هو

۱۲۱

کشف الأسرار و عدة الأبرار

ابوالفضل رشیدالدین میبدی

مشهور به تفسیر
خواجه عبدالله انصاری

به کوشش: زهرا خالوئی

فهرست

۱- سورة الفاتحة

النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ جهان دار دشمن پرور ببخشايندگى الرَّحِيمِ (۱) دوست بخشاى بمهربانى الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش نيكو و ثناء بسزا خداى را رَبِّ الْعالَمِينَ (۲) خداوند جهانيان و دارنده ايشان الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۳) فراخ بخشايش مهربان مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (۴) خداوند روز رستخيز و پادشاه روز شمار و پاداش

إِيَّاكَ نَعْبُدُ ترا پرستيم وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (۵) و از تو يارى خواهيم اهْدِنَا راه نمون باش ما را الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ (۶) براه راست و درست صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ راه ايشان‌كه نواخت خود نهادى و نيكويى‌كردى برايشان غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ نه راه جهودان‌كه خشم است بر ايشان از تو وَ لَا الضَّالِّينَ (۷) و نه ترسايان‌كه‌گم انداز راه تو آمين خدايا چنين باد.

النوبة الثانية

روى ابو هريره رضى اللَّه عنه قال قال النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يقول اللَّه تعالى قسّمت الصّلاة بينى و بين عبدى فنصفها لى، و نصفها لعبدى، و لعبدى ما سال، فاذا قال العبد بسم اللَّه الرّحمن الرحيم يقول اللَّه تعالى سمّانى عبدى، و اذا قال العبد الحمد اللَّه ربّ العالمين، يقول اللَّه تعالى حمدنى عبدى، و إذا قال العبد الرحمن الرّحيم يقول اللَّه تعالى أثنى علىّ عبدى، و اذا قال العبد ملك يوم الدّين يقول اللَّه تعالى، مجّدنى عبدى، و فى رواية فوّض إلىّ عبدى، و اذا قال العبد ايّاك نعبد و ايّاك نستعين، يقول اللَّه تعالى ايّاى يعبدنى عبدى و بى يستعين، فهذا لى و باقى السورة لعبدى و لعبدى ما سأل.»

مصطفى صلوات اللَّه عليه درين حديث خبر داد ازكردگار قديم و خداوند مهربان عزّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، كه از بنده نوازى و مهربانى و بزرگوارى خودگفت: قسمت‌كردم خواندن سوره الحمد ميان من و ميان بنده من نيمه از آن مر است و نيمه از آن بنده من، و بنده مر است آنچه خواهد. چون بنده‌گويد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اللَّه‌گويد بنده من مرا نام نهاد و بنام نيكو خواند، چون بنده‌گويد الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ اللَّه گويد بنده من مرا سپاس دارى‌كرد و از من آزادى نمود، چون بنده‌گويد الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اللَّه‌گويد بنده من مرا ستايش نيكو و ثناى بسزا گفت چون بنده‌گويد مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اللَّه‌گويد بنده من مرا ببزرگوارى و پاكى بستود، بنده من پشت وا من داد، وكار وا من‌گذاشت، دانست‌كه بسر برنده‌كار وى مائيم، تمام‌كننده نعمت بروى مائيم، سازنده‌كار وى و روزى رساننده بوى مائيم، ما را ميپرستد و از ما ميخواهد، و دست نياز سوى ما برداشت‌كه اهْدِنَا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درين خبر سورة الحمد را صلاة نام نهاد تا تنبيه بود بنده راكه نماز بى سورة الحمد درست نيست و به قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «لا صلاة الّا بقرائة فاتحة الكتاب». و روى «من صلّى صلاة فلم يقرأ فيها بفاتحة الكتاب فهى خداج هى خداج غير تمام» مذهب شافعى رض آنست‌كه خواندن سورة الحمد در همه ركعات نماز واجب است هم بر امام و بر ماموم و بر منفرد در نماز جهرى و در نماز اسرار.

و بدانك درين سورة نه ناسخ است و نه منسوخ و بعددكوفيان صد و چهل و دو حرفست، و بيست و نه‌كلمه، و هفت آيت، از آن هفت يكى آيت تسميت است چنان‌كه مذهب شافعى است و روايت بو هريره از رسول خدا و ذكر قوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «الحمد للَّه رب العالمين سبع آيات احديهنّ بسم اللَّه الرحمن الرحيم و هى السبع المثانى و هى ام القرآن و هى فاتحة الكتاب»

اين خبر دليل است‌كه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از سورة فاتحه آيتى است و عين قرآن است، خواندن آن در نماز

واجب، و جهر آن در نماز جهری سنّت، و مصطفی علیه السّلام این سوره را درین خبر سه نام نهاد یکی سبع مثانی، دیگر فاتحة الکتاب، سدیگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آیت است و در هر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. و نیزگفته‌اند از بهر آنك جبرئیل دو بار بآن فروآمد یك بار بمکه و یك بار بمدینه تعظیم آن را، پس این سورة هم مکی است و هم مدنی. وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که این امت را مستثنی است، فلم یخرجها اللّه تعالی لغیرهم، هیچ امّت دیگر را نبوده این سورة، از اینجا بود که جبرئیل آمد به مصطفی (ص) وگفت «یا رسول اللّه ابشر بسورتین أوتیتهما لم یؤتهما من قبلك، فاتحة الکتاب و خاتمة سورة البقرة»

و فاتحه بآن گفت که در مصحفها ابتدا بآن کنند و کودکان را بتعلیم، و در نمازها ابتدا بآن کنند، و در هرکاری که بنده در آن شروع کند اول گوید بسم اللّه و بسم اللّه اول سورة است. وگفته‌اندکه فاتحه بآنست که اول سورتی که از آسمان فروآمد این بود و به قال ابو میسرة: «اول ما قرأ جبرئیل النّبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بمکة فاتحة الکتاب الی خاتمتها.»

و ام القرآن از آنست که اصل علوم قرآن و جمله کتابهای خداوند است. هر چه درکتابها است از علوم دینی و مکارم الاخلاق معظم آن در این سورة از روی اشارت موجود است و مثله الدّماغ سمّی أمّ الرأس لانّه یجمع الحواسّ و المنافع، و امّ القری اصل لجمیع البلدان حیث دحیت من تحتها. وگفته‌اند رأیت سلطان که در معسکر قبله لشکر باشد أمّ گویند پس این سورة را ام القرآن از اینجا گفتند. یعنی که مفزع اهل ایمانست و مرجع اهل قرآن، و مصطفی (ع) در بعضی اخبار این سورة را شفا خواند و ذلك قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «هی أمّ القرآن و شفاء من کلّ داء» و روی أنّه قال صلّی اللّه علیه «فاتحة الکتاب شفاء من السم».

اکنون تفسیرگوئیم و معانی: بِسْمِ اللَّهِ، معناه بدأت بسم اللّه فابدؤا. میگوید، درگرفتم بنام خویش، در پیوستم بنام خویش و آغازکردم بنام خویش درگیرید بنام من، در پیوندید بنام من، آغازکنید بنام من. اسم اینجا بمعنی ذاتست چنانك جایی دیگرگفت سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ یعنی میگوید «بپاکی بستای نام خداوند خویش را» نام زیادت است و معنی آنست که بپاکی بستای خداوند خویش را، جای دیگرگفت «تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ»، با برکت و با بزرگواری و برتری است نام خداوند تو. نام زیادت است و معنی آنست که با برکت و با بزرگواری و برتری است خداوند تو و این در علم توحید و در لغت روان است و روا. در لغت عرب آنست که لبیدگفت:

الی الحول ثمّ اسم السّلام علیکما و من یبك حولا کاملا فقد اعتذر

و در علم توحید آنست که بنزدیك اهل حق اسم و مسمّی یکی است نام و نامور و اللّه بناء همه نامهای خداوند است، و نام حقیقی مهین است با آنك همه نامهای وی مه‌اند و حقیقی، و پاك، و ازلی، و نیکو، و بزرگ، قال الخلیل بن احمد البصری «اللّه هو الاسم الاکبر» اما هر نامی از صفتی شکافته چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت، یا برکردی نهاده چون صانع از صنع، و خالق از خلق، و قابض از قبض و باسط از بسط. مگر این نام حقیقی که نه برکرد نهاده و نه از صفت شکافته، و بناء همه نامها است، نبینی که هر جایی گوید اللّه غفور است و رحیم، اللّه سمیع است و بصیر، اللّه لطیف است و خبیر، اللّه بنا نهد و دیگر نامها بران اوصاف بندد. و در قرآن سه هزار و بیست و هفت جای خود را نام اللّه گفت و خویشتن را با آن نام برد و ایشان که بت را لات نام کردند ایشان را گفت «یلحدون فی اسمائه» در نام من الحاد می‌آرند و نام من بکژی می بیرون دهند، و می کژگردانند، و می فرا ناسزا دهند، خواستند دشمنان وی که بت را هام نام وی کنند، اللّه تعالی آن را بریشان شکست و بریشان تباه کرد، تا چون خواستند؟

که اللّه نام کنند لات نام کردند. لات بت است و اللّه خدای آنست، و آفریدگار آن. یقول جلّ جلاله هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا او را هام نام دانی؟ یعنی که هیچکس را جز از وی اللّه نخوانند، و نه رحمن. و در اشتقاق نام اللّه علما مختلف‌اند، و سخن در آن مشتبه است. و خلقی از مهتران علما و بزرگان دین از آن پرهیزیده‌اند و آن را کاره‌اند.

و قومی در آن شروع کرده، بعضی گفتند اشتقاق آن از اله است يقال الهت اليه ای سکنت اليه، فکان الخلق يسکنون عند ذکره و يطمئنّون اليه و به قال عزّ و جل أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ميگويد اللَّه اوست که آرام خلق بذکر اوست سکون دل دوستان بنام اوست شادی جانِ مؤمنان بياد اوست، ذکر وی آيين زبان، نام وی راحت جان، يافت وی سور دل و سرور دوستان. وگفته‌اند اشتقاق آن از «الهت فی الشّيء يعنی تحيّرت فيه فکأنّ العقول تتحير فی کنه صفته و عظمته و الاحاطة بکيفيته» ميگويد اللَّه اوست که عقلهای زيرکان و فهم‌های دانايان در مبادی اشراق جلال وی حيران است، و از دريافت چگونگی صفات و افعال وی نوميد. شعر

تحيّر القلب فی آثار قدرته   تحيّر الطّرف فی انوار لألاء

قدر خويش برداشت. و صفت خويش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بينا نگردد، و دست هر متمنّی متعنّتی بدريافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن ديده که تراست خود چه بيند؟ سازهای کرّ و بيان پرورده هفتصد هزار ساله تسبيح قاصر بود از ادراك جلال لم يزل و لا يزال. اطماع ايشان از دريافت آن گسسته، اقدام ايشان بسلاسل قهر و بمسامير هيبت در مقرّ عزت خود دوخته. و اين در بايشان در بسته و جمال لم يزل و لا يزال متعزّز بصفات کمال ناطق باين کلمات که «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً.»

الذّات و النّعت و الاسماء و الکلم   جلّت عن الوهم و الادراك لو علموا

اينان که در اشتقاق اين نام سخن گفتند قومی اصل آن از اله نهادندکالمکتوب يسمّی کتابا و المحسوب يسمّی حسابا، پس الف و لام تفخيم و تعظيم را در افزودند پس حذف همزه استثقال را پسنديدند، وکسره آن با لام تعظيم نقل کردند، آن گه دو لام متحرك يکی مدغم کردند، وگفتند «اللَّه».

و اختلاف است علما را که اللَّه اسم علم است يا اسم صفت. و درست آنست که اسم علم است از بهر آن که خدای را عزّ و جل اسماء صفات فراوانست. لا بد اسم علم بايد تا آن اسماء صفات در آن برود و بر آن بسته شود. چنانك در ابتدا بآن اشارت کرديم. و تا فرق بود ميان اسم ذات و اسم صفات، و علم اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست و در ازل آزال و ابد آباد مستحق اين نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز و جلال تقدّس خويش نه بعبادت متعبّدان و طاعة مطيعان.

امّا نام رحمن در جاهليّت نشناختندکه اللَّه ميگويد وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ. چون ايشان را گويند سجود کنيد رحمن را گويند رحمن چيست؟ جايی ديگرگفت وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ ايشان می کافر شوند برحمن و می‌پرسندکه چيست وکيست؟ قل هو ربّی لا اله الّا هو. ای سيّد پاسخ کن ايشان را که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نيست. ديگر جای پاسخ فرمود وگفت قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بِهِ، از اينجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و قريش از آن نمی‌شناختند. و قول درست آنست که رحمن لفظ عربی است مشتق از رحمت، امّا در تورية و در ميان اهل کتاب معروفتر بوده است. و لهذا روی انّ عبد اللَّه بن سلام قال للنّبی صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم کنّا نقرأ فی التورية الرّحمن فانزل اللَّه تعالی قل ادعوا اللَّه او ادعوا الرّحمن، أيّاما تدعوا فله الأسماء الحسنی»، ميگويد او را اللَّه خوانيد و رحمن خوانيد ازين دو بهرچه خوانيد نام نيکو خوانيد. و رحمن مطلق جز خدای را عزّ و جل نگويند و مخلوق را بر اطلاق اين نام نه نهند، نه بينی که کافران مسيلمه کذاب را اين نام نهادند بر اطلاق ننهادند بل که مقيدکردند وگفتند رحمن يمامه. و رحمن در معنی فراخ رحمت‌تر است از رحيم. و در بعضی دعا آورده‌اند. «رحمن الدّنيا و رحيم الآخرة» يعنی بخشاينده درين گيتی بر همگنان و در آن گيتی خاصّه بر مؤمنان.

روايت کنند از ابن عباس که گفت «انّهما اسمان رقيقان احدهما أرقّ من الآخر» حسين بن الفضل گفت که مگر را وی را درين خبر و هم افتادکه در اين، رفيقان احدهما ارفق من الآخر، ظاهرتر است از بهر آنکه رقّت در صفات خدا نيست و رفق هست. و ذلك فی قوله صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم «ان اللَّه رفيق يحب الرفق».

علما مختلف اندكه ارفق كدام يكى است سعيد جبير گفت رحمن است كه رحمت و نعمت وى بر مؤمن وكافر و بر دوست و دشمن روانست. وكيع جراح گفت رحيم است از آنك اشارت بآن رحمت دارد كه هم در دنيا است و هم در عقبى. مفسّران ازينجا گفتند «الرحمن العاطف على جميع خلقه بأن خلقهم و رزقهم و به قال تعالى، و رحمتى وسعت كل شيء و الرحيم بالمؤمنين خاصّة بالهداية و التوفيق فى الدنيا، و بالجنّة و الرؤية فى العقبى قال تعالى وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً رحمن مهربان است بر همه خلق گرويده و ناگرويده از روى آفريدن و روزى دادن و رحيم مهربان است خاصّه بر مؤمنان از روى هدايت و توفيق طاعت در دنيا و بهشت و رؤيت در عقبى. رحمن از روى معنى عام است، بمعنى آفريدن و روزى دادن است همه خلق را، و از روى لفظ خاص است كه مخلوق را اين نام نيست.

و رحيم از روى لفظ عام است كه مخلوق را اين نام گويند، و از روى معنى خاصّ است كه بمعنى هدايت و توفيق طاعت است، و اين جز مؤمنانرا نيست، معنى قول جعفر بن محمّد ع فقد قال: «الرحمن اسم خاص بصفة عامة و الرحيم اسم عام بصفة خاصة».

و اللَّه خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند رحمن، و رحيم، و خير الراحمين، و ارحم الراحمين، و ذو الرحمة رحمن فراخ بخشايش است، و رحيم فراخ بخشاينده و ذو الرحمة با بخشودن، خير الراحمين بهترين بخشايندگان، ارحم الراحمين بخشاينده‌تر بخشايندگان، هر پنج نام خداوند ماست و بآن صفت اوست نه صفت بروتنگ، نه رحمت ازكس دريغ. ميگويد جلّ جلاله «رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ» و در ثناى فريشتگان است: «رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» و چون صفت عذاب كرد گفت «عَذابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ» عذاب خود باو رسانم كه خود خواهم «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» و رحمت من خود بهر چيز رسيده است. و تفسير اين آيت در حديث سلمان فارسى و ابو هريره دوسى است در صحيح مسلم قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «ان للَّه عزّ و جل مائة رحمة و أنّه انزل منها واحدة الى الأرض فقسّمها بين خلقه فبها يتعاطفون و بها يتراحمون، و أخر تسعا و تسعين لنفسه. و ان اللَّه قابض هذه الى تلك فيكملها مائة يرحم بها عباده يوم القيامة.»

گفت اللَّه را صد رحمت است كه از آن صد يكى فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمين، بآن يك رحمت بر خلق مى‌بخشايد و خلق بآن بر يكديگر مى‌بخشايند، و نود و نه رحمت بنزديك خود ميدارد، تا روز رستاخيز آن يك رحمت را و از نگرد، و آن را نافرسوده يابد و ناكاسته، آن را به نود و نه باز آرد تا صد تمام كند، و انبازان از مؤمن و ازكند و آن بريشان ريزد، پس درنگر تا مؤمن درين گيتى وا چندين انبازان از صد يكى در دل و دين و دنيا چه يافت، اعتبارگير و قياس كن كه فردا بى انبازان از صد چه يابد.

و در بيان فضيلت اين آيت مصطفى ع گفت «من كتب بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ تعظيما للَّه عزّ و جل غفر اللَّه له، و من رفع قرطاسا من الارض فيه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اجلالا للَّه عزّ و جل ان يداس كتب عند اللَّه من الصديقين و خفّف عن والديه و ان كانا مشركين يعنى العذاب. و قال «لا يردّ دعاء أوّله بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ گفت هر آن كس كه تعظيم اللَّه را بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نيكو بنويسد اللَّه وى را بيامرزد، و هر آن كس كه رقعه از زمين بردارد كه آيت تسميت بر آن نبشته بود اجلال نام اللَّه را تا بپاى فرو نگيرند، وى را بنزديك اللَّه در زمره صدّيقان آرند و پدر و مادر وى كه در عذاب باشند ايشان را تخفيف كنند اگر چه مشرك باشند. و دعائى كه در اول آن گويند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ آن دعا رد نكنند و باجابت مقرون دارند.

وگفته‌اند آيت تسميت نوزده حرف است گفت «من قرأ حرفا من القرآن كتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو» وگفته‌اند زبانيه دوزخ نودزه‌اند چنانك رب العالمين گفت عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ و اين آيت تسميت نوزده حرف است، هر آن كس كه باخلاص برخواند رب العالمين بهر حرفى از آن زبانيه از وى باز دارد، و او را از سياست وى ايمن كند، و عن سلمان قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «لا يدخل احد الجنة الا

بجواز بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، هذا كتاب من اللَّه لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالية، قطوفها دانية»
و عن ابن عباس انه قال «ان لكل شيء اساسا و اساس الدنيا مكة لانه منها دحيت الارض، و اساس السماوات غريبا و هي السابعة العليا، و اساس الارض عجيبا و هي السابعة السفلى، و اساس الجنان جنة عدن و هي سرّة الجنان عليها اسست الجنان، و اساس النار جهنم و هي الدّركة السّفلى عليها أسّست الدركات، و اساس الخلق آدم و اساس الانبياء نوح، و اساس بنى اسرائيل يعقوب، و اساس الكتب القرآن و اساس القرآن الفاتحة، و اساس الفاتحة بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، فاذا اعتللت او اشتكيت فعليك بالاساس تشفيت باذن اللَّه عزّ و جل».
قوله تعالى الحمد اللَّه تقديره قولوا «الحمد للَّه» كقوله تعالى وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً و قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آياتِهِ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى معنى آنست كه من خود را ستايش بسزا گفتم شما نيز بستائيد و ثنا گوئيدكه من ستايش و ثنا دوست دارم. مصطفى ع گفت «لا شخص احبّ اليه المدحة من اللَّه عز و جلّ، و قال ما من شيء أحبّ الى اللَّه من الحمد. و قال ما من عبد يقول الحمد للَّه الّا قال اللَّه جل ذكره صدق عبدى، منى بدأ الحمد و اليّ يعود.»
مفسران گفتند الحمد للَّه الثناء عليه بجميل افعاله و جزيل نواله وكريم صفاته و اسمائه. و الحمد الثناء عليه بصفاته العلى و اسمائه الحسنى، و الشكر الثناء عليه بانعامه و احسانه الى خلقه.» خداى را عز و جل حمدگويند و مدح گويند و شكرگويند: حمدمه است از مدح، كه حمد بجاى مدح ايستد و مدح بجاى حمد نايستاد، و حمدمه است از شكر كه حمدهم در ابتدا رود و هم در مكافات، و شكر جز در مكافات نرود. هر چه در مدح و شكر يابند در حمد يابند و نه هر چه در حمد يابند در مدح و شكر يابند.
حمد ستايش خداوندست و ثنا گفتن بروى و بزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نيكو و مهر تمام و نواخت بيكران. و مدح ستايش است و ثنا گفتن بر اللَّه على الخصوص بر نام و صفت، و شكر آزادى است از اللَّه به نيكوكارى و روان داشتن نعمت.
و الحمد بالف و لام معرّف جز خداى را عزّ و جل روا نيست كه گويند. بمقتضى آنچه گفت الحمد للَّه يعنى الحمد بالحقيقة للَّه، و الحمدكلّه للَّه، و الحمد بالدّوام و فى كلّ الاوقات للَّه دون غيره. گفته‌اند اين الف و لام سه معنى راست: تعريف را و تعظيم را و جنس را. و تعريف عهد را گويند، و تعظيم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنى عهد آنست كه مشركان بتان و خدايان خود را مدح و حمد ميگفتند، اللَّه گفت آن حمدكه معهود ايشان است مر بتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزاى ايشان، كه آن حق و سزاى اللَّه است بهمگى آن و تمامى آن، كس را در آن با وى منازعت نيست كه جلال و عظمت كه ويراست ديگرى را نيست. اما شكر مشترك است ميان خالق و مخلوق. و به قال عزّ و جل اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ. اگركسى گويد اللَّه تزكيت نفس نه پسنديده است آنجا كه گفت فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ پس مدح خود گفتن اينجا از چه وجه است؟ جواب آنست كه وى جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و ديگران را استحقاق نيست، كه ديگران تزكيت نفس دفع مضرت خويش را كنند يا جلب منفعت را، و رب العالمين از هر دو خصلت مقدس است و منزه. وگفته‌اند اين بر سبيل تعليم بندگان گفت، و قد ذكرنا انّ معناه قولوا الحمد للَّه.
وگفته‌اند الحمد از روى ظاهر اخبار است اما در ضمن آن سؤال است و تعرض عفو اللَّه است بر طريق تعظيم و اجلال، بر مقتضى آن خبركه مصطفى (ع) گفت «من شغل بذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل ما اعطى السائلين»
و اللَّه خود را در قران هفده جاى حميد خواند و حميد ستودنى است و ستوده. و معنى حميد در نامهاى او آنست كه او را البته نام نتوان برد و نشان نتوان داد و سخن نتوان گفت مگر بستايش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانيّة لا يوصف الا بالمجد و لا ينسب اليه الّا الشكر و لا يتكلّم فيه و لا يسمّى الا بالمدح».

و الحمد للّٰه ربّ العالمین در قرآن شش جای است: یکی اینست، و دوّم در سورة الانعام فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا مشرکان مکه را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند. بآنچه ما را انباز گفتند، پس گفت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. این کار را پس آوردی نیست و نه از آن پشیمانی. این هم چنان است که گفت وَ لا یَخافُ عُقْباها. و سوّم در سورة یونس در صفت بهشتیان گفت وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ آخر گفت ایشان در هر سخن که گویند الحمد للّٰه رب العالمین یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی‌اند هر چه خواهند یابند و بهرچه پیوسند رسند بجای شکراند و بجای تهنیت. و چهارم در آخر سورة الزّمر وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِیلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ کار برگزاردند میان آفریدگان براستی و داد. یعنی اللّٰه برگزارد و خود گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ که در این برگزاردن نه تردد است نه از آن پشیمانی. و پنجم در سورة المؤمن فَادْعُوهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. و ششم در خاتمت و الصّافات وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

و روی انّ النبي صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم قال «کلّ امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد اقطع.»

ابو بکر وراق گفت: «دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جلّ جلاله باء بسم اللّٰه و لام الحمد للّٰه که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات در معنی آن بست، کانّه یقول عزّ جلاله «بی تکوّنت الاشیاء و لی ملکها.» قوله تعالی رَبِّ الْعالَمِینَ.

ای خالق الخلق و سیّدهم و مالکهم و القائم بامورهم آفریننده خلقان و دارنده ایشان و سازنده کار و روزی رسان بایشان. و سئل الواسطی عن معنی الرّب فقال «هو الخالق ابتداء و المربّی غذاء و الغافر انتهاء» ربّ اوست که اول بیافریند بقدرت، پس بپروراند بنعمت، پس بیامرزد برحمت. ابو الدرداء گفت: ربّ نام اعظم است خدای را عز و جل، و مخلوق را ربّ البیت و ربّ الدار بر سبیل اضافت گویند، اما علی الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند «الرّب» کس را نرسد و نه سزاست مگر اللّٰه را.

و رب در کلام عرب بر چهار وجه است: یکی از آن بمعنی سیّد چنانك اللّٰه گفت فَیَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً ای سیّده. دیگر بمعنی مالك چنانك مصطفی (ع) گفت که «أ ربّ ابل انت ام رب غنم؟ «فقال من کل قد آتانی اللّٰه فاکثروا طیب.»

سدیگر بمعنی مدبّر و مصلح و به سمّی الربانی ربانیا لانه یدبر الأمور الّتي الیه قال اللّٰه تعالی وَ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ. چهارم بمعنی مربی یقال ربیته و ربیته بمعنی واحد و گفته‌اند اشتقاق ابن از ربّ فلان بالمکان است، یعنی اقام به و ثبت. فسمّی الرّب ربّا لانّه دائم الوجود لم یزل و لا یزال.

و «عالمین» نامی است روحانیان را فریشتگان و آدمیان و پریان پس دیگر جانوران بدین سه ملحق‌اندکه همه مربوب‌اند و اللّٰه ربّ ایشان. قول حسن و مجاهد و قتاده آنست که عالمین نامی است همه مخلوقات را. بیان این در آن آیت است که اللّٰه گفت «قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ، قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا.»

و برین قول اشتقاق عالمین از علامت است یعنی که نشان کردگاری اللّٰه در همه پیداست و روشن. اما ابو عبیده و فراء و اخفش گفتند: اشتقاق عالمین از علم است یعنی ایشانندکه تمییز و خرد دارند، و هم الملائکة و الجنّ و الانس. سعید جبیر گفت عالمین جنّ است و انس. که مصطفی (ع) مبعوث بایشان بود، و به قال تعالی لیکون للعالمین نذیرا. ابو العالیه گفت: جنّ جداگانه عالمی است و انس عالمی و بیرون ازین هشتده هزار عالم است از فریشتگان بر روی زمین بهرگوشه ازگوشهای زمین، چهار هزار و پانصد. همه آنندکه خدای را عزّ و جل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند.

ابی کعب درین بیفزود و گفت: «و من ورائهم ارض بیضاء کالرخام» عرضها مسیرة الشمس، اربعین یوما طولها، لا یعلمه إلّا اللّٰه عز و جلّ، مملوّة ملائکة یقال لهم الروحانیّون لهم زجل بالتسبیح و التهلیل، لوکشف عن صوت

احدهم لهلك اهل الأرض من هول صوته فهم العالمون.» وهب منبه گفت: هشتده هزار عالم است اين دنيا که تو مى‌بينى، از دور آدم تا منتهاى عالم يكى است از جمله آن. مقاتل حيان گفت: هشتاد هزار عالم است چهل هزار در برّ و چهل هزار در بحر. و روايت كرده‌اند از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه گفت: هزار امّت‌اند ششصد در دريا و چهار صد بر خشك زمين عبد اللّه بن عمر در تفسير عالمين گفت خلق خدا ده جزءاند نه از ايشان كرّوبيان‌اند: الذين يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ. و يك جزء از ايشان رسولان‌اند بر پيغمبران و گماشتگان بر خلق و امر اللّه. و ديگر گفت و آدميان ده جزءاند نه از ايشان يأجوج و مأجوج‌اند و يك جزء ديگران. و آنكه هر فرزندى كه از آدميان در وجود آيد نه فرزند از جنّ در وجود آيند. سبحانه ما اعظم شانه و اعلى سلطانه.

الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ دو نام‌اند از رحمت و تأكيد را بدو لفظ مختلف بر هم داشت چنانك ندمان و نديم و لهفان و لهيف و سلمان و سليم. و مثله قوله تعالى يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ. امير المؤمنين على (ع) گفت: الرحمن الرحيم ينفى بهما القنوط عن خلقه فله الحمد.»

اگر كسى گويد چون در ابتداء سورة در آيت تسميت الرحمن الرحيم گفت چه فايده را و چه حكمت را اينجا باز گفت و مكرّر گردانيد؟ جواب آنست كه در ابتدا بيان قصد تبرّك است، يعنى كه ابتدا بذكر اللّه كنيد و بنام وى تبرّك گيريد كه وى بر شما مهربان است و بخشاينده، و در بيان مدح و ثنا است بر اللّه جلّ جلاله و اظهار رأفت و رحمت از پس ترهيب و تهويل كه در ذكر عالمين اشارت كرد. و نيز از پيش رفته است كه الحمد للّه يعنى انّما وجب الحمد للّه لانه الرحمن الرحيم.

مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ رسول خدا صلوات اللّه عليه مالك بالف خوانده است بروايت انس بن مالك و ملك بى الف خوانده بروايت بو هريره مالك بالف قراءة عاصم وكسايى و يعقوب است و بى الف قراءة باقى. مالك از ملك است و ملك از ملك. يقال هذا ملك عظيم الملك و هذا مالك صحيح الملك» و معنى اين آيت بر قراءة مالك بر سه وجه است: يكى آنست كه يملك فى يوم الدين الاحكام و الجزاء وحده ميگويد بروز رستخيز پادشاه اوست، داورى دار، وكار برگزار، و پاداش دهنده، وجه ديگر آنست كه يملك يوم الدين بما فيه من القضاء و الحساب. مالك روز رستخيز و هر چه در آن از قضا و حساب اوست همه در تحت ملك و ملك او، همه در توان و فرمان او. وجه سوم آنست كه مالك احداث يوم الدين و القادر على تكوينه دون غيره. اللّه است كه بآفرينش روز رستخيز توانا است و پديدكردن آن و قدرت نمودن در آن.

امّا بر قراءة ملك بى الف معنى آنست كه هو الملك في يوم الدّين وحده لا ملك فيه غيره. اما سخن در بيان فرق ميان كلمتين آنست كه گروهى از علما مالك بالف اختياركرده‌اند وگفتند در معنى بليغ‌تر است و بمدح نزديكتر. كه مالك هر چيز را بر عموم گويند يقال مالك الطيور و الوحوش و الحيوانات و غيرها و ملك بى الف على الخصوص بر مردم استعمال كنند فيقال ملك الناس و نيز مالك آن باشدكه ملك دارد و تصرّف ملكى كند و ملك باشدكه ملك ندارد اگر چه تصرف كند بامر و نهى چنانك گويند ملك العرب و العجم و الرّوم وگفتند در مالك يك حرف افزونى است و در خبر مى‌آيدكه بكلّ حرف عشر حسنات بحكم اين خبر خواننده مالك ده نيكى دارد در جريده ثواب كه خواننده ملك ندارد. اما بعضى علماى دين و اهل تحصيل قرائت ملك بى الف اختياركرده و در معنى مدح و ثنا بليغ‌تر دانسته‌اندگفتند در ملك تعظيم است كه در مالك نيست، و لهذا قال تعالى لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ و لمن الملك نگفت كه ملك مصدر ملك است و با ملك تعظيم است و با ملك نه. و قال تعالى الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ ملك الناس فتعالى اللّه الملك الحق و قال النبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «لا ملك إلّا اللّه عزّ و جل.»

قال بعضهم اسم الملك يجمع المالك و الملك و المليك و على الجملة خداى عز و جل خود را در قرآن ملك

گفت و مالك گفت و مليك گفت و مالك الملك گفت: فالملك هو الّذي يستغنى فى ذاته و صفاته عن كل موجود و يحتاج اليه كلّ موجود. ملك اوست كه بذات و صفات از همه موجودات مستغنى است و بى نياز، و همه موجودات را بوى حاجت است و نياز. و مليك مبالغت مالك است چنانك عليم مبالغت عالم است و مالك اوست كه قادر است بر ابداع و اختراع، يعنى كه از آغاز آفريند بى مثال وكارها نو سازد بى ساز و بى يار.

مالك بحقيقت جز اللَّه نيست كه ابداع و اختراع جز در قدرت و توان اللَّه نيست. و مالك الملك هو الذى ينفذ مشيّته فى مملكته كيف شاء وكما شاء ايجادا و اعداما و ابقاء و افناء. مالك الملك اوست كه مشيّت او در مملكت او روانست اگر خواهند از نيست هست كند يا هست به نيست برد، يا از عدم بوجود آرد يا وجود با عدم برد.

اگركسى گويد چون مالك الملك و الملوك در همه احيان و اوقات اوست تخصيص يوم الدين را چه معنى است؟ جواب آنست كه از ابن عباس نقل كردندگفت: آن روزكس را از مخلوقات حكم نيست و پادشاهى نيست چنانك ايشان را بود در دنيا از طريق مجاز و دعوى آن روز آن دعوى و آن مجازى هم نيست و بدست كس هيچيز نيست، بل كه كارها آن روز همه خدايراست و حكم او راست، چنانك گفت: «وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» اينست وجه تخصيص، و قومى گفتند اينجا خود تخصيص نيست كه مملكت از دو بيرون نيست: دنيا است و عقبى، اما دنيا و هر چه در آنست در تحت اين كلمت شود كه رب العالمين و عقبى و هر چه در آن در ضمن اين شود كه ملك يوم الدين چون ازين دو چيزى بسر نيايد تخصيص را چه معنى بود. اما قول ابن عباس و مقاتل و ضحاك و سدى در تفسير مالك يوم الدين آنست كه قاضى يوم الحساب و الجزاء يوفّيهم جزاء اعمالهم كقوله «يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ» ثم يغفر لمن يشاء الذنب العظيم، و يعذّب من يشاء، الذنب الصغير، و هو مالك ذلك كلّه فى ارضه و سمائه مجاهدگفت: مالك يوم الخضوع و الاذعان اذعنت الوجوه للحىّ القيّوم. و قيل مالك يوم لا ينفع فيه الّا الدين كقوله تعالى يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ..

وگفته‌اند دين در قرآن بر دوازده وجه است: بمعنى توحيد كقوله تعالى إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و بمعنى حساب كقوله تعالى يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ (الى) ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ الى الحساب المستقيم وكقوله «غَيْرَ مَدِينِينَ» اى غير محاسبين و بمعنى حكم كقوله في دين الملك اى فى حكمه و بمعنى ملّت كقوله «وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ» و «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» و بمعنى طاعت كقوله وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» و بمعنى جزا كقوله «إِنَّا لَمَدِينُونَ» اى مجزيّون و بمعنى حدّ كقوله «وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ» وَ لاَ تَأْخُذْكُمْ بهما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ» اى فى حدود اللَّه على الزنا و بمعنى شريعت كقوله الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و بمعنى شرك كقوله لَكُمْ دِينُكُمْ و بمعنى دعا كقوله مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و بمعنى عيد مشركان كقوله وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً و بمعنى قهر و غلبه كقوله ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ.

و خداى را عزّ و جل ديّان خوانند بمعنى داور است و شمار خواه و پاداش ده. مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ. اينجا ستايش تمام شد.

آن گه گفت إِيَّاكَ نَعْبُدُ و حقيقت عبادت از روى لغت خضوع است و تذلّل بر اعظام و اجلال معبود، يقال «طريق معبّد» اى مذلّل بالوطى و منه قوله تعالى أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ اى ذللتهم. و از روى تفسير عبادت بمعنى توحيد است چنانك گفت يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ و بمعنى دعاست چنانك گفت إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي اى عن دعائى، و بمعنى جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ. إياك نعبد تقدير آن است كه قولوا اياك نعبد. سدى گفت اياك نعبد، اذ لا ربّ لنا غيرك و لا شريك لك فاذ عرفنا ذلك و آمنا بك فاياك نستعين على ما لا طاقة لنا به و لا حيلة لنا فيه الا بك»: ميگويد شما كه مؤمنانيد از سر خضوع و خشوع و تذلّل و زارى و تضرّع گوئيد: خداوندا ترا پرستيم نه كسى ديگر را كه خداوند آفريدگار

وکردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت تویی نه کسی دیگر. خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تو یاری خواهیم بر هر چه ما را در آن توان و حیلت نیست، جز بارادت و تقدیر تو بر آمدن آن نیست.

روی انّ جبرئیل علیه السلام قال للنبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «قل یا محمّد ایّاك نعبد، و ایاك نوحّد، و ایّاك نرجو، و ایّاك نخاف، لا غیرك یا ربنا، و ایاك نستعین علی امورنا کلها و علی طاعتك.»

و ابو طلحه گفت از رسول خدا شنیدم که میگفت «یا حیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین، ایّاك نعبد و ایاك نستعین» و در خبر است که مصطفی (ع) فرا ابن عباس گفت: «إذا سألت فاسئل اللّه، و اذا استعنت فاستعن باللّه» اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد بر عبادت که از معونت اللّه بعبادت وی رسند نه از عبادت بمعونت رسند، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت؟ جواب اهل لغت آنست: که و او اقتضاء ترتیب نکند و از روی معنی استعانت در پیش عبادت است. و جواب اهل تحقیق آنست که اللّه تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فرا پیش دارید، که چون حق من فرا پیش داشتید مستحق اجابت گشتید.

وگفته‌اند «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» دلیل است که بنده بی تقدیر و توفیق اللّه بر هیچ فعل قادر نیست. و بنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست. و آنچه معتزله گفتند درین باب جز باطل و خلاف ظاهر قرآن نیست، اگر بنده بفعل خود مستقل بودی و برادر آن فعل حاجت باستعانت نبودی، و در ایاك نستعین هیچ فایده و حکمت ظاهر نگشتی. و جلّ کلام الحکیم جلّ جلاله آن یعری عن فائدة مستجدة و حکمة مستحسنة. از سر سوره تا یوم الدین ثناست، «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» میان بنده و میان خداست، باقی سورة تا آخر دعاست، آن ثنا و این دعا، آن ستایش و این خواهش.

آن گه گفت: «اهْدِنَا» ای قولوا اهدنا، تلقین کرد و فرمود که مرا چنین گوئید: اهدنا، یقال هدیت الرّجل الدّین و هدیته الی الدّین هِدایة و هدیت العروس الی زوجها هداء، و اهدیت الهدیّة اهداء، و اهدیت الی البیت هدیا. حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هر چه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بود همه «هدی» خواند، و هر چه فرا پیش بود «هادی» خواند. و منه قول النبی (ع) هادیة الشاة ابعدها من الاذی ای رقبتها.

و یقال للعصا هاد لانّها تهدی الانسان متقدّمة. اگرکسی گوید طلب هدایت بعد از یافت هدایت چه معنی دارد؟ و بر چه وجه حمل کنند؟

جواب آنست: که هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریر است یعنی «ثبّتنا علی الهدایة الّتی اهتدینا بها علی الاسلام.» میگوید بار خدایا ما را بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار، این همچنانست که جایی دیگرگفت یا ایّها الذین آمنوا آمنوا باللّه و رسوله ای اثبتوا علی الایمان و الزموه و لا تفارقوه. جایی دیگر گفت: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى» یعنی داوم علی الایمان و ثبت. جایی دیگر گفت «إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا» یعنی ثمّ داموا علی التقوی و الایمان مرّة بعد اخری و لزموه و ثبتوا علیه. اینجا همچنانست که ایشان که بحمد و ثناء اللّه رسیدند، و خدای را عزّ و جلّ عبادت میکنند، و از وی معونت بر اداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان. از اینجا گفت مصطفی (ع) «اللهمّ انی اسألك الهدی و التقی و العفة و الغنی.» و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت برکمال بود. و قال (ع) لعليّ «قل اللّهم انّی اسألك الهدی و السّداد.»

وگفته‌اند در جواب این مسئله که مؤمنان از اللّه راه بهشت میخواهندکه مقتضی حمد و عبادت و استعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند، و ثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم. و برین تأویل هدایت بمعنی تقدیم است و «صراط مستقیم» طریق بهشت یعنی یستقیم باهله الی الجنة. بو بکر نقاش حکایت کرد از امام مسلمانان

علی مرتضی (ع) که روزی جهودی مرا گفت «درکتاب شما آیتی است بر من مشکل شده اگرکسی آن را تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم». امام گفت «آن چه آیت است؟» گفت اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ نه شما می‌گوییدکه براه راستیم و دین روشن اگر چنین است و بر شك نه‌اید در دین خویش چرا میخواهید و آنچه دارید چرا می‌جوئید؟» امام گفت «قومی از پیغمبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند و بسعادت ابد رسیدند ما از اللّه میخواهیم تا آن راه که بایشان نمود بما نماید، و آن طاعت که ایشان را بر آن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد، تا ما نیز بر ایشان در نسیم و در بهشت شویم.» گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت.

و هم در جواب مسئله گفته‌اند این زیادت و هدایت و ایمان است که مؤمنان از اللّه میخواهند و اللّه ایشان را باین زیادت وعده داده وگفته «و الذین اهتدوا زادهم هدی و من یؤمن باللّه یهد قلبه فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا» و امثال این در قرآن فراوانست. وگفته‌اند «صراط مستقیم» شرایع اسلام است و فرایض و سنن دین، و نه هرکس که در دین اسلام آمد بحقایق فرایض و شرایع آن قیام کرد. اللّه فرمود بندگان خود را که از من خواهید تا شما را باین شرایع راه نمایم، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید.

بکر بن عبد اللّه بن مزنی مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بخواب دید و از وی صراط مستقیم پرسید. فقال علیه السّلام «سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی» و بروایتی دیگر امیر المؤمنین علی (ع) از مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید، فقال «کتاب اللّه عزّ و جلّ»

پس برین موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّة مصطفی. ابو العالیة ازینجا گفت: «تعلّموا القرآن فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمینا و شمالا یعنی اصحاب البدع». حسن بصری گفت «هو طریق الحج» عبید بن عمیرگفت: «هو الجسر المعروف بین الجنة و النّار الذی وصفه النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فقال «الصراط کحدّ السیف مزلّة مدحضة ذات حد وکلالیب فالنّاس علیه کالبرق وکالطّیر وکاجود الخیل فناج مسلم و ناج مخدوش و مکدوش فی النّار.»

«صراط» بصاد خالص و سین خالص و باشمام سین و بزای خالص و باشمام زای همه قرانست و لغت عرب. یعقوب بسین خالص خواند، و حمزه باشمام زای و باقی بصاد خالص، و قرءات معروف همین اند، و اصل سین است که استراط گذر کردن است و مسترط و سراط راه گذر و المستقیم هو الصّواب من کل قول و فعل و الطّریق المستقیم هو القائم الذی لا عوج فیه و لا یعوج بصاحبه حتّی یهجم به علی اللّه فیدخله جنّته.

آن گه تفسیرکرد و بدل نهادگفت: صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و هم الّذین انعم اللّه علیهم بالتوفیق و الرّعایة و التّوحید و الهدایة من النبیّین و الصدّیقین و الشّهداء و الصّالحین. چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که اللّه مصطفی و مؤمنان را فرمود جای دیگرکه «فبهدیهم اقتده» حسن گفت «صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» یعنی ابا بکر و عمر یؤیّده قوله علیه السّلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر.

ابن عباس گفت هم قوم موسی و عیسی قبل آن یغیّروا نعم اللّه علیهم. شهر بن حوشب گفت «هم اصحاب رسول اللّه و اهل بیته» و معناه «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» بمتابعة سنة محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و قیل بالشکر علی السّراء، و الصبر علی الضّراء، و الثبات علی الایمان، و الاستقامة و اتمام هذه النعمة، فکم من منعم علیه مسلوب. اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است و قاعده نیکوکه معظم اقوال مفسران که بر شمردیم در آن بیاید: گفتند این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی آنك راههای ضلالت بسیار اندو راه راست درست با ضافت بآن راهها یکی است. مؤمنان از یك راه راست میخواهند همان یك راه است که اللّه جای دیگر مؤمنان را با آن خواند و گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا

السُّبُلَ و مصطفی (ع) آن را بیان کرد وگفت «ضرب اللَّه مثلا صراطا مستقیما و علی جنبی الصراط ستور مرخاة و علی رأس الصراط داع یقول ادخلوا الصراط و لا تعوجوا ثم قال الصراط الاسلام و الستور المرخاة محارم اللَّه و ذلك الداعی القرآن.»

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند: یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است. وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست‌تر و نزدیکتر و بعضی دورتر، از اینجاست که قومی مؤمنان پیشتر به بهشت شوند، و قومی بسالها ازیشان دیرتر شوند، چنانك در خبر است. و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راه مقتصدان نزدیکتر از راه ظالمان هر چندکه هر سه قوم رستگارند بحکم خبر اما راه ایشان بر تفاوت است، مؤمنان از خدا آن را میخواهندکه راست‌تر است و بخدای نزدیکتر و آن راه انبیا و صدیقان و شهیدان است چنان‌که بعضی مفسران تفسیرکرده‌اند.

و در «علیهم» سه قراءة مشهورست بصری و نافع و عاصم بکسرها و ضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و «علی» در لغت عرب چند معنی دارد: در وی معنی الزام است چنانك گویند لی علیك کذا ای وجب علیك و لزمك و معنی تمکن چنان که گویند: فلان علی رأس امره، و معنی فی کقوله تعالی عَلى‏ مُلْكِ سُلَيْمانَ و بمعنی عند کقوله «وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ» و بمعین من کقوله «إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ».

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ غیر تفسیر الّذین است یعنی آن نواختگان که جز از مغضوب علیهم‌اند، و جز از ضالین. سهل تستری گفت: «و غیر المغضوب علیهم بالبدعة، و لا الضّالین غیر السنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از تو بر ایشان بآوردن بدعت وگم شدن از راه سنّت. تفسیر مصطفی بروایت عدی حاتم آنست که المغضوب علیهم جهودان اند، و لا الضّالین ترسایان. و هر چندکه اللَّه بر فراوان کس بخشم است اما بر جهودان دو خشم است و بر دیگران یکی که گفت: «فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى‏ غَضَبٍ» یکی خشم وریشان از بهر تکذیب ایشان عیسی را و دیگر خشم بتکذیب ایشان محمّد را از بهر این بود که المغضوب علیهم جهودان نهاد خاصّة.

و این که «ضالّین» ترسایان نهاد از آن بود که همه بی راهان بیك ضلالت موصوف‌اند و ایشان بدو ضلالت که گفت «قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ» پیشین ضلوا گم گشتن ایشان است در افراط در کار عیسی، و دیگر تفریط ایشان بجحود بمحمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الآیة.» و فی بعض الکتب یقول اللَّه عزّ و جل «قد اعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التي کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که مصطفی ع چنین کردی و گفت: «لقننی جبرئیل آمین عند فراغی من قراءة فاتحة الکتاب».

و آمین و امین ممدود و مقصور هر دو رواست: مقصور مستقیم تراست، و ممدود مشهورتر است. ابن عباس گفت از مصطفی پرسیدم معنی آمین فقال «معناه افعل» قتاده گفت: معناه کذلك یکون. و قیل معناه اللهم اسمع و استجب. و این کلمه سه معنی راست: یکی ختم دعا را، و دیگر ابتهال و تضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرا دعا که آن کس که بر دعاء دیگرکس آمین گوید در هر چه دعا کننده خواست انباز است. وگفته‌اند چنانك در وضع لغت صه اسمی است اسکت را و مه اسمی است اکفف را آمین اسمی است استجب را، یعنی استجب یا ربنا. الاصل فیه السکون لانّه مبنی، فحرّك لالتقاء السّاکنین و علی الفتح لانّه اخفّ الحرکات، و مثله این وکیف و لیت. وگفته‌اند این نامی است از نامهای اللَّه که دعاکننده بخاتمت دعا او را نام برد. و اصل آن یا آمین است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند. و این نام بردن اللَّه در آخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا.» ابتداء دعا بنام اللَّه و ختم بنام اللَّه. و

همچنانك از ابراهيم حكايت كرد: «رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بواد غَيْرِ ذي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ.» ربّنا دعائى است ابتدا بنام اللّٰه و انتها و ختم بنام اللّٰه. و از حمله عرش حكايت كرد «رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً، فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ رَبَّنا». وگفته‌اند: آمين پيوند دعا است و اصل آن عبرى است موسى ع دعا ميكرد و ميگفت «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ» و هارون ميگفت: «آمين رب العالمين». هر دو را دعا نام كرد، وگفت: اجيبت دعوتكما فاستقيما.

و درست است خبر از مصطفى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم كه چون امام فاتحة الكتاب تمام كند و در نماز شما گوئيد آمين كه فرشتگان همچنين ميگويند، و هركه برابر افتد آمين وى با آمين گفتن فرشتگان گذشته گناه وى بيامرزند. و هم خبر است كه «ما حسدكم اليهود على شيء ما حسدوكم على آمين و تسليم بعضكم على بعض» على ع گفت «آمين خاتم رب العالمين يختم به دعاء عبده المؤمن»

و قيل «يختم به براءة اهل الجنة من النار» گفت آمين مهر خداوند جهانيانست دعاء بنده مؤمن را با آن مهر نهد و بهشتيان را از آتش برات نويسد و بآن مهر نهد. عبد الرحمن بن زيد گفت: «كنز من كنوز العرش لا يعلم تأويله الّا اللّٰه» وهب منبه گفت آمين چهار حرف است رب العزة هر حرفى را فرشته آفريده تا ميگويد «اللّهم اغفر لمن قال آمين». وگفته‌اند آمين دليل است بر فضل و شرف سورة الحمد بر همه سورتها كه در هيچ سورة اين نيست و در خبر است كه «اختموا الدعاء بآمين فان اللّٰه عزّ و جل يستجيبه لكم.»

فصل فى بيان فضيلة سورة الفاتحه

روى حفص بن عاصم عن ابى سعيد بن المعلى انّ رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم كان فى المسجد و انا اصلّى، قال فدعانى. قال فصليت ثم جئت فقال ما منعك ان تجيبنى حين دعوتك، اما سمعت اللّٰه يقول يا ايّها الّذين امنوا استجيبوا اللّٰه و للرّسول اذا دعاكم لما يحييكم، لأعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد. قال فمشيت معه فلمّا بلغنا قريبا من الباب ذكرته، قلت يا رسول اللّٰه انك قلت كذا وكذا. فقال رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «الحمد للّٰه رب العالمين هى السّبع المثانى و القرآن العظيم الذى اوتيته – و روى انه قال و الذى نفسى بيده ما انزل اللّٰه فى التورية و لا فى الانجيل و لا فى الزبور و لا فى القرآن مثلها و انها السّبع المثانى و القرآن العظيم الذى اعطيت. و روى انه قال ام القرآن عوض من غيرها و ليس غيرها منها عوضا امّ القرآن اعظم عند اللّٰه ممّا دون العرش ايّما مسلم قرأ فاتحة الكتاب فكانما قرأ ثلثى القرآن. وكانما تصدّق على كل مؤمن و مؤمنة: ابو سعيد خدرى گفت: جماعتى ياران با يكديگر بوديم بقبيله از قبايل عرب بگذشتيم ما را ميزبانى نكردند و مراعاتى و مواساتى نفرمودند. تقدير الهى چنان بود كه سيّد قبيله را آن روز مارگزيد. قوم وى آمدند وگفتند اگر در ميان شما افسونگرى هست تا بيايد و سيّد ما را افسون كند مگر شفا پديد آيد. ياران گفتند نيائيم كه شما ما را ميزبانى نكرديد مگركه جعل سازيد و ما را در آن مزد دهيد. گفت گله گوسفند جعل ما ساختند آن گه يكى از ما رفت و بروى سوره فاتحة الكتاب خواند و دست بوى فرود آورد اللّٰه تعالى ببركت سورة الحمد آن مرد را شفا داد، پس آن گوسپندان بايشان فرستادند. ياران گفتند تا از رسول خدا نپرسيم نپذيريم. آمدند بحضرت نبوت و قصه بازگفتند رسول خدا بخنديد، آن گه گفت آن مرد راكه سورة فاتحة الكتاب خوانده بود: «و ما يدريك انها رقية»

تو چه دانستى كه آن رقيه است و شفاء دردها پس گفت خذوها و اضربوا لى فيها بسهم

رويد و آن گوسپندان بستانيد و مرا نيز از آن نصيب دهيد.

وگفته‌اند قيصر ملك روم نامه نبشت بعمر خطاب در روزگار خلافت وى وگفت مادركتاب خويش ميخوانيم كه دركتاب شما سورتى است كه در آن سورة خا و ثا و ظا و شين و زا و جيم و فانيست، و هركس كه آن سورة بر خواند اللّٰه تعالى وى را بيامرزد، عمر خطاب صحابه را جمع كرد و بحث كردند و همه متفق شدندكه آن سوره

فاتحه الكتاب است.
گويندكه قيصر آن‌گه در سرّ مسلمان شد و از اسلام خويش عمر را خبركرد.
و در خبرست كه شب معراج مصطفى را گفتند «يا احمد اخطب الانبياء بلغتك هذه اللّتى فضّلتها على اللّغات، و اقرأ عليهم امّ القرآن، و خواتيم البقرة الّتى اعطيتك و هما كنزان من كنوز عرشى لم يسبقك اليهما احد من النبيّين الّا آدم و ابراهيم.»
گفتند يا احمد پيغامبران را خطيبى كن بلغت خويش يعنى بلغت عرب كه بر همه لغتها شرف دارد و بريشان خوان سورة الحمد و خاتمة سورة البقرة، اين دوكنز است كه ترا دادم از كنزهاى عرش خويش، پيش از توكس را ندادەام مگر آدم را و ابراهيم را.
وهب منبه گفت: «مردى كنيزكى اعجمى خريد بامدادى ناگاه از خواب فصيح برخاست وگفت «يا مولاى علّمنى امّ القرآن» خواجه گفت اى كنيزك چه افتادكه شب اعجمى خفتى و بامداد فصيح برخاستى؟ كنيزك گفت در خواب چنان نمودند سراكه همه دنيا آتش گرفته بود و در ميان آتش راهى باريك همچون شراك نعلين سوى بهشت داشت، موسى ع را ديدم‌كه در آن راه مى‌شد و جهودان بر اثر وى ميرفتند موسى روى سوى ايشان كرد وگفت «سوأة لكم أنا لم آمركم ان تتهوّدوا» اين بگفت و ايشان از راست و چپ همه در آتش افتادند، و موسى تنها رفت و در بهشت شد. آن‌گه عيسى را ديدم‌كه در آن راه مى‌شد و ترسايان را ديدم‌كه هم چنان بر اثر وى ميرفتند. عيسى باز نگرست و ايشان را گفت «سوأة لكم أنا لم آمركم ان تنصّروا» اين بگفت و ايشان از چپ و راست همه در آتش افتادند و عيسى تنها رفت تا در بهشت شد. از آن پس مصطفى را ديدم‌كه مى‌آمد و امّت وى را ديدم بر اثر وى، و همه عالم بنور ايشان روشن شده مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بايشان نگرست گفت «أنا امرتكم أن تؤمنوا و قد آمنتم فلا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون» آن گه مصطفى رفت و امت وى با وى همه در بهشت شدند، من ماندم و دو زن ديگر بر در بهشت، فرمان آمد از رب العزة كه بنگريد تا سوره ام القرآن ميخوانند يا نه؟ خازنان بهشت آن دو زن را گفتندكه سوره ام القرآن دانيد و خوانيد؟
ايشان گفتند دانيم پس در بهشت شدند، من ماندم‌كه اين سورة ندانستم. مرا گفتند چرا نياموزى سوره ام القرآن تا در بهشت شوى؟ فعلّمنى يا مولاى ام القرآن.»
اما سخن در بيان نزول اين سورة: علما در آن مختلف‌اند قول بو هريره و مجاهد و حسن آنست كه بمدينه فرو آمد، يدلّ عليه ما روى فى بعض الآثار «انّ ابليس رنّ اربع رنّات، او قال اربع مرات حين لعن و حين اخرج من ملكوت السماء و حين بعث محمّد ص و بعث على فترة من الرسل، و حين انزلت فاتحة الكتاب، و انزلت بالمدينة.»
و قول على ع و ابن عباس و جماعتى آنست كه بمكه فرود آمد در ابتداء وحى. اما قتادة بن دعامه و جمعى از علماء دين تلفيق كردند ميان هر دو قول وگفتند هم مكى است و هم مدنى در ابتداء نزول قرآن بمكه فرو آمد، و در ابتداء هجرت مصطفى بمدينه فرو آمد، تعظيم و تفصيل اين سوره را بر ديگر سورەها. و حديث ابو ميسره و عمر بن شرحبيل بر قول على و ابن عباس دلالت ميكند و ذلك أن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال لخديجة «اذا خلوت وحدى سمعت نداء و قد و اللّه خشيت ان يكون هذا امرا قالت معاذ اللّه ما كان اللّه ليفعل بك ذلك، فو اللّه انك لتؤدّى الامانة و تصل الرحم... الحديث بطوله.
رسول خدا گفت با خديجه: من چون از خلق باز بريده ميگردم و تنها ميشوم يعنى در غار حرا آوازى ميشنوم كه از آن مى‌بترسم، خديجه گفت معاذ اللّه كه ترا كارى پيش آيد يا اللّه با توكارى كندكه از آن اندوهگن شوى از آنك تو امانت گزارى، و رحم پيوندى، راست سخن، راست رو، مهمان دار، درويش نواز. آن‌گه بو بكر صديق

درآمد، خدیجه بو بکر را با وی بفرستاد پیش ورقة بن نوفل بن اسعد بن عبد العزی بن قصی، و هو ابن عمّ خدیجه، تا قصه خویش با وی بگوید. رفت و با وی گفت که «در خلوت آوازی میشنوم که یا محمّد یا محمّد و مرا از آن ترسی و هراسی در دل میآید میخواهم که بگریزم و بر جای نمانم.» ورقه گفت این بارکه ترا برخواند دل قوی دار و هو برجای می‌باش تا با تو چه گویند. رسول خدا بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آن گه وی را تلقین کرد که قل بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ. تا آخر سورة. آن گه گفت «قل لا اله الا اللَّه» پس رسول خدا آنچه رفت بورقه گفت. ورقه چون این قصّه بشنیدگفت «ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یا محمّدکه این نشان نبوّت است، آن نبوّت که موسی کلیم و عیسی مریم را دادند، یا محمّد ترا کاری عظیم درگیرد و جهانیان منقاد تو شوند و سر بر خط تو نهند، اما قوم تو ترا برانند و برنجانند، ای کاشك مرا تا آن روز زندگی بودی و ترا دریافتمی در آن حال، تا با تو دست یکی داشتمی و نصرت کردمی.» پس ورقه وفات کرد و روزگار بعثت وی در نیافت. رسول خدا گفت «او را در بهشت یافتم با نواخت نیکو و کرامت بزرگوار فانّه آمن بی و صدّقنی.»

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الباء بهاء اللَّه، و السین سناء اللَّه، و المیم ملك اللَّه، از روی اشارت بر مذاق خداوندان معرفت باء بسم اللَّه اشارت دارد ببهاء احدیت، سین بسناء صمدیت، میم بملك آلهیّت. بهاء او قیمومی، و سناء او دیمومی، و ملك او سرمدی. بهاء او قدیم و سناء اوکریم و ملك او عظیم. بهاء او باجلال، و سناء او با جمال، و ملك او بی زوال. بهاء او دل ربا، و سناء او مهر فزا، و ملك او بی فنا.

ای پیش‌رو از هر چه بخوبیست جلالت ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت خورشید بر شك آید چون دید جمالت

الباء برّه باولیائه، و السّین سرّه مع اصفیائه و المیم منّه علی اهل ولائه. باء برّ او بر بندگان او، سین سرّ او با دوستان او، میم منّت او بر مشتاقان او. اگر نه برّ او بودی رهی را چه جای تعبیه سرّ او بودی، و رنه منّت او بودی رهی را چه جای وصل او بودی، رهی را بر درگاه جلال چه محل بودی. و رنه مهر ازل بودی رهی آشنا لم یزل چون بودی؟

آب و گل را زهره مهر تو کی بودی اگر هم بلطف خود نکردی در ازل‌شان اختیار
مهر ذات تست الهی دوستان را اعتقاد یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار

ما طابت الدنیا الّا باسمه و ما طابت العقبی الّا بعفوه و ما طابت الجنة الا برؤیته.

در دنیا اگر نه پیغام و نام اللَّه بودی رهی را چه جای منزل بودی، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی؟ یکی از پیران طریقت گفت الهی بنشان تو بینندگانیم، بشناخت تو زندگانیم، بنام تو آبادانیم، بیاد تو شادانیم، بیافت تو نازانیم، مست مهر از جام تو مائیم، صید عشق در دام تو مائیم.

زنجیر معنبر تو دام دل ماست عنبر ز نسیم تو غلام دل ماست
در عشق تو چون خطبه بنام دل ماست گویی که همه جهان بکام دل ماست

بسم اللَّه گفته‌اندکه اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است، یعنی گوینده بسم اللَّه دارنده آن رقم و نشان کرده آن داغ است.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هرکه او نام کسی یافت، از این درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

علی بن موسی الرّضا ع گفت:«اذا قال العبد بسم اللَّه فمعناه و سمت نفسی بسمة ربّی.»

خداوندا داغ تو دارم و بدان شادم اما از بود خود بفریادم، کریما بود من از پیش من برگیرکه بود تو راست کرد همه کارم.

پیر طریقت گفت: الهی! نور تو چراغ معرفت بیفروخت دل من افزونی است.

گواهی تو ترجمانی من بکردند نداء من افزونی است، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است، ارادت توکار من بساخت جهد من افزونی است، بود توکار من راست کرد بود من افزونی است. الهی از بود خود چه دیدم مگر بلا و عنا؟ و از بود تو همه عطا است و وفا ای ببرّ پیدا و بکرم هویدا، ناکرده کرده گیرکرد رهی و آن کن که از تو سزا.»

اگرکسی گوید نامهای خدا فراوانند در نصوص کتاب و سنّت و همه بزرگوارند و ازلی و پاك و نیکو چه حکمت را ایتاء قرآن عظیم باین سه نام کرد؟ و از همه این اختیارکرد و برین نیفزود؟ جواب آنست که دو معنی را این سه نام اختیارکرد و بر ان اقتصار افتاد: یکی که تا کار بر بندگان خود در نام خود آسان کند و از ثواب ایشان هیچیز نکاهد، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند، و اگر بعضی توانند بیشترین آنندکه درمانند، و در حسرت فوت آن بمانند، پس معانی آن نامها درین سه نام جمع کرده و معانی آن سه قسم است: قسمی جلال و هیبت راست، قسمتی نعمت و تربیت راست، قسمی رحمت و مغفرت راست. هر چه جلال و هیبت است در نام اللّٰه تعبیه کرد، و هر چه نعمت و تربیت است در نام رحمن هر چه رحمت و مغفرت است در نام رحیم تا گفتن آن بر بنده آسان باشد و ثواب وی فراوان، و رأفت و رحمت اللّٰه بر وی بی کران.

معنی دیگر آنست که ربّ العالمین مصطفی را بخلق فرستاد و خلق در آن زمان سه گروه بودند: بت پرستان بودند و جهودان و ترسایان. اما بت پرستان از نام خالق اللّٰه میدانستند، و این نام در میان ایشان مشهور بود. و لهذا قال تعالی «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» و جهودان در میان ایشان نام رحمن معروف بود، و لهذا

قال عبد اللّٰه بن سلام لرسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «لا أری فی القرآن اسما کنّا نقرأه فی التورية قال و ما هو؟ قال الرّحمن فانزل اللّٰه «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ»

و در میان ترسایان نام معروف رحیم بود. چون خطاب با این سه گروه بود و در میان ایشان معروف این سه نام بود، اللّٰه تعالی بر وفق دانش و دریافت ایشان این سه نام فرو فرستاد در ابتداء قرآن، و بر آن نیفزود.

امّا حکمت در آن که ابتدا باللّٰه کرد پس برحمن پس برحیم آنست: که این بر وفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشان را سه حال است اول آفرینش، پس پرورش، پس آمرزش، اللّٰه اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت، رحمن اشارت است بپرورش در دوام نعمت، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت. چنان استی که اللّٰه گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخر بیامرزم برحمت.

پیر طریقت گفت: «الهی نام تو ما را جواز، و مهر تو ما را جهاز. الهی شناخت تو ما را امان و لطف تو ما را عیان. الهی فضل تو ما را لوا وکنف تو ما را ماوی. الهی ضعیفان را پناهی، قاصدان را بر سر راهی، مؤمنانرا گواهی، چه بودکه افزایی و نکاهی! الهی چه عزیزست اوکه تو او را خواهی ور بگریزد او را در راه آیی. طوبی آن کس را که تو او رائی آیا که تا از ما خود کرائی؟» الحمد للّٰه ستایش خدای مهربان، کردگار روزی رسان، یکتا در نام و نشان.

خداوندی که ناجسته یابند، و نادریافته شناسند، و نادیده دوست دارند. قادر است بی احتیال، قیوم است بی گشتن حال، در ملك ایمن از زوال، در ذات و نعمت متعال، لم یزل و لا یزال، موصوف بوصف جلال و نعمت جمال. عجز بندگان دید در شناخت قدر خود، و دانست که اگر چندکوشند نرسند، و هر چند بپوسند نشناسند. و عزّت قرآن بعجز ایشان گواهی دادکه وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ بکمال تعزّز و جلال و تقدس ایشان

را نیابت داشت و خود را ثنا گفت، و ستایش خود ایشان را در آموخت و بآن دستوری داد، و رنه که یارستی بخواب اندر بدیدن اگر نه خودگفتی خود راکه الحمد للّه و درکلّ عالم که زهره آن داشتی که گفتی الحمد للّه.

فلوجهها من وجهها قمر　　و لعینها من عینها کحل

تراکه داندکه ترا تو دانی، ترا نداندکس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناء خویش و ای شکرکننده عطاء خویش! رهی بذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، و بکلّ خود از شادی بتو عاجز، و بتوان خود از سزای تو عاجز.

کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بنده آن ثنا ام که تو سزای آنی، من در تو چه دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم آنی.

و بدان که حمد بر دو وجه است: یکی بر دیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم.

آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر وی را میان در بستن. تا امروز در نعمت بیفزاید و فردا ببهشت رساند. و به

قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «اوّل من یدعی الی الجنّة الحمّادون للّه علی کلّ حال.»

این عاقبت آن کس که حمد وی بر دیدار نعمت بود اما آن کس که حمد وی بر دیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض العشیرة ساقنا　　و لکنّنا جئنا بلقیاك نسعد

ع صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمرد در اشراب شوق دادند و با شرم هام دیدارکردند تا از خود فانی شد. یکی شنید و یکی دید و بیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه رسید؟ ذکر حق شنید، چراغ آشنایی دید، و با روز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، و بدوستی لم یزل رسید. این جوانمرد اول نشانی یافت بی دل شد، پس باز یافت همه دل شد، پس دوست دید و در سر دل شد.

پیر طریقت گفت: دوگیتی در سردوستی شد و دوستی در سر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست　　با دیده مرا خوشست تا دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست　　یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

رب العالمین پروردگار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی را پرورش دل روزی، یکی تن پرور بنعمت یکی دل پرور بران ولی نعمت.

نعمت حظّ کسی است که جهد در خدمت فرو نگذارد، و راز ولی نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیدار دوست صفت مردان است، پیروزتر از آن بنده کیست که دوست او را عیانست.

عظمت همّة عین طمعت فی أن تراکا　　او ما یکفي لعین ان تری من قدر آکا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار؟ بایشان میرسانند آنست که مهتر عالم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت «أظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی»

طعامهای لذید و شراب‌های روشن مروّق می نخورد و دیگران را نیز میگفت «ایّاکم و النّعم فانّ عباد اللّه لیسوا بالمتنعّمین»

گفتند یا سید چرا می‌نخوری؟ گفت ما را از شراب مطالعه جمع چنان مست کرده‌اندکه پروای شراب مروّق شما نیست. صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه عصمت تاختن بخلوت خانه او بردندکه تا مگر جرعه یابند از آن شراب، این پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «انّ لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبیّ مرسل.» گفتند این شرب خاصّ آن کس است که آیات کبری در راه دیده او تجلی کرد و او برین ادب بود که ما زاغ

البصر و ما طغی.

ای منظر تو نظاره گاه همگان پیش تو در او فتاده راه همگان
ای زهره شهرها و ماه همگان حسن تو ببرد آب و جاه همگان

رَبِّ الْعالَمِينَ یعنی یربّی نفوس العابدین بالتأیید و یربّی قلوب الطاهرین بالتشدید و یربّی احوال العارفین بالتوحید کسی که تربیت وی از راه توحید یابد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید؟

کسی کش مار نیشی بر جگر زد و را تریاق سازد نی طبرزد

عالمیان در آرزوی طعام‌اند و این جوانمردان طعام در آرزوی ایشان. عتبة بن الغلام شاگرد یزید هارون بود او را فرمود که خرما نخورد، مادر عتبه روزی در نزدیك یزید هارون شد خرما میخوردگفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزیدگفت پسرت در آرزوی خرماست و خرما در آرزوی ما، ما را مسلم است و او را نه. خلق عالم در آرزوی بهشت‌اند و بهشت در آرزوی سلمان، چنانك در خبر است

«انّ الجنّة لتشتاق الی سلمان.»

لا جرم فردا او را بهشت ندهندکه از آتش ورگذرانند، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فرو آرند

فالفقراء الصّبر جلساء اللّٰه عزّ و جل یوم القیامة.

اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست، جز از درگاه او خود را مپسندکه قرارگاه دل دوستان فناء قدس اوست.

چهره عذرات باید بر در وامق نشین عشق بو دردات بایدگام سلمان وار زن

الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الرّحمن بما روّح، و الرّحیم بما لوّح، فالتّرویح بالمبار و التلویح بالانوار. رحمن است که راه مزدوری آسان کند، رحیم است که شمع دوستی برافروزد. در راه دوستان مزدور همیشه رنجور، در آرزوی حور و قصور، و دوست خود در بحر عیان غرقه نور.

روزی که مرا وصل تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید

رحمن است که قاصدان را توفیق مجاهدت داد، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد. آن حال مرید است و این صفت مراد. مرید بچراغ توفیق رفت به مشاهده رسید، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید. مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و میان حق، و معاینه هام دیداری است. چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می‌نگرد، بچشم حضور فرا حاضر می‌نگرد، و بچشم انفراد فرا فرد می‌نگرد، بدوری از خود نزدیکی وی را نزدیك شود و بگم‌شدن از خود آشکارایی وی را آشنا گردد، بغیبت از خود حضور وی را بکرم حاضر بود، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گم، نه از مریدان غایب.

رحمتی کن بر دل خلق و برون آی از حجاب تا شود کوته‌بینان ز هفتاد و دو ملت داوری

مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ: اشارت است بدوام ملك احدیت و بقاء جبروت الهیت.

یعنی که هر ملکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال پذیرد و ملکش بسر آید و حالش بگردد، و ملك اللّٰه بر دوام است امروز و فردا، که هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد. در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست. امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم الدّین، وکس را نبود از خلقان چنین. عجبا کار رهی چون میداند؟ که در کونین ملك و ملك اللّٰه راست بی شریك و بی‌انباز و بی حاجت و بی‌نیاز، پس اختیار رهی ازکجاست؟ آن راکه ملك نیست حکم نیست، و آن راکه حکم نیست اختیار نیست، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ماکان لهم الخیرة.

وگفته‌اند: معنی دین اینجا شمار است و پاداش میگوید مالك و متولّی حساب بندگان منم تا کس را بر عیوب

ایشان وقوف نیفتدکه شرمسار شوند، هر چندکه حساب کردن راندن قهر است، اما پرده از روی کار برنگرفتن در حساب عین کرم است، خواهد تا کرم نماید پس از آنك قهر راند. اینست سنّت خدای جلّ جلاله هر جای که ضربت قهر زند مرهم کرم برنهد.

پیر طریقت گفت: فردا در موقف حساب اگر مرا نوایی بود و سخن را جایی بود گویم بار خدایا از سه چیزکه دارم در یکی نگاه کن اول سجودی که هرگز جز ترا از دل نخواست است. دیگر تصدیقی که هر چه گفتی گفتم که راست است. سدیگر چون بادکرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی   من بی تو نخواهم که بر آرم نفسی

إیّاك نعبد و إیّاك نستعین اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة و الاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النّفس عن الشرك و الالتفات الی الحول و القوّة. نفس خود را منزی کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود ناکردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می‌باید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. درنگر باین دو کلمه مختصرکه جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنایی و روشنایی دارد، تا ترا محقق شود آنچه مصطفی گفت علیه السّلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصارا.»

وگفته‌اند ایّاك نعبد توحید محض است، و هو الاعتقاد ان لا یستحقّ للعبادة سواه. داندکه خداوندی اللَّه را سزاوار است، و معبود بی‌همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین اشارت است بمعرفت عارفان و هو العرفان بانّه سبحانه متفرّد بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید و مادّه این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی و یکتایی، پس بتوانایی و دانایی و مهربانی، پس به نیکوکاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلامست، دوم بناء ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است درگشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است در خود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است در ساختن کارها و در فراگذاشتن جرمها، و این میدان عارفان است وکیمیاء محبان و طریق خاصگیان.

اگرکسی گوید چه حکمت را ایّاك در پیش کلمه نهاد و نعبدك نگفت با آن که لفظ نعبدك موجزتر است و معنی هم چنان میدهد؟ جواب آنست که این از اللَّه، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز بر اللَّه پیشی نکند و نظرکه کند از اللَّه بخودکند نه از خود باللَّه، از اللَّه بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود باللَّه.

پیر طریقت شیخ الاسلام انصاری گفت: ازینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب، و سبب از معنی یافت نه معنی از سبب. مطیع طاعت از اخلاص یافت نه اخلاص از طاعت، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت. برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است. بهیچ کار بر اللَّه بیشی نتوان یافت. اوکه پنداشت بر اللَّه بیشی توان یافت وی از اللَّه خبر نداشت. از اینجا بودکه مصطفی ع گفت به ابو بکر چون در غار بودند لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا ذکر معبود فرا پیش داشت و ادب خطاب در آن نگه داشت لا جرم او را فضل آمد بر موسی که گفت انّ معی ربّی موسی از خود به اللَّه نگرست و مصطفی از اللَّه بخود نگرست. این نقطه جمع است و آن عین تفرقه، و شتّان ما بینهما پیر طریقت گفت از او به او نگرند نه از خود به اوکه دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین.

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ عین عبادت است و مخ طاعت، دعا و سؤال و تضرّع و ابتهال مؤمنان، و طلب استقامت و ثبات در دین یعنی دلّنا علیه و اسلك بنافیه و ثبّتنا علیه. مؤمنان میگویند بار خدایا راه خود بما نمای وانگه ما را در آن راه بر روش دار وانگه از روش بکشش رسان. سه اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس

کشش، نمایش آنست که رب العزة گفت يُرِيكُمْ آياتِهِ.
روش آنست که گفت لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ. کشش آنست که گفت وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا مصطفی ع از اللَّه نمایش خواست گفت «اللّهم أرنا الاشياء كما هی»
و روش را گفت «سير و اسبق المفرّدون»
وکشش را گفت «جذبة من الحق توازی عمل الثقلين»
مؤمنان درين آيت از اللَّه هر سه ميخواهندکه نه هرکه راه ديد در راه برفت، و نه هرکه رفت بمقصد رسيد. و بس کس که شنيد و نديد و بس کس که ديد و نشناخت و بس کس که شناخت و نيافت.

بسا پير مناجاتی که از مرکب فرو ماند　　　بسا يار خراباتی که زين بر شير نر بندد

و يقال فی قوله اهدنا اقطع اسرارنا عن شهود الاغيار، و لوّح فی قلوبنا طوالع الانوار و افرد قصورنا اليك عن دنس الآثار، و رقّنا عن منازل الطلب و الاستدلال، الی ساحات القرب و الوصال، و حلّ بيننا و بين مساكنة الامثال و الاشكال بما تلاطفنا به من وجود الوصال، و تكاشفنا به من شهود الجلال و الجمال.
صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ گفته‌اند اين راه و روش اصحاب الكهف است که مؤمنان خواستندگفتند خداوندا راه خود بر ما بی ما تو بسر بر، چنانك بر جوانمردان اصحاب الكهف فضل کردی، و نواخت خود برايشان نهادی، ايشان را سر ببالين انس باز نهادی، و تولّی کشش ايشان خود کردی، وگفتی در اين غار شويد و خوش بخسبيدکه ما خواب شما بعبادت جهانيان برگرفتيم، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهره کن، و چنانك بی‌ايشان کار ايشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسربر، که هر چه ما کنيم بر ما تاوان بود، و هر چه توکنی ما را اساس عزّ در جهان بود.
پير طريقت گفت: الهی نميتوانيم که اين کار بی تو بسر بريم نه زهره آن داريم که از تو بسر بريم، هرگه که پنداريم که رسيديم از حيرت شمار واسر بريم. خداوندا کجا باز يابيم آن روزکه تو ما را بودی و ما نبوديم تا باز بآن روز رسيم ميان آتش و دوديم، اگر بدوگيتی آن روز يابيم بر سوديم، ور بود خود را دريابيم به نبود خود خشنوديم.
وگفته‌اند: انعمت عليهم بالاسلام و السنّة اسلام و سنّت درهم بست که تا هر دو بهم نشوند بنده را استقامت دين نبود. در آثار بيارندکه شافعی گفت: حقّ را جلّ جلاله بخواب ديدم که مرا گفت: تمنّ علیّ يا بن ادريس. از من آرزوی خواه ای پسر ادريس گفتم امتنی علی الاسلام. يا رب مرا ميرانی بر اسلام ميران گفتا اللَّه گفت قل و علی السّنة بگو و بر سنّت بيكديگر خواه از من، که اسلام بی سنّت نيست، و هر چه نه با سنّت است آن دين حق نيست. مصطفی ع از اينجا گفت: لا قول الّا بعمل و لا قول و عمل الّا بنيّة و لا قول و عمل و نيّة الّا باصابة السّنّة
گفته‌اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت بر مثال چشمه آب، درخت را از چشمه آب گريز نيست همچنين اسلام را از سنّت گزير نيست. هر سينه که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام را پديد کرده آمد، اينست که رب العالمين گفت أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. يقال هو نور السنّة.
و در خبر است که فردا در انجمن قيامت و مجمع سياست که اهل هفت آسمان و هفت زمين را حشرکنند هر کسی را پای بکردار خويش فرو شده و سر در پيش افکنده و بکار خويش درمانده، مدهوش و حيران، افتان و خيزان، تشنه و عريان، همی ناگاه شخصی مروّح و مطيّب از مکنونات غيب بيرون خرامد و تجلی کند نسيم آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و در طرب آيند، گويند بار خدايا اين چه روح و راحت است؟ اين چه جمال وکمال است؟ خطاب درآيدکه اين چهره جمال سنّت رسول ماست، هرکس که در سرای حکم متابع سنّت بودست او را بار دهيد تا قدم امن در سرا پرده عزّ او نهد، و هرکه در آن سرای از سنّت بيگانه بودست ردّوه الی النّار او را بدوزخ دهيدکه امروز هم بيگانه است، و هم رانده.

سنّی و دین دار شو تا زنده مانی زانك هست		هر چه جز دین مردگی و هر چه جز سنت حزن

غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضَّالِّینَ خداوندا ما را از آنان مگردان که ایشان را بخود بازگذاشتی، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند. آری چه بارکشد حبلی گسسته؟ و چه بکار آیدکوشش از بنده نبایسته؟ و در بیگانگی زیسته؟ امروز از راه بیفتاده، و راه کژ راه راستی پنداشته، و فردا درخت نومیدی ببر آمده، و اشخاص بیزاری بدر آمده، و منادی عدل بانك بیزاری در گرفته که ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً

گفتم که بر از اوج برین شد بختم		و ز ملك نهاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد بر سختم		از بنگه دونیان کم آمد رختم

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفه از لطایف دین: بدانك این سوره را مفتاح الجنّة گویند، کلید بهشت از انك درهای بهشت هشت است: وگشاد هر دری را قسمی از اقسام علوم قران معیّن است. تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر توگشاده نشود. و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلیدهای بهشت است: یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ)، دوم ذکر صفات (الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ)، سیم ذکر افعال (إِیَّاكَ نَعْبُدُ)، چهارم ذکر معاد (وَ إِیَّاكَ نَسْتَعِینُ) پنجم ذکر تزکیه نفس از آفات (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ)، ششم تحلیه نفس بخیرات، و این تحلیه و آن تزکیه هر دو بیان صراط مستقیم است، هفتم ذکر احوال دوستان و رضاء خداوند در حق ایشان (صِراطَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ)، هشتم ذکر احوال بیگانگان و غضب خداوند بریشان (غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لَا الضَّالِّینَ)، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است از درهای بهشت و جمله درین سورة موجود است پس هر آن کس که این سوره باخلاص برخواند در هشت بهشت بروی گشاده شود. امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان، در جوار رحمان، و ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربّهم الّا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن. هکذا صحّ عن النبی صلی اللّه علیه و آله و سلم.

۲- سورة البقره

النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) سرّ خداوندست در قرآن

ذلِكَ الْكِتابُ اين آن نامه است. لا رَيْبَ فِيهِ كه در آن شك نيست. هُدىً لِلْمُتَّقِينَ (۲) راه نمونى پرهيزگاران را.

الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بالْغَيْبِ ايشان كه بنا ديده و پوشيده ميگروند. وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ و نماز بپاى ميدارند بهنگام خويش. وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) و زانچه ايشان را روزى داديم هزينه ميكنند.

وَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ و ايشان كه ميگروند بما أُنْزِلَ إِلَيْكَ بآنچه فرو فرستاده آمد بر تو از قرآن، و جز زان هر چه بود از پيغام و فرمان وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ و هر چه فرو فرستاده آمد پيش از تو از سخن وكتب و صحف. وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) و بسراى آن جهانى بى گمان ميگروند.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ايشان كه بدين صفت‌اند بر راه نمونى و نشان راست انداز خداوند ايشان.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) و ايشانندكه بر پيروزى و نيكى بمانند جاودان.

النوبة الثانية

الم بدانك اين سورة البقره را فسطاط القرآن گويند از بسيارى احكام و امثال كه در آنست، و در زمان وحى هر كه اين سورة و آل عمران خوانده بودى او را حبر ميگفتند، و در ميان قوم محترم و مكرّم بود و در چشمها بزرگ.

مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لشكرى بجايى ميفرستاد و در ميان ايشان پيران و مهتران بودند، يكى كه ازيشان بسن. كمتر وكهتر بود بريشان اميركرد بسبب آنك سورة البقرة دانست.

گفتند: «يا رسول اللَّه هو احدثنا سنّا. قال معه سورة البقره»

و در خبرست از مصطفى ع كه ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آيد در صورت دو ميغ و بر سر خواننده آن سايه مى‌دارند. وگفت هر خانه كه در آن سورة البقره برخوانند سه شبان روز شيطان از آن خانه بگريزد. عبد اللَّه بن مسعود گفت شيطان بر عمر خطاب رسيد دركويى ازكويهاى مدينه و با وى برآويخت عمر او را بر زمين زد، شيطان گفت دعنى حتى اخبرك بشيء يعجبك، عمر دست از وى بازگرفت، آنكه گفت يا عمر بدانك شيطان هر گه كه از سورة البقرة چيزى بشنود بگدازد از شنيدن آن و بگريزد. و له خبج كخبج الحمار.

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم تعلّموا البقرة فانّ اخذها بركة، و تركها حسرة و لن تستطيعها البطلة، قيل يا رسول اللَّه و ما البطلة؟ قال السحرة.

و عن وهب بن منبه قال من قرأ فى ليلة الجمعة سورة البقره و آل عمران كان له نور ما بين عجيبا و غريبا. قال وهب عجيبا اسفل الارضين و غريبا العرش: ابو اليمان الهوزنى گفت: در عهد ما مردى بود تازه جوان، شبى بخفت، بامدادكه برخاست موى سرو محاسن وى همه سپيد بود. گفتيم چه رسيد ترا در خواب؟ گفت قيامت نمودند ما را در خواب، و وادى عظيم ديدم از آتش و بر سر آن جسرى باريك بر حدّ تيغ شمشير، و مردم را بنامهاى ايشان ميخواندند و بر آن جسر ميگذرانيدند، يكى مى رست و ديگرى مى‌خست، يكى ميگذشت و يكى در آتش مى‌افتاد، آن گه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و ميلرزيدم و براست و چپ ميچسبيدم، آخر دو مرغ سفيد را ديدم يكى براست و يكى بچپ و مرا راست ميداشتند و از آتش نگاه ميداشتند، تا آخر بآن جسر بازگذشتم. آن گه آن مرغان را گفتم كه شما چه باشيد وكى‌ايد؟ گفتند. ما سورة البقره و آل عمران كه اللَّه تعالى ترا بما خلاص دادكه ما را بسيار خوانده‌اى.

بو ذر غفاری از مصطفی پرسیدکه از قرآن کدام سوره مه؟ جواب دادکه سورة البقره. پرسیدکه از این سوره کدام آیت بزرگوارتر؟ گفت: آنچه در آن کرسی یادکرده است یعنی آیة الکرسی که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّ و جل.

و در سورة البقرة پانزده مثل است، و صد و سی حکم، و خود در آیة دین بآخرپسورة چهارده حکم است، و جمله سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعددکوفیان.

و شش هزار و صد و یازده کلمت است، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف، و در مدنی شمرند این سورة راکه از اوّل تا آخر بمدینه فرو آمد، مگر آیت وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و مصطفی در آخر خطبه عید بود و این آیت هم در مدنی شمرندکه مصطفی آن گه مقام بمدینه داشت. و هر چه از قرآن در آن ده سال یا سیزده سال آمدکه مصطفی بمکه بود پیش از هجرت آن همه مکی است و هر چه در آن ده سال آمدکه مصطفی بمکه بود آن همه مدنی است، هر چندکه بمدینه بودی مقیم یا از مدینه مسافر. چنانك قرآن آمد به تبوك و بدر و طائف آن همه مدنی شمرند، که آن گه مقام بمدینه داشت، نه بینی که شب معراج بشام قرآن برو فرو آمد. و بآسمان او را قرآن دادند و آن همه مکّی شمرندکه او را از مکه بشام و آسمان برده بودند.

و درین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع اختلاف العلماء فيه و چنانك بآن رسیم و شرح دهیم ان شاء اللَّه.

اکنون تفسیر گوئیم: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم الم: علما را اختلاف است باین حروف هجا که در ابتداء سورتهاست، محققان علما بر آنندکه این از متشابهات قرآن است، که علوم خلق از آن قاصر است و اللَّه بدانستن آن مستأثر. میگوید وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ. اللَّه داندکه چرا این حروف از دیگر حروف اولی‌تر بود بیان کردن، سرّ این بجز اللَّه نداند. بو بکر صدیق ازینجا گفت «اللَّه را در هرکتاب سرّیست و سرّ او در قرآن این حروف است» بعضی از مفسّران گفتندکه این نام سوره است بدلالت این خبرکه مصطفی علیه السّلام گفت: «انّ اللَّه تعالی قرأ طه و یس قبل ان یخلق السماوات و الارض بالف عام».

اللَّه تعالی طه و یس برخواند پیش از آفرینش آسمان و زمین بهزار سال، معنی آنست. که سوره طه و یس جمله برخواند پس دلیل است اینکه طه و یس نام سوره است. ابن عباس گفت: سوگندهاست که اللَّه تعالی یاد میکند بحروف هجاکه مدار نامهای نیکو و صفتهای بزرگوار خداوند عزّ و جل باین حروف است.

و مراد باین سه حرف جمله حروف تهجّی است، و در لغت عرب رواست که جمله را ببعض عبارت نهند چنانك گفت اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون رکوع گفت و مراد بآن جمله نمازست و قال تعالی وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ یرید به الصلاة و قال تعالی بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ یعنی به جمیع الأبدان. فكذلك عبّر اللَّه تعالی بهذه الحروف عن جملة الحروف.

و هم از ابن عباس روایت کنندکه گفت: الم ای انا اللَّه اعلم چنانست که الف اشارت است بانا و لام اشارت است با علم. هر حرفی بجای خویش معنی میدهد برّ خویش. وگفته‌اند الم معنی آنست که الم بك جبرئیل أی نزّل به علیکم. یعنی این آن حروف است که جبرئیل از آسمان فرود آورد بشما.

وگفته‌اندکه رسول خدا در صدر اسلام در نمازها قراءت آشکارا خواندی، مشرکان بر در مسجد بایستادند و گفتند لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فيه. یکی صفیری میکرد و یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول خدا قرآن نشنود، که رسول خدا هرگه که قرآن خواندی هرکس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی و بآن مشغوف گشتی، مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند. رسول خدا چون دیدکه ایشان چنین میکنند در نماز پیشین و دیگر جهر بگذاشت و قراءت نرم خواند.

اما در نمازهای دیگر هم چنان بآواز میخواند، و مشرکان هم چنان آمدند و تصفیر و تصفیق میکردند، و رسول خدا بآن دلتنگ و رنجور میشد پس ربّ العالمین ان حروف تهجّی فرو فرستاد بیرون از عادت و بر خلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن بشنیدند، ایذاء رسول بگذاشتند، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن و ما بعد آن مشغول شدند و این قول ابو روق است و اختیار قطرب.

قومی گفتند این حروف در ابتداء سورتها اظهار اعجاز قرآنست و تنبیه عرب بر صدق نبوت و رسالت مصطفی، که چون کافران گفتند إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ این قرآن سخنیست که محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از ذات خویش میگوید و از بر خویش مینهد، «لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا.» اگر خواهیم ما نیز هم چنان بگوئیم. ربّ العالمین گفت: اگر چنانست که شما می‌گویید فأتوا بسورة من مثله، شما نیز از بر خویش سوره چنان بنهید، که این کتاب از این حروف تهجّی است که لغت شما و زبان شما وکلام شما بنا برین حروف است. پس چون نتوانستند و از آن درماندند معلوم شدکه قرآن معجز است.

و اهل سنت گفته‌اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرآن را حروف است و بحروف قایم است، و هرکه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند، و در آن ملحد.

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند: قومی از اهل بدعت گویند مخلوقست هم درکلام خالق هم درکلام مخلوق، قومی گویند در قرآن نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق، و این هر دو فرقه بر باطلند. و از حق دور بآنچه گفتند، و فرقه سوم اهل سنّت‌اندکه گفتند: حروف هر جای که هست علی الاطلاق نامخلوقست بی آنك در آن تفصیل آرند یا تمییزکنند، و دلیل بر قول اهل سنة از قرآن آنست که میگوید آن راکه آفرینندکُنْ فَيَكُونُ اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی و نونی دیگر باید تا این «کن» با آن دو حرف بآفرینند. و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آن را، و این هرگز به نرسد معلوم شدکه حرف باصل نه مخلوقست.

و از جهت سنّة امیر المؤمنین علی ع گفت مصطفی را پرسیدم از ابجد هوّز حطّی، فقال «یا علی ویل لعالم لا یعرف تفسیر ابی جاد: الالف من اللَّه و الباء من البارئ و الجیم من الجلیل»

رسول خدا خبر دادکه این حروف درکلام آدمیان هم از نام خدای عزّ و جل است و نامهای خدا باجماع قدیم است، ازینجا گفت عیسی ع در بعضی از اخبارکه بنامهای اللَّه سخن میگویند اینان انگه بوی عاصی میشوند. و یکی پیش احمد بن حنبل نشسته بود گفت فلان کس میگوید. که اللَّه چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر.» امام احمدگفت این سخن کفر است وگوینده این کافر، من قال انّ حروف التهجّی محدثة فهوکافر، قد جعل القرآن مخلوقا.

و شافعی گفت «لا تقولوا بحدث الحروف فانّ الیهود اوّل من هلکت بهذا و من قال بحدث حرف من الحروف فقد قال بحدث القرآن.»

ذلك الكتاب: ذلك بمعنی هذا میگوید این نامه و معلوم است در لغت عرب که هذا آن اشارتست که فرا چیز موجود توان گفت دلیل است این و نظایر این هر جای که «هذَا الْقُرْآنُ» گفت که قرآن بزمین است و موجود، و حاصل بحقیقت، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم.

الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ: الف و لام تعریف است، پارسی آنست که این آن نامه است که در آن هیچ شك نیست و روا باشدکه گویی این آن نامه است که از اللَّه بیاید هیچ شك نیست، منه بدأ و الیه یعود. و اگر بر لا ریب وقف کنی نیکوست معنی آن بودکه نامه این است بی هیچ شك چنانك گویی «دار فلان هی الدّار، خطّ فلان هو الخط» سرای فلان کس سرای چنان بود، خط فلان کس خط چنان بود آن گه ابتدا کن فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ در آن نامه هدی است متقیان را و اگر خواهی به پیوند ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ این آن نامه است که شور دل را جای نیست در آن، پس هدی در موضع نصب باشد بر نعت یا بر مدح ای نزّل هدی یا انزلناه هدی.

ریب شور دل بود و آمیغ رای
قال النبي: یذهب الصالحون اسلافا و یبقی اهل الریب.»
قال بعضهم «اهل الریب من لا یأمر بالمعروف و لا ینهی عن المنکر».
اگرکسی گوید لا ریب فیه اقتضاء آن میکندکه کس را در قرآن شك نباشد و درگمان نبود، و معلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند در آن بشك بودندکه یکی از ایشان میگفت إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِینٌ یکی میگفت أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ یکی میگفت إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ. جواب آنست که لا ریب اگر چه بلفظ نفی است بمعنی نهی است یعنی لا ترتابوا فیه، چنانك جای دیگرگفت: فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ و قد تری من الحاج من یرفث و یفسق و یجادل، فمعناه اذا لا ترفثوا و لا تفسقوا و لا تجادلوا. و محتمل آن بودکه نفی ریب با هدی شود یعنی لا ریب فیه، انّه هدی للمتّقین.
و «هدی» در قرآن بر دو وجه است یکی بمعنی دعا، و بیان دیگر بمعنی هدایت و توفیق. امّا انك بمعنی دعا است آنست که گفت جلّ جلاله و انك لتهدی الی صراط مستقیم. اینجا دعا و بیان خواهدکه از هدایت در مصطفی جز دعا نبود چنانك گفت «انّك لا تهدی من احببت و لکن اللَّه یهدی من یشاء و تهدی من تشاء انت ولیّنا. وکذلك قوله و أمّا ثمود فهدیناهم اینهم بمعنی دعاست که ثمود را هدایت نبود. وجه دیگر هدی بمعنی توفیق و تعریف است که اللَّه بآن مستأثر است، و در قرآن دویست و سی و شش جای ذکر هدی است و حقیقت معانی آن همه باین دو اصل بازگرددکه گفتیم.
لِلْمُتَّقِینَ یعنی الذین یتّقون الشرك. متّقی اینجا موحّد است، و تقوی از شرك، و دلیل برین آیت آنست که بر عقب می‌آید و مصطفی ع گفت: جماع التّقوی فی قول اللَّه عزّ و جل انّ اللَّه یأمر بالعدل و الاحسان.»
الآیة. و حقیقت تقوی پرهیزگاری است یعنی که بطاعت خدا بپرهیزد از خشم و عذاب خدا، یقال اتّقی فلان بترسه اذا تحرّز به. و اصل آن پرهیزگاری از شرك است و هو المعنی بقوله تعالی وَ لَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ، وَ إِیَّاکُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ. و بقوله یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ پس پرهیزگاری از معاصی و هو المراد بقوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ پس پرهیزگاری از شبهات و فضولات و هو المشار الیه بقوله: امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی و بقوله إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ.
اما وجه تخصیص متّقیان بهدایت قرآن درین آیت پس از آنك جای دیگر خلق را بر عموم گفت «هُدیً لِلنَّاسِ» آنست که همه خلق بآن محجوج‌اند و بران خوانده، و متقیان علی الخصوص بآن منتفع اند و بآن راه راست یافته. این همچنانست که بر عموم گفت «أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ» پس جای دیگر تخصیص کرد وگفت «إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ» یعنی انّما ینفع بالانذار من اتّبع الذّکرکما انّ القرآن هدی للنّاس علی العموم و المتقون ینتفعون بالهدی. و به قال بعضهم «القرآن هدی للمتّقین و شفاء لما فی صدور المؤمنین، و وقر فی آذان المکذّبین و عمی لابصار الجاحدین، و حجّة بالغة علی الکافرین فالمؤمن به مهتد و الکافر به محجوج.».
الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ یعنی یؤمنون باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و الیوم الآخر و الجنّة و النّار و لقاء اللَّه و الحیاة بعد الموت و البعث فهذا غیب کلّه هر چه وراء دیوار است از تو غیب است خدای را نادیده می‌دوست داری و بیکتایی وی می اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوارگیری و برسالت و نبوت وی گواهی دهی ایمان است بغیب. حارث قیس از تابعین بود روزی میگفت فرا عبد اللَّه مسعودکه یا اصحاب محمد نوشتان باد دیدار مصطفی و مجالست و صحبت وی که یافتید عبد اللَّه گفت انّ امر محمدکان نبیا لمن رآه و الّذی لا اله غیره ما آمن مؤمن افضل من ایمان بغیب. یعنی شما که او را ندیدید ایمان شما فاضلتر است که ایمان بغیب است، ثمّ قرأ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ. برین تفسیر باءکه متصل بغیب است باء حال‌گویند نه باء تعدیه فکانّه قال الّذین یؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، و یشهد لذلك ما روی ابن عباس قال قال النّبي صلّی اللَّه

علیه و آله و سلّم «ایّ الخلق اعجب ایمانا قالوا الملائکة. قال وکیف لا تؤمن الملائکة و هم یرون ما یرون، قالوا الانبیاء قال وکیف لا یؤمن الانبیاء و هم یرون الملائکة تنزیل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول اللَّه؟ قال قوم یأتون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی، و یصدّقوننی و لم یرونی.

و روی فی بعض الاخبار انّهم قالوا یا رسول اللَّه هل من قوم اعظم منّا اجرا آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم من ذلك و رسول اللَّه بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من السّماء، بل قوم یأتون من بعدی یأتیهم کتاب بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجرا منکم

ابن جریج گفت: الّذین یؤمنون بالغیب یعنی بالوحی نظیره قوله وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ ای علی الوحی. و قوله عنده علم الغیب ای علم الوحی و قوله عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أي علی وحیه و قیل معناه یؤمنون بالقدر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: غیب بر سه گونه است: غیبی هم از چشم و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن یکی که از چشم غیب است نه از خرد آخرت است سرای آن جهانی و فریشتگان روحانی، و جنیان از چشم پوشیده‌اند اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از عقل غیب است نه از چشم لونها است و صوتها، چشم را و حس را حاصل‌اند و از عقول غیب. و اوکه از عقل غیب است و از چشم امروز اللَّه تعالی است در دنیا از چشم و خرد هر دو غیب است. و فردا در آخرت از عقل غیب است، مؤمنان باین همه گرویده‌اند در تصدیق خبر بنور تعریف. و قال الاصمعی سألتنی اعرابیّة عن الغیب، فقلت الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف اللَّه علی القلوب الغائبة، فآمنت به سرّا.

وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ. و نماز بپای میدارند این نماز فریضه است و این اقامت نگه داشت وقت آنست. و هر چه در قرآن از اقامت است، اقیموا الصّلاة و اقاموا الصلاة و یقیمون الصلاة همه بپای داشتن و نگه داشتن وقت اوّل است آن گه فرمان متوجه گردد و حجّت لازم، و خطاب واقع، و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: اول الوقت رضوان اللَّه و آخره عفو اللَّه.

اینست اختیار. شافعی گفت. رضاء اللَّه دوستتر دارم از عفو او. و رضا برتر از عفو است هرکس که رضا یافت عفو یافت، و نه هرکس که عفو یافت رضا یافت.

و بدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست، در قرآن جایها ذکر توحید و ذکر نماز در یك نظام آورد، چنانك گفت لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي. وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ، وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ.

و مصطفی گفت نماز عماد دین است

من ترکها فقد هدم الدین.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم العهد الّذی بیننا و بینهم الصلاة فمن ترکها فقدکفر.

و عزّت قرآن تهدید میکندکسانی را که در نماز تقصیرکنند و حقوق آن فرو گذارند و گفت: فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاة و اتّبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّا

و اندر قرآن هزار جای ذکر نماز است بامر و بخبر و بیان ثواب فعل آن، و نشان عقاب ترك آن بتعریض و تصریح از بهر تصحیح اعتقاد اهل ایمان را. و عاقل چون در وضع و شرع نماز تأمّل کند و چونی نهاد وی بداند، و حکمت ترتیب وی بشناسد، و مناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به بیند، یقین شود او را که نماز سرمایه سعادت است و پیرایه شهادت. و بدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست، و هرکه بگذارد دلیل است که وی را اندر دل نیاز نیست، و اندر جان با آفریدگار راز نیست. مصطفی گفت: لو یعلم المصلّی من یناجی ما

التفت.
و در ابتداء اسلام مصطفى را اول بنماز شب فرمودند باين آيت كه يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ هذه كناية عن النّائم كانّه يقول ايّها النّائم اللّيل كله قم فصلّ. مصطفى و ياران يك سال نماز شب گزاردند و كارى عظيم پيش گرفتند و رنجى بسيار بر خود نهادند تا پايهاى ايشان آماس گرفت، و همه شب نماز ميكردند هر چندكه واجب بريشان نيمه شب بود يا سه يك و يا دو سه يك بر تخيير، اما مى‌ترسيدندكه ازيشان چيزى فائت شود از آن همه شب در نماز مى‌بودند و البته نمى‌خفتند. چون يك سال بر آمد ناسخ اين آمدكه عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ. و اول نسخى در شريعت در ابتداء اسلام اين بود ميگويد ما ميدانيم كه شما طاقت نداريدكه تا آخر عمر همه شب نمازكنيد فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ. اى صلّوا ما تيسّر من الصلاة آن چندان كه توانيد نمازكنيد بى تقديرى، قيل فى التفسير و لو قدر حلب شاة پس يك سال برين تخفيف بودند آن گه ناسخ اين آمد وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و اين مجمل بود كس ندانست كه چندست مصطفى اين مجمل را مفسركرد وگفت خمس صلوات فى اليوم و اللّيلة پس اين نماز پنجگانه همه دو ركعت بودند آن گه ديگر باره در نماز پيشين و ديگر شام و خفتن بيفزودند و نماز بامداد و نماز مسافر باصل خويش بگذاشتند اينست اختلاف احوال نماز در ابتداء اسلام.
و اندر خبر آمده است كه در ابتداء اسلام چون كسى اندر رسيدى و رسول اندر نماز بودى آن كس سلام گفتى رسول جواب دادى، پس عبد اللّه مسعود غائب شد مدتى و در حال غيبت وى سخن گفتن در نماز منسوخ گشت. چون عبد اللّه باز آمد رسول آن ساعت در نماز بود عبد اللّه سلام گفت. رسول جواب نداد، عبد اللّه غمگين گشت و متحير نشست. چون رسول خدا سلام نماز باز داد وى را گفت چه رسيد ترا يا عبد اللّه؟ گفت فرياد همى خواهم از خشم خداى و رسول خداى رسول گفت چيست اين سخن؟ عبد اللّه گفت سلام مرا جواب ندادى مصطفى گفت: انّ فى الصلاة لشغلا عن السلام
اندر نماز چندان مشغولى هست كه بسلام خلق نپردازم. پس معلوم گشت عبد اللّه را كه سخن گفتن در نماز منسوخ شد. و بروايتى ديگر مصطفى عليه السّلام گفت: انّ صلوتنا هذه لا يصلح فيها شيء من كلام الناس، انّما هى قراءة و تسبيح و دعاء.
وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ رزق اينجا گفته‌اندكه نصابهاى زكاة است نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سيم و صاع فطر و نفقه اينجا زكاة است پس آن گه صدقات خداوندان كفاف و ايثار درويشان بآن ملحق است. سدى گفت اين نفقه مرد است بر عيال و زيردستان خويش كه پيش از فرايض زكاة اين آيت فرود آمد، و حقيقت رزق آنست كه آدمى را ساختند تا بوى ارتفاق و انتفاع گيرد، چون طعام و لباس و مسكن از وجه حلال يا از وجه حرام همه رزق است، اللّه اينهمه آفريده و به بنده رسانيده يكى را حلال روزى و بآن رستگار، يكى را حرام روزى و بآن گرفتار.
روى عن النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انّه قال انّ روح القدس نفث فى روعى انّ نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها، فاتقوا اللّه و اجملوا فى الطّلب، خذوا ما حلّ و دعوا ما حرّم.
قومى گفتند رزق تمليك است و ممّا رزقناهم اى ملّكناهم و اين باطل است كه مرغان هوا و ددان صحرا را از اللّه روزى ميرسد و ايشان را ملك نيست. و داود عليه السّلام اين دعا بسيارگفتى: يا رازق النّعاب فى عشّه و جابر العظم الكسير المهيض اى خداوندى كه بچّه مرغ را در آشيان روزى دهى گويند اين بچّه غراب را ميگويد و ذلك انّه يقال اذا تفقّأت عنه البيضه خرج ابيض كالشحمة فاذا راه الغراب انكره لبياضه فتركه، فيسوق اللّه تعالى البق عليه فتقع عليه لزهومة ريحه فيلقطها و يعيش بها الى ان يحمّم ريشه.
و يسوّد، فيعاوده الغراب و يألفه و يلقّمه الحبّ.
وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ قول عبد اللّه مسعود و روايت ضحاك از ابن عباس آنست كه اين آيت در شأن

مؤمنان اهل کتاب فرو آمد. عبد اللَّه سلام و اصحاب وی که بتورات و انجیل و زبور ایمان دادند و بپذیرفتند و بقرآن تمسّك کردند. کلبی و سدی و جماعت مفسّران گفتند مؤمنان این امّت‌اندکه ایشان بهرچه از آسمان فرو آمد ازکتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشان را در آن بستود وگفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد بر تو از قرآن. و جز از ان که نه خود تنها قرآن بوی فرو آمدکه هر چه سنت مصطفی است تا جبریل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی. و در خبر است، که «نزل علی جبریل فلقننی السنة کما لقننی القرآن.»

و درست است که جهودان از مصطفی پرسیدندکه بهترین جای کدامست و بدترین کدام؟ مصطفی گفت.

ما المسؤل باعلم من السائل حتی اسأل

جبریل از جبرئیل پرسید و همین گفت: حتّی اسأل ربّ العزّة ثم نزل جبریل. فقال لقد دنوت من اللَّه عزّ و جلّ دنوّا ما دنوت مثله حتی کان بینی و بین اللَّه عزّ و جل سبعون الف حجاب من نور فسألته عن خیر البقاع و شرها فقال «خیر البقاع المساجد و شر البقاع الاسواق.»

مذهب اهل سنّت و جماعة آنست که هر چه برین نسق بروایت ثقات از مصطفی درست شود که اللَّه گفت یا جبریل گویدکه اللَّه گفت چنانك در خبر است: قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگرگفت اعددت لعبادی الصّالحین ما لا عین رأت، جای دیگرگفت أنا اغنی الشرکاء عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّوم لی و انا اجزی به انا عند ظنّ عبدی بی

هر چه از این نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول، هرکه آن را مخلوق گوید یا لفظ و حروف آن مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، و حقّ را مکابر.

وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ یعنی تورية موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف شیث و ادریس و ابراهیم. و فی حدیث ابی ذر عن رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال نزلت علی ابراهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التورية عشر صحائف.

و روی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفة و انزل علی اخنوخ و هو ادریس ثلثین صحیفة و انزل علی ابراهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التورية عشر صحائف.

وَ بِالْآخِرَةِ یعنی و بالنشأة الآخرة، و قیل بالدّار الآخرة. سمّیت آخرة لتأخرها عن الدنیا، و قیل لتأخرها عن اعین الخلق.

هُمْ یُوقِنُونَ الیقین ضرب من العلم، یحصل بعد النّظر و الاستدلال. و بعد ارتفاع الشّك، و لذلك لا یوصف به الباریٔ جلّ جلاله. ربّ العالمین درین آیت و در صدر سوره لقمان نماز و زکاة و ایمان برستاخیز بی‌گمان در یك نظام کرد قراین یکدیگر، از بهر آن که آن قوم به رستاخیز یقین نبودند میگرویدندگرویدنی گمان آمیغ میگفتند ما ندری ما الساعة؟ ان نظنّ الّا ظنّا و ما نحن بمستیقنین گفتند ما ندانیم که این رستاخیز چیست و حال آن چونست، ظن می‌بریم و بیقین نمیدانیم. اللَّه تعالی بی گمان برین شرط کرد و با نماز و زکاة قرینه کرد.

اهل معانی و خداوندان تحقیق گفتند بناء ترتیب این هر دو آیت بر تقسیم ایمانست از بهر آنك ایمان دو قسم است اول شناختن راه دین و اسباب روش در آن بشناختن و طلب وسیلت حق کردن و هو المشار الیه بقوله تعالی ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ و بقوله وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ. قسم دیگر از خود برخاستن است، و در راه دین برفتن، و رسیدن را بکوشیدن و هو المشار الیه بقوله وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ و بقوله هذِهِ سَبِیلِي أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ.

قسم اول صفت آن مؤمنان است که در آیت اوّل ذکر ایشان رفت یعنی که بشهادت زبان و عبادت ارکان راه دین بشناختند و طلب وسیلت کردند. قسم دوم صفت ایشانست که در آیت دوم وصف الحال ایمان ایشان کرد که حقایق آیات تنزیل بدانستند، و ذوق آن بیافتند تا در روش آمدند و بمقصد رسیدند. همانست که رب العالمین در

وصف ایشان گفت وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ و جایی دیگر گفت فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. همانست که ایشان را وعده کرامت و ثواب دادگفت «وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً».

ثمّ قال تعالى أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ای صواب و حق و حجّة است.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ای الباقون فی النّعیم المقیم، ادرکوا ما طلبوا، و نجوا من شرّ ما منه هربوا.

فلح و فلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن، و بکامه رسیدن، و پاینده ماندن، میگوید ایشان که باین صفت‌اند براست راهی‌اند، و بر روشنایی، و آن صنف اول‌اندکه از ایمان در قسم اول اند وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ صنف ثانی اندکه پیروز آمدند و از هر چه میترسیدند ایمن گشتند، و بناز و نعیم جاویدان رسیدند.

این خطبه کتاب است و آفرین برگرویدگان، و صفت ایمان ایشان، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان در آن جهان.

النوبة الثالثة

«الم» التّخاطب بالحروف المفردة سنّة الاحباب فی سنن المحارب فهو سرّ الحبیب مع الحبیب، بحیث لا یطّلع علیه الرّقیب.

بین المحبّین سر لیس یفشیه   قول و لا قلم للخلق یحکیه
زان گونه پیامها که او پنهان داد   یك ذرّه بصد هزار جان نتوان داد

در صحیفه دوستی نقش خطّی است که جز عاشقان ترجمه آن نخوانند، در خلوت خانه دوستی میان دوستان رازی است که جز عارفان دندنه آن ندانند، در نگارخانه دوستی رنگی است از بی‌رنگی که جز والهان از بی چشمی نه بینند:

جمال چهره جانان اگر خواهی که بینی تو   دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا با موسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت با محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در خلوت او ادنی بر بساط انبساط این راز برفت. که الف قلت لها قفی فقالت قاف آن هزاران کلمه با موسی برفت و حجاب در میان، و این راز با محمّد می‌برفت در وقت عیان. موسی سخن شنیدگوینده ندید، محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم راز شنید و در راز دار مینگرید. موسی بطلب نازیدکه در طلب بود، محمد بدوست نازیدکه در حضرت بود. موسی لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود، از سمع و ذکر فراتر نشده بود، همه روح وی در شنیدن بود از آن با وی فراوان گفت، باز محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از حدّ سمع بنقطه جمع رفته بود، غیرت مذکور او را با ذکر نگذاشته بود، موج نور او را از مهر برگذاشته بود، تا ذکر در سر مذکور شد و مهر در سر نور، جان در سر عیان شد، و عیان از بیان دور، پس دل که در قبضه نازد غرقه عیان خبر را چکند؟ جان که درکنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش و بال آید   چو سازد باعیان خلوت کجا دل در حبر بندد

گفته‌اند الم نواختی است بزبان اشارت که با مهتر عالم رفت، یعنی افرد سرّك لی، و لیّن جوارحك لخدمتی، و اقم معی یمحور سومك تقرب منّی، ای سیّد از پرده واسطه جبریل یك زمان درگذر تا صفت عشق نقاب تعزّز فروگشاید و آن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است با تو نماید.

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز   خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهمتر، یك قدم از خاك بیرون نه تا چون عیان بار دهد ساخته باشی و از اغیار پرداخته، ای مهتر، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تو در یك نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست.

شب هست و شراب هست و عاشق تنهاست   برخیز و بیا بتا که امشب شب ماست

وگفته‌اند الف اشارت که أنا، لام لی، میم منی أنا منم که خداوندم، رهی را مهر پیوندم، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم، جانها را انس و آرامم.
لی هر چه بود و هست و خواهد بود همه ملك و ملك من، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من. غالب در ان امر من، نافذ در آن مشیّت من، بود آن بداشت من، حفظ آن بعون من. منّی هر چه آمد از قدرت من آمد، هر چه رفت از علم من رفت، هر چه بود از حکم من بود. این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول کنید تا برخورید. کار با من گذارید تا بهره برید، خدمت صافی دارید تا بار یابید، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید، بر مرکب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید.
پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری سخنی نغزگفته در کشف اسرار الف و پرده غموض از آن برگرفته. گفت: «الف امام حروف است، در میان حروف معروف است، الف بدیگر حروف پیوند ندارد، دیگر حروف بالف پیوند دارد الف از همه حروف بی‌نیاز است، همه حروف را بالف نیاز است. الف راست است، اول یکی و آخر یکی، یك رنگ، و سخنها رنگارنگ. الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت. مقام هر حرفی در لوح پیداست، در حقیقت جمع در نظاره جداست. در هر مقامی از مقامات یکی نازل، همه یکی‌اند دوگانگی باطل.»
وگفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته، آفتابی است از مشرق حقیقت طالع گشته، و بآسمان غیرت ترقی گرفته، هر چه صفات خلق است وکدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آن را طمع داشتن خطا است.

عروس حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد　　　　که دار الملك ایمان را مجرّد یابد از غوغا

ذٰلِكَ الْكِتابُ گفته‌اند این کتاب اشارت است بآنك اللَّه تعالی بر خود نبشت از بهر امّت محمد (ع) که انّ رحمتی سبقت غضبی
و ذلك فی قوله عزّ و جلّ کتب ربکم علی نفسه الرحمة. وگفته‌اند اشارت بآن است که اللَّه بر دل مؤمنان نبشت از ایمان و معرفت و ذلك قوله «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ» چنانستی که اللَّه گفت بنده من؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم، عطر دوستی من سرشتم، فردوس از بهر تو من نگاشتم، دلت بنور معرفت من آراستم، شمع وصل من افروختم، مهر مهر بر آن دل من نهادم، رقم عشق در ضمیرت من زدم، کتب فی قلوبهم الایمان لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم، وصف توکه در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم، وصف خود که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم، در لوح نبشتم جفا و وفاء تو، در دلت نبشتم ثنا و و معرفت. نبشته تو از آنچه نبشتم بنگشت، نبشته خود از آنچه نبشتم کی بگردد؟
موسی تخته ازکوه کند، چون بر وی توریة نبشتم زبرجدگشت، دل عارف از سنگ جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت.
هُدىً لِلْمُتَّقِينَ جای دیگر گفت: هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ، گفت این قرآن متقیان را هدی است، مؤمنانرا شفاست، آشنایی را سبب است، روشنایی را مدد است، کلیدگوشها، آینه چشمها، چراغ دلها، شفاء دردها، نور دیده آشنایان، بهار جان دوستان، موعظت خائفان، رحمت مؤمنان. قرآنی که سناء آلهیّت مطلع قدم اوست، نامه که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست، کتابی که عزّة احدیّت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست، در سرای حکم موجود و در پرده حفظ حق محفوظ، یقول اللَّه عزّ و جلّ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.
چون دانی که قرآن متّقیان را هدی است پس نسب تقوی درست کن تا ترا در پرده عصمت خویش گیرد میگوید جلّ جلاله إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ. فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقوی. هرکه امروز بپناه تقوی شود فردا بجوار مولی رسد. خبر چنین است که «یحشر النّاس یوم القیمة ثمّ یقول اللَّه عزّ و جلّ لهم طالما

کنتم تکلّمون و انا ساکت فاسکتوا الیوم حتّی اتکلّم، انّی رفعت نسبا و ابیتم الّا انسابکم، قلت انّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ و ابیتم انتم، فقلتم فلان بن فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفع نسبی و وضعت انسابکم، سیعلم اهل الجمع من اصحاب الکرم و این المتّقون.».
عمر خطاب کعب الاحبار را گفت که از تقوی با من سخنی گوی. گفت یا عمر بخارستان هیچ بارگذر کردی؟ گفت کردم. گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان؟ گفتا متشمّر فراهم آمدم و جامه با خود گرفتم و خویشتن را از خار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی و فی معناه انشدوا:

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی التقی | کن مثل ماش فوق ارض الشوك یحذر ما یری

لا تحقرنّ صغیرة انّ الجبال من الحصی آن گه صفت متّقیان و حلیت ایشان در گرفت گفت: الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ خدای را نادیده دوست دارند و بیگانگی وی اقرار دهند و بیکتایی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر وی را نادیده استوارگیرند و رسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی بر سپیدی بینند بجان و دل قبول کنند. و پیغام که گزارد و خبرکه داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیا، بدرستی آن گواهی دهند. و بهمه بگروند. ایشانندکه مصطفی (ع) ایشان را برادران خواند و گفت: واشوقاه الی لقاء اخوانی!
وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ نمازکنندکه گویی در اللَّه می‌نگرند و با وی راز میکنند، تصدیقا
لقوله علیه السّلام: اعبد اللَّه کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّ العبد و اقام فی الصّلاة فانّما هی بین عینی الرّحمن جلّ و عزّ، فاذا التفت یقول اللَّه عزّ و جل: ابن آدم الی من تلتفت الی خیر لك منّی تلتفت ابن آدم، اقبل علیّ فانا خیر لك ممّن تلتفت الیه.»
کوش تا آن ساعة که بنماز در آیی اندیشه با نماز داری و دل با راز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت برگردانی و قدر راز ولی نعمت بدانی، که دون همت و مختصرکسی باشدکه راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت.
وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ در صفت متقیان بیفروزد گفت نواختی که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشان را دادیم بشکر آن نعمت قیام کنند، بفرمان شرع درویشان را نوازند و با ایشان مواساة کنند، و نایبان حق دانند در فراگرفتن صدقات، و این خود راه عموم مسلمانانست که فریضه گزارند یا اندکی به تبرّع بیفزایند. امّا راه اهل حقیقت درین باب دیگرست که ایشان هر چه دارند بذل کنند و نیز خود را مقصّر دانند. یکی پیش شبلی آمد گفت در دویست درم چند زکاة واجب شود؟ گفت از آن خود میرسی یا از آن من؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکاة من دیگرست و زکاة شما دیگر؟
این را بیان کن. گفت اگر تو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه بر سر عامه امت که فریضه زکاة گزارند. حاصل کار ایشان آنست که گویند بار خدایا بآنچه دادیم از ما راضی و خشنود هستی و اهل خصوص که جمله مال بذل کنند ثمره عمل ایشان آنست که اللَّه گوید بنده من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان ما بینهما وصف الحال صدیق اکبرگواهی میدهندکه چنین است پس از آنکه جمله مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید در پوشیده و خلالی از خرما پیش گلیم بیرون زده، قال فنزل جبریل و قال یا محمد انّ اللَّه یقرئك السّلام و یقول ما لابی بکر فی عبائه قد خلّها بخلال؟ فقال یا جبریل انفق علیه ماله قبل الفتح. قال فانّ اللَّه عزّ و جلّ یقول اقرئه السّلام و قل له انّ اللَّه عزّ و جلّ یقول أ راض انت عنّی فی فقرك هذا ام ساخط؟ فقال أسخط علی ربّی؟ انا عن ربی راض.
وگفته‌اند قوام بنده و استقامت احوال وی بسه چیز است یکی دل، دیگر تن و دیگر مال. تا ایمان بغیب ندهد

دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنایی آشنایی در وی پدید نیاید، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت تن وی بر دوام راست نشود، و تا زکاة از مال جدا نکند آن مال با وی قرار نگیرد.
وَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ. این آیت هم صفت متقیان است و اثبات ایمان ایشان بقرآن و غیر آن هر چه فرو آمد از آسمان از پیغام و نشان بزبان پیغامبران، رب العالمین ایشان را در آن بستود و به پسندید و ایمان ایشان قبول کرد، و هر شرفی وکرامتی که امّتان گذشته را بود اینان را داد و بر آن بیفزود و هرگران باری و سختی که بریشان بود ازینان فرو نهاد. ایشان را روزگار عمل درازتر بود و این امت را ثواب طاعت بیشتر، ایشان را نوبت وقتی بود و عقوبت ساعتی، وگناهان این امت را مجال نوبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت.
و انگه ربّ العالمین منت نهاد بر مصطفی (ع) وگفت «و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا»
ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر بر آن گوشه طورکه ما با موسی سخن توگفتیم و سخن امّت تو؟
موسی گفت بار خدایا من در توریة ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده، سیرتها نیکو دارند و سریرتها آبادان، که اندایشان؟ فقال اللَّه تعالی فتلك امّة محمد. موسی مشتاق این امت شدگفت بار خدایا روی آن دارد که ایشان را با من نمایی؟ گفت نه که ایشان را وقت بیرون آمدن نیست. اگر خواهی آواز ایشان بگوش تو رسانم. پس اللَّه بخودی خود ندا در عالم دادکه «یا امّة احمد»
هر چه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لبّیك ربّنا و سعدیك چون ایشان را برخوانده بود بی تحفه بازنگردانید، گفت: اعطیتکم قبل ان تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی.
عجب نیست که موسی کلیم ص پس از آنك در وجود آمده بود و شرف نبوّت و رسالت یافته و مناجات حق را بپایان کوه طور شده اللَّه او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم اللَّه موجود، ایشان را بندا میخواند و ببندگی می‌نوازد.
وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشندکه حارثه آن گه که مصطفی پرسید از وی که: کیف اصبحت یا حارثه؟ قال اصبحت مؤمنا باللّه حقّا وکانّی باهل الجنّة یتزاورون وکانّی باهل النار یتعاوون کأنّی انظر الی عرش ربّی بارزا مصطفی ص او را گفت عرفت فالزم. هذا عامر بن عبد القیس یقول لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا.
أُولئِكَ عَلی هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ. اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی‌نهایت وکرامت بی‌غایت، در فراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، و چراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگران را غیب است ایشان را آشکارا، و آنچه دیگران را خبر است ایشان را عیان، انس مالك در پیش عثمان عفان شد قال وکنت رأیت فی الطّریق امرأة فامّلت محاسنها فقال عثمان یدخل علیّ احدکم و آثار الزّناء ظاهرة علی عینیه فقلت اوحی بعد رسول اللَّه فقال لا و لکن تبصرة و برهان و فراسة صادقة. و قد قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بور اللَّه
پیری را پرسیدندکه این فراسة چیست؟ جواب دادکه ارواح تتقلّب بالملکوت فتشرف علی معانی الغیوب، فتنطق عن اسرار الحق نطق مشاهدة لا نطق ظن و حسبان. و في معناه انشدوا.

فدیت رجالا فی الغیوب نزول　　و اسرارهم فیما هناك تجول
یرومون بالاسرار فی الغیب مشهدا　　من الحقّ ما للنّاس منه سبیل
فیلقون روح القدس فی سرّ سرّهم　　و یبقون فی معنی لدیه نزول
رجال لهم فی الغیب قرب و محضر　　و انفسهم تحت الوجود قتیل

سری سقطی استاد جنید بود رحمهما اللَّه، روزی فرا جنیدگفت که مردمان را سخن گوی و ایشان را پند ده که ترا وقت است که سخن گویی جنیدگفت خود را باین مثابت نمیدانستم و استحقاق آن در خود نمیدیدم آخر

شبی مصطفی را بخواب دیدم وکان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی النّاس مصطفی وی را گفت که سخن گوی مردمان را جنیدگفت من همان شب برخاستم پیش از صبح و بدر سرای سری رفتم فدققت علیه الباب فقال السری لم تصدّقنا حتّی قیل لك. روز دیگر بجامع بنشست و خبر در شهر افتادکه جنید سخن میگوید. غلامی نصرانی بیامد متنکّروا گفت یا شیخ ما معنی قول رسول اللّٰه اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّٰه؟

فاطرق الجنید ثم رفع الیه رأسه فقال أسلم فقد حان وقت اسلامك. فاسلم الغلام. نگر تا اعتراض نیاری بر احوال ایشان و منکر نشوی فراسة ایشان راکه این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها در آن پیدا شود، این دل بنده مؤمن تا کدورات معصیت بر آنست هیچ چیز در آن پیدا نشود از اسرار ملکوت، چون زنگ معاصی از آن باز شود اسرار ملکوت و احوال غیبی در آن نمودن گیرد، این خود مکاشفه دلست، و چنانك دل را مکاشفه است جان را معاینه است. مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق، و معاینه‌هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید.

عالم طریقت و پیشوای اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری قدّس اللّٰه روحه بر زبان کشف این رمز برون داده و مهر غیرت از آن برگرفته، گفت «روز اول در عهد ازل قصّه رفت میان جان و دل، نه آدم و حوا بود نه آب وگل، حق بود حاضر و حقیقت حاصل، وکنّا لحکمهم شاهدین. قصه که کس نشنید بآن شگفتی، دل سایل بود و جان مفتی، دل را واسطه در میان بود و جان را خبر عیان بود هزار مسئله پرسید دل از جان همه متلاشی، در یك حرف جان همه را جواب داد. در یك طرف نه دل از سؤال سیر آمد نه جان از جواب نه سؤال از عمل بود نه جواب از ثواب، هر چه دل از خبر پرسید جان از عیان جواب داد تا دل باعیان بازگشت و خبر فرا آب داد. گر طاقت نیوشیدن داری مینیوش وگرنه به انکار مشتاب و خاموش، دل از جان پرسیدکه وفا چیست؟ و فنا چیست؟ و بقا چیست؟ جان جواب دادکه وفا عهد دوستی را میان در بستن است و فنا از خودی خود برستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن است. دل از جان پرسیدکه بیگانه کیست؟ و مزدورکیست؟ و آشنا کیست؟

جان جواب دادکه بیگانه رانده است، و مزدور بر راه مانده، و آشنا خوانده. دل از جان پرسیدکه عیان چیست؟ و مهر چیست؟ و ناز چیست؟ جان جواب دادکه عیان رستاخیز است و مهر آتش خون آمیز است، ناز نیاز را دست آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب دادکه عیان با بیان بدساز است، و مهر با غیرت انباز است، و آنجا که ناز است قصّه درازست. دل گفت بیفزای، جان جواب دادکه عیان شرح نپذیرد، و مهر خفته را برازگیرد، و نازنده بدوست هرگز نمیرد. دل از جان پرسیدکه کس بخود باین روز رسید؟

جان جواب دادکه من این از حق پرسیدم حق گفت یافت من بعنایت است، و پنداشتن که بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت دستوری هست یك نظر، که بماندم از ترجمان و خبر؟ جان جواب دادکه ایدر خفته را آب رود و انگشت درگوش آوازکوثر شنود؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن درگرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تا سخن عالی شد و مکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان از لطف. دل در قبضه کرم است و جان درکنف حرم، نه از دل نشان پیدا نه از جان اثر، در هست نیست کر مست و در عیان خبر، سرتاسر قصّه توحید همین است، کنت له سمعا یسمع له. گواهی بدادکه چنین است».

النوبة الاولى

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا ایشان که کافر شدند سَواءٌ عَلَیْهِمْ یکسانست بریشان. أَ أَنْذَرْتَهُمْ ایشان را بیم نمایی و آگاه کنی أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا بیم ننمایی و آگاه نکنی لا یُؤْمِنُونَ نخواهندگروید.

خَتَمَ اللَّهُ مهر نهاد اللّٰه عَلی قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان وَ عَلی سَمْعِهِمْ و برگوش ایشان، وَ عَلی أَبْصارِهِمْ و بر چشمهای ایشان غِشاوَةٌ پرده‌ایست وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ و ایشانراست عذابی بزرگ.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ از مردمان کس است که میگوید آمَنَّا بِاللَّهِ بگرویدیم بخدای وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۸) و ایشان گرویده نیستند

يُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا چنان می‌پندارندکه خدای را می‌فریبند و مؤمنانرا وَ ما يَخْدَعُونَ و فریب نمیسازند.

إِلَّا أَنْفُسَهُمْ مگر با تنهای خویش وَ ما يَشْعُرُونَ (۹) و نمیدانندکه این فرهیب است که در آنند.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری وگمان است فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً ایشان را بیماری دل افزود وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و ایشانراست عذابی درد نمای درد افزای بِما كانُوا يَكْذِبُونَ (۱۰) بآنچه دروغ گفتندکه رسول و پیغام دروغ است

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون که ایشان را گویند لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تباهی مکنید در زمین قالُوا جواب دهندگویند إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ (۱۱) ما نیك کنندگانیم و با سامان آورندگان

«الا» آگاه بید إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ بدرستی که ایشان آنندکه تباه کاران‌اند وَ لكِنْ لا يَشْعُرُونَ (۱۲) و لکن نمیدانندکه غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانية

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا حقیقت کفر در لغت عرب بپوشیدن است، و بیگانه را بآن کافرگویندکه نعمتهای خداوند عزّ و جلّ بر خود بپوشد.

و نعمتهای اللَّه سه قسم است یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم‌تر، فیها یتوصّل الی الطّاعات و الخیرات و استحقاق الثّواب. و بر حسب این تقسیم شکر وکفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، وکافر مطلق بروی افتدکه نعمت نفسی را کفران آردکه حاصل وی بجحود وجدانیّت و نبوت و شرایع باز میگردد، و این آیت هر چندکه از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی و مراد بآن خاصّ است که نه همگان کافران را حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود و از انذار رسول خدا بی فایده ماندند، که بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند. بس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد ضحاك گفت ابو جهل بود و پنج کس از اهل بیت وی. ابن عباس گفت قومی جهودان بودندکه در عهد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در نواحی مدینه مقام داشتند و پس از آن که به نبوت مصطفی معرفت داشتند بوی کافر شدند. ربیع انس گفت مشرکان عرب بودندکه روز بدر همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بودکه أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً..

ثم قال سَواءٌ عَلَيْهِمْ ای متساویا عندهم الانذار و ترکه. خدای را عزّ و جل صفت انذارگویندکه جای دیگرگفت انّا انذرناکم عذابا قریبا و معنی انذار مرکب است از دو صفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دو صفت موصوف است یکی اعلام و دیگر تخویف. و به قال تعالی ذلك یخوّف اللَّه به عباده. و سواء لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن، و هو جمع علی المعنی دون اللفظ.

أَنْذَرْتَهُمْ بمدّ و تلیین همزه ثانی قراءة ابو عمرو و نافع و ابن کثیر است و لغت اهل حجاز است و تحقیق همزتین بی مدّ قراءة باقی و اختلاف قرءات از اختلاف لغات عرب است و بمعنی همه یکسان و ظاهرکلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است.

کأنّه قال سواء علیهم الانذار و ترك الانذار.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا میگوید ایشان که حق بپوشیدند و بوحدانیت اللَّه اقرار ندادند و مصطفی را براست نداشتند و استوار نگرفتند و فرمان شرع ما را گردن ننهادند اگر بیم نمایی و آگاه کنی ایشان را یا نکنی یکسان است برایشان، نگروند وگردن ننهند، که ایشان را رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل، و حکم ما بحرمان ایشان سابق است.

عَلَيْهِمْ از بهر آن درآورد که ایشان در حکم محروم‌اند و پس ببلا محجوج.
فایده انذار بمصطفی ع باز میگردد از جهت استحقاق ثواب که کافران را بحکم حرمان ازلی از آن انذار فایده نیست و از اینجاست که سَواءٌ عَلَيْهِمْ گفت و علیك نگفت تا مصطفی را فضل انذار و ابلاغ می‌بود و برکافران حکم حرمان خود روان نهاد.
آدم هنوز آب و گل بود که این رقم بیگانگی و حرمان در علم خدا و ایشان بود. خبر درست است. که سلمان فارسی گفت یا عبد اللَّه مسعود انّ اللَّه تعالی خمرّ طین آدم اربعین یوما فضرب بیدیه، فخرج فی یمینه کلّ طیّب و خرج فی یده الأخری کلّ خبیث.»
آن روزکه این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بود که این بیگانه از قسم خبیث باشد.
از اینجا گفت لا يُؤْمِنُونَ این همچنانست که نوح پیغمبر را گفت انّه لن یؤمن من قومك الّا من قد آمن پس چون حکم شقاوت در حق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته شد و مهر بر دل ایشان نهاد تا نور هدی و روشنایی آشنایی بآن نرسد.
گفت خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ درین آیت رد قدریان روشن است و دلیل اهل سنة در اثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمد اللَّه و منّه. میگَوید اول دلهای ایشان را درکنّ بپوشید آن گه مهرکرد، و این مهرکه نهند از بهر آن نهند تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید. مهر بر دل کافران نهاد تا توحید و آشنایی در آن نشود و شرك و نفاق از آن بیرون نیاید. و نظیر این در قرآن فراوان است: و طبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون، و طبع اللَّه علی قلوبهم فهم لا یعلمون، بل طبع اللَّه علیها بکفرهم فلا یؤمنون الّا قلیلا، و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون و چنانك مهر بر دل نهاد تا حق در نیافتند نیز برگوش نهاد تا حق نشنوند، چنانك گفت: ام تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون، ان هم الّا کالانعام، و لو علم اللَّه فیهم خیرا لاسمعهم، انّك لا تسمع الموتی و لا تسمع الصمّ الدّعاء و کانوا لا یستطیعون سمعا، کمثل الذي ینعق بما لا یسمع لوکنّا نسمع او نعقل و فی آذاننا وقرا أ فأنت تسمع الصّمّ، اولئك ینادون من مکان بعبد. و چنانك مهر بر دل و برگوش ایشان نهاد تا حق درنیافتند و نشنودند، دیده ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ «أ فانت تهدی العمی فعمیت علیکم و هو علیهم عمی» فعموا و صمّوا حجابا مستورا و من بیننا و بینك حجاب. این همه بستن راه آشنا ایست بریشان و برگردانیدن دلها از شناخت حق و برگماشتن شیاطین بر ایشان و اسپرگذاشتن ایشان در دست هوا و پسند ایشان، وکژگردانیدن دلها، وکژ نمودن راستیها، و دریغ داشتن آشنایی ازیشان. اعمش گفت «صفت آن ختم مجاهد ما را بحسّ بنمود گفتا کف دست خویش برگشاد و گفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشه آن دل فروگیرند و انگشت کهین خود فروگرفت بهم، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پاره دیگر فروگیرند، و یك انگشت دیگر در جنب آن فروگرفت، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر و همه فروگرفت. گفتا و آن گه مهری بر آن نهند تا ایمان در آن نشود وکفر از آنجا بیرون نیاید. و مصداق این خبر مصطفی ص است
قال اذا ذنب المؤمن ذنبا کانت نکتة سوداء فی قلبه، فان تاب صقلت و ان زاد زادت حتی تغلق قلبه، فذلك الرّین الّذی قال اللَّه تعالی کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون.
و عن ابی سعید رضی اللَّه عنه قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «القلوب اربعة فقلب اجرد فیه مثل السّراج یزهر، و قلب اغلف مربوط بغلافه و قلب منکوس و قلب مصفّح فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فیه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الکافر، و امّا القلب المنکوس فقلب المنافق. عرف ثم انکر، و امّا القلب المصفّح فقلب فیه ایمان و نفاق، فمثل الایمان فیه کمثل البقله یمدّها الماء الطّیب، و مثل النّفاق فیه کمثل القرحة یمدّها القیح و الدّم، فایّ المدّتین غلبت الأخری غلبت علیه.»

مصطفی ع گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی از علایق در ان دل مانند چراغی افروخته، این دل مؤمن است ازکفر و معاصی پاك و نور حق اندر وی تابان. دیگر دلی است پوشیده گرد وی غلافی در آورده تا ایمان و توحید در آن نشود، این دل کافر است. سدیگر دلی سرنگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس از معرفت خالی شد و نکرت بجای معرفت نشست، این دل منافقاست. چهارم که درو هم ایمانست و هم نفاق، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آن را مدد میدهد تا می‌بالد و افزونی میگیرد و مثل نفاق در وی مثل جراحت است که خونابه آن را مدد میدهد و زان می‌افزاید هرکدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر و بوی پاینده‌تر. معروف کرخی این دعا بسیارکردی: «اللّهمّ قلوبنا بیدك لم تملّکنا منها شیئا، فاذ قد فعلت بها ذلك فکن انت ولیّها و اهدها الی سواء السّبیل.»

و عن ابی ذرّ رض قال قال رسول اللَّه «انّ قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرّحمن فاذا شاء صرفها و اذا شاء نکسها، و لم یعط اللَّه احدا من الناس شیئا هو خیر من ان یسلك فی قلبه الیقین، و عند اللَّه مفاتح القلوب فاذا اراد اللَّه بعبد خیرا فتح له قفل قلبه، و جعل قلبه وعاء واعیا لما یسلك فیه، و جعل قلبه سلیما و لسانه صادقا و خلیقته مستقیمة. و جعل اذنه سمیعة و عینه بصیرة و لم یؤت احد من النّاس شیئا، هو شر من ان یسلك اللَّه فی قلبه الشكّ لدینه، و غلّق اللَّه الکفر علی قلبه، و جعله ضیقا حرجا کانّما یصعّد فی السّماء».

اگرکسی از طاعنان گویدکه اللَّه بر دل ایشان مهر نهاد تا ایمان در آن نشود، و نیز جای دیگرگفت لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها ایشان را چون عذری است اگر نگروند؟ جواب آن از دو وجه است یکی آنك ربّ العزة این ختم بر دل ایشان بر سبیل جزا نهاد، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند اللَّه بر دل ایشان مهر نهاد و چشم وگوش حقیقی واستد، تا پس خود ایمان نتوانند آورد. جواب دیگر آنست که این در علم اللَّه سابق بود که ایشان هرگز در ایمان نیایند و نگروند پس حکم کرد بحرمان ایشان بآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند.

وَ عَلى‏ أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ بنصب تا قرائت عاصم است بروایت مفضل بر اضمار فعل. چنانك جای دیگرگفت و جعل علی بصره غشاوة اگرکسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است و بصر بغشاوة؟ جواب آنست: که فعل خاصّ دل دریافتن است و فعل خاص گوش سماع و این دریافت دل و سماع گوش بیك جهت مخصوص نیست بلکه جهتها همه در آن متساوی‌اند پس در منع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که از همه جهت منع کند و بیك جهت مخصوص نبود و آن جز لفظ ختم نیست.

امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص است و آن جهت مقابل است، و در منع بصر از دیدارکه فعل خاصّ وی است لفظ غشاوة اولی‌ترکه هم مخصوص است بجهت مقابله تا توازن لفظ و تناسب معنی در آیت مجتمع شود.

وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ در قرآن پنج جایست اینجا و در آل عمران یرید اللَّه الّا یجعل لهم حظّا فی الآخرة و لهم عذاب عظیم این هر دو منافقان راست. و در سوره نحل فعلیهم غضب من اللَّه و لهم عذاب عظیم مشرکان قریش راست، و در سورة نور لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم قذفه عایشه صدّیقه را است، و در سورة الجاثیة هم کافران قریش راست. و مفسّران گفتند عذاب عظیم قتل و اسر است در دنیا و عذاب جاوید در عقبی قال الخلیل: العذاب ما یمنع الانسان من مراده و منه الماء العذب لأنّه یمنع من العطش، و قیل العذاب کلّ ما یعنّی الانسان و یشقّ علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجود الالم.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ... در شأن منافقان فرو آمد عبد اللَّه بن ابی بن سلول و معتب بن قشیر، و جد بن قیس و اصحاب ایشان و بیشترین منافقان جهودان بودند.

ابن سیرین گفت منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدندکه ازین آیت که پرده ایشان باین آیت برگرفته شد و سرّ ایشان آشکارا. و اللَّه تعالی گواهی بدادکه این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشان را در عداد مؤمنان

نیارد، و بگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.
گفت وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ بآنچه گویند بسر زبان که آمنّا کار بر نیاید و مؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ العزّه جای دیگر الّذین قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم جای دیگر گفت و یقولون آمنّا باللّه و بالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریق منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا و به پیغامبران و فرمان برداریم، آن گه برگردندگروهی ازیشان از فرمان برداری پس آن طاعت که بردند، آن گه گفت و ما اولئك بالمؤمنین این منافقان هرگزگرویده نباشند، آن گه در صفت ایشان بیفزود و اذا دعوا الی اللَّه و رسوله تا آنجا که گفت و اقسموا باللّه جهد ایمانهم لئن امرتهم لیخرجنّ. منافقان سوگند یاد میکردند و می گفتند مصطفی را اینما کنت نحن معك ان اقمت اقمنا و ان خرجت خرجنا و ان امرتنا بالجهاد جاهدنا. پس اللَّه تعالی دیگر باره ایشان را فضیحت کرد و باطن ایشان را آشکارگردانیدگفت قل لا تقسموا طاعة معروفة ای هذه طاعة بالقول و اللّسان دون الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب. همانست که جایی دیگرگفت و یحلفون باللّه أنّهم لمنکم و ما هم منکم معویة الهذلی صحابی بود گفت «ان المنافق لیصلّی فیکذّبه اللَّه و یصوم فیکذّبه اللَّه و یتصدّق فیکذّبه اللَّه و یجاهد فیکذّبه اللَّه و یقاتل فیقتل فیجعل فی النّار» و عاقبت کار منافقان و ثمره طاعت ایشان در آن جهان آنست که مصطفی گفت: اذا کان یوم القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی نعیمها، و ما اعدّ اللَّه عزّ و جلّ فیها، نودوا ان اصرفوهم عنها فلا حقّ لهم فیها، فیقولون ربنا لو ادخلتنا النّار قبل أن ترینا الجنّة و ما اعددت فیها کان اهون علینا، فیقول هبتم الناس و لم تهابونی، اجللتم الناس و لم تجلّونی، ترکتم للنّاس و لم تترکوا الی، فالیوم اذیقکم الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی.
وَ مِنَ النَّاسِ در قرآن ده جایست چهار منافقان را و پنج کافران را و یکی مؤمنانرا: امّا منافقان را یکی اینست، و دیگر و من النّاس من یعجبك در شأن اخنس منافق آمد حلیف بنی زهرة شیرین سخن بود و منظری نیکو داشت روز بدر سیصد مرد از بنی زهره بفریفت تا از جنگ دشمن باز پس ایستادند. او را اخنس باین خوانند یعنی خنس بهم یوم بدر. سدیگر در سورة الحج و من النّاس من یعبد اللَّه علی حرف هو المنافق یعبد اللَّه بلسانه دون قلبه. چهارم در سوره العنکبوت و من النّاس من یقول آمنّا باللّه و آن پنج که مشرکان راست: یکی در سورة البقره و من یتخذ دیگر در سورة لقمان و من النّاس من یشتری لهوا الحدیث و سه جایگاه و من النّاس من یجادل في اللَّه بغیر علم دو در حج و یکی در لقمان در شأن نضر بن الحارث فرود آمد این سه وکان کثیر الجدال، فکان یقول الملائکة بنات اللَّه، و القرآن اساطیر الاوّلین، و یزعم انّ اللَّه غیر قادر علی احیاء من عاد ترابا رمیما. و آن یکی که مؤمنانراست در سورة البقره در شان صهیب بن سنان الرومی من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللَّه.
النَّاسِ جمع انسانست. و مردم را انسان بآن نام کردندکه فراموش کارست لقوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی اللَّه تعالی آدم را فراموش کار خواند و این عیب در سرشت آدم و فرزندان نهاد، و از خود جلّ جلاله نفی کرد وگفت و ما کان ربّك نسیّا. وگفته‌اند انسان بآنست که انس ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك آدم را بیافرید و آدم مستوحش میشد از وحدت، حوا را بیافرید تا بوی مستانس شد و قیل سمّی بذلك لظهوره و ادراك البصر ایّاه من قولك انست کذا ای ابصرت.
وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ روز رستاخیز را روز پسین خواند از بهر آن که آن روز را نه کرانست و نه شب.
وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ پیدا کرد که اقرار بتصدیق محتاج است از دل و ازکردار این آیت ردّ است بر مرجیان که میگویند ایمان اقرارست مجرّد بی تصدیق، و ردّ است بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقان را قول و اقرار بود بی تصدیق و بی عمل و اللَّه تعالی ایشان را مؤمن نخواند. و در جمله بباید دانست که مردم درین مسئله بر چهارگروه‌اند سه بر باطل و یکی بر حق: امّا آن سه گروه که بر باطل‌اند یکی جهمیان اندکه

میگویند ایمان معرفت است بی اقرار و بی عمل و اگر چنین بودی جهودان همه مؤمنان بودندی که ایشان را معرفت بود لهذا قال تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم . گروه دیگر مرجیان‌اندکه میگویند ایمان اقرارست و تصدیق بی عمل و این مذهب اصحاب رای است، و اول کسی که این گفت جماد بن ابی سلیمان الکوفی بود، و اگر چنین بودی ابلیس مؤمن بودی که وی را هم اقرار بود و هم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود.
سوّم گروه جماعتی اند هم از مرجیان که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی عمل و اگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی. و ربّ العالمین ایشان را میگوید ما هم بمؤمنین چهارم گروه اهل سنت اندکه میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و عمل بر وفق سنّت، یزید بالطّاعة و ینقص بالمعصیته جماعتی از مصطفی ص پرسیدندکه «ایّ الاعمال افضل؟ قال ایمان باللّه قیل ثم ما ذا؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللَّه قیل ثم ما ذا؟ قال ثمّ حج مبرور»
از عمل پرسیدند و جواب دادکه ایمان باللّه این دلیل است که ایمان عین عمل است.
و عن انس بن مالك قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لا یقبل قول الّا بعمل و لا یقبل قول و عمل الّا بنیّة و لا یقبل قول و عمل و نیّة الّا باصابة السنّة»
و عن علی بن ابی طالب ع قال «سألت النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عن الایمان ما هو؟ قال معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان.»
ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل در شهادت حقن دماء و عصمت اموال است، و در عمل ثبوت عدالت، و در عقیدت حصول معرفت. اما شهادت و عمل ظاهراند و احکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت، ترك عقیدت نفاق است، و ترك عمل فسق، و ترك شهادت کفر.
یُخادِعُونَ اللَّهَ معنی آن از دو وجه: است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشندکه اللَّه را فرهیبند. جایی دیگرگفت إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یعنی قصد آن دارند و بآن میکوشندکه اللَّه را اذی نمایند و نه بفریب او رسند و نه اذی او توانندکه اللَّه تعالی از درك هر دو پاك است. معنی دیگر تعظیم رسول را نام خویش در پیش نهاد میگوید رسول مرا می‌فریبند و مؤمنانرا، و هرکه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد، و انجا که گفت یؤذون اللَّه و رسوله میگوید رسول مرا اذی می‌نمایند و هرکه رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید. و در خبرست که من اذی ولیا من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة
این همچنانست که گفت فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ و قال تعالی إِنَّ الَّذِینَ یُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و در خبر می‌آیدکه عبدی مرضت فلم تعدنی ای مرض عبدی، همه از یك باب است.
وَ الَّذِینَ آمَنُوا و مؤمنانرا می‌فرهیبند یعنی میگویند با مؤمنان که انّا معکم و علی دینکم.
اللَّه گفت وَ ما یَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و فرهیب نمی‌سازند مگر با خویشتن یعنی اذاکانوا غدا علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمة، و یطلبون من المؤمنین النّور، فیقولون انظرونا نقتبس من نورکم فقدکنّا معکم، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین. و ما یخدعون و ما یخادعون هر دو خوانده‌اند بالف قرائت حجازی و بو عمرو ست، و بی الف قراءة باقی. و آن کس که بالف خواندگوید اصل این یخدعون است لکن در معرض یخادعون افتادکه در پیش است.
وَ ما یَشْعُرُونَ و نمیدانندکه آن فرهیب است که در آنند و جز با خویشتن نمیکنند وگفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بریشان می‌آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با کافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان، اللَّه تعالی وبال آن بایشان در رسانید و مؤمنانرا خبر داد در ضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد، و در عقبی با عذاب جاوید بماندند. و حقیقت مخادعت در لغت عرب

آنست که بزبان آن گوید که در دل ندارد و بعمل می‌نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد. مصطفی ص را پرسیدند درست کاری در چیست؟ گفت در آنك باللّه مخادعت نکنی گفتند یا رسول اللَّه مخادعت باللّه چون بود؟ گفت: ان تعمل بما امر اللَّه ترید به غیر اللَّه

یعنی آن کین که اللَّه فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که اللَّه از تو خواست.

و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللَّه ص اوحی اللَّه الی بعض انبیائه قل للّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیر العمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوك الضّأن، قلوبهم کقلوب الذّئاب، السنتهم احلی من العسل، و قلوبهم امرّ من الصبر، ایّای یخادعون ام بی یستهزءون؟ فبی حلفت لامتحن لهم فتنة تدع الحکیم حیران.»

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری است یعنی شك و نفاق. شك را بیماری خواندکه نه قبول محض است و نه رد محض، همچنانك بیمار نه مرده است و نه زنده تمام.

فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اللَّه بیماری در دل ایشان بیفزود بما انزل اللَّه من کتابه و ما فیه من الحدود، چندان که میدیدند که کتاب و وحی از آسمان بمصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روانست و حدود شرع در افزونی، ایشان را بیماری دل می‌افزود. و در سورة توبه گشاده‌ترکرد وگفت: وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً... الی قوله فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ و در سورة المائدة گفت وَ لَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْیاناً وَکُفْراً معنی دیگر فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ در دلهای ایشان بیماری است که کار مصطفی می‌بینند روی در اقبال و مسلمانان در افزونی، و اسلام هر روز آشکاراتر و قوی‌تر فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً این بیماری دل ایشان بیفزود بزیادت نصرت و قوت مسلمانان، تا هر روزکه برآمد اسلام در افزونی بود وکلمه حق عالی‌تر وکفر نگونسارتر.

این آیت بر اهل قدر و اعتزال ردّ است که ایشان منکر نه‌اندکه این مرض نه مرض اوجاع است بل که مرض کفر و نفاق است. و قد قال اللَّه تعالی فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ. یبلغ ألمه الی القلب.

بِما کانُوا یَکْذِبُونَ. بتخفیف و تثقیل هر دو خوانده‌اند، تخفیف قرائت کوفی است و تثقیل قرائت باقی. بتخفیف دو معنی دارد: یکی آنست که ایشان را عذابی دردنمای است بآنچه دروغ گفتندکه رسول و پیغام حق دروغ است. معنی دیگر بآن دروغ که میگفتند با مؤمنان که ما گرویدگانیم و در باطن خلاف آن داشتند. و بتثقیل معنی آنست که ایشان را عذاب است بآنچه رسول را دروغ زن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند. وگفته‌اند «من کذب علی اللَّه فهوکفر و من کذب علی النبیّ فهوکفر و من کذب علی النّاس فهو خدیعة و مکر» و قال النبیّ (ص). «ایّاکم و الکذب مجانب الایمان.»

و قال: «اذا کذب العبدکذبة تباعد منه الملك میلا من نتن ما جاء به.»

و قال «برّ الوالدین یزید فی العمر و الکذب ینقص الرّزق، و الدعاء یرد القضاء.»

و قیل فی قوله تعالی بِما کانُوا یَکْذِبُونَ یعنی یکذّبون بالقدر و فی ذلك ما روی عن النبي ص إنّه قال ثلثه لا یقبل اللَّه منهم صرفا و لا عدلا عاق و منّان و مکذّب بقدر»

و قال «یکون فی امّتی و فی آخر الزّمان رجال یکذّبون بمقادیر الرّحمن عزّ و جلّ، یکونون کذّابین، ثمّ یعودون مجوس هذه الامّة و هم کلاب اهل النّار.»

و عن عائشة قالت قال رسول اللَّه ص «ستّة لعنتهم و لعنهم اللَّه وکلّ نبیّ مجاب. الزّائد فی کتاب اللَّه، و المکذّب بقدر اللَّه، و المتسلّط علی امّتی بالجبروت لیذلّ من اعزّه اللَّه و یعزّ من اذلّه اللَّه، و المستحلّ محارم اللَّه، و التّارك لسنّتی و المستحل من عترتی ما حرم اللَّه.»

وَ إِذا قِیلَ قرائت کسایی و یعقوب اشمام ضمّ است در فاء الفعل یعنی که تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصل آن قول بوده است، و نیز فاصل بود میان صدر و مصدر وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ یعنی لهؤلاء المنافقین و قیل للیهود. میگوید چون مؤمنان منافقان اوس و خزرج را گویند تباه کاری مکنید در زمین و تباه کاری ایشان آن بود

که دلهای ضعیف ایمانان در می‌شورانیدند و طعنها در رسول و در دین در سخنان خویش می‌تعبیه کردند، و مردمان را از غزا دل میگردانیدند و از سخاوت می‌فروداشتند، و چون ایشان را گویند این فساد مکنید جواب دهندکه ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را.
و قیل: إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ ای الّذی نحن علیه صلاح عند انفسنا و ذلك لانّ الشّیطان زیّن لهم سوء اعمالهم کقوله تعالی أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً. چون ایشان گفتند ما مصلحانیم و در طلب صلاح میکوشیم ربّ العالمین باطن ایشان را آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانیدگفت: أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ الا حرف تنبیه است و اصله لا دخل علیه الف الاستفهام فاخرجته الی معنی التحقیق. میگوید آگاه بیدای مسلمانان که ایشانند مفسدان و تباه کاران وَ لکِنْ لا یَشْعُرُونَ لکن نمیدانندکه رسول و مؤمنان از سرّ ایشان و تباه‌کاری ایشان خبر دارند. معنی دیگر لکن نمیدانندکه غایب آن فساد چیست و آن عذاب که ایشان را ساخته‌اند چونست. وگفته‌اند فساد درین آیت بمعنی معصیت است و صلاح بمعنی طاعت چنانك در سورة الاعراف گفت وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها و در سورة النّمل گفت یُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُونَ. یعنی یعلمون بالمعصیة فی الارض و لا یطیعون اللَّه فیها. و در قرآن فساد است بمعنی هلاك چنانك گفت لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا ای لهلکتا. و فساد است بمعنی قتل چنانك گفت: أَ تَذَرُ مُوسی وَ قَوْمَهُ لِیُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت: إِنَّ یَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ و بمعنی سحر إِنَّ اللَّهَ لا یُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِینَ و بمعنی قحط باران ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بما کَسَبَتْ أَیْدِي النَّاسِ، و فساد بمعنی تضییع در خبرست و ذلك فی قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «بدأ الاسلام غریبا و سیعود غریبا کما بدأ، فطوبی للغرباء، قیل یا رسول اللَّه و من الغرباء؟ قال الّذین یصلحون ما افسد الناس بعدی من سنتی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا الآیة. از اول سورة تا اینجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّ و جل با آشنایان و دوستان و این آیت اشارت است بقهر و عدل او با بیگانگان و دشمنان. و خدای را عزّ و جلّ هم فضل است و هم عدل، اگر عدل کند رواست ور فضل کند از وی سزاست، و نه هر چه در عدل رواست از فضل سزاست که هر چه از فضل سزاست در عدل رواست. یکی را بفضل بخواند و حکم او راست، یکی را بعدل براند و خواست او راست. نیك آنست که فضل بر عدل سالارست و عدل در دست فضل گرفتارست، عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقه وصال در گوش.
نه بینی که عدل او را هام راه است و شاد آن کس که فضل او را پناه است. ثمره فضل سعادت و پیروزی است، و نتیجه عدل شقاوت و بیگانگی. هر دوکاری است رفته و بوده جفّ القلم بما هوکائن الی یوم القیمة. حکمی است ازلی وکاری انداخته و از آن پرداخته من قعد به جدّه لم ینهض به جدّه.
پیر طریقت گفت: الهی از آنچه نخواستی چه آید؟ و آن را که نخواندی کی آید؟ تا کشته را از آب چیست؟ و نابایسته را جواب چیست؟ تلخ را چه سودگرش آب خوش در جوارست؟ و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنارست؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته توان کرد، قاضی اکبر چنین خواسته، شیطان در افق اعلی زیسته، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته. اذا کان الرضا و الغضب صفة ازلیة فما تنفع الاکمام المقصرة و الاقدام المؤدیة. عمر خطاب روزی بر ابلیس رسیدگریبان وی بگرفت گفت دیر است تا من در طلب توام ترا بخانه برم تا کودکان بر تو بازی کنند. ابلیس گفت ای عمر پیرانرا حرمت دار در هفت آسمان خدای را عبادت کرده‌ام بهر آسمان صد هزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب‌تر افتم، ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیده و من ترا پیش بت بسجود دیده‌ام. عمر دست از وی بداشت و زبان حال ابلیس از

سر مهجوری میگوید:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود		مستوجب شکر و آفرین خواهد بود

باللّه که گمان نبردم ای جان جهان		کامّید مرا فذلك این خواهد بود

خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ یکی را مهر بیگانگی بر دل نهادند تا درکفر بماند، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده، و این بیچاره در راه بمانده و بغیر دوست از دوست باز مانده.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

نه هرکه ازکفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست، اوکه ازکفر برست بآشنایی رسید و اوکه از خود برست بدوستی رسید، و از آشنایی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی.

ما زلت أنزل من ودادك منزلا		یتحیّر الالباب عند نزوله

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ این قصّه منافقانست و سرّ نفاق منافقان بشرف مصطفی باز میگردد از دو وجه یکی از روی غیرت دیگر از روی رحمت. چون مصطفی محبوب حق بود و جمال وکمال از حدود افهام و اوهام او درگذشته اللَّه تعالی او را بحکم غیرت در پرده عصمت خویش گرفت، و نفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت، وز عالمیان در حجاب شد تا کس او را بحقیقت بنشناخت و چنانك بود او را بکس ننمود، وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْكَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی. آن چنان آفتابی و نوری و ضیائی را چنین نفاقی که نفاق عبد اللَّه ابی سلول و مانند او بود بکار باید، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال عیسی کرد تا گفتند المسیح ابن اللَّه.

و این را بمثالی بتوان گفت: این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد و اللَّه تعالی فریشتگان آفریده و بر وی موکّل کرده و در پیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می‌آفریند، و ایشان از آن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی هم چنان نفاق منافقان در حضرت آن آفتاب دولت انداختند وگرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی. و لکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود چنانك گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انا رحمة مهداة»

و قال تعالی وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ یُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا. خود کردند و خون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت بر جان خود نهادند، که قصد فرهیب حق داشتند. و سرانجام آن کار نشناختند. شوخی آمدی را چه پایانست، و بی شرمی وی را چه کرانست. تقصیر را روی بود و شوخی را روی نه، تقصیر از ضعف است و ضعف در خلقت آدمی، و شوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی.

فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً اینت بیماری که آن را کران نه، و اینت دردی که آن را درمان نه، و اینت شبی که آن را بام نه، بزارتر از روز منافق روزکیست؟ که از ازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز در عذاب نهانی، و فردا در حسرت جاودانی. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ اذا راوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف و صلوا، و راوا انفسهم کیف خسروا.

النوبة الاولی

قوله تعالی وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ... و چون که مؤمنان ایشان را گویند آمِنُوا بگروید. کَما آمَنَ النَّاسُ چنانك مردمان گرویده‌اند.

قالُوا جواب دهند وگویند أَ نُؤْمِنُ با شما بگرویم کَما آمَنَ السُّفَهاءُ چنانك سبکساران و سبك خردان گرویدند. أَلا

آگاه بید إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ بدرستی که ایشان نازیرکان و سبکسارانند وَ لكِنْ لا يَعْلَمُونَ. و لکن نمیدانندکه سزای نام سفه ایشانند

وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا چون که مؤمنانرا ببینند قالُوا آمَنَّا

گویند ما گرویده‌ایم وَ إِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ و چون که واسالاران خویش رسند و ازگرویدگان خالی شوند. قالُوا إِنَّا مَعَكُمْ گویند ما با شمائیم إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ (۱۴) ما بر مؤمنان افسون‌گرانیم

اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ اللّه برایشان می‌افسوس کند. وَ يَمُدُّهُمْ و می‌فرا گذارد ایشان را فِي طُغْيانِهِمْ در گزاف ایشان يَعْمَهُونَ (۱۵) تا متحیّر می‌باشند.

أُولئِكَ الَّذِينَ ایشان آنند اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند.

فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ سودمند نیامد بازرگانی ایشان وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ (۱۶) و راست راه نیامدند.

مَثَلُهُمْ صفت ایشان كَمَثَلِ الَّذِي راست چون صفت مردی است اسْتَوْقَدَ ناراً که آتشی افروخت در هامون فَلَمَّا أَضاءَتْ چون روشن کرد آتش ما حَوْلَهُ گرد برگرد وی ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ اللّه آن روشنایی ایشان ببرد وَ تَرَكَهُمْ و ایشان را گذاشت فِي ظُلُماتٍ در تاریکیها لا يُبْصِرُونَ. (۱۷) که هیچ نمی‌بینند

صُمٌّ کران‌اند بُكْمٌ گنگان‌اند عُمْيٌ نابینایان‌اند فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ پس ایشان ازکفر باز نیایند.

أَوْ كَصَيِّبٍ یا چون بارانی سخت مِنَ السَّماءِ از آسمان فِيهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ که در آن باران هم تاریکیها بود و هم رعد و هم برق. يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ انگشتهای خود درگوشهای خود میکنند مِنَ الصَّواعِقِ از بیم آن که صاعقه رسد بایشان حَذَرَ الْمَوْتِ از بیم مرگ وَ اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ.(۱۹) و اللّه پادشاه است بر ناگرویدگان و تاونده با ایشان.

يَكادُ الْبَرْقُ خواهد آن برق درخشنده يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ که دیده‌های ایشان برباید كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ چون ایشان را جای روشن کند مَشَوْا فِيهِ در آن بروند وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ و چون و از تاریك گردد ور ایشان قامُوا بر پای بمانند. وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خواهد اللّه لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ هم شنوایی ایشان برد و هم دیده‌های ایشان إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۲۰) بدرستی که اللّه همه چیز را قادر است و همه کار را توانا.

النوبة الثانیة

قوله تعالی وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا پیش از آنك معنی آیت گوئیم بدانك این آیت اشارت بدو گروه است از آن قوم که رسول را دیدند: یك گروه از ایشان اهل صدق و وفاق‌اند، و دیگرگروه اهل شك و نفاق، و ما وصف و سیرت هر دوگروه بگوئیم آن گه بمعنی آیت باز آئیم ان شاء اللّه. اما گروه اول که اهل صدق و وفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خیار خلق و مصابیح هدی، اعلام دین و صیارفه حق، سادات دنیا و شفعاء آخرت رسول خدای را بپذیرفتند و باخلاص دل وی را گواهی دادند و بر تصدیق یقین وی را پیشوا گزیدند و بتعظیم و مهر بوی پی بردند و بر سنّت وی خدای را پرستیدند. ایشانندکه اللّه گفت ایشان را كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً شما اید امّت گزیده پسندیده.

بهینه زمینیان. جابر بن عبد اللّه گفت روز حدیبیه هزار و چهار صد مرد بودیم رسول خدا در ما نگرست گفت: «انتم خیر اهل الارض».

و قال عبد اللّه بن مسعود ان اللّه اطّلع فی قلوب العباد فوجد قلب محمّد خیر قلوب العباد فاصطفاه لنفسه و بعثه برسالته. ثم نظر فی قلوب العباد بعد قلب محمّد فوجد قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم وزراء نبیّه یقاتلون عن دینه فما رآه المسلمون حسنا فهو عند اللّه حسن، و ما رآه المسلمون سیّئا فهو عند اللّه سیّئ، و قال ابن عمر «لمقام احدهم مع رسول اللّه مغبّرا وجهه خیر من عبادة احدکم عمره.» ابن عمر فراقوم خویش گفت یك بارکه در حضرت مصطفی یاران در مقام جهاد و معارك ابطال شمشیر زدند و مبارزی کردند آن خاك که بر

چهره ایشان نشست آن ساعت فاضلتر از جمله عبادت شماست در عمر شما. خبر درست است که گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: خیر هذه الامّة اربعة قرون القرن الّذی انا فیهم، ثم الّذین یلونهم ثم الّذین یلونهم، و واحد فرد. اشار صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بهذا الی المتمسّکین بالدّین فی آخر الزّمان، الذین ورد فیهم الاخبار بالثّناء علیهم، منها

قوله ص «من اشدّ امّتی لی حبّا ناس یکونون بعدی یردّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

امّا گروه دوم اهل شك و نفاق بر سه فرقه‌اند: از بهر آنکه نفاق بر سه رتبت است نفاق مهین وکهین و میانه. مهین آنست که در دل شك و نفاق بود و ریب چنانك گفت فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و بغض مصطفی در دل گیرد و دشمنان وی را دوست دارد.

و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند و عمل با ریا و صدقه بکراهیت دهد. و نفاق کهین در نماز بجماعت تقصیرکردن است و در عهد غدرکردن و در امانت خیانت، و سوگند بدروغ یادکردن و میان مردم سخن‌چینی کردن و با مردم دو زبان و دو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است و عین الحاد. کسی که آن نفاق بروی دست شود او را از مسلمانان نشمرند و برکفر وی گواهی دهند و ترحم نکنند. چنانك در عهد رسول خدا عبد اللَّه ابی سلول بود و اصحاب وی و ایشان که مسجد ضرار را بنا کردند و ایشان که در عقبه همت کردندکه رسول را بیوکنند رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد. و فی ذلك ما روی حذیفة رضی اللَّه عنه قال «کنت اسوق برسول اللَّه علی العقبة و عمار یقود به فجاء اثنی عشر راکبا لینفروا بالنبی فجعلت اضرب وجوههم و ادفعهم عنّا فقال النبیّ هذا فلان و فلان فسمّی باسمائهم کلّهم و قال هم المنافقون فی الدّنیا و الآخرة، فقلت یا رسول اللَّه الا تبعثنا الیهم فنأتیك برءوسهم قال انی اکره ان یقول النّاس قاتل بهم حتی اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم ذرهم یکفیهم اللَّه بالدّبیلة قلت و ما الدبیله؟ قال نار توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله.»

امّا نفاق میانه و نفاق کهین بیش از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست. و در عهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند. و ازین بابست آنچه مصطفی گفت: «اربع من کنّ فیه کان منافقا خالصا اذا حدّث کذب و اذا وعد خلف و اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر، و من کانت فیه خصلة منهنّ کانت فیه خصلة من النّفاق حتّی یدعها.»

و قال «تجد من شرار النّاس ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجه و من کان ذا اللسانین فی الدّنیا جعل اللَّه عزّ و جلّ له یوم القیمة لسانین من نار.»

و روی انّ عبد اللَّه بن عمر لمّا حضرته الوفاة، قال انظروا فلانا لرجل من قریش فانی کنت قلت له فی ابنتی قولا کشبه العدّة و ما احبّ ان القی اللَّه بثلث النّفاق و انی اشهدکم انّی قد زوّجته.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم من لم یغر و لم یحدّث نفسه بالغزو مات علی شعبة من النّفاق.»

این همه از یك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصارکنیم.

قوله تعالی وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النَّاسُ معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویندکه پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوارگیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویده‌اند. قالُوا یعنی فیما بینهم ایشان با هام سران و هام نشینان خویش گویند أَ نُؤْمِنُ؟ استفهام است بمعنی انکار و جحد یعنی لا نؤمن ما نگرویم چنانك بی خردان و سبکساران گرویدند، ایشان این با قوم خویش گفتند و اللَّه بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشان را جواب داد وگفت (أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانیدکه بی خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانندکه جاهلان و سفیهان ایشانندکه حق نپذیرفتند و نافرمانی کردند. سفه و سفاه و سفاهة نازیرکیست و تهی ساری بود، تسفّه بی‌خردی کردن وگفتن بود. و منافقان هم از آنجا مصدّقان را سفها خوانندکه هذا من حشویّات المشبّهة متکلمان مثبتان را حشویان خواندگفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و بر معقول خویش

عرضه نمیکنند، و آن را در خرد باز نمی‌جویند سفیهان و سبکساران‌اند. منافقان مخلصان را همین گفتند و اللّه تعالی جواب ایشان براستی باز داد و آن گفته ایشان بریشان ردّ کرد و اهل حق را نصرت داد، میگوید جلّ جلالهَ کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ».

مفسران گفتند «نسا» درین آیت صحابه رسول‌اند و مؤمنان اهل کتاب. و آنجا که گفت: «لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ» جمله اهل شرك‌اند از هر امّت که بودند، و آنجا که گفت: «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَی النَّاسِ» اهل مصراند. و آنجا که گفت: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِي أَرَیْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ اهل مکه‌اند. و آنجا که گفت: کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً اهل کشتی نوح‌اند. و آنجا که گفت: أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ بنی اسرائیل‌اند.

مِنْ حَیْثُ أَفاضَ النَّاسُ اهل یمن‌اند. یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ همه مردم‌اند و در قرآن ناس بیایدکه معنی یك مرد باشد چنانك گفت: أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ اینجا مصطفی است جای دیگرگفت: الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ اینجا نعیم بن مسعود الثقفی است انّ النّاس قد جمعوا لکم بو سفیان حرب است.

وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا این آیت در شان عبد اللّه ابی سلول الخزرجی و اصحاب وی فرود آمد

خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفر من اصحاب رسول اللّه فقال لاصحابه انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاء عنکم، فاخذ بید ابی بکر فقال مرحبا بالصدیق سید بنی تیم و شیخ الاسلام و ثانی رسول اللّه فی الغار الباذل نفسه و ماله لرسول اللّه، ثم اخذ بید عمر فقال مرحبا للسیّد بنی عدی بن کعب، الفاروق، القویّ فی دین اللّه، الباذل نفسه و ماله لرسول اللّه. ثم اخذ بید علی فقال مرحبا بابن عمّ رسول اللّه و ختنه، سیّد بنی هاشم ما خلا رسول اللّه. فقال له علی یا عبد اللّه اتّق اللّه و لا تنافق فانّ المنافقین شرّ خلیقة اللّه. فقال له عبد اللّه یا ابا الحسن الیّ تقول هذا و اللّه انّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم.

ثم افترقوا فقال لاصحابه کیف رأیتمونی فعلت فاذا رایتموهم فافعلوا کما فعلت فاثنوا علیه خیرا و قالوا لا تزال بخیر ما عشت. فرجع المسلمون الی رسول اللّه و اخبروه بذلك.

فانزل اللّه تعالی هذه الآیة وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا.

جای دیگرگفت: وَ إِذا لَقُوکُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا یعنی من المؤمنین و انصرفوا إِلی شَیاطِینِهِمْ ای مردتهم وکهنتم و هم خمسة نفر من الیهود و لا یکون کاهن الّا و معه شیطان تابع له کعب بن الاشرف بالمدینة و ابو برزة الاسلمی فی بنی اسلم و عبد الدار فی بنی جهینه و عوف بن مالك فی بنی اسد و عبد اللّه بن السوداء بالشام. میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینندگویند ما بگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و با سالاران و سران خویش رسندگویند إِنَّا مَعَکُمْ و علی دینکم ما با شمائیم و بر مؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان و معاندان‌اند. جای دیگرگفت شیاطین الانس و الجنّ از آدمیان و پریان هرکس از حق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی اصل شیطان از شطون است نون در آن اصلی، بر وزن فیعال و قیل هو فعلان من شاط یشیط اذا هلك. مالك دینارگفت در زبور داود خواند طوبی لمن لم یسلك سبیل الأئمة و لم یجالس الخطائین و لم یدخل فی هزؤ المستهزئین، طوبی للرحماء اولئك یکون علیهم الرحمة و ویل للمستهزءین کیف یحرقون بالنار.

اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ پارسی آنست که اللّه بریشان می‌افسون کند، و معنی آنست که اللّه ایشان را بر آن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست من سب عمارا سبه اللّه هرکه عمّار را دشنام دهد اللّه او را دشنام دهد یعنی اللّه آن کس را پاداش دهد جای دیگرگفت فَیَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ و هم از این بابست نَسُوا اللَّهَ فَنَسِیَهُمْ منافقان اللّه را فراموش کردند تا اللّه ایشان را فراموش کرد، و اللّه فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا وَ ما کانَ رَبُّكَ نَسِیًّا. این سخن در مخرج معارضه بیرون آمد و مراد بآن خبر است یعنی فروگذارد ایشان را. چون فراموش کاران. و فی الخبر انّ اللّه تعالی یقول للشقیّ یوم القیمة هل ظننت انك تلقانی یومك هذا فیقول لا، فیقول الیوم انساك، کما نسیتنی»

و در قرآن ازین باب بسیار وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ انّهم يَكِيدُونَ كَيْداً وَ أَكِيدُ كَيْداً شيخ الاسلام انصارى رحمه اللّه گفت این مكر و كيد و استهزاء و سخريّت اللّه تعالى جايها در قرآن بخود منسوب كرد و هر چندكه این خصلتها از جز اللّه ناراست آيد و نانيكون و بجور آميخته و بعيب آلوده امّا از اللّه راست آيد و نيكو و تدبير بحق و عدل و از عيب و عار و جور پاك. از هر چيزكه ازو آيد و اوكند ازو راست است و پاك بحجّت خداوندى و سزاى آفريدگارى فللّه الحجة البالغة لا يسئل عمّا يفعل. از پاداش استهزاست كه كافر را گفت: «لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ ميگويد چون بايشان رسيد روزگرفتن من پاى در جنبانيدن گيرند، ايشان را گوئيد پاى مجنبانيد و و ازگرديد واجاى تنعّم و ناز و توانگرى خويش و با خانه و پيشگاه خويش تا بخدمت شما آيند و شما را پرسند. و ديگر جاى گفت كه دوزخى را در دوزخ گويند ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ بچش كه تو آن عزيزى وكريمى، على حال آن خواجه وكد خداى، ابن عباس گفت در معنى آيت ان اللّه تعالى يطلع المؤمنين و هم فى الجنّة على المنافقين و هم فى النّار فيقولون لهم أ تحبّون ان ندخل الجنّة فيقولون نعم فيفتح لهم باب من الجنّة و يقال لهم ادخلوا فيسبّحون و يتقلّبون فى النّار: فاذا انتهوا الى الباب سدّ عنهم و ردّوا الى النّار و يضحك المؤمنون و ذلك قوله إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ. الى قوله فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ.

وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ مدّ در عذاب گويند و امدّ در نعمت، قال اللّه وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا و قال تعالى وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ و الطغيان مجاوزة الحدّ و العمة التحيّر معنى آنست كه ايشان را متحيّر وگزاف كار وگم راه روزگارى دراز فروگذارد تا حجت بريشان لازمتر بود و عقوبت ايشان صعبتر. قال محمد بن كعب القرظى لما قال فرعون لقومه ما علمت لكم من اله غيرى، نشر جبرئيل اجنحة العذاب غضبا للّه تعالى، فاوحى اللّه تعالى اليه مه يا جبرئيل انما يعجل العقوبة من يخاف الفوت، فامهله اللّه بعد هذه المقالة اربعين عاما. و اوحى اللّه الى عيسى بن مريم يا عيسى كم اطيل النسئة و احسن الطلب و القوم فى غفلة.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى ايشانندكه گم راهى براستراهى خريدند جهودان بودندكه پيش از مبعث رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر هدى بودندكه بوى ايمان داشتند پس از مبعث بتكذيب و جحود بدل كردند. هذا قول قتاده و مقاتل.

و لفظ اشتراء بر سبيل توسّع گفت، كه آنجا بيع و شرى نيست امّا استدلال و اختيار هست يعنى استبدلوا الكفر بالايمان و اخذوا الضّلالة و تركوا الهدى، و ذلك لانّ كلّ واحد من البيّعين ياخذ ما فى يدى صاحبه و يختاره على ما فى يديه. كسى كه دنيا بر عقبى اختياركند او را بر طريق توسّع گويند عقبى بدنيا بفروخت اگر چه آنجا خريد و فروخت نيست، اين همچنانست وگفته‌اند حق بندگان خدا و سزاى ايشان آنست كه خداى را عبادت كنند و معرفت وى حاصل كنندكه ايشان را براى آن آفريده‌اند. چنانك اللّه گفت وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. و راه راست و دين پاك اين دانند و باين راه روند. پس كسى كه اختياركفر و ضلالت كند و بر راه كژ و طريق شيطان رود و اين ضلالت بآن هدايت بدل پسندد راست آن باشدكه اللّه گفت اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى و اصل ضلالت حيرت است و بگشتن از راه راست يقال ضللت المكان اذا تحيّرت فيه و لم تهتد اليه، و اضللت الشيء اذا ذهب عنك. و در قرآن ضلالت بر وجوه است: بمعنى غيّ وكفر چنانك درين آيت و در آن آيت كه گفت وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ و بمعنى خطا قوله إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ و بمعنى ابطال قوله وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ. و بمعنى نسيان قوله فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ و قوله أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما. و بمعنى هلاك و بطلان قوله أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ و بمعنى محبّت قوله إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ.

فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ اى ما ربحوا فى تجارتهم ميگويند باين بازرگانى كه كردند و اين بدل كه پسنديدند و پيروز نيامدند و سودى نكردند. پس گفت وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ.

یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد و نه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکند لکن راه آن داند و شناسد، اللّٰه تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. سفیان ثوری گفت: کلکم تاجر فلینظر امرؤ ما تجارته هرکس از شما می‌بازرگانی کند، یکی ور نگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ، تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ...

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل از جهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است و امقع، در دل واقع است از حجت خصم الد. و مثل در اصل بمعنی نظیر است یقال مِثلٌ و مَثلٌ و مثیلٌ کشِبه و شَبه و شبیه. و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آن کس است که بیفروزد آتشی. و الَّذِي بمعنی الّذین است کما فی قوله تعالی وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا. اگر چنانچه مرجع در بنورهم بایشان باشد. و الاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله و هو سطوع النار و ارتفاع لهبها و اشتقاق النار من نار ینور نورا اذا نفر لانّ فیها حرکة و اضطرابا.

فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ای النار حول المستوقد ان جعلتها متعدیة و الا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما. و تأنیث أضاءت از جهت آن است که ما حول آن اشیاء و اماکن است. معنی آن است که چون روشن گردانید آتش پیرامون مستوقد را ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ جواب لمّا و ضمیر هم راجع است به الّذی و جمع ضمیر حمل بر معنی است، و بنورهم گفت و بنارهم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده‌اند بحال مستوقدی که آتش او منطفی شده؟ و اسناد اذهاب به اللّٰه تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی، یقال ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذه و امسکه فلا مرسل له. و عدول کرد از ضوء بنور، پس اگرگفتنی ذهب اللّٰه بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است.

وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ. پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی، و جمع تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آن را نبیند، و ترك بمعنی طرح و حلی است، و ترك یك مفعول میخواهد پس صیرورت در او تضمیرکرد و او را جاری مجرای افعال قلوب گردانید و فرمود وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ هم چنان که شاعرگفته:

فترکته جرز السباع بنشئه | یضمن قلّة رأسه و المعصم

و الظلمة مأخوذ من قولهم ما ظلمك ان تفعل کذا ای ما منعك لانها تسد البصر و تمنع الرؤیة.

قول ابن عباس و قتاده و ضحاك و مقاتل و سدی آن است که این آیت در شأن منافقان فرود آمد و مَثَلُهُمْ ضمیر ایشانست سعید بن جبیر و محمّد بن کعب القرظی و عطا میگویند در شأن جهودان است وَ مِثْلَهُمْ ضمیر ایشانست، گفتند چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان قریظه و نضیر و بنی قینقاع در تورية خواندند که پیغامبر آخر الزمان محمد خواهد بود و امت وی خیار خلق‌اند، وگزین عالم و میراث دار پیغامبران، از شام برخاستند و آمدند تا بمدینه مصطفی که مهبط وحی است، و محل رسالت، و حرم مصطفی، و هجرت گاه دوستان حق. مردی بود با این جهودان او را عبد اللّٰه بن اهبان میگفتند ابو الهیبان و ایشان را پند دادی و نصیحت کردی، و نعت مصطفی و سیرت و اخلاق وی چنانك در تورية دیده بود بریشان خواندی، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود، و الّا زینهارکه قدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید، و قدم از جاده شریعت وی بنگردانید تا سعید ابدگردید. جهودان این نصیحت قبول کردند و تصدیق مصطفی در دل میداشتند، و در امید این روشنایی روزگاری بودند تا بوقت بعثت مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم و تحقیق نبوت و رسالت وی. پس جهودان

چون بعیان بدیدند آنچه می‌شنیدند و ازکتب میخواندند بوی کافر شدند و در ظلمت کفر بماندند. پس رب العالمین ایشان را این مثل زد.

این قول سعید جبیر. اما قول ابن عباس و مقاتل و جماعتی آنست که این صفت منافقانست و مثل ایشان، میگوید مثل این منافقان در شهادت گفتن وکفر نهانی در دل داشتن راست چون مثل مردی است یعنی قومی و این در لغت عرب رواست، و لهذا قال فی الآخر الآیة ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ قومی در شب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی‌بینند، و از ددان و دشمنان میترسند، و در آن تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند و از ددان و دشمنان ایمن شوند. پس چون آتش فرو میرد ایشان در تاریکی و حیرت فرو مانند و در ترس و هراس افتند. آن شب مثل کفر منافقان است و آن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گویند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند. وگویند إِنَّا مَعَكُمْ از آن روشنایی شهادت بیفتند، و درکفر خویش فرو مانند، که هیچ فرا حق نبینند. معنی دیگر این که منافقان تا زنده‌اند در میان مسلمانان بروشنایی کلمه شهادت میروند و ایمن می‌نشینند و با مسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلم و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند وگفته‌اند تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آن کس که از روشنایی در تاریکی شود ظلمت وی صعبتر و حال وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرو مردن آتش، سدیگر تاریکی گور در حق منافق.

سؤال کنندکه هرکه در تاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس چه معنی را گفت لا يُبْصِرُونَ؟ پس از آنکه فی ظلمات گفته بود؟ جواب آنست که بعضی حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشان را از دیدن منع نکند، اللَّه تعالی بینایی و روشنایی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانان و چهار پایان نیستند بلکه از آن بتراند و نادانتر اولئك كالانعام بل هم اضلّ و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك چنانك گفت يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ. و بمعنی سیاهی شب چنانك گفت وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ. بمعنی اهوال چنانك گفت قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.

آن گه منافقان را صفت کرد گفت صُمٌّ کران‌اند، یعنی از سماع قرآن بُكْمٌ گنگان‌اند، یعنی از خواندن قرآن عُمْيٌ نابینایانند، یعنی از دین رسول و معجزات و دلائل نبوّت وی، هر چندکه بگوش ظاهر میشنوند و بزبان ظاهر میگویند و بچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب العالمین گفت فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل صم عن سماع المدح و الثناء

عن النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم، بکم عن ان یتکلموا بالمدح و الثناء علی النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم، عمی عن رؤیة الخیر و ما ینفع النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم و اصحابه.

وگفته‌اند صمّ کران‌اندکه هیچ حق نشنوند، بکم گنگان‌اندکه بر شهادت گفتن قوّت نیابند، عمی نابینایان‌اندکه نشان حق نبینند.

فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ. پس ایشان ازکفر باز نیایند این حکم است بر شقاوت منافقان و حرمان ایشان از ایمان چنانك أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ حکم است بر حرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگز ازکفر توبه نکنند و ایشان را برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی

قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «یبعث کلّ عبد یوم القیمة علی ما مات علیه. المؤمن علی ایمانه و المنافق علی نفاقه.

و چگونه ازکفر باز آیند و رب العالمین بشقاوت ایشان حکم کرده وگفته إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ.

و لو جاءتهم كلّ آية و قضاء القاضى لا يفسخ.
آن گه مثلى ديگر زد هم ايشان را گفت أَوْ كَصَيِّبٍ يعنى اوكاصحاب صيّب اين أو اباحت راست نه شكّ را، كه بر اللَّه شك روانيست و در صفات وى سزا نيست، و معنى آنست كه مثل منافقان با آن قوم زنندكه آتش افروختند يا باين قوم كه ايشان را باران سختى رسيد بهركدام كه مثل زنند راست است و مباح و در خور كَصَيِّبٍ باران سخت است، و هو فعيل من صاب يصوب اذا نزل و انحدر، فهو المطر الشديد الّذى له صوت. و السَّماءِ اسم جنس است يكى از آن سماوة گويند و اصله سما و لأنّه من سما بسمو فقلبت الواو همزه. قومى گفتند سما اينجا سحاب است فِيهِ يعنى فى ذلك السّحاب و قيل فى الصّيّب ظلمات فى ظلمة السّحاب و ظلمة الليل و ظلمة المطر. فقد قالوا انّ المطر ظلمة اذا نزل بالعذاب وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ اصل الرّعد من الحركة و الصّوت و البرق من البريق و هو الضّوء. رَعْدٌ بقول بعضى مفسران فريشته است كه اللَّه را تسبيح ميكند. و در خبرست كه جهودان از رسول ص پرسيدندكه اين رعد چيست؟ فقال مُلْك من الملائكة موكّل بالسّحاب معه مخاريق يسوق بها السحاب حيث يشاء اللَّه گفت فريشته ايست بر ميغ موكّل، آن را ميراند بمخراق نور و هو شبه السّوط. تا آنجا راندكه فرمانست، و مخراق آن برق است كه مى‌درخشد.
گفتند يا محمد ص آن آواز چيست كه ميشنويم؟ گفت كه بانگ آن فريشته است كه بر ميغ مى‌زند. چنانك شبان بانگ برگوسپند زند.
آورده‌اند از رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كه گفت در مدينه آواز رعد آمد آوازى بلند و دراز بركشيد، گفتا جبريل را پرسيدم كه چه ميگويند؟ جبريل گفت من از ميغ پرسيدم كه كجات فرموده‌اندكه باران ريزى؟ ميغ گفت زمينى در حضرموت آن را بيميم خوانند فرموده‌اند مرا كه آنجا باران ريزم. شهر حوشب گفت: «الرّعد ملك موكل بالسحاب يسوقه كما يسوق الحادى ابله فاذا خالفت سحابة صاح بها، فاذا اشتدّ غضبه تناثرت من فيه الشّر و هى الصّواعق التي رأيتم.» عن وهب بن منبه قال «ثلاثة ما اظنّ احدا يعلمها إلّا اللَّه: الرعد، و البرق، و الغيث.» و قال ابو الدرداء، «الرّعد للتسبيح، و البرق للخوف و الطمع، و البرد عقوبة و الصّواعق بالخطيئة، و الجراد رزق لقوم و رجز لآخرين، و البحر بكمال و الجبال بميزان.» رسول گفت هركه كه بانك رعد شنود خداى را يادكنند كه ذاكران را از آن گزند نرسد. وگفتى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم هرگه كه آواز رعد شنيدى: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، و لا تهلكنا بعذابك، و عافنا قبل ذلك.»
حسن بصرى گفت «سبحان الّذين يسبّح الرّعد بحمده، و الملائكة من خيفته، سبحان اللَّه و بحمده، سبحان اللَّه العظيم.» ابن عباس گفتى «سبحان الّذي سبّحت له» كعب احبارگفت هركه آواز رعد شنود سه بار بگويد: سبحان من يسبح الرعد بحمده و الملائكة من خيفته وى را از آن رعد هيچ گزند نرسد وگر در آن نقمتى باشد وى از آن معاف باشد.
الصَّواعِقِ جمع صاعقه است و صاعقة آتش است كه از ابر بيفتد و گفته‌اند صيحه عذاب است يقال ان دون العرش بحورا من نار تقع منها الصواعق و لا تصيب ذاكر اللَّه.
يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ الضمير لا صحاب الصّيّب، و اگر چه لفظ اصحاب محذوفست ليكن معنى او باقيست، پس جائز است كه مقول عليه باشدكقول حسّان:

يسقون من وره البريص عليهم　　　　بر دى يصفق بالرّحيق السلسبيل

كه تذكير ضميركرده از براى آنكه معنى ماء بردى است و جمله استينافيه است، كانّه يادكردى چيزى كه مؤذن بهول و شدّت بود گوئيا. كسى گفت حال ايشان باين نوع چيست؟ جواب دادندكه يجعلون اصابعهم، و چرا اطلاق اصابع كرد در محل انامل؟ از جهت مبالغه مِنَ الصَّواعِقِ يجعلون اى من اجلها يجعلون، كقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقة، فتصفه رعد هائل معها نار لا تمرّ بشيء الّا انت عليه من الصّعق و هو شدة الصّوت و التاء

فيها للمبالغة كالعافية و الكاذبة.
حَذَرَ الْمَوْتِ منصوبست براى آنكه مفعول له است چنان كه شاعرگفته و اغفر عوراء الكريم ادخاره.
و الموت زوال الحيات وگفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنان كه خلق الموت و الحيات.
وَ اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ احاطت هم از روى علم باشد هم از روى قدرت، حاصل كردن چيزى بعلم و قدرت خويش و رسيدن بهمگى آن احاطت گويند وگفته‌اند معنى احاطت اهلاك است كقوله تعالى إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ اى تهلكون جميعا.
مفسران ازينجا گفتند محيط بالكافرين اى مهلكهم و جامعهم فى النار. ميگويند اللَّه پادشاه است برنا گرويدگان، و تاونده بايشان، و رسيده بايشان، و آخر هلاك كننده ايشان.
أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ معنى آن است كه مثل منافقان بقومى ماندكه گرفتار شوند بباراني سخت در شبى تاريك. باران چنان سخت و شب چنان تاريك و رعد چنان بزور و برق چنان روشن كه ميترسند ايشان در آن هامون كه ازين سختيها ايشان را صاعقه رسد و بميرند. باران مثل قرآن است لانه يحيى القلوب كما يحيى المطر الموات، و ظلمات مثل كفر ايشان است كه در آن درمانده‌اند. و رعد مثل آن آيات است در قرآن كه در آن بيم ايشان و تخويف ايشان است، و برق مثل شهادت ايشان است. يعنى كه چون برق تاود مقدارى فرا راه بينند در آن تاريكى و باران. و چون برق فرو ايستد، باز مانند اين منافقان، همچنان‌اند چون شهادت گويند، فرا مسلمانى پيوندند. پس چون واشياطين خود رسند شهادت خود را انكاركنند و با تاريكى كفر افتند، و چنانك برق دائم نباشد و درمانده را در تاريكى از آن نفعى حقيقى نه، منافق را از آن شهادت هم نفعى نه، كه آن شهادت را حقيقى نه. و چنانك آن درماندگان در تاريكى انگشت درگوش ميكنند تا صيحه عذاب و صاعقه بايشان نرسد كه از آن بيم مرگ باشد منافقان همچنين انگشت درگوش ميكنند تا آيات قرآن و وحى و تنزيل كه در آن اظهار سرّ ايشانست بگوش ايشان نرسد از بيم آنكه دل ايشان بآن ميل كند و ايشان را باسلام و ايمان در آرد چنان بر كفر خود حريص بودندكه مى‌ترسيدندكه اگر از آن بيفتند. با سلام رسند.
حَذَرَ الْمَوْتِ يعنى حذر الاسلام، و ايشان اسلام كفر مى‌شمرند وكفر مرگ باشد، چنانك آنجا گفت أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ اى كافرا فهديناه سدى گفت دو مرد منافق از مصطفى ص بگريختند و بيرون شدند و ايشان را اين حال صعب پيش آمد شب تاريك باران سخت و آواز رعد و برق و صاعقه، انگشت درگوش نهادند در آن حال از بيم هلاك و ترس و جان، چون برق درخشنده فرا راه ديدند و پارهء برفتند باز چون تاريكى روزگرفت هم چنان بر پاى بودند و هيچ فرا راه نميديدند. درين حال با يكديگرگفتند: «ليتنا اصبحنا فنأتى محمدا فنضع ايدينا فى يده فرجعا و حسن اسلامهما» ربّ العالمين گفت منافقان در مدينه باين دو مرد منافق مانندكه از پيش رسول برفتند به بين تا چه رسيد ايشان را مثل منافقان مثل ايشانست، چون بحضرت مصطفى آيند و قرآن شنوند و وعد و وعيد و احوال و قصّه پيشينيان انگشت درگوش نهند، ترسندكه اگر آيتى آيد در شأن ايشان و اظهار سرّ ايشان و فرمودن بقتل ايشان، از بيم قتل و مرگ انگشت درگوش نهند چنانك آن دو مرد از بيم صاعقه در آن بيابان انگشت درگوش نهادند.
اينست كه گفت: يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ و چون مال و پسران و غنيمتها و فتحها روى بايشان دارد و اقبال دنيا بينندگويند نيكو دينى است اين دين محمد ص، همچون آن دو مرد كه چون برق درخشنده فرا راه ديدند در آن برفتند و ايشان را خوش آمد اينست كه گفت: كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ اى اضاء لهم البرق الطّريق فحذف الطّريق للعلم به و چون بلاها و مصيبتها روى بايشان نهد، و دختران زايند، و اموال و املاك ايشان نيست شود، متحير مى‌نشينند و ميگويند بد دينى است و نا اين دين محمد، همچون آن دو مرد كه چون تاريكى روزگرفت متحير بر پاى بماندند اينست كه گفت: وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا و قيل: كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ

مَشَوْا فِيهِ ای کلّما انقطع الوحی و ترکوا و ما یخفون و سکت الرسول عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا ای و اذا تکلّم فیهم و صرّح بهم تبلّدوا و تحیّروا.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ و اگر اللَّه خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل، و آن سخن که از رسول میشنود بی اعتقاد، این نیوشیدن و آن گفتن هر دو از وی باز ستدی. چنانك ازکافران باز ستد. وگفته‌اند معنی آنست که اگر اللَّه خواستی ایشان را یکبارگی هلاك کردی تا مستأصل شدندی و نام و نشان ایشان نماندی. سمع و بصر از جمله تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت: فِي آذانِهِمْ و در آیت دیگر يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت: إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّه بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت و بأس حق بهراسند، میگوید بپرهیزید از مخادعت رسول و یاران و مؤمنان، و فرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت و نقمت من که خداوندم، که من هر چیز را توانندەام و با هرکاونده تاونده.

يَكادُ الْبَرْقُ استیناف ثانی است گوئیا جواب کیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق؟ وکادگردانیدن از افعال مقاربه است، که وضع کرده‌اند از برای نزدیك گردانیدن.

چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع، و عسی موضع است از برای رجا، پس آن خبر محض است. و الخطف الاخذ بسرعة و قرئ یخطف بکسر الطّاء و یخطّف علی انه یختطف فنقلت التاء الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاء لالتقاء السّاکنین و اتباع الیاء لها.

كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ استیناف ثالث است گوئیا که گفتندکه چه میکنند ایشان با آن ربودن رعد و برق وگوش گرفتن؟ در جواب گویندکلّما اضاء لهم الی الآخر و اضاء اگر متعدّیست مفعولش محذوفست، یعنی کلّما نوّر لهم ممشی اخذوه.

و اگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مشوا فیه فی مطرح نون، و اظلم نیز هم چنان متعدی آمده است، منقول از ظلم اللّیل و قراءت ظلم بر بناء مفعول شاهد آنست. »

النوبة الثالثة

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا الآية ای خداوندکریم، ای کردگار نامدار حکیم، ای در وعد راست و در عدل پاك، و در فضل تمام، و در مهر قدیم، آنچه میخواهی می‌نمایی و چنانك خواهی می‌آرایی. هر یك را نامی و در دل هر یك از تو نشانی رقم شایستگی بر قومی، و داغ نبایستگی بر قومی، شایسته از راه فضل درآورده بر مرکب رضا ببدرقه لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب. و ناشایسته درکوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقه خذلان در نوبت حرمان. این حرمان و آن تقریب نه از آب آمد و نه از خاك، که آن روزکه این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهره منافقان.

پیر طریقت گفت: «آه از قسمی پیش از من رفته! فغان ازگفتاری که خودرائی گفته! چه سود ارشاد بوم یا آشفته؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته!» منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتن را خود پسندیدند، و نیکنامی بر خود نهادند. و مخلصان و صدّیقان و صحابه رسول را سفها گفتند. رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشان را جواب دادکه سفیهان نه ایشانند سفیهان آنندکه ایشان را سفیهان گویند. آری هرکه خویشتن را نبود اللَّه وی را بود، هرکه فرمانبرداری اللَّه راکمر بست اللَّه بوی پیوست، من کان للَّه کان اللَّه له.

کافران فرا مصطفی راگفتندکه تو مجنونی یا ایّها الّذی نزّل علیه الذّکر انّك لمجنون اللَّه گفت یا محمد اینان ترا دیوانه میگویند و تو دیوانه نه «ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» تو دوست مایی پسندیده مایی! ترا چه زیان که

ایشان ترا نپسندند، ترا آن بایدکه منت پسندم. دوست دوست پسند باید نه شهر پسند.
وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا منافقان خواستندکه جمع کنند میان صحبت مسلمانان و عشرت کافران، اللّٰه تعالی میگوید یریدون ان یأمنوکم و یأمنوا قومهم خواهندکه هم از شما ایمن باشند هم ازیشان، اکنون نه از شما ایمن‌اند نه ازیشان، مذبذبین بین ذلك لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء.

مهر خود و یار مهربانت نرسد — آن خواه‌گر این و اگر آنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنایی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد.

ایّها المنکح الثّریا سهیلا — عمرك اللّٰه کیف یلتقیان
هی شامیّة اذا ما استقلّت — و سهیل اذا استقل یمان

منافقان که بر مؤمنان استهزاء میکردند و جز زانك در دل داشتند بزبان میگفتند وا شیاطین سران خود یکی شدند تا بر مؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشان را در حال می‌نگرفت، آن نه از نتوانستن اللّٰه بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان کلّا! و حاشا! فإنّ اللّٰه تعالی یمهل و لا یهمل. اللّٰه زودگیر و شتابنده نیست، که شتابنده بعذاب کسی باشدکه از فوت ترسد و اللّٰه تعالی بر همه چیز بهمه وقت قادر برکمال است، و تاونده با هرکاونده. بوی هیچ چیز در نگذرد و از وی فائت نشود. فرعون چهار صد سال دعوی خدایی کرد و سر از ربقه بندگی بیرون برد و اللّٰه تعالی وی را در آن شوخی و طغیان فراگذاشت و عذاب نفرستاد. نه از آنك با وی می نتاوست یا در مملکت می‌دربایست، و لکن خداوندی بزرگوارست و بردبار و صبور، از بزرگواری و بردباری وی بود که او را زود نگرفت، و بزبان موسی کلیم بوی پیغام فرستاد وگفت: «یا موسی، انطلق برسالاتی فانّك بعینی و سمعی و معك ایدی و نصری، الی خلق ضعیف من خلقی بطر نعمتی و امن مکری، و غرّته الدّنیا حتی جحد حقّی و انکر ربوبیّتی، و عبد دونی، و زعم انّه لا یعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لو لا العذر و الحجّة اللّذان وضعت بینی و بین خلقی لبطشت به بطشة جبّار بغضب یغضبه السّماوات و الارض و الجبال و البحار، فان امرت السّماء حصبته، و ان امرت الارض ابتلعته، و ان امرت الجبال دمّرته، و ان امرت البحار غرقته، و لکنّه هان علیّ و سقط من عینی، و وسعة حلمی، فاستغنیت عن عبیدی. و حقّ لی أنّی انا الغنیّ لا غنیّ غیری، فبلّغه رسالتی و اعده الی عبادتی، و ذکّره بایّامی، و حذّره نقمتی و بأسی، و اخبره انّی انا اللّٰه الی العفو و المغفرة اسرع منی الی الغضب و العقوبة، و قل له اجب ربّك، فانّه واسع المغفرة. فانّه قد امهلك اربع مائة سنة و هو یمطر علیك السّماء و ینبت لکن الارض و لم تسقم و لم تهرم و لم تفتقر و لم تغلب. و لو شاء ان یجعل ذلك بك فعل و لکنّه ذو أناة و حلم عظیم».
ذکره وهب بن منبه. قال قال اللّٰه عزّ و جل لموسی علیه السّلام و ذکر الحدیث بطوله.
مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً این مثل کسی است که بدایتی نیکو دارد حالی پسندیده، و وقتی آرمیده، تن بر خدمت داشته، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنایی رفته، و عمری بسر آورده ناگاه دست قدر از کمین‌گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید، و آن روشنایی ارادت به ظلمت حرص بدل شود، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند. در بند علاقت چنان شودکه نیز از آن رهایی نیابد. آن‌گه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسر آرد، و از حلال و حرام جمع کند، و آلوده تبعات و خطرات شود. پس چون کار دنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد برید مرگ کمین‌گاه مکر برگشاد! که هین رخت بردارکه نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن! آن مسکین آه سرد میکشد و اشك گرم از دیده می‌بارد، و بروزگار خود تحسّر میخورد، و بزبان حسرت این نوحه میکندکه:

گلها که من از باغ وصالت چیدم — درها که من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در دیده من   و ان در همه از دیده فروباریدم
و کان سراج الوصل ازهر بیننا   فهبّت به ریح من البین فانطفی

اینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت: فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ. و لكن صاحبدلى بايدكه اسرار قدم قرآن بگوش دل بشنود و بداند و بديده سرّ حقايق آن به بيند و بشناسد. اما ايشان كه صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ صفت ايشان و حكم حرمان رقم بيدولتى ايشان، نه گوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان حال تا با حق مناجات كنند، نه ديده سرّ تا حقيقت حق بينند، لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها. وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ اگر اللَّه خواستى شنوايى و بينايى ازيشان دريغ داشتى چنانك روشنايى دانايى دريغ داشت، و اگر خواستى برق اسلام فرا دل ايشان گذاشتى تا بخود ربودى و به اسلام درآوردى، و اگر خواستى آن را تواننده بودى كه وى خداونديست هر كار را تواننده و بهر چيز رسنده و بهيچ هست ناماننده!

النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان، اعْبُدُوا رَبَّكُمُ خداوند خويش را پرستيد و او را بندگى كنيد، الَّذِي خَلَقَكُمْ آن خداوندكه شما را او آفريد وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و ايشان را كه پيش از شما بودند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از خشم و عذاب او پرهيزيده‌ايد.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ. آن خداوندكه شما را اين زمين كرد فِراشاً بساطى بازگسترده، وَ السَّماءَ بِناءً، و آسمان كارى برداشته، وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً، و فرو فرستاد از آسمان آبى، فَأَخْرَجَ بِهِ تا بيرون آورد به آن آب مِنَ الثَّمَراتِ از ميوه‌هاى گوناگون رِزْقاً لَكُمْ شما را روزى ساخته انداخته بهنگام، فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً خداى را پس همتايان مگوييد وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ كه ميدانيدكه آسمان و زمين او آفريد و او ساخت روزى وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ و اگر شما در شور دل وگمان ميباشيد، مِمَّا نَزَّلْنا از آنچه فرو فرستاديم، عَلى عَبْدِنا بر رهى و بنده خويش از پيغام، فَأْتُوا بياريد بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ يك سورة هم چون قرآن، وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ وانگه پس اين معبودان كه داريد ايشان را خدا ميخوانيد مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر اين كه از شما خواستند توانيد و در توان نمودن راست گوئيد.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا ار پس نكنيدكه نتوانيد، وَ لَنْ تَفْعَلُوا و خود نتوانيد، فَاتَّقُوا النَّارَ، پس از آتش بپرهيزيد، الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ آن آتش كه هيزم آن مردم است و سنگ، أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ بساختند آن آتش ناگرويدگان را.

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا و شادكن ايشان را كه بگرويدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وكارهاى نيك كردند، أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ كه ايشانراست بآخرت بهشت‌ها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درختان آن جويهاى روان.

كُلَّما رُزِقُوا هرگه كه ايشان را روزى دهند، مِنْها از آن درختها، مِنْ ثَمَرَةٍ ميوه رِزْقاً روزى ساخته، قالُوا گويند، هذَا الَّذِي رُزِقْنا اين آن ميوه است كه ما را روزى داده بودند، مِنْ قَبْلُ، پيش از ما در دنيا، وَ أُتُوا بِهِ و آرند پيش ايشان آن ميوه بهشت، مُتَشابِهاً مانند ميوه دنيا. بنام، وَ لَهُمْ فِيها و ايشانراست در آن بهشت، أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ هم جفتهاى پاك كرده، وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ و ايشان در آن سراى جاويدانند.

النوبة الثانية

يا أَيُّهَا النَّاسُ علقمة بن مرثد شاگرد عبد اللَّه بن مسعود از ائمّة و ثقات تابعين است ميگويد هر چه در قرآن يا أَيُّهَا النَّاسُ است خطاب اهل مكه است، و يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خطاب اهل مدينه، از بهر آن كه آن وقت مكه دار الشرك بود و مدينه دار الايمان، و مدينه سراى ايمان پيش از مكه شد. و لهذا قال اللَّه عزّ و جلّ وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. ابن عباس گفت: يا أَيُّهَا النَّاسُ اينجا خطاب فريقين است، مؤمنان وكافران: مؤمنانرا ميگويند بر ايمان و طاعت دارى پاينده باشيد، و قدم بر جادّه اسلام و سنّت استوار داريد، و از آن بميگرديد.

وکافران را میگوید اللّٰه را پرستید و به یگانگی وی اقرار دهید و او را طاعت دار باشید، و بدان‌که ربّ العالمین این امّت را در قرآن بپنج ندا باز خواند: از آن سه عامّ اند و دو خاصّ این سه‌که عام اند یکی یا أَيُّهَا النَّاسُ است دیگر یا أَيُّهَا الْإِنْسانُ سدیگر یا بنی آدم این سه ندا ازکرامت و نواخت خالی‌اند، بر عموم می‌خواند هم دوست و هم دشمن، هم آشنا و هم بیگانه. و آن دوکه خاص‌اند یکی یا عبادی است و دیگر یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا در قرآن هشتاد و هشت جای است همه ندای قبول و نواخت وکرامت، و بنده را گواهی داد بایمان و طاعت و عبودیّت. و هشتاد و نهم ایّها المؤمنون است و این از آن همه تمامتر و بنده را نیکوتر، که این نام نهادن است و آن حکایت فعل. و تغییر و تبدیل در فعل گنجد و در نام نگنجد. و در قرآن شانزده جایگه یا أَيُّهَا النَّاسُ است. و در سورة البقرة و فاتحه سورة النساء، و یکی پس آن، و دو در یونس و فاتحه سورة الحج، و دو پس آن، و یکی در نمل، و یکی در لقمان، و یکی در سورة الملائکة و یکی در حجرات، و قُلْ یا أَيُّهَا النَّاسُ چهاراند یکی در اعراف، و دو در یونس، و یکی در سوره الحجّ، آنکه‌گفت: اعْبُدُوا رَبَّكُمُ چون بر خواند فرمان داد گفت خداوند خود را پرستید و او را گردن نهید و طاعت داریدکه مستحق عبادت و طاعت اوست. از دو وجه: یکی آنك آفریدگار است و خداوند، و عبادت آفریدگار واجب باشد، دیگر آنك دارنده و روزی دهنده است و ولی نعمت، و شکر ولی نعمت واجب باشد.

الَّذِي خَلَقَكُمْ یعنی و لم تکونوا شیئا نبودید و شما را بیافرید. او خداوندی است از نبود بود آرد و از نیست هست کند. جای دیگرگفت: هل اتی علی الانسان حسن من الدّهر لم یکن شیئا مذکورا برآمد بر مردم زمانی و هنگامی که وی چیزی یادکرده و یادکردنی نبود. معنی خلق آفریدن است و از عدم در وجود آوردن، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بود و نه خواست جدا از فعل، و مخلوق را افتدکه فعل چون خواست نیاید و خواست چون فعل نبود.

وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و ایشان را آفریدکه پیش از شما بودند از قوم قوم وگروه گروه، جهانداران و جهانیان، و خود اقرار میدهید و میدانیدکه آفریننده همه اوست. وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ میگوید اگر ازین کافران پرسی که آفریننده ایشان کیست گویندکه اللّٰه ربّ العالمین. حجت آورد بریشان وگفت چون میدانید و اقرار میدهیدکه آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می‌پرستید؟ و ایشان نه آفرینند و نتوانند! أ فمن یخلق کمن لا یخلق سؤال کنندکه کافران چون دانسته بودندکه آفریدگار ایشان اللّٰه است دانستندکه آفریدگار پیشینیان هم اوست پس وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ اینجا چه فایده دهد؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که بر سبیل تذکیر و تنبیه گفت، تا ایشان بدانندکه آفریدگار و میراننده و هلاك کننده اوست، چنانك گذشتگان را هلاك کرد ایشان را نیز هلاك کند، و این اندیشه سود دارد ایشان را و بایمان در آرد اگر توفیق با آن رود.

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ لعلّ حرف ترجّ و طمع، معناه «اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء و الخوف» میگوید خداوند خود را پرستید و بوی امید میدارید و از عقوبت وی می‌ترسید چنانك موسی و هارون را گفت فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى فرعون را سخن نرم گوئید و بکنیت خوانید و امید میدارید و طمع کنید بایمان وی، و ما خود دانا ایم بکار فرعون و سرانجام وی که چون خواهد بود. وگفته‌اند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ یعنی لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب مرا پرستید تا متّقیان شوید و آن گه از عذاب من پرهیزید. ابن عباس گفت لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است. الّا در سورة الشعراء. و ذلك فی قوله تعالی وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ ای کانّکم تخلدون. و لعلّ در لغت عرب سه معنی را گویند: بمعنی استفهام چنانك گویی لعلّك خارج، و بمعنی تمنّی چنانك گویی لعلّ اللّٰه ان یرزقنی، و بمعنی شك چنانك کسی خبرکند توگویی لعلّ ذلك، ای اظنّ ذلك.

پس آن گه صنع و قدرت و نعمت خویش باز نمود که چیست گفت: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً جعل فعلی است که در قرآن بچهار معنی آید یکی بمعنی خلق چنانك اللّٰه گفت: وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ و يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً

تَمْشُونَ بِهِ وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً. دوم بمعنى تسمية چنانك گفت: وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً اى سمّوهم اناثا لانّه قال فى موضع آخر لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى سيم بمعنى القاء چنانك گفت وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ اى يلقى بعضه على بعض، يدل عليه قوله «فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً». چهارم جعل بمعنى صيّر چنانك گفت إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا اى صيّرناه و قال تعالى الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً اين هم از قسم چهارم است. فِراشاً. اى مهادا او وطاء لم يجعلها حزنة غليظة لا يمكن الاستقرار عليها. ميگويند او خداوندى است كه شما را اين زمين پهن بازگرفت و مستقر و آرامگاه شما ساخت، تا در آن مى‌نشينيدگاهى و گاهى بر آن ميرويد و منفعت ميگيريد، چنانك گفت: فَامْشُوا فِي مَناكِبِها وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ درين گوشه‌ها وكنارهاى زمين برويد و روزى خوريد و اعتقادكنيد، كه بر دارنده و پرورانده شما ما ايم و ذلك فى قوله وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و لفظ فراش ردّ است بر اهل تنجيم كه ميگويند اين زمين همچون گويى است مدوّر، كه اگر مدوّر بودى فراش نگفتى كه فراش بازگسترده باشد پهن، و دليل برين دريا است كه ازكنارها آن راست است و آب در آن راست قرارگرفته، كه اگر مدوّر بودى بر يك گوشه آن آب بودى وكنارها با نشيب و فراز بودى، و اليه اشار ابن مسعود: فقال: «بنى السماء على الارض كهيأة القبة فهى سقف على الارض». و قال تعالى وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً و فراشا نه آن را گفت كه اين زمين هامون است و راست كه در زمين هم كوه است و هم تلّ، و هم دريا و هم بيابان و شكسته، و اين همه بكار است آدميان را و منفعت ايشان را، پس معنى آنست كه آرامگاه و ايستادن گاه شما است و معايش و مصالح شما در آنست، و اين تمامتركه آدم را چون مادر است و فرزندان را چون جدّه. قال اللّه تعالى وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً و قال تعالى هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ و قال تعالى خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ يعنى آدم ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ يعنى ذرّيّته. و قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «ما من مولود إلّا و قد ذرّ على نطفته من تربة حفرته»

و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم: «تراب ارضنا شفاء سقمنا.»

ميگويد خاك زمين ما شفاء بيمارى ماست و اين از بهر آن گفت كه اللّه تعالى زمين را مبارك خوانده يعنى بركت در آن كرده: هم در جمله و هم بتفصيل در جمله ميگويد وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فِيها و در تفصيل جاى كعبه را مبارك خواند، و صخره بيت المقدس و وادى مدين جاى شجره موسى مبارك خواند. امّا نظير اين آيت و ردّ در قرآن جايها است: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً ميگويد ما اين زمين را چون بسترى بازگسترده و آرامگاه شما بكرديم ما اين زمين را پنهان دارنده بكرديم كه تا هم زندگان را مى‌پوشد هم مردگان را. زندگان را مادرست و مردگان را چادرست. ما اين زمين را پاره پاره زنده و مرده نكرديم، پاره اغبران پاره آبادان، پاره صحرا و بيابان پاره گلزار و درختستان؟

جاى ديگر گفت وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ اين زمين ما بازگسترديم و نيك گستردگان كه مائيم وكان الحسن يقول فى خلق الارض و السّماء: انّه لم يكن خلق غير العرش و الماء فخلق اللّه عزّ و جلّ طينة كالفهر، ثم خلق فوق الطينة دخانا فكان لازقا بالطينة، ففتق الدّخان عن الطّينة فاصعد الدّخان فصار سماء، فذلك قوله كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما و دحا الارض بعد ما اصعد الدّخان، و ذلك قوله وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها.

يقول الحسن قال اللّه عزّ و جلّ للطّينة اذهبى هكذا فذهبت، ثم قال اذهبى هكذا فذهبت حتّى بسطها على ما اراد. و روى عن النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انّه قال: «لما اراد اللّه تعالى دحى الارض نزل ببطن وج (؟) فدحيها، و دحيها ان اجرى فيها الانهار و خلق فيها الاشجار و ارسى فيها الجبال و هو قوله وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها، أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها، وَ الْجِبالَ أَرْساها ثم صعد فى الصّخرة.

و قال ابو هريره اخذ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيدى فعقد فيها اصابعى و قال «خلق اللّه التّربة يوم السّبت، و خلق الجبال يوم الاحد، و خلق الانهار و الاشجار يوم الاثنين، و خلق المكروه يوم الثلاثاء، و خلق

النور يوم الاربعاء و بثّ فيها الدواب يوم الخميس و خلق آدم يوم الجمعة، فيما بين العصر الى الليل».
وَ السَّماءَ بِناءً و آسمان بيافريدكارى بر باد بداشته، و بى ستون نگاه داشته و بقدرت بداشته، و بستارگان و اختران فروزندگان نگاشته. جاى ديگرگفت: رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها كاز آن بالا داد و آن را راست كرده كه در آن فطورى و شقوقى نه. جاى ديگرگفت وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً از زبر شما بيوراشتيم هفت آسمان، نخست آسمان دنيا موج مكفوف آسمان دوم سنگ، سيم آهن، چهارم مس، پنجم سيم، ششم زر هفتم ياقوت. اين آسمانها جمله گرانبار است از بس كه در آن فريشتگان است. مصطفى عليه السّلام گفت أطّت السماء و حق لها ان تئطّ، ما فيها موضع اربع اصابع الّا عليها ملك راكع او ساجد.»
اهل آسمان دنيا بر مقام تائبان اند، خداى را عزّ و جل بحيا و خجل پرستندكه از آن فريشتگانندكه گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها و در بسيط زمين تائبان امّت بمقام ايشانند.
اهل آسمان دوم خداى را عزّ و جلّ بر خوف و وجل پرستند. زاهدان و ترسندگان امّت بمقام ايشانند. اهل آسمان سوم خداى را عزّ و جل بر جا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ايشانند. و از آسمان چهارم تا به هفتم خداى را عزّ و جل به استحقاق جلال وى پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان و صدّيقان امّت بمقام ايشانند. اهل آسمان دنيا از آن روز بازكه ربّ العالمين ايشان را آفريد بر سر انگشتان پاى نشستهاند و اللّه را عبادت ميكنند، كه يك لحظه دريشان فترت نه لا يعصون اللّه ما امرهم، و اهل آسمان دوم در ركوعاند و اهل آسمان سيم در سجود، و اهل آسمان چهارم در تشهد، و اهل آسمان پنجم در تسبيح، و اهل آسمان ششم در تهليل، و اهل آسمان هفتم در تكبير. روز رستخيز با اين همه عبادت چون عظمت و جلال وكبرياء خداوند جلّ جلاله بينندگويند سبحانك ما عبدناك حق عبادتك و بالاى اين هفت آسمان دريايى است كه از قعر آن تا بروى آن پانصد ساله راهست آن هشت و عل است، و عل گوسپندكوهى بود كه از سنب ايشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالاى ايشان عرش عظيم ربّ العالمين است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بيان ذلك فى الحديث الصحيح الذى رواه العباس بن عبد المطلب رض قال «كنت جالسا فى عصابة و رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جالس اذ مرّت سحابة عليهم فنظروا اليها فقال رسول اللّه هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوا نعم هذه السّحاب فقال رسول اللّه و المزن قالوا و المزن فقال رسول اللّه و العنان، قالوا و العنان فقال رسول اللّه كم بعد ما بين السماء و الارض؟ قالوا و اللّه ما تدرى قال فانّ بعد ما بينهما امّا واحدة و امّا اثنتان و امّا ثلث و سبعون سنة.
و فى رواية ابى هريرة: «خمس مائة سنة قال و السّماء الثانية فوقها حتى عدّ سبع سماوات، ثم قال و فوق السّابعة بحر ما بين اعلاه الى اسفله كما بين سماء الى سماء، و فوق ذلك ثمانية او عال ما بين اظلافهنّ الى ركبهنّ كما بين سماء الى سماء، و فوق ذلك العرش و اللّه تعالى فوق العرش.»
وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاد از آسمان باران تا زمين مرده بوى زنده گشت، بجنبيد و انواع نبات بر آورد. جاى ديگرگفت: وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ جاى ديگرگفت وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتَّى ميگويد بيرون آورديم بباران همتاها از نبات زمين پركنده رنگارنگ و بويابوى.
رِزْقاً لَكُمْ اى طعاما لكم و علفا لدوابكم، اين همه كه آفريديم شما را آفريديم و روزى شما ساختيم خود ميخوريد و ستوران و چهار پايان را علف ميدهيد، و ميكوشيدكه همانست كه گفت «كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» آن گه شكر اين نعمت درخواست وگفت: «كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ» پس چون گفت آفريننده منم و پرورانده منم و روزى رساننده منم چرا بتان عاجزكه نه آفرينند و نه روزى گمارند پرستيد و ايشان را خدايان خوانيد، مكنيد چنين فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ هم كافر را ميگويد هم مؤمنانرا: كافران را ميگويد مرا هامتايان مگوييد،

و انبازان مگیرید، و فرود از من بتان را مپرستید و خود میدانیدکه آفریننده منم نه ایشان. و مؤمنانرا میگوید از شرك خفی بپرهیزید. مگویید «لو لا کلبنا لدخل اللصّ دارنا» و خود میدانیدکه نگه دارنده منم نه سگ. عبد اللّه مسعود گفت «یا رسول اللّه ایّ ذنب اعظم» قال «ان تجعل للّه اندادا و هو خلقك.»
و عن ابن عباس قال «قال رجل للنبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما شاء اللّه و شئت فقال أ جعلت للّه ندّا ما شاء اللّه وحده».
ابن مسعود گفت: «فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» ای اکفاء من الرّجال تطیعونهم في معصیة اللّه.
سؤال کنندکه مشرکان را درین آیت علم اثبات کرد که گفت: وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و در آیت دیگرگفت أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجاهِلُونَ جهل اثبات کرد وجه جمع میان هر دو آیت چیست؟ جواب آنست که اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانیدکه آفریدگار آسمان و زمین و روزی دهنده خلقان خداست وکافر و مؤمن به این علم مشترك‌اند، و لهذا قال تعالی وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و میدانستندکافران که بتان آفریننده و صانع نیستند و آن کس را که این علم باشد و آن گه باین علوم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل از وی بنیفتدکه آن علم که ضد آن جهل است آنست که اللّه گفت إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و آن علم درکافر نیست پس معلوم گشت که میان هر دو آیت بحمد اللّه تناقض نیست.
وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ چون کافران گفتند «وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٍ. «إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ » ما درگمان و در شور دلیم از آنچه ما را با آن میخوانی. رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ ان بمعنی اذ است میگوید اکنون می‌گویید ما در شور دلی‌ایم و درگمان، هر چندکه نه جای گمان است و نه جای شوردلی، «مِمَّا نَزَّلْنا» از آنچه بر بنده خویش فرو فرستادیم از آیات و سور قرآن نجم نجم و پاره پاره چنانك لایق بود و در حور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است یعنی به بیست و سه سال فروفرستادیم این قرآن سورة سورة و آیت آیت. لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم. کان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امّیّا لا یکتب فلو انزل علیه القرآن جملة واحدة لیشق علیه اخذه حفظا. و قیل معناه لنقوّی و نشجّع به قلبك فی اذی قومك، بما نقصّ علیك من تحمّل الانبیاء قبلك. نظیره قوله وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ میگوید این قرآن پراکنده فرستادیم نه چون توراة موسی که یك بار فرو فرستادیم لا جرم حوصله بنی اسرائیل طاقت کشش آن نداشت، چنان که طفل را لقمه بزرگ در دهان نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند و قدر آن ندانستند ببهایی اندك بفروختند، چنانك اللّه گفت لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا.
فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ من اینجا زیادتست که جای دیگرگفت قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ میگوید اکنون که درگمان افتادید و دعوی میکنیدکه ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است، شما که اهل براعت و فصاحت و زیرکی‌اید، مانند این قرآن بیارید و ذلك فی قوله فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ پس واکم کرد وگفت اگر نتوانیدکتابی آرید ده سوره بیارید فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ، دیگر باره واکم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ، آن گه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ، و اگر خود توانایی ندارید.
وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ ای استعینوا بکبرائکم و اماثلکم بیاری گیرید این سران و مهتران شما که پناه وا ایشان داده‌اید، و در مجامع و محافل شوند و شما را در تکذیب خدا و رسول معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از بر خویش نهادن، اگر راست می‌گوییدکه این قرآن محمد از بر خویش نهاد.

معنی دیگر فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ میگوید سورتی چون قرآن بیارید از بر خویش اگر میتوانید وانگه که این توانایی دارید آن خدایان را که بمعبودی گرفته‌اید می‌گوییدکه فردا ما را گواهان و شفیعان‌اند ایشان را خدایان میخوانید و می‌پرستید.

إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ اگر در توان نمودن راست گوئید توان خویش وانمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول استعانت و دعا در قرآن بر وجوه است یکی بمعنی عبادت چنانك گفت وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَنْفَعُكَ وَ لا یَضُرُّكَ.

قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ. یکی بمعنی قول چنانك بهشتیان را میگوید وَ آخِرُ دَعْواهُمْ

یکی بمعنی سؤال چنان که گفت ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ. یکی بمعنی ندا چنان که گفت یَوْمَ یَدْعُوکُمْ فَتَسْتَجِیبُونَ بِحَمْدِهِ یکی بمعنی استعانت کقوله وَ ادْعُوا شُهَداءَکُمْ و نظیر الآیة قوله تعالی قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ. الایة.

سؤال کنندکه قرآن را مثل نیست چه معنی را گفت فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید بزعم شما که می‌گویید این قرآن را مثل است که دروغ است و اساطیر الاولین. جوابی دیگرگفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید در بیان و اعجاز، نه در حرف وکلمات که از آنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگر ماند و او را مثل است. و از هامسانی در حروف عربیّت هامسانی در بیان و نظم و اعجاز نیاید، و هذا قرع باب عظیم فی اثبات الصّفات للّه عزّ و جلّ و لیس هذا موضع شرحه.

وگفته‌اند مِنْ مِثْلِهِ اشارت‌ها با عبد است یعنی با محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میگوید سورتی از مردی که مثل محمد باشد بیارید اگر چنانست که شما می‌گوییدکه محمد این سخن از بر خویش نهاده و ساخته است پس وی بشری همچون شماست یکی را مثل او بیاریدکه در صدق و امانت چون او بود، وانگه نویسنده و دبیر نباشد تا سورتی چنان بیارد. گفته‌اندکه در این سخن تنبیه است که مثل محمد بیاوردن خود در طوق بشر نیست، قالوا و هذا امر تعجیز لانه علم عجز العباد عنه و لکنّه اراهم ذلك فی انفسهم. و برین قول من تبعیض راست و بر قول اول ابتدا را.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا اگر درگذشته نکردید وَ لَنْ تَفْعَلُوا و در آینده نتوانید، فَاتَّقُوا النَّارَ معنی آنست که چون عجز شما با فصاحت و عبارت که دارید ظاهر شد و توانایی ندارید‌که سورتی از بر خویش بنهید و بدانستیدکه کلام ربّ العالمین منزل از آسمان، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید؟ مکنید چنین، و از آتش دوزخ بپرهیزید، آن آتش که هیزم آن مردم است و سنگ کبریت یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب تر است و تیزتر. «وقود» هیزم باشدکه آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ. مردم آنست که مصطفی ع گفت: «و انّ امّتی من یعظّمه اللّه للنّار حتی یکون بعض زوایاها

و سنگ آنست که ابن عباس گفت «هی حجارة من کبریت اسود یعذّبون بها مع النّار.» عبد اللّه مسعود گفت سنگهای کبریت است که اللّه تعالی آن روزکه آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید در آسمان دنیا تا فردا از گردنهای کافران در آویزند تا آتش در آن گیرد و حرارت آن برویها و سرهای ایشان میرسد و ایشان را بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اندکه از سنگ ساخته‌اند فردا همان بتان و هم بت‌پرستان هیزم دوزخ خواهند بود، و ذلك فی قوله تعالی إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ. و قیل انّ اهل النّار اذا عیل صبرهم بکوا و شکوا، فتنشأ سحابة سوداء مظلمة، فیرجون الفرج و یرفعون رأسهم الیها، فتمطر هم حجارة عظاما کحجارة الرّحی، فتزداد النّار اتّقادا و التهابا کنار الدّنیا اذا ازید حطبها ازداد لهبها. و عن ابی هریرة قال «قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تحسبون نارکم هذه مثل نار جهنّم؟ انها لا شدّ سوادا من القار».

و در بعضی کتب آورده‌اندکه اللّه تعالی با موسی گفت که در دوزخ وادی است که در آن وادی سنگهاست که از

آن روز بازکه من بر عرش خود مستوی شدم آتش بر آن می‌افروزند و آن سنگها را گرم میکنند «اعدّت لکل جبّار عنید لمن حلف باسمی کاذبا» ای موسی ساخته شد آن سنگها هرگردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یادکند، موسی گفت یا رب آن سنگها چیست؟ گفت «کبریت فی النّار علیها مستقرّ قدمی فرعون، و عزّتی لو قطرت منها قطرة فی بحور الدنیا لأجمدت کلّ بحر، و لهدّت کل جبل، و لتشقّت الارضون السّبع من حرّها. و روی انّ النّبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال «اشتکت النّار الی ربّها فاذن لها فی نفسین فشدّة الحرّ من حرّها و شدّة البرد من زمهریرها.»

أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ این رد است بر معتزله که گفتند دوزخ هنوز نیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ أُعِدَّتْ جز موجود نگویند اگر آفریده نبودی اعدّت نگفتی، یشهد له قوله تعالی أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً. اگرکسی گوید که در دوزخ جزکافران نشوندکه میگوید أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ؟ جواب آنست که این آیت دلالت میکندکه کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکندکه غیرکافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ آن گه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند و از تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هر چندکه نه ازکفّاراندکه جایی دیگرگفت إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً جای دیگرگفت وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً.

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا بشارت هم دوستان را گویند هم دشمنان را دوستان را بر سبیل اعزاز وکرامت و امید دادن برحمت، و دشمنان را بر سبیل اهانت و مذلّت و اخبار از عقوبت. چنانك گفت بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً میگوید منافقان را خبر ده که شما را بجای بشارت عذابی دردناکست سهمناك، و معنی بشارت آنست که ایشان را خبرکن که اثر آن خبر بر بشره ایشان پیدا شود، اگر خیر باشد و اگر شر هر دو را گویند، اما غلبه خیر دارد و بر جانب شادی بیشترگویند وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا میگوید شادکن ایشان راکه ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند وگردن نهادند و بمولی یارگردیدند.

وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وکارهای نیك کردند، نمازهای فریضه گزاردند، و روزه ماه رمضان داشتند، و زکاة از مال بیرون کردند، و نوافل عبادات چندانك توانستند بجای آوردند. عثمان عفان گفت «عمل صالح اخلاص است در اعمال بدلیل قوله «فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً» ای خالصا و المنافق المرائی لا یکون عمله صالحا وگفته‌اند اداء امانت است بدلیل قوله «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» ای امینا. وگفته‌اند لزوم توبه است بدلیل قوله وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ ای تائبین وگفته‌اند اداء نماز فریضه است که گفت وَ أَقامُوا الصَّلاةَ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ ای المصلّین معاذ جبل گفت عمل صالح آنست که چهار چیز در وی موجود بود علم، و نیت، و صبر، و اخلاص. سهل تستری گفت عمل صالح آنست که موافق سنت است و اعمال مبتدعان در تحت آیت نشودکه آن موافق سنت نیست.

أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ جنّه ببستان باشد و بستان خرماستان بود، پس اگر در آن انگور بود آن را فردوس گویند. و در بهشت درجاتً و طبقاتست درجه برترین فردوس است، و بالای فردوس عرش مجید است. مصطفی ع گفت بروایت ابو امامه

«سلو اللّه عز و جل الفردوس فانّها سرّة الجنة، و انّ اهل الفردوس یسمعون اطیط العرش»

و بروایت ابو هریرة مصطفی گفت «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها اللّه للجاهدین فی سبیله، بین کلّ درجتین کما بین السّماء و الارض، فاذا سألتموا اللّه، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة و اعلی الجنة و فوقه عرش الرحمن و منه تفجّر انهار الجنّة»

و مصطفی را پرسیدند

«كيف بناء الجنة؟ قال «لبنة من ذهب و لبنة من فضّة، ملاطها مسك اذفر و حصباؤها اللؤلؤ و الياقوت، و ترابها الزعفران».
آن گه صفت آن بستانها کرد گفت تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است، آب و شیر و می و انگبین هر جا که بهشتیی بود بر بام کوشکها و منظرهها جویهای روان پیش خویش بیند، چون برخیزد جوی روان بر جای خویش بیند نه درکندی باشد نه جامه بوی آلوده شود.
كُلَّما رُزِقُوا مِنْها یعنی من الاشجار. مِنْ ثَمَرَةٍ من للتّبیین، و قیل للتبعیض رِزْقاً نصب لانه مفعول ثان قالُوا هذَا الَّذِي رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ معنی آنست که هرگه که بهشتیان را از آن بهشتها و درختها میوه دهندگویند این آن میوه است که ما را یك بار دادند، از بهر آنك برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف، بهشتی یك سیب از درخت بچیند برنگ سیب بود، چون در دهان نهد طعم همه میوهها دارد و این نهایت لطف است و غایت حکمت. قال یحیی بن ابی کثیر «یؤتی احدهم بالصّحفة فیأکل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل، فیقول الملك كل فاللون واحد و الطعم مختلف». وگفتهاند هذا الذی رزقنا من قبل ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة» و قیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا. و قیل هذا الرّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان فی الدنیا، کما تری الرجل فی حال تستعظمها، و قد کان قبل ذلك صغیرا، فتقول هذا فلان الذی کان بالامس، ای الیوم له زیادة علی ما مضی.
وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً و آن میوهها که پیش وی آرند همه بیکدیگر مانند بنیکویی و پاکی و بی عیبی، نه چنانك بعضی نیکو بود و بعضی بد چنانك میوههای دنیا. معنی دیگر: وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً و آن میوه بهشت که پیش ایشان آرند مانند میوه دنیا آرند، بنام هام نام آن باشد، چندانك ایشان بجای هم نام آرندکه کدام میوه است امّا بحقیقت نه چنان بود که میوه بهشت از درخت رسیده بیرون آید، هر رنگی که خواهی در آن میوه بینی و هر طعمی و بویی که خواهی در آن یابی، رنگها همه نیکو و بویها همه خوش و طعمها همه شیرین، وانگه هر میوه صورتی نیکو دارد و آوازی خوش و نغمه لطیف از وی روان، و شکوفه بر سر و نوری از وی تابان، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام، که پیاده که سواره چون میوه بچیند هم در آن حال دیگری از درخت بیرون آید از آن پیشین نیکوتر و خوشبوتر.
در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچه فرستند از یاقوت سرخ، دستار خوانی بر سر آن فروگرفته از مروارید سپید مهر بر آن نهاده. چون سر آن بازکند سیبهای گوناگون بیند، در هر سیبی حورا چون لعبتی آراسته و عروسی نگاشته. حورا از آن سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر و لذیذتر از هر چه در بهشت خورد.
آن گه قوتی عظیم در وی پدید آید آن لعبت دوشیزه را بپاسد لذتی یابدکه از دیگر جفتان چنان لذت نیافت، و هر بارکه پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر. پس آن لعبتها هر ساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند، و همچنین سیبها دیگرگون شوند. بهشتی با خود گوید این لعبت نه آنست و این سیب نه آن! گمانش افتدکه طعمش نیز بگشت چون طعم آن بازگیرد بداندکه بطعم همانست و برنگ نه آن، اینست که میگوید: وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً وَ لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و ایشانراست در آن بهشت زنان آدمی، هر مردی را دو زن و حورا بر آن عددکه اللَّه داند. مصطفی ع گفت در بهشت عزب نیست و لکلّ رجل منهم زوجتان اثنتان یری مخّ سوقهما من وراء الثیاب.
مُطَهَّرَةٌ پاك کرده از عیبها و آفتها که در زنان دنیا موجود باشد از حیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن و بیماری و پیری و بدخویی و مرگ. ابو هریره گفت از مصطفی ع پرسیدندکه در بهشت با زنان صحبت باشد مصطفی گفت: «نعم و الّذی نفسی بیده انّ المؤمنین لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراء» قال «و ما من

غدوة من غدوات الجنّة وكلّ الجنّة غدوات الّا انه تزفّ الى ولىّ اللّه فيها زوجة من الحور العين ادنا هنّ الّتى خلقت من زعفران».
و قال عبد اللّه بن وهب انّ فى الجنّة غرفة يقال لها العالية فيها حوراء يقال لها الغنجه اذا اراد ولىّ اللّه ان ياتيها اتيها جبرئيل فآذنها، فقامت على اطرافها معها اربعة آلاف وصيفة يجمعن اذيالها و ذوائبها و يبخّرنها بمجامر بلا نار.» جهودى از مصطفى پرسيد كه تو مى‌گويى در بهشت نكاح باشد و خوردن و آشاميدن، و هركه خورد و آشاميد از وى فضولها رود و بهشت چگونه جاى فضول بود؟ مصطفى گفت «و الذى نفسى بيده انّ فيها لاكلا و شربا و نكاحا يخرج من بطونهم عرق اطيب من ريح المسك» فقال رجل من القوم صدق رسول اللّه خلق اللّه خلقا يأكل ممّا نأكل و يشرب ممّا نشرب و منه يخرج من بطونها عسل سائغ فقال رسول اللّه وفّقت، هذا مثل طعام اهل الجنة».
وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ. اى دائمون، و الخلود الدّوام و ليس من شرطه التابيد، بل يجوز ان يكون مؤبّدا او غير مؤبّد، و الدّليل عليه انه قيّد بابد، و اللّه عزّ و جل يوصف بالقدم و لا يجوز ان يوصف بالخلود لعدم التوقيف، و لان القدم لا ابتداء له و الخلود له ابتداء، و هو جلّ جلاله اول بلا ابتداء وَ هُمْ فِيها خالِدُونَ.
معنى آنست كه ايشان در آن بهشت جاويد شوندكه نعمت آن‌گه غنى باشد و تمام‌كه بريده نشود و با آن بمانند. مصطفى ع گفت «من يدخل الجنّة يحيى لا يموت و ينعم لا يبوس لا يبلى ثيابه و لا يفنى شبابه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ اينت خطاب خطير و نظام بى نظير، سخنى پر آفرين و بر دلها شيرين، جان را پيغام است و دل را انس، و زبان را آئين. فرمان بزرگوار از خداى نامدار ميگويد بلطف خويش بسزاى كرم خويش: اعْبُدُوا رَبَّكُمُ بندگان من مرا پرستيد و مرا خوانيد و مرا دانيد، كه آفريدگار منم، كردگار نامدار بنده نواز آمرزگار منم، مرا پرستيدكه جز من معبود نيست، مرا خوانيدكه جز من مجيب نيست، آفريننده منم چرا ديگران را مى‌پرستيد بخشنده منم چونست‌كه از ديگران مى‌بينيد؟!
يقول جلّ جلاله آنا و الملأ فى بناء عظيم، اخلق فيعبد غيرى و انعم فيشكر غيرى. و قال جلّ و عزّ «يا ابن آدم انا بدّك اللازم فاعمل لبدّك، كل الناس لك منهم بد و ليس منى بدّ»
و روى انّ اسعد بن زرارة اقام ليلة العقبة فقال «يا رسول اشترط لربك و اشترط لنفسك و اشترط لاصحابك» فقال امّا شرطى لربى فان تعبدوه و لا تشركوا به شيئا، و اما شرطى لنفسى فان تمنعونى ممّا تمنعون منه انفسكم و اولادكم، و اما شرطى لاصحابى فالمواساة فى ذات ايديكم» قالوا فاى شىء لنا اذا فعلنا ذلك قال «لكم الجنّة قال ابسط يديك ابايعك.
اعْبُدُوا رَبَّكُمُ گفته‌اندكه اين خطاب عوام است‌كه عبادت ايشان بر ديدار نعمت بود و بواسطه تربيت، و آنجا كه گفت «اعْبُدُوا اللَّهَ» خطاب با اهل تخصيص است‌كه عبادت ايشان بر ديدار منعم بود بى واسطه تربيت و بى حظ بشريّت. همانست‌كه جاى ديگرگفت يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ، جاى ديگرگفت يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ با خطاب تعميم اتَّقُوا رَبَّكُمُ گفت و با خطاب تخصيص اتَّقُوا اللَّهَ. آن بهشتيانراست و اين حضرتيان را. جنيد از اينجا گفت آن روزكه در جمع عوام نگريست‌كه از جامع المنصور بيرون ميآمدند هؤلاء حشو الجنة و للحضرة قوم آخرون.
و در آخر آيت گفت لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ اين تنبيه است‌كه عبادت اللّه بنده را بنهايت تقوى رساند، و از نهايت تقوى بنده به بدايت دوستى حق و پيروزى جاودانه رسد. چنانك جاى ديگرگفت وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و هم ازين بابست «اعبدوا ربكم و افعلوا الخير لعلكم تفلحون».
پس آن‌گه راه شناخت خويش باز نمودگفت: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً آن‌گه عجايب قدرت

و بدایع حکمت در زمین و در آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری وگواهست بر یکتایی و دانایی و توانایی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی و پیوندی بر بد بداشته. نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب داشته، بیان حکمت او آن یکی را گفته وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرِینَ و این یکی را «فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ»، وانگه این مثال دو کبوتر سیاه و سپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده، بر جناح یکی رقم فَمَحَوْنا آیَةَ اللَّیْلِ و بر آن دیگر وَ جَعَلْنا آیَةَ النَّهار مُبْصِرَةً این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده، یُکَوِّرُ اللَّیْلَ عَلَی النَّهارِ وَ یُکَوِّرُ النَّهارَ عَلَی اللَّیْلِ، یُولِجُ اللَّیْلَ فِي النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّیْلِ، پاکی و بی عیبی خدای را که روشنایی روز از شب دیجور بر آورد و تاریکی شب دیجور از روشنایی روز پدیدکرد. از این عجب‌ترکه روشنایی دانایی در نقطه خون سیاه دل نهاد، و روشنایی بینایی در نقطه سیاهی چشم نهاد تا بدانی که قادر با کمال بخشنده با فضل و افضال، این روز روشن نشان عهد دولت است، و آن شب تاریك مثال روزگار محنت، میگوید. ای کسانی که اندر روشنایی روز دولت آرام دارید ایمن مباشیدکه تاریکی شب محنت بر اثر است، و ای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشیدکه روز روشن بر اثر است. همین است احوال دل گهی شب قبض وگاه روز بسط: اندر شب قبض هیبت و دهشت و با روز بسط انس و رحمت، در حال قبض بنده را همه زاریدن است و خواهش از دل ریش، و در حال بسط همه نازیدن است و رامش در پیش.

پیر طریقت گفت: «الهی گر زارم در تو زاریدن خوشست، ور نازم بتو نازیدن خوشست. الهی شاد بدانم که بر درگاه تو میزارم، بر امید آنك روزی در میدان فضل بتو نازم، تو من فا پذیری و من فاتو پردازم، یك نظر در من نگری و دوگیتی بآب اندازم.» ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگرکرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند گفته‌اند که این مثلهاست که اللَّه زد درین آیت، زمین مثل تن است و آسمان مثل عقل و آب که از آسمان فرو آید مثل علم است که بواسطه عقل حاصل شود و ثمرات مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم، اشارت میکندکه اللَّه آن خداوندیست که شما را شخص و صورت و تن آفرید و آن تن بجمال عقل بیاراست، وانگه بواسطه عقل علم داد و زیرکی و دانش، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان شما و حیاة طیّبة شما در آنست. آن خداوندی که مهربانی وی و رحمت وی بر شما اینست چرا در عبادت وی شرك می‌آرید و دیگری را با وی انباز میگیرید؟ فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ مکنید، و با وی انباز مگیرید وَ إِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا آیة اول در اثبات توحید حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است بر اهل کتاب و ذمّت. وکلمه شهادت مشتمل است بر هر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت، تا بهر دو معترف و معتقد نشود و بر موجب هر دو عمل نکند بنده در دایره اسلام در نیاید. و اثبات نبوت آنست که مصطفی را صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گزیده حق و بهینه خلق دانی، و نبوت و رسالت وی بجان و دل قبول کنی، وگفتار و کردار و سنن و سیر وی پیشرو و رهبر خود گیری و بحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است، و نفس و بلاغ او در حال حیاة و ممات حجت حقّ است. آدم هنوز در پرده آب وگل بود که سرّ فطرت محمد بر درگاه عزت کمر بسته بود و نظر لطف حق بجان وی پیوسته.

و هو المشار الیه بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطّین».

فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ نشر بساط عزت قرآنست از طی قدس خویش تا نامحرم را دست رد بسینه باز نهد و سوخته عشق را نقاب جمال فروگشاید.

ببینی بی‌نقاب آن‌گه جمال چهره قرآن چو قرآن روی بنماید زبان ذکرگویا کن

وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا این آیت نواخت دوستانست و امید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان، و ترغیب مؤمنان و حث ایشان بر طاعت و طلب زیادت نعمت. و آیت پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان، و بیم دادن

ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد و بی آرام شود، و از عذاب دوزخ باندیشد و چون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند و آرام در دل آرد. رب العالمین هر دوکسرا بستود، آن ترسنده و این آرمیده ترسنده را میگوید إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و آرمیده را میگوید.

الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ و سنت خداوندکریم جل جلاله آنست که هر جا که آیت خوف فرستد و بندگان را بآن بترساند از پی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشان را آرام دهد تا نومید نشوند.

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا هرکه امروز در میدان خدمت است بشارتش بادکه فردا در مجمع روح و ریحان است، و نه هر که ببهشت رضوان، بکرامت روح و ریحان رسید. بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است، و روح و ریحان قبله جان محبانست بهشت رضوان علّيين و دار الاسلام است، و روح و ریحان در حضرت عنديّة تحفه جان عاشقانست، هرکه حرکات را پاس دارد ببهشت رضوان رسد هرکه انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد. این روح و ریحان که تواند شرح آن و چه نهند عبارت از آن، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان، بادی درآید از عالم غیب که آن را باد فضل گویند میغی فراهم آردکه آن را میغ برّگویند، بارانی بباردکه آن را باران لطف گویند سیلی آید از آن باران که آن را سیل مهرگویند

سیلی باید که هر دو عالم ببرد　　　تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر بر نهاد آب و خاك گمارند تا نه از آب نشان ماند نه از خاك خبر، نه از بشريت نام ماند نه از انسانیت اثر هر شغل که خاست از آب وگل خاست، هر شورکه آمد از بشريت و انسانیت آمد. هر دو بگذار تا بنیستی رسی و از نیستی برگذر تا بروح و ریحان رسی.

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان　　　از علت و عار بر گذشتیم آسان

آن نور سیه ز لا نقط برتر دان　　　زان نیزگذشتیم نه این ماند و نه آن

النوبة الاولى

قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي اللَّه تعالى شرم نكند أَنْ يَضْرِبَ که زند مَثَلًا ما مثلی هر چه بود بَعُوضَةً به پشه فَما فَوْقَها یا چیزی که فزون از آن بود فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا اما ایشان که گرویدگانند فَيَعْلَمُونَ میدانند أَنَّهُ الْحَقُّ که آن مثل راست است و نیکو و بر عیار حکمت مِنْ رَبِّهِمْ از خداوند ایشان. وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا و اما ایشان که کافرانند فَيَقُولُونَ ما ذا أَرادَ اللَّهُ چه خواست اللَّه؟ بِهذا مَثَلًا باین مثل که زد يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً بآن مثل که میزند فراوانی را بی راه میکند از رسیدن بمعنی حکمت آن وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً و فراوانی را بآن راه مینماید. وَ ما يُضِلُّ بِهِ و بی راه نکند بآن إِلَّا الْفاسِقِينَ مگر ایشان راکه از فرمانبرداری بیرون شده‌اند.

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ ایشان که می‌شکنند عَهْدَ اللَّهِ پیمان خدا که و ریشان گرفت، مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ از پس محکم بستن پیمان او وَ يَقْطَعُونَ و می‌برند ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ آنچه اللَّه فرمودکه آن را به پیوندند وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ و در زمین تباهی میکنند أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ایشانندکه زیان کارانند.

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ چونست که کافر میمانید بخدای. وَكُنْتُمْ أَمْواتاً و شما نطفه‌های مرده بودید فَأَحْياكُمْ پس شما را مردمان زنده کرد، ثُمَّ يُمِيتُكُمْ آن گه بمیراند شما را ثُمَّ يُحْيِيكُمْ پس زنده میگرداند شما را ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ آن گه شما را فا او خواهندگردانید.

هُوَ الَّذِي او آن خداوندست خَلَقَ لَكُمْ که بیافرید شما را ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً هر چه در زمین چیز است همه، ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ آن گه آهنگ بالا کرد فَسَوَّاهُنَّ راست کرد و راغ آن آسمانها را سَبْعَ سَماواتٍ هر هفت آسمان وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، و او خداوند بهر چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي اقوال مفسّران مختلف است در سبب نزول اين آيت، بعضى گفتند چون رب العالمين منافقان را مثل زدكه مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً وگفت أَوْكَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ منافقان گفتند اين نه سخن خداست كه اللّٰه تعالى از آن بزرگوارتر است كه چنين مثل زند فانزل اللّٰه هذه الآية. وگفته‌اند سبب نزول آنست كه جهودان در قرآن ذكر عنكبوت و مگس شنيدند و ذلك فى قوله تعالى مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ...

الآية و قال تعالى إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً... جهودان چون ذكر مگس و تننده درين هر دو آيت شنيدند بطريق استهزاء گفتند اين چه سخن است! و چه مثل! و خداى را عزّ و جلّ چه حاجت بذكر مگس و عنكبوت؟ پس ايشان را اين جواب آمدكه: إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما اللّٰه شرم نكند اگر مثل به پشّه زند يا كم از پشّه. اينست كه گفت بَعُوضَةً فَما فَوْقَها اى فما فوقها فى الصّغركما تقول فلان صغير فتقول و فوق ذلك اى هو اصغر مما ترى. گفته‌اندكه ربّ العالمين اين مثل به پشه از بهر آن زدكه از عجائب و لطائف در پشه بدان كوچكى وضعيتى بيش از آنست كه در پيل بدان بزرگى و عظيمى. و تفاوت در جسم و اعضاء پشه بيش از آنست كه در جسم و اعضاء پيل، و پيل را چندان رنگ نيست كه پشّه راكه بر همه رنگهاى دنيا بسته است، و و از آنكه عمرش اندك است دنيا هميشه از و پر است، و هر چه پيل را هست از قوايم و خرطوم و ديگر اعضاء همه پشه را هست و زيادت، كه پشه بينى كه دو دنب دارد و دو پر و باشدكه چهار دارد و دست و پاى بسيار، و پيل و شير و نهنگ و مار وكژدم ازوگريزان و بر حذر. و او را متورّع آورده‌اندكه در نجاست نيفتد چنانك مگس افتد، و غذاء وى در پوست آدمى نهاده‌اند خرطومى دارد سر آن تيز بپوست آدمى فرو برد و خون بركشد و تا گرسنه است زندگى مى‌يابد چون سير شود در حال بميرد. يقال «اذا جاعت البعوضة قويت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت كذلك الانسان ليطغى ان رآه استغنى».

شعبى را پرسيدندكه هيچ چيز از حكمت خالى نيست در آفرينش آن، در اين پيشه و عنكبوت آفريدن چه حكمت است؟ جواب دادكه حكمت اندر آفرينش آن اگر خود آن بودى كه نمرود طاغى بپشه هلاك كرد و مصطفى را بخانه عنكبوت كه بر در غار ساخت از دشمن برهانيد اگر همين بودى حكمت اندر آفرينش آن كفايت بودى. شافعى پيش هارون الرشيد نشسته بود مگسى بر روى هارون نشست هارون براند ديگر باره باز آمد، هارون گفت «يا ابن ادريس لم خلق اللّٰه الذّباب؟» اللّٰه مگس را از بهر چه آفريد؟ شافعى گفت: «مذلة للملوك» خوارى و بيچارگى ملوك زمين را قال «فاستحسنه و وصله». اينجا لطيفه نيكوگفته‌اند اللّٰه تعالى مگس را ضعيف آفريد و با ضعف وى وقاحت آفريد و شير را قوى آفريد و با قوت وى نفرت آفريد اگر آن وقاحت كه در مگس است در شير بودى در زمين كس از زخم وى نرستى، ليكن بكمال حكمت و نفاذ قدرت هر چيز را سزاى خويش بداد و با ضعف مگس وقاحت سزا بود و با قوت شير نفرت سزا بود، همه چيز بجاى خويش آفريد و بسزاى خويش بداشت. يقول تعالى ادبر عبادى بعلمى انى بعبادى خبير بصير. جهودان مى‌پنداشتندكه هر چه بزرگتر باشد و عظيمتر قدر آن بنزديك اللّٰه بيشتر و آفرينش آن عظيمتر، و هركه كهتر و حقيرتر آفرينش آن سهلتر و قدر آن كمتر. و نيز مى‌پنداشتندكه ربّ العالمين از ذكر چيزهاى حقير شرم دارد چنانك ايشان از آن شرم ميداشتند. اللّٰه تعالى ايشان را جواب داد كه من شرم نكنم و مثل زنم به پشه يا كم از پشّه، چون دانم كه مؤمنان را در آن پندست و زيادت بصيرت و بر معاندان دين حجت و دلالت.

بعضى مفسران در تأويل آيت گفته‌اند إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي اى لا يخشى گفتند استحيا بمعنى خشيت آيد چنانك خشيت بمعنى استحيا. و ذلك فى قوله تعالى وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ و اشتقاق حيا از حياة است، و حيا اول منزل عقل است نه بينى كه كودك را اول كه امارت عقل وى پديد آيد حيا بود، پس اول منزل عقل حياست و آخر منزل عقل ايمان و مصطفى ع گفت: «لا ايمان لمن لا حياء له»

یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود.
و معنی ضرب اینجا وصف است أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا یعنی ان یصف شبها شبّهه به کما قال ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ ای وصف لکم. هر جا که ضرب مثلست در قرآن و در لغت عرب آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در قرآن ضرب است بمعنی الزام چنانك گفت ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ و ضرب است بمعنی سیر چنانك گفت وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ و الضرب بالعصا معروف است چنانك گفت اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ.
مَثَلًا ما بَعُوضَةً این ما نکرت گویند بمعنی شیء است تقدیره. مثلا شیئا بعوضة کقوله تعالی هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ ای هذا شیء لدیّ عتید و بَعُوضَةً را نصب است بر بدل یعنی بدل ما و البعوض صغار البقّ واحدة منها بعوضة.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ نظیر این در سورة المدثر وَ لا يَرْتابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...
الآیة میگوید مؤمنان و گرویدگان راست می‌شنوند و بسزا می‌بینند، و بیمار دلان عیب می‌جویند و نادریافتنی می‌پرسند، مؤمنان میدانندکه این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را چنانك در آئینه نگرند هر چه در وی است بینند، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلان را شور دل بیفزاید. پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان و زیرکان را نیست وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.
و مثل زدن پدیدکردن مانند است، و اللَّه را رسدکه مثل زند بندگان را و بندگان را نیست که مثل زنند اللَّه را. چنانك گفت: فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ ای الاشباه خدای را عزّ و جلّ هامتا مسازید و انباز مگویید، و جز آنك اللَّه خویشتن را گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما وی را نشناسید.
يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً این جواب ایشانست که گفتند اللَّه چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی را از رسیدن بعین حکمت آن بیراه کند، وگروهی را راه نماید بدانستن و رسیدن بعین حکمت آن.
وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ فاسقان ایشانندکه از فرمانبرداری بیرون‌اند، فسوق خروج است از طاعت یقال فسقت الرطبه اذا خرجت عن الکوی، و سمیت الفارة فویسقة لخروجها عن جحرها. و قال تعالی فی صفة ابلیس ففسق عن امر ربه ای خرج عن طاعته. آن گه ایشان را صفت کرد به نعتهای مذموم وگفت: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ ایشان که پیمان اللَّه را می‌شکنند و عهدی که اللَّه وریشان گرفت در توریت و در زبور بر زبان موسی و داود بوفاء آن باز نیامدند. و عهد آن بود که «ان یعبدوه و لا یشرکوا به شیئا و ان یؤمنوا بمحمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و یخبروا بنعته و صفته و یؤمنوا بجمیع الانبیاء علیهم السلم» پیمان ستدند ازیشان بتوحید اللَّه و بتصدیق مصطفی ع و قبول بلاغ او ازو، و اللَّه بریشان در آن عهد و پیمان گواه.
«مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» العهد، و قیل من بعد میثاق اللَّه. و المیثاق مفعال من الوثوق و اصله موثاق فانقلبت الواو یاء لانکسار ما قبلها کمیزان و میقات. نظیر این در سورة الاعراف أَ لَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وگفته‌اند.
الَّذِينَ يَنْقُضُونَ... اخبار است از جمله کافران و منافقان علی العموم و عهدکه بریشان گرفته بودند آنست که روز میثاق رب العزة ایشان را ازکتف آدم بیرون آورد وگفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى و در قرآن جایها فرمود است که بعهد وفا کنید و به پیمانها باز آئید قال اللَّه تعالی وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا
میگوید اگر عهدی کنید یا عقدی بندید با خالق یا با مخلوق بوفاء آن باز آئید. و عهد با خالق نذر باشد و توبه و سوگندان و با مخلوق شرطها و عقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده‌ها که یکدیگر را دهند.

وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ و می‌برند آنچه اللَّه فرمود که آن را به پیوندند از تصدیق انبیاء که فراهم پیوندند، و تصدیق محمد فرا تصدیق موسی پیوندند و تعظیم آدینه امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند، و روی دادن بکعبه امروز فرا روی دادن به بیت المقدس بروزگار پیوندند، وگردن نهادن قرآن را فرا گردن نهادن تورة و انجیل و زبور پیوندند. قتاده گفت «امروا بالقول و العمل فقالوا فلم یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشان را فرمودندکه عمل را فرا قول پیوندندکه ایمان قول و عمل است، و نه پیوستند. و قیل یرید بذلك قطع الرّحم فانّ قریشا قطعوا رحم النبي صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم بالمعاداة معه. وگفته‌اند که ایشان را فرمودندکه پیغامبران را همه براست دارید فآمنوا بالبعض وکفروا بالبعض، و المؤمنون و صلوا، فقالوا لا نفرّق بین احد من رسله.

وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ تباهکاری ایشان آن بود که عامّه خویش را از اسلام باز میداشتند، و ضعیفان مسلمانان را در شك می‌افکندند و دلها را می‌شورانیدند و راهها به بیم میکردند و راه میزدند و سخن چینی میکردند و ببد گویی مردم را در هم می‌افکندند.

أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ زیان کاران ایشانندکه نقص و خسران در حظّ خویش آوردند، که ایشان را هر یکی در بهشت مسکنی بود چنانك در خبر است، و فردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ کیف استفهام عن حال الشّیء، و لم استفهام عن علة الشيء و ما عن جنس الشيء كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ این خطاب با جهودان و مشرکان عرب است هر چندکه آن مشرکان بوجود صانع و آفریدگار معترف بودند چنانك اللَّه گفت وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و مصطفی ع پدر عمران حصین را پرسید آن گه که هنوز مشرك بود

«کم تعبد الیوم الها قال سبعة واحدا فی السّماء و ستة فی الارض قال رسول اللَّه صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم فایهم تعدّه لیوم رغبتك و رهبتك؟ قال الّذی فی السماء.»

این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلّى اللَّه علیه و آله و سلّم منکر بودند و بوی کافر، و هرکه بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت: كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ و این سخن را دو مخرج است: یکی تعجب و التعجب هو الاخبار عن عظیم فعلهم. یقول ایها المؤمنون تعجبوا من هؤلاء کیف یکفرون اللَّه و قد ثبتت حجة اللَّه علیهم میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید و ریشان ثابت است و روشن، و نمی گروند، و مخرج دیگر توبیخ است و ملامت، میگوید ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافران را ملامت کنید و گوئید چون است که باللّه نمیگروید و نشانهای هستی و یکتایی و دانایی و توانایی وی شما را پیداست آن گه نشانهای روشن بر شمرد وگفت وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ قومی گفتند این و او حال است و قد در آن مضمر یعنی كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ و قدكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ. قومی گفتند نه واو حال است که واو ابتدا است و برین قول تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وقف کنی جائز است، آن گه ابتدا کنی وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً و الاموات جمع الموت. و الموت یکون اسما و مصدرا کالصّوم و العدل و الفطر. وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً ای لم تکونوا شیئا حتی خلقکم. عرب موت بجای خمول الذکر نهند، و حیاة بجای شهرگی یقال للشّیء الدارس و للامر خامل الذکر هذا شيء میّت و امر میّت. و للذکر و الامر المتعالم فی النّاس هذا امر حی. میگوید شما چیزی یادکرده و یادکردنی نبودید نام و نشان و رسم و طلل شما نبود تا بیافرید شما را و مردمان زنده گردانیدکه شما را می‌شناسند و ذکر میکنند. این موت اول است و احیاء اول. پس گفت ثُمَّ يُمِيتُكُمْ یعنی یقبض ارواحکم عند انقضاء آجالکم پس چون روزگار عمر شما برسد می‌میراند شما را تا چنان گرداندکه در اول که نبودید ثُمَّ يُحْيِيكُمْ یعنی للبعث و القیمة پس آن گه شما را زنده گرداند بعث و نشورا. اینست دو مرگ و دو حیاة که آنجا گفت: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ. این قول ابن عباس است و مجاهد. و قال قتاده كُنْتُمْ أَمْواتاً ای نطفا فی الارحام لانها تکون میّتة بعد مفارقتها الرّجل

لقوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «ما ابين من حيّ فهو ميّت »
ميگويد شما نطفه‌های مرده بوديد در رحم مادران اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان وگوشت، پس شما را زنده‌گردانيد بنفخ ارواح. و به
قال النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم يدخل الملك على النطفة بعد ما تستقرّ فى الرّحم باربعين او بخمس و اربعين، فيقول اى رب اشقى ام سعيد؟ اذكر ام انثى؟ فيقول اللَّه تعالى و يكتبان ثم يكتب عمله و رزقه و اجله و اثره و مصيبته ثم تطوى الصحيفة فلا يزداد فيها و لا ينقص منها».
ثُمَّ يُمِيتُكُمْ آن‌گه شما را مى‌ميراند بخواب، و زنده ميگرداند به بيدارى وانگه شما را آخر بميراند و فردا شما را زنده‌گرداند. و قيل وَكُنْتُمْ أَمْواتاً يعنى بعد اخذ الميثاق ردّهم الى ظهره فاماتهم فاحياكم بان اخرجكم من بطون امّهاتكم ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ميگويد آن‌گه شما را با او خواهندگردانيد و سوى او خواهند برد. اين همچنانست كه‌گفت ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ و اگر تُرْجَعُونَ خوانى بفتح تا بر قراءت يعقوب، معنى آنست كه آن‌گه وازوشيد «۱» وكردار شما را پاداش دهند و اين كلمه دليل است كه اللَّه تعالى بر جهتى است از جهتهاى عالم و آن جهت بالاست بدليل ده آيت از قرآن يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ و هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ ءامنتم من فى السماء ام امنتم فى السماء إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ أَسْبابَ السَّماواتِ فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى و خبر درست است كه مصطفى ع گفت: «ارحموا من فى الارض ير حكم من فى السّماء
اما معتزلى كه عذاب گور را منكر است دست درين آية ميزند و ميگويد دو زندگى گفت: يكى در دنيا و يكى در قيامت و زندگى درگور و عذاب نگفت. جواب وى آنست كه زندگى قوم موسى پس از صاعقه كه رسيد ايشان را نگفت درين آية و دلالت نكرد كه نيست و ذلك فى قوله تعالى ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ و همچنين امّت حزقيل كه از بنى اسرائيل بمردند به طاعون و رب العالمين ايشان را زنده‌كرد، آن زندگى ايشان پس از مردن هم نگفت درين آية و دليل نبود و ذلك قوله أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ الآية زندگى درگور و عذاب قبر اگر درين آيت منصوص نيست نفى آن در آيت هم نيست. آن‌گه در اخبار درست بروايت ثقات و بزرگان صحابه چون عمر خطاب و على بن ابى طالب و عبد اللَّه مسعود و عبد اللَّه بن عباس و عبد اللَّه بن عمر و جرير بن عبد اللَّه و جابر و ابو هريره و ابو سعيد خدرى و ابو ايوب انصارى و انس بن مالك و براء بن عازب بروايت ايشان درست شده است از مصطفى ع حياة و عذاب قبر، و هركه آن را منكر است ضالّست و مبتدع.
هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مشركان عرب چون حديث مرده زنده‌گردانيدن و بعث و نشور شنيدند منكر شدندگفتند من يعيدنا اذا متنا وكنا ترابا و عظاما؟ كيست كه ما را برانگيزاند و زنده‌گرداند پس از آنكه خاك شديم؟
اللَّه گفت بجواب ايشان هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً آن‌كس كه هر چه در زمين چيز است از آدمى و غير آدمى همه بيافريد، قادر است كه شما را پس آنكه خاك شديد باز آفريند. هُوَ الَّذِي در قرآن بيست جايست و وَ هُوَ الَّذِي با واو نوزده جايست هو اشارة فرا موجود است اگر موجود نبودى هو معنى نداشتى و هُوَ بآن‌گفت تا شنونده‌گوش باز دارد و جوينده بآن راه يابد و نگرنده فرا آن بيند.
پس اينكلمه نه نام نه صفت اشارتست فرا هست. «الّذى» كنايتست از هست تا شنونده آشنا گردد و جوينده بينا و خواهنده دانا، وگفته‌اند هُوَ اشارتست به ذات، الَّذِي اشارت به صفت، خَلَقَ اشارت به فعل. خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ميگويد بيافريد هر چه در زمينست ازكوه و دريا و هر چه در آنست از جواهر و معادن و چشمها و جويها و نبات و حيوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده وگرما و سرما و نور و ظلمت و سكون و حركت.

این همه نعمت برای شما آفریدم و شما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و این جمله نعمت و شما را از بهر دو چیز آفریدم یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روزگار میرانید و منفعت میگیرید. دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات به وحدانیت صانع دلیل میگیرید.
وگفته‌اند این آیت ردّ است بر قدریان که علی الاطلاق بی تقییدگفت خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وکفر و فساد و معاصی در تحت آن شود لا محالة، و نه چنانست که قدری گفت آن در اجسام مخصوص است و افعال و اعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی متکلمان گفتند خَلَقَ لَكُمْ دلیلست که حظر نیست و هر چه در دنیاست هرکسرا مباح است! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است و نه اضافت تخصیص بکله اضافت بیان و تعریفست، فکانّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا، بعضها لانتفاع و بعضها لاعتبار. فکیف که حظر و منع درین آیت نیست در نصوص اخبار و سنن هست، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال وگشاده. و سنت را رسدکه برکتاب حکم کند کقوله تعالی وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و لیس هذا موضع شرحه. قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هر چه کافرانند در زمین و مال ایشان فی مسلمانانست.
ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ استوی در قرآن نه جایست دو از آن به الی پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده. و آن هفت دیگر به علی پیوسته یکی در سورة الاعراف، دوم در یونس، سوم در رعد، چهارم در طه، پنجم در فرقان، ششم در الم تنزیل، هفتم در سورة الحدید.
و استوی در لغت سه معنی دارد. و از آن سه معروفتر و مشهورتر استقرار است چنان که جای دیگرگفت وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ای: (استقرّت). و سوار راکه بر پشت ستور آرام‌گیرد میگویند «لتستوا علی ظهوره» دیگر معنی استوا راست شدنست ازکژی و راست ایستادن. سه دیگر معنی علوّ است چنان که گویند استوی رسول اللَّه علی المنبر ثم استوی الی السّماء که در قرآن است هر دو جایگه بمعنی علو است میگوید بر شد و آهنگ بالا کرد.
فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ و هر هفت آسمان راست کرد. خلیل با یاری از آن خود نزد ابو ربیعه کلابی شدندکه از فصحاء عرب بود از و پرسیدکه: «استوی الی» معنی چیست؟ او را بر بامی یافتند ایشان را دیدکه روی بوی داشتندگفت (استویا الی) یعنی ارتفعا الیّ ایشان بازگشتندگفتند لهذا جئنا؟ فاخذ الخلیل هذه الکلمة فوضعها فی تفسیر القرآن.
اگرکسی گوید ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ در هر دو آیة پس از آفرینش زمین گفت و این دلیل است که پیشتر زمین آفرید آن گه آسمان پس آنچه گفت وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها چه معنی دارد؟ جواب وی آنست که: ابن عباس گفت آن گه که از وی همین مسئله پرسیدند و این خبر در صحیح است گفت اول زمین را بدو روز بیافرید یعنی یکشنبه و دوشنبه، چنانك گفت قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ پس قصد بالا کرد و آسمانها را راست کرد به دو روز یعنی سه شنبه و چهار شنبه، چنانك گفت فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ پس بزمین نزول کرد و دحی زمین کرد، و دحی آن بود که گیاهزار و مرغزار وکوه و دشت و راهها پیدا کرد و جویها براند پس زمین و هر چه در آنست به چهار روز آفریده باشد اینست که میگوید فی اربعة ایام سواء للسّائلین پس آسمانها و زمینها بشش روز آفرید است چنانك گفت فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثم قال فی آخر الآیة وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ خود را در قرآن از علم چهار نام گفت: عالم و علیم و علّام و اعلم علیم از عالم مه است و علّام از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین بیافریدم و هر چه در آنست از حرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقه زمین است و در خود بجنبد همه میدانم، پس بدانیدکه اعمال و

ضمائر شما نیز میدانم، بطاعت مشغول شوید تا از عقوبت من برهید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا الآیة بدانك خدای را عزّ و جلّ نامهای بزرگوار است. و صفتهای پاك، نامهای نیکو و صفتهای پسندیده، نامهای ازلی و صفتهای سرمدی، خود را بآن صفتها بستود و در پیغام و نامه خویش آن صفتها و اخلق نمود. از آنها یکی حیاست اللَّه تعالی بآن موصوف و اثبات آن در آیت و در خبر معلوم. آیت آنست که گفت جلّ جلاله: إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا جای دیگرگفت وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ و خبر درست است از مصطفی صلع که روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می‌آمدند روی بوی داده، یکی از آن سه بکران آنجایگه نزدیك مردمان رسید. هم آنجا بنشست، رسول خدا گفت «استحیی فاستحیی اللَّه منه» و هم در خبر است که «ان اللَّه حیی کریم، یستحیی من عبده اذا مدّ یده» الحدیث این صفت حیا و امثال این هر چه درست شود بنصوص کتاب و سنت واجب است بر بنده خدا که چون آن شنود یا خواند بر نام و صفت بیستد و زبان و دل از معنی آن خاموش دارد و از دریافت چگونگی آن نومید باشدکه خرد را فرا دریافت آن بتکلف و تأویل راه نیست، میگوید جلّ جلاله: وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود وی را در نیابند، مگرکه وی را بآن صفت که خودکرد خود را و بآن نام که خود را برد خود را بشناسد، شناختنی و تصدیقی و تسلیمی گردن نهاده، و نادر یافته پذیرفته، و تهمت بر عقل خود نهاده، هرکه این راه رود و بجز این طریق خود را نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت از اینجا گشاید چشمه حکمت و صدق فراست و نور معرفت، و این منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند و قبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد، و قبول حق طلبد، و از حق کسی شرم داردکه در دل بینایی دارد و در سرّ آشنایی، و داند بهر حال که باشدکه اللَّه بوی نگرانست و برکردار وی دیده ور و نگه‌بان. یقول تعالی أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى

فی الخبر «اعبد اللَّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك»

بیچاره آدمی که کشته غفلت است وگرفته جهالت، از خلق می شرم دارد و از اللَّه شرم می ندارد، و ربّ العالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند و میگویدکه وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ میگوید از مردم شرم داری و اللَّه سزاوارتر بآن که از وی شرم داری.

یقول اللَّه جلّ جلاله «ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان اردّه و یعصینی و لا یستحیی منی».

در خبرست که فردا در قیامت چون بنده بصراط بازگذرد نامه در دست وی نهند مهر بر آن نهاده، چون سر آن بازکند در آن نوشته بیند بنده من فعلت ما فعلت و لقد استحییت ان اظهر علیك، فاذهب فانی قد غفرت لك. قال یحیی بن معاذ فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو.»

پیر طریقت گفت: «شرم حصار دین است و مایه ایمان و نشان کرم. و خلق درین مقام بر سه گروه‌اند: غافلان و عاقلان و عارفان. غافلان از خلق شرم دارند ایشان ظالمان‌اند، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند، عارفان از حق شرم دارند ایشان سابقان‌اند». وگفته‌اند حیا بر هفت وجه است: حیاء جنایت چنانك حیاء آدم (ع)، آن گه که در زلّت افتاد و تاج و حله از وی بربودند، چون متواریان ازین گوشه بدان گوشه می‌شد. خطاب آمدکه «یا آدم أ فرارا منّا فقال لا، بل حیاء منك» دوم حیاء تقصیر چنانك حیاء فرشتگان آن گه گویند سبحانك ما عبدناك حق عبادتك. سوم حیاء اجلال چنان که حیاء اسرافیل تسر بل بجناحیه حیاء من اللَّه عزّ و جلّ. چهارم حیاء کرم چنانك حیاء مصطفی (ع) کان یستحیی من الصحابة اذا دخلوا بیته ان یقول لهم اخرجوا، فقال اللَّه عزّ و جلّ «وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ» پنجم حیاء حشمت چنانك حیاء علی علیه السّلام حین سأل المقداد حتی سأل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عن حکم المذی

لمکان فاطمة.
ششم حیاء استحقار چنانك حیاء موسی (ع) حین قال انّه لتعرض لی الحاجة من الدنیا فاستحیی ان اسألك یا ربّ، فقال اللّه سلنی حتی ملح عجینك و علف شاتك.
هفتم حیاء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و قد مضی ذکره.
کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللَّهِ از روی اشارت میگوید ای گم کرده سر رشته خویش ای افتاده در چاه بشریت خویش، راه ازین روشنتر خواهی چونك می نروی؟
میدان ازین کشیده‌تر خواهی چونك سواری نکنی؟ شمع ازین افروخته تر خواهی چونك از جاده می‌بیفتی؟ ای سالها بر توگذشته و هنوز بویی نایافته، ای بر هزار خوان نشسته و هنوزگرسنه! ای هزاران لباس پوشیده و هنوز برهنه. مسلمانان! میدان فراخست سواران کجااند؟ دیوان فرو نهادند متظلمان کجااند؟ طبیب حاضر است بیماران کجااند؟ جمال درکشف است عاشقان کجااند؟
وَکُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ میگوید اگر مرده بودید زنده کردم چون که ننگرید؟ اگر جاهل بودید داناتان کردم چون که در نیابید؟ راهتان نمودم چرا می‌نروید؟

مرد باید که بوی داند برد　　　و رنه عالم پر از نسیم صباست

پیر طریقت گفت «الهی بنده با حکم ازل چون برآید و آنچه ندارد چه باید جهد بنده چیست؟ کار خواست تو دارد بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند؟
ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ گفته‌اند مرگ بر سه قسم است: و زندگانی بر سه قسم، مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ کرامت. مرگ لعنت کافرانراست و مرگ حسرت عاصیانراست و مرگ کرامت متقیانراست. و زندگانی سه قسم است: یکی زندگانی بیم، دیگر زندگانی امید، سوم زندگانی مهر زندگانی بیم در برّ پیدا، زندگانی امید در خدمت پیدا، زندگانی مهر در یاد پیدا. زنده بیم روز مرگ او را ایمن کنندکه: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا، زنده امید را روز پسین فا نوازندکه أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي کُنْتُمْ تُوعَدُونَ، زنده مهر را از دوست بر بساط کرم در مجلس انس این کرامت آیدکه ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً.
پیر طریقت گفت «الهی ای سزای کرم و ای نوازنده عالم! نه با جز تو شادیست نه با یاد تو غم، خصمی و شفیعی وگواهی و حکم. هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده از بند وجود و عدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم».

جز عشق تو بر ملك دلم شاه مباد　　　وز راز من و تو خلق آگاه مباد
کوته‌بینان نشود عشق توام زین دل ریش　　　دستم ز سر زلف تو کوتاه مباد

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَکُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً جای دیگرگفت وَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ میگوید هر چه مملکت زمین است همه برای شما آفریده‌ام و مسخر شما کردم، عطاء ما مختصر نبود، کرامت ما در حق سوختگان ما سرسری نبود، نواخت ما را در حق شما هرگز تراجع نبود، و چنان نیست که بر مملکت زمین اقتصارکردم که آسمانها را هم از بهر نظر شما و نزهت بصر شما و خزینه روزی شما راست کردم، بنده من! چون قدم درکوی عهد ما نهی تو ندانی که آسمانیان را و زمینیان را چه بشارت رسد و یکدیگر را چه تهنیت کنند، آن من دانم که من هر چیز را داننده‌ام و بهرکس رسنده وَ هُوَ بِکُلِّ شَيْءٍ عَلِیمٌ.
در این آیت لطیفه ایست، نگفت (خلقکم لما فی الارض جمیعا) که گفت خَلَقَ لَکُمْ ما فِي الْأَرْضِ یعنی که هر چه مملکت زمین و آسمانست از بهر تو آفریدم بنده من! و ترا از بهر خود آفریدم، نه بینی که علی الخصوص موسی را گفت. «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» و علی العموم خلق را گفت وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ قدر این خطاب مصطفی دانست و شکر این نعمت وی گزارد، که آن شب قرب وکرامت که که وی را بآسمان بردند

هر چه آفریس بود و ممالك کونین همه نثار قدم صدق وی کردند، و آن مهتر بگوشه چشم بهیچ باز ننگرست و گفت ما را برای این نیافریده‌اند ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى نوشش باد! بو یزید بسطامی که در راه سنّت مصطفی نیکو رفت و ادب حضرت نیکو بجای آورد گفت: «لم ازل اقطع المهالك حتی وجدت الممالك، ثم ترکت الممالك حتی وصلت الی شواهد الممالك، فقلت الجائزة فقال قد وهبت لك کلّما رأیت، قلت انت المراد قال فانا لك کما انت لی.»

پیر طریقت گفت: «الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دل را فدا کردیم بویی یافتیم از خزینه دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم، برقی تافت از مشرق حقیقت آب وگل کم انگاشتیم و دوگیتی بگذاشتیم، یك نظرکردی در آن نظر بسوختیم و بگداختیم، بیفزای نظری و این سوخته را مرهم ساز و غرق شده را دریاب که «می زده را هم بمی دارو و مرهم بود» و فی معناه انشد:

تداویت من لیلی بلیلی من الهوی   کما یتداوی شارب الخمر بالخمر

النوبة الاولى

قوله تعالى وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ نیوش تا گوئیم ای محمد آن گه که گفت خداوند تو فریشتگان را، إِنِّي جاعِلٌ من کردگار و آفریدگارم فِي الْأَرْضِ اندر زمین خَلِيفَةً از پس شما در رسیده قالُوا گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها می‌خواهی آفرید در زمین مَنْ يُفْسِدُ فِيها کسی را که در آن تباهکاری کند، وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ و خونها ریزد، وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ و ما بستایش تو ترا می‌ستائیم وَ نُقَدِّسُ لَكَ و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم.

قالَ خداوندگفت فریشتگان را إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من آن دانم که شما ندانید.

وَ عَلَّمَ آدَمَ آن گه در آدم آموخت الْأَسْماءَ كُلَّها نامهای همه چیز، ثُمَّ عَرَضَهُمْ آن گه نمود آن چیزها همه عَلَى الْمَلائِكَةِ فرا فریشتگان. فَقالَ گفت ایشان را أَنْبِئُونِي خبرکنید مرا بِأَسْماءِ هؤُلاءِ بنامهای آن چیزها که چیست إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر می‌راست گوئیدکه بخلافت شما سزاوارترايد از وی، قالُوا فرشتگان گفتند سُبْحانَكَ پاکی و بیعیبی ترا لا عِلْمَ لَنا ما را دانش نیست إِلَّا ما عَلَّمْتَنا مگر آنچه تو آموختی ما را إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ تویی دانا راست دانش راست کار.

قالَ يا آدَمُ اللَّه گفت أَنْبِئْهُمْ خبرگوی فرشتگان را بِأَسْمائِهِمْ از نامهای ایشان فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ چون آدم فریشتگان را خبرکرد بِأَسْمائِهِمْ آن نامهای ایشان قالَ گفت اللَّه فریشتگان را، أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نگفتم شما را إِنِّي أَعْلَمُ که من دانم غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نهانها و پوشیده‌ها در آسمان و زمین، وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ و میدانم آنچه می‌نمائید و پیدا میکنید وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و آنچه نهان میداشتید.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ إِذْ قالَ هر جا که در قرآن وَ إِذْ گفت بجای آنست که گویند نیوش تا گویم که چه بود، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی ابتداء آفرینش شما آن بود که رب العالمین فریشتگان را خبر داد وگفت من آفریدگار خلیفتی‌ام در زمین یعنی آدم و این اظهار شرف آدم را گفت و فضیلت وی که اللَّه تعالی چون بنده را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد، چنانك فرشتگان را و انبیا را خبر داد از مصطفی صلع پیش از آفریدن وی و ذلك فی قوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ... الی آخر الآیة و عیسی را فرمود تا از وی خبر دهد پیش از آفرینش وی و ذلك فی قوله «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» و اصحاب وی را در توریة و انجیل صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذلك فی قوله تعالی ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ ای صفتهم و ذکرهم. و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطبیبا لقلوب الملائکة ، و ان لا ینازعهم بالعزل عن الولاية. کقول ابراهیم انّی اری فی المنام انّی اذبحك تطبیبا لقلبه لیکون مستعدّا للمأمور به متأهبا.

وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته‌اند عرب پیغام را مألکه گویند و مألِکه گویند و الوك گویند یقال الك لی و الکنی ای ارسلنی. و بر قیاس این اشتقاق مآلکه است نه ملائکة بر وزن مفاعله، لکن الهمزة منقولة من موضعها فقیل ملائکة. مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودندکه زمین داشتند پس از جان، و سبب آن بود که اللَّه تعالی آن گه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان وی را از آتش دود آمیغ بیافرید چنانك گفت وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ و ایشان را ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف، ایشان تباهکاری کردند در زمین و خونها ریختند، ربّ العالمین ابلیس را که خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جانّ را بجزیره‌های دریا راندند و خود بجای ایشان نشستند و اللَّه را عبادت میکردند و تسبیح و تهلیل می‌آوردند ابلیس عجبی در خود آورد که من اللَّه را آن همه عبادت کردم هم در آسمان هم در زمین، از من بهتر و مهمتر همانا که کس نیست. راست که تکبر و عجب بر خود نهاد او را معزول کردند. ابتداء عزل وی این بود که قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آدم را خلیفه نام کرد از بهر آن که بر جای ایشان نشست که پیش از وی بودند در زمین و فرزندانش هر قرن که آیند خلف و بدل ایشان باشندکه از پیش بودند و به یقول اللَّه لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و فرق میان خلیفه و ملك آنست که سلمان گفت آن گه که از وی پرسیدند: ما الخلیفة من الملك فقال الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة و یقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله و یقضی بکتاب اللَّه عزّ و جلّ. و عمر خطاب روزی سلمان را گفت املك انا ام خلیفة؟

فقال سلمان ان انت اخذت من ارض المسلمین درهما او اقلّ او اکثر و وضعته فی غیر حقّه فانت ملك قال فاستعبر عمر. وکان معاویة یقول علی المنبر یا ایّها النّاس انّ الخلافة لیست بجمع المال و لا تفریقه و لکنّ الخلافة العمل بالحقّ و الحکم بالعدل و اخذ النّاس بامر اللَّه عزّ و جلّ. و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثمّ یکون ملکا».

قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها فریشتگان گفتند: خداوندا میخواهی آفرید در زمین کسی را که تباهکاری کند چنانك بنو الجانّ کردند قاسوا الشاهد علی الغائب بعضی مفسران گفتند اینجا ضمیری محذوفست یعنی: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها ام تجعل فیها من لا یفعل هذا، کقوله تعالی أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ یعنی کمن هو غیر قانت. سدی گفت چون رب العالمین ایشان را گفت إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ایشان گفتند و ما یکون من الخلیفة و اصحابه؟ از آن خلیفه و اصحاب وی چه آید؟ اللَّه گفت عزّ جلاله یکون منهم سفك الدّماء و الحسد و الفساد ازیشان خون ریختن و حسد و تباهکاری آید، آن گه ایشان گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها از بهر آنکه ایشان علم غیب ندانستند تا اللَّه ایشان را از آن خبر ندادی نگفتندی. و به قال عزّ و جلّ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و قال تعالی يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ و اشارت فساد و خون ریختن هر چندکه از روی لفظ با آدم میشود اما از روی معنی با فرزندان شود، که آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بلکه فرزندان کردند. و این در لغت عرب رواست چنانك گفت هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ لفظ عام است و آدم بآن مخصوص، فانّه خلق من الطّین و الخلق بعده من النّطف.

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ حسن بصری گفت سبحان اللَّه و بحمده میگفتند» بو ذر از مصطفی پرسید

ایّ الکلام افضل قال ما اصطفاه للملائکة سبحان اللَّه و بحمده

وگفته‌اند تسبیح اینجا نماز است و حمد بمعنی امر ای: (نصلّی لك بامرك) کقوله يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ ای بامره، وگفته‌اند نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ این بابموضع حال است ای: (نسبّح حامدین لك کما یقال خرج زید بسلاحه ای متسلّحا.

وَ نُقَدِّسُ ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك؟ و قیل نطهّر لك قلوبنا من الشرك و ابداننا من المعصیة و ذلك بحمدك لا

بانفسنا. تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزی را نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد.

و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ و جلّ میخواندند آن را بیت المقدس نام کردند.

و تسبیح و تقدیس دو نامست خدای را عزّ و جل سبّوح و قدّوس سبّوح در خبر است و قدّوس در قرآن، سبّوح ای تنزیه للّه و قدّوس ای طهارة للّه جلّ ثناؤه و قدّوس بنصب قاف و رفع آن هر دوگویند قال رؤبه.

دعوت ربّ العزّة القدوسا دعاء من لا يعبد النّاقوسا

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است. چنانك عرب گوید بخدمت در خواستن. أ تستعين بغيری و انا مجد فی خدمتك؟ و على ذلك قوله وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ.

چون فریشتگان چنین گفتند، اللّه تعالى ایشان را جواب داد: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من آن دانم که شما ندانید، از آدم توبه دانست و از ابلیس معصیت. و ایشان را باین دو هیچ علم نبود وگفته‌اند انّی اعلم یعنی میدانم که از آدم پیغامبران و رسولان و صالحان فرزندان در وجود آیندکه مرا تسبیح و تقدیس کنند. و قیل انّی اعلم ما لا تعلمون لانّكم تعلمون فساد جوارحهم و انا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفيع فساد جوارحهم و فی ذلك يقول القائل:

و اذا الحبيب اتى بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفيع

و يقال انّی اعلم ما لا تعلمون من انكسار قلوبهم و ان ارتكبوا قبيح افعالهم و صولة قلوبكم عند اظهار تسبيحكم و تقديسكم فانتم فی تيه وفاقكم و فی عصمة افعالكم و فی تحمّل تسبيحكم، و هم منكسرون عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم. و انّ لانكسار قلوبهم عندنا ذماما قويّا. قال تعالى لبعض انبيائه أنا عند المنكسرة قلوبهم من اجلی.

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها. فریشتگان چون این خطاب بشنیدندکه انّي جاعل في الأرض خليفة با یکدیگرگفتند لن يخلق خلقا اعلم منّا هرکس را که آفرید از ما عالمتر نباشد. پس ربّ العالمین آدم را بیافرید و او را بریشان افزونی داد بعلم و نام هر چیز او را در آموخت فذلك قوله وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها و سمّی آدم لانّه خلق من اديم الارض يدلّ عليه ما

قال النبی انّ اللّه تعالى خلق الآدم من قبضة قبضها من جميع اديم الارض، فجاءت بنو آدم على قدر الارض، منهم الاحمر و الأبيض و الاسود و بين ذلك، و السّهل و الحزن و الخبيث و الطيب

خبر مصطفى در آفرینش آدم و برداشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که عبد اللّه مسعود و جماعتی از صحابه گفتند لمّا فرغ اللّه من خلق ما احبّ استوى على العرش، و قال للملائكة إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الى قوله إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ من شأن ابليس فبعث جبريل الى الارض ليأتيه بطين منها فقالت الارض انّی اعوذ باللّه منك أن تنقص منّی او تشينی، فرجع و لم يأخذ. فقال يا ربّ انّها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث ميكائيل فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ باللّه ان ارجع و لم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض و خلط، فلم يأخذ من مكان واحد و اخذ من تربة حمراء و بيضاء و سوداء، فلذلك خرج بنو آدم مختلفين، فصعد به فبلّ ترابه حتّى عاد طينا لازبا و اللّازب هو الّذی يلتزق بعضه ببعض، ثم لم يزل حتى انتن و تغيّر.

فذلك حين يقول من حماء مسنون قال منتن. قال للملائكة انّی خالق بشرا من طين فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحی فقعوا له ساجدين فخلقه اللّه بيديه لكيلا يتكبّر ابليس عليه ليقول اللّه تكبّر عمّا عملت بيدىّ و لم أ تتكبّر

عنه فخلقته بشرا، فكان جسدا من طين اربعين سنة من مقدار يوم الجمعة، فمرّت به الملائكة ففزعوا منه لمّا رأوه، وكان اشدّهم فزعا منه ابليس. فكان يمرّ به و يضر به فيصوّت الجسدكما يصوّت الفخّار.
فتكون له صلصلة فذلك حين يقول من صلصال كالفخّار و يقول لامر ما خلقت، و دخل فى فيه و خرج من دبره. فقال للملائكة لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطت عليه لاهلكنّه. فلمّا بلغ الحين الّذى يريد اللَّه ان ينفخ فيه الروح قال للملائكة اذا نفخت فيه من روحى فاسجدوا له فلمّا نفخ فيه الروح فدخل الروح فى رأسه عطس فقالت له الملائكة قل الحمد للَّه فقال الحمد للَّه. فقال اللَّه عزّ و جلّ رحمك ربك فلمّا دخل الرّوح فى عينيه نظر الى ثمار الجنّة، فلمّا دخل فى جوفه اشتهى من الطّعام، فوثب قبل ان يبلغ الرّوح فى رجليه عجلان الى ثمار الجنّة، فذلك حين يقول خلق الانسان من عجل.
وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها. ابن عباس گفت حتى القصعة و القصيعة و الفسوة و الفسيوة اللَّه در آدم آموخت نامهاى همه چيزها تا كاسه بزرگ و كاسه كوچك و بادكه از جانور رود نرم و نيم نرم. ربيع گفت نامهاى فريشتگان در وى آموخت.
ابن زيدگفت نامهاى ذريّت آدم و لغتها كه در آن سخن ميگويند عربى و پارسى و عبرانى و سريانى و غير آن، هر لغت كه فرزند آدم در آن سخن ميگويند. ضحاك از ابن عباس گفت اسماى اجناس بود چون مردم و پرى و چهار پاى مرغان و ددان بيابان و درختان و زمين و آسمان و مانند آن. مقاتل گفت جانوران و جمادات را همه فرا آدم نمودكه همه آفريده بود در آن شش روز از پيش، و آدم را از پس همه آفريد در آخر روز جمعه، چنانك در خبرست آن گه نام يك يك وى را در آموخت وگفت يا آدم هذا فرس و هذا بغل و هذا حمار الى آخرها عطية بن بشرگفت علّمه الف حرفة ثم قال قل لاولادك ان أردتم الدّنيا فاطلبوها بهذه الحرف و لا تطلبوها بالدّين. اهل اشارت گفتند مقتضى لفظ عموم آنست كه هر چه اسما بود آدم را در آموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس آدم بدانستن اسماء مخلوقات از فرشتگان متميّز شد و متخصّص، و افزونى وى بريشان پيدا شد و علم وى بنامهاى آفريدگار خود سرّى بود و متخصص و افزونى وى بريشان پيدا، و علم وى بنامهاى آفريدگار خود سرّى بود ميان وى و ميان حق كه فريشتگان را بر آن اطلاع نبود، پس ثمره علم نام مخلوق در حق آدم آن بود كه مسجود فريشتگان گشت، و ثمره علم خالق آنك بمشاهده حق رسيد وكلام حق شنيد.
ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ پس آن مسمّيات و اشخاص را فرا فريشتگان نمود و در ميان ايشان عقلا بودند از ملائكة و انس و جن و شياطين از بهر آن گفت: ثُمَّ عَرَضَهُمْ. ابن زيدگفت رب العالمين فرزندان آدم را از پشت آدم بيرون آورد و بفريشتگان گفت: أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ مرا خبركنيدكه نامهاى ايشان چيست؟
اگر مى‌راست گوئيد إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ كه از شما عالمتركس نيافريدم. اين امر تعجيزگويند، اللَّه تعالى خواست تا عجز ايشان بريشان پيدا شود در شناخت نامهاى آنچه مى‌بينند بچشم سر، چون عاجز آيد از علم آنچه نديدند و در آنچه غيب است اوليتركه عاجز باشند. پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجزگفتند: سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا پاكى و بيعيبى ترا وكس را بر علم غيب جز از تو اطلاع نيست، و ما را دانش نيست مگر آنچه تو آموختى ما را، دانا بحقيقت تويى، كه بى تعلّم دانايى و در دانش بيهمتايى و خداوندى را سزايى، كه راست دانش و راست كارى، تو دانى كه خلافت راكه سزاست و آن پنداشت ما جمله خطاست.
آن گه آدم را گفت: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فريشتگان را خبركن از نامهاى ايشان اين آيت دليل است كه آدم پيغامبرى بود مرسل بفريشتگان و قيل كان رسولا الى ولده. بو امامه باهلى گويد مردى پيش رسول آمدگفت: يا رسول اللَّه ا نبيّا كان آدم؟ قال نعم، مكلم.
پس چون آدم نامهاى ايشان فريشتگان را بازگفت، اللَّه گفت فرشتگان را بر سبيل توبيخ و ملامت فرمود: أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نه گفتم شما راكه من غيب آسمان و زمين دانم، چنانك اين نامها ندانستيد و اشخاص را نشناختيد و از

شما پنهان کردم و آدم را در آموختم. احوال آدم و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت و طاعت ایشان من دانم و شما ندانید، چرا گفتید؟ أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها پس گفت: وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و چنانك غیب آسمانها و زمینها دانم نهان و آشکارای شما نیز دانم، آنچه آشکارا گفتید که أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها دانستم، و آنچه پنهان گفتید با یکدیگر که لن یخلق خلقا اعلم منا دانستم، و آنچه ابلیس با خود اندیشید لئن فضّلت علیه لاهلکنّه و لئن فضّل علی لاعمینّه هم دانستم، که آن گفت و این اندیشه کرد همه آفریده منست، و آفریده من از من پنهان نباشد. درین قصه باز نمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان بر آدم فضل داشتند بدرازی ایام طاعت و فراوانی طاعت و عبادت بی فترت، و آدم بریشان فضل داشت بیك علم، و آن یك علم از عبادت ایشان بحکم اللَّه مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل آدم بر خود بسبب آن یك علم اسماء بدانستند. و مصطفی گفت «فضل العلم خير من فضل العبادة» و قال النّبي «فقيه واحد اشدّ على الشيطان من الف عابد»، و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «مسئلة واحدة يتعلّمها المؤمن خير له من عبادة سنة و خير له من عتق رقبة من ولد اسماعيل، و انّ طالب العلم و المرأة المطيعة لزوجها و الولد البارّ بوالديه يدخلون الجنّة مع الانبياء بغير حساب»

و گفته‌اند علم بر عمل شرف دارد از چهار وجه: یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «العلماء ورثة الانبياء»

و مقام عمل مقام ولایت است و صاحب عمل بر مقام اولیاست، چندانك میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، از عامل فراتر نشود و بدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگران را روشن دارد، روشنایی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی علم بکار نیاید و عبادت نبود و علم بی عمل بکار آید و عبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست و علم از خداست. و روى عن النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم انه قال «العلماء مفاتيح الجنّة و خلفاء الانبياء»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «أ تدرون ما قال لی جبرئیل؟ قال يا محمد لا تحقرنّ عبدا اتاه اللَّه علما و ان اللَّه لم يحقره حين علّمه، انّ اللَّه جامع العلماء فی بقيع واحد فيقول لهم انی لم استودعكم علمی الّا لخير اردته بكم، قد غفرت لكم على ما كان منكم»

و فی رواية اخرى «لم استودعكم حكمتی و انا اريد ان اعذّبكم ادخلوا الجنّة برحمتی».

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً عالمی بود آرمیده در هیچ دل آتش عشقی نه، در هیچ سینه تهمت سودایی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر بر آمده، غبار هیچ فترت بر ناصیه طاعت مطیعان نانشسته، و علم لاف دعوی وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ بعیوق رسانیده، هر چه در عالم جوهری بود کی آن لطافتی داشت بخود در طمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگرست و میگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی در سعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکرد که مگر این ولایت بما دهند، طمع همگنان از خاك بریده، و هر یك در تهمتی افتاده، و هرکس در سودایی مانده. ناگاه از حضرت عزت و جلال این خبر در عالم فریشتگان دادند که إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً این نه مشاورت بود با فریشتگان که این تمهید قواعد عزت و عظمت آدم بود، و نه استعانت بود که نشر بساط توقیر آدم بود. گفت حکم قهر ما کاری راند و قلم کرم را فرمودیم تا از سر دیوان عالم تا بآخر خطی در کشد، و از منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دوکون را عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم

شود، و سینه عزیز وی بنور معرفت روشن، و لطائف کرم و صنایع فضل ما در حق وی آشکارا، زلزله هیبت از عزت این خطاب در دلهای مقربان افتاد، گفتند این چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش بر سدّه جمال وی عزت قرآن گوش خلافت وی میکوبد و وی هنوز در بند خلقت نه، و جلال تقدیر از مکنونات غیب خبر میدهد که گرد میدان دولت آدم مگردیدکه شما سرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ خاطر بر شاخ دولت آدم نه نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوف آدم در نیافت، این شرف از چه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود و خزینه جواهر مملکت.

ای بسا درّگرانمایه و لؤلؤ شاهوارکه در آن صدف تعبیه بود، و با هر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، با جواهر هر یك از انبیا شبهی در برابر ایشان داشت دری چون آدم صفی با وی شبیه چون شیطان شقی. دری چون ابراهیم خلیل با وی شبهی چون نمرود طاغی. دری چون موسی عمران با وی شبهی چون فرعون بی عون، دری چون عیسی بن مریم با وی شبهی چون طایفه پر از ضلالت و غیّ. دری چون مصطفی عربی با وی شبهی چون بو جهل پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار و آرام ازیشان برمید و تماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال درازکردند و جمله آواز برآوردندکه: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها

خداوندا و پادشاها بزرگوارا وکردگارا! این آدم خاکی طراز وشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گرداند، و سر از ربقه طاعت بیرون کشد، و ما را از قدس و تقدیس آفریده، سینه‌های ما بتهلیل و تسبیح آراسته و این اسباب ما را ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد و قومی فریشتگان را بسوخت، و بنعت عزت این خطاب برفت که إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار؟ و در مکنونات غیب ربوبیت ما چه تصرف؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم، خواطر مختصر را علوم و عقول جز وی را فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت ما چه راه! وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ ما در ازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینه آدم خاکی روشن گردانیم، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم، و روایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم، شما که مقربان مملکت‌اید پیش تخت دولت آدم چاکروار سماطین برکشید، و او را سجود کنید، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت ناکرده ذریت آدم راکه هنوز در وجود نیامدند استغفار میکنید و روش ایشان را سلامت میخواهید، و سلّم و سلّم می‌گویید، تا چون در وجود آیند قدم ایشان را بر بساط عبودیت فتوری نباشد. و شما که نقیبان حجب‌اید، اهل غفلت را از ذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم. و شما که اهل رفرف‌اید، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویه نور برگیرید، و روز رستاخیرکه ایشان منتظر باشید تا چون فزع اکبر در قیامت پدید آید، و دارا دار وگیراگیر هیبت و سیاست برخیزد، مؤمنان ایشان را از آن فزع امن دهید و سلام ما بایشان رسانید. اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم ما اعتراض نکنید.

در خبر درست است که ملا اعلی و مقربان درگاه عزت گفتند خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده، که ما نیز پرندگان حضرتیم و طاوسان درگاه عزت. ایشان را جواب آمد لا اجعل صالح ذرية من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان.

ما مؤنس عشقیم و شما برگذرید	وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
از زشتی یار من شما غم چه خورید؟	در چشم من آئید و بدو در نگرید

النوبة الاولى

قوله تعالی وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ وگفتیم فریشتگان را اسْجُدُوا لِآدَمَ سجود کنید آدم را، فَسَجَدُوا سجود کردند

فريشتگان إِلَّا إِبْلِيسَ مگر ابليس «ابى» سر وازد وَ اسْتَكْبَرَ و برترى جست وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ و در علم خدا خود ازكافران بود.
وَ قُلْنا يا آدَمُ وگفتيم اى آدم اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ با جفت خويش در بهشت بنشين، وَكُلا مِنْها و ميخوريد از آن رَغَداً فراخ و بناز و خوش و آسان، حَيْثُ شِئْتُما هر جا كه خواهيد، وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ و نزديك اين يك درخت مگرديد، فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ كه اگر از آن بخوريد از ستمكاران باشيد بر خويش.
فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها پس بيوكند ديو ايشان را هر دو از بهشت و بگردانيد از طاعت، فَأَخْرَجَهُما پس ايشان را بيرون آورد مِمَّا كانا فِيهِ از آنچه در آن بودند از شادى و ناز، وَ قُلْنَا اهْبِطُوا وگفتيم فرو رويد بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ يكديگر را دشمن و بر يكديگرگماشته وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ و شما راست در زمين. مُسْتَقَرٌّ آرام گاهى، وَ مَتاعٌ بر خوردارى جاى، إِلى حِينٍ هركس را تا مرك و خلق را تا رستاخيز.
فَتَلَقَّى آدَمُ فراگرفت آدم «من ربه» از خداوند خويش كَلِماتٍ سخنانى، فَتابَ عَلَيْهِ توبه داد او را و باز پذيرفت و با خود آورد، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ كه اوست خداوند توبت پذير عذر نيوش مهربان.
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها گفتيم فرو رويد همگنان از بهشت، جَمِيعاً همگنان بهم، فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي اگر بشما آيد از من، هُدىً، پيغامى و نشانى، فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ هركه پى برد بپيغام و نشان من، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ بيمى نيست و ريشان كه اين كردند، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و فردا هيچ اندوهگين نباشند.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند، وَكَذَّبُوا بِآياتِنا و سخنان و نشان ما دروغ شمردند، أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ايشان آتشيانند و دوزخيان، هُمْ فِيها خالِدُونَ ايشان در آنند جاودان.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ إِذْ قُلْنا معطوفست بر آيه پيش، و در موضع نصب است فكانه قال اذكر يا محمد: إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اللَّه تعالى نعمتهاى خويش و منتها بر بندگان مى‌شمارد و در ياد ايشان ميدهد، ايشان كه در عهد رسول خدا بودند و پس از ايشان تا بقيامت. ميگويد من آن خداوندم كه هر چه در زمين از بهر شما آفريدم و منافع و معايش شما در زمين پديدكردم چنانك گفت هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً پس با آدم كه پدر شما بود كرامتها كردم و نواختها افزودم. از آن كرامتها يكى آنست كه از بهر وى با فريشتگان اين خطاب كردم كه إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ديگر آنكه فريشتگان را فرمودم كه وى را سجود كنيد، فذلك قوله وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ. اينجا گفت سجود كنيد آدم را، جاى ديگرگفت فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ او را بسجود افتيد شما كه فريشتگانيد. فسجد الملائكة كلّهم اجمعون فريشتگان همه سجود كردند أَكْلِهِمْ گفت تا خلق دانندكه همگنان سجود كردند نه جوكى ازيشان. و أَجْمَعُونَ گفت و همه بهم، تا دانندكه بيكبار بيك آهنگ بودند نه پراكنده و در هنگامهاى گسسته.

از عمر عبد العزيز آورده‌اندكه اول كسى كه سجود كرد از فريشتگان اسرافيل بود فاثابه اللَّه عزّ و جلّ ان كتب القرآن فى جبهته. و حكمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل آدم بر فريشتگان پيدا شود و نافرمانى ابليس آشكارا گردد. مفسران گفتند سجود تعظيم و تحيت بود نه سجود طاعت و عبادت. چنانك برادران يوسف را گفت در پيش تخت يوسف وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً و ذلك انحناء يدل على التواضع پشت خم دادن بود بر سبيل تواضع نه روى بر زمين نهادن. و اين تحيّت بدين صفت رسم و آئين عجم بود در جاهليّت.
و امروز در اسلام نيست بلكه رسم و آئين مسلمانان سلام است مصطفى عليه السّلام گفت: السلام تحيّة لملّتنا و امان لذمّتنا

و روى انّ النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لما سجدت له الشجرة و الجمل الشارد و غير هما قال له اصحابه يا رسول اللَّه نحن اولى بالسجود لك من الشجرة و الجمل فقال انه لا ينبغى السجود الّا للَّه رب العالمين، و قال لا

ینبغی لمخلوق ان یسجد لاحد الا اللّه، و لو جاز أن یسجد احد لاحد الّا اللّه لامرت المرأة ان تسجد لبعلها لعظیم حقه علیها.
و روی انّ معاذ بن جبل رجع من الیمن، فسجد الرسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فتغیر وجه رسول اللّه و قال ما هذا؟ فقال رأیت الیهود یسجدون لاحبارهم و النصاری یسجدون لقسیسهم، فقال رسول اللّه مه یا معاذکذبت الیهود و النصاری، انما السجود للّه عز و جل.
قومی مفسران گفتند مقتضی لفظ مطلق آنست که بر سجود حقیقی نهند. روی بر زمین نهادن دو معنی دارد. یکی آنك آدم قبله بود همچون کعبه و سجود خدای را بود عزّ و جلّ. دیگر آنك آدم خدای را سجود میکرد و فریشتگان از پس آدم بودند خدای را بمتابعت آدم سجود کردند. و این یك قول گفت ابن مسعود رض. قتاده گفت کانت الطاعة للّه و السجود لآدم، و هو الاصح و الی الصواب اقرب.
پس ابلیس را از فریشتگان مستثنی کرد گفت إِلَّا إِبْلِيسَ و این استثنا نه از جنس گویندکه درست آنست که ابلیس نه از جنس فریشتگان بود بلکه از جنّ بود، چنانك گفت جای دیگرکانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ. شعبی گفت ابلیس ابو الجنّ کما انّ آدم ابو الانس و قیل ابو الجنّ هو الجان، و ابلیس ابو الشیاطین فالشیاطین اولاد ابلیس و کلهم فی النّار الّا شیطان رسول اللّه فان اللّه اعانه علیه فاسلم.
و امّا اولاد الجانّ مسلمهم فی الجنّة وکافر هم فی النار، و مع کل جنّی شیطان کما انّ مع کل آدمی شیطان، و الجانّ خلق من خضرة النار و الشیطان من یحمومها و الملائکة من نورها. و معنی ابلیس نومید است یعنی ابلس من رحمة اللّه و پیش از آنك لعنت بر وی آشکارا شد نام وی عزازیل بود گفته‌اند حارث بود وکنیت وی ابو کردوس بود أَبى وَ اسْتَكْبَرَ سؤال کنندکه ابلیس از فرمان سر وازد مستحق لائمه و عقوبت گشت و آسمان و زمین از فرمان سر وا زدند، گفت فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها و بقول بعضی مفسران اهل آسمان و زمین سر وا زدند و آن گه درین ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست؟ جواب آنست که اباء ابلیس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تعالی أَبى وَ اسْتَكْبَرَ و مستکبر مذموم بود، و اباء آسمان و زمین و اهل آن اباء اشفاق و ترس بود چنانك گفت وَ أَشْفَقْنَ مِنْها و ترسنده معذور بود.
گفتند آدم را فرمودندکه گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرد و ابلیس را فرمودندکه سجود کن نکرد و فرمانروا خلاف کرد، هر دو نافرمانی کردند پس ابلیس مستوجب لعنت گشت و آدم نه، چه حکمت است؟ جواب آنست که نافرمانی آدم از جهت شهوت بود و نافرمانی ابلیس از عجب و تکبر، و تجبر و تکبر مزاحمت ربوبیت و وجب نقمت است. گفتند از آدم یك زلّت آمد در حال وی را از بهشت بیرون کردند، و از فرزندانش هر روز چندین معاصی و زلّات آید و آن گه عقوبت نمیرسد؟ جواب آنست که آدم بر بساط قربت معصیت آورد و فرزندان بر بساط محنت، و یك زلت بر بساط قرب صعب تر است از هزاران گناه بر بساط محنت، و لهذا قال ابراهیم «یا ربّ لم اخرجت آدم من الجنّة؟» فقال أما علمت ان جفاء الحبیب شدید» و قیل اخرج آدم من الجنّة لأنّ الجنة لیست بدار التوبة فاراد ان یأتی الدنیا فیتوب ثم یردّه الی الجنّة.
روی انّ اللّه عزّ و جلّ قال یا آدم لو غفرت لك فی الجنّة لغفرت لرجل واحد فکیف یتبیّن کرمی و رحمتی، اخرج الی الدنیا و ائت بالعصاة من ذریتك حتی اغفر لك معهم لیتبیّن کرمی و جودی و رحمتی.
أَبى وَ اسْتَكْبَرَ میگوید نافرمانی کرد ابلیس و بر آدم برتری جست که او را سجود نکرد وگفت انا خیر منه ابو العالیة گفت لمّا رکب نوح السفینة اذا هو بابلیس علی کوثلها و هی مؤخّر السفینة. فقال له ویحك قد غرق الناس من اجلك قال فما تأمرنی قال تب قال سل ربّك هل لی من توبة قال فقیل له انّ توبته ان یسجد لقبر آدم، فقال ترکته حیّا و اسجد له میّتا؟ و قال النبي صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اذا قرأ ابن آدم السّجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول یا ویله أمر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة، و امرت بالسجود فعصیت فلی النّار

وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ میگوید در علم خدا پیش از آفرینش وی از جمله کافران بود، و قیل، صار من الکافرین حین ابی السجود و معنی کان در قرآن بر وجوه است بمعنی مستقبل چنانك گفت وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و بمعنی حال چنانك گفت كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا و بمعنی وقوع چنانك گفت وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ و بمعنی صیرورت چنانك گفت فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ. وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ و بمعنی ماضی و حال و مستقبل چنانك گفت وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً وَ كانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً.

وَ قُلْنا يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ این آیت رد است بر معتزله که میگویند بهشت نیافریدند هنوز، و موجود نیست. و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نگفتی اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ.

یقال للمرأة زوج و زوجة، و الزّوج افصح و هو لغة القرآن، و الزّوج اثنان و واحد قال اللَّه تعالی وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى فجعل کل واحد منهما زوجا.

و الزوج بمعنی الصّنف فی قوله خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها یعنی الاصناف، و فی قوله ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ ای ثمانية اصناف و فی قوله كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ. ای من کل صنف حسن. و الزوج القرین فی قوله تعالی وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها و فی قوله احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ ای قرناءهم، و فی قوله وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض».

امّا قصه آیت آنست که مفسّران گفتند آدم در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد، خواب بروی افتاد بخفت. رب العالمین از استخوان پهلوی وی از جانب چپ آن یکی زیرترین که قصیری خوانند حوا را بیافرید و آدم از آن هیچ خبر نداشت، و هیچ رنج بوی نرسیدکه اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم انّ اللَّه تعالی خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة، و خلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال.

پس چون آدم بیدار شد زنی را دید بر بالین وی نشسته سخت با جمال و با نیکویی، او را پرسیدکه توکیستی؟ گفت من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم و بمن آرام گیری. گفته‌اندکه نخست آدم فرا حوا خاست و او را پاسید ازینجاست که خطبة یعنی زن خواستن از جانب مردانست، و اگر نخست حوا خاستی فرا آدم خطبة از جانب زنان بودی. وگفته‌اندکه حوا از آدم درخواست که دعا کن تا اللَّه تعالی مرا رفیقی سازدکه مرا انیس و دمساز بود تا با وی برون می‌آیم و در بهشت میگردم. قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی و العنقاء آن گه ملائکه امتحان علم آدم را پرسیدند از وی یا آدم ما هذه؟ این چیست؟ گفت زنی.

گفتند نام وی چیست؟ گفت حوا گفتند چرا حوا نام است؟ گفت لانّها خلقت من حی گفتند او را دوست داری؟ گفت آری. پس حوا را پرسیدندکه تو او را دوست داری؟ گفت نه و دوستی وی آدم را بیشتر بود و تمامتر، لکن راست نگفت فقالوا لو صدقت امرأة فی حبّها لزوجها لصدقت حواء. و قال النبي ص ان المرأة خلقت من ضلع، لن تستقيم لك على طريقة، فان ذهبت تقيمها كسرتها و ان استمتعت بها استمتعت بها و فيها عوج.

وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما و عیشی فراخ و خوش بی رنج میکنید درین بهشت، و هی الفردوس وسط الجنّة و اعلاها، و میخورید بی حساب هر چه خواهید، چنانك خواهید، هر جا که خواهید لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخوریدکه آن گه از جمله ظالمان باشید، یعنی: ان عملتما باعمال الظالمین صرتما منهم وکنتما من الناقصین لانفسکما الضّارّین لها اما آن درخت منهی، میگویند که آن درخت علم بودکه از آن بخوردی چیزها بدانستی و میوه‌های گوناگون در آن بود. سعید بن جبیر گفت درخت انگور بود. ابن عباس و جماعتی گویندگندم بود و دانه آن گندم از روغن نرمتر بود و از عسل شیرینتر، معتزله گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بود بلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، و اگر بهشت

بودی در آن هیچ چیز حرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان و غلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. معتزلی گفت اگر بهشت بودی با آدم در آن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی العموم، و پس قومی را بتکلیف از آن بیرون کرد و هم الاطفان و المجانین. همچنین جایز باشدکه بهشت در حق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق آدم علی الخصوص فی وقت دون وقت جای تکلیف بود، و اللّٰه را رسدکه در ملك و ملك خود آن کندکه خود خواهد هر چندکه تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت اللّٰه همه مأمورند و مکلّف، معتزلی گفت بهشت سرای اندوه و بلا نیست، و آدم اندوه و بلا دید! گوئیم عجب نیست از قدرت خداوند عزّ و جلّ که جمع کند میان دو ضد، چنانك آتش سوزنده است و خلیل را نسوخت، و در حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق آدم چنانست که نعمت در آتش در حق خلیل. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود و در نعمت ایمن نگردد. معتزلی گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که اللّٰه میگوید و ما هم منها بمخرجین جواب آنست که هرکه ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون رضوان و خازنان بهشت، که ایشان از بهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه جزاء اعمال و ثواب را در بهشت‌اند.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ این همچنانست که جای دیگرگفته إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ و ذلك من الزلل الذی هو الخطاء ای طلب زللهم وکسبه لهم. حمزه خواند تنها فازالهما الشیطان ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة، و قیل عن الطاعة، و اضاف الفعل الی الشیطان لانه سبب ذلك، کقوله تعالی رب انهن اضللن کثیرا من النّاس اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. میگوید شیطان ایشان را از بهشت بیوکند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد، یا آنك ایشان را وسوسه کرد، و ذلك فی قوله تعالی فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ دیو در دل ایشان داد، و بر ایستادکرد بر اندیشه ایشان تا ایشان را بآنروز آوردکه پیدا کرد آنچه پوشیده بود از عورتهای ایشان. گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسیدکه شیطان را پس از آنکه از بهشت بیرون کردند به بهشت باز نرسید. و گفته‌اندکه از دهان مار با وی سخن گفت. وهب منبه گفت ما را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نیکوتر چهار پای در دنیا آن گه مار بود، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنه بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند، پس در شکم مار شد آن گه در بهشت از شکم وی بیرون آمد، و آن لذت و رایحه که بهشتیان یابند وی را نبود و نیافت آن گه از آن درخت منهی چیزی گرفت و نخست به حوا داد، گفت می‌بینی که چه نیکوست رنگ و بوی و طعم این میوه و هرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید در بهشت نمایند. ابن اسحاق گفت ابتداء کید وی آن بود که نوحه درگرفت و بر آدم و حوا میگریست ایشان گفتند چرا می گریی؟

گفت بر شما میگریم که بمیرید و از چنین ناز و نعیم و از چندین نعمت وکرامت بیفتید! و آن سخن دریشان اثر کرد، و در دل ایشان افتاد آن گه ابلیس گفت یا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْك لا يَبْلى؟.» گفته‌اند که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و حوا از آن بخورد آن گه حوّا به آدَم داد وگفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد بدت لهما سوآتهما عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید. اگرکسی گوید چه حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید؟ پس چون آدم بخورد هر دو را عقوبت کردند؟ جواب آنست که آدم اصل بود و پیش رو و حوا رعیت وی، و ما دام که پیشرو بر صفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود، ببرکت صلاح پیش رو. و الیه اشار النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «انّ اللّٰه لا یهلك الرعیّة و ان کانت ظالمة اذا کانت الأئمّة هادیة».

پس چون عورت ایشان پیدا شد، آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت.

رب العالمين ندا کرد يا آدم اين انت؟ کجايى اى آدم؟ و خود داناتر بود. آدم گفت انا هذا رب اينك منم خداوندا! در ميان درخت. قال ألا تخرج يا آدم بيرون نيايى؟ قال استحيى منك، گفت از تو شرم دارم خداوندا قال الم انهکما عن تلکما الشّجرة؟ نه شما را گفتم که ازين درخت مخوريد؟ فقال آدم انّه حلف لى بك و لم اکن اظن ان احدا من خلقك يحلف بك کاذبا، فذلك قوله وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ پس رب العالمين حوا را گفت «انت غررت عبدى، فانك لا تحملين حملا الّا حملته کرها، فاذا اردت ان تضعى ما فى بطنك اشرفت على الموت مرارا. ثم قال للحيّه انت التي دخل الملعون فى جوفك حتى غرّ عبدى، ملعونة انت لا رزق لك الّا التّراب، انت عدو بنى آدم و هم اعداؤك. وهب بن منبه گفت اللّه تعالى پس از آن که آدم را در بهشت بنشاند انگشترى بوى داد و گفت يا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لا تنس فيه عهدى، فاخلعه. يا آدم اين انگشترى بتو دادم و عزّ تو درين بستم نگر تا عهد من فراموش نکنى، که اگر عهد من فراموش کنى من اين خاتم عز تو از تو واستانم و بديگرى دهم.

عکرمه گفت مربع بود چهار سوى بر يك جانب نبشته انا اللّه لم ازل و بر ديگر جانب نبشته انا الحى القيّوم بر سه ديگر جانب نبشته انا اللّه العزيز لا عزيز غيرى الّا من البسته خاتمى يعزّ بعزّى، بر جانب چهارم نبشته آية الکرسى و بآخر گفته محمد رسول اللّه خاتم الانبياء پس گرد اين حرفها نبشته لن يستقرّ هذا الخاتم على من عصى الرحمن گفته‌اند چون آدم آن انگشترى در انگشت کرد از انگشت آدم چنان مى‌تافت که آفتاب در دنيا مى‌تابد درختان و ديوار بهشت از آن روشن شده و زمين بهشت از آن بويا گشته، پس چون آدم عاصى شد طار الخاتم من اصبعه از انگشت وى انگشترى بپريد، گفته‌اندکه در شاخ سدرة المنتهى آويخت وگفته‌اند برکن عرش در آويخت، گفت الهى هذا آدم قد نقض عهدك، و انك جعلتنى لاهل الطّهارة. فقيل له استقر، فلك الامان و انك تبعث الى ولىّ من اوليائى يقال له سليمان بن داود، لتدخل الدنيا کلها راغمة فى طاعته و لا يملکه بعده احد.

وَ قُلْنَا اهْبِطُوا گفتيم همه فرود رويد. آدم بکوه سرنديب در زمين هند فرو آمد و طعام وى از اين جوز هندى بود و حوا بجده فرود آمد و مار باصفهان و ابليس بابله سوى مشرق. وگفته‌اندکه آدم چون بزمين فرو آمد بالاى وى از زمين تا آسمان بود از بس که سر بآسمان باز مى‌نهاد پاره موى سر وى باز شد. اين صلع در فرزند آدم از آنست، آدم آواز فريشتگان مى‌شنيد، و طواف فريشتگان گرد عرش مجيد مى‌ديد، و بوى بهشت مى‌يافت و استيناس بآن مى‌گرفت.

روى جابر بن عبد اللّه انّ آدم (ع) لما اهبط الى الارض هبط با لهند و انّ رأسه کان ينال السّماء، و ان الارض شکت الى ربها ثقل آدم، فوضع الجبار يده على رأسه فانحط منه سبعون ذراعا. فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذى جعلت بينى و بينه الشّيطان عداوة و ان لم تعن عليه لا اقوى عليه. فقال لا يولد لك ولد الا وکّلت به ملکا. قال رب زدنى. قال اجازى بالسّيّئة السّيّئة و بالحسنة عشرا الا ما ازيد. قال ربّ زدنى قال باب التوبة مفتوح ما دام الرّوح فى الجسد. فقال ابليس يا ربّ هذا العبد الذى اکرمته على ان لم تعنّى عليه لا اقوى عليه، قال لا يولد له ولد الا ولد لك ولد، قال ربّ زدنى، قال تجرى فيه مجرى الدّم و تتّخذ فى صدورهم بيوتا، قال رب زدنى، قال اجلب عليهم بخيلك و رجلك و شارکهم فى الاموال و الاولاد.

قوله تعالى بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ شما دشمن يکديگر و بر يکديگر گماشته، دشمنى ابليس و آدم و فرزندان آنست که بوى حسد برد او را سجود نکرد وگفت انا خير منه و دشمنى آدم و فرزندان و ابليس از آنست که ابليس باللّه کافر شد و نافرمانى کرد و دشمن داشتن کافران و مخالفان حق واجبست لقوله تعالى لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ، و قال تعالى لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و دشمنى آدميان و امار آنست که ابليس را در بهشت برد تا آدم را وسوسه کرد. و سئل رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عن قتل

الحيّات، فقال «خلقت هی و الانسان کلّ واحد منهما عدو لصاحبه، ان رآها افزعته، و ان لدغته اوجعته، فاقتلها حيث وجدتها»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «اذا ظهرت الحية فی المسکن، فقولوا لها انا نسألك بعهد نوح و بعهد سليمان بن داود ألّا تؤذينا، فان عادت فاقتلوها»

وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ مستقر و متاع گیتی است، قرارگاه و معیشت. و حِينٍ مرگ است و قیامت، گیتی بخلق سپرد و خلق را بمرگ سپرد، میگوید شما را در زمین است قرارگاهی و معیشتی، هرکس را تا مرگ و خلق را تا قیامت و اصل متاع منفعت است، چنانك گفت جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ، غير مسكونة فيها متاع لكم و منه متعة المطلقة، و المتاع الآلات ينتفع بها كقوله تعالى ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ و اصل حين هنگام است، چنانك گفت حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ پس آن هنگام باشد که قیامت بود چنانك درین آیت گفت وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ. و باشدکه مرگ خواهد، چنانك گفت أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ. بعضی علما گفتندکه اللَّه تعالی آدم را از بهشت آن روز بیرون کرد که با فریشتگان میگفت إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آدم که در زمین خلیفه می‌بایست که باشد در بهشت چون بماندی؟ و خبر درست است از مصطفی (ع) که گفت: التقی آدم و موسی فقال موسی یا آدم «انت ابونا خلقك اللَّه بيده و نفخ فيك من روحه، و اسجد لك ملائكته خيبتنا و اخرجتنا من الجنّة.»

فقال آدم «انت موسی کلمك اللَّه تكليما، و خط لك التورية بيده و اصطفاك برسالته فبكم وجدت فی كتاب اللَّه وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى قال باربعين سنة. قال أ فتلومني على امر قدره اللَّه على قبل ان يخلقنی باربعين سنة؟ فقال فحجّ آدم موسى (ع)

خلافست میان علما که بر انبیا معاصی رود یا نه و مذهب اهل حق درین مسئله آنست که کبایر بریشان البته روا نیست که ایشان پاکان وگزیدگان حق‌اند. یقول اللَّه تعالی اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ و صاحب الكباير فاسق است، و نسبت پیغامبران با فسق کفرست و الحاد و انکس که از وی کبیره آید در دنیا محدود است و در عقبی معذّب، و پیغامبران ازین معصوم‌اند، و رب العالمین خلق را بر طاعت رسول خواند. و فرمان وی بردن، و رسالت وی شنیدن و قبول کردن، واجب کرد وگفت وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ جای دیگرگفت إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا يعنی لا تقبلوا من الفساق شيئا این دلیل است که بریشان فسق وکبایر نرود، اما نوعی صغایر بریشان روا داشته‌اند بحکم ظاهر قرآن که چند جایگه دلالت میکند در حق آدم گفت وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى و حکایت از وی رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا و در حق یونس گفت سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و در حق موسی إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي و در حق مصطفی لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ و در حق داود فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ. و در حق یوسف وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ و قال تعالى وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي الى غير ذلك من الآيات الدالّة على انّ صغائر الذنوب تجرى عليهم. و من استوحش من ذكرها كان ذلك من قصور رأى و ضعف علم، اذ ليس فی تلك الصّغائر للانبياء معاب و لا ينسبون الى سباب، اذ لم يكن ذلك عن اعتقاد متقدّم و لا نية صحيحة، و لا همّة بمعاودة، و لهذا يقال عصى آدم ربّه فغوى و لا يقال هو عاص و غاو و هذا حسن لمن تامّله.

اما وجه حکمت در زلات انبیا گفته‌اندکه تا بخود معجب نشوند و همواره در حالت انکسار بزبان افتقار عذری میخواهند و نیازی می‌نمایند. روی انّ داود (ع) قال یا ربّ لم اوقعتنی فی الذّنب؟ قال لانك قبل الذنب كنت تدخل علیّ كما تدخل الملوك على عبيدهم، و الان تدخل علیّ كدخول العبيد على ملوكهم. و نیزکسی که هرگز هیچ زلت از وی نیاید و پیوسته بر طهارت و عصمت رود حال عاصیان نداند و ز شکستگی و سوختگی ایشان خبر ندارد، و از بهر ایشان شفاعت نکند، ألا ترى؟ ان داود (ع) كان قبل الذنب يقول اللهم اهلك العصاة فلمّا

وقع فی الذّنب قال اللهم اغفر للعصاة و اغفر لداود معهم» اما سهو و غلط اگرکسی پرسدکه در انبیا جایز است یا نه؟ جواب آنست که هر پیغام که از اللّٰه گزارند و هر چه از وحی حق گویند در ابتدا غلط و سهو بریشان در آن روا نیست در هیچ چیز، که اگر در یك چیز غلط روا باشد پس در همه محتمل بود اما هر آنچه در دلها و بر زبانها مقرر شد وجوب آن، و ثابت گشت حکم آن، پس از آن اگر ایشان را در آن سهو افتد یا غلطی رود جائز بود، غیر انهم لا یقرّون علیه. و الدلیل علی ذلك

حدیث ذی الیدین: فانّه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اقتصر فی احدی صلوتی النهار علی رکعتین فلما ذکر تذکّر فبنی علیها حتی اتمها اربعا لان وجوبها کان متقررا علی اربع رکعات، و لم یکن ذلك فی ابتداء ما یبلغ عن اللّٰه فجاز له فیه السهو و الغلط.

مسئله اگرکسی گویدکه خوردن آدم از آن شجره بارادت حق بود و ابلیس را همان ارادت بود ازکجا مستوجب لعنت گشت؟ و ارادت وی مخالف ارادت حق نبود؟

جواب وی از دو وجه است: یکی آنست که خالق را رسد بحجت آفریدگاری و پادشاهی که خلق خود را عقوبت کند بی سبب معصیت، یا عقوبت کند بسبب معصیت، اما آن عقوبت که بی سابقه معصیت است تعذیب اطفال است و بهائم و دیوانگان را که عقل ندارند ایشان را گاهگاه تعذیب کند بگرسنگی و تشنگی و وبا و بلا و غرق و حرق و امثال این، و ایشان را سابقه معصیت و مقدمه جرم نیست. و قومی را بسبب معصیت تعذیب کند چنانك در حق قومی گفت فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ و هر دو وجه از خدا راست است و عدل و در آن بیداد نه، بیداد آن بود که کسی کاری کندکه وی را آن کار نرسد، یا حقی بر وی لازم است که آن حق می‌فرو گذارد، و رب العالمین ازین هر دو پاك است و منزّه، پس لعن و طرد ابلیس نه بمقابله جرمی است یا از آنك مراد وی مخالف مراد حق بود یا موافق بود، بلکه بسابقه ازلی است و در ازل حکم کرد بشقاوت وی، و او را برانداز درگاه خود. چنانك خلقی را گفت «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» و ابلیس را علی الخصوص گفت وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ و قد قال فی محکم تنزیله لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ جواب دیگر آنست که ارادت ابلیس موافق ارادت حق نبود در کار آدم، که ارادت آن بود که آدم از آن درخت بخورد تا مستحق آن شود که وی را از بهشت بیرون کند، و با چیزی نقل کند از بهشت شریفتر و عالیتر، و آن اصطفائیّت و اجتبائیّت و توبت و رسالت وکمال محبت است. و ارادت ابلیس آن بود که از آن درخت بخورد تا بسخط و غضب حق رسد و کافر شود و بدبخت گردد، پس ابلیس بآن مراد خود نرسید و ملعون و مطرودگشت و آدم بمراد حق رسید و بعنایت حق بتوبت و رسالت رسید.

فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ تلقّی و تلقّن یکی است، روی انّ النبی کان یتلقی الوحی من جبریل ای یأخذه و یتقبله. فَتَلَقَّى آدَمُ میگوید فرا گرفت آدم از تلقین اللّٰه سخنانی. ابن کثیر خواند: آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٌ آدم بنصب و کلمات برفع. ابن کثیر چنین خوانده است یعنی رسید بآدم و بر وی آمد از خداوند او سخنانی. علما را اختلافست که آن سخنان چه بود؟ عکرمه و سعید جبیر و حسن گفتند: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا تا آخر آیت بود، و این موافق قرآن است و بحال آدم لایق. عبد اللّٰه مسعود گفت «ان احب الکلام الی اللّٰه ما قال ابونا حین اقترف الخطیئة سبحانك اللّهم و بحمدك تبارك اسمك و تعالی جدّك، لا اله الّا انت ظلمت نفسی، فاغفر لی انّه لا یغفر الذّنوب الّا أنت » اینست کلمات که از حق گرفت یقول ابن مسعود. اما قول ابن عباس آنست که کلمات آن بود که آدم گفت «یا ربّ الم تخلقنی بیدك؟ قال بلی، قال الم تنفخ فیّ من روحك؟ قال بلی، قال الم تسبق رحمتك لی غضبك؟ قال بلی، قال الم تسکنی جنّتك قال؟ بلی، قال فلم اخرجتنی منها؟

قال فبشؤم معصیتك. قال یا رب أ رأیت ان تبت و اصلحت أراجعی انت الی الجنة؟ قال بلی قال فهذه الکلمات» عبید بن عمیر گفت «قال آدم یا رب ما اتیت أ شیء کتبته علیّ قبل ان تخلقنی او شیء ابتدعته من

قبل نفسی؟ قال بل شيء کتبته علیك قبل ان اخلقك قال فکما کتبته علیّ فاغفر لی.» وگفتند آدم بر ساق عرش نبشته دید لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه» چون در زلت افتاد مصطفی را شفیع گرفت وگفت خداوندا بحق محمدکه مرا بیامرزی! رب العالمین گفت از چه شناختی او را و بمن شفیع آوردی؟ گفت بر ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده ایست بر تو عزیز، اللّٰه گفت روکت آمرزیدم. ازینجا گفت مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم

«کنت نبیا و آدم مجبول فی طینته، و لقدکنت وسیله الی ربّی».

وگفته‌اندکلمات کی آدم از حق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات از آن مرکب است، و از مفردات و مقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، و از ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، و از حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آن گه بمجموع علم و عمل ایمان حاصل شود و محقق گردد؟ و بتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه رسد، و محبوب رب العزه گردد، چنانك گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ اینست که رب العالمین گفت: فَتابَ عَلَيْهِ توبه پذیرفت خدای عز و جل از آدم و با خود آورد او را، توبه نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای اللّٰه و هو الّذی یرجع الی تیسیر اسباب التوبة لعباده مرّة بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق الیهم من تنبیهاته، و یطلعهم علیه من تخفیفاته و تحذیراته، حتی اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی التوبة فرجع الیهم فضل اللّٰه بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبه بندگان را میسرگرداند و بنده را بر توبه دارد، آن گه بفضل و رحمت خود آن توبه وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد باز آیندگان را و نیکو نیوشد عذر خواهان را و بنوازد صلح‌جویان را، آن گه نام «رحیم» در «تواب» پیوست که آنچه کرد از نواخت بنده و پذیرفتن توبه برحمت و فضل خود کرد، نه باستحقاق بنده، که بنده را بر خداوند حقی نیست.

روی عن قتاده «انّ الیوم الذی تاب اللّٰه فیه علی آدم کان یوم عاشوراء».

و منه قول النبي «ان نوحا هبط من السفینة علی الجودی فی یوم عاشوراء فصام نوح و امر من معه بالصیام شکر اللّٰه عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب اللّٰه عز و جل علی آدم، و علی اهل مدینة یونس، و فیه فلق البحر لبنی اسرائیل، و فیه ولد ابراهیم و عیسی علیهما السلام.

و عن عایشه قال «لما اراد اللّٰه تعالی ان یتوب علی آدم (ع) طاف سبعا بالبیت و البیت یومئذ لیس بمبنی هی ربوة حمراء، ثم قام و صلّی رکعتین، ثم قال اللهّم انك تعلم سریرتی و علانیتی فاقبل معذرتی، و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی، و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی، اللهم انی اسألك ایمانا ثابتا یباشر قلبی، و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی، و الرضا بما قسمت لی فاوحی اللّٰه تعالی الیه انی قد غفرت لك و لن یأتینی احد من ذریتك فیدعونی بمثل الذی دعوتنی به الا غفرت له وکشفت غمومه و همومه، و نزعت الفقر من بین عینیه، و انجزت له من وراء کلّ ناجز، و جاءته الدنیا و هی راغمة و ان کانت لا یریدها.»

و قد روی ذلك مرفوعا ایضا الی النبي صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً» این هبوط از بهشت است تا بآسمان. و در آیت اول گفت وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ آن هبوط از آسمان است تا بزمین تا معلوم شودکه هر دو یکسان نیست، و در قرآن تکرار بی فایده نیست. قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً گفتیم فرو روید همگان بهم آدم و حوا و ابلیس و مار فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ ما صلت است و نون مبالغت. صلت سخن فان یأتکم است. میگوید اگر بشما آید یعنی چون بشما آید چنانك فارسی گویان گویند اگر یك بار باد سرد بر خیزد خود بینی، یعنی چون باد سرد برخیزد خود بینی هُدىً پیغامی و بیانی و نشانی پیغام کتابست و بیان حلال و حرام، نشان معجزه. قتاده گفت «هدی» یعنی محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم.

فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ لفظ عام است و معنی خاص، ای من تبع هدای من بنی آدم دون ابلیس، فانه خارج منه لانه آیس من رحمة اللَّه عزّ و جلّ. قال اللَّه تعلم وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ، و قال لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ میگوید هرکس که پی برد بپیغام و نشان من، و برایستد بر پی راهنمونی من بر زبان فرستاده من.

فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ فلا خوف منصوب بی تنوین قراءة یعقوب است. میگوید بیمی نیست و ریشان و هیچ اندوهگن نباشند فردا در قیامت چنانك جای دیگر گفت لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ. هر چه اصناف خیر و عافیت است و ضروب نعمت در تحت این دو کلمه است. از بهر آنك تا از هر چه آفات است نرهد بی بیم نشود، و تا بهر چه لذات است نرسد اندوه فوت از وی زائل نشود. اگرکسی گوید چونست که اللَّه تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان ازکمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشان را در خوف بستود وگفت يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ. جواب آنست که: این لا خوف هر چند در لفظ خبر است امّا بمعنی نهی است، ای لا تخافوا و لا تحزنوا. جواب دیگر آن است که آن خوف که ایشان را بستود در دنیا است، اما در عقبی ایشان را همه ام و راحت است چنانك در خبر است من خاف اللَّه فی الدّنیا آمنه اللَّه فی الآخرة و علی ذلك قال اللَّه عز و جل حکایة عنهم وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ و قال تعالی لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا الکفر ضربان: احدهما کفران النعمة، و الثانی تکذیب باللّه عز و جل، کفر بر دو قسم است یکی کفران نعمت چنانك در قصه سلیمان پیغامبرگفت لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ دیگر سرباز زدن از توحید، چنانك کفرکافران، پس یکی از اقرار به یگانگی اللَّه سر باز زد چنانك بت‌پرستان‌اند، و یکی از اقرار به نبوت محمد ع سر باز زد چنانك ترسایان و جهودان‌اند، و یکی از فرمان اللَّه سرباز زد چنانك ابلیس است. پس رب العالمین درین آیت همه فراهم گرفت وگفت وَ الَّذِينَ كَفَرُوا ای ستروا نعم اللَّه عنهم وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و آیات اللَّه حججه و ادلّته علی وحدانیّته و ما جاءت به الرسل من الاعلام و الشّواهد علی ذلك. میگوید ایشان که نعمت خداوند خود را ناسپاس آمدند و منت و افضال او بر خود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رساننده را استوار نداشتند و فرمان نبردند.

أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ اهل آتش ایشان‌اندکه جاوید در آنند، ایشان را هرگز از آن رهایی نه، و زان بیرون آمدن نه. و این در قرآن نه جای است جز زانك گفت فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ این نهایت قصه آدم است و ازینجا قصه بنی اسرائیل درگرفت و سخن در آن رود ان شاء اللَّه تعالی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ... الآیة جلیل است و جبار خدای جهان و جهانیان، کردگار نامدار نهان دان، قدیم الاحسان و عظیم الشّان، نه بر دانسته خود منکر نه از بخشیده خود پشیمان، نه برکرده خود بتاوان. خداوندی که ناپسندیده خود بر یکی میآراید و پسندیده خود بچشم دیگری زشت می‌نماید. ابلیس نومید را از آن آتش بیافریند و در سدرة المنتهی وی را جای دهد و مقربان حضرت را بطالب علمی پیش وی فرستد، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بر وی کشد و زنّار لعنت بر میان وی بندد، و آدم را از خاك تیره برکشد، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت اوکند، وکسوت عزت و رو پوشد، و تاج کرامت بر فرق او نهد. و مقربان حضرت را گویدکه اسْجُدُوا لِآدَمَ در آثار بیارندکه آمد را بر تختی نشاندندکه آن را هفتصد پایه بود از پایه تا پایه هفتصد ساله راه. فرمان آمدکه یا جبرئیل و یا میکائیل شما که رئیسان فریشتگان‌اید این تخت آدم برگیرید و بآسمانها بگردانید تا شرف و منزلت وی بدانند، ایشان که گفتند أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها آن گه آن تخت آدم را برابر عرش مجید بنهادند و فرمان آمد ملائکه را که شما همه سوی تخت آدم روید و آدم را سجود کنید.

فرشتگان آمدند و در آدم نگریستند همه مست آن جمال گشتند،

رویی که خدای آسمان آراید گر دست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت، تاج «خلق اللّه علی صورته» بر سر، حلّه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در بر، طراز عنایت يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بر آستین عصمت،

هر چند غریبیم و دل اندر وائیم ما چاکر آن روی جهان آرائیم

وهب منبه گفت در صفت خلقت آدم: قال لما خلق اللّه تعالی آدم خلقه فی احسن صورة و البسه حلی الجنّة، و ختمه فی عشرة اصابع، و خلخله فی ساقه، و البسه الاساور فی ساعدیه، و توجّه بالتّاج و الاکلیل علی رأسه و جبینه، وکنّاه باحب اسمائه الیه و قال له یا أبا محمد در فی الجنّة و انظر هل تری لك شبها، او خلقت احسن منك خلقا؟ فطاف آدم فی الجنّة و زها و خطر فی الجنّة فاستحسن اللّه منه ذلك فناداه من فوق عرشه ازه یا آدم، فمثلك من زها، احببت شیئا فخلقته فردا لفرد فنقل اللّه ذلك الزهو فی ذریته فهو فی الجهّال نخوة، و فی الملوك الکبر، و فی الاولیاء الوجد.

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهایی نیست، رنج روزگار وکدّکار ابلیس دید و ببهشت آدم رسید. طاعت بی فترت ابلیس را بود و خطاب اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ آدم یافت آوردهاندکه ابلیس وقتی بر آدم رسیدگفت بدانك ترا روی سپید دادند و ما را روی سیاه. غره مشوکه مثال ما همچنانست که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ، و بادام ببر آید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مرده خویش می‌پاشد، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثارکند. یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می‌ریزند ما أیم، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنندکار دولت تست، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خوردهایم، اگرکسی راکار باگل افتدگل بوید و اگرکسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند.

گفتم که ز عشق همچو مویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذو النون مصری گفت در بادیه بودم ابلیس را دیدم که چهل روز سر از سجود بر نداشت. گفتم یا مسکین بعد از بیزاری و لعنت این همه عبادت چیست؟ گفت یا ذا النون اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست.

شوریده شد ای نگار دهر من و تو پر شد ز حدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت وصل کرده آمد بازل هجر آمد و گفت وگوی بهر من و تو

سهل عبد اللّه تستری گفت روزی بر ابلیس رسیدم گفتم اعوذ باللّه منك، گفت یا سهل ان کنت تعوذ باللّه منی فانی اعوذ باللّه من اللّه یا سهل اگر تو می‌گویی فریاد از دست شیطان، من میگویم فریاد از دست رحمان، گفتم یا ابلیس چرا سجود نکردی آدم را؟ گفت یا سهل بگذار مرا از این سخنان بیهوده، اگر بحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی؟ یا سهل همین ساعت بر سر خاك آدم بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بر دیده نهادم، بعاقبت این ندا شنیدم لا تتعب فلسنا نریدك.

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است کز وی همه طاعتی گناه افتاده است
این قصه نه زان روی چون ماه افتاده است کین رنگ گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت آن گه نبشته بمن دادکه این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته

این بیت بود:

ان کانت اخطات فما اخطا القدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بو یزید بسطامی گفت که از اللّٰه درخواستم تا ابلیس را بمن نماید، وی را در حرم یافتم او را در سخن آوردم. سخنی زیرکانه میگفت، گفتم یا مسکین با این زیرکی چرا امر حق را دست بداشتی؟ گفت یا با یزید، آن امر ابتلا بود نه امر ارادت، اگر امر ارادت بودی هرگز دست بنداشتیم. گفتم یا مسکین مخالفت حق است که ترا باین روز آورد؟ گفت مه یا ابا یزید، المخالفة تکون من الضدّ علی الضد و لیس اللّٰه ضد، و الموافقة من المثل للمثل و لیس للّٰه مثل، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت منی و المخالفة حین خالفته کانت منی، کلاهما منه، و لیس لاحد علیه قدرة، و انا مع ما کان ارجوا الرحمة فانه قال وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و انا شیء، فقلت یتبعه شرط التقوی فقال مه الشرط یقع ممن لا یعلم بعواقب الامور و هو رب لا یخفی علیه شیء ثم غاب عنی.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها این عجب نگرکه ز اول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته بر اندازد و در خم چوگان عتاب آرد.

پیر طریقت گفت «الهی تو دوستان را بخصمان می‌نمایی، درویشان را بغم و اندوهان میدهی، بیمارکنی و خود بیمارستان کنی، درمانده کنی و خود درمان کنی، از خاك آدم کنی و با وی چندان احسان کنی، سعادتش بر سر دیوان کنی و بفردوس او را مهمان کنی، مجلسش روضه رضوان کنی، ناخوردن گندم با وی پیمان کنی، و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی، آن گه او را بزندان کنی، و سالها گریان کنی، جبّاری توکار جباران کنی، خداوندی کار خداوندان کنی، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی» پیر طریقت را پرسیدند که در آدم چگویی در دنیا تمامتر بود یا در بهشت؟

گفت «در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق» آن گه گفت «نگر تا ظن تبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند، نبود که آن از علو همت آدم بود، متقاضی عشق بدر سینه آدم آمدکه یا آدم جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دار السلام بماندی آدم جمالی دید بی نهایت، که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود همت بزرگ وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این درگه باید باخت.

گر لا بد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون تویی باید خورد

فرمان آمدکه یا آدم اکنون که قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دار السلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دام بلا باد!

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شدکه او را بردند، آدم نه خود خواست که او را خواستند، فرمان آمدکه مخدره معرفت را کفوی باید تا نام زد وی شود. هژده هزار عالم بغربال فرو کردندکفوی بدست نیامدکه قرآن مجید خبر داده بود لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ کرّوبیان و مقرّبان درگاه عزت سر بر آوردند تا مگر این تاج بر فرق ایشان نهند و مخدّره معرفت را نامزد ایشان کنند، ندا در آمدکه شما معصومان و پاکان حضرت‌اید، و مسبّحان درگاه عزّت، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را با وی کفایتیست از روی قدس و طهارت. و حاشا که احدیت را کفوی یا شبهی بود لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ عرش با عظمت و بهشت با زینت و آسمان با رفعت هر یکی در طمعی افتادند و هیچ بمقصود نرسیدند. ندا در آمد که چون کفوی پدید نه آمد مخدّره معرفت را، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم و نامزد وی کنیم و الزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها و اهلها.

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود او را کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی از آن خویش برکشد و او را مملکت و جاه و عزت سازد، و بر لشکر امیری و سالاری دهد. آن گه دختر خویش بوی دهد تا

هم کرم وی در آن پیدا شود و هم شایسته وصلت گردد، و مثال آدم خاکی همین است هم زاول او را نشانه تیر خود ساخت، یك تیر شرف بود که ازکمان تخصیص بید صفت بانداخت، نهاد آدم هدف آن تیر آمد.

یك تیر بنام من ز ترکش بر کش   وانگه بکمان عشق سخت اندر کش!
گر هیچ نشانه خواهی اینك دل و جان   از تو زدنی سخت و ز من آهی خوش!

پس چون تیر بنشانه رسید خبر داد مصطفی (ع) در عالم حکم که «خلق اللَّه آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا»

و خبر درست است که رب العالمین قبضه خاك برداشت و آدم را از آن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجایی رسیدکه چون وی را از بهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت خداوندا مسافران بی زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب العالمین سخنان خویش او را بشنوانید و کلماتی چند او را تلقین کرد، گفت یا آدم یادکرد ما ترا در آن غریبستان زادست وز پس آن روز معادت را دیدار ما میعادست. که رب العالمین گفت فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ آن گه سر بسته گفت و تفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصه دوستی پوشیده بماند.

«قد قلت لها قفی فقالت قاف لم یقل وقفت سترا علی الرقیب و لم یقل لا اقف مراعاة لقلب الحبیب.

اهل اشارت گفته‌اند. هر چندکه زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کندکه دوستان بوقت وداع گویند «اذا خرجت من عندی فلا تنس عهدی، و ان تقاضوا عنك یوما خبری فایاك ان تؤثر علینا غیری» یا آدم نگر تا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری بر ما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلم کو با تو همراهست و همبر   چگونه مهر بندد جای دیگر
دلی کو را تو هم جانی و هم هوش   از آن دل چون شود یادت فراموش

النوبة الاولى

قوله تعالی: يا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ یادکنید نواخت من که شما را نواختم و آن نیکویی که با شما کردم، وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي و باز آئید پیمان مرا أُوفِ بِعَهْدِكُمْ تا باز آئیم شما را به پیمان شما، وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ و از من بترسید.

وَ آمِنُوا و استوارگیرید بما أَنْزَلْتُ بآنچه فرو فرستادم ازکتاب و پیغام مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ استوارگیر و گواه آن کتاب را که با شماست، وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستاده من، وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخرید و رشوت مستایند تا سخنان من پنهان کنید وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ و از خشم و عذاب من بپرهیزید

وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ حق بباطل بیامیزید وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ و آنچه حق است و راست (از نبوت مصطفی) پنهان مکنید، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و شما دانید (که او رسول حق است).

وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة بدهید، وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ و با نمازکنان نمازکنید.

أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ مردمان را به نیکی میفرمائید وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و خویش را فرو گذارید و نفرمائید، وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ و شما نامه من میخوانید، أَ فَلا تَعْقِلُونَ آیا پس در نمی‌یابید.

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ یاری خواهید بشکیبایی و نماز وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ و شکیبایی و نمازکردن باری گرانست و شغلی بزرگ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران.

الَّذِينَ يَظُنُّونَ ایشان که بی‌گمان میدانند أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید، وَ أَنَّهُمْ إِلَيْهِ راجِعُونَ و بی‌گمان میدانندکه ایشان با وی خواهندگشت.

يا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ یادکنید نواخت و نیکویی من الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ آن نیکویی که با شما کردم و نواخت که بر شما نهادم، وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ شما را افزونی و بیشی دادم بر جهانیان

روزگار شما.

وَ اتَّقُوا يَوْماً و پرهيزكنيد از بدروزى، لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً كه بسنده نبود و بكار نايدكس كس را بهيچ چيز، وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ و از هيچ تن نپذيرند شفاعت شفيعى، وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ و از هيچ تن فداى نستانند و وى را باز نفروشند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ايشان را بر اللَّه يارى ندهند.

النوبة الثانية

قوله تعالى يا بَنِي إِسْرائِيلَ ابتداى قصه بنى اسرائيل است و سخن با ايشان پس از هجرت است. در روزگار مقام مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بمدينه. اول منتهاى خود و نواختهاى خود و ريشان يادكرد آن گه گله‌ها از ايشان در پيوست، و در همه حجت الزام كرد و تاوان بيان كرد، و بتهديد مهركرد يا بَنِي إِسْرائِيلَ مردان و زنان را ميگويد همچنانك يا بَنِي آدَمَ ذكر پسران و دختران در آن داخل‌اند، و عرب بسيارگويد و اخوانى و بدين مردان و زنان خواهد و اسرائيل نام يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم. است و پنج كس را از پيغمبران در قرآن هر يكى دو نام است محمد و احمد، و الياس و الياسين، و يونس و ذو النون، و عيسى و مسيح، و يعقوب و اسرائيل، و در قرآن شش جاى ايشان را باين ندا باز ميخواند و اصل ايشان دوازده پسر يعقوب‌اند. و رب العالمين ايشان را در قرآن اسباط خوانده است، چنانك عرب را قبايل گفت. و در بنى اسرائيل نبوت در يك سبط بود، و ملك در يك سبط، نبوت، در فرزندان يوسف بود و ملك در فرزندان يهودا. وهب منبه گفت پنج تن از بنى اسرائيل در زير پوست نيم انار مى‌شدند و خوشه انگوركه بر چوب افكنده بودند به بيست و اندكس بر مى‌توانستندگرفت. و اسرائيل نام عبريست و هر نام عبرى كه بدين لفظ آيد چون جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل و شمخائيل صاحب بر آنها نماز است، و حزقيل كه پيغامبرى است از پيغامبران بنى اسرائيل. معنى اين همه عبد اللَّه است. اسر نام بنده و ايل نام خداوند.

يا بَنِي إِسْرائِيلَ ايشان را برخواند آن گه نعمت خود در ياد ايشان داد وگفت اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ جهودان بنى اسرائيل را ميگويد ايشان كه در عهد رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بودند اهل تورية و مقام ايشان بمدينه بود، رب العالمين آن نواختها و نيكوئيها كه و پدران ايشان كرده است در ياد ايشان ميدهد و ميگويد اذْكُرُوا ياد داريد فراموش مكنيد آن نواخت‌ها كه در پدران شما نهادم، هم از ايشان پيغامبران فرستادم بايشان، و ايشان راكتاب دادم و از بهر ايشان دريا شكافتم، تا ايشان را از دشمن برهانيدم، زان پس جويهاى روان ايشان را از سنگ براندم و در تيه از ابر بر سر ايشان سايه افكندم و منّ و سلوى بى رنج ايشان را روزى دادم، و در شب تاريك ايشان را بجاى شمع عمود نور فرستادم تا ايشان را روشنايى دادم، اين همه نعمت و شرف پدران شما را دادم و شرف پدران شرف پسران باشد، اكنون بشكر آن چرا فرستاده من مصطفى را براست نداريد و او را طاعت دارى نكنيد؟ پس از آنك در آن عهد با من كرده‌ايد پيمان واشما بسته‌ام، و ذلك فى قوله تعالى وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ ميگويد رب العالمين از اهل تورية پيمان ستدكه فرستاده مرا محمد براست داريد و استوارى و راستگويى و پيغام رسانى وى مردمان را پيدا كنيد و پنهان مداريد. آن گه بوفاء اين عهد باز آمدن ازيشان درخواست وگفت وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ يقال وفيت بالعهد فانا واف و اوفيت بالعهد فانا موف، و الاختيار اوفيت. و به نزّل القرآن فى مواضع كثيرة ميگويد باز آئيد پيمان مرا تا باز آيم پيمان شما را در آنچه گفتم يؤتكم كفلين من رحمته شما را دو بهره تمام از مزد دهم برحمت خويش، يك مزد بر پذيرفتن كتاب اول و ديگر مزد بر پذيرفتن كتاب آخر. پس هركس بوفاء عهد باز آمد وى را دو مزد دادند، چنانك گفت أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ و هركه پيمان شكست وكافر شد دو بار خشم خداوند آمد بر وى، چنانك گفت، فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ آن گه ايشان را بر نقض عهد تهديدكرد گفت وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ. گفته‌اند اين اشارت بزاهدانست كه در ترس و رهبت مقام ايشان است.

وَ آمِنُوا بِما أَنْزَلْتُ و ایمان آرید بآنچه فروفرستادیم بمحمد از قرآن که موافق کتاب شما است، که آنچه در قرآن است از بیان نعت مصطفی و ثبوت نبوت وی در تورية و انجیل همچنانست. پس اگر قرآن را تکذیب کنیدکتاب خود را تکذیب کرده باشید، مکنید این! وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ یعنی بمحمد و بالقرآن اول کسی مباشیدکه تکذیب کند و نگرودکه آن گه در ضلالت پیشوا باشید و گناه پس روان بر شما نهند. قال تعالی وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «من سنّ سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيمة، و من سنّ سنة سيئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها الى يوم القيامة

و روا بشدکه أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ باینها کنایت از تورية نهند، پس معنی آن بود که چون شما ذکر و نعت مصطفی (ع) که در تورية است بپوشید و بدان کافر شید، بجمله تورية کافرگشتید، همچون کسی که بیك آیت از قرآن کافر شد بهمه آن کافر شد. يقال هم بنو قريظه و النضيركانوا اوّل كافر به ثم كفر به اهل خيبر و فدك و تتابعت على ذلك اليهود من كل ارض.

وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا این را سه معنی گفته‌اند: یکی آنست که از آیات دین خواهد و بثمن قلیل دنیا، میگوید دنیا را بدین مخرید وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى

و خدای عز و جل در قرآن جایها ذم کرده است ایشان را که دنیا بر دین اختیارکردند. فقال تعالى ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ و قال تعالى بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا و قال تعالى أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ الآية. معنی دیگر آنست که کعب اشرف و اصحاب اوکه علماء جهودان بودند نعت مصطفی که در تورية خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله و عامه ایشان و از مهتران خویش که جنگ میکردند با رسول خدای، بدان سبب رشوتها میستدند و می‌ترسیدندکه اگر بیان نعت محمدکنند آن رشوتها ازیشان فائت شود، پس این آیت در شأن ایشان آمد.

سدیگر معنی آنست که ابو العالیه گفت لا تأخذوا عليه اجرا میگوید چون مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید. و در توریت است یا ابن آدم علّم مجّانا كما علّمت مجانا و قال تعالى لنبيّه ع قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ.

وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ میگوید از من ترسید نه از دیگری، که چون از من ترسید هر چه مخلوقاتست از شما بترسد. مصطفی ع گفت من خاف اللَّه خوّف اللَّه منه كلّ شيء، و من لم يخف اللَّه خوّفه من كل شيء اصل تقوی پرهیزگاری است، و متقیان بر سه قسم‌اند: مهینه وکهینه و میانه. کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت و حال بتضیّع نیالاید، و مهینه آنست که نعمت بشکایت نیالاید و جرم خود بحجّت نیاراید، و ز دیدار منت نیاساید، جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فى قوله تعالى تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ گفته‌اند حق اینجا تصدیق تورية است و باطل تکذیب قرآن. میگوید تصدیق تورية بتکذیب قرآن تباه مکنید، وگفته‌اند این خطاب با منافقانست که بظاهرکلمه شهادت میگفتند و آن حق بود، و در دل کفر میداشتندکه باطل بود، رب العالمين ایشان را گفت این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید.

وگفته‌اند این خطاب با جهودان است قومی که میگفتند این محمد فرستاده حق است و راستگوی. اما بقومی دیگر فرستاده‌اند نه بما و بر ما نیست که بوی ایمان آریم.

اللَّه تعالی گفت اول سخن شما حق است و آخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید، که او را بهمه خلق فرستاده‌اند بهر رنگی که خلق‌اند و لهذا

قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «بعثت الى الاحمر و الاسود و الأبيض».

ابن عباس گفت حق اینجا تورية است و باطل آنچه جهودان در آن آوردند از تحریف و تبدیل. قتاده گفت حق

دین اسلام است و باطل دین جهودی و ترسایی میگوید دین حق با بدعت جهودان و آئین ترسایان میامیزید. وگفته‌اند حق صدق است و باطل دروغ یعنی که صدق با دروغ بمیامیزید، مصطفی علیه السّلام گفت «علیکم بالصدق فانه یهدی الی البرّ و هما فی الجنّة، و ایّاکم و الکذب فانّه یهدی الی الفجور و هما فی النّار.»

وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ ای و لا تکتموا الحق، راست گفتن وگواهی دادن و اقرار ببعثت مصطفی و صدق قرآن و پیغام پنهان مکنید. وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و خود میدانید درکتاب خوانده‌ایدکه پیغام بر راست است و رسول بحق.

و بدانك ذکر حق در قرآن فراوان است و معانی آن جمله بر یازده وجه گفته‌اند: یکی از آن معانی اللَّه است جل جلاله و ذلك فی قوله تعالی وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ و فی قوله تعالی وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ، ای باللّه انه واحد جلّ جلاله. دوم حق بمعنی قرآن است، چنانك اللَّه گفت حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ و قال تعالی فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ، و قال تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا. سوم حقّ است بمعنی اسلام چنانك گفت وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ و چهارم حق است بمعنی عدل چنانك گفت افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ ای بالعدل، و قال تعالی يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ یعنی حسابهم العدل، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ای العدل البیّن. پنجم حق است بمعنی توحید چنانك گفت بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ، جای دیگرگفت أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ ششم حق است بمعنی صدق چنانك در سورة یونس گفت وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا ای صدقا فی المرجع الیه وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ یعنی أصدق هو همانست که در سورة الانعام گفت قَوْلُهُ الْحَقُّ یعنی الصدق و له الملك الحق هفتم حق است نقیض باطل چنانك در سورة الحج گفت ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ و غیره من الالهة باطل، همانست که در سورة یونس و در انعام گفت ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ هشتم حق است بمعنی مال چنانك در سورة البقرة گفت وَ لْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ ای المال. نهم حق است بمعنی اولی چنانك گفت وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ دهم حق است بمعنی حظ چنانك گفت فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ ای حظ مفروض. یازدهم حق است بمعنی نبوت محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ذلك فی قوله تعالی وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ میگوید نماز بپای داریدکه نماز شعار مسلمانانست و شفاء بیماران، و سبب گشایش کارهای فرو بسته. حذیفه یمان گفت کان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اذا احزنه امر فزع الی الصّلاة هرگه که رسول خدای را کاری سخت پیش آمدی در نماز شدی، و آن کار بر وی آسان گشتی. و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بو هریره را دیدکه از درد شکم می‌نالید و بر وی در افتاده بود گفت: یا ابا هریره قم فصلّ فانّ فی الصلاة شفاء و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «خیار عباد اللَّه الذین یراعون الشمس و القمر و النجوم و الاظلة بذکر اللَّه عز و جل».

وَ آتُوا الزَّكاةَ زکاة در نماز پیوست و در قرآن هر جای که ذکر نمازکرد ذکر زکاة در آن پیوست، چنانك در نماز تقصیر روا نیست در زکاة هم روا نیست.

بو بکر صدیق گفت آن گه که قتال اهل رده درگرفت «و اللَّه لا افرق بین ما جمعه اللَّه عز و جل» و اللَّه که آنچه خدای در هم پیوست من از هم باز نبرم یعنی نماز و زکاة.

اندر نماز عبادت حق است و اندر زکاة خلق با خلق است. معنی زکاة افزودن است و زکاة را بدان نام کردندکه سبب افزودن مال است، هر مالی که زکاة از آن بیرون کنند بیفزاید، و شرح آن فیما بعدگفته شود ان شاء اللَّه.

وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ بعضی از نماز یادکرد و همه نماز خواست، چنانك جای دیگرگفت وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ قیام فرمود و بآن جمله نماز خواست. وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ سجود یادکرد و مقصود همه نماز است، وگفته‌اند وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ حثّ است بر نماز جماعت، مصطفی ع گفت «یك نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها» بروایتی بیست و هفت.

صحّ عن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انه قال «تفضل صلاة الجميع على صلاة احدكم بخمسة و عشرين جزءا».
و روى «صلاة الجماعة تفضل صلاة الفذّ بسبع و عشرين درجة»، و روى «فضل صلاة الرجل فى جماعته على صلوته فى بيته و صلوته فى سوقه خمس و عشرون درجة»
و قال ع «ان اعظم الناس اجرا فى الصّلاة ابعدهم فابعدهم ممشى و الذى ينتظر الصّلاة حتى يصلّيها مع الامام اعظم اجرا من الذى يصلّيها ثم ينام»
و قيل فى قوله وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ اى كونوا فى امة محمد و منهم. و قيل اقتدوا بآثار السلف فى الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان الشيطان مع الفذّ و عن الاثنين ابعد.
أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ ميگويد مردمان را براست گفتن ميفرمائيد و خود دروغ مى‌گوييد؟ بوفا ميفرمائيد و خود عهد مى‌شكنيد؟ باقرار ميفرمائيد و خود انكار ميكنيد؟ بگواهى دادن ميفرمائيد و خود پنهان ميكنيد؟ بنماز كردن ميفرمائيد و زكاة دادن و خود نمى‌كنيد؟
روى عن النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم انه قال «مررت ليلة اسرى بى على قوم تقرض شفاههم بمقاريض من نار، فقلت من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، يأمرون الناس بالبر و ينسون انفسهم وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ
و قال النبي «يطلع قوما من اهل الجنة الى قوم من اهل النار، فيقولون لهم ما ادخلكم النار و انما ادخلنا اللّه فى الجنة بفضل تاديبكم و تعليمكم، و قالوا انا كنّا نامر بالخير و لا نفعله».
مردى پيش ابن عباس شدگفت خواهم كه امر معروف كنم و نهى منكر بجاى آرم. ابن عباس گفت اگر نترسى كه ترا فضيحت آيد بسه آيت از قرآن اين كار بكن: يكى أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ ديگر لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ سديگر وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ. و قيل فى معنى الآية أ تبصرون من الخلق مثقال الذر و مقياس الحب و تسامحون لانفسكم امثال الرمال و الجبال و به قال النبى ع «يبصر احدكم القذاة فى عين اخيه و يدع الجذع فى عينه»
و فى معناه انشدوا:
و تبصر فى العين منّى القذى　　　و فى عينك الجذع لا تبصره
وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ معنى آنست كه شما ديگران را ميفرمائيدكه دين محمدگيريد و بوى ايمان آريد و خود نميكنيد، پس از آنك در تورية نبوت محمد و تنزيل نامه او مى‌يابيد و ميخوانيد. أَ فَلا تَعْقِلُونَ در نمى‌يابيد زشتى اين كار و ناهموارى كه ميكنيد؟ و ذلك ان اليهود كانت تقول لاقربائهم من المسلمين اثبتوا على ما كنتم عليه و هم لا يؤمنون فانزل اللّه هذه الآية توبيخا لهم.
وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ مجاهدگفت اين صبر بمعنى صوم است و خطاب با جهودان است، و ايشان در بند شره و رياست بودند، ترسيدندكه اگر بيان نعت مصطفى كنند آن رياست و معيشت كه ايشان را از سفله ايشان فايده ميبود بريشان فائت شود، رب العالمين ايشان را بروزه و نماز فرمود. و روزه بدان فرمود تا شره ببرد، و نماز بدان فرمود تا كبر ببرد و خشوع آرد، و هر چندكه نماز و روزه از فروع دين است نه از اصول اما بمذهب شافعى و جماعتى از ائمه دين كافران بفروع دين مخاطب اند، و اين اصل را شرحى است بجاى خويش گفته شود انشاء اللّه تعالى.
بعضى مفسران گفتند اين خطاب با مسلمانان است، ميگويد شما كه مسلمانان‌ايد و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب ميكنيد اسْتَعِينُوا على ذلك بِالصَّبْرِ على الطاعة و الصبر على المعصية، بر اداء طاعت شكيبا باشيد و بر باز ايستادن از معصيت شكيبا، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهى از معصيت، طاعت مخالف هواى نفس و

معصیت موافق هوای نفس، پس در هر دو صبر می‌باید هم بر طاعت که خلاف نفس است و هم بر باز ایستادن از معصیت که نفس خواهنده آنست، پس رب العالمین مسلمانان را علی العموم ازینجا بصبر و نماز فرمود گفت وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ مصطفی را علی الخصوص فرمود، فقال تعالی وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و روی ان ابن عباس نعی الیه بنت له و هو فی سفر فاسترجع، ثم قال عورة سترها اللّه، و مؤنة، کفاها اللّه، و اجر ساقها اللّه، ثم نزل و صلّی رکعتین، ثم قال صنعنا ما امر اللّه عزّ و جل.

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ این هاء کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب و الافضل و الاعم. میگوید این نماز شغلی بزرگ است وکاری گران. إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ ای الخائفین المؤمنین حقا، مگر بر ترسندگان و مؤمنان براستی و درستی. خشوع بیمی است با هشیاری و استکانت، خاطر را از حرمت پرکند و اخلاق را تهذیب کند، و اطراف را ادب کند، و خشوع هم در علانیت است و هم در سرّ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم.

الَّذِينَ يَظُنُّونَ ظنّ را دو معنی است هم یقین و هم شك و، در قرآن جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تعالی إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ و ظن بمعنی شك آنست که گفت إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ و عرب که یقین را ظن گوید از بهر آن گویدکه اول دانش پنداره بود تا آن گه که بی گمان شود. معنی آیت آنست که نماز باری گرانست بر آن کس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار اللّه امید ندارد و از رسیدن بر اللّه بیم نبود، اما قومی که برستاخیز و ثواب و عقاب و بدیدار اللّه ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند و از رسیدن بر اللّه ببیم میباشند، و بحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر اللّه رسد و آن بیگانه رانده هم بر اللّه رسد، و بهر دو حدیث صحیح است: امّا بیگانه را مصطفی ع گفت بروایت ابو هریره و بو سعید

یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول اللّه الم اجعل لك مالا و ولدا، و سخّرت لك الانعام و الخیل و الإبل، و اذرك ترأس و تربع؟ قال فیقول بلی یا رب قال هل ظننت انك ملاقیّ؟ فیقول لا فیقول الیوم انساك کما نسیتنی»

این خطاب هیبت است که اللّه تعالی با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود و حق را بصفت غضب بیند، و یك دیدار حق بصفت غضب صعب‌تر است از هزار ساله عقوبت بآتش دوزخ، نعوذ باللّه من غضب اللّه و سخطه.

امّا بنده مؤمن اللّه را بصفت رضا بیند، و سخن اللّه بلطف و رحمت شنود، ابن عمر گفت سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول «یدنو المؤمن من ربّه عزّ و جلّ حتی یضع کنفه علیه، فیقرّره بذنوبه فیقول له أ تعرف کذا وکذا فیقول یا رب نعم فیعرفه ذنوبه. فیقول انی سترتها فی الدّنیا و انا اغفرها لك الیوم.»

يا بَنِي إِسْرائِيلَ شرح این آیة رفت. وَ اتَّقُوا يَوْماً این همچنانست که گفت وَ اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ میگوید بترسید از عذاب روزی که پدر پسر را بسنده نبود و او را هیچ چیز بکار نیاید، و نه پسر پدر را. جای دیگرگفت يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ نه خواسته بکار آید آن روز و نه پسران، و قال تعالی يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و آن حال از دو بیرون نیست: یا از آن باشدکه هرکسی بکار خویش درمانده بود و از فزع و هول رستاخیز بکس نپردازد، چنانك گفت عز سبحانه لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ یا آنك خویش و پیوند از یکدیگر بریده شوند چنانك یکدیگر را وا ندانند و ذلك فی قوله له تعالی فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ و قال تعالی تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ

و قالت عایشه یا رسول اللّه «هل تذکرون اهالیکم یوم القیمة»؟ فقال الّا فی ثلاثة مواضع فلا عند الصراط و الحوض و المیزان».

و قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یوما و هی عنده «یبعثون یوم القیمة عراة حفاتا عزلاء» فقالت «و

اسوء تاه للنّساء من الرّجال فقال رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «يا عائشة انّ عن ذلك لشغلا»
وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ جهودان ميگفتند. پدران ما پيغامبران بودند ايشان از بهر ما شفاعت كنند، رب العالمين ايشان را نوميدكرد وگفت وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ. تقبل بتاء قراءة مكى و بصرى است ميگويد هيچ تن را شفاعت شفيعى نپذيرد يعنى هيچكس از بهركافران شفاعت نكند تا بپذيرند و گفته‌اند، وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ معنى آنست كه هيچ شفاعت نپذيرند مگر شفاعتى كه بدستورى حق تعالى بود چنانك گفت مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و مصطفى را مقام شفاعت است و او را دستورى داده‌اند، گفت

«ليس من نبىّ الّا و قد اعطى دعوة مستجابة و انّي اختبأت دعوتى شفاعة لامّتى»
و قال «شفاعتى لاهل الكباير من امتى»
وَ لا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ اى فدية. و منه قوله تعالى وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ اى و ان تفدكل فدية لا يؤخذ منها. و سئل النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم عن الصرف و العدل فقال «الصّرف التوبة، و العدل الفدية»
معنى آيت آنست كه هيچ تن را باز نفروشندكه از آن بدلى ستانند يا فدايى پذيرند.
وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ايشان را بر اللَّه يارى ندهند، چنانك ايشان را شفيع نيست روز رستخيز ايشان را يارى دهنده نيست.

النوبة الثالثة

قوله تعالى يا بَنِي إِسْرائِيلَ اشارتست بلطف وكرم حق وابندگان و مهربانى وى بريشان، منت مى‌نهد بريشان كه منم خداوندكريم و سپاس دارنده و بر رهى بخشاينده و بهر جفايى ببرّ پيش آينده، و رهى را با همه جرم وامدح خود خواننده، و شكر نعمت خود از وى در خواهنده، اينست كه بنى اسرائيل را گفت اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ اى فرزندان اسرائيل شكر نعمت من بگزاريد و حق نعمت من بر خود بشناسيد، تا مستحق زياده گرديد و نيكنام و بهروز شويد، بسا فرقا كه ميان بنى اسرائيل است و ميان اين امّت ايشان را گفت، اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ و اين امت را گفت فَاذْكُرُونِي ايشان را گفت نعمت من فراموش مكنيد، و اين امت را گفت مرا فراموش مكنيد، ايشان را نعمت داد و اين امّت را صحبت داد، ايشان را بشهود نعمت از خود باز داشت و اينان را بشرط محبت با خود بداشت. و لسان الحال يقول

فسرت اليك فى طلب المعالى   و سار سواى فى طلب المعاش

پير طريقت گفت الهى! كار آن داردكه با توكارى دارد، يار آن داردكه چون تو يارى دارد، اوكه در دو جهان ترا دارد هرگزكى ترا بگذارد! عجب آنست كه اوكه ترا دارد از همه زارتر ميگذارد، اوكه نيافت بسبب نايافت مى‌زارد، اوكه يافت بارى چرا ميگذارد،

در بر آن را كه چون تو يارى باشد   گر ناله كند سياه كارى باشد

وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ نظير اين در قرآن فراوانست: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ بنده من درى برگشاى تا درى برگشايم، در انابت برگشاى تا در بشارت برگشايم، وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى. در انفاق برگشاى تا در خلف برگشايم، وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ، در مجاهدت برگشاى تا در هدايت برگشايم، وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، در استغفار برگشاى تا در مغفرت برگشايم، ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً
، در شكر برگشاى تا در زيادت نعمت برگشايم، و لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ بنده من بعهد من و از آى تا بعهد تو و از آيم.
وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ گفته‌اند كه خداى را وابنده عهدهاى فراوانست و در هر عهدى كه بنده را در آن

وفاء است از رب العالمين در مقابله آن وفاء است. اول آنست كه بنده اظهاركلمه شهادت كند از رب العزّة در مقابله آن حقّ دما و اموال است، و ذلك فى

قوله صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «من قال لا اله الا اللّٰه فقد عصم منى ماله و دمه».

و آخر آنست كه بنده نظر خويش پاك دارد و خاطر خويش را پاس دارد، از رب العزّة در مقابله آن اين كرامت است كه «اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر».

و ميان آن بدايت و اين نهايت وسائط فراوانست، از آن عهدها كه اللّٰه را با بندگانست از بنده كردار و گفتار و از اللّٰه ثواب بيشمار. و منها ما قال بعضهم اوفوا بعهدى بحضور الباب، اوف بعهدكم بجزيل الثواب، اوفوا بعهدى بحفظ اسرارى اوف بعهدكم بجميل مبارّى، اوفوا بعهدى بحسن المجاهدة، اوف بعهدكم بدوام المشاهدة. اوفوا بعهدى بصدق المحبة، اوف بعهدكم بكمال القربة، اوفوا بعهدى فى دار محنتى على بساط خدمتى بحفظ حرمتى، اوف بعهدكم فى دار نعمتى على بساط قربتى بسرور وصلتى، اوفوا بعهدى الذى قبلتم يوم الميثاق، اوف بعهدكم الذى ضمنت لكم يوم التلاق، اوفوا بعهدى بان تقولوا ابدأ ربى، اوف بعهدكم بان اقول لكم عبدى.

وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونِ همانست كه گفت وَ إِيَّايَ فَاتَّقُونِ رهبت و تقوى دو مقام است از مقامات ترسندگان، و در جمله ترسندگان راه دين بر شش قسم‌اند: تايبان‌اند و عابدان و زاهدان و عالمان و عارفان و صديقان تايبان را خوف است چنان كه گفت يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ و عابدان را و جل الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و زاهدان را رهبت يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً و عالمان را خشيت إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ، و عارفان را اشفاق إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ و صديقان را هيبت وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ. اما خوف ترس تايبان و مبتديان است حصار ايمان و ترياق و سلاح مؤمن، هركرا اين ترس نيست او را ايمان نيست كه ايمنى را روى نيست، و هركرا هست بقدر آن ترس ايمانست. و وجل ترس زنده دلان است كه ايشان را از غفلت رهايى دهد و راه اخلاص بريشان گشاده گرداند و امل كوتاه كند، و چنانك و جل از خوف مه است رهبت از وجل مه، اين رهبت عيش مرد ببرد و او را از خلق ببرد، و در جهان از جهان جدا كند اين چنين ترسنده همه نفس خود غرامت بيند همه سخن خود شكايت بيند همه كرد خود جنايت بيند. گهى چون غرق شدگان فرياد خواهد، گهى چون نوحه گران دست بر سر زند، گهى چون بيماران آه كند: و ازين رهبت اشفاق پديد آيد كه ترس عارفان است. ترسى كه نه پيش دعا حجاب گذارد نه پيش فراست بند، نه پيش اميد ديوا، ترسى گدازنده كشنده كه تا نداء «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا» نشنود نيارامد. اين ترسنده را گهى سوزند و گاه نوازند، گهى خوانند و گاه كشند، نه از سوختن آه كند نه ازكشتن بنالد.

كم تقتلونا و كم نحبّكم　　　يا عجبا كم نحبّ من قتلا

از پس اشفاق هيبت است بيم صديقان بيمى كه از عيان خيزد و ديگر بيمها از خبر، چيزى در دل تابد چون برق، نه كالبد آن را تابد نه جان طاقت آن دارد كه با وى بماند، و بيشتر اين در وقت وجد و سماع افتد چنانك كليم را افتاد بطور وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً و تا نگويى كه اين هيبت از تهديد افتد كه اين از اطلاع جبار افتد.

يك ذره اگر كشف شود عين عيان　　　نه دل برهد نه جان نه كفر و ايمان

هذا هو المشار اليه بقوله صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «حجابه النور لوكشفها لاحرقت سبحات وجهه كل شيء ادركه بصره».

وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ نگر تا حق و باطل در هم نياميزى، راست و دروغ پسنديده و ناپسنديده در هم نكنى، نگويم باطل را مشناس ببايد شناخت تا از آن بپرهيزى و حق ببايد شناخت تا بر پى آن باشى مصطفى گفت: «اللّهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اجتبائه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه»

ارباب حقائق گفته‌اند در معنی وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزیدکه با یکدیگر در نسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است و بنده نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگرکی رسند؟ دنیا خسیس است و عقبی نفیس با یکدیگر چون بسازند؟

دوستی خالق سعادت ازلی و ابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی در یك دل چون بهم آیند؟ «ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» خویشتن پرستی و خداپرستی یکدیگر را ضداند در یك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد   این خواه گر آن که این و آنت نرسد

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که درکارها صبرکنید تا بمراد رسیدکه «الصبر مفتاح الفرج» هرکه صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای این مردان نداری جامه مردان مپوش   برگ بیبرگی نداری لاف بیخویشی مزن

آن مهتر عالم زان پس که قدم در این میدان نهاد یك ساعت او را بی غم و بی اندوه نداشتند، اگر یك ساعت مربع نشست خطاب آمدکه بنده وار نشین، یك بار انگشتری در انگشت بگردانید تازیانه عتاب فروگذاشتندکه: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً، یك بار قدم به بستاخی بر زمین نهادگفتند او را وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً چون کار بغایت رسید و از هرگوشه بلا بوی روی نهاد، نفسی بر آورد وگفت «ما اوذی نبی قطّ بمثل ما اوذیت»

خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهترکسی که شاهد دل و جان وی ما باشیم از بار بلا بنالد، هر چه در خزائن غیب زهر اندوه بود همه را یك قدح گردانیدند و بر دست وی نهادند، وز آنجا که سرّ است پرده برداشتند که ای مهتر این زهرها بر مشاهده جمال ما نوش کن «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا» و لسان الحال يقول.

و لو بيد الحبيب سقيت سمّا   لكان السّمّ من يده يطيب

از دست از آتش بود ما را زگل مفرش بود   هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ خشوع از شرط نماز است و بنده را نشان نیاز است، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق‌اند وگزیدگان از خلق. قال اللَّه عز و جل قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ و خشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است و هم از روی باطن: ظاهر آنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری، و در حال رکوع بر پشت پای، و در حال سجود بر سر بینی، و در حال تشهد درکنار خود. رسول خدا گفت باز نگریستن اندر نماز ابلیس را نصیب دادن است. و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان العبد اذا قام فی الصّلاة فانما هو بین عینی الرحمن عز و جلّ، فاذا التفت یقول اللَّه عز و جل ابن آدم الی من تلتفت الی خیر لك منی تلتفت؟ ابن آدم اقبل علیّ فانا خیر لك ممن تلتفت الیه.»

و خشوع باطن ترسکاری دلست از ذکری و فکری یا از سکری و شکری. رسول خدا چون نمازکردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی شنیدند. چنانك در خبرست و لجوفه ازیزکازیز المرجل من البکاء روزی بمردی برگذشت که اندر نماز بود و بدست با موی بازی میکرد، رسول گفت ع

«لو تواضعت قلبه لخشعت جوارحه، اگر این مرد را دل ترسکارستی دست وی بنعت خشوع استوارستی.

و در آثار بیارندکه علی ع در بعضی از آن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیارکردند جدا نشدگفتند تا گوشت و پوست بر ندارند و استخوان نشکنند این پیکان جدا نشود، بزرگان و فرزندان وی گفتند اگر چنین است صبر بایدکرد تا در نماز شود، که ما وی را اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گویی وی را از این جهان خبر نیست. صبرکردند تا از فرائض و سنن فارغ شد و بنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد وگوشت برگرفت و استخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت و علی اندر نماز بر حال خود بود. چون سلام نماز باز دادگفت درد من آسان‌تر است. گفتند چنین حالی بر تو رفت و ترا خبر نبود گفت اندر

آن ساعت که من بمناجات اللَّه باشم اگر جهان زیر و زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات اللَّه از درد تن خبر نبود. و این بس عجیب نیست که تنزیل مجید خبر میدهد از زنان مصر که چون زلیخا را بدوستی یوسف ملامت کردند زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشان را بخواند و جایگاهی ساخت و ایشان را بترتیب بنشاند و هر یکی را کاردی بدست راست و ترنجی بدست چپ داد، چنانك گفت جل و علا وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت بریشان برگذر اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ برون شو بریشان. چون زنان مصر یوسف را با آن جمال وکمال بدیدند در چشم ایشان بزرگ آمد فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ، همه دستها ببریدند و از مشاهده جمال و مراقبت کمال یوسف از دست بریدن خود خبر نداشتند.

پس بحقیقت دانیم که مشاهده دل و سر جان علی مر جلال و جمال و عزت و هیبت اللَّه را بیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر یوسف مخلوق را پس ایشان چنین بیخود شدند و از درد خود خبر نداشتند اگر علی چنان گردد که گوشت و پوست وی ببرند و از درد آن خبر ندارد عجب نباشد و غریب نبود.

النوبة الاولى

قوله تعالی وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ و رهانیدیم شما را مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ ازکسان فرعون يَسُومُونَكُمْ می‌رسانیدند و می‌جنبانیدند شما را سُوءَ الْعَذابِ رنج عذاب يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ میکشتند پسران شما وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ و زنده میگذاشتند زنان شما وَ فِي ذلِكُمْ در آنچه میبود بشما بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ آزمونی بود از خداوند شما عَظِيمٌ آزمایشی بزرگ.

وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ باز شکافتیم و آب دریا از هم جدا کردیم شما را، فَأَنْجَيْناكُمْ تا رهانیدیم شما را، وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ و بآب بکشتیم کسان فرعون را وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ پیش چشم شما و شما می‌نگرستید.

وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی و ساختیم و هنگام نهادیم موسی أَرْبَعِينَ لَيْلَةً چهل شب، ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ پس آن گه شما گوساله بخدایی گرفتید، مِنْ بَعْدِهِ از پس غائب شدن موسی وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و شما در آن بر خویشتن ستمکاران بودید.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ پس آن را فرو گذاشتیم بر شما مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس آنك گوساله را بخدایی گرفته بودید لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید

وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى و دادیم موسی را، الْكِتابَ نامه وَ الْفُرْقانَ و آنچه بآن حق از باطل جدا شود، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ تا بحق راه ببرید و فرا صواب بینید.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسی گفت. قوم خویش را که گوساله پرست شدند، يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ ای قوم شماستم کردید بر خویشتن، بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ بخدایی گرفتن شما گوساله را، فَتُوبُوا اکنون پس بازگردید إِلى بارِئِكُمْ با خداوند و آفریدگار خویش، فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ خویشتن را بکشید ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن به است شما را عِنْدَ بارِئِكُمْ بنزدیك آفریدگار شما، فَتابَ عَلَيْكُمْ چون این کردید خداوند شما را باز پذیرفت، إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ که او خداوندیست باز پذیرنده مهربان

وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى وگفتید ای موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ استوار نداریم ترا و نگرویم، حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً تا اللَّه را به بینیم آشکارا، فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس بگرفت شما را زلزله ببانگ جبرئیل وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ چشمهاتان گشاده نگران از فزع.

ثُمَّ بَعَثْناكُمْ پس آن گه برانگیختیم و زنده کردیم شما را، مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ از پس مردگی شما لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ آن را کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ اذ ابتداء سخن را و درگرفتن قصّه را گفت و در قرآن فراوانست ازین اذ و بقول بعضی

علما آن را حکمی نیست. میگوید شما را رهانیدیم و پدران ایشان را رهانیده بود و سپاس بر فرزندان نهادکه حصول فرزندان ببقاء پدران بود. مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ آل فرعون گفت و فرعون در آن داخل یعنی شما را از فرعون و کسان وی برهانیدیم وکسان وی قبطیان بودندکه فرعون را کار میساختند و بنی اسرائیل را سخره می‌گرفتند. فرعون بقوت ایشان بنی اسرائیل را می‌رنجانید و فرعون نامی است ملوك عمالقه را چنان‌که ملك روم را قیصر گویند و ملك پارس را کسری گویند همچنین ملك مصر را از عمالقه فرعون میگفتند.

و نام فرعون موسی، ولید بن مصعب بن ریان بن ثروان بود، کنیت وی ابو العباس قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما فرعون ابراهیم که بروزگار خلیل بود او را نمرود بن کنعان میگفتند نام وی سنان بود وکنیت وی ابو مالك.

یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ میگوید شما را می‌رنجانیدند و عذاب بد می‌رسانیدند دربار بر نهادن وکار فرمودن و مزد بندادن. ابن اسحاقَ گفت هر فرقتی را ازیشان کاری پدیدکرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون بردگان در خدمت خود بداشت، وکسی که صنعتی ندانست و بشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد. گفته‌اند تفسیر سُوءَ الْعَذابِ آنست که گفت یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ نود هزارکودکان ایشان بکشت، پسران خرد، و سبب آن بود که فرعون را بخوابِ نمودندکه آتشی از جهت بیت المقدس در مصر افتادی و جمله قبطیان و خانه‌های ایشان را بسوختی، و بنی اسرائیل را نسوختی، فرعون جاودان وکاهنان را بر خواند و قصه بگفت. ایشان گفتند در بنی اسرائیل غلامی پدید آیدکه زوال ملك تو در دست وی بود. پس فرعون بفرمود تا پسران ایشان را میکشتند. یکی از جمله علماء گفت فرعون سخت نادان و احمق بود بآنچه فرمود ازکشتن کودکان، از بهر آنك آنچه جاودان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگر دروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است؟ و اگر راست بود درکشتن ایشان چه فایده بود؟ که ملك وی ناچار در زوال بود.

یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ کودکان را میکشت و پیران میرفتند، چند سال بر آمد بنی اسرائیل کم ماندند قبطیان با خود گفتند اگر ایشان را همچنین می‌کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند، و خدمتکاری فرعون جمله بما باز افتد اتفاق کردندکه از این پس یك سال بکشیم و یك سال نه، و در آن سال که نمیکشتند هارون را زادند برادر موسی صلع و دیگر سال که میکشتند موسی را زادند و رب العزة او را از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود ان شاء اللّٰه.

یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ پسران را میکشتند و زنان را زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند، و نیز حاجت مردان را میداشتند.

صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند. رب العالمین میگوید وَ فِي ذٰلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ این است عظیم بلائی و فتنه که بشما بود ازیشان و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه‌ها و بلیّتها برهانیدم.

وَ إِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ این منتی دیگرست و نعمتی دیگرکه اللّٰه تعالی در یاد ایشان میدهد. وَ إِذْ فَرَقْنا ابن عباس گفت اوحیَ اللّٰه الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون اللّٰه تعالی بموسی وحی فرستادکه یا موسی این بندگان مرا بشب از مصر بیرون برکه دشمن بر پی شماست. موسی فرمود تا در خانه‌ها چراغ برافروختند همه شب تا قبطیان راگمان افتادکه ایشان بخانه‌ها ساکن نشسته‌اند.

موسی بفرمان خداوند عز و علا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش از بیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشان را بقبر یوسف نشان دادند در جوف نیل، و صندوق مرمرکه یوسف در آن نهاده بود بیرون بیاوردند تا با خود بشام برند، چنانك یوسف از برادران در خواسته بود، و آن نشان پیر زنی داد چنانك در خبر است، تا این نکردند راه بریشان گشاده

نشد پس فرعون بدانست که ایشان از مصر بیرون شدند ندا فرمود تا چون خروه بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند.
و رب العزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقت اسفار. پس فرعون و قبطیان بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته‌اندکه هزار هزار و هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسب هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و هامان در مقدمه ایشان، تا به موسی و بنی اسرائیل نزدیك شدند. پس لشکر موسی چون بکناره دریا رسیدند، در پیش دریا دیدند و از پس دشمنان، فریاد برآوردندکه یا موسی أوذینا من قبل ان تأتینا و من بعد ما جئتنا، هذا البحر اما منا، و العدو خلفنا فما الحیلة؟ یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته وکوفته بودیم و پس از آمدن تو هم چنان، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و از ما باز نشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس؟ موسی گفت «عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ» چه دانید، باشدکه خداوند شما آن دارنده و پرورانده شما دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان هم چنان متحیر مانده گفتند یا موسی إِنَّا لَمُدْرَكُونَ اینك ما را دریافتند. موسی گفت كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ چون درماندگی بنی اسرائیل بغایت رسید، اللّٰه تعالی وحی فرستاد بموسی که أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ عصا در دریا زن. موسی عصا در دریا زد یك بار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمدکه یا موسی دریا را بکنیت بر خوان و عصا درو زن، موسی دیگر باره عصا بر دریا زد وگفت «انفلق یا ابا خالد باذن اللّٰه» فانفلق فکان کلّ فرق کالطّود العظیم ابن اسحاق گفت پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان موسی را منتظر باش و چون عصا بر تو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خود را بر یکدیگر میزد، تا آن گه که موسی عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی اسرائیل یك راه. پس اللّٰه تعالی باد را فرمود و آفتاب را تا بر قعر دریا تافت و خشك کرد. سعید جبیرگفت معویه از ابن عباس رض که در زمین چه جای است که آفتاب یك بار بر آن تافت و نتافت؟ جواب دادکه آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی اسرائیل را. پس چون موسی با لشکر خویش در دریا شد، قومی گفتند موسی را که این اصحابنا لا نراهم، قال سیروا فانهم علی طریق مثل طریقکم، قالوا لا نرضی حتی نراهم، فقال موسی اللهم اعنّی علی اخلاقهم السیئة فاوحی اللّٰه الیه ان قل بعصاك هکذا فاذا ضرب موسی عصاه علی البحر فصار فیه کوی ینظر بعضهم الی بعض فساروا حتی خرجوا من البحر.
اینست که رب العالمین گفت وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ پس فرعون را وکسان وی را با آب بکشت. چنانك گفت وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ گفته‌اندکه چون فرعون بکناره دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب فرعون از دریا باز رمید و در نمیشد تا جبرئیل فرود آمد بر مادیانی نشسته و آن مادیان از پیش فرعون بدریا درکشید اسب فرعون از پی آن در رفت، و جمله لشکر از پی وی در شدند، و میکائیل بآخر قوم بود ایشان را میراند تا جمله در دریا شدند پس بفرمان خداوند عزّ و جل دریا بهم باز افتاد و جمله هلاك شدند. فرعون چون سلطان قهر خداوند دید و مذلت و خذلان خود، گفت «آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ» او را گفتند «آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» اکنون می‌گویی، و سرکشی کرده پیش ازین و از تباهکاران بودی! این سخن او را بدان گفتندکه ایمان پس از آن آوردکه بأس و بطش حق بدید. و رب العزة جایی دیگر میگوید فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا و قال تعالی يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ و میگویند آن روز، روز عاشوراء بود دهم ماه محرم و موسی و بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را.
وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ قیل اخرجوا لهم بعد ذلك فنظروا الیهم فغرقوهم. پس از آنك غرق شدند اللّٰه تعالی دریا را فرمود

تا موج زد ایشان را بیرون اوکند. و بنی اسرائیل در ایشان مینگریستند و پس از آن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند.
وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى قراءة ابو جعفر و بصریان «وعدنا» بی الف است، و واعَدْنا بالف قراءة باقی، و معنی هر دو یکسانست. میگوید وعده نهادیم و هنگام ساختیم موسی را برکوه طور چهل روز تا شما را تورية بستاند، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب درگیرند آن گه که ماه نو بینند. وگفته‌اندکه اربعین لیلة بآن گفت که وی را درین چهل روز روزه وصال فرمودند، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوما گفتی روزه معروف از آن مفهوم شدی امساك روز و افطار شب، و اللّه تعالى وی را درین چهل صوم درین وصال فرمود و این لفظ بآن نزدیکتر است و بمعنی موجزتر، فان معناه وعدناك اربعین یوما لتصومها و لا تفطر فیها لیلا و نهارا، و هذا من جوامع الكلم الذى اختصر له صلّى اللّه علیه و آله و سلّم اختصارا. ابو بكر نقاش آورده است در شفاء الصدورکه موسی ع بنی اسرائیل را گفته بود آن گه که در مصر بودندکه اگر از اینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عز و جل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند وکردنی و ناکردنی در آن پیدا گرداند. پس چون از مصر بیرون آمدند دریا را بازگذاشته و دشمن ایشان بآب کشته، موسی را گفتند ما آتینا بکتاب کما وعدتنا کتاب خداوند را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ موسی گفت ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عز و جل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی القعده بود و ده روز از ذی الحجة همانست که در سوره اعراف گفت وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ. موسی هارون را بجای خود نشاند و بر بنی اسرائیل گماشت و ذلك فی قوله اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ موسىٰ هارون را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. موسی این بگفت و ایشان را چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. بنی اسرائیل وعده خلاف کردند شبانروزی بدو روز می‌شمردند و پس از غیبت موسی به بیست شبانروز عاصی شدند، وگوساله سامری را بخدایی گرفتند.
اینست که رب العالمین گفت: ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و ذلك تنبیه على انّ کفرهم بمحمد صلّى اللّه علیه و آله و سلّم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن موسى ع. و عن عكرمة عن ابن عباس رض قال لما هجم فرعون على البحر و هاب ان یقتحم فیه، تمثّل له جبرئیل على فرس انثى، فعرف السامری جبرئیل، وکان السامری من قوم موسى من اهل باجر و انشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، و هو ابن عم موسى و اسمه موسى بن ظفر. و انما عرف جبریل لان امه حیث خافت ان یذبح جعلته فی غار و اطبقت علیه و کان جبرئیل یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدى اصابعه لبنا و فی الأخرى عسلا و فی الأخرى سمنا، فلم یزل یغذوه حتى نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضة من اثر فرسه. و القى فی روع السّامری انك لا تلقیها على شیء فتقول کن کذا وکذا الا کان، فلم تزل القبضة معه حتى مضى موسى لوعد ربه، وکان مع بنی اسرائیل حلى آل فرعون، قد تعوّروه بعلة العرس، وکانهم تأثموا منه، فاخرجوه و قذفوه فی حفرة لتنزل النّار فتاکله، فلما جمعوه قال السامری لهارون وکانت القبضة فی یده یا نبیّ اللّه القی ما فی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه لبعض ما جاء به غیره من ذلك الحلی فقذفه فیها و قال کن عجلا جسدا له خوار فصار عجلا جسدا له خوار ای صوت، قیل کان یخور و یمشی، فقال هذا الهکم و اله موسى، فعکفوا على عبادته.
فذلك قوله ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ اصل الاتخاذ ابتداء عمل الشیء، قال اللّه تعالى وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ، و قد یکون مدحا و یکون ذمّا، فاذا کان مدحا کان بمعنى الاصطفاء کقوله تعالى وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، و اذا کان ذما کان بمعنى التصییرکقوله. أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا.
ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ ترکناکم فلم نستأصلکم پس شما را عفوکردیم و در حال عقوبت نفرستادیم تا از شما فرا

گذاشتیم. لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ آن را کردیم تا مگر شکرکنید و نعمت عفو من بر خود بشناسید و سپاس‌گزاری کنید.
روی ان موسی ع قال یا رب کیف استطاع آدم ان یؤدّی شکر ما اجریت علیه من نعمك، خلقته بیدك و اسجدت له ملائكتك و اسكنته جنتك، فاوحی اللَّه عز و جل الیه ان آدم علم ان ذلك منی و من عندی فلذلك شكره
و عن داود ع قال سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شكره شكرا، كما جعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفة».
وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ و موسی را نامه دادیم یعنی تورية وَ الْفُرْقانَ فرقان آن معانی و علم و احکام است که در تورية بود که بآن میان حق و باطل جدایی پیدا شد. وگفته‌اند فرقان اینجا انفلاق البحر است و بر دشمنان نصرت. و روز بدر را از آن یوم الفرقان خواندندکه مؤمنانرا برکافران نصرت بود.
قطرب گفت فرقان اینجا قرآن است و در آیت ضمیری است محذوف یعنی آتینا موسی الكتاب و محمدا الفرقان. وگفته‌اند فرقان در همه قرآن بر سه وجه آید و معانی آن سه قسم است: یکی بمعنی نصرت چنانك درین آیت است بقول بعضی مفسران.
نظیر این «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» یعنی یوم النصر فنصر اللَّه موسی و اهلك فرعون جایی دیگرگفت یوم الفرقان یوم التقی الجمعان یعنی یوم النّصر، فنصر اللَّه فیه المسلمین و هزم الكافرین. وجه دوم فرقان آنست که بنده را از شبهة بیرون آرد تا در یقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً همانست که در سورة البقرة گفت وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ یعنی المخرج فی الدين من الشبهة و الضلالة.
وجه سوم فرقان است بمعنی قرآن و ذلك فی قوله تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ، در آل عمران گفت وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ لعلكم تهتدون هر چندکه این خطاب با ایشان است که در عهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند آنان که در عهد موسی ع بودند و اهتداء ایشان و راهبردن ایشان بحق در تورية بود. و روا باشدکه گویی لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ایشان را خواهدکه در عهد رسول ما بودند، و اهتداء ایشان به تورية از راه توحید و اصول دین بودند از راه فروع، و در اصول توحیدکتابهای حق یکسانند و خلق با آن مخاطب.
وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ ابن جریرگفت موسی بزبان عبری موشی گویند و مو آب باشد وشا درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آن گه که یافتند در سرای فرعون. و موسی از فرزندان لاوی بن یعقوب بود: موسی بن عمران بن یصیر بن ناهث بن لاوی بن یعقوب.
مفسران گفتند که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستندکه از راه حق دور افتاده‌اند، و الیه الاشارة بقوله وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا آن گه که پشیمان شدند و بدانستندکه حق گم کردند قالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا گفتند اگر خداوند ما بر شما نبخشاید و ما را نیامرزد ناچاره از زیان کارانیم.
و موسی ایشان را میگفت إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ شما بر خویشتن ستم کردیدکه عبادت گوساله کردید. گفتند یا موسی اکنون حیلت چیست؟ موسی گفت: فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ البارئ الخالق و البريّة المخلوقون يقال برأ اللَّه الخلق و یبرأ منهم برأ میگوید که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت، بطاعت بازگردید و ازکرده پشیمان شوید، و از آفریدگار عذری بازخواهید.
گفتند یا موسی بمجرد عذرکار ما راست شود یا نه؟ موسی گفت نه که شما مرتدّگشتید بدانك گوساله را معبود گرفتید و حکم مرتد قتل است: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید هذا کقوله تعالی وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ای لا يقتل بعضكم بعضا، وكقوله ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ ای نظراءکم فی الدين. گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان بپیچید چنانك یکدیگر را نمی‌دیدند و نمی‌شناختند و هر یکی را تیغی در دست نهادند و فرمان آمدکه یکدیگر را بکشید. ابن عباس گفت موسی ایشان را گفت توبه شما آن گه بپذیردکه ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شما را میکشند و شما صبر میکنید در

پس زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید گفتند همه صبرکنیم چنانك فرمانست. پس هارون بیامد و با وی دوازده هزار مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد.
«الا انّ هؤلاء اخوانکم قد اتوکم شاهری السیوف، فاتقوا اللّٰه و اصبروا فلعن اللّٰه رجلا حلّ حیاته او قام من مجلسه، او مدّ طرفه الیهم او اتّقاهم بید او رجل، فیقولون آمین فیقتلون الی المساء. موسی که آن قتل فراوان دید بگریست و زاری درگرفت، «یا رب هلکت بنو اسرائیل» فرزندان یعقوب بسیار هلاك شدند، بقیتی بگذار. رب العالمین دعاء موسی اجابت کرد و فرمان داد تا از قتل باز ایستادند و هفتاد هزارکشته بودند موسی دلتنگ شد بآن حال که برفت، رب العالمین وحی فرستاد به موسی که. «اما یرضیك انی ادخل القاتل و المقتول الجنّة، فکان من قتل منهم شهیدا و من بقی منهم مکفّرا عنه ذنوبه» اللّٰه تعالی موسی را خشنود کرد به آنك کشتگان را شهیدکرد و باقی که زنده مانده بودند عفوکرد.
اینست که رب العزة گفت فَتابَ عَلَيْكُمْ ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم و تجاوز عنکم. إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعود الی العبد بالطافه و بتیسیره التوبة له و برحمته المنجیة من عقوبته.
وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ مفسران گفته‌اند آن گه که موسی از طور باز آمد خشمناك شد بر قوم خویش به پرستیدن گوساله، و از خشم لوحها که در آن تورات نبشته بود بیوکند، و با برادر و با سامری سخن درشت گفت، آن گه گوساله را بسوخت و بر روی آب به پراکند، و قصه چنانك رفت تا بآخر، پس موسی بیارمید و خشم وی باز نشست. چنانك رب العالمین گفت وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْواحَ موسی آن لوحها برداشت و راهمونی و بخشایش حق که در آن بود ایشان را بیان کرد وگفت من با اللّٰه سخن گفتم و از وی سخن شنیدم ایشان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فیکلّمنا جهارا و یشهد لك بتکلیمه ایّاك استوار نداریم ترا که اللّٰه سخن گفت با تو، تا آن گه که اللّٰه را به بینیم تا گواهی دهد ترا بدانك می‌گویی موسی ازیشان بحق نالیدگفت خداوندا تو خود داناتری که چه میگویند. رب العالمین گفت ادعهم الی الطور ایشان را بطور خواند، فاختار موسی منهم سبعین رجلا موسی هفتاد مرد را برگزید ازیشان و ایشان را روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه، پس ایشان را بطور برد. گفتند یا موسی نرید ان نسمع کلام ربنا خواهیم تا سخن خداوند خویش بشنویم. موسی گفت بر جای خود می‌باشید تا میغ درکوه گیرد و نداء حق شنوید آن گه نزدیك شوید و بسجود در افتید، پس موسی بکوه برآمد و حجابی پیدا شد میان ایشان و میان موسی تا موسی را نه بینند، که موسی هر آن گه که با حق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که در وی نگرستی، چون خداوند عز و جل با موسی سخن درگرفت ایشان بسجود افتادند، وکلام حق بشنودند و امر و نهی بدانستند، و از حق شنیدند که گفت «انا اللّٰه ربکم لا اله الا انا الحی القیوم لا اله الا انا ذو بکة اخرجتکم من ارض مصر، فاعبدونی و لا تعبدوا غیری» و یروی عن مقاتل انه قال فسمعوا من السحابة صوتا مثل صوت السنّور پس چون موسی از مناجات فارغ شد و با نزدیك ایشان آمد، ایشان گفتند یا موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً تا خدای را عز و جل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم، در آن حال بگرفت ایشان را صاعقه، چنانك اللّٰه گفت: فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ گفته‌اند صاعقة درین آیت بانگ جبرئیل بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله در زمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشدکه با آن مرگ بود و باشدکه آتش افتد از آن، و باشدکه عذاب رسد از آن، و هر سه وجه در قرآن بیاید فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماوات وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ. فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ این هر دو مرگ است. «أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عاد وَ ثَمُودَ» این عذاب است وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب‌اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.
وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ میگوید شما در آن عذاب می‌نگرستید یعنی وقت نزوله قبیل الموت هذا کقوله وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ

الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی تنظرون الی اوائل الموت و ما یظهر منه این آیت دلیل است که آفریدگار جل جلاله دیدنی است و رد است بر معتزله که رؤیت را منکرند و وجه دلیل آنست که از موسی نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، و اگر مستحیل بودی بر موسی انکار آن واجب بودی، که بر پیغامبران واجب باشدکه چون منکری به بینند آن را منکر شوند و از آن نهی کنند. اگر معتزلی گوید که صاعقه که رسید ایشان را بآن رسیدکه دیار خواستند و اگر حق بودی ایشان را صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشان راکه دیدار خواستند، و مستحیل بودکه موسی هم خواست و وی را صاعقه نرسید، بلکه اقتراح الآیات بعد الآیات کردند، و هر آن گه که آیتی از آیات نبوت بر پیغامبر پیدا شود و بنگروند و دیگر آیتی خواهند عذاب واجب شود. وگفته‌اند ایشان را صاعقه بآن رسیدکه رؤیت حق جل جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً و اگر بجای آن سل اللّٰه ان یرینا گفتندی، بودی که ایشان را صاعقه نرسیدی و اللّٰه اعلم. وگفته‌اند درین آیت اثبات نبوت مصطفی است که بیان قصه پیشینیان و ذکر احوال گذشتگان از علوم اهل کتاب بود نه از علوم عرب، و ایشان میدانستندکه مصطفی از عرب است، کتاب ایشان ناخوانده و ناآموخته، و آن گه از آنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانندکه آن جز از وحی حق نیست، و نبوت وی جز صدق نیست.

ثُمَّ بَعَثْناکُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ موسی چون آن قوم را دید، فزع زده و جان داده، گریستن در گرفت و زاری میکرد و میگفت ما ذا اقول لبنی اسرائیل؟

اذا اتیتهم و قد اهلکت خیارهم لَوْ شِئْتَ أَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ خداوند بنی اسرائیل را چه گویم و چون بر ایشان باز شوم، که بهینه ایشان را هلاك کردی! آن گه از سر ضجرت گفت لَوْ شِئْتَ أَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ اگر خواستی تو ایشان را هلاك کردی هم در خانه‌هاشان بمیرانیدی و مرا نیز با ایشان بهم، تا کفن یافتندی و جای دفن، «أَ تُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا» می هلاك کنی ما را بآنچه نادانی چندکردند از ما یعنی عبادت گوساله پس رب العزة ایشان را یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آن گه که زنده می‌شدند. مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند.

اللّٰه تعالی منت نهاد بریشان وگفت ثُمَّ بَعَثْناکُمْ پس شما را برانگیختم و زنده کردم و با موسی سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید. این آیت حجت است اهل حق را بر منکران بعث، و حجت است بر قومی فلاسفه که گفتند بعث و نشور ارواح راست نه اجساد و اعیان را، و معلوم است که رب العالمین اینان راکه بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در قرآن که حجت است بریشان. عزیز را گفت فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قوم حزقیل را گفت مُوتُوا ثُمَّ أَحْیاهُمْ اصحاب کهف را گفت بَعَثْناهُمْ لِیَتَسائَلُوا بَیْنَهُمْ وجه الاستدلال بهذه الآیات ظاهر لمن تدبره و تأمّل فیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ نَجَّیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ کریم است و مهربان، لطیف است و نگاهبان، خداوند جهان و جهانیان، فریاد رس نومیدان، ذخیره منقطعان، چاره بیچارگان، نوازنده رنجوران، رهاننده بندوران، در نگر بحال پیغمبران و رسولان که هر یکی را ازیشان رنجی دیگر بود و اندوهی دیگر، منت نهاد بریشان و جهانیان را گفت باز برنده اندوهان و رهاننده ایشان منم. آنك نوح پیغمبر در دست قوم خویش گرفتار شده و درمانده، و شخص عزیز وی نشانه زخم ایشان شده. رب العالمین گفت وَ نَجَّیْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم، و اندوهان وی را پایان پدیدکردیم. و در حق لوط پیغامبرگفت وَ نَجَّیْناهُ مِنَ الْقَرْیَةِ الَّتِي کانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ. و در حق ایوب پیغامبرگفت فَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ و در حق یونس گفت وَ نَجَّیْناهُ مِنَ الْغَمِّ او را از غم

برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد وی را مرهم پدیدکردیم. در حق موسی و بنی اسرائیل همین میگوید، و منت می‌نهد وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ در عذاب و رنج فرعون بودندکارهای دشوار و بارگران بریشان می‌نهاد و فرزندان ایشان را میکشت، آخر آن محنت ایشان را پایان پدیدکردیم، و آن رنج ازیشان برداشتیم، و آن غمّ و آن همّ از دل ایشان برگرفتیم.

تبارك اللّه سبحانه ما كل همّ هو بالسرمد

آخر بسوی سعادت آید را هم   بیرون جهد از محاق روزی ما هم

وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ الآية بیان ثمره سفر موسی است. موسی را دو سفر بود: یکی سفر طرب دیگر سفر هرب. بیان سفر طرب آنست که گفت وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا باین سفر مناجات حق یافت و قربت خداوند جل جلاله. و سفر هرب آنست که گفت وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي باین سفر هلاك دشمن و رستگاری ازیشان یافت، چنانك گفت وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ و چنانك موسی را دو سفر بود نیز مصطفی را دو سفر بود یکی سفر ناز دیگر نیاز: سفر نیاز از مکه بود تا مدینه بود از دست کفار وکید اشرار، و سفر ناز از خانه ام هانی بود تا بمسجد اقصی، و از مسجد اقصی تا بآسمان دنیا، و از آسمان دنیا تا بسدره منتهی از سدره منتهی تا بقاب قوسین او ادنی. فرقست میان سفرکلیم و سفر حبیب، کلیم بطور رفت تا وی را گفتید وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا حبیب بحضرت رفت تا از بهر وی گفت دَنا فَتَدَلَّى از قرّبناه تا دنا راه دورست و اوکه این بصر ندارد معذور است.

وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً موسی از میان امت خویش چهل روز بیرون شد، امت وی گوساله پرست شدند و اینك امت محمد پانصد و اند سال گذشت تا مصطفی ع از میان ایشان بیرون شده، و دین و شریعت او هر روزه تازه‌تر، و مومنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده‌تر، بنگر پس از پانصد سال رکن دولت شرع او عامر، عود ناضر، شاخ مثمر، شرف مستعلی، حکم مستولی. نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدایی، و لطف ازلی و مهر سرمدی، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهر وی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوایی، در هر سر از عشق وی لوائی، من اشد امتی لی حبّا ناس یکونون بعدی یودّ احدهم باهله و ماله نه ازگزاف مصطفی ایشان را برادران خواند، و خود را ازیشان شمرد، و ایشان را از خود، فقال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «این اخوانی الذین انا منهم و هم منی، ادخل الجنّة و یدخلون معی»

لطیفة اخری یتعلق بهذه الآیة موسی ع که بمیعاد حق پیوست و آن سفر در پیش درگرفت هارون را خلیفه خود ساخت و امت را بوی سپرد، گفت اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي لا جرم در فتنه افتادند، و سامری ایشان را از راه حق برگردانید. و مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بآخر عهدکه طلعت مبارك وی را مرکب مرگ فرستادند، و الهیّت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود. و درکنف احدیت گرفت، بلال مؤذن در سرّ بوی بگفت «هلّا استخلفت علینا؟» قال «اللّه خلیفتی فیکم»

امت خود باحدیت سپرد، احدیت ایشان را در قباب حفظ بداشت، لا جرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس و الجن گرد آیند. تا یك بنده مؤمن را از راه حق برگردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ اگر ایشان را قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعة العفو علی عظیم الجرم یدلّ علی حقارة قدر المعفوّ عنه با نزدیکان و عظیم قدران مضایقه بیش رود. زنان رسول را صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میگوید

«من یأت منکنّ بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین»

این نه از مذلت و اهانت ایشان بود بلکه این از تعزّز وکرامت ایشان بود. بنی اسرائیل را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ فهذا العظم قدر هم و ذلك لقلّة خطرهم.

وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ موسويان را فرقان بظاهر داد و محمديان را فرقان در باطن نهاد، فزون از ظاهر و فرقان باطن نور دل دوستانست كه حق از باطل بدان نور جدا كنند، و اليه الاشارة بقوله تعالى إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً و زينجا بود كه مصطفى ع وابصة را گفت «استفت قلبك» وگفت «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور اللَّه» وكسى را كه اين فرقان در باطن وى پديد آيد شرب و همت او از غبار اغيار پاك گردانند، مذهب ارادت او از خاشاك رسوم صيانت كنند، ببساط روزگار او را ازكدورات بشريت فشانده دارند، ديده وقت او از دست حدثان نگه دارند تا آنچه ديگران را خبر است او را عيان گردد، آنچه علم اليقين است عين اليقين شود، كه در مملكت حادثه در وجود نيايدكه نه دل وى را از آن خبر دهند. مصطفى ع را پرسيدندكه اين را نشانى هست؟ فقال اذا دخل النور القلب انشرح الصدر نشانش آنست كه سينه گشاده شود بنور الهى، چون سينه گشاده شود همت عالى گردد، غمگين آسوده شود، پراكندگى بجمع بدل گردد، بساط بقا بگسترد، فرش فنا در نوردد، زاويه غمان را در ببندد، باغ وصال را در بگشايد، بزبان حال از سر ناز و دلال گويد:

در كوى اميد منزلى دارم خوش — در قصه عشق مشكلى دارم خوش
تفصيل دلم چه پرسى اى جان جهان — در جمله همى دان كه دلى دارم خوش

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ موسى گفت قوم خويش را نگر تا باين عبادت گوساله كه شما كرديدگمان نبريدكه جلال صمديت را از آن زيانى است، يا پادشاهى و خداوندى وى را نقصانى است. بل كه زيان كارى و بد روزى شمار است، اگر بد افتادى هست شما راست كه از چنو خداوندى باز مانديد. و رنه او چون شما بندگان فراوان دارد. سهل عبد اللَّه گفت اللَّه با موسى سخن گفت بركوه طور و از عزت كلام بار خدا آن كوه چون عقيق شد. موسى را نظر با خود آمدكه چون من كيست؟ كه خداى جهان و جهانيان با من سخن ميگويد بى واسطه، و قدم گاه من عقيق گشته! اللَّه تعالى از وى در نگذاشت گفت يا موسى يكى براست و چپ خويش نگاه كن تا چه بينى. موسى باز نگريست هزاركوه ديد از عقيق بر مثال كوه طور، بر هركوهى مردى بصورت موسى چون اوگليمى پوشيده، وكلاهى بر سر و عصائى در دست، و با خداوند عالم سخن ميگويد. زبان حال موسى گويد.

پنداشتمت كه تو مرا يك تنه — كى دانستم كه آشناى همه

درويشى را ديدندكه با خداى رازى داشت، و ميگفت اللهم ارض بى محبّا فان لم ترض بى محبّا فارض بى عبدا، فان لم ترض بى عبدا فارض بى كلبا» گفت خداوندا مرا بدوستى به پسند، اگر اهل دوستى نيم به بندگيم به پسند، ور اهل بندگى نيم بسگيم بپسند تا سگ درگاه تو باشم.

گرمى ندهى بصدر حشمت بارم — بارى چو سگان برون در ميدارم

فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ از روى باطن اين خطاب با جوانمردان طريقت است كه نفس خود را بشمشير مجاهدت سر برگيرند تا بمارسند وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. و نگر تا نگويى كه اين قتل نفس از روى مجاهدت آسان تراست از آن قتل كه در بنى اسرائيل رفت. كه آن قتل ايشان خود يك بار بود، و از آن پس همه آسانى و آرام بود، و اين جوانمردان را هر ساعتى و لحظه قتلى است.

ليس من مات فاستراح بميت — انما الميت ميّت الاحياء

و عجب آنست كه هر چند آسيب دهره بلا بيش بينند ايشان هر روز عاشق‌تراند، و بر فتنه خويش چون پروانه شمع هر روز فتنه‌تراند.

نور دلى ار چه جفت نارم دارى — تاج سرى ار چه خاكسارم دارى
چون ديده عزيزى ار چه خوارم دارى — شادم بتو گرچه سوگوارم دارى

چنانستی که هر ساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می‌آرد که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است و آخر ناز، ظاهر دوستی خطر است و باطن راز. من احبّنی قتلته و من قتلته فانادیته.

گر کشته دست را دیت دینار است   مر کشته عشق را دیت دیدار است

وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً مطالعه ذات برکمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعمت هیبت و شرط مراقبت رود ترك حرمت بود، و ترك حرمت موجب صاعقه باشد لا محالة، از آن بگرفت ایشان را صاعقه که بزبان جهل و ترك حرمت دیدار خواستند. و موسی هر چند بزبان هیبت و نعت حرمت بر دوام مراقبت دیدار خواست اما بتصریح خواست نه بتعریض، لا جرم جوابش بتصریح دادندکه: لَنْ تَرانِي و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك مصطفی ع تقاضای رؤیت کرد بر سبیل تعریض، و شمّه از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت جبرئیل را دید و گفت هل رأیت ربك؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت و عزّت آن معنی بر خود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، اللَّه گفت یا جبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یا جبریل رو و او را بیارکه ما نیز بوی مشتاقیم «و انی الی لقائهم لاشدّ شوقا»

النوبة الاولی

قول تعالی: وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ و سایه کردیم بر شما میغ وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ فرو فرستادیم بر شما از میغ الْمَنَّ وَ السَّلْوى ترنجبین و مرغ سلوی: كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ میخورید از پاکیها و خوشیها از آنچه شما را روزی کردیم بی رنج بردن و بی جستن وَ ما ظَلَمُونا و ستم نه بر ما کردند وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ لکن ستم بر خویشتن کردند.

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا وگفتیم ایشان راکه در روید هذِهِ الْقَرْيَةَ درین شهر بیت المقدس فَكُلُوا مِنْها میخورید از آن حَيْثُ شِئْتُمْ هر جا که خواهید رَغَداً آسان و فراخ، وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً و چون در روید پشت خم داده در روید، وَ قُولُوا حِطَّةٌ و می‌گویید حطّه حطّه فرو نه از ما گناهان نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ تا بیامرزیم شما را گناهان شما وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و ما نیکوکاران را به نیکویی بیفزائیم.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا بدل کردند آن ستمکاران آن سخن که ایشان را فرمودیم قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ بسخنی جز زانك ایشان را گفتند فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فرو فرستادیم بر ایشان که بر خود ستم کردند رِجْزاً مِنَ السَّماءِ عذابی از آسمان بِما كانُوا يَفْسُقُونَ بآنچه از فرمان بیرون شدند.

وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ موسی آب خواست قوم خویش را در تیه فَقُلْنَا گفتیم او را اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ عصای خود بر سنك زن فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ پس از آن بیرون گشاد اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً دوازده چشمه، قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ مردمان همه میدانستند هر سبطی آبشخور ایشان كُلُوا وَ اشْرَبُوا ایشان را گفتند میخورید و می‌آشامید مِنْ رِزْقِ اللَّهِ از آنچه روزی داد اللَّه شما را بی رنج و بی جستن، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ و بگزاف و تباهکاری و خودکامی در زمین مروید.

وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى موسی را گفتید لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ شکیبایی نمیتوانیم کرد بر یك طعام، فَادْعُ لَنا رَبَّكَ خداوند خود را خوان و از وی خواه يُخْرِجْ لَنا تا بیرون آرد ما را مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ از آنچه زمین رویاند از خود مِنْ بَقْلِها از تره آن وَ قِثَّائِها و خیار آن وَ فُومِها وگندم آن وَ عَدَسِها و دانچه آن وَ بَصَلِها و پیاز آن، قالَ گفت أَ تَسْتَبْدِلُونَ می بدل جویید الَّذِي هُوَ أَدْنى آنچه بدتر است بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ از آن چیزی که بهست، اهْبِطُوا مِصْراً از آن تیه و بیابان فروشید در شهر فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ که شما را دهند آنچه میخواهید وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ و بریشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی در چشمها وَ الْمَسْكَنَةُ و فرومایگی و فروتنی وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا بازگشتند.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند، وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ و میکشتند پیغامبران خود را بجور و دلیری نه بحق، ذلِكَ بِما عَصَوْا این آن بود که سرکشیدند از پذیرفتن حق وَكانُوا يَعْتَدُونَ و اندازه می درگذشتند.

النوبة الثانية

قوله: وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ سدی و جماعت مفسران گفتند پس از آنك رب العالمین آن قوم را بپایان طور زنده گردانید، و توبه ایشان که گوساله پرستیدند قبول کرد، ایشان را فرمود که بزمین مقدسه روید. و ذلك فی قوله تعالی ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ. و زمین قدس و فلسطین و اریحاست.

گویند اریحا ولایتی است که در آن هزار پاره دیه است، و در هر دهی هزار پستان، ایشان بفرمان حق آمدند تا بنهر الاردن نزدیك اریحا. موسی دوازده مرد ازیشان برگزید از هر سبطی مردی، و ایشان را باریحا فرستاد تا از آنجا میوه آرند و استعلام احوال جبّاران کنند. و جباران بقایاء قوم عاد بودند ساکنان زمین قدس، آن دوازده مرد آمدند، و عوج از جباران عمالقه بود بایشان فراز رسید و همه را زیرکش برگرفت با هر چه داشتند، و بنزدیك پادشاه ایشان برد گفت ای ملك عجب نیست این که چنین قومی ضعیفان بجنگ ما آمدند! فرمای تا ایشان را همه را در زیر پای آرم و خرد کنم! ملك بفرمود که همچنین کن. اما زن وی گفت کشتن ایشان را روا نیست، باز فرست ایشان را به قوم خویش، تا ایشان را از ما خبر دهند و بازگویند آنچه می‌بینندکه ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند. پس ایشان را رها کردند تا با قوم خویش آمدند و آنچه دیدند بازگفتند. پس قوم موسی گفتند یا مُوسى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِيها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ یا موسی مادر آن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران در آن زمین‌اند، تو رو با خداوند خویشتن وکشتن کنیدکه ما اینجا نشستگانیم.

در خبر است که قومی از یاران رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفتند: یا رسول اللَّه لا نقول کما قالت بنو اسرائیل فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ و لکن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معکم مقاتلون فشتّان ما هما. پس موسی بر ایشان خشم گرفت و ضجر شد از سر ضجرت بریشان دعاء بدکرد. رب العالمین ان زمین بریشان حرام ساخت وگفت حرام کردم بر آن زمین که ایشان را بیرون گذارد تا چهل سال، و ذلك فی قوله تعالی فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ مفسران گفتند آن زمین میان فلسطین و ایله است، دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن، رب العالمین ایشان را در آن تیه من و سلوی فرستاد وز ابر سایه ساخت. اینست که میگوید عز جلاله: وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ و چون آفتاب بر آمدی بروز تابستان، اللَّه تعالی میغ فرستادی بر سر ایشان بسایه و انی، میغی نم دار خنك تا آن گه که آفتاب فرو شدی.

میگویند همان میغ بود که روز بدر فرشتگان از آن بزیر آمدند نصرت مصطفی را و تقویت لشکر اسلام را. پس چون ایشان را در آن آفتاب گرم سایه حاصل شدگفتند: یا موسی هذا الظّل قد حصل فاین الطعام؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام ازکجا آریم درین بیابان؟ فانزل اللَّه علیهم المنّ، خدای عز و جل بریشان منّ فرو فرستاد از میغ. مجاهدگفت این منّ مانند صمغ بود که بر درختان افتادی، رنگ رنگ صمغ بود و طعم طعم شهد. سدی گفت عسل بود که بوقت سحر بر درختان افتادی شعبی گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ. و ضحاك گفت ترنجبین است. قتاده گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن من ایشان را بیفتادی مانند برف. وهب گفت نان حوّاری است. زجاج گفت علی الجملة طعامی بود ایشان را بی رنج و بی کدّ. منّ بدان خواندکه اللَّه بریشان منت نهاد بدان. و عن ابی هریرة اوّله العجوة منّ الجنة و فیها شفاء من السّم و الکمأة و قال النبي «الکمأة من المن و ماءها شفاء للعین، یعنی سبیلها سبیل المنّ الذی کان یسقط علی بنی اسرائیل لانه لم یکن علی احد مؤنة فی سقی و لا بدر»

گویند هر شخصی را هر شب یك صاع می‌بود. پس گفتند: یا موسی قتلنا هذا بحلاوته، فاطعمنا اللحم فانزل اللَّه

علیهم السّلوی گوشت خواستند اللَّه تعالی ایشان را کرجفو فرستاد. مقاتل گفت ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشان را کفایت بودی، قتاده گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلوی، و روز آدینه دو روزه را می‌برگرفتندکه روز شنبه نیامدی که ایشان را روز شنبه عبادت بود.

کُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ ای قلنا لهم کلوا، ما ایشان را گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی، و از آن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیز بر میگیرید، ایشان فرمان نبردند و فردا را برگرفتند، تا آن برگرفته ایشان تباه شد و خورنده در آن افتاد. مصطفی (ع) گفت لو لا بنو اسرائیل لم یخنز الطعام و لم یخبث اللحم، و لو لا حواء لم تخن انثی زوجها».

وَ ما ظَلَمُونا ای نحن اعز من ان نظلم، و اعدل من ان نظلم. ما از آن عزیزتریم که بر ما ستم کنند و از آن عادلتریم که خود ستم کنیم. وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ نه بر ما ستم کردند بآنك فرمان نبردند و ادّخارکردند بل که بر خود ستم کردندکه از آن روزی بی رنج وهنی بازماندند.

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ وگفتیم ایشان را در روید درین شهر یعنی بیت المقدس. بقول مجاهد و قتاده و ربیع و سدی، اما جماعتی دیگر گفتند از مفسران که اریحا بود. فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً و فراخ میخورید و بآسانی هر جا که خواهید عیش خوش میکنیدکه شما را در آن حساب و تبعات نیست. و این آن گه بود که از تیه بیرون آمدند فرمود ایشان را تا در شهر روند پشت خم داده، چنانك گفت: ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً یعنی رکعا وکه در روید پشت خم داده در روید وگوئید حِطَّةٌ ابن عباس گفت: هو احد ابواب بیت المقدس یدعی باب الحطّة، و کان له سبعة ابواب » ایشان را گفتند از باب حطّه در روید. وَ قُولُوا حِطَّةٌ یعنی حطّ عنا ذنوبنا فرو نه از ما گناهان ما، رب العالمین ایشان را استغفار فرمود و توبه ازگناهان تلقین کرد، گفت ازگناهان توبه کنید و از ما آمرزش خواهید نَغْفِرْ لَكُمْ.

نافع «یغفر لکم» بیاء مضمومه خواند، و ابن عامر «تغفر» بتاء مضمومه خواند. باقی بنون خوانند. میگوید شما آمرزش خواهید تا ما گناهان شما بیامرزیم و نافرمانیها درگذاریم. و قال بعضهم فی قوله تعالی وَ قُولُوا حِطَّةٌ ای نحن نزول تحت امرك و قضائك، منحطّین لامرك، خاضعین غیر متکبّرین.

وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و هرکه در نیکوکاری بیفزاید وی را در نیکویی بیفزائیم، و هرکه در صدق نیت و تعظیم فرمان بیفزاید ویرا در نیکویی پاداش و در بزرگی نواخت بیفزائیم.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا تبدیل و تغییر متقارب‌اند اما تغییر جایی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود، چنان که آب سرد هم بر جای گرم شود. و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنندکه چیزی از جایی برگیرند و آن را بدل نهند، و زاهدان راکه ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند. وگفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند. فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ میگوید آن ستمکاران بر خویشتن آن سخن که ایشان را فرمودیم بدل کردند نه آن گفتندکه فرمودیم بجای حطّه حنطة گفتند قتیبی گفت حطّا سمقاثا گفتند بر طریق استهزاء، و این کلمه بر لغت ایشان حنطه حمراء باشد.

و روایت است از مصطفی ع در تفسیر این آیت که

ادخلوا الباب الّذی امروا ان یدخلوا فیه سجّدا علی استاههم و قالوا حنطة فی شعیرة.

قال اللَّه عز و جل: فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ چون این کلمه بگردانیدند و نافرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد، و هفتاد هزار ازیشان هلاك شدند. وگفته‌اندکه طاعون بگرفت ایشان را، یعنی مرگ ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند. رِجْزاً مِنَ السَّماءِ از بهر آن گفت که عذاب بر دو قسم است یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و، حرق و امثال آن، دفع این عذاب

بوجهی از وجوه صورت می‌بندد و ممکن میشود.
و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات و امثال آن، و این یك قسم آنست که دفع آن ممکن نشود بقوت آدمی. رب العزة گفت عذاب ایشان از آسمان فرستادیم که آدمی را بدفع آن هیچ دسترس نیست، آن گه گفت بِما کانُوا یَفْسُقُونَ این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند.
وَ إِذِ اسْتَسْقی مُوسی لِقَوْمِهِ ابن عباس گفت و قتاده، که امت موسی آن گه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند یا موسی من این الشراب هاهنا و قد عطشنا؟ یا موسی بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست؟ فاوحی اللَّه الی موسی اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ بموسی وحی فرستاد که عصا بر سنگ زن. گفتند: عصای موسی شاخی بود از مورد بهشت که آدم با خود آورده بود، و پس از آدم پیغامبران بمیراث می‌بردند تا به شعیب پیغامبر رسید و شعیب بموسی داد. و بالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می‌افروختی چنانك دو قندیل، وکارهای موسی بسی در آن بسته بود و معجزها بر آن ظاهر شد. ابن عباس گفت موسی را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد و مطهره و قماشی که داشتی بر آن نهادی، چون شب در آمدی موسی را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار وکژدم و غیر آن از وی باز داشتی، اگرگرگ درگله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگ باز شدی، اگر موسی را دشمن پدید آمدی چون مرد جنگی با آن دشمن جنگ کردی، چون موسی بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا وی را چون دلو و رسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر موسی را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدید آمدی، ازین عجب ترکه موسی را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدر کیف یشاء سبحانه.
فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ موسی را گفتیم عصاء خویش بر سنگ زن تا چشمه‌های آب از آن روان شود. وهب بن منبه گفت سنگی مخصوص نبود که عصا بر هر سنگ که زدی آب از آن روان شدی، بنی اسرائیل گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمد که لا تقر عنّ الحجارة و لکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون نیز عصا بر سنگ مزن، یا موسی سنگ را فرمان ده تا آب بیرون دهد.
موسی چنین میکرد. ایشان گفتند کیف بنا لو افضینا الی الرمل و الارض الّتی لیست فیها حجارة اگر بر یك استانی فرود آئیم که سنگ نبود ما آب ازکجا آریم؟ فرمان آمد که یا موسی اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرود آئید شما را آب دهد. ابن عباس گفت سنگی بود مخصوص و معین که موسی از طور برگرفته بود و با خود آورده چندان که سر آدمیی یا سرگوسپندی از رخام، در آن گوشه جوالی افکنده، هرگه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی. و آن سنگ چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی از هر سویی سه جوی روان گشتی، هر سبطی را جداگانه جویی تا با یکدیگر از بهر آب درنه‌شورند و بر هم نیاویزند، اینست که رب العالمین گفت: فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ هر سبطی میدانست که جوی ایشان کدامست، هر روزی ششصد هزار نفر از آن سنگ آب خوردندی. پس از آنك آب خورده بودندی موسی دیگر باره عصا بر سنگ زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی.
کُلُوا وَ اشْرَبُوا ایشان را گفتند منّ و سلوی میخورید و آب خوش می‌آشامید، و شکر این نعمت هنی و روزی بی رنج را می‌کنید و اندر زمین تباهکاری مکنید و گزاف کار مباشید. زنادقه گفتند بر سبیل طعن که چه صورت بندد وکدام عقل دریابد که سنگی بدان کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف و زن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنگ می‌بیافریند اگر در آن سنگ اضعاف وزن آن آب بیافریند که نه در قدرت او عجز است نه در علم او نقصان و هم ازین باب است که مصطفی بغزایی بود و ایشان را آب

نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان گشت، چندانك هزار و چهار صدكس از آن سیراب گشتند. و در خبرست بروایت جابر بن عبد اللَّه لوكنّا خمسين الفا لكفانا.
وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى‏ لَنْ نَصْبِرَ عَلى‏ طَعامٍ واحِدٍ حسن بصرى گفت قومى برزيگران بودند از اهل گندنا و پياز و حبوب، ايشان را بمن و سلوى فرو گرفتند، نانً حوّارى و مرغ بريانى و ترنجبين. بسى برنيامدكه آن طباع ايشان ايشان را بر آن داشت تا آرزوى آن غذاهاى ردى كردند. بو بكر نقاش در تفسير آورده است كه ايشان را در آن روزى كه به ايشان مى‌رسيد همه يكسان بودند، نبات زمين طلب كردند تا ايشان را زراعت و عمارت بايدكرد، لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا تا همه يكسان نباشند و زيردستان راكار سازند و قومى را بچاكرى و بندگى گيرند.
لَنْ نَصْبِرَ عَلى‏ طَعامٍ واحِدٍ گفتند يا موسى بر يك طعام شكيبايى نتوانيم كرد. اگركسى گويد منّ و سلوى دو چيز است چرا عَلى‏ طَعامٍ واحِدٍ گفت؟ جوابش آنست كه نان و نانخورش بود، و بر عرف نان و نانخورش بيك طعام شمرند.
فَادْعُ لَنا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ اى سل لأجلنا ربّك و قل له اخرج. لنا ممّا تنبت الارض من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها خداوند خود را بخوان و بگوى ازين ترّهاى زمين خيار و سير و گندم و پياز و عدس از بهر ما بيرون آر از زمين. فوم در لغت عرب هم گندم است و هم سير، و فى الخبر عليكم بالعدس فانه مبارك مقدس، و انه يرقّق القلب و يكثّر الدمعة.
پس موسى ع برايشان خشم گرفت وگفت أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنى‏ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَدْنى هم از دنائت است و هم از دنوّ يقول أ تأخذون الذى هو اخسّ بدلا من الذى هو اجلّ و اشرف، او تأخذون الذى هو اقرب تناولا لقلّة قيمته بدلا من الذي هو ارفع قيمته. اهْبِطُوا مِصْراً يعنى بلدة من البلدان، فانّ الذى سألتم لا يكون الّا فى البلدان و الامصار در شهرى فرود آئيدكه آنچه ميخواهيد در شهر يابيد. گفتندكدام شهر يا موسى؟ گفت الارض المقدّسة التي كتب اللَّه لكم.
جماعتى مفسران گفتند ايشان را به مصر فرعون فرستادند. و ذلك فى قوله تعالى كذلك و اورثناها بنى اسرائيل قالوا فلم يكونوا ليرثوها ثم لا ينتفعوا بها.
وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ خوارى و فرومايگى بريشان زدند. گفته‌اند اين خوارى آنست كه چون ازيشان جزيت ستانند ايشان را بر پاى بدارند وگريبان فرازگيرند و سيلى زنند.
وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ بخشمى از اللَّه بازگشتند، اينجا يك خشم گفت و جاى ديگر دو خشم فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى‏ غَضَبٍ. اهل تأويل غضب خداى را بر انتقام و عقوبت مى‌نهند. و تأويل در صفت تعريض است، مذهب اهل حق آنست كه خداى را عز و جل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان كه با ضجر است.
شافعى گفت لا يقاس بالنّاس نه او را با خلق در قياس مى‌نهند تا غضب او با ضجر دانند چنانك غضب ايشانست، اللَّه را غضب صفت است و خشنودى صفت است و در هر دو قيّوم است و بدين صفت جز وى خداوند نيست و خلق را درين با وى مانندگى نيست.
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ الّتى انزلت على محمد و موسى و عيسى، لانهم كفروا بالجميع، خشم و لعنت خداوند بريشان بآنست كه پيغامبران را استوار نميگرفتند و حجت توحيد و علامات نبوت كه بر زبان موسى و عيسى و محمد فرستادند قبول نميكردند.
وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ و پيغامبران خود را بنا حق ميكشتند چنانك شعيا و زكريا و يحيى راكشتند. يروى انّ اليهود قتلوا سبعين نبيّا فى اول النّهار و قامت سوق بقلهم من آخر النهار و روايت كرده‌اندكه جهودان هفتاد پيغمبر در اول روز بكشتند و چندين زاهدان برخاستند تا امر معروف كنند و ايشان را از آن قتل باز دارند و در

آخر روز ایشان را نیز بکشتند.
ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ ای ذلك الكفر و القتل بشؤم معاصيهم، آن كفركه می‌آوردند و آن قتل که میکردند از شومی نافرمانی و تباهکاری ایشان بود و از اندازه درگذشتن ایشان.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ الآية اشارت بلطف وكرم خداونديست، و مهربانی او بر بندگان چنانستی که رب العالمين ميفرمايدكه ای بيچاره فرزند آدم چرا نه وا من دوستی کنی که سزاوار دوستی منم؟ چرا نه وا من بازارکنی که جواد و مفضل منم؟ چرا وا من معاملت درنگیری که بخشنده فراخ بخش منم؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت ازکس دريغ، یکی درنگر تا وا بنی اسرائیل چه کردم و چند نعمت بر ایشان ریختم، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بيابان تيه پس از آن که پیچیدند و نافرمانی کردند، ایشان را ضایع فرو نگذاشتم، میغ را فرمان دادم تا بر سر ایشان سایه افکند، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد، ابر را فرمودم تا ترنجبين و انگبین بایشان فرو بارید، عمود نور را فرمودم تا در شبی که مهتاب نبود ایشان را روشنایی میداد، کودك كه از مادر در وجود آمدی در آن بيابان تيه با دستی جامه که وی را در بایست بود در وجود آمدی، چنانك كودك می‌بالیدی جامه با وی میبالیدی، نه کهن شدی آن جامه بر وی نه شوخ گرفتی، در حال زندگی زینت وی بودی و در حال مردگی کفن وی بودی، چه نعمت است که من بریشان نریختم! چه نواخت است که من بریشان ننهادم! ایشان خود قدر ما ندانستند و شکر نعمت ما نگزاردند. ای بیچاره ترا هیچکس نخواند چنانك ما خوانیم، چون که بیایی هیچکس ترا چنان نخرد چنان که ما خریم، چون که خود را بفروشی دیگران بی عیب خرند و ما با عیب خریم، دیگران با وفا خوانند و ما با جفا خوانیم، اگر به پیرانه سر باز آیی همه مملکت را بحرمت بيارائيم، و اگر بعنفوان شباب حدیث ما گویی فردا برستاخیز ترا در پناه خود گیریم.

اناس عصوا دهرا فعادوا بخجلة فقلنا لهم اهلا و سهلا و مرحبا

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ از روی اشارت قریه اینجا احتمال کندکه حریم علم است، و حجر شریعت، چنانك مصطفى ع از روی اشارت خود را گفت «انا مدينة العلم و على بابها»
ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ میگوید بحجر شریعت درآئيد و علم و عمل بر وفق شریعت بکار دارید. فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً و در علم و عمل عیشی هنی و نعيم جاودانه بدست آرید، امروز تلخی مجاهدت چشید تا فردا میوه بهشت خورید.
وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً در راه دین بر استقامت روید و با خضوع و خشوع باشید، و هرکاری را از در دین خود درآورید تا بمقصد رسید، و هو المشار اليه بقوله تعالى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها. آن گه گفت وَ قُولُوا حِطَّةٌ اشارت است باستغفار و تضرع و دعا وگفتن که بار خدایا حطّ عنا ذنوبنا همانست که جای دیگرگفت رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا و جای دیگرگفت فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ.
وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ الآية چند فرق است میان موسی و عیسی و محمد مصطفی. موسی قوم خود را آب خواست چنانك گفت وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ عيسى قوم خود را نان خواست چنانك گفت «أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ» باز مصطفی ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلکه رحمت خواست و غفران، چنانك الله گفت غُفْرانَكَ رَبَّنا موسی را گفت چه خواهی گفت آب روان از سنگ صفوان، عیسی را گفت چه خواهی؟ گفت خوان بریان فرستاد از آسمان. سیّد کونین را گفت تو چه خواهی؟ گفت رحمت و غفران از خداوند مهربان.
چون موسی آب خواست گفت یا موسی از چون منی آب خواهند؟ آنك سنگ و عصا بر سنگ زن و مراد خود برگیر. چون عیسی نان خواست. گفت یا عیسی از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به جبرئیل تا گرده چند و

لختی بریان بر خوان نهاد و بایشان فرستاد، گفت یا عیسی مراد خود برگیر. چون نوبت بمهتر عالم رسید، شب قرب وکرامت که او را حاضرکردندگفت ای دوست ما مهمان آمده دندان مزد چه خواهی؟

گفت غُفْرانَكَ رَبَّنا اللَّه تعالی گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست: یا مطیعان‌اند، یا عاصیان، یا مشتاقان: اگر عاصیانند رحمت من ایشان را، و اگر مطیعانند بهشت من ایشان را، و اگر مشتاقانند دیدار و رضاء من ایشان را، مصطفی گفت ع خداوندا مراد ایشان نقدی بدادی از آن من در توقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که خواستند از بهر امت خود خواستند و امّت ایشان همان بودندکه حاضر بودند مراد خود بیافتند، تو آنچه میخواهی از بهر امت میخواهی و امّت تو متفرقند تا قیام الساعة خواهند بود و دعوت و پیغامبری تو همیشه پیوسته خواهد بود، روز رستاخیز همه را جمع کنم و همه را از دوزخ آزادکنم، همه را بدیدار خود شادکنم، همه را لباس کرامت پوشانم، همه را بزیور انس بیارایم، که ایشان بهینه امّت‌اند، یك دل و یك قصد و یك همت اند، وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً نه چون بنی اسرائیل که از پراکندگی که بودند هم در دل و هم در قصد و هم در همت، در دین بمعبودی یگانه می اقتصار نکردند می‌گفتند اجعل لنا الها کمالهم آلهة و در دنیا بیك طعام قناعت نکردندگفتند یا مُوسى لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ. و فی معناه انشد.

هموم رجال فی امور کثیرة   و همّی من الدنیا صدیق مساعد

وگفته‌اند ذکر عصا در آیت اشارت است بسیاست شرعی، کقوله ع لا ترفع عصاك عن اهلك و عرب گوید شقّ فلان العصا اذا خرج عن السیاسة المشروعة. و حجر اشارتست به بنی اسرائیل از آنك رب العالمین دلهای ایشان با سنگ برابرکرد وگفت فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً یعنی که موسی خواست تا بنی اسرائیل را با هم آرد و ایشان را بر راه استقامت دارد، مداوایی طلب کرد. از بهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را و هم جاهل را، و ایشان را فایده دهد بر عموم همچنانك باران فایده دهد بر عموم بقعتها را هم آبادان و هم غیر آن. رب العالمین موسی را گفت ایشان را بتازیانه شریعت سیاست کن و بر علم و عمل دار، آن علم و عمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدان بازگردد، و آن دوازده خصلت است، که مصطفی ع در آن خبر معروف بیان کرد، شش خصلت از آن بناء اسلامست: یکی اقرار بوحدانیت اللَّه، دیگر اثبات نبوت مصطفی سدیگر نمازکردن، چهارم زکاة دادن، پنجم روزه داشتن، ششم حج کردن. و شش خصلت از آن بناء ایمان است: یکی ایمان دادن باللّه جل جلاله، دیگر ایمان بفرشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند، چهارم برسولان وی، پنجم بروز قیامت، ششم ایمان بقدر، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است و اللَّه اعلم.

النوبة الاولى

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند و فرستاده را استوارگرفتند وَ الَّذِينَ هادُوا و ایشان که از راه بگشتند و جهود شدند وَ النَّصارى و ترسایان که در عیسی غلوّکردند وَ الصَّابِئِينَ و ایشان که زبور در دست دارند و میان دو دین سدیگرگزینند، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از همگان بخدای بگروید وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز وَ عَمِلَ صالِحاً وکار نیك کرد، فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ ایشانراست مزد ایشان عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ و نیست بریشان بیمی فردا وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و نه هرگز اندوهگن باشند

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و چون پیمان ستدیم از شما و عهدگرفتیم بر شما وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ و فرمودیم تا کوه طور بر سر شما باز داشتند، خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ و شما را گفتند بآواز از بالا گیرید این کتاب که شما را دادیم بقوت یقین و تصدیق و جدّ وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از عذاب و خشم خدا پرهیزیده آئید.

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس از فرمان برگشتید، فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ اگر نه فضل خدا بودی بر شما و مهربانی او شما را لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ از زیانکاران و نومیدان بودید شما.

النوبة الثانية

قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا سدی گفت این آیت بشان اصحاب سلمان فرود آمد و سلمان مردی بود از جندیسابور بموصل افتاد، میان احبار ترسایان، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین عیسی بود از اول، پس به مدینه افتاد و او را به بندگی بفروختند. زنی از جهینه او را بخرید، و از بهر وی شبانی میکرد، و سلمان از علماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهد آمدکه صفت وی آنست که مهر نبوت میان دو کتف دارد، و صدقات نستاند، و از هدیه‌ها خورد. روزی سلمان در صحراء مدینه گوسپندان بچرا داشت کسی او را گفت که امروز مردی به مدینه در آمده است و میگویدکه من پیغامبرم و سلمان روزگاری بود تا درین انتظار بود، گوسپندان را فروگذاشت، و به مدینه در شد بنزدیك مصطفی ع و بوی می‌نگریست و در وی تأمل میکرد. مصطفی بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست، جامه خویش از پشت فروگذاشت تا مهر نبوت بر سلمان آشکارا شد. پس سلمان برفت و طعامی خرید و پیش رسول آورد رسول فرمود این چیست؟

سلمان گفت این صدقه، مصطفی گفت‌لا حاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون مرا باین صدقه حاجت نیست، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند. پس دیگر بار سلمان رفت و طعامی دیگر آورد مصطفی گفت این چیست؟ سلمان گفت هدیة، مصطفی فرمود اکنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم. و سلمان رض حدیث آن قوم خویش که بر دین عیسی بودند درگرفت. و از عبادت فراوان ایشان و مجاهدت و ریاضت بسیارکه میکردند لختی بازگفت، و عبادت ایشان آن بود که از روز یکشنبه تا بیکشنبه دیگر هفته روزه میداشتند، روزه وصال که افطار ایشان جز در روز یکشنبه نبودی، و سخن گفتن با یکدیگر جز درین روز نبودی، یك هفته هر یکی در غاری نشسته و خورد و خواب و سخن بر خود حرام کرده، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته، و یك لحظه از عمر خویش با کار دنیوی و آسایش تن نداده، سلمان وصف الحال ایشان میکرد. مصطفی ع گفت «یا سلمان هم من اهل النار»

قال سلمان فاظلمت علی الارض سلمان گفت جهان روشن بر چشمم تاریك گشت چون از مصطفی شنودم که ایشان آتشیانند.

ثم قال یا رسول اللَّه لو ادرکوك صدّقوك و اتبعوك. و سلمان بروزگار ازیشان شنیده بود که مهینه پیغامبران پیغامبر آخر الزمانست و بهینه دینها دین اوست، گفت یا رسول اللَّه اگر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی. آن گه رب العالمین این آیت فرستاد در شأن ایشان: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا... و مصطفی ع گفت در تفسیر این آیت

«من مات علی دین عیسی و من مات علی الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی خیر، و من سمع بی الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك.»

گفت هر آن کس که پیش از بعثت ما بر شریعت و سنّت عیسی بود و ما را در نیافت و در آن شریعت فروشد، کار او همه خیر است، و عاقبت او رستگاری، و آن کس که ما را دریافت یا خبر بعثت ما بدو رسید و از هر دین که بر آن بود دست باز نداشت و بر پی ما و سنّت ما نرفت او از جمله هالکانست.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا هادوا از تهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودان را بدان یهود خوانند لانّهم یتهوّدون عند قرائت التوریة چون توریت خوانند تحرکی در خود آرند، و یقولون انّ السّماوات و الارض تحرکت حین اتی اللَّه موسی التوریة قال ابن جریح انّما سمیت الیهود من قولهم انا هدنا الیك ای تبنا من عبادة العجل. و گفته‌اند نسبت ایشان با یهودا است ازین جهت ایشان را یهود خوانند و ترسایان را نصاری بدان خوانندکه از ده نصره بودند و نصره آن دیه بود که عیسی و مادرش بآن دیه فرو آمده بودند، مقاتل و قتاده گویند نام آن دیه ناصره بود فنسبوا الیها. و قیل سمّوا نصاری لقوله تعالی من انصاری الی اللَّه و هم الحواریون.

و صابئان قومی بودندکه مسکن به شام داشتند و ملائکه پرست بودند و نماز به کعبه می‌بردند و زبور

میخواندند، وگفته‌اند قومی از اهل کتاب بودند و بیرون از جهودی و ترسایی دینی دگر نو نهاده بودند میان جهودی و ترسایی، و علامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند یعنی دوست میداشتندکه کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارند و یحبون مذاکیرهم، و شره مردان از خود می‌بریدند.

إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا اختلافست میان علما که این آیت محکم است یا منسوخ، جماعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست که گفت عزّ و جلاله وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ ابن عباس گفت چنان می‌نمایدکه عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشان را موعود، بحکم این آیت که گفت إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ النَّصاری... پس چون آیت وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت. اما قول مجاهد و ضحاك آنست که این آیت محکم است و هیچ چیز از آن منسوخ نیست، و تقدیرش آنست که انّ الذین آمنوا و من آمن من الذین هادوا و در معنی آیت در طریق است: یکی آنست که إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا مؤمنان بحقیقت میخواهد هم از این امت و هم از امتهای گذشته، میگوید ایشان که از دل پاك و اعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی و تسلیمی، گردن نهاده وگوش فرا داشته، و رسالت و پیغام پذیرفته، از هر پیغامبرکه آمد بهر هنگام که بود.

وَ الَّذِینَ هادُوا و علی الخصوص قوم موسی که بر دین موسی درست آمدند و تغییر و تبدیل نکردند و در انتظار بعث مصطفی ع نشستند، و بوی ایمان داشتند. و همچنین قوم عیسی که بر دین عیسی بودند و در عیسی غلو نکردند، و به محمد ایمان بداشتند و برین اعتقاد از دنیا بیرون شدند، و صابئان همچنین در وقت استقامت کار دین خویش.

آن گه گفت.

مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از اینان برین اعتقاد و ایمان بماند، و توفیق ثبات و لزوم ایمان یابد، تا بر آن بمیرد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ و روا باشدکه اینجا واوی مضمر نهند، یعنی و من آمن بعدك یا محمد الی یوم القیمة فلهم اجرهم عند ربهم.

طریق دیگر آنست که إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا از این امت منافقان اندکه بزبان ایمان آرند و بدل نه، وز امتان گذشته ایشانندکه به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به محمد نه، وَ الَّذِینَ هادُوا جهودانندکه بعد از موسی دین مبدل محرف گرفتند، وَ النَّصاری ترسایانندکه بعد از عیسی غلوکردند و از راه راست بگشتند، وَ الصَّابِئِینَ اصناف کفّارند. مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ... یعنی من آمن منهم باللّه، میگوید ازینان هرکه باللّه ایمان آورد و بروز رستاخیز.

وَ عَمِلَ صالِحاً یعنی بالایمان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. و به محمد ایمان آرد و وی را استوارگیرد و بنبوت وی گواهی دهد فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشان بثواب ایمان خویش برسند وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ یوم یخاف الناس، و آن روزکه خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ علی ما خلّفوا ورائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّ اللّه لهم من النعیم المقیم و الثواب الجزیل و هیچ اندوه نبود ایشان را از مفارقت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ و چون پیمان ستدیم و عهدگرفتیم بر شما که چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون توریت فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آن گه که موسی از مناجات باز آمد و الواح توریت به بنی اسرائیل آورد، ایشان را فرمود که احکام توریت و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آن را کار بند شوید. ایشان شریعتی بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، و قبول نکردند. وَ رَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّورَ رب العالمین کوهی را فرمود ازکوه‌های فلسطین تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فرو آمد، و آتشی در پیش چشم ایشان بر افروختند، و دریا از پس بود.

پس ایشان را گفتند خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ ای خذوا ما افترضناه علیکم فی کتابنا من الفرائض و اقبلوه و اعملوا

باجتهاد منكم فى ادائه من غير تقصير و لا توان ميگويدگيريد و پذيريد آنچه بر شما فريضه‌كرديم از احكام دين بجدى و جهدى تمام و آن را كار بند شويد. وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ و آنچه دركتابست از وعد و وعيد و ترغيب و ترهيب بر خوانيد و يادگيريد و بدان كاركنيد و از آن غافل مباشيد لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا مگر از هلاك دنيا و عذاب عقبى برهيد. قوم موسى چون آن كوه ديدند بر سر ايشان و آتش از پيش و دريا از پس بسهميدند و از بيم و ترس قبول كردند و بسجود در افتادند، و در آن حال كه سجود ميكردند دركوه مى‌نگرستندكه بر زبر ايشان بود و سجود ايشان بيك نيمه روى بود، ازينجاست كه جهودان سجود بيك نيمه روى كنند، پس رب العالمين آن كوه از سر ايشان باز برد. ايشان گفتند يا موسى سمعنا و اطعنا و لو لا الجبل ما اطعناك اگركسى گويد چه ثواب است ايشان را در پذيرفتن كتاب و در آن مضطر بودند و مكره و معلوم است كه به اكراه بثواب نرسند؟ جواب آنست كه در التزام مضطر بودند لا جرم ايشان را در التزام ثواب نيست، امّا بعد از التزام عمل كردند بآن و در عمل مضطر و مكره نبودند، ايشان را ثواب كه هست در عمل است ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ اى اعرضتم عن امر اللَّه و طاعته من بعد الميثاق و رفع الجبل پس از آنكه عهدگرفتيم بر شما كه طاعت دار باشيد وكوه از سر شما باز برديم، ديگر باره فرمان ما بگذاشتيد و نقض عهدكرديد.

فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ اگر نه فضل خداوند بودى كه شما را فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومى از شما توبه كردند و از آن تولّى و نافرمانى پشيمان گشتند، اگر نه اين فضل و رحمت بودى شما از هالكان و زيان كاران بوديد. مصطفى گفت«لا احد اصبر على اذى يسمعه من اللَّه انه يشرك و يدعون له الصاحبة و الولد، و هو يرزقهم و يعافيهم و يدفع عنهم»

و بلال سعد مرا پند دادى وگفتى: عباد الرّحمن اربع خصال جاريات عليكم من الرحمن، مع ظلمكم انفسكم و خطاياكم: امّا رزقه فدار عليكم، و اما رحمته فغير محجوبة عنكم، و اما ستره فسائغ عليكم، و اما عقابه فلم يجعل لكم، ثم انتم على ذلك تجترئون على الهكم! و در قرآن ذكر رحمت فراوان است و جمله آن بده معنى باز گردد: يكى بمعنى اسلام است چنانك رب العالمين گفت وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ و قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ درين دو آيت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خداى ميرسد هم در دنيا هم در عقبى. ديگر رحمت است بمعنى رزق چنانك گفت ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ، و نام رحمن جل جلاله ازينجاست يعنى كه روزى دهنده جهانيانست، برّهم و فاجرهم. لا يمنع كافرا لكفره و لا عاصيا لعصيانه. سوم رحمت است بمعنى شفقت كقوله تعالى وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً چهارم بمعنى لطف كقوله تعالى فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ پنجم رحمت بمعنى عفو و مغفرت كقوله تعالى كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ششم رحمت است بمعنى بهشت و ذلك فى قوله وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ. هفتم رحمت گفت و مراد بآن رسول خدا است و ذلك فى قوله وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ هشتم رحمت است بمعنى باران و هو فى قوله هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ. نهم رحمت است بمعنى قرآن و هو قوله شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. دهم رحمت است بمعنى نعمت چنانك درين آيت گفت فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ اى فلو لا نعمة ربكم لصرتم من المغبونين الذين خسروا الرحمة و استوجبوا العذاب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا الآية، هر چندكه كوشيدند و رنجها در ديندارى كشيدند آن احبار جهودان و رهبان ترسايان، و چندانك توانستند در راه مجاهدت و رياضت رفتند و نفس خود را از شهوات و مألوفات باز داشتند و از دنيا و دنيا داران يكبارگى عزلت گرفتند، و صومعه‌ها بر خود زندان كردند، با اينهمه كه كردند ضايع است سعى‌هاى ايشان، بل كه حقيقت خود آنست كه تا به محمد ايمان نيارند و او را برسالت و نبوت استوار نگيرند، آن عبادتها ناكرده كرده گير و آن طاعتها ناپذيرفته. روش دينداران و مقامات و احوال

دوستان هم بر این نسق نهادند، تا بقیتی از علایق بریشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست. المکاتب عبد ما بقی علیه درهم.

تا هست ترا بنزد تو تکیه گهت مغرور دو عالمی و کار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی، و سوداها در سرگیری و غوغاها در دل، و ستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری، آن‌گه طمع داری که با مردان راه در میدان حقیقت‌گوی زنی، هیهات!!

تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست چون بترك وی بگفتی آتش اندر بار زن

ور زچاه جاه خواهی تا بر آیی مردوار چنگ در زنجیر گوهر وار عنبر بار زن

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ با همه عهد بست و از همه پیمان‌گرفت و همه اجابت‌کردند، اما قومی بطوع اجابت‌کردند و قومی بکره اوکه بطوع اجابت‌کرد عیان او را بار داد و مهر ازل وی را دست‌گرفت، و اوکه بکره اجابت‌کرد حق بر وی بپوشید تا در تاریکی و بیگانگی بماند. این میثاق بر عموم روز اول و در عهد ازل برفت، که احدیت بر دلها متجلی شد، یکی را تجلی سیاست و عزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك، گرد بیگانگی بر رخسار ایشان نشسته، داغ جدایی بر پیشانی ایشان نهاده، که أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ. و آنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشان را بزیور انس بیار است و بنور توحید بیفروخت، و این رقم تخصیص بر ناصیه دولت ایشان کشیدکه أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ آب آشنایی را در دل ایشان جویی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پرکنده، و میوه بستاخی را درخت دولت نشانده، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته، و آن‌گه حوالت همه با فضل و رحمت خودکرده وگفته که فلو لا فضل اللَّه علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین.

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند. داود پیغامبرگفت «الهی اتیت اطباء عبادك لیداوونی، فکلهم علیك دلّونی فبؤسا للقانطین من رحمتك» گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم بر آمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند، زیانکار و بینوا آن کس که از رحمت تو نومیدست. فضیل عیاض در روز عرفه در موسم عرفات بآن خلق نگریست و آن سوز و نیاز و آن ناز و راز ایشان دید، هرکسی در موسم عرفات بآن خلق نگریست و آن سوز و نیاز و آن ناز و راز ایشان دید، هرکسی دیگر دعائی و دیگر ثنائی میگفت، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان، فضیل گفت «چه بینید و چه حکم‌کنید؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی درازکنند و دانگی سیم خواهند ازیشان دریغ دارد یا نه؟ گفتند نه گفت بخدایی خدای که بندگان را بمغفرت خود نواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان.

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ و نیك دانسته‌اید و شناخته الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ ایشان که از اندازه درگذشتند از شما، فِي السَّبْتِ در صیدکردن روز شنبه فَقُلْنا لَهُمْ گفتیم ما ایشان را كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ کپیان‌گردید خوار و خاموش.

فَجَعَلْناها نَكالًا آن را نکالی کردیم لِما بَيْنَ يَدَيْها ایشان را که فرا پیشند وَ ما خَلْفَها و ایشان که پسانند، وَ مَوْعِظَةً و پندی کردیم لِلْمُتَّقِينَ ایشان را که میخواهندکه از عذاب و خشم خدا پرهیزیده آیند.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ یادکن آن زمان که موسی گفت قوم خویش را إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ اللَّه میفرماید شما را أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً که گاوی ماده بکشید، قالُوا جواب دادند ایشان وگفتند أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً ما را می‌افسوس گیری قالَ گفت موسی أَعُوذُ بِاللَّهِ فریاد خواهم بخدای، أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ که من از نادانان باشم.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ موسی را گفتند خداوند خویش را خوان و ازو خواه يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ تا ما را پیدا کندکه آن گاو چه گاویست. قالَ گفت موسی إِنَّهُ يَقُولُ که اللَّه میگوید إِنَّها بَقَرَةٌ آن گاویست لا فارِضٌ نه سوده دندان و نه زاد

زده، وَ لا بِكْرٌ و نه خردى نيرو ناگرفته عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ نه پير است و نه نوزاد، ميان اين و آن فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ بكنيد آنچه شما را مى‌فرمايند و مپيچيد.
قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ گفتند خداوند خويش را خوان و ازو خواه يُبَيِّنْ لَنا تا پيدا كند ما را ما لَوْنُها كه رنگ آن گاو چيست، قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ گفت وى ميگويدكه آن گاويست زرد رنگ فاقِعٌ لَوْنُها روشن است رنگ آن تَسُرُّ النَّاظِرِينَ نگرندگان را شاد ميكند از روشنايى.
قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ گفتند خداوند خويش را خوان و از وى خواه يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ تا پيدا كند ما را كه آن گاو چيست، إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا كه جنس گاو بر ما مشتبه شد، وَ إِنَّا إِنْ شاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ و ما اگر خدا خواهد بدان راهبرانيم.
قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ گفت وى ميگويدكه آن گاويست لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ نه كار شكسته است و نرم چنانك زمين شكافد، وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ و نه كشت زار را آب كشد، مُسَلَّمَةٌ از عيبها رهانيده و رسته، لا شِيَةَ فِيها در همه پيوست وى جز زان رنگ زردى رنگى نيست، قالُوا گفتند موسى را الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ اكنون جواب بسزا آوردى، فَذَبَحُوها پس آن گاو را بكشتند وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ و نزديك بودى و خواستندى كه آن را نيابندى و نكشتندى از بس كه پرسيدند و پيچيدند و حجّت ميگرفتند.
النوبة الثانية
قوله تعالى: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الآيه، ابن عباس گفت خداى عز و جل جهودان را تعظيم روز آدينه فرمود چنانك مسلمان را فرمود، پس ايشان مخالفت كردند و روز شنبه اختياركردند و آن را معظّم داشتند و فرمان حق بجاى بگذاشتند، اللَّه تعالى درين روز شنبه كار بريشان سخت فرا گرفت، تا هر چه ايشان را بديگر روزها حلال است از كسب كردن و ساز معيشت ساختن درين روز بريشان حرام كرد، اكنون ايشان تعظيم اين روز بجاى ميآرند و مزد بدان نستانند از جهت عدم تعظيم روز جمعه، و اگر نافرمانى كنند بعقوبت رسند.
در بعضى روايات آورده‌اندكه داود ع مردى را ديد روز شنبه كه هيزم بر پشت داشت بفرمود تا او را برداركردند. و رب العزة جل جلاله از عهدگرفتن بريشان در تعظيم روز شنبه خبر ميدهد و ميگويد وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ ايشان را گفتيم در روز شنبه از اندازه در مگذريد، وكسب مكنيدكه آن بر شما حرام است، وكسب ايشان ماهى گرفتن بود. روز شنبه ماهيان دريا جمله بر روى آب مى‌آمدند، و خرطومهاى خويش بيرون ميكردند و روزهاى ديگر بقعر دريا پنهان مى‌شدند. و ذلك فى قوله تعالى إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ، پس ايشان حيلت ساختند وگرد دريا حوضها فرو بردند و از دريا جويها بدان گشادند، تا روز شنبه دريا موج زدى و ماهيان را در آن حوض كردى، پس نتوانستندى فابيرون شدن، كه آب اندر حوضها اندك بودى و راه آن بسته، پس روز يكشنبه آن ماهيان بيرون ميكردند.
وگفته‌اند ضصّها نيز در دريا ميگذاشتند تا ماهى در آن افتادى، آنكه هم چنان فروگذاشته استوار ميكردند تا روز يكشنبه روزگارى در آن بودند، و رب العزة ايشان را فرا ميگذاشت، تا دلهاى ايشان سخت شد و بر نافرمانى دلير شدند. پس رب العالمين ايشان را فرا گرفت و عقوبت فرستاد. و همانست كه مصطفى ع گفت ان اللَّه يمهل الظالم حتى اذا اخذه لم يفلته، ثم قرأ وَكَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ ابن عباس گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: گروهى نافرمانى كردند و از تعظيم روز شنبه دست باز داشتند، و فسق و فجور و خرم و زمر درين روز پيش گرفتند، وعيد خود ساختند، و قومى ايشان را نهى ميكردند و بعقوبت مى ترسانيدند و بدان رضا نميدادند، و سه ديگر خاموش بودند، نه خود ميكردند و نه ايشان را مى‌باز زدند. ابن عباس گفت نجى الناهون و هلك المصطادون و لا ادرى ما فعل بالساكتين.
اما مسئله حيلت در شرعيات علما در آن مختلف‌اند. اصحاب رأى على الاطلاق روا دارند ساختن حيلت تا

حرامی حلال گردانند، ازینجا گفت ابو یوسف قاضی از اصحاب ایشان که ما نقموا علینا الا انّا جئنا الی اشیاء حرام فاحتلنا حتی صارت حلالا. و مالك و اصحاب وی البته به هیچ وجه حیلت روا ندارند تا محظوری حلال گردانند و مذهب امام احمد همین است وگفت اگرکسی سوگند یادکندکه با فلان کس سخن نگویم پس با وی نویسد سوگند دروغ کرد، وکفّارت لازم آمد، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است: و حیلت ممنوع است. از عایشه پرسیدندکه چه گویی در محرم که گوشت صید در دیگ نهد و از آن طبیخ سازد، پس گوید انا لا آکل اللحم و آکل المرقة فقالت عایشه اما صاحب المرقة فعلیه لعنة اللّٰه. اما مذهب شافعی و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است، و حیلت در آن روا. اما بچیزی محرّم بمباح رسیدن روا نیست و حیلت در آن باطل است، که عین حرام بحیلت حلال نشود، نه بینی که بر بنی اسرائیل ماهی گرفتن باصل حرام بود، نه چنان که بر صفتی حرام بود و بر صفتی حلال. تا بر آن صفت که حلال بودی حیلت کردندی و بدست آوردندی، بلکه عین آن محرم بود لا جرم هر حیلت که ساختند آن تحریم بر برنخاست و عقوبت بایشان فرو آمد، که ایشان بچیزی محرّم مباح طلب میکردند، و این چنین حیلت روا نیست.
و به قال الشافعی.
قوله تعالی وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ گفته‌اند این خطاب با آن جهودان است که در عهد رسول خدا بودند. میگوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه درگذشتند، پس از آنك ایشان را گفته بودند لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ. و این قصه در عهد داود پیغامبر رفت. و آن قوم اهل ایله بودند پیشین شهری از شهرهای شام که از مدینه مصطفی بشام روند داود دعاء بدکرد بریشان وگفت «اللهم ان عبادك قد خالفوا امرك، و ترکوا قولك، فاجعلهم آیة و مثلا لخلقك» بار خدایا، این بندگان تو فرمان تو برکار نگرفتند، و پیمان تو بشکستند، ایشان را نشانی کن میان خلق خود بر صفتی که دیگران بدان عبرت گیرند.
رب العالمین گفت فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ ایشان را گفتیم کپیان گردید خوار و بی سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّ و جل. چنین گویندکه قومی صالحان که در میان ایشان بودند و آن را بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستندکرد که قوتی و شوکتی نداشتند، این قوم جدایی گرفتند ازیشان، و دیواری بر آوردند میان هر دوگروه، ترسیدندکه اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبر درست است از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم
«ما من قوم یعمل بین ظهرانیهم بمعاصی اللّٰه عز و جلّ فلم یغیروا الّا عمّهم اللّٰه بعذاب»
و الیه الاشارة بقوله تعالی كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ و قال تعالی لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ. و قال رجل لابی هریرة انّ الظّالم لا یضرّ الا نفسه، فقال ابو هریرة و الذی نفس ابی هریرة بیده ان الحبارى لیموت فی وکرها و ان الضّبّ یموت فی جحره من ظلم بنی آدم و عن زینب ان النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم استیقظ یوما من نومه محمرّا وجهه. و هو یقول لا اله الا اللّٰه ویل للعرب من شرّ قد اقترب. فتح الیوم من ردم یأجوج و مأجوج مثل هذه، و عقد تسعین، قالت زینب یا رسول اللّٰه انهلك و فینا الصالحون. قال نعم اذا کثر الخبث.»
رجعنا الی القصة روزی از روزها آن قوم که اهل صلاح بودند از خانه‌های خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند از جانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هر روز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی بر سر دیوارکردند نگرست دریشان، همه کپیان را دیدکه در یکدیگر می‌افتادند. گفته‌اند در تفسیرکه هر چه جوانان بودندکپیان گشتند و هر چه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز بر آن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. عبد اللّٰه مسعود گفت از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوگان از نسل جهودان‌اند.
فقال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم انّ اللّٰه عز و جل لم یلعن قوما قطّ فمسخهم فکان لهم نسل حتی

يهلكم، و لكن هذا خلق كان، فلمّا غضب اللّٰه على اليهود مسخهم و جعلهم مثلا.
فَجَعَلْناها نَكالًا میگوید آن عقوبت و مسخ در آن شهر آن قوم را عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هرکه آن را شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش اینست. نکل بند پای است، و نکول باز ایستادن است از رفتن درکاری یا سخنی، و باز نشستن از اقرار، إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ اللّٰهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا از آن است.
لِما بَيْنَ يَدَيْها میگوید عبرتی کردیم ایشان را که فرا پیش‌اند یعنی اهل شام وَ ما خَلْفَها و ایشان که پسانند یعنی اهل یمن. لِما بَيْنَ يَدَيْها ای للامم التي ترى تلك الفرقة الممسوخة یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشان را می‌دیدند وَ ما خَلْفَها و امتهاکه پس ازیشان آیند و قصّه ایشان بشنوند. و قيل عقوبة لما مضى من ذنوبهم و عبرة لمن بعدهم میگوید آن راکردیم تا گناهان ایشان را عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد.
وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ ای للمؤمنين من هذه الامة، فلا يفعلون مثل فعلهم، و قيل من ساير الامم.
قوله تعالى. وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً مفسران گفتند مردی در بنی اسرائیل درویش بود و عمّه‌زاده توانگر داشت بمیراث عمه‌زاده خود شتافت، بشب رفت و وی را بکشت، و بسبطی دیگر بود و در خانه ایشان بیوکند، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند، جستند و بر در بیگانگان یافتندکشته، خصومت درگرفتند اینان گفتندکه مرد خویش بر در شما کشته می‌یابیم، و ایشان گفتندکه کشته خویش بدر سرای ما آوردید و بر ما آلودید، دست بسلاح زدند، و روی بجنگ آوردند، آخر گفتندکه وحی پیوسته است و پیغامبر بجای، بروی رویم، بر موسی آمدند و قصه بر وی عرضه کردند.
موسی گفت: إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً اللّٰه میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید. جواب دادند ایشان أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً از جواب این خصومت درگاو چیست؟ ما را می‌افسوس گیری از جفا کاری که بودند و غلیظ طبعی. چون حکمت در آن فرمان ندانستند اضافت سخریت با پیغامبرکردند، تا پیغامبرگفت.
أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ این سخریت کار جاهلانست و من فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آن گه بود که هنوز در مصر بودند دریا ناگذاشته، و غرق فرعون وکسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.
قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ وهب منبه گفت: در بنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بر دل و گوش، و بر وی بارّ و مهربان وکسب وی آن بود که هر روز پشته هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی يك قسم نماز را و يك قسم خواب را و يك قسم بر بالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر و تهلیل وی را تلقین میکردی، که مادر از قیام شب عاجز بود.
روزگاری برین صفت می‌بودند. رب العالمین خواست که آن جوان را بی نیازکند و برکت آن برّ و نیکی فراوی رساند. ابو هارون مدینی گفت البرّ مع الوالدين منساة فى العمر و مثراة فى المال و محبّة فى الاهل. پس آن جوان بنی اسرائیل که با مادر برین صفت بود در همه جهان گاوی داشت، رب العزة تقدیر چنان کرد که در بنی اسرائیل عامیل را بکشتند وکشنده وی پنهان شد. خدای عز و جل ایشان را فرمود تا اظهار آن سرّ راگاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود در آن وقت مگر این جوان را. فرشته بوی آمد در صورت آدمی در دشت و وی را گفت این گاو از تو بخواهند خواست کشتن را بفرمان آسمانی و پیغام خدای، آن را به مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند و از وی بخریدند، و بپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین قصه دو حکمت نیکوست، یکی برکت برّ بر مادر در حق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن بر پیغامبر در حق بنی اسرائیل که بسیار می‌پرسیدند و می‌پیچیدند.

و عن ابى قلابة قال قال رسول اللّه صلّى اللّه علیه و آله و سلّم: ایاکم و التشدید فانّما هلك من كان قبلكم بالتشدید علی انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم فی الصوامع و الدیار

از اول ایشان را بکشتن گاوی فرمودند هرکدام که باشد، و ایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد.

گفتند یا موسی ادْعُ لَنا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذلِكَ بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست؟ یعنی در زاد چونست؟ ایشان را جواب آمدکه میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام، نه نوزادی نا و نه پیری شکسته. فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش ازین مپرسید و مپیچید. اگر ایشان برین اقتصارکردندی، و بیش ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی، لکن شدّدوا فشدّد اللّه علیهم. دیگر باره از رنگ آن گاو پرسیدند جواب آمدکه رنگ آن زردست زردی روشن، نیکو، در تندرستی و جوانی، و نیکو رنگی، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهدکه باز بیند. روایت کردند از ابن عباس که گفت «من لبس نعلا صفراء لم یزل فی سرور ما دام لابسها» و ذلك قوله صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِینَ و قال ابن الزبیر: ایاکم و لبس هذه النعال السود فانها تورث الهم و النسیان.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنا ما هِیَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَیْنا دیگر باره پرسیدندکه چه گاوی است أ سائمة ام عاملة؟ چرنده است یا کارکننده؟ که این گاوان بر ما مشتبه شدند وَ إِنَّا إِنْ شاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ قال النبی «لو لم یستثنوا ما بیّنت لهم الی الابد»

قالَ إِنَّهُ یَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِی الْحَرْثَ ایشان را جواب آمدکه آن گاوکارکننده نیست که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زود فرا دست آید. مُسَلَّمَةٌ دست و پای درست دارد و خلقت نیکو و آثار عمل بر وی. لا شِیَةَ فِیها قیل لا عیب فیها، و قیل لا بیاض فیها، و قیل لا لون فیها یخالف سایر لونها، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنگ زردی هیچ رنگ نه.

قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ ایشان گفتند موسی را اکنون جواب بسزا آوردی و صفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند و پیش آن جوان پارسا یافتند و به پری پوست آن دینار بخریدند، و از آن که گران بها بود کامستندید و نزدیك بود که نخریدندی و نه کشتندی. عکرمه گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عز و جل حکمتی را که میدانستند چنان تقدیرکرد.

فَذَبَحُوها وَ ما کادُوا یَفْعَلُونَ محمد بن کعب القرظی گفت آن روزکه ایشان را بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادر بود و نه در صلب پدر. ابن عباس گفت چهل سال می‌پیچیدند و می‌پرسیدند و طلب میکردند پس بیافتند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِینَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِی السَّبْتِ اشارت بقهر خداوند است و بیگانگان، چنانك دوستان را نوازنده است بیگانگان را گیرنده است، و چنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. و اللّه اشدّ بأسا و اشد تنکیلا اللّه سخت‌گیرتر از همه گیرندگانست، فرو برنده جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکننده کامهای بندگانست، نه ازکسی به بیم، نه کرد وی بر وی تاوانست، که کردگار جهانیانست و هست‌کننده ایشانست. معاشر المسلمین از بطش وی هراس گیرید و ایمن منشینید! که اگر ایشان را مسخ ظاهر عقوبت بودست این امت را مسخ باطن عقوبت است! و رب العالمین چون بریشان خشم گرفت رنگ ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر برین امت خشم گیرد و العیاذ باللّه رنگ اینان از روی سیرت بگرداند، اگر ایشان را بجرم خویش روی سیاه گردانید اینان را بجرم خویش دل سیاه کند. کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ وکسی را که امروز وی دل وی از خود بگرداند بیم است که فردا چون در

گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. ابو اسحاق فزاری گفت مردی پیش ما بسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیده؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ترا امانست. فقال: کنت نباشا فدفنت امرأة فذهبت فنبشتها حتی ضربت بیدی الی اللّفافة فمددت و جعلت تمدّ هي ایضا. فقلت أ تراها تغلبنی. فجثوت علی رکبتی فمددت فرفعت یدها فلطمتنی فاذا کشف عن وجهه فاذا اثر خمس اصابع فی وجهه، قال ثم رددت علیها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن و جعلت علی نفسی ان لا انبش ما عشت. قال ابو اسحاق فکتبت الی الاوزاعی بذلك فکتب اليّ ویحك سله عمّن مات من اهل التوحید و کان یوجّه الی القبلة أ حوّل وجهه ام ترك وجهه الی القبلة. فسألته عن ذلك فقال اکثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال فکتبت الی الاوزاعی بذلك فکتب الی إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ثلاثة مرات. اما من حوّل وجهه عن القبلة فانه مات علی غیر السنة، وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً این قصه گاو بنی اسرائیل و ذکر صفات وی درین آیات از لطائف حکمت و جواهر عزت قرآن است، و قرآن خود بحر محیط است ای بسا لؤلؤ شاهوار و درّ شب افروزکه در قعر این بحر است اما کسی بایدکه هر چه رب العزة در صفت گاو بنی اسرائیل گفت از روی اشارت در صفات خود بیند، و بآن مقام رسد تا غواصی این بحر را بشاید. و آن عجائب الذخائر و درر الغیب او را بخود راه دهد، و جمله آن صفات درین سه آیت مبیّن کرد یکی لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ دیگر صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها سدیگر لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ اول لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ میگوید نه پیروی فرو ریخته نه نوزادی نارسیده، یعنی که قدم این جوانمردان در دایره طریقت آن گه مستقیم شود که سکر شباب و شره جوانی ایشان را حجاب نکند و ضعف پیری معطل ندارد، نه بینی که مصطفی آن گه وحی بوی پیوست که نه بحال صبی قریب عهد بود و نه روزگار وی بارذل العمر رسیده بود. اگر تمامتر از این حالی بودی وحی به سید در آن حال پیوستی، هر ارادت که با سکر شباب قرین شود همیشه از راهزنان به بیم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ایمن شود و اگر افتد در مملکت عزیز باشد مصطفی از اینجا گفت که «عجب ربکم من شاب لیس له صبوة»

صفت دیگر خوان صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ آن جوانمردان که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشان را برنگ دوستی بر آرد، و رنگ دوستی رنگ بیرنگی است. هر چه رنگ رنگ آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هر چشمی که دریشان نگرد روشن شود، هر دلی که در کار ایشان تأمل کند آشنا گردد. سفیان ثوری بیمار شد و دلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب در آن می‌نگریست و تامل میکرد، پس گفت عجب حالی می‌بینم این مردی است که از ترس خدای عز و جل جگر وی خون شدست و از مجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی بر آنست جز حق نیست، اشهد ان لا اله الا اللَّه و اشهد ان محمد رسول اللَّه طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك و در سیرت ایشان تأمل کند، از مهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ رنگی که نگرندگان را شادکند رنگ آشنایی و دوستی است، امروز ایشان را برنگ آشنایی و دوستی بر آرد، و چه رنگ است ازین نکوتر؟ یقول تعالی وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً و فردا ایشان را بنور خود رنگین کند، کما قال النبي صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «فیصبغون بنور الرحمن عز و جل»

صفت سوم آنست که گفت: لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها پا کند و هنری و بهروز و نیکو سیرت و روز افزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال و امثال گرائیده، نه باختیار و احتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجال فی امور کثیرة و همّی من الدنیا صدیق مساعد
هر کسی محراب دارد هر سویی باز محراب سنایی کوی او

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً و شما آنیدکه یکی را بکشتید، فَادّارَأْتُمْ فِيها و در آن کشته پیکار درگرفتید، وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ و اللَّه بیرون آرنده است و آشکارا کننده ما کُنْتُمْ تَكْتُمُونَ آنچه شما پنهان میداریدکه کشنده وی کیست.
فَقُلْنا اضْرِبُوهُ
گفتیم بزنید این کشته را بِبَعْضِها بچیزی ازگوشت آن گاو، كَذلِكَ چنین که دیدید يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتى مردگان را زنده کند، وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ و می‌نماید شما را نشانهای توانایی و نیك خدایی خویش لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ تا در یابید شما. ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ پس سخت گشت دلهای شما، مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدایی که از من دیدید، فَهِيَ كَالْحِجارَةِ تا گویی که آن دلها از سختی چون سنگ است أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بل که سخت‌تر از سنگ وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ و از سنگها سنگ است لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ که از آن جویها میرود، وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ از آن سنگ است که می‌شکافد، فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ و آب از آن بیرون میآید، وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و از آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و خدا ازکرد شما ناآگاه نیست.
أَ فَتَطْمَعُونَ می‌پیوسید و طمع میدارید، أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ که شما را استوارگیرند وَ قَدْ كانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ و گروهی ازیشان بودند يَسْمَعُونَ كَلامَ اللَّهِ که سخن خدای عز و جل می‌شنیدند ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ پس آن می‌بگردانیدند، مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ پس از آنك دانسته بودند و شناخته وَ هُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان میدانستندکه بآنچه میگویند دروغ زنان‌اند و گناهکار.
وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا و چون گرویدگان را بینند قالُوا آمَنَّا گویند ما گرویدیم و استوار داشتیم، وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ و آن گه که با یکدیگر افتند بی شما و خالی افتند از شما، قالُوا یکدیگر را گویند أَ تُحَدِّثُونَهُمْ ایشان را می سخن می‌گویید (از تورية) و می‌آگاه کنید بِما فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ از آنچه اللَّه گشاد بر شما لِيُحَاجُّوكُمْ. بِهِ تا فردا بر شما حجت آرند بآن عِنْدَ رَبِّكُمْ نزدیك خداوند شما، أَ فَلا تَعْقِلُونَ می در نیابید؟

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِيها هر چندکه این آیت در نظم قرآن بآخر قصه گفت اما در معنی اول قصه است که تا آن شخص کشته نشد قصه گاو نرفت. و معنی تدارؤ تدافع است، چنانك قصه در میان قومی افتد این سخن آن باز میدهد و آن سخن این رد میکند. وَ إِذْ قَتَلْتُمْ میگوید شما یکی را بکشتید. یعنی عامیل و در آن کشته خصومت درگرفتید و از خلق پنهان میداشتید و خدای عز و جل آن سرّ آشکارا کرد وکشنده پیدا، تا امروز در میان خلق رسوا شد و فردا بعذاب آخرت گرفتار شود.
قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «زوال الدنیا اهون عند اللَّه من قتل رجل مؤمن، و من اعان علی قتل مؤمن بشطرکلمة جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة اللَّه و اول ما یقضی بین النّاس یوم القیمة فی الدماء.»
و سئل النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عن القاتل و الآمر «فقال قسمت النار سبعین جزءا فللآمر تسعة و ستّون و للقاتل جزء و حسبه».
وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ دلیل است که هرکه در سرّ عملی کند خیر یا شر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند و پنهان فرو نگذارد. از اینجا گفت مصطفی ع: «لو ان احدکم یعمل فی صخرة صمّاء لیس لها باب و لا کوة لخرج عمله للنّاس کائنا ما کان.»
و قال عثمان بن عفان من عمل عملا کساه اللَّه ردائه ان خیرا فخیر و ان شرا فشر.

فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها گفتيم اين كشته را بزنيد بلختى از آن گاو، عكرمه وكلبى گفتند از ران گاو لختى بروى زدند. ضحاك گفت. زبان گاو بروى زدند. ابن جبيرگفت ضرب بعجب ذنبها، لانه اصل البدن و اساسه عليه، ركب الخلق و منه مدة المضغه طولا و عرضا، لقول النبي صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «كل ابن آدم يبلى الّا عجب الذنب فانّه منه خلق و فيه يركّب».

ابن عباس گفت استخوان اصل گوش بروى زدندكه محل حياة است و محل روح و مقتل آدمى، و قول مختار اينست و تقدير الآية فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها فضرب فحيّى آن بروى زدند و بفرمان خداى عز و جل زنده شد، و فراهم آمد، و عمه‌زاده خود را گفت انت قتلتنى اين بگفت آن گه بيفتاد و بحال مردگى باز شد.

رب العالمين گفت: كَذلِكَ يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتى وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ اين آيت حجت است بر مشركان عرب كه اصل بعث را منكر شدند، و حجت است بر قومى فلاسفه‌كه بعث اجساد و اعيان را منكراند. فان هذا القتيل احيى بعينه يشخب دما. و روى انّ ابا رزين العقيلى سئل رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم كيف يحيى اللَّه الموتى؟ قال يا ابا رزين، أما مررت بارض مجدبة؟ قال بلى يا رسول اللَّه قال ثم مررت بها مخصبة؟ قال بلى يا رسول اللَّه قال كذلك النشور.

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ اين خطاب با جهودان است. رب العالمين ميگويد پس از آنك آيات و روايات قدرت ما ديديد و لطائف حكمت و عجائب صنعت در مرده زنده گردانيدن وكوه از بيخ بر آوردن و بر زور شما بدانستن و آب از سنگ روانيدن و قومى را صورت بگردانيدن پس از اين عجايب كه ديديد ديگر باره دلهاى شما سخت شدكلبى گفت پس از آنك مرده زنده شد و بگفت كه كيست كشنده من، ايشان قبول نكردند و گفتند ما نكشتيم، رب العالمين گفت سخت است دلهاى شما و سياه و غليظ كه مرده پيش چشم زنده شد و بگفت كه كشنده من كيست و شما مى‌نپذيريد. و قسوة در دل آنست كه رحمت و رقت و تواضع در آن نگيرد، وكارهاى پسنديده را و انواع خير را نرم نشود.

مصطفى ع گفت «لا تكثروا الكلام بغير ذكر اللَّه عز و جل، فان كثرة الكلام بغير ذكر اللَّه قسوة للقلب، و ان ابعد الناس من اللَّه القلب القاسى».

و عن حذيفه قال تعرض الفتن على القلوب عرض الحصير فاى قلب اشربها نكتت فيه نكتة سوداء، و اىّ قلب انكرها نكتت فيه نكتة بيضاء، حتى تكون القلوب على قلبين قلب ابيض مثل الصفا لا تضرّه فتنة، و قلب اسود مربدكالكوز مجخيّا و امال كفّه لا يعرف معروفا و لا ينكر منكرا.» پارسى خبر حذيفه آنست كه فتنه‌ها بر دلها بازگسترانند چنانك حصيرگسترانند، هر دل كه بفتنه‌ها مايل باشد و آن را گيرا بود نكته سياه بر آن زنند و هر دل كه بآن فتنه‌ها در نسازد و آن را منكر شود نكته سپيد بر آن زنند پس مى‌داندكه دلها بر دو قسم است يكى همچون سنگ سپيد سخت كه هيچ فتنه در خود نپذيرد، ديگرى سياه خاك آلود همچون كوزه سرنگون چنانك درين كوزه سرنگون آب نماند، در چنين دل خير و طاعت نماند. رب العالمين دلهاى جهودان را اين صفت كرد وگفت ايمان بنوبت مصطفى و صدق وى كه سر همه خيرات است در دل ايشان نمى‌شود پس از آنك صدق وى شناختند و دانستند. اينست معنى قسوت در دلهاى جهودان.

پس دلهاى ايشان با سنگ برابركرد در سختى و درشتى وگفت فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً آن دلها همچون سنگ است بلكه سخت‌تركه از سنگ آب آيد وگر چه آب در آن نشود، و از دل سخت نه اجابت آيد و نه پند در آن شود. آن گه سنگ را معذوركرد و دلهاى ايشان نامعذور، و سنگ خاره را فضل داد بر دل سخت و بتفضيل گفت وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ و از سنگ‌ها هست كه از آن جويها ميرود و ازكوه‌ها هست كه از آن دجله و فرات و سيحون و جيحون ميرود، و إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ و از آن هست كه مى‌شكافد و آب از آن بيرون مى‌آيد، يعنى آن سنگها كه در جهان پراكنده است و از آن چشمه‌ها ميرود وَ إِنَّ مِنْها

لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و از آن هست که از بالا نشیب میگیرد و بهامون می‌افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و رب العزة آن وقت که با موسی سخن گفت آن کوه منجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سر انگشت کهین تا بعضی از آن کوه به شام افتاد و یمن و بعضی خرد گشت، چون ریگ و در عالم بپراکند. مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ میگوید: آن رفتن جویها از آن سنگ و چکیدن آب از آن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه از ترس خداوند است جلّ جلاله، یعنی که سنگها که با ترس است و دل این جهودان بی ترس. قومی از اهل تأویل آیت از ظاهر بگردانیدند و بر مجاز حمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ بر سبیل تسبّ است نه بر سبیل تحقق، یعنی که ناظر در آن نگرد قدرت اللَّه بیند، خشیت بوی در آید، و تسبیح موات و جمادات که قرآن از آن خبر میدهد هم برین تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب اهل سنت باطل است که در ضمن آن ابطال صیغت کلام حق است و ابطال معجزه رسول ع و تسبیح سنگ ریزه در حضرت مصطفی ع و تسبیح جفنه که از آن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است و همه در اخبار صحیح است و از معجزات مصطفی است و نشان صحت نبوت وی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. اگر از ظاهر بگردانیم بر آن تأویل که ایشان گفتند. هم در آن ابطال صیغت باشد و هم ابطال معجزه رسول، و این در دین روا نیست و مقتضی ایمان نیست. و هم ازین باب است آنچه در قرآن آیدکه آسمان اللَّه را پاسخ دادکه فرمانبرداریم و ذلك فی قوله أَتَيْنا طائِعِينَ و فردا اندامهای کافرگواهی میدهد برکافر بسخنی گشاده روشن. چنانك اللَّه گفت وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ و آتش را سخن گفتن اثبات کرد وگفت وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيد این همه در خرد محال است و همه از دین خداوند ذو الجلال است، دل از آن میشورد و خرد آن را رد میکند، و قرآن بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه‌های پیغامبران و برهانهای ایشان آنست که در خرد محال است، و اللَّه بر آن چیزها قادر برکمال است، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست. و طریق اهل سنت آنست که این همه که بر شمردیم اگر چه نادر یافته است پذیرفته داری و از ظاهر بنگردانی و از تأویل و تصرف در آن بپرهیزی، و از جمله ایشان نباشی که چون در نیافتند نپذیرفتند، تا اللَّه ایشان را ذم کرد وگفت وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ و این مسئله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند.

وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ اگر بتا خوانی خطاب با جهودان است یعنی که خدای عز و جل ازکردار شما ناآگاه نیست، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بآن جزا دهد و فرو نگذارد، و اگر بیا خوانی بر قراءة مکی خطاب با مؤمنان است و قدح در جهودان. با مؤمنان میگوید خدای عز و جل از آنچه این جهودان میکنند ناآگاه نیست، آن گه خطاب با مؤمنان گردانید.

وگفت أَ فَتَطْمَعُونَ طمع میداریدکه ایمان آرند و شما را استوارگیرند.

و مفسران گفتند این آن گه بود که مصطفی در مدینه شد و جهودان مدینه را بر دین اسلام خواند، و طمع در اسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از انصار بودند در مدینه که ایشان را با جهودان نزدیکی بود بحکم رضا ع، و طمع در اسلام جهودان بسته بودند، رب العزة بایشان این آیت فرستادکه طمع مدارید باسلام ایشان، که ایشان از نسل قومی‌اندکه در عهد موسی کلام ما بشنیدند درکوه طور، یعنی آن هفتاد مرد که موسوی ایشان را با خود برده بود تا کلام حق و فرمان وی بشنیدند پس چون با قوم خویش شدند، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کلام حق آوردند، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند، و ذلك قولهم سمعنا اللَّه... و فی آخرکلامه یقول ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشیاء فافعلوا و الّا فلا تفعلوا و لا بأس رب العالمین گفت که با سخن و پیغام من چنین کنند شما را استوارکی دارند بعضی مفسران گفته‌اندکه معنی آیت آنست که خدای عز و جل مصطفی را و مومنان را گفت چرا در ایمان ایشان طمع بسته‌اید و حال ایشان آنست که تورية که کلام ماست بشنیدند، و آنچه

در آن بود بدانستند و دریافتند، پس حکم تورية بگردانیدند، و آیت رجم و صفت نعت توکه رسول مایی از آن برگرفتند و آن را بدل نهادند، و این ازیشان نه فراموش کاری بود و نه خطا، بلکه عمد محض بود، قصدا میدانستند و میکردند. چنانك گفت ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ این آیت دلیل است که نه مخلوق است و نه حکایت ازکلام حق بلکه خود عین کلام حق است، و لفظ ما در آن نه مخلوق. بخلاف قول جهمیان که گفتند لفظ ما در آن مخلوقست. و وجه دلالت آیت آنست که اگر آنچه ایشان قرآن از رسول می‌شنیدند حکایت ازکلام بودی، یا لفظ و قراءة وی، به قرآن مخلوق گفتن روا بودی، گفتی یسمعون مثل کلام اللَّه او حکایة کلام اللَّه او قراءة کلام اللَّه.

چون گفت یسمعون کلام اللَّه و جای دیگرگفت فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ، پس بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست، و مقالت جهمیان، و این خلاف از آن افتادکه جهمیان گویندکلام حق علم اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف و صوت قائم است، و بنزدیك اهل سنت این اصل باطل است، و خبرهای درست ایشان را گواهی بدروغ میدهد، منها قول النبی صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «يحشر اللَّه الناس عراة عزلا بهما»

يعنى ليس معهم شيء، ثم يناديهم بصوت يسمعه من بعدكما يسمعه من قرب انا الملك انا الدّيّان لا ينبغى لاحد من اهل الجنة ان يدخل الجنة و لاحد من اهل النّار عنده مظلمة حتى اقتصّه منه، حتى اللطمة. قيل يعنى لرسول اللَّه و اللَّه اعلم كيف. «و انما ناتى اللَّه عراة عزلا بهما قال بالحسنات و السّيّئات، قال البخارى و فى هذا دليل على انّ صوت اللَّه لا يشبه صوت الخلق بان اللَّه يسمع من بعدكما يسمع من قرب، و انّ الملائكة يصعقون من صوته، و اذا تنادت الملائكة لم يصعقوا، و عن عبد اللَّه بن مسعود قال «قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «اذا تكلم اللَّه بالوحى سمع اهل السّماوات صلصلة كجرّ السلسلة على الصفا، فيصعقون فلا يزالون كذلك، حتى ياتيهم اللَّه جبرئيل فاذا جاء هم جبرئيل ع فزع من قلوبهم، فيقولون يا جبرئيل ما ذا قال ربكم؟ فيقول الحق و هو العلى الكبير»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «يطّلع اللَّه عز و جل الى اهل الجنّة فيقول يا اهل الجنة، فيقولون صوت ربنا، لبيك و سعديك، قال كم لبثتم فى الارض عدد سنين؟

قالوا ربنا لبثنا يوما او بعض يوم قال لنعم ما انجزتم فى يوم او بعض يوم، رحمتى و رضوانى و جنّتى، امكثوا فيها خالدين مخلّدين، ثم يقبل الى اهل النار، فيقول يا اهل النار فيقولون صوت ربنا لبيك و سعديك، قال كم لبثتم فى الارض عدد سنين؟ قالوا لبثنا يوما او بعض يوم. قال بئس ما انجزتم فى يوم او بعض يوم غضبى و سخطى و نارى، امكثوا فيها خالدين مخلدين.»

وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا چون مؤمنانرا بينندگويند ايمان آورديم وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ و چون با يكديگر رسندگويندكه ايشان را از تورية مى سخن گويند، و اين آن بود كه كس كس از جهودان كه تورية ميدانستند و نه چنان سخت معاند بودند با رسول خدا، و نه باز نهاده بشوخى با مسلمانان قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللَّهُ ميگفتند در نهان كه در تورية هست كه محمد پيغامبرست و نعت و صفت او در تورية مذكور است. آن مهينان جهودان كه معاندتر بودند اين ديگران را گفتند كه چرا ايشان را از تورية مى خبركنيد كه محمد رسول است از آن خبرها كه اللَّه شما را گشاد در تورية. عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تا فردا نزديك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما.

پس گفت أَ فَلا تَعْقِلُونَ خواهى از قول آن مهينان نه كه كمينان را گفتند، و خواهى خطاب اللَّه گير با آن مهينان جهودان، و سديگر وجه ار خواهى، خطاب مؤمنان نه، ميگويد أَ فَلا تَعْقِلُونَ اذ تطمعون در نمى‌يابيدكه ايشان سخن من تحريف ميكنند و از جاى خود مى‌بگردانند ايشان شما را براست ندارند و استوار نگيرند.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً قتل نفس از دوگونه است یکی از روی صورت و یکی از روی معنی، اوکه از روی صورت خود را کشد بعذابی رسدکه عذاب از آن صعبتر نیست و ذلك فی
قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «من قتل نفسه بسمّ فسمّه فی یده یتحسّاه فی نار جهنم خالدا مخلّدا فیها ابدا، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی دیه یجأ بها فی بطنه فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا، و من تردّی من جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی نار جهنم من جبل خالدا مخلدا فیها ابدا»
و آن کس که خود را بشمشیر مجاهدت از روی معنی کشد بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب العزة گفت وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوی. قوم موسی را گفتند زنده را بکشید تا کشته زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بر وفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و اوکه بنور مشاهدت و روح انس زنده شد بحیاة طیبه رسید آن حیاتی که هرگز مرگی در آن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگویید که مرد گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد

پیر طریقت جنید قدس اللّه روحه یکی را از دوستان وی که از دنیا رفته بود میشست، آن کس انگشت مسبّحه جنید را بگرفت، جنیدگفت أ حیاة بعد الموت؟ جواب دادکه او ما علمت انا لا نموت بل ننقل من دار الی دار «و فی هذا المعنی ما روی عن عبد الملك بن عمیر عن ربعی بن محراش قال کنا اخوة ثلاثة، وکان اعبدنا و اصوفنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی السواد ثم قدمت علی اهلی. فقالوا ادرك اخاك فانه فی الموت، قال فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه و قد قضی و سجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف الثوب عن راسه، و قال السلام علیکم قلت ای اخی أ حیاة بعد الموت؟ قال نعم انی لقیت اخی فلقنی بروح و ریحان و رب غیر غضبان، و انه کسانی ثیابا خضرا من سندس و استبرق، و انی وجدت الامر ایسر مما تحسبون ثلثا، فاعملوا و لا تغیّروا ثلثا و انی لقیت رسول اللّه فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفأ فکان اسرع من حصاة لو القیت فی ماء، فبلغ عایشه رض فصدّقته و قالت قدکنا نسمع ان رجلا من هذه الامة سیتکلم بعد موته.
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ قسوت دل در حق جهال نامهربانی و بی رحمتی و از راه حق دوری، و در حق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن وکمال معرفت و حالت صفوت، چنانك صدیق اکبر از خود نشان دادکه هرگه کسی را دیدی که می‌گریستی و در خود می‌پیچیدی از استماع قرآن، وی گفتی هکذا کنا حتی قست القلوب اشارت است این قسوت بکمال حال عارفان و جلال رتبت صدّیقان در بدایت کار و عنفوان ارادت، مبتدی را بانگ و خروش و نعره و زاری بودکه هنوز عشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فروگیرد، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب در پیوندد، بزبان حال گوید.

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله که عشقم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللَّهِ سنگ خاره را بر دل جافی فضل داد و افزونی نهاد، گفت از سنگ آب آید و نرم شود و از ترس خدا بهامون افتد، و دل جافی در نهاد مرد بیگانه نه از ترس خدا بنالد و نه از حسرت بگرید، نه رحمت و رقت در وی آید.
در حکایت بیارندکه پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرایی برگذشت سنگی را دیدکه در نهاد خودکوچك بود و آبی عظیم از وی میرفت بیش از حد و اندازه آن سنگ پیغامبر بایستاد و در آن تعجب میکردکه تا چه حالست آن سنگ را و چه آبست که از وی روانست، رب العزة آن سنگ را با وی در سخن آورد تا گفت ای پیغامبر حق

این آب که تو می‌بینی گریستن منست، که از آن روز بازکه بمن رسید ازکلام رب العزة که وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ که دوزخ را بسنگ گرم کنند من از حسرت و ترس میگریم. پیغامبرگفت بار خدایا وی را از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی، که او را ایمن کردم از آتش. پیغامبر برفت پس بروزگاری دیگر باز آمد و آن سنگ را دید که هم چنان میگریست، و آب از وی روان، هم در آن تعجب بماند تا رب العزّة دیگر باره آن سنگ را بسخن آورد، گفت ای پیغامبر خدا چه تعجب کنی باین گریستن من، اللَّه تعالی مرا ایمن کرد از آتش اما گریستن اول از حسرت و اندوه بود و این گریستن از شادی و شکر.

پیر طریقت گفت: «در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز، گریستن از حسرت بهره یتیم و گریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود این قصه‌ایست دراز.»

النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ نمیدانند ایشان أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ که اللَّه میداند ما يُسِرُّونَ آنچه نهان میدارند وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۷) و آنچه آشکارا میکنند.

وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ تورية ندانند از نوشته، إِلَّا أَمانِيَّ مگر چیزی خوانند از فراشنیده، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (۷۸) و نیستند مگر بر پنداره که می‌پندارند و گمان می‌برند.

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ویل ایشان را يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ که نوشته می‌نویسند بدست خویش ثُمَّ يَقُولُونَ و آن گه میگویند هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیك خداست عز و جل لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند، فَوَيْلٌ لَهُمْ ویل ایشان را مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ از آن دروغ که می‌نویسند بدست خویش وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (۷۹) و ویل ایشان را از آنچه میستانند از رشوت.

وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ وگفتندکه نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً مگر روزی چند شمرده قُلْ پاسخ کن ایشان را وگوی أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً نزدیك اللَّه پیمانی گرفته دارید؟ فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ اگر دارید اللَّه عهد خود را خلاف نکند، أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ یا بر خدای عز و جل چیزی می‌گوییدکه ندانید.

بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً آری هرکه بدی کند وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ و در آیدگرد برگرد وی گناه وی فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّار ایشانندکه دوزخیانند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۸۱) ایشان جاوید در آنند.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند و رساننده را استوارگرفتند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ایشانندکه بهشتیان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۸۲) ایشان در آن بهشت جاودانند.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ و عهدگرفتیم و پیمان ستدیم از فرزندان یعقوب لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ که تا نپرستید جز از اللَّه وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و پدر و مادر را نوازند و با ایشان نیکویی کنند وَ ذِي الْقُرْبى و با خویشان و نزدیکان وَ الْيَتامى و با کودکان پدر مردگان وَ الْمَساكِينِ و با درویشان وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً و مردمان را نیکویی گوئید، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بهنگام بپای دارید وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة مال خویش بدهید ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ پس از آن وصیت که شما را کردیم برگشتید إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ مگر اندکی از شما وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ (۸۳) و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ این خطاب اگر خواهی منافقان را نه و اگر خواهی جهودان را، اگر منافقان را نهی معنی آنست که این منافقان که با مصطفی ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگر دارند نمیدانندکه اللَّه سر و آشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن که با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، اللَّه میداند اگر خواهد پیغامبر خود را و مؤمنان را از سرّ ایشان خبرکند، حدیث وهب بن عمیر ازین باب است با صفوان بن امیه در حجره نشسته بود.

وهب گفت «لو لا عيالى و دين علىّ لا حببت أن اكون انا الّذى اقتل محمدا لنفسى» اگر نه عيال بودى و دينى كه بر منست من قصد قتل محمدكردمى و شغل وى شما راكفايت كردمى. صفوان. گفت اين كار را چه حيلت سازى و چون بر دست گيرى؟
گفت من مردى ام دلاور، او را بفريبم ضربتى زنم، آن گه برگردم و بكوه بر شوم كس بمن در نرسد. صفوان گفت عيالت با عيال من و دين تو بر من، هان تا چه دارى! فخرج فشحذ سيفه و سمّه، ثم خرج الى المدينة، شمشير تيزكرد و زهر آلود كرد و بقصد مدينه از مكه بيرون شد. چون در مدينه شد عمر خطاب وى را بديد انديشه‌ناك شد.
پيش مؤمنان و ياران باز رفت گفت «انى رأيت وهبا قد قدم فرابنى قدومه و هو رجل غادر فاطيفوا بنبيّكم گفت وهب آمد و از آمدن وى در دلم شك افتادكه وى مردى غدار است، نگر تا مصطفى را خالى نگذاريد و ياران همه پيرامون مصطفى ع در نشستند.
وهب آمد و گفت أنعم صباحا يا محمد. قال قد ابدلنا اللَّه خيرا منها السلام. ما اقدمك؟
مصطفى ع گفت خداى عز و جل ما را ازين بهتر تحيتى و سلامتى داده است، چه آورد ترا اينجا؟ گفت آمدم تا اسيرانرا باز خرم. مصطفى گفت ما بال السيف؟
شمشير چيست كه در بر دارى؟ گفت يا محمد روز بدر نيز داشتيم و ما را در آن بس ظفرى و نجاحى نبود، مصطفى گفت «فما شيء قلت لصفوان و انتما فى الحجر؟» آن چه سخن بودكه در حجر با صفوان ميگفتى كه لو لا عيالى و دين علىّ؟ وهب گفت هاء! كيف قلت؟ فاعاده عليه. قال وهب قدكنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنكذبك، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض. اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّك رسول اللَّه. ثم قال يا رسول اللَّه اعطنى عمامتك، فاعطاه النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم عمامته، ثم خرج راجعا الى مكة.
فقال عمر لقد قدم وهب و انه لا بغض الىّ من الخنزير و انه رجع و هو احبّ الى من بعض ولدى.
و اگر جهودان را نهى اين خطاب كه «أَ وَ لا يَعْلَمُونَ» معنى آنست كه نميدانند اين جهودان كه اللَّه ميداند آنچه پنهان ميدارند از عداوت، و آشكارا ميكنند از جحود، در نهان دشمنى ميدارند با مؤمنان و آشكارا مى‌باز نشينند از اقرار، گواهى پنهان ميكنند و آشكارا دروغ زن ميگيرند.
وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ الآية قيل ان الامّى منسوب الى امّه‌اى تربّى معها و لم يفارقها، فيتعلم ما يتعلمه الرجال اى هم كما ولدوا لم يتعلموا. امّى نادبير است كه نداند نبشتن و خواندن. مصطفى گفت انّا امّة اميّة لا نكتب و لا نحسب.
و يقال هو منسوب الى الامّة التي هى الخلقة. يقال فلان طويل الامة اى الخلقة و القامة. در معنى اين آيت دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه از جهودان قومى‌اندكه تورية ندانند نوشتن و خواندن آن، مگر چيزى شنوند از مهتران خويش از دروغها كه بر مى‌سازند و ميگويند هذا من عند اللَّه و ايشان را آن معرفت نيست كه بدانندكه آن دروغ است.
وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ و انگه ظنى مى‌برند و يقين نميدانندكه آن حق است و بمجرد آن ظن بر خدا منكر ميشوند. باين قول «امانىّ» بمعنى اكاذيب است. و بقول ديگر «امانىّ» بمعنى تلاوت و قراءة است، يعنى از جهودان قومى‌اندكه از تورية جز تلاوت و قراءة ندانند، احكام شرعى و امور دينى كه در آنست و دانستن آن بريشان لازم است مى‌ندانند و مى‌نشناسند، و حق تلاوت آن از تحليل حلال و تحريم حرام مى‌بنگزارند، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ آن گه ظن مى‌برندكه بتصديق موسى و قبول تورية با تكذيب محمد و ردّ قرآن رستگارى يابند. يعنى كه اين قوم با ايشان كه حق تلاوت آن بگزارند و احكام آن بشناسند و بدان كاركنندكى برابر باشند؟ اگركسى گويد اميّت نعت رسول خداست و آنچه نعت وى باشد ديگران را در آن چه ذم باشد و رب العالمين بر سبيل ذم جهودان را باين صفت يادكرد؟ جواب آنست كه نه هر چه صفت پيغامبر باشد ديگران را هم بران معنى بود، از براى آنكه

اتفاق اسم اتفاق معنی اقتضا نمیکند، و نه هر صفتی که در غیر پیغمبر باشد در پیغامبر روا نبود. نه بینی که اکل و شرب و نوم و نکاح و امثال این خصال که بر عموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود، و وی را در آن هیچ عیب نه، و رب العالمین کافران را ذم کرد که بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکارکردند و آن را ضلالت شمرد ازیشان، فقال تعالی وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ، الی قوله... فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا پس میباید دانست که امیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت، که با صفت امیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد، و ز غیب آسمان و زمین خبر میداد، و خلق را براه حق دعوت میکرد و بر طریق راست میداشت، و تعلیم فرائض و شرایع و مکارم الاخلاق میکرد، پس امیّت در حق وی صفت کمال بود، و در حق دیگران نشان نقصان.

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ مصطفی ع گفت «الویل واد فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفا قبل ان یبلغ قعره». قیل معناه انّ الذین جعل لهم الویل هم المتبوّؤن لذلك الوادی و قال ابن المسیب لو سیرت فیه جبال الدّنیا لماعت من شدّة حرها، وگفته‌اند که ویل آواز دادن کافرانست و زاری کردن ایشان در آن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد.

محمد بن حسان گفت آن چهارکلمه است که دوزخیان بپارسی گویند «وای از نام وای از ننگ وای از نیاز وای از آز!» وای از نام یعنی وای بر من که در دنیا نام طلب کردم، وای از ننگ که میگفتم نار و لا عار وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست، وای از آز یعنی حرص که قاعده همه شهوات است.

مفسران گفتندکه علماء جهودان از مهتران خویش که اعداء رسول خدا بودند رشوت می‌ستدند و عامه خویش را از رسول می‌برگردانیدند، بآن دروغ که می‌برساختند و بآنك صفت و نعمت مصطفی ع می‌بگردانیدند، که در تورية صفت مصطفی ع چنان بود که «حسن الوجه جعد الشعر اکحل العین ربعة» ایشان بگردانیدندگفتند طویل ازرق سبط الشعر» و عامه ایشان که تورية ندانستند چون این بشنیدندگفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست. گفته‌اند که قومی از قریش به مدینه آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخر الزمان پرسیدند، جواب همچنین دادند بر خلاف آنك خوانده بودند. رب العالمین گفت فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ ویل ایشان را بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی، وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ دیگر باره ویل مر ایشان را از آنچه می‌ستانند از رشوت.

گفته‌اند که «یکسبون» بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هرکس که بر نهاد و سنت ایشان رود بآنچه نبشتند وگفتندگناه آن بایشان بازگردد. و الیه اشار النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «من سنّ سنّة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة»

سعید جبیرگفت این آیت دلیل است که علما را در نشر علم بهایی طلب کردن روا نیست، و یشهد لذلك ما روی ابن عباس قال قال رسول اللّٰه علماء هذه الامة رجلان: رجل اتاه اللّٰه علما فطلب به وجه اللّٰه و الدار الآخرة و بذله للناس و لم یأخذ علیه طمعا و لم یشتر به ثمنا قلیلا، فذلك یستغفر له ما فی البحور و دواب البرّ و البحر و الطیر فی جوّ السماء، و یقدم علی اللّٰه سیّدا شریفا. و رجل اتاه اللّٰه علما فیبخل به علی عباد اللّٰه و اخذ علیه طمعا و اشتری به ثمنا قلیلا، فلذلك یلجم بلجام من نار. و سئل بعضهم «ما الذی یذهب بنور العلم من قلوب العلماء؟ قال الطمع.» قومی بحکم این آیت مصحف نبشتن بمزد و فروختن آن کراهیت داشتند. قال عبد اللّٰه بن شقیق کان اصحاب النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم یکرهون بیع المصاحف. قال سعید بن المسیب «ابتعها و لا تبعها.» و قومی بر عکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند، یعنی که این وعید آن کس را گفت که از بر خویش چیزی نهد و برکتاب حق بندد و دعوی کندکه این از نزدیك حق است جل جلاله، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب در آن رواست و مباح، این فراهم نهاده و از بر خویش بگفته نیز روا دارد و

مباح کند، پس رب العالمین و عید فرستاد بآن اختلاف که می‌کردند نه بعین اکتساب. و اگر چنان بودی که اکتساب به بیع توریة وکتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان در وجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم محرم بودی، و در آن شروع نکردندی. و نیز دلیل است این آیت که هرکتابی که در آن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغزنان، و هر چه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد، و بهای آن جز حرام نبود.

وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً. چونك جهودان را بیم دادند از آتش دوزخ، ایشان گفتند آتش بما نرسد مگر چند روز شمرده. یعنی آن چهل روزکه گوساله پرستیدندکه خدای عز و جل سوگند یادکرده است که ایشان را عذاب کند، چون آن چهل روز عذاب کرد سوگند وی راست شد، از آن پس از دوزخ بیرون آئیم و قومی دیگر بجای ما، و اشارت بمصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یاران کردند یعنی شما بجای ما نشینید مصطفی گفت: «بل انتم خالدون فیها مخلّدون لا نخلفکم فیها ان شاء اللّه ابدا».

پس رب العالمین ایشان را دروغزن کرد، گفت: قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً یا محمدگوی ایشان را که بآنچه می‌گویید پیمانی دارید از حق جل جلاله؟ اگر دارید اللّه پیمان خود نشکند، پس ایشان را دیگر باره دروغ زن کرد گفت: أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ این ام در موضع بل است، یعنی شما بر خدای عز و جل چیزی می‌گوییدکه ندانید. ابن عباس گفت روز قیامت که ایشان را در دوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزی را از آن چهل روز سالی، خازنان دوزخ گویند: «یا معشر الیهود أما انقضت الایام التي قلتم فی دار الدنیا؟ قالوا ما ندری. قالت الخزّان فقد عذّبناکم مقدار اربعین سنة، یا معشر الاشقیاء، فبم تخرجون منها، قالوا کیف نخرج و انت خازن جهنم، فیقول لهم أکنتم اتخذتم عند اللّه عهدا بل کذبتم و انتم فیها خالدون » آن‌گه ایشان را جواب داد «بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً» این بلی بمعنی آری است میگوید آری آنچه ایشان میگویندکه نیست هست. «مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً...» هرکه یدی کند یعنی شرك آرد «وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» ای أحاط عمله به فمات علی کفره و در آن شرك وکفر خویش بمیرد. نافع تنها خطیئاته خواند بر لفظ جمع. فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ایشان در دوزخ شوند و جاوید در آن بمانند. این همانست که جایی دیگرگفت «وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ». و مصطفی ع آتش دوزخ را صفت کرده وگفته

«لنار بنی آدم الّتی توقدون جزء عن سبعین جزء من نار جهنم، فقال رجل یا رسول اللّه ان کانت لکافیة قال فانّها فضّلت علیها بتسعة و ستّین جزء حرا فحرّا اوقدت الف عام فابیضّت، ثم اوقدت الف عام فاحمرّت، ثم اوقدت الف عام فاسودّت فهی سوداء کاللیل المظلم»

و عن ابی سعید الخدری قال «یخرج عنق من النار یوم القیمة

یتکلم یقول انی وکّلت بثلثة: بکلّ جبار، و بمن ادّعی مع اللّه الها آخر، و بمن قتل نفسا بغیر نفس، فتنطوی علیهم فتطرحهم فی غمرات جهنم.»

قومی معتزله بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند وگفتند اهل کبائر و فسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت. و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است. که جای دیگر میگوید: وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ اینان که در تحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر و فسق و معاصی‌اند لا محاله، اگر ایشان گویند اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نیاید، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگارانند. و اگرگویند که اصحاب صغائرند، هم درست نیست، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است، پس حمل آیت بر آن بعید است. و اگرگویندکه منافقان‌اند، منافق خود در درك اسفل است، چنانك قرآن از آن خبر میدهد و صحابه رسول بکفر ایشان گواهی میدهند. و اگرگویندکه کافران و مشرکان‌اند این کافران علی القطع جاوید و در آتش‌اند و آن کس که جاوید در آتش است

نگویند او را که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر و اهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق، ایشانندکه در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشان را بفسق و معصیت خویش بآتش فرستد، اما جاوید در آتش بنمانند، که بشفاعت رسول ایشان را آخر بیرون آرد. و دلیل بر آنك بنده بفسق و معاصی از ایمان بیرون نشود آنست که رب العالمین گفت: فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ کفاره قتل را واجب کرد که گردنی مؤمنه آزادکند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست. وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی. وگفته‌اندکه اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت و طاعت کفرهم نماندی، پس اتفاق است که بخدمت و طاعت از بنده حکم کفر بر نخیزد، همچنین بفسق و معصیت بایدکه از بنده حکم ایمان بر نخیزد. پس معلوم شدکه آیت مخصوص است و سیّئة و خطیئة درین آیت بمعنی کفر و شرك است چنانك جایی دیگرگفت وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ یعنی انواع الکفر فکذلك هاهنا.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ پس از ذکرکافران و رسیدن ایشان در سرانجام به عقوبت جاویدان، ذکر مؤمنان درگرفت و ناز و نعیم ایشان در آن بهشت جاودان، تابنده مؤمن را میان هر دو آیت در خوف و رجا بگرداند. چون صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا در حق ایشان، در خوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند چنانك مصطفی از پس هر نماز بگفتی
«اللهمّ انی اعوذ بك من نار جهنّم»
پس چون صفت مؤمنان شنود، و مآل و مرجع ایشان و فضل وکرم خداوند در حق ایشان، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش آید، دست کرم و فضل او را از وهده خوف بیرون آرد، و حال بنده همیشه همچنین بایدکه بود، گهی با ترس وگداز، گهی با انس و ناز، گهی از بیم دوزخ فریادکنان، گهی بامید بهشت شادان و نازان. در اخبار بیارندکه صهیب درم خریده زنی بود، و همه شب بیخواب و بی آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود، آن سیده وی او را گفت «افسدت علی نفسك.» ای صهیب تو تن خویش بزیان بردی و از خدمت من باز ماندی، این چیست که تو بدست داری؟ صهیب جواب دادکه «انّ اللّه تعالی جعل اللیل سکنا لصهیب، انّ صهیبا اذا ذکر الجنّة طال شوقه و اذا ذکر النار طار نومه.»
وَ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی صدّقوا بتوحید اللّه و رسوله. وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم.
أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ مقیمون فی الجنّة لا یموتون و لا یخرجون منها ابدا.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ یعنی فی التورية، ای امرناهم بذلك فقبلوه. این همانست که در سورة المائده گفت: وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً میگوید اللّه میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان یعقوب و دوازده نقیب فرستادیم، از هر سبطی نقیبی، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران، پس از هر سبطی نقیب برگزید موسی با وی بیعت کردی و با وی آن عهد بستی. تا آن نقیب از دیگران بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی. اینست که اللّه میگوید وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ...
پیمان ستدیم از بنی اسرائیل در تورية، و با ما عهدکردند لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ مکی و حمزه وکسایی بیاء خوانند یعنی تا نه پرستند جزز اللّه باقی بتا خوانند، و معنی آنست که ایشان را گفتیم در پیمان که لا تعبدون الا اللّه تا نه پرستید مگر اللّه. معاذ جبل مصطفی را گفت: «یا رسول اللّه اوصنی. فقال اعبد اللّه و لا تشرك به شیئا. قال یا رسول اللّه زدنی، قال اذا اسأت فاحسن، قال یا رسول اللّه زدنی قال استقم و لیحسن خلقك.»
و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «یقول اللّه تعالی یا ابن آدم، انا بدّك اللازم فاعمل لبدّك، کل الناس کلّ منهم بدّ و لیس لك منی بدّ».
وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و در پیمان وصیت کردیم ایشان را بنواختن پدر و مادر، نواخت مادر و پدر در توحید پیوست ایدر و جایهای دیگر در قرآن. قال اللّه تعالی وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً. وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا

إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و رضاء خود در رضاء ايشان بست در سنت. چنانك در خبر است: رضاء اللّه فى رضا الوالدين

و عقوق ايشان ازكبائركرد، چنانك مصطفى را ازكبائر پرسيدند

فقال الشرك باللّه و قتل النفس و عقوق الوالدين و قول الزور

و مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گفت: نيكى كردن با مادر و پدر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره و غزاء، وگفت چه زيان دارد اگركسى صدقه دهد و بمزد مادر و پدر دهد تا ايشان را ثواب باشد و از ثواب وى چيزى نكاهند.

و مردى در پيش مصطفى ع شدگفت: يا رسول اللّه من گناهى عظيم كرده‌ام مرا توبه هست يا نه؟ مصطفى گفت: مادر دارى؟ گفت نه. گفت خواهر مادر دارى؟ گفت دارم گفت شو با وى نيكى كن.

وَ ذِي الْقُرْبى و ايشان را وصيت كرديم بنواختن خويشان و نيكويى كردن با نزديكان. در خبرست كه هركه عمر دراز خواهد و روزى فراخ با خويشاوندان نيكويى كند و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «لمّا خلق اللّه تعالى الرحم قامت فاخذت بحق الرحمن، فقال لها مه قالت هذا مقام العائد بك من القطيعة قال الا ترضين ان اصل من وصلك و اقطع من قطعك.»

و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حكاية عن اللّه تعالى انا الرحمن و هى الرحم شققت لها اسما من اسمى، فمن وصلها وصلته و من قطعها بتته».

وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ و ايشان را وصيّت كرديم در آن پيمان بنواختن يتيمان و درويشان، يتيم پدر مرده است از آدميان يا نابالغ است. مصطفى ع گفت: لا يتم بعد حلم.

و از جانوران يتيم آنست كه مادر ندارد، و ذلك لان كفالة الولد فى النّاس على غالب الامر و فى الحكم الى الأب، و فى البهائم الى الام. و معنى يتيم انفراد است، و منه الدرّة اليتيمة يعنى المنفردة التي لا شبيه لها، و يتامى جمع جمع است يقال يتيم و ايتام و يتامى كأسير و اسرى و اسارى. وَ الْمَساكِينِ و مسكين اوست كه چيزى داردكم ازكفايت قوام عيش، او را چيزى مى‌دربايد.

روى ابو ذر رض قال اوصانى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بحبّ المساكين و الدنّو منهم، و اوصانى ان انظر الى من هو دونى، و لا انظر الى من هو فوقى، و اوصانى ان اقول الحق و ان كان مرّا، و اوصانى ان اصل رحمى و ان ادبرت، و اوصانى ان استكثر من قول لا اله الا اللّه، و لا حول و لا قوة الا باللّه فانّه من كنوز الجنة.

و سليمان پيغامبر با آن پادشاهى و مملكت چون در مسجد درويشى را ديدى پيش وى بنشستى، گفتى مسكين جالس مسكينا.

وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً و ايشان را وصيت كرديم كه مردمان را سخن نيكوگوئيد. حسنا و حسنا بفتحتين و بتخفيف هر دو خوانده‌اند: بفتحتين قراءة حمزه وكسايى و يعقوب و خلف است، و بضم و تخفيف قراءة باقى. و تقديره: قولوا للنّاس قولا حسنا و قولا ذا حسن ابن عباس گفت و مقاتل «معناه قولوا للناس حقا و صدقا فى شأن محمد فمن سالكم عنه فبيّنوا له صفته و لا تكتموا امره و لا تغيّروا نعته» دركار محمد با مردمان راستى گوئيد و درستى، و صفت وى بمگردانيد وكار وى از پرسنده پنهان مكنيد. سفيان ثورى گفت معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عن المنكر

قال النبي صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «مروا بالمعروف و ان لم تعملوا كله، و انهوا عن المنكر و ان لم تنتهوا عنه كله.»

بعضى مفسران گفتند وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً سياق اين هم بر آن وجه است كه وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا الى غير ذلك من امثاله.

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت.
وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ و نماز بهنگام بپای دارید، و شرائط و حقوق آن بجای آرید و زکاة از مال بیرون کنید. زکاة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی و پاکیزگی، که بنده مؤمن مال خود را بزکاة دادن پاکیزه گرداند و تن خود را از وبال مال پاك گرداند، و دیگر معنی زکاة زیاد نیست یعنی که مال چون زکاة وی بدهی زیادت گردد. هر چند ظاهر وی نقصان نماید، اما در باطن زیاد نیست. پس بمعنی پاکیزگی هم چنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو از آن برکشی چاه و آب آن پاك شود، همچنین مال را شبهت اندر آید چون زکاة بدهی باقی مال پاك شود، و پاك بماند، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد، و این مرد که زکاة بدهد دست وی چشمه جود شود مال وی حکم پاکی گیرد، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکاة جوانمرد گردد. و بمعنی دیگر زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید، مانند آن که درختی را به پیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید، هم اندرین جهان ببرکت و هم در آن جهان برحمت.
عبد اللّه مسعود گفت: من اقام الصلاة و لم يؤت الزّكاة فلا صلاة له سلمان فارسی گفت: «انّ الصّلاة مكيال فمن وَفّى وُفّى له و من طفّف فقد علمتم ما قيل فى المطفّفين. و قال عبد العزيز بن عمير الصّلاة تبلغك باب الملك، و الصدقة تدخلك عليه، وكان عمر بن الخطاب يقول اللهم اجعل الفضل عند خيارنا لعلهم يعود و اعلى اولى الحاجة منا.
ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ این پیمان از بنی اسرائیل گرفتند، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتندکه وصیت بجای آرند و پیمان نشکنند. رب العالمین گفت: بوفاء آن عهد باز نیامدند یعنی پدران بوفا باز نیامدندکه پیمان بشکستند و برگشتند و از وفا روی بگردانیدند. پس گفت: وَ أَنْتُمْ مُعْرِضُونَ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان تورية بگذاشتید، چنانك ایشان گذاشتند، مگر اندکی از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت مصطفی اقرار دادید، و هم من كان ثابتا على دينه ثم آمن بمحمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم

النوبة الثالثة

قوله تعالى: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ کلام خداوندیست معبود موحدان، پاسخ کننده خوانندگان، عالم بحال بندگان، داننده آشکار و نهان، باز خواننده برگشتگان. یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کندگوید وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند، و خداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند وگوید: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ عارفان را اشارتی کفایت باشد، چون رب العالمین گفت من سرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش از غبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند، و چون گفت من آشکارا دانم، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند، از اینجاست که اهل اشارت گفته‌اند: يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ امر بالمراقبة بين العبد و بين الحق وَ ما يُعْلِنُونَ امر بالصّدق فى المعاملة و المحاسبة مع الخلق. و در بعضی کتب خدا است ان لم تعلموا اين اراكم فالخلل فى ايمانكم، و ان علمتم انى أراكم فلم جعلتمونى اهون الناظرين اليكم؟ و نظیر این آیت آنست که رب العزة گفت: يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ اللّه نگریستن چشمها بخیانت میداند، و آنچه در دلها پنهان دارند میداند، و خیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت‌اند. خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود.
به داود پیغامبر وحی آمدکه یا داود كذب من ادعى محبتى اذا جنه الليل نام عنى، أ ليس كل حبيب يحب خلوة حبيبه؟. و خلیل را باین خصلت بستود گفت: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ چون شب درآمدی خواب از چشم وی

برمیدی، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی و تسلی بدان یافتی، و بر مؤمنان ثنا کرد و بشب خاستن ایشان بپسندید و گفت: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ بیدارانند و شبخیزان، جهانیان در خواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه و شادی خویش بگویند. بدهیم ایشان را هر چه خواهند، و ایمن گردانیم ایشان را از هر چه ترسند. و خیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند. مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد و ایشان را مفارقتی بیفتاد و آن ساعة که از یکدیگر میبرگشتند. یك چشم این عاشق آب ریخت، و آن چشم دیگر نریخت، هشتاد و چهار سال بر هم نهاد آن یك چشم و برنگرفت. گفت چشمی که بر فراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید و فی معناه انشدوا:

بکت عینی غداة البین دمعا — و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت الّتی بخلت بدمع — بان غمّضتها یوم التقینا
یك چشم من از فراق یارم بگریست — و آن چشم دگر بخیل گشت و نگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم — کاری نگرستی و نباید نگریست

گفته‌اند در فراق دوست چندان گریستن بایدکه و همت چنان افتدکه دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك درکنارت خواهد افتاد.

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار — من دیده خویش کرده‌ام لؤلؤ بار
باشد که بصحبت سر شکم یك بار — از راه دو دیده‌ام در آیی بکنار

و خیانت چشم صدیقان آنست که درکلّ کون چیزی در چشم ایشان نیکو آید تا بدان نگرند. هرکه دوستی حق او را حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود، ازینجا گفت محمد «حبّك الشيء یعمی و یصمّ» و لقد قالوا:

یا قرة العین سل عینی هل اکتحلت — بمنظر حسن مذ غبت عن عینی

وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ صفت امیّت درین آیت بیگانه را ذم است و نشان نقصان وی، و در آن آیت که گفت «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ» مصطفی راع مدح است و نشان کمال وی، اشارت است که با هام نامی هام سانی نبود، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند. و مذهب اهل سنّة در اثبات صفات حق جل جلاله برین قاعده بنا نهادندکه از موافقت نام با نام موافقت معانی نیاید. اللّٰه را صفت و نعت بسزای خدایی است و خلق از آن دور، و مخلوق را بصفت مخلوقی است و اللّٰه از آن پاك، نبینی؟ که اللّٰه را عزیز نام است، و یوسف را عزیز خواند؟ عزّت اللّٰه بر سزای خویش و عزت مخلوق بر سزای خویش، و باتفاق مسلمانان و با قرار بیشترکافران اللّٰه موجود است و خلق موجود اما خلق موجود است بایجاد اللّٰه، و اللّٰه موجود است بقیام خویش و بهستی و بقاء خویش. و باتفاق مسلمانان اللّٰه زنده است، و زنده در آفریده فراوانست، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگام زنده است، و اللّٰه بحیاة و بقاء خویش باوّلیّت و آخریّت خویش، بی کی و بی چند و بی چون، و همه خصمان اهل سنت میگویند اللّٰه صانع است و مخلوق صانع است، امّا مخلوق صانع است بحلیت و آلت و کوشش و اندازه، و اللّٰه صانع است بقدرت و حکمت، هر چه خواهد چنانك خواهد هرگه که خواهد. و نظائر این در قرآن فراوانست و بر جمله اللّٰه داندکه خود چون است چنانك خود گفت چنانست، و بنده دانستن چونی وی را ناتوانست، آنچه اللّٰه خود را گفت قبول آن از بن دندانست، و تصدیق آن از میان جانست، و ز هام نامی هام سانی پنداشتن راه بی راهان است و عین طغیانست. و امید داشتن که اللّٰه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال است، و آنچه ازین حاصل آید و بال است سلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رساننده بپسندیدن وگردن نهادن، و جست و جوی بگذاشتن.

هرکه این اعتقادگرفت و بر طریق راست رفت سرانجام کار وی آنست که رب العزة گفت وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ وگفته‌اندکه وَ الَّذِينَ آمَنُوا اشارتست بدرخت ایمان و نشاندن

آن در دل مؤمنان، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اشارتست بشاخه‌های آن درخت و پروردن و باليدن آن، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ اشارتست ببار آن درخت و رسيدن ميوه آن.
اين آن درخت است كه رب العالمين گفت و جای ديگر از آن خبر دادكه أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها ثمره اين درخت نه چون ثمره ديگر درختان است كه از سال تا بسال يك بار ميوه آرد، بلكه اين درخت هر ساعتی بلكه هر لحظه نو ميوه آرد، هر يكی برنگی ديگر و بطعمی ديگر و بويی ديگر. حلاوت عابدان از بار اين درخت است، سور دل مريدان از بار اين درخت است، صفاء وقت عارفان از بار اين درخت است. امروز در سرای خدمت بر بساط طاعت ايشانراست بهشت عرفان لا مصروفة عنهم و لا محجوبة، و فردا در سرای وصلت بر بساط ولايت ايشانراست بهشت رضوان لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ آن عهد و پيمان كه با بنی اسرائيل رفت و در تحصيل اين خصال پسنديده و تعظيم شرائط درين معظم آن در آيت مذكور است.
در شرع ما همان عهد است و با مؤمنان اين امت همان پيمان، و حاصل آن دو كلمه است: التعظيم لامر اللَّه و الشفقة على خلق اللَّه فرمان خدای را تعظيم نهادن، و بر خلق خدای شفقت بردن، وانگه در آن تعظيم صدق بجای آوردن، و درين شفقت رفق كردن. و حقيقت عبوديت همين است. چنانك گفته‌اند حقيقة العبودية الصدق مع الحق و الرفق مع الخلق مصطفی ع دانست كه اين صدق و آن رفق كاری عظيم است و باری گران، و آدمی در تحصيل آن نكوشد و رغبت ننمايد مگر كه در آن ثواب بيند و بفلاح و نجات رسد، لا جرم بتفصيل ثواب آن يك يك بازگفت و مؤمنان را بآن ترغيب داد، و ذلك فيما
روی سعيد بن المسيب عن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم: لقد رأيت الليلة عجبا، رأيت رجلا من امتی اتاه ملك الموت ليقبض روحه فجاءه برّه بوالديه فدرأه عنه، و رأيت رجلا من امّتی قد استوحشه الشياطين فجاءه ذكر اللَّه عز و جل فخلّصه من بينهم، و رأيت رجلا من امّتی قد بسط عليه عذاب القبر فجاءه وضوئه فاستنقذه منه و رايت رجلا من امّتی قد أخذته الملائكة العذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ايديهم، و رأيت رجلا من امتی يلهث عطشا كلّما أتی حوضا منع، فجاءه صيام شهر رمضان فاخذ بيده فسقاه و ارواه، و رأيت رجلا من امّتی و النبيّون قعود حلقا حلقا، كلّما اتی حلقة طرد منها، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذ بيده فاقعده الی جانبی، و رأيت رجلا من امتی من بين يديه ظلمة و عن يمينه ظلمة و عن شماله ظلمة و من فوقه ظلمة و من تحته ظلمة، فهو متحير فی الظلمات، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجاه من الظلمة و ادخلتاه فی النّور، و رأيت رجلا من امتی يكلّم المؤمنين و لا يكلّمه المؤمنون، فجاءته صلة الرحم. فقال يا معشر المؤمنين ان هذا وصول لرحمی فكلّمه المؤمنون، و صافحوه وكان معهم، و رأيت رجلا من امتی يتقی وهج النار و شررها بيده و وجهه، فجاءته صدقته فصارت ظلا على رأسه و سترا على وجهه، و رأيت رجلا من امتی قد اخذته الزبانية فجاءه امره بالمعروف و نهيه عن المنكر، فاستخرجاه و سلّماه الی ملائكة الرحمن فكان معهم، و رأيت رجلا من امّتی جاثيا على ركبتيه بيّنه و بين اللَّه حجاب، فجاء، حسن خلقه فاخذه بيده فادخله على اللَّه عز و جل، و رأيت رجلا من امّتی قد هوت صحيفته تلقاء شماله فجاءه خوفه من اللَّه فأخذه صحيفته فجعلها فی يمينه، و رأيت رجلا قائما على شفير جهنم فجاء وجله من اللَّه فاستنقذه من ذلك، و رأيت رجلا من امّتی قد يهوی فی النّار، فجاءه بكاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضی على الصّراط، و رأيت رجلا من امتی قد خفّت ميزانه، فجاءه افراخه يعنی اولاد الصغار فثقلوا ميزانه، و رأيت رجلا من امتی قائما على الصراط يرتعدكما ترتعد السعفة فی يوم ريح عاصف فجاءه حسن ظنّه باللّه فسكنت روعته و جاوز على الصراط، و رأيت رجلا من امتی على الصراط يرجف احيانا و يجثوا احيانا، فجاءته صلوته علىّ فاقامته على قدميه و مضی على الصّراط، و رأيت رجلا من امتی انتهی الی ابواب الجنة و قد غلقت كلها دونه، فجاءته شهادته ان لا اله الا اللَّه ففتحت له ابواب

الجنة، فدخل.»
رواه ابو عبد البر و ابو موسى فی کتاب الترغیب و ابن الجوزی فی الوفاء

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و پیمان ستدیم از شما لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ کی خونهای هام دینان خویش نریزید وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و هام دینان خویش را از خان و مان بیرون نکنید: ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ آن‌گه اقرار دادید بپیمان وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ و شما گواهی میدهید.

ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ پس شما که شمااید تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ هام دینان خویش را میکشید، وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ وکس کس از هام دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به بیداد، تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید بر رنج نمودن مظلومان، بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ ببزه کاری و افزون جویی وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى وگر بشما آیند اسیران، تُفادُوهُمْ ایشان را می‌باز فروشید، وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ و بر شما حرام کرده‌ام که ناگرویده از دست رها کنید زنده، أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ بلختی نامه من گرویدید و بلختی می‌نگروید. فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ پس چه گوئید که جزاء آن کس که چنین کند از شما چیست؟ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا مگر بی آبی و فرودی که ایشان را درین گیتی است وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و روز رستخیز، يُرَدُّونَ و از برند ایشان را، إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ واسخت‌تر عذاب در دوزخ، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و اللَّه از آنچه میکنید ناآگاه نیست.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ ایشان آنند که دنیا خریدند و آخرت فروختند فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ فردا عذاب دوزخ ازیشان سبك نکنند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و ایشان را کسی یاری ندهد و نه فریاد رسد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ دادیم موسی را نامه وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ و پس او را فرا داشتیم فرستادگان از پیغامبران، وَ آتَيْنا و دادیم عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عیسی را پسر مریم الْبَيِّناتِ نشانهای روشن پیدا، وَ أَيَّدْناهُ و نیرو دادیم او را بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاك از دهن جبریل أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ

باش هرگه که بشما آید رَسُولٌ از فرستادگان یکی، بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ بآنچه شما را فرا نیاید و هوای شما نخواهد اسْتَكْبَرْتُمْ گردن کشید فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ گروهی را دروغ زن دارید وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وگروهی را میکشید.

وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ گفتند دلهای ما در غلاف است از اینکه تو می‌گویی در نمی‌یابیم، بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ بلکه اللَّه بریشان لعنت کرد بآنچه نگرویدند و کافر ماندند، فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ چون اندك میگروند و استوار میدارند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ مفسران گفتند که رب العالمین جل جلاله بنی اسرائیل را بچهار چیز فرمود در تورية و عهد و پیمان گرفت و ریشان که این چهار چیز بجای آرند و خلاف نکنند: یکی قتل ناکردن، دیگر مردمان را از خان و مان خویش بظلم آواره نکردن، سدیگر با یکدیگر به بیدادگری هام پشت نبودن، چهارم اسیران بنی اسرائیل را اگر مرد باشند وگر زن باز خریدن و آزادکردن. پس ایشان چهار خصلت یکی بجای آوردند و سه بگذاشتند. رب العالمین ایشان را ملامت کرد گفت: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ این کلمه دو معنی دارد: یکی آنست که خون هام دینان خویش مریزید، چنانك جای دیگر گفت و لا تقتلوا انفسکم یعنی اهل دینکم، معنی دیگر آنست که خون خود مریزید، یعنی کسی را مکشید که شما را بقصاص بازکشند پس خون خود بکردار خود ریخته باشید وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و برهان دینان خویش ظلم مکنید تا ایشان را از خان و مان بیفکنید. ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ یعنی اقررتم انّ العهد حق فقبلتم، پس آنکه اقرار دادید که آن عهد حق است و قبول کردید. وگفته‌اند که آن قوم که عهد و میثاق با ایشان رفت فرمان بجای آوردند پس فرزندان ایشان نافرمانی کردند و پیمان بشکستند و رب العالمین گفت: وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ و شما که

فرزندان ایشانید دانسته‌اید ازکتاب وگواهی میدهیدکه پدران شما عهد قبول‌کردند و بدان اقرار دادند. فرق میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشدکه با آن اقرار علم و اثبات و یقین بود، و اقرار آن بود که با آن علم و یقین نبود، ازینجاست که منافقان گفتندکه «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت است با آن نبود و اگر بجای نشهد نقرّ گفتند ایشان را دروغ زن نکردی پس آنکه خبر داد از نقض عهد فرزندان وگفت: ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ یعنی یا هؤلاء فاستغنی عن حرف النداء لدلالة الکلام علیه، پس شما که فرزندانید پیمان بشکستید و هام دینان خود را بکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید، وگروهی را از خان و مان خویش آواره گردانیدید.

وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ تَظاهَرُونَ بتخفیف قراءت کوفیان است، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحد من الرجلین الآخر له ظهرا لتقوی به و یستند الیه. سدی گفت این آیت در شأن قریظه و نضیر و اوس و خزرج آمد، و جنگ ایشان در حرب سمیرگفتا قریظه و نضیر جهودان بودند و اوس و خزرج مشرکان، پس قریظه با اوس دست یکی داشتند و نضیر با خزرج همچنین، و با یکدیگر جنگ میکردند. و هر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگر غلبه کردی دیار و اوطان ایشان خراب کردی، تا از خان و مان بیفتادندی، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می‌شدند و اسیران را فدا میدادند، و می باز خریدندی اینست که رب العالمین گفت: وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى اساری و اسری هر دو خوانده‌اند، اسری بی الف قراءت حمزة است، اساری قراءت باقی تُفادُوهُمْ با الف قراءت نافع و عاصم وکسایی و یعقوب است و تفدوهم قراءت باقی، اسری جمع اسیر است و اساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست، و الاسر آفة تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض و نحوه، و معناه و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفکّونهم من اسر اعدائکم، وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و هو محرّم علیکم اخراجهم، و ان یأتوکم اساری تفادوهم گفت افزونی میجوئید و بیدادگری میکنیدکه با یکدیگر هم پشت می‌بید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید، و حرام است بر شما که چنین کنید.

آن گه گفت چون بشما اسیران آیند باز خرید و از اسیری رهایی دهید، مجاهدگفت ان وجدته فی ید غیرك فدیته و انت تقتله بیدك. و وراء باشدکه و هو محرّم علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند، پس معنی آن باشدکه اگر بشما آید اسیران را ایشان را می باز فروشید، و حرام کرده‌ام بر شما که کافران را زنده از دست رها کنید.

أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ بلختی ازکتاب ایمان دارید یعنی بفداء اسیران و بلختی کافر می‌شید یعنی بقتل و اخراج و تظاهر فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ یا معشر الیهود إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ میگوید ای جهودان قریظه و نضیر پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی، گزیت از دست، و غل برگردن و زنّار بر میان، و فروم بر روی. و پس از آنك قریظه را کشتند و فرزندان ایشان ببردگی بردند، و نضیر را از خان و مان خویش آواره کردند، و بشام اوکندند و مسلمانان بجای ایشان نشستند، این خود عذاب دنیاست و عذاب آخرت ازین صعب تر است، همانست که جای دیگرگفت لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ ثم قال وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعلمون بیاء قراءت حجازی و بو بکر و یعقوب است، و هر چندکه خطاب با قریظه و نضیر است اما از روی وعید عام است میگوید و ما اللّه بغافل یا معشر المکذّبین بآیاته، الجاحدین لرسوله، من الیهود و غیرهم، عما تعلمون فی سرکم و علانیتکم و انه تارك لکم حتی یجازیکم علی اعمالکم خیرها و شرها أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ ایشان آنندکه دنیاء دنی بر آخرت رفیع برگزیدند و خاسر و خاکسار

کسی که دنیا گیرد و عقبی دهد. دنیا دار الغرور است و عقبی دار السرور، عاقل دار الغرور را بر دار السرور اختیار نکند. مصطفی ع گفت «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.

قوله تعالی وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ کتاب اینجا تورية است، جای دیگر آن را فرقان و ضیاء خواند و گفت وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِیاءً فرقان گفت که حق از باطل بدان جدا شد، و ضیا که دلها بدان روشن گشت، و سرها بدان آشنا. این همچنانست که در سورة المائده گفت إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِیها هُدیً وَ نُورٌ گفته‌اندکه چون اللَّه تعالی تورية به موسی فرو فرستاد، بیکبار فرستاد جملة واحدة، و موسی را برداشتن و پذیرفتن آن فرمود وکارکردن بدان، موسی طاقت نداشت، رب العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند، پس بهر حرفی فرشته فرستاد، هم نتوانستندکه تیسیر ربانی نبود با ایشان. پس اللَّه تعالی بر موسی آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی در آن و پذیرفتن آن وکارکردن بدان، اللَّه تعالی ایشان را مثل زد وگفت، مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً گفت ایشان را که فرمودند تا تورية در پذیرند و بدان کارکنند و نکردند مثل ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خررازان چه سود که دانش ندارد، همین است صفت جهودان که تورية در دست دارند ایشان را از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده.

وَ قَفَّیْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ پس از موسی پیغمبران را فرستادیم فرا پی یکدیگر داشته، و از پی ایشان عیسی بن مریم، این همچنانست که حاوی دیگرگفت ثُمَّ قَفَّیْنا عَلی آثارِهِمْ بِرُسُلِنا پس از نوح که پدر همه خلق بود، و ابراهیم که پدر عرب بود، و عبرانیان، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان چون اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیص و ایوب و روبیل و شمعون و یوسف و ابن یامین و اسباط و موسی و هارون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی.

وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ و از پس ایشان عیسی فرستادیم، و او را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا، چون مرغ ازگل برآوردن، و باد در آن دمیدن، تا مرغی می‌گشت بفرمان خدایی عزّ و جل و هو الخفاش، و نابینای مادر زاد روشن گردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن، و زنده گردانیدن مرده. گفته‌اند چهارکس را از فرزندان آدم زنده کرد پس از مردگی ایشان: سام بن نوح و عازر و ابن العجوز و ابنة العاشر. و عن ابن شهاب قال قیل لعیسی بن مریم احی لنا سام بن نوح، قال ارونی قبره، فاروه فقام ع، فقال یا سام بن نوح احی باذن اللَّه عز و جل، فلم یخرج ثم قالها الثانیة، فاذا شق راسه و لحیته ابیض، فقال ما هذا؟

قال سمعت النداء الاول فظننت انه من اللَّه عز و جل. فشاب لها شقی، ثم سمعت الثانی فعرفت انه من الدنیا فخرجت، فقال مذکم سنة متّ؟ قال منذ اربعة آلاف سنة ما ذهب عنی سکرة الموت، وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ای جبرئیل ابن کثیر هر جا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند، گفته‌اندکه روح جبرئیل است و سمی به لأنه ینزل بما یحیی به و یستروح بعمله، قدس خداوند عز و جل است، اضافه الی نفسه لانه کان بتکوین اللَّه عز و جل له روحا من غیر ولادة والد و والدة، و عیسی را هم باین معنی روح اللَّه خوانند.

شعبی گفت عیسی بر جبرئیل رسیدگفت السلام علیك یا روح القدس جبرئیل گفت و علیك یا روح اللَّه مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند، و این اضافه بر سبیل تخصیص و تکریم است، وگفته‌اند تأیید عیسی به جبرئیل آن بود که عیسی نیرو گرفت بجان پاك از دهن جبرئیل که در مریم دمید، تا بآن نیرو گرفت و بی پدر از مادر در وجود آمد، وگفته‌اند که جبرئیل در همه حال قرین وی بودی در سفر و در حضر و در آسمان. قال یزید بن میسرة لم یفارقه ساعة و لم یقرب منه الشیطان لدعوة الجدّة، انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم. ابن عباس گفت و جماعتی از مفسران که معنی وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ آنست که وی را نام اعظم در آموختیم تا

مرده بدان زنده میگردانید، و خلق را بدان عجائب معجزات می‌نمود، پس باین قول روح القدس اسم اعظم است، ابن زیدگفت: روح القدس انجیل است، هم بدانمعنی که قرآن را بدان روح خواند، و ذلك فی قوله أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا باز خطاب جهودان درگرفت أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ پس از آنك پیغامبران را فرستادیم تا معجزها آشکارا کردند، و نشانهای روشن نمودند، شما راست راه و راست کار نگشتید، هرگه که پیغامبری آید بشما نه بر وفق دل خواست و هواء شما، گردن می‌کشید و ننگ داریدکه بوی ایمان آرید پس قومی را دروغ زن گیرید چون عیسی و محمد ع، و قومی را میکشید چنانك یحیی و زکریا و شعیا و غیرهم. قال عبد اللّٰه ابن مسعود کانت بنو اسرائیل تقتل فی الیوم سبعین نبیا و یقوم سوق بقلهم من آخر النهار وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ جهودان گفتند بر طریق استهزاء و انکارکه دلهای ما در غلاف است از آنچه تو می‌گویی، جای دیگرگفت وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ دلهای ما در پوشش است. اکنّة و غلف یکی بود، کنان و غلاف هر دو بیك معنی‌اند. مشرکان و جهودان این سخن فراوان گفته‌اند و بدان نومیدان کردن رسول خدا خواسته‌اند، که ما ترا به پیغامبری نمیدانیم، و فرا آنچه تو آوردی نه می‌بینیم، و اگر غلف برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحکمة دلهای ما خود پیرایه دانش است و حکمت، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و قرآن و شریعت اسلام بی‌نیاز میدیدند. و معنی دیگرگفته‌اند باین قراءت یعنی که دلهای ما پیرایه حکمت است و دانش، هر چه بدان رسد از علم بداند و دریابد و یادگیرد، چونست که سخن تو می‌درنیابد و فهم می‌نکند، مگر نه راست است؟ که اگر راست بودی و حق، دلهای ما آن را دریافتی چون دیگر سخنان.

رب العالمین گفت بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ نه چنانست که ایشان میگویندکه ما ایشان را از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم. جای دیگرگفت بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ مهر بر دل ایشان نهادیم تا دانش و حکمت در آن نشود، و جهل وکفر از آن بیرون نیاید از آنست که نمیدانند و در نمی‌یابند. بل حرف عطف است که در سیاق جحد رود و در ظاهر آیت جحد نیست اما در معنی هست، فکانه قال وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ و لیس کذلك بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ این را سه معنی گفته‌اند: یکی آنست که لا یؤمنون منهم الا قلیل یعنی اندکی از این جهودان گرویدند چون عبد اللّٰه سلام و اصحاب وی. معنی دیگر فقلیل ما یؤمنون ممّا فی ایدیهم و یکفرون باکثره باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فروگذاشتند، و آن اندك آنست که رب العالمین گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. سدیگر معنی لا یؤمنون قلیلا و لا کثیرا، اندك و بسیار هیچ می‌نگروند بکم و بیش هیچ در دین نمی‌آیند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ الآیة سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند، و در خون و مال ایشان سعی کنند، و بدست و زبان خود ایشان را برنجانند تا از خان و مان بیفتند، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که مصطفی ع گفت: «المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده»

و در دنیا لعنت خداوند بریشان و در عقبی جای ایشان آتش سوزان. یقول اللّٰه تعالی: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ

وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. و در قرآن فراوان است ازین تهدید ظالمان و انذار مجرمان. روی انّ داود ع نظر الی منجل من نار یهوی بین السماء و الارض، فقال یا رب ما هذا قال هذا لعنتی تدخل بیت کلّ ظالم. و قال سعید بن المسیب: «لا تملئوا اعینکم من اعوان الظلمة الّا بانکار من

قلوبكم، لكيلا تحبط اعمالكم الصالحة. و قال الحسن من دعا الظلم بالبقاء فقد احبّ ان يعصى اللّٰه عز و جل، الظالم و المعين على الظلم و المحبّ له سواء.» و قال النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم: «قال اللّٰه تعالى لا تدخلوا بيتا من بيوتى و لاحد من عبادى عند احد منكم ظلامة فانّى العنه ما دام قائما يصلّى حتى يردّ تلك الظلامة الى اهلها.

و قال صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم لا يقفن احدكم على رجل يقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من اللّٰه على من يحضره اذا لم يدفعوا عنه.

و قال ابو الدرداء «اياك و دعوات المظلوم فانهنّ يصعدن الى اللّٰه تعالى كانهن شرارات نار.» و قال النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم: «ايها النّاس اتقوا اللّٰه، فلا يظلم مؤمن مؤمنا الّا انتقم اللّٰه من الظالم يوم القيامة و ذلك اذا كان عزّ و جل بالمرصاد، و هو القنطرة الاعلى من الصراط، يقول و عزتى لا يمرّ بى اليوم ظلم ظالم.

گفته‌اند اين ظلم ظالم از حرص وى خيزد بر دنيا و راندن شهوات، كه چون همگى وى دوستى دنيا بگرفت و شهوات بروى مستولى شد دل وى تاريك گردد، و رقت و سوز در وى نماند. پس شفقت برخيزد و بر خلق خدا ظلم كند، و اثر اين تاريكى فردا در قيامت پديد آيد، چنانك مصطفى ع گفت: الظلم ظلمات يوم القيامة نه يك ظلمة خواهد بود بل ظلمات بسيار خواهد بود، چنانك امروز نه يك شهوتست بلكه شهوات بسيار است، پس چون سر همه ظلم دوستى دنيا است هركس كه دوستى دنيا از دل خود بيرون كند شهوات بروى مستولى نشود، و در دل وى رقت و سوز بماند، و بر همه خلق خدا مهربان بود، تا اگر سگى بيند شفقت از وى باز نگيرد، و او را نيازارد بلكه او را بنوازد، چنانك عيسى ع كان يسيح ببعض بلاد الشام اذا اشتد به المطر و الرعد و البرق فجعل يطلب شيئا يلجأ اليه، فرفعت له بخيمة من بعيد، فاتاها فاذا فيها امرأة، فحاد عنها فاذا هو بكهف فى جبل، فاتاه فاذا فى الكهف اسد، ثم قال الهى جعلت لكل شيء مأوى ثم لم تجعل لى مأوى، فاجابه الجليل مأواك عندى فى مستقر رحمتى، لازوّجنّك يوم القيمة مائة حوراء و لأطعمنّك فى عرسك اربعة آلاف عام يوم منها كعمر الدنيا، و لآمرنّ مناديا ينادى اين الزهاد فى دار الدنيا و راوا عرس الزاهد عيسى بن مريم ع ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ اهل معانى درين آيت لطيفه‌هاى نيكوگفته‌اند: يكى آنست كه تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ اشارت ميكندكه شما بعمل ناپسنديده و فعل نكوهيده خود را در گرداب عقوبت مى‌اوكنيد و آن عقوبت شما را بجاى قتل نفس است، يعنى مكنيد چنين و تن خود را بدست خويش مكشيد، همانست كه جاى ديگرگفت وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ.

و آنچه گفت: تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ اشارت ميكندكه شما بعضى قوتها از نهاد خود و از مقتضى آفرينش خويش مى‌بگردانيد، و آن را ضايع ميگذاريد، چنانك مثلا قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمى آفريدند تا بدان عمل كند و بجاى خويش استعمال نمايد، پس اگر تقصيركند يا نه بر جاى خويش استعمال كند از محل خويش بگردانيده باشد. راست چنان باشدكه كسى را از سراى خويش بيرون كنند.

و آنچه گفت: وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ اشارت ميكندكه ديگران را راه مى‌نمائيد و خود گمراه ميشويد، ديگران را پند ميدهيد و خود پند مى نه پذيريد. چنانك جاى ديگرگفت أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ در قرآن نظائر اين فراوانست منها قوله تعالى: وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا ميگويد ايشان كه دنيا خرند و عقبى فروشند و هواء نفس بر رضاء مولى اختياركنند فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ عذاب ايشان را پايان پديد نكنند، و آن عذاب بريشان سبك نكنند نه در دنيا و نه در عقبى، در دنيا عذاب ايشان جمع مال است و طلب حرمت و جاه و شره و حرص نفس امّاره و هو المشار اليه بقوله إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و آن طلب و شره ايشان را غايتى نيست، تا در آن غايت خفتى پديد آيد.

آن گه گفت وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ ايشان را در آن مال نصرتى نيست نه در دنيا نه در عقبى: در دنيا آنست كه صاحب

مال بوقت مرگ گوید ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ و در عقبى آنست که رب العالمين گفت: مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ ما كَسَبُوا شَيْئاً.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ اشارتست بنواخت موسى بن عمران.

ميگويد وى را كتاب تورية داديم که هم نورست و هم ضياء و هم فرقان، ضياء دل مؤمنان، نور دل دوستان، آرام جان مريدان.

آن گه گفت وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ پيغامبران را فرستاديم پس از وى فرا پى يكديگر داشته و هر يكى را نو تشريفى و ديگر خاصيتى و نواختى داده: آدم را در خلقت كرامت، ادريس را زندگانى تا قيامت، نوح را اجابت دعوت، ابراهيم را خلعت خلت، اسماعيل را فدا كبش بكرامت، داود را آواز بنغمت و ملك و نبوت، سليمان را ملك عظيم و علم و رسالت و سخن گفتن وا مرغان و جن و شياطين و باد را اطاعت، يحيى بن زكريا را عصمت، موسى را مكالمت بى واسطه، پيغامبر ما را سيد اهل زمين و سما را، مهتر و پيش رو انبيا را، هر چه جمله پيغامبران را داد از نواخت وكرامت آن همه مصطفى را ارزانى داشت، وانگه او را بريشان افزونى و برترى داد.

اگر آدم را در خلقت كرامت بود كه يد صنعت اللَّه بوى رسيد، مصطفى را همين نواخت بود و بر آدم فضل داشت، كه آدم هنوز از آب وگل بود، هنوز در و نه فهم بود نه فطنت نه استيناس بود نه مشاهدت كه يد صنعت حق بوى رسيد، باز مصطفى شب معراج با دانش و عقل بود، با مشاهدت و مؤانست بود، كه يد صنعت حق بوى رسيد. چنانك در خبرست: فوضع يده بين كتفى فوجدت بردها بين ثديى و اگر ادريس را مكان عالى داد عالى‌تر از مقام مصطفى نبود، كه اللَّه گفت فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى.

و اگر نوح را بركشتى نشاند و دشمن را بدعاء وى هلاك گردانيد، مصطفى را بر براق نشاند و از براق بر معراج و از معراج بر رفرف تا بديد عجائب ملكوت عزت و بيافت اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت، و اگر ابراهيم را ملكوت آسمان و زمين بنمود و نام وى خليل نهاد، مصطفى را جلال و جمال بركمال خود بنمود، و نام وى حبيب نهاد، و اگر موسى بر طور سخن حق بشنيد، مصطفى بر عرش عظيم با حق هام راز بود و هام گفتار و هام ديدار، خلوت گاهى بود او را كه نه فرشته مقرّب را ور آن اطلاع بود نه پيغامبر مرسل را در آن جاى، چنانك گفت لى مع اللَّه وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبى مرسل.

مقام لدى سدرة المنتهى لاحمد لا شكّ للمصطفى
فقد كان بالقرب من ربّه على قاب قوسين لما دنا
فما مثل احمد فيمن مضى من الرسل فى سالف من ورى

أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ سخن باز بوعيد و تهديد جهودان باز آوردگفت هر چند اين پيغامبران ما نشانهاى روشن نمودند و معجزه‌هاى صادق آشكارا كردند، امّا آن جهودان از خود رائى قدم بيرون ننهادند، بر آنچه دل ايشان خواست قبول كردند و آنچه نخواست بگذاشتند و نه پذيرفتند، لا جرم بد سرانجامى كه سرانجام ايشانست و بد جايگاهى كه مقام ايشانست. مصطفى ع گفت: «اشتدّ غضب اللَّه على من قتل نبيّا و على من قتله نبى»

و قال «كل ذنب عسى اللَّه ان يغفره الا من مات مشركا، او مؤمن يقتل مؤمنا متعمدا»

و قال ع «لزوال الدنيا اهون عند اللَّه من قتل رجل مسلم و لو انّ اهل السّماء و الارض اشتركوا فى دم مؤمن لاكبّهم اللَّه فى النار، يجيء المقتول بالقاتل يوم القيمة ناصيته و رأسه بيده و أوداجه تشخب دما يقول يا رب قتلنى حتى يدنيه من العرش.»

وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ اشارت آيت آنست كه دل بيگانگان در پرده شقاوت است رب العزة چون كسى را مهر شقاوت بر دل نهد، و رقم نابايست بروى كشد، از اول دل وى سخت گرداند. چنانك گفت ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس سياه گرداند كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ پس غاشيه بى دولتى بسر او دركشد قُلُوبُنا غُلْفٌ پس قفل

بیگانگی بر آن زند أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها پس بمهر نومیدی ختم کند، خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ آن گه بسکّه جدایی ضرب کند بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ آن گه بیکبارگی واخودش برگرداند وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ. آن گه ندا در عالم دهدکه ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ نعوذ باللّه من سخطه و نقمته.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ و چون بایشان آمد نامه مِنْ عِنْدِ اللَّهِ از نزدیك خداوند مُصَدِّقٌ استوارگیر و گواه لِما مَعَهُمْ تورية را که با ایشانست وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ و ایشان جهودان از پیش ما يَسْتَفْتِحُونَ می نصرت خواستند برسول خدا عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا بر دشمنان خویش که کافران بودند فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا چون بایشان آمد آنچه شناختندكَفَرُوا بِهِ بوی کافر شدند فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكافِرِينَ پس اکنون لعنت خدا برکافران.

بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ ببد چیزی خویشتن بفروختند أَنْ يَكْفُرُوا که کافر میشوند بما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه فرو فرستاده اللَّه، بَغْياً حسد را أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ می فرو فرستد از فضل خویش عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بر آن که خواهد از رهیگان خویش فَباؤُ بِغَضَبٍ خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی بازگشتند عَلى غَضَبٍ خشمی بر خشمی وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ وکافرانراست عذابی خوارکننده.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ایشان را گویند. آمِنُوا بگروید بما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللَّه فرو فرستاد قالُوا بجواب گفتند نُؤْمِنُ بما أُنْزِلَ عَلَيْنا ایمان بدان آریم که بر ما فرستادند، وَ يَكْفُرُونَ وکافر میشوند بما وَراءَهُ بهر چه جز زان است وَ هُوَ الْحَقُّ وَ آنچه ایشان را و از آن خواندند راست است و درست، مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ استوارگیر وگواه آنچه با ایشان است از تورية قُلْ رسول من گوی ایشان را فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللَّهِ چرا پیغامبران اللّه را می‌کشید؟ مِنْ قَبْلُ از پیش ما إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر بفرستاده من گرویدگانید.

وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بدرستی که آمد بشما موسی بِالْبَيِّناتِ با پیغامهای روشن و نشانهای راست، ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ پس آن گه گوساله را بخدایی گرفتید مِنْ بَعْدِهِ پس غایب شدن موسی و رفتن وی به طور وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ و شمااید بچنان ستم بر خود ستمکاران.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ و پیمان ستدیم از شما وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ وکوه زبر شما برداشتیم، خُذُوا ما آتَيْناكُمْ گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم بِقُوَّةٍ بعزم راست و تصدیق درست، وَ اسْمَعُوا و پیغام نیوشید و پذیرید، قالُوا سَمِعْنا گفتند شنیدیم وَ عَصَيْنا و نافرمان شدیم، وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ و در دلهای ایشان دارند الْعِجْلَ دوستی گوساله بِكُفْرِهِمْ ازکافر دلی ایشان قُلْ رسول من گوی بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ به بد چیزی میفرماید ایمان شما را إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر بفرستاده ما گرویدگانید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ کتاب اینجا قرآن است میگوید چون کتاب ما قرآن با محمد بایشان آمد، کتابی که موافق تورية و انجیل است، از آن روی که در بیان اصول دین خداوند همه یکسان‌اند و موافق یکدیگر. و الیه الاشارة بقوله عز و جل شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الآية وگفته‌اند مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ معنی آنست که قرآن راست دارنده و استوارگیرنده تورية است که در تورية بیان نعت محمد و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و قرآن بر وفق آن آمد، پس آن را مصدّق باشد وگواه راست.

وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا حقيقة الفتح النصرة، و هو على ضربين من دينى و دنيوى. فتح. بر دو قسم است: یکی آنست که اللَّه تعالی بنده را نصرت میدهد درکار دینی تا در علم و هدایت و راه آسایش بروی گشاده شود، و الیه الاشارة بقوله تعالى إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً و بقوله تعالى فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ. قسمی دیگر فتح دنیوی است که اللَّه بنده را نصرت میدهد درکار دنیوی تا در لذت و راه آسایش

بروی گشاده شود، و الیه الاشارة بقوله تعالی فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ. اما سبب نزول این آیت آن بود که سعید جبیر گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان مدینه بودند، وکفار عرب بجنگ ایشان بیرون آمدند، و ایشان را در مدینه قلعتها بود استوارکرده و محکم، چون با عرب جنگ در پیوستندید اگر هزیمت بریشان آمدی به قلعتها پناه گرفتندی و عرب بپایان قلعه نشسته و ایشان را حصار میدادندی. چون کار بریشان تنگ شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی آسمان و به محمدکه رسول آخر الزمان است نصرت خواستندی وگفتندی اللهم انا نستنصرك بالنبی محمد عبدك و رسولك نزلنا هذا البلد ننتظر زمان الخروج فننصره بار خدایا دانی که نشستهایم در این شهر منتظر پیغمبر آخر الزمان محمد عربی، نشستهایم تا بیرون آید و او را یار باشیم و نصرت دهیم، و پیغامش استوارگیریم، خداوندا بحق وی که ما را بر دشمنان نصرت دهی، رب العالمین گفت فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ چون بایشان آمد آنچه شناخته بودند و دانسته و ازکتاب خوانده که حق است و راست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رساننده فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمة بن سلام از بدریان بود گفت جهودی بنزدیك ما بود گفت: «اظلّکم زمان نبیّ الحرم الذی یرکب البعیر، و یلبس الشملة، یأکل الکسرة، و یقبل الهدیة، و لا یأکل الصدقة.» اینك روزگار پیغامبر آخر الزمان در آمد، وقت بیرون آمدن وی در رسید آن پیغامبرکه ننگ ندارد و بر شتر نشیند و شمله در پوشد، و نان ریزه پیش نهد و بخورد، و هدیه قبول کند، و از صدقه هیچ نخورد. و آن گه گفت و ان یکن منکم احد یدرکه فهذا. و اشار الیه اگرکسی از شما او را دریابد این مرد باشد یعنی سلمة، قال سلمة فلم یلبث ان قدم رسول اللَّه ص، قلنا له و اللَّه انّه لهو؟ قال نعم و لکنی لا ادع الیهودیّة سلمة گفت بسی بر نیامدکه رسول خدا بما آمد و پیغام حق آورد، و ما گفتیم آن جهود راکه و اللَّه این پیغامبر آنست که توگفتی و جزوی نیست، جهود گفت آری هموست که من گفتم، و لکن من دین جهودی بنگذارم.

صفیه بنت حیی بن اخطب گفت: که چون مصطفی ع در مدینه آمد پدرم حیی بن اخطب و عمّ من ابو یاسر اخطب هر دو بامداد بغلس بیرون شدند بقصد آن تا بدانندکه محمد پیغامبر هست یا نه. گفت بوقت آنکه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شکسته وکوفته غمناك و حزین، و ایشان مرا می‌نواختندی نیك هر بار، آن ساعت که پیش ایشان رفتم بر عادت خویش و بمن التفات می‌نکردند، و هیچ مرا نمی نواختند، و از اندوه و دلتنگی پروای من خود نداشتند. آن گه بو یاسر به پدرم حیی میگفت أ هو هو؟. گویی او اوست؟ پدرم گفت نعم و اللَّه قال و تعرفه و تغشّه؟

قال نعم، قال فما فی نفسك منه؟ قال عداوته و اللَّه ما بقیت.

رب العالمین ایشان را گفت فلعنة اللَّه علی الکافرین لعنت خدای برکافران، و لعنت راندن باشد و ناپذیرفتن، چون ایشان را در ازل رانده بود آن شناخت و دانش که ایشان را بود هیچ سود نداشت. «من قعد به جدّه لم ینهض به جدّه» کار جدّ ازلی دارد نه جدّ حالی، آنجا که عنایتست پیروزی را چه نهایت است، جهودان که معرفت و دانش داشتند چون عنایت با ایشان نبود آن معرفت ایشان را و بال بود، و سبب عقوبت و نکال بود. لعنت خداوند بریشان و خشم بر سر خشم جزاء ایشان، و صعالیك المهاجرین نادان فرا سرکتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجایی رسیدکه مصطفی ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن. در خبرست که کان یستفتح بصعالیك المهاجرین و صعالیك المهاجرین ایشانندکه رسول خدا ایشان را صفت کرده در آن خبرکه ثوبان روایت کرد

قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «حوض ما بین عدن الی عمان شرابه اشدّ بیاضا من اللبن و احلی من العسل، من شرب منه شربة لا یظمأ بعدها ابدا و اول من یرده صعالیك المهاجرین. قلنا و منهم یا رسول اللَّه؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد و لا یزوّجون المنعمات الذین یعطون ما

علیهم و لا یعطون ما لهم.»
بِئْسَمَا اشْتَرَوْا الآیة بئس یستعمل فی مجموع المذامّ کما انّ نعم یستعمل فی مجموع المحامد، و معناه بئسما باعوا به حظ انفسهم من الثواب بالکفر بالقرآن به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند، که به قرآن کافر شدند.
رب العالمین میگوید آنچه کردند ببغی کردند و حسد بردندکه ما نبوت بفرزندان اسماعیل دادیم نه بفرزندان اسحاق، ذلك فضل اللَّه یؤتیه من یشاء، این نبوت و رسالت فضل وکرم خداوندست، آن کس را دهدکه خود خواهد. و قال تعالی اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ و معنی بغی حسد است تا در دلست آن را حسدگویند و چون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان، آن را که حسد بیوکند هیچ عبادت و طاعت او را بر ندارند.
الحسد یأکل الحسنات کما تاکل النار الحطب.
ابلیس افتاده حسد بود لا جرم عبادت چندین هزار ساله او را از وهده لعنت بیرون نیاورد، و زلّت آدم که از شهوت بود نه از حسد توبه وی لا جرم مقبول گشت، وکار وی آسان شد، انس مالك گفت مصطفی ع با یاران نشسته بود گفت: «یطّلع علیکم الآن رجل من اهل الجنّة»
هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید، مردی انصاری درآمد و نعلین در دست چپ داشت و آب از محاسن وی قطره قطره می‌افتاد، از تجدید وضوء، آن روزگذشت، دیگر روز مصطفی ع هم چنان گفت و همان مرد در آمد هم بر آن صفت، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت. عبد اللَّه عمرو عاص گفت من بهانه گرفتم و بخانه آن مرد انصاری رفتم، و سه شب با وی بماندم، و در اعمال وی اندیشه میکردم، ندیدم از وی عمل بسیار، اما اندر میانه شب هرگه که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضویی تمام کردی. پس عبد اللَّه گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از مصطفی ع با وی راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است؟ قال لا اجد فی نفسی غلّا لاحد من المسلمین، و لا احسده علی خیر اعطاه اللَّه ایاه. قال له عبد اللَّه هذا الذی بلغك و هی الّتی لا نطیق.
فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلی غَضَبٍ دو خشم خداوند بریشان: یکی بدانك به عیسی کافر شدند، و دیگر آنکه به محمدکافر شدند. سدیٰ گفت یك خشم بدانك عبادت گوساله کردند، دیگر آنك با محمدکافر شدند و قرآن قبول نکردند. و گفته‌اند: یك خشم بدانست که به محمدکافر شدند، و دیگر بآنك گفتند یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ ید خداوند بسته است، که روزی بر ما تنگ کرده است، و نبوت از ما بازگرفته، رب العالمین گفت غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ دست ایشان به بستند تا هرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند بر خویشتن یا برکسی، مگر اندکی، وَ لُعِنُوا بِما قالُوا و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند، آنکه گفت بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ بلکه دو دست خداوندگشاده است، نفقه میکند چنانك خواهد، ید اثبات کرد و غلّ نفی کرد. و روایت درست است از مصطفی ع که گفت ید اللَّه ملأی لا تغیضها نفقة سخاء اللیل و النّهار. أ رأیتم ما انفق منذ خلق السماوات و الارض؟ فانّه لم ینقص ما فی یمینه، و عرشه علی الماء، و بیده الأخری المیزان یخفض و یرفع. آن گه گفت وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ مُهِینٌ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است، نه اخزاء و اهانت.
عَذابٌ مُهِینٌ کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد بر سبیل تمحیص و تکفیر بود یك چندی، وانگه از پس آن رحمت ابدی و عزت سرمدی و نعمت جاودانی.
وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا بِما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَیْنا و چون جهودان را گوئید ایمان آرید به قرآن که به محمد فرو فرستادیم ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان عبری یعنی تورية.
وَ یَکْفُرُونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ ای بما سواه، و بهر چه بیرون از تورية است کافر میشوند. اللَّه

تعالی ایشان را باین گفت دروغ زن کرد گفت.
قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ أی ان کنتم معتقدین للایمان فلم رضیتم بقتل الانبیاء؟ اگر به تورية ايمان داريد در تورية كجاست كه پيغامبران را كشيد؟ و چرا كشيد ايشان را؟ مفسران گفتند هر چندكه ايشان قتل پيغامبران نكرده بودند لكن پدران ايشان كرده بودند، و ايشان بدان رضا ميدادند و می‌پسنديدند، و پدران را بدان معنی دشمن می‌نگرفتند. و لوكانوا مؤمنون باللّه و النبيّ و ما انزل اليه ما اتّخذوهم اولياء، و به قال النبی ع من حضر معصية فكرهها كان كمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضيها كان كمن شهدها.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ اين همچنانست كه جای ديگرگفت قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ موسی گفت: آمدم بشما و پيغام راست و نشانهای درست آوردم و آن نشانها نه بودند، چنانك در سورة النمل بيان كرد: فِي تِسْعِ آياتٍ إِلى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ و تفصيل آن در سورة الاعراف است و هی العصا و اليد و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدم و البحر و السنون و نقص الثمرات. اما آنچه در سوره بنی اسرائيل گفت وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ آن نه آيت ديگر بود جز از اين كه از پيغام حق به بنی اسرائيل آورد و هی ان لا تشركوا بی و لا تسرقوا، و لاً تزنوا، و لا تقتلوا النفس التي حرّم اللّه الّا بالحقّ، و لا تسحروا، و لا تقربوا مال اليتيم، و لا تسعوا ببری الى السلطان، و لا تعدوا فی السّبت و لا تأكلوا الربا.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ
موسی پيغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعده‌ای را كه اللّه تعالى او را داده بود، از ميان ايشان بيرون شد پس چون باز آمد ايشان گوساله پرست بودند. رب العالمين گفت اگر آن گفت شما راست كه نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا پس چرا گوساله پرست شديد و دركتاب تورية شما را از شرك نهی كرده‌ام و بتوحيد فرموده، اينست ستم عظيم و بيدادگری كه شما بر خود ميكنيد.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ اين عهد و پيمان آخرست نه پيمان اول، و با هر قومی از فرزندان آدم دو پيمان رفته است و دو عهد بريشان گرفته‌اند يكی روز ميثاق خداوند عز و جل ايشان را ازكتف آدم بيرون آورد و عهدگرفت بريشان كه أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى؟ آن عهد اول است. و عهد آخركه هر پيغمبری با قوم خويش پيمان بست و عهدگرفت بريشان كه اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً و عهد موسی با قوم خود آن بود كه من شما را كتاب آوردم بپذيريد و بآن كاركنيد. پس چون كتاب آورد نپذيرفتند، رب العالمين، كوهی را فرمود تا از بيخ برآورد و بر زبر ايشان معلق بيستاد.
وگفتند ايشان را كه اسْمَعُوا ای افهموا، و قيل اعقلوا و اعملوا به معنی آنست كه پيغام ما بنيوشيد و دريابيد، و بآن كاركنيد. ارباب معانی گفتند سخن كه شنيدنی بود اول بسمع بنده فرو آيد، آن گه بمنزل فهم رسد تا بداند، آن گه بمركز عقل رسد تا دريابد، پس اگر اقتضاء عمل كند بنده بدان عمل آرد، پس رتبت اول سماع است و رتبت آخر عمل. آن كس كه تفسير اسْمَعُوا اعملوا بكرد بآخر مراتب نگرست و آن كس كه افهموا معنی نهاد يا اعقلوا ببعضی وسائط نظركرد.
قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَيْنا چون ايشان را گفتند دريابيد و بآن كاركنيد ايشان جواب دادندكه سَمِعْنا وَ عَصَيْنا يعنی كه بزبان گفتند سَمِعْنا امّا بدل گفتند عَصَيْنا. وهب منبه گفت: در تورية خوانده‌ام كه رب العالمين گفت يا عبادی المذنبين الخاطئين الغافلين، كم الی كم؟ كم وكم اقيل عثراتكم عثرة بعد عثرة؟ وكم اعفو عن فضائحكم و سوآتكم؟ فضيحة بعد فضيحة و سوأة بعد سوأة؟ وكم وكم امهلتكم و امهلكم و ادعوكم الی ما هو خير لكم؟ و لا اسلبكم نعمايی و لا اهتك عنكم استاری؟ ثم قال سبحانی ما ارأفنی بخلقی!» وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ ای اشربوا حبّ العجل فی قلوبهم. سعيد جبيرگفت دوستی گوساله چنان در دل ايشان نهاده بودندكه آن گوساله را بسوهان بسودند آن گه در دريا بپراكندند، ايشان در آن آب افتادند و نهمار از آن ميخوردند تا آن رويهاشان زرد

گشت بِكُفْرِهِمْ اى فعل اللّه ذلك بهم عقوبة لكفرهم، كقوله بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ یکی از بزرگان دین گفت: عجل بنى اسرائيل معلوم است و عبادت آن شرك مهين، و عجل اين امت دنياء شوم است و دوستى آن شرك كهين.

قُلْ بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اين تكذيب جهودان است بآنچه گفتند: نُؤْمِنُ بما أُنْزِلَ عَلَيْنا ميگويد پيغامبر من ايشان را گوى بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ شما مى‌گوييد به تورية و به موسى ايمان آورديم آن ايمان شما به تورية و به موسى ببد چيزى ميفرمايدكه كافر شديد به قرآن و به محمد، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى لوكنتم مؤمنين ما عبد تم العجل و انما يعنى بذلك آباءهم، فانهم عبدوا العجل، يقول اللّه تعالى كذلك معاشر اليهود و المخاطبين لوكنتم مؤمنين بما انزل عليكم ماكذّبتم محمدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ آمد بايشان نامه و چه نامه كه يادگار خداوندست بنزديك دوستان، نامه كه مهر قديم است بروى عنوان نامه كه قصه دوستى و دوستان است مضمون آن، نامه كه از قطيعت امان است،و بى‌قرار را درمان است، شفاء دل بيماران است، و آسايش جان اندوهگنان، رحمتى بود از خداى جهانيان بر مصطفى مهتر عالميان، اين نامه بوى داد تا او را يادگار بود و غمگسار، اندوه دل خويش بآن بسر آوردى و از رنج بيگانگان بآن آسايش يافتى!

و كتبت حولى لا تفارق مضجعى   و فيها شفاء للّذى انا كاتم

اگر جهودان بودند تغيير و تبديل در نام و صفت وى آوردند، و خصمى وى را ميان در بسته ناسزا ميگفتند، پس از آنكه وى را شناخته بودند و دانسته، و بوى نصرت خواسته. و اگركافران قريش و مشركان مكه بودند از آن پيش كه علم نبوت بدست وى دادند در ميان ايشان مكرم و عزيز و محترم بود، امانتها بنزديك وى مى‌نهادند و در محافل او را در صدر مى‌نشاندند، پس چون قصه نبوت خواندن گرفت و حديث دل و دل آرام پيش آورد، آن كار ديگرگون گشت، دوست برنگ دشمن شد تير ملامت در وى انداختند، ساحر و شاعرش نام نهادند، ديوانه و سرگشته‌اش خواندند.

اشاعوا لنا فى الحىّ اشنع قصّة   و كانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا

چه زيان دارد او را چون اجير و فقير خوانند، و رب العالمين او را بشير و نذير خواند! چه زيان داشت او را چون گفتند ضالّ است و غبى، و رب العالمين گفت رسول است و نبىّ!

هذا و ان اصبح فى اطمار   و كان فى فقر من اليسار
آثر عندى من اخى و جارى

دوست دوست پسند بايد نه شهر پسند، و عجب نيست اگر مشتى بيگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند، كه ايشان را خود ديده آن نباشدكه او را بينند و شناسند. و عجب آنست كه چندين هزار پيغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنكه تا مر ايشان را بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودى و هرگز نبود و نيافتند، و كيف لا و القرآن يقول فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

آن خزينه اسرار فطرت محمد مرسل را مهرى بر نهاديم و طمعها از دريافت آن نوميدگردانيديم وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ حسين منصوركه شمه از دور بديد فرياد بر آوردكه سراج من نور الغيب بدا و غار و جاوز السراج و سار.

اى ماه برآمدى و تابان گشتى   گرد فلك خويش خرامان گشتى
چون دانستى برابر جان گشتى   ناگاه فرو شدى و پنهان گشتى

لم يزل كان مذكورا قبل القبل و بعد البعد و الجواهر و الالوان جوهره صفوىّ، كلامه نبويّ، حكمه علوى،

عبارته عربیّ، و لا مشرقی و لا مغربی، حسبه ابوی، رفیقه ربوی، صاحبه اموی، ما خرج من میم محمد، و ما دخل فی حائه احد.

آفرینش همه در میم محمد متلاشی، هرکجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز، انبیاء و اولیاء و شهداء و صدیقان چندانك توانستند از اوّل عمر تا آخر برفتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی و زلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید، که ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی زهی کرامت و رتبت! زهی شرف و فضیلت! زهی علو و رفعت! کرا بود جز از وی فضل تمام وکار بنظام؟ عز سماوی و فر خدایی؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجره دولت او ناضر، شرف او مستعلی، و حکم او مستولی، درین گیتی نوای وی، در هفت آسمان آوای وی، در هر دلی از وی چراغی، بر هر زبانی از وی داغی، در هر سری از وی نوایی در هر سینه از وی لوائی، در هر دلی وی را جایی، راهش پر نور، وگفت وکردش با نور، و خلق و خویش از نور، و خود نور علی نور.

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا — نیست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفی
روی و مویش گر بصحرا ناوریدی قهر و لطف — کافری بی برك ماندستی و ایمان بینوا

وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ الآیة، چون موسی ع بر بساط انبساط پرورده شد، و خلعت کرامت یافت، و به نبوت و رسالت مخصوص گشت، وحی آمد بوی که یا موسی تو آن باز سپیدی که خلقی را بتو صید خواهیم کرد، پیغام ما به بنی اسرائیل رسان، و نعمت و منت ما در یاد ایشان ده رب العالمین آن فرستادن و رفتن وی بر جهانیان جلوه کرد وگفت وَ لَقَدْ جاءَکُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ موسی گفت: خداوندا ایشان را چه گویم؟ وهب منبه گفت در بعضی کتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که «یا بن عمران! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الی اذ خلقتکم فاحسنت صورکم؟ و من کان شفیعکم الیّ اذ مننت علیکم بالاسلام. أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام امهاتکم؟ امّن فتق القلب فجعل فیه نورا تهتدون به؟ امّن وهب لکم السمع تسمعون به؟ هذه منتّی علیکم قدیمة تعصوننی بالنّهار، و متمرّدون علیّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم اللیالی، و ان الملائکة لتنادی یا حلیم! ما احلمك عن الظالمین! یا موسی ینقلبون فی نعمایی و یعصوننی، ثم یقولون انی غفور رحیم. یا موسی کم یشکوکرام الحفظة الی عبدی فآمرهم بالصبر و اقول لهم لعلّه یرجع و یتوب؟ یا بن عمران! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم، و ذنوبهم عندی انتن من الجیفة. یا بن عمران! عند الشدائد یدعوننی و ینسوننی عند الرخاء، یا بنی آدم! خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون، و اکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبة، و اطلبوا من النّعم بقدر ما تؤدّون شکره، ستعلمون اذا رجعتم الیّ انّی انّما امهلت الظالمون لهوانهم علیّ.

النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ رسول من گوی إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ اگر سرای پسین و پیروزی در آن شما راست عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خداوند، خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ خاصّه شما را از غیر دیگران، فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ پس مرگ خواهید بآرزوی إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ اگر می‌راست گوئید.

وَ لَنْ یَتَمَنَّوْهُ و بآرزو نخواهند آن را، أَبَداً هرگز بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ بآنچه میدانندکه پیش فرا فرستادند ازکردید، وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ و اللّه داناست بآن ستمکاران بر خویشتن.

وَ لَتَجِدَنَّهُمْ و ایشان را یابید أَحْرَصَ النَّاسِ حریصتر مردمان عَلی حَیاةٍ بر زندگانی، وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا وگبرکان هم یَوَدُّ أَحَدُهُمْ دوست دارد یکی از آن گبران لَوْ یُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ اگر او را هزار سال عمر دراز دهندی وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ و رهاننده نیست آدمی را از عذاب أَنْ یُعَمَّرَ که او را عمر دراز دهند وَ اللَّهُ بَصِیرٌ بِما یَعْمَلُونَ

و اللَّه بینا است بآنچه میکنند.
قُلْ رسول من گوی، مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ هرکه دشمن است جبرئیل را، فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ خداست که فرستاد او را بر دل تو نه خود آمد بِإِذْنِ اللَّهِ بدستوری اللَّه آمد، مُصَدِّقاً استوارگیر و گواه لِما بَیْنَ یَدَیْهِ هرکتاب را که پیش او فرود آمد وَ هُدیً و راهنمونی وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ و شادمانه کردن گرویدگان را.
مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلَّهِ هرکه دشمنست خدای را وَ مَلائِکَتِهِ و فریشتگان وی را وَ رُسُلِهِ و فرستادگان وی را، وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ و جبرئیل و میکائیل را فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ اللَّه دشمنست آن کافران را که دشمن ایشانند.
وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ و ما فرستادیم بر تو آیات بَیِّناتٍ سخنهای روشن هویدا و راست، وَ ما یَکْفُرُ بِها وکافر نشوند بآن إِلَّا الْفاسِقُونَ مگر فاسقان که از پذیرفتن حق بیرون شده‌اند.
أَ وَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً باش هرگه که پیمانی ببندند، نَبَذَهُ بیوکنند و بشکنند آن پیمان را فَرِیقٌ مِنْهُمْ گروهی ازیشان بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یُؤْمِنُونَ...
بلکه بیشتر ایشان ناگرویدگانند.
وَ لَمَّا جاءَهُمْ و آن گه که آمد بایشان رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فرستاده از نزدیك خداوند مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ استوارگیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست نَبَذَ بیوکند فَرِیقٌ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ گروهی ازیشان که تورية دادند ایشان را، کِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ کتاب خدای تورية پس پشت انداختندکَأَنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ مانند آنك نمیدانندکه تورية سخن خدا است.
وَ اتَّبَعُوا وانگه پس روی کردند ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ آن چیز را که شیاطین خواندند عَلی بر عهد مُلْكِ سُلَیْمانَ و در زمان او وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ و هرگز سلیمان کافر نبود وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا و لکن شیاطین کافر شدند، یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ جادوی در مردمان میآموزند. وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد بر آن دو فریشته، بِبابِلَ شهر بابل هارُوتَ وَ مارُوتَ نام آن دو فرشته هاروت و ماروت، وَ ما یُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ و ایشان جادوی در هیچکس نیاموزند، حَتَّی یَقُولا تا آن گاه که بیشترگویند إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ ما آزمون خلق ایم از خدای، فَلا تَکْفُرْ کافر مشو بپذیرفتن باطل فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما و می‌آموزند از آن دو فریشته، ما یُفَرِّقُونَ بِهِ چیزی که با آن جدایی کنند بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ میانه مرد و جفت وی، وَ ما هُمْ بِضارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ و نمی‌گزایندکس را، بآن و جدایی نمی‌اوکنند إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بخواست خدای وَ یَتَعَلَّمُونَ و می‌آموزند ما یَضُرُّهُمْ چیزی که ایشان را در این گزند نماید، وَ لا یَنْفَعُهُمْ و ایشان را در دین بکار نیاید، وَ لَقَدْ عَلِمُوا و نیك دانسته‌اند لَمَنِ اشْتَراهُ که هرکه سحر را خرد و پسندد ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ
او را در آن جهان نیست از هیچ نیکویی بهره، وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ و ببد چیزی خویشتن را بفروختند، لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ اگر دانندید.
وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا و اگر ایشان ایمان آوردندی وَ اتَّقَوْا و از خشم خدای بپرهیزیدندی، لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ پاداش ایشان از نزدیك خداوند خَیْرٌ به بودی لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ اگر دانندید.

النوبة الثانیة

قوله تعالی قُلْ إِنْ کانَتْ لَکُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فرو آمدکه جهودان میگفتند لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ کانَ هُوداً أَوْ نَصاری در بهشت جز جهودان و ترسایان نشوند، اللَّه تعالی گفت تِلْكَ أَمانِیُّهُمْ اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان، ای رسول من گوی ایشان را که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می‌راست گوئید. ایشان گفتند نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ ما پسران اوئیم و دوستان او، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد. رب العالمین گفت پیغامبر من ایشان را گوی اگر چنانست که شما می‌گوییدکه پیروزی در آن و بهشت جاودان شما راست نی دگران، وکس را

با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید.
اللَّه تعالی گفت: وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ و هرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنندکه ایشان میدانندکه چه فرا پیش خویش داشته‌اند ازکردار بد و گفتار بیهوده درکار محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم، و پوشیدن نعت و صفت وی.
قال النبی «لو تمنّوا الموت لغص کل انسان منهم بریقة و ما بقی یهودی علی وجه الارض الّا مات».
معنی دیگرگفته‌اند از ابن عباس فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ ای ادعوا بالموت علی اکذب الفریقین جهودان را میگوید اگر چنانست که شما می‌گویید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن یکی که دروغ زن است وی را مرگ برسد فابوا ذلك نکردند و سروا زدندکه دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند.
پس رب العالمین ایشان را تهدیدکرد گفت: وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ اللَّه دانا است بظالمان، و چنانچه بظالمان داناست بدیگران داناست، اما فائده تخصیص آنست که سخن بر مخرج تهدّد است، چنانك مردم مجرم را گویی انا عارف بك، آری من ترا می‌شناسم یعنی عاقبتك می‌نماید باین سخن که وی را عقوبت کند.
روی ابو ذر رض قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «لا تقوم الساعة حتی تروا من البلاء حتی یری الحیّ المیت علی اعواده فیقول لیتنی کنت مکان هذا، و یقول القائل و هل تدری علی ما یقدم؟
فیقول کائن ما کان.»
میگوید چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه‌ها بینیدکه روی بشما نهد، چنانك زنده مرده را بر جنازه بیندگوید ای کاشك بجای او من بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت! جواب دهدکه بهر چه میرود بهر صفت که هست! این از آن گویدکه بلاها و فتنه‌ها و بی رسمیها روی بخلق نهد، و آن بیند و شنودکه نتواند دید و شنید، و دل و دین وی را زبان دارد، و با این همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبرکند و مرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة مصطفی راکه گفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «لا یتمن احدکم الموت لضرّ نزل به و لکن لیقل اللّهم احینی ما کانت الحیاة خیرا لی، و توفّنی اذا کانت الوفاة خیرا لی.
وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلى حَياةٍ ابن عباس گفت این کنایت از جهودان وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا... کنایت از گبران، میگوید جهودان از همه مردمان بر زندگانی حریص‌ترانند و ازگبران هم حریص‌اند، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران، و زینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند «زه هزار سال!» پس هرکه این تحیّت گوید بر آئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است و آن سلام کردن است. مصطفی ع گفت «السّلام تحیة لملّتنا و امان لذمّتنا»
و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند،و رونده بر نشسته، وکهینه بر مهینه، و نفر اندك بر جمع بسیار، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همه کفایت باشد. همچنین اگر ازگروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود. و بر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است که در خبر است
«اذا دخلت علی اهلك فسلم، لیکون برکة علیك و علی اهل بیتك».
و مسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هرگه که رسد، چندانك رسد، سلام باز نگیردکه مصطفی ع گفت: «اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلّم علیه.»
و همچنانك در جمع مسلمانان شود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان بر خیزد سلام کند. که لفظ خبر است لیست الاولی باحق من الآخرة
و جهدکندکه بابتدا سلام کندکه مصطفی ع گفت «انّ اولی النّاس باللّه من بدأ بالسلام»
و سلام آشکارا کندکه مصطفی ع گفت: «اعبدوا الرحمن و اطعموا الطّعام و أفشوا السّلام تدخلوا الجنة بسلام».

و سلام تمام کند چنانك گوید سلام علیکم و جواب تمامتر دهدگوید «و علیك السلام و رحمة اللّٰه و برکاته» مگر جواب سلام اهل کتاب که گوید علیکم و برین نیفزاید. و یکی بر مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم سلام کرد وگفت علیك السلام یا رسول اللّٰه رسول خدا گفت چنین مگوی که این تحیت مردگان است. و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکندکه مصطفی ع گفت «لیس منّا من تشبّه بغیرنا، لا تشبّهوا بالیهود و لا بالنصاری، فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع و تسلیم النّصاری الاشارة بالاکفّ»

اما ثواب سلام کردن بر مسلمانان آنست که مصطفی گفت: «ما من مسلمین یسلّم احد هما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجه، لا یأخذ بیده الّا اللّٰه فیفترقان حتی یغفر لهما.»

و عن عمران بن حصین «انّ رجلا جاء النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فقال السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال النبی ع عشر ثم جاء آخر فقال السّلام علیکم و رحمة اللّٰه، فرد علیه فجلس فقال عشرون ثم جاء آخر فقال السلام علیکم و رحمة اللّٰه و برکاته فرد علیه فجلس فقال ثلاثون و فی روایة اخری ثم اتی آخر فقال السلام علیکم و رحمة اللّٰه و برکاته و مغفرته، فقال اربعون هکذا یکون الفضائل.

یَوَدُّ أَحَدُهُمْ ضمیر با گبران است، میگوید یکی ازین گبران دوست داردی که او را هزار سال عمر بودی، و ذلك لأنّه لا یرجو بعثا بعد الموت فهو یحب طول الحیاة، وکذا الیهود لانهم عرفوا ما لهم فی الآخرة من الخزی لتضییع ما عندهم من العلم.» هر چندکه حرص برد رازی عمر در نهاد و سرشت آدمیست، و زینجا گفت مصطفی (ع)

«یهرم ابن آدم و یشبّ منه اثنان الحرص علی المال و الحرص علی العمر»

اما مؤمن که برستاخیز ایمان دارد و بدیدار خدای و نعیم جاودانه امید دارد امل دراز در پیش نگیرد، و همیشه مرگ را مستعد بود، چنانك مصطفی ع عبد اللّٰه بن عمر را گفت «کن فی الدنیا کانك غریب او عابر سبیل و عدّ نفسك فی اهل القبور، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء و اذا امسیت فلا تحدّث نفسك بالصباح، و خذ من حیاتك لموتك و من صحتك لسقمك، فانك یا عبد اللّٰه لا تدری ما اسمك غدا.»

و قال یحیی بن معاذ: «أطع ربك و لا تفرق من الموت و لا تستوحش لفراق الاحبّة، فلیس من تفارق من الاحباء اعز علیك ممن تقدم علیهم» و قال لقمن لابنه، یا بنی امر لا تدری متی یلقاك فاستعد له قبل ان یفجأك و فی معناه انشد:

یا راقد اللّیل مسرورا باوله   انّ الحوادث قد یطرقن اسحارا

افنی القرون الّتی کانت منعّمة   کرّ اللّیالی اقبالا و ادبارا

ثم قال تعالی: وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ أَنْ یُعَمَّرَ ای و ما احدهم بمبعده من العذاب تعمیره. وَ اللّٰهُ بَصِیرٌ بِما یَعْمَلُونَ. قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ ابن عباس گفت رض دانشمندی از جهودان فدك که او را عبد اللّٰه بن صوریا می‌گفتند با جماعتی رؤساء یهودان نزدیك مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم آن گه که بمدینه فرود آمدندگفتند یا ابا القاسم، حدثنا عن خلال نسألك عنهنّ، لا یعلمهن الا نبی قال سلونی عمّا شئتم فقال ابن صوریا کیف نومك؟ فقد اخبرنا عن نوم النبی الّذی یأتی فی آخر الزمان؟ فقال تنام عینای و قلبی یقظان. قال صدقت یا محمد، اخبرنا یا محمد الولد من الرجل یکون او من المرأة؟ فقال النبی اما العظام و العروق فمن الرجل، و اما اللحم و الدم و الظفر و الشعر فمن المرأة. قال صدقت یا محمد، قال فما بال الوالد یشبه اعمامه لیس فیه من شبه اخواله شیء؟ و یشبه اخواله لیس فیه من شبه اعمامه شیء؟ فقال النبی ایهما علی ماؤه کان الشّبه له قال صدقت یا محمد، قال فاخبرنی عمّن یولد له و عمّن لا یولد له؟ فقال اذا کانت مغبّرة غبرت یعنی احمرّت النطفة لم یولد له و اذا کانت صافیة ولد له، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟

فانزل اللّٰه تعالی قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ الی آخر السّورة: قال ابن صوریا خصلة ان أنت قلتها آمنت بك و اتبعتك، ای

ملك يأتيك بما يقول اللّه؟ قال جبريل و لم يبعث اللّه نبيّا قط الا و هو وليّه. قال ابن صوريا ذاك عدونا من الملائكة، و لوكان ميكائيل مكانه لآمنّا بك، انّ جبريل كان ينزل بالعذاب على اسلافنا، و انه عادانا مرارا كثيرة، و كان اشد ذلك علينا، ان اللّه تعالى انزل على نبينا ان بيت المقدس سيخرب على يدى رجل يقال له بخت نصر و اخبرنا بالحين الذى يخرب فيه، فلما كان وقته بعثنا رجلا من اقوياء بنى اسرائيل فى طلبه ليقتله، فلقيه ببابل غلاما مسكنا، فاخذه ليقتله فدفع عنه جبريل. و قال لصاحبنا ان كان ربكم هو الذى أذن فى هلاككم فلن تسلّط عليه، و ان لم يكن هذا فعلى ایّ حق تقتله؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع، فقوى بخت نصر و غزانا و خرّب بيت المقدس، فلهذا نتخذه عدوا فانزل اللّه تعالى هذه الآية.

قتاده و عكرمه و سدي و شعبي گفتند عمر خطاب در مدارس جهودان شد آنجا كه درس گويند وكتاب خوانند و با ايشان بسخن درآمد، و عمرگاه‌گاه رفتى و دركتاب ايشان نظركردى. جهودان گفتند يا عمر از اصحاب محمد ما ترا دوست داريم، كه ديگران ما را مى‌برنجانند و تو مى‌نرنجانى، و نيز بتو طمع داريم كه در كتاب ما مى‌نگرى، گويى ترا نيك آمد اين كتاب ما و دين ما. عمرگفت و اللّه لا آتيكم لحبّكم و لا اسألكم لانّى شاكّ فى دينى، و انما ادخل اليكم لازدياد بصيرة فى امر محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم، و ارى آثاره فى كتابكم. عمر گفت و اللّه كه من نه دوستى شما مى‌آيم، يا آنچه پرسم از آن پرسم كه در دين خود بشكم، لكن آثار مصطفى ع دركتاب شما مى‌بينم، هر چندكه مى‌نگرم در آن مرا بصيرت و روشنايى دركار محمد ميافزايد، پس روزى عمر خطاب سوگند برايشان نهاد بآفريدگار و بكتاب ايشان تورية، كه راست گوئيد. هيچ ميدانيدكه محمد رسول حق است؟ ايشان گفتند: اكنون كه سوگند بر نهادى راست گوئيم، مى‌دانيم كه محمد رسول حق است، هيچ شك مى‌نيفتد ما را در صدق رسالت وى. عمرگفت فاذا هلكتم پس شما از هالكانيدكه ميدانيد صدق وى و مى‌نگرويد و برسالت وى ايمان مى‌نياريد. پس عمرگفت ما يمنعكم من اتباعه؟ آخر چيست آنك شما را مى‌باز دارد از اتباع وى. ايشان گفتند صاحب وى جبريل است و جبريل ما را دشمن است، محمد را بر سر ما ميدارد، و پدران ما را عذاب و صواعق رسانيد، و جبريل خود همه بكشتن و جنگ و عداوت آيد، دوست ما ميكائيل است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت، همه بشادى و فراخى و آسانى آيد، اگر صاحب محمد ميكائيل بودى ما بوى ايمان آورد مانى. عمرگفت خبركنيد مرا از منزلت جبريل و ميكائيل بنزديك خداوند عز و جل؟ ايشان گفتند «جبريل عن يمينه و ميكائيل عن يساره و ميكائيل عدوّ لجبريل.» عمرگفت اكنون كه ايشان را در حضرت عزت اين چنين منزلت و قربت است چگونه يكديگر را دشمن باشند؟ يا چون شما را دشمن باشند؟ اشهد ان من كان عدوا لجبريل فانّه عدو لميكائيل و من كان عدوا لميكائيل فهو عدوّ لجبريل، و من كان عدوا لهما فان اللّه عدو له. عمر اين سخن بگفت و پيش مصطفى ع آمد تا آنچه رفت بازگويد. رب العالمين پيش از آمدن عمر بر وفق قول عمر آيت فرستاد: قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ اين آيت از روى معنى اشكالى دارد، و مقصود ذم جهودانست، ميگويد چونست كه وى را دشمن ميگيرند و او نزديك ما بجايى است كه وحى پاك بدل پيغامبر بواسطه وى مى فرستيم. معنى ديگرگفته‌اند جبريل را دشمن‌اند بسبب آنك وحى مى‌آرد و نه او وحى از ذات خويش بمراد خويش مى‌آرد تا با وى دشمنى گيرند او بنده مأمور است، بفرمان خالق پيغام مى‌آرد بر دل توكه سيّدى، فذلك قوله وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ. سديگر معنى گفته‌اندكه اين ردّ جهودانست بآنچه گفتند جبريل همه بجنك و عذاب و سختى آيد. رب العزة گفت اگر عذاب و عقوبت را آيد كافران را آيد، وگرنه مصطفى ع را و مؤمنانرا بروح و راحت و بشرى وكرامت آيد، بمصطفى ع قرآن آورد كه روح روح است و آرام جان، و مؤمنانرا بشارت دهد ببهشت جاودان و ناز و نعيم بيكران چنان كه گفت مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ.

مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرِينَ. ديگر باره درين آيت نام ايشان ياد

کرد تشریف و تخصیص ایشان را، که ایشان در میان ملائکة سران و سروران اند و بهینه فرشتگان چهاراند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و بهینه این چهار جبریل است، ششصد پر دارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل الدّر و الیاقوت. مصطفی ع او را دید بصورت خویش، وکان قد سدّ الافق. در بعضی اخبار است که مصطفی ع را غشی رسید آن گه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت: سبحان اللَّه ماکنت ادری ان شیئا من الخلق هکذا. و قال جبریل فکیف لو رأیت اسرافیل؟ انّ له لاثنی عشر جناحا جناح منها بالمشرق و جناح بالمغرب، و انّ العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءل لعظمة اللَّه عز و جل، حتی یعود مثل الرضع.

و عن ابن عباس قال بینا رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و معه جبریل ینادی اذا انشق افق السماء، فاقبل جبریل یدخل بعضه فی بعض فیتضاءل، فاذا ملك قد مثّل بین یدی النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فقال یا محمد ان اللَّه عز و جل یأمرك ان تختار بین نبی عبد او ملك نبی، فاشار الی جبرئیل بیده ان تواضع فعرفت انه لی ناصح فقلت عبدا نبیّا، فعرج ذلك الملك الی السماء. فقلت یا جبریل قدکنت اردت ان اسألك عن هذا، فرأیت من حالك ما شغلنی عن المسئلة فمن هذا یا جبریل؟ قال هذا اسرافیل خلقه اللَّه یوم خلقه بین یدیه صافّا قدمیه لا یرفع طرفه، بینه و بین الرّب عز و جل سبعون نورا ما منها نور یدنو منه الّا احترق، فاذا اذن اللَّه عز و جل فی شیء من السّماء و الارض ارتفع ذلك اللّوح حتی یضرب جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان من عمل میکائیل امره به، و ان کان من عمل ملك الموت امره به. فقلت یا جبرئیل و علی ای شیء انت؟ قال علی الریح و الجنود. قلت و علی ای شیء میکائیل؟ قال علی النبات و المطر؟ قلت و علی ای شیء ملك الموت؟ قال علی قبض الانفس، و ما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة، و ما الذی رأیت منی إلّا خوفا من قیام الساعة.

جبرئیل نامی است عبرانی یا سریانی و معنی آن عبد اللَّه است، جبر بنده است و ایل نام خداوند است عز و جل. همچنین میکائیل و اسرافیل: میکا و اسراف نام بنده است، و ایل نام خدا یعنی بنده خداوند عز و جل.

و وجه تأویل آیت آنست که هرکه جبرئیل را دشمن است میکائیل را هم دشمن است، که هر دو مأمورند و هرکه ایشان را دشمن است همه فریشتگان را دشمن است، وکه هر دو مأمورند و هرکه پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است، و هرکه پیغام را دشمن است پیغام ده را دشمن است، پس ایشان که چنین‌اندکافران اند لا محاله، و خدای عز و جل دشمن است آن کافران راکه چنین‌اند.

امّا اختلاف قرّاء در لفظ جبرئیل و میکائیل آنست: که مکی «جبریل» بفتح جیم بی همزه خواند، و مدنی و شامی و بصری و حفص بکسر جیم بی همز خوانند. ابو بکر بفتح جیم و همزه بر وزن جبرعل خواند، حمزه و کسایی و حماد بر وزن جبرعیل خوانند. و میکال بی همزه بوزن قیفال. بصری و حفص نیز هم چنین خوانند، نافع بهمزه بر وزن میکاعل، باقی میکائیل بر وزن میکاعیل.

وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ آياتٍ بَيِّناتٍ وَ ما يَكْفُرُ بِها إِلَّا الْفاسِقُونَ این آیه بجواب ابن صوریا آمدکه گفته بود ما انزل علیك من آیة بیّنة فنتبعك لها نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان آریم رب العالمین گفت: وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست، وکافر نشود بآن مگر جهودان که از شریعت موسی بیرون شدند، بسبب آنکه به محمدکافر شدند، از بهر آنك ایمان آوردن به محمد ع و پذیرفتن دین وی از شرایع موسی بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت موسی بیرون شدند.

معنی فسق بیرون شدن است از پذیرفتن حق. یقال فسقت الرطبة عن قشرها و الفارة عن جحرها.

أَ وَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً الآیة... ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بودکه مصطفی ع جهودان راگفت که خدای عز و جل پیمان ستد از شما که مرا استوارگیرید، و آنچه آوردم ازکتاب و پیغام قبول کنید، و شرع حنیفی و دین اسلام و صفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ

لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ پس مالك بن الضيف آن را منكر شد وگفت و اللَّه ما عهد الينا فى محمد عهد و لا ميثاق بر ما هيچ عهد نگرفتند و هيچ پيمان نستدند دركار محمد. پس رب العالمين آيت فرستاد.
أَ وَكُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ هرگه‌كه عهدى‌كنند و پيمانى بندندگروهى ازين جهودان آيند و آن پيمان بشكنند بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ عهد بشكستن نه ارزانى است بلكه ايشان ناگرويدگان‌اند. بَلْ أَكْثَرُهُمْ از آن‌گفت كه قومى ازيشان وگرچه اندك بودند بگرويدند و بوفاء عهد باز آمدند، چنانك جاى ديگرگفت فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «من مات ناكثا عهده جاء يوم القيمة لا حجة له».
و قال ع «اربع خصال من‌كان فيه‌كان منافقا: اذا حدّث‌كذب، و اذا وعد اخلف، و اذا عاهد غدر، و اذا خاصم فجر، و ما من غادر الّا و له لواء يوم القيمة يعرف به و صائح يصيح هذا غادر بنى فلان مسود وجهه مزروقة عيناه، مصفوفة يداه، معقولة رجلاه، على رقبته مثل الطود العظيم من ذنوبه.»
وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قال ابن عباس انّ معاذا و بشين بن البراء يقولان لليهود «يا معشر اليهود اتقوا اللَّه و اسلموا، فقدكنتم تستفتحون علينا بمحمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم، و نحن اهل شرك و تخبروننا انه مبعوث، و تصفونه لنا بصفته. فقال سلام بن مسلم اخو بنى النضير ما جاءنا بشيء نعرفه، و ما هو بالّذي‌كنّا نذكر لكم، فانزل اللَّه تعالى.
وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ الآية... علماء جهودان‌اند اينان‌كه تورية را پس پشت انداختند، و بآن‌كار نكردند و به مصطفى و قرآن‌كافر شدند. شعبى‌گفت هو بين ايديهم يقرءونه و لكنهم نبذوا العمل به قال ابن عيينه ادرجوه فى الحرير و الديباج و حلّوه بالذهب و الفضّة، و لم يحلّوا حلاله و لم يحرّموا حرامه، فذلك النبذ. بو سعيد خدرى‌گفت لا تكونوا كاليهود اذا وضعوا التورية مادوا لها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم.
رب العالمين درين آيت خبر دادكه جهودان‌كتاب حق بگذاشتند، و پس روى شياطين‌كردند و جادويى آموختند و آن خواندند.
فذلك فى قوله: وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ اى فى عهده و زمان ملكه، جهودان دعوى‌كردندكه اين جادويى و نيز نجات‌كه ما ميخوانيم و بدان‌كار ميكنيم على سليمان پيغمبر است و نام اعظم‌كه پادشاهى بدان ميراند و فرمان بدان ميداد، و ديو و باد را بدان مسخر خويش ميكرد. مفسران‌گفتندكتابى بودكه شياطين در آن سحر و نيز نجات نبشته بودند و زير تخت سليمان دفن‌كردند آن‌گه‌كه سليمان معزول بود از ملك خويش پس چون سليمان را وفات رسيد بيرون آوردند و فرا مردمان نمودندكه اين علم سليمان است وكتاب وى، و پادشاهى‌كه ميراند بدين ميراند.
هر چه نيك مردان بنى اسرائيل بودند آن از شياطين قبول نكردند و از آن بپرهيزيدند و هر چه بد مردان بودند و مفسدان قبول‌كردند و بياموختند و بدان‌كاركردند. رب العالمين سليمان را از آن سحر و نيز نجات مبرا كرد و عذرى بر زبان مصطفى ع بنهاد وگفت: وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا الآية... سليمان هرگزكافر نبود و آن سخنان‌كه شياطين خواندند سخنان سليمان نبود، و از آنچه بر وى‌گفتند و ساختند و فرا پيش آوردند از نير نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، و اباطيل هرگزكار او نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وى نبود، و تولّه و نشره و اخذه و تفريقه از سنت و سيرت وى نبود. و انّما قال وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ و ليس فى صدر الآية انهم كفّروه، حتى يبرّاه اللَّه تعالى من ذلك، و لكن لمّا نسبوا اليه السحر و السحركفر برأه اللَّه من الكفر فقال و ما كفر سليمان و روى ان رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم قال ليس منا من سحر و لا من سحر له، و لا من تكهّن، و لا من تكهّن له و لا من تطيّر و لا من تطيّر له. و قيل مكتوب فى التورية ليس منى و ليدع غيرى من تطيّر او تطيّر له، او من سحر او سحر له، او تكهّن او تكهّن له.

و قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم من اتی کاهنا لم یقبل له صلاة اربعین لیلة.
و قال عبد اللّٰه بن مسعود «من اتی ساحرا اوکاهنا او عرّافا فصدّقه بما یقول فقدکفر بما انزل علی محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم.»
وکتب عمر بن الخطاب الی بعض اصحابه ان اقتل کل ساحر و ساحرة قال فقتلنا ثلث سواحر و قال ابو الاسود لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینة. و قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم حدّ الساحر ضربة بالسیف.
وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا حمزه وکسایی و لکن بتخفیف و الشیاطین برفع خوانندکَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ میگوید سلیمان کافر نبود و جادویی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودان را جادویی می‌آموزانیدند.
وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ الآیة... این ما بر دو وجهست یکی بمعنی نفی یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادویی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست و تعلق باول آیت دارد. میگویدکتاب خدا پس پشت انداختند وانگه پس روی کردند دو چیز را یکی ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْك سُلَیْمانَ و دیگر وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در بابل به هاروت و ماروت فرو آمد، و آن سحرست میکنند، و در آن تعزیم و تعوید می‌آرند در تسخیر جن بنامهایی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.
و علما را خلافست که بابل در دیارکوفه است یا در دیار مغرب، یا بکوه دماوند، و بابل از آن گفتندکه تبلبلت الالسن بها، قبل انّ اللّٰه عز و جل حین اراد ان یخالف بین السنة بنی آدم بعث ریحا فحشرتهم من کل افق الی بابل فبلبل اللّٰه عز و جل السنتهم، فلم یدر احد ما یقول الآخر ثم فرّقتهم الریح فی البلاد.
هاروت و ماروت اسمان سریانیان. قال اهل التفسیر و نقلة الحدیث انهما کانا ملکین اسمهما عزا و عزائیل و انّ الملائکة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفکهم الدماء و قد جاءتهم رسلهم بالبیّنات، فعز و اذلك علیهم، و خاطبوا اللّٰه عز و جل فی معناهم، و قالوا هؤلاء الذین جعلتهم فی الارض و اخترتهم، فهم یعصونك... القصّة الی آخرها مفسران و اصحاب حدیث و نقله آثارگفتند فریشتگان آسمان تعجب کردند از ظلم بنی آدم و بی رسمیها و پرده در بدن و خون ریختن ایشان، گفتند خداوندا این زمین داران و خاکیان را برگزیدی و ایشان ترا نافرمانند. رب العالمین گفت اگر آن شهوت که دریشان مرکب است در شما بودی حال شما همچون حال ایشان بودی همه گفتند. «سبحانك ما ینبغی لنا ان نعصیك» پاکی ترا و بی عیبی ترا، نیاید از ما که در تو عاصی شویم، و نسزدکه فرمان ترا خلاف کنیم. رب العالمین گفت اکنون دو فریشته اختیارکنید از همه فریشتگان تا ایشان را بصفت بنی آدم بر آریم و شهوت دریشان مرکب کنیم. هاروت و ماروت را برگزیدندکه از همه عابد تر و خاشع تر بودند. خداوند عز و جل ایشان را بزمین فرستاد تا حکم کنند وکارگزارند میان خلق. و شهوت در ایشان آفرید چنانك در فرزندان آدم، و ایشان را گفت شرك میارید و زنا مکنید و خمر مخورید و خون بناحق مریزید و گوشت خوك مخورید و در حکم و قضا میل و محابا مکنید و جور و جفا میسندید. ایشان بیامدند و بروز حکم می‌کردند وکار خلق میگزاردند، و بشب بر آسمان میشدند بمتعبد خویش. آخر روزی زنی آمد پیش ایشان بمجلس حکم، با خصمی که داشت و نام آن زن زهره بود نیکو روی که جمال وی بغایت کمال بود و گفته‌اندکه پادشاه زاده بود از دیار فارس، و در دل ایشان هواء آن زن افتاد بیکدیگر بازگفتند، آن گه ترافع و حکم آن زن در تأخیر نهادند، تا وی را بخانه خواندند وکام خود از وی طلب کردند. آن زن سر وا زد آن گه گفت. اگر شما را مرادی است از من بت پرست باید شدن چنانك آن زن، و قتل کردن و خمر خوردن. ایشان گفتند این نه کار ماست که ما را از این نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده. آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان. سدیگر روز هوی بغایت رسید و صبرشان برمید، گفتند از آنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است.
ندانستندکه خمر خود مجمع جنایت است، و اصل گناهان
قال النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم «الخمر امّ الخبائث».

پس خمر خوردند تا مست شدند وکام خود از آن زن برگرفتند و در آن حال‌کسی بایشان فرا رسید، ترسیدندکه بازگوید او را بکشتند، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان در وجود آمد. و خداوند عز و جل در آن حال ملائکه آسمان را بر حال ایشان اطلاع داد، تا ایشان را بدان صفت بدیدند. و من ذلك الیوم یستغفرون لاهل الارض. وگفته‌اند نام اعظم آن زن را در آموختند تا قصد آسمان کرد پس حرّاس آسمان وگوشوانان او را منع کردند و خدای عز و جل صورت وی بگردانید تا کوکبی گشت. اکنون آن ستاره سرخ است: نام وی بزبان عرب زهره و بزبان عجم اناهید و بزبان بنطی بیدخت ابن عباس و ابن عمر، آن را لعنت میکردند و میگفتند لا مرحبا بها و لا اهلا لقیا الملکان منها ما لقیا. و عن علی ع قال کان النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم اذا رأی سهیلا قال لعن اللّٰه سهیلا انّه کان عشّارا بالیمن، و لعن اللّٰه الزهره فانها فتنت ملکین.

و روی ان النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم سئل عن المسوخ؟ فقال هم ثلاثة عشر: الفیل، و الدّب، و الخنزیر، و القرد، و الجریث، و الضبّ، و الوطواط، و العقرب، و الدعموص، و الارنب و سهیل، و الزهرة، و العنکبوت. فقیل یا رسول اللّٰه ما کان سبب مسخهم؟ قال اما الفیل فکان جبّارا لوطیا لا یدع رطبا و لا یابسا، و اما الدّب فکان یدع الناس الی نفسه، و اما الخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیبا و اشدّ کفرا و اما القردة فقوم یهود اعتدوا فی السبت، و اما الضّب فکان اعرابیا یسوق الحاج بمحجنه، و اما الوطواط فکان رجلا یسرق الثمار من رؤس النخل، و اما العقرب فکان رجلا لدّاغا لا یسلم من لسانه احد، و اما الدعموص فکان رجلا نمّاما یفرّق بین الاحبة، و اما العنکبوت فامرأة سحرت زوجها، و اما الارنب کانت لا تطهر من حیض و لا من غیر ذلك و اما سهیل فکان عشّارا بالیمن، و اما الزهرة فکانت نصرانیة بنتا لبعض ملوك بنی اسرائیل فتن بها هاروت و ماروت. قال الراوی و لم یذکر سبب مسخ الجریث.

و مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است و تخم فتنه، از آن حذر نمودگفت: لا یخلون رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان.

و قال ع «النساء حبائل الشیطان»

و قال الحسن بن صالح سمعت ان الشیطان قال للمرأة «انت نصف جندی و انت سهمی الذی ارمی به فلا اخطی و انت موضع سری و انت رسولی فی حاجتی». و عن ابی امامة عن رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم انّ ابلیس لمّا نزل الی الارض قال یا ربّ انزلتنی الی الارض و جعلتنی رجیما، فاجعل لی بیتا، قال الحمام، قال فاجعل لی مجلسا، قال الاسواق و مجامع الطرق، قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر اسم اللّٰه علیه، قال اجعل لی شرابا قال کل مسکر قال اجعل لی مؤذنا قال المزامیر، قال اجعل لی قرآنا قال الشعر، قال اجعل لی کتابا قال الوشم، قال اجعل لی حدیثا قال الکذب، قال اجعل لی رسلا قال الکهنة، قال اجعل لی مصاید قال النساء.

تمامی قصه آنست که هاروت و ماروت پس از آنك معصیت کردند خواستندکه بآسمان بمعتد خویش باز شوند نتوانستند و پرهاشان مطاوع نیامد پس درکار خویش بدیدند و ز آن کرده پشیمان شدند، و رفتند پیش ادریس پیغامبر وگفتند استشفع لنا الی ربك و ادع لنا ادریس دعا کرد ایشان را، خداوند عز و جل ایشان را مخیرکرد میان عذاب دنیوی و عذاب عقبی، و عذاب دنیوی اختیارکردند و در زمین بابل پس ایشان را سرنگون بچاهی در آویختند تا بقیامت. مجاهدگفت در آن چاه آتش است و ایشان در میان آتش معذب اند پایها در قید و سلسله بر هفت اندام. وگفته‌اند که در آن چاه آب است و ایشان از تشنگی زبان بیرون کرده‌اند، و چهار انگشت است از میان ایشان تا بآب و بآب می‌نرسند. و در روزگار پیشین مردی پیش ایشان رفت تا جادویی آموزدگفت چون ایشان را بدان صفت دیدم بترسیدم و از آن حال بسهمیدم گفتم لا اله الاّ اللّٰه ایشان چون سخن میشنیدندگفتند ازکدام امتی تو؟ جواب دادم از امت محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم. ایشان گفتند «و قد بعث محمد؟ قلت نعم قالا الحمد للّٰه فانه نبی آخر الزمان و عما قریب ینقطع العذاب عنا».

وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ و جادویی به هیچ کس که بایشان شود نیاموزند تا پیشترگویند إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ ما فتنه خلقیم و آزمودن ایشان، بخدای عز و جل کافر مشو بآموختن جادویی وکارکردن بآن که هلاك شوی. پس اگر نصیحت نپذیرد و بآموختن آن رغبت نماید او را گویند روبول در آن تنور کن. چون بول در آن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و بینی وی باز شود، آن نور گفته اند. معرفت خداوند است عزّ و جلّ، و آن دود غضب وی جلّ جلاله.

بعضی علما گفته‌اند علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است وکردار دیگر. همچنانك شناخت کفر دیگر است وکافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر، هیچکس بشناخت کفرکافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحرکافر نشود تا عمل نکند. و آنچه فریشتگان گفتند فَلا تَكْفُرْ معنی آنست که میاموزکه چون آموختی بر خود ایمن نباشی که عمل کنی. و پس بعمل کافر شوی، و تعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است. فقهاء از اینجا گفتند اگرکسی اقرار دهدکه من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است و باباحت آن معتقد نیستم وکس را نیاموختم، گفتند بر وی هیچ چیز نیست. پس اگرگوید من آموخته‌ام و مباح است آموختن آن و اعتقاد داشتن باباحت آن رواست، اگر چنین گویدکافر شود یستتاب فان تاب و الّا قتل و همچنین اگرگوید من آموخته ام و تعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد، یستتاب فان تاب و الّا قتل.

فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ چیزی می‌آموزندكه بآن میان مرد و زن جدایی اوکنند و این جادوان نتوانندکه کس را گزند نمایند مگر بخواست اللَّه.

وَ يَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ آن می‌آموزندکه در دنیا و آخرت ایشان را بکار نیاید و سود نکند. وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ و جهودان نیك دانستندکه هرکه سحر خرد و پسندد و آموزد وکند وکار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ ای بئس شیئا باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب اللَّه وراء ظهورهم، ببد چیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحرکردند.

لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ ایشان را نیك آید اگر دانند و لکن ندانند هذا کقولك لصاحبك ما ادعوك الیه خیر لك لوکنت تعقل، و تنظر ما فی العواقب و هو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لا یعلم ما یوجب ذلك وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا ای بمحمد و القرآن وَ اتَّقَوْا الیهودیة و السحر. و اگر ایشان محمد را به پیغامبری استوارگیرند و قرآن را براستی به پذیرند، و از دین جهودی و جادویی بپرهیزند لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ این هر سه لام «لمن اشتراه، و لبئسما و لمثوبة» هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشان را از نزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت رسول مرا از عامّة خویش و از آنچه بجادویی و شعبه فرا دست آوردند لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اگر دانستندی و لکن نمیدانند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ... الآیة از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند من علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر از سر بینوایی و ناکامی وی را آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بر بساط عافیت آرام دارد، وکارهاش بر نظام، و دولتش تمام، و روزش فرخنده در ایام، و با اینهمه نعمت و راحت چون کسی است بر آتش سوزان، گرداگرد وی خارستان و دشمن جان ستان، دل در آن بسته که تا خود کی از این محنت برهد و خرمن جدایی آتش در زند، نوبت اندوه بسر آید، و اشخاص پیروزی بدر آید، بزبان شوق گوید.

کی باشد کین قفس بپردازم   در باغ الهی آشیان سازم

آری! من احبّ لقاء اللّٰه احبّ اللّٰه لقاءه، به داود وحی آمد که یا داود قل لشبّان بنی اسرائیل لم تشغلون انفسکم بغیری؟ و انا مشتاق الیکم، ما هذا الجفاء؟ احمد الاسود پیش عبد اللّٰه مبارك آمدگفت رأیت فی المنام انّك تموت الی سنة فان استعددت للخروج گفت مرا در خواب چنان نمودندکه تا یك سال تو می فرو شوی نگر تا رفتن را ساخته باشی. عبد اللّٰه جواب داد احلتنی علی امد بعید روزگاری دراز در پیش ما نهادی، یك سال دیگر ما را اندوه هجران می‌بایدکشید و تلخی فراق می‌باید چشید، آن‌گه گفت غذاء جان ما تا امروز درین بیت بود.

یا من شکی شوقه من طول فرقته   صبرا لعلّك تلقی من تحبّ غدا

عنس غفاری قومی را دیدکه از طاعون می‌گریختند، گفت یا طاعون خذنی ای طاعون توگرد آنان‌گردی که ترا می‌نخواهند چرا بر ما نیایی که ترا بجان خریداریم؟

بشر حارث از اینجا گفت ما لنا نکره الموت و لا یکره الموت الاّ مریب. چرا برید مرگ را دشمن داریم؟ که نه در دل شور داریم یا از دوست پرهیز میکنیم! شور دلست که برید مرگ را دشمن است. این کراهیت قومی را از آن خواست که ساز این راه نداشتند و طعم وصل دوست نچشیدند.

ازینجا گفتند مرگ راحت قومی است و آفت قومی قومی را روز دولت است، و قومی را رنج و محنت، قومی را عنا، و قومی را عطا، قومی را بلا و قیامت، و قومی را شفا و سلامت، قومی را نهایت مدت اشتیاق، و قومی را بدایت روز فراق. ملك الموت بر رابعه عدوی رسید، رابعه گفت توکیستی؟ گفت من هادم اللّذاتم موتم الاطفالم مرمّل الأزواجم رابعه گفت: ای جوانمرد چرا از خود همه خصلتهای بد نشان میدهی و از آن خصلتهای نیك هیچ نگویی؟ گفت آن چیست؟ رابعة گفت و انت موصل الحبیب الی الحبیب سفیان ثوری هرگه که مسافری را دیدی و آن مسافرگفتی شغلی بفرمای، سفیان گفتی اگر جایی بمرگ رسی درود ما بدو برسان و بگوی

گر جان باشارتی بخواهی زرهی   در حال فرستم و توقف نکنم

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت وا حزناه! بلال گفت چنین مگوی لکن میگوی وا طرباه! غدا نلقی الاحبة محمدا و حزبه. عبد اللّٰه مبارك در وقت نزع میگفت و می‌خندید لمثل هذا فلیعمل العاملون شلبی را می‌آرندکه در سکرات مرگ این بیت میگفت:

کلّ بیت انت ساکنه   غیر محتاج الی السّرج
وجهك المأمول حجتنا   یوم یأتی النّاس بالحجج
آن شب که رخ تو شمع کاشانه ماست   خورشید جهان فروز پروانه ماست

بو العباس دینوری مجلس میداشت و در عشق سخن میگفت، پیر زنی عارفه حاضر بود، آن سخن بروی تافت وقتش خوش گشت، برخاست و در وجد آمد. بو العباس گفت موتی جان در باز ای پیر زن، گفت.

جا نیست نهاده‌ایم فرمانی را   در عشق کجا خطر بود جانی را

این بگفت و نعره بزد و جان بداد.

قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ بزرگوار و نیکوست آن قرآن که جبریل فرود آورد از رحمن، که هم روح روح دوستان است، و هم شفاء دل بیماران، و هم رحمت مؤمنان، اینست که گفت جل جلاله فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ جای دیگر گفت نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ. و جبرئیل ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك، هرگه که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشر بودی، و حدیث دل در میان نه. چنانك گفت هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ باز چون حدیث محبت و صفت عشق و و رموز دوستی بودی بصورت ملك آمدی، روحانی و لطیف، و بدل مصطفی پیوستی قرآن

وحی بگزاردی سرّا بسرّ، وکس را برو اطلاع نه، پس چون باز شدی و از دیار دل او برگشتی، مصطفی گفتی فیفصم عنّی و قد وعیته. و قیل لمّا کان صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بالمشاهدة مستغرقا بهذا الحدیث، نزل الوحی بقلبه اولا فقال له نَزَّلَهُ عَلى‏ قَلْبِكَ ثم انصرف من قلبه الی فهمه و سمعه، و تنزل من ذروة الصحبة إلی حضیض الخدمة لحظوظ الخلق و هو رتبة اهل الخصوص. و قد ینزل الوحی علی سمع قوم اولا ثم علی فهمهم ثم علی قلبهم ترقیا من سفل المجاهدة الی علوّ المشاهدة و ذلك رتبة اهل السلوك و المریدین فشتان ما هما.

مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ الآیة چه زیان دارد جبرئیل و میکائیل را عداوت کفار، و رب الارباب بعز عز خود ایشان را نیابت میدارد و می‌نوازد و رقم تخصیص میکشد و میگوید هرکه ایشان را دشمن است ما او را دشمن‌ایم در در حق اولیا همین گفت «من اذی ولیّا من اولیائی فقد بار زنی بالمحاربة».

وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ الآیة چندکه رب العالمین شکایت می‌کند از آن بیگانگان جهودان، و چندکه عالمیان را خبر میدهد از شوخی و ستیز ایشان درکار محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم، از اوّل کافران مکه را میگفتند قد اظلّکم زمان نبی الحرم الذی یخرج بمکة و یصدّق بما فی کتابنا میگفتند وقت آنست که بیرون آید پیغامبر مکی، رسول امّی، گزیده عالم سید ولد آدم، استوارگیرکتاب ما، و یاری دهنده ما بر شما. و در تضاعیف روزگار همین دعا می‌گفتند: خداوندا بینگیز ما را این پیغامبرکه در تورية نام وی میخوانیم و صفت وی میدانیم، و دشمن خود را بوی می‌ترسانیم، بیرون آر خداوندا وی را تا میان ما و میان مردمان کار برگزارد و حکم کند، وکافران عرب را از ما باز دارد، چنین میشناختند او را و این میگفتند، پس چون دیدند او را بوی کافر شدند، و تورية که در آن صفت و نعت وی بود و موافق قرآن بود بگذاشتند و پس پشت انداختند و شعبده و جادویی خواندند، و نیر نجات دیوان و فرا ساخته ایشان بر دست گرفتند. رب العالمین آسمان و زمین را خبر میدهد ازکرد بد ایشان، و شکایت میکند از ناهمواری و بی رسمی ایشان و ذلك فی اثر عکرمه رض قال انّ اللَّه عزّ و جلّ یرید ان یذّکر شأن ناس من بنی اسرائیل فقال یا سماء انصتی، و یا ارض اسمعی انّی عهدت الی عباد من عبادی، ربّیتهم فی نعمتی و اصطفیتهم لنفسی، فردّوا علیّ کرامتی و رغبوا عن طاعتی و اخلفوا وعدی، یعرف البقر اوطانها و الحمر ربّها فتنزع الیها! فویل لهؤلاء القوم الّذین عظمت خطایاهم و قست قلوبهم فترکوا الأمر الّذی علیهم، نالوا کرامتی و سمّوا احبّائی، و نبذوا احکامی، و عملوا بمعصیتی و هم یتلون کتابی، و یتفقّهون فی دینی. لغیر مرضاتی یقرّبون بی القربان، و قد ابغضتهم ممن کلّ نفسی، و یذبحون لی الذبایح الّتي غصبوا علیها خلقی، یصلّون فلا تصعد الیّ صلواتهم، و یدعون فلا یعرج الیّ دعاؤهم، و هم یخرجون الی المسجد و فی ثیابهم الغول، و لو انّهم انصفوا المظلوم و عدلوا للیتیم و یتطهروا من الخطایا و ترکوا المعاصی، ثمّ سألونی لاعطینّهم ما سألوا، و جعلت جنّتی لهم منزلا، و لکنّ کذبوا علیّ و ظلموا عبادی فاکل ولیّ الامانة امانته، و اکل ولیّ الیتیم ماله، و جحدوا الحق، ویل لهؤلاء القوم! لو قد جاء وعدی لوکانوا فی الحجارة لتشققت عنهم بکلمتی، و لو قبروا فی التّراب للقطّهم بطاعتی، انّما اکرمت ابراهیم و موسی و داود بطاعتی و لو عصونی لانزلتهم منزلة اهل المعاصی.

النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید و پیغام نیوشیدید لا تَقُولُوا راعِنا مگویید رسول مرا راعنا وَ قُولُوا انْظُرْنا و بجای راعنا انظرنا گوئید، وَ اسْمَعُوا و بنیوشید، وَ لِلْكافِرِینَ و ناگرویدگانراست عَذابٌ أَلِیمٌ عذابی دردنمای. ما یَوَدُّ خوش می‌نیاید و دوست می‌ندارد الَّذِینَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از اهل تورية وَ لَا الْمُشْرِكِینَ و نه مشرکان نه گبران أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْكُمْ که بر شما از آسمان پیغام آید مِنْ خَیْرٍ ازین نیکویی و پیغام گزاری مِنْ رَبِّكُمْ از خداوند شما، وَ اللَّهُ یَخْتَصُّ و اللَّه میگزیند و شایسته میسازد و سزا میکند. بِرَحْمَتِهِ بمهربانی خود، مَنْ یَشاءُ آن راکه خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ و اللَّه با فضل و نواخت بزرگوارست.

ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ هر چه منسوخ كنيم در قرآن از آيتى أَوْ نُنْسِها يا آن را فراموش كنيم بر تو، نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها ديگرى آريم به از آن أَوْ مِثْلِها يا هم چنان، أَ لَمْ تَعْلَمْ نميدانى اى آدمى أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ كه اللَّه بر همه چيز تواناست.

أَ لَمْ تَعْلَمْ و نميدانى اى آدمى! أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كه اللَّه راست پادشاهى آسمانها و زمين وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نيست شما را جز از اللَّه مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ يارى و نه كارسازى و خداوندى.

أَمْ تُرِيدُونَ يا ميخواهيد أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ كه از رسول خويش محمد چيزى خواهيد كَما سُئِلَ مُوسى مِنْ قَبْلُ چنانك از موسى خواستند پيش فا وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ و هركس كه بدل پسندد وگيرد كفر از ايمان فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ او آنست كه گم گشت از ميان راه راست.

وَدَّ مى‌دوست دارد و مى‌خواهد كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ فراوانى از اهل كتاب ازين دانشمندان جهودان لَوْ يَرُدُّونَكُمْ اگر توانستندى كه شما را برگردانيدندى مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ از پس استوار داشت شما خداى و رسول را، كُفَّاراً باز برندى شما را تا كافر شويد حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ از حسدى كه در دلهاى ايشان است. مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ پس آنك پيدا شد ايشان را در تورية كه محمد استوارست و پيغام باو حق، فَاعْفُوا درگذاريد وَ اصْفَحُوا و از جواب ايشان بسزا روى گردانيد حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ تا اللَّه آرد فرمان خويش إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ بدرستى كه اللَّه بر همه چيز قادر است و هركار را توانا

وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپاى داريد وَ آتُوا الزَّكاةَ و زكاة مال بدهيد وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ و هر چه خود را پيش فرا فرستيد از خيرى تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ نزديك اللَّه بازيابيد آن را، إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ اللَّه بآنچه شما ميكنيد بيناست.

وَ قالُوا و جهودان گفتند لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ در بهشت نرود إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً مگر جهودان أَوْ نَصارى و ترسايان همين گفتند خود را تِلْكَ أَمانِيُّهُمْ آن دروغهاى ساخته ايشانست، قُلْ رسول من گوى هاتُوا بُرْهانَكُمْ حجت خويش باز نمائيد و بياريد إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اگر مى‌راست گوئيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... الآية مفسران گفتند هر چه در قرآن يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آيد خطاب اهل مدينه است، چنانك يا أَيُّهَا النَّاسُ خطاب اهل مكه است. و اين نداء كرامت بمؤمنان مدينه آن گه پيوست كه اسلام بالا گرفته بود وكار دين مستحكم شده، و هيچ امت را در هيچ كتاب باين نام كرامت باز نخواندند مگر اين امت را، و بنى اسرائيل را در تورية بجاى اين ندا يا ايّها المساكين گفته‌اند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ميگويد اى شما كه مؤمنان‌ايد لا تَقُولُوا راعِنا رسول مرا مگوييد راعنا و آن آن بود كه مسلمانان عادت داشتند آن گه كه در پيش مصطفى ع مى‌شدندكه ميگفتند راعنا يا رسول اللَّه و باين آن ميخواستندكه نگاه كن در ما و بما نيوش. و جهودان مى‌آمدند و همان ميگفتند و در زبان ايشان اين كلمه قدحى عظيم بود و سقطى بزرگ و قيل هو من الرّعونة فى لسانهم و قيل معناه اسمع لا سمعت جهودان چون اين از مسلمانان شنيدند شاد شدند و با خود ميگفتند اكنون وى را سبّ مى‌گوييم بزبان خويش و ايشان نميدانند. سعد معاذ رض زبان عبرى دانست بر قصد و نيت ايشان افتادگفت عليكم لعنة اللَّه و الذى نفسى بيده لئن سمعتها من رجل منكم لاضربنّ عنقه. فقالوا أ و لستم تقولونها؟ فنهى اللَّه المؤمنين عن ذلك، فقال تعالى لا تَقُولُوا راعِنا گفت شما كه مؤمنانيد اين كلمه خويش مگوييد، تا ايشان آن كلمه خويش به پشتى شما نگويند، و بجاى آن گوئيد انْظُرْنا يعنى كه درمانگر جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت وَ راعِنا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنا لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ آن گاه در آن تأكيدكرد بر مؤمنان وگفت وَ اسْمَعُوا بنيوشيد و بپذيريد و چنين گوئيد، و آن گه تهديد داد جهودان را و منافقان را كه پشتى ايشان ميدادندگفت: وَ

لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ ایشانراست عذابی خوارکننده اوکننده، عذابی دردناك و سهمناك عذابی که هرگز بآخر نرسد و هر روز بیفزاید. ابن السماك گفت لوكان عذاب الآخرة مثل عذاب الدنیا كان ایسره و لکن یضرب الملك بالمقمعه راس المعذّب فلا یسكّن وجعها ابدا و یضربه الثانیة فلا یسكّن و جمع الاولی و لا الثانیة، و یضربها الثالثة فلا وجع الاولیین یسكّن و لا الثالثة فاوّل العذاب لا ینقطع و آخره لا ینفد. و در عهد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مردی همه شب همی گفت وا غوثاه من النّار! رسول ع بامداد او را گفت: لقد ابکیت البارحة اعین ملاء من الملائکة.

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لجبرئیل مالی اری میکائیل ضاحکا قال ما ضحك منذ خلق اللَّه النار

و عن محمد بن المنكدر قال لمّا خلقت النّار فزعت الملائكة فزعا شدیدا طارت له افئدتهم، فلم یزالوا كذلك حتی خلق آدم فرجعت الیهم افئدتهم و سكن عنهم الذی كانوا یجدون.

ما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ قومی از مسلمانان انصار با جهودان صحبت داشتند و نشست و خاست و تحالف میان ایشان رفته بود و حلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز، و این مسلمانان انصار حلفاء خود را گفتند از آن جهودان، که ایمان آرید به قرآن، و مصطفی ع را استوارگیریدکه بهروزی و فلاح شما در این است. ایشان جواب دادند که ما نمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم و خوش آید ما را، اگر در آن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی رب العالمین ایشان را بآنچه گفتند دروغ زن کرد وگفت: ما یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ دوست ندارند و خوش نیاید این جهودان را که بر شما از آسمان پیغام آید وَ لَا الْمُشْرِكِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ مِنْ رَبِّکُمْ باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی که فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشان را خوش نیامد، وَ اللَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ باین رحمت نبوت میخواهد، و گفته‌اندکه دین اسلام میخواهد، یعنی که اللَّه می‌گزیند آن را که خواهد به نبوّت و رسالت خویش، اللَّه سزا و شایسته میکند دین اسلام را آن را که خواهد، این بآن کند تا اهل کتاب بدانندکه ایشان بر هیچ چیز پادشاه نیستند. از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله لِئَلَّا یَعْلَمَ أَهْلُ الْکِتابِ أَلَّا یَقْدِرُونَ عَلی شَیْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آن را دهدکه خود خواهد. جای دیگرگفت قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ. و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انّما مثلنا و مثل الّذین اوتوا الكتاب من قبلنا مثل رجل استأجر اجراء فقال من یعمل لی الی آخر النهار علی قیراط قیراط فعمل قوم ثم تركوا العمل نصف النهار، ثم قال من یعمل لی من نصف النهار الی آخر النهار علی قیراط قیراط، فعمل قوم الی العصر علی قیراط قیراط ثم تركوا العمل، ثم قال من یعمل لی الی اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان ما لنا اكثر عملا و اقل اجرا؟ فقال هل نقصتكم من حقكم شیئا؟ قالوا لا قال ذلك فضلی اوتیه من اشاء».

و مما یدلّ علی سعة رحمة اللَّه و فضله ما

روی انّ عائشة قالت فقدت النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ذات لیلة فاتبعته، فاذا هو فی مشربة یصلّی فرأیت علی رأسه انوارا ثلاثة، فلمّا قضی صلوته قال مهیم یعنی ما الخبر؟ من هذه؟ قلت أنا عائشة یا رسول اللَّه قال رأیت الانوار الثلاثة؟ قلت نعم یا رسول اللَّه، فقال، انّ آتیا أتانی من ربّی فبشّرنی انّ اللَّه عزّ و جل یدخل من امّتی مكان كل واحد سبعین الفا بغیر حساب و لا عذاب. ثم آتانی فی النّور الثّانی آت من ربّی فبشّرنی انّ اللَّه یدخل من امّتی مكان كلّ واحد من السّبعین الفا بغیر حساب لا عذاب ثمّ اتانی فی النّور الثالث آت من ربّی فبشّرنی انّ اللَّه عز و جل یدخل من امّتی مكان كل واحد من السبعین الفا للمضاعفة سبعین الفا بغیر حساب و لا عذاب، فقلت یا رسول اللَّه لا تبلغ هذا امتك، قال یكلّمون لكم من الاعراب من لا یصوم و لا یصلی و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم اول ما خط اللَّه فی الكتاب الاول انا اللَّه لا اله الا انا سبقت رحمتی غضبی، فمن شهد ان لا اله الا اللَّه و انّ محمدا عبده و رسوله فله الجنة.

ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ الآية سبب نزول اين آيت آن بود كه جهودان و مشركان اعتراض كردند و عيب گفتند و طعن زدند در نسخ قرآن، گفتند اگر فرمان پيشين حق بود و پسنديده پس نسخ چرا بود و اگر باطل بود و ناپسنديده آن روز خلق را بر آن داشتن چه معنى داشت؟ اين سخن نيست مگر فرا ساخته محمد، وكارى كه از بر خويشتن نهاده بر مراد و برگ خويش روزاروز، چون كافران اين سخن گفتند رب العالمين آيت فرستادكه ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ. جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ هرگه كه بدل فرستيم آيتى از قرآن بجايگه آيتى كه منسوخ كنيم دشمنان گويند إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ اين تغيير و تبديل در سخن از آنست كه خود مى‌نهى و دروغى است كه خود ميسازى، روز بفرمايى و زان پس ازگفته خويش بازآيى، اين بر مراد و هواء خويش مى‌نهى.

رب العالمين گفت بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ نه چنانست كه ميگويند بيشتر ايشان نادانند، اين نسخ ما مى‌فرمائيم و هر چه منسوخ كنيم از آن كنيم تا ديگرى به از آن آريم، يا بارى هم چنان بسزاى هنگام يا بسزاى جاى يا بسزاى مرد. مذهب اهل حق آنست كه نسخ در قرآن و در سنت هر دو روان است و رواكه قرآن به قرآن منسوخ گردد و همچنين قرآن بسنّت و سنّت بسنّت منسوخ گردد، و سنت به قرآن، اين همه حق است و شرع بدان آمده، و جهودان با مسلمانان خلاف كردندگفتند نسخ نه رواست، كه نسخ آنست كه پوشيده بداند و نادانسته دريابد، و آنچه دانست و از پيش فاحكم كرد بر دارد، تا آنچه بهتر است و اكنون دريافته و دانسته بجاى آن نهد، و اين بر آفريدگار روا نيست. جواب اهل حق آنست كه بر آفريدگار هيچيز پوشيده نيست و هرگز نبود، و چون پوشيده شود و همه آفريده اوست! و چون نداند و همه صنع اوست! أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ پس معنى نسخ آنست كه رب العالمين فرمان ميدهد بنده را، و خود داندكه آن فرمان و آن حكم پس از روزگارى از بنده بردارد، هر چندكه بنده نداند، و آن را بدلى نهدكه مصلحت بنده در آن بود، و استقامت كار وى در آن بسته، پس آن كند كه خود دانست كه چنان كند، و باشدكه از تخفيف بتشديد برد، و باشدكه از تشديد بتخفيف، چنانك لايق حال بنده بود و سزاى وقت.

و در عهد مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم مسلمانان را حاجت بنسخ قرآن از آن وجه بود كه ايام ايشان مختلف بود، از حال بحال ميگشت، يكى حكم بسزاى وقت بود و بار ديگر بسزاى وقتى ديگر، آن را ميگردانيد بسزاى وقتها و لايق حالها. و بدانك نسخ در قرآن از سه گونه است: يكى آنك هم خط منسوخ است و هم حكم، دوم آنك خط منسوخ است و حكم نه، سوم آنك حكم منسوخ است و خط نه. اما آنك خط و حكم هر دو منسوخ است آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم گفت دوش سورتى از قرآن ميخواندم چند آيت از آن بر من فراموش كردند، بدانستم كه آن را برگرفتند از زمين، وكذلك

روى عن انس بن مالك قال: كنا نقرأ على عهد رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم سورة فعدلها بسورة التوبة، ما احفظ منها غير آية واحدة و هى «لو انّ لابن آدم واديين من ذهب لابتغى اليهما ثالثا، و لو انّ له ثالثا لابتغى اليه رابعا، و لا يملأ جوف ابن آدم الّا التراب و يتوب اللَّه على من تاب.»

وكذلك

روى عن ابن مسعود قال اقر انى رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم آية فحفظتها و و اثبتها فى مصحفى، فلما كان الليل رجعت الى حفظى فلم اجد منها شيئا، و عدوت على مصحفى فاذا الورقة بيضاء، فاخبرت رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بذلك، فقال لى يا ابن مسعود تلك رفعت البارحة.»

اما آنچه از قرآن خط آن برگرفتند و حكم آن برنگرفتند آنست كه اول ميخواندند در رجم زانى محصن كه «الشيخ و الشيخة اذا زنيا فارجموهما البته نكالا من اللَّه و اللَّه عزيز حكيم» معنى آنست كه مرد زندار و زن شودار چون زنا كنند ايشان را بسنگ بكشيد ناچار بازداشت ديگران را از زنا كردن، اين از نزديك خداوندست و

اللّٰه داناست و توانا. این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان برگرفت حکم آن از امت بر نگرفت.
اما وجه سوم از وجوه نسخ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد، و آیت آن حکم بر نگرفت. چنانك آیت عدّت زن شوی مرده یك سال تمام از مصحف بر نگرفت که گفته بود «متاعا الی الحول» و حکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه و ده روز أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و ازین نسخ، در قرآن فراوانست. چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاء اللّٰه.
ما ننسخ من آية و ما ننسها هر دو خواننده‌اند، قراءة عامه «ما ننسخ» بفتح نون و سین است، و قراءة شامی ما ننسخ بضم نون وکسر سین، و بر قراءة شامی انساخ را دو معنی است یکی بر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ.
اما آنچه بر ضد آنست میگوید، هر چه ترا نسخت دهیم از آیتی از قرآن، و بتو فرستیم و ترا دهیم. و آنچه موافق معنی نسخ است میگوید در منسوخات آریم و آن را بگردانیم و بدل نهیم. همچنین أَوْ نُنْسِها او «ننسأها» هر دو خوانده‌اند بفتح نون و همز، قراءت مکّی و ابو عمرو است و بضم نون وکسر سین قراءت باقی. و معنی هر دو بحقیقت یکسان است ننسها معنی آنست که فراموش کنیم، و ننساها معنی آنست که با پس بریم، و آن باز پس بردن از حفظ است، پس هر دو یکی است در حقیقت و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره ما ننسخ من آية نأت بخير منها او مثلها میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و برگیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر و آسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عدّت زن شوی مرده از یك سال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، «أَوْ مِثْلِها» یا دیگری آریم هم چنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آن گه گفت أَوْ نُنْسِها یا خود فروگذاریم و آن را بدل ننهیم یعنی نأمر المسلمين بتركها من غير آية تنزل ناسخة لها.
أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ نمیدانی آدمی که خداوند عز و جل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی و محو و اثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا برکمال.
أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هر چه خواهد تواند، و حکمی که خواهد راند، و تغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهدکند، وکس را بروی اعتراض نه.
وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ و فرمود از خداوند عز و جل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بينهما لانه قد يكون وليّا و لا نصرة معه لضعفه، و قد يكون نصيرا و لا ولاية له من نسب. جایی دیگر گفت وَكَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا، وَكَفى بِاللَّهِ نَصِيراً اللّٰه بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی وکار را نی بسنده، هرکه ضعیف‌تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق او را بیشتر، يحكى ان اللّٰه تعالى اوحى الى يعقوب ع و قال له «تدرى لم فرقت بينك و بين يوسف كذا سنة؟ لانك اشتريت جارية لها ولد ففرّقت بينهما بالبيع، فما لم يصل ولدها اليها لم اوصل اليك يوسف» بين بهذا ان تلك المملوكة مع عجزها و ضعفها نظر لها الحق سبحانه، و ان كان الحكم على نبيّ من الانبياء و لهذا قيل احذروا من لا ناصر له غير اللّٰه أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ الآية یا میخواهیدکه سؤال تعنت کنید از رسول من، چنانك جهودان از موسی سؤال میکردند به تعنت، و ذلك فى قوله تعالى يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ و آن آن بود که جهودان از مصطفی ع خواستندکه ما را کتابی آر بزبان عبرانی چنانك عرب را کتابی آوردی بزبان عربی رب العالمین جواب داد فَقَدْ سَأَلُوا مُوسى أَكْبَرَ مِنْ ذلِكَ یا محمد از موسی هم خواستند و مه ازین خواستندکه گفتند أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً و قيل انّها نزلت فى عبد اللّٰه بن امية المخزومى و رهط من قريش قالوا يا محمد اجعل لنا الصفا ذهبا و وسع لنا ارض مكة و فجر الانهار خلالها تفجيرا نؤمن بك.

فانزل اللّه تعالی.
أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ الآية آن گه گفت وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ جهودان را میگوید هرکه کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد، وی گمراه است. یعنی هرکه اقتراح کند بر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس از آنك دلائل نبوت وی آشکارا شدکافر است، هر رشته خویش گم کرده و از راه راستی بیفتاده.
وَدَّ كَثِيرٌ.. الآية این آیت در شأن قومی جهودان آمد فنحاص بن عازورا و زید بن قیس که حذیفة یمان و عمار. یاسر را گفتند پس از وقعه احد الم تريا الى ما اصابكم، لوكنتم على الحق ما هزمتم فارجعوا الى ديننا فهو خير لكم و افضل و نحن اهدى منكم سبيلا گفتند میبینیدکه چه رسید شما را درین وقعه احد و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی، پس باری بدین ما بازگردیدکه شما را این بهتر است و سزاتر، عمار ایشان را جواب دادکه شکستن پیمان چون بینید شما را در دین خویش، گفتند عذری سخت وکاری مشکل عمارگفت پس من با محمد عهد بسته‌ام که از دین وی بر نگردم تا زنده ام، ایشان گفتند امّا هذا فقد صبأ این عمار صابی گشت که دین پدران وکیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیارکرد، از وی چیزی نگشاید، توکه حذیفه‌ای چه می گویی؟
حذیفه گفت «امّا انا قد رضيت باللّه ربا و بمحمد نبيّا و بالاسلام دينا و بالقرآن اماما و بالكعبة قبله و بالمؤمنين اخوانا» جهودان چون از ایشان این شنیدند نومید شدندگفتند و اله موسى لقد اشرب قلبهما حب محمد بخدای موسی که دوستی محمد نهمار در دل ایشانست. پس حذیفه و عمار پیش مصطفی باز آمدند و آنچه رفت باز گفتند، مصطفی گفت: اصبتما الخير و افلحتما پیروز آمدید و بنیکی رسیدید آن گه رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد: وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ الآية... آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست که شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی، این از آنست که بشما حسد می‌برند حسدی که ایشان را بدان نفرمودند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش بر آوردند. گفته‌اندکه تا در دل بود حسد است چون آشکارا شد بغی است. و مصطفی ع گفت: «اذ حسدتم فلا تبغوا»
و قال: «الحسد من الشيطان و انّه ليس بضار عبدا ما لم يعده بلسانه و لا بيده فمن وجد شيئا من ذلك فليغمّه»
و روى انه قال ع: «ثلث لا ينجو منهنّ احد الظن و الحسد و الطّيرة» قيل يا رسول اللّه «و هل ينجى منهنّ شيء؟» قال «نعم، اذا حسدت فلا تبغ و اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطيرت فامض و لا ترجع».
و قال عطية بن قيس: لمّا ولد عيسى ع أتى ابليس رئيس شياطينه من المشرق فقال اتيتك و لم يبق فى ناجيتى الليلة صنم الامال، ثم اتيه رئيس شياطينه من المغرب فقال له مثل ذلك، فامرهم ان يخرجوا و يلتمسوا فى الهواء و الاودية فانصرفوا اليه، فقالوا ما حسدنا شيئا فخرج، فاذا الملائكة قد حفّت بالمحراب الى السّماء فانصرف الى شياطينه فقال انّ الأمر قد وقع فى الارض و انّ عيسى قد ولد و قد بدا اى عيسى اللّه فى عباده ان يعبد و لكن انطلقوا فافشوا بين النّاس البغى و الحسد فانهما عدل الشرك.
فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا این از منسوخات قرآن است، اخوات و نظائر این در قرآن فراوانند در عفو و صبر و صفح و ارتقاب و تربض، آیت سیف آن همه را منسوخ کرد حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ میفروگذارید تا اللّه فرمان خویش آرد، و فرمان آن بود که گفت عز و جل قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الآية وگفته‌اندکه امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی را بسبی و جزیة، و قيل اراد به القيمة فيجازيهم باعمالهم إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ رب العالمین جل جلاله در قرآن ذکر نمازگران مؤمنان فراوان کرد، وانگه نماز ایشان بلفظ اقامت مخصوص کرد، چنانك گفت: أَقِمِ الصَّلاةَ، و أَقِيمُوا الصَّلاةَ و يُقِيمُونَ الصَّلاةَ، و الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ مگر آنجا که ذکر منافقان کرد گفت فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ لفظ اقامت از آن باز گرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا، که ثواب در معنی اقامت است نه در مجرّد صورت نماز. بزرگان دین از اینجا

گفته‌اندکه نمازکنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك‌اند. و هم ازین باب است که عمر خطاب گفت «الحاجّ قلیل و الرکب کثیر» و معنی اقامت در نماز روی دل خویش فرا حق کردن است، و همگی خویش در نماز دادن، و شرط راز داری بجای آوردن، و از اندیشه‌ها و فکرتها بر آسودن، و الیه الاشارة
بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «من صلّی رکعتین مقبلا علی اللَّه خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّة»
این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است که در قرآن جایها فراوان گفت، وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ اما بزبان تفسیر معنی اقامت نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی مطلبی است. و در خبرست که مصطفی ع در سفری بود و نماز بامداد را بطهارت بیرون شد، دیرتر باز آمد، یاران انتظار نکردند، عبد الرحمن بن عوف را فرا پیش کردند، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود مصطفی ع چه گوید، مصطفی ع چون آن رکعت فائت باز آوردگفت: احسنتم هکذا فافعلوا
قوله: وَ آتُوا الزَّکاةَ میگوید زکاة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکاة باز جویید و بایشان دهید و ایشان هفت صنف‌اند چنانك در آن آیت گفت: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ... الی آخر الآیة. و شرح آن بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه. وکسی که زکاة ندهد مال وی بر شرف هلاك بود، وکار وی بر خطر. مصطفی ع گفت «ما من عبد له مال لا یؤدّی زکاته الّا صفح له یوم القیمة صفائح یحمی علیه فی نار جهنم فیکوی بها جنبه و ظهره کلّما ردّت اعیدت له حتی یقضی اللَّه عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی جنة و امّا الی نار و ما من صاحب ابل لا یؤدّی زکاتها الّا یجاء بها یوم القیمة بابله کاحسن ما کانت علیه، ثم یبطح له بقاع قرقرکلّما مرّت اخریها ردّت علیه اولاها. حتی یقضی اللَّه بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی الجنّة امّا الی النار. و ما من صاحب غنم لا یؤدّی زکاتها الا یجاء به یوم القیمة فغنمه کآثر ما کانت، فتنطح له بقاع قرقر فتطؤه باخفافها و تنطحه بقرونها لیس فیها غضباء و لا جدعاء کلّما مضت علیه اخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی اللَّه بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدّون، ثم یری سبیله امّا الی الجنّة امّا الی النّار»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ما تلف مال فی البر و البحر الا بمنع الزکاة، فاحرزوا اموالکم بالزکاة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارق البلاء بالدعاء، فانّ الدعاء یردّ البلاء ما نزل و لم ینزل، فما نزل یکشفه، و ما لم ینزل یحبسه
وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ الآیة... خیر اینجا نامی است مال را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید از مال ثواب آن فردا بنزدیك اللَّه بیابید، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ما تصدّق احد بصدقة الّا اخذها الرحمن بیده فیربیها کما یربّی احدکم فلوه و فصیله فتربوا فی کفّ الرحمن حتی تکون اعظم من الجبل»
وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ همچنانست که جای دیگرگفت یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً و در خبر است که چون بنده از دنیا بیرون شود مردمان گویند ما خلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند ما قدم؟ چه فرا پیش داشت؟ و امیر المؤمنین علی ع بگورستان بیرون شدگفت: «السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دورکم سکنت و نساءکم نکحت فهذا خبر ما عندنا، فکیف خبر ما عندکم، فهتف هاتف «و علیکم السلام ما اکلنا ربحناه و ما قدّمنا وجدناه و ما خلّفنا خسرناه»».
وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ کانَ هُوداً یعنی یهودا فحذفت الیاء الزائدة. و قیل هو جمع هائد کحائل و حول. جهودان گفتند در بهشت نرود مگر جهودان و چون دین جهودی دینی نیست، و ترسایان گفتند چون ترسایی دینی نیست و در بهشت نرود مگر ترسایان، رب العالمین گفت تِلْكَ أَمانِیُّهُمْ ای اکاذیبهم، آنست دروغهای ساخته ایشان. و قراءة ابو جعفر تِلْكَ أَمانِیُهُمْ بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست.
قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ رسول من گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه می‌گویید راست

می‌گویید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا... الآیة.... هم نداست و هم گواهی، آنچه نداست نشان آشنایی، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی. میگوید جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و توالت آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه، ای شما که مؤمنانید وگرویدگانید، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید، گردن نهادید و واسطه پسندیدید، دنیا گذاشتید و بعقبی باز گردیدید، و از عقبی در مولی گریختید.

آری هرکس را میخواند تا خودکرا راه نماید، و ایشان راکه راه نماید تا خودکرا در روش آرد و بمقصد رساند، و ایشان راکه بمقصد رساند تا خودکرا قبول کند و بنوازد!

عالمی در بادیه مهر تو سر گردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت پر و بال

آن گه فرمان دادکه: لا تَقُولُوا راعِنا الایة عین حکم است و بار تکلیف، رب العزّة چون خواست که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی از احکام شرع، و رنج وکلفت آن بریشان نهد، نخست ایشان را بنداء کرامت بنواخت، و بایمان ایشان گواهی دادگفت یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آن گه حکم و فرمان در آن پیوست، تا بنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بر وی آسان شود، همین است سنت خداوند جل جلاله، هر جا که بار تکلیف بر نهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد، که راه دشخوار و بارگران بهم نپسندد، نه بینی؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ، و بمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ و امثال این در قرآن فراوان است، و بر لطف اللّه دلیل و برهانست.

ثم قال تعالی وَ اسْمَعُوا فرمان داد آن گه گفت بنیوشید و بجان و دل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ وا کرده بودند، و دلها تاریك، لا جرم طنطنه حروف بسمع ایشان می‌رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید. میگوید عزّ جلاله أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَکْثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ جای دیگرگفت وَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِیهِمْ خَیْراً لَأَسْمَعَهُمْ در ذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر، بو جهل میشنید اما سماع ابو بکر را افتاد. بو جهل و امثال وی را گفت وَکانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً بو بکر و اتباع وی را گفت وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ.... الآیة...

آن گه سر انجام هر دو فرقت درین هر دو آیت بیان کرد وکافران را گفت: وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ أَلِیمٌ دوستان و مؤمنان را گفت وَ اللَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ قوله: ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ یقول بطریق الاشارة ما نرقّیك عن محلّ العبودیة الّا احللناك بساحات الحرّیّة، و ما رفعناك عنك شیئا من صفات البشریة الّا اقمناك بشاهد من شواهد الالوهیّة. از روی اشارت میگوید ای مهتر خافقین، و ای رسول ثقلین، ای خلاصه تقدیر، و ای بدر منیر، ای کل کمال، و ای قبله اقبال، ای مایه افضال و ای نمود نمودگار لطف و جلال، ای شاخ وصل تو نازان وکوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع برگرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید آلهیّت مخصوص شده، تا لحظه فلحظه کار دولت تو در ترقی است، و آنچه دیگران را تاج است ترا نعلین

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر، آن مقامات که ترا ازان ترقی میدهیم هر چندکه حسنات همه اولیا و اصفیاست سیئات تو است، چندانك و از آن بمانی، چون برگذری از آن استغفار می‌کن، مصطفی ع گفت روزی هفتاد بار از آن استغفار می‌کنم انه لیغان علی قلبی فاستغفر اللّه فی الیوم سبعین مرّة. قال الصدیق لیتنی شهدت ما استغفر منه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

و قیل فی قوله تعالی: ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ... الآية ای ما نقل العبد من حال الّا اتی ما هی فوقها و اعلی منها، فلا ننسخ من آثار العبادة شيئا الّا ابدلنا منها اشياء من انوار العبودية، شيئا الا اقمنا مكانها اشياء من اقمار الحرمة و هلم جرّا، تنقله من الادنی الی الاعلی، حتی يقع فی جذبة من جذبات الحق، و جذبة من الحق توازی عمل الثقلین.

هرکه مرفوع درگاه ربوبیت است و مقبول شواهد الهیت، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپروراند، او را از آن حال بحال میگرداند، و این مقام بآن مقام می‌رساند تا در جذبه حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد، آن گه هر چه در همه عمر خویش در حال روش رفته بود او را در حال کشتن باول قدم از آن در گذرانندکه جذبة من الحق نوازی عمل الثقلین. آری چنانك خود بکس نماندکشش او بروش خلق هم نماند. ارباب روش را گویند امر و نهی نگه دارید، و امر و نهی را گویندکه ارباب کشش را نگه دارید، که ایشان آنندکه نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور، در عالم حقایق ایشان را نزّاع القبائل خوانند، چنانك بلال از حبش و صهیب از روم و سلمان از پارس و اویس از قرن نیکوگفت آن جوانمرد که گفت:

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حق سنّت او ایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان بر هر خاری که تابد عبهر دین شود، اگر بر مطیع تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد مغفور گردد، اگر بر فاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك در حکایت بیارند از حاتم اصمّ و شقیق بلخی که هر دو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و در عموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و حاتم هر وقتی منتظر آن میبود که شقیق وی را منع کند و زجری نماید، نمیکرد تا آن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشان را گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یك بار سماع کردید نه دستی و از دید؟

حاتم گفت معذور دارکه من حاتمم و او شقیق. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان در افتاد و توبه کرد و بشاگردی ایشان برخاست تا از جمله اولیاء گشت، پس شقیق حاتم را گفت «رأيت صبر الرجال و صدت صيد الرجال».

وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ... الآية... من خسرت صفقته ودّ أن لم تربح لاحد تجارته، خرمن سوخته خواهد هرکس را خرمن سوخته، جهودان که در وهده مذلت و مهانت افتاده‌اند و غبار نومیدی بر چهره تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانان را بساز خود دیدن، و از عزّ اسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا بر منبر ازل خطبه سعادت و پیروزی خود بنام که کردند؟ جهودان این میخواهند و رب العالمین میگوید خواست خواست ماست نه خواست جهودان، و مراد مراد ماست نه مراد ایشان! و ربّك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة، فمن این للطّينة الاختيار و الحقّ مستحقة بنعت العز و الجلال، و ما للمختار و الاختيار، و ما للمملوك و الملك و ما للعبيد و التصدّر فی دست الملوك. قال اللّه تعالی ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ حسین بن علی را علیهما السلام گفتند بو ذر میگوید من درویشی بر توانگری اختیارکرده‌ام، بیماری بر تندرستی برگزیده‌ام.

حسین ع گفت رحمت خدا بر بو ذر باد او را چه جای اختیار است؟ و بنده را خود با اختیار چه کار است؟ پیروز آن کس است که اختیار و مراد خود فدای اختیار و مراد حق کند.

موسی را گفتند یا موسی خواهی که همه آن بودکه مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن، تو بنده و بنده را اختیار و مراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتند است. برادران یوسف بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذلّ یوسف بود و عزّ خویش، چون نیك نگه کردند ذل خود دیدند و

عزّ یوسف، نه پنداشتندکه چون از پدر جدا گشتند او را خوارگردانیدند، بسی برنیامدکه خود را دیدند زیر تخت وی صف برکشیده وکمر خدمت بر میان بسته چاکروار و غریب وار میگفتند یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ و روی فی بعض الاخبار: عبدی ترید و ارید، و لا یکون الا ما ارید، فان رضیت بما اریدکفیتك ما ترید و ان لم ترض بما ارید اتعبتك فیما ترید، ثمّ لا یکون الّا ما ارید.

النوبة الاولى

قوله تعالى: بَلى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ آری در بهشت شود هرکه روی خویش فرا داد و فرمان اللَّه را منقاد شد، وَ هُوَ مُحْسِنٌ و وی نیکوکار است فَلَهُ أَجْرُهُ او راست دست مزد او عِنْدَ رَبِّهِ نزدیك خداوند وی وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ و نیست فردا بریشان بیمی وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و نه هیچ اندوهگن شوند.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ و جهودان گفتند لَيْسَتِ النَّصارى عَلى شَيْءٍ ترسایان بر هیچ چیز نبند، وَ قالَتِ النَّصارى و ترسایان گفتند لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلى شَيْءٍ جهودان بر هیچ چیز نبند، وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتابَ و ایشان نامه میخوانندكَذلِكَ همچنین قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ گفتند ایشان که نادان محض‌اند و بی کتاب اند مِثْلَ قَوْلِهِمْ گفتنی همچون گفت ایشان فَاللَّهُ يَحْكُمُ اللَّه داوری برد

بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ میان ایشان روز رستخیز فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ در آنچه ایشان در آن گفت وگوی جداجذ میگویند و رایهای مختلف می‌بینند.

وَ مَنْ أَظْلَمُ وکیست بیدادگرتر مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ از آنك باز دارد از مسجدهای خدای أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ ایشان راکه خواهندکه اللَّه را در آن یادکنند، وَ سَعى فِي خَرابِها و در ویران کردن آن کوشند، أُولئِكَ ایشان آنند ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها که هرگز در آن مسجد نشد پس آن إِلَّا خائِفِينَ مگر با بیم و ترس. لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ ایشانراست درین جهان رسوایی و ننگ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ و ایشانراست در آن جهان عذابی بزرگ.

وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ و خدایراست برآمد نگاه آفتاب و فروشد نگاه آفتاب فَأَيْنَما تُوَلُّوا هر جا که روی دارید فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ آنجا بسوی روی نمازگران إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِيمٌ که اللَّه فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: بَلى مَنْ أَسْلَمَ الآية... بلی اقراری است بجواب که در آن جحد بود، چنانك رب العالمین گفت حکایت از قول دوزخیان و بجواب خطاب خطابی عذاب سازان أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ؟ قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا و نعم جواب استفهامی است که در آن جحد نبود چنانك آتشیان بجواب خطاب بهشتیان گفتند فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قالُوا نَعَمْ و بلی در اصل بل بوده است و یا در افزودند تا با حرف نسق مشکل نشود، چون جهودان گفتند. در بهشت نشود مگر جهودان، و ترسایان گفتند در بهشت نشود مگر ترسایان، رب العالمین جواب دادکه نه آن و نه این هیچ دو در بهشت نشوند، بلی مؤمنان درشوند آن گه صفت مؤمن در گرفت.

گفت: مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ هرکه روی خویش فرا داد، وکردار و دل خویش پاك داشت، و آهنگ خویش راست کرد. مقاتل گفت اسلام بمعنی اخلاص است و وجه بمعنی عمل ای من اخلص عمله میگوید در بهشت آن کس شود که اخلاص در اعمال بجای آورد و اخلاص بر سه قسم است: اخلاص شهادت در اسلام، و اخلاص خدمت در ایمان، و اخلاص معرفت در حقیقت. و قرآن بهر سه قسم اشارت میکند، اخلاص شهادت را گفت أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ و اخلاص خدمت را گفت وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و اخلاص معرفت را گفت إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ.

و در اخلاص اعمال حکایتی بیارند از سفیان عیینه که او را رفیقی بود و با وی برادری گرفته بود، و آن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه‌ها دادی، و نیز متعبّد بود، از دنیا بیرون شد. مردی آمد از شام و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدر هزار دینار. وارثان گفتند ما ندانیم سفیان عیینه آن مرد را

گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه زمزم باید شد، و او را از آن جایگاه بر خواندن تا ترا خبرکندکه امانت کجا نهاده است، که در خبر مصطفی آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند، آن مرد برفت و او را از چاه زمزم خواند، جواب نیافت بر سفیان باز آمد، گفت خواندم و جواب نشنیدم، سفیان گفت «آه عدل اللّه به الی برهوت» مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر حضرموت، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال حضرموت، شد، و شب نیمه شعبان او را از آن چاه برخواند جواب داد، و نشان جای امانت ازو درخواست، و امانت بوی باز رسید. و سفیان او را گفته بود که بپرس از حال و قصه وی، و بما عدل اللّه به الی هناك مع عبادته و صومه و صدقاته.

فقال بلّغ سفیان منی السلام، و قل له الریاء الریاء عدل بی الی هاهنا، قال فاتیت سفیان و اخبرته به، فبکی بکاء شدیدا، ثم قال ان اللّه تعالی لا یقبل الّا ما کان خالصا لوجهه.

وگفته‌اندکه اسلام درین آیت بمعنی تفویض است و وجه بمعنی امر ای من فوّض امره الی اللّه، معنی آنست که در بهشت آن کس شود که کار با خداوندگارگذارد.

و قال علی بن عیسی من اسلم وجهه للّه معناه: من سلّم جمیع بدنه لطاعة اللّه فقد یقال لجملة الشيء وجهه فجعل اشرف الاعضاء عبارة للجمیع.

وَ هُوَ مُحْسِنٌ و نیکو درآید درکردار و گفتار خود، و زندگانی و روزگار خود، و چنان داند در حال عبادت، و چنان انگارد که در خدای خود می‌نگرد.

عمر خطاب گفت که جبرئیل ع پرسید از رسول خدای صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که ما الاحسان؟ احسان چیست؟ رسول جواب داد

«ان تعبد اللّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یریك»

گفت احسان آنست که خدای را پرستی چنانك گویی که وی را می‌بینی، اگر تو وی را نمی‌بینی وی ترا می‌بیند.

این اشارت است فرا نهایت مقام سالکان، و تحقیق این سخن آنست که هر رونده را در هر مقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی: بدایت آنست که آغاز سفرکند از خود و در روش آید، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد. مصطفی سه رتبت اشارت کرده، حالت روش را گفت: «سیروا سبق المفردون»

و حالت غربت را گفت: «طلب الحق غربة»

و حالت مشاهدت را گفت: «اعبد اللّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانّه یریك»

آن گه ثمره اخلاص بنده و ثواب احسان وی پدیدکرد وگفت: فله اجره عند ربّه»

و هو الجنّة، وی را نزدیك خود به بهشت فرود آورد، آن بهشت که مصطفی صفت وی کرده که

«نور یتلألأ و ریحانة تهتزّ و نهر یطّرد و زوجة حسناء جمیلة فی نضرة و نعمة و سلامة، فی اقامة ابدا»

نوری تابان، بانواع ریاحین بویان، و جوی روان، و هم جفت جوان، و شادی و ناز جاودان، هر چه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و هم چنان.

عبد الرحمن بن ساعده گفت: یا رسول اللّه انه یعجبنی الخیل فهل فی الجنة خیل فقال له النبی ص «یا بن ساعدة، ان ادخلك اللّه الجنّة کان فیها فرس من یاقوت احمر، یطربك حیث شئت من الجنة»

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه یوما و هو یحدّث فیمن عنده رجل من اهل البادیة، انّ رجلا من اهل الجنة استأذن ربّه فی الزرع، فقال له ربه او لیست فیما شئت، قال بلی و لکن احبّ ان ازرع فیقول اللّه له ازرع فیبذر حبّة، فیبادر الطرف نباته و استواءه و استحصاده و نثره. امثال الجبال، فیقول اللّه عز و جل دونك بنیّ آدم فانه لا یشبعك شيء. فقال الاعرابی و اللّه یا رسول اللّه لا یجد هذا الّا قرشیا او انصاریا فانهم اصحاب الزرع فامّا نحن

فلسنا باصحاب زرع، فضحك رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم.

«وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ».

وَ قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارى عَلى شَيْ‏ءٍ الآية... آنچه جهودانند ميگويندكه ترسايان بر هيچ چيز نه‌اند از دين بار خداى، و آنچه ترسايان‌اند ميگويند جهودان بر هيچ چيز نه‌اند از دين، «وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتابَ» و جهودان از تورية ميدانندكه ترسايان بر باطل‌اندكه خداى را از زن و فرزندى گويند، و ترسايان از انجيل ميدانندكه جهودان بر هيچ چيز نه‌اندكه به عيسى نمى‌گروند، و در قبله يكديگر را مخالف‌اند.

كَذلِكَ قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ... اين الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ گبرانندكه بى كتاب‌اند و بى علم نادانان محض، يعنى كه اين گبران ميگويند جهودان و ترسايان خود بر هيچ چيز نه‌اند. سفيان ثورى چون اين آيت برخواندى گفتى «صدقوا جميعا و اللَّه» مقاتل گفت «الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» مشركان عرب‌اندكه پيغامبر را همان گفتندكه جهودان و ترسايان يكديگر را گفتند. وگفته‌اندكه جهودان و ترسايان كه درين آيت مذكورند جهودان مدينه اند و ترسايان فجران كه پيش مصطفى در مناظره آمدند و يكديگر را اين گفتند.

فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ اللَّه داورى كند وكار برگزارد ميان ايشان روز رستاخيز، و بايشان نمايدكه بهشتى كدامست و دوزخى كدام، فرقه حق كدام‌اند، و مآل و مرجع ايشان چيست، و فرقه ضلالت كدام‌اند و حاصل و فيصل ايشان چيست.

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ الآية... سبب نزول اين آيت آن بود كه طوس بن اسيسيانوس الرومى بجنگ بنى اسرائيل شد، و مهتران و جنگيان ايشان را بكشت وكهتران را ببردگى براند، و بيت المقدس را خراب كرد، و مسجد در دست گرفت و در آن پليديها و مردار بيوكند. رب العالمين گفت كيست كافرتر و شوخ‌تر از آن كس كه اين كاركند، بندگان خداى را از مسجد باز دارد، و نگذاردكه در آن شند، و خداى را پرستند و وى را يادكنند، و كاركه كند و قصدكه دارد در تخريب مسجد دارد و بآن كوشد، قتاده و سدى گفتند آن كس بخت‌نصر بود كه ترسايان روم با وى برخاستند، و بجنگ جهودان شدند، و بيت المقدس را خراب كردند، و تا بروزگار عمر بيت المقدس خراب بود، آن گه مسلمانان ديگر باره بنا نهادند و مسجد بازكردند.

أُولئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلَّا خائِفِينَ زان پس كه مسلمانان آن را عمارت كردند ترسايان روم را نيست كه در آن مسجد شوند مگر بدستورى مسلمانان، دل ايشان پر از بيم مسلمانان و ترس از هلاك جان، اكنون از ترسايان كس در آن نشود الا بعهد و امان، يا پس بدزدى و متنكروار چنانك او را ندانندكه اگر بدانند او را بكشند.

لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ ترسايانراست درين جهان رسوايى و خوارى و ننگ.

اگر ذمّى بودگزيت، و اگر حربى بود قتل، و در آن جهان عذاب مهين جاودان در آتش، مقاتل وكلبى گفتند لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ فتح قسطنطنيه و عموريه و روميه است، حصارها و نشستگاه ايشان كه در فتح آن استيصال ايشان است و تبتّر نظام دولت ايشان، مصطفى ع گفت الملحمة العظمى فتح قسطنطنية و خروج الدجال فى سبعة اشهر. سدى گفت خزى ايشان در دنيا آنست كه مهدى بيرون آيد و قسطنطنيه بگشايد. و جاى ايشان خراب كند و قومى را بكشد، و قومى را ببردگى ببرد، و مهدى آنست كه مصطفى ع گفت: «لو لم يبق من الدّنيا الّا يوم لطوّل اللَّه ذلك اليوم حتّى يبعث فيه رجلا منّى او من اهل بيتى يواطئ اسمه اسمى، و اسم ابيه اسم ابى، يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا».

عطا و عبد الرحمن بن زيدگفتند اين آيت بشأن مشركان مكه آمد، و بمساجد اللَّه مسجد حرام مى‌خواهد، مشركان مصطفى را از حج و عبادت در آن مسجد بازداشتند، و مسجد را چون متعبد از آن باز دارند و در آن ذكر اللَّه نرود خراب گويند، باين معنى گفت «و سعى فى خرابها» پس چون مكه گشاده شد وكافران مقهور، رب العالمين گفت: أُولئِكَ ما كانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوها إِلَّا خائِفِينَ كافران را نيست كه در آن شوند از ترس مسلمانان

و بيم قتل، و مصطفى ع روز فتح منادى را فرمود تا نداكرد كه «الا لا يحجن بعد هذا العام مشرك و لا يطوفن بالبيت عريان.».
قوله تعالى وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ الآية...
ابن عباس گفت جماعتى از ياران رسول صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بسفرى بودند، و ميغ برآمد و قبله بريشان مشتبه شد، هركس باجتهاد روى بجانبى فرا داد و نمازكرد پس چون ميغ باز شد بدانستندكه هيچ يك روى بقبله نداشتند، پيش رسول خداى آمدند و قصه بازگفتند، در حال اين آيت آمد، و اين پيش از آن بود كه آيت تحويل قبله باكعبه آمد، و پس از آنكه آيت تحويل آمد اين منسوخ شد. عكرمه گفت اين آيت خود در تحويل قبله است ميگويد هر جا كه روى فرا دهيد نماز را در سفر و در حضر روى بآن جانب دهيدكه اللَّه شما را بر آن گردانيد يعنى كعبه «فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» اى جهة الّتى وجّهكم اليها.
ابن عمرگفت اين آيت نماز تطوع را آمده است در سفر، يصلّى حيث ما توجهت به راحلته وگفته‌اند اين جواب عيبگويان است قبله حق را، و طعنه گويان در مسلمانان درگردانيدن روى از قبله شامى بقبله تهامى، كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم و مسلمانان چون در مدينه آمدند شانزده ماه نماز به بيت المقدس ميكردند روى بمغرب داشتند بسوى شام، وكعبه از پس پشت، و رسول خداى در دل ميداشت آرزوى آنك روى بكعبه داشتى، قبله ابراهيم. چون رب العالمين پس از شانزده ماه روى وى بكعبه گردانيد، بر جهودان سخت آمد و بزرگ، و سخنان درگرفتند فراوان از اعتراض و انكار و طعن در رسول خدا و در اسلام و مؤمنان. آن گه كه نماز بيت المقدس ميكردند روى بمغرب داشتند و پشت بر مشرق، چون روى به كعبه گردانيدند روى بمشرق كردند و پشت بر مغرب ايشان گفتند اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل، رب العالمين از آن جوابها دادكه يكى اينست كه وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و تمامى جواب ايشان آنست كه گفت: وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها و شرح آن بجاى خويش گفته شود انشاء اللَّه. و وجه درين آيت بمعنى جهت است و جهت قبله است، و تخصيص را اضافت با خود كرد چنانك گفت بيت اللَّه و ناقة اللَّه إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِيمٌ قيل واسع الشريعة، و قيل واسع المغفرة، و واسع العطاء واسع الشريعة فراخ شريعت است، دين وى آسان و راه بوى روشن و نزديك.
چنانك مصطفى ع گفت «بعثت بالحنيفية السهلة السمحة واسع المغفرة فراخ آمرزش است فراخ بخشايش، لقوله تعالى وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم حكاية عن اللَّه عز و جل لو اتيتنى بقراب الارض ذنوبا اتيتك بقراب الارض مغفرة و لا ابالى، واسع العطاء فراخ بخش است و فراخ نعمت، قال اللَّه تعالى وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و قيل واسع اى فضله يسعكم، و نعمته تشملكم، عليم باعمالكم و نيّاتكم حيثما صلّيتم و دعوتم. قال بعض السلف دخلت ديرا فجاء وقت الصّلاة فقلت لبعض من فى الدير من النصارى دلّنى على بقعة طاهرة اصلّى فيها، فقال لى طهّر قلبك عمّن سواه وقف حيث شئت قال فخجلت منه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بَلى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ... الآية... كاركار مخلصانست، و دولت دولت صادقان، و سيرت سيرت پاكان، و نقد آن نقدكه در دستارچه ايشان، امروز بر بساط خدمت با نور معرفت، فردا بر بساط صحبت با سرور وصلت، إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ميگويد پاكشان گردانيم و ازكوره امتحان خالص بيرون آريم، تا حضرت را بشايند. كه حضرت پاك جز پاكان را بخود راه ندهد ان اللَّه تعالى طيّب. لا يقبل الا الطيّب. بحضرت پاك جز عمل پاك وگفت پاك بكار نيايد، آن گه از آن عمل پاك چنان پاك بايد شدكه نه در دنيا بازجويى آن را و نه در عقبى، تا بخداوند پاك رسى. وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَ حُسْنَ مَآبٍ.
سرّ اين سخن آنست كه بو بكر زقاق گفت نقصان كلّ مخلصٍ فى اخلاصه رؤية اخلاصه، فاذا اراد اللَّه ان

یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصا لا مخلصا میگوید اخلاص تو آن‌گه خالص باشدکه از دیدن تو پاك باشد، و بدانی که آن اخلاص نه در دست تست و نه بقوت و داشت تست، بل که سریست ربانی و نهادی است سبحانی، کس را بر آن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیت میگوید سر من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی گفت بنده را برگزینم و بدوستی خود بپسندم، آن‌گه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه‌کند، نه هواء نفس آن را بیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد.

جنید ازینجا گفت الاخلاص سر بین اللّه و بین العبد، لا یعلمه ملك فیکتبه و لا شیطان فیفسده و لا هوی فیمیله»

ذو النون مصری گفت کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین و نفرین ایشان یك رنگ بیند، نه از آن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك مصطفی ع شب قرب وکرامت همه آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بگوشه چشم بهیچ نگرست و میگفت شما که مقربان حضرت‌اید می‌گویید السلام علی النبی الصالح الذی هو خیر من فی السماء و الارض. و ما منتظریم تا ما را بآستانه جفاء بو جهل باز فرستند تا گوید ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك در خیر من فی السماء و الارض خود را بر سنگ نقد زدیم در ساحر و کذاب نیز بر زنیم، اگر هر دو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم.

رو که در بند صفاتی عاشق خویشی هنوز　　　گر بر تو عزّ منبر خوش تراست از ذل دار

این چنین کس را مخلص خوانند نه مخلص چنانك بو بکر زقاق گفت فیکون مخلصا لا مخلصا مخلص در دریای خطر در غرقابست، نهنگان جان ربای در چپ و راست وی در آمده، دریا می‌برّد و می‌ترسد، تا خود بساحل امن چون رسد و کی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند «و المخلصون علی خطر عظیم» و مخلص آنست که بساحل امن رسید، رب العالمین موسی را بهر دو حالت نشان کرد گفت إِنَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَکانَ رَسُولًا نَبِیًّا هم مُخْلَصاً بکسر لام و هم مُخْلَصاً بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت کار اوست، و اگر بفتح خوانی نهایت کار اوست، مخلص آن گاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد، و مخلص آن‌گاه شدکه کار نبوت بالا گرفت، و بحضرت عزت بستاخ شد، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود، و زان پس بکشش حق رسد و شتّان بینه و بین نبیّنا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چندکه فرق است میان موسی و میان مصطفی علیهما السلام، که پیش از دور گل آدم بکمندکشش حق معتصم گشت، چنانك گفت: «کنت نبیّا و آدم مجبول فی طینته»

شبلی ازینجا گفت در قیامت هرکسی را خصمی خواهد بود، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم.

شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّه از اینجا گفت دانی که محقق کی بحق رسد؟ چون سیل ربوبیت در رسد، وگرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید، بهانه بکاهد، نه کالبد ماند نه دل، نه جان ماند صافی رسته از آب وگل، نه نور در خاك آمیخته نه خاك در نور، خاك با خاك شود و نور با نور، زبان در سر ذکر شود و ذکر در سر مذکور، دل در سر مهر شود و مهر در سر نور، جان در سر عیان شود و عیان از بیان دور، اگر ترا این روز آرزوست از خود برون آی، چنانك مار از پوست، بترك خود بگوی که نسبت با خود نه نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت:

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار　　　کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق　　　بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللّهِ... الآیة... از روی اشارت میگویدکیست ستمکارتر از آن کس که وطن عبادت بشهوت خراب کند؟ کیستَ ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن

مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند؟ وطن عبادت نفس زاهدان است، وطن معرفت دل عارفانست، وطن مشاهدت سر دوستانست. او که نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است، و نامش در جریده زاهدانست چنانك مالك دینار مکث بالبصرة اربعین سنة فلم یصحّ له ان یأکل من تمر البصرة و لا من رطبها، حتی مات و لم یذقه فقیل له فی ذلك فقال صاحب الشهوة محجوب من ربه و آن کس که دل خویش از علاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است، و خود در زمره عارفان، چنانك ابراهیم ادهم رحمه اللّٰه، یحکی عن بعضهم قال کنت مع ابراهیم بن ادهم فی السفر و قد اصابنا الجوع، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی مسجد، و قال لی مروا رهن هذه الجزئیان و جئنا بشیء ناکله فقد مسّنا الجوع. قال فخرجت فاستقبلنی انسان بین یدیه بغلة موقّرة وکان یقول الذین اطلبه اشقر یقال له ابراهیم بن ادهم قلت أیش ترید منه فقال انا غلام ابیه هذه الاشیاء له، قال فدلّلته علیه قال فدخل المسجد و اکب علی رأسه و یدیه و یقبّله، فقال له ابراهیم من انت؟ فقال غلام ابیك، و قد مات ابوك و معی اربعون الف دینار میراثا لك من ابیك، و انا عبدك فمر بما شئت. فقال ابراهیم ان کنت صادقا فانت حر لوجه اللّٰه و الذین معك کله و هبته لك، انصرف عنی. فلما خرج قال یا ربّ کلّمتك فی رغیف فصببت علیّ الدّنیا صبّا، فو حقّك لئن امتّنی من الجوع لم اتعرّض بعده بطلب شيء و آن کس که سر خویش از ملاحظت اغیار پاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است، و او خود از جمله دوستان است، چنانك بو یزید بسطامی قدس اللّٰه روحه که چشم همت از اغیار بیکبار فروگرفت، وگوش کوشش بیاکند، و زبان زیان در کام ناکامی کشید، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت، و خود را در منجنیق فکرت نهاد و بهمه وادیها در انداخت، و بآتش غیرت تن را در همه بوتها بگداخت، و اسب طلب در فضای هر، صحرایی بتاخت، و بزبان تفریدگفت:

اذا ما تمنّی الناس روحا و راحة — تمنّیت ان القاك یا عز خالیا
هر کسی محراب دارد هر سویی — باز محراب سنایی کوی تو

گفت چون این دعوی از نهاد من برآمد احدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت کرد تا با من نمایدکه از کوره امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن الملك؟ گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن الحکم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شدکه صفات من در صفات وی برسیدگفت یا بایزید اکنون که بی همه گشتی یا همه‌ای و چون بی‌زبان و بی‌روان گشتی هم با زبان و هم با روانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است — جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
آزاده نسب زنده بجانی دگرست — و آن گوهر پاکشان زکانی دگر است

گفت آن گه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، و دلی داد از نور ربانی، و چشمی از صنع یزدانی، تا اگرگویم بمدد اوگویم و بقوت او پویم، بضیاء او بینم، بقدرت اوگیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنت له سمعا یسمع بی و بصرا یبصر بی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بر بیایم، گوینده بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم اینست که احدیت گفت وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّٰهَ رَمی نه تو انداختی آن گه که می‌انداختی، و یدا یبطش بی اینست گر بشناختی.

بیرون ز همه کون درون دل ماست — و ز خلق جهان بیك قدم منزل ماست
محنت همه در نهاد آب و گل ماست — پیش از دل وگل چه بود، آن حاصل ماست

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ قالُوا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلَداً گفتندکه اللّٰه فرزندی گرفت سُبْحانَهُ پاکی و بی‌عیبی وی را، بَلْ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نیست فرزند بل که رهی است و بنده اوست هر چه در آسمانها و زمین کس است و چیزکُلٌّ

لَهُ قانِتُونَ همه وى را پرستگاراند و به بندگى مقر.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوكارست و نو ساز و نو آرنده آسمان و زمين را از نيست، وَ إِذا قَضى أَمْراً و چون كارى خواهدكه راند فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ آن بود كه گويدش. باش تامى بود.
وَ قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ وگفتند ايشان كه خداى را نميدانند لَوْ لا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ چرا خدا با ما سخن نميگويد أَوْ تَأْتِينا آيَةٌ يا بر يكى از ما بزبان ما پيغامى نمى‌آيد؟ كَذلِكَ قالَ همچنين گفتند الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ايشان كه نادانان پيشين بودند، مِثْلَ قَوْلِهِمْ گفتنى همچون گفت ايشان تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست. قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ پيدا كرديم نشانهاى خويش و روشن فرستاديم سخنان خويش لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ قومى را كه بى‌گمانانند.
إِنَّا أَرْسَلْناكَ ما ترا فرستاديم بِالْحَقِّ بر سزاوارى و براستى بَشِيراً وَ نَذِيراً شادكننده و بيم نماينده، وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ و مپرس از حال دوزخيان از سختى و زارى و رسوايى.
وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ و خشنود نگردند از تو جهودان وَ لَا النَّصارى و نه ترسايان حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ تا آن‌گه كه پس كيش ايشان شوى، قُلْ گوى إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى راه نمونى اللَّه راه نمونى آنست وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ و اگر بخوش آمد ايشان پى برى و بر پسند ايشان روى بَعْدَ الَّذِي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس آن دانش و پيغام كه از خداى آمد بتو ما لَكَ ترا نيست از خداى پس آن مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ نه رهاننده و نه بروى يارى دهنده.
الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ايشان كه نامه داديم ايشان را يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ
پى مى‌برند بآن پى بردن بسزا، أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ايشانندكه گرويده‌اند بنامه خويش، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ هركه كافر گردد بآن فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ ايشانندكه زيان كارانند و نوميدان.
يا بَنِي إِسْرائِيلَ اى فرزندان يعقوب اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ يادكنيد و ياد داريد نعمت من الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ آن نيكو كارى و نواخت كه من بر شما كردم وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ و شما را افزونى دادم و بهترى بر جهانيان روزگار شما.
وَ اتَّقُوا يَوْماً و به پرهيزيد از روزى لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً كه بسنده نبود و به كار نيايدكس كس را وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ و از وى باز خريدى نه پذيرند، وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ و بكار نيايد وى را كه كسى آيد و وى را خواهش گرى كند، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ و نه ايشان را كسى فرياد رسد يا يارى دهد.

النوبة الثانية

قوله تعالى ، وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً... الآية... جهودان مدينه را ميخواهدكه گفتند عزيز ابن اللَّه و ترسايان نجران كه گفتند المسيح ابن اللَّه، و مشركان عرب كه گفتند الملائكة بنات اللَّه. جاى ديگرگفت تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ نزديك بيد آسمانها كه بشكافيد و پاره پاره درهم افتيدكه ايشان خداى را فرزندگفتند و فريشتگان را فرزند وى خواندند، آن‌گه ايشان را جوابها داد وگفت فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ پرس ازيشان كه فريشتگان ما را دختران مى‌گوييد و خداوند را دختران مى‌پسنديد و خود را پسران؟ أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى شما خود را پسر نهيد و او را دختر؟ تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى اينست قسمتى كژ و ستمكارانه، جاى ديگرگفت فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ چه رسيد شما را؟ چيست اين حكم كه ميكند؟ أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً، وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ، وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً و در حكايت از جهودان و ترسايان گفت وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصارى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ رب العالمين ايشان را جواب داد ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ آن چيزيست كه بزبان ميگويند، يعنى كه در آنچه ميگويند هيچ علم نيست ايشان را، و هيچ اصل ندارد كه اللَّه از آن پاكست و منزه. و مصطفى ع گفت حكايت از خداوند جل جلاله تنزيه و تقديس خويش را

«كذبنى ابن آدم و لم يكن له ذلك و شتمنى و لم يكن له ذلك، فاما تكذيبه اياى فقوله: لن يعيدنى كما بدأنى و

لیس اول الخلق باهون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» و أنا الاحد الصمد لم ألد و لم اولد و لم یکن لی کفوا احد».
چون کافران او را فرزندگفتند تنزیه خود بخلق باز نگذاشت وگفت «سُبْحانَهُ» پاکی و بیعیبی او را، بل نه چنانست که ایشان میگویند. لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمین کس است و چیز همه ملك و ملك اوست، همه بنده و رهی اوست.
کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ مطیعون مقرّون، بالعبودیة داعون، همه او را پرستگارند و فرمانبردار، به بندگی وی مقرر، و او را خواننده و خواهنده. کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ هر چندکه لفظ عامست اما بمعنی خاصّ است که مراد بآن عزیز است و مسیح و ملائکة و مؤمنان از اهل طاعت، و اگر بر عموم خلق نهی رواست، دوست و دشمن آشنا و بیگانه بآن معنی که سایه هر شخصی خدای را میسجود کند و ذلك فی قوله «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ» یابس بقیامت باشد چنانك رب العزة گفت «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» فقها این آیت بدلیل کردندکه ملك و ولادت هر دو بهم جمع نشوندکسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزادگشت، از بهر آنك رب العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهر بیّن لمن تأمّله.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ میگوید نوکننده آسمانها و زمین اللَّه است بی قالبی و بی مثالی، و بی عیاری، از پیش، و بدعت ازینجا گرفته‌اند، هر سخنی یا کردی که نوآرند در دین، و از پیش فانگفته باشند و نه کرده، آن را بدعت گویند وگوینده و نهنده آن مبتدع، پس بدعت بر دو قسم است چنانك شافعی گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده، اما آنچه پسندیده است آنست که عمر خطاب گفت قیام رمضان را و افروختن قندیلها را در مسجد انّها لبدعة حسنة و مصنفات علما و ادبا وکلمات مذکّران و ترتیب واعظان و ساختن مئذنه‌های مؤذّنان و رباط و خانقاه صوفیان بدان ملحق است، که این همه از ابواب بر است و یقول اللَّه تعالی وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى، اما بدعت نکوهیده آنست که در ذات و صفات خداوند عز و جل سخن گویی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان، و آن گویی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین، نه کتاب و سنت بدان ناطق، نه سیرت سلف آن را موافق.
عبد اللَّه مسعود گفت انّ احسن الحدیث کتاب اللَّه و احسن الهدی هدی محمد، و شرا الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة، وکل بدعة ضلالة و قال ابن عباس علیکم بالاستقامة اتّبعوا و لا تبتدعوا و عن مکحول قال قال علی ع. «ما احداث یا رسول اللَّه؟» فقال کلّ شیء یخالف القرآن و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین، و لیس الرأی فی الدین، انما الدّین امر الرب تبارك و تعالی و نهیه، و هلك المحدثون فی دین اللَّه
و قال النبی ع «تعمل هذه الامّة برهة بکتاب اللَّه، ثم تعمل بسنة رسول اللَّه، ثم تعمل برهة بعد ذلك بالرأی، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا.
و قال ابو جعفر الترمذی رأیت النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی ما یری النائم و إنه بمدینة الرسول فی مسجده، فقلت یا رسول اللَّه ما تقول فی رای ابی حنیفه؟ قال لا و لا حرفا، قلت ما تقول فی رأی مالك فقال اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی. قلت ما تقول فی رأی الشافعی؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان، و قال امّا انه لیس برأی و لکنّه اتباع سنّتی أو رد علی من خالف سنّتی.
قوله تعالی: وَ إِذا قَضى أَمْراً... ای قدّره ولدا و خلقه، و چون چیزی خواهدکه آفریند یا خواستی خواهدکه گزارد یا مرادی خواهدکه پیش برد، یخاطبه بکن ثم یکوّنه بقدرته فیکون علی ما اراد. آن را گوید که باش تامی بود چنانك خواهد. قال الزجاج یقول له و ان لم یکن حاضرا: «کن» لانّ ما هو معلوم عنده بمنزلة الحاضر.
روی فی بعض الاخبار ان الحق جلّ جلاله یقول انّی جواد ماجد عطائی کلام و عذابی کلام و اذا اردت امرا فانما اقول له کن فیکون

وگفته‌اندکه معنی قضا در قرآن بر ده وجهست بمعنی وصیت چنانك گفت وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و بمعنی اخبار چنانك گفت «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ» و بمعنی فراغ چنانك گفت «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ»، «فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ» و بمعنی فعل چنانك گفت «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ و بمعنی وجوب چنانك گفت وَ قُضِيَ الْأَمْرُ ای وجب العذاب. جای دیگرگفت قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ و بمعنی کتابت چنانك گفت وَكانَ أَمْراً مَقْضِيًّا ای مکتوبا فی اللوح المحفوظ، و بمعنی اتمام چنانك گفت فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ ای أتمّه و بمعنی فصل چنانك گفت وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ و بمعنی خلق چنانك گفت فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ و بمعنی احکام و اتقان فعل چنانك گفت وَ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

قوله تعالی وَ قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ الایة... مشرکان عرب گفتند ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بر وی می‌ترسندکه ما ایمان نیاریم و محمد را استوار نگیریم، تا آن گه که اللّه با ما سخن گوید بخودی خود، و از وی بشنویم که محمد پیغامبرست آن گه بوی ایمان آریم. جای دیگرگفت حکایة هم ازیشان وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا و نیز آیات خواستند و اقتراح کردندگفتند أَوْ تَأْتِينا آيَةٌ یا پس نشانی روشن بایدکه بما رسد و بر صدق نبوت تو دلالت کند، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند در سورة بنی اسرائیل است آنجا که گفت قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً الی آخر آیات الاربع.

كَذلِكَ قالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ کافران پیشین و جهودان همچنین سؤال تعنت کردند از پیغامبران، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند. تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ دل بدل مانست بکفر و قسوت، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت و اقتراح محال.

قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ هرکه بر پی حق است و جوینده روشنایی و بیگمانی قرآن وی را بس است بروشنایی و راهنمونی. قال الواسطی فی هذه الآیة: قدکلّمتکم حیث انزلت علیکم خطابی و أیّة آیة اشرف من محمد ص و قد اظهرت لکم.

ذلك قوله إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ ای لم نرسلك عبثا بل ارسلناك بالحقّ میگوید نه بازی‌گری بود این فرستادن ما ترا یا محمد، بلکه کاری را بود که حق است و بودنی، این همچنانست که جای دیگرگفت: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ جای دیگرگفت. أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً، أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ این همه از یك بابست و سیاق آن بر یك معنی. وگفته‌اند إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ ای مع الحق، و الحق هو القرآن کقوله بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ و قیل هو دین الاسلام کقوله وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ و قیل معناه الصدق کقوله و یستنبئونك أحق هو معنی آنست که ترا با قرآن و با دین اسلام و براستی فرستادیم.

بَشِيراً وَ نَذِيراً ای بشیرا بالجنّة لمن اطاع اللّه، و نذیرا بالنّار لمن عصاه.

آشنایان و دوستان را بشارت میدهد به بهشت جاوید و نعیم باقی، وکافران و بیگانگان را بیم می‌نماید بآتش سوزان و عقوبت جاودان.

وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ و لا تسئل قراءت نافع است و یعقوب، میگوید مپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری ایشان،... در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند، زنی را ازین زانیه شوریده دام دریده که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید، گفت خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه برکنار چاهی بیفتاده و چاه را نه دلو بود و نه رسن، موزه خویش از پای بکند، و چادر در آن بست، و آب برکشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بر وی بگردانیدیم و بنام وی در علّیین درجات بر آراستیم. رسول ع بازگشت و برکناره دوزخ گذر کرد ناله زار شنیدکه همی گفت یا محمد ادرکنی ای محمد زینهار مرا دریاب...

جبرئیل ع گفت یا سید نه جای سخن است این درد بدل همی دار و هیچ مگوی وَ لا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ.
و اگر بضمتین خوانی بر قراءة باقی، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشان را از بهر آتش آفریده‌اند، و سبب آن بود که رسول خدا گفت: لو انزل اللّه بأسه باليهود لآمنوا
اگر خدای عز و جل جهودان را عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی، رب العزة گفت. ایشان از بهر آتش آفریده‌ام و فردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند، و چرا گناه کردند. و نظائر این در قرآن فراوانست: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ، ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى، فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ.
قوله تعالى وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ الآية... این آیت پس از آن آمد که قبله با کعبه گردانیدند، که جهودان پیش از آن امید میداشتند که رسول بدین ایشان بازگردد، و همچنین ترسایان امید میداشتند، پس چون قبله بگردانیدند یکبارگی نومید شدند، و سخت آمد ایشان را تحویل قبله. رب العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگر که تو پس کیش ایشان شوی، و نماز بقبله ایشان کنی. اشتقاق ملت از املال است يقال امللت الكتاب و امليته، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن اللّه و شریعت پاك باین هر دو نام باز خوانند. و فرق آنست که ملت بر آن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد، چون فرستادن کتاب و رسالت، و بنده را بر طاعت خواندن و فرمودن، و دین بر آن افتدکه از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن، و خدای را عز و جل پرستیدن و فرمان بردن.
آن گه گفت: قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا در دین شما طعن زنند و شما را از آن باز خوانندکه تو رسولی بگوی ان هدى اللّه هو الهدى راه راست آنست که اللّه نماید، و راهنمونی راهنمونی ویست وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ هوی نتیجه شهوت و داعی ضلالت، ازینجاست که رب العزة هوی را به اله الكفار باز خواند. فقال تعالى أ فرأيت من اتخذ الهه هواه.
و مصطفى ع گفت «ما تحت ضل السماء اله يعبد من دون اللّه ابغض الى اللّه ممن اتخذ الهه هواه»
و سمّى بذلك لانه يهوى بصاحبه فى الدنيا الى كل داهية و فى الآخرة الى الهاوية.
و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگان را از اتباع هوی باز میدارد و تحذیر میکند فقال تعالى وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ قُلْ لا أَتَّبِعُ أَهْواءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ، وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و مصطفی علیه السّلام گفت: «جانبوا الاهواء كلها، فانّ أوّلها و اخرها باطل، اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرة كعرّة الجرب.»
مردی گفت ابن عباس را که من بر هواء شما ام که اهل بیت‌اید ابن عباس جواب دادکه هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعه شما ام ابن عباس گفت اللّه ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما، آن گه گفت اللّه ربنا و الاسلام ديننا و القرآن امامنا و محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نبينا و الكعبة قبلتنا فمن كان على غير هذا فليس منّا.
وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ اگر تو بر پسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمدکه دین اسلام حق است، و ایشان بر ضلالت‌اند، ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ ترا بر اللّه یاری دهنده نیست و نه از وی رهاننده.
قوله تعالى الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ الآية گفته‌اندکه عبد اللّه سلام است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص، وگفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم اصحاب رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و غیر ایشان، و حق تلاوت آنست که در آن تغییر و تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند، و محکم و متشابه آن بجای خویش

بشناسند، و بآن ایمان آرند، عمر خطاب گفت حق تلاوته آنست که چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت رسد از خدای عز و جل بهشت خواهد و چون صفت دوزخ خواند از خدای عز و جل زینهار خواهد، أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مؤمنان بکتاب ایشانندکه این شرطها، بجای آرند، و هرکه بر جهودی بستیهد و حق تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ زیان‌کاران و نومیدان ایشانند.

قوله تعالی: يا بَنِي إِسْرائِيلَ... الآية. شرح این دو آیت از پیش رفت و فایده تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزایدکه چون فرمان بزرگ بود تعظیم آن را بازگفتن شرط بود.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ پاکست و بی عیب و منزه خداوند یگانه، یگانه در حلم یگانه در وفا یگانه در مهر، در آزار از رهی نبرد که در حلم یگانه است، اگر رهی بدیگری گراید وی نگرایدکه در وفا یگانه است، اگر رهی عهد بشکند او نشکندکه در مهر یگانه است، یگانه در ذات یگانه در صفات، بری از علّات، مقدس از آفات، منزه از مداجات، ستوده بهر عبارات، زیبا در هر اشارات، خالق هنگام و ساعات، مقدّر احیان و اوقات، نه در صنع او خلل، نه در تقدیر او حیل، نه در وصف او مثل، مقدّری لم یزل.

قدیر عالم حیّ مرید سمیع مبصر لبس الجلالا
تقدّس ان یکون له نظیر تعالی ان یظنّ و ان یقالا
ای ذات کمالی که ز تو کاسته نیست جز ازکف تو فیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی شریك و بی انباز، پادشاهی بی نظیر و بی نیاز، نه وعد اوکذب نه نام او مجاز، در منع ببسته و در جود او و از، گناه آمرز است و معیوب نواز، دانای بی علت توانای بی حیلت، تنهای بی قلت، گستراننده ملت، خارج از عدد، صانع بی‌کمد، قیوم تا ابد، قدوس از حسد، نامش لطیف و قیّوم و صمد، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد.

اندر دل من بدین عیانی که تویی وز دیده من بدین نهانی که تویی
وصّاف ترا وصف نداند کردن تو خود بصفات خود چنانی که تویی!

خداوندی رهی دار نامدار، که گوشها گشاده بنام او، دلها اسیر پیغام او، موحّد افتاده در دام او، مشتاق مست مهر از جام او. مهربانی که در عالم بمهربانی خود که چنو، امید عاصیان و مفلسان بدو، درویشان را شادی ببقاء جلال او، منزلشان بر درگاه او نشستنشان بر امید وصال او، بودنشان در بند وفاء او، راحتشان با نام و نشان و یاد او.

دو صد عالم که روحانی است آن از فرّ فضل او دو صد گیتی که نورانیست از نور جمال او

شیخ الاسلام انصاری گفت رحمه اللَّه: «الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیزگزیدم، چون من کیست که این کار را سزیدم؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم! الهی نه جز از یاد تو دلست نه جز از یافت تو جان، پس بی دل و بی جان زندگی چون توان؟ الهی جدا ماندم از جهانیان، بآنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان!

خالی نه از من و نه بینم رویت جانی تو که با منی و دیدار نه!

ای دولت دل و زندگانی جان، نادر یافته یافته و نادیده عیان! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان. یافت تو روزست که خود برآید ناگاهان! یابنده تو نه بشادی پردازد نه باندهان! خداوندا بسر بر مرا کاری که از آن عبارت نتوان.

تمام کن بر ما کاری با خود که از دوگیتی نهان». ارباب حکمت راست که درین آیت که اللَّه گفت وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ رمزی عجب است که گفته‌اند و لطیفه نیکو، و آن لطیفه آنست که درین عالم هر چه راه آن بفناست اللَّه آن را تخمی پدیدکرد و خلفی نهاد، تا نوع آن در جهان بماند و یکبارگی نیست نشود. اینست

غرض کلی از وجود فرزند تا نوع وی بماند، و پدر را خلف شود و نسل منقطع نگردد. نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لا جرم آن را تخم نساخت و خلف ننهاد، و بر خلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لا جرم تخم و خلف از ضرورت آنست. ازینجا معلوم شود که خدای را عز و جل فرزندگرفتن سزا نیست و خلف او را بکار نیست، که وی زنده ایست باقی وکردگاری دائم، نقص فنا را بوی راه نه و آفت و زوال را در جلال وی جای نه، و عیب نقصان درکمال وی گنجای نه، همیشه بود و همیشه باشد، پس او را فرزند چه درباید یا چون سزد؟ تعالی اللّٰه عن ذلك علوّا کبیرا.

آن گه در حجت بیفزودگفت: بَلْ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ فرزندکه می‌دریابد خدمت پدر را می‌درباید، و پشتی دادن و یاری کردن وی را، چنانک رب العزة گفت وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً، و نیز پدر به نفس خود کامل نیست و از یاران مستغنی نیست، حاجت بدیگری دارد تا فقر و ضعف خود بوی جبر کند. پس رب العالمین چه حاجت بفرزند دارد؟ که نه وی را فقرست تا بکسی جبرکند، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد، و آن گه با بی نیازی او آسمان و زمین و هر چه دروست همه ملك و ملك اوست، همه بنده و رهی اوست، همه خدمتکار و طاعت دار اوست، امّا طوعا اوکرها، و هو المشار الیه بقوله عز و جل: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً.

قوله تعالی إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ... الآية... در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السّلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفرگرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریای ضلالت بموج آمده، در هرکنجی صنمی، در هر سینه از شرك رقمی، در هر میان زنّاری، در هر خانه بیت النّاری، هرکسی خود را ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع و نکاح چیست، نه زکاة و نه صدقات، و نه جهاد و نه غزوات، نه حج و صوم و صلاة، همه با فساد و سفاح الف گرفته، بر ریا و نفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا و تصدیة، قرآن ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان در خاك کردن دختران و ببریدن نسب از پسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یا از صنع وی با خبر بود، یا از دین وی بر اثر بود. پادشاه بزرگوار بنده نوازکارساز بفضل و لطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بر بندگانست و مهربان بریشان است، از همه عالم حیوان برگزید، و از حیوان آدیمان برگزید، و از آدمیان عاقلان برگزید، و از عاقلان مؤمنان برگزید، و از مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران مصطفی ص برگزید که سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال نگاشته و نواخته ذو الجلال، برگزید این مهتر را و برسولی بخلق فرستاد و رحمت جهانیان را و نواخت بندگان را، و باین بعثت منت بر وی نهاد و گفت: إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً و خبر درست است از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم که گفت: «ان اللّٰه اصطفی کنانة من ولد اسماعیل، و اصطفی قریشا من کنانة، و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم»

و قال بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا، حتی کنت من القرن الذی کنت منه.

و عن ابن عباس قال جلس اناس من اصحاب رسول اللّٰه فخرج سمعهم یتذاکرون، و قال بعضهم انّ اللّٰه اتخذ ابراهیم خلیلا، و قال آخر موسی کلمه اللّٰه تکلیما، و قال آخر فعیسی کلمة اللّٰه و روحه، و قال آخر آدم اصطفاه اللّٰه فخرج صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم و قال «قد سمعت کلامکم و عنجبکم ان ابراهیم خلیل اللّٰه و هوکذلك، و موسی نجی اللّٰه و هوکذلك، و عیسی روحه وکلمته و هوکذلك، و آدم اصطفاه اللّٰه و هوکذلك، الّا و انا حبیب اللّٰه و لا فخر و انا حامل لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم فمن دونه و لا فخر، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم

القيمة و لا فخر، و انا اول من يحرّك حلق الجنة فيفتح اللّه لی، فيدخلنيها و معی فقراء المؤمنين و لا فخر، و انا اكرم الاولين و الآخرين على اللّه و لا فخر، و انا اول الناس خروجا اذا بعثوا، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطيبهم اذا انصتوا، و انا شفيعهم اذا حبسوا، و انا مبشّرهم اذا أئسوا الكرامة، و المفاتيح يومئذ بيدی فاكسی حلة من حلل الجنة، ثم أقوم عن يمين العرش ليس احد من الخلائق يقوم ذلك المقام غيری.»

بحكم آنك اين خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی، و هيچ چيز از آن كسب بشر نه. مصطفی ع گفت: و لا فخر

يعنی كه نه از روی مفاخرت ميگويم كه آن همه موهبت الهی است و هيچ از آن مكتسب من نيست. و فخر كه كنند بچيزی كنندكه مكتسب خود بود نه موهبت محض.

قوله تعالی الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ حق تلاوت آنست كه قرآن خوانی بسوز و نياز و صفاء دل و اعتقاد پاك، بزبان ذاكر و بدل معتقد، و بجان صافی، زبان در ذكر و دل در حزن و جان با مهر، زبان باوفا و دل باصفا و جان با حيا، زبان دركار و دل در راز و جان در ناز.

پير طريقت گفت: «بنده در ذكر بجايی رسدكه زبان در دل برسد، و دل در جان برسد و جان در سرّ برسد و سر در نور برسد، دل فا زبان گويد خاموش جان فا دل گويد خاموش سر فا جان گويد خاموش! اللّه فارهی گويد بنده من دير بود تا تو ميگفتی اكنون من ميگويم و تو می‌نيوش!».

النوبة الاولى

قوله تعالی وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ بياموزد ابراهيم را رَبُّهُ خداوند او بِكَلِماتٍ بسخنانی چند و فرمانی چند فَأَتَمَّهُنَّ آن را بسر برد و فرونگذاشت، قالَ گفت خدای عز و جل إِنِّي جاعِلُكَ من ترا خواهم كرد لِلنَّاسِ مر مردمان را إِماماً پيشوايی در دين قالَ گفت وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي

و از فرزندان من هم قالَ گفت خداوند لا يَنالُ نرسد عَهْدِي الظَّالِمِينَ پسند من و نيكبختی در دين من به بيگانگان.

وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ وكرديم اين خانه را مَثابَةً لِلنَّاسِ بازگشتن گاهی مردمان را وَ أَمْناً و جای امن ايشان، وَ اتَّخِذُوا و اللّه فرمود كه گيريد مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ ايستادن گاه ابراهيم و خانگه وی مُصَلًّى قبله و نمازگاه وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ و فرموديم ابراهيم و اسماعيل را أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ كه پاك داريد و بزرگ خانه من لِلطَّائِفِينَ طواف كنندگان را گرد آن، وَ الْعاكِفِينَ و نشينندگان در آن وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ و نمازگران بسوی آن.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ الآية...

اختلافست ميان علما كه آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود كه رب العالمين ابراهيم را بآن بيازمود، ابن عباس گفت بروايت طاوس ازو كه: اللّه تعالی فرمان داد وی را بده چيز از تطهير و تأديب، پنج در تن و پنج در سر، اما آن پنج كه در سرست: آب در دهن كردن و در بينی كردن و مسواك كردن و شارب گرفتن و موی سر بدو شاخ كردن، و آن پنج كه در تن است: ختنه كردن و ناخن بريدن و موی زير دست كندن و زير ازار ستردن و بآب استنجا كردن. وگفته‌اند كه پنجم آب دراز ارزدن است. و خدای عز و جل امّت مصطفی را باين آداب و سنن فرمود وگفت «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً پس كيش ابراهيم رويد و سنت وی بجای آريد. و مصطفی آن را تقرير كرد وگفت: «الفطرة عشرة المضمضة و الاستنشاق و السّواك و قصّ الشارب و تقليم الاظفار و غسل البراجم يعنی وسط الاصابع، و نتف الإبط و الانتضاح بالماء و الختان و الاستحداد قال سعيد بن المسيّب اختتن ابراهيم بعد مائة و عشرين سنة بالقدوم و هی قرية بالشام، ثمّ عاش بعد ذلك ثمانين سنة. قال وكان ابراهيم اوّل من اضاف الضّيف، و اوّل من اختتن، و اوّل من قصّ الشارب، و اوّل من قلّم الظّفر، و اوّل من استحد، و اول من

رأى الشيب، فقال يا ربّ ما هذا قيل له هذا وقار قال يا ربّ زدني وقارا.
قولی دیگر از ابن عباس آورده‌اند بروایت عکرمه ازو که آن کلمات سی سهم است از شرایع الاسلام و اصول دین و مایه ایمان و ده سهم از آن در سورة التوبة گفت التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... الی آخر الآیة. و ده سهم در سورة الاحزاب إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ... الی آخرها. و ده سهم در ابتداء سورة، قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، و در اثناء المعارج. و هیچ کس را از مسلمانان این جمله خصال نیازمودند در دین که چنان بجای آورد، و بآن درست آمد که ابراهیم ع و اللّه تعالی او را بدان بستود. گفت «فَأَتَمَّهُنَّ» هیچ از آن فرو نگذاشت و بتمامی بگزارد. و قیل ان اللّه تعالی ابتلاه فی ماله و نفسه و ولده و قلبه فسلّم ماله الی الضیفان، و ولده الی القربان، و نفسه الی النیران، و قلبه الی الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه، فقال «وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى» او را در مال بیازمود و در نفس و فرزند و دل مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش نمرود و دل با حق پرداخت و رب العالمین گفت وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى ابراهیم تقصیر نکرد، بندگی بجای آورد و شرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم، فذلك فی قوله وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا.
ابراهیم نامی است سریانی و معناه اب رحیم فحولت الحاء هاء کما قیل فی مدحته و مدحته و قیل معناه بریء من الاصنام و هام الی ربّه لقوله تعالی إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً اللّه گفت من ترا پیشروی گردانم که جمله نیك مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند، آن گه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا گردانید و گفت مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ ای اتبعوا ملّته فی التوحید ای شما که خلائق‌اید تا بقیامت بر پی پدر خویش روید ابراهیم، در توحید او را پس روی کنید.
إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خداپرست، یکتا گوی، فرمان بردار، پاك سیرت، و هرگز از جمله مشرکان نبود.
قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي ابراهیم گفت خداوندا و از فرزندان من همچنین پیش روان و امامان کن تا خلق بایشان اقتدا کنند، ندانست ابراهیم که از پشت وی ناگرویدگان خواهند زاد، او را آگاه کردند و گفتند لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ شرف شایستگی پیشوایی در راه بردن بمن به بیگانگان نرسد، و ناگرویدگان را در نیابد یعنی از فرزندان تو هرکه ظالم بود امامی را شایسته نباشد. این عهد بمعنی نبوت است بقول سدی، و بقول عطا رحمت است و بقول مجاهد طاعت یعنی لیس لظالم ان یطاع فی ظلمه. و قال النبی فی قوله.
لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ لا طاعة الّا فی المعروف، و ظالمان
اینجا مشرکان‌اند چنانك جای دیگر گفت أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ، وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً و در قرآن ظالم است بمعنی سارق و ذلك فی قوله تعالی كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ. و قال تعالی فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ ای من بعد سرقته. و ظالم است بمعنی جاحد کقوله تعالی بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ یعنی بالقرآن یجحدون، و قال تعالی «و ظلموا بها» ای جحدوا. و ظالم است بمعنی آنکه بر دیگران ظلم کند کقوله تعالی إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. و ظالم است. بمعنی آنك بر خود ظلم کند بمعصیتی که از وی در وجود آید بی آنك شریك آرد کقوله تعالی فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ و کقوله إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. رافضیان اینجا سؤال میکنندکه بو بکر و عمر استحقاق ولایت ازکجا یافتند؟ بعد از آنك صنم پرستیده بودند؟ و رب العالمین میگوید لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؟ جواب آنست که ایشان را استحقاق ولایت بعد از اسلام پدید آمد و بعد از اسلام کفر را اثر نماند، که اللّه تعالی گفت قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ و قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم الاسلام یهدم ما قبله.
و قوله تعالی وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ الآیة... صفت کعبه میکند میگوید این خانه را بازگشتن گاه خلق کردیم که می‌آیند بآن و باز میآیند، هر چندکه بیش آیند بیش خواهندکه آیند،

مثاب لافناء القبائل کلّها   تخبّ الیها الیعملات الطلائع

این از آنست که کعبه ستروح دوستانست، و آرام گاه مشتاقان، و خدای را عز و جل در زمین چهار چیز است که سلوت و سکون دوستان وی بآن چهار چیز است: الکعبة و علیها طلاوة الوقار، و القران و علیه بهاؤه، و السلطان و علیه ظله، و المؤمن و فیه نوره.

وَ أَمْناً و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و از جهانیان بوی مخصوص باشند، وکان یؤخذ الرجل منهم فیقول انا حرمی فیلی عنه این همانست که گفت وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ جای دیگر گفت أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ یُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ. وگفته‌اند وَ أَمْناً بمعنی آنست که جای امن است که در آن صید نگیرند و قتل نکنند خداوند عز و جل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندر طبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جمله عرب آن را حرمت داشتند و اندر آن قتل و قتال نکردند، اگرکسی کشنده پدر یا کشنده برادر اندر حرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن به هیچ وجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیرا اهل مکه باغی شوند خلافست میان علما که حکم ایشان چه باشد: قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و ازیشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ایشان را بحق و عدل باز آوردن جبرا و قهرا، امّا حدّ زدن اندر حرم بمذهب شافعی روا بود، و بر مذهب بو حنیفه اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید. و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزة اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگرگرگی از پی آهویی دود چون آهو اندر حرم رودگرگ قصد وی نکند، و بازگردد، چنانك قتل و قتال نشاید اندر حرم صیدکردن هم نشاید، و درخت وگیاه حرم برکندن و درودن هم نشاید، هر آنچه تازه و تر بود و خود رست بود مگرگیاهی که آن را اذخرگویندکه آهنگران و زرگرانرا به کار آید، اما آنچه خشك شده باشد از درخت وگیاه روا باشد برکندن آن و منفعت گرفتن از آن، یا خود رست نباشدکه آدمی کشته بود و پرورده یا جنس آن باشدکه آدمیان بکارند، و پرورند، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود. و مثال این حیوان است حیوان اهلی چون گاو و گوسپند و شتر اندر حرم و احرام شایدگشت، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت، و درخت هم برین مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت وگیاه چون برکنند ضمان واجب آید، و ضمان چنان باشدکه قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد، درویشی را نیم صاع، و اگر خواهد قربانی خرد و اندر حرم قربان کند، و اصل این تحریم آن خبرست که مصطفی ع گفت روز فتح مکه

«یا ایّها النّاس، انّ اللَّه سبحانه و تعالی حرّم مکة یوم خلق السماوات و الارض فهی حرام الی یوم القیمة، لا یحلّ لامرئ یؤمن باللّه و الیوم الآخر ان یسفك فیها دما، او یعضد بها شجرا، و انّها لا تحلّ لاحد بعدی، و لا تحل لی الی هذه الساعة غضبا علی اهلها، ألا و هی قد رجعت علی حالها بالامس ألا لیبلغ الشاهد الغائب فمن قال ان رسول اللَّه قد قتل بها فقولوا ان اللَّه تعالی قد احلّها لرسول اللَّه و لم یحلّها لك»

بحکم این خبر اندر اصل آفرینش این موضوع حرم محترم بودست: و بعضی گفته‌اند بروزگار ابراهیم خلیل ع حرم پیدا شدست بدعاء وی، و بعضی گفتند خانه کعبه اندر اول یاقوتی روشن بود از بهر آدم از بهشت آورده، چنانك از جوانب روشنایی آن خانه بتافته است حرم گشتست. وگفته‌اند چون آدم ع اندر فناء کعبه بنشستی، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامر خدای عز و جل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود. اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان علما ائمه حدیث گفتند حدّ حرم از راه مدینه بر سه میل است و از راه عراق هفت میل، و از راه جعرانه نه میل، و از راه طائف هفت میل، و از راه جده ده میل.

و از امام جعفر (ع) روایت کردندکه مقدار حرم از سوی مشرق شش میل است و از جانب دیگر دوازده، و از جانب سدیگر هشتده میل، و از جانب چهارم بیست و چهار میل، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است،

و بحكم شرع محترم است، و جای امن خلق است، چنانك رب العزة گفت مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً آن گه نمازگزاران بسوی آن خانه بستود وگفت وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى از مقام ابراهيم جای نمازگرفتند يعنی كه آن خانه كه ابراهيم كرد قبله گرفتند. و اين بر قراءة نافع است و شامی وَ اتَّخَذُوا بر لفظ خبر. اما قراءت باقی وَ اتَّخِذُوا بر لفظ امر معنی آنست كه اللَّه فرمود كه مقام ابراهيم را قبله گيريد، و نماز بسوی آن كنيد، يعنی آن خانه كه وی بنا كرد.

و روی انّ رسول اللَّه اخذ بيد عمر فلما اتی على المقام. قال له عمر هذا مقام أبينا ابراهيم؟ قال نعم، قال أ فلا نتخذه مصلّى؟ فانزل اللَّه تعالى.

وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى وگفته‏اند مقام ابراهيم آن سنگ معروفست كه ابراهيم قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نمازگاه سازيد يعنی دو ركعت نماز سنت خلف المقام بجای آريد آن گه كه حج ميكنيد.

وَ عَهِدْنا اينجا بمعنی امر است ميگويد ابراهيم و اسماعيل را فرموديم كه خانه من پاك داريد از بتان و افعال مشركان. قال بعضهم النجاسة على قسمين نجاسة ذات و نجاسة فعل، فما كان من نجاسة ذات لم يطهّره الّا الماء و ازالة عينه به و ما كان من نجاسة فعل المشركين و احضار اصنامهم فيه و حوله فامر و اللَّه اعلم بابعادها عنه، و تطهيره بالصّلاة و الزكاة. وگفته‏اند تطهير خانه آنست كه بناء آن بر تقوی نهند يعنی كه تقوی را و رضاء خدای را بنا نهند، چنانك اللَّه گفت تعالى و تقدس أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ لِلطَّائِفِينَ ايشانندكه از اقطار عالم روی بدان دارند تا گرد آن طواف كنند، وَ الْعاكِفِينَ اهل مكه‏اند و مجاوران حرم كه آنجا مسكن دارند. وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ نمازكنندگانندكه در نماز هم ركوع است و هم سجود، نمازكننده هم راكع است و هم ساجد.

روی عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم انّ اللَّه تعالى فی كل يوم عشرين و مائة رحمة ينزل على هذا البيت ستون للطّائفين و اربعون للمصلّين و عشرون للناظرين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ روی عن الحسن رض قال ابتلاه اللَّه بالكواكب و القمر و الشمس فاحسن القول فی ذلك، اذ علم ان ربّه دائم لا يزول، و ابتلاه بذبح الولد فصبر عليه و لم يقصّر. گفت بر آراستند كوكب تابان و آفتاب درخشان و خليل را آزمونی كردند و ذلك لعلم المبتلی لا لجهل المبتلی يعنی كه تا با وی نمايندكه از و چه آيد و در راه بندگی چون رود، خليل خود سخت هنری و روز به و سعادتمند برخاسته بود، گفت هذا رَبِّي قيل فيه اضمار يعنی يقولون هذا ربی ميگويند اين بيگانگان كه اين خدای منست! نيست كه اين از زيرينان است و نشيب گرفتگان، و من زيرينان و نشيب گرفتگان را دوست ندارم، زهی خليل! كه نكته سنّيت گفت از زير جست و دانست كه خداوندی بر زبرست فوق عباده، بازكه نشيب گرفت از و برگشت، وگفت زيرينان را دوست ندارم، كه ايشان خدايی را نشايند. خداوندان تحقيق به اينجا رمزی ديگرگفته‏اند و لطيفه ديگر ديده‏اند، گفتند ز اوّل خاك خليل را بآب خلّت بياميختند، و سرّش بآتش عشق بسوختند، و جانش بمهر سرمديّت بيفروختند، و دريای عشق در باطن وی بر موج انگيختند، آن گه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان، و های و هوی مستان، و عربده بيدلان چشم بازكرد از سر خمار شراب خلّت و مستی عشق گفت هذا رَبِّي اين چنانست كه گويند:

از بس كه درين ديده خيالت دارم   در هر چه نگه كنم تويی پندارم

اين مستی و عشق هر دو منهاج بلااند و مايه فتنه، نه بينی كه عشق تنها يوسف كنعانی را كجا اوكند، و مستی تنها كه با موسی عمران چه كرد، و در خليل هر دو جمع آمدند پس چه عجب اگر از سرمستی و عربده ببدلی در ماه و ستاره نگرست وگفت هذا رَبِّي اين آنست كه گويند مست چه داندكه چه گويد وگر خود بدانستی پس

مست کی بودی؟

گفتی مستم، بجان من گر هستی		مست آن باشد که او نداند مستی!

اما ابتلاء خلیل بذبح فرزند آن بود، که یك بار خلیل در جمال اسماعیل نظاره کرد التفاتیش پدید آمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمدکه یا خلیل ما ترا از آزر و بتان آزری نگاه داشتیم تا نظاره روی اسماعیل کنی؟ رقم خلّت ما و ملاحظه اغیار بهم جمع نیابد ما را چه نظاره تراشیده آزری و چه نظاره روی اسمعیلی

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بسی بر نیامدکه تیغش در دست نهادندگفتند اسماعیل را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست		یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصه ذبح معلوم است و معروف، و از روی باطن بلسان اشارت مر او را گفتند: «به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببر» الصدق سیف اللّٰه فی ارضه ما وضع علی شيء الّا قطعه خلیل فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمدکه یا ابراهیم «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا» و لسان الحال یقول:

هجرت الخلق طرّا فی هواکا		و ایتمت الولید لکی اراکا

وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ الاية... میگوید مردمان را خانه ساختم خانه و چه خانه! بیت خلقته من الحجر، لکن اضافته الی الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جزگرمی نبیند چشم نابینا، دوست در نگرد وراء سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان در بازد.

انّ آثارنا تدلّ علینا		فانظروا بعدنا الی الآثار

آری! هرکه آثار دوست دید نه عجب اگر از خویشتن و پیوند ببرید، و لهذا قیل بیت من رآه نسی مزاره و هجرد یاره و استبدل بآثاره آثاره، بیت من طاف حوله طافت اللطائف بقلبه، فطوفة بطوفة و شوطة بشوطة. هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ بیت من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیت کما قیل.

انّ الدّیار فان صمّت فانّ لها		عهدا باحبابنا اذ عندها نزلوا

درویش را دیدند بر سر بادیه میان در بسته، و عصا و رکوه در دست، چون والهان و بیدلان سرمست، و بیخود سر ببادیه در نهاده می‌خرامید، و با خود این ترنم میکرد:

خون صدیقان بیالودند و زان ره ساختند		جز بجان رفتن درین ره یك قدم را باز نیست

گفتند ای درویش ازکجا بیامدی و چندست که درین راهی؟ گفت هفت سال است تا از وطن خود بیامدم، جوان بودم پیرگشتم درین راه، و هنوز بمقصد نرسیدم، آن گه بخندید و این بیت برگفت.

زر من هویت و ان شطّت بك الدّار		و حال من دونه حجب و استار

لا یمنعنّك بعد من زیارته		انّ المحبّ لمن یهواه زوّار

ای مسکین! یکی تأمل کن در آن خانه که نسبت وی دارد و رقم اضافت، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا بایدکشید و جرعه محنت نوش بایدکرد، و جان برکف باید نهاد، آن گه باشدکه رسی و باشدکه نرسی! پس طمع داری که و ازین بضاعت مزجاة که تو داری، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل و لا یزال رسی؟ هیهات!!

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان		آسان آسان حدیث ایشان نتوان

يحكى عن محمد بن حفيف عن ابى الحسين الدراج، قال: كنت احجّ فيصحبنى جماعة فكنت احتاج الى القيام معهم و الاشتغال بهم، فذهبت سنة من السّنين و خرجت الى القادسيّة، فدخلت المسجد فاذا رجل فى المحراب مجذوم عليه من البلاء شيء عظيم فلمّا رآنى سلّم علىّ، و قال لى يا ابا الحسين عزمت الحجّ؟ قلت نعم، على غيظ منى وكراهيّة له، قال فقال لى الصّحبة. فقلت فى نفسى انا هربت من الاصحّاء اقع فى يدى مجذوم. قلت لا، قال لى افعل، قلت لا و اللّه لا افعل، فقال لى يا ابا الحسين يصنع اللّه للضعيف حتّى يتعجب منه القوىّ فقلت نعم على الانكار عليه، قال فتركته فلمّا صلّيت العصر مشيت الى ناحية المغيثه، فبلغت فى الغد ضحوة فلمّا دخلت اذا انا بالشيخ، فسلّم علىّ و قال لى يا ابا الحسين يصنع اللّه للضّعيف حتى يتعجّب منه القوى، قال فاخذنى شبه الوسواس فى امره، قال فلم احسّ حتّى بلغت القرعا على العدو، فبلغت مع الصّبح، فدخلت المسجد، فاذا انا بالشيخ قاعد، و قال يا ابا الحسين يصنع اللّه للضّعيف حتى يتعجّب منه القوىّ. قال فبادرت اليه، فوقعت بين يديه على وجهى، فقلت المعذرة الى اللّه و اليك قال لى مالك؟ قلت اخطأت قال و ما هو؟ قلت الصحبة قال أ ليس حلفت؟ و انّا نكره ان نحنّثك، قال قلت فاراك فى كلّ منزل؟ قال لك ذلك، قال فذهب عنّى الجوع و التّعب فى كلّ منزل ليس لى همّ الا الدخول الى المنزل فاراه الى ان بلغت المدينة فغاب عنّى فلم اره. فلمّا قدمت مكة حضرت أبا بكر الكتانى و ابا الحسين المزين فذكرت لهم، فقالوا لى يا احمق ذاك ابو جعفر المجذوم و نحن نسأل اللّه ان نراه، و قالوا ان لقيته فتعلّق به لعلّنا نراه. قلت نعم، قال فلمّا خرجنا الى منى و عرفات لم القه، فلمّا كان يوم الجمرة رميت الجمار فجذبنى انسان، و قال لى يا ابا الحسين السّلام عليك، فلمّا رأيته لحقنى اىّ حالة عظيمة من رؤيته، فصحت و غشى علىّ، و ذهب عنى و جئت الى مسجد الخيف، فاخبرت اصحابنا. فلمّا كان يوم الوداع صلّيت خلف المقام ركعتين، و رفعت يدى. فاذا انسان جذبنى خلفى، فقال يا ابا الحسين عزمت ان تصيح قلت لا اسألك ان تدعوا لى، فقال سل ما شئت، فسالت اللّه تعالى ثلث دعوات فامّن على دعائى، فغاب عنّى فلم اره، فسألته عن الادعية فقال امّا احدها فقلت يا رب حبّب الى الفقر فليس فى الدّنيا شيء احب الى منه، الثانى قلت اللّهم لا تجعلنى ممن ابيت ليلة ولى شيء ادّخره لغد، و انا منذكذا وكذا سنة مالى شيء ادّخره، و الثالث قلت اللّهمّ اذا اذنت لاوليائك ان ينظروا اليك فاجعلنى منهم و انا ارجو ذلك.

قال السلمى ابو جعفر المجذوم بغدادى وكان شديد العزلة و الانفراد و هو من اقران ابى العباس بن عطاء و يحكى عنه كرامات.

النوبة الاولى

قوله تعالى وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهيم رَبِّ خداوند من اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً اين جاى را شهرى كن بى بيم، وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ و روزى ده كسان آن را از ميوه‌ها، مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ

هركه استوارگيرد ترا بيكتايى و رستاخيز را به بودنى، قالَ وَ مَنْ كَفَرَ گفت و ناگرويده را هم، فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا او را برخورداركنم اينجا درنگى اندك، ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ پس وى را فرا نپاوم تا ناچاره رسد بعذاب آتش، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ و بد جايگاهست و شدن گاه.

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ و مى‌برآورد ابراهيم الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ بناهاى خانه را وَ إِسْماعِيلُ و فرزند وى اسماعيل رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا مى گفتند خداوند ما فرا پذير از ما إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ كه تويى شنوا و دانا

رَبَّنا خداوند ما وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ ما را هر دو مسلمان گردن نهاده كن ترا وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و از فرزندان ما گروهى كن مسلمانان گردن نهادگان ترا وَ أَرِنا مَناسِكَنا و رد ما آموز و با ما نماى مناسك حج ما وَ تُبْ عَلَيْنا و باز پذير ما را و با خود ميدار إِنَّكَ أَنْتَ كه توكه تويى التَّوَّابُ الرَّحِيمُ توبه ده و باز پذيرى بخشاينده و مهربان.

رَبَّنا خداوند ما وَ ابْعَثْ فِيهِمْ بفرست در ميان ايشان رَسُولًا مِنْهُمْ رسولى هم ازيشان، يَتْلُوا عَلَيْهِمْ تا بريشان خواند

آياتِكَ سخنان تو وَ يُعَلِّمُهُمُ و در ايشان آموزد الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ نامه و دانش كتاب تو و حكمت خود، وَ يُزَكِّيهِمْ و ايشان را روز به و هنرى افزاى و پاك كند إِنَّكَ أَنْتَ كه توكه تويى الْعَزِيزُ تاونده و تواننده بهيچ هست نماننده. الْحَكِيمُ داناى راست دان نيكو دان.

وَ مَنْ يَرْغَبُ آن كيست كه بازگرايد و باز نشيند عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ ازكيش ابراهيم و دين وى إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ مگر در خويشتن سبك خردى نادان خويشتن ناشناس، وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا و خود برگزيديم وى را و پاك كرديم پيشوايى دين را درين جهان، وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ و وى در آن جهان از نيكان شايستگانست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ... الآية... اين آن وقت بودكه ابراهيم كودك خود را اسماعيل و مادر وى را هاجر برد و بفرمان حق ايشان را در آن وادى بى زرع بنشاند، آنجاكه اكنون خانه كعبه است، پس ازيشان بازگشت تا آنجاكه خواست كه از ديدار چشم ايشان غائب گردد، خداى را عز و جل خواند وگفت رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً همانست كه در آن سورة ديگرگفت رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونى بى بر نزديك خانه تو، خانه با آزرم با شكوه و بزرگ داشته، خداوندا تا نماز بپاى دارند، و آن خانه نماز را قبله گيرند. آن گه ايشان را روزى فراوان خواست و همسايگان خواست كه وادى بى زرع و بى نبات بود، و بيابانى بى اهل و بى كسان بود، گفت فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ خداوندا دل قومى را از مردمان چنان كن كه مى‌شتابد باين خانه و بايشان وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ و ايشان را از ميوه‌هاى آن جهان روزى كن. خداى عز و جل دعاء وى اجابت كرد فما مسلم الّا و يحب الحجّ هيچ مسلمان نبودكه نه دوست دارد حج كردن و زيارت خانه، و در هيچ ديار چنان ميوه كه آنجا برند به نيكويى و لطيفى و بسيارى نيست. قال اللَّه تعالى يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا و ابراهيم در آنچه خواست از روزى مؤمنانرا از ديگران جدا كرد و مستثنى، وگفت مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ از بهر آنك در باب هدايت فرزندان را بر عموم دعا كرده بود، وگفته كه: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي و او را از تعميم با تخصيص آوردند وگفتند لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ پس چون اين دعا كرد تخصيص نگه داشت، و مؤمنانرا ازكافران جدا كرد، رب العالمين آن تخصيص وى با تعميم برد وكافران را نيز در آورد، گفت وَ مَنْ كَفَرَ نعمت دنيا ازكس دريغ نيست آشنا و بيگانه همه را از آن نصيب است، عرض حاضر ياكله البرّ و الفاجركُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً پس در آخر آيت كافر از مؤمن باز بريد بنواخت دنيا و عطاء آن جهانى گفت فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ او را بر خوردارکنم زمانى اندك كه اين گيتى‌اندكست برسيدنى. و برسيدنى اندك بود و آمدنى نزديك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانيم، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ و بد جايگاهى كه دوزخ است، شدن گاه كافران. شامى فَأُمَتِّعُهُ خواند بجزم ميم و تخفيف تا، باقى بفتح ميم و تشديد تا و هر دو قراءت بمعنى يكسانند.

آن گه قصه بنا نهادن كعبه درگرفت گفت: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الآية...

و قصه آنست كه عبد اللَّه بن عمرو بن العاص السهمى گويد كعبه پيش از آفرينش ديگر زمين بر آب بود، كفى خاك آميز، سرخ رنگ بر روى آب گردان. دو هزار سال، تا آن گه كه رب العالمين زمين را از آن بيرون آورد و باز گسترانيد، ازينجاست كه كعبه را ام القرى خوانند وگويند ما در زمين كه زمين را از آن آفريده‌اند، پس چون اللَّه تعالى زمين را راست كرد موضع كعبه در زمين پيدا بود، بالا يكى ريك آميز سرخ رنگ، پس چون رب العالمين آدم را بزمين فرستاد آدم بالايى داشت بمقدار هواء دنيا فرق وى بآسمان رسيده بود، و آدم بآواز فريشتگان مينيوشيدى، و از وحشت دنيا مى‌آسودى و انس ميگرفتى، اما جانوران جهان از وى مى‌بترسيدند و مى‌بگريختند.

و در بعضى اخبار آمده است كه فريشته بوى آمدكارى را و از وى بترسيد، پس اللَّه سبحانه و تعالى او را فرو آورد بيد صنعت خويش تا بالاى وى بشصت گز باز آورد، و آدم ع از شنيدن آواز فريشتگان باز ماند و مستوحش

شد، و بخداوند عز و جل نالید، جبرئیل آمد و گفت اللّه میگویدکه مرا در زمین خانه ایست، روکرد آن طواف کن، چنانك فریشتگان را در آسمان دیدی که گرد بیت المعمور طواف میکردند. آدم برخاست از زمین هندوستان که منزل وی آنجا بود و بدریای عمان بر آمد بحج، و این دلیل است که آن گزکه بالای وی شصت گز بود نه این گز ما بود، پس چون به مکه رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند یا آدم برّ حجك طف فقد طفنا قبلك بالفی عام. ای آدم نیك باد او پذیرفته بادا حج تو! ای آدم طواف کن که ما پیش از تو طواف کردیم بدو هزار سال. وگفته‌اندکه آدم پنجاه و چند حج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که آدم را بر توانستی داشت. وگفته‌اند میان دوگام وی سه روزه راه بود، هر جاکه پای بر زمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هر چه میان دوگام وی بود دشت است و بیابان، چون به مکه آمد فریشتگان از بهر وی خیمه از نور آوردند از بهشت بدو در، و آن را بر موضع کعبه زدند، یك دراز سوی مشرق و یکی از سوی مغرب، و قندیل در آویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانه یاقوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا آدم بر آن می‌نشست. پس چون آدم ع از دنیا بیرون شد آن خیمه را بآسمان بردندکه یاقوت هم چنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، و بوی از آفتها و عاهتها و دردها شفا می‌جستند، از بس که دست کافران و حائضان و ناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان نوح را خداوند عز و جل نوح را فرمود تا برگرفت و برکوه بو قبیس پنهان کرده همانجا می‌بود تا روزگار ابراهیم ع. پس اللّه تعالی خواست که کعبه را بر دست وی آبادان کند و ابراهیم را بآن گرامی کند، و آیین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود وی را که مرا خانه‌ایست در زمین رو آن را بنا کن، ابراهیم رفت بر براق و سکینه با وی و جبرئیل با وی، به مکه آمد، اسماعیل را دست بازگرفت، و جبرئیل کار فرمای بود، و سکینه در هوا باز ایستاده بود چون پاره میغ، چهار سوی و آواز میداد که «ابن علیّ» بنا بر من نه ابراهیم بر سایه وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. اسماعیل سنگ می‌آورد

و بدست پدر میداد، و جبرئیل اشارت میکرد و ابراهیم بر جامی نهاد.

اینست که اللّه گفت جل جلاله: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ ابراهیم دیوار می‌برآورد و اسماعیل ساخت در دست می‌نهاد، چون بجای رکن رسید آنجا که حجر اسود نهاده است، گفت یا اسماعیل اذهب فابغ لی حجرا اضعه هاهنا لیکون علما للنّاس. رو مرا سنگی جوی که برینجا نهم تا جهانیان را علمی باشد.

اسماعیل شد تا سنگ جوید جبرئیل آمد بکوه بو قبیس و آن سنگ سیاه، که آنجا پنهان کرده بود و یاقوت رخشان بود از اول بیاورد، و در دست ابراهیم نهاد. ابراهیم بر آن موضع نهاد، چون اسماعیل باز آمد و سنگ دیدگفت این ازکجا آمد ای پدر؟

گفت جاء به من لم یکلنی الی حجرك این آن کس آوردکه مرا با سنگ تو نگذاشت.

پس چون فارغ شدند خدای را عز و جل خواندند ابراهیم و اسماعیل وگفتند رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان، مسلمان کار، مسلمان خوی، مسلمان نهان، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و از فرزندان ما امتی بیرون آر، گردن نهاده ترا و فرمان بردار، و ایشان مؤمنان عرب‌اند، من المهاجرین و الانصار و التابعین لهم باحسان. یقال لم یکن نبی الاّ قصر بدعائه لنفسه و لامّته و دونه الامم، و انّ ابراهیم دعا لنفسه و لامّته و لمن بعده من هذه الامة. اگرکسی گوید چه حکمت است که ابراهیم قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد وگفت وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ و بر عموم دعا نگفت؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کندکه در هر روزگاری و در هر قرنی قومی باشندکه اشتغال ایشان در کار دین و تحصیل علم و عمل باشد، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا، و اگر نه چنین بودی عالم خراب گشتی، ازینجا گفتند لو لا الحمقی لخربت الدنیا حمقی ایشانندکه بعمارت دنیا مشغول باشند: و خدای عز و

جل ایشان را بر آن داشته وگفته: وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها و این عمارت دنیا به چیز است یکی زراعت و غرس، دیگر حمایت و حرب، سدیگر بارکشیدن وکاروان راندن از شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایندکه ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر و عظیمتر مشغول‌اند پس خلیل که در دعاء تعمیم نکرد ازین جهت بود، و اللّٰه اعلم.

وَ أَرِنا مَناسِكَنا بکسر راه و اختلاس آن و اسکان آن هر سه خوانده‌اند: سکون قراءت مکی و یعقوب است، و اختلاس قراءت ابو عمرو، وکسر راء قراءت باقی، و معنی آنست که با ما نمای و در ما آموز مناسك حج ما و معالم آن که چون کنیم، و ترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است و یکی از آن منسك گویند و منسك گویند بفتح سین وکسر سین، چون بفتح گویی عین نسك است احرام گرفتن و وقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بدنه گشتن. «منسك» بکسر سین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را عرفات، و نحر را منا و سعی را صفا و مروه و طواف را خانه، و رمی جمار را سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند اللّٰه تعالی اجابت کرد دعای ایشان، و جبرئیل را فرستاد تا مناسك حج ایشان را در آموخت. آن گه رب العالمین جل جلاله ابراهیم را فرمود که جهانیان را بر زیارت خانه من خوان. فذلك قوله تعالی وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ... ابراهیم گفت خداوندا جهانیان آواز من چگونه شنوند؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. اللّٰه گفت علیك النداء و علی الاسماع و الإبلاغ یا ابراهیم بر تو آنست که بر خوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا ابراهیم جبل ابی قبیس و نادی ایها الناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتا فحجّوه فاسمع اللّٰه تعالی ذلك فی اصلاب الرجال و ارحام النساء، و ما بین المشرق و المغرب و البر و البحر، ممن سبق فی علم اللّٰه سبحانه انه یحجّ الی یوم القیمة، فاجابه لبیّك، اللهم لبّیك گفته‌اندکس بود که یك بار اجابت کرد حکم اللّٰه چنانست که یك بار حج کند در عمر خویش وکس بود که دو بار اجابت کرد، دو بار حج کند، وکس بود که سه بار وکس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هرکس حج کند تا بقیامت، وکس بود که آن را بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عز و جل چنانست که وی در عمرخویش حج نکند.

وگفته‌اند اوّل خانه که درین جهان بنا نهادند خانه کعبه است، و در ماه ذی الحجه بنا نهادند، و مناسك از جبرئیل هم درین ماه آموختند، و باز خواندن ابراهیم حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، و در قصه بیارندکه آن بنا و هیأت که ابراهیم ساخت فراختر از آن بود که امروزست، که شادروان و حجر در خانه بود و دو در داشت یك در از سوی شرق و دیگر در از سوی غرب، پس بروزگار باد آن را می‌زد و آفتاب آن را می‌سوخت و سنگ از آن می‌ریخت، تا زمان جرهم، جرهم آن را بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء ابراهیم. و هم چنان میبود تا زمان عمالقه. ملك ایشان باز آن را نوکرد، و تبع آن را باز عمارت کرد، و پرده پوشانید پس بروزگار دراز باد آن را میزد و آفتاب آن را میسوخت، تا زمان قریش. قریش چون دیدند شرف خویش ور سر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه ازکهنگی می‌ریخت، مشاورت کردند عمارت آن را، و باز نوکردن آن را، قومی صواب دیدند و قومی از آن می‌ترسیدند و احتراز میکردند. بیست و پنج سال درین مدت مشاورت و قصد شد، تا مصطفی ع بیست و پنج ساله گشت، آخر اتفاق افتاد میان ایشان تا خانه بازکردند و بچوب حاجت افتادکار آن را، کشتی جهودی بازرگان بشکست در دریای جده، چوب آن از آن جهود خواستند چوب کوتاه بود خانه را تنگ کردند، حجر و شادروان بیرون اوکندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تا گذرگاه نباشد در آن، و درو بند ساختند تا آن را درگذارندکه خود خواهند، چون برکن رسید خلاف افتاد میان ایشان که حجر اسود که بر جای نهد؟ هر قبیله میگفت ما بنهیم، و بآن سبب جنگی بر ساختند و شمشیرها کشیدند آخر میان ایشان وفاق افتاد بر آن که اول کسی که از در مسجد در آید، سنگ او بر آنجا نهد. بنگرستند، اول کسی که درآمد مصطفی بود. گفتند محمد الامین آمد، وی ردا فروکرد و حجر بر میان ردا نهاد و

از هر قبیله مردی را گفت که ازین ردا کرانه گیر، برداشتند و می‌بردند تا آنجا که اکنون است. پس مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم دست فرا کرد و حجر را برگرفت، و بر جای نهاد برکرامت خویش و رضاء قریش. هم چنان می‌بود بر آن بنا تا بروزگار عبد اللَّه بن الزبیر بن العوام. عبد اللَّه آن را بازکرد و نو بنا کرد بر رسم و بناء ابراهیم ع فراخ و بلند و بدو در، تا روزگار عبد الملك مروان، حجاج یوسف آن را بازکرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در و شادروان حجر بیرون اوکند، و آنچه از خانه بسر آمد در زیر خانه کرد، و آن را بالا داد.
اکنون بر آن بناست. و عباسیان قصدکردندکه آن را بازکنند و نوکنند، علما گفتند صواب نیست که پس هرکه آید آن را می‌بازکند و می‌فراکند. دست از آن بازداشتند.
و پیش از قیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق ازگوشه برآید و بیستد ورکعبة تا آن را به تبر بازکند، سنگ سنگ بتمامی، که هرگز پس آن روز فراجای نکنند و بعد از آن بر روی زمین خیر نبود، و نه در زندگانی شد، و ذلك فیما
روی ابو هریره و ابن عباس عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال یخرّب الکعبة ذو السویقین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا.
قوله تعالی: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ الآیة... تمامی دعاء ابراهیم و اسماعیل است بعد از بناء کعبه، گفتند خداوند ما! در میان این امت مسلمة از فرزندان ما و خاصّه از میان عرب سکان حرم تو، پیغامبری فرست هم از نژاد ایشان، از فرزندان اسماعیل، یعنی محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. اللَّه تعالی دعاء ایشان اجابت کرد، و مصطفی را بخلق فرستاد و بریشان منت نهاد وگفت هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ او خداوندی است که پیغامبری امّتی فرستاد، نادبیر و ناخواننده بقویم عرب نادبیران و ناخوانندگان، تا بریشان خواند سخنان خداوند خویش و در ایشان آموزد قرآن و بیم و سنّت خویش.
و مصطفی بیان کرد که ابراهیم بدعا او را خواست گفت: «انا دعوة ابی ابراهیم و بشارة اخی عیسی، و رأت امّی فی منامها نورا اضاء لها اعناق الإبل ببصری.
یعنی بدعوة ابراهیم.
قول: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا الآیة... وکتاب درین آیت قرآن است، و حکمت فهم قرآن و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام در آن، و هر سخن راست درست که شنونده را از زشتی باز دارد و بر نیکی دارد آن را حکمت گویند، وگوینده آن حکیم. و این حکمت بر دل و زبان کسی رودکه خود را فا دنیا ندهد، و آلوده علائق نشود، چنانك مصطفی ع گفت: «من زهد فی الدّنیا اسکن اللَّه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه.»
و قال علی بن ابی طالب ع. «روّحوا هذه القلوب و اطلبوا لها طرایف الحکمة، فانّها تملّ کما تملّ الأبدان»
و قال الحسین بن منصور: «الحکمة سهام، و قلوب المؤمنین اهدافها، و الرّامی اللَّه، و الخطاء معدوم»، و قیل لحاتم الاصم: «بم اصبت الحکمة؟ فقال بقلّة الاکل و قلّة النّوم و قلّة الکلام، وکلّ ما رزقنی اللَّه لم اکن احبسه.
و قیل «الحکمة کالعروس تطلب البیت خالیا، و هی النّور المفرّق بین الالهام و الوسواس. فذلك قوله تعالی إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً و هی الخیر الکثیر علی الجملة، قال اللَّه تعالی وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَیْراً کَثِیراً وَ یُزَکِّیهِمْ ای یطهّرهم من الشرك و الذّنوب، و قیل یأخذ زکاة اموالهم.
ایشان را پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کند از اوضار بخل بانه زکاة مال ازیشان فراستاند. قال اللَّه تعالی خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِمْ بِها فراستان زکاة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکاة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکاة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. و قد قال تعالی إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً. قال ابن کیسان وَ یُزَکِّیهِمْ ای و یشهد لهم یوم القیمة بالعدالة اذا شهدوا للانبیاء بالبلاغ،

این چنان است که در مجلس قضات و حکام عدالت، گواهان بتزکیه عدول و معتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت محمد گواهی دهند پیغامبران را بابلاغ و مصطفی ع تزکیه ایشان کند و بعدالت ایشان گواهی دهد، و ذلك فی قوله تعالی لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ هو العزیز فی نفسه و المعزّ لغیره، فله العزّة کلّها امّا ملکا و خلقا و امّا وصفا و نعتا، فعز خلقه ملکه و عز نفسه و صفه. فذلك قوله مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً فسبحانه من عزیز ضلّت العقول فی بحار عظمته، و حارت الالباب دون ادراك نعته، وكلّت الالسن عن استیفاء مدح جلاله و وصف جماله، وکلّ من اغرق فی نعته اصبح منسوبا الی العیّ.

قوله تعالی وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ الآية... سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللَّه سلام دو برادر زاده داشت نام ایشان سلمه و مهاجر. عبد اللَّه ایشان را باسلام دعوت کرد گفت: نیك دانسته‌اید شما و خوانده‌اید در توریة که خدای عز و جل گفت انی باعث من ولد اسماعیل نبیّا اسمه احمد، فمن آمن به فقد اهتدی و رشد، و من لم یؤمن به فهو ملعون. گفت من که خداوندم از نژاد اسماعیل پیغامبری فرستم بخلق نام وی احمد، هرکه پیغام وی بنیوشد و او را در آن استوارگیرد و بگرود در راست راه شد، و هدایت یافت، و هرکه نگرود رانده است از درگاه ما نابایسته. پس سلمه مسلمان شد و در دین حق آمد. و مهاجر سر وازد و برگشت و برکفر خود بپائید. اللَّه تعالی در شأن وی آیت فرستادکه وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ ای لا یرغب عنها و لا یترکها. إِلَّا مَنْ سَفِهَ... ازکیش ابراهیم و دین و سنّت وی روی نگرداند مگر سفیهی جاهل، نادانی خویشتن ناشناس، که نه اندیشد و تفکر نکند در خود، که او را از بهر چه آفریده‌اند و چه کار را در وجود آورده‌اند، و قد قال تعالی وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ.

وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا اخترناه للنبوّة و الرسالة و الذریة الطّیّبة او را برگزیدیم و پاك کردیم و هنری، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم، و در پیوندیم ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ای مع آباده المرسلین فی الجنة و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران و فرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که یوسف صدیق بدعا خواست تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان. و قیل فیه تقدیم و تأخیر تقدیره و لقد اصطفیناه في الدنیا و الآخرة و انه لمن الصالحین او را برگزیدیم و نواخت خود برو نهادیم هم در دنیا و هم در آخرت، و پیغامبران ما همه خود برگزیدگانند و نواختگان. قال اللَّه تعالی وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ اینجا در عموم ابراهیم را بستود و در آیت ورد بر خصوص هم چنان چون بصفت صلاح ستود، در این آیت گفت وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ جای دیگرگفت بر عموم كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً این دعاء خلیل هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن: از روی ظاهر آنست که گفت بار خدایا! هرکه درین شهر باشد وی را ایمن گردان بر تن و بر مال خویش، و دشمن را بر وی مسلط مکن، و از روی باطن گفت بار خدایا! هرکه درین شهر شود او را از عذاب خود ایمن گردان، و بآتش قطیعت مسوزان. رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد، و تحقیق آن را گفت وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ و قال تعالی جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ میگوید سکّان حرم خود را ایمن کردم از آنچه میترسند، و دست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم، و تسلط جباران و طمع ایشان چنانك بر دیگر شهرهاست ازین شهر بازداشتم، و جانوران را از یکدیگر ایمن گردانیدم تا گرگ و میش آب بیکدیگر خورند، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند. این خود امن ظاهرست، و امن باطن را گفت وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً ابو نجم صوفی قرشی گفت شبی از شبها در طواف بودم فرا دلم آمد که یا سیّدی قلت وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً من ایّ شیء؟

خداوندا توگفتی هرکه در حرم آید ایمن شد، از چه چیز ایمن شد؟ گفت هاتف آواز دادکه من النار از آتش ایمن گشت یعنی نسوزیم شخص او را بآتش دوزخ و نه دل او بآتش قطعیت، این از بهر آنست که خانه کعبه محل نظر خداوند جهان است هر سال یك بار. و ذلك فیما

روی عن النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم انه قال «انّ اللّٰه عز و جل یلحظ الی الکعبة فی کل عام لحظة» و ذلك فی لیلة النصف من شعبان فعند ذلك تحنّ القلوب الیه و یفد الیه الوافدون» یك نظرکه رب العالمین بکعبةکرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت، و مأمون خلقان، پس بنده مؤمن که بشبانروزی سیصد و شصت نظر از حق جل جلاله نصیب وی آید شرف و امن وی را خود چه نهند؟ و چه اندازه پدیدکنند؟

وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ إِسْماعِیلُ در زمین خانه ساختند و مطاف جهانیان کردند، و در آسمان خانه ساختند و مطاف آسمانیان کردند، آن را بیت المعمورگویند و فریشتگان روی بدان دارند و این یکی راکعبه نام نهادند و آدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت شب قربت و رتبت، شب الفت و زلفت، که ما را درین گلشن روشن خرام دادند، چون بچهارم آسمان رسیدم که مرکز خورشیدست، و منبع شعاع جرم شاه ستارگانست، بزیارت بیت المعمور رفتم چند هزار مقرب دیدم در جانب بیت المعمور همه از شراب خدمت مست و مخدور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند و لبیك میگفتند، گویی عدد ایشان از عدد اختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، و هم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عدد ایشان در نیافت. گفتم یا اخی جبرئیل که اند ایشان؟ و ازکجا می‌آیند؟ گفت یا سیّد و ما یعلم جنود ربك الّا هو پنجاه هزار سال است تا همچنین می‌بینم که یك ساعت آرام نگیرند هزاران ازین جانب می‌آیند و میگذرند، نه آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه آنها که گذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم ازکجا آیند ندانیم کجا شوند، نه بدایت حال ایشان دانیم، نه نهایت کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گفته است «آه این چه حیرت است! زمینیان را روی فراسنگی! آسمانیان را روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جز از روی معشوق قبله نسازند و جز با دوست مهره مهر نبازند!!

یا من الی وجهه حجّی و معتمری ان حجّ قوم الی ترب و احجار

هر کسی محراب دارد هر سویی باز محراب سنایی کوی تو

کعبه کجا برم چه برم راه بادیه؟ کعبه است روی دلبر و میل است سوی دوست»

جوانمرد آنست که قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست که وصل آفریدگار راست!

دردم نه زکعبه بود کز روی تو بود مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

یحکی انّ عارفا قصد الحجّ وکان له ابن فقال ابنه الی این تقصد؟ فقال الی بیت ربّی. فظن الغلام انّ من یری البیت یری ربّ البیت. فقال یا ابة لم لا تحملنی معك؟

فقال انت لا تصلح لذلك قال فبکی، فحمله معه. فلمّا بلغا المیقات، احرما و لبیّا الی ان دخلا بیت اللّٰه. فتحیّر الغلام و قال این ربّی؟ فقیل له الرّبّ فی السّماء، فخرّ الغلام میتا فدهش الوالد و قال این ولدی این ولدی؟ فنودی من زاویة البیت «انت طلبت البیت فوجدت البیت، و انّه قد طلب ربّ البیت فوجد ربّ البیت قال فرفع الغلام من بینهم، فهتف هاتف انّه لیس فی القبر و لا فی الارض و لا فی الجنة بل هو فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و لقد انشدوا:

الیك حجّی لا للبیت و الاثر و فیك طوفی لا للرّکن و الحجر

صفاء ودّی صفایی حین اعبره و زمزمي دمعة تجری عن البصر

زادی رجائی له و الخوف راحلتی و الماء من عبراتی و الهوی سفری

رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ تا آخر ورد دو آیت است: یکی در مدح حبیب دیگر در مدح خلیل، و هر چندکه

هر دو پیغامبراند نواخته و شایسته، و باکرام و افضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان حبیب و خلیل. خلیل مرید است و حبیب مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت در کشش حق، اوکه در روش خود بود راه او از مکر خالی نباشد، اینجاست که خلیل ع با بزرگی حال او راه وی از مکر خالی نبود تا کوکب مکر بر راه او آمد و گفت هذا رَبِّي و همچنین ربوبیت بواسطه ماه و آفتاب کمین‌گاه مکر هر ساعت بر می‌گشاد، تا عصمة عنان خلّت اوگرفت و ز عالم مکر بخودکشید وگفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً و مصطفی ع که درکشش حق بود، کمین‌گاه مکر را آن مکنت نبود که بر راه او عقبه کردی، بل هر چه لم یکن وکان بود آن شب از مکر بوی استعاذت خواستند. و از مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند، و او صلی اللّه علیه و آله و سلّم درکشش حق چنان مؤید بود که درگوشه چشم بآن هیچ ننگرست، «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى» چندانك فرق است میان رونده و ربوده همان فرق است میان خلیل و حبیب خلیل بر صفت خدمتکاران بر درگاه ربوبیت بر قدم ایستاده، که وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً و حبیب بحضرت احدیت در صف نزدیکان و همرازان بناز نشسته، که «التحیات المبارکات و الصلوات الطیّبات للّه» این نشستن جای ربودگان، و آن ایستادن مقام روندگان، خلیل در روش خود بود که گفت «وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» حبیب درکشش حق بود که با وی گفتند «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ». خلیل گفت «وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ» خداوندا روز بعث مرا شرمسار مکن و حبیب را گفتند: «يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ» ما خود او را شرمسار نکنیم. خلیل گفت «حَسْبِيَ اللَّهُ» حبیب را گفتند «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ». خلیل گفت «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» حبیب را گفتند «أَسْرى بِعَبْدِهِ» و شتّان ما بینهما! خلیل اوست که عمل کند تا اللّه ازو راضی شود، حبیب اوست که اللّه آن حکم کندکه رضا و مراد او بود. و لذلك يقول تعالی وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى و يشهد لك. قصة تحويل الكعبة الى آخرها.

رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ الآية... اهل معانی گفته‌اند در وجه ترتیب کلمات این آیت که اول منزلی از منازل نبوت مصطفی ع آنست که آیات و روایات نبوت خویش بر خلق اظهارکند، وکتاب خدای عز و جل بریشان خواند. ازینجاست که اول گفت يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید، یعنی که حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند، پس بتعلیم کتاب ایشان را بحکمت رساند، که آن کس که کتاب بر خواند و حقایق آن دریافت و بآن عمل کرد لا محاله علم حکمت او را روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود و هنری. و شایسته مجاورت حق، اینست وجه ترتیب آیت که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس حکمت پس تزکیت. و اللّه اعلم.

النوبة الاولى

قوله تعالى: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ یادگیر و یادکن یا محمد آن گه که اللّه ابراهیم را گفت «اسلم» گردن نه وکار بمن سپار و خویشتن فرا من ده قالَ جواب داد ابراهیم وگفت أَسْلَمْتُ گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیوکندم لِرَبِّ الْعالَمِينَ خداوند جهانیان را.

وَ وَصَّى و اندرزکرد بها بدین اسلام و باین سخن که اسلمت، إِبْراهِيمُ بَنِيهِ ابراهیم پسران خود را وَ يَعْقُوبُ و یعقوب همچنین پسران خود را وصیت کرد يا بَنِيَّ گفت ای پسران من إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ اللّه برگزید شما را این دین فَلا تَمُوتُنَّ میمیرید إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرمانرا اوکندگان.

أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ حاضر بودید شما إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ آن گه که مرگ آمد به یعقوب إِذْ قالَ لِبَنِيهِ آن گه که پسران خود را گفت ما تَعْبُدُونَ بر چهاید که پرستید مِنْ بَعْدِي از پس مرگ من قالُوا پسران گفتند نَعْبُدُ إِلهَكَ خدای ترا پرستیم وَ إِلهَ آبائِكَ و خدای پدران تو إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً خدای یکتا بر یگانگی وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما وی را گردن نهادگانیم.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ایشان گروهی‌اندکه رفتند لَها ما کَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ و شما راست آنچه کنید وَ لا تُسْئَلُونَ و شما را نپرسند عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ که ایشان چه کردند.

وَ قالُوا جهودان گفتندکُونُوا هُوداً جهودیت أَوْ نَصاری و ترسایان گفتندکه ترسابید تَهْتَدُوا تا بر راه راست بید قُلْ پیغامبر من گوی بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ

نه جهود و نه ترسا بل که ملت ابراهیم گزینید «حَنِیفاً» آن پاك موحّد وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ و هرگز با خدا انباز گیر نبود.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ الآیة... ابن عباس گفت رب العالمین با ابراهیم این خطاب آن گه کرد که از آن سرب بیرون آمد، و درکوکب می‌نگرست و طالب حق بود، از بتان و بت پرستان روی بر تافته، وزیشان بیزاری گرفته، وگفته «إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ» من بیزارم از آنچه شما بانبازی میگیرید با خدای عزّ و جل اللَّه گفت او را در آن حال اسلم یا ابراهیم روی دل خود فرا ماده وکردار خویش و دین خویش پاك دار، و ما را یگانه و یکتا شناس، گفته‌اند این امر استدامت است نه امر ابتدا، یعنی استقم علی الاسلام و قل لمتبعیك اسلموا هذا کقوله تعالی للنبی ع فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ ای اثبت علی علمك. و قیل معناه: فوّض الامر الیّ و استسلم لقضائی یا ابراهیم کار من با من گذار و خویشتن را بمن سپار.

قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ ابراهیم گفت پس چه کنم نه خداوند جهانیان تویی؟ روی دل خود فرا تو دادم، و بیکتایی تو اقرار آوردم، و بهمگی بتو باز آمدم. این همچنانست که در سورة الانعام گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً جای دیگرگفت رَبَّنا عَلَیْكَ تَوَکَّلْنا وَ إِلَیْكَ أَنَبْنا خداوندا ما بتو پشت باز دادیم و بدل با توگشتیم، و ترا وکیل وکارساز پسندیدیم، وکار خود بتو سپردیم و از توان دیدن خود بیرون آمدیم. چون ابراهیم بهمگی بحق بازگشت وکار خود بوی سپرد، رب العالمین دین و دنیاء او راست کرد، و جهانیان را از آن خبر داد وگفت وَ آتَیْناهُ فِي الدُّنْیا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ دادیم او را در دنیا نبوّت و خلّت و کتاب و حکمت، و در پیری فرزند، و در آن جهان خود از نواختگان است و نزدیکان.

اگرکسی گوید چه حکمت است که ابراهیم را گفتند أَسْلَمَ جواب داد اسلمت، و مصطفی را گفتند «فاعلم» و او نگفت که علمت؟ جواب آنست: که اگر مصطفی علیه السّلام خود جواب نداد رب العالمین وی را نیابت داشت، و از بهر وی جواب دادگفت «آمَنَ الرَّسُولُ» و الایمان هو العلم باللّه سبحانه و تعالی و این تمامتر است از حال ابراهیم که ابراهیم از عین تفرقت جواب داد از بهر آن خود گفت. و مصطفی علیه السّلام در نقطه جمع بود، در حق برسیده، و خود را در حق گم کرده، لا جرم حق او را نیابت داشته، و آنچه وی را گفتنی است حق از بهر وی گفته. اینست فتوای نبوت که من کان للَّه کان اللَّه له پیر طریقت گفت: «من کان للَّه تلفه کان اللَّه خلفه» وگفته‌اند که از ابراهیم استسلام خواستند، و استسلام از اعمال بنده است، غایت آن پیدا و حدّ آن معلوم، ازین جهت گفت أَسْلَمْتُ باز از مصطفی علیه السّلام علم خواستند و علم از افعال بنده بیرونست، و حد آن نامفهوم است، و غایت آن ناپیدا، باین سبب نگفت که علمت . جواب سوم آنست که أَسْلَمْتُ از ابراهیم صورت دعوی داشت، لا جرم برهان آن دعوی از وی طلب کردند. و آن همه بلیّات بسر وی فرود آوردند، از امتحان وی بنفس و مال و فرزند.

و مصطفی علیه السّلام از راه دعوی برخاست، و ادب حضرت نگه داشت، تا احدیّت او را در حفظ و رعایت خود بداشت، و زان بلیّات هیچ بر سر وی نگماشت.

قوله تعالی وَ وَصَّی بِها إِبْراهِیمُ الآیة... وَصَّی و اوصی هر دو خوانده‌اند بی الف قراءت عامه است و با الف قراءت مدنی و شامی. و هر دو لغت قرآن است و بمعنی یکسان قال اللَّه تعالی وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ، و قال تعالی

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ و الوصية فى اللغة الايصال يعنى انّ الموصى اوصل امره الى الموصى اليه. وَ وَصَّى بِها اين هاء كنايت است از ملّة ابراهيم و ملّة ابراهيم دين اسلام است وكيش پاك، خود را وصيت كرد ابراهيم كه دين حق اسلام است، و خداى عز و جل شما را اين دين برگزيد و به پسنديد، آن را ملازم باشيد، و زان بمگرديد تا زنده باشيد. ابراهيم اين وصيت كرد و در اعقاب و احفاد وى اين وصيت بماند، و هيچ بريده نگشت چنانك اللَّه گفت تعالى و تقدس وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ و يعقوب پسران خود را همين وصيت كرد.

و پسران ابراهيم هشت بودند اسماعيل بود از هاجر، و اسحاق از ساره، و مدين و مداين و يغثان و زمران و يشق و سوح اين هر شش از فطور ابنة يقطن الكنعانيه بودند و فرزندان يعقوب دوازده بودند روبيل، و شمعون، و لاوى، و يهودا، و ريالون و شجر و دان، و يغثالى، و جاد، و اسر، و يوسف، و ابن يامين. اصل همه بنى اسرائيل ايشان بودند. مصطفى عليه السّلام گفت «بعثت على اثر ثمانية آلاف نبىّ اربعة آلاف من بنى اسرائيل».

و آنچه گفت فَلا تَمُوتُنَّ نه نهى از مرگ است كه آن در قدرت و فعل كس نباشد تا با آن مخاطب بود، لكن معنى آنست كه الزموا الاسلام حتى اذا ادرككم الموت صادفكم عليه ميگويد دين اسلام را ملازم باشيد و زان بمگرديد تا چون مرگ در رسد شما را بر اسلام بيند. پس نهى از برگشتن از دين اسلام است، نه از مرگ. فضيل عياض گفت اسلام اينجا بمعنى حسن الظن است اى فلا تموتن الّا و انتم مسلمون اى الّا و انتم محسنون بربّكم الظن، و به قال النبى لا يموتن احدكم الّا و هو يحسن باللّه الظن.

يحيى اكثم را بخواب ديدندگفتند خداى عز و جل با تو چه كرد؟ گفت در موقف سؤال بداشت مرا، وگفت يا شيخ ديدى كه چه كردى؟ گفت عظيم بهراسيدم آن گه گفتم بار خدايا از تو نه اين خبر دادند. گفت چگونه؟ گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از زهرى از انس از رسول از محمد از جبرئيل از تو خداوندا كه گفتى من با بنده آن كنم كه از من چشم دارد و بمن گمان برد، و من گمان بردم كه بر من رحمت كنى اللَّه تعالى گفت جبرئيل راست گفت محمد راست گفت انس راست گفت زهرى راست گفت عبد الرزاق راست گفت، رو كه ترا آمرزيدم و بر تو رحمت كردم، و فى خبر مسند ان رجلا يؤمر به الى النار فاذا بلغ ثلث الطريق التفت، فاذا بلغ نصف الطريق التفت، و اذا بلغ ثلثى الطريق التفت، فيقول اللَّه تعالى ردّوه. ثم يسأله و يقول لم التفت؟

فيقول لمّا بلغت ثلث الطريق تذكّرت قولك رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ فقلت لعلّك تغفر لى، و لمّا بلغت نصف الطريق ذكرت قولك وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ فقلت لعلّك تغفر لى. فلما بلغت ثلثى الطريق تذكرت قولك قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ

فازددت طمعا، فيقول اللَّه تعالى اذهب فقد غفرت لك.

أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ شهود و حضور بمعنى متقارب‌اند و فرق آنست كه حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنايت و هم در گفتار. و سبب نزول اين آيت آن بود كه علماء جهودان گفتند به مصطفى ع كه پدران ما ما را بدين جهودى فرمودند و وصيت كردند تا از آن بنگرديم، و يعقوب پسران خود را همين وصيت كرد، آن گه كه از دنيا بيرون شد. رب العالمين ايشان را دروغ زن كرد باين آيت وگفت: أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ ام در موضع استفهام است ميگويد شما حاضر بوديد آن گه كه بيعقوب مرگ آمد؟ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ... و پسران خود را ميگفت كه چه پرستيد پس از من؟! ما تَعْبُدُونَ گفت و من تعبدون نگفت از بهر آنك ما بر هر جوهرى افتدكه نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش و آفتاب و مانند آن و من بر آن نيفتد و كافران اين چيزها معبود خود ساخته بودند، يعقوب خواست كه بر باطن و معتقد پسران رسدكه ازين چيزها در دل دارندكه پرستند و بلفظ من بر نگفت كه آن گه چون تلقين بودى ايشان را و ايشان خود همه زيركان و موحدان بودند، گفتند نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ خداى ترا پرستيم و خداى پدران تو ابراهيم را اسماعيل و اسحاق. عمّ را پدر خواندكه اسماعيل پدر تازيان است و اسحاق پدر عبرانيان، و اين روايت چنانك خاله را مادر خواند

در سورة یوسف فقال «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» رسول خداگفت صلّى اللّه علیه و آله و سلّم «عمّ الرجل صنو ابيه»

برادر پدر هم شاخ پدر است. إلهاً واحِداً نصب على الوصف. گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را إلهك گفتند و الهنا نگفتند. پس از اسلام خویش نیز خبر باز دادند بر سبیل تبعیّت گفتند وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما مسلمانان‌ایم و او را گردن نهادگان.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ الآية... حدیث گذشتگان در گرفت و ازیشان خبر باز داد، آن گه به مصطفى گفت ایشان گروهی‌اندکه برفتند، و قومی که گذشتند لَها ما كَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خود را کردند، کرده خود ببردند. وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ وَ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و شما راست آنچه کنید و کرده خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ امّت را در قرآن وجوه مختلف گفته‌اند: اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می‌گردد و آن اصل جماعت مردم.

است که بر چیزی گرد آیند. قال اللّه تعالى كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً ای صنفا واحدا فی الضلال. جای دیگر گفت إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ای اصناف مثلکم، یعنی کل صنف من الدّواب و الطير مثل بنی آدم فی المعرفة باللّه و طلب الغذاء و توقی المهالك و التماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در قرآن امّت است بمعنی حین چنانك گفت تعالى و تقدس وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ای بعد حین. و قال تعالى وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ ای سنین معدودة، و اصل آن جماعت مردم‌اندکه در زمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در قرآن امت است بمعنى امام چنانك گفت إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً ای اماما یقتدى به الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که بر او مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا در وی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و در قرآن امت است بمعنی جماعت علما چنانك گفت وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ و امت است بمعنى دين چنانك گفت إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، و مسلمانان را امت محمد باین معنی گفتندکه در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم.

قوله تعالى: وَ قالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصارى تَهْتَدُوا الآية... آن جهودان مدینه‌اند و ترسایان نجران، جهودان بمؤمنان گفتندکه بر دین ما باشیدکه راه راست اینست، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشیدکه راست راهی درین است، رب العالمین گفت نه آن و نه این، بل که دین ابراهیم گزینید، و پس روی اوکنید: که وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد، ما را یکتا گوی یکتا دان. گفته‌اندکه حنیف نامی است موحّد را و حاجی را و ختنه کرده را و قبله دار را. قتاده گفت «من الحنيفية الختان و تحريم نكاح الاخت» و هر چندكه پیغامبران پیش از ابراهیم بر دین اسلام بودند و بر راست راهی اما ابراهیم را على الخصوص باین نام حنیف منسوب کردندکه امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود، و جهانیان را جز باتّباع وی نفرمودند، چنانك جای دیگر گفت فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ... الآية... چون خلیل در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمدکه یا ابراهیم هرکه ما را خواهد جمله بایدکه ما را بود، تا شطبه از مرادات بشری و معارضات نفسی با تو مانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی، المكاتب عبد ما بقى عليه درهم:

ما را خواهی مراد ما باید خواست — یکباره ز پیش خویش بر باید خاست

خلیل گفت خداوندا ابراهیم را نه تدبیر مانده است نه اختیار، اینك آمدم بقدم افتقار، بر حالت انکسار، تا چی

فرمایی! أَسْلَمْتُ خود را بیوکندم وکار خود بتو سپردم، و بهمگی بتو بازگشتم. فرمان در آمدکه یا ابرهیم دعوایی بس شگرف است، و هر دعوی را معنی باید و هر حقی را حقیقتی باید، اکنون امتحان را پای دار! او را امتحان کردند بغیر خویش و جزء خویش وکل خویش: امتحان بغیر او آن بود که مال داشت فراوان، گفته‌اند هفتصد هزار سرگوسپند داشت بهفت هزارگله با هرگله سگی که قلاده‌های زرین درگردن داشت، او را فرمودندکه دل از همه بردار و در راه خدا خرج کن خلیل همه را در باخت، و هیچیز خود را نگذاشت. در آثار بیارندکه فریشتگان گفتند بار خدایا! تا این ندا در عالم ملکوت داده که وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا جانهای ما در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت. ازین تخصیص، خلیل ازکجا مستحق این کرامت گشت؟ ندا آمدکه جبریل پرهای طاووسی خویش فروگشای و از ذروه سدره بقمّه آن کوه رو، و خلیل را آزمونی کن. جبریل فرود آمد بصورت یکی از بنی آدم، بتقدیر و تیسیر الهی، آنجا در پس کوه بیستاد، و آواز بر آوردکه یا قدوس خلیل از لذت آن سماع بی هوش گشت، از پای در آمدگفت یا عبد اللَّه یك بار دیگر این نام بازگوی و این گله گوسپند ترا، جبریل یك بار دیگر آواز بر آوردکه یا قدوس! خلیل در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل، و میگفت یك بار دیگر بازگوی وگله دیگر ترا.

و حدثتنی یا سعد عنه فزدتنی　　　جنونا فزدنی من حدیثك یا سعد

همچنین وا می‌خواست، و هر بارگله‌ای گوسپند با آن سگ و قلاده زرین بدو میداد، تا آن همه بداد و در باخت، چون همه در باخته بود آن عقدها محکم ترگشت، عشق و افلاس بهم پیوست. خلیل آواز بر آوردکه یا عبد اللَّه یك بار دیگر نام دوست برگوی و جانم ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت　　　چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی خویش فرو گشاد و گفت بحق اتخذك خلیلا براستیت بدوست گرفت، اگر قصوری هست در دیده ماست، اما ترا عشق برکمال است. پس چون جبرئیل بر وی آشکار شدگفت یا خلیل این گوسپندان ما را بکار نیست و ما را بآن حاجت نیست. خلیل گفت اگر ترا بکار نیست و استدن هم در شرط جوانمردی نیست! جبرئیل گفت اکنون پرکنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خود می‌چرند. و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پرکنده‌اند همه از نژاد آن‌اند، و هرکه از آن صیدگیرد و خورد تا قیامت مهمان خلیل است، و روزیخور خوان احسان حضرت ملك جلیل است.

اما امتحان وی بجزء او آن بود که وی را خواب نمودند بذبح فرزند، و اشارتی از آن رفت و تمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان شاء اللَّه تعالی. اما امتحان وی به کل وی آن بود که نمرود طاغی را بر آن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت تا خلیل را بآتش اوکند و خطاب ربانی بآتش پیوسته که یا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً خلیل در آن حال گریستن در گرفت، فریشتگان گمان بردندکه خلیل بآن می‌گرید که وی را بآتش می‌اوکنند، جبرئیل در آمد وگفت لما ذا تبکی یا خلیل؟ چرا می‌گریی؟ گفت از آنك سوختن وکوفتن بر منست و نداء حق بآتش پیوسته! یا جبرئیل اگر هزار بارم بسوختی، و این ندا مرا بودی دوست‌تر داشتی، یا جبرئیل این گریستن نه بر فوات روح است و سوختن نفس، که این بر فوات لطائف نداء حق است. وگفته‌اند جبرئیل براه وی آمد و گفت هل لك من حاجة؟ هیچ حاجت داری یا خلیل؟ جواب داد امّا الیك فلا بتو ندارم حاجتی جبرئیل گفت باللّه داری لا محاله، از وی بخواه گفت عجبت می‌بینم اگر خفته است تا بیدارش کنم یا خبر ندارد تا بیاگاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته بحار و طوفان آمده که یا خلیل دستور باشد استوار باش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم، و بیگانگان را هلاك کنم. خلیل گفت همه وی را بندگانند و آفریدگان، اگر خواهدکه ایشان را هلاك کند خود با ایشان تا ود، و در آسمان غلغلی در صفوف فریشتگان افتاده که بار خدایا در روی زمین خود ابراهیم است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد، و تو خود بهتر دانی او را

می‌بسوزی؟
فرمان آمد از درگاه بی نیازی که ساکن باشید و آرام گیریدکه شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوت گاه دوستی میطلبد، خواهد تا یك نفس بی زحمت اغیار در آن خلوتگاه با ما پردازد. ازینجا بود که خلیل را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود و سازگارتر؟ گفت آن روزکه در آتش نمرود بودم، وقتم خالی بود و دلم صافی، و بحق نزدیك و از خلق معزول.

سقيا لمعهدك الذى لو لم يكن ما كان قلبى للصّبابة معهدا

چون ابراهیم ازکوره امتحان خالص بیرون آمد و اندرگفت اسلمت صادقا رب العالمین رقم خلّت بر وی کشید و جهانیان را اتباع وی فرمودگفت فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

النوبة الاولى

قوله تعالى: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ گوئید ایمان داریم باللّه وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا و بآنچه فرو فرستاده آمد بما وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ و بآنچه فرو فرستاده آمد به ابراهیم، وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و به پیغامبران فرزندان یعقوب، وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه دادند موسی و عیسی را از نامه و پیغام، وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و به آنچه دادند همه پیغامبران را از خداوند ایشان، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما وی را گردن نهادگانیم.

فَإِنْ آمَنُوا اگر جهودان بگروند بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ چنان گرویدن که شما گرویدید فَقَدِ اهْتَدَوْا وا راه راست آمدند وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ ایشان در جدایی ستیزند: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ آری کفایت کند ترا اللَّه شغل ایشان وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و اوست شنوا و دانا.

صِبْغَةَ اللَّهِ راه نمونی اللَّه دانید و سپاس وی بینید و راه وی گزینید وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً و کیست نیکو رجنده‌تر از اللَّه وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ و ما وی را پرستگارانیم.

قُلْ رسول من گوی أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ بامامی حجت جویید و خصومت سازید در خدا؟ وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ و او خدای ماست و خدای شما، وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ کردار ما ما را وکردار شما شما را، وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ و انگه ما نه چون شماایم که ما پاك راهان ایم و پاك دلان.

أَمْ تَقُولُونَ یا می‌گوئید إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطَ که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط كانُوا هُوداً جهودان بودند أَوْ نَصارى و ترسایان میگویندکه ایشان ترسایان بودند، قُلْ گوی أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ شما به دانید یا خدا وَ مَنْ أَظْلَمُ و کیست بیدادگر تر بر خود؟ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ از آن کس که پنهان کندگواهی که دارد بنزدیك خویش در نبوت محمد مِنَ اللَّهِ از خداوند عز و جل، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و خدای ناآگاه نیست از آنچه شما میکنید.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ایشان گروهی‌اندکه رفتند وگذشتند، لَها ما كَسَبَتْ ایشانراست آنچه کردند و جز اوکردار خویش دیدند وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ و شما راست آنچه کنید و جز اوکردار خویش بینید، وَ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و شما را نپرسند از آنچه ایشان کرده‌اند.

سَيَقُولُ السُّفَهاءُ آری گویدگروهی سبك خردان وکم دانان، مِنَ النَّاسِ ازین مردمان، ما وَلَّاهُمْ چه چیز بازگردانید ایشان را عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها از آن قبله ایشان که بر آن بودند، قُلْ گوی لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ خدایراست بر آمدن گاه آفتاب و فرو شدن گاه آفتاب يَهْدِي مَنْ يَشاءُ راه می‌نماید آن را که خواهد إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ سوی راه راست درست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ الآية... ابو هريرة گفت اهل کتاب بزبان عبری تورية می‌خواندند و تفسیر آن با

مسلمانان میگفتند بزبان تازی، رسول گفت لا تصدقوهم و لا تکذبوهم و قولوا آمَنَّا بِاللَّهِ گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا ایمان داریم باللّه و بآنچه فرو فرستادند بما، یعنی قرآن، و بآنچه ابراهیم را دادند.

از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت ابو ذر از مصطفی، قال ابو ذر قلت یا نبی اللّه فما کانت صحف ابراهیم؟ فذکرکلاما ثم قال فیها علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان تکون له ساعة یناجی فیها ربّه و ساعة یتفکر بها فی صنیع اللّه عز و جل، و ساعة یحاسب فیها نفسه فیما قدّم و اخّر، و ساعة یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم و المشرب.

وَ ما أُنْزِلَ إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و ایمان دادیم بآنچه فرو فرستادند اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان وی را گفته‌اند اسباط در فرزندان یعقوب همچون قبائل است در فرزندان اسماعیل، و اسماعیل پدر تازیان بود، و اسحاق پدر عبرانیان، و اسماعیل بجود و سخا معروف بود، ازینجاست که عرب همه با جود و سخا باشند. و اسحاق بزهد و عبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زهّاد و رهبان بسیار باشند، و فرزندان یعقوب را اسباط از آن گفتند که بسیار بودند، و سبط در لغت عرب درختی پر شاخ باشد، یعنی که ایشان را شاخه‌های بسیارست، چنانك عرب را قبائل بسیارست، و آنچه گفت ایشان را کتاب دادیم و در عدادکتاب داران آورد، پیغامبران ایشان را خواهدکه در اسباط چهار هزار پیغامبر بودند.

و روا باشدکه اسباط اینجا بر فرزندان صلب نهند از یعقوب، که همه پیغامبران بودند وکتاب داران.

وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه به موسی دادند یعنی تورية و دیگر صحیفه‌ها، و به عیسی دادند از انجیل وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و آنچه دیگر پیغامبران را دادند چون زبور داود و صحف شیث و مانند ایشان. میگوید ایمان آرید بهر چه پیغامبران آوردند از هر چه بود و آنچه دانید و شناسید و آنچه نشناسیدکه نه همه دانید و شناسید. و عن معقل بن یسار: قال قال رسول اللّه «اعملوا بالقرآن و اقتدوا به و لا تکفروا بشيء منه، و آمنوا بالتورية و الانجیل و الزبور و ما اوتی النّبیّون من ربهم، و یشفیکم القرآن و ما فیه البیان.

ثم قال لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران بنا استوارگرفتن و ناگرویدن، چنانك جهودان و ترسایان کردند.

وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و ما مسلمانانیم و اللّه را گردن نهادگانیم. چون این آیت فرو آمد رسول بر جهودان و ترسایان خواند، جهودان چون حدیث عیسی شنیدند منکر شدند او را، و به نبوت وی اقرار ندادند، و ترسایان خود غلو کردند وگفتندکه عیسی باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد وگفت: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا گفته‌اندکه مثل اینجا صلت است و زیادت یعنی بما آمنتم به، می‌گوید اگر ایشان ایمان آرند بآنچه شما ایمان آوردید، و بگروندگرویدنی چنان شما، یعنی شما که امت محمد اید بکتاب ایشان ایمان آوردید، اگر ایشان بکتاب شما ایمان آرند راست راهان‌اند و مسلمانان.

وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ و اگر برگردند از مسلمانی و از راه حق، برگوشه افتادند و آنچه گفت بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ دلیل است که ایمان و اسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید. که ایشان را گفت فَلا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.

فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ آری بسنده کند ترا اللّه ببازداشت خویش بدایشان را از تو، و شغل ایشان ترا کفایت کند، و هم چنان کردکه جهودان قریظه و نضیر بودند بعضی را ازیشان بکشتند، و بعضی را به بردگی ببردند، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند، و ترسایان نجران بودندکه جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ او خداوندی شنواست که گفت همه می‌شنود، داناست که حال همه میداند.

قوله تعالی صِبْغَةَ اللَّهِ ای اتبعوا صبغة اللّه میگوید دین اللّه و سنت وی گیرید و راه وی جویید، صبغة رنگ باشد

و این در معارضه آن آمدکه ترسایان فرزند خود راکه می‌زادند بآبی زرد می‌برآوردند در شهر عموریه، و میگفتند. صبغناه نصرانیا او را ترسا رشتیم. اللَّه گفت عزّ جلاله من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم، و این صبغة آنست که قرآن بوی اشارت میکند که فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها و مصطفی گفت: «کل مولود یولد علی الفطرة»

و عن ابن عباس ان النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم قال «ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربك؟ فقال موسی یا رب هل تصبغ؟ قال نعم، أنا اصبغ الالوان الاحمر و الأبیض و الاسود، و الالوان کلها فمن صبغی.»

و عن ابن عباس ایضا قال جاء رجل الی النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فقال یا رسول اللَّه أ یصبغ ربك؟ قال نعم صبغا لا یصبغ احمر و ابیض و اصفر و اسود.

وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وکیست نیکو رزنده تر از اللَّه، آن گه اقرار خواست تا گویندکه اللَّه نیکو رزنده تر است، و ما وی را پرستگارانیم، یعنی کیست از ما نیکو رنگ تر و ما وی را بندگانیم. و قال النبی «یؤتی بانعم اهل الدنیا و من اهل النار یوم القیمة فیصبغ فی النار صبغة، ثم یقال له یا بن آدم هل رأیت خیرا قط؟ هل مرّ بك شر قط؟ فیقول لا و اللَّه یا ربّ ما مرّ بی بؤس قط و لا رأیت شدة قط.»

قوله تعالی... قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ الآیة... ای أ تخاصموننا فی دین اللَّه مفسران گفتند این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنایی و دوستی حق میکردند و خود را به نزدیك اللَّه حقی میدیدند، گاهی می‌گفتند نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ گاهی گفتند لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى و با مصطفی علیه السّلام و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولیتریم از شما، که رسول ما پیش از رسول شما بود، وکتاب ما پیش ازکتاب شما بود و دین ما پیش از دین شما بود. رب العالمین گفت ای مهتر ایشان را جواب بده و بگوی أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ الحجة ادعاء الحق حجت می جویید بر من؟ و دعوی حق می‌کنید و حق سزای میجوئید؟ و بر من غلبه می‌پیوسید؟ بحق در دین خدای، وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ و او خداوندست ما را و شما را هر دو را دارنده و پرورانده، آن کس بوی اولیتر است که او را طاعت دارست و رسولان وی را استوارگیر. آن گه گفت وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ ما را کردارهاست و شما را کردارها، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم، اللَّه را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده، و شما مشرکان و دوگویان‌اید، پس چونست که با ما در دین اللَّه حجت میگیرید؟ و ما نه چون شماایم. نظیر این آنست که گفت تعالی و تقدس وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ... وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ «أَمْ تَقُولُونَ» الآیة.... بیا و تا هر دو خوانده‌اند، بتاء قراءت شامی و حمزه وکسایی و حفص و رویس از یعقوب، و خطاب با حاضر است. و بیا قراءت باقی، و فعل غائب است. و بهر دو قرائت حکایت از جهودانست. میگفتند پیغامبران گذشته ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان همه همه بر دین جهودی بودند. و ترسایان میگفتند نه‌که بر دین ترسایی بودند رب العالمین رسول خود راگفت علیه السّلام قُلْ أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ گوی این بیگانگان راکه شما به دانید ازکار ایشان و دین ایشان یا اللَّه؟ و بگوی که اللَّه مرا خبر دادکه ایشان نه جهود بودند نه ترسا، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام. پس ایشان را بر آن گفتن ملامت کرد، که ایشان دانسته بودند و ازکتاب خوانده که پیغامبران بر دین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند و ظاهر نمی‌کردند. گفت وَ مَنْ أَظْلَمُ کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته؟ و دادن آن پذیرفته؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از اللَّه که ازکتاب خوانده باشد؟ و بدانسته که این پیغامبران بر دین اسلام بودند و نبوت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلّم راست است و درست و دین وی حق، و آن گه آن را پنهان دارد؟ کیست ازین کس بیدادگرتر و بر خود ظالمتر؟

وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ اللَّه غافل نیست از آنچه شما میکنید، آنچه پنهان میکنند ازکتاب خدا میداند، و آنچه ظاهر میکنند از تکذیب میداند، و فردا بقیامت همه را پاداش دهد، بهمه چیز و هیچ فرو نگذارد قوله تعالی: تِلْكَ

أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ... الآية... از بسیاری که تفاخر می‌کردند بپدران وگذشتگان خویش، و دین ایشان می‌پسندیدند و راه ایشان میرفتند و میگفتند إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ رب العالمین ایشان را باین آیت از آن بازداشت گفت ایشان قومی اندکه رفتند وگذشتند نه شما را ازکردار ایشان پرسند، و نه ایشان را ازکردار شما، بل‌که همه را ازکردار خود پرسند و بکردار خودگیرند، همانست‌که جایی دیگرگفت وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى و قال تعالى وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و هر چندکه این آیت از روی ظاهر یك بارگفت اما از روی معنی در آن تکرار نیست‌که امتِ در آیتِ پیش پیغامبران را میخواهد ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایان را میخواهد، پدران ایشان‌که بر ملت ایشان بودند.

سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ این سفهاء مشرکان مکه‌اند، و جهودان مدینه، و سبب نزول این آیت آن بودکه مصطفی از اول در مکه روی بکعبه داشت در نمازکردن پس چون هجرت‌کرد به مدینه او را فرمودند تا روی بقبله جهودان آرد، یعنی بیت المقدس، پس چون روزگاری بر آمد دیگر بار او را فرمودند تا بقبله خود باز آید، و روی فرا کعبه‌کند. مشرکان گفتند محمد قبله پدران بگذاشته بود و اکنون باز آمد، چنان دانیم‌که بدین پدران‌که بگذاشته است نیز باز آید، اللّه تعالى این آیت فرو فرستادکه سَيَقُولُ السُّفَهاءُ آری این جاهلان و سبك خردان از مردمان مکه ترا منکر میشوند باین برگشتن از قبله بقبله دیگر، تو ایشان را جواب ده و بگوی.

لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ جهان همه خدایراست، هم مشرق‌که کعبه سوی آنست، هم مغرب‌که بیت المقدس سوی آنست. چنانك فرماید او را فرمانبردارم وگردن نهادم.

يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ راه نماید او را‌که خواهد براه راست و دین پاك وکیش پسندیده و قبله حق.

فصل

بدانك در قرآن ذکر مشرق و مغرب بر سه وجه آید: یکی بلفظ واحد چنانك درین سوره گفت بدو جایگه وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ. جای دیگرگفت رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ. وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنان‌که در سورة الرحمن است رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ. وجه سوم بلفظ جمع است چنانك در سورة المعارج گفت فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ. اما آنچه بلفظ واحدگفت مراد بآن یك سوی جهان است‌که آن را مشرق گویند و مغرب سوی دیگر، و آنچه به تثنیه گفت مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای بر آمدن آفتاب آن روزکه آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای بر آمدن آفتاب آن روزکه آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اندکه در مقابله این دو مشرق افتادند. و آنچه مصطفی علیه السّلام گفت: «ما بين المشرق و المغرب قبلة» معنی آنست‌که چون مغرب تابستانی بر راست خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله باشد. و این اهل مشرق راست على الخصوص. اما آنچه بلفظ جمع گفت و ذلك فی قوله بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ آن صد و هشتاد مشرق‌اند، نود در تابستان و نود در زمستان، و صد و هشتاد مغرب در مقابله آن. هر روزکه آفتاب می‌برآید بمشرق برمی‌آید و بمغربی‌که مقابله آنست می‌فرو شود.

و شرح این ازگفتار اهل خبرت درین صنعت آنست که آفتاب را مشرقهاست و مغربها و اول مشرقها آن مشرق تابستانی است جای بر آمدن آفتاب، در درازترین روز از سال آن‌گه‌که آفتاب بسرطان شود، و آن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخر مشرقها مشرق زمستانی است جای بر آمدن آفتاب درکوتاهترین روز از سال، آن‌گه‌که آفتاب بجدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب العقرب و از مشرق تابستانی تا مشرق زمستانی نود درجه است. هر روز آفتاب بدرجه دیگر برآید. و میان این و آن مشرق استوا است آن‌گه‌که آفتاب بحمل شود در بهار، و بمیزان شود در مهرگان. و اول مغربها مغرب تابستانی است، جای فرو شدن سماك رامح، و آخر مغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب، و میان این و آن مغرب استوار است، حمل و میزان و آن هم نود درجه است، هرگه‌که آفتاب بدرجه سوی جنوب یا شمال میل‌کند در طلوع، هم چنان در مغرب میل‌کند در

غروب، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش روی وی بقبله باشد، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد، و آخر مشرق زمین زمستانی بر چپ روی وی بقبله بود. و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش، روی وی بشام باشد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ... الآیة... فرمان خداوند عالم است، خداوندی سازنده، نوازنده داننده دارنده، بخشنده پوشنده، دلگشای، رهنمای، سر آرای، مهر افزای، غالب فضل، ظاهر بذل، سابق مهر، دائم ستر، خداوند جهان، دانای آشکارا و نهان، دایم بثنای خود، قائم بسزای خود، نه افزود و نه کاست، همه آن بود که وی خواست، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا، و به حق پیدا، بزبان کرم با خیر الامم، که قُولُوا گوئید رهیکان من، بندگان من، و چون گوئید از من گوئید، و چون خوانید مرا خوانید، همه حدیث من کنید، عهد من در جان گیرید، ایمان بمن آرید، مهر من در دل دارید، سخن من گوئید، که من نیز در ازل حدیث شما کردم، سخن شما گفتم، عطر دوستی شما سرشتم، رحمت خود را از بهر شما نبشتم.

تو همه از مهر من آری حدیث　　　من همه از عشق توگویم سخن

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ ای پیغامبرکه سید سادات و سرورکائنات تویی، گزیده عالمیان و خاتم پیغامبران تویی، و ای امتی که بهترین امّتان گذشته شما اید، ایمان آرید بهر چه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما، و امت ایشان خواندند و بدان گرویدند. تا هر شرفی وکرامتی که بجملگی ایشان را بود تنها شما را بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب العالمین ایمان ایشان بپسندید، و بر جهانیان جلوه کرد وگفت وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ آن گه همه را زیر علم مصطفی علیه السّلام در آورد و اتباع وی گردانید. مصطفی از آن خبر دادگفت: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة»

و امت وی را برگذشتگان پیشی داد وگفت السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ. و رسول گفت: «نحن الآخرون السابقون یوم القیمة».

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا الآیة... ای سید خافقین و رسول ثقلین! این کارها همه در پی تو بستیم، و جهانیان را اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامه محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، و مخالفان ترا در وهده مذلت و مهانت اوکندیم، من خالفك فهو فی شقّ الاعداء، و من خدمك فهو فی شقّ الاولیاء، هرکه ترا خواست او را خواستیم و بخود راه دادیم، و هرکه برگشت او را سوختیم و بینداختیم، من یطلع الرسول فقد اطاع اللَّه ای مهتر! از برگشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنگ مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ آن گه قومی آریم برنگ توحید برآورده، و بصفت دوستی آراسته، و صبغة اللَّه بستر ایشان پیوسته، این «صبغة اللَّه» رنگ بی رنگی است، هرکه از رنگ رنگ آمیزان پاك است بصبغة اللَّه رنگین است.

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت　　　رنگ من و توکجا خرد ای ناداشت

پس چون که بصبغة اللَّه رسید، هرکه بوی باز افتد او را برنگ خود کند. چنانك کیمیاء مس را و آهن را برنگ خویش کند، و عزیزگرداند. اگر بیگانه بوی باز افتد آشنا گردد، وگر عاصی باز افتد مطیع شود، و درین باب حکایات مشایخ بسیار است.

منها ما حکی عن ابراهیم الخواص، قال دخلت البادیة مرّة فرأیت نصرانیا علی وسطه زنّار، فسألنی الصحبة، فمشینا سبعة ایّام. فقال یا راهب الحنیفیة! هات ما عندك من الانبساط! فقد جعنا فقلت الهی لا تفضحنی فی هذا الکافر، فرأیت طبقا علیه خبز و شواء و رطب وکوز ماء. فاکلنا و شربنا و مشینا سبعة ایّام. ثمّ بادرت و قلت یا راهب النصاری هات ما عندك، فقد انتهت النّوبة الیك، فاتکأ علی عصاه و دعا فاذا بطبقین علیهما اضعاف ما

كان على طبقى، قال فتحيّرت و تغيّرت و ابيت ان آكل فالحّ علىّ، فلم اجبه فقال كل فانى مبشّرك ببشارتين احديهما اشهد ان لا اله الا اللَّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللَّه، و حلّ الزنار. و الأخرى انى قلت اللهم ان كان لهذا خطر عندك فافتح على بهذا، ففتح. قال فاكلنا و مشينا و حجّ و اقمنا بمكة سنة ثم انّه مات فدفن بالبطحاء رحمه اللَّه.

قوله قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ ميگويد اى پيغامبر ما! اى رسول و فرستاده ما! اى سفير درگاه ما! اى باز مملكت ما! اى دلال شريعت ما! اى شفيع مجرمان، و اى خاتم پيغامبران، آن بيگانگان را گوى أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ چه خصومت سازيد با ما؟

و چه پيكاركنيد با مادر اللَّه؟ و او خداوند ما و شماست خداوندى او همه را لازم، و اقرار دادن بيگانگى و پادشاهى او بر همه واجب، آن‌گه شما را اين چه سود دارد كه گوئيد، و چه بكار آيد چون نشان بندگى بر خود نه بينيد، و رقم اخلاص بر خود نيابيد، دانيدكه عود چون در مجمر نهند تا آتش در آن نزنيد بوى ندهد، چون بزبان گفتيد رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ آتش اخلاص بايدكه در آن زنيد تا بوى توحيد بيرون دهد.

اى مهتركائنات! منّت ما بر خود فراموش مكن، و از نواخت و اكرام ما بر خود ايشان را خبركن وگوى وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ما پاك راهانيم و پاك دلان، او را پرستگاران وگردن نهادگان، و بيزار از انباز و انبازگيران. گفته‌اند كه جمله شرايع سه چيز است: يكى اقرار بوجود معبود، ديگر عمل كردن از بهر وى، سديگر اخلاص. رب العالمين گفت اى محمد! ايشان را گوى اگر در اقرار و عمل ما را مشاركيد، در اخلاص مشارك نه ايد، وكار اخلاص دارد و بناء دين بر اخلاص است، و رستگارى در اخلاص است، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است درگوهر، چنانك گوهر بى كسوت رنگ سنگى بى قيمت باشد، عمل بى اخلاص جان كندن بى ثواب باشد. خداوند عز و جل از بندگان خويش در دين اخلاص درخواسته است. گفت وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وگوهر اخلاص جز در صدف دل ننهاده‌اند و در درياى سينه، پس زنده دلى بايد نخست تا آنكه اخلاص از وى درست آيد. يقول تعالى إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ. و قال بعضهم دخلت على سهل بن عبد اللَّه يوم جمعة قبل الصلاة، فرأيت فى البيت حَيّة فجعلت اقدّم رجلا و اؤخّر اخرى، فقال ادخل لا يبلغ احد حقيقة الايمان و على وجه الارض شيء يخافه. ثم قال هل لك فى صلاة الجمعة؟

فقلت بيننا و بين المسجد مسيرة يوم و ليلة. فاخذ بيدى فما كان الّا قليلا حتّى رأيت المسجد فدخلنا و صلّينا الجمعة، ثمّ خرجنا فوقف ينظر الى الناس، و هم يخرجون.

فقال اهل لا اله الا اللَّه كثير و المخلصون منهم قليل.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ كَذلِكَ همچنين جَعَلْناكُمْ أُمَّةً شما را گروهى كرديم وَسَطاً بهينه گزيده، لِتَكُونُوا شُهَداءَ تا گواهان باشيد پيغامبران را، عَلَى النَّاسِ بر مردمان از امّتان ايشان، وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً و رسول شما بر شما گواه، وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ و نكرديم ترا آن قبله الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها آنك تو اول بر آن بودى إِلَّا لِنَعْلَمَ مگركه بدانيم و به بينيم مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ آن كيست كه بر پى رسول ميرود مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ از آن كس به پس مى‌بازگردد و با پاشنه مى‌نشيند، وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً و آن از قبله بقبله گشتن كارى بزرگ وگران بود إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ مگر بريشان كه اللَّه دل ايشان را راه نمود و بر راستى بداشت، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ و اللَّه تباه كردن ايمان شما را نيست إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ اللَّه بمردمان مهربان است بخشاينده سخت مهربان

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً... گفته‌اند اين آيت عطف بر آن است كه گفت وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا اى كما اصطفينا ابراهيم و ذريّته كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً اى خيارا عدلا و تحقيق آنست كه اين كَذلِكَ در

جای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی گویان گویند چیزی ستودنی را که «چنان است». شما را گروهی کردیم ای امت محمد «وسطا» بهینه وگزیده. و ازین گشاده‌تر آنست که گفت کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و عرب بهینه هر چیز را وسط خوانند، و میان مرغزارکه آب وگیاه بیشتر بود و نیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه‌تر را وسیط خوانند و اوسط خوانند قال اللَّه تعالی قالَ أَوْسَطُهُمْ ای خیرهم و اعدلهم.

لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ چون ایشان را اهل شهادت گردانید، صفت عدالت در پیش داشت که عدالت قرین شهادت است. یعنی لتشهدوا علی الامم بتبلیغ الرسالة یوم القیمة، و یکون الرسول علی صدقکم شهیدا، ای معدّلا مزکّیا لکم. گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینه امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبران را گواهی دهید بر امتان ایشان، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند و براست نداشتند. پس چون امت محمد پیغامبران را گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم که بریشان گواهی دهندگویند بچه دانستید و شما از ما پس بودید؟ و ما را نیافتید و ندیدید؟ جواب دهند «باخبار اللَّه ایانا فی کتابه الناطق علی لسان رسوله الصادق.» هر چندکه معاینت شما را ندیده‌ایم، اما درکتاب خدا خوانده‌ایم و از رسول حق شنیده‌ایم، و از سنت وی دانسته‌ایم، که ایشان پیغام رسانیدند و شما نپذیرفتید آن گه رسول خدا ایشان را تزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد. این آیت دلیل است که علم عین شهادت است، و اقامت آن بی اقرار مشهود علیه درست است. که رب العالمین شهادت این امت بر پیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان ازکتاب و سنت، و ایشان را نادیده و اقرار ایشان ناشنیده وگفته‌اند شهید اینجا بمعنی رئیس است چنانك جای دیگرگفت وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ ای رؤسائکم پس معنی آن باشدکه درین گواهی دادن بر شما و مهتر شما مصطفی است، او با شما گواهی دهد فذلك قوله وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً و یشهد لذلك ما

روی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللَّه یدعی نوح یوم القیمة فیقال هل بلّغت؟ فیقول نعم فیدعی قومه، فیقال هل بلّغکم؟ فیقولون ما أتانا من نذیر و ما اتانا من احد فیقال له من شهودك؟. فیقول محمد و امّته فیدعون و یشهدون انه قد بلّغ.

قال فذلك قوله وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً و روی جابر عن النبی انه قال أنا و امتی یوم القیمة علی کوم مشرفین علی الخلائق، ما من الناس احد الّا ردّ انه منا، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه.

قوله تعالی وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْها نکردیم ترا آن قبله که اول بر آن بودی، یعنی صخره بیت المقدس مگر آن را تا آنکه ترا از آن بازگردانید بقبله دیگر، تا بدانیم و به بینیم که آن کیست که بر پی رسول میرود چنانك او میرود و حق می‌پذیرد چنانك حق میگردد. و آن کس را باز بینیم. از آن کس که به پس باز می‌گردد. و روا باشدکه باین قبله کعبه خواهد، یعنی که نکردیم ترا آن قبله که امروز تو بر آنی، مگر تا به بینیم. علم اینجا در موضع رؤیت است. اهل معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را. میگوید آن را کردیم تا آنچه معلوم ماست شما را مقرر شود، و پیدا گردد، این چنانست که کسی گوید آتش هیزم را سوزد، دیگری گوید نه سوزد، او جواب دهدکه هیزم بیار و آتش در آن زن تا بدانیم که می‌سوزد یا نه. یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تو مقرر شود. معنی دیگرگفته‌اند إِلَّا لِنَعْلَمَ یعنی لنعلم محمد من یتبعه مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ فاضاف علمه الی نفسه تفضیلا له و تکریما، کقوله تعالی فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ وکقوله يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و نظائرهما.

قوله تعالی وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ رب العالمین گواهی بدادکه ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نمازکردند، تحویل قبله بریشان گران نیامد، و درکار رسول در حیرت و تردد نیفتادند، گواهی داد اللَّه که ایشان راست راهان‌اند و بحق راه بران، و ایشان را این فضیلتی بزرگوارست وکرامتی تمام.

قوله وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ای صلواتکم الی القبلة الاولی سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند اگر قبله حق کعبه است پس ایشان که نماز بیت المقدس کردند همه بر ضلالت‌اند، و ایشان که در آن روزگار فرو

شدند چون اسعد بن زرارة و براء بن معرور بضلالت فرو شدند. اللَّه تعالی گفت در جواب ایشان وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ اللَّه تعالی تباه کردن ایمان شما را نیست، که آنچه کردید از نماز بیت المقدس حق بود و راست، و به نزدیك اللَّه محفوظ و ثواب آن حاصل.

قال اهل المعانی وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ یعنی انصرافکم مع النبی حیث صرفکم لیمحص ایمانکم، فلا یضیّعه اللَّه دون ان یکون محفوظا عنده حتی یجزیکم به گفت این فرمان برداری شما و از قبله بقبله بازگشتن، بر متابعت رسول، اللَّه تعالی آن را ضایع نکند بل که آن را می‌پسندد، و بنزدیك خویش میدارد تا فردا که شما را بآن ثواب دهد، وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ردّ است بر مرجئان که گفتند عمل از ایمان نیست. وجه دلالت آنست که رب العزة اینجا نماز را ایمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر از ایمان نبودی رب العزة آن را ایمان نخواندی، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است از سه چیز مرکب: از قول و عمل و نیت. بر وفق سنت، تا این سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال این نفس آدمی است مرکب از سه چیز از سر و جوارح و دل تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون یکی از این سه بیفتاد اسم نفس از وی بیفتاد. قول از ایمان بمنزلت سرست از نفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نیت بمنزلت دل. چون این هر سه خصلت بر موافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بر وی افتاد. اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو؟ ادب سنت چنانست که گوید انا مؤمن ان شاء اللَّه، انا مؤمن ارجو و این استثنا نه از بهر آنست که در ایمان و توحید وی شكّ است لکن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحین و ائمّة دین را، مصطفی ع گفت «من قال أنا مؤمن حقّا فهو منافق حقا» و عمر خطاب گفت «من قال أنا مؤمن حقّا فهوکافر حقا» سفیان ثوری گفت «الناس عندنا مؤمنون فی الاحکام و المواریث، و لا ندری ما هم عند اللَّه» و در قرآن و در اخبار صحاح دلائل فراوانست که اعمال بنده از ایمانست، و در ایمان هم زیادت و هم نقصان است، و استثناء در آن شرط آنست. و مذهب مرجی باطل و طغیان است.

ابو ذر غفاری از رسول خدا پرسید که ایمان چیست؟ رسول این آیت برخواند لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ... الی آخر الآیة درین آیت نماز و زکاة و نواخت درویشان و صلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جمله ایمان شمرد، و جای دیگر غزا کردن در مال و در نفس ایمان خواند و گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. جای دیگر استیذان از رسول خدای از ایمان شمرد، فقال تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الایمان بضع و سبعون بابا، ادناه اماطة الاذی عن الطریق، و ارفعه قول لا اله الا اللَّه»

و قال «الوضوء شطر الایمان»، و قال «انّ من تمام الایمان لحسن الخلق»

و سأله رجل ما الایمان؟، فقال «الصبر و السماحة».

و قال «الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر»

و جاء رجل الی رسول اللَّه بأمة له سوداء فقال یا رسول اللَّه علیّ رقبة مؤمنة تجزی هذه عنّی قال تشهدین ان لا اله الا اللَّه. و انی عبد اللَّه و رسوله و تصلّین الخمس و تصومین شهر رمضان؟ قالت نعم، قال اعتقها فانها تجزی عنك.

درین آیات و اخبار دلالت روشن است که اعمال بنده عین ایمانست و اجزاء آنست، ایمان خود نه یك جزء است تنها چنانك مرجی گفت، بلکه جزؤهاست و آن را شاخهاست از اعمال و طاعات بنده، چنانك در اعمال می‌افزاید ایمان وی می افزاید، و چنانك معصیت می‌افزاید ایمان وی می‌کاهد. و مرجی که گفت ایمان یك جزء است و آن قولست بی عمل، لا جرم گوید میان خلق در ایمان تفاضل نیست، وگوید ایمان فریشتگان و پیغامبران

و ایمان اهل فسق و فساد یکسانست. که در آن تفاوت نیست، و در آن زیادت و نقصان نیست، و اگرکسی نماز و روزه و زکاة و حج بگذارد و زنا و دزدی کند و خمر خورد، چون کلمه شهادت گفت بزبان، و ایمان بغیب داد بدل، مرجی میگوید ایمان این کس تمام است، و اگرگوید انا مؤمن حقا این سخن از وی راست است. و بدانك این معتقد بر خلاف قول خدا و رسول است، و مکابره اسلام است و تهاون در دین است. و مرجی بر زبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت مصطفی محروم است: و بذلك

یقول النبی المرجئة ملعونة علی لسان سبعین نبیّا

و قال صنفان من امتی لا تنالهما شفاعتی یوم القیمة المرجئة و القدریة.

و قال سعید بن جبیر المرجئه یهود هذه الملّة.

ثم قال فی آخر الآیة إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ حجازی و شامی و حفص رءوف باشباع همزه بر وزن فعول خوانند و به یقول الشاعر:

نطیع رسولنا و نطیع ربّا هو الرّحمن کان بنا رءوفا

باقی بتخفیف همز خوانند رءوف و به قال جریر

تری للمسلمین علیك حقّا کفعل الوالد الرّءوف الرّحیم

رءوف و رحیم دو ناماند خدای را عز و جل بمعنی رحمت وی بر آفریدگان و مهربانی وی بریشان، و رءوف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ‌تر، یعنی سخت مهربانست و بخشاینده بر بندگان، و معنی رحمت نه ارادت نعمت است چنانك اهل تأویل گفته‌اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگر است، و رحمت و مهربانی صفتی دیگر، و اللَّه تعالی بهر دو موصوف و بهر دو صفت باینده. قال النبی «ان اللَّه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَكَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً خداوند حکیم پادشاه علیم، که حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست، قوام زمین و سماوات، بداشت اوست، محدثات را بیافرید، و از محدثات جانوران را برگزید و از جانوران آدمیان را برگزید، و از آدمیان مؤمنان را برگزید، و از مؤمنان پیغامبران را برگزید، و از پیغامبران مصطفی را برگزید و امت وی را بر امتهای پیشینه برگزید. مصطفی ع ازینجا گفت «بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه»

و قال صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «ان اللَّه عز و جل، اختار اصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین و المرسلین. و اختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیر اصحابی و فی کل اصحابی خیر أبا بکر و عمر و عثمان و علیا و اختار امتی علی سائر الامم فبعثنی فی خیر قرن. ثم الثانی ثم الثالث تتری، ثم الرابع فرادی، مفهوم خبر آنست که مصطفی ع بهینه آدمیان است، وگزیده جهانیان است، و پیش رو خلقان، آرایش جهان، و زین زمان، چراغ زمین و بدر آسمان. پناه عاصیان، و شفیع مجرمان، سید همه رسولان، و خاتم ایشان. پس از مصطفی بهینه همه خلق ابو بکر صدیق است که رب العالمین مسند امامت او بر تخت شریعت مصطفی نهاد، و اخلاص و صدق مستقر عبودیت اوگردانید، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت، و پس ازو بهینه خلق عمر خطاب است، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام درکف کفایت او نهاد، و طراز ولایت او بر ناصیه ملت کشید، و از سیاست و هیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد. و پس از عمر خطاب بهینه خلق عثمان عفان است، که رب العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت آسمان نشرکرد، و در عهد دولت او انوار اسلام در مشارق و مغارب ارتفاع گرفت، و پس از عثمان بهینه خلق علی مرتضی علیه السّلام است که رب العالمین حقائق شریعت و

شواهد طریقت بسیرت و سیرت او مکشوف کرد، و توکل و تقوی شعار و دثار اوگردانید مصطفی هر یکی را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد، و خاصیتی داد صدیق را گفت: «یا ابا بکر اعطاك اللّٰه الرضوان الاکبر قیل یا رسول اللّٰه و ما الرضوان الاکبر؟ قال یتجلی اللّٰه عز و جل یوم القیمة لعباده المؤمنین عامة و یتجلی لابی بکر خاصة»

و فاروق را گفت: «لوکان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب»

و عثمان را گفت: «لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان»

و علی را گفت علیه السّلام

«انت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی»

«انت منّی و انا منك»

و جمله یاران را بر عموم گفت «ما من احد من اصحابی یموت بارض الّا بعث قائدا و نورا لهم یوم القیمة»

و قال «مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا الملح»

و قال اللّٰه اللّٰه فی اصحابی اللّٰه اللّٰه فی اصحابی! لا تتخذوهم عرضا من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم، و من ابغضهم

فببغضی ابغضهم، و من آذاهم فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی اللّٰه و من آذی اللّٰه فیوشك ان یأخذه»

و قال صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم: «لا تسبّوا اصحابی فو الذی نفسی بیده لو انّ احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصفا»

این خود صحابه را گفت علی الخصوص، و جمله امت را گفت: «ما من امة الا و بعضها فی النار و بعضها فی الجنة و امّتی کلّها فی الجنّة».

و قال: «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی»

و قال: «ان امتی امة مرحومة، اذا کان یوم القیمة اعطی اللّٰه لکلّ رجل من هذه الامة رجلا من الکفار، فیقول هذا فداؤك من النار»

و عن انس قال «خرجت مع رسول اللّٰه فاذا بصوت یجیء من شعب فقال یا انس انطلق فانظر ما هذا الصوت؟ قال فانطلقت فاذا برجل یصلی الی شجرة و یقول اللهم اجعلنی من امة محمد المرحومة المغفور لها، المستجاب لها، المثاب علیها، فانیت رسول اللّٰه فاعلمته ذلك، فقال انطلق فقل له ان رسول اللّٰه یقرئك السلام و یقول من انت؟ فاتیته فاعلمته ما قال رسول اللّٰه. فقال: اقرأ رسول اللّٰه منی السلام و قل اخوك الخضر یقول ادع اللّٰه ان یجعلنی من امتك المرحومة المغفور لها المستجاب لها، المثاب علیها» «و قیل لعیسی یا روح اللّٰه هل بعد هذه الامة امة؟ قال نعم. قیل و ایة امة؟ قال امة احمد. قیل: یا روح اللّٰه و ما امّة احمد؟ قال علماء حکماء ابرار اتقیاء کأنّهم من العلم انبیاء، یرضون من اللّٰه بالیسیر من الرزق و یرضی اللّٰه منهم بالیسیر من العمل، یدخلهم الجنة بشهادة ان لا اله الا اللّٰه.»

این شرفها وکرامتها که رب العزة امت احمد را داد نه از آنست که ایشان را سابقه طاعتی است یا حق خدمتی، که ازیشان خود آن خدمت نیایدکه اللّٰه را بشاید، و نه نیز خداوندی و پادشاهی اللّٰه را از طاعت ایشان پیوندی در می‌یابد، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد، هر چه داد بکرم خود داد، هر چه ساخت برحمت و مهربانی خود ساخت، که او خداوندی است به بنده نوازی معروف، و بمهربانی موصوف اینست که گفت تعالی و تقدس در آخر آیت، ورد إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ اللّٰه بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانایی معصیت ندهد و فرا سرگناهش نگذارد، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد. و این در باب رحمت بلیغ تر است از غفران

معصیت، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد، تا خلق از وی نفرت گیرند آن گه سابقه رحمت در حکمت ازلیت در رسد، و او را دست گیرد. و درین معنی حکایت آرند از ایوب سختیانی که گفت در همسایه من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا، و من از وی بغایت نفور بودم، تا بعاقبت از دنیا بیرون شد. گفتا چون جنازه وی برداشتند من بگوشه باز شدم، نمیخواستم که بروی نمازکنم، پس مردی دیگر آن شریر را بخواب دید بر حالتی نیکو و بر هیئتی پسندیده، پرسیدکه اللَّه با توجه کرد؟ گفت برحمت خود بیامرزید، و از من آن ناهمواریها درگذشت. آن گه گفت ایوب عابد را بگو «لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق» و باشدکه اسباب محنت گرد بنده در آرد، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آن گه در رحمت و رأفت بوی برگشاید، چنانك رب العزة گفت وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ. و فی هذا المعنی یحکی عن بعض الصالحین قال رأیت بعضهم فی المنام فقلت له ما فعل اللَّه بك؟ فقال وزنت حسناتی و سیآتی فرجحت فحلّت السّیئات علی الحسنات، فجاءت صرّة من السماء و سقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلّت الصّرّة فاذا فیها کفّ تراب القیته فی قبر مسلم، سبحانه ما ارأفه بعبده!

النوبة الاولى

قوله تعالی: قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ می‌بینیم گشتن روی تو در آسمان فَلَنُوَلِّيَنَّكَ ما ترا گردانیم قِبْلَةً تَرْضاها بآن قبله که می‌خواهی و می‌پسندی، فَوَلِّ وَجْهَكَ روی گردان شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ بسوی مسجد حرام وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ و شما که امت وپید هر جا که باشید فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ رویهای خویش سوی آن می‌گردانید، وَ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ و اینان که ایشان را نامه دادند لَيَعْلَمُونَ نیك میدانند أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ

که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ و اللَّه ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ و اگر آری باینان که ایشان را کتاب دادند بِكُلِّ آيَةٍ هر معجزه و هر نشانی که ایشان خواهند ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ ایشان پی نخواهند برد بقبله تو، وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ و نه تو بقبله ایشان پی خواهی برد، وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ و نه جهود بقبله ترسا و نه ترسا بقبله جهود وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ و اگر تو پی بری ببایست و پسند ایشان مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ از پس آنچه بتو آمد از دانش و نامه و پیغام إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ تو آن گه از ستمکاران باشی بر خویشتن.

الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ایشان که ایشان را نامه دادیم يَعْرِفُونَهُ می‌شناسند محمد را (به پیغامبری) كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ چنانك پسران خویش را می‌شناسند وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ وگروهی از دانشمندان ایشان لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ گواهی راست پنهان میدارند وَ هُمْ يَعْلَمُونَ و ایشان میدانند.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ این روی بکعبه کردن راست است و درست از خداوند تو فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ نگر تا در گمان افتیدگان نباشید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ الآية...

این آیت از روی معنی مقدم است بر سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ که تا قبله با کعبه نگردانیدند ایشان نگفتند ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها و سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی آن گه که در مکه بود پیش از هجرت نماز به کعبه کردی، پس چون هجرت کرد به مدینه رب العزة وی را فرمود تا نماز بصخره بیت المقدس کند، و آن را قبله گیرد تا جهودان را باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. وگفته‌اندکه دو شب از ماه ربیع الاول شده بود که او را این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و مصطفی را صلی اللَّه علیه و آله و سلّم

آرزو می‌بود و می‌خواست که قبله او با کعبه گردانند، دو معنی را: یك آنك کعبه قبله پدر وی ابراهیم بود، میخواست تا قبله وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند محمد و یاران وی خود راه بقبله نمی‌بردند تا ما ایشان را بقبله خود راه ننمودیم ندانستند، پس چون جبرئیل ع حاضر شد مصطفی آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، جبرئیل گفت تو از من بر اللّٰه گرامی‌تری و نواخت تو تمامتر است، از وی بخواه. مصطفی ع ادب کار فرمود بزبان نخواست، دانست که عالم الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و از خود گفته که «من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین»

و راه خلیل رفت، آن گه که جبرئیل او را گفت أ لك حاجة؟ فقال امّا الیك فلا. فقال سل ربّك، قال حسبی من سؤالی علمه بحالی.

پس چون جبرئیل سوی آسمان شد مصطفی علیه السّلام از پی وی بر آسمان می‌نگرست، و منتظر می‌بود تا خود جبرئیل بچه بازگردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شدکه جبرئیل فرو آمد و این آیت آورد قَدْ نَرى‌ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ دیدم گشتن روی تو و پیچیدن دل تو و خواست و آرزوی تو بآسمان که قبله خویش کعبه می‌خواستی، فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها بآن سو می‌گردانیم ترا که می‌خواهی و می‌پسندی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد با آزرم با شکوه بزرگ. وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ این ناسخ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ است.

مفسران گفتند آن نمازکه تحویل قبله با کعبه در آن افتاد نماز پیشین بود روز دو شنبه پنجم ماه رجب هفتده ماه گذشته از مقدم رسول به مدینه، و پس از آن بدو ماه غزاء بدر بود و نصرت اهل اسلام برکافران. وگفته‌اندکه آن موضع که کعبه ور آنست پیش از عهد آدم قبلة فرشتگان بود، و از عهد نوح تا عهد ابراهیم علیهما السلام قبله بود و بروی بنا نبود. و در خبرست که از آن موضع، از بالا تا عرش و از نشیب تا ثری قبله خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلا برگیرند، قبله باطل نشود و اگر از آن سنگ جایی دیگر خانه سازندکعبه نگردد.

فصل

بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشت. و شافعی را دو قول است: یکی اصابت عین قبله فرض است، یا اصابت جهت و اصابت جهت ظاهرترست و درست تر، که در آن مشقت و حرج نیست. و بناء دین حنیفی جز بر آسانی و فراخی نیست، و هو المشار الیه بقوله تعالی وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ و یقول النبی «بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة».

چون این قاعده متمهّد گشت ناچارست هر مسلمانی راکه نمازکند شناختن دلائل قبله و راه بردن بآن، و دلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است، و چندانك لایق این موضع است بیان آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است در میان فرقدین وجدی، هرکه خواهد تا قبله بداند این قطب پس گوش راست خود کند، وگفته‌اند برکران گوش کند، چنانك فرقدین و جدی گرد گوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. عراقین و حلوان و همدان و دینور و ری و قزوین و دیلم و طبرستان وگرگان و بلاد خراسان تا بنهر شاش. و اهل شام این قطب پس گوش چپ گذارند تا رویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است نسر طائر بسوی جنوب، و نسر واقع بسوی شمال، چون هر دو برابر یکدیگر رسند در میان آسمان، نسر واقع بر دست راست کنی و نسر طائر بر دست چپ، رویت بقبله باشد. سفیان ثوری گفت «اذا تحلّق النسران فبینهما قبلة» عبد اللّٰه مبارك گفت قبله اهل خراسان میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق، و تحلق آن

وقت باشدكه ستارگان عقرب نزديك باشندكه فرو شوند.
دليل چهارم عيّوق است ستاره روشن، سوى راست مجره پيش از ثريا بر آيد. از سوى شمال، چون آن را وقت بر آمدن پس قفاء خودكنى رويت بقبله باشد.
دليل پنجم ستارگان عقرب اند چون فرو ميشوند و زبانيان بر شمال قبله باشد و شوله بر جنوب و قلب برابر قبله فرو مى‌شود. و همچنين بمجرّه دليل توان گرفت هرگه‌كه شرطين و بطين مى‌برآيند، در آن وقت مجره برابر قبله باشد. و بمنازل قمر هم توان گرفت هرگه‌كه منزلى از منازل قمر بمغرب فرو ميشود از آن منزل هفت منزل بر و لا برشمرى هفتم آن منزل‌كه فرو ميشود برابر قبله بود. چنانك اگر شرطين بمغرب فرو شود ذراع بقبله بود، و اين قاعده بر همه منازل راست ميرود مگر در قلب عقرب‌كه فرو شدن منازل عقرب بهم نزديك بود، حساب آن بر هفت راست نيايد، لكن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله آيد، چون نعائم فرو شود بعد از يك ساعت بلده بقبله آيد، پس حساب بهفت باز آيد چنانك‌گفتيم.
و اين يك قسم است از اقسام علم نجوم‌كه شناختن آن واجب است. و بر جمله بدانك علم نجوم بر چهار قسم است: يك قسم از آن واجب، و آن علم شناخت اوقات نماز است، و شناخت قبله بدلايل چنانك بيان‌كرديم. قسم دويم مستحبّ است، و آن شناخت جهات و طرق است رونده را در برو بحر و ذلك فى قوله تعالى وَ هُوَ الَّذي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بها فِي ظُلُمات الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. قسم سيم مكروه است، و آن علم طبايع است بكواكب و بروج. قسم چهارم حرام است، و آن علم احكام است بسيركواكب.
و آنچه از آن بابست‌كه آن را قياس نيست، و آن علم زنادقه است، و اليه
اشار النبى «من اقتبس علما من النجوم اقتبس شعبة من السحر»
و قال ع: «ما انزل اللّه من السماء من بركة الّا اصبح فريق من الناس بها كافرين ينزل اللّه الغيث فيقولون بكوكب كذا وكذا»
و قال صلى اللّه عليه و آله و سلّم «هل تدرون ما ذا قال ربكم؟ قالوا اللّه و رسوله اعلم، قال اصبح من عبادى كافرا بى و مؤمن بالكواكب اصبح من عبادى مؤمن بى وكافر بالكواكب فامّا من قال مطرنا بفضل اللّه و برحمته فذلك مؤمن بى وكافر بالكواكب، و امّا من قال بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بى و مؤمن بالكواكب».
قوله تعالى: وَ إِنَّ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ... الآية... چون قبله با كعبه گردانيدند بر جهودان صعب آمد و طعنها كردند وگفتند محمد اين از بر خويش مى‌نهد و خود مى‌سازد، يك بار به بيت المقدس نمازكند، و يك بار به كعبه. رب العالمين گفت وَ إِنَّ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ نيك ميدانند اينان‌كه تورية دادند ايشان را، كه اين قبله گردانيدن حق است و راست، كه در تورية خوانده‌اند و دانسته، آن گه ايشان را تهديدكرد گفت: وَ مَا اللَّهُ بغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ اللّه غافل نيست از آنچه ايشان ميكنند، همه ميداند، و فردا بقيامت جزاء آن بتمامى بايشان رساند، جاى ديگرگفت: وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
قال النّبي صلّى اللّه عليه و آله و سلم «عجبت من غافل و ليس بمغفول عنه»
و فى معناه انشد:

و لا تحسبنّ اللّه يغفل ساعة   و لا انّما يخفى عليه يغيب

قوله تعالى وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ الآية... فيه معنى اليمين، كانه قال و اللّه لئن اتيت. ميگويد و اللّه كه اگر باهل تورية و انجيل آرى هر معجزه و هر نشانى‌كه خواهند جماعت ايشان بر قبله توگرد نيايند و قبله خود فرو نگذارند، و نه نيز تو بقبله ايشان پى خواهى برد. پس از آن‌كه اين آيت آمد ايشان طمع ببريدند و نوميد شند از بازگشت مصطفى بدين و قبله ايشان.
وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ اين جهودان و اين ترسايان هر چندكه در مخالفت تو يكى شدند اما در دين و در

قبله خود مختلف‌اند: قبله جهودان بیت المقدس است جانب مغرب، و قبله ترسایان جانب مشرق، و نه جهود پی برد بقبله ترسا و نه ترسا بقبله جهود.
قوله تعالی وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ الاهواء جمع هوی، و هو ما مالت الیه النفس، فهوت نحوه، هر چندکه این خطاب با پیغمبرست اما جمله امت را میخواند. چنانك جای دیگرگفت یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ.
میگوید و اگر تو پی بری بایست و پسند ایشان مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ از پس آنچه بتو آمد از دانش و نامه و پیغام إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ تو آن گه از ستمکاران باشی بر خویشتن. آن گه خبر داد از مؤمنان اهل کتاب چون عبد اللَّه سلام و اصحاب او و گفت: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ الآیة... اینان که توریة دادیم بایشان يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ محمد را بپیغامبری، وگردانیدن قبله براستی وکتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می‌شناسند که پسران خود را که زادند می‌شناسند. و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت مادر که تمامترست و بی گمان‌تر. و این معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از بهر آنك مرد از ابتداء وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و از ابتداء وجود خود تا روزگاری که بر آید فرا دانش آید بی خبر بود، قال ابن عباس لما قدم النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم المدینه، قال عمر لعبد اللَّه بن سلام لقد انزل اللَّه علی نبی الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ فکیف یا عبد اللَّه هذا المعرفة؟ فقال عبد اللَّه یا عمر، لقد عرفته فیکم حین رأیته کما اعرف ابنی اذا رأیته مع الصبیان یلعب و أنا اشدّ معرفة بمحمد منّی بابنی. فقال عمر و کیف ذلك؟ فقال اشهد انه رسول حق من اللَّه و قد نعته اللَّه فی کتابنا، و لا ادری ما تصنع النساء، فقال له عمر وفقك اللَّه یا ابن سلام فقد اصبت و صدقت.
وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ وگروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان ایشان که بر جهودی ستیهندگان‌اند، و حق را مکابران و معاندان‌اند، لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ آنچه راست و درست از نعت و نبوت مصطفی علیه السّلام پنهان میدارند. و از عامه ایشان می‌پوشند، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ و خود میدانند، و در توریة میخوانندکه اتباع دین محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.
قوله تعالی: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ الآیة.... ای ما اخبرتك من امر الدین و القبلة و عناد الیهود و امتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق و الصدق. میگوید آنچه با توگفتیم ازکار دین و بیان قبله راست است و درست، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قول حق ای صدق، و فعل حق ای صواب. و آنچه در خبر است که «العین حق و السحر حق ای کائن موجود وکذلك قوله ص «الجنة حق و النار حق و النبیون حق و الساعة حق» این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است از نامهای خداوند عز و جل و ذلك فی قوله وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ معنی حق در نام اللَّه آنست که براستی خداست و بخدایی سزاست و بقدر خود بجاست.
ثم قال تعالی: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ای من الشاکّین الذین کذبوا بذلك و دانوا بخلافه، و هذا لیس بنهی عن الشك، اذ الشك لیس یحصل بقصد من الشاك لکنّه حث علی اکتساب المعارف المزیلة للشك کقوله تعالی إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ.... الآیة اعلمه انه بمرأی من الحق لیکون متأدّبا بادب الحق، فلمّا استعمل الادب و لم یسأل ما تمنّاه قبله، و لم یزد علی النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی السائلین چون خداوندکریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهد، آن گه وی را بآن عمل پاداش دهد، و در آن حرمت داشت بستایدگوید «فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ» «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ». همچنین مصطفی را خبر دادکه تو بر دیدار مایی، و در مشاهده عزت مایی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال

کنی، لا جرم چون در دل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها آن آرزوی دل تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تو در آنست ازکار قبله ترا کرامت کردیم. ای محمد هر چه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء مااند و ما در طلب رضاء تو، همه در جست و جوی مااند و ما خواننده تو، همه در آرزوی نواخت مااند و ما نوازنده تو وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى کعبه اکنون قبله نفس خوددان و ما را قبله جان. چون از حضرت احدیت آن نواختها روان گشت و آن کرامتها در پیوست زبان حال بحکم اشتیاق گفت:

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست　　　هجرانت کشیدن ای نگار آسانست

بو بکر شبلی گفت قدس اللَّه روحه: قبله سه‌اند قبله عام و قبله خاص و قبله خاص الخاص، اما قبله عام کعبه است در میان جهان، و قبله خاص عرش است بر آسمان، مستوی بر آن خدای جهان، و قبله خاص الخاص دل مریدان و جان عارفان فهم ينظرون بنور قلوبهم الى ربهم بنور دل خویش می‌نگرند بخداوند خویش.

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان　　　گفتا قرارگاه منت جان دوستان

گفته‌اند مصطفی در بدایت وحی و آغاز رسالت چون دعا کردی بزبان گفتی.

بعبارت صریح، و در حال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی، چنانك رب العالمین حکایت کرد از روز بدر که مصطفی علیه السلام لشکر اسلام را مدد میخواست فقال تعالى إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ. پس حال وی بجایی رسیدکه از حضرت عزت باشارت ملیح وی، و بی عبارت صریح وی، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ... پس چنان شدکه بی اشارت و بی عبارت باندیشه مجرد اجابت آمدی. چنانك بخاطر وی فراز آمدکه چه بودی اگر این گناهکاران امتم را بیامرزیدندی! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا پس کار بدان رسیدکه نه اشارت بایست نه اندیشه دل، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجره وی، رب العالمین آیت فرستاد و گفت فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا

النوبة الاولى

قوله تعالى: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ و هرگروهی را سوئیست و قبله‌ایوَ مُوَلِّيها که وی روی فرا آن میدهد،اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ در نیکی کردن کوشید و بر یکدیگر شتابید،يْنَ ما تَكُونُوا هر جا که باشید و بر هر قبله که باشیدأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً اللَّه بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از از آنجای آرد همگاننَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ که اللَّه بر همه چیز تواناست.

وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و بهر جا که شوی و بهر سوی که بیرون شوی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی خود فرا سوی مسجد حرام ده وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ و آن راست است و درست قبله پسندیده و فرموده از خداوند، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ و اللَّه تا آگاه نیست از آنچه شما میکنید.

وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ و بهر جای که شوی و بهر سوی که بیرون شوی فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ روی خود فرا سوی مسجد حرام ده وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ و شما که امّت وئید هر جا که باشید رویهای خویش فرا سوی آن دهید لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ تا هیچکس را بر شما حجتی نبود از مردمان، إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ مگرکسی که خود بستمکاری حجت جوید از جمله ایشان، فَلا تَخْشَوْهُمْ مترسید ازیشان وَ اخْشَوْنِي و از من ترسید، وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و مگر تا شما بر راه راست بمانید.

كَما أَرْسَلْنا فِيكُمْ همچنانك فرستادیم در میان شما که عرب‌اید رَسُولًا مِنْكُمْ فرستاده هم از شما از نژاد شما يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا میخواند بر شما آیات و سخنان ما وَ يُزَكِّيكُمْ و شما را هنری و پاك میکند، وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ و در شما می آموزدکتاب من و حکمت خویش وَ يُعَلِّمُكُمْ و در شما می‌آموزد ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ آن

چیزکه هرگز ندانستید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ... الآية... اى و لكل اهل دين قبلة و متوجه اليه فى الصلاة. هرگروهى را از دين داران و خدا پرستان قبله است‌كه روى بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن ميكنند. همانست‌كه جاى ديگرگفت لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً گفت هر يكى را از شما شريعتى داديم ساخته و راهى نموده. آن‌گه‌گفت وَ مُوَلِّيها اين هو خواهى با خداى عز و جل بركه وى رويهاى ايشان فرا آن‌گردانيد بقضا و توفيق يا بقضا و خذلان، و اگر خواهى اين هو با كلّ بر بآن معنى‌كه هركس را قبله ايست‌كه خود روى فرا آن ميدهد، و تقديره هو مولّى اليها لأنّ ولّى اليه نقيض ولّى عنه و «مولاها» خوانده‌اند قراءة شامى است و درين قراءة هو با كلّ شود لا بد. ميگويد هركسرا قبله ايست‌كه روى وى فرا آن داده‌اند. روى اهل باطل فرا قبله‌كژ داده‌اند بقضاء و خذلان، و روى اهل حق فرا قبله راست داده‌اند بقضا و توفيق، و الامركلّه بيد اللَّه.

سْتَبِقُوا الْخَيْراتِ اى فاستبقوا الى الخيرات قياما بشكره. ميگويد نه در لجاج قبله‌كوشيدكه در نيكيها كوشيد و بآن شتابيد، بشكر آن‌كه قبله حق بقضا و توفيق يافتيد. و بدان‌كه وجوه خيرات‌كه‌كوشش در آن مى‌بايد و تحصيل آن از بنده در ميخواهد فراوانست. بعضى آنست‌كه خصوصا بنفس بنده مى‌بازگردد، و بعضى آنست‌كه از وى بديگرى مى تعدى‌كند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است از معصيت، و صبر بر بلا و شدت، و شكر در نعمت و راحت، و استقامت در سرّ و علانيت وگزاردن فرايض و سنن بر وفق سنت و شرط شريعت، و آنچه از وى مى‌تعدى‌كند شفقت بردن است بر خلق خداى: گرسنه را سيركردن، و تشنه را آب دادن، و برهنه را پوشيدن، و اسير را رهايى دادن، وگم شده را براه باز آوردن، و امر معروف و نهى از منكر با خلق خدا بكار داشتن، و با ايشان بخلق نيكو زندگانى كردن، و ايشان را نيك خواستن. و اندرين خصال و معانى‌كه بر شمرديم اخبار و آثار فراوانست، و از جهت شرع مقدس ترغيب تمام است: منها ما روى عن النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم، انه قال «ايّها الناس توبوا قبل ان تموتوا، و بادروا بالاعمال الصالحة قبل ان تشغلوا، و صلوا الذى بينكم و بين ربكم تسعدوا، و اكثروا الصدقة ترزقوا، و أمروا بالمعروف تحصنوا، و انهوا عن المنكر تنصروا.

و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلّم عودوا المريض و اطعموا الجائع و اسقوا الظّمان و فكّوا العانى يعنى الاسير.

و قال «انّ من موجبات المغفرة اطعام المسلم السغبان، من اطعم مؤمنا على جوع اطعمه اللَّه يوم القيمة من ثمار الجنة، يجمع احدكم المال فيتزّوج فلانة بنت فلان، و يدع الحور العين باللقمة و التمرة و الكسرة فانّ مهور الحور العين قبضات التمر و فلق الخبز.

و سئل ابن عباس ايّ الصدقة افضل؟ فقال قال رسول اللَّه «افضل الصدقة الماء، اما رايت اهل النّار ينادون بما استغاثوا اهل الجنة؟ افيضوا علينا من الماء.

و قال سراقة بن مالك بن جعشم سالت رسول اللَّه عن الضّالة من الإبل يعشى حياضى هل لى اجر ان اسقيها؟ قال نعم، فى كل ذات‌كبد حرىّ اجر و قال بعضهم‌كنّا مع ابن عباس فى جنازة فرأينا جرّة ماء على ظهر الطريق، فقال اما انّ اللَّه ينظر الى من وضع الماء على ظهر الطريق كل يوم طرفى النهار برحمة منه و رضوان.

و قال النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلم «ايّما مسلم‌كسا مسلما ثوباكان فى حفظ اللَّه ما بقيت عليه منه خرقة.

أَيْنَ ما تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعا ميگويد هر جاكه باشيد و بر هر قبله‌كه باشيد شما و اهل‌كتاب. روز قيامت اللَّه شما را همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را، و ميندار يدكه من از انگيختن شما پس از مرگ شما عاجز آيم، كه من همه چيز را تواننده‌ام و بهمه چيز رسنده. جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ.

قوله تعالى وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الآية... اگركسى گويد چه حكمت است‌كه در

این ده آیت سه جایگه گفت فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ؟ جواب آنست که هر جایی علتی مفرد است، و بیان علت را هر جای همان حکم باز آورد. اول آنست. که رب العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبله پدر وی ابراهیم او را کرامت کرد، و مصطفی علیه السلام خود آن میخواست و خشنودی و رضاء وی در آن بود چنانك گفت فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ...

دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد. که هر صاحب دعوتی را قبله است. که روی بدان دارد، یعنی که تو صاحب دعوتی ای محمد و مهتر پیغامبرانی، وکعبه قبله تست روی بقبله خویش آر، و ذلك فی قوله: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ...

الی قوله فَوَلِّ وَجْهَكَ. سدیگر علت در تغییر قبله قطع جهت معاندانست و دفع خصومت ایشان.

و ذلك فی قوله لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ پس هر جایی فایده مجدّد است و علتی محکم، و ذکر آن علت را ذکر حکم، مکرر شد.

اما آنچه دو جایگه باز آورد فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ... آن لطیفه نیکوست، یعنی که بنده را در روی فرا قبله کردن دو حالست: یکی آنست که آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل و تن هر دو فرا کعبه تواندکرد، اگر دور باشد و اگر نزدیك. دیگر حال آنست که قبله بر وی مشتبه شود یا مسافر باشدکه نماز نافله کند بر راحله، یا در حال روش، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه، بنده درین حال روی دل درکعبه آرد هر چند بظاهر از آن برمیگردد. رب العالمین دو جایگه بازگفت فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ تا هر جای بر یك معنی دلالت کند و مروان را حثّ بود و اللّه اعلم.

قوله لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ قال المفسرون معنی الحجّة هاهنا الخصومة و الجدل، لا الدليل و البرهان كقوله تعالی قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ، ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِيما لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ كلّها بمعنی المخاصمة و المجادلة، فسمّاها حجة لان المحتجّ بها يعدها حجة عند نفسه میگوید تا هیچکس را از مردمان بر شما حجتی نبود. یعنی که فرماینده من باشم، و فرمان در قرآن، و تو فرمانبردار، کسی را بر تو حجتی نبود.

آن گه گفت إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ این الّا را دو وجه است: یکی تحقیق که میگوید مگرکسی خود بستمکاری حجت جوید بر شما، چنانك کافران قریش و جهودان، که قریش میگفتند محمد در دین خویش متحیّر است و در کار خود فرو مانده، از قبله جهودان برگشت و بقبله ما باز آمد، بدانست که ما بر حق‌ایم، مگر بدین ما نیز باز گردد. و جهودان میگفتند محمد برأی و هواء خود از قبله ما برگشت و میگویدکه مرا فرموده‌اند. و دیگر وجه آنك إِلَّا بمعنی لکن بود، و در قرآن ازین بسیارست معنی آنست که ایشان که بر خویشتن می‌ستم کنند یعنی جهودان مترسید ازیشان و از من ترسید.

وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ معطوف است بر لِئَلَّا يَكُونَ میگوید کعبه قبله کردم شما را تا تمام کنم بر شما نعمت خویش.

وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ گوید و مگر تا شما بر راه راست مانید و بر قبله ابراهیم، که بر جهودان نه نعمت تمام کردم و نه بر راه راست ماندند.

قال النبی لرجل أ تدری ما تمام النعمة؟ قال و ما تمام النعمة؟ قال «النجاة من النار و دخول الجنة.»

و قال علی علیه السّلام تمام النعمة الموت علی الاسلام.

و فی رواية اخری قال علی «النعم ستة: الاسلام، و القرآن، و محمد و الستر، و العافية، و الغنی عما فی ايدی الناس»

قوله تعالی كَما أَرْسَلْنا الآية... تقديره و لاتم نعمتی عليكم كارسالی اليكم رسولا همچنانك شما را پیغامبر

فرستادیم و آن نعمت بر شما تمام کردم این نعمت هم تمام کنم که بر ملة حنیفی و قبله ابراهیم شما را بدارم. و رسول اینجا مصطفی است و آیات قرآن، میگوید رسول ما قرآن بر شما میخواند، وَ يُزَكِّيكُمْ و شما را ازکفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواندکه چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید کنتم ازکیاء عند اللَّه عز و جل یعنی بنزدیك اللَّه پاك باشید و هنری و زکی.

اگرکسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فرا پیش کتاب و حکمت داشت؟ و در آن که رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا تزکیت فا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی از هر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمره تعلم کتاب و حکمت، و ابراهیم ع که در دعا تزکیت خواست در آن آیت این ضرب خواست، از بهر آن ازکتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بدایت اسلام است از اللَّه بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن و عمل کردن بآن. و رتبت این تزکیت پیش از معرفت حقایق کتاب و حکمت است، و درین آیت اشارت باین تزکیت است از بهر آن فرا پیش داشت، و اللَّه اعلم.

وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ... کتاب قرآن است و حکمت سنت مصطفی و بیان حلال و حرام و احکام قرآن و مواعظ آن. وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها...

الآیة... قبله‌های خلق پنج است: یکی عرش، دوم کرسی، سوم بیت المعمور، چهارم بیت المقدس پنجم کعبه، عرش قبله حاملان است، کرسی قبله کروبیان است، بیت المعمور قبله روحانیانست، بیت المقدس قبله پیغامبران است، کعبه قبله مؤمنانست. عرش از نور است، کرسی از زراست، بیت المعمور از یاقوت، بیت المقدس از مرمر، کعبه از سنگ.

اشارتست به بنده مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آیی و طواف کنی، یا بکرسی شوی و زیارت کنی، یا بیت المعمور شوی و عبادت کنی، یا بیت المقدس رسی و خدمت کنی، باری بتوانی که اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنگ آری که قبله مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

لِكُلٍّ وِجْهَةٌ...

قال بعضهم الاشارة فیه انّ کلّ قوم اشتغلوا عنّا بشيء حال بینهم و بیننا، فکونوا انتم ایّها المؤمنون لنا و بنا از روی اشارت میگوید هر قومی از ما روی بر تافتند و بدون ما با غیری الف گرفتند، و فرود از ما خود را دلارامی ساختند، و بدوستی پسندیدند. شما که جوانمردان طریقت‌اید، و دعوی دوستی ما کرده‌اید، دیده خود فرو گیرید از هر چه دون ماست، ور همه فردوس برین باشد تا در متابعت سنت و سیرت مصطفی راست باشید، و حق اقتدا بآن مهتر عالم بتمامی بگذارید، که سیرت وی مهتر انبیا آن بود که چشم عزیز خود از همه کائنات فرو گرفت، و جزکنف احدیت خود را پناهی ندید و تکیه گاهی نپسندید.

مردی که بر راه عشق جان فرساید آن به که بدون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می‌باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هرکه درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی بر افروزند، تا هرگز از جاده دوستی نیفتد، و الیه الاشارة بقوله فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و هر روشی که بر جاده دوستی مستقیم گشت از آن سویها که قبله مترسّمان است ایمن شد، یکی شوریده از سر حال خویش گوید:

گر نباشد قبله عالم مرا قبله من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان و هر چه هست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسين منصور قدس اللّه روحه اشارتی کرد بآن قبله‌های مترسمان، وگفت سلّم المريدون الی کلّ ما يريدونه مريدان را بمرادهای ايشان در رسانيدند، و هرکس را با معشوق خود بنشاندند. و حقيقت اين کار آنست که همه خلايق دعوی دوستی حق کردند و هيچ کس نبود که نخواست که بدرگاه اوکسی باشد.

هرکه او نام کسی يافت از اين درگه يافت　　　ای برادرکس او باش و ميندیش ازکس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ايشان را بر محك ابتلا زد تا ايشان را با ايشان نمايد، بدون خود، چيزی دريشان انداخت و آن را قبله ايشان کرد تا روی بآن آوردند، در يکی مالی، در يکی جاهی، در يکی جفتی، در يکی شاهدی، در يکی تفاخری، در يکی علمی، در يکی زهدی، در يکی عبادتی، در يکی پنداری. اين همه در ايشان انداخت تا خلق بآن مشغول شدند، و هنوزکس حديث او نکرد و راه طلب او از خلق خالی بماند.

ازينجا گفت سلطان طريقت بو يزيد بسطامی قدس اللّه روحه مررت الی بابه فلم ار ثمّ زحاما، لان اهل الدنيا حجبوا بالدنيا، و اهل الآخرة حجبوا بالآخرة، و المدعين من الصّوفية حجبوا بالاکل و الشرب و الکدية، و من فوقهم منهم حجبوا بالسماع و الشواهد. و ائمة الصّوفية لا يحجبهم شیء من هذه الاشياء، فرأيت هؤلاء حياری سکاری» بر ذوق اين کلمات پير طريقت گفت: مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌يارم، دل تشنه و در آرزوی قطره می‌زارم، سقايه مرا سيری نکندکه من در طلب دريابم، بهزار چشمه و جوی گذر کردم تا بوکه دريا دريابم، در آتش غريقی ديدی من چنانم، در دريا تشنه ديدی من همانم، راست ماننده متحيری در بيابانم، همی گويم فرياد رس که از دست بيدلی بفغانم!

النوبة الاولى

قوله تعالی: فَاذْكُرُونِي مرا يادکنيد أَذْكُرْكُمْ تا من شما را يادکنم وَ اشْكُرُوا لِي و سپاس داريد مرا و آزادی کنيد وَ لا تَكْفُرُونِ و در من ناسپاس مبيد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ايشان که بگرويديد اسْتَعِينُوا ياری جوييد بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ بشکيبايی و نماز إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ که اللّه با شکيبايان است.

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مگوييد آن کس را که کشته شود در راه خدای عز و جل أَمْواتٌ که ايشان مردگانند بَلْ أَحْياءٌ مردگان نه‌اندکه ايشان زندگانند وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ و لکن شما نميدانيد

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ و ناچار شما را بيازمائيم بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ بچيزی از بيم وگرسنگی وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ و به‌کاستن ازين مالها وَ الْأَنْفُسِ و تنها وَ الثَّمَراتِ و ميوه‌ها وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ و شادکن شکيبايان را بر فرمان برداری من.

الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ آن صابران که چون بايشان رسد رسيدنی که ايشان را دشوار آيد، قالُوا گويند إِنَّا لِلَّهِ ما آن خداوند خويشيم وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ و ما با او شدنی‌ايم و با وی گشتنی.

أُولئِكَ ايشان آنند عَلَيْهِمْ که بريشانست صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ درودها از خداوند ايشان وَ رَحْمَةٌ و بخشايش او بريشان وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و ايشانندکه راست راهانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ... مصطفی گفت در تفسير اين آيت يقول اللّه عز و جل اذکرونی يا معشر العباد بطاعتی اذکرکم بمغفرتی اللّه ميگويد عزّ جلاله رهيکان من: مرا طاعت دار باشيد و بندگی کنيد تا شما را بيامرزم. از اينجا گفت مصطفی ص هرکه خدای را عز و جل طاعت دارد و بندگی کند، و فرمانهای وی را پيش شود، از جمله ذاکرانست، اگر چه نماز نوافل و روزه تطوع و تلاوت قرآن کمترکند. و هرکه نافرمان شود و طاعت ندارد از جمله فراموش کارانست، اگر چه نماز بسيارکند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقيقت ذکر

طاعت داریست و حسن کردار، نه آراستن سخن و مجرد گفتار. مفسران در تفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد دارید و یادکنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یادکنم شما را بپاداش نیکو، و افزونی نعمت. مرا یادکنید در سرای محنت بزبان فاقت، از سر ذلّت، بصدق و ارادت، بر بساط مجاهدت، تا من شما را یادکنم در سرای قربت، بزبان عنایت از سر رعایت، بصدق هدایت، بر بساط مکاشفت، مرا یادکنید بر بساط خدمت، در ایام غربت، در مشاهده منت، بر ترك عادت، میان شرم و حرمت، تا من شما را یادکنم بر بساط زلفت، در ایام مشاهدت، میان انبساط و رؤیت، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات، فاذکرونی بالموافقات اذکرکم بالکرامات، فاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء، فاذکرونی فی النعمة و الرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء، فاذکرونی بقطع العلائق اذکرکم بنعت الحقائق، فاذکرونی من حیث انتم، اذکرکم من حیث انا، و لذکر اللّٰه اکبر. قال الاصمعی رأیت اعرابیا بالموقف یقول الهی! عجت الیك الاصوات بضروب اللغات، یسئلونك الحاجات، و حاجتی الیك ان تذکرنی عند البلاء اذا نسینی اهل الدنیا. و قال سفیان بن عیینه بلغنا ان اللّٰه سبحانه قال اعطیت عبادی مالوا عطیت جبرئیل و میکائیل کنت قد اجزلت لهما، قلت اذکرونی اذکرکم، و قلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی، فانی اذکر من ذکرنی، و ان ذکری ایاهم ان العنهم بموسی وحی آمدکه ای موسی ظالمان را گوی تا مرا یاد نکنندکه اگر ایشان مرا یادکنند من ایشان را بطرد و لعنت یادکنم، چنان که چون مؤمنان مرا یادکنند من ایشان را برحمت و مغفرت یادکنم. سدی ازینجا گفت در تفسیر آیت لیس من عبدی ذکر اللّٰه الّا ذکره لا یذکره مؤمن الّا ذکره بالرحمة و لا یذکره کافر الا ذکره بعذاب. و رسول خدای را پرسیدندکه ازکارها چه فاضلتر و ازکردارها چه نیکوتر؟ گفت آنك بمیری و زبانت تر باشد بذکر خدای عز و جل، آن گه گفت خبرکنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن، و از جهادکردن با دشمنان دین چیست؟ گفتند آن چیست یا رسول اللّٰه؟ گفت ذکر خدای عزّ و جل و از ذکرها هیچ چیز نیست فاضلتر از قرآن خواندن، خاصه در نماز چنانك مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت: «قراءة القرآن فی الصّلاة افضل من القراءة بغیر الصلاة و قراءة القرآن بغیر الصّلاة افضل من الذکر و الذکر افضل من الصدقة و الصدقة افضل من الصیام و الصیام جنّة من النّار، و لا قول الا بعمل، و لا قول و لا عمل الا بنیّة، و لا قول و لا عمل و لا نیة، الّا باصابة السّنّة.

ثم قال تعالی: وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ بشکر نعمت فرمود و ازکفران نهی کرد، و هر چندکه از روی ظاهر هر دو یکسانست امّا از روی معنی در جمع میان این دو کلمه فایدنی نیکوست، و آن آنست که تا کسی را و هم نیفتدکه شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یك بار بیش نیست، بل که هر ساعتی و هر لحظتی شکر منعم واجب است، که اگر شکر نکنی کفران باشد و این منهی است که میگوید وَ لا تَكْفُرُونِ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا.... الآیة... میگوید ای گرویدگان: اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ یاری جویید بر رستن از آتش، و رسیدن به پیروزی بدو چیز بشکیبایی و بنماز که در نماز شفا است و در شکیبایی فرج، مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت: الصّبر مفتاح الفرج، و فی الصّلاة شفاء»

وگفته‌اند در معنی آیت (استعینوا بالصبر علی الصلوات) یاری جویید بر تمحیص گناهان خویش، وکفارت آن بصبرکردن در اداء فرائض و خاصه در نماز، که آن باری گران است وکاری عظیم، چنانك رب العزة گفت وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ مصطفی ع معاذ جبل را گفت آن گه که از وی سؤال کرد حدّثنی بعمل یدخلنی الجنة و لا اسألك عن شیء غیره

فقال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم بخ بخ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیر علی من اراد اللّٰه بالخیر، ثم قال «تؤمن باللّٰه و الیوم الآخر و تقیم الصلاة و تعبد اللّٰه وحده لا تشرك به شیئا

پس بيان كرد كه صابران را چه ثواب است ايشان كه بار احكام شرع كشند، و فرائض حق گزارند، فقال.
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ گفت من كه خداوندم با ايشانم بحفظ و رعايت و عنايت، اصحبهم و احفظهم و أتولّاهم و امتعهم.
وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ الآية... سبب نزول اين آيت آن بود كه روز بدر چهارده مرد مسلمان كشته شدند، شش از مهاجران بودند و هشت از انصار، مردمان ميگفتند ايشان را كه فلان مرد، و فلان مرد، نعيم دنيا از وى بگشت، رب العالمين گفت مگوييد چنين! كه ايشان مردگان نه‌اند بلكه زندگانند بنزديك خداوند ايشان، شادان و نازان، طعام و شراب بهشت بى حساب بايشان ميرسد و لكن شما نميدانيد. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «انّ ارواح الشهداء فى اجواف طير خضر تسرح فى ثمار الجنة و تشرب من انهارها، و تأوى بالليل الى قناديل من نور معلّقة بالعرش»
مرّ رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يوم احد على مصعب بن عمير و هو مقتول، فوقف عليه و دعا له، ثم قرأ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ. ثم
قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «انّ رسول اللَّه يشهد انّ هؤلاء شهداء عند اللَّه يوم القيمة فاتوهم و زروهم و سلّموا عليهم، فو الّذى نفسى بيده لا يسلّم عليهم احد الى يوم القيمة الا ردّوا عليه يرزقون من ثمار الجنة و تحفها.»
و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم يعطى الشهيد ست خصال عند اوّل قطرة من دمه، يكفّر عنه كل خطيئة، و يرى مقعده من الجنة، و يزوّج من الحور العين، و يؤمن من الفزع الاكبر و من عذاب القبر، و يحلّى حلية الايمان. و عن انس قال بعث النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم سرّية فقتلوا و انّ جبرئيل أتى النبى فاخبره انهم قد لقوا ربهم عز و جل فرضى عنهم و ارضاهم. قال انس كنّا نقرأ آيا بلّغوا قومنا انا قد لقينا ربنا فرضى عنّا و ارضانا
اگر كسى گويد كه اين شهيدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست كه در جثت ايشان تصرف نيست، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله؟ جواب آنست كه نه هركه در جثت وى تصرف نيست مرده بود، نه بينى كه مردم در خواب شود و در جثت وى تصرف نماند و وى مرده نيست؟ وكس باشد كه در خواب چيزى بيند كه از آن اندوهگين شود، و باشد كه از خواب درآيد و هنوز آن بقيت اندوه با وى بود، تا بدانى كه در آن حال زنده است اگر چه متصرف نيست، همچنين ارواح شهدا جائز است كه از اجسام ايشان مفارقت گيرد، و آن گه بنزديك خداوند باشد نه مرده، پس ايشان را از اين جهت مرده نبايد گفت بلكه شهيد بايد گفت، از آنك وى بنزديك خداى زنده است و روزى ميخورد چنانك گفت بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و بجاى خويش شرح آن بتمامى گفته شود ان شاء اللَّه.
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ الآية... النون فيه للتأكيد، و اللام جواب قسم محذوف على تقدير و اللَّه لنبلونّكم اى لنعاملنّكم معاملة المختبر، گفت با شما آن معاملت كنيم كه كسى كه آزمايش كند بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ على تقدير، شافعى گفت اين خوف بيم دشمن است در غزا، و اين گرسنگى روزه ماه رمضان است و اين كاست از مال زكاة صامت، و اين كاست از تن آزادكردن بردگان، و اين كاست از ميوه صدقه خرما و انگور وگفته‌اندكه جوع آن قحط است كه اهل مكه را هفت سال رسيده بود. وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ آن بود كه مال و نعمت از دست ايشان بشد. وَ الْأَنْفُسِ بيمارى و پيرى و مرگ است. وَ الثَّمَراتِ مرگ فرزندان كه فرزند را ثمره دل خوانند ذلك فى قوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «اذا مات ولد العبد قال اللَّه لملائكته أ قبضتم ولد عبدى؟
فيقولون نعم. فيقول أ قبضتم ثمرة فؤاده؟ فيقولون نعم فيقول ما ذا قال عبدى؟ فيقولون حمدك و استرجع فيقول ابنوا لعبدى بيتا فى الجنة و سمّوه بيت الحمد.
و ابتلاء ايشان باين چند چيز از بهر آن بود كه تا چون پسينيان شنوند زودتر به پذيرفتن دين و اتباع صحابه

درآیند، که گویند اگر نه این دین حق بودی و حجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی، پس آن ایشان را چون برهانی باشد، بدین حق در آیند و اتباع صحابه کنند. آن گه مصطفی را گفت وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا... ای مهتر! این شکیبایان را بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده، آنان که چون مصیبتی بایشان رسدگویند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ انّا للّٰه ای نحن و اموالنا للّٰه عبیدا و ملکا، یفعل فیها ما یشاء وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ای مقرون بالبعث بعد الموت فاللّه تعالی قادر علیه. انّا للّٰه اقرار است ببعث و نشور و ثواب و عقاب، که اللّٰه بآن قادر است و آن را توانا و بآن دانا.

قال النبی «من استرجع عند المصیبة جبّر اللّٰه مصیبته و احسن عقباه و جعل له خلفا صالحا یرضاه»

و قال ما من مسلم و لا مسلمة یصاب بمصیبة فذکر مصیبة و ان قدم عهدها فیحدث لها استرجاعا، الّا احدث اللّٰه له و اعطاه مثل ثوابها یوم اصیب بها.

و قال عکرمة طفئ سراج النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم فقال إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ فقیل یا رسول اللّٰه أ مصیبة هی؟ قال نعم! کل شیء یؤذی المؤمن فهو له مصیبة.

و قال اربع من کنّ فیه بنی له بیت فی الجنة: المعتصم بلا اله الا اللّٰه لا یشك فیها، و من اذا عمل حسنة سرّته و حمد اللّٰه علیها، و اذا عمل سیئة ساءته و استغفر اللّٰه منها، و اذا اصابته مصیبة قال إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

پس ایشان را وعده دادکه اگر در مصیبتها صبرکنند و جزع نکنند و استرجاع گویند، بر ایشانست از خداوند ایشان نه یك رحمت بلکه رحمتها، پس یکدیگر، ازین جهت صلوات بجمع گفت.

أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و صلاة رحمت است و ثناء نیکو، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست و وجوه آن بسیار دعاء ایشان اجابت میکند، و بر طاعت اندك سپاس داری میکند، و روزی فراخ بایشان می‌رساند، و برکت در معاش و در زندگانی میکند، و در حال درماندگی و بیچارگی و بیماری و درویشی فریاد میرسد، و بر دشمنان نصرت میدهد، و توفیق طاعت و روشنایی معرفت و هدایت میدهد. اینست که رب العزة گفت وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ قیل هم المهتدون الیوم الی الحق و الصواب، و غدا الی الجنة و الثواب عمر خطاب چون این آیت بر خواندی گفتی نعم العدلان و نعمت العلاوة، عنی بالعدلین اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة، و بالعلاوة قوله وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ... الآیة... اینست یاد دوست مهربان، آسایش دل و غذاء جان، یادی که گوی است و انسش چوگان، مرکب او شوق و مهر او میدان، گل او سوز و معرفت او بوستان، یادی که حق در آن پیدا، بحقیقت حق پیوسته از بشریت جدا، یادی که درخت توحید را آبشخورست دوستی حق مر آن را میوه و برست. اینست که رب العالمین گفت لا یزال العبد یذکرنی و اذکره حتی عشقنی و عشقته. این نه آن یاد زبان است که تو دانی، که آن در درون جانست.

بو یزید روزگاری بر آمدکه ذکر زبان کمترکردی، چون او را از آن پرسیدند.

گفت عجب دارم ازین یاد زبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصه عشق تو بسی مشکلهاست　　من با تو بهم میان ما منزلهاست

عجبت لمن یقول ذکرت ربی　　فهل انسی فاذکر ما نسیت.

آن عزیز وقت خویش در مناجات گوید: خداوندا! یادت چون کنم که خود در یادی و رهی را از فراموشی فریادی، یادی و یادگاری، و دریافتن خود یاری، خداوندا هرکه در تو رسید غمان وی برسید، هرکه ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دوگیتی کیست؟ و بنده را اولیتر از شادی تو چیست؟ ای مسکین تو خود یاد

کرد و یادداشت وی چه شناسی! سفر نکرده منزل چه دانی! دوست ندیده از نام و نشان وی چه خبر داری؟

معبود خودی و عابد خویشتنی زیرا که برای خود کنی هر چه کنی

اگر بجان خطرکی با خطر شوی، وگر روزی بکوی حقیقت گذرکنی وز انجاکه سرست او را یادکنی آن بینی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر»

یك بار بکوی ما گذر باید کرد در صنع لطیف ما نظر باید کرد

گرگل خواهی بجان خطر بایدکرد دل را ز وصال ما خبر باید کرد

و فی بعض کتب اللّٰه عبدی! ستذکرنی اذا جربت غیری انی خیر لك ممن سوای، بنده من چون دیگران را بیازمایی و به بینی آن گه تو قدر ما بدانی، و حق ما بشناسی، یا چون نامهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، و به کار آمده تر. عبدی أ لم اذکرك قبل ان تذکرنی بنده من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یادکردیم، پس تو ما را یادکردی، أ لم أحبّك قبل ان تحبّنی نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. عبدی! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوح و عطائی لك مبذول این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنایی بسی گردی و پس هم با من آیی

بعزّت عزیزکه اگر یك قدم در راه او برداری هزارکرم ازو بتو رسد، منك یسیر خدمة و منه کثیر نعمة، منك قلیل طاعة و منه جلیل رحمة. و الیه اشار النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم حکایة عن اللّٰه و عز و جل من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی، و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا، و من اتانی مشیا أتیته هرولة وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ گفته‌اند شکرت له شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتبار افعال، و شکرته شکرست بر دیدار منعم و بر مشاهده ذات، این شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت. رب العالمین دانست که معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارندکار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرو نهاد.

نگفت و اشکرونی بل که گفت: وَ اشْكُرُوا لِي یعنی که شکر نعمت من بجای آرید، و حق آن بشناسید، و انگه از شناخت حق حق من بر مشاهده ذات من نومید شوید، که آن نه کار آب وگل است و نه حدیث جان و دل است، گل را خود چه خطر و دل را درین حدیث چه اثر، هر دو فرا آب ده! و وصل جانان بخود راه ده!

تا کی از دون همتی ما منزل اندر جان کنیم رخت بر بندیم از جان قصد آن جانان کنیم

شاهد الّا تخافوا از نقاب آمد برون سر بر آری خرقه بازان تا که جان افشان کنیم

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... هم نداست و هم شهادت، و هم تهنیت و هم مدحت، ندایی با کرامت، شهادتی با لطافت، تهنیتی بر دوام، مدحتی تمام. اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ بر ذوق علم صبر سه قسم است: بر ترتیب اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر بر بلاست، صابروا صبر از معصیت، رابطوا صبر بر طاعت. صبر بر بلا صبر محبانست، صبر از معصیت صبر خائفانست، صبر بر طاعت صبر راجیانست. محبّان صبرکنند بر بلا تا بنور فراست رسند، خائفان صبرکنند از معصیت تا بنور عصمت رسند، راجیان صبرکنند بر طاعت تا بانس خلوت رسند. علی الجمله بنده را بهمه حال صبر به، که رب العزة میگوید وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ. و اگر صابران را از علو قدر وکمال شرف همین بودی که إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ تمام بودی که این منزلت مقربانست و رتبت صدّیقان.

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآية... فاتتهم الحیاة الدنیویه لکنهم و صلوا الی الحیاة الأبدیة. چه زیانست ایشان راکه از ذل دنیا باز رستند؟ چون بعز وصال مولی رسیدند؟

گر من بمرم مرا مگویید که مرد گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست که بدوست زنده است نه بجان، هرکه بدوست زنده شد اوست زنده جاودان.

پیر طریقت گفت: خداوندا هرکه شغل وی تویی شغلش کی بسر شود؟ هرکه بتو زنده است هرگزکی بمیرد؟ جان در تن گر از تو محروم ماند چون مرده زندانیست، زنده اوست بحقیقت کش با تو زندگانیست، آفرین خدای بر آن کشتگان بادکه ملك میگوید زندگانند ایشان.

بَلْ أَحْیاءٌ وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ رداء هیبت برکتف عزّ ایشان و سایه عرش عظیم تکیه گاه انس ایشان، و حضرت جلال حق آرامگاه جان ایشان، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ... الآیة.... سنت خداوند عز و جل چنانست که هر آیت که بنده را در آن بیم دهد و سیاست نماید، هم بر عقب آن یا پیش از آن بنده را بنوازد و امید نماید، چنانك درین آیت بنده را بذکر آن سیاسات و انواع بلیات باز شکست، پس آن گه بشارت داد و بنواخت وگفت وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ و در اول آیت گفت إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

سبحانه ما الطفه! و ارحمه بعباده! وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ... میگوید بیازمائیم شما راگاه بترس، وگاه به بیم، گاه بدرویشی، وگاه بگرسنگی، گاه بمصیبت ظاهر، وگاه باندوه باطن، آن بلاء ظاهر و آن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که گاه بود وگاه نه، چنانك بلاء ابراهیم و بلاء ایوب علیه السّلام، بلاء تمام اندوه باطن است که یك چشم زخم پای از جای بر نگیرد، و هرکه او نزدیکتر و بدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه وی بیشتر. چنانك اندوه مصطفی که نه بر افق اعلی طاقت داشت و نه بر بسیط زمین قرار، چنانك پروانه در پیش چراغ، نه طاقت آن که با چراغ بماند و نه چاره آنك از چراغ دور ماند! بزبان حال گوید:

در هجر همی بسازم از شرم خیال — در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانه شمع را همین باشد حال — در هجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هرکه وصل ما جوید و قرب ما خواهد، ناچار است او را بار محنت کشیدن و شربت اندوه چشیدن، آسیه زن فرعون همسایگی حق طلب کرد و قربت وی خواست گفت ربّ ابن لی عندك بیتا فی الجنّة خداوندا در همسایگی تو حجره خواهم که درکوی دوست حجره نیکوست، آری نیکوست و لکن بهای آن بس گرانست، گر هر چیزی بزر فروشند، این را بجان و دل فروشند، آسیه گفت باکی نیست وگر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست. پس آسیه را چهار میخ کردند، و در چشم وی میخ آهنین فرو بردند، و او در آن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد. این چنانست که گویند.

هر جاکه مراد دلبر آمد — یك خار به از هزار خرماست

بشر حافی گفت در بازار بغداد می‌گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدندکه آه نکرد، آن گه او را بحبس بردند، از پی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود، گفت. از آنك شیفته عشقم. گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی؟ گفت از آنك معشوقم بنظاره بود، بمشاهده معشوق چنان مستغرق بودم که پروای زاریدن نداشتم گفتم و لو نظرت الی المعشوق الاکبر وگر دیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی؟ قال فزعق زعقة و مات نعره بزد و جان نثار این سخن کرد. آری چون عشق درست بود بلا برنگ نعمت شود. دولتی بزرگ است این، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تا در مشاهده وی همه قهری بلطف برگیری، و لکن:

زان می‌نرسد بنزد تو هیچ خسی — در خوردن غمهای تو مردی باید!

النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ صفا و مروه از نشانهای ملت اللّه است، فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ هرکه قصد و آهنگ خانه کند أَوِ اعْتَمَرَ یا بزیارت خانه شود، فَلا جُناحَ عَلَيْهِ برو تنگی نیست، أَنْ يَطَّوَّفَ بهما که طواف کند میان آن هر دو، وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً و هرکه از طوع و خواست دل خویش کاری کند فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ اللّه سپاس

دارست و پاداش ده بکردار خلق، دانا
إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ایشان که پنهان میدارند ما أَنْزَلْنا آنچه ما فرو فرستادیم مِنَ الْبَيِّناتِ از پیغامهای روشن و نشانهای پیدا وَ الْهُدى و راه نمونى، مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ پس آنك ما آن را پیدا کردیم مردمان را، فِي الْكِتابِ در نامه خویش أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ ایشان آنندکه اللَّه لعنت میکند بریشان وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و بایشان میرسد لعنت لعنت گران.
إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مگر اینان که توبت کردند، وَ أَصْلَحُوا و تباه کرده راست کردند، وَ بَيَّنُوا و پنهان کرده پیدا کردند، فَأُولئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم، وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و منم خداوند توبه پذیر بخشاینده مهربان.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند بخدای خویش وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ و بمردند و ایشان برکفر خویش بودند، أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ ایشانندکه بریشانست لعنت خدا وَ الْمَلائِكَةِ و لعنت فریشتگان وی وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و لعنت راه راستان مردمان همه، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آتش ایشانند لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ سبك نكنند ازیشان عذاب هرگز وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ و نه در ایشان نگرند.
النوبة الثانية
قوله تعالى: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ صفا سنك سپید سخت باشد یعنی صافی که در آن هیچ خلطی نبود از خاك وگل و غیر آن، و مروه سنگی باشد سیاه و سست و نرم که زود شکسته شود. وگفته‌اند آدم و حوا چون آنجا رسیدند آدم بکوه صفا فرو آمد و حوا بکوه مروه پس هر دوکوه را بنام ایشان باز خواندند، صفا از آن خواندندکه آدم صفی آنجا فرو آمد، و مروة از آن گفت که مرأة یعنی جفت آدم آنجا فرو آمد. مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ ای متعبّداته التي اشعرها اللَّه، ای جعلها اعلاما لنا. شعائر اللَّه اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی، امّا اینجا مناسك حج میخواهد، فکانه قال «انّ الطواف بالصفا و المروة من اعلام دين اللَّه و مناسك حجّه» طواف کردن میان صفا و مروه از مناسك حج است و از ارکان آن، و این طواف آنست که علما آن را سعی خوانند، مصطفی ع گفت: «انّ اللَّه كتب عليكم السعی کما كتب عليكم الحج»
و قالت عائشة «لعمری ما حجّ من لم يسع بين الصفا و المروة» لان اللَّه سبحانه يقول إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ و مصطفی ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند آن گه گفت ابدأ بما بدأ اللَّه به فبدأ بالصفا و رقى عليه، حتى اذا رأى البيت مشى، حتى اذا تصوبت قدماه فی الوادی سعى.
ابن عباس قومی را دیدکه میان صفا و مروه طواف میکردند، گفت این سنت مادر اسماعیل است که چون اسماعیل گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود وکس از آدمیان حاضر نه، و طعام و شراب نه، برخاست و بکوه صفا بر شد و روی در وادی کرد، تا خود هیچکس را بیند، هیچکس را ندید فرو آمد، چون بوادی رسیدگوشه درع بر گرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، در نگرست کس را ندید، دیگر باره فرو آمد قصد صفا کرد، تا هفت بار چنین بگشت، پس رب العالمين بركات قدم وی را و متابعت سنت وی را آن طواف بر جهانیان فرض کرد تا بقیامت.
فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ... معنی حج و عمره زیارت کردن خانه کعبه را، و قصد آن داشتن. میگوید هرکه حج کند یا عمره فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما بر وی تنگی نیست که میان صفا و مروه سعی کند. تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن يتطوف است. و اصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی در کعبه شدند بفاحشه‌ای، و نام مرد اساف بن یعلی بود و نام زن نائلة بنت الديك، هر دو را مسخ کردند، پس عرب ایشان را بیرون آوردند، و عبرت را یکی بر صفا نهادند و یکی را بر مروة، تا خلق از اطراف میآمدند و ایشان را میدیدند. روزگار بریشان دراز شد، و پسینیان با ایشان الف گرفتند، چشمها و دلها از ایشان پر شد، شیطان بایشان

آمد و گفت که پدران شما اینان را می‌پرستیدند، و ایشان را بر پرستش آنان داشت. روزگار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون اللَّه تعالی رسول خود را به پیغام بنواخت، و اسلام در میان خلق پیدا شد، قومی از مسلمانان که در جاهلیت دیده بودندکه آن دو بت را می‌پرستیدند، تحرّج کردند از سعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که در چیزی افتند از آنکه در زمان جاهلیت در آن بودند.

اللَّه تعالی این آیت فرستادکه سعی کنید، و آن حرج که ایشان میدیدند از ایشان بنهاد.

اگرکسی گویدکه چون فرمود که حجّ و عمره از شعائر اللَّه، دیگر فرمود فلا جناح علیه ان یطوّف بهما؟ می‌گوییم که بر صفا اساف بود و بر مروه نائله و آن دو بت بود، و بعضی گفته‌اندکه دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی سعی است، بمذهب شافعی و مالك و احمد، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد. اما بمذهب بو حنیفه سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن، و قربان بجای آن بیستد. و دلیل شافعی خبری است که مصطفی ع گفت «اسعوا فانّ اللَّه کتب علیکم السعی».

«و من یطوع خیرا» قراءة حمزة وکسایی «من یطوع» بیا و جزم است اصل آن یتطوّع میگوید هرکه بیرون از فرائض عملی کند و طاعتی آرد و تقربی نماید بطواف کردن گرد خانه کعبه یا بنماز نوافل، خدای عز و جل از وی بپسندد و سپاس داری کند و بدان پاداش دهد.

فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ شاکر نامی است از نامهای خداوند عز و جل، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد و آن را بزرگ کند و عطاء خود بسیار دهد و آن را اندك شمرد. ازینجا گفته‌اند دابّة شکور چارپایی که علف اندك خورد و زود فربه شود، نه بینی که خدای عز و جل این همه نعمت راحت و انواع لذات و شهوات در دنیا بر بندگان خود ریخت، آن گه آن را چیزی اندك خواند و گفت «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ» و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستان را داد آن را غرفه خواند و گفت أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا و طاعات بنده و اعمال وی چون بازگفت اگر چه اندك است و ناچیز آن را بسیار خواند و بر وی ثنا کرد وگفت و الذاکرون اللَّه کثیرا و الذاکرات اینست معنی شاکر در نامهای خداوند عز و جل گناه بزرگ از بنده درگذارد، و طاعت خرد بزرگ کند، و عطاء بزرگ خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده و الطفه! إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا... الآية... عموم این آیت دلیل است که هر آن کس که علم پنهان کند و از اهل خویش بازگیرد مستوجب عقوبت گردد.

و بهذا قال النبی «من سئل عن علم فکتمه ألجمه اللَّه بلجام من نار» و این معنی منافی آن خبر نیست که مصطفی گفت: «واضع العلم فی غیر اهله کالمانع اهله»

که این مخصوص است بنا اهل، که در شر استعانت بعلم کند و حق آن بنشناسد، و حرمت آن ندارد، و این علم به نزدیك اللَّه کمتر از دنیا نیست که مصطفی ع گفت: «عرض حاضر یاکل منها البرّ و الفاجر»

جز آنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بر وجه خویش کند منع کنند فذلك فی قوله تعالی وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ... الآية إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ... الآية مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان اند چون کعب اشرف و ابن صوریا وکعب اسید و امثال ایشان. میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم مِنَ الْبَيِّناتِ از آنچه روشن کردیم، و در تورية بیان آن فرستادیم از حلال و حرام و حدود و فرائض و رحم.

وَ الْهُدى صفت و نعت مصطفی ع، و اثبات نبوت وی. و یقال البیّنات مشار بها الی الآيات المنزلة، و الهدی الی ما یستدل به من الامارات.

مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ پس از آنك بنی اسرائیل را درکتاب تورية این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند. أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ معنی لعنت راندن است و دور کردن از رحمت و خیر خویش، میگوید بریشان دو لعنت است یکی لعنت حق دیگر لعنت خلق لعنت حق آنست که ایشان را براند و از رحمت خود دورکند، و

لعنت خلق آنست که از خدای عز و جل خواهند تا ایشان را از بر خویش براند و از رحمت خود دورکند. و لعنت خلق آنست بآنکه گویند اللهم العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان که‌اند؟ قومی گفتند فریشتگانند، ابن عباس گفت کلّ شیء الّا الجن و الانس. حسن گفت «عباد اللَّه اجمعون» ضحاك گفت «ان الكافر اذا وضع فی حفرته قیل له من ربك؟ و من نبیك؟ و ما دینك؟ فیقول لا ادری فیقال لا دریت ثم یضرب ضربة بمطرقة، فیصیح صیحة یسمعها کل شیء الّا الثقلین فلا یسمع صوته شیء الّا لعنه، فذلك قوله وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و قال ابن مسعود هو الرجل یلعن صاحبه فترتفع اللعنة فی السماء ثم تنحدر فلا تجد صاحبها الذی قیل له اهلا لذلك و لا المتكلم بها اهلا لها، فتنطلق فتقع علی الیهود. و قال مجاهد اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنی آدم اذا اسنت السنة و امسك المطر، قالت هذا بشوم بنی آدم و انما قال «اللاعنون» لانه وصفها بصفة العقلاء کقوله تعالی وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ إِلَّا الَّذِينَ تابُوا الآية... مگر قومی که توبه کنند ازین جهودان و از شرك بایمان آیند و از معصیت باطاعت گردند. وَ أَصْلَحُوا و دلهای کژکرده و تباه‌کرده راست کنند، و با راه آورند، و سرهای خود با حق آبادان دارند وَ بَيَّنُوا و صفت و نعت مصطفی که پوشیده میداشتند آشکارا کنند، و بر خلق روشن دارند فَأُولئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ ایشانندکه ایشان را می‌باز پذیرم و ازگناهشان درگذرم و بیامرزم، و من خداوند باز پذیرنده و مهربانم از من بخشاینده‌تر و مهربانترکس نیست بر بندگان.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ الآية... ایشان که کافر میرند لعنت خدای بر ایشان است و لعنت فریشتگان، و همه مردمان، اگرکسی گوید اهل دین ایشان لعنت نکنند بر ایشان پس چرا همه مردمان گفت؟ جواب آنست که این در قیامت خواهد بود، که اول خدای عز و جل برکافران لعنت کند پس فریشتگان پس همه مردمان، و ذلك فی قوله يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً و روا باشدكه تخصیص درین عموم شود و مؤمنانرا خواهد، تا هم در دنیا لعنت کنند بر ایشان و هم در عقبی. و قال السدی لا یتلاعن اثنان مؤمنان و لا کافران فیقول، احدهما لعن اللَّه الظالم، الا وجبت تلك اللعنة علی الکافر لانه ظالم. خالِدِينَ فِيها جاوید در آن لعنت‌اند در میان آتش یعنی که همیشه از رحمت و خیر دورند و بعذاب نزدیك، که هرگز آن عذاب ازیشان برندارند و سبك نكنند، و مهلت ندهندكه باز آیند عذری خواهند، و دریشان خود ننگرند و نه خازنان سخن ایشان را جواب کنند و نه فریاد رسند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ الآية...

اشارتست بصفوة دل دوستان در مقام معرفت، و مروه اشارتست بمروت عارفان در راه خدمت.

میگوید آن صفوت و این مروت در نهاد بشریت و بحر ظلمت از نشانهای توانایی و دانایی و نیك خدایی اللَّه است. و الیه الاشارة بقوله تعالی يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ پس نه عجب اگر شیر صافی از میان خون بیرون آرد، عجب آنست که این درّیتهم در آن بحر ظلمت بدارد، و جوهر معرفت در صدف انسانیت نگه دارد.

حکایت کنندکه ذو النون مصری مردی را دیدکه ظاهری شوریده داشت گفت دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد، اما نفس من او را می‌نخواست و می‌نپذیرفت، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل و ردّ نفس. آخر آن جوانمرد بمن نگرست یا ذو النون الدّر وراء الصدف، گفت صدف انسانیّت را چه بینی؟ آن در بین که در درون صدف است آری چنین است و لکن میدان که نه در هر صدفی دروگوهر بود، چنانك نه در هر شاخی میوه و ثمر بود، نه در هر چاهی یوسف دلبر بود، نه بر هرکوهی موسی انور بود، نه در هر غاری احمد پیغامبر بود، نه در هر دلی یاد دوست مهربان بود، نه در هر جانی مهر جانان بود، دلی که درو یاد اللَّه بود در کنف رعایت و در خدد حمایت معصوم بود، جانی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقه نور بود، اینست که آن عزیز روزگارگفت قلوب المشتاقین منوّرة بنور اللَّه، و اذا تحرك اشتیاقهم اضاء النور ما بین السماء و الارض،

فیعرضهم اللّٰه على الملائكة، فیقول هؤلاء المشتاقون الیّ، اشهدكم انّی الیهم اشوق، و قیل من اشتاق الى اللّٰه اشتاق الیه كل شیء. قال بعض المشایخ انا ادخل السّوق و الاشیاء تشتاق الیّ و انا عن جمیعها حرّ. و اعجب من هذا ما حكى عن محمد بن المبارك الصورى قال كنت مع ابراهیم بن ادهم فی طریق بیت المقدس، فنزلنا وقت القیلولة تحت شجرة رمّانة، فصلینا ركعات فسمعت صوتا من اصل الرمانة یا ابا اسحاق، اكرمنا بان تأكل منا شیئا، فطأطأ ابراهیم رأسه فقال ثلث مرّات. ثم قال یا محمد كن شفیعا الیه لیتناول منّا شیئا، فقلت یا ابا اسحاق لقد سمعت، فقام و اخذ رمّانتین، فاكل واحدة و ناولنی الأخرى، فاكلتها و هی حامضة وكانت شجرة قصیرة. فلمّا رجعنا مررنا بها، فاذا هی شجرة عالیة و رمانها حلو و هی تثمر فی كلّ عام مرّتین، و سمّوها رمّان العابدین و یأوی الى ظلّه العابدون.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ خدای شما خدائیست یكتا یگانه، لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ نیست خدا جز او الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ فراخ بخشایش مهربان، إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمانها و زمین وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ و در شد آمد شب و روز، وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ وكشتى كه میرود در دریا بِما يَنْفَعُ النَّاسَ بآنچه مردمان را بكار آید و ایشان را در جهان ایشان سود دارد وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ و در آنچه اللّٰه میفرو فرستد از آسمان از آب، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردگی آن، وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ و در آنچه بپراكند در زمین از هر جنبنده كه هست، وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ و درگردانیدن بادها از هر سوی، وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین، لَآياتٍ نشانهاست روشن پیدا، در آنچه گفتیم لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ آن گروهی را كه خرد دارند در یابند.

النوبة الثانیة

قوله تعالى: وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ... الآیة... ابو صالح روایت كرد از ابن عباس، كه این آیت و سورة الاخلاص بیكبار فرو آمدند.

آن گه كه مشركان قریش از مصطفى درخواستند. تا خدای را عز و جل صفت كند و نسبت وی گوید. گفتند یا محمد انسب لنا ربك، فانزل اللّٰه عز و جل سورة الاخلاص و هذه الآیة.

كافران را عجب آمد چون این شنیدند كه ایشان سیصد و شصت بت در كعبه نهاده بودند و ایشان را معبودان خود ساخته، گفتند این سیصد و شصت معبود كار این یك شهر راست مى‌نتوانند داشت، چگونه است اینك محمد میگوید كه معبود همه جهان و جهانیان خود یكى است، پس گفتند نهمار دروغى كه اینست! و شگفت كاری! رب العالمین جای دیگر جواب ایشان داد و گفت پیغامبر من این نه آیین نو است كه تو آوردی یا خود تو گفتی كه خدا یكى است، كه پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، و پیغام گزاردند، كه معبود جهانیان یكى است یگانه و یكتا. و ذلك فی قوله تعالى وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ اهل تفسیر در اشتقاق اسم اله و در تفسیر آن وجوه فراوان گفته‌اند، و ما از آن دو وجه اختیار كرده‌ایم: یكى آنست كه الآله من یوله الیه فی الحوائج، ای یفزع الیه فی النوائب.

آله آنست كه بندگان و رهیكان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، و در بلاها و شدتها پشت با وی دهند و در وی گریزند، و اللّٰه بفضل خود شغل همه كفایت كند وكار همه راست گذارد، و دعاء همه بنیوشد. قال بعضهم لو رجعت الیه فی اول الشدائد لا مدّك اللّٰه بفنون الفوائد، لكنك رجعت الى اشكالك فزدت فی اشغالك اگر بنده هم از اول كه وی را نكبت رسد بهمگى بوی بازگردد و داروی درد خویش از جای خود طلب كند، بمراد رسد و شفا یابد. لكن بامثال و اشكال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لا جرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت کنند که یکی کنیزکی داشت و بفروخت دلش در بند وی بماند، پشیمان شد شرم داشت که سرّ خود بر خلق گشاید، حاجت خود برکف خویش نبشت و بر آسمان داشت گفت بار خدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام ناگفته که مشتری کنیزك با کنیزك هر دو بدر سرای آمده و میگوید رأیت فی منامی ان البایع ولیّ من اولیاءنا تعلق قلبه بها، فان رددتها علیه بلا ثمن ادخلناك الجنة، قال و انی آثرت الجنة علیها.

قول دیگر آنست که آله از لاه گرفته‌اند، عرب گوید لاهت الشمس اذا علت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال الشاعر: و اعجلنا الالاهة أن تغیبا پس معنی آله آن باشدکه او خداوندی است بر مکان عالی، و قدر او متعالی، و فراوانی از آیات و اخبارکه اشارت بعلو و فوقیت اللّٰه دارد برین قول دلیل است، و معطل اینجا لعمری که خوار و ذلیل است.

«لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ» مصطفی علیه السلام گفت «لا اله الّا اللّٰه» کلید بهشت است، و بنده هرگه که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند، تا هر لختی نوکرامتی و دیگر راحتی بجان وی میرسد. مصطفی ازینجا گفت: «من احبّ ان یرتفع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر اللّٰه»

گفت هرکه خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل به بیند و فردا بچشم سر، و در مرغزار آن بخرامد و بدیدار آن برآساید، ایدون بایدکه ذکر خداوند بر زبان خویش بسیار راند. و معلوم است که سر همه ذکرها کلمه لا اله الا اللّٰه است، و مصطفی ع کسی را دیدکه میگفت

«اشهد ان لا اله الا اللّٰه» فقال «خرج من النار»

گفت از آتش رستگاری یافت، و هرکه از آتش برست لا بد به بهشت پیوست، چون رسیدن به بهشت و رستن از آتش درکلمه «لا اله الا اللّٰه» بست، پس این کلمه چون عوضی است آن را، و بهشت را چون بهایی، مصطفی ع ازینجا گفت: «ثمن الجنة لا اله الا اللّٰه»

و از فضائل این کلمت یکی آنست که مصطفی ع گفت «ما شيء الا بینه و بین اللّٰه حجاب الّا قول لا اله الا اللّٰه کما ان شفتیك لا یحجبها شيء کذلك لا یحجبها شيء حتی تنتهی الی ربها، فیقول لها اسکنی فتقول یا رب کیف اسکن، و لم تغفر لقائلی؟ فیقول و عزتی و جلالی ما اجریتك علی لسان عبدی و انا ارید ان اعذّبه»

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللّٰه «ان ربی یقول نوری هدای، و لا اله الا هوکلمتی، و انا هو، فمن قالها ادخلته حصنی، و من ادخلته حصنی فقد امن». و روی موقوفا علی انس، و زاد فیه و «القرآن کلامی» و منی خرج.

«الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ» اسمان رقیقان، احدهما ارق من الآخر، این هر دو نام بخشایش و مهربانی و رحمت راست، و رحمن بلیغ‌تر است و تمامتر، که همه انواع رحمت در ضمن آنست، چون رأفت و شفقت و حنان و لطف و عطف. ازینجاست که نام خاص خداوند است و مطلق او را سزاست، وکس را درین نام با وی انبازی نیست، ابن عباس گفت در تفسیر هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا لیس احد یسمّی الرحمن غیره جل و علا، و خبر درست است از مصطفی حکایت از خداوندکه گفت «انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها اسما من اسمی.»

این خبر دلیل است که فعل خداوند عز و جل از نام وی مشتق است، نه اسم از فعل مشتق، چنانك خالق و باعث و امثال آن، اسم بر فعل سابق است نه فعل بر اسم، خالق نام شدکه بیافرید خلق را، بلکه گویند از آن بیافریدکه خالق بود، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی از فعل مشتق است. تا رحمت نکند او را رحیم نگویند، عن اسماء بنت یزید عن النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم قال فی هاتین الآیتین. اسم اللّٰه الاعظم و الهکم اله واحد لا اله الّا هو الرّحمن الرّحیم، الم، اللّٰهُ لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الآیة... ابن عباس گفت چون این آیت از آسمان فرود آمدکه وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ کافران گفتند ان محمدا یقول و الهکم اله

واحد فليأتنا بآية ان كان من الصادقين. محمد میگوید خدا یکی است اگر چنانست که میگوید تا نشانی نماید ما را و حجتی آردکه بر راستی وی دلالت کند، پسر رب العالمین این آیت فرو فرستادکه «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ...»

هر چه درین آیت گفت همه نشانهای کردگاری و یکتایی خداوندست عز و جل، در هر چیزی نشانیست و در هر نشانی از لطف وی برهانیست، درکرد وی قدرت پیدا، و در نظام آن حکمت پیدا، و در لطافت آن علم پیدا، و در قوام آن کمال وکفایت پیدا. اول در آسمان نگرکه چون برداشت، و بی ستون بر هواء قدرت بداشت رفع سمکها فسوّیها، سمکی بدان بزرگی بر هواء بدان نازکی، ازین عجبتر هوایی بدان لطیفی چون بردارد باری بدان کثیفی، ازین طرفه‌تر آن میغ گرانست که معلق بر باد بزانست، میغ بی چشم میگرید، باد بی‌پر میپرد رعد بی‌جان می‌نالد، اینست لطافت و حکمت، اینست زیبایی صنعت وکمال قدرت، آسمانی بباران گریان، بر وی چرخ گردان، باد از وی خیزان، هزاران چراغ در وی درخشان، همه بر پی یکدیگر پویان، و بی زبان خالق را تسبیح گویان «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»، گاه پوشیده بخلالی از میغ، گاه سبز و درخشان چون روی تیغ، دو چراغ دیگر در وی فروزان، یکی سوزان یکی گدازان، عمر نوردان و هنگام سازان، گیتی را شمار، و روزگار را طومار، یکی شب آرای، یکی روز افروز، یکی شتابنده چون هزیمتی، یکی گران رو چون نو آموز. دیگر آیت، زمین است که هرکس را در آن وطن، و هر چیز را در آن سکن، زنده را مادر، و مرده را چادر، بار زنده میکشد، و عوراء مرده می‌پوشد، شادروانی ازگرد کرده، و بر روی آب بداشته، هر دو دشمن یکدیگر آن گه هر دو دل بر هم نهاده، و تن فراهم داده، نه گرد را از آب زیانی، نه آب را ازگرد نقصانی.

زمین بر روی آب همچون کشتی بر روی دریا، وکشتی را از حشو ناگزیرست تا گران گردد و موج که زیر آن خیزد آن را به نگرداند، همچنین کوه‌های بلند در زمین اوکند چنانك گفت «وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ» تا زمین بوی گران شد، و بر آب آرام گرفت هرکه در عالم بنا کرد از آب نگه داشت، بنا را بآرامش پیوندکرد، که جنبش بنا اساس را منتقض گرداند، و آب چون بر پی رود بنا را تباه کند، صانع قدیم حکیم پس عالم بر آب نهاد، و سقف وی گردان آفرید، تا بدانی که صنع وی بصنع کس نماند. آیت دیگر تاریکی شب است و روشنایی روز، این تاریکی از آن روشنایی پدیدکرد، و آن روشنایی ازین تاریکی برآورد، و هر دو بر پی یکدیگر داشت. چنانك گفت «جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً» آن گه شب تاریك را بماه منور کرد، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تا آنچه در شب بر بنده فائت شود بروز بجای آرد، و آنچه در روز فائت شود بشب بجای آرد، و خدای را عز و جل در آن بستاید و از وی آزادی کند، اینست که اللّه گفت: «لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرادَ شُكُوراً».

آیت دیگرکشتی است بر روی دریا وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ، دریا از بهر آدمی نرم شده و منفعت خلق را رام کرده، تا کشتی بروی آسان رود، و بآب فرو نشود، و ملاح هدایت یافته تا باد راست ازکژ بشناخته، و ستاره را آفریده تا وی را راهبر و دلیل شده. اگر نه رحمت خداوند بودی و مهربانی وی بر بندگان و ساختن کار و اسباب معیشت، لختی چون فراهم نهاده و در هم بسته در آن موجهای چون کوه کوه چون برفتی؟ یا خود چون بماندی؟ لکن برحمت خود آن دریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیان را، و زیرکشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هر جا که آدمی بخواهدکشتی میرود و منفعت میگیرد، اینست که رب العزة منت نهاد بر بندگان و گفت اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ.

آیت دیگر بارانست، که از آسمان فرود آید تا زمین مرده بدان زنده شود و نبات بر آرد، چنانك اللّه گفت: وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها قطره‌های باران در میغ تعبیه کند، و آن میغ گران بار بر هواء قدرت بدارد، آن گه بادی گرم فرستد تا میغ از هم برگشاید، و قطرات از آن بریزد، چنانك اللّه گفت وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً و با هر قطره فریشته، تا چنانك فرمان بود بجای خود می‌رساند، چون باران بزمین رسد

آن زمین مرده زنده شود، بجنبد و شکافته گردد، و از آن انواع نبات و اصناف درختان برآید، نبات رنگارنگ و درختان گوناگون، رنگهای نیکو، و طعمهای شیرین و بویهای خوش، بار لختی حلوا، بار لختی روغن، بار لختی دارو، و لختی ترش، لختی شیرین، لختی خوردن را، لختی پیرایه را، لختی هم میوه و هم روغن، لختی هم میوه و هم جامه، لختی غذاء آدمیان، لختی غذاء ستوران، لختی غذاء مرغان، عاقل چون در نگرد داندکه این ساخته را سازندهایست و آراسته را آراینده، و رسته را رویاننده، هر یکی بر هستی اللّٰه گواه و او را به یگانگی وی نشان، نه گواهی دهنده را خرد، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا.

و فی کل شیء له آیة تدلّ علی انه واحد

در صنع آله بی عدد برهانست در برگ گلی هزارگون دستانست

آیت دیگر جانورانند ازین چهارپایان و مرغان و حشرات زمین و ددان بیابان یقول تعالی و تقدس وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ هر یکی برنگی و شکلی دیگر، بر صفتی و صورتی دیگر، هر یکی را الهام داده که غذاء خویش چون بدست آرد، و بچه خویش را چون نگه دارد، و آشیان خویش چون کند، و جفت خویش چون شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر وی را عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکرکردی که آدمی در تعجب بمانید، هر چندکه سر تا پای وی بزبان حال این شکر میکند و تسبیح میگوید وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ پس بایدکه این جانوران را بچشم حقارت ننگری، و آن را خوار نداری، و بدانی که خدای را عز و جل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیهها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گر چه خوبی تو سوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چو طاوس بکارست مگس

آیت دیگر فروگشادن بادهاست وگردانیدن آن از هر سوی، چنانك گفت عز و علا وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ بلفظ جمع قراءت مدنی و شامی و بصری و عاصم است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق را فروگشاید، چنانك گفت وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ و قال تعالی: وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ. و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فروگشایند چنانكً جای دیگرگفت وَ فِي عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ. جای دیگرگفت فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. عبد اللّٰه عمرگفت بادها هشتاند چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است ناشرات، و مبشرات، و لواقح، و ذاریات، و آنچه عذاب است صرصر و عقیم اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و مصطفی ع هرگه که باد برآمدی گفتی: اللهم اجعلها ریاحا و لا تجعلها ریحا قال مجاهد هاجت الریح علی عهد ابن عباس، فجعل بعضهم یسب الریح، فقال لا تسبوا الریح و لکن قولوا اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عذابا

و قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم الریح من روح اللّٰه تاتی بالرحمة، و تأتی بالعذاب، فلا تسبوها و اسئلوا اللّٰه خیرها، و استعیذوا باللّه من شرها

و روی انه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم قال و الریح مسجّن فی الارض الثانیة فلمّا اراد اللّٰه ان یهلك عادا. قال یعنی الخازن ای رب! أ ارسل علیهم من الریح قدر منخر الثور، فقال الجبار عز و جل اذا تکفأ الارض و من علیها، و لکن ارسل علیهم من الریح قدر خاتم، فهی التي قال اللّٰه عز و جل ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ.

و امیر المؤمنین علی گفت علیه السّلام بادها چهاراند شمال و جنوب و صبا و دبور، گفتا و حدّ شمال از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء، یعنی آن روزکه با شب یکسان باشد، و حد دبور ازین مغرب است که گفتم تا بمطلع سهیل، و حد جنوب از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء، و حدّ صبا ازین مشرق است تا بحد قطب. رب العالمین جل جلاله نصرت مصطفی ع در باد صبا بست، و هلاك عاد در باد دبور، و تلقیح اشجار و برکات نبات در جنوب و در شمال، قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم نصرت بالصبا و اهلکت عاد

بالدبور

و قال العوام بن حوشب تخرج الجنوب من الجنة فتمرّ على جهنم. فغمّها منها و بركاتها من الجنة و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ على الجنة فروحها من الجنة و شرها من النار.

آیت دیگر میغ است با بارگران در هواء لطیف روان چنانك گفت وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ گهی از دریا برخیزد این میغ و آب برگیرد، وگاه بر سبیل بخار ازکوهها پدید آید، وگاه از نفس هوا پدید آید، و قطره‌های باران در آن تعبیه، و بخطی مستقیم، بر هر یکی نوشته، و تقدیرکرده که کجا فرو آید، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد، وکدام نبات خشك است تا تر شود، وکدام میوه بر سر درخت خشك میشود تا آب به بیخ آن رسد و بباطن وی در شود، از راه عروق که هر یکی بباریکی چون موسی است، تا آب بآن میوه رسید و تر و تازه گردد. و باشدکه قطره از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست، وی را الهام دهد تا وقت باران بکناره دریا آید، و پیوست از هم بازکند و آن قطره باران در در وی افتد. پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود، و آن قطره در درون خویش میدارد چنانك نطفه در رحم و آن را می‌پرورد و از قوت آن جوهر صدف که بر صفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند، مدتی دراز تا مروارید شود. پاکا خداوندا! که از قطرات باران که در آن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم و رحمت نماید! تا بدانی که وی خداوند قادر برکمال است، و بر بندگان با فضل و افضال است! و به قال عكرمة رحمه اللّٰه «ما انزل اللّٰه عز و جل من السماء قطرة الّا انبتت بها فى الارض عشبة. و فى البحر لؤلؤة. و صحّ فى الخبر ان النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم قال بينما رجل بفلاة اذ سمع رعدا فى سحاب، فسمع فيه كلاما، اسق حديقة فلان باسمه، فجاء ذلك السحاب الى جرّة فافرغ فيها من الماء، ثم جاء الى ذناب شرج. فانتهى الى شرجة، فاستوعب الماء، و مشى الرجل مع السحابة حتى انتهى الى رجل قائم فى حديقة يسقيها. فقال يا عبد اللّٰه ما اسمك؟ قال و لم تسئل؟ قال انى سمعت فى سحاب هذا ماؤه اسق حديقة فلان باسمك فما تصنع فيها اذا صرمتها؟ قال امّا اذا قلت ذلك فانّى أجعلها ثلاثة اثلاث، اجعل ثلثا لى و لاهلى، و اردّ ثلثا فيها، و اجعل ثلثا فى المساكين و السائلين و ابن السبيل.» ثم قال تعالى: لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ گفت در آنچه نمودیم از صنایع حکمت، و لطائف نعمت، و عجائب قدرت، و شواهد فطرت نشانهاست برکردگاری و یکتایی خداوند، و دلیلها بر توانایی و دانایی اوگروهی راکه خرد دارند و حق دریابند و با مولی گرایند و دل با وی راست دارند و نظر وی پیش چشم خویش دارند.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ الآية... این صفت خداوند یگانه، بار خدا و پادشاه یگانه، در بزرگواری و کاررانی یگانه، در بردباری و نیکوکاری یگانه، درکریمی و بیهمتایی یگانه، در مهربانی و بنده نوازی یگانه، هر چه کبریاست رداء جلال اوست و بآن یگانه، هر چه عظمت و جبروت است ازار ربوبیت اوست و بآن یگانه، در ذات یگانه، در صفات یگانه، درکرد و نشان یگانه، در وفا و پیمان یگانه، در لطف و نواخت یگانه، در مهر و دوستی یگانه، روز قسمت که بود جزا و یگانه، پیش از روز قسمت که بود؟ همان یگانه، پس از روز قسمت که سپارد آن قسمت؟ همان یگانه، نماینده کیست؟ همان یگانه، آراینده کیست؟ همان یگانه، پیداتر از هر چه در عالم پیداییست و در آن پیدایی یگانه، پنهان‌تر از هر چه در عالم نهانیست و بدان نهانی یگانه.

ای در عالم عیان تر از هر چه عیان — پنهان تری از هر چه نهان‌تر بجهان
ای دورتر از هر چه برد بنده گمان — نزدیك تری به بندگان از رگ جان!

بی وفا آدمی که قدر این خطاب نداند! و عز این رقم اضافت نشناسد! که میگوید وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ عجب نه آن است که اضافت بندگان با خود کرد و ایشان را با خود پیوست وگفت: انّ عبادى ، عجب این است که اضافت

خود با بندگان کرد و نام خود با ایشان پیوست گفت وَ إِلٰهُكُمْ... نه از آن که خداوندی وی را از بندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّا خود در کریمی و در مهربانی یگانه و یکتا، و در بزرگواری سزای هر اکرام و هر عطاست.

زانجا که جمال و حسن آن دلبر ماست　　　ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ نه عالم بود و نه آدم، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که اوکار ساز و خداوند مهرکار بود، رقم دولت بر تو میکشید، و بدوستی

خود می‌پسندید، و تو هنوز در عدم!　　　ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج ز اسرار الهی که با سید عالم رفت یکی این بود که: کن لی کما لم تکن، فاکون لك کما لم ازل بهمگی مرا باش و خود را هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّٰه در مناجات خویش گفت: الهی شاد بدانیم که اول تو بودی و ما نبودیم، کار تو درگرفتی و ما نگرفتیم، قیمت خود نهادی و رسول خود فرستادی! الهی هر چه بی طلب بما دادی بسزاواری ما تباه مکن، و هر چه بجای ماکردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، و هر چه نه بسزای ما ساختی بناسزایی ما جدا مکن، الهی! آنچه ما خود راکشتیم به بر میار، و آنچه تو ما راکشتی آفت ما از آن باز دار! لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ جز او خداوند نیست، و جز اوکس سزای معبودی نیست، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست. رحمن است که چون از وی خواهند بدهد، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد. و فی الخبر من لم یسأل اللّٰه غضب اللّٰه علیه

رحمن است که طاعت بنده قبول کندگر چه خرد بود، رحیم است که معاصی بیامرزدگر چه بزرگ بود، رحمن است که ظاهر بیاراید و صورت بنگارد، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضه خویش نگه دارد، رحمن است که لطائف انوار در روی تو پیدا کند، رحیم است که ودایع اسرار در دل تو ودیعت نهد.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآیة... خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می‌نماید، تا در عجائب ملوك آسمان و زمین و در صنایع بر و بحر نگرند و صانع را بشناسند، و به یگانگی وی اقرار دهند. قال ابن عطاء «تعرف الی العامّة بخلقه و الی الخاصّ بصفاته و الی الانبیاء و خاص الخاص بذاته.» نظر عوام بمصنوعات است نظر خواص بصفات است، نظر انبیا و خاص الخاص بذات است. عامّه مؤمنان بصنع نگرند، را صنع بصانع رسند، خواص مؤمنان صفات بدانند از صفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی، چنانك بنی اسرائیل را گفتند تَذْبَحُوا بَقَرَةً فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها. اما پیغامبران و صدّیقان او را هم باو شناسند نه بغیر او، از وی بوی نگرند نه از غیر وی باو، اشارت باین حالت آنست که اللّٰه گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نگفت بسایه نگر تا صنع ما بینی گفت بما نگر تا صنع ما بینی ای مهتر عالم! آمدن جبرئیل مبین فرستادن ما بین! از ما بوی نگر نه از وی بما! یکی تأمل کن در حال صواحبات یوسف چون عین یوسف مرا ایشان را کشف گشت از خود فانی شدند و از صفات یوسف غائب گشتند، فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ بجای ترنج دست بریدند، و از خود بی خبر بودند و از اوصاف یوسف غائب بودند، که بوقت معاینه گفتند ما هذا بَشَراً یوسف را فریشته دیدند و از اوصاف انسی بی خبر بودند، چندان شغل افتاد ایشان را در مشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند. چون ذات مخلوقی در دل صواحبات این اثرکند اگر تجلی ذات خالق در سر خاصگیان از این زیادت کند چه عجب!!! آن گه در آخر آیت گفت: لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ این همه هست اما زیرکان درمی‌بایند تا بدانند، بینایان می‌دربایند تا به بینند. از هر جانب بساحت حق راهست رونده می‌باید! همه عالم خوان بر خوان و بادرباست خورنده می‌باید، جمال حضرت لم یزل درکشف است نگرنده می‌باید!

مرد بایدکه بوی داند برد　　　و رنه عالم پر از نسیم صباست

لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ عقل عقال دل است، يعنى كه دل را از غير محبوب در بند آرد، و از هوسهاى ناسزا باز دارد، و عقل بمذهب اهل سنت نور است، و جاى وى دلست نه دماغ، و شرط خطاب است نه موجب خطاب، و در معرفت عين آلت است نه اصل.

و مايه و فايده عقل آنست كه دل بوى زنده گردد لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا اى عاقلا پس هركه را عقل نيست در شمار زندگان نيست، نه بينى كه با ديوانه خطاب نيست چنانك با مرده نيست، از آنست كه وى را عقل نيست. عقل سه حرفست عين است يعنى عرف الحق من الباطل قاف است يعنى قبل الحق لام است يعنى لزم الخير، اين عقل بنده موهبت الهى است، و عطاء ربانى، و طاعت بنده مكتب است، طاعت بى موهبت راست نيست، و آن موهبت بى توفيق به كار نيست، چنانك در خبرست كه ربّ العزة عقل را بيافريدگفت او را كه برخيز، برخاست، گفت بنشين. بنشست، گفت بيا. بيامد، گفت برو برفت، گفت به بين بديد، آن گه گفت بعزت و جلال من كه از تو شريفتر و گرامى‌تر نيافريدم، بك اعبد و بك اطاع پس عقل را ازين نواخت عجبى پديد آمد در خود، رب العالمين آن از وى در نگذاشت گفت اى عقل باز نگر، تا چه بينى باز نگرست صورتى را ديد از خود نيكوتر و بجمال‌ترگفت توكيستى؟ گفت من آنم كه تو بى من به كار نيايى من توفيق ام:

اى عقل اگر چند شريفى دون شو   وى دل ز دلى بگرد و خون شو خون شو
در پرده آن نگار روز افزون شو   بى چشم در آ و بى زبان بيرون شو!!

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ از مردمان كس است كه مى‌گيرد مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خداى أَنْداداً وى را هامتايان، يُحِبُّونَهُمْ مى‌دوست دارند ايشان را. كَحُبِّ اللَّهِ چنانك اللَّه را مى‌دوست بايد داشت. وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ايشان كه ايمان آوردند أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ دوستر مى‌دارند اللَّه را ازيشان بتان را، وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا وانگه كه مى‌بينند ايشان كه بر خويشتن ستم كردند إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ آن گه كه عذاب دوزخ بينند، أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً كه قوت و توان اللَّه راست بهمگى، وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذابِ و اللَّه سخت عذاب است و سخت گير.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا آن گه كه بيزار شوند ايشان كه پيشوايان و پيش روان بودند مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا ازيشان كه پس روان و پى بران بودند وَ رَأَوُا الْعَذابَ و هر دوگروه عذاب بينند وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ و گسسته گردد ميان ايشان همه پيوندها كه بود.

وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا و ايشان گويندكه پى بران و پس روان بودند لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً كاشك ما را بازگشتى بودى با جهان پيشين فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ تا ما ازيشان بيزارى كرديمى كَما تَبَرَّؤُا مِنَّا چنانك ايشان از ما بيزارى كردند امروز، كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ چنان‌هن باز نمايد اللَّه و ازيشان أَعْمالَهُمْ آنچه ميكردند درين جهان حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ كه همه حسرت گشت ور ايشان، وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ و ايشان از آتش جاويد بيرون آمدنى نه‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً سدى گفت باين هامتايان سران و پيش روان ايشان خواهد كه ايشان را در معصيت خالق طاعت ميداشتند، آن گه ايشان را چنان دوست ميداشتندكه مؤمنان اللَّه را دوست تر دارند، و هم مؤمنان خداى را دوست‌تر دارندكه ايشان پيشوايان خود را، ابن كيسان و زجاج گفتند انداد بتان‌اند، و معنى آنست كه يسوون بين الاصنام و بين اللَّه فى المحبة.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ اى اثبت و ادوم حُبًّا لِلَّهِ گفت ايشان بتان را و خداى را عز و جل در دوستى يكسان دارند، چنانك امروز بتى آرايند و پرستند و فردا ديگر بتى، كه در دوستى شان ثبات و دوام نيست، خداى را هم چنان دوست دارند رب العزة گفت وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ و مؤمنان مرا به از آن دوست دارند، كه از ما هرگز برنگردند و بديگرى نگرايند. سعيد جبير ازينجا گفت انّ اللَّه تعالى يأمر يوم القيمة من احرق نفسه فى الدنيا

على رؤية الاصنام ان يدخلوا جهنّم مع اصنامهم فيأبون، لعلمهم انّ عذاب جهنم على الدوام، و يقول للمؤمنين بين ايدى الكافرين ان كنتم احبّائى فادخلوا جهنّم فيقتحم المؤمنون النار و ينادى مناد من تحت العرش وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ.

وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ... قراءة بيشترين قرّاء چنين است بفتح الف و درين قراءة لو در جاى اذا است بر موضع هنگام نه در معنى شرط. ميگويد وانگه‌كه بينندكه ايشان بر خود ستم‌كردند درين جهان به پرستش بتان آن‌گه‌كه عذاب دوزخ بينندكه قوت و توانايى همه خدايراست. و قرئ «و لو ترى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة للّه جميعا و ان اللّه شديد العذاب» درين قراءة معنى آنست‌كه تو بينى ظالمان را آن‌گه‌كه عذاب بينند و اين بر سبيل تعظيم و ترقيق و تعجيب‌گفت، و سخن تمام شد، پس ابتدا كرد وگفت أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. و قرئ و لو ترى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة ميگويد اگر تو بينيد هم بر سبيل تعجيب و ترقيق اگر تو بينيد ظالمان را آن‌گه‌كه و ايشان نمايند در آن عذاب، و بآن عذاب‌كه قوت خدايراست بهمگى، و خداى آنست‌كه سخت عذابست. بيان معنى آيت را قراءة قراء درهم بستم. اما بتفصيل آنست‌كه و لو ترى الذين ظلموا بتاء مخاطبه، مدنى و شامى و يعقوب خوانند باقى قراء بيا خوانند. إِذْ يَرَوْنَ بضم يا شامى خواند باقى بفتح يا خوانند، أَنَّ الْقُوَّةَ و انّ اللّه بكسر الف قراءة يعقوب است باقى بفتح الف خوانند.

عطا گفت تفسير آيت آنست‌كه اگر اين ظالمان بينند روز قيامت آن‌گه‌كه دوزخ از پانصد ساله راه روى بايشان آرد و چنانك مرغ دانه چيند ايشان را بر چيند، آن‌گه بدانندكه قوّت و قدرت خداوندى و بزرگوارى و پادشاهى همه اللّه راست، و سخت عذاب و سخت‌گير است.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا الآية... آن‌گه‌كه پيشوايان بيزارى‌كنند و برگردند از پس روان ايشان، يعنى روز قيامت آن‌گه كه عذاب خداوند بينند، پيشوايان سران و مهتران مشركان‌اند و پس روان ضعفا و سفله ايشان، كه امروز بر پى آنان ميروند، و بگفت و فعل و اشارت ايشان از راه مى‌افتند، فردا در قيامت آن مهتران ايشان را گويند لم ندعكم الى الضلالة ما شما را بر بيراهى نخوانديم و نه فرموديم، و شياطين همچنين از آدميان بيزارى‌گيرند و مهتر شياطين‌گويد «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» قوله. وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ الباء هاهنا بمعنى عن كقوله تعالى فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً. اى عنه، اى و تقطّعت عنهم الوصلات الّتى‌كانت بينهم فى الدنيا من العهود و المواثيق و الارحام و المودّات و الانساب و الاسباب. هر پيوندى‌كه ميان ايشان بود در دنيا از عهد و پيمان و دوستى و خويشى و نسب و سبب همه بريده‌گردد.

قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كل سبب و نسب منقطع يوم القيمة إلّا سببى و نسبى.

سدى گفت اين اسباب‌كه بريده ميگردد اعمال كافرانست، كه فرو گذارند و ايشان را در آن ثواب ندهند. همانست‌كه جاى ديگرگفت الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ و قال تعالى وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ الآية.

وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً لو اينجا بمعنى ليت است پس روان‌گويند اى كاشك ما را بازگشتى بودى با جهان پيشين، تا چنانك ايشان امروز از ما برگشتند و بيزارى كردند ما نيز ازيشان برگشتيم و بيزارى كرديم. و كافران آن‌گه‌كه اعمال خود را ضايع بينند همين‌گويند يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بآيات رَبِّنا وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً، رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ رب العزة ايشان را در آنچه گفتند دروغ زن گردانيد گفت وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ و اين آن‌گه گويندكه بهشت بايشان نمايند وگويند ايشان راكه اگر شما مؤمنان بوديد اين بهشت شما را مسكن و منزل بودى! پس بميراث بمؤمنان دهند! و ايشان دريغ و تحسر ميخورند.

اينست‌كه رب العالمين‌گفت: كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ وگفته‌اند اين اعمال‌كه در آن حسرت و

پشیمانی خورند. شرك ایشانست و پرستش بتان بر امید آنك تقریب است بخدای عز و جل، و ذلك فی قوله ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى. پس چون نومیدی و عذاب بینند ایشان را حسرت باشد. و حقیقت حسرت در لغت عرب بریدن است مردی که در راه منقطع شود او را منحسر گویند یعنی رفتن برو بریده گشت و بازمانده وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ و ایشان هرگز از آتش بیرون نیایندکه نه در شمار مسلمانان‌اند، نه آن تابع و نه آن متبوع قال النبی صلی اللّه علیه و آله و سلم یرسل علی اهل النار البكاء فیبکون حتی تنقطع الدموع ثم یبکون الدم حتّی یری فی وجوههم کهیئة الا خدود لو ارسلت فیه السفن لجرت، و انّ الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذ الجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیل ما فی جوفه، حتّی یمرق من قدمیه و هو الصهر ثم یعادکما کان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً اگر مؤمنان و دوستان خدای را در همه قرآن همین آیت بودی ایشان را شرف وکرامت تمام بودی، که رب العالمین میگوید ایشان مرا سخت دوستدارند، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند، نه بینی که کافران هر یك چندی دیگر صنمی بر آرایند، و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیده از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چو بینه فرو گذارند و از سیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مر معبود خود را حقیقت است پس چون که از آن بدیگری میگرایند؟

گویندکه مردی بر زنی عارفه رسید، و جمال آن زن در دل آن مرد اثرکرد، گفت کلّی بکلك مشغول ای زن من خویشتن را از دست بدادم در هوای تو زن گفت چرا نه در خواهرم نگری که از من با جمال‌تر است و نیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به بینم؟ زن گفت برو ای بطال که عاشقی نه کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ رب العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه چون دوستی کافرانست بتان را که هر یك چندی بدیگری گرایند، بلکه ایشان هرگز از ما برنگردند، و بدیگری نگرایند، که اگر برگردند چون مایی هرگز خود نیابند هر چندکه جویند. ای مسکین! خدای را چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون برگردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت تصوف از سگی آموختم که وقتی بر در سرایی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد و آن سگ را می‌راند، و سگ دیگر باره باز می‌آمد، شبلی گفت چه خسیس باشد این سگ، وی را میرانند و هم چنان باز می‌آید. رب العزة آن سگ را بآواز آورد تا گفت ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم | ور نیز بیفزاید رنجور نباشم
زیرا که من او را ز همه کس بگزیدم | ور زو بکسی نالم معذور نباشم!

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا الآیة... کافران راکه دوستی بتان بر وفق هوی و طبع بود نه حقیقت، لا جرم در قیامت چون اوایل عذاب بینند بدانندکه قدم بر جای دیگر ندارند و از بتان بیزاری گیرند. و مؤمنان که دوستی ایشان ثمره دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ لا جرم در عقبها و بلیّتها که ایشان را پیش آید در دوستی خلل نیارند و از حق برنگردند، از اول سکرات مرگ بینند، و جان پاك در ربایند ازیشان، و سالهاشان در خاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشان را در آن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهرها رانند، و در دوزخ هنگامی باز دارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هر ساعت عاشق تر باشند، و دوستی حقرا بجان و دل خریدارتر، بزبان حال گویند.

شاد از بغم منی غمم بر غم باد | عشقی که بصد جفا کم آید کم باد

لهذا قال تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ.

النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان کُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ میخورید از هر چه در زمین حَلالًا طَيِّباً آنچه حلال پاك است و خورنده را گشاده، وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و بر پی گامهای دیو مایستید إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ که دیو شما را دشمنی است آشکارا.

إِنَّما يَأْمُرُكُمْ شما را می‌فرماید بِالسُّوءِ ببدی وَ الْفَحْشاءِ وگزاف کاری وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ و آنچه ور اللَّه آن گوئیدکه می‌ندانید.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ و چون ایشان را گویند اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ بر پی آن ایستیدکه اللَّه فرو فرستاد، قالُوا گویند بَلْ نَتَّبِعُ نه که بر پی آن ایستیم ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا که پدران خود را ور آن یافتیم، أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ باش، و اگر پدران ایشان لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً نه چیزی در می‌یافتند وَ لا يَهْتَدُونَ و نه راست می‌شناختند.

وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا و سان ایشان که کافر شدندکَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ راست چون سان آن کس است که می‌پشاید ما لا يَسْمَعُ بجانوری که نمی‌شنود إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً مگر آوازی و بانگی صُمٌّ از شنیدن حق کران‌اند، بُكْمٌ از پاسخ کردن حق گنگان‌اند، عُمْيٌ از دیدن حق نابینایان اند، فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ هیچ نشان براستی در نمی‌یاوند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدندکُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ میخورید از پاکها که شما را روزی دادیم وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ و آزادی از خدای کنید و روزی دهنده وی را دانید إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ اگر وی را میپرستید

إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ وی ببست و حرام کرد بر شما الْمَيْتَةَ مردار وَ الدَّمَ و خون وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وگوشت خوك، وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ و آنچه برکشتن آن معبودی جز از خدای نام بردند فَمَنِ اضْطُرَّ هرکه در نایافت بیچاره ماند غَيْرَ باغٍ نه ستمکار وَ لا عادٍ و نه افزونی جوی فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بروی بزه نیست از آن خوردن، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ که خدای آمرزگارست و بخشاینده.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ایشان که پنهان میدارند ما أَنْزَلَ اللَّهُ آنچه خدای فرو فرستاده مِنَ الْكِتابِ از نامه و پیغام وَ يَشْتَرُونَ بِهِ و بآن پنهان کردن میخرند ثَمَناً قَلِيلًا بهایی اندك، أُولئِكَ ایشانند ما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ که نمی‌خورند در شکمهای خویش إِلَّا النَّارَ جز از آتش، وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ و سخن نگوید خدای با ایشان يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخیز وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ایشان را نستاید وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و ایشانراست عذابی دردنمای درد افزای.

أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى ایشان آنندکه راست راهی فروختند وگم راهی خریدند، وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند، فَما أَصْبَرَهُمْ چه چیز ایشان را شکیبا کرد عَلَى النَّارِ برکاری که پاداش آن کار آتش است

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ آن پاداش بآنست که خدای نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ نامه که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی، وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ و ایشان که مختلف گشتند در آن کتاب لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ در ستیزی‌اند و در خلافی از حق دور.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ... الآية... این آیت در شأن مشرکان قریش آمد، کنانة، و ثقیف، و خزاعة، و بنی مدلج، و بنی عامر بن صعصعة، و الحرث، و عامر ابنی عبد مناة (؟)، که ایشان چیزهای بهوا و خرد خویش می‌حلال کردند، و چیزهای می‌حرام کردند، و نهادهای بد و بنیادهای کژ مینهادند.

و این در قرآن چند جای است و ذلك فی قوله تعالى: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ الآية، قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ... الآية، وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ... الآية، قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ... الاية، قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ...

الآية، وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ... الآية، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ...

الآية. شرح اين هر يك بجاى خويش گفته شود ان شاء اللّٰه.
يا أَيُّهَا النَّاسُ... اى همه مردمان كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ اين من تبعيض راست كه نه هر چه در زمين حلال است و پاك، ميگويد آنچه حلالست و پاك در اين زمين ميخوريد.
آورده‌اندكه شريح قاضى يكى را رد شهادت كرد بسبب آنك گل ميخورد از وى پرسيدند، اين آيت بحجت آورد گفت يقول اللّٰه عز و جل كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالًا طَيِّباً فاباح ما فى الارض و لم يبح الارض قال و لانه اذا اكل الطين الذى ليس بمشتهى و هو ملحق للضرركان مظنونا ان يقدم على الشهوات المحظورات.
وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ... نافع و عاصم و ابو عمرو و حمزه خطوات بسكون طا خوانند، بضم طا، و بهر دو قراءة جمع خطوة است، و الخطوة ما بين القدمين، و الخطوة بالفتح المصدر من خطا يخطو خطوة و خطوا معنى آنست كه بر پى شيطان مرويدكه شيطان شما را بوسوسه از حلال باز دارد و بحليت در حرام اوكند. مفسران گفتند خطوات الشيطان تزيينه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فى تحريم الحرث و الانعام، و يقال هى النذور فى المعاصى.
إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ دشمنى آشكار است شما را اين ديو، عداوت وى ظاهر هم با پدر شما آدم كه وى را سجود نكرد، و آنكه او را غرور داد و از بهشت بيرون كرد، و هم با شما كه فرزندان آدم ايد، كه همه روز شما را ببدى و گزاف كارى فرمايد و ذلك قوله: إِنَّما يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ... الآية هر معصيتى كه شريعت در آن حدى واجب نكند آن را سوء گويند، و هر چه در حدى شرعى واجب شود چون زنا و سرقة و مانند آن آن را فحشاء گويند، ذكره ابن عباس رض، مقاتل گفت فحشا بخل است و زكاة مال بازگرفتن وگفته‌اند فحشا در همه قرآن بمعنى زنا است، مگر آنجا كه گفت الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ كه اينجا بمعنى منع زكاة است.
وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ ميگويد و از آن چيزها كه ديو شما را مى‌فرمايد يكى آنست كه بر اللّٰه آن گوئيد كه مى‌ندانيد. يعنى كه بحيره و سائبه و جز زان حرام مى‌كنيد و خداى حرام نكرد از آن هيچيز.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا الآية... اين‌ها و ميم كنايت از آن ناس است كه ايشان را بر عموم گفت يا أَيُّهَا النَّاسُ، و مراد بدين آن حلال و حرام كنندگان‌اند، يعنى كه چون ايشان را گويند بر پى آن رويدكه اللّٰه فرستاد، و آنچه بر خود حرام كرديد حلال داريد وگشاده، ايشان گويند نه! بل كه بر پى آن رويم كه پدران خود را ور آن يافتيم از تحريم و تحليل و دين و طريقت.
پس اللّٰه تعالى ايشان را پاسخ كرد گفت: أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ الف استفهام است و لو كلمه جواب يعنى كه ميگويند بر پى آن رويم كه پدران خود را وران يافتيم، باش وگر پدران ايشان چيزى در نمى‌يافتند و راه راست نمى‌شناختند هم، و نظير اين آنست كه از قول شعيب عليه السّلام گفت أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ چون فرا شعيب گفتندكه از دين خويش و از آى، جواب داد أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ الف استفهام و لوكلمه جواب، ميگويد و اگر ما ناخواه و ناپسنديم اين را هم، و اين لفظ در پارسى هم بغنّه بايد راند بر جاى استفهام.
گفته‌اند فايده اين دو لفظ كه جمع كرد يعنى لا يَعْقِلُونَ و لا يَهْتَدُونَ آنست كه عقل اضافت با علم و معرفت كنند، و اهتداء اضافت با عمل كنند، ميگويد ايشان را نه علم درست است نه عمل مستقيم. ابن كيسان گفت خداى تعالى درين آيت ذم تقليدكرد، و ايشان را بر نظر خواند، يعنى تقليد پدران خويش مكنيد، بل كه بگفتار و كردار ايشان نظركنيد، تا بدانيدكه ايشان را نه عقل بود نه هدايت، نه قول راست نه عمل درست.
امّا مسألة تقليد شرح آن درازست، و سخن در آن فراوان، و ما بر سبيل ايجاز آنچه لا بد است بگوئيم، و باصول آن اشارت كنيم. بدانك معنى تقليد آنست كه سخن كسى قبول كنى و حكم وى بى دليل و بى حجت بپذيرى، و صواب و خطا در آن حكم درگردن وى افكنى، و احكام درين باب از سه قسم بيرون نيست: بعضى آنست كه تقليد در آن بهيچ حال روانيست، نه عالم را و نه عامى را. و بعضى آنست كه عامى را رواست و عالم را نه، و

بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی ما یأتی شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روا نیست: اصول توحید است، و اثبات رسالت و نبوت، و احکام غیبی، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد، و بآن ایمان دهد، و تقلید در آن روا ندارد، که اللَّه تعالی قومی را درین تقلید عیب کرد گفت: وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنا وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ الآية، و قال تعالی: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ... و راه این روشن است که اگر اللَّه تعالی توفیق دهد بنده را تا نظرکند در محدثات و مکونات و در عجائب بر و بحر، و آیات و روایات قدرت حق در زمین و آسمان، و در معجزات و خرق عادات که بر دست انبیا رود معرفت وحدانیت به حق او را حاصل شود، و صدق نبوت و رسالت بداند، پس تقلید را در آن جای نماند. اما آنچه نقل کرده‌اند از ائمه سلف چون احمد و اوزاعی و جماعتی که ایشان تقلید در دین روا داشته‌اند، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اتّباع سلف است در آنچه نقل کرده‌اند ازکتاب و سنت، و حذر نمودن از استبداد و بدعت. وکسی که اتّباع سلف کند به پذیرفتن کتاب و سنت از ایشان آن را تقلید نگویند، که تقلید پذیرفتن قول است بی دلیل، و این خود پذیرفتن عین دلیل است. بلی بوسیلت اتّباع سلف اتّباع دلیل میکند، همچنانك مأموم در صف آخر بوسیلت صفوف که در پیش دارد اتباع امام می‌کند نه اتباع صفوف، همچنین کتاب و سنت امام است. صحابه دیدند و پذیرفتند، و پس روان قرنا فقرنا شنیدند و پذیرفتند.

پس معلوم شدکه آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه محض تقلید. و شافعی از اینجا گفت: لا تقلدونی و اذا بینت الدلیل فقبلتم قولی، فانما قبلتم الدلیل و اتبعتموه دون قولی و قال اذا وجدتم فی کتابی خلاف

قول رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فدعوا ما قلت و خذوا بالحدیث: یعنی لا تقبلوا قول الذی لا دلیل علیه فانّ الدلیل هو المقبول، و المؤید بالکتاب و السنة هو المتبوع، اما قسم دوم که تقلید در آن مختلف فیه است: احکام شرایع دین است چون نماز و روزه و حج و زکاة که باخبار متواتر ثابت شده، قومی تقلید در آن روا دارند، و قومی نه، و درست آنست که تقلید در آن روا نیست، که هرکسرا علم ضرورتی بآن حاصل میشود، و نیز این شرایع عین ایمانست، و ایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی، و تقلید در آن هیچ روا نیست.

امّا قسم سوم که تقلید در آن رواست: آن احکامی است که باخبار آحاد ثابت گشت از ابواب نکاح و طلاق و خلع و عتاق و حدود و بیوع و امثال آن. عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب، بدلیل این آیت که گفت فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، و قال تعالی وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ. و بحکم آنك طلب علم فرض کفایت است، و اگر بر هرکس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی، و تعطیل صناعات و مکاسب در آن بودی، و سبب مشقت خلق بودی. پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است، و مجال اجتهاد و قیاس است، که عامی را آلت اجتهاد نیست، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع و ایمان است، و نه مجال اجتهاد و قیاس است، لا جرم عالم و عامی در آن یکسانست و تقلید در آن روا نیست. و همچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد و در طلب حجت و دلیل توانا بود، وی را تقلید دیگری روا نیست و بذلك یقول اللَّه تعالی فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ و قال تعالی لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و قال تعالی وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ، و قال فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ... وجه دلیل آنست که وی را در وقت اختلاف و تنازع با کتاب و سنت خواند نه با کسی دیگرکه تقلید وی کند. و بعضی علما روا داشته‌اند عالم را تقلیدکندکسی را که ازو عالم‌تر بود، یا وقت اجتهاد بر وی تنگ بود از آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست وی را که تقلید عالمی دیگرکند.

وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا... الاية.... پارسی مثل سان و صفت است چنانك گفت مَثَلُ الْجَنَّةِ، مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، وَ لِلَّهِ

الْمَثَلُ الْأَعْلى و تقدير الآية: مثل واعظ الّذين كفروا كمثل الّذى ينعق اى يصيح بالغنم ميگويد صفت آن كس كه كافر را پند دهد و بر دين حق خواند همچون صفت آن شبانست كه بانگ برگوسپند ميزند گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم كند، و چه منفعت گيرد؟ كافر را با واعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بيگانگى بر دل وى زده، و مهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دريابد، همانست كه جاى ديگرگفت: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ....

وجهى ديگرگفته‌اند در معنى آيت و مثل الذين كفروا فى دعائهم الاصنام كمثل الناعق بغنمه ميگويد مثل كافران كه بت را ميخوانند. و آن را مى‌پرستند همچون شبانست كه گوسپند را ميخواند، گوسپند چه داند! و چه دريابدكه شبان چه ميگويد! و از آن خواندن با شبان چيست جز رنجى و عنائى؟ همين است مثل كافركه بت را ميخواند، چون بت نشنود و در نيابد در دست وى جز عنائى و بلائى چيست؟ إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ. پس صفت كافران كرد وگفت: صمّ يعنى عن الايمان، بكم عن القرآن، عمى عن معرفة الرحمن و عظمته، فهم لا يعقلون شيئا مما جئت به و لا بما يراد بهم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ الآية... اين آيت تحريض مومنان است بر طلب حلال و خوردن، و بكار داشتن آن، و در وسوسه‌ها نياويختن، كه اين وساوس از عمل شيطان است، شيطان جهدكندكه بنده مؤمن را بوسوسه از حلال باز دارد، و بحيلت در حرام افكند، و اگر حلال خوردن را تبعة بودى، رب العزة آن را طيّبات نگفتى. و مصطفى عليه السلام بيان اين كرده وگفته

«الحلال بيّن و الحرام بيّن، و بين ذلك امور مشتبهات، لا يدرى كثير من الناس أ من الحلال هى؟ ام من الحرام؟

فمن تركها استبراء لدينه و عرضه فقد سلم، و من واقع شيئا منها، يوشك ان يواقع الحرام، كما انّه من يرعى حول الحمى يوشك ان يواقعه، ألا و ان لكل ملك حمى، الا و انّ حمى اللَّه محارمه»

رسول عليه السّلام درين خبر بيان كرد كه حلال و حرام روشن است و پيدا، و ميان اين هر دو شبهت‌ها است، كه مردم در آن بگمان افتند، كه حلال است يا حرام، پس هر چه شبهاتست پرهيزكردن از آن ورع باشد، و هر چه حرامست پرهيزكردن از آن واجب.و تفصيل اين حلال و حرام و شبهات در سنت و در قرآن جايهاى پراكنده بيايد، چنانك رسيم بآن شرح دهيم ان شاء اللَّه.

و روى ابو هريره ان النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلّم قال «ان اللَّه طيّب و لا يقبل الّا الطيب، و انّ اللَّه امر المؤمنين بما أمر به المرسلين فقال يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ ثم ذكر الرجل لطيل السفر اشعث اغبر يمدّ يديه الى السماء بيا ربّ! يا ربّ! و مطعمه حرام و مشربه و ملبسه حرام، فأنّى يستجاب له؟

و قال سعد بن ابى وقاص لرسول اللَّه «ادع اللَّه ان يستجيب دعائى، فقال «يا سعد اطب طعمتك تستجب دعوتك»: قوله: وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ شكر نعمت است كه خداى از بندگان مى‌درخواهد، ميگويد مرا سپاس دارى كنيد، كه شما را بدين اسلام راه نمودم، و احكام اسلام از حلال و حرام و شبهات بيان كردم، چون مرا خداى خود ميدانيد و ميپرستيد و نعمت هم از من مى‌بينيد، شكر از من كنيد، كه شكر منعم لا محاله بر بندگان واجب است.

آن گه بعضى محرمات يادكرد وگفت: إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ آنچه اللَّه ببست بر شما و حرام كرد مردار است، و خون، يعنى خون روان كه جاى ديگر تقليدكرد گفت أَوْ دَماً مَسْفُوحاً، و سنت مستثنى كرد از مردار ملخ و ماهى، وز خون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات اين سورة يكى اين آيت است كه سنت بعضى مردار و خون منسوخ كرد تا حلال گشت، و حكم تحريم از آن برخاست و ذلك فى

قول النبی صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم «اجلت لنا میتتان و دمان، فاما المیتتان الحوت و الجراد و امّا الدمان فالکبد و الطحال».
و خون مشك علما بران قیاس کرده‌اند، بیشتر بر آننده پاکست، و خانه خون گرفته، و خونابه گوشت هم چنان، وَ لَحْمَ الْخِنْزِیرِ و حرام کرد گوشت خوك با جمله اجزا و ابعاض او، و خصّ اللحم لانّه المقصود بالاکل. وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللَّهِ کافران برکشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآوازکه می‌برداشتند، رب العالمین گفت آن جانور که برگشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار، و آن ذبح بکار نیست.
فَمَنِ اضْطُرَّ بکسر نون قراءة عاصم و حمزه و ابو عمرو و یعقوب است باقی بضم نون خوانند فَمَنُ اضْطُرَّ و معنی اضطرّ ای احوج و ألجئ الی ذلك هرکه بیچاره ماند در نایافت و از مرگ ترسد غَیْرَ باغٍ در سفری یا در حالی که در آن عاصی نبود در خدای عز و جل وَ لا عادٍ و نه ستمکار بود در آن سفر یا در آن حال برکس. شافعی ازینجا گفت «العاصی بسفره لا یترخّص برخص المسافرین» معنی دیگر گفته‌اند این دو کلمه را غیر باغ یعنی که بیش از ضرورت نخورد، و لا عاد و افزون از مسکه‌ی نخورد که جان وی بر جای بدارد، و از آن نفروشد، و هنگامی دیگر را بننهد، پس بروی از آن خوردن بزهی نیست، و حقیقت بغی طلب کردن است یعنی که باغی طالب آنست که وی را نیست و نمیرسد، و عادی آنست که تجاوز کند یعنی بحد و رسم شرع در گذارد.
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ خدای پوشنده و آمرزنده است، مهربان و بخشاینده از مغفرت سخن گفت از بهر آنك آنچه وی خورد نه در عین حلالست، که بعذر مباح است، قومی گفتند این آیت دلیل است که بعضی محرّمات چون خمر و مانند آن، اگر بر سبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه ایستد، و بیم فوت روح باشد، اگر در آن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد. و هم ازین بایست رخصت شرع در شرب بول شتر و شیر خر، و آنچ مصطفی علیه السلام گفت: «ان اللّٰه عز و جل لم یجعل شفاءکم فیما حرّم علیکم»
گفتند معنی آنست که انّ قدر ما فیه الشفاء غیر محرّم علیکم، هذا ما ذکروه، و العهدة علی قائله، و اللّٰه اعلم.
قوله... إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ الایة... دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی با رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم جنگ می‌کردند رشوت می‌ستدند، و فراعام خویش میگفتندکه محمد نه پیغامبر است، که در توریة ذکر و نشان وی نیست.
رب العالمین گفت بهای اندك می‌ستانند، بکتمان نعت محمد در توریة وَ یَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا این هاء با کتمان شود، یعنی بآن پنهان کردن اثبات نبوت محمد ع در توریة، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند.
أُولئِكَ ما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ایشان آننده نمی‌خورند در شکمهای خویش، این تأکید را گفت إِلَّا النَّارَ مگر آتش، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها، فردا آتش خورند بپاداش آن.
وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ و روز رستاخیز خدای با ایشان سخن نگویدکه بخیر ایشان بازگردد، یا ایشان را خوش آید، وَ لا یُزَکِّیهِمْ و ایشان را از آن اعمال خبیثه ایشان پاك نگرداند، و بر ایشان ثنا نگوید، و هرکه خدای بر وی ثنا نگوید معذّب باشد لا محاله، لذلك قال تعالی: وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ.
أُولئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی الایة... ای الیهودیة بالایمان، میگوید این جهودان ایمان و معرفت فروختند، و دین جهودی خریدند، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیار کردند. و اگر از دین جهودی برگشتندی، و صفت و نعت محمد چنانك در توریة است بیان کردندی خدای تعالی ایشان را بیامرزیدی.
فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّارِ ای فما الّذی جرأهم علی النار چه چیز ایشان را چنین دلیرکرد برکردار اهل آتش؟ و یقال فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّارِ ای ما ابقاهم علی النّار، کما یقال ما اصبر فلانا علی الحبس ای ما ابقاه فیه. چندکی بمانند ایشان در آتش، و در آن شکیبایی کنند. قال کعب ان الخازن من خزان جهنم مسیرة ما بین منکبیه سنة، و ان مع کل ملك منهم لعمودا له شعبتان من حدید، یدفع به الدفعة فیکبّ فی النّار سبعمائة الف سنة» و قال رسول

اللّٰه صلى اللّٰه عليه و آله و سلم: «يرسل على اهل النار البكاء فيبكون حتى تنقطع الدموع، ثم يبكون الدم حتى يرى فى وجوههم كهيئة الاخدود، لو ارسلت فيه السفن لجرت.
ذلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ اى ذلك العذاب بأن اللّٰه نزل الكتاب بالحق فاختلفوا فيه آن پاداش كردن ايشان را و عذاب نمودن بآنست كى خداى تعالى تورية را كه فرستاد و ذكر محمد ع و نعت وى در آن، و قرآن كه به محمد فرستاد بد از فرستاد و راستى و سزا، و ايشان در آن بخلاف افتادند.
آن گه گفت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ آنان كه در آن بخلاف افتادند و سخن جدا جدا گفتند، بعضى استوارگرفتند و بعضى نگرفتند، ايشان از حق دور افتادند و در ستيز بماندند، و قال بعضهم ذلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ اى فعلهم الذى هو الكفر و الاختلاف و الاجتراء من اجل. انّ اللّٰه نزل الكتاب بالحق فآيسهم به عن الايمان و اخبر عنهم بالحرمان، و ذلك فى قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ الآية، ميگويد اين اختلاف وكفركه در ان افتادند از آنست كى خداى تعالى به بى راهى و ناگرويدن ايشان حكم كرد و بآن حكم كتاب فرستادگفت سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، خَتَمَ اللّٰهُ عَلى قُلُوبِهِمْ الآية...
النوبة الثالثة
قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ... يا حرف ندا است و ایّ منادى و ها تنبيه، ميگويد: بيدار باشيد اى مردمان! چيزى كه خوريد حلال خوريد و پاك، وگرد خيانت و محرمات مگرديد، تا از وساوس شيطان و هواجس نفس برهيد، وگفت وكرد شما پاك شود، و دل روشن! مصطفى صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم گفت: دل وى روشن گرداند، و چشمهاى حكمت ازو بگشايد، و دوستى دنيا از دل وى ببرد، هر آفت كى در راه دينست و هر فتنه كه خاست از دوستى دنيا خاست، حب الدنيا رأس كل خطيئة
و اين دوستى دنيا از حرام خوردن پديد آيد، پس هركه پرهيزگار شود و در محرّمات بر خود ببندد اين دوستى دنيا از دل وى بكاهد، وگفتار و كردار وى پاك شود، و دعاء وى باجابت مقرون گردد.
مصطفى صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم گفت: بسياركس است كه غذا و طعام و جامه وى كه بكار دارد حرامست و در آن احتياط نكند، آن گه دست برداشته و دعا مى‌كند، اين چنين دعا كى مستجاب بود؟
و يكى از بزرگان طريقت گفت: گفتار پاك كه بخداوند پاك رسد آنست كى از حلق پاك برآيد، و حلق پاك آنست كه جز غذاء پاك بخود راه ندهد، و غذاء پاك آنست كه در حال اكتساب يا ذكر و يادداشت حق در آن فرو نگذارد، و فراموش نكند، و شكر ولى نعمت بحكم فرمان در آن بجاى آرد.
چنانك خداى تعالى گفت: كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلّٰهِ و حقيقت شكر آنست كه تا قوت نعمت در باطن مى‌يابد خود را بر طاعت ولى نعمت بظاهر ميدارد.
سرى سقطى، جنيد را پرسيد وقتى كه شكر چيست؟ فقال «ان لا يستعان بشىء من نعم اللّٰه على معاصيه» گفت شكر آنست كه نعمت خداوند بر معاصى وى بكار ندارد، كه آن گه همان نعمت سبب هلاك وى باشد، چنانك پادشاهى غلامى را بنوازد و بركشد و او را كمر شمشير زر دهد، پس آن غلام بر وى عاصى شود. پادشاه بفرمايد تا هم بآن شمشيركى خلعت وى بود سر وى بردارند گويد اين جزاء آنست كى نعمت خداوندگار خود در معصيت وى بكار برد، وگويند سبب آنك ادريس پيغامبر را بآسمان بردند آن بود كه فريشته بيامد و وى را بشارت داد بمغفرت، و ادريس در آن حال دست بدعا برداشته كه بار خدايا در زندگانى ادريس زين پس بيفزاى! گفتند تا چه كنى؟
گفت تا خداى را شكر و سپاس دارى كنم، كه آنچه گذشت در طلب مغفرت بودم، و از اين پس شكر را باشم: قال فبسط الملك جناحه و حمله الى السماء. و قيل التزم الحسن بن على ع الركن فقال الهى انعمتنى فلم تجدنى شاكرا و ابتليتنى فلم تجدنى صابرا، فلا انت سلبت النعمة بترك الشكر، و لا ادمت الشّدة بترك الصبر، الهى ما

يكون من الكريم الّا الكرم.

اگركسى گويد يا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ... از روى ظاهر اين خطاب همان فائده دادكه يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ پس فائده اعادت چيست؟ جواب آنست: كه اهل تحقيق گفتند: يا أَيُّهَا النَّاسُ نداء عام است، و بر قدر روش عامّه اين خطاب با ايشان رفت، نبينى كه جمله مباحات فرا پيش ايشان نهاد، و جز از حرام محض ايشان را باز نزد، و اين منزلت عوام است كى از حرام بحلال گريزند، و از محظورات با مباحات كردند، آن گه بر عقب آن از اتّباع شيطان نهى كرد كه ايشان بر شرف فرمان بردارى شيطان‌اند. باز آيت ديگر يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خطاب اهل خصوصست ايشان را فرمود تا در تناول مباحات و بكار داشت محلات توسع نكنند، بلكه از مباحات حلال محض گزينند، و از حلال محض طيّبات رزق گزينند، اين همانست كه روايت كنند از بعضى صحابه كه گفت: ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتيم، و يكى بركارگرفتيم از بيم شبهت.، آن گه بجاى آنكه عوام را از اتباع شيطان احتراز فرمود اينجا بشكر خداى فرمود، آن كس كه خداوند ذوق است داندكه ميان اين دو خطاب چه فرقست آن ابتداء روش مسلمانان است، و اين غايت كشش عارفان، اين همان عدل و احسان است كه گفت: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ هركس كه از حرام محض پرهيزد، وى را عادل گويند، و هركه از عين حلال پرهيزد او را محسن گويند، عدالت ظاهر مسلمانى است، و احسان آنست كه مصطفى گفت: «الاحسان ان تعبد اللّه كانك تراه»

و هو عبارة عن مكاشفة العارفين و نهاية رتبة الصديقين.

النوبة الاولى

قوله تعالى: لَيْسَ الْبِرَّ نيكى و پارسايى نه همه آنست أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ كه رويهاى خويش فرا داريد در نماز، قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ سوى مشرق كه بر آمدن گاه آفتابست و مغرب كه فرو شدن گاه است، وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ و لكن نيك مردى آن كس است كه بگرود بخداى وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و روز رستاخيز وَ الْمَلائِكَةِ و فريشتگان وَ الْكِتابِ و كتاب خداى وَ النَّبِيِّينَ و پيغامبران وَ آتَى الْمالَ و مال دهد عَلى حُبِّهِ بر دوستى او ذَوِي الْقُرْبى درويشان خويشاوندان را وَ الْيَتامى و نارسيدگان پدر مردگان را وَ الْمَساكِينَ و درويشان تنگ دستان را، وَ ابْنَ السَّبِيلِ و راه گذريان را وَ السَّائِلِينَ و خواهندگان را وَ فِي الرِّقابِ و در آزادى بردگان را، وَ أَقامَ الصَّلاةَ و نماز بپاى دارد بهنگام وَ آتَى الزَّكاةَ و از مال خود زكاة دهد، وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ و باز آمدگان به پيمان خويش با خداى و با خلق إِذا عاهَدُوا هرگه كه پيمان بندند، وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ و شكيبايان در بيمناكيها و در تنگيها، وَ حِينَ الْبَأْسِ و در وقت جنگ، أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ايشانندكه چون گفتندكه نيكانيم راست گفتند، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۱۷۷) و باز پرهيزندگان از خشم و عذاب خداى تعالى ايشانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ الآية...

حمزه و حفص البرّ بنصب خوانند باقى قراء برفع، اوكه برفع خواند الْبِرَّ اسم ليس نهاد و أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ بجاى خبر نهاد، و اوكه بنصب خواند أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ بجاى اسم نهاد و الْبِرَّ بجاى خبر، تقديره ليس توليتكم وجوهكم البركله، كقوله تعالى وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا...

ابن عباس و مجاهد و ضحاك و عطا و سفيان گفتند اين آيت بشأن مؤمنان آمدكه در بدايت اسلام پيش از هجرت و لزوم فرائض هركس كه كلمه شهادت و توحيد بگفتى و نمازكردى بهر سوى كه خواستى، اگر در آن حال از دنيا مى برفت مردمان از بهر وى مى‌گفتند وجبت له الجنّة بهشت او را واجب شدكه نيكى و پارسايى جمله بجاى آورد. پس چون مصطفى عليه السلام هجرت كرد و آيات فرائض فرو آمد و قبله با كعبه گردانيدند، رب العالمين اين آيت فرو فرستاد تا كسى را گمان نيفتدكه دين دارى و نيكى همه آنست كه نمازكنند، بل كه

نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن.
گروهی دیگر گفتند از مفسران: که سبب نزول این آیت آن بود که جهودان در نمازکردن روی سوی مغرب میکردند، و ترسایان سوی مشرق، و هرگروهی ازیشان میگفتندکه نیکی و نیك مردی اینست که ما برانیم، و بدان فرموده‌اند، پس خدای تعالی ایشان را دروغ زن گردانیدگفت: نیکی نه آنست که ایشان میگویند لکن آنست که درین آیت بیان کردیم.
وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ و وَ لكِنَّ الْبِرَّ هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة مدنی و شامی است و بتشدید و نصب قراءة باقی. و آنجا که گفت عز و جل وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى همین خلافست، و معنی آنست که و لكن البر بر من آمن باللَّه، فاستغنى بالاول عن الثانی، كقولهم الجود حاتم و الشجاعة عنترة. و قيل تقديره و لكن البارّ من آمن باللّه كقوله تعالى وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى اى للمتّقى.
و معنی برّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خویی، قال النبی صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم البرّ شیء هيّن و وجه طلق وكلام ليّن
وگفته‌اندکه برّ اینجا ایمان و تقوی است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی.
مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ اول آنست که ایمان آرد به یگانگی و یکتایی وکردگاری و بزرگواری خدای. و معنی ایمان تصدیق است، و تصدیق براست داشتن است و استوارگرفتن، یعنی که اللَّه را براست داری بهر چه گفت، و خبر داد از خود درکتاب خود، یا بر زبان رسول خود، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست: و ذلك فی قوله وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ.
وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و از ابواب برّ یکی ایمان برستخیز است، یعنی یصدّق بالبعث بعد الموت، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد، و آیات که بدان ناطق است استوارگیرد، و در قرآن از آن فراوان است: منها قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ منها قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً منها وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا، و منها وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى و منها ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ و قال النبی صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم يقول اللَّه تعالى شتمنى ابن آدم و ما ينبغى له ان يشتمنى وكذبنى، و ما ينبغى له ان يكذبنى، اما شتمه اياى فيقول ان لى ولدا، و اما تكذيبه فيقول لن يعيدنى كما بدأنى.
وَ الْمَلائِكَةِ و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان و رهیکان خدااند، نه فرزندان و دختران چنانك کافران گفتند. و خدای از ایشان شکایت کرد گفت وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ جای دیگر گفت وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند رحمن فرزندگرفت و فریشتگان دختران اند، خدای گفت سبحانه پاکی و بی عیبی او را، این فریشتگان نه دختران اند، بلکه بندگان نواختگان‌اند، بی دستوری خدای سخن نگویند، و بفرمان اوکارکنند. بعضی در آسمان بحضرت عزت و در حجب هیبت بداشته، سرها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابندگویند لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ و بعضی ازیشان از برف و آتش بهم آفریده، يك نيمه ایشان آتش و يك نيمه برف، چون دستوری سخن یابند گویند یا من يؤلف بين الثلج و النار! الف بين قلوب المؤمنين من عبادك و بعضی ازیشان کرّوبیان‌اند ایشان را سروها است، و از زیر پای ایشان تا بکعب پانصد ساله راه، و بعضی ازیشان رسولان اند، و نواختگان‌اند چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، هر یکی برکاری داشته، و بر شغلی گماشته: جبرئیل بر وحی و بر عذاب، میکائیل بر باران و روزی و نبات، اسرافیل بر صور و لوح و يك ركن از اركان عرش بر دوش وی، عزرائیل بر قبض ارواح. از شعبی و ضحاك روایت کردندکه از راست عرش جویی روانست از نور، چندانك هر هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا، و جبرئیل هر وقت سحر در آن جوی شود و غسلی بر آرد، و در نور

جمالش بیفزاید، و ششصد پر خویش در آن آب زند، تا آب برگیرد، آن‌گه بیفشاند، و بعدد هر قطره که از آن بیفتد رب العالمین چندین هزار فریشته بیافریندکه هفتاد هزار از آن هر روز در بیت المعمور شوند و هفتاد هزار درکعبه، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید.
وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ و از ابواب برّ است ایمان دادن و پذیرفتن همه کتابهای خدای عز و جل که به پیغامبران فرو فرستاد، آنچه خلق دانند و آنچه ندانند، و پیغامبران ایشان را که دانند و شناسند، و آن را که نشناسند، که نه همه را شناسند و لذلك قال تعالی وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ.
وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ و مال دهد بر دوستی خدای، وکسی که بر دوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد، که از دوستی خدای در دل وی جای دوستی مال نماند، و در دلی خود دو دوستی نگنجد، و این حال صدیق اکبر است که هر چه داشت جمله بداد، و چون از وی پرسیدندکه ما ذا ابقیت لعیالك؟ قال اللَّه و رسوله معنی دیگرگفته‌اند وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ای علی حب المال و مال دهد بر دوستی مال چنانك ابن مسعود گفت: هو ان تؤتیه و انت صحیح تأمل العیش و تخشی الفقر و لا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان کذا و لفلان کذا، و فی معناه ما
روی ابو هريرة قال سئل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: ایّ الصدقة افضل؟ قال ان تصدق و انت صحیح شحیح تأمل الغنی و تخاف الفقر، و لا تمهل حتی اذا بلغت الحلقوم، قلت لفلان کذا و لفلان کذا و قدکان لفلان.
و روی بسر بن جحاش قال بصق رسول اللَّه فی کفّه، ثم وضع علیه اصبعه السّبابه ثم قال یقول اللَّه تعالی أنّی تعجزنی یا بن آدم؟ و قد خلقتك من مثل هذه؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بر دین، و للارض منك وئید، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسك الی هاهنا، و اشار الی حلقه، قلت اتصدّق و انّی او ان الصدقة؟
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مثل الذی یتصدق عند موته او یعتق کالذی یهدی اذا شبع.
و قیل عَلى حُبِّهِ ای علی حب الایتاء کقوله تعالی وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ ای علی حب الاطعام. آن‌گه بیان کردکی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست.
ذَوِي الْقُرْبى خویشاوندان خود را، ایشان که درویشان باشند و نیازمندان
قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم صدقتك علی المسکین صدقة و علی ذی الرحم اثنتین، لانها صدقة و صلة وَ الْيَتامى و یتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه، قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه الّا اللَّه، کان له بکل شعرة یمرّ علیها یده حسنات، و من احسن الی یتیمة او یتیم عنده کنت انا و هو فی الجنة کهاتین، و قرن بین اصبعیه، وَ الْمَساكِينَ و درویشان و درماندگان، که راندگان خلق باشند و نواختگان حق، قال النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم لعلی ع «یا علی انك فقیر اللَّه فلا تنهر الفقراء و قرّبهم تقربا من اللَّه عز و جل».
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «لیس المسکین بالطواف الذی تردّه الأکلة و الأکلتان و التمرة و التمرتان، و لکنّ المسکین الذی لا یسئل الناس و لا یفطن له فیتصدق علیه».
وَ ابْنَ السَّبِيلِ و راه‌گذریان و مهمانان کی بتو فرود آیند، قال النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه»
و در آثار بیارندکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام روزی می‌گریست او را گفتند ای مهتر دین چرا می‌گریی؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیامد! بر خود می‌بترسم و از آن می‌گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روز مهمان از من وا گرفت! و انس بن مالك گفت زکاة الدار ان یتخذ فیها بیت للضیافة.

وَ السَّائِلِينَ و خواهندگان، اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح، که جای دیگرگفت: وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «للسائل حق و ان جاء علی ظهر فرسه»

و عیسی علیه السّلام گفت هرکه سائلی را نومید بازگرداند یك هفته فریشتگان رحمت در خانه وی نشوند. و سفیان ثوری هرگه که سائلان را دیدی گفتی «جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا» شویندگان آمدندکه ما را ازگناهان می‌بشویند و پاك کنند. و شافعی گفت بوقت وفات فلان کس را گوئید تا مرا بشوید آن گه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد وی را گفتندکه شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آن گه غریمان شافعی را بخواند و تذکرة دین بخواست هفتاد هزار درم بر وی وام بودکار همه بگزارد، وگردن وی آزاد کرد، آن گه گفت هذا غسلی ایّاه.

وَ فِي الرِّقابِ ای و فی ثمنها، و بردگان که خود را از سیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشان را از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و این صدقه تطوع است اینجایکه نه سهم زکاة فرض، که در آیت دیگر است. و در معنی وَ فِي الرِّقابِ گفته‌اندکه آزادکردن بردگان است و فداء اسیران. اعرابیی پیش مصطفی در آمد وگفت «علّمنی عملا یدخلنی الجنة فقال اعتق النسمة و فكّ الرقبة قال أو لیسا واحدا؟

قال لعتق النسمة ان تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعین فی ثمنها»

و روی انه قال «من اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم»

وَ أَقامَ الصَّلاةَ ای المفروضة و آتَى الزَّكاةَ الواجبة وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا معطوف است بر اوّل آیت ای و لکن البرّ... المؤمنون و الموفون بعهدهم و این عهد هم با مخلوق است و هم با خالق، و بوفاء هر دو فرموده‌اند. عهد مخلوق راگفت أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، و عهد خالق راگفت وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا

و هو الذی اخذ علیهم یوم المیثاق و امره ایاهم بعهده.

آن گه بر سبیل مدح گفت: وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ آن شکیبایان در فقر و فاقت و در سختی و شدت وَ حِينَ الْبَأْسِ و بهنگام قتال و مجاهدت.

روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال «ان اللَّه عز و جل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقا الی دعائه»

آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبرکنند و بدان راضی شوند، و در دعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن از ایشان بپسندد، و در درجه ایشان بیفزاید، و اگر بعکس این کردی که مال و جاه و نعمت ور ایشان ریختی بودی که ایشان را در آن بطرگرفتی، و یادکرد و یادداشت اللَّه فروگذاشتندید، فتحقّق فیهم قوله تعالی: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ و الیه الاشارة

بقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم حکایة عن اللَّه تعالی أ یفرح عبدی اذا بسطت له رزقی و صببت علیه الدنیا صبا؟ أما یعلم عبدی ان ذلك له منی قطعا و بعدا، أ یحزن عبدی اذا منعت عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت، أما یعلم عبدی ان ذلك له قربا و وصلا؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی.

أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا ایشان که برین صفت باشندکه گفتیم و برین سیرت و طریقت روند، اگرگویندکه نیکان و نیك مردان ایم راست گفتندکه راست رفتند، و قیل أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا یعنی ما عاهدوا اللَّه علیه ایشانندکه بوفاء عهد باز آمدند، و دین و امانت که پذیرفتند، حق آن بگزاردند و در میان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند. کما قال تعالی رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ روی انّ ابا ذر رض سئل عن الایمان فقرأ هذه الآیة فقال السائل انا سالنا عن الایمان و تخبرنا عن البرّ، فقال جاء رجل الی رسول اللَّه فسأله عن الایمان فقرأ هذه الآیة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ... الآیة از روی ظاهر درین آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی،

اکنون از روی باطن بزبان اشارت آنچه نشان حقیقت است بشناس، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را، تن بی جان چون بود، شریعت بی حقیقت هم چنان بود. شریعت بیت الخدم است همه خلق درو جمع، و عمارت آن بخدمت و عبادت، و حقیقت بیت الحرم است عارفان درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهدت، و از خدمت و عبادت تا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنایی تا دوست داری، آشنایی صفت مزدور است و دوستداری صفت عارف. مزدور همه ابواب برّکه در آیت بر شمردیم بیارد، آن گه گوید آه اگر باد بر ان جهد یا از آن چیزی بکاهد، که آن گه از مزد باز مانم، و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی بگزارد، آن گه گوید آن اگر از آن ذره بماندکه آن گه از دولت باز مانم

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید نماز من روزه من و زکاة من و صبر من در بلاها و وفاء من در عهد ها، و عارف گوید بزبان تذلل:

من که باشم که بتن رخت وفاء توکشم دیده حمّال کنم بار جفاء توکشم

بوی جان آیدم از لب که حدیث توکنم شاخ عزّ رویدم از دل که بلاء توکشم

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی او را حظ است؟ و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است؟! من چه دانستم که مزدور در آرزوی حور و قصور است، و عارف در بحر عیان غرقه نور است! بو علی رودباری قدس اللّه روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت: یا فاطمة «هذه ابواب السماء قد فتحت، و هذه الجنان قد زینت» اینك درهای آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند وکنیزکان برکنگره‌ها نشاندند و میگویند نوشت بادای با علی که این همه از بهر تو ساختند! و زبان حال بو علی جواب میدهد الهی به بهشت و حورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم.

و حقك لا نظرت الی سواکا بعین مودة حتّی اراکا

بر بندم چشم خویش و نگشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ برّ بر قول مجمل دو ضرب است: اعتقاد و اعمال، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع. و هر آن کس که اصول بحقیقت مستحکم کرده و فروع بشرط خود بجای آورده لا محاله از ابرار است، و منزل ابرار دار القرار است. و ذلك فی قوله تعالی إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ.

آن گه رب العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ تا اینجا بیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت، و آن گه بر دو قسم نهاد یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة با ایشان، چنانك گفت وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقابِ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است بر حقوق دیگران، و لهذا

قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «لا یقبل اللّه صدقة و ذو رحم محتاج» پس یتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی‌کسان‌اند، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد، اما باشدکه وی را مال غائب بود، پس بسائلان که درویشان هم راست گویان باشند، و هم دروغ زنان، پس به بردگان که خواجگان دارندکه مراعات ایشان کنند و تیمار برند. رب العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت، هرکه درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکر وی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر. کریما خداوندا که هرکسرا بجای خویش بدارد! و استحقاق هرکس چنانك باید برساند! یقول تعالی ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر . قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند، چون نماز بپای داشتن و صدق و اخلاص در اعمال بجای آوردن، و بوفاء عهد باز آمدن، و در بلیات صبرکردن.

اینست که رب العالمین گفت وَ أَقامَ الصَّلاةَ الی قوله وَ حِينَ الْبَأْسِ آن گه گفت أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ایناناند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاد است صدق بجای آوردند، و در آن نیمه که اعمال است تقوی کار فرمودند، و صدق و تقوی کمال ایمانست، و هم الذین قال اللّه تعالی أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا الآیة و تمامتر خبری از مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع، هم قسم اعتقاد و هم قسم اعمال و هم مکارم الاخلاق خبر سوید حارث است: قال: و فدت علی رسول اللّه سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه وکلمناه اعجبه ما رای من سمتنا و زیّنا، فقال ما انتم؟ قلنا مؤمنون، فتبسّم رسول اللّه و قال لکلّ قول حقیقة فما حقیقة قولکم و ایمانکم؟ قال سوید فقلت خمس عشرة خصلة: خمس منها أمرتنا رسلك ان نؤمن بها، و خمس منها امرتنا رسلك ان نعمل بها و، خمس منها تخلّقنا بها فی الجاهلیة، و نحن علی ذلك الّا ان تکره منها شیئا. فقال رسول اللّه فما الخمس الخصال التي أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و البعث بعد الموت، قال فما الخمس التي امرتکم ان تعملوا بهن؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعا لا اله الا اللّه و أنّ محمدا رسول اللّه و ان نقیم الصلوات و نؤتی الزکاة، و نحج البیت من استطاع الیه سبیلا، و نصوم شهر رمضان، و نحن علی ذلك، قال فما الخمس الخصال التي تخلقتم بها؟ قلنا الشکر عند الرخاء، و الصبر عند البلاء و الصدق عند اللقاء، و الرضا بمواقع القضا، و مناجزة الاعداء، فتبسم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و قال ادباء فقهاء عقلاء حکماء، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء، یا لها من خصال! ما اشرفها و ازینها! و اعظم ثوابها! ثم قال رسول اللّه اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة قلنا اوصنا یا رسول اللّه! فقال ان کنتم کما تقولون، فلا تجمعوا مالا تأکلون، و لا تبنوا ما لا تسکنون، و لا تنافسوا فی شیء عنه تزولون، و ارغبوا فیما علیه تقدمون، و فیه تخلدون، و اتقوا اللّه الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون.»

النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند کُتِبَ عَلَيْكُمُ بر شما نوشتند و واجب کردند الْقِصاصُ بازگشتن بکشتن ناحق، فِي الْقَتْلى درکشتگان مسلمانان بنا حق، الْحُرُّ بِالْحُرِّ آزاد بآزاد وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ و بنده ببنده، وَ الْأُنْثى بِالْأُنْثى وزن بزن فَمَنْ عُفِيَ لَهُ هرکس که وی را آسان فرا گذارند مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ ازکار برادر وی چیزی فَاتِّباعٌ وی را گویند تا بر پی دیت سپردن رود، بِالْمَعْرُوفِ به نیکویی، و بزودی وَ أَداءٌ إِلَيْهِ وکارگزاردن بوی بِإِحْسانٍ به نیکویی، و زودگزاری، ذلِكَ این پذیرفتن دین از قاتل و فرا گذاشت قصاص، تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ سبك کردن کاری گران است از خداوند شما، وَ رَحْمَةٌ و بخشودنی آشکارا، فَمَنِ اعْتَدى هرکس که از اندازه درگذارد و افزونی جوید و باز خون ناحق ریزد، بَعْدَ ذلِكَ پس از آنك یکی ریخت و از ودیت ستدند، فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ او راست عذابی درد نمای درد افزای.

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ و شما را در قصاص کردن زندگانیست یا أُولِي الْأَلْبابِ ای زیرکان خداوندان مزغ و خداوندان خرد لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ تا به پرهیزید.

كُتِبَ عَلَيْكُمْ نبشته آمد بر شما و واجب کردند إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ چون بیکی از شما مرگ آید إِنْ تَرَكَ خَيْراً اگر از این جهانی چیزی بگذارد الْوَصِيَّةُ اندرزکردن لِلْوالِدَيْنِ پدر و مادر خویش را، وَ الْأَقْرَبِينَ و خویشاوندان را بِالْمَعْرُوفِ بچم و انصاف و هموار بی اجحاف، حَقًّا نبشته آمد آن وصیت بسزا و راستی، عَلَى الْمُتَّقِينَ بر پرهیزندگان از شرك.

فَمَنْ بَدَّلَهُ هرکه بگرداند آن را بَعْدَ ما سَمِعَهُ پس آنك بشنید آن را، فَإِنَّما إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ بزهمندی آن بریشان که تبدیل میکنند إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ که اللّه شنواست دانا.

فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ هرکه ترسد از آن وصیت کننده جَنَفاً بیدادی وکژی، أَوْ إِثْماً یا بزهمندی فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ صلح

سازد میان ایشان فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بر وی بزه‌مندی نیست، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ که اللّه آمرزگارست و بخشاینده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... الآیة مفسران گفتند این آیت در شأن دو قبیله عرب فرود آمد یکی شریف و دیگر وضیع، میگویند اوس و خزرج بودند، و بعضی گفتند قریظه و نضیر بودند، با یکدیگر جنك کردند و از ایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب العهد بودند، هم بر عادت و حکم جاهلیت گفتند لنقتلن بالعبد منّا الحرّ منهم، و بالمرأة منّا الرجل منهم، و بالرجل منا الرجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح گفتند به بنده ما آزاد ایشان بازکشیم و بزن ما مرد ایشان و بیك مرد ما دو مرد ازیشان، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم، آن گه قصه خویش بحضرت نبوی انها کردند. مصطفی ایشان را براستی و برابری فرمود، رب العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد و رسول خدا بر ایشان خواند، و همه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند.

الْحُرُّ بِالْحُرِّ آزاد بآزاد وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ و بنده به بنده، و در ابتداء اسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد وَ الْأُنْثى بِالْأُنْثى منسوخ گشت به النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ مستثنی ماند بدلالت سنت.

اکنون حکم آیت علی الجملة بدان هر دو شخص که در دین و در حریت برابر باشند و در حرمت، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد، رواست که او را بازکشند بوی، پس مسلمان بمسلمان بازکشند، و ذمّی بذمی، و آزاد بآزاد، و بنده به بنده، و مرد بمرد، و زن بزن، و مسلمان را بذمی باز نکشند بمذهب شافعی رض، و نه آزاد به بنده که ایشان در عصمت برابر نه‌اند. و امیر المؤمنین علیه السّلام گفت «من السّنة ان لا یقتل مسلم بکافر و ان لا یقتل حر بعبد»

اما ذمی بمسلمان و بنده بآزاد بازکشند، همچنین فرزند به پدر و فرزند بمادر بازکشند، و پدر را بفرزند و مادر را بفرزند نه، و جماعتی را بیك شخص بازکشند بحکم اجماع، و زن را بمرد بازکشند و مرد را بزن بحکم خبر.

فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ این هاء در له با قاتل شود، کشته را به برادرکشنده خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون ناحق بنبرید، و نیز بقتل اسم ایمان از وی به نیفتادکه در تحت این خطاب است که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند و بدیت صلح کنند. میگوید هرکس که وی را از برادر کشته وی قصاص عفوکنند فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ قاتل را گوئید یعنی تا بر پی دیت سپردن رود، به نیکویی وکارگزاردن بزودی.

معنی دیگر فَاتِّباعٌ بِالْمَعْرُوفِ او را گوئید، یعنی ولّی کشته را، که باین قاتل میخواهدکه با وی بدیت صلح کند، تو هم پس این صلح فرا رو، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید. اگرکسی گوید چه فایده را فَمَنْ عُفِيَ لَهُ بفعل مجهول گفت فمن عفی له اخوه نگفت؟ جواب آنست که تا معلوم شود که در شرع فرق نیست میان آنك صاحب دم یك کس باشد و عفوکند، یا جماعتی باشند و یك کس از جمله ایشان عفوکند، در هر دو حال قصاص بیفتد و با دیت گردد، و دیت مردی مسلمان که بقصدکشته شود دیت مغلظه است حالی بر قاتل واجب شود صد اشتر به قسم، و آن را مثلثه گویند سی حقه، و سی جذعه، و چهل خلفه، که بچه در شکم دارند، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود بر عاقله، و دیت مخففه مؤجّل واجب شود بر پنج قسم آن را مخمسه گویند بیست حقه، و بیست جذعه، و بیست بنت لبون، و بیست ابن لبون، و بیست بنت مخاض، الّا اگر خویشاوندی را کشد یا در ماههای حرام کشد. ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب، یا در حرم مکه، که آن گه دیت مغلظه واجب شود، اگر چه قتل خطا باشد، پس اگر شتر نایافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید، دیت مردی مسلمان هزار دینار زر سرخ باشد، یا دوازده هزار درم سپید، و دیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر، و دیت مجوس خمس دیت اهل کتاب است، و هشتصد درم بقول عمر

خطاب، و دیت زنان از هر جنس نیمه دیت مردان است، و عاقله مرد عصبه وی باشند، آنان که بعضیّت و جزئیّت در میان ایشان نباشد یعنی که پدران و فرزندان در آن نشوند، و این بمذهب شافعی است، علی الخصوص آن گه این عاقله تحمل دیت مخففه کنند بشرط آنك مکلف باشند، و توانگر و موافق جوانی در دین بمدت سه سال هر سالی ثلث دیت، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار و اگر متوسط باشد دانگ و نیم، و آنچه در باید از بیت المال مسلمانان بدهند.

ذلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ این عفوکردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما، و دیت این امت را خاصه، که هیچکس دیگر را نبود از ولد آدم، در توریة قصاص است یا عفو، و در انجیل امر است بعفو، و در قرآن هم قصاص است و هم عفو و هم دیت.

در خبر می‌آیدکه مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: «ثم انتم یا خزاعه قد قتلتم قتیلا من هذیل و انا و اللَّه عاقله فمن قتل قتیلا بعده فاهله بین خیرتین: ان احبّوا قتلوا، و ان احبّوا اخذ و العقل».

فَمَنِ اعْتَدى‌... این را دو تأویل کرده‌اند: یکی آنست که یك بار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند، اگر دیگر کشند لا بد وی را قصاص کنند، هر چندکه ولیّ خون بدیت رضا دهد، و این مذهب قومی است از علما. و دیگر تأویل آنست که از آن کس که با خون ناحق گردد پس آنك یك بار دیت ستدند ازو، توبت نپذیرند و لا بد فردا بآتش عذاب کنند او را، و از اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن، آن گه وی را بکشد.

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ. الآية... ای و لکم فی القصاص ناه، میگوید شما را در بازکشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن دیگران مردمان را ازکشتن بگزاف.

يا أُولِي الْأَلْبابِ ای خداوندان خرد، و ای زیرکان، در جاهلیت قاتل را باز نمی‌کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیرکان آن انبوهی در قصاص است نه در فروگذاشت.

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ قصاص کنید تا بپرهیزید.

عن عبد اللَّه بن مسعود قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «لا یحلّ دم امرء مسلم یشهد ان لا اله الا اللَّه، و انّی رسول اللَّه الّا باحدی ثلث: النفس بالنفس، و الثیب الزانی، و المارق لدینه، و التارك للجماعة.»

و روی انه قال صلی اللَّه علیه و آله و سلم: «لا یحل دم امره مسلم یشهد ان لا اله الا اللَّه، و انّ محمدا رسول اللَّه الّا باحدی ثلث: زنا بعد احصان فانه یرجم، و رجل خرج محاربا، للَّه و رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من الارض، او یقتل نفسا فیقتل بها».

قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «کل ذنب عسی اللَّه ان یغفره الا من مات مشرکا او مؤمن یقتل مؤمنا متعمدا.»

معنی دیگرگفته‌اند و لکم فی القصاص حیاة أراد به فی الآخرة یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت، وگرنه لا بد در آن جهان قصاص خواهند از وی.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم: «یجیء المقتول بالقاتل یوم القیمة ناصیته و رأسه بیده و أوداجه تشخب دما، یقول یا رب قتلنی حتّی یدینه من العرش.»

كُتِبَ عَلَيْكُمْ... ای فرض و اوجب علیکم إذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ ای اسبابه و مقدماته من الامراض و العلل إِنْ تَرَكَ خَيْراً ای مالا. خیر اینجا بمعنی مال است، چنانك در قرآن چند جایگه گفت قُلْ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ یعنی من مال، وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ. ای مال، إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ یعنی حبّ المال، وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ یعنی لحب المال. و در قرآن خیر آید بمعنی ایمان چنانك در سورة الانفال گفت: وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ یعنی ایمانا، و قال تعالی إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً ای ایمانا، و در سورة هود گفت: لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً ای ایمانا. و خیر بمعنی اسلام آید: چنانك در سورة البقرة گفت: أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ و در سورة القلم: مَنَّاعٍ

لِلْخَيْرِ ای للاسلام، و خیر بمعنی عافیت آید، چنانك در سورة الانعام گفت: وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ ای بعافية، و در یونس گفت: وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ، ای بعافية و خیر بمعنی اجر آید: چنانك در سورة الحج خواند: لَكُمْ فِيها خَيْرٌ یعنی فی البدن اجر و خیر بمعنی طعام آید چنانك در سورة القصص گفت: إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ یعنی من طعام فقیر. و خیر بمعنی ظفر آید چنانك در سورة الاحزاب گفت: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً یعنی الظفر فی القتال.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الآية... میگوید واجب کردند بر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان که مخایل مرگ بر شما ظاهر شود، و اسباب آن به بینید، و مال داریدکه در آن وصیت کنید. و این آیت پیش آیات مواریث فرو آمده بود، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیان را و بیگانگان را بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند، اللَّه تعالی ایشان را ازین عادت برگردانید و وصیت از بهر پدر و مادر و جمله خویشان فریضه گردانید، پس چون آیات مواریث فرو آمد وصیت پدر و مادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت مصطفی ع و بیان وی، و ذلك

قوله صلی اللَّه علیه و آله و سلّم حین نزلت آیة المواریث: «ألا ان اللَّه سبحانه قد اعطی کل ذی حق حقه، ألا لا وصیة لوارث»

پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت در حق ایشان فریضه بماند بقول بعضی علما: و هو ابن عباس و الحسن و الضحاك و قتاده و طاوس. قال الضحاك: «من مات و لم یوص لذی قرابة فقد ختم عمله بمعصیة» و قول درست آنست: که فرض وصیت به کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندان را و نه دیگران را، اما مستحبّ است اگر وصیت کند، فضیلت باشد، و اگر نکند، فریضه نیست و عاصی نشود و هو قول علی و ابن عمر و عایشه و عکرمه و مجاهد و السدی قال عروة بن الزبیر «دخل علی ع علی رجل یعوده فقال انی أرید أن اوصی فقال، علی ان اللَّه تعالی یقول، إِنْ تَرَكَ خَيْراً و انما تدع شیئا یسیرا فدعه لعیالك فانه افضل. «و قال رجل لعایشة: انی ارید ان اوصی قالت کم مالك؟ قال ثلاثة آلاف. قالت وکم عیالك؟ قال اربعة فذکرت له ما ذکر علی» و روی انّ ابن عمر لم یوص فقال امّا مالی فاللّه اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیاة و اما رياعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احد» و قال عروة بن ثابت للربیع بن خیثم اوص لی بمصحفك، قال فنظر الی ابنه و قال وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ.

اکنون اگرکسی وصیت کند بر سبیل استحباب و طلب فضیلت چنان بایدکه درویشان را کند نه توانگران را، و بر ثلث نیفزایدکه رب العالمین گفت: بِالْمَعْرُوفِ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود، و اجحاف نیارد در میراث وارث.

حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ ای کتبت الوصیة حقا نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی، که چنین سزد و چنین باید، عَلَى الْمُتَّقِينَ این تقوی توحید است یعنی پرهیزکاران از شرك با خدای عز و جل.

فَمَنْ بَدَّلَهُ الآية... ای بدّل الایصاء هرکه وصیت بگرداند و در آن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر و تبدیل بر ایشانست، که تغییرکنند نه بر موصی، و اللَّه شنوا و دانا است، وصیت ازکننده می‌شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند.

فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ الآية... بتشدید و تخفیف خوانده‌اند، حمزه علی و یعقوب و ابو بکر بتشدید خوانند، دیگران بتخفیف خوانند، و معنی هر دو یکسانست. اوصی و وصّی لغتان.

فَمَنْ خافَ این خوف بمعنی علم است ای فمن علم من موص ظلما و عدولا عن الحق هرکس که بداندکه آن وصیت کننده بیدادکرد در وصیت، فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ آن گه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد، و آن جور و ظلم با جای آرد فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ برین بر جای آرنده بزه‌مندی نیست، و آن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند

نیست. معنی دیگر گفته‌اند هرکس که بداندکه آن وصیت کننده ظلم خواهدکرد، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه، و او را نگذارد در آن حال که وصیت میکند، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را بعدل و انصاف فرماید فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ لانه ليس بمبدّل بل هو متوسط مصلح

روی عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال کنت مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فی حجة للودا ع، فمرضت مرضا اشرفت علی الموت. فعادنی رسول اللّه فقلت یا رسول اللّه انّ لی مالا کثیرا و لیس یرثنی الّا ابنة أ فاوصی بثلثی مالی؟ قال لا قلت فبشطر مالی؟

قال لا قلت بثلث مالی؟ قال نعم، الثلث، و الثلث کثیر، انك یا سعد ان تترك ولدك اغنیاء خیر من ان تترکهم عالة یتکففون الناس.

و روی ابو امامة قال قال رسول اللّه من خاف فی وصیّته القی فی اللوی، و اللوی واد فی جهنم.

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه: «انّ الرجل لیعمل بعمل اهل الخیر سبعین سنة فاذا اوصی خاف فی وصیته فیختم له فی شر عمله فیدخل النار، و ان الرجل لیعمل بعمل اهل الشر سبعین سنة فاذا اوصی لم یحف فی وصیة فیختم له بخیر عمله فیدخل الجنة، ثم قال ابو هریرة اقرؤا ان شئتم تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ الی قوله وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ.

آن گه در آخر آیت گفت إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی که اگر این وصیت کننده آن حیف و ظلم بنادانی کرد در وصیت که حیف در آن نشناخت و ظلم ندانست پس اللّه آمرزگارست و بخشاینده، او را بیامرزد و ببخشاید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الآیة... یا نداء کالبد است، و ایّ نداء دل، و ها نداء جان، میگوید ای همگی بنده اگر طمع داری که قدم در کوی دوستی نهی، نخست دل از جان بردار، و معلومی که داری از احوال و اعمال همه در باز، که در شرع دوستی جان بقصاص از تو بستانند، و معلوم بدیت، و هنوز چیزی دربایدِ. اینست شریعت دوستی، اگر مرد کاری در آی و اگر نه از خویشتن دوستی و تردامنی کاری نرود.

از پی مردانگی پاینده ذات آمد چنار و ز پی تر دامنی اندك حیاة آمد سمن
جان فشان و راه کوب و راد زی و مرد باش تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین دمن

آری! عجب کاری است کار دوستی! و بلعجب شرعی است شرع دوستی! هرکشته را در عالم قصاص است یا دیت بر قاتل واجب، و در شرع دوستی هم قصاص است و هم دیت و هر دو بر مقتول واجب.

پیر طریقت گفت «من چه دانستم که برکشته دوستی قصاص است، چون بنگرستم این معامله ترا با خاص است، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است؟ و ازکشته دوستی دیت خواستن فرض! سبحان اللّه این چه کارست این چه کار! قومی را بسوخت، قومی را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد و نه یك کشته برگشت!

کم تقتلونا و کم نحبّکم یا عجبا کم نحبّ من قتلا
نور چشمم خاك قدمهای تو باد آرام دلم زلف بخمهای تو باد
در عشق تو داد من ستمهای تو باد جانی دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته و در بیقراری بمانده، یکی کشته و در میدان انفراد سرگشته، یکی در خبر آویخته، یکی در عیان آمیخته، آن تخم که ریخته؟ و این شور که برانگیخته؟ یکی در غرقاب، یکی در آرزوی آب، نه غرقه آب سیراب، نه تشنه را خواب.

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ وصیت خداوندان مال دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر، وصیت توانگران از مال رود، و وصیت درویشان از حال. توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند، و درویشان از صفاء احوال و صدق اعمال بیرون آیند، چندانك عاصی ازکرد بد خویش بر خود بترسد، ده چندان عارف با صدق اعمال و صفاء احوال بر خود بترسد، اما فرق است میان این و آن: که عاصی را ترس عاقبت است و بیم

عقوبت، و عارف را ترس اجلال و اطلاع حق است. این ترس عارف هیبت گویند، و آن ترس عاصی خوف، آن خوف از خبر افتد. و این هیبت از عیان زاید، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد، نه پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسیست گدازنده وکشنده، تا نداء أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا نشنود نیارامد! خداوند این ترس را کرامت می‌نمایند، و به بیم زوال آن وی را می‌سوزانند، و نور می‌افزایند و فزع تغیر در وی می‌افکنند.

بو سعید بو الخیر را قدس اللَّه روحه این حال بود بوقت نزع، چون سر عزیز بر بالین مرگ نهادگفتندش ای شیخ قبله سوختگان بودی، مقتدای مشتاقان، و آفتاب جهان، اکنون که روی بحضرت عزت نهادی، این سوختگان را وصیتی کن، کلمه گوی تا یادگاری باشد. شیخ گفت:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم　　　پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

بشر حافی را همین حال بود بوقت رفتن، گریستن و زاری در گرفت، گفتند: یا، ابا نصر أ تحبّ الحیاة؟ مگر زندگی می‌دوست داری؟ و مرگ را کراهیت؟ گفت نه «و لکن القدوم علی اللَّه شدید » بر خدای رسیدن کاری بزرگ است و سهمگین. این حال گروهی است که بوقت رفتن هیبت و دهشت بر ایشان غالب شود از تجلی جلال و عزت حق، و تا نداء أَلَّا تَخافُوا نشنوند نیارامند. باز قومی دیگرندکه بوقت رفتن ایشان را تجلّی جمال و لطف حق استقبال کند، و برق انس تابد، و آتش شوق زبانه زند، چنانك پیر اهل ملامت عبد اللَّه منازل یکی پیش وی در شد، گفت: ای شیخ! مرا در خواب نمودندکه ترا یك سال زندگی مانده است، شیخ یکی بر سر زد گفت آه! که یك سال دیگر در انتظار ماندیم آن گه برخاست و در وجد و جدان خویش بجنبید، و اضطرابی بنمود از خود بیخود شد. وگفت: آه کی بود که آفتاب سعادت برآید، و ماه روی دولت در آید.

کی باشدکین قفص به پردازم　　　در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود، و در عصر خویش یگانه، در دو اندوه این حدیث او را فرو گرفته، هرگز نخندید. و در بیماری مرگ جماعتی پیش وی در شدند و می‌خندید گفتند ای شیخ! تو همواره اندوهگن بودی؟ این ساعت اندوه بتو لایق‌تر چرا می‌خندی؟ گفت: «چرا نخندم و آفتاب جدایی بر سر دیوار رسید، و روز انتظارم برسید، اینك درهای آسمان گشاده و فریشتگان بردابرد میزنندکه مکحول بحضرت می‌آید.»

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم　　　با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدندکُتِبَ عَلَیْکُمُ نبشته آمد بر شما الصِّیامُ روزه داشتن کَما کُتِبَ همچنانك نبشته آمده بود عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ برایشان که پیش از شما بودند لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

أَیَّاماً مَعْدُوداتٍ روزی چند شمرده، فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً هرکس که از شما بیمار بود أَوْ عَلی سَفَرٍ یا در سفری فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دارد، وَ عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ و بریشانست که توانندکه روزه دارند و خواهندکه ندارند فِدْیَةٌ باز خریدن آن طَعامُ مِسْکِینٍ بطعام دادن درویشی هر روز را مدّی فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً هرکه بر مدّ بیفزاید بطوع دل، فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ آن وی را به است وَ أَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ و اگر روزه دارید شما را خود به إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر دانید

شَهْرُ رَمَضانَ ماه رمضان الَّذِي أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ آن ماه که قرآن در آن فرو فرستادند هُدیً لِلنَّاسِ راه نمونی مردمان را وَ بَیِّناتٍ و نشانها نمودن ایشان را مِنَ الْهُدی از راه نمونی حق، وَ الْفُرْقانِ و جدای نمودن میان حق و باطل فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ هرکه حاضر و مقیم بود از شما در ماه رمضان، فَلْیَصُمْهُ گوی روزه دارد، وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ و هرکه بیمار بود یا در سفری فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دار یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ اللَّه بشما آسانی میخواهد وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و دشواری نمیخواهد، وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ

و فرمود تا شمار تمام کنید وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ و خداوند خويش را به بزرگى بستائيد عَلى ما هَداكُمْ بآنكه شما را راه نمود وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و مگر تا از وى آزادى كنيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ الآية... معنى صيام در شريعت باز ايستادنست از طعام و شراب و شهوت راندن با نيت، و در لغت عرب از هر چيز باز ايستادن است، چنانك كسى ازگفتن باز ايستدگويند صام عن الكلام و ذلك فى قوله تعالى إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً و كسى كه از نيكى و برّ باز ايستدگويند صام عن المعروف و چهار پاى كه از علف و حركت باز ايستدگويند صامت الدّابة.

كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ سخنى مجمل است، دو وجه احتمال كند: يكى آنست كه بر پيشينيان همين ماه رمضان بقدر و وقت و عدد و روزگار واجب كرده بودند، اما فرق آنست كه اندر شرع ايشان روا نبودى اندر شبهاى ماه روزه جز يك بار باول شب طعام خوردن و شراب و باز اندرين شرع مقدس رب العالمين تيسير ارزانى داشت، و همه شب شراب و طعام و تمتّع مباح كرد. ازينجا گفت مصطفى ع «فضل ما بين صيامنا و صيام اهل الكتاب اكلة السحر».

و ديگر وجه آنك اصل روزه و حدودكيفيت آن واجب كرده بودند اما نه بوقت ماه رمضان، و نه عدد سى روز. اگر وجه اول گوئيم آنست كه حسن بصرى و سدى و جماعتى گفتند كه بر ترسايان پيشينيان ماه رمضان واجب كردند، و بودى كه رمضان بتابستان گرم بودى يا بزمستان سرد، ايشان تغييركردند و بافصل ربيع گردانيدند، و كفّارت آن تغيير را ده روز در افزودند، و بعد از آن پادشاه ايشان ده روز ديگر در افزود عارضى را كه رسيده بود او را، تا به پنجاه روز قرارگرفت. شعبى گفت اگر همه سال روزه دارم به روز شك ندارم كه اين سنت ترسايان است، كه ماه رمضان بريشان واجب كردند و ايشان باول ماه يك روز در افزودند، و بآخر يك روز، يعنى كه احتياط ميكنيم تا هيچ روز فوت نشود، پس هر قرنى كه آمدند پيش روان خود را متابعت كردند، و باول ماه يك روز مى‌افزودند، و بآخر يك روز تا به پنجاه روز قرارگرفت اينست كه خداى گفت: كَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و مصطفى ع ازينجا گفته كه بر ماه رمضان پيشى مكنيد بروزه داشتن يك روز يا دو روز، روزه داريد چون ماه بينيد، و روزه گشائيد چون ماه به بينيد، اگر ماه پوشيده باشد شعبان سى روز بشمريد پس روزه گيريد اكنون بحكم اين خبر نشايد روز شك روزه داشتن به نيت روزه ماه رمضان، كه اين خود درست نيايد اصلا، و همچنين نشايد به نيت فريضه قضايا نذر يا كفارت روزه داشتن درين روز، كه كراهيت است، اما اگر به نيت تطوّع روزه دارد، اگر پيش از آن رجب و شعبان روزه داشته است، يا وى را عادتى مستمر بوده، بر وفق آن عادت رواست و اگر عادتى نبوده و در اول شعبان روزه نداشته، پس البته روا نيست و معصيت است، لما روى عن عمار بن ياسر رض انه قال من صام اليوم الذى يشك فيه فقد عصى ابا القاسم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم.»

امّا وجه دوم كه احتمال ميكند آنست كه اصل روزه داشتن و حدود آن بشناختن بر شما نبشتند، چنانك بر پيشينيان نبشتند، و بر پيشينيان روزه روز عاشورا و ايام البيض واجب بود. و اول كسى كه روزه داشت آدم بود، قال على بن ابى طالب عليه السّلام لمّا اهبط آدم ع من الجنة الى الارض، احرقته الشمس فاسودّ جسده، فاتاه جبرئيل فقال يا آدم أ تحبّ ان يبيض جسدك؟ قال نعم قال فصم من الشهر ثلاثة ايام ثلاثة عشر و اربعة عشر و خمسة عشر، فصام آدم اول يوم، فابيض ثلث جسده، و صام اليوم الثانى فابيض ثلثا جسده، و صام اليوم الثالث فابيض جسده كله، فسميّت ايام البيض

و مصطفى ع چون در مدينه شد همچنين روزه داشت ايام البيض و روز عاشورا تا هفتده ماه بر آمد، آن‌گه روزه ماه رمضان واجب كردند باين آيت كه گفت: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ الى قوله أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ، و هر چندكه اين مجمل بود آيت ديگر مفسّر كرد گفت: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ الى قوله فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ

آنکه بفرمود. تا جمله این ماه روزه دارند آنجا که گفت وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ و مصطفى ع بيان كرد و در شرح بيفزود گفت: صوموا الرؤيته و أفطروا الرؤيته فان غم عليكم الهلال فعدوا ثلثين.

معنی دیگرگفته‌اندکَما كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ ميگويد روزه بر شما چنان نبشتندکه بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها، که شبهای روزه چون بخفتندید بر ایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی. میگوید بر شما هم چنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيام... الآية.

آن گه گفت: لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه از ملك مباح و شهوت راندن حلال می‌باز دارند از ملك دیگران و حرامها اولی‌ترکه باز ایستند، و از شهوت راندن بآن معنی باز داشتند تا مسالك شیطان در باطن روزه دار بسته شود، و راه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند، و اليه الاشارة

بقول النبی صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ان الشيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع»

و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلّم «الصّوم جنّة»

أَيَّاماً مَعْدُودات اى كتب عليكم الصيام فى أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده، سی روز یا بیست و نه روز، و این معدودات صیغتی است تقلیل را، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایندگویند معدوده، و در قرآن دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ و أَيَّاماً مَعْدُودَةً بر این طریق است. ارباب معانی گویند: أَيَّاماً مَعْدُودات تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت، چون بندگان را بر روزه تکلیف کرد و این بار حکم بریشان نهاد، ایاما معدودات بگفت تا بر بنده آن تکلیف گران نیاید، و نظیره قوله تعالى وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ ثم قال بعده: وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ.

فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً هرکه از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید در آن سفر بر وی است که هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دارد، اگر پیوسته خواهد و اگرگسسته هر دو رواست.

وجوه و نظایر مرض در قرآن چهار است: یکی بمعنی شك چنانك در اول سورة البقرة گفت فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى شك و در سورة التوبة وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى شك، و در سورة محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلم رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى شكّ. وجه دوم مرض بمعنی فجور است چنانك در سورة الاحزاب بدو جایگه گفت: فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى فجور وجه سيم مرض بمعنى جراحت است چنانك در سورة النساء و در سورة المائدة گفت: وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى اى جرحى، وجه چهارم مرض بیماری است بعینه، چنانك، درین آیت گفت فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً و در آن آیت دیگر وَ مَنْ كانَ مَرِيضاً اى من جميع الاوجاع، در سورة النور و در سورة الفتح گفت وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ و در سورة التوبة لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى يعنى من كان فى شيء من مرض.

وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ قراءة مدنى و ابن ذكوان از شامى مضاف است فدية طعام و قراءة هشام از شامى و نافع با جمع مساكين باقى فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ میگوید و ایشان که روزه توانندکه دارند و خواهندکه ندارند هر روز درویشی را فدیه دهند از طعام باز خریدن را، و این در ابتداء اسلام بود که هرکس درین مخیر بود، اگر خواستی روزه داشتی، و اگر نه بگشادی و هر روز را مدّی بدرویشی دادی.

آن گه گفت: فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً اگرکسی بطوع خویش برین مدّ بیفزاید نیکوست و پسندیده، و اگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر، و این حکم پیش از آن بود که آیت منسوخ شد، پس چون فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ فرو آمد این حکم منسوخ گشت، و تخییر برخاست، و بر ایشان که روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت، و ثابت، و مسافر را و بیمار را رخصت افطار بماند، و پیر ناتوان بی طاقت را افطار و فدیه این یك قول است. و قول دیگر

وَ عَلَى الَّذينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ.
خاصه پیرانرا آمد، مردان و زنان راكه طاقت روزه ميداشتند به تكلف و دشخواری، اللّه تعالى ايشان را رخصت داد بافطار و فديه فرمود، آن‌گه منسوخ شد این حكم بدو سخن: یكی این كلمت كه وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ، و ديگر فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ، و سديگر قول آنست كه این آيت جمله محكم است، و هيچيز از آن منسوخ نه بر تقدير و على الذين كانوا يطيقونه فى حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدية طعام مسكين ميگويد بر ايشان كه روزه می‌توانستند داشت و ميداشتند پس عاجز شدند و قوت‌شان ساقط گشت فديه است از طعام دادن بدرويشى، پس اگر برين بيفزايد و بيش از يك درويش طعام دهد، يا بيش از يك مدّ آن به است، و اگر جمع كند ميان روزه و فديه آن بهتر و نيكوتر، و اگر يكى كند پس روزه اولی‌تر.
إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر ميدانيد و می‌دريابيد.
فصل
بدانك روزه ركنيست از اركان مسلمانى، و سببى ظاهر است اندر تقديس طبيعت. و اندر شرايع انبياء عليهم السلام روزه مشروع بودست از عهد آدم تا روزگار مصطفى. و بمقتضى خبر: روزه چهار يك ايمانست، كه مصطفى ع گفت: الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الايمان و در روزه پنج چيز فريضه است و پنج چيز سنت:
اما فريضه اول آنست كه ماه رمضان طلب كند تا بداندكه بر بيست و نه روزست يا بر سى روز، و بر قول يك عدل اعتمادكند. اما بآخر رمضان كم از دو عدل نشايدكه گواهى دهند، و اگر بشهرى ديگر ماه نو ديده باشندكه بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برين قوم واجب نيايد. در آثار بيارندكه كريب مولى ابن عباس گفت كه ام الفصل بنت الحارث مرا بشغلى بشام فرستاد پيش معاوية، گفتا: و شب آدينه ماه نو رمضان ديدند، و مردم در روزه شدند، و من روزه داشتم، چون به مدينه باز آمدم ابن عباس از من پرسيدكه ماه نوكى ديدى، گفتم شب آدينه، ابن عباس گفت ما اندر مدينه شب شنبه ديديم گفتم معاويه و اهل شام كه ماه نو ديدند شما را كفايت نباشد؟ و بدان كار نخواهيدكرد؟ گفت نه، كه مصطفى عليه السلام ما را چنين فرموده آن‌گه كريب را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل مدينه كند. اين يك وجه است. از اصحاب شافعى. و وجه ديگر آنست كه چون بيك بقعه ماه نو ديدند حكم آن بهمه عالم روانست و همه بقاع در آن يكسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنان كه بيان كرديم.
فريضه دوم آنست كه هر شب نيت كند، چنانك بدل بينديشد و بزبان بگويد اصوم غدا صوم رمضان فريضة للّه تعالى و اگر يك شب نيت فراموش كند بمذهب شافعى روزه وى درست نباشد، و قضا بايدكرد. مصطفى ع گفت: «من لم ينو الصوم من الليل قبل الفجر فلا صوم له»
اين حكم روزه فرض است اما روزه نافله روا باشد، كه بروز نيت كند تا بوقت زوال.
فريضه سوم آنست كه هيچيز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، كه قرارگاه چيزى باشد، چون دماغ و شكم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس كه در حلق پرد، يا غبار راه يا آب مضمضه كه با كام جهد، يا حجامت كند يا سرمه در چشم كشد، و ميل درگوش برد و پنبه در احليل كند و اين هيچ چيز روزه باطل نكند و روزه باطل نشود.
فريضه چهارم آن است كه مباشرت اهل نكند، چندان كه عسل واجب كند، و اگر بحال نسيان افتد روزه باطل نشود، مصطفى ع گفت: «رفع عن امّتى الخطاء و النسيان و ما استكرهوا عليه»
و اگر بشب مباشرت كند و غسل بعد از صبح كند، روا باشد. و البتّه بهيچ طريق قصد آن نكندكه آب پشت وى جدا شود، كه انزال چون بقصد بود بهر صفت كه باشد روزه باطل كند.
فريضه پنجم آنست كه بقصد و اختيار قى نكند، و اگر بى اختيار قى بوى در افتد، روزه باطل نشود. و خيو

منعقدکه از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند، اما چون بر دهن آید آن‌گه فرو بر روزه باطل کند.
اما سنتهای روزه: تأخیر سحور است، و تعجیل فطور، و روزه‌گشادن بخرما یا آب، و سواك دست بداشتن بعد از زوال، و در جمله خیرها کردن چون صدقه دادن و قرآن خواندن، و در مسجد معتکف بودن، و قیام رمضان بپای داشتن. مصطفی ع گفت: «من صام رمضان و قامه ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدّم من ذنبه»
گفت هرکه ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد چنانك روزه فریضه داند و قیام سنّت، خدای عز و جل گناه‌گذشته وی بیامرزد، و این قیام رمضان نماز تراویح است: رسول خدا اندر ماه رمضان تراویح گزارد، یك شب، صحابه موافقت کردند، و شب دیگر مردم مدینه رغبت نمودند، چنانك مسجد پرگشت، و رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نماز تراویح گزارد، شب سیم جمع مردم بسیار شد، چنانك مسجد و کوی انبوهی گرفت. و رسول بیرون نیامد بگزاردن تراویح، وگفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد، وکار بر امّت من دشخوار شود، هرکسی تنها بگزارد، و این سنّت من است. اللَّه تعالی روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم. و اندر روزگار ابو بکرکه عهد صادقان و مخلصان بود، تنها همی گزاردند، چون بعهد عمر رسید بترسیدکه اندرین سنت تقصیر کنند، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تا زیادت رغبت مؤمنان باشد، و غیظ منافقان، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند، بیست رکعت به پنج امام، هر امامی دو سلام همی گزاردند، و بیشترین شب در نماز بودندید، که اندر میان ترویحات دعا و مناجات آوردند، و باین سبب مساجد روشن داشتندید، پس بروزگار دیگر خلفا بر آن سنت برفتند. شبی امیر المؤمنین علی ع اندر کوفه همی گشت در ماه رمضان مسجدها روشن همی دیدگفت خدای عز و جل خوابگاه عمر روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد.
و در فضیلت ماه رمضان علی الجملة در خبر می‌آیدکه مصطفی ع در آخر ماه شعبان خطبه کرد، وگفت: یا ایها الناس قد اظلّکم شهر عظیم، شهر اوّله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره عتق من النّار، شهر فیه لیلة خیر من الف شهر، من تقرّب الی اللَّه تعالی فیه بخصلة من خصال الخیرکان کمن ادّی فریضة فیما سواه (و من ادّی فیه فریضة کان کمن ادی سبعین فریضة فیما سواه، و هو شهر الصبر، و الصبر ثوابه الجنّة، و هو شهر المساواة، و شهر یزداد فیه رزق المؤمن، من فطر صائما کان مغفرة لذنوبه، وکان له اجره من غیر ان ینقص من اجره شیئا.» قلنا یا رسول اللَّه لیس کلّنا یجد ما یفطر به الصائم، قال رسول اللَّه «یعطی اللَّه هذا الثواب، من فطر صائما علی مذقة لبن او تمرة او شربة ماء، و من اشبع صائما سقاه اللَّه من حوضی شربة لا یظمأ حتی یدخل الجنة و من خفّف عن مملوکه فیه، غفر اللَّه له و اعتقه من النار، فاستکثروا فیه من اربع خصال: خصلتین ترضون بهما ربکم، و خصلتین لا غنی بکم عنهما، فامّا الخصلتان اللتان ترضون بهما ربکم: فشهادة ان لا اله الا اللَّه، و الاستغفار. و امّا اللّتان لا غنی بکم عنهما، فتسألون اللَّه الجنة و تتعوّذون به من النار.»
شَهْرُ رَمَضانَ... الآیة... بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند. نصب است بر آن معنی که صوموا شهر رمضان. و رفع است، بر آن معنی که میقات صیامکم شهر رمضان آن‌گه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهادگفت: آن ماه که قرآن در آن فرو فرستادند. اینجا دو قول است: یکی آنك قرآن در ماه رمضان شب هفدهم که بامداد آن جنگ بدر بود، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند، و در خزانه نهادند در بیت العزة، آن‌گه به بیست و سه سال نجم نجم، سورة سورة و آیت آیت، چنانك لایق حال بود، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست که جای دیگرگفت إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ گفته‌اند که این شب مبارك شب قدر است، شب بیست و هفتم.
و روی عن واثلة بن الاسقع ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قال: «انزلت صحف ابراهیم اول لیلة من رمضان، و انزلت التوریة لست مضین من رمضان، و انزل الانجیل لثلث عشرة خلت من رمضان، و انزل الزبور لثمانی عشرة خلت من رمضان، و انزل القرآن لاربع و عشرین خلت من رمضان».

قول دیگر آنست که انزل فیه القرآن ای انزل القرآن بفرضه و فضله میگوید ماه رمضان آنست که قرآن فرستادند بفضل آن، و فریضه گردانیدن آن بر مسلمانان.
و قال داود بن ابی هند: قلت للشعبی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن امّا کان ینزل علیه فی سائر السنة؟ قال بلی و لکن جبرئیل کان یعارض محمدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فی رمضان ما نزل اللَّه فیحکم اللَّه ما یشاء، و یثبت ما یشاء، و ینسی ما یشاء.
و اشتقاق قرآن از قرء است و معنی قرء با هم آوردن است چیزی متفرق را، یعنی که قرآن سور و آیات وکلمات با هم آرد، و جمع کند، این خود از روی ظاهر است اما از روی حقیقت قرآن بدان خواندندکه هر چه مردم را بدان حاجت است ازکار این جهانی و آن جهانی، و ترتیب معاش و معاد ایشان، جمع کند و ایشان را بآن راه نماید.
اینست که گفت: هُدیً لِلنَّاسِ ای هادیا للناس، وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی ای و آیات واضحات من الحلال و الحرام و الحدود و الاحکام، این قرآن سبب آشنایی و روشنایی است، و سبب راه بردن و راه یافتن. اللَّه بحقیقت راهنمای مؤمنانست، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست، که در آن بیان حلال و حرام است، و شرح حدود و احکام است، و جدا کردن میان حق و باطل. و فایده تکرار لفظ هدی بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند هُدیً بر دو ضرب است: یکی هدایت عام بواسطه راه، چنانك گفت ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّكَ دیگر هدایت خاص بی واسطه، که در میان آید چنانك گفت عز جلاله ادْعُوا اللَّهَ، اول اشارت بمنزل است، و آخر اشارت بمقصد، اول نشان راه رفتن است و راه بردن، و آخر نشان رسیدن و بیاسودن.
فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ ای من حضر منکم بلده فی الشهر فلیصم ما شهد منه، و ان سافر فله الافطار. میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد، و اگر در میانه ماه سفرکند بگشایدکه رواست. تأویل درست اینست و اختیار ابن عباس رض یدل ما
روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خرج عام الفتح صائما فی رمضان حتی اقام بالکدیة افطر.
آن گه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت: وَ مَنْ کانَ مَرِیضاً أَوْ عَلی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ از بهر آن که در آیت پیش مقیم را نیز در عداد اهل عذر آورد و مخیرکرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار بازگفت تا معلوم شودکه بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که از پیش رفت.
و در افطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند عزیمت است و واجب، چنانك اگرکسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا بایدکرد.
و دلیل ایشان آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «لیس من البرّ الصیام فی السفر»
، و در آثار صحابه است «الصائم فی السفرکالمفطر فی الحضر»، و بیشترین فقها و اهل علم بر آنندکه رخصت است اگرکسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقه وی بر بندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر جابر است،

قال «کنا مع النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلّم فی سفر فمنّا الصائم و منا المفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعض»
و عن عائشة: ان حمزة بن عمرو قال یا رسول اللَّه! انی کنت اسرد الصوم أ فاصوم فی السفر؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر.»
و فی روایة اخری قال یا رسول اللَّه أجد بی قوة علی الصیام فی السفر، فهل علیّ جناح؟ قال هی رخصة من اللَّه، فمن اخذها فحسن، و من احبّ ان یصوم فلا جناح علیه.»

وکسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود در حق وی آن فاضلتر و نیکوترکه بگشاید، که رسول بسفری بوده در ماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر رسول را گفتند که یاران همه برنج رسیدند، و بی طاقت شدند، رسول قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه در وی می‌نگریستند. پس قومی بگشادند و قومی نه، مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت ایشان را که نگشادند

«اولئك العصاة»

و بروایتی دیگرگفت: «ذهب المفطرون الیوم بالاجر.»

و سئل ابن عمر عن الصوم فی السفر؟ فقال أ رأیت لو تصدقت علی رجل بصدقة فردّها علیك الم تغضب؟ قیل نعم. قال فانها صدقة من اللَّه عز و جل تصدّق بها علیکم.» و حد سفرکه افطار در آن مباح است شازده فرسنگ است هر چه کم ازین بود افطار در آن نشاید و مسافرکه در سفر معصیت باشد بمذهب امام مطلبی البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی از رخصتهای سفر برکارگیرد.

یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ... اللَّه تعالی بشما آسانی میخواهد و دژواری نمیخواهد، که در حال بیماری و سفر شما را رخصت افطار داد، وانگه از همه سال بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ و فرمود تا شما را تمام کنید، که مسلمانی بر پنج چیز بنا کرده‌اند: شهادت و نماز و زکاة و روزه و حج، تا شما را این پنج رکن تمام کنید معنی دیگر وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ فرمود تا شمار سی روز رمضان بروزه تمام کنید یا شب سییم ماه بینید. سدیگر معنی وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ فرمود تا شمار آنچه بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاء آن بوقت خویش تمام کنید. وَ لِتُکْمِلُوا...

بتشدید و لتکملوا بتخفیف هر دو خوانده‌اند بتشدید قراءة بو بکر و یعقوب است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی وَ لِتُکَبِّرُوا اللَّهَ عَلی ما هَداکُمْ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آن گه که امام در نماز عید شود. وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ میگوید خداوند خویش را به تکبیر در عید ببزرگی بستائید، و به بی‌عیبی یادکنید، و بر راه نمونی وی و یاری دادن وی از وی آزادی کنید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ای شما که مؤمنانید! روزه که بر شما نبشته شد از آن نبشته شدکه همه مهمان حق خواهید بود، فردا در بهشت خواهد تا مهمانان گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارندکه مهمان گرسنه باشد تا ضیافت بدل مهمانان شیرین‌تر بود. رب العالمین بهشت و هر چه در آنست مؤمنانرا آفریدکه هیچیز از آن وی را بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیر صوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیر دست برداشت گفت بار خدایا اگر بندگان خود را فردا بآتش فرستی آن بهشت و آن نعیم برکمال چون سفره من باشد! نوای سفره در آنست که خورنده بر سر آنست. آری! هر چه خزائن نعمت است رب العالمین همه برای مؤمنان و خورندگان آفریدکه خود نخورد، ازینجا گفت عز جلاله «الصوم لی». قال بعضهم یعنی الصمدیة لی لا آکل و لا اشرب صمدیت مراست که نه خورم و نه آشامم، و أنا اجزی به روزه داران را خود پاداش دهم بی حساب، که ایشان موافقت ما طلب کرده‌اند از روی ناخوردن، و دوستی ما خواسته‌اند، که اول مقامی در دوستی موافقت است، اکنون میدان که چون موافقت تو مر فریشتگان را بآمین گفتن در آخر سورة الحمد حاصل شود، گناه گذشته و آینده تو بیامرزند چنانك در خبر است پس موافقت تو اللَّه را بناخوردن، هر چندکه ناخوردن تو تکلّفی است و وقتی، ناخوردن اللَّه صفتی است و ازلی، میدان که از آن چه شرف وکرامت بتو بازگردد در دل و دین.

وگفته‌اند «الصّوم لی» اضافت روزه با خود کرد تا دست خصمان از آن کوتاه کند، فردا در قیامت چون خصمان

گرد تو بر آیند، و عبادتهای تو بآن مظالم که در گردن داری بردارند، رب العالمین آن روزه تو در خزینه فضل خود میدارد، و خصمان ترا می‌گوید این آن منست، شما را ور آن دستی نه پس بعاقبت بتو باز دهد، گوید این اضافت از بهر آن با خود کردم تا از بهر تو نگه دارم.

حکمتی دیگر گفته‌اند روزه‌دار را، یعنی تا خداوندان نعمت حال درویشان وگرسنگی ایشان بدانند و با ایشان مواسات کنند، از اینجا بود که مصطفی را از اول یتیم کرد تا یتیمان را نیکو دارد، پس غریب کرد تا غریبی خود یاد آورد، و بر غریبان رحمت کند، و بی مال کرد وی را تا درویشان را فراموش نکند.

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم ازکرم — تو همان کن ای کریم از خلق خود با خلق ما
مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف — خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا

روزه عامّه مؤمنان بزبان شریعت شنیدی، اکنون روزه جوانمردان طریقت بزبان اهل حقیقت بشنو، و ثمره و سرانجام آن بدان: چنانك تو تن را بروزه داری و از طعام و شراب بازداری، ایشان دل را بروزه درآرند، و از جمله مخلوقات بازدارند. تو از بامداد تا شبانگاه روزه داری، ایشان از اول عمر تا آخر عمر روزه دارند، میدان روزه تو يك روز است، میدان روزه ایشان يك عمر. یکی پیش شبلی در آمد شبلی او را گفت تحسن ان تصوم الابد؟ تو توانی که روزه ابد داری؟ گفت این چون باشد؟ شبلی گفت همه عمر خویش يك روز سازی و بروزه باشی و پس بدیدار خدای بگشایی.

خداوندان یافت و جوانمردان طریقت گفته‌اند که صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته این‌ها از روی اشارت کنایت از حق است جل جلاله، بسا فرقا که میان روزه داران بود، فردا آن کس که بنفس روزه داشت شراب سلسبیل و زنجبیل بیند از دست فریشتگان و ولدان، چنانك گفت وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا. و آن کس که بدل روزه داشت شراب طهور گیرد، در کأس محبت بر بساط قربت از ید صفت، چنانك گفت وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً. شراب و ایّ شراب. شرابی که هرکه از آن جرعه چشید جانش در هوای فرد انیّت بپرید، شرابی که از آن بوی وصل جانان آید، گرد و صد جان در سر آن کنی شاید، شرابی که مهر جانان بر آن مهر نهاده، همه مهرها در آن يك مهر بداده، همه آرزوها در آن آرزو بینداخته، دو جهان و نیز دل و جان بامید آن باخته، پیر طریقت گفت: الهی! ما را برین درگاه همه نیاز روزی بود که قطره از آن شراب بر دل ما ریزی؟ تا کی ما را بر آب و آتش بر هم آمیزی؟ ای بخت ما! از دوست رستخیزی! شَهْرُ رَمَضانَ... الآیة أی أتاکم شهر رمضان میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بر دوستان، ماهی که هم بشوید هم بسوزد: بشوید بآب توبه دلهای مجرمان، بسوزد بآتش گرسنگی تنهای بندگان. اشتقاق رمضان از رمضان است یا از رمض اگر از رمضا است آن سنگ گرم باشد که هر چه بر آن نهند بسوزد، و اگر از رمض است باران باشد که بهر چه رسد آن را بشوید. مصطفی را پرسیدند که رمضان چه باشد؟ گفت ارمض اللّه فیه ذنوب المؤمنین و غفرها لهم انس مالك گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: «هذا رمضان قد جاء، تفتح فیه ابواب الجنة و تغلق فیه ابواب النار، و تغل فیه الشیاطین، من ادرك رمضان فلم یغفر له فمتی؟»

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «لو اذن اللّه للسماوات و الارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّام رمضان بالجنة».

ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی، هرکجا در عالم نواختی است و شرفی در کنار تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتر است و بهتر دین تو آمد، قرآن که از همه کتابها عزیزتر است کتاب تو. مصطفی که سید ولد آدم است و چشم و چراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، کعبه که شریفترین بقعهاست قبله تو، ماه رمضان که از همه ماهها فاضلتر است و شریفتر ماه تو و موسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهور بهشت درو آراسته، و درها گشاده و درهای دوزخ درو بسته، و بازار مفسدان درو شکسته، و اعمال مطیعان باخلاص پیوسته، وگناهان گذشته و آلودگی نبشته در آن سوخته.

امیر المؤمنین علی علیه السّلام گفت اگر اللَّه خواستی که امت احمد را عذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی، و نه سورة قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است: گفتند رمضان از آن گفتند که رب العزة در این ماه دلهای عارفان از غیر خود بشوید، پس بمهر خود بسوزد، گه در آتش دارد گه در آب، گه تشنه و گه غرقاب، نه غرقه سیراب و نه تشنه را خواب، و زبان حال ایشان میگوید:

گر بسوزد گو بسوز و ور نوازد گو نواز   عاشق آن به کومیان آب و آتش در بود

تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود   چون ز خود بی خود شود معشوقش اندر بر بود

اینست که پیر طریقت گفت: حین سئل عن الجمعیة فقال ان یقع فی قبضة الحق، و من وقع فی قبضة الحق، احترق فیه و الحق خلفه.

در عشق تو بی سریم سرگشته شده   وز دست امید ما سر رشته شده

مانند یکی شمع بهنگام صبوح   بگداخته و سوخته و کشته شده

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذا سَأَلَكَ و چون پرسند ترا عِبادِي عَنِّي رهیکان من از من فَإِنِّي قَرِيبٌ من نزدیك ام، أُجِيبُ پاسخ میکنم دَعْوَةَ الدَّاعِ خواندن خواننده را. «اذا دَعانِي» هرگه که مرا خواند، فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي ایدون بادا که پاسخ کنند رهیکان من چون ایشان را فرمایم، وَ لْيُؤْمِنُوا بِي و بمن بگروند چون ایشان را خوانم. لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (۱۸۶) تا بر راستی و راه راست بمانند.

أُحِلَّ لَكُمْ... حلال کرده آمد شما را لَيْلَةَ الصِّيامِ در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ رسیدن بزنان خویش هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ ایشان آرام شمااند وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ و شما آرام ایشانید عَلِمَ اللَّهُ بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ که شما کژ رفتید در خویشتن فَتابَ عَلَيْكُمْ توبه داد شما را بر آنچ کردید وَ عَفا عَنْكُمْ و عفوکرد شما را، فَالْآنَ از اکنون بَاشِرُوهُنَّ می‌رسید بایشان، وَ ابْتَغُوا و می‌جوئید ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ آنچ خدای شما را روزی نبشت، وَكُلُوا وَ اشْرَبُوا و میخورید و می‌آشامید حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ تا آن گه که پیدا شود شما را الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ تیغ روز مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ از دامن شب مِنَ الْفَجْرِ از بام که شکافد از شب، ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ پس آن گه روزه خویش تمام کنید تا شب، وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ و بزنان خود می‌رسید وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ تا معتکف باشید در مسجدها، تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ این اندازهاست که خدای نهاد در دین خویش فَلا تَقْرَبُوها گرد آن مگردید بدرگذاشتن كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ چنین پیدا میکند اللَّه آياتِهِ لِلنَّاسِ نشانهای پسند خویش مردمان را لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۱۸۷) تا از خشم و ناپسندی وی باز پرهیزند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي الآية... مفسّران گفتند چون آیت آمدکه وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ یاران گفتند یا رسول اللَّه اکنون که ما را بدعا فرمودندکی خوانیم و چون خوانیم؟ بروز خوانیم یا بشب؟ بآواز بلند خوانیم یا نرم خوانیم؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآواز خوانیم؟

رب العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي... آورده‌اند در بعضی کتب که چون موسی علیه السّلام با حق مناجات کرد گفت بار خدایا! دوری تا ترا بآواز خوانم؟ یا نزدیکی تا براز خوانم؟ جواب آمد که ای موسی! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی، و اگر نزدیکی را حدّی بنهم طاقت نداری، و زیر بار عظمت و جلال ما پست شوی.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی، وز دورت می‌پندارند و نزدیك‌تر از جانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی. ملکا! تو آنی که خودگفتی و چنانك گفتی آنی. بشنو لطیفه نیکو درین آیت: گفتند سؤال هر رونده دلیل حال او باشد، قومی را همه اندیشه مخلوقات و محدثات گرفته بود

و ز همت دون چندان در مصنوعات آویختندکه خود پروای صانع نداشتند، و با حقیقت معرفت او نپرداختند، تا یکی از روح پرسید، یکی ازکوه، یکی از مال غنیمت، یکی از حال یتیمان، یکی از خمر و قمار، یکی از عذر زنان، لا جرم جواب همگنان بواسطه داد چنانك گفت يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ الآية وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ، قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي الآية. وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً.

ای سید سادات و ای مهترکائنات! ایشان که فرمود از ما با دیگری پرداختند، و بقدر همت خود سؤال کردند، همه را تو ای محمد جواب ده! و مقصودهاشان درکنار نه، باز قومی که از ما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند، تخصیص و تشریف ایشان را بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم.

فَإِنِّي قَرِيبٌ نگفت قل انّی قریب آن گه در تشریف بیفزودگفت: عِبادِي بندگان من، رهیکان من، اضافت ایشان با خود کرد، اگرکعبه سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت طَهِّرْ بَيْتِيَ چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و قبله عالمیان گشت، و از هر جبّاری که قصد آن کرد آزاد شد. پس بنده مؤمن با معرفت و توحید چون این رقم تخصیص و اضافت بروی کشید اولی‌ترکه بکرامتها و رتبتها رسد و گفته‌اند که عبد بر دو قسم است یکی آنست که این نام بر وی افتاد از طریق ایجاد و تسخیر، و برین معنی گفت اللَّه جل جلاله إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً، و برین اعتبار مؤمن وکافر و صدیق و زندیق را عبد گویند.

و قسم دیگر آنست که این نام بروی افتاد از طریق تخصیص و تشریك، چنانك گفت وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي الآية... إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ الآية، أَسْرى بِعَبْدِهِ الآية، و عِبادُ الرَّحْمنِ الآية...، و برین اعتبار اگر فاسقی را گویند یا کافری را که وی بنده خدا نیست که بنده طاغوت است، و بنده هوی و شهوت روا باشد و به قال اللَّه عز و جل وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ و قال النبی «تعس عبد الدرهم».

أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ این بازکرامتی دیگر است وابندگان، و فضلی دیگر، که اجابت خود در خواندن و دعا کردن ایشان بست، نه در اخلاص اعمال ایشان. تا اگر مفلسی باشد یا عاصیی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت طاعت او را خواند، نومید نباشد، و خواندن بنده مر خدای را سه روی دارد هر سه دعا گویند: اول آنست که بروی ثنا گوید و بپاکی بستاید، و بیگانگی وی اقرار دهد، چنانك گوید «انت اللَّه لا اله انت، ربنا لك الحمد» هذا و امثاله، و الیه الاشارة

بقوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم «و الدعاء هو العبادة».

دیگر وجه آنست که بنده عفو خواهد و مغفرت و رحمت، گوید «اغفر لی و ارحمنی و اعف عنی و اهدنی.» و من ذلك قوله تعالى اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. سدیگر وجه آنست که حظّ دنیوی خواهد گوید ارزقنی مالا و ولدا.، این هر سه قسم را دعا گویند، که بنده باوّل در همه خدای را خواند وگوید «یا اللَّه! یا رحمن! یا رب!» اما معنی آیت، گفته‌اند: که خاص است اگر چه بر لفظ عام است میگوید خواندن خواننده را پاسخ کنم، هرگه که خواند. یعنی خواندن او بشرط خویش باشد و در اجابت وی خیرت بود. و دلیل برین تخصیص آنست که مصطفی ع گفت.

«ما من مسلم دعا اللَّه عز و جل بدعوة ليس فيها قطيعة رحم و لا اثم الّا اعطاه بها احدى خصال ثلث: امّا ان يعجل دعوته، و امّا ان يدخر له فى الآخرة، و امّا ان يدفع عنه من الشر مثلها، قالوا يا رسول اللَّه اذ انكثر، قال اللَّه اكثر.

و عن ابى هريره، قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم: ما قال عبد قطّ يا ربّ ثلاثا الّا قال اللَّه عز و جل لبيك عبدى، سل فيعجّل من ذلك ما شاء و يؤخر ما شاء.

و عن جابر قال قال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم يدعو اللَّه بعبده يوم القيمة فيقفه بين يديه، فيقول عبدى! انّى امرتك ان تدعونى، و وعدتك ان استجيب لك فهل كنت تدعونى؟ فيقول نعم يا رب! كنت ادعوك،

فيقول كنت ترى لبعض دعائك اجابة و بعضه لا ترى له اجابة، فيقول نعم يا رب! فيقول اما انّك ما دعوتنى بدعوة قطّ الّا استجبتها لك، فاما اكون عجلتها لك فى الدنيا و امّا ذخرتها لك فى الآخرة، أ ليس دعوتنى يوم كذا وكذا فى حاجة اقضيها فقضيتها فيقول نعم يا ربّ! فيقول انى ذخرت لك فى الجنة كذا وكذا. فلا يدعو اللّٰه دعوة دعا بها عبده المؤمن فى الدنيا الّا بيّن له ما عجّل له و ما ذخّر، قال فبينا العبد فى ذلك الموقف، يقول يا ليت لم يعجل لى من دعائى شىء.

و شرط دعا آنست، كه بنده در حال دعا شكسته دل باشد و اندهگن، و دعا كه كند بتضرّع و زارى كند با رهبت و خشيت، لقوله تعالى ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً. آنست كه دعا بسرّ كند، و بآهستگى و شكستگى، نه بآواز بلند، كه آواز بلند در دعا اعتداست، و اللّٰه تعالى اعتداء در دعا دوست ندارد. يقول تعالى إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ.

و قال ابو موسى الاشعرى: قدمنا مع رسول اللّٰه فلما دنونا من المدينة كبّر الناس و رفعوا اصواتهم فقال صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «يا ايها الناس انكم لن تدعو أصم و لا غائبا»

و ازينجاست كه رب العالمين زكريا را بآواز نرم در دعا بستود گفت: إِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا.

و از آداب دعا آنست كه طاعتى و صدقه فرا پيش دارد، كه مردى از مصطفى ص دعا خواست، رسول گفت: اعنى على كثرة الركوع و السجود، ديگرى آمد و دعا خواست گفت «و هل أتيت بجناح الدعاء؟» يعنى الصدقة .

و از آداب دعا الحاح است

فقد قال ص «انّ اللّٰه يحب الملحين فى الدعاء»، و كان يقول «يا من لا يبرمه الحاح الملحّين و از آداب دعا تعميم است فانه ص سمع رجلا يقول اللهم اغفر لى!

فقال «عم و لا تخص!»، و عن انس بن مالك قال رسول اللّٰه «ان العبد ليدعو اللّٰه و هو يحبّه» قال: «فيقول يا جبريل! اقض لعبدى هذا حاجته و اخّرها فانى احب ان لا ازال اسمع صوته و انّ العبد ليدعوا اللّٰه و اللّٰه يبغضه، فيقول اللّٰه عز و جل يا جبريل اقض لعبدى هذا حاجته باخلاصه، و عجّلها فانى اكره ان اسمع صوته» و عن يحيى بن سعيد القطان قال رأيت الحق فى المنام فقلت الهى كم ادعوك و لا تجيبنى! فقال يا يحيى لانى احب ان اسمع صوتك»

و عن ربيعة بن وقاص عن النبى صلّى اللّٰه عليه و آله و سلم قال ثلاث مواطن لا تردّ فيها دعوة العبد: رجل يكون فى برّية حيث لا يراه احد، فيقوم فيصلّى فيقول اللّٰه تعالى لملائكته: أرى عبدى هذا يعلم انّ له ربا يغفر الذنوب، فانظروا ما يطلب فتقول الملائكة، اى رب! رضاك و مغفرتك، فيقول: اشهدوا انى قد غفرت له. و رجل يكون معه فيفرّ عنه اصحابه و يثبت هو فى مكانه، فيقول اللّٰه للملائكة انظروا ما يطلب عبدى؟ فتقول الملائكة بذل مهجة نفسه لك و يطلب رضاك و مغفرتك، فيقول اشهدوا انّى قد غفرت له. و رجل يقوم من آخر الليل فيقول اللّٰه أ ليس قد جعلت الليل سكنا و النوم سباتا، فقام عبدى هذا مصلّى و يعلم ان له ربا، فيقول اللّٰه لملائكة انظروا ما يطلب عبدى، فتقول الملائكة رضاك و مغفرتك، فيقول اشهدوا انى قد غفرت له»

و عن جابر قال رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم «و الذى نفسى بيده انّ العبد ليدعو اللّٰه و أنّه عليه غضبان، فيعرض عنه ثم يدعوه فيعرض عنه ثم يدعوه، فيقول اللّٰه تعالى للملائكة، ان عبدى لن يدعو غيرى فقد استحييت منه، كم يدعونى و اعرض عنه، اشهدكم انى قد استجبت له»

و در خبرست كه مردى در مسجد رسول صلى اللّٰه عليه و آله و سلّم دعا ميكرد و رسول در وى مى نگريست و تبسّم ميكرد، گفتند: يا رسول اللّٰه چرا تبسم كردى؟ گفت عجب آمد مرا دعاء اين مرد، يك بار بگفت كه يا ربّ، اللّٰه يك بارگفت كه «لبيك» پس دو بار بگفت كه يا رب! اللّٰه دو بار بگفت كه لبيك پس سه بار بگفت كه «يا رب!» اللّٰه سه بار بگفت كه لبيك.

و عن عبد اللّه بن عمر قال قال رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله و سلّم: «من فتحت له منكم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة، و ما سئل اللّه شيئا احبّ اليه من ان يسئل العافية، انّ الدعاء ينفع بما نزل، و ممّا لم ينزل، فعليكم عباد اللّه بالدعاء»

و عن واثلة بن الاسقع قال قال رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله و سلّم اربعة لا ترد دعوتهم: امام عادل: و دعوة المريض، و دعوة المرء المسلم لاخيه بالغيب، و دعوة الوالد لولده.

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله و سلّم: «ثلاثة لا ترد دعوتهم، الامام العادل و الصائم حين يفطر، و دعوة المظلوم، تحمل على الغمام تفتح لها ابواب السماء، و يقول الرب عز و جل: لا نصرتك و لو بعد حين. و فى رواية الذاكر اللّه كثيرا، مكان قوله و الصائم حين يفطر.»

أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ خداوندان معانى گفتند: اين تشريف است و تخفيف و آنچه گفت فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي تكليف است و تشديد، چون بعز خويش دانست كه بار حكم و تكليف بر بنده مى‌نهد، نخست او را بشارت داد به اين كرامت و نواخت كه گفت أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ، تا بنده باين بشارت وكرامت آن بار حكم و تكليف بر وى آسان شود. و نظير اين در قران فراوانست: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا و قال تعالى يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ هذا و امثاله.

فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي هر چندكه استجابت و ايمان بمعنى متقارب اند، امّا فرق آنست كه استجابت بحكم استعمال در اعمال جوارح ظاهر رود، و ايمان در اعتقاد دل. وگفته‌اند استجابت بنده قول «لا اله الا اللّه» است على ما روى فى بعض الكتب ان اللّه عز و جل قال لملائكته ادعوا لى عبادى، قالوا يا رب كيف و السماوات السبع دونهم و العرض فوق ذلك! قال انهم اذ قالوا لا اله الا اللّه، فقد استجابوا لى. و قال بعض المفسرين فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي اى فليجيبوا نى اى فى ما افترضت عليهم و تعبدتهم به من الايمان بى و برسولى و الطاعة لى.

اگركسى گويد اين دو آيت چون اجنبى است در ميان احكام روزه كه پيشين آيت و پسين آيت از احكام روزه است، پس چه فايده را اين در ميان آورد؟ جواب آنست كه اين همه متقارب‌اند و هيچ تجانب نيست، كه اللّه تعالى در پيشين آيت گفت، وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ايشان را بر ذكر خود داشت، و بتكبير و شكر فرمود، آن گه ايشان را بثواب اين تكبير و شكر اميدواركرد.

يعنى آن كس كه وى را ذكر و شكر مى‌كنيد بشما نزديك است، آواز شما مى‌نيوشد و اجابت دعا ميكند، اين عارضى بود كه در ميان آمد لايق آيت پيشين، و تمامى آن.

پس آن گه باحكام روزه بازگشت كه: أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ... الآية سبب نزول اين آيت آن بود. كه در ابتداء اسلام كه فرمان آمده بود بروزه ماه رمضان، كسى كه افطاركردى طعام و شراب و مباشرت اهل خويش او را حلال بودى وگشاده، تا آن گه كه بخفتى، يا نماز خفتن كردى، پس بعد از آن حرام بودى هم طعام و هم شراب و هم مباشرت. تا ديگر شب. عمر خطاب شبى بعد از آنكه نماز خفتن كرده بود دست بزن خويشتن برد آن گه خود را ملامت كرد، و مى گريست، باين مخالفت شرع كه از وى بيامده بود، بحضرت مصطفى صلى اللّه عليه و آله و سلّم آمد، و قصه خويش بازگفت، و رخصت طلبيد. رسول خداى صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت «ما كنت جديرا بذلك يا عمر!»

اين نه سزاى تو است كه كردى، در آن حال جماعتى برخاستندكه همين واقعه افتاده بود ايشان را، و همه معترف شدند، پس خداى تعالى در شأن ايشان اين آيت فرستاد. عبد الرحمن بن ابى ليلى بطريقى ديگر روايت ميكند، ميگويد عمر خطاب پيش مصطفى آمدگفت: يا رسول اللّه دوش كام خود از اهل خود طلب كردم گفت كه من خواب كرده‌ام، پنداشتم كه بهانه است، دست بوى بردم وكام خود از وى برداشتم. رسول صلى اللّه عليه و آله و سلم گفت يا عمر بدانچه كردى سزاوار نه! پس رب العالمين از بهر عمر اين آيت فرستاد، و مسلمانان را رخصت

داد.
أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ رفث اينجا كنايت از جماع است و هر چه در قرآن آمد از مباشرت و ملامست و افضا و دخول. قال ابن عباس رض ان اللّه عز و جل حی كريم يكنّى هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ ای هن سكن لكم و انتم سكن لهن، لباس اينجا كنايت است از رسيدن مرد بزن و زن بمرد بی جامه، همچنانك جای ديگرگفت وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ و فی الخبر «الولد للفراش»

اهل معانی گفتند: لباس آن جامه است كه فاتن دارد، و شعارگويند پس مرد و زن را بدين معنى لباس خواندكه يكديگر را همچون جامه‌اند مر تن را. وگفته‌اند: ايشان را لباس از بهر آن خواند، كه هر دوستر يكديگرند از آنچه ناپسنديده شرعست، و دليل برين قول آن خبرست كه رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت، «من تزوّج فقد احرز دينه»

عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ ای تظلمون انفسكم بالجماع ليالى رمضان، فَتابَ عَلَيْكُمْ ان عاد عليكم بالترخيص، وَ عَفا عَنْكُمْ ما فعلتم قبل الرخصة، فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ همه امّت را ميگويد بر سبيل اباحت نه بر سبيل ايجاب. چنانك در آن خبرگفت: «تناكحوا تكثروا»

، تناكحوا امر اباحت است نه امر وجوب، بَاشِرُوهُنَّ هم چنان است، ميگويد اكنون می‌رسيد باهل خويش، مباشرت رسيدن دو بشره بود بهم بی جامه.

وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ می‌جوئيد آنچه اللّه شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی كه باشد شما را.

در خبر می‌آيد، كه اعمال بنی آدم بمرگ همه منقطع شود وگسسته گردد، مگر صدقة روان، و فرزند پارسای شايسته، كه پدر خويش را دعا گويد بعد از وی. و در خبر می‌آيدكه: ملك تعالى بنده را بنوازد و بزرگ گرداند، بنده‌گويد بار خدايا بچه عمل مرا باين رتبت رسانيدی؟ گويد بدعاء ولدك لك.

معاذ جبل گفت وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ يعنى ليلة القدر، حسن خواند وَ ابْتَغُوا ما كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ بر پی آن فرمان ايستيدكه اللّه شما را نوشت.

وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا اين در شأن ابو قيس آمد، صرمة بن انس بن صرمة كه همه روز دركار بود بكشاورزی و روزه داشت، چون شب در آمد اهل وی خواست كه طعامكی گرم از بهر وی بسازد، چون آن طعامك بساخت، ابو قيس از ماندگی در خواب شده بود، چون بيدار شدگفت: نخورم كه مخالفت شرع باشد و نافرمانی حق، پس روزه در روزه پيوست و در نيمه روز بی طاقت شد، چنانك بيهوش گشت. رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلم چون او را چنان رنجور ديد، گفت چه رسيد ترا؟ ابو قيس قصه خويش بگفت، رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پاره درگرفت، در حال آيت آمد وَكُلُوا وَ اشْرَبُوا ای اللّيل كله.

حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ الآيه. تفسير اين مصطفى ع عدی حاتم را در آموخت گفت: «صلّ كذا وكذا و صم فاذا غابت الشمس فكل و اشرب حتى يتبيّن لكم الخيط الأبيض من الخيط الاسود، عدی حاتم گفت چون اين از مصطفى بشنيدم فرازگرفتم يك رشته سپيد و ديگری سياه، و بوقت صبح در آن مينگرستم و هيچ بر من روشن نمی‌شد، آن گه با رسول بگفت كه من چه كردم، رسول بخنديدگفت: «يا ابن حاتم انّك لعريض القفا»

قال ابو سليمان الخطابى هذا يتأوّل على وجهين: احدهما ان يكون كناية عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانى انه اراد انك غليظ الرقبة وافر اللحم، لان من اكل بعد الصبح لم ينهكه الصوم، و لم يبن له اثر فيه، ثم قال: «يا ابن حاتم انما ذاك بياض النهار من سواد الليل» ای پسر حاتم آن رشته سپيد و سياه مثلى است تاريكی شب و روشنايی روز را، نبينی كه در عقب گفت: مِنَ الْفَجْرِ فجر ناميست اول بامداد راكه نفس صبح بشكافد از شب، و در خبر می‌آيدكه «الفجر فجران: فجر يحرم فيه الطعام و تحلّ فيه الصّلاة، و فجر تحرم فيه الصّلاة، و يحل فيه الطعام»

فجر دواند، فجر صادق، فجرکاذب، اول فجرکاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود و ارتفاع گیرد مانند عمودی، و چندانك ربع آسمان طول آن برکشد، و عرب آن را ذنب السرحان گویند، و بقدر دو ساعت که از شب مانده باشد این فجرکاذب بیاید، آن گه اندك اندك باز میشود و در افق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سر بر زند، سرخی باشدکه بعرض افق باز می‌افتد بتدریج، مصطفی ع ازینجا گفت: «لیس الفجر بالابیض المستطیل و لکنه الاحمر المعترض»

چون این فجر صادق آغازکند طعام خوردن بر روزه دار حرام شود، و وقت نماز در آید، چنانك در خبرگفتیم. و بنده بایدکه در آن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است و ساعتی بزرگوار، و رب العالمین از شرف آن سوگند بدان یادکرده وگفته وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ.

ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ الآية پس آن گه روزه خویش تمام کنید تا بشب، این إلی غایت راست که چون شب در آمد روزه بغایت رسید، و وقتش سپری گشت، و روزه دار در حد فطر افتاد اگر طعام خورد و اگر نه، و در بعضی روایات بیاید اکل او لم یأکل و مصطفی ع مواصلت کرد، روز و شب در هم پیوست، و طعام نخورد، جبرئیل آمد و گفت «قبلت مواصلتك و لا تحل لامّتك من بعدك» وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روا نیست که وصال کنند.

وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ این در شأن جماعتی آمد از یاران رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که در مسجد معتکف می‌نشستند، پس چون ایشان را ضرورتی پیش میآمد از بهر آن ضرورت بیرون می‌شدند، و در میانه باهل خود می‌رسیدند، آن گه بعد از غسل بمسجد باز می‌شدند، رب العالمین گفت وَ لا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ تا معتکف باشید در مسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید عکوف از روی لغت اقامت است، پائیدن بدرنگ و آرام، قال اللَّه تعالی فَأَتَوْا عَلى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلى أَصْنامٍ لَهُمْ و از روی شرع پائیدن است در مسجد بر وجه طاعت و قربت نیّت در آن شرطست، که قربت بی نیّت درست نیاید، و به

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «انما الاعمال بالنیّات»

ای صحة الاعمال بالنیات و مسجد در آن شرطست که گفت وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ و مستحبّ است که با اعتکاف روزه دارد، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد، بمذهب شافعی، که در اصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست، و لهذا

قال عمر «انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة» فقال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «أوف بنذرك»

و بدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته‌ام، وکرده همه سال را درمان ساز آمده‌ام، و درگاه را لزوم گرفته‌ام، و آستانه بالین کرده‌ام و خاك بستر، تا نیامرزی باز نگردم ازین در، لا جرم در خبر می‌آید که چون معتکف بیرون آید، او را گویند بیرون آری ازگناه خویش چنان که آن روزکه از مادر زادی. و فی الخبر من اعتکف عشرا فی رمضان کان کحجّتین و عمرتین»

و فی الاثر «من اعتکف یوما فکعدل عشر رقاب، و من اعتکف یومین فعدل عشرین رقبة، و من اعتکف ثلاثة ایام فعدل ثلثین رقبة، و من اکثر فعلی قدر ذلك.»

و فاضلتر آنست که در دهه آخر ماه رمضان معتکف نشیند، که مصطفی ع چنین کردی. و هرگز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی. و درست است که یك سال سی روز معتکف نشست، و سال دیگر بیست روز، آن سال که سی روز نشست، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدر را، جبرئیل آمد و گفت آنچه می‌جویی در پیش است، پس ده روز میانین نشست، جبرئیل گفت دیگر باره آنچه میجویی در پیش است. پس ده روز پسین معتکف نشست تمامی سی روز. اما آن سال که بیست روز معتکف نشست، چنان بود که پیشین سال بغزا بود با یاران و اعتکاف از وی فائت شد. دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد، و ده روز آن سال را که

در آن بود، و يك سال چنان افتادكه اعتكاف وى در ماه رمضان فائت شد، و در شوال معتكف نشست، و سبب آن بود كه بمسجد آمد و خيمه زد اعتكاف را، زنى از زنان وى دستورى خواست باعتكاف، او را دستورى داد پس ديگر زنان آمدند و بمسجد خيمه زدند، عايشه و حفصه و ديگران، مصطفى نگاه‌كرد خيمها ديد زده، خشم گرفت گفت باين مى پارسايى خواهيد؟ من امسال معتكف نمى‌نشينم، و بيرون آمد از اعتكاف خويش، پس در ماه شوال آن ده روز قضا كرد.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ قيل فرائض اللّه و شروطه، و قيل ممنوعاته. اين اندازها است كه خداى نهاد در دين خويش، ميان طاعت و معصيت پسند و ناپسند. فَلا تَقْرَبُوها گرد اندازهاى وى مگرديد بسست فرا گرفتن و فروگذاشتن. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آياتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي... ميگويد چون بندگان من مرا از تو پرسند، آن بندگانى كه بحلقه حرمت ما در آويختند. و دركوى ما گريختند، هر چه دون ماست گذاشتند، و خدمت ما برداشتند، با ما گرويدند و از اسباب ببريدند، عمامه بلا بر سر پيچيدند و مهر ما بجان و دل خريدند، عاشق در وجود آمدند و با عشق بيرون شدند.

با عشق روان شد از عدم مركب ما   روشن ز شراب وصل دائم شب ما
زان مى كه حرام نيست در مذهب ما   تا باز عدم خشك نيابى لب ما

اين چنين بندگان، و اين چنين دوستان چون مرا از تو پرسند، و نشان ما از تو طلبند، بدانك من بايشان نزديكم ناخوانده و ناجسته، نزديكم تا پيوسيده و نادريافته نزديكم، باوليت خود، در صفت خود قيوم و قريبم، نه سزاى بنده را كه من بنعت خود نزديكم! اين همانست كه كليم خود را گفت موسى ع، آن شب ديجور در آن پايان طور، «نودى من شاطئ الوادى الايمن» موسى را آواز دادند ازكران وادى مبارك از سوى راست.

بزرگوارا موسى! كه از پس آمدكس بگوش سر خويش سخن حق نشنيده بود مگر موسى، خدا ندا داد او را كه يا موسى موسى بيقرار شد طاقتش برسيد و صبرش برميد صبر با مهركى برآيد، جاويد دست مهر صبر ربايد، موسى از سر سوز و وله و بى طاقتى گفت خواننده را شنوانيدى أين اطلبك؟ كجات جويم؟ ندا آمدكه اى موسى چنانك خواهى مى‌جوى، كه من با توام، نزديك ترم بتو از جان تو دركالبد تو، و از رگ جان تو بتو، و ز سخن تو بدهن تو، الكلام كلامى، و النور نورى، و انا رب العالمين. از روى اشارت چنانستى كه رب العزة گفتى يا موسى بعلم ترا نزديكم، و زو همت دور! اى موسى بهره محبان خودم و بهره رسان مزدور، ياد من عيش است و مهر من سور، شناخت من ملك است و يافت من سرور، صحبت من روح روح است و قرب من نور، دوستان را بجاى جانم و عارفان را رستاخيز بى صور.

گفتم صنما مگر كه جانان منى   اكنون كه همى نگه كنم جان منى
بى جان گردم اگر ز من برگردى   اى جان جهان توكفر و ايمان منى

فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ... ميگويد من به بندگان نزديكم نزديكان را دوست دارم، خوانندگان را پاسخ كنم، جويندگان را بخود راه دهم، متقربان را بپسندم. بنده من! بمن نزديك شو تا بتو نزديك شوم، من تقرب الى شبرا تقربت اليه ذراعا بنده من! تو مرا ميخوانى من اجابت ميكنم، من نيز ترا بر نصرت دين خود ميخوانم، و بر پذيرفتن رسالت رسول خود ميخوانم، اجابت كن. بنده من! درى برگشاى تا درى برگشايم، در دعا برگشاى تا در اجابت برگشايم ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در انابت برگشاى تا در بشارت برگشايم وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى در هزينه برگشاى تا در خلف برگشايم وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ در مجاهدت برگشاى تا در هدايت برگشايم وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا در توكل برگشاى تا دركفايت برگشايم وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، در استغفار برگشاى تا در مغفرت برگشايم ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً

آن گه گفت: لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ این بار حکم که بر تو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاودانه رسی، و از ما بر سود باشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم بلکه تا ایشان بر ما سود کنند

«ما خلقت الخلق لاربح علیهم و انما خلقتهم لیربحوا عليّ».

أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ... الآیة هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف، پیغام راست، و تفضیل نیکو، و تخفیف بسزا، پیغام خداوند برهیکان، و تفضیل روزه ماه رمضان بر دیگر اعمال بندگان، و تخفیف ایشان در اباحت عشرت با هم جفتان.

گفت: لَيْلَةَ الصِّيامِ شب را در روزه پیوست، و شب طعام را بود نه روزه را، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است، باین وجه روزه بر همه عبادات فضل دارد، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حاصل نشود، و در روزه چون شب در آمد و نیت در دل آمد، عقد روزه بسته شد، هر چندکه تا وقت بام طعام و شراب خورد و عشرت کند او را از جمله روزه داران شمرند، و ثواب وی هیچیز بنکاهند.

کریما! خداوندا! مهربانا! که بنده طعام و شراب می‌خورد، و با اهل خود عشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد، ازین عجب‌ترکه او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر، آن گه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه‌های لطیف از غیب بیرون آرد، و رقم دوستی کشد. آری مقصود نه نان خوردن است، مقصود آنست تا بنده در کمند دوستی افتد، پس طعام خوردن بهانه است و سحور دام دوستی را دانه است. این همچنانست که موسی را لیلة النار آتش نمودند، آتش بهانه بود وکمند لطف در میان، آن تعبیه بود، ابر سیاه بر آمد، و شب تاریك در آمد، و باد عاصف در جستن آمد، بانگ گرگ برخاست وگله در رفتن آمد، و اهل موسی در نالیدن آمد، جهان همه تاریك شده و ظلمت فروگرفته، موسی بیطاقت شده و ز جان خویش بفریاد آمده که:

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود چون کشته شوم دریغ کی دارد سود

موسی آتشزنه برداشت، سنگ زد بر آن و آتش ندید، آن گه از دور آتشی بدید و آن همه آشوب و شور بهانه بود، و مقصود در میان آن تعبیه بود. همچنین بنده را در میانه شب بطعام خوردن فرماید، بزبان شرع گوید تسحروا فان فی السحور برکة وگوید صلوات اللّٰه علی المتسحّرین وگوید اللهم بارك لامّتی فی سحورهم، ما انعم اللّٰه علی عبد من نعمة الّا و هو سائله عنها یوم القیمة الا السحور، استعینوا باکلة السحر علی صیام النهار این همه ترغیب و تحریض که شرع مصطفی بدان ناطق است نه عین خوردن راست، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی بنده من! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم، تا تو بر خیزی و در دام دوستی ما افتی! فریشتگان را گوئیم در نگرید بنده من از شب خیر انست، بسم اللّٰه بر زبان تو برانم گویم بنویسیدکه بنده من از ذاکرانست، عطسه بر توگمارم تا گویی الحمد للّٰه گویم به بینید بنده من از شاکرانست، سوزی در دلت پدید آرم تا از سر آن سوزگویی آه! گویم بنده من بمهر ما سوزانست. بنده می‌سوزد و می‌زارد، و خدای او را می‌نوازد، و اللّٰه در دلش نور معرفت می‌فزاید، وحقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید.

من آن توام تو آن من باش ز دل بستاخی کن چرا نشینی تو خجل
گر جرم همه خلق کنم پاك بحل در مملکتم چه کم شود؟ مشتی گل!

النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ مال یکدیگر مخورید بَيْنَكُمْ در میان خویش بِالْباطِلِ بگزاف و بنا شایست وَ تُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكَّامِ و آن را فرا دست حاکمان مگذارید برشوت، لِتَأْكُلُوا تا خورید بآن فَرِيقاً مِنْ أَمْوالِ النَّاسِ چیزی از خواسته‌های مردمان بِالْإِثْمِ به بزه‌مندی وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و شما دانیدکه چه میکنید.

يَسْئَلُونَكَ ترا مى‌پرسند عَنِ الْأَهِلَّةِ از نو ماهها قُلْ بگوى هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ آن هنگامهاى ساخته و نهاده خداى است مردمان را، وَ الْحَجِّ و ساخت حج را، وَ لَيْسَ الْبِرُّ و پارسايى و نيكى آن نيست بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها كه بخانه‌هاى خود از بام درآئيد، وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى لكن پارسايى پارسايى آن كس است كه از خشم اللَّه بپرهيزد، وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها بخانه‌ها كه آئيد از در درآئيد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب اللَّه بپرهيزيد لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تا مگر با نيكويى جاويد بمانيد.

وَ قاتِلُوا وكشتن كنيد فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه خداى و در آشكارا كردن دين اسلام، الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ بآن كسها كه با شما جنگ ميكنند در سبيل باطل و مه آوردن دين كژ، وَ لا تَعْتَدُوا و اندازه در مگذاريد و افزونى مجوئيد إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ كه اللَّه دوست ندارد اندازه درگذارندگان را.

وَ اقْتُلُوهُمْ وكشيد ايشان را حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ هر جاى كه شان دريابيد وَ أَخْرِجُوهُمْ و ايشان را از مكه بيرون كنيد، مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ چنانك شما را از مكه بيرون كردند، وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ و شرك آوردن ايشان سخت‌ترست به نزديك خدا ازكشتن شما ايشان را، وَ لا تُقاتِلُوهُمْ و با ايشان كشتن مكنيد عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ به نزديك مسجد حرام، حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ تا آن گه كه با شما كشتن كنند همان جاى، فَإِنْ قاتَلُوكُمْ ور پس آنجا با شما كشتن كنند، فَاقْتُلُوهُمْ همانجاى كشيد ايشان را كَذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ چنانست پاداش كافران به نزديك خداى.

فَإِنِ انْتَهَوْا پس اگر باز ايستند ازكفر خويش فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خداى آمرزگارست و بخشاينده.

وَ قاتِلُوهُمْ و با ايشان جنگ مى‌كنيد حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ تا آن گه كه بر زمين كافر نماندكه مسلمانان را رنجاند، وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و تا آن گه كه بر زمين جز اللَّه را دين نماند، فَإِنِ انْتَهَوْا پس اگر از رنجانيدن مسلمانان باز شوند و گزيت پذيرند فَلا عُدْوانَ افزونى جست و زور نيست إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ مگر بر افزونى جويان و ستم‌كاران.

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ اين ماه حرام بآن ماه حرام وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ و اين شكستن آزرم بآن شكستن آزرم برابر فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ پس هركه بر شما افزونى جست و از اندازه درگذشت فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بر وى افزونى جوييد بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ چنانك بر شما افزونى جست و از اندازه درگذاشت، وَ اتَّقُوا اللَّهَ بپرهيزيد و بترسيد از خداى وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ و بدانيدكه اللَّه با پرهيزگارانست بنگه داشت و نيكو داشت.

وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و نفقه كنيد در سبيل خداى و مه آوردن دين حق وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و دستهاى خود بنوميدى و بيم درويشى با تباهى ميوكنيد وَ أَحْسِنُوا و ظن بخداوند خويش نيكو داريد، دركار روزى خويش و پاداش كردار خويش، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ كه اللَّه دوست دارد نيكوكاران را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ الآية ... اين آيت را دو معنى گفته‌اند يكى آنست كه مال يكديگر بباطل و ناشايست مخوريد، چنانك دزدى و خيانت و غصب، همچنانك جاى ديگرگفت وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ تنهاى خود را مكشيد، يعنى كه يكديگر را مكشيد، و اين در لغت عرب روا و روانست. معنى ديگر آنست كه مال خود را بباطل و اسراف هزينه مكنيد، چنانك زنا و قمار و انواع فسق.

وَ تُدْلُوا بِها اى و لا تدلوا كقوله وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ اى و لا تكتموا و ادلاء فرا نشيب گذاشتن بود در لغت عرب از دلوگرفته‌اند ادلى دلوه آن بود كه دلو فروگذارد و دلّى دلوه آن بود كه بركشد. ميگويد مال فرا دستهاى حاكمان مگذاريد برشوت، تا ايشان را بعنايت فرا خودگردانيد، و مال مردم بدان ببريد، و بظلم بخوريد، و خود دانيدكه آن شما را حلال وگشاده نيست. مفسران گفتند اين در شأن كسى است كه مالى بر وى باشد، و حقى دادنى، وانگه انكاركند و جحود آرد، و چون صاحب حق مطالبت وى كند، با وى خصمى كند، و به پيچد، و در مجلس حاكم به گواهان دروغ حق وى ببرد. رب العالمين گفت اين خصومت مكنيد،

چون میدانیدکه ظالم اید، وگواهی بدروغ میدهید.
قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم «عدلت شهادة الزور بالاشراك باللّه».
قال اللّٰه تعالی «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّور»، و فی معناه ما
روی ابو هریرة قال قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «انّما انا بشر و انتم تختصمون الی و لعلّ بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض فأقضی له علی نحو ما اسمع منه، فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فانّما اقطع له قطعة من النار.
دو مرد بودند در عهد رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم یکی امرؤ القیس بن عابس الکندی و دیگر عبدان بن الاشوع، با یکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود. امرؤ القیس خواست تا سوگند خورد و حق خود بر وی بسوگند درست کند، اللّٰه تعالی آیت فرستادکه إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَیْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِیلًا میگوید ایشان که می‌خرند بفروختن عهد خدای و سوگندان خویش بهای اندك، ایشان را در آن جهان بهره نیست.
پس چون رسول خدا این آیت بر وی خواند. سوگند نخورد و خصومت بگذاشت، و آن زمین که در آن خصومت میرفت بعبدان بازگذاشت.
پس خدای تعالی در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ... الی آخرها.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ... الآية معاذ جبل و ثعلبة بن غنم هر دو از رسول خدا پرسیدند که این ماه نو چونست که می‌افزاید و می‌کاهد؟ و بر یك صفت نمی‌پاید؟
رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ... گفت ایشان را جواب ده که حکمت در زیادت و نقصان ماه نو آنست که تا هنگامها و وقتها بر مردم روشن شود، و راه برند بمزد مزدوران، و عدت زنان، و مدت باروران، و محل دینها، و تحقیق شرطها، و نیز ماه رمضان، و فطر، و روزگار حج، و ترتیب آن باین روشن میشود و بر خلق آسان.
قال ابو هریره بلغ رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ان الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم و یومین، فقال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم انّ اللّٰه جعل الاهلة مواقیت اذا رأیتموها صوموا، و اذا رأیتموها فافطروا، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین»
گفته‌اند که هلال اول ماه است تا دو شب بگذرد و بقول بعضی سه شب و بقول بعضی هفت شب، پس قمر گویند تا آخر ماه.
وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها حمزه وکسایی و بو بکر و قالون البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با، فالکسر لمکان الیاء و الضم علی الاصل مفسران گفتندکه در جاهلیت عادت داشتندکه از حج باز آمد ندید از بام سرای خویش در سرای آمد ندید، نه از در سرای، و بآن تعظیم حج میخواستند وکراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن، از آن رب العالمین ایشان را فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست باز دارند، و ایشان را خبرکرد که این نه نیکی و پارسایی است، اگر نیکی و پارسایی میخواهید بآن پس بیان کردکه پارسایی و نیکی چیست، گفت وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى... پارسایی و نیکی آنست که آزرم اللّٰه نگه دارید و از خشم او بپرهیزید، و قیل معناء و لکنّ البر برّ من اتّقی لکن پارسایی پارسایی آن کس است که از خشم و عذاب خدای بپرهیزید.
وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها... و بخانه‌ها که در آئید از در درآئید و آزرم اللّٰه نگه دارید، و از خشم او بپرهیزید تا به نیکی دو جهان رسید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ چون بر اللّٰه رسید لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ به پیروزی و رستگاری و خشنودی بروی رسید.
ابو عبیده در معنی آیت گفته است لیس البرّ بان تطلبوا المعروف من غیر اهله.
وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها ای اطلبوا المعروف من اهله هر معروفی را جایی هست، و هرکاری را رویی و هر برّی

را محلی و اهلی، چون نه بجای خویش و نه از اهل خویش طلب کنی برّ نباشد، برّ آنست که از اهل خویش طلب کنی. مصطفی ع بر وفق این گفت «اطلبوا المعروف من اهله» «اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه»

وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآیة... اول آیتی که فرو آمد در قتال و جهاد با کافران این آیت بود، و مصطفی ع بر موجب این آیت جنگ میکرد، هرکس ازکافران که بجنگ آمدی با وی جنگ کردی، و اگر نه ابتدا نکردی، چنانك گفت وَ لا تَعْتَدُوا ای لا تبدوا و لا تفجأوهم بالقتال، ناگاه ایشان را مکشید پیش از آن که باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگرکه ایشان ابتدا کنند: إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ پس این آیت و این حکم منسوخ شد بآنچه گفت فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ این قول بعضی مفسران است، اما ابن عباس و مجاهد میگویند این آیت از محکمات قرآن است که از حکم آن هیچیز منسوخ نشد، و فرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و اشباه ذلك، و باین قول معنی وَ لا تَعْتَدُوا آنست که زنان وکودکان را مکشید، و چون زینهار خواهند زینهار دهید، و زینهار مشکنید، و از عهد باز پس نیائید، و چون گزیت پذیرندگزیت ازیشان بپذیرید، و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص قرآن و ذلك فی قوله تعالی قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الی قوله مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ مجوس را همین حکم است که، مصطفی ع گفت، «سنّوا بهم سنّة اهل الکتاب»

و علی بن ابی طالب ع را پرسیدندکه جزیة از مجوس پذیریم؟ گفت «آری که ایشان را کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان» این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان و عبده اوثان ازین حکم بیروناند، و البته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه اهل کتاباند و ربّ العالمین حکم ایشان این کرد که وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ. ای قاتلوهم حتّی یسلّموا با ایشان کشتن میکنید تا آن گه که مسلمان شوند، پس جزز اسلام ازیشان قبول نبایدکرد و نیزگفت وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ ای حیث وجدتموهم ایشان را بکشید هر جا که بریشان دست یابید، وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ و ایشان را از مکه بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ و شما را که عذاب میکردندکه از اسلام باز آئید آن سختتر است در ناپسند اللَّه ازکشتن، که ایشان را کشید در حرم. معنی دیگر وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ شرك آوردن صعب تر است ازکشتن شما ایشان را.

وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ قراءت حمزه و علی «و لا تقتلوهم حتی یقتلوكم فیه فان قتلوكم فاقتلوهم» بی الف است در هر سه حرف، و دیگران همه بالف خوانند. آن از قتل است و این از قتال، آن عین کشتن است و این جنگ کردن. میگوید ایشان را مکشید به نزدیك مسجد حرام، یعنی در حرم تا آن گه که شما را کشند، پس اگر شما را کشند، همانجای شما نیزکشید همانجای ایشان را. میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یا محکم، مجاهدگفت محکم است که در حرم تا کافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانان را با ایشان قتال کردن وکشتن، و بقول قتاده و ربیع این حکم منسوخ است بآیت سیف، و باین آیت دیگرکه گفت وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ میگوید با ایشان کشتن کنید تا آن گه که بر زمین کافر نماند که مسلمانان را رنجاند، یا بی گزیت ایمن زید.

وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ و میکشید تا آن گه که بر زمین جز اللَّه را دین نماند. در خبر میآیدکه لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر الّا ادخله اللَّه عز و جل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا و بذل ذلیل، امّا ان یعزهم اللَّه فیجعلهم من اهله فیعزّوا به، و اما ان یذلّهم فیدینوا له.

فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ ای لا سبیل به و لا حجة، لقوله تعالی ایّما الاجلین قضیت فلا عدوان علیّ ای لا سبیل علیّ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن باز ایستند شما را بر ایشان راهی نیست، و حجتی نیست. که با

ایشان در حرم کشتن کنید إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند، قال عکرمه الظالم الذی ابی ان یقول لا اله الا اللّٰه.

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ رسول خدا سرّیه فرستاد در ماه حرام بقومی مشرکان، ایشان گفتندکه در ماه حرام جنگ می‌کنید؟ اینَ جوابِ آنست، میگویدکه ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام برگردانیدند، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را برگردانیدند و با وی پیمان بستندکه دیگر سال باز آید، این برگردانیدن هم در ماه حرام بود، و مشرکان آزرم نداشتند. رب العالمین گفت این ماه حرام بآن ماه حرام، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم.

فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ... خرج مخرج الجواب و المضاهاة، این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا، چنانك جای دیگرگفت فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ

و فی الخبر من سب عمارا سبه اللّٰه..

وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ اللّٰه با پرهیزگارانست ایشان که از هوی و مراد خود بپرهیزند، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند، و بهر چه شان پیش آید خدای را در آن قیام کنند، نه خود را، اللّٰه تعالی بنصرت بایشان است، چنانك جای دیگرگفت إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ و فی الخبر من کان اللّٰه کان اللّٰه له.

وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ... التهلکة الهلاك و المراد بالایدی الانفس فعبّر اللّٰه بالید عن النفس، کقوله قَدَّمَتْ يَداكَ.

این آیت را تأویلها گفته‌اند: یکی آنست که اگر هزینه نکنید در راه خدای و در آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن، باطن خراب شود بسبب بخل، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن. این جواب آنست که چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند اگر ما هزینه کنیم درویش و مفلس بمانیم، و درکار روزی ظن بد بردند بخدای عز و جل. رب العالمین گفت نفقه کنید و خود را هلاك مکنید، و تنهای خویش ببیم درویشی و ترسیدن برگسستن روزی سوی تباهی میفکنید، و احسنوا الظن باللّه فی الثواب و الاخلاف بخدای عز و جل ظن نیکو برید بپاداش نیکوکردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ، همانست که گفت وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.

قال رسول اللّٰه «من ارسل نفقة فی سبیل اللّٰه و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمائة درهم، و من غزا بنفسه فی سبیل اللّٰه و انفق فی وجهه ذلك فله بکل درهم یوم القیمة سبعمائة الف درهم ثم تلا هذه الآیة وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ»

زید اسلم گفت این در شأن قومی آمد، که با غازیان بیرون می‌شدند، بی برگ و بی‌ساز، و توانایی آن نداشتند پس براه در منقطع می‌شدند، پس و بال و عیال دیگران می‌بودند. رب العزة فرمود که در راه خدا بر خود نفقه کنید، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید، و خود را در تهلکة میفکنید، و تهلکه آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا از ماندگی در رفتن هلاك می‌شدند، آن گه دیگران را گفت که توانایی داشتند وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و قیل التهلکة عذاب، یقول اللّٰه عز و جل و لا تترکوا الجهاد فتعذبوا.

میگوید جهاد فرومگذاریدکه اگر بگذارید بعذاب خدا رسید همانست که جای دیگرگفت إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً. و قیل التهلکة القنوط من رحمة اللّٰه.

قال ابو قلابه هو الرجل یصیب الذنب فیقول لیست لی توبة. فییأس من رحمة اللّٰه و ینهمك فی المعاصی، این در شأن کسیست که بگناه در افتد، آن گه با خود گویدکه مرا آب روی نیست، و جای توبه نیست که توبه من بجای قبول نیست و از رحمت خدا نومید شود و درگناه بیفزاید. رب العالمین گفت خود را هلاك مکنید بانك از رحمت من نومید شوید، و بمن ظن بد برید. آن گه گفت وَ أَحْسِنُوا بمن ظن نیکو داریدکه من آنجا ام که ظن

بنده منست، انا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء و قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم «ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم، ان حسن الظن من العبادة»
و قال صلی اللَّه علیه و آله و سلّم «لا یموتنّ احدکم الّا و هو یحسن الظن باللّه، فان حسن الظّن باللّه ثمن الجنة.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ اشارت آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان، و عالم بحال ایشان، هر چندکه داور زمین و حاکم مخلوق بظاهر حکم کند، داور آسمان بباطن نگرد، و نهانیها داند. نگر تا راستی در باطن بکار داری، و صدق در معاملت پیشه گیری و از خداوند نهان دان شرم داری، که جز حق خود طلب کنی، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد، و فردا بتازیانه عتاب ادب طلب کند. وگوید ای بی شرم فرزند آدم! أ لم تعلم انّی انا الرب الذی اعلم غیب السماوات و الارض، و ما انا بغافل عما یعمل الظالمون؟

بداود ع وحی آمد یا داود طهّر ثیابك الباطنة، فان الظاهرة لا تنفعك عندی، و انا بکل شیء محیط، یا داود مر بنی اسرائیل الّا یجمع المال من الحرام، فتؤذیهم النار و لا ارفع صلاة لاکلة الحرام، و لا اقبل بوجهی علی اکلة الحرام، اهجر ایاك ان اکل الحرام، و لا توال اخاك ان اکل الحرام.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ... زیادت و نقصان قمر و افزودن وکاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان، و هیبت و انس محبان. و قبض و بسط مر خواص را چنانست که خوف و رجا مر عوام راست. چندان که قبض و بسط از خوف و رجا برتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برتر آمد. خوف و رجا عوام راست و قبض و بسط خواص را، هیبت و انس خاص الخاص را. اول مقام ظالمان است، دیگر مقام مقتصدان، سدیگر مقام سابقان، و غایت همه انس محبان است. و مرد در حالت انس بغایتی رسدکه اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد، و حرارت آتش روح انس او را هیچ اثر نکند. چنانك بو حفص حداد رحمه اللَّه آهنگر بود و آتشی بغایت تیزی بر افروخته و آهن در آن نهاده، چنانك عادت آهنگران باشد، کسی بگذشت و آیتی از قرآن بر خواند، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت، و حالت انس بر وی غالب شد دست در کوره برد و آهن گرم بدست بیرون آورد، و هم چنان میداشت تا شاگرد در وی نگرست وگفت یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهاده؟ شیخ از سر آن برخاست، و حرف بگذاشت، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگر باره بسر آن باز شدیم تا این بارکه حرفت ما را بگذاشت.

وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآیة... بزبان عارفان و طریق جوانمردان این قتل و قتال منزلی دیگرست ره روان را و حالتی دیگر است محبان را، اما تا بشمشیر مجاهدت در راه شریعت کشته نشوی، و بآتش محبت سوخته نگردی، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی. و نگر تا اعتقاد نکنی که آتش همین چراغست که تو دانی و بس، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان حلق دیگر، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است، و سوختن بآتش محبّت دیگر. چنانك آن پیر بزرگوارگفت: من چه دانستم که این دود آتش داغ است! من پنداشتم که هر جا که آتشی است چراغ است! من چه دانستم که در دوستی کشته راگناهست! و قاضی خصم را پناهست! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است! و ترا او بیش جویدکه در تو غریق است! شبلی رحمه اللَّه روزی بصحرا بیرون شد، چهل کس را دید از والهان و عاشقان، که درد این حدیث ایشان را فروگرفته بود، و در آن صحرا همه افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده، و جان بچنبرگردن رسیده، رقت جنسیت در سینه وی پدید آمدگفت الهی ازیشان چه میخواهی! بار درد بر دلشان نهادی، آتش عشق در خرمن شان زدی، بعاقبت ایشان را بتیغ غیرت می‌بکشی؟ خطاب آمد بسرّ شبلی که ایشان را بکشم، چون کشته باشم

دیت‌شان بدهم! شبلی گفت دیت ایشان چه باشد؟
خطاب آمدکه من کان قتیل سیف جلالنا فدیته لقیا جمالنا هرکه کشته تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد.

با لشکر عشق تو مرا پیکارست — تا کشته شوم که کشته را مقدار است
گر کشته دست را دیت دینارست — مرکشته عشق را دیت دیدار است

وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ... الآية... قتال کنید ای مسلمانان در راه دین، که اللَّه جنگیان و غازیان را دوست دارد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا دوست دارد خدای آن مردان مبارزان خون ریزان، در مقام جهاد و قتال، و در معارك ابطال ایستاده، جان بذل کرده، و تن سبیل، و دل فدا، از بهر اعزاز دین و اعلاء کلمه حق، و حفظ بیضه جماعت، و ذبّ از حریم شرع مقدس، روی بمعاندان دین آورده، و روی عزیز نشانه تیرکرده، و سینه منور بنور اسلام سپر ساخته.

شراب از خون و جام از کاسه سر — بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دسته گل دسته تیغ — بجای قرطه بر تن درع و خفتان

وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... توانگران مال ازکیسه بیرون کنند و درویشان توانگران از دل بیرون کنند، و موحّدان جمله خلایق از سر بیرون کنند، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جل قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ... کیسه از مال وا پردازند، ثواب آن جهانی را دل از توانگران وا پردازند دین ربانی را، سر از خلق وا پردازند دیدار سبحانی را، توانگران از مال هزینه کنند بزکاة و صدقات تا از دوزخ برهند، عابدان از نفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند.
وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الاحسان ان تعبد اللَّه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه يراك»
احسان آنست که خدای را در بیداری و هشیاری پرستی، چنانك گویی در وی می‌نگری، و خدمت که کنی چنان کنی که وی را می‌بینی. این حدیث اشارت است بملاقات دل با حق، و معارضه سرّ با غیب، و مشاهده جان با مولی، و حث کردن بر اخلاص عمل، وکوتاهی امل، و وفا کردن به پذیرفته روز اوّل، پذیرفته روز اول چیست؟ شنیدن أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ و گفتن بَلى! وفاء آن پذیرفته چیست؟ خدمت مولی! کوتاهی امل در چیست؟ در «کانك تراه،» اخلاص عمل در چیست؟ در «فانه يراك»! آن دیده که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد؟ و آن جان که با وی صحبت یافت با آب و خاك چند سازد؟ از آنست که خطاب ارجعی با روح پاك است. که منزل او در قالب آب و خاك است، خوکرده در آن حضرت مذلت حجاب چند برتابد، والی بر شهر خویش در غربت عمر چون بسر آرد؟
جان در صفت بقاست، و آب و خاك فانی، اوکه بحق زنده نه چون زنده این جهانی.
از سر حق محقق آگاهست، حق دیدنی است و کانك تراه در خبر برین گواه است

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ تمام کنید حج و عمره خدای را فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیماریی فَمَا اسْتَيْسَرَ برین باز داشته است چیزی آسان مِنَ الْهَدْيِ از قربان وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ و موی سر خویش بمسترید حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ تا آن وقت که قربان رسد مَحِلَّهُ بجای کشتن آن فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً هرکه از شما بیمار بود أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ یا در سر وی جمنده یا درد سر بود و خواهدکه موی سترد، فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه أَوْ صَدَقَةٍ یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد، أَوْ نُسُكٍ یا ریختن خون گوسپندی، فَإِذا أَمِنْتُمْ و چون ایمن شوید فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ هرکه احرام گرفته بود عمره را إِلَى الْحَجِّ و خواهدکه

حج را بعمره در آرد فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ تا گوسپندى بكشد فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هركه گوسپندى نيابد فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ تا سه روز روزه دارد فِي الْحَجِّ در آن روزها كه حج ميكند وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ و هفت روز پس آنك باز آئيد. تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ آن ده باشد تمام، ذلِكَ اين شرع لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ نه مكّيان اهل حرم راست وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم خداى بپرهيزيد وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ و بدانيدكه اللَّه در عقوبت سخت گيرست.

الْحَجُّ ساختن حج را و بر خود فريضه كردن را أَشْهُرٌ ماههايست مَعْلُوماتٌ شناخته و دانسته، فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ هركه در آن ماهها باحرام گرفتن بر خويشتن حج فريضه كرد فَلا رَفَثَ نه مباشرت كردن شايد و نه از آن گفتن وَ لا فُسُوقَ و نه از ناشايست هيچيز وَ لا جِدالَ و نه با مسلمانان و با زينهاريان جنگ شايد، فِي الْحَجِّ در حج كردن وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه كنيد از نيكى يَعْلَمْهُ اللَّهُ ميداند خداى آن را، وَ تَزَوَّدُوا و زاد برگيريد فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى و بهتر زاد آزرم داشتن است از من و پرهيزيدن از خشم من، وَ اتَّقُونِ و به پرهيزيد از خشم من يا أُولِي الْأَلْبابِ (۱۹۷) اى خداوندان خردها.

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ بر شما تنگى نيست أَنْ تَبْتَغُوا كه جوييد فَضْلًا روزى مِنْ رَبِّكُمْ از خداوند خويش، فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ چون بازگرديد از عرفات فَاذْكُرُوا اللَّهَ يادكنيد خداى را عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ نزديك مشعر حرام وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ و يادكنيد وى را چنانك شما را راه نمود، وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ (۱۹۸) و پيش از آن نبوديد مگر ازگمراهان.

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ پس بازگرديد از آن راه كه مردمان مى بازگردند وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهيد إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۹۹) كه خداى آمرزگارست و بخشاينده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ و روى انّ النبى قال تابعوا بين الحج و العمرة، فانهما ينفيان الفقر و الذنوب، كما ينفى الكير خبث الحديد و الذهب و الفضة، و ليس للحج المبرور ثواب دون الجنة

گفت: حج و عمره هر دو بر پى يكديگر داريد و شرط آن بتمامى بجاى آريد، كه هم چنان كه آتش زر و سيم و آهن باخلاص برد، و فضلها كه بكار نيايد بسوزاند، حج و عمره فقر ناپسنديده وگناهان نكوهيده را از بنده هم چنان فرو ريزاند، و صفاء دل و طهارت نفس در بنده پديدكند. و در بعضى اخبار بيايد: كه بسيارى گناه است بنده را كه كفارت آن نيست مگر ايستادن بعرفات، و هيچ وقت نيست كه شيطان را بينند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت كه حاجيان در عرفات بيستند، از بس كه بيند رحمت و فضل خداى بر سر ايشان باران و ريزان! و از گناه كباير يكى آنست كه بنده در آن روز بخداوند عز و جل بدگمان بود، وز رحمت وى نوميد، و عن جابر رض قال قال رسول اللَّه «اذا كان يوم عرفة ينزل اللَّه تعالى الى سماء الدنيا فيباهى بهم الملائكة، فيقول انظروا الى عبادى اتونى شعثا غبرا من كل فج عميق، اشهدكم انى قد غفرت لهم، فتقول الملائكة يا رب! فلان مرهق فيقول قد غفرت لهم، فما من يوم اكثر عتيقا من النار من يوم عرفه»

و روى العباس بن مرداس: ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم دعا عشية عرفة لامّته بالمغفرة و الرحمة، و اكثر الدعاء فاجابه انى قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضا، فاما ذنوبهم فيما بينى و بينهم فقد غفرتها، فقال اى ربّ! انك قادر ان تثيب هذا المظلوم خيرا من مظلمته و تغفر لهذا الظالم، فلم يجيبه تلك العشية، فلما كان غداة المزدلفة اعاد الدعاء، فاجابه اللَّه انى قد غفرت لهم، فتبسم رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم فقال له بعض اصحابه يا رسول اللَّه تبسمت فى ساعة ماكنت تبسّم فيها؟ قال تبسّمت من عدوّ اللَّه ابليس انّه لما علم انّ اللَّه عز و جل قد استجاب لى فى امتى، اهوى يدعو بالويل و الثبور، و يحثو التراب على رأسه. و عن ابن عمر قال لا يبقى يوم عرفة احد فى قلبه مثقال ذرة من الايمان الّا غفر له، فقال له رجل لاهل عرفات خاصة ام للناس عامة؟

فقال ابن عمر: كنت عند النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فسمعته يقول ذلك، فساله سائل للناس عامة او لاهل عرفات فقال بل للناس عامة.

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآية... خلافست ميان علماء دين كه عمره واجب است يا سنت، و قول جديد شافعى آنست، و بيشتر علما بر آنندكه واجب است همچون حج، از بهر آن كه لفظ امر بر هر دو مطلق است و مقتضى امر وجوب است، يدلّ عليه ما روى زيد بن ثابت مرفوعا ان الحج و العمرة فريضتان لا يضرك بايهما بدأت. و فى الكتاب الذى كتبه النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم لعمرو بن حزم انّ العمرة هى الحج الاصغر و قال ابن عباس: و اللَّه ان العمرة لقرينة الحج فى كتاب اللَّه.

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآية... ميگويد تمام كنيد حج و عمره را يعنى مناسك و حدود و شرائط و فرائض و سنن آن بتمامى بجاى آريد، و اگر تمامتر خواهيد، از خانه خويش چون بيرون آئيد احرام گرفته بيرون آئيد، و بمال حلال بى شبهت حج كنيد، كه چون مال حرام بود بيم آن باشدكه حج نامقبول بود. و در حج بجز حج و زيارت كارى و مقصودى ديگر در پيش مگيريد، و حج خود بميالائيد

قال رسول اللَّه: يأتى على الناس زمان يحج اغنياء الناس للنزهة و اوساطهم للتجارة و قرّاؤهم للرياء و السمعة و فقراؤهم للمسألة».

و در لغت عرب عمره زيارت است و حج آهنگ اگركسى پرسيد چرا حج و عمره را گفت اللَّه و نماز و زكاة را نگفت: و اقيموا الصلاة و آتوا الزكاة للَّه؟ جواب آنست كه حج و عمره در جاهليت كارى معروف و مشهور بود، و مشركان حج و طواف كه ميكردند و تلبيه كه ميگفتند بتان را در آن مى‌گرفتند و ميگفتند: اينان انبازان خداى‌اند، تعالى اللَّه عن ذلك. پس رب العالمين مسلمانان را فرمودكه شما خالصا اللَّه حج كنيد، وكس را با من در آن انباز مگيريد، تا مشركان را تنبيهى باشد، و براه توحيد راه نمونى كنيد، نظير اين آنست كه گفت وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً، جهودان و ترسايان كليسياها وكنيسها ميساختند، و ميگفتند اين خدايراست، آن گه خداى را عز و جل به يگانگى و بى همتايى در آن نمى‌پرستيدند، و بدان اقرار نمى‌دادند. رب العالمين مسلمانان را گفت شما مرا در آن باخلاص پرستيد، و ديگرى را با من در آن مخوانيد، تا ايشان بدانندكه در گمراهى‌اند و براه باز آيند.

فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ احصار منع است و حصر حبس، جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً اى محبسا و هدى و هدّى هر دو يكى است، چون ميت و ميّت، و لين و ليّن، و آن را هدى نام كردند از بهر آن كه آن را به منا برند و آنجا بكشند، و بدرويشان دهند، و بخداى عز و جل بدان تقرب كنند، همچنانك كسى هديه برد بدوستى و در آن بوى تقرب كند. و خلافست ميان علما در معنى احصار كه آن سبب تحلّل است. قومى گفتند هر مانعى كه پديد آيد و او را از اعمال حج باز دارد، چون بيمارى و ماندگى و ترس و بيم دشمن، و نرسيدن نفقه، وگم شدن شتر و مانند اين، هر چه ازين عذرها بود چون پديد آيد بر جاى بيستد محرم، وگوسپندى بمنا فرستد تا بكشد، آن گه از احرام بيرون آيد و حلال شود. و جماعتى از محققان گفتند كه آن احصاركه مبيح تحلّل است منع است از جهت دشمن، يا از جهت سلطان قاهر. چنانك مصطفى را بيفتاد در حديبيه، و ديگر عذرها چون بيمارى و جز آن سبب تحلّل نيست. پس چون باز داشته شد از جهت دشمن يا سلطان قاهر، گوسپندى بكشد همانجاى كه محصر شود، اگر در حل باشد يا در حرم، آن گه از احرام بيرون آيد، و بر وى قضا نه. الا اگر نسك واجب باشد.

اينست كه رب العالمين گفت: فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ الايه اى فواجب عليكم ما تيسّر من الهدى و ادناه شاة و اعلاه بدنة، و اوسطه بقرة، و الاحسن هو الشاة لانه اقرب الى اليسر. و اللَّه تعالى سمّى الشاة هديا، فى قوله هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ.

وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ ميگويد موى سرباز مكنيد تا آن گه كه گوسپند بكشند، و بمحل

انتفاع رسد. و تناول، اگر در حلّ باشد یا در حرم، این بر قول ایشانست که احصار احصار دشمن نهند و محل محل انتفاع و اکل و تناول نهند، و مثال این آنست که مصطفی گفت: در آن گوشت که بریره را دادند بصدقه، قال «قرّبوه فقد بلغ محله» ای بلغ محل طیبه و حلاله بالهدیة الینا بعد أن کانت صدقة علی بریرة.
فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ الآیة این در شأن کعب بن عجرة الانصاری فرو آمد. دیگ می‌پخت و مصطفی ع بروی بگذشت وی را دید! جمنده از سروی می فرو ریخت گفت ای کعب جمنده سرت را می‌رنجاند؟ گفت آری گفت گوسپندی بکش و درویشان را بخوران، یا سه روز روزه‌دار، یا فرقی طعام بشش درویش ده، و موسی بستر، این فرق به نزدیك اهل حجاز سه صاع باشد هر درویشی را دو مدّ فَإِذا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ الآیة بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است: یکی افراد و دیگر قران و سدیگر تمتع. بمذهب شافعی افراد فاضل‌تر، و بمذهب بو حنیفه قران فاضلتر، و بمذهب مالك تمتع فاضل‌تر، و این خلاف از آن افتادکه در حجة الوداع که رسول خدا بآخر عمره کرد، نیز مختلف شدند. مالك گفت تمتع بود، بو حنیفه گفت قران بود، شافعی گفت افراد بود. و حجت شافعی درین آنست که جابر بن زیدگفت: سمعت رسول اللَّه فی حجة الوداع یقول: لبیّك بحجة مفردة.»
و بروایتی دیگرگفت: «افردوا بالحج فانه اتمّ لحجّتکم و عمرتکم».
افراد آنست که حج و عمره از یکدیگر باز برد، اول حج کند بوقت خویش و شرائط آن بتمامی بجای آرد، پس چون تمام شود و از احرام بیرون آید، به جعرانه شود، یا به تنعیم یا بحدیبیه، و عمره را احرام گیرد و باعمال آن مشغول شود. و قران آنست که هر دو درهم پیوندد و در احرام گوید لبیك بحجة و عمرة معا» پس بر اعمال حج اقتصارکند، که عمره خود در وی مندرج شود، چنانك وضو در غسل. و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج، اوّل احرام بعمره گیرد، پس چون در مکه شود و از اعمال عمره فارغ گردد، و از احرام بیرون آید، و متحلّل شود، و بمحظورات متمتع، آن گه از جوف مکه احرام گیرد بحج، و بدان مشغول شود این کس را متمتع گویند و بر وی گوسپندی واجب شود، آن گه که از عمره فارغ شده باشد، و باعمال حج شروع کرده، پس اگر روز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید.
اینست که رب العالمین گفت: فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ پس اگرگوسپند نیابد فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیَّامٍ فِي الْحَجِّ سه روز روزه دارد پیش از روز نحر، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دو شاید. اما در روز نحر البته روا نیست که متمتع روزه دارد، و در ایام التشریق رخصت هست. قالت عایشه: رخص رسول اللَّه للمتمتع اذا لم یجد الهدی، و لم یصم الثلاثة فی العشران یصوم ایام التشریق وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت تِلْكَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ این عشرة کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هر چندکه از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگرگفت «وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِكَ» و نبشتن خود بدست راست بود، وکذلك قوله ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ و سخن خود بدهن بود، و قال تعالی یَأْکُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً و خوردن در شکم بود. آن گه بیان کرد که این حکم نه هرکسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، و نه ایشان که از مکه فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.
ثمّ حذرهم شدة عذابه لو ضیّعوا ما امرهم و ترکوا ما فرض علیهم فقال سبحانه: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ.
الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ الآیة... ای وقت الحج اشهر معروفات، میگوید وقت حج ماههایی است معروف، و آن شوال است و ذو القعده و نه روز از ذی الحجه و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب شافعی است، و بمذهب بو حنیفه ده روز است از ذو الحجة که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب مالك ماه ذی الحجة تا بآخر از اشهر الحج

است، و هركه بيرون ازين روزگار احرام‌گيرد آن احرام عمره را باشد نه حج را بمذهب شافعى و احمد و اسحاق و اوزاعى، و بمذهب مالك و بو حنيفه بحج منعقد شود، اما مكروه دارند.
فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فرض در قرآن بر چهار وجه است: بمعنى بيان چنانك اللَّه گفت: قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ يعنى قد بين لكم كفارة ايمانكم، جاى ديگر گفت سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها يعنى و بيّناها. وجه دوم فرض بمعنى احلّ و ذلك فى قوله: ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ اى احلّ اللَّه له. وجه سيم فرض بمعنى انزل و ذلك فى قوله: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ اى انزله. وجه چهارم فرض بمعنى اوجب و ذلك فى قوله: فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ اى اوجبتم على انفسكم، جاى ديگر گفت: قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ
اى اوجبنا عليهم وكذلك قوله تعالى فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ اى اوجب فيهن الحج فاحرم به. ميگويد: هركه درين ماهها حج بر خود فريضه گرداند، يعنى باحرام و تلبيه، و احرام آن باشدكه چون بميقات رسد غسل كند، آن گه از ارى سپيد در بندد، و ردائى سپيد بر افكند، و نعلين در پوشد، و بوى خوش بكار دارد، و دو ركعت نماز كند. آن گه در دل نيت حج كند، و حقيقت احرام اين نيّت است، پس اگر راكب باشد بر نشيند، و چون اشتر برخيزد و رفتن را راست بيستد، تلبيه كند و گويد لبّيك اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك لبيك، ان الحمد و النعمة لك، و الملك، لا شريك لك » و ازين جمله خود احرام فريضه است آن ديگر همه سنن و هيأت است.
و على الجملة، فرائض و اركان حج پنج چيز است: احرام، و طواف، و سعى بعد از طواف، و وقوف بعرفات، و موى سر ستردن بيك قول، اگر يكى ازين اركان بگذارد حج درست نيايد و اركان عمره همين است الا وقوف بعرفات كه آن در عمره نيست. و واجبات حج شش چيز است: احرام‌گرفتن در ميقات، و بعرفات بيستادن تا فرو شدن آفتاب، و بشب مقام كردن در مزدلفه، و همچنين در منا مقام كردن بشب و طواف وداع، و سنگ انداختن. اگر يكى ازين شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندى لازم آيدكه بقربان كند. و محظورات حج كه محرم را از آن پرهيز بايدكرد هم شش چيز است: جامه پوشيدن چون پيراهن و ازار پاى و موزه و دستار، دوم بوى خوش بكار داشتن، سيم موى سر و ناخن بازكردن، چهارم با اهل خويش مباشرت كردن، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبيل و مانند آن، و همچنين نكاح نشايد نه خود را و نه ديگرى را، اگركند درست نباشد، ششم صيد برّ نشايد محرم را، اگركند جزا لازم آيد، مانندہ آن صيدكه كشته بود از شتر وگاو وگوسپند.
فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ هركه درين ماههاى حج احرام‌گرفت و حج بر خود فريضه كرد.
فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ علما را اختلاف است در معنى اين هر سه كلمت: قومى گفتند رفث عين جماع است، قومى گفتند حديث جماع است بتعريض نزديك زنان، قومى گفتند سخن نافرزام است و كلمات نكوهيده و فسوق انواع معاصيست بجملگى، قومى گفتند لقب دادن است، كه رب العزه جاى ديگر گفت: وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ، قومى گفتند: فسوق همانست كه در سورة الانعام گفت وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ، و هو الذبح للاصنام.
روى ابو هريرة عن النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم قال «من حجّ هذا البيت فلم يرفث و لم يفسق، خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه» و عن وهيب بن الورد قال «كنت اطوف أنا و سفيان الثورى ليلا، فانقلب سفيان و بقيت فى الطواف، قد خلت الحجر فصليت تحت الميزاب، فبينما انا ساجد اذ سمعت كلاما بين استار البيت و الحجارة» و هو يقول يا جبرئيل اشكو الى اللَّه ثم اليك ما يفعل هؤلاء الطائفون حولى من تفكّههم فى الحديث و لغطهم و سومهم. قال وهيب فاوّلت انّ البيت يشكو الى جبرئيل.»
ابن عمر گفت: فسوق درين آيت به كار داشتن محظورات حج است در حال احرام، چون قتل صيد، و موى سر و ناخن گرفتن، و مانند آن. و جدال آنست كه قريش با يكديگر در منا خصومت مى‌گرفتند، و خود را بر يكديگر به مى‌آوردند اين ميگفت حج من بهتر و نيكوتر، و آن ميگفت حج من تمامتر و بكار آمده تر، و نيز در مواقف

مختلف شدند، هر قومی را موقفی بود، و میگفتندکه این موقف ابراهیم است، پس رب العالمین ایشان را ازین مجادلت باز زد، و پیغامبر خود را خبرکرد از موقف ابراهیم، و مشاعر، و مناسك حج، و پیغامبر ایشان را بیان کرد و باز نمود، وگفت «خذوا عنّی مناسککم و لا تجادلوا».

و آن کس که فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ بر قراءة مکی و بصری خواند جدالَ از نظم اول آیت جدا کند، و معنی آنست که لا شكّ فی الحج انه فی ذی الحجة شك نیست در حج که آن در ذی الحجة است، و موقف عرفات، و نسیء باطل، و به قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم فی حجة الوداع: «ان الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق اللّٰه السماوات و الارض، السنة اثنی عشر شهرا: منها اربعة حرم ثلاثة متوالیات ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم و رجب شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان.»

وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ این لفظیست از الفاظ وعده، چنانك گویندگوید اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو، یعنی پاداش کنم وَ تَزَوَّدُوا و قومی از عرب یمن بحج می‌آمدند بی زاد و تکیه ایشان بر صدقات حاج بود، رب العالمین ایشان را گفت وَ تَزَوَّدُوا زاد برگیرید، تا بر دل مردمان گران نباشید، و وبال ایشان نگردید، آن گه سفر آخرت با یاد ایشان داد، و زاد آن سفر بر زاد این سفر دنیا افزونی نهاد، و شرف داد و گفت: فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی تقوی قال سهل بن عبد اللّٰه لا معین الا اللّٰه، و لا دلیل الّا رسولَ اللّٰه، و لا زاد الّا التقوی.» بو مطیع بلخی حاتم اصم را گفت که بما چنان رسیدکه تو بی زاد بادیه باز می‌بری؟ جواب داد: که من در بادیه بی زاد نباشم، اما زاد من چهار چیز است: اول آنست که همه دنیا ملك و ملك اللّٰه دانم، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان اللّٰه دانم، سدیگر هر چه مخلوقات و محدثات است همه در ید اللّٰه دانم، چهارم قضاء اللّٰه در همه زمین روان دانم. بو مطیع گفت نیکو زادی که زادتست! بادیه قیامت باین زاد توان بریدن.

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم، در دهه ذی الحجة دست از بیع و شری بازگرفتند، و در بازار و معاملت بخود در بستند، رب العالمین آن بر ایشان فراخ کرد، و رخصت تجارت بداد، و مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم ایشان را بمغفرت امید داد، و خبرکرد فقال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم «اذا کان یوم عرفة غفر اللّٰه للحاج الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفر اللّٰه للتجّار، و اذا کان یوم منا غفر اللّٰه للجمالین، و اذا کان عند جمرة العقبة غفر اللّٰه للسؤال، و لا یشهد ذلك الموقف خلق ممن قال «لا اله الا اللّٰه» الّا غفر له» فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ خلافست میان علما که موقف چه معنی را عرفات گویند؟ و آن روز چرا عرفه گویند؟ قومی گفتند از بهر آنك ترویه ابراهیم را نمودند در خواب که فرزند را قربان کن، پس همه روز در ترویه و تفکر بود، تا این خواب از حق است یا از شیطان... ازین جهت است که آن روز را ترویه گویند، و ترویه تفکر باشد. پس شب عرفه دیگر باره او را نمودند.، و روز عرفه بشناخت که آن خواب نموده حق است نه نموده شیطان. ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات. وگفته‌اندکه ترویه از آب دادن است، یعنی که رب العزة روز ترویة چشمه زمزم پدیدکرد، و اسماعیل از آن سیراب شد، فسمّی الترویة لذلك و عرفات از آنست که جبرئیل فرو آمد و ابراهیم را مناسك و مشاعر می‌نمود، و ابراهیم پذیرفت. و میگفت «قد عرفت قد عرفت» پس بدین معنی عرفات خواندند. ضحاك گفت آدم که بزمین آمد بهندوستان فرو آمد و حوا بجده، و هر دو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند، و یکدیگر را وا شناختند، ازین جهت او را عرفات گویند. وگفته‌اندکه اعتراف آدم بگناه خویش درین روز بود اندر آن بقعه، و از خداوند عز و جل مغفرت خواست بآن که گفت رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا و مردم نیزکه بآن موقف رسند اتباع سنت آدم را همه بگناه خویش معترف شوند، و می تضرع و زاری کنند، پس عرفه و عرفات از اعتراف گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند. و

گفته‌اندکه عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند. پیر بزرگ بو علی سیاه قدس اللّه روحه گفت: در موسم ایستاده بودم و مردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی‌بردند، برگشتم و روی بکوه نهادم، چندان بر شدم که گفتم مگر اینجا هرگزکس نرسیدست، گفتا چون بر سر ان کوه شدم عالم خود بر آنجا دیدم، چنانك صحرا سرکوه بود، همه جوانان دیدم موسی سرشان تا سفتشان فرو آمده و چنان مراقب حق بودندکه اگرشان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان. کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هرکه بر آن کوه شود ایشان را بیند؟ گفت اگر بدیدندیشان فرود آرندیشان، نه هر چشمی ایشان را بیند، و نه هرکسی بایشان رسد. گفت چون آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نمازگفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت اندر میانه نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود ازکدام سو شدند، آن یك اندیشه مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام باز دادند، امام از آنجا که بود بمن باز نگرست، و اشارت کرد که بازگرد. با خود گفتم که این آن جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، هم چنان روی سوی ایشان باز پس آمدم، ازکرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، وکرامتی دیگر دیدم، آن گه بر من پوشیده بود که قوم بکدام سو شده‌اند، همی ازگزاف سر در نهادم، و زود بقوم در افتادم، و نخست قطاری که دیدم شتران رهیان خود دیدم، و از ایشان هیچکس نگفت که بو علی توکجا بودی؟ بدانستم که رب العزه مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.
روایت کنند از ابو ذر غفاری رض که گفت: ترویه از آب دادنست، و عرفه نام زمین سیم گفتا نام زمین اول دمکا است، و دوم خلده، سیم عرفه، چهارم جردا، پنجم ملثا، ششم سجین، هفتم عجیبا. و هم بو ذرگوید که فضل روز عرفه از مصطفی پرسیدم فقال «صیامه کفارة سنتین و من ادخل فیه سرورا علی اهله ادخل الجنة، و من صلّی فی یوم العرفة اربع رکعات قبل العصر بفاتحة الکتاب، و خمس مرات قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ شارك فی ثواب من وقف بعرفات، و من طلب علما یوم عرفة خاض فی رحمة اللّه و أدخل الجنة بغیر حساب، و استغفر له الکرسی و الشمس و القمر و الکواکب الدرّی، و من اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب اللّه له اجر سبعین شهیدا، و للّه عز و جل فی یوم عرفة ثلاثمائة و ستون نظرة الی خلقه.» وکان النبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم یقرأ کل صبیحة عرفة ثلاث آیات من سورة الانعام: اولها و خمسین مرة قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و آیة الکرسی و یس، فالاعمال صاعدة فیها.
علی بن ابی طالب ع روایت کرد از مصطفی که گفت «روز عرفه اندر عرفات جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و خضر حاضر آیند. جبرئیل گوید ما شاء اللّه لا قوة الا باللّه» میکائیل گوید «ما شاء اللّه کل نعمة من اللّه» اسرافیل گوید «ما شاء اللّه الخیرکلّه بید اللّه» خضرگوید «ما شاء اللّه لا یدفع السوء الا اللّه» رسول خدا گفت هر آن کس که روز عرفه بعد از نماز دیگر این چهارکلمه صد بار بگوید، بهر رحمتی و برّی وکرامتی که رب العزة باهل منا و عرفات فرو فرستد و بجمله بندگان که در شرق و غرب‌اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا و چون مردم از عرفات سوی منا روند رب العزة به جبرئیل فرماید تا ندا کندکه «الا انّ المغفرة لکل واقف بعرفات، و الرحمة لکل مذنب تائب.»
گفتا: و در وقت افاضت اللّه گوید اشهدکم ملائکتی قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة اللّه.
فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ میگوید چون از عرفات برگردید بعد از فرو شدن آفتاب، روز عرفه و رو بمنا نهاده خدای را یادکنید بنزدیك مشعر الحرام، آنجا که قرح گویند، یعنی که بعد از صبح که نمازگزارده باشید، و از مبیت بمزدلفه فارغ شده و سنگها برگرفته وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ و یادکنید خدای را چنانك شما را راه نمود بحج راست، و شریعت پاك و ملت ابراهیم.
وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ ای و ماکنتم من قبله الّا من الضّالّین.

این ها خواه با هدی بر و خواه با رسول، فیکون کنایة عن غیر مذکور ثُمَّ أَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ أَفاضَ النَّاسُ الآیة... قریش را میگویدکه ایشان در افاضت از عرفات راهی دیگر می‌گزیدند، که ما خاصه اهل شهریم و سکّان حرم، و بر زنان خانه، تا نه باد دیگران هام راه باشیم. و از مشعر حرام از راه می‌بگشتند، ایشان را از آن باز زد، آن گه ایشان را فرمود که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست و بخشاینده، قال رسول اللَّه «الحجاج و العمّار وفد اللَّه عز و جل، ان دعوه اجابهم و ان استغفروه غفر لهم» و قال «اللّهم اغفر الحاج و لمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآیة... روی عن وهب بن منبه قال: اوحی اللَّه عز و جل الی آدم ع أنا اللَّه ذو بکة اهلها جیرتی، و زوارها و فدی و اضیافی و فی کنفی، اعمّره باهل السماء و اهل الارض، یأتونه افواجا شعثا غبرا، یعجّون بالتکبیر عجیجا، و یضجّون بالتلبیة ضجیجا، و شجون الدماء شجا، فمن اعتمره لا یرید غیره، فقد زارنی و ضافنی و وفد الیّ، و نزل بی، و حق لی ان اتحفه بکرامتی، اجعل ذلك البیت و شرفه و ذکره و سناه و مجده لنبی من ولدك یقال له ابراهیم ارفع به قواعده، و اقضی علی یدیه عمارته، و انبط له سقایته، و اریه حلّه و حرمه، و اعلمه مشاعره، ثم یعمّره الامم من بعده حتی ینتهی الی نبیّ من ولدك یقال له محمد، هو خاتم النبیین فاجعله من سکّانه و ولاته و حجّابه و سقاته، فمن سأل عنّی یومئذ فانا مع الشعث الغبر الموفین بنذورهم، المقبلین الی ربهم.» معنی حدیث آنست که خداوند بزرگوارکردگار نامبردار بآدم صفی وحی فرستاد، که ای آدم منم خداوند جهان و جهانیان، آفریدگار همگان، پادشاه کامران، منم خداوند بکة، نشینندگان در آن همسایگان منند، و زوّار آن وفد من‌اند، و مهمانان من اند، و در پناه من اند، باهل آسمان و زمین آبادان دارم و بزرگ گردانم این بقعه، تا از هر سویی و هر قطری جوك جوك می‌آیند مویهاشان از هم برکرده، و رویها گرد گرفته از رنج راه، تکبیرگویان و لبیك زنان، روی بدان صحرای مبارك نهاده، و بخون قربان زمین آن رنگین کرده، ای آدم! هرکه این خانه را زیارت کند، و در آن مخلص بود، وی مهمان منست، و ازکسان منست، و از نزدیکان بمن است. سزای جلال من آنست که وی را گرامی کنم، و با تحفه رحمت و عطاء مغفرت بازگردانم، ای آدم! در فرزندان تو پیغامبریست نام وی ابراهیم، خلیل من وگزیده من، بدست وی بنیاد این خانه بر آرم، و عمارت فرمایم، و شرف آن پیدا کنم، و سقایه آن پدید آرم، و حرم آن را نشان کنم، و پرستش خود در آن وی را بیاموزم. پس از وی جهانیان را فرا عمارت آن دارم، و توقیر و تعظیم آن در دلشان نهم، تا نوبت به محمد عربی رسد، خاتم پیغامبران، و چراغ زمین و آسمان، مولد و منشأ وی گردانم، مهبط وحی منزل کرامت وی کنم، سقایة و نقابة و ولایت آن بدست وی مقررکنم، وانگه مؤمنانرا از اطراف عالم عشق آن در دل نهم، تا سر و پای برهنه، ضیاع و اسباب بگذاشته، جان برکف دست نهاده، مویها از هم برکرده، رویها گرد گرفته، همی روند و گرد آن خانه طواف میکنند، و از ما آمرزش میخواهند. ای آدم! هرکه ترا پرسد از ما که تا با ایشان چکنم؟ گوی که من بعلم با ایشانم، موجود نفس و حاضر دل ایشانم، و آن درد ایشان را درمانم، از دیده‌هاشان نهانم، اما جانهای ایشان را عیانم.

اندر دل من بدین عیانی که تویی   وز دیده من بدین نهانی که تویی!

وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ الآیة... حج عوام دیگرست، و حج خواص دیگر، حجّ عوام قصدکوی دوست است، و حج خواص قصد روی دوست، آن رفتن بسرای دوست، و این رفتن برای دوست!

در دم نه زکعبه بود کز روی تو بود   مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود.

عوام بنفس رفتند در و دیوار دیدند، خواص بجان رفتندگفتار و دیدار یافتند، روش خاصگیان درین راه چنانست که آن جوانمرد گفته:

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند		جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست

اوکه بنفس رود رنج یابد و بارکشد، تا گرد کعبه بر آید، و این که بجان رود بیارامد و بیاساید، وکعبه خود گرد سرایش برآید. و اندرین معنی حکایت ابراهیم خواص است قدس اللّٰه روحه، گفتا: «وقتی از سر محرومی خود بروم افتادم، گردان گردان، چنانك افتاده‌اند بهر جای مردان، متحیر و سرگشته، بیچاره‌وارگم کرده سر رشته!

مردان جهان شدند سرگشته تو		می‌باز نیابند سر رشته تو

خبر در روم افتادکه ملك روم را دختری دیوانه گشته، و پدر مر آن دختر را به بند دیوانگان بسته، و اطباء بجملگی از علاج آن بیمار درمانده، زمان تا زمان نفس سرد می‌آرد، و اشك گرم می‌بارد، گهی گرید و گهی خندد! بجای آوردم که آنجا تعبیه ایست، رفتم بدر سرای ملك وگفتم بعلاج بیمار آمدم. چون دیده ملك بر من افتادگفت «ماناکه بعلاج دخترم آمده؟ وگمان برم که طبیبی؟» گفتم آری خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم گفتا برکنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره‌ها نهاده! گفت هرکه او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست!

گویند مراکه خویشتن کرد هلاك		عاشق ز هلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دیدکه من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نااندیشیدم، خانه باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا در رفتم، هنوز قدم در خانه ننهاده که این آواز شنیدم قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ همانجا بماندم، سر سیمه وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمدکه ای پسر خواص شراب لا یزید الّا العطش، و طعام لا یزید الّا الدهش! از پس پرده گفتم یا امة اللّٰه! این چه حال است و این چه وجه؟ گفت «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو ناآمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه ترا دلیل دردی		فردی تو و آشنات فردی
از جام تو دانه و عصری		وز جام تو قطره و مردی!

گفتا: چون از آن وجد و وله آسوده تر شدم، خود را در بند و زنجیر یافتم، حکمش را پسندکردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خود را بد نخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم چه گویی اگر تدبیرکنیم و حیلت سازیم تا بدار الاسلام شویم؟ و اسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون تو عزیزی را بدار الکفر بگذاشتن! گفت یا ابن الخواص چه مردی بود بدار الاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدار الکفر اسلام را در برگیرد! و بجان و دل به پرورد، و در دار الاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبه مشرف معظم مکرم که مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کرده؟ گفتم زیارت کرده‌ام آن را هفتاد بار. گفت بر نگر! برنگرستم، کعبه را دیدم بر سر سرای وی ایستاده! آن گه گفت ای پسر خواص! هرکه بپای رود کعبه را زیارت کند، و هرکه بدل رودکعبه بزیارت وی شود! گفتم بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیزگردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستاده روی فرا راه کن و می‌رو تا بمقصد خود رسی! گفتا بکرامت وی راهی پدید آمدکه در آن هیچ حجاب و منع نبود وکس را بر من اطلاع نه، تا از سرای وی بیرون آمدم و از دار الکفر بدار السلام باز آمدم.»

قوله تعالی: الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ الآیة... حاء اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان و آلودگی ایشان، چنانستی که اللّٰه گفتی «بنده من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هرکس آن کندکه سزای وی باشد، سزای تو نابکاری و سزای من آمرزگاری! قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ بنده من! گر زانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از

تو و برّ از من، عجز از تو و لطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بنده من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطره آب گردیده بگردانی، پس کار وا من گذار، بنده من! وعده که دادم راست کردن بر من، کار که پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پرکندم به برآوردن بر من، چراغ که افروختم روشن داشتن بر من، در که گشادم بار دادن بر من، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن بر من، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هر چه کردم کردم، هر چه نکردم باقی بر من! قال رسول اللَّه «مرّ رجل من بنی اسرائیل بجمجمة، فوقع ساجدا فقال اللهم انت انت و انا انا، انا العوّاد بالذنوب، و انت العواد بالمغفرة، فسمع صوتا من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان اللَّه عز و جل قد استجاب لك.» و یحکی عن بشر و کان رجلا قد حج کثیرا، وکان عارفا بالطرق و المواقف و المشاهد، قال فاتنی سنة من السنین الوقوف بعرفة مع الامام، فلما ادرکت کان الناس قد انصرفوا الی المزدلفة، و کنت اعرف الطریق و صرت الی الموقف، فلما وقفت بالموقف کان الموقف کله عذرات و قذرات فقلت «انا للَّه الیه راجعون» فاتنی الحج لان الموقف یکون نظیفا، و هذا لیس هو الموقف، قال فجلست کئیبا حزینا لفوت الحج، و غلبنی النوم، فسمعت هاتفا یقول هذا الذی انت فیه هو الموقف، و لکن هذه ذنوب الناس ترکوها هاهنا! و مرّوا، قال فجلست حتی أصبحت وکنت بالموقف و لم اکن اری من ذلك شیئا.

النوبة الاولى

قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ چون فارغ شوید از مناسك حج خویش فَاذْكُرُوا اللَّهَ یادکنید و بستائید خدای را كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید، أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً و در افزونی و نیکویی ذکر سخت تر از آن، فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ از مردمان کس است که میگوید رَبَّنا خداوند ما آتِنا فِي الدُّنْيا ما را از دنیا چیزی بخش در دنیا وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ... و او را در خیر آن جهان هیچ نصیب نه.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ و ازیشان کس است که میگوید رَبَّنا خداوند ما آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً ما را درین جهان نیکویی ده، وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً و در آن جهان هم نیکویی ده، وَ قِنا عَذابَ النَّارِ و از ما باز دار عذاب آتش

أُولئِكَ ایشانند لَهُمْ نَصِيبٌ که ایشانراست بهره مِمَّا كَسَبُوا از هر چه خواستند هم این جهانی و هم آن جهانی وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ و خدای زود شمارست و آسان توان.

وَ اذْكُرُوا اللَّهَ یادکنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ در روزهای شمرده، فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ هرکه بشتابد ببازگشت با خانه خود در نفر اول فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ برو بزه نیست. وَ مَنْ تَأَخَّرَ و هرکه تمام کند مقام خود آن سه شب بمنا فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ بر وی ازگناهان گذشته وی هیچ باقی نیست، لِمَنِ اتَّقى آن کس را که در باقی عمر خود از خشم خدای به پرهیزد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲۰۳) و بدانیدکه شما را بر خواهند انگیخت و بهم خواهندکرد و پیش وی خواهند برد.

وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کس است مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ که ترا می خوش آید سخن او فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهان، وَ يُشْهِدُ اللَّهَ و خدای را گواه میدارد عَلى ما فِي قَلْبِهِ بر آن بدکه در دل دارد وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ (۲۰۴) و او پیچانتن است جنگ جوی ستیزه‌کش.

وَ إِذا تَوَلَّى و چون از پیش تو برگردد سَعى فِي الْأَرْضِ در زمین بنهیب بد برود لِيُفْسِدَ فِيها تا تباهی کند در آن، وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ و تباه کندکشته و جانور وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ (۲۰۵) خدای تباهی دوست ندارد.

وَ إِذا قِيلَ لَهُ چون وی را گویند اتَّقِ اللَّهَ از خدای به ترس و از خشم وی به پرهیز أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ زور کافری وی را بگیرد فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ بسنده است وی را دوزخ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ (۲۰۶) و بد آرام‌گاه که آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ الآية... سبب نزول این آیت آن بود که عرب چون از حج و مناسك فارغ

می‌شدند، هرکسی بر درکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش درگرفتی، این یکی گفتی پدرم مهمان دار بود و درویش نواز، و آن یکی گفتی پدرم مبارز بود و جنگها مردانه بکردمی، وگفتی چون خاندان ما بجوانمردی و نیکوکاری و سرافرازی هیچ خاندانی نیست، هرکسی بنوعی تفاخر میکرد، و مناقب اسلاف خود می‌خواند، رب العالمین ایشان را از آن برگردانید و بذکر خود فرمودگفت: چنانك پدران خود را یاد می‌کنید مرا یادکنید و مرا ستائید، که آن همه نیکویی بپدران شما من کردم، و من خواستم، و من بر آن داشتم، پس شکر همه مراست، و منت مرا! «أنا و الملأ فی بناء عظیم اخلق فیعبد غیری و انعم فیشکر غیری» ابن عباس گفت معنی آیت آنست: که چون پدر ترا بدی میگویند و در حق وی ناسزا شنوی خشم گیری و از آن فراهم آیی، چون که از مبتدعان و بی دینان در حق ما ناسزاها می‌شنوی وگزافها می‌بینی بدان خشم نگیری، و چشم از آن برهم نهی، چنین مکن! فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً یادکرد اللّه بخشم گرفتن در ناسزا که بحق وی میشنوی بیشترکن از یاد کرد پدران بخشم گرفتن در بدایشان شنیدن. و هم ازین باب آنست آنچه رب العالمین گفت «لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» و به

قال النبی: «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللّه و البغض فی اللّه.»

قومی گفتند «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ» خطیب را میگوید بمنا در ایام منا، که مرا ستائید و مرا یادکنید چنانك بروزگارگذشته پدران خود را می‌ستودید، و می‌یادکردید، بل که بیشتر. و اگر ایشان را حق تربیت است ما را حق کردگاری و روزی گماری است. اینجا نکته است بآنچه حق پدر گفت نه حق مادر، یعنی که پدر را بحرمة و هیبت یادکنید، و مادر را بشفقت و رحمت و اللّه تعالی هو الذی یرحم و لا یرحم.

فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا الآية... این قومی راست که همّت ایشان دنیا بود، مال و زر و سیم و غلام وکنیزك وضعیت و ماشیه، اللّه میگوید وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ کسی که از ما همه این خواهد وی را از خیر آن جهانی هیچ نصیب نه. همانست که گفت: وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ

فی بعض الاخبار من بدأ بنصیبه من الدنیا فانه نصیبه من الآخرة و لا یدرك منهما ما یرید، و من بدأ بنصیبه من الآخرة وصل الیه نصیبه من الدنیا و ادرك من الآخرة ما یریده.

آن گه صفت پیغامبران و مؤمنان درگرفت، و باز نمود که ایشان چه خواهند و مقصود ایشان چه بود، گفت وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ مفسران را قولهاست در حسنه این جهانی و حسنه آن جهانی. علی بن ابی طالب (ع) گفت: حسنه این جهانی هم جفت شایسته است، و آن جهانی حوراء بهشتی، و عذاب آتش که از آن می‌پرهیز خواهند هم جفت بد است در دنیا یدلّ علیه ما

روی ابو الدرداء انّ رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم قال «من اوتی فی الدنیا قلبا شاکرا و لسانا ذاکرا و زوجة مؤمنة تعینه علی امر دنیاه و آخرته، فقد اوتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة»

قتاده گفت حسنة دو جهانی عافیت است: و دلیل برین تأویل آنست که مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم بعبادت بیماری شد، و آن بیمار را چون بچه مرغ بی بال دید، فقال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم «هل کنت تدعوا اللّه بشيء او تسأله شيئا ايّاه؟ قال کنت أقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجّله لی فی الدنیا، فقال سبحان اللّه اذا لا تستطیعه او لا تطیقه، هل لا قلت «اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فدعا اللّه بها فشفاه.

و قیل من اتاه اللّه الاسلام و القرآن و اهلا و مالا و ولدا فقد اوتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة. وَ قِنا عَذابَ النَّارِ ابن عباس قال: «عند رکن الیمانی ملك قائم منذ خلق اللّه السماوات و الارض یقول آمین، فقولوا رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ.

رب العالمين گفت ايشان كه اين دعا كنند و خير دنيا و آخرت از من خواهند ايشانراست هر چه از من خواهند، فذلك قوله أُولئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا اى سألوا ابن عباس گفت مردى آمد پيش رسول خدا وگفت: «مات ابى و لم يحجّ أ فأحجّ عنه؟ فقال النبى «لوكان على ابيك دين فقضيته اما كان ذلك يجزى؟ قال بلى قال فدين اللَّه احق ان يقضى. قال فهل لى من اجر؟ فانزل اللَّه هذه الآية يعنى من حج عن ميت كان الاجر بينه و بين الميّت.

و عن انس، قال رسول اللَّه: فى رجل اوصى بحجّة كعب له اربع حجات: حجة للذى كتبها، و حجة للذى نفذها، و حجة للذى اخذها، و حجّة للذى امر بها.

وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ الآية...

قال النبى ان اللَّه تعالى يحاسب الخلق فى قدر حلب شاة

ميگويد اللَّه زود شمارست كه چون يكى را شماركرد همه خلق را شماركرد، چندان كه كسى يك چشم زخم بيرون نكرد وى شمار همه خلقان همه بكند، كه نه حاجت بشماركردن دارد، نه در آن تأمل و تفكركردن، از دور آدم تا منتهى عالم لا بل كه از ابتداء آفرينش تا آخركه قيامت پديد آيد، اعمال بندگان و حركت آفريدگان و دم زدن ايشان همه داند و شمردن آن تواند، و خرد و بزرگ آن بيند، و بنده را از آن خبر دهد، و جزا كند، اينست كه گفت عز و علا: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا، أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ الآية... ايام معدودات ايام تشريق است، و آن يازدهم ذى الحجة است و دوازدهم و سيزدهم. يازدهم را يوم القرّ گويند، لان الناس يقرون فيه بمنا، و يفرغون من معظم النسك. و دوازدهم يوم النفر الاول گويند، و سيزدهم يوم النفر الثانى گويند، در خبرست كه انّها ايام اكل و شرب و ذكر اللَّه عز و جل و شب چهاردهم ليلة الحصبا گويند، لان الناس ينزلون فيها بالمحصب و دهم ذى الحجة روز نحر است و نهم روز عرفة و هشتم روز ترويه و جمله دهه ذى الحجة ايام معلومات گويند، بمذهب شافعى. و شرف اين روزها را مصطفى گفت: «ما من ايام افضل عند اللَّه، و لا العمل فيهن احبّ الى اللَّه، من هذه الايام العشر.

فاكثروا فيهن من التهليل و التكبير، فانها ايام تهليل و تكبير و ذكر اللَّه عز و جل، و انّ صيام يوم منها يعدل بصيام سنة، و قيام كل ليلة منها كقيام ليلة القدر، و العمل فيهن يضاعف بتسع مائة ضعف.

و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلّم: «سيّد الشهور شهر رمضان و اعظمها ذو الحجة»

و از فضل و شرف ايام معلومات آنست كه ابراهيم خليل را در آن خواب نمودند بذبح فرزند، و آن قصه برفت، و تشريف بيافت. و موسى كليم در آن وعده مناجات يافت، گويند كه آن سى روزكه وى را وعده دادند ماه ذى القعده بود و ده روزكه بر افزودند از اول ماه ذى الحجة بود. فذلك قوله تعالى وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ و مصطفى را درين ده روز بشارت دادند باتمام نعمت، و اكمال دين و شريعت، و بر دشمن ظفر، و نصرت و خشنودى خداوند عز و جل، و ذلك فى قوله تعالى الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الآية...

و فى ذلك ما روى عن ابن عباس قال: كل بيعة الرضوان فى عشر ذى الحجة، و بناء الكعبة فى عشر ذى الحجة، وكمال الدين كان فيه، و فيه وقعت التوبة لادم، و فيه وقع النداء و الاجابة بالحج. قال تعالى وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ، و فيه وقع التقرب و التكليم لموسى بن عمران، و فيه وقع الفداء بالذبح لاسماعيل، و قال «و ابتنى على بفاطمة عليهما السلام فى ذى الحجة من اثنين و عشرين من الشهر.»

و فى رواية اخرى عن ميمون بن مهران عن عبد اللَّه بن عباس قال قال رسول اللَّه صلى اللَّه عليه و آله و سلّم: «ان اول يوم من ايام العشر هو اليوم الذى تاب اللَّه على آدم و غفر له، فمن صام ذلك اليوم غفر اللَّه له ذنوبه و تاب عليه. و اليوم الثانى نجى اللَّه فيه يونس من بطن الحوت، فمن صام ذلك اليوم كان كمن عبد اللَّه الف سنة لم يعصه فيه و نجاه من كل غمّ وكرب و اليوم الثالث، استجاب اللَّه فيه لزكريا، فمن صام ذلك اليوم استجاب اللَّه له

كل دعوة دعا بها لدنياه و آخرته. و اليوم الرابع ولد فيه عيسى بن مريم، فمن صام ذلك اليوم نفى اللّه البؤس و الفقر من بين عينيّه و يكون يوم القيمة مع السفرة الكرام البررة، و اليوم الخامس، ولد فيه موسى بن عمران فمن صام ذلك اليوم برى من النفاق، و اليوم السادس فتح اللّه خيبر على النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلم، فمن صام ذلك اليوم نظر اللّه اليه، و من نظر اليه لم يعذّبه ابدا، و اليوم السابع تغلق فيه ابواب جهنم السبعة، و اليوم الثامن و هو يوم الترويه يفتح اللّه فيه ابواب الجنان الثمانية، و اليوم التاسع و هو اليوم المشهود و هو يوم عرفة و هو يوم الحج الاكبر، فمن صام ذلك اليوم كتب له صيام سنتين، سنة قبلها و سنة بعدها يباهى اللّه به ملائكته، و غفر له ذنوبه كلها، و اليوم العاشر و هو يوم النحر فمن اهرق فيه دما غفر اللّه له باول قطرة تقطر من دم اضحيته، و غفر له ذنوبه، و ذنوب عياله كلهم، و من اطعم من نسكه و تصدّق به بعث يوم القيمة آمنا و تكون تلك الاضحية فى ميزانه اثقل من جبل احد، و تطفئ عنه اضحيته حر جهنم.

وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ الآية... ذكر اينجا تكبير است، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن، و اجمع اقاويل آنست كه روز عرفه نماز بامداد درگيرد تا آخر ايام تشريق نماز ديگركرده از پس نمازها، و در مجمعها ميگويد «اللّه اكبر اللّه اكبر اللّه اكبر لا اله الا اللّه و اللّه اكبر، و للّه الحمد على ما هدانا.» و اصل اين تكبير از عهد ابراهيم خليل است اندر آن حال كه خواست فرزند را قربان كند، چون صدق عهد از وى ظاهر گشت، و فرمانبردارى را ميان ببست اللّه تعالى ندا داد جبرئيل اندر هوا نداكرد، وگوسفند فدا را همى آورد و همى گفت «اللّه اكبر، اللّه اكبر، لا اله الا اللّه، اللّه اكبر و للّه الحمد» ابراهيم بر نگرست بديد آواز برداشت و گفت كه «لا اله الا اللّه، اللّه اكبر» اسماعيل آگاه گشت و آواز برداشت گفت.

«اللّه اكبر و للّه الحمد» اللّه تعالى اين ذكر اندرين امّت مشروع كرد، تا اندرين ايام همى گويند و از آن حال ياد همى آرند. و مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت: «زيّنوا اعيادكم بالتكبير»

و يروى «زينوا العيدين بالتهليل و التقديس و التحميد و التكبير»

و مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم روز عيد چون بيرون شدى اين دعا گفتى: «اللهم بحق السائلين اليك، و بحق مخرجى هذا، لم اخرج اشرا، و لا بطرا، و لا رياء و لا سمعة. خرجت اتقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك، فعافنى اللهم بعافيتك من النار.»

فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ الآية... هركه تعجيل نمايد و از منا برود در نفر اول، و سه شب از ايام تشريق بمنا بنپايد، او را رخصت هست و بر وى هيچ بزه نيست، پس اگر شب سيم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نيست كه تعجيل كند تا روز سيم كه سنگ افكند، آن گه با مردم برود. و قيل فى معناه فمن تعجل فى يومين فهو مغفور له لا اثم عليه، و لا ذنب و من تأخر فكذلك. قال سعيد بن المسيب «توفى رجل بمنا فى آخر فى ايام التشريق، فقيل لعمر أ فلا تشهد دفنه؟ قال عمر و ما يمنعنى ان ادفن رجلا لم يذنب منذ غفر له.»

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ الآية... اين در شأن مردى آمد از قريش، ازين منافقى، نيكو سخنى، بد فعلى، كه منظرى شيرين داشت و سخنى نرم و زبانى خوش اما كافر دل بود، و سوگند خوار و سخت خصومت و بد سيرت. آمد بر مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم و سوگند يادكرد كه من ترا دوست دارم و بر دين توام. و مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم او را بدين بنواخت و نزديك خود كرد، و سخنش خوش آمد. گويندكه اخنس بن شريق بود وگويندكه ثعلبه بود.

وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ و آن گه خداى را مرگواه گرفتى كه آنچه ميگويم راست است و دروغ بود و يُشْهِدُ اللَّهَ خوانده‌اند بفتح يا و رفع هاء اللّه و معنى آنست كه خداى گواه است پنهان بد او در دل او.

وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ قال شديد القسوة فى معصية اللّه، جدل بالباطل، عالم اللسان، جاهل للعلم، يتكلم بالحكمة و يعمل بالخطيئة.

قال النبی: «انّ ابغض الرجال الی اللَّه الالدّ الخصم».
وَ إِذا تَوَلَّى سَعى فِي الْأَرْضِ الآیة... دو معنی گفته‌اند این را، یکی آنست که چون برگردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند، که جایی بگذشت و کشت زاری را دید، و آتش در آن زد، و چهار پای را بکشت. معنی دیگر آنست که این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیدادکند و فساد جوید تا اللَّه تعالی بشومی وی باران بازگیرد، تا چهار پایان نیست شوند و کشت زار خشك گردد و تباه شود.
وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ... این عزت حمیّت است و این اثم کفر، یعنی چون او را گویندکه از خدا بترس، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را بر آن داردکه فساد و معصیت کند. قال عبد اللَّه بن مسعود انّ من اکبر الذنب عند اللَّه عز و جل ان یقال للعبد اتق اللَّه، فیقول علیك بنفسك.» ضحاك گفت کافران قریش مکر ساختند وکسی را به مدینه فرستادند، که ما مسلمان شدیم، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قومی را بفرستاد، نام ایشان خبیب بن عدی الانصاری و مرثد بن ابی مرثد الغنوی، و عبد اللَّه بن طارق، و خالد بن بکیر، و زید بن الدثنه، و عاصم بن ثابت امیر ایشان بود، بیامدند از مدینه و هفتاد مرد ازکافران براه ایشان آمدند، و مرثد و خالد و عبد اللَّه کشته شدند، و عاصم هفت تا تیر داشت، بهر تایی مردی را از عظماء مشرکان بکشت، آن گه گفت «اللهم انی حمیت دینك صدر النهار فاحم لی آخر النهار» پس کافران گرد وی درآمدند و او را بکشتند، خواستند تا سر او از تن جدا کنند و به مکه برند، رب العالمین لشکر زنبور بفرستاد تا کافران را از وی باز داشتند، که عاصم را با خدای عهدی بود که هیچ کافر را هرگز بر وی غلبه نباشد، و دست هیچ کافر بود نرسد، و او را نپاسد پس گفتند بگذارید تا زنبوران از وی باز گردند آن گه سرش از تن جدا کنیم، پس بارانی عظیم ببارید و سیلی در آمد، و عاصم را برگرفت. چنین آورده‌اند که عاصم را برگرفت و به بهشت برد، وکافران را برگرفت و بدوزخ برد. پس خبیب بن عدی را با سیری بردند، و بنو الحارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف او را بخریدند تا به پدر خویش بازکشند، که پدر ایشان حارث روز احد بدست خبیب کشته شد دختران حارث گفتند هرگز هیچ اسیر چون خبیب ندیدیم، که در مکه هیچ میوه نبود، و هر وقت بدست وی خوشه انگور میدیدیم، پس او را از حرم بیرون بردند تا بردارکنند و در آن حال این شعر بگفت:

فلست ابالی حین اقتل مسلما | علی ای شق کان فی اللَّه مصرعی
و ذلك فی ذات الاله و ان یشأ | یبارك فی اوصال شلو ممزّع

آن گه گفت «اللهم انك تعلم انه لیس احد حولی یبلّغ رسولك سلامی، فابلغه سلامی» پس مردی از مشرکان نیزه بر سینه وی نهاد، خبیب گفت «اتّق اللَّه» آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد، رب العالمین این آیت در شأن وی فرستاد وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ الآیة... ابتداء مناسك حج و عمره نیّت است، و اول رکنی از ارکان آن احرام است، و احرام از جامه بیرون آمدن است، از روی اشارت میگوید هرکه بتن زیارت خانه ما کند از جامه بیرون آید، پس هرکه بدل قصد حضرت ما کند اولی ترکه از مرادات بشری بیرون آید «المکاتب عبد ما بقی علیه درهم» ربّ العالمین رعایت دل درویش را فرمود که چون بدرگاه من آئید! بصفت درویشان و عاجزان آئید! سر و پای برهنه، و از اسباب راحت و لذت بازمانده، نه جامه نیکو، نه بوی خوش، نه صحبت هم جفت، تا درویشان چون پادشاهان و جهانداران بصفت درویشی همچون خودشان بینند، بر درگاه عزت دل ایشان بنماند، و قدر درویشی بدانند، و خطر آن بشناسند. آری، هرکه گوهر درویشی شناسد، آسان آسان از دست بندهد، سیرت درویشان در روش راه دین چنان بایدکه سیرت حاجیان در اعمال حج، که هر چه نابکار و ناشایست است چشم

و زبان و دل خویش از آن نگه دارد، و ذلك فی قوله فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ الآية... روش دین داران هم برین سان نهادند، چشم خویش از ملاحظت اغیار فروگیرند، و دل خویش همچون کاروان سرای گدایان منزل‌گاه هر بیهده نگردانند، وگر حاسدان و جاهلان جمله متفق شوند، و دل و دیده ایشان نشانه طعن خویش سازند، ایشان آزاد وار برگذرند، و مکافات نکنند، هم روی با خودکنند و بر نفس خود با خصم خود برخیزند یقول اللَّه تعالی وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً.

با خود ز پی تو جنگها دارم من　　　صدگونه ز عشق رنگها دارم من
در عشق تو از ملامت بی خبران　　　بر جان و جگر خدنگها دارم من

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً الآية... گفته‌اندکه حسنه این جهانی که مؤمنان میخواهند علم و عبادت است، و حسنه آن جهانی بهشت و رؤیت. این جهانی شهود اسرار است و آن جهانی رؤیت ابصار، این جهانی توفیق خدمت و آن جهانی تحقیق وصلت، این جهانی اخلاص در طاعت و آن جهانی خلاص از حرقت و فرقت، این جهانی سنت و جماعت آن جهانی لقا و رؤیت، این جهانی ثبات الایمان آن جهانی روح و ریحان، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت، این جهانی را عمل باید در طاعت آن جهانی را درد باید اندر معرفت، و از عمل تا درد راه دورست اوکه بدین بصر ندارد و معذورست، حاصل آن عمل حور و قصور است، و صاحب این درد در بحر عیان غرقه نورست.

ای راه ترا دلیل دردی　　　فردی تو و آشنات فردی

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا الآية... درین آیت لطیفه است آن‌کس‌که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند، که اللَّه‌گفت وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم‌گفت: «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی»

و آن‌کس‌که هم دنیا و هم عقبی خواست رب العزة از وی دریغ نداشت، و او را داد آنچه خواست، ففی الخبر «ان اللَّه لیستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه فیردّهما خائبتین»

و روی «ان اللَّه لیستحیی من ذی الشیبة اذاکان مسددا لزوما للسنة ان یسأله فلا یعطیه»

بماند اینجا قومی دیگرکه حقیقت رضا بشناختند، و بحکم خدای تن در دادند، و تقدیر وی پسندیدند، و از ثناء اللَّه باز سؤال از وی نپرداختند، نه تعرض دنیا کردند و نه عقبی خواستند، رب العالمین در حق ایشان میگوید «من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین» وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ الآية... ذکر سه قسم است: ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت. ذکر عادت بی قیمت است، از بهر آنك از سر غفلت است، ذکر حسبت بی زینت است که سرانجام آن طلب اجرت است، ذکر صحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است. ذکر، خائف از بیم قطیعت است، ذکر راجی بر امید یافت طلبت است، ذکر محب از رقت حرقت است. خائف بگوش ترس نداء و عید شنید در دعا آویخت، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید در ثنا آویخت، محب بگوش مهر ندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت، عارف را ذکر ازل در رسید از جهد در بخت گریخت.

وَ اذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ الایة...

این صفت او را آخر نسك استٍ، و عاقبت اعمال حج، وقت است اکنون‌که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك، مقرون باشارات و لطائف.

بدان‌که حرم دواند: حرم ظاهر و حرم باطن، گرد برگرد بکه حرم ظاهرست وگرد دل مؤمنان حرم باطن. در میان حرم ظاهرکعبه است قبله مؤمنان، و در میان حرم باطن‌کعبه ایست نشانه نظر رحمن، آن مقصد زوار و این محلّ انوار «فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»، آن آزادست از دست اشرار وکفار، و این آزادست از چشم و اندیشه اغیار، در

حرم ظاهر اگر لقطه یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید، و بسر آن رسد، و درین حرم باطن اگر لقطه بود هم گرد آن گشتن روی نیست، و آن جز سرّ اللَّه نیست. خدای را عز و جل در هر دلی سری است، وکس را بآن سرّ راه نیست، میگوید جل جلاله: استودعته قلب من احببت من عبادی سرّ ما مجوی! که هرکه سرّ ما جوید خویشتن را در غرقاب بلا افکند، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار! و لم یکن ثم کان بلم یزل و لا یزال چه راه؟

پیر طریقت گفت: این علم سر حق است، و این مردمان صاحب اسرار، پاسبان را بار از ملوك چه کار؟ در پیش آن کعبه ظاهر بادیه مردم خوار، و در پیش این کعبه باطن بادیه اندوه و تیمار!

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر درکعبه قبولت بر و بار

آن کعبه قبله معاملت است، و این کعبه قبله مشاهدات، آن موجب مکاشف، و این مقتضی معاینت، آن درگاه عزت و عظمت، و این پیشگاه لطف و مباسطت!

گر نباشد قبله عالم مرا قبله من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست، در زیارت این کعبه ازار تفرید و رداء تجرید است، احرام آن لبیك زبان است، و احرام این بیزاری از هر دو جهانست!

لبیك عاشقان به از احرام حاجیان کینست سوی کعبه و آن است سوی دوست
کعبه کجا برم چه برم راه بادیه کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور و قصور است و نعیم و راحت بهشت، جزاء این حجّ آنست که در قبه غیرت بنشاند بر بساط عز، بر تخت قرب، و تکیه گاه انس، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته، گه در جلال مکاشفت وگه در لطف مشاهدت، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کسست مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ که خویشتن را می خرد و دنیا می‌فروشد ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ اسلام را و جستن خشنودی خدای را وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ و اللَّه سخت مهربان بخشاینده است بر رهیکان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند و پیغام‌رسان را استوارگرفتند ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ در صلح شیدكَافَّةً همگان بیکبار وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و بر پی گامهای دیو مروید و خلاف مجوئید إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ که شیطان شما را دشمنی است آشکارا.

فَإِنْ زَلَلْتُمْ و اگر شما را بر جای زلت افتدکه پای از جای بشود مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ پس پیغامهای روشن که بشما رسید فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بدانیدکه خدای با هرکس تا و دو هر چیز داند.

هَلْ يَنْظُرُونَ چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می‌باز ایستند إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ مگر خدای آید بایشان روز رستخیز فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ در ظلّها از میغ، وَ الْمَلائِكَةُ و فریشتگان آیند وَ قُضِيَ الْأَمْرُ و کار برگزارند وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و همه کارها بازگردد با خواست خدای.

سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ پرس از پسران اسرائیل كَمْ آتَيْناهُمْ چند دادیم ایشان را مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ از نشانهای روشن وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ و هرکه نعمة خدای بدل کند و بگرداند مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ پس آنك بوی آید فَإِنَّ اللَّهَ پس خدای شَدِيدُ الْعِقابِ سخت عقوبت است سخت گیر

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بر آراستند بر ناگرویدگان الْحَياةُ الدُّنْيا زندگانی این جهان وَ يَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا و افسوس می‌آید ایشان را و خنده ازگرویدگان وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وگرویدگان که باز پرهیزند از شرك فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ زبر ایشانند و برتر ازیشانند فردا برستخیز، وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ و اللَّه روزی میدهد او را که خواهد بی

شمار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ الاية... اين آيت در شأن صهيب بن سنان الرومى آمده است. مردى بود از جمله صحابه از عرب ابن نمر بن قاسط كنيت وى ابو يحيى دو پسر بود او را يكى حمزه نام، و يكى يحيى، و مصطفى او را باين كنيت خواند، بكودكى در غارت بدست روم افتاد، در ميان ايشان باليد، وى را بدان رومى خواندند. عمر خطاب وصيت كرد تا وى بر او نمازكرد رسول خدا وى را دوست داشت و از وى راضى مرد، آن گه كه بر رسول خدا مى‌آمد بهجرت، مشركان وى را در راه بگرفتند، قصدكردندكه وى را بكشند يا بازگردانند، آنچه از مال دنيا با خود داشت فرا ايشان داد، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند، و خويشتن را ازيشان باز خريد اسلام را، و هجرت را برسول خدا آمد بوى. در خبر آورده‌اندكه چون پيش وى آمد مصطفى او را گفت: «صهيب ربح البيع ربح البيع»، وگفته‌اندكه مشركان او را روزگارى در مكه تعذيب كردند، گفت «انى شيخ كبير فهل لكم ان تأخذوا مالى و تذرونى و دينى، ففعلوا، ثم خرج الى المدينة، فتلقاه ابو بكر و عمر فى رجال، فقال له ابو بكر ربح بيعك ابا يحيى و قرأ عليه هذه الآية. يشرى و يشترى و يبيع و يبتاع همه يكى است خريد را و فروخت را عرب هر چهارگويند. ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ طلبا لمرضاته، مشركان صهيب را عذاب ميكردند تا مرتد شود، گفت: من پير مرديم، اگر من با شما باشم هيچ نفعى بشما عايد نگردد و هيچ مضرتى نرسد، مرا بگذاريد و مالم فرا گيريد، پس مال ازو بستدند و او مراجعت بمدينه كرد.

وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ اين عباد جماعتى مسلمانان بودند در مكه، كافران ايشان را تعذيب ميكردند و رنج مى‌نمودند، تا بعضى را بكشتند و بعضى را باز فروختند عمار ياسر بود و مادر وى سميه، و پدر وى ياسر، و بلال و خباب بن الارت، ميگويند اول كسى را از مسلمانان كه كشتند در اسلام مادر و پدر عمار ياسر بودند، قيل ربطت ام عمار بين بعيرين ثم وجئى قبلها بالرمح مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم بوى برگذشت و او را بر آن صفت ديد، گفت صبرا، آل ياسر، فان موعدكم الجنة.

وگفته‌اند، كه اين آيت در شأن امير المؤمنين على بن ابى طالب (ع) آمد آن گه كه مصطفى هجرت كرد، و على را بر جاى خواب خود خوابانيد، و ذلك ان اللَّه تعالى اوحى الى جبرئيل و ميكائيل، انى آخيت بينكما و جعلت عمر احدكما اطول من عمر الآخر، فايكما يؤثر صاحبه بالحياة، فاختاركلاهما الحياة، فاوحى اللَّه اليهما أ فلا كنتما مثل على بن ابى طالب، آخيت بينه و بين نبى محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلم فبات على فراشه يفديه بنفسه، و يؤثره بالحياة. اهبطا الى الارض فاحفظاه من عدوّه، فنزلا، وكان جبرئيل عند رأس على، و ميكائيل عند رجليه، و جبرئيل ينادى «بخ بخ من مثلك يا بن ابى طالب، يباهى اللَّه عز و جل بك الملائكة.» فانزل اللَّه عز و جل على رسوله و هو متوجّه الى المدينة فى شأن على: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ... الآية.

قوله تعالى يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً الآية... بفتح سين قراءت حجازى وكسايى است، و بكسر سين قرائت باقى، اگر بفتح خوانى صلح است و اگر بكسر خوانى اسلام. و معنى هر دو متداخل اندكه هركه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد، و هركه در صلح مسلمانان آمد در بعضى معانى اسلام و شرايع آن پيوست. گفته‌اندكه آيت در شأن مؤمنان اهل كتاب آمد عبد اللَّه بن سلام، و ثعلبة بن سلام، و ابن يامين و اسد و اسيد ابنى كعب، و شعبة بن عمرو، و بحير الراهب كه روز شنبه را بزرگ ميداشتند وگوشت و شير شتر خوردن بر خود حرام ميشناختند چنانك حكم جاهليت بود پيش از اسلام، و نيز ميگفتند يا رسول اللَّه تورية هم كتاب خدا است اگر دستورى باشد تا برخوانيم و بدان قيام كنيم. اللَّه تعالى با ايشان خطاب كرد كه ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً جمله بشرايع دين محمد درآئيد، و احكام اسلام همه در پذيريد، و دين جهودى بيكبارگى دست بداريد. روى جابر بن عبد اللَّه انّ عمر بن الخطاب اتى رسول اللَّه فقال انّا نسمع احاديث من يهود، فتعجبنا، أ فترى ان نكتب بعضها؟

فقال أ متهوكون انتم كما تهوّكت اليهود و النصارى؟ لقد جئتكم بها بيضا نقية، و لوكان موسى حيّا ما وسعه الّا اتباعى وگفته‌اندكه اين خطاب جمله مؤمنانست ميگويد: بر اسلام پاينده باشيد، و حدود سهام آن بجاى آريد.
عن على (ع) قال قال رسول اللّه «الاسلام ثمانية اسهام: الاسلام سهم، و الصلوات سهم، و الزكاة سهم، و صوم رمضان سهم و الحج سهم، و الجهاد سهم، و الامر بالمعروف سهم و النهى عن المنكر سهم، و قد خاب من لا سهم له».
و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «كما لا تحسن الشجرة و لا تصلح الّا بالورق الاخضر، كذلك لا يصلح الاسلام الّا بالكفّ عن محارم اللّه و الاعمال الصالحة»
وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ الآية... برگامهاى شيطان مرويد و خلاف مجوئيد و از صلح سر مكشيد، و از راه سنت و جماعت بمگرديد، و با امير خويش و با جماعة خويش خلاف مياريد، قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «الجماعة رحمة و الفرقة عذاب، و يد اللّه على الجماعة، فاتبعوا السواد الاعظم فان من شذّ شذّ فى النار.»
فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُمُ الْبَيِّناتُ الآية... آن قوم را ميگويدكه بدين جهودى ميل داشتند پس اسلام. ميگويد اگر شما از شرايع اسلام بگرديد و پاى از جاده شرع محمد و احكام قرآن برگيريد، و چيزى را از شرايع منسوخ پيش گيريد، و دل فاز آن دهيد، از تعظيم روز شنبه و تحريم گوشت شتر بعد از آنك اسلام و قرآن بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.
فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ اگر چنان كنيد، پس بدانيدكه خداى تواناست و دانا و عقوبت كردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرمايد بدانش فرمايد.
آورده‌اندكه كعب الاحبار در ابتداء اسلام وى سورة البقرة مى‌آموخت، چون باين آيت رسيد، معلم او را گفت: «فاعلموا ان اللّه غفور رحيم» كعب گفت: اين نه بر وجه است و قرآن چنين نتواند بود، غفور رحيم» گفتن اينجايگه لايق نيست، پس بمصحف بازگشتند در مصحف نبشته بود كه فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ گفت «اجل هكذا هى» اكنون قرآن است براستى، و نظم قرآن بدرستى، گفتند از چه بدانستى؟ گفت «علمت ان الحكيم لا يتوعد ثم يقول غفور رحيم.»
هَلْ يَنْظُرُونَ الآية... عكرمه روايت كند از ابن عباس رض قال «ياتى اللّه فى ظلل من السحاب، و قد قطعت طاقات» و فى رواية عن النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلم قال من الغمام طاقات ياتى اللّه عز و جل فيها محفوفة بالملائكة و ذلك قوله الّا ان يأتيهم اللّه فى ظلل من الغمام.
ظلل جمع ظله، و ظلّه سايه‌بان است، و غمام ابرى باشد سپيد رقيق همانست كه در سورة الفرقان گفت: وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ اى عن الغمام، ميگويد آن روزكه باز شكافد آسمان از ابر سپيد نزول خداى را عز و جل حين ينزل فى ظلل من الغمام.
آن گه گفت وَ الْمَلائِكَةُ يعنى كه اللّه آيد و جوكى فريشتگان با وى.
قال ابن عباس مع الكروبيين، لها قرون، لهم كعوب ككعوب القنا ما بين اخمص احدهم وكعبه مسيرة خمسمائة عام.» مذهب اهل سنت و اصحاب حديث در چنين اخبار و آيات صفات، بظاهر برفتن است و باطن تسليم كردن، و از تفكر در معانى آن دور بودن، و تأويل نه نهادن، كه تأويل راه بى راهان است، و تسليم شعار اهل سنة و ايمانست. و بر وفق اين آيت بروايت بو هريره مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت: «فبينا نحن وقوف يعنى يوم القيمة اذ سمعنا حسّا من السماء شديدا، فهالنا ثم ينزل اهل السماء الدنيا بمثلى من فى الارض من الجن و الانس، حتى اذا دنوا من الارض، اشرقت الارض لنورهم، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم فيكم ربنا عز و علا؟ قالوا لا و هو آت. ثم ينزل اهل السماء الثانية بمثلى من نزل من الملائكة من اهل السماء الدنيا و بمثلى من فيها من الجن و الانس، حتى اذا دنوا من الارض اشرقت الارض لنورهم و اخذوا مصافهم، قلنا لهم فيكم ربنا؟

قالوا لا و هو آت، ثم ينزلون على قدر ذلك من التضعيف، حتى ينزل الجبّار تبارك و تعالى فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ و يحمل عرشه يومئذ ثمانية، و هم اليوم اربعة اقدامهم على تخوم الارض السفلى و السماوات الى حجزهم، و العرش على مناكبهم، لهم زجل من التسبيح، يقولون: «سبحان ذى العز و الجبروت، سبحان ذى الملك و الملكوت، سبحان الذى لا يموت، سبحان الذى يميت الخلائق و لا يموت، سبوح قدوس، رب الملائكة و الروح، سبحان ربنا الاعلى الذى يميت الخلائق و لا يموت.» فيضع اللَّه تبارك و تعالى كرسيه حيث شاء من ارضه، ثم يهتف بصوته فيقول يا معشر الجن و الانس انى قد انصت لكم، منذ خلقتكم الى يومكم هذا، اسمع قولكم و ابصر اعمالكم، فانصتوا الى، فانما هى اعمالكم و صحفكم، تقرء عليكم منذ خلقتكم، فمن وجد خيرا فليحمد اللَّه، و من وجد غير ذلك فلا يلومنّ الّا نفسه.

وَ قُضِيَ الْأَمْرُ و پاداش گرويدگان بسپارند، و در سراى پاداش فرو آرند و پاداش ناگرويدگان بسازند.

وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و بازگشت هركار با خواست خداست، و بازگشت هر چيز با علم وى، و هر بودنى با حكم وى. تُرْجَعُ بضم تاء قراءة حجازى و بو عمر و عاصم است، و بفتح تا قراءت باقى، و در معنى متقارب اند و متداخل، لان الاموركلها ترجع الى اللَّه، اذا رجعها اللَّه اى امرها بالرجوع اليه. بعضى مفسران گفتند در معنى تُرْجَعُ الْأُمُورُ كه اين تصرف بندگانست و ملكت ايشان در اموال و اسباب دنيا، و نفاذ فرمان بعضى بر بعضى در قيامت، آن همه باطل گردد، و فرمان و حكم جز خداى را عز و جل بر خلق نبود، چنانك گفت وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ وگفته‌اند امور اينجا ارواح است، كه جاى ديگر روح را «امر» نام كرد: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي باز نمود كه روحها همه بوى بازگردد، چنانك جاى ديگر گفت اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و قال تعالى كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ.

قوله تعالى: سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ الآية... بنى اسرائيل اينجايگه مؤمنان وگرويدگان اهل توراتند، وگفته‌اندكه جهودان مدينه‌اند، كه ميگويد بپرس ازيشان يعنى بر سبيل تنبيه و تقريع، كه چند داديم پدران ايشان را، وگذشتگان ايشان را، ازين نشانهاى روشن، و پيغامهاى نيكو، و معجزات پيدا، وكرامتهاى آشكارا، چون عصا، و يد بيضا، و شكافت دريا، و رهانيدن ايشان ازكيد اعدا، و از آن پس در تيه منّ و سلوى.

وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ الآية... و هركه كتاب خداى بگرداند، و در آن تغيير و تبديل آرد، و آن نعمت كه اللَّه تعالى بر ايشان ريخت و دركتاب بايشان داد دركار محمد و بيان نعت وى بپوشد، و در باطل بكوشد فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ بدرستى كه خداى سخت عقوبت است، عذاب كند اين پوشنده نعمت را، و جدا كننده كلمت را، و گفته‌اندكه نعمت ايدر مصطفى است، ميگويد هركه اين نعمت كه محمد است بدل كند، پس از آنك بوى آمد، كه استوار بايدگرفت نااستوارگيرد و تصديق بتكذيب بدل كند، خداى او را عقوبت كند و سخت گيرد.

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا الآية... جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت: وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ شيطان بر ايشان آراست و بچشم ايشان نيكو نمود اين زندگانى دنيا، كه جز بساط لهو و لعب نيست، و جز متاع الغرور نيست روزى فراروزى بردن بفرهيب و برخوردارى اندك، و بر آراست بر ايشان كردار بد ايشان، تا بر مؤمنان و بر درويشان سخريت و افسوس ميدارند، و مى‌خندند. كافران قريش بودندكه بر درويشان صحابه چون بلال، و سلمان، و ابو الدرداء، و عبد اللَّه مسعود، و عمار ياسر، و خباب، و صهيب و ابن ام مكتوم مى‌خنديدند، و بر طريق سخريّت ميگفتند يكديگر را: كه در نگريد دركار محمد! كه ميگويد باين درويشان وگدايان كه من كار جهان راست كنم، و عرب را بر شكنم، و قاعده دين نو نهم! آن گه گفتند اگر دين وى حق بودى سادات و اشراف قريش و برادران پس رو بودى، نه اين گدايان و بى كسان!.

اللَّه تعالى گفت وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ الآية... فردا اين گدايان و بى‌كسان بالاى ايشان باشند، اينان در فردوس برين و درجه عليا، و ايشان در قعر جهنم در دركه سفلى.

روی علی علیه السّلام قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «من استذل مؤمنا او مؤمنة او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره اللَّه تعالی یوم القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمنا او مؤمنة او قال فیه ما لیس فیه، اقامه اللَّه علی نار من نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان المؤمن اعظم عند اللَّه عز و جل، و اکرم علیه من ملك مقرب.

و لیس شیء احبّ الی اللَّه عز و جل من مؤمن تائب او مؤمن تائبه. و انّ المؤمن یعرف فی السماء کما یعرف الرجل اهله و ولده».

و قال ابو بکر الصدیق: لا تحقرن احدا من المسلمین فان صغیر المسلمین عند اللَّه کبیر و قال یحیی بن معاذ بئس القوم قوم ان استغنی بینهم المؤمن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه.

ثم قال وَ اللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ خدای او را که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته‌اند که معنی این آنست که روزی دهد چنانك خود خواهد، بی آنك کسی بر وی اعتراضی کند، یا شمارکند که این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و بی منازع است، و بی‌نظیر و بی قسیم و بی معانداست، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار، که نه خزینه وی می‌برسد تا بشمار دهد، یا از اجحاف می‌ترسد تا باندازه دهد، و این کسی را باشد که امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان برگیرد، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند، و چشم از آن بیفکند، و بر حق نشمرد، تا فردا در سرای جزا و نعمت، در ثواب دادن حساب از میان برگیرد، و بی شمار نعیم خلد بر وی ریزد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ الآیة... آنجا که عنایت است پیروزی را چه نهایت است، فضل خدا نهانی نیست، و بر فعل وی چون و چرایی نیست و معرفت وی جز عطائی نیست، بو جهل قرشی و بو طالب هاشمی در آتش قطعیت سوختند، و ذره معرفت ازیشان دریغ داشتند، و طلیعت آن دولت باستقبال صهیب و بلال به روم و حبشه فرستادند، و قرآن مجید جلوه‌گاه ایشان کردند که وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ. دو قوم را دو آیت بهم یادکردند، یکی را سوخته آتش قطعیت کرد، یکی را افروخته شمع محبت: آن یکی را گفت: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ این یکی را گفت وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ، سرانجام یکی را گفت وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ بد جایگاهی که جایگاه ایشانست، عذاب آتش و فرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ مهربانست بر بندگان، خدای جهان و جهانیان. آری با دولت بازی نیست! و نواخت الهی مجازی نیست! و از رأفت و رحمت احدیت بر ایشان آنست که غیرت عزت ایشان را متواری دارد، در حفظ خویش بداشت و بنعت محبت در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ به پرورد، و قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حق سنت ایشان گزاردند، و نسبت آدم در عالم حقائق بایشان زنده شد،و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن: «اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم».

روزی مصطفی از حجره مبارك خویش بیرون آمد، بر جماعتی ازیشان گذرکرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت، همه مقبول شواهد الهیت، همه انصار نبوت و رسالت. هر یکی را سوزی و نیازی! هر یکی را دردی وگدازی! هر یکی کان حسرت شده، و اندوه دین بجان و دل بازگرفته، و با درویشی و بینوایی در ساخته، بظاهر شوریده و بباطن آسوده! قلاده معیشت و نعمت از هم بگسسته! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته!

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

مصطفی چون حال ایشان چنان دید، و آن نیاز و گداز و آن راز و ناز ایشان دید، گفت: ابشروا یا اصحاب الصّفّة! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیا بما فیه، فان من رفقایی یوم القیمة»

قوله تعالى: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ این آیت جای ناز عارفانست، و چراغ دل موحدانست و روشنایی چشم سنیّان است، و خس در دیده مبتدعانست. سنّیی را که راه می‌جوید راه است، وی را می‌راند، بزمام حق، در راه صدق، در سنن صواب، بر چراغ هدی، و بدرقه مصطفی، روی بنجات نهاده، وادی بوادی منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و مبتدع که راه تسلیم گم کرد، و در وهده تأویل افتاد، وی را با این آیت آشنایی نه، که در دل وی از سنّت هیچ روشنایی نه! وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً. خبر ندارد آن مسکین که تأویل می‌نهد و از تسلیم می‌گریزد، که درك تسلیم را ضامن خدا است، و درك تأویل را ضامن رأی هر چه از تأویل آید بر ماست، هر چه از تسلیم آید بر خداست، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك، منازل آن آبادان، تأویل راهیست دشوار، بضلالت نزدیك، منازل آن ویران، تأویل بر پی رائی رفتن است: و بر پی رای رفتن شوم‌تر از آنك بر پی شك رفتن، تسلیم از پی رسول رفتن است و سنت او را نگاه داشتن، و او را در آن استوارگرفتن، ظاهر آن پذیرفتن، و باطل بحق سپردن!

سنت ز هوای بدعت آرای توبه! لفظ نبوی ز لفظ بد رای توبه!

من از سخن رسول گویم تو ز رأی، آخر سخن رسول از رای توبه! برو! در پی تسلیم باش که سلامت در تسلیم است، و راه تسلیم بی هراس و بیم است، فرّ اهل سنت دانی هر روز چرا بیش است؟ که چراغ تسلیم ایشان را در پیش است.

هرکه راه تسلیم گرفت از خود برست و بمولی پیوست. آن دین که جبرئیل بآن آمد و مصطفی با آن خواند، و قرآن بآن آمد، و بهشت بآن یافتند، و ناجیان بآن رستند، تسلیمست! آن کارکه اللّه بدان راضی، و بنده بآن پیروز، وگیتی بدان روشن، تسلیم است! راه تسلیم! راه تسلیم! زینهار تا بمانی بر دین قدیم! چون اللّه خود را فعل ذات گفت نزول و اتیان بعرصات روز حشر، اظهار هیبت و عزت را و نزول بآسمان دنیا، هر شب اظهار لطف وکرم را بجان و دل قبول کن، ظاهر آن پذیرفته و شناخته، شناختنی تصدیقی، و تسلیمی گردن نهاده، وگوش فرا داشته، و تهمت بر خرد خود نهاده، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته، و از دریافت چگونگی آن نومید شده، که خرد را فرا دریافت آن به تکلف راه نیست، و پیچیدن را روی نیست: مصطفی از جبرئیل نام و نشان شنید، و سخن شنید، برو نه پیچیدکه حقیقت و غایت وکیف در عقل وی نگنجید آنچه چهل سال در تیه بنی اسرائیل آمد از یك پیچ آمد آنچه بر اصحاب سبت بارید از یك حیلت بارید، آنچه ابلیس دید از یك لجاج دید، آنچه بلعم آزمود از یك قصد آزمود، تقصیر را روی هست و پیچیدن را روی نیست، تقصیر از بیچارگیست و پیچیدن از شوخی! بیچارگی صفت آدمیست و شوخی نشان بیگانگی!

دع الخبط فالدین دین العجوز علیك بذلك و دین الغلام

قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم «من احب سنّتی فقد احبّنی، و من احبّنی فهو معی فی الجنة، من تمسك بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید، من تمسك بسنتی عند اختلاف امتی کالقابض علی الجمر، من رغب عن سنتی صرفت الملائکة وجهه عن حوضی، من رغب عن سنتی فلیس منی، من خالف سنتی فقدکفر»

و قال ع «یجیء قوم یمیتون السنة و یدغلون فی الدین فعلی اولئك لعنة اللّه و لعنة اللاعنین من الملائکة و الناس اجمعین

و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم: ستة لعنتهم و لعنهم اللّه وکلّ نبیّ مجاب: الزاید فی کتاب اللّه، و المکذب بقدر اللّه، و المتسلط بالجبروت، یذل بذلك من اعز اللّه، و یعزّ به من اذل اللّه، و المستحلّ لحرم اللّه و المستحل من عترتی ما حرّم اللّه و التارك لسنتی.

قوله: سَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ الآية... چندان که دادیم و نمودیم ایشان را ازین نشانهای روشن! لختی آثار رحمت، لختی آیات و روایات قدرت، لختی بدایع و عجائب و حکمت، لختی دلائل و امارات

نبوت، لکن چه سود که دیده ادراك ایشان در حجاب است! و سلطان بصائر در بند! «و ما تغنى الآيات و النذر عن قوم لا يؤمنون»

و ما انتفاع اخى الدنيا بمقلته		اذا استوت عنده الانوار و الظلم

اگر خواستی آن بند مذلت ازیشان برداشتی، تا در عالم حقائق روان شدندید لکن لم یرد اللَّه ان یطهّر قلوبهم».
آن سر اشقیا راگفتند: چه خواستی که فرمان نه بردی؟ و سجود نه کردی؟ گفت: فرمان دیگرست و نهاد دیگر، فرمان بر من بود و نهاد در من، و من تغییر نهاد را درمانی ندانم.

دانی که سرکوی تو بد معدن من		دانی که بنا کام بد این رفتن من

زُيِّنَ لِلَّذينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا الآية... مشتی بیگانگان ناخواستگان بی علت که دنیا بر ایشان آراستند، و شیطان بر ایشان گماشتند، تا بهر ناسزای پیوستند وز راه وفا برگشتند، زبان طعن بر مؤمنان درازکردند، هر ساعت تیز سخریت در دل و دیده ایشان زدند، و ایشان خود در شهود جلال وکشف جمال حق چنان مستغرق بودندکه پروای زخم و طعن ایشان نداشتند، و با جواب ایشان نه پرداختند. لا جرم ربوبیت ایشان را نیابت داشت و جواب دادکه: وَ الَّذينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ الآية... این آنست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «من كان للَّه كان اللَّه له»
آن گه خبر دادکه استقاء منهل ایشان ازکدام مشرب است؟ فقال تعالى: وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ...
یکی از بزرگان طریقت گفت: این رزق بی حساب نه رزق اشباح است، و حظوظ نفس، که هر چند بسیار بود آخر سر بغایتی باز نهد، و حصر پذیرد، بل که آن رزق ارواح است، و غذاء اسرار، که مؤمنانرا بر دوام است، و با درار ایشان را روانست، و آن دو چیز است: استغراق دل از ذکر حق، و امتلاء سرّ از نظر حق و ذلك فى حقّهم دائم غير منقطع و منه قول بعضهم: لو حجبت عنه ساعة لمت

النوبة الاولى

قوله تعالى كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً مردمان همه یك گروه بودند بر یك ملت فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ فرستاد خدای پیغامبران را مُبَشِّرِينَ مؤمنانرا بشارت دهندگان وَ مُنْذِرينَ وکافران را بیم‌کنندگان، وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ و با ایشان نامه فرستاد بِالْحَقِّ براستی و درستی و پاکی لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ در آنچه ایشان بخلاف افتادند در آن وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ و در خلاف نیفتادند و دوگروه نگشتند در آن کتاب إِلَّا الَّذينَ أُوتُوهُ مگر هم ایشان که کتاب دادند ایشان را مِنْ بَعْد ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد بَغْياً بَيْنَهُمْ بحسدکه در میان ایشان پدید آمد فَهَدَى اللَّهُ تا خدای راه نمود الَّذينَ آمَنُوا ایشان راکه در علم وی اهل ایمان بودند لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ تا بگرویدند بآنچ دیگران مختلف و دوگروه بودند در آن مِنَ الْحَقِّ از پیغام راست و دین پاك بِإِذْنِهِ بتوفیق و خواست وی وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ و خدای راه نماید آن راکه خواهد إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ براه راست درست.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ می‌پنداریدکه در بهشت روید وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ و آن نیز نیامد و نرسید بشما مَثَلُ الَّذينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ صفت آنچه گذشتند پیش از شما مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ بایشان رسید بیمناکیها و زورها وَ الضَّرَّاءُ و تنگیها و نیازها وَ زُلْزِلُوا و ایشان را از جای بجنبانیدند ببلاها حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ تا آن گه که رسول ایشان گفت وَ الَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ و ایشان که گرویدگان بودند با وی مَتى نَصْرُ اللَّهِ این یاری که از اللَّه وعده است هنگام آن کی؟ أَلا آگاه بید إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً الآية... اى على ملة واحدة. خلافست میان علما که این ملت کفر است با ملة

اسلام، قومی گفتند ملت کفر است، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند، یعنی در سه روزگار در آن زمان که نوح علیه السلام پیغام آورد بخلق، و در آن زمان که ابراهیم ع پیغام آورد، و در آن زمان که محمد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم پیغام آورد، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند، بر یك کیش، در هرکنجی صنمی، در هر سینه ازکفر و شرك رقمی، در هر میان زناری، در هر خانه بیت الناری، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند فالکفرکلّه ملة واحدة. اما بقول ایشان که گفتند ملت اسلام است، معنی آنست که مردمان همه بر ملت اسلام بودند، یعنی از عهد آدم تا مبعث نوح، و میان ایشان ده قرن بودند، همه بر ملت اسلام و دین حق وکیش پاك پس در روزگار نوح مختلف شدند، و روزگار عمر نوح بقول عکرمة هزار و هفصد سال بود، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود.

روی فی الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه

کلبی گفت: کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً اهل سفینه نوح بودند یك گروه راست بر ملت اسلام و دین حنیفی، پس مختلف شدند بعد از وفات نوح، و اللَّه تعالی بایشان پیغامبران فرستاد. ابی کعب گفت «کان النّاس امّة واحدة» یعنی روز میثاق که رب العالمین فرزندان آدم را همه از پشت آدم بیرون کرد، و همه را فا آدم نمود، و نام هر یکی آدم را بگفت که چیست، و عمر هر یکی چند است، آن گه با ایشان عهد بست و پیمان بستد ازیشان بر خدای خویش، و بندگی ایشان، و همه را بر یکدیگرگواه کرد، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت، پس بعد از آدم در اختلاف افتادند فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ و اللَّه بایشان پیغامبران وکتاب فرستاد، و پیغامبران خدای چه از آدمیان و چه از فریشتگان صد هزار و بیست و چهار هزارند. سیصد و سیزده ازیشان مرسل.

و در قرآن ازیشان بیست و هشت نام برده‌اند، و زین پیغامبران کس بود که صوتی شنید بآن پیغامبرگشت، وکس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبرگشت، و خواب پیغامبران وحی باشد، وکس بود ازیشان که در دل وی افکندندکه پیغامبر است. علی الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیا اند در آن عهد پیشین انبیا بودند، اما پیغامبران مرسل فریشته را بمیان دیدند بصورت مرد، و بایشان سخن گفت، و فی ذلك ما

روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «من الانبیاء من یسمع الصوت فیکون بذاك نبیا، وکان منهم من ینفث فی اذنه و قلبه فیکون بذلك نبیا، و ان جبریل ع یأتینی فیکلّمنی کما یکلم احدکم صاحبه»

و بر هر مسلمان واجب است که جمله پیغامبران را دوست دارد، و بهمه ایمان آرد، و جدا نکند میان یکی از ایشان با دیگران در تصدیق، و همه را درود فرستد.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «صلّوا علی انبیاء اللَّه و رسله، فان اللَّه بعثهم کما بعثنی»

وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ای بالعدل و الصدق لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ حاکم اینجا خداست: جل جلاله، که احکم الحاکمین بحقیقت اوست و رسول که فرستاده اوست، وکتاب که نامه اوست. و چون بکتاب حکم کنند روا باشد، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند، نظیره قوله هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ ثم قال: فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ این‌ها با کتاب شود، إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ جهودان و ترسایانند، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دوگروه شدند. و این اختلاف ایشان بر دو وجه بود: یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی کافر می‌شدند، چنانك اللَّه گفت: وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ. وجه دیگر آنست که درکتاب تحریف و تبدیل آوردند، و صفت و نعت محمد بگردانیدند، چنانك گفت: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ یا خود برگرفتند و پنهان داشتند چنانك اللَّه گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتابِ کعب احبارگفت: از راهبی پرسیدم که آن آیتها که جهودان در تورية بپوشیدندکدامند؟

گفت: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الایة وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً الآية و الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الی قوله

الْإِسْلامِ دِيناً الآية وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ و مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ الآية هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الآية ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ بَغْياً بَيْنَهُمْ... و آن اختلاف ايشان وكتمان ايشان جز حسد را نبود، كه در توريت دانسته بودندكه نبوت محمد حق است و راست، چون او را از عرب يافتند حسد آمد ايشان را، و بحسد دركار وى مختلف شدند، پس هركس كه اللّه تعالى بفضل خود او را هدايت داد، و در علم وى از مؤمنان بود حقيقت اين اختلاف بشناخت، و بتوفيق و ارادت حق بدين حق راه يافت، و بر سنن صواب راه برد.
اينست كه رب العالمين گفت فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا الى آخر الآية ابن زيد در تفسير اين آيت گفت: اختلفوا فى الصلاة، فمنهم من يصلّى الى المشرق و منهم من يصلى الى المغرب، و منهم من يصلى الى بيت المقدس، فهدانا اللّه للكعبة و اختلفوا فى الصيام: فمنهم من يصوم بعض يوم و منهم من يصوم بالليل، فهدانا اللّه فيه الى الحق و هو شهر رمضان. و اختلفوا فى الجمعة: فاخذت اليهود السبت و النصارى الاحد، فهدانا اللّه للجمعة، و اختلفوا فى ابراهيم: فقالت اليهود كان يهوديا، و قالت النصارى كان نصرانيا فهدانا اللّه فيه الى الحقّ. بِإِذْنِهِ الاذن الامر، و العلم، و الارادة جميعا.
وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآية... قال عطاء لمّا دخل رسول اللّه و اصحابه المدينة اشتد الضرّ عليهم، لانهم خرجوا بالامال و تركوا اموالهم و ديارهم فى ايدى المشركين، فانزل اللّه تطبيا لقلوبهم أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الميم صلة، معناه أ ظننتم يا معشر المؤمنين ان تدخلوا الجنة من غير بلاء و لا مكروه؟ ميگويد شما كه مؤمنانيد مى‌پنداريدكه بى رنجى و بلائى كه بشما رسد در بهشت شديد؟ جاى ديگرگفت أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ؟ كَلَّا! هركس پندارد و طمع داردكه در بهشت شود رنج نابرده و بار بلانا كشيده كلا! نه چنانست كه مى‌پندارند و طمع دارند، همانست كه در خبر مى‌آيد
«الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنى على اللّه وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ الآية... مضوا من قبلكم. اى و لم يصبكم مثل الذى اصابهم، فتصبروا كما صبروا، ميگويد پنداريدكه در بهشت شويد و هنوز بشما نرسيد آنچه بگروه پيشينيان رسيد، و در صبر بر بلاها رنجها نه كشيديد چنانك ايشان كشيدند. و انگه تفسيركرد كه ايشان را چه رسد.
مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ بايشان رسيد درويشى و ناكامى و سختى وَ الضَّرَّاءُ و بيمارى و شكستگى اندام وگرسنگى گفته‌اند كه بأساء رنج تن بود، و ضراء زيان مال، وهب منبه گفت: وجدوا فيما بين مكة و الطائف سبعين نبيا ميتين، كان سبب موتهم الجوع و القمّل. مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت حكايت ازكردگار قديم جل جلاله: أ يفرح عبدى اذا بسطت له رزقى؟ و صببت عليه الدنيا صبا؟ أما يعلم عبدى انّ ذلك له منّى قطعا و بعدا؟ أ يحزن عبدى اذا منعت عنه الدنيا و رزقته قوت الوقت؟ اما يعلم عبدى ان ذلك له قربا و وصلا؟ و ذلك من غيرتى على عبدى.»
خواص گفته كه اين بلاوبى كامى و درويشى و بى‌نوايى در دنيا لبسه مؤمنان است، و حيلت پيغامبران، و زينت عارفان، و رأس المال صدّيقان، فرعونى كه مطرود مملكت بود او را چهار صد سال عمر بود، كه هرگز او را تبى نگرفت، و رنجى نرسيد و بى‌كامى نديد، و در آن تمرد و طغيان خود ميگفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى»، «ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي» حال آن دشمن چنين بود، و حال مصطفى بر خلاف اين بود! عايشه صديقه ميگويد هرگز روزى فراشب نشدى كه مصطفى را ازكافران جفايى نرسيدى! يا او را تبى نگرفتى يا به نوعى رنجى در او نگرفتى، گفتند يا رسول اللّه اين همه رنج و بلا ازكجا روى بتو نهاده است؟
گفت نميدانيدكه اين رنج و بلا باندازه ايمان بود، هركرا ايمان تمامتر، بلاء وى بيشتر، چون ايمان ما بر ايمان عالميان بيفزود، لا جرم بلاء ما نيز بر بلاء عالميان بيفزود. و روى فى بعض الاخبار «ان اللّه عز و جل ليبتلى المؤمن بالفقر شوقا الى دعائه».

وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ برفع لام قراءة مدنى است، و برين وجه مستقبل بمعنى ماضى بود اى حتى قال الرسول ميگويد، ايشان را از جاى بجنبانيدند از پس مصيبتها كه بايشان رسيد، و بلاها كه بر ايشان ريختند، تا آن گه كه رسول ايشان گفت و مؤمنان كه با وى بودند مَتى نَصْرُ اللَّهِ اين فتح ما را كى برآيد؟ و اللَّه ما را بر دشمن كى نصرت دهد؟ وگزند از ما كى باز برد؟ رب العالمين گفت أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ جواب داديم آن گروه را در عهد خويش همان جواب كه مى‌دهم شما را اى مهاجر و انصار و ياران رسول من، آگاه بيدكه هنگام يارى دادن اللَّه نزديك است.

عسى الكرب الّذى امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب

اين آيت در شأن فقراء مهاجرين آمد، آن درويشان و شكستگان و اندوهگنان كه روى ايشان از هيبت خداى بر سوخته، وز تعظيم دين اسلام خويشتن را در بوته رياضت فروگداخته، بترك خان و مان و ديار وطن بگفته، بر ناكاميها و دشواريها صبركرده، و طلب رضاء خدا و صحبت رسول وى بر همه اختياركرده، چون رنج ايشان بغايت رسيد، و جان بچنبرگردن رسيد، و منافقان از پس وقعه احد زبان طعن درازكرده كه «الى متى تقتلون انفسكم؟» رب العالمين تسكين دل ايشان را اين آيت فرستاد.

و روى مصعب بن سعد عن ابيه: قال قلت يا رسول اللَّه اى النّاس اشد بلاء؟ قال الانبياء ثم الامثل فالامثل، حتى يبتلى الرجل على قدر دينه، فان كان صلب الدين اشتد بلاؤه، و ان كان فى دينه رقة ابتلى على قدر ذلك، فما يبرح البلايا بالعبد حتى يمشى على الارض و ما عليه خطيئة.»

و عن خباب بن الارث قال شكونا الى رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم و هو يتوسد بردة له فى ظلّ الكعبة، فقلنا ألا تدعوا اللَّه؟ ألا تستنصر اللَّه لنا؟ فجلس يحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقدكان من قبلكم يؤخذ الرجل فيحفر له فى الارض، ثم يجاء بالمنشار فيجعل فوق رأسه ثم يجعل بفريقين، ما يصرفه عن دينه، او يمشط با مشاط الحديد ما دون عظمه من لحم و عصب، ما يصرفه عن دينه، و لينصر اللَّه هذا الامر حتى يصير الراكب منكم من صنعاء الى حضرموت، لا يخشى الا اللَّه عز و جل، و الذئب على غنمه لكنكم تستعجلون.»

و عن عبد الرحمن بن زيد قال: كان وزيرى لعيسى ع ركب يوما فاخذه السبع، فاكله قال عيسى يا رب وزيرى فى دينك و عونى على بنى اسرائيل، و خليفتى فيهم، سلّطت عليه كلبك فاكله قال نعم كانت له عندى منزلة رفيعة لم اجد عمله بلغها فابتليته بذلك لا بلّغه تلك المنزله.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً الآية... از روى اشارت بر ذوق جوانمردان طريقت اين آيت رمزى ديگر دارد، و معنى ديگر، ميگويد پادشاه عالم دارنده جهان، و داناى نهان، اول كه خلق را بيافريد در غشاوه ستر خلقيت آفريد، ابتدا كه نهاد چنين نهاد، ظلمات صفات خلقيت محفوف گشت، برين خلقت همه در پرده عما يك گروه بودند، همه در ظلمت غيبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، اين چنان است كه آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهاد خود بر آسودست خلق، غمزه برهم زن يكى تا خلق را بر هم زنى!

پس بريدى از آن عالم بى‌نهايت بمختصرى ايشان آمد، مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم از آن بريد اين خبر داد كه «خلق اللَّه الخلق فى ظلمة فألقى عليهم من نوره، فمن اصابه من ذلك النور اهتدى، و من اخطاه ضلّ» چون اين رسول از بى‌نهايتى بمختصرى ايشان رو نهاد، همه در آگاهى آمدند، اسير ارادت، مقهور مشيت، جريح حكمت، گوش بر جدّ و بخت خويش نهاده: كه تا چون آيد؟ و بريشان چه حكم راند؟ آن گه دست تقدير ايشان را بدو صنف كرد: نيك‌بختان و بدبختان، نيك‌بختان را گفت «هؤلاء للجنة و لا ابالى!» و بد بدبختان را گفت: «هؤلاء للنار و لا ابالى» يعنى از ملامت كنندگان باك نيست، و رسد ما را هر چه كنيم! و در آن پشيمانى نيست! لختى اهل سعادت بى هيچ موافقت، لختى اهل شقاوت بى هيچ مخالفت. هؤلاء للجنة و لا ابالى بجفائهم! و

هؤلاء للنار و لا ابالی بوفائهم! نه باین وفا ما را سودست! نه بآن جفا ما را زیان، هرکه ایمان آورد خود را سود کرد من همانم که بودم، بی نظیر و بی‌نیاز! هرکه کفر آورد خود را زیان کرد، من همانم که بودم بی شریك و بی انباز! «یا عبادی!، لو انّ اولکم و آخرکم، و نسکم و جنّکم، و حیّکم و میتکم، کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئا، یا عبادی! لو انّ اولکم و آخرکم و انسکم و جنّکم و حیکم و میتکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا.» و از لطیفها که باین آیت تعلق دارد: یکی آنست که مثل خلق عالم که در نهاد آدم مجتمع بودندکافر و مؤمن و صدیق و زندیق، همچون مثل بازرگانی است که مشك دارد، و آن مشك که دارد از بیم راه زن در میان انجدان تعبیه کند، مشك بوی انجدان بخود کشد، و انجدان نیز بوی مشك بخود کشد، چون بازرگان بمقصد رسد و ایمن شود بساطی فرو کند، مشك و انجدان بر آن نهد باد بر آن جهد، هر دو به بوی اصلی خویش باز شوند و عاریتی دست بدارند. همچنین در نهاد آدم، رایحه مؤمن به کافر رسید، و رایحه کافر بمؤمن رسید. و آن حسنات که در دنیا ازکافر در وجود آید همه از آن رائحه مؤمن است که بوی رسید، و آن سیئات و معاصی که در دنیا از مؤمن بیاید، آن از رائحه کفرکافر است، فردا در قیامت بساط عدل بگسترانند، و باد عنایت فرو گشایند، حسنات کافر با مؤمن شود و سیئات مؤمن با کافر شود، حکم اولی و قضاء ازلی در رسد، عاریت واستاند، اصل فا اصل دهد، پاك با پاك شود، و خبیث با خبیث، لیمیز اللَّه الخبیث من الطیب! أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآیة... این چنانست که گویند:

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان　　　آسان آسان حدیث ایشان نتوان

من احتشم رکوب الاهوال نفی عن درك الآمال! خبر نداری که پیوستن در گسستن است، و زندگانی در مردن، و مراد ها در بی مرادی! پروانه شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بریدن است!

درد دین خود بو العجب دردیست کاندر وی چو شمع　　　چون شوی بیمار بهترگردی ازگردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین، لکن راه آن دشخوار است وگلبنی پر خارست. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: حفت الجنة بالمکاره

تا هر ناکسی و نااهلی دعوی آشنایی نکند. هَلْ یَسْتَوِي الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقر جواهرگرانمایه، و درّ شب افروز ساختند و آن گه نهنگان و ماهیان عظیم حجاب آن جواهر و در ساختند. دو تن برخیزندکه عشق آن در ایشان را در میدان طلب کشد. بکناره آن دریا شوند صعوبت آن بینند، و از فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال و احوال با صعوبت بیند بترسد، و از آن طلب قدم باز نهد و ازگفتار خویش تبرا کند. این یکی صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می‌برآید، و بی رنج بسرگنج می‌رسد و عزت شرع او را جواب میدهدکه لیس الدین بالتمنی و لا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید　　　وز مات همی بخود نیازی باید
الحق تو نگو مرغی ای زاغ سیاه　　　کت جفت همی سپید بازی باید!

و آن دیگر مرد، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیده عقل وی از اهوال آن دریا بر دوزد، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد، و آن جمال هر ساعتی و هر لحظتی بر وی جلوه میکند، تا وی شیفته‌تر و عاشق‌تر میشود! سرنگون بدریا شود! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود در شب افروز در قبض طلب وی آید، و اگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند، و نامش در جریده لا ابالی ثبت دارند و زبان حال گوید:

چون من دو هزار عاشق اندر ماهی　　　می‌کشته شوند و بر نیاید آهی!

النوبة الاولی

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ترا می‌پرسند ما ذا يُنْفِقُونَ که چه هزينه کنند قُلْ بگوی ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ هر چه نفقه کنيد از مال فَلِلْوالِدَيْنِ بر پدر و مادر کنيد وَ الْأَقْرَبِينَ و بر خويشاوندان وَ الْيَتامى و نارسيدان پدر مردگان وَ الْمَساكِينِ و درويشان وَ ابْنِ السَّبِيلِ و راه‌گذريان و مهمانان، وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه نفقه کنيد از مال فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ خدای بآن دانا است.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ واجب نبشته آمد بر شما الْقِتالُ کشتن کردن با دشمنان دين وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ و شما را آن دشوار آمد وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و مگر که دشوار آيد شما را چيزی و آن بهتر بود شما را وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ، و مگر دوست داريد چيزی و آن بدتر بود شما را، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و خدای داندكه بخلق چه خواهد و ايشان را چه راند و ايشان را بهی در چه بود وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و شما ندانيد

يَسْئَلُونَكَ می‌پرسند ترا عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ از ماه حرام وكشتن کردن در آن قُلْ بگوی قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ کشتن کردن در ماه حرام کاری بزرگ است وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و باز داشتن است راه‌گذری را از راه بردن و حاج را از حج کردن وَ كُفْرٌ بِهِ و کافر شدنست بآزرم ماه حرام وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و کافر شدنست بحق مسجد حرام وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ و بيرون کردن شما از مكه که اهل آن بوديد و آن خانه شما بود أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ آن مه است نزد خدای از آن مشرك که شما گشتيد وَ الْفِتْنَةُ و آن که شما را فتنه ميکردند و عذاب می‌کردندكه از مسلمانی باز پس آئيد و بمحمدکافر شيد، أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ آن مه بود ازكشتن که شما مشرکی کشتيد وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ و هميشه با شما کشتن خواهندکرد هرگاه که دست يابند حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ تا شما را از دين خود برگردانند إِنِ اسْتَطاعُوا اگر توانند، وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ و هرکه برگردد از شما از دين خويش فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ و بميرد و اوکافر بود، فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ايشان آنندكه حابط گشت و باطل و تباه کردارهای ايشان، و از پاداش آن در ماندند فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم در اين جهان و هم در آن جهان، وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ و ايشانند آتشيان جاويدان در آن.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ايشان که بگرويدند وَ الَّذِينَ هاجَرُوا و ايشان که از خان و مان خويش ببريدند وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و از بهر خدا در راه وی جهادکردند، و با دشمنان او بازکوشيدند أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ ايشان بخشايش اللَّه می‌پيوسند وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و خدای آمرزگارست مهربان

النوبة الثانية

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ الآية... فرمان آمد در قرآن چند جايگه که أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ و أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ نفقت کنيد، و از آنچه شما را روزی کرديم چيزی بيرون دهيد، پرسيدندكه چه دهيم؟ و چند دهيم؟ و فرا که دهيم؟ و اين پرسنده گويندكه عمرو بن الجموح بوده درين آيت جواب آمدکه فرا که دهيد: گفت هر چه نفقت کنيد از مال خير اينجا بمعنی مال است، فَلِلْوالِدَيْنِ يعنی علی الوالدين، ابتدا به پدر و مادر کنيد، و اين يکی در نفقات واجب منسوخ گشت، اکنون نفقه پدر و مادر بر فرزندان واجب است، و زكاة و صدقه و وصيّت ايشان را حرام. دليل قرآن بر وجوب نفقه پدر و مادر آنست که گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و من الاحسان الانفاق عليهما.

و دليل سنت آنست که مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ان اطيب ما يأكل الرجل من کسبه و انّ ولده من کسبه.

وَ الْأَقْرَبِينَ و خويشاوندان يعنی ايشان که نه وارثان اند، و فاضلتر آنست، که احسان با پيوستگی خويش کند، و صدقه بايشان دهد، اگر چه با ايشان بخصومت بود، که مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «افضل الصدقة علی ذی الرحم الكاشح».

و ميمونة بنت الحارث گفت: «يا رسول اللَّه اعتقت جارية لی فقال صلی اللَّه عليه و آله و سلم آجرك اللَّه اما انّك

لو اعطيتها اخوالك كان اعظم لاجرك. و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلم لزينب امرأة عبد اللَّه بن مسعود: زوجك و ولدك احق من تصدقت عليهم.

وَ الْيَتامى و پدر مردگان نا.

قال النبى صلى اللَّه عليه و آله و سلم: «اذا بكى اليتيم اهتز عرش الرحمن لبكائه» فقال اللَّه عز و جل للملائكة من ابكى عبدى و انا قبضت اباه و واريته فى التراب؟ قال فتقول الملائكة اى رب! لا علم لنا، فيقول اللَّه لملائكته اشهدكم انه من ارضاه ارضيته»

و قال صلى اللَّه عليه و آله و سلم «كافل اليتيم له او لغيره، انا و هوكهاتين فى الجنّة يعنى السبابة و الوسطى»

وَ الْمَساكِينِ و درويشان و مسكين آنست كه خرج مهم وى از دخل بيش بود، وكفايت يك ساله تمام ندارد، هر چندكه سراى و جامه ضرورت و فرش و خنور خانه دارد و بدان محتاج است، هم مسكين بود.

ابو سعيد خدرى گفت: احبّوا المساكين فانى سمعت رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يقول «اللهمّ احينى مسكينا! و امتنى مسكينا! و احشرنى فى زمرة المساكين!»

وَ ابْنِ السَّبِيلِ مهمان است اگر سفرى باشد و اگر حضرى، و حق مهمان دارى سه روز است، چون ازين سه روز برگذشت معروف باشد، وكل معروف صدقة وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ و هر چه هزينه كنيد در وجوه برّ، و مصالح، و احسان با مردمان، خداى بداند آن از شما، يعنى كه بر شمارد و بآن پاداش دهد، همچنانست كه گفت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ اى يرى المجازاة عليه. قال ابو جعفر يريد ابن القعقاع «نسخت الزكاة كل صدقة فى كتاب اللَّه تعالى، و نسخ شهر رمضان كل صوم، و نسخ ذباحة الاضحى كل ذبح.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ الآية... مسلمانان را ده سال بمكه و روزگارى بمدينه باعراض و صفح ميفرمودند، آخر فرمان آمد بقتال، اول فرمان آمد و فريضه كرد كه يك مسلمان با ده كافر بازكارد، و بجنگ بيستد، و پشت ندهد بهزيمت، آن بر مسلمانان دشوار آمدكه ثواب قتال نيز نشنيده بودند و با زندگانى و دوستى جان گرائيدند، اين آيت آمد كه: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ قومى مفسران گفتند اين حكم صحابه رسول راست على الخصوص، دون غيرهم، از اينجاست كه ابن جريح عطا را گفت، كه بحكم اين آيت غزو بر همه مسلمانان واجب است؟ قال لا، كتب على اولئك حينئذ» و قومى ظاهر آيت بركارگرفتند و غزو بر همه مسلمانان واجب ديدند، الى قيام الساعة و ما

روى عن النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يدل عليه، قال: ثلاث من اصل الايمان: الكف عمن قال لا اله الا اللَّه، لا نكفره بذنب و لا نخرجه من الاسلام بعمل، و الجهاد ماض منذ بعثنى اللَّه عز و جل الى ان يقاتل آخر امتى الدجال لا يبطله جور و لا عدل و الايمان بالاقدار، و قال من لم يغزو لم يحدّث نفسه بالغزو، مات على شعبة من النفاق.

و قول صحيح و مذهب مشهور آنست كه جهاد و غزو فرض كفايت است نه فرض عين، اذا قام به من فئة كفاية، سقط الفرض عن الباقى، كحضور الجنازة و رد السلام و تشميت العاطس.

اهل معانى گفتند: وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ اين كراهيت نه آنست كه فرمان خداى را عز و جل كاره بودند، يا بظاهركراهيتى نمودند، لكن در طبع خود نفورى ميديدند از آنك هم بر مال مؤنت ميديدند، و هم بر نفس مشقت، و هم بر روح خطر، پس بعاقبت كه ثواب جهاد و فوائد آن از رسول خدا شنيدند آن كراهيت برخاست. عكرمه گفت انهم كرهوه ثم احبوه و يشهد لذلك قصة عمّ انس بن مالك، قال انس غاب عمّى انس بن النصر عن قتال بدر، فشق عليه لما قدم، و قال غبت عن اول مشهد شهده رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم، لئن اشهدنى اللَّه قتالا ليرين اللَّه بما اصنع، فلما كان يوم احد مشى بسيفه، فلقيه سعد بن معاذ، فقال اى سعد، و الذى نفسى بيده انى لاجد ريح الجنة دون احد. فقال سعد، فما استطعت يا رسول اللَّه ما صنع قال انس. فوجدناه بين القتلى، به بضع

و ثمانون جراحة، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح و رمية بسهم، و قد مثلوا به فما عرفناه حتى عرفته اخته بثيابه.
و صح فی الخبر ان النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم قال: «و الذی نفسی بیده لوددت انی اقتل فی سبیل اللّه ثم احیی، ثم اقتل، ثم احیی ثم اقتل.»
مصطفی بتخاصیص قربت و بصیرت نبوت بدید آنچه رب العزة شهیدان را ساخته است در غیب، از لطائف کرامات و شرائف درجات، تا لاجرم نقدی درین سرای فانی این آرزویش بخواست که «وددت انی اقتل فی سبیل اللّه ثم احیی ثم اقتل» باز دیگران که باین مثابت نرسیدند، و این دیده غیب بین نداشتند، لعمری که همین آرزو کنند، اما نه امروز لکن فردا در فردوس که آن احوال برای العین بینند. مصداق این آن خبرست که مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: «ما احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا و له ما فی الارض من شيء الّا الشهید یتمنّی ان یرجع الی الدنیا فیقتل عشر مرات، لما یری من الکرامة.»
و روی ان اللّه عز و جل اطّلع علیهم اطلاعة فقال: هل تشتهون شیئا؟ قال ایّ شیء نشتهی. و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا، قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا حتی نقتل فی سبیلك مرة اخری. فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا.
عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ الآیة... و مگرکه شما را چیزی کراهیت آید و آن خود شما را به بود، یعنی که غزو کردن کراهیت میدارید و در آن از دو نیکی یکی هست: امّا الظفر و الغنیمة، و امّا الشهادة و الجنة.
وَ عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ الآیة... و مگرکه چیزی دوست دارید شما و آن خود بتر است شما را، یعنی باز ماندن و با پس نشستن از غزو که در آن هم ذل فقر است، و هم حرمان غنیمت و شهادت.
قال ابن عباس کنت ردیف النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم فقال یا ابن عباس ارض عن اللّه بما قدّر و ان کان بخلاف هواك، انه لمثبت فی کتاب اللّه عز و جل. قلت یا رسول اللّه این و قد قرأت القرآن؟ قال وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ
و فی معناه انشدوا.

ربّ امر تتقیه خیر امر ترتضیه　　　　خفی المحبوب منه و بد المکروه فیه

یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ الآیة... این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که در سفری بودند، در پسین روز محرم، روز سی ام رسیدند فرامردی از مشرکان، وگله گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی، و آن مرد خویشتن را می ایمن شمرد که ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصدکشتن آن مردکردند وگفتندکه مرد مشرك است، و درگوسپند رغبت کردند وگفتند مگر دوش ماه نو بوده است، و امروز صفر است، و لختی از مسلمانان گفتند نه! که ماه حرام است آن قوم که در گوسپند رغبت کردند، آن مشرك را بکشتند. اولیاء کشته برسول خدا آمدند و دعوی خون کردند، و تشنیع کردندکه ماه حرام بود، رسول خدا دیت آن کشته باز پذیرفت، و این آیت آمد: یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ... یعنی یسئلونك عن قتال فی الشهر الحرام، قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ ای عظیم العقوبة فیه. پیش از نزول این آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آن را تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت، و مشرکان ملامت و تعییر درگرفتند که در ماه حرام کشتن چون کنند؟ و آزرم آن چرا بگذارند؟.
گویندکه عبد اللّه جحش نامه نوشت بمؤمنان اهل مکه: اذا عیرکم المشرکون بالقتال فی الشهر الحرام فعیّروهم انتم بالکفر و اخراج رسول اللّه و منعهم عن البیت. گفت چون کافران شما را تعییرکنندکه در ماه حرام قتال کردید، شما ایشان را تعییرکنیدکه شما نیزکفر آورید، و رسول خدا و یاران را از مکه و مسجد حرام باز داشتید، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف: قال اللّه تعالی: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ای فی الحلّ و الحرم. اجماع مسلمانان امروز آنست که قتال با کافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست. پس این قوم که آن مشرك را کشته بودندگفتند یا رسول اللّه چه بینی؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه حرام کشتیم ما را

ثواب جهاد در سبیل خدای بود؟ این آیت آمد که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا میگوید ایشان که بگرویدند، و رسالت تو پذیرفتند، و پیغام ما بجان و دل بازگرفتند وَ الَّذِينَ هاجَرُوا و ایشان که خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت رسول و موافقت وی بر همه اختیارکردند، و بحکم این فرمان برفتند که «هاجروا تورثوا ابناءکم مجدا» وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند، و جان بذل و تن سبیل، و دل فدا، و بخوش دلی استقبال این فرمان شرع مقدس کرده، که «اغزوا بسم اللَّه و في سبيل اللَّه، قاتلوا من كفر باللّه» و تسکین دل ایشان را و تحقیق امید ایشان را مصطفی علیه السلام میگوید: «من قاتل فى سبيل اللَّه فواق ناقة وجبت له الجنة، من أنفق نفقة فى سبيل اللَّه كتب له سبعمائة ضعف رباط، يوم فى سبيل اللَّه خير من الدنيا و ما فيها.»

أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ بر فرمی مشکل شود رجا و تمنی، و آن را فرقی نه نهند و فرق آنست: که اگر با رجا غفلت بود، و در طاعت فترت، آن را تمنی گویند و تمنی آرزوست، و آرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست، و در راه دین محمول است. رب العزة درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت، آن‌گه رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید، و ایشان را در آن بستود گفت: أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ جای دیگر گفت يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ ابن خبیق گفت: امیدواران سه مرداند: یکی نیکوکردار امید میدارد که کردارش قبول کنند، و وی را در آن پاداش دهند. دیگر مردی بدکردارکه توبه کرد و از بدی بازگشت، و دل در عفو و مغفرت بست، امید میدارد که عفو کنند و وی را بیامرزند. سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده، و ناپاکیها بر دست گرفته، آن‌گه میگوید امید دارم که بیامرزد: این یکی صاحب تمنی است و آن دو دیگر صاحب رجاء

روى ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم دخل على اصحابه من باب بنى شيبه فرآهم يضحكون فقال أ تضحكون؟ لو تعلمون ما أعلم، لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا. ثم مرّ ثم رجع القهقرى، و قال نزل علىّ جبرئيل، و اتى بقوله تعالى نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

و عن ابن مسعود رض قال «الكبائر: الاشراك باللّه، و الامن من مكر اللَّه، و القنوط من رحمة اللَّه، و اليأس من روح اللَّه عز و جل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ الآية... مال باختن در راه شریعت نیکوست، لکن نه چون جان باختن در میدان حقیقت، بوقت مشاهدت از غیر جدا شدن، و بشرط وفا بودن نیکوست، لکن نه چنان که از خویشتن جدا شدن و قدم بر بساط صفا نهادن.

از غیر جدا شدن سر میدانست | کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد که از مال چه دهیم؟ و چون خرج کنیم؟ شریعت او را جواب میدهد از دویست درم پنجدرم و از بیست دینار نیم دینار. دیگری می‌پرسد و حقیقت او را جواب میدهدکه با تو بجان و تن هم قناعت نکنند. آری حدیث مزدوران دیگرست و داستان عارفان دیگر، معرفت مزدور تا جان شناختن است، و معرفت عارف تا جان باختن

مال و زر و چیز رایگان باید باخت | چون کار بجان رسید جان باید باخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می‌پرسیدند ازکیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی بردند، لکن بامید آنک تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسدکه: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ هر چه شما دادید و میدهید من که خداوندم میدانم، و بدان آگاهم. این چنانست که موسی را آن شب دیجور در بیابان طور بر خواندندکه یا مُوسى! موسی از لذت این خطاب سوخته این ندا شد، از سر سوز و اشتیاق گفت من الذى يكلمنى؟ کیست این

که با من سخن میگوید؟ میدانست، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود، دستگیری طلب میکرد گفت: درین یك ندا بسوختم باشدکه یك بار دیگرم بر خواند مگر بر افروزم، فرمان آمدکه یا موسی! نمیدانی که تراکه میخواند؟ گفت «دانم! لکن منتظر آنم که خواننده گوید انّی انا اللّٰه رب العالمین.

لبیّك عبدی و انت فی کنفی　　فکلّما قلت قد علمناه!

سلنی بلا حشمة و لا رهب　　و لا تخف، اننی أنا اللّٰه!

دو آیت است: یکی در اول و رد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند. دیگر آیت بآخر ورد اشارتست. بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند. و ذلك قوله تعالی: إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ الَّذینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ بعد از ایمان حدیث هجرت کرد، و هجرت بر دو قسم است یکی ظاهر، و دیگر باطن. اما هجرت ظاهر دو طرف دارد: یکی آنك از دیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند، و بطلب علم شود، و طرف دیگر آنست که بطلب معلوم شود، و هر آن روش که ازین دو طرف بیرونست آن را خطری و وزنی نیست.

و الیه الاشارة

بقوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «الناس عالم او متعلم و سائر الناس همج»

و تا نگویی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند، که طالب علم در روش خود است، و طالب معلوم در کشش حق. و آن کس که در روش خود بود در رنج و ماندگی وگرسنگی بماند. چنانك موسی در آن سفرکه طالب علم بود گفت آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً باز وقتی دیگرکه بطلب معلوم می‌شد، چنان مؤید بود بتأیید عصمت وکشش حق، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی استاد بو علی دقاق گفت برحمة اللّٰه: نواخت طلبه علم بجایی رسیدکه فردا چون از خاك برآیند، مرکب ایشان پرهای فریشتگان بود، لقوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع»

گفتا: چون مرکب طلبه علم پر فریشتگان بود مرکب طلبه معلوم خود در وهم چه آیدکه چون بود؟

لو علمنا ان الزیارة حق　　لفرشنا الخدود ارضا لترضی

رفتار بتان خوب بر خاك حرام　　من دیده زمین کنم تو بر دیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست. و هجرت باطن آنست که از نفس بدل رود و از دل بسر رود، و از سر بجان رود، و از جان بحق رود. نفس منزل اسلام است، و دل منزل ایمان، و سر منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، و بناء اسلام و ایمان بر آنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از آدم و حوا صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل! استاد امام بو علی قدس اللّٰه روحه روزی غریق دریای محبت شده بود و در توحید سخن میگفت که: اگر از جواهر حرمت یکی را بینی که قدم درکوی دعوی نهد و حدیث توحیدکند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن جمال احدیت بود که در میدان ازل بنظاره جلال صمدیت شد، و با خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که روستم را هم رخش روستم کشد! شیخ الاسلام انصاری قدس اللّٰه روحه باین توحید اشارت کرده وگفته:

ما وحد الواحد من واحد　　اذ کلّ من وحّده جاحد

توحید من ینطق عن نعته　　عاریة أبطلها الواحد

توحیده اياه توحیده　　و نعت من ینعته لاحد!

النوبة الاولى

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ ترا می‌پرسند عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ از می و قمار قُلْ بگوی فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ در می و قمار بزه بزرگ است وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ و مردمان را در آن منفعتهاست، وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما اما بزه‌مندی آن مهتر است از منفعت آن، وَ يَسْئَلُونَكَ و ترا می‌پرسند ما ذا يُنْفِقُونَ که چند نفقه کنیم قُلِ الْعَفْوَ بگوی آنچه بسر آید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، كَذلِكَ چنین هن يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ تا مگر در اندیشید در آن منتها که وی را بر شماست.

فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ در آن نیکویها که با شما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان، وَ يَسْئَلُونَكَ و ترا می‌پرسند عَنِ الْيَتامى از یتیمان وگرد مال ایشان گشتن؟ قُلْ بگوی إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ اگر مال ایشان را بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید، و رایگان در آن تجارت کنید، و خود را سود مجوئید آن به است. وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ و اگر در ایشان آمیزید فَإِخْوانُكُمْ علی حال برادران شمااند در دین، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ و خدای باز داند تباه کار از نیکوکار درکار ایشان، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ و اگر خدای خواهدکاری دشوار ناتاوست بآن فرا سر شما نشانید، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ که خدای توانا است بی همتای دانا.

وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ و بزنی مکنید زنان مشرکان را حَتَّى يُؤْمِنَّ تا آن گه که بگروند وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ و کنیزکی گرویده خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ به از آزاد زنی ناگرویده، وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ و هر چندکه شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب، وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید حَتَّى يُؤْمِنُوا تا آن گه که بگروند وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ و بنده گرویده خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ به از آزاد مردی ناگرویده، وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ هر چندکه شما را خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب. أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشان را با شرك میخوانند، با آتش، وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ و اللّه رهیکان خود را فرا بهشت می‌خواند و با آمرزش، بِإِذْنِهِ بخواست و توفیق و فضل خویش، وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ لِلنَّاسِ و پیدا میکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ الآية... این اول آیت است که درکار می‌آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می‌خوردن، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده که در آن می‌دیدند. همواره از رسول خدا می‌پرسیدندکه درکار می هیچ چیز نیامد؟ و آن پرسنده عمر خطاب بود، جواب آمد، این آیت: قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ منفعت در آن آن بود، که در مجلس می شتران می‌کشتند، و درویشان را در جنب آن می‌رفق بود. رب العالمین گفت: بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن. مردمان چون این بشنیدند، قومی از می باز ایستادند و قومی نه. تا آن روزکه عبد الرحمن عوف میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و در میان ایشان خمر بود، می خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام در آمد، یکی فرا پیش شد بامامی، و سورة قل یا ایها الکافرون درگرفت و نه بر وجه برخواند، که بر جای «لا اعبد ما تعبدون» اعبدگفت تا بآخر سورة، گفت: لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام پس رب العالمین این آیت فرستاد: که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ گرد مسجد مگردیدکه مست باشید، تا آن گه که بهوش باز آئید و دانیدکه می چه خوانید و چه می‌گویید. قومی باز از مسلمانان گفتندکه خیر نیست در چیزی که از مسجد باز دارد و از می‌خوردن باز ایستادند، و قومی هم چنان میخوردند و اوقات نماز در آن نگه میداشتند، تا آن گه که قومی از انصار در خانه یکی ازیشان مهمان بودند و با ایشان می بود. و حمزة بن عبد المطلب

حاضر بود. حمزه بیرون آمد و شراب در وی کارکرده، و دو شتر دید از آن برادر زاده خود علی بن ابی طالب. که بر آن اذخر میآورند، شمشیر برکشید و قصد شتران کرد وی را گفتند که این آن علی‌اند. وی گفت «هل انتم الّا عبید لابی» جواب داد که شما که اید مگر بندگان پدر من عبد المطلب؟ و ایشان را هر دو پی زد و شکم بشکافت، و جگر بیرون کشید، و بر آتش افکند. علی، در رسید، و آن حال دیدگریستن بر وی افتاد، بر رسول خدا شد، و آن قصه بازگفت. جبرئیل آمد و آیت آورد.

یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ تا آنجا که گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ رسول خدا بر منبر شد، و این آیت بر خواند، و می حرام کرد. مسلمانان برخاستند، و با خانهای خود شدند، و میها می‌ریختند. تا می درکویهای مدینه برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست، وکس بود که بآب وگل می شست بعضی مفسران گفتند که موضع تحریم آنست که گفت: فَاجْتَنِبُوهُ ای فاترکوه. و قومی گفتند.

فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ ای انتهوا کما قال فی سورة الفرقان: أَ تَصْبِرُونَ و المعنی اصبروا و لهذا قال عمر عند نزول الآية: ا «نتهينا يا رب!»

فصل

مذهب شافعی آنست: که هر شرابی که جنس آن مستی آرد، اگر خمر بود و اگر نبیذ مطبوخ یا خام، از خرما، یا از مویز، یا ازگندم، یا ازگاورس، یا از عسل، اندك و بسیار آن حرامست، و آشامنده آن مستوجب حدّ، اگر مست شود و اگر نه مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: «کل مسکر خمر، وکل خمر حرام انّ من التمر خمرا و ان من البر خمرا و ان من الشعیر خمرا و ان من العسل خمرا»

و روی انه قال: «انهاکم عن قلیل ما اسکرکثیره»

و عن عبد اللّه بن عمر قال قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم: «من شرب الخمر لم یقبل اللّه له صلاة اربعین صباحا، فان تاب تاب اللّه علیه، فان عاد لم یقبل اللّه له صلاة اربعین صباحا، فان تاب تاب اللّه علیه فان عاد لم یقبل اللّه له صلاة اربعین صباحا فان تاب تاب اللّه علیه فان عاد الرّابعة لم یقبل اللّه له صلاة اربعین صباحا فان تاب لم یتب اللّه علیه و سقاه من نهر الخبال. قال و من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر، قال: و الذی بعثنی بالحق، انّ شارب الخمر یجیء یوم القیمة مسودا وجهه یسیل لعابه علی قدمه، یقذره کل من رآه. قال: و من کان فی قلبه آیة من کتاب اللّه و یصبّ علیه الخمر یجیء کل حرف من تلك الآیة یأخذ بناصیته حتی یقیمه عند الرب، فیخاصمه، و من خاصمه القرآن خصم»

گفته‌اندکه این خمر معجون لعنت است، آن جوش آواز دست شیطان است، چون دست دروکند بجوشد، پس آب دهن درو اندازد تا تلخ گردد، پس بول دروکند تا بگندد. آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد، و معجون لعنت است که بکار میدارد، این خمر زهر دین است، چنانك تن را با زهر بقا نیست؟ دین را با خمر بقا نیست. مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: «شارب الخمرکعابد الوثن»

این بمعنی خوف عاقبت گفت، یعنی که بسیار افتد می خواره را که بعاقبت از ایمان درماند، و بعبادت وثن کشد. چنانك یکی می خواره را بوقت مرگ گفتند بگو «لا اله الا اللّه» وی میگفت شاد باش و نوش خور. بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود، که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد. و به قال النبی یموت الرجل علی ما عاش علیه.

عایشه گفت: اگر قطره می در چاهی افتد و آن چاه انباشته شود، پس از آنجا گیاه برآید، وگوسپند بخورد من کراهیت دارم که گوشت آن گوسپند خوردم. می خواره را هم سقوط عدالت است، و هم زوال ولایت، و هم وجوب لعنت، و هم فساد عاقبت، و هم خوف خاتمت. اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست، و بقول بعضی علما وی را ولایت بر دختر نیست، و وجوب لعنت آنست که مصطفی صلّی اللّه

علیه و آله و سلم گفت: «ان اللّٰه لعن الخمر و عاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها و المحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها.»
و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارندکه پنج چیز نشان بدبختان است، و در وقت مرگ بیم زوال ایمان در آنست: ترك الصلاة، و اكل الربوا، و الاصرار علی الزنا، و عقوق الوالدین، و الادمان علی شرب الخمر. و فساد عاقبت آنست که می خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، و حمیم جهنم خورد، چنانك در خبر است: و الذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقا علی اللّٰه ان یسقیه من طینة الخبال، یقال طینة الخبال ما ذاب من حراقة اجساد اهل النار
درین خبر سه شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت و ذلك فی
قوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «ان اللّٰه بعثنی رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر الّا سقیته مکانه من حمیم جهنم، معذبا کان او مغفورا له، و لا یسقیها صبیا صغیرا الا سقیته مکانه من حمیم جهنم، معذبا کان او مغفورا له. و لا یدعها عبد من عبیدی من مخافتی الا سقیتها ایاه فی حظیرة القدس.
اما حد می خواره اگر آزاد باشد و عاقل و بالغ و مختار نه مکره، چهل تازیانه است و اگر بنده باشد بیست تازیانه، و اگر رای امام چنان بودکه آزاد را هشتاد زند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد رسول خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تازیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامه تا بداده رواست که بو هریره گفت یکی را حاضرکردندکه می خورده بود، رسول خدا گفت: بزنید او را، کس بود که طپانچه می‌زد، وکس بود که نعلین، وکس بود که چوب، وکس بود که گوشه جامه یعنی جامه تا بداده سخت کرده، گفتا بعاقبت کسی او را گفت: اخزاك اللّٰه، رسول خدا گفت لا تقولوا هکذا، و لا تعینوا علیه الشیطان و لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه.
وکسی را که حد شرعی زدند، درکبیره که از وی در وجود آید، آن حدکفارت گناه وی باشد. مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت: من اصاب ذنبا فاقیم علیه حد ذلك الذنب فهوکفارته.
و قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: من اصاب حدا فعجّل عقوبته فی الدنیا فاللّه اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة، و من اصاب حدا فستره اللّٰه علیه و عفا عنه، فاللّه اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه.
یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ الآیة... می را خمر نام کرد لانها تخامر العقل، از بهر آنك در خرد آمیزد و آن را بپوشد. و میسر قمار است و ازکسب عرب بود، و قومی از عجم. رب العالمین آن را با می حرام کرد. و مفسران گفتند کل شیء فیه قمار فهو من المیسر حتی لعب الصبیان بالجوز و الکعاب و قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «ایاکم و هاتین الکعبتین المشؤمتین فانهما من میسر العجم و قال القاسم بن محمدکل شیء الهی عن ذکر اللّٰه و عن الصلاة فهو میسر.
قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ بنا قراءت حمزة و علی است دیگران ببا خوانند و بمعنی متقارب‌اند، که در خمر و قمار هم عظیمی گناهست و هم بسیاری گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد: إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ الی آخر الایة...
وَ یَسْئَلُونَكَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ الآیة... برفع و او قراءت بو عمر است ای الذی تنفقونه العفو دیگران بنصب و او خوانند. علی معنی تنفقون العفو ای ما عفی، یعنی ما فضل من اموالکم، یقال صمیم مالی لفلان و عفوه لفلان ای فضله.
این هم جواب سؤال عمر و جموح است که گفت: یا رسول اللّٰه دانستیم که صدقات به که میباید داد یعنی فی قوله ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوالِدَیْنِ الآیة، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم و چه دهیم؟ آیت آمد قُلِ الْعَفْوَ

بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود.
قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «افضل الصدقة ماکان عن ظهر غنی و ابدأ بمن تعول»
و روی ابو هريرة ان رجلا قال يا رسول اللّٰه عندی دينار. قال انفقه على نفسك فقال عندی آخر. فقال انفقه على ولدك، قال عندی آخر، قال انفقه على اهلك، قال عندی آخر، قال انفقه على خادمك، قال عندی آخر قال انت اعلم.
پس هرکه خداوند مال و ضیاع و املاك بود يك ساله نفقه خود و عیال درکسوة و در طعام و در شراب بنهادی، و باقی بصدقه دادی و هرکه را نفقه خود و عیال از مزد وکار وکسب نقدی بودی يك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی، پس کار دشوار شد بر ایشان، تا خدای تعالی این آیت فرستاد: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بها قالوا يا رسول اللّٰه كم ناخذ؟ فبينت السنة اعيان الزكاة من الورق و الذهب و الماشية و الزرع.
فصارت هذه الآية اعنى قوله تعالى: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ ناسخة لقوله تعالى قل العفو.
قوله كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ.... چنانك احکام می و قمار و انفاق بیان کرد و روشن، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش. لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تا شما تفکرکنید درکار دنیا و آخرت و بدانیدکه این دنیا سرای بلا و فنا است، و آخرت سرای جزا و بقا.
روى انس بن مالك قال قال رسول اللّٰه: «ايها الناس اتقوا اللّٰه حق تقاته و اسعوا فی مرضاته، و ايقنوا من الدنيا بالفناء، و من الآخرة بالبقاء، و اعملوا لما بعد الموت، فكانكم بالدنيا لم تكن، و بالآخرة لم تزل. ايها الناس! ان من فی الدنيا ضيف و ما فی يده عارية، و ان الضيف مرتحل، و العارية مردودة، ألا! و ان الدنيا عرض حاضر ياكل منها البرّ و الفاجر، و الآخر وعد صادق يحكم فيها ملك قادر، فرحم اللّٰه امرأ نظر لنفسه و مهد لرمسه ما دام رسنه مرخى و حبله على غاربه ملقى، قبل ان ينفد أجله و ينقطع عمله
وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامى.... این آیت در شأن قومی آمدکه قیمان یتیمان بودند در مال ایشان، و شنیدندکه خدای تعالی در قرآن در صدر صورة النساء چه تشدیدکرد در خوردن مال یتیمان، بترسیدند و قصدکردندکه گریزند از قیام‌کردن بامر یتیمان، و مال یتیمان می ضایع خواست ماند، این آیت آمد: قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ بگوی این قیمان یتیمان را، اگر در مال یتیمان تجارت‌کنید، و بی مزد ایشان را نگه دارید، آن بهتر است و نیکوتر.
قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «من ولى يتيما له مال فليتجر فيه و لا يتركه حتى يأكله الصدقه»
وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ الآية... و اگر با ایشان در آمیزید، و مال ایشان با مال خود درهم نهید، و آمیخته دارید، آن گه مزدی معروف برگیرید بچم، بی اسراف و بی شطط، و بگذارید ایشان را تا در جای شما نشینند، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند، و شما بر فرش ایشان نشینید، ایشان با شما میخورند از آن شما، و شما با ایشان میخورید از آن ایشان، اگر چنین‌کنید فَإِخْوانُكُمْ على حال ایشان برادران شمااند در دین، و برادران در دین با یکدیگر چنین بایدکه زندگانی‌کنند. و اليه الاشارة
بقوله صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تدابروا و لا تقاطعوا وكونوا عباد اللّٰه اخوانا».
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ الآية... و اللّٰه باز داند مفسد را از مصلح، آن کس که در آمیزد پوشیدن مال خویش بمال ایشان، از آن کس که در آمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان، مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت: «خير بيت المسلمين بيت فيه يتيم مكرم»
و فيه رواية
«يحسن اليه و شر بيت المسلمين بيت فيه يتيم يساء اليه»
وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ الآية... این در شأن مرثد بن ابی مرثد الغنوی آمد، مردی بود قوی دلاور، رسول خدا

وی را بمکه فرستاد، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان ازکافران بیرون آرد. چون بمکه رسید، زنی مشرکه آمد نام آن زن عناق و در جاهلیت آن زن با مرثد سروکاری داشت. مرثد را بخود دعوت کرد، مرثد سر وازد گفت: ویحك یا عناق! ان الاسلام حال بیننا و بین ذلك» گفت: مرا بزنی کن مرثد جواب دادکه تا از رسول خدا پرسم، پس آن زن آواز برآورد، و فریاد خواست تا قومی آمدند، و مرثد را بزدند. چون با مدینه آمد این قصه با رسول خدا بگفت و دستوری خواست تا وی را بزنی کند. رب العالمین آیت فرستاد وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ الآیة... زنان مشرکات را بزنی مکنید، وگرد ایشان مگردید، تا مشرك باشند، اکنون حرام است بر مسلمانان که زنان بت پرستان وگبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند. مگر حرایر اهل کتابین که قرآن ایشان را مستثنی کرد: فقال تعالی وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ. اگرکسی گویدکه حرایر اهل کتابین هم از کافران اند و نکاح سبب مودت، لقوله تعالی وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، و مودت با کافران منهی است باین آیت که اللّه گفت لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ...؟ جواب آنست که ان مودت که منهی است مودت دینی است، و مودت نکاح مودت نفعی و شهوانی است پس در تحت آن نهی نشود.

وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ الآیة... این در شأن عبد اللّه رواحه آمد، که کنیزکی سیاه داشت، روزی بر وی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد. آن گه برسول خدا شد و آن حال بازگفت، رسول گفت «و ما هی؟»؟

چیست آن کنیزك؟ قال هی تشهد أن لا اله الا اللّه، و انك رسوله، و تصوم شهر رمضان، و تحسن الوضوء، و تصلی. مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم چون وصف وی شنیدگفت: «هذه مؤمنة».

این کنیزك مؤمنه است. عبد اللّه گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستادکه وی را آزادکنم، پس او را بزنی خواهم، چنان کرد. پس مردمان وی را طعن کردندکه کنیزکی سیاه بزنی خواست، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند و نخواست! رب العالمین گفت: آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه، با مال و جمال. وگفته‌اند این در شأن خنساء فرو آمد، کنیزکی بود از آن حذیفه یمان، حذیفه او را گفت: یا خنساء قد ذکرت فی الملأ الاعلی مع سوادك و دمامتك پس وی را آزادکرد و بزنی خواست.

وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ الآیة.... میگوید زن مسلمان را بمرد مشرك مدهید، نه رواست بهیچ حال که مردکافر زن مسلمان خواهد، که این نکاح استدلال است، و نوعی اقتهار، و رب العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافرگردد، و لن یجعل اللّه للکافرین علی المؤمنین سبیلا، أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ این همچنانست که گفت: يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ جای دیگرگفت: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ چون خلق را بر روش راه دین، و رنج بردن و بارکشیدن در مسلمانی میخواند، بواسطه بازگذاشت گفت: ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ باز چون دعوت دار السلام و مغفرت و رحمت بودی واسطه ایشان را خود خواندگفت وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ و اللّه اعلم

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ الآیة... شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم، بار خدای را عز و جل بر روی زمین بندگانی‌اندکه آشامنده شراب معرفت‌اند، و مست از جام محبت. هر چندکه از حقیقت آن شراب در دنیا جز بویی نه، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه، زانك دنیا زندان است، زندان چند بر تابد؟ امروز چندانست، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود، و معرکه وصال جانان، و رهی در حق نگران.

امید وصال تو مرا عمر بیفزود خود وصل چه چیزست چو امید چنین است

شوریده بکلبه خمار شد، در می داشت بوی داد. گفت: باین یك درم مرا شراب ده! خمارگفت: مرا شراب نماند. آن شوریده گفت: من خود مردی شوریده‌ام، طاقت حقیقت شراب ندارم! قطره بنمای تا از آن بویی بمن رسد، بینی که از آن چند مستی کنم! و چه شور انگیزم! سبحان اللّٰه! این چه برقیست که از ازل تابید، دو گیتی بسوخت. و هیچ نپائید؟ یکی را شراب حیرت ازکاس هیبت داد، مست حیرت شد گفت.

قد تحیرت فیك خذ بیدی   یا دلیلا لمن تحیّر فیکا
کار دشخوارست آسان چون کنم؟   درد بی داروست درمان چون کنم؟
از صداع قیل و قال ایمن شدم   چاره دستان مستان چون کنم؟

یکی را شراب معرفت از خمخانه رجا داد بر سرکوی شوق بر امید وصل همی گوید:

بخت از درخان ما درآید روزی،   خورشید نشاط ما برآید روزی،
و ز تو بسوی ما نظر آید روزی،   وین انده ما هم بسر آید روزی!

یکی را شراب وصلت از جام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد، بر تکیه‌گاه انسش جای داد، از سر ناز و دلال گفت:

بر شاخ طرب هزار دستان توایم،   دل بسته بدان نغمه و دستان توایم!
از دست مده که زیر دستان توایم،   بگذار گناه ما که مستان توایم!

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد، که با شراب نپرداخت!

سقیتنی کأسا فاسکرتنی   فمنك سکری لا من الکاس

آنان زنان مصرکه راعیل را ملامت میکردند در عشق یوسف، چون بمشاهده یوسف رسیدند چنان بیخود شدند که دست ببریدند و جامه دریدند، و آن مستی مشاهده یوسف بر ایشان چندان غلبه داشت که نه از دست بریدن خبر داشتند نه از جامه دریدن. همین بود حال یعقوب غلبات شوق دیدار یوسف وی را بر آن داشت که بهر چه نگرست یوسف دید، و هر چه گفت از یوسف گفت.

با هرکه سخن گویم اگر خواهم وگرنه   ز اوّل سخن نام توام در دهن آید

تا روزی که جبرئیل آمد وگفت: نیز نام یوسف بر زبان مران، که فرمان چنین است! پس یعقوب بهرکه رسیدی گفتی نام تو چیست؟ بودی که در میانه یوسف نامی برآمدی، و وی را بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس،   جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،
تن زان که بجز مهر تواش نیست هوس،   چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ الآیة... ارباب معانی گفتند سؤال بر سه ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك، رب العزة گفت: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ و هو المشار الیه بقول النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم لا یزول قدما عبد یوم القیمة حتی یسئل عن اربع: عن شبابه فیما ابلاه، و عن عمره فیما افناه، و عن ماله من این جمعه، و فیما ذا انفقه، و ما ذا عمل بما علم.»

دیگر سؤال تعنّت است، چنان که بیگانگان از مصطفی پرسیدندکه قیامت کی خواهد بود؟ و بقیامت خود ایمان نداشتند، و به تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: یَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَیَّانَ مُرْساها، وکذلك قوله: وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجبالِ الآیة. سدیگر سؤال استفهام است و طلب ارشاد، چنانك درین آیات گفت! یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ، وَ یَسْئَلُونَكَ ما ذا یُنْفِقُونَ، وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْیَتامی، وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِیضِ این همه سؤال استر شاداند و مردم درین سؤال مختلف‌اند. یکی از احوال می‌پرسید، بزبان واسطه جواب می‌شنید و اوکه از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که «انی قریب»! پیر طریقت گفت: خواهندگان ازو بر در

او بسياراند، و خواهندگان اوكم! گويندگان از درد بى درد او بسيارند، و صاحب دردكم. و در تفسير آورده‌اندكه رب العالمين گفت: منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الآخرة، فأين من يريدنى؟

وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامى الآية... چندان‌كه توانى يتيمان را بنواز و و در مراعات و مواساة ايشان بكوش، كه ايشان درماندگان و اندوهگنان خلقند، نواختگان و نزديكان حقند. ان اللَّه يحب كل قلب حزين، فرمان در آمدكه اى مهتر عالميان! و چراغ جهانيان! يتيمان را واپناه خود گير، كه سراپرده حسرت جز بفناء دل ايشان نزدند، و حسرتيان را بنزديك ما مقدار است. اى مهترا! تراكه يتيم كرديم از آن كرديم تا درد دل ايشان بدانى، ايشان را نيكودارى.

با تو در فقر و يتيمى ما چه كرديم ازكرم	تو همان كن اى كريم از خلق خود بر خلق ما
اى يتيمى ديده اكنون با يتيمان لطف كن	اى غريبى كرده اكنون با غريبان كن سخا

انس مالك گفت: روزى مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم در شاهراه مدينه ميرفت، يتيمى را ديدكه كودكان بر وى جمع آمده بودند و او را خوار و خجل كرده، و هر يكى بروى تطاولى جسته، آن يكى ميگفت پدر من به از پدر تو. ديگرى ميگفت: مادر من به از مادر تو، سديگرى ميگفت: كسان و پيوستگان ما به ازكسان و پيوستگان تو، و آن يتيم مى‌گريست، و در خاك مى‌غلتيد. رسول خدا چون آن كودك را چنان ديد، بر وى ببخشود، و بر وى بيستاد، گفت: اى غلام كيستى تو؟ و چه رسيد تراكه چنين درمانده؟ گفت: من پسر رفاعه انصارى‌ام، پدرم روز احدكشته شد، و خواهرى داشتم فرمان يافت، و مادرم شوهر بازكرد، و مرا براند، اكنون منم درمانده، بى كس! و بى‌نوا! و ازين صعب‌تر مرا سرزنش اين كودكان است! مصطفى از آن سخن وى درگرفت، و آن درد در دل وى بدوكاركرد، و بگريست! پس گفت اى غلام اندوه مدار، و ساكن باش، كه اگر پدرت را بكشتند من كه محمدم پدر توام، و فاطمه خواهر تو، و عايشه مادر تو. كودك شاد شد و برخاست، و آواز برآوردكه اى كودكان، اكنون مرا سرزنش مكنيد و جواب خود شنويد «ان ابى خير من آبائكم! و امّى خير من امهاتكم! و اختى خير من اخواتكم؟» آن گه مصطفى دست وى گرفت، و بخانه فاطمه برد، گفت يا فاطمه! اين فرزند ما است و برادر تو، فاطمه برخاست، و او را بنواخت و خرما پيش وى بنهاد، و روغن در سر وى ماليد، و جامه در وى پوشيد، و همچنين وى را بحجره‌هاى مادران مؤمنان بگردانيد. فكان يعيش بين ازواجه حتى قبض النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم، فوضع التراب على رأسه، و نادى «وا ابتاه! اليوم بقيت يتيما» فابكى عيون المهاجرين و الانصار، فاخذه ابو بكر. و هو يقول يا بنىّ مصيبة دخلت على المسلمين اذا اختلس محمد من بين اظهرهم، انا ابوك يا بنى! فكان مع ابى بكر حتى قبضه اللَّه عز و جل

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ يَسْئَلُونَكَ ترا مى‌پرسند عَنِ الْمَحِيضِ از حيض زنان، قُلْ هُوَ أَذىً بگوى آن مكروهى است و خونى قذر، فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ دور باشيد از زنان فِي الْمَحِيضِ در درنگ حيض، وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ وگرد ايشان مگرديد بمجامعت حَتَّى يَطْهُرْنَ تا از رفتن خون حيض پاك گردند فَإِذا تَطَهَّرْنَ كه پاك گشتند و غسل كردند فَأْتُوهُنَّ بايشان ميرسيد مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ از جايى كه خداى فرمود شما را إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ دوست دارد خداى باز گردندگان بوى، وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و دوست دارد پاكيزگان و خويشتن كوشندگان.

نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ زنان شما كشت زار شمااندكه در آن فرزند ميكاريد فَأْتُوا حَرْثَكُمْ مى‌رسيد بكشتزار خويش أَنَّى شِئْتُمْ چنانك خواهيد وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ و خويشتن را پيش فرا فرستيد. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهيزيد از خشم و عذاب خدا وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ و بدانيدكه شما فردا با وى هم ديدار بودنى‌ايد، وى را خواهيد ديد، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (٢٢٢) وگرويدگان را شادكن از من.

وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ نام خداى را عرضه مسازيد سوگندان خويش را أَنْ تَبَرُّوا كه با كس نيكويى

کنید، وَ تَتَّقُوا و از بخل بپرهیزید وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ و میان مردمان آشتی سازید، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۴) خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.
لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ نگیرد خدای شما را بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ بلغو سوگندان شما، وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگندکرد و در آن سوگندکه بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ و خدای آمرزگار و بردبارست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ مردی آمد بر رسول خدا نام وی ثابت بن الدحداح گفت یا رسول اللَّه! زنان را در حال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم یا نه؟ که بگذاریم ایشان را در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ حیض و محیض یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ، بحرانی که از قعر رحم برآمد، کمینه آن یك شبانروزست و مهینه پانزده شبانروز، و غالب آن شش یا هفت روز است، و هر چه نه از قعر رحم بیامد و نه سیاه رنگ بود آن را دم استحاضه گویند. و احکام حیض در آن نرود.

روی ان فاطمة بنت ابی حبیش قالت لرسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «انی مستحاض أ فأدع الصلاة؟ فقال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: ان دم الحیض اسود یعرف، فاذا کان کذلك فامسکی عن الصلاة، و اذا کان الآخر فتوضئ و صلی فانما هو عرق.»

فاطمة بنت ابی حبیش گفت یا رسول اللَّه من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ رسول خدا گفت دم حیض دم سیاه است معروف که در آن نماز نگذارند، چون آن باشد نماز مگذار، و اما چون دم استحاضه باشد وضوکن و نمازکن، که آن رگی است که روان میشود، و نماز منافی آن نیست ابن عباس گفت آن رگ در ادنی الرحم است نه در قعر رحم، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت وضوکند، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند. چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون از وی میرود نماز وی درست بود، وکسی را که ادرار البول باشد یا سلس المذی بود، حکم وی همین باشد.

اما احکام حیض آنست که بر زن حرام بود در حال حیض خواندن قرآن، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: لا یقرأ الجنب و لا الحائض شیئا من القرآن»

و حرام است بر وی پاسیدن قرآن لقوله تعالی لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، و حرام است بر وی در مسجد درنگ کردن لقوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یحل المسجد لجنب و لا لحائض»

، و حرام است بر وی طواف کردن که مصطفی عایشه را گفت: «اصنعی ما یصنع الحاج غیر ان لا تطوفی» یعنی فی حال الحیض، و حرامست بر وی نمازکردن و روزه داشتن، اما روزه را قضا بایدکردن و نماز نه، که زنی از عایشه پرسید ما بال الحائض تقضی الصوم و لا تقضی الصلاة؟ فقالت لها أحروریة انت قالت لست بحروریة، و لکنّی اسأل. فقالت کان یصیبنا ذلك علی عهد رسول اللَّه فتؤمر بقضاء الصوم و لا نؤمر بقضاء الصلاة. و حرامست بر مرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که مصطفی گفت: «من وطیء امرأته و هی حائض فقضی بینهما ولد فاصابه جذام، فلا یلومنّ الّا نفسه، و من احتجم یوم السبت و الاربعاء فاصابه وضح فلا یلومنّ الا نفسه.»

پس اگر مباشرت کند در حال حیض حدّی واجب نشود، اما کفّارت بر وی لازم آید، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد، و اگر در آخر بود نیم دینار، چنانك در خبرست: و این قول قدیم شافعی است. اما بقول جدید بر وی هیچ چیز لازم نیاید ازکفارت، اما بزه کار شود، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث

که حرام است و موجب کفارت نیست، اینجا همچنانست.
و زن حائض را روا باشدکه ذکر خداکند، و حیض ایشان راکفّارت گناهان است و ذلك فیما
روی عن عائشة قالت قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «ما من امرأة تحیض الا کان حیضها کفارة لما مضی من ذنوبها، و ان قالت اول یوم حاضت الحمد اللّٰه علی کل حال و استغفر اللّٰه من کل ذنب کتب اللّٰه لها براءة من النار و جوازا علی الصراط و أمانا من العذاب»
فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ... الآیة. چون این آیة آمد زنان را در زمان حیض از خانها بیرون کردند، جماعتی آمدند از اعراب مدینه گفتند یا رسول اللّٰه سرما سخت است، و جامه اندك، و زنان حائض از خانه بیرون کردهایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم، و اگر ندهیم ایشان برنج آیند، چکنیم که درماندیم؟ مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت شما را نفرمودندکه ایشان را از خانها بدرکنید، شما را فرمودندکه مجامعت ایشان مکنید، و سبب آن بود که جهودان وگبران از زنان خویش در حال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی‌گذاشتند، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و از حیض نمی‌اندیشیدند، رب العالمین این امت را راه میانه برگزید. و خیر الامور اوساطها گفت چنانك گبران و جهودان کنند نبایدکرد، و چنانك ترسایان کنند هم نه.
«افعلوا کل شيء الّا الجماع»
این لفظ خبر است و عن عایشه رض: ان رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم قال ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال ان حیضتك لیست فی یدك، و سئلت عایشه: هل تأکل المرأة مع زوجها و هی طامث؟ قالت نعم کان رسول اللّٰه یدعونی فآکل معه، و انا عارك، وکان یأخذ العرق فیقسم علی فیه فاعترق منه، ثم اضعه فیأخذ، فیعترق منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من القدح و یدعوا بالشراب فیقسم علیّ فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فیأخذه فیشرب منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من العرق و یدعوا بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه القدح.
و در خبرست که: عایشه با رسول خدا در یك جامه خفته بود، ناگاه عایشه از جای برجست. رسول گفت چه رسید ترا؟ مگر حیض رسید؟ گفت آری رسول گفت: ازار بر بند استوار و به جایگاه خویش باز آی.
وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ الآیة... بتشدید طا و ها قراءة ابو بکر و عاصم و حمزه وکسایی است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تا آن گه که غسل کنند از حیض خویش. باقی قراءة بتخفیف طا و ضم ها خوانند حَتَّى يَطْهُرْنَ یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا از رفتن خون حیض پاك کردند، به بریدن خون حیض.
و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود، و پیش از غسل، مذهب شافعی آنست و جماعتی عظیم علما بر آنندکه چون حیض بریده شد تا غسل نکنند یا تیمم اگر آب نیابند، حلال نیست رسیدن بوی، پس گفت فَإِذا تَطَهَّرْنَ ای اغتسلن چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل.
فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ الآیة... بایشان می‌رسید اگر خواهید از آنجا که خدا فرمود شما را، یعنی از آنجا که فرزند روید، معنی دیگر فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ بایشان می‌رسید، از آن روزی که اللّٰه فرمود شما را، یعنی با عقد نکاح و در زمان طهر، نه در حال فجور و نه در ایام حیض، که چون وطی در حال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید، کما
روی ان رجلا و امرأة فی ایام سلیمان بن داود اختصما فی ولد لهما اسود فقالت المرأة هو منك و ابی الرجل، فقال سلیمان هل جامعتها فی المحیض؟ قال نعم، قال هو لك و انما سوّد اللّٰه وجهه عقوبة لفعلکما، قال ابن کیسان فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ الآیة... یعنی لا تأتوهن صائمات و لا معتکفات، و لا محرمات، و اقربوهن و غشیانهن لکم حلال.
اگرکسی خواهدکه ادب مباشرت بداند، اول بایدکه بریدی فرا پیش دارد، چنانك در خبر است از معانقه و

ملاعبه و دست فراگرفتن و بر ماسیدن و تقبیل کردن و در حال مباشرت روی از قبله بگرداند، و بسم اللَّه بگوید، و این دعا بر خواند: «اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا» و تعجیل نکندکه مصطفی گفت: اذا جامع احدکم امرأته فلا یعجلها، فان لهن حاجة کحاجتکم
و عزل نکند، که مصطفی را از عزل پرسیدندگفت: ذلك الواد الخفی، و تلا اذا الموؤدة سئلت
مگرکه موطوئه کنیزك وی باشد، یاکنیزك دیگری بزنی کرده، یا حرّه بود و دستوری عزل داده، وکراهیت است در عورت زن نگرستن، و فرزند را از آن بیم طمس باشد، و بهیچ حال سر خویش با سرّ اهل خود بیرون ندهد، که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: ان اعظم الامانة عند اللَّه یوم القیمة و روی شر الناس عند اللَّه منزلة یوم القیمة، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه، ثم ینشر سرّها».
إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ الآیة... دوست دارد خدای بازگردانندگان را یعنی ایشان که از شرك با ایمان گردند و در ایمان از معصیت با طاعت گردند، و در طاعت از ریا با اخلاص کردند، و در اخلاص از خلق با حق کردند، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد و مخلص، وی را از توبت چاره نیست. ازینجا گفت رب العالمین: وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ گفته‌اند توبت بر سه رتبت است: اول توبت، پس انابت، پس اوبت، هرکه از بیم عقوبت توبه کند او را تائب گویند و هرکه امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند و هرکه فرمان و اجلال حق را توبه کند او را اوّاب گویند توبه صفت مؤمنان است، وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، انابت صفت مقربانست وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِیبٍ اوبت صفت پیغامبران است نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ و یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ میگوید خدای دوست دارد پاکان را، ایشان که از نجاسات بپرهیزند، و خود را از خبائث حدث و جنایت طهارت دهند، تا حضرت نماز را بشایند. قال ابو العالیة و محمد بن کعب: اما التطهّر بالماء فحسن، و لکن یحب المتطهرین من الذنوب. خبری جامع که ببعضی ازین آیت تعلق دارد: روایت کنندکه مصطفی روزی در حجره عایشه بود، زنی آمد و طعامی آورد، که مردی انصاری فرستاده بود، رسول خدا گفت: هذه حنطة معمولة بلحم تسمّیها الاعاجم هریسة عوّضنیها اللَّه تعالی من الخمر
و مهتران صحابه خلفاء و راشدین و ائمه دین حاضر بودند، رسول خدا دست مبارك فرازکرد، شکسته بر آورد تا تناول کند این چندکلمت در آن حال بگفت: حببت الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلاة
ابو بکر صدّیق موافقت مصطفی را شکسته برآورد وگفت: و انا احب منها ثلاثا یا رسول اللَّه: النظر الیك و انفاق المال علیك و تلاوة ما انزل الیك. عمر خطاب همچنین لقمه برداشت گفت: «و انا احب منها ثلاثا امرا بمعروف و نهیا عن منکر و حدا اقیمه اللَّه عز و جل. عثمان عفان نیز شکسته برداشت. وگفت: انا احب منها ثلاثا: اطعام الجوعان وکسوة العریان و الصلاة باللیل و الناس نیام» علی مرتضی ع نیز موافقت کرد و لقمه برداشت، گفت: و انا احب ایضا ثلاثا: قری الضیف، و الصوم فی صمیم الصیف، و الضرب بین یدی رسول اللَّه بالسیف.
جبرئیل امین ع، پیك حضرت ربّ العالمین آن ساعت در آمد، و بمساعدت گفت: و انا احب منها ثلثا: غرس الاشجار و قتل الکفار و سقی الأبرار»
جبریل امین بآسمان برشد، هم در ساعة فرود آمد، و پیغام ملك جل جلاله آورد که
یا رسول اللَّه، اللَّه یقرئك السلام، و یقول: و انا احب منها ثلثا «توبة التائبین، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین.»
قوله: نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ این آیت در شأن قومی آمد از اهل مدینه که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشان را گفتند هرکس که بزن خویش رسد از پس وی در محل حرث، فرزند احول آید، مسلمانان از بیم آن از آن فعل

تحرّج کردند این آیت آمد أَنَّى شِئْتُمْ الآیة... اذا کان فی مأتی واحد یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می‌باشد. عن ابن عباس رض قال: «لا یکون الحرث الّا حیث یکون النبات» و عن عمر قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ان اللَّه لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبار هن»
و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم لا ینظر اللَّه عز و جل الی رجل اتی رجلا او امرأة فی دبرها» و قال «ملعون من اتی امرأته فی دبرها»
وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ گفته‌اند این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما
روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «اذا اراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل: «بسم اللَّه اللهم جنبنا الشیطان و جنّب الشیطان ما رزقنا » فان قدر بینهما ولد لم یضره شیطان»
وگفته‌اند معنی وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ طلب فرزند است و ایشان را از پیش فرا فرستادن، چنانك در خبر است
«من قدّم ثلاثة من الولد لم یبلغوا الحنث. لم تمسّه النار الا تحلّة القسم، فقیل یا رسول اللَّه و اثنان؟ قال و اثنان. فظننا انه لو قیل واحد، لقال واحد.
و یقال قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ ان یعمل للَّه سبحانه بما یحبّ و یرضی وَ اتَّقُوا اللَّهَ. فیما امرکم به و نهاکم عنه. وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ فیجزیکم باعمالکم وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بالجنة.
وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ الآيَةَ.. عرضه آن چیز بود که میان تو و میان کاری در آید تا ترا از آن کار باز دارد. میگوید سوگند خوردن بنام من عرضه مسازید تا خویشتن را باز دارید از نیکوکاری، یعنی سوگند مخورید بر کاری کردنی که آن نکنیم، یا برکاری ناکردنی که آن کنیم. و این چنین سوگند خوردن معصیت است، و راست داشتن آن معصیت، و دروغ کردن آن واجب، وکفارت دادن فریضه.
قال النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها، فلیأت الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه.»
کلبی گفت این آیت در شأن عبد اللَّه بن رواحه آمدکه از داماد خویش بخواهر بشیر بن النعمان الانصاری ببرید و سوگند خوردکه با وی سخن نگویم، و در پیش وی نروم، و در صلاح وی نکوشم و او را با خصمان او و با برادران او صلح ندهم، و ببهانه سوگند با وی نمی‌پیوست. تا رب العالمین این آیت فرستاد، و مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلم بر وی خواند، فرجع عما کان علیه. مقاتل حیان گفت ابو بکر صدیق سوگند یادکرد با پسر خویش عبد الرحمن نه پیوندد، و با وی نیکویی نکند تا آن گه که مسلمان شود. رب العالمین در شأن وی این آیت فرستاد. و یقال فی قوله تعالی أَنْ تَبَرُّوا. معناه لدفع ان تبرّوا فحذف المضاف، و قیم المضاف الیه مقامه کقوله تعالی وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ و اشباهه.
لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ لغو سوگند ان بود که نامی از نامهای خداوند از زبان کسی بسوگند بیرون آید، بشتاب، یا بر عادت، یا در حال غضب و ضجر، و وی را در آن قصد و عزم سوگند نبود. چنانك عادت است عرب را در نظم سخن که رانندگویند «لا و اللَّه، بلی و اللَّه». وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ این کسبت گفت و آن «عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ» که در سورة المائدة گفت. وگفته‌اند: که لغو سوگند آن بود که سوگند یادکند برکاری، و چنان داند و پندارد که در آن راست گوی است، پس بر خلاف آن بود که پنداشت و دانست. رب العزت گفت شما را نگیرم باین سوگند، و بزه نه بر شما و نه کفارتی، لکن بآن گیرم که سوگند یادکنید برکاری و دانیدکه دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت است و موجب کفارت. عقوبت آنست که مصطفی گفت: «من حلف علی یمین و هو فاجر لیقطع بها مال امرئ مسلم لقی اللَّه عز و جل و هو علیه غضبان.»
و جاء اعرابی الی النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم فقال یا رسول اللَّه ما الکبائر؟ قال الاشراك باللّه، قال ثم ما

ذا؟ قال عقوق الوالدين. قال ثم ما ذا؟ قال ثم اليمين الغموس.»
قيل للشعبی ما اليمين الغموس؟ قال اللتی يقتطع بها مال امرئ و هو فيها كاذب.
و روی انه قال صلّی اللَّه عليه و آله و سلم «اليمين الفاجره تدع الديار بلاقع»
وكفّارت آنست كه در سورة المائدة گفت: فَكَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ الآية... بنده‌ای آزادكند، يا ده درويش را طعام دهد هر يكی را مدّی، يا ايشان را جامه كند هر يكی را پيراهنی، يا ازار پايی، يا دستاری، يا كلاهی، و در اعتاق و اطعام وكسوة مخيرست، آن يكی كه خواهد ميدهد، پس اگر درويش بود و مال نداشته باشد سه روز روزه دارد پيوسته يا گسسته چنانك خواهد. و بدان كه سوگند ازكسی درست آيدكه مكلف بود و نيز بطوع خويش سوگند يادكند، و در آن نه مكره بود، كه مصطفی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ليس علی مقهور يمين»
و عقد سوگندكه بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عز جلاله بسته شود، هر چه بيرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد، وكراهيت باشد بآن سوگند يادكردن. قال الشافعی: و اخشی ان يكون معصية.
روی ابی عمر قال، قال رسول اللَّه صلّی اللَّه عليه و آله و سلم «من كان حالفا فلا يحلف الّا باللّه»
و عن ابی هريره رض قال، قال رسول اللَّه صلّی اللَّه عليه و آله و سلم: «لا تحلفوا بآبائكم و لا بالانداد، و لا تحلفوا الّا باللّه، و لا تحلفوا باللّه الّا و انتم صادقون».
و قال صلّی اللَّه عليه و آله و سلم: «من حلف انه بریء من الاسلام، فان كان كاذبا فقد قال كفرا، و ان كان صادقا فلن يرجع الی الاسلام سالما»
و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق، و در نذر و در اقرار. در طلاق چنانست كه زن خود را گويد «انت طالق ان شاء اللَّه» باين استثنا كه در طلاق پيوست طلاق نيفتد. و در عتاق آنست كه بنده خود را گويد «انت حرّ ان شاء اللَّه.» آزاد نشود، و در نذر آنست كه گويد للَّه علی كذا ان شاء اللَّه اين نذر منعقد نشود، و در اقرار آنست كه گويد «لفلان علی كذا ان شاء اللَّه» باين اقرار چيزی بروی لازم نيايد. همچنين اگر سوگند يادكند در نفی يا در اثبات، و استثنا در آن پيوندد، چنانك سخنی يا سكوتی دراز در ميان نيفتدگويد و اللَّه لأفعلن كذا ان شاء اللَّه يا گويد «و اللَّه لا افعل كذا ان شاء اللَّه» عقد سوگند بسته نشود.
قال النبی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم من حلف علی يمين ثم قال ان شاء اللَّه فقد استثنی.
ثم قال فی آخر الآية وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ يؤخر العقوبة عن الكافرين و العصاة، و الحلم من الناس التثبت و الاناة، و من اللَّه الامهال.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً الآية كلام خداوند حكيم، ياد آن كردگار عظيم، ما جدی نامداركريم، يار هر ضعيف مونس هر لهيف، مايه هر درويش، اميد هر نوميد، دليل هرگم راه، درماندگان و عاجزان را نيك پناه، خداوندی كه از مهربانی و نيك خدايی عطاء خود بر خلق ريزان كرد، و هركس را آنچه صلاح و بهينه آن كس ديد آن كرد، بنگركه چه كرد از فضل، و چه نمود ازكرم باين زنان عاجز رنگ ضعيف نهاد، ملول طبع، چون دانست كه بنيت ايشان با ضعف است، و طبع ايشان با ملالت، و طاقت دوام خدمت ندارند، و در آن خللها آرند، ايشان را عذری پديدكرد، در بعضی روزگار تا لختی طاعت وگران باری خدمت ازيشان بيفتاد، بی اختيار ايشان، و ايشان را در آن جرمی نه، باز چون روزگاری برآيد و نشاط بيفزايد، و آرزوی خدمت و طاعت بريشان تازه شود، آن عذر بريده گردد، و خطاب باز متوجه شود. اينت نكوكاری و مهربانی! اينت خداوندی و بنده نوازی! ازين عجبتركه ايشان را در آن حال كه بازداشت، از خدمت باز داشت نه از مخدوم، تا اگر تن از خدمت باز ماند دل از مخدوم باز نماند، ايشان را دستوری ذكر داد هم در دل هم بر زبان

و مرهمی نهاد بآنچه گفت «أنا جليس من ذكرنی» تا نوميد نشوند، و از بساط قرب به نيوفتند، چون از خدمت باز ماندندكه نه هركه رسيد خود بخدمت و طاعت ظاهر رسيد، اگر علت رسيدن خدمت ظاهر بودی از سحره فرعون چه خدمت آمد؟ و از ابليس مهجور چه بود از خدمت كه نيامد؟

ايشان را بی خدمت بر خواند، و اين را با خدمت براند، اين بود خواست او، و چنين آمد حكم او، نه برخواست او اعتراض! نه از حكم او اعراض، يفعل اللّٰه ما يشاء و يحكم ما يريد.

شهريست بزرگ و من بدو در ميرم		تا خود زنم، و خود كشم، و خود گيرم

نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ الآية... بنده را نفس است و دل، نفس از عالم سفلی است و اصل آن از آب و خاكست، و دل از عالم علوی است، يعنی آن لطيفه ربانی كه مايه آن نور پاك است، نفس را مقام غيبت آمد، و دل را مقام شهود، و اليه الاشارة بقوله صلّی اللّٰه عليه و آله و سلّم: «ما من آدميّ الّا و قلبه بين اصبعين من اصابع اللّٰه» پس نفس كه در غيبت بماند شرع او را با امثال و اشكال خويش مساكنت داد، و بدان منت بر نهادگفت: نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ جای ديگرگفت فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ، جای ديگرگفت: لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً اين حظوظ يافتن و بامثال و اشكال گرائيدن نصيب نفس است كه در وهده غيرت بماندست، امّا دل كه در مقام مشاهدت است حرام است او را كه بغيری گرايد، يا خود بمخلوقی فرو آيد، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خويش از غير حق طهارت ندهد، در تحت اين كلمت نشود كه يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. رب العالمين دوست دارد اين چنين پاكان را، و ايشان را مردان خواند آنجا كه گفت: فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ.

و بدانك خبائث درين سرای حكم بر دو قسم است: يكی خبث عين است كه هرگز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محيط فرو بری هرگز پاك نشود، كه نجاست او عينی است. ديگر خبث صفت است، و در اصل پاك بود اما نجاستی بدو رسد، كه چون بشويی پاك شود، لكن اين نجاست هم بر دو قسم است: بعضی خفيف كه بيك آب پاك شود، و بعضی غليظ كه شستن بآب و خاك ببايد تا پاك شود. خبائث در اصل دين هم اين تقسيم دارد يكی خبث عين، است كه هرگز زائل نشود، و آن خبث شرك است كه نيامرزد إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ، إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ.

اينك جاويد در دوزخ بمانند، از آنست كه نجاست ايشان نجاست عين است، طهارت پذير نيست، و بهشت جز جای پاكان نيست، و آن خبث ديگر در دين خبث صفت است و آن خبث معصيت است، طهارت پذيرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغاير و بعضی كبائر، صغاير خفيف است: بگذری كه بر دوزخ كند پاك شود: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها» وكبائر غليظ است: بگذری پاك نشود، بيشتر بماند، اما جاويد بنماندكه عين او نجس نيست و نجاست او طهارت پذيرست، اگر درين سرای بآب توبه و حسرت بشويد، پاك شود، و اگر درين سرای طهارت نيابد طهور آن سرای جزا جز آتش باشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. «ان اللّٰه تعالی طيّب لا يقبل الا الطيّب» بداود ع وحی آمد كه: «يا داود طهر لی بيتا اسكنه» خانه ما پاك گردان تا خداوند خانه بخانه فرو آيد. گفت خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هر چه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب تا اگر چيزی ماده بود از هوای نفس كه بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش بروبدكه عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننمايد عروس دين ترا		تا هوای نفس تو در راه دين دارد قرار
چون زنان تا كی نشينی بر اميد رنگ و بوی		همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی

قوله تعالی: لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ ايشانراست كه سوگند خورند مِنْ نِسائِهِمْ از زنان خويش دور بودن را و باز ايستادن را

از رسیدن بایشان، تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ درنگ چهار ماه فَإِنْ فاؤُ اگر باز آیند فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۲۶) اللّه آمرزگارست و بخشاینده.
وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ و اگر عزم کنند طلاق دادن را فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۷) خدای شنوا است سوگند را و داناست عزیمت را.
وَ الْمُطَلَّقاتُ زنان طلاق داده يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ درنگ کنند بتن خویش ثَلاثَةَ قُرُوءٍ سه پاکی وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ و نه رواست زنان را أَنْ يَكْتُمْنَ که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند ما خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحامِهِنَّ فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید، إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اگر با خدای گروندهاند و بروز رستاخیز، وَ بُعُولَتُهُنَّ و شوهران ایشان أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ حق‌تراند و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تا عدّت بنگذرد، إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً اگر خواهندکه آشتی کنند وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ و زنان را بر مردان همچنانست که مردان را بر زنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن بِالْمَعْرُوفِ بر اندازه توان وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ و مردان را بر زنان در معاملت يك درجه افزونی است وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۸) و خدای توانا است دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ الآية... ایلاء از روی لغت مصدر الی است یقال آلی یولی ایلاء، فهو مول آلی و ایتلی و تألّی همه یکسانست «و لا یأتل اولوا الفضل» ازینست، و ألية نام سوگندست قال الشاعر.
قليل الألايا حافظ ليمينه و ان بدرت منه الالية برّت.
و از روی شرع ایلا آن باشدکه مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند عز و جل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهار ماه چندانك تقدیرکند، اما اگر سوگند بچهار ماه خورد یا کم از چهار ماه مولی نباشد، و اگر سوگند نه بنام خدا خوردکه بطلاق و عتاق خورد بروزه و بنماز و صدقه که بر خود واجب کند بقول جدید شافعی رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهار ماه مدت تربص وی باشدکه درین مدت از جهت شرع مطالبتی بر وی متوجه نشود. اما اگر در میانه این مدت پیش از آنك چهار ماه بر آید باز آید و با اهل خویش کند، بر وی جز ازکفارت سوگند نیست و این فیئه هر چندکه نه در محل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی موجّل باشد و پیش از اجل آن دین باز دهد روا بود. و اگر این فیئه نکند تا مدت چهار ماه بسر آید و آن گه بی عذری هم نزدیکی نکند، زنان را رسدکه مطالبت وی کندکه باز آی یا طلاق ده. اختلافست علما را که باز آمدن بسخن است یا بوطی. قومی گفتند. بسخن است گوید با پس آمدم. و درست‌تر آنست که وطی است. پس اگر باز نیاید زن را رسدکه از قاضی در خواهد تا وی را طلاق دهد. و چون باز آمد بعد از مطالبت و نزدیکی کرد، اگر سوگندکه خورده بود بنام خدای بود عز و جل کفارت سوگند بروی لازم آید، بدلیل خبرکه گفت «من حلف على يمين فرأى غيرها خير منها فليأت الذى هو خير و ليكفّر عن يمينه»
و بقول قدیم شافعی کفارت لازم نیاید، لقوله تعالى فَإِنْ فاؤُ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ علّق المغفرة بالفيئة فدل على انه قد استغنى عن الكفارة. و اگر سوگند بطلاق یا عتاق بود به نفس وطی طلاق در افتد، و عتق حاصل شود. و اگر بر طریق نذر سوگند یادکرده بود چنانك گوید ان وطأتك فللّه على ان اعتق رقبة او اصوم كذا او اصلى كذا او اتصدق بكذا. اینجا مخیر است اگر خواهد بوفاء نذر بازآید و اگر خواهدکفارت سوگندکند.
وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ این آیت از دو وجه رد است بر اصحاب رأی که گفتند چون مدت ایلاء چهار ماه بسر آید زن از مرد جدا شود بیك طلاق، و حاجت بآن نیست که شوهر را بفیئه یا طلاق مطالبت کند. گوئیم اگر چنان بودی پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائده نماندی. وجه دیگر آنست که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، و مسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ الآية... تربص اینجا عدت است. و قرء بمذهب شافعی طهر است. وکمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آن را حدی نیست. در شرع میگوید: و النساء المطلقات یتربّصن، بتعریض انفسهن للنكاح ثلاثة اطهار.

زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید و با شوهر دخول یافت و آبستن نیست درنگ کند در عدت، و باز ایستد از تزویج تا سه پاکی. وعدتها در قرآن پنج است: عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومید شده از حیض هم چنان، و ذلك فی قوله تعالی وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ و عدّت باروران زنان تا ببار فرو نهادن است و ذلك فی قوله: وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ اگر هم در آن ساعة که شوی مرد یا طلاق داد بار فرو نهد، هم در ساعة تزویج وی حلال گردد چهارم عدت شوی مرده چهار ماه و ده روز است. و ذلك فی قوله وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً پنجم عدت مطلقات سه پاکی و هو قوله: وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ. و زن دست باز داشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها مگرکه شوهرش بمیردکه هم چهار ماه و ده روز بنشیند، عموم آیت راکه گفت يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید و آنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر در اطهارکه عدت ایشان در آن دو طهر است. و در حمل همچون آزاد زنان وضع حمل است. اما ابتداء و انتهاء عدت بآن توان دانست که مرد که زن را طلاق دهد در حال حیض دهد یا در حال طهر. اگر در حال حیض دهد روزگار آن حیض در شمار نیست تا طهر پدید آید، آن گه در عدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغازکند عدت بسر آمد. و اگر در حال طهر طلاق دهد، اگر همه یك لحظه باشد آن طهر در شمار باشد بعد از آن که دو طهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغازکند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع با زنان بایدکرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هرگه که کم از سی و دو روز و دو لحظه نگویندکه کم ازین صورت نه بندد و اللّٰه اعلم.

وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ الآية... و حلال نیست زنان راکه چیزی از حیض یا از بار خویش که در شکم دارند پنهان کنند، تا حق رجعت مرد بدان باطل کنند.

عکرمه گفت: این چنان باشدکه زن در عدت شود چون مرد خواهدکه رجعت کندگوید مرا حیض سیم رسید، و عدت بسر آمد و قصد وی بدان ابطال حق مرد باشد از رجعت آن گه گفت: وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة هم شوهران.

ایشان بایشان سزاوارترانده رجعت کنند از دیگران، إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه اضرار، چنانك قومی میکردند در ابتداء اسلام که زن را طلاق رجعی میداند، چون نزدیك آن بود که عدت بسر آید رجعت میکردند، و زن را با خود میگرفتند باز دیگر باره وی را طلاق رجعی میدادند، و مقصود ایشان بآن رجعت اضرار و تعذیب ایشان بود نه اصلاح ایشان، مفسران گفتند وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ در حق مردی آمد از اهل طایف که زن خویش را سه طلاق داد، زن بار داشت و مرد ندانست، و زن از بار خویش وی را آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، و مرد بحکم آیت مراجعت کرد. و این حکم ثابت بود میان ایشان تا هر مرد که بارور را طلاق دادی هم شوی وی سزاوارتر بودی بوی، و حق رجعت وی را بودی، پس باین آیت دیگرکه الطَّلاقُ مَرَّتانِ این منسوخ شد، و احکام طلاق دوگانه و سه گانه آنجا روشن شد بعولة جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله و عمومة و خؤولة. شوهر را بعل گویند و زن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است و المباعلة المجامعة.

وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ الآية... میگوید حق زنان.

بر مردان همچنانست که حق مردان بر زنان. بر هر دو واجب است که یکدیگر را چندانك خویشتن را پاك دارند، و خوش دارند، و خوش زندگی کنند، و عشرت و صحبت راساخته باشند. قال ابن عباس رض انی لاحبّ ان اتزیّن للمرأة کما احب ان تتزین لی لان اللَّه تعالی یقول وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ همانست که جای دیگرگفت: عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ. و مصطفی ع گفت «خیرکم خیرکم لاهله».

و عن سعید بن المسیب قال بلغنی ان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «انّ المرأة المسلم اذا همّ باتیان اهله کتب اللَّه له عشرین حسنة، و محا عنه عشرین سیئة، فاذا اخذ بیدها کتب اللَّه له اربعین حسنة و محا عنه اربعین سیئة. فاذا قبلها کتب اللَّه له بها ستین حسنة وکفّر عنه ستین سیّئة، فاذا اصابها کتب اللَّه له عشرین و مائة حسنة، ثم اذا قام یغتسل باهی اللَّه تعالی به الملائکة، و یقول انظروا الی عبدی قام فی لیلة باردة یغتسل من الجنابة، یبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قد غفرت له».

وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ الآیة... و مردان را بر زنان افزونی است. یعنی بما ساقوا من المهر، و انفقوا من المال. بآنك مهر و نفقت بر ایشانست، ایشان را بر زنان افزونی است، هم بدیت که دیت مردان دو چند دیت زنان است، و هم بمیراث که مردان را دو بهره است، و زنان را یك بهره، و هم بطلاق و رجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت و امارت و جهادکه مردان را است و زنان را نه، و هم بعقل و دین که زنان ناقصات عقل و دین اند، و ذلك فی

قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ما رأیت من ناقصات عقل و دین اغلب لذی لبّ منکن فقالت امرأة یا رسول اللَّه ما نقصان العقل و الدین؟ قال اما نقصان العقل فشهادة امرأتین بشهادة رجل فهذا نقصان العقل و تمکث احدیکن اللیالی لا تصوم و تفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدین».

روی سعید بن المسیب عن ابن عباس رض فی قول اللَّه عز و جل وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ الآیة... قال اذا کان یوم القیمة جمع اللَّه تعالی الفقهاء و العلماء، فقاموا صفّا، فیجیء رجل متعلق بامرأة و هو یقول یا رب انت الحکم العدل! کنت انا و هذه قبل النکاح حرامین ثم صرنا بالنکاح حلالین وکانت لها من اللّذة مثل مالی فلم اوجبت لها علیّ الصداق و انت الحکم العدل؟ فیقول اللَّه تعالی و قد اخذت منه مهرا؟ فتقول نعم فیقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاء فیقول اللَّه جل جلاله للفقهاء انتم امرتم هذه ان تأخذ منه مهرا؟ فیقولون نعم، فیقول من این قلتم؟ فیقولون یا رب انت قلت فی کتابك وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً فیقول اللَّه عز و جل صدقتم. فیقول الزوج و لم اوجبت لها علی الصداق وکنا فی اللذة سواء؟ فیقول اللَّه جل جلاله لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، و هی معك و حرمت علیها ان تتلذذ بغیرك ما دامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ما تساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیا یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعد الصداق؟ فیقول اللَّه جل جلاله لانی فرضت علیها طاعتك ان لا تعصیك ایّ وقت اردتها، و لم افرض علیك طاعتها، فلما فرضت علیها و اسقطت عنك اردت ان اعطیها ما تتساویان، فجعلت لها علیك النفقة بعد الصداق. فیقول الزوج ثالثا یا رب فلم اوجبت علی نفقة الولد و أسقطت عنها و الولد بینی و بینها؟ فیقول اللَّه تعالی لانك حملت الولد فی ظهرك خفا و وضعته شهوة، و حملته ثقلا و وضعته کرها، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعا فلم اوجبت علیّ نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة و فی الکبر و اسقطت عنها؟ فیقول اللَّه تعالی جعلت ذلك غیر انی عوضتك، فیقول بماذا یا رب؟ فیقول اذا مات الولد قسمت میراثه اثلاثا: للام الثلث، و للاب الثلثان، ثلث بازاء ثلث الام و الثلث الآخر عوضا عن النفقة. فیقول الزوج خامسا فی کتابك انت قلت وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول اللَّه عزّ و جلّ: درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها و ان شئت امسکتها، و لیس الیها ذلك. ثم یقول اللَّه عز و جل للفقهاء و العلماء کیف ترون حکمی و قضایی من قضاء قضاتکم فی دار الدنیا؟ فیقولون یا

رب انت الحکم العدل ما رأینا من قضاتنا فی دار الدنیا شیئا من ذلك.
و عن ابی سعید الخدری رض قال: قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ان الرجل اذا نظر الی زوجته و نظرت الیه، نظر اللَّه عز و جل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بکفها و اخذت بکفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما.
فاذا تحللها اکتنفتهما الملائکة من اعالی رؤسهما الی عنان السماء، یستغفرون لهما و یتراحمون علیهما، وکان لهما بکل قبلة و شهوة حسنات امثال جبال تهامة، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما کما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، کان لها فی ذلك کاجر الصائم المخبت فی سبیل اللَّه عز و جل. فاذا وضعت فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین. قالوا هذا للنساء فما للرجل؟ فقال، و للرجال علیهن درجة و اللَّه عزیز حکیم.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ الآیة... از روی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است و نصیحتی تمام مراعات حقوق حق را جل جلاله، که چون حق خلق را چندین وزن و خطر نهادکه آن را فرمان جزم فرستاد، و از بگذاشت آن بیم داد، پس حق اللَّه سزاوارترکه نگه دارند، و از بگذاشت آن به بیم باشند. در بعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارندکه حقوق اللَّه ضایع کرده باشد در دنیا، رب العزة بنعت هیبت و عزت با وی خطاب کند که شرم نداشتی و از خشم و سیاست من نه ترسیدی؟ که حق من ضایع کردی؟ و آن را تعظیم و شکوه ننهادی؟ ندانستی که من ترا در آن تهاون و تغافل می‌دیدم؟ وکرد تو بر تو می‌شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید او را بدوزخ، که وی سزای آتش است و آتش سزای وی.
و عن ابن عباس رض عن النبی قال قال اللَّه عز و جل «انی لست بناظر فی حق عبدی حتّی ینظر عبدی فی حقی»
و در صحف است که اللَّه گفت: «انا اکرم من اکرمنی و اهین من هان علیه امری»
من او را گرامی دارم که او مرا گرامی دارد، و او را خوارکنم که او فرمان من خوار دارد. بنگر این انتقام که از بنده می‌کشد بحق خود، بآنك حق وی را بنا بر مسامحت است، و بیشتر آن باشدکه درگذارد. اما حقوق مخلوق که در آن هیچ مسامحت نرود انتقام اللَّه لا جرم در آن بیشتر بود، تا بدان حدکه گفته‌اند اگرکسی را ثواب هفتاد پیغامبر بود، و یك خصم دارد به نیم دانگ که بر وی حیف کرده بود، تا آن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود.
پس حقوق خلق نگاه باید داشت، و در مراعات آن بجدّ بایدکوشید، خاصه حقوق زنان و هم جفتان که رب العالمین درین آیت نیابت ایشان می‌دارد، و از شوهران در خواست مراعات ایشان میکند. و مصطفی ع فرمود: «خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی»
و قال «استوصوا بالنساء خیرا فانهنّ عوان عندکم لا تملکن لانفسهن شیئا، و انما اخذتموهن بامانة اللَّه و استحللتم فروجهن بکلمة»
گفت این زنان زیر دستان شمااند و امانت خدااند بنزدیك شما، با ایشان نیکویی کنید و ایشان را خیر خواهید، خاصه که پارسا باشند و شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، و یار وی در دین.
روزی عمر خطاب گفت یا رسول اللَّه از دنیا چه گیرم و چه برگزینم؟ رسول جواب داد: «لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مؤمنة»
گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی شایسته پارسا. بنگر تا زن شایسته را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکر کرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن پارسا که قرین آن کرد

همچنانست. ابو سلیمان دارایی ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، و اگر ترا ملالتی در مواظبت عبادت پدید آید که دل در آن کوفته شود وز عبادت بازمانی، دیدار و مشاهده وی انسی و آسایشی در دل آرد، که آن قوت باز آید، و رغبت طاعت بر تو تازه گردد امیر المؤمنین علی علیه السّلام ازینجا گفت: راحت و آسایش یکبارگی از دل باز مگیرید که دل از آن نابینا شود. رسول خدا ع گاه بودی که در مکاشفات کاری عظیم بر وی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتنی بعائشه گفتی: «کلّمینی یا عائشة»

باین سخن خواستی که خود را قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وحی دارد، پس چون وی را فازین عالم دادندی، و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بر وی غالب شدی، گفتی

«ارحنا یا بلال!».

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، و قرة العین خود در نماز باز یافتی، چنانك در خبرست: «جعلت قرّة عینی فی الصّلاة» عائشة گفت: از آن پس که روی بنماز آوردی گویی هرگز ما را نشناخت، و ما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق شدی که گفتی

«لی مع اللَّه وقت لا یسعنی غیر ربّی».

در عالم تحقیق این گردش را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضه جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و با سطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه الاشارة بقوله: «لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیء ادرکه بصره»

آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی آدم، که گاه گاه استغفارکردی آن طلب ستر بود، که میکرد فان الغفر هو الستر و الاستغفار طلب الغفر. آن گه ستر وی این بود که ساعتی با عایشه پرداختی و با وی عیش کردی. از اینجا گفته‌اند در وصف اولیاء: که اذا تجلّی لهم طاشوا و اذ استر علیهم ردّوا الی الحظّ فعاشوا ابو عبد اللَّه حفیف را گفتند که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگ بانان بدشت می‌شود و قبا می‌بندد؟ گفت «یتخفف من ثقل ما علیه». میخواهد که از بار وجود سبك‌ترگردد، و دمی برزند، و یقرب منه قول القائل:

ارید لانسی ذکرها فانّما تمثّل لی لیلی بکل مکان

میگوید بهانه جویم که ترا فراموش کنم تو در یاد آیی بهانه بگریزد و من خیره فرو مانم.

پیر طریقت گفت: الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم، بر زهره خود بترسم، در غفلت آویزم، همواره از سلطان عیان در پرده غیب می‌آویزم، ته کامم بی لکن خویشتن را در غلطی افکنم تا دمی بر زنم.

النوبة الاولى

قوله تعالی: الطَّلاقُ مَرَّتانِ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست، فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ و پس از آن دو طلاق نگاه داشتن است بچم.

أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ یا گسیل کردنی است بنیکویی، وَ لا يَحِلُّ لَكُمْ و شما را حلال نیست أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً که چیزی ازیشان باز ستانید از آن کاوین که ایشان را داده باشید، إِلَّا أَنْ يَخافا مگر که بدانند و ترسند أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که ایشان را با هم بر آورد نخواهد بود، و فرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت، فَإِنْ خِفْتُمْ اگر بدانید و بترسید أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که ایشان را با هم بر آورد نخواهد بود که حدهای فرمان اللَّه و اندازه آن در معاملت و صحبت بروزگار با یکدیگر نگاه دارند و بپای دارند فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تنگی نیست بر ایشان درین که زن خویشتن بچیزی ازکاوین خویش از شوی باز خرد تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوها این اندازهااند که خدای نهاد از آن در مگذرید وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ و هرکه از اندازه خدای درگذرد فَأُولئِكَ

هُمُ الظَّالِمُونَ ایشانند بر خویش ستمکاران.
فَإِنْ طَلَّقَها اگرکه مرد زن را طلاق دهد فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ آن زن وی را بزنی حلال نیست پس از آن، حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ تا آن گه که شویی دیگرکند و آن شوی بوی رسد، فَإِنْ طَلَّقَها اگر این شوی دوم وی را طلاق دهد فَلا جُناحَ عَلَيْهِما تنگی نیست برین زن و بر شوی پیشین، أَنْ يَتَراجَعا که با هم آیند «به نکاحی نو» إِنْ ظَنَّا اگر دانند أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ که بپای خواهند داشت در معاملت و صحبت و حدها و شرطها آنچه فرمان است از خدای وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و این اندازهای خدااند يُبَيِّنُها لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ پیدا میکند آن را و در می‌آموزد دانایان را.
وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ و چون زن را طلاق دهید فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ و این زن عدت بکران برد، فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ آن زن را نگاه دارید، و بزنی باز آرید بنیکویی بچم، أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ یا بگشائید او را وگسیل کنید بنیکویی و بچم، وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً و با خود مگیرید اگر بستیزگیرید ایشان را و بزیان کاری، لِتَعْتَدُوا تا اندازه خشنودی من درگذارید و پای از پسند من فرا نهید وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه آن کند فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ بر خویشتن بیدادکرد وَ لا تَتَّخِذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً و سخنان و دین خدای بافسوس مگیرید، وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و یادکنید نیکو کاری خدای بر خود وَ ما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ و آنچه فرو فرستاد بر شما مِنَ الْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ از نامه و دانش راست، يَعِظُكُمْ بِهِ که پند میدهد شما را بآن وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و بدانیدکه خدای بهمه چیزها دانا است ازکرد وگفت و نیت خلق
وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ و چون زن را طلاق دهید فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ چون آن زن را عدت بکران آید فَلا تَعْضُلُوهُنَّ باز مدارید آن زن را أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ که به نکاح با شوی خویش گردد، إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ که این زن و آن مرد هامداستان گشتند بباز رسیدن با هم بِالْمَعْرُوفِ به نیکویی و راستی ذلِكَ يُوعَظُ بِهِ این پند است که خدای میدهد مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ آن کس را که گرویده است از شما بخدا و روز رستاخیز ذلِكُمْ أَزْكى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ که چنین کنید شما را بهتر است و هنری تر و پاکتر وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و خدای داند و شما ندانید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: الطَّلاقُ مَرَّتانِ الآیة... حکم طلاق در روزگار جاهلیت و در ابتداء اسلام پیش از نزول این آیت آن بودکه هر آن کس که زن خویش را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر، طلاق را حصری و حدی نبود، و مرد را حق رجعت بود در روزگار عدّة، تا آن گه که زنی آمد بعایشه نالید از شوی خویش، که وی را طلاق میداد بر دوام، و رجعت میکرد بر سبیل اضرار، و عایشه آن قصه با رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بگفت، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و به باز آمد. گفتند یا رسول اللَّه الطَّلاقُ مَرَّتانِ و این الثالثة؟ این دو طلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت: فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ این تسریح نام سدیگر طلاق است. و نامهای طلاق در قرآن سه است: طلاق و فراق و سراح: «طلقوهن و فارقوهن و سرحوهن».
معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دو است، بعد از آن دو طلاق امساك است با خود گرفتن بلفظ مراجعت، أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ یا گسیل کردن بآنك فروگذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد و خواهدکه وی را با خود گیرد بلفظ مراجعت کار بر نیاید. که نکاح تازه بایدکرد. اما اگر این دو طلاق گفت و پیش از آنك عدّت بسر آید یا نه که بعد از آنك عدت بسر آید و نکاح تازه کند وی را طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل شود. و تا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه وی را با خود نتواندگرفت.
اینست که اللَّه گفت: فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ ثم قال وَ لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا

آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً جای دیگر بشرح‌ترگفت: وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً إِلَّا أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ این خوف بمعنی علم است، میگوید مگرکه بدانندکه اندازه‌های خدای در معاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آن‌گه روا باشدکه زن خویشتن را به‌کاوین خویش از شوی باز خرد، و جدایی جوید.

یعقوب و حمزه یخافا بضم یاء خوانند، و درین قراءت خوف بمعنی ترس باشد لا بد.

میگوید: مگر شوی زن را به ترساند، و زن شوی را. و ترسانیدن آنست‌که از صحبت ملالت نماید، و از دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگر چنین بود پس بر زن جناح نیست‌که‌کاوین بوی بگذاشت، و نه بر مردکه کاوین بازگرفت، چون بر وجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران‌گفتند: این آیت در شأن ثابت بن قیس بن شماس الانصاری و زن وی جمیله نام ام حبیبه بنت عبد اللَّه بن ابی فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و زن وی را نخواست و از وی جدایی جست و خویشتن را بآن‌کاوین از وی باز خرید، و اول خلعی‌که در اسلام برفت این بود. فقهاء اسلام‌گفتند خلع مکروه است مگر در دو حال: یکی آنك حدود اللَّه بپای نتوانند داشت، دیگر آنك‌کسی سوگند یادکند بسه طلاق‌که فلان‌کار نکند، و آن‌کار لا بدکردنی باشد، درین حال خلع مکروه نیست. و خلع آنست‌که زن را طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود، پس آن‌کار بکند تا از عهده سوگند بیرون آید، آن‌گه بعقد نکاح زن را با خودگیرد، و اگر این خلع با اجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش، بمذهب شافعی روا باشد.

فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ اگر شوی زن را طلاق سوّم دهد پس وی را بزنی حلال نیست تا شوی دیگرکند، و آن شوی بوی رسد رسیدنی‌که هر دو غسل‌کنند، اینست معنی آن خبرکه مصطفی ع عایشه بنت عبد الرحمن بن عتیك القرظی را گفت چون خواست‌که با شوهر نخستین شود و شوهر دومین بوی نرسیده بودگفت صلّی اللَّه علیه و آله و سلم

«لا، حتی تذوقی عسیلته و تذوق عسیلتك»

و حدّ اصابت‌که تحلّل بآن حاصل شود «......» و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده، یا...... فَإِنْ طَلَّقَها این شوی دوم است اگر او را طلاق دهد، یعنی باختیار نه باکراه، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل‌کرده فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يَتَراجَعا تنگیی نیست بر شوهر نخستین و برین زن‌که بنکاح با یکدیگر شوند، پس از آنك عدت بداشت از شوهر دومین.

إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ قال مجاهد ای ان علما ان نکاحهما علی غیر الدلسه، و عنی بالدلسة التحلیل. مذهب سفیان و احمد و اوزاعی و جماعتی آنست‌که نکاح تحلیل نکاح فاسد است، و بمذهب شافعی چون در آن شرطی نباشدکه مفسد عقد باشد فاسد نیست، اما مکروه است، که مصطفی ع‌گفت: «لعن اللَّه المحلل و المحلّل له»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «الا ادلکم علی التیس المستعار؟ قالوا بلی یا رسول اللَّه، قال هو المحلّل و المحلّل له»

و یقال إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر میگوید تنگی نیست بر ایشان‌که به نکاح با یکدیگر شوند اگر امید دارندکه حق یکدیگر بر خود بشناسند و بجای آرند، حق مرد بر زن و حق زن بر مرد: اما حق مرد بر زن آنست‌که در خانه مرد بنشیند و بی دستوری وی بیرون نیاید و فرا در و بام نشود، و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند، و از شوی خویش جز نیکویی باز نگوید، و بستاخی‌که در میان ایشان در عشرت و صحبت بود حکایت نکند، و در مال وی خیانت نکند، و اگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدر سرای آید چنان جواب ندهدکه وی را بشناسد، و با شوهر بآنچه بود قناعت‌کند، و زیادتی

نجوید، و حق وی از آن خویشاوندان فرا پیش دارد، و همیشه خود را پاکیزه و آراسته دارد، چنانك صحبت و عشرت را بشاید، و خدمتی که بدست خویش تواندکرد فرو نگذارد، و با شوهر بجمال خویش فخر نکند، و بر نیکوئیها که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند، که رسول خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنان را دیدم گفتند: یا رسول اللّٰه چرا چنین است؟

گفت از آنك لعنت بسیارکنند، و با شوهر ناسپاسی کنند. و در خبر است که اگر سجود جز خدای را عز و جل روا بودی زنان را فرمودندی برای شوهر. و عظیم‌تر آنست که مصطفی گفت ع: «حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم، فمن ضیّع حقی فقد ضیّع حق اللّٰه، و من ضیّع حق اللّٰه فقد باء بسخط من اللّٰه و مأواه جهنم و بئس المصیر»

و قال ابن عمر: جاءت امرأة الی النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم فقالت یا رسول اللّٰه ما حق الزوج علی المرأة؟ فقال لا تمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب، و لا تصوم یوما الا باذنه، الّا رمضان، فان فعلت کان له الاجر و الوزر علیها، و لا تخرج الّا باذنه، فان خرجت لم تقبل لها صلاة، و لعنتها ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب، حتی ترجع.»

و قال کعب، اول ما تسئل المرأة یوم القیمة عن صلوتها، ثم عن حق زوجها» و قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «المرأة اذا صلّت خمسها و صامت شهرها و احصنت فرجها و اطاعت بعلها فلتدخل من ایّ ابواب الجنة شاءت»

اما حقوق زنان بر مردان: آن است که مرد با ایشان بخوش خویی زندگانی کند، و ایشان را نرنجاند، بلکه رنج ایشان را احتمال کند، و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبرکند، که ایشان را از ضعف و عورت آفریده‌اند، و هیچ کس از زنان چنان احتمال نکردی که رسول خدا، تا آن حدکه زنی دست بر سینه وی زد بخشم، مادر آن زن با وی درشتی کرد، رسول خدا گفت: بگذارکه ایشان بیشتر ازین کنند و من فروگذارم. عمر خطاب با درشتی وی درکارها میگوید: مرد بایدکه با اهل خویش چنان زیدکه با کودکان، و با درجه عقل ایشان آید، و با ایشان مزاح و طیبت کند، وگرفته نباشد اما مزاح و طیبت بآن حد نرساندکه هیبت و سیاست مرد بجملگی بیفتد، و مسخّر ایشان شود، که رب العزّة گفت: الرِّجالُ قَوّٰامُونَ عَلَی النِّساءِ پس بایدکه مرد مستولی باشد بر زن نه زن بر مرد.

و در خبر است که «تعس عبد الزوجة»

نگونسارست آن مرد که بنده زنست، و از حقوق زنان آنست که مرد نفقه کند بر ایشان بمعروف، نه تنگ فرا گیرد و نه اسراف کند، و اعتقادکندکه ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقه است. مصطفی گفت: یك دینارکه مردی در عزا هزینه کند، و یك دینارکه بنده را بدان آزادکند، و یك دینارکه بدرویشی دهد، و یك دینارکه بر عیال خود نفقه کند، فاضلتر و نیکوتر و در ثواب تمامتر آنست که بر عیال خود نفقه کرد. و مرد بایدکه با اهل خویش طعام با هم خورد، که در اثر می‌آیدکه خدای و فریشتگان درود دهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند و تمامتر شفقتی آنست که آنچه بر عیال نفقة کند از حلال بدست آرد، که هیچ جنایت و جفا صعب تر از آن نیست که ایشان را بحرام پرورد، و آنچه داندکه زنان را به کار باید از علم دین درکار نماز و طهارت و حیض ایشان را در آموزد، و اگر در آن تقصیرکند مرد عاصی شود، که اللّٰه گفت: قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً و اگر دو زن دارد یا بیشتر میان ایشان راستی کند در عطا و در نواخت، و بآنچه در اختیار وی آید، که در خبر است: «من کانت له امرأتان فمال الی احداهما جاء یوم القیمة و شقّه مائل»

و در جمله حقوق زنان بر مردان آنست: که زن معاذ پرسید از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم، گفت: یا رسول اللّٰه ما حق الزوجة علی زوجها؟ قال ان لا یضرب وجهها، و لا یقبحها، و ان یطعمها مما یأکل، و یلبسها مما یلبس، و لا یهجرها»

و روى انّ رجلا جاء الى عمر رض يشكو زوجته، فلما بلغ بابه سمع امرأته ام كلثوم تطاولت عليه، فقال الرجل انى اريد ان اشكو اليه و له من البلوى مالى، فرجع. فدعاه عمر فقال انى اردت ان اشكو اليك زوجتى فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت. فقال عمر انى أتجاوز عنها لحقوقها علىّ، اولها انّها تستر بينى و بين النار، فيسكن قلبى بها عن النار. و الثانى انّها خازنة لى اذا خرجت من منزلى تكون حافظة لمالى، و الثالث انها قصّارة لى تغسل ثيابى، و الرابع ظئر لولدى. و الخامس انها خبّازة طبّاخة. فقال الرجل ان لى مثل ذلك فاتجاوز عنها، قوله: وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ الآية... اى قاربن بلوغ اجلهن، و اشرفن على ان بيّن بانقضاء العدة، فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ ميگويد چون طلاق دهيد زنان را، و نزديك آن باشدكه عدت بسر آيد ايشان را، مراجعت كنيد. و مراجعت بمذهب شافعى بقول است نه بفعل، و اشهاد در آن شرط نيست اما مستحبّ است، و حاجت برضاء زن نيست، و لفظ صريح در رجعت آن است، كه گويد: راجعتها يا گويد: رددتها اگرگويد امسكتها يا گويد امسكتها يا گويد زوّجتها يا نكحتها بيك وجه درست باشد. و هركه زن را پيش از دخول طلاق دهد يا بعد از دخول طلاق دهد بعوض، وى را حق رجعت نبود، و بينونت حاصل شود، وكسى كه حدود اللَّه در نكاح و در صحبت نگه نتواند داشت، و شرائط آن بجاى نتواند آورد، اولى تر آن باشدكه مراجعت نكند و بگذارد تا عدت بسر آيد. و زن مالك نفس خويش گردد: چنانك رب العزة گفت: أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ.

پس گفت وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً اين خطاب بآن كس است كه خواهدكه زن خود را نه نگه دارد بعدل، و نه بگشايد تا از وى بدل گيرد، وى را طلاق ميدهد، چون عدت بكران رسدكه اين زن بركار خود پادشاه خواهد گشت وى را با خود آرد، و باز طلاق دهد تا عدت تو فرا سر وى نشاند. گويند ثابت بن يسار الانصارى چنين ميكرد با زن خويش و آيت در شأن وى آمد، و او را تهديدكردند، و از آن باز زدند، هم بكتاب و هم بسنت: كتاب اينست كه گفت: وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا. و سنت آنست كه مصطفى ع گفت: «ملعون من ضار مسلما او ماكره»

آن گه در تهديد بيفزود و گفت: «و من يفعل ذلك فقد ظلم نفسه»

بر خويشتن بيدادكرد آن كس كه مسلمانى را زيانكاركرد يا با مسلمانى ستيز برد. و فى الخبر لا ضرر و لا ضرار فى الاسلام.

وَ لا تَتَّخِذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً دين خدا و شريعت مصطفى بافسوس مگيريد، و بتعظيم فرا پيش آن شيد، اين آيت بآن آمدكه قومى كار طلاق و عتاق و نكاح را سست فرا ميگرفتند، بزبان ميگفتند پس از آن باز مى‌آمدند، و بر بازى مى‌گرفتند: رب العزة گفت: چنين مكنيدكه حديث شرع بازى نيست، وكار دين مجازى نيست. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم اين آيت بر خواند، وگفت: «من طلّق او حرّر او نكح او انكح فزعم انه لاعب فهو جدّ»

و روى انه قال: «خمس جدّهنّ جدّ و هزلهنّ جدّ: الطلاق و العتاق و النكاح و الرجعة و النذر.»

وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بالايمان و احفظوا وَ ما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ فى القرآن من المواعظ و الحدود و الاحكام يَعِظُكُمْ بِهِ اى بالقرآن عن الضرار فى الطلاق. وَ اتَّقُوا اَللَّهَ فلا تعصوه فيهنّ. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ من اعمالكم عَلِيمٌ فيجازيكم بها. اگركسى گويدكتاب و حكمت هم از نعمت خداى است بر بندگان، مهينه نعمتهاست، چون بر عموم ذكر نعمت رفت افرادكتاب و حكمت چه معنى دارد؟ جواب آنست: كه نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستى، و زينت دنيا، و جز دانايان و زيركان ندانندكه كتاب و حكمت نعمت مهينه است، پس آنچه بازگفت ارشاد ايشان را بازگفت كه ندانستند. وجهى ديگرگفته‌اند: كه تفضيل و تخصيص كتاب و حكمت را بازگفت، و بيان شرف آن را در ميان نعمتهاى ديگر، چنانك جاى ديگر ملائكه را بر عموم يادكرد آن گه ديگر باره جبرئيل و ميكائيل را بذكر مخصوص كرد، تفضيل ايشان را بر

فريشتگان ديگر.
وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ الآية... اين آيت در شأن معقل بن يسار المزنى آمد خواهر خود را بمردى داد آن مرد وى را دست باز داشت، زن در عدت شد، داماد پشيمان گشت، وى را باز خواست، معقل گفت: «اقررت عينك بكريمتى فطلقتها» چشم ترا روشن كردم بخواهرگرامى خويش آن گه وى را طلاق دادى، ثم جئت تسترجعها، بعد از آن آمدى وى را مى‌باز خواهى! و اللّه لا رجعت اليك ابدا. بخدا كه هرگز با تو نيايد، اين آيت آمد مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم بر معقل خواند. معقل گفت رغم انف معقل لامر اللّه و رسوله، و زوّجها منه وكفّر عن يمينه. عضل منع باشد، و الدّاء العضال هو الدّاء المنيع على المتطبّب.
إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ يعنى اذا تراضيا بينهما، كه اين زن و اين مرد هر دو رضا دادند بباز رسيدن با هم بِالْمَعْرُوفِ بنكاحى حلال و مهرى جايز، و پذيرفتندكه با يكديگر باقتصادتر روند، و بچشم تر و نيكوتر، شما كه قيّمانيد ايشان را باز مداريد، كه به نكاح باز شوى خويش ميگردند.
ذلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ الآية...
اين نهى عضل كه كرديم و راه كه نموديم پندى است كه خداى ميدهدگرويدگان را بخداى و روز رستاخيز. ذلِكُمْ أَزْكى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ اين شما را نزديكتر و سزاوارتر، او را كه يكديگر را ديده باشند و پشيمانى چشيده، از شوى نو كه ناديده و نا شناخته و ناآزموده آزموده، وَ أَطْهَرُ و دلها پاكتر بود، از آنك مرد از زن حرام مى انديشد به پشيمانى، و زن بدل از شوهر حرام مى‌انديشد به پشيمانى، أَطْهَرُ اينجا بمعنى همانست كه در سورة الاحزاب گفت: ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ و هر دو طهارت است از ريبت و دنس، و آنجا كه گفت هؤُلاءِ بَناتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ يعنى: احلّ لكم من نكاح الرجال ازوجكموهنّ» و در قرآن وجوه طهارت فراوان است، و بجاى خويش شرح آن گفته شود ان شاء اللّه.
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و اللّه ميداند، كه آن زن رجعت را خواهاست و شوى وى را خواها، وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و شما كه اوليائيد و عضل مى‌كنيد و زن را از رجعت باز مى‌داريد نميدانيد. اين آيت دليل شافعى است كه گفت: نكاح بى ولىّ درست نباشد، كه اگر بودى اين خطاب تزويج و نهى عضل با وى نرفتى، و در آن فايدت نبودى، كه زن بركار خود پادشا بودى. يدل عليه ما
روى عن النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلم انه قال: «لا نكاح الّا بولى مرشد و شاهدى عدل»
و قال صلّى اللّه عليه و آله و سلم: «ايّما امرأة نكحت بغير اذن وليّها فنكاحها باطل، فان مسّها فلها المهر بما استحلّ من فرجها، فان اشتجروا فالسلطان ولى من لا ولى له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: الطَّلاقُ مَرَّتانِ الآية.... ندب الى تفريق الطلاق لئلا يتنازع الى اتمام الفراق، تفريق طلاق از آن مندوب است كه حقيقت فراق مكروه است. هر چندكه طلاق در شرع مباح است خداى دشمن داردكه سبب فراق است، و بريدن اسباب الفت و وصال است. رسول خدا گفت «ابغض المباحات الىّ الطلاق»
و عزت قرآن ثنا ميكند بر قومى كه پيوندها نبرند و فراق نجويند وگفت وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ و در ملكوت اعلى فريشتگانى آفريده يك نيمه ايشان برف است و يك نيمه آتش، و بقدرت خود اين هر دو ضد در هم ساخته و بر جاى بداشته، و تسبيح ايشان اينست كه: سبحان من يؤلف بين النار و الثلج الف يا رب بين قلوب المؤمنين من عبادك پير صوفيان گفت: در بيابان ميرفتم شخصى را ديدم منكر، آبى در پيش وى ايستاده، و از آن آب نبات بر آمده، گفتم توكيستى؟ گفت من ابو مره ام، گفتم اين چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، و اين سبزيها و نبات از آب چشم من بر آمده، گفتم چرا مى‌گريى؟ گفت: ابكى فى ايّام الفراق لايّام الوصال. مهجوران را دندنه وصال در ايّام فراق روح دل باشد، بگذار تا بر خود بگريم كه از من زارتر بجهان

کس نیست.

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود		مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّه که گمان نبردم ای جان جهان		کامّید مرا فذلك این خواهد بود

حسن بن علی علیهما السلام زنی داشت طلاق داد، او را، پس چهل هزار درم مهر آن زن بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود، زن آن مال پیش نهاد و گریستن درگرفت گفت: متاع قلیل من حبیب مفارق
مرا خواسته جهان چه بکارست که کنارم تهی از یارست! و دوست از من بیزار است!

کسی کش مار نیشی بر جگر زد		ورا تریاق سازد نی طبرزد

گویند این سخن با حسن بن علی افتاد، در وی اثرکرد، و او را مراجعت کرد.
در آثار بیارندکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سرگور فاطمه، میگریست میگفت:

مالی وقفت علی القبور مسلّما		قبر الحبیب فلم یرد جوابی

فهتف هاتف:

قال الحبیب و کیف لی بجوابکم		و أنارهین جنادل و تراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم		و حجبت عن اهلی و عن اصحابی
فعلیکم منّی السلام تقطعت		منّی و منکم وصلة الاحباب

گفت: چه بودست؟ و دوست را چه رسیدست؟ که سلام میکنم و می‌پرسم و جواب نمیدهد.؟ هاتفی آواز داد که دوستت میگوید: چون جواب دهم، که مهر مرگ بر دهنم نهاده، در میان سنگ و خاك تنها بمانده، و از خویش و پیوند باز مانده، از من بتو درود باد. آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما از هم فرو ریختست. و قلاده آن از هم بگسستست.
علی ع از سر آن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت:

لکلّ اجتماع من خلیلین فرقة		و کلّ الّذی دون الفراق قلیل
و انّ افتقادی واحدا بعد واحد		دلیل علی ان لا یدوم خلیل
چون درد فراق در جهان چیست، بگو		عاجز ز فراق ناشده کیست، بگو؟
گویند مرا که در فراقش مگری		آن کیست که از فراق نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی ملکان، از دنیا بیرون شد. مالك بر سر خاك وی نشست و میگفت: یا ملکان، لا تقرّ عینی حتی اعلم این صرت، و لا اعلم ذلك ما دمت حیّا، آن‌گه بسیار بگریست، او را گفتند: ای مالك بمرگ وی چندین می‌بگریی؟ گفت نه بآن می‌گریم که از دنیا بیرون شد، یا بآنك امروز از وی بازماندم، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم، و او را نه بینم، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ایا تحسر فوات دیدار خالق خودکرا بود؟ و چون بود؟ گویندکه فزع اکبر در قیامت داغ حسرت فرقت بود، که بر سر دو راه بر جان قومی نهند، و ایشان را از دوستان و برادران باز برند، این آسان ترست و درد آن کمتر، صعب‌تر آنست که اگر داغ فرقت اللّه بر جان ما نهند و از راه سعادت بگردانند:

این همه آسان و خواراست آه اگرگویدکه رو		کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند فردا در انجمن قیامت یکی را بیارند، ازین شوریده روزگاری، بد عهدی، فرمان در آیدکه او را بدوزخ برید، که داغ مهجوری دارد، چون بکناره دوزخ رسد دست فرازکند، و دیده خود برکشد، بیندازد، گویند این چیست که کردی؟ گوید:

ما را ز برای یار بد دیده بکار		اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

لمّا تيقنت انّى لست ابصركم غمضت عينى فلم انظر الى احد
روز و شب وگاه و بى گه آن ماه سما يك دم زدن از برم نمى‌بود جدا،
پرسيد كسى نشان ما زو عمدا گفتا چه‌كسست؟ او زكجا ما زكجا؟

پير بزرگ بسيارگفتى: دل رفت و دوست رفت، ندانم‌كه از پس دوست روم يا از پس دل؟

حشاشة نفس ودّعت يوم ودّعوا فلم ادر ايّ الظّاعنين اشيّع
فردا برود هر دو گرامى بدرست بدرود كرا كنم ندانم ز نخست؟!

گفتا بسرّم ندا آمدكه از پس دوست شو، كه عاشق را دل از بهر يافت وصال دوست بايد، چون دوست نبود دل را چه‌كند.

چون وصال يار نبودگو دل و جانم مباش چون شه و فرزين نماند خاك بر سر فيل را

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ الْوالِداتُ زايندگان مادران يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ شير دهند فرزندان خود را حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ دو سال تمام، لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ آن‌كس را كه خواهدكه شير دادن فرزند تمام‌كند وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ و برين پدرست‌كه فرزند او را زادند رِزْقُهُنَّ روزى اين زنان‌كه فرزند زادند، وَ كِسْوَتُهُنَّ و جامه ايشان بِالْمَعْرُوفِ بانصاف و بر اقتصاد، لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها بر نه نهند بفرمان بر هيچ تن مگر توان آن، لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها مبادا كه ستيزكناد و بر فرزند خويش گزند آراد هيچ مادر، وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ و مباداكه ستيزكناد وگزند نماياد هيچ پدر بطفل خويش، وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ و بر قيم است از فرمان و حكم دركار طفل همين‌كه بر پدر و مادر است، فَإِنْ أَرادا فِصالًا پس اگر خواهند از شير بازكردن عَنْ تَراضٍ مِنْهُما از هامداستانى دل هر دو، وَ تَشاوُرٍ و بازگفتن هر دو با يكديگر، فَلا جُناحَ عَلَيْهِما بريشان تنگى نيست در دايه‌گرفتن وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ و اگر خواهيدكه دايه‌گيريد شير دادن فرزند را فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ بر شما تنگى نيست إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ كه مزد دايه‌كه پذيرفته بوديد شير دادن را بسپرديد بانصاف و بچم وَ اتَّقُوا اللَّهَ و به پرهيزيد از خشم و عذاب خداى وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۳) و بدانيدكه خداى بآنچه ميكنيد بيناست و دانا.

وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ و ايشان‌كه بميرند از شما وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً و زنان‌گذارند يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ درنگ‌كنند به تن خويش أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً چهار ماه و ده روز فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ پس چون بپايان عدّت خويش رسند. فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ نيست بر شما تنگى فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ در آنچه‌كنند در تن خويش از شوى‌كردن بِالْمَعْرُوفِ بدوگواه و ولىّ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۳۴) و خداى بآنچه شما ميكنيد داناست و از نهان آگاه.

وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ و نيست بر شما تنگى فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ در آنچه بتعريض سخن سر بسته‌گوئيد، مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ از خواستايى زنان أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ يا نهان در دل ميداريد سگالش خواستائيى، عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ ميداند اللّه‌كه شما بايست و سگالش خواستايى زنان معتدّه در دل ميداريد، وَ لكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا لكن سخن گشاده بزبان در عدت ايشان را وعده خواستايى مدهيد، إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً مگركه بگوئيد گفتى نيكو و سخنى بچم، وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ و با آن زن سخن روشن و وعده درست بستن نكاح را، و بند تزويج را مگوييد، و وعده منهيد، حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ تا آن‌گه‌كه بمدّت آن زن بكران آيد، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ و بدانيدكه اللّه ميداند آنچه در دلهاى شما است، فَاحْذَرُوهُ حذركنيد از او و از آگاهى او وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۲۳۵) و بدانيدكه اللّه آمرزگارست و بردبار.

لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ نيست بر شما تنگى اگر زن را طلاق دهيد ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ تا آن‌گه‌كه ايشان را نپاسيده بيد، أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً يا آن زن راكاوين مسمّى و مقدّر بر خويشتن فريضه نكرده بيد، وَ مَتِّعُوهُنَّ و ايشان را چيزى دهيد و تهى‌گسيل مكنيد، عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ بر مرد توانگر باندازه توان وى وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ و

بر مرد درویش باندازه توان وی، مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ چیزی فرا دست آن زن، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید، و آن زن را از آن ننگ ناید، حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ (۲۳۶) این را سزای نهادیم بر نیکوکاران.
وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ و اگر آن زن را طلاق دهید مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پیش از آن که بآن زن رسیده باشید، وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً و آن زن را کاوین نامزدکرده باشید فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ واجب بر شما نیمی است از آن کاوین که نامزدکرده باشید، إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ مگرکه آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند، أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ یا این شوی بازگرفتن نیمه‌کاوین فرا گذارد وکاوین بتمامی فرا دهد وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى و اگر فرا گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری، وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ و فراموش مکنید در میان خویش بفضل و نیکوکاری رفتن إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۷) که خدای بآنچه شما میکنید بینا است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ الْوالِداتُ الآية... زنان مطلقات را میگویدکه فرقت افتد میان ایشان و شوهران و طفل در میان، اگر بعد از طلاق زایند وگر پیش از آن، بر مادران است که شیر دهند آن فرزند را، چنانك اللَّه گفت: يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ هر چند بلفظ خبرگفت، معنی امرست امر استحباب نه امر ایجاب.
میگوید تا شیر دهند مادران فرزندان خود را، که ایشان بآن سزاوارتر و حق‌تر. آن‌گه حق رضاع و مدّت آن پدید کرد وگفت: حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ دو سال تمام شیرکه درین دو سال دهند، حکم رضاع از تحریم و محرمیت واجب کند، و اگر بعد ازین دو سال شیر دهنده شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود، ابن عباس گفت «لا رضاع الا ما کان فی الحولین» و روی یحیی بن سعید: انّ رجلا قال لابی موسی الاشعری: انّی مصصت من ثدی امرأتی لبنا فذهب فی بطنی فقال ابو موسی: لا اراها الّا قد حرّمت علیك فقال عبد اللَّه بن مسعود: انظر ما یفتی به الرجل. فقال ابو موسی فما تقول انت؟ قال عبد اللَّه «لا رضاع الّا ما کان فی الحولین» قال ابو موسی لا تسئلوا عن شيء ما دام هذا الحبر بین اظهرکم» هر چندکه مدت دو سال مقیدکرد، اما فریضه نیست، اگر بیفزایند در آن یا بکاهند رواست. لکن سرّ این تقیید آنست تا معلوم شود که شیر دادن در جمله این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند، و بعد از دو سال نکند و بمذهب مالك تا دو سال و یك ماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست، و بمذهب بو حنیفه تا دو سال و شش ماه.
وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ الآية.... نگفت «علی الأب» از بهر آنك سر آیت وَ الْوالِداتُ بود نه امهات، چون الْوالِداتُ بود الْمَوْلُودِ لَهُ نیکوتر و لطیف تر بود. میگوید دایگی بر ما درست نفقه بر پدر، یعنی نفقه این زن که فرزند زاد، همانست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت در بعضی اخبار: و لهن علیکم رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ معروف آنست که بانصاف باشد و بچم، در خور مرد و بر توان وی، عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ هرکس را چندان بر نهندکه برتابد.
چنانك گفت: لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها بر مرد توانگر دو مد از طعام و یك دست لباس نفیس در خور وی، و بر درویش یك مد و یك دست لباس کم قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. و بر میانه یك مد و نیم و دستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ.
لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها لا تضارّ بفتح راء قراءت نافع است و شامی وکوفی، از ضرار است و ضرار ستیز بود. میگوید مبادا که ستیزکناد و بر فرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن که وی را با پدر دهاد در خصومت فراق، تا بر فرزند رنج نهاد، لا تُضَارُّ بضم راء قراءت مکی است، و قراءت بصره و قتیبه ازکسایی در لفظ مستقبل است. بمعنی نهی، میگوید ستیز نکند وگزند نکند هیچ مادر بفرزند خویش، که وی را شیر خواره با پدر دهد، وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ و مبادا که ستیزکناد و رنج نهاد هیچ پدر بر طفل خویش، بآنك در وقت خصومت او را از مادر بازگیرد و فرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزندگزند افکند. وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ میگوید بر قیم همانست در

کار طفل که بر پدر و مادر، وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیّمی کنند، یا قیمی فرا کنند، یا از سلطان قیم خواهند. میگوید اگر چنانست که پدر طفل بمرده است، این قیم با مادر طفل ستیزه و بدرایی نکند، و دایه گیرد، بر طفل ستم نکند، و شفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال ابن سیرین اتی عبد اللَّه بن عتبة فی رضاع صبیّ یتیم، و معه ولیّه فجعل رضاعه فی ماله و قال لوارثه: لو لم یکن له مال لجعلنا رضاعه فی مالك، أ لا تری اللَّه عز و جل یقول. وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ قال الضحاك: ان مات ابو الصبی، و للصبی مال اخذ رضاعه من ماله و ان لم یکن له مال اخذ من العصبة فان لم تکن للعصبة مال، اجبرت امّه علیه.

فَإِنْ أَرادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فصال و فصل از شیر بازکردن است: فصل یفصل فصلا و فصالا میگوید: اگر پدر و مادر خواهندکه آن طفل را پیش از تمامی دو سال از شیر بازکنند، و هر دو بدان رضا دهند، و به صوابدید و مشاورت یکدیگرکنند، ایشان را رسدکه چنین کنند، و بر ایشان تنگی نیست.

ابن عباس گفت اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دو سال تمام که بیست و چهار ماه باشد وی را شیر دهند، و اگر هفت ماه بود بیست و سه ماه شیر دهند، و اگر نه ماهه بود بیست و یك ماه تا حمل و فصال سی ماه باشد: چنانك رب العالمین گفت وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً.

وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ الآية... إِنْ أَرَدْتُمْ گفت و ان احتجتم نگفت تا جائز باشد دایه گرفتن بی حاجت و ضرورت. میگوید اگر مادر شیر ندهدکه عذری دارد یا عذری ندارد، و فراغت وی را دایه گیرند، بهر حال بر شما تنگیی نیست که دایه گیرید. إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ که مزد دایه بدهید و نیکو داشت وی بجای آرید چندانك در خور توان فرزند بود و بر حد منزلت او وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً الآية... میگوید ایشان که بمیرند از شما و زنان گذارند، بر زنان است که در خانه شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را، چنانك در خبر است

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم لامرأة مات زوجها: «اعتدّی فی البیت الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ الکتاب اجله، اربعة اشهر و عشرا»

و در آن عدت بیرون نیایند مگر ضرورت را و زینتها بگذارند، جامه رنگین و پیرایه نپوشند، و بوی خوش بکار ندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب، و لا الممشق، و لا الحلی، و لا تختضب، و لا تکتحل»

الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، و هو طین احمر. و روت ام حبیبة انّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال: «لا یحلّ لامرأة تؤمن باللّه و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر و عشرا».

قال سعید بن المسیب «الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد.» گفته‌اند: چون فرزند پسر باشد بعد از سه ماه روح در وی شود و در حرکت آید، و چون دختر بود بچهار ماه در حرکت آید، پس ده روز دیگر در عدّت بر سرگرفتند استظهار را.

وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ تعریض در سخن آن باشدکه سر بسته گویی، و نیوشنده را بی تصریح بر سرکار داری، و تفهیم کنی. و خطبة بکسر خاء زن خواستن است، و بضم خاء سخنی باشدکه آن را اول و آخر بود که در پیش مراد نهی، هر مرادکه باشد و هر حاجت که افتد، و اکنان آنست که در دل چیزی پنهان میداری، ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ از آنست، یقال: اکننت فی قلبی وکنت فی العیبة و الوعاء و الکم، و ما شبهها فهو مکنون، میگوید تنگیی نیست بر شما که مردانید زنان را در حال عدت بسخن سر بسته خوازائی کنید، چنانك گوئید تو از شوی در نمانی، دیگری یابی، خدای عز و جل کار تو بسازد، تو شایسته و پسندیده چون عدّت بسر

آید مرا خبرکن، مرا بتو حاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، و آنچه بدین ماند.
عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ ای بالتزویج بالمشافهة وَ لكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا قال الكلبی معناه لا تصفوا انفسكم لهن بكثرة الجماع، و السرّ علی هذا القول نفس الجماع، و به يقول الاعشی.

الا زعمت بسباسة اليوم اننی ------------كبرت و ان لا يشهد السرّ امثالی

و قال زيد بن اسلم «لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا» ای، لا تنكحوهنّ ثم تمسكها حتی اذا حلّت اظهرت ذلك و ادخلتها، باين قول سرّ نكاح است، ميگويد نكاح ايشان مكنيد بپوشيدگی در حال عدت، تا بعد از عدت اظهار آن كنيد، پس استثنا كرد گفت: «إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفاً» ای تعريضا بالخطبة دون التصريح وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ ای لا تعزموا علی عقد النكاح يقول لا تنكحوهن حتی تنقضی عدتهنّ ميگويد تا در عدت باشند، ايشان را بزنی مخواهيد، چون عدت بسر آمد ايشان را بزنی بخواهيد و بيوه فرو مگذاريد. در خير است كه زن بيوه را چون كفو پديد آمد بشوی دهيد و در آن تقصير مكنيد و كار وی در تأخير ميفكنيد. همانست كه رب العالمين گفت فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ. جای ديگر گفت وَ أَنْكِحُوا الْأَيامی مِنْكُمْ.

فصل فی الترغيب فی النكاح

ابو هريره رض قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه عليه و آله و سلم «اذا تزوج احدكم عجّ شيطانه يا ويله، عصم ابن آدم منی بثلثی دينه»
رسول گفت صلّی اللَّه عليه و آله و سلم: چون يكی از شما زن خواهد، شيطان وی بفرياد آيد، گويد ای وای بر من كه پسر آدم را از وسوسه من نگاه داشتند و باين زن كه خواست دو سيك دين او را مسلم شد. همانست كه در خبری ديگر گفت «من تزوج، فقد حصّن ثلثی دينه، فليتّق اللَّه فی الثلث الباقی» و چنانك سلامت و عصمت دين در نكاح بست، روزی و بی نيازی از خلق در دنيا هم در نكاح بست، بآن خبر كه مصطفی ع گفت: «التمسوا الرزق بالنكاح».
و يكی پيش رسول خدا شد و از درويشی و بی كامی بناليد، رسول او را بر نكاح داشت، يعنی كه اللَّه تعالی ميگويد ايشان را كه زن خواهند إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و قال ابو هريرة رض لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد، للقيت اللَّه بزوجة، سمعت النبی صلّی اللَّه عليه و آله و سلم بقول: «شراركم عزابكم»
ابو هريرة گفت اگر از دنيا نماند مگر يك روز، من زنی بخواهم، تا عزب بخدای نرسم، كه شنيدم از رسول خدا كه گفت بدترين شما عزبان شمااند معاذ رض دو زن داشت و هر دو در طاعون فرو شدند، پس گفت مرا زن دهيد پيش از آنك بميرم، كه من نخواهم كه عزب ميرم و عزب بخدا رسم. و يكی را می‌آرند از بزرگان دين كه وی فرمان يافت و هر چندكه زنان را بر وی عرضه كردند بهيچ رغبت نكرد، گفت در تنهايی دل را حاضر تر و همت را جمع تر می‌بينم. تا شبی در خواب ديدكه درهای آسمان گشاده بود وگروهی مردمان پياپی فرو می‌آمدند و در هوا ميرفتند، چون بر وی رسيدند اول مردی ازيشان گفت اين آن مرد شومست، ديگری گفت آری، و ترسيد از هيبت ايشان كه پرسيدی، آخر چون همه برگذشتند، باز پسين ايشان را گفت كه ايشان كرا ميگويند؟ گفت ترا، كه پيش ازين عبادت تو در جمله اعمال مجاهدان بآسمان می‌آوردند، اكنون يك هفته است كه ترا از جمله مجاهدان بيرون كرده‌اند، ندانم كه چه كرده پس از خواب درآمد با خود انديشه كرد كه از آنست كه تن از نكاح باز داده‌ام تا از منزلت مجاهدان بيفتاده‌ام، پس زن بخواست و خدای عز و جل را بدان شكركرد.
عن عطية بن بشر المازنی قال اتی عكافة بن وداعة الهلالی رسول اللَّه صلّی اللَّه عليه و آله و سلم فقال: يا عكافة أ لك زوجة؟ قال لا يا رسول اللَّه، قال و لا جارية؟ قال لا؟ قال و انت صحيح موسر؟ قال نعم الحمد اللَّه، قال فانك اذا من اخوان الشياطين، اما ان تكون من رهبان النصاری و اما ان تكون مؤمنا، فاصنع كما نصنع فان من سنّتنا النكاح.

و قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم «النكاح سنتى فمن رغب عن سنتى فليس منى من احبّ فطرتى فليستنّ بسنّتى، الا و هى النكاح».

قوله تعالى: لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ الآية.. اصل جناح از جنوح است، معنى جنوح ميل است. جنح اى مال و جنح نام پاره‌ايست از شب، و هر جا كه لا جُناحَ گفت معنى آنست كه بر آن كس از نام كژى چيزى نيست و بر وى بزه‌مندى نيست. مفسران گفتند اين آيت بدان آمدكه چون مصطفى تهديد داد و بترسانيد ايشان را كه طلاق بسيارگويند و زن بسيار خواهند، بآنچه گفت: «ان اللّه يبغض كل مطلاق ذواق»

وگفت: «ابغض الحلال الى اللّه الطلاق»

وگفت «ما بال قوم يلعبون بحدود اللّه يقولون طلقتك راجعتك»

مسلمانان چون اين تهديد شنيدند، گمان بردندكه هر آن كس كه زن خود را طلاق دهد بزه كار شود و تنگيى عظيم بر دل ايشان آمد.

بدين معنى رب العالمين گفت: لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ نه چنانست كه شما گمان مى‌بريدكه بهر حال كه طلاق دهيد، بزه كار شويد، نيست بر شما تنگيى و بزه كاره‌اى، چون ايشان را طلاق دهيد بوقت حاجت و بر وجه مندوب. و باشدكه خود فراق به بود از امساك، چون سازگارى و مهربانى نبود، و ذلك فى قوله فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ پس گفت: ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ معنى آنست كه تا آن گه كه زن را نپاسيده باشيد، «ما لم تماسوهنّ» تا آن وقت كه با آن زن هام پوست نبوده باشيد. «تماسوهن» بالف بر بناء مفاعله قراءة حمزه و كسايى است، باقى قراء سبعه تَمَسُّوهُنَّ بى الف خوانند. و مسيس اينجا مجامعت است ميگويد بهر وقت كه خواهيدكه ايشان را بر شما تنگيى نيست، چون بايشان نرسيده باشيد، از بهر آنك پيش از مسيس در طلاق سنت و بدعت نيست، چنانك بعد مسيس است. نه بينى كه بعد مسيس و دخول سنت آنست كه چون طلاق دهند پس از آن دهندكه از حيض پاك شود، و مرد بوى نرسيده، تا عدت بر وى دراز نگردد. و شرح اين آنجاست كه گفت فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ آن گه گفت: وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ بفتح دال قراءت شامى و حمزه وكسايى و حفص است، و اختيار بو عبيد. و ديگران بسكون دال خوانند، و هر دو لغت قرآن است. قال اللّه تعالى فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها و قال وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و پارسى هر دو اندازه است، اين آيت در شأن مردى انصارى آمد، كه زنى خواست، از بنى حنيفه، و او را در عقد نكاح مهرى مسمى نكرد، پس وى را طلاق داد، پيش از آنك بوى رسيد، رب العالمين اين آيت فرستاد، و مصطفى ع آن مرد را گفت «متعها و لو بقلنسوة».

مذهب شافعى آنست كه هركه زنى خواهد، و در عقد نكاح مهر وى مسمى نكند، اگر او را طلاق دهد، پيش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، و قدر واجب براى امام مفوض است، تا بر هركس آن نهدكه لايق حال وى بود عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ ابن عباس گفت اكثر المتعة خادم و اقلّها مقنعة. ابن عمرگفت يمتّعها ثلثين درهما اينست كه اللّه گفت.

مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ.

وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پيش از نزول اين آيت كسى كه زن را طلاق دادى پيش از مسيس، از آن مهر كه وى را مسمى بودى، هيچ چيز بر مرد لازم نيامدى، بلكه متعت واجب بودى، بحكم اين آيت كه در سورة الاحزاب است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ... تا آنجا كه گفت فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا پس چون اين آيت آمد، آن حكم متعت منسوخ شد، و نيمه مهر مسمى واجب گشت.

فذلك قوله: وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ اين آن گه باشدكه طلاق دهد پيش از دخول، بر مرد است نيمه مهر مسمى، و بر زن عدت نه، اما اگر مرد بميرد پيش از دخول، مهر مسمى تمام بر مرد واجب آيد، و بر زن

عدت وفات لازم آید.

آن گه گفت إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ مگرکه آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت و بلوغ و عقل و رشد، عفوکنند، و آن یك نیمه مهرکه ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند. أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ یا زن بکر و نا باشد و جایز الامر نبود، ولی دارد، پدر یا جد، این ولی اگر عفوکند و بگذارد، آن نیمه مهر روا باشد، و این مذهب جماعتی مفسران است، اما درست تر آنست که أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ عفو شوهرست، و إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ عفو زن و ولی، میگوید مگر آن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فرا گذارند، و بشوهر بخشند، و هیچ چیز از وی نخواهند أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ یا این شوهر بازگرفتن نیمه مهر فرا گذارد، و مهر تمام بدهد.

آن گه گفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى و اگر فرا گذارید شما که شوهرانید نزدیك تر است بپرهیز از بیداد، که از آن زن و ولی آن نیمه دیگر فرا گذارند و چیزی نخواهند، تا این شوی بازگرفتن نیمه فرا گذارد وکاوین تمام بدهد.

وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ ای، و لا تناسوا در میان خویش فضل و افزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، و تا توانید بعفوکوشید: إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ که اللّٰه تعالی آنچه شما میکنید از عفو می‌بیند و بدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ الآية.... بزرگ است آن خداوندکه در مهربانی یکتاست، و در بنده نوازی بی همتاست، در آزمایش با عطاست، و در ضمانها با وفاست. اگر خوانیمش شنواست، و رنه خوانیم داناست.

کریم و ودود و مهر نمای و مهر افزاست، لطیف و عیب پوش و عذر نیوش و نیك خداست، فضلش زبر همه فضلها، کرمش زبر همه کرمها، رحمتش مه از همه رحمتها، مهرش نه چون مهرها. غایت رحمت که بدان مثل زنند، رحمت مادرانست و رحمت خدا بر بنده بیش از آنست، و مهر وی نه چون مهر ایشانست. نه بینی، که مادران را بشیر دادن فرزندان تمامی دو سال می‌فرماید و بر پرورش می‌دارد، و بداشت ایشان وصیت می‌کند، و بر مهر مادران اقتصار نکند و بآن فرو نگذارد؟ تا بدانی که اللّٰه بر بنده مهربانتر است از مادر بر فرزند! مصطفی ع وقتی بزنی بگذشت و آن زن کودکی طفل در برداشت و نان می‌پخت، و او را گفته بودندکه رسول خداست که میگذرد. فراز آمد وگفت یا رسول اللّٰه بما چنین رسید از توکه خدای عالمیان بر بنده مهربان‌تر است از مادر بر فرزند. مصطفی ع گفت آری چنین است. آن زن شادمان شد، وگفت یا رسول اللّٰه ان الام لا تلقی ولدها فی هذا التنور مادر نخواهدکه فرزند خود را در این تنورگرم افکند، تا بسوزد. مصطفی (ع) بگریست وگفت ان اللّٰه لا یعذب بالنار الا من أنف ان یقول لا اله الا اللّٰه.

کعب عجره گفت رسول خدا روزی یاران را گفت: «ما تقولون فی رجل قتل فی سبیل اللّٰه؟» چه گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود؟ یاران گفتند اللّٰه و رسوله اعلم خدا و رسول او داناتر، رسول گفت: «ذلك فی الجنة» آن مرد در بهشت است، دیگر باره گفت: چه گوئید بمردی که بمیرد و دو مرد عدل گویند لا نعلم منه الا خیرا نشناسیم و ندانیم ازین مرد جز پارسایی و نیك مردی؟ یاران گفتند اللّٰه داناتر بحال وی و رسول او، گفت: «ذاك فی الجنة» در بهشت است، سدیگر بارگفت، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویندکه در وی هیچ خیر نبود؟ یاران همه گفتند ذاك فی النار در دوزخ باشد رسول گفت: «بئسما قلتم عبد مذنب و ربّ غفور»

بد سخنی که گفتید در حق وی، و بد اندیشه که کردید و بدگمانی که بردید، بنده گنه کار و خدایی آمرزگار، بنده جفا کار و خدایی وفادار، «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» و ازکمال رحمت وکرم او با بندگان یکی آنست که فردا برستاخیز قومی را برانند، و به ترازوگاه و صراط و جسر دوزخ آسان بازگذرانند، تا بدر بهشت رسند، ایشان را وقفت فرمایند، تا نامه در رسد از حضرت عزت نامه که مهر قدیم بر وی عنوان، و سرتاسر آن همه عتاب و جنك دوستان، لایق حال بنده است که وی را عتاب کند و گوید بنده من نه ترا رایگان بیافریدم و صورت زیبات

بنگاشتم، و قد و بالات برکشیدم؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم، و از میان خون شیر صافی از بهر غذاء تو من بیرون آوردم، مادر و پدر بر تو من مهربان کردم، و ایشان را بر تربیت تو من داشتم، و از آب و باد و آتش من نگه داشتم، ازکودکی بجوانی رسانیدم و از جوانی به پیری بردم، بفهم و فرهنگ بیاراستم، و بعلم و معرفت بپیراستم، بسمع و بصر بنگاشتم، بطاعت و خدمت خودت بداشتم، بدر مرگ نام من بر زبان و معرفت در جان منت نگاه داشتم، و آن گه سر ببالین امنت باز نهادم، من که لم یزل و یزالم با تو این همه نیکوئیها کردم تو برای ما چه کردی؟ هرگز در راه ما درمی بگدایی دادی؟ هرگز سگی تشنه را از بهر ما آب دادی؟ هرگز مورچه را بنعت رحمت از راه برگرفتی؟ بنده من فعلت ما فعلت و لقد استحییت أن اعذّبك، کردی آنچه کردی، و مرا شرم کرم آیدکه با تو آن کنم، تو سزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم. اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا و انت انت! روکه ترا آمرزیدم، تا بدانی که من منم و تو تویی، آری! گدایی بر پادشاهی شود با وی نگویندکه چه آوردی؟ با وی گویندکه چه خواهی؟ الهی ازگدا چه آیدکه ترا شاید؟! مگرکه ترا شاید آنچه ازگدا آید.

یکی از پیران طریقت گفته: چون که ننوازد و اکرم الاکرمین اوست، چون که نیامرزد و ارحم الراحمین اوست، چون که عفو نکند و چندین جایگه در قرآن عفوکردن از فرمان اوست: فَاعْفُ عَنْهُمْ، وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا، خُذِ الْعَفْوَ و هم ازین بابست آنچه در آخر آوردگفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى تقوی در عفو بست و بهشت در تقوی بست، آنجا که گفت وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ اهل تحقیق گفتند: تقوی را بدایتی و نهایتی است: بدایت آنست که گفت وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى، و نهایت آنست که گفت وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ. بدایت آنست که حق خود بر برادر شناسی، آن گه عفوکنی، و درگذاری. این منزل اسلام است، و روش عابدان. و نهایت آنست که حق وی بر خود شناسی، و او را بر خود فضل نهی، و هر چندکه جفاء جرم از وی بینی، تو از وی عذر خواهی. این مقام توحیدست، و وصف الحال صدیقان، و فی معناه انشد:

اذا مرضنا، أتیناکم نعودکم   و تذنبون، فنأتیکم، فنعتذر

و الیه الاشارة بقول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «أ لا ادلّکم بخیر اخلاق اهل الدنیا و الآخرة؟ من وصل من قطعه و عفا عمّن ظلمه و اعطی من حرمه».

النوبة الاولى

قوله تعالى: حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ بر استادکنید، وگوشوان باشید بر هنگام نمازها همه، وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى و خاصه بر نماز میانین، وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ و خدای را بپای ایستید، بفرمانبرداری و پرستگاری. فَإِنْ خِفْتُمْ اگر ترسید از دشمن، فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً پیاده نماز میکنید، یا سوار در روش و در جنگ، فَإِذا أَمِنْتُمْ و آن گه که ایمن شوید، فَاذْكُرُوا اللَّهَ نمازکنید خدای را، كَما عَلَّمَكُمْ هم چنان که در شما آموخت ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ آنچه ندانستید.

وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ و ایشان که بمیرند از شما وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً و زنان گذارند، وَصِيَّةً لِأَزْواجِهِمْ وصیت کرد اللَّه زنان ایشان را، مَتاعاً إِلَى الْحَوْلِ داشت ایشان را تا سر یك سال غَيْرَ إِخْراجٍ که ایشان را هیچ از آن عدّت و از آن جای عدّت بیرون نیارند، فَإِنْ خَرَجْنَ چون سر سال باشد، که بیرون آیند فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ بر شما تنگیء نیست که اولیاء ایشانید فِي ما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ در آنچه ایشان کنند در تن خویش، مِنْ مَعْرُوفٍ از زناشویی با هم سر خویش وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و خدای توانای بی همتای داناست.

وَ لِلْمُطَلَّقاتِ و زنان دست باز داشته راست مَتاعٌ متعتی جز ازکاوین خوش منشی ایشان را بِالْمَعْرُوفِ چیزی بچم به انصاف نه نفیس که رنج آید از آن بر مرد، نه خسیس که ننگ آید زن را از آن، حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ سزاست که خدای نهاد بر پرهیزگاران.

كَذلِكَ چنين هن يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ اللَّه پيدا ميكند شما را سخنان خويش، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ تا مگر دريابيد.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ ندانسته‌ايد قصه ايشان كه از سراهاى خود بيرون رفتند وَ هُمْ أُلُوفٌ و ايشان هزاران بودند فراوان حَذَرَ الْمَوْتِ بپرهيز از طاعون، فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا اللَّه ايشان را گفت كه بر جاى بميريد ثُمَّ أَحْياهُمْ پس ايشان را زنده كرد إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ اللَّه با نيكوكارى و با نواخت است مردمان را وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۲۴۲) لكن بيشتر مردم آزادى وى نميكنند و چون سپاس داران وى را نمى‌پرستند.
وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ كشتن كنيد با دشمنان خداى از بهر خداى. در آشكارا كردن راه بخدا وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ و بدانيدكه خداى شنواست و دانا

النوبة الثانية

قوله تعالى: حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ اى واظبوا على الصّلوات المكتوبة بمواقيتها، و حدودها و جميع ما يجب فيها من حقوقها ميگويد: بپاى داريد نمازهاى فريضه، و حقوق و حدود آن بشناسيد، و بوقت خويش بجاى اريد. و آن پنج نماز است به پنج وقت، چنانك مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم آن مرد اعرابى را گفت، كه از اسلام مى‌پرسيد: «خمس صلوات فى اليوم و الليلة» فقال هل على غيرها؟ فقال «لا، الّا ان تطوع» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «أ رأيتم؟ لو ان نهرا بباب احدكم يغتسل منه كل يوم خمس مرات هل يبقى عليه من درنه شى‌ء؟» قالوا لا، قال «فذلك مثل الصلوات الخمس يمحو اللَّه بهن الخطايا» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «الصلوات الخمس و الجمعة الى الجمعة و رمضان الى رمضان مكفّرات لما بينهنّ اذا اجتنبت الكبائر» و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «خمس صلوات افترضهن اللَّه تعالى من احسن وضوءهن و صلّاهنّ لوقتهن و أتمّ ركوعهنّ و خشوعهنّ كان له على اللَّه عهد ان يغفر له و من لم يفعل ليس له على اللَّه عهد ان شاء غفر له و ان شاء عذّبه»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «صلوا خمسكم و صوموا شهركم و ادّوا زكاة اموالكم و اطيعوا اذا امركم تدخلوا جنة ربكم»

و سئل النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم عن ثواب هذه الصلوات الخمس، فقال: «اما صلاة الظهر، فانّها الساعة التي تسعر جهنم، فما من مؤمن يصلى هذه الصلاة الّا حرّم اللَّه عليه نفحات جهنم يوم القيامة، و اما الصلاة العصر فانها الساعة التي اكل آدم من الشجرة، فما من مؤمن يصلى هذه الصلاة الّا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه، ثم تلا.

حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى و امّا صلاة المغرب فانها الساعة التي تاب اللَّه على آدم فما من مؤمن يصلّى هذه الصلاة محتسبا ثم يسئل اللَّه تعالى شيئا الّا اعطاه ايّاه و امّا الصّلاة العتمة فان القبر ظلمة و يوم القيمة ظلمة فما من قدم مشت فى ظلمة الليل الى صلاة العتمة الّا حرّم اللَّه عليه قيود النار و يعطى نورا يجوز به على الصراط و امّا صلاة الفجر فما من مؤمن يصلّى الفجر اربعين يوما فى جماعة، الّا اعطاه اللَّه براتين براءة من النار و براءة من النفاق».

و اوقات اين نماز پنج گانه مختلف است و بيان آن هم در قرآن است و هم در سنت قال اللَّه تعالى: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ حين تمسون وقت نماز شام و خفتن است و حين تصبحون وقت نماز بامداد، وَ عَشِيًّا نماز ديگر و حِينَ تُظْهِرُونَ نماز پيشين. جاى ديگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس. وقت نماز بامداد است، و قبل غروبها، نماز ديگر، و من آناء الليل نماز شام و خفتن و اطراف النهار نماز پيشين. اين بيان اوقات نمازست ازكتاب خداى عز و جل اما از جهت سنت آنست كه ابن عباس روايت كرد از مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال «امّنى جبرئيل عند باب البيت، فصلّى بى الظهر حين زالت الشمس و الفى‌ء مثل الشراك، و صلى بى العصر، حين كان كل شى‌ء بقدر ظلّه، و

صلی المغرب حین افطر الصائم، و صلّی العشاء حین غاب الشفق، و صلی الصبح، حین حرم الطعام و الشراب علی الصائم، و صلی الظهر فی الیوم الثانی، حین کان کل شيء بقدر ظلّه، وقت العصر بالامس، و صلی العصر حین صار ظل کل شيء مثله، و صلی المغرب للوقت الاول، لم یؤخرها عنه، و صلی العشاء حین ذهب ثلث اللیل، و صلی الصبح حین اسفر، ثم التفت الی فقال یا محمد: هذا وقت الانبیاء قبلك و الوقت ما بین هذا الوقتین» معنی محافظت بپای داشتن این نمازهاست باین وقتهای معین و حقوق آن بتمامی بجای آوردن.

مصطفی گفت: کسی که در نماز تأخیر افکند و حقوق آن بجای نیارد او را منافق نام کرد، فی قوله صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: تلك صلاة المنافق، یجلس یرقب الشمس حتی اذا اصفرت وکانت بین قرنی الشیطان، قام فنقر اربعا لا یذکر اللَّه فیها الّا قلیلا» و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم لعلی «یا علی، لا تؤخّر الصلاة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت و الایم اذا وجدت لها کفوا»

و بدان که حقوق نماز بعضی شرائط است و بعضی ارکان، و بعضی مسنونات و هیآت، اما شرائط آنست که بیرون از نماز افتد، در مقدمه آن پنج شرط است: طهارت و ستر عورت و ایستادن بر جای پاك و روی بقبله آوردن و شناختن وقت نماز بیقین یا بقلبه ظن، و اجناس ارکان نمازکه بعضی از آن مکرر می‌شود یازده‌اند: اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر أؤدّي صلاة الظهر فریضة اللَّه عز و جل وگفته‌اند آن مقدار بس بود که داندکه کدام نماز همی گزارد، و اگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لا بد به نیت تعیین کند و اگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نمازکردن کفایت بود. و مقتدی را لا بد نیت اقتدا بامام بایدکرد صحبت جماعت را و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم تکبیر احرام است و فرض آن مقدارست که گوید اللَّه اکبر. رکن سوم قیام است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم رکوع است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد رکن ششم سجود است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد با دو دست و دو زانو و دو قدم. رکن هفتم طمأنینه است بیارمیدن در این ارکان. هشتم نشستن است در تشهد آخر.

رکن نهم التحیات خواندن در آن فرض است که التحیات للَّه تا بآخر و این سه کلمات دیگر المبارکات الصلوات الطیبات از جمله سنن نماز است نه از جمله فرائض. رکن دهم درود است بر رسول ع در تشهد آخر، و مقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلم رکن یازدهم سلام دادن است و مقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم.

هر چه ازین یازده بیرون است، از جمله سنن نمازست. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، و اگر چیزی از آن بگذارد، بر وی سجود سهو نیست، مگر در چهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خواندن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد.

و بعضی علماء حصر جمله ارکان نمازکرده‌اند و سنن آن بر شمرده‌اند، گفته‌اند چهارده رکن است و سی و پنج سنت، و شرح این ازکتب فقه طلب بایدکرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. و بدان که نمازکردن باذان و اقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبرکه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: اعطیتم ما لم یعط احد من الامم، ان اللَّه جعل قربانکم الاستغفار و جعل صلوتکم الخمس بالاذان و الاقامة، و لم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم، و ایّ عبد صلی صلاة الفریضة ثم استغفر اللَّه عشر مرات، لم یقم من مقامه حتی یغفر له ذنوبه و لوکانت مثل رمل عالج و جبال تهامة»

حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطی علما را خلاف است که صلاة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفَتند نماز پیشین است. و درست‌تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از

یك سوی دارد، یکی در تاریکی و یکی در روشنایی، و دو نماز است از یك وی یکی در روشنایی و یکی در تاریکی روز احزاب نماز دیگر از رسول خدا فائت شد از وقت، کافران را گفت «ملأ اللّٰه قلوبهم و قبورهم و بیوتهم نارا شغلونا عن صلاة الوسطی» و درست است از مصطفی که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هرکس که هنگام وقت نماز دیگر ازو فائت شد، همچنانست که وی را بی‌کس و بی چیزکردند «کانما وتر اهله و ماله» سلیمان پیغامبرکه اسبان را کشت، هم بر رنج آن کشت که او را مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر.

و یوشع بن نون در غزائی مشغول بود فتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد اللّٰه تعالی خورشید بروی نگه داشت بر جای، تا وی بر دشمن دست یافت و نماز دیگرکرد. وگفته‌اندکه نماز دیگر از بهر آن عصر خوانند از تنگی که آنست و ازکراهت که در تأخیر است. و مرد را که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، و ذلك فی قوله تعالی تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ.

و تخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل و شرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ گفت ماهها دوازده است: چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید بر خویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم بر خویشتن در همه ماهها صعب است و در این ماههای حرام صعب‌تر، از آنك حرمت و شرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب تر از آن، که رقم تخصیص دارد و نشان تفضیل. قومی گفتندکه این صلاة وسطی نماز پنج گانه است در میان پنج رکن مسلمانی.

و این قول بعید است و اختیار آنست که از پیش رفت. و ذکر صلاة وسطی رد است برکوفیان، که فرائض نماز بشش برده‌اند و وتر در آن گرفته، و اگر چنان بودی صلاة وسطی متصور نبودی و این برکس پوشیده نشود. و قول النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم ان اللّٰه زادکم صلاة لم یرد بذلك صلاة سادسة و معناه زادکم فی تطوعکم و نوافلکم وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ ای مطیعین، روی عن النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم انه قال «کل قنوت فی القرآن فهو طاعة» میگوید شما که مؤمنانید و امت مصطفی اید خدای را نمازکنید بفرمان برداری و پرستگاری، نه چنان که اهل ملتهای دیگر میکنند، که هرکسی در آن ملت خویش نماز میکند و با آن نماز نافرمانی و عصیان میکند. وگفته‌اندکه معنی قنوت قیام است در نماز. از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم پرسیدندکه کدام نماز فاضلتر؟

فقال «طول القنوت» گفت آن نمازکه قیام آن درازتر و تمامتر بود، و منه قوله تعالی: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ای من هو مصلّ آناء اللیل. فسمی الصلوات قنوتا، لانها بالقیام تکون، و قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «مثل المجاهد فی سبیل اللّٰه کمثل القانت الصائم» یعنی المصلی الصائم، ثم قیل للدعاء قنوت، لانه انما یدعوا به قائما فی الصلوات قبل الرکوع او بعده.

فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً ای اذا خفتم فی مطاردة العدو و التحام القتال و غیره، صلّوا مشاة او فرسانا کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة و غیر مستقبلها. میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش، نماز فریضه بوقت خویش میکنید چنانك توانید، روی بقبله و پهلو بقبله و پشت بر قبله، ایستاده و تازیان وگردان، یعنی آن گه که در نماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می‌نماید و سجود فروتر از رکوع می‌نماید. و تا تواند روی با پس نکند. و اگر مضطر ماند فرو می‌آید و بر می‌نشیند و زخم می‌زند. رسول خدا سه بار نماز خوف کرده است از سه گونه: بذات الرقاع و ببطن النخلة و بعسفان هر جای بر حسب حال ضرورت که دشمن از پس پشت بود دیگرکرد، وکه دشمن میان او بود و میان قبله دیگرکرد، وکه دشمن گردان بود و درهم افتاده دیگرکرد. و شرح این در سورة النساء بجای خویش گفته شود ان شاء اللّٰه تعالی.

فَإِذا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ الآية.... ذكر اینجا نماز است و از بهر آن ذكر خواندكه نماز سر تا سر از ذكر خالى نيست، چنانك گفت وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي يعنى نماز بپاى دار پيوستن ياد مرا، فَإِذا أَمِنْتُمْ ميگويد و آن گه كه ايمن شديد از دشمن، نمازهاى پنجگانه باوقات و شرايط و حقوق آن بپاى داريد.

كَما عَلَّمَكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ همچنانك در شما آموخت آنچه ندانستيد يعنى نمازكردن در حال بيم و ترس از دشمن، اين همچنانست كه آنجا گفت وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ جاى ديگر اين منت على الخصوص بر مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم نهاد، تشريف وى را گفت «و علّمك ما لم تكن تعلم وكان فضل اللَّه عليك عظما».

وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِيَّةً الآية.... قراءة ابو عمر و ابن عامر و حمزه و حفص وَصِيَّةً بنصب است، اى اوصى اللَّه وصية، ديگران برفع خوانند اى كتبت عليهم وصية. در ابتداء اسلام پيش از آنك آيات مواريث آمد زنان را از شوهران نصيبى از ميراث نبود، اما شوهر چون بمردى بر زن يك سال عدت بودى، و در آن يك سال نفقه وى طعام وكسوت و سكنى بر تركه شوهر بودى، ما دام كه از جاى عدت بطوع بيرون نيامدى، اگر بيرون آمدى نفقه بيفتادى. پس چون آيات مواريث آمد، از نفقه يك سال منسوخ گشت بنصيب ميراث، گاه ربع وگاه ثمن. و يك سال عدت منسوخ شد بچهار ماه و ده روز، و ذلك فى قوله يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً قوله: وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ الآية.... معنى اين آيت همانست كه از پيش رفت، از ذكر متعت و احكام آن. و زيادت بيان درين آيت آنست كه جمله مطلقات را پيش از مسيس متعت واجب كرد. و در آيت پيش خصوصا زنانى را گفت كه ايشان را طلاق پيش از مسيس دهند. و بحكم اين آيت على ع گفت: «لكل مؤمنة مطلقة حرة او امة متعة»

و تلا هذه الآية وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ. ابن زيدگفت چون آيت آمد مَتاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مطلّقة را متعت دهيدكه متعت واجب است بر نيكوكاران، مردى گفت از جمله مسلمانان، اگر خواهم كنم و اگر خواهم نكنم، كه اين احسانى است نه بر همه مسلمانان واجب كرده كه بر محسنان واجب كرده، چنانك گفت حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ پس رب العزة گفت درين آيت: حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ اى الذين يتّقون الشرك، اين متعت واجب است بر هركه مسلمان است، از شرك باز پرهيزنده كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ روايت كنند از على ع كه عقل بر دو ضرب است: مطبوع و مسموع. وكمال بنده در ديندارى وى بآنست كه اين هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعى كه بنده بآن مكلف شود، و خطاب شرع بآن متوجه گردد، و آن آنست كه مصطفى گفت صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «ان اللَّه تعالى لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل، ثم قال له ادبر فادبر، ثم قال و عزتى و جلالى ما خلقت خلقا اكرم على منك بك آخذ و بك اعطى».

ديگر عقل مسموعى آنست: كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «يا على اذا أ تقرب الناس لى الناس الى خالقهم بالصلاة و الصوم فتقرب اليه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات و الزلفى عند الناس فى الدنيا و عند اللَّه فى الآخرة»

و حقيقت اين عقل بايمان و تقوى و اخلاص بازگردد. و آن آنست كه در قرآن جايها گفته أَ فَلا تَعْقِلُونَ؟ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ و هو المشار اليه

بقوله صلى اللَّه عليه و آله و سلم: «قسّم اللَّه العقل على ثلاثة اجزاء فمن كانت فيه كمل عقله و من لم تكن فيه فلا عقل له: حسن المعرفة باللّه، و حسن الطاعة للَّه، و حسن الصبر على امر اللَّه».

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ الآية... يعنى الم تخبر، اين رؤيت دل است كه آن را علم گويند، نه رؤيت چشم كه عيان باشد، مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم آن قوم را بعيان در نيافت، اما برؤيت دل بديد و بدانست، از آنك اللَّه تعالى بوى خبركرد و آگاهى داد. أَ لَمْ تَرَ ميگويد نبينى ايشان را، ندانسته‌اى قصه ايشان كه

از سرایهای خود بیرون رفتند به پرهیز از طاعون، گفته‌اندکه امت حزقیل اند، مقاتل وکلبی گفتند: هشت هزار بودند، سدی گفت سی و اند هزار بودند، و چهل هزارگفته‌اند، و هفتاد هزارگفته‌اند. علی الجمله عددی بسیار بودندکه اللَّه میگوید وَ هُمْ أُلُوفٌ. در زمین ایشان طاعون افتاد بیرون رفتند تا از طاعون بگریزند و قصد رود باری کردند، چون در آن رودبار همه بهم آمدند فریشته بانگ بریشان زد، بر یك جای همه بمردند، آفتاب بریشان تافت بگندیدند.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «اذا سمعتم بهذا الوباء ببلد فلا تقدّموا علیه، و اذا وقع علیه و انتم فیه فلا تخرجوا فرارا منه»

و سألت عائشة النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم عن الطاعون، فقال لها انه كان عذابا یبعثه اللَّه علی من یشاء و یجعله رحمة للمؤمنین، فایّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابرا محتسبا و علم انّه لن یصیبه الا ما كتب اللَّه له، فله اجر شهید.»

پس پیغامبر ایشان حزقیل فرا رسید و ایشان را چنان دید، اندوهگن گشت، بگریست و دعا كرد. اللَّه تعالی ایشان را زنده كرد بعد از هشت روز و فرا پیش وی كرد، و آن نتن كه از اثر مرگ بریشان بود، بریشان بماند و هنوز در نسل ایشان از اولاد یهود مانده است. حزقیل پیغامبری بود از بنی اسرائیل سوم موسی، كه بعد از موسی یوشع بن نون بود، پس كالب بن یوفنا، پس حزقیل. و او را ابن العجوز میگفتند از آنك مادر وی پیر زنی بود نازاینده، از خدای عز و جل این فرزند بپیری خواست و او را بداد، مقاتل گفت: حزقیل ذو الكفل است، و انما سمی ذو الكفل لانه تكفل سبعین نبیا، و انجاهم من القتل، فقال لهم اذهبوا فانی ان قتلت كان خیرا من ان تقتلوا جمیعا، فلما جاء الیهود و سالوا حزقیل عن الانبیاء السبعین، قال انهم ذهبوا و لا ادری این هم. و منع اللَّه ذا الكفل من الیهود إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا یَشْكُرُونَ از روی معنی هر دو ناس یكسان نه اند. اول گفت لَذُو فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ این ناس عموم مردم‌اندكه نعمت و فضل اللَّه بر همه روانست. پس گفت وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ این ناس علی الخصوص اهل شكراند و ایشان جز مكلفان نه اند، كه شكر بر اهل تكلیف واجب است، فكانه قال و لكن اكثر المكلفین لا یشكرون ازین جهت اكثر الناس گفت و اكثرهم نگفت، میگوید ای بسا نواخت كه از آفریدگار بر بندگان است، ای بسا نیكوكاری كه از اللَّه بریشانست لكن ایشان سپاسداری نمیكنند، و شكر آن نعمت بجای نمی‌آرند. شب معراج چون مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم بحضرت عزت رسید اللَّه تعالی شكایت این امت با وی كرد گفت «یا محمد لم اكلفهم عمل الغد و هم یطلبون منی رزق غد، یا محمد سمیت نفسی معزا و مذلا و هم یطلبون العز من سوای. و یطلبون الحاجة من غیری، یاكلون رزقی و یشكرون غیری» پس در عقب قصه امت حزقیل امت محمد را گفت: وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الآیة... شما چون ایشان مباشیدكه از مرگ می‌بگریختند، جنگ كنید با دشمن دین و در راه خدا بكوشید، و در قتال دشمن از بیم مرگ به مگریزید، كه گریختن از مرگ شما را سود ندارد، چنانك آن قوم را سود نداشت، «قُلْ لَنْ یَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ.» آورده‌اندكه سلیمان صلّی اللَّه علیه و آله و سلم روزی نشسته بود و ندیمی با وی، ملك الموت در آمد و تیز در روی آن ندیم می‌نگریست، پس چون بیرون شد آن ندیم از سلیمان پرسیدكه این چه كس بود كه چنین تیز در من می‌نگرست؟ سلیمان گفت ملك الموت بود، ندیم بترسید، از وی درخواست كه باد را فرماید تا وی را بزمین هندوستان برد سلیمان باد را فرمان داد تا وی را بزمین هندوستان برد، پس هم در ساعة ملك الموت باز آمد، سلیمان از وی پرسیدكه آن تیز نگرستن تو در آن ندیم ما چه بود؟ گفت عجب آمد مرا كه فرموده بودند تا جان وی همین ساعة در زمین هندوستان قبض كنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین، پس تعجب میكردم تا خود چون بود این حال؟ و چنین افتادكه دیدی! وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ الآیة... بدانیدكه اللَّه شنواست و دانا، در شنوایی یكتا و در دانایی بی‌همتا، اگرش بخوانی شنود دعاء تو، و رنه

خوانی داند حال تو.
یحکی عن بعضهم انه قال کنت جائعا فقلت لبعض معارفي انی جائع، فلم یفتح لی من قبله شيء، فمضیت فوجدت درهما ملقی فی الطریق، فرفعته فاذا هو مکتوب علیه، أما کان اللّه عالما بجوعك حتی قلت آنی جائع؟
النوبة الثالثة
قوله تعالی: حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ الآیة... بزبان اشارت محافظت اندر نماز آنست که چون بنده بحضرت نماز در آید، بهیبت درآید، و چون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، و تا در نماز باشد به نعت ادب بود، تن بر ظاهر خدمت داشته و دل در حقائق وصلت بسته، و سر با روح مناجات آرام گرفته، المصلی یناجی ربه. بو بکر شبلی رحمة اللّه گفت اگر مرا مخیرکنند میان آنك در نماز شوم یا در بهشت شوم، آن بهشت برین نماز اختیار نکنم، که آن بهشت اگر چند ناز و نعمت است، این نماز راز ولی نعمت است، آن نزهت گاه آب وگل است و این تماشاگاه جان و دل است، آن مرغ بریان است در روضه رضوان، و ابن روح و ریحان در بستان جانان.
تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان ببین در زیر پای خویش جان افشان آن جانان مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم از هیچ مقام آن نشان ندادکه از نماز داد بآنچه گفت: «جعلت قرّة عینی فی الصلاة»
روشنایی چشم من از میان نواختها و نیکوئیها مشغولی بوی است و راز داری با وی.

اینك دل من تو در میانش بنگر   تا هست بجز تو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود او را بو علی سیاه گفتندی، یگانه عصر خویش بود، هرگه کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردی‌ام فارغ شغلی ندارم، روشنایی چشم من آنست که از مردان راه وی کسی را بینم یا با کسی حدیث وی میکنم.

با دل همه شب حدیث تو میگویم   بوی تو من از باد سحر میجویم.

عالم طریقت عبد اللّه انصاری قدس اللّه روحه گفت: الهی ای مهربان، فریادرس، عزیز آن کس، کش با تو یك نفس. بادا نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آن را حجاب ناید از پس، رهی را آن یك نفس در دو جهان بس، ای پیش از هر روز و جدا از هرکس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس.
حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ الآیة... محافظت آنست که شخص در مقام خدمت راست دارد و دل در مقام حرمت، تا هم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود. یکی در نماز امامی میکرد خواست تا صف راست کند، گفت استووا هنوز این سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند او راکه چه رسید ترا در آن حال؟ گفت نودیت فی سری هل استویت لی قطّ اول رکنی از ارکان نماز نیت است و معنی نیت قصد دل است، چون در نماز شود سه چیز اندر سه محل می‌باید تا ابتداء نماز وی بصفت شایستگی بود: اندر دست اشارت، و در زبان عبارت و در دل نیت، چنانستی که بنده در حال نیت میگوید درگاه مولی را قصدکردم و دنیا را با پس گذاشتم، پس اگر اندیشه دنیا به نگذارد و دل فانماز نه پردازد هم در رکن اول دروغ زن بود. حسن بن علی ع چون بدر مسجد رسیدی گفتی: «الهی ضیفك ببابك سائلك ببابك، عبدك ببابك، یا محسن قد اتاك المسيء، و قد امرت المحسن منا ان یتجاوز عن المسیء، فتجاوز قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم».
و آن دست برداشتن در نماز در حال تکبیر اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شکستگی وی بحضرت مولی، چنانستی که میگوید انا غریق فی بحر المعاصی، فخذ بیدی. بار خدایا غریب مملکتم، افتاده در چاه معصیتم، غرق شده در دریای محنتم، درد دارم و دارو نمیدانم، یا میدانم و خوردن نمیتوانم، نه روی آنك نومید شوم، نه زهره آنك فراتر آیم.

قد تحیرت فیك خذ بیدي   یا دلیلا لمن تحیّر فیکا
گر کافرم ای دوست مسلمانم کن   مهجور توام بخوان و درمانم کن

گر در خور آن نیم که رویت بینم　　باری بسر کوی تو قربانم کن

گفته‌اند اول کسی که نماز بامدادکرد آدم بود ع. آن خواجه خاکی، آن بدیع قدرت و صنیع فطرت و نسیج ارادت، چون از آسمان بزمین آمد بآخر روز بود تا روشنایی روز میدید، لختی آرام داشت، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد.

شب آمد چو من سوگوار بغم　　بجامه سیاه و بچهره دژم

آدم هرگز شب ندیده و مقاساة تاریکی و اندوه نکشیده بود، ناگاه آن ظلمت دیدکه بهمه عالم برسید، و خود غریب و رنجور و از جفت خود مهجور، در آن تاریکی که آه کردی، گه روی فراماه کردی، گه قصد مناجات درگاه کردی.

ذکر تو مرا مونس یارست بشب　　وز ذکر توام هیچ نیاساید لب

اصل همه غریبان آدم بود، پیشین همه غمخواران آدم، نخستین همه گریندگان آدم بود، بنیاد دوستی در عالم آدم نهاد، آئین بیداری شب آدم نهاد، نوحه کردن از درد هجران و زاریدن به نیم شبان سنتی است که آدم نهاد، اندران شب گه نوحه کردی بزاری، گه بنالیدی از خواری، گه فریادکردی، گه بزاری دوست را یادکردی.

همه شب مردمان در خواب من بیدار چون باشم　　غنوده هرکسی با یار من بی یار چون باشم

آخر چون نسیم سحر عاشق وار نفس بر زد و لشکر صبح کمین برگشاد، و بانگ بر ظلمت شب زد، جبرئیل آمد ببشارت که یا آدم صبح آمد و صلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنایی آمد و آشنایی آمد، برخیز ای آدم، و اندرین حال دو رکعت نمازکن، یکی شکرگذشتن شب هجرت و فرقت را، یکی شکر دمیدن صبح دولت و وصلت را! زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم　　با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد ابراهیم خلیل بود صلع، آن گه که او را ذبح فرزند فرمودند، و در آن خواب او را نمودند، ابراهیم خود را فرمانبردارکرده، جان فرزند عزیز خود بحکم فرمان نثارکرده، و ملك العرش بفضل خود ندا کرده، و اسماعیل را فدا کرده، آن ساعة آفتاب از زوال درگذشته بود مراد خلیل تحقیق شد و خوابش تصدیق شد، خلیل در نگرست چهار حال دید در هر حال رفعتی و خلعتی یافتی، خلیل شکر را میان به بست و بخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکر آن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگر شکر تصدیق، سدیگر شکر ندا، چهارم شکر فدا.

اول کسی که نماز دیگرگزارد چهار رکعت یونس پیغامبر بود صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: آن بنده نیك پسندیده در شکم ماهی و آن ماهی در شکم آن دیگر ماهی، در قعر آن دریای عمیق بفریاد آمده که لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

اینجا نکته شنو: یونس در شکم ماهی بزندان و مؤمن در شکم زمین، در آن لحد بزندان، مبارك باد آن مضجع، خوش باد آن مرقد، مصطفی میگوید «القبر روضة من رياض الجنة» هر چندکه زندانست اما مؤمن را چون بستانست، و در آن بسی روح و ریحان است. یونس در شکم ماهی در آن تاریکی و سیاهی، مؤمن در شکم زمین با نسیم انس و نور الهی، یونس را جگر ماهی آینه گشته تا بصفاء آن حیوانات دریا و عجائب صور ایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی گشاده تا بنور الهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی وی را مدد آمد، از آن زندان بصحراء جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهار تاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکرگذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نمازکرد. اشارت است به بنده مؤمن که چهار ظلمت در پیش دارد: ظلمت معصیت،

ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد. و اول کسی که نماز شام کرد عیسی مطهّر بود شخص پاك سرشت پاك طینت پاك فطرت که بی پدر در وجود آمد، و در شکم مادر تورية و انجیل بر خواند، و درگهواره سخن گفت. عجب آمد قومی را از اهل ضلالت، گفتند: فرزند بی پدر متصور نیست، حدوث ولد و وجود نسب بی دو آب متفرق جایز نیست. گفتند آنچه گفتند، و رفتند در راه ضلالت چنانك رفتند! و ثالث ثلاثة رقم کشیدند، جبرئیل آمدکه یا عیسی قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد ازگفت ایشان، خالق زمین و آسمان پاکست ازگفت ایشان، آن ساعة وقت نماز شام بود، عیسی برخاست و بخدمت شتافت، و از اللّه عفو و رحمت خواست، سه رکعت نمازکرد: بیك رکعت دعوی ربوبیت از خود دفع کرد، که تویی خداوند بزرگوار، منم بنده با جرم بسیار، دیگر رکعت نفی الوهیت بود از مادر، که تویی خدای جبار و مادرم ترا پرستار، سوم رکعت اقرار بود بوحدانیت کردگار، یگانه یکتای نامدار.

و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت موسی کلیم بود، نواخته خالق بی عیب، مخصوص تحفه غیب، مزدور شعیب، چون اجلش با شعیب بسر آمد وز مدین بدر آمد، قصد مسکن و اندیشه وطن خویش کرد، چون منزل چند برفت شبی آمد. مرا در پیش شبی که دامن ظلمت در آفاق کشیده، و بادی عاصف برخاسته، و باران و رعد و برق در هم پیوسته، گرگ در گله افتاده و عیالش را درد زه خاسته، همه عالم از بهر وی بخروش آمده، دریا بجوش آمده، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده، و در همه عالم یك چراغ بر افروخته، موسی در آن حال فرو مانده، گه می‌خیزد وگه می‌نشیند، گه می‌خزد وگه می‌آرمد، وگه می گریزد، گه مقبوض وگه مبسوط، گه سر بر زانو نهاده، گه روی بر خاك بزاری، همی گوید:

بهر کویی مرا تا کی دوانی؟ ز هر زهری مرا تا کی چشانی؟

آری! در شب افروز را نهنگ جان ربای در پیش نهادند، وکعبه وصل را بادیه مردم خوار منزل ساختند، تا بی رنج کسی گنج ندید، و بی غصه محنت کسی بروز دولت نرسید. آخر نظری کرد بجانب طور، و بدید آن شعاع نور، و بشنید ندای خدای غفور، که إِنِّي أَنَا اللَّهُ موسی را چهار غم بود: غم عیال و فرزند و برادر و دشمن، فرمان آمد که یا موسی غم مخور و اندوه مبر، که رهاننده از غمان و باز برنده اندهان منم، موسی برخاست اندر آن ساعت و چهار رکعت نمازکرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بنده مؤمن که چون این چهار رکعت نماز بگزارد بشرط وفا و صدق و صفا، شغل عیال و فرزند وی کفایت کند، و بر دشمن ظفر دهد و از غم و اندوهان برهاند.

النوبة الاولى

قوله تعالی: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ کیست آنك خدای را وامی دهد؟ قَرْضاً حَسَناً وامی نیکو فَيُضاعِفَهُ لَهُ تا وی را آن وام توی بر توی کند أَضْعافاً كَثِيرَةً تویهای فراوان وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ و اللّه میگیرد روزی، برکس کس تنگ می کند، و میگشاید روزی، برکس کس فراخ میکند، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و با وی خواهندگردانید شما را.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ دانسته نه‌ای و نرسید علم تو بآن گروه مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ از فرزندان یعقوب مِنْ بَعْدِ مُوسى از پس موسی إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ که پیغامبری را گفتند از آن خویش ابْعَثْ لَنا مَلِكاً ما را پادشاهی انگیز از میان ما نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا با وی بغزا شویم و در راه خدا کشتن کنیم، قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ گفت شما هیچ بر آنید؟ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ اگر بر شما نویسند غزا کردن و شما را بآن فرمایند أَلَّا تُقاتِلُوا که جنگ نکنید و باز نشینید قالُوا وَ ما لَنا گفتند چیست و چه رسید ما را أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ که کشتن نکنیم در سبیل خدا و از بهر او، وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا و ما را بیرون کردند از سراهای ما و جدا کردند از پسران ما، فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ چون بریشان نبشتند غزا کردن و ایشان را بآن فرمودند تَوَلَّوْا برگشتند از فرمان برداری، إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی

ازيشان وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ و اللّه داناست بستمكاران.
وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ وگفت ايشان را پيغامبر ايشان، إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً اللّه شما را طالوت را بپادشاهى برانگيخت، قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا گفتند طالوت را بر ما ملك چون بود؟ «وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» و ما سزاوارتريم بملك ازو، كه او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك، وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ و فراخى مال ندادند او را، قالَ جواب داد پيغامبر ايشان را، وگفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ اللّه او را بر شما ملك را برگزيد وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ و وى را افزونى داد در دانش و در قد و بالا، وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ و اللّه ملك خويش او را دهدكه خود خواهد وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ و خداى فراخ توانست و دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قرض نامى است هركارى راكه بنده‌كندكه آن را جزا بود، از اينجاست‌كه امية بن ابى الصلت‌گفت.

لا تخلطن خبيثات بطيبة و اخلع ثيابك منها و انج عريانا
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا او سيئا و مدينا مثل ما دانا

نيكى و بدى هر دو را قرض خوانند، از بهر آنك هر دو را پاداش است، و آنچه در آيت‌گفت: قَرْضاً حَسَناً دليل است‌كه قرضى بود نيك و قرضى بود بد.
روى عن سفيان قال لما نزل قوله تعالى مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم «يا رب زد امتى» فنزل قوله مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً
گفت اول از آسمان اين آيت فرو آمد، كه مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها هر نيكى‌كه بنده‌كند ده چندان پاداش وى دهيم رسول خدا گفت يا رب بيفزاى امت مرا پس اين آيت فرو آمد مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً هر نيكى‌كه بنده‌كند آن را اضعاف مضاعف‌گردانيم، و او را بآن ثواب فراوان دهيم. سدى‌گفت جايى‌كه اللّه‌كثير گويد و تضعيف‌كند، اندازه آن جز اللّه نداند از عظيمى و فراوانى كه بود. همانست‌كه‌گفت وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً جاى ديگرگفت إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ.
اهل معانى‌گفته‌اند درين آيت اختصار است و اضمار، يعنى من ذا الذى يقرض عباد اللّه فاضافه سبحانه الى نفسه تفضيلا و استعطافا كما روى ان اللّه تعالى يقول لعبده استطعمتك فلم تطعمنى، و استسقيتك فلم تسقنى، و استكسيتك فلم تكسنى، فيقول العبد وكيف ذاك يا سيدى؟ فيقول مر بك فلان الجائع و فلان العارى، فلم تعط عليه من فضلك، فلا منعتك اليوم من فضلى، كما منعته باين قول معنى آيت آنست‌كه كيست آنك بندگان خداى را وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ و معلوم ميشود از راه سنت‌كه وام دادن مه از صدقه است، كه صدقه بمحتاج و غير محتاج رسد، و وام جز محتاج از سر ضرورت نخواهد. ابو امامه روايت‌كرد از
مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم قال: «رأيت على باب الجنة مكتوبا القرض بثمانية عشر، و الصدقة بعشر امثالها، فقلت يا جبرئيل ما بال القرض اعظم اجرا؟ قال لان صاحب القرض لا يأتيك الّا محتاجا، و ربّما وقعت الصدقة فى غير اهلها» و عن ابى هريره و ابن عباس قالا قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلم «من اقرض اخاه المسلم فله بكل درهم وزن احد و بثير و طور سيناء حسنات»
و عن ابى الدرداء قال «لان اقرض دينارين ثم يرد ان. ثم اقرضهما احب الى من اتصدق بهما» و بحكم شرع قرض ديگرست و دين ديگر، قرض نامؤجل است و دين مؤجل، و شرط قرض آنست‌كه هيچ منفعت بهيچ وجه فرا سر آن ننشيند، مثلا اگر زر قراضه بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست باز دهد رواست، كه مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم‌گفت: «خيركم احسنكم قضاء».
فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً ابن عامر و يعقوب «فيضعفه» خواند به تشديد و نصب فا، ابن كثير بتشديد خواند و

رفع فا، دیگران بالف خوانند و تخفیف و رفع فا، مگر عاصم که او بنصب فا خواند، و تشدید درکثرت مه است و تمامتر، که تضعیف از باب تکثیر است.
وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ الاية.... همانست که جای دیگرگفت: يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی، همه بعلم و حکمت اوست، همه بتقدیر و قسمت اوست، هرکس را چنانك صلاح ویست دهد، و چنانك سزای ویست رساند، ابو ذر روایت کند از رسول خدا از جلیل و جبار، گفت عز جلاله «ان من عبادی من لا یصلح ایمانه الا الفقر و لو اغنیته لا فسده ذلك، و انّ من عبادی من لا یصلح ایمانه الّا الغنی، و لو افقرته لافسده ذلك، ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر.»
معنی دیگرگفته‌اند. وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ اللَّه صدقه می‌فراستاند از بخشنده وانگه میرساند بستاننده، همانست که جای دیگرگفت وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ و درست است خبر از مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت «ما تصدق امرؤ مسلم بصدقة تمرة او لقمةَ الا قبضها اللَّه بیمینه فیربّیها فی کفه کما یربی احدکم فلوّه او فصیله حتی تصیر مثل احد.»
مفسران گفتند آن روزکه این آیت فرو آمد، ابو الدحداح گفت یا رسول اللَّه ان اللَّه یستقرضنا و هو غنی عن القرض قال «نعم، یرید ان یدخلکم به الجنة»
گفت یا رسول اللَّه خداوند عز و جل از ما قرض میخواهد و او بی نیاز از قرض رسول گفت آری، بآن میخواهد تا شما را در بهشت آرد. ابو الدحداح گفت من خدای را قرض میدهم تو بایندانی بهشت میکنی؟ گفت میکنم بایندانی بهشت هرکس راکه صدقه دهد، ابو الدحداح گفت و هم جفت من ام الدحداح با من در بهشت بود؟ گفت آری، گفت و دخترکانم همچنین؟ گفت آری، پس دست رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گرفت گفت دو باغ دارم و بجز آن دو باغ چیزی دیگر ندارم، و هر دو بخدای میدهم، رسول گفت نه یکی خدای را و یکی معیشت تو و عیال ترا، گفت یا رسول اللَّه ترا برگواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم، رسول گفت لا جرم اللَّه تعالی بهشت ترا پاداش دهد، ابو الدحداح رفت و با هم جفت خویش ام الدحداح این قصه بگفت، ام الدحداح گفت ربحت بیعك، بارك اللَّه لك فیما اشتریت. و ام الدحداح آن ساعة با دخترکان خویش در آن بستان بودندکه تسلیم کرده بودند، دست در آستین آن کودکان و دهن ایشان میکرد و خرما بیرون میکرد و میگفت این نه آن شماست که این آن خداست. گویند در آن بستان ششصد بن خرما بود بار آور، نیکو، همه بآسانی و دل خوشی و خشنودی خدای را عز و جل درکار درویشان کرد، تا در حق وی گفتند کم من عذق رداح، و واد فیاح فی الجنة لابی الدحداح.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ کانه قال الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ و الملأ هم الاشراف و الرؤساء، کانهم الذین یملئون العین رواء قصّة آیت آنست که بعد از موسی بروزگار، کفار بنی اسرائیل بر مؤمنان ایشان مستولی شدند و قهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی را به بردگی بردند و قومی را از دیار و اوطان خویش بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند و ایشان را پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی، و مقام دشمن میان مصر و فلسطین بود در ساحل بحر روم، و قوم جالوت بودند از بقایاء عاد، جبابره روزگار خویش، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت، و در میان بنی اسرائیل نه پیغامبری بود و نه پادشاهی که آن دشمنان را ازیشان بازداشتی، دعا کردند تا اللَّه تعالی بایشان اشمویل پیغامبر فرستاد، در عربیت نام وی اسماعیل بود. و نام مادر وی حنه، از نژاد هارون بن عمران، بود، برادر موسی علیه السّلام، بنی اسرائیل آمدند و اشمویل را گفتند «ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بر انگیز ما را پادشاهی تا با وی جنگ کنیم با این قوم جالوت که بر ما مستولی شده‌اند و تباه کاری میکنند، اشمویل گفت «هل عسیتم» بکسر سین قراءت نافع است و لغت قومی از عرب، دیگران بفتح سین خوانند هَلْ عَسَيْتُمْ خوانند، و هی اللّغة الفصحی، اشمویل گفتا هیچ بر آن ایدکه اگر اینج

می‌خواهید، بر شما نویسند و فرض کنند، شما بجای نیارید و از آن باز نشینید؟ ایشان گفتند و چرا باز نشینیم و جنگ نکنیم با دشمن که ما را از سرایهای خویش بیرون کردند و از خان و مان و پسران جدا کردند؟

رب العالمین گفت: فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ چون بر ایشان نوشتند قتال که خود می‌خواستند، بجای نیاوردند و برگشتند مگر اندکی، و آن اندك آنست که گفت فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ. مقاتل گفت کتب در قرآن بر چهار وجه است: یکی بمعنی فرض چنانك اینجا گفت: فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ ای فرض، و هم درین سورة گفت كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ ای فرض. وجه دوم بمعنی قضیت است چنانك در سورة آل عمران گفت لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ ای قضی علیهم، و در سورة التوبة گفت، لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا ای ما قضی اللَّه لنا. و در سورة الحج گفت كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ ای قضی علیه. و در سورة المجادلة گفت كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ ای قضی اللَّه. وجه سوم بمعنی امر است، چنانك ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ای اللَّه امرکم. وجه چهارم بمعنی جعل است، کقوله كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ، ای جعل، وکقوله فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ای فسأجعلها. پس اشمویل پیغامبر ایشان را گفت اللَّه شما را طالوت بن قیس بپادشاهی برانگیخت.

و ذلك قوله: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً طالوت مردی بود از فرزندان یعقوب از سبط ابن یامین خروانی کردی و آب فروشی، چنین آورده‌اندکه کان ایّابا و ایّاب آب فروش بود، و در سبط ابن یامین نه نبوت بود و نه ملك، که در فرزندان یعقوب نبوت در سبط لاوی بود و لاوی جدّ موسی بود، و ملك در سبط یهودا بود، و داود از سبط وی بود، و طالوت نه ازین بود نه از آن قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا ایشان گفتند، طالوت را بر ما پادشاهی چون بود؟ که او مردی درویش است، مال ندارد و نیز نه از سبط نبوت است، نه از سبط ملك اشمویل گفت شما چه پندارید؟ که آنچه اللَّه داند شما ندانید، خدای وی را بر شما برگزید و وی را فزونی داد در علم و هم در جسم، عالم وقت خویش بود و در بنی اسرائیل کس از و عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا: قیل سمّی طالوت لطوله، رب العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و باز شکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آن را دهدکه خود خواهد وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ اللَّه دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینه فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهر چیز بعلم و بهرکار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی همتاست و درآموزنده هر داناست.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً خداوندکریم، نامبردار عظیم، مهربان نوازنده بخشنده دارنده، جلت احدیته و تقدست صمدیته، در این آیت بندگان را می‌نوازد هم توانگران را و هم درویشان را، توانگران را می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد و قرض از دوستان خواهند. یحیی معاذ گفت عجبت ممّن يبقى له مال و رب العرش استقرضه. و فی الخبر الصحیح ینزل اللَّه عز و جل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم؟

چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت و چه نثار است! نثاری که بر روی جان گویی نگارست، و درخت سرور از وی ببارست، و دیده طرب بوی بیدارست. میگویدکیست اوکه قرض دهد باوکه ظالم نیست تا به برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، و آن کس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهدگوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم — دل ملك تو شد درو تصرف نکنم
گر جان باشارتی بخواهی ز رهی — در حال فرستم و توقف نکنم

روزی علی مرتضی ع در خانه شد، حسن و حسین پیش فاطمه زهرا می‌گریستند، علی گفت یا فاطمه چه بودست این روشنایی چشم و میوه دل و سرور جان ما را که میگریند؟ فاطمه گفت یا علی ما نا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تا هیچ چیز نخورده‌اند. و دیگی بر سر آتش نهاده بود علی گفت آن چیست که در دیگست؟ فاطمه گفت در دیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی، دل خوشی این فرزندان را بر سر آتش نهادم، تا پندارندکه چیزی می‌پرم، علی ع دلتنگ شد عبایی نهاده بود برگرفت و به بازار برد و بشش درم بفروخت و طعامی خرید، ناگاه سائلی آواز دادکه «من یقرض اللَّه یجده ملیّا وفیّا» علی ع آنچه داشت بوی داد، باز آمد و با فاطمه بگفت. فاطمه گفت: وفقت یا ابا الحسن و لم تزل فی خیر

نوشت باد یا ابا الحسن که توفیق یافتی و نیکو چیزی کردی، و تو خود همیشه با خبر بوده و با توفیق، علی بازگشت تا بمسجد رسول شود و نمازکند، اعرابیی را دیدکه شتری میفروخت، گفت یا ابا الحسن این شتر را میفروشم بخر، علی گفت نتوانم که بهای آن ندارم، اعرابی گفت بتو فروختم تا وقتی که غنیمتی در رسد یا عطائی از بیت المال بتو درآید، علی آن شتر بشصت درم بخرید و فرا پیش کرد، اعرابی دیگر پیش وی درآمد، گفت یا علی این شتر بمن فروشی گفت فروشم، گفت بچند؟

گفت، بچندانك خواهی، گفت بصد و بیست درم خریدم، علی گفت فروختم، صد و بیست درم پذیرفت از وی، و بخانه باز شد، با فاطمه گفت که ازین شصت درم با بهای شتر دهم به اعرابی و شصت درم خود به کار بریم، بیرون رفت بطلب اعرابی، مصطفی را دیدگفت یا علی تا کجا؟ علی قصه خویش بازگفت، رسول خدا شادی نمود و او را بشارت داد و تهنیت کرد، گفت یا علی آن اعرابی نبود، آن جبرئیل بود که فروخت، و میکائیل بود که خرید، و آن شتر ناقه بود از ناقه‌های بهشت، این آن قرض بود که تو باللّه دادی و درویش را بآن بنواختی، و قد قال اللَّه عز و جل مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اما نواخت درویشان درین آیت آنست که اللَّه قرض میخواهد، از بهر ایشان میخواهد و تا عزیزی نباشد از بهر وی قرض نکند، و نواخت درویش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر، از بهر آنك قرض خواستن هر چندکه بغالب احوال از دوستان خواهند، اما افتد بوقت ضرورت که نه از دوست خواهند، و آن کس را که از بهر وی خواهند جز دوست و جز عزیز نباشد، نه بینی که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در حال ضرورت قرض خواست از جهودی، و درع خود بنزدیك وی برهن نهاد، تا جو پاره ستد قوت عیال را.

بنگر که ازکه خواست و بنگر که کرا خواست! هر چندکه این نادر افتد، و اغلب آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایان کنند، چندین جایگه در قرآن رب العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً با هر یکی حسن بگفت تا بدانی که آنچه به اللَّه دهند پاك باید و حلال و نیکو، ان اللَّه تعالی طیّب لا یقبل الّا الطیب، وگفته‌اند قرض حسن آن بود که در آن گوش بپاداش نداری و در جست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی، نه یافت مزد خود را.

آورده‌اند که فردای قیامت رب العزة با بنده‌ای عتاب کندکه صحیفه او پر حسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی الجنة و ترکك المعاصی لرهبتك من النار، فایّ طاعة فعلتها لی؟

سهر العیون لغیر وجهك ضائع و بكاؤهن لغیر فقدك باطل

من کان یعمل للجنان فاننی من حبّ وصلك طول عمری عامل

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که پاداش بر روی مهر تاش است، من پنداشتم مهینه خلعت پاداش است، من چه دانستم که مزدورست، اوکه بهشت باقی او را حظ است، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظه است.

وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ قبض و بسط در ید خداست، کار او دارد و حکم او راست، یکی را دل از شناخت خود

در بند دارد، یکی را در انس با خود بر وی گشاید، یکی در مضیق خوف حیران، یکی در میدان رجا شادمان، یکی از قهر قبض وی هراسان، یکی بر بسط وی نازان، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بر بساط طرب آرام گیرد. همانست که پیر طریقت گفت: الهی گهی بخود نگرم گویم از من زارتر کیست؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم گویم که من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همی بخویشتن در نگرم

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ پیغامبر ایشان ایشان را گفت إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ نشان ملك او بر شما أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ آنست که تابوت آید بشما، فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ در آن تابوت سکینة از خداوند شما، وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى وَ آلُ هارُونَ چیزی که مانده از آنچه از آل موسی و از آل هارون باز ماند تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ فریشتگان آن را بردارند و آرند، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ در آن نشانیست شما را که ملك طالوت باذن خداست و رضا و اصطفاء او، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۴۸) اگرگرویدگانید، دانیدکه چنین است.

فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ چون گسسته گشت طالوت و سپاه از شهر و بهامون آمدند، قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ طالوت گفت اللّه شما را بخواهد آزمود بجویی، فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي هرکه از آن بیاشامد نه از من است وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي و هرکه از آن نچشد از منست إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ مگر آن کس که بدست خود یك غرفه برکشد، فَشَرِبُوا مِنْهُ چون بآن جوی رسیدند از آن بیاشامیدند إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی ازیشان، فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ چون بر آن جوی بگذشت او وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و ایشان که بگرویدند با وی، قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ گفتند ما را امروزکاوستن نیست با جالوت و سپاهها ی وی، قالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ گفتند ایشان که بی گمان بودند برستخیز و بدیدار خدای كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ بسا سپاه اندك غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ که باز شکستند سپاه فراوان را باذن و یاری خدای، وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و اللّه با شکیبایانست بیاری.

وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ و چون بیرون آمدند بروی جالوت و سپاه او قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبایی، وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا و قدمهای ما درواخ دار پیش دشمن، وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ و یاری ده ما را برگروه ناگرویدگان.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ طالوت بالشکر خویش بشکستند جالوت و سپاه وی را بتوفیق و خواست اللّه، وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ و داود جالوت را بکشت، وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ و اللّه داود را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ و در وی آموخت آنچه ندانست، وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ و گر نه باز داشت اللّه بودی از مردمان بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ از بعضی ببعضی لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ زمین بیران گشتی و جهان تباه شدی، وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ (۲۵۱) لکن اللّه با فضل است و با نواخت و نیکوکاری بر جهانیان.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ این سخنان خدای است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ می‌خوانیم آن بر تو بسزا و راستی، وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ و تو از فرستادگانی بکافّه خلق.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ الآية.... مفسران گفتند، اصل این تابوت آنست که اللّه تعالی به آدم ع فرو فرستاد و در آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانه بود در آن، و آخرترین همه خانه پیغامبر آخر الزمان بود خاتم النبیین، و رسول رب العالمین خانه از یاقوت سرخ و آسای پیغامبر، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم اینجا بصورت نمازگزاران ایستاده و بر راست وی مردی کهل ایستاده، بر جای پیشانی وی نبشته هذا اول من یتبعه من امته ابو بکر و بر چپ وی عمر خطاب ایستاده، بر جای پیشانی

وی نبشته لا تأخذه فی اللّٰه لومة لائم و از پس وی ذو النورین بر پیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در پیش وی علی بن ابی طالب علیه السّلام شمشیر حمایل کرده و بر پیشانی مبارك وی نبشته هذا اخوه و ابن عمه، و پیرامن وی اعمام و خلفا و نقبا و لشکری عظیم از مهاجر و انصار در ایستاده، و اندازه تابوت سه گز بود در دو گز، از چوب شمشاد زراندودکرده، و به نزدیك آدم می‌بود تا آدم از دنیا بیرون می‌شد به شیث داد و پس از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد. تا بروزگار ابراهیم ع، ابراهیم بمهینه فرزند داد: اسماعیل و اسماعیل بپسر خویش قیدار سپرد، فرزندان اسحاق با وی بخصومت آمدند، گفتند نور محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم با شماست، تابوت بایدکه با ما بود، قیدار سر وازد، امتناع نمود، پس برخاست و به کنعان شد پیش یعقوب ع، و آن تابوت با وی، یعقوب در قیدار نگرست، گفت چه رسید ترا ای قیدارکه رویت زرد می‌بینم و قوت ساقط؟ گفت نور محمد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم از پشت من نقل کرده‌اند، یعقوب گفت، بدختران اسحاق؟ گفت نه که در عرب به غاضره جرهمی. یعقوب گفت «بخ بخ، نیك آمد» اللّٰه خواست و حکم کرد که نور محمد جز در عربیات طاهرات ننهد، یا قیدار بشارت باد تراکه امشب پسری آمد. قیدارگفت چه دانستی و ازکجا گفتی؟ تو در زمین شام و غاضره در زمین حرم! گفت از آن بدانستم که امشب درهای آسمان دیدم که برگشادند و فریشتگان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده، دانستم که آن نور محمد است، قیدار برگشت بسوی زمین حرم تا با اهل خویش شود، و آن تابوت بنزدیك یعقوب بگذاشت. پس میان بنی اسرائیل می‌بود تا بروزگار موسی ع، پس موسی بوقت مرگ آن را پیش یوشع بن النون بنهاد به بریه، بریه نام جایگاهیست، پس چون در بنی اسرائیل تفرق افتاد و قومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند، رب العزة دشمن را بر ایشان مسلط کرد، ازین عمالقه و جبابرة از بقایاء قوم عاد تا بر ایشان تاختن آوردند، لختی را بکشتند و لختی را به بردگی ببردند، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیه فلسطین بردند و در چاه طهارت جای نهادند، هرکس ازیشان که در آن چاه برازکردی، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی وی را، پس بجای آوردندکه این علت از جهت آن تابوت است که در چاه نهاده‌اند، بیرون آوردند و بر گردون نهادند وگردون درگاو بستند وگاو را از زمین خویش براندند بسوی بنی اسرائیل، اللّٰه تعالی فریشتگان را بفرستاد تا آن تابوت برداشتند و بخانه طالوت بردند، بنو اسرائیل چون تابوت بخانه و یافتند، بدانستندکه ملك او بحقّ است.

اینست که رب العالمین گفت: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ پیغامبر ایشان اشماویل گفت، نشان آنك ملك طالوت حق است آنست که آن تابوت سکون و آرام دل شما بآنست، و امن شما در آن بسته بشما باز اید، اینست که قتاده وکلبی گفتند در معنی سکینه که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سرگربه و دو پردازد، بنو اسرائیل هرگه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینه از آن تابوت بانگ زدی بر دشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، و بهزیمت شدندید. وگفته‌اندکه در آن تابوت جامه وکلاه و عصاء موسی بود و جامه و عصاء هارون و پاره از من که در تیه بریشان می‌بارید، و رضراض الواح تورية که موسی شکسته بود، آن گه که الواح بر زمین زد، و طشت که دلهای پیغامبران در آن شسته‌اند و اکنون میگویند آن تابوت در دریای طبریه پنهانست. قال ابن عباس ان التابوت و عصاء موسی فی بحيرة الطبريه، و انهما يخرجان قبل يوم القيمة.

فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ الآية... چون بیرون شد طالوت از شهر بیت المقدس و سپاه وی هشتاد هزار مرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل و هیچکس بهیچ حق دامن ایشان ناگرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته، بیرون آمدند بروزگرما، و میان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر در آن یك نهر اردن و فلسطین.

قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ طالوت گفت اللّٰه شما را بخواهد آزمود بآن جوی، یعنی تا وا شما نمایدکه از شما که

مطیع تر و اللَّه خود بآن داناتر.
فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا رسید، هرکه از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بر دشمن من و جنگ کردن با وی. وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ ای لم یشربه، طعم اینجا بمعنی شرب است، چنانك آنجا گفت جُناحٌ فِيما طَعِمُوا ای شربوا، و هرکه از آن نچشد، او از منست یعنی با منست بر دشمن، پس رب العالمین در آن استثنا آورد، لختی فا بیرون کرد.
گفت: إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بفتح غین قراءة ابن کثیر و نافع و ابو عمرو است، و بضم غین قراءة باقی، بضم اسم است و بفتح مصدر، بضم پری دست است و بفتح برکشیدن آن یك بار، پس چون بآن جوی رسیدند، روزگرم بود و ایشان سخت تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند، مگر اندکی ازیشان، و آن اندك سیصد و سیزده بودند، عدد مرسلان از انبیاء و عدد مجاهدان روز بدر. براء عازب گفت: قال لنا رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یوم بدر «انتم الیوم علی عدد اصحاب طالوت حین عبروا النهر»
رب العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام، و آن غرفه ایشان را کفایت، بجوی بازگذشتند و با طالوت بجنگ شدند، و آن قوم دیگرکه فرمانرا خلاف کردند، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زورکرد، هر چندکه بیش آشامیدند تشنه تر بودند، هم درکنار جوی بماندند، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بجالُوتَ وَ جُنُودِهِ و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران، كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ای بعون اللَّه و نصرته وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ بالنصرة و التأیید و القوة.
وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ چون طالوت چهار لشکر بساخت تا بقتال جالوت بیرون رود، اشماویل پیغامبر درعی بوی داد و گفت اللَّه تعالی بانگیزد از اصحاب تو مردی که جالوت بدست وی کشته شود، و نشان این مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید، نه بیفزاید نه بکاهد، چون بتو رسد آن مرد، با وی عهد و پیمان بندکه یك نیمه ملك خویش و یك نیمه مال بوی دهی، و داود پیغامبر آن گه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خود را ایشا، وکهینه پسران بود، هفتم هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیك گله خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت و تا بدنبال وی از هم بردرید، خبر بوی رسیدکه طالوت بیرون شد بقتال جالوت، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعه برادران کندکه در لشکر طالوت بودند، براه درکی می‌شد سنگی با وی بآواز آمدکه یا داود خذنی، فانا الذی اقتل جالوت الجبار داود آن سنگ برگرفت و در توبره خویش نهاد و با خود میداشت تا بر طالوت رسید، گفت یا طالوت انا قاتل جالوت باذن اللَّه عز و جل، من جالوت راکشتم بتوفیق و خواست اللَّه. طالوت را عجب آمد این سخن از وی، که داود مردی کوتاه بالا بود، زرد رنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، داودگفت: اگر من او را بکشم نیمه ملك و مال خود بمن دهی؟
طالوت گفت آری دهم، و دختر خویش نیز در حکم توکنم، اما نشان راستی تو آنست که این درع درپوشی، که اشمویل بمن داد و گفت قاتل جالوت اوست که این درع ببالای وی راست بیاید. داود آن درع در پوشید و ببالای وی راست آمد. طالوت بدانست که جالوت بدست وی کشته شود، رفتند وصف برکشیدند و داود برابر جالوت بایستاد و نزدیك در شد، جالوت گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من؟ داودگفت بدان آمدم تا ترا بکشم، جالوت را از وی عجب آمد این سخن، گفت ای عاجز تو مرا چون کشی؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، و اگر سنان رمح خود بتو باز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. داودگفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آن گه سنگ که داشت در مقلاع نهاد و بانداخت، رب العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره از آن بر وی جالوت رسید بر دامن مغفر وی. و بر پیشانی او جوهری بود، یاقوت سرخ که می‌درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر او راگذاره کرد و از سر او بیرون گذشت.

جالوت بیفتاد و لشکر وی هزیمت گرفت، مسلمانان بر پی ایشان افتادند، تا سی هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. عمالقه از بقایاء قوم عاد، عبده اوثان و سر ایشان جالوت، این است که رب العالمین گفت فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ پس طالوت دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، اما نیمه ملك و مال بنداد، و بداود حسد برد و قصدکشتن وی کرد، داود از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی اسرائیل فرو آمد، پس طالوت پشیمان شد و طلب توبه کرد، زنی بود از قدماء بنی اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك وی شد و توبت خواست، آن زن گفت توبت تو آنست که با اهل مدینه بلقا تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست توگشاده شود یا توکشته شوی، نشان قبول توبه تو باشد. طالوت رفت و با ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشنده طالوت خال داود بود کان جبارا من الجبابرة، یبلغ راسه السحاب و قتل طالوت بعد از قتل جالوت بود بهفت سال، پس بنو اسرائیل رو بداود نهادند و بوی مجتمع شدند و ملك بر وی قرارگرفت، و داود را از دختر طالوت اکسالوم زادکه قصدکرده بود که ملك از پدر بستاند، و پس از آن داود زن اوریا را بزنی کرد، تا او را سلیمان زاد، پس آنکه اوریا کشته گشت، و آتاه اللَّه الملك و الحکمة، اللَّه تعالی داود را ملك داد بر دوازده سبط بنی اسرائیل، و همه بر وی مجتمع شدندکه هیچ پادشاه دیگر را هرگز چنان مجتمع نشده بودند و حکمت داد او را، یعنی پیغامبری وکتاب خدای زبور. هرگه که داود زبور خواندی وحوش بیابان و مرغان هوایی سماع میکردند، و چندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست برگردنهاشان می‌نهادند و خبرشان نه، و بسماع قراءت او آب روان بر جای بایستادی، و باد فروگشاده ساکن شدی.

وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ و او را در آموخت زره کردن از آهن، پولاد بدست وی آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی آتش. و روایت کرده‌اند از ابن عباس در تفسیر این که وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ گفت داود را سلسله داده بودند، یك طرف آن در آسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه داود پیوسته، در هواء، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و سلسله از آن ظاهرگشتی، که داود آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه در حال شفا یافتی. و بعد از داود روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، که نه در حال محق از مبطل پیدا شدی، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی. و مبطل خواستی تا دست در آن زند، دستش بآن نرسیدی، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند. چنانك آورده‌اند: که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد، چون فاخواست، منکر شد، گفت باز دادم. پس هر دو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده، چون خواست که دست در سلسله زند، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد، گفت این بدست میدار تا من دست در سلسله زنم. آن گه بگفت بار خدایا، اگر میدانی که آن جوهر با صاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست در آن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست در آن زد، پس چون این مکر و حیلت میان ایشان پدید آمد، رب العزة آن سلسله از میان ایشان برگرفت.

وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ الآية... «دفاع اللَّه» قراءة نافع و یعقوب است، و «دفع اللَّه» قراءة باقی، و دفاع و دفع هر دو یکسان است، میگوید اگر نه بازداشت اللَّه بودی از مشرکان بمؤمنان و از مؤمنان به پیغامبران و از نشستگان بغازیان و از ضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید اگر نه باز داشت اللَّه بودی که ایشان را از یکدیگر می‌باز دارد، و بوجود قومی از قومی فتنها و بلاها می‌بازگیرد، جهانیان نیست شدندید و عالم خراب گشتی، و شعار دین باطل.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «یدفع اللَّه بمن یصلی من امتی عمن لا یصلی، و بمن یزکی عمن لا یزکی، و بمن یصوم عمن لا یصوم، و بمن یحج عمن لا یحج و بمن یجاهد عمن لا یجاهد، و لو اجتمعوا علی ترك هذه الاشیاء ما ناظرهم اللَّه طرفة عین»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «لو لا عباد للَّه ركّع، و صبيان رضع، و بهائم رتّع لصبّ عليكم العذاب صبّا، ثم ترضّ رضّا»
و روى «ان سليمان بن داود ع خرج يستسقى، فمر بنملة مستلقية على ظهرها، رافعة قوائمها الى السماء و هى تقول، اللهم انا خلق من خلقك، ليس بنا غنى عن سقياك و رزقك، فاما ان تسقينا و ترزقنا، و اما ان تهلكنا» فقال سليمان «ارجعوا فقد سقيتم بدعوة غيركم»
و عن جابر بن عبد اللَّه قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ان اللَّه سبحانه ليصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده و اهل دويرته و دويرات حوله، و لا يزالون فى حفظ اللَّه ما دام فيهم.»
و روى عن قتاده فى هذه الآية قال: يبتلى اللَّه المؤمن بالكافر، و يعافى الكافر بالمؤمن.
و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ان اللَّه ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء».
ثم قرأ ابن عمر وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ اى فى الدفع عنهم.
تِلْكَ آياتُ اللَّهِ الآية... اى هذه آيات اللَّه، يعنى القرآن نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ اى بصدق الحديث. ميگويد اين آيات وكلمات قرآن سخنان اللَّه است كه براستى بر تو ميخوانيم. جاى ديگر گفت نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وكلا نقص عليك من انباء الرسل، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اين همه دلائل‌اندكه خداى را عز و جل خواندن است. و يشهد لذلك
قول النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «كان الناس لم يسمع القرآن حين سمعوه، من فى الرحمن يتلوه عليهم».
وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ اى الى الخلق كافة، ميگويد تو از فرستادگانى بجهانيان، و جهانيان همه امت تواند، يعنى امت دعوت. و در جمله بدانك امت وى بر سه قسم‌اند: امت دعوت، امت اجابت، و امت اتباع، اما امت دعوت آنست كه اللَّه گفت كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ الى قوله وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ.
درين آيت كافران را همه امت وى خواند، تا معلوم شود كه همه جهانيان از آن روز بازكه جبرئيل بمصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم پيغام آورد تا بروز قيامت از همه اهل كيشها، امت مصطفى اند. امت دعوت، يعنى باز خوانده وى بدين اسلام و حجة خداى فرا سر ايشان نشسته، ازينجا گفت مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «انا حظكم من الانبياء و انتم حظى من الامم».
و قال النبى «ان اللَّه عز و جل بعثنى الى الناس جميعا و امرنى ان انزل الجن و ان اللَّه لقّانى كلامه و انا امّى»
و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «فضلت على الانبياء بست: اوتيت جوامع الكلم، و نصرت بالرعب، و احلت لى الغنائم، و جعلت لى الارض مسجدا و طهورا و ختم بى النبيون، و ارسلت الى الناس كافة».
و امت اجابت آنست كه رب العالمين گفت إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً ميگويد اين امت شما يك امت است، پيغامبر يكى و نامه يكى و قبله يكى و شريعت يكى و خدا يكى، و درين امت هم مؤمن است و هم منافق و هم متبع و هم مبتدع و هم صالح و هم فاجر. و امت اتباع آنست كه اللَّه گفت كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ جاى ديگر گفت وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ اين امت رسول را پذيرفتند برسالت، و باخلاص وى را گواهى دادند و بر صدق و يقين او را پيشوا گرفتند و بر سنت وى خداى را پرستيدند و هر چندكه درگزارد حق وى تقصيركردند در دل عقيدت اين داشتند و برين بودند، و آنك مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قومى را از امتى وابيرون كرد، اين امت اتباع خواست چنانك در خبر است
«ان الجعدى و المنانى ليسا من امة محمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلم و هم الزنادقة».
النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ الآية... هركه بر بساط دولت دين از جام معرفت شربتى يافت، ساقى آن شربت سلطان سكينه بود، و سلطان سكينه را مقرّ عزادار الملك دل آمد، هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ و لطيفه دل منزلگاه صفت قدم امد، «ان القلوب بين اصبعين من اصابع الرحمن» بسا فرقا كه ميان در قوم است، قومى كه سكينه ايشان در تابوت، و تابوت در تصرف بنى اسرائيل، گه اينجا وگه آنجا، گه چنين وگه چنان. و قومى كه سكينه ايشان در دل ايشان، دريد صفت حق، نه آدمى را را بر آن دست نه فريشته را بر آن راه يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ شبلى گفت از آنجا كه حقائق سر است پرده‌ها فرو گشادند و حجابها برداشتند، تا بسى كارهاى غيبى بر سرّ ما كشف كردند، دوزخ را ديدم بسان اژدهايى غرنده و شيرى درنده، كه بخلق مى‌بازيد و ايشان را بدم در خود مى‌كشيد، مرا ديد شكوهش كرد، نصيب خود از من خواست، هر چه جوارح و اعضاء ظاهر بود بوى دادم و باك نداشتم از سوختن آن، كه از سوز باطن خودم پرواى سوز ظاهر نبود.

پير طريقت گفت: همه آتشها تن سوزد و آتش دوستى جان، بآتش جانسوز شكيبايى نتوان.

گر بسوزدگو بسوز و ور نوازدگو نواز عاشق آن به كوميان آب و آتش در بود

گفت چون نهاد و صورت شبلى بآتش دادم، نوبت بدل رسيد، از من دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم، بسرم ندا آمدكه اى شبلى دل را يله كن كه دل نه از آن تست، و نه در تصرف تو، دل در قبضه ماست كه معدن ديدار ماست، دل در يد ماست كه بستان نظر ماست، دل در يمين ماست كه منزلگاه اطلاع ماست. اى شبلى اگر لا بد دل بخرج مى‌بايدكرد و مى‌بايد سوخت، دريغ بود كه باين آتش صورت بسوزى، پس بارى بآتش عشق بسوز.

دل را تو بنار عاشقى بريان كن وانگاه نظر ز دل بسوى جان كن
گر زانك براه پيشت آيد معشوق اين جمله بپيش پاى او قربان كن

النوبة الاولى

قوله تعالى: تِلْكَ الرُّسُلُ آنك پيغامبران و فرستادگان، فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ فضل داديم و افزونى بعضى را ازيشان ور بعضى، مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ هست ازيشان آن كس كه اللّه با او سخن گفت وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ و بعضى را ازيشان برداشت زبر ديگران بدرجها، وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ و داديم عيسى مريم را روشنيهاً و معجزهاى درست، وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و نيرو داديم وى را بجان پاك، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خواستى خداى مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مختلف نگشتند مردمان در دين خويش پس پيغامبران خويش، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس آنك بايشان آمد نشانهاى روشن و معجزهاى درست، وَ لكِنِ اخْتَلَفُوا لكن مختلف شدند، فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ ازيشان بود كه بر ايمان بپائيد وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ و بود كه كافر شد وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا و اگر خواستى اللّه پراكنده و مختلف و بسته راه نگشتندى، وَ لكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ (٢٥٣) لكن اللّه آن كندكه خود خواهد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند أَنْفِقُوا نفقت كنيد، مِمَّا رَزَقْناكُمْ از آن چيزكه شما را روزى داديم، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ پيش از آنكه آيد روزى لا بَيْعٌ فِيهِ كه در آن روز خريد و فروخت نبود، وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ و نه دوستى و نه خواهش گرى مگر بدستورى وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (٢٥٤) و ظالمان فردا ايشان باشندكه امروز كافرانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: تِلْكَ الرُّسُلُ الآية... ميگويد آنك آن پيغامبران، آن سخن رسانان و بر رسالت من استواران، ما ايشان را فضل داديم بر يكديگر و افزونى داديم در برترى بچيز چيز از فضائل، همه پيغامبران برتران از همه آدميان، وانگه مرسلان مهينان از ديگران، وانگه اولو العزم ازيشان برتر از ديگران وانگه آدم بكرامت در خلقت، و نوح

در اجابت دعوت، و ابراهیم در خلت، و داود در زبور و در آواز و ملك و نبوت، و سلیمان در سخن گفتن با مرغ و تسخیر با دو جن و شیاطین و ملك و علم و رسالت، و موسی در مناجات و مکالمت، و عیسی از مادر بی‌پدر و زنده در آسمان وکشتن دجال بآخر عهد، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم بقرآن و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ الآية... ازیشان کس است که اللّه با وی سخن گفت یعنی بی واسطه و ترجمان و بی سفیر در میان، و آن آدم است و موسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم، اما سخن با آدم آنست که گفت رب العزة اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ و درست است خبرکه رسول خدا گفت صلّی اللّه علیه و آله و سلم

«خلق اللّه آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفر و هم نفر من الملائکة جلوس، فاسمع ما یجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال السلام علیکم، فقالوا السلام علیك و رحمة اللّه، قال فکلّ من یدخل الجنة علی صورة آدم طوله ستون ذراعا، فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن.»

و مردی آمد برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت یا رسول اللّه أ نبیّا کان آدم؟ قال «نعم مکلما»

و سخن گفتن با موسی آنست که رب العزة گفت در قرآن إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ، لا إِلهَ إِلَّا أَنَا، فَاعْبُدْنِي، إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ برسالاتِي، انی انا اللّه رب العالمین، وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ و فی الخبر ما روی ان النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم قال «کلم اللّه اخی موسی ع بمائة الف کلمة و اربعة و عشرین الف کلمة و ثلاث عشرة کلمة، فکان الکلام من اللّه و الاستماع من موسی.»

و قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم «ان موسی کان یمشی ذات یوم بالطریق فناداه الجبار یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا و لم یر احدا، ثم نودی الثانیة یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا فلم یر احدا، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة «یا موسی بن عمران، انّی انا اللّه لا اله الا انا، فقال لبیّك فخر اللّه ساجدا، فقال ارفع رأسك یا موسی بن عمران، فرفع رأسه، فقال یا موسی ان احببت ان تسکن فی ظلل عرش یوم لا ظل الّا ظلّه فکن للیتیم کالاب الرحیم وکن للارملة کالزوج العطوف، یا موسی ارحم ترحم، یا موسی کما تدین تدان، یا موسی انه من لقینی و هو جاحد بمحمد ادخلته النار و لوکان ابراهیم خلیلی و موسی کلیمی. فقال الهی و من محمد؟ قال یا موسی، و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منه کتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السماوات و الارض و الشمس و القمر بالفی الف سنة، و عزتی و جلالی، ان الجنة محرمة حتی یدخلها محمد و امته. قال موسی و من امة محمد؟ قال امته الحمادون، یحمدون صعودا و هبوطا، و علی کل حال یشدّون اوساطهم و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبان باللیل، اقبل منهم الیسیر و ادخلهم الجنة بشهادة ان لا اله الا اللّه، قال الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبیها منها، قال اجعلنی من امة ذلك النبی.

قال استقدمت و استأخروا و لکن ساجمع بینك و بینه. فی دار الجلال».

اما سخن گفتن با محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم آنست که شب معراج که بر خدای رسید، با خدای سخن گفت و با وی رازها رفت، که از آن چیزی گفتنی نیست، و رب العالمین آن رازها سر بسته بیرون دادگفت «فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى». اما بعضی از آنك نصیب خلق در آن بود مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم بیرون دادگفت: «رأیت ربی عز و جل بعینی، فالهمنی ربی حتی قلت التحیات اللّه و الصلوات الطّیبات، فقال لی ربی عز و جل، السلام علیك ایها النبی و رحمة اللّه و برکاته، فقلت السلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین ثم قال ربی. یا محمد، قلت لبیك ربی، قال فیم یختصم الملأ الاعلی؟ قلت لا ادری، فوضع یده بین کتفیّ حتی و جدت برد انامله بین ثدیی، فتجلی لی ما فی السماوات و ما فی الارض. و فی روایة اخری قال لی ربی سل، فقلت یا رب اتخذت ابراهیم خلیلا و آتیت داود ملکا عظیما، و ألنت له الحدید و سخّرت له الجبال و الجن و

الانس و الشياطين، و اعطيت سليمان ملكا لا ينبغى لاحد من بعده، و علّمت عيسى التورية و الانجيل، و جعلته يبرئ الاكمه و الأبرص و يحيى الموتى باذنك، و اعذته و امه من الشيطان الرجيم، فلم يكن للشيطان عليهما سبيل، فقال لى ربى يا محمد قد اتخذتك حبيبا كما اتخذت ابراهيم خليلا، وكلّمتك كما كلمت موسى تكليما، و ارسلتك الى الناس كافّة بشيرا و نذيرا، و شرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذكرك، فلا اذكر الّا ذكرت معى، و جعلت امتك اقواما، اناجيلهم فى صدورهم، و جعلتهم آخر الامم خلقا و اولهم بعثا، و اولهم دخولا الجنة، و أعطيتك سبعا من المثانى، لم اعطها نبيا قبلك، و اعطيتك خواتيم سورة البقره و لم اعطها نبيا قبلك و اعطيتك الكوثر و اعطيتك ثمانية اسهم: الاسلام و الهجرة و الجهاد و الصلاة و الصدقة و صوم رمضان و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر و جعلتك فاتحا و خاتما».

وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ میگوید برداشت لختی ازیشان بر لختی بدرجها، همانست که گفت وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى‏ بَعْضٍ اين درجات پيغامبران است و تفاضل ميان ايشان، اما ديگر مردمان هم بعضى را بر بعضى شرف داد و افزونى در برترى، بعضى را درجه علم داد، بعضى را درجه عبادت و توفيق طاعت و يافت مثوبت، و بعضى را در روزى و احوال معاش در دنيا. اما درجه علم آنست که در قصه ابراهيم خليل گفت «وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى‏ قَوْمِهِ، نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» و در سورة يوسف گفت نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و در سورة المجادله گفت يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ. اما درجات توفيق طاعت و درجات پاداش آنست که گفت فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً. همانست كه جاى ديگر گفت «لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا»

جاى ديگر گفت وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا بندگان را ميگويدکه عمل ميكنندكه ايشان بر درجات‌اند، درجه آن كس كه بريا كار ميكند چون درجه مخلصان نيست، و نه درجه جاهل چون درجه عالم، و نه درجه سنى چون درجه صاحب هوى، و نه درجه عادتيان چون درجه مخلصان. اما درجات روزى و احوال معاش دنيا و تفاضل و تفاوت در آن ميان ايشان آنست كه گفت «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ» ميگويد قسمت كرديم و بخشيديم ميان خويش زندگى و معاش ايشان، و ايشان را برداشتيم زبر يكديگر، در توانگرى و درويشى و عز و ذل و اقامت و غربت و صحت و بيمارى و عافيت و بلا و شادى و اندوه. اين همه كه گفتيم درجات اين جهانى‌اند، و تفاضل و تفاوت ميان خلق درين جهان. باز درجات آن جهانى در افزونى دادن بر يكديگر مه نهاد و بزرگتر، چنانك گفت «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا». و درجات آن جهانى آنست كه بهشتيان را گفت «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى‏» ايشانراست درجه‌هاى بلند، بهشتهاى جاودانه پاينده، هر يكى بقسمى نواخته، و هر يكى را درجه ساخته، و هر يكى را از فضل بهره انداخته، همانست كه گفت «لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» مؤمنانرا ميگويد براستى و درستى كه ايشانراست درجات پاداش، بنزديك خداوند ايشان، و آمرزش و مزد نيكو بى‌رنج، هركه امروز اندوهگن‌تر، فردا شادتر، هركه امروز ترسنده‌تر، فردا ايمن تر، هركه امروزكوشنده‌تر در طاعت، فردا توانگرتر در دار مقامت.

وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ و داديم عيسى مريم را كتاب انجيل و معجزه‌ها چون زنده كردن مردگان و بينا كردن نابينايان و درست كردن پيسان و معتوهان و دردمندان و منقوصان. «وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» بجان پاك كه باد آورد و در مادر وى دميد، وگفته‌اند كه «بِرُوحِ الْقُدُسِ» جبرئيل است.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ اى من بعد موسى و عيسى و بينهما الف نبى» ميگويد اگر خداى خواستيد ايشان مختلف نگشتنديد و باز ايستادنديد بر سخن پيغامبران و بر دين و نشان ايشان اقتتال نامى است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است، از خلاف قتال زايد، و آنچه در اول گفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ و در

آخرگفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا این حکم تکرار ندارد که هر یکی معنیی را گفت اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل و محاربت، میگوید: اگر اللَّه خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید، چنانك جای دیگرگفت وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى آن گه گفت و اگر اللَّه خواستیدکه این اختلاف نبودی، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی، و قیل معناه و لو شاء اللَّه ان لا یأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبة لکفرهم لما اقتتلوا میگوید اگر اللَّه خواستیدکه مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران، عقوبت کفر ایشان را ایشان اقتتال نکردندی. این آیت در قدریان و معتزلیان است، که ایشان اضافت مشیت با خلق میکنند، و مشیت حق تبع مشیت خلق می‌سازند، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به کلیت با خودکرد، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد. شافعی باین معنی اشارت کرده وگفته:

فما شئت کان و ان لم نشأ و ما شئت ان لم نشأ لم یکن
خلقت العباد علی ما علمت ففی العلم یمضی الفتی و المسن
علی ذا مننت و هذا خذلت و هذا اعنت و ذا لم تعن
فمنهم شقی و منهم سعید و منهم قبیح و منهم حسن

یکی از پیران سلف گفت نام او ابو غیاث که در عهد ما قدری فرمان یافت، وی را در گورستان مسلمانان دفن کردیم، همان شب بخواب دیدم که جنازه می‌بردند، و حمّالان آن سیاهان، و آن کس که بر آن جنازه بود پایهایش از پیش جنازه بیرون آمده بر مثال آلاس سیاه، آن سیاهان را گفتم که این جنازه کیست؟ گفتند جنازه فلان مرد یعنی آن قدری، گفتم نه وی را دفن کردیم در فلان جایگه؟ گفتند آن نه جای وی بود، ابو غیاث گفت از پس وی میرفتم تا خودکجا برند، گفتا بناوس گبرانش بردند و آنجاش دفن کردند. نعوذ باللّه من درك الشقاء و سوء القضاء.

اعتقاد قدری آنست که اگر خواهد طاعت کند و اگر خواهد معصیت، که هر دو در مشیّت و استطاعت اوست، نه در مشیت و تقدیر اللَّه، ازینجاست که قدری هرگز نگوید: اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی، و هرگز نگوید لا حول و لا قوة الا باللّه وگفته‌اندکه قدریی گبری را گفت که مسلمانان شود، گبرگفت تا خدای خواهد، قدری گفت اللَّه میخواهد و شیطان ترا نمی‌گذارد و نمی‌خواهد، گبر جواب داد که این عجب کاریست که اللَّه را خواستی است و شیطان را خواستی، وانگه خواست شیطان غلبه دارد برخواست خدای، ما هذا الّا شیطان قوی. و عن الحسن بن ابی الحسن قال: جف القلم و قضی القضاء و تم القدر بتحقیق الکتاب و تصدیق الرسل، و سعادة من عمل و اتّقی، و شقاء من ظلم و اعتدی، و بالولایة من اللَّه للمؤمنین و التبرئة من اللَّه للمشرکین، من کفر بالقدر فقدکفر بالاسلام.

و روی عن الحسین بن علی ع قال «ان القدریة لم یرضوا بقول اللَّه و لا بقول الملائکة و لا بقول النبیین و لا بقول اهل الجنة و لا بقول اهل النار و لا بقول اخیهم ابلیس، اما قول اللَّه تعالی فانه یقول وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ اما قول الملائکة سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا و امّا قول النبیین، فقول نوح: «وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ» و قول موسی: «إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ» و امّا قول اهل الجنة: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ، لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ و اما قول اهل النار: لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ و اما قول ابلیس: رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي.

و قال جعفر بن محمد الصادق ع «جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء و عزّ الجلیل ان یکون فی ملکه ما لا یشاء».

عبد اللَّه عمر را گفتند در بصره قومی پدید آمده‌اندکه قدر را منکراند، عبد اللَّه گفت من ازیشان بیزارم، آن گه سوگند یادکرد که اگر یکی ازیشان چندکوه احد زر در سبیل خدا خرج کند، اللَّه از وی نپذیرد تا بقدر ایمان نیارد. و بدان که ایمان بقدر آنست که اعتقادکند اللَّه در ازل هر چه بودنی است از افعال و اقوال بندگان خیر و

شر، ایمان وکفر، طاعت و معصیت همه تقدیرکرد، و چنانك تقدیرکرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود در لوح محفوظ نبشت، وانگه در وقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ فعل بنده کسب وی است و آفریده خدا است، بنده مکتب است و خدا مکتسب نه، و خدا آفریدگار و بنده آفریدگار نه. و میان قضا و حکم فرق نیست و قضا و تقدیر و خواست بمعنی علم نیست، آن تأویل قدریان و معتزلیان است و از دین بار خدا نیست، و دین جبر و قدر نیست، قدری خود را استطاعت نهد گوید: هر چه خواهم کنم. و جبری بنده را خود اختیار نگوید. اهل سنت گویند: بنده را اختیارست و اختیار او بمشیت خدا است، تا خدا نخواهد بنده نتواند خواست، و نتواندکرد وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ الآية... میگوید ای شما که ایمان آوردید و پیغامبران ما را استوارگرفتید و از باطل برگشتید و با حق گردیدید، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز، که در آن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را باز خرد، و نه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید، و نه شفیعی یابندکه ایشان را بخواهد لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ بر قرائت مکی و بصری هر سه نصب‌اند بر تبرئه، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و بر قراءة باقی هر سه رفع است علی الابتداء.

وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ای هم الذین وضعوا الامر غیر موضعه، جای دیگرگفت وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ بیدادگران ایشانندکه از بد خویش با قرار و پشیمانی باز پس نیابند. گفته‌اندکه ظلم بر سه قسم است: یکی میان بنده و نفس خویش، دیگر میان بنده و بنده، سدیگر میان بنده و حق، و در مقابله این سه قسم اقسام عدالت است، و عدالت مهین آنست که میان بنده و حق است و آن ایمان است، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده و حق است و آن کفر است، ازینجا گفت رب العالمین وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ

النوبة الثالثة

قوله تعالی: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ الآية.... پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان و مهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما محمد عربی و مصطفی هاشمی، که سید ایشانست و سید سران و سرورانست، کل کمال و جمله جمال است، قبله اقبال و مایه افضال است، خرد را جان و جان را دانش، دل را امید و سر را آرایش، نه قوت او چون قرت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگر آنچه قوت خاص وی بود و از حضرت عندیّت بادرار مرجان وی را روان بود، و از آن این خبر باز دادکه اظل عند ربی، یطعمنی و یسقینی، اگر یك ذره از آن آدم صفی بچشیدی، یا نصیب موسی کلیم و عیسی نجی آمدی، زهر راه ایشان گشتی و بارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت: لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل و چنانك قوت وی دیگر بود، مرکب وی دیگر بود، که شش هزار سال انبیا را پیشی داد، گفت چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید و بمقدمه لشکر و طلیعه بیرون روید، که چون ما پای در مرکب آوریم، بیك میدان از همه درگذریم، نحن الآخرون السابقون انبیا را که از پیش فرستادند، همه از بهر تمهید قواعدکار وی فرستادند، آدم را گفتند: رو شراب انس در جام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل بر اندیش، از آنجا باز آی، فرزندان را خبر ده، که ایشان امّت آن کس اندکه فرزند نجیب او خواهد بود. بعد از آن ادریس را گفتند رو برین معراج روحانی، برین گلشن بلند بر شو، نیك تأمل کن، دور هر فلکی را سیر هر اختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تا روزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پرده شرع مطهر محمد مرسل بزنند و اطناب آن از قاف تا قاف بکشند، بعد از آن ابراهیم خلیل را امر آمد که رو بسان کد خدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، در زمین شام نزل او بساز، که هرکجا مهتر چنو بود، کد خدا کم از خلیل نشاید و. بعد از آن موسی را امر آمد: که ای موسی رو بسان اسپاه سالاری،

عصا بر سفت نه، و با آن مرد طاغی که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى میگوید جنگ کن، او را بدریا در آر، بآب بکش، تا چون درویشان امت محمد مرسل درآیند و سر بر سجده نهند و بنده‌وار سبحان ربی الاعلی گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشان را رحمتی نیارد. بعد از آن خطاب آمد: که ای عیسی، تو در آی و مبشرا برسول مبشر باش، بگوی که بر اثر من سید ولد آدم می‌آید، ای عیسی! در آسمان چهارم می‌باش تا آخر عهدکه دشمن دولت او بیرون آید، از مرکز چهارم قدم بر صخره بیت المقدس نه و آن دشمن را هلاك کن، آدم در مقدمه بسان مژده دهنده بود، ادریس بسان منجم، ابرهیم بسان کد خدا، موسی بسان اسپاه سالار عیسی بسان حاجب و مبشّر، همه عالم از بهر او آراسته، و همه درکار او برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقدها را عقد او فسخ کرده، کارکار او، شرع شرع او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگر نه جمال و عزّ او بودی نه همانا که پرگار قدرت در دایره وجود بگشتی، یا آدم و آدمیان را نام و نشان بودی لولاك لما خلقت الکونین.

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب   آدم نزدی دمی درین کوی خراب

هجران توگر زمانه دیدی در خواب   گشتی دل و جان این جهان آتش و آب

گفته‌اند وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ اشارتست بمصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم و تشریف و تکریم وی را. و غیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر.

آورده‌اندکه چون بنده خدای را دوست دارد، خدای وی را در میان خلق مشهور گرداند و چون خدای بنده را دوست دارد، وی را از خلق بپوشاند و مستور دارد، تا کس را بر سر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت در دوستی غیرت از باب است، و هر دل در آن دوستی و غیرت نیست خرابست. نصر آبادی گفت الحق غیور و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه. و هم ازین بابست که مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم با اعرابیی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت خواست، رسول وی را اقالت کرد، اعرابی گفت عمرك اللَّه ممن انت؟ تو ازکدام قبیله و چه مردی؟ رسول گفت «انا امرؤ من قریش»

یکی از یاران گفت آن اعرابی را کفاك جفاء ان لا تعرف نبیّك. بعضی علما گفتند مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، غیرت را نام خویش صریح بگفت و آنچه بر لفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا بر اعرابی پوشیده نماندکه وی پیغامبر است صلّی اللَّه علیه و آله و سلم.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ الآیة... اهل تحقیق از راه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفه بیرون آورده‌اند گفتند لا بَيْعٌ فِيهِ اشارتست باین مبایعت که رب العالمین گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الآیة. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «الناس غادیان: فمبتاع نفسه فمعتقها و بایع نفسه فموبقها»

و آن منزلت مقتصدانست که خدای را عز و جل بامید بهشت و طلب ثواب پرستند، وَ لا خُلَّةٌ اشارت بآن محبت است که رب العزة گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ جای دیگر گفت وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و این اشارت به منزلت سابقانست، که خدای را عز و جل بدوستی و شوق پرستند، وَ لا شَفاعَةٌ اشارت بمنزلت ظالمانست، که از درجه مقتصدان و سابقان واماندند، و در عبادت خدای همه تقصیرکردند، اما دل از شفاعت رسول خدا بر نگرفتندکه گفت: «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی».

اشارت جمله آیت آنست که هرکه در دنیا که سرای کسب و عملست، ازین سه منزل بازماند و به یکی از آن نرسد، فردا در قیامت از آن بازمانده تر و دورتر بود، که اللَّه میگوید آن روزی است که لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ.

النوبة الاولى

قوله تعالی: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خدای اوست که نیست هیچ خدا مگر وی الْحَيُّ الْقَيُّومُ زنده پاینده لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ نگیرد وی را نه نیم خواب و نه خواب لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمان و زمین

چیزست ویراست مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست آنك شفاعة کند بنزديك وی مگر بدستوری وی يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ میداند آنچه پیش خلق فاست از بودنی و آنچه پس خلق واست از بوده وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ و نرسند خلق بچیزی از دانش خدای إِلَّا بِما شاءَ مگر بآنچه خواست که دانند وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ و رسيده است کرسی وی بهفت آسمان و هفت زمين، وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما وگران نمی‌آید بر خدای نگاه داشت آسمان و زمین، وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و اوست برتر و مهتر.

لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بنا کام در دین آوردن نیست قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ پیدا شد راست راهی ازکژ راهی به پیغام و رسول، فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ هرکه کافر شود بهر معبود جز خدای وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و بگرود باللّه، فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى او دست در زد درگوشه محکم استوار، لَا انْفِصامَ لَها آن را شکستن نیست وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۵۶) و خدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الآية... ابی کعب گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از من پرسیدکه ای آية فی کتاب اللّه عز و جل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر و شریفتر یا ابا المنذر گفتم خدا داناتر بآن و پس رسول وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

فضرب فی صدری، ثم قال «هنیئا لك العلم ابا المنذر! و الذی نفسی بیده، ان لها لسانا، یقدس الملك عند ساق العرش»

و خبر درست است که ابو هریره گفت کلید بیت الصدقه در دست من بود، و آنجا خرما نهاده، یك روز چون در بگشادم، دیدم که از آن خرما چیزی برگرفته بودند، یك دو بار باز رفتم، هم چنان دیدم، با رسول خدا بگفتم، رسول گفت صلّی اللّه علیه و آله و سلم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك لمحمد یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. بو هریره چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان پیش وی ایستاده بود، بو هریره گفت یا عدو اللّه انت صاحب هذا؟ این توکردی؟ گفت آری من کردم، و من برگرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیز نیایم. بو هریره دست از وی بازگرفت و رفت، پس دیگر بار باز آمد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم بو هریره را گفت چون در شوی همان تسبیح گوی تا وی را در بند خود آری، بو هریره همان تسبیح گفت و وی را بگرفت وی بزینهار آمد و در پذیرفت که باز نیایم، پس خلاف کرد و باز آمد، بو هریره گفت این بار آنست که ترا بر رسول خدا برم، شیطان گفت مکن تا ترا چندکلمت بیاموزم: دعنی اعلمك کلمات ینفعك اللّه بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آية الکرسی اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ حتی تختم الآية فانك لن یزال علیك من اللّه حافظ و لا یقرّبك شیطان حتی تصبح، قال فخلیت سبیله، فاصبحت، فقال لی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم ما فعل اسیرك؟ قلت زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی اللّه بها، قال اما انّه صدقك و هوکذوب، تعلم من تخاطب منذ ثلاث لیال ذاك شیطان.

و بخبری دیگر می‌آید از مصطفی گفت هر آن کس که آية الکرسی برخواند از پس نماز فریضه بثواب شهیدان رسد، و اللّه تعالی بخودی خود قبض روح وی کند، گفتا و هر آن کس که از خانه بیرون شود، و این آیت میخواند، رب العزة هفتاد هزار فریشته بر وی گمارد تا از بهر او استغفار میکنند، و مرو را دعا میگویند، چون بخانه باز آید و این آیت بر خواند، وی را درویشی و بی کامی پیش نیاید. و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلم «سید القرآن البقرة، و سید البقرة آية الکرسی، یا علی ان فیها لخمسین کلمة فی کل کلمة خمسون برکة».

و قال علی بن ابی طالب ع «ما اری رجلا ولد فی الاسلام او ادرك عقله الاسلام یبیت ابدا حتی یقرأ هذه الآية: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ... و لو تعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت العرش لم یعطها احد قبل نبیّکم و ما بث لیلة قط حتی اقرء بها ثلاث مرّات، اقرأها فی الرکعتین بعد العشاء الآخرة و فی وتری و حین آخذ

مضجعی من فراشی».
آورده‌اندکه راه زنی وقتی در راهی حزمه‌ای ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود و در ضمن آن رقعه دید بر آن آیة الکرسی نبشته، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید. یاران وی گفتند چرا رد کردی؟ و میدانی که مال فراوان در آن بود، گفت صاحب آن حزمه از علما شنیده که هر چه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزد نبرد، باین اعتقاد آن نبشته در میان حزمه نهاد، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود، و دین وی بخلل آید و من که آمده‌ام بآن آمده‌ام که راه دنیا زنم نه راه دین.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وحّد نفسه و شهدها انّه لا اله الّا هو، خود را خود ستود و بر خود ثنا کرد، دانست که افهام و اوهام خلایق در مبادی اشراق جلال وی برسد و بمدح و ثنای وی نرسد، گواهی داد خود را بیکتایی در ذات، و پاکی در صفات، بزرگواری در قدر و توان و برتری در نام و نشان، اللَّه اوست که نامور بیش از نام برانست و راست نام ترا از همه نامورانست، و سازنده آئین جهانیانست. بار خدای همه بار خدایان وکامگار بر جهانیان، و دارنده همگان. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ کلمه اخلاص است، که بندگان را بدان خلاص است، سی و هفت جایگه در قرآن این کلمه بگفته، و عالمیان را بآن بخوانده و عملها بدان پذیرفته، و پیغامبران بآن فرستاده. یقول تعالی و تقدس وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «ان افضل ما اقول انا و ما قال النبیّون من قبلی لا اله الا اللَّه»
و عن ابی بکر انّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال علیکم بلا اله الا اللَّه و الاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب و اهلکونی بلا اله الا اللَّه و الاستغفار».
بکر بن عبد اللَّه المزنی روایت کندکه پادشاهی بود در روزگارگذشته ازین متمردی بد مرد، طاغیی شوخگن، جباری بت پرست، که تا بود آئین کفر و بت پرستی راست میداشت و آن را می‌برزید و خلق را بر آن میخواند و مسلمانان را می‌رنجانید.
مسلمانان بغزاء وی شدند و نصرت مسلمانان را بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستندکه او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمه عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتان را یکان یکان می‌خواند، و ازیشان فریاد رسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان أ لم اکن اعبدك، الم امسح وجهك و افعل و افعل؟ چون ازیشان درماند و فریاد رسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت لا اله الا اللَّه همان ساعت بفرمان اللَّه بر مثال ناودانی در هوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فروگشاد، آن آتش را بکشت و قمقمه برداشت و هم چنان در هوا می‌برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و هم چنان میگفت لا اله الّا اللَّه قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند وگفتند ما امرك و ما شأنك؟ وی قصه خویش بگفت، و آن قوم همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دیدکه رب العزة جل جلاله ندا کرد وگفت «انه دعا آلهته فلم تجبه، و دعانی فاجبته و لم اکن کالصّم البکم الذین لا یعقلون» عبد العزیز بن ابی داود گفت مردی در بادیه خدای را عز و جل عبادت میکرد، و در نمازگاه خویش هفت سنگك نهاده بود، هرگه ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار! اشهدکنّ ان لا اله الا اللَّه پس در بیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر درکه رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوارکرده و بر بسته، دانستم و واشناختم، که آن سنگهااندکه برکلمه توحید گواه کرده بودم. ابو معشرگفت مردی از دنیا بیرون شد، او را در خاك نهادند، دو فریشته بر وی آمدند، یکی ازیشان گفت انظر ما تری، بنگر تا چه بینی، یعنی که کلمه شهادت از ظاهر و باطن وی بجوی، تا و ازو هست یا نه، آن فریشته در درون و بیرون وی بگشت، هیچیز ندید، هر دو نومید شدند. آخر یکی گفت آنك انگشتری در انگشت دارد، بنگر تا نقش نگین وی چیست؟ بنگرست نقش آن لا اله الا اللَّه بود، بحرمت و برکت آن، خدای

وی را بیامرزید. ابو عبد اللّه نباجی مردی بود از بزرگان دین و متعبدان روزگار، زبیده را بخواب دید، گونه و رویش بگشته و زرد شده، گفت یا زبیده رنگ روی تو زرد نبود، این زردی از چیست؟ گفت از آنست که بشر مریسی سر معتزلیان امروز از بغداد او را بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ما همه از سیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال تو چیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب العزة مرا بیامرزید و بزنی بعثمان عفان داد و با من کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم «لا اله الا اللّه یقینا و حقا، لا اله الا اللّه ایمانا و صدقا، لا اله الا اللّه عبودیّة و رقّا، لا اله الا اللّه ارضی به ربی، لا اله الا اللّه افنی به عمری، لا اله الا اللّه مونسی فی قبری، لا اله الا اللّه وحده لا شریك له، لا اله الا اللّه، له الملك و له الحمد، لا اله الّا اللّه و لا حول و لا قوة الا باللّه». و خبر درست است از مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم که گویندگان «لا اله الّا اللّه» را درگور وحشت و اندوه نیست، و نه در قیامت ایشان را ترسی و بیمی، وگویی در ایشان می‌نگرم که از خاك بیرون آیند وگرد و خاك از سرهای خویش می‌افشانند و میگویند الحمد للّه الذی اذهب عنّا الحزن

و روی ان اللّه تعالی اطّلع علی جهنم، فقال یا جهنم، فصرخت و اکل بعضها بعضا خوفا، حیث قال لها یا جهنم، ان یعذبها باشد منها، ثم قال لها اسکنی، فانت محرمة علی من قال لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ.

هر چندکه ابتداء این کلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات و نهایت تحقیق است، چنانك توگویی بضرب مثل «لا اخ لی سواك و لا معین لی غیرك» این در اثبات تمامتر است از آنك گویی انت اخی و انت معینی. طریق عامه مسلمانان در توحید ایشان اینست. اما طریق اهل خصوص چنانست که حکایت کنند از آن پیر طریقت، در عموم احوال گفتی: اللّه و لا اله الا اللّه کمترگفتی، سرّ آن از وی پرسیدند، جواب دادکه نفی العیب حیث یستحیل العیب عیب.

اما هُوَ کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی اللّه کنند، نه نامست و نه صفت، بلکه فرا نام اشارتست و از صفت کتابت است، و باین حرف اشارت فرانیست محالست، چون بنده گوید هو او، شنونده داندکه هست، گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند. وگفته‌اندکه هو دو حرف است: ها و واو و مخرج‌ها آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق، و مخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب. گوینده چنانستی که میگوید، اللّه اوست که در آمد حادثات و ابتداء مکنونات ازوست، و بازگشت حادثات و مکنونات و اوست، و او را خود نه ابتدا و نه انتها، اولست بی ابتداء و آخرست بی انتهاء. الْحَيُّ خداوندی زنده، همیشه بیش از همه زندگان زنده، و بر زندگانی و زندگان خداونده، همه فانی گردند و او ماند زنده کُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ باقی است ببقاء ازلی، حی است بحیاة ازلی، حیاة وی نه چون حیاة آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام، و اللّه بحیاة خویش و بقاء خویش و اوّلیت و آخریّت خویش، بی کی و بی چند و بی کیف. وگفته‌اند حقیقت حیّ فعال است و درّاك هرکرا فعل نیست و ادراك نیست جز مرده نیست، و ادنی درجات ادراك آنست که خود را داندکه هرکه خود را نداند جز جماد نیست! فالحی الکامل المطلق هو الذی یندرج جمیع المدرکات تحت ادراکه، و جمیع الموجودات تحت فعله، حتی لا یشدّ عن علمه مدرك و لا عن فعله مفعول، وکل ذلك للّه عز و جل، فهو الحی المطلق، و هو الحی الباقی جل جلاله و عزّ کبریاؤه. مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت «انت الحی الذی لا تموت و الجن و الانس یموتون».

ابو بکرکتانی پیر حرم بود، گفت مصطفی را صلّی اللّه علیه و آله و سلم در خواب دیدم، گفتم یا رسول اللّه دعائی در آموز مرا تا اللّه تعالی دل من زنده دارد و نمیراند، گفت هر روز چهل بار بگو یا حیّ یا قیوم یا لا اله الّا انت و در دعاء رسول است «ای حیّ ای قیّوم». الْقَيُّومُ پاینده است، یعنی در ذات و صفات پاینده، نه حال

گرد است نه حال‌گیر نه روزگردست نه هنگام پذیر، نه نو صفت نه نو تدبیر قیّوم و قیّام بمعنی یکسانست.
عمر خطاب رض همه قیّومها در قرآن قیّام خواندست. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در میانه شب چون برخاستی تهجد را، گفتی

«اللهم لك الحمد، انت نور السّماوات و الارض، و لك الحمد انت قیّام السماوات و الارض».
وگفته‌اند قیّوم بمعنی قائم است ای هو قائم علی عباده بارزاقهم و آجالهم، یربّی صغیرهم و یهرم‌کبیرهم، و ینشئ سحابهم و یرسل ریاعهم و ینزل غیثهم کقوله عز و جل «أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ». ابو امامه روایت‌کرد از

مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «ان اسم اللَّه الاعظم لفی سور من القرآن ثلاثا: البقرة و آل عمران و طه» گفت نام اعظم درین سه سورة است. بزرگان دین‌گفتند این دو نام است. یعنی: حیّ و قیّوم‌که در هر سه سورة موجود است.

لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ خفته‌که چشم و دل وی فرا خواب شود نائم است، و چون چشم بی دل فرا خواب شود و سنان است، رب العالمین از هر دو پاك است و منزّه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم‌که بخفتی، خواب وی تا حد سنة بودی بیش نه‌که‌گفته است، «تنام عینای و لا ینام قلبی»

و مصطفی را پرسیدندکه بهشتیان خواب‌کنند یا نه؟ گفت نه! که خواب شه مرگ است و بهشتیان هرگز نمیرند.
و ابو هریره‌گفت شنیدم از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم حکایت می‌کرد از موسی ع گفت در دلش افتاد روزی‌که «هل ینام اللَّه» قال «فارسل سبحانه الیه ملکا فارقه ملشا و اعطاه قارورتین ثلاثا فی‌کل ید قارورة و امره ان یتحفظ بهما» قال «فنام نومة و اصطکّت یداه فانکسرت القارورتان» قال «ضرب اللَّه مثلا ان اللَّه سبحانه لو نام لم یستمسك السماء و الارض»

گفت مثلی است این‌که اللَّه زد یعنی‌که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من،کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم بر افتد و زیر و زبرگردد. و عن ابی موسی قال، قال رسول اللَّه فینا باربع، فقال «ان اللَّه لا ینام و لا ینبغی له ان ینام، یخفض القسط و یرفعه، یرفع الیه عمل اللیل قبل النهار و عمل النهار قبل اللیل، حجابه النور، لوکشفه لا حرقت سبحات وجهه‌کل شيء ادرکه بصره».

لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و هر چه در زمین همه ملك و ملك اوست، همه رهی و بنده اوست، همه مقهور و مأسور اوست. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ چون‌کافران قریش‌گفتند بتان را‌که هؤلاء شفعاؤنا عند اللَّه اینان شفیعان ماااند بنزدیك اللَّه، رب العالمین‌گفت: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست آن‌کس‌که شفاعت‌کند بنزدیك اللَّه، مگر بدستوری اللَّه؟ همانست‌که جای دیگرگفت وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ و قال يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ و قال وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى. این آیتها دلیل اندکه در قیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبرکه مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی».

و عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم: «خیّرت بین الشفاعة و بین ان یدخل نصف امتی الجنة، فاخترت الشفاعه لانها اعم و اکفی. أ ترونها للمتقین المؤمنین، لا و لکنها للمذنبین الخطائین المتلویین»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «انا خیر الناس لشرار امتی، قالوا وکیف انت لاخوانك؟»
و روی «وکیف انت لخیارهم؟» قال «اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی»
و روی عن حفصه «ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم دخل علیها ذات یوم فقام یصلی، فدخل علی اثره الحسن و الحسین، فلما فرغ النبی صلی اللَّه علیه و آله و سلم من صلوته اجلس احدهما علی فخذه الیمنی، و

الآخر على فخذه اليسرى، و جعل يقبّل هذا مرّة و يقبّل هذا اخرى، فاذا قد سد ما بين السماء و الارض جبرئيل فنزل، فقال الجبار يقرئك يا محمد السلام، و يقول قد قضينا قضاء، و جعلناك فيه بالخيار، قضينا على هذين و اشار الى الحسن و الحسين، ان احدهما يقتل بالسيف عطشا، و الآخر يقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما و لا شفاعة لك يوم القيمة و أن شئت امضيت ذلك عليهما و لك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «يشفع يوم القيمة ثلاثة: الانبياء و العلماء و الشهداء»

و قال «يشفع الشهيد فى سبعين من اقاربه، و من قرأ القرآن و استظهره و حفظه ادخله اللَّه عز و جل الجنة و شفّعه فى عشرة من اهل بيته»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «من امتى من يشفع للقيام و منهم من يشفع للقبيلة و منهم من يشفع للعصبة و منهم من يشفع للرجل حتى يدخلوا الجنة»

و روى ابو سعيد الخدرى عن رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال «يقول اللَّه عز و جل قد شفع النبيون و الملائكة و المؤمنون، و بقى ارحم الراحمين»

قال «فيقبض قبضة او قبضتين من النار فيخرج خلقا كثيرا لم يعملوا خيرا»

شفاعت بخواستن است و تشفيع ببخشيدن است و تشفع شفيع بودن است، و شفاعت از شفع گرفته‌اند يعنى جفت كردن كه شفيع يگانه بشود و دو باز آيد، آن بخواسته با خود مى‌آرد.

معنى ديگر گفته‌اند: مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ اى لا يدعوا الداعى حتى بإذن اللَّه عز و جل له فى الدعاء، ميگويد كيست آن كس كه دعا كند مگر بدستورى اللَّه. و دعا را بلفظ شفاعت از آن گفت كه دعا كننده فرداست، و اجابت اللَّه شفيع آن، پس دعا و اجابت جفت يكديگر اند. و آن كس كه برين وجه حمل كند، من يشفع شفاعة حسنة، هم برين حمل كند، يعنى من يدع لاخيه بظهر الغيب يكن له نصيب من دعائه كما جاء فى الخبر، اذا دعا الرجل لاخيه بظهر الغيب يقول الملك و لك مثله او مثلاه، و من يشفع شفاعة سيئه اى من يدع على من لا يستحق ان يدعا عليه، يكن له كفيل من الوزر.

يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مجاهد و سدى گفتند ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ من امر الدنيا وَ ما خَلْفَهُمْ من امر الآخرة. ميگويد خداى ميداند آنچه هست ازكار دنيا و آنچه خواهد بود ازكار آخرت. وگفته‌اند ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ كردار خلق است آنچه كرده‌اند از خير و شر ميداند. وَ ما خَلْفَهُمْ و آنچه اكنون كنندكه هنوز نكرده‌اند همه ميداند.

وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ هذا كقوله وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً جاى ديگر گفت عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ هيچ پيغامبر و هيچ فريشته بهيچ چيز از علم و دانش اللَّه نرسند مگر بآن كه اللَّه خواهدكه دانند، ايشان را بر آن دارد و بآن بياگاهاند تا بدانند و دليل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ايشان.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ يقال وسع فلان الشّىء يسعه سعة اذا احتمله و اطاقه و امكنه القيام به. و يقال لا يسعك هذا اى لا تطيقه و لا تحتمله.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ معنى آنست كه هفت آسمان و هفت زمين در كرسى مى‌گنجد و بآن ميرسند. روى كرسى اللَّه زبر هفتم آسمان است زير عرش، وكرسى از زراست، وگويند از مرواريد. حسن بصرى گفت: كرسى عرش است و عرش كرسى، و درستر آنست كه عرش سقف بهشت است و كرسى بيرون از آنست، و حمله عرش ديگراند و حمله كرسى ديگر، و حمله كرسى چهار فريشته‌اند: يكى بصورت آدمى، ديگر بصورت گاو، سوم بصورت شير، چهارم بصورت كركس، و ميان حمله عرش و حمله كرسى حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگر نه اين حجب بودى، حمله كرسى در نور حمله عرش بسوختندى. و در خبر است كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلم بو ذر را گفت «يا با ذر ما السماوات و

الارض و ما فيهن الكرسى الا كحلقة القاها ملق فى فلاة. و ما الكرسى فى العرش الا كحلقة القاها ملق فى فلاة، و جميع ذلك فى قبضة اللَّه عز و جل كالحبّة، و اصغر من الحبّة فى كف احدكم»
آن روزكه اين آيت آمد. جماعتى از ياران گفتند يا رسول اللَّه هذا الكرسى وسع السماوات و الارض فكيف بالعرش؟ فانزل اللَّه عز و جل ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و درست از ابن عباس كه گفت الكرسى موضع قدميه، و العرش لا يقدر قدره احد و روى عمارة بن عمير عن ابى موسى قال الكرسى موضع القدمين و له اطيط كاطيط الرجل. و عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال قام اعرابى الى النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم فقال يا رسول اللَّه اجدبت بلادنا و هلكت مواشينا فادع اللَّه لنا يغثنا و اشفع لنا الى ربك و ليشفع ربنا اليك. قال ويلك هذا شفعت لك الى ربى فمن ذا يشفع ربنا اليه؟ سبحان اللَّه لا اله الا اللَّه العظيم وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فهو يئط لعظمته و جلاله كما تئط الرحل الجديد.
وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما اى لا يثقله و لا يشقّ عليه وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ اى الرفيع فوق خلقه، العظيم سلطانه، الجليل شأنه، سبحانه سبحانه.
اين آية الكرسى سيّد آيات قرآن است: از بهر آنك مقصد و غايت علوم قرآن سه چيز است: اول معرفت ذات حق، ديگر معرفت صفات، سديگر معرفت افعال، و اين آيت برين سه چيز مشتمل است، باين معنى سيد آيات قرآن است.
لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بنا كام در دين آوردن نيست. برين وجه اين كلمت منسوخ است بآيت فرمان بقتال، و سبب نزول اين آيت بر قول ايشان كه گفتند منسوخ است، آن بود كه مردى انصارى نام وى ابو الحصين دو پسر داشت در مدينه، ترسايان شام كه بمدينه آمده بودند ببازرگانى، آن دو پسر را بفريفتند و با دين ترسايى دعوت كردند، پس ايشان را با خود بشام بردند، ابو الحصين گفت يا رسول اللَّه ايشان را باز خوان و با كفر بمگذار، در آن حال رب العزة آيت فرستاد لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ...
الآية رسول خدا ايشان را فروگذاشت وگفت ابعدهما اللَّه، هما اول من كفر، بو الحصين خشم گرفت، از آنك كس بطلب ايشان نفرستاد، رب العزة آيت ديگر فرستاد فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ الآية. پس از آن لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ... الآية منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل كتاب در سورة براءة.
قتاده و ضحاك و جماعتى مفسران گفتند: معنى آيت آنست كه لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزية. ميگويد پس از آن كه عرب باسلام در آمدند، امّا طوعا و اما كرها بر هيچكس اكراه نيست از اهل كتاب و مجوس و صائبان اگر جزيت در پذيرند. و آن عرب كه بر ايشان اكراه رفت از آن بود كه امتى امّى بودند و ايشان را كتابى نبود كه ميخواندند، و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم ميگفت
«اهل هذه الجزيرة! لا يقبل منهم الّا الاسلام»
اكنون مسلمانان با اهل كتاب قتال كنيد، تا مسلمان شوند، يا جزيت در پذيرند، چون جزيت پذيرفتند، ايشان را بر دين خويش بگذارند و بر دين اسلام اكراه نكنند. وگفته‌اند معنى اكراه آنست كه هر چه مسلمانان را بناكام بر آن دارند از بيع و طلاق و نكاح و سوگند و عتق، آن لازم نيست و اليه الاشارة
بقوله صلّى اللَّه عليه و آله و سلم: «رفع عن امتى الخطاء و النسيان و ما استكرهوا عليه»
و تفسير اول در حكم آيت ظاهرترست، از بهر آن كه بقيت آيت با آن موافق ترست.
قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ اى قد ظهر الايمان من الكفر و الهدى من الضلال و الحق من الباطل، حق از باطل پديد آمد و راست راهى ازكژ راهى پديد شد بكتاب خدا و بيان مصطفى، راست راهى در متابعت است، وكژ راهى در مخالفت.
قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «من يطع اللَّه و رسوله فقد رشد»

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ الآية... هر پرستیده که پرستند جز از اللَّه، همه طاغوت‌اند، اگر از شیطان است یا صنم یا سنگ یا درخت یا حیوان یا جماد. وگفته‌اند طاغوت هرکسی نفس اماره اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد و الطاغوت ما یطغی الانسان، فاعول من الطغیان میگوید هرکه بطاغوت کافر شود و باللّه مؤمن دست در عروه وثقی زد، عروه وثقی دین اسلام است با شرائط و ارکان آن.

وگفته‌اند قرآن است. قال مجاهد بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى الایمان. لَا انْفِصامَ لَها قال لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ یعنی انها لا تنقطع ما دام مستمسکا بها الّا ان یدعها هو و قال مقاتل بن حیان: لَا انْفِصامَ لَها دون دخول الجنة. و قیل «العروة الوثقی اتباع السنة» یدل علیه ما

روی علی بن ابی طالب ع قال قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یصلح قول و لا عمل و نیّة الّا بالسنة، فاذا عرف اللَّه بقلبه و اقر بلسانه و عمل بجوارحه و ارکانه بما افترض علیه و خالف السنة. سنن رسول اللَّه، کان بذلك خارجا من الاسلام، و اذا عرف اللَّه بقلبه و اقرّ بلسانه و عمل بجوارحه و ارکانه بما افترض علیه و لم یخالف السنة، سنن رسول اللَّه، کان مؤمنا و ذلك بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى لَا انْفِصامَ لَها ثم قال: وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ای سمیع لدعائك ایاه یا محمد باسلام اهل الکتاب. وکان رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یحب اسلام الیهود الذین حول المدینة، و یسأل اللَّه تعالی ذلك.

عَلِيمٌ بحرصك و اجتهادك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الآية... اللَّه من له الالهیة و الربوبیة، اللَّه من له الاحدیة و الصمدیة، ثبوته احدی، و کونه صمدی، بقاؤه ازلی و سناؤه سرمدی. اللَّه نام خداوندی که ذات او صمدی و صفات او سرمدی، بقاء او ازلی و بهاء او ابدی، جمال او قیومی، و جلال او دیمومی، نامداری بزرگوار، در قدر بزرگ و درکردار، در نام بزرگ و درگفتار، برتر از خرد و پیش ازکی، و مه از مقدار، جلیلا خدایا که کرد کارست و خوب نگار، عالم را آفریدگار و خلق را نگهدار، دشمن را دارنده و دوست را یار، امیدها را نقد و ضمانها را بسنده، وکار هر خصم را پذیرنده و هر جرم را آموزگار، مرید را قبله و دل عارف را یادگار.

بر یاد تو بی تو روزگاری دارم در دیده ز صورتت نگاری دارم

اللَّه یادگار دل دوستانست، اللَّه شاهد جان عارفانست، اللَّه سور سرّ والهانست، اللَّه شفاء دل بیمارانست، اللَّه چراغ سینه موحدانست، اللَّه نور دل آشنایانست و مرهم درد سوختگانست.

اندر دل من عشق تو چون نور یقین است بر دیده من نام تو چون نقش نگین است
در طبع من و همت من تا بقیامت مهر تو چو جانست و وفای تو چو دین است

پیر طریقت جنید قدس اللَّه روحه گفت من قال بلسانه، اللَّه و فی قلبه غیر اللَّه، فخصمه فی الدارین اللَّه. کسی که بر زبان یاد اللَّه دارد و بنام وی نازد، آن گه دل خویش با مهر غیری بردازد بجلال و عز بار خدا که فردا در مقام سیاست تازیانه عتاب بدو رسد و خصم او اللَّه بود. شب معراج با سیدگفت «یا محمد عجبا لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟

با محمد لو انهم نظروا الی لطائف برّی و عجائب صنعی ما عبدوا غیری»

یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری را چه جوید، و او را که مرا بشناخت بغیر ما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد از درد معافی جانی که ترا یافت شد از مرك مسلم

پیر طریقت گفت: «ای سزای کرم و نوازنده عالم، نه با وصل تو اندوهست نه با یاد تو غم، خصمی و شفیعی و گواهی و حکم، هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده از بند وجود و عدم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم».

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خدایی که نیست معبود بسزا جز او، در هر دو جهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دست گیر خستگان نیست جز توقیع جمال و لطف او، نوازنده یتیمان نیست جز منشور کرم او. بار خدایی که دلهای دوستان بسته بند وفاء او، جانهای مشتاقان در آرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر از جام بلاء او، آرام خستگان از نام و نشان او، سرور عارفان از ذکر و پیغام او. نکوگفت آن شوریده روزگارکه گفت:

می‌خندد اندر روی من بخت من از میدان تو   کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو   بستان شده از نام تو بر جان من زندان تو

الْحَيُّ الْقَيُّومُ خداوندی زنده پاینده دارنده نوازنده بخشنده پوشنده، بهر سست و بودنی داننده، بتوان و بدریافت هر چیز رسنده، هرکس را خداوند و هر بودنی را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان و سرها را آرام، آفرین باد بر آن جوانمردان که از این حدیث بویی دارند و بسر این خوانچه لطف رسیده‌اند، تا چنان دیگران بطعام و شراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده‌اند و بیاد وی آسوده.

شبلی را گفتند طعام و شرابت ازکجاست؟ گفت ذکر ربی طعام نفسی و ثناء بی لباس نفسی و الحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی فداء روحی، روحی.

نور چشمم خاك قدمهای تو باد   جانی دارم فدای غمهای تو باد

لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ تقدیس و تنزیه ذات است، که وی جل جلاله بری از علات است، و مقدس از آفات است. خواب حال گشتن است و اللّٰه تعالی پاك از حال گشتن و حال گردیدن، دور ازکاستن و افزودن، خواب عیب است و خدای از عیبها بری، خواب غفلت است و خدای از آفات و غفلات متعالی، خواب گردیدن حال است و خدای نه حال گردنه گردش پذیر، خواب شبه مرگ است و خدای زنده پاینده باقی.

قدیر عالم حی مرید   سمیع مبصر لبس الجلالا

تقدّس ان یکون له شریك   تعالی ان یظنّ و ان یقالا

خداوندی که در ذات بی شریك است و در صفات بی شبیه و در قدر بی نظیر

در ذات لطیف تو حیران شده فکرتها   بر علم قدیم تو پیدا شده پنهانها

در بحر کمال تو ناقص شده کاملها   در عین قبول توکامل شده نقصانها

لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مکوّنات و محدثات در زمین و در سماوات همه صنع وی و همه ملك وی، نه کسی منازع با وی، نه دیگری غالب بر وی، غالب بر آن امر وی، نافذ در آن دانش وی، توان آن بعون وی، داشت آن بحفظ وی. از ابن عباس روایت است که گفت «الارضون علی الثور و الثور فی سلسلة و السلسلة فی اذن الحوت و الحوت بید الرحمن عز و جل».

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ آن کیست که پندارد که بی خواست او خود را کاری بر سازد، یا بی دانش او نفسی بر آرد، یا بی او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعیه.

پیر طریقت گفت: الهی پسندیدگان ترا بتو جستند بپیوستند، ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه اوکه پیوست بشکر رسید، نه اوکه گسست بعذر رسید! ای برساننده در خود و رساننده بخود! برسانم که کس نرسید بخود.

ای راه ترا دلیل دردی   فردی تو و آشنات فردی

يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ هر چه در آسمان و زمین کسست و چیز همه آنم که حرکت و سکون ایشان اندیشه و خاطر ایشان خالق میداند، روش و جنبش ایشان می‌بیند و بحقیقت آن میرسد، که همه از قدرت وی می‌درآید و با حکم وی میگردد وی میداندکه وی میراند، وی می‌بیندکه وی میکند، وی می‌بندد که وی میگشاید.

پس او خدایی را شایدکه نه واماند، نه درماند، نه فروماند. پوشیده‌ها داند و کار بر وی در نشورد، همه چیز

پرداخته و همه کار ساخته، جز زانك آدمی انداخته، خردها در کار وی کند، وهمها از وی دربند، علمها و عقلها در قدر وی گم.

لا يُحِيطُونَ بِشَيْ‌ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ نص قرآن است، و اشارت بجهت و مکان است، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است، تأویل جاهلانست، کرسی قدم‌گاه دانیم و این مذهب سنّیان است، و بی تأویل و تصرف بجان بازگرفته و پذیرفته ایشان است. آن‌گه آیت مهر بر نهاد، بذکر جلال و بزرگواری و عظمت و برتری خودگفت: وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

روی عن النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلم «فی تسبیح الملائکة، سبحت السماوات العلی من ذی المهابة و ذی العلی، سبحان العلی الاعلی، سبحانه و تعالی»

علو و برتری اللّه دو روی دارد: یکی علو و برتری صفت، یکی علو و برتری فعل، آنچه صفت است از لیست لم یزل کان عاریا علیّا، همیشه هست و بودنی، از همه چیزها برتر بکبریاء خود، وز همه نشانها برتر بقدر خود، وز همه اندازه‌ها برتر بعز خود، و آنچه فعل است برتری ذات است و علو مکانست، خودکرد و از خود نشان داد، بعد از آفرینش آسمان و زمین، بارادت خود نه بحاجت، که اللّه کارکه کند بخواست کند نه بحاجت، که او را بکس و بچیز حاجت و نیاز نه، و او را شریك و انباز نه. خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دار! و از شور و حیرت رسته‌دار! بمنّك و فضلك.

النوبة الاولى

قوله تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا اللّه یار ایشانست که بگرویدند يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ایشان را می‌بیرون آرد از تاریکیها بروشنایی وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که کافر شدند أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یاران ایشان معبودان باطل يُخْرِجُونَهُمْ ایشان را می‌بیرون آرند مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ از روشنایی بتاریکیها أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ایشان اندکه آتشیان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۵۷) ایشان در آن دوزخ جاویدانند.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ نه بینی آن مردکه حجت جست با ابراهیم فِي رَبِّهِ در دین خداوند ابراهیم أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ که اللّه او را پادشاهی داد إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ وی را گفت ابراهیم رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده بمیراند قالَ گفت آن جبار انا احیی و امیت من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهیم فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ اللّه هر روز آفتاب می‌آرد از جای بر آمدن آن فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ تو آن را یك روز بر آر از جای فرو شدن آن فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ آن کافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ و خدای یاری دهنده نیست گروه ستمکاران را

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ یا چنان مرد دیگرکه برگذشت بر آن شهر وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها و آن کارها فرو افتاده و دیوارها برکارها افتاده قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها گفت چون زنده میکند اللّه این شهر را پس تباهی آن و مرگ مردم آن فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ انگه بمیرانید اللّه وی را صد سال ثُمَّ بَعَثَهُ آن‌گه وی را زنده کرد و برانگیخت قالَ كَمْ لَبِثْتَ جبرئیل وی را گفت چند بودی ایندو در درنگ؟ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ گفت بودم من روزی یا پاره از روزی قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ جبرئیل گفت وی را نه که بودی ایدر صد سال فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ در طعام و شراب خویش نگر لَمْ يَتَسَنَّهْ که از درنگ گندا نگشته وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ و بخر خویش نگر وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ و ترا شگفتی گردانیم بازگفت مردمان را وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ و در استخوانهای خز نگر كَيْفَ نُنْشِزُها که چون آن را زنده میگردانیم ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً و آن‌گه او را گوشت می‌پوشانیم فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون وی را آن حال و قصه پیدا گشت و دیده ور بدید قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (۲۵۹) گفت میدانم که اللّه بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا الآية.... اى وليهم فى هدايتهم و اقامة البرهان لهم، يزيدهم بايمانهم هداية و وليّهم فى نصرهم على عدوهم و اظهار دينهم على دين مخالفهم و وليهم فى تولى ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم ميگويد اللَّه دوست و يار مؤمنان است، يعنى از سه روى: يكى از روى هدايت، يكى از روى نصرت، يكى از روى جزاء طاعت، اما آنچه از روى هدايت است، ميگويد اللَّه خداوند مؤمنان است، ايشان را راه مى‌نمايد و بر راه دين خود ميدارد، و حجت توحيد بريشان روشن ميدارد، تا ايشان را ايمان و راست راهى مى‌افزايد، همانست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت در دعا

«اللهم آت نفسى تقواها، انت خير من زكّاها، انت وليّها و موليها»

ولى و مولى هر دو يكسانست، و بمعنى هادى است وكذلك قوله تعالى وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ و قال تعالى وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً اما آنچه از روى نصرت است: ميگويد، اللَّه يار مؤمنانست، ايشان را بركافران نصرت ميدهد، تا ايشان را باز مى‌شكنند، و ازكفر بر مى‌گردانند اظهار دين اسلام را و اعلاء كلمه حق را. همانست كه رب العالمين گفت حكايت از مؤمنان أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ جاى ديگرگفت وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وجه سيوم بمعنى مكافات و مجازات است: ميگويد اللَّه كارساز مؤمنانست و مزد دهنده كردار ايشانست، كردار اندك مى‌پذيرد و ثواب بسيار مى‌دهد، و رايگان برحمت و مغفرت خود مى‌رساند، آنست كه حكايت كرد از موسى ع «أَنْتَ وَلِيُّنا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا» جاى ديگر گفت «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ» اين هر يكى شاخى است از درخت دوستى، و معنى از لفظ دوستى، پس همه فراهم كرد و بمعنى دوستى خود اضافت فا مؤمنان كرد.

گفت: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ايشان را بيرون آرد از تاريكى كفر با روشنايى اسلام و از تاريكى نكرت با روشنايى معرفت و از تاريكى جهل با روشنايى علم و از تاريكى نفس با روشنايى دل، پيش از خلق ايشان بعلم قديم دانست كه ايشان را از ظلمت كفر و بدعت نگاه دارد، چون بيافريد ايشان را و در وجود آورد علم وى در ايشان برفت و با ايمان آمدند و روشن دل شدند، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ يعنى كعب بن الاشرف و حيى بن اخطب يدعونهم من النور الى الظلمات اينست قول مقاتل و قتاده گفته‌اند قومى جهودان‌اندكه پيش از مبعث مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم نعت و صفت وى بتورات ميخواندند و به نبوت وى ايمان داشتند، پس كه رب العالمين وى را بخلق فرستاد آن سران و پيشروان ضلالت چون كعب اشرف و حيى اخطب و مانند ايشان فرا متبعان خود نمودندكه اين نه آنست و نعت و صفت وى بپوشيدند تا ايشان از ايمان بنبوت وى بيفتادند و بوى كافر شدند.

اينست كه اللَّه گفت: يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ مجاهدگفت قومى از دين اسلام مرتدگشتند، اين آيت در شأن ايشان فرو آمد، يعنى كه اول در نور اسلام بودند و طاغوت ايشان را از نور اسلام بيرون كرد و فاظلمت كفر افكند، و طاغوت ايشان شيطان بود و هواء نفس، هر چه بنده را از حق برگرداند آن را طاغوت گويند، ازين جهت يُخْرِجُونَهُمْ بلفظ جمع گفت، اما اهل معانى آيت بر عموم راندند وگفتند، مراد باين جمله كافران زمين‌اند، و بيرون آوردن ايشان از نور، نه آنست كه ايشان را نورى بود و از آن بيفتادند، لكن معنى آنست كه ايشان را خود از نور باز داشتند. حسن گفت ان لا يدعهم يدخلونه و اين در لغت روا و روانست، يقال قد ضمّنت القوم دم فلان، و اخرجتك منه اى لم ادخلك فيه ثم قال: أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ اى لا يموتون لا يفتر عنهم و هم فيه مبلسون.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ الآية... اى جادل ابراهيم فى دين ربه، ميگويد دانسته‌اى قصه آن مرد كه حجت جست بابراهيم و حجت آورد در دين خداوند ابراهيم؟ و هو نمرود بن كنعان بن ماس بن ارم بن سام بن نوح، و قيل هو نمرود بن كنعان بن سنجاريب بن كوش بن سام بن نوح. اول كسى كه تاج بر سر نهاد و در زمين

دعوی خدایی کرد او بود. مجاهدگفت چهارکس آنندکه جهاندران بودند و ملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن و دوکافر، آن دوکس که مؤمن بودند: سلیمان بود و ذو القرنین، و آن دو که کافر بودند: نمرود بود و بخت نصر.

گفته‌اندکه نمرود طاغی صانع آفریدگار را جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر عیسی دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر علی ع. و مذهب حلول آنست که باری عز و علا باشخاص ائمه فرود آید.

تعالی اللّٰه و تقدس عما یقول الظالمون علوا کبیرا.

أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ ای لان آتاه اللّٰه الملك فطغی میگوید حجت جست با ابراهیم از آنك اللّٰه تعالی وی را ملك داد و طاغی گشت. و قال بعضهم أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ یعنی ابراهیم آتاه اللّٰه الملك و النبوة و امر جمیع الناس باتباعه.

إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ مفسران گفتند این آن گه بود که ابراهیم در بت‌خانه شده و بتان را شکسته، و نمرود او را حبس فرموده، پس از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست نمرود از وی پرسید من ربّك الذی تدعونا الیه؟ آن خدای توکه ما را و از او میخوانی کیست؟ ابراهیم گفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده را میراند، و ایاه اعبد و منه اسأل الخیر، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم. آن جبارگفت «أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ» من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم، زندانیی که نومید بود از زندگانی، او را بخواند و آزادکرد، گفت این مرده بود زنده کردم. و دیگری را بکشت، گفت این زنده بود میرانیدم. اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و اماتت آنست که وی کرد، و این مایه ندانست که ایحاء آفریدن حیات است در بنده و در حیوان، و اماتت آفریدن مرگ است در وی، و جزکردگار ذو الجلال و قادر برکمال برین قادر نیست، و بجزکار وی نیست. اما ابراهیم ازین سخن برگشت و حجتی دیگر آورد، نه عجز و درماندگی را، لکن خواست تا بر حجت بیفزاید و حجتی آردکه وی را بی سامان و بی پاسخ گرداند و عقلش در آن مدهوش و متحیرگردد.

گفت فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ خدای من آنست که هر روز آفتاب از مشرق بر آرد فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ تو آن را از مغرب بر آر، آن جبار درماند و متحیرگشت و حجت او منقطع شد. رب العالمین گفت و عزتی و جلالی لا تقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب، فیعلم من یری ذلك انّی انا اللّٰه قادر آن افعل ما شئت، زید بن اسلم گفت نمرود نشسته بود و مردمان از وی طعام می‌بردند، هرکس که بر وی شدی وی را گفتی من ربّك؟ او جواب دادی که انت، و آن گه طعام بوی دادی ابراهیم بیرون رفت بطلب طعام و به نمرود برگذشت نمرودگفت من ربّك؟ ابراهیم گفت الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ وی جواب دادکه أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ ابراهیم گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ نمرود از آن درماند چنانك اللّٰه گفت: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ پس ابراهیم را طعام نداد و بازگردانید، ابراهیم بریگستانی برگذشت، از آن ریگ پاره در بارکرد، یعنی که چون در خانه شوم، اهل خانه را دل خوش باشد و پنداردکه من طعام برده‌ام، ابراهیم چون در خانه شد و بارها بیفکند بخفت، اهل وی برخاست، و سربارکرد، آرد نیکو دید، از آن نان پخت و پیش ابراهیم بنهاد، ابراهیم گفت ازکجا آوردی این طعام؟ گفت از آن آردکه تو آوردی، ابراهیم بدانست که آن فضل خداست با وی، و رزقی که اللّٰه فرستاد زیرا سجودکرد و حمد و ثنا گفت.

وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ این هدی بمعنی معونت است، میگوید اللّٰه ظالمان را یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری دهد و نصرت کند، چنانك خودگفت کانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

میگوید ازگفت ما بر ما واجب است و سزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك ابراهیم را از دست آن جبار متمرد

خلاص داد و از آتش عقوبت وی برهانید، و یك پشه بر نمرود مسلط کرد تا در بینی وی شد و بدماغ رسید و از آن میخورد و وی را می‌گزید، و پیوسته مطرقه بر سرش میزدند تا از آن آسایش می‌یافت، و چهل روز درین عذاب بود. وگویندکه چهار صد سال درین عذاب بود پس هلاك شد و نیست گشت.
أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ این در آیت اول پیوسته است و در آن بسته، کانّه قال، هل رأیت کالذی حاج ابراهیم في ربه اوكالذی مر علی قریة لفظه لفظ الاستفهام است و معناه التوقیف و التعریف میگوید نبینی آن مرد که با ابراهیم حجت جست در خداوند وی، و آن مرد دیگر یعنی عزیز، پیغامبری از پیغامبران بنی اسرائیل که برگذشت بر آن دیه یعنی شهر بیت المقدس، سمیت قریة لاجتماع الناس فیها، یقال قریت الماء فی الحوض اذا جمعته فیه، عزیز آنجا برگذشت دید آن شهرکه خراب و بیران گشته از دست بخت نصرکه آنجا شد و خلقی را بکشت و باقی باسیری ببرد. وگفته‌اند این قریه در هرقل است دهی برکناره دجله میان واسط و مداین عزیز آنجا برگذشت، وکان ذلك بعد رفع عیسی ع، بسایه درختی فرو آمد و با وی خری بود، با درخت بست و خود در میان دیه شد، هیچ آدمی را در آن دیه ندید و درختان بسیار دید پر بار، و میوه آن فرا رسیده، بگرفت از آن پاره انگور و انجیر، و با وی نان خشك بود، در قعب بنهاد و شیره انگور بگرفت و بر آن نان ریخت تا نرم گردد، و انجیر چند تر بر سر آن نهاد.
آن گه گفت أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها عزیر چون می‌زنده کند اللّٰه این دیه را؟ یعنی مردم آن پس آنك بمردند و هلاك شدند. و این سخن از عزیر رفت نه از آن بود که در بعث و نشور بگمان بود، لکن خواست تا اللّٰه وی را معاینه بنماید، چنانك ابرهیم ع از اللّٰه درخواست که أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى پس اللّٰه تعالی عزیز را بمیرانید صد سال، دو چشم وی زنده و باقی کالبد مرده، آن گه زنده کرد وی را و بینگیخت.
جبرئیل وی را گفت درین درنگ چند بودی؟ گفت یك روز، پس در آفتاب نگرست آفتاب دیدکه بنماز دیگر رسیده بود و ابتداء حال که بر وی رفت بامداد بود، گفت نه که پاره از روز. جبرئیل گفت نه که صد سالست تا تو درین درنگی، آن گه او را نظر عبرت فرمود.
گفت فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ در آن طعام و شراب خویش نگر نان خشك در قعب، شیره انگور بر آن ریخته و نرم شده و انجیر تر بر سر آن بمانده، و هیچ تغییر در آن نیامده، عزیزگفت سبحان اللّٰه کیف لم یتغیر؟ چون که درین مدت دراز بنگشت؟ آن گه در خر خویش نگرست مرده و ریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده. آن گه ندای شنید از آسمان که ایتها العظام البالیة اجتمعی! ای استخوانهای پوسیده ریزیده همه با هم شوید، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش و سر با تن، پس رگها و پیها وگوشتها و پوست و موی در وی پدید آمد. و عزیر در آن می‌نگرست و تعجب میکرد، پس فریشته آمد و روح در بینی وی دمید، آن خر برخاست و بانگی زد، اینست که رب العالمین گفت: وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ ای الی احیاء حمارك، وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ ای الی عظام الحمار، در نگر درین استخوانهای خرکَيْفَ نُنْشِزُها بضم نون وکسر شین وراء، قراءة حجازی و بصری است من الانشار، و هو الاحیاء کقوله ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ. میگوید چون او را زنده میگردانیم، و بضم نون وکسر شین و زاء منقوطه قراءة شامی است وکوفی، و معناه الرفع و النقل، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم، و ترکیب میسازیم. روایت کنند از ابن عباس رض که چون اللّٰه تعالی عزیر را بعد از صد سال زنده کرد، بر آن خر خویش نشست، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد و مردم او را می‌نشناختند، آخر عجوزی را دید نابینا مقعد، صد و بیست سال از عمرش گذشته، و این عجوزکنیزك ایشان بود و خدمت کاری و دایگانی ایشان کردی، عزیر وی را بیست ساله بگذاشته بود، عزیرگفت یا هذه أ هذا منزل عزیر؟
ای پیر زن این جای عزیر است؟ گفت آری و می‌گریست آن پیر زن، عزیرگفت چرا می‌گریی؟ گفت از بهر آنك

صد سال است تا کس نام عزیر نبرد، و نام و نشان وی کس نشنید مگر این ساعة که توگفتی، قال فانا عزیرگفت پس منم عزیر، اماتنی اللَّه عز و جل مائة سنة ثم بعثنی اللَّه، مرا صد سال میرانید پس زنده کرد، پیر زن شگفت بماند و شادی کرد و میگفت سبحان اللَّه، عزیر بعد از صد سال باز آمد، پس گفت عزیر مردی بود مستجاب الدعوة، دعا کن تا اللَّه مرا بینایی و روایی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم، عزیر دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست، گفت اشهد انك عزیر. پس آن زن رفت بانجمن بنی اسرائیل، و ایشان را از وی خبرکرد، همه روی بوی نهادند و آمدند و با ایشان پسر عزیر بود عمر وی بصد سال رسیده و پیر گشته، و پسران داشت همه پیران، و جد ایشان عزیر جوانی چهل ساله.

اینست که رب العالمین گفت: وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ ای عبرة للناس، لانه بعثه شابّا و هو ابن اربعين سنة و ابنه شيخ ابن مائة سنة و لابنه اولادكلّهم شيوخ.

روی عن وهب قال لیس فی الجنة کلب و لا حمار الا کلب اصحاب الکهف و حمار عزیر الذی اماته اللَّه مائة عام.

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون عزیر را زنده گشتن خر و تباه ناگشتن طعام و شراب پیدا گشت و معاینه بدید، که اللَّه آن را در صد سال نگاه داشت و تباه نگشت و آن مرده صد ساله را زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بر وی در افتاد و خدای را عز و جل سجود کرد.

قالَ أَعْلَمُ الآية... موصول و مجزوم قراءة حمزه وکسایی است و معنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت بدانك اللَّه بر همه قادر است و توانا، باقی قراء «اعلم» مقطوع و مرفوع خوانند، یعنی عزیرگفت آن گه که آن بدید میدانم که اللَّه بر همه چیز تواناست و قادر برکمال، قیوم بی گشتن در ذات و صفات، متعال عزّ جلاله و عظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ولیّهم و مولاهم و والیهم و متولیهم از روی معنی همه یکساناند، میگوید اللَّه خداوند مؤمنان است، کار ساز و یاری دهنده ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست. در بعضی اخبار می‌آید از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که گفت کسی که کعبه مشرف معظم خراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستان اللَّه استخفاف کند، اعرابیی حاضر بود، گفت یا رسول اللَّه این دوستان اللَّه کهاند؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی، نخواندهای این آیت که اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا نظیرش آنست که گفت جل جلاله ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ میگوید اللَّه یار و دوست مؤمنانست وکافران را نه. و نه خود درین جهان دوست وکار ساز مؤمنانست که در آن جهان همچنانست، چنانك گفت «نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ»

و در حکایت از قول یوسف گفت أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ بسا فرقا که میان هر دو آیت است از نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ

تا أَنْتَ وَلِيِّي بس دورست، و انکس که بدین بصر ندارد معذور است، نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ

از عین جمع رود و أَنْتَ وَلِيِّي اشارتست بتفرقت، نه از آنك ولی را بر نبی فضل است که نهایت کار ولی همیشه بدایت کار نبی است، لکن با ضعیفان رفق بیشترکنند و عاجزان را بیش نوازند، که جسارت دعوی آشنایی ندارند، و از آنك خود را آلوده دانند زبان گفتار ندارند! هرکه درماندهتر بدوست نزدیکتر! هرکه شکسته تر بدوستی سزاوارتر! «انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی» در خبر می‌آیدکه روز قیامت یکی را بحضرت برند، ازین شکسته سوخته، اللَّه گوید بنده من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد و جانی آشفته و حیران، در موج اندوه و غمان، گوید همچنین می رو تا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنان را دوست دارم «انین

المذنبين احب الى من زجل المسبحين»

گفتم چه نهم پيش دو زلف تو نثار گر هيچ بنزد چاكر آيى يك بارظ
پيشت بنهم اين جگر سوخته زار كايد جگر سوخته با مشك بكار

داود ع گفت بار خدايا! گيرم كه اعضا را بآب بشويم تا از حديث طهارت پذيرد، دل را بچه شويم تا از غير تو طهارت پذيرد؟ فرمان آمدكه يا داود دل را بآب حسرت و اندوه بشوى تا بطهارت كبرى رسى، گفت بار خدايا اين اندوه ازكجا بدست آرم؟

گفت اين اندوه ما خود فرستيم، شرط آنست كه دامن در دامن اندوهگنان و شكستگان بندى، گفت بار خدايا ايشان را چه نشانست؟ گفت يراقبون الظلال و يدعوننا رغبا و رهبا همه روز آفتاب را مى‌نگرند تا كى فرو شود و پرده شب فروگذارند، تا ايشان در خلوتگاه وَ نَحْنُ أَقْرَبُ كوفتن گيرند، فمن بين صارخ و باك و متأوّه، همه شب خروشان و سوزان وگريان، با نياز وگداز، روى بر خاك نهاده و بآواز لهفان ما را ميخوانند، كه يا ربّاه يا ربّاه! بزبان حال ميگويند.

شبهاى فراق تو كمانكش باشد صبح از بر او چو تير آرش باشد
و ان شب كه مرا با تو بتا خوش باشد گويى شب را قدم بر آتش باشد

و از جبار عالم ندا مى‌آيدكه اى جبرئيل و ميكائيل شما ز جل تسبيح بگذاريدكه آواز سوخته مى‌آيد، هر چند بار عصيان دارد اما در دل درخت ايمان دارد، در آب وگل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملا اعلى از آن روز بازكه در وجود آمدند، تا برستاخيز دست دركمر بندگى ما زده‌اند، و فرمان را چشم نهاده و در آرزوى يك نظر ميسوزند، انگشتان حسرت در دهان حيرت گرفته كه اين چيست! خدمت اينجا و محبت آنجا! دويدن و پوييدن بر ما و رسيدن و ناديدن ايشان را! و عزت احديت بنعت تقديرايشان را جواب ميدهدكه كار سوز دارد و اندوه، نهاد ايشان معدن سوزست وكان اندوه.

بى كمال سوز دردى نام دين هرگز مبر بى جمال شوق وصلى تكيه بر ايمان مكن
در خم زلفين جان آويز جانان روز وصل جز دل مسكين خون آلود را قربان مكن

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ گفت ابراهيم رَبِّ خداوند من أَرِنِي با من نماى كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى كه مرده چون زنده كنى؟ قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ نه ايمان آورده قالَ بَلى ابراهيم گفت آرى ايمان آورده‌ام، وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي لكن تا دمل آرميده شود و بديدار چشم يقين افزايد قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ اللّٰه گفت پس شو چهار مرغ گير فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ آن را بكش و پاره پاره كن و با خود آر سرهاى آن ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً آن گه بر سر هركوهى پاره از آن آميخته در هم بنه ثُمَّ ادْعُهُنَّ آن گه ايشان را خوان يَأْتِينَكَ سَعْياً تا بتو آيند بشتاب وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۶۰) بدانك خداى تواناست دانا.

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ نمون ايشان كه نفقه ميكنند أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مالهاى ايشان از بهر خدا و در راه خدا كَمَثَلِ حَبَّةٍ همچون نمون و سان دانه ايست أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ كه از دست كارنده هفت خوشه روياند فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ در هر خوشه صد دانه: وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ و اللّٰه مى‌افزايد توى بر توى او را كه خواهد وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۲۶۱) و خداى فراخ بخش فراخ دارست و دانا.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ايشان كه نفقت ميكنند مالهاى ايشان از بهر خدا و در راه خدا ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا آنكه پس آن نفقه فرا ندارند مَنًّا وَ لا أَذىً سپاس بر نهادنى و نه رنج نمودنى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ايشانراست مزد ايشان بنزديك خداوند ايشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ و نه بريشان بيمى وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۶۲) و نه جاويد در آخرت اندوهگن باشند

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ سخنی خوش و نیکو وَ مَغْفِرَةٌ و آمرزش بافراط درویش در الحاح و جز زان خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً به است از صدقه که پس آن بود رنج نمودنی وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ (۲۶۳) و اللّٰه بی نیازست بردبار

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي الآية... مفسران گفتند سبب آنك ابراهيم اين سؤال كرد از اللّٰه آن بود كه بمرداری برگذشت بر ساحل بحر طبرية، ددان بيابان را ديدكه می‌آمدند و ميخوردند و همچنين مرغان هوا جوك جوك، ابراهيم كه آن چنان ديد شگفت بماندگفت يا رب ميدانم كه اين را همه با هم آری از شكمهای ددان و حواصل مرغان، با من نمای كه چون زنده كنی آن را تا معاينه بينم، آنچه بخبر ميدانم، فليس الخبركالمعاينه، اللّٰه گفت: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ نه ايمان آورده‌ای؟

اين كلمت گواهی است از اللّٰه بر ايمان ابراهيم. و در خبر است از مصطفی صلّی اللّٰه عليه و آله و سلم كه گفت «نحن بالشك اولی من ابراهيم»

ما بگمان سزاتريم از ابراهيم، اين هم گواهی است از مصطفی ابراهيم را بر يقين او، و اين اولی كه گفت آن را گفت كه امام ملت ابراهيم است و خلق پس وی تا برستاخيز همه اتباع وی اند، كه پيشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند. و اين أَ وَ لَمْ همچنانست كه جريرگفت:

أ لستم خير من ركب المطايا و اندى العالمين بطون راح؟

معنی آنست كه انتم خير من ركب المطايا.

آن گه آرام گيرد كه از وساوس و هواجس ايمن شود. ابن المبارك گفت «و لكن ليطمئنّ قلبی» معنی آنست كه بلی ايمان آورده‌ام و بگمان نه ام، لكن ميخواهم كه اين امت را كه ايشان را دعوت ميكنم. بنمايم منزلت و مكانت خويش بنزديك تو، اجابت دعوت كه ميكنی، تا ايشان نيز اجابت دعوت كنند و بدين حنيفی در آيند. و گفته‌اندكه ابراهيم آن گه كه با نمرود طاغی حجت گرفت وگفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ و آن جبارگفت أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ من هم مرده زنده كنم، آن گه زندانيی را اطلاق فرمود، ابراهيم گفت احياء مرده نه اينست، بلكه شخصی مرده بيجان بايد تا جان در وی آری، نمرودگفت تو اين از خداوند خويش معاينه ديدی؟ ابراهيم نتوانست كه گويد معاينه ديدم كه نديده بود انتقال كرد با حجتی ديگر، پس از اللّٰه بخواست تا معاينه بوی نمايد، تا چون دشمن گويدكه تو معاينه ديدی، گويد ديدم، و در احتجاج حاجت بانتقال نبود، و آن جبار متمرد نيز بداند و بشناسدكه احياء مرده نه آنست كه وی كرد.

ابن عباس و سدی و سعيد جبيرگفتند كه چون اللّٰه تعالی ابراهيم را بدوست خود گرفت و وی را خليل خواند، ملك الموت دستوری خواست تا اين بشارت بابراهيم برد، دستوری يافت بيامد و در سرای ابراهيم شد، ابراهيم وی را گفت توكيستی و تراكه دستوری دادكه در سرای من آمدی؟ ملك الموت گفت خداوند سرای دستوری داد، ابراهيم بدانست كه وی فرستاده اللّٰه است، گفت بچه آمده؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم كه اللّٰه ترا خليل خود خواند، گفت اين را چه نشانست؟ گفت آنك اللّٰه تعالی دعاء تو اجابت كند و بسؤال تو مرده زنده كند، پس ابراهيم آن سؤال كرد تحقيق قول ملك الموت را بآن بشارت كه داده بود. وگفته‌اندكه از عزير همين سؤال آمدكه از ابراهيم، پس ابراهيم را بوقت اجابت آمد بی بلائی كه بنفس وی رسيد، از آنك سؤال وی بر سبيل تضرع بود با آزرم و با لطف، و عزير را صد سال بميرانيد، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبيل انكار بيرون داد و تعجب هميكرد كه اللّٰه مرده چون زنده كند! سؤالش درشت بود بی آزرم، لا جرم اجابتش درشت آمد بی محابا.

قال فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ اللّٰه گفت شو چهار مرغ گير، گفتندكه خروه بود و طاوس وكبوتر وكلاغ. و بروايتی ديگر بجای كبوتركركس گفتند فَصُرْهُنَّ قراءة حمزه و رويس از يعقوب بكسر صاد است، ديگران همه بضم صاد

خوانند بیرون از شواذ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ بضم الصاد ای ضمّهنّ اليك، من صار يصور، ای ضمّ و امال، فَصُرْهُنَّ بکسر الصاد ای قطعهنّ، من صار يصير، ای قطع و فرّق. اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق در آیت تقدیم و تأخیر است، کانه قال: (فخذ اربعة من الطير اليك فصرهن ثم اجعل) و اگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم و امالت، در آیت اضمار است کانّه قال: فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم قطعهن ثم اجعل» فحذف لدلالة آخر الكلام عليه. وگفته‌اند فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ معنی آنست که سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء و ابعاض آن از خون وگوشت و پر و استخوان همه بهم بر آمیز، آن گه بر سرکوهی پاره از آن آمیخته درهم بنه، و آن چهارکوه بودند از چهار سو.

ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً آن گه ایشان را خوان تا بتو آیند بشتاب، ابراهیم چنان کرد که وی را فرمودند، و آن اجزاء و ذرات آن مرغان در هوا پران و شتابان سوی اصل خویش می‌شدند، آن گه با سر خویش پیوسته می‌گشتند، رب العالمین جل جلاله خواست تا با ابراهیم نماید نمود کار بعث و نشور قیامت، یعنی چنان که اجزاء و ذره‌های مرغان همه با یکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهارکوه، فردا در قیامت همین کنم، خلق اولین و آخرین را از چهار سوی عالم همه با هم آرم و زنده گردانم بدانك سعی در قرآن بر سه وجه است: یکی بمعنی مشی چنانك اللَّه گفت اینجا: ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً ای مشيا، همانست که گفت فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ جای دیگر گفت فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ ای امشوا، وجه دیگر سعی بمعنی عمل است، چنانك اللَّه گفت وَ سَعى لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ یعنی عملَ لَها عملها، جای دیگرگفت إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ای عملكم، وجه سوم بمعنی شتافتن است چنانك گفت وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعى

ای يسرع ثم قال: وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدانك اللَّه توانای بیهمتاست، و درکردگاری یکتاست، و خدایی را سزاست، کننده هرکار بسزا و نهنده هر چیز بر جا، و سازنده هر چیز در هامتا. بو بکر نقاش گفت ابراهیم ع نود و پنج ساله بود که اللَّه وی را این فرمود، پیش از بشارت دادن بفرزند، بود و پیش از فرو فرستادن صحف بوی، و چون او را بشارت دادند بفرزند، نود و نه ساله بود، و چون او را فرزند آمد صد ساله بود و جفت وی ساره نود و نه ساله، بیك سال ابراهیم مه بوده از ساره مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ الآية... مثل در قرآن بر دو معنی است، هر جا که آن را جواب نیست مثل صفت است، چنان که گفت مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي... آن را جواب نکرد بمعنی صفت است، و هر جا که مثل گفت و آن را جواب داد، چنانك اینجا، مثل بمعنی شبه است. و در آیت اضمار است ای: (مثل نفقة الذين ينفقون) نمون نفقه ایشان که هزینه میکنند بر غازیان، و بر تن خویش در غزاها از بهر خدا، كَمَثَلِ حَبَّةٍ برسان دانه است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند، در هر خوشه صد دانه، چنانك یکی به هفتصد میرساند، رب العالمین با صدقه بنده مؤمن که در راه خدا بود همین کند، یکی به هفتاد رساند وز هفتاد به هفتصد وز هفتصد بآنچه‌کس نداند مگر اللَّه اینست که رب العزة گفت: وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ اهل معانی گفتند اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است، بر اختلاف اعمال ایشان و تفاوت نیات در آن، هر چه مخالفت نفس در آن تمامتر و اخلاص در آن بیشتر و رضاء خدا بآن نزدیکتر، جزاء آن نیکوتر و تمامتر، ازینجاست که جزاء اعمال جایی عَشْرُ أَمْثالِها گفت، جایی «سبعمائة»، جایی أَضْعافاً كَثِيرَةً. و خلاف نیست که نیّت و اخلاص سابقان در طاعت تمامتر است از نیت و اعمال مقتصدان، و نیّت مقتصدان تمامتر از نیت ظالمان، پس جزاء ایشان لا محالة تمامتر بود از جزاء اینان. ضحاك گفت من اخرج درهما من ماله ابتغاء مرضات اللَّه فله فى الدنيا بكل درهم سبعمائة درهم خلفا عاجلا و الفا الف درهما يوم القيمة وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ وسع كل شىء رحمة و علما، اللَّه فراخ رحمت است و همه دان.

رحمت و علم وی بهر چیز رسیده، ذره از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه، عموم رحمت را گفت رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ کمال علم را گفت قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ این

نفقت درین هر دو آیة صدقه است از بهر خدا، و پیش از زکاة مفروضة فرو آمد. کلبی گفت این آیت خاصّه در شأن عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف آمد، اما عبد الرحمن چهار هزار درم آورد برسول خدا وگفت یا رسول اللَّه، هشت هزار درم بنزدیك من بود، یك نیمه خود را و عیال را بگذاشتم، و یك نیمه آوردم و بصدقه میدهم. رسول خدا گفت «بارك اللَّه لك فیما امسکت و فیما اعطیت»

و اما عثمان بن عفان هزار تا اشتر همه با ساز و جهاز بمسلمانان داد در غزاة تبوك. و چاه رومة ملك وی بود وقف کرد بر مسلمانان، عبد الرحمن بن سمرة گفت عثمان عفان در جیش العسرة هزار دینار آورد نزدیك رسول خدا بنهاد، گفت رسول را دیدم که دست در میان آن بر می‌آورد و میگفت ما ضرّ ابن عفان ما عمل بعد الیوم! چه زیان دارد پسر عفان را هر چه کند پس امروز. بو سعید خدری گفت رسول را دیدم که دست برداشته بود و عثمان را دعا میکرد و میگفت «یا رب عثمان بن عفان رضیت عنه فارض عنه» تا درین دعا بود جبرئیل آمد و آیت آورد: الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذیً الآیة...

میگوید ایشان که نفقت کنند از بهر خدا، آن گه در آن نفقت منت برکس ننهند و رنجی نرسانند، که در نعمت منت بر نهادن نه سزای مخلوقست، بل که منت بر نهادن اللَّه را سزاست، که خداوند جهانیان است و دارنده وی را ایشانست، و غرق کننده هر یکی در دریای احسانست، پس سپاس و منت همه ویراست که خدای همگانست.

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ سخن خوش و وعده نیکو و ردّ بتعریض باندام وَ مَغْفِرَةٌ و درگذاشت درشتی سخن سائل در حال رد، و خشم ناگرفتن بر الحاح وی، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییرکردن. کلبی گفت «قول معروف» یا کلام حسن یدعو اللَّه عز و جل الرجل لاخیه بظهر الغیب، وَ مَغْفِرَةٌ ای تجاوز عن مظلمته خیر ثوابا عند اللَّه من صدقة یعطیها ایاه ثم یتبعها اذی.

روی عن رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا علیه مسئلته حتی یفرغ منها، ثم ردّوا علیه بوقار و لین و ببذل یسیر او برد جمیل، فانه قد یاتیکم من لیس بانس و لا جان ینظرون کیف صنیعکم فیما خوّلکم اللَّه عز و جل.

عن بشر بن الحرث قال رأیت علی بن ابی طالب علیه السلام فی المنام، فقلت یا امیر المؤمنین تقول شیئا لعل اللَّه ان ینفعنی به، فقال «ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء رغبة فی ثواب اللَّه، و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة باللّه».

ثم قال تعالی: وَ اللَّهُ غَنِیٌّ حَلِیمٌ اللَّه بی نیازست و بردبار، بی نیازست در روزی دادن خلق از پرستش خلق، پیش از آن فرا میگذارد از بی نیازکی بی نیاز فرا میگذارد از درویش درشت سخن، گفته‌اند بی نیازست از صدقه بندگان بر بندگان، اگر خواستی خلق را همه توانگری دادی و روزی فراخ، لکن توانگران را توانگری داد تا ایشان را بر شکر دارد، و درویشان را درویشی داد تا ایشان را بر صبر دارد. همانست که گفت وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَکُمْ عَلی بَعْضٍ فِی الرِّزْقِ هرکسی را آنچه سزای وی بود داد، و آنچه دربایست کار وی کرد، روزی یکی کاسته یکی افزوده یکی برتر یکی فروتر، یکی با دشواری و شدت، یکی با آسانی و راحت، دبر الامور بقدرته تدبیرا، و قدر الخلائق بحکمته تقدیرا، و لم یتخذ فی ذلك شریکا و لا وزیرا، سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی الآیة... این آیه بزبان کشف بر ذوق ارباب حقائق رمزی دیگر دارد و بیانی دیگر.

گفتند ابراهیم مشتاق کلام حق بود و سوخته خطاب او، سوزش بغایت رسیده و سپاه صبرش بهزیمت شده، و آتش مهر زبانه زده، گفت خداوندا بنمای مرا، تا مرده چون زنده کنی؟ گفت یا ابراهیم أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ ایمان نیاورده

که من مرده زنده کنم؟

گفت آری و لکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو و سوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود، خواستم تا گویی أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد.

آرام من پیغام تو وین پای من در دلم تو

حکایت کنندکه یکی درکار سر پوشیده بود و میخواست تا با وی سخن گوید نمی‌گفت، و امتناعی می‌نمود، و آن کار افتاده سخت درمانده وگرفتار وی بود، و در آرزوی سخن گفتن با وی، دانست که ایشان را بجواهر میلی باشد، رفت و هر چه داشت بیك دانه جوهر پر قیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی بر آن نهاد تا بشکند آن معشوقه طاقت نداشت که بر شکستن آن صبرکند، گفت ای بیچاره چه میکنی! گفت بآن میکنم تا توگویی چه میکنی!

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام نماند

وگفته‌اند ابراهیم بآنچه گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى زندگی دل می خواست و طمأنینه سرّ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست، زبان در یاد و دل با راز و جان در ناز، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان. گفتند ای ابراهیم اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا، شو چهار مرغ را بکش، از روی ظاهر، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را، و از روی باطن هم در نهاد خود این فرمان بجای آر، طاوس زینت را سر بردار و با نعیم دنیا و زینت دنیا آرام مگیر.

کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همه رنگ

غراب حرص را بکش، نیز حریص مباش بر آنچه نماند و زود بسر آید.

چه بازی عشق با یاری کزو بی جان شد اسکندر چه داری مهر بر مهری کزو بی ملك شد دارا

خروه شهوت را باز شکن، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی.

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی چوکیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی

کرکس امل را بکش، امل دراز مکن، و دل بر حیاة لعب و لهو منه، تا بحیاة طیبه رسی، ای ابراهیم حیاة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینه سرکه تو میخواهی! وگفته‌اند ابراهیم باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد، چنانك موسی کرد، اما ابراهیم برمز دیدار خواست نه بصریح، لا جرم جواب نیز برمز شنید و هو قوله أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ای ابراهیم شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو، و بحقیقت دان که اللّه عزیز است و یافت وی عزیز و دیدار وی عزیز، و موسی ع بصریح خواست نه برمز، لا جرم جواب نیز صریح شنیدکه لَنْ تَرانِي وگفته‌اند چون ابراهیم گفت، خداوندا با من نمای که مرده چون زنده کنی، بسرّ وی ندا آمدکه تو نیز بنمای که اسماعیل زنده را چون مرده کنی، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم، پس ابراهیم وفا کرد و اللّه در آن وفا بر وی ثنا کرد گفت: و ابراهیم الّذی و فی رب العالمین نیز وفا کرد و مراد وی بداد. وگفته‌اند ابراهیم در این سؤال که کرد غایت یقین میخواست و یقین را سه رتبت است: اول علم الیقین، پس عین الیقین، پس حق الیقین. علم الیقین آنست که از زبان پیغامبران ببندگان خدا رسد، و عین الیقین آنست که بنور هدایت بایشان رسد، حق الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت ابراهیم خواست تا هر سه رتبت او را جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد، ثم قال وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. رب العزة و مالك العزّة، متعزّز بعزّ سنائه و وصف جلاله، معزّ لغیره بکرمه و افضاله. بدانکه خدای با عزت است و با قدرت با جلال و با قوت، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد، هیچ فهم حدّ او در نیابد، هیچ دانا قدر او بنداند، خود عزیز و عزیزکننده خوارکردگان، و باز نماینده کم بودگان، و بردارنده افکندگان، و اعزاز وی مر بندگان را هم درین جهانست و هم در آن جهان، درین جهان بمال و حال،

و در آن جهان بديدار و وصال، لم يزل و لا يزال.
قوله مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبيلِ اللَّهِ بو جعفر قاينى گفت كه اللَّه تعالى نواخت درويشان و مراعات ايشان بجايى رسانيدكه از هفت روى مواسات ايشان از توانگران درخواست، يكى از روى امر چنانك گفت أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ، أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ. ديگر از روى تلطف چنانك گفت مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً سوم از روى وعد و افزونى پاداش. چنانك گفت مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ جاى ديگر گفت فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَريمٌ چهارم از روى وعيد، چنانك گفت لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ پنجم از روى نصيحت چنانك گفت الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ ششم از روى تهديد چنانك گفت وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ بما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ هفتم از روى تحقيق چنانك گفت ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبيلِ اللَّهِ.
و على الجمله در مراعات و مواسات درويشان هم كفارت گناهان است، هم رضاء رحمن، هم شفاء بيماران و كشف غمان، و هم طهارت دل و جان، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان. اما كفارت گناهان و رضا رحمن آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «صدقة السر تطفئ غضب الرب و صدقة العلانية تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النار»
و در بعضى اخبارست كه جنازه حاضر بود، رسول خدا بر آن نماز نمى‌كرد، جبرئيل آمد و گفت يا رسول اللَّه نماز كن بر وى كه او در شبى كه باران مى‌آمد صدقه بدرويشى محتاج داد و اللَّه او را بآن صدقه بيامرزيد و از وى خشنود گشت. و شفاء بيماران و كشف غمان آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «داووا مرضاكم بالصدقة، و استقبلوا امواج البلايا بالدعاء، و تداركوا الغموم بالصدقة، تكشف عنكم»
و طهارت آنست كه اللَّه گفت خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بها و قبول آنست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «ان اللَّه تعالى يقبل الصدقة و لا يقبل الا الطيب، يقبلها بيمينه ثم يربيها لصاحبها كما يربى الرجل منكم مهره حتى ان اللقمة لتصير مثل جبل احد»

النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ تباه مكنيد صدقه‌هاى خويش بِالْمَنِّ وَ الْأَذى بسپاس بر نهادن و رنج نمودن كَالَّذي يُنْفِقُ مالَهُ چون كسى كه نفقت ميكند مال خويش رِئاءَ النَّاسِ بر ديدار مردمان وَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ناگرويده بخداى و بروز رستاخيز فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ نمون وى همچون نمون سنگى خاره نرم عَلَيْهِ تُرابٌ كه بر آن سنگ خاك خشك بود فَأَصابَهُ وابِلٌ بآن رسيد بارانى سخت فَتَرَكَهُ صَلْداً آن را گذاشت تهى پاك لا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا كه هيچيز نتوانندكه از آن با دست آرند وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرينَ (۲۶۴) و اللَّه يارى ده گروه ناگرويدگان نيست.
وَ مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ و نمون ايشان كه نفقت ميكنند مالهاى خويش ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ در جستن خشنودى خدا وَ تَثْبيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ و درواخ كردن نيت خويش در اخلاص و احتساب كَمَثَلِ جَنَّةٍ راست برسان بستانى بِرَبْوَةٍ بر بالايى أَصابَها وابِلٌ بآن رسيد بارانى قوى تمام فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ بداد بر خويش دو چندان كه بيوسيدند از آن فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ ار پس بآن نرسيد باران قوى تيز فَطَلٌّ رسيد بآن بارانى ميانه هموار وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ (۲۶۵) و اللَّه بآنچه شما ميكنيد بينا و داناست.
أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ دوست دارد يكى از شما أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ كه وى را رزى بود مِنْ نَخيلٍ وَ أَعْنابٍ ازين خرما استان و انگورها تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درختان آن جويها لَهُ فيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وى را در آن از همه ميوه‌ها وَ أَصابَهُ الْكِبَرُ و بوى رسيد پيرى وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ و او را فرزندان خرد عاجز فَأَصابَها إِعْصارٌ ناگاه بآن رز وى رسد بادگرم فيهِ نارٌ سمومى سوزنده در آن فَاحْتَرَقَتْ و بسوزدكَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ چنين هن پيدا

میکند اللَّه شما را نشانها و مثلها در سخنان خویش لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (۲۶۶) تا مگر در اندیشید.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند أَنْفِقُوا نفقه کنید مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ از پاك آنك كسب كرديد و بدست آوردید وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ و نفقه کنید از آنچه شما را بیرون آوردیم از زمین وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ و آهنگ بترینه مکنید در زکاة و صدقه که میدهید، وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ و آن بترینه که در ستد و داد خود نستانید إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ مگر بتساهل و محابا در قیمت که چشم بر چیزی فرا کنید وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۲۶۷) و بدانیدکه اللَّه بی نیازست به بی نیازی وجود ستوده.
الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ دیو شما را درویشی وعده می‌دهد وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ و شما را ببخل میفرماید وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ و اللَّه شما را وعده آمرزش میدهد از خود وَ فَضْلًا و افزونی در مال و در روزی وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۲۶۸) اللَّه فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا.
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ دانش میدهد او را که خود خواهد وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ و هرکه او را دانش دادند فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً او را خیری فراوان دادند، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۶۹) و در نیابد و پند نگیرد مگر خداوندان خرد.
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ و هر چه دهید از نفقه أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ یا پذیرید از نذری فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ اللَّه میداند آن وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (۳۷۰) و بیدادگران را یاری ده نیست.
إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ اگر صدقه آشکارا دهید فَنِعِمَّا هِيَ نیك نیك است آن وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ و اگر پنهان دارید آن صدقه که دهید بدرویشان فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ آن شما را به است وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئاتِكُمْ و گناه شما از شما بستریم وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۷۱) و اللَّه بآنچه شما میکنید داناست و از آن آگه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید مواساة که با درویشان کنید از فرائض زکاة و تطوّع صدقات و انواع برّ و مکرمات، نگرید تا منّ و اذی فرا پی آن ندارید، و درویش را نرنجانید، بآنك روی ترش کنید، و پیشانی فراهم کشید، و سخن با وی بعنف گوئید، و وی را بدان عطا کار فرمائید، و بسبب درویشی خوار دارید، و بچشم حقارت بوی نگرید، که اگر چنین کنید عمل شما باطل شود و ثواب آن ضایع گردد.
عایشه و ام سلمه را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی، گفتندی یادگیر تا چه دعا کند، تا هر دعائی بدعایی مکافات کنیم، تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده، بنگر! که از درویش دعا روا نداشتند بدان احسان که کردند، فضل از آنك بر وی منت نهادندی یا آذی نمودندی. وگفته‌اند منت بر نهادن آنست که چون صدقه داد بازگویدکه من با فلان نیکی کردم، و او را بپای آوردم، و شکستگی وی را جبرکردم. و اذی نمودن آنست که احسان خود با درویش فاکسی گویدکه درویش نخواهدکه آن کس از حال وی خبر دارد و نام و ننگ وی داند.
كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ الآیة... کابطال الذی ینفق ماله رئاء الناس و هو المنافق یعطی، لیوم انه مؤمن. میگوید شما که مؤمنان اید صدقات خویش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق که ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود بریاء مردم باطل میکند، و ریاء وی آنست که بمردم می‌نمایدکه وی مؤمن است بآن صدقه که میدهد، پس رب العالمین این منافق را و آن منت بر نهنده را مثل زد گفت: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ» ای فمثل صدقته، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که بر آن خاك خشك باشد و بارانی تیز بوی رسد، چنانك از آن خاك بر سنگ هیچیز بنماند و نتوانندکه از آن چیزی با دست آرند، فردا در قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانندکه از ثواب آن نفقه ایشان چیزی با دست آرند. اینست که اللَّه گفت لا

يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا همانست كه جاى ديگر گفت مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ جاى ديگر گفت وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ الآية.

روى عن ابن عباس رض ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال «اذا كان يوم القيمة نادى مناديا يسمع اهل الجمع اين الذين كانوا يعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجوركم ممّن عملتم له، فانّى لا اقبل عملا خالطه شىء من الدنيا و اهلها»

و عن ابى هريرة رض قال سمعت النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم يقول «اذا كان يوم القيمة يؤتى برجل قدكان خوّل مالا، فيقال له كيف صنعت فيما خوّلناك؟ فيقول انفقت و اعطيت، فيقال له اردت ان يقال فلان سخى و قد قيل لك ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يؤتى برجل شجاع فيقول اللَّه له أ لم اشجع قلبك؟ فيقول بلى يا ربّ، فيقول كيف صنعت؟ فيقول قاتلت حتى احرقت مهجتى، فيقال له اردت ان يقال فلان شجاع و قد قيل ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يؤتى برجل قدكان اوتى علما، فيقول اللَّه له الم استحفظك العلم؟ فيقول بلى فيقول اللَّه كيف صنعت؟ فيقول تعلّمت و علّمت. فيقال اردت ان يقال فلان عالم و قد قيل ذلك فما ذا يغنى عنك؟ ثم يقال اذهبوا بهم الى النار»

وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ اين مثلى ديگرست كه اللَّه تعالى مؤمنانرا زد، آن مؤمنان كه نفقه از بهر خداى و در خشنودى وى كنند و منّ و اذى فرا پس آن ندارند، ميگويد نمون نفقه ايشان كه در طلب رضاء خدا نفقه ميكنند و در آن وجه خدا خواهند، و من و اذى فرا پس آن ندارند و تثبيتا من انفسهم يقينا و تصديقا من انفسهم بالثواب، لا كالمنافق الذى لا يؤمن بالثواب. در آن نفقه كه كنند دانندكه اللَّه ايشان را بر آن داشت و در دل ايشان مقرر و محقق كرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بى‌گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق كه ايمان بثواب ندارد، و آنچه كند بكراهيت كند، وگفته‌اند اين تثبيت بمعنى تثبت است، فكان الرجل اذا همّ بصدقة تثبّت، فان كان للَّه امضى و ان خالطه شيء امسك، و اين قول موافق آن خبرست كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «اذا اردت امرا فتدبّر عاقبته، فان كان رشدا فامضه و ان كان غيّا فانته».

كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ الآية... بفتح راء قراءت شامى و عاصم است، ديگران بضم راء خوانند. و «بربوة» بكسر را و «برباوة» هر دو قراءت شاذ است، و اين همه لغات مختلف‌اند، يك معنى را. ميگويد مثل و سان نفقه مؤمن راست برسان بستانى است در بالايى كه آفتاب و باد بيش يابد، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ريع آن بيشتر.

أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ ابن كثير و نافع و ابو عمرو أُكْلَها بسكون و تخفيف خوانند، ديگران بتثقيل. و معنى هر دو يكسانست، ميگويد چون باران قوى بآن بستان رسد ميوه و بر دو چندان دهدكه ديگر جايها.

يعنى بيك سال چندان بر دهدكه ديگر جايها بدو سال. فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ پس اگر باران تيز نيايد بل كه باران ضعيف خرد بود هم چنان ريع و نزل دهدكه بباران قوى دهد. رب العالمين ثواب صدقه مؤمن را اين مثل زد ميگويد ثواب وى مضاعف بود اگر صدقه بسيار باشد يا اندك، همچنانك آن بستان ميوه مضاعف دهد اگر باران قوى بود يا ضعيف.

أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ الآية... اين تقريرى ديگرست مثل منافق مرائى را در آن نفقه كه ميكند، ميگويد دوست دارد يكى از شما كه وى را رزى بود، گرداگرد آن خرما استان، و ميانه آن انگورها، زير درختان آن ميرود جويها، و وى را در آن بود همه ميوه‌ها. آن‌گه اين مرد پير شده و ازكسب و تكاپوى درمانده، و اطفال دارد كودكان خرد، همه خورنده و هيچ ازيشان بگاه كاركردن نرسيده، و معيشت ايشان همين بستانست و بس، ناگاه سموم آن را بزند، و

همه را بسوزاند و نیست کند، بنگرکه حال این مرد چون بود، نه توان آن داردکه سموم را دفع کند، نه وقت آنك دیگر باره رنج بر دو درخت کارد! نه کودکان بدان رسیدندکه پدر را بکار آیند و یاری دهند، نه جای دیگر معیشت داردکه با آن گردد، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر، از آن نومید شود اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیزکه ایشان را حاجت افتد بثواب اعمال، از آن درمانند و نومید شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. شداد اوس گفت رسول خدا را دیدم صلّی اللَّه علیه و آله و سلم که میگریست، گفتم چرا میگریی؟ گفت می‌ترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت برياء کنند و اللَّه تعالی نپذیرد کرداری که در وی ذره‌ای ریا بود. روایت کنندکه ابن مسعود رض نشسته بود یکی گفت دوش سورة البقره بر خواندم، ابن مسعود گفت نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهارکرد ثواب آن باطل شد. قتاده گفت چون بنده عمل بر پا کند رب العالمین گوید می‌نگرید آن بنده راکه بما می‌استهزاء کند. امیر المؤمنین علی ع گفت مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، وکه مردمان را بیند بنشاط بود، که او را بستایند در عمل بیفزاید، وکه بنکوهند از آن بکاهد. رب العزة درین آیت مثل زدکردارهایی راکه تباه گردد برکارگران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء در فعل، یا منت یا اذی در پی آن، آن جنّة عمرو دل آدمی است و آن جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها و نافله‌های اوست، و آن پیری اجل او و بآخرت شدن او، و آن ذریه امیدهای او، و آن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، و آن اعصار اخلاص جستن اللَّه ست ازو ثم قال فی آخر الآیة. کَذلِكَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ همانست که جای دیگرگفت وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحبّ، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات رب العزة و در چرایی کار وی، این تفکر حرام است و تخم حیرت و نقمت است، از آن جز تاریکی وگمراهی نزاید، و آنچه مستحبّ است تفکر در صنایع صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنایی دل زاید و قوت ایمان. و آنچه واجب است تفکر درکردار وگفتار خویش است، بیندیشدکه کردارش چونست وگفتارش چیست؟

بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید

«تفکر ساعة خیر من عبادة سنة»

و روی «خیر من عبادة سبع سنین»

و روی «من عبادة سبعین سنة».

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ

الآیة... سبب نزول این آیت آن بود که خداوندان که زکاة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند، میوه ناخوش و حبوب نا و نقود نبهره، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند، رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «ان اللَّه قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و ان اللَّه طیّب لا یقبل الّا طیّبا، لا یکسب عبد مالا من حرام فتصدق منه فیقبل منه و لا ینفق منه فیبارك له فیه، و لا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار، و ان اللَّه لا یمحو السّیّئ بالسّیّئ و لکنه یمحو السّیّئ بالحسن، و ان الخبیث لا یمحوه الخبیث.

أَنْفِقُوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ مفسران گفتند این نفقت زکاة مال تجارت است و مِمَّا أَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ زکاة خرما و انگور و انواع حبوب.

فصل فی زکاة

اما زكاة مال تجارت همچون زكاة نقود است. مال تجارت بآخر سال قيمت كنند و ربع العشر از آن بيرون كنند، هر بيست دينار زر خالص نيم دينار، اگر بيست دينار تمام نبود زكاة واجب نشود كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «ليس فيما دون عشرين مثقالا من الذهب شيء»

و اگر بدرم قيمت كنند، بدويست درم سيم خالص پنج درم واجب شود كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «اذا بلغ مال احدكم خمس اواق مائتى درهم، ففيه خمسة دراهم»

نصاب درم پنج اوقيه نهاد، هر اوقيه چهل درم باشد، و درست آنست كه اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال، اگر در ابتداء سال بده دينار متاعى خرد بنيت تجارت، ابتداء سال آن روز گيرد كه متاع خريد، يك سال گذشت و قيمت آن به بيست دينار نرسيد بر وى زكاة نيست، و اگر به بيست دينار رسيد زكاة واجب شود، و اگر بيست دينار در ملك وى آيد و شش ماه با وى بود، پس بآن متاعى خرد تجارت را ابتداء سال از آن گيرد كه آن قدر در ملك وى آمد، پس چون شش ماه ديگر بگذرد و قيمت آن متاع بيفزايد بسى دينار شود، زكاة سى دينار واجب شود، و اين ده دينار ربح كه زيادت آمد، تبع اصل شود بوجوب زكاة. همچون سخال كه تبع امهات است، در زكاة سائمه، و اگر در آن متاع خريد و فروخت ميكند و بآخر سال با نقد شود و همان سى دينار بود، بيست اصل و ده ربح، اينجا دو قول است: بيك قول ربح تبع اصل است چنانك گفتيم، و بقول ديگر مال ربح مفرد كنند و از آن روز بازكه با نقد شود يك سال بشمرند، آن گه زكاة ربح واجب شود. و اگر در ميان سال عزم تجارت منفسخ گردد زكاة واجب نشود. اينست شرح زكاة تجارت بر سبيل اختصار.

و در فضيلت تجارت مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «الخير عشرة اجزاء، افضلها التجارة، اذا اخذ الحق و اعطاه»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «تسعة اعشار الرزق فى التجارة و الجزء الباقى فى السّابيا»

يعنى النساج و قال «يا معشر قريش لا يغلبنّكم هذه الموالى على التجارة فان البركة فى التجارة و صاحبها لا يفتقر الّا تاجر حلاف مهين»

و عن ابى وائل قال «درهم من تجارة احب الىّ من عشرة من عطاء» وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ الآية... اين زكاة معشرات است از ميوه‌ها، خرما و انگور، و از انواع حبوب هر چه قوت را بشايد و بدان كفايت توان كرد، چون گندم و جو و گاو رس و نخود و باقلى و مانند آن، و نصاب او پنج وسق است بحكم خبر، قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ليس فيما دون خمسة اوسق من التمر صدقة»

و پنج وسق سيصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هركرا هشتصد من مويز بيايد از انگور و همچندين خرماى خشك از رطب و از انواع حبوب و همچندين پاك كرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آن ويست، و يك من آن درويشان. و اگر اين نصاب از دو جنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جويا چهار صد من مويز و چهار صد من خرما بر وى زكاة واجب نيست، و اگر درختان وكشت زار خويش به دولاب آب دهدكه آب آسمان وكاريز نبود، بر وى نصف العشر بود، چنانك در خبرست

فيما سقت السماء و الانهار و العيون اوكان بعلا العشر، و فيما سقى بالنضح نصف العشر، و البعل من النخل يشرب بعروقه من الارض من غير سقى»

و چون خرما و انگور رنگ گرفت وگندم و جو دانه سخت كرد، در ان هيچ تصرف نكند تا بيشتر حرز كند، و بداندكه نصيب درويشان چند است، آن گه چون آن مقدار پذيرفت اگر تصرف كند در جمله رواست.

روى عتاب بن اسيد انّ رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال فى الكرم «انها تخرص كما تخرص النخل فتؤدّى زكاته زبيبا كما تؤدى زكاة النخل تمرا»

و اين زكاة معشر بر مالك زرع است نه بر مالك زمين، كسى كه زمين كسى باجارت داد زكاة آن كشته بر مستاجر

است نه بر موجر وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ قراءة بزى تشديد تا است، اشارت كند بآن تا كه تخفيف را بيوكنده است، كه اصل او وَ لا تَيَمَّمُوا بدو تا است مِنْهُ تُنْفِقُونَ اى تنفقونه. ميگويد چون زكاة ميدهيد قصد بدترينه مكنيد، آن گه گفت وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ اى لستم بآخذى ذلك الخبيث لو اعطيتم فى حق لكم الّا باغماض و تساهل.

خواهى بايجاب خوان خواهى باستفهام، ميگويد از بدترينه مدهيد و در ستد و داد بدترينه ميتانيد مگر بتساهل و محابا در قيمت چشم بر چيزى فرا كرده إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ اى الّا ان يغمض لكم فيه، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ بدانيدكه اللّه بى نيازست، و با بى نيازى كارساز و بنده نواز، حميد ستوده يعنى ستوده خود بى ستاينده، تمام قدر نه كاهنده نه افزاينده، بزرگ عزّ بى پرستش بنده.

الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ اى يخوّفكم به، يقول امسكوا مالكم فانكم ان تصدقتم افتقرتم، ميگويد شيطان شما را بدرويشى مى‌ترساند، ميگويد مال نگاه داريد و دست از صدقه دادن فرو گيريد، كه اگر شما صدقه دهيد درويش و درمانده شويد و بخلق نيازمندگرديد، بنده مؤمن كه اين شنود داندكه وعده شيطان دروغ است، و بيم دادن وى بدرويشى باطل و خلاف شرع، كه در خبر است

«ما نقص مال من صدقة»

پس اتباع خبر بمؤمن سزاوارتر از فرو گرفتن دست به بيم دادن شيطان.

قال النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلم «ان للشيطان لمّة بابن آدم، و للملك لمّة، فامّا لمّة الشيطان فايعاد بالشر و تكذيب بالحق، و اما لمّة الملك فايعاد بالخير و تصديق بالحق، فمن وجد ذلك فليعلم انّه من اللّه و ليحمد اللّه، و من وجد الأخرى فليتعوذ باللّه من الشيطان» ثم قرء الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ الاية...

فحشاء اينجا بخل است چنانك طرفه گفت:

ارى الموت يعتام الكرام و يصطفى عقيلة مال الفاحش المتشدّد

اين فاحش در بيت بخيل است و اين متشدد هم بخيل است، چنانك گفت: وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ اى لبخيل.

فصل فى مذمّة البخل

اين بخل آفتى عظيم است در راه دين و خلقى نكوهيده و خصلتى ناپسنديده، و تابنده بدان گرفتار است از پيروزى و رستگارى دور است، اينست كه رب العالمين گفت وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و در خبرست كه رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلم طواف ميكرد، مردى را ديد دست در حلقه كعبه زده و ميگويد: خداوندا بحرمت اين خانه كه گناه من بيامرزى، رسول گفت گناه تو چيست؟ گفت نتوانم كه گويم كه بس عظيم است، رسول گفت ويحك عظيم‌تر از زمين است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از آسمان است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از عرش است؟ گفت عظيم‌تر، گفت عظيم‌تر از خداست؟ گفت نه كه خداى بزرگوارتر، گفت پس بگوى كه آن چه گناهست؟ گفت مال بسيار دارم و هرگاه كه سائلى از دور پديد آيد پندارم آتشيست كه در من مى‌افتد، رسول خدا گفت دور شو از من تا مرا بآتش خويش نسوزى، بآن خداى كه مرا براستى بخلق فرستادكه اگر ميان ركن و مقام هزار سال نمازكنى، تا از چشمهاى تو جويها روان گردد، و درختها از آن برآيد، و آن گاه كه ميرى بر بخل ميرى، جاى تو جز دوزخ نبود، ويحك بخل ازكفر است و در آتش است، ويحك نشنيده كه اللّه گفت وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلم گفت سه چيز مهلك است: يكى بخل مطاع يعنى كه تو بفرمان وى كاركنى و با وى خلاف نكنى، ديگر هواى باطل كه از پى آن فرا شوى، سديگر عجب مرد بخويشتن. يحيى زكريا بر ابليس رسيد، گفت اى ابليس توكرا دوستر دارى وكرا دشمن‌تر؟ گفت پارساى بخيل را دوستر دارم كه عمل او ببخل باطل گردد، و فاسق سخى را دشمن‌تر دارم كه سخاوت او را از دست من برهاند و جان ببرد و بزبان اشارت گويند «بخل توانگران بمنع نعمت است و بخل درويشان بمنع همت.»

وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا و اللَّه شما را وعده ميدهد آمرزش از خود و افزونى پاداش صدقه بر سر، بيامرزد بفضل خود، و پاداش صدقه دهد در دنيا، كه هم در مال بيفزايد و هم در روزى، همانست كه جاى ديگر گفت وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. و روى زبير بن العوام قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «يا زبير انى رسول اللَّه اليك خاصّة و الى الناس عامّة، أ تدرون ما ذا قال ربكم؟

قلنا اللَّه و رسوله اعلم، قال قال ربكم حين استوى على عرشه و نظر الى خلقه: عبادى انتم خلقى و انا ربكم، ارزاقكم بيدى، فلا تتعبوا فيما تكفلت لكم به اطلبوا ارزاقكم منى و الىّ فارفعوا حوائجكم، أ تدرون ما ذا قال ربكم؟ قال عبدى انفق اليك انفق، وسع اوسع عليك، لا تضيق فاضيق عليك، لا تقتر فيقتر عليك، لا تعسّر فيعسّر عليك يا زبير ان اللَّه يحب الانفاق و يبغض الاقتار، و ان السخاء من اليقين و البخل من الشك، و لا يدخل النار من انفق، و لا يدخل الجنّة من امسك يا زبير ان اللَّه يحب السخاء و لو بشق تمرة و يحب الشجاعة و لو بقتل حيّة او عقرب.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ الآية... بقول سدى حكمت اينجا نبوت است، ميگويدكرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت، اللَّه آن كس را دهدكه خود خواهد. مهتران قريش و سران عرب پنداشتندكه اين كار بسرورى و مهترى دنيا ميگردد، هركه سرافرازتر نبوت را سزاوارتر، تا آن حدكه وليد مغيره روزى گفت لوكان ما يقول محمد حقا انزل على او على ابى مسعود الثقفى. رب العالمين گفت: قسمت رحمت وكرامت نبوت نه ايشان ميكنند ما كرديم و ما دهيم آن را كه شايسته‌تر و بدان سزاوارتر. اهم يقسمون رحمة ربك؟ نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياة الدنيا» اللَّه باز نمود كه قسمت مال و معيشت كه فرود از نبوت است هم درخواست و دربايست ايشان ننهادم، هركسى را چنانك سزا بود و دربايست از درويشى و توانگرى دادم، و خود ساختم و پرداختم، و با رأى ايشان نيفكندم، پس درجه نبوت وكرامت رسالت كه شريفتر است و بزرگوارتر اولى تركه با ايشان نيفكنم و خود دهم آن را كه خود خواهم.

و بقول ابن عباس و قتاده حكمت اينجا علم قرآن است و فقه آن، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام و احكام و امثال، قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «لا يفقه الرجل الفقه حتى يرى للقرآن وجوها كثيرة»

و قال ابن عباس ان هذا القرآن ذو شجون و فنون و ظهور و بطون، فظاهره التلاوة و باطنه التأويل، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء، و اياكم و زلّة العالم و قال مجاهد احب الخلق الى اللَّه عز و جل اعلمهم بما انزل، و قال ابو موسى الاشعرى:... من علمه اللَّه عز و جل علما فيعلّمه الناس و لا يقل لا اعلم فيمرق من الدين، و اللَّه يختصّ برحمته من يشاء، و ينطق بحكمته الخلفاء فى ارضه و الامناء على وحيه و العلماء بامره و نهيه، و يستخلفكم فى الارض فينظركيف تعملون و بقول ربيع انس حكمت خشيت است چنانك مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «خشية اللَّه رأس كل حكمة»

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ ميگويد اللَّه خشيت آن را دهدكه خود خواهد و نشان آن كه اللَّه وى را خشيت داد آنست كه كم خورد وكم خسبد وكم گويد، ازكم خوردن وكم خفتن وكم گفتن بيدارى فزايد، وز بيدارى نور دل آيد، وز نور دل حكمت زايد. حاتم اصم را گفتند بم اصبت الحكمة؟ قال بقلة الاكل و قلة النوم و قلة الكلام، وكل ما رزقنى اللَّه لم اكن احبسه. و بقول حسن حكمت اينجا ورع است و ورع پرهيزگاريست و پارسايى و خويشتن دارى از هر چه ناشايست و ناپسنديده، چون دل از آلايش پاك شد، و اعمال وى باخلاص و صدق پيوست سخن وى جز حكمت نبود و نظر وى جز عبرت نبود، و انديشه وى جز فكرت نبود. و اصل ورع زهد است هم در دنيا و هم در خلق و هم در خود، هركه بچشم پسند در خود ننگرد، در خود زاهد است، و هركه با خلق در حق مداهنت نكند در خلق زاهد است، و تا از دنيا اعراض نكند در خلق و در خود زاهد نشود. پس اصل طاعت و تخم ورع زهد است در دنيا، و تا اين زهد نبود نور حكمت در دل و بر زبان نيفتد، مصطفى صلّى اللَّه

علیه و آله و سلم ازینجا گفت «من زهد فی الدنیا اسکن اللّٰه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه».
وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً هرکرا این حکمت دادند او را خیر فراوان دادند وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ بکسر تاء قراءة یعقوب است یعنی هرکه اللّٰه او را حکمت داد او را خیر فراوان دادند وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ لب هر چیز مغز آنست و لب العقل ما صفی من دواعی الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز، ایشان که عقل دارند، از دواعی هوا صافی و از فتنه نفس خالی.
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ الآية... این خطاب با مؤمنانست، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکاة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید، چنانك مثلا یکی گوید، اگر بیمار مرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد، یا فلان کار بر آید، بر منست که چندین نمازکنم یا چندین روزه دارم، یا حج کنم و چندین بنده آزادکنم، و چندین صدقه دهم، این آن نذرست که وفاء آن لازم است و بجای آوردن آن واجب.
رب العالمین در قرآن ثنا کرد بر ایشان که بوفاء آن نذر باز آمدند، گفت يُوفُونَ بِالنَّذْرِ جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ و مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم عمر را بوفاء نذر فرمود لمّا
قال له «انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة، فقال له صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «اوف بنذرك»
در خبر است که «من نذر ان یطیع اللّٰه فلیطعه و من نذر ان یعصی اللّٰه فلا یعصه»
این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربان نرود. اما انواع معاصی نذر در آن نرود و درست نیاید، مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «لا نذر فی معصیة اللّٰه و لا فیما لا یملکه ابن آدم.»
اگرکسی بمعصیتی نذرکند، وفاء آن بر وی نیست وکفارت لازم نیاید، و همچنین در مباحات نذر نرود، که مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم جایی بگذشت مردی را دید بآفتاب ایستاده، پرسیدکه این را چه حالت است؟ گفتند نذر کرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد، رسول گفت تا با سایه شود، و بنشیند و سخن گوید و روزه نگشاید، بل که تمام کند. مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم وی را روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است، و بآن دیگر هیچیز نفرمود، که آن همه مباحات است نه طاعات، و اگر نذرکند بر سبیل لجاج و غضب، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم، اینجا مخیر است، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد، یا روزه دارد چنانك پذیرفته است، و اگر خواهدکفارت سوگندکندکه او راکفایت بود مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم ازینجا گفت «کفّارة النذرکفارة الیمین»
وگفته‌اندکه رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم نذرکردن کراهیت داشتی، و نذرکننده را بخیل خواند، و بیان این در خبر بو هریره است
قال قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «النذر لا یأتی ابن آدم بشیء الّا ما قدر له، و لکن یلقیه النذر القدر، فلیستخرج به من البخیل»
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ میگوید نفقه که کنید و نذرکه پذیرید اللّٰه میداند، بر وی پوشیده نیست نیت و همت شما، هم در آن نفقه و هم در آن نذر، وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ و ایشان را که نفقه بریا کنند نه باخلاص، و نذر بمعصیت کنند نه بطاعت، یاری دهی نیست ایشان را که ایشان را یاری دهد، و عذاب خدای ازیشان باز دارد.
إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ الآية... قراءة ابو عمرو و قالون و اسماعیل و ابو بکرکسر نون است و سکون عین، ابو عبیدگفت این لغت رسول خدا است صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم که عمرو عاص را گفت «نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح!»
و قراءة مکی و ورش و حفص و یعقوب کسر نون و عین است، و قراءت شامی و حمزه وکسایی فتح نون وکسر

عین است، و در تشدید میم هیچ خلاف نیست، و معنی همه یکسانست، و ما نکرت است. بمعنی شیء، و در موضع نصب است، و این را نصب علی التفسیر گویند یعنی نعم شیئا هی و اگر خواهی ماء صلت نه، یعنی فنعم هی، و معنی آیت آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست، و اگر پنهان دهید، نیکوتر، یعنی که هر دو مقبول است، چون نیت درست باشد و باخلاص دهد. لکن بحکم خبر صدقه سر فاضلتر و ثواب آن بیشتر. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سرّ»

و قال «صدقة السرّ تطفئ غضب الرب و تطفئ الخطیئة، کما یطفئ الماء النار، و تدفع سبعین بابا من البلاء»

و قال «سبعة یظلّهم اللَّه فی ظله، یوم لا ظل الّا ظلّه، امام عادل و شاب نشأ بعبادة اللَّه، و رجل قلبه متعلق بالمساجد، و رجلان تحابا فی اللَّه فاجتمعا علیه، و تفرقا علیه، و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال، فقال انی اخاف اللَّه، و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لن تعلم یمینه ما تنفق شماله، و رجل ذکر اللَّه خالیا ففاضت عیناه».

و قال «ان العبد لیعمل عملا فی السّر، فیکتبه اللَّه تعالی له سرّا، فان اظهره نقل من السر و کتب فی العلانیة، فان تحدث به نقل من السر و العلانیة وکتب ریاء»

این اخبار جمله دلائل‌اندکه صدقه سر فاضلتر و ثواب آن تمامتر، و نیز صدقه سر از آفت ریا و سمعة رسته‌تر باشد، که چون آشکارا دهد، بیم آن باشدکه ریا در آن شود و عمل باطل گردد، و نامقبول.

قال النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لا یقبل اللَّه من مسمع و لا مراء و لا منّان.»

مفسران در خصوص و عموم این آیت اختلاف دارند، قومی بر آنندکه بصدقات تطوع مخصوص است، اما زکاة فرض اظهار آن فاضلتر و نیکوتر علی الاطلاق، دو معنی را: یکی آنك تا دیگران بوی اقتدا کنند، دیگر معنی آنست که تا از راه تهمت برخیزد و مسلمانان بوی گمان بد نبرند، و بیشترین علما بر آنندکه آیت بصدقه تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را.

وَ یُکَفِّرُ عَنْکُمْ الآیة... بیا و رفع راء قراءة شامی و حفص است و بنون و رفع راء قراءة ابن کثیر و ابو عمرو و ابو بکر و یعقوب، و بنون و جزم راء قراءت نافع و حمزة وکسایی، میگویدگناه شما از شما بهتریم، و اگر بیا خوانند، معنی آنست که اللَّه گناه شما از شما بسترد مِنْ سَیِّئاتِکُمْ این من همانست که گفت یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ و مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ مِنْ والٍ جز از این فراوانست در قرآن، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ معنی خبیر دوربین است و نزدیك دان و از نهان آگاه، بینا بهر چیز، دانا بهرکار آگاه بهرگاه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی قال ابن عباس لا تبطلوا صدقاتکم بالمن علی اللَّه. خدای عز و جل میگوید ای شما که ایمان آوردید و دست بحلقه بندگی ما زدید، و بحبل عصمت ما در آویختید، راه بندگی نه آنست که بگرد خود نگرید، و در طاعت منت بر ما نهید، که هر چه شما کنید بتوفیق و ارادت ماست: دلت. که گشاده شد ما گشادیم، توفیق که یافتی ما دادیم، مواساة که کردی با درویش ما خواستیم، و ما راندیم، پس همه منت ماراست، که ساختن همه از ماست و پرداختن بر ما. براء بن عازب گفت رسول خدا را دیدم روز خندق که این کلمات ابن رواحه میگفت «اللهم لو لا انت ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلّینا فانزل سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا» میگوید بار خدایا اگر نه عنایت تو بودی، ما را در کوی توحید چه راه بودی؟ و رنه توفیق تو بودی، ما را به کار خیر چه توان بودی؟

آن بیچاره که در طاعت منت بر اللَّه می‌نهد از آنست که راه بندگی گم کرده، طاعت خود را وزن می‌نهد و آن را بزرگ می‌بیند و نظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خود را در طاعت دیدن گبرکی است، و از آن نگرستن عین دوگانگی!

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی هم ازگبران یکی باشی چون خود را در میان بینی

وگفته‌اند لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى يعنى بالمن على السائل ميگويد صدقه‌هاى خويش تباه مكنيد بآنك منت بر درويش نهيد، مرد توانگركه منت بر درويش مينهد بآنچه بوى ميدهد، از آنست كه شرف درويشى و رتبت درويشان نشناخته و ندانسته‌كه ايشان امروز ملوك جهانند، چنانك در خبرست

«ملوك تحت اطمار»

و فردا بپانصد سال پيش از توانگران در بهشت شوند، كدام شرف ازين بزرگوارتر! كدام نعمت ازين تمامتر! قال ابو الدرداء احب الفقر تواضعا لربى و احب الموت اشتياقا الى ربّى و احب المرض تكفيرا لخطيئتى و روى ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال لعلى يا على انك فقير اللَّه فلا تنهر الفقراء و قرّبهم تقرّبا من اللَّه عزّ و جلّ، رسول خداى على را گفت اى على، تو درويش خدايى، نگر تا درويشان را باز نزنى و بايشان تقرب كنى و نزديكى جويى، تا باللّه نزديك شوى. پس سزاى توانگر آنست كه منت بر درويش ننهد بل كه از درويش منت پذيرد، و او را تحفه حق بنزديك خود داند، كه در خبرست: «هدية اللَّه الى المؤمن السائل على بابه»

و چرا منت بايد نهاد بر درويش كه نه او بدرويش ميدهد يا درويش از وى مى‌ستاند، لا بل كه وى بخداى ميدهد و خداى بدرويش مى‌سپارد. كذا قال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ان الصدقة لتقع فى يد اللَّه قبل ان تقع فى يد السائل»

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ بر زبان اشارت اين خطاب با جوانمردان طريقت است، ايشان كه چون ديگران تحصيل مال كردند، ايشان تصفيت حال جستند، ديگران بخرج مال بنعيم و ناز بهشت رسيدند، و ايشان بانفاق حال نسيم وصال حق يافتند، اگر جوينده بهشت تا طيّبات كسب خويش انفاق نكند ببهشت نمى‌رسد، پس جوينده حق اولى‌تر، كه تا كسب احوال و طيّبات اعمال در نبازد بحق نرسد. و باختن احوال و اعمال نه آنست كه نيارد، بل كه بيارد و بگزارد، اگر عمل ثقلين در آرد در آن ننگرد و آرامگاه و تكيه گاه خويش نسازد، و بر طاعت خويش بيش از آن ترسدكه عاصى بر معصيت خويش، تا غرور و پندار در راه وى نيايد و راه بر وى نزند.

سلطان طريقت بو يزيد بسطامى قدس اللَّه روحه گفت وقتى نشسته بودم بخاطرم در آمدكه من امروز پير وقتم و وحيد عصر خويش، پس با خود افتادم، دانستم كه آن غرور است و پنداركه بر من راه ميزند، برخاستم براه خراسان فرو رفتم، در ميان بيابان سوگند يادكردم كه از اينجا نروم، تا مر او امن ننمايند، سه شبانروز آنجا بماندم، روز چهارم مردى اعور ديدم بر راحله نشسته و مى‌آمد و بر وى نشان آشنايان پيدا، دست بيرون بردم و باشتر اشارت كردم كه باش، هم در ساعت دو پاى اشتر بزمين فرو رفت، آن مرد اعور در من نگرست، گفت هان هان اى با يزيد! بدان مى‌آرى كه چشم فرازكرده بازكنم، و در بسته بگشايم و بسطام را با اهل بسطام و با يزيد را غرقه كنم، گفتا هيبتى از وى بر من افتاد، آن گه گفتم ازكجا مى‌آيى؟ گفت از آن كه بازكه تو آن عهدكردى و پيمان بستى، سه هزار فرسنگ آمده‌ام، پس گفت زينهار اى بايزيدكه فريفته نشوى و با پندار نمانى كه آن گه از جاده حقيقت بيفتى! اين بگفت و روى از من بگردانيد و رفت. بو يزيدگفت آن گاه از روى الهام بسرّم فرو گفتند كه اى بايزيد در خزينه فضل ما بسى طاعت مطيعان است و خدمت خدمتكاران، گر زانك ما را خواهى سوز و نياز بايد و در دوگداز، شكستگى تن و زبان و غارت دل و جان!

وى را نتوان يافت به تسبيح و نماز تا بتكده از بتان تو خالى نكنى

الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ لفقره، و اللَّه عز و جل يعدكم المغفرة لكرمه.

شيطان كه خود از حق درويش است، مى وعده درويشى دهد، كه همان دارد و دستش بدان ميرسد، خود خرمن

سوخته است، دیگران را خرمن سوخته خواهد رب العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعده مغفرت وکرم میدهد. آری هرکس آن کندکه، سزای اوست، وز کوزه همان برون تراود که دروست. کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ دعوت خداوند عز جلاله آنست که گفت یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ و دعوت شیطان، آنست که گفت إِنَّما یَدْعُوا حِزْبَهُ لِیَکُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِیرِ شیطان بر حرص و رغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، و اللَّه بر قناعت و طلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، و بدل با حق هام راز، و فردا در بستان فضل وکرم در بحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللَّه روحه توانگری سه چیز است: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیز است: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است.

و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ الآیة... گفته‌اندکه حکمت را حقیقتی است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، و بنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هرکس در قالب آن کس، و بدیدن آخر هر سخنی با اول آن، و شناختن باطن هر سخنی در ظاهر آن، و ثمره حکمت و زن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت و مداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت و انس، حکمت آن نور است که چون شعاع آن بر تو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانها را صیدکند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پروازکند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

فدیت رجالا فی الغیوب نزول — و اسرارهم فیما هناك تجول
بحکمتها قوی پرکن تو مر طاوس عرشی را — که تا زین دامگاه او را نشاط آشیان بینی
وگر زی حضرت قدسی خرامان گردی از عزت — ز دار الملك ربانی جنیبتها روان بینی

آری! و حرکت که کند بحکمت کند، در حظیره رضاء محبوب جمع کرده، و مراد خود را در آن فداء مراد اللَّه کرده، و انس خود در ذکر وی دیده، و نظر خود تبع نظر وی داشته، و با یاد وی بهر چه رسد بیاسوده، گه در میدان جلال بر مقام نیاز از عشق او سوخته، گه در روضه وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده.

گه بقهر از زلف مشکین تیغها افراخته — گه بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته
ای کمالت کم زنان را صره‌ها پرداخته — وی جمالت مفلسان را کیسه‌ها بر دوخته

النوبة الاولی

قوله تعالی: لَیْسَ عَلَیْكَ هُداهُمْ بر تو نیست راه نمودن ایشان وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ لکن خدای راه نماید او را که خواهد وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ و هر چه نفقت کنید از مال فَلِأَنْفُسِکُمْ آن خود را میکنید وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ و نفقت مکنید مگر خواستن وجه خدای را وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ إِلَیْکُمْ و هر چه نفقت کنید از مال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ (۲۷۲) و از آن چیزی کاسته و بازگرفته نماند از شما.

لِلْفُقَراءِ درویشانراست آن صدقات و زکاة الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ آن درویشان که از خان و مان و فرزندان خود بازداشته مانده‌اند در سبیل خدا، لا یَسْتَطِیعُونَ ضَرْباً فِی الْأَرْضِ نمی‌توانند بازرگانی را و روزی جستن را در زمین رفتن یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ کسی که ایشان را نشناسد پندارد که ایشان بی‌نیازانند مِنَ التَّعَفُّفِ از آنك نیاز پیدا نکنند و از مردمان چیزی نخواهند تَعْرِفُهُمْ بِسِیماهُمْ که درنگری بایشان بشناسی ایشان را بنشان و آسای

ایشان، لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً از مردمان چیزی نخواهند بالحاح وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ و آنچه نفقت کنید از مال فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۲۷۳) خدای بآن داناست.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ بشب و بروز سِرًّا وَ عَلانِيَةً پنهان و آشکارا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۷۴) و بیم نیست بر ایشان فردا، و نه اندوهگن باشند.

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا ایشان که ربوا میخورند لا يَقُومُونَ نخیزند ازگور خویش إِلَّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مگر چنانك آن کس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود مِنَ الْمَسِّ از دیوانگی ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا ایشان را آن بآنست که گفتند إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا ستد و داد همچون ربوا است وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ و نه چنانست که گفتندکه اللَّه بیع حلال کرد وَ حَرَّمَ الرِّبا و ربوا حرام کرد فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ هرکه بوی آید پندی از خداوند وی فَانْتَهى و از آن کرد بدکه میکند باز شود فَلَهُ ما سَلَفَ ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وکار وی با خداست وَ مَنْ عادَ و هرکه بازگردد بآن فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ایشان آتشیانند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۷۵) ایشان در آن جاویدان يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا ناپیدا میکند اللَّه مال را بربوا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ و می‌افزاید مال را بصدقات وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ (۲۷۶) و اللَّه دوست ندارد هر ناسپاسی بزه‌کار.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ایشان که بگرویدند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وکارهای نیك کردند وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و بپای داشتند نماز را بهنگام خویش وَ آتَوُا الزَّكاةَ و بدادند زکاة از مال خویش لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۲۷۷) و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند اتَّقُوا اللَّهَ به پرهیزید از خشم و عذاب خدای وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۷۸) اگرگرویدگانید.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا ار بس نکنید و باز نه ایستید فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ آگاه باشید بجنگی از خدای و رسول وَ إِنْ تُبْتُمْ و اگر توبه کنید فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ شما راست سرمایهای شما لا تَظْلِمُونَ نه شما کاهید وَ لا تُظْلَمُونَ (۲۷۹) و نه از شما کاهند.

وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ و اگر افام داری بود یا ناتوانی و دژوار حالی و تنگ دستی فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ درنگ باید داد وی را، تا تواندکه آسان باز دهد افام، وَ أَنْ تَصَدَّقُوا و اگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید، خَيْرٌ لَكُمْ خود به بود شما را إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۸۰) اگر دانید

النوبة الثانية

قوله تعالی: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ الآية... سبب نزول این آیت آن بود که مادر اسما بنت ابی بکر مشرکه بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، اسما گفت تو نه بر دین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از رسول خدا بپرسم، بیامد تا بپرسد، و چیزی که دهد بفرمان وی دهد، جبرئیل آمد در آن فورت و این آیت آورد: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ راه نمودن بر تو نیست که صدقه ازیشان می‌بازگیری تا در دین اسلام آیند، تو باز خواننده نه راه نماینده، راه نماینده منم، او را راه نمایم که خود خواهم.

وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ همانست که جای دیگر گفت: ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «بعثت داعیا و مبلغا و لیس الی من الهدایة شیء، و خلق ابلیس مزینا و لیس الیه من الاضلال شیء»

پس مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم اسما را فرمود تا با مادر خود نیکویی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، و پیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقه‌ها دادندید، و بعد از اسلام آن صدقه‌ها ازیشان بازگرفتند، و با اختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تا آن گه که این آیت

فرو آمد، پس بسر قاعده خویش باز شدند و بخویشان جهود صدقه میدادند. و مراد باین صدقه تطوع است نه زکاة فرض، که زکاة فرض جز بمسلمانان روا نباشدکه دهند، لقول النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «امرت ان آخذ الصدقة من اغنیائکم، و اردّها فی فقرائکم»

و همچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام و توحید صرف نکند، از بهر آنك حقوق اللَّه است، و مقدرات شرعی جز باهل شرع و ارباب توحید نه روا باشدکه صرف کنند.

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ الآية... ای مال فَلِأَنْفُسِكُمْ ای ثوابه، میگوید هر چه کنید از خیرات و دهید از صدقات، رستگاری خود را میکنید، که ثواب آن بشما رسد و بدان رستگار شوید. مال را خیرات نام کرد این جایگه، یعنی تا بنده را تنبیه باشدکه صدقه از مال حلال پاك دهد، که تا حلال نبود نام خیر در آن نیفتد، وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ این ماء نفی است، بمعنی نهی، میگوید نفقه مکنید جزکه بدان وجه اللَّه خواهید، یعنی که تا اللَّه شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند وجه اللَّه در آیات و اخبار بر دو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عز جلاله وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ای یبقی ربك بوجه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ای الا ربّك بوجهه. و منه قوله تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. قالت ائمة اهل السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: «اللهم انی اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت له نور السماوات» و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «اللهم انی اسالك الرضاء بعد القضاء و برد العیش بعد الموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك.»

و کان صلّی اللَّه علیه و آله و سلم یقول «اللهم انی اعوذ بوجهك الکریم و اسمك العظیم من الکفر و الفقر.»

و قال فی سجوده «جل وجهك لا احصی ثناء علیك»

الی غیر ذلك من اشباهه. اما وجه بمعنی ثواب آنست که اللَّه در قرآن جایها گفت إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى يُرِيدُونَ وَجْهَهُ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ.

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ ای لا تنقصون من ثواب اعمالکم شیئا. آن‌گاه در آموخت که این صدقات بکه دهید، گفت للفقراء، این فقرا درویشان مهاجران‌اند. ابن مسعود و ابو هریره و خباب و عمار و بلال قریب چهارصد مرد بودندکه ایشان را در مدینه خان و مان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك و معاش نبود، و بذکر خدای و عبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز با سؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفه مسجد بود و بروز حضرت مصطفی، در سفر و در حضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی خدا و رسول نه. در خبر است که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلم در مصعب بن عمیر نگرست که پوست میش بخود درگرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نور اللَّه قلبه، لقد رأیته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام و الشراب، و لقد رأیت حلة شریت بمأتی درهم فدعاه حب اللَّه و حب رسوله الی ما ترون»

و در خبر است که عمر خطاب هزار درم بسعید بن عامر فرستاد، سعید با اهل خویش شد دلتنگ و اندوهگن. اهل وی گفت چه افتادکه چنین دلتنگی، مگرکاری صعب افتاد؟ سعیدگفت چه صعب تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامه کهن بیار. جامه بوی داد پاره پاره کرد و آن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود در نماز شد، تا بامداد نماز میکرد و میگریست، بامداد بر سرکوی نشست، و آن صره‌ها می‌بخشید تا هیچ نماند، پس گفت از رسول خدا شنیدم که درویشان مهاجران را روز قیامت بر حساب خوانند، ایشان گویند ما را چه دادند از مال که امروز حساب می‌خواهند؟ پس ایشان در بهشت شوند پیش از توانگران به پانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران و در غمار ایشان شود، و او را دست گیرند و از میان ایشان بیرون کنند. سعیدگفت عمر مگر میخواهد

که من آن مرد باشم، اگر دنیا و هر چه در آنست بمن دهند و آن مرد باشم نخواهم! مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم این درویشان را صعالیك المهاجرین خواند، وانگه ایشان را صفت کرد در آن خبرکه گفت: «حوضی ما بین عدن الی عمان شرابه ابیض من اللبن و احلی من العسل، من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا، و اول من یرده صعالیك المهاجرین» قلنا و من هم یا رسول اللَّه؟

قال «الدنس الثیاب، الشعث الرؤوس، الذین لا تفتح لهم ابواب السدد، و لا یزوجون المنعمات، الذین یعطون ما علیهم و لا یعطون ما لهم»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «ابشروا یا معشر صعالیك المهاجرین بالنور التام یوم القیمة، تدخلون الجنة قبل اغنیاء الناس بنصف یوم و ذلك خمس مائة سنة»

و عن الحسن قال اوحی اللَّه تعالی الی موسی ع یا موسی لو یعلم الخلائق اکرامی الفقراء فی محل قدسی و دار کرامتی، للحسوا اقدامهم و صاروا ترابا یمشون علیهم، فو عزتی و مجدی و علوّی فی ارتفاع مکانی لاسفرن لهم عن وجهی الکریم، و اعتذر الیهم بنفسی و اجعل فی شفاعتهم من برهم فیّ او آواهم فیّ، و لوکان عشّارا، و عزتی و لا اعز منی و جلالی و لا اجل منی! لا طلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم، حتی اهلکه فی الهالکین.

لِلْفُقَراءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ رب العالمین ایشان را درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشان را نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر از بهر حق، چهارم تازه رویی و شادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی نیازی از خلق توانگری را بحق. أُحْصِرُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ یعنی حبسوا انفسهم فی طاعة اللَّه و فی الغزو لا یَسْتَطِیعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ للتجارة و طلب المعاش. میگوید خود را چنان بر طاعت اللَّه داشته‌اند و دل بر جهاد و غزو نهاده که نمی‌توانندکه جایی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ بفتح سین قراءة شامی و عاصم و حمزه است، باقی بکسر سین خوانند، وکسر سین نیکوترکه گفت رسول است صلّی اللَّه علیه و آله و سلم، میگوید کسی که حال ایشان نداند، و ایشان را نشناسد، توانگران پنداردشان و بینیازان، از آنك عفت کار فرمایند، و ازکس چیزی نخواهند، قال رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلم «ان اللَّه یحب ان یری اثر نعمه علی عبده، و یکره البؤس و التباؤس، و یحب الحلیم المتعفف من عباده، و یبغض الفاحش البذیّ السّال الملحف.»

و روی انه قال «من استعفّ اعفه اللَّه، و من استغنی اغناه اللَّه، و من سألنا لم ندّ خر عنه شیئا نجده»

حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصادکردن بر آن قدرکه شرع دستوری داد در قرآن و در خبر. اما در قرآن: إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْری و در خبر مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت «اربع من جاوزهن ففیه الحساب: ما سد الجوع وکف العطشة و ستر العورة و اکن البدن»

هر چه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حساب و حرامها عذاب. و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لیس لابن آدم حق فیما سوی هذه الخصال: بیت یکنّه، و ثوب یواری عورته و جرف الخبز و الماء»

یقال هی قطع الخبز الیابس الذی لیس بلین و لا ما دوم تَعْرِفُهُمْ بِسِیماهُمْ ای بطیب قلوبهم و بشاشة وجوههم و استقامة احوالهم و نور اسرارهم و جولان ارواحهم فی ملکوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشان را بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست از خوش دلی و تازه رویی و قوت احوال و نور اسرار، با درویشی وگرسنگی در ساخته، و دل با راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. لا یَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً ای لا یسألون الناس الحاحا، و لا بغیر الحاح، لانه تعالی وصفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال، میگوید ایشان خود سؤال نکنند از مردمان تا در آن الحاح باشد یا لجاج، چنانك عادت اهل سؤال باشد. بزرگان دین گفته‌اند این غایت شفقت

است بر مسلمانان، چنانك یکی را دیدند درویش وگرسنه و هیچ سؤال نمی‌کرد، او را گفتند چرا سؤال نکنی؟ و ترا درین حال سؤال مباح است، گفت منعنی عن ذلك
حدیث رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «لو صدق السائل ما افلح من ردهم»
فکرهت ان یردنی مسلم فلا یفلح.
آن گه گفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِیمٌ هر چه باصحاب صفه دهید و بر ایشان نفقه کنید، اللَّه بآن داناست، میداند و می‌بیند و فردا بدان پاداش دهد.
ابتداء آیت و انتهاء آن حثّ مسلمانان است بر نفقه کردن بر اصحاب صفه، و بمواساة ایشان فرمودن و صدقه‌ها بایشان دادن. مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم را گفت: «لا اعطیکم و ادع اهل الصفة تطوی بطونهم من الجوع»
الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً این آیت در شأن علی بن ابی طالب ع آمد: چهار درم داشت و در همه خاندان وی جز آن نبود، هر چهار درم بدرویشان داد، یك درم بشب داد، یکی بروز، یکی بنهان، یکی آشکارا.
رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد، این آن صدقه است که در خبر می‌آید که یك درم بیشی دارد بر صد هزار درم سبق درهم مائة الف درهم گفتند یا رسول اللَّه این چگونه باشد؟ گفت رجل له درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به، و رجل له مال کثیر فاخرج من عرضها مائة الف فتصدق بها»
وگفته‌اندکه رب العزة چون مسلمانان را تحریض کرد بر نفقه اصحاب صفه، عبد الرحمن عوف مال بسیار بایشان داد بروز، چنانك هرکس میدید، و علی بن ابی طالب ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب، و هیچکس آن ندید، رب العالمین در شأن ایشان هر دو این آیت فرستاد، وگفته‌اند که این آیت در علف دادن ستور آمده که راه غزا بسته باشند، تا بدان جهادکنند. ابو هریره هرگه که بستوری فربه بگذشتی این آیت برخواندی. و مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفته
«المنفق فی سبیل اللَّه علی فرسه، الباسط کفیه بالصدقه»
و قال «من ارتبط فرسا فی سبیل اللَّه فانفق علیه احتسابا کان شبعه و ریّه و ظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم القیمة.»
الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا الآیة... ای یعاملون به الاکل و غیره. ایشان که معاملت میکنند بربوا خوردن را و بکار داشتن زر را، فردا در قیامت که ازگور برخیزند، همچون آن دیوانه برخیزندکه دیو زند وی را بدست و پای خود. خبط و تخبّط دست و پای زدن شتر است بر چیزی، چنانك آید و آنجا که رسد، همچنین کسی که بشتاب رود، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزند چنانك آید، و آنجا که رسد هم خبط گویند. مِنَ الْمَسِّ اینجا دیوانگی است یقال «به مس» ای جنون.
یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشدکه چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان نباشند، که باین نشان هرکس بداندکه ایشان ربوا خواران بودند مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت شب معراج قومی را دیدم که ایشان را شکمهای بزرگ بود همچون خانها، و در راه آل فرعون افتاده، هر بامداد و شبانگاه که آل فرعون را بآتش بردند به این قوم بر می‌گذشتند، میخواستندکه برخیزند، آن شکم بزرگ ایشان را با زمین می‌افکنند تا آل فرعون ایشان را در زیر پای میگرفتند و میکوفتند، گفتم یا جبرئیل اینان که‌اند؟
گفت «هؤلاء اکلة الربوا»
و روی انه قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «الربوا سبعون بابا، اهونها عند اللَّه عز و جل کالّذی ینکح امه»
و عن ابن مسعود رض قال «لعن رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم آکل الربوا و موکله و شاهده وکاتبه»

و قال صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «من اكل الرّبا ملا اللَّه بطنه نارا بقدر ما اكل منه، و ان اكتسب منه مالا لم يقبل اللَّه منه شيئا، و لم يزل فى لعنة اللَّه و الملائكة ما دام عنده قيراط».
رسول خدا درين خبر لعنت كرد بر ربوا خواران از بهر آنك حرام خورد، و بر آن كس كه ربوا داد، و بر آن كس كه نبشت وگواه بود، از بهر آن كه به خوردن مال ربوا همه كوشيدند و يكديگر را معاونت دادند. و رب العالمين در محكم تنزيل ميگويد: وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ و در خبر مى‌آيدكه ربوا خواران را روز قيامت بر صورت خوگان و سگان رانند، كه در باب ربوا حيلت كردند، همچون قوم داود كه در گرفتن ماهى حيلت كردند تا مستوجب مسخ گشتند. و حيلت در ربوا آنست كه ابن عباس بآن اشارت كرد، وگفته يأتى على الناس زمان يستحل فيه الربوا بالبيع و الخمر بالنبيذ و السحت بالهدية» حكايت كنندكه در اصفهان مردى از دنيا بيرون مى‌شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، و ايشان را نمى‌گفت كه مال كجا نهاده، جماعتى در پيش او رفتند و درخواستند تا بگويدكه مال كجا نهاده، اشارت كرد كه فلان جايگه چيزى نهاده، بنگرستند در مى‌چند بود اندك، برگرفتند وگفتند چيزى ديگر بگوى، گفت ايشان را آن بس باشد و هم در آن حال از دنيا بيرون شد، او را دفن كردند، و بعد از دفن صيحه ازگور وى شنيدند و خشتى فرو شد، در نگرستند او را بصورت خوك ديدند و دو چشم وى ازرق، فرزندانش را گفتند كه كار و حرفت وى چه بود؟ گفتند «كان يأكل الربوا و لا يرحم الناس.»
وهب منبه گفت در روزگار بنى اسرائيل چهارگروه مردم اندر يك شب از ميان خلق برخاستند و ناپديدگشتند، چنانك نام و نشان ايشان نيزكس نشنيد: كيّالان و محتكران و صيرفيان و ربوا خواران. عبد الرحمن التائب گفت مردى بود از بزرگان سلف كه رسول خدا را صلّى اللَّه عليه و آله و سلم در خواب بسيار ديدى، و هر بار بشكر آن با درويشان مواساة كردى وقتى ببازار بغداد ميگذشت درمى چند داشت، بآن چيزى خريد درويشان را، و آن درم بصرف ببقال داد، بعد از آن روزگارى بگذشت كه رسول را بخواب نديد. پس بعد از مدتى دراز ديد و گفت يا رسول اللَّه، طال عهدى برؤيتك فى المنام، دير بر آمد تا ترا در خواب نديدم، رسول گفت ندانستى كه چون درويشان را چيزى خرى و درم بصرف دهى مرا نبينى؟
قوله: يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ دليل است كه ديو را اندر آدمى تأثير است، خلاف معتزله كه گفته‌اند نيست، و در قرآن از اين دلائل فراوان آمد، حكايت ميكند اللَّه جل جلاله از ايوب پيغامبركه گفت مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ و از موسى كليم كه گفت «هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ.» و رب العزة ايشان را در آنچه گفته‌اند دروغ زنً نكرد، و قال مخبرا من الشيطان: وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ و قال إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ اين دليلها روشن است كه ديو را در آدمى تأثير است، و آن تأثير از دو وجه است: يكى وسوسه، يعنى كه در دل آدمى تأثير است تا آدمى آن را پيش گيرد و بجاى آرد، و هو المشار اليه بقوله مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ. وجه ديگر آنست كه ديو را در تن آدمى مدخل است، چنانك گفت يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت: «ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى دمه»
و اين تأثير شيطان نه با همه كس بود و نه در همه حال، نبينى كه رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلم خالد وليد را بفرستاد تا درخت عزى كه معبود بعضى كفار بود نيست كند و هركس كه قصد عزى كردى شيطان در راه وى آمدى و او را بترسانيدى تا برگشتى، خالد برفت و آن را نيست كرد، و شيطان را بر وى هيچ دست نبود، پس معلوم گشت كه شيطان را دست بر قومى باشدكه ضعيف دل و ضعيف ايمان باشند، و لهذا قال تعالى إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ.
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا اين چنان بود كه مشركان معاملت ميكردند و بوقت حلول دين غريم بر مال بيفزودى، تا صاحب حق بر اجل بيفزايد، چون ايشان را گفتند اين ربوا است و ربوا حرام است، جواب دادندكه

چون در اول بیع طلب ربح رواست در آخرکه وقت حلول باشد هم رواست. اینست که رب العالمین گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا. میگوید آن عقوبت و آن عذاب ایشان بآنست که گفتند، یعنی چنان دانستند و شمردند، که بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع، و چون هم نیست، که اللّٰه تعالی بیع حلال کرد و ربوا حرام، فذلك قوله وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا.

فصل فی البیع

هر مسلمانی که خرید و فروخت کند، بر وی واجب است و فریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبرکه مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم»

و عمر در بازار شدی و مردم را دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازارکه معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد، که اگر نیاموزد در ربوا افتد. و درین باب آنچه مهم است و لا بد بایدکه بداندکه با پنج کس معاملت نبایدکرد: با کودك و با دیوانه و با نابینا و با بنده و با حرام خوار.

اما کودك نابالغ بیع وی باطل بود اگر چه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه همچنین، هرکه ازیشان چیزی فرا ستاند در ضمان وی باشد اگر تلف آید، و هر چه بایشان دهد و هلاك شود بر ایشان تاوان نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان داد. اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری سید باطل بود، و چون دستوری نیافته باشد هرکه چیزی از وی فراستاند در ضمان وی بود، و اگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تا آن گه که از بندگی آزاد شود. اما نابینا معاملت با وی بظاهر مذهب باطل باشد مگر وکیلی بینا فرا کند و آنچه فراستاند در ضمان وی شود که وی مکلف است و آزاد. اما حرام خواران چون ترکان و ظالمان و دزدان وکسانی که ربوا دهند و رشوت ستانند، هر چندکه معاملت با ایشان روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگر داند بحقیقت که آنچه میفروشد ملك وی نیست بیع باطل بود، و اگر در شك بود بیع درست است، اما از شبهت خالی نبود.

و در خبر است که حلال روشن است و حرام روشن و میان آن هر دو شبهتهاست که بر مردم مشکل شود و پوشیده، هرکه گرد آن گردد بیم آن باشدکه در حرام افتد. و در خبر است که هرکه چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود و زنگارگیرد.

و در عقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی آنك مبیع پاك بود، بیع سگ و خوك و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود، که این همه نجس است، اما روغن پاك که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نباشد، و جامه که بنجاست پلید شود همچنین. نافه مشك و تخم کرم قز خرید و فروخت این هر دو رواست، که درست آنست که این هر دو پاك است. شرط دیگر آنست که در مبیع منفعتی باشدکه آن مقصود بود، بیع مار وکژدم و موش و حشرات زمین باطل است، که در آن هیچ منفعت نیست که مقصود بود، اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و هر چه در وی یا در پوست وی منفعتی بود رواست، همچنین بیع طاوس و مرغهای نیکوکه در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما بیع بربط و چنگ و رباب و مانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین صورتها که ازگل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند، هر چه صورت جانوران دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب، و هر چه صورت درخت و نبات دارد رواست، و طبق و جامه که بر آن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود، و از آن جامه فرش و بالشت کردن رواست و پوشیدن آن حرام. شرط سوم آنست که مبیع مال و ملك فروشنده بود هر آن کس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگر بولایت بفروشد یا به وکالت، و اگر پس از آن دستوری دهد بیع درست نشودکه دستوری پیش از بیع باید. شرط چهارم آنك فروشنده قادر بود بر تسلیم مبیع، بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و وحش در صحرا و بچه در شکم باطل است که فروشنده در حال بر تسلیم آن قادر نیست، همچنین بیع مرهون بی دستوری مرتهن و بیع مستولده که مادر فرزند است باطل بودکه تسلیم وی روانیست، و بیع کنیزك که فرزند خرد

دارد مادر بی فرزند یا فرزند بی مادر درست نبود، که جدایی افکندن میان ایشان حرام است لقول النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: «من فرق بین والدة و ولدها فرق اللّٰه بینه و بین احبائه یوم القیمة»

شرط پنجم آنست که مقدار مبیع و عین آن و جایگاه آن معلوم باشد، اگر سرایی خرد و یك خانه از آن سرای نه بیند یا پیش از آن ندیده باشد، بیع باطل بود، و اگرکنیزکی خرد بایدکه موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرض کند بیند، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود، و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است و ندیده، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود. و در عقد بیع از لفظ چاره نیست، بایع گوید این بتو فروختم. و مشتری گوید خریدم، یا گوید این بتو دادم، وی گوید استدم یا پذیرفتم.

یا لفظی که معنی بیع از آن مفهوم شود اگر چه صریح نبود. و اگر میان خریدار و فروختگار جز معاطاتی نرود، دادن و استدن و لفظ ایجاب و قبول نگویند روا نیست، و ملك مشتری نمیشود. اما جماعتی از اصحاب شافعی در محقرات چون نان وگوشت و حوائج بقال بمعاطاة فتوی دادهاند و این بعید نیست سه سبب را: یکی آنك حاجت بدین عام شده است. دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی، و نقل کردندی و پوشیده نماندی. سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانك یکدیگر را تحفها دهند و هدیها دهند و تکلیف ایجاب و قبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد فعل و حکم عادت بی لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست و روا باشد، لکن در هدیه فرق نیست میان اندك و بسیار، و در بیع این فرق هست از بهر آنك بنای این کار بر عادت و عرفت سلف است و ایشان چنین کردهاند.

ثم قال تعالی فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ این موعظه نهی و تحریم است، یعنی باز داشتن از ربوا و حرام کردن آن، میگوید هرکرا باز دارند از ربوا فَانْتَهی و از آن باز ایستد و نهی حق برکارگیرد فَلَهُ ما سَلَفَ ای ما مضی مغفور له، آنچه گذشت از ربوا دادن و خوردن آمرزیدند و از وی درگذاشتند وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ ای و اجره علی اللّٰه، و مزد وی بر خداست، باین فرمانبرداری که کرد و نهی که برکارگرفت.

معنی دیگر وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ کار وی با خداست، اگر خواهد در مستقبل نگه دارد عصمت خود بر بنده و در ربوا نیفکند، و اگر خواهد بر وی خذلان آرد و در ربوا افکند، وَ مَنْ عادَ و هرکه باستحلال ربوا بازگردد، و پس از آنك اللّٰه تعالی حرام کرد و از آن باز زد ربوا دهد و ستاند و خورد. فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ ایشان دوزخیانند، جاویدان در آن بمانند.

يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ مال ربوا اگر چه فراوان بود، عاقبت آن نقصان و خسران بود، چنانك در خبر است «ان الربوا و ان کثر فان عاقبته الی قل»

ابن عباس گفت معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة.

و حج خرج کنند، یا بمصلحتی از مصالح مسلمانان صرف کنند هیچ پذیرفته نمود و خیر و برکت از عین آن برود، و روی درکاستن نهد، تا هیچ بنماند. وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ و مال حلال که بصدقه دهند، اگر چه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تا یك لقمه چندکوه احد شود. و قال یحیی بن معاذ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة وگفتهاند يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا ای یمحق اللّٰه المال بالربوا، وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ معنی همانست که جای دیگرگفت وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ، وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ این یمحق که اینجا گفت «فَلا يَرْبُوا» است که آنجا گفت، و یربی الصدقات که اینجا گفت فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ است که آنجا گفت.

وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ بتحریم الربوا. مستحل له، أَثِيمٍ ای فاجر بأکله.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، و معنی تصدیق استوارگرفتن

است و براست داشتن، و آن استوارگرفتن هشت چیز است: بحکم آن خبر درست که عمر روایت کرد، قال جاء رجل الی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم فقال یا رسول اللّه ادنو منك؟ قال «نعم» فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ما الایمان؟ قال ان تؤمن باللّه و الیوم الآخر و الملائکة و الکتاب و النبیین و الجنة و النار و البعث بعد الموت و القدر کله قال اذا فعلت ذلك فقد آمنت؟ قال نعم قال صدقت.

اول استوارگرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی شریك و انباز است، بی نظیر و بی نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر استوار گرفتن رسولان وی، پیشروان خلق وگماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر استوارگرفتن و براست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، و علم وی تا آفریده، فرو فرستاده از نزدیك خود در زمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقادکردن که بنده را بحق وسیلت است و ممکن معرفت است و منبع برکات و دائره نجات، مونس گور و شفیع روز حشر و نشر، و نه خود قرآن کلام حق است و بس، که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و غیر آن همه کلام حق است، تعظیم آن فریضه، و حرمت داشتن آن واجب. چهارم استوارگرفتن فریشتگان و اعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند و سفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان و زمین و عباد و بلاد وی، هرکسی ازیشان برکاری داشته و بر مقامی بداشته، و ما منّا الّا له مقام معلوم. پنجم استوارگرفتن روز رستاخیز، روز پاداش و جزا، روز فضل و قضا، یوم تبلی السرائر و ظهرت الضمائر و کشفت الاستار و خشعت الأبصار و سکنت الاصوات فلا تسمع الّا همسا. ششم ایمان آوردن به بعث و نشور و باز انگیختن مردگان و سؤال کردن ازیشان و در مقامات قیامت ایشان را بداشتن وکار میان ایشان برگزاردن و هرکس را آنچه سزاست دادن. هفتم اعتقاد داشتن و استوارگرفتن بهشت و دوزخ که هر دو آفریده‌اند بندگان را، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشان را ببهشت رساند، و اهل شقاوت را براند بعدل خود و ایشان را بدوزخ فرستد، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر. هشتم براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع و ضرر وکفر و ایمان توفیق و خذلان طاعت و معصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه از خداست، بخواست و تقدیر و آفرینش او، و خیر بارادت و مشیت و قضا و قدر و فرمان و رضا و محبت او، و شر بارادت و مشیت و قضا و قدر او. و هر چه اللّه کرد و خواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس را سخن نیست، لا یسئل عما یفعل، فللّه الحجة البالغة، هر چه کند وی را حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست کننده و پدید آورنده و پادشاه بر بنده.

إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا میگوید ایشان که در دل این جمله اعتقادگرفتند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و آن‌گه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، و از آنچه نهی کردیم باز ایستادند، پس تفضیلِ نماز و زکاة را باز جداگانه یادکرد گفت: وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ که از عبادات بدنی نماز شریفتر و از عبادات مالی زکاة شریفتر، و معنی زکاة نماست افزودن از بهر آن زکاة نام کرد که از آن برکت افزاید در مال.

لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ ایشان را که این صفت باشد مزد ایشان بنزدیك خداوند است، ایشان را بپاداش خود رساند و مزد ایشان ضایع نکند. در توریة موسی است ما ذا علیکم لو صدقتم فی صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم، کان ذلك یضیع لکم عندی و انا الواسع الکریم؟

اکافی المتصدقین و اجزیهم جنات النعیم.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا این آیت در شأن عباس بن عبد المطلب و عثمان بن عفان آمد که خرما بسلف خریده بودند، چون وقت خرما رسیدن در آمد حق خویش طلب کردند از آن کس که بر وی داشتند، آن کس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی برگ مانند و از قوت درمانند،

يك نيمه حق خويش بستانيد و ديگر نيمه مضاعف كنم و شما در اجل بيفزائيد، ايشان چنان كردندكه آيت تحريم ربوا هنوز نيامده بود، آن روزكه اجل بسر آمد و ايشان طلب آن زيادت كردند، رب العالمين اين آيت فرستاد و ربوا حرام كرد، گفت اى شما كه مؤمنان‌ايد بپرهيزيد از خشم و عذاب خداى و بگذاريد آنچه زيادت است بر اصل مال إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر شما مومنان‌ايد، حكم مومنان اينست بپذيريد و كاربند آن باشيد، ايشان بحكم خداى و رسول فرو آمدند و فرمانبردارى كردند، طلب اصل مال كردند و زيادتى بر اصل مال بگذاشتند

فصل

چون اللَّه تعالى ربوا بر جمله حرام كرد و آيت تحريم مجمل فرستاد، مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم آن را مفسركرد و شرح آن بتفصيل باز داد، در آن خبركه عبادة بن الصامت روايت كرد

قال سمعت رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم ينهى عن بيع الذهب بالذهب و الفضة بالفضة و التمر بالتمر و البر بالبر و الشعير بالشعير و الملح بالملح الّا سواء بسواء عينا بعين، يدا بيد، و اذا اختلف الجنسان فبيعوا كيف شئتم يدا بيد.»

مفهوم خبر آنست كه ربا هم در نقد رود و هم در طعام، اما در بيع نقد دو چيز حرام است: يكى بنسيه فروختن اگر زر فروشد بزر يا بسيم، يا سيم فروشد بسيم يا بزر، تا هر دو در مجلس عقد حاضر نكنند، و پيش از آن كه بايع و مشترى از يكديگر جدا شوند ميان ايشان تقابض نرود، آن بيع درست نباشد و ربوا بود، و ديگر چون بجنس خويش فرو شد، زر بزر يا سيم بسيم زيادتى حرام بود. نشايدكه دينارى درست بدينارى و حبه قراضه بفروشد، يا دينارى كه صنعت و ضربش نيك بود بدينارى و حبه كه صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل كه نيك و بد، شكسته و درست برابر بايد، پس اگر جامه بدينارى درست بخرد و آن جامه بدينارى و دانگى قراضه هم با وى فرو شد، درست بود و مقصود حاصل شود. و زر هريوه كه در وى نقره باشد نشايد بزر خالص فروختن، و نه بسيم خالص و نه بزر هريوه، بل كه چيزى در ميان بايدكرد، و هر زرينه كه زر وى خالص نبود همچنين. و عقد مرواريدكه در وى زر بود نشايد بزر فروختن و جامه كه بزر بود همچنين، مگركه زر جامه آن قدر بود كه اگر بر آتش عرضه كنند چيزى از آن بحاصل نيايدكه مقصود بود، اين بيان بيع نقود است و باز نمودن كيفيت ربا در آن، و بيش ازين نگوئيم كه دراز شود اما طعام بطعام نشايد بنسيه فروختن اگر چه دو جنس باشد، بلكه هم در مجلس عقد بايدكه تقابل برود، لكن زيادتى شايد چون دو جنس بود، و اگر يك جنس باشد چنانك گندم بگندم، يا جو بجو يا خرما بخرما، هم بنسيه فروختن نشايد، و نيز زيادتى نشايد، بل كه برابر بايد به پيمانه يا بتر ازو، و برابرى در هر چيز بدان نگاه دارندكه عادت آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، وگندم بخباز دادن بنان، وكنجيد وكوز مغز بعصار دادن بروغن اين هيچ نشايد و بيع نه بندد. لكن اگر آن بدهد و اين فراستاند و از يكديگر بشرط خود حلالى خواهند وى را مباح بود خوردن، و نشايد مويز بانگور فروختن و نه خرماى خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سركه بسركه و نه عسل بعسل و نه كنجيد بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهر آنك در بيع اين طعامها مماثلت شرط است و مماثلت ميان آن معلوم مى‌نشود، و مماثلت برابرى است چون معلوم مى‌نشود كه برابراند همچون زيادتى باشد در يك جانب، و زيادتى ربوا است، چنانك در خبرگفت «من زاد او استزاد فقد اربى»

و على الجملة كار ربا، كارى دشخوار است محظور و دريافت آن دقيق و پرهيزكردن از آن فريضه. ابن مسعود گفت الربوا سبعون بابا فدعوا ما يريبكم الى ما لا يريبكم و عمر خطاب گفت آخر ما انزل اللَّه عز و جل آيات الربوا، و ان النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم مات قبل ان يستقصى عليهم، فذروا الربوا و الريبة.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا الاية... ممدود و مقطوع قراءت ابو بكر است و حمزه، و معنى آنست كه ار بس نكنيد و ربا بنگذاريد، چنانك فرموديم، يكديگر را آگاه كنيدكه شما جنگيان ايد با خدا و رسول خدا، قراءة باقى فَأْذَنُوا

مقصور و موصول بفتح ذال، میگوید آگاه بید بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. ابن عباس گفت روز قیامت ربا خوار را گویند خذ سلاحك للحرب و یقال حرب اللّه النّار و حرب رسوله السیف. وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ و اگر توبه کنید از ربا دادن و حکم اللّه بر خود بپسندید، شما راست رأس المال خود، آنچه دادید بتمامی واستانید.
لا تَظْلِمُونَ چنانك نه شما ظلم کنیدکه طلب زیادت کنید وَ لا تُظْلَمُونَ و نه ایشان بر شما ظلم کنندکه از رأس المال چیزی بکاهند.
وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هر دو زمان دادن است، و میسرة و میسره بفتح سین و ضم آن توانایی است، قراءة نافع بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام داران را هست علی العموم، میگوید اگر افام داری افتد با ناتوانی و تنگ دستی او را زمان باید داد تا بتوان خویش رسد و موسرگردد.
قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم «من انظر معسرا او ترك له، كان فی ظل اللّه وكنفه یوم القیمة»
و روی عنه صلّی اللّه علیه و آله و سلم «من شدد علی امری فی التقاضی اذا كان معسرا شدد اللّه عز و جل علیه فی قبره»
و قال «من احب ان تستجاب دعوته و تكشف كربته فلییسر علی المعسر»
و قال «من نفس عن مؤمن كربة من كرب الدنیا نفس اللّه عنه كربة من كرب یوم القیمة، و من یسّر علی معسر یسر اللّه علیه فی الدنیا و الآخرة، و من ستر مسلما ستره اللّه فی الدنیا و الآخرة، و اللّه فی عون العبد ما كان العبد فی عون اخیه»
بحکم آنکه رب العزة گفت: وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ رب المال را نرسدکه مطالبت معسرکند بحق خویش، تا آن گه که او را یساری پدید آید و تواندکه کارگزارد، پس چون یسار پدید آمد بر وی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد و اگر تواندکه باز دهد و ندهد، در شمار دزدان بود و بزه وی عظیم، كه مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت «من ادان دینا و هو ینوی ان لا یؤدّیه فهو سارق» و قال «ما من خطیئة اعظم عند اللّه بعد الكبائر من ان یموت الرجل و علیه اموال الناس دنیا فی عنقه لا یوجد له قضاء»
و اگرکسی صلاح خود را و نفقه عیال را حاجت افتد با فام گرفتن، و افام گیرد و در دل داردكه چون تواند باز دهد، ما دام که آن افام بر وی بود اللّه تعالی بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبرکه مصطفی گفت «ان اللّه مع الدّائن حتی یقضی دینه ما لم تكن فیما یكره اللّه عز و جل»
وكان عبد اللّه بن جعفر راوی هذا الحدیث یقول لخازنه: اذهب فخذ لنا بدین فانّی اكره ان ابیت لیلة الّا و اللّه معی منذ سمعت هذا الحدیث من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و بدان که حقوق مردمان بر دو قسم است: یكی آنك واجب شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی عوض مالی، و حکم هر دو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانك افام دهد بكسی یا سلعتی بوی فرو شد، اگر آن كس دعوی اعسارکند از وی نپذیرند، تا آن گه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسر است بقدر افام که گرفت، و ان سلعت که خرید، تا آن گه که اعسار به بیّنت درست کند، و قسم دیگر آنست که بی عوضی مالی واجب شود، چنانك مهر زن و ضمان دیگری کردن بمالی که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسارکند از وی پذیرند، که اصل نایافت است و ناتوانی، تا آن گه که صاحب حق بیّنتی شرعی اقامت کند بر یسار وی.
وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ قراءة عاصم تخفیف صاد است: باقی بتشدید خوانند، و اصل آن تتصدقوا است، تشدید صاد از تا است که درو نهان شد ادغام را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ای ان كنتم تصدقون بثواب اللّه فی الآخرة، میگوید اگر آنچه بر آن معسر ناتوان دارید بصدقه بوی بخشید آن شما را بهتر بود، اگر وعده خدای در ثواب آن جهانی براست میدارید و میدانیدكه اللّه آن بپسندد و

پاداش بنیکی دهد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ جل اللَّه العظيم، و تعالى الواحد الصمد القديم، لا اله الّا هو رب العرش الكريم. بزرگ است و بزرگوار، خداوندكردگار، جباركامگار، رسنده بهر چيز و دانا بهركار، پاك از انباز و بى نياز از يار، خود بى يار و همه عالم را يار، دارنده هركس سازنده هر چيز، كننده هر هست چنان‌كه سزاوار، نه در پادشاهى او را وزير، نه دركاردانى او را مشير، نه دركردگارى او را نظير، خود پادشاهست و خود داور، گشاينده هر در، آغازكننده هر سر، دل كه گشايد خود گشايد، بچشمها حق خود آرايد، راه كه نمايد خود نمايد. خطاب آمد بآن مهتركائنات، نقطه دايره حادثات، زين زمين و سماوات، كه اى مهترا! كلاه دولت بر فرق نبوت تو نهاديم، و عالميان را متابعت تو فرموديم، وكارها همه در پى تو بستيم، و آيين هر دو سراى دركوى تو پيوستيم، مقام محمود جاى تو، لواء معقود نشان شرف تو، حوض مورود وعده گاه نواخت تو، اين همه ترا داديم و دريغ نداشتيم، اما هدايت بندگان و تعريف ايشان نه‌كار تو است، از تو برداشتيم. لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ تو ايشان را خواننده‌اى و من ره نماينده، تو ايشان را بيم دهنده‌اى و من سزاى ايشان بايشان رساننده! اين هدايت و ضلالت بندگان، و اين سعادت و شقاوت ايشان، كار الهيت ماست، كس را با ما در آن مشاركت نه، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه، اگر بمراد تو بودى تا از عمّ قرشى پسر نيامدى به بلال حبشى نرسيدى، اين بلال نواخته ما، و درويشى و بى حسبى وى را زيان نه، و اين ديگر رانده ما و حسب و نسب قريش او را سود نه، آن مهتر عالم و سيد ولد آدم صلّى اللَّه عليه و آله و سلم بر بالين عم خود نشسته بود و ميگفت يا عم چه باشد اگركلمه‌ى بگويى بحق، تا فردا مرا حجتى بود بنزديك اللَّه و عم ميگفت با محمد من صدق تو ميدانم، لكن در دل خود ازين حديث نفرتى مى‌بينم چه سود داردكه بزبان بگويم و دل از آن بى خبر بود. آرى، عروس معرفت نه هر جاى نقاب تعزز فرو گشايد، كه نه هركس راكفو خودشناسد، نه هر جاى سراى و مسكن اوست، نه هركويى مخيم جلال اوست، نه هر سرى شايسته وصال اوست،

نه هر طللى نشانه تير بود، نه هر بازى سزاى نخجير بود.

لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الاية... وصف الحال درويشان صحابه است و بيان سيرت ايشان، و تا بقيامت مرهم دل سوختگان و شكستگان، اول صفت ايشان اينست كه، أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اى وقفوا على حكم اللَّه، فاحصروا نفوسهم على طاعته، و قلوبهم على معرفته، و ارواحهم على محبته، و اسرارهم على رؤيته.

بحكم اللَّه فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان كردند، نفس را بر طاعت داشته، و دل با معرفت پرداخته، و روح با محبت آرام گرفته، و سر در انتظار رويت مانده، بحكم آن كه رب العزة گفت لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ چندان شغل افتاد ايشان را بحق كه نه با خلق پرداختند و نه با خود، نه در طلب روزى گام زدند، نه دل بركسب و تجارت نهادند، همانست كه گفت جل جلاله لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ جوانمردانى كه ياد اللَّه ايشان را شعار و مهر اللَّه ايشان را دثار، بر درگاه خدمت ايشان را آرام و قرار، همت شان منزه از اغيار، جمال فردوس اند و زين دار القرار، لختى مهاجر، لختى انصار يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ گويى بى نيازانند و در شمار توانگرانند، كه با اختلال حال و ضرورت افتقاركه دارند هرگز سؤال نكنند، نه از خلق و نه از حق، سؤال ناكردن از خلق عين توكل است، و توكل مرتبت دار ايشان، و سؤال ناكردن از حق حقيقت رضاست، و ميدان رضا منزلگاه ايشان، همين بود حال خليل، كه او را گفتند از حق سؤال كن، گفت حسبى من سؤالى علمه بحالى و عبد اللَّه مبارك را ديدندكه ميگريست، گفتند چه رسيد مهتر دين را؟ گفت امروز از خداى عز و جل آمرزش خواستم، پس با خود افتادم‌كه اين چه فضولى است‌كه من كردم! او خداوندست و من بنده، هر چه خواهدكند با بنده، و آنچه بايد دهد، نه در خواست تا بيدارش كنند، يا ازكار غافل تا آگاهى

دهند.
جنید قدس اللّه روحه گفت وقتی بر زبانم برفت که اللهم اسقنی، ندایی شنیدم که تدخل بینی و بینك یا جنید؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده و از مشغله خلق و نفس باز رسته. اما آن کس که وی را این حال نیست، و باین مقام نرسیده، راه وی آنست که دست در دعا زند و رستگاری خود از حق بخواهد، که سؤال او را مباح است، و دعا در حق وی عین عبادت.
تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ نه هر دیده ایشان را بیند، نه هر سری ایشان را شناسد، کسی ایشان را بیند و شناسد که هم بصر نبوت دارد، و هم بصیرت حقیقت. بصر نبوت از نور احدیت است، و بصیرت حقیقت از برق ازلیت. مرتعش گفت سیماء ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند و سر آن بدانستند و بجان و دل بازگرفتند، و یك ذره از آن بدنیا و عقبی بنفروختند.
استاد بو علی درویشی را دید لاینی در دوش گرفته، پاره پاره بر هم نهاده و بر هم بسته، بر سبیل مطایبت گفت ای درویش این بچند خریدی؟ درویش گفت این بکل دنیا خریدم و یك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم. آری روشنایی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنایی ولایت نتوان دید. مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت، فقر را بر دنیا و عقبی اختیارکرد، دنیا را گفت: «عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهبا، فقلت لا یا رب و لکن اشبع یوما و اجوع یوما»
و از نعیم عقبی دل برداشت و چشم بر آن نه گماشت، تا رب العزة وی را در آن بسود، گفت «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی» و اگر شرف فقر خود آن بودی که مصطفی را صحبت فقراء فرمودندگفتند، و لا تعد عیناك عنهم، خود تمام بودی. و اینجا تعبیه‌ایست که آن را سر الاسرارگویند، جز خاطر صدیقان بدان راه نبرد، و حقیقت آن سر ازین خبر معلوم شودکه: «من سره ان یجلس مع اللّه فلیجلس مع اهل التصوف».
شیخ الاسلام انصاری قدس اللّه روحه گفت در هرکس چیزی پیداست، در عالم دین پیداست، در عارف نور مولی پیداست، در محب فناء کون پیداست، در صوفی پیداست آنچه پیداست، باین زبان نشان دادن از آن ناید راست.

سیاره عشق را منازل مائیم ز اشکال جهان نقطه مشکل مائیم
چون قصه عاشقان بیدل خوانند سر قصه عاشقان بیدل مائیم

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ اینجا چنین گفت و در آخر آیت اول گفت وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ ارباب حقائق میان دو آیت لطیفه نیکو دیده‌اندگفتند بنده که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق وی را دو وجه است: یکی آنك نظر بمقصود خود دارد، و در تحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست که اللّه گفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد و آسایش وی جوید و بحق وی کوشد و حظ خود در آن نبیند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق از میان برگرفت، لا جرم رب العزة نیز تعرض ثواب نکرد و باین نواخت عظیم او را گرامی کرد وگفت وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ من که خداوندم خود دانم که این بنده را چه باید داد و چه باید ساخت، و الیه الاشارة
بقوله «اعددت لعبادی الصالحین، مالا عین رأت و لا اذن سمعت، و لا خطر علی قلب بشر».
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ الایة... ما دام لهم مال لم یفتروا ساعة من انفاقه لیلا و نهارا، فاذا نفذ المال لم یفتروا من شهوده لحظة لیلا و نهارا، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

مال در راه دین بر وفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست، جان در مشاهده جلال و جمال مولی از روی حقیقت

بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا وکرم الهی در حق بندگان چیست! إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الی قوله لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ ای انّ الذین کانوا لنا یکفیهم ما یجدون منا، فانّا لا نضیع اجر من احسن عملا، من التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا، من وقع علیه غبرة طریقنا لم تقع علیه قترة فراقنا، من خطا خطوة الینا وجد منحة لدینا.

ای هرکه بما پیوست، از شبیخون قطیعت بازرست، ای هرکه دل درکرم ما بست رخت از حجره غمان بربست، ای هرکه ما را دید، جانش بخندید، بما رسید اوکه در خود برسید، و اوکه در خود برسید، چه گویم که چه دید و چه شنید.

پیر طریقت گفت الهی این همه نواخت از تو بهره ماست، که در هر نفسی چندین سوز و نور عنایت تو پیداست، چون تو مولی کراست، و چون تو دوست کجاست و بآن صفت که تویی خود جز زین نه رواست، این همه نشانست، آئین فرد است، این خود پیغام است و خلعت برجاست، خلعت آنست که گفت لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ باش تا فرداکه آن اجرکریم و نواخت عظیم که از بهر تو نزدیك خود دارد بیرون دهد، آنت نعمت بیکران و پیروزی جاویدان، در مجمع روح و ریحان و میقات وصل جانان.

کی خندد اندر وی من بخت من از میدان تو! کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو!

عجب کاریست کار این درویش! جبرئیل با ششصد پر طاوسی نتوانست که یك قدم با آن مهتر عالم صلّی اللَّه علیه و آله و سلم از ورای سدره بر دارد و این درویش گدا دست از دامن وی بندارد تا با وی پای بر عرش مجید ننهد. اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است، که این دیرینه است، در عهد ازل که بنیاد دوستی می‌نهاد، ارواح درویشان در مجلس انس بر بساط انبساط یك جرعه شراب يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ نوش کردند و بدان بستاخ شدند، مقربان ملأ اعلی گفتند اینت عالی همت قومی که ایشانند! ما باری ازین شراب هرگز جرعه نچشیدیم و نه شمه یافتیم! و های و هوی ارواح این گدایان در عیوق افتاده که:

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندر خور خویش کار ما را می‌ساز
ما کی گنجیم در سرا پرده راز لافیست بد سنت ما و منشور نیاز

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اتَّقُوا يَوْماً بپرهیزید از روزی تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ که با خدای برند شما را در آن روز ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وانگه بسپارند تمام بهر تنی پاداش آنچه کرد وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۲۸۱) و از هیچکس مزد نکاهند.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ چون با یکدیگر افام دهید و ستانید إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا زمانی نامزدکرده فَاكْتُبُوهُ آن را بنویسید وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ و فرمودم تا بنویسد میان شما كاتِبٌ بِالْعَدْلِ دبیری بداد و راستی که در آن چیزی فرو نگذارد وَ لا يَأْبَ كاتِبٌ و سر باز نزند دبیر أَنْ يَكْتُبَ که آن را بنویسد كَما عَلَّمَهُ اللَّهُ چنانك اللَّه وی را در آموخت فَلْيَكْتُبْ تا بنویسد وَ لْيُمْلِلِ الَّذي عَلَيْهِ الْحَقُّ و فرمودم تا آن کس بر دهد و املا کند بر دبیرکه مال بر وی است وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و فرمودم تا این املا کننده از خداوند خویش بترسد وَ لا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئاً و آنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن، فَإِنْ كانَ الَّذي عَلَيْهِ الْحَقُّ اگر آن کس که مال بروی بود سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً سست خرد بود یا کودکی یا زنی نادان بود أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ یا کسی بود که املا نداند کرد یا نتواندکرد فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ فرمودم تا قیم او وی را املا کند براستی و داد وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ و گواه بودن خواهید دوگواه از مردان خویش فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ اگر آن دو گواه مردان نباشند فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ یك مرد و دو زن باید مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ از آنك بپسندید ازگواهان أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما تا آن گه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش شود بروی فَتُذَكِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْرى آن دیگر زن گواهی برو یادکند وَ لا يَأْبَ الشُّهَداءُ و فرمودم تا سرباز نزندگواهان إِذا ما دُعُوا آن گه که ایشان را باگواهی خوانند وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ و

سیری میارید از آنچه آن را بنویسید، صَغِيراً أَوْ كَبِيراً إِلى أَجَلِهِ اگر خرد بود و اگر بزرگ آن مال تا گه آن ذلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ این چنین راست‌تر است بنزدیك اللَّه وَ أَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ و بپای کننده‌تر بود و دارنده‌ترگواهی دادن را وَ أَدْنى أَلَّا تَرْتابُوا چون شما که گواهان باشید نوشته دارید نزدیکتر بود و سزاترکه در یاد در شك نیفتید إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً مگرکه بازرگانی بود دست بدست آخریان و بهای هر دو حاضر تُدِيرُونَها بَيْنَكُمْ که میگردانید آن ستد و داد را در میان خویش فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَلَّا تَكْتُبُوها نیست بر شما تنگیی که آن را ننویسید وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ و در ستد و دادكه با یکدیگرکنید بر آن گواه کنید وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ وَ لا شَهِيدٌ و فرمودیم تا دبیر را وگواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست درکاری دارند از آن خود، وَ إِنْ تَفْعَلُوا و اگرکنید بخلاف آنچه فرمودیم فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ آن بشما نافرمانی است و بیرون شدن از راستی وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم خدای وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ و در شما می‌آموزد اللَّه، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۸۲) و خدای بهمه چیز داناست.

وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلى سَفَرٍ و اگر در سفری باشید وَ لَمْ تَجِدُوا كاتِباً و نویسنده نیابید فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ گروگانها باید ستد فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً اگرکسی از شما کسی را امین کند و امانت بر وی نهد فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ فرمودم تا باز دهد آن کس که استوار داشتند او را و امین گرفتند أَمانَتَهُ امانت خویش که ستد و امانت اوکه فرا وی داد وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وگفتم این امانت دار راکه از خداوند خویش بترس و از خشم وی بپرهیز وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ وگواهی پنهان مداریدکه شما را گواه کرده باشند وگواهی پنهان دارد وَ مَنْ يَكْتُمْها و هرکه وی را گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ او آن کس است که بزه‌مند است دل او وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (۲۸۳) و خدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ابو عمرو يعقوب تَرْجِعُونَ بفتح تا وكسر جيم خوانند، معنى آنست كه بترسید از روزی که شما در آن روز با اللَّه گردید. باقی تُرْجَعُونَ بضم تا و فتح جیم خوانند، یعنی که شما را در آن روز با اللَّه برند: ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ پس هر تنی را پاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد و اگر بدی، اگر در صلاح کوشید و اگر در فساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ و از آن هیچ بنکاهند.

انس مالك رض روایت کرد از

مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم قال «ان اللَّه لا يظلم المؤمن حسنة يثاب عليها الرزق فى الدنيا و يجرى بها فى الآخرة، و اما الكافر فيطعم بحسناته فى الدنيا، حتى اذا افضى الى الآخرة لم تكن له حسنة يعطى بها خيرا»

و روى ابن عباس قال قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «ان اللَّه تعالى كتب الحسنات و السيئات، من همّ بحسنة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت عشرا الى سبعمائة الى اضعاف كثيرة و من هم بسيّئة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت واحدة، او محاها اللَّه عز و جل و لا يهلك على اللَّه تعالى الّا هالك»

مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت آمد، جبرئیل گفت ضعوها على رأس ثمانين.

و مائتين من سورة البقرة و مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم بعد از آن هفت روز بزیست، وگفته‌اند بیست و یك روز پس از آن بزیست، وگفته‌اند هشتاد و یك روز. ابن عباس گفت پسین آیات که از آسمان فرو آمد این بود و اوائل سورة المائدة الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ و مفسران را خلافست که آخرتر کدام بود، ابى كعب گفت آخرتر لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ بود. براء عازب گفت «يسفتونك» بود، سدی و ضحاك و جماعتی گفتند «وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ» بود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى الآية... این آیت دلیل است که سلم دادن در شرع جایز است، همان سلم که مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم شرح داد و بیان کرد وگفت «اسلفوا فى كيل معلوم و وزن معلوم و اجل معلوم».

ابن عباس گفت اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمی قد احلّه اللّه فی کتابه و اذن فیه، فقال یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى معنی سلم و سلف هر دو یکسانست، و در عقد سلم نه شرط است: اول آنك در وقت عقدگوید این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت که مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. و آن کس که سلم بوی میدهد، گوید فرا پذیرفتم، و اگر بجای لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرا دهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم در مجلس عقد رأس المال تسلیم کند شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهدکه بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه وگوشت و حیوان، اما هر چه معجون بود، یا مرکب از چند چیزکه مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه وکمان وکفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. و درست آنست که سلم در نان رواست اگر چه آمیخته است به نمك و آب، که آن مقدار نمك و آب مقصود نیست و جهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگر دین مؤجّل بود وقت حلول اجل بایدکه معلوم بود. اگرگوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل کنند. شرط ششم در چیزی سلم دهدکه در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل بایدکه موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، و احترازکند از هر چه در آن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوه فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیز الوجود و نایافت بود ندهد، چون لؤلؤ نفیس وکنیزك آبستن، وکنیزك نیکو با فرزند بهم، و هر چند بر این اصول تفریعات بسیارست، اما شرط ما اختصارست. و آنچه در معاملات مهم است بدان اشارتی کرده شد، اگرکسی را زیادتی شرح باید، بکتب فقه نشان باید داد.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است، ادان یدین، افام داد، ادان یدان افام ستد. بعد از آنك تداینتم گفته بود «بدین» در افزود تا گمان نیفتدکه این تداین بمعنی مجازاة است، بل که بمعنی معاطات است افام دادن و ستدن. فاکتبوه یعنی الدّین الی ذلك الاجل. خلافست میان علما که این امر وجوب است یا امر تخیر و اباحت. قومی گفتندکه امر وجوب است، و این نبشتن فرض است، و همچنین اشهادگفتندکه فرض است، چنانك اللّه گفت: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ و دلیل قول وجوب از خبر آنست که رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت «ثلاثة یدعون اللّه فلا یستجاب لهم. رجل کان له دین فلم یشهد، و رجل اعطی سفیها مالا و قد قال تعالی: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ و رجل کانت عنده امرأة سیئة الخلق فلم یطلّقها»

و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد، بآنچه گفت: فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ اما امروز حکم این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات بر استحباب است نه بر وجوب، اگر خواهدکند و اگر خواهد نه.

وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ ای بین البایع و المشتری و المستدین و المدین كاتِبٌ بِالْعَدْلِ ای بالحق و الانصاف، لا یزید فی المال و الاجل و لا ینقص منهما وَ لا يَأْبَ كاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَما عَلَّمَهُ اللَّهُ ضحاك گفت در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی در خواستندید، و همچنین برگواه واجب بود، پس منسوخ شد بآنچه گفت وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ وَ لا شَهِيدٌ میگوید وَ لا يَأْبَ كاتِبٌ مبادا که سرباز زند دبیر از نبشتن، چنانك اللّه وی را در آموخت و با وی فضل کرد و بر دیگران افزونی داد بدبیری، پس گفت وَ لْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ املال و املا یکی است، میگوید تا آن کس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد، و از آنچه بر

وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد.
بخس نقص است چنانك گفت «وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ» فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً سفيه جامه باشد بد بافته و سست، می گوید اگر آن کس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود، طفلی بود نا، أَوْ ضَعِيفاً يا جاهلى نادريابنده، أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ يا خود نتواندکه املا کندکه لال بود بی زبان فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ اللّٰه میگوید فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان، یا آن کس که بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف. وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ ای و اشهدوا شاهدين مِنْ رِجالِكُمْ ای من اهل ملتکم، و دوگواه خواهید تا بر شما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آن گه گفت: مِنْ رِجالِكُمْ از مردان شما که اهل اسلام آید، یعنی که تا دانندکه گواه مسلمان باید.
فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ نگفت فان لم يكن رجلان، که آن گه تا مرد بودی گواهی زن روا نبودی. گفت: فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ معنى آنست که این دو گواه اگر نه مردان باشندکه مردی و دو زن باشد، با وجود مردان هم روا باشد مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ ازین گواهان که شما بپسندید بعدالت و ثقت از مردان و زنان. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ.
فصل فى الاشهاد
بدانك اشهاد در عقود معاملات است یا در عقود مناکحات، اما در عقود مناکحات: بمذهب شافعی اشهاد فرض است. مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم گفت «کل نکاح لم یحضره اربعة فهو سفاح: خاطب و ولی و شاهدان.» و روی انه قال «لا نكاح الّا بولی و شاهدی عدل» و در عقود معاملات مستحبّ است و امر در آن امر ندب و استحباب است، نه امر فرض و ایجاب. و در جمله اهل شهادت ده کس‌اند: اول بالغ که کودك را شهادت نیست. و دیگر عاقل که دیوانه را نیست. سدیگر آزادکه بنده را نیست، اگر چه قنّ باشد و اگر مکاتب، یا بعضی آزاد و بعضی بنده، بهیچ وجه ایشان را شهادت نیست. چهارم مسلمان که کافر را نیست، نه برکافر و نه بر مسلمان. پنجم دریابنده قوی حفظ که مغفل را نیست اگر چه عاقل بود. ششم عدل که فاسق را نیست، و عدل اوست که ازکبائر پرهیزکند، و طاعات وی بر صغائر غلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی مروّت را شهادت نیست. و بی مروّت آنست که در میان بازار طعام خورد و باك ندارد، یا نه بر زیّ معتاد خود بیرون آید. هشتم کسی که وی را در آن شهادت حظی نبود، نه جذب منفعت نه دفع مضرت، ازین جهت شهادت فرزند پدر را مقبول نیست، و نه شهادت پدر فرزند را، و نه شهادت خصم بر خصم و نه دشمن بر دشمن، و نه در محل تعصب وکینه.
قال النبی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم «لا یجوز شهادة خائن و لا زان و لا خائنة و لا زانية و لا ذی غمز علی اخیه.»
نهم کسی که بر سنت و جماعت بود، که شهادت اهل اهواء و بدعت داران مردود است. دهم آنك مرد باشد، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است. اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هر چه سر با مال دارد، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است. و آنچه مردان را بر آن اطلاع نبود، چون عیب زنان و ولادت و رضاع، شهادت زنان محض در آن مقبول است، چهار زن بجای دو مرد. و حقوق مردم که ثابت میشود در شرع بدو مرد عدل یا بیك مرد و سوگند خصم ثابت شود. و عماد شهادت معرفت است. رسول خدای را پرسیدندکه گواهی چون دهیم
«فقال تری الشمس؟ قال نعم قال «علی مثلها فاشهد او دع»
و فی الخبر «اکرموا الشهود فان اللّٰه یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظلم».
أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتُذَكِّرَ قراءة حمزه است کسر الف در اول و رفع راء در آخر بر معنی شرط و جزا، دیگران همه

بفتح الف خوانند أَنْ تَضِلَّ و نصب راء فَتُذَكِّرَ و قراءة مكى و بصرى فَتُذْكِرَ مخفف است و قراءة ديگران بتشديد كاف، و در معنى تفاوت نيست كه ذكّر و اذكر هر دو يكسانست چون نزّل و انزل وكرّم و اكرم. و ضلال اينجا بمعنى نسيان و غلط است چنانك آنجا گفت لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى و معنى الآية فرجل و امرأتان كى تذكر احديهما الأخرى ان ضلت ميگويد تا آن گه كه يكى از آن دو زن گواهى فراموش كند، آن ديگر زن با ياد وى دهد. وَ لا يَأْبَ الشُّهَداءُ إِذا ما دُعُوا اين هم در تحمل است و هم در ادا، اما در تحمل مخير است و در اداء فرض كفايت، مگركه در عدد گواهان قلت باشدكه آن گه اداء فرض عين بود. ميگويد فرمودم تا گواهان سرباز نزنند، آن گه كه ايشان را با گواهى خوانند.

روى ان النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلم قال فى تفسير هذه الآية «لا يأب الشاهد اذا اشهد على شهادة يدعى اليها ان يقوم بها».

ثمّ قال: وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ اى لا يمنعكم الضجر و الملال ان تكتبوا ما شهدتم عليه من الحق، صغر ام كبر الى اجل الحق ذلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ اى الكتابة اعدل عند اللّه فى حكمه و ابلغ فى الاستقامة للشهادة، لان الكتاب يذكّر الشهود، فيكون. لشهادتهم اقوم وَ أَدْنى أَلَّا تَرْتابُوا اى اقرب الى ان لا تشكّوا فى مبلغ الحق و الاجل إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً بنصب عاصم خواند از بهر آن كه او كان اينجا ناقصه مينهدكه بخبرش حاجت بود و تِجارَةً بنصب خبر اوست، و حاضِرَةً صفت تجارت باشد، و اعراب صفت چون اعراب موصوف بود، و اسم كان بدين قراءة مضمر است و آن مداينه است يا مبايعه. و تقديرش چنان است كه الّا ان تكون المداينة و المبايعة تجارة حاضرة باقى قراءة تِجارَةٌ حاضِرَةٌ برفع خوانند، كه ايشان كان بمعنى وقع مى‌نهند، و چون چنين بود تامّه باشد و خبر نخواهد، و ما بعد آن بفعل خويش برفع بود تقديره الا ان تقع تجارة و اين همچنانست كه آنجا گفت وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ اى و ان وقع معسر، پس تِجارَةٌ بدين قراءة مرتفع است بفعل خود و فعلش تقع است و حاضِرَةٌ صفت اوست.

قوله: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ اين اشهادكه ميفرمايد منسوخ است بآن آيت كه گفت فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ وَ لا شَهِيدٌ يضارّ بمعنى فاعل بود و بمعنى مفعول بود، بمعنى فاعل آنست كه دبير را فرمودم تا نرنجاندكه او را گويند بنويس، نپيچد و از حق و داد و نصيحت چيزى نكاهد، و بمعنى مفعول وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ فرمودم تا اين دبير را نرنجانند، اگر دست دركارى دارد از آن خود او را نشتابانند، و اگر مزد خواهد مزد از وى باز نگيرند. وَ لا شَهِيدٌ فرمودم گواه را تا نرنجاند و نه گزاياند، كه بگواه بودن خوانند آيد و چون بگواهى دادن خوانند آيد و البته هيچ سر نپيچد، كه بگواه بودن خوانند آمدن وى را تطوّع است، و وى را بر آن مزد و چون بگواهى دادن خوانند آمدن بتعجيل بر وى واجب است و درنگى بر وى و بال، مگركه وى را شكى افتدكه مى‌ياد آرد، يا ريبتى افتدكه مى‌بصيرت جويد. ديگر وجه فرمودم تا گواه را نرنجانند، اگر از آن خودكارى دارد، و وى را نشتابانند.

وَ إِنْ تَفْعَلُوا و اگركنيدكه در دبيرى چيزى در نبشتن از حق بكاهيد، يا آن گه كه قيم باشيد در املاء حق بكاهيد، يا بگواهى دادن خوانند بازنشينيد فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ آن بشما فسق است، بيرون شدن از راستى و نافرمانى. ثم خوّفهم فقال وَ اتَّقُوا اللَّهَ فى الضرار وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ من اعمالكم عَلِيمٌ اين آيت دين صد و سى كلمت است، و در وى چهارده حكم است، و در وى سى و يك ميم است و چهل واو.

وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلى سَفَرٍ اين على بمعنى فى است و سفر آن را سفر نام كرده‌اند لانه يسفر عن طوايا الرجال. معنى آيت آنست كه اگر در سفر باشيد و نويسنده نيابيد فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ آن را مقبوضه گفت كه رهن بى قبض درست نباشد، ازينجا است كه رهن دين درست نباشد، كه قبض ركن رهن است، و قبض جز در عين صورت نبندد. قراءة مكى و ابو عمرو فرهن، و رهن جمع رهان است، كجدار و جدر وكتاب وكتب و حمار و حمر. وگفته‌اند رهن

بضم راء و حاء، و قراءت باقی فرهان بالف وکسر راء رهان جمع رهن است کحبل و حبال، و بحر و بحار و رهن جمع رهان است کجدار و جدر وکتاب وکتب و خمار و خمر وگفته‌اند رهن، جمع رهن است کسقف و سقف. زجاج گفت فعل در جمع فعل اندك است، لكن درست است. ابو عبیدگفت در سخن عرب نیافتیم فعل که جمع آن فعل است الّا این دو کلمت، رهن و سقف، یقال رهن و رهن و سقف و سقف. و مرا هنت گروستدن و دادن بود، رهنت گرو دادم، ارتهنت گرو ستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده‌اند. قال ابن فارس.

یقال رهنت الشيء و لا یقال ارهنته. و ارهان بمعنی اسلاف درست است. یقال ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. و الرّهن و الرهین و الرهینه گروگان بود، و المرهون گروگان کرده بود. فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً بمعنی ائتمن است، میگوید اگرکسی از شما کسی را امین کند و امانت پیش وی نهد، فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ روا بود که ها باز ستاننده شود که او امین آن امانت است، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و با خداوند منسوب است بخداوندی وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و فرمودم این امانت دار را که از خشم و عذاب اللَّه بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی خیانت بازرسان.

قال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «آیة المنافق ثلاث و ان صام و صلی و زعم انه مسلم، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا اؤتمن خان.»

و روی انه قال «لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له»

و قال صلّی اللَّه علیه و آله و سلم «اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیا حفظ امانة و صدق حدیث و عفت فی طعمة و حسن خلیقة»

و قال «اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی.»

پس خطاب باگواهان گردانید وگفت وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ، ابن عباس در تفسیر این آیت گفت من الکبائرکتمان الشهادة. و فی الخبر «من کتم شهادة اذ دعی کان کمن شهد بالزور»

و قال «عدلت شهادة الزور بالاشراك باللّه ثلاث مرات، ثم قرء: فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور»

میگویدگواهی پنهان مدارید اگر صاحب حق نداندکه تو وی راگواهی، پیش از پرسیدن گواهی باید داد، بحکم خبرکه مصطفی گفت ع

«خیر الشهود الذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها»

و اگر صاحب حق داندکه تو وی راگواهی، پس تا از توگواهی دادن در نخواهدگواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت «خیرکم قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم، ثم یفشوا الکذب حتی یشهد الرجل قبل ان یستشهد»

وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ قال مجاهد ای کافر قلبه، گفت هرکه گواهی پنهان دارد دل وی کافر شد، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ من بیان الشهادة وکتمانها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ الآیة...

آه از آن روزی که بینی خلق را حیران شده   جانها بر لب رسیده دیدهاگریان شده

روزی و چه روزی، کاری و چه کاری، روز بازاری و چه روز بازاری، داوریگاه دنیا بسی دیده‌ای، باش تا بداوریگاه قیامت رسی، درگاه پادشاهان بسی دیده‌ای باش تا درگاه عزت ذو الجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی دیده‌ای باش تا دیوان مظالم قیامت بینی، سراپرده هیبت زده، بساط جلال گسترده ایوان کبریاء بر کشیده، میزان عدل در آویخته، صراط راستی بازکشیده، فرادیس جمال آراسته، دوزخ هیبت بر آشفته. رب

العالمین گفت بترسید از چنین روزکه جهانیان را همه از دور آدم تا منتهی عالم از خاك بیرون آرند و بمحشر رانند، فصل و قضا را و ثواب و عقاب را. همانست که جای دیگرگفت عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا، و مصطفی ع گفت «یعرض الناس یوم القیمة ثلاث عرضات فاما عرضتان فجدال و معاذیر، و اما العرضة الثالثة فعند ذلك تطایر الصحف فی الایدی، فآخذ بیمینه و آخذ بشماله»

یکی را بینی از خاك بر آمده و چون خاکستر از میان آتش، یکی چون در شاهوار از میان صدف. بزرگان دین گفته‌اندکه فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد، هرکرا امروز دل سیاه است، فردا روی وی سیاه بود وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى، فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى

و هرکرا امروز دل روشن است و بنور معرفت آراسته، فردا آن روشنایی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب وار در عرصه کبری بتابد، جمال روی بلال در آن عالم چنان تابدکه جمال روی یوسف درین عالم، چه زیان اگر ظاهر سیاه می‌نماید، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان، چه باشد اگرکیسه تهی بود و وطن خراب، سری دارد آبادان، و اللَّه بوی نگران. پیری را پرسیدندکه فردا درویشان بمحشر چگونه شوند؟ گفت پیشروان باشند. ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هر چه خر لنگ بود همه در پیش افتد.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ اگر در معاملات دری ببست یکی برگشاد، اگر در ربوا فرو بست چه زیان که در سلم برگشاد. چنین است سنت خداوند عز و جل، اگر راهی بر بندد صد میدان در پیش نهد، اگر از یك لقمه باز زند صد نواله در پیچید.

گر در مستی حمایلت بشکستم صدگوی زرین بدل خرم بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و از حول و قوت خویش بیرون آید تا کار وی بسازد، چنانك باید بنده خود را نشاید و بکار نیاید، چنانك خدای وی را شاید و بکار آید، نبینی که برداشت خصومت را و صلاح معاش بندگان را کیفیت معاملات ایشان را در آموخت، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود، و دبیران را و گواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت، تا خصومت از میان بندگان منقطع شود و برادروار با یکدیگر زندگانی کنند. این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان و همین کرم نماید، و خصومت از میان ایشان بردارد. و ذلك فیما

روی عن النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم حکایة عن اللَّه عز و جل «تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم».

النوبة الاولى

قوله تعالى: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ خدای راست هر چه در آسمانهاست و هر چه در زمین وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار، أَوْ تُخْفُوهُ یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ شمارکند اللَّه با شما بآن فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ تا بیامرزد ان را که خواهد وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ و عذاب کند آن را که خواهد وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۸۴) و خدای بر همه چیز تواناست.

آمَنَ الرَّسُولُ استوارگرفت وگروید پیغامبر بما أُنْزِلَ إِلَيْهِ بآنچه فرو فرستادند بوی مِنْ رَبِّهِ از خداوند وی وَ الْمُؤْمِنُونَ وگرویدگان همه كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ هر یکی بگروید بخدای وَ مَلائِكَتِهِ و فریشتگان وی وَ كُتُبِهِ و نامهای وی وَ رُسُلِهِ و فرستادگان وی لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران وَ قالُوا وگفت رسول و مؤمنان همه سَمِعْنا وَ أَطَعْنا بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم غُفْرانَكَ رَبَّنا آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۲۸۵) و بازگشت با توا است.

لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر ننهد خدای بر هیچ تن مگر توان آن لَها ما كَسَبَتْ هر تن راست آنچه بکردارکند از نیکی وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ و بر هر تن است از بدی آنچه کند رَبَّنا رسول گفت و مؤمنان خداوند ما لا تُؤاخِذْنا

مگیر ما را إِنْ نَسِينا اگر فراموش كنیم أَوْ أَخْطَأْنا يا بى قصد خطايى كنيم رَبَّنا خداوند ما وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً بر ما منه گرانبارى در فرمان و در پيمان كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا چنانچه بريشان نهادى كه پيش از ما بودند رَبَّنا خداوند ما وَ لا تُحَمِّلْنا بر ما منه ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ چيزى كه تاوستن نيست ما را و از آن وَ اعْفُ عَنَّا و فراخ فرا گذار از ما وَ اغْفِرْ لَنا و بيامرز ما را وَ ارْحَمْنا و ببخشاى بر ما أَنْتَ مَوْلانا تو خداى مايى يار و مهربانى فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۲۸۶) يارى ده ما را برگروه كافران.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ در همه قرآن سماوات بلفظ جمع است، و ارض بلفظ وحدان، اما گفت وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ در قرآن همين يك جاى است كه هفت زمين درو مسمّى است. و نيز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است و ابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات و نور وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ علماء تفسير مختلف‌اند كه اين خاص است يا عام، گروهى گفتند خاص است، آن گه در تخصيص آن نيز مختلف شدند. مجاهد گفت اين در اقامت و كتمان شهادت مخصوص است، كه در ابتداء آيت ذكر آن رفته و گفته وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ مقاتل گفت اين آيت خصوصا بدان آمد كه گروهى مؤمنان ميل داشتند بكافران، و دوستى ايشان در دل گرفته، رب العالمين گفت اگر آشكارا كنيد آنچه در دل داريد از دوستى كافران يا پنهان داريد و بيرون ندهيد، اللَّه شما را بآن شمار كند، همانست كه جاى ديگر گفت قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللَّهُ و فى الخبر «ان اللَّه تعالى اخذ الميثاق على كل مؤمن ان يبغض كل منافق، و على كل منافق ان يبغض كل مؤمن» و قال «من احب قوما و الاهم حشر معهم يوم القيمة.»

اما ايشان كه آيت بر عموم راندند: قومى گفتند كه منسوخ است، چون ابن مسعود و ابو هريره و عايشه و روايت سعيد بن جبير از ابن عباس و عطا و قتاده و كلبى، و جماعتى گفتند كه آيت محكم است نه منسوخ، چون حسن و ربيع و قيس بن ابى حازم و روايت ضحاك از ابن عباس. اما ايشان كه منسوخ گفتند ميگويند آن روز كه اين آيت فرو آمد وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ جماعتى از ياران چون ابو بكر و عمر و عبد الرحمن عوف و معاذ جبل، و قومى از انصار بر رسول خدا آمدند گفتند يا رسول اللَّه كلفنا من العمل ما لا نطيق ان احدنا ليحدّث نفسه بما لا يحب ان يثبت فى قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال النبى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم «فلعلّكم تقولون كما قالت بنو اسرائيل سمعنا و عصينا قولوا سمعنا و اطعنا» فقالوا سمعنا و اطعنا، فانزل اللَّه سبحانه الفرج بقوله: لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها فنسخت هذه الآية.

معنى خبر آنست كه ياران گفتند يا رسول اللَّه بر ما آن نهادند كه ما را طاقت كشش آن نبود، بسى سخنان در دل ما فراز آيد كه ما نخواهيم كه آن در دل بماند و ثابت شود، اگر ما را در آن حساب خواهد بود كار دشخوار است، رسول گفت شما همان مى‌گوييد كه بنو اسرائيل گفتند سمعنا و عصينا، شما چنان مگوييد بلكه گوئيد سمعنا و اطعنا، همه بگفتند سمعنا و اطعنا، پس از آن آيت آمد لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها و اين آيت بدان منسوخ شد. و مصطفى ع بر وفق اين آيت گفت «من هم بحسنة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت له عشرة امثالها الى سبع مائة و سبع امثالها، و من هم بسيئة فلم يعملها لم تكتب عليه فان عملها كتبت عليه سيئة واحدة» و قال «ان اللَّه عز و جل قد تجاوز لامتى ما حدثوا به انفسهم ما لم يعلموا او يتكلموا به» رب العالمين دانست كه مسلمانان را وسوسها بود كه در آن بانفس خود بر نيايند ازيشان آن فرو نهاد، و كار با كردار و گفتار افكند. و ايشان كه گفتند آيت محكم است و از آن هيچ چيز منسوخ نه، گفتند معنى محاسبت نه مؤاخذت و معاقبت است كه تعريف حال ايشان است و تقرير گناه برايشان. ميگويند روز قيامت رب العالمين گناه بنده بر بنده مقرر كند و يكى يكى با ياد وى دهد، گفتار زبان و كردار جوارح و انديشه دل، آن گه آن را كه خواهد بيامرزد بفضل خود، و آن را كه خواهد عذاب كند بعدل خود، چنانك گفت فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ همانست كه مصطفى

صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت در خبر صحيح «ان اللَّه يدنى المؤمن فيضع عليه كنفه و يستره و يقول أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا؟ فيقول نعم اى ربّ، حتى قرّره بذنوبه و رأى فى نفسه انه هلك، قال سترتها عليك فى الدنيا، و انا اغفرها اليوم فيعطى كتاب حسناته، و اما الكافرون و المنافقون فينادى بهم على رؤس الخلائق، هؤلاء الذين كذبوا على ربهم، الا لعنة اللَّه على الظالمين»

فَيَغْفِرُ و يُعَذِّبُ شامى و عاصم و يعقوب هر دوكلمت برفع خوانند بر معنى ابتدا، اى فهو يغفر و يعذب ديگران بجزم خوانند «فيغفر» و «يعذب» بر نسق و عطف بر اول، اعنى يحاسبكم: سفيان ثورى گفت يغفر لمن يشاء الذنب العظيم و يعذب من يشاء على ذنب الصغير لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون، ثم قال: وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ من المغفرة و العذاب.

آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ الآية... اى من كتابه و دينه، براست داشت و ايمان آورد رسول بآنچه فرو فرستادند بوى ازكتاب خدا و دين حق و شرع راست.

وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ و مؤمنان هر يكى ازيشان ايمان آورد بخداى كه يگانه و يكتاست و معبود بيهمتاست، بفرشتگان وى كه همه بندگان و رهيكان ويند، چنانك گفت بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ وَ كُتُبِهِ و بنامهاى وى كه از آسمان بپيغامبران فرو فرستاد. وكِتابَهُ بتوحيد قراءة حمزه وكسايى است، و مراد بدان قرآن است، زيرا كه هركه بقرآن ايمان آورد بجمله كتب ايمان آورد، كه در قرآن بيان روشن است كه آن همه حق است، و روا باشدكه كتاب اسم جنس بود بمعنى كثرت، چنانك گويند كثر الدرهم و الدينار و اهلك فلانا در همه. و فى الحديث «منعت العراق درهمها و قفيزها» و مراد بدين همه كثرت است. باقى قراء وَكُتُبِهِ خوانند بجمع، زيرا كه ما قبل آن و ما بعد آن جمع است، تا مشاكل ما قبل و ما بعد باشد و بمعنى تمامتر بود، وَ رُسُلِهِ و بفرستادگان وى كه همه پاكان‏اند و برگزيدگان و وحى گزارندگان و خوانندگان براه حق. و تمامتر خبرى كه در عدد پيغامبران و رسولان و كتابهاى خداى آمده خبر ابو ذر است: قال ابو ذر رض فى سياق الحديث قلت كم الانبياء؟ قال مائة الف و اربعة و عشرون الفا، قلت كم الرسل؟ قال ثلاثمائة و ثلاثة عشر جمّا غفيرا يعنى كثيرا طيبا، قلت من كان اولهم؟ قال آدم. قلت أ نبيّ مرسل؟ قال نعم، خلقه اللَّه بيده و نفخ فيه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال يا ابا ذر اربعة سريانيون: آدم و شيث و ادريس و هو اول من خط بالقلم و نوح، و اربعة من العرب: هود و صالح و شعيب و نبيك، يا ابا ذر اول انبياء بنى اسرائيل موسى و آخرهم عيسى، و اول الرسل آدم و آخرهم محمد، قلت فكم كتابا انزله اللَّه؟ قال مائة كتاب و اربعة كتب انزل اللَّه تعالى على شيث خمسين صحيفة و انزل اللَّه على ادريس ثلثين صحيفه، و انزل اللَّه على ابراهيم عشر صحائف، و على موسى قبل ان ينزل عليه التورية عشر صحائف. و انزل اللَّه التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان، و ساق الحديث بطوله. و عن عبد اللَّه بن دينار وكان يقرأ الكتب قال انزلت التورية فى ست مضين من شهر رمضان، و انزل الزبور فى اثنتي عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة و اثنتين و ثلثين سنة، و انزل الانجيل فى ثمانى عشرة من الشهر بعده بالف عام و خمسة عشر عاما، و انزل القرآن فى اربع و عشرين بعده بثمانى مائة عام. لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ لا نفرق بنون قرائت قراء سبعه است بر اضمار قول، تقديره: قالوا لا نفرق بين احد من رسله بين احد و الآخرين من رسله. گفتند جدا نكنيم ميان يكى از فرستادگان وى و ميان ديگران، چنانك جهودان كردند و ترسايان كه ببعضى ايمان آوردند و ببعضى نه و هو كفرهم بمحمد صلّى اللَّه عليه و آله و سلم، و هم يجدونه مكتوبا عندهم فى التورية و الانجيل يعقوب لا يفرق خواند بيا، و اين محمول است بر لفظ كل، و چنانك آمن بلفظ واحد بروى محمول است، كانه قال كلّ لا يفرق بين احد من رسله، همانست كه آنجا گفت لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ جاى ديگر گفت وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ.

وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا اى سمعنا قولك و اطعنا امرك، ميگويد: رسول گفت و مؤمنان همه سمعنا بشنيديم، يعنى بسمع قبول، بگوش پذيرفتارى، چنانك گويند، سمع اللَّه لمن حمده، اى قبّل اللَّه. سماعون للكذب ازين باب

است، ای قابلون له، و یقال ما سمع فلان کلامی، ای ما قبله. و در دعا گویند اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم، اقبل. فرق است میان این امت و میان امت موسی، ایشان گفتند سمعنا و عصینا، و این امت گفتند سمعنا و اطعنا، میگوید شنیدیم آنچه ما را بر آن خواندی و در آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفته وگردن نهاده. غُفْرانَكَ نصب نون بر سؤال است یعنی نسألك غفرانك، از تو آمرزش می‌خواهیم خداوند ما. وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ بازگشت پس مرگ با تو است، فتجاوز اللّٰه عن ذنوبهم و رحمهم و اعطاهم الذی سألوه.

رب العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند، ایشان را بیامرزید، و بر ایشان رحمت کرد، و مراد ایشان بداد، که خداوندی کریم است، دوست دارد که از وی خواهند و بیامرزد آن را که آمرزش خواهد، و فی هذا المعنی ما

روی ابو هریرة: قال سمعت رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم یقول «ان عبدا اصاب ذنبا فقال یا رب اذنبت ذنبا فاغفر لی، فقال ربه عز و جل علم عبدی انّ له ربّا یغفر الذنب و یأخذ به فغفر له، ثم مکث ما شاء اللّٰه ثم اذنب ذنبا آخر، فقال ای ربّ! اذنبت ذنبا فاغفر لی، فقال ربّه عز و جل علم عبدی ان له ربا یغفر الذنب و یأخذ به فغفر له ثم مکث ما شاء اللّٰه ثم اذنب ذنبا آخر فقال ای ربّ! اذنبت ذنبا فاغفر لی فقال ربه عز و جل علم عبدی ان له ربا یغفر الذنب و یأخذ به قد غفرت لعبدی فلیعمل ما شاء

لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها کلفت ناتاوست است و تکلیف ناتوان بر نهادن و رنج نمودن، قال زهیر:

سئمت تکالیف الحیاة و من یعیش		ثمانین حولا لا ابا لك یسأم.

وسع نامی است طوق را و طاقت را، میگوید بر ننهد خدای بر هیچ کس مگر آن توان که وی را داد. همانست که جای دیگر گفت لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها خدای بر هیچکس بار ننهد مگر آن توان که وی را داد، ابن عباس گفت هم المؤمنون وسع اللّٰه علیهم امر دینهم و لم یکلفهم الّا ما هم له مستطیعون، فقال يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و قال ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ و قال فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ.

لَها ما كَسَبَتْ همچنانست که گفت لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى نیست مردم را جز از آن که کند، یعنی آنچه کند از نیکی وی را در آن مزد است وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ و آنچه کند از بدی بر وی وزر و وبال آن کردار است. لَها دلیل است بر خیز وکردار نیکو، و عَلَيْها دلیل است بر شر وکردار بد. کسب و اکتسب یکی است که جای دیگر گفت كَسَبَ سَيِّئَةً چنانك گفت لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ جای دیگر جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و گفته‌اند، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود، و اکتساب آنست که بنفع خود کوشد، پس اوکه بخود مشغول است، علیه فی ذلك الحساب، و اوکه بنفع دیگران مشغول است، له به الثواب و لیس علیه فیه الحساب.

رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا معنی آنست که رسول و مؤمنان گفتند رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا این دعا و هر چه درین دعوات است تا آخر سورت مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم خواسته است شب معراج، پس این امت را بدادند و در آموختند که چنین گوئید و چنین خواهید، لا تُؤاخِذْنا مگیر ما را اگر فراموش کنیم یا بی قصد چیزی کنیم، ما را بفراموشکاری و بخطا مگیر، مؤاخذت اینجا از یکی است یعنی از اللّٰه، همچون لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ یعنی لا یأخذکم اللّٰه، و یقال قاتلهم اللّٰه ای قتلهم اللّٰه. و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند، چنانك شاعر گفت:

شما تمنی کلب بنی منقر		فصنت عنه النفس و العرضا
و لم أجاوبه احتقارا له		و هل یعضّ الکلب ان عضّا؟

یرید شتمنی. و اجابت این دعا از مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم روایت کردند، گفت: رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه، و در قرآن است وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ عمر خطاب مردی را دید که میگفت اللهم اغفر لی خطایای گفت ان الخطاء مغفور و لکن قل اللهم اغفر لی عمدی اخطأ یخطئ بمعنی زلّ و هو ضد اصاب، یعنی که خطا کرد بی قصد. و خطأ یخطأ خطأ و خطاء در بدی

بود همچون اساء. اگر ازکسی کاری آید خطابی قصد، مخطی است، و اگر بدی آید بقصد خاطی است. قال اللّٰه تعالی إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما کانُوا خاطِئِینَ و قال لا یَأْکُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ.

رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْراً این واو عطف است بر لا تُؤاخِذْنا و آنچه پس این آید همچنین میگوید خدای ما! بر ما منه گرانباری، چنانك بر پیشینیان نهادی، و آن چنانست: كه جهودان را فرمود در عقوبت پرستیدن گوساله كه خویشتن را بكشید، آن اصر بود. و همچنانك از حواریون عیسی درخواست، تا یك تن ازیشان اجابت كند تا شبه عیسی بر وی افکند تا جهودان وی را بردارکنند. وگفته‌اند پنجاه نمازكه بر ایشان بود، و ربع مال در زكاة، و نجاست از جامه بریدن، و هركس كه بشب گناه كردی، بامداد ظاهر بروی نبشته بودی، آن همه اصر بود. و اجابت آن دعا آنست كه اللّٰه گفت «وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» و پیمان بزرگ گران كه میان قوم و قبیله باشد عرب آن را آصره خوانند. قال الشاعر:

اذا لم تکن لامرئ نعمة ... لدیّ و لا بیننا آصره
و لا لی فی ودّه حاصل ... و لا نفع دنیا و لا آخره
و افنیت عمری علی بابه ... فتلك اذا کرة خاسرة

رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا لا تحمّلنا و لا تحمّل علینا یكسانست، وَ لا تُحَمِّلْنا غایت تر است. ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ الطّاقة و الطوق واحد و هی القوة. میگوید بر ما منه آنچه تاوستن نیست ما را بآن، یعنی اعمال و احكام گران درین جهان، و عذاب دوزخ در آن جهان. وگفته‌اند حدیث نفس و وسوسه است، و اجابت این دعا آنست كه اللّٰه گفت لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها. قومی از متكلمان كه تكلیف ما لا یطاق جائز دارند، این آیت گویند، دعا كردن ببازداشت تكلیف ما لا یطاق دلیل است كه آن متصور است و جائز، كه اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی، خصم ایشان جواب می دهدكه آنچه میخواهند نه بازداشت تكلیف ما لا یطاق است، و نه تكلیف ناممكن، بل كه اعمال و شرایع گران است، كه طاقة آن دارند، لكن برنج و دشخواری، از اللّٰه میخواهند، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد، چنانك بر پیشینیان نهاد. این همچنانست كه كسی گوید ما اطیق كلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهدكه در قدرت من نیست شنیدن سخن وی، و لكن معنی آنست كه شنیدن سخن وی بر من گرانست، این همچنین است. وَ اعْفُ عَنَّا و فراخ گذار از ما، از اینجاست كه گویند فعلی الدنیا العفاء یعنی فراخ فراگذار تا شود،و فی الخبر: «یا بن جعثم اذا اصبحت آمنا فی سربك، معافا فی بدنك، عندك قوت یومك، فعلی الدنیا العفاء»

و انشدوا:

عفاء علی هذا الزّمان فانّه ... زمان عقوق لا زمان حقوق
و کلّ رفیق فیه غیر مرافق ... و کلّ صدیق فیه غیر صدوق

و عفوّ نامی است از نامهای خداوند عز و علا، نص قرآن بدان آمده. و در خبر است كه عایشه گفت یا رسول اللّٰه اگر شب قدر دریابم و بدانم، چه گویم؟ و از خدا چه خواهم؟ گفت «قولی اللهم انك عفو تحبّ العفو، فاعف عنی»

و معنی عفو درگذارنده گناهان است و سترنده عیب عذر خواهان، و ناپیدا كننده جرم اوّاهان. اجابت این دعا آنست كه رب العزة گفت «وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ».

وَ اغْفِرْ لَنا اصل غفر ستر است، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است، یعنی كه چیزی بركسی فرا پوشد، غفاره سرپوش است و مغفر خود، جم غفیر از آن گویندكه از انبوهی یكدیگر را پوشیده میدارند، غافر و غفور و غفار هر سه نام خداست.

در نصوص كتاب و سنت، غافر آمرزگارست و پوشنده. غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و

فراخ پوشنده، و اجابت این دعا آنست که رب العزة گفت إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً و فی الخبر: یقول اللَّه عز و جل «من لقینی بقراب الارض خطیئة لا یشرك بی شیئا لقیته بمثلها مغفرة».
وَ ارْحَمْنا معنی رحمت بخشایش است و مهربانی و مهر نمایی، نه ارادت نعمت، چنانك اهل تأویل گویند: اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان بر همگان، آشنایان و بیگانگان، و در آن جهان خاصه بر آشنایان و مؤمنان.
و در خبر است که اللَّه بر بندگان مهربان ترست از مادر بر فرزند، و از مهربانی وی است که بندگان را بر یکدیگر مهربانی فرمود، و مهربانی خود ثمره مهربانی ایشان کرد و در آن بست، چنانك در خبر است
«الراحمون یرحمهم الرّحمن.» «ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء»
و اجابت این دعا آنست که اللَّه گفت عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ «کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» و یقال وَ اعْفُ عَنَّا من الافعال وَ اغْفِرْ لَنا من الاقوال وَ ارْحَمْنا من العقد و الاضمار، وَ اعْفُ عَنَّا فی سکرات الموت وَ اغْفِرْ لَنا فی ظلمة القبر، وَ ارْحَمْنا فی اهوال القیمة. وگفته‌اند حکمت در آن که اول عفوگفت، پس مغفرت، پس رحمت آنست که عفو عقوبت ناکردن است برگناه، هر چندکه گناه ظاهر بود، و مغفرت پوشیده داشتن گناه است و با چشم نیاوردن، و رحمت نواختن است و مهربانی نمودن، پس مغفرت بلیغ‌تر از عفو است، و رحمت تمام تر از مغفرت، ازین جهت باول عفوگفت و بآخر رحمت.
أَنْتَ مَوْلانا در لغت عرب مولا را معانیست: المولی هو اللَّه، و المولی ابن العم، و المولی هو المعتق وکذلك المعتق، و المولی الناصر، و المولی الزوج، و اصلها کلها من الولی، فهو مفعل من الولی و هو القرب، فالمولی ما لزمك من شیء او لزمته. و منه قوله تعالی مَأْواکُمُ النَّارُ، هِیَ مَوْلاکُمْ و المولی فی اسماء اللَّه تعالی معناه الناصر العاطف القریب وکذلك الولیّ. أَنْتَ مَوْلانا معنی آنست که تو خداوند و یار مایی، دارنده و باز دارنده و نگه دار مایی، پذیرنده و دستگیر و داوری دار مایی. فَانْصُرْنا نصرت و نصر در لغت عرب یاری دادن بود و روزی دادن بود، ارض منصورة ای ممطورة. من کان یظن ان لن ینصره اللَّه ای لن یرزقه اللَّه. و ناصر و نصیر یارست و منتصر کینه کش.
فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ میگوید یاری ده ما را برگروه کافران.
اجابت دعا آنست که گفت کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ.
و معنی کفر وکفران ناسپاسی است، وکافر وکفور ناسپاس است، وکافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند، نه آن ازین، از بهر آنك کافر ناسپاس نعمت خدای آمد، نعمت از وی یافت و دیگری را پرستید، و ناسپاسی بد پاداشی بود، فلا کفران لسعیه، ازین است. اللَّه میگوید بنزدیك من بد پاداشی نیست. جای دیگرگفت فَلَنْ یُکْفَرُوهُ یعنی با شما درکردار شما بد پاداشی نیست. و اصل کفر ستر است، نعمت بپوشیدن که از منعم به سپاسداری بر تو پدید نیاید، و از بهر این برزگر راکافر خوانند، که تخم بپوشد در زمین. و عرب شب راکافر خواند، که جهان بپوشد، و دیه راکفر خواندکه مردم را بپوشد بدیوار. و در خبر است «ساکن الکفور کساکن القبور» یعنی ساکن الرساتیق.
آورده‌اندکه معاذ جبل رض هرگه این سورة البقره خواندی، چون بآخر رسیدی که فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ گفتی آمین! و روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «الآیتان من آخر سورة البقرة من قرأهما فی لَیلة کفتاه»
یعنی کفتاه قیام اللیل. و روی «لا تقرئان فی دار ثلث لیال فیقربها شیطان»
و قال قتاده ان اللَّه تعالی کتب کتابا قبل ان یخلق السماوات و الارض بالفی عام فوضعه عنده و انزل منه آیتین، ختم بها سورة البقرة فایّما بیت قرئتا فیه لم یدخله شیطان ثلث لیال.
النوبة الثالثة

قوله تعالى: لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و ابداعا، و خلقا و اختراعا، اوجدهم من العدم، فملكهم ملك عزة و اقتدار، لا ملك استفادة و اكتساب، يفعل فيهم ما يشاء و يحكم ما يريد. ميگويد هر چه در آسمانهاست و در زمينها، همه ملك خداى است، ملك ايجاد و عزت، نه ملك اكتساب و وراثت، آن ملك آدميانست كه بحكم بيع و هبت يا باكتساب و وراثت حاصل شد، لا جرم آن حكم كه ملك ايشان را درست كرد، هم آن حكم حق مملوك بر ايشان واجب كرد، و ملك خداى از نيست هست كردن است، و پس نبود آفريدن و از آغاز نوساختن، پس ملك وى بملك كس ماننده نيست، وكس را بروى در آن حكم نيست، و آنچه كند در آفريده خود بحجت خداوندى خود، از وى داد است و ستم نيست. بيداد آن باشدكه كسى كارى كندكه آن كار آن كس را نرسد، و اللَّه را رسد هر چه كند بحجت آفريدگارى وكردگارى و پادشاهى، جل سلطانه و عظم شأنه و عز كبرياؤه و حقت كلمته و علت عن درك العقول حقيقته.

لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ نه بدان گفت كه تو دل بدان بندى و بدان مشغول شوى، لكن تا دل در آفريدگار آن بندى و صانع را بينى، همانست كه گفت «لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ» آسمان و زمين كه آفريد، نظرگاه عامه خلق را آفريد، تا در صنع نگرند و از صنع بصانع رسند. همانست كه گفت «أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.» باز اهل خصوص را منزلت برتر نهاد، از نظر عبرت با نظر فكرت خواند، و از صنع با فكرت گردانيدگفت: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ باز مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم را از درجه خصوص برگذرانيد و بحقيقت افراد راه داد و در نقطه جمع فرو آورد، تا نظر وى از صنع و صفت برتر آمد، با وى گفت «أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ.» اول منزل آگاهانست، دوم رتبت آشنايان، سوم درجه دوستان و نزديكان. از اول برقى تافت از آسمان عزت، رهى در آگاهى آمد» پس نسيمى دميد از باغ لطف رهى آشنايى يافت، پس شربتى يافت از جام دوستى از خودى بيخود شد، همه او را شد. آگاهى حال مزدور است، آشنايى صفت مهمانست، دوستى نشان نزديكانست، مزدوران را مزد است، و مهمانان را نزل، و نزديكان را راز، مزد مزدور در خور مزدور است، و نزل مهمان در خور ميزبان است، و اوكه نزديك است خود غرقه عيانست.

وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ شگرف آمدكار آن كس كش سر وكار با اوست! جليل است آن عتاب كه عتاب كننده اوست! بجان خريد بايد آن شماركه شماركننده اوست! قدر اين خطاب آن جوانمرد طريقت شبلى دانست كه ميگفت بار خدايا چه باشدگرگناه عالميان جمله برگردن شبلى نهى؟ تا فردا در آن خلوتگاه در هرگناهى با من شماركنى و با توام سخن درازگردد.

حرام دارم با ديگران سخن گفتن   كجا حديث توگويم سخن درازكنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است كه مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم گفت «ما منكم من احد الا سيكلّمه ربه، ليس بينه و بينه ترجمان و لا حجاب يحجبه». اعرابيى آمد و از مصطفى پرسيد كه فردا حساب من كه خواهد كرد؟ رسول گفت اللَّه شمار بندگان كند اعرابى برگشت بشادى و ناز، همى گفت پس من رستم، فان الكريم اذا قدر غفر.

يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ گفته‌اند اين كلمت تنبيهى عظيم است كسى راكه در دل روشنايى دارد و در سر آشنايى، چون ميداندكه فردا حساب وى خواهندكرد و از آن گفتار وكردار وى فاخواست، كه چرا رفت و چون رفت، امروز با خود حساب خويش برگيرد، حركات و سكنات وگفتار وكردار خويش پاس دارد. مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلم ازينجا گفت «حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و تهيّئوا للعرض الاكبر»

آمَنَ الرَّسُولُ الآية... تعظيم و تشريف رسول را در وقت مشاهدت گفت آمَنَ الرَّسُولُ و نگفت. آمنت، چنين رود خطاب سادات و ملوك كه بر وجه تعظيم بود، همچنانك خود راگفت جل جلاله در ابتداء سورة فاتحة الْحَمْدُ

لِلَّهِ و نگفت الحمد لی، تعظیم نفس خود را و اظهار عز و جلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه آمَنَ الرَّسُولُ لمّا فرغ عز و جل من ذکر الایمان و البعث و الجنة و النار و الصلاة و الزکاة و القصاص و الصیام و الحج و الجهاد و النکاح و الطلاق و الحیض و العدة و النفقة و الرضاع و الإیلاء و الخلع و المیراث و الصدقات و النذر و البیع و الشری و الربوا و الدین و الرهن و ذکر قصص الانبیاء و آیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع و المؤمنین بجمیع ذلك، فقال: آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ این مدح و ثناست بر پیغامبرکه این احکام را بیان کرد، و رسالت گزارد، و بر مؤمنان که آن همه احکام و حدود و قصص انبیاء و نشانهای قدرت و عظمت اللَّه که یادکردیم بشناختند و پذیرفتند و استوارگرفتند، و ازین بزرگوارتر و جلیل ترکه اللَّه تعالی گواهی داد مصطفی را بایمان وی، وگواهی داد مؤمنانرا بایمان ایشان، این از خدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان عطائیست، آب و خاك کجا بود، و عالم و آدم چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده را بایمان گواهی داد و تاج دوستی بر فرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت: ای خداوندی که رهی را بی رهی با خود بیعت میکنی، رهی را بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی بر خود رحمت می‌نویسی، رهی را بی رهی با خود عقد دوستی می‌بندی، سزد بنده مؤمن را که بنازد اکنون کش عقد دوستی با خود به بست که مایه گنج دوستی همه نور است، و بار درخت دوستی همه سرورست میدان دوستی یك دل را فراخ است، ملك فردوس بر درخت دوستی یك شاخست.

آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ هر دو ایمان آوردند هم رسول و هم مؤمنان، لکن شتّان ما هما، ایمان مؤمنان از راه استدلال، و ایمان رسول از راه وصال، ایمان ایشان بواسطه برهان، و ایمان رسول بمشاهده و عیان، و ذلك فیما

روی ان النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم قال «رأیت ربّی عز و جل بعینی لیلة المعراج، فقال لی ربی یا محمد! آمن الرسول بما انزل الیه من ربه؟ قلت نعم، قال و من؟ قلت و المؤمنون کل آمن باللّه و ملائکة وکتبه و رسله لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ کما فرّقت الیهود و النصاری. قال و قالوا ما ذا قلت و قالوا سمعنا قولك و اطعنا امرك قال صدقت سل تعطه، قلت، «غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَیْكَ الْمَصِیرُ» قال و قد غفرت لك و لامتك، سل تعطه قلت رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا قال لقد رفعت الخطاء و النسیان عنك و عن امتك و ما استکرهتم علیه، قال قلت ربنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْراً کَما حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِنا قال ذلك لك و لامّتك، قلت رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ قال قد فعلت ذلك بك و بامتك سل تعطه. قال قلت ربنا وَ اعْفُ عَنَّا من الخسف وَ اغْفِرْ لَنا من القذف وَ ارْحَمْنا من المسخ أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ قال قد فعلت ذلك بك و بامتك.»

و سئل النبی صلّی اللَّه علیه و آله و سلم ما کانت جائزتك لیلة عرج بك؟ قال «اعطیت فاتحة الکتاب و خواتیم سورة البقرة وکانتا من کنوز عرش الرحمن لم یعطها نبیّ قبلی»

۳- سورة آل عمران- مدنية

۱ النوبة الاولى

بنام خداوند بخشاينده مهربان

الم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ آن خدايى است كه نيست خدايى جز او الْحَيُّ الْقَيُّومُ (۲) زنده پاينده، نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ فرو فرستاد بر تو اين نامه، بِالْحَقِّ براستى و درستى، مُصَدِّقاً گواهى استوارگير، لِما بَيْنَ يَدَيْهِ آن نامها را كه پيش ازين فرو فرستاد، وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ و فرو فرستاد توريت موسى و انجيل عيسى از پيش، هُدىً لِلنَّاسِ اين كتاب و آن توريت و انجيل هر سه راه نمونى را فرو فرستاد مردمان را، وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ (۳) و فرو فرستاد نامه كه جدايى پيدا كند ميان حق و باطل.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند، بِآياتِ اللَّهِ بسخنان خداى، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ايشانراست عذابى سخت، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ و خداى قوى است سخت گير، ذُو انْتِقامٍ (۴) با كين كشى.

إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ خداى آنست كه چيزى پوشيده نماند بر وى فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (۵) نه در زمين و نه در آسمان.

هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ او آنست كه شما را مى‌نگارد، فِي الْأَرْحامِ در رحمهاى مادران كَيْفَ يَشاءُ چنان كه خود خواهد.

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خداى جز وى الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶) آن تواناى دانا.

النوبة الثانية

اين سوره آل عمران گفته‌اند دويست آيت است، و سه هزار و چهارصد و هشتادكلمه، و چهارده هزار و پانصد و بيست و پنج حرف. جمله بمدينه فرود آمد از آسمان عزّت، از نزديك خداوند جلّ ثناؤه، بمصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم سعيد جبيرگفت: «اوّل آيت ازين سوره كه فرو آمد اين بود هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ» و مصطفى در بيان فضيلت اين سوره گفت: هر آن كس كه برخواند روز آدينه خداى عزّ و جلّ و فريشتگان او بر وى ثنا گويند، و درود فرستند، تا آن گه آفتاب فرو شود. و بروايتى ديگر مى‌آيد كه اگر شب آدينه بر خواند روز قيامت وى را دو پر دهند تا بدان دو پر اندر صراط بآسانى بازگردد. و بروايتى ديگر اگر بر اطلاق در عموم احوال و اوقات برخواند بهر آيتى وى را امانى دهند و زينهارى، فرداى قيامت اندران جسر دوزخ. ابن مسعود گفت: «من قرأ آل عمران فهو غني» توانگر بحقيقت آن كس است كه آل عمران داند و خواند.

امّا سبب نزول آيات كه در صدر اين سورتست بر قول كلبى و بيع و انس و جماعتى مفسّران آنست كه ترسايان نجران آمدند بر مصطفى صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شصت مرد سواران، چهارده از ايشان سران و سالاران و اشراف ايشان، و درين چهارده سه كس بودندكه مداركار ايشان باين سه كس بود، و بر همه مقدّم و فرمان ده بودند يكى عاقب امير قوم بود، و صاحب مشورت ايشان، كه همه گوش باشارت و راى وى داشتند، نام وى عبد المسيح بود. ديگر سيّد بود ثمال ايشان، و صاحب رحل ايشان، نام وى ايهم. سديگر ابو حارثة بن علقمه قاضى و امام و صاحب مدار. پس ايشان آمدند و در مسجد رسول خدا شدند، بعد از نماز ديگر با جامهاى نيكو، و هيئت آراسته، تا آن حدّ كه يكى از صحابه گفت: مانند اين قوم ما هرگز نديده‌ايم.

وقت نماز ايشان در آمد، برخاستند و هم اندر مسجد نماز خويش بگزاردند رو سوى مشرق، و رسول خدا گفت بگذاريدشان تا نماز خويش بكنند. پس سيّد و عاقب هر دو در سخن آمدند و با رسول سخن درگرفتند. رسول خدا گفت: مسلمان شويد ايشان گفتند ما مسلمان شديم پيش ازين. رسول گفت دروغ گفتيد كه شما مسلمان نه‌ايد، نه آنكه خداى را فرزند مى‌گوييد؟ و صليب مى‌پرستيد؟ وگوشت خوك مى‌خوريد؟ ايشان گفتند: إن لم

یکن ولدا للّه فمن أبوه؟ اگر عیسی فرزند اللّه نبود پس پدر وی که بود؟ و مخاصمتی در گرفتند درکار عیسی، پس مصطفی (ص) گفت: نه شما می‌دانید و می‌شناسیدکه فرزند بپدر ماند لا محاله؟ که جنسیّت میان پدر و فرزند این اقتضا کند. گفتند بلی چنین است. رسول گفت پس خداوند ما عزّ و جلّ زنده است که مرگ را بوی راه نه، همیشه بود، و هست، و باشد. و عیسی نبود پس بود است. آن گه مرگ و فنا را بوی راهست! و نیز خدای ما نگهبان هر چیزست، و روزی گمار هرکس، و در عیسی ازین هیچ چیز نیست! و خداوند ما آنست که لا یخفی علیه شيء فی الارض و لا فی السماء نه در زمین و نه در آسمان چیزی از وی پوشیده، و عیسی نداند مگر آنچ او را درآموختند! و خداوند ما عیسی را در رحم مادر نگاشت، چنان که خود خواست، تا مادر بوی بارور شده و او را فرو نهاد، چنان که مادر فرزند نهد، پس او را بپرورد چنان که کودك خرد را پرورند بطعام و شراب، و خداوند ما ازین همه پاکست و منزّه، نه خورد، نه آشامد، نه هیچ عیب و رنج بوی در آید، «تعالي و تقدس عما یقول الظالمون علوا کبیرا. این سخن در ایشان گرفت و خاموش شدند. تا مخاصمت منقطع گشت، و ربّ العالمین درین حال این آیات فرستاد از اوّل سوره.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ عکرمه گفت: پیش از موجودات و مکوّنات خدا بود، دگر هیچ چیز نبود، نوری بیافرید و از آن نور لوح و قلم بیافرید، آن گه اوّل چیزکه بر لوح نوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بود. عثمان عفان از مصطفی (ص) پرسیدکه در این «آیت تسمیت» چه گویی؟ مصطفی گفت: «نامی از نامهای خداوند است جلّ جلاله، با نام اعظم نزدیك، و هم بر چنان که سیاهی چشم سپیدی را نزدیك است. و هم بر جعفر بن محمد گفت: بسم اللّه کتاب خدای را همچون کلید است درها را، پس بهیچ در خانه در نتوان شدن بی کلید، همچنین دستوری نیست که بحضرت قرآن شوند بی بسم اللّه. آن گه این بیت برگفت جعفر: شعر

«بسم اللّه مفتتح الکلام. و بسم اللّه شافية السقام».

ابو سعید خدری روایت کند از مصطفی گفت میان عورات بنی آدم و میان دیو پرده بسم اللّه است، کسی که بخلوت جای شود قضاء حاجت را، تا بسم اللّه نگویدکه دیده دیو از آن دربند حجاب نشود. و دیو از هیچ چیز چنان کوفته وکشته نشود که از بسم اللّه شود، نبینی که مردی بحضرت مصطفی گفت «تعس الشّیطان» مصطفی گفت: چنین مگوی که دیو ازین بزرگی بر خود نهد و گوید

«بعزّتي صغّرتك! فإذا قلت بسم اللّه تصاغر حتّی یصیر مثل الذّباب.»

و عن عبد اللّه بن مسعود، قال: «من أراد ان ینجیه اللّه من الزّبانية التسعة عشر فلیقرأ بسم اللّه الرحمن الرحیم فانّها تسعة عسر حرفا لیجعل اللّه تعالی کلّ حرف منها جنّة من واحد منهم» و شرح این آیت تسمیت بالطائف و نکت که بآن تعلّق دارد در سوره بقره از پیش رفت.

قوله تعالی: الم روایت کردند از ابن عباس در تفسیر الم که الف اشارتست باللّه، و لام بجبریل. و میم بمحمّد (ص) این تفسیر دلالت کندکه مبدأ قرآن از خداست و واسطه جبرئیل و منتهی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. و مخرج الف که بدایت مخارج حروفست دلالت میکند بدان که مبدأ قرآن از خداست، و مخرج لام که اوسط المخارجست بر جبرئیل که واسطه است، و مخرج میم که منتهی مخارج است بر مصطفی که منتهای قرآنست، چنانستی که ربّ العالمین گفت: ازین حروف که دلالت میکند بر اسباب سگانه کتاب قرآن حاصل شد: آن کتابی که شما با فصاحت و براعت از مثل آن گفتن درماندید، و عاجزگشتید. وگفته‌اند «الف» از احدیّت است، و «لام» از لطف، و «میم» از ملك. معنی آنست که: «الاحد اللّطیف الملك.

قوله: اللّه لا اله الّا هو».

«اللّه» بعضی از مفسّران در معنی اللّه و در اشتقاق آن گفتند: «هو الّذي یحقّ له العبادة، و الّذي یؤل الاشیاء الیه» «اللّه» آن خداوندیست که عبادت کردن وگردن نهادن وی را سزاست، و بازگشت هر چیز و هرکار اعلم

اوست و با حکم او.
وگفته‌اندکه اللّٰه الف اشارتست بآلاء خدا، و لام اشارتست به لطف خدا و لام دیگر به لقاء خدا و ها تنبیه است. میگویدکه بیدار باشید و بدانیدکه هرکه بدیدار اللّٰه رسید هم بنعمت و لطف اللّٰه رسید اگر نه لطف او بودی بنده بلقاء او نرسیدی.
معتقد اهل سنت برین قاعده بنا نهادند: تا گفتند خدا را هم بخدا شناسیم، یعنی که تا رب العزّة خود را با دل بنده تعریف نکند، و شواهد صفات قدیم در دل وی ثبت نکند، بنده به معرفت او راه نبرد، اینست که مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم گفت: «و اللّٰه لو لا اللّٰه ما اهتدینا و لا تصدّقنا و لا صلّینا»
و مصداق این خبر از قرآن مجید آنست که گفت حکایت از اهل بهشت: وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهٰذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ.
آن گه تنزیه و تقدیس خود را گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، و بجواب آن کافران که می‌گفتند: جملة الاشیاء سه چیزست عابدی که نه معبود بود یعنی بنده، و معبودی که نه عابد بود یعنی خدای عزّ و جلّ، و معبودی عابد یعنی عیسی. ربّ العالمین بیان کرد که مستحقّ عبادت بر اطلاق جز اللّه نیست آن خداوندی که جز او معبود نیست لا إِلهَ إِلَّا هُوَ.
آنکه تأکید را گفت: الْحَيُّ الْقَيُّومُ زنده پاینده، که بر وی مرگ روانه، و فنا بوی راه نه، و زندگی همه زندگان بدست وی و بقدرة اوست، و القیوم هو القائم بحفظ کلّ شيء و المعطی له ما به قوامه. همانست که جای دیگر گفت: أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى. أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ و تمامی شرح این کلمات در سورة البقره رفت.
نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ کتاب اینجا قرآنست، «و إنّما سمّي کتابا لکتب الحروف بعضها الی بعض، ای ضمّها» و تنزیل بناء مبالغت وکثرت است، یعنی که نه بیکبار فرود آمد این، بلکه اندر سالها، نجم نجم، آیت آیت، بقدر حاجت و ضرورت، بدفعات وکرّات فرو آمد، تا گرفتن آن بتلقّف و یادداشت آن بدل آسان‌تر بود، و پاینده‌تر.
چنان که جای دیگرگفت: كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا جای دیگرگفت وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ نه چون توریت موسی که بیکبار از آسمان فرود آمد. گویند هفتاد شتروار بود، و یك جزو از آن بیکسال بر می خواندند، و در همه بنی اسرائیل هیچ کس همه توریت برنخواند، مگر چهارکس: موسی عمران و یوشع بن نون، و عزیز و عیسی علیهم السلام. پس از این جهت توریت و انجیل را أنزل، گفت و نزّل، نگفت. معنی دیگرگفته‌اندکه. نزّل، قرآن را گفت از بهر آنکه این بناء مبالغت است و حکم قرآن مؤبّد است تا لا جرم باین لفظ مخصوص گشت، و حکم توریت و انجیل مؤبّد نیست، ازین جهت ببناء مبالغه نگفت.
نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ الایة ای بالعدل، لم ینزله باطلا عبثا بغیر شيء کقوله: لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ. میگوید این قرآن که فرو فرستاد، بعدل فرستاد، و براستی و درستی، نه بباطل، که باطل را در آن گنجایی نه! و بازی و محال را در آن جای نه! و قیل: بِالْحَقِّ ای بما حقّ في کتبه من إنزاله علیك» گفت فرو فرستاد بر تو قرآن بدان که درست گشته بود در کتب پیشینه که این کتاب بتو خواهیم داد.
مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ. ای موافقا لما تقدّم الخبر به في سائر الکتب، معنی همان است. و قیل موافقا لما کان قبله من التّوراة و الانجیل و الزّبور فی التوحید و النبوّات و بعض الشرائع، میگوید این قرآن موافق توریت و انجیل و زبور است
در بیان توحید و اثبات نبوّات و ذکر بعضی شرائع.
آن گه تشریف توریت و انجیل را دیگر باره بذکر صریح مخصوص کرد گفت: «وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ» ای من قبل هذا القرآن. هُدىً لِلنَّاسِ صفت توریت و انجیل است، و ناس بنی اسرائیل‌اند. اي هما هدی

لبني اسرائيل من الضّلالة.
وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ روا باشدكه اين فرقان بقرآن مخصوص بود كه جاى ديگرگفت: وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ و روا باشدكه بر عموم برانند و همه كتابهاى خدا در آن مندرج بود، كه همه آنندكه حق از باطل جدا ميكنند، و حقيقت از شبهت، و هدايت از ضلالت پيدا كنند.
و اشتقاق توريت از «توريه» است، و توريه روشن كردن بود و نمودن، يعنى كه توريت همه روشنايى است، و سبب نور دل و هدايت. چنان كه گفت: وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ و اشتقاق انجيل از «نجل» است و نجل اصل بود يعنى كه انجيل دين را و علم را اصل است. و اللَّه اعلم.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا الاية... يعنى بالقرآن و بدين اللَّه عزّ و جلّ، لهم عذاب شديد في الآخرة ايشان كه كافر شدند بسخنان خداى كه بدان ايمان ندادند و نپذيرفتند، و رسالت رسول و نبوت وى را منكر شدند، و سخنان خداى را اساطير الاولين گفتند، و نيز آيات و علامات كه بر وحدانيت اللَّه دلالت ميكند، و بر صدق نبوت گواهى ميدهد، از اين دلائل عقلى و سمعى آن را مكابر شدند، ايشانراست عذابى سخت در آن جهان. و خداى را هست كه عذاب كند و كين كشد آن را كه خواهد، وكس را نيست و نرسدكه وى را منع كند از آن كه وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ وى عزيز است و قوى و قادر بر همه غلبه دارد و با همه تاود و سزاى همه داند و تواند.
إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ الآية... كلبى گفت: در زمين هيچيز از خداى پوشيده نيست، يعنى وفد نجران وكيد ايشان با رسول خداى و در آسمان هيچيز پوشيده نيست، يعنى اعمال بندگان. و تخصيص آسمان و زمين بذكر از آنست كه ذكر آسمان و زمين باضافت با مخلوقان هائل‌ترست و عظيم‌تر، و در دلها اثر بيشتر دارد، آن گه هر چه هست بيرون از آسمان و زمين خود بر آن دلالت مى‌كند.
قوله: هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ الايه... جاى ديگرگفت بلفظ ماضى: هو الذي يصوركم فاحسن صوركم آنچه ماضى است بر سبيل تقدير است و فعل خداى عزّ و جلّ لا محاله بودنى است. و از روى حكم چنانست كه از آن پرداختند چنان كه گفت: أتى أمر اللَّه. أمّا آنچه بر لفظ مستقبل گفت: يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ اين بر حسب حال مخلوقان است، چنان كه بعزّت خود جلّ جلاله، حالا فحالا اظهار مى‌كند فعل خود، و مى‌آفريند، و از آن خبر ميدهدكه: يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ گفت: او خداوندى است دارنده، و نگارنده، هم مصور و هم مدبّر، خلق را مصور است و عالم را مدبّر و درست است از مصطفى (ص) كه گفت: «إذا أراد اللَّه عزّ و جلّ خلق عبد فجامع الرّجل المرأة طار ماؤه في كلّ عرق و عضو، فاذا كان يوم السابع جمعه اللَّه تعالى ثمّ أخضره كل عرق له في ايّ صورة ما شاء ركبه».
حاصل خبر آنست كه ربّ العالمين چون خواهدكه بنده بيافريند مرد و زن فرا صحبت دارد، تا آن گه آب وى پراكنده شود، پس روز هفتم همه با هم آرد آن آب و آن عروق، و چنان كه خواهد صورت وى مى‌نگارد، ترتيب اعضا مى‌دهد، و برهم مى‌نشاند، يكى كوتاه، يكى دراز، يكى نرينه، يكى مادينه. يكى نيكو صورت و يكى منكر صورت، يكى را خلق ظاهر تمام، يكى ناقص، يكى سياه، يكى سپيد. پس مصور بحقيقت خداى است كه قدرتش بى‌نهايت، و خود بى‌همتا است. وكس را نسزاست و نه رواست از مخلوقان كه صورت گرى كند. مصطفى (ص) از آن نهى كرده وگفت: «من صوّر صورة كلف يوم القيمة أن ينفخ فيها الرّوح و ليس بنافخ.»
و قال «إنّ أصحاب هذه الصّور يعذون يوم القيمة و يقال لهم أحيوا ما خلقتم»
و قال» إنّ البيت الّذى فيه تصاوير لا تدخله الملائكة.»
قيل يعنى ملائكة الرحمة فان ملائكه العذاب تدخله لا محالة. و رأى النّبي ص سترا فيه تمثال فهتكه، و لم يدخل البيت الذي كان معلقا عليه.
ثم قال تعالى لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ كلمه «لا إله إلّا اللَّه» بآخر آيت اعادت كردن بدان معنى است، كه

چون بدلائل روشن و برهان صادق درین آیات معلوم شدکه عیسی مخلوق است. و اللَّه خالق عیسی، یعنی پس می‌دانیدکه معبود بجز اللَّه نیست، و سزای خدائي جز او نیست، عزیز است که او را همتا و مانند نیست، وکس را با وی تابستن نیست، حکیم است درکار خویش، که او را حاجت بانباز و فرزند نیست، و شرکت و ولادت در حکمت خود مقتضی ربوبیت نیست.
و درست است خبر از مصطفی ص گفت: إنّ اللَّه عزّ و جلّ یصدّق العبد بخمس یقولهن إذا قال لا إله إلا اللَّه له الملك و له الحمد» قال صدق عبدی، و اذا قال «لا إله إلا اللَّه و الحمد للَّه» قال صدق عبدی. و اذا قال «لا إله إلّا اللَّه و اللَّه اکبر» قال صدق عبدی. و اذا قال «لا اله الا اللَّه وحده لا شریك له» قال صدق عبدی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اشتقاق «اسم» از سموّ است. و معنی سموّ ارتفاع است، یعنی که نام سماء نامورست و نشان ارتفاع او. و خداوند ما را عزّ و جلّ نامهاست درکتاب و در سنّت و بدان نامها نامور است، آن نامست که هست و آن هست که نام هرگز چنو نامور بدین صفت. کدام مخلوق را شیر نام کنند و بد دل آید؟ و دریا نام کنند و بخیل بود؟ و ماه نام کنند و زشت آید؟ خالق جل ثناؤه بر خلاف اینست که خداوندی بی عیب و بر صفت کمالست. با عزت و با جلالست با لطف و با جمالست. با فضل و با نوالست. وجود او دلها را کرامت است! شهود او جانها را ولایت است! نادر یافته در عیان، و شیرین در حکایت است! یك نظر بعنایت اگرکند همه راکفایتست.

اگر روزی بیندازد کمند از برج ایوانش　　بسا دلها که اندر حضرت او در شکار آرد

آن پیر طریقت گفت: «خداوندا! نثار دل من امید دیدار تست، بهار جان من در مرغزار وصال تست.» آن همان آرزوست که آن مخدّره کرد «ربّ ابن لی عندك بیتا فی الجنة».
یحیی معاذ همین گفت «الهی! أحلی العطایا فی قلبی رجاؤك، و أحبّ الساعات إليّ ساعة فیها لقاؤك» آن چه جایی بود که وعده دیدار فراموش کند؟، و آن چه دلی بود که نسیم معارف ازگلزار وصال نبوید؟، و آن چه زبانی بود که جز نام دوست بخود راه دهد؟ کز نام دوست بوی دوست آید، و از حدیث دوست راحت جان فزاید!

روی ما شادست تا تو حاضری با روی تو　　جان ما خوش باد چون غائب شوی با یاد تو
ای بسا در حقّه جان غیورانت که هست　　نعرهای سر بمهر از درد بی فریاد تو

قوله: الم، اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الم رمز دوستی است، خطابی سربسته با عاشقان کار افتاده. اللَّه توحید عارفانست، اسباب و اشکال و اغیار فراموش کرده، و زبانشان با نفی این‌ها ناپرداخته، هم از اول بر سر نکته اثبات حق افتاده. «لا إله إلّا هو». توحید عامه مؤمنانست، از در نفی درآمده و از تاریکی بیگانگی و پراکندگی باز رسته، و بعاقبت بنور توحید بر افروخته!

چو لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت　　پس از نور إلهیت باللّه آی از إلّا

اول راز با عاشقانست، آخر نیاز آشنایانست، میانه ناز عارفانست و راز عاشقی تا نیاز آشنایی هزار منزلست آشنایان را فرود آرند «فی جنّات و نهر» عارفان را فرود آرند «فی مقعد صدق» عاشقان را فرود آرند در حضرت عندیّت «عند ملیك مقتدر». چندان که میان آشنایی و عاشقی است همچندان میان جنات و نهر و میان عند ملیك مقتدر است، هرکس را بقدر همت و اندازه معرفت خویش.
خطاب آشنایان از جبّار عالم آنست که مصطفی (ص) گفت: ان شئتم انبأتکم ما اوّل ما یقول اللَّه عزّ و جلّ للمؤمنین و اول ما یقولون له؟ قلنا نعم یا رسول اللَّه. قال: انّ اللَّه یقول للمؤمنین هل احببتم لقایی؟ فیقولون نعم. فیقول: لم؟ فیقولون: رجاء عفوك و مغفرتك فیقول: وجبت لکم مغفرتی»
حاصل کار آشنایان آنست که از خدا مغفرت و عفو خواهند، و حاصل کار عاشقان آنست که با مصطفی ص

گفت شب معراج: «كن لی كما لم تكن فاكون لك كما لم ازل».

من آن توأم تو آن من باش ز دل   بستاخی كن چرا نشينی تو خجل

آن گه خطاب با مواجهت گردانيد و منّت بر آن مهتر عالم نهاد و گفت: «نزّل عليك الكتاب بالحق» ای مهتر! ترا چه زيان گر باديه غيبت روزكی چند نصيب خلق را در پيش كعبه وصالت نهادم؟ تو آن بين كه يك ساعت ترا از فراموش كردگان نكردم، نه پيغام و نامه از تو بازگرفتم. عاشق را همه تسلی در نامه دوست بود، غريب را همه راحت از نامه خويش بگشايد.

«ورد الكتاب بما اقرّ الاعينا   و شفی النفوس فنلن غايات المنی

مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ ای مهتر! انبياء پيشينه را و امّت گذشته را گفته بودم در آن نامها كه بايشان دادم كه مرا دوستی عزيز است و حبيبی كريم، بمؤمنان رحيم، با درويشان چرب سخن و مهربان، و با خلق عظيم، بساط شرع او در آخر الزمان گسترانيم تا همه شرعها نسخ كند، و همه عقدها فسخ كند. اين نامه كه بتو فرستادم ای مهتر! تحقيق آن وعده موعودست كه وعده ما بازی نبود و سخن ما مجازی نبود. وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ ای مهتر نگر تا غيريّت در راه نبوت نيايد. بدانكه انبيا را نامهها فرستادم پيش از تو، كه مضمون آن نامهها حديث تو بود و ترتيب كار تو و كرامت تو،

«فعندی لاخوانی الغائبين   صحائف ذكری عنوانها».

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ ای مهتر! تا كی حق خويش فداء اين رميدگان كنی و هزيمت ايشان از سياست قطيعت ماست، لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ. تا كی گرد دلهای زنگار گرفته ايشان برائی؟ و خرابی آن دلها از صولت عزّت ماست بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ.

تا كی تدبيركشاندن آن قفلها كنی؟ و نقش آن مهر از خزينه عدل ماست، أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها تا كی وعد و وعيد و ناز و نعيم بسمع بو طالب و بو جهل فرو خوانی؟

و ريزنده آن ارزير بسمع ايشان قهر ماست! إنّك لا تهدی من أحببت. تا كی ماه بدو نيم كنی؟ و معجزات عرضه كنی؟ آن هيچ گه در چشمشان نيايدكه پوشش آن بصيرت و نجاست آن نهاد ايشان از حكم ماست. أولئك الّذين لم يرد اللَّه أن يطهّر قلوبهم. نعوذ باللّه من عذابه و نقمته.

إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ ای خداوند دانای پاك دان، نيك دان، همه دان، دوربين نزديك دان، تويی از نهان آگاه و آگاه بهرگاه تويی.

از راز دلم جملگی آگاه تويی   اندر دل من بگاه و بيگاه تويی

ترا چه بانك بلند چه راز باريك، چه روز روشن چه شب تاريك، ای شنوايی كه همه آوازها شنوی، ای دانايی كه بهمه رازها رسی، ای بينايی كه همه دورها بينی.

وسع الذی تحت النجوم سمائه   من فوق عرش ثابت الاركان
ابصر به و الذّرّ يخطو فی الثّری   تريانه من ربك العينان
هر ان چيزی كه شد پنهان نبيند ديده ما آن   بهر چيزی كه شد پنهان بود يزدان ما بينا
كرا باشد بصر زين سان كه هر يك ذره زين عالم   نگردد زوكم از وادی نپوشد زو شب يلدا

هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ الآيه... سخن درين از دو وجه است: يكی در اثبات صورت آفريدگار جل جلاله و عز شانه، ديگر در بيان قدرت وی و اظهار نعمت و بر نهاد منت در تقدير و تصوير خلق. اما در اثبات صورت خالق خبر درست است از مصطفی ص: «خلق آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا.»

و روی «علی صورة وجهه».

اهل تأویل که مایه دین ایشان تمویه و تأویل و نفی است اضافت «ها» از حق جل جلاله بگردانیدند و از ظاهر برگشتند. و اهل سنت که مایه دین ایشان سمع و قبول و تسلیم است تأویل بگذاشتند و بر ظاهر برفتند و گفتند اضافت «ها» دین خبر با خداست و بحث و تفکر و تأویل نرواست، و بتشبیه پنداشتن خطاست، که حق جل جلاله در همه صفات بی‌همتاست.

و در باب رؤیت خبرها فراوانست، که حق را جل جلاله، صورة و وجه تابانست ابن عباس روایت کند که مصطفی ص گفت «رأیت ربی فی احسن صورة»

و بروایت ابو امامة باهلی مصطفی گفت «تراءا لی ربی فی احسن صورة فقال یا محمد! فقلت لبّیك و سعدیك! فقال فیم اختصم الملأ الاعلی؟...»

و این خبر بسطی دارد و بجای خویش گفته شود انشاء اللّه و روایت جابر ابن سمره آنست که «إن اللّه تبارك و تعالی تجلّی لی فی احسن صورة»

و بروایت انس

«اتانی ربی فی احسن صورة».

و هم انس میگوید (موقوف بروی): إن فیما یمن اللّه عز و جل به علی آدم یوم القیامة ان یقول له: «الم انحلك صورتی».

و عن ابن عباس قال: «سخط موسی علی بنی اسرائیل فلما نزل بالحجر قال اشربوا یا حمیر! فاوحی اللّه تعالی الیه «مثّلت خلقا خلقتهم علی صورتی بالحمر».

و در خبر قیامت معروفست که مصطفی ص گفت «فیاتیهم اللّه عز و جل فی غیر الصورة اللتی یعرفون، فیقول انا ربکم، فیقولون ربّنا، فیتبعونه»

و عن عکرمه عن ابن عباس قال النبی: «الصورة الرأس فاذا أقطع فلا صورة»

درین خبرها خداوندان دل را بیان روشن است و برهان صادق که آفریدگار را صورت است و لفظ محترز متبع آنست که گویند «له صورة» یا گویند «هو ذو صورة،» نگوئیم او را که مصوّر است، که ائمه سلف این نگفته‌اند و نپسندیده بلکه گفته‌اند که او را صورة است و وجه است، و خود عز جلاله بعلم آن مستأثر، و خلق از دریافت کیف وکنه آن عاجز، چنان که خود بخلق نماند صورة و وجه وی بصورة و وجه خلق نماند. صورة خلق ریزد و ناچیز شود و فانی گردد، و صورة خداوند با جلال و اکرامست و با سبحات نور و برقهای درخشان، اگر حجاب از آن بردارد از سبحات و روشنایی و درخشانی وی آسمان و زمین بسوزد و بریزد. و این در خبر است: «لو کشفها لأحرقت سبحات وجهه کلّ شيء ادرکه بصره.»

گر یك نظرت چنان که هستی نگری   نه بت ماند نه بت پرست و نه پری

اما سخن از روی تصویر آنست که رب العالمین منت بر آدمیان نهاد باین صورة برکمال و چهره باجمال که ایشان را دادگفت: «وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ».

جای دیگرگفت: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» و این تخصیص آدمیان است از میان جانوران، و بجز ایشان کس را این منزلت نداد و بدین مثابت نرسانید ور همه فریشته مقرب است. در آثار بیارندکه یا عجبا، فریشته را بیافرید نام وی جبرئیل، وی را ششصد پر طاوسی داد مرصّع بجواهر، با جلجله‌های زرّین، آگنده بمشك بویا چون بر خود بجنبد از هر جلجلی آوازی خوش بیرون آید و نغمتی که بدان دیگر نماند. و آن فریشته دیگر اسرافیل که یك پایه عرش بر دوش ویست هرگه که تسبیح درگیرد همه فریشتگان آسمان خاموش شوند و تسبیح خویش در باقی نهند از آن صوت نیکو و نغمت خوش که اسرافیل بیرون می‌دهد. و زینجا فراگذر عرش عظیم، که مستوی بر وی خدای جهانست، و او را کنگره‌هاست که در وهم آدمی نیاید، و قدر آن کس نداند، و

نور آفتاب در جنب نور عرش ناپدیدست و ناچیز.

این همه مخلوقات برین صفت بیافرید و هیچیز را نگفت که نیکوش صورتی دادم یا نیکوش آفریدم، مگر آدمی را که از خاك تیره برکشید و وی را بدان منزلت رسانیدکه در آفرینش وی گاه خود را ستود وگاه وی را: خود را، گفت «فتبارك اللّٰه أحسن الخالقين،» و وی را گفت «اولئك هم الراشدون» «اولئك خير البرية» سبحانه سبحانه هذا هو الفضل الكبير و الفوز العظيم. يقول تعالى فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ. او آنست که فرو فرستاد بر تو این نامه، مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ ازوست آیتهای استوار داشته و تمام کرده هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ معظم قرآن و مایه دین داران و علم جویان آنست. وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ و آیتهای دیگر است که بهم مانند در ظاهر، و جز از یکدیگرند در حقیقت فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ اما ایشان که در دل ایشان کژی و چفتگی است.

فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ بر پی آن متشابه ایستاده‌اند از این کتاب «ابتغاء الفتنة» جستن شور دل را و آشفتگی دین را، وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ و جستن تأویل آن، که تا حقیقت مراد خدای از آن چیز بدانند وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ و نداند تأویل آن مگر خدای وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، يَقُولُونَ و تمام دانشان که در علم پای بر استواری دادند می‌گویند آمَنَّا بِهِ بگرویدیم بآنچ خدای فرو فرستاد كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا همه از نزدیك خدای ماست... وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ (۷) و حق در نیابد و پند نپذیرد مگر خداوندان مغز.

رَبَّنا خداوند ما! لا تُزِغْ قُلُوبَنا مجسبان دلهای ما را بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا پس آنکه راه نمودی ما را وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً و ما را از نزدیك خود رحمتی بخش إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۸) تویی که تویی خداوند فراح بخش نیکو دار.

رَبَّنا! خداوند ما، إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ تویی فراهم آرنده مردمان لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ روزی را که در بودن آن روزگمان نیست، إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ (۹) که خدای خلاف نکند هنگامی که نامزد کند یا وعده که دهد.

النوبة الثانية

قوله تعالى هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ يعنى: القرآن مِنْهُ اى من القرآن آياتٌ مُحْكَماتٌ اى متقنات مبينات مفصّلات لا اشكال فى لفظهن و ظاهرهن، يعمل بهنّ ميگويد: این قرآن بعضی محکمات است و بعضی متشابهات.

محکمات آنست که در لفظ و معنی آن هیچ اشکال نبود، نسخ از آن بازگرفته‌اند و معارضه از آن بازگردانیده، و اختلاف را در آن حاجت بتکلف نظر نباشد، از آنك روشن و پیدا و ظاهر بود و آن فرائض و حدود است، امر و نهی، و حلال و حرام. و معظم قرآن و اصل قرآن آنست، چنان که گفت هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ أمّ هر چیز معظم آنست که قوام آن چیز بدانست و از سر جانور أمّ آنست که زندگانی آدمی در بقاء آنست وگفته‌اند: هنّ أمّ الكتاب اى: أم كل كتاب أنزله اللّٰه على كل نبي فيهن كل ما احل وكل ما حرم میگوید این آیات محکمات که درین قرآن بتو فرو فرستادیم اصل همه کتاب خدای‌اندکه پیغامبران را داد، یعنی که همه را بیان حلال و حرام و فروض و حدود کردیم و روشن گفتیم. ابن عباس گفت: آنست که در سورة الانعام بسه آیت بیان کرد: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ الى آخر الآيات الثلاث و نظیر آن در سوره بنی اسرائیل است وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ الآيات وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ أخر جمع أخرى است میگوید: متشابهات است درین قرآن. و متشابهات آنست که بچیزی ماند در ظاهر وکه جز از آن باشد در حقیقت، چنان که میگوید وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها (فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ) فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً.

و در آیتی دیگرگفت: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ ظاهر این هر دو بدان ماندکه آن جا بفسق می‌فرماید و این جا نهی از آن می‌کند، تا آن گه که عالم بیان کند وگوید معنی

آیت آنست که: امرناهم بالطاعة فخالفوا و فسقوا.
قتاده و ربیع و ضحاك و سدی گفتند: محکمات ناسخات است که موجب عمل است، و متشابهات منسوخات است که ایمان آوردن بدان واجب است، اما عمل بدان نیست. ابن زیدگفت: محکمات قصص انبیاء است، که رب العالمین آن را مفصل و مبین کرده در قرآن، قصه نوح در بیست و چهار آیت، قصه هود در ده آیت، قصه صالح در هشت آیت، قصه لوط در هشت آیت، قصه شعیب در سیزده آیت، قصه موسی در آیات فراوان، و ذکر پیغامبر ما (ص) در بیست و چهار آیت بازگفته، و فضل و شرف وی در آن مبین کرده. و متشابهات آنست که درین قصه‌ها مکرر می‌شود.
چنان که در قصه نوح گفت قُلْنَا احْمِلْ جای دیگرگفت فَاسْلُكْ فِیها و عصاء موسی را گفت فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى جای دیگرگفت فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ.
وگفته‌اندکه محکمات آنست که علما را دریافت معنی آن هست و بر تأویل آن رسند، و متشابهات آنست که علم آن جز اللَّه نداند، چنان که وقت خروج دجال و نزول عیسی، و آفتاب از مغرب برآمدن، و قیامت برخواستن، و مانند این که اللَّه بدانستن آن متأثر است، و خلق را بران اطلاع نه، و جز ایمان آوردن بدان کس را در آن نصیب نه.
و بروایتی دیگر از ابن عباس متشابهات آنست که تشابهت علی الیهود، و هی حروف التهجی فی اوائل السّور. و اصل این قصه آنست که قومی جهودان چون کعب اشرف و حیی اخطب و همسران ایشان آمدند بنزدیك رسول ص وگفتند «بما رسیدکه در جمله آن چه بر تو فرو فرستادند الم است، و اگر این حق است پس ما مدت ملك امت تو می‌دانیم که چند خواهد بود و تا کی خواهد بود، بیش از هفتاد و یك سال نخواهد بود» و این تأویل که نهادند از شمار جمل بر گرفتند، یعنی که الف یکی، لام سی، و میم چهل. مصطفی ص گفت پس ازین بیشتر هست المص. ایشان گفتند «ص» نود باشد پس صد و شصت و یك سال خواهد بود. ایشان گفتند: مانند این دیگر هست؟ مصطفی ص گفت: الر. ایشان گفتند: اکنون دویست و سی و یکسان خواهد بود مصطفی گفت ازین بیشتر هست المر. ایشان گفتند: این بسیار بیفزود دویست و هفتاد و یکی باشد و این بر ما مشتبه شد ندانیم آن بیشترگیریم یا کمتر؟ ما خود بتو ایمان نخواهیم آوردن. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ یعنی اشتبه علی الیهود بما أولو الحروف علی حساب الجمل.
اگرکسی گوید چه فایدت راست متشابه در قرآن آوردن و چه حکمت است در آن که همه محکمات نبود؟ جواب آنست که تشریف و تخصیص علما را، تا بمنقاش فهم معانی دقیق از آیات استخراج میکنند، و بدان معنی از عامه خلق متمیز میشوند، و نیز مستحق ثواب اخروی میگردند، بآن که در آن استنباط خاطر و فکرت خویش را می‌رنجانند، و اگر همه محکمات بودی حاجت بتکلف نظر و اتعاب فکرت نبودی، و آن ثواب حاصل نیامدی. معنی دیگر آنست که دانایان چون در متشابهات تأمل کنند و از دریافت معانی آن عاجز شوند نقص خویش ببینند و عجز خویش بشناسند و آن گه در راه بندگی راست‌تر روند، که بندگی عجز خود شناختن است و بدرماندگی خود اقرارکردن.
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ معنی زیغ آنست که از راه استقامت با یك سویی چسبد. یقال «زاغ القلب، و زاغت الشمس من کبد السّماء» و منه قوله: «فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ». میگوید ایشان که در دل زیغ دارند همواره بر پی متشابهات باشند، یعنی کافران و منافقان و جهودان که طلب مدت ملك این امت از حساب جمل استخراج میکنند.
و جماعتی از مفسران گفتند مراد باین همه مبتدعان‌اندکه عائشه گفت: رسول خدا هرگه که این آیت برخواندی

گفتی: «اذا رأيتم الذين يجادلون فيه فهم الذين عنى اللّٰه عز و جل فاحذروهم و لا تجالسوهم.»
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ اى تشابه لفظه، و اشكل معناه و هو صحيح فى نظمه و تأليفه. پس خبر دادكه چه معنى را بر پى متشابه باشند وگفت: ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ اى ابتغاء التكذيب و قيل ابتغاء ابتغاء الشّبهات و اللبس ليضلّوا بها جهالهم. ميگويد آن را متشابه جويند تا بدروغ دارند، يا جهال را اندران در شبهت افكنند، و دين بر ضعيفان بشورانند. وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ و تأويلى بر آن متشابه نهند تا حقيقت و مراد اللّٰه از ان بدانند، و هرگز ندانندكه اللّٰه گفت: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ. تأويل بر لفظ تفعيل است، و مراد بآن متأوّل است، هم چنان‌كه تنزيل در صدر سورة الزمر مراد بآن منزّل است نه بينى كه جاى ديگرگفت يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ اى يأتى متأوّله و مآله يعنى آنچ عاقبت معنى در آخر با آن آيد.

و فرق ميان تفسير و تأويل آنست‌كه تفسير علم نزول و شأن و قصه آيت است و اين جز بتوقيف و سماع درست نيايد، و نتوان گفت الّا بنقل و اثر و تأويل حمل آيت است بر معنى‌كه احتمال‌كند، و استنباط اين معنى بر علما محظور نيست بعد از آن‌كه موافق كتاب و سنت باشد.

استعمال تفسير يا در الفاظ غريب باشد چنان‌كه بحيره و سائبه و وصيله، يا در سخن موجز باشدكه حاجت بشرح دارد چون أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ يا سخنى‌كه قصه در آن تعبيه باشد و تا آن قصه بندانند آن سخن متصور نشوند چنان‌كه‌گفت: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ.

اما استعمال «تأويل» گاه بر سبيل عموم بود، گاه بر سبيل خصوص. چنان‌كه «كفر» گاه در جحود مطلق‌كار فرمايند وگاه در جحود بارى جل ثنائه على الخصوص، و چون «ايمان» كه‌گاه در تصديق مطلق‌كار فرمايند و گاه در تصديق دين حق على الخصوص.

و هم از تأويل است لفظى مشترك ميان معنيهاى مختلف، چنان‌كه لفظ «وجد» كار فرمايند هم در «جدة» و هم در «وجد» و هم در «وجود». هم از تأويل است آنچه رب العالمين گفت: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ ميان علما اختلاف است‌كه اين بصر عين است يا بصر قلب.

وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ. اين ابتداء سخن است، كه بر إِلَّا اللَّهُ وقفى تمام است. ميگويدكه راسخان در علم از دانش تأويل نوميدند. و دليل بر آن قرائت ابى كعب است و در مصحف انس و بو صالح. و ابتغاء تأويله و ما لهم بتأويله من علم إن تاويله إلا عند اللّٰه. عمر عبد العزيز هرگاه‌كه اين آيت بر خواندى گفتى: انتهى علم الراسخين فى الغلم بتأويل القرآن الى ان قالوا «آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا».

ابن عباس گفت رسوخ ايشان و ثبوت ايشان در علم آنست‌كه‌گفتند آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا همانست‌كه عائشه گفت «من رسوخ علمهم الايمان بمحكمه و متشابهه و ان لم يعلموا تأويله» از مصطفى (ص) پرسيدندكه راسخان در علم كدام‌اند؟ گفت «من برّت يمينه و صدق لسانه، و استقام قلبه و عفّ بطنه و فرجه، فذلك الراسخ فى العلم».

وگفته‌اند تقوى بايد با حق و تواضع با خلق، و زهد با دنيا، و مجاهدت با نفس تا از راسخان در علم باشى. اين راسخان درين آيت هم ايشان‌اندكه در آن آيت گفت: لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ. پس معنى هر دو آيت آنست كه راسخان در علم ميگويند: ما بگرويديم بآنچه اللّٰه فرو فرستاد، كلّ من عند ربنا دريافته و نادريافته ما، همه پاكست و راست، و از نزديك خداوند ما جلّ جلاله.

مذهب اهل سنت و تسليم، و راسخان در علم، و ثابتان در ايمان، و جمهور اهل اثبات و جماعت آنست‌كه نامعقول قبول‌كردن بتسليم درست آيد و اهل تكلف وكلام ميگويندكه معقول بقبول درست آيد.

وَ ما يَذَّكَّرُ اى و ما يتذكر و ما يتعظ بالقرآن الّا اولو اللّبّ و الحجى.

ميگويد جز خردمندان پند نپذيرند باين قرآن.

آن‌گه درآموخت رهیگان خود را تا گویند رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا این آیت رد قدریانست. و وجه دلیل اهل سنت و ردّ ایشان در آن روشنست و ظاهر، که اضافت ازاغت و هدایت بکلیت با خداست، و خلق در آن مجبورند و مقهور. میگوید خداوند ما! دلهای ما از دین حق، و راه استقامت، و سنن صواب بمگردان، چنان‌که دل جهودان، و ترسایان، و مبتدعان‌که در دل زیغ دارند بگردانیدی. مصطفی (ص) این دعا بسیارکردی‌که: «یا مقلّب القلوب! ثبت قلبی علی دینك»

یاران‌گفتند یا رسول اللَّه می‌بترسی بر ما و بر دین ما؟ پس از آنکه ایمان آوردیم بتو، و ترا استوارگرفتیم بدانچه گفتی و رسانیدی ازکتاب و دین و شریعت؟ مصطفی ایشان را جواب دادکه «إنّ قلوب بنی آدم‌کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن، یقیمه إن شاء و یزیغه إن شاء، و المیزان بید الرحمن یرفع أقواما و یضع آخرین الی یوم القیامة».

و روی انه قال (ص): انّ قلب ابن آدم مثل العصفور یتقلب فی الیوم سبع مرات

و عن ابی موسی قال: إنّما سمّي القلب لتقلبه، و انما مثل القلب مثل ريشة بفلاة من الارض.

وگفته‌اند در معنی رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا ای لا تفعل بنا من الاکرام ما یودی إلی الزیغ فکان الازاغة اعطاء الخیرات الدنیویّة المثبطة عن الخیرات الأخرویة المشار الیه بقوله: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ. و لهذا قال علی علیه السلام: من وسّع علیه دنیاه و لم یعلم انّه مکر به فهو مخدوع عن عقله.

وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً: رحمت ایدر ثباتست بر صواب، و عصمت از ریبت. و فائده مِنْ لَدُنْكَ آنست‌که عطاء بر دو قسم است یکی عوض طاعات و اعمال، و یکی بی عوض بتبرع و تفضّل. این‌کلمه تنبیه است مر بنده را تا بداندکه عطاء إلهی نه بر سبیل جزا و عوض اعمال است، بلکه همه فضل و رحمت اوست مصطفی (ص) گفت: «سدّدوا و قاربوا و ابشروا فإنّه لن یدخل الجنّة احدا عمله» قالوا و لا انت؟ یا رسول اللَّه؟ قال «و لا أنا إلّا أن یتغمّدنی اللَّه منه برحمته»

روایت است از عائشه‌که‌گفت مصطفی (ص) هرگه‌که از خواب بیدار شدی در شب این چندکلمه بگفتی: «لا إله إلا أنت إنّی استغفرك لذنبی، و اسألك رحمتك، اللّهمّ فزدنی علما، و لا تزغ قلبی بعد إذ هدیتنی، و هب لی من لدنك رحمة، انّك انت الوهاب».

رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ یعنی یوم القیامة بحشرهم و نشرهم و حسابهم و جزائهم جامع نامیست از نامهای خداوند عز و جل، این جا بمعنی حشر و تشر و قیامت است یعنی‌که آن روز خلق را با هم آرد، و حساب‌کند، و جزاء کردار دهد این معنی را فریشته‌گفت ببعضی آدمیان: «خلقتم لأمر عظیم» این آفرینش شما مردمان نه از گزاف و بازی است أ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً؟ بلکه‌کاری عظیم راست، و آن حشر و نشر و ثواب و عقاب است و این وعده حق راست است و بودنی چنان‌که‌گفت عز و جل: إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا و ازان گفته و وعده‌که داده باز پس نیاید و خلاف نکندکه‌گفت إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ.

النوبة الثالثة

«قوله هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ. هو نه نام است نه صفت اما اشارتست فرا هست، یعنی‌که خداوند ما هست و بودنی و بوده، بر مکان عالی و در صفات متعالی، شریح عابدگفت: درویشی را دیدم در مسجد حرام‌که خدای را عز و جل می‌خواندکه «یا من هو هو! یا من لا هو إلّا هو! اغفر لی» گفتا: هاتفی آواز دادکه ای درویش بآن یك بارکه نخست‌گفتی ترا چندان ثوابست‌که فریشتگان تا بقیامت می‌نویسند.

هو دو حرف است «ها» و «واو» و مخرج «ها» آخر حلق است و مخرج «واو» اول حلق. اشارت میکندکه در آمد این حروف باول از اوست! و بازگشت آن در آخر باوست! منه بدأ و الیه یعود. وگفته‌اندکه اشارت بمخلوقات و مکونات است، که در آمد هر چیز در بدایت از قدرت اوست، و بازگشت همه در نهایت با حکم

اوست.
درویشی را در حال وله پرسیدندکه «ما اسمك؟» جواب دادکه «هو» گفتند ازکجا می‌آیی؟ گفت «هو» گفتند چه می‌خواهی؟ گفت «هو» گفتند لعلك ترید اللّٰه؟ مگر بآنچه می‌گویی اللّٰه را میخواهی؟ درویش که نام اللّٰه شنید جان خویش نثار این نام کرد، و از دنیا بیرون شد.

نام تو بصد معنی نقّاش نگارند   بر یاد تو و نام تو می جان بسپارند
بر بوی وصال تو همی جان بفشانند   وز وصف تو در دست بجز عجز ندارند

قوله تعالی. مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ دو قسم عظیم است از اقسام قرآن: یکی ظاهر روشن، یکی غامض مشکل، آن ظاهر، جلال شریعت راست، و این مشکل جمال حقیقت راست، آن ظاهر بآنست تا عامه خلق بدریافت آن و عمل بدان بناز و نعمت رسند. و این مشکل بآنست تا خواص خلق بتسلیم آن و اقرار بآن براز ولی نعمت رسند. و از آنجا که نعمت و ناز است تا آنجا که انس و راز است بسا نشیب و فراز است، و از عزت آن حال و شرف آن کار پرده غموض و تشابه از آن برنگرفت، تا هر نامحرمی درین کوی قدم ننهد، که نه هرکسی شایسته دانستن اسرار ملوك بود.

رو گرد سراپرده اسرار مگرد   کوشش چه کنی که نیستی مرد نبرد
مردی باید زهر دو عالم شده فرد   کو جرعه درد دوستان داند خورد

قوله: رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا... الایه حین صدقوا فی حسن الاستغاثه أمدّوا بانوار الکفایة. با دل صافی، و وقت خالی، و زبان بذکر حق جاری، تیر دعا سوی نشانه اجابت شود لا محاله، لکن کار در آنست که تا این صفا و وفا و دعا کی مجتمع شوند، و چون برهم رسند! معنی آیت این دعاست که: بار خدایا شور دل و زیغ از دلهای ما دور دار، و ما را بر بساط خدمت بر شرط سنت پاینده‌دار. وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً و آنچه دهی خداوندا بفضل و رحمت خویش ده، نه جزاء اعمال و عوض طاعات را! که اعمال و طاعات ما شایسته حضرت جلال تو نیست! و آن را جز محوکردن و با چشم نیاوردن روی نیست.
پیری گفت از پیران طریقت که: زهره‌های رهروان و اصحاب طاعات آب گشت از بیم این آیت، که: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. و مرا از همه قرآن با این آیت خوش افتادی هست، گفتند: این چه معنی دارد؟ گفت: تا از این اعمال ناپسندیده و طاعات ناشایسته باز رهیم، و یکبارگی دل در فضل و رحمت او بندیم.
قوله تعالی: رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ جمع کننده خلق و با هم آرنده اوست، یکی امروز، یکی فردا، امروز دوستان خود را جمع می‌کند بر بساط ولایت و معرفت، و فردا همه خلق را جمع کند بر بساط سیاست و هیبت.
امروز جمع اسرار است مکاشفه جلال و جمال را، و فردا جمع ابشارست مقاسات احوال و اهوال رستاخیز را. نص صریح بهر دو ناطق است. اما جمع اسرار را درین سرای حکم مصطفی (ص) گفت: یا معشر الانصار أ لم آتکم و انتم ضلال فهداکم اللّٰه بی؟
قالوا بلی یا رسول اللّٰه. قال أ لم آتکم و انتم اعداء فالف اللّٰه بین قلوبکم بی؟ قالوا بلی یا رسول اللّٰه، قال أ لم أتاکم و انتم متفرقون فجمعکم اللّٰه بی؟ قالوا بلی یا رسول اللّٰه.
و جمع اشباح و ابشار در قیامت آنست که مصطفی (ص) گفت باسناد درست: «یجمع اللّٰه الاولین و الآخرین لمیقات یوم معلوم اربعین سنة شاخصة ابصارهم الی السّماء و ینتظرون فضل القضاء، قال: و ینزل اللّٰه تعالی فی ظل من الغمام من العرش الی الکرسی ثمّ ینادی مناد: ایها النّاس! أ لم ترضوا من ربّکم الّذي خلقکم و رزقکم و أصرکم ان تعبدوه و لا تشرکوا به شیئا ان یولّی کلّ انسان ما کان یتولّی و یعبد فی الدنیا؟ أ لیس ذلك عدلا من ربکم؟ قالوا بلی. فینطلقون فیمثل لهم أشیاء ما کانوا یعبدون، فمنهم من ینطق الی الشمس و منهم من ینطلق إلی

القمر و إلى الاوثان من الحجارة، و اشباه ما كانوا يعبدون.
و يمثل لمن كان يعبد عيسى شيطان عيسى و يمثل لمن كان يعبد عزير شيطان عزير، و يبقى محمد و امته. قال فيمثل الرب عز و جلّ فيأتيهم، فيقول: ما لكم لا تنطلقون كما انطلق الناس؟ فيقولون: بيننا و بينه علامة فاذا رايناه عرفناه. فيقول: ما هى؟ فيقولون يكشف عن ساقه فعند ذلك يكشف عن ساقه...»
و ذكر الحديث بطوله.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا.... ایشان كه كافر شدند (و نعمت خداى بر خود بپوشیدند) لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً بكار نیاید و سود ندارد ایشان را مالهاى ایشان و نه فرزندان ایشان بنزديك خدا هيچيز، وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ (۱۰) و ایشان آنندكه بایشان آتش افروزند (فردا).
كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ همچون عادت و شأن آل فرعون وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ایشان كه پیش از ایشان بودند، كَذَّبُوا بِآياتِنا دروغ گرفتند سخنان ما، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ تا پس فرا گرفت خداى ایشان را بگناهان ایشان، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ (۱۱) و خداى سخت عقوبتست (و سخت گیر.)
قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا (جهودان و مشركان) را گوى سَتُغْلَبُونَ آرى باز مالند شما را ایدر (و باز شكنند) وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ و فردا شما را بسوى دوزخ انگیزانند وَ بِئْسَ الْمِهادُ (۱۲) و بد آرامگاههایى است (دوزخ دوزخیان را.)
قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ شما را شگفتى بود (سخت نيكو) فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا دو گروه كه هم روى شدند و هم دیدار، فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يك گروه كشتن مى‌كردند در پیدا كردن راه بخداى. وَ أُخْرى كافِرَةٌ و دیگر گروه كافران بخدا، يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ (این گروه مسلمانان گروه كافران را) مى‌دیدند بشمار دو بار چند خویشتن، رَأْيَ الْعَيْنِ بر دیدار چشم آشكاراً وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ و خداى نیرو میدهد او را كه خواهد بیارى دادن خود، إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ (۱۳) در آنچه شما دیدید عبرتى است بینایان (و خردمندان) را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا الآيه... مشركان قریش و جهودان قریظه و نضیر در رسول خدا بدرویشى و بى‌فرزندى بغمز مى‌دیدند، و بمال و فرزندان خویش مى‌نازیدند، و در آن با وى مكاثرت مى‌ساختند، این جواب ایشانست، میگوید لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ أى عند اللَّه، شيئا. و قيل: من عذاب اللَّه شيئا. فردا ایشان را آن مال و فرزند بكار نیاید بنزديك خدا، و عذاب خدا از ایشان از هیچیز باز ندارد، وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ، این همچنانست كه گفت: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ. وقود بنصب واو آن چیز است كه بآن آتش افروزند، از هیزم و جز آن، و وقود بضم واو و وقد افروختن آتش است همچون ایقاد. كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ دأب نامى است عادت را، مراد بآن‌سان و صفت است، یعنى همچون سان و صفت آل فرعون». و این كاف را سه وجه است: یكى آنست كه هُم وَقُود النارکداب آل فرعون، این داب با نار پیوسته، و این آل فرعون مضاف با هم، میگوید این مشركان قریش و جهودان هیزم دوزخند چون آل فرعون. آن گه ابتدا كرد و گفت: وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ این هم مشركان قریش‌اند و هم آل فرعون، میگوید: و ایشان كه پیش از ایشان بودند، و آن قوم نوح‌اند و عاد و ثمود. كَذَّبُوا بِآياتِنا. دیگر وجه هُمْ وَقُودُ النَّارِ كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ میگوید ایشان هیزم دوزخ‌اند چون آل فرعون و چون ایشان كه پیش از ایشان بودند تا آنجا كه سخن پیوسته. آن گه آل فرعون را گفت و ایشان كه پیش از ایشان بودندكَذَّبُوا بِآياتِنا وجه سدیگر: بر نار وقف است آن گه ابتدا كرد كداب آل فرعون و سخن پیوسته تا بذنوبهم. مى‌گوید: چون آل فرعون و ایشان كه پیش از ایشان بودند دروغ شمردند سخنان ما تا اللَّه ایشان را فرا گرفت. همانست كه جاى دیگر گفت وكلّا أخذنا بذنبه و ذنب و جرم متقاربند، لكن جرم چون نتیجه و ثمره اكتابست از اجترام ثمره گرفته‌اند و ذنب چون عاقبت و آخر فعل است كه بوى مى‌بازگردد از ذنب گرفته‌اند

همچنین عقوبت از ان عقوبت نام کرده‌اندکه آن عاقبت بدکارست بر عقب بدکردن او، و تعقیب بر پی کاری یا کسی رفتن و ایستادن بود. لَهُ مُعَقِّباتٌ از آنست. و تعقیب نیز چیزی بپس باز بردن بود لا معقّب لحکمه از آنست، یعنی که باز پس برنده نیست حکم اللَّه را، و از آنست که مرتد را گفت انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ که از سوی عقب باز می‌گردد. و عقاب و معاقبه هر دو مصدراند عقوبت کردن را، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ یعنی. إذا عاقب، میگوید خدای سخت عقوبتست هرگه که عقوبت کند، و سخت گیر است اگرگیرد.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا... این کافران مشرکان مکه‌اند و جهودان مدینه، سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ حمزه وکسایی هر دو کلمه را بیا خوانند، باقی همه بتاء مخاطبه خوانند. ایشان که بتاء مخاطبه خوانند معنی خود ظاهر است و ایشان که بیا خوانند آن را دو وجه است: یکی آنست که الذین کفروا سیغلبون و یحشرون فقل لهم می‌گوید ایشان که کافر شدند ایشان را اینجا باز شکنند و فردا بدوزخ رانند، و فرا ایشان گوکه چنین خواهد بود. وجه دیگر قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا

یعنی الیهود. سیغلبون یعنی کفار مکه، فرا کافران اهل توریت گوی: که این مشرکان قریش که دشمنان منند ایشان را بازخواهند شکست امروزه در دنیا، و بدوزخ خواهند راند فردا بقیامت. و این شکستن روز بدر است که مسلمانان کافران را بکشند و بهزیمت کردند. مصطفی ص آن روزکه این آیت آمدکافران را گفت: إن اللَّه غالبکم و حاشرکم إلی جهنم

و این آیت دلیلی روشنست بر صدق نبوت مصطفی و صدق سخن وی که پیش از آن خبر باز دادکه مسلمانان را غلبه و قوت خواهد بود برکافران یعنی روز بدر، و هم چنان بود که وی گفته بود و خبر داده.

قول ابن عباس آنست که قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا این کافران جهودان مدینه‌اند و قصه آنست که چون مشرکان قریش ابو سفیان بن حرب و اصحاب او روز بدر بهزیمت شدند و شکسته گشتند و مسلمانان را قوت و نصرت بود جهودان مدینه گفتند: «هذا و اللَّه النّبيّ الامّی الذی نجده فی کتابنا التوریة بنعته و صفته و مبعثه و انه لا تردّ له رایة» گفتند و اللَّه که آن پیغامبرست که ما نام و صفت و مبعث وی درکتاب خویش یافته‌ایم، و دانسته که وی را بر همکنان غلبه و قوتست، و علم نبوت وی آشکارا. و بران بودندکه اتباع وی کنند و بوی ایمان آرند، پس قومی ازیشان گفتند: این چه تعجیل است؟ بگذارید تا وقعه دیگر بیفتد میان وی و میان دشمنان وی، اگر او را دست بود و به آید در آن وقعه، پس همه بوی ایمان آریم، نه بس برآمد تا وقعه احد بیفتاد، و مسلمانان بهزیمت شدند چنان که قصه است. آن جهودان باز بشك افتادند. شقاء ازلی و حکم إلهی بکفر ایشان در رسید، و ایشان را از آن گفت و همّت باز پس آورد و هیچکس از ایشان مسلمان نشد، و عهدی نیزکه داشتند با رسول خدا آن عهد بشکستند، وکعب اشرف که سر ایشان بود و با شصت سوار سوی مکه شد و با کافران مکه در عداوت مصطفی راست شد و برین اتفاق کردندکه کلمه‌شان یکسان باشد، و در مخالفت موافقتی نمودند و عهدی بستند، و بمدینه باز آمدند. پس رب العالمین در شان آن جهودان آیت فرستاد: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ. وَ بِئْسَ الْمِهادُ. أي و بئس الفراش من النار. یقول بئس ما مهّدوا لانفسهم، بد آرامگاهی که خود را ساختند و توختند دوزخ جاودان و آتش سوزان.

قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ ای بیان و عبرة و دلالة علی صدق ما قلت لکم ستغلبون. می‌گوید: ایشان را گوی که نشان و بیان و دلیل صدق آنچه من گفتم که ستغلبون آنست که دو فرقت بر هم رسند روز بدر جنگ را وکوشش را، یك فرقت مسلمانان و یك فرقت کافران. مسلمانان سیصد و سیزده بودند از ایشان هفتاد و هفت مهاجران، دویست و سی و شش انصار صاحب رایت رسول خدا و مهاجران علی بن ابی طالب ع بود. و صاحب رایة انصار سعد بن عباده، و هفتاد شتر در لشکر مسلمانان بودند و دو اسب، یکی آن مقداد بن عمرو و یکی آنِ مرثدن بابی مرثد. و شش درع با ایشان بود، و هشت شمشیر، و از مسلمانان آن روز بیست و دو مرد شهیدگشتند، چهارده از

مهاجر و هشت از انصار. و فرقت دیگرکافران مکه بودند، رئیس ایشان عتبة بن ربیعة بن عبد شمس، و در لشکر ایشان صد تا اسب بود، و نهصد و پنجاه مرد جنگی، سه چندان عدد مسلمانان بودند. امّا رب العالمین گفت: يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ این گروه مسلمانان کافران را بشمار دو بار چند خویشتن دیدند چون چشم بر ایشان افکندند. یعنی که اللّٰه ایشان را چنین نمود تا بر ایشان چیره شوند و باز نشکنند، و مسلمانان را آن آیت دیگر: فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ معلوم شده بود که مردی ازیشان با دو مردکافر برآید و غلبه کند.

پس رب العزة کافران را اگر چه سه بار چند مسلمانان بودند دو بار چند ایشان نمود و مسلمانان نیز بچشم کافران اندك نمود چنان که آنجا گفت: وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ این بآن کرد تا دلهای مسلمانان قوی باشد و گوش بغلبه و نصرت دارند، وکلمه حق را بکوشند، و چنان کردند و رب العالمین مسلمانان را آن روز برکافران نصرت داد.

يَرَوْنَهُمْ بتا قرائت نافع و یعقوب است، باقی بیا خوانند، و قرائت یا ظاهرترست و معنی آن روشن‌تر، و چون بتا خوانی با لکم شود. میگوید ایشان را می‌دیدند یعنی کافران را دو بار چند ایشان. ای مثلیهم. در هر دو قرائت که ترونهم خوانی یا یرونهم این‌ها و میم مثلیهم با مسلمانان شود. «رأی العین» نامی است عیان را، و برأی العین و مرتأی العین هم چنان، وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ نصرت مؤمنان را از جهت خداوند عز و جل بر دو وجه است: یکی نصرت دادن از روی حجت و قد فعل، و این نصرت بحمد اللّٰه ظاهرست و آشکارا، و حجت بر اعداء دین روشن است و لازم. وجه دیگر نصرت مداولت و غلبه است، آن مداولت که رب العالمین گفت: وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ این نصرت است که مسلمانان از اللّٰه می‌خواهندکه فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ.

و این نصرت است که خدای، تعالی مومنان را وعده دادگفت: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

جای دیگرگفت: أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ. نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ.

وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ. همان نصرت مداولت است. امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «إنّ للباطل جولة ثم يضمحل»

اوفتدگاه گاه که کافران بر مسلمانان غلبه کنند و ایشان را برنجانند، اما یك جوله بیش نباشد، که باطل پاینده نبود و بعاقبت غلبه و نصرت هم مسلمانان و اهل حق را باشد. چنان که گفت، بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ،... وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا. مصطفی ص این نصرت در دعاء ضعفاء امّت و اخلاص ایشان بست گفت: «انّما ینصر اللّٰه هذه الامّة لضعفائهم بدعائهم و اخلاصهم و صلوتهم. و قال هل تنصرون و ترزقون الّا بضعفائکم.»

آن گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ در آنچه دیدند از نصرت مومنان با ملت ایشان و هزیمت کافران با کثرت ایشان، عبرتیست خداوندان زیرکی و خرد را. عبرت اعتبار غائب بود در حاضر: چیزی حاضر معلوم کنی در هنگام، و جای وصفت، آن گه بر قیاس آن حاضر چیزی غائب معلوم کنی در هنگام و جای و صفت.

و در قرآن جایها عبرت یادکرده است، و هر جای با آن اولوا الأبصار گفت، از بهر آنکه قیاس کار بصیرانست، و این ابصار اینجا عقول است. و یقال العبرة ما یعبر به من الجهل الی العلم، این عبرت چون معبرست: یعنی که بدان از جهل با علم میروند و اصل آن از عبور نهر است، و منه. العبارة لانّها جعلت کالمعبر لتأدیة المعنی من نفس القائل الی نفس السامع.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الآیه... جلیلا! خدایا! کریما! مهربانا! که در وعیدکافران مومنان را وعده می‌دهد! و در ذم ایشان اینان را می‌نوازد، میگوید: کافران را فردای قیامت مال و فرزند بکار نیاید، و ایشان را سود ندارد، یعنی که مؤمنانرا بکار آید هرگه که حقوق آن بجای آرند، و آن را دام دین خویش

سازند، و سعادت ابدی بدان جویند. مصطفی ص گفت: «نعم المال الصالح للرجل الصالح، نعم العون على تقوى اللّه المال»

همانست که رب العالمین گفت: وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ می‌گوید: در آنچه ترا داد ازین جهان آن جهان بدست آر! و سعادت آخرت طلب کن! و این سعادت آخرت در معرفت خدای است، و معرفت از نور دلست، و نور دل از چراغ توحید، و اصل این چراغ موهبت الهی است امّا مادّت آن از اعمال و طاعات تن است، و طاعات از قوه نفس است، و قوه نفس از طعام و شراب وکسوتست، و طعام و شراب وکسوة عین مالست. پس مال بدین تدریج سبب سعادت ابدی است. اما بایدکه بقدرکفایت برنگذرد، که آن گه سبب طغیان شود، چنان که گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى وز بهر این رسول خدا دعا کرد گفت: بار خدایا! قوت آل محمد قدرکفایت کن! این قدرکفایت چون برای فراغت عبادت بود خود عین عبادتست که زاد راه است و زاد راه هم از راهست.

شیخ ابو القاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال، که از آن کفایت وی در آمدی، یك روز غله آن ضیعة آورده بودند. شیخ یك کف از آن برگرفت وگفت: «این با توکل همه متوکلان عوض نکنم» و سر این کسی شناسدکه بمراقبت دل مشغول بود، و داندکه فراغت ازکفایت چه مدد دهد رفتن راه راه..

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الاية... اگر هر چه خزائن زمین است و اموال دفین است کافران را باشد و جمله فدای تن خویش کنند تا خود را بآن باز خرند، و از عذاب اللّه برهند، ازیشان نپذیرند و آن انفاق مال ایشان را سود ندارد و بکار نیاید، خواه تا در مواساة درویشان بود، خواه تا در مصالح عموم خلق از بهر آنکه عبادت مالی در مراتب طاعت رتبت سوّم است: نخست اعتقاد صافی باید، پس عبادت بدنی، پس عبادت مالی. وکافران را نه اعتقادست، و نه عبادت بدنی پس عبادت مالی ایشان را بچه کار آید و چه سود دارد؟ باز بنده مومن دلی دارد معتقد، زبانی دارد موحّد، ارکانی دارد متعبّد، پس اگر سر اعتقاد دل و ذکر زبان و تعبّد ارکان صدقه دهد، یا بوجهي از وجوه خیرات خرجی کند، اگر چه شبهت را در آن مدخل بود امیدست که چون بدرقه اعتقاد با آن همراه بود، آن را ردّ نکنند. ازین عجبترکه با صفای اعتقاد احکام اصول سنت اگر از اعمال خیزد ز دیوان وی چیزی بر نیاید هم امید رستگاری هست. بحکم آن خبرکه مصطفی ص گفت: «يقول اللّه تعالى قد شفع النبيون و الملائكه و المؤمنون و بقى ارحم الراحمين.» قال: فيقبض قبضة او قبضتين من النار فيخرج خلقا كثيرا لم يعملوا خيرا.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى زُيِّنَ لِلنَّاسِ برا راستند مردمان را حُبُّ الشَّهَواتِ. دوستی آرزوها (و بایستها) مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ از زنان و پسران وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ و قنطارهای گرد کرده، مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ از زر و سیم، وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ و اسبان بانگاشت (و رنگ نیکو) وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ و چهارپایان وکشت‌زار ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا اینست برخورداری این جهانی وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ. (۱۴) و بنزدیك اللّه است مومنان را نیکویی بازگشتن‌گاه.

قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بگو شما را خبرکنم بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ به از آنچه بهره کافرانست ایدر لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ایشان راست که بپرهیزند از شرك عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزدیك خداوند ایشان جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتها که می‌رود زیر آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاودان در آن وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و جفتان پاك داشته (و پاك کرده) وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ و خشنودی و پسند از خدا، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۱۵)، و خدای بینا (و دانا) ست ببندگان خود (که هرکس بچه سزاست.)

النوبة الثانية

قوله تعالى. زُيِّنَ لِلنَّاسِ این ناس کافرانند، و این تزیین بر آراستن دنیاست در چشم ایشان، و دریافت آن بحسّ

باشد نه بعقل، از اینجاست که در قرآن تزیین همه در اوصاف دنیا آمده است نه در اوصاف آخرت، و آن گه همه در حق کافران گفته که مدرك ایشان از محسوسات در نگذرد، و ذلك فی قوله تعالی زُيِّنَ لِلَّذينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا و جای دیگرگفت إِنَّ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ، جایی دیگر اضافت تزیین با شیطان کرد گفت: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ نه از آن که از حقیقت تزیین وگم‌راهی ایشان در شیطان چیزی هست، لکن شیطان سبب گمراهی و آراستگی عمل بد بر ایشان بود، پس بر سبیل تسبّب اضافت تزیین با شیطان شد، چنان که جای دیگر اضافت اضلال با اصنام کرد رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ

و معلوم است که اضلال در بتان نیست، فانّ الهادی و المضل هو اللّه عزّ و جل، لکن اصنام سبب ضلالت ایشان بودند پس بر سبیل تسبب اضلال با نام ایشان کرده، اینجا همچنانست زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ. معني آنست: زین للناس الشهوات و حببت الیهم. شهوات آرزوی نفس است، و لذت راندن، و بر پی هوای خود ایستادن، آن گه شهوات را تفسیرکرد و ابتدا بزنان کرد. فانّهن حبائل الشیطان و اقرب الی الافتنان. که این زنان دام شیطانند، و مرد بهیچ چیز چنان زود فتنه نگرددکه برین زنان. مصطفی ص گفت: «ما ترکت بعدی فتنة أضرّ علی الرجال من النساء».

و عجب آنست که این زنان را دام خواند و شیطان را دام نهنده، پس کید دام نهنده را ضعیف گفت، إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً وکید دام عظیم خواند: إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ، از بهر آنکه کید شیطان چون با رحمت خدای مقابل کنی ضعیف باشد، وکید زنان چون با شهوت مردان و میل ایشان مقابل کنی قوی باشد و عظیم.

وَ الْبَنِينَ و از شهوات دنیا که مردم آن را سخن دوست دارند پسرانند، مصطفی ص گفت انّهم لثمرة القلوب و قرّة الاعین، و انهم مع ذلك لمجبنة منجلة محزنة.

و روی: ما من اهل بیت یولد فیهم ولد ذکر إلّا و اصبح فیهم عز لم یکن.

وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ قناطیر جمع قنطارست، و در لغت عرب قطعی نیست برکمیت و حدّ ان. جایی که گذرگاه مردم بود آن را قنطره گویند و قنطار مالی باشدکه گذرگاه زندگی تو بود، پس باحوال مردم بگردد همچون بی‌نیازی و توانگری، یکی باندك مال خود را بی‌نیاز و مستغنی بیند، یکی تا مال بسیار جمع نکند خود را بی‌نیاز و مستغنی نداند، و جماعتی از مفسران در قنطار سخن گفته‌اند و آن را حدّی پدیدکرده گفتند: هزار دینار، وگفتند: که پانصد، وگفتندکه نصاب زکاة، آن که زکاة در آن واجب شود. وگفته‌اندکه پری پوست گاو دینار یا درم، وگفته‌اند: دوازده هزار درم دیت مردی مسلمان. و المقنطرة المجموعة قنطارا قنطارا آنچه قنطار قنطار با هم آری وگرد کنی. گویند مقنطره همچون دراهم مدرهمه و دنانیر مدنّرة. و قیل: المقنطرة المحکمة، یقال قنطرت الشيء اذا احکمته و منه سمیت القنطره وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ اسبان را خیل خواند لما فیه من الخیلاء هیچ کس بر پشت اسب سوار نشودکه نه در خود خیلاء وکبر نبیند و اصل ذلك من خیلت الشيء و هو ظن یقرب من الکذب، و منه الخیال میگوید و از شهوات دنیا اسبان مسوّم‌اند: «مسوّم» را دو معنی است یکی: المطیّة المعلمة فی الحرب، یعنی اسبان با سومه نیکو نگاشت» آن نیکو، رنگ آن نیکو. سومه نشانی باشدکه متوسّم عیب و هنر و نژاد اسب بآن بجای آرد. دیگر معنی و الخیل المسومه ای المرسلة فی الرعی اسبان سائمه کرده کلها بصحرا گذاشته. یقال سامت الخیل فسوم سوما. فهن سائمة اذا رعت، و اسمتها أنا اسامة فهی مسامة، و سوّمتها تسویما فهی مسوّمة. و منه قوله تعالی فِيهِ تُسِيمُونَ

روی علی ابن ابی طالب ع قال رسول اللّه ص: لما اراد اللّه عز و جلّ ان یخلق الخیل قال لریح الجنوب انی خالق منك خلقا اخلقه عزّا لاولیائی، و مذلة لاعدائی، و جمالا لاهل طاعتی. قالت الریح اخلق. فقبض منها قبضة فقال خلقتك فرسا. و جعلتك عزیزا و جعلت الخیر معقودا بناصیتك و الغنائم محتازة علی ظهرك، و انت بغیتی، آثرتك فسحة من الرزق. و آثرتك علی غیرك من الدواب.

و اعطيت عليك صاحبك، و جعلتك تطير بلا جناح، و انت المطلب و انت المهرب، و ساجعل على ظهرك رجالا يسبحوننى و يحمدوننى و يهلّلوننى و يكبّروننى، فسبّحى اذا سبحوا و هلّلى اذا هلّلوا و مجدّى اذا مجّدوا وكبّرى اذا كبّروا. فقال رسول اللَّه ص ما من تسبيحة و تحميدة و تمجيدة و تكبيرة يكبر بها صاحبها، فتسمعه الّا فتجيبه بمثلها. قال: فلمّا ان سمعت الملائكه الصفة و خلق الفرس. قالت: يا رب نحن ملائكتك نسبحك و نحمدك، فما ذا لنا؟ قال: فحلق لها خيلا بلغا لها اعناق كاعناق البخت تمرّ بهم الى من يشاء من انبيائه و رسله. قال على ع و البراق منهن. قال فارسل الفرس فى الارض فلمّا استوت قدماه فى الارض صهل. فمسح الرحمن تعالى بيده على عرفه و ظهره فقال بوركت ما احسنك! فلما ان عرض اللَّه عز و جل على آدم من كل شي‏ء مما خلق اللَّه، قال له: اختر من خلقى ما شئت فاختار الفرس فقال له. اخترت عزّك و عز ولدك خالدا باقيا ما بقوا بركتى عليك و عليهم، ما خلقت خلقا احب الى منك و منهم.

و عن انس قال لم يكن شي‏ء احبّ الى رسول اللَّه ص بعد النساء من الخيل. و عن ابى ذر قال قال رسول اللَّه ص ما من فرس عربى الّا يوذن له عند كل فجر بدعوة: اللهم من حولتنى من بنى آدم و جعلتنى له، فاجعلنى احب اهله و ماله اليه.

و عن خباب قال: قال رسول اللَّه ص، «الخيل ثلاثة: فرس للرحمن و فرس للشيطان و فرس للانسان: فامّا فرس الرحمن فما اتخذ فى سبيل اللَّه و قوتل عليه اعداء اللَّه، و امّا فرس الانسان فما استطرق عليه، و اما فرس الشيطان فما روهن عليه و قومر عليه.»

وَ الْأَنْعامِ و ز شهوات دنيا كه مردم را بر آراستند چهارپايانند يعنى شتر و گاو و گوسفند. وَ الْحَرْثِ وكشته‌زار. فرق ميان حرث و زرع آنست كه حرث زمين ساختن و خويش كردن و تخم در آن ريختن است، و زرع بعد از آن رويانيدن و پروريدن است. ازينجا كه رب العالمين اضافت حرث را با خلق كرد بيرون از زرع قال تعالى: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا آنچه گفتيم ازين شهوات و لذات چندان بجايست كه دنيا بجايست، بر خوردارى ناپاينده پيدايى آن چندان ماندكه دنيا ماند. اهل معانى گفتند: حياة بر دو قسم است: حياة دانيه دنيه، و هى الحياة الدنيا حياتى نزديك يعنى اين جهان با دنائت و خساست. و دنائت و خسّت وى آنست كه رب العالمين آن را لعب و لهو خواند، و ذلك فى قوله: اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ الى قوله ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً قسم دوم حياة آن جهانى است، با راحت و آسانى، با شرف و شادى، و شرف وى آنست كه رب العالمين آن را حياة طيبه خواند و حقيقت زندگى آن نهاد بآن كه گفت: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ. كافران و بيگانگان حياة همان قسم اول دانند، و بآن راه برند، و قسم دوم خود نشناسند و در نيابند، لا جرم آن را منكر شدندگفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ، إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و مومنان بنور معرفت و تأييد الهى اين حياة آن جهانى بشناختند، و دريافتند، و بآن ايمان آوردند. رب العالمين آن ايمان ايشان بپسنديد، و ايشان را در آن بستود وگفت.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها، وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ آنكه در آخر آيت گفت: وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ اى حسن المرجع، و هى الجنة. آنچه گفت درين آيت كه رفت وصف كافرانست و بهره ايشان. اكنون وصف مؤمنان در گرفت، و آنچه از بهر ايشان ساخت گفت: قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ. روى عن عمر رضى اللَّه عنه لمّا سمع هذه الآيات، قال: «ربنا انك زيّنت و بيّنت هذه انّ ما بعدها خير منها فاجعل لعمر و آل عمر الّذي هو خير منها. معنى آيت آنست كه يا محمد: گوى شما را خبركنم به از آنچه نصيب كافرانست. اينجا سخن تمام شد.

پس ابتداء كرد وگفت: لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ گفته‌اند: كه تقوى سه منزلست: منزل اول ترك الكفر و الشرك، از شرك پرهيزكردن و ازكفر دور بودن، منزل دوم ترك المحارم الّتى تحظرها الشريعة حرامها، كه شريعت آن را بسته است و حرام كرده و از آن پرهيزكردن، سوم منزل حفظ الخواطر و النيات، خاطر و نيت خويش را پاس داشتن وز

پراکندگی نگاه داشتن. اول منزل مسلمانانست، دوم منزل مؤمنانست، سوم منزل عارفانست. میگوید: ایشان که از شرك بپرهیزیدند و از محظورات شرع باز ایستادند، و خاطر و نیّت خویش را پاس داشتند. تا در توحید درست آمدند و راست رفتند، ایشان راست بنزدیك خداوند ایشان بهشتهای.

جَنَّاتٌ بلفظ جمع گفت از بهر آنکه نه یك بهشت است، که هفت بهشت‌اند چنان که ابن عباس گفت: جنة (۱) الماوی و جنة (۲) النعیم و دار الخلد (۳) و دار السلام (۴) و جنة (۵) الفردوس و جنة (۶) عدن، و علّیون (۷). و اشتقاق جنّت از جنّ است، و معنی جنّ پوشش است، یعنی که از حسّ بصر پوشیده‌اند، که ایشان را نه‌بینند. و دل را جنان گویندکه از چشمها پوشیده است همچنین جنّات را بآن خوانندکه امروز در دنیا از چشمها پوشیده است و لذلك قال تعالی فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.

آن گه صفت بهشت کرد تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ. در همه قرآن این ها و الف با اشجار شود مگر آنجا که من تحتهم است، و معنی همانست که میگوید: میرود زیر ایشان جویهای روان یعنی زیر درختها و نشستگاههای ایشان.

خالِدِينَ فِيها جاودان در آن بهشت‌اند با ناز و نعیم، جای دیگر فرمود وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ. از آن ناز و نعیم‌شان هرگز بیرون نیارند، و از عزّ وصال با ذلّ اخراج نگردانند، وَ أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ و ایشان راست در آن بهشت جفتان پاکیزه، وگزیده از قاذورات و تغیّر، لا یبلن و لا یتغوّطن و لا یحضن و لا یشبنّ.

روی انّ یهودیّا سأل النبی ص «أ تزعم انّ فی الجنة نکاحا و اکلا و شربا» و من اکل و شرب کانت له عذرة. فقال النبی ص: و الذی نفسي بیده انّ فیها اکلا و شربا و نکاحا و یخرج منهم عرق اطیب من ریح المسك. فقال رجل: صدق رسول اللَّه خلق اللَّه دودا یاکل مما تاکلون و یشرب مما تشربون فیخلف عسلا سائغا، فقال علیه الصلاة و السلام هذا مثل طعام الجنة.»

وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ بو بکر از عاصم «رضوان» در همه قرآن بضم رآ خواند، و این لغت تمیم و قیس است. باقی بکسر را خوانند بر لغت اهل حجاز. یقال رضی یرضي رضی و مرضاة و رضوانا و رضوانا موسی گفت: خدایا! «دلّنی علی عمل اذا عملته، رضیت عنی»: مرا کاری درآموز و بعملی راه‌نمای که چون آن بجای آرم تو از من راضی شوی. رب العالمین گفت: یا موسی طاقت نداری و آنچه میخواهی بر نتاوی! موسی بسجود در افتاد و تضرع کرد، آن گه رب العالمین گفت: یا بن عمران رضایی فی رضاك بقضایی: رضاء من در آنست که بحکم من راضی شوی. مصطفی ص این دعا بسیارکردی: «اللّهمّ، انّی اسألك الرضاء بعد القضاء و برد العیش بعد الموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك»

شیخ ابو عثمان حیری را پرسیدند: چه معنی را رضا بعد القضاء خواست؟ گفت: رضا پیش از قضاء عزم باشد بر رضا نه عین رضاء، و بعد از قضاء حقیقت رضا آن بود.

وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ ای بصیر باعمال العباد، فیجازیهم علیها و قیل بصیر بالعباد ای علیهم بما یصیرون الیه من العدی و التولی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ. آن مهتر عالم و سید ولد آدم مصطفی ص خبر داد ازکردگار قدیم جل جلاله و عزّکبریاء گفت: آن گه که بهشت بیافرید رب العالمین بجبریل گفت «یا جبریل اذهب فانظر الیها»

رو درین بهشت نظاره کن و آنچه من ساخته‌ام و آفریده‌ام بندگان و دوستان خود را یکی ببین، جبرئیل رفت و آن بهشتهای آراسته با ناز و نعیم بی‌نهایت دید، و آن طرب‌گاه در آن منزلگاه در جوار حضرت اللَّه ساخته و پرداخته عزیزان راه را و دوستان اللَّه را. جبرئیل چون آن دیدگفت: «بار خدایا!

«و عزّتك لا یسمع بها احد الّا دخلها»

بعزّت و خداوندی توکه هیچکس صفت این بهشتها نشنودکه نه بآن قصد دارد و طاعت‌دار بود تا در آن شود. پس رب العالمین هر چه دشواری و رنج بود ازین نابایستها و بی‌مرادیها گرد آن بهشت درگرفت، و راهش را پل بلوی ساخت تا هرکه قصد مولی دارد نخست پل بلوی بازگذارد.
شیخ الاسلام انصاری رحمة اللّٰه گفت: من چه دانستم‌که مادر شادی رنج است، و زیر یك ناکامی هزارگنج است! من چه دانستم‌که این باب چه بابست و قصه دوستی را چه جوابست! من چه دانستم‌که صحبت تو مهینه قیامت است، و عز وصال تو در ذل حیرتست! جان و جهان کعبه جایی خوش است و معشش اولیاست و مستقرّ صدیقانست اما بادیه مردم خوار در پیش دارد، میل در میل و منزل در منزل، تا خودکرا جست آن بود که آن میلها و منزلها باز برد و بکعبه معظم رسد!

عالمی در بادیه مهر تو سرگردان شدند تا که یابد بر درکعبه قبولت بردبار

(سنایی) پس چون راه بهشت بر بی‌مرادی و ناکامی نهاد فرمان در آمدكه: یا جبریل! اکنون بازنگر تا چه بینی؟ جبریل آن راه پر خطر دید، و آن میلهای مجاهدت، و منزلهای با ریاضت دیدكه بر راهگذار بهشت نهاده، و عزت قرآن خبر می‌دهدکه تا آن میلهای مجاهدت باز نبری راه بحضرت ما نیابی وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. جبرئیل که چنان دیدگفت: «بار خدایا! نپندارم‌که ازیشان یك‌کس در بهشت شود.» مصطفی ص گفت پس رب العالمین دوزخ را بیافرید با انکال و سلاسل و با زقوم و حمیم. جبرئیل را فرمود: که یا جبرئیل یکی در رو درین زندان، تا اثر غضب ما بینی، و صفت عقوبت ما بدانی. جبرئیل رفت و دوزخ را دید با آن درکات و انواع عقوبات گفت: بار خدایا!
«و عزّتك لا يسمع بها احد فيدخلها»
بعزت تو خداوندا که کسی صفت این دوزخ نشنود و آن گه کاری کندکه بأن کار در دوزخ شود. پس رب العالمین هر چه از شهوات دنیا بود از آنچ درین آیت بشمرد مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ این همه گرد دوزخ درگرفت و راه آن بر مراد و هواء نفس نهاد تا هرکه بر پی مراد و هواء نفس خود رود بعاقبت سر بدوزخ باز نهد آن گه گفت: یا جبرئیل! اکنون بازنگر این دوزخ را یعنی که تا راه آن به بینی.
جبرئیل چون آن دیدگفت: بار خدایا! ترسم‌که هیچ‌کس نماند از ایشان‌که نه در دوزخ شود. پس مصطفی از راه هر دو سرای خبر دادگفت: «حفّت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات».
روندگان در نابایست قدم در بهشت نهند، و اندکا که ایشان خواهند بود! و روندگان در شهوت قدم در دوزخ نهند، و فراوانا که ایشان خواهند بود! آن راه بهشت پر بلاست و بانشیب و بالاست، و آن راه دوزخ آسانست و بر نفسها نه‌گران است! ألا انّ عمل الجنة حزن بربوة، الا ان عمل النار سهلة بشهوة.
قُلْ أَ أُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذلِكُمْ الآية. حدیث دشمنان و صفت زندگانی و غایت مقصور ایشان باز نمود و بیان‌کرد، باز درین آیت دیگر قصه دوستان درگرفت آنان‌که امروز تقوی شعار ایشان و فردا بهشت و رضوان سرانجام‌کار ایشان، گفت لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ هم چنان‌که تقوی را مراتب است بهشت را درجاتست: اول درجه جنة المأوی است، و اول رتبه در تقوی از حرام و هواء نفس پرهیزکردن است. قرآن مجید هر دو درهم بست وگفت: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى. و اعلی درجات جنة عدن است، و به از جنة عدن رضوان اکبر است پس غایت مقصد بهشتیان رضوان اکبرست. چنان‌که رب العالمین گفت: «وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» و این رضوان اکبرکسی را بودکه بنهایت تقوی رسد و نهایت تقوی این است‌که هر چه داغ حدوث و نشان آفرینش دارد همه را دشمن خود داند، چنان که خلیل گفت «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ» و از همه روی برگرداند تا بدلی فارغ با غم عشق حقیقت پردازد، و یقین داندكه با غم عشق او

زحمت اغيار در نگنجد، وز همه دل و جان خود بُرد.

«دل باغ تو شد پاك ببر زان كه درين دل | يا زحمت ما گنجد و يا نقش خيالت
جان نيز بنزد تو فرستيم بدين شكر | صد جان نكند آنچه كند بوى وصالت»

فردا هركسى را بغايت مقصد و همت خويش رسانند، يكى در آرزوى جنة الماوى او را گويند از حرام محض بگريز تا عادل باشي، وز تو دريغ نيست. يكى در آرزوى دار الخلد، او را گويند از شبهت بپرهيز، تا زاهد باشى و از تو دريغ نيست. يكى در آرزوى فردوس است، او را گويند از حلال محض دور باش در دنيا تا عارف باشى، و از تو دريغ نيست. قومى بمانندكه ايشان را خود آرزويى نبود و مرادى نباشد، مراد ايشان مُراد دوست و اختيار ايشان اختيار دوست! بهشت‌ها بر ايشان عرض كنند، و از بهر ايشان كنيزكان و ولدان بركنگره‌ها نشانند با نثارهاى عزيز و ايشان از همه فارغ، روى خويش از ايشان بگردانند، وگويند: اگر لا بد دل بكسى بايد داد بارى بكسى دهيم كه كرا كند.

ناگاه بدان لاله رخان دادم دل | او بود سزاى دل از آن دادم دل

اكنون رضوان اكبر گوئيم و آيت بأن ختم كنيم: روى انس بن مالك قال ابطأ علينا رسول اللّه ص يوما فلما خرج قلنا له لقد احتبست، فقال ذلك ان جبرئيل اتانى كهيئة المرأة البيضاء فيها نكتة سوداء، فقال ان هذه الجمعة فيها ساعة خير لك و لامتك. و قد ارادها اليهود و النصارى فاخطأوها» قلت يا جبرئيل ما هذه النكتة السوداء؟ فقال هذه الساعة الّتى فى يوم الجمعة، لا يرافقها مسلم يسأل اللّه فيها خيرا الّا اعطاه ايّاه، او ذخر له مثله يوم القيامة، او صرف عنه مثله من السّوء، و انّه خير الايام عند اللّه، و انّ اهل الجنة يسمّونه، يوم المزيد فقلت يا جبرئيل و ما يوم المزيد؟ فقال ان فى الجنة اوديا افيح فيه مسك ابيض، ينزل اللّه كل يوم الجمعة فيه فيضع كرسيّه، ثم يجاء بمنابر من نور فتوضع خلفه، فتحفّ به الملائكة ثم يجاء بكراسىّ من ذهب فتوضع، و يجىّ بالنبيّين و الصديقين و الشهداء و المؤمنين اهل الغرف فيجلسون ثم يبتسم اللّه فيقول: اى عبادى! سلوا. فيقولون: نسألك رضوانك: فيقول: قد رضيت عنكم.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا ايشان كه ميگويند خداوند ما إِنَّنا آمَنَّا ما كه مائيم بگرويديم فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا بيامرز ما را گناهان ما وَ قِنا عَذابَ النَّارِ (۱۶) و باز دار از ما عذاب آتش

الصَّابِرِينَ شكيبايانند وَ الصَّادِقِينَ و راست‌گويان وَ الْقانِتِينَ و فرمان برداران وَ الْمُنْفِقِينَ و نفقه كنندگان وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ (۱۷) و آمرزش خواهان (و خاصه) بسحرگاهان.

شَهِدَ اللَّهُ گواهى داد خداى أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كه نيست خدايى جز او وَ الْمَلائِكَةُ و فرشتگان او وَ أُولُوا الْعِلْمِ و خداوندان دانش (از آفريدگان او) قائِماً بِالْقِسْطِ ايستاده بداد، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جزو، الْعَزِيزُ قادر قوي الْحَكِيمُ (۱۸) دانا بهمه كار.

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ دين نزديك خداوند اسلام است وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ و دوگروه نشدند ايشان كه كتاب دادند ايشان را إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ مگر پس آن كه قرآن بايشان آمد بَغْياً بَيْنَهُمْ بحسدى كه ميان ايشان بود، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآياتِ اللَّهِ و هركه بسخنان خداى كافر شود فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۱۹) اللّه زود شمارست، (زودتوان، زودپاداش.)

فَإِنْ حَاجُّوكَ پس اگر با تو حجت جويند، (و پيكار آرند) فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ گويى من فرا دادم (فرا سپردم) همگى خود خداى را، وَ مَنِ اتَّبَعَنِ و هركه بر پى من ايستاد (همين كرد كه من كردم) وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ گوى ايشان را كه كتاب دادند وَ الْأُمِّيِّينَ و اميان عرب أَ أَسْلَمْتُمْ خويشتن بيوكنيد؟ فَإِنْ أَسْلَمُوا پس اگر خويشتن بيوكنند (و مسلمان شوند) فَقَدِ اهْتَدَوْا بر راه راست آمدند وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ بر توكه

هست پیغام رسانیدن است وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۲۰) و اللّه بیناست به بندگان خود.

النوبة الثانية

قوله تعالى الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا اين الذين همان گروهندكه لِلَّذِينَ اتَّقَوْا در آيت اول اشارت به ايشانست ميگويد گفتار ايشان اينست كه رَبَّنا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وكردار ايشان الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ اين آيت بيان گفت ايشان و آن آيت نعت كرد ايشان گفتار بجاى اساس است وكردار بجاى بنا، و اساس بى‌بنا بكار نيايد و بناى بى‌اساس پاى ندارد. يعنى كه تا هر دو خصلت سر درهم ندهند بنده بدرجه ايمان نرسد، و انّنا آمنّا در حق وى محقق نشود.

فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا ميگويد خداوند ما! بيامرز گناهان ما. وَ قِنا عَذابَ النَّارِ اى احفظنا من الشهوات و الذنوب المودّية الى النار: و مگذار ما را فراكارى وگفتى كه سرانجام آن آتش بود.

الصَّابِرِينَ مكسور است بآن لام كه در لِلَّذِينَ اتَّقَوْا است. و صبر در لغت عرب حبس است. و مصبوره كه مصطفى از خوردن گوشت او نهى كرده است، آن جانور است كه در جاهليت او را در جايى بيافتند و وى را مى‌زدند تا مردارگشت هم موقوده است و هم مصبوره. پس معنى الصَّابِرِينَ آنست كه گله و نالش فرو خود گيرند و بيرون ندهند. مفسران گفتند الصَّابِرِينَ اي على ما امر اللّه عز و جل و فرائضه، و الصابرين على دينهم و على ما اصابهم. يعنى كه شكيبايان‌اند برگذاردن فرمان اللّه، و بجاى آوردن فرائض و لوازم. و شكيبايان‌اند بهر چه بايشان رسد از رنجها و مصيبتها و بى‌كاميها.

وَ الصَّادِقِينَ يعنى فى الاعتقاد و القول و العمل، و ذلك غاية الايمان، راست گويان و راست روان و راست كاران، در دل با صدق اعتقادند، و در زبان با صدق گفتارند، و در اركان با صدق كردارند. وَ الْقانِتِينَ اى المطيعين للّه، و الدائمى العبادة فى السرّ و الجهر خداى را فرمان برداران‌اند، و هميشه وى را پرستندگان چه در نهان و چه در آشكارا در همه حال چنانند. وَ الْمُنْفِقِينَ يعنى من الحلال فى طاعة اللّه، هزينه كنندگان و صدقه دهندگانند، و آنچه دهند حلال دهند، و در راه خدا دهند، نعمت اللّه در طاعت اللّه خرج كننده وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ.

يعنى المصلّين من آخر الليل، نمازكنندگان‌اند در سه يك بازپسين از شب. جماعتى از مفسران بر آنندكه اين مستغفران ايشان‌اندكه نماز بامداد بجماعت گذارند و ذكر استغفار در قرآن سى و سه جايست. و معنى استغفار آمرزش خواستن است و آنچه بنده گويد «استغفر اللّه و اتوب اليه» عزم است بر استغفار نه حقيقت استغفار.

ربيع خثيم كسى را ديدكه ميگفت: استغفر اللّه و اتوب اليه. گفت: اى جوانمرد تو مى‌گويى كه من از اللّه آمرزش ميخواهم وز معصيت با طاعت وى ميگردم، نى اگر نكنى دروغ باشد اين سخن وگناهي ديگر. آن مرد گفت: يا ربيع! اكنون چون گويم؟ گفت بگو «اللّهمّ اغفر لى و تب علىّ» شهر حوشب گفت: اين معنى در خبر است كه مصطفى ص كسى را ديدكه همان سخن ميگفت، جواب وى همين دادكه ربيع خثيم داد.

وهب ابن منبه گفت كه در زبور داود خوانده‌ام كه «يا داود! بشنو از من كه من حقام، و حق ميگويم، اگر بنده از بندگان من بپرى دنيا گناه دارد پس پشيمان شود باندازه يك دوشش پستان، و از من كه خدايم آمرزش خواهد يك بار، راست، و من دانم از دل وى كه آن صدق است، و نمى‌خواهدكه با سرگناه رود، يا داود! من آن گناهان از وى زودتر از آن بيفكنم كه قطرات باران كه از هوا بزمين افتد.

و عن عبد الرحمن ابن دلهم: ان رجلا قال يا رسول اللّه علمنى عملا ادخل به الجنة، قال: «لا تغضب و لك الجنة»، قال: يا رسول اللّه زدنى: قال «لا تسأل الناس شيئا و لك الجنة» قال زدنى، قال استغفر اللّه فى اليوم سبعين مرة يغفر لك ذنب سبعين عاما. قال يا رسول اللّه ليس لى ذنب سبعين عاما، قال فلامّك، قال ليس لامّى، قال فلابيك قال و ليس لابى قال فلاهل بيتك، قال ليس لاهل بيتى، قال فلجيرانك.

و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه رأس الاستغفاركل يوم الف مره.

این سه خبرکه گفتیم در استغفار اشارة است بسه مقام از مقامات راه دین بر ترتیب: اول مقام سابقانست، ایشان را یك بار استغفار فرمود که گفتشان با کمال صدقست و حقیقت اخلاص. و در خبر است که «اخلص العمل یجزك منه القلیل»

، دوم مقام مقتصدانست، از اللَّه بهشت خواستند ایشان را هفتاد بار استغفار فرمود. سوم مقام ظالمانست، معیشت دنیا و روزی فراخ خواستند، ایشان را هزار بار فرمود. وکلید روزی فراخ استغفار بسیار ساخت. مصطفی گفت: «من استبطأ رزقه، فلیکثر من الاستغفار.»

در آثار بیارندکه یکی از فرزندان عباس نام وی ابو جعفر از بنی مروان بگریخت که قصد وی میکردند، باعرابی فرود آمد، و روزگاری در تواری با آن اعرابی بماند. پس که اعرابی بیامد، وی را گفت: اگر شنوی که خلافت ما را راست شد و بر ما قرارگرفت قصد حضرت ما کن تا با تو نیکویی کنیم. اعرابی بعد از روزگاری بیامد بحضرت او، و خلافت بر وی راست شده و از وی طلب معیشت کرد ابو جعفرگفت: من ترا چیزی بیاموزم اگر بکارداری پیش از یك سال اللَّه ترا مستغنی گرداند. اعرابی گفت آن چیست؟ گفت هر روز هزار بار استغفارکن. و عیال خود را هم چنین بفرمای تا هزار بار استغفارکند. اعرابی رفت و وصیت امیر المؤمنین برکارگرفت، نه بسی بر آمدکه بمال دفین در افتاد، عاملان امیر المؤمنین از وی خمس خواستند برخاست و بحضرت خلافت باز آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! من وصیت تو برکارگرفتم، و بمال فراوان دفین در افتادم، اکنون عاملان تو خمس میخواهند، امیر المؤمنین گفت: مال چند باشد؟ گفت سی و شش هزار درهم امیر المؤمنین ساعتی سر در پیش افگند، آن گه گفت یا اعرابی روکه آن مال همه آن تو است، وکس را نیست که از تو خمس خواهد. پس آن گه از ابو جعفر پرسیدندکه این ازکجا گفتی؟

گفت از قول خداوند عز و جل اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً الی قوله وَ یَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً میگوید استغفارکنید تا روزی شما فراخ و روان شود، مصطفی ص گفت «رأس الاستغفارکل یوم الف مرة»

دانستم که هرکه بحکم این خبر و بر وفق این آیت استغفارکند روزی وی فراخ شود، که اللَّه تعالی و عده خود خلاف نکند.

«وَ الْمُسْتَغْفِرِینَ بِالْأَسْحارِ» جعفر بن محمد ع گفت: «من صلی من اللیل ثم استغفر فی آخره سبعین مرة کتب من المستغفرین بالاسحار»

ابن عمر نماز شب کردی تا بوقت سحر و بعد از سحر استغفارکردی تا بوقت صبح. و این تخصیص بوقت سحر بآنست که عبادت در آن وقت بر تن دشوارتر بود و وقت صافی‌تر و دل حاضرتر و رقیق‌تر . داود علیه السلام از جبرئیل پرسیدکه در شب کدام ساعت فاضلتر؟ گفت: این ندانم و لکن هر شب بوقت سحر عرش عظیم در اهتزاز و جنبش می‌آید.

روی عن النبی ص قال: «انّ ثلاثة اصوات یجیبهم اللَّه: صوت الدیك، و صوت الّذي یقرأ القرآن، و صوت المستغفرین بالاسحار.»

و عن معاذ بن جبل قال: قال اللَّه تبارك و تعالی حقت محبتی بعبادی الذین یعمّرون مساجدی، و یكثّرون ذکری، و یستغفرون بالاسحار، اولئك الذین اذا اردت نقمةً بعبادی خففت بهم نقمتی من عبادی.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الایة، مصطفی ص گفت هرکه این آیت برخواند آن ساعت که در خواب میشود تا آنجا که گفت لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ وَ أَنَا عَلی ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِینَ رب العالمین هفتاد هزار فرشته بر وی گمارد تا از بهر وی استغفار میکنند تا بقیامت. و بخبری دیگر می‌آید هرکه این آیت برخواند و بآخرگوید

«و انا اشهد بما شهد اللَّه و استودع اللَّه هذه الشهادة، فهي لی عند اللَّه ودیعةٌ.»

روز قیامت این خواننده را بیارند و ربّ العالمین گوید: انّ لعبدی هذا عهداً و انا احقّ من وافی بالعهد، ادخلوا

عبدی الجنة
: گويد اين بنده را با من عهديست وكيست از من سزاوارتر بوفاء عهد، فرود آريد بنده مرا ببهشت.
زبير ابن العوام گفت عشيه عرفه نزديك مصطفى فرا رفتم تا بدانم كه چه ميخواند گفتا شَهِدَ اللَّهُ مى‌خواند تا بآخر، آن گه ميگفت و انا على ذلك من الشاهدين هم چنان باز پس ميخواند تا بوقت افاضت. حكايت كنندكه مردى شهد اللَّه برخواند، آن گه گفت بار خدايا وديعت منست بنزديك تو تا روز حاجتم باز دهى، پس بوقت وفات آن مرد گويند زبانش گشاده گشت و ميخواند شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ تا باين كلمه شهادت فروشد و در آن حال هاتفى آواز دادكه «هذه وديعتك رددناها اليك». كلبى گفت سبب نزول اين آيت آن است كه، دو حبر از احبار شام آمدند نزديك مصطفى ص چون چشم ايشان بر مدينه افتاد، يكديگر را گفتند چه نيكو ماند اين مدينه بمدينة آن پيغامبركه در آخر الزمان بيرون آيد. پس چون مصطفى را ديدند، او را بآن صفت و نعت ديدندكه خوانده بودند و دانسته، گفتند: «انت محمد؟» تو محمدى؟ جواب دادكه: آرى من محمدم، گفتند «تو احمدى؟» گفت «آرى من احمدم» گفتند ترا از شهادتى پرسيم اگر ما را از آن خبر دهى و بيان كنى ناچار بتو ايمان آريم و بگرويم، رسول خدا گفت: بپرسيد آنچه خواهيد.
گفتند: «اخبرنا عن اعظم شهادة فى كتاب اللَّه عز و جل» ما را بخبركن كه كدام شهادة است بزرگوارتر و عظيم‌تر دركتاب خداى، جبرئيل آمد و آيت آورد شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ..
قرائت بو جعفر: شهداء اللَّه است ممدود و منصوب بر صفت يا بر حال، و چون اين قرائت خوانى پيوسته بايد خواند بِالْأَسْحارِ و بانه. اما قرّاء ثمانية همه فعل خوانند شَهِدَ اللَّهُ، ميگويدگواهى داد اللَّه كه جز او هيچ خدا نيست، گواهى داد خود را بخود پيش ازگواهى خلق او را، بى‌نياز بگواهى خود ازگواهى جز از خود، بسزاء حق خويش بيش از پيدايى خلق خويش.
قال المفسرون شَهِدَ اللَّهُ اى بيّن و اظهر بما نصب من الادلّة على توحيده.
مفسران گفتند: معنى شهادت بيان كردن است و بيرون دادن آنچه نهفته بود، يعنى كه دلائل توحيد بر عالميان روشن كرد تا هركه نظركرد بآن هيكل علوى، و درين مركز سفلى، و درين آيات و روايات قدرت وى، و در زمين، و در سماوات، در برّ و در بحر، در هواء و در فضا، دليل گرفت بر صانع با جلال و قادر بركمال عز جلاله و عظم شانه.
حاصل معنى آنست: كه «لا تستوحش من تكذيب الكافرين لك فقد اظهرك اللَّه من الآيات ما ينبى انه تعالى شاهد لك بصدق دعواك.» وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ اى و شهدت الملائكة گفته‌اند: كه شهادت اللَّه اخبار و اعلام است، و شهادت فرشتگان و اولوا العلم اقرار است، چنان كه گفت شَهِدْنا عَلى أَنْفُسِنا
اى اقررنا. و اين شهادة ايشان كه معطوف است بر شهادت اللَّه نه از روى معنى است كه از روى لفظ است، چنان كه جاى ديگرگفت انّ اللَّه و ملائكته يصلّون على النبى ص و شهادت علماء كه در شهادة خود بست و در شهادت فرشتگان دليل است بر فضل علماء و شرف ايشان مصطفى ص گفت «ساعةٌ من عالم يتكئُ على فراشه ينظر فى علمه خيرٌ من عبادة العابد سبعين عاما».
و روى انه قال: خيار امتى علمائها و خيار علمائها رحمائها، الا و ان اللَّه تعالى يغفر للعالم اربعين ذنبا قبل ان يغفر للجاهل ذنبا واحدا، ألا و ان العالم الرحيم يجيء يوم القيامة و ان نوره أضاء ما بين المشرق و المغرب.
قائِماً بِالْقِسْطِ. ترتيب آيت آنست كه شهد اللَّه قائما بالقسط نصب است بر حال، يعنى كه ايستاده بعدل. قائم و قيّوم و قيّام و قيّم همه نامهاى خداوند عز و جل‌اند، و معنى آن پائنده بر حال بيك نعت، نه حال گردد و نه نعت تغيير پذيرد.
وگفته‌اندكه معنى قائِماً بِالْقِسْطِ آنست كه مدبّر رازق، مجاز بالاعمال. يقال فلان قائم بامر فلان اى مدبّر له

متعهد لاسبابه، و قائم بحق فلان ای مجاز له.. قسط نامیست داد را، و اقساط مصدرست و قسوط مصدر قاسط است، یقال معنی قسط ای اخذ قسط غیره و هو جور، و اقسط ای اعطي غيره قسطه، و ذلك عدل.
لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اول این کلمه شهادت است و آخر آیت همان کلمت، یعنی که اول بجای دعوی و شهادتست و آخر بجای حکم جعفر ابن محمد ع گفت: اول وصف و توحید است و آخر رسم و تعلیم. وگفته‌اند: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ در آخر آیت از آن باز آوردکه الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ از پس آن بود، و مخلوق را باین هر دو نام خوانند، یعنی که عزت او نه چون عزّ مخلوقاتست و حکمت او نه همچون حکمت ایشان، هر چندکه هم نامی هست هم‌سانی نیست، که هیچ خدا جز ازو نیست تا هم سانی میان ایشان باشد. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ در پیش داشت تا این معنی را تنبیه کند.
الْعَزِيزُ عزیز در اصل شدید است و عزّت شدّت است و غلبه. پارسی عزت زور است عرب گوید عز علی ای شقّ علي. عزیز علیه ما عنتّم ای شدید شاق.
و عزني فی الخطاب ای غلبنی و شادنی
یعزّ علیّ فراقی لکم و ان کان سهلا علیکم یسیرا
و اصل حکیم زیرکست و حکمت به است از علم، حکمت نامیست علم محکم درواخ را که اختلاف نپذیرد و بران تهمت نبود و در آن گمان نیامیزد.
إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ. الایة... کسایی خوانده است تنها إِنَّ الدِّينَ بنصب الف معطوف در آن که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ، و إِنَّ الدِّينَ وکسانی آن ازکس نشنیده است و برکس نخوانده، جز زان که قرائت ابن عباس است. معنی آنست که دین معروف که آن را ملّت وکیش خوانند. آن نزدیك خدا اسلام است، و اگر تفصیل آن خواهی که بدانی، قول و عمل و نیت است، و اگر روشن‌تر وگشاده‌تر خواهی پنج چیز است: یکی قرآن و حکم آن، دیگر رسول و سنت وی، سدیگر اجماع علماء اهل سنت، چهارم آثار پیشینیان، پنجم قیاس سمعی. این همان دینست که رب العالمین گفت وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً. و بعضی مفسران گفته‌اندکه این جواب مشرکان است، که هرکسی ازیشان بآنچه داشت از ملت وکیش فخر می‌آورد، و میگفت لا دین الا دیننا و هو دین اللَّه. پس ربّ العالمین ایشان را دروغ زن کرد باین آیت وگفت: نه چنان است که ایشان می‌گویند، انّ الدین عند اللَّه السلام الذی جاء به محمد ص. و دین را چند معنی است: فرمان داری، و ولایت‌داری، و پاداش، و شمار، و عادت و این همه در دین ملت داخل‌اند.
و اصل اسلام خویشتن فرادست دادن است، و فرماینده را خویشتن بیفکندن است، و اختیار خود برگرفتن، وکسی در دست کسی دهندکه او را چنانك خواهی میکن او را، گویند او را مسلّم در دست وی نهادند و اسلام و استسلام هر دو یکسان است:
فالآن قد جئت مستسلما فما شئت فافعل بمستسلم
قوله: وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ ایشان که مختلف شدند جهودان‌اند، وکتاب توریت است، و علم اینجا قرآن است. وگفته‌اندکه محمد است. و از بهر آن او را علم نام نهادندکه معلوم ایشان بود بنعت و صفت وی بیش از بعثت وی. میگوید تا نیامده بود یك گروه بودند بیك قول که او آمدنی است و بودنی براستی، و چون بیامد دوگروه شدند: قومی گفتندکه استوارست، قومی گفتندکه نیست. آن گه گفت بَغْياً بَيْنَهُمْ یعنی این اختلاف که افتاد بحسدی بود که در میان ایشان بوده. حسد آنست که در دلست، چون بگفت و کرد آید بغی است.
وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآياتِ اللَّهِ قیل: یعنی بمحمد و القرآن فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ ای سریع التعریف للعامل عمله.
فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ میگوید: اگر این جهودان با تو خصومت کنند، درکار دین. تو بگوی من قرار دادم و سپردم خودی خود وکردار خود و دل خود و نیت خود از برای خدای وَ مَنِ اتَّبَعَنِي و مهاجر و انصار

که بر پی من ایستاده‌اند، همین کردندکه من کردم. و آنچه گفت: أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ مراد وجه مفرد نیست که همه تن و جمله جوارح مرادست. اما وجه با آن مخصوص کرد که شریف ترین جوارح است و عظیم‌تر همه، چون وجه بخضوع درآید همه جوارح تبع وی بود، وَ قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وگو جهودان و ترسایان راکه توریت و انجیل ایشان را دادند وَ الْأُمِّيِّينَ و امیان عرب یعنی مشرکان، ایشان که کتاب نداشتند. أَ أَسْلَمْتُمْ؟: لفظ استفهام است و معنی امر، چنان که جای دیگر گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ و جای دیگر فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ؟ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ أَ أَسْلَمْتُمْ خود را بیوکنید.

فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا مصطفی ص این آیت بریشان خواند یعنی بر اهل کتاب ایشان گفتند «اسلمنا» ما مسلمان شدیم. رسول خدا گفت: جهودان را

«أ تشهدون انّ عیسی کلمة من اللّه و عبده و رسوله؟»

ایشان گفتند: معاذ اللّه که عیسی بنده باشد. این است که رب العالمین گفت: وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ. بلاغ اسم است و تبلیغ مصدر. میگوید: اگر ایشان از اسلام و دین برگردند، بر تو جز تبلیغ رسالت نیست، و راه نمودن کار تو نیست: لیس علیك هداهم» و این آیت پیش از نزول آیت قتال فرود آمد، پس چون آیت قتال فرود آمد این آیت منسوخ گشت.

وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ یعنی بصیر بمن آمن بك و صدّقك و بمن کفر بك وكذّبك. مومن وکافر را می‌بیند، و اعمال همه می‌داند، و فردا همه را پاداش می‌دهد، هرکسی را سزاء خویش و جزاء خویش، چنان که گفت «و وفیّت کل نفس ما عملت و هو اعلم بما یفعلون.»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا رب العالمین جل جلاله و تقدست اسمائه و لا اله غیره، درین آیت دوستان خود را می‌نوازد، و روش ایشان باز می‌گوید و گفتار و کردار ایشان می‌ستاید، و می‌پسندد. آفرین خدا بر آن جوانمردان بادکه در هر چه گویند و هر چه خواهند و هر قاعده که نهند از اول نام دوست برند، و ازو گویند، و باوگویند، که با او خوکرده‌اند و بآن آسوده‌اند.

با هرکه سخن گویم گر خواهم وگر نه   ز اول سخن نام توام در دهن آید

آن گه در هر چه شنوند و خوانندگویند: «آمنّا» در گفته اللّه گویند «آمنّا» در گفته رسول گویند «آمنا» از ذات صمدی و صفات سرمدی شنوندگویند «آمنّا» بهشت و دوزخ و ترازو و صراط شنوندگویند «آمنّا» امروز نادیده در غیبت «آمنّا» فردا در قیامت با مشاهدت «آمنّا» جلال رؤیت ذو الجلال، و رضوان اکبر، هم در قیامت هم در بهشت ثمره «آمنّا.»

بهرچ از اولیا گویند ارزقنا و دقّقنا   بهرچ از انبیا گفتند: آمنّا و صدّقنا

اگر نیاز نمودند و آمرزش خواستند فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا خداوندا! خط کرم برگناهان ما کش، و این نهادهای ضعیف را مسوز بآتش. خداوندا! بحرمت این دلهای با وصال تو خوش، که نسوزی ما را بآتش! فریاد ازو که باو بد گمانست، ازگمان بدت او را چه زیان است! وَ قِنا عَذابَ النَّارِ خداوندا! ما را از آتش دوزخ پرهیز ده! و از عقوبت خویش ما راگریز ده! این جا نکته عزیزگفته‌اند: آتش هر چند قوی‌تر و سوزان‌تر بود چون آب بآن رسد نیست شود، یا ببایدکشته گردد، آن ساعت که تو خلوتی را دست آری، و در پس زانو نشینی، و قطره چند آب از چشم فروباری، فرشته راگویند این آب نگه‌دار. نفسی سرد از سر حسرت و درد بر آری، فرشته دیگر راگویند این بردار. تا فردا که آتش دوزخ تاختن آرد، از یك سو آب آید و از یك سو باد، و آن آتش هزیمت گیرد، بنده گوید بار خدایا! این چیست؟ گویند او را: این آب دیده تو و آن آه سینه تو.

الصَّابِرِينَ ای بقلوبهم، الصَّادِقِينَ بارواحهم، الْقانِتِينَ بنفوسهم، الْمُنْفِقِينَ بمیسورهم، الْمُسْتَغْفِرِينَ بالسنتهم. آن

جوانمردانی که گفتارشان آنست، کردارشان اینست که بدل شکیبایانند بر فرمان حق، بروح راست روانند در عهد حق، بتن فرمان بردارانند در حق حق، بمال هزینه کنندگانند در راه حق، بزبان آمرزش خواهانند و جویندگانند از کرم حق.

الصَّابِرِينَ ای صبروا علی البلوی، و رفضوا الشکوی حتی و صلوا الی المولی، و لم یقطعهم شيء من الدنیا و العقبی. بهر بلوی صبرکردند، و شکوی بگذاشتند، از دنیا و عقبی روی برتافتند تا بمولی رسیدند. وَ الصَّادِقِينَ ای صدقوا فی الطلب فقصدوا، ثم صدقوا حتی شهدوا، ثم صدقوا حتی وجدوا، ثم وجدوا حتی قعدوا فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. راست گفتند تا در روش آمدند، پس راست رفتند تا منزل بریدند، راست اندیشیدند تا بمقصد رسیدند، پس شاهد صدق بگذاشتند و خود را فرا آب دادند تا بساحل امن و مقعد صدق رسیدند، عند ملیك مقتدر.

الْقانِتِينَ ای بملازمة الباب، و تجرّع الاکتئاب، و ترك المحاب، و رفض الاصحاب، الی ان تحققوا بالاقتراب، جامه فقر بپوشیدند، و بر در سرای کرم دست نیاز برداشتند، که تا نگشایی نرویم، و تا ننوازی برنگردیم، ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه. گه در سجود وگه در قیام، گه با بیم وگه با امید. از حضرت عزّت این نواخت می‌آیدکه میدان راه دوستی افرادست، آشامنده شراب آن از دیدار بر میعاد است. برسد هرکه صادق است روزی بآنچه مرادست.

بخت از در خان ما در آید روزی　　　خورشید نشاط ما بر آید روزی
و از تو بسوی ما نظر آید روزی　　　و این انده ما هم بسر آید روزی

وَ الْمُنْفِقِينَ ای جادوا بمیسورهم من الاموال، ثم بنفوسهم من حیث الاعمال، ثم بقلوبهم من صدق الاحوال. گه مال بازند وگه حال، گه تن بازند وگه جان. مال در راه دوست، و حال درکار دوست، تن در جستن دوست، و جان در دیدار دوست.

ما را همه هر چه هست ایثار تراست　　　گوش از قبل سماع گفتار تراست
دیده نظر جمال بسیار تراست　　　جان و دل و دین نثار دیدار تراست

وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ ای یستغفرون عن جمیع ذلك اذا رجعوا الی الصّحو عند ظهور الاسفار من فجر القلوب، لا من فجر یظهر فی الاقطار. تا در روش باشند این سان و صفت ایشان و نعت و سیرت ایشان! بازکه بکشش رسند و صبح یگانگی از افق تجلی اسفار دهد، از آن شواهد خوف و رجا و صدق و صبر استغفارکنند. مصطفی ص ازین جا گفت: انّه لیغان علی قلبی لانّی لاستغفر اللّٰه فی الیوم سبعین مرة

از معرفت فرا گذرند تا بمعرفت رسند، و از دوستی برتر شوند تا دوست بینند، دوستان را دوستی منزل است و دوست وطن، با شناخته آرام گیر نه با شناختن! این است که ربّ العزت گفت: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى.

شیخ الاسلام انصاری رحمه اللّٰه بجمله این معانی اشاره کرده است وگفت: نشان حوادث در ازلیت کوم، سیل که بدریا رسید از آن سیل چه معلوم؟ همه هستیها نیستند در آن اول قیّوم! ای رستاخیز شواهد و استهلاك رسوم، عارف به نیستی خود زنده است، ای ماجد قیوم! جهان از روز پر و نابینا محروم! ظاهر شدی سخن شدم سخن نماند، پیدا شدی دیده شدم دیده نماند!

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان　　　وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان　　　زان نیزگذشتیم نه این ماند و نه آن

قوله: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ شهد الحقّ للحقّ بانّه الحقّ، خود را خود ستود! و خود را خود گواهی داد، بسزای خویش، از صفت خویش، درکلام خویش خبر داد از وجود خویش، و صمدیت خویش، و قیّومیت خویش، و دیمومیت خویش، شهد سبحانه بجلال قدره وکمال عزّه حین لا جحد و لا جهل و لا عرفان لمخلوق،

و لا عقل و لا وفاق و لا نفاق و لا حدثان و لا سماء و لا فضاء و لا ظلام و لا ضياء. نه عالم بود و نه آدم، نه هوا و نه فضا، نه بر و نه بحر، نه نور و نه ظلمت، نه فهم و نه فرهنگ، نه وفاق و نه نفاق. كه ربّ العالمين بجلال قدر خويش وكمال عز خويش سخن گفت وگواهى داد بيكتايى و بى‌همتايى خويش، و خبر داد از صفات و ذات خويش! امروز همانست كه بود، و جاويد همان! هرگز نبود كه نبوده و هرگز نباشدكه نباشد! اولست و آخر، ظاهر و باطن! اول‌كه هميشه هست، و بود و نبودها دانست! آخركه هميشه باشد، و ميداند آنچه دانست. ظاهر بكردگارى، و غالب هركس بجبّارى، و برتر از هر چيز به بزرگوارى! باطن از دريافت چون، و از قياس وهمها بيرون! و پاك ازگمان و پندار و ايدون.

در ذات لطيف تو حيران شده فكرتها　　بر علم قديم تو پيدا شده پنهانها

وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ بزرگست شرف فرشتگان و انبياء و علما، و شگرف بر آمدكار ايشان، كه اللَّه شهادت ايشان با شهادت خود پيوند داد، نه از آن كه شهادت وى را بوحدانيت خود پيوندى مى‌دريابد از شهادت مخلوقان! نى‌نى كه عزت وى وى شناسد و عزت وى احديت وى داند، از نبود پس بود پيوند نيابد، و وحدانيت او را موحّدى مى‌درنيابد، و هستى وى را مقرّى مى درنيابد، و دوام ملك وى را آسمان و آسمانيان و زمين و زمينيان مى‌درنيابد، وكمال الوهيت وى را دنيا و آخرت، بهشت و دوزخ مى‌درنيابد، كبرياء وى عزت وى شناسد و عزت وى احديت وى داند!

فلوجهها من وجهها قمر　　و لعينها من عينها كحلّ

تراكه داندكه ترا تو دانى و تو، ترا نه داندكس، ترا تو دانى بس!، بلى سعادت فرشتگان و انبياء و علما بود و تشريف و اكرام ايشان و تخصيص ايشان از ميان خلقان‌كه خود خواست و خودكرد و خود نواخت، و بمعرفت خودشان راه داد. و اللَّه يختص برحمته من يشاء.

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ دين پسنديده كه خداى را ببندگى بآن برزنند و بر حكم آن وى را پرستند، و رضاى وى بآن جويند، و بآن بوى بازگردند دين اسلام است. و اسلام را سه منزل است: اول منزل اعتراف حقن دماء و اموال است، شمشير ازگردن بردارد، و مال وى بر وى نگه دارد، اگر موافق باشند يا منافق، متّبع يا مبتدع. منزل ديگر اعتراف است با اعتقاد درست، و اتباع سنت، و وفاء عمل. سوم منزل اسلام استسلام است: و اين غايت‌كار است، و پسنديده اللَّه است، و معرفت را پناه است. خود را بر درگاه عزّت حق بيفكندن و وى را منقاد بودن، و بحكم وى راضى شدن. و بآن اعتراض نياوردن، و از آن اعراض نكردن و آن را تعظيم نهادن، و شكوه داشتن! و آنچه ابراهيم دعاكرد خود را و اسماعيل را مسلمان خواست غايت اين منزل سوم بود وگفت: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ همانست كه گفتند او را أَسْلِمْ فقال أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ و هو المشار اليه بقوله تعالى حكاية عن يوسف عليه الصلاة و السلام تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ.

۶ النوبة الاولى

قوله، تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ ايشان كه كافر مى‌شوند و نمى گروند بِآياتِ اللَّهِ بسخنان خداى وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ و پيغامبران را ميكشند بناحق وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ و ميكشند ايشان راكه بداد و راستى فرمايند. مِنَ النَّاسِ از مردمان، فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۲۱) بشارت ده ايشان را بعذابى دردنماى.

أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ايشان‌اندكه تباه گشت (و نيست شد) كردار هاى ايشان، فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم درين جهان (ببى نامى) و هم در آن جهان (ببى پاداشى.) وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۲۲) و نه ايشان راست هيچ يارى ده.

أَ لَمْ تَرَ؟ نمى‌بينى و ننگرى إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ بايشان كه ايشان را بهره‌اى دادند ازكتاب (آسمانى) يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ مى‌باز خوانند ايشان را با نامه خدا لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ تا حكم كندكتاب خدا ميان

ایشان ثُمَّ یَتَوَلَّی آن گه بر می‌گردد. فَرِیقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۲۳) گروهی ازیشان روی گردانیده (باك نداشته، و فرو گذاشته.)
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا آن (دلیری ایشان) بآنست که ایشان گفتند، لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَیَّاماً مَعْدُودات فردا آتش بکسی از ما نرسد مگر روزی چند شمرده، وَ غَرَّهُمْ فِي دِینِهِمْ و ایشان را فریفته کرد در دین ایشان ما کانُوا یَفْتَرُونَ (۲۴) آنچه خود می‌ساختند از دروغ.
فَکَیْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ تا چون بود حال ایشان آن گه که فراهم آریم ایشان را، لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ روزی را که در بودن آن روزگمان نیست وَ وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ (۲۵) و سپرده آید بهر تنی آنچ کرد، و بر هیچ کس از ایشان بیداد نیابد.

النوبة الثانية

قوله تعالی. إِنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ الآیة... آیات این جا قرآن و دین است بقول بعضی مفسران، و بقول بعضی: آیات اللَّه حجتهای روشن است و برهان صادق بر وحدانیت و فردانیت خدای درکتابهای وی، و بیرون ازکتاب دلائل روشن در آفاق و در انفس بر اثبات نبوّات و شرائع، که خلق باعتبار آن محثوث‌اند و مامور، و الیه الاشارة بقوله: وَکَأَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها ربّ العزّة گفت: جهودان و ترسایان بآیات ما کافر شوند وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ و پیغامبران را بجور و دلیری و بنا حق میکشند. ابو عبیده جراح گفت: یا رسول اللَّه! من اشد عذابا یوم القیامة؟» ازین مردمان کرا عذاب سخت‌تر و صعب‌تر باشد بروز رستخیز؟ رسول خدا جواب داد: «من قتل نبیّا او رجلا امر بمعروف او نهی عن منکر»
گفت عذاب صعب کسی را باشدکه پیغامبری راکشت یا آن مردکه امر بالمعروف و نهی عن المنکر فرماید، پس مصطفی (ص) این آیت برخواند و آن گه گفت: یا ابا عبیده! بنی اسرائیل چهل و سه پیغامبر را بیك ساعت از اول روز بکشتند، پس صد و دوازده مرد از نیك مردان و عابدین بنی اسرائیل برخواستند، تا بر ایشان امر بمعروف رانند و نهی منکرکنند، ایشان آن صد و دوازده مرد را در آخر روز بکشتند، مفسران گفتند این ملوك بنی اسرائیل بودند از آن جهودان که بعد از موسی برخاستند، و این آیت در شان ایشان فرود آمد.
و یقاتلون الذین الایه... قرائت حمزه است و نصیر ازکسانی. و مقاتلت این جا بمعنی قتل باشد، و مفاعله بر معنی فعل در لغت هست، چنان که گویند «عافاه اللَّه» «قاتله اللَّه!». و در خبرست: «بئس القوم قوم یقتتلون الّذین یأمرون بالقسط من الناس، بئس القوم قوم لا یأمرون بالمعروف و لا ینهون عن المنکر، بئس القوم قوم یمشی المؤمن بینهم بالتقیة و الکتمان.
آن گه گفت: فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ. در قرآن جایها بشارت گفت بمعنی نذارت، این از آن است. و عذاب اسم است و تعذیب مصدر و اصله من قولهم «ماء عذب» فالتعذیب ازالة ذلك العذب، کقولهم مرّضته، و قذّیته، في ازالة المرض و القذی. و فرق میان عذاب و عقاب این است که عقاب بر سبیل مجازاة باشد، یعنی که بر عقب جرم متقدّم میرود، و عذاب همه جای کار فرمایند در مجازاة و غیر آن. هر چندکه جهودان در روزگار رسول اللَّه قتل نکردند بلکه اسلاف ایشان کردند، اما بحکم آنکه متّبع اسلاف خویش بودند، و بر فعل ایشان و قتل ایشان رضا دادند، و آن می‌پسندیدند، مستوجب عذاب گشتند هم ایشان و هم اسلام ایشان. میگوید ایشان را خبر ده که هم ایشان را عذاب است و هم اسلاف ایشان را، هر چندکه این متاخران جهودان اگر ایشان را بر مصطفی و بر مؤمنان دست رس بودی هم قتل کردندی چرا که ایشان هم بر اعتقاد اسلاف خود بودند، نبینی که در بعضی جنگها و حربها که ایشان را با رسول (ص) بود همت قتل کردند، اما رب العالمین وی را از ایشان نگه داشت، و ایشان را از وی باز داشت، و هو المشار الیه بقوله وَ اللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. در بعضی اخبار بیارندکه هیچ مسلمان با جهود همراه نشودکه جهود همت قتل مسلمان کند اگر تواند یا از پیش شود، پس ایشان را بحکم این

اعتقادگفت: فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ..
قوله: أُولئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ... الايه. اما فى الدنيا فلانهم لم يحقن دماءهم و اموالهم، و لم يحصلوا منها محمدة، و اما فى الآخرة فلانهم لم يستحقوا بها ثوابا. و اعمال جهودان آنست‌که بدعوى مى‌گفتندكه ما پذيرنده توراتيم و بر شريعت موسى ايستاده، ربّ العالمين گفت: اين اعمال‌كه دعوى ميكنند باطل است و تباه، كه نه درين جهان ايشان را نيك نامى داد، نه در آن جهان پاداش.
قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ... الآية اين رؤيت حقيقى است، ميگويد نمى‌بينى و ننگرى باين جهودان‌كه ايشان را نصيب دادند از آسمان يعنى‌كتاب توريت يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ اين‌كتاب دوم قرآن است و احكام آن، بقول قتاده. ميگويد: آن جهودان را با كتاب قرآن و حكم آن و اتباع محمد (ص) خواندند، نپذيرفتند، و از آن برگشتند و روى برگردانيدند، با آنكه وى را مى‌شناختند بنام و صفت و نعت. فانهم يجدونه مكتوبا عندهم فى التورية و الانجيل، و بيك روايت از ابن عباس يُدْعَوْنَ إِلى كِتابِ اللَّهِ مراد از اين‌كتاب هم تورات است و آن را قصه است، ميگويند: مردى و زنى از اهل خيبر از اشراف ايشان زنا كردند، و بحكم‌كتاب تورات مستوجب رجم شدند، امّا كراهيت مى‌داشتند رجم ايشان را، كه از اشراف و مهتران بودند، بر مصطفى (ص) آمدند تا از وى رخصتى يابند دركار ايشان، رسول خدا ايشان را حكم رجم‌كرد نعمان بن ابى اوفى و يحيى ابن عمرو از سران جهودان بودند، گفتند: يا محمد! بيداد ميكنى بر ايشان، كه بر ايشان رجم نيست» مصطفى گفت: «بينى و بينكم التوراة».
ميان من و شما توراة است يعنى بحكم تورات فرود آئيم، ايشان باين رضا دادند، پس رسول خدا گفت از شما كه داناتر است بتورات؟ گفتند مردى است اعور از دانشمندان فدك او را ابن صوريا گويند، و او را بخواندند، رسول گفت: تويى ابن صوريا؟ گفت آرى! گفت تو عالم جهودانى؟ گفت چنين ميگويند. آن گه رسول خدا توريت بعضى بخواست‌كه در آن ذكر رجم بود، ابن صوريا درگرفت و ميخواند تا بآيت رجم درگذشت. آن‌گه دست بر آن نهاده و پوشيده داشت. پس عبد اللَّه ابن سلمان دست وى بگرفت و آن آيت رجم بهر رسول اللَّه و بهر جهودان خواند، نبشته بود: «المحصن و المحصنة اذا زنيا، و قامت عليهما البينة، رجما و ان‌كانت المراة حبلى، تتربص بها حتى تضع ما فى بطنها» پس رسول خدا فرمود: تا آن هر دو جهودان را كه زنا كرده بودند رجم‌كنند جهودان از آن در خشم شدند و بيرون رفتند، رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد. ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ ميگويد: گروهى از ايشان برگشتند و روى‌گردانيدند از حق، يعنى علما و رؤساء ايشان بعد از آنكه دانستندكه رجم حق است و حكم تورات است.
و بهر آن‌گروهى باعراض مخصوص‌كرد، نه همه‌كه لختى از علماى ايشان چون عبد اللَّه بن سلام و اصحاب او مسلمان شده بودند و ايمان آورده.
وگفته‌اندكه فرق ميان تولّي و اعراض آنست‌كه: تولى آنست‌كه حاجتى را برگردد بر عقد و نيّت آن‌كه باز آيد، و اعراض آنست‌كه بدل و همت برگردد و روى برگرداند يعنى يترك المنهج و ياخذ فى عرض الطريق متخبّطا. گفته‌اند تولى آنست‌كه دوستى و هواخواهى بگذارد، اما بتن برنگردد. و اعراض آنست‌كه دوستى بگذارد و بتن نيز برگردد.
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا اى ذلك الاعراض عن حكمك بسبب اغترارهم، حيث قالوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ اين ايام معدودات آن چهل روز خواهندكه در آن‌گوساله مى‌پرستيدند يعنى بعدد آن روزها كه‌گوساله پرستيديم ما را عذاب خواهد بود. رب العالمين‌گفت: اين دروغ ايشان را فرهيفته‌كرد، خود دروغ فرا مى‌سازند و خود بدان فرهيفته مى‌گردند. و دروغ آنست‌كه‌گفتند لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُوداتٍ وگفته‌اند آن دروغ‌كه ايشان را فرهيفته‌كرد آنست‌كه‌گفتند «نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ».

قوله: فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ گفته‌اند: که معنی یوم وقت است و آنچه گفت «فی ستة ایام، فی اربعة ایام، فی یومین» معنی همه وقت است، که این روز و شب بر اختلاف نزدیك ما است، و اللَّه تعالی لیس عنده لیل و نهار عبد اللَّه بن مسعود گفت. «انّ ربّکم لیس عنده لیل و لا نهار، نوّر السماوات من نور وجهه.»
فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ الایة... میگوید: که تا چون بود حال و قصه ایشان که ما ایشان را با هم آریم لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ روزی را که در بودن آن روزگمانی نیست و نه شور دل را جایی. اگرکسی گوید چگونه شك از آن نفی کرد، و بسیارکس هست از مردمان یعنی کافران که در آن بشك‌اند، چنان که ربّ العزت حکایت کرد از قومی: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ جواب آنست که: این آیة لا ریب بمعنی نهی است چنان که گفت فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ ای لا ترفثوا و لا تفسقوا. دلیل برین آنست که جای دیگر نهی صریح کرد: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ، فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اگرگویند این شك در قصد و اختیار مردم نیاید، چگونه نهی میکند چیزی که در آن اختیار نیاید؟ جواب آنست که: هر چند چنین گفت اما معنی آن حثّ است بر تدبر و تفکر، یعنی که تفکرکنید و نیك بیندیشید و باز دانید. و این تدبّر و تفکّر در قصد و اختیار آید، وگمان و شور دل باز برد. و روی ابو هریرة قال: قال النبی ص یجمع اللَّه الخلق یوم القیامة فی صعید و احد ثمّ یطلع علیهم ربّ العالمین، فیقول: یتبع کل انسان ما کان یعبد، و یبقی المسلمون فیطلع علیهم و یعرفهم بنفسه، ثم یقول انا ربکم فاتبعونی، و قال النبی ثم تنشق الارض عنکم فتخرجون منها شابا کلکم علی سن ثلاثین، و لسان یومئذ سریانی، فتخرجون عراتا حفاة غلفا غزلا الی ربکم تنسلون، و انا اول من تنشق عنه الارض.»
وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ: ای جزاء ما کسبت وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ بنقصان حسناتهم و زیادة سیّئاتهم. قال الضحاك عن ابن عباس: فاول رایة ترفع لاهل الموقف ذلك الیوم من رایات الکفار رایة الیهود، فیفضحهم اللَّه علی رؤس الاشهاد ثمّ یأمر بهم الی النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ الایه... ای الّذین ربطناهم بالخذلان و وسمناهم بوصف الحرمان، اخبرهم انا سوف ننقلهم عن دار الهوان و من الخذلان و الحرمان الی العقوبة و النیران، کسی که در ازل خسته تیغ شقاوت شد، در ابدکمند سعادت او را نگیرد، و آن را داغ خذلان بر جان نهادند، نی! روزبه و دولت یار او نباشد، آن را که نواختند آن روز نواختند، و آن را که راندند آن روز راندند.
عباس را که کمند سعادت از مکنون غیب بینداخته بودند، درکعبه شد و سر پیش بر سجود نهاد و می‌گفت یا لات! یا هبل! بار خدای عالم میگفت: لبیك عبدي لبیك!» غلغل در فرشتگان افتادکه بار خدایا! او لات و هبل میخواند و تو بعزّت خویش جواب میدهی! گفت ای فرشتگان! آرام گیرید، که شما را بر مکنونات غیب ما اطلاع نیست، اگر او را در بندگی سهو و غلط افتاد ما را در خداوندی سهو و غلط نیفتاد، و شما نظارگیان آئید نظاره کنید، تا تقدیر ما در حق وی و فرزندان وی تا بقیامت چه اعجوبه بیرون دهد! و آنکه آن میر پیغامبران نوح پیشانی خویش بدان درگاه در خاك مالید و گفت: بار خدایا! در دل پدران در حق فرزندان تو به دانی، تواند بود که برین ضعف و پیری ما رحمت کنی، و این پسر را دین اسلام کرامت کنی. از جبار عالم خطاب آمد که: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ یا نوح! حکم ما چنان رفت در ازل که سر فرزند توکلاه توحید را نشاید، و حکم ما را مرد نه، و بر آن مزید نه! تا بدانی که این کاریست رفته و بوده! آن را که خواندند آن روز خواندند، و وسیلت نه، و آن را که راندند آن روز راندند، و علت در میان نه! آن کشته قضا چندین سال بساط عبادت پیمود بر امید وصل، چون پنداشت که دیده املش گشاده شود، یا نفحه وصال در دلش وزد، از سماء سمو بر خاك مذلّت افتاد اخلد الی الارض سیاه افتاد است.

پیش تو رهی چنان تباه افتادست　　　کز وی همه طاعتی گناه افتادست

این قصه کز آن روی چو ماه افتادست این رنگ گلیم ما سیاه افتادست.

قوله: فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ. آیا تا چون بود حال ما روز رستخیز؟ که جهانیان را از اول موجودات تا آخر دور مخلوقات بیك نفخه اسرافیلی از خاك جهان برانگیزند، و بیك لمحه در عرصات قیامت حاضرکنند، وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً

باش تا از صدمه صور سرافیلی شود صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار.

باش تا اظهار عزت و ریاست کوهها فرا رفتن آید، دست و پای و پشت و پهلو فرا گرفتن آید، و آن عیبها پوشیده و سرها آلوده فرا دیدن آید، و با توگویند.

فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ. پرده از روی کارت برگرفتیم، یعنی که خود را چه توخته و چه ساخته؟ همان بینی که خود فرستاده! همان خوری که خود پخته، همان دروی که خود کشته؟ اینست که رب العالمین گفت هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ، هر چه تو امروز به پناه او شوی فردا از تو برگردد، و ترا بگذارد، مگر تقوی که درین سرای و در آن سرای ترا ضایع نگذارد. همه حسبها را آن روز داغ کنند، و همه نسبها را پی کنند، تقوی را گویند بیا که امروز روز بازار تست، هرکرا از تو نصیبی بود در آن سرای امروز در سرای جزا او را بر قدر نصیب او بمنزلی فرود آر، آشنایان خویش را در مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ فرود آر: عاشقان خویش را در حضرت رضا و رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ فرود آر، آشنایان تقوی دیگرند و عاشقان تقوی دیگر، آشنایان اوکسانی‌اند که از حرام و شبهات بپرهیزند، و حرکات و سکنات و اقوال و افعال ایشان بدستوری تقوی باشد، و عاشقان تقوی کسانی‌اندکه از طاعات و حسنات خویش از روی نادیدن چنان بپرهیزندکه دیگران از معاصی و سیئات بپرهیزند. ابو القاسم نصیر آبادی رحمه اللّٰه از خواص متقیان بود، او را گفتند: تقوی چیست؟ از حالت خویش از تقوی خبر داد وگفت: ان یتقی العبد ما سوی اللّٰه تقوی آنست که از هر چه جز اللّٰه است پرهیزی. هر آینه این کس برابر نبود با آن کس که از حرام تنها بپرهیزد. اشارت قرآن چنان است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ فردا که روز رستخیز باشد، و روز نواخت و سیاست هرکس که بمراتب تقوی برتر، او بحضرت آلهیت نزدیکتر و گرامی‌تر!. همانست که رب العالمین گفت: وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلِ اللَّهُمَّ گوی بار خدایا، مالِكَ الْمُلْكِ دارنده و خداونده پادشاهی، تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ دهی پادشاهی او را که خود خواهی، وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ و میکشی پادشاهی از دست هرکه خواهی، وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و عزیز میکنی او را که می‌خواهی، وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ و خوار میکنی او را که می‌خواهی، بِيَدِكَ الْخَيْرُ بدست تست همه نیکی إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۶) تو بر همه چیز توانایی.

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ می‌درآری شب و روز وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و می‌درآری روز و شب وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ و زنده از مرده می‌بیرون آری وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و مرده از زنده می‌بیرون آری. وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ (۲۷) و روزی دهی او را که خواهی بفراخ بخشی (بی‌تقتیر.)

لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مبادا که گیرندگرویدگان ناگرویدگان را بدوستی، مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ بیرون از گرویدگان. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه آن کند (که موالات گیرد از مومنان با کافران) فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ او از خدا در هیچ چیز نیست إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً مگر آنکه بپرهیزید از ایشان، وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و حذر می‌نماید خدای شما را از خویشتن وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۲۸) و با خداست بازگشت.

قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ گوی اگر پنهان دارید آنچه در دلها دارید أَوْ تُبْدُوهُ یا (بگفت وکرد) آن را پیدا کنید، يَعْلَمْهُ اللَّهُ در هر دو حال خدای آن را می‌داند وَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و می‌داند هر چه در آسمانهاست و هر چه در زمین است. وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۹) و خدای بر همه چیز تواناست.

یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ آن روزکه بیابد هر تنی ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً آنچه کرد از نیکی حاضرکرده پیش وی، وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ و هر چه کرد از بدی تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ، دوست دارد و خواهدکه میان او و میان آن بدی، أَمَداً بَعِیداً اندازه بودی دور (که نه او آن بیند و نه آن باو رسد) وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و حذر می‌نماید خدای شما را از خویشتن، وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ (۳۰) و اللَّه سخت مهربانست به بندگان.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: قُلِ اللَّهُمَّ، مالِکَ الْمُلْكِ... ابن عباس گفت: معاذ بن جبل از مسجد رسول بازماند و نمی‌شد، رسول او را دید، گفت: یا معاذ! چرا از مسجد باز ماندی و نمی‌آیی؟ گفت یا رسول اللَّه یوحنای جهود را بر من دینی است، و بر راهم مترصد نشسته و چیزی ندارم که این دین بگذارم، ترسم که اگر بیرون آیم مرا بمسجد نگذارد، و از حضرت تو باز دارد. رسول گفت: یا معاذ! خواهی که اللَّه گردن تو ازین دین آزادکند، وکار فروبسته بگشاید، بر خوان قُلِ اللَّهُمَّ.. تا آخر هر دو آیت. معاذگفت، خواندم و اللَّه تعالی آن کار بر من آسان کرد، و دین گذارده شد. و بروایتی دیگر این قصه دین با علی ع رفت. رسول اللَّه ص علی را گفت: قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْكِ بر خوان آن گه بآخرگوی

«یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما تعطی منها ما تشاء و تمسك منها ما تشاء اقض عنّی الدّین و اغننی عن العیلة»، ابن عباس گفت: که از مصطفی ص شنیدم که نام اعظم خدای در سوره آل عمران است در آیت: قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْكِ.

اما سبب نزول این آیت: مفسران گفتندکه: مصطفی ص را فتح مکه برآمد، و امت خود را وعده داد بملك پارس و روم. منافقان و جهودان را این سخن بس دور آمد و مستبعد داشتند وگفتند، کجا صورت بندد که ملك فارس و روم باین امت قرارگیرد!! محمد را مکه و مدینه نه بس است؟ تا نیز به فارس و روم طمع دارد! رب العالمین آیت فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْكِ.... وگفته‌اندکه وعده دادن مصطفی امّت خود را بملك پارس و روم آنست که روز خندق بر یاران قسمت کرد که هر ده کس را چهل گز خندق می‌بایدکند، و سلمان مردی با قوت بود، مهاجران گفتند از ماست، انصارگفتند از ماست، مصطفی ص گفت و نواخت سلمان را: «سلمان منّا اهل البیت»

عمرو بن عوف گفت من بودم و سلمان و حذیفه نعمان و شش کس دیگر از انصار و چهل گز نصیب ما، چنان که رسول خدا در آن خط کشیده بود، گفت ما را سنگی سخت پیش آمدکه آلات ما همه در آن شکسته شد، و از آن درماندیم و از آن جا برگشتن و خط بگذاشتن روی نبود. سلمان را بحضرت مصطفی ص فرستادیم تا وی را ازین حال خبر دهد. مصطفی بیامد، و تبر از دست سلمان فراگرفت، و یکی بر آن سنگ زد، پاره شکافته شد و از آن زخم تبر وی نوری بتافت، که چهارگوشه مدینه از آن روشن گشت، مانند چراغ روشن در شب تاریك. مصطفی ص تکبیری گفت، مسلمانان همچنین تکبیرگفتند. یکی دیگر بزد، هم برین صفت، و هم بران سان روشنایی بتافت. سوم بار هم چنان بر آن نسق، و آن سنگ شکسته گشت و پاره پاره شد. سلمان گفت: یا رسول اللَّه! عجب چیزی دیدم که هرگز مانند آن ندیده بودم! رسول خدا با قوم نگریست وگفت: شما همان دیدیدکه سلمان دید؟ گفتند: آری، دیدیم! رسول گفت باول ضرب که آن نور پیدا شدکوشکهای حیره و مدائن کسری جمله بدیدم، و جبرئیل آمد و مرا خبرکرد که: امت تو بر آنچه دیدی غلبه کنند، و پادشاهی آن دیار و اقطار ایشان را باشد، و ضربت دوم که نور پیدا شدکوشکهای حمیر از زمین روم بمن آشکارا شد، و جبرئیل آمد و همان گفت و بضربت سوم کوشکهای صنعاء آشکارا بدیدم جبرئیل همان گفت: آن گه مصطفی ص ایشان را بشارت داد، مومنان همه شاد شدند، گفتند الحمد للَّه که ما را وعده نصرت و قوت داد. منافقان گفتند: عجب نیست این سخن که محمد میگوید، و وعده باطل که می‌دهد؟ از مدینه او قصور حیره و مدائن کسری چون بینند؟ و ایشان

را امروز چندان ترس است از دشمنان که حاجت بآن است که خندق پی امن مدینه فرو برند، کی توانندکه بیرون آیند و بملك صنعاء و روم و حمیر رسند؟ رب العالمین در شان آن منافقان گفت: وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً. و تسکین دل مومنان را و تصدیق وعده مصطفی را این آیت فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ.. الایة.

و معنی آنست که: یا محمد! بگوی، ای خداوند پادشاهان! پادشاهی آن را دهی که خودخواهی او را که خواهی بپادشاهی عزیزکنی و بنوازی وگرامی داری، چون محمد مصطفی مهتر عالمیان، وگزیده جهانیان، و امّت وی بهینه امتان، و نزدیك خدا پسندیدگان، او را که خواهی خوار داری و بیوکنی چون دشمنان وی منافقان و جهودان و مشرکان. بدانکه این ملك کاری عظیم است و صفتی بزرگ.

رب العالمین در قرآن با کتاب و نبوّت قرین کرد وگفت: فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً و قال تعالی: إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً. وگفته‌اند: «الدّین بالملك یقوی، و الملك بالدین یبقی» جای دیگر اضافت ملك با خود کرد تخصیص و تعظیم ملك را: وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ این اشارت بملك مطلق است آن ملك حقیقی که در آن جور و غصب و بی‌دیانتی نباشد، و چهار معنی قرین آن بود: علم، و قدرت، و سیاست، و عدد، بالعلم یدبّر، و بالقدرة ینفّذ، و بالسیاسة ینظم، و بالجمع یحفظ، ملك حقیقی این است، نه آن تسلط و غصب که بر سبیل مجاز ملك گویند. و علی ذلك قوله، وَكانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً سمّاه ملکا مع کونه عاصیا. و هم از این باب است آنچه مصطفی گفت «اغیظ رجل عند اللّه عز و جل یوم القیامة و اخبثه رجلٌ یسمّی ملك الاملاك، لا ملك الاّ للّه.»

قُلِ اللَّهُمَّ... این میم مشدد در افزود بجای یاء ندا که از سر بیفکنده بود.

اصل آنست که «یا اللّه» و ضمه هاء بر جای گذاشت که نداء مفرد بود. بو رجاء عطاردی گفت: هفتاد نام از نامهای خداوند عز و جل درین میم اللّهمّ تعبیه است، نصر ابن شمیل گفت: هر آن کس که بگفت: «اللّهمّ» خدای را بهمه نامهای وی خواند پس ثواب وی چندان است که خدای را بهمه نامهای وی یادکند و برخواند ابو الدرداء روایت کرد از مصطفی

قال: «ان اللّه عز و جل یقول انا اللّه لا اله الاّ انا، مالك الملوك و ملك الملوك، قلوب الملوك بیدی، و ان العباد اذا اطاعونی حوّلت قلوب ملوکهم علیهم بالرأفة و الرحمة، و ان عصونی حوّلت قلوب ملوکهم علیهم بالسخطه و النّقمة، فساموهم سواء العذاب، فلا تشغلوا انفسکم بالذّل علی الملوك، و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر و التضرع الی اکفیکم ملوککم»

قوله: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ میگوید: پادشاهی او را دهی که خود خواهی، یعنی مصطفی ص و اصحاب وی که ایشان را فتح مکه داد و نصرت برکافران، با ده هزار مرد مسلمان در مکه شد، وکافران را مقهور و مخذول کرد، و شرك را با طی ادبار خویش برد. وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ و او را که خواهی خوارداری و مقهور داری، یعنی ابو جهل و اصحاب وی که سرهای ایشان بریدند و در قلیب بدر افکندند وگفته‌اند: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ یعنی آدم و فرزندان وی، وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ یعنی ابلیس و پس رو آن وی. تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ گویند: ملك داود است چنان که گفت وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ. و تَنْزِعُ الْمُلْكَ ملك طالوت است که از وی با داود شده، و گفته‌اندکه: مراد باین ملك عافیت و قناعت است چنان که مصطفی ص گفت «من اصبح آمنا فی شربه، معافی فی بدنه، و عنده قوت یومه فکأنّما حیزت له الدنیا بحذافیرها.»

وگفته‌اندکه ملك بهشت است که رب العالمین از آن خبر داد بقوله: ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً عبد العزیز بن یحیی گفت: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ یعنی الملك علی ابلیس و قهر الشیطان:، کما

قال رسول اللّه فی حق عمر بن الخطّاب «ان الشیطان لیفرق من جیش عمر، و ما سلك عمر فجّا الاّ سلك

الشيطان فجّا آخر.»
وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ حتی یغلبه الشیطان، کما
قال علیه السلام «انّ الشیطان یجری من ابن آدم مجري الدم»
ابن المبارك سفیان ثوری را گفت: «اخبرنی ما النّاس؟» مرا خبرکن که مردمان کهاند؟ یعنی ایشان که اوصاف مردمی و خصال ستوده در ایشان است و بآن مستحق ثنا و مدح گشتهاند؟ جواب داد، که: دانشمندان و زیرکان. گفت ملوك کهاند؟ گفت زاهدان. گفت اشراف کهاند؟ گفت پرهیزگاران. گفت سفله کهاندگفت ظالمان. گفت اغویا کهاند؟ گفت: «الّذین یکتبون الاحادیث لیستاکلوا به اموال الناس.»
وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ گفتهاندکه: این اشارتست به کمال قدرت خدای که قادر برکمال آن باشدکه جمع کند میان هر چیزی با ضد وی، چنان که هر دو داند و هر دو تواند: اگر خواهد عزیزکند و بران قادر، و اگر خواهد خوارکند و بران قادر. و برین صفت جز خداوند ذو الجلال و قادر برکمال نیست.
بِيَدِكَ الْخَيْرُ ای النصر، و الغنیمة، و عزّ الدنیا و الآخرة. میگوید: بدست تست خدایا! عز دنیا و آخرت، و نصرت بر دشمنان، و نیکی کردن با دوستان. إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من العزّ و الذّل قَدِيرٌ همه تو دادی و بر همه توانایی، خواهی عزیزکنی، خواهی خوار داری، خواهی بخوانی و بنوازی، خواهی برانی و بیندازی، همه تویی، کار تو داری کریم و مهربانی، رحیم و رحمانی، عزیز و سلطانی، اگرکسی گوید: چون خیر و شر همه درید اوست و بخواست او، پس چرا خیر مفرد گفت: و این تخصیص خیر بذکر ازکجاست؟ جواب آنست که: این تخصیص از آن است که خلق که ازو همه چیز می‌خواهند و خیر میجویند و رغبت بخیر دارند پس آنچه رغبت بآنست و خواست و همت خلق بآنست بر زبان در دعا و ذکر، همان گفتند اگر چه باعتقاد داشتندکه خیر و شر همه ازوست، و آفریده اوست، و بارادت و مشیت اوست.
تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ ینقص من احدهما و یزید فی الآخر. و معنی این درآورد آنست که روز پانزده ساعت است در اطول الایام، و شب نه ساعت، از روز می‌کاهد و در شب می‌افزاید، تا شب به پانزده ساعت شود، و روزها نه ساعت آید در اقصر الایام. هر چه ازین کاهد در آن افزاید، و هر چه از آن بکاهد درین بیفزاید. قال بعض العلماء: ان اللّه تعالی احبّ ان یریکم عزته، فأراکم اللیل و احبّ ان یریکم من رحمته، فاراکم النهار، فاللیل یذکّر النّار و ما فیها، و النهار یذکّر الجنة و ما فیها.
وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ: میت و میّت بتشدید و تخفیف در لغت است از دوگروه عرب معنی هر دو یکسانست، اما بتشدید قراءت نافع است و حمزه وکسایی و حفص. باقی بتخفیف خوانند، میگوید: زنده از مرده بیرون می‌آری و مرده از زنده. این مرده نطفه است، و خایه مرغ، و تخم نبات، و شب تاریك. و این زنده جانور است، و نبات، و روز روشن. این از آن بیرون می‌آرد و آن ازین.
وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ بغیر تضییق و تقتیر. و شرح این در سوره البقره رفت.
قوله لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ این در شأن قومی آمد از مومنان که پنهان دوستی داشتند با جهودان. رب العالمین ایشان را از آن باز زد و نهی کرد وگفت: مبادا که مؤمن کافر را بدوستی گیرد. همانست که گفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ. و جای دیگرگفت: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.
مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ای من غیر المؤمنین و سواهم. میگوید: بیرون از مؤمنان کسی را بدوست مگیرید، این استحثاث مؤمنان است از ربّ العالمین بدوستی گرفتن یکدیگر را، و پسند آن بنزدیك خدای. و الیه الاشارة بقوله: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ. ولیّ دوست بود از دل، مدار او مداجات، و آمیختن بظاهر نه اولیاء باشند.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ الاتخاذ. فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ ای فارق دینه و برئ اللّه منه. و میگوید: هر مومن که موالات

گیرد با کافران اللّه ازو بیزارست یعنی از تولّای وی بیزارست، نپذیرد خدای طاعت وی، و نپسندد.

إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً و تقاة و تقیّة و اتقاء و توقی یکی است، و جمع تقاة تقی است. و یعقوب تنها تقیّة خواند. و معنی همه پرهیزیدن است، میگوید: مگرکه از ایشان ترسید و ازیشان پرهیزید، که پس رخصت است شما راکه مومنانید موالات ایشان بزبان نه بدل، چنان‌که جای دیگرگفت: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ.

مفسران گفتند: معنی آیت آنست که مؤمنان را روا نیست مداهنت کافران و موالات با ایشان، مگرکه کافران بر مسلمانان غلبه کنند، یا مردی مسلمان تنها در میان کافران افتد، وزیشان ترسد، آن گه او را رخصت باشدکه خویشتن را باظهارکلمه حق در دست ایشان ننهد و خود را هلاك نكند، بلكه مداهنت كند و بزبان موالات كند، چندان‌که در آن استحلال خون مسلمانان و اضاعت مال ایشان نباشد.

آن گه این را تقیّةگویند. تقیه در اسلام رواست بدو شرط: بیم سَر، و سلامت دل. در خبر است که مسیلمه کذاب دو مرد را از یاران رسول خدا بگرفت، با یکی گفت که گواهی میدهی که من رسول خداام؟ گفت آری گواهی میدهم، دست از وی بازگرفت و رهایی یافت. آن دیگر سرباز زد و نگفت آنچه مراد مسیلمه بود، و او را بکشت. این قصه با مصطفی بگفتند مصطفی علیه السلام گفت: «امّا المقتول فمضی علی صدقه و یقینه و اخذ بالفضل، و امّا الآخر فاخذ برخصة اللّه و اللّه یغفر له»

و قال صعصعة بن صوحان لاسامة بن زید: خالص المؤمن و خالق الکافر، فان الکافر یرضی منك بالخلق الحسن، و یحق علیك ان تخالص المؤمن» این در حال تقیه است و مذهب جماعت مفسران است. امام مذهب معاذ بن جبل و مجاهد و جماعتی از علما آنست که: این تقیه در ابتداء اسلام بود و پیش از آنکه دین اسلام مستحکم شود و قوت گیرد، اما امروز تقیه در دار الحرب است نه در دار الاسلام که بحمد اللّه رکن اسلام قوی است، و رایت اسلام ظاهر وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا.

آن گه مسلمانان را بترسانید، و حذر نمود از خشم خویش اگر با کافران دوستی گیرندگفت: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ای عذاب نفسه وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ میگوید: بازگشت همه با اللّه است یعنی آنچه در دنیا بندگان را داده بود. از ملك و ملك و تصرفات آن همه ازیشان در قیامت واستانند، و با اللّه شود، و همانست که جایها در قرآن گفت: إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.

آن گه تمامی تحذیر را گفت: قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ گوی اگر پنهان کنید آنچه در دل دارید از موالات کفّار، یا از نااستوارگرفتن رسول و بگذاشتن حق او أَوْ تُبْدُوهُ یا آنچه در دل دارید بکردار پیدا کنیدکه با رسول بحرب و قتلا بیرون آئید، يَعْلَمْهُ اللَّهُ فیجازیکم علیه، خدای میداند هر دو حال از شما، و شما را بآن پاداش دهد، چنان‌که سزای شما وکردار شما بود.

آن گه گفت يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ او خداوندیست که هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است می‌داند، و جزاء هرکس از مغفرت و عذاب تواند، پس بدانیدکه ضمائر دل شما هم داند و آن کس که همه داند و جزاء همه تواند سزاست که از وی بترسند، و از عذاب و خشم وی بر حذر باشند.

اهل معانی گفته‌اند تُخْفُوا فرا پیش تبدوا داشت تا تنبیهی باشدکه اللّه عمل و نیت ما می‌داند پیش از اظهار آن. و علی هذا قوله، سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ و قال تعالی: يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ در هر دو آیت سرّ فرا پیش جهر داشت. آن معنی را که بیان کردیم. جای دیگر بر عکس این گفت: إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ تبدوا فرا پیش داشت تا تنبیهی باشدکه علم هر دو او را یکسانست، او را آشکارا چه نهان است، نه از آن نهان او را در علم نقصان است. نه ازین آشکارا زیادتی که در هر دو حال دانای گمانست.

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً تقدیره و یحذرکم اللّه نفسه، یوم تجد، اگر خواهی ابتداء این آیت

با يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ، پيوند، و معنى آن باشدكه اللّه شما را حذر مى‌نمايد از عذاب خود در آن روز قيامت كه هر كس بجزاء كردار خود رسند، نيكان بثواب، و بدان بعذاب. و اگر خواهى به، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ پيوند، و معنى آن باشدكه خداى روز رستخيز بر همه چيز قادر است از عذاب و ثواب نواخت و سياست و رحمت و نقمت يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً همانست كه جاى ديگرگفت: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بما عَمِلُوا احصاه اللّه و نسوه.

وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ يعني القبيح من العمل، يقرأ من كتابه تَوَدُّ اى تمنّى النفس عند ذلك لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً من المشرق الى المغرب.

آن گه تاكيد را و استظهار بر ايشان كلمه تحذير اعادت كرد وگفت: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و نيز رأفت و رحمت و مهربانى در تحذير بست گفت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ و معنى آنست كه من بر شما سخت مهربانم و بخشاينده، كه تعجيل عقوبت نكردم، و شما را بايدكردارى فرانگَذاشتم، بلكه از عاقبت كار و سرانجام كردار خبر دادم و حذر نمودم، تا بيدار و هشيار باشيد، و بعاقبت رستگار شويد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ. بزرگست و بزرگوار، خداوندكردگار، مهربان وفادار، بار خداى همه بار خدايان، و پادشاه همه پادشاهان، نوازنده رهيگان، راه‌نماى ايشان. دانست كه ايشان بسزاء ثناى او نرسند و حق او نشناسند، و قدر عظمت او ندانند، بمهربانى وكرم خود ايشان را گرامى كرد و بنواخت، و بآن ثناء خود خود كرد آن گه با نام ايشان كرد، و ايشان را در آن بستود و نيك مردان كرد، وگفت: اى بندگان و رهيگان! مرا همان گوئيدكه من خود را گفتم، گوئيد يا مالك الملك! اى پادشاه بر پادشاهى و پادشاهان! اى آفريننده جهان!، اى يگانه يكتا از ازل تا جاودان! اى يگانه يكتا در نام و نشان! اى سازنده كاركارسازندگان! اى بسر برنده كار بندگان بى‌بندگان! خداوندا، ستوده خودى بى ستاينده! خداوندا تمام قدرى نه كاهنده نه افزاينده! خداوندا، بزرگ عزتى بى‌پرستش بنده! پادشاهى ترا انداز نيست، وكس با تو در پادشاهى انباز نيست! كه خود بكست نياز نيست: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ يكى را بركشى و بنوازى، و يكى را بكشى و بيندازى، يكى را بانس خود آرام دهى و او را غم عشق خود سرمايه دهى، تا بى‌غم عشق تو آسايش دل و آرام جانش نبود،

تا جان دارم غم ترا غمخوارم بى‌جان غم عشق تو بكس نسپارم

يكى با رضوان در ناز و نعم جنت، يكى با مالك در زندان وحشت و نقمت، يكى بر بساط بسط بر تخت ولايت منتظر رؤيت، يكى در چاه بشريّت با خوارى و با مذلت. آن صاحب ولايت بزبان شادى از دولت وصال خود خبر ميدهد:

كنون كه با تو بهم صحبت اوفتاد مرا دعا كنم كه وصالت خجسته باد مرا

و آن بيچاره كشته مذلت بزبان مهجورى از سر حرمان خويش اين ترنم ميكند:

بايّ نواحى الارض ابغى وصالكم و انتم ملوك ما لمقصدكم نحو
حال دل خود ترا نموديم و شديم بر درد دل اندوه فزوديم و شديم

ابو بكر وراق گفت: تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ اين ملك قهر نفس است، و هواء خود زيردست خود داشتن، همان ملك است كه سليمان پيغمبر خواست. بقول بعضى از علماء، گويندكه: هر روز چندين گاو وگوسفند قربان ميكرد و چندين گونه الوان اطعمه در مهمان خانه او بودى، و خود نان جوين خوردى و مرقّع پوشيدى، و خشوع وى بآن اندازه بودكه چهل سال بر آسمان ننگرست هيبت و اجلال خداى را راه در مسجد شدى درويشى را ديدى در جنب او نشستى وگفتى: «مسكين جالس مسكينا.»

وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ آن کس که این سیاست و پادشاهی بر نفس امّاره از وی دریغ دارند، سلطان هوا بر وی مستولی شود، راست حال وی چنان باشدکه رب العالمین گفت: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ، هَواهُ آن را که پادشاهی ظاهر بوی دهند و آن گه اسیر هوی و شهوت خویش شود، او را از پادشاهی بحقیقت چه نصیب بود؟ امیر المؤمنین علی علیه السلام بجماعتی درویشان گذر کرد آن هیبت دیدار ایشان بر وی تافت، گفت: «ملوك تحت الخمار».

اگر هیچکس بحقیقت درین دنیا پادشاه است، جز این درویشان نباشندکه هواء نفس خود زیر قدم آوردند، تا از همه فتنها بر آسودند. آن پادشاهان ظاهرکه اسیر هواء خودند هرکجا پی‌زنند از آن جا گرد برآرند. إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً. و این پادشاهان طریقت هرکجا گذر کنند سنگ ریز آن مروارید شود و خاك آن مشك و عبیرگردد.

خاکی که بران پای نهی مشك و عبیرست   تختی که برو تکیه کنی عود مطرّاست

آن را که در لباس خلقان مقامش دار الملك عزّت بود، و اعلی علّیّین، او را از خلقان چه زیان؟ و آن را که از تخت ملك بربایند و بسجین رانند أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً او را از آن مملکت چه سود؟ سفیان ثوری امام عصر بود، روزی جامه‌ای که بر تن او بود قیمت کردند، درمی و چهار دانگ بر آمد. او را گفتند: این چیست؟ گفت:

ما ضرّ من کانت الفردوس منزله   ما ذا تجرّع من بؤس و أقتاد

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ ای خداوندی که شب محنت بروز شادی در آری، تا أمن بنده برداری که ایمنی نیست در راه تو! و روز شادی بر شب محنت درآری، تا نومیدیی بنده باز بری که ناامیدی نیست در دین تو!، لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ.

وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ای خداوندی که از بیگانه آشنا بیرون آری! چنان که محمد ص از آمنه و ابراهیم ع از آذر، و از آشنا بیگانه بیرون آری! چون قابیل از آدم ع وکنعان از نوح ع. و مصطفی ص روزی در حجره عایشه شد، و زنی بنزدیك عایشه بود که هیئتی نیکو داشت و صالحه بود. رسول ص پرسید: که این کیست؟ عایشه گفت که: این خالده دختر اسود بن عبد یغوث مصطفی ص گفت: سبحان الذی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی

و این بهر آن گفت که او مؤمنه بود و صالحه و پدرش کافر بود.

لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ حقیقت ایمان بنده و غایت روش وی در راه توحید سر بدوستی خدای باز نهد. و حقیقت دوستی موافقت است، یعنی که با دوست وی دوست باش، و با دشمن وی دشمن. اشارت صاحب شرع این است «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللَّه و البغض فی اللَّه.» در آثار بیارندکه: رب العالمین به پیغامبری از پیغامبران پیشینه وحی فرستادکه بندگانم را بگوی که درین دنیا زهد پیش گرفتید، تا راحت خویش تعجیل کنید و از رنج دنیا بر آسائید. و بیرون از زهد طاعتی و عبادتی که کردید، بآن عزّ خود و نیکنامی خویش جستید، اکنون بنگریدکه برای من چه کردید؟ هرگز دوستان مرا دوست داشتید؟ یا با دشمنان من دشمنی گرفتید؟ همانست که با عیسی ع گفت: یا عیسی اگر عبادت آسمانیان و زمینیان در راه دین با تو همراه باشد و آن گه در آن دوستی دوستان من، و دشمنی با دشمنان من نبود، آن عبادت ترا بکار نیاید و هیچ سود ندارد.

در خبر است که: بو ادریس خولانی فرا معاذ گفت که: من ترا در راه خدا دوست دارم. معاذ رض گفت: بشارت بادکه از رسول خدا شنیدم که روز قیامت کرسیها بنهند پیرامن عرش مجید، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهاردهم باشد، همه از هیبت رستاخیز در هراس باشند و ایشان ایمن. همه با بیم باشند و ایشان ساکن. گفتند: یا رسول اللَّه! این قوم که باشند؟ گفت: «المتحابّون فی اللَّه.»

و روی ان اللَّه عزّ و جلّ يقول: «وجبت محبتى للمتحابّين في، و المتجالسين فيّ، و المتزاورين في، و المتباذلين فيّ».

مجاهدگفت: دوستان خدا چون در روى يكدگر خندند، گناهان از ايشان فرو ريزد، هم چنان كه برگ از درختان تا آنكه پاك بخداى رسند، و برستاخيز ايشان را با پناه خودگيرد و ايمن كند. بزرگان دين گفتند: هركه امروز بر حذر نباشد، فردا باين امن نرسد. كه امن بعد از حذر باشد لا محالة، و حذر بنده ثمره تحذير حقّ است عزّ و علا كه در دو جايگه گفت: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و اين خطاب نه با عامه مؤمنانست، بلكه با خواص اهل معرفت است. ايشان را بخود ترسانيد بى‌واسطه‌اى كه در ميان آورد. بازكه خطاب با عامه مؤمنان كرد، ايشان را بروز قيامت و آتش دوزخ ترسانيد. گفت وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي، و اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ هركه صاحب بصيرت است، داندكه در ميان هر دو خطاب چه فرقست! آن گه گفت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ تابنده درگردش احوال افتدگه در خوف، گه در رجا گه در قبض، گه در بسط گه در سياست، گه دركرامت. قهر و سياست وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ بنده را در دهشت و حيرت افگند، تا از خود بى‌خود شود آن گه نواخت: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ او را بركشتى لطف نشاند، و از غرقاب دهشت بساحل انس رساند. پيرى از بزرگان دين گفت: گويى! هرگز بادا كه ما از غرقاب خود با كشتى خلاص افتيم! هرگز بادا كه دست عطف ما را از موج امانى دست گيرد! هرگز بادا كه برهان وحدانيت حجاب تفرقت از پيش ما بردارد! هرگز باداكه اين دل از بار اين تن بر آسايد!

صد هزاران كيسه سودائيان در راه حرص از پى اين كيمياء خالى شد از زرّ عيار

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ يا محمد ص فرا جهودان و ترسايان گوى: اگر دوست ميداريد اللَّه را، فَاتَّبِعُونِي بر پى من ايستيد، يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ تا دوست دارد خداى شما را، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و بيامرزد شما را گناهان شما، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۱) و خدا آمرزگارست و عيب‌پوش و بخشاينده.

قُلْ گوى أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان بريد خداى را بتوحيد، وَ الرَّسُولَ و پيغامبر را بتصديق. فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر برگرديد، فَإِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ (۳۲) خداى دوست نداردكافران را.

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ خداى برگزيد آدم ع را وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ و نوح را برگزيد و ابراهيم وكسان وى را برگزيد وَ آلَ عِمْرانَ و برگزيد مريم دختر عمران و پسر وى عيسى، عَلَى الْعالَمِينَ (۳۳) بر جهانيان روزگار ايشان.

ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ ايشان را فرزندان و نجاد ساخت از يكديگر نيكان از نيكان، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۳۴) و اللَّه شنوائيست دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ الاية.. سبب نزول اين آيت آن بودكه مصطفى ص، كعب اشرف و اصحاب او را از جهودان با دين اسلام دعوت كرد، و سيد و عاقب را از ترسايى با اسلام خواند. ايشان گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ سخن ترسايانست، و أَحِبَّاؤُهُ سخن جهودان گفتند: ما خود پسران و دوستان اللَّه‌ايم بوى نزديكتر از آنيم كه تو ما را بآن ميخوانى! رسول خدا و مؤمنان گفتند: اگر آنك شما پسران و دوستانيد، چرا بر شما غضب و لعنت است ازو؟ گفتند: اين چنان است كه پدر بر پسر خشم گيرد، يكبارگى ازو نبرد و دوستى برنخيزد. پس رب العالمين آيت فرستاد: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي. معنى آنست كه: يا محمد ص! ايشان را گوى كه اگر اللَّه را دوست ميداريد، چنان كه مى‌گوئيد پس مرا دوست داريدكه نسبت وى دارم از روى نبوت و رسالت و محبت و بر پى من باشيدكه من بر طاعت و عبادت وى ميخوانم، و دوستى شما مر او را لا محالة از آنست كه او نيز شما را دوست ميدارد و آن گه شما را دوست داردكه وى را طاعت دار و فرمان بردار باشيد. پس واجب است بر شما كه اتّباع من كنيد در طاعت او، تا شما را دوست دارد. درين آيت نشان دوستى و

محبت اتّباع رسول ساخت جای دیگر آرزوی مرگ نشان دوستی کرد. إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ میگوید: اگر راست می‌گوئیدکه اللّه را دوست می‌دارید، آرزوی مرگ کنیدکه دوستی داعیه شوق است، و شوقزده را همان مراد وی دیدار دوست بود. و آن کس که همه مراد وی دیدار دوست بود، همیشه آرزوی آن باشدکه بر دوست برسد و راه رسیدن بر دوست جز مرگ نیست. پس چرا کراهیّت می‌دارید مرگ را؟ و مرگ سبب وصال دوست است! اما گفتند: که این مرگ قومی را راحت است، و قومی را آفت. آن راکه راحت است، از آن است که: «من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقائه».

و آن راکه آفت است، از آن است که: «من کره لقاء اللّه کره اللّه لقائه»

زاهدی را گفتندکه: مرگ را دوست داری؟ توقف کرد. پس پرسنده گفت: اگر زهد تو با صدق تو بودی از مرگ کراهیت نبودی! سدیگر نشان در صدق محبت آنست که: همواره ذکر محبوب بر دل و بر زبان محبّ تازه بود. چنان‌که غفلت و نسیان بوی راه نبرد. و علی هذا

قال النبی ص «من احبّ شیئا اکثر ذکره».

چهارم نشان در وفاء دوستی آنست که: هر چه با محبوب نسبتی دارد، آن را دوست دارد.

چنان‌که قرآن کلام وی، کعبه خانه وی، مصطفی ص رسول وی، مؤمنان دوستان وی.

مصطفی ص گفت: «احبّوا اللّه لما یغذوکم به من نعمة، و احبّونی لحبّ اللّه ایّای، و احبّوا اهل بیتی لحبّی»

آن گه گفت: وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ. درین تنبیه است که محبّت نه معلول است، نه باکتساب بنده تا بتحصیل طاعت یا از اجتناب معصیت فرا دست آید. يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ. پس آنچه گفت: يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ که بنده باشدکه گناهان دارد، آن گه خدا را دوست دارد و اللّه وی را دوست دارد. هم ازین بابست خبر نعمان که وی را بخمر خوردن چند بار حدّ زدند. پس یکی وی را لعنت کرد، رسول خدا گفت: لعنت مکن که وی خدا و رسول او را دوست میدارد. مفسران گفتند: چون این آیت فرو آمد، عبد اللّه بن ابی سر منافقان با اصحاب خویش گفت: محمد طاعت خود در طاعت خدا بست، میخواهد تا چنان‌که خدای را طاعت داریم، وی را نیز طاعت داریم و میفرماید تا وی را دوست داریم، چنانك ترسایان عیسی ع را دوست داشتند.

رب العالمین در جواب ایشان این آیت فرستاد، یعنی من که خدایم بطاعت داری میفرمایم.

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ بگوی ایشان را که، فرمان بردار باشید، و او را یگانه و یکتا دانید، و بخداوندی و معبودی وی اقرار بدهید، و رسول وی را فرمانبردار باشید، و او را بنبوت و رسالت استوار دارید و در آیت اوّل اتّباع وی فرمود، و درین آیت طاعت وی فرمود، از بهر آنکه افتد طاعت داری که اتّباع سیرت و افعال و اخلاق با آن نبود. و این جا هم طاعت داری باید و هم اتّباع، تا بنده بر راه حق افتد و بر سنن صواب. آن راه که بنده در آن بکمال سعادت خویش رسد و قرآن مجید بآن اشارت میکند: قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ، عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي بزرگان دین گفتند: این راه بر سه منزل نهادند: منزل اول: شناخت احکام ظاهر شرع است و بآن کارکردن و شرط آن بجا آوردن. منزل دوم: شناخت علم و زهد و ورع است که حاصل آن شناختن عیب خویش است، و قمع شهوات، و مجاهدت نفس. و منزل سوم: شناخت خواطر است که آن توقیعات سلطان ربوبیت است. و خاطری که توقیع ربوبیّت باشد، خطا در آن راه نبرد، و بلکه همه شکستگیها بوی درست شود.

مصطفی ص گفت: «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه».

این سه منزل که گفتیم، رسول بسه کلمه باز آورده و راه تحصیل آن باز نموده گفت: «سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء».

آن گه گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ. اگر برگردند از طاعت خدا و رسول وی، خدای ایشان را دوست ندارد هر چندکه ایشان می‌گویند، وی را دوست داریم آن گفت ایشان بی‌حاصل است، و آن دعوی

ایشان باطل.
قوله: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ الاية... صفوت از هر چیز بهینه آنست. میگوید اللَّه برگزید آدم ع را بمحبّت و ولایت و نبوّت، او را رسول کرد بفرزندان خویش و بفرشتگان. و لهذا قال تعالی: أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ. در خبر است که مردی گفت: «یا رسول اللَّه! أ نبیّا کان آدم؟ قال: نعم، مکلّم»
و برگزید نوح ع را و ابراهیم ع را، و آل وی اسماعیل و اسحاق و لوط و یعقوب و انبیاء فرزندان او. ابراهیم را خلّت داد و امام ملّت کرد، و ایشان را که برشمردیم از خاندان وی اهل رسالت کرد، و بریشان درود پیوست تا جاوید. آل مرد کسان وی باشند از نزدیکان و خاصگان قبیله و عشیره و موافقان در دین. پس هرکه در دین موافق نباشد و در اتّباع درست نیاید، او را آل نگویند اگر چه نسب دارد. و با موافقت و اتّباع در دین آل گویند، اگر چه نسب ندارد. و الیه الاشارة بقوله: «فمن تبعنی فانّه منّی»
و قال تعالی: وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ. و پسر نوح که نه موافق نوح ع بود در دین، از آل وی نشمرد وگفت: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ. و آل فرعون را گفت: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ که در ملت کفر همه یکسان بودند و بر پی یکدگر رفتند.
مصطفی (ص) خویشان کافر را گفت: «انّ آل ابی لیسوا لی باولیاء، انّما ولیّی اللَّه و صالح المؤمنین، و لکن لهم رحم ابلّها ببلالها».
روی أنّ النبی (ص) مرض فاتی اهل قبا یعودونه و قالوا: یا رسول اللَّه لم نعلم بمرضك الّا الآن، فجئنا فادعوا اللَّه لنا.
فقال سوف ادعولکم و لآل محمد. قالوا: یا رسول اللَّه و من آل محمد؟ قال: سألتمونی عن شيء ما سألنی عنه احد غیرکم، المسلمون، آل محمد ص کلّ مؤمن تقیّ
وگفته‌اندکه: اهل دین که نسبت ایشان با رسول خداست بر دو قسم‌اند: گروهی خاصیگان وی‌اند. و متبعان وی، بعلم متقن و عمل محکم شرائط شرع او بجا آورند و براه دین وی راست روند. ایشان را «آل» گویند. قسم دیگرگروهی‌اندکه با وی نسبت دارند و عمل ایشان بر سبیل تقلید باشد و با تقصیر و تفریط بود، نه ایشان را علم متقن است نه عمل محکم ایشان را امّت گویند نه آل. پس آل پیغامبر همه امّت اواند، نه همه امّت او آل اواند. اینجاست که جعفر بن محمد (ع) را گفتند: چه گویی باین مردمان که می‌گویند مسلمانان همه آل محمداند؟ جواب دادکه: کذبوا و صدقوا. گفتند: این چه معنی دارد، دروغ و راست هر دو جمع کردن؟ گفت: دروغ است آنچه میگویندکه مردمان با این همه تقصیر در دین آل محمداند، و راست است چون شرائط شریعت او بجای آرند و براه اتّباع او تمام روند، و راست روند.
وَ آلَ عِمْرانَ و برگزید آل عمران یعنی موسی ع و هارون ع. مقاتل گفت: این عمران پدر موسی و هارون است. هو عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب ع.
وگفته‌اند: آل عمران مریم است و پسر وی عیسی ع و آن عمران بن ماثان است النّجار، نیك مردی بود از نیك مردان زمین مقدس.
عَلَى الْعالَمِينَ ای عالمی زمانهم. گفته‌اند: که: عالم نامی است از هر چه در موجودات است، از زمین و آسمان، و هوا و فضا، و برّ و بحر و حیوانات و جمادات. و چون عقلاء از آدمیان و فریشتگان در جمله آن بودند، جمع بنام ایشان بازکرد که در آفرینش ایشان اصل‌اند، و دیگر چیزها تبع ایشانست. وگفته‌اند که: هر جنسی از موجودات که هست، آن را عالمی گویند. چنان که جنس آدمیان، و جنس فریشتگان، و جنس پریان، و جنس مرغان، و غیر ایشان. وگفته‌اندکه: اهل هر عصری را عالمی گویند. اهل تحقیق گفتند: عالم دو است: عالم کبیر و عالم صغیر.

کبیر آنست که گفتیم، و صغیر هر آدمی بنفس خویش عالمیست و هر چه در عالم کبیر است نمودگار آن در عالم صغیر است، از زمین وکوه و نبات و جوی روان و باد و آب و آتش و سرما وگرما و پیشه‌وران و فریشتگان و چهارپایان و غیر آن. ازین جاست که ربّ العالمین در نفس آدمیان همان نظر فرمود که در عالم کبیر فرمود و گفت: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟. و در آیت دیگر هر دو در هم بست، گفت: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ. مصطفی (ص) گفت: اعلمکم بنفسه، اعلمکم بربه

و جای دیگر گفت: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ تنبیها، علی انهم لو تفکروا فی انفسهم لما خفی معرفته علیهم.

ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ذرّیة نصب است بر حال، وگفته‌اند بر بدل وگفته‌اند بر تکریر. ای: اصطفی ذریّة و اشتقاق ذریّت از «أذرأ اللّه الخلق» است، فترکت همزته، کبریّة و نبی. وگفته‌اند: هی فعلیة من الذرّ و چنان که نسل را ذرّیت گویند، اصل را نیزگویند، و ذلك فی قوله: وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ ای آباءهم. و زنان را ذراری گویند. مصطفی (ص) گفت: حجوا بالذراری و لا تأکلوا مالها و تذروا ارباقها فی اعناقها

باین ذراری زنان خواهد بود نه کودکان، که کودکان را در شرع حج کردن درست نیاید.

بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ ای من ولد بعض، فکلهم من ذریة آدم ع ثم ذریة نوح ع ثم ذریة ابراهیم ع و قیل بعضهم من بعض یعنی فی الموالاة الدینیه لقوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ و قوله تعالی: الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ اهل معانی گفتند: تعلق این آیت که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ الخ بآیت پیش از دو وجه است: یکی آنکه: ایشان همه مقرّ بودندکه اتّباع این پیغامبران که بر شمردیم واجب است میگوید: چرا اتّباع محمد ص نمیکنید و ایشان همه یکسانند؟

آنچه اتّباع این پیغامبران واجب کرد، نبوت و رسالت است و آن در محمد ص موجود است، پس او را متبع باشید. وجه دیگر آنست که: اصطفائیّت این پیغامبران از آنست که خدای را فرمان‌بردار شدند تا مستحق محبت اوگشتند، یعنی شما نیز این طاعت بجای آرید تا بآن محبت رسید.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي. این آیت از روی حقیقت رمزی دیگر دارد و ذوقی دیگر. میگوید: هرکرا ازین حدیث سودایی در سینه می‌بود، بگوی بر پی ما بیرون آی که کارها همه در قدم ما تعبیه کردند. دل خود را بعقل در مبندکه عقل پاسبانیست، راهبر نیست، تا عنان باو دهی و راه نیست، تا روی در وی آری. آنچه طلب کنی از عقل طلب مکن از نبوّت طلب کن. عقل غاشیه کش احکام دین است، عزت وکبریاء دین در میزان عقل نگنجد، و در حیّز جوهر و عرض نیاید. دین ما همان دین است که صد هزار و بیست و چهار هزار انبیاء و رسل را بوده است، و شهادت عزّت قرآن برین سخن شامل است که میگوید: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الاية مرتبت‌دار دین ما دو چیز است: قال اللّه و قال رسول اللّه وگر آنچه مایه دین اهل بدعت است از جواهر و اعراض و فصول متکلمان و تصرفات عقول ایشان در آفرینش یك بار نیست گردد و متلاشی شود، و با کتم عدم رود. یك ذرّه نقصان در آستانه عزّت دین و سدّه عظمت سنّت نیاید. تا از رب العزّت بحکم اقبال بأهل سنت این خطاب می‌آیدکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً اینجا نه کلام متکلمان درگنجد، نه فصول متفلسفان، نه بیان عرض و جوهر ایشان.

طریق الکلام طریق الظلام — و شرّ الظلام ظلام الکلام
علیك بمنهاج اهل الحدیث — و ناهیك بالمصطفی من امام
دع الخبط، فالدین دین العجوز — علیکم بذاك و دین الغلام

قوله: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي پیش از وجود عالم و خاك آدم ع بهزاران سال، ارواح خلائق جمع کردیم

و عهدی بر ارواح انبیاء و رسل گرفتیم که: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي هرکه خدمت درگاه آن صدر مملکت و نقطه دولت میخواهد، از امروزینه بخدمت اوکمر بندد و بچاکری وی اقرار دهد. اینست که ربّ العالمین ازیشان حکایت کرد: «قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا» پس همه را بیکبار بکتم عدم بردیم، تا در میدان قدرت و قضاء ربوبیت یك چند نفسی بر زدند، پس یك یك را ازیشان سر باین عالم در دادیم آدم ع آمد و رفت، ابراهیم ع آمد و رفت، موسی ع آمد و رفت، عیسی ع آمد و رفت و علی هذا چندین هزاران پیغامبران بخاك فرو شدند. پس نداکردیم که یا محمد ص اکنون میدان خالی است. و وقت وقت تست.

سید قدم در مملکت بنهاد، چهارده کنگره از قصرکسری بیفتاد و درکعبه سیصد و شصت بت بود، همه در روی در افتادند. و از چهارگوشه عالم بانگ برآمدکه: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ. گوهر نبوت بر بساط عزّت قرارگرفت، و سرا پرده رسالت بر عرصه زمین زدند، و اطناب آن از شرق عالم تا غرب عالم برسید: نقاب از چهره جمال برگرفته شد، جهان از نثار لفظ شیرین پر درّ و جوهرگشت و از مکارم اخلاق کریم آراسته و پیراسته گشت. و علی هذا

قوله، (ص) «بعثت بجوامع الکلم، و لأتمم مکارم الاخلاق».

تا نقاب از چهره جان مقدّس برگرفت		هرکه صاحب دیده بود آنجا دل از جان درگرفت
مهره کس را ندید اندر همه دریای مهر		یك صدف بگشاد و دریاها همه گوهر گرفت

قوله: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ ابتداء این آیت بزبان اهل طریقت بجمع و تفرقت باز می‌گردد تُحِبُّونَ اللَّهَ تفرقت است، يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ جمع است. تُحِبُّونَ اللَّهَ خدمت شریعتست، يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ کرامت حقیقت است خدمت از بنده بخدای بر شود، و الیه الاشارة بقوله: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ. کرامت از خدای به بنده فرو آید، و هو المشار الیه بقوله: وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ. هر چه از بنده شود تفرقت است بفرض معلول، بپراکندگی موصول. هر چه از خدای آید جمع است، پاك باشد بی‌غرض، آزاد باشد از هر علت. نظیر این آیت و معنای جمع و تفرقت آنست که رب العالمین گفت: وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ جاءَ مُوسى عین تفرقت است وكَلَّمَهُ رَبُّهُ حقیقت جمع. تفرقت صفت اهل تکوین است، و جمع صفت اهل تمکین. موسی ع در مقام تکوین بود. نه‌بینی که چون خدای با وی سخن گفت از حال بحال گشت، و تغیّر و تلوّن در وی آمد؟! تا کس در روی وی نتوانست نگرستن! و مصطفی (ص) اهل تمکین بود، و در عین جمع لا جرم بوقت رؤیت و مکالمت در حال استقامت و تمکن بماند، و یك موی بر اندام وی متغیر نگشت. ثمره روش موسی ع با تفرقت این بود که: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا. ثمره کشش مصطفی ص در عین جمع این بود که: «دنی فتدلی» ای دنا منه الجبّار ربّ العزّة فتدلّی هکذا فسّره رسول اللّه.

قوله تعالی: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ بسا فرقا میان این کلمه که حبیب ص گفت، و میان آن کلمه که خلیل ع گفت: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي. چندان که میان محبت و خلّت است، همچندان میان کلمتین است. خلیل ع گفت: هرکه بر پی ماست، او از ماست.

حبیب ع گفت: هرکه بر پی ماست، دوست خداست. و برتر از حال دوستی حالی نیست، خوشتر از ایام دوستی روزگاری نیست.

دوستی سه منزل است: هوی صفت تن، محبت صفت دل، عشق صفت جان.

هوی بنفس قائم، محبت بدل قائم، عشق بجان قائم. نفس از هوی خالی نه، و دل از محبت خالی نه، و جان از عشق خالی نه عشق مأوای عاشق است، و عاشق مأوای بلاست.

عشق عذاب عاشق است و عاشق عذاب بلا.

در عشق تو، گبر ناب من دانم بود!		دل سوخته، جان کباب، من دانم بود!

در آتش تیز و آب من دانم بود! روز و شب در عذاب من دانم بود!

این عشق که صفت جان آمد، نیز بر سه قسم است: اول راستی، میانه مستی، آخر نیستی. راستی عارفانراست، مستی والهان راست، نیستی بی‌خردانراست.

راستی آنست که آنچه گویی کنی و آنچه نمایی داری و آنجا که آواز دهي باشی.

مستی بی‌قراری و وله‌زدگی است. گه نظر مولی دائم گردد، دل هاؤم گردد گه عطا بزرگ گردد، از طاقت یافت برگذرد.

مستی هم نفس راست، هم دل را، هم جان را. چون شراب بر عقل زورکند، نفس مست گردد. چون آشنایی بر آگاهی زورکند، دل مست شود. چون کشف بر انس زورگیرد، جان مست شود. چون ساقی خود متجلّی گردد، هستی آغازکند و مستی صحو شود.

من نیستم ای نگار، تو هستم کن یك جرعه شراب وصل بر دستم کن
با من بنشین بخلوت و مستم کن گر سیر شوی بنکته‌ای پستم کن

اما نیستی آنست که در سر دوستی شوی، نه بدین جهان با دید آیی، نه در آن جهان. دو گیتی در سر دوستی شد و دوستی در سر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که منم، نمی‌یارم گفت که اوست!

از دیده و دوست، فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده، یا دیده خود اوست

آن پیر طریقت گفت: خداوندا! یافته میجویم، با دیده‌ور میگویم: که دارم چه جویم؟ که بینم چه گویم؟ شیفته این جست و جویم، گرفتار این گفتگویم. خداوندا! خود کردم و خود خریدم، آتش بر خود خود افروزانیدم! از دوستی آواز دادم، دل و جان فرا ناز دادم. مهربانا! اکنون که در غرقابم، دستم گیرکه گرم افتادم:

زین بیش مزن تو ای سنایی غم عشق کآواره چو تو بسند، در عالم عشق
بپذیر تو پند و گیر یك ره کم عشق کز آب روان گرد برآرد غم عشق

آری! مشتاق کشته دوستی است، هر چندکه سر ببالین است. نیکوتر آنست که کشته دوستی به ازکشته شمشیر است، نه ازکشته دوستی خون آید و نه از سوخته آن دود! کشته بکشتن راضی، و سوخته بسوختن خشنود!

کم تقتلونا و کم نحبّکم یا عجبا لم نحبّ من قتلا
هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناك شوم، گرم نماند غم تو

۹ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِذْ قالَت امْرَأَتُ عِمْرانَ گفت: زن عمران در دعاء خویش: رَبِّ خداوند من! إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ من نذر کردم ترا ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً این که در شکم من است، آزاد داشته بود از همه کار این جهانی. فَتَقَبَّلْ مِنِّي فرا پذیر از من. إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۵) که تویی شنوا و دانا.

فَلَمَّا وَضَعَتْها چون آن فرزند را بنهاد. قالَتْ رَبِّ! گفت: خداوند من! إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثی من این فرزندکه نهادم، دختر زادم... وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بما وَضَعَتْ و خدا خود داناتر بآنچه زاد و نهاد. وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثی و پسر نه چون دختر است. وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ و من او را نام مریم نهادم. وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها و من وی را و اوکه از وی زاید، بزنهار بتو میسپارم مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (۳۶) از دیو رانده.

فَتَقَبَّلَها رَبُّها بپذیرفت آن را خداوند آن. بِقَبُولٍ حَسَنٍ بپذیرفتنی نیکو.

وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً و برویانید و برآورد او را به نبات نیکو.. وَكَفَّلَها زَكَرِيَّا و اللَّه او را بداشتن فرا ذکریا ع سپرد. كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ هرگه که در شدی زکریا بر مریم در محراب. وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً بنزدیك وی روزی یافتی. قالَ يا مَرْيَمُ گفت: ای مریم! أَنَّى لَكِ هذا این ترا ازکجاست؟ قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ گفتی: آن از نزدیك

خداست. إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ (۳۷) خدای روزی میدهد او را که خواهد، بی‌قیاس و بی‌حساب.
هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ آن گه بر آنجا زکریا ع خواند خداوند خویش را، قالَ رَبِّ گفت: خداوند من! هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ بخش مرا از نزدیك خود ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فرزندی پاك و نیك‌بخت، إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ (۳۸) که تو شنونده دعائی.
فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ فریشتگان آواز دادند زکریا را وَ هُوَ قائِمٌ و وی بر پای بود يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ نماز میکرد در محراب، أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ که خدای ترا بشارت میدهد بِيَحْيى بپسری نام او یحیی مُصَدِّقاً استوارگیر و گواه بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ بسخنی از خدا وَ سَيِّداً و مهتری زیرك و بردبار وَ حَصُوراً و نه خواهنده زنان، پاك از بایست جماع وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۳۹) و پیغامبری از شایستگان.
قالَ رَبِّ! گفت: خداوند من! أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ مرا پسری چون بود؟ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ و پیری بمن رسید وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ و زن من نازاینده قالَ گفت فریشته‌ای از پیغام خدا: كَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ (۴۰) چنین است خدا، آن کندکه خود خواهد.
قالَ رَبِّ! زکریا (ع) گفت: خداوند من! اجْعَلْ لِي آيَةً نشانی بخش مرا قالَ آيَتُكَ جواب داد وی را که: نشانی تو آنست أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ که سخن نگویی با مردمان سه روز، إِلَّا رَمْزاً مگر نمونی و اشارتی. وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً و یادکن خداوند خویش را فراوان، وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ (۴۱) و وی را بپاکی بستای بشبانگاه و بامداد.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ... الاية اذ در اول این آیت تعلق بآخر آیت گذشته دارد، یعنی: سَمِيعٌ عَلِيمٌ إِذْ قالَتِ میگوید: اللَّه شنوا و دانا است بحال وگفتار آن زن عمران که گفت: رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ وگفته‌اندکه تعلق باصطفائیت دارد، یعنی «و اصطفی امرأة عمران اذ قالت». وگفته‌اند: تقدیر آنست که اذکر یا محمد بنیوش تا گویم از آنچه زن عمران گفت. بو عبیده گوید: این اذ را حکمی نیست و بهیچ چیز تعلق ندارد. و ازین جنس فراوان آید در قرآن در ابتداء آیات و قصص. إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ معنی آنست که زن عمران بن ماثان گفت، نام وی حنه، و به مریم بارور بود: لان نجانی اللَّه و وضعت ما فی بطنی لاجعلنه محررا اگر خداوند عز و جلّ مرا ازین عقبه برهاند، و این فرزندکه در شکم دارم بسلامت از من جدا شود، بر خود واجب کردم که وی را آزاد دارم ازکارهاء این جهانی، تا خدای را پرستد، و خدمت بیت المقدس کند. و ایشان بزرگ می‌داشتند خدمت مسجد قدس، و فرزندان بآن میدادند تقرّب را بخدای عزّ و جل.
و در شرع ایشان بر فرزندان فریضه بود طاعت داشتن، وگردن نهادن، و خود را بسپردن در چنین نذر که بایشان رفتی و این در حال کودکی بودی تا ببلوغ، و بعد از بلوغ اختیار ایشان را بودی از خدمت مسجدکردن و تیمار داشتن هم چنان بر عادت تا آخر عمر. یا بگذاشتن آن و بیرون شدن. اما معنی «محرر» خالص است، چنان که بهیچ چیز تعلق ندارد و هیچ چیز در وی نگیرد و یقال «رجل حرّ» ای خالص من العیوب «و طین حرّ» ای خالص من الرّمل و الحصاة، و الحرّ هو الذی صار للّه تعالی فی الحقیقة عبدا.
آن گه دعا کرد مادر مریم تا آن نذر از وی پذیرفته شود. گفت: فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ از آنکه آن فرزند را هدیه‌ای ساخته بود در راه حق و درکار خیر، و نه هر هدیه بمحل قبول افتد و لهذا قال اللَّه تعالی: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ قوله: فَلَمَّا وَضَعَتْها الاية... ای وضعت حملها اشارت بمعنی کرد از آن جهت بلفظ تأنیث گفت. قالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى عادت انبیاء و علماء ایشان چنان بود که هرکسی ازیشان فرزندی بخدمت مسجد قدس دادی تقرّب را بخدای عزّ و جلّ و پسر دادی نه دختر، که دختر عورت باشد و ناقص عقل و دین. و نیز زنان را عذر باشدگاه‌گاه، پس دختر شایستگی تحریر ندارد. مادر مریم گمان برد که پسر زاید، نذر از آن

جهت کرد، پس که دختر بود، این سخن بر سبیل اعتذار برون داد و گفت: رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى خداوندا، من دختر زادم، و دختر چون پسر نبود و شایستگی تحریر ندارد. و آن گه گفت: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ ای اعلم بمآلها و حقیقة احوالها. گفت: خدا داناتر است که عاقبت کار وی بچه باز آید و حقیقت حال وی چه بود.

قراءة شامی و عاصم بروایة بو بکر عیاش و یعقوب بِما وَضَعَتْ بضم تا است. و این از قول مادر مریم است . و روا بود برین قراءة که وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى عارضِ بود نه از قول مادر مریم و بر قراءة دیگران که وَضَعَتْ باسکان تا خوانند، لا بدّ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بما وَضَعَتْ عارض بود، نه از قول مادر مریم. وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى برین قراءة هر دو وجه پذیرد. وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ بزبان رومی «مریم» امة اللّه است. حنة گفت: من این دختر را مریم نام نهادم، وکذلك اسمها عند اللّه عزّ و جلّ. مصطفی (ص) گفت: «حسبك من نساء العالمین اربع: مریم بنت عمران و آسیة امرأة فرعون و خدیجة بنت خویلد، و فاطمة بنت محمد».

وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ ای امنعها و اجیرها بك و ذریّتها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ الملعون المطرود.

عن النبی (ص) انه قال: «ما من مولود الّا و الشیطان ینال منه طعنة و لها یستهل الصّبیّ الّا ما کان من مریم و ابنها فانها لما وضعتها قالت: انی اعیذها بك و ذرّیتها من الشیطان الرجیم فضرب من دونها، حجاب»

ذرّیة زایندگانندکه ذرّیت از ایشان بود و نیز فرزندان باشندکه زادگانند، از ذرو گرفته‌اند. یعنی از خلق خدا که بر زمین پراکنده‌اند. ذرا یذرو و تَذْرُوهُ الرِّياحُ ازینست و رواست که از ذَرَأَ بود، و قد تقدم ذکره . شیطان نامیست از جن و انس هر ناپاك را. و در خبر است که از خلفاء راشدین یکی مردی را دید در پی کبوتر، گفت: شیطان یتبع شیطانة ، تأنیث روا داشت در شیطان. و اللّه در قرآن از جن و انس شیاطین گفت. و عرب کسی را که داهی بود، شیطان گویند. و بآن ذم نخواهند. و شیطان را دو وجه است از روی معنی. یکی آنکه از «شاط بدمه» است، یعنی که: او در خون ولد آدم شده است. برین تأویل نون نه اصلی است و بر وزن فعلان است چون عطشان. دیگر وجه اشتقاق آن از «شطون» است. عرب گویند: «نوی شطون» ای بعیدة و برین تأویل نون اصلی است و بر وزن «فیعال».

و «رجم» در قرآن بر وجوه است، یکی کشتن، یکی دورکردن، یکی بیرون کردن، یکی بگمان گفتن، یکی نکوهیدن و رجیم این جا از دو وجه است: یکی از بیرون کردن است که گفتند او را: فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّكَ رَجِيمٌ. و دیگر از نکوهیدن است و لعنت شنوانیدن و بد نام کردن که گفت وی را: مَذْمُوماً و الذّم العیب این رجم که عیب است، زبان زدن است. چنان که در احکام اسلام «رجم» سنگ زدن است وکشتن.

فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ الایة... این اجابت دعاء مادر مریم است، تا آنجا که گفت: «حسنا» میگوید: بپذیرفت آن را خداوند آن پذیرفتنی نیکو، و برویانید او را به نبات نیکو. یعنی بر صلاح و سداد و معرفت و طاعت خدای.

قبول مصدر است بر وزن فعول چنان که وضوء و طهور و ولوع و وقود. و انبات سخنی روانست در میان عرب در کار پروردن فرزند. وَكَفَّلَها زَكَرِيَّا قراءة کوفي مشدّد است و زکریا مقصور، ای وکفلها اللّه زکریا میگوید: وی را بداشتن فرا زکریا (ع) سپرد، و باقی بتخفیف خوانند و زکریاء ممدود، و معنی آنست که زکریا مریم را بداشتن بپذیرفت و صحّ فی الخبر «انا وکافل الیتیم فی الجنة کهاتین و اشار باصبعیه»

و زکریا پیغامبری بود از خداوند عزّ و جلّ باهل شام در آن زمان، و از فرزندان سلیمان بن داود (ع) بود. کلبی گفت: چون مریم از مادر جدا شد، مادر او را در خرقه‌ای پیچید و بمسجد بیت المقدس فرستاد، پیش احبار و دانشمندان ایشان، و رئیس و مهتر احبار زکریا بود. گفت: من او را برگیرم، و من بداشت او و اولی‌ترم که خواهر او نزدیك من است بزنی. احبارگفتند: اگر او را بخویشان و قرابت باز می گذاشتندی، هیچکس بوی نزدیکتر از مادر وی نبود، بوی بگذاشتندی. پس باتفاق قرعه بزدند و سهم زکریا بقرعه بیرون آمد، بوی تسلیم کردند. زکریا

رفت و از بهر وی غرفه‌ای بساخت چنان که بنردبان پایه بر آن غرفه میشدند، و او را در آن غرفه بنشاند. این است که رب العالمین گفت: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ.

محراب نامیست شریف‌تر جای را وگرامی‌تر چون غرفها، وکوشکها. إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ. این محراب کوشك داود است و محاريب مقاصير است. وگفته‌اندکه: محراب مسجد است. و مسجد و نمازگاه از بهر آن محراب گویند، لكونه موضع محاربة النفس و الشيطان.

كُلَّما دَخَلَ میگوید: هرگه که زکریا بر مریم در شدی، در آن محراب وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً. بنزدیك وی روزیی یافتی. در تفسیر آورده‌اندکه در تابستان میوه زمستانی تازه یافتی، و در زمستان میوه تابستانی تازه. قالَ يا مَرْيَمُ! گفت: ای مریم! أَنَّى لَكِ هذا این ترا ازکجاست؟ انّى در لغت عرب دو چیز بود: بمعنى كيف بود، چنان که گفت: أَنَّى يُحْيِي. و بمعنى مَن أين چنان که این جا گفت: أَنَّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مریم گفت: این از نزدیك خداست.

گفته‌اندکه: جبرئیل می‌آورد از آسمان. آن گه گفت: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ. محتمل است که این هم از قول مریم بود. معنى آنست که: درین هیچ شگفتی نیست که ما را از غیب روزی میرسدکه خدای دارنده و روزی گمارست، آن راکه خواهد روزی میدهد از خزانه فراخ بکرم فراخ، بی‌مئونت و بی‌قیاس.

روى عن جابر بن عبد اللَّه: «ان رسول اللَّه (ص) اقام اياما لم يطعم طعاما، حتّى شقّ ذلك عليه، فطاف فى منازل ازواجه فلم يجد عند واحدة منهن شيئا، فاتى فاطمة فقال: يا بنيّة! هل عندك شيئا آكله فانى جائع. فقالت: لا و اللَّه بابى انت و امى، فلما خرج من عندها رسول اللَّه ص بعثت إليها جارة رغيفين و بضعة لحم، فاخذته منها فوضعته، فى جفنة لها و غطت عندها و قالت و اللَّه لاؤثرنّ بها رسول اللَّه (ص) على نفسى و من عندى، و كانوا جميعا محتاجين الى شبعة طعام، فبعثت حسنا او حسينا الى رسول اللَّه فرجع اليها، فقالت بابى انت و امى، قد اتانا اللَّه بشىء فخبأته لك، فكشفت عن الجفنة فاذا هى مملوءة خبزا و لحما، فلما نظرت اليها عرفت انها بركة من اللَّه عزّ و جلّ. فحمدت اللَّه و صلّت على نبيّه ص. فقال عليه السلام: من اين لك يا بنية! فقالت هو من عند اللَّه إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ. فحمد اللَّه و قال: الحمد للَّه الذى جعلك شبيهة سيدة نساء بنى اسرائيل، فانها كانت اذا رزقها اللَّه شيئا فسئلت عنها قالت هو من عند اللَّه ان اللَّه يرزق... و بعث رسول اللَّه الى على (ع) ثم اكل رسول اللَّه (ص) و فاطمة و على و الحسن و الحسين و جميع ازواج النبى (ص) و اهل بيته جميعا حتى شبعوا قالت فاطمة و بقيت الجفنة كما هى و اوسعت منها على جميع جيرانى، و جعل اللَّه عزّ و جلّ فيها بركة و خيرا.

قوله: هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ هنالك بلام وكاف هناك بكاف و بی‌لام، و هنا بی‌لام و بی‌کاف هر سه بمعنى ثمّ است. عرب آن را بیشتر در موضع حين نهند. میگوید: هم بر آن جای و هم در آن هنگام که زکریا ع میوه تازه دید نه در هنگام خویش و دانست که آن از قدرت فراخ خداوندست و نه از هنگام طبع، طمع افتاد او را بفرزند، و زن او عاقر بودکه نه زائید. با خود گفت: که اوکه میوه تواند آفرید بی‌هنگام، فرزند تواند آورد از عاقر. در آن هنگام زکریا ع خداوند خویش را خواند گفت: رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ... لدّ، و لدى و لدن هر سه بمعنى عند است.

ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً اى نسلا مباركا، تقيا، رضيا، همانست که جای دیگرگفت: وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ اى مجيب الدعاء. كقوله تعالى: إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ اى فاجيبونى وكقولهم سمع اللَّه لمن حمده اى اجاب.

روى ان النبى (ص) قال: ايما رجل مات و ترك ذرّية طيبة اجرى اللَّه عليه مثل اجر عملهم لا ينقص من اجورهم شيئا.

فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ حمزه وکسایی فناديه بیاء خوانند بر تقدیم فعل و ملائكة هر چندکه جمع است، این جا جبرئیل

خواهد. عرب روا دارندکسی را که رئیس و مهتر قوم باشدکه از وی خبر بلفظ جمع باز دهند. چنانك رب العالمین گفت: الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ در تفسیر است که باین ناس ابو سفیان بن حرب خواهد بود. فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ میگوید: جبرئیل آواز داد زکریا (ع) را، و او بر پای بود، نماز میکرد در محراب. این محراب مسجد بیت المقدس است.«ان اللَّه» بکسر الف قراءة شامی و حمزه. يُبَشِّرُكَ بتخفیف قراءة حمزه وکسایی میگوید: خدا ترا شاد میکند به پسری نام وی یحیی (ع). و در سوره مریم است که هرگز پیش از وی یحیی نیافریدیم. مفسران گفتند: «سمّی یحیی لانّ اللَّه احیا قلبه بالایمان و النبوة» یحیی از حیاة است، و حیاة حقیقی حیاة دل است، و حیاة دل بنبوت و ایمان است. و یحیی را هم نبوت بود و هم ایمان. وگفته‌اندکه: یحیی نام کردند او را که اللَّه بعلم قدیم خود دانست که از دنیا شهید بیرون شود، و رب العالمین شهیدان را زندگان خواند: بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

روی ان النبی (ص) قال من هوان الدنیا علی اللَّه ان یحیی بن زکریا قتلته امرأة.

و قیل سمّی یحیی لانّ اللَّه تعالی احیا به عقر امّه. و قیل لانّه، احیاه بالطاعة حتی لم یعص قطّ و لم یهمّ بمعصیة.

قال رسول اللَّه (ص) ما من احد الا یلقی اللَّه عزّ و جلّ قد همّ بخطیئة او عملها الّا یحیی بن زکریا فانه لم یهمّ و لم یعملها.

مُصَدِّقاً نصب علی الوصف، او الحال «بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» و این بکلمه را سه معنی است: یکی آنست که یبشرك بیحیی بکلمة من اللَّه یعنی که این بشارت سخنی است از خداوند عزّ و جلّ. دیگر وجه آنست که: خدای ترا بشارت میدهد به پسری از زن عاقر بکلمه کن سدیگر معنی آنست که: مصدقا بعیسی بن مریم انّه ابن مریم من غیر أب و انه عبد اللَّه و رسوله. گویند: اول کسی که بعیسی بن مریم ایمان آورد و بنبوت و رسالت وی اقرار داد، یحیی بود. یحیی بسه سال مه از عیسی بود، و هر دو پسر خاله یکدیگر بودند. عیسی از مریم بنت عمران زاد و یحیی از حنة بنت عمران. وگفته‌اند: مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ معنی آنست که: یحیی از عاقر زاده قدرت خدای را گواهست. عیسی عن را از مادر بی‌پدر زاده.

روی: انّ امرأة زکریّا أتت مریم لیلة تزورها، فلما فتحت الباب التزمتها. فقالت امرأة زکریا یا مریم اشعرت انّی حبلی: قالت مریم. اشعرت انّی ایضا حامل قالت امرأة زکریا فانی وجدت ما فی بطنی سجد لما فی بطنك و ذلك قوله: مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّداً

در نعت یحیی (ع) میگوید: بار خدای مهتری است کریم‌تر خدای عزّ و جلّ گفته‌اند: که سه چیز شرط سیادت است: علم و حلم و تقوی. تا این سه خصلت بهم نیایند در یك شخص، استحقاق سیادت مرو را ثابت نشود و قیل السّیّد السّائس لسواد النّاس ای معظمهم و لهذا یقال سید العبد و لا یقال سید الثوب. وَ حَصُوراً حصور آنست که بزنان نرسد وگرد ایشان نگردد، و فعول است بمعنی فاعل، یعنی حصر نفسه، عن الشهوات، وگفته‌اند: فعول است بمعنی مفعول کانه، محصور عنهن ای ممنوع محبوس عنهنّ من قبل اللَّه عزّ و جلّ.

وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ این صالح در قرآن پیغامبران را جایهاست. پارسی آن «شایسته» است. چنانك گویی: فلان یصلح لهذا الامر

روی ابو هریرة قال: سمعت رسول اللَّه (ص): کل بنی آدم یلقی اللَّه بذنب قد اذنبه یعذّبه اللَّه ان شاء او یرحمه، الّا یحیی بن زکریا فانه کان سیدا و حصورا و نبیّا من الصالحین.

قالَ رَبِّ الایة... مفسران گفتند: زکریا (ع) این خطاب با جبرئیل کرد وگفت: یا سیدی! أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ مرا فرزند چون بود؟

و پیری بمن رسید و پوستم بر استخوان خشك شده از پیری. گویند: صد و بیست سالش از عمرگذشته بود، و زن

او را نود و هشت سال. و این سخن نه بر سبیل انکارگفت، بل چون رب العالمین در آفرینش خلق حکم چنان کرده است بر عموم، و عادت چنان رانده که از مرد پیر و زن عاقر فرزند نیاید، زکریا (ع) خواست تا بداندکه این فرزند ایشان را چون در وجود خواهد آمد هم در حال پیری و ضعف؟ یا ایشان را بجوانی و قوت شباب باز برد و فرزند آرد، یا از زنی دیگر خواهد بود؟ یا بر طریقی دیگر بیرون از عادت آفرینش عموم خواهد بود؟! پس این سؤال ازکیفیت وجود فرزند رفت، نه از اصل وجود. بعضی علماء گفتند: این سخن که از وی رفت، نه سؤال بود بلکه استعظام نعمت خدای عزّ و جلّ بود، چنان که عرب گویند، چون شغلی عظیم و نعمتی بزرگ پدید آید: «من لی بکذا، و من أین لی کذا؟» یعنی من ازین که باشم؟

و چه باشم؟ و ازکجا اهل این نعمت شوم؟ پس جبرئیل از پیغام خدای وی را جواب داد: كَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ. معنی آنست که: این فرزند ترا هم در حال ضعف و پیری دهد، و ازکمال قدرت وی دور نیست که آفرینش خدای این فرزند را همچون آفرینش اللَّه است آن را که خواهد و هر چه خواهد. یعنی که اگر تعجب میکنی درین کار پس تعجب کن در همه اختراعات و ابداعات اللَّه که آن همه بر یك نسق است از روی قدرت.

قوله: قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً زکریا (ع) از آن پس نشان خواست که وقت حمل این فرزندکی بود؟ و چه نشان دارد؟ تا در شکر و سپاس داری و عبادت بیفزایم قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً این رمز همان وحی است که جای دیگرگفت: فَأَوْحى إِلَيْهِمْ. و معنی هر دو درین قصه اشارتست او را.

گفتند: شرط آنست که با اهل خود مباشرت کنی در حال طهر و نشان حمل آنست که سه روز سخن با مردم نتوانی گفتن، مگر اشارتی بدست یا بسر و زبان، هم چنان بجای بی‌خرس و بی‌مرض. بعضی علماء گفتند: آن زبان بستن وی از سخن با مردمان عقوبتی بود که رب العالمین بوی خواست که بعد از آنکه بمشافهه با فرشته سخن گفته بود آیت و علامت میخواست. قومی دیگر بعکس این گفته‌اند و آن آنست که: زکریا (ع) از رب العزت قربتی و عبادتی خواست تا آن بجای آرد شکر نعمت اجابت دعا را، رب العزّت وی را فرمود که جملگی خویش سه روز درکار عبادت و تسبیح و ذکر ما کن، و با مردم سخن مگوی، آن ترا شکر نعمت است و پذیرفته ما.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً این دلیل است که زبان وی از تسبیح نماز و ذکر خدا بسته نبود. وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ تسبیح نامی است همه سخنان را که بآن خدای ستایند، هر چندکه استعمال آن بیشتر در سُبْحانَ اللَّهِ رود. و سبّوح پاك بی‌عیب است مصطفی (ص) گفت: هیچ روز نبود، که نه منادی ندا کند: «ایها الخلائق سبّحوا الملك القدوس» عایشه گفت: مصطفی (ص) در سجودگفتی: «سبوح، قدوس، رب الملائکة و الروح».

روایت است از عبد العزیز بن ابی داود، گفت: روزی مصطفی (ص) در مدینه با یاران نشسته بود، یاران بکوهی نگریستند وگفتند: یا رسول اللَّه «ما اعظم هذا الجبل!» چه عظیم است این کوه! رسول (ص) گفت: هیچکس از شما در بهشت نشود، تا چندان که این کوه است وی را عمل نبود. یاران همه دلتنگ شدند و سر در پیش افکندند، و از آن گفت خویش پشیمان شدندکه ما چرا آن گفتیم تا این شنیدیم؟ رسول خدا گفت: «مالی أراکم محزونین؟»

چه بودست مرا که شما را دلتنگ می‌بینم؟ ایشان گفتند: کاشکی ما را این نظر و این گفت نبودی! یعنی که این دشخوارکاریست عمل فراوان باید تا چندانك باین کوه برآید. رسول (ص) گفت: دلتنگی مکنید، این آسان‌تر از آنست که شما پندارید.

نه شما می‌گوئید: «سبحان اللَّه»! این گفت شما از آن عظیم‌تر است و تمام‌تر! در روزگار عمر (رض) مردی را حدّ می‌خوردن می‌زدند. آن مرد در میانه ضرب گفت: «سبحان اللَّه» عمر (رض) فرا جلاد گفت: «دعه، فان التسبیح لا یستقرّ الّا فی قلب مؤمن». و روی ان علیا (ع) قال: «سبحان اللَّه کلمة احبّها اللَّه و رضیها و قالها

لنفسه و احبّ ان یقال له، و لم تقل الّا لربنا و الیها یفزع الخلائق،» بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ ابکار در بامداد شدن است و این جا بمعنی بکرة است، مصدر بجای اسم نهاد، چنانك گفت: فالِقُ الْإِصْباحِ. اصباح بمعنی صبح است، مصدر بجای اسم گفت، اینجا همچنانست. عرب از وقت آفتاب برآمدن تا بچاشتگاه بکرة گویند، و از وقت آفتاب فرو شدن تا پاره‌ای از شب بگذرد، عشی گویند.

و مراد باین دو کلمه نه آنست که: تا زکریا (ع) در تسبیح و نماز بهر دو طرف روز اختصارکند، بلکه دوام ذکر و عبادت خواهد، در همه اوقات شبانروز باین سه روز مخصوص.

روی عن ابی الدرداء (رض) قال: «یا ایها الناس! اذکروا للّه یذکرکم، ما من عبد یقول لا اله الا اللّه الّا قال اللّه تعالی صدق عبدی لا اله إلّا انا وحدی. و ما من عبد یقول: الحمد للّه، الّا قال اللّه تعالی صدق عبدی، منّی بدأ الحمد و الیّ یعود و انا احقّ به. و ما من عبد یقول: اللّه اکبر الّا قال اللّه تعالی صدق عبدی انا اکبرکل شیء، و لا شیء اکبر منی. و ما من عبد یقول سبحان اللّه و بحمده الّا قال اللّه تعالی صدق عبدی سبحانی و بحمدی، منی بدأ التسبیح و الیّ یعود. و هی لی خالصا. و ما من عبد یقول لا حول و لا قوّة الا باللّه، الا قال اللّه. صدق عبدی، لا حول و لا قوة الّا بی. سل عبدی تؤت.»

روی انّ یحیی بن زکریا (ع) مرّ علی قبر دانیال النبی (ع) فسمعه، و هو فی القبر، یقول: «سبحان الّذی تعزّز بالقدرة و البقاء، قهّر العباد بالموت و الفناء، قال فسمع ثم مضی.

فنادی به مناد من السماء: یا یحیی! انا الّذی تعززت بالقدرة و قهّرت العباد بالموت، استغفرت له السماوات و الارض و من فیهنّ. و روی ان النبی (ص) قال: أ لا ادلّکم علی کلمات هنّ افضل الکلام الّا القرآن؟ و هنّ من القرآن خفاف علی اللسان، ثقال فی المیزان، یرضین الرحمن و یطردن الشیطان، سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الّا اللّه و اللّه اکبر.

و عن ابی ذر قال: قال رسول اللّه (ص): «علی کلّ نفس کلّ یوم طلعت فیه الشمس صدقة منه علی نفسه». قلت: یا رسول اللّه! من این نتصدق و لیس لنا اموال؟ قال: «و ان من ابواب الصدقة الصلاة و التکبیر و التحمید للّه، و سبحان اللّه، و لا اله الّا اللّه، و اللّه اکبر و استغفر اللّه» قال: «و قبض علیهنّ ملك فجعلهنّ تحت جناحه و صعد بهنّ. فلا تمرّ علی جمع من الملائکة الّا استغفروا لقائلهنّ حتّی تجیء بها وجه الرحمن عزّ و جل.»

النوبة الثالثة

قوله عزّ و جلّ: إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً در ذوق ارباب معرفت محرّر آنست که در ازل آزال آزاد ابد شد. نه دنیا دامن اوگرفت، نه عقبی او را فریفت نه با شواهد و رسوم بماند، نه با پاداش درآویخت.

پیر طریقت گفت: «پاداش بر روی مهرتاش است! باز خواستن خود را از دوست، پرخاش است! همه یافتها دریافت آزادی لاش است!

آزاد شو از هر چه بکون اندر تا باشی یار غار آن دلبر!

نشان آزادی آنست که: از آن فرید عصر خویش بو بکر قحطبی حکایت کنندکه: او را پسری بود سر به بی‌رسمیها برآورده، و از شوخی و ناپاکی با جوانان فساق درآمیخته. یکی از پیران طریقت باین پسر برگذشت و وی با اقران خویش در مجلس ملاهی نشسته، و آن بی‌رسمیها بر دست گرفته، و مردم از غیبت وی در دندنه‌ای افتاده، آن پیر را رحمت آمد بر بو بکر قحطبی که تا این مقاسات چون میکشد؟ و با این گفتگوی مردم در حق پسر وی، چون روزگار بسر می‌برد؟! هم چنان میرفت تا بر در قحطبی شد. او را بصفتی دید، از خود بیخود شده، و از آن قصه و آن احوال بی‌خبر! لا بل که از خویش و بیگانه بی‌خبر! لا بل که از دنیا و دنیاویان بی‌خبر! این شیخ از حال وی در تعجب شد، گفت: «فدیت من لا یؤثّر فیه الجبال الرّواسی»! قحطبی بفراست بدانست که او تعجب

میکند. گفت: «انّا قد حرّرنا عن رقّ الاشیاء فی الازل».
إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ گفته‌اندکه: چون آن مخدّره مریم بنت عمران در وجود آمد، مادر وی دلتنگ شد و خجل گشت. گفت: من پنداشتم که این فرزند پسر خواهد بود و در راه خدا آزادش کردم، اکنون دختر آمد و دختر این معنی را چون شاید؟ از سر دلتنگی گفت: «رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى»:، گفتند: این چه خطاب است که میکنی؟ خدای خود میداند و می‌بیند؟ گفت: آری دانم که می‌داند، لکن تا مرهمی بر نهد! پس مرهم دل وی این بود که وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ نظیر این آنست که: مصطفی (ص) را ازکفار قریش و اعداء دین رنجها رسید و ازکرد و گفت ایشان محنتها کشید، تا تسکین دل وی را این فرمان آمدکه: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ سیّد (ص) بحکم فرمان صبر می‌کرد و در دل آن اندوه می‌داشت، چون تقاضایی از درون دل وی پدید آمدی که اگر نواختی بودی این رنج کشیدن بر شاهد آن نواخت آسان بودی. ربّ العزّت تسکین و تسلیت وی را آیت فرستاد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ. ترا آن نواخت نه بس که ما در دل تو نظر میکنیم؟ و هر چه بر تو می‌رود می‌بینیم و می‌دانیم؟ مادر مریم را همچنین نواخت آمدکه: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ. ترا آن نه بس که ما میدانیم فرزندکه نهادی و بآن که دختر بود خجل گشتی؟ آری بمقصود آن زن تحریر دو چیز بود: یکی نواختی که از حق بوی رسید، دیگری قبول آن فرزند. و هر دو مقصود درکنارش نهادند، پس او را چه زیان که دختر آمد! نواخت اینست که: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ و قبول اینست که: فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ. آن گه بقبول مجدد اقتصار نکرد که حسن فرا آن پیوست وگفت: بِقَبُولٍ حَسَنٍ. نیکوش قبول کرد که وی را بنعمت عصمت بپرورد، و به نبات نیکو برآورد، و بلباس طاعت بداشت، و بشریفترین بقعتها فروآورد، و پیغامبری چون زکریا (ع) بر وی قیّم گماشت. این همچنانست که به داود (ع) وحی فرستاد: «اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما.»
و آن گه وی را به زکریا (ع) باز نگذاشت که از غیب روزی او روان کرد، که رب العالمین گفت: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً تا عالمیان بدانندکه خدای تعالی دوستان خود را خود دارد، و ایشان را بکس بازنگذارد. این جا لطیفه‌ایست یعنی که: تا خادمان که فقرا را خدمت میکنند، و توانگران که اولیاء را تعهد میکنند، بدانندکه ایشان در رفق اولیاء و فقراءاند، و اولیاء و فقراء در رفق و نواخت حق‌اند. و آنچه زکریا (ع) از مریم بپرسید: «أَنَّى لَكِ هذا»، از آن بود که ترسید اگر دیگری بر زکریا (ع) سبق برد بتعهد وی، خود ندانسته بود و نشناخته، آن قربت و منزلت مریم بنزدیك خداوند عزّ و جلّ. از آنکه کودك بود نه سابقه طاعتی، نه وسیله عبادتی از وی دیده، و نه وقت آن دریافته. مریم بتأیید الهی و عنایت ازلی از عین توحید او را جواب داد و گفت: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، یعنی اللّه روزی که دهد و نواخت که فرستد، نه بسابقه طاعت دهد، نه بوسیله عبادت بلکه از نزدیك خود فرستد و بمشیت خویش دهد. نه‌بینی که درین آیت روزی دادن در مشیّت خویش بست، نه در طاعت و عبادت بندگان؟ فقال تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ.
زکریا (ع) از آن پس چنان ادب گرفت که در محل طاعت و عبادت لا بلکه در مقام نبوت و رسالت استحقاق یك اجابت دعوت خود ندید. الّا از فضل محض و مشیت حق. و آن در قصه فرزند خواستن است. چون او را بشارت داد بفرزند، گفت: «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ». یك قول آنست که «بای استحقاق منی تکون لی هذه الاجابة؟ لو لا مشیتك و فضلك؟». یك قول دیگر آنست که: زکریا (ع) گفت خداوندا این فرزند هم ازین زن باشد، که روزگاری به پیری با من بسر آورد یا از زن دیگر؟ جواب دادند او را که هم ازین زن باشد، از بهر آنکه چون با وحشت انفراد هر دو بهم بودندی، امروزکه روز شادی و بشارت فرزند است، با دیگری شرط نباشد. و درین اشارتی است، و در آن اشارت بشارتی. فردای قیامت که رب العالمین تجلی کند و بندگان را بکرامت دیدار باز رساند، همین دیده باز دهدکه امروز است، این دیده که امروز در راه خدای گریست و وحشت فراق کشید، هر آینه همان بعزّ وصال رسد و بتجلی ذو الجلال بر آساید.

قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً زکریا (ع) نشان وجود فرزند خواست، او را گفتند: نشان آنست که سه روز زبان تو از سخن با مردم باز برم، تا همه رازت با ما بود، و بر زبانت همه حدیث ما رود. از روی اشارت میگوید: ترا فرزندی دهم که وی را از دنیا و خلائق باز برم، و روی دل وی فرا خود گردانم، تا قبله خود جز حضرت ما نداند و جز با حدیث ما نیارامد.

جز نام و خیال و عشقت ای جان جهان بر لفظ و دل و دیده مرا نیست عیان

زکریا (ع) را بر خصوص همین فرمود: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ و مؤمنان را بر عموم همین فرمود: وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً. میگوید: خدای را یادکنید، و در طاعت و خدمت وی روزگار سر آید، همه او را باشید و در همه حال و همه کار او را خوانید، و او را دانید. اگر آسائید، با ذکر و پیغام او آسائید و گر نازید، بنام و نشان وی نازید:

در سرای مرا گه گهی تو حلقه بزن صواب نیست که بیگانه‌وار برگذری

وگر حدیث کنی، جز حدیث ما نکنی! وگر شراب خوری، جز بیاد ما نخوری!

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً گفته‌اند: که ذکر خدا را سه درجه است: اول ذکر ظاهر بزبان از ثنا و دعا، و هو قوله تعالی وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً. دیگر ذکر خفی بدل. و ذلك فی قوله تعالی أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً و قول النبی (ص) «خیر الذکر الخفی و خیر الرزق ما یکفی».

سدیگر ذکر حقیقی است، و آن شهود ذکر حق است ترا: و ذلك قوله: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ ای نسیت نفسك فی ذکرك، ثم نسیت ذکرك فی ذکرك، ثم نسیت فی ذکر الحقّ ایّاك کل ذکر.

پیر طریقت گفت: «الهی! چه بادکنم که خود همه یادم، من خرمن نشان خود فرا باد دادم. یادکردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی، زندگانی وراء دوگیتی است، وکسب چنانك دانی. الهی! یك چندی بکسب یاد تو ورزیدم، باز یك چندی بیاد خود ترا نازیدم دیده بر تو آمد، با نظاره پردازیدم اکنون که یاد بشناختم خاموشی گزیدم چون من کیست که این مرتبت را سزیدم؟ فریاد از یاد باندازه، و دیدار بهنگام، وز آشنایی بنشان، و دوستی به پیغام».

۱۰ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ فریشتگان گفتند: ای مریم! إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ خدای ترا بگزید. وَ طَهَّرَكِ و پاك گزید هو اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ (۴۲) و برگزید ترا بر زنان جهانیان.

يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ ای مریم فرمان بردار زی، و باش خداوند خویش را. وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي و سجود کن و رکوع کن مَعَ الرَّاكِعِينَ (۴۳) با نمازکنندگان.

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ این از خبرهای غیب است، نُوحِيهِ إِلَيْكَ پیغام می‌دهیم آن را بتو، وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و تو نبودی نزدیك ایشان، إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ که قرعه‌ها زدند أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ و بقرعه می‌جستندکه کیست آنکه مریم را بردارد و بپرورد، وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و نبودی نزدیك ایشان، إِذْ يَخْتَصِمُونَ (۴۴) که ایشان از بهر مریم با یکدگر خصومت میکردند.

إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ فریشتگان گفتند: ای مریم! إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ خدای بشارت می‌دهد ترا بکلمتی ازو اسْمُهُ الْمَسِيحُ نام او مسیح عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عیسی پسر مریم وَجِيهاً روی‌شناس با آب روی، فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم درین جهان هم در آن جهان، وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۵) و او از نزدیك کردگانست.

وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ و سخن گوید با مردمان، فِي الْمَهْدِ درگهواره، وَ كَهْلًا و بهنگام کهلی وَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۴۶) و مردیست از شایستگان.

قالَتْ رَبِّ مریم گفت: خداوند من! أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ چون بود مرا فرزندی؟ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ و نپاسیدست مرا

هیچ بشر! قالَ جبرئیل وی را جواب داد وگفت: کَذلِكِ اکنون چنین است اللَّهُ یَخْلُقُ ما یَشاءُ خدا میآفریند آنچه میخواهد، إِذا قَضى أَمْراً که کاری را ندو فرمانی گزارد، فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ آنست که گوید آن را: کُنْ فَیَکُونُ (۴۷) باش تا می‌بود.

وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ (۴۸) و در وی آموزد خدای نامه و دین و حکمت و تورات و انجیل.

وَ رَسُولًا إِلى بَنِي إِسْرائِیلَ و پیغامبری به بنی اسرائیل. أَنِّي قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ که من بشما آمدم و نشانی آوردم از خدای شما أَنِّي أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ

که شما را آفرینم ازگل کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ چون سان مرغ.

فَأَنْفُخُ فِیهِ آن گه دمم در آن، فَیَکُونُ طَیْراً تا مرغی بود. بِإِذْنِ اللَّهِ بخواست خدا و فرمان وی بمرغ و دستوری او مرا. وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ و بی‌عیب کنم اکمه و پیس را وَ أُحْیِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ و زنده کنم مردگان را بدستوری خدا وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ و شما را خبرکنم که بخانه چه خورده‌اید وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُیُوتِکُمْ و در خانه خویش چه باز نهاده‌اید إِنَّ فِي ذلِكَ لَآیَةً لَکُمْ درین نشانیست شما را بر راستی و استواری من إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۴۹) اگرگرویدگانید.

وَ مُصَدِّقاً و استوار دارنده‌ای‌ام وگواهی لِما بَیْنَ یَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ آن توریت که پیش از من فرا آمد. وَ لِأُحِلَّ لَکُمْ و فرستادند مرا نیز تا شما را حلال کنم وگشاده بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَیْکُمْ لختی از آنچه حرام کرده‌اند و بسته‌اند بر شما وَ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ و بشما آوردم نشانی از خداوند شما، فَاتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از انبازگفتن و فرزند گفتن خدای را، وَ أَطِیعُونِ (۵۰) و فرمان برید مرا.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّکُمْ اللَّه خداوند منست و خداوند شما فَاعْبُدُوهُ وی را بنده باشید و پرستید هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ (۵۱) اینست راه راست درست.

النوبة الثانیة

قوله تعالى: إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ الآیة... ملائکة این جا جبرئیل است تنها، و در قرآن ازین فراوانست و در عربیّت روا و روان. هم ازین بابست که اللَّه در قرآن خود را انا گفت، و نحن گفت، و خلقنا و جعلنا نحیی و نمیت، مجیبون، ماهدون ازین اخوات فراوان است.

وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ مریم در محراب بود، جبرئیل آمد و با وی این خطاب کرد وگفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ اَللَّه ترا برگزید و از همه فاحشه و اثم پاك کرد. سدی گوید: تطهیر وی آن بود که هرگز هیچ مرد بوی نرسید و حیض زنان ندید. وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِینَ گزین اول عام است که وی را بگزید، چنانك همه زنان پاکان نیك زنان راگزید، پسین گزین خاص است که وی را بگزید تا فریشته دید و روح پاك یافت از نفخه پاك جبرئیل و بی‌شوی پسر زاد نساء و نسوة نامی است جمع زنان را که از آن لفظ وحدان نیست یکی را گویند: «امرأة»، و جماعت «نسوة، و نسوان» و تصغیر «نسیّان».

یا مَرْیَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ معنی قنوت طاعت داشتن است و عبادت کردن بر دوام، اگر در نماز باشد وگر بیرون از نماز. وَ اسْجُدِي وَ ارْکَعِي مَعَ الرَّاکِعِینَ مفسران در معنی این سجود و رکوع دو قول گفته‌اند: یکی آنکه آن دو رکن معروف خواهد از ارکان نماز. و آن گه فرا پیش داشتن سجود را از رکوع دو وجه است: یکی آنکه در شریعت ایشان چنان بود، سجود فرا پیش رکوع می‌داشتند. دیگر وجه آنکه این تنبیه بر آنك واو ترتیب واجب نکند، هر چندکه از روی لفظ سجود فرا پیش داشت، اما از روی معنی و شرط نماز رکوع در پیش است. قول دیگر در معنی وَ اسْجُدِي وَ ارْکَعِي آنست که: سجود اصل نمازست، چنانك گفت: وَ أَدْبارَ السُّجُودِ و رکوع حقیقت شکر است. چنانك گفت: وَ خَرَّ راکِعاً ای شاکرا رب العالمین باین دو کلمه مریم را نماز فرمود و شکر

فرمود. آنچه گفت: مَعَ الرَّاكِعِينَ معنی آنست که: مع الراکعین الساجدین. لکن دانست که در وَ اسْجُدِي ساجدین خود معلوم شود و مَعَ الرَّاكِعِينَ اشارتست فرا آن که زن را با مردان نمازکردن بجماعت رواست، و دلیل است بر آن که نماز بجماعت مؤکد است و بآن فرمان شرع است، و بمذهب بوثور و جماعتی از اهل ظاهر خود فریضه است.

اگرکسی گوید: چونست که در ابتداء این آیات قصه مریم درگرفت آن گه قصه زکریا در میان آورد، باز بقصه مریم باز رفت؟ اگر هم ز اول قصه مریم تمام بگفتی و آن گه قصه زکریا در آن پیوستی سخن با نظام‌تر بودی؟ جواب وی آنست که: قصه ایشان هر دو، بر دو وجه مشتمل است: یکی بیان آیت ولایت و نبوت، دیگر بیان طاعت و عبادت. اول در ابتداء قصه مریم بیان آیت ولایت او درگرفت و تمامی آن بپایان برد. سپس بیان آیت نبوت زکریا در آن پیوست که آیت بر پی آیت لائق‌تر بوده پس عبادت زکریا درگرفت تا قصه وی تمام شد، آن گه عبادت مریم در آن پیوست که ذکر عبادت بر پی ذکر عبادت لائق‌تر بود. پس معلوم شدکه این سخن بر نظام خویش است و بر ترتیب خویش.

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ ای ذلك الذی ذکر فی هذه الآیات من حدیث الغیب نوحیه الیك که ما وحی کردیم آن را بتو، لم تشهده یا محمد! میگوید آنچه گفتیم درین قصّه‌ها آنست که از تو غیب بود یا محمد! وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ و تو نبودی نزدیك ایشان که اهل مسجد مقدس بودند، و نیکان آن شهر در آن زمان، که هرکس می‌گفت: مریم مرا باید داد تا من بدارم و پرورم.

إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ انبیاء اقلام داشتند، و اهل جاهلیت از لام. و درین آیت ردّ ایشانست که قرعه از قمار محرّم شمرند و دلیل بر اباحت قرعه آنست که اللّٰه تعالی گفت: فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ

و مصطفی (ص) چون سفرکردی میان زنان قرعه زدی، آن کس که قرعه بر وی برآمدی با خود بسفر بردی. این دلیل‌ها روشن است که قرعه مباح است، و نه از شمار قمار است.

وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ تخاصم و اختصام و مخاصمة جنگ کردن است با یکدیگر، و آن از خصم گرفته و خصم جانب است. یعنی که این از یك سو سخن میگوید، و آن از یك سوی دیگر می‌گوید.

إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ، الآیة... کلمه این جا نام عیسی (ع) است از بهر آن او را کلمه خوانده و مصطفی (ص) هم او را کلمه خواند، که او حاصل گشت و موجود بی‌پدر بکلمة اللّٰه که گفت: كُنْ اسْمُهُ الْمَسِيحُ اختلاف است میان علماء که چرا مسیح نام کردند وی را. قیل: لانه مسح بالبرکة و جعل مبارکا اینما کان. وی را ببرکت بپاسیده بودندکه بهر عاهت که رسید بسلامت گشت. و قیل: لانّه کان ممسوحا بالدّهن لمّا ولد. و قیل: لانه کان ممسوح القدمین لا اخمص لهما. و قیل لانه کان ممسوحا بالجمال، یعنی الجمال النفسیّ و البدنیّ من الاخلاق الجمیلة و الفضائل الکثیرة، نحو قول النبی (ص) فی جریر: «علیه مسحة ملك»

و قیل مسحه جبرئیل بجناحه من الشیطان الرجیم. حتی لم یکن للشیطان علیه سبیل فی وقت ولادته، و فی ذلك ما روی عن وهب بن منبه قال: لما ولد عیسی اتت الشیاطین ابلیس فقالوا له اصبحت الاصنام منکّسة! فقال هذا الحادث حدث، و قال مکانکم، فطار حتی جاء خافقی الارض فلم یجد شیئا، ثم جاء البحار فلم یجد شیئا ثم طار ایضا فوجد عیسی ولد، و اذ الملائکة قد حفّت حوله فلم یصل الیه ابلیس، فرجع الیهم فقال ان نبیا ولد البارحة ما حملت انثی قطّ و لا وضعت الّا انا بحضرتها الّا هذه، فایأسوا ان تعبد الاصنام بعد هذه اللیلة، و لکن ائتوا بنی آدم من قبل الخفة و العجلة، باین قولها که گفته شد، مسیح فعیل است بمعنی مفعول و روا باشدکه بر معنی فاعل نهند، چنانك کلبی گفت: «سمّی مسیحا لانّه کان یمسح الاکمه و الأبرص فیبرء و یمسح عین الاعمی فیبصر، و قیل: لانّه کان ماسحا للارض بسیاحته فیها» باین هر دو قول مسیح بمعنی ماسح است. و دجال را مسیح گویند هم بر معنی مفعول، هم بر معنی فاعل. اما بر معنی مفعول آنست که: «کان ممسوح احدی العینین

كأنها عنبة طافية يعنى ناتئة. و فى ذلك ما
روى ان النبى (ص) قال: أنذركم المسيح! هو رجل ممسوح. فاعلموا ان اللّه ليس باعور، ليس اللّه باعور ليس اللّه باعور!
و روى ابن عمر قال: قام رسول اللّه (ص) فذكر المسيح الدجال، فقال انّ اللّه تعالى ليس باعور الا ان المسيح الدجال اعور عين اليمنى كأن عينه، عنبة طافية.
و قيل كان ممسوحا باللعنة. اما بر معنى فاعل آنست كه: يمسح الارض كلها الا مكة و مدينة و بيت المقدس، و على هذا سمّى دجّالا لطوفه البلاد و قطعه الارضين، يقال دجل فى الارض اى ضرب فيها و طافها. و قيل من التلبيس و التمويه، يقال: دجّل اذا لبس و موّه». و قيل المسيح الذى يطبق الموضع فعيسى عليه السلام طبق الارض بالعدل و الدجال طبق الارض بالجور. ازين قولها كه گفتيم اختيار آنست كه بو عبيده گفت: دجال را مسيح نام كردندكه ممسوح العين است، و در حق عيسى عليه السلام مسيح «مشيحا» است. بزبان عبرى و لغت روميان، پس عرب آن را معرب كردند و شين منقوطه بسين بدل كردند چنان كه موسى بزبان ايشان «موشا» است چون عرب با زبان خود گردانيدند، شين را با سين كردند. «اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» گفته‌اندكه: مسيح لقب است و عيسى نام و عيسى بزبان روميان «ايشوع» است.
آن گه صفت عيسى (ع) بيان كرد: «وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ». وجيها نصب على الوصف و الحال است، اى مكينا، شريفا، ذا قدر و جاه، ميگويد: روشناس است، و تمام قدر، با جاه و منزلت وكرامت، با پايگاه و جايگاه نزديك خداى عزّ و جل، هم در دنيا و هم در آخرت.
وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ تقرب وى آنست كه وى را به آسمان بردند، و همانست كه گفت: وَ رافِعُكَ إِلَيَّ اين الىّ بمعنى تقريب است چون رفعه اللّه اليه.
وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا اين مهد اشارة است فرا هنگام كه نه همه در گهواره سخن ميگفت اما در آن هنگام كه اهل گهواره بودى سخن مى‌گفت سخنان بزرگان. و اين سخنان كه در مهدگفت آن است كه: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا... الاية قال مجاهد: قالت مريم كنت اذا خلوت انا و عيسى حدّثنى و حدّثته. فاذا شغلنى عنه انسان سبّح فى بطنى و انا اسمع. وَ كَهْلًا اى و يكلّمهم كهلا نصب است بر حال و فائده ذكر كهل آنست كه: وى را جوان بآسمان برده‌اند، و باز خواهد آمد با زمين، و بهنگام كهلى مردمان را سخن گويد و او را ببينند.
وكهل، بنزديك عرب اوست كه جواني وى تمام شد و بجاى آن رسيدكه خرد وى مكثرگردد و جوانى وى آرميده و محكم، اگر در موى سفيدى بود يانى. وگفته‌اندكه: از سى و دو سال تا به پنجاه و دو سال كهل است، و از پنجاه و دو سال تا بآخر عمر شيخ . و قيل يكلم الناس فى المهد صبيا، وكهلا نبيا اين بشارت مريم است بنبوت عيسى (ع) و بزندگانى وى تا بايام كهولت.
وَ مِنَ الصَّالِحِينَ يعنى المذكورين فى قوله وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ مثل موسى و اسرائيل و اسحاق و ابراهيم عليهم السلام.
قالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ اين خطاب مريم با جبرئيل است، گفت: يا سيدى! چون بود مرا فرزند؟ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ، و نپاسيدست مرا هيچ بشر.
مسيس اين جا جماع است، و بشر مردم است. بشر نام كردند از مباشرت كه بديدار و حس باو توان رسيد نه چون فرشته و پرى، و لذلك يقول اللّه: ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ قالَ كَذلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ . اين جا يَخْلُقُ ما يَشاءُ گفت و در قصه زكريا يَفْعَلُ ما يَشاءُ. فرق آنست كه زكريا را فرزند داد بر نسق عادت كه ميان خلق روانست در آفرينش، پس لفظ فعل لائق‌تر بود در آن كه عام است، و مريم را فرزند داد نه بر عادت توالد و

تناسل بلكه بر ابداع محض، و خلق مخصوص، پس لفظ خلق در آن لائق‌تر بود كه خاص‌تر است از لفظ فعل.
إذا قَضى أَمْراً معنى قضا برگزاردن كارى بود و تمام كردن آن از روى گفتار يا از روى كردار اما از روى گفتار آنست كه ربّ العالمين گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ. و از روى كردار آنست كه گفت: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ. و هم از باب فعل است قضى فلان دينه، و قضى نحبه و اين جا هر دو وجه احتمال كند.
فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ گفته‌اندكه: اين خطاب تكوين مخاطب را در حال تكوّن صورت بندد، لا قبله و لا بعده. وگرنه اين خطاب درست نيايد. و درست آنست كه اين خطاب بآنست كه در علم حق موجودست اگر چه معدوم الذات است و هر چه معلوم حق بود، در حكم موجود بود پس خطاب آن درست آيد.
شامى خواند يگانه فَيَكُونُ بنصب نون بر جواب امر، و جواب امر بفا عرب بنصب گويند و برفع گويند، اما برفع بيشترگويند وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ بيا قراءة نافع و عاصم و يعقوب است، اختيار ابو حاتم، و معطوف بر پاى يَخْلُقُ. و ايشان كه بنون خوانندگويند: معطوف است بر نُوحِيهِ إِلَيْكَ. و يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ اى الكتابة و الخطّ بيده بعد ما بلغ اشده، و قيل فى طفوليته. و در وى آموزد اللّه نبشتن و دبيرى. وَ الْحِكْمَةَ: يعنى علم حلال و حرام و سنت و گفته‌اندكه: كتاب اينجا جمله كتب منزل است و توريت و انجيل در عموم آن شود، اما تخصيص آن هر دو بذكر، تفضيل و شرف آن راست، چنانك جبرئيل و ميكائيل تخصيص كرد بعد از ذكر عموم تفضيل و شرف ايشان را.
وَ رَسُولًا عطف است بر وجيها و قيل تقديره: و يجعله رسولا. و قيل منصوب على الحال، يعنى: و يعلمه الكتاب و هو رسول الى بنى اسرائيل. گفته‌اند: آخر پيغامبران بنى اسرائيل عيسى (ع) بود و اول ايشان يوسف (ع).
روى انّ النبى (ص) قال بعثت على اثر ثمانية آلاف نبيّ، اربعة آلاف من بنى اسرائيل.
قوله أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ يعنى كه وى را برسولى.
ببنى اسرائيل فرستاد تا گفت كه: من آمدم بشما و علامتى آوردم از خداى بشما كه گواهى ميدهد بر نبوت و رسالت من، گفتند: آن چه علامت است؟ جواب داد، أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ بكسر الف قراءة نافع بر اضمار قول و ايشان كه أنّى بنصب الف خوانند معنى آنست كه: الآية انّى اخلق لكم من الطين معنى خلق بحقيقت ابداع است و اختراع اعيان. و لا خالق الا اللّه عزّ و جل، اما عيسى بر سبيل توسع گفت: أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ اى اجعل لكم من الطين ميگويد: كنم و سازم شما را ازگل چون سان مرغ، فَأَنْفُخُ فِيهِ النّفخ جعل الريح فى الشيء و منه النفخة.
فَيَكُونُ طَيْراً قراءة عامه است بياء، ميگويد باد در آن دهم تا مرغى بود. فيكون طائرا قراءة مدنى و يعقوب است. يعنى كه تا پرنده بود گفته‌اندكه: خفاش بود، طرفه‌ترين مرغها، بگوشت مى‌پرد و بى‌خايه زه كند. و شير دهدكه پستان دارد و دندان دارد و حيض بيند.
آن گه گفت: بِإِذْنِ اللَّهِ اهل معانى گفتند: اين بِإِذْنِ اللَّهِ فصل است ميان فعل خدا و فعل عيسى در خلق، و در نفخ نگفت باذن اللّه و همچنين در أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ، و در أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ نگفت باذن اللّه كه اين همه از افعال عيسى است اما بودن مرغ و زنده كردن وى و احياء مردگان باذن اللّه در آن پيوست كه آن خبر فعل خدايى است و مخلوق را در آن هيچ راه نيست.
قوله وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ گفته‌اندكه: اكمه شب كورست، وگفته‌اند: نابيناى مادر زاد است، و ابرص پيس است. و اين دو عيب از ميان عيبها و علتها مخصوص كرد كه مردم را بمداوات آن هيچ راه نيست، تا عيسى را معجزه باشد.
و روزگار ايشان روزگار طبّ بود: زيركان و حكيمان بودند در ميان ايشان، و آنچه در وسع آدمى آيد از نوع مداومت و فنون معالجات ايشان بجاى مى‌آوردند و در آن ماهر بودند. پس رب العالمين معجزه عيسى هم از آن

جنس ساخت که ایشان در آن ماهر بودند. تا در ایشان اثر بیشترکند. وهب بن منبه گفت که: روز بودی که پنجاه هزارکس مداوات کردی، ازین بیماران و اسیران و نابینایان و دیوانگان، هرکس که طاقت داشتی بر عیسی رفتی، و آن گه نتوانستی رفتن عیسی برو خود رفتی. و آن گه مداوات وی آن بودی که آن بیمار را دعا گفتی و دست بوی فرو آوردی بر شرط ایمان. گفته‌اندکه: این دعا گفتی: «اللّهمّ! انت اله من فی السماء و اله من فی الارض، لا اله فیهما غیرك، و انت جبّار من فی السماء و جبار من فی الارض لا جبّار فیهما غیرك، و انت حکم من فی السماء و حکم من فی الارض، لا حکم فیهما غیرك، قدرتك فی الارض کقدرتك فی السماء، و سلطانك فی الارض کسلطانك فی السّماء، اسألك باسمك الکبیر و وجهك المنیر و ملکك القدیم، انك علی کل شیء قدیر.

وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ گفته‌اندکه: مسیح مرده زنده نکرد مگرکه جبرئیل در آن حال حاضر بود و چهارکس معروفندکه زنده کرد ایشان را: یکی عاذر دوستی بود از دوستان عیسی (ع)، بیمار شد خواهر خویش بنزدیك عیسی فرستاد تا وی را خبر دهد. و میان ایشان سه روزه راه بود، چون عیسی و اصحاب او آمدند، عاذر از دنیا رفته بود، بسر خاك وی شد، عیسی، و این دعا بگفت اللّهم ربّ السماوات السبع، و الارضین السبع انّك ارسلتنی الی بنی اسرائیل، ادعوهم الی دینك و اخبرهم انی احیی الموتی باذنك، فاحی العاذر» این دعا بگفت، و عاذر سر از خاك بر زد زنده، و با عیسی بیامد، و روزگاری دیگر بزیست، و وی را بعد از آن فرزند آمد.

دیگر ابن العجوز، مرده بود و بر جنازه نهاده می‌بردند، عیسی دعا کرد و در آن حال زنده شد، از جنازه فرود آمد و جامه در پوشید، و با اهل خویش شد، و بعد از آن فرزند زاد. سدیگر ابنة العاشر، عیسی (ع) را گفتندکه: این زن دیروز فرمان یافت عیسی دعا کرد زنده شد، و بعد از آن روزگاری بماند و فرزند زاد، چهارم سام بن نوح (ع) عیسی بسر خاك وی شد دعا کرد زنده شد، و ازگور بر آمد، موی یك نیمه سر وی سفید شده بود و در آن روزگار سپیدی در موی نبودی. گفته‌اندکه سام بن نوح پانصد سال از عمرش گذشته بود همه در جوانی و سیاه مویی، پس آن روزکه زنده شد از هیبت و ترس قیامت نیمه سر وی سپید شد. پس آن گه که از خاك بر آمدگفت: قیامت برخاست؟ عیسی گفت: قیامت بر برنخاست، اما من ترا برخواندم بنام اعظم تا زنده شدی. آن گه عیسی گفت: هم بر جای بمیر! سام گفت: بشرط آنکه دعا کنی تا اللّه تعالی مرگ بر من آسان کند و از سکرات موت زینهار دهد و ایمن کند! عیسی دعا کرد چنان که وی خواست و بخاك فرو شد. کلبی گفت: دعاء عیسی که بآن مرده زنده کردی این بود که: «یا حیّ یا قیوم!».

قوله: وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ مفسران گفتند: چون عیسی (ع) مرده زنده کرد، و اکمه و ابرص را بی‌عیب کرد، قوم وی گفتند: این سحر است، بجادویی و استادی کردی! و ما نگرویم تا آنکه ما را خبر دهی از آن چه در خانهای خویش میخوریم و می‌نهیم! پس عیسی ایشان را خبر دارد که بامداد بخانه‌های خویش چه خوردند و باقی روز را چه نهادند. سدی گفت: عیسی در کتّاب بود، و با کودکان گفتی که: پدران و مادران شما فلان طعام خوردند و از بهر شما که کودکانید چندین برگرفتند و نهادند.

کودکان با خانها شدندی وگریستن در گرفتندی که شما این خوردید و آن خوردید و چندین نهادید. ایشان گفتندی: شما را که خبر داد از حال و قصه ما؟ کودکان میگفتندکه عیسی ما را از آن خبر داد. پس کودکان را همه ازکتّاب بازگرفتند و در خانه‌ای جمع کردند وگفتند: «لا تلعبوا مع هذا السّاحر»! با این جادوگر بازی مکنید و با وی میامیزید! عیسی بطلب ایشان رفت، پدران گفتند: ایشان این جا حاضر نه‌اند.

عیسی دانست که ایشان در کدام خانه‌اند. گفت: پس درین خانه که‌اند؟ پدران گفتند: «خنازیر» عیسی گفت «کذلك یکونون» همچنین باشند! پس پدران چون ایشان بازدیدند، همه خنازیر بودند، چنان که خود گفته بودند. پس این قصه در بنی اسرائیل آشکارا شد، همه قصد عیسی کردند، مادر عیسی وی را برگرفت و بر مرکوبی نشاند و از آن دشمنان بگریختند و بمصر شدند.

إِنَّ فِي ذلِكَ اى فيما ذكرت لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ مُصَدِّقاً نصب على الحال و الوصف. لِما بَيْنَ يَدَيَّ من التوراة اى الكتاب الذى انزل قبلى، و قيل معناه. احقق ما اتى به مِنَ التَّوْراةِ اى بالتوراة فيكون ذلك معدودا من جملة معجزاته. وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ مفسران گفتند: در شريعت موسى (ع) گوشت شتر و بعضى مرغان و ماهيان حرام بود بر بنى اسرائيل. چنانك آنجا گفت: فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ. رب العالمين آن بريشان حلال كرد بر زبان عيسى وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ميگويد: آوردم بشما نشانى از خداوند شما، اين نشان جمله معجزاتست و عجائب كار وى كه دلالت كرد بر درستى رسالت و نبوت وى. اما بر لفظ وحدان گفت كه از روى دلالت همه يك جنس است.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ اى وحّدوا اللّه و اطيعونى فيما امرتكم به من النصيحة.

إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ اين سخن اينجا و در سوره مريم بيزارى است از آنچه ترسايان دعوى كردند در وى. يعنى اگر من از افعال الهى چون مرده زنده كردن و مرغ زنده ساختن و غير آن چيزى نمودم بر طريق معجزات و بيان دلالت بر صحت رسالت، خداى را عزّ و جلّ بنده‌ام و آفريده او، و اللّه است كه خداى منست و خداى شما، او را پرستيد و او را بنده باشيد، و بيگانگى و يكتايى وى اقرار دهيد، راه راست اينست. هركه ازين برگشت بر راه راست نيست و دين وى بصفت استقامت نيست.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ الاية... خداى عالميان كردگار جهانيان، روزى گمار بندگان، بخشاينده و مهربان، نوازنده دوستان درين آيت مريم را بنواخت، و با وى كرامتها كرد. و بآن كرامتها بر زنان جهانيان تفضيل داد و از همه جدا كرد. اوّل آنست كه او را بنداء كرامت برخواندكه يا مَرْيَمُ عزيزست اين خطاب! عزيز است اين ندا! كه هزاران هزار انبياء و اولياء رفتند يا در روح يافت آن رفتند، يا در حسرت و آرزوى آن رفتند! اى جان جهان اگر هزار بار تو او را برخوانى گويى «ربّى ربّى!» چنان نبود كه او يك بار ترا بر خواندكه «عبدى عبدى!» اگر چند او را بخداوندى پذيرى، سودت ندارد، كه خداوندى او خود ترا لازم است كار آن دارد كه او يك بار ترا ببندگى پذيرد.

بو يزيد بسطامى قدّس سرّه گفت: اوقفنى الحق سبحانه بين يديه الف موقف يعرض علىّ المملكة فاقول لا اريدها. فقال لى فى آخر الموقف يا با يزيد! ما تريد؟ قلت: اريد ان لا اريد اى اريد ما تريد. فقال تعالى عز اسمه: انت عبدى حقا. هر چند ترا زهره آن نيست كه با حق بو يزيد و از سخن گويى. آخركم از آن نباشدكه نيازى عرضه كنى، و سوزى و آرزوئي بنمايى گويى: خداوندا! بنامى و نشانى بسنده كرده‌ام آمدى كه از درگاه خود مرا نامى نهى هر نام كه خواهى، تا بود. مردى به بازار رفته بود تا غلامى خرد، غلامان عرضه كردند، يكى اختياركرد تا بخرد، گفت: اى غلام چه نامى؟ گفت: اول بخر تا ترا باشم پس بهر نام كه خواهى مى‌خوان! چون بنده او باشى بهر نام كه خواهد ترا خواند و بهر صفت كه خواهد تا دارد.

استاد بو على گفت: پيرى را ديدم ازين ديوار بآن ديوار مى‌شتافت درمانده و سراسيمه گشته. گفت: از سر جوانى خود از وى سؤال كردم كه يا شيخ اندرين وقت چه شربت خورده‌اى؟ گفت: ما را خود آن نه بس كه بار خداى عالم ما را بياگاهاندكه شما را من آفريدم، و من خداوند شمايم. و ديگر چيزى در مى‌بايد؟

از عشق تو اين بس نبود حاصل من؟ كآراسته وصل تو باشد دل من؟

نواخت ديگر مريم را آنست كه، رب العالمين او را رقم اصطفائيت كشيد بدو جايگه در اول آيت و آخر آيت. گفت: اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ، وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ كرا بود از زنان جهانيان اين كرامت كه وى را بود؟ از دنيا و جهانيان آزاد بود، چنانك گفت: ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً و آنكه در آن آزادى پذيرفته و پسنديده خداى بود فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ. جاى و نشستگاه وى مسجد و محراب بود، و در آن جايگه روزى وى روان از درگاه

خدای بود وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً. و آن‌گه پرهیزگار و خدا را فرمان بردار بود وَ کانَتْ مِنَ الْقانِتِینَ. و در بزرگی و صدیقی خدای وی را گواه بود وَ أُمُّهُ صِدِّیقَةٌ. و ازین عجبترکه فرزندش بی‌پدر آمد و «رَوْحِ اللَّهِ» بود و ذلك فی قوله إِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ رب العالمین درین آیت عیسی (ع) را چهار نام گفت: مسیح، عیسی کلمة و روح. یعنی که عیسی رسول خداست، و موجود آورده سخن وی کان سخن را بمریم اوکند، و جانی است ازو بعطاء بخشیده.

و درین آیت گفت: بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِي الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ روشناس و نیك نام در دنیا و در آخرت، وکریم بود بر خدای عزّ و جلّ، وی را کرامتها و معجزتها بود، یکی آن که از مادر بی‌پدر در وجود آمد. دیگر آنکه از نفخ جبرئیل حاصل گشت. سدیگر آنکه بکلمة، ناآفریده پیدا شد، چهارم آنکه وی را در کودکی حکمت و دانش داد و ذلك فی قوله تعالی. وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ تا آخر آیت همه معجزات وی است. و بحکم آنکه در علم خدا بود که ترسایان در حق او غلوکنند، رب العالمین رد آن ترسایان را وی را درگهواره بحال طفولیت در سخن آورد تا گفت: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ یعنی نه چنانست که ترسایان گویند، بلکه من بنده خدایم آفریده اویم و وی خداوند من. و نیز رد ایشانست که در مادر وی طعن زدندکه: یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ! رب العالمین براءة ساحت مریم را، و روشنایی چشم وی را آن سخن در حال طفولیت بر زبان وی براند.

این جا نکته‌ای عزیز است: چون در علم خدا بود که مریم از عیسی روشنایی چشم و سرور دل خواهد بود در دنیا و در عقبی، رب العالمین بار و رنج عیسی در وقت ولادت بر وی نهاد و ذلك فی قوله تعالی: فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ تا حق وی واجب شد. آن‌گه در مقابله آن رنج و شدت نعمت و راحت بوی رسید. و حال مصطفی (ص) با مادر وی بعکس این بود، چون در علم خدا بود که مادر را از وی نصیب نخواهد بود، نه در دنیا نه در آخرت، بار مصطفی (ص) بر وی ننهاد، و در وقت ولادت هیچ رنج بوی نرسید، تا حقی واجب نگشت. نظیر این قصه نوح (ع) است با امت خویش، و قصه مصطفی (ص) است با امت خویش. نوح را گفتند: رنج امّت بر خویشتن منه و بار بلاء ایشان مکش، که هرگز ترا از ایشان روشنایی چشم و سرور دل نخواهد بود، لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ پس بر مقتضی این خطاب دعا کرد: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً، ففعل اللَّه ذلك، و مصطفی (ص) را گفتند: یا سید! رنج امت خویش احتمال کن، و بر ایشان صابر باش فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و اگر ازیشان زشتی بینی از آن درگذر و عفوکن: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ که ترا از ایمان ایشان روشنایی چشم و سرور دل خواهد بود.

اینجا لطیفه‌ای گفته‌اند چنانستي که: رب العالمین گفتی: بنده من هر چه بلا و محنت و شدت است از بیماری و گرسنگی و تشنگی و غم روزی و بیم عاقبت، این همه از فریشتگان برداشتیم و بریشان نهادیم که نعیم باقی و بهشت جاودانی و وعده دیدار و رضاء ذو الجلال همه نه ایشان را ساخته‌ایم نه ایشان را بآن وعده‌ای داده‌ایم، بنده من ترا که این همه بلا دادم و محنت و مصیبت بر تو ریختم از آنست که نعیم خلد و بهشت باقی هم ترا ساختم و بتو دادم، قسمت ما چنین است، آنجا که گنج است ره‌گذر آن بر رنج است، و آنجا که بلاست ثمره آن شفا و عطا است.

۱۱ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَلَمَّا أَحَسَّ عِیسی مِنْهُمُ الْکُفْرَ آن‌گه که دریافت و بدانست عیسی (ع) ازکافری آن قوم، قالَ گفت: مَنْ أَنْصارِي إِلَی اللَّهِ؟ یاران من از شما کیست با آنك خدای خود یار است مرا؟ قالَ الْحَوارِیُّونَ حواریون گفتند: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ ما یارانیم خدای را، آمَنَّا بِاللَّهِ بگرویدیم بخدای که یگانه است وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۵۲). پس گواه باش توکه رسول خدایی که ما گردن نهادگانیم.

رَبَّنا آمَنَّا بما أَنْزَلْتَ خداوندا، ما بگرویدیم بآنچه فرو فرستادی، وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ و بر پی فرستاده تو ایستادیم، فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۵۳) ما را نام نویس با گواهان خویش که گواهی میدهند بتوحید و تصدیق.
وَ مَكَرُوا و مکر ساختند آن جهودان، وَ مَكَرَ اللَّهُ و مکر ساخت خدای وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ (۵۴) و اللّٰه بهتر همه ماکران است. مکر او مه و ساز او به.
إِذْ قالَ اللَّهُ اللّٰه گفت: يا عِيسى. إِنِّي مُتَوَفِّيكَ من روزی ترا اکنون از زمین سپری خواهم کرد، وَ رافِعُكَ إِلَيَّ و ترا بسوی خود بر خواهم آورد، وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ترا ازکافران باز خواهم رهانید. وَ جاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ و خواهم کرد ایشان را که پی برند بتو در توحید، فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا زبر دشمنان توکه بمن کافراند، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز، ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ آن گه بازگشت شما همه با من است. فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ داوری برم میان شما. فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۵۵) در آنچه شما در آن مختلف گشتید.
فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا امّا ایشان که کافر شدند فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً عذاب کنم ایشان را عذابی سخت فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ هم درین جهان و هم در آن جهان، وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۵۶) و ایشان را یاری ده نیست.
وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و اما ایشان که بگرویدند و کارهای نیک کردند. فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ با ایشان گزاریم مزدهای ایشان تمام، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۵۷) و خدای دوست ندارد آن کافران که بر خویشتن بکفر ستمکارانند.
ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ این که میخوانیم بر تو از قصه مریم و عیسی (ع). مِنَ الْآياتِ از سخنان خداست وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ (۵۸) و قرآن پاك محكم و راست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ الاية... معنی احساس دانستن است و یافتن بخرد، و دیدن بحاسه بصر، میگویدکه: چون عیسی (ع) بدانست و دریافت که جهودان برکفر محکم ایستاده‌اند، و اصرار ایشان برکفر دید و قصد قتل عیسی (ع) میکردند و ساز بدکه پنهان می‌ساختند، عیسی (ع) در آن حال از ایشان برگشت و راه گریز گرفت، تا بقومی حواریان در افتاد. یعنی گازران که جامها می‌شستند و سپید میکردند. از ایشان نصرت خواست بر جهودان وگفت: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ انصار جمع نصیر است چنان که اشهاد جمع شهید، و الی بمعنی مع است، چنان که گفت آنجا: وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ یعنی مع اموالکم و عرب گویند: «الذّود الی الذود ابل» یعنی مع الذود. و معناه «من یضیف نصرته ایای الی نصرة اللّٰه؟» آن کیست از شما که مرا نصرت کند با آنکه اللّٰه مرا نصرت میدهد.
گفته‌اند این نصرت زبان است و اثبات حجت که میطلبید، نه نصرت شمشیر.
قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ حواریون گفتندکه ما یارانیم خدای را و این بر فراخی مجال عرب است در سخن ایشان، مراد بآن نصرت دین است، چنان که گفت: إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ یعنی: ان تنصروا دین اللّٰه. جای دیگر گفت: وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ای و ینصرون دین اللّٰه و رسوله.
امّا حواریون، خلافست میان علما که این نام ایشان را از بهر چه نهادند؟ قومی گفتند: از بهر آنکه جامهای سپید داشتند، عیسی (ع) بایشان در رسید و ایشان همه سپید جامه بودند، صید ماهی میکردند. و درست آنست که گازران بودند: «کانوا یحوّرون الثّیاب ای یبیّضونها» و زن را حوراء گویند به آن معنی که سیاهه چشم وی سیاه باشد و سپیده سخت سپید و خالص. رسول خدا (ص) گفت: «هر پیغامبری را حواری است، حواری ما زبیر بن العوام است. این خبر دلیل است که حواری نامیست خاصگیان هر پیغامبری را. ازین جاست که قتاده گفت: انّ الحواریین کلهم من قریش: ابو بکر، و عمر، و علی، و حمزة، و جعفر، و ابو عبیدة بن الجراح، و عثمان بن مظعون، و عبد الرحمن ابن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و عثمان ابن عفان، و طلحه ابن عبید اللّٰه و الزبیر ابن

العوام و در قصه این آیت گفته‌اندکه مریم عیسی (ع) را با حرفت صبّاغی داد پیش مهتر صبّاغان، چون آن حرفت بدانسته بود و دریافته، آن مهتر صباغان جامهای بسیار بوی داد، و بر هر جامه نشان کرد بر آن رنگ که میخواست. آن گه به عیسی گفت: این جامها رنگارنگ می‌باید هر یکی چنان که نشان کرده‌ام به رنگ میکن، این بگفت و به سفری بیرون شد و جامها بعیسی سپرد. عیسی رفت و آن جامها همه در يك خنب نهاد بر يك رنگ راست، وگفت: «کونی باذن اللّٰه علی ما ارید منك» پس آن گه مهتر صباغان زود از سفر باز آمد و آن جامها دید، در يك خنب نهاده، و بيك رنگ داده، دل‌تنگ شد، گفت: این جامها تباه کردی! عیسی گفت: جامها چون خواهی؟ و بر چه رنگ خواهی؟ تا چنانك تو خواهی از خنب بیرون آرم، چنان کرد. یکی سبز آمد، یکی زرد، یکی سرخ چنانك مراد بود. آن مرد ازکار وی عجب درماند و دانست که بجز صنع الهی نیست، بوی ایمان آورد و اصحاب وی همه ایمان آوردند. و نصرت دین وی کردند.

این است که رب العالمین گفت: قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ کلبی گفت: حواریون دوازده مرد بودند و از خاصگیان عیسی که بر راه اتّباع وی راست رفتند و درست آمدند، همیشه با وی بودند، و هرگز از وی جدا نگشتند، هرگه که گرسنه شدندی گفتندی: «یا روح اللّٰه جعنا» عیسی دست بر زمین زدی و هر یکی را دو رغیف بیرون آوردی. و در حال تشنگی میگفتند: «عطشنا یا روح اللّٰه!» عیسی دست در زمین زدی، آب بر آمدی، تا ایشان بیاشامیدندی. پس ایشان گفتند: یا روح اللّٰه! کیست از ما فاضلترکه بتو ایمان آوردیم، و بر پی تو ایستادیم، چون گرسنه شویم ما را طعام دهی، و در تشنگی آب دهی؟ عیسی گفت: از شما فاضلتر آنست که بدست خویش کارکند، و ازکسب خویش خورد! ایشان چون این سخن بشنیدند حرفت گازری بیاموختند، و ازکسب خویش خوردند ایشانندکه رب العالمین نام ایشان حواریان نهاد، و از ایشان حکایت کرد که گفتند: آمَنَّا بِاللَّهِ وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ: رَبَّنا آمَنَّا هم از قول حواریان است، میگوید: خداوند ما! ما ایمان داریم و بگرویدیم بِما أَنْزَلْتَ بآنچه فرو فرستادی از آسمان یعنی کتاب انجیل: وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ و بر پی رسول ایستادیم یعنی عیسی (ع). فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ ای مع محمد (ص) و امته، و هم الذین ذکرهم اللّٰه فی قوله لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

وَ مَكَرُوا یعنی الذین احسّ عیسی منهم الکفر. ایشان که عیسی ازیشان کفر معلوم کرده بود، مکر ساختند. و مکر ایشان آن بود که چون عیسی و مادر از میان ایشان بیرون شدند و پس با حواریان بایشان باز آمد و دعوت کرد، ایشان قصد عیسی کردند، و دار زدند، تا وی را بردارکنند، رب العالمین گفت: وَ مَكَرَ اللَّهُ ایشان ساز نهانی ساختند، و اللّٰه ساز نهانی ساخت، گفتندکه: مکر، سازی بود پوشیده.

و باشدکه مفسدت را کنند، و باشدکه مصلحت را. و مکر اللّٰه جز مصلحت را نباشد، و غدر با آن نبود که اللّٰه تعالی پاك است و منزه از غدرکردن. این هم چنان است که خود را جل جلاله کیدگفت و آن گه در آن کید از غرور پاك و منزه است. بخلاف مخلوق که کید او با غرور است و مکر او با غدر. پس مکر خالق بمکر مخلوق نماند، هم نامی هست، لکن هم‌سانی نیست، و درین آیت رد جهمیان ظاهر است و اهل سنت را بحمد اللّٰه در آن حجت قاهر.

وَ مَكَرَ اللَّهُ گفته‌اندکه: مکر اللّٰه اینجا آنست که: پیغام داد به عیسی تا فرا حواریان گفت که: آن کیست از شما که رضا دهد تا شبه من بر وی افکنند، و وی را ببدل من بردارکنند و بهشت او را بود؟ یکی از ایشان اجابت کرد، آنست که اللّٰه تعالی گفت: شُبِّهَ لَهُمْ وهب ابن منبه گفت در بیان این قصه: که عیسی شبی نشسته بود با حواریان، و ایشان را وصیتها میکرد، و نصیحتها میگفت، آن گه گفت: یکی از شما امشب بمن کافر شود، و مرا بچند درم بفروشد. پیش از آنکه خروه بانگ کند و روشنایی روز پدید آید، تا درین سخن بودند، جهودان بیامدند و عیسی (ع) را در آن میانه شب ببردند، و دار زده بودند تا وی را بردارکنند. اللّٰه تعالی آن شب فرمان داد تا جهان

تاريك گشت، تاريكى عظيم كه ايشان يكدگر را نمى‌ديدند. فريشتگان آمدند در آن ساعت و عيسى (ع) را رهانيدند از دست ايشان. آن مرد كه عيسى (ع) او را نام زد كرده بود بكفر و بيگانگى، نام وى يهودا بود. بجهودان گفت: مرا چه دهيد اگر من شما را بعيسى دلالت كنم؟ سى درم بوى دادند. وى بيامد و عيسى در خانه بود كه روزن به بيرون داشت. چون در خانه شد اللَّه تعالى شبه عيسى بر وى افكند و جبرئيل آمد عيسى را از آن روزن به آسمان برد. جهودان از پس آن مرد در رفتند و آن مرد را بر صورت عيسى ديدند، وى را بگرفتند و بردارکردند. و بعد از آن مادر عيسى و زنى ديگر آمدند بپاى دار و ميگريستند. رب العالمين فرمان داد تا عيسى بيامد و ايشان را گفت چرا مى‌گرييد؟ ايشان گفتند: بتو ميگرييم. عيسى گفت: شما دلتنگ نباشيدكه اللَّه تعالى مرا بآسمان برد و با من نيكوئيها كرد و جز خير و راحت پيشم نيامد، و اين مرد را كه بردارکردند اللَّه تعالى شبه من بر وى افكند، تا جهودان پنداشتندكه آن من بودم. اين است كه رب العالمين گفت: وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ جهودان پنداشتندكه ايشان دست بردند بآن مكركه ساختند و مكر اللَّه به است و ساز او مه.
تواريخيان گفتندكه: عيسى سى و سه ساله بود كه او را بآسمان بردند از بيت المقدس شب قدر از ماه رمضان و سى ساله بود كه از آسمان بوى وحى آمد.
چنان كه مدت نبوّت و ابلاغ وى سه سال بر آمد، آن گه او را بآسمان بردند. و مريم آن گه كه بوى بارگرفت سيزده ساله بود، و بعد از رفع عيسى (ع) شش سال بزيست. و ولادت عيسى بعد از ملك اشكانيان بود به پنجاه و يك سال و بعد از غلبه اسكندر بزمين بابل بشصت و پنج سال. و عيسى به بيت لحم زادكه منزلى است از منازل مسجد اقصى.
مصطفى (ص) شب معراج آنجا فرود آمد و نمازكرد.
قوله: إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ در معنى مُتَوَفِّيكَ دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه اللَّه گفت يا عيسى من ترا ستاننده‌ام وگيرنده و از دنيا بسوى خود بر آورنده بى‌مرگ. همانست كه جاى ديگرگفت: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي اى قبضتنى الى السّماء و أنا حىّ. اين قول كعب است و حسن وكلبى و مطر وراق، و ابن جريج و ابن زيد، و برين قول توفى را دو تأويل است: يكى آنكه: رافعك الى وافيا اى تاما لم ينالوا منك شيئا. چيزى كه بتمامى ازكسى بستانى گويى: توفيت كذا و استوفيته يعنى كه: من ترا به آسمان بر آرم با شخص تمام كه اين دشمنان از تو هيچ چيز نكاهند و نگيرند. ديگر آنست كه: «انّى متوفيك، اى متسلّمك»، يقال «توفيت منه، اى تسلّمته» يعنى كه: من ترا با خود پذيرم و سوى خويش برآرم. قول ديگر آنست: كه از ابن عباس روايت كرده‌اند: «انى متوفيك اى مميتك» توفّى برين قول مرگ است و آن را دو تأويل است: يكى آنكه وهب گفت: «توفّى اللَّه عيسى ثلاث ساعات من النّهار ثمّ رفعه اليه». تأويل ديگر آنست كه ضحاك گفت بر تقديم و تأخير «انّى رافعك الىّ و مطهّرك من الّذين كفروا و متوفيك بعد انزالك من السّماء».
ميگويد: ترا بسوى خويش برآرم و ازكافران برهانم و آن گه بعاقبت ترا بدنيا فرستم و بميرانم.
روى ان النّبي (ص) قال انا اولى بعيسى بن مريم لانه لم يكن بينى و بينه نبى، و انّه نازل على امّتى و خليفتى عليهم، فاذا رأيتموه فاعرفوه، فانه رجل مربوع الحلق، الى الحمرة و البياض، سبط الشعر، يهلك اللَّه فى زمانه مسيح الضّلالة الكذّاب الدّجال، و يلبث فى الارض اربعين سنة. و فى رواية كعب اربعا و عشرين سنة، ثم يتزوّج و يولد له، يتوّفى و يصلّى المسلمون عليه و يدفنونه فى حجرة النبى (ص).
و روى ان النّبي (ص) قال كيف يهلك امّة أنا فى اوّلها و عيسى فى آخرها و المهدى من اهل بيتى فى وسطها.
قال ابن عباس ما لبس موسى الّا الصّوف حتى قبض، و ما ليس عيسى الّا الشعر حتى رفع.
و قال ابن عمر رأينا النبى (ص) يبتسم و هو فى الطواف. فقيل له فى ذلك، فقال استقبلنى عيسى فى الطواف و معه ملكان.

وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا تطهيره من الكافرين: اخراجه من بينهم.
و قيل تخليصه من قتلهم لانّ ذلك نجس طهّره منه.

وَ جاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ ابن زيدگفت: اين ترسايان‌اندكه در هر شهرى كه باشند مه از جهودان باشند، نه بينى كه ترسايان را در دنيا مملكت و عزّت و منعت است، و جهودان را جز خوارى و مهانت و فرومايگى نيست. و برين قول معنى اتباع دعوى محبت است نه اتباع دين و ملت. و قول درست آنست كه: اتّباع جز اتّباع دين و ملّت نيست، و اين كاف اتَّبَعُوكَ با مصطفى (ص) ميشود و معنى آنست كه: ايشان كه بر پى تو رفتند يا محمد. در توحيد و تصديق هم ايشانندكه اتّباع دين عيسى (ع) و ملت وى كردند براستى و درستى، و او را ببندگى اللّه و رسالت وى اقرار دادند. يا محمد! اينان برتر جهودان و ترسايانند، امروز در برهان و حجت تا بقيامت و فردا در درجات بهشت با نعمت وكرامت. آن جهودان و ترسايان در اسفل السافلين، و اين مؤمنان در اعلى عليين.

ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ اين مختلفان درين آيت پنج قوم‌اند، يكى مسلمانان‌اندكه مى‌گويندكه: اللّه يكى و موسى (ع) و عيسى (ع) و محمد (ص) رسولان او، و ديگر جهودان‌اندكه ميگويند: موسى رسول او و عيسى و محمد (ص) نه. و سديگرگروه ترسايان‌اند. يك گروه مى‌گويندكه: عيسى (ع) خداست! و يك گروه مى‌گويندكه: فرزند است و مادر وى زن، و محمد (ص) پيغامبر نه. آن گه خبر داد از سرانجام اين چهارگروه كه كافرند و آن يك گروه كه مسلمان‌اند: فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا الآية... اما اين چهارگروه كه كافران‌اند فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ايشان را عذاب كنم عذابى سخت در دنيا بشمشير وگزيت و در آخرت آتش جاويد.

وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اما آن يك گروه كه مسلمان‌اندكه ايشان را ايمان است و عمل صالح. ايمان فعلى باشد از بنده كه مقتضى آن امن بود از عذاب خدا، و عمل صالح فعلى بودكه مقتضى آن صلح باشد ميان بنده و ميان خدا.

فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ ميگويد: جزاء كردار ايشان و ثواب طاعات ايشان بتمامى بايشان رسانيم، و از مزدكار ايشان هيچ چيز ضائع نكنيم و نكاهيم. همانست كه جاى ديگرگفت: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.

آن گه گفت: وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ اللّه ظلم نه پسندد و ظالمان را دوست ندارد. يعنى كه چون ظلم دوست ندارم بدانيدكه خود نكنم و با خلق خود پيش نگيرم، كه آن كس كه چيزى دشمن دارد، خود نكند خاصه كه از آن مستغنى و بى‌نياز باشد.

ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ حقيقت تلاوت اتّباع است، يعنى كه خواننده لفظ بر پى لفظ مى‌دارد و «حق تلاوت» چنان كه آنجاگفت يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ آنست كه تدبر و تتبع معنى بر پى لفظ دارد، و بمقتضى آن كاركند، و خداى عزّ و جل در قرآن جايها اضافت تلاوت و قراءة با خودكرد از آن در قرآن فراوان است. و ظاهر آن همه رد جهميان است، وگفت مصطفى (ص) شاهد آنست: كأن الناس لم يسمعوا القرآن حين سمعوه من الرحمن يتلوه عليهم.

ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآياتِ معنى آنست كه: اين قصه عيسى و مريم كه ما بر تو خوانديم از علامات رسالت و برهان نبوت تو است يا محمد، كه آن خبرها غيب است كه نه بمشاهدت ديده و نه ازكتابى برخوانده‌اى، بلكه ما ترا از آن خبر داديم و از ذكر حكيم «يعنى لوح محفوظ» با تو بگفتيم: «و اللّوح المحفوظ معلّق بالعرش من درّة بيضاء» وگفته‌اندكه: «ذكر حكيم» قرآن است، فانه المحكم من الباطل و هو المشار اليه بقوله تعالى: كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ بزرگ است و بزرگوار، جليل است و جبّار،

خداوند جهانیان و دارنده آفریدگان، و دادستان ازگردنکشان، وکین‌خواه از برگشتگان، باز دارنده عدل خود از دوستان بازدارنده شر بدان از نیکان، نگه دارنده آبروی دوستان خویش در آفریدگان.
بنگرکه چه فضل کرد و چه کرم نمود با عیسی بنده و رهی خویش! و چه ساخت از ساز نهانی بر آن دشمنان! آری، دوستان خویش بدشمنان نماید، اما بایشان ندهد و نسپارد اگر عیسی را بدشمنی می‌بگذاشتی در بدایت وجود در حال طفولیت شیطان را فرا پیش وی گذاشتی، چنانستی که عیسی (ع) گوید: من آن روز دانستم که در پرده عنایت احدیت و در پناه عصمت ربوبیت‌ام که در حال طفولیت و ضعف کودکی مهتر شیاطین از من بازداشت، و مرا در حفظ و عصمت خود نگه داشت. گویندکه: آن روز ابلیس فریاد برآورد وگفت: بار خدایا اگرگرد عیسی نتوانم گشت که گفته‌ای: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ بعزّت تو خداوندا که باز نگردم تا هرکه بدو نگرست زنّاری بر نه بندد، و سنب خری نپرستد، رشك و غیرت آنکه عیسی را بنواختی و روشناس و مقرّب کردی! وز حضرت عزّت فرمان می‌آیدکه: أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ اگر در ایشان خیری بود یا سعادتی در راه ایشان بودی، از تو هم چون عیسی (ع) معصوم بودندی. لکن حکم ما ایشان را در ازل به بیگانگی رفت، و صولت قهر ما ایشان را از درگاه ما براند، و داغ نومیدی بر جان ایشان نهاد. ایشان را بر فتراك خویش بندکه ایشان سزای تواند و تو سزای ایشان.

پیش تو رهی چنان تباه افتادست	کز وی همه طاعتی گناه افتادست
این قصه نه زان روی چون ماه افتادست	کین رنگ گلیم ما سیاه افتادست

وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ ابن عباس گفت: مکر اللّٰه آن بود که چون ایشان بکفر وگناه بیفزودند، در نعمت بیفزود تا ایشان را بیکبارگی در نعمت بطرگرفت.
کفر نهمار آوردند، و در طغیان و ضلالت سر در نهادند، آن‌گه ایشان را فراگرفت پاره پاره از آنجاکه ندانستند.
در آثار بیارند: که یکی ابو الدرداء را رنجانید. ابو الدرداء گفت: بار خدایا تن درست و عمر دراز و مال بسیار وی را ارزانی بدار! عاقل که درین سخن تامل کند داندکه: بدترین دعاهاست، که هرکه را این دادند بطر و غفلت وی را ازکار آخرت غافل گرداند تا هلاك شود.
إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ الآية... بو بکر واسطی گفت: «متوفّيك عن شهواتك و حظوظ نفسك» اللّٰه گفت: یا عیسی من ترا از شهوات و لذات و حظوظ نفس خویش فرا خواهم گرفت، تا نیز حظوظ خود نطلبی، و مراد نفس را نکوشی.
رب العالمین این بگفت و چنان کرد، او را به آسمان برد و بمنزل فریشتگان فرود آورد، و او را بصفت ایشان بر آورد اکنون عیسی (ع) بآسمان است. و مصطفی (ص) گفت: شب معراج عیسی را بآسمان دوم دیدم. و بآخر عهد این امّت بمحراب بیت المقدس فرود آید، و دجال را هلاك کند و صلیب بشکند و خنزیر بکشد، و نصرت دین محمدکند، و بیان این قصه در آن خبر است که: ابو امامة باهلی روایت کرد از مصطفی (ص): «قال انه لم تكن فتنة فى الارض منذ ذرأ اللّٰه ذرية آدم اعظم من فتنة الدجّال، و ان اللّٰه لم يبعث نبيا الا قد حذّر امته الدجال، و انا آخر الانبياء و انتم آخر الامم و هو خارج فيكم لا محالة».
گفت: از روزگار آدم تا بقیامت هیچ فتنه‌ای صعب‌تر و عظیم‌تر از فتنه دجال نیست و پیغامبران که بودند همه آن بودندکه امت خود را از فتنه دجال بیم دادند، و بترسانیدند.
و من پیغامبر آخر الزمان ام و شما امت آخر الزمان، و در روزگار این امت لا محالة بیرون آید. آن‌گه مصطفی (ص) گفت: اگر من زنده باشم شغل اوکفایت کنم شما را، و اگر بعد از من بیرون آید، فاللّٰه خليفتى على كل مسلم.
آن‌گه بیان کرد که ازکجا بیرون آید؟ گفت: از میان شام و عراق پدید آید، و چنان که می‌رود در سوی راست و

سوی چپ، تباه‌کاری میکند در زمین. و اوّل سخن که گوید آنست: که «انا نبیّ» دعوی پیغامبری کند! مصطفی (ص) گفت: «و لا نبیّ بعدی»
یعنی: بدانیدکه پس از من هیچ پیغامبری نباشد. نگر تا بدروغ وی فریفته نشوید! آن‌گه پای برتر نهد و سخن برترگوید، و دعوی خدایی کند: انا ربکم گوید! مصطفی (ص) گفت: «و لن تروا ربکم حتّی تموتوا»
و شما تا نمیرید خدای را نه بینید!
«و انّه اعور و اللّٰه ربّکم لیس باعور»
گفت: و نشان وی آنست که اعور بود، و خدای شما اعور نیست، و میان دو چشم دجال نام کافر نوشته چنانك دبیر و نادبیر میخواند. و با وی بهشتی است و دوزخی. مصطفی (ص) گفت: آن دوزخ وی بهشت است و آن بهشت دوزخ. کسی که با آن دوزخ و آتش وی گرفتار شود، باید ابتداء سورة الکهف درگیرد و میخواند، تا خدای تعالی آن آتش بر وی سرد کند.
چنان‌که بر ابراهیم (ع) سرد کرد. آن‌گه اعرابی را گوید: چه بینی، اگر من پدر و مادرت زنده کنم، گواهی دهی که من خدای توام؟ اعرابی گوید چنین کنم! پس دو شیطان بر صورت مادر و پدر وی بیایند و گویند: «یا بنیّ اتّبعه فانّه ربّك»
گفتا: و از فتنه دجال یکی آنست که: او را مسلط کنند بر شخصی تا وی را بکشد و پاره‌پاره بکند. آن‌گه گوید: «انظروا الی عبدی هذا فاننی ابعثه الآن، ثم یزعم ان له ربّا غیری»
گوید: نگرید باین بنده من که هم اکنون او را زنده کنم، وگوید: که مرا خدای دیگر است نه تو، پس رب العالمین آن بنده را زنده کند تا دجال وی را پرسدکه: «من ربّك؟»
بنده گوید: «ربّی اللّٰه و انت عدوّ اللّٰه انت الدجال، و اللّٰه ما کنت قطّ اشد بصیرة فیك منّی الآن.»
و از فتنه وی آنست که: آسمان را فرماید تا باران ببارد، و زمین را فرماید تا نبات برآرد، و چرندگان و مواشی در احیاء عرب همه فربه شوند و پر شیر. آن‌گه بهمه زمین فرا رسد مگر بمکه و مدینه که رب العالمین فریشتگان را فرستد با شمشیرهای کشیده تا وی را از مکه و مدینه باز دارند. آن‌گه بنزدیکی مدینه فرود آید و بفرمان خدای عزّ و جلّ سه بار مدینه بلرزد و بجنبد تا هر چه منافقان باشند از مردان و زنان از مدینه به دجال اوفتند. و مدینه ازکافران و منافقان و بدان پاك شود. مصطفی (ص) گفت: آن روز را روز اخلاص گویندکه نیکان مدینه از بدان پاك شوند و خالص گردند.
ام شریك بنت ابی العسکرگفت: یا رسول اللّٰه عرب آن روزکجا باشند؟
رسول (ص) گفت عرب آن روز اندك باشند به بیت المقدس فرود آمده و امام ایشان مردی صالح، نماز بامداد را مؤذن اقامت گوید در مسجد بیت المقدس و امام فرا پیش شود. و تکبیر احرام بندد، ناگاه عیسی (ع) فرو آید، و آن امام قدم باز پس می‌نهد، یعنی که: تا عیسی فرا پیش شود. عیسی دست میان کتف وی فرانهد: «تقدم فصلّ فانها لك اقیمت».
گوید: پس چون نمازگزارده باشند، عیسی گوید: در بگشائید، در بگشایند دجال را بینند با هفتاد هزار جهود بهر یکی طیلسانی برافگنده و شمشیری حمائل کرده، دجال چون در عیسی نگرد بگدازد، چنانك نمك در آب بگدازد، و برگردد تا بگریزد، و عیسی گوید: «انّ لی فیك ضربة لن تسبقنی بها»
مرا ضربتی بر تو زدنی است که از آن فراپیش نتوانی شدن، آن‌گه بوی در رسد و او را بکشد، جهودان همه بهزیمت شوند. هر درختی و خاری و سنگی که جهودی در پس وی گریزد، رب العزت آن را بسخن آرد تا جهود را بسپارد مگر درخت غرقدکه از درخت ایشان است. آن‌گه مصطفی (ص) گفت: روزگار دجال چهل سالست هر یك سال چون یك ماه، و یك ماه چون یك هفته از آدینه تا بآدینه. و آخرترین روز وی چون شراره‌ای بود!

گفتند: یا رسول اللَّه در آن روزهای کوتاه نماز چون کنند؟ رسول گفت: نمازها بوقت خویش توانندکرد چنان که درین روزها. آن گه مصطفی (ص) گفت: عیسی بن مریم در امّت من حکمی دادگر باشد، و پیش روی استوار است، او صلیب را بشکند، و خوك بکشد، وکفر بردارد، وکین و عداوت و بغض و حقد در هیچ دل نماند، گزندگان بی‌زهر شوند و ددان با مردم نرم و رام شوند، کودکان دست در دهن مارکنند و ایشان را گزندی نرسد، و دست در گردن شیر افکنند و نترسند، وگرگ در میان گوسفندان شوند چنان که سگان، و هیچ نرمند، و نبات زمین چنان شود که در عهد آدم (ع) بود، جماعتی از خوشه‌ای انگور سیر شوند. و یك انار نفری را بتمامی برسد، وگاوان کشت‌زاری گران‌بها شوند، از آنکه همه جهان کشت‌زار و جای نبات بود، و اسبان غازیان ارزان باشند. از آنکه حرب و قتال نباشدکه کافران و بد دینان هیچ نمانند، و جهانیان همه برکلمه حق و عبادت اللَّه گرد آیند، و جز خدای عزّ و جلّ نپرستند.

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالى إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ مثل عیسی بنزدیك خدا كَمَثَلِ آدَمَ هم چون مثل آدم است خَلَقَهُ، مِنْ تُرابٍ بیافرید آدم را از خاك، ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۵۹) آن گه وی را گفت که باش و می‌بود.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ این سخن راست است و پاك بسزا از خداوند تو.

فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۶۰) توکه رسول منی ازگمان افتادگان مباش.

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ هرکه با تو حجت آرد درکار عیسی مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس ازین که بتو آمد از پیغام و دانش. فَقُلْ تَعالَوْا گوی بیایید، نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ تا بخوانیم پسران خویش، و شما پسران خویش وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ و زنان خویش و شما زنان خویش. وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ و ما خود بخویشتن و شما خود بخویشتن. ثُمَّ نَبْتَهِلْ پس مباهلت کنیم، فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ (۶۱) لعنت خدا کنیم بر دروغ زنان. إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ این نامه قصه‌هایی است راست چنان که بود، وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ و نیست هیچ خدا جز اللَّه. إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۲) و خدایست که براستی اوست که توانا و دانا است.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند از مباهلت، و باز ایستند از تصدیق فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ (۶۳) خدای داناست با آن مفسدان و تباهکاران.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ بگو ای اهل کتاب! تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ باز آیید بسخنی که آن سخن یکسان است بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ میان ما و میان شما، أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ که نپرستیم جز این خدای وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً و با وی هیچ انباز نگیریم، وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً وکسی از ما، کسی را بخدایی نگیرد و خدا نخواند، مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای، فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر از پذیرفتن این بازگردند، فَقُولُوا پس شما بگوئید اشْهَدُوا گواه باشید، گواهی دهید، بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۶۴) بآنکه ما باری گردن نهادگانیم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ سبب نزول این آیت آنست که: ترسایان نجران، سید و عاقب و اسقف و اصحاب ایشان آمدند بر مصطفی (ص) وگفتند: «ما لك تشتم صاحبنا» چه بودست ترا که صاحب ما را ناسزا می‌گویی، یعنی عیسی (ع). رسول گفت: آن چه ناسزاست که من وی را گفتم؟ گفتند: می‌گویی که وی بنده است. گفت: «اجل هو عبد اللَّه و رسوله وكلمته القاها الى مريم العذراء البتول.»

ایشان چون این سخن شنیدند همه در خشم شدند و کراهیت نمودند، گفتند: «هل رأيت انسانا قط من غير اب؟» هرگز هیچ مردم دیدی که بی‌پدر باشد؟

اگر چنین است که تو می‌گویی مثال این با ما نمای! رب العالمین بجواب ایشان و حجت بر ایشان این آیت فرستاد، گفت: قیاس خلق عیسی (ع) بی‌پدر همچون قیاس خلق آدم بی‌پدر و بی‌مادر است.

إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ میگوید سان و صفت عیسی بنزدیك خدا و در حکم وی همچون سان و صفت آدم است. آدم را از خاك بیافرید و قالب وی بساخت، و روزگاری آن جسد بی‌روح میان مکّه و طائف چنان که در خبر است بگذاشت، آن گه آن جسد را گفت که: ای آدم باش بشری زنده گویا، نه پدر بود نه مادر، همچنین باد را گفت: عیسی باش، پدر نه بود و مادر بود، یعنی در تخلیق بنزدیك اللَّه در قدرت او هر دو یکی‌اند. چنان که آفرینش آدم بی‌پدر و مادر بر وی دشخوار نبود، آفرینش عیسی (ع) بی‌پدر دشخوار نبود.

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ میگوید: آنچه با توگفتیم از قصه و خبر عیسی درست است و راست، و پیغام از خداوند تو، و حق اینست و راست که خدا گفت، نه آن که ترسایان گفتند درکار عیسی. و روا باشدکه الْحَقُّ ابتدا نهند و مِنْ رَبِّكَ خبر ابتدا، و معنی آن باشدکه: الحق فی ذلك بل فی الامورکلها ما یکون مصدره من اللَّه عز و جل.

فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ هر چندکه ظاهر این خطاب با مصطفی (ص) است، اما مقصد این خطاب عموم امّت است، یعنی شما که امّت محمداید بشك مباشیدکه مثل عیسی هم چون مثل آدم است و درگمان میفتید، چنان که ترسایان درگمان افتادند و این مثل نپذیرفتند.

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ معنی محاجّه و محاقّه حجت آوردن است و خویشتن را حق نمودن. میگوید: هرکه با تو حجت آرد درکار عیسی، و آنچه اللَّه گفت و بیان کرد نپذیرد، مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ پس از آنکه از خدا بتو پیغام آمد، و بدانستی که عیسی بنده خدا بود و رسول وی. فَقُلْ تَعالَوْا ایشان را گوی، یعنی ترسایان نجران و مهتران ایشان سیّد و عاقب که با تو خصومت میکردند، تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ بیائید تا خوانیم ما پسران خویش و شما پسران خویش، و ما زنان خویش و شما زنان خویش، و ما خود بخویشتن و شما خود بخویشتن، آن گه مباهلت کنیم. مباهلت آن بود که دو تن یا دو قوم بکوشش مستقصی یکدیگر را بنفرینند، و از خدای عزّ و جلّ لعنت خواهند از دو قوم بر آنکه دروغزنان‌اند. و بهلة نامیست لعنت را، مباهلت و تباهل و ابتهال در لغت یکی‌اند. و تفسیر ابتهال خود در عقب لفظ بگفت. فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ. گفته‌اندکه: روز مباهلت روز بیست و یکم از ماه ذی الحجّه بود.

مصطفی (ص) بصحرا شد. آن روز دست حسن (ع) گرفته و حسین (ع) را در بر نشانده، و فاطمه (ع) از پس میرفت، و علی (ع) از پس ایشان. و مصطفی (ص) ایشان را گفت: چون من دعا کنم شما آمین گوئید. دانشمندان و مهتران ترسایان چون ایشان را بصحرا دیدند بر آن صفت، بترسیدند، و عام را نصیحت کردند و گفتند: یا قوم! انّا نری وجوها لو سألوا اللَّه عزّ و جلّ ان یزیل جبلا من مکانه لازاله، فلا تبتهلوا فتهلکوا و لا یبقی علی وجه الارض نصرانی الی یوم القیامة.» ترسایان آن سخنان از مهتران خویش بشنیدند همه بترسیدند، و از مباهلت باز ایستادند و طلب صلح کردند و جزیت بپذیرفتند، بآنکه هر سال دو هزار حلّه بدهند، هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب. مصطفی (ص) با ایشان در آن صلح بست. آن گه رسول خدا گفت: و الذی نفسی بیده لو تلاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر، و لاضطرم علیهم الوادی نارا، و لاستأصل اللَّه نجران و اهله حتی الطیر علی الشجر، و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی هلکوا.

قوله: إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ، وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ ای انّ الّذی اوحینا الیك لهو الخبر الحقّ، و انّ المستحقّ للعبادة هو اللَّه عزّ و جلّ لا غیر، و لا عزّ و لا حکم الّا له». میگوید: این پیغام که بتو فرستادیم از قصه عیسی (ع) و آدم (ع) راست است و درست، وگفت ترسایان در عیسی باطل، که معبود جز خدایی عزّ و جلّ نیست، و عزّت جز عزّت او نیست، و حکم جز حکم او نیست، آن گه تعظیم را نام اللَّه اعادت کرد وگفت: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ خدای است که کس با وی نتاود، و خدایی را او بشاید، و فرزند و انباز ندارد. حکیم است که کارها بحکمت کند و عدل و راستی در آن نگه دارد.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند از مباهلت و نپذیرندکلمه حق و بیان راست، فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ آن برگشتن ایشان بر

خدای پوشیده نیست، میداند از خلق خویش که تباه‌کار و بدکردارکیست، و فردا جزاء وی دهد بسزاء وی.
قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ این خطاب هم بترسایان نجران است. قتاده و ربیع گفتندکه: اهل کتاب اینجا جهودان مدینه و ترسایان نجران بهم‌اندکه جایی دیگر ایشان را در ذمّ فراهم گرفت، گفت: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ... الآیة.
قوله: تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ این کلمه سواء، کلمه «لا اله الا اللَّه» است، یعنی که مردم بایدکه در آن یکسان باشند در عابدی. مفسران گفتند: این آیت بجواب آن جهودان آمدکه گفتند: یا محمد (ص) تو از ما آن میخواهی که ما ترا بخدایی گیریم چنان که ترسایان عیسی (ع) را گرفتند و بجواب آن ترسایان گفتند: یا محمد (ص) از ما آن میخواهی که در تو آن گوئیم که جهودان در عزیرگفتند.
رب العالمین گفت: ایشان را گوی تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ بیائیدکه جز خدای را نپرستیم، و جز او را عبادت نکنیم.
روی انّ النّبي (ص) قال: لا تطرؤنی کما اطرأت النّصاری ابن مریم فانّما انا عبد، فقولوا: عبد اللَّه و رسوله». و انطلقت وفد بنی عامر الی النبی (ص) فقالوا انت سیدنا فقال: السید اللَّه فقالوا افضلنا و اعظمنا طولا. فقال: «قولوا قولکم او بعض قولکم و لا یستجرینّکم الشّیطان»
وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَیْئاً این کلمه همان فائده دادکه أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ داد، و زیادة فائده درین کلمه آنست که عبادت خدا صورت بندد با بعضی شرك. چنان که رب العالمین جای دیگر گفت: وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ.
و مصطفی (ص) گفت: الشّرك اخفی فیکم من دبیب النّمل علی الصّخرة الصّمّاء فی اللّیلة الظّلماء»، پس أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ اشارت بتوحید دارد، وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَیْئاً اشارت باخلاص.
وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ این هم تفسیرکلمه سَواءٍ است، یعنی که هیچ کس از ما کسی را بخدایی نگیرد، و خدای نخواند، نه اهل تورات عزیر را و نه اهل انجیل، عیسی را. و نه کس باطل از مبطل بپذیرد. وگفته‌اند: در معنی لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ ای لا نطیع فی معصیة اللَّه احدا، یعنی در معصیت خدا هیچ کس را فرمان نبریم، که هرکه در معصیت خدا مخلوقی را فرمان برد همچنانست که جز خدای را کسی را سجده برد و او را بخدایی گرفت. مصطفی (ص) گفت: «من اطاع مخلوقا فکأنّما سجد سجدة لغیر اللَّه».
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا... الآیة این خطاب با مصطفی (ص) است و با امت وی. میگوید: «اگر ایشان از اجابت برگردند شما گوئیدکه ما مسلمانانیم و خدای را یکتا و بی‌همتا گویانیم. اگرکسی گوید: این آیت بر سبیل حجت آورد بر ایشان، و درین چه حجت است که گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا...؟ جواب آنست که رب العالمین ما را درین آیت ادب محاجّت در آموخت، و بیان کردکه معاند را بعد از آنکه حجّت بر وی لازم گشت و حق بر وی ظاهر شد، و هم چنان عناد مینماید، راه آنست که از وی برگردند و ملاجّت در محاجّت وی بگذارند.
و فی الخبر انّ النبی (ص) کتب کتابا الی قیصر و دعاه الی الاسلام، فقال: «من محمد رسول اللَّه الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتّبع الهدی. امّا بعد، فانّا ادعوك الی الاسلام اسلم تسلم، اسلم یؤتك اللَّه اجرك مرّتین فان تولّیت فانّ علیك اثم الاریسیّین. یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم..
الی آخر الآیة».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ... این آیت از یك روی اشارت بقدرت خدای دارد، و از یك روی

اشارت بتخصیص و تشریف عیسی (ع) و آدم (ع). اما تخصیص ایشان ظاهر است. و بیان قدرت آنست که: در آفرینش عیسی و آدم باز نمود که خدای قادر بهرکمالست، و قدرت او بی کسب و بی‌احتیال است.
توانایی او بی‌عجز و بی‌زوال است، و پایندگی او در عزّت و قدرت بی گشتن حال است.
نه خود در وصف قدرت بلکه در همه اوصاف قیّوم و متعال است. هر چه خواهدکند، و توان آن داردکه از نطفه مرده گاه آدمی زنده کند، وز بیگانه مرده گه آشنا زنده کند. ازین عجب‌ترکه از خاك مرده آدم صفی آرد، و از مریم بی‌پدر عیسی (ع) پیدا کند، میان این و آن خدایی خود پیدا می‌کند و قدرت خود بخلق مینماید. آن چیست که در عقل محالست که نه در تحت قدرت ذو الجلال است؟ آن چیست از معدوم که نه اللّٰه بر آن قادر برکمالست؟ مخلوق را قادرگویند لکن بر سبیل مجاز قدرت اوکسبی، بعضی تواند و بعضی نه، و خدای بهر چیز قادر است: در معدوم چنان که در موجود، در مستحیل چنان که در معقول، در خیر و در شر، و در طاعت و در عصیان.
قال اللّٰه تبارك و تعالی وَ خَلَقَ کُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً.یکی از بزرگان دین خدای را عزّ و جلّ ثنا کرد وگفت: یا من یقدر و لکنه یغفر، یا من یعلم و لکنه یحلم، یا من یبصر و لکنه یصبر. این ثنا از آن خبر برگرفت که: «انّ حملة العرش ثمانیة. اربعة تسبیحهم: سبحان اللّٰه عدد حلمه بعد علمه، و اربعة تسبیحهم سبحان اللّٰه عدد عفوه بعد قدرته.
قوله: الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ یا محمد (ص) نگر تا درگمان نیفتی که ما را در قدرت ایجاد شریك و انباز نیست، و ما را در آن بکس حاجت و نیاز نیست، و جز ما کس را قدرت ایجاد و اختراع سزا نیست.
یکی از پیران طریقت در مناجات گفت: خداوندا! کار آن کس کندکه تواند و عطا آن کس بخشدکه دارد، پس رهی چه دارد و چه تواند؟ چون توانایی توکرا توانست؟ و در ثناء توکرا زبانست؟ و بی مهر توکرا سرور جان است؟

بی نسیم مهر دلبر راحت گلزار نیست بی فروغ آن رخ گلرنگ نور و نار نیست

قوله: فَمَنْ حَاجَّكَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ای مهتر! این بیگانگان با نهاد خراب، و جهل بی‌اندازه، و عقل مدخول، ایشان را چه سیری کند این آیت اعتبار و قیاس که برایشان خواندی از راه اعجاز؟ این آیت مباهلة بر ایشان خوان، و پس بر ایشان قهر و سیاست ما گوش دار. مصطفی (ص) گفت: آتش آمده بر هوا ایستاده اگر ایشان مباهلت کردندی در همه روی زمین از ایشان یکی نماندی. و اصحاب مباهله پنج کس بودند مصطفی (ص) و زهرا (ع) و مرتضی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع). آن ساعت که بصحرا شدند رسول ایشان را با پناه خود گرفت، وگلیم بر ایشان پوشانید، وگفت: «اللّهمّ! انّ هؤلاء اهلی»
جبرئیل آمد وگفت: «یا محمد! و انا من اهلکم»
، چه باشد یا محمد اگر مرا بپذیری و در شمار اهل بیت خویش آری؟، رسول (ص) گفت: «یا جبرئیل و انت منّا»، آن گه جبرئیل بازگشت و در آسمانها مینازید و فخر میکرد و میگفت: «من مثلی؟ و انا فی السّماء طاوس الملائکة و فی الارض من اهل بیت محمد (ص)» یعنی چون من کیست؟ که در آسمان رئیس فریشتگانم، و در زمین از اهل بیت محمد (ص) خاتم پیغامبرانم.

این آب نه بس مرا که خوانندم خاك سر کوی آشنای تو؟!

قوله تعالی: إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ این قرآن سخنی پاك است، وکلامی راست و درست، کلام بار خدای عزیز، سخن آفریدگار حکیم عزیز. وکلامش عزیز، و رسولش عزیز. عزّت خود را گفت: وَ إِنَّ اللّٰهَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. عزّت کلام را گفت: وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ و عزّت رسول را گفت: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ می‌گوید: بنده من ارکتابم عزیز است امام تو است، و رسولم عزیز است شفیع تو است، ور خود عزیزم خدای

توام. چندین هزار سال است تا بندگان را میآفرینم، ایشان در من عاصی وکافر می‌شوند، مرا زن و فرزند میگویند، و ازگفت ناسزای ایشان در عزّت وحدانیّت ما نقصانی نیامد. یا محمد (ص) تا ترا برسالت بخلق فرستادم، چندین هزارکافران بر حسد تو بیرون آمدند، و ترا ساحر و شاعر خواندند، و مجنون وکاهن خواندند، و در عزّت رسالت تو هیچ نقصان نیامد. و تا این قرآن بتو فرستادم چندان ملحدان و زنادقه قصدکردندکه در آن طعنی کنند و عیبی آرند، هم ایشان مطعون گشتند، و در عزّت کلام ما عیب نیامد. مؤمنان عزیزکردگان من‌اندکه گفته‌ام: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. شیاطین قصد ایمان ایشان کردند تا بربایند نتوانستند، هر چندکه وسوسه کردند لکن بتعبیه ایمان راه نبردند، این همه بدان کردم که خود عزیزم و ایشان را عزیزکردم: عزتی فی الولایة، و عزة رسولی فی الکفایة، و عزة کلامی فی الاعجاز و الحجة، و عزة المؤمنین فی الرعایة و النصرة.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ از روی تحقیق این خطاب با اهل توحید است و مریدان راه حقیقت. میگوید: شما که امروز سالکان منهج صدق‌اید اگر خواهیدکه فردا ساکنان مقعد صدق باشید، نگر تا مذهب ارادت خویش از خاشاك رسوم صیانت کنید، و بساط وقت خویش ازکدورات بشریّت فشانده دارید، و مشرب همّت از غبار اغیار پاك گردانید. یك دل، یك ارادت و یك همّت باشید من اصبح و له هم واحدکفاه اللّه هموم الدنیا و الآخرة.

اینست که گفت: وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ با هر پراکنده دلی بهرکویی فرو مشوید. نفس امّاره را فرمان مبرید، هواء مذمومه را مپرستید و لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ، إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ.

تا ترا دامن گرد گفتار هر تر دامنی — بنده پندار خویشی بنده اللّه نیی

۱۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل تورات و انجیل لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ چرا حجت میسازید خود را در ابراهیم (ع) وَ ما أُنْزِلَتِ التَّوْراةُ وَ الْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ و خود نفرستادند نه تورات و نه انجیل، مگر پس ابراهیم، أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۶۵) هیچ می درنیاورید؟

ها بیدار بید وگوش دارید أَنْتُمْ هؤُلاءِ شما که اینان‌اید.

حاجَجْتُمْ حجّت می‌آرید فِيما لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ درآنچه شما را بآن علم است.

فَلِمَ تُحَاجُّونَ چرا حجّت می‌آرید؟ فِيما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ در آن چیزکه شما را در آن علم نیست و نه از آن آگاهی؟ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۶۶). و خدا داند و شما ندانید.

ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا ابراهیم هرگز جهود نبود وَ لا نَصْرانِيًّا و نه ترسا بود وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً لکن حنیفی بود، مسلمان. وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۶۷) و هرگز از انبازگیران و انباز خوانان با خدای نبود.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ اولی‌تر مردمان به ابراهیم لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ ایشان‌اندکه بر پی اواند وَ هذَا النَّبِيُّ و این پیغامبر وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (۶۸) و خدای یار مؤمنان است و در نصرت و معونت نزدیك بایشان است.

وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ دوست میدارندگروهی از جهودان، لَوْ يُضِلُّونَكُمْ اگر شما را بیراه توانندکرد و از حق شما را بتوانند فریفت، وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و بیراه نمیکنند مگر خویشتن را، وَ ما يَشْعُرُونَ (۶۹) و نمیدانند.

يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ای اهل کتاب چرا کافر میشوید بسخنان خدای وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (۷۰) و شما گواهی میدهیدکه تورات حقّ است.

يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ چرا می‌آمیزید راستی را بکژی وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ و پنهان میدارید چیزی که راست است و درست، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۷۱) و شما میدانید راستی آن.

وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ، وگروهی گفت از دانشمندان اهل کتاب قوم خویش را: آمِنُوا بگروید بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا بآنچه فرو فرستادند بر مؤمنان، وَجْهَ النَّهارِ باوّل روز بگروید وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ و بآخر روز از آن اقرار و ایمان باز آئید لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۷۲) تا مگر ایشان که به محمد (ص) گرویده‌اند از تصدیق او باز پس آیند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ الاية... مفسّران گفته‌اند: این آیت بآن فرود آمدکه دانشمندان جهودان و ترسایان نجران خصومت کردند درکار ابراهیم (ع). جهودان میگفتند ابراهیم از ما بود و بر دین ما، و بما سزاوارتر، و ترسایان دعوی میگردندکه از ما بود و بر دین ما. رب العالمین دعوای هر دو باطل کرد گفت: لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ ای لم تدّعون؟ دعوی درین آیت حجّت خواند، از بهر آنکه هرکه دعوی کند حجّت آرد. آن گه بیان کرد که این نسبت جهودان و ترسایان در حقّ وی محال است، که ابراهیم متقدّم بود و این هر دو علّت متاخّر. یعنی که این ملّت جهودان و ترسایان بعد از نزول تورات و انجیل فرا دیده آمد، و تورات و انجیل بعد از وفات ابراهیم فرود آمدند بعمرهاء دراز.

گفته‌اندکه میان ابراهیم و موسی هزار سال بود و میان موسی و عیسی دو هزار سال. أَ فَلا تَعْقِلُونَ می‌درنیابیدکه این دعوای شما باطل است و حجّت شما تباه؟

ها أَنْتُمْ قرّاء مدينة بی‌همزه و بی‌مدّ خوانند، و قرّاء مکه مهموز و مقصور خوانند بر وزن معنتم. و اهل کوفه بمدّ و همزه، و باقی بمد بی‌همزه. و اصل کلمه انتم است و ها تنبیه. و همچنین هؤلاء اصل کلمه اولاء است، و ها تنبیه، ای التّنبیه عما یضلّ عنه الانسان او یغفل. و نهاد این کلمه تقریب راست. چنان که کسی ترا گوید «این انت» تو او را جواب دهی «ها انا ذا» یعنی «انا قریب منك».

ها أَنْتُمْ میگوید: بیدار باشید و گوش داریدکه شما جهودان و ترسایان‌اید، هؤُلاءِ یعنی یا هؤلاء ای شما هرکه اینانید، گرفتم که خصومت گیرید و حجّت آرید درکار محمد (ص) که نعت و صفت وی درکتاب تورات و انجیل خوانده‌اید هر چندکه در آن محاجّت بر باطل آید. فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ باری در ابراهیم (ع) چرا حجّت گیرید و دعوی کنید، و شما را درکار وی علم و دانش نه، که درکتاب شما نیست که ابراهیم یهودی بود یا ترسا بود. وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و خدای داند شأن و قصه ابراهیم، و شما ندانید. آن گه تفسیرکرد وگفت: ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا ابراهیم هرگز جهود نبود و نه ترسا، نه گفته با خدای هیچ انباز، لکن مسلمانی بود یکتا گوی مخلص.

اهل تفسیرگفته‌اندکه: حنیف موحّد است و مخلص. وگفته‌اندکه ابراهیم را بآن حنیف خواندندکه حاجّ بود. و گفته‌اند از بهر آن که مختتن بود.

آن گه گفت: وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ تا تنبیهی باشدکه آن جهودان و ترسایان در آن دعوی که میکردند مشرك بودند، و ربّ العالمین ابراهیم را از آن شرك مبرّا کرد و بدین اسلام منسوب کرد، آن دین که اللّه از آن خبر دادکه: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و حسن بصری گفت: «و اجعل دیننا الاسلام القدیم».

و از عهد آدم (ع) تا بمنتهای عالم هر پاك دینی و صاحب حقّی بآن دین مخصوص است و بآن منسوب. و اليه اشار النبی (ص): بعثت بالحنيفيّة السهلة المسحة.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ قصّه نزول این آیت آنست که روایت کرده‌اند از جماعتی یاران رسول (ص) که گفتند: چون مصطفی (ص) بمدینة هجرت کرد و جعفر بن ابی طالب به حبشه، و وقعه بدر افتاده بود و بر کافران و مشرکان قریش آن قهر و قتل رفته. جمع قریش در دار الندوة حاضر شدند و اتفاق کردندکه مالی فراوان جمع کنند و بنجاشی فرستند، تا جعفر و اصحاب وی که بنزدیك وی بودند بدست ایشان باز دهد، تا بجای کشتگان بدر از ایشان کین خواهند، این اتّفاق کردند و عمرو بن عاص و عمارة بن ابی معیط بآن کار نامزد

کردند و فرستادند. ایشان رفتند بزمین حبشه و در پیش نجاشی شدند، و وی را سجود کردند چنان که عادت ایشان بود. وگفتند: ما که آمدیم بآن آمدیم تا ترا شکرگوئیم و نصیحت کنیم، و ترا خبر دهیم از قصّه و حال این قوم که نزدیك تو آمدند، و دشمنی ایشان و بدخواهی ایشان مر ترا، که ایشان از نزدیك مردی بیامدند دروغ‌زن، جادوگر. میگوید بدعوی که من رسول خدااام و فرستاده او بخلق! و آن گه وی را در آن دعوی کس متابع نیست، مگر ازین سفهاء و نازیرکان و با پس افتادگان چندکس که با وی برخاسته‌اند و او را نصرت میکنند، و ما که قریش‌ایم و سران و سروران عرب‌ایم ایشان را در پیچانیدیم و با شعبی راندیم از زمین خویش، که کس در ایشان نشود و بیرون نیاید مگرگرسنگان و برهنگان و با گوشه‌ای افتادگان.

و اکنون که کار بر ایشان دشخوار، و جای بر ایشان ناخوش گشت، ابن عمّ خویش بنزدیك تو فرستاد تا دین تو بر تو بزیان آرد، و ملك تو بتو بتباه برد، و رعیّت تو بشوراند، و نظام کار تو بهم برکند. اکنون ما آمدیم تا ایشان را بدست ما بازدهی، تا شر ایشان از تو باز داریم وکفایت کنیم. و نشان درستی این حال آنست که ایشان چون بنزدیك تو آیند سجود نکنند و خدمت و تحیّت تو چنان که مردمان کنند ایشان نکنند. پس نجاشی کس فرستاد و جعفر و اصحاب او را بخواند. چون بدر سرای نجاشی رسیدند جعفر هم از برون آواز دادکه: «یستأذن علیك حزب اللّٰه». نجاشی گفت: «فلیدخلوا بامان اللّٰه و ذمّته». پس در آمدند و سجود نکردند و تحیّتی که ایشان را عادت بود نکردند، چنان که عمرو بن عاص گفته بود. نجاشی گفت چون است که سجود نکردید؟ و مرا تحیّت نگفتید چنان که دیگران کنندکه بنزدیك من در آیند؟ مؤمنان جواب دادند: نسجد اللّٰه الذی خلقك و ملکك سجود آن کسی را کنیم که ترا بیافرید و ملك بتو داد. و آن تحیّت که تو میخواهی آن هنگام کردیم که بت‌پرست بودیم. اکنون خدای عزّ و جلّ پیغامبری راست‌گوی بما فرستاد، و ما را بسلام و تحیّت اهل بهشت فرمود، و نهی کرد از آن تحیّت که در جاهلیّت بر آن بودیم. نجاشی ازکتاب خدا تورات و انجیل شناخته بود که آنچه ایشان گفتند حقّ است، هیچ چیز نگفت، و از آن در گذشت. آن گه گفت: ایکم الهاتف: یستأذن علیك حزب اللّٰه؟ که بود از شما که آواز داد و دستوری در آمدن خواست؟ جعفرگفت: «آن من بودم.». نجاشی گفت: اکنون تو سخن گوی. جعفرگفت تو پادشاهی از پادشاهان زمینی، و از اهل کتاب خدایی، در حضرت تو سخن فراوان نگویم که ترك ادب باشد، مختصرگویم: این دو مرد را بپرس یعنی عمرو بن عاص و عمارة بن ابی معیط که ما آزادگان یا بندگانیم؟ اگر بندگانیم که از خداوندان خویش گریخته‌ایم ما را با ایشان فرست، و به ایشان باز ده. نجاشی گفت: یا عمرو! چه کسانیند ایشان؟ آزاداناند یا بندگان؟ عمرو گفت: «بل احرارکرام» آزادانند و کریمانند، جعفرگفت: بپرس ازیشان که ما هرگز خون بناحق ریختیم تا از ما قصاص خواهند؟ عمرو گفت: «لا و لا قطرة» جعفرگفت: بپرس تا هرگز مال مردم بغصب و بی‌حق گرفتیم؟ تا باز دهیم. نجاشی گفت: ای عمرو! اگر قنطاری برده‌اند مال مردم بغصب، من باز دهم. عمرو گفت: «لا و لا قیراطا منه» نه قنطار برده‌اند و نه یك قیراط. نجاشی گفت: پس چه خواهید از ایشان؟ عمرو گفت: ما همه بر یك دین بودیم، آن دین که آباء و اجداد ما بر آن بودند و بر آن رفتند، اکنون ایشان آن دین بگذاشتند، و دیگری بر دست گرفتند، و ما همه بر آن دین خویش مانده‌ایم. نجاشی گفت: یا جعفر آن چه دین بود که داشتید و بگذاشتید؟ و اکنون چیست که دارید؟ جعفرگفت: ما اوّل بر دین شیطان بودیم، بت پرستی وکافری بخدای عزّ و جلّ و فرمان برداری شیطان، و اکنون خدای ما را دین اسلام کرامت کرد، رسول (ص) آمد بما از خدا وکتاب آورد چون کتاب عیسی (ع)، موافق کتاب و دین او بود. نجاشی آن ساعت بفرمود تا ناقوس بزدند و هر قسّیسی و راهبی که بودند حاضر شدند، و نجاشی بر ایشان سوگند نهادکه بآن خدای که انجیل بعیسی فرو فرستاد، هیچ یافتید درکتاب خویش که میان‌عیسی و قیامت پیغامبری مرسل خواهد بود؟ ایشان گفتند: خواهد بود، که عیسی ما را بآن بشارت داده و گفته: «من آمن به فقد آمن بی و من کفر به فقدکفر بی».

آن‌گه نجاشی گفت: یا جعفر چه فرماید بشما آن مرد ازکار دین؟ جواب دادکه کتاب خدا خواند بر ما، و امر معروف کند، و نهی منکرکند، نیکویی با همسایگان و خویشاوندان، و نواختن یتیمان، و ما را بعبادت یك خدای خواند، آن خدای که یگانه و یکتاست، بی‌شریك و بی‌نظیر و بی‌همتاست. نجاشی گفت: از آن کتاب که بر شما میخواند چیزی بخوان. جعفر سورة العنکبوت و سورة الروم بر خواند. نجاشی و اصحاب او بسیار بگریستند چون آن شنیدند و گفتند یا جعفر: «زدنا من هذا الحدیث الطّیب» جعفر بر ایشان سورة الکهف خواند. عمرو بن عاص چون آن حال و آن‌کار بر آن نسق دید خواست تا نجاشی را بخشم آرد. گفت «انّهم یشتمون عیسی و امّه» ایشان در عیسی و مادر او ناسزا گویند. نجاشی گفت: در عیسی و مادر چه گوئید؟

جعفر سورة مریم بر خواند. نجاشی مانند سر خلالی برداشت وگفت: و اللّه که عیسی بر آنچه ایشان گفتند باین قدر افزونی نگفت. آن‌گه جعفر و اصحاب وی را گفت: بزمین من ایمن رویدکه کس را نیست و نرسدکه شما را ناسزا گوید و رنجاند، که شما حزب ابراهیمید. عمروگفت: یا نجاشی و من حزب ابراهیم؟ فقال هؤلاء الرهط و صاحبکم الذی جاءوا من عنده و من اتبعهم گفت: حزب ابراهیم این گروه‌اند، و آن‌کس که ایشان از نزدیك وی بیامدند، و آن‌کس که پس رو ایشان باشد. مشرکان را این سخن راست نیامد و بآن منکر شدند، و در ابراهیم دعوی کردندکه وی از ما بود، و ما اولیترین بابراهیم و بدین وی. پس رب العالمین در شأن ایشان و آن خصومت که در ابراهیم میگرفتند و دعوی که میکردند این آیت بمدینة فرو فرستاد بر وفق قول نجاشی.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ الآیة، روی انّ النّبي (ص) قال: «لکلّ نبیّ ولاة من المؤمنین و انّ ولیّی منهم ابی و خلیل ربی ثمّ قرأ انّ اولی النّاس بابراهیم... الآیة.

اولی از «ولی» است و ولی قرب است بنزدیك عرب، و ولیّ، قریب. یقال هو ولیّ منه ای قریب منه. و معنی آیت آنست که نزدیکتر مردمان به ابراهیم آنانندکه بر پی او بودند، یعنی در روزگار او. و این پیغامبر یعنی محمد (ص) وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که به محمد (ص) ایمان آوردند، یعنی ایشان را سزاست و رسدکه گویند: ما بر دین ابراهیمیم.

این یك معنی است که درین آیت گفتند، و معنی دیگرگفته‌اند: هو انّ اصدق النّاس، موالاة لابراهیم من تبعه فی اعتقاده و افعاله و هذا النّبي و الّذین آمنوا هم المتّبعون له فاذا هم احقّ به. برین معنی «هذا النّبي» ابتدا است نه عطف، و خبر آن محذوف است.

آن‌گه گفت: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ موالات خدای در ایمان بنده بست تا بحکم این خطاب هرکه با ایمان بود بهر وقت که بود بموالات اللّه رسد، وکافران که از ایمان بی‌نصیب‌اند. ازین نواخت محروم‌اند، و موالات ایشان با شیطان باشد چنان که گفت: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ.

قوله: وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مودت در دو جای استعمال کنند: در محبّت و در تمنّی. و فرق آنست که چون در تمنّی استعمال کنند «لو» در آن آید و با معنی محبّت «لو» استعمال نکنند. و طائفة جمع طائف است و هو الذی یطوف بالبیت او فی الاسفار، پس بر سبیل توسّع هر جمعی را طائفة گویند، اگر طواف کنند و اگر نه. هم چنان که رفقه گویند ترافقوا او لم یترافقوا. معنی آیت آنست که: جهودان آرزوی میکنندکه شما را بی راه کردندی یا بفریفتندی. و جز آن نیست که خود را بی‌راه میکنند و می‌فریبند، که مؤمنان آن گفتار ایشان می‌نپذیرند.

پس وبال و بزه آن از روی اضلال بایشان بازگردد، و خود نمیدانندکه آن زیان بخود میکنند، نه بمؤمنان و خود را گمراه می‌کنند، نه مؤمنان را. و معنی دیگر: وَ ما يَشْعُرُونَ انّ اللّه عزّ و جلّ یطلعکم علی سرائرهم. مفسّران گفتندکه: این قوم جهودان بودندکه عمار بن یاسر را و حذیفة بن یمان را با دین جهودی میخواندند، و این قصّه در سورة البقر رفت.

يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ اهل کتاب اینجا جهودان و ترسایان‌اند. و «آیات اللّه» قرآن است و بیان

نعت محمد (ص). میگوید: شما که جهودان و ترسایان‌اید چرا بر قرآن که منزل است بر محمد (ص) می‌کافرید؟ و شما گواهی میدهید و میدانیدکه تورات حقّ است و اثبات نبوّت محمد (ص) در تورات است.
قوله تعالی: یا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ حقّ دین اسلام است و باطل جهودی و ترسایی. ابن زید گوید: حقّ تورات است که بموسی (ع) فرو فرستادند، و باطل تحریف و تبدیل ایشان که در تورات آوردند. و گفته‌اند حق تصدیق ایشان است ببعضی تورات، و باطل تکذیب ایشان ببعضی، یعنی که: ببعضی نعت محمد (ص) که در تورات است اقرار میدهند و بعضی بدروغ میدارند. وَ تَکْتُمُونَ الْحَقَّ نعت و صفت محمد (ص) است که بپوشیدند بعد از آن که اشارت تورات و انجیل بر آن دلالت کرد. و مصطفی (ص) نهی کرد از آنکه کسی علمی دارد و از خلق بپوشد و بازگیرد بعد از آنکه اظهار آن واجب بود، و ذلك فی
قوله (ص): «من سئل عن علم فکتمه الجم یوم القیامة بلجام من النّار».
ثمّ قال وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ای تعرفون الحقّ الّذی تکتمون و التّلبیس الّذی تأتون. اگرکسی گوید: چونست که ایشان را درین آیت علم اثبات کرد و در آن آیت پیش علم از ایشان نفی کرد وگفت: وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ؟ جواب آنست که: آنچه از ایشان نفی کرد آنست که در ابراهیم (ع) دعوی کردندکه جهود بود یا ترسا، و آن نه در کتاب ایشان بود، نه ایشان را در آن هیچ علم بود، و آنچه ایشان را درین آیت اثبات کرد از علم بیان صفت نعت محمد (ص) که در تورات و انجیل خوانده بودند و دانسته، و آن گه بپوشیده بودند و انکارکرده، و این غایت ذمّ است که آنچه دانند انکارکنند، و آنچه ندانند بآن دعوی کنند.
قوله تعالی: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ الآیة... قول سدی و حسن آنست که: این جهودان خیبر بودند، دوازده مرد از احبار ایشان که با یکدگرگفتند: راه اینست که در اوّل روز در دین محمد (ص) شوید و آشکارا باوگروید و اقرار دهید بزبان بیرون، از اعتقاد و دل، و آن گه شبانگاه باز شوید و گوئید: ما با تورات باز رسیدیم و از نشانهای پیغامبر آخر الزّمان در تو چیزی نمی‌بینیم، و آن پیغامبر تو نه‌ای، ما از اقرار خود باز آمدیم.
لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ این «ها و میم» با مؤمنان شود، یعنی که ایشان با همدگرگفتندکه: چنین کنید مگر اصحاب محمد (ص) و ایشان که بوی گرویده‌اند چون شما راکه اهل کتاب‌اید و دانایان درکار محمد (ص)، چنین بینند ایشان در شكّ افتند، و از تصدیق او بازگردند، و بدین ما درآیند. مجاهد و مقاتل وکلبی گفته‌اند: این آیت در شأن قبله آمدکه چون باکعبه گردانیدند بر جهودان دشخوار آمد، کعب بن الاشرف و مالك بن الضیف با اصحاب خود گفتندکه: بامداد با محمد (ص) نماز بکعبه کنید و تصدیق وی کنید، و در آخر روز بوی کافر شوید و با صخره گرویدکه قبله شما است. ربّ العزّت مصطفی را و مؤمنان را از مکر ایشان خبرکرد و سرّ ایشان آشکارا کرد، و این آیت فرو فرستاد: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا این که گفتند بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا، بر حسب گفت و اعتقاد مسلمانان گفتند، نه بر حسب اقرار و اعتقاد خویش. وَجْهَ النَّهارِ اوّل روز است بحکم آنکه اوّل چیزی از مردم که استقبال توکند در مواجهت، روی وی باشد. اوّل روز را بآن باز خوانند، و بسبب آنکه شریف‌ترین جوارح روی است، در چیزهای شریف نیکو استعمال کنند، گویند: «هذا وجه الثّوب و غیره».
در معنی این آیت وجهی دیگرگفته‌اند و آن آنست که: جهودان پیش از بعثت مصطفی (ص) از وی خبر دادند و نعت و صفت وی گفتند، پس چون دیدندکه ریاست ایشان بوی باطل خواهد شد، پشیمان گشتند. با یکدگرگفتند که: ما از عوام و سفله خویش از محمد (ص) خبر دادیم وگفتیم آنچه گفتیم، و اکنون اگر بیك دفعه او را دروغ زن داریم متّهم شویم. راه آنست که ببعضی ایمان آریم و ببعضی نه. یعنی اوّل چنان نمائیم که ما او را راست گوی می‌پنداریم، پس او را دروغ‌زن گیریم. و آن گه ایشان یك بار اظهار ایمان کردند و یك بار اظهارکفر. ربّ العالمین گفت: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً الآیة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: یا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ الآية... از روی حقیقت این آیت اشارتست بلطف خدای با بندگان، و پسندیدن طاعت ایشان، و جزاء آن دادن به اضعاف کردار ایشان. خلیل اللّٰه (ع) که در راه توحید منزل داشت و در حقیقت تفرید هر چیز جز اللّٰه بگذاشت، و همه درباخت، مال بمهمان داد، و فرزند بقربان داد، و خود را بنیران. ربّ العالمین آن از وی بپسندید، و حکایت کرد از وی، وگفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ ابراهیم (ع) آنست که هر چه دون ماست همه را بدشمن گرفت، و دوستی ما بر همه اختیارکرد، بزبان حال گوید:

امروز که ماه من مرا مهمان است بخشیدن جان و دل مرا پیمانست
دل را خطری نیست، سخن در جانست جان افشانم که روز جان افشانست

لا جرم ربّ العزّة نقاب ضنّت بر روی خلّت وی فرو گذاشت و حجاب غیرت در میان وی و خلق نگه‌داشت. همه در دعوی کردندکه وی ماراست، ربّ العزّت گفت: نی، که او خدا راست، وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا. جهودان و ترسایان و مشرکان هرکسی در وی دعوی کردند، ربّ العزّت او را از همه بری کرد و بخود قریب کرد. ما کانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً نظیر این، قصّه سلمان است بروز خندق، هرکس درو دعوی کردند. مهاجران گفتند: از ماست، انصارگفتند: از ماست، مصطفی (ص) گفت: «نه آن و نه این، بلکه از ماست، سلمان منّا اهل البیت».

سلمان در جستن دین حق و راه مصطفی (ص) چندان ریاضت بر خود نهاد تا خود را تسلیم کرد تا او را به بندگی بفروختند. چنان که در قصّه وی بیاید، که بدایت کارکه طالب حق بود و در جست‌وجوی مصطفی (ص) و دین وی بود، در دیار حجاز زنی از جهینه او را بخرید و او را شبانی فرمود و زبان حالش میگوید:

گردان گردان به بندگیت افتادم آن دولت شد که گفتمی آزادم

لا جرم چون آزادی خویش در آرزوی مشاهده مصطفی (ص) خرج کرد، مصطفی (ص) با وی این کرامت کرد که از همه باز برید و با پناه عصمت خویش گرفت.

من رفع خطوة الینا وجد نعمة لدینا و من وقع علیه غبار موکبنا ظهرت علیه آثار نعمنا.

و فی الخبر: من تقرّب الیّ شبرا تقرّبت الیه ذراعا، و من تقرّب الیّ ذراعا تقرّبت الیه باعا و من اتانی مشیا اتیته هرولة!

بعزّت عزیزکه اگر یك قدم در راه خدمت حق برداری هزاران نواله نعمت از مائده لطفش برداری! منك یسیر خدمة و منه کثیر نعمة، منك قلیل طاعة و منه جلیل رحمة، منك قدم واحد و منه کرم وافر.

خلیل (ع) قدمی چند برداشت در راه حق چنان که گفت: «انّی ذاهب الی ربّی» ربّ العزّت آن قدم از وی بپسندید، و جهانیان را بر اتّباع او خواند فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً. ابراهیم روی بما نهاد و هرکه ما را میخواهد تا بر پی وی روان باشد. فرمان آمدکه: یا محمد (ص)! یا مهتر عالم، یا سیّد ولد آدم! ابراهیم را فرزند نجیب تویی، و قرّة العین مملکت تویی، تو سزاوارتری که اتّباع وی کنی که قدر امیران امیران دانند، و آن گه امّت توکه بهترین امم ایشانند. این است که ربّ العالمین گفت: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا آن گه تابع و متبوع همه فراهم گرفت، و تاج ولایت و محبت بر فرق ایمان ایشان نهاد وگفت: وَ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا خدای یار و دوست مؤمنان است و بایشان نزدیك، و لطیف و مهربان است، و مهربانی وی نه امروزینه که از ازل تا جاودان است.

۱۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لا تُؤْمِنُوا استوار مگیرید إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ مگر هم‌دینان خویش را، قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ گوی یا محمد (ص) که: دین دین خدایست، و راه نمونی راه نمونی وی، أَنْ يُؤْتى أَحَدٌ مِثْلَ ما أُوتِيتُمْ استوار مگیرید

که هیچکس را آن دهندکه شما را دادند أَوْ یُحاجُّوکُمْ عِنْدَ رَبِّکُمْ و استوار مگیریدکه ایشان فردا بنزدیك خداوند شما حجّت آرند بر شما قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللَّهِ گوی یا محمد (ص) که این افزونی و برتری خلق را بر یکدیگر بدست خداست، یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ میدهد او را که خود خواهد، وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ (۷۳) و خدای فراخ‌دار، فراخ‌بخش، فراخ‌توان است، بسزایها دانا.

یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ میگزیند و شایسته میسازد او راکه خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ (۷۴) و اللَّه با فضل بزرگوارست.

وَ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ و از اهل کتاب کسی است که اگر وی را استوارگیری بقنطاری از مال، یُؤَدِّهِ إِلَیْكَ با تو دهد آن را، وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بدینار و ازیشان کس است که اگر او را استوار بگیری بیکدینار، لا یُؤَدِّهِ إِلَیْكَ با تو ندهد آن را، إِلَّا ما دُمْتَ عَلَیْهِ قائِماً مگر بپای بر ایستادن بر وی، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا آن بآنست که ایشان گفتند: لَیْسَ عَلَیْنا فِي الْأُمِّیِّینَ سَبِیلٌ در عرب و درکار عرب بر ما ملامت نیست و بزه و عتاب نیست، وَ یَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْکَذِبَ و بر خدای می‌دروغ گویند وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (۷۵) و میدانندکه دروغ میگویند.

بَلى چنین است که من میگویم، و چنان است که مسلمانان میگویند، مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ هرکه باز سپارد پیمان خود را و راست باز آید آن را، وَ اتَّقى و بپرهیزد ازکژی در آن و شکستن آن، فَإِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ (۷۶) خدای دوست دارد پرهیزگاران را.

إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ ایشان که میخرند، بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَیْمانِهِمْ بفروختن پیمان خدای و سوگندان خویش، ثَمَناً قَلِیلًا بهای اندك أُولئِكَ ایشانند، لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ که ایشان را هیچ بهره نیك نیست در آن جهان وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ و سخن نگوید خدای فردا با ایشان، وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ و با ایشان ننگرد روز رستاخیز. وَ لا یُزَکِّیهِمْ و ایشان را از یك گناه بی گناه نکند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ (۷۷) و ایشان راست عذابی دردنمای.

وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِیقاً و از ایشان گروهی‌اند یَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتابِ که زبان خویش می‌برگردانند بسخن گفتن بزبان تورات، لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْکِتابِ تا شما پنداریدکه آن از تورات است که ایشان میگویند، وَ ما هُوَ مِنَ الْکِتابِ و آن نه از تورات است، بر زبان تورات دروغ میسازند. وَ یَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و میگویندکه: این از نزدیك خدا است، وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و آن نه از نزدیك خداست، وَ یَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْکَذِبَ و بر خدای می‌دروغ گویند، وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (۷۸) و میدانندکه می دروغ گویند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِینَکُمْ الآیة... این آیت هم در شأن جهودان است، و حکایت از قول ایشان که یکدیگر را وصیّت کردند وگفتند: وَ لا تُؤْمِنُوا ای لا تصدّقوا و لا تفرّقوا ب أَنْ یُؤْتى أَحَدٌ مِثْلَ ما أُوتِیتُمْ من العلم و الکتاب و الحکمة و الحجّة و المنّ و السّلوی و الفضائل و الکرامات، إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِینَکُمْ الیهودیّة، و قام بشرائعه، و صلّی الی قبلتکم. میگوید: اقرار مدهید و استوار مداریدکه کسی را آن فضائل وکرامات و علم و حکمت دهندکه شما را دادند، مگرکسی که هم دین و هم کیش شما باشد. ابن کثیر أَنْ یُؤْتى أَحَدٌ ممدود خواند بر معنی استفهام. یعنی که: هرگز بود که او را آن دهندکه شما را دادند؟ و از شواذّ قراءة است «ان یؤت احد» بکسر الف، و معنی آنست که: هیچ کس را جز از هم دینان خویش استوار مگیرید، اگرکسی را چنان دهندکه شما را دادند. و درین همه وجوه این «احد» محمد (ص) است و این «ما» تورات، است و آن «مثل» قرآن، و آنچه گفت: قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ عارض است در میان گفت جهودان، و معنی آن ردّ جهودانست، و تکذیب گفت ایشان. یعنی که آن علم و حکمت و دین و هدایت که دعوی میکنید، نه آن شما است که آن خداست و عطاء وی است، آن را دهدکه خود خواهد.

أَوْ یُحاجُّوکُمْ عِنْدَ رَبِّکُمْ این هم از سخن جهودان است، یعنی: و لا تؤمنوا بان یحاجّوکم عند ربّکم، لانّکم اصحّ

دینا منهم، فلا یکون لهم الحجّة علیکم. میگوید: استوار مداریدکه ایشان فردا بنزدیك خدا با شما حجّت گیرند، از بهر آنکه دین شما راست ترست، و حجّت شما قوی‌تر، و ایشان را بر شما حجّت نه. ابن جریح گفت: معنی آیت آنست که جهودان سفله خویش را میگفتندکه جز هم دینان خویش را تصدیق مکنید و استوار مگیرید. نباید که کسی دیگر را آن دهندکه شما را دادند، پس چه فضل بود شما را بر ایشان، چون ایشان آن دانندکه شما دانید؟ و آن گه فردا بنزدیك خدا با شما حجّت گیرند وگویند: دین ما شناختید و بدرستی آن اقرار دادید، مکنید ایشان را تصدیق تا امروز بعلم چون شما نباشند، و فردا بنزدیك خدا بر شما حجّت نیارند. پس ربّ العالمین بجواب ایشان گفت ردّا علیهم و تکذیبا لهم. قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ. ای محمد (ص)، گوی ایشان را که افزونی در علم و حکمت، و این فضل وکرامت در ید خدا است، آن کس را دهدکه خود خواهد.

یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ رحمت اینجا قرآن و اسلام است بر قول ابن عباس، و نبوّت است بر قول ربیع و حسن و مجاهد. وگفته‌اندکه: «حسنی» است در آن آیت که گفت: إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی. وگفته‌اندکه: این رحمت که قومی را مخصوص است آنست که خواصّ بندگان خود را بحقائق و لطائف سخن خود راه نمود، تا بتوقیر و تعظیم فرا سر آن شدند، و همگی خویش فرا آن دادند، و بسمع حقیقت نیوشیدند. ربّ العزّت ایشان را در آن بستود و بپسندید، گفت: وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ، و الی هذا المعنی

اشار النبی (ص): انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الّا العلماء باللَّه عزّ و جلّ فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل العزّة باللَّه عزّ و جلّ.

وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ یعنی علی المؤمنین. این فضل همان احسان است که در آن آیت گفت: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ عدل آنست که عطا بقدر استحقاق بنده دهد، و فضل آنست که بقدر استحقاق بر افزاید، و بکرم خود فراخ بنوازد.

وَ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ الآیة... این آیت در ذمّ قومی آمده از اهل کتاب که ایشان با مسلمانان در معاملت بدسازی میکردند و فام دیر باز میدادند، و امانت دیر باز میگزاردند، و با ایشان خیانت و معاملت بد روا میداشتند، و میگفتند: ما درکار عرب نه مخاطب‌ایم نه معاتب. و در نمودن اذی ایشان بزه‌ای نمیدیدند. ربّ العالمین این آیت فرو فرستاد بجواب ایشان: وَ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ یُؤَدِّهِ إِلَیْكَ میگوید: از اهل تورات کس است که اگر قنطاری مال بامانت نزدیك وی نهی آن مال با تو دهد، و این عبد اللَّه بن سلام است که هزار و دویست اوقیه زر بامانت بوی دادند آن امانت بشرط خویش و ذمّت خویش بازگزارد.

وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِینارٍ لا یُؤَدِّهِ إِلَیْكَ این یکی فنحاص بن عازورا است، یك دینار بودیعت باو دادند در آن خیانت کرد. یؤده و لا یؤده بجزم هاء قراءة ابو عمرو و حمزه و ابو بکر است. فراء گفت: این مذهب بعضی عرب است که جزم در «ها» روا دارند چون ما قبل آن متحرّك باشد.

إِلَّا ما دُمْتَ عَلَیْهِ قائِماً یعنی بالتّقاضی و المطالبة و بالاجتماع معه، فان انظره و اخّره انکره. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ ای ذلك الاستحلال و الخیانة بانّهم یقولون: لَیْسَ عَلَیْنا فِی الْأُمِّیِّینَ سَبِیلٌ امیّان در قرآن عرب‌اندکه ایشان قومی بودند بی‌کتاب. میگوید: آن استحلال و خیانت ایشان بآنست که میگویند: درکار عرب بر ما ملامت و عتاب نیست، و اموال ایشان ما را مباح است، که نه هم دین ما‌اند و نه کتاب ما ایشان را حرمتی اثبات کرده، ربّ العالمین ایشان را دروغ‌زن کرد بآنچه دعوی کردندکه درکتاب ما مال عرب ما را مباح است و بازگرفتن امانت ایشان ما را رواست.

گفت: وَ یَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ الْکَذِبَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ بر خدای می دروغ گویند این جهودان، که امانت در همه ملّتها و شریعتها بازدادنی وگزاردنی است. آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «کذب اعداء اللَّه، ما من شیء فی الجاهلیة الّا و هو تحت قدمی الّا الامانة فانّها مؤدّاة الی البرّ و الفاجر».

و قال علی بن ابی طالب (ع) «ادّوا الامانة و لو الی قاتل اولاد الانبیاء»
و مردی از ابن عباس پرسیدکه: ما را در غزاها که پیش آید با اهل کتاب و اهل ذمّت بگذریم، و باشدکه از ایشان طعام بستانیم و مرغ خانه گیریم، فتوی چه دهی؟ ابن عباس گفت: روا نباشد بعد از اداء جزیه الّا بطیب نفس منهم، مگرکه برضاء و خوش دلی ایشان باشد. آن گه این آیت بر خواند: ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ، وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.
پس ربّ العالمین آنچه گفتند: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ بر ایشان ردکرد وگفت: بَلی یعنی بلی علیهم سبیل فی ذلك. بلی وقف است وقفی تمام.
آن گه بر سبیل ابتدا گفت: مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ، اوفی لغت حجاز است و وفی لغت نجد، و معنی هر دو یکی است. میگوید: هرکه بوفاء عهد باز آید آن عهدکه بر اوگرفتند در تورات از ایمان آوردن به محمد (ص) و استوارگرفتن قرآن، وگزاردن امانت، و اتَّقى... آن گه ازکفر و خیانت و شکستن عهد بپرهیزید، هرکه این کند از متّقیان باشد. فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ خدای متّقیان را دوست دارد، درین آیت اشارتست که ربّ العزّت جهودان را بهیچ وجه دوست ندارد، که ایشان بوفاء عهد باز نیامدند، وز محارم پرهیز نکردند، پس ایشان را از تقوی نصیب نیست، و آن کس که متّقی نیست بحکم این آیت، اللَّه دوست وی نیست. قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا کلبی و عکرمه گفتند: این آیت هم در شأن جهودان آمد، علماء و احبار ایشان که از رؤساء و مهتران خویش چون کعب اشرف و حیی اخطب رشوت میستدند، تا کار رسول خدا (ص) می‌پوشیده داشتند بر علم خویش، و تبدیل و تحریف در نعت و صفت وی آوردند، و سوگندان بدروغ در آن یاد میکردند، که این تورات است و از نزدیك خدا است. ربّ العالمین گفت: أُولٰئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ الآية... ابن جریح گفت: سبب نزول این آیت آن بود که اشعث بن قیس ضیعتی داشت و دیگری بر وی دعوی کرد بآن ضیعت. مصطفی (ص) از وی بیّنت خواست، گواهان نداشت. بر اشعث سوگندان عرض کرد. اشعث همّت کرد که سوگند خورد. ربّ العالمین این آیت فرو فرستاد. مصطفی (ص) بر وی خواند. اشعث نکول کرد از سوگند و گفت: «اشهد اللَّه و اشهدکم انّ خصمی صادق» آن ضیعت بخصم خویش تسلیم کرد، و نیز از زمین خویش در آن افزود.
آن گه مصطفی (ص) گفت: «من اقتطع حقّ امرئ مسلم بیمینه فقد اوجب اللَّه له النّار و حرّم علیه الجنّة». فقال له رجل و ان کان شیئا یسیرا، فقال: «و ان کان قضیبا من اراك».
و عن ابی هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «ثلاثة لا یکلّمهم اللَّه یوم القیامة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم: رجل بایع اماما لا یبایعه الّا للدنیا، ان اعطاه منها ما یرید و فی له و الّا لم یف له، و رجل بایع رجلا سلعة بعد العصر فحلف باللَّه لقد اعطی بها کذا وکذا فصدّقه فاخذها و لم یعط بها، قال و رجل علی فضل ماء بالطریق یمنعه ابن السبیل».
و روی: ثلاثة لا یکلّمهم اللَّه یوم القیامة و لا ینظر الیهم و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم، قیل یا رسول اللَّه من هم خابوا و خسروا؟ فقال: المسبل و المنّان و المنفق سلعته بالحلف کاذبا.
و روی: ثلاثة لا یکلمهم اللَّه یوم القیامة و لا یزکّیهم و لهم عذاب الیم: شیخ زان، و ملك کذّاب، و عامل مستکبر. مفسران گفتند، در معنی و لا یکلّمهم اللَّه یعنی بکلام یسرّهم، و لا ینظر الیهم نظر الرّحمة. میگوید: اللَّه با ایشان سخن نگوید، سخنی که بآن شاد شوند، و بایشان ننگرد بنظر رحمت، اما بنظر سخط نگرد، و با ایشان سخنی که غمناك شوند و ببدی افتندگوید، که جای دیگرگفته است: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و در خبر است که با یکی گوید: «الیوم انساك کما نسیتنی»
وَ لا يُزَكِّيهِمْ و ایشان را تزکیه نکنند نه در دنیا نه در عقبی. تزکیة دنیا آن باشدکه بنده را توفیق طاعت دهد، و در آنچه صلاح وی در آنست و بصیرت وی بآن افزاید، ارشادکند. و تزکیة عقبی آنست که وی را ثواب دهد، و

بسعادت ابد رساند. و این همه ازکافران ممنوع است.
آن گه گفت: وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ یعنی که عقوبت ایشان نه خود اینست که این کرامتها از ایشان ممنوع است که با آن عذاب دردناك است.
وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ این هم در شأن جهودان است و ذمّ ایشان. در آیت اوّل ذمّ ایشان کرد ببی وفایی و شکستن پیمان اللَّه، و درین آیت ذمّ کرد ایشان را بدروغ گفتن بر اللَّه. میگوید: از ایشان گروهی‌اند که زبان خویش از راه صواب بر میگردانند، و از بر خویش چیزی می‌نهند، و نبشته‌ای میسازند، تا شما پندارید که آن از تورات است.
يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ کتاب اینجا فرا ساخته و نبشته ایشان است نه تورات، همان که جای دیگر گفت: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ. امّا آن دیگرکتاب که گفت: لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ این یکی تورات است.
ربّ العالمین گفت: وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ آن کتاب اول نه این کتاب ثانی است.
یعنی که آن دروغ بر ساخته ایشان، نه تورات منزلست.
تا اینجا بتعریض گفتند و بتعریض جواب شنیدند، آن گه بآشکارا و تصریح گفتند: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. ربّ العالمین بتصریح جواب ایشان داد: «و ما هو من عند اللَّه»، تا معلوم گردد که ایشان هم بتعریض و هم بتصریح بر خدای دروغ میگفتند.
و درین سخن دلالت است که دروغ گفتن بتعریض هم چون دروغ گفتن بتصریح است، هر دو ناپسندیده و نکوهیده.
آن گه گفت: «وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» یعنی که نه خود این دروغ گفتند که درین آیت است که ایشان در عموم احوال و اوقات بر خدای دروغ میگویند، و خود میدانند که دروغ زنان‌اند. پس در آن دروغ نه معذورانند که نه ازگمانست بلکه بقصد و تعمّد ایشانست. و قد قال اللَّه تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ و قال النّبیّ (ص): «من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار».
النوبة الثالثة
قوله تعالی: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ بعضی مفسّران گفتند: این خطاب خدای با مسلمانان است، و نواخت اهل معرفت و ایمانست، و منّت نهادن خدای در دین اسلام بر ایشان است. و آن گه این خطاب را دو طریق است: از یك روی خطابست با عامّه مؤمنان این امّت، و از یك روی خطاب عارفانست و خواصّ اهل طریقت.
وجه اوّل آنست که: یا معشر المسلمین گمان مبرید و استوار مدارید که کسی را آن دهند که شما را دادند، چون دین اسلام دینی نه، و شما را دادند. چون قرآن کتابی نه، و شما را دادند. چون محمد (ص) پیغامبری نه، و شما راست. چون کعبه قبله‌ای نه، و شما راست. چون ماه رمضان ماهی نه، و شما راست. چون روز آدینه روزی نه، و شما راست. همه شرعها منسوخ شرع شما و همه عقدها منسوخ عقد شما، همه کمال دین و شریعت و جمال حقیقت و طریقت در عهد شما. و ذلك فی قوله تعالی: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً.
اکنون شکر این نعمت بجا آرید، و معبود خود را سپاس داری کنید و فرمان برید. فرمان اینست که: وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ. جز با هم دینان خویش موالات مگیرید، و جز با مؤمنان برادری مکنید، و از بیدینان و بیگانگان کرانه گیرید. همانست که گفت: وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و قال تعالی: لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و آن گه این نعمت وکرامت همه از معبود خود بینید، و او را منّت دارید، و با او سببی در میان میارید، و شرك مگویید که این هدایت و غوایت و این برتری و فروتری همه از فضل و عدل اوست، همه بارادت و حکم اوست. قُلْ إِنَّ الْهُدى هُدَى اللَّهِ. قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ.

وجه دیگر آنست که: این خطاب عارفانست، و نواخت محبّان است، میگوید: «لا تفشوا اسرار الحقّ الی غیر اهله». راز دوستی با کس مگویید، و سرّ درویشی بر نااهلان اظهار مکنید، و چهره جمال حقیقت را برقع تعزّز فروگذارید، تا هر دیده نامحرم بدو ننگرد:

چون خوری می، با حریف محرم پر درد خور　　چون زنی کم، با ندیم زیرك هشیار زن

شبلی را با حق رازی بود در میان، گفت: بار خدایا! چون بود که حسین منصور را از میان ما برگرفتی؟ گفت: رازی بوی دادم و سرّی با وی نمودم بنااهلان بیرون داد، بوی آن فرود آوردم که دیدی.

فرمان در آمدکه: یا محمد (ص) وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ.

تو پنداری که عتبه و شیبه و ولید بن مغیرة و بو جهل ترا می‌بینند؟ کلّا و لمّا! ایشان دیده نامحرم دارند شایسته شواهد جمال تو نیند! بگذار تا شوند. گوشه دل خویش بایشان مشغول مدار، یکی را بلال و سلمان و صهیب پردازکه مقبول شواهد مملکت و مرفوع درگاه احدیت ایشان‌اند. یا محمد (ص) تو تصرّف از میان بردار، حکم ما را قابل باش، و نعمت ما را شاکر. این تخصیص هدایت و موهبت معرفت، کار الهیّت ما است، و خاصیّت ربوبیّت ما. این است که ربّ العالمین گفت: يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ، ای بنعمته یختصّ من یشاء، فقوم اختصّهم الارزاق، و قوم اختصهم بنعمة الاخلاق، و قوم اختصّهم بنعمة العبادة، و آخرین بنعمة الارادة و آخرین بتوفیق الظّاهر، و آخرین بتحقیق السّرائر، و آخرین بعطاء الأبشار، و آخرین بلقاء الاسرار.

یقول اللّه تعالی و قوله الحقّ: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ.

مبهم فراهم گرفت وکس را معیّن نکرد، تا امید داران در امید بیفزایند، و ترسندگان در ترس بمانندکه بنده را در مقام عبادت و طاعت به از اومید و ترس حالی نه بینی، که ربّ العالمین بندگان را درین دو حال بستود گفت: «یرجون رحمته و یخافون عقابه».

و نیز تنبیه میکندکه بنده اگر چه در طاعت بغایت کوشش رسد، و شرط بندگی بتمامی بجای آرد، آخر الامر آن بودکه رحمة اللّه او را رهاند. و فی ذلك ما

روی عن النّبي (ص): «لا یدخل الجنة احد بعمله، قیل و لا انت یا رسول اللّه؟ قال: و لا أنا الّا ان یتغمدنی اللّه برحمته.»

۱۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: ما كانَ لِبَشَرٍ هرگز روا نباشد مردمی را، أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ که خدای او را نامه دهد، وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ و علم راست و پیغامبری دهد، ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ پس آن گه فرا مردمان گوید: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ مرا بندگان باشید و مرا بخدایی گیرید فرود از اللّه، وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ لکن چنین گفتند پیغامبران امّت خویش را که بندگان خدا بید، بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ بآنچه کتاب من میدانید، وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (۷۹) و بآنچه میخوانید از آن.

وَ لا يَأْمُرَكُمْ و نفرماید شما را خدای و نه هیچ بشری از پیغامبران، أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَرْباباً که فریشتگان و پیغامبران را بخدایی گیرید، أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بکفر میفرماید شما را؟ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۸۰) پس آنکه شما مسلمانان باشید و گردن نهادگان.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ پیمان گرفت اللّه از پیغامبران، لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ که هر چه دهم، هرگه که دهم شما را از نامه و دانش راست و پیغام محکم، ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ پس آن گه بشما آید رسولی، مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ استوار دار وگواه آن راکه با شما است، لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ بگروید باو و یاری دهید او را، قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ خدای گفت: اقرار دادید بپیذیرفتن این پیمان از من؟ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي و این پیمان بزرگ گران از من بستدید.

قالُوا أَقْرَرْنا پیغامبران یك یك جواب دادندكه اقرار دادیم، قالَ فَاشْهَدُوا خدای گفت: بر یکدیگرگواه بید، وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۸۱) و من با شماام ازگواهان یکی.
فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ هركه برگردد پس از آن، فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۸۲) او از فاسقانست و از بیرون شدگان از پیمان.
أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ بجز دین خدای و تصدیق محمد (ص) دینی خواهند جست؟
وَ لَهُ أَسْلَمَ و خدای را گردن نهاد، مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هركه در آسمانها و زمین کس است، طَوْعاً وَ كَرْهاً بعضی از میان جان و بعضی از بن دندان، وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (۸۳) و همه را با وی خواهند برد.
قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ بگوی ایمان آوردیم بخدای، وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا و هر چه فرو فرستاده آمد بر ما، وَ ما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِيمَ و هر چه فرو فرستاده آمد بر ابراهیم وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ و پیغامبران که از فرزندان یعقوب بودند، وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى و هر چه موسی را دادند و عیسی را، وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ و هر چه دیگر پیغامبران را دادند، از خداوند ایشان، لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ یکی را از پیغامبران جدا نکنیم در تصدیق بتکذیب، وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۸۴) و ما وی را گردن نهادگانیم و خویشتن فرا دادگان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: ما كانَ لِبَشَرٍ الآية... مقاتل گفت: «بشر» اینجا عیسی (ع) است و «کتاب» انجیل، و آیت در شأن ترسایان نجران آمد، که در عیسی دعوی باطل کردند و غلوّ نمودند. میگوید: روا نبود و سزا نباشد و هرگز خود نبود عیسی را که خدای او را پیغامبری وکتاب انجیل دهد پس آن گه بمردم گوید: مرا بندگان باشید! و مرا بخدایی گیرید فرود از خدای. ابن عباس و عطا گفتند: بشر اینجا محمد (ص) وکتاب قرآن. و سبب نزول آن بود که بو رافع جهود و رئیس ترسایان نجران گفتند: یا محمد (ص) تو میخواهی که ما ترا بنده باشیم و ترا بخدایی گیریم! رسول اللَّه گفت: معاذ اللَّه که من این گویم یا فرمایم، «ما بذلك بعثنی و بذلك امرنی»
خدای که مرا به پیغامبری فرستاد نه باین فرستادکه شما می‌گویید و نه باین فرمود. ربّ العالمین بر وفق قول او این آیت فرستاد. حسن گفت: مردی از مصطفی (ص) در خواست که تا ترا سجود کنم، فضل از این سلام که بر یکدیگر میکنیم. رسول او را از آن نهی کرد، و آیت در شأن وی آمد.
ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ اگر برفع خوانی بر استیناف است، و اگر بنصب خوانی بر عطف، ای لا یجتمع له الأمران: ایتاء النبوة و قوله: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ.
میگوید: هرگز نبود بشری را که پیغامبری و علم و حکمت دهند آن گه این سخن گوید: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ. آن گه بیان کرد که پیغامبر چه میگوید: وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ ای و لكن یقول کونوا ربّانیّین پیغامبر بامّت خویش این گوید: که راستان و استواران و نیك خواهان باشید و بمهربانی در آموزندگان بید. اصل ربّانیّ در معنی آنست که: کسی بعلم خلق خدای را می‌پروراند، ابتدا بکمینه علم آن درآموزد، پس آن گه مهینه علم و طاقت هر متعلّم می‌نگرد، و فهم هر طالب میکوشد، و ترتیب هر چه می‌درآموزد نگاه میدارد. قال الزّجاج هو منسوب الی الرّبّ، فزید فیه الالف و النّون للمبالغة فی النسبة. و قیل هو منسوب الی الرّبّان و هو فعلان من ربّ یربّ. و معناه المتخصص بالعلم الّذی یربّه باستفادته و افادته. آن روزکه ابن عباس را در طائف بخاك.
کردند، ابن الحنفیه محمد بن علی بن ابی طالب گفت: «مات الیوم ربّانیّ هذه الامّة».
قومی گفتند: ربّانیّ عالمی بود خدایی. وگفته‌اند «ربّانیّ» کسی بود که در وی هم فقه بود هم حکمت و هم ولایت، و آن گه خلق را دین خدای درمی‌آموزد و ایشان را بر آن میدارد.
بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ حجازی و بصری بتخفیف خوانند، و این اختیار بو عبیده است و باقی قرّاء بتثقیل خوانند، و این اختیار بو حاتم است. اگر بتخفیف خوانی اشارت بفضیلت متعلّمانست، و اگر بتثقیل خوانی

تفضيل و نواخت معلّمانست.
وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ اى تقرؤن، كما قال اللَّه: وَ دَرَسُوا ما فِيهِ.
روى عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «ما من مؤمن ذكر او أنثى، حرّ أو مملوك الّا و للَّه عليه حق واجب ان يتعلّم من القرآن و يتفقّه فيه»
ثم قرأ هذه الآية: وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ. درين آيت هم تنبيه متعلّمانست و هم تنبيه معلّمان، متعلّمان را ميگويد: كونوا حكماء عاملين بما علمتم، فان الحكيم فى الحقيقة من عمل بما علم، وكان محكما لعمله احكامه لعلمه. حكيم نه آنست كه در علم بكوشد و روايت و درايت آن بجاى آرد و بس. حكيم اوست كه علم را بعمل زيور بركند، وكردار فرا گفتار پيوندد. جماعتى از ياران رسول خدا (ص) در مسجد قبا فراهم شدند، و مذاكره‌اى ميكردند. مصطفى (ص) بر ايشان درشدگفت: «تعلّموا ما شئتم آن تعلّموا، فلن يأجركم اللَّه حتّى تعملوا»
چندان كه خواهيد علم بياموزيد و برخوانيد، امّا تا عمل فرا علم نه پيونديد و بر آنچه دانيدكار نكنيد هرگز بثواب آن جهانى و نواخت الهى نرسيد. و عن ابى الدرداء (رض): ويل لمن لا يعلم مرّة، و ويل لمن يعلم و لا يعمل سبع مرّات. وكان يحيى بن معاذ يقول: يا اصحاب العلم قصوركم قيصريّة و بيوتكم كسرويّة و ابوابكم طاهريّة و مراكبكم قارونيّة و مذاهبكم شيطانيّة. فاين المحمديّة؟
امّا تنبيه معلمان از روى اشارت آنست كه: چون ديگران را راه سعادت مينمائيد، و بر علم و عمل ميخوانيد، نگريد تا خود را فراموش نكنيد: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ. حاتم اصم ميگويد: ليس فى القيامة اشدّ حسرة من رجل علّم النّاس علما، فعملوا به، و لم يعمل هو به، ففازوا بسببه و هلك. و فى معناه انشد:

يا واعظ النّاس قد اصبحت متّهما   اذ عبت منهم امورا انت تأتيها

و قال تعالى لعيسى عليه السّلام: «يا ابن مريم عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس و الّا فاستحى منّى.
قوله: وَ لا يَأْمُرَكُمْ... الآية شامى و حمزه و عاصم و يعقوب بنصب خوانند معطوف بر أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ و معنى آنست كه: و لا ان يأمركم ان تتّخذوا الملائكة. و ايشان كه برفع خوانند ميگويند: اين از آيت اوّل منقطع است بر سبيل استيناف و ابتدا. گفت: وَ لا يَأْمُرَكُمْ يعنى و لا يأمركم اللَّه. و قيل: لا يأمركم محمد (ص). ميگويد: خداى عزّ و جلّ شما را نفرمايدكه فريشتگان را و پيغامبران را بخدايى گيريد. فريشتگان را در ميان آورد در قصّه، از بهر آنكه جهودان عزير را پسرگفتند، ترسايان عيسى (ع) را پسرگفتند، و عرب فريشتگان را دختران گفتند.
أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ؟ استفهام است بمعنى انكار، اى لا يفعل ذلك بعد اسلامكم، اى لا يأمر بعبادة الملائكة و النّبيّين بعد أن كنتم على دين ابراهيم و تبعتم محمدا فيما (ص) دعاكم اليه.
قوله: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ الاية... اين ميثاق و عهد نه بر پيغامبران تنها گرفتند، كه هم در پيغامبران و هم در امّت ايشان گرفتند. امّا پيغامبران سران بودند و مهتران، و امّت تبع ايشان بودند. پس پيغامبران بذكر مخصوص‌اند كه اصل ايشانند، و خطاب با اصل كنند، و مراد هم اصل باشد و هم تبع. چنان كه ربّ العالمين گفت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ. وكيفيّت اين عهدگرفتن و پيمان ستدن آنست كه اللَّه تعالى با پيغامبران گفت و ايشان را فرمودكه: يكدگر را تصديق كنيد و نصرت دهيد. پيشينه را گفت كه پسينه را مبشّر باش و پسينه را گفت كه پيشينه را مصدّق باش، و آن گه همه را گفت و از همه پيمان ستدكه شما و امّتان شما به محمد (ص) ايمان آريدكه خاتم النّبيّين و رسول ربّ العالمين است، وگزيده جهانيان است.
قال علىّ بن ابى طالب (ع): لم يبعث اللَّه نبيا آدم و من بعده الا اخذ عليه العهد فى محمد و امره، و أخذ العهد على قومه ليؤمنن، و لئن بعث و هم احياء لينصرنه.
لَما آتَيْتُكُمْ اين لام در «لما» لام تأكيد است، و جواب آن بلام قسم باز دهند، چنان كه گفت: وَ لَئِنْ شِئْنا

لَنَذْهَبَنَّ. این هم چنانست: «لما آتیتکم لتؤمنن» و معنی «ما» ایّ شیء است، یعنی ایّ شیء اتیتکم لتومننّ. میگوید: هر چه شما را دهند ازکتاب و حکمت، بآن بگروید و تصدیق کنید. حمزه خواند بکسر لام: لما اتیتکم، یعنی لاجل ما اتیتکم. و بتشدید میم قراءة شاذّ است، یعنی مهما اتیتکم، و حین آتیتکم. قراءة نافع لما اتیناکم است بر سبیل تعظیم، گفت: دهیم شما را ازکتاب و حکمت.

ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ محمد (ص) را میگوید. مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ این لام جزاست، جالب این لام آن لام که در لَما آتَيْتُكُمْ.

قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي ای قبلتم عهدی. خدای گفت یك یك پیغامبران را: اقرار دادید و عهد من پذیرفتید چنان که بوفاء آن باز آئید؟

پیغمبران همه جواب دادندکه اقرار دادیم. خدای گفت: فَاشْهَدُوا گفته‌اندکه: شهادت را دو طرف است: یکی تحمّل و یکی اقامت. در وقت تحمّل علم است، و در وقت اقامت اخبار. پس اینجا تحمّل است یعنی فاعلموا، و هو تفسیر ابن عباس. سعید بن مسیب گفت: خدای با فریشتگان گفت: فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ گواه باشید شما که فریشتگانید بر پیغامبران و اتباع ایشان، باین اقرارکه دادند.

آن گه گفت: وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ خود را جلّ جلاله شاهدگفت، و معنی شاهد حاضر است، یعنی که بعلم حاضر است با همه کس، و رؤیت وی و قدرت وی بر همه روان: لا یخفی علیه خافیة. وگفته‌اندکه: شاهد در وصف او جلّ جلاله آنست که دلائل پیدا کند و حجّتها روشن بنماید، و میان خلق کار برگزارد، وگواه را بآن شاهدگویندکه بشهادت وی حکم مشهود علیه روشن شود.

قوله تعالی: فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ... الآیة ای بعد اخذ المیثاق و ظهور آیات النّبی (ص) فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ اصل فسق از طاعت و فرمان اللّه بیرون آمدن است، و فسق را کمینه و مهینه است. کمینه آنست که: در راه دین گناهی صغیره کند.

چنانك گفت: وَ إِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ. و مهینه آنست که کفر و شرك آرد چنان که گفت: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً. جای دیگر گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْواهُمُ النَّارُ، و اینجا گفت: فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ کافرانند، که هرکه از عهد و پیمان خدا بیرون آید، و به محمد (ص) ایمان نیاردکافر بود لا محالة.

قوله تعالی: أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ... الآیة بیا قراءة بصری و حفص است، باقی بتا خوانند. اگر بتا خوانی خطاب با انبیاء است و با جهودان، و اگر بیا خوانی خطاب با جهودان است. میگوید: این جهودان بجز دین خدای دینی میجویند، و دین خدا آن دین اسلام است که اللّه بپسندید و بندگان را بآن خواند: وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً و إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ هر دو اشارت بآنست، و دین پاك وکیش درست پسندیده بنزدیك اللّه آنست.

وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً اسلام اینجا گفته‌اندکه استسلام است و اعتقاد دل، و اقرار زبان، و التزام احکام. و اقوال مفسّران درین آیت مختلف است: اوّل آنست که روایت کرده‌اند از مصطفی (ص) قال: الملائکة اطاعوه فی السّماء، و الانصار و عبد القیس فی الارض.

و روی انّه قال: لا تسبّوا اصحابی فانّ اصحابی اسلموا من خوف اللّه، و اسلم النّاس من خوف السّیوف.

وگفته‌اند اهل آسمان فرمان برداران و منقادانند بطوع، و اهل زمین بکره، یعنی که علم آسمانیان بوحدانیّت اللّه ضروری است نه استدلالی، و علم اهل زمین استدلالی است نه ضروری، فانّ الحجّة اکرهتم و الجأتهم علی ذلك. و این کره نه کره مذموم است بلکه پسندیده است، و بنده را در آن ثواب. وگفته‌اند: اسلم المؤمنون له طوعا، و الکافرون کرها اذ لم یقدروا علی ان یمتنعوا علیه ممّا یریده بهم، و یقضیه علیهم، مؤمنان تن در دادند بطوع وکافران بکره. یعنی که ارادت و قضاء اللّه برکافران روان است، نتوانندکه از آن بگریزند، نه قدرت آن که دفع کنند. قتاده گفت: اسلم المؤمنون له طوعا فی حال الصّحة و الامن، و الکافرون له کرها عند الخوف و

الموت. «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ» گفت: مؤمنان فرمانبردارند در حال صحّت و در امن، لا جرم اسلام و ايمان ايشان را سود داشت و بكار آمد، وكافران بوقت ترس و بيم مرگ، آن‌گه‌كه معاينه عذاب ديدند لا جرم اسلام و ايمان ايشان بكار نيامد: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا» و على ذلك قوله تعالى فى قصّة فرعون: آلان و قد عصيت قبل؟ ضحاك گفت‌كه: اين عهد و پيمان روز ميثاق است‌كه ربّ العالمين با فرزندان آدم گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى بعضى بَلى بطوع گفتند از ميان جان، و قومى بكره گفتند از بن دندان.

مجاهد گفت: اسلام درين آيت همان سجود است‌كه در آن آيت ديگر گفت: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً. ميگويد: مؤمن خداى را بطوع خويش سجود ميكند، وكافر شخص وى نميكند لكن سايه شخص وى ميكند بكره، چنان‌كه گفت وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ و قال تعالى: يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ.

آن‌گه گفت: عزّ و علا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ قراءة حفص و يعقوب بيا است. يعقوب بفتح يا و حفص بضمّ يا، و باقى همه بتاء مضمومه خوانند. و مخرج اين‌كلمه مخرج وعيد است، يعنى: ايبغون غير دين اللَّه مع انّ مرجعهم الى اللَّه. روى عن ابن عباس: اذا استصعب دابّة احدكم، اوكانت شموسا فليقرأ فى آذانها أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ الى آخر الآية.

قوله: قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ الآية... نظير اين آيت در سورة البقرة شرح آن رفت. اما اهل معانى اينجا سؤالها كرده‌اند، گفتند: چه حكمت است‌كه اين جايگه قُلْ آمَنَّا گفت و در سورة البقرة قُولُوا آمَنَّا؟ جواب آنست‌كه: اين آيت خطاب با مصطفى (ص) است بر خصوص، و فرمان است‌كه تا خود اعتقادكند آن‌گه تبليغ‌كند بامّت خويش، و ايشان را بر آن خواند و بر آن دارد. و آنجا كه گفت قُولُوا آمَنَّا خطاب با عموم امّت است‌كه تا آن را اعتقاد گيرند، و نه فرمان است ايشان را بتبليغ رسالت. ازين جهت در آن سورة أُنْزِلَ إِلَيْنا گفت و درين سورة أُنْزِلَ عَلَيْنا. و معنى أُنْزِلَ عَلَيْهِ آنست‌كه بر منزّل عليه بود كه با ديگرى رساند. و أُنْزِلَ إِلَيْهِ بر منزّل عليه مخصوص و اليه نهاية الانزال. و على ذلك قال تعالى: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ؟، و قال: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ، فخصّ هاهنا «بالى» لما كان مخصوصا بالذّكر الّذى هو بيان المنزّل. و قالوا: هذا كلام فى الاولى لا فى الوجوب. ديگر سؤال كرده‌اندكه اسماعيل و اسحاق و يعقوب را كتاب نبود، چه معنى را گفت: وَ ما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ؟

جواب آنست‌كه: كتاب ايشان كتاب ابراهيم (ع) است و منزّل بايشان صحف ابراهيم است، كه ايشان در تحت شريعت ابراهيم (ع) بودند. پس بر سبيل توسّع اطلاق انزال بر ايشان روا بود. چنانك گويند: و ما انزل على محمد (ص) و المسلمين. ديگر سؤال كردندكه در آن آيت وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ گفت، و درين آيت وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ؟ جواب آنست‌كه: در آن آيت خطاب بر لفظ عموم است، و حكم خطاب عموم بسط لفظ است نه ايجاز. و درين آيت خطاب خاصّ است. و حكم خطاب خاص ايجاز لفظ است.

پس درين آيت ايجاز لفظ و اختصار سخن اولى‌تر بود. ديگر سؤال كردندكه چون اين خطاب مصطفى (ص) را خاصّ است پس چون بآخر آيت گفت: وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و اين اخبارست از عموم؟ و جواب آنست‌كه: اين بآن گفت تا تنبيهى باشدكه امّت مصطفى (ص) از وى جدا نه‌اند درين اعتقاد، و مكروه نيست ايشان را كه با ديگرى رسانند و بر ديگرى خوانند، چنان‌كه رسول رسانيد و پيغام گزارد. ديگر سؤال كنندكه وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ مؤمنان را چون تبجّح است در ستايش خويشتن، و اين بعرف و عادت مذموم است؟ جواب آنست‌كه تبجح مذموم آن بودكه مردم از خويشتن آن نمايدكه بآن رفعت طلب‌كند و تطاول بر مردمان، امّا چون بر سبيل شكر و سپاس‌دارى بود رواست، كه ربّ العالمين گفت: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، و نيز مؤمنان خواستندكه باين اعتراف ازكافران جدا مانند و حق از باطل جدا كنند، يقول تعالى: حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. وگفته‌اندكه مؤمنان

باین استسلام قصد اخلاص کرده‌اندکه از جهت شرع بآن مأموراند. قال اللّه تعالی: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ یعنی که ما خدای را مسلمان شدیم وگردن نهادیم نه دیگری را، و علی هذا قال عزّ و جلّ: قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ الآية... جلیل و جبّار، خداوند بزرگوار، کردگار نام‌دار، جلّ جلاله، و عظم شأنه پیش از ایجاد عالم، و پیش از خلق آدم، بعلم قدیم خود دانست که از فرزندان آدم سزاوار نبوت و ولایت کیست؟ و اهل محبت و شایسته رسالت کیست؟ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ.

آن را که در ازل داغ مهجوری نهاد، و رقم بی‌خبری کشید امروز معصوم و راست راه چون شود؟ و آن را که رایگانی دولت داد و راه صدق و عصمت فرا پیش نهاد امروز بی‌راه و بد حال چون بود؟ پس چه صورت بندد و چون بوهم درآید؟ و هرگز نبود که مصطفی (ص) گزیده و عیسی (ع) نواخته بعد ازکرامت نبوت، و تأیید عصمت، و قوّت رسالت پای از رقم برگیرند و خلق را گویند: كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ.

ربّ العالمین بحکم اختیار ازلی و عنایت سرمدی از بهر ایشان جواب داد، و نیابت داشت که ایشان این نگویند، و لکن گویند: كُونُوا رَبَّانِيِّينَ ای کونوا من المختصّین باللّه الّذین وصفوا بقوله: و اذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به. ربانیان بر مذاق اهل معرفت ایشانندکه خدای را یگانه شوند در تجرید قصد، هم در صحّت توکل، هم در نسیم انس. قدم از دوگیتی برگرفته، و دست بلطف مهر مولی زده، و چهار تکبیر در صفات خویش کرده.

هر که در میدان عشق نیکوان گامی نهاد		چار تکبیری کند بر ذات او لیل و نهار

نفسی دارند فانی! دلی دارند تشنه! نفسی سوخته! سرّی بعشق افروخته! جانی بآرزو آویخته!

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس		جان زانکه نزد بی‌غم عشق تو نفس

تن زان که بجز مهر تواش نیست هوس		چشم از پی آنکه خود ترا بیند و بس!

همّتشان از دنیا مه! مرادشان از بهشت مه! آرامشان از هفت آسمان و از زمین مه! گوش داشته تا آفتاب مهرکی بر آید؟ و ماه روی دولت کی در آید! و نسیم سعادت کی دمد! و یادگار ازلی کی بر دهد!

کی باشد کین قفس بپردازم		در باغ الهی آشیان سازم

وگفته‌اندکه: ربّانیان ایشانندکه اختصاص دارند به اللّه که بآن اختصاص نسبت با وی برند و باوصاف او موصوف شوند، و باخلاق او برآیند، چندان که بندگی ایشان برتابد، و نهاد ایشان جای دارد. و این قول از آن خبر برگرفتندکه مصطفی (ص) گفت: «تخلّقوا باخلاق اللّه»، و قال علیه السّلام: «انّ اللّه تعالی کذا خلقا، من تخلّق بواحد منها دخل الجنّة».

اهل علم گفتند: تفسیر این اخلاق معانی نود و نه نام خداست که بنده را در روش خویش بآن معانی گذر باید کرد تا بوصال اللّه رسد، پیر خراسان ابو القاسم گرگانی رحمه اللّه گفت: بنده تا در تحصیل این معانی و جمع این اوصاف است هنوز در راه است، بمقصد نارسیده، و در روش خود است کشش حق نایافته، تا در معرفت است از معرفت باز مانده، و تا در طلب محبّت است از محبوب بی‌خبر شده.

بشتاب بعشق و نیز منشین در بند		بگذر تو ز عشق و عاشقی گامی چند

بزرگی را پرسیدندکه بنده بمولی کی رسد؟ گفت آن گه که در خود برسد.

پرسیدندکه در خود چون برسد؟ گفت: طلب در سر مطلوب شود و معرفت در سر معروف. گفت شرحی بیفزای، گفت: از تن زبان ماند و بس! و از دل نشان ماند و بس! وز جان عیان ماند و بس! سمع برود شنوده ماند و بس، دل برود نموده ماند و بس، جان برود بوده ماند و بس.

محنت همه در نهاد آب و گل ماست   پیش از دل وگل چه بود؟ آن حاصل ماست!

و قیل معنی قوله کُونُوا رَبَّانِیِّینَ ای متخصّصین باللّه غیر ملتفتین الی الوسائط، کأبی بکر لمّا قال حین مات النّبي (ص) و اضطربت اسرار عامة الناس: «من کان یعبد محمّدا (ص) فانّ محمّدا قد مات، و من کان یعبد اللَّه فانّ اللَّه تعالی حیّ لا یموت».

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ الآية... در همه قرآن هیچ آیت نیست در بیان فضیلت مصطفی (ص) تمامتر ازین آیت که وی را خاص است، کس را در آن شرکت نه. ربّ العالمین دو عهدگرفت از خلق خویش، و دو پیمان ستد از ایشان: یکی آنکه پیمان ستد از همه خلق بر خدایی وکردگاری خویش. چنان که گفت: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ الآية.

دیگر آنکه: پیمان ستد از فریشتگان و پیغامبران بر نبوّت محمد (ص) و نصرت دادن وی، چنان که گفت: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ... و این غایت تشریف است وکمال تفضیل که نامش با نام خویش بزرگ کرد، و قدرش با قدر خود برداشت. پیش از وجود محمد (ص) بچندین هزار سال فرمان آمدکه: یا جبرئیل! من دوستی خواهم آفرید، نام وی محمد (ص)، ستوده و نواخته من، نام او قرین نام من، قدر او برداشته لطف من، طاعت داشت او طاعت من، قول او وحی من، اتّباع او دوستی من.

یا جبرئیل! با من عهدکردی که بوی ایمان آری و او را نصرت کنی، اینست که گفت: لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ. جبرئیل گفت: خداوندا! عهدکردم که با او دست یکی دارم و نصرت کنم و بوی ایمان آورم. خدای گفت یا جبرئیل! هم برین عهد باشی و خلاف نکنی. گفت: خداوندا! وکرا زهره آن باشدکه ترا خلاف کند؟ آن گه گفت: یا میکائیل! تو بر عهد جبرئیل گواه باش، و آن گه هم چنان عهدگرفت بر میکائیل، و جبرئیل را گفت: تو بر عهد مکائیل گواه باش، و با اسرافیل و عزرائیل همین عهدگرفت.

پس که آدم (ع) را بیافرید همین عهدگرفت بر آدم، و آدم درپذیرفت. و زان پس آدم با شیث بگفت و شیث درپذیرفت، و هلمّ جرّا قرنا بعد قرن. اینت کرامت و فضیلت! و اینت مرتبت و منزلت! کرا باشد فضل بدین تمامی؟ وکار بدین نظامی کرا بود؟

این عزّ سماوی و فرّ خدایی.

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی و هم صفا   نیست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفی

۱۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً و هرکه جز از اسلام دینی جوید، فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ به نپذیرند از وی، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ (۸۵) و وی در آن جهان از زیان کارانست.

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً چون راه نماید و به راه آرد خدای قومی را، كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ که کافر شدند پس از ایمان خویش، وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ و پس از آن که گواهی داده بودندکه رسول حقّ است وَ جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ و با ایشان آمد پیغامها و نشانهای روشن، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۸۶) و اللَّه راه‌نمای قوم بیدادگران نیست.

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ ایشان آنندکه پاداش ایشان آنست، أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ که لعنت خدای و راندن او بر ایشان است، وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۸۷) و لعنت فریشتگان و مردمان همه.

خالِدِينَ فِيها جاودان در آن آتش‌اند، لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ عذاب از ایشان هیچ سبك نکنند، وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۸) و نه ببخشائش در ایشان نگرند.

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مگر ایشان که باز آمدند و توبه کردند، مِنْ بَعْدِ ذلِكَ پس آنکه از دین برگشته بودند، وَ أَصْلَحُوا و باصلاح آرند تباه خویش و نیك کنندکردار خویش، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۸۹) که اللَّه آمرزگارست و مهربان.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ ایشان که کافر شدند پس از ایمان خویش، ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً و آن گه برکفر بپائیدند و

بیفزودند، لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ توبه ایشان نپذیرند، وَ أُولئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ (۹۰) و ایشان بیراهانند وگم‌شدگان از راه. إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا ایشان که کافر شدند، وَ ماتُوا وَ هُمْ کُفَّارٌ و بمردند برکفر خویش، فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ نپذیرند فردا از یکی از ایشان، مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً پری همه روی زمین زر وَ لَوِ افْتَدى بِهِ که خویشتن بآن از عذاب باز خرد، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ ایشان آنندکه ایشان راست عذابی دردنمای، وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِینَ (۹۱) و ایشان را هیچ یاری ده و شفاعت کننده نه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً مفسّران گفتند: سبب نزول این آیت آن بود که دوازده مرد از دین اسلام برگشتند و مرتدّ شدند، در جمله ایشان حارث بن سوید انصاری بود و طعمة بن ابیرق و عبد اللّٰه بن انس بن خطل و غیرهم از مدینه بیرون شدند و بکفّار مکه پیوستند. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دِیناً... اسلام اینجا شریعت مصطفی (ص) است.

و دین اینجا دین حنیفی که مصطفی (ص) بآن اشاره کرده وگفته: «بعثت بالحنيفيّة السّهلة السّمحة».

معنی آیت آنست که: هرکه بعد از بعثت محمد (ص) بجز شریعت وی شریعت جوید، و جز دین و سنّت وی دینی دیگرگیرد، و راهی دیگر رود آن از وی نپذیرند، و از راه حق بی‌راه است، و از جمله هالکان و دوزخیان است، که مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده لا یسمع بی رجل من هذه الامّة و لا یهودیٌّ و لا نصرانی ثمّ لم یؤمن بی الّا كان من اهل النّار.

و روی: «ما یسمع بی من هذه الامّة من یهودی او نصرانی یموت و لم یؤمن بالذی ارسلت به الّا كان من اهل النّار».

و قصّه زید بن عمرو بن نفیل معروف است که بر مصطفی (ص) رسید پیش از بعثت وی، مصطفی (ص) وی را گفت: «ما لی اری قومك قد شنفوا لك؟»

چه بودست که این قوم تو بنظرکراهیت بتو می‌نگرند؟ گفت: از آنکه ایشان بضلالت‌اند، و من نه بر دین ایشانم. آن گه قصّه خویش بگفت که: بیرون شدم راه راست و دین حق طلب کردم، از دانشمندان و احبار یثرب بر رسیدم، ایشان را بر عبادت اللّٰه یافتم. لکن بآن عبادت شرك داشتند. دانستم که نه دین حقّ است، برگشتم و از احبار خیبر بر رسیدم ایشان را هم چنان بر عبادت اللّٰه مشرك یافتم. گفتم این نه آن دین است که من میجویم.

باحبار فدك رفتم ایشان را هم بر شرك دیدم. از احبار ایله بر رسیدم همان دیدم. پس حبری از احبار شام گفت: این دین که تو میجویی کس را ندانیم که بر آنست مگر شیخی بجزیره. رفتم و از وی بر رسیدم، و قصه خود با وی بگفتم، و مقصود خویش عرضه کردم. شیخ گفت: آنها که تو دیدی همه بر ضلالت و بی‌راهی‌اند، و آنچه تو میجویی دین خدای عزّ و جلّ و راه راست آنست، و دین فریشتگان است، که اللّٰه را بآن میپرستند، و هم در زمین خویش آن دین یابی. بازگردد و طلب کن که پیغامبری بیرون آمد یا خواهد آمد، که خلق را بآن دین خواند. اگر وی را در یابی در پی او باش، و بوی ایمان آر. مصطفی (ص) آن گه که این قصّه از زید میشنید بر راحله بود. پس آن راحله فرو خوابانید و قصد طواف خانه کرد. زیدگفت من هنوز ندانسته بودم که پیغمبرست، من نیز با وی طواف کردم. دو بت نهاده بودندکه مشرکان در طواف خویش ایشان را می‌پاسیدند، زید ایشان را بپاسید، مصطفی (ص) از آن نهی کرد، گفت: «لا تمسّه»

زید با خود اندیشه کردکه یك بار دیگر بپاسم تا چه گوید! رسول (ص) با وی نگرست گفت: «الم تنه»

نه ترا نهی کردند و از آن باز داشتند. آن گه زیدگفت: فو الّذی هو اکرمه و انزل علیه الکتاب ما استلم صنما، حتّی اکرمه اللّٰه عزّ و جلّ بالّذی اکرمه، و انزل علیه الکتاب». زید بن عمرو بن نفیل از دنیا بیرون شد و هنوز پیغام و وحی از آسمان بر رسول (ص) نیامده بود و دعوت نکرده. مصطفی (ص) زید را گفت: «یأتی یوم

القيامة امّة وحده»

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ؟ مجاهدگفت: اين در شأن مردى آمد از بنى عمرو بن عوف كه از دين برگشت و با روم شد، كيش ترسايى گرفت.

و حكم مرتدّ آنست كه مصطفى (ص) گفت: «لا يحلّ دم امرئ مسلم الّا باحدى ثلاث: رجل كفر بعد اسلامه، او زنى بعد احصانه، او قتل نفسا بغير نفس.»

اين خبر دليل است كه هر مرد كه از دين اسلام برگردد كشتنى است، و زن را همين حكم است. امّا كودك و ديوانه را ردّت ايشان درست نباشد، لقوله عليه السّلام: رفع القلم عن ثلاثة، عن الصّبى حتّى يبلغ، و عن النّائم حتّى يستيقظ، و عن المجنون حتّى يفيق»

و مكره را هم چنين لقوله تعالى: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ.

و مست را دو طريق است چنان كه در طلاق است. و قتل مرتدّ حقّ خدا است، و سياست شرعى جز امام اعظم را نرسدكه اين سياست كند، اگر آزاد باشد آن مرتدّ يا بنده.

و شافعى را دو قول است كه پيش از قتل از مرتدّ توبت خواهند يا نه؟ و درست آنست كه از وى توبت خواهند. اگر در آن ساعت توبت كند، و الّا بكشند. و مال وى بعد از قضاء ديون و حقوق مسلمانان فىء باشد بدرست‌ترين اقوال، و فرزندان وى را حكم بردگان و جزيت داران نيست. امّا چون بالغ شوند احكام و شرائط اسلام از ايشان در خواهند، اگر بآن درست آيند، و الّا ايشان را بكشند. و اگر دو مرد مسلمان بر ردّت كسى گواهى دهند و وى انكاركند، مجرّد انكار وى در حق وى اسلام نيست تا وى را تلقين شهادت نكنند و نگويد: «لا اله الّا اللَّه و محمّد رسول اللَّه». و اگر طائفه‌اى كه ايشان را شوكت و منعت باشد مرتدّ شوند بر امام اعظم واجب است كه بجنگ ايشان شود، يا ايشان را باسلام باز آرد يا از زمين بردارد.

قوله: كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ بعضى مفسّران گفتند: اين در شأن جهودان آمدكه پيش از مبعث مصطفى (ص) بوى ايمان آورده بودند، و بعد مبعث بوى كافر شدند «وَ شَهِدُوا» اى و بعد ان شهدوا انّ محمدا حقّ.

وَ جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ ما بيّن فى التّوراة من نعته و صفته.

وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ همان است كه جاى ديگرگفت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً. اگركسى گويد چونست كه ربّ العالمين اينجا هدايت ازكافر نفى كرد، و جاى ديگرگفت وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ؟ جواب آنست كه هدايت بر سه ضرب است: يكى عقل مميّز است ميان خير و شرّ، و راست و دروغ، و راه بردن به بعضى مصالح كار خويش.

و عامّه اهل تكليف از مؤمن وكافر و آشنا و بيگانه درين هدايت يكسانند. و هو المعنى بقوله تعالى: أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ و مثله قوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ. وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ، أَعْطى كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى اين همه ازين هدايت است كه گفتيم. و هم ازين بابست آنچه بعضى جانوران را داد بر سبيل تسخير، و ذلك فى قوله تعالى: وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ. امّا ضرب دوّم از هدايت، تزكيت اعمال و احوال بندگان است، و توفيق خيرات در اكتساب طاعات، و ذلك فى قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ، و قال تعالى: وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ، و قوله: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ، و قوله: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.

هدايت سوّم راه نمودن است بدار الخلد و مجاورت حق عزّ و جلّ، و ذلك فى قوله عزّ و جلّ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ. و قوله تعالى: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا. ربّ العالمين جلّ جلاله اين سه قسم هدايت خود را اثبات كرد و نسبت آن با خويشتن برد، و از مخلوق نفى كرد، چنان كه گفت عزّ جلاله: إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ، و لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ، وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ. قسمى ديگر است از اقسام هدايت كه آن را

دعا گویند. این یك قسم مصطفی (ص) را و جمله پیغامبران را اثبات کرد گفت: وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. انبیاء را گفت: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا قرآن را گفت: إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ. بیرون ازین سه قسم آنست که اللّٰه بآن مستأثر است، کس را با وی در آن مشارکت نه، و او را در آن با کس مشاورت نه.

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ مثل این آیت در سورة البقرة شرح آن رفت، و فرق آنست که: آنجا قطعی بلعنت حکم کرد، گفت: أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ، از بهر آنکه قومی را گفت که برکافری مردند و امید اسلام و صلاح دریشان نماند،و اینجا گفت: أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ قطعی لعنت نکرد. گفت: جزاء ایشان لعنت است، یعنی که زندگان‌اند، و تا زندگی می‌بود امید اسلام و صلاح در ایشان جای است.

وگفته‌اندکه: این هر سه آیت ازكَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ تا وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ منسوخ‌اند، و ناسخ این آنست که بر عقب گفت: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا این آیت در شأن حارث بن سوید بن الصامت الانصاری آمد بر خصوص. امّا حکم آن بر عموم است تا بقیامت. این حارث بعد از آن که مرتدّ گشته بود پشیمان شد، باز آمد تا بنزدیکی مدینه رسید. نامه‌ای نبشت ببرادر خویش خلاس بن سویدکه من پشیمان شدم و باز آمدم، از رسول خدا (ص) بپرس که مرا توبه هست یا نه؟ خلاس رفت و قصّه حارث با رسول (ص) بگفت. در حال جبرئیل آمد و آیت آورد: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا الخ حارث را ازین خبرکردند، بیامد و مسلمان شد، و حسن اسلامه.

قوله: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا در قرآن هر جای که ذکر توبت کرد بیشتر آنست که ذکر اصلاح قرین آن ساخت، از بهر آنکه حقیقت «توبت» دو چیز است: تصنیف اعتقاد و اصلاح اعمال. پس هر دو مجتمع باید، تا توبت درست آید. اگرکسی گوید: چون است که در سورة البقرة إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا گفت و اینجا نگفت وَ بَيَّنُوا؟ جواب آنست که: در سورة البقرة آیت در شأن احبار جهودان آمدکه نعت و صفت محمد (ص) در تورات از عوام خویش پنهان کرده بودند و پوشیده داشته، و معظم گناه ایشان آن بود، پس تا اظهار آن نکردند و با مردم بیان آن روشن نگفتند توبت ایشان درست نبود. و آن معنی درین قوم که این آیت در شأن ایشان آمد نبود، وگناه ایشان جز ردّت نبود. ازین جهت وَ بَيَّنُوا نگفت.

وگفته‌اند: چون هر دو آیت بیان توبت است، چه فرق را در آخر این آیت گفت: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و در سورة البقرة گفت: وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؟ جواب آنست که: توّاب و غفور بمعنی، هر دو متقارب‌اند، امّا «توّاب» خاصّ‌تر است و غفور عام‌تر و تمامتر، وگناه آن جهودان صعب‌تر بود و عظیم‌ترکه هم ضلال خودشان بود و هم اضلال دیگران. پس اسم اخصّ بآن اولی‌تر بود. وگناه این مرتدّ کمتر بود که اضلال با وی نبود. پس نام غفور اینجا لائق‌تر و موافق‌تر. و در خبر است که مصطفی (ص) چون آمرزش خواستی این هر دو نام: هم «توّاب» و هم «غفور» فراهم گرفتی. ابن عمرگفت: میشمردم که اندر یك مجلس سیّد (ص) صد بارگفتی: رب اغفر لی و تب علی انك انت التواب الغفور.

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ این آیت در شأن اصحاب حارث بن سوید آمدکه با حارث مرتدّ گشته بودند. پس که حارث باسلام باز آمد و توبت کرد، خبر اسلام حارث بایشان رسید، گفتند: ما نیز در مکه می‌باشیم و چشم بر روز محمد (ص) نهیم، و بد افتاد جهان در حقّ وی. و ذلك فی قوله عزّ و جلّ: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ، و هرگه که خواهیم بازگردیم که توبت ما بپذیرند، چنان که توبت حارث پذیرفتند. فانزل اللّٰه تعالی هذه الآیة.

بعضی مفسّران گفتند: این آیت منسوخ است که ربّ العالمین وعده داده است که توبه هر تائبی بپذیرند، تا آن گه که آفتاب از مغرب آید، و ذلك فی

قول النّبي (ص): ان بالمغرب بابا فتحه اللّٰه عز و جل للتوبة یوم خلق السماوات و الارض، فلا یغلق حتی تطلع الشمس من مغربها

و قومی گفتند: آیت منسوخ نیست، و معنی آیت آنست که: لن تقبل توبتهم فی حال ضلالتهم. برین قول واو وَ أُولئِكَ واو حال است. میگوید: توبت ایشان در آن حال که گمراه باشند نپذیرند، که توبت و ضلالت ضدّ یکدیگرند، بهم جمع نیایند. وگفته‌اند: لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ یعنی عند الموت و المعاینة، نحو قوله تعالی: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ... الآية.

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدى بِهِ. این «واو» معنی عموم را درآورد. میگوید: اگرکسی چندان که یك روی زمین زر از آن او باشد و بقربت و طاعت خرج کرده باشد در دنیا، چون برکفر میرد آن وی را هیچ بکار نیاید، و نپذیرندکه آن انفاق از متّقیان پذیرند نه ازکافران، و ذلك في قوله تعالی: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. و روا باشدکه این بر آخرت حمل کنند، یعنی در قیامت آن کافر که برکفر مرده باشد اگر بپری روی زمین زر دارد و خواهدکه تا خود را از عذاب اللّه بآن باز خرد، وی را سود ندارد، و از وی نپذیرند. و فی ذلك ما

روی انّ النّبي (ص) قال: یجاء بالکافر یوم القیامة فیقال له أ رأیت لوکان لك ملأ الارض ذهبا لکنت مفتدیا به؟ فیقول نعم! فیقال لقد سئلت ما هو ایسر من ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ الآية... هر دین که نه اسلام، باطل است. هر عمل که نه اتّباع سنّت، تخم حسرت است. اسلام درخت است، سنّت آبشخور آن، و ایمان ثمره آن، و حق جلّ شأنه نشاننده آن و پرورانندہ آن. و این چشمه سنّت مدد که میگیرد از عنایت الهی میگیرد. اگر العیاذ باللّه آن عنایت بازگیرد چشمه خشك شود، و شجره معطّل و عقیم گردد، و نیز ثمره ایمان ندهد، و بر شرف زوال و هلاك بود. این مثل آن گروه است که مرتدّ شدند و از اسلام برگشتند، باز چون عنایت ربّانی سابق بود و چشمه سنّت مدد دهد، از کلمه طیّبه آن شجره را فرع سازند، و از عقیده پاکیزه ثمره‌ای سازند، و آن فرع را از آسمان هدایت مصعد سازند، و ثمره آن در حال حیاة و مماة مستدام گردانند. تا هرگز منقطع نگردد. این است که ربّ العالمین بر طریق مثل گفت: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ، أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها. وگفته‌اند: اسلام بضرب مثل، چراغی است از نور اعظم برافروخته، و از نور سنّت مادّت و پرورش آن پدید کرده، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ میگوید: هر سینه‌ای که ربّ العزّت چراغ اسلام اندر آن سینه بر افروخت، مددگاهی از نور سنّت آن را پدید آورد، تا همواره آن سینه آراسته و افروخته بود. پس هرکه را از سنّت شمّه‌ای نیست، وی را در اسلام بهره‌ای نیست.

روایت کنند از شافعی (ره) که گفت: خدای را عزّ و جلّ در خواب دیدم که با من گفت: «تمنّ علیّ» از من آرزویی خواه. گفتم: «امتنی علی الاسلام»، یعنی مرا که میرانی، بر اسلام میران خداوندا. فقال عزّ و جلّ: «قل و علی السّنّة»، یعنی که: چون اسلام خواهی، با آن سنّت خواه. چنین گوی که مرا بر اسلام و بر سنّت میران، که اسلام بی سنّت نیست، و هر اعتقادکه نه با سنّت است آن پذیرفته نیست، و هر دین که مرتبت دار آن سنّت نیست، آن دین حق نیست.

اهل معرفت را در اسلام رمزی دیگر است، گفتند: اسلام حق است و استسلام حقیقت، و لکلّ حقّ حقیقة. اسلام شریعت است و استسلام طریقت. منزل گاه اسلام صدر است، و منزل گاه استسلام دل. اسلام چون تن است و استسلام چون روح. تن بی‌روح مردار است، و روح بی‌تن نه بکار است. اسلام دین را درجه کمینه است: از شرك برستن و بایمان پیوستن، و استسلام درجه مهینه است: از خود برستن و در حق پیوستن. این است که اللّه تبارك و تعالی گفت: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا هرکه از شرك برست و در اسلام پیوست از جمله تائبان است. هرکه از خود برست و بحق پیوست از جمله صالحانست.

این هر دو آنندکه اللَّه بر ایشان مهربانست، و آمرزگار ایشان است.
قوله: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ همانست که جای دیگرگفت: إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ الآية... علماء شريعت را اجماع است که کفر مرتدّ غلیظتر است ازکفر اصلی، و عقوبت وی سختتر و صعبتر. نه بینی که ازکافر اصلی جزیت پذیرند. و برکفر خویش بگذارند، و مرتدّ را نگذارند برکفر، و نه از وی جزیت پذیرند، امّا العود الى الاسلام و امّا القتل. همچنین سالکان طریقت را اتّفاق است که فترت اهل ارادت صعبتر است از معصیت اهل عادت، و عقوبت بازگشتن رونده از راه حق در نهایت تمامتر است از عقوبت بازماندن وی در بدایت. این است که ربّ العالمین گفت: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ.
و فى معناه ما يحكى عن الشّيخ ابى عبد اللَّه محمد بن حنيف رحمة اللَّه قال: «رأيت فى النّوم كانّى كنت نائما، فجاء رسول اللَّه (ص) فحرّكنى، فنظرت اليه، فقال: يا ابا عبد اللَّه! من عرف طريقا فسلكه، ثمّ رجع عن ذلك الطّريق عذّبه اللَّه بعذاب لم يعذّبه به احدا من العالمين». قال: فانتبهت و انا اقرأ: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً الآية.

۱۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ آن نواخت و نیکی که می‌پیوسید بآن نرسید، حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ تا آن گه که نفقت كنيد و صدقه دهيد از آنچه می‌دوست دارید.
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ و هر چه نفقت کنید از هر چه کنید، فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (۹۲) خدای بآن دانا است.
كُلُّ الطَّعامِ همه خوردنیها، كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ حلال وگشاده بود بنی اسرائیل را، إِلَّا ما حَرَّمَ إِسْرائِيلُ عَلى نَفْسِهِ مگر آنچه یعقوب حرام کرد و بسته بر خویشتن مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْراةُ پیش از آنکه تورات فرو فرستاده آمد. قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ جهودان را گوی تورات بیارید، فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۹۴) بر خوانید اگر می‌راست گوئید.
فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ
هرکه دروغ سازد بر خدای پس ازین، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹۵) ایشان از ستمکارانند بر خویشتن.
قُلْ صَدَقَ اللَّهُ گوی که راست گفت خدای هر چه گفت، فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ پس بر پی ابراهیم ایستید، حَنِيفاً آن پاك یکتا گوی یکتا شناس یکتا پرست، وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۹۶) و از انبازگیران با خدای خویش هرگز نبود.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ مفسّران گفتند: بر اینجا بهشت است و انفاق بیرون کردن زکاة از مال. میگوید: تا زکاة از مال بیرون نکنید، و بدرویشان ندهید، ببهشت نرسید. این قول خطاب با توانگران است على الخصوص، وگفته‌اندکه: این خطاب با عامّه مؤمنانست، توانگران و درویشان هرکسی بر اندازه و توان خویش باین انفاق مخاطب است، و آن از ایشان پسندیده.
چنان که جای دیگر ایشان را در هزینه کردن و ایثار نمودن با فقر و فاقه بستود و بپسندید، وگفت: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.
آن روزکه این آیت آمد: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ زید بن حارثه آمد و اسپی آورد وگفت: «یا رسول اللَّه هذا ممّا احبّه»
این اسپ دوست دارم، خواهم که در راه خدای خرج کنم، از من بپذیر. مصطفی (ص) اسامة بن زید را بخواند و اسپ بوی داد. زید دلتنگ گشت، گفت: «من این از بهر صدقه آوردم. مصطفی (ص) گفت: «اما انّ اللَّه قد قبلها منك!»

دل تنگ مکن یا زید! که اللّٰه آن صدقه از تو پذیرفت. و بو طلحه انصاری را بستانی بود برابر مسجد، در آن نخل فراوان و آب روان. چون این آیت آمد گفت: یا رسول اللّٰه! از مال خویش هیچ چیز دوست‌تر ازین بستان ندارم، و خدای میگوید: آنچه دوستر دارید خرج کنید تا بآن نواخت رسیدکه از من می‌پوسید. اکنون این بستان در راه خدا بصدقه دادم و امید دارم که مرا ذخیره‌ای باشد آن جهانی نزدیك خداوند عزّ و جلّ.

مصطفی (ص) گفت: «بخٍّ بخٍّ، ذلك مال رابح لك».

نیك آمد نیك آمد، سودمند است این مال ترا. آن گه گفت: یا ابا طلحه من چنان بینم که در خویشان خود نفقت کنی و صلة رحم در آن بجای آری. بو طلحه همان کرد، بابنای اعمام و نزدیکان خویش قسمت کرد و بایشان داد. ابو ذر غفاری را مهمانی رسید، بآن مهمان گفت که: این ساعت مرا عذری است که بیرون نتوانم شد. تو بفلان جایگه شو که شتران من ایستاده‌اند، یکی نیکوتر فربه‌تر بیار، تا خرج کنیم. آن مهمان رفت و یکی ضعیف‌تر نزارتر بیاورد. ابو ذرگفت: این چه بود که کردی؟ که آن نزارتر آوردی، و فرمان من نبردی؟ گفت: آن فربه‌تر نیکوتر از آن نیاوردم تا روز حاجتت بود که حاجت ازین مهم‌تر افتد. ابو ذرگفت: «حاجت من این است که با من در خاکست، و مهم من این است که در گور با من قرین است.» این چنین است! و بر سر این آنست که ربّ العالمین گفت: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

در آثار بیارندکه سائلی بر در ربیع خثیم باستاد. ربیع گفت: اطعموه سکّرا، او را شکر دهید. گفتند: یا ربیع او را شکر چه بکار آید؟ او را طعام و خوردنی باید. ربیع گفت: «ویحکم! اطعموه سکرا فانّ الرّبیع یحبّ السّکّر و ربّ العالمین یقول: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

و یقال احضر ذات یوم داره مجنونا و امر ان یتّخذ له فالوذجا من السّکر الأبیض. فقیل له: وکیف یدری هذا المجنون انّه اتّخذ من السّکّر الأبیض؟ فقال: هو لا یدری و لکن ربّه یدری. و روی انّ ابن عمرکان یهوی جاریة فاشتراها و اعتقها، فقیل له، هویتها فاشتریتها ثمّ اعتقتها قبل ان تصیب منها؟ فقرأ هذه الآیة: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.

آورده‌اندکه زبیده مادر جعفر مصحفی ساخته بود، نود پاره، همه بزر نبشته، آن گه مجلّدها زر کرده مرصّع بجواهر، روزی از آن مصحف میخواند باین آیت رسید: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ آن در وی اثرکرد گفت: من از مال و ملك خویش هیچیز دوست‌تر ازین مصحف ندارم، آن گه زرگران و جوهریان را بخواند تا آن برگرفتند و بفروختند و در وجه آن عمارتها نهاد از حوضها و مصنعها که در بادیه فرمود.

لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ اشتقاق بر از بر است، و برّ جای فراخ است و زمین گشاده، و مؤمنان را بآن ابرار خوانندکه دلهاشان فراخ است و سینه‌ها گشاده، بحکم این آیت که گفت: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ، و کافران را ضدّ این گفت: وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً. و ازین جا بودکه ابو ذر غفاری (رض) از مصطفی (ص) پرسیدکه بر چیست؟ جواب داد: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ... الآیة. از بهر آنکه درین آیت افعال خیر و مکارم اخلاق فراخ بگفت و فراوان برداد، پس معنی برّ توسّع است در افعال خیر، و خدای عزّ و جلّ خود را «برّ» خواند و بنده را «برّ» نام نهاد اکنون «بر» بنده با خدا آنست که وی را مطیع و فرمان بردارست، و برّ خدا با بنده آنست که بر وی نیکوکار است و نوازنده و روزی گمارست.

گفته‌اندکه برّ بر سه معاملت است: یکی با خدا در معنی عبادت کردن و وی را پرستیدن، و الیه الاشارة بقوله (ص) «لا یزید فی العمر الا البر، و ان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه».

دیگر با قرابت و نزدیکان خویش در معنی پیوستن بایشان، و شناختن حق ایشان. و الیه الاشارة بقوله (ص): «دخلت الجنة فسمعت فیها قراءة فقلت من هذا؟

قالوا حارثة بن نعمان، کذلکم البر، کذلکم البر، وکان ابر الناس بامه».

قال: «و ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابيه بعد ان يولى».
سديگر با اجنبيان در معنى انصاف دادن ايشان، و شفقت اسلام نمودن بر ايشان، و خوش داشتن خلق در صحبت ايشان، و اليه الاشارة
بقوله (ص): «البرّ شىء هيّن، وجه طلق و لسان ليّن».
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ يعنى من صدقة فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ عالم بنيّاتكم فيجازيكم عليه.
قوله تعالى: كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ جهودان بر مصطفى (ص) منكر بودندكه گوشت اشتر بحلال داشت و ميخورد. گفتند: اين بر ابراهيم (ع) حرام بود، دين ابراهيم اين بود، و در تورات چنين خوانديم. چونست كه محمد (ص) در تحليل گوشت شتر مخالفت دين ابراهيم ميكند؟ ربّ العالمين آن جهودان را درين آيت دروغ‌زن كرد، و بيان كرد كه گوشت شتر بر ابراهيم و بر فرزندان او حلال بود، تا آن گه يعقوب (ع) بر خود حرام كرد. پس علماء را اختلاف است كه يعقوب چرا بر خود حرام كرد؟ گفته‌اندكه: وى را بيمارى رسيدكه در آن بيمارى گوشت شتر و شير شتر وى را ناسازگار بود. پس دفع مضرّت را بگذاشت خوردن آن، و بر خود حرام كرد نه تحريم شرعى را. ابن عباس و حسن گفتند: يعقوب را علّت عرق النّساء پديد آمد، نذر كرد كه اگر خداى تعالى وى را از آن علّت شفا دهد آن طعامى كه دوست‌تر دارد، خوردن آن بگذارد و بر خود حرام كند تقرّبا الى اللَّه عزّ و جلّ. پس گوشت و شير شتر بر خود حرام كرد وفاء نذر خويش را. ضحاك گفت: سبب اين عارض كه يعقوب را رسيد آن بود كه قصد بيت المقدس داشت نذر كرد كه اگر تندرست، بى‌عيبى و رنجى به بيت المقدس فرود آيد آخرترين فرزندان قربان كند خداى را عزّ و جلّ. پس فريشته‌اى براه وى آمد و از وى مصارعت خواست. يعقوب (ع) اجابت كرد، ساعتى درهم آويختند آن گه فريشته دست برگوشت ران يعقوب زد از آن علت عرق النّساء پيدا شد.
آن گه گفت با يعقوب: اين بآن كردم تا تو تندرست در بيت المقدس نروى، تا فرزندت قربان نبايدكرد بحكم نذر خويش. پس رفت و در بيت المقدس شد و فراموش كرد آنچه فريشته وى را گفته بود. قصد ذبح فرزندكرد. فريشته‌اى آمد و گفت: يا يعقوب تو از نذر خويش بيرون آمدى و مخرج پيدا شد، لا سبيل لك الى ولدك.
آن گه گفت: «لئن شفانى اللَّه لحرّمت على نفسى لحوم الإبل و البانها». و روى «انّه قال لئن شفاه اللَّه لحرّم على نفسه العروق او طعاما فيه عرق. فجعل بنوه بعد ذلك يتبعون العروق و يخرجونها من اللّحم».
پس جهودان بوى اقتدا كردند، و آنچه يعقوب بر خود حرام كرد ايشان بر خود محرّم داشتند. آن گه دعوى كردند كه اين تحريم در تورات است. ربّ العالمين ايشان را دروغ‌زن كرد، گفت: قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ.
اگر كسى گويد چونست كه در آن آيت پيش إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ گفت، و در اينجاى إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ماتُوا صفت جهودان و ذمّ ايشان كرد؟ پس آيت لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ كه حديث مؤمنان و ذكر انفاق ايشان است در آن پيوست؟ آن گه ديگر باره بذمّ جهودان بازگشت، بر عقب گفت: كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ. يعنى كه لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ.. در ميان اين دو قصّه چه لائق است؟ جواب آنست كه: ربّ العالمين در آن دو آيت ذمّ جهودان كرد، و هزينه ايشان باطل كرد. يعنى كه آن هزينه ايشان با كفر است و طاعت با كفر مقبول نبود. پس خطاب با مؤمنان گردانيدكه انفاق شما نه چون انفاق ايشان است، از شما پذيريم و قبول كنيم، چون باين شرط باشدكه فرموديم. و آنچه بشرط خويش باشد من كه خداوندم خود دانم و جزا دهم. اين است كه گفت: فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. آن گه باز بترتيب آيت پيش باز شد و تمامى ذمّ جهودان گفت: فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
اين هم چنانست كه جاى ديگر گفت: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً. و إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا

يُؤْمِنُونَ بِآيات اللَّهِ و أَفْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ و وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ. گفته‌اندكه: دروغ بر دو قسم است: يكى آنكه از بر خويش سخنى اختراع كندكه آن را هيچ اصل نبود. ديگر قسم آنست كه: در سخنى زيادت آرد يا از رمّت و قاعده خويش بگرداند، و آن را اصلى باشد. اين هر دو قسم ناپسنديده و نشان نفاق است. مصطفى (ص) گفت: «دروغ بابى است از ابواب نفاق». و فرمود: چنان ديدم كه مردى مرا گفتى: «بر خيز»، برخاستم. دو مرد را ديدم، يكى بر پاى و يكى نشسته. اوكه بر پاى بود آهنى كژ در دهن اين نشسته افگنده و يك گوشه دهن وى ميكشيد تا بسر دوش. و ديگر جانب هم چنين، پس هر دو طرف با هم مى‌شد، و ديگر باره قلاب در مى‌افكند. گفتم اين چيست؟ گفتند: اين دروغ زنى است، هم اين عذاب ميكنند وى را در گور تا بقيامت. ميمون بن ابى شبيب مى‌گفتند: نامه‌اى مى‌نبشتم كلمه‌اى فراز آمدكه اگر بنويسم آراسته شود ليكن دروغ بود، عزم كردم كه ننويسم. هاتفى آواز دادكه: «يثبّت اللّه الّذين آمنوا بالقول الثّابت فى الحياة الدّنيا و فى الآخرة». و صحّ

عن النّبي (ص) انّه قال: «ويل لمن يحدّث فيكذب ليضحك به القوم، ويل له! ويل له!»

و قال: «كبرت خيانة ان تحدّث اخاك حديثا، هو لك مصدّق، و انت به كاذب»

اهل معانى گفتندكه دروغ از آن حرام است كه دل از آن مى‌تباه شود و تاريك مى‌گردد، امّا اگر بدروغ حاجت افتد و بر قصد مصلحت گويد، و آن را نيزكاره بود پس حرام نباشد. و از آن در دل هيچ تاريكى وكژى نيايد، نه بينى كه اگر مسلمانى از ظالمى بگريزد نه رواست كه بوى راه نمونى كند، بل كه دروغ اينجا واجب است اگر خلاص مسلمانى در آنست، و رسول (ص) خدا رخصت دادست بدروغ گفتن در سه جايگه: يكى در حرب كه عزم خويش با خصم راست نتوان گفتن، ديگر در صلح دادن ميان دو كس، سديگركسى كه دو زن دارد، با هر يكى گويدكه ترا دوستر دارم.

و بزرگان دين چون حاجت افتادى بدروغ گفتن مصلحتى را، تا توانستندى از دروغ پرهيزكردندى و سخن با معاريض گردانيدندى. چنان كه مطرف در نزديك اميرى شد، اميرگفت: چرا كمتر آيى بنزديك ما؟ جواب دادكه تا از نزديك امير برفتم پهلو از زمين برنگرفته‌ام الّا آنچه خداى نيرو داده است. امير پنداشت كه او بيمار بوده است، و آن سخن در نهاد خويش راست بود. و شعبى كنيزك خويش راگفت: اگركسى مرا طلب كند تو دائره‌اى مى‌بركش، و دست خويش بران نه وگوى كه درين جا نيست. و معاذ جبل (رض) عامل عمر بود چون از عمل باز آمد عيال اوگفت: ما را چه آوردى؟ معاذگفت: نگهبانى با من بود چيزى نتوانستم آورد، يعنى كه خداوند عزّ و جلّ با من بود. زن او پنداشت كه عمر بر وى مشرفى گماشته بود، پس بخانه عمر شد آن زن و عتاب كرد، و گفت: معاذ امين رسول خدا (ص) بود و امين بو بكر.

چونست كه تو با وى مشرفى فرستادى؟ عمر معاذ (رض) را بخواند و از وى پرسيدكه اين زن چيست كه ميگويد. معاذ معلوم وى كرد آنچه كه گفته بود. آن گه عمر بخنديد و با وى نيكويى كرد.

فَمَنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ

يعنى باضافة هذا التحريم الى اللّه تعالى على ابراهيم فى التورية، مِنْ بَعْدِ ذلِكَ

اى من بعد ظهور الحجّة بانّ التّحريم انّما كان من جهة يعقوب، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.

قوله: قُلْ صَدَقَ اللَّهُ اى اعتقد و اخبر انّ ذلك من قول اللّه و هو صادق.

ميگويد: يا محمد! اعتقادكن و قوم را خبر ده كه اين بيان كه رفت از قول خداست،و خدا بهر چه گفت و خبر داد راست گويست، راست دان، پاك دان، همه دان. جاى ديگرگفت: «وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً» و «مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا» آن كيست كه راست سخن‌تر، راست گوى‌تر از خداى است؟

فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً اشتقاق ملّت از املت الكتاب است. و ملّت و دين دو نام‌اند آن شرع راكه خداى عزّ

و جلّ نهاد میان بندگان بر زبان انبیاء، تا بآن شرع بثواب آن جهانی رسند. اهل معانی گفتند: این شرع را دو طرف است: یك طرف با حق دارد جلّ جلاله، و یك طرف با بنده. امّا آنچه با حق دارد راه نمونی وی است بفرستادن پیغامبران، و دعوت ایشان، و فرو فرستادن کتاب است، و بیان امر و نهی و اثبات حجّت در آن. و آنچه به بنده تعلّق دارد اجابت دعوت پیغامبران است و امتثال اوامر و نواهی. پس آن طرف که با حق دارد «ملت» گویند، و آن طرف که با بنده دارد «دین» گویند.

فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ این جواب ایشان است که بدعوی گفتندکه دین ما دین ابراهیم است. ربّ العالمین گفت که دین شما دین ابراهیم نیست، که شما مشرکانید و ابراهیم هرگز مشرك نبود.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ من انفق محبوبه من الدنیا وجد مطلوبه من المولی. و من انفق الدّنیا و العقبی و جد الحقّ تعالی، و شتّان ما بینهما. یکی مال باخت در دنیا ببرّ اللَّه رسید، یکی ثواب باخت و در عقبی بوصل اللَّه رسید.

هرکه امروز بمال و جاه بماند فردا از ناز و نعمت درماند، و هرکه فردا با ناز و نعمت بماند، از راز ولی نعمت باز ماند.

بهرچ از راه باز افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان   بهرچ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا

حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ «من» تبعیض در سخن آورد. میگوید: اگر بعضی هزینه کنی از آنچه دوست داری ببرّ مولی رسی، دلیل کندکه اگر همه هزینه کنی بقرب مولی رسی. ای بیچاره چون میدانی که ببرّ او می‌نرسی تا آنچه دوست داری ندهی، پس چه طمع داری که ببارّ رسی با این همه غوغا و سودا که در سر داری؟!

تا تو را دامن گرد گفتار هر تر دامنی   سغبه سودای خویشی جز حجاب ره نه‌ای

گفته‌اند: انفاق بر سه رتبت است: اوّل سخا، دیگر جود، سدیگر ایثار. صاحب سخا بعضی دهد و بعضی ندهد، صاحب جود بیشتر دهد و قدری ضرورت خود را بگذارد، و صاحب ایثار همه بدهد و خود را و عیال را بخدا و رسول سپارد. و این رتبت صدیق اکبرست که هر چه داشت بداد و در راه حق هزینه کرد، و فی ذلك ما

روی انّ عمر بن الخطاب قال: امرنا رسول اللَّه (ص) ان نتصدق، فوافق ذلك مالا کان عندی، فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته، فجئت بنصف مالی. فقال رسول اللَّه (ص) ما ذا ابقیت لاهلك؟ فقلت مثله. و اتی ابو بکر بکلّ ما عنده. فقال یا أبا بکر ما ذا ابقیت لاهلك؟ فقال: اللَّه و رسوله فقلت لا اسابقك الی شیء ابدا.

آن روزکه مصطفی (ص) یاران را بر صدقه داشت و از ایشان در راه حق انفاق خواست، عمرگفت آن روز مرا مالی جمع شده بود، با خود گفتم اگر من روزی بر ابو بکر پیشی خواهم برد امروز آن روزست که من بر وی پیشی برم. یك نیمه از آن مال برداشتم و بحضرت نبوی بردم. مصطفی (ص) گفت: عیال و زیردستان را چه گذاشتی یا عمر؟

عمرگفت: چندان که آوردم ایشان را بگذاشتم. گفت از آن پس بو بکر را دیدم که هر چه داشت همه آورده بود، و خود را و عیال را هیچیزی بنگذاشته بود، و مصطفی (ص) وی را میگوید: اهل و عیال را چه بگذاشتی؟ و بو بکر می‌گوید «خدا و رسول او،» پس عمرگفت: یا ابا بکر! هرگز تا من باشم بتو نرسم.

آورده‌اندکه روزی عمر در خانه بو بکر شد. اهل بیت وی را گفت که بو بکر بشب چه کند؟ مگر نماز فراوان کند، و تسبیح و تهلیل بسیارگوید؟ ایشان گفتند نه که وی نماز بسیار نکند و آوازی ندهد. لکن همه شب در پس زانو نشسته، چون وقت سحر باشد نفسی بر آرد که از آن نفس وی همه خانه بوی جگر سوخته بگیرد.

گفتم: چه نهم پیش دو زلف تو نثار   گر هیچ بنزد چاکر آیی یك بار
پیشت بنهم این جگر سوخته زار   کاید جگر سوخته با مشك بکار

عمر آهی سرد برکشید، گفت: اگر نماز بودی کار وی با تسبیح و تهلیل فراوان بودی من نیزکردمی، امّا سوختن جگر را درمان ندانم.

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْ‌ءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ یکی هزینه کند چشم بر پاداش و عوض نهاده، یکی دل در دفع مضرّت و بگردانیدن آفت بسته، یکی بآن کندکه اللّه می‌داند و می‌بیند، که خود می‌گوید: فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ و انشدوا فی معناه:

یهتزّ للمعروف فی طلب العلی　　لیذکر یوما عند سلمی شمائله

كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلًّا لِبَنِي إِسْرائِيلَ الآیة... گفته‌اندکه: درین آیت بیان شرف و فضیلت پیغامبر ماست محمد (ص) بر یعقوب (ع)، که یعقوب طعامی حلال بر خود حرام کرد، و آن حرام بر وی مقرّرکردند و وی را در آن تحریم بگذاشتند. و محمد (ص) ماریه قبطیه را که بر خود حرام کرد، او را در آن تحریم بنگذاشتند و آن گشاده بر وی بسته نکردند، و تحلّة ایمان وی را پدیدکردند، چنان که گفت عزّ اسمه: «قد فرض اللّه لکم تحلّة ایمانکم».

وجهی دیگرگفته‌اندکه بنی اسرائیل کاری در خود گرفتند، و التزام نمودند آن را که در اصل شریعت نه طاعت بود، پس وفاء آن ایشان را لازم آمد، و با ایشان تشدید رفت، تا کار بر ایشان دشخوار شد. و این در خبر است که مصطفی (ص) گفت: «انّ بنی اسرائیل شدّدوا علی انفسهم فشدّد اللّه علیهم».

پس نوبت که باین امّت رسید آن تشدید بایشان نرفت، و فضیلت و شرف مصطفی (ص) را کار بر ایشان آسان برگرفتند. و آن چنان نذرکه در مباحات رود آن را خود حکمی ننهادند، و وفاء آن الزام نکردند. آن وجه اوّل تفضیل مصطفی (ص) بر یعقوب (ع) است و این وجه دوم تفضیل امّت محمد (ص) بر بنی اسرائیل.

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ، اول خانه‌ای که بر زمین نهادند مردمان را، لَلَّذِي بِبَكَّةَ این است که به مکة، مُبارَكاً برکت کرده در آن، وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ (۹۷) و نشانی ساخته جهانیان را.

فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ در آن خانه نشانهایی است پیدا روشن، مَقامُ إِبْراهِيمَ فرود آمدن‌گاه و نشستنگاه ابراهیم، وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً. و هرکه در آن خانه شد، ایمن گشت. وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ و خدایراست بر مردمان، حِجُّ الْبَيْتِ قصد و زیارت خانه، مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا هرکه تواندکه بآن راهی برد، وَ مَنْ كَفَرَ و هرکه کافر شد، فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ (۹۷) خدای بی‌نیاز است از همه جهانیان.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ بگوی ای خوانندگان تورات، لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ چرا می کافر شوید بسخنان خدای (که در تورات می‌خوانید)؟ وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما تَعْمَلُونَ (۹۸) خدا گواه است و دانا بآنچه میکنید.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ بگو: ای خوانندگان تورات، لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ چرا می‌بازگردانید از راه خدای؟ مَنْ آمَنَ آن کس که بگروید، تَبْغُونَها عِوَجاً عیب وکژی می‌جوئید راهی را که خدای راست نهاد؟ وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ و شما خود گواهان که چنین است، وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۹۹) و خدای ناآگاه نیست از آنچه میکنید!

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً اگر فرمان بریدگروهی را، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ از خوانندگان اهل تورات، يَرُدُّوكُمْ با پس آرند شما را، بَعْدَ إِيمانِكُمْ پس گرویدن شما، كافِرِينَ (۱۰۰) تا کافران باشید.

وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ و چون کافر شوید پس ایمان، وَ أَنْتُمْ تُتْلى عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ و شما آنیدکه بر شما میخوانند سخنان خدای، وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ و در میان شما رسول وی، وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ و هرکه دست در خدای زند، فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۰۱) اوست که راه نمودند وی را براه درست راست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ مجاهدگفت: مسلمانان و جهودان درکار قبله سخن گفتند، و تفاخرکردند

هركس ازيشان بقبله خويش. جهودان گفتند: بيت المقدس فاضلتر و شريفتر، و قبله آن است كه مهاجر انبياست در زمين مقدّسه.
مسلمانان گفتند: قبله كعبه است وكعبه شريفتر و عظيم‌تر و نزديك خدا بزرگوارتر و دوستر از همه روى زمين، فأنزل اللَّه عزّ و جلّ: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ ايشان درين منازعت بودندكه ربّ العالمين تفضيل كعبه را اين آيت فرستاد.

فصل فى فضائل مكة

اكنون پيش از آنكه در تفسير و معانى خوض كنيم، از فضائل مكه و خصائص كعبه طرفى برگوئيم، هم ازكتاب خدا عزّ اسمه، و هم از سنّت مصطفى (ص): قال اللَّه: جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ و وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً و وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ. و طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ و إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذهِ الْبَلْدَةِ الَّذي حَرَّمَها. و رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً. و وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ. وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ و فَاذْكُرُوا اَللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ. و أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ. و إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ و وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا... الى غير ذلك من الآياتَ الدّالّة على شرفها و فضلها. اين آياتَ هر يكى بر وجهى دلالت كند بر شرف كعبه و فضيلت آن، و بزرگوارى وكرامت آن نزديك خداوند عزّ و جلّ. آن را عتيق خواند، و عتيق كريم است و از دعوى جبّاران آزاد يعنى كه: بزرگوارست آن خانه بنزديك خداوند عزّ و جلّ، و آزاد است، كه هرگز هيچ جبار سركش دعوى در آن نكرد و قصد آن نكرد. مسجد حرام خواند و شهر حرام و بيت حرام، يعنى كه با آزرم است، و با شكوه، و با وقار. بازگشتن‌گاه جهانيان و جاى امن ايشان، و نزول‌گاه انبياء و مستقرّ دوستان، منبع نبوّت و رسالت و مهبط وحى و قرآن.
و از دلائل سنّت بر شرف آن بقعت آنست كه: مصطفى (ص) گفت آن گه كه بر خروره بيستاد: «و اللَّه انّى لاعلم انّك أحبّ البلاد الى اللَّه و احبّ الارض الى اللَّه، و لو لا انّ المشركين اخرجونى منك ما خرجت.
و قال (ص): «انّ الارض دحيت من مكة، و أوّل من طاف بالبيت الملائكة و ما من نبىّ هرب من قومه الى اللَّه الّا هرب الى الكعبة، يعبد اللَّه فيها حتّى يموت» و «انّ قبر نوح و هود و شعيب و صالح فيما بين زمزم و المقام» و «انّ حول الكعبة لقبور ثلاثمائة نبىّ» و «انّ بين الرّكن اليمانى الى الأسود لقبر سبعين نبيّا، و انّ بين الصّفا و المروة لقبر سبعين الف نبىّ»
و روى: «ان اسماعيل بن ابراهيم (ع) شكا الى ربّه حرّ مكة، فأوحى اللَّه اليه انّى افتح عليك بابا من الجنّة فى الحجر، يجرى عليك الرّيح و الرّوح الى يوم القيامة»، و قال (ص): «انّ ما بين الرّكن اليمانى و الرّكن الأسود روضة من رياض الجنّة، و ما من احد يدعو اللَّه عند الرّكن الأسود و عند الرّكن اليمانى و عند الميزاب الّا استجاب اللَّه له الدّعاء.»
و قال: «من نظر الى البيت ايمانا و احتسابا غفر اللَّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر» و «من صلّى خلف المقام ركعتين غفر له، و يحشر فى الآمنين يوم القيامة» و «من صبر على حرّ مكة ساعة من النّهار تباعدت منه النّار مسيرة خمسمائة عام.»
و قال (ص): «الحجون و البقيع يؤخذ باطرافهما و ينثران فى الجنّة و هما مقربا مكة و المدينة».
و قال عليه السلام: «انّ الركن و المقام يأتيان يوم القيامة كلّ واحد منهما مثل ابى قبيس لهما عينان و شفتان يشهدان لمن وافاهما.»
و قال وهب بن منبه: مكتوب فى التّورات انّ اللَّه عزّ و جلّ يبعث يوم القيامة سبعمائة الف ملك من الملائكة المقرّبين بيدكلّ واحد منهم سلسلة من ذهب الى البيت الحرام، فيقال لهم اذهبوا الى البيت الحرام فزمّوه بهذه السلاسل ثمّ قوّدوه الى المحشر، فيأتونه، فيزمونه، بسبعمائة الف سلسلة من ذهب ثمّ يمدّونه، و ملك ينادى: يا كعبة

اللّه سيرى! فتقول لست بسائرة حتى اعطى سؤلى، فينادى ملك من جوّ السّماء: «سلى». فتقول الكعبة: «يا ربّ! شفّعنى فى جيرتى الّذين دفنوا حولى من المؤمنين» فيقول اللّه سبحانه: قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ قال: فيحشر موتى مكة من قبورهم بيض الوجوه كلّهم محرمين، مجتمعين، يلبّون.

ثم تقول الملائكة: سيرى يا كعبة اللّه. فتقول: «لست بسائرة حتّى اعطى سؤلى.» فينادى ملك من جوّ السّماء: «سلى، تعطى». فتقول الكعبة: «يا ربّ! عبادك المذنبون الّذين وفدوا الىّ من كلّ فجّ عميق شعثا غبرا قد تركوا الأهلين و الاولاد، و خرجوا شوقا الىّ، زائرين، طائفين، حتى قضوا مناسكهم كما امرتهم، فاسألك ان تؤمنهم من الفزع الاكبر، فتشفّعنى فيهم و تجمعهم حولى.» فينادى الملك: «انّ منهم من ارتكب الذّنوب و اصرّ على الكبائر حتّى وجبت له النّار.» فتقول الكعبة: «انّما اسألك الشّفاعة لأهل الذّنوب العظام!» فيقول اللّه تعالى: «قد شفعتك فيهم و أعطيتك سؤلك». فينادى مناد من جوّ السّماء الا من زار الكعبة فليعتزل من بين النّاس، فيعتزلون، فيجمعهم اللّه حول البيت الحرام بيض الوجوه، آمنين من النّار، يطوفون و يلبّون. ثمّ ينادى ملك من جوّ السّماء: «الا يا كعبة اللّه سيرى!» فتقول الكعبة: «لبّيك، لبّيك! و الخير فى يديك، لبّيك لا شريك لك، لبّيك! انّ الحمد و النعمة لك، و الملك لك، لا شريك لك!» ثمّ يمدّونها الى المحشر.

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ علماء را اختلاف است در معنى اين آيت. روايت كنند از على عليه السلام كه گفت: «هو اوّل بيت وضع للنّاس مباركا و هدى للعالمين»

ميگويد: اوّل خانه كه در آن بركت كردند و نشانى ساختند جهانيان را، تا آن را زيارت كنند و قبله خود سازند، و خداى را در آن عبادت كنند، آنست كه به «بكة».

ابن عباس، كلبى، و حسن همين تفسيركردند، قالوا: هو اول بيت وضع للناس يحجون اليه و يعبد اللّه فيه. برين قول «بيت» بمعنى مسجد است كقوله: «أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً» اى مساجد. وكقوله تعالى: فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يعنى المساجد.

و ابو ذر از مصطفى (ص) پرسيدكه: اوّل مسجدكه مردمان را نهادند در روى زمين كدام است؟ مصطفى (ص) گفت: «مسجد حرام». ابو ذرگفت: «و بعد از آن كدام؟» مصطفى (ص) گفت: «بعد از آن مسجد اقصى». گفت: ميان آن هر دو چند زمان بود؟ مصطفى (ص) گفت: چهل سال. آن گه گفت:

«حيثما ادركتك الصلاة فصلّ فانّه مسجد.»

قومى گفتند: اعتبار اين اوّليّت بزمان است، نه بشرف و منزلت يعنى: هو اوّل بيت ظهر على وجه الماء عند خلق السّماء و الارض، خلقه اللّه قبل الأرض بألفى عام، وكان زبدة بيضاء على الماء، فدحيت الارض من تحته.»

و قيل: «هو اوّل بيت بعد الطّوفان» و هو الّذى قال تعالى: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ. و قيل: هو اوّل بيت بناه آدم و اتّخذه قبلة. و فى ذلك ما

روى: انّ اللّه عزّ و جلّ انزل من السّماء ياقوتة من يواقيت الجنّة، لها بابان من زمرّد اخضر: باب شرقى و باب غربى، و فيها قناديل من الجنّة فوضعها على موضع البيت، ثمّ قال يا آدم: انّى اهبطت لك بيتا تطوف به كما يطاف حول عرشى، و تصلّى عنده كما يصلّى عند عرشى».

قوله لَلَّذِي بِبَكَّةَ گفته‌اند: بكه نام مسجدست و مكه نام حرم. وگفته‌اند: بكه خانه كعبه است و مكه همه شهر. قريش آن گه كه خانه بازكردند نوكردن را اساس آن بجنبانيدند، سنگى ديدند سياه و عظيم از آن اساس كه خانه بر آن بود، بر آن نبشته بسپيدى هموار: «بكة بكة» از آنست كه بكه نام نهادند. وگفته‌اندكه: مكه و بكه هر دو يكيست، همچون لازم و لازب. و اصل مكه از امتكاك است، يقال ملكّ الفصيل ضرع امّه و امتكّه، اذا امتصّه، فكأنّه يجمع اهل الآفاق و يؤلّفهم. و سمّيت بكّة لأنّها تبكّ اعناق الجبابرة اى تقطعها اذا همّوا بها و قيل: لأنّ النّاس يتباكون عليه اى يتزاحمون عليه فى الطّواف.

مُبارَكاً من البركة، و هی ثبوت الخير فی الشّیء ثبوت الماء فی البركة و سمّيت البركة لثبوت الماء فيها.
وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ آن خانه از خداوند عزّ و جلّ راه نمونی‌ست بندگان را سوی حق، و شناخت قبله حق. گفته‌اند که: کعبه قبله اهل مسجد است و مسجد قبله اهل حرم، و جمله حرم قبله اهل زمين.
روی: أنّ النّبي (ص) قال: من صلّی فی المسجد الحرام رکعتين فكأنّما صلّی فی مسجدی الف ركعة، و من صلّی فی مسجدی صلاة كانت افضل من الف صلاة فيما سواه من البلدان. ثم ما اعلم اليوم علی وجه الارض بلدة يرفع فيها من الحسنات بكلّ واحدة منها مائة الف ما يرفع من مكّة، ثم ما اعلم من بلدة علی وجه الارض انّه يكتب لمن صلّی فيها رکعتين واحدة بمائة الف صلاة ما يكتب بمكّة، و ما اعلم من بلدة علی وجه الارض يتصدّق فيها بدرهم واحد يكتب له الف درهم ما يكتب بمكّة، و ما اعلم علی وجه الأرض بلدة فيها شراب الأبرار الّا زمزم و هی بمكّة، و ما اعلم علی وجه الارض مصلّی الاخيار الّا بمكّة. و ما اعلم علی وجه الارض بلدة ان احد يمشی فيها مشيا يكون مشيته تلك تكفيرا لخطاياه و انحطاطا لذنوبه، كما يحطّ الورق من الشّجرة الا بمكّة.
قوله: فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ. در آن خانه نشانهای روشن است. آن گه بر عقب آن نشانها را تفسيركرد: مَقامُ إِبْراهِيمَ گفته‌اندكه: همه مسجد هم كعبه و هم جز از آن مقام ابراهيم (ع) است. و در سياق اين آيت اين وجه مستقيم‌تر است. وگفته‌اند: مقام ابراهيم که درين آيت نامزد است، آن سنگ است كه اكنون هنوز بجای است، دو قدم درو نشسته، يكی چپ و يكی راست، كه فرا پيش خانه نهاده‌اند برابر مشرق، و پوشيده می‌دارند در حقّه و غلاف و طيب. و ازين وجه است قراءت آن كس كه خواند: فيه آية بينة علی التّوحيد.
و قصّه مقام ابراهيم و بدوكار او آن است كه: از ابن عباس روايت كردند. گفت: ابراهيم، اسماعيل و هاجر را به مكه برد و آن‌جا بنشاند. روزگاری بر آمد، تا جرهميان بايشان فرو آمدند و اسماعيل زن خواست از جرهم، و مادر وی هاجر از دنيا رفته، ابراهيم آن جا كه بود از ساره دستوری خواست تا به مكه شود بزيارت ايشان. ساره شرط كرد و با وی پيمان بست كه زيارت كند و از مركوب فرو نيايد تا بازگردد. ابراهيم (ع) آمد و اسماعيل (ع) بيرون از حرم بصيد بود. ابراهيم گفت: زن اسماعيل را: «اين صاحبك؟» شوهرت كجا است؟ جواب داد: «ليس هاهنا، ذهب يتصيّد.» اين جا نيست، بصيد رفته است. گفت: هيچ طعامی و شرابی هست كه مهمان داری كنی؟ گفت: نه، بنزديك من نه كس است، نه طعام! ابراهيم گفت: چون شوهرت باز آيد سلام بدو رسان و بگوی عتبه در سرای بگردان. اين سخن بگفت و بازگشت. پس اسماعيل باز آمد و بوی پدر شنيد و آن زن قصّه با وی بگفت و پيغام بگزارد. اسماعيل وی را طلاق داد و زنی ديگر خواست، بعد از روزگاری ابراهيم باز آمد هم بران عهد و پيمان كه با ساره بسته بود. اسماعيل بصيد بود. گفت: «اين صاحبك؟» جواب دادكه اسماعيل بصيد است هم اكنون در رسد ان شاء اللَّه، فرود آی و بياسای كه رحمت خدای بر تو باد. گفت: هيچ توانی كه مهمان داری كنی؟
گفت: آری توانم. گوشت آورد، و شير آورد، ابراهيم ايشان را دعا گفت و بركت خواست. آن گه گفت: فرود آی تا ترا موی سر بشويم و راست كنم. ابراهيم فرو نيامدكه با ساره عهدكرده بودكه فرو نيايد. زن اسماعيل رفت و آن سنگ بياورد و سوی راست ابراهيم فرو نهاد، ابراهيم قدم بر آن نهاد و اثر قدم ابراهيم در آن نشست. و يك نيمه سر وی بشست. آن گه سنگ، با سوی چپ برد، و ابراهيم قدم ديگر بر آن نهاد و اثر قدم در آن نشست. و نيمه چپ وی بشست. آن گه گفت: چون شوهرت باز آيد سلام من برسان، وگوی عتبه در سرايت راست بيستاد نگه‌دار.
پس چون اسماعيل باز آمد، قصّه با وی بگفت و اثر هر دو قدم وی باو نمود. اسماعيل گفت: ذاك ابراهيم عليه السّلام.
روی عبد اللَّه بن عمر. قال: سمعت رسول اللَّه يقول: الرّكن و المقام ياقوتتان من ياقوت الجنّة، طمس نورهما و

لولا ان طمس نورهما، لاضاء بين المشرق و المغرب.
قوله: وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً اين أمن از دعوت ابراهيم (ع) است كه گفت: رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً ابراهيم دعا كرد تا مكه حرمى بود ايمن، چنان كه هر جايى كه گريزد، ايمن بود كه او را نرنجانند و هر صيد و وحش كه در آن شود ايمن روي، كه او را نگيرند و آهو و سگ هر دو بهم بسازند. ربّ العالمين آن دعاء وى اجابت كرد و در آن منّت بر ابراهيم و بر جهانيان نهاد و گفت: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ. جاى ديگر گفت: مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً، و وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ. در روزگارى كه مشركان حرم مى‌داشتند، آن را چندان حرمت داشتندكه اگركسى خونى عظيم كردى و در آن خانه گريختى از ثار آن ايمن گشتى، و اكنون هركه از حاجّ و از معتمران و زائران باخلاص و با توبه آنجا درشد، از آتش ايمن است.
ابو النجم الصوفى مردى قرشى بود. گفتا: شبى طواف مى‌كردم، گفتم يا سيّدى! توگفته‌اى وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً هركه در خانه كعبه شود ايمن است! از چه چيز ايمن است؟ گفتا: هاتفى آواز دادكه: «آمنا من النّار» يعنى از آتش دوزخ ايمن است.
عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): من مات فى احد الحرمين بعثه اللَّه من الآمنين.
قوله: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ حمزة و على و حفص حجّ البيت بكسر «حا» خوانند باقى بفتح خوانند و بكسر لغت تميم است و بفتح لغت اهل حجاز و فرق آن است كه چون بفتح گويى مصدر است و بكسر اسم عمل، و معنى «حجّ» قصد است. وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ اين لام را لام ايجاب و الزام گويند، يعنى كه فرض است و واجب حجّ كردن بر مردمان، يعنى بر آن كس كه مسلمان باشد و عاقل و بالغ و آزاد و مستطيع، اين پنج شرط است هركه در وى مجتمع گردد حجّ بر وى لازم گردد. و اولى‌تر آنكه با وجود شرائط، تقديم كند و تأخير نيفكند. لقوله تعالى اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ
پس اگر تأخيركند روا باشد، كه فريضه حجّ در سنه خمس فرود آمد، و مصطفى (ص) تا سنه عشر در تأخير نهاد، كه در سينه ستّ بيرون آمد بقصد مكه، تا عمره كندكافران او را بازگردانيدند به حديبيه. و در سنه سبع باز آمد و عمره قضاء كرد و حج نكرد، و در سنه ثمان فتح مكه بود و بى‌عذرى كه بود حج نكرد و به مدينه باز شد، و در سينه تسع بو بكر را اميركرد بر حاجّ و خود نرفت، و در سنه عشر رفت و حجة الوداع كرد. پس معلوم شد كه تأخير در آن رواست.
امّا چون تأخيركند بى‌عذرى، بر خطر آن بود كه بميرد پيش از اداء حجّ. و آنكه عاصى بر اللَّه رسد و حجّ در تركه او واجب شود، اگر چه وصيت نكند، همچون دينها و حقّها كه از آدميان بر وى بود. بريده روايت كرد، گفت: زنى پيش مصطفى (ص) در آمدگفت: يا رسول اللَّه انّ امّى ماتت و لا تحجّ، أ فاحجّ عنها؟ قال: نعم حجّى عن امّك.
و روى ابن عباس انّ امرأة من خثعم أتت النّبي (ص) فقالت: يا رسول اللَّه انّ فريضة اللَّه فى الحجّ على عباده ادركت ابى شيخا كبيرا لا يستطيع ان يستمسك على الرّاحلة، أ فاحجّ عنه؟ قال: نعم. قالت: أ ينفعه ذلك؟ قال: نعم. كما لوكان على ابيك دين فقضيته نفعه.
اين دو خبر دليل‌اندكه نيابت در فرض حجّ رواست در حال حيات و در حال ممات.
امّا در حال حيات شرط آنست كه آن كس كه از بهر وى حجّ كنند زمن باشد، يا پيرى سخت پير چنان كه بر راحله و رامله آرام نتواندگرفت، چنان كه در خبرگفت: لا يستطيع ان يستمسك على الراحلة.
استطاعت و قدرت و طاقت و جهد و وسع بمعنى متقارب‌اند. و اصل الاستطاعة استدعاء الطّاعة، كأنّ النفس بالقدرة تستدعى طاعة الشّىء لها. و آنچه گويند: فلان كس را استطاعت نيست، بر دو معنى باشد: يكى نفى قدرت راكه خود توانايى ندارد و راه بآن نبرد. ديگر نفى خفّت راكه بر وى گران شود و آسان نبود و هو المعنى

بقوله: لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً اى لا يستقلّونه، لأنّهم لا يقدرون عليه. و استطاعت عبادت بر قول مجمل سه ضرب است: يكى استطاعت نفسى يعنى كه معرفت دارد بعمل، يا وى را تمكّن معرفت بود. ديگر استطاعت بدنى يعنى كه تندرست بود، و قوّت و قدرت دارد بر اداء عمل. سديگر استطاعت بيرون از تن است، و آن وجود آلت است، يعنى زاد و راحله و مانند آن، كه تحصيل عمل بى‌وجود آلت ممكن نشود. و چون اين هر سه مجتمع شد، استطاعت تمام حاصل گشت. و آنچه مصطفى (ص) گفت: الاستطاعة الزاد و الراحلة

اشارت بآن رتبت سوم كرد كه بيرون از تن است. از بهر آنكه قومى پرسيدندكه ايشان را مسافت دور بود و زاد و راحله نبود، و بشك بودندكه فريضه حج بر ايشان لازم است يا نه؟ و مصطفى (ص) گفت: استطاعت زاد و راحله است، چون زاد و راحله نبود فريضه حج لازم نيايد. و زاد و راحلة آنست كه نفقه خويش بتمامى دارد از رفتن تا باز آمدن، با سر عيال و بقعت خويش، بيرون از نفقت ايشان كه نفقت شان بر وى لازم باشد، و بيرون از مسكن و خادم و قضاء ديون.

و از استطاعت آنست كه راه آسان و ايمن بود بى‌درياى مخطر، و بى‌راهزن، و قصد دشمن، و بى مكس و خفارة و رصد. روى ابو امامة قال قال رسول اللّٰه (ص): من لم يمنعه فى الحجّ حاجة او مرض حابس او سلطان جائر فمات، فليمت ان شاء يهوديّا او نصرانيّا.

قوله تعالى: وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ كفر اين جا «جحود» است بقول ابن عباس و جماعتى از مفسّران، و معنى آنست كه هركه در دين حجّ فريضه نبيند بر توانا و ترك حج معصيت نبيند از توانا، اللّٰه غنى است از جهانيان، يعنى كه تا بداند اين جاحدكه بر خود زيان كرد كه جحود آورد نه بر اللّٰه، كه اللّٰه بى‌نياز است وى را حاجت نيست بطاعت مطيعان و عمل عاملان. بنده اگر عمل كند خود را سود كندكه بثواب و نفع آن رسد و اگر معصيت كند، بر خود زيان كندكه از ثواب درماند.

قوله: قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ الآية... اگركسى سؤال كندكه چون است كه جهودان و ترسايان اگر بمقتضى كتاب عمل كنند يا نكنند ايشان را اهل كتاب گويند، گاه بر سبيل مدح وگاه بر سبيل ذمّ، و مسلمانان را جز بر طريق مدح اهل قرآن نگويند؟ تا ايمان و عمل نبود اين نام بر ايشان نيوفتد؟

جواب آنست كه: كتاب لفظى مشترك است ميان تورات كه از آسمان فرو آمد و ميان آنچه جهودان در افزودند و نبشتند، چنان كه ربّ العالمين گفت: يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْديهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ. پس ايشان را بر سبيل ذمّ بآن دست نبشته خويش باز خواند، يعنى كه يا اهل كتاب مبدّل محرّف! و اين تحريف و تبديل بحمد اللّٰه در قرآن نيست. و قرآن جز نام خاص آيات منزّل نيست، ازين جهت جز بر سبيل مدح و بر مقتضى ايمان كسى را از اهل قرآن نگويند.

قوله: قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللّٰهِ اين در شأن جهودان آمدكه نبوت محمد (ص) را منكر بودند، و حجّ كردن را واجب نمى‌ديدند، و آيات كه در وجوب آن فرو آمد دركتب منزّل نمى‌پذيرفتند. آن گه گفت: وَ اللّٰهُ شَهيدٌ عَلى ما تَعْمَلُونَ پوشيده ميداريد بر خداى آنچه بر وى پوشيده نشود؟ ندانيدكه وى عزّ و جلّ حاضر است بعلم هر جاى و دانا بهر جزاى وگواه بهر نهان و پيداى.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَها عِوَجاً وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ الآية... البغية، الطلبة. يقال بغيته كذا، و بغيت له، و ابغنى شيئا اى ابغ لى، تَبْغُونَها عِوَجاً اى تبغون لها عوجا بالشبه الّتى تلبسون بها على سفلتكم. هركژى كه درك آن بفكرت بود، عوج گويند، بكسر عين. و هر چه درك آن بچشم بود، عوج گويند بفتح عين. اين جا كژى راه دين ميخواهدكه درك آن بفكرت بود. ميگويد: كه شما عيب وكژى ميجوئيد راهى راكه اللّٰه راست نهاد، و خود ميدانيد وگواهانيد براستى آن راه. و آن آنست كه در تورات خوانده‌ايدكه: ان الدين عند اللّٰه الاسلام و ان محمدا رسول اللّٰه و لفظ شهادت دو معنى را استعمال كنند: يكى معرفت عقل، و ديگر عقد زبان.

امّا معرفت عقل آنست كه گفت: أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ اى عارف بعقله.
اما عقد زبان آنست كه گفت: فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. و بر هر دو معنى وَ أَنْتُمْ شُهَداءُ تفسيركرده‌اند: يعنى و انتم عقلاء تعرفون ذلك بعقولكم. و قيل أَنْتُمْ شُهَداءُ اى انتم قد اخذ عليكم العهد بقوله وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ، الآية... و قيل و أنتم شهدتم بنبوّته قبل بعثته.
قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ الاية...
اين در شأن اوس و خزرج فرو آمدكه قومى جهودان ميان ايشان اغرا كردند و قصد آن كردندكه ايشان را در فتنه افكنند، و از دين برگردانند. ربّ العالمين گفت: اگر شما فرمان بريدگروهى را از اهل تورات، و آن گروه عالمان ايشان بودند، و از بهر آن گروه مخصوص كرد كه نه هم چنان بودند. نه بينى كه گفت: مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ، تخصيص از آنست كه تا اين گروه پسنديده در تحت آن خطاب نشوند. ميگويد: اگر شما ايشان را فرمان بريد، شما را از ايمان باز پس آرند. و ايمان را دو طرف است: يكى ابتدا كه بنده در روش آيد و آهنگ ايمان دارد. ديگركمال ايمان، چنان كه در وصف ايشان گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ الآية و درين آيت كه گفت: يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرِينَ ابتداء ايمان خواهد نه كمال ايمان، كه آن كس كه بكمال ايمان رسد محال باشدكه وى را باز پس آرند. بزرگان دين ازين جا گفته‌اند: ما رجع من رجع الا من الطريق.
قوله تعالى: وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلى عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ اين آيت از بزرگترين آيتهاى قرآن است در شأن دين، كه دين بكتاب و سنت رسول وى است، و مرد مخاطب بآنست و محجوج بآن. و ايمان سمعى است. جاى ديگر ميگويد: وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ.
ثمّ قال: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. اعتصام و تفويض و توكّل و استسلام بر ترتيب مقامات روندگان نهادند، اول اعتصام است و آخر استسلام.
اعتصام در منازل اهل بدايت است، و استسلام در مقامات اهل نهايت. اولياء را اعتصام فرمودند، چنان كه گفت: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً. انبياء را استسلام فرمودند، چنان كه گفت: أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ازين جاست كه اهل تحقيق گفتند: الاعتصام للمحجوبين، فاما اهل الحقائق فهم فى القبضة. و صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ درين آيت همانست كه مؤمنين بدعا خواستندكه: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. و مصطفى (ص) را فرمان آمدكه: بندگان را بران خوان، و ذلك فى قوله: ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و مصطفى (ص) بحكم فرمان، خلق خداى را بران خواند، و ذلك فى قوله: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ... كردگار قديم، جبّار نامدار، عظيم، خداوند دانا، كريم عزّ جلاله و عظم شأنه درين آيت فضيلت كعبه و شرف او نشركرد، و بزرگوارى آن فرا جهانيان نمود، گفت جلّ جلاله: نخستين خانه‌اى كه نهاده شد مردمان را آنست كه به مكه. خانه‌اى كه مردمان همه زحام در آن آرند، و جهانيان روى بدان نهند و مؤمنان گرد آن گردند، مجاورت را، و نماز را و دعا را، و صلوات و زيارت را. خانه‌اى با خير و با بركت، با شكوه و با كرامت. كس در آن نشد مگر با نثار رحمت، وكس بازنگشت مگر با تحفه مغفرت.
قال النّبي (ص): «من حجّ حجّة الاسلام يرجع مغفورا له».
خانه‌اى كه نماز بدان تمام، و حج بدان تمام، و قصد بدان نجاة، و دعا آنجا مستجاب، و زندگانى آنجا قربت، و مرگ آنجا شهادت.
قال عليه الصّلاة و السّلام «من مات بمكّة فكأنّما مات فى السّماء الدّنيا، و من مات فى حجّ او عمرة لم يحاسب. و قيل ادخل الجنّة».

خانه‌ای که هرکه در آن رفت بایمان و حسبت و تعظیم و طلب قربت و تصدیق وعد و مراعات حرمت، ایمن است از آتش عقوبت.
قال اللّه عزّ و جلّ فی بعض ما انزله من الکتب: «انّی انا اللّه لا اله الاّ انا وحدی، الکعبة لی، و البیت بیتی، و الحرم حرمی، من دخل بیتی امن عذابی».
خانه‌ای که هرگز هیچ جبار مخلوق را چشم در آن نیاید، مگرکه باز شکوهد و رعب زند و فروشکند، و هیچ پرنده‌ای زیر او نتواندکه گذرد، و وحش کوه بآن رسد أمن شناسد، آرام گیرد. و اگر همه خلق جهان در آن خانه روند، جای یابند.
فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ در آن خانه نشانهای روشن است که آن حقّ است و حقیقت، یکی از آن نشانها مقام ابراهیم است، از روی ظاهر اثر قدم ابراهیم (ع) است بر سنگ خاره که روزی بوفاء مخلوقی، آن قدم برداشت، لا جرم ربّ العالمین اثر آن قدم قبله جهانیان ساخت. اشارتی عظیمست کسی را که یك قدم بوفاء حق از بهر حق بردارد و چه عجب اگر باطن وی قبله نظر حق شود! امّا از روی باطن، گفته‌اند: مقام ابراهیم ایستادن‌گاه اوست در خلّت، و آنکه قدم وی در راه خلّت چنان درست آمدکه هر چه داشت همه درباخت، هم کلّ و هم جزء و هم غیر. کلّ نفس اوست، جزء فرزند او، غیر مال او، نفس بغیر آن داد، و فرزند بقربان داد، و مال بمهمان داد.

امروز که ماه من مرا مهمان است | بخشیدن جان و دل مرا پیمانست
دل را خطری نیست، سخن در جانست | جان افشانم که روز جان افشانست

گفتند: یا ابراهیم! دل از همه برگرفتی، چیست این که همه درباختی؟ گفت: آری! سلطان خلّت سلطانی قاهر است، جای خالی خواهد با کس بنسازد. إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها.

زحمت غوغا بشهر نیز نبینی | چون علم پادشا بشهر درآید

چون از نهاد و غیر خویش پاك بیرون شد، بر منشور خلت وی این توقیع زدندکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا. با این همه منقبت و مرتبت نفیر میکرد و میگفت: وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ! عزّت قرآن در نواختنش بیفزودکه وَ آتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ. و او می‌گفت: وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ. اعتقادش در حق خویش بقهر بود. با خود جنگی برآورده بود که هیچ صلح نمیکرد!

با خود ز پی تو جنگها دارم من | صد گونه ز عشق رنگها دارم من

مقام ابراهیم وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً شرف آن مقام نه آن سنگ راست که اثر قدم ابراهیم (ع) راست. و لآثار الخلیل عند الجلیل اثر و خطر عظیم.

انّ الدّیار و ان عفّت، فانّ لها | عهدا باحبابنا اذ عندها نزلوا

آن کوه طور که قرآن مجید جلوه‌گاه آنست، و محل سوگند خدای جهانست، نه از خود یافت آن رتبت که از مجاورت قدم موسی (ع) یافت، که با حق رازگفت، و درد دل خویش آنجا بازگفت: و للأرض من كأس الكرام نصیب همین است حدیث غار تعزّز و تقدّس. و شکوه آن بر دلها و بر دیدها نه از آنست که غارست، که در جهان غار فراوان است امّا نه چنان غارکه نزول گاه سیّد انبیاء است، و مأوای مهتر اولیاء است، یقول اللّه تبارك و تعالی و تقدّس: «ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ».

کار صدق و معنی بو بکر دارد در جهان | و رنه در هر خانه بو بکریست، در هرکوه غار.

قوله: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا بدانکه این سفر حج بر مثال سفر آخرت نهادند. و هر چه در سفر آخرت پیش آید از احوال و اهوال مرگ و رستاخیز نمودگار آن درین سفر پدیدکردند، تا دانایان و زیرکان چون این سفر پیش گیرند بهر چه رسند و هر چه کنند منازل و مقامات آن راه آخرت یادکنند، و عبرت

گیرند، و زاد و ساز آن بدست آرند، که صعب‌تر است و عظیم‌تر. اوّل آنست که چون اهل و عیال و دوستان را وداع کند بداندکه این مثال سکرات مرگست، آن ساعت که بنده در نزع باشد و خویش و پیوند و دوستان گرد وی درآیند، و او را وداع کنند.

سار الفؤاد مع الاحباب اذ ساروا یوم الوداع فدمع العین مدرار

و آن گه زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد، و احتیاط در آن بجای آرد، تا هر چه بزودی تباه شود برنگیرد، داند که آن با وی بنماند، و زاد بادیه نشاید. دریابد و بجای آردکه طاعت با ریا و با تقصیر زاد آخرت را نشاید. و به قال النّبي: «لا یقبل اللَّه تعالی عملا فیه مقدار ذرّة من الرّیا».

و آن گه که بر راحله نشیند مرکب خویش در سفر آخرت که آن را نعش گویند یاد آرد.

و بعد رکوبه الافراس تیها یهادی بین اعناق الرّجال

و چون عقبه‌ها و خطرهای بادیه ببیند از منکر و نکیر و حیّات و عقارب در گور که شرع از آن نشان داده یاد کند، و بحقیقت داندکه از لحد تا حشر بادیه‌ای عظیم در پیش است که بی‌بدرقه طاعت بریدن آن دشخوار است. اگر درین بادیه بدین آسانی بدرقه‌ای بکارست، پس در بادیه قیامت، بی‌بدرقه طاعت چون رستگارست؟!

راستکاری پیشه‌کن کاندر مصاف رستخیز نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار

و آن گه که لبّیك گوید بجواب نداء حق تا از نداء قیامت براندیشدکه فردا بگوش وی خواهد رسید و نداندکه آن نداء سعادت خواهد بود یا نداء شقاوت.

علی بن حسین علیهما السلام در وقت احرام او را دیدند، زرد روی و مضطرب! و هیچ سخن نمی‌گفت. گفتند: چه رسید مهتر دین راکه بوقت احرام لبّیك نمی‌گوید؟

گفت: ترسم که اگرگویم لبیك جواب دهند: «لا لبّیك و لا سعدیك» و آن گه گفت: شنیده‌ام که هرکه حج از مال شبهت کند، او راگویند: «لا لبّیك، و لا سعدیك، حتّی تردّ ما فی یدیك».

و چون طواف و سعی کند قصه وی بقومی بیچارگان ماندکه بدرگاه ملوك شوند نیازی را و حاجتی راکه دارند، وگرد سرای ملك می‌گردند، و اندر میدان در سرای تردد می‌کنند، وکسی را می‌جویندکه از بهر ایشان شفاعت کند، و امید میدارندکه مگر ناگاه خود چشم ملك بر ایشان افتد و ببخشاید، وکار ایشان سره شود.

اما وقوف عرفه و آن اجتماع اصناف خلق در آن صحراء عرفات، و آن خروش و تضرّع و آن زاری وگریه ایشان، و آن دعا و ذکر ایشان بزبانهای مختلف، بعرصات قیامت ماندکه خلائق همه جمع شوند، و هرکس بخود مشغول، در انتظار ردّ و قبول. و در جمله این مقامات که برشمردیم، هیچ مقام نیست امیدوارتر و رحمت خدا بآن نزدیکتر از آن ساعت که حجّاج بعرفات بایستند. در آثار بیارندکه: درهای هفت طارم پیروزه برگشایند آن ساعت، و ایوان فرادیس اعلی را درها باز نهند، و جانهای پیغامبران و شهیدان اندر علیین در طرب آرند. عزیزست آن ساعت! بزرگوارست آن وقت! که از شعاع انفاس حجّاج و عمّار روز مدد میخواهد، و از دوست خطاب می‌آیدکه: «هل من داع؟ هل من سائل؟»

روی انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص): «امّا عشیّة عرفة، فانّ اللَّه یهبط الی السّماء الدّنیا ثم یباهی بهم الملائکة، فیقول انظروا الی عبادی شعثا غبرا جاءونی من کلّ فجّ عمیق یرجون رحمتی و مغفرتی، فلوکانت کعدد الرّمل اوکزبد البحر لغفرتها لکم، افیضوا عبادی مغفورا لکم و لمن شفعتم فیه.»

۱۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، حَقَّ تُقاتِهِ بسزا پرهیزیدن از وی، وَ لا تَمُوتُنَّ و نمیرید شما، إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲) مگر شما گردن نهادگان و مسلمانان.

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً دست در زنید در حبل خدای همگان، وَ لا تَفَرَّقُوا و بمپراکنید، وَ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ

عَلَيْكُمْ و یادکنید و یاد دارید نعمت خدای بر خود، إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً آن وقت که یکدیگر را دشمنان بودید، فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ میان دلهای شما الفت نهاد و فراهم آورد، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً تا بکرد نیك وی یکدگر را برادران گشتید، وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ و شما بر تیغ کناره آتش بودید، فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها شما را از آتش باز رهانید. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ چنین که هست شما را پیدا میکند خدای، سخنان خویش و نشانهای نیك خدایی خویش، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰۳) تا مگر راه بیابید فرا شناخت منت وی و پیروزی خود.

وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ و از شما گروهی بادا، يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ که می‌خوانند با نیکی، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و میفرمایند به نیکوکاری، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و باز میزنند از ناپسند، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۰۴) و ایشانندکه بر پیروزی پایندگانند و نیك آمده جاودانند.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا و چون ایشان مبید که بپراکندند، وَ اخْتَلَفُوا و دوگروه شدند درکار محمد (ص)، مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ از پس آنکه تورات آمده بود بایشان بآگاه کردن، وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۰۵) و ایشان را عذابی بزرگ است.

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ در آن روزکه سپیدگردد رویهایی، وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ و سیاه گردد رویهایی، فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اما ایشان که سیاه گشت روهای ایشان، أَ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ ایشان را گویندکه: کافرگشتید پس آنکه گرویده بودید؟ فَذُوقُوا الْعَذابَ پس بچشید عذاب، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۱۰۶) بآنچه کافر شدید.

وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ امّا ایشان که رویهای ایشان سپید بود، فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ ایشانندکه در بخشایش خدای‌اند (و در بهشت وی)، هُمْ فِيها خالِدُونَ (۱۰۷) ایشان در آن جاویدان.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ این سخنان اللَّه است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ میخوانیم بر شما براستی و درستی، وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعالَمِينَ (۱۰۸) و اللَّه آن کس نیست که خواهدکه بیدادکند بر جهانیان.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدایراست هر چه در آسمان و هر چه در زمین است، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۱۰۹) و با وی گرددکارها همه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ مقاتل حیان گفت: قصه نزول این آیت آنست که: میان اوس و خزرج در زمانه جاهلیت عداوتی و قتالی رفته بود چون مصطفی (ص) به مدینه آمد، ایشان را صلح داد و از سر آن عداوت وکینه برخاسته بودند. روزی ثعلبة بن غنم از اوس و اسعد بن زراره از خزرج بر یکدیگر رسیدند و تفاخرکردند. ثعلبه گفت: مائیم که خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین از ماست، و حنظله غسیل ملائکه از ماست، سعد بن معاذ، الّذی اهتزّ له عرش الرحمن و رضی اللَّه بحکمه فی بنی قریظه از ماست، عاصم بن ثابت بن افلح سالار لشکر اسلام از ماست. اسعد بن زراره جواب دادکه: چهارکس از بزرگان صحابه که حمله و حفظه قرآن‌اند از ماانند. ابی بن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، و ابو زید.

و سعد بن عباده که خطیب و رئیس انصار است، از ما است. آن گه سخن میان ایشان درشت شد. خزرجی گفت: و اللَّه اگر آن نیستی که اسلام در پیوست و مصطفی (ص) آن عداوت و خصومت ما برداشت و صلح داد، ما سران و سالاران شما بکشتیمی، و فرزندان را ببردگی ببردیمی، و زنان را بقهر و بی‌کاوین بزنی کردیمی! اوسی گفت: دیدیم روزگاری درازکه این اسلام و این صلح نبود و شما این نتوانستید، و آن گه شما را زدیم و کشتیم وکوفتیم!! ازین جنس سخن میان ایشان بسیار برفت، و آوازه بهر دو قبیله افتاد. سلاح برداشتند و قصد جنگ کردند. خبر به مصطفی (ص) رسید، برخاست، و بر مرکوبی نشست، و بانجمن ایشان شد، و این آیات که در صلح و جنگ ایشان فرود آمده بود، بر ایشان خواندگفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که انصارید از اوس و خزرج، وگرویده‌اید اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ این عظیم آیتی است از عظیمهای قرآن که ربّ العالمین بندگان خود را

بحقّ خود مطالبت كرد، و سزاء حق خويش از ايشان طلب كرد. چنان كه جاى ديگر گفت: وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ و ازين معنى هم طرفيست در آنچه گفت: وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ.، وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ. بر مسلمانان اين خطاب صعب آمد، گفتند: سزاء حق اللَّه كى تواند؟ وكى بآن رسد؟ پس ربّ العالمين منسوخ كرد و ناسخ آن فرستاد: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ. قومى گفتند: درين آيت نسخ نيست، و حق تقوى بر حسب استطاعت است، بدليل

خبر معاذ (رض) قال: اردفنى رسول اللَّه (ص) و قال: يا معاذ! أ تدرى ما حقّ اللَّه على العباد؟ قلت: اللَّه و رسوله اعلم. فقال: ان يعبدوه، و لا يشركوا به شيئا. ثم قرأ: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ.

و در تفسير گفته‌اند: حَقَّ تُقاتِهِ ان يطاع فلا يعصى، و يذكّر فلا ينسى، و يشكر فلا يكفر. و معلوم است كه فرمان بردارى خداى عزّ و جلّ و يادكرد و سپاسدارى وى منسوخ نشود. و قال الزجاج: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ اى اتّقوه فيما يحقّ عليكم ان تتّقوه فيه.

و عن انس بن مالك (رض) قال: لا يتقى اللَّه عبد حقّ تقاته حتّى يخزن من لسانه.

ثم قال: وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ اى كونوا على الاسلام حتّى اذا اتاكم الموت صادفكم عليه. ميگويد: بر مسلمانى پاينده باشيد تا چون مرگ در رسد شما بر مسلمانى بيد. پس حقيقت نهى از ترك اسلام است نه از مرگ. اگر كسى گويد: چه فائدت را گفت: إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و نگفت: «الّا مسلمين»؟ جواب آنست كه: «الّا مسلمين» اقتضاء آن كندكه اسلام در حالت مرگ بود لا متقدما عليه و لا متأخرا عنه نه پيش از آن بود نه پس از آن، و چون گويى إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ظاهر آنست كه اسلام پيش از مرگ بوده باشد، و در وقت پاينده بر استصحاب حال.

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا الآية... اين هم خطاب به اوس و خزرج است. ميگويد: دست در دين خدا وكتاب و عهد وى زنيد، و سنّت و جماعت بپاى داريد، و چنان كه در جاهليت پراگنده دل و پراگنده روزگار بوديد، اكنون پس از آنكه در اسلام آمديد بمپراكنيد و جوق جوق بمگسليد.

«اعتصام» دست در چيزى زدن بود، و اينجا كنايت از اتّباع و استقامت. و «حبل اللَّه» اينجا قرآن است، كه پيوند رهى به اللَّه بآنست، و پيمان اللَّه با بنده در آن است.

روى عن النّبي (ص) انّه قال: «انّى تارك فيكم كتاب اللَّه هو حبل اللَّه من اتّبعه كان على الهدى و من تركه كان على الضّلالة.

وگفته‌اندكه: بِحَبْلِ اللَّهِ اينجا سنّت و جماعت است.

و فى ذلك ما روى عن ابن مسعود قال: «ايّها النّاس! عليكم بالطّاعة و الجماعة، فانّها حبل اللَّه الّذى امر به، و انّ ما تكرهون فى الجماعة و الطاعة خير ممّا تحبّون فى الفرقة».

و عن النّبي قال: انّ اللَّه عزّ و جلّ رضى لكم ثلاثا وكره لكم ثلاثا: رضى لكم ان تعبدوا اللَّه و لا تشركوا به شيئا، و أن تعتصموا بحبل اللَّه جميعا و لا تفرّقوا، و اسمعوا و اطيعوا لمن ولّاه اللَّه امركم، وكره لكم قيل و قال، وكثرة السّؤال و اضاعة المال.

قوله: وَ لا تَفَرَّقُوا اى لا تتفرقوا كما كنتم فى الجاهلية مقتتلين على غير دين اللَّه، بل تناصروا و اصطلحوا و اجتمعوا على الاسلام اخوانا.

قال النّبي: «لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا تحاسدوا و لا تباغضوا وكونوا عباد اللَّه اخوانا».

و قال (ص): لا تجتمع هذه الأمّة على الضّلالة ابدا. و يد اللَّه على الجماعة، فاتّبعوا السّواد الاعظم فانّ من شذّ شذّ فى النّار».

و قال: من يسرّه ان يسكن بحبوحة الجنّة فليلزم الجماعة، فانّ الشّيطان مع الفذّ و هو من الاثنين ابعد.

و روى عن النّبي (ص) انّه قال: تفترق هذه الامّة على ثلاث و سبعين فرقة كلّها فى النّار الّا واحدة. قيل و ما تلك الواحدة؟ قال: ما نحن عليه اليوم انا و اصحابى.
اين خبر بچند روايت مختلف آورده‌اند: احدى و سبعين، و اثنتين و سبعين، و ثلاث و سبعين. روايت سعد هفتاد و يك فرقت است، و ما
روى عن النّبي قال: انّ بنى اسرائيل افترقوا احدى و سبعين ملّة، و ليس يذهب اللّيالى و الأيّام حتى تفترق امّتى على مثل ذلك.
و روايت ابو امامة و انس بن مالك هفتاد و دو فرقت است، و ذلك فى
قوله (ص): انّ امّتى ستفترق على اثنتين و سبعين فرقة، كلّها فى النّار الّا واحدة و هى الجماعة.
و روايت ابو هريره هفتاد و سه فرقت است، هو قوله عليه السلام تفرّقت اليهود على احدى او اثنتين و سبعين فرقة، و تفرّقت النّصارى على احدى او اثنتين و سبعين فرقة، و تفترق امّتى على ثلاث و سبعين فرقة.
و روى انّه عليه السلام قال انّ اهل الكتابين افترقوا فى دينهم على اثنتين و سبعين ملّة، و انّ هذه الامّة ستفترق على ثلاث و سبعين ملة.
و بر على عليه السّلام موقوف است كه گفت: لتفترقنّ هذه الامّة على ثلاث و سبعين فرقة، كلّها فى النّار الّا واحدة.
يقول اللّه تعالى: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. و ازين اختلاف روايات، هفتاد و سه فرقت معروف‌تر است و بصحّت و قامت اصول نزديكتر، كه بزرگان دين و ائمه سلف تفسير اين هفتاد و سه كرده‌اند، و بچهار اصل از اصول بدعت باز آورده‌اند، و هر يكى بهشتده تقسيم كرده، فرقه‌اى ناجيه از آن بيرون كرده، فقالوا: اصول البدع الخوارج، و الرّوافض، و القدريّة، و المرجئة، كلّ واحدة افترقت على ثمانية عشر فرقة، فذلك اثنتان و سبعون فرقة. و اهل الجماعة الفرقة النّاجيه.
قوله تعالى: وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً اوس و خزرج را ميگويد يادكنيد آن وقت كه يكديگر را دشمن بوديد يعنى در زمان كفر. آنچه مهاجران بودند با يكديگر متكالب بودند و آنچه انصار بودند، دو گروه بودند و با يكديگر متعصب و يكديگر را متقاطع. ربّ العالمين ميان دلهاى ايشان الفت نهاد، و فراهم آورد، و نعمت دين اسلام بر ايشان روان داشت، و بران منّت نهاد، گفت: فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً شما پس از آن كه دركفر دشمنان يكديگر بوديد باسلام دوستان و برادران يكديگرگشتيد.
قال رسول اللّه (ص): انّ حول العرش منابر من نور عليها قوم لباسهم نور و وجوههم نور ليسوا بأنبياء و لا شهداء، يغبطهم الأنبياء و الشّهداء. فقالوا يا رسول اللّه صفهم لنا. فقال: المتحابّون فى اللّه، و المتزاورون فى اللّه.
قوله: وَكُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ ميگويد: شما بركناره دوزخ بوديد، و ميان شما و ميان آتش بقيه عمر مانده بود، ربّ العالمين شما را دين اسلام كرامت كرد و از آتش باز رهانيد.
كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ اى مثل البيان الّذى يتلى عليكم، يبيّن اللّه لكم آياته لعلّكم تهتدون.
وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ الآية... اين لام لام امر است، ميگويد: ايدون بادا كه از شما گروهى با نيكى ميخوانند و امر معروف و نهى از منكر بپاى ميدارند. معروف و منكر همانست كه باختلاف عبارات گويند: حق و باطل، صلاح و فساد، نيك و بد.
هر چندكه الفاظ مختلف است امّا بمعنى يكسان‌اند. پارسى «معروف» و «عرف» نيكوكاريست و «عارفه» صنيعت برّ است. يقال فلان كثير العوارف. و معروف بآن معروف خوانندكه هر نفس او را شناسد و پذيرد و ستايد. و منكر ناميست هر مستنكر را، و منكر ضد معروف است، و نكر ضد عرف است. و اين امر معروف و

نهی منکر قطبی است از اقطاب دین که انبیاء را باین فرستادند، و باین دعوت کردند، اگر مندرس شود شعاع دین باطل گردد. پس بر هر مسلمان واجب است و فریضه بجای آوردن آن و بپای داشتن آن. امّا فرض کفایت است، که اگرگروهی بآن قیام کنندکفایت بود، و از دیگران بیفتد. اما اگر نکنند همه خلق بزه‌کار شوند. جای دیگر امر معروف و نهی منکر در نماز و در زکاة بست، و دینداران را بآن موصوف کرد و بستود وگفت: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ الآية... و قال تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ الآية. و قال النّبي (ص): انّ الناس اذا رأوا منكرا فلم يغيّروه يوشك ان يعمّهم اللّه بعقابه.

و قال: «اذا اعملت الخطيئة فى الأرض، من شهدها فكرهها كان كمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضها كان كمن شهدها.»

و قال: «من أمر بالمعروف و نهى عن المنكر فهو خليفة اللّه فى ارضه و خليفة رسوله و خليفة كتابه».

و قال على بن ابى طالب (ع): افضل الجهاد الأمر بالمعروف و النّهى عن المنكر و شنآن الفاسقين، فمن أمر بالمعروف شدّ ظهر المؤمن، و من نهى عن المنكر ارغم انف المنافق، و من غضب للّه غضب اللّه له.

وگفته‌اندکه: نهی منکر از امر معروف عظیم‌تر است و وجوب مؤکدتر، و ترك آن بعقوبت نزدیکتر. ازین جا است که ربّ العالمین ترك نهی منکر بذکر مخصوص کرد آنجا که گفت: «كانُوا لا يَتَناهَوْنَ عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ». و آن گه فعل معروف نه بر هرکس واجب است، و ترك منکر واجب بر همه کس در همه حال. گفته‌اندکه انکار منکر بر سه ضرب است: اول آنست که بدست تغییرکنند، دوم آنست که بزبان تغییرکنند، سوم آنست که بدل انکارکنند. مصطفی (ص) گفت: من رأى منكم منكرا فليغيّره بيده، فان لم يستطع فبلسانه، فان لم يستطع فبقلبه، و ذلك اضعف الايمان.

رتبه اول سلاطین راست، دوم علما راست، و سوم عوام را. اگرکسی گوید چونست که مسلمان را درین آیت حثّ کرد بر امر معروف، و جای دیگرگفت: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ؟ جواب وی از دو وجه است: یکی آنکه «عليكم انفسكم» حثّ است بر تغییر منکر نخست بر خویشتن آن گه بر دیگران.

ازین جاست که ربّ العالمین به عیسی (ع) وحی فرستادکه: «يا عيسى عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس و الّا فاستحى منّى».

و وجه دیگر آنست که: ابو ثعلبه خشنی روایت کرد، قال: لقد سألت رسول اللّه، فقال اتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنكر، فاذا رأيت شحّا مطاعا، و هوى متّبعا، و اعجاب كلّ ذى رأى برأيه، فعليك نفسك، و دع امر العوام.

وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ مفسّران گفتندکه: داعیان الی الخیر علماءاند و مؤذّنان. يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ علماءاند و نصیحت کنندگان. يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ غازیان‌اند و علماء و سلطان عادل. وگفته‌اند خیر درین آیت اسلام است، و «معروف» اتّباع محمد (ص) و «منكر» کافر شدن بوی، ای و لتكن كلّكم كذلك، و دخلت من لتخصيص المخاطبين من غيرهم.

وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «مفلح» نامی است کسی راکه بنیکی پاینده رسد، و پیروزی همیشه.

قوله: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا تفرق بر سه ضرب است: یکی بتن، یکی بفعل، سدیگر باعتقاد. و «اختلاف» را همین تقسیم است، امّا اختلاف در قول و فعل و اعتقاد بیشترگویند، و تفرّق بتن بیشترگویند. ربّ العالمین درین آیت هر دو جمع کرد هم تفرق و هم اختلاف، که صفت جهودان و ترسایان است. و ایشان هم بتن متفرق بودند، هم بقول و فعل و اعتقاد مختلف. ربّ العالمین مؤمنان را میگویدکه: شما چون جهودان و ترسایان مباشیدکه جهودان پس از موسی (ع) در دین گروه گروه گشتند، و ترسایان بعد از عیسی (ع) همچنین. ابو امامة این آیت بر خواند آن گه گفت: «هم الحرورية كانوا مؤمنين فكفروا بعد ايمانهم» آن گه سرانجام اهل تفرق و

تعذیب ایشان بگفت، و در منزلت و شرف مؤمنان بست.
گفت ایشان را عذابی بزرگست در آن روزکه مؤمنان سپید روی باشند.
«یوم» نصب على الظّرف است، قیل: یوم تبیضّ وجوه المهاجرین و الانصار و تسودّ وجوه بنی قریظة و النضیر. و قیل: تبیضّ وجوه المخلصین و تسودّ وجوه المنافقین.
و قیل: تبیضّ وجوه اهل السّنّة و تسودّ وجوه اهل البدعة. و قیل: تبیض وجوه المؤمنین و تسودّ وجوه الکافرین. آن گه حال ایشان بیان کرد و مآل و مرجع ایشان بگفت: فَأَمَّا الَّذِینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ ای یقال لهم: أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ؟ ایشان را گویند: از پس ایمان کافرگشتید؟ اگر جهودانند و نبوت محمد (ص) در تورات یافته بودند و ایمان داشتندکه تورات راست است، و منتظر وی بودند، پس از بعثت وی کافرگشتند بوی. و اگر منافقان‌اند بزبان اظهار ایمان کردند آن گه بنفاق که در دل داشتندکافر شدند، و اگر مبتدعان‌اند بر جمله ایمان آوردند و بر تفصیل کافرگشتند. و اگرکافران‌اند بر عموم روز میثاق که ایشان را گفتند: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قالُوا بَلی اقرار آورده‌اند بربوبیّت و وحدانیّت اللَّه وگفتند: «بلی»، آن گه پس از آن کافرگشتند. ایشان را روز قیامت گویند: فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ، وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِی رَحْمَتِ اللَّهِ ای فی جنّته. هُمْ فِیها خالِدُونَ لا یموتون. درین آیت گفت: تبیضّ، و ابیضّت، تسودّ و اسودّت، جای دیگرگفت: تَرَى الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ و نگفت: وجوههم سود، گفت مسودّة یعنی سیاه گشته از بهر آنکه ازگور سپید روی برخاستند، چنان که از مادر زادند، پس آن رویهاشان سیاه کردند. همانست که جای دیگرگفت: سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا، کَأَنَّما أُغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ، عَلَیْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ، مِنَ الْمَقْبُوحِینَ، تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ، لا یَکُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ، نَزَّاعَةً لِلشَّوى این همه از یك بابست.
قوله تعالى: تِلْکَ آیاتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَیْکَ بِالْحَقِّ ای القرآن، نتلوه علیك بالصّدق. این دلیل که خدای را عزّ و جلّ خواندن است، و ازین باب در قرآن فراوان است: نَتْلُوا، نَقُصُّ، فَإِذا قَرَأْناهُ
و امثاله. قوله: وَ مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعالَمِینَ عالمین اینجا جنّ و انس است. میگوید: اللَّه نه آنست که بر بندگان ظلم کند و ایشان را بی‌جرم عقوبت کند. جای دیگرگفت: وَ ما ظَلَمْناهُمْ ما بر ایشان ظلم نکردیم، یعنی که ما بی‌نیازتر از آنیم که ظلم کنیم. جای دیگرگفت: وَ ما ظَلَمُونا و نه ایشان بر ما ظلم کردند، یعنی که ما عزیزتر از آنیم که بر ما ظلم کنند.
قوله: وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ای تصیر امور الخلائق الیه فی الآخرة. اشارت میکند بدو کار عظیم: یکی بفناء عناصر بر خلاف قول طبایعیان که گویند عناصر فانی نشود. دیگر اشارتست که باقی ببقاء خویش و اوّلیّت خویش و آخریّت خویش حق است جلّ جلاله، و دیگر اعیان و افعال همه فانی‌اند، و نابودن آن در نهایت عجب نیست و از قدرت اللَّه بدیع نیست، چنان که در بدایت نبود. اهل معانی گفتند: وجه این آیت درین موضع آنست که در آیت پیش نفی ظلم از خود کرد و عدل خویش بخلق نمود، آن گه درین آیت بیان کرد که ما خود بی‌نیازیم از ظلم، که ظلم آن کس کندکه حق دیگری طلب کند، و آنچه وی را نیست جوید، و هر چه هست در هفت آسمان و هفت زمین همه ملك و ملك اوست، از قدرت وی بر آمد و بحکم وی باز شود. خداوند و پادشاه بحقیقت اوست، و همه صنع اوست، و در صنع خویش تصرف کردن بپنداشتن ظلم در آن خطاست، و این اعتقادکردن در دین نه رواست. و اللَّه اعلم.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ هر جای که یا أَیُّهَا النَّاسُ گفت اتَّقُوا رَبَّکُمُ در آن پیوست، و هر جای که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا گفت اتَّقُوا اللَّهَ در آن پیوست. اتَّقُوا رَبَّکُمُ خطاب عموم است که تقوى ایشان بر دیدار نعمت است، و همت ایشان پرورش تن برای خدمت حق جلّ شأنه.

و اتَّقُوا اللَّهَ خطاب اهل نواخت وکرامت است، که تقوی ایشان بر مراقبت منعم است و قصد ایشان روح روح در مشاهدت حق، و شتّان ما بینهما. اتَّقُوا رَبَّكُمُ خطاب مزدوران است و اتَّقُوا اللَّهَ خطاب عارفان. مزدوران در طلب ناز و نعمت‌اند، و عارفان در طلب راز ولی نعمت. مزدوران از اللَّه غیر او خواهند، و عارفان خود اللَّه خواهند. احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دیدگفتا: «یا احمد! کلّ الناس یطلبون منّی الّا ابا یزید فانّه یطلبنی».

اذا ما تمنّی النّاس روحا و راحة　　تمنّیت ان القاك یا عزّ خالیا
روزی که مرا وصل تو در چنگ آید　　از حال بهشتیان مرا ننگ آید

گفته‌اندکه: تقوی بر سه قسم است: یکی تقوی عقوبت اندر صبرکردن از معاصی، چنان‌که گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ. دیگر تقوی اندر شکر نعمت، چنان که گفت: و اتَّقُوا رَبَّكُمُ. سدیگر تقوی برؤیت وحدانیّت بی اعتبار ثواب و عقاب. چنان‌که گفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ. اوّل تقوای ظالمانست، دیگر تقوای مقتصدانست، سدیگر تقوای سابقان.

قوله تعالی: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا اول‌گفت: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ، و در آخرگفت: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً، و در میان‌گفت: اتَّقُوا اللَّهَ سرّ ترتیب این کلمات آنست که بنده قصد اعتصام داشت به اللَّه، و راه آن جز تقوی نیست، و حقیقت تقوی تحصیل طاعاتست، و تحصیل طاعات جز بکتاب و رسول نیست که بِحَبْلِ اللَّهِ عبارت از آنست. میگوید: دست در بِحَبْلِ اللَّهِ زنید، تا بتقوی رسید، و از تقوی باعتصام او رسید، و از اعتصام بتوکل رسید، و از توکل باستسلام رسید، و بنده چون باستسلام رسید از وسائط مستغنی شد و بحق قائم‌گشت، فهو الّذی قال اللَّه عزّ و جلّ فیه: «فاذا احببته‌کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصر» الحدیث...

وگفته‌اند: اعتصام سه ضرب است: ضرب اول دست بتوحید زدن، چنان‌که‌گفت: فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى. دیگر دست بقرآن زدن و بآن کارکردن، و هو قوله تعالی: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ. سدیگر دست بحق زدن، و ذلك فی قوله تعالی: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ. این حقّ اعتصام است، و هر حقی را حقیقتی است.

حقیقت این دست اعتماد بضمان اللَّه زدن است، و دست مهر بلطف مولی زدن.

قوله: وَ لا تَفَرَّقُوا حثّ مسلمانان است بر ألفت و اجتماع که نظام ایمان به آنست و استقامت کار عالم بسته در آن است، و الفت و اجتماع مسلمانان ادب دینست و زین شریعت، و نظام اسلام، و مایه خیر، و رکن هدایت و اصل طاعت، و موجب ثواب، و لهذا قال عزّ و جلّ: لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ. و قال تعالی: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ. و سئل النّبی (ص): «ا یتزاورون اهل الجنّة؟ قال: یزور الاعلی الأسفل، و لا یزور الاسفل الاعلی، الّا الّذین یتحابّون فی الدّنیا فانّهم یأتون فیها حیث شاءوا».

و درین معنی خبر بو هریره است روایت از مصطفی (ص)، گفت: «در بهشت مردی مشتاق دیدار برادر خود شود، آن برادر که در دنیا او را دوست داشتی از بهر خدای، در راه خدای بی‌نسبی و سببی، گوید: «یا لیت شعری: ما فعل اخی؟»

یعنی کاشك دانستمی که آن برادرم چه کرد؟ وکارش بچه رسید؟ از نواختگانست یا راندگان؟ سوختنی است یا افروختنی؟ در بوستان دوستانست یا در زندان رندان؟

ربّ العالمین آن درد دل وی را در حق برادر خویش مرهمی بر نهد فریشتگان راگوید: «سیروا بعبدی هذا الی اخیه»

این بنده مرا نزد برادر او برید. فریشتگان بفرمان خدای آیند، و بایشان نجیب بهشتی با رحل نور. گویند: «قم

فارکب و انطلق الی اخیك.»
ای بنده خداگرت دیدار برادرت آرزوست، خیز تا رویم.
بران نجیب نشیند هزار ساله راه بیك ساعت باز برد. و مصطفی (ص) گفت: چندان که شما بر نجیب نشینید و یك فرسنگ برانید ایشان هزار ساله راه برانند، تا بمنزل آن برادر فرو آید، سلام کند. آن برادر سلام را علیك گوید، و ترحیب کند، دست بگردن یکدیگر در آرند، و شادی خویش با یکدیگرگویند.

بس که من در جستن تو گرد سر برگشته‌ام   بی تو ای چشم و چراغم چون چراغی کشته‌ام

پس گوید: الحمد للّٰه الذی جمع بیننا فی هذه الدرجة، فیجعل اللّٰه تلك الدرجة مجلسها فی خیمة مجوفة بالدر و الیاقوت.
قوله، وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ هذه اشارة الی اقوام قاموا باللّٰه للّٰه، لا تاخذهم لومة لائم، و لم یقطعهم عن اللّٰه استنامة الی علّة، قصروا انفاسهم و استغرقوا عمرهم علی تحصیل رضاء اللّٰه، عملوا للّٰه، و نصحوا لدین اللّٰه، و دعوا خلق اللّٰه الی اللّٰه فربحت تجارتهم و ما حسرت صفقتهم. صفت قومی است که باقامت حق قائم‌اند و از حول و قوّت خویش محرّر، وز ارادت و قصد خویش مجرّد، از دائره اعمال و احوال بیرون، و از اسر اختیار و تصرّف آزاد، خدا را دانند، خدا را خوانند، و دین خدای را کوشند، وز خلق و ملامت خلق نیندیشند، در دل دوستی مولی دارند، و در دیده کحل تجلّی دارند، هر چیزی چنان که هست بینند. دیگران از صنع بصانع نگرند ایشان از صانع در صنع نگرند. خاصگیان حضرت‌اند، بداغ گرفتگان مملکت‌اند.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك   روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس

سوخته وصلت‌اند و کشته محبّت، خونشان هدر، و مالشان تلف، امّا دلشان در قبضه، و جانشان در کنف. این چنانست که گویند: دلبری داری به از جان، غم مخور گو جان مباش من کان فی اللّٰه تلفه، کان اللّٰه خلفه.
قوله: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا تفرّق دیگرست و اختلاف دیگر. تفرّق ضدّ اجتماع است، و اختلاف ضدّ اصطلاح. تفرّق پراکندگی اصحاب طریقت است، و اختلاف پراکندگی ارباب شریعت. تفرق آنست که مراد بنده دیگر بود و مراد حق دیگر، و اجتماع آنست که مراد بنده و مراد حق یکی شود.
و فی الخبر: «من جعل الهموم همّا واحدا کفاه اللّٰه هموم الدّنیا و الآخرة».
وگفته‌اند: تفرّق آنست که نظاره خلق کند و اسباب بیند لا جرم هرگز از رنج و خصومات خلق بر نیاساید، و اجتماع آنست که نظاره حق کند، داندکه حق یکتا وکار از یك جا، و حکم ازین یك در. امّا اختلاف ارباب شریعت بر دو ضربست: یکی در اصول دین دیگر در فروع.
اما اختلاف در اصول عظیم است و خطرناك، لا بد یکی از دو بر حق است و یکی بر باطل، کسی را که مقصدش مغرب است و آن گه راه مشرق گیرد هرگزکی بمقصد رسد! هر چندکه رود از مقصد هر روز دورتر شود، و باز مانده‌تر، و هو المشار الیه بقوله تعالی: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.
اما اختلاف امّت در فروع چنانست که قومی روی نهند بیك مقصد اندر راههای مختلف، بعضی دور و بعضی نزدیك، هر چندکه در روش مختلف باشند اما در مقصد یك جای فرود آیند، و مجتمع شوند. این اختلاف عین رحمت است. و الیه
اشار النّبي (ص): «الاختلاف فی امّتی رحمة»، یعنی رحمتی بود از خداوند بر خلق این اختلاف در فروع، تا کار دین بر ایشان تنگ نشود و راه آن دشخوار نگردد.
و ذلك فی قوله تعالی: وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ. و قال تعالی: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ.

۲۰ النوبة الاولى

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ بهتر گروهى شمائيد، أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ كه بيرون آوردند مردمان را، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ بنيكويى مى‌فرمائيد، وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند مى‌باز زنيد، وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و بخداى ميگرويد.

وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ اگر خوانندگان كتاب پيشين ايمان آوردندى (و چنان كردندى)، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ ايشان را به بودى، مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ از ايشان هست كه گروندگان‌اند وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ (۱۱۰) و بيشتر ايشان آنند كه از طاعت بيرون شدگان‌اند.

لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً نگزايند شما را مگر بسخنى ناخوش، وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ اگر با شما جنگ كنند، يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ پشتها بر شما گردانند، ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ (۱۱۱) وانگه از من خود يارى نيابند، نه از جهانيان از هيچ كس.

ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ بر ايشان خوارى و فرومايگى زده آمد، أَيْنَ ما ثُقِفُوا هر جا كه يابند ايشان را، إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ مگر بآن زينهاركه خداى نهاد، و ذمّت كه ساخت، وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ و بآن زينهاركه سلطان مسلمانان ايشان را دهد (كه گزيت بستاند از ايشان) وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ، و بآنكه خداى بر ايشان خشم گرفت. وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ و بر ايشان زدند چون مهر درويشى و فروماندگى و بيچارگى، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ آن بآنست كه ايشان مى‌كافر شدند بسخنان خداى، وَ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ و پيغامبران را كشتند بناحق، ذلِكَ بِما عَصَوْا آن بآن بود كه از حق سركشيدند، وَكانُوا يَعْتَدُونَ (۱۱۲) و پاى از اندازه درگذاشتند.

لَيْسُوا سَواءً چون هم و يكسان نه‌اند. مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از خوانندگان تورات أُمَّةٌ قائِمَةٌ گروهى است (بحق گفتن) بپاى ايستاده، يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ ميخوانند سخنان خداى، آناءَ اللَّيْلِ پاس پاس از شب، وَ هُمْ يَسْجُدُونَ (۱۱۳) و نماز ميكنند.

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ استوار ميگيرند خداى را در سخنان وى، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و روز رستاخيز، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ و به نيكويى ميفرمايند، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند مى‌باززنند، وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ و در نيكيها ميشتابند. وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۴) و ايشانندكه از نيكان و شايستگان‌اند.

وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه كنند از نيكى، فَلَنْ يُكْفَرُوهُ در پاداش آن ايشان را ناسپاس نيابند. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۱۱۵) و اللَّه دانا است به پرهيزگاران.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اينان كه كافر شدند، لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ ايشان را سود ندارد فردا مالهاى ايشان، وَ لا أَوْلادُهُمْ و نه فرزندان ايشان (كه بآن مينازند)، مِنَ اللَّهِ شَيْئاً بنزديك خدا هيچيز، وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ و ايشانندكه دوزخيان‌اند، هُمْ فِيها خالِدُونَ (۱۱۶) و اندر آتش جاويدان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ الآية... بعضى مفسران گفتند: امّت اينجا صدر اول‌اند، صحابه رسول، مهاجرين و انصار، چراغهاى هدى، و ستارگان رشد، و داورى داران حق، و ترجمانان مصطفى (ص). عمر بن الخطاب اين آيت را خواند وگفت: «هذا لاوّلنا و لو شاء اللَّه لجعل لآخرنا ايضا، فقال كُنْتُمْ فكنّا كلّنا اخيارا».

و يدلّ عليه ما

روى عبد اللَّه بن مسعود قال: جمعنا رسول اللَّه (ص) و نحن اربعون رجلا، فقال: انّكم منصورون، و مفتوح لكم، فمن ادرك ذلك منكم فليأمر بالمعروف و لينه عن المنكر.

قومى از علماء گفتند: اين عامّة امت محمد (ص) راست، پيشينيان و پسينيان، وكذلك

قال النّبي (ص): «مثل امّتى مثل المطر لا يدرى اوّله خير ام آخره».

و قال (ص): «اعطيت ما لم يعط احد من انبياء اللَّه» قلنا يا رسول اللَّه ما هو؟ قال: «نصرت بالرّعب، و اعطيت مفاتيح الارض و سمّيت احمد، و جعل لى شراب الارض طهورا، و جعلت امّتى خير الامم».

و قال: «اهل الجنة مائة و عشرون صفّا، منها ثمانون من هذه الامّة.»
و عن انس (رض) قال: اتى رسول اللّه اسقف فذكر انّه رأى فى منامه الامم كانوا يمضون على الصّراط يتهافتون حتّى اتت امّة محمد (ص) غرّا محجّلين. فقلت: من هؤلاء؟ انبياء؟ فقالوا: لا. فقلت: مرسلون؟ فقالوا: لا. فقلت: ملائكة؟ فقالوا: لا. فقلت من هؤلاء؟ فقالوا: امّة محمد (ص) غرّ محجّلون، عليهم اثر الطهور. فلمّا اصبح الاسقف اسلم.
و قال (ص): «ما من امّة الّا بعضها فى النّار و بعضها فى الجنّة و امّتى كلّها فى الجنّة، انّ الجنّة حرّمت على الانبياء كلّهم حتّى ادخلها أنا، و حرّمت على الأمم حتّى يدخلها امّتي».
و قيل لعيسى بن مريم يا روح اللّه هل من بعد هذه الأمّة امّة؟ قال: نعم. قيل و ايّة امّة؟ قال: امّة محمد. قيل: يا روح اللّه و ما امّة احمد؟ قال: علماء، حكماء، حلماء، ابرار، اتقياء كأنّهم من الفقه انبياء، يرضون من اللّه باليسير من الرّزق، و يرضى اللّه منهم بالقليل من العمل، يدخلهم اللّه الجنّة بشهادة أن لا اله الّا اللّه.
قوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ اى انتم خير امّة العرب. «كان» بمعنى «سار» گويند. قال عدى بن زيد: «كأنتم نحن، كنا، و كما كنّا تكونون».
و فى القرآن: فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ اى فصاروا. معنى آنست: كنتم خير امّة اخرجت للنّاس، من الأمّهات. بهتر گروهى مردمان را شمائيدكه بيرون آوردند از مادران درين جهان. اين سخن از آنست كه جهودان و ترسايان خلق را با كفر خواندند، و از تصديق محمد (ص) واپس خواندند، و به موسى (ع) و عيسى (ع) فرمودند، و بر ابراهيم (ع) بكفر دعوى كردند. و اين امّت همه كتابها بپذيرفتند، و همه پيغامبران را استوارگرفتند. و خلق را بدين فرموده‌اند، وگفته‌اند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ اى فى علم اللّه و فى اللّوح المحفوظ، شما بهترگروهى بوديد در علم خدا و در لوح محفوظ. يحيى معاذ گفت: «هذه الآية مدحة لامّة محمد (ص)، و لم يكن ليمدح قوما ثمّ يعذّبهم». گفت: ربّ العالمين امّت محمد (ص) را درين آيت بستود و نه بدان ستود تا پس ايشان را عذاب و عقوبت كند. آن گه مناقب و سيرت ايشان را درگرفت. و قال: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ گفته‌اندكه: معروف اينجا كلمه شهادت است، فهو اعظم المعروف. و منكر تكذيب رسول است، و هو اعظم المنكر، و قيل: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ اى باسباغ الوضوء، وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ اى عن الالتفات فى الصلاة. و روا باشدكه امر معروف، و نهى منكر و ايمان باللّه از شرط خيريّت نهند يعنى كنتم خير أمّة ان امرتم بالمعروف. برين وجه بر «للنّاس» وقف نكنند بلكه وقف بر تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ بود.
وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ الآية... اى لو صدّق اليهود بمحمد (ص) و بما جاء من الحقّ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ من الكفر.
مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ يعنى عبد اللّه بن سلام و اصحابه.
وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ الكافرون. آن گه مؤمنان را آگاهى دادكه ايشان را از خدا نصرت است و غلبه بر جهودان، و گفت: لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً اى الّا ضررا يسيرا باللّسان مثل الوعيد و البهت.
وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ منهزمين. ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ. ربّ العالمين اين وعده نصرت كه مؤمنان را داد راست كرد تا هرگز جهودان مدينه با رسول خدا و با مسلمانان جنگ نكردندكه نه هزيمت و شكستگى بر ايشان بود. و روا باشدكه اين آيت بر عموم برانند، يعنى هر چه ازكافران بمؤمنان رسد از ناسزا گفتن و جنگ كردن، آن رنجى بود عارض، نه پاينده، كه عاقبت بهر حال مؤمنان را باشد. چنان كه گفت: وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى.
قوله تعالى: ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ گفته‌اندكه: اين مخصوص است در جهودان بنى قريظه كه خوارى و بيچارگى و فروتنى بر ايشان زدند، چنان كه مهر بر دينار زنند. و روا باشدكه اين خبر بمعنى امر بود، يعنى كه جهودان را هميشه خوار داريد، و بخوارى از ايشان جزيت ستانيد، چنان كه جاى ديگرگفت: حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ. اگركسى گويدكه چونست كه اين مذلت و مسكنت بر ايشان زدند، و بسيار افتد از ايشان كه با مال

و جاه باشند؟ جواب آنست که اعتبار به آحاد اشخاص نیست که اعتبار بعموم است، و اعتبار باعراض دنیوی و مال و جاه نیست که اعتبار باحوال شرعی است، و بعزّ و ذلّ دینی، آن عزّت که اللّه گفت: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ.
اگر در بعضی جهودان و ترسایان عزّی دنیوی بود مآل و مرجع آن با ذلّ است، پس حقیقت آن ذلّ است نه عزّ. همچنین مسکنت نه همانست که بی‌مال بود، بلکه حقیقت مسکنت حرص است و فقر نفس و فقر دین.
قال النّبي (ص): «الغنى غنى النّفس».
حکیمی را گفتند که: فلان کس توانگر است. آن حکیم جواب داد که: وی توانگر نیست کثیر المال است، توانگری دیگر بود و فراوانی مال دیگر، و به یقول الشاعر: قد یکثر الحال و الانسان مفتقر أَيْنَما ثُقِفُوا ای: وجدوا و صودفوا.
إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ این استثناء منقطع است، یعنی لکن یعتصمون بالعهد اذا اعطوه. میگوید: ایشان هر وقت و بهر جای خوار باشند، لکن در عهد و زینهار باشند اگر ایشان را بگزیت زینهار دهند. و المراد بحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ العهد و الذّمة و الأمان الّذی یأخذونه من المؤمنین باذن اللّه. و النّاس هاهنا خاصٌّ بالمؤمنین. آن‌گه در سیاق آیت گفت: وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ کفر علّت مسکنت و ذلّت نهاد، و معصیت و اعتدا سبب کفر، از بهر آنکه صغائر معاصی اگر بآن اصرار بود بکبائرکشد و کبائر بکفرکشد. و لذلك قال تعالى: ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ.
و قال النّبي (ص): «الذّنب على الذّنب حتّى یسودّ القلب.»
حاصل آیت تنبیه مؤمنانست و تحذیر ایشان از معاصی، هم از صغائر و هم ازکبائرکه حدّ آن باکفر است و نتیجه آن شرك.
قوله: لَيْسُوا سَواءً استناد این سخن با مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ است. میگوید: هرگز یکسان و برابر نباشند مؤمنان با فاسقان. جای دیگرگفت: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ. صفت فاسقان لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً است، و صفت مؤمنان أُمَّةٌ قائِمَةٌ، پس چون برابر و یکسان باشند؟! ابن مسعود گفت: لیسوا سواء، هم، و امّة قائمة یعنی امت محمد (ص). میگوید: اهل کتاب و امت محمد (ص) چون هم نه‌اند، نه امروز و نه فردا در قیامت. چون برابر بود کسی که در قیامت ایمن رود با کسی که ایمن نبود؟! أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ؟.
مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ ای على الحق. میگوید: از اهل کتاب گروهی‌اند ایستاده بر حق، بر دین اسلام، با گفت راست، و عمل راست، و اعتقاد راست، و آن عبد اللّه بن سلام است و یاران او. و عطا گفت چهل مرد از عرب‌اند، از اهل نجران، و سی و دو مرد از حبشه، و هشت مرد از روم، که بر دین عیسی (ع) بودند و به محمد (ص) ایمان آوردند، و جماعتی از انصار چون اسعد بن زراره، و براء بن معرور، و محمد بن مسلمة، و محمود بن مسلمة و ابو قیس صرفة بن انس بپیش از قدوم مصطفی (ص) توحید میگفتند و شرایع حنیفی بپای میداشتند، تا مصطفی (ص) در رسید، او را تصدیق کردند و نصرت دادند. و آن‌گه صفت و سیرت ایشان گفت: يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ گفته‌اندکه: مراد باین نماز خفتیدن است که پیش ازین امت کس را نبوده است. یدلّ علیه ما
روی انّ النبی (ص) اخّر صلاة العشاء لیلة ثم خرج الی المسجد، فاذا الناس ینتظرونه، فقال: انه لیس احد من اهل الادیان یذکر اللّه عزّ و جلّ فی هذا الوقت غیرکم. فانزل اللّه هذه الآیة.
وگفته‌اند: مراد باین نماز است میان شام و خفتن، و فی ذلك ما
قال النبی (ص): «من صلّى بعد المغرب ستّ رکعات و لم یتکلم فیما بینهنّ بسوء عدلن له بعبادة اثنتي عشرة

سنة.»
و قال: «من صلى بعد المغرب عشرين ركعة بنى اللَّه له بيتا فى الجنة.»
قوله تعالى: يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ يعنى بتوحيد اللَّه. وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يعنى بالبعث الذى فيه جزاء الاعمال وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ يعنى بالايمان بمحمد (ص) وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ يعنى عن تكذيبه. وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ يعنى فى شرائع الاسلام و الاعمال الصالحة وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ.
وَ ما يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ الاية... حمزه و على و حفص هر دو حرف بيا خوانند، سخن بامّة قائمة برند، و اين صفت ايشان كنند. و باقى بتا خوانند. چون بتا خوانى خطاب با همه امّت بود. فَلَنْ يُكْفَرُوهُ هم چنانست كه گفت: فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ. كفران در لغت عرب پاداش نيكى بازگرفتن، و سپاس نداشتن، و نعمت بازنگفتن و باز ننمودن. ميگويد عزّ اسمه: بنزديك من نيكوكاران را ناسپاسى نيست يعنى پاداش بازگرفتن نيست. جاى ديگر ازين گشاده‌تر گفت: وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ و وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ و وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. خبر مى‌دهد كه عمل نيكوكاران ضايع نيست، و ازيشان ثواب بازگرفتن نيست، نظيره قوله تعالى: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا و إِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. بخلاف اعمال كفار كه همه حابط است، و ثواب ازيشان دريغ. و هو المشار اليه بقوله تعالى: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الآية، و بقوله تعالى: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً الآية وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ اى عليم بما فى القلوب من التقوى، فقد يظهر التقوى من ليس له التقوى.
قوله: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ الآية... مثل اين آيت در اول سوره، شرح آن رفت. اما آوردن اين آيت درين موضع حكمتى در آن است: يعنى كه در آيت پيش گفت هر چه كنيد از نيكى و هزينه پاداش آن به نيكى يابيد، پس درين آيت بيان كرد كه اين حكم نه هر جاى بود و نه هركسى راست، كه ايمان قرين انفاق بايد تا ثواب يابد. اما اگر كفر قرين آن بود اگر هر چه دارد بدهد از اموال و فرزندان، هيچ بكار نيايد و وى را از آتش نرهاند. و هو المشار اليه بقوله تعالى: ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ، و بقوله: ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ اين آيت از يك روى بيان شرف صحابه مصطفى (ص) است كه اركان خلائق‌اند، و برهان حقائق. عنوان رضاء حق‌اند، و ملوك مقعد صدق. ائمه اهل سعادت‌اند، و انصار نبوت و رسالت، و مستوجب ترحّم امّت، و اخيار حضرت مصطفى (ص)، و بعد از انبياء و رسل بهترين ذريّة آدم ايشانند، و بيمن اقبال ايشان دود شرك واطى ادبار خود شد، و انوار دين و شريعت از مكنونات غيب ظاهر گشت. در آيت جمال لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، و هيبت جلال مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بغيرت ايشان در ملأ اعلى بيفروخت.
قال النبى (ص): «اللَّه فى اصحابى! لا تتّخذوهم من بعدى غرضا، فمن احبّهم فيحبّنى احبهم، و من ابغضهم فيبغضنى ابغضهم، و من اذاهم فقد آذانى، و من آذانى فقد آذى اللَّه، و من آذى اللَّه فيوشك ان ياخذه، ما من احد من اصحابى يموت بارض الّا بعث قائدا و نورا لهم يوم القيامة.
بعضى از مفسران حكم اين آيت بر عموم راندند، گفتند: حقيقت اين بشرف امت اتباع باز ميگردد از عهد مصطفى (ص) تا بدامن قيامت. و امّت اتباع ديگراند، و امّت اجابت ديگر، و امّت دعوت ديگر. و شرح آن در سورة البقرة رفت. اما امّت اتباع كه اين آيت در شأن ايشان است، و مشتمل بر صفت و سيرت ايشان سعداء ملت‌اند، و امناء درگاه عزت، و اشراف علّيّين، و اعزّه رب العالمين، حمله قرآن و اخبار، و خزنه آثار، فرقة ناجيه و امت مرضيه اهل سنت و جماعت، كه ظاهر ايشان بمتابعت و قدوت مقيد است، و باطن ايشان بمعرفت و فراست مؤيّد. عمر بن الخطاب گفت: فرداى قيامت كه ربّ العزّت ندا كند: «اين رجالنا؟» كس نيارد كه سر برآرد مگر اهل سنت و جماعت گويند: «لبّيك! لبّيك! اللّهمّ لبّيك» ربّ العزّت گويد: «صدقتم عبادى! انتم

احبّائی أکرمکم الیوم بما تشتهون لتمسّککم بکتابی و متابعتکم رسولی». آن ساعت بود که اهل ضلالت گویند: یا لَیْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا.

قال النبی (ص): «لا یزال طائفة من امّتی امّة قائمة بامر اللَّه، لا یضرهم من خذلهم و لا من خالفهم، حتی یأتی امر اللَّه، و هم علی ذلك.»

و قال (ص): «من اشدّ امتی بی حبّا، ناس یکونون بعدی یودّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

قوله: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ روایت است از ابن عباس و مجاهدکه: خیریت این امت آنست که پیغامبر را بقتال فرمودندکه ایشان را بکره ایشان در دین اسلام و عزّ شریعت آر، و آنچه صلاح کار و بهینه حال ایشانست ایشان را الزام کن، و آن گه رب العالمین بر ایشان منت نهاد، گفت: «و الزمهم کلمة التّقوی وکانوا احقّ بها و اهلها». میگوید: اللَّه در ایشان بست، و ایشان را الزام کرد آن کلمه شهادت، که نشان دوستی است و شرف دو جهانست، و سبب سعادت جاودانی است. و ایشان خود از در آن بودند و سزاء آن بودند. از دور آدم (ع) تا منتهای عالم هیچ امت را این منزلت و رتبت ندادندکه ایشان را بسلسله قهر از ذل کفر بعزّ اسلام آوردند، و طوق سعادت درگردن ایشان کردند، مگر این امت را چنان که امروز بسلسله قهر ایشان را در دین آوردند فردا هم ایشان را بسلسله لطف ببهشت برند. مصطفی (ص) گفت: عجب ربك من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل. و تا نگویی که این خیریت که ایشان را بر آمد بوسیلت اعمال و تصفیت احوال برآمد، لیکن عنایت ازلی بر ایشان اقبال کرد و بنواخت، و اختیار روز میثاق کار ایشان بساخت. این کرامت و نواخت، و این منزلت و مرتبت ایشان از آنست که امت محمد (ص) اندکه مهتر عالم است، و سید ولد آدم، چون مصطفی (ص) خیر الانبیاء و الرسل بود لا جرم امت وی خیر الامم بودند.

«کز خانه بکدخدای ماند همه چیز» قوله: تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ بزبان اهل اشارت معروف خدمت حق است، و منکر صحبت نفس، معروف روشنایی جمع است و سبب وصلت، و منکر تاریکی وقت است و مایه بدعت. آن نواختگان فضل راست و این زخم خوردگان عدل راست هرگزکی برابر باشند؟ و چون بهم بسازند؟ خواندگان فضل و راندگان عدل؟ این است که رب العالمین گفت: لَیْسُوا سَواءً. چون هم نباشند و راست نیایند دانا و نادان، آشنا و بیگانه، خداپرست و هواپرست. متی استوی الضیاء و الظلمة؟ متی استوی الیقین و التهمة؟ متی استوی الوصلة و الفرقة؟ هذا متصف بالولاء، و ذاك منحرف عن الوفاء. هیهات لا یلتقیان و لا یستویان.

ایّها المنکح الثریا سهیلا عمّرك اللَّه کیف یلتقیان!
هی شامیة اذا ما استقلّت و سهیل اذا استقلّ یمان

کسی کاندر صف مردان، بمی‌خواری کمر بندد برابرکی بود، با آن که دل در خیر و شر بندد؟

۲۱ النوبة الاولی

قوله تعالی:ثَلُ ما یُنْفِقُونَ مثل آنچه نفقت میکنند،ي هذِهِ الْحَیاةِ الدُّنْیا درین زندگانی این جهان،مَثَلِ رِیحٍ چون مثل بادی است،یها صِرٌّ در آن باد سرمای سخت بود،صابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ که رسد ناگاه بکشته‌زارگروهی،لَمُوا أَنْفُسَهُمْ که ستم کردند بر خویشتن (و مستحق عقوبت گشتند)،أَهْلَکَتْهُ تا آن بر ایشان تباه کرد، ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ و ستم نکرد اللَّه بر ایشان لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ (۱۱۷) و لکن ایشان بر خویشتن ستم میکنند.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مگیرید دوست از دل، مِنْ دُونِکُمْ از بیرون خویشتن لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا که هیچ درکار شما سستی نکنند بتباهی. وَدُّوا دوست دارید و شاد بید و خواهید، ما عَنِتُّمْ آنچه شما در آن بید از عنت، قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ پیداست زشتی و نابکاری از دهنهاء ایشان، وَ ما تُخْفِي

صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ و آنچه که نهان میدارد دلهای ایشان مه است از آنچه از زبانها پیداست. قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ پیدا کردیم شما را سخنان، إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (۱۱۸) اگر خرد دارید.

ها أَنْتُمْ أُولاءِ آگاه بید شماها که اینانید، تُحِبُّونَهُمْ دوست میدارید ایشان را، وَ لا يُحِبُّونَكُمْ و ایشان دوست نمیدارند شما را، وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ و شما گرویده‌اید بقرآن و دین همه. وَ إِذا لَقُوكُمْ و چون ایشان شما را بینند قالُوا آمَنَّا گویند: ما گرویده‌ایم وَ إِذا خَلَوْا و چون بی‌شما بر یکدیگر رسند، عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ بر شما انگشتان خایند از خشم وکین.

قُلْ بگوی مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ میرید بدرد خشم خویش، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۱۱۹) خدای دانا است بهر چه در دلهای است.

إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ اگر بشما رسد نیکویی، تَسُؤْهُمْ ایشان را تا سائین کنند آن نیکویی، وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بشما رسد بدی، يَفْرَحُوا بها شاد شوند بآن، وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا و اگر شکیبایی کنید و پرهیز نگه دارید، لا يَضُرُّكُمْ نگزاید شما را، كَيْدُهُمْ شَيْئاً ساز بد ایشان هیچ چیز، إِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۱۲۰) خدای بآنچه ایشان میکنند دانا است.

وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ یاد دارکه بیرون شدی از خانه وکسان خویش، تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ می‌ساختی مؤمنان را مَقاعِدَ لِلْقِتالِ نشستگاههای جنگ را، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۲۱) و اللّه شنوا است و دانا.

إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ آن گه که آهنگ کرد و خواست دوگروه مِنْكُمْ از شما أَنْ تَفْشَلا که بد دل شوند، وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما و اللّه خود یار ایشان است وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۲۲) و بر خدای است پشتی داشتن مؤمنان و باوست سپردن کار ایشان.

النوبة الثانية

قوله تعالی:مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ

گفته‌اند: این نفقات مشرکین مکه است در معاداة مصطفی (ص). چنان که جای دیگرگفت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ الآیة... ربّ العالمین در آیت پیش باز نمود که کافران را مال و فرزند هیچ بکار نیاید، و سودمند نبود. و ذلك فی قوله: لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ و درین آیت بیان کرد که سودمند نیست ایشان را، و زیان کاری نیز هست، هم چنان که باد سرد کشت‌زار را بزیان آرد، و هلاك کند، آن انفاق مال ایشان را هلاك کند و بعقوبت رساند. مجاهدگفت: این نفقات ببعضی کفّار و در بعضی احوال مخصوص نیست، بلکه نفقات و صدقات همه کفار است در همه احوال. یعنی هر نفقه که کافرکند، بهر چه کند وی بآن معاقب است چنان که مؤمن بهر چه نفقه کند ما دام که محظور و محرّم نبود وی بآن مثابست. و لهذا

قال النبی (ص): «انّ المؤمن لیؤجر فی کلّ شیء حتّی اللّقمة یضعها فی فیّ امرأته»

و قال لسعد: انّك لتؤجر فی نفقتك کلّها حتّی اللّقمة تضعها فی فیّ امرأتك»

و وجه این قول آنست که مؤمن هر چه گیرد و دهد بر جای خویش بود، و موافق شرع و دین، وکافر بخلاف این کند. لا جرم حال وی خلاف حال مؤمن بود. وگفتند: انفاق مال این جایگه مثال اعمال کافرانست در حال کفر و شرك. میگوید: اعمال ایشان روز حاجت ایشان به بی‌منفعتی و بی‌حاصلی همچون آن کشت زارست سرمازده، کشته سوخته، که ایشان را بکار نیاید، و منفعت نکند، همانست که جای دیگرگفت: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ، الآیة و قال تعالی: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ الآیَة.

و آنچه گفت:ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ

یعنی زرعوا الحرث فی غیر وقته. میگوید: کشت‌زار نه بوقت خویش کردن لا جرم آن را آفت رسد، همچنین عمل کافر نه بشرط خویش و جای خویش بود، لا جرم وی را هلاك کند. ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ

لانّ ما فعله بخلقه فهو منه عدل. لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بالكفر و العصيان.

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ الآية...

معنى «بطانة» خاصه است، بطانى هركس آن كس است كه با وى آرام دل دارد و آميختن نهانى. آن از بطانة گرفته‌اند آستر جامه كه هم پوست بود با مردم.

لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا يقال: ألوت فى الحاجة اى قصرت، و ألوت فلانا اى اوليته تقصيرا نحوكسبته، اى اوليته كسبا، فقوله لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا، اى: لا يقصّرون فى بذل الخبال لكم. و «خبال» فسادى بود نهانى، و خبل فساد عقل است. و عنت تباهى است و رنجورى و خطر هلاك، يقال: اكمه عنوت و عنود اى صعبة المسلك، و المعانتة و المعاندة يتقاربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا از اينجا صفت منافقانست، و پرهيز دادن مؤمنان از صحبت ايشان. ميگويد: ايشان را بدوست مگيريد بيرون از مؤمنان، و در هيچ كار استعانت بايشان مكنيد. عمر بن الخطاب نهى كرد از استعانت بكفّار. آن گه اين آيت بدليل آورد و حجّت خويش ساخت. در خبر مى‌آيدكه: «ما بعث اللَّه من نبىّ و لا استخلف من خليفة الّا كانت له بطانتان: بطانة تأمره بالخير و تحضّه عليه، و بطانة تأمره بالشرّ و تحضّه عليه».

آن گه ربّ العالمين علّت نهى از مباطنت ايشان بگفت، و از ضمير دل ايشان خبر داد، گفت: لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا هيچ در فساد دين شما و ابطال كار شما سستى نكنند و رنجورى وگمراهى و تباهى شما دوست دارند و خواهند، و آن گه وقيعت و عيب مسلمانان بزبان ميرانند، و آنچه در دل دارند از عداوت و خيانت از آنچه بر زبان ميرانند صعبتر و بزرگتر.

قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ

روى انس بن مالك قال قال النّبي (ص):لا تستضيئوا بنار اهل الشرك، و لا تنقشوا فى خواتيمكم عربيا. فسئل الحسن عن تفسير هذا الحديث، فقال: معناه لا تشاوروهم فى أموركم فانّ اللَّه تعالى يقول: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ الآية، و قوله: لا تنقشوا على خواتيمكم عربيا يعنى: لا تنقشوا محمد رسول اللَّه. و ابو موسى اشعرى گفت به عمر بن الخطاب كه: نزديك ما مردى نصرانى است، سخت دبير و حافظ و با كفايت. عمرگفت: قاتلك اللَّه اما سمعت قول اللَّه تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ. و قال تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ هلّا اتّخذت حنيفا؟

ابو موسى گفت: مرا با دين او چه كار؟ وى را دينى و مرا دينى. عمرگفت: لا أكرمهم اذ اهانهم اللَّه، و لا اعزّهم اذ اذلّهم اللَّه. و لا ادنيهم اذ أقصاهم اللَّه.

قوله: ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ هاء تنبيه است. اولاء بمعنى الّذين. ميگويد: آگاه باشيد شما اينانيدكه ايشان را دوست ميداريد بآنچه اظهار ايمان كردند، و احكام اسلام بظاهر در پذيرفتند، هر چندكه بنفاق در دل خلاف آن داشتند.

وَ لا يُحِبُّونَكُمْ و ايشان شما را دوست نميدارند. يعنى آنچه ثمره محبّت است از ارادت خير و محض اسلام بشما نمى‌خواهند و شما بايشان مى‌خواهيد.

وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ «كتاب» اسم جنس است، همه كتب خدا در آن مدرج. ميگويد: شما بكتابهاى خدا همه ايمان داريد، نه چون ايشانيدكه فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ.

وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا اين همچنانست كه گفت: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ. وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ عرب گويند: «فلان يعضّ علىّ الانامل» فلان كس بر من مى‌انگشت خايد، دركين و خشم. وگويند: عضّ على هذا الأمر بالنّواجذ». اى

لزمه. و غیظ خشمی است میان غضب و غم. غضب آن خشم است که با آن قدرت انتقام بود، و غم آن خشم است که با وی قدرت انتقام نبود، و غیظ میان هر دو است، قدرت بر انتقام دارد لکن نه تمام بود. ازین جاست که غیظ در صفت باری تعالی نیامده است.

قوله: قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ میگوید: یا محمد ایشان را این دعاگوی که بخشم و درد خویش میباشید تا بوقت مرگ، که این مراد شما از بد خواست مسلمانان بر نخواهد آمد.

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور نظیر این در قرآن فراوانست: يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ و يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ و يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى.

روی عن ابی الجوزاء قال: لأن یجاورنی القردة و الخنازیر معی فی داری احبّ الیّ من ان یجاورنی صاحب بدعة، و لقد دخلوا فی هذه الآیة تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ وَ تُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ الآیة.

قوله تعالی: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ. اصابت و مسّ دو لغت‌اند که استعمال کنند هم بخیر و هم بشرّ. امّا اصابت بشرّ مخصوص است، اگر چه به خیر نیز استعمال میکنند. و حسنة ایدر غنیمت و نصرت است، و سيّئة شکستگی و هزیمت.

میگوید: منافقان، چون شما را نصرت و غنیمت پیش آید، دلتنگ شوند و چون کسر و هزیمت بود، شاد شوند. ربّ العالمین گفت: وَ إِنْ تَصْبِرُوا علی ما تسمعون من اذاهم وَ تَتَّقُوا مخالطتهم و مقاربتهم، لا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً اگر شما که مؤمنان‌اید، بر اذای ایشان صبرکنید، و از مخالطت ایشان بپرهیزید، هرگزکید ایشان بر شما زیان نکند، که این صبر و تقوی مایه احسانست، و خدای مزد محسنان ضایع نکند، و ایشان را بدشمن ندهد. و هو المشار الیه بقوله: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

لا يَضُرُّكُمْ بکسر ضاد و تخفیف راء قراءت حجازی است و بصری، و اختیار بو حاتم من ضار، یضیر، ضیرا و منه قوله تعالی لا ضَيْرَ. و باقی بضمّ ضاد و تشدید راء خوانند، اختیار بو عبیده، من ضرّ، یضرّ، ضرّا. و لا بمعنی لیس قادر و مقدر، یعنی: ان تصبروا و تتّقوا فلیس یضرّکم کیدهم شیئا.

إِنَّ اللَّهَ بما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ معنی «احاطت» رسیدن است بهمگی هر چیز و بغایت هر چیز، و احاطت از دو وجه است: از روی علم و از روی قدرت، و اللَّه بهر دو معنی محیط است. هذا کقوله: ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وکقوله: لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ. وکقوله أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً.

قوله تعالی: وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ الآیة... این افتتاح قصه وقیعت احد است، مصطفی (ص) از اهل خویش بامدادکرد، و بیرون شد، یعنی روز احد از منزل عائشه بیرون شد، پیاده به احد رفت و اصحاب خویش را فرمود تا جنگ را صفها برکشیدند، و راست بایستادند. این است که اللَّه گفت: تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ. و اول قصه آنست که: روز چهار شنبه ابو سفیان با سه هزار مرد پیاده و دویست مرد سوار از مشرکان مکه بصحراء احد فرود آمدند. رسول خدا (ص) با یاران خویش مشورت کرد. عبد اللَّه بن ابی سلول و جماعتی از انصارگفتند: یا رسول اللَّه! هیچ روی ندارد از مدینه بیرون شدن، و استقبال دشمن کردن، بگذاریم تا اگر به مدینه در آیند در کویهای مدینه با ایشان جنگ کنیم. و زنان وکودکان از بالاهای خانها بایشان سنگ اندازند. رسول خدا (ص) این رأی بپسندید مگر جماعتی از یاران گفتند، که روز بدر از ایشان فائت شده بود بعذرها که در پیش آمده بود، و میخواستندکه تدارک کنند: یا رسول اللَّه در مدینة نشستن روی ندارد، بعد از آنکه دشمن بساحت ما فرو آمدند، اگر نرویم میگویندکه: بد دلان و ضعیفان‌ایم، و در جمله ایشان نعمان بن مالك الانصاری بود، گفت: یا رسول اللَّه مرا از بهشت محروم مکن، بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستادکه من در بهشت شوم. رسول خدا گفت: بچه در بهشت شوی؟ گفت: با آنکه گواهی میدهم بوحدانیّت و فردانیّت اللَّه آن گه در جنگ دشمن دین

برنگردم و پشت بندهم، مصطفی (ص) گفت: صدقت پس نعمان آن روزکشته و شهیدگشت. آن گه مصطفی (ص) گفت: مرا گاوی بخواب نمودند، بر آن تأویل خیر نهادم و نمودندکه در ذنابه شمشیر من شکستگی بودی، تأویل آن هزیمت نهادم و نمودندکه دست در درعی محکم استوار بردم، تأویل آن نهادم که با مدینه شوم. و رسول خدا را چنان خوش میآمدکه بمدینة بایستادی، تا اگر دشمنی آمدی هم در مدینه جنگ کردی. اما چون همت و عزم جماعت دید، و جدّ ایشان در بیرون شدن، در رفت و سلاح در پوشید، و عزم رفتن کرد، یاران آن ساعت ازان گفت خویش پشیمان شدند، که چرا با رسول اللَّه این سخن گفتیم، و وی خود به از ما داند، و رأی وی قوی‌تر. و مراد وی آن بود که در مدینه توقف کند. پس بیامدند و همه عذر خواستند و گفتند تا: توقف کنیم. رسول گفت: هیچ پیغامبری را نیست و سزا نبودکه امت خویش را سلاح در پوشد، تا با اعداء دین جنگ کند، آن گه پیش از جنگ سلاح بنهد. این روا نباشد، و نکنم. پس مصطفی (ص) روز آدینه بعد از نماز جمعه نیمه شوال سنة ثلاث از هجرت، بیرون شد بحدود احد، سه هزار مرد با وی وگفته‌اند: هزار، وگفته‌اند: نهصد و پنجاه. فذلك قوله تعالی: وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ الآية... وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

قوله تعالی: إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا این آیت تعلق بآخر آیت دارد، میگوید: اللَّه شنوا بود و دانا، آن گه که همت کرد این دوگروه از شما و بد دل شدند. و آن دو طائفه از انصار بودند، یکی بنو حارثه، و یکی بنو سلمة. و سبب آن بود که عبد اللَّه بن ابی روز احد با سیصد مرد برگشت و پشت بداد. وگفت: «علام نقتل انفسنا و اولادنا؟!» بو جابر سلمی از پیش ایشان فرا رفت وگفت: «زینهار غم با خویشتن مخورید و با پیغامبر خویش، و بازگردید». عبد اللَّه بن ابی گفت: «لو نعلم قتالا لاتّبعناکم». و آن دو طائفه از انصار همت کردندکه با عبد اللَّه بازگردند. ربّ العالمین عصمت خویش بر ایشان نگه داشت تا برنگشتند.

و با رسول خدا به احد رفتند، این است که ربّ العالمین گفت: وَ اللَّهُ وَلِيُّهُما ای ناصرهما و موال لهما. از اول ذکر انصار درگرفت مانند ذمّ، پس آن را بمدح بیرون برد. و این ایشان را شرفی تمام است و نواختی عظیم.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ای فلیعتمدنی فی الکفایة المؤمنون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی:ثَلُ ما يُنْفِقُونَ فِي هذِهِ الْحَياةِ الدُّنْيا كَمَثَلِ رِيحٍ...

هر چه هزینه کنند جهانیان درکار دنیا، و هر چه بدست آرند از عشق دنیا، مثل آن چون باد است. گیرنده باد در دست چه دارد؟ جوینده دنیا همان دارد!

دردا و دریغا که از آن خاست و نشست خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست

سلیمان پیغامبر (ع) که باد و دیو و مرغ همه مسخّر او بودند، روزی بر سریر ملك نشسته بود با اولیاء مملکت و ارکان دولت، و آن سریر بر پشت باد اندر هوا ایستاده، مورچه‌ای براه وی آمد وگفت: یا نبی اللَّه! ما الذی اعطاك اللَّه من الکرامة؟ خدای با تو چه کرامت کرده درین جهان؟ سلیمان (ع) جواب دادکه: سخر لی الریح کما تری باد مسخر من کرد چنان که می‌بینی. گفت: یا سلیمان خبر داری که این چه اشارتست؟ میگوید: «لیس بیدك ممّا اعطیت الّا الرّیح» آنچه ترا دادند ازین مملکت دنیوی همچون بادست، از باد در دست چه حاصل بود؟ کار ملك دنیا هم چنان بود.

و هم ازین باب است آنچه مصطفی (ص) گفت: «ما الدّنیا فی الآخرة الّا مثل ما یجعل احدکم اصبعه السّبابة فی الیمّ فلینظر بم یرجع!»

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ اقتضاء این آیت آنست که هر چه در راه بنده آیدکه سر بفسادی بیرون خواهد برد، از آن احترازکند و دوری جوید. و آن چهار چیز است: یکی دنیا، دیگر خلق، سدیگر نفس، چهارم شیطان. دنیا زادست و تو مسافر درکشتی نشسته، اگر زیادت برگیری کشتی غرق شود و تو هلاك

شوی، خواهی که ازین فتنه دنیا برهی «نجا المخفّون و هلك المثقلون» بر خوان. میگوید: سبکباران رستند، و گرانباران خستند.
دو دیگر خلق‌اند، و تا رانده‌ای نبود از درگاه حق گرد خلق نگردد، هرکه با خلق آرام گرفت از حق بازماند. دوستی حق و دوستی خلق در یك دل جمع نشوند، ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ.

مهر خود و یار مهربانت نرسد — این خواه گر آنکه این و آنت نرسد
استقبلنی و سیفه مسلول — و قال لی واحدنا معزول.
آمد بر من کارد کشیده بر من — گفتا که: درین شهر تو باشی یا من؟!

سوم نفس است که مایه هر سودایی است و اصل هر غوغایی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ. اگر توفیق رفیق بود و در جهاد نفس ترا دست بود، کارت چنان آیدکه ربّ العالمین گفت: وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.
چهارم شیطان است، که با وی گفته‌اند: رو همباز ایشان باش در مال و در فرزند: وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، امّا نه هر دلی خانه شیطان بود، دل باشدکه حرم رحمن بود. شیطان نیارد که گرد وی گرددکه بسوزد. یکی از بزرگان بدر خانه‌ای بر میگذشت، شیطان را دید که سر بدر فرا میگیرد، و ازین جانب بآن جانب مینگرست، این مرد او را گفت: یا لعین چه میکنی؟ گفت: اینجا مردی خفته است و نامردی نماز میکند، خواهم که در روم و او را وسوسه کنم، مگر از تیر غمزه آن خفته نمییارم که در روم.
قوله: ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَ لا يُحِبُّونَكُمْ مؤمنان که دلهای صافی داشتند، و طبع کریم، شفقت و رحمت خویش از بیگانگان باز نگرفتند. ایشان را نیك خواستند و دل در اسلام ایشان بستند، و نجات ایشان خواستند، و رحمت خدا دریغ نداشتند، نه از آشنا و نه از بیگانه. هرگه بخاطر ایشان این گذردکه:

بیار حلوا که هست حبیب القلوب — هم خاص را بشاید و هم عام را

این همان شفقت است که محمد (ص) در حق بیگانگان بنمود وگفت: اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون. امّا کافران که نه در دل صفا دارند، و نه در طبع وفا، هرگز مؤمنان را نیك نخواهند، و دوست ندارند، و بنیکی ایشان اندوهگین شوند و ببدی شاد. چنان که گفت تعالی و تقدّس: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها آری هرکس آن کندکه سزای اوست، «وز کوزه همان برون تراود که دروست» مؤمن کریم باشد و مهربان، که سزاء ایمان کرم است و جوانمردی وکافر لئیم و بد خواه، که سزاء کفر لؤم است و ناکسی. مؤمن خلق خدای را بر نجات خواند و رستگاری، وکافر بر آتش خواند وگرفتاری. و هو المشار اليه بقوله تعالى و تقدّس: وَ يا قَوْمِ! ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ.

۲۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ بدرستی که خدای شما را نصرت کرد در غزو بدر، وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ و شما در چشم دشمن سست و خوار بودید از ناساختگی. فَاتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از بد اندیشی در خدای وگله کردن از وی، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲۳) تا از سپاسداران بید.
إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ یاد داری که میگفتی مؤمنان را: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ شما را پسنده نبود أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ که مدد دهد شما را خداوند شما، بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بسه هزار از فریشتگان، مُنْزَلِينَ (۱۲۴) فرو فرستاده از آسمان.
بَلى آری چنین کنم، إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا اگر شکیبایی کنید و از بد دلی وگریختن از پیش دشمن بپرهیزید، وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا و دشمن بشما آیند ازین آهنگ و خشم که دارند این هن، يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ مدد دهد شما را خداوند شما بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بپنج هزار از فریشتگان، مُسَوِّمِينَ (۱۲۵) خویشتن را نشان جنگ برکرده.
وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ و نکرد خدای آن را به ارسال، إِلَّا بُشْرى لَكُمْ مگر شادی شما را، وَ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ و تا آرام گیرد بآن دلهای شما، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و نبود آن نصرت مگر از نزدیك خدای، الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱۲۶)

آن توانای دانا.
لِيَقْطَعَ طَرَفاً تا گوشه‌ای ببرد و جوقی کم کند، مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا از ایشان که کافر شدند، أَوْ يَكْبِتَهُمْ یا ایشان را بهزیمت نمودن وکم آوردن بر روی افکند، فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ (۱۲۷) تا برگردند از آنچه پیوسیدند نومید.
لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ترا ازکار چیزی نیست، أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یا توبه دهد ایشان را، أَوْ يُعَذِّبَهُمْ یا عذاب کند ایشان را، فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ (۱۲۸) اگر عذاب کند ایشان را ستمکاری آن دارند.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدای راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ می‌آمرزد او را که خواهد، و عذاب میکند او را که خواهد. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲۹) و خدای آمرزگارست و مهربان.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا مخورید ربا، أَضْعافاً مُضاعَفَةً افزوده توی بر توی، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۳۰) تا جاوید بیرون آیید.
وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ (۱۳۱) و بپرهیزید از آتشی که ساخته‌اند ناگرویدگان را.
وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ و فرمان برید خدای را و فرستاده وی را لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲) تا مگر بر شما ببخشایند.
النوبة الثانية
قوله تعالی: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ الآية... درین آیت تسلیت و تعزیت مسلمانان است از آنچه روز احد بر ایشان رفت، میگوید: من که خداوندم شما را روز بدر نصرت کردم با آنکه عدد شما اندك بود، و شما در چشم دشمن خوار و حقیر، یعنی گله مکنیدکه اگر امسال بر شما بود، پار شما را بود. تواریخیان گفتند: واقعه احد در شوّال سنه ثلاث از هجرت بود، و جنگ بدر روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان. و دوش آن شب قدر بود. و اوّل غزوی که مصطفی (ص) بتن خویش در آن بیرون رفت، و جنگ کرد و صنادید قریش در آن کشته شدند بدر بود. شعبی گفت: بدر چاهی است از آن مردی که نام وی بدر بود، آن چاه بنام وی باز خواندند. پس نسبت حرب که آنجا رفت با آن چاه بردند.
و در خبر است که مصطفی (ص) روز بدر بر سر چاه بایستاد و گفت: «ای ابا جهل بن هشام و ای عتبة بن ربیعة و ای ولید بن عتبة و وای فلان بن فلان بئس عشیرة النّبیّ کنتم، بئس بنو عمّ النّبي کنتم، هل وجدتم ما وعد ربّکم حقّا؟. قال عمر (رض) بأبی انت و أمّی یا رسول اللّه، هل یسمعون کلامك السّاعة و قد صاروا جیفا؟ قال و الّذی بعثنی بالحقّ أنّهم یسمعون کما تسمع، و لکن لا یقدرون ان یجیبوا».
این دلیل است که مرده سخن زندگان شنود و احوال ایشان داند.
فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ای فاتّقون فانّه شکر نعمتی. خبر داد ربّ العالمین درین آیت که: روز بدر چون طاعت دار بودید خدای و رسول را، و صبرکردید، شما را نصرت دادیم بر دشمن هر چندکه شما اندك بودید و دشمن اضعاف شما بودند. و روز احدکه مخالفت فرمان رسول کردید، و از حدّ فرمان وی تجاوز نمودید، لا جرم رسید بشما آنچ رسید یعنی که عقوبت مخالفت بود آنچ بشما رسید.
نگرید تا دیگر باره مخالفت نکنید، و روی از دشمن بنگردانید. گفته‌اندکه: روز بدر لشکر مسلمانان سیصد و سیزده بودند، و روز احد سه هزار، و روز حنین دوازده هزار.
روی عمر بن الخطاب. قال: لما نظر رسول اللّه (ص) الی المشرکین یوم بدر، و هم الف او نحو ذلك ثمّ نظر الی اصحابه و هم ثلاثمائة او یزیدون قلیلا، مدّ یدیه ثمّ استقبل القبلة و جعل یقول: اللّهمّ آتنی ما وعدتنی، اللهمّ ان تهلك هذه العصابة، لن تعبد فی الأرض ابدا، فما زال یدعوا مادّا یدیه حتی سقط رداؤه من منکبیه.
قوله: إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ الآية... این منّتی دیگر است که خدای تعالی بر ایشان مینهد در نصرت روز بدر، میگوید: یادداری. و این نعمت بر خود میشناسی که مؤمنان را گفتی: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ؟ میان علماء اختلاف است که این

کدام روز بوده است: روز بدر، یا روز احد؟ یا روز احزاب؟ و درست آنست که روز بدر بود که مؤمنان از خداوند عزّ و جلّ مدد فریشتگان خواستند. ابن عباس گفت: فریشتگان آسمان هرگز جنگ نکرده‌اند مگر روز بدر، بلی حاضر شده‌اند در معرکه و در مقام قتال تکثیر عدد و مدد را، امّا جنگ خود روز بدر کردند.
وگفته‌اند: اوّل که فرود آمدند از آسمان هزار بودند، چنان که آنجا گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ، پس دو هزار دیگر تمامی سه هزار. چنان که گفت: بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ.، پس دو هزار دیگر، تمامی پنج هزار چنان که گفت: بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ. شعبی گفت: روز بدر جز هزار فریشته از آسمان نیامد، چنان که گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ بیرون از هزار هیچ نیامدند، از بهر آنکه مصطفی (ص) را گفتند: کرز بن جابر از مشرکان مدد میخواهند بجنگ مسلمانان رسول خدا (ص) و مسلمانان را این دشخوار و صعب آمد. پس ربّ العالمین تسکین مؤمنانرا آیت فرستاد: أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ الآیتین، پس کرز هزیمت گرفت، و مدد مشرکان نیاورد، ربّ العالمین نیز مدد پنج هزار نفرستاد.
مُنْزَلِينَ بفتح نون و تشدید زا قراءت شامی است، از آنجا گرفته که وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ و تا منزّلین مشاکل مسوّمین باشد. و دیگر قرّاء بتخفیف نون و فتح زا خوانند، از آنجا گرفته که: وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها. و معنی انزال چیزی از بالا بزیر آوردن است. یعنی که فریشتگان را از آسمان بزمین فرو فرستادند، دلیل است این که فریشتگان را مقام در آسمان است. همانست که جای دیگر گفت: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ آن گه ربّ العالمین تصدیق وعد خویش را گفت: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا یعنی من گفتم که خداوندم بَلی چنین کنم، اگر شما صبرکنید در جنگ دشمن و از معصیت خدا و مخالفت فرمان رسول وی بپرهیزید. وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا اصل «فور» از فارت القدر و التّنّور است. از ابن عباس روایت کردندکه معنی فور اینجا قصد است و شتاب. مجاهد گفت: خشم است. میگوید: و بشما آید دشمن بشتاب از سر خشم که دارند. وجهی دیگرگفته‌اند: وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ وقف است، آن گه گویی هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ، و معنی آنست که هذا ربّکم یمددکم، آنکه آن خدای شما است که مدد دهد شما را بپنج هزار فریشتگان.
مُسَوِّمِينَ بکسر واو قراءت مکی و بصری و عاصم است. و معنی تسویم نشان برکردن است، و سومة نشان بود یعنی آن فریشتگان خود را و اسپان را بنشان جنگیان نشان کرده بودند. و این عادت مستمر است میان مبارزان در جنگها که نشان جنگ بر خود کنند یا بر اسپ. گفته‌اند: نشان ایشان آن بود که بر اسپهای ابلق بودند با عمامه‌های زرد، وگفته‌اند: با عمامه‌های سپید سرهای آن میان دو کتف فرو گذاشته و موی در گردنها و دنبهاء اسپان افکنده. بعضی علماء گفتند: تسویم اینجا فرو گذاشتن است، یقال سوّمت الإبل و اسمته. شتران را که فرا علف گذارند سائمة گویند یعنی آن فریشتگان اسپان خود را فرا سرکفارگذاشتند تا ایشان را مقهور و مغلوب کردند.
قوله: وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى لَكُمْ تا آنجا که گفت فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ معنی هر سه آیت درهم بسته است، میگوید: اللّٰه نکرد پارسال در جنگ بدر آن نصرت دادن و آن مدد فرستادن مگر شادی شما را، و آرام دل نو مسلمانان را و در واخ گشتن دل بد دلان را، و با جای آمدن دل بد ایشان را. و نبود آن نصرت مگر از نزدیك خدای تا جوقی ازکافران مکه ببرد وکم کند، یا ایشان را بشکستگی و هزیمت نمودن بر روی افکند، تا نومید با مکه شوند، بی ظفری که یابند، و بی‌خیری که بینند، و تخصیص قطع «طرف» از آنست که هرکه را اطراف ببریدند وی را خوار و تباه کردند، که از وی نیز قوّت و غلبه نیاید، و همین معنی را اطراف مخصوص کرد. آنجا که گفت: نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها. و روا باشدکه «اطراف» اعیان قوم باشند و صنادید ایشان.
قوله: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ این مقدار در میان این نظام عارض است و نصب باء در یتوب و یعذب بآن لام است که در لِيَقْطَعَ. میگوید: یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند، اگر عذاب کند ایشان را ستمکاری آن دارند، و

هر چه کند خدای و آنچه خواهد از قطع طرف: لیقطع او یکبت او یتوب او یعذب، لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ترا ازکار چیزی نیست. وگفته‌اند: لَيْسَ لَكَ تعلق بآن دارد که گفت: وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. ای لیس لك و لا لغيرك من هذا النّصر شیء این هم چنان است که جای دیگرگفت: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ.

مفسّران را اختلاف اقوال است بنزول این آیت: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ربیع وکلبی و جماعتی گفتند: روز احد فرو آمدکه کافران مصطفی (ص) را برنجانیدند، و دندان مبارکش بشکستند، و رسول خدا (ص) همت کرد که بر ایشان لعنت کند و دعاء بدگوید. ربّ العالمین این آیت فرو فرستادکه دانست عزّ جلاله که از آن قوم کفّار بسیار مؤمن خواهند شد. و فی ذلك ما

روی عن انس بن مالك قال: لمّا كان يوم احد شجّ رسول اللَّه (ص) فی فوق حاجبيه، وكسرت رباعيته، و جرح فی وجهه فجعل يمسح الدّم عن وجهه و سالم مولى ابی حذيفة يغسل عن وجهه الدّم، و رسول اللَّه (ص) يقول: «كيف يفلح قوم خضبوا وجه نبيّهم بالدّم و هو يدعوهم الى اللَّه عزّ و جلّ» فانزل اللَّه تعالى: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ.

شعبی گفت: رسول خدا (ص) روز احد مثلتها دیدکه بر مسلمانان بعد از قتل کرده بودند. هند با جماعتی از زنان بر سرکشتگان میگشت وگوشها و بینی هاء ایشان میبرید، و از آن قلاده ساخته و جگر حمزه (رض) بیرون کرده، و همچنین عبد اللَّه بن جحش را دیدگوش و بینی بریده و شکم برکرده. اما در خبر است که عبد اللَّه بن جحش خود دعا کرده بود آن گه که به احد میرفت که: بار خدایا اگر ما جنگ با کافران کنیم چنان تقدیرکن که عبد اللَّه بن جحش بر دست ایشان کشته شود، و بوی مثلة کنند تا توگویی در قیامت که: این با تو به چه کردند؟ و من گویم: از بهر تو در دین تو. مصطفی (ص) که آن مثلتها دید دلتنگ گشت، گفت: اگر ما را نصرتی بود بعد ازین برکافران، با ایشان همین کنیم که ایشان با مسلمانان کردند ربّ العالمین آیت فرستاد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ.

مقاتل گفت: این آیت در شأن اهل بئر معونه آمد. هفتاد مرد بودند از درویشان صحابه امیر ایشان منذر بن عمرو، رسول خدا (ص) ایشان را به بئر معونه فرستاد تا مسلمانان را آداب دین و قرآن و علم در آموزند، کافران قصد ایشان کردند و همه را بکشتند. رسول خدا (ص) عظیم دلتنگ شد. انس گوید: رسول خدای را هرگز چنان خشم در نگرفت که بقتل ایشان درگرفت، بعد از آن قنوت کرد یك ماه بعد از رکوع در همه نمازها، و میگفت: «انّ عصية عصت اللَّه و رسوله. اللّهمّ نجّ الوليد بن الوليد و هشام بن الوليد و عياش بن ابی ربيعة و المستضعفين من المؤمنين. اللّهمّ عليك بأبی جهل بن هشام و الوليد بن المغيرة. اللّهمّ عليك بالملإ من قريش، و اشدد وطأتك على مضر و اجعلها عليهم سنين كسنی يوسف»

پس از یك ماه این آیت آمد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ و مصطفی (ص) قنوت بگذاشت. قوله: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآية... اللَّه باز نمود درین آیت که پادشاه بحقیقت بر همه کس و بر همه چیز اوست، و رحمت و عذاب همه در مشیّت اوست. آن را که خواهد آمرزد با گناه عظیم، و آن را که خواهد عذاب کند با گناه خرد.

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا أَضْعافاً مُضاعَفَةً الآية...

قال رسول اللَّه (ص) «سيأتی على الناس زمان لا يبقى فيه احد الّا أكل الرّبوا، فمن لم يأكله، اصابه من غباره» و قال مجاهد: درهم ربا اعظم عند اللَّه عزّ و جلّ من ثلاثين زنية و قال عبد اللَّه بن سلام: «الرّبا اثنان و سبعون بابا اصغرها خطيئة مثل الّذی يجامع امّه، فی الاسلام.»

و بیان ابواب ربا و شرح آن در سورة البقرة رفت. امّا آنچه گفت: أَضْعافاً مُضاعَفَةً این دو لفظ «ضعف» تأکید را بر هم داشت. بعضی علما گفتند: این هر دو لفظ یکسان نیند، از بهر آنکه مضاعفه نه از ضعف است، بلکه از

ضعف است، و ضعف نقص باشد یعنی آنچه شما زیادتی و افزونی میدانید آن نقص و قلّت است. و دلیل برین آنست که جای دیگر گفت: وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ. و قال تبارك و تعالی: يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ و فی معناه انشد:

زیادة شیب، و هی نقص زیادتی و قوّة جسم، و هی من قوّتی ضعف

قوله: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ این آیت ردّ معتزله است که میگویند: دوزخ نیافریده‌اند. و لفظ «اعدّت» دلیل است که آفریده‌اند و ساخته کافران را و غیرکافران را. نه بینی که خورنده مال یتیم را بظلم، و ربا خوار را وکشنده مسلمانان را و مانند ایشان ازین عاصیان و فاسقان که در قرآن و در اخبار ظاهر است که ایشان بدوزخ شوند. پس أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ اقتضاء آن نکندکه غیرکافران را نساخته‌اند، و روا باشدکه گویند: دوزخ را درکات است آن درکه که کافران را ساخته‌اند، عاصیان و فاسقان را نساخته‌اند. و در خبر است که عاصیان این امّت را اندر طبقه اوّل فرو آرند، و چندان که خدای خواهد ایشان را عذاب کنند، آن گه بعاقبت بیرون آرند، که بمجرّد فسق و معصیت بنده کافر نشود و جاوید در دوزخ نماند.

قوله: وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ ای فیما افترض علیکم، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ لکی ترحموا فلا تعذّبوا.

روی ابو هریرة: قال قال رسول اللّه (ص) من اطاعنی فقد اطاع اللّه و من اطاع الامیر فقد اطاعنی، و من عصانی فقد عصی اللّه و من عصی الامیر فقد عصانی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ الآية... این رقم ذلّت که بر ایشان کشید از روی قلّت عدد است و نظر عامّه. امّا از آنجا که نظر خاصّ است و حقیقت کار است، کسی که اللّه وی را یار است او را چون توان گفت که حقیر و خوار است.

پیر طریقت در مناجات گفت: خداوندا! بشناخت و زندگانیم، بنصرت تو شادانیم، بکرامت تو نازانیم، بعزّ تو عزیزانیم. خداوندا! که بتو زنده‌ایم، هرگزکی میریم؟! که بتو شادمانیم، هرگزکی اندوهگین بئیم؟ که بتو نازانیم، بی تو چون بسر آریم؟ که بتو عزیزیم، هرگز چون ذلیل شویم؟! مردی بر هارون رشید امر بمعروف کرد، هارون خشم گرفت او را با شیر در اندرون کرد، و در اندرون استوار بگرفت.

شیر بتواضع آن مرد در آمد، و او را نرنجانید. بعد از آن وی را در میان بوستان دیدند، شادان و إ تماشاکنان، و آن در اندرون هم چنان استوار برگرفته. هارون را از حال وی خبرکردند. او را بخواند، گفت: «من اخرجك من البیت؟» ترا از آن اندرون که بیرون آورد؟ جواب داد: آن کس که مرا ببستان فرو آورد! گفت: ترا که ببستان فرو آورد؟ گفت: آن کس که مرا از خانه بدر آورد! هارون بفرمود: تا او را بعزّ و ناز بر نشاندند، وگرد شهر بر آوردند، و منادی در پیش داشته و میگوید: ألا ان هارون الرشید اراد أن یذل عبدا اعزه اللّه فلم یقدر.

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ این نصرت دادن بواسطه ملك اکرام مؤمنانست و زیادتی نعمت بر ایشان، و سکون دل ایشان، که نظر بعضی از ایشان از حاشیه ظاهر بر نگذشته بود. پنداشته بودندکه نصرت همه با عدد است. امّا آنان که نور یقین در دل ایشان جای داشت، و سرّ ایشان با وعده اللّه آرام داشت، نظر خاصّ ایشان آنجا رسیدکه وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. گفته‌اند: آنجا که نصرت ملکی بود چه حاجت بعدد ملکی بود؟! همانست که جای دیگر گفت: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ، چون باذن اللّه گفت چه باك اگر لشکر اندك بود و عددکم، و یاران ضعیف؟ ضعیف‌تر از لشکر مرغ نبود و قوی‌تر از اصحاب فیل نبود؟! هین تا چه رسید بایشان از آن مرغان؟! وکهتر وکمتر از پشه نیاید و جبّار طبعی قوی‌تر از نمرود نبود ببین تا چون هلاك شد، و بدست پشه‌ای درماند! تا بدانی که نصرت و هزیمت همه از خداست، نواخت و سیاست همه ازوست، و کارها همه در ید اوست و بمشیّت اوست، همین است که با سیّد اوّلین و آخرین گفت: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ

ای سیّد! ترا ازکار چیزی نیست، آن همه منم که خداوندم، من بودم و من باشم، کارها خود گزارم، راه خود نمایم، دل خود گشایم، بکس باز نگذارم. و هم ازین بابست آنچه گفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملك ملك اوست، امر امر اوست، حکم حکم او، اختیار اختیار او، آن را که خواهد خواند، آن را که خواهد راند. فمن شاء عذّبه، و من شاء قرّبه، من شاء هداه و من شاء اغواه.

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا ربا بر بندگان حرام کرد، یعنی که: چون یکی قرض دهید، دو وا مستانید. و آن گه خود جلّ جلاله از تو قرض خواست، و یکی به ده خواست، لا بل که به هفتصد خواست. اشارت میکندکه این مقتضی کرم است و خلق را این کرم نرسدکه این سزاء ربوبیّت است و صفت الهیّت. آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ، پس گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ اوّل خطاب با عارفانست و محبّان، و آخر خطاب با مذنبان و عاصیان. با عارفان میگوید: در من نگرید و با هیبت و رهبت باشید. و عاصیان را میگوید: از آتش عقوبت ما بر اندیشید و از آن بترسید. این منزلت عوام مسلمانان است و آن رتبت خواصّ مؤمنان، و شتّان ما بینهما. و رونده تا این منزل عوام باز نگذارد، بآن مقام خواص نرسد. نه بینی که وَ اتَّقُوا اللَّهَ فرا پیش داشت و ثواب آن فلاح نهاد، که اعلی الدّرجات در فردوس اعلی آنست و آن گه بیان کرد و باز نمود که راه این مقصد منزل وَ اتَّقُوا النَّارَ است، و ثمره وَ اتَّقُوا النَّارَ رحمت خداست، چنان که گفت: لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ یعنی از عقوبت من بترسید، تا رحمت من بشما رسد، و آن گه برحمت من بتقوی رسید، و از تقوی بفلاح رسید، و هو الرّضوان الأكبر و الفوز الأعظم.

۲۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ سارِعُوا بر یکدیگر بشتابید، إِلى مَغْفِرَةٍ بآمرزشی، مِنْ رَبِّكُمْ از خداوند شما، وَ جَنَّةٍ و بهشتی، عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ که فراخی آن چند هفت آسمان و (هفت) زمین است. أُعِدَّتْ ساخته گشت، لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳) مر پرهیزگاران را.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ ایشان که نفقه میکنند، فِي السَّرَّاءِ در شادیها و نوایها، وَ الضَّرَّاءِ در گزندها و ناکامیها، وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ و فروبرندگان خشم (و بازگیرندگان کین)، وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ و در گذرندگان از مردمان، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴) و خدای دوست دارد نیکوکاران را.

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً و ایشان که چون زشتی کنند، أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ، یا بر خویشتن ستم کنند، ذَكَرُوا اللَّهَ یاد کنند خدای را (و یاد آید ایشان را که خدا بر ایشان مطّلع بود)، فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ آمرزش خواهندگناهان خویش را، وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ و آن خود کیست که گناهان آمرزد مگر خدای؟ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا و برگناه بنستیهند، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۱۳۵) و میدانند (که خدای میداند).

أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ ایشانندکه پاداش ایشان، مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ آمرزش است از خداوند ایشان، وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویها، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۱۳۶) و نیکا مزد کارگران که آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ سارِعُوا معطوف است بر وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا. و در مصاحف شامیان و او نیست و قراءت ایشانست سارِعُوا و معنی مسارعت مبادرت است و بکاری شتافتن از بیم فوت، و سرعة و عجله هر دو متقارب‌اند، و فرق آنست که سرعت بکار شتافتن است بوقت خویش و شرط خویش، چنان که تأخیر آن از آن وقت تقصیرگویند ناپسندیده. و عجله سبك درکار جستن است نه بوقت خویش و شرط خویش و تأخیر درین یکی پسندیده است که أناة باشد و سکونت و درکارها سکونت نیکوست.

وَ سارِعُوا میگوید: بشتابید بمغفرت خداوند، یعنی بآن کارکه مغفرت واجب کند و سبب مغفرت بود. و مفسّران را اختلاف اقوال است که این سبب چیست؟

قومی گفتند: اسلام و سنّت است. قومی گفتند: جمع و جماعتست. قومی گفتند: جهاد و هجرتست. قومی گفتند: اخلاص در طاعت و صدق در معاملت است. قومی گفتند: تکبیر اوّل وصف اوّل در نماز بجماعت است.

قال النّبیّ (ص): من صلّی للّه اربعین یوما فی جماعة یدرك التّكبيرة الأولى كتب له براءتان: براءة من النّار و براءة من النّفاق.

و قال عليه السّلام: انّ اللّه و ملائكته يصلّون على الصّف الأوّل، و ما من خطوة احبّ الى اللّه من خطوة يمشيها يصل بها صفّا.

و قال جابر بن سمرة: خرج علينا رسول اللّه (ص) فرآنا حلقا، فقال: مالی اراکم غرین؟ ثمّ خرج علينا فقال: الا تصفّون كما تصفّ الملائكة عند ربّها؟ فقلنا: يا رسول اللّه وكيف تصفّ الملائكة عند ربّها؟

قال: يتمّون الصّفوف الأولى، و يتراصّون فی الصّف.

قوله وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ ای كعرض السّماوات و الأرض، كقوله فی سورة الحديد: وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، «عرض» اینجا دو وجه دارد: یکی آنکه ضد طول است، و مبالغت را ذکر عرض کرد، از بهر آنکه در عرف و عادت طول هر چیز مه از عرض بود، یعنی که: چون عرض آن چندین است، طول آن خود چند بود؟ زهری گفت: انّما وصف عرضها، فأمّا طولها فلا يعلمه الّا اللّه عزّ و جلّ. این هم چنان است که لباس بهشتیان را ذکر بطانت کرد بنیکوتر صفتی و تمامتر زینتی، و در غالب عادات ظهارة نیکوتر و نفیس‌تر از بطانت بود، یعنی که چون بطانت چنین است ظهارة خود چونست؟! وجه دیگر آنست که: معنی عرض فراخی است نه ضدّ طول، چنان که گویند: هذه دار عريضة، ای واسعة. میگوید: بشتابید.. ببهشتی که فراخی آن چندانست که فراخی هفت آسمان و هفت زمین. مردی گفت: یا رسول اللّه اگر بهشت چندین است بدین فراخی پس دوزخ کجاست؟! مصطفی (ص) گفت: سبحان اللّه، اذا جاء النّهار فأين اللّيل؟.

انس بن مالك را پرسیدندکه: بهشت کجاست در زمین یا در آسمان؟ جواب دادکه: کدام آسمانست وکدام زمین که بهشت در آن گنجد؟ گفتند: پس کجاست؟ گفت: بالاء آسمان هفتم زیر عرش عظیم. قتاده گفت: بما چنان رسیدکه بهشت بالاء هفت آسمانست و دوزخ زیر هفتم طبقه زمین.

أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ همانست که جای دیگر گفت: تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادنا مَنْ كانَ تَقِيًّا، و قال تعالى: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيد. آن گه صفت متّقیان درگرفت، و ابتداء بسخا کرد که بهینه اخلاق مؤمنان است، و زینت دین وکمال ایمانست.

قال النّبیّ (ص) حكاية عن اللّه عزّ و جلّ: هذا دين ارتضيته لنفسی و لن يصلحه الّا السّخاء و حسن الخلق، فأكرموا بهما ما صحبتموه.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ میگوید: متّقیان ایشانندکه نفقه کنند و صدقه دهند در هر حال که باشند از سرّا و ضرّا و شدّت و رخا و عسر و یسر.

وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ و ایشان که خشم فرو برند و انتقام نکنند چون توانند، بلکه در آن خشم فرو بردن صبرکنند، و رضاء خدا در آن بجویند.

قال النّبي (ص): ما تجرّع عبد جرعة افضل اجرا من جرعة غيظ كظمها ابتغاء وجه اللّه عزّ و جلّ، و من كظم غيظا و هو يقدر على انفاذه ملأه اللّه امنا و ايمانا.

و قال يحيى بن زكريا لعيسى بن مريم (ع): يا روح اللّه اخبرنی بأشد شیء فی الدّارين جميعا. قال: غضب اللّه. قال يا روح اللّه و ما ينجينی من غضب اللّه؟ قال: ترك الغضب.

روایت کنندکه: ابو بکر صدیق روزی با مصطفی (ص) نشسته بود، مردی بیامد و زبان در ابو بکرکشید و ناسزا

گفت. ابو بكر از وى اعراض كرد و از وى در ميگذاشت. پس آن مرد در طعن بيفزود. ابو بكر خشم گرفت، در جواب دادن ايستاد. مصطفى (ص) برخاست، ابو بكر از پى مصطفى (ص) رفت، گفت: يا رسول اللَّه تا آن مرد در ما طعن همى‌كرد نشسته بودى؟ چون من جواب دادم برخاستى، اين چه بود؟ مصطفى (ص) گفت: يا أبا بكر تا تو نميگفتى فريشته‌اى آمده بود و از بهر تو ميگفت و جواب ميداد، چون تو خشم گرفتى و در انتقام ايستادى فريشته برفت و شيطان در آمد، چون شيطان در آمد من برخاستم.

وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ جاى ديگر بعفو فرمود وگفت: وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا، و جاى ديگر عفو و تقوى درهم بست و از بنده بپسنديد وگفت: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى‌.

و قال النّبيّ (ص): ينادى مناد يوم القيامة: ألا من كان له على اللَّه اجر فليقم، فيقوم العافون عن الناس، ثمّ تلا: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

كلبى گفت: اينجا عفو بردگان و درم خريدگانست. زيد بن اسلم گفت: عفو آن كس است كه بر تو ظلم كند يا ترا بدگويد، بر وفق آن خبركه مصطفى (ص) گفت: أ لا ادلّكم على خير اخلاق اهل الدّنيا و الآخرة؟ من وصل من قطعه و عفا عمّن ظلمه، و أعطى من حرمه.

ابراهيم تيمى گفت كه: بخواب نمودند مرا كه بركنار جويى داشتند مرا، وگفتند: يا ابراهيم خود بياشام، و هركرا خواهى آب ده، كه تو خشم فرو بردى، و بر آن صبركردى، و مردمان را بگناه عفوكردى، و از ايشان درگذاشتى.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ يعنى آنچه درين آيت گفت از مكارم اخلاق، صفت محسنان است، و اللَّه تعالى محسنان را دوست ميدارد.

روى ثابت البنانى عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «رأيت قصورا مشرفة على الجنّة، قلت يا جبرئيل لمن هذه؟ قال ل الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً اين و الذين معطوف است بر الَّذِينَ يُنْفِقُونَ و سبب نزول اين آيت آنست كه مؤمنان گفتند: يا رسول اللَّه بنى اسرائيل بر خداى گرامى‌تر از ما بودند، چون گناهى ازيشان در وجود آمدى بامداد كفّارت آن گناه بر عتبه ايشان نبشته بودى كه: «اجدع انفك، اجدع اذنك، افعل كذا»، يعنى: كفّارت ايشان آن بودى كه بينى ببر، گوش ببر و امثال آن تا از آن گناه پاك شدندى.

مصطفى (ص) چون اين سخن ازيشان شنيد، ساعتى خاموش گشت منتظر وحى تا چه آيد ربّ العالمين اين آيت فرستاد. آن گه مصطفى (ص) گفت: بيائيد تا شما را خبركنم به به از آن كه بنى اسرائيل را دادند، يعنى كه: ايشان را گوش و بينى بريدن فرمودند، و شما را ذكر و استغفار و ترك اصرار فرمودند. بسا فرقا كه ميان دو قوم است! يكى را توبه گوش و بينى بريدن است، و يكى را توبه پشيمانى در دل، و عذر بر زبان.

و پشيمانى آنست كه مصطفى (ص) گفت: الندم توبة

و عذر زبان آنست كه فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ مقاتل گفت: مصطفى (ص) برادرى افكند ميان دو مرد يكى انصارى و ديگر ثقفى. ثقفى بغزايى بيرون شد. انصارى را بر سر عيال خويش بگماشت و خليفه كرد. انصارى از بهر ايشان روزى گوشت خريد، چون بآن زن داد، از پى وى در خانه رفت، و دست وى گرفت و دهن بر دست وى نهاد، آن گه پشيمان شد و بازگشت. زن گفت: و اللَّه كه غيبت برادر خويش نگه نداشتى و بمقصود خود نيز نرسيدى. انصارى روى بصحرا نهاد و خاك بر سر ميكرد. و استغفار ميكرد آن مرد ثقفى در رسيد از سفر، و انصارى را طلب كرد و نديد، اهل وى قصه انصارى با وى بگفت. ثقفى گفت: «لا اكثر اللَّه فى الاخوان مثله».

آن گه روزى بطلب وى شد در بيابان و صحرا، وى را ديدكه زارى و تضرّع ميكرد، و از خداى عزّ و جلّ آمرزش و عفو ميخواست. او را پيش ابو بكر آورد تا از آنجا فرجى و راحتى بيند. بو بكرگفت: ويحك! ندانستى كه اللَّه را غيرت بود، غازى را نه چنان غيرت كه مقيم را بود. از آنجا پيش عمر شدند، همين گفت، پيش مصطفى

(ص) شدند، همین فرمود. آن مرد درمانده و دلتنگ شد. ربّ العالمین در شأن وی این آیت فرستاد: وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ابن عباس گفت: فاحشة اینجا زنا است. و ظلم نفس هر چه دون از آنست، چون نظر و قبلة، و لمس. وگفته‌اند: فاحشة گناهی است که آن را تبعه بود، از جهت مخلوق و ظلم نفس گناه است میان بنده و میان حق. وگفته‌اندکه: فاحشة کبائر است، و ظلم نفس صغائر فاحشة کردار ناپسندیده است، و ظلم نفس گفتار ناپسندیده.

اهل معانی گفتند: ظلم نفس را سه روی است: یکی آنکه بر نفس و ذات خویش جنایت کند، چنان که از وی درنگذرد. دیگر آنکه بر خویشان و نزدیکان خویش جنایت کند ایشان که بمنزلت نفس وی‌اند و برین وجه اگر بر مسلمانی جنایت کند همین باشد، که مؤمنان همه چون یك تن راست‌اند. المؤمنون کلهم کنفس واحدة. وجه سوم آنست که ظلم بر دیگری کند و وبال آن ظلم بوی بازگردد پس آن ظلم خود بر خود کرده است.

قوله: ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ گفته‌اندکه: ذکر اینجا نماز است بحکم آن خبرکه علی (ع) روایت کند: کنت رجلا اذا سمعت من رسول اللّه (ص) شیئا نفعنی اللّه بما شاء أن ینفعنی فاذا حدّثنی احد من اصحابه استحلفته، فاذا حلف لی صدّقته.

و حدّثنی ابو بکر أنّه قال سمعت رسول اللّه (ص) یقول: ما من عبد یذنب ذنبا فیحسن الطّهور، ثمّ یقوم فیصلی رکعتین، ثمّ یستغفر اللّه الّا غفر اللّه له، ثم قرأ هذه الآیة: وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً الآیة.

وگفته‌اند: ذَكَرُوا اللَّهَ ذکر زبان است، آن ساعت که در معصیت افتد توبه کند، و عذری باز خواهد، و از خدا آمرزش خواهد.

این است که گفت: فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ این من در موضع ما نفی نهاده است، یعنی: و ما یغفر الذنوب الا اللّه. میگوید: نیامرزدگناهان مگر اللّه. این سخن عارض است در میان آیت، معنی آنست که: فاستغفروا لذنوبهم و لم یصروا. بآمرزش بازگردند و برگناه نستیهند. سدی گفت: اصرار سکوت است و ترك استغفار.

قال النّبیّ (ص) «ما اصرّ من استغفر، و ان عاد فی الیوم سبعین مرّة».

و روی أنّ رجلا أتی النّبیّ فقال: «أحدنا یذنب ذنبا. قال: یکتب علیه، قال: ثمّ یستغفر منه و یتوب. قال: یغفر له و یتاب علیه. قال: فیعود و یذنب، قال: یکتب علیه، قال ثمّ یستغفر منه و یتوب قال: یغفر له و یتاب علیه، و لا یملّ اللّه حتّی تملّوا».

و روی أنّ ابلیس قال: «یا ربّ! و عزّتك وکبریائك و جلالك لا ازال اغوی بنی آدم ما دامت ارواحهم فی اجسادهم. فقال الرّبّ تبارك و تعالی: و عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لا ازال اغفر لهم ما استغفرونی.

و هم یعلمون، یعنی: یعلمون أنّ الّذی اتوه حرام او معصیة. وَ هُمْ يَعْلَمُونَ

در موضع حال است، ای لم یکن منهم اصرار مع العلم. میگوید: چون بدانستندکه حرام است یا معصیت، بر آن اصرار نکنند، یعنی اگر ندانند معذور باشند. هذا کالرّجل یتزوّج بأخته من الرّضاع او من النّسب، و لا سبیل له الی معرفة ذلك و لم ینبّه علیه، وکالرّجل یجتهد فیخطئ، وکالمستفتی یفتیه المفتی بالخطاء. معنی دیگرگفته‌اند: و هم یعلمون أن لهم ربا یغفر الذنوب. این از آن خبر برگرفتندکه مصطفی (ص) گفت: من اذنب ذنبا، و علم أن له ربا یغفر الذنوب غفر له و ان لم یستغفر.

و قال (ص): ما انعم اللّه علی عبد من نعمة فعلم أنّها من اللّه الّا کتب اللّه له شکرها قبل أن یحمده علیها، و ما من عبد أصاب ذنبا فعلم اللّه من قلبه النّدامة الّا غفر له قبل أن یستغفر.

قوله: أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ الی قوله: وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ ای ثواب المطیعین.

روی أنّ اللّه تعالی «أوحی الی موسی (ع): یا موسی! ما اقلّ حیاة من یطمع فی جنّتی بغیر عمل! یا موسی کیف

اجود برحمتی علی من یبخل بطاعتی»؟

و عن ثور بن یزید قال: قرأت فی التّوراة: أنّ الزّناة و السّرّاق اذا سمعوا بثواب اللّه عزّ و جلّ للأبرار طمعوا أن یکونوا معهم بلا نصب و لا تعب و لا مشقّة علی ابدانهم و لا مخالفة لاهوائهم، و هذا ممّا لا یکون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ سارِعُوا خداوند بزرگوار، جلیل و جبّار، کریم و غفّار، کردگار نامدار، حکیم راست‌دان، علیم پاکدان، مهربان کاردان، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه، و توالت آلائه، و تعالت صفاته و نعماءه، و عظمت کبریاءه، بندگان را بخطاب کرامت با هزاران لطافت مینوازد، وکارشان میسازد، و راهشان بسوی خود مینماید و میخواندکه: وَ سارِعُوا بشتابید بندگان من، و بکوشید رهیگان من، پیشی جویید دوستان من، که کار پیشوایان دارند و دست سابقان بردند. وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ بنده من! هر چه بند است از راه بردار، و با کس پیوند مدار، و نجا المخفون بکاردار، تا بسابقان در رسی، باشدکه روزی سر ببالین أمن باز نهی، و از اندوه فرقت باز رهی. آری! جلیل کاری است و عزیز حالی بسابقان در رسیدن، و در سبکباران پیوستن! و لکن بس طرفه کاریست گنجشك را با باز پریدن، و زمن را با سوار دویدن!

باطن توکی کند با مرکب شاهان سفر   تا نگردد رای تو بر مرکب همت سوار؟

ای مسکین! همراهی سابقان جویی، و صحبت مردان خواهی، و چشمت بر نام و ننگ و راهت پر از فخر و عار.

پای بر دنیا نه و بر دوز چشم از نام و ننگ   دست در عقبی زن و بربند راه فخر و عار

گر چو بو دردات باید تاجداری روز حشر   باش چون منصور حلاج انتظار تاج دار

وَ سارِعُوا... الآیة روندگان و شتابندگان در راه دین مختلف‌اند. یکی بقدم رفت، یکی به ندم، یکی به همم عابد بقدم رفت، بمثوبت رسید عاصی به ندم رفت، برحمت رسید عارف به همم رفت، بقربت رسید.

وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ الآیة اوّل فرمود که: وَ اتَّقُوا النَّارَ از آتش بپرهیزید، یعنی: گناه مکنید تا شما را از آتش برهانم و بیامرزم. آن گه برین اقتصار مکنیدکه بطاعت طلب بهشت کنید، که نه هرکه از آتش برست ببهشت رسید، و نه هرکه ببهشت رسید، بفردوس اعلی رسید. مصطفی (ص) روز بدر یاران خویش را گفت: قوموا الی جنة عرضها السماوات و الأرض.

عمیر بن الحمام گفت: «بخّ بخّ». مصطفی (ص) گفت: آن چیست که ترا برین سخن داشت؟. گفت: یا رسول اللّه! امید آنکه از اهل فردوس باشم. رسول خدا (ص) گفت: تو از اهل آنی.

و خرما نهاده بود و میخوردند، گفت: یا رسول اللّه تا این خرماها بخوریم مرا زندگی خواهد بود، بس دراز کاریست! پس برخاست و رفت و در راه حق شهیدگشت.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ گفته‌اند: مردمان اندرین مقام بر سه گروه‌اند: یکی آنست که هیچ نفقت نکند نه در سرّاء و نه در ضرّاء، نه در فراخی نعمت، و نه در روز قحط و شدّت. این را علی الاطلاق لئیم گویند، دست در شاخ درخت بخل زده، آن درخت که اصل و بیخ آن در دوزخ است و شاخ آن در دنیا، بحکم آن خبر که انس بن مالك گفت: قال قال رسول اللّه (ص): «السّماح شجرة فی الجنّة، اغصانها فی الدّنیا، من تعلّق بغصن من اغصانها قادته الی الجنّة. و البخل شجرة فی النّار، اغصانها فی الدّنیا، من تعلّق بغصن من اغصانها قادته الی النّار».

دیگر آنست که: در فراخی نعمت نفقه کند نه در تنگی و شدّت. و معظم خلق خدای‌ازین جهانیان و دنیاداران برین مقام‌اندکه درکار دنیا وثیقت دست باز ندارند، و همواره از فقر بر بیم باشند. و الیه الاشارة بقوله تعالی: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ. سدیگر آنست که در هر دو حال نفقت کند: هم در یسر و هم در عسر. امّا از دو حال بیرون نبود: یا مردی متهوّر باشد ناپاك، نداندکه ازکجا گیرد، و یك جا دهد، و از عاقبت

نیندیشد. این در عداد اخوان الشّیاطین بود.
و ذلك فی قوله تعالی: إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ یا بس مردی باشدکه بکفایت اللّه و بروزی گماری وی واثق، سرّ این خبر بشناخته که مصطفی (ص) گفت: انّ روح القدس نفث فی روعی أنّه لن یموت عبد حتّی یستکمل رزقه، فاتّقوا اللّه و اجملوا فی الطّلب، و لا یحملنّکم استبطاء الرّزق علی أن تطلبوا شیئا من فضل اللّه بمعصیته، فانّه لا ینال ما عند اللّه الّا بطاعته. الا و انّ لکلّ امرئ رزقا هو یأتیه لا محالة، فمن رضی به بورك له فیه فوسّعه، و من لم یرض به لم یبارك له فیه و لم یسعه. انّ الرّزق لیطلب الرّجل کما یطلبه اجله.
این چنین کس اعتماد بر خزینه خدا دارد، و دل با حق راست دارد، هر چه دارد خرج کند و هیچ باز نگیرد. از جای خویش بشرط شریعت بدست آرد و بر جای خویش بر وفق شریعت خرج کند. این است که ربّ العالمین انفاق وی میپسندد و وی را در آن میستاید و میگوید: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ... الآیة.
آن گه در صفت ایشان بیفزود: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ خشم خویش برکس نرانند، از آنکه گناهها همه سوی خویش نهند، و خلق را مسخّر و مسلّط دانند، و نیز رنجها احتمال کنند لا بل که بصبر و حلم آن را استقبال کنند بر شاهد آنکه اللّه میداند و می‌بیند.
وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ عفو را دو معنی است: یکی محو، کما قالت العرب: «عفت الرّیاح الآثار» اذا ازالتها. دیگر فضل، کما قال اللّه تعالی: خُذِ الْعَفْوَ یعنی: ما فضل من اموالهم. اشارت میکندکه: وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ ایشانندکه گناه از مردمان درگذارند و محوکنند، پس بر آن اقتصار نکنند بلکه ایشان را بنوازند، و از فضل مال خویش ایشان را عطا دهند. این صفت محسنان است، و اللّه تعالی دوست ایشانست که میگوید: وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.
احسان در معاملت حق آنست که: ان تعبد اللّه کأنك تراه، و در معاملت خلق آنست که: اگرکسی با تو بد بود تو با وی نیك باشی. و آن کس که ترا نشاید، تو وی را بشائی و بذلك امر اللّه عزّ و جلّ: خُذِ الْعَفْوَ ای خذ الفضل و المحاسن من الأخلاق، فاعف عمّن ظلمك، وصل من قطعك و احسن الی من یسيء الیك.
وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً الآیة... لطیفه این آیت آنست که: اللّه به موسی (ع) وحی فرستادکه ظالمان را گوی تا ذکر من نکنندکه آن گه من ایشان را بلعنت یادکنم و ظالمان این امّت را گفت: أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ.
اینان را در ذکر بستود، آن گه گفت: وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ؟ یعنی که: شما ذکر من فرو مگذاریدکه گناهان شما من خود آمرزم. فشتّان ما بین امّة و امّة.
ذَكَرُوا اللَّهَ یك قول آنست که: ذکروا العرض علی اللّه عزّ و جلّ عند المعصية و انّ اللّه سائلهم عنه. آن گه که فرا سرگناه شوند، یاد آید ایشان را دیوان قیامت و عرض اکبر، و مسائلت حق، و با چشم آوردن کردار، و باز نمودن گفتار. آن گه ربّ العالمین با بنده گوید: أ تعرف ذنب کذا؟ أ تعرف ذنب کذا؟ فیقول: نعم یا رب! حتّی قرّره بذنوبه و رأی فی نفسه انّه هلك. قال: سترتها علیك فی الدّنیا و أنا اغفرها لك الیوم. لائق حال بنده آن است که زبان حالش بنعمت شکرگوید:

سر جمله بدانید که در عالم پاداش — آنها که درین راه بدادیم بدیدیم
ما را همه مقصود ببخشایش حق بود — المنّة للّه که بمقصود رسیدیم.

۲۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: قَدْ خَلَتْ گذشت و بود، مِنْ قَبْلِكُمْ پیش از شما، سُنَنٌ نهادهای روزگار، فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در زمین و بر رسید، فَانْظُرُوا بنگرید و برسید، كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۱۳۷) چون بود سرانجام ایشان که پیغامهای من دروغ شمردند، و رسانندگان مرا استوار نگرفتند.
هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ این بیان کردن و پیدا آوردنی است مردمان را، وَ هُدىً و راه نمونی، وَ مَوْعِظَةٌ و پندی، لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۸) پرهیزگاران را.

وَ لا تَهِنُوا و سست مگردید، وَ لا تَحْزَنُوا و اندوهگین مبید، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ و شما آخر برترید و غالب آیید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹) (چنین کنید و چنین دانید) اگرگرویدگانید.

إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ اگر بشما رسید امروز خستگی، فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ رسید بآن قوم، قَرْحٌ مِثْلُهُ خستگی هم چنان که بشما رسید، وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ و این روزگار آنست، نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ که میگردانیم آن را میان مردمان بر دول.

وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و تا خدای بیندکه مؤمنان براستی و درستی کهاند، وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ و تا از شما گروهی شهیدان کند، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (۱۴۰) و خدای دوست ندارد کافران و ستمکاران را.

وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و تا پاك کند و بشوید مؤمنان را بآنچه بایشان رسید، وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ (۱۴۱) و ناچیز و تباه کندکافران را.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ پنداشتیدکه در بهشت شوید، وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ و نیز بندید اللَّه، الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ ایشان را که بازکوشند بتن و مال با دشمنان وی از شما کهاند؟ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ (۱۴۲) و بندیدکه شکیبایان از شما کهاند؟

وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ و شما بآرزو میخواستید مرگ بر شهادت، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ پیش از آنچه دیدید در احد، فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ آن گه آنچه میخواستید دیدید، وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۱۴۳). و بچشم خود فرا آرزوی خود مینگرید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ این افتتاحی دیگر است ذکر قصّه وقعه احد را، و تعزیت است دلهای مؤمنان را. میگوید: پیش از شما در جهان سنّتها بود، یعنی: سنن الأیّام فی تداولها، عادتها و خویهای روزگار در حال گردی و روزگردی میان جهانیان، بنیك و بد، گاه شادی وگاه اندوه، گاه راحت وگاه محنت، گاه آسانی و گاه شدّت. و اگر خواهی اضافت سنّت به اللَّه بری، یعنی سنن اللَّه فی خلقه. میگوید: پیش از شما بود در جهان سنّتها و نهادهای اللَّه درکار راندن میان جهانیان، گاه آزمودن اهل حق بدولت اهل باطل، و دولت بازگردانیدن از اهل باطل با اهل حق، و آخر بعاقبت پیروزی اهل حق بر اهل باطل.

فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در زمین و در سرانجام کار بیگانگان نگریدکه ایشان را چون زمان دادیم و فرو گذاشتیم! و آن گه بعاقبت چون کشتیم و بیفکندیم! و اهل حق را نصرت دادیم. شکستگان روز احد را میگوید که: با شماهمان کنیم، کافران را فروگذاریم تا زمان ایشان برسد. آن گه بعاقبت ایشان را هلاك کنیم و مصطفی (ص) و مؤمنان را نصرت دهیم.

هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ میگوید: این قصّه که رفت و این شرح که دادیم درین آیت عبرت نمودنی است مردمان را و تعزیت کردن، و دلها را آرام دادن، و از عواقب نشان دادن. و اگر خواهی «هذا» اشارت به قرآن نهی. و متّقیان در آخر آیت متّقیان امت محمد (ص) اند علی الخصوص. یعنی که این قرآن ایشان را روشنایی است و راه نمونی، بیان من العمایة، و هدی من الضّلالة، و موعظة من الجهالة لامّة محمّد خاصّة.

وَ لا تَهِنُوا فرا مقاتلان روز احد میگوید: پشت مدهید و از دست فرو میفتید و از آنچه بر شما رفت از هزیمت و مصیبت اندوهگن مبید. آن روز هفتاد مرد از انصارکشته شدند و پنج مرد از مهاجرین. یکی حمزة بن عبد المطلب، دوم مصعب بن عمیر صاحب رایت رسول خدا (ص)، سوم عبد اللَّه بن جحش ابن عمّة رسول اللَّه، چهارم عثمان بن شماس، پنجم سعد مولی عتبه. و هفتاد مرد دیگر را مجروح کردند، ازیشان یکی علی بن ابی طالب (ع) بود. بر وی شصت و اند جراحت بود.

فجعل رسول اللَّه یمسحها و هی تلتئم باذن اللَّه کأن لم تکن. و قتادة بن نعمان را ضربتی بر چشم آمد، چشمش از چشمخانه بیرون افتاد رسول خدا (ص) آن دیده بر جای خویش نهاد، فعادت کاحسن ما کانت.

ربّ العالمین بر سبیل تسلیت و تعزیت میگوید: اندوهگن مبید باین قتل و جرح که بر شما رفت، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ

که بآخر سرانجام شما دارید، و شما برتر آئید، و پیروزی شما بینید. ابن عباس گفت: چون هزیمت بر مسلمانان افتاد، اصحاب رسول (ص) بشعبی گریختند، خالد بن ولید با لشکر مشرکان خواست که بر بالای ایشان افتد تا بر ایشان غلبت کند، مصطفی (ص) دعا کرد: بار خدایا اینان بر ما مسلط مکن و بر مایاری ایشان مده، ما را جز تو پناه نیست، و بی تو ما را قوّت و داشت نیست. بار خدایا! درین شهر همین گروه‌اندکه ترا به یگانگی گواهی میدهند و ترا میپرستند، ایشان را بدست دشمن مده. پس ربّ العالمین دعاء وی اجابت کرد و این آیت فرو فرستاد: وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ ضعیف و بد دل مشوید و از جنگ دشمن باز پس منشینید، و خود را عاجز وار میفکنید. پس نفری مسلمانان تیراندازان پیش از مشرکان با کوه افتادند بر بالاء کافران تا بریشان غلبه کردند. این است که ربّ العالمین گفت: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی: اذکنتم مؤمنین.

قوله: إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ قراءت حمزه و علی و بو بکر بضمّ قاف است.

و قرح و قرح دو لغت است چون ضعف و ضعف، شهد و شهد فراء گفت: چون بفتح گویی عین جراحت است و چون بضمّ گویی أ لم جراحت است. وگفته‌اند: بضمّ اسم است، و بفتح مصدر. و معنی قرح در اصل خلوص است، و منه القریحة خالص الطّبیعة. و ماء قراح: خالص من الکدر، و القراح من الأرض: خالص الطّین، و رجل قرحان: اذا لم یصبه جدریّ و لا حصبة. پس جراحت را بدان قرح گویند، لخلوص الألم الی نفس صاحبها.

إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ این باز تعزیتی دیگر است مؤمنان را در وقعه احد.

میگوید: اگر بشما جراحتها رسید روز احد، کفّار قریش را روز بدر مثل آن رسید. اگر امسال در احد از شما قومی کشته شدند، پارسال ازیشان هم در بدر قومی کشته شدند. همانست که جای دیگرگفت: إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ. و جای دیگر گفت أ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها. این بآنست که ربّ العالمین روزگار میگرداند میان مردم بر دول: یك روز دولت آن را و یك روز این را.

فیوم علینا و یوم لنا فیوما نساء و یوما نسرّ

فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ. ابن عباس گفت: روز احد، ابو سفیان بر سرکوه شد، ساعتی بایستاد و آن گه گفت: این ابن کبشة؟

این ابن ابی قحافه؟ این ابن الخطاب؟ عمر جواب داد وگفت: هذا رسول اللّه، هذا ابو بکر، و ها أنا ذا عمر. ابو سفیان گفت: «یوم بیوم و انّ الایّام دول و الحرب سجال» عمرگفت: لا سواء، قتلانا فی الجنّة و قتلا کم فی النّار.

وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا علم اینجا بمعنی دیدار است، لیعلم ای لیری.

قتیبی گفت: خدای را دو علم است: یکی پیش ازکار، و دیگری پس ازکار. داندکه چه خواهد بود پیش از بود آن خبر، و داندکه چه بود پس بود آن خبر. وگفت که: این علم دوم معنی آن دیدار است، و آن در قرآن جایها است. و عرب از رؤیت بعلم و از علم برؤیت کنایت کنند، چنان که گفت عزّ و علا: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ و أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا و امثال این فراوانست.

وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ میگوید: تا از شما گواهان گیرد خویشتن را، و شما یکدیگر را، تا گواه شوید بر آن کس که جان بذل کرد از بهر خدای و آن کس که جان خود بذل کرد در خلاف خدای. وگفته‌اند: شهداء اینجا شهیدانند، «سمّوا بذلك لأنّهم عاینوا ثوابهم و شهدوا فی مکانهم،» و این بآن گفت که مسلمانان میگفتند: اگر ما را روزی بود چون روز بدر در آن روز با کافران قتال کنیم، و از خدا شهادت خواهیم. ربّ العالمین گفت: روز احدکه کافران را دولت دادیم نه از دوستی ایشان بود وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ ای الکافرین، لکن از بهر آن بود که مسلمانان شهادت میخواستند، و نیز خدای خواست که مؤمنان را بآن رنجها و مصیبت‌ها که آن روز بایشان رسید، و صبرکردند، ایشان را ازگناهان پاك گرداند و صافی و هنری‌و قوّت و شوکت کافران را ناچیز و ناپیدا کند

و تباه، این است که ربّ العالمین گفت: وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ التّمحيص التّنقية و التّخليص، و المحق النّقص و الهلاك.

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ این «ام» در قرآن جایها است، و در موضع استفهام است. یعنی أ حسبتم؟. وگفته‌اند كه: در موضع «بل» است. و «لَمَّا يَعْلَمِ» بمعنی لم يعلم است. و لمّا بمعنی لم در قرآن فراوان است. و علم درین آیت بهر دو جایگه بمعنی رؤیت است. و این نصب که در وَ يَعْلَمَ است، نصب على الصّرف است. ربّ العالمین درین آیت بیان کرد که مؤمنان در راه خدا مقاسات بلا کشند، و رنجها احتمال کنند. و این بجواب آن منافقان آمد که روز احد فرا مؤمنان گفتند: «لم تقتلون انفسكم و تهلكون اموالكم فانّ محمّدا لوكان نبيّا لم يسلّط عليه القتل فقال المؤمنون: بلى! من قتل منّا دخل الجنّة. فقال المنافقون لم تمنّون انفسكم الباطل، فأنزل اللَّه عزّ و جلّ: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ الآية.

وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ سیاق این آیت عتاب مؤمنانست. میگوید: از پارسال و ازگه که شرف شهیدان بدر شنیدید همه روز شهادت بآرزو میخواستید و میگفتید با پیغمبرکه: اگر ما را وقعه‌ای چون وقعه بدر بود، بینی که ما چون جنگ کنیم تا در راه حق شهید شویم؟! «فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ» اینك روز احد بدیدید، آنچه میخواستید.

وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و بچشم سر در محمد (ص) نگریستید، و در آن قتل و قتال که آنجا رفت، و با این همه بهزیمت شدید، و روی از دشمن برگردانیدید. اکنون حکم مسلمانان در قتال کفّار آنست که: چون در صف قتال بایستند روی از دشمن بنگردانند و بهزیمت نشوند و شکستگی بر مسلمانان نیارندکه این حرام است و از جمله کبائر، ما دام که لشکرکفّار دو بار چندان که لشکر مسلمانان، بیش نباشند.

ابن عباس ازین جا گفت: «من فرّ من اثنين فقد فرّ، و من فرّ من ثلاثة لم يفرّ.

و هو المشار اليه بقوله تعالى: إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا. پس اگر عدد دشمن دو بار چندان که عدد مسلمانان، بیش بود، گریختن و قتال بگذاشتن رواست و ایشان در آن معذور، لقوله تعالى: وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا اى اعتبروا و انظروا كيف فعلنا بمن والى، وكيف انتقمنا ممّن عادى. میگوید درنگرید بندگان من! عبرت گیرید رهیگان من! پند پذیرید دوستان من! دیده بصائر برگمارید، نظر عبرت و فکرت بکار دارید، تا ببینید لطف من با دوستان من و قهر من بر دشمنان من. آن لطف اثر فضل ماست، و این قهر نشان عدل ماست، ار فضل کنیم سزاست، ور عدل کنیم رواست که خداوندی و پادشاهی بحقیقت ما راست. اثر فضل ما بود که آدم صفی را برکشیدیم و بنواختیم، و بی سابقه طاعت با وی کرامتها کردیم و علم دادیم و مسجود فرشتگان کردیم، و بجوار خود بحظیره قدس رسانیدیم آن گه آن زلّت که از وی برفت ازو درگذاشتیم، و عذر بنهادیم، و رقم اصطفائیّت و اجتبائیّت کشیدیم، که «ثمّ اجتباه ربّه، فتاب عليه و هدى». نشان عدل ما بود که ابلیس نومید را براندیم، و مهجور مملکت کردیم، و بآن سر فرازی که کرد وکبرکه آورد عبادت چندین هزار ساله بباد بردادیم، و این رقم کفر بر وی کشیدیم که: وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ. اثر فضل ما بود که نوح را از دست دشمن و زخم ایشان برهاندیم، و از بهر وی کشتی ساختیم، تا از عذاب طوفان ایمن کردیم.

نشان عدل ما بود که قوم نوح را یکبارگی بآب بکشتیم، و بسیط زمین را از نجاست کفر ایشان بشستیم. اثر فضل ما بود که ابراهیم را بدوست خود گرفتیم و پدر پیغامبران و پیشوای ملت خود کردیم، و آتش بر وی بوستان چون گلستان کردیم.

و نشان عدل ما بود که نمرود طاغی را از درگاه خود براندیم، و چون خواست که قربان کند از بهر ما دست ردّ بسینه وی باز نهادیم و نپذیرفتیم، و بآن سرکشی و جبّاری که بود بدست پشه‌ای هلاك کردیم. اثر فضل ما بود که

موسی کلیم را با پشمینه‌ای و عصائی بخود نزدیك کردیم، بکوه طور برآوردیم و همراز خود کردیم. نشان عدل ما بود که فرعون بی‌عون را از تخت و تاج در ربودیم و او را و جمله قبطیان را بآب بکشتیم، و خانها و زیورهای ایشان رایگان به بنی اسرائیل سپردیم. اثر فضل ما بود که صدر دولت یتیم بو طالب را از هفت آسمان برگذاشتیم، و مقام محمود و عرش عظیم منزلگاه وی کردیم، و لقاء و رضاء خود و شفاعت امّت تحفه وی ساختیم. نشان عدل ما بود که عقبة و عتبة و امية و شيبة و وليد مغيرة و ابو جهل پر جهل را و جمله صناديد قريش را به اسفل السّافلين فرو برديم، و ظلمت کفر ایشان با طیّ ادبار خود برديم، و نقاب تعزّز از چهره جمال اسلام فرو گشادیم، و بسیط زمین بجمال شرع نبوی و رسالت. محمد (ص) عربی بیاراستیم و بپرداختیم، و این ندا در عالم دردادیم: وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ.

سائق و قائد صراط الدّين به ز قرآن مدان و به ز اخبار
جز بدست و دل محمد (ص) نيست حلّ و عقد خزينه اسرار
در طريق رسول دست آويز بر بساط خدای پای افشار

هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ میگوید: آنچه کردیم ازکرامت و اهانت، و آنچه نمودیم از نواخت و سیاست، بآن کردیم تا بدان مردمان عبرت گیرند، و دانایان پند پذیرند، و زیرکان دریابند، و هوشیاران در هوشیاری بیفزایند، غافلان از غفلت‌بازگردند، گهی در قهر و عدل اللّه نگرند، از هلاك متمرّدان و خسران اهل طغیان براندیشند، و از بیم چون نمك در آب بگدازند. گه در فضل و لطف اللّه نگرند، نواخت پیغامبران وکرامت دوستان یادکنند، چون گل بر بار بشکفند. خدا را گه چنان پرستند و گه چنین. ربّ العالمين از مؤمنان این تردّد و اختلاف حال در پرستگاری و طاعت داری بپسندید و ایشان را در آن بستود، گفت: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً جای دیگرگفت: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.

وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ میگوید، هیچ اندوه مدارید، و هیچ غم مخورید، و خود را خوار و حقیر مشمرید که برتری و مهتری خود شما را سزد، که عهد من دارید، و بیاد من نازید، و بضمان من تکیه دارید، و برحمت من آسایش. و زبان حال بنده از سر ناز و دلال این ترنّم میکند:

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا سزد این نام کسی را که غلام تو بود

پیر طریقت در مناجات گفت: الهی چه غم دارد اوکه ترا دارد؟ کرا شاید اوکه ترا نشاید؟ آزاد آن نفس که بیاد تو یازان، و آباد آن دل که بمهر تو نازان، و شاد آن کس که با تو در پیمان.

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که با تو در پیمانست

۲۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ الآیة... و نیست محمد (ص) مگر فرستاده‌ای از مردمان، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ پیش ازو فرستادگان فراوان گذشتند، أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ اگر او بمرد یا بکشتند، انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ شما باز میگردید به پس باز، وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ و هرکه بازگردد بر دو عقب خویش، فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً نگزاید خدای را هیچ چیز، وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (۱۴۴) و آری پاداش دهد خدای سپاسداران را.

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ و نبود و نیست هیچ تن را و هیچ کس را، أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ که بمیرد مگر بخواست خدا و دانش او، كِتاباً مُؤَجَّلًا نبشته‌ایست و انداخته‌ای نامزد کرده که کی، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا و هرکه ثواب این جهانی خواهد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهیم او را از آن، وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ و هرکه ثواب آن جهانی خواهد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهیم او را از آن. وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ (۱۴۵) و آری ثواب دهیم سپاسداران را.

وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ ای بسا پیغامبرا، قاتَلَ مَعَهُ که با وی جنگ کردند، رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ سپاههای فراوان، فَما وَهَنُوا سست نگشتند و تن بندادند، لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آن را که بایشان رسید در راه خدا، وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا

سست و بد دل نشدند و از دست فرو نیفتادند، وَ اللَّهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ (۱۴۶) و اللّٰه دوست دارد شکیبایان را.
وَ ما کانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا و نبود سخن ایشان مگر آنکه گفتند: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا خداوند ما! بیامرز ما را گناهان ما، وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وگزاف‌کاری ما درکار ما، وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا و بر جای دار و محکم بر ایستادن‌گاه ما در سبیل خویش، وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْکافِرِینَ (۱۴۷) و یاری ده ما را برگروه ناگرویدگان.
فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْیا بداد خدای ایشان را ثواب این جهانی، وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ و نیکویی ثواب آن جهانی. وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ (۱۴۸) و اللّٰه دوست دارد نیکوکاران را.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا اگر فرمان برید ایشان را که بمن کافر شدند، یَرُدُّوکُمْ عَلى أَعْقابِکُمْ برگردانند شما را بپس باز، فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِینَ (۱۴۹) تا برگردید و زیانکار باشید.
بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ بلکه اللّٰه خدای شما و یار شما، وَ هُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ (۱۵۰) و او بهتر یاری دهندگان است.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ. الآیة... مفسّران گفتند: سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی (ص) آن روز که بغزاء احد بیرون شد چون بمقام رسید بشعبی از شعبهای احد فرو آمد، و پنجاه مرد تیرانداز از لشکر خود برگزید، و عبد اللّٰه بن جبیر انصاری برادر خوات جبیر بر سر ایشان امیرکرد، و ایشان را بپایان کوه برگذرگاه دشمن بداشت، وگفت: اگر بینیدکه ما را نصرت است یا هزیمت، هر چون که باشد، شما از اینجا مروید و برمگردید مبادا که برگردید و آن گه دشمن از پس در آید و ما را دریابد. پس لشکر قریش در رسید. خالد بن ولید بر میمنه ایشان، و عکرمة بن ابی جهل بر میسره ایشان و زنان قریش نیز با ایشان بیرون آمده، دف میزدند و شعر میگفتند، چنان‌که عادت ایشان بود. مصطفی (ص) و یاران حمله بردند، وکافران را هزیمت کردند، و قومی را بکشتند. از ایشان یکی ابی بن خلف جمحی بود، وقتی رسول خدا (ص) را گفته بود مرا مادیانی است وی را علف میدهم و نیکو میدارم تا بر پشت آن ترا کشم. رسول خدا جواب دادکه من ترا کشم انشاء اللّٰه. پس روز احد، ابی بن خلف نزدیك رسول (ص) درآمد و قصد وی میکرد، رسول خدا (ص) بگذاشت تا نزدیك درآمد، حربه‌ای ستد از حارث بن الصمة و برگردن وی زد از اسب بیفتاد. چنان‌که گاو بانگ میکرد و میگفت: «قتلنی محمد.»

قوم وی وی را برگرفتند، گفتند: مترس، باکی نیست، و ضربت کشنده نیست.
جواب دادکه: چه جای اینست، اگر محمد خیو بر من افگندی مرا بکشتی، که از وی شنیدم که من ترا بکشم.
دیگر روز آن بدبخت از آن زخم بمرد. و حسان بن ثابت در وی میگوید:

لقد ورث الضّلالة عن أبیه   ابی حین بارزه الرّسول

پس چون کافران بهزیمت شدند و مسلمانان در غنیمت در افتادند. آن قوم که رسول (ص) ایشان را بر مرکز بداشته بود چون هزیمت کفّار دیدند، و مسلمانان بغنیمت در افتاده، ایشان بخلاف افتادند. قومی گفتند: فرمان رسول (ص) را خلاف نکنیم، و وصیت وی دست بنداریم، و از جای نرویم. قومی گفتند: چه جای درنگ است! کافران همه بهزیمت رفتند، و مسلمانان آنکه غارت میکنند و غنیمت میگیرند. پس بیشترین ایشان فرمان رسول خدا (ص) را خلاف کردند، و مرکز بگذاشتند، و بغنیمت گرفتن مشغول شدند. خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل که سالار لشکر قریش بودند، دیدندکه مسلمانان بغنیمت مشغول شدند. از آن جایگه که قوم برخاسته بودند تاختن کردند بر مسلمانان، و ایشان را بشکستند، و بهزیمت کردند. در میانه عبد اللّٰه بن قیمیة حارثی زخمی بر چهره عزیز رسول خدا (ص) کرد.
چنان‌که مجروح شد، و یاران را از وی پراکنده کرد. پس دیگر باره قصد رسول (ص) کرد. مصعب بن عمیر فراز آمد تا دفع کند، بدست حارثی کشته شد. حارثی بازگشت و میگفت: «انّی قتلت محمدا». و آوازدهنده‌ای از

میان لشکر آواز داد: «الا انّ محمدا قد قتل». گویند: آن آواز دهنده ابلیس بود لعنة اللّه. پس مصطفی (ص) با گوشه‌ای شد و میگفت: «الیّ عباد اللّه! الیّ عباد اللّه!».
تا سی مرد با وی افتادند، و او را پاس میداشتند، و دشمنان را دفع میکردند. قومی از مسلمانان را ظن افتادکه رسول (ص) راکشتند، میگفتند: «لیت لنا رسول الی عبد اللّه بن ابی فیأخذ لنا أمانان من ابی سفیان»
بعضی منافقان گفتند: اگر محمد (ص) کشته شد بدین اوّل که داشتید باز شوید. انس بن نصر عمّ انس بن مالك گفت: یا قوم اگر محمد (ص) کشته شد خدای محمد (ص) زنده پاینده است. شما را چه زندگی بود و چه راحت بعد از رسول خدا؟ اکنون بیائید تا شمشیر زنیم و جنگ کنیم هم بر آن دین که رسول (ص) جنگ کرد، و بمیریم هم بر آنکه وی بمرد. آن گه گفت: «اللّهمّ انّی أعتذر الیك ممّا یقول هؤلاء المسلمون و ابرأ الیك ممّا جاء به هؤلاء المنافقون». پس روی بدشمن نهاد و جنگ کرد تا کشته شد. پس رسول خدا (ص) سوی صخره شد، و مردم را بر خود خواند. اوّل کسی که رسول (ص) را واشناخت کعب بن مالك بود. گفتا: دو چشم نرگسین وی را بشناختم که زیر مغفر می‌افروختند.
بآواز بلندگفت: «یا معشر المسلمین ابشروا هذا رسول اللّه (ص)» رسول (ص) با وی گفت: خاموش باش. پس طائفه‌ای یاران با وی پیوستند. و رسول (ص) ایشان را ملامت کرد که چرا بگریختید و پشت بدادید؟ ایشان گفتند: یا رسول اللّه پدر و مادر ما را فدای تو بادا، آن بیگانگان آوازه قتل تو در میان لشکر افکندند، دلهای ما شوریده وکشته گشت، بترسیدیم و از آن بیم و ترس برمیدیم و بگریختیم. پس ربّ العالمین بشأن ایشان و بیان این قصه که گفتیم، این آیت فرستاد: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ محمد و احمد دو نام‌اند مصطفی را صلوات اللّه علیه، معنی آن ستوده و ستودنی. و محمد در ستایش بلیغ‌تر است که از تحمید است. بناء مبالغت از حمد تمامتر و جامع‌تر. یعنی هو المستغرق لجمیع المحامد. و هر چه اسباب ستایش است و خصال آرایش در وی موجود، و او بآن موصوف. ربّ العالمین گرامی کرد مصطفی (ص) را باین دو نام که هر دو از نام خویش شکافته، و فی معناه أنشد الشّاعر حسان بن ثابت (رض):

و شقّ له من اسمه کی یجلّه فذو العرش محمود و هذا محمّد

فهو صلّی اللّه علیه و سلّم محمّد و امّته الحمّادون، و لواءه الحمد، و مقامه المحمود.
قال ابن عباس: اسمه (ص) فی التّوراة احمد الضّحوك القتّال. یرکب البعیر، و یلبس الشملة، و یجتزی بالکسرة، سیفه علی عاتقه.
و قال (ص): «انّ لی اسماء، انا محمد و احمد، و انا الماحی الّذی یمحی بی الکفر، و أنا الحاشر الّذی یحشر النّاس علی قدمیّ، و أنا العاقب الّذی لا نبیّ بعدی».
و قوله: «و یحشر النّاس علی قدمیّ»
معناه: انّه یقدّمهم و هم خلفه فانّه اوّل من ینشقّ عنه القبر، ثمّ الناس یتبعونه.
روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): ا لم تروا کیف صرف اللّه عنی لعن قریش و شتمهم، یشتمون مذمما و انا محمد
و عن علی (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): اذا سمّیتم الولد محمّدا فأکرموه، و اوسعوا له فی المجلس، و لا تقبّحوا له وجهه، و ما من قوم کانت لهم مشورة فحضر معهم من اسمه احمد او محمّد، فادخلوه فی مشورتهم، الّا خیر لهم، و ما من مائدة وضعت فحضرها من اسمه احمد او محمّد الّا قدّس فی کلّ یوم ذلك المنزل مرّتین.
و قال (ص): تسمّون اولادکم محمّدا ثمّ تلعنونهم؟!
و مصطفی (ص) را در قرآن ده نام است. از آن نامها دو نبوّت و تقریب راست، و دو مدحت و تعظیم را، و دو هیبت و ترهیب را، و دوکنایت‌اند و دو تصریح.

امّا آن دوكه نبوت و تقريب راست: نبىّ است و رسول. و مدحت و تعظيم را: رءوف است و رحيم، و هيبت و ترهيب را: مبشّر است و نذير، وكنايت طه و يس، و صريح محمد و احمد.
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اى: يموت هوكما ماتت الرّسل.
أَ فَإِنْ ماتَ اى: على فراشه. أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ اى ارتددتم كفّارا بعد ايمانكم. و در نظم اين آيت تقديم و تأخير است كه معنى استفهام بر انقلاب مى‌افتد نه بر موت و قتل، كه انقلاب ازيشان منكر است نه موت. يعنى أ تنقلبون على اعقابكم ان مات محمد أو قتل؟ نظيره قوله: أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ يعنى: «أ فهم الخالدون ان متّ». وگفته‌اند: او قتل از بهر آن گفت كه مصطفى (ص) را هم موت بر فراش بود هم قتل بود، بحكم آن خبركه گفت: «ما زالت اكلة خيبر تعادّنى فهذا اوان قطعت أبهرى».
وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ عقب پى پاشنه است كنايت است از رفتن به پس، و ازو اينجا ردّت خواهد از مسلمانى. ميگويد: هركه از اسلام با شرك گردد و مرتدّ شود. فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً آن بر اللَّه هيچ زيان نكند، بلكه زيان هم بنفس مرتد بازگرددكه از ايمان و سعادت آخرت درماند. و صحّ فى الخبر أنّه صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم قال بينما انا على الحوض اذ مرّ بكم زمرا فتفرّقت بكم الطّرق فناديتكم أ لا هلمّوا الى الطّريق، فنادى مناد من وراءى: انّهم بدّلوا بعدك فأقول: سحقا لمن بدّل بعدى.
و روى انّه قال: انّى على الحوض حتّى انّى انظر الى من يرد علىّ منكم و سيؤخذ ناس دونى. فأقول يا ربّ منّى و من امّتى. فيقال هل شعرت ما عملوا بعدك؟ و اللَّه ما برحوا يرجعون على اعقابهم.
ثم قال اللَّه تعالى: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. يعنى المؤمنين الموحّدين للَّه، العارفين بنعم اللَّه عزّ و جلّ و منّه عليهم. و روايت است از نقله اخبار و حمله آثاركه چون مصطفى (ص) از دنيا بيرون شد، عمر بن الخطاب برخاست وگفت كه: منافقان ميگويندكه: رسول خدا (ص) بمرد، و رسول (ص) نمرد، كه وى بحضرت عزّت رفت.
چنان‌كه موسى (ع) چهل شب از ميان قوم برفت بمناجات، پس باز آمد، مصطفى (ص)همچنين باز آيد. و پس ما اين منافقان كه اين سخن ميگويند دست و پاى بريم، وگردنهاشان زنيم، و برداركنيم. اين قصّه به بو بكر صديق رسيد، بو بكر بيامد به عمر برگذشت، و عمر همان سخن ميگفت. بو بكر در خانه عايشه شد.
مصطفى (ص) را ديد جامه بسركشيده، جامه از روى وى بازكرد، وى را ديدكالبد مبارك خالى كرده، بروى وى درافتاد و ميگريست و ميگفت: «فداك أبى و أمّى، ما اطيبك حيّا و ميّتا، مات محمد و ربّ الكعبة»، پس بيرون آمد و آواز داد: «على رسلك يا عمر! انصت»، باش يا عمر، خاموش يا عمر! و عمر سر وا زد و همان سخن ميگفت پس ابو بكر روى بمردم نهاد و سخن درگرفت. مردم همه روى بوى در نهادند و عمر را بگذاشتند. بو بكر اين آيت برخواندكه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ الآية... پس گفت: فمن كان منكم يعبد محمّدا، فقد مات الهه الّذى كان يعبده، و من كان يعبد اللَّه وحده لا شريك له، فانّ اللَّه حىّ لم يمت.
بعضى صحابه كه حاضر بودند سوگند يادكردندكه گويى هرگز اين آيت نشنيده بوديم، و از آسمان به مصطفى (ص) فرو نيامده بود تا آن روزكه از بو بكر شنيديم، و دانستيم كه حق است و راست آنچه بو بكرگفت! قوله: وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ تقديره و ما كانت نفس لتموت. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بقضاء اللَّه و قدره. «كتابا» اى كتب اللَّه فى ذلك كتابا. «مؤجّلا» الى اجله الّذى قدّر له، فرا هزيمتيان روز احد ميگويدكه: اين مرگ بقضاء و قدر و نبشته ما است. آنچه نبشتيم و تقديركرديم، بنگردد و نه هركه بهزيمت شود و از جنگ بگريزد در زندگى وى بخواهد افزود. پس چرا هزيمت بر خود افكنديد، و پشت بداديد؟ همانست كه گفت: لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ. و قال النّبيّ: «فرغ اللَّه الى كلّ عبد من خمس: من اجله و عمله و اثره و مضجعه و رزقه، لا يتعدّاهن عبد».

قوله: وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا ای: و من يرد بطاعته و عمله زينة الدّنيا و زخرفها، نُؤْتِهِ مِنْها. ثواب نامی است پاداش کردار را در نيك و در بد، از بهر آنکه آن از سزای کردارکارکننده با وی گشت. يقال ثاب الی المريض جسمه ای رجع.

و معنی آيت آنست که: هرکه بطاعت و عمل خويش ثواب دنيوی طلبد، وی را بدهيم و دريغ نداريم. لکن چنان باشدکه در آن آيت ديگرگفت: وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا، نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.

وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها و هرکه بطاعت و عمل ثواب اخروی خواهد، ويراست آنچه خواست. اين ثواب عمل بر اندازه نيّت و بر وفق همّت بود.

هرکه را در عمل نيّت دنيا بود، وی را دنياست و هرکه را نيّت عقبی بود، وی را عقبی است و اليه اشار النّبي (ص) «انّما الأعمال بالنّيّات. و انّما لامری ما نوی. من کانت هجرته الی اللّه و رسوله فهجرته الی اللّه و رسوله، و من کانت هجرته الی دنيا يصيبها، او امرأة يتزوّجها فهجرته الی ما هاجر اليه.

قوله: وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ الآية قراءت مکّی بمدّ و همز است، بر مثال «کاعن»، باقی بتشديد يا و بی مدّ خوانند بر مثال «کعيّن» و معنی هر دو لغت يکسان است: ای وکم من نبیّ و تقول العرب: «بکايّن هذا الثّوب»، ای بکم هذا الثّواب.

«قتل» بر وزن فعل بر مجهول قراءت حرمی و بصری است. ديگران قاتل خوانند، و اين کلمات را چهار وجه است: يکی وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ اينجا وقف کنی.

معنی آنست: که بسا پيغامبران که کشتند، و در قرآن ازين کشتن انبياء فراوان است، و بر جهودان بآن گواهيها فراوان از خدا. و از آن کشتگان زکريا (ع) و يحيی (ع) شناسند. وجه ديگر وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ وقف است. ميگويد: بسا پيغامبرا که کشتن کرد و جنگ با دشمنان خدا. و از مقاتلان پيغامبران داود (ع) و سليمان (ع) و يوشع (ع) شناسند. آن دو وجه ديگر «قتل معه» و «قاتل معه» قتل و مقاتلت با سپاه پيغامبران افتد. ميگويد: بسا پيغامبرا که با وی فراوان از سپاههای ايشان کشتن کردند، و بسا که کشته شدند از بهر خدا و در پيدا کردن دين وی.

الربی نامی است سپاه راکه از هزارکم نباشد. ابن مسعود گفت: رِبِّيُّونَ هزارها باشند. از رباگرفته‌اند: يقال: «ربا الشّیء اذا زاد وکثر».

مفسّران گفتند: اين علماءاند، سمّوا بذلك لزيادة علمهم و الرّبّانی منسوب الی العلم بدين الرّبّ.

قوله: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ای: ما ضعفوا عن الجهاد لما نالهم من أ لم الجراح.

وَ مَا اسْتَكانُوا: ای ما خضعوا و ما خشعوا لعدوّهم. اين باز عتابی ديگر است منهزمان احد را، ميگويد: بسا پيغامبران و اصحاب ايشان که جنگ کردند با دشمنان، و بسا پيغمبران که کشته شدند، و آن قوم و ياران ايشان بعد از قتل پيغامبران از دين خويش برنگشتند، و دين از دست بندادند، و از جهاد سست و بد دل نگشتند، و آن گه در آن رنج و قتل، انبياء جز اين سخن نگفتندکه: رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا ای عند الالتقاء فلا تزول.

وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ يعنی: يا اصحاب محمد! چرا نه آن گفتيد شما که ايشان گفتند؟ و نه که آن کرديد که ايشان کردند؟ تا بثواب رسيديد، چنان که ايشان رسيدند؟ ثواب ايشان آنست که گفت: فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا يعنی: النّصر علی عدوّهم.

وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ جنّة اللّه و رضوانه، فمن فعل ذلك فقد احسن.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ مفسّران گفتند: ثواب دنيا در حق اين امّت هم نصرت است بر دشمن و هم غنيمت، و در حق امّتهاء پيشينه نصرت مجرّد بود بی‌غنيمت، که ايشان را غنيمت گرفتن و خوردن حلال نبودی بهم آوردندی تا

آتشی از آسمان فرود آمدی و آن را بسوختی. و تخصیص و تشریف مصطفی (ص) بر وی و بر امّت وی حلال کردند. و به قال النّبیّ (ص): «احلّت لی المغانم و لم تحلّ لاحد قبلی».

قوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا الآیة. این آیت بآن فرود آمدکه در وقعه احد چون هزیمت بر مسلمانان افتاد، منافقان فرا ایشان گفتندکه: بدین اوّل بازگردید.

و از ابو سفیان امان طلب کنید. ربّ العالمین گفت: إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا... اگر شما فرمان ایشان برید و بمشاورت ایشان کارکنید شما را از دین اسلام برگردانند، و با ملت کفر برند. مکنید چنین، و اگرگویند فرمان مبرید.

بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ نه، نه، با کافران موالات مگیرید و از ایشان یاری مجوئیدکه یاری دهنده شما و مولای شما اللَّه است! بهتر یاری دهندگان، و به آرنده دوستان، وکم آرنده دشمنان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ... محمد (ص) هر چند ستوده وگزیده از میان همه مردمان است، و نواخته خدای جهانیانست، قطب جهان و چراغ زمین و آسمان است. صدر و بدر عالم، مقتدای خلق، مهترکائنات، و خاتم پیغامبرانست، با این همه بشر است، مرگ بر وی روا، و فنا در وی روان، چندی که بودند در جهان، ازین پیغامبران همه رفتند. نه حق ناپیدا شد نه اللَّه را زیان.

حق از همه باز مانده و اللَّه بکمال عزّ خویش نگه دارنده.

از روی اشارت خطاب با اهل تحقیق میرودکه کمال عزّت ما مستغنی است از لم یکن ثم کان. خداوندی ما را از نبود بسی بود پیوندی در نیاید. وحدانیت ما را موجدی در می‌نباید. هستی ما را مقوّی درنباید. کبریاء ما را عزّت ما شناسد، عزّت ما را احدیّت ما داند.

و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

و صحّ فی الخبر أنّه عزّ جلاله یقول: «یا عبادی لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقی قلب رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئا! یا عبادی لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا».

قوله: أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ الآیة. این آیت دلالت کند بر شرف صدیق اکبرکه چون مصطفی (ص) را ازین سرای حکم بیرون بردند، و طلعت نبوت او را مرکب مرگ فرستادند. و حضرت الهیّت بنعت عزّت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود، و درکنف احدیّت گرفت، اهل تفرقت در اضطراب افتادند، و دیدهاشان در حجاب شد. مگر بصیرت صدیق اکبرکه مصطفی (ص) نقطه جمع را در صدق وی مسجّل کرده بود، باین خبرکه «خلقت و أخی ابو بکر من طینة واحدة فسبقته بالنبوّة فلم یضرّه، و لو سبقنی بها ما کان یضرّنی».

لا جرم چون عمر تیغ برکشید وگفت: هرکه گویدکه: مصطفی (ص) بمرد سرش برگیرم، ابو بکرکه قدم صدق او در دائره جمع مستحکم بود، بمنبر بر آمد و بانگ بر عمر زد و بر دیگران، که: «من کان یعبد محمدا فانّ محمدا قد مات، و من کان یعبد اله محمد فانّه حیّ لا یموت». عظیما! خدایا! جبارا! کردگارا، که همه اوست! بود خلقان بداشت او! نابود ایشان بحکم او! بقاء عالمیان بارادت او! فناء آدمیان بمشیّت او! باقی همیشه و زنده پاینده او! کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ».

قولهُ: وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ الآیة. نفسها آنست که اللَّه شمرد، زندگیها آنست که وی ساخت. اجلها آنست که وی نهاد. روزیها آنست که وی داد. نه افزود و نه کاست! این است سخن راست! یکی را با دنیا داد، یکی با عقبی یکی با مولی. و هر یك را مراد خود بداد. دنیادار را گفت: وَ مَنْ یُرِدْ ثَوابَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها.

عقبى جوى را گفت: وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها، باز مولى جويان را از هر دو جدا كرد. و ايشان را شاكران خواند و گفت: وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ جزاء ايشان در ارادت ايشان نيست كه ايشان را خود ارادت نيست. ارادت ايشان فداء ارادت حق بود.

به موسى (ع) وحى فرستاد كه: يا موسى! خواهى كه بجايى رسى، مراد خود فداء مراد ازلى ما كن، و ارادت خود در باقى كن. پير طريقت جنيد وقتى در اثناء مناجات از حق درخواستى كرد، بسرّش ندا آمدكه: «يا جنيد خلّ بينى و بينك» ميان من و تو مى‌درآيى؟ من خود دانم كه ترا چه سازد. و چه بكار آيد؟

آنچه فرستم بپذير، و آنچه فرمايم بكن. پس چون بنده را خواستى نبود، ربّ العالمين وى را به از آن دهدكه بنده خواهد، چنان كه در خبر است: «من شغله ذكرى عن مسألتى اعطيته افضل ما اعطى السّائلين».

فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ در ثواب آخرت «حسن» گفت: يعنى نيكو است آن ثواب، و در ثواب دنيا آن نگفت. از بهر آنكه ثواب آخرت پاينده است و ثواب دنيا گذرنده، آن بودنى است بر دوام بى‌آفت، و بى‌فتنت. و اين بريدنى است عن قريب، هم با آفت و هم با محنت.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اين محسنان آن شاكرانندكه درين آيت گفت.

و جزا كه آنجا اشارت كرد محبت است كه اين جا بيان كرد. و احسان آنست كه مصطفى (ص) گفت بجواب جبرئيل: «ان تعبد اللَّه كأنّك تراه».

احسان صفت‌مراقبانست، و حال واجدانست، و مقام راضيان است، و نشان دوستان است. محبّت خداى ايشان را شعار، و ياد اللَّه ايشان را دثار، و مهر اللَّه ايشان را نثار، نثارى كه بر روى جان گويى نگار است، و درخت شادى از وى ببارست، و جان را خوش بهار است!

الا اى خوش نسيم نو بهارى تو بوى زلف آن بت روى دارى

۲۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: سَنُلْقِي آرى مى‌درافكنيم، فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا در دلهاى ناگرويدگان، الرُّعْبَ بيم و ترس، بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ بآنچه انبازگرفتند با خداى، ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً چيزى كه اللَّه آن را از آسمان حجّتى نفرستاد، وَ مَأْواهُمُ النَّارُ و بازگشتگاه ايشان فردا آتش است، وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ (۱۵۱) و آن بد بودن گاهى است كافران را.

وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ راست گفت خداى با شما، و راست كرد وعده خويش كه داده بود، إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ آن گه كه شما ايشان را ميكشتيد بخواست وى، حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ تا آن گه كه بد دل شديد، وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ و با يكديگر مخالف شديد و بر آويختيد، وَ عَصَيْتُمْ و در رسول من نافرمان شديد و سركشيديد، مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ پس آنكه با شما نمود اللَّه آنچه دوست ميداشتيد، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا كس هست از شما كه اين جهان مى‌خواهد، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ. وكس هست از شما كه آن جهان مى‌خواهد، ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ پس شما را از كافران برگردانيد، لِيَبْتَلِيَكُمْ تا شما را بيازمايد (بآن محنت كه افتاد)، وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ و درگذاشت از شما آنچه كرديد. وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (۱۵۲) و اللَّه با فضل است بر مؤمنان.

إِذْ تُصْعِدُونَ كه بالا ميگرفتيد، وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ و باز ننگرستيد با كس، وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ و پيغامبر شما را ميخواند، فِي أُخْراكُمْ از پس شما، فَأَثابَكُمْ شما را اللَّه پاداش داد (بآن نافرمانى كه كرده بوديد و دنيا كه جسته بوديد) غَمًّا بِغَمٍّ غمى در غمى پيوسته، لِكَيْلا تَحْزَنُوا تا مگر باز اندوهگن نبيد، عَلى ما فاتَكُمْ بر آنچه از شما درگذرد از دنيا، وَ لا ما أَصابَكُمْ و نه بر آنچه بشما رسد از رنج، وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۵۳) و اللَّه آگاه است بآنچه ميكنيد.

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ پس فرو فرستاد بشما، مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ از پس آن غم، أَمَنَةً ايمنيى از دشمن، نُعاساً خوابى و آرامى،

يَغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ كه درگروهى از شما مى‌پيچيد آن خواب، وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ وگروهى بتيمار آورد ايشان را خستگيها در تنهاى ايشان، يَظُنُّونَ بِاللَّهِ ظنها ميبردند بخداى، غَيْرَ الْحَقِّ ظنهاى ناسزا، ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ ظنهاى كافروار يَقُولُونَ (در خويشتن مى‌انديشيدند) و با خود ميگفتند: «هل لنا من الامر من شىء» ازكار بما هيچ چيز هست؟ قُلْ جواب ده رسول من: إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ كار همى خداى راست، يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ در دلهاى خويش چيزى نهان مى‌دارند، ما لا يُبْدُونَ لَكَ چيزى كه آن پيدا نمى‌كنند ترا بزبان، يَقُولُونَ ميگويند: لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْ‌ءٌ اگر ما را ازكار چيزى بودى، ما قُتِلْنا هاهُنا ما را ايدر بنكشتندى، قُلْ پيغامبر من بگوى، لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ اگر شما در خانهاى خويش بوديد، لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ بيرون آمدندى آنان كه بر ايشان مرگ نبشته‌اند، و هنگام آمده إِلى مَضاجِعِهِمْ بر افتادن گاههاى ايشان، وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ و تا بيازمايد و بر رسد اللَّه، ما فِي صُدُورِكُمْ بآنچه در دلهاى شماست، وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ و تا پاك كند و شبهت ببرد از آنچه در دلهاى شما است، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۱۵۴) و اللَّه دانا است بآنچه در دلهاى شما است.

إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ ايشان كه برگشتند (بهزيمت) از ميان شما، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روز احدكه هر دوگروه همديدارگشتند. إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ شيطان ايشان را از جاى ببرد، بِبَعْضِ ما كَسَبُوا بلختى از آنچه كرده بودند از پيش، وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ و بدرستى كه خداى عفوكرد آن گريختن ايشان ازيشان. إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۵۵) كه خداى آمرزگارست و بردبار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ... الآية مفسران گفتند: كه سبب نزول اين آيت آن بود كه روز احد بعد از آن وقعه كه افتاد، كافران قريش سوى مكه بازگشتند براه در با يكديگرگفتند: بدكرديم كه لختى از ايشان زنده بگذاشتيم و همه را نكشتيم! اكنون بازگرديد تا رويم و بيخ ايشان بر آريم! و يكى را از ايشان بر بسيط زمين نگذاريم. تا درين بودند، ربّ العالمين ترسى و بيمى در دل ايشان افكند، تا از آن همت بگشتند، و آن عزم فسخ كردند.

اللَّه بر مسلمانان منت نهاد، بآن ترس كه در دل ايشان افكند وگفت: وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ.

قراءت شامى و على و يعقوب الرُّعْبَ بضمّ عين است، باقى بسكون عين خوانند، دو لغت‌اند هر دو بمعنى خوف.

بِما أَشْرَكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً معنى سلطان «حجّت» است، و در قرآن سلطان باين معنى فراوان است. يعنى: كافران را بآن بت پرستيدن هيچ حجّت نيست، و خداى ايشان را از آسمان بآن شرك هيچ كتابى نفرستاد، تا ايشان را در آن حجّتى بودى و عذرى، لا جرم مآل و مرجع ايشان آتش دوزخ است.

وَ بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ و بد جايگاهى كه دوزخ است، جاى مشركان و ستمكاران.

قوله: وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ... الآية. محمد بن كعب القرظى گفت: رسول خدا (ص) چون به مدينه باز رفت، جماعتى از ياران وى گفتند: ازكجا بما رسيد اين محنت؟، و چون افتاد اين وقعت؟ و اللَّه تعالى ما را وعده نصرت و ظفر داده بود؟

و ذلك فى قوله تعالى: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا... الآية. رب العالمين بجواب ايشان اين آيت بفرستاد: وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ. گفته‌اند: اين وعد آن بود كه رسول خدا بخواب ديد كه بر دشمنان ظفر يافتى، و خواب پيغامبران وحى باشد.

از آن آن را «وعد» خواند. و صدق اين وعد آن بود كه باوّل وقعه احد مسلمانان غلبه كردند بركافران، پس بآخر كافران غلبه كردند. ميگويد: اللَّه با شما راست گفت و راست كرد وعده خويش.

إِذْ تَحُسُّونَهُمْ اى تقتلونهم قتلا، ذريعا، سريعا، شديدا، كه باوّل روز ظفر شما را بود و شما ايشان را بكشتيد

بخواست خدای.
حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ حتّى غايت راست، بمعنى: «الى» يعنى تا آنكه بد دل شديد و با يكديگر مخالف شديد. اين مخالف و منازعت آن بود كه تيراندازان بطلب غنيمت درن بگذاشتند و در لشكرگاه افتادند، و سالار ايشان عبد اللّه بن جبير ميگفت: بمكنيد، و درن بمگذاريد! ايشان با وى منازع شدند و فرمان نبردند، و درهم افتادند. و سالار با تنى چندكم از ده كس از جاى برنخاستند. دشمن درن بگذاشته ديدند، درافتادند، و سالار و آن چند كس را بكشتند، و در مصطفى (ص) و مسلمانان درافتادند.
قوله: وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ اين أَراكُمْ در موضع اعطاكم است. چنان كه آنجا گفت: سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ اى ساعطيكم ارض مصر منّت بر ايشان نهاد بآنچه زمين مصر ايشان را داد. مالك بن انس گفت: «مصر خزانة الارض». عمرو بن عاص گفت: «مصر فردوس الدنيا». و روى عن النبى انّه قال: «ابتغوا خير مصر و لا تتخذوها دارا فانه يساق اليها اقلّ النّاس اعمارا.
أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ ظفر و نصرت مسلمانان بود، در ابتداء روز باد صبا برخاست، مسلمانان شادگشتند و بركافران نصرت ديده و علمداران مشركان كشته.
و آن گه بآخر روز حال دگرگون شد، و آن باد صبا با باد دبور گشت، و آن شادى باندوه بدل شد.
قوله: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا و هم الذين تركوا المركز، و اقبلوا الى النّهب. وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و هم الّذين ثبتوا فى المركز حتى قتلوا.
قال ابن مسعود: ما شعرت انّ احدا من اصحاب رسول اللّه (ص) يريد الدنيا و عرضها حتى كان يوم احد و نزلت هذه الآية.
ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ اى بذنوبكم هذه، صرفكم عن قتلهم من بعد أن اظفركم عليهم. لِيَبْتَلِيَكُمْ بما جعل عليكم من الدّبرة فيتبيّن الصابر من الجازع و المخلص من المنافق.
وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ حيث لم تقتلوا جميعا عقوبة بمعصيتكم النبىّ (ص) و الهزيمة.
و اللّه ذو فضل على المؤمنين.
قوله: إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ اى لا تعرّجون و لا تقيمون عَلى أَحَدٍ «احد» اين جا مصطفى (ص) است كه وى ميگفت: «انا النّبيّ لا كذب، انا ابن عبد المطلب».
وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ اى و من ورائكم يقول: الى عباد اللّه! فانى رسول اللّه من يكر فله الجنة. ميگويد: رسول شما را ميخواند و اين خبر ميگفت و شما اجابت نكرديد، و با وى ننگرستيد. يقال: جاء فلان فى آخر النّاس، و آخرة النّاس، و اخرى النّاس و اخرات النّاس، و اخريات النّاس.
فَأَثابَكُمْ اى: جازاكم. و الثواب يكون خيرا و يكون شرا، كالبشارة تكون بخير و بشرّ.
غَمًّا بِغَمٍّ اى: مع «غمّ» و قيل: متصلا بغم، غمى در غمى پيوسته، و دو غم بر سر هم نشسته: يكى غم هزيمت، ديگر غم آنكه از ابليس شنيده بودندكه محمد (ص) را بكشتند.
لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى ما فاتَكُمْ يعنى الفتح و الغنيمة، وَ لا ما أَصابَكُمْ من القتل و الهزيمة.
وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ اين در شأن هفت كس فرود آمد از ياران مصطفى (ص) ابو بكر صديق، عمر فاروق، على المرتضى و الحارث بن الصمة، و سهيل بن حنيف و دو مرد انصارى. ميگويد: شما را پس از غمّ قتل و هزيمت أمن دادم، خواب بر شما افكندم و خواب نشان أمن است و سكون دل و زوال غم و ترس. «امنة» و «امن» يكى است. و از بهر آن بر «نعاسا» واو نيست كه آن تفسير امنة است.
«تغشى طائفة» كه بتا خوانى بر قراءت كسايى و حمزه فعل «امنة» راست، وكه بيا خوانى بر قراءت باقى فعل «نعاس» راست. ميگويد: خواب در ميپيچيد درگروهى از شما.

وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ وگروهی بودند، یعنی منافقان: معتب بن قشیر و اصحاب اوکه نه أمن بود ایشان را و نه خواب. ایشان را همه تیمار و غم خویش گرفته بود و همت ایشان همه در کار خویش و در خلاص نفس خویش. قوله: يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ این طائفه منافقان را میگویدکه: ظن ناسزا می‌بردند باللّه، که محمد (ص) را نصرت نخواهد داد، وکار وی مضمحل است! و دین وی تباه! ربّ العالمین گفت: این ظنّ ایشان بس کافروار است و بیگانه وار، یعنی ظن ایشان بخدای درکار محمد (ص) هم چون ظن کافران است و اهل جاهلیت.

يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ این استفهام بمعنی «جحد» است و امر اینجا بمعنی نصرت و ظفر، یعنی که ایشان میگویند: ما را ظفر و نصرت چنان که وعده داده بودند نیامد، و منافقان این سخن بر جهت تکذیب گفتند. ربّ العالمین بجواب ایشان گفت: إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ چون لام نصب خوانی بر قراءت بصری، آن نصب از بهر انّ است، و چون برفع خوانی مستأنف بود. میگوید: نصرت و ظفر و قضا و قدر و شهادت همی خدای راست. یعنی: چون همه او راست، آن را دهدکه خود خواهد. از ابن عباس روایت کردندکه: این ظنّ ناسزا که باللّه می‌بردند تکذیب قدر است، که ایشان در قدر سخن میگفتند، و حوالت کارها با خود میکردند، و مشیّت خود برابر مشیّت خدا میداشتند. رب العالمین گفت: قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ.

یا محمد ایشان را بگوی که: القدر خيره و شرّه من اللَّه. مصطفی (ص) گفت: «يكون فی امّتی خسف و مسخ و ذلك فی المكذّبين فی القدر»

و قال: صنفان من امّتی ليس لهما فی الاسلام نصيب: المرجئة و القدرية.

و روی ان أبا بكر و عمر تكلّما فی القدر، فتابع بعض القوم أبا بكر و تابع بعض القوم عمر فتحاكما الى رسول اللَّه (ص) فاقبل النبی (ص) علی ابی بكر فقال كيف قلت: يا ابا بكر؟ فقال الحسنات من اللَّه و السّيّئات من انفسنا. فانقبض رسول اللَّه (ص) بعض الانقباض حتی رؤی ذلك فيه. ثم قال يا عمر كيف قلت؟ قال الحسنات و السّيّئات كلّها من اللَّه. قال فانبسط رسول اللَّه (ص) حتی رؤی ذلك فيه. ثم قال انّ اوّل من تكلم فی القدر لجبرئيل و ميكائيل، قال ميكائيل مثل مقالتك يا ابا بكر، و قال جبرئيل مثل مقالتك يا عمر، فقالا ان يختلف اهل السّماء يختلف اهل الارض، تعال حتی نتحاكم الی اسرافيل، فما قضی بيننا رضينا.

قال: فتحاكما الی اسرافيل فقضی بينهما انّ الخير و الشرّ كلّه من اللَّه، قال رسول اللَّه (ص): فهذا قضايی بينكما.

قال: ثمّ اقبل علی ابی بكر فقال: يا أبا بكر انّ اللَّه تعالی لو اراد ان لا يعصی ما خلق ابليس.

يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ یعنی: فی قلوبهم، ما لا يُبْدُونَ لَكَ در دلهای خویش چیزی پنهان میدارندکه پیدا نمی‌کنند بزبان. آن گه تفسیر بر عقب گفت: يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا، این «یقولون» همان «یخفون» است، یعنی یخفون قولهم، در دل خویش با نفس خویش میگویند پنهان، که اگر ما را خرد بودی با محمد (ص) بیرون نیامدیمی تا سران ما را نکشتندی. ربّ العالمین گفت بجواب ایشان: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ أي مصارعهم. در این آیت ردّ قدریه و معتزله است که میگویند: قتل برکس نه نوشته‌اند، و آن کس را که کشتند نه باجل مرد. و این مخالفت نصّ قرآنست که گفت عزّ و علا: لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ. و ازین جاست که مفسّران گفتند درین آیت مضمر است که: و حانت آجالهم الی مضاجعهم.

وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ هر لام که در عربیت آیدکه نه «لام ملك» بود نه «لام امر»، آن را «لام ابتدا» گویند. چنان که توکسی را گویی: فرا فلان ایدون و ایدون گوی. او جواب دهد: «تا بینم او را» این لام در سخن لام ابتداست معلّق بر ضمیر یا بر خطاب مخاطب. و «لیبتلی» و «لیمحص» در هر دوکلمه لام ابتداست.

و المحص «التقية» يقال «فرس ممحوص»، اذا لم يكن فی حوافرها رهل.

و معنى الآية: ليبتلى اللّه ما فى صدوركم ايّها المنافقون فعل ما فعل يوم احد و ليمحص اى ليطهر و يكشف ما فى قلوبكم ايّها المؤمنون من الرّضا بقضاء اللّه.
وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ اى بما يدور فى الافكار، و يعترض فى النفوس، و بما فى القلوب من النفاق و الايمان.
قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ... الآية اين خطاب با مؤمنانست، ميگويد: ايشان كه پشت بدادند بهزيمت، و از قتال دشمن برگشتند از ميان شما كه مؤمنانايد يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روزكه جمع مؤمنان و جمع كافران همديدار گشتند، و بر هم رسيدند، آن شيطان بود كه در راه ايشان آمد، و ايشان را بر آن ذلّت داشت، و آن كار ايشان را برآراست. و اين در راه آمدن شيطان و ايشان را از ثبات بيفكندن، بشومى آن بود كه فرمان رسول (ص) را خلاف كرده بودند، و مركز بگذاشته. پس رب العالمين ايشان را عذر نهاد و عفوكرد، گفت: وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ. وگفته‌اندكه معصيت ايشان آن بود كه پارسال به بدر رغبت كرده بودند در فداء مشركان، و بازفروختن ايشان، كه ببدر بدست آورده بودند، و بنكشتن ايشان، پس ربّ العالمين عذر ايشان بنهاد و آن معصيت ازيشان در گذاشت و عفوكرد وگفت: لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ. مفسّران گفتند: عثمان بن عفان از ايشان بود، و رافع بن المعلى، و خارجة بن زيد، و حذيفة بن عتبة بن ربيعة، عثمان بن عقبه، و عمرو بن عقبه. مردى از ابن عمر پرسيدكه عثمان به بدر حاضر بود؟ گفت: نه، گفت: ببيعة الرضوان حاضر بود؟ گفت: نه، گفت: از جمله ايشان بودكه يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ؟ گفت: بود. ابن عمر را گفتندكه: اين در عثمان عيب ميجويد باين كه مى‌گويد. ابن عمرگفت: اما بدر فانّ رسول اللّه (ص) قد ضرب له بسهمه. امّا بيعة الرضوان فقد بايع له رسول اللّه (ص) و يد رسول اللّه خير من يد عثمان، و اما الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان فقد عفا اللّه عنهم ان اللّه غفور حليم.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ... جليل است و جبّار خداى كردگار نام‌دار، رهى‌دار، كه ازكار رهى آگاه است، و رهى را پشت و پناه است. خود دارنده، و خود سازنده، كه خودكردگار و خود پادشاه است، و همه عالم او را سپاه است. سپاهش نه چون سپاه خلقان، كه ملكش نه چون ملك ايشان.
چون ملك او ملك نه، چون سپاه اوكس را سپاه نه. سپاه مخلوق را اسپ و سلاح بايد، آلت و زينت بايد، فرهيب و حيلت بايد. سپاه حق بى‌نياز از فرهيب و حيلت، كمر بسته بر درگاه عزّت، تا خود چه آيد از فرمان و حكمت. سپاه او يكى پشه عاجزگماشته بر نمرودگربز، اينت گردن‌كش كزو قوى‌تر نه! و آنت پشّه كزو ضعيف‌تر نه! بنگر كه با وى چه كرد و چون گشت؟! سپاه ديگر لشكر ابابيل فرستاده باصحاب فيل، لشكرى چنان ضعيف بقومى چنان عظيم! بنگر تا چون دمار از ايشان برآورد، و روز ايشان بسر آورد؟! سپاه ديگر باد عقيم فروگشاده بر عاديان عمالقه و جبابره آن زمان، ايشان را چنان كردكه كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ، فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ؟ سپاه ديگر رعب است بر دل كافران از هيبت محمد (ص) خاتم پيغامبران، هنوز بدو نارسيده، يك ماهه راه ميان شان مانده، و از ترس و بيم جانشان بر لب رسيده! ازين جا گفت مصطفى (ص): «نصرت بالرّعب مسيرة شهر».
و رب العالمين اين منشور درگاه رسالت را از قرآن مجيد توقيع بر زده كه: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ.
و از آثار هيبت محمد (ص) بر دل كافران و امارات فزع در دل بيگانگان، يكى قصه بو جهل است با آن مرد ثقفى كه شتران داشت و بوى فروخت، و قصه‌آنست كه: على (ع) و ابن عباس (رض) گفتند: شبى جبرئيل امين (ع) ندا در عالم دادكه: «معاشر الناس ما قعودكم و قد بعث اللّه عزّ و جلّ اليكم نبيّا من ولد لوى بن غالب، يقال له محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف.
گويند: جوانى از قبيله ثقيف آواز جبرئيل بشنيد، برخاست و ده تا شتر در پيش گرفت. و روى به مكه نهاد. چون در مكه شد، جماعتى را ديد از صناديد و سادات قريش. جوان گفت: «ا فيكم محمد؟»

ابو جهل فرا وی جست وگفت که: ای جوان این چه سخن است که می‌گویی؟ و محمدکه باشد؟ گفت: آن پیغامبرکه بشما فرستادند. گفت: هیچ پیغامبر بما نفرستادند. جوان گفت: من شبی نشسته بودم و از هوا ندایی شنیدم بدین صفت. ابو جهل گفت: آن آواز شیطان بود که بشما افسوس میداشت. ثقفی گفت: خواهم که تو روی وی بمن نمایی، تا ببینم. گفت: ترا روی وی دیدن بکار نیست، که وی مردی جادوست، ترا فریب دهد. ثقفی گفت: تو در حق وی سخن بس درشت می‌گویی، مگر میان شما خشونتی است؟ کسی دیگر بود که همین گویدکه تو می‌گویی؟ گفت: آری عمّ من ولید بن مغیرة. گفت: عمّ تو بر موافقت تو و هوای تو سخن گوید، دیگری باید. گفت: عمّ محمد، بو لهب عبد العزی بن عبد المطلب.

پس بر بو لهب شدند. بو لهب همان گفت که بو جهل گفت. پس ثقفی گفت: «اوّه! ضلّ سعیی! و ذهبت ایّامی!»

اکنون کیست که شتران من بخرد؟ بو جهل گفت: من بخرم. بچند فروشی؟ گفت: بدویست دینار. گفت: خریدم و بده دیگر. گفت: این ده چرا افزودی؟ گفت: بشرط آنکه بر محمد (ص) نروی، و سخن وی نشنوی. ثقفی را تهمتی در دل افتاد، شتران را بگذاشت و رفت سوی کعبه، مصطفی (ص) را دید در نماز برکوع، و نور روی وی بر شراك نعلین افتاده. با خود گفت: ما هذا بوجه ساحر و لا کذّاب! و اللّه ما انت الّا صادق.

و مصطفی (ص) هم چنان در نماز می‌بود، و ثقفی بازگشت بطلب شتران خود آمد، تا بغرفه ابو جهل. ابو جهل بر غرفه بود، گفت: یا ابا الحکم یا شتران ردکن یا بها بده. ابو جهل گفت: «هیهات ما لك عندی مال و لا نوق، لانّك نقضت الشّرط»

ثقفی گفت: «کذبت و اللّه فی امر محمد، ما هو بساحر و لا کذّاب بل هو نبیّ صادق.»

ابو جهل گفت: «و اللّات و العزّی لا اعطینّك شیئا ابدا»

، ثقفی گریان و دلتنگ بازگشت. عبد اللّه زبعری بر طریق استهزاء فراز آمد، و نرم نرم گفت: یا ثقفی! خواهی که با حقّ خود رسی، رو محمد (ص) را با خود بیاور، که او را هیبتی است بر دلها تا حق تو بستاند. ثقفی آمد بحضرت مصطفی (ص) و از هیبت که بر او تافته بود سخن نمی‌یارست گفت، و لرزه بر اندام وی افتاده.

مصطفی (ص) گفت: ای جوانمرد مترس که من پیغامبر رحمتم، آن گه گفت: یا غلام آن آواز شنیدی از آسمان که گفتند: «ما قعودکم و قد بعث فیکم نبیٌّ من لوی بن غالب»؟

گفت: شنیدم، حبیبی!

صوت من کان ذاك؟

گفت: صوت جبرئیل. مصطفی (ص) گفت: دیدی که عبد اللّه زبعری با تو نرم نرم گفت که: بیار محمد را تا با حق خود رسی؟ ثقفی گفت: اشهد بشعری و جلدی و بشری و دمی مخلصا ان لا اله الا اللّه، وحده، لا شریك له، و انّك محمدا عبده و رسوله.

گفت: اکنون که ایمان آوردی من با توام تا ترا بحق خود رسانم. آن گه گفت ثقفی را که: تو از پیش برو بدر سرای بو جهل که تو در من نرسی. ثقفی از پیش برفت و مصطفی (ص) بر دیدار ابو جهل که از غرفه مینگرست یك گام از مسجد برداشت و دیگر بدر سرای بو جهل بر زمین نهاد. ثقفی خواست تا گوید: یا ابا الحکم، مصطفی (ص) گفت: چنین مخوان او را، بآن کنیت خوان که اللّه او را دادکه «یا ابا جهل». آن گه مصطفی (ص) او را سه بار خواند یا ابا جهل! و جواب می‌نداد. پس از سه بار جواب داد: لبیك لبیك یا محمد (ص) و سعدیك وکرامة لك.

و فرود آمد از غرفه، گونه روی وی بگشته و عقل زائل شده و زبان سست گشته، و بهمه اندام لرزه در افتاده، گفت: چه حاجت داری یا محمد؟ گفت: حق این مرد بگزار بتمامی. گفت: نعم یا محمد! علی الراس و العین.

آن گه کنیزك را بخواند و کیسه زر و ترازو بخواست، و دویست دینار برکشید و بوی داد. مصطفی (ص) گفت: ده دینار دیگر چنان که گفته‌ای. بو جهل ده دینار دیگر برکشید و بوی داد و گفت: «هی لممشاك یا محمد! فانه لم یکن فی حسابی».

آن گه ابو جهل گفت: یا محمد! هیچ حاجت دیگر داری؟ گفت: «نعم، الرّوضة الخضرة و العیش المقیم، ان تقول لا اله الا اللّٰه و تقرّ بأنّی رسول اللّٰه حقا».

ابو جهل گفت: یا محمد هر چه فرمایی از اهل و مال و فرزند فرمان بردارم. اما این کلمه را طاقت ندارم که بگویم. رسول (ص) بازگشت وگفت: یا غلام رو و آن قوم را گوی که قدر ما نزد صاحب ایشان چندانست، و قدر او نزدیك ما چونست؟ ثقفی رفت، و قصه بگفت. ابن الزبعری با جماعتی برخاستند و گفتند: چونست که صاحب ما بو الحکم ما را بتکذیب محمد می‌فرماید، و بآشکارا وی را ناسزا میگوید، و پنهان او را تواضع میکند، وکار وی راست میدارد؟ خیزید تا همه در دین محمد (ص) شویم. برین عزم بیرون آمدند، ولید بن مغیره را دیدند، قصه با وی بگفتند. ولیدگفت: چندان توقف کنید تا از وی بپرسیم که آنچه کرد از بهر چه کرد؟ اگر معذور است او را معذور داریم. آمدند بدر سرای بو جهل، او را خواندند هم بر آن صفت ترسنده و لرزنده بیرون آمد. ولیدگفت: این چه حال است، و چه هیبت که در دل تو افتاده از محمد؟ گفت: یا عمّ! شتاب مکن و سخن من بشنو، اگر عذرم هست مرا معذور دارید، محمد را دیدم که از مسجد بیرون آمد، و اوّل گام که برگرفت بدر سرای من بر زمین نهاد، آن گه مرا به بو جهل بر خواند، من خشم گرفتم، سنگی عظیم نهاده بود برداشتم تا بر سر وی فروگذارم، و خلق را از وی باز رهانم. چون این همت کردم دست من با سنگ در گردن بماند و خشك شد گفتم: اگر آنچه محمد می‌گوید راست میگوید دستم گشاده شود. دستم گشاده گشت، و سنگ از دستم بیفتاد، همچون خمیر پاره‌ای. دیگر باره مرا به بو جهل برخواند همان همت کردم همان حال دیدم. سوم بار که مرا برخواند.

سنگ برگرفتم خشخشه‌ای شنیدم از پس خویش. باز نگرستم، شیری را دیدم سهمناك عظیم، که آتش از هر دو چشم وی می‌افروخت، و نیشها داشت چنان که نیش فیل، و بر یکدیگر می‌زد، و مرا گفت: «الویل لك! اجب محمدا و اقض حاجته و الّا و اله محمد قرصتك بانیابی هذه». فاخرجت رأسی الی محمد، و أجبته عند ذلك. یا عمّ! ان کنت معذورا فاعذرنی، و ان کنت معذولا فاعذلنی. فلما سمعوا ذلك، قالوا بأجمعهم انت معذور اذ کان الأمر کذلك.

قوله: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ قیمت هرکسی ارادت اوست، و خواست هرکسی رهبر اوست. یکی دنیا خواست، یکی عقبی، و یکی مولی. خواست دنیا همه فرهیب و غرور، خواست عقبی همه شغل است وکار مزدور، و خواست مولی همه سور است و سرور! ار طالب دنیا خسته پندار و غرور است، ور طالب عقبی در بند حور و قصور است، طالب مولی در بحر فردانیت غرقه نور است.

ذو النون مصری گفت: الهی اگر از دنیا مرا نصیبی است به بیگانگان دادم و اگر از عقبی مرا ذخیره‌ای است بمؤمنان دادم. در دنیا مرا یاد تو بس، و در عقبی مرا دیدار تو بس! دنیا و عقبی دو متاع‌اند بهایی! و دیدار نقدی است عطائی! دلّال دنیا ابلیس است، سلعت خود در بازار خذلان بر من یزید داشته و آن را بر خلق می‌آراید. یقول اللّٰه تبارك و تعالی اخبارا عنه: لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ. بایع ابلیس و مشتری کافر، و بها ترك دین و محض شرك. باز مصطفی (ص) دلّال بهشت در بازار عقبی بر من یزید عنایت داشته. اللّٰه بایع و مؤمن مشتری، و بها کلمه لا اله الا اللّٰه.

قال النبی (ص): «ثمن الجنة لا اله الا اللّٰه».

پیر طریقت گفت: قومی بینم باین جهان ازو مشغول، قومی بآن جهان ازو مشغول، قومی از هر دو جهان بوی

مشغول. گوش فرا داشته که تا نسیم سعادت از جانب قربت کی دمد؟ و آفتاب وصلت از برج عنایت که تابد؟ بزبان بیخودی و بحکم آرزومندی می‌زارند و می‌گویند: «کریما! مشتاق تو بی تو زندگانی چون گذارد؟ آرزومند بتو از دست دوستی تو یك کنار خون دارد!»

بی تو ای آرام جانم زندگانی چون کنم چون نباشی درکنارم شادمانی چون کنم

۲۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَکُونُوا کَالَّذینَ کَفَرُوا چون ایشان مبیدکه کافر شدند، وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ و قومی را گفتند از برادران و دوستان خویش، إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ آن گه که بسفر شدند (از بهر تجارت و در آن سفر بمردند)، أَوْ کانُوا غُزًّی یا بغزا شدند (و در آن غزا کشته شدند)، لَوْ کانُوا عِنْدَنا اگر بنزدیك ما بودندی (و بنشدندی)، ما ماتُوا در سفر نمردندی، وَ ما قُتِلُوا و در غزا کشته نشدندی لِیَجْعَلَ اللَّهُ تا کند خدای، ذلِكَ آن سفر و غزای ایشان (بسخن ایشان)، حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ در بغی و حسرتی در دلهای کسان آن مردگان و کشتگان، وَ اللَّهُ یُحْیِي وَ یُمِیتُ و اللَّه است که می‌زنده کند و می‌میراند، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ (۱۵۶) و خدای بآنچه شما می‌کنید بیناست و دانا.

وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ و اگرکشتند شما را در راه خدا، أَوْ مُتُّمْ یا بمیرید، لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ آمرزشی از خدا و رحمتی که بشما رسد و شما بآن رسید، خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ (۱۵۷) به است از آنچه شما می‌گردکنید درین جهان.

وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ و اگر بمیرید یا بکشند شما را، لَإِلَی اللَّهِ تُحْشَرُونَ (۱۵۸) با خدای می‌انگیزانند شما را.

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنهمار بخشایشی از خدای لِنْتَ لَهُمْ چنین نرم بودی و خوشخوی امّت را، وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا و اگر تو درشت بودی غَلِیظَ الْقَلْبِ ستبر دل بی‌رحمت، لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ. باز پراکندندی ازگرد برگرد تو، (و حلقه صحبت تو شکسته گشتی)، فَاعْفُ عَنْهُمْ فراگذار ازیشان، وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ و آمرزش خواه ایشان را، وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ و با ایشان بازگوی در کاری که پیش آید، فَإِذا عَزَمْتَ آن گه که عزم کردی و بر آهنگ کار خاستی، فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ پشت بخدای بازکن، إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ (۱۵۹) که خدای دوست دارد کار بوی سپارندگان و پشت باو بازکنندگان.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذینَ کَفَرُوا الآیة این پندیست که خدای تعالی مؤمنان را میدهدکه شما چون منافقان مباشید، و شك و نفاق بدل خود راه مدهید، و آنچه ایشان گویند مگویید. وگفت ایشان آن بود که: عبد اللَّه بن ابی سلول و جماعتی از منافقان که روز احد بوقعت حاضر نبودند فرا عبد اللَّه بن رباب و اصحاب اوگفتندکه این برادران و پیوستگان ما که بسفر تجارت شدند و در آن سفر بمردند یا بغزاء احد شدند و در آن غزا کشته شدند، إِذا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ فماتوا أَوْ کانُوا غُزًّی فقتلوا هر دوکلمه درآیت مضمر است. «غزّی» جمع غازی است، فعّل من الغزو. گفتند اگر ایشان بیرون نشدندی بسفر، نمردندی، و ایشان را در غزو نکشتندی، و این سخن از ایشان تکذیب قدر است. ربّ العالمین گفت: لِیَجْعَلَ اللَّهُ ذلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ ای لیجعل ظنّهم انّهم: لو لم یحضروا الحرب لا ندفع القتل عنهم، حسرة فی قلوبهم. این بآن کرد تا ایشان ظن برندکه: اگر بقتال و حرب نشدندی ایشان را نکشتندی، و این ظن در دل ایشان حسرت و دریغ فرو آورد، و رنجوری بیفزود. اللَّه تعالی مؤمنان را ازین گفت نهی فرمود، تا آن حسرت در دل ایشان نبود چنان که در دل منافقان. آن گه خبر داد که: موت و حیات در قدرت اللَّه است و بمشیّت اوست، آن را وقتی است معین. و هنگامی نامزد کرده گفت: وَ اللَّهُ یُحْیِي وَ یُمِیتُ خدای است که زنده میدارد نه مقام و زیرکی، و اوست که می‌میراند نه سفر و دلیری. چون فراز آید در سفر و در حضر بنگردد و آن را مردی نبود.

قال النبى (ص): «مثّل للانسان الأجل و الأمل. فمثل الاجل خلفه و الأمل امامه، فبينما هو يؤمّل امامه، اذ أتاه اجله فاختجله».

قوله: وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ اگر بيا خوانى قراءت مكى و حمزه وكسايى است با الذين كفروا شود. و اگر بتا مخاطبه خوانى قراءت باقى است با يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شود.

قوله تعالى: وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ... الى آخر الآيتين نافع و اكثر اهل كوفه «متنا و متم» و هر چه ازين باب آيد بكسر ميم خوانند. و باقى بضم ميم خوانند. ايشان كه بكسر خوانند فعل «مات، يمات، متّ» نهند چنان كه «خاف، يخاف، خفت» و «هاب، يهاب، هبت». و ايشان كه بضم خوانند فعل آن «مات، يموت» نهند چنان كه كان يكون، قال يقول.

قوله مِمَّا يَجْمَعُونَ حفص تنها بيا خواند بر فعل غائب. و ديگران بتاء مخاطبه خوانند. رب العالمين درين دو آيت مؤمنان را بمرگ تهنيت كرد، و مرگ ايشان مرگ كرامت كرد. و على الجمله مرگ بر دو قسم است: يكى در راه خدا، ديگر در راه شيطان. اما آنچه در راه خدا بود يكى مرگ شهيدانست كه در سبيل خدا كشته شوند، چنان كه اينجا گفت: وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. ديگر مرگ عارفانست كه در رضاء خدا و خوشنودى از وى بميرند، چنان كه گفت: «او متّم» يعنى فى سبيل اللَّه و رضاه من غير قتل. و هم الّذين

قال فيهم النبى: «انّ للّه عبادا يصونهم عن القتل و الزلازل و الاسقام، يطيل اعمارهم فى حسن العمل، و يحسن ارزاقهم، و يحييهم فى عافية، و يقبض ارواحهم فى عافية على الفرش، و يعطيهم منازل الشهداء.»

اين دو گروه ايشانندكه مرگ ايشان را تحفه است، چنان كه مصطفى (ص) گفت: «تحفة المؤمن الموت».

و سر انجام ايشان آنست كه اللَّه گفت: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اما آن مرگ كه در راه شيطان بود نيز بر دو قسم است: يكى آنكه بيگانه زادند او را و بيگانه مرد. رب العالمين در وصف ايشان گفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ. ديگر آنست كه: مسلمان زادند او را و كافر مرد. آن مسكين چون در سكرات مرگ افتد روى معرفتش بنكرت سياه شود، جان از تن بر آيد، و ايمان از دل بر آيد، تن ماند بى‌جان، و دل ماند بى‌ايمان. ضربت ملك الموت بر تن آيد و قطيعت ملك بر دل افتد، بيچاره سالها در مسلمانى رفته و بركفر مرده! مسلمانان بر وى نمازكرده، و وى خود رانده! سرانجام اين دو فرقت آنست كه رب العالمين گفت: لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً. و به قال النبى (ص): «الا انّ بنى آدم خلقوا على طبقات شتّى، فمنهم من يولد مؤمنا، و يحيى مؤمنا، و يموت مؤمنا».

و منهم من يولدكافرا، و يحيى كافرا، و يموت كافرا. و منهم من يولد مؤمنا، و يحيى مؤمنا و يموت كافرا. و منهم من يولدكافرا و يحيى كافرا و يموت مؤمنا.

قوله تعالى: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ. «ما» صله است يعنى فبرحمة من اللَّه لنت لهم يا محمد فى القول، و سهلت اخلاقك لهم، وكثر احتمالك فلم تسرع اليهم بما كان منهم يوم احد.

وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا فى القول غَلِيظَ الْقَلْبِ فى الفعل.

لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ اى لتفرّقوا عنك.

روت عائشة قالت قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه امرنى بمداراة الناس كما امرنى باقامة الفرائض».

و قال (ص): «من سرّه ان يقيه اللَّه من فور جهنم يوم القيامة و يجعله فى ظله فلا يكون غليظا على المؤمنين و ليكن بهم رحيما.»

قوله: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ مشاورت و تشاور، و شورى آنست كه هركس راى و دانش ديگركس جويد، و استصواب وى از دل وى بيرون آرد. از «شور» گرفته‌اند و آن استخراج است. و رب العالمين مؤمنان را در مشاورت بستود آنجا كه گفت: وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ. و قال النبى (ص): «اذا كان امراءكم خياركم،

و اغنیاءکم سمحائکم، و امرکم شوری بینکم، فظهر الارض خیر من بطنها. و اذا کان امرائکم شرارکم و اغنیاءکم بخلاءکم و لم یکن امرکم شوری بینکم، فبطن الارض خیر من ظهرها».
و قال (ص): «ما سعد احد برأیه و لا شقی عن مشورة».
عبد الرحمن بن عوف گفت: روز بدر مشاورت کردیم لا جرم نصرت دیدیم، و برکافران شکستگی و هزیمت آمد. و روز احد مشاورت بگذاشتیم تا عتاب آمد، چنان که دیدیم، و رسیدیم بآنچه رسیدیم. اوزاعی گفت: بیشترین که هلاك شدند ازین امت بعجب و ترك مشاورت هلاك شدند. و آنچه مصطفی (ص) گفت: «لا تستضیئوا بنار المشرکین».
گفته‌اندکه: معنی آنست که: لا تستشیروا المشرکین فی شیء من امرکم. پس معنی وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، و اللَّه اعلم، آنست که: با مؤمنان مشاورت کن درکاری که پیش آید. از ابن عباس روایت کردندکه گفت: وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ قال ابو بکر و عمر: اگرکسی گوید چونست که مصطفی (ص) را به مشاورت فرمودند، و او را داناترین خلق و زیرك‌ترین جهانیان بود، وحی بوی پیوسته از آسمان، و فرمان وی بر خلق بهر چه فرماید اگر خواهند و گر نه روان، پس وی را چه حاجت باین مشاورت؟ جواب آنست: که ایشان قومي از سادات عرب بودند، و از مصطفی (ص) اکرام و استمالت توقع می‌کردند. رب العالمین بمشاورت فرمود اکرام ایشان را، و برداشت قدر ایشان را. هر چندکه رأی ایشان هم رأی وی بودی، و اعتماد و وثوق همه بر صواب دید وی بودی، اما اکرام ایشان در آن حاصل شدی و دل ایشان خوش گشتی. و نیزگفته‌اند مشاورت بدان کرد تا سنتی باشد بعد از وی تا بقیامت. و هرکسی که کاری کند، بمشاورت کند تا بصلاح رسد، و بسداد نزدیکتر بود.
آن گه گفت: فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ حقیقة التوکل شهود التقدیر و استراحة القلوب عن کل التدبیر. یا محمد (ص)! چون از شوری عزم کردی، و قصد را جمع کردی، وکار پیش گرفتی، پشت باللّه بازکن نه بمشاورت با ایشان. یعنی مپندارکه جز باللّه ترا کاری از پیش شود، یا مرادی برآید. و الیه الاشارة بقوله تعالی: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ و وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. و متوکلی چون خلیل برنخاست که گفت: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. آن گه حقیقت و معنی آن بجای آورد که چون جبرئیل در هوا بر وی رسید و گفت: «ا لك حاجة؟» جواب دادکه: «امّا الیك فلا». این برای آن گفت تا بگفت «حسبی اللَّه» وفا کند. لا جرم رب العالمین وی را در آن وفا بستود و از وی بپسندید و گفت: وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى. و به داود وحی آمدکه: یا داود! هیچ بنده نیست که بر من توکل کند، وز همه جهانیان دست در ما زند. و اگر چه همه آسمان و زمین بمکر وکید وی برخیزندکه نه وی را از آن خلاص دهم، و از همه اندوه برهانم. سعید بن جبیرگفت: مرا کژدمی درگزید، مادرم سوگند برنهادکه دست فرا ده تا افسون کنند، گفتا برای سوگندان مادر، آن دیگر دست که بسلامت بود فرا افسونگر دادم، و آنکه بر آن رنج و درد بود ندادم، برای آن خبرکه مصطفی (ص) گفته است: متوکل نباشدکسی که افسون و داغ کند. و این در آن خبر است که مصطفی (ص) گفت: «أریت الامم بالموسم فرأیت امّتی قد ملئوا السهل و الجبل، فاعجبنی کثرتهم و هیبتهم، فقیل لی أ رضیت؟ قلت نعم! قال و مع هؤلاء سبعون الفا یدخلون الجنة بغیر حساب. لا یکتوون و لا یتطیّرون و لا یسترقون و علی ربهم یتوکلون. فقام عکاشة بن محصن فقال: یا رسول اللَّه ادع اللَّه ان یجعلنی منهم، فقال (ص): اللّهمّ اجعله منهم. فقام آخر فقال: ادع اللَّه ان یجعلنی منهم. فقال: سبقك بها عکاشة».
سهل بن عبد اللَّه التستری گفت: توکل حال رسول خداست وکسب سنت وی است، هرکه برکسب طعن کرد بر سنت وی طعن کرد، و هرکه بر توکل طعن کرد بر ایمان طعن کرد. آن گه گفت: اگر از حال رسول (ص) درمانی، نگر تا سنت او دست بنداری! گفتند: یا شیخ! آن توکل که حال وی بود عبارت از آن چه نهیم؟ گفت: «قلب عاش مع اللَّه بلا علاقة». و هو المشار الیه بقوله تعالی: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى.

و قال (ص): «من سرّه ان یکون اقوی النّاس فلیتوکّل علی اللَّه، و من سرّه ان یکون اسعد النّاس فلیتّق اللَّه، و من سرّه ان یکون اغنی النّاس فلیکن بما فی ید اللَّه اوثق منه بما فی یده».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ کَفَرُوا... الآیة هم نواخت است و هم سیاست! هم کرامت و هم اهانت. مؤمنان را کرامت است و کافران را اهانت.

دوستان را نواختست و دشمنان را سیاست. میگوید: ای شما که مؤمنان‌اید فرمان ما را گردن نهادگان، و دوستی ما را بجان و دل خواهان، چون کافران مباشید، و خوی ایشان مگیرید، و راه ایشان مروید! ایشان بیگانگان‌اند و شما آشنایان، ایشان راندگان‌اند و شما خواندگان. ایشان حزب شیطان‌اند و شیطان را مهمان: أُولئِکَ حِزْبُ الشَّیْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ. شیطان ایشان را می‌خواند تا بدوزخ کشد و بکام خود کند، إِنَّما یَدْعُوا حِزْبَهُ لِیَکُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِیرِ. و شما که مؤمنان‌اید حزب خدااید، و خدا را مهمان! امروز از آنجا که عرفان و فردا در فردوس جاودان! أُولئِکَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. اللَّه شما را میخواند بدعوت تا بنوازد بمغفرت و رحمت، یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ و شما را رحمت و مغفرت به از جهان و هر چه در جهان. اینست که رب العالمین گفت: لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ. و این بس عجب نیست که مؤمنان را بفضل خود بمغفرت خود رساند. ازین عجب‌تر آنست که دوستان را بلطف خود به حضرت احدیت خود برد. این است که گفت تعالی و تقدس: وَ لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَی اللَّهِ تُحْشَرُونَ. اذا کان المسیر الی اللَّه طاب المسیر الی اللَّه، طوبی لمن کان مسیره الی اللَّه، و حدثیه فی اللَّه، و جلیسه هو اللَّه، و اللَّه لا اله الا اللَّه!

و انّ صباحا نلتقی فی مسائه یکون علی قلب الغریب حبیبا
کنون که با تو بهم صحبت اوفتاد مرا دعا کنم که وصالت خجسته باد مرا

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ ای سیّد سادات! ای مهترکائنات! کریم و مهربانی، لطیف و رحیم بر همگانی، همه را بر سنن صواب می‌رانی، همه را بر مائده عزّت می‌خوانی، و بسعادت جاودانه میرسانی. یتیمان را چون پدری، بیوه زنان را چون شوهری. آشنا را نوازنده‌ای، و بیگانه را راه نماینده. جهانیان را عین رحمتی، رهیگان را سبب کرامتی. ای سید! این همه هست، و نگر تا خود را نه بینی! وز مکتسبات خود ندانی، کان همه مائیم، و ما بودیم، و ما نواختیم، و ما ساختیم، و ترا بران داشتیم، و بخوش خویی بداشتیم. ای مهتر! با مؤمنان و دوستان همچنین میباش، هم باین مهربانی و هم باین خوشخویی، وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ.

اما با کافران و منافقان لختی درشت‌تر شو، و با ایشان جهادکن. یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ. بسا فرقا که میان حبیب و میان کلیم است! حبیب را بدرشتی فرمود درکافران، و باز خواند از مداهنت، که در خوی وی همه رفق و لین بود. وکلیم را بضدّ این گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً بنرمی و رفق فرمود، و باز خواند او را از حدّت و غلظت که در وی بود.

ثم قال: وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ یا سیّد! اگر تو یاران خود را شراب توحید صرف، بی‌آمیغ حظوظ دهی، بگریزند، و نیزگَرد تو نگردند. یا سید! حوصله ایشان بر نتابد آنچه حوصله تو برتابد. کسی که شام و چاشتش بحضرت احدیت بود دیگران را با وی چه برابری بود و چه مناسبت؟! سیّد صلوات اللَّه علیه از خود این خبر دادکه: لست کاحدکم، اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی. وقتی دیگر میگفت: لی مع اللَّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل.

مصطفی (ص) خلق را این ادب دین در آموخت وگفت: «کلّموا الناس علی قدر عقولهم».

با هرکسی سخن بقدر عقل وی گوئید، و آنچه برنتابد بر وی منهید.

هرکسی را نقل او با عقل او هم برنهید هرکسی را جام او بر جان او همسان کنید

فَاعْفُ عَنْهُمْ ای سید! تقصیری که کرده‌اند در حق تو و در کار تو، عفوکن از ایشان، و فراگذار. و بآنچه تقصیر کردند در اداء حقوق ما، تو ایشان را شفیع باش، و از ما آمرزش خواه.
فَاعْفُ عَنْهُمْ اشارت بجمع است از بهر آنکه حکم است و حاکم خداست بحقیقت، و رسول بر تبعیت.
وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ اشارت بتفرقت است که مقام تذلّل و عبودیت است، این است سنّت خداوند عزّکبریائه با انبیاء و اولیاء، گه ایشان را در جمع دارد گه در تفرقت. جمع بی‌تفرقت کفر است، و تفرقت بی جمع شرك. جمع عین حقیقت است و تفرقت راه عبودیت. آن کس که این دو خصلت در وی مجتمع شد بر جاده سنت و جماعت افتاد، و بر طریقت و شریعت مستقیم گشت.
وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ یا سید! احوال روندگان درین راه مختلف است: یکی مقصّر است ازو عفوکن. یکی تائب است از بهر وی آمرزش خواه. یکی مطیع است با وی مشاورت کن.
فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ عزم را حقیقتی است، و مایه حقیقت آن درستی مراد است. و جمع دل، مایه آن صلابت است در دین، و غیرت بر أمر، و استقامت وقت. و عزم را سه قسم است: یکی عزم توبه، دیگر عزم خدمت، سدیگر عزم حقیقت. و بناء همه بر توکل است. و توکل را اصلی است و شرطی و ثمرتی: اصل آن یقین است و شرط آن ایمان، و هو المشار الیه بقوله تعالی: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و ثمره آن محبت حق عزّ و جل، و ذلك فی قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.
استاد ابو علی دقاق گفت: توکل را سه رتبت است: او توکل، پس تسلیم، سوم تفویض. توکل بدایت است، تسلیم وساطت، و تفویض نهایت. توکل صفت عوام است، تسلیم صفت خواص، تفویض صفت خاص الخاص. توکل صفت انبیاء است علی العموم، تسلیم صفت ابراهیم (ع) علی الخصوص، و تفویض صفت خاتم النبیین مصطفی (ص) علی اخص الخصوص. صاحب توکل گوش بر وعده حق دارد. صاحب تسلیم با علم حق آرام دارد. صاحب تفویض بحکم اللَّه رضا دهد. اوکه با توکل است طالب عطا است، اوکه با تسلیم است منتظر لقاء است، و اوکه با تفویض است در مجمع روح و ریحان آسوده رضاء است. این است که رب العالمین گفت: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

۲۸ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ اگر یاری دهد اللَّه شما را، فَلا غالِبَ لَكُمْ باز شکننده‌ای نیست شما را، وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ و اگر خوارکند شما را و فروگذارد، فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ کیست آنکه یاری دهد شما را؟ مِنْ بَعْدِهِ از پس فروگذاشتن او، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۶۰) و ایدون بادکه بخدای سپارندگرویدگان کار خویش را.
وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ و نبود هرگز بسزا پیغامبری راکه خیانت کند در غنیمت بخشیدن میان غازیان، وَ مَنْ يَغْلُلْ و هرکه خیانت کند بچیزی، يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ آن چیز آرد فردا برستاخیز، ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ پس آن گه بهر تنی گزارند پاداش آنچه کرد، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۶۱) و هیچ کس را ازیشان از پاداش نیکی چیزی بنکاهند.
أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ باش کسی که بر پی رضوان خدا رود و جستن خوشنودی وی، كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ هم چون کسی بود که باز آید و بازگردد بخشم از خدای، وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ و بازگشتن گاه او دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۶۲) و بد شدن گاهی که آنست.
هُمْ دَرَجاتٌ میان این دوگروه برتریها و فروتریها است، عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خدای، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ (۱۶۳) و اللَّه بینا و دانا است بآنچه میکنند.
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بدرستی که خدای سپاس نهاد، عَلَى الْمُؤْمِنِينَ برگرویدگان إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ که فرستاد در میان ایشان بایشان، رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ فرستاده‌ای هم از ایشان، يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ تا میخواند بر ایشان سخنان وی، وَ يُزَكِّيهِمْ و

ایشان را پاك (و هنر افزای) میکند، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ و در ایشان می‌آموزد نامه وی، وَ الْحِكْمَةَ و دانش راست خود، وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ و نبودند از پیش فا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۱۶۴) مگر درگمراهی آشکارا.

أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ باش هرگه که بشما رسد چیزی که رسد، قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها از ناباسته‌ای که شما از دشمن بدو چندان رسیده‌اید از پیش فا، و بهره یافته‌اید از ایشان، قُلْتُمْ أَنَّى هذا گفتیدکه این چونست؟ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ بگوی آن از نزدیك شما است (و شومی کرد شما)، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۶۵) خدای بر همه چیز توانا است.

وَ ما أَصابَكُمْ و آنچه بشما رسید، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روزکه هام دیدار شد هر دوگروه به احد، فَبِإِذْنِ اللَّهِ آن بخواست خدای بود، وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۶۶) و آن را تا ببیندکه گرویدگان براستی و درستی کداند؟

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا و تا ببینند ایشان که منافق شده‌اند، وَ قِيلَ لَهُمْ و منافقان را گفتند: تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بیائیدکشتن کنید از بهر خدای، أَوِ ادْفَعُوا یا از مؤمنان دفع کنید بر جای، قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا ایشان گفتند: اگر ما دانیم که جنگ خواهد بود لَاتَّبَعْناكُمْ ما با شما بیائیم. هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ ایشان آن روزکه آن سخن گفتند بکفر نزدیکتر بودندکه بایمان، يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ میگویند بزبانهای خود ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ چیزی که در دلهاشان نیست، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ (۱۶۷) و خدای داناتر (همه دانایان) است بآنچه نهان میدارند (در دلها از اندیشها و نیّتها).

الَّذِينَ قالُوا ایشان که گفتند، لِإِخْوانِهِمْ برادران خود را که شهید شدند، وَ قَعَدُوا و خود بنشستند در خانها، لَوْ أَطاعُونا اگر فرمان ما ببردندی و بنشدندی، ما قُتِلُوا ایشان را نکشتندی، قُلْ پیغامبر من گوی، فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ باز دارید از خویشتن خویش مرگی را، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۶۸) اگر می‌راست گوئید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ... الآية.

روی جابر بن عبد اللَّه أنّ النّبي (ص) قال: ما من امرئ مسلم يخذل امرأ مسلما فی موضع، ينتهك فيه حرمته و ينتقص فيه من عرضه الّا خذله اللَّه تعالی فی موضع يحبّ فيه نصرته. و ما من امرئ ينصر مسلما فی موضع ينتقص من عرضه و ينتهك فيه من حرمته، الّا نصره اللَّه فی موضع يحبّ نصرته.

اهل سنّت را درین خبر و درین آیت حجّت تمام است، و دلیل روشن بر قدریه و معتزله، که ایشان منکرندکه خدای عزّ و جلّ اگر خواهد بنده را خوارکند، و خذلان خود بر وی آرد. و این مخالفت کتاب و سنت است و خرق اجماع مسلمانان، که بر زبان خلق بسیار رود که کسی را که رنج رساند: خذله اللَّه. چنان که گویند: «قاتله اللَّه»، «لعنه اللَّه» و اگر جائز نبودی بر زبان عامه خلق این کلمه روان نبودی.

و معنی آیت آنست که اگر خدای شما را عزیزکند، و نصرت دهد، کس را نرسد و نبود از مردمان که شما را باز شکند و خوارکند. و اگر بعکس این باشدکه اللَّه شما را خوارکند، و سستی درکار و هزیمت از دشمن پیش آرد، فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ ای لا ينصركم احد مِنْ بَعْدِهِ یعنی بعد از خذلان خدا، کس شما را نصرت ندهد و عزیز نکند. و قيل معناه لا تتركوا امری للنّاس، و ارفضو النّاس لأمری.

و يقرب منه

قوله (ص): من التمس رضا اللَّه بسخط النّاس كفاه اللَّه مؤنة النّاس و من التمس رضا النّاس بسخط اللَّه، وكّله اللَّه الی النّاس.

وَ ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ قراءت مکی و عاصم و ابو عمرو بفتح «یا» و ضم غین است. و معنی آنست که: هیچ پیغامبری را سزا نیست که خیانت کند در مال غنیمت قسمت کردن. و باقی بضمّ یا و فتح غین خوانند، بر معنی آنکه هرگز روا نبود پیغامبری را که با وی خیانت کردندی در غنیمت بخشیدن. سبب نزول این آیت آن بود که

روز بدر در مال غنیمت، قطیفه‌ای بود سرخ رنگ و باز نیافتند. قومی گفتند: مگر رسول خدا (ص) از میان برگرفته است. رب العالمین آیت فرستاد و رسول خود بالخصوص و جمله انبیاء را بالعموم از خیانت مبرّا کرد. و گفته‌اندکه: جماعتی از اقویا الحاح کردند بر مصطفی (ص) تا مال غنیمت از دیگران بازگیرد و بایشان دهد، رب العالمین آیت فرستاد. یعنی که: اگر چنان کند خیانت باشد با اصحاب او، و هیچ پیغامبر را سزا نبود که با اصحاب خویش خیانت کند. بلکه سویّت نگه دارد، و آنچه دهد بانصاف دهد، و عدل کند.

محمد بن اسحاق بن یسارگفت: قومی عرب کراهیت میداشتند آنچه در قرآن بود از عیب دین ایشان و سبّ بتان، می درخواستند از رسول (ص) تا آن را پنهان کند.

ربّ العالمین گفت: اگر پنهان کند خیانت باشد و پیغامبر را سزا نبود که در باب وحی خیانت کند، و چیزی از حق بازگیرد و مداهنت کند. یقال: غلّ، یغلّ، غلولا، و اغلّ یغلّ اغلالا، اذا خان. و أصله من الغلل، و هو دخول الماء فی خلل الشّجر. و منه الغلّ، الحقد لأنّه عداوة فی النّفس، و منه الغلیل، حرارة العطش فی النّفس، و منه الغلالة، شعار تحت البدن خاصّة.

قوله: وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ ای حاملا له علی ظهره، یَوْمَ الْقِیامَةِ تفسیر این آیت در آن خبر است که مصطفی (ص) گفت: «لا الفینَّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته بعیر له رغاء، فیقول یا رسول اللّٰه اغثنی فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك. لا الفینّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته فرس له جمجمة فیقول: اغثنی! فأقول لا املك لك شیئا قد ابلغتك. لا الفین احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته شاة لها ثغاء یقول یا رسول اللّٰه اغثنی فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك. لا الفینّ احدکم یجیء یوم القیامة و علی رقبته صامت فیقول اغثنی یا رسول اللّٰه، فأقول لا املك لك شیئا قد أبلغتك.»

هرکه امروز بچیزی خیانت کند، فردا برستاخیز آن چیز آرد و علی رؤس الاشهاد وی را بآن فضیحت رسد. رسول خدا (ص) گفت: و اگر همه سوزنی بود یا رشته‌ای. و در خبر است که مردی برسول خدا (ص) حبلی آورد خلق، که پیش از قسمت برگرفته و آن را پس از قسمت باز آورده بود، رسول از وی نپذیرفت.

و وی را گفت نگه‌دار تا برستاخیز آن را بیاری! زید بن خالد الجهنی گفت: روز خیبر مردی از یاران رسول خدا فرمان یافت، رسول خدا (ص) برو نماز نکرد. یاران همه متغیّر و مضطرب شدندکه تا چه بودست رسول (ص) گفت: «انّ صاحبکم غلّ فی سبیل اللّٰه»

خیانت کرده است این مرد در راه خدا، تفحص کردند مهره‌ای بود که برداشته بود، قیمت آن کم از دو درم. و در خبر است که: یکی کشته شد، مردمان گفتند: نوشش باد بهشت جاودان! رسول (ص) گفت: «کلّا!» یعنی چنین مگوییدکه وی روز خیبر شمله‌ای از مال غنیمت بخیانت برداشت، فردا آتش در آن گیرد و با وی بهم بسوزد. مردی دیگر یك شراك نعلین برگرفته بود چون این سخن از رسول (ص) بشنید آن شراك بیاورد. رسول (ص) گفت: شراك من نار.

کلبی گفت: در تفسیر وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ: آن چیزکه در آن خیانت کرده باشد در قعر جهنم برابر وی بدارند، آن گه گویند فرو رو باین دَرَکات دوزخ و آن را برگیر، وی فرو رود و بردارد راست که بجای خویش باز آید، و دیگر باره از دست وی بیفتد، و هفتاد ساله راه با قعر جهنم افتد. و وی را هم چنان تکلیف میکنند تا میرود و برمیدارد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: «ما من عبد یغلّ غلولا الّا کلّف یوم القیامة أن یستخرجه من اسفل درك جهنّم».

و هرکه خیانت کاری را بپوشد وی را هم چندان گناه بود و همان عقوبت. مصطفی (ص) گفت: «من یکتم غالّا فانّه مثله».

قوله ثُمَّ تُوَفَّی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ «ظلم» در قرآن بر چهار معنی است: یکی معنی نقص است،

کاستن چیزی، چنان که در آن آیت گفت، یعنی از ثواب نیکوکاران هیچ چیز بنکاهند. همانست که در سورة الکهف گفت: وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً، و در سورة الانبیاء گفت: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً، و در سورة مریم: وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً. وجه دوم ظلم مردمان است بر یکدیگر در تقویت حقوق ایشان، چنان که در سورة بنی اسرائیل گفت: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً، و در سورة النّساء گفت: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ... یعنی قتل النّفس و أخذ الأموال عُدْواناً وَ ظُلْماً، و قال تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً.

وجه سوم ظلم بنده است بر نفس خویش، در معصیت، بیرون از شرك، چنان که در سورة البقرة گفت: وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. و در سورة الطلاق: وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ. و در سورة الملائکة: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ.

وجه چهارم ظلم است بمعنی شرك، چنان که در سورة الأنعام گفت: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ. و در سورة لقمان: إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ.

قوله تعالی: أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ یعنی بترك الغلول، كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ فغلّ؟! سیاق این آیت تعظیم اثم غلول است یعنی که سخط خدای با غلول است و رضوان خدای با ترك غلول. اوکه خیانت نکند خوشنودی و رضاء حق با اوست، و آن کس که خیانت کند خشم و سخط خدا بروست، و آن کس که امروز سخط خدا برو، فردا دوزخ جای او. چنان که اللَّه تعالی گفت: وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. و از بهر آنکه از اهل توحید است هر چندکه گنهکار است و خیانتکار، جای وی جهنم گفت، اول درکه دوزخ که در آن آتش نیست، اما حرارت آتش بآن میرسد، و جای عاصیان این امت است. و سمّیت جهنّم، لانّها تتجهّم فی وجوه الخلق. پس چون از جهنّم درگذشت درکه دوم «لظی» است. سوم سقر. چهارم حطمة. پنجم جحیم.

ششم سعیر. هفتم هاویه. این شش درکه جای کفار است و مشرکان در آن جاودان.

آن گه سرانجام اهل رضا و خوشنودی حق بیان کرد، گفت: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ ای اهل درجات عند اللَّه. اشارتست که: اهل بهشت همه یکسان نیند، بلکه درجات ایشان متفاوت است، و منازل ایشان مختلف بقدر اعمال و معارف. علی الجملة بهشت صد درجه است بحکم آن خبرکه معاذ بن جبل روایت کرد از مصطفی (ص) قال: الجنّة مائة درجة، بین کلّ درجة الی درجة ما بین السّماء و الارض، و انّ اعلاها الفردوس، و أوسطها الفردوس، و أنّ العرش علی الفردوس، و منها تفجر انهار الجنّة.

و روی انس بن مالك قال: خرج حارثة بن سراقة یوم بدر نظّارا، لم یخرج لقتال، وکان غلاما فأصابه سهمه فقتله، فجاءت امّه و هی الربیع بنت النضر الی النّبیّ (ص) فقالت: یا رسول اللَّه این ابنی حارثه؟ فان کان فی الجنّة فاصبر و الّا فتری ما اصنع؟

فقال (ص): یا امّ حارثة انّها لیست بجنّة واحدة، و لکنّها جنان کثیرة، و انّه فی الفردوس الأعلی.

آن گه در آخر آیت گفت: وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ تا مطیع در طاعت بیفزاید، و عاصی از معصیت حذر گیرد.

قوله: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ معنی «منّت» تفضّل است، و منّان متفضّل است. و منت که از خدا بود مدح است، لأنّه تفضّل. و چون از مخلوق بود ذمّ است لأنّه تقریع.

عَلَى الْمُؤْمِنِينَ گفته‌اندکه مؤمنان این جا عرب‌اند، که هیچ قبیله نیست از قبائل عرب که نه رسول (ص) را در آن نسبی است مگر بنی تغلب، قومی ترسایان بدکیشان. ربّ العزة رسول خود را از نسب ایشان پاك کرد، و بر عرب منت نهادکه رسول (ص) هم از نسب شما بشما فرستادم، وکتابی هم از لغت شما بشما فرو فرستادم.

همانست که جای دیگر گفت: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ، وگفته‌اندکه مؤمنان اینجا عامّه مؤمنان‌اند از عرب و عجم. میگوید: بمؤمنان رسولی فرستادم یکی از ایشان که کار او شناخته‌اند، و صدق و امانت او آزموده و دانسته، نه فریشته و نه بیرون از فرزند آدم. دلیل این تأویل آنست که جای دیگر گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ

مِنْ أَنْفُسِكُمْ... الآية.
آن‌گه ستایش رسول را، صفت وی کرد، وکار وی گفت که چیست: يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ، یعنی القرآن، وَ يُزَكِّيهِمْ یعنی یصلحهم، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ ای القرآن و الحکمة یعنی المواعظ الّتی فی القرآن من الحلال و الحرام و السّنّة.
وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ ای و قدکانوا قبل بعثته لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.
قوله تعالی: أَ وَ لَمَّا این الف و واو، استفهام راست، و عرب استفهام کند بالف مجرّد، و الف و واو، و الف و فا، و بألف ممدود و بهمزه مقصور.
أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها أَصابَتْكُمْ به احد است، و أَصَبْتُمْ به بدر. و این چنان بود که روز احد از مسلمانان هفتاد مردکشته شدند، و روز بدر ازکافران هفتادکشته شده بودند و هفتاد باسیری برده.
قُلْتُمْ أَنَّى هذا ای: من أین اصابنا هذا القتل و الهزیمة و نحن مسلمون و رسول اللّه فینا؟ میگفتند این قتل و هزیمته بروز احد چونست که بما رسید؟ و ما مسلمانانیم! و رسول خدا در میان ما! ربّ العالمین ایشان را جواب داد: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ این کلمت را دو تفسیرگفته‌اند: یکی آنست که: ترکتم المرکز و طلبتم الغنیمة فمن قبلکم جاءکم الشّرّ. میگوید: اینکه بشما رسید از شومی مخالفت شما بود روز احد، آن‌گه که مرکز بگذاشتید و طلب غنیمت کردید. تفسیر دیگر آنست که روز بدر مسلمانان اسیران کفار را باز فروختند و فدا ستدند. رب العالمین جبرئیل را فرستادکه یا محمد خدای نپسندید از شما این فروختن اسیران و فدا ستدن. اکنون قوم خود را مخیّر کن میان دو چیز، امّا که اسیران را بکشند و روی زمین را ازکفر ایشان پاك کنند، و امّا که ایشان را باز فروشند و فدا ستانند، امّا بعدد ایشان مسلمانان لا محاله کشته شوند. رسول خدا (ص) این پیغام که جبرئیل بیاورد با قوم بگفت. ایشان گفتند: این اسیران همه خویش و پیوند و برادران مااند، ازیشان فدا ستانیم و در وجه و ساز قتال دشمن نهیم، و اگر از ما قومی کشته شوند لا محاله شهیدان باشند. بدان خرسندیم و خوشنود. پس دیگر سال روز احد بعدد آن اسیران از مسلمانان کشته شدند. چون مسلمانان گفتند: أَنَّى هذا؟ رب العالمین گفت: مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ این بآنست که فدا ستدید و خود اختیار قتل کردید.
إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من النّصر مع طاعتکم نبیّکم، و ترك النّصر مع مخالفتکم ایّاه قَدِيرٌ.
وَ ما أَصابَكُمْ این خطاب با مؤمنانست، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ روز احدکه هر دوگروه مسلمانان وکافران بر هم رسیدند.
فَبِإِذْنِ اللَّهِ یعنی بقضاء اللّه و قدره. این تسلیت مؤمنان است، میگوید: آنچه رفت بقضا و قدر و خواست خدای رفت.
وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا این علم بمعنی «رؤیت» است یعنی تا ببیند مؤمنان را و ثبات ایشان را، و رضاء ایشان بقضا و قدر، و صبر ایشان ببلا و شدّت. و منافقان را بیند، با جزع و با تقدیر بخصومت. منافق دو دل است و دو راه، و دو سخن، از «نافقا» گرفته اند. روباه و موش خانه خویش را دو در سازند.
یکی معروف و آشکارا که بر عادت آنجا آمد و شدکنند بروز امن، و آن را «قاصعا» گویند، و دری دارند نهانی، روزگریختن خود را چون بر در معروف بیم بینند، و این در نهانی «نافقا» گویند.
وَ قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا آن‌گه که مؤمنان بغزاء احد میرفتند فرا منافقان گفتند عبد اللّه بن ابی و اصحاب اوکه: بیائیدکشتن کنید از بهر خدای یا از مؤمنان دفع کنید. درین آیت دفع و قتل در یك نظم کرد، سقّا، و دیده‌بان، و پاسبان، و ستوربان، و طبّاخ، و دلیل، و آنچه ازین بابست همه غازیان کرد، چون سرّاج و نعال و امثال ایشان هرکه در لشکرگاهست. سدی و فراء و جماعتی گفتند: «دفع» رباط است. و «رباط» آنست که کسی در ثغرکافر بایستد، و دشمن را از بلاد اسلام باز دارد باقامت حرب، یا باظهار حجت. و فیه قال النبی (ص): «رباط یوم فی سبیل اللّه خیر من الدّنیا و ما علیها». و فی روایة: خیر من ألف یوم فیما سواه من المنازل.

قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناكُمْ عبد اللّه بن ابى با سيصد مرد منافق جواب دادندكه: اگر ما دانستيمى كه جنگ خواهد بود با شما بيامديمى، لكن جنگ نخواهد بود. و اين سخن بنفاق گفتند، كه اگر جنگ بودى هم نيامدندى. رب العالمين گفت: هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمانِ آن روز آن سخن گفتند و بازگشتند، كفر را اولى‌تر بودند از آنچه ايمان را. آن گه تفسيركرد وگفت: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ اى بألسنتهم، ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ.

الَّذِينَ قالُوا يعنى المنافقين، لِإِخْوانِهِمْ يعنى لأمثالهم من اهل النفاق.

و قيل لاخوانهم فى النّسب لا فى الدّين، و هم شهداء احد. وَ قَعَدُوا يعنى عن الجهاد.

الواو للحال.

لَوْ أَطاعُونا يعنى شهداء احد فى الانصراف عن النبى (ص) و القعود ما قُتِلُوا فردّ اللّه تعالى عليهم و قال: قل لهم يا محمد: فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. ان الحذر ينفع من القدر.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ هركرا رقم نصرت از درگاه عزّت بر ناصيه روزگار اوكشيدند، يگانه عالم گشت، و قطب مركز سيادت، و نشانه اهل مملكت، و قبله آمال خداوندان حيرت.

وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ و هركرا صفت خذلان از درگاه بى‌نيازى روى نمايد، بحكم قهر پرده تجمّل از روى كار او بردارند، و رقم مهجورى بر حاشيه وقت او نهند، و مردود همه عالم گردانند تا از سر مهجورى و درد بازماندگى اين نوحه با خود مى‌كندكه:

باىّ نواحى الأرض ابغى وصالكم   و أنتم ملوك ما لنحوكم قصد
گفتم كه براز اوج برين شد بختم   وز ملك نهاده چون سليمان تختم
اكنون كه بميزان خرد بر سختم   از بنگه دونيان كم آمد رختم

به داود (ع) وحى آمدكه: يا داود! ان وضعتك فمن ذا الّذى يرفعك؟ و ان رفعتك فمن ذا الّذى يضعك؟ و ان أعززتك فمن ذا الّذى يذلّك؟ و ان اذللتك فمن ذا الّذى يعزّك؟ و ان نصرتك فمن ذا الّذى يخذلك، و ان خذلتك فمن ذا الّذى ينصرك؟.

حديث نصرت ميرود، و نصرت لا محاله بر دشمن بود. و هيچ دشمن ترا چون هواء نفس تو نيست. و اليه اشار النبى (ص): «اعدى عدوّك نفسك الّتى بين جنبيك».

چون دشمن قوى‌تر نفس بود هر آينه جهاد با وى صعبتر و بزرگتر بود. چنان كه سيّد گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الأكبر».

و نشان نصرت بر نفس، آن پير طريقت باز دادكه بدرخت خرما برشد، سيخى بشكمش درشد، از ناف تا بسينه بردريد، بخويشتن نگريست گفت: الحمد للّه كه نمردم تا ترا بكام خويش بديدم، و بر تو نصرت يافتم! رحمت خدا بر آن جوانمردان بادكه كمر مجاهدت بر ميان بستند، و در ميدان عبوديّت در صف خدمت بيستادند، و قدم بركلّ مراد خود نهادند. با خلق خدا بصلح و با نفس خود بجنگ.

با خود ز پى تو جنگها دارم من   صدگونه ز عشق رنگها دارم من
در عشق تو از ملامت بى‌خبران   بر جان و جگر خدنگها دارم من

مصطفى (ص) حرب كردن با نفس خود جهاد بزرگتر و صعب‌تر از آن خواندكه حرب كردن با كافرگاه بود وگه نبود، و حرب كردن با نفس پيوسته بود. و از سلاح كافر بر حذر توان بودن كه ظاهر است و پيدا، و سلاح نفس و وساوس و شهوات نهانى است، از آن حذركردن دشخوار است و صعب. و نيز اندر حرب كافر اگر نصرت دشمن را بود و مؤمن كشته شود شهادتست و رضوان حق جلّ جلاله، و اندر جهاد نفس اگر نصرت نفس دشمن

را بود قطیعت است و عذاب جهنم. آن صفت نیک‌بختانست، و این حال بدبختان. هرگز چون هم نباشند و برابر نبوند! این است که رب العالمین گفت: أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ کَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ. همانست که جای دیگر گفت: أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ، و نیز: أَ فَمَنْ یُلْقی فِي النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتِي آمِناً یَوْمَ الْقِیامَةِ؟، أَ فَمَنْ یَمْشِي مُکِبًّا عَلی وَجْهِهِ أَهْدی؟ الآیة، و هم ازین بابست: قُلْ هَلْ یَسْتَوِي الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ، وَ ما یَسْتَوِي الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ، وَ ما یَسْتَوِي الْأَحْیاءُ وَ لَا الْأَمْواتُ.

و الیه الاشارة بقوله تعالی: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ ای هم اصحاب درجات فی حکم اللَّه فمن سعید مقرّب، و من شقّی مبعّد.

۲۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لا تَحْسَبَنَّ و مپندار البته، الَّذِینَ قُتِلُوا ایشان را که بکشتند، فِي سَبِیلِ اللَّهِ (از بهر خدا) در راه خدا، أَمْواتاً که ایشان مردگان‌اند، بَلْ أَحْیاءٌ نیستندکه زندگانند، عِنْدَ رَبِّهِمْ نزدیك خدای خویش، یُرْزَقُونَ (۱۶۹) بر ایشان رزق می‌رانند و نزل میرسانند.

فَرِحِینَ شادمانان، بما آتاهُمُ اللَّهُ بآنچه داد اللَّه ایشان را، مِنْ فَضْلِهِ از افزونی نیکویی از آن خویش، وَ یَسْتَبْشِرُونَ و شادی می‌برند، بِالَّذِینَ بکسان ایشان که هنوز زنده‌اند، لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ که نیز بایشان نرسیده‌اند، مِنْ خَلْفِهِمْ از پس ایشان، أَلَّا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ (شاد می‌بیند) که بر ایشان بیم نیست فردا، وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ (۱۷۰) و اندوهگن نباشند.

یَسْتَبْشِرُونَ شادی می‌برند، بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنواختی از خدای، وَ فَضْلٍ و افزونی نیکوی از وی، وَ أَنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ و (شاد می‌بیند) که خدای ضایع نگذارد، أَجْرَ الْمُؤْمِنِینَ (۱۷۱) مزد گرویدگان.

الَّذِینَ اسْتَجابُوا ایشان که پاسخ نیکوکردند، لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ خدای را و رسول را، مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ از پس آنکه بایشان رسید خستگی، لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا ایشان راست که نیکو در آمدند، مِنْهُمْ از میان ایشان، وَ اتَّقَوْا و از ابا بپرهیزیدند، أَجْرٌ عَظِیمٌ (۱۷۲) مزدی بزرگوار.

الَّذِینَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ ایشان که مردمان فرا ایشان گفتند: إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ که مردمان سپاه گرد کردند شما را، فَاخْشَوْهُمْ بترسید از ایشان، فَزادَهُمْ إِیماناً و (خبر ایشان) ایشان را ایمان افزود، وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ و گفتندکه بسنده است خدای ما را، وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ (۱۷۳) و نیك کاردان وکاربر پذیرکه اوست.

فَانْقَلَبُوا بازگشتند، بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ بنیکویی از خدای، وَ فَضْلٍ و افزونی از تجارت، لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ نرسید بایشان هیچ بدی، وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ و بر پی راه خوشنودی خدای افتادند، وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ (۱۷۴)و خدای با فضل و بزرگوار است.

إِنَّما ذلِکُمُ الشَّیْطانُ آن دیو مردم بود، یُخَوِّفُ أَوْلِیاءَهُ چون خودان را می‌ترساند، فَلا تَخافُوهُمْ شما مترسید از ایشان، وَ خافُونِ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۱۷۵) و از من ترسید اگرگرویدگان‌اید.

وَ لا یَحْزُنْكَ و اندوهگن منما یاد ترا، الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِي الْکُفْرِ ایشان که درکافری می‌شتابند، إِنَّهُمْ لَنْ یَضُرُّوا اللَّهَ شَیْئاً که ایشان خدای را نگزایند هیچ چیز، یُرِیدُ اللَّهُ میخواهد خدای، أَلَّا یَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ که ایشان را بهره‌ای ندهد در آن جهان، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ (۱۷۶) و ایشان را است عذابی بزرگ.

إِنَّ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْکُفْرَ بِالْإِیْمانِ ایشان که کفر خریدند و ایمان فروختند، لَنْ یَضُرُّوا اللَّهَ شَیْئاً خدای را بر هیچ چیز نگزایند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ (۱۷۷) و ایشان راست عذابی دردنمای.

وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مپندار ایشان که کافر شدند، أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ که آنچه ما ایشان را فرا گذاریم، خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ ایشان را به است، أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ ما ایشان را از بهر آن می‌فراگذاریم، و مهلت دهیم، لِیَزْدادُوا إِثْماً تا بزه افزایند، وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ (۱۷۸) و ایشان راست عذابی خوارکننده و نومیدگذارنده.

النوبة الثانیة

قوله تعالى: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ... الآية. مفسّران گفته‌اندکه: این آیت در شأن شهداء بدر و احد فرود آمد. شهداء بدر چهارده کس بودند، ازیشان شش کس مهاجراند: مهجع بن عبد اللَّه مولی عمر بن خطاب، و هو اوّل قتيل قتل يوم بدر، و عبيد بن الحرث، و عمير بن ابی وقاص، و ذو الشمالين عبد عمرو بن نضلة، و عقيل بن بكير، و صفوان بن بيضا. و شهداء احد هفتادکس بودند. ازیشان پنج کس مهاجران: حمزة بن عبد المطلب، مصعب بن عمير، عثمان بن شماس، عبد اللَّه بن جحش، سعد مولی عتبة بن ربيعة. دیگر همه انصار بودندکه در راه خدا، از بهر خدا کشته شدند، و از رب العزة بایشان نواختها رسید و کرامتها دیدند. ارواح ایشان در شکم مرغان بهشتی تا در مرغزار بهشت پرواز می‌کنند، و از آن میوه‌های بهشتی می‌خورند، و آن گه قرارگاه ایشان قندیلهای زرین در زیر عرش ملك. ایشان چون این نواخت و این کرامت دیدند و یافتند، قالوا: يا ليت قومنا يعلمون ما نحن فيه من النّعيم. گفتند: ای کاشك کسان ما که در دنیااند از احوال ما خبر داشتندی، و این نواخت وکرامت و این جای خوش و این ناز و نعیم که ما داریم بدانستندی، بودی که ایشان نیز جهاد کردندی تا باین روز دولت و شادی رسیدندی.

رب العالمین گفت: شما ساکن بویدکه این خبر من بازرسانم، و از آنچه شما درآنید ایشان را بیاگاهانم. پس این آیت فرو فرستاد: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً الآية.

و خبر درست است از جابر بن عبد اللَّه، گفت: روز احد پدرم کشته شد، و من دلتنگ و رنجور نشسته بودم، مصطفی (ص) بمن برگذشت، گفت: مالي اراك مكتئبا حزينا؟ قلت: يا رسول اللَّه قتل أبی و عليه دين، و له عيال، فقال: أ لا اخبرك ما كلّم اللَّه احدا قطّ الّا من وراء حجاب، وكلّم اباك كفاحا؟ فقال: يا عبد اللَّه تمنّ علىّ اعطك، فقال: يا ربّ اتمنّی عليك ان تردّنی الی الدّنيا حتّی اقتل فيك الثّانية، فقال: انّه سبق من القول: أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ. قال: يا ربّ! فبلّغ عنّی اصحابی. قال: ففيه نزلت: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا الآية.

قراءت شامی «قتّلوا» مشدّد است بر معنی مبالغت، یعنی: بزاری کشتند ایشان را، و آن حمزه بود که شکم وی بشکافتند، و جگر بیرون کشیدند.

بَلْ أَحْياءٌ ایشان را «احياء» خواند، که ارواح ایشان را در شکمهای مرغان از میوه بهشت روزی میرسانند روزی مقدر در وقت معین، هم چنان که زندگان را باشد. وگفته‌اندکه: ایشان را «احياء» خواند از بهر آنکه ارواح ایشان تا بقیامت هر شب زیر عرش مجید بسجود درآیند، همچون ارواح زندگان مؤمنان آن گه که بوضو در خواب شوند. وگفته‌اند: شهیدان را تا بقیامت هر سال ثواب غزوی بنویسند از آنکه سنّت جهاد بنهادند، پس ایشان را «احياء» بدان خواندکه هم چنان که زندگان را در جهاد ثواب نویسند ایشان را نیز می‌نویسند. و گفته‌اند: ایشان را نشویند و با جامه خویش بگذارند چنان که زندگان را.

قال (ص): «زمّلوهم بدمائهم وكلومهم، فانّهم يحشرون يوم القيامة بدمائهم، اللّون لون الدّم، و الرّيح ريح المسك.»

وگفته‌اندکه: خاك نخورد ایشان را درگور، چنان که زندگان را نخورد.

در آثار بیارندکه: چهارکس آنندکه خاك نخورد ایشان را بعد از مرگ: انبیاء، علماء، شهداء، و حافظان یعنی حمله قرآن. و درین معنی آوردندکه عمرو بن الجموح و عبد اللَّه بن عمرو بن حزام هر دو روز احد شهیدگشتند، و هر دو را در یك گور نهادند، وگور ایشان برگذرگاه سیل بود. بعد از چهل و شش سال سر ایشان بازکردند، تا بجای دیگر نقل کنند از بیم سیل، ایشان را تازه دیدند.

چنان که گویی یك روزگذشته است تا ایشان را دفن کرده‌اند، و خاك ایشان را ناخورده و تباه ناکرده.

قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ای من ثمار الجنّة و تحفها. رزق نامی است چیزی را مقدّر در وقتی معیّن چنان که جای دیگرگفت: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا. فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فضل خدا اینجا «قتل» است در راه

خدا، كه فضل دارد بر مرگ در طاعت بى‌قتل. وگفته‌اندكه: «نعيم» بهشت است و رضا و لقاء حق.
وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ اى بكرامتهم. و شادى ميبرند برادران وكسان ايشان كه هنوز زنده‌اند، و بآن پايگاه كه ايشان رسيده‌اند نرسيده‌اند، امّا بشرف پايگاه، اينان را در ايشان رسانيدند، و هنوز زنده‌اند از پس ايشان.
و فى معناه
قول النبى (ص): يشفع الشّهيد فى سبعين من اقاربه.
ثمّ قال: أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اى: بأن لا خوف على اخوانهم المؤمنين اذا لحقوا بهم. قال السدى: يؤتى الشّهيد بكتاب فيه ما يقدم عليه من اخوانه و اهله، فيقال يقدم عليك فلان يوم كذا وكذا، و يقدم عليك فلان يوم كذا وكذا، فيستبشر حين يقدمون عليه كما يستبشر اهل الغائب بقدومه فى الدّنيا.
يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ اگركسى گويد فائده اين استبشار در آن جهان چيست چون در دنيا خود دانسته بودند؟ و از فضل و نعمت اللَّه آگاه بودند؟
نه چيزى بينندكه ندانسته بودند، تا بآن شاد شوند؟ جواب آنست كه: در دنيا هر چند دانسته بودند اما از راه خبر و استدلال دانسته بودند، نه از راه كشف و معاينه، و «ليس الخبركالمعاينة». چون آن خبر عيان گردد، و اميد نقد شود، و اندازه ثواب بحدّ استحقاق و اميد درگذرد، شادى ايشان بيفزايد، و مضاعف شود. و نيز شادى دنيا با خوف خاتمه آميخته شود و شادى عقبى از آميغ خوف و اندوه پذيرفتن پاك باشد، و تا ازين آميغ پاك نشود بحدّ كمال نرسد.
وَ أَنَّ اللَّهَ اى: و بانّ اللَّه، عطف است بر بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ. ميگويد: شادى برندبنعمت و فضل خداى، و بآنكه خداى فضل و نعمت خويش بر ايشان تمام كرد، و از مزد ايشان هيچ چيز باز نگرفت، و نيز بيفزود. قراءت كسايى وَ أَنَّ اللَّهَ بكسر الف است بر معنى استيناف، و ترغيب ديگران بايمان و طلب ثواب آن، فكأنّه قال: و اللَّه لا يضيع اجر المؤمنين. و فى بيان ثواب الشّهداء ما روى على بن موسى الرضا عن ابيه موسى بن جعفر، عن ابيه جعفر بن محمد، عن ابيه محمد بن على، عن ابيه على بن حسين، عن ابيه حسين بن على (ع) قال: بينما على بن ابى طالب (ع) يخطب الناس و يحثّهم على الجهاد، اذ قام اليه شابّ و قال: يا امير المؤمنين اخبرنى عن فضل الغزاة فى سبيل اللَّه. فقال: كنت رديف رسول اللَّه (ص) على ناقة العضباء، و نحن مقفلون من غزوة، فسألته عمّا سألتنى عنه، فقال النّبى (ص): «انّ الغزاة اذا همّوا بالغزوكتب اللَّه لهم براءة من النّار، و اذا تجهّزوا لغزوهم باهى اللَّه بهم الملائكة، و اذا ودّعهم اهلوهم بكت عليهم الحيطان و البيوت، و يخرجون من ذنوبهم كما تخرج الحيّة من سلخها، و يوكّل اللَّه عزّ و جلّ لكلّ رجل منهم اربعين الف ملك يحفظونه، من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و شماله، و لا يعمل حسنة الّا اضعفت له، و يكتب له عبادة الف رجل يعبدون اللَّه عزّ و جلّ الف سنة، كلّ سنة ثلاثمائة و ستّون يوما، و اليوم مثل عمر الدّنيا. و اذا صاروا بحضرة عدوّهم، انقطع علم اهل الدّنيا عن ثواب اللَّه ايّاهم، فاذا برزوا لعدوّهم و اشرعت الا سنّة و فوّقت اسهام، و تقدّم الرّجل الى الرّجل، حفّتهم الملائكة بأجنحتها، و يدعون اللَّه لهم بالنّصر و التّثبيت، و نادى مناد: «الجنّة تحت ظلال السّيوف». فتكون الطعنة و الضّربة على الشّهيد اهون من شرب الماء البارد فى اليوم الصائف، و اذا زال الشهيد عن فرسه بطعنه او ضربة لم يصل الى الأرض حتّى يبعث اللَّه اليه زوجته من الحور العين، فتبشّره بما اعدّ اللَّه له من الكرامة و اذا وصل الى الأرض تقول له الارض: مرحبا بالرّوح الطّيّبة الّتى اخرجت من البدن الطيّب. ابشر فانّ لك ما لا عين رأت، و لا اذن سمعت، و لا خطر على قلب بشر! و يقول اللَّه تعالى: أنا خليفته فى اهله، و من ارضاهم فقد أرضانى، و من اسخطهم فقد اسخطنى. و يجعل اللَّه تعالى روحه فى حواصل طير خضر تسرح فى الجنّة حيث تشاء، و تأكل من ثمارها، و تأوى الى قناديل من ذهب معلّقة بالعرش.

قوله: الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ... الآية مجاهد و مقاتل و عكرمه گفتند: اين آيات در غزوة بدر الصغرى فرو آمد، و قصه آنست كه روز احد بعد از آنكه هزيمت و شكستگى بر مسلمانان افتاد ابو سفيان گفت: يا محمد بيننا و بينك موسم بدر الصّغرى ان شئت. يا محمد (ص)! ازين پس اگر خواهى به بدر صغرى با هم آئيم و جنگ كنيم. و بدر صغرى آبى بود و مرغزارى بنى كنانه را، و در جاهليت بازارگاه ايشان بود هر سال چند روز آنجا رفتندى و بازرگانى كردندى. چون ابو سفيان آن سخن گفت، رسول خدا (ص) جواب داد: آرى چنين كنم، وعده‌گاه ما آنجاست. پس ديگر سال ابو سفيان و اهل مكه بوعده بيرون آمدند تا به مر الظهران رسيدند. رب العالمين رعبى و بيمى در دل ايشان افكند، هم از آنجا ابو سفيان همت كرد كه به مكه باز شود. بر نعيم بن مسعود الاشجعى رسيدكه از مكه مى‌آمد، و قصد مدينه داشت، گفت: يا نعيم وعده دارم با محمد (ص) كه ببدر صغرى جنگ كنيم، و اكنون ساز جنگ و وقت آن ندارم، و مى‌خواهم كه بمكه باز شوم، اما مى‌انديشم كه محمد (ص) بيرون آيد بوعده‌گاه، و ما را نيابد، بر ما دلير شود، و خلف از جهت ما بيند، اگر تو تدبيرى سازى و ايشان را دفع كنى تا از مدينه بيرون نيايند، و خلف از جهت ايشان بود من ترا ده اشتر دهم. و اينك سهيل بن عمرو ضامن است تا بتو رساند. نعيم بن مسعود با ابو سفيان اين قرار بداد، و بتعجيل رفت تا در مدينه شد.

قوم را ديدكه جنگ را تجهيز ميكردند، و ميعاد ابو سفيان را كار ميساختند. نعيم گفت بدرايى كه راى شما است! پارسال ديديدكه بديار و وطن و قرارگاه شما در آمدند وكردند آنچه كردند، اكنون شما بتن خويش ظلم ميكنيدكه بر ايشان مى‌شويد، و خود را در مهلكه مى‌افكنيد. من بو سفيان را ديدم با جمعى انبوه و لشكرى فراوان بيرون آمده، و ساز جنگ و قتل كرده. اصحاب رسول (ص) كه اين خبر شنيدند بسهميدند، و چون امتناعى بنمودند رسول خدا (ص) گفت: و الّذى نفسى بيده لأخرجنّ و لو وحدى.

پس هر چه بد دل و منافق بودند بماندند، و هر چه مسلمانان و دلاور بودند با ساز قتال و صحبت رسول (ص) بيرون شدند، وگفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. و براه هركه بر ايشان رسيد از مشركان، ميگفت: «انّ النّاس قد جمعوا لكم فاخشوهم» و مؤمنان مى‌گفتند: «حسبنا اللَّه و نعم الوكيل» تا ببدر الصغرى رسيدند، بو سفيان همان كه رعب در دل اوفتاد به مكه بازرفت. و اهل مكه «جيش السّويق» بر ايشان نهادند، يعنى كه: «انّما خرجتم تشربون السّويق». پس رسول خدا و ياران يك دو روز آنجا بيستادند و تجارت كردند، پس به مدينه باز رفتند با سلامت و غنيمت. و جبرئيل امين از درگاه عزت در آن حال فرو آمد و آيت آورد كه: الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ اى الجراحات لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ بطاعة الرّسول وَ اتَّقَوْا مخالفته «أَجْرٌ عَظِيمٌ» يعنى الجنّة الَّذِينَ يعنى المؤمنين. قالَ لَهُمُ النَّاسُ يعنى نعيم بن مسعود: إِنَّ النَّاسَ يعنى ابا سفيان و اصحابه قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ و لا تأتوهم.

فَزادَهُمْ يعنى ذلك القول إِيماناً اى ثباتا فى دينهم و اقامة على نصرة نبيّهم. فَزادَهُمْ إِيماناً دليل است كه در ايمان زيادت و نقصان آيد، و اين رد مرجئان است كه ايشان گويند: ايمان نيفزايد و نكاهد، كه ايمان بنزديك ايشان گفتى و عقدى مجرد است بى اعمال و بى‌اكتساب طاعات. تا اگركسى بزبان بگويد و بدل بداندكه اللَّه موجود است، و آن گه هيچ طاعت ديگر نكند و محظورات شرع بكار آرد، ايشان گويند: او مؤمن است، و ولى خدا، و مستوجب بهشت. و آن گه تفاضل و تفاوت در ميان مؤمنان نبينند، و در طاعت و معصيت اثر زيادت و نقصان بر ايمان اعتقاد ندارند.

و منصوصات قرآن و اخبار و آثار و ظواهر آن دلالت ميكند بر بطلان اعتقاد و خبث مقالت ايشان. قال اللَّه عزّ و جلّ: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ.

و قال تعالى: أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ و لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ... الآية و لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ. الآية. و صحّ فى الخبر:

انّ اللّه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة فى باب الشفاعة: اخرجوا من كان فى قلبه وزن دينار من الايمان، ثم من كان فى قلبه وزن نصف دينار، حتى يقول: و من كان فى قلبه وزن ذرة.
و قال (ص): «بينما أنا نائم رأيت النّاس يعرضون علىّ و عليهم قمص، منها ما يبلغ الثّدى، و منها ما يبلغ دون ذلك. و عرض علىّ عمر بن الخطاب و عليه قميص يجرّه، قالوا: «فما ذا اوّلت يا رسول اللّه؟» قال: «الدّين».
و قال عمر: لو وزن ايمان ابى بكر بايمان اهل الأرض، او قال بايمان هذه الأمّة، لرجح به». اين آيات و اخبار دليل‌اندكه در ايمان تفاوت و تفاضل هست. و بد مردان هرگز بدرجه نيك مردان نباشند.
و عاصى بدرجه مطيع نباشد. و آن كس كه ايمان وى ضعيف باشد هرگز برابر آن كس نبودكه ايمان وى قوى باشد. و اين ضعف و قوت ايمان از طاعت و معصيت خيزد،هركرا طاعت و اعمال خير تمامتر، ايمان وى قوى‌تر. و هركرا معصيت بيشتر و بر طاعت غالب‌تر، ايمان وى ضعيف‌تر وكمتر. ابن عمرگفت: از رسول خدا (ص) پرسيدم كه ايمان افزايد وكاهد؟ رسول خدا (ص) جواب داد: «نعم، يزيد حتّى يدخل صاحبه الجنّة، و ينقص حتّى يدخل صاحبه النّار»، و قال على (ع): انّ الايمان يبدو لمظة بيضاء فى القلب،كلّما ازداد الايمان ازدادت بياضا، حتى يبيضّ القلب كلّه و انّ النّفاق يبدو لمظة سوداء فى القلب،كلّما ازداد النّفاق ازدادت سوادا حتّى يسودّ القلب كلّه. و الّذى نفسى بيده لو شققتم عن قلب مؤمن وجدتموه ابيض القلب، و لو شققتم عن قلب منافق وجدتموه اسود القلب.
و سئل على بن عبد اللّه المدينى عن الايمان فقال: قول و عمل و نيّة. قيل: أ ينتقص و يزداد؟ قال: نعم، يزداد و ينتقص حتى لا يبقى منه شىء. و قيل لبعضهم: ما زيادته و نقصانه؟ قال: اذا ذكرنا ربّنا و خشيناه فذلك زيادته، و اذا اغفلنا و نسينا و ضيّعنا، فذلك نقصانه.
وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ اى الّذى يكفينا امرهم اللّه. وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ و ذلك امان لكلّ خائف. و قال (ص): «من قال حسبى اللّه و نعم الوكيل، عليه توكّلت و هو ربّ العرش العظيم، يقول اللّه تعالى: «لاكفينّ عبدى، صادقا كان او كاذبا».
و قال (ص): آخر ما تكلّم به ابراهيم (ع) حين القى فى النّار: حسبى اللّه و نعم الوكيل.
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ... الآية بازگشتند، يعنى رسول خدا (ص) و مؤمنان كه از بدر بازگشتند بعافيت و راحت و افزونى از تجارت، هيچ مشرك ناديده، و هيچ رنج بايشان نارسيده، و آن گه ثواب غزو ايشان را حاصل شده، و بطاعت دارى رسول خدا (ص) برضا و خوشنودى حق رسيده. اين است كه رب العالمين گفت:لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ.
إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ آن صاحب خبر نعيم بن مسعود كه گفت: بو سفيان با مشركان به بدر رفت، خود ديو مردم است، و آنچه گفت ديو در دهن وى افگنده بود.
يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ اولياء خود را ترساند، يعنى منافقان كه حقيقت ايمان ندارند و در ضلالت قرين ديواند. و قيل معناه: يخوّف باوليائه، يعنى يخوّف المؤمنين بالكفّار.
فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ: اى مصدّقين بوعدى.
وَ لا يَحْزُنْكَ ميگويد: اندوهگن منمايا ترا. و بر قراءت نافع وَ لا يَحْزُنْكَ بضم يا، وكسر زا. معنى آنست كه اندوهگن مگذار ترا غائب بودن ايشان كه در نصرت كفر مى‌شتابند، و بجنگ احد نيامدند، و شما را فرو گذاشتند، از منافقان و جهودان و مشركان.
إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً اى لن يضرّوا اولياء اللّه شيئا، و انّما يعود و بال ذلك عليهم. ايشان از يارى كه اللّه ترا و مؤمنان را داد هيچ چيز بنكاهند، و وبال آن هم بايشان بازگردد. و قيل: إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً اى لن ينقصوا اللّه شيئا من ملكه و سلطانه، انّهم يضرّون انفسهم بذلك.

يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ این آیت ردّ است بر قدریان که می‌گویند: بنده را قدرت است و استطاعت بر فعل پیش از فعل. و معلوم است که ارادت اللَّه در حرمان ایشان از حظ آخرت، ایشان را از ایمان و طاعت باز داشت، تا نتوانستند و قدرت طاعت نداشتند، و چگونه قدرت آن را دارند و خدای می‌خواهد که ندارند. و نظیر این آیت در قرآن فراوان است، منها: قوله تعالی کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ، لَمْ یُرِد اللَّهُ أَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ، كَذلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِهِ، وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً، وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ، و صدوا عن السبيل و اللَّه ارکسهم بما کسبوا، فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ، إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ الی غیر ذلك من الآیات الدّالة علی انّ الهادی و المضلّ هو اللَّه تعالی، و القدرة و المشیئة و الارادة کلّها للَّه تعالی.
و فی الخبر أنّ النّبی (ص) قال: «اتّقوا هذا القدر فانّه شعبة من النصرانیة».
قال بعضهم: معناه، و اللَّه اعلم، انّ النّصاری تزعم انّ عیسی یملك النّفع و الضّرر مع اللَّه، کما یملکه اللَّه، فکفروا بأن جعلوا مع اللَّه شریکا او شریکین، و القدریة تزعم انّ الخلق کلّهم شرکاء للَّه، یملکون الضّر و النّفع، ان شاؤوا ضرّوا انفسهم، و ان شاؤوا نفعوها، و ان شاؤوا استقاموا، و ان شاؤوا اعوجّوا، من غیر أن یحتاجون الی توفیق، او یلحقهم خذلان، او سبق بخیرهم و شرّهم کتاب، او تکون فیهم مشیئة تغلب ارادتهم و لا یغلبونها.
قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً حین باعوا الایمان بالکفر.
انما یضرون انفسهم بذلك وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.
وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا قراءت حمزه بیا است بر تقدیر: و لا یحسبنّ الکفّار انّ املاءنا ایّاهم خیر لهم. و دیگران بتا خوانند خطاب با رسول و تسلیت مؤمنان و وعیدکافران، یعنی و لا تحسبن یا محمد الذین کفروا... «ان ما» دوکلمه است. نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ. «انما» این، یك کلمه توان نهاد، و دو توان نهاد نُمْلِي لَهُمْ یعنی نمهلهم لیزدادوا اثما بمعاندتهم الحقّ و خلافهم الرّسول. این آیت در شأن قومی کافران آمدکه: اللَّه تعالی بعلم قدیم خود دانست که ایشان هرگز ایمان نیارند، و زندگی ایشان ایشان راکفر و شرك افزاید.
سئل النبی (ص): ایّ النّاس خیر؟ قال: من طال عمره، و حسن عمله. قیل: فأیّ النّاس شرّ؟ قال من طال عمره، و ساء عمله.
و قال ابن مسعود: ما من نفس برّة و لا فاجرة الّا و الموت خیر لها، امّا الفاجر فمستراح منها، و قرأ: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ الآیة، و امّا البرّة فمستریح منها، و قرأ: نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ الآیة:

یا حیاة الرّوح مالی لیس لی علمی بحالی تلك روحی منك ملئی، و سوادی منك خالی

الهی زندگی ما با یاد تست، و شادی همه با یافت تست، و جان آنست که در شناخت تست! پیر طریقت گفت: زندگان سه کس‌اند: یکی زنده بجان، یکی زنده بعلم، یکی زنده بحق. اوکه بجان زنده است زنده بقوت است و بباد! اوکه بعلم زنده است زنده بمهر است و بیاد! اوکه بحق زنده است زندگانی خود بدو شاد! الهی جان در تن گر از تو محروم ماند مرده زندانیست، و اوکه در راه تو بامید وصال توکشته شود زنده جاودانیست!

گفتی مگذر بکوی ما در مخمور تا کشته نشی که خصم ما هست غیور
گویم سخنی بتا که باشم معذور در کوی توکشته به که از روی تو دور!

آری! دوستان را زخم خوردن درکوی دوست بفال نیکوست! در قمار خانه عشق ایشان را جان باختن عادت و خوست.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

هان، و هان، نگر! تا از هلاك جان در راه دوست انديشى! كه هلاك جان در وفاء دوست حقا كه شرف است، و شرط جان در قيام بحق دوستى تلف است!

الحبّ سكر خماره تلف — يحسن فيه الذّبول و الدّنف
البسنى الذّلّ فى محبّته — و الذّلّ فى حبّ مثله شرف

آن شوريده وقت شبلى رحمه اللَّه گفت: من كان فى اللَّه تلفه كان اللَّه خلفه.

باختن جان در وفاء دوستى دولتى رايگانست! كه دوست او را بجاى جانست! اگر صد هزار جان دارى فداء اين وصل كنى حقا كه هنوز رايگانست.

چون شاد نباشم كه خريدم بتنى — وصلى كه هزار جان شيرين ارزد؟!

عاشقى بحقيقت درين راه چون حسين منصور حلاج برنخاست، وصل دوست بازوار به هواى تفريد پران ديد. خواست تا صيدكند، دستش بر نرسيد، بسرّش فروگفتند: يا حسين! خواهى كه دست بر رسد سر وا زير پاى نه! حسين سر وا زير پاى نهاد، به هفتم آسمان برگذشت.

گر از ميدان شهوانى سوى ايوان عقل آيى — چوكيوان در زمان خود را به هفتم آسمان بينى
ور امروز اندرين منزل ترا حالى زيانى بد — زهى سرمايه و سودا، كه فردا زين زيان بينى!

نگر! تا اين چنين جوانمردان و جانبازان كه ازين سراى رحيل كنند، تو ايشان را مرده نگويى كه گوهر زندگانى جز دل ايشان را معدن نيامد، و آب حياة جز از چشمه جان ايشان روان نگشت. رب العالمين مى‌گويد: بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ عليهم رداء الهيبة فى ظلال الانس، يبسطهم جماله مرّة، و يستغرقهم جلاله اخرى.

گه ناز چشيدند و گهى راز شنيدند — گاهى ز جلالت بجمالت نگريدند

معروف كرخى يكى را مى‌شست آن كس بخنديد! معروف گفت: آه! پس از مردگى زندگى؟! وى جواب دادكه: دوستان او نميرند، «بل ينقلون من دار الى دار». چگونه ميرند، و عزّت قرآن گويد: بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؟ شادند و خرم، آسوده از اندوه و غم، با فضل و با نعم، در روضه انس بر بساط كرم! قدح شادى بر دست نهاده دمادم! اين است كه رب العالمين گفت: يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ. الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ ايشان كه فرمان خدا و رسول را گردن نهادند، و از عشق دين، جان عزيز خويش هدف تير دشمن ساختند.

جان بذل كرده، و تن سبيل، و دل فدا، و آن رنج و آن خستگى بجان و دل خريده! سرى سقطى گفت: حق عزّ جلاله در خواب چنان نمود مرا كه گفتى: يا سرى! خلق را بيافريدم، لختى دنيا ديدند در آن آويختند! لختى بلا ديدند در بهشت و عافيت گريختند لختي از بلا نينديشيدند محنت بجان و دل بازگرفتند، و نعمت وصال ما خواستند. فمن انتم؟ شما ازكدام گروهايد؟ و چه خواهيد؟ سرى گفت: جواب دادم كه: «و انّك تعلم ما نريد».

چندم پرسى مرا چرا رنجانى — حقا كه تو حال من زمن به دانى!

گفت: يا سرى لاصبن عليكم البلاء صبا بجلال قدر ما كه تازيانه بلا بر سر شما فروگذارم! و آسياى محنت بر سرتان بگردانم. سرى گويد: از سر نور معرفت بالهام ربانى جواب دادم: أ ليس المبلى انت؟ ريزنده نثار بلا بر سرما نه تو خواهى بود؟

نفس المحبّ على الأسقام صابرة — لعلّ مسقمها يوما يداويها
چون شفا اى دلربا از خستگى و درد تست — خسته را مرهم مساز و درد را درمان مكن

۳۰ النوبة الاولى

قوله تعالى: ما كانَ اللَّهُ خداى بران نيست، لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ كه فروگذارد گرويدگان را، عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بر آنچه

شما بر آنید، حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ تا جدا کند ناپاك از پاك، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ و نيست خدای بر آن که شما را مطلع گرداند بر غيب، وَ لكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي لكن خدای ميگزيند، مِنْ رُسُلِهِ از فرستادگان خود، مَنْ يَشاءُ آن را که خواهد، فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ پس بگرويد بخدای و فرستادگان وی، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا و اگر بگرويد، وَ تَتَّقُوا و بپرهيزيد، فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۹) شما راست مزد بزرگوار.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ مپندار ايشان را که دست میفشارند ببخل، بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بآنچه خدای ايشان را داد از فضل خويش، هُوَ خَيْراً لَهُمْ که آن به است ايشان را، بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ نيست که بهتر است ايشان را، سَيُطَوَّقُونَ آری طوق کنند درگردنهای ايشان، ما بَخِلُوا بِهِ آنچه دست فرو فشردند بآن، يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخيز، وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدا راست هفت آسمان و هفت زمين بازماندنی از خلق، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۸۰) و اللَّه بآنچه ميکنيد آگاه است.

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ بدرستی که خدای بشنود، قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا سخن ايشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ که خدای درويش است و ما بینيازان، سَنَكْتُبُ ما قالُوا آری بنويسيم بر ايشان آنچه گفتند، وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ وكشتن ايشان پيغامبران را، بِغَيْرِ حَقٍّ بناسزا و بی حق، وَ نَقُولُ و گوئيم ايشان را فردا، ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ (۱۸۱) ميچشيد عذاب آتش.

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ و اين عذاب بآنست که دست شما پيش فرا فرستاد ازكرد، وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۱۸۲) و بآنست که خدای بندگان را ستمكار نيست.

الَّذِينَ قالُوا ايشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا که خدای پيمان گرفت بر ما، أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ که نگرويم هرگز بفرستادهای، حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تا آن گه که آن فرستاده قربانی آرد بما، تَأْكُلُهُ النَّارُ که آتش بپذيرفتاری آن را بخورد، قُلْ گوی، قَدْ جاءَكُمْ آمدند بشما، رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي فرستادگان از پيش من، بِالْبَيِّناتِ به پيغامها و نشانهای درست، وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ و آنچه شما گفتيد، فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ چرا كشتيد ايشان را؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۸۳) اگر میراست گوئيد.

فَإِنْ كَذَّبُوكَ پس اگر جهودان ترا دروغزن گيرند، فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ دروغزن گرفتند پيش از تو پيغامبران را، جاؤُ بِالْبَيِّناتِ که پيغامهای روشن آوردند، وَ الزُّبُرِ و نامها، وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ (۱۸۴) و نامه روشن پيدا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ... الآية سبب نزول اين آيت بر قول سدی آنست که: رسول خدا (ص) گفته بود: «عرضت علىّ امّتى فى صورها فى الطّين كما عرضت على آدم (ع)، و اعلمت من يؤمن بى و من يكفر الحديث بطوله...

گفت: امّت مرا بر من عرض دادند در صورتهای خويش، اندر ميان گل، هم چنان که بر آدم (ع) عرضه کردند. و مرا خبر دادند ازيشان که ايمان آرند و بمن بگروند، و ايشان که ايمان نيارند وكافر شوند. اين خبر بمنافقان رسيد ايشان باستهزا گفتند: محمد (ص) ميگويدكه: من ميدانم که مؤمن که خواهد بود وكافركه خواهد بود، تا بقيامت، چونست که از عدم خبر ميدهد؟ و ازيشان که هنوز در آفرينش نيامدند، و خود را نمیشناسندكه با وی ميرويم و مینشينيم؟ برسول خدا رسيدكه منافقان چنين گفتند، برخاست و به منبر برآمد و خدای را عزّ و جلّ ستايش و ثنا کرد، آن گه گفت: «ما بال اقوام جهّلونى و طعنوا فى علمى، لا تسألونى عن شىء فيما بينكم و بين السّاعة الّا انبأتكم به. فقام عبد اللَّه بن حذافة السهمى، فقال: يا رسول اللَّه! من ابى! قال: حذافة. فقام عمر بن الخطاب و قال: يا رسول اللَّه! رضينا باللَّه ربّا، و بالاسلام دينا، و بك نبيّا، و بالقرآن اماما، فاعف، عفا اللَّه عنك. فقال النبى: فهل أنتم منتهون؟ فهل انتم منتهون؟ ثمّ نزل عن المنبر، فأنزل اللَّه: ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ.. الآية.

اهل معانی گفتند: این خطاب با مؤمنانست، یعنی: ما كان اللّٰه لیذركم یا معشر المؤمنین، علی ما أنتم علیه من التباس المنافق بالمؤمن، و المؤمن بالمنافق، حتّی یمیز المنافق من المؤمن. میگوید: خدا بر آن نیست که شما که مؤمنانايد آمیخته با منافقان بهم فروگذارد، تمییز ناکرده یعنی بران است که تمییزکند، و منافق از مؤمن جدا کند، و این تمییز آنست که تکلیف جهادکند، و بنصرت و تقویت دین اسلام فرماید، تا هر چه منافق بود فاپس نشنید از رسول خدا (ص)، و جهاد نکند.

و هر چه مؤمن بود با رسول خدا (ص) برخیزد و با اعداء دین بکوشد. رب العالمین این بگفت و بجای آورد روز احد، که منافقان نفاق خویش اظهارکردند آن روز، و از جهاد تخلف نمودند. ابن کیسان گفت: معنی آیت آنست که خدا بر آن نیست که شما را باقرار مجرد فروگذارد، و فرائض و واجبات دین بر شما ننهاده، و بجهاد و قتال نفرموده یعنی جهاد فرماید و فرائض طاعات بر شما نهد تا پیدا گرددکه پاینده بر ایمان و برقرارکیست؟ و باز پس نشنیده از ایمان کیست؟ ضحاك گفت: این خطاب با منافقان و مشرکانست، میگوید: خدا بر آن نیست که مؤمنان فرزندان شما در اصلاب مردان و ارحام زنان شما آمیخته فروگذارد، بلکه جدایی افکند میان شما و میان مؤمنان که در اصلاب و ارحام زنان شماااند.

حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ قراءت حمزه، و علی، و یعقوب بتشدید است و بضم یا، و باقی بتخفیف و نصب یا خوانند، و معنی هر دو لغت یکسان است. یقال مزت الشّیء امیزه میزا، و میّزته تمییزا. گفته‌اندکه: «خبیث» اینجا گناه است و «طیّب» مؤمن، یعنی که ربّ العالمین از مؤمن گناه فرو نهد، بمحنتها و مصیبتها و بلیّتها که در دنیا بوی رساند. ازینجا مصطفی (ص) گفت: «ما یصیب المؤمن و صب، و لا نصب، و لا سقم، و لا اذی، و لا حزن، حتّی الهمّ یهمّه، الّا کفّر اللّٰه به خطایاه».

اما وجوه «طیّب» در قرآن چهار است: یکی بمعنی مؤمن، چنان که درین آیت و در سورة الانفال: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. دیگر بمعنی «حلال» چنان که در سورة النّساء گفت: وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ یعنی الحرام بالحلال. و در سورة المائدة گفت: لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ. جای دیگرگفت: فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ یعنی ما حلّ لکم من النّساء. سدیگر وجه بمعنی «حسن» است، چنان که در سورة الملائکة گفت: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ ای الکلام الحسن، و هی شهادة ان لا اله الّا اللّٰه.

وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ یعنی و به یقبل العمل الصّالح. همانست که در سورة ابراهیم گفت: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً... ای کلمة حسنة، و هی شهادة أن لا اله الّا اللّٰه. وجه چهارم بمعنی «طاهر» است چنان که گفت عزّ و علا: فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً ای طاهرا.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ این ردّ است بر امامیان که امام را دعوی علم غیب میکنند. ربّ العالمین نفی کرد علم غیب از خلق خویش علی العموم، بی استثناء، مگر پیغامبری راکه بوحی پاك وی را علم غیب دهد. پس هرکه نه پیغامبر و صاحب وحی بود وی را علم غیب نبود، و اگر چه امام بود. همانست که رب العالمین گفت: عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ و وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ میگوید: خدا بر آن نیست که شما را دیدار دهد تا فرا علم و حکم پوشیده وی ببینید، یعنی که شما مؤمن و منافق از هم باز نشناسید پیش از آنکه ما تمییزکنیم، و پوشیده بیرون آریم.

و لکن اللّٰه یجتبی من رسوله من یشاء ای و لکنّ اللّٰه یختار لمعرفة ذلك من یشاء من الرّسل. وکان محمد (ص) ممّن اصطفاه اللّٰه لهذا العلم.

فآمنوا باللّٰه و رسوله و ان تؤمنوا و تتقوا فلکم اجر عظیم تا اینجا همه در غزاء احد است. پس ازین، چهار آیت عارض است در شان جهودان و پس از آن چهار آیت، دو آیت دیگر: كُلُّ نَفْسٍ... و لَتُبْلَوُنَّ... هم در غزاء احد است و تمامی آن قصّه، چنان که شرح آن کرده آید ان شاء اللّٰه.

قوله: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذينَ يَبْخَلُونَ... ابن عباس گفت: اين آيت در شأن احبار جهودان آمد، كه صفت و نعت نبوت مصطفى (ص) را بپوشيدند. و معنى «بخل» اينجا كتمان علم است كه اللَّه ايشان را داده بود و ايشان بپوشيدند و بگردانيدند.

و نظير اين آنست كه در سورة النّساء گفت: الَّذينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. و برين قول معنى «سيطوّقون» آنست كه: يحملون ائمه و وزره، كقوله يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ.

و بيشترين مفسران گويندكه: اين آيت در شأن ايشان آمدكه زكاة از مال بيرون نكنند. و فضل اينجا نصاب زكاة است از ضروب اموال. و بخل بازگرفتن زكاة.

«و لا تحسبن» بتا قراءت حمزه است، يعنى: و لا تحسبنّ يا محمد! بخل الّذين يبخلون هو خير لهم. و باقى بيا خوانند، يعنى: و لا يحسبنّ الباخلون بما آتاهم اللَّه، البخل خير لهم، بل هو شرّ لهم، لأنّهم يستحقّون بذلك العذاب.

سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فرداى قيامت ربّ العالمين آن مال كه از آن زكاة بيرون نكنند مارى گرداند در گردن صاحب مال آويخته، و از فرق سر او تا بقدم مى‌گزايد، و مى‌رنجاند، و با وى ميگويد: من آن مال توام، من آن كنز توام باين صفت وى را مى‌برند تا بدوزخ.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): ما من رجل يكون له مال، فيمنعه من حقّه، و يضعه فى غير حقه، الّا مثل يوم القيامة شجاعا اقرع منتن الرّيح، لا يمرّ بأحد الّا استعاذ منه. فيجى‌ء حتّى يدنو من صاحبه فاذا رآه استعاذ منه. فيقول: ما تستعيذ منّى! و أنا مالك الّذى كنت تدّخرنى فى الدّنيا. فيطوّقه فى عنقه، فلا يزال فى عنقه حتّى يدخل معه جهنّم. قال: و تصديق ذلك فى كتاب اللَّه عزّ و جلّ: سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.

ابراهيم نخعى گفت: «سيطوّقون» معنى آنست كه: روز قيامت طوق آتشين در گردن آن كس كنندكه زكاة ندهد، تا هم چنان كه طوق ازگردن خالى نبود آتش از وى خالى نبود. مصطفى (ص) گفت: «مانع الزّكاة فى النّار»و قال: «لا تخالط الصدقة مالا الّا اهلكته»،و قال: «ما حبس قوم الزّكاة الّا حبس عنهم القطر»، وقال «لا يقبل اللَّه الايمان و لا الصّلاة الّا بالزّكاة».

وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ همانست كه جاى ديگرگفت: إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها يعنى يفنى اهلها، و تبقى الأموال و الأملاك، و لا مالك الّا اللَّه عزّ و جلّ.

وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ مكى و بصرى بيا خوانند. خطاب با ايشان كه سَيُطَوَّقُونَ صفت ايشانست. و باقى بتا مخاطبه خوانند، حملا على قوله وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا....

قوله تعالى: لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ..

اين جهوداناندكه چون اللَّه تعالى سخن از قرض گفت در قرآن، و ذلك فى قوله: مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً ايشان گفتند: پس درويش است و ما بى‌نيازانيم! ربّ العالمين بر سبيل تهدّد بگفت: سَنَكْتُبُ ما قالُوا آرى بر ايشان نويسيم آنچه گفتند. يعنى حفظه را فرمائيم تا بنويسند، آن گه ايشان را بآن عقوبت كنيم.

وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ اينجا مضمر است كه: و علم و رأى قتل الأنبياء بغير حق. يعنى: قول ايشان را شنيد و كشتن انبياء را بديد و بدانست.

وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ يعنى خزنة جهنم فردا با ايشان گويند: ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ اين كلمه با كسى گويند كه وى را از عفو نوميدكنند، گويند: ذق ما أنت فيه اى لست بمتخلص عنه.

قراءت حمزه «سيكتب» بياء مضمومه است، «و قتلهم» بضم لام. و «يقول ذوقوا» بيا.

ذلِكَ اى ذلك العذاب بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ من الكفر و التكذيب فى دار الدّنيا. وَ أَنَّ اللَّهَ اى: و بانّ اللَّه لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فيعاقبهم من غير جرم.

آن گه حال ایشان را شرح افزود، گفت: الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَیْنا یعنی: و سمع اللّٰه قول الّذین قالوا، و هم الیهود: کعب بن اشرف، مالك بن الضیف و اصحابهما.
گفتند: ای محمد! تو می‌گویی که پیغامبرم، و اللّٰه ما را فرموده در کتاب خویش تورات که: هیچ پیغامبر را تصدیق نکنیم بآنچه گوید، تا نخست قربانی بیارد که آتش آن را بخورد.
اگر بیاری قربانی که آتش آن را بخورد، ناچار ترا تصدیق کنیم. مفسران گفتندکه: این عهد با بنی اسرائیل در تورات رفت. اما جهودان تمام بنگفتند. و تمامی آنست که: حتی یأتیکم المسیح و محمد. فاذا اتیاکم فآمنوا بهما فانهما یأتیان بغیر قربان.
و شرح این آنست که: بنی اسرائیل را قربان و مال غنیمت حلال نبودی قربان و مال غنیمت بنهادندی، و نشان قبولش آن بودی که آتشی سپید بی‌دود از آسمان بیامدی. آن را برخوانی و آوازی سخت بودی، در آن افتادی تا بسوختی. و اگر آن قربانی مقبول نبودی، آتش نیامدی و آن بر حال خویش بماندی. وگفته‌اندکه: علامت نبوت و بعثت پیغامبران در آن زمان آن بود که پیغامبرگوشت قربانی بر دست نهادی، آتش از آسمان بیامدی و آن گوشت را بر دست وی بسوختی و دستش نسوختی. و این آتش آمدن و قربان خوردن تا بروزگار عیسی (ع) بود. رب العالمین بنی اسرائیل را فرمود که: عیسی (ع) و محمد (ص) را که فرستیم، بی‌قربان فرستیم، بایشان ایمان آرید و بگروید. پس جهودان دروغ زن گشتند بآنچه گفتند: إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَیْنا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّی یَأْتِیَنا بِقُرْبانٍ تَأْکُلُهُ النَّارُ. آن گه اقامت حجت را بر ایشان گفت: قُلْ یا محمد قد جاءکم رسل من قبلی بالبیّنات و بالّذی قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین؟ پیش از من رسولان بشما آمدند با حجتها و معجزتهای روشن، و باین قربان که شما گفتید، پس چرا کشتید ایشان را اگر راست گوئید؟ و مراد باین خطاب، اسلاف ایشان‌اند، که ایشان بودندکه پیغامبران را کشتند، چون زکریا (ع) و یحیی (ع) و غیرهما. اما جهودان که بظاهر این خطاب با ایشان است، بفعل اسلاف خویش می‌رضا دادند، و آن قتل کردن ایشان می‌پسندیدند. و آن کس که ببدی رضا داد، همچون آن کس است که بدی کرد. ازین جهت اضافت قتل با ایشان کرد.
آن گه تسلیت مصطفی (ص) را و آرام دل وی را گفت: فَإِنْ کَذَّبُوكَ فَقَدْ کُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ. یا محمد! اگر ترا دروغ زن گرفتند. دل تنگ مکن! که پیش تو بسا پیغامبران را دروغ‌زن گرفتند. جای دیگر گفت: وَ لَقَدْ کُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلی ما کُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّی أَتاهُمْ نَصْرُنا. یعنی: چنان که ایشان صبرکردند، تو نیز صبرکن، تا نصرت ما در رسد.
جاؤُ بِالْبَیِّناتِ وَ الزُّبُرِ ای: الکتب المزبورة، و هی المکتوبة، یقال زبور و زبرکرسول و رسل، بقراءت شامی. و در مصاحف شامیان «با» در افزودند. وَ بِالزُّبُرِ معنی همانست، اما تأکید در سخن افزود.
وَ الْکِتابِ الْمُنِیرِ ای الهادی الی الحق.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ این کار چنین مبهم فرو نگذارند! و این قصه سربسته روزی برگشایند! و این دامن فراهم کرده آخر بیفشانند! و این سر و پای درهم کردگان صافیان و جافیان آخر بینی که از هم بازکنند! فَرِیقاً هَدی وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ و هرکس را بمأوی و منزل خویش فرود آرند، فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ یکی در حزب شیطان، کشته حرمان، و اندوه جاودان أُولئِكَ حِزْبُ الشَّیْطانِ. یکی نواخته رحمن، در زمره دوستان، بمهر ازل شادان، برو داغ وَ عِبادُ الرَّحْمنِ. امروز تو چند بینی و چه دریابی که درهای اسرار فرو بسته، و مسمار غیب بر در خانه توحید و شرك زده، وکلید آن بخود سپرده که: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ همین است که گفت عزّ و علا: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ، و تا نپنداری که آنچه دیده تو بآن نرسد دیده انبیاء نیز نرسد! نمی‌خوانی که: وَ لکِنَّ اللَّهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ. میفرماید

که: ایمان بیارید، و استوارگیرید اللَّه را، که غیب‌دان است و نهان بین، و فرو فرستادگان پیغامبران را که بوحی پاك ایشان را بر غیب همی دارد، و پوشیده مینماید، و چون نماید چندان نمایدکه خود خواهد، نه چندان که بنده خواهد، کما قال عزّ و جلّ: وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْ‌ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ. خدای داندکه بنده چه برتابد، و وی را چه شاید، و دانستن چیست که وی را بکار آید! مدبّر کار بندگان اوست! کارساز و کارران و نگهبان اوست! صحّ الخبر انّه عزّ و جلّ يقول: ادبر عبادی بعلمی، انی بعبادی خبیر بصیر.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ... الآية «بخل» بر زبان علم و مقتضی شریعت منع واجب است و واجب از مال اندکی است از فراوان، درویش را اندك دهد، و خود را فراوان بگذارد. باز بزبان طریقت و اهل اشارت بخل آنست که: خود را اندکی بگذارد، ذرّه‌ای از مال، یا نفسی از حال، و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم.

مال و حال در راه این جوانمردان صورت سگ دارد، و عشق در عالم خویش صورت فریشته، و شرع مصطفی (ص) خبر میدهدکه فریشته با سگ بد سازد، در هیچ منزل با وی فرو نیاید.

لا يدخل الملائكة بيتا فيه كلب او تصاوير.

کی در آید فرشته تا نکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار
کی در احمد رسد و در صدیق عنکبوتی تننده بر در غار
پرده بردار تا فرود آرند هودج کبریا بصفّه بار

لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا کریما! خدایا! که شنواست، و در شنوایی بی‌همتا، شنونده آوازها، و رسنده بشنوایی خود برازها، و پاسخ کننده نیازها. با موسی و هارون (ع) گفت: لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما أَسْمَعُ وَ أَرى، میگوید: بر فرعون شوید و از وی مترسید، که من بیاری و نگهداشت با شمام، می‌شنوم و می‌بینم! و عایشه صدّیقه در قصه مجادلة گفت: الحمد للَّه الّذى وسع سمعه الاصوات.

لقد جاءت المجادلة الى رسول اللَّه (ص). تكلّمه فى جانب البيت ما اسمع ما تقول، فأنزل اللَّه عزّ و جلّ: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها الآية. و عن ابى موسى انّ النّبيّ (ص) لمّا دنا من المدينة كبّر اصحابه، فقال: يا ايها الناس انكم لا تدعون اصم و لا غائبا، ان الذى تدعونه بينكم و هو بين اعناق ركابكم، و فى رواية اربعوا على انفسكم فانكم لا تدعون اصم و لا غائبا و انما تدعون سميعا قريبا.

قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ این سخن شبه شکوی دارد، با دوست می‌راندکه دشمن چه میگوید تا دوست بنازد، و باشدکه دشمن از آن بازگردد.

و عجب آنست که نعمت هم چنان به ادرار بدشمن می‌رساند، و بآن ناسزا که می‌شنود نعمت وانستاند، سبحانه ما ارأفه بخلقه! و در بعضی اخبار است: ما احد اصبر على اذى يسمعه من اللَّه، يدعون له ولدا و هو يرزقهم و يعافيهم. از روی اشارت میگوید: شما که بندگان و رهیگان‌اید، از خصمان خویش درگذارید، و تا توانید عفو کنید، و نعمت و رفق خویش از دوست و دشمن باز مگیرید، و خلق نیکو با دوست و دشمن، آشنا و بیگانه کار فرمائید و به قال النّبيّ (ص): انّ اللَّه عزّ و جلّ اوحى الى ابراهيم (ع): انّك خليلى حسّن خلقك و لو مع الكفّار، تدخل مداخل الأبرار، فانّ كلمتى سبقت لمن حسّن خلقه، ان اظلّه تحت عرشى، و اسكنه حظيرة قدسى، و ادنيه من جوارى.

۳۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر تنی چشنده مرگست، وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ و مزدهای شما بتمامی بشما سپارند، يَوْمَ الْقِيامَةِ و این مزد شما را روز رستاخیز دهند، فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ هرکه را دورکنند از آتش، وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ و در بهشت در آرند، فَقَدْ فازَ پیروز آمد و رست، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا و نیست زندگانی این جهانی، إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ (۱۸۵) مگر بر خورداری بفرهیب.

لَتُبْلَوُنَّ میخواهند آزمود شما را، فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ در مالهای شما و در تنهای شما، وَ لَتَسْمَعُنَّ و میخواهید شنید، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ از جهودان که کتاب دادند ایشان را پیش از شما، وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و ازیشان که انباز گرفتند با خدای، أَذىً كَثِيراً ناخوشیهای فراوان، وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا اگر شکیبایی کنید بپرهیزگاری، فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱۸۶) آن از استواری کارهای دین است و درستی نشانهای آن.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ خدای گرفت پیمان ازیشان که تورات دادند ایشان را، لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ که لا بد پیدا کنند مردمان را شأن محمد، وَ لا تَكْتُمُونَهُ و آن را پنهان نکنند، فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ پس آن را انداختند با پس پشت ایشان، وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا و بفروختن پیمان خدای بهای اندك خریدند، فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ (۱۸۷) بد چیزی که میخرند.

لا تَحْسَبَنَّ مپندار، الَّذِينَ يَفْرَحُونَ ایشان که شاد می‌شوند، بِما أَتَوْا بآنچه کردند، وَ يُحِبُّونَ و دوست میدارند، أَنْ يُحْمَدُوا که ایشان را بستایند.

بِما لَمْ يَفْعَلُوا بآنچه نمی‌کنند، فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ مپندار ایشان را، بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ که اهل رستن‌اند و بجای رستن‌اند از عذاب، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۸۸) و ایشان راست عذابی دردنمای.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدا راست پادشاهی آسمان و زمین، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۸۹) و اللّه بر همه چیز توانا است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ای کلّ نفس منفوسة تعالج غصص الموت. میگوید: هر نفسی منفوسه بر ممرّ انفاس بگذشته مرگ بچشد، و سکرات مرگ ببیند، یعنی اهل زمین. فانّ من فی الجنّة و النّار لا یموتون، خزنه بهشت و حور و غلمان و خزنه دوزخ نمیرند چنان که جای دیگر گفت: فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ و هم من فی الجنّة و النّار من الخزنة. فریشتگان آسمان نیز طمع کردند که نمیرند که از حضرت عزّت این آیت آمده بود: کلّ من علیها فان هر چه بر زمین است بسر آمدنی است و مردنی، ایشان گفتند: ما نمیریم که ما آسمانیانیم نه زمینیان. ربّ العالمین آیت فرستاد: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ یقین شد ایشان را که مردنی‌اند. و فی ذلك ما

روی عن النبیّ (ص) قال: «عش ما شئت فانّك میّت، و احبب من احببت فانّك مفارقه، و اعمل ما شئت فانّك مجزیّ به.

و قال: کن فی الدنیا کأنك غریب او عابر سبیل، و عد نفسك من اصحاب القبور.

و قال (ص) فی بعض خطبه: ایّها النّاس انّ اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا، و احزمکم احسنکم له استعدادا. الا و انّ من علامات العقل التّجافی عن دار الغرور، و الانابة الی دار الخلود، و التّزوّد لسکنی القبور، و التّأهّب لیوم النّشور.

و عن ابن عمر قال: اذا قبض ملك الموت روح العبد، قام علی عتبة الباب، و لأهل البیت الضّجّة، فمنهم الصّاکّة وجهها، و منهم النّاشرة شعرها، و منهم الدّاعیة ویلها، فیقول ملك الموت فیم الجزع؟ فو اللّه ما انتقصت لأحد منکم عمرا، و لا اذهبت لکم رزقا، و لا ظلمت احدا منکم شیئا. فان کانت شکایتکم و سخطکم علیّ فانّی و اللّه مأمور، و ان کان ذلك علی میّتکم فهو فی ذلك مقهور و ان کان ذلك علی ربّکم فأنتم به کفرة، و انّ لی فیکم عودة ثم عودة. قال: فلو أنّهم یرون مکانه و یسمعون کلامه، لذهلوا عن میّتهم، و لبکوا علی انفسهم.

وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ این تهنیت مؤمنانست بمرگ، میگوید: آن روز رستاخیز است که مؤمنان بمراد خویش رسند و مزد کردار خویش بینند. پس مرگ تحفه مؤمن است، و سبب رسیدن وی بسعادت و کرامت خویش است.

مصطفی (ص) از اینجا گفت: «تحفه المؤمن الموت».
و جماعتی بزرگان سلف آرزوی مرگ کرده‌اند، چنان‌که حذیفه (رض) بوقت مرگ گفت: دوست آمد و بر وقت حاجت آمد، وگفت: بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری، و بیماری دوستتر دارم از تندرستی، و مرگ دوستتر دارم از زندگانی، مرگ بر من آسان کن، تا بدیدار تو بر آسایم. «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ»، یعنی: ظفر بالخیر، و نجا من الشّر، قال رسول اللَّه (ص): «من سرّه ان یزحزح عن النّار و ان یدخل الجنّة فلیأته منیّته و هو یشهد أن لا اله الّا اللَّه، و أنّ محمّدا رسول اللَّه، و یأت الی النّاس ما یحبّ ان یؤتی الیه»، و قال (ص): «موضع سوط فی الجنّة خیر من الدّنیا و ما فیها، فاقرءوا ان شئتم: «فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ
الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ، وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ» لأنّه یغرّ الانسان بما یمنّیه من طول البقاء، و هو ینقطع عن قریب. می‌گوید: نیست زندگانی درین دنیای فانی الّا متاع الغرور که مردم فرهیب میدهد، یعنی امل دراز در پیش می‌نهد، تا اومید در عمر دراز می‌بندد، و آن‌گه ناگاه مرگ در رسد و امید بریده گردد. مصطفی (ص) گفت: امل کوتاه کنید و مرگ پیوسته در پیش چشم خویش دارید، و از خدا شرم دارید، چنان‌که حق و سزای ویست، وگفت: نترسم بر شما از هیچیز چنان‌که از دو خصلت ترسم: یکی بر هوای خویش ایستادن، و دوم امید عمر دراز در پیش داشتن. بآن خدای که جانم درید اوست که هرگز چشم خویش بر هم نزده‌ام که نپنداشتم پیش از آن‌که از هم برگیرم برید مرگ در آید، که چشم از هم بر نگرفتم که نپنداشتم پیش از آنکه بر هم نهم مرگ در رسد. عبد اللَّه مسعود گفت: رسول خدا (ص) خطی مربع برکشید، و آن‌گه در میان آن مربع خطی راست، و از هر دو جانب آن خطهای خرد برکشید. پس بیرون مربع خطی دیگرکشید، گفت: آن خط راست در درون مربع آدمی است، و آن مربع أجل وی، گرد وی در آمده، که از آن راه ببیرون نه، و آن خطهای خرد از هر دو جانب آفات و عاهاتست، و انواع بلیّات براه وی در آمده، ناچار آن همه بوی رسد یا بعضی رسد، تا آن‌گه که سر ببالین مرگ باز نهد. و آن خط که بیرون مربع کشید خود امل دراز است که فرا پیش گرفته، و دل در زندگانی بسته! همیشه اندیشه کاری کند که در علم خداوند سبحانه چنانست که آن کار پس از أجل وی خواهد بود.
لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ این آیت در شأن مهاجران فرود آمد که مشرکان دست در مال ایشان بردند، و ضیاع ایشان بفروختند، و چون ایشان را می‌دریافتند، بانواع تعذیب تنهای ایشان میرنجانیدند، وگفته‌اند: آزمون ایشان در اموال بخسران است و نقصان از جائحه سماوی، و آزمون ایشان در تنها به بیماری است و مرگ خویشان.
قال النّبي (ص): «یقول اللَّه تعالی: اذا وجّهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده، ثمّ استقبل ذلك بصبر جمیل، استحییت له یوم القیامة ان أنصب له میزانا او انشر له دیوانا».
و عن ثوبان قال قال رسول اللَّه (ص): «ما اصاب عبدا مصیبة الّا باحدی خلّتین: امّا بذنب لم یکن اللَّه لیغفر له الّا بتلك المصیبة، او بدرجة لم یکن اللَّه لیبلّغه ایّاها الّا بتلك المصیبة».
و قال: «ما من مصیبة یصاب بها المؤمن الّا کفّر بها عنه حتّی الشّوکة یشاکّها».
و قال (ص): یقول اللَّه تعالی: اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر، و لم یشکنی الی عوّاده، أبدلته لحما خیرا من لحمه، و دما خیرا من دمه. فان ابرأته ابرأته، و لا ذنب له، و ان توفّیته فالی رحمتی.
گفته‌اند: آزمایش در مال و نفس فرائض طاعاتست که بریشان نهادند، از نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد.
قوله تعالی: وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ جهودان و ترسایان‌اند، وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَكُوا مشرکان عرب‌اند، أَذیً كَثِیراً میگوید: ازیشان رنج و ناخوشی فراوان خواهید شنید و دید، هم ازگفتار و هم ازکردار، اذای جهودان آن گفت ایشانست که: إِنَّ اللَّهَ فَقِیرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِیاءُ، و نیزگفتند: «عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ» و اذای ترسایان از آنست که گفتند: إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ و انّ عیسی هو اللَّه و ابن اللَّه، «تعالی اللَّه عن ذلك علوّا کبیرا» و اذای مشرکان آن

بود که رسول خدا را (ص) سب میکردند و هجو میگفتند و قتال و حرب با وی میساختند. و قومی از ایشان ملائکه را بنات اللَّه می‌گفتند، و قومی بت می‌پرستیدند.

ربّ العزّة گفت: وَ إِنْ تَصْبِرُوا یعنی علی الأذی، اگر شکیبایی کنید باین رنج و ناخوشی که بشما میرسد، و تَتَّقُوا ای تتّقوا معاصیه، از معصیت او بپرهیزید، فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ این صبر و این تقوی از حقائق ایمانست و از کارهای محکم که اللَّه فرمود. و قیل معناه: انّ ذلك من اخلاق المؤمن الصّادق الایمان المتین الیقین. عزم الامور ما لا یشوبه شبهة و لا یدافعه ریبة، و أصله الجدّ. یقال: عزمت علیك ای امرتك امرا جدّا، و عزمت علی الأمر اذا اجتمعت علیه جدّك، و صدق له قصدك، و العزیمة و الصّریمة الرّأی الجدّ. قال اللَّه عزّ و جلّ: فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ ای جدّ الامر. و منه

قوله (ص): عزمة من عزمات ربّی.

و قال (ص): من صلّی قبل العصر أربعا غفر اللَّه له مغفرة عزما، ای هذا الوعد صادق عظیم وثیق.

و فی دعائه (ص): اسئلك عزائم مغفرتك، ای اسئلك أن توفّقنی للأعمال الّتی تغفر لصاحبها لا محالة.

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ جهودان را میگوید، و این کتاب تورات است. «لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ» بیا قراءت مکی و بو عمرو و عاصم است، و اینها با شأن نبوت محمد (ص) شود، و لام لام عزم است در موضع قسم تحقیق را در آورد یعنی که اللَّه پیمان گرفت از ایشان که لا بد پیدا کنند مردمان را شأن و نعت و صفت محمد (ص)، و آن را پنهان نکنند.

فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ پس آن را پس پشت انداختند، یعنی فرا پیش نگرفتند و در آن نگاه نکردند، و منه قوله تعالی: وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَکُمْ ظِهْرِیًّا تقول العرب: جعل فلان حاجتی بظهر یعنی لم یقضها، و لم یلتفت الیها. قتاده گفت: این آیت در شأن اهل علم آمدکه اللَّه پیمان ستد از ایشان تا علم پنهان ندارند، و از اهل خویش دریغ ندارند، و باز نگیرند. و به

قال النبی (ص). العلم لا یحل منعه.

و قال: من کتم علما عن اهله الجم یوم القیامة بلجام من نار.

و قال علی بن ابی طالب (ع): ما أخذ اللَّه علی اهل الجهل أن یتعلّموا حتّی اخذ علی اهل العلم أن یعلّموا لانّ العلم کان قبل الجهل.

و قال محمد بن کعب: لا یحلّ لعالم ان یسکت علی علمه، فانّ اللَّه تعالی یقول: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ

الآیة. و لا یحلّ لجاهل ان یسکت علی جهله فانّ اللَّه تعالی یقول: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.

لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ... فرح در قرآن بر سه قسم است: یکی حرام، دیگر مکروه، سدیگر واجب. آنچه حرام است فرح بمعصیت است، و آن آنست که رب العالمین گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ. جای دیگر گفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ. و آنچه مکروه است بدنیا شاد بودن است، و آن آنست که اللَّه گفت تعالی و تقدّس: وَ فَرِحُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا. جای دیگر گفت: وَ لا تَفْرَحُوا بما آتاکُمْ و آنچه واجبست شادی بحقّ است، و ذلك فی قوله تعالی: فَبِذلِكَ فَلْیَفْرَحُوا و قال تعالی: فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِي بایَعْتُمْ بِهِ.

لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَفْرَحُونَ بما أَتَوْا بیان اختلاف قراءت و وجوه آن درین آیت همان است که در وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ و شرح آن رفت. وَ یُحِبُّونَ أَنْ یُحْمَدُوا بما لَمْ یَفْعَلُوا، اینجا سخن تمام شد و جواب مضمر است. یعنی: لا تحسبن أنهم ینجون من النار. قتاده و مقاتل گفتند: این آیت در شأن جهودان فرو آمدکه بر مصطفی (ص) شدند و گفتند: «نحن نعرفك و نصدّقك» این بزبان میگفتند و در دل خلاف آن داشتند چون از نزدیك مصطفی (ص) بیرون آمدند، مسلمانان ایشان را پرسیدندکه چه کردید؟ ایشان گفتند: شناختیم وی را و تصدیق

کردیم، مسلمانان این گفت از ایشان بپسندیدند و دعا گفتند و سپاس داری کردند و ندانستندکه ایشان با این گفت در دل کفر دارند، و ایشان در آنچه میکردند شاد می‌بودند، رب العالمین گفت: یا محمد مپندارکه این شادی ایشان بآنچه کردند از اظهار ایمان و اعتقادکفر، ایشان را از آتش برهاند، و آن ثنا و حمد مؤمنان که دوست میدارند بآنچه نکردند یعنی بتصدیق که گفتندکردیم و نکرده بودند، مپندارکه ایشان باین از آتش و عذاب برهند. اینست که رب العالمین گفت: فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ ای منجاة من العذاب، مفازة نجات بود و موضع نجات بود، همچون مرحمت. و سمّیت المفازة مفازة لأنّ من قطعها فاز.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ای: خزائن السّماوات و الأرض، و هی المطر و النّبات و ما بینهما من الخلق عبیده و فی ملکه. و اللَّه علی کلّ شیء قدیر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ای خداوندی که بندگانت همه فانی‌اند و تو باقی! ای خداوندی که رهیگانت همه برسیدنی‌اند و تو بودنی! بودی تو وکس نبود! بمانی تو وکس نماند! همه مقهوراند و تو قهار! همه مأموراند و تو جبّار! همه مصنوع‌اند توکردگار! همه مردنی‌اند و تو زنده پاینده! همه رفتنی‌اند و تو خداوندی گمارنده، و با همه تاونده.

ای قوم ازین سرای حوادث گذر کنید خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید

معاشر المسلمین! این سرای فانی منزل‌گاه است وگذرگاه! نگرید تا دل در آن نبندید، و آرام‌گاه نسازید، برید مرگ را بجان و دل استقبال کنید، و حیات آن جهانی و نعیم جاودانی طلب کنید، وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ. تو امروز بچشم بیداری درکار و حال خود ننگری! و ساز رفتن بدست نیاری؟ تا آن ساعت که آب حسرت و دریغ گرد دیدت در آید! و غبار مرگ بر عذار مشکینت نشیند! و آن روی ارغوانی زعفرانی شود!

سر زلف عروسان را چو برگ نسترن یابی رخ گلبرگ شاهان را چو شاخ زعفران بینی

قال النبی (ص): «انّ العبد لیعالج کرب الموت و سکرات الموت، و انّ مفاصله یسلّم بعضها الی بعض، یقول: علیك السّلام تفارقنی و افارقك الی یوم القیامة»!

مسکین آدمی که همیشه خویشتن را نظارگی دیده است! پندارد که همیشه همچنین خواهد بود که نظاره مرگ دیگران می‌کند، و خود نمیرد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: کأنّ الموت علی غیرنا کتب، وکأنّ الحقّ فیها علی غیرنا وجب، وکأنّ الّذین نشیّع من الأموات سفر عمّا قلیل الینا راجعون، نبوّئهم أجداثهم، و نأکل تراثهم، کأنّا مخلّدون بعدهم!

اگر خود را می‌دریابی و تدبیرکار خویش میکنی راهت آنست که در احوال گذشتگان و سیرت رفتگان ازین جهانیان و جهان داران که بودند اندیشه کنی، و امروز در سرانجام کار ایشان نگری، آنان که کبر پلنگان داشتند، آن یکی قصر قیصری میساخت، و آن دیگری ملك سلیمان می‌جست، و آن ظالمی از جگر یتیمان کباب می‌کرد، و آن دیگری که از خون مفلسان شراب می‌خورد، گلی بودند در شورستان دنیا شکفته، ناگاه زمهریر مرگ از مهبّ برآمد و عارض رخشان ایشان را تاریك گردانید. پس از آنکه چون گل بشکفتند از بار بریختند، و درگل بخفتند.

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون به مرو آتا کنون درگل تن الب ارسلان بینی

و به قال النبی (ص): أ ما رأیت المأخوذین علی العزّة! و المزعجین بعد الطمأنینة، الّذین اقاموا علی الشّبهات، و جنحوا الی الشّهوات، حتّی اتتهم رسل ربّهم، فلا ما کانوا امّلوا ادرکوا، و لا الی ما فاتهم رجعوا، قدموا علی ما عجلوا، و ندموا علی ما خلفوا، و لم یعن النّدم، و قد جفّت القلم،اگرکسی را در دنیا از مرگ ایمنی بودی، آن

کس رسول خدا بودی که از ذریت آدم هیچ کس را آن قربت و زلفت بدرگاه احدیت نبود که وی را بود. با این همه رب العالمین گفت: وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ و مصطفى (ص) گفت: اذا اشتدّ حزن احدکم على هالك فليذكرنى و ليعلم انّى قد هلكت.

و خبر درست است از ابن عمر گفت: رسول خدا (ص) خواست که کسی را به یمن فرستد گفت: يا معشر المهاجرين و الانصار! ايّكم ينتدب الى اليمن؟

ابو بکر صدیق برخاست. گفت: أنا يا رسول اللّه. رسول خداوندی اجابت نکرد، دیگر باره همان سخن گفت. عمر برخاست، هم اجابت نیافت، سدیگر بار بازگفت آن سخن، معاذ جبل برخاست، تا رسول (ص) گفت: انت لها يا معاذ! و هى لك، آن گه عمامه خويش بخواست، و بر سر وی نهاد و فرا راه کرد، رسول و جماعتی از مهاجر و انصار بتشییع با وی بیرون شدند، معاذ راکب بود و رسول (ص) پیاده میرفت، و معاذ را وصیت میکرد، معاذ گفت: یا رسول اللّه چون است اینکه تو پیاده روی و من سوار باشم؟

فقال: يا معاذ! انّما أحتسب خطاياى هذه فى سبيل اللّه،آن گه او را وصیت کرد بتقوى و صدق، و اداء امانت، و ترك خيانت، و امر معروف، و نهی منکر، و مراعات همسایه و یتیم و بیوه‌زن، و مجالست فقرا، و نواخت ضعفا. و امثال این سخنان فراوان برگفت، و نصیحت کرد. آن گه گفت: يا معاذ! چنان دان که تا بروز رستاخیز ما بر هم نرسیم، و یکدیگر را نه بینیم. این بگفت آن گه وداع کرد و بازگشت.

تمتّع من حبيبك بالوداع فما بعد الوداع من اجتماع

معاذ رفت تا به صنعاء یمن، چهارده ماه آنجا بود. شبی خفته بود، ناگاه هاتفی آواز دادکه: يا معاذ كيف يهنئك العيش و محمد فى سكرات الموت! معاذ گفت: ترسان و لرزان با وحشت و حیرت از خواب درآمدم، پنداشتم قیامت برخاست و عالم زیر و زبرگشت، گفت آخر دل خود را تسکین کردم گفتم این نموده شیطان است، کلمه اعوذ بگفتم. شب دیگر ندایی شنیدم از آن قوی‌تر و عظیم‌ترکه: يا معاذ! كيف يهنئك العيش و محمد بين اطباق التراب؟! معاذ را يقين شدكه مصطفى (ص) شربت مرگ چشید. دست بر سر نهاد، و بانگ برآوردکه «يا محمداه» پس بران مرکوبی که داشت نشست و روز در شب و شب در روز پیوست در رفتن، تا آنجا رسیدکه سه مرحله به مدینه بود. در میانه شب از چپ راه آوازی شنیدکسی میگفت: يا اله محمّد اعلم معاذا بأنّ محمّدا قد ذاق الموت، و فارق الدّنيا.

معاذ گفت: «يا ايّها الهاتف فى هذه اللّيل! من انت رحمك اللّه؟ قال: أنا عمار بن ياسر، و هذا كتاب ابى بكر الى معاذ باليمن، ليعلمه بأنّ محمّدا قد ذاق الموت، و فارق الدّنيا.

معاذ گفت: یا عمار اگر محمد (ص) از میان رفت پس کارساز و غمگسار ضعیفان و یتیمان و بیوه زنان کیست؟ یا عمار! بحق محمد (ص) که بگوی اصحاب محمد (ص) را چون گذاشتی؟ و چون‌اند پس از وی؟ عمار جواب میدهد: «تركتهم كأنّهم لا راعى لها». يا عمار! بحق محمد (ص) که بگوی تا مدینه را بی وی بر چه صفت بگذاشتی؟

عمار جواب داد: «تركتها و هى اضيق على اهلها من الخاتم». چون بنزدیکی مدینه رسیدند پیر زنی را دیدند با چند سرگوسپندکه بچرا داشت، و آن گریستن معاذ دید و ذکر محمد (ص) که بسیار میکرد، پیر زن گفت: يا عبد اللّه! امّا محمّدا فلم اره، و لكن رأيت ابنته فاطمة (ع) تبكى و تقول: «يا ابتاه الى جبرئيل تنعاه! انقطعت عنّا اخبار السّماء! يا ابتاه لا ينزل الوحى الينا من عند اللّه ابدا! و رأيت عليا يبكى، و يقول: يا رسول اللّه. و رأيت الحسن و الحسين (ع) يبكيان و يقولان: و اجدّاه، و اجدّاه.

معاذ هم چنان میرفت بمیانه شب در مدینه شد بدر حجره عایشه و در میزد.

عایشه گفت: کیست که بر در ماست در میانه شب؟ معاذ گفت: أنا خادم رسول اللّه (ص).

عایشه گفت: یا عفوة! افتحی لخادم رسول اللَّه. چون در بگشاد، و یکدیگر را تعزیت دادند، معاذ گفت یا عایشه! کیف وجدت رسول اللَّه عند شدّة وجعه؟ عایشه گفت: رو از فاطمه بپرس که من طاقت گفتن ندارم! معاذ بدر حجره فاطمه رفت، وگفت: أنا معاذ خادم رسول اللَّه (ص)، چون فاطمه خواست که در بگشاید حسن (ع) گفت: «یا امّاه خذینی معك حتّی اعزّی معاذا بوفاة جدّی».

پس فاطمه (ع) قصّه درگرفت و وفات وی گفت. و فی ذلك حدیث مشهور یذکر فی غیر هذا الموضع ان شاء اللَّه تعالی.

۳۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمانها و زمین، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ و آمد و شد شب و روز، لَآياتٍ نشانهایی است، لِأُولِي الْأَلْبابِ (۱۹۰) خردمندان و زیرکان را.

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ ایشان که یاد میکنند خدای را، قِياماً ایستادگان، وَ قُعُوداً نشستگان، وَ عَلى جُنُوبِهِمْ و بر پهلوهای خویش خفتگان، وَ يَتَفَكَّرُونَ و می‌اندیشند، فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آفرینش آسمان و زمین که مینگرند در آن، رَبَّنا خداوند ما، ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا این بگزاف و باطل نیافریدی، سُبْحانَكَ پاکی و بی‌عیبی ترا، فَقِنا پس بازدار از ما، عَذابَ النَّارِ (۱۹۱) عذاب آتش.

رَبَّنا خداوند ما، إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ تو هرکه را در آتش کردی، فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وی را رسوا کردی، وَ ما لِلظَّالِمِينَ و نیست ستمکاران را، مِنْ أَنْصارٍ (۱۹۲) از یارانی هیچ کس.

رَبَّنا خداوند ما، إِنَّنا سَمِعْنا ما شنیدیم، مُنادِياً آواز دهنده‌ای يُنادِي لِلْإِيمانِ که آواز میداد استوارگرفتن وگرویدن را، أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ

که استوارگیرید و بگروید، فَآمَنَّا استوارگرفتیم و بگرویدیم، رَبَّنا خداوند ما، فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا پس بیامرز ما را گناهان ما، وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا و ناپیدا کن از ما بدیهای ما، وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ (۱۹۳) و بمیران ما را با نیکان، رَبَّنا خداوند ما، وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا ما را ده آنچه ما را وعده داده‌ای، عَلى رُسُلِكَ بر زبانهای فرستادگان خویش، وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ و ما را رسوا مکن روز رستاخیز، إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ (۱۹۴) بدرستی که تو وعده خویش بنگردانی، و خلاف نکنی.

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ پاسخ نیکوکرد خدای ایشان را، أَنِّي لا أُضِيعُ که من ضایع نگذارم، عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ کردار هیچ کارگری از شما، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى، از مردی یا از زنی، بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ همه از یکدیگراید، فَالَّذِينَ هاجَرُوا ایشان که هجرت کردند از خان و مان خود ببریدند، وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ و بیرون کردند ایشان را از سرایهای ایشان، وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي و رنجانیدند ایشان را در راه دین من، وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا و جنگ کردند تا ایشان را بکشتند، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ تا پیدا کنم ازیشان بدیهای ایشان، وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و درآرم ایشان را در بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویها، ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بپاداشی از نزدیك خدای، وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ (۱۹۵) و خدای آنست که بنزدیك اوست نیکویی ثواب.

لا يَغُرَّنَّكَ ترا مفرهیباد، تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا گشتن وگردیدن ایشان که کافر شدند، فِي الْبِلادِ (۱۹۶) در شهرها، مَتاعٌ قَلِيلٌ آن برخورداری اندکست، ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ پس بازگشتنگاه ایشان دوزخ است، وَ بِئْسَ الْمِهادُ (۱۹۷) و بد آرامگاهها که آنست.

لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لکن ایشان که بپرهیزیدند از شرك آوردن با خدای خویش، لَهُمْ جَنَّاتٌ ایشان راست بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نزلی از نزدیك خدای، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ و آنچه نزدیك خدای است، خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ (۱۹۸) به است نیکان را.

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ و از اهل تورات، لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ کس است که استوار میگیرد و میگرود بخدای، وَ ما أُنْزِلَ

إِلَيْكُمْ و آنچه فرو فرستاده آمد بشما از قرآن، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ و آنچه فرو فرستاده آمد بايشان از تورات خاشِعِينَ لِلَّهِ فرو داشتان‌اند خداى را، لا يَشْتَرُونَ نمى‌خرند، بِآياتِ اللَّهِ بسخنان خداى، ثَمَناً قَلِيلًا بهاى اندك، أُولئِكَ ايشانند، لَهُمْ أَجْرُهُمْ كه ايشان راست مزد ايشان، عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزديك خداوند ايشان، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۱۹۹) خداى سبك شمار است زود توان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، اصْبِرُوا شكيبايى كنيد، وَ صابِرُوا و با كاويد (۱) وَ رابِطُوا و بحرب و حجت دين بپاى داريد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهيزيد از خداى، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۲۰۰) تا جاويد پيروز آئيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ابن عمر در پيش عايشه صدّيقه شدگفت: يا عايشه! از آن كارها و سرگذشتهاى رسول (ص) كه مردم را شگفت آيد و خيره سركند يكى با من بگوى. عايشه گفت: يا ابن عمر! كارهاى رسول (ص) همه آنست كه مردم را شگفت آيد، و از آن درماند چون بشنود. در حجره و نوبت من بود، شبى در جامه خواب خفته بمن گفت: يا عايشه! اوفتدكه مرا دستورى دهى امشب تا خداى را عبادت كنم و با ذكر وى پردازم. گفتم: يا رسول اللَّه هر چند قرب تو و هواى تو دوست دارم، اما ترا بآنچه مى‌گويى دستورى دادم. پس برخاست و وضوى برآورد و در نماز شد، آن گه قرآن خواندن گرفت، وگريستن بر وى افتاد، چندان بگريست كه خاك زمين از اشك وى تر شد، تا بوقت صبح برين صفت بود. پس بلال آمد تا او را از نماز بامداد آگاهى دهد، وى را ديدكه نهمار ميگريست. گفت: يا رسول اللَّه اين همه گريستن چراست؟ نه گناهانت گذشته و آينده آمرزيده‌اند؟

گفت: يا بلال! أ فلا اكون عبدا شكورا؟ پس بنده سپاس‌دار نيم؟ يا بلال! چرا نگريم؟ و امشب اين آيت بمن فرو فرستادند: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ.. الى آخر الآيات يا بلال ويل لمن قرأها و لم يتفكّر فيها! على بن ابى طالب (ع) گفت: رسول خدا (ص) چون نماز شب را برخاستى در آسمان نگرستى اين آيت بر خواندى: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ تا آنجا كه گفت: فَقِنا عَذابَ النَّارِ. و بخبرى ديگر مى‌آيدكه: اشدّ آية فى القرآن على الجنّ هذه الآية إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. ميگويد: در آفرينش آسمان و زمين، و شد آمد شب و روز از پس يكديگر، اين بجاى آن و آن بجاى اين، نشانهايى است و عبرتهايى خداوندان خرد را، همانست كه جاى ديگرگفت: يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ، گفته‌اندكه: شب فرا پيش روز داشتن در ذكر از بهر آنست كه شب اصل است، و روز از آن بيرون آورده، و فرا پى آن داشته، بحكم آن آيت كه گفت عزّ جلاله: وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ اى ننزع و نخرج منه النّهار. ابن عباس گفت: قريش پيش جهودان شدند، گفتند: موسى (ع) بشما چه نشان آورد بر دلالت وحدانيت اللَّه و نبوت خويش؟ گفتند: عصا و يد بيضا. بپيش ترسايان شدندگفتند: با عيسى (ع) چه بود از دلائل نبوت؟ ايشان جواب دادندكه: كان يبرئ الأكمه و الأبرص و يحيى الموتى. پس بر مصطفى (ص) آمدند. گفتند: يا محمد! ما را نيز نشانى بايد، و نشان آن خواهيم كه رب العالمين اين كوه صفا بازركند! اللَّه بجواب ايشان اين آيت فرستاد: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآية.

روايت كرده‌اند از ابن عباس در آفرينش آسمان و زمين، كه ربّ العزّة جلّ جلاله اول نورى بيافريد پس ظلمتى، و آن گه از آن نور جوهرى سبز بيافريد چندان كه هفت آسمان و هفت زمين، آن گه آن جوهر را بر خود خواند، جوهر از هيبت و سياست نداء حق بر خود بگداخت، آبى گشت مضطرب و لرزنده، و تا بقيامت هم چنان مضطرب خواهد بود. اين آب كه تو مى‌بينى كه در روش خود مى‌لرزد و مى‌جنبد از هيبت و سياست آن نداء حق است. پس رب العالمين باد را بيافريد و آب بر پشت باد بقدرت بداشت، پس عرش عظيم بيافريد و بر آب نهاد، فذلك قوله عزّ و جلّ: وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ. پس از آب آتش پديد آورد، تا آب بر جوشيد و از آن دخانى بر

آمد و کفی بر سر آورد. ربّ العزّة از آن دخان آسمان بیافرید و از آن کف زمین بیافرید. اختلاف است میان علما که اول کدام آفرید؟ و درست‌تر آنست که اول جوهر زمین آفرید، پس قصد آسمان کرد، و آسمانها را بیافرید. چنان که گفت عزّ و علا: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماوات. پس از آن زمین را دحی کرد، چنان که در قرآن است: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها. و در خبر ابن عباس است: ثمّ نزل ببطن وجٍّ فدحیها، ای بسطها، و تمامی این خبر در سورة البقرة بیاوردءایم. و آسمانها که آفرید هفت آفرید، و زمین هفت، چنان که آنجا گفت: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماوات وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَ

همه زبر یکدیگر آفرید، بر هیأت صنوبر، هر چه بالاتر فراختر، و هر چه زیرتر تنگتر، آسمان هفتم فراختر است که برتر از همه آسمانهاست، و زمین هفتم تنگتر است که زیر همه زمینهاست. وگفته‌اند: آسمان هفتم بر رنگ زمرّد است سبز، نام آن عالیه، و تسبیح سکّان آن: سبحان ربی الأعلی. و آسمان ششم بر رنگ یاقوت سرخ، نام آن عرش، و تسبیح سکّان آن: سبحان الذی لا یبقی الا وجهه. آسمان پنجم برنگ زر و نام آن حیقوم، و تسبیح اهل آن: «سبحان ربنا العظیم». آسمان چهارم برنگ سیم سپید، نام آن ازیلون و تسبیح اهل آن: «سبّوح قدّوس ربّنا الرّحمن لا اله الّا هو». آسمان سیوم برنگ شبه، نام آن ماعون، و تسبیح اهل آن: «سبحان الحیّ الّذی لا یموت». آسمان دوم برنگ مس نام آن قدوم و بروایتی قیدوم، و تسبیح اهل آن: «سبحان ذی الملك و الملکوت». بعضی علما گفته‌اند: زیر آسمان دنیا هفت فلك است، فلك اول قمر راست، قمر از آنجا تابد، برجی بدو روز و سیك روزی گذارد. فلك دوم زهره راست برجی به هفده روزگذارد. فلك سیوم عطارد راست برجی به بیست و شش روزگذارد. فلك چهارم آفتاب راست برجی بسی روزگذارد. فلك پنجم مریخ راست برجی بچهل و پنج روزگذارد. فلك ششم مشتری راست برجی بسالی گذارد. فلك هفتم فراخ ترین افلاك است و زیر آسمان دنیاست، زحل از آنجا تابد، و زحل گران رواست، هر روز دو دقیقه رود، برجی بدو سال و نیم گذارد، فلك بسی سال برد (؟). و این خلاف قول منجمان است که میگویند: هفت آسمان‌اند، گویند وراء این هفت فلك، فلك هشتم است که آن را فلك الافلاك گویند، و این نزدیك اهل حق عرش عظیم است، و بالاء این یکی دیگر میگویند و آن را فلك الاثیر میخوانند، و میگویند محرّك افلاك است، و بنزدیك اهل حق آنکه ایشان فلك الاثیر میخوانند خداست جلّ جلاله، و عزّکبریاؤه، و عظم شأنه.

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً روایت کنند از علی بن ابی طالب و از ابن عباس که: ذکر اینجا نماز است، و معنی آنست که ایشان که نمازکنند بپای ایستاده، پس اگر نتوانند عذری را، نمازکنند نشسته، پس اگر نتوانند بپهلو خفته، اینست که ربّ العالمین گفت: قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ، و بر وفق این تفسیر مصطفی (ص) گفت عمران حصین را: «صلّ قائما و ان لم تستطع فقاعدا، فان لم تستطع فعلی جنب».

دیگر مفسران بر آنندکه: این ذکر زبان است و صفت ایشان است که پیوسته بر مداومت خدای را یادکنند، که آدمی ازین سه حال خالی نیست، یا بر پای است یا نشسته یا خفته، یعنی بهمه حال و همه وقت ذاکر است، و ذکر فراوان کلید سعادت بندگان است، و سبب پیروزی جاودان، کما قال اللَّه عزّ و جلّ وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

و عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللَّه (ص): اکثروا من ذکر اللَّه علی کلّ حال فانّه لیس من عمل احبّ الی اللَّه و لا أنجی للعبد من کلّ سیّئة فی الدّنیا و الآخرة من ذکر اللَّه. قالوا: و لا القتال فی سبیل اللَّه؟ فقال: لولا ذکر اللَّه لم یؤمر بالقتال فی سبیل اللَّه، و لو اجتمع النّاس علی ما امروا من ذکر اللَّه ما کتب اللَّه القتال علی النّاس، و ذکر اللَّه لا یمنعکم من القتال، بل هو عون لکم علی ذلك، فقولوا: لا اله الّا اللَّه، فقولوا: اللَّه اکبر، و قولوا: سبحان اللَّه، و قولوا: الحمد للَّه، و قولوا: تبارك اللَّه، و انّهنّ خمس لا یعدلهنّ شیء، و قال: طوبی لاقوام یحسبهم النّاس مجانین لکثرة ذکر اللَّه، و قال: من عجز منکم عن اللّیل ان یکابده، و بخل بالمال أن ینفقه، و

جبن عن العدوّ أن يجاهده، فليكثر ذكر اللَّه، و قال: الغفلة فى ثلاث: الغفلة عن ذكر اللَّه، و الغفلة فيما بين طلوع الفجر الى طلوع الشّمس، و الغفلة عن أن يغفل الرّجل حتّى يركبه الدّين، و قال: من صلّى الغداة ثم قعد يذكر اللَّه حتّى تطلع الشّمس جعل اللَّه بينه و بين النّار سترا. و قال: يقول اللَّه عزّ و جلّ: يا ابن آدم! اذكرنى بعد صلاة الفجر ساعة، و بعد صلاة العصر ساعة، اكفك ما بين ذلك.

وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مقداد اسود گفت: در پيش بو هريره شدم، شنيدم از وى كه رسول خدا (ص) گفت: «تفكّر ساعة خير من عبادة سنة».

گفتا: و در پيش ابن عباس شدم شنيدم از وى كه گفت: رسول خدا (ص) گفت: «تفكّر ساعة خير من عبادة سبع سنين».

گفتا: پس در پيش ابو بكر صديق شدم، شنيدم از وى كه ميگفت: سمعت رسول اللَّه يقول: تفكّر ساعة خير من عبادة سبعين سنة.

مقداد گفت: اين بر من مشكل شد. پيش مصطفى (ص) شدم، و قصه با وى گفتم. مصطفى (ص) گفت: صدقوا فيما قالوا، آن گه خواست كه تحقيق آن با من نمايد، ابو هريره را بخواند، گفت: يا باهريرة فيما ذا تتفكّر؟ فقال: فى خلق السّماوات و الأرض و اختلاف اللّيل و النّهار. فقال رسول اللَّه: تفكّرك خير من عبادة سنة.

آن گه ابن عباس را بخواند، گفت: يا ابن عباس فيما ذا تتفكّر؟ قال: فى الموت و هول المطّلع. قال: تفكّرك خير من عبادة سبع سنين.

آن گه بو بكر را بخواند، گفت: يا ابا بكر تو تفكّر بچه كنى؟

گفت: يا رسول اللَّه چون از احوال و اهوال قيامت بر انديشم، و آن سياست و انواع عقوبت كه اللَّه تعالى عاصيان و مجرمان را ساخته است با خود انديشه كنم، كه چه بودى اگر اللَّه تعالى مرا شخصى عظيم دادى در قيامت، چنان كه دوزخ را بمن پركردى، تا وعده وى راست شدى! و اين بيچارگان بدبختان را از آتش و عقوبت برهانيدى! رسول خدا گفت: يا ابا بكر تفكّرك خير من عبادة سبعين سنة.

رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا اينجا مضمرى است، يعنى: و يقولون ربّنا ما خلقت هذا باطلا، اى خلقا باطلا، يعنى خلقته دليلا على حكمتك وكمال قدرتك.

سُبْحانَكَ اى تنزيها لك من أن تكون خلقتهما بالباطل.

فَقِنا اى اصرف عنّا عذاب النّار. جايى ديگر گفت: رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ. اين دعاهايى است كه ربّ العزّة مؤمنانرا مى‌درآموزد، و ميگويد: مرا چنين خوانيد، و بمن تقرب چنين كنيد. رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ از «خزى» است و خزى رسوايى است و خوارى، وگفته‌اند از «خزايت» است، و خزايت شرمسارى است، يعنى كه مؤمن عاصى را شرمسار كند و كافر را رسوا و خوار كند. سعيد مسيب گفت: اين خصوصا كافرانراست كه هرگز از دوزخ بيرون نيايند، معناه انّك من تخلد النّار فقد اخزيته اى اهلكته، وَ ما لِلظَّالِمِينَ يعنى الكفّار «مِنْ أَنْصار يمنعونهم من عذاب اللَّه.

رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً.. يعنى محمدا (ص)، و قيل هو القرآن يدعو الى الايمان، و ذلك شهادة أن لا اله الّا اللَّه، و أنّ محمدا عبده و رسوله. قتاده گفت كه: اللَّه تعالى خبر داد از مؤمنان انس و مؤمنان جنّ كه چه گفتند؟ مؤمنان جنّ را گفت: فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ. انس را گفت: رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا اى: و استر عنّا ذنوبنا بقبول الطّاعات حتّى تكون كفّارة لها.

وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ و هم الأنبياء و الأولياء، يعنى: توفّنا فى جملتهم حتّى تحشرنا معهم و فى زمرتهم.

رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ اى على السنتهم من النّصر لنا، و الخذلان بعدوّنا. ميگويد: بار خدايا آنچه ما را

وعده دادی بر زبان پیغامبران که مؤمنانرا نصرت دهم، وکافران را مقهور و مخذول کنم، و قرآن بدان ناطق که إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا. جایی دیگرگفت: کانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

، خداوندا! این وعده نصرت که ما را دادی منجزکن، و اعلاء کلمه حق را اعداء دین مقهور و مخذول کن.

آن گه گفت: إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ خداوندا! دانم که تو وعده خلاف نکنی، لکن ما را صبر نیست، هر چه کنی زودکن. پس ربّ العالمین این بی‌صبری مؤمنانرا عذر بنهاد، گفت: آدمی را شتابنده آفریدم، از آنست که می‌صبر نکند، کما قال عزّ و جلّ: وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا، خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ.

روی انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): «من وعده اللّه عزّ و جلّ على عمل ثوابا فهو منجزه له، و من وعده على عمل عقابا فهو بالخيار».

یکی از ابو عمرو علا پرسیدکه: اللّه تعالی وعده خلاف کند؟ جواب دادکه نکند خلاف وعده، پرسیدکه: وعید خلاف کند؟ جواب دادکه: کند. گفت: چه معنی را چنین است؟ گفت: خلاف وعده نشان عیب است، و اللّه از عیب پاکست و منزّه، و خلاف وعید اظهارکرم است، و اللّه تعالی از همه کریمان کریم‌تر، و از همه بخشایندگان بخشاینده‌تر، و فی معناه انشد:

و انّی و ان اوعدته او وعدته   لمخلف ایعادی و منجز موعدی

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ قال الحسن (ع): ما زالوا يقولون ربّنا! ربّنا! حتّى استجاب لهم ربّهم.

و روى عن جعفر الصادق (ع) قال: من حزنه امر فقال خمس مرّات ربّنا، نجاه اللّه ممّا يخاف و أعطاه ما اراد. قيل له: وكيف؟ فقرأ: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً الى قوله، إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ.

قال عثمان بن عفان: من قرأ فى ليلة: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الى آخرها، كتبت له بمنزلة قيام ليلة.

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ این «فا» فاء جوابست، و این استجابت جواب آن قول مضمر است که: يقولون ربّنا... أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ این نصب همزه از بهر آنست که تفسیر اجابت است. میگوید: پاسخ کرد ایشان را خداوند ایشان، که من ضایع نکنم کردار هیچ کارگر را، یعنی چون کردار نیکو بود بصفت شایستگی.

چنان که جای دیگرگفت: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا. ضیاع و ضلال در لغت یکی است. مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ سبب نزول این آیت آن بود که ام سلمه گفت: یا رسول اللّه چونست که اللّه تعالی همه ذکر مردان میکند در هجرت، و ذکر زنان نمی‌کند؟ ربّ العالمین این آیت بجواب وی فرستادکه: مزد هیچ کارگر ضایع نکنم از مردان و از زنان شما که مؤمنان‌اید، و معنی بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ آنست که: شما همه از یکدیگراید، یکدیگر را برادران و خواهران، و یکدیگر را همدینان، و یکدیگر را خویشان. یعنی خویشی در دین، و در نصرت، و در موالات، چنان که جایی دیگرگفت: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ. وگفته‌اند: معنی آنست که: حکم همگان در ثواب یکسان است.

فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ این مصطفی (ص) است و مهاجرة الأولى آنان که مشرکان ایشان را از مکه بیرون کردند.

وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي يعنى فى طاعتى و دينى، این سابقان مسلمانان‌اند.

وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا این عامّه مهاجران‌اند. قراءة حمزة و الكسائى «و قتلوا و قاتلوا» يعنى قتل بعضهم و قاتل من بقى منهم. و قيل: فيه اضمار «قد»، اى: و قتلوا و قد قاتلوا. مکی و شامی وَ قاتَلُوا وَ قُتِّلُوا مشدّد خوانند، یعنی: انّهم قطعوا فى المعركة. باقى وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا بتخفیف خوانند، اى: قاتلوا حتى قتلوا.

لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ الآية، روى عبد اللّه بن عمير، قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: انّ اللّه عزّ و جلّ يدعو يوم القيامة بالجنّة، فتأتى بزخرفها و زينتها، فيقول الرّبّ: اين عبادى الّذين قاتلوا فى سبيل اللّه، و اوذوا فى سبيلى، و جاهدوا فى سبيلى؟

ادخلوا الجنّة بغير حساب و لا عذاب. فتأتى الملائكة فيسجدون و يقولون: نحن نسبّح اللّيل و النّهار، و نقدّس لك، من هؤلاء الّذين آثرتهم علينا؟ فيقول الرّبّ: هؤلاء عبادى الّذين اوذوا فى سبيلى. فتدخل عليهم الملائكة و تقول: سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.

لا يَغُرَّنَّكَ مخفف. قراءت رويس است از يعقوب، لا يَغُرَّنَّكَ قراءت عامّه قرّاء است، و هر چندكه خطاب با پيغامبر است امّا مراد باين امت است، اى: «لا يغرنكم ايها المؤمنون»، مؤمنان امّت را ميگويد: نگر تا شما فريفته نشويد بآنكه كافران در شهرها ميگردند بايمنى و برخوردارى! اين بآن گفت كه بعضى مؤمنان مشركان عرب را ديدند با تنعّم و تفرج كه در شهرها ميگشتند و بازرگانى ميكردند، و خوش مى‌زيستند بآسانى و فراخى و راحت، گفتند: چونست كه دشمنان خدا و رسول (ص) چنين‌اند؟ و ما كه مؤمنانيم به بى‌كامى و بى‌مرادى روزگار بسر ميبريم؟

رب العالمين آرام دل ايشان را اين آيت فرو فرستاد، و همانست كه جاى ديگرگفت: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ.

آن گه گفت: مَتاعٌ قَلِيلٌ اينجا ضميرى است، اى ما يتقلّبون فيه متاع قليل و مثله قوله عزّ و جلّ: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ، و قال النّبي (ص): ما الدّنيا فى الآخرة الّا مثل ما يجعل احدكم اصبعه فى اليمّ فلينظر بم يرجع؟!

و قال (ص): ما الدّنيا فى ما مضى منها الّا كمثل ثوب شقّ باثنين، و بقى خيطه، الا فكان ذلك الخيط قد انقطع.

ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. اى بئس المستقرّ الّذى يمهدون اليه.

لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ الآية «لكن» كلمتى است در موضع استثناء، در آن موضع است كه پارسى گويد بارى.

لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نزل نامى است پيشين چيزى كه در منزل نازل را حاضركنند.

ثم قال: وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرارِ يعنى: خير لهم من متاع الكفّار، همانست كه آنجا گفت: وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً، ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ، وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى، وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَ فَلا تَعْقِلُونَ.

قال عمر دخلت على رسول اللَّه (ص) فاذا هو مضطجع على رمال حصير ليس بينه و بينه فراش قد اثر الرّمال بجنبه، متّكئا على وسادة من ادم، حشوها ليف. قلت: يا رسول اللَّه ادع اللَّه فليوسّع على امّتك، فانّ فارس و الروم قد وسّع عليهم و هم لا يعبدون و اللَّه، فقال: أوفى هذا انت يا ابن الخطاب؟! اولئك قوم عجّلت لهم طيّباتهم فى الحياة الدّنيا. و فى رواية أخرى. «أما ترضى أن تكون لهم الدنيا و لنا الآخرة».

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ الآية ابن عباس و جابر و انس و قتاده گفتند: اين آيت در شأن نجاشى فرود آمد ملك حبشه. جبرئيل آمد مصطفى (ص) را از مرگ وى خبركرد، رسول (ص) بگورستان بقيع بيرون شد، با ياران وى، رب العالمين حجاب از پيش ديده مصطفى (ص) برداشت، تا از مدينه بزمين حبشه نگرست، و آن سريركه هيكل نجاشى بر آن بود بديد، بر وى نمازكرد بچهار تكبير، آن گه از بهر وى آمرزش خواست، و ياران را گفت كه از بهر وى آمرزش خواهيد. منافقان گفتند اين چيست كه بر علجى حبشى نصرانى كه نه بر دين ويست نماز ميكند؟ پس رب العالمين اين آيت فرستاد در شأن وى، وگواهى داد بايمان وى. عطا گفت: چهل مرد از اهل نجران از بنى الحرث بن كعب و سى و دو مرد از زمين حبشه و هشت مرد از روم بر دين عيسى (ع) بودند. پس به مصطفى (ص) ايمان آوردند، رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد. ابن جريح و ابن زيدگفتند: در شأن عبد اللَّه خزرجى آمد ابو يوسف امام بنى اسرائيل وگواه اللَّه كه رب العالمين در حق وى گفت: قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ، وكم كسى را در قرآن چندان آيتهاى مديح است مكشوف و مبيّن، كه ويراست.

وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ يعنى القرآن وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ يعنى التورية و الانجيل،

«خاشعین» ای متواضعین للّه عزّ و جلّ، لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا ای عرضا یسیرا من الدّنیا، کفعل الیهود ممّا اصابوا من سفلتهم، من المآکل، من الطّعام و الثّمار عند الحصاد.
أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ فیه ثلاثة اقوال: احدها اذا حاسب حاسب حسابا یسیرا، و الثّاني سریع الخبر یجازی بحساب العمل، و الثّالث حافظ اعمال العباد، لا یدخل علیه فی ذلك ما یدخل علی المحاسب من التّذکیر و الغلط، جلّ اللّه عن ذلك.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا... این صبر است برگزاردن احکام شرع، و فرمانهای حق، و بر مقاسات انواع بلا که باراده و تقدیر حق ببنده رسد، و حقیقت آن ترك شکوی است، و صدق رضا، و قبول قضا بجان و دل، و منه قوله (ص) حکایة عن اللّه عزّ و جلّ: «من لم یصبر علی بلائی، و لم یشکر نعمایی، و لم یرض بقضایی، فلیطلب ربا سوای».
وَ صابِرُوا این صبر است در قتال مشرکان، وکوشیدن در دین حق، و نصرت مسلمانان. وَ رابِطُوا معنی «مرابطه» آنست که لشکر مسلمانان در ثغرهای کفّار اسپان ساخته دارند، بر آخرها بسته، تا اذای کفار از مسلمانان باز دارند و نصرت دین اسلام را بکوشند. از ربط گرفته‌اند و معنی «ربط» بستن است و استوارکردن، وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ ازین است. پس هرکسی که در ثغر نشیند و دین اسلام بپای دارد، باقامت حرب یا باظهار حجّت، او را «مرابط» گویند اگر چه مرکب و خیل ندارد.
قال رسول اللّه (ص): «من رابط یوما فی سبیل اللّه جعل اللّه بینه و بین النّار سبع خنادق، کلّ خندق منها سبع سماوات و سبع ارضین.
و قال (ص): رباط یوم و لیلة خیر من صیام شهر و قیامه، و ان مات جری علیه عمله الّذی کان یعمله، و اجری علیه رزقه.
وگفته‌اند: معنی «مرابطه» مراقبة است و انتظار، یعنی انتظار الصّلاة بعد الصّلاة. و دلیل برین قول خبر مصطفی (ص) است.
قال (ص): أ لا اخبرکم بما یمحو اللّه به الخطایا، و یرفع به الدّرجات؟ قالوا بلی یا رسول اللّه! قال: اسباغ الوضوء علی المکاره، وکثرة الخطأ الی المساجد، و انتظار الصّلاة بعد الصّلاة، فذلکم الرّباط.
وَ اتَّقُوا اللَّهَ ای: فی کلّ ما امرکم به، و نهاکم عنه، فمن فعل فقد أفلح، فذلك قوله لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.
روی ابو هریرة عنه: انّ رسول اللّه (ص) کان یقرأ عشر آیات من آخر آل عمران کلّ لیلة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الآیة کلام خداوندی که جز وی خداوند نیست، و آسمان و زمین را جز قدرت و قهر وی عماد و پیوند نیست، خداوندی که فلك آفرید، و بر ذروه فلك ملك آفرید، آسمان آفرید، داغی از قدرت بر وی نهاد، و زمین آفرید، سمتی از قهر بر وی نهاد، آسمان بأمر وی گردان! و این زمین بجبر و قهر وی بساط و میدان! جنبش اندر آسمان بامر و جبر اوست. آرام اندر زمین بامر و قهر اوست. جنبش اندر آسمان و آرام اندر زمین هر دو اندر یکدگر بسته، و بهم پیوسته، اگر فلك آرام گیرد اجزاء زمین پست شود، وگر زمین از مرکز خود دور شود نظام بروج فلك منبترگردد. پاکست آن خداوندی که جنبش را علت آرامش کرد، و آرامش را علت جنبش. از ضدی ضدی بر آورد، و ضدی را سبب قوام ضدی کرد، تا یقین گرددکه وی خداوندی است که از نیست هست کند، و آن هست را هم وی نیست کند.
آن گه گفت: لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ، در آسمان و زمین و اختلاف شب و روزکردگاری و یکتایی خدای را نشانها است، در هر نشانیً از لطف وی برهانها است.
چشم بازکن و بر نگر تا ببینی این جرم را هر ساعت بلونی دیگر، گاه بسان دریای سیماب، گاه بسان طیلسان، گاه

بسان بوستان. این گردش و تلوّن بیان راه توحید است، وکردگاری و دانایی خدا را دلیل است.
اگر مردی در صحرایی گذر کند، قاعا صفصفا بیند، پس از آن بمدتی گذر کند قبّه‌ای بیند برکشیده و آراسته، عقل وی فتوی کندکه این قبه اندرین صحرا بی بنّایی نباشد، و یا این سرای اندرین صحرا بی کدخدایی نبوده است، پس مؤمن چون تأمل کند و نشان حدوث بیند، سرّش فتوی کندکه: چون روا نباشد قبّه و سرایی اندر صحرا بی بنّایی وکدخدایی، روا نبود چنین هوایی و سمائی اندر چنین فضایی بی قدرت خدایی.
باز بیندیش و نظرکن، اندر شب دیجور بیرون آی، و اندر آسمان نظاره کن، تا آسمان بینی بسان لشکرگاه، ستارگان بسان سپاه، و ماه بر مثال شاه، این نمودار روز رستاخیز است، ظلمت شب نشان قیامت، ستارگان نشان رخسار مؤمنان، مجرّة نشان نهرکوثر، جمال ماه نشان محمد رسول اللّه (ص). چنان که شب تاریك بود چون ماه رخسار بنماید عالم روشن شود، و فلك گلشن گردد، خلق قیامت در ظلمت و زحمت باشند، چون جمال این مهتر پیدا آید، اهل ایمان را سعادت و امان پیدا آید.
چنان که ماه اندر فلك بستارگان گذر کند، آن مهتر عالم آن روز بمؤمنان گذر همی‌کند، و برخسار ایشان نظر میکند، و اهل ایمان بشفاعت همی‌درآرد، این مثال بحکم تقریبی رفت اندرین تقریر، وگر نه جمال وکمال آن سیّد بیش از آنست که بمهتاب برابرکنند یا بآفتاب مثل زنند.

ماه را آن جاه نبود کو ترا گویدکه چون؟ زهره را آن زهره نبود کو ترا گوید چرا؟
نی خدا از چاه جاه حاسدان از روی فضل بر کشید و بر نشاندت بر بساط کبریا؟

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ ذاکران سه کس‌اند: یکی اللّه را بزبان یادکرد، و بدل غافل بود، این ذکر «ظالم» است که نه از ذکر خبر دارد نه از مذکور. دیگری او را بزبان یادکرد بدل حاضر بود، این ذکر «مقتصد» است و حال مزدور، در طلب ثوابست و در آن طلب معذور. سیوم او را بدل یادکرد، دل ازو پر، و زبان از ذکر خاموش، من عرف اللّه کلّ لسانه، این ذکر سابق است، که زبانش در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور، دل در سر مهر شد و مهر در سر نور، جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور! ذکر دام نهاد و غیرت دانه ریخت، مزدور دام دید بگریخت، عارف دانه دید بر دام آویخت.
پیر طریقت گفت: ذکر نه همه آنست که بر زبان داری، ذکر حقیقی آنست که در میان جان داری. توحید نه همه آنست که او را یگانه دانی، توحید حقیقی آنست که او را یگانه باشی و ز غیر او بیگانه باشی.
وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بو علی دقاق از بو عبد الرحمن سلمی پرسیدکه ذکر تمامتر است یا فکر؟ بو عبد الرحمن جواب دادکه: ذکر تمامتر است از فکر، از بهر آنکه ذکر صفت حق است عزّ جلاله، و فکر صفت خلق، و ما وصف به الحقّ اتمّ ممّا اختصّ به الخلق، این تفکّر دل را هم چنان است که بوئیدن نفس را، و تفکّر درکردار وگفتار خویش واجب، و در صنایع صانع مستحبّ، و در ذات صانع جل جلاله حرام، که در خبر است: «لا تتفکروا فی اللّه فانکم لا تقدرون قدره». میگوید: در ذات اللّه تفکر نکنیدکه شما بقدر او نرسید، و او را بسزای او نشناسید، و مبادی جلال و عظمت او در نیابید، نه از آنکه جلال او پوشیده است بر خلق، لا بل از آنکه بس ظاهر و روشن است، و بصیرت آدمی بس ضعیف و عاجز، طاقت دریافت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر و سرگردان شود، همچون خفّاش که بروز بیرون نیاید از آنکه چشم وی ضعیف است، طاقت نور آفتاب ندارد، این خود درجه عوام است، امّا بزرگان و صدّیقان را قوّت این نظر باشدگاه‌گاه امّا بر دوام نه، همچون مردم که در قرص آفتاب یك نظر تواند امّا بیش از یك نظر نه، که اگر مداومت کند بیم نابینایی بود. پس اگر خواهدکه تفکرکند، در عجائب صنع وی میکند، که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار قدرت و عظمت حق جلّ جلاله، و اگر طاقت دیدن قرص آفتاب بر دوام ندارد طاقت شعاع نوری که بر زمین است دارد، و از آن جز روشنایی و دانایی نیفزاید.

رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ... الآية خداوندا! شرمسار و رسوا کردی کسی را کش بآتش عقوبت بسوختی، و ازین صعب‌ترکار آن کس کش براندی، وگفتی: أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ.
رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً الآية خداوندا! منادی سنّت بر سر وادی شریعت ما را خواندکه: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ. خداوندا! بجان و دل شنیدیم آن منادی در آن وادی، و بازگشتیم وگردن نهادیم، چه بودکه یك بار خود خوانی، و این دل مرده زنده‌کنی؟ که خودگفتی: دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ.

گرکافرم ای دوست مسلمانم کن! مهجور توام بخوان و درمانم کن!
گر در خور آن نیم که رویت بینم باری بسرکوی تو قربانم کن!

رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا... الآية خداوندا! عیب پوش بندگانی، و عذر نیوش معیوبانی، و دستگیر درماندگانی خداوندا! منتظر است این درویش دل ریش، نیوشان بهفت اندام از پس و پیش، تا کی آواز آیدکه بیامرزیدیم منديش! رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ... الآية خداوندا! وعده‌ای‌که خود دادی بسر آر، و درختی‌که خود نشاندی ببر آر، چراغی‌که خود افروختی روشن دار، مهری‌که بفضل خود دادی آفت ما از آن باز دار، خداوندا شاد بدانیم‌که تو بودی و ما نبودیم، کار تو درگرفتی و ما نگرفتیم، قیمت خود نهادی، رسول خود فرستادی.
خداوندا! تومان برگرفتی وکس نگفت‌که بردار، اکنون‌که برگرفتی بمگذار! و در سایه لطف مان می‌دار! جز بفضل خودمان مسپار!

گر آب دهی نهال خود کاشته ور پست کنی بنا خود افراشته
من بنده همانم که تو پنداشته از دست میفکنم چو برداشته

فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ وفاء وعده است‌که مؤمنانرا داده بودکه: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، و تحقیق این وفاء وعده آنست‌که: داعی را اجابت داد، سائل را عطیّت داد، مجتهد را معونت داد، شاکر را زیادت داد، صابر را بصیرت داد، مطیع را مثوبت داد، عاصی را اقالت داد، نادم را رحمت داد، محبّت راکرامت داد، مشتاق را دیدار داد.
فرمان آمدکه یا محمد (ص) نومیدی را روی نیست، وکار رهی در پیروزی از سه خصلت بیرون نیست: گر مطیع است ثواب او آن‌گه بجا، گر عاصی است شفاعت تو آن‌گه بجا، و هر چه باز ماند رحمت من او را بجا.

گر جرم همه خلق کنم پاك بحل در مملکتم چه کم شود مشتی گل

فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا صفت دوستانست، آئین مشتاقان است، قصّه جانبازان است، سرانجام کار عاشقان است، دل بداده، و جان درباخته، خسته تیر بلا گشته، تیغ قضا جاه و حشمت برانداخته، وز خان و مان آواره.

یکسر همه محواند بدریاء تفکر بر خوانده بخود بر همه «لا خان و لا مان»

گهی سوزند وگدازند! گهی زارند و نالند! سوز بینند و سوزنده نه! شور بینند و شورنده نه! درد بینند و درمان نه! وزین عجب‌ترکه بدرد خویش شادند، و از پی دردی بفریادند.

جانان ندهم ز دست تا جان ندهم من جان بدهم ز دست و جانان ندهم!
اکنون باری بنقد دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم!

پیر طریقت‌گفت: الهی هرکه ترا جوید او را بنقد رستخیزی باید، یا بتیغ ناکامی او را خون ریزی باید، عزیز دو گیتی! هرکه قصد درگاه توکند، روزش چنین است یا بهره این درویش خود چنین است؟! لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ چنان دردی بباید تا چنین مرهمی پدید آید! طوبی و حسنی و وصل مولی، در جنات مأوی. قومی را طوبی و نعیم بهشت نوش! قومی را دیدار و رضای مولی دست در آغوش! زبان حال بنده از سر ناز و دلال میگوید: الهی محنت من بودی، دولت من شدی، اندوه من

بودی، راحت من شدی، داغ من بودی، چراغ من شدی، جراحت من بودی، مرهم من شدی.
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا این باز مرهمی دیگر است و نواختی دیگر! نداء فضیلت، و خطاب کرامت، و رهی را گواهی دادن بایمان و طاعت. اصْبِرُوا خطاب با نفس است، صابِرُوا با دل است، «رابطوا» با جان است. نفس را میگوید: بر طاعت و خدمت صبرکن. دل را میگوید: بر بلا و شدّت صبرکن. جان را میگوید: با سوز شوق و درد مهر صبرکن، و اللَّه هو الصّبور.

ازین زندان اگر خواهی که چون یوسف برون آیی بدرد دوری یوسف صبوری چون زلیخا کن

و قیل اصبروا فی اللَّه، و صابروا باللَّه، و رابطوا مع اللَّه. الصّبر فی اللَّه صبر عابدان است در مقام خدمت بر امید ثواب. الصّبر باللَّه صبر عارفان است در مقام حرمت بر آرزوی وصال. الصّبر مع اللَّه صبر محبّان است در حال مشاهدت در وقت تجلّی، دیده در نظاره نگران، و دل در دیده حیران، و جان از دست مهر بفغان.
پیر طریقت گفت: الهی! همگان در فراق میسوزند، و محبّ در دیدار! چون دوست دیده‌ور گشت محبّ را با صبر و قرار چه کار؟! وَ اتَّقُوا اللَّهَ تقوی درختیست که بیخ آن در زمین وفا، شاخ آن بر هواء رضا، آب آن از چشمه صفا، نه گرمای پشیمانی بآن رسد نه سرمای سیری، نه باد دوری، نه آفت پراکندگی! میوه آرد میوه پیروزی، فلاح ابدی، و صلاح سرمدی، نعیم باقی، و ملك جاودانی. اینست که ربّ العالمین گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.
قال النّبي (ص): علیك بتقوی اللَّه فانّه جماع کلّ خیر، و علیك بالجهاد فانّه رهبانیّة المسلم، و علیك بذکر اللَّه، فانّه نور لك.

۴- سورة النساء- مدنية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان، يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان اتَّقُوا رَبَّكُمُ بپرهيزيد از خداوند خويش، الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ آن خداوندكه شما را بيافريد از يك تن، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها و بيافريد از آن يك تن، جفت وى وَ بَثَّ مِنْهُما و از ايشان هر دو پراكند در جهان، رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً مردان و زنان فراوان، وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ و بپرهيزيد از خشم آن خداى كه داد و زينهار از يكديگر بوى ميخواهيد، وَ الْأَرْحامَ و بپرهيزيد از خويشاوندان ببريدن، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً (۱) كه خداى بر شما ديده بان است و گوشوان.

وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ مالهاى يتيمان فرا ايشان دهيد، وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ و مال يتيم كه شما را خبيث است بدل مگيريد از مال خويش كه شما را پاكست، وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ و مال ايشان با مال خويش مخوريد، إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً (۲) كه خوردن مال يتيم بزه بزرگست.

وَ إِنْ خِفْتُمْ و اگر بترسيد، أَلَّا تُقْسِطُوا كه داد نكنيد، فِي الْيَتامى دركار يتيمان، فَانْكِحُوا بزنى كنيد، «ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ آنچه شما را حلال و پاكست از زنان، مَثْنى دوگانه، وَ ثُلاثَ و سه گانه، وَ رُباعَ و چهارگانه، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا پس اگر ترسيدكه داد نكنيد ميان ايشان، فَواحِدَةً پس يك زن بزنى كنيد، أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ يا سريت همى‌داريد بملكيت، ذلِكَ أَدْنى أَلَّا تَعُولُوا (۳) آن نزديك‌تر بود بآنكه گران مؤنت نبيد.

وَ آتُوا النِّساءَ و بزنان دهيد، صَدُقاتِهِنَّ كاوينهاى ايشان نِحْلَةً فريضه نامزد كرده و خدا بايشان بخشيده، فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ اگر اين زنان خوش منش باشند شما را، عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً بآنكه چيزى ازكاوين بشما دهند بخوش دلى، فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً (۴) ميخوريد آن را نوش وگوارنده.

وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ مالهاى خويش فرا بيخردان مدهيد، الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً آن مال كه خداى آن شما را قيام شما كرد، وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها يتيمان را و معتوهان را روزى ميدهيد در آن، وَ اكْسُوهُمْ و بپوشيد ايشان را بجامه، وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۵) و ايشان را سخن خوش گوئيد سخن نيك پسنديده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

روى عن على بن ابى طالب (ع) قال: «لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ضجّت جبال الدّنيا حتّى كنّا نسمع دويّها، و سمعها الكفّار ايضا فقالوا سحر محمد الجبال، فقال النّبيّ (ص) ما من مؤمن موقن يقرءوها الّا سبّحت معه الجبال الّا أنّه لا يسمع».

امير المؤمنين على (ع) گفت: چون آيت تسميت فرو آمد، كوه‌هاى همه عالم آواز برآوردند بتسبيح، چنان كه آواز آن بگوش ما ميرسيد، وكافران نيز بشنيدند، گفتند: جادويى محمد بغايتى رسيدكه دركوه نيز اثركرد، مصطفى (ص) گفت: هيچ مؤمن نخواند اين آيت مگركه‌كوه‌هاى عالم با وى بتسبيح درآيد، و خداى را بپاكى و بى‌عيبى بستايد و ثنا گويد، لكن او نشنود.

و در آثار بيارندكه اهل هفت آسمان وكرّوبيان و مقرّبان درگاه عزّت پيوسته اين آيت خوانند، و اوّل كسى كه در زمين بوى فرو آمد آدم (ع) بود، فقال آدم: قد أمن ذرّيّتى العذاب ما داموا على قراءتها، پس از آدم (ع) بآسمان باز بردند تا بروزگار ابراهيم خليل (ع)، آن گه بخليل فرو آمد، و ببركت آن آتش نمرود بر خليل خوش گشت، و بر دشمن خويش ظفر يافت. پس بآسمان باز بردند و به موسى كليم فرو آمد در آن صحف كه اللَّه تعالى بوى داد، و موسى (ع) به بركت اين آيت فرعون و هامان و لشكر وى را مقهوركرد، و نصرت و ظفر ديد، وكار وى

راست شد، پس از موسى (ع) با آسمان بردند تا به سليمان پيغامبر (ع) فرو آمد، و ملوك زمين منقاد سليمان شدند، و سر بر خط وى نهادند. و رب العالمين فرمود سليمان را كه در اسباط بنى اسرائيل اين نداكن: الا من احبّ منكم ان يسمع امان اللَّه عزّ و جلّ، فليحضر الى سليمان فى محراب داود. كس از ايشان بنماند از احبار و زهّاد و عبّاد و عامه ايشان كه نه همه حاضر شدند، و سليمان (ع) بمنبر ابراهيم (ع) بر شد، و اين آيت امان بر ايشان خواند يعنى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. ايشان همه بشنيدند، و شادى كردند، و طرب نمودند، و باتفاق گفتند: «نشهد أنك لرسول اللَّه حقا حقا». پس از سليمان (ع) بآسمان بردند تا به مسيح (ع) فرو آمد، عيسى بن مريم (ع). و اللَّه تعالى منت بر وى نهاد و گفت: يا ابن العذرا أ تدرى ايّ آية انزلت عليك؟ انزلت عليك آية الامان، و هى قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. فاكثر من تلاوتها عند قيامك و قعودك و مضجعك و مجيئك و ذهابك و صعودك و هبوطك، فانّه، من وافى يوم القيامة، و فى صحيفته منها ثمانى مائة مرّة، وكان مؤمنا بى، أعتقته من النّار، و ادخلته الجنّة، فلتكن فى افتتاح قراءتك و صلوتك، فانّه من جعلها فى افتتاح قراءته و صلوته، اذا مات على ذلك لم يرعه منكر و نكير، و اهوّن عليه سكرات الموت و ضغطة القبر، وكان رحمتى عليه، و افسح له فى قبره، و أنوّر له مدّ بصره، و أخرجه من قبره ابيض الجسم و انور الوجه، و احاسبه حسابا يسيرا، و أثقّل ميزانه، و اعطيه النّور التّام على الصّراط حتّى يدخل به الجنّة.

قال عيسى (ع): يا ربّ هذا لى خاصّة؟ قال: لك و لمن اتّبعك و قال بقولك، و هو لأحمد و أمّته من بعدك. قال: فلمّا انقرض الحواريون و من اتّبعهم و جاء الآخرون فضلّوا، و اضلّوا، و بدّلوا، و استبدلوا بالدّين دينا، رفعت عندها آية الأمان من صدور النصارى، و بقيت فى صدور مسلمى اهل الانجيل مثل بحيرا و أمثاله حتى بعث اللَّه عزّ و جلّ النّبيّ محمدا (ص)، فأنزلت عليه، وكان نزولها عليه فتحا كبيرا عظيما. قال: و حلف ربّ العزّة بعزّته لا يسمّى مؤمن على شىء الّا باركت عليه، و لا يقرءوها مؤمن الّا قالت الجنّة: لبّيك! و سعديك! اللّهم ادخل عبدك هذا فىّ ببسم اللَّه الرّحمن الرّحيم، و اذا دعت الجنّة لعبد فقد استوجب له دخولها.

قال (ص): و انّ امّتى يأتون يوم القيامة و هم يقولون: بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم فتثقّل حسناتهم فى الميزان، فتقول الأمم ما ارجح موازين امّة محمد (ص)؟! فيقول الأنبياء لهم: لأنّ مبتدأ كلامهم، بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الآية... اين سوره در مدنيّات شمرندكه همه به مدينه فرو آمد در ابتداء هجرت مصطفى (ص)، و بعدد كوفيان صد و هفتاد و شش آيت است، و سه هزار و هفتصد و چهل و پنج كلمت، و شانزده هزار و سى حرف.

و در فضيلت اين سوره مصطفى (ص) گفت: من قرأ سورة النّساء فكأنّما تصدّق على كلّ من ورث ميراثا، و أعطى من الأجركمن اشترى محرّرا، و برىء من الشّرك، وكان فى مشيئة اللَّه من الّذين يتجاوز.

قوله: يا أَيُّهَا النَّاسُ ایّ اسمى منفرد است ميان دو تنبيه، و تكرار تنبيه بر سبيل تأكيد است، و تحقيق موعظت. معنى آنست كه هان بيدار باشيد تا گويم، هان نيوشيد پندكه ميدهم، بپذيريد حكم كه ميكنم. خداوندا حكم چيست؟

اتَّقُوا رَبَّكُمُ بپرهيزيد از خشم خدا بطاعت دارى، و فرمان بردارى وى.

گفته‌اند: تقوى سه قسم است: اول از شرك پرهيزكردن، و اين تقوى عام است. پس، از معصيت پرهيزكردن، و اين تقوى خاص است. پس، از شبهت پرهيزكردن، و اين تقوى خاص الخاص است. و مصطفى (ص) را پرسيدندكه آل محمدكيست؟

فقال (ص): «كلّ تقىّ، الا انّ اوليائى منكم المتّقون، و لا فضل لأحدكم على احد الّا بالتّقوى».

و در قرآن تقوى است بمعنى توحيد، چنان كه گفت خداى: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى، و بمعنى طاعت، چنان كه گفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ، و بمعنى توبت، چنان كه گفت: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا، و بمعنى اخلاص،

چنان‌که گفت: وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ و أُولئِكَ الَّذينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى، و بمعنى حذر، چنان‌که گفت: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ.

آن گه بخلق خويش بر خود دلالت كرد وگفت: الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ، يعنى آدم، وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها يعنى حوا. مفسّران گفتند: ربّ العزّة آدم (ع) را بيافريد، و آدم خواب بر وى افكند، و از يك استخوان پهلوى وى از جانب چپ حوا را بيافريد، و آدم را از آن هيچ رنج نرسيد، كه اگر رنج رسيدى بر وى مهربان نبودى، و آن مواصلت و مودّت ميان ايشان نپيوستى. و قد قال رب العزّة: وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، پس چون آدم از خواب بيدارگشت، او را گفتند: اين كيست اى آدم؟ جواب دادكه: «هذه حوّا يعنى خلقت من شىء حىّ»، گفتند: نام جنس او چيست؟ گفت: «المرأة، لأنّها من المرء خلقت»، و صحّ فى الخبر أنّ النّبيّ (ص) قال: لمّا خلق اللَّه عزّ و جلّ آدم انتزع ضلعا من اضلاعه فخلق منه حوا.

وَ بَثَّ اى اظهر و نشر و فرّق، وَ خَلَقَ مِنْها اى من آدم و حوا رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً يقول خلقا كثيرا من رجال و نساء، يقال الف امّة. گفته‌اند درين آيت تقديم و تأخير است يعنى رجالا و نساء كثيرا، كه زنان در جهان از مردان بيش‌اند، و در خبر است از مصطفى (ص) كه در آخر الزّمان زنان چندان باشندكه پنجاه زن را يك قيّم بود. بَثَّ دركثرت گويند چيز فراوان را، يقال بثثتك حديثى، و ابثثتك.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ مخفف و ممدود قراءت كوفى است، اصل ان تتسائلون، تاء دوم را حذف كردند زيرا كه اجتماع دو حرف متقارب گران داشتند.

باقى قرّاء تسّائلون خوانند بتشديد سين. و مراد هم تتسائلون است، لكن آن تا كه كوفيان حذف كردند اينان در سين مدغم كردند، و ادغام تا در سين نيكو است، زيرا كه هر دو از حروف طرف زبان‌اند، و اصول ثنايا، و هر دو مهموس‌اند.

وَ الْأَرْحامَ بخفض ميم قراءت حمزه است، معطوف بر ضمير اسم اللَّه، و آن چنانست كه عرب گويد: اسألك باللَّه و الرحم، و عطف بر مضمر مجرد و بى اعادت جارّ قومى از نحاة كوفه روا داشتند. و برين معنى بيتها انشاد كرده‌اند، و بدان استشهاد نموده، و اين متداول است ميان ايشان، لكن از جهت قياس ضعفى دارد، زيرا كه عرب نگويد مررت به وزيد، بى اعادت جار، لكن گويد مررت به و بريد، مع اعادة الجار، قال اللَّه تعالى: فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ. باقى قراء وَ الْأَرْحامَ بنصب خوانند، عطفا على اسم اللَّه تعالى، يعنى فاتّقوا اللَّه فلا تعصوه، و اتّقوا الأرحام فلا تقطعوها.

و معنى الآية: اتّقوا اللَّه الّذى تتسائلون فيما بينكم حوائجكم و حقوقكم به، فيقول بعضكم لبعض: اسئلك باللَّه، انشدك باللَّه. ميگويد: بپرهيزيد از خشم آن خداى كه شما بندگانيد، سؤالها كه از يكديگر مى‌كنيد، و حقهاى يكديگر كه ميگزاريد، و حاجتها كه راست مى‌كنيد، بوى و بنام وى مى‌كنيد، كه يكديگر را بوقت حاجت مى‌گوئيد. اسألك باللَّه، انشدك باللَّه.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً اى حفيظا لأعمالكم، يسألكم عنها فيما امركم به، و نهاكم عنه. در قرآن هر جا كه كان است به اللَّه پيوسته، معنى آنست كه لم يزل، هميشه چنان بود كه هست.

وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ اين در شأن مردى از بنى غطفان آمدكه مالى بسيار بنزديك وى بود از آن برادرزاده وى كه يتيم بود، چون آن يتيم بالغ شد مال خويش طلب كرد، اين عمّ كه قيّم وى بود منع كرد، و آن مال بوى باز نمى‌داد.

هر دو رفتند بترافع بحضرت مصطفى (ص) تا ايشان را حكم كند. ربّ العزّة در شأن ايشان اين آيت فرستاد. رسول خدا (ص) بر ايشان خواند. آن عمّ وى گفت «اطعنا اللَّه و اطعنا الرّسول، نعوذ باللَّه من الحوب الكبير»، و آن مال بتمامى بوى باز داد. آن جوان چون مال بوى باز رسيد دست در نهاد، و نهمار در راه خدا هزينه كرد.

رسول خدا گفت: ثبت الاجر و بقی الوزر.
گفتند: یا رسول اللَّه ثبوت اجر شناختیم، بقاء وزر چه معنی دارد؟ رسول خدا (ص) گفت: ثبت الأجر للغلام، و بقی الوزر علی والده.
وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ این خطاب با قیّمان یتیمان است، میگوید: مالهای یتیمان فرا ایشان دهید، ایشان را یتیمان خواند آن روزکه مال بایشان میدهند، و ایشان آن روز یتیم نبودند، که بعد از بلوغ یتیم نیست، اما از آن وجه راند که: مال در دست قیّمان بروز یتیمی افتاد. این همچنانست که گفت عزّ و علا: فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجدينَ و لا سحر مع السجود، و لكن سمّوا بما كانوا عليه قبل السجود، كذلك هاهنا.وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ الآية خبیث و طیّب اینجا حرام و حلالست، چنان که جایی دیگرگفت: قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ. و معنی تبدّل آنست که قیّم یتیم اگر در مال یتیم چیزی نیکو دیدی از زر و سیم و جامه و چهارپای، آن را برگرفتی، و بجای آن بدلی نهادی که از آن کمتر بودی، و ردی‌تر. رب العالمین ایشان را از آن نهی کرد، گفت: وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ.
وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلى أَمْوالِكُمْ ای مع اموالكم.
إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً این کان وقوع راست در حال، و عرب کان گویند ماضی را، وکان گویند حال را، وکان گویند مستقبل را، و اللَّه جلّ جلاله مستقبل را میگوید: وَكانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً. حوب بضم حا اسم است، و حب بفتح، مصدر، حاب یحوب حوبا. و یقال هذا الامر حوب و حوبة و حاب.
وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتامى الآية معنی آیت آنست که در زمان اول یتیمان را قیّمان بپای میگردند، از آن قیّم بود که یتیمه‌ای را دید با مال بی‌جمال، مال وی را می‌خواست که او را بزنی کند، و می‌ترسیدکه وی را بزنی نگاه نتواند داشت از زشتی صورت وی، و در مال وی رغبت می‌کرد. این آیت آمد، یعنی که اگر میترسیدکه با آن یتیمه بداد نتوانید زیست یتیمه را گذارید، و مال وی با وی سپارید، در وقت بلوغ و ایناس رشد، و روید و زن خواهید، خواهید یکی، خواهید دو، خواهید سه، خواهید چهار، کار بر شما فراخ است. آن یتیمه را و مال وی را آزاد دارید. و برین معنی «خفتم» بمعنی «علمتم» است، خوف و خشیت بمعنی علم رواست، چنان که جای دیگرگفت: إِلَّا أَنْ يَخافا، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما. فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما، إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ این همه بمعنی علم است.
آن گه حقّ زنان و داد ایشان را فرا پیوست، گفت: فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا این خوف ایدر حقیقی است. میگوید اگر ترسی آیدکه میان ایشان راستی و داد نتوانیدکه کنید، «فواحدة» یك آزاد زن بزنی کنید، أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ یا آنچه بملك ید فرادست آید، ازکنیزکان و بردگان. عرب مملوك را ملك ید خوانند.
آن گه نیکو سخنی را آن ید، یمین کردند، امّا قول ابن عباس و سعید جبیر و قتاده و ربیع و ضحاك و سدی در معنی آیت آنست که: در عهد اول از مال یتیمان پرهیز نکردند و تحرّج مینمودند، وکار آن سخت فرا گرفتند بحکم این آیت که: وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ، اما کار زنان سست‌تر فرا دست گرفتند. از ایشان بسیار بزنی میکردند، و آن گه عدل در آن نگه نمی‌داشتند. رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، یعنی که: این زنان در ضعف و عجز همچون یتیمان‌اند، و چنان که یتیمان را حاجت بقیّم است، زنان را نیز حاجت بقیّم است، و چنان که در یتیمان عدل و راستی نگه باید داشت، در زنان هم می‌نگه باید داشت. چنان که آنجا می‌ترسید و تحرّج میکنید اینجا نیز بترسید و تحرّج کنید، چندان بزنی خواهیدکه در میان ایشان عدل نگهدارید، دو خواهید یا سه یا چهار، و بر چهار میفزائید. و اگر ترسیدکه میان این عدد عدل و راستی نگه نتوانید داشت، پس بر یکی اقتصارکنید، یك آزاد زن بزنی کنید، و اگر حق آن یك زن آزاد هم نگه نتوانید داشت پس آزاد زنان را گذارید، و بردگان را گیرید، اگر توانید و یابید، تا شما را خدمت میکنند، و بایشان استمتاع میگیرید، اینست که ربّ العالمین گفت: فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ.

امروز اجماع امّت آنست که: آزاد زنان از یکی تا چهار روا است که بزنی.
کنند، و بیش از چهار نه. امّا خاصّة رسول خدا (ص) بود بیش از چهار خواستن، هم چنان که وی زن خواستی بی ولی و بی شهود و بی‌مهر، بلفظ نکاح، یا بلفظ هبت چنان که خواستی، و اگر در منکوحه‌ای رغبت نمودی، بر شوهر آن زن بودی که وی را طلاق دادی، تا رسول خدا بخواستی، پس بی‌انقضاء عدّت او را خواستی، و هر زن که صحبت رسول کراهیت داشتی، بر رسول واجب بودی که وی را طلاق دادی. این همه خصائص رسول خدا بود در نکاح، وکس را با وی در آن خصائص مشارکت نیست.
قوله: مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ پارسی آنست که دوان دوان، و سه ان سه ان، و چهاران چهاران، و عرب ثنای گویند تا بعشار، و این لغت تمیم است و آنچه تنوین در آن نیست دو علامت راست: یکی آنکه نکرت است و الف و لام در آن نه، دیگر آنکه معدولست از جهت خویش که اصل آن اثنین است و ثلاثة و اربعة.
ذلِكَ أَدْنى أَلَّا تَعُولُوا لا تعولوا را دو معنی است: یکی لا تجوروا، معنی «عول» زیادتست، و مسأله عول در سهام فرائض از آنست، و دیگر معنی لا تمونوا است. میگوید اگر يك زن بر زنی کنید نزدیك‌تر بود با آنکه گران مؤنث نبید، و منه
قوله (ص): «ابدأ بمن تعول»
یعنی بمن تمون، و نام عیال ازین است از بهر آنکه عیال مؤنت مردانند، یقال عال الرّجل و اعال، و فلان معیل یعنی ذو عیال و در اصل «عیال» نام است آن کسی را که داشت وی را کس نبود بپای.
و فی الخبرکلکم عیال اللَّه، و أحبکم الی اللَّه احبکم الی عیاله.
آن روزکه این آیت فرو آمد قیس حارث بر مصطفی (ص) آمد، گفت: یا رسول اللَّه هشت آزاد زن در حبالت و نکاح من‌اند چه فرمایی؟ رسول خدا (ص) گفت: از ایشان چهار با خود میدار و باقی دست از ایشان بدار. قیس بخانه باز شد هر آنچه نازاینده بود او را گفت: «ادبری»، و او را گسیل کرد و آنچه زاینده بود او را گفت: «اقبلی»، و با خود میداشت.
وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً صدقه و صداق کاوین است، و نحلة و نحل عطیّه است، و معنی هر دو لفظ بهم بگفتن آنست که این کاوین بخشیده اللَّه است، و عطاء وی‌مر این زنان را، یقال نحلتك کذا، فهو لك نحل و نحلة، اذا ضممت النون اسقطت الهاء. وکاوین زنان هر چند سبکتر و کمتر، آن در شرع پسندیده‌تر و نیکوتر.
مصطفی (ص) گفت: «اعظم النساء برکة اقلّهن مؤنة»
و مستحبّ آنست که کاوین به پانصد درم سپید زیادت نکنند، که کاوین زنان مصطفی (ص) چنین بود. روی عن عائشة انّها قالت: کان صداق رسول اللَّه لازواجه اثنتی عشرة اوقیّة و نشأ تدرون ما النشء؟ نصف اوقیّة.
و در خبر است که زنی بر مصطفی (ص) آمد، و خود را بر وی عرض کرد، و می‌خواست که او را زن کند، گفت: یا رسول اللَّه من تن خویش بتو دادم، و در حکم توکردم، و رای تو در خود پسندیدم. رسول (ص) در وی رغبت نکرد. مردی آنجا حاضر بود، گفت: یا رسول اللَّه او را بزنی بمن ده. رسول (ص) گفت: هیچ چیز هست ترا که بکاوین وی کنی؟ گفت: نه! گفت: و لا خاتم من حدید؟ و نه انگشتری از آهن؟ گفت: نه انگشتری از آهن، لکن این برد که دارم بدو نیم کنم. نیمه‌ای خود برگیرم، و نیمه‌ای بکاوین بوی دهم. رسول (ص) گفت: هل معك من القرآن شیء؟
با تو از قرآن چیزی هست؟ یعنی از آن هیچ میدانی؟ گفت: نعم، آری دانم. رسول (ص) گفت: زوّجتکها بما معك من القرآن، او را بزنی بتو دادم، بآنچه از قرآن میدانی، یعنی که تا او را درآموزی. رسول خدا کاوین وی تعلیم قرآن کرد. این خبر دلیل است که کاوین اگر چه اندك بود در عقد نکاح رواست، که اگر روا نبودی رسول نگفتی: «و لا خاتم من حدید». و نیز دلیل است که بر تعلیم قرآن مزد ستدن و معلّم را بمزد گرفتن رواست.

و آنجا که گفت: وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً دليل است که اگرکاوين بسيار بود هم رواست. امّا اگر در عقد نکاح کاوين مسمّى نکند عقد درست باشد، اما بدخول، مهر المثل واجب شود، و اعتبار مهر المثل، بزنان عصبات است نه بمادر خويش.

و روى عن النّبي (ص) قال: من أدان دينا و هو مجمع ان لا يؤدّيه لقى اللّه عزّ و جلّ سارقا، و من اصدق امرأة صداقا و هو مجمع ان لا يوفّيها ذلك، لقى اللّه عزّ و جلّ زانيا.

و قال (ص): احقّ الشّروط أن يوفّى به ما استحللتم به الفروج.

«فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً» نفس اينجا دلست، و نفسا منصوبست بر قطع، و معناه: ان طابت نفوسهنّ لكم عن شيء من الصّداق فوهبن لكم، فَكُلُوهُ اى فخذوه و اقبلوه هَنِيئاً لا اثم فيه، مَرِيئاً لا داء فيه هنيئا فى الدّنيا لا يقضى به عليكم سلطان مريئا فى الآخرة لا يؤاخذكم اللّه به. هنىء و مرىء دو نام است طعامى راكه منهضم بود، عاقبت آن پسنديده بى غايلة، و مرىء تابع هنىء است، مرىء نگويند مگر با هنىء، و هنىء گويند بى مرىء يقال: هنّأت الطّعام اهنّئه، و هنأنى الطّعام يهنأنى، و يهنئنى هناء، و هنأنى، و مرأنى يمرأنى. و الهنأ ايضا العطيّة، و الهانىء المعطى، هنأته اهنأه، و اهنئه هنأ اى اعطيته، و هنأت البعير اهنأه و اهنئه هنأ اذا مسحته بالهناء، و هو ضرب من القطران، و الهنأ النّصرة، هنأته اى نصرته، و استهنأته اى استنصرته.

و قال على بن ابى طالب (ع): اذا اشتكى احدكم شيئا فليسأل امرأته ثلاثة دراهم من صداقها. و يشتر به عسلا، و ليشربه بماء السّماء، فيجمع اللّه له الهنيء و المرىء و الشّفاء و الماء المبارك.

وگفته‌اندكه: اين آيت دليلست که طعام جوانمردان و سخاوتيان گوارنده و سودمند بود، و خورنده را نوش، که مى‌گويد ايشان چون طعام نهند بخوشدلى و طيب نفس نهند، پس خورنده را هَنِيئاً مَرِيئاً گفت و طعام بخيلان بخلاف اين بود، ناگوار و ناسازگار، که ايشان آنچه دهند بتكلّف دهند، نه بطيب نفس، پس آن درد باشد نه درمان. مصطفى (ص) از اينجا گفت: «طعام السخىّ دواء و طعام البخيل داء».

قوله تعالى: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الآية... ابن عباس گفت: سفيهان اينجا زنان و فرزندان‌اند. ميگويد مال خودكه صلاح دنيا و قوام كار و معيشت شما در آن است فردا دست زنان و فرزندان منهيدكه آن‌گه زير دست و محتاج ايشان شويد، بلكه خود ميداريد و برايشان نفقه ميكنيد، وكسوت و رزق و مؤنت ايشان بپاى ميداريد.

وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً ايشان را سخن پسنديده مى‌گوييد، يعنى که ببرّ وصلت ايشان را وعده نيكو ميدهيد، که: ما پس ازين با شما نيكويى كنيم، و عطا دهيم، و نوازيم. و دليل بر آنكه سفها زنان باشند خبر مصطفى (ص) است، قال: الا انّما خلقت النّار للسّفهاء، يقولها ثلاثا، الا و انّ السّفهاء النّساء الّا امرأة اطاعت قيّمها.

و روى: الّا صاحبة القسط و السّراج. القسط الاناء، معناه: الّا المرأة الّتى تقوم على رأس زوجها، بالاناء من الماء، و السّراج توضّئه.

و انس مالك گفت: زنى پيش مصطفى (ص) آمد، گفت: يا رسول اللّه مادر و پدرم فداى تو باد، يك بار خيرى بگوى مر اين زنان راكه ايشان را سفها نام‌كردى.

رسول خدا گفت: اللّه تعالى شما را سفها خواند دركتاب خويش. آن زن گفت: ما را ناقصات خواندى، رسول گفت: نقصان شما آن بس که در هر ماهى پنج روزكم يا بيش نماز نكنيد. آن‌گه رسول (ص) دل خوشى ايشان راگفت: شما را از نواخت وكرامت حق آن نه بس است که چون بفرزند بارور شيد، مزد شما همچون مزد غازى بود در راه حق، و چون بار فرو نهيد ثواب شما چندان بود که ثواب شهيدان، و چون كودك را شير دهيد هم چنان بود که از فرزندان اسماعيل گردنى آزادكنيد. آن‌گه گفت: اين ثواب عظيم مر آن زنان راست که مؤمنات باشند با شكستگى و فروتنى و تواضع، و در بلاها و رنجها شكيبا، و شوهران را سپاس دارنده و خدمت‌كننده.

قومى گفتند: سفها درين آيت يتيمان و معتوهان‌اندكه بر مال ايشان قيّم گماشته‌اند، و آنچه اضافت مال با اولياء

کرد با آنکه مال آن سفها است دو معنی را کرد: یکی آنکه جنس مال اضافت با ایشان کرد، و جنس مال آن همه آدمیان است که قوام ایشان بدانست، و معیشت ایشان در آنست، هم چنان که جای دیگر گفت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ ای من جنس الآدمیّین. دیگر معنی آنست که: اولیاء قیّمان و مربّیان سفهاءاند، و اموال سفهاء از روی ظاهر در دست و تصرف ایشانست که اولیاءاند، ازین جهت اضافت آن با ایشان کرد. جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً این یا بدل واو است یعنی «قواما» میگوید: آن مال که قوام شماست، یعنی که بآن بپائید، و بآن می‌توانید بودن. مدنی و شامی «قیما» خوانند بی الف، و قیم و قیام اینجا بمعنی هر دو یکی است. وگفته‌اند: «قیم» جمع قیمتست، و بدین معنی یا هم بدل واوست، لأنّ القیمة اصلها الواو، یقال لها القیمة لأنّها تقوم مقام الشيء، و تقول «قوّمت الشّيء تقویما». و حکی ابو الحسن الاخفش فیه قوما بالواو علی الاصل، و معنی آنست که آن مال که خدای شما را آن، قیمتهای همه چیزکرد، و بجای ایستید همه چیز را.

وَ ارْزُقُوهُمْ فِيها میگوید: یتیمان را و معتوهان را روزی میدهید در آن اموال، «فیها» گفت نه «منها»، اشارت است فرا تجارت در مال سفها، تا مایه بجای ماند، اگر منها بودی مال زود بتلف آمدی. و یقرب منه قوله (ص): «من ولّی یتیما و له مال فلیتّجر له بماله، و لا یترکه حتّی تأکله الصّدقة».

«و اکسوهم» جدا یادکرد از بهر آنکه بیشتر رزق در مأکول و معتلف گویند.

وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً میگوید: ایشان را سخن خوش گوئید، یعنی که چون مال خویش باز خواهند بیش از ایناس رشد، ایشان را سخن خوش گوئید، گوئید: مال شما است آری تا هنگام آید، «معروفا» ای مستحسنا محمودا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ تاهت القلوب بسماع بسم اللَّه، طابت القلوب بشهود بسم اللَّه، غابت القلوب بظهور بسم اللَّه، طوبی لمن حدیثه فی اللَّه، و جلیسه هو اللَّه.

و لا جلست الی قوم احدّثهم الّا و أنت حدیثی بین جلّاسی

نزهة اسرار الموحدین فی الاناخة بعفوة بسم اللَّه. رتع فی حدائق القدس من استروح الی نسیم بسم اللَّه.

نام خداوندکریم مهربان، بزرگ بخشایش بر جهانیان، برحمت فراخ، روزی دهنده آفریدگان، و دارنده همگان، دشمنان و دوستان بلطف درواخ، نوازنده آشنایان و سازنده‌کار ایشان در دو جهان.

اللَّه اشارتست بکمال قدرت، رحمن اشارتست بعموم رحمت، رحیم اشارتست بخصوص مغفرت. اللَّه است که بیافرید بقدرت فراخ بی‌حیلت، رحمن است که روزی داد از خزینه فراخ بی‌مئونت، رحیم است که عیبها فرا پوشید بکرم فراخ بی‌شفاعت.

اللَّه است که بیافرید بنده را، و حق شناس ندید، و از وی ببرید. رحمن است که نعمت گسترانید، و از بنده شکر نشنید، و نعمت باز نگرفت. رحیم است که عیبها دید و فرا پوشید، عذر نشنید، و پرده ندرید. اللَّه داغ کردنست، رحمن مرهم نهادنست، رحیم درکرم بیفزودنست.

خداوندان معرفت و جوانمردان طریقت گفتند: معنی باء بسم اللَّه آنست که: «بی فافرحوا و بی فتروّحوا». رهیگان من! بندگان من! بمن شاد باشید، و از غیر من آزاد باشید. بنام من آرام گیرید. بر ضمان من تکیه کنید. بیاد من آرامش کنید. حق من در دل گیرید. عهد من در جان گیرید. بنده من! هر جا که راستی است آن راستی بنام ماست. هر جا که شادی است آن شادی بصحبت ما. هر جا که عیشی است آن عیش بیاد ما. هر جا که سوزی است آن سوز بذکر ما. هرکس را شادیی، و شادی دوستان بمهر ما، ملك امروز یاد و شناخت ما، ملك فردا دیدار و یافت ما.

زهی سعادت! زهی جلالت! که بنده را پیش آمد بی‌بهانه و علت!

جلالتی نه تکلف، سعادتی نه گزاف، حقیقتی نه مجاز، و مقالتی نه محال!
در سرای طرب چون بکوفت دست غمان ز چرخ و هم فرو شد ستارگان خیال
زمان محو بپوشید خلعتی ز یقین عیان وصل کشیده برو طراز جمال
ز راه عشق درآمد طلایه اقبال ز ابر هجر بتابید آفتاب وصال
سرای پرده حیرت کشید لشکر دل بطبل دهشت برزد سپاه عشق دوال

یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الآية ای نقطه انسانیت، ای صفات بشریت، تقوی پناه خویش‌گیر، آن را ملازم باش، که حیات بندگان باوست، و رستگاری رهیگان دروست و تقوی آنست که بنده فرمان شرع را سپر خویش سازد، تأثیر نهی بدو نرسد، و آن بر سه رتبت است: اول بپناه کلمه توحید شود، و از هر چه شرك است بپرهیزد. پس بپناه طاعت شود، و از راه معصیت بر خیزد. پس بپناه احتیاط شود و از شبهت بگریزد. هرکه این منازل تقوی بصدق باز برد لا محاله بمقصد رستگاری رسد، که قرآن مجید چنین خبر می‌دهد:وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ، جای دیگر میگوید: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ.

هرکه او دست در تقوی زند راه رستگاری او، از هر چه رنج است برو آسان کنیم، و از آنجا که نبیوسد روزی فرستیم.

آورده‌اندکه خواهر بشر حافی بر احمد حنبل شد، گفت: ای امام مسلمانان، بر بام خانه دوك ریسم، مشعله طاهریان بگذرد، باشدکه تایی بشعاع آن مشعله در پیوندم روا باشد یا نه؟ احمدگفت: اول بگوکه توکیستی تا خود در آن قدمگاه هستی که این تقوی احتمال کند؟ گفت: من خواهر بشر حافی‌ام، احمد بگریست گفت: این چنین تقوی جز خاندان بشر حافی را روا نبود. ترا نشاید، زینهار تا نکنی، که آن گه بشر حافی از تو بطیره شود. اقتدا ببرادر کن، تا مگر چنان شوی، که اگر خواهی که در پرتو مشعله طاهریان دوك ریسی، دست ترا طاعت ندارد، که برادرت باین درجت بود که هر وقت که دست بطعامی بردی که در آن شبهت بودی آن دست او را طاعت‌دار نبودی.

اذا اراد العبد أن يسهو عنّي حلت بينه و بين السّهو عنّي. این در آن خبر بیایدکه مصطفی (ص) گفت حکایة از کردگار قدیم جلّ جلاله: اذا علمت أنّ الغالب على قلب عبدی الاشتغال بی، جعلت شهوة عبدی فی مسألتی و مناجاتی، فاذا كان عبدی كذلك عشقنی عبدی، و عشقته، فاذا كان عبدی كذلك فاراد أن يسهو عنّي حلت بينه و بين السّهو عنّي، اولئك اوليائی حقّا، اولئك الأبطال، اولئك الّذين اذا ارادت اهل الارض بعقوبة زويتها عنهم لأجلهم.

میگوید: چون بنده من همه مرا خواند، همه مرا داند، همه مرا بود، من نیز روی دل خود با وی گردانم، در همه ارادتها و شهوتها و بایستها برو در بندم، و اغیار را بتمامی از آن دل بیرون کنم. عشق و اما گفتن و ازما شنیدن، بر جان و دلش مسلط کنم، بر بساط عشقش آرام دهم، صمصام غیرت ازل بر سرش بدارم، تا اگر خواهدکه با غیری نگرد، یا بکسی طمع کند، یا بدیگری بازاری سازد، فرا نگذارم!

شب روز کنم، روز شب اندر کارت با خلق جهان تبه کنم بازارت

آری، ما چون او را خواهیم، دانیم که بغارت چون باید برد، امروز او را بشحنه تقوی سپاریم تا او را در حمایت شرع خویش جای دهد، و حرکات و سکنات او بشرط ادب در آرد، و فردا او را در مقعد صدق بحضرت عندیّت فرود آریم.

نشنیده‌ای که فردا برستاخیز تقوی را گویند: بیا که امروز روز بازار تست، هرکه را از تو نصیبی بود، در آن سرای بقدر نصیب وی او را بمنزلی فرود آر، آشنایان خویش را در حضرت عندیّت فرود آر، که ما در ازل حکم چنین

کردیم: فی جنّات و نهر، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.
الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها خداوندی که هر چه آفرید جفت آفرید هرکس را هام سری پدیدکرد، و مثلی درو پیوست، و شکلی درو بست، که وحدانیت و فردانیّت صفت خاص اوست! و حق و سزای او! روی فی بعض الکتب: زوّجت الأشیاء لیستدلّ بها علی وحدانیّتی.
وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً کمال قدرت و جلال ربوبیّت خود فرا خلق نمود، که از نسل شخصی راست چندین هزار خلق بیرون آوردم، با طبعها و رنگهای مختلف، با صورتها و سیرتهای متفاوت، هر یکی برنگی دیگر، و طبعی دیگر، و صورتی دیگر، و خلقی دیگر، و حالی دیگر، و همّتی دیگر. دوکس را نه بینی هرگزکه بیکدیگر مانند بطبع، و رُوا یا بصورت و آسا! فسبحان من لا نهایة لمقدوراته، و لا غایة لمعلوماته.
ثمّ قال فی آخر الآیة: «إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً رقیب گوشوان است بر دلها بی بر رسیدن، آگاه ازکردها بی‌پرسیدن، بی‌نیاز درکوشیدن از آسودن.
این تنبیهی است مر بنده را، و پندی بلیغ رونده را، یعنی که چون میدانی که من گوشوانم بر دلها، و دیده‌بان بر کردها وگفتها، مراقبت بکاردار، و حق ما بجای آر و مراقبت آنست که بنده بدل پیوسته با حق مینگرد، و نظر حق پیش چشم خویش میدارد، و چون داندکه از و غافل نیند، پیوسته بر حذر می‌باشد. مصطفی (ص) از اینجا گفت: ماکرهت أن یراه النّاس منك فلا تفعله اذا خلوت
و انشد فی معناه:

اذا ما خلوت الدّهر یوما فلا تقل | خلوت و لکن قل علیّ رقیب
یك دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست | صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی

ابن عمر بغلامی شبان بگذشت که گوسفندان بچرا داشت، گفت: ای غلام ازین گوسفندان یکی بمن فروش. غلام گفت: این نه آن منست. ابن عمرگفت: اگر جویندگوکه گرگ بخورد. غلام گفت: فأین اللَّه؟ یعنی پس خداکو؟ ابن عمر را این سخن از وی خوش آمد، رفت، و آن غلام را و آن گوسفندان را همه بخرید، و غلام را آزادکرد، وگوسفندان را بنام وی بازکرد. روزگاری باز میگفت ابن عمرکه قال ذلك العبد: فأین اللَّه؟.
۲ النوبة الاولی
قوله تعالی: وَ ابْتَلُوا الْیَتامی و می‌آزمائید یتیمان را، حَتَّی إِذا بَلَغُوا النِّکاحَ تا آن گه که بنکاح رسند، فَإِنْ آنَسْتُمْ اگر بینید، مِنْهُمْ از ایشان، رُشْداً راست راهی، فَادْفَعُوا إِلَیْهِمْ أَمْوالَهُمْ بایشان دهید مالهای ایشان، وَ لا تَأْکُلُوها و آن را مخورید، إِسْرافاً بگزاف، وَ بِداراً أَنْ یَکْبَرُوا شتافتن و پیشی کردن بر بلوغ و بر بزرگ شدن ایشان، وَ مَنْ کانَ غَنِیًّا و هرکه بی‌نیاز باد از قیّمان، فَلْیَسْتَعْفِفْ ایدون بادکه دست پاك دارد از مال یتیمان، وَ مَنْ کانَ فَقِیراً، و هرکه درویش باد، فَلْیَأْکُلْ بِالْمَعْرُوف ایدون بادکه از مال یتیم باندازه خوراد و بداد، فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَیْهِمْ أَمْوالَهُمْ چون بایشان دهید مال ایشان، فَأَشْهِدُوا عَلَیْهِمْ گواهان گیرید بر اقرار ایشان بقبض مال ایشان، وَکَفی بِاللَّهِ حَسِیباً (۶) و پسندیده است اللَّه بگواهی و پسنده کاری و آگاهی و شمار خواهی.
لِلرِّجالِ نَصِیبٌ مردان را بهره‌ایست، مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه پدران و مادران و خویشان گذارند، وَ لِلنِّساءِ نَصِیبٌ و زنان را هم چنان بهره‌ایست، مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه پدران و مادران و خویشان گذارند، مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ کَثُرَ از آنچه گذارند اگرکم بود یا بیش، نَصِیباً مَفْرُوضاً (۷) بهره بتقدیر بریده و انداخته.
وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ و آن گه که حاضر آید بقسمت، أُولُوا الْقُرْبی خویشاوندان، وَ الْیَتامی و یتیمان، وَ الْمَساکِینُ و درویشان، فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ ایشان را چیزی دهید از میراث، وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۸) و ایشان را سخن نیکو گوئید و دعاء نیکوکنید.
وَ لْیَخْشَ الَّذِینَ و ایدون بادکه بترساد ایشان، لَوْ تَرَکُوا که اگر بگذارند، مِنْ خَلْفِهِمْ از پس مرگ ایشان، ذُرِّیَّةً

ضِعافاً فرزندان ضعيفان، خافُوا عَلَيْهِمْ ترسند برايشان، فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ پس از خداى ترسند، وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيداً (۹) و سخن بچم گويند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى الآية... اين آيت در شأن ثابت بن رفاعه و عم وى فرو آمد. رفاعه از دنيا بيرون شد. ثابت يتيم ماند، و عم وى بر وى قيّم بود.

بر مصطفى (ص) شد، گفت: يا رسول اللَّه پسر دارم، يعنى ثابت، كودكى است نارسيده، يتيم در حجر من، چه بوى دهم از مال او؟ وكى دهم؟ ربّ العالمين بجواب وى اين آيت فرستاد: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى بيازمائيد يتيمان را هم در عقل، و هم در دين، و هم در حفظ مال، حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ نكاح ايدر جماع است، ميگويد آن‌گه كه به استطاعت نكاح رسند، پسر بحدّ مردان رسد، و دختر بحدّ زنان، و هر دو نشان بلوغ در خود بينند، و نشان بلوغ آنست كه از پنج سبب كى در خود بينند: احتلام، و سنّ، و انبات، و حيض، و حبل. اما احتلام و سنّ و انبات هم مردان راست و هم زنان را، و حيض و حبل خاصه زنانراست. اما دليل آنكه احتلام سبب بلوغست از كتاب خداى عزّ و جلّ: وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، و از قول رسول خدا، معاذ جبل را آن‌گه كه وى را به يمن ميفرستادندگفت: خذ من كلّ حالم دينارا. و روى عطية القرظى، قال: عرضنا على رسول اللَّه (ص) زمن قريظة، فمن كان محتلما او نبتت عانته قتل. اين دليلهاى روشن است كه احتلام سبب بلوغ است، و الاحتلام انزال الماء فمن انزل فقد بلغ، سواء كان بالجماع او بالاحتلام او غيرهما و سنّ آنست كه كودك پانزده ساله شود، چون باين سنّ رسيد او را حكم به بلوغ كنند بمذهب شافعى. و مذهب ابو حنيفة آنست كه دختر به هفده سال بالغ شود، و پسر بنوزده سال، چون نشان بلوغ نيابند. و بمذهب مالك سنّ خود نشان بلوغ نيست، و داود گفت: اگر چهل ساله شود و احتلام نبيند بالغ نبود. و دليل بر قول شافعى حديث عبد اللَّه عمر است: قال عرضت عليه عام الخندق، و أنا ابن خمس عشرة سنة،فرآنى بلغت و أجازنى. امّا انبات بر آمدن موى خشن است زير جامه، و اصحاب راى آن را حكمى ننهاده‌اند، امّا بمذهب امام مطلبى انبات سبب بلوغ است بيك قول.

و دليل بر آن خبر عطيه قرظى است، قال: كنت فيمن حكم فيهم سعد بن معاذ (رض)، فشكّوا فىّ امن الذّرية انا ام من المقاتلة؟ فقال رسول اللَّه (ص): انظروا فان كان قد أنبت، و الّا فلا تقتلوه، فانظروا، فاذا عانتى لم تنبت، فجعلونى فى الذّريّة، و لم اقتل.

و حيض سبب بلوغ است بدليل آنكه رسول خدا (ص) حيض نشان تكليف كرد، و تكليف نشان بلوغ است. و ذلك فى

قوله (ص): لا يقبل اللَّه تعالى صلاة حائض الّا بخمار.

و قال (ص): لاسماء بنت ابى بكر: انّ المرأة اذا بلغت المحيض لا يصلح أن يرى منها الّا هذا، و أشار الى الوجه و الكفّ.

و حبل دليل بلوغست از بهر آنكه حبل بى انزال نبود و انزال نشان بلوغ است. على ما تقدّم شرحه.

فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً ايناس ديدن بود پس نگرستن، و بآن ديدن انس بود و آسايش، چنان كه در حق موسى (ع) گفت: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً و رشد و رشاد و رشد راست راهى است. يقال رجل رشيد، و امر رشيد، و طريق رشيد.

وكسى كه از نژاد راست بود او را طيّب الرّشده گويند، و چون نه از نژاد راست بود گويند: ليس فلان عن رشدة. و ايناس رشد درين آيت اصلاح دين است، و اصلاح مال. اصلاح دين آنست كه مفسد و فاسق نبود، و اصلاح مال آنست كه تبذير نكند تا از اخوان الشياطين نبود، و تا اين دو شرط در وى موجود نبود او را رشيد نگويند، و

حجر از وی برندارند. اینست مذهب شافعی که هم صلاح دین و هم حفظ مال، معتبر دارد و رشد بر هر دو معنی حمل کنند، امّا اصحاب رأی اعتبار بحفظ مال کنند نه بصلاح دین، وگویند: رشد بلوغ و حفظ مال و عقل است، اگر چه در راه دین مفسد و فاسق بود، چون مال نگه دارد مال بوی تسلیم کنند.
و سخن مجمل در آیت آنست که یتیم تا بالغ نشود، و مصلح و دیندار نبود، و مال خویش بجای خویش نگه ندارد، مال وی با وی ندهند، که رب العالمین گفت: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ. سعید جبیر و مجاهد و شعبی گفتند: مرد اگر چه پیر شود تا رشد در وی نبینند مال بوی باز ندهند.
وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً این خطاب با اولیا و اوصیا است، میگوید: مال یتیمان بناحق وگزاف مخورید، وَ بِداراً أَنْ يَكْبَرُوا یقول: لا تبادروا بأكل مالهم كبرهم و رشدهم، حذرا ان يبلغوا فيلزمكم تسليم المال اليهم. میگوید بخوردن مال ایشان مشتابید، چنان که بیش از رشد ایشان و زودتر از بزرگ شدن ایشان در اوفتید، و میخورید.
وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ و هرکه بی‌نیاز است ازین اولیا و اوصیا تا عفت کار فرماید، و از مال یتیم هیچیز نخورد. و هرکه درویش است و مضطر بقدر مزد کار و تیمار داشت آن خورد، افزونی طلب نکند، و اسراف نکند. بعضی گفتند: این خوردن بمعروف قرض است، میگوید: از مال یتیم چنان که ضرورت است تا بقرض برگیرد، پس چون یسار پدید آید باز دهد، و اگر نه که یسار پدید نیامد و بران فقر بمیرد، هیچیز بر وی نیست، و بی‌تبعت بمیرد. وگفته‌اند: اکل بمعروف آنست که چندان برگیرد که گرسنگی بنشاند و عورت بپوشد، و بر وی نیست که آن باز دهد، امّا اگر برین بیفزایدکه از آن حلّه نیکو پوشد، و زر و سیم گیرد، لا بدّ قضاء آن بر وی لازم بود.
ابن عباس گفت: مردی رسول خدا (ص) را گفت: که در حجر من یتیمی است، روا باشدکه وی را بزنم؟ رسول (ص) جواب دادکه: چندان زن او را، و چنان زن که فرزند خود را زنی. گفت: یا رسول اللّه از مال وی چیزی بخورم؟ گفت: نه چنان که مالی از آن جمع کنی یا وقایه مال خویش سازی. یعنی که بقایاء میوه درختان و نبات زمین و شیر چهارپایان و امثال آن روا باشد، و بیش از آن نه. عمر خطاب در ولایت خویش روزی میگفت: «انزلت نفسی فی هذا المال منزلة ولیّ الیتیم، وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ».
فَإِذا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ فریضه نیست بر اولیاء، این اشهادکردن، لیکن ادبیست از آداب دین که دفع تهمت را فرمود و قطع خصومت را، تا اگر روزی اختلافی و خصومتی بود در ردّ امانت، بر ولّی اقامت بیّنت آسان بود.
وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً حسیب نگهبان هر چیز است تنها، و داننده هر چیز یکتا، و بسنده و فراخ بخشنده عطا. و گفته‌اند: حسیب را دو معنی است: یکی کافی، دیگر محاسب. کافی بسنده کار است، و محاسب شمارکننده و جزا دهنده، فمن قال انّه بمعنی الکافی قال: اعطانی احسبنی، ای اعطانی حتی قلت حسبی، فیکون الحسیب بمعنی المحسب، کالألیم بمعنی المؤلم. و من قال انّه بمعنی المحاسب کان فعیلا بمعنی المفاعل، کالأکیل بمعنی المؤاکل، و النّدیم بمعنی المنادم.
لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ والدان پدر و مادراند. پدر را والد خوانندکه وی در زادن سبب است، و درین کلمت مادر را والده خواند از بهر آنکه با پدر بهم بود. وَ الْأَقْرَبُونَ قریبون است در اصل، و عرب فاعل را بأفعل گویند و در سخنان ایشان بسیار است. وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، و هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ ازین است.
مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نهی کرد، که چیزی اندك از میراث حقیر شمارند، و فرا قیّم نیارند. نَصِيباً نصیب است بر قطع، و قیل علی المصدر کقول القائل علیّ حقّ حقّا واجبا. و معنی مفروض مقدر است، چیزی را که برکسی بتقدیر ببرند «مفروض» گویند و فرضناها مخفّف و مشدّد ازین است.
و سبب نزول این آیت آن بود که اوس بن ثابت بن انصاری از دنیا برفت، زنی بازماند از وی، نام آن زن ام کحه،

و سه دختر، و دو پسر عمّ که هر دو وصی اوس بودند نام ایشان قتاده و عرفطه. این دو پسر عم مال اوس همه برگرفتند، و زن را و دختران را محروم بگذاشتند، و عادت عرب در جاهلیت چنین بود که مادینان را هیچ چیز از میراث بندادندی وگفتندی شمشیر مردان میزنند، و مؤنث مردان میکشند، مال هم مردان بایدکه برگیرند. پس آن زن برفت پیش مصطفی (ص)، و قصّه خویش و دختران و آنچه پسران عمّ کردند از برگرفتن مال و محروم گذاشتن زنان، با مصطفی (ص) بگفت، و در وی زارید. ربّ العالمین ابطال آن حیف را این آیت فرستاد، امّا مجمل بود و قدر نصیب پیدا نبود. مصطفی (ص) قتاده و عرفطه را برخواند وگفت: مال اوس را تفرقه مکنید، و از آن هیچ چیز برمگیرید، که این زنان را در آن نصیب است و این آیت بر ایشان خواندکه: وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ... آن گه گفت فرا گزارید تا اللَّه بیان کند، و نصیب ایشان هر یکی را پیدا کند. پس ربّ العالمین يُوصِيكُمُ اللَّهُ، تا آخر هر دو آیت فرو فرستاد. رسول خدا (ص) قتاده و عرفطه را برخواند، گفت: از مال اوس دو سیك دختران برگیرند، و ثمنی زن، و باقی شما راست.

وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى أُولُوا مردان را گویند و «اولات» زنان را، و «ذووا» مردان را گویند، و «ذوات» زنان را، و وحدان ذووا و اولوا، ذو است و وحدان ذوات، ذات. و قربى اسم است است قرابت را.

و علماء را در معنی و در نسخ این آیت اختلاف است. قومی گفتند: آیت منسوخ نیست، و أُولُوا الْقُرْبى آن خویشاوندان‌اندکه اهل حرمان‌اند از میراث و فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ امر ندب است و استحباب، نه امر حتم و ایجاب. میگوید چون‌وارثان بهم آیند و قسمت مواریث کنند، قومی از خویشان و یتیمان و درویشان که حاضر آیند در آن قسمت، و ایشان را از میراث نصیب نه، ایشان را چیزی دهید از آن، یعنی «رضخ»، اگر آن مال زر و سیم باشد و امثال آن، که از آن چیزی بر توان گرفت. پس اگر نه، که مال ضعیف باشد و برده، که رضخ از آن دشخوار بود ایشان را قول معروف بایدگفت. یعنی بسخن خوش و مردمی ایشان را بازگردانید، و وعده نیکو دهید. و این قول موافق این آیت است که جایی دیگرگفت: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ.

قومی گفتند از مفسّران که: آیت منسوخ است، وگفتند: این در وصیّت بود پیش از نزول آیت مواریث، و فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ امر حتم و ایجابست و أُولُوا الْقُرْبى جمله خویشاوندان‌اند و معنی قسمت وصیّت است. و رضخ بیك قول هم خویشاوندان راست و هم درویشان و هم یتیمان را و بدیگر قول رضخ خویشان را است علی الخصوص و قول معروف یتیمان و درویشان را. حکم این آیت برین موجب پیش از نزول آیت مواریث بود، پس چون آیت مواریث فرو آمد، این آیت منسوخ شد وکار وصیّت از آن پس بگشت.

وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا الآية... گفته‌اند: این در شأن کسی است که ببالین بیمار رسد و آن بیمار وصیت میکند یا وی آن بیمار را بوصیت میفرماید، میگوید: کسی که فرزند دارد ضعیف، ازکوچکی یا از معتوهی یا از زمانت یا عاهتی در تن، و می‌ترسدکه پس مرگ وی ضایع ماند، و دوست میداردکه آن فرزند را از وی نوایی ماند پس مرگ وی، و میترسد از آن فرزندکه ضایع ماند و بی‌نوا، وی را گوی که: چون ببالین کسی رسی که از وی موارثان ضعیف ماند و مال اندك، در وصیت که میکند، وی را از افراط با اقتصاد آر، و اگر وی را بوصیت فرمایی، باقتصاد فرمای‌و از افراط فرود آر. و درست است خبرکه سعد بن ابی وقاص، مصطفی (ص) را گفت: که از من یك دختر می‌ماند و مال فراوان، وصیت کنم بمال خویش همه؟ گفت: نه.

گفت: دو بهر؟ گفت: نیمه ای؟ گفت: نه، گفت: سیکی؟ گفت: سیکی، و سیکی هم بسیار است، و اختیار احمد حنبل در وصیت چهار یك است از بهر این حدیث که گفت: «و الثلث کثیر».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ ايناس رشد از روى شریعت، پرهیزکاری و پارسایی و خویشتن داری است، اقتصاد در معیشت نگاه داشتن، و از راه اسراف و تبذیر

برخاستنم، و از روی حقیقت راه بحق بردن است و در هر چه پیش آید از احوال و قوّت خویش تبرّا کردن، و از تدبیر و اختیار خویش بیرون آمدن، وکارها یکسر بحق سپردن.

و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ.

این رشدکه در بنده پدید آید، از هدایت و ارشاد حق بود که دلگشای و رهنمای بندگان است، چنان‌که گفت عزّ جلاله: وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

آراینده حق بر دلهای دوستان، و نگارنده ایمان بر سرهای ایشانست. چنان‌که گفت: حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ. راست دارنده دلهای دانایان، و الهام دهنده در شناخت نیك و بد ایشان است. چنان که گفت: فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها.

و نشان این رشد در حق بنده آنست که بر درگاه، تن بر خدمت دارد، و دل بر معرفت، و سر بر محبت، و آن‌گه درین مقامات بر طریق ملازمت و استقامت رود. عقدی که با حق بست فسخ نکند، و عزمی که کرد نقض نکند و اندرین معنی حکایت ابراهیم ادهم است قدّس اللَّه روحه، که با یکی هم صحبت بود در راه مکه، بشرط آنکه جز خدای را بکسی ننگرند، و جز حق بر دل خود راه ندهند. گفتا: در طواف کودکی را دیدندکه خلق از جمال وی بفتنه افتاده بودند، و ابراهیم در آن کودك نیکو نظرکرد. این درویش گفت: ای ابراهیم عهد شکستی، و عقدی که بستی در آن خلاف و نقص آوردی که درین غلام زیبا روی چندین نظرکردی. گفت: ای درویش خبر نداری که این کودك پسر منست. درویش گفت: پس چرا آواز نگویی، و دل بدان شاد نکنی؟ گفت: شیء ترکته للَّه لا أعود الیه ثمّ قال: مرّ أنت و سلّم علیه، و لا تخبره بشأنی، و لا تدلّه علی مکانی. قال: فمررت و سلّمت علیه، فقلت له: من أنت؟

فقال: ابن ابراهیم بن ادهم، قیل لی انّ اباك یحجّ کلّ سنة فجئت لعلّی اراه. قال: ثمّ رجعت الی ابراهیم فسمعته ینشد:

هجرت الخلق طرّا فی هواکا و أیتمت الولید لکی اراکا
فلو قطّعتنی فی الحبّ اربا لما حنّ الفؤاد الی سواکا

لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ الآیة... حکم میراث بعیب و هنر و بطاعت و معصیت نگردد. اگر دو پسر باشند یکی صالح و یکی فاجر، یا یکی نیك عهد و یکی بد عهد، در میراث مادر و پدر هر دو یکسانند، از آنکه میراث عطائی است ابتداء آن از قبل حق، نعمتی از خزانه حق بی‌کسب بنده و در شریعت کرم روا نیست که ببد عهدی بنده نیك عهدی خود بازگیرد، همین است حکم ایمان که موهبت الهی است و عطاء رایگانی بکرم خود مؤمنان را داد، بی سبب و بی علت، لا جرم ظالم و سابق را در آن از هم باز نکرد، لا بل که ابتدا خود بظالم کرد فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ الآیة.

وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى الآیة... میگوید: چون مستحقان میراث بوقت قسمت حاضر شوند، و هرکس بهره خویش بردارد، اگر درویشان و یتیمان که ایشان را در آن میراث نصیب نبود حاضر آیند، نگر تا ایشان را محروم نگذارید، و از آن میراث چیزی رزق ایشان سازید. پس گفت: وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً اگر همه سخن خوش بود نگر تا از ایشان دریغ ندارید و اگر مستحق میراث، کودك باشد نا، کس را نیست که تصرف کند در مال وی، اما ولیّ کودك تا آن درویش را وعده نیکو دهد، گویدکه: چون کودك بالغ شود و تصرف در مال خویش تواند او را گوئیم تا ترا چیزی دهد، و با تو مواسات کند.

لطیفه‌ایست درین آیت سخت نیکو، گنه‌کاران این امت را، یعنی فردا در آن عرصه عظمی و انجمن کبری (!) که مطیعان بثواب اعمال خویش رسند، امید است که عاصیان مؤمنانرا نیز از رحمت و مغفرت خویش محروم نکنند.

دست مایه بندگانت کنج خانه فضل تست　　　　کیسه امید از آن دوزد همی اومیدوار

قوله: وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا الآية اشارت آيت آنست که مرد مسلمان سعادت و بهروزی فرزند و عيال خود بتقوی و سداد خويش حاصل کند نه بجمع مال، از بهر آنکه نگفت: فليجمعوا المال و ليكثروا لهم العقار و الأسباب، بلکه گفت: فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيداً و يقرب منه قوله (ص): هاجروا تورثوا ابناءكم مجدا.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ ايشان که می‌خورند، أَمْوالَ الْيَتامى مالهای يتيمان، ظُلْماً به بيداد بيش از مزدکار، إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً

آن آتش است که در شکمهای خويش می‌خورند، وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً (١٠) آری رسند ايشان بآتشی افروخته.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ اندرز می‌کند خدای شما را، فِي أَوْلادِكُمْ درکار فرزندان شما، لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ پسر را چند بهره دو دختر، فَإِنْ كُنَّ نِساءً اگر اين دختران باشند، فَوْقَ اثْنَتَيْنِ دو يا بيش از دو باشند، فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ ايشانراست دو سيك از آنچه مرده گذاشت، وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً و اگر اين دختر يکی باشد، فَلَهَا النِّصْفُ ويراست نيمه مال، وَ لِأَبَوَيْهِ و پدر و مادر راست، لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر يکی را از آن شش يك، مِمَّا تَرَكَ از آنچه مرده گذاشت، إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ اگر مرده را فرزندی بود، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ اگر مرده را فرزندی نبود، وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ و پدر و مادر بود که از روی ميراث برند، فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ مادر را سيك بود، فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ اگر مرده را برادر است بيش از يکی، فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مادر را شش يك بود، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ بعد ازگزاردن وصيت است، يُوصِي بِها که مرده آن وصيت کرده بود، أَوْ دَيْنٍ و بعد ازگزاردن اوام که گذاشته بود، آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ پدران شما و پسران شما، لا تَدْرُونَ شما ندانيد، أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً که از شما کيست شما را نزديك منفعت‌تر و بکار آمده‌تر، فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ اين باز بريده ايست از خدای بر شما، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (١١) که اللّه دانايست راست دانش.

وَ لَكُمْ شما راست، نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ نيمی از آنچه زنان شما گذارند، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ اگر ايشان را فرزندی نبود، فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ اگر ايشان را فرزندی بود، فَلَكُمُ الرُّبُعُ شما راچهار يك است، مِمَّا تَرَكْنَ از آنچه ايشان گذارند، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها از پس وصيّتی که کرده باشند، أَوْ دَيْنٍ يا گزاردن اوامی که ماند از ايشان، وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ و ايشانراست چهار يك، مِمَّا تَرَكْتُمْ از آنچه شما گذاريد، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ اگر شما را فرزندی نبود، فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ اگر شما را فرزندی بود، فَلَهُنَّ الثُّمُنُ ايشان را هشت يك، مِمَّا تَرَكْتُمْ از آنچه شما گذاريد، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها از پس گزاردن وصيّتی که کرده باشيد، أَوْ دَيْنٍ يا گزاردن اوامی که گذاشته باشيد، وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ و اگر مردی باشد که بميرد، يُورَثُ که از وی ميراث برند، كَلالَةً که نه پدر بود در آن ورثه و نه فرزند، أَوِ امْرَأَةٌ يا زنی بود وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ و او را برادری ماند از مادر يا خواهری از مادر، فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر يکی را ازيشان باشد شش يك، فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ اگر بيش از يکی باشند اولاد امّ، که دو باشند يا بيشتر، فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ در سه يك همه شريك يکديگر باشند، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بِها أَوْ دَيْنٍ از پس تنفيذ وصيّت و قضاء دين غَيْرَ مُضَارٍّ نه چنان که گزاردن وصيت گزند افکند بر ورثه، وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ اين از خدای اندرزی است در فرمان بشما، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ (١٢) و اللّه دانا است بردبار.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ اين اندرزهای خدايست عزّ و جلّ، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه فرمان برد خدای را و رسول وی را، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ در آرد او را در بهشتهايی تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ که ميرود از زير درختان آن جويهای روان، خالِدِينَ فِيها جاويدان جای ايشان، آن وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٣) و آنست پيروزی بزرگ.

وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه نافرمان آيد در خدای و در رسول وی، وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ و درگذرد از اندازه‌های وی، يُدْخِلْهُ ناراً در آرد وی را در آتشی خالِداً فِيها جاويدان در آن، وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ (١۴) و او راست عذابی خوارکننده و نوميدی پيش آرنده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً الآية... اين آيت در شأن قيّمان مستحلّ فرو آمد، ايشان كه مال يتيمان خورند بناحق و اين آنست كه قيّم بيش از آن مزد كه وى را بود بمعروف. از مال يتيم برگيرد. مقاتل حيان گفت: مردى بود از قبيله غطفان، او را مرثد بن زيد ميگفتند، پسر برادر وى يتيم بود، و مال آن يتيم در تحت ولايت و تصرّف وى بود. دست در نهاد و از آن مال يتيم آنچه خواست برگرفت و خورد و داشت. رب العالمين در شأن وى اين آيت فرستاد.

إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً يعنى عاقبت و سرانجام خورنده مال يتيم آتش است. اين همچنانست كه مصطفى (ص) گفت كسى را كه از پيرايه زرين يا سيمين آب خورد: انّما يجرجر فى بطنه نار جهنّم، يعنى عاقبت وى آنست كه بآتش رسد. و قال (ص): البحر نار فى نار، اى عاقبته كذلك.

و ذكر بطون در آيت بسط سخن راست، و تعجيل وعيد را، چنان كه گويند: فلان چيز طوق كردند درگردن وى، و طوق خود درگردن بود و چشم وى از چشم خانه بركشند، و چشم خود درچشم خانه بود، و اين از مبسوطهاى قرآن است، چنان كه قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ و يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ و لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ.

وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً بضم يا قراءت شامى و ابو بكر است. ميگويد: ايشان را درآرند بآتش، نظيره قوله: سَأُصْلِيهِ سَقَرَ، سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً. باقى قرّاء بفتح ياء خوانند، يعنى درشوند ايشان بآتش، نظيره قوله: إِلَّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِيمِ، جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها، لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى. يقال صليت النّار اى دخلتها، و اصليته النّار، اى القيته فيها. سدى گفت: روز قيامت هر قومى را نشانى است كه خلق ايشان را بآن نشان بشناسند و خورندگان مال يتيم را بناحق، نشان آنست كه آتش از دهن ايشان وگوش و بينى و دو چشم ايشان مى‌تابد. هركس كه در ايشان نگرد، داندكه ايشان مال يتيم بظلم خورده‌اند.

وقال النّبيّ (ص): «رايت ليلة اسرى بى قوما لهم مشافركمشافر الإبل، قد وكّل بهم من يأخذ بمشافرهم، ثمّ يجعل فى افواههم صخرا من نار يخرج من اسافلهم. قلت يا جبرئيل: من هؤلاء؟ قال: هؤلاء الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً.

سَعِيراً نامى است آتش را كه برافروخته باشند و گرم كرده، گويند: دركه ششم است از دركات دوزخ، يقال استعرت النّار تستعر، و سعرتها فهى مسعورة، و ناقة مسعورة، بها سعر اى جنون، و فلان مسعر حرب اذا كان يشعلها.

قوله تعالى: يُوصِيكُمُ اللَّهُ الآية در صدر اسلام حكم ميراث چنان بود كه باسلام ميراث مى‌بردند، هركه در دين اسلام آمدى از مسلمانان ميراث بردى، اگر قرابت بودى وگرنه، پس اين حكم بعقد سوگند برادرى با يكديگر گفتن منسوخ گشت و اين آيت فرو آمد: وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ.

مصطفى (ص) ميان مهاجر و انصار برادرى داد، و يكديگر را ميگفتند: دمى دمك و مالى مالك، و ذمّتي، ذمّتك، تنصرنى و انصرك، ترثنى و ارثك. اين عقد ميان ايشان برفتى، و از يكديگر باين عقد ميراث بردندى. پس اين حكم منسوخ گشت بهجرت، و ناسخ اين بود: ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا. پس هركه مهاجر بودى ميراث بردى، و اگر چه خويشاوند نبودى، و هركه مهاجر نبود او را ميراث نبود اگر چه خويشاوند نزديك بود. پس اين حكم نيز منسوخ گشت باين آيت كه: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ.

پس بيان و شرح اين آيت را رب العالمين يُوصِيكُمُ اللَّهُ فرو فرستاد.

بعضى مفسران گفتند: اين آيت على الخصوص در شأن سعد بن الربيع فرو آمدكه روز احدكشته شد. زن وى آمد بر مصطفى (ص)، وگفت: يا رسول اللَّه من زن سعد بن الربيع ام، كه روز احد در معركه با تو بود و شهيدگشت و اينك دو دختر بمن بگذاشت. اگر ايشان را مال نباشدكس ايشان را بزنى نخواهد، و من درمانم، و آن مال پدر

ایشان چندان‌که بود برادر وی که عمّ این دختركان است برگرفت.
رسول خدا گفت آن زن را: که انتظارکن وگوش دارکه اللّه تعالی درکار شما آیت فرستد و حکم کند. آن زن رفت و دیگر بار باز آمد و میگریست. تا درین بودند.
جبرئیل آمد و آیت آورد: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ... رسول خدا آن عمّ ایشان را بر خواند وگفت: از آن مال‌که برگرفتی دو سیك دختران سعد راست، و هشت یك زن وی را، و باقی‌که بماند ترا و اول میراث‌که در اسلام قسمت کردند این بود.
آن گه رسول خدا (ص) گفت: انّ اللّه تعالی لم یرض بملك مقرّب و لا نبیّ مرسل حتّی تؤتی قسمة التّركات، و اعطی کلّ ذی حقّ حقّه، الا لا وصیّة لوارث.
يُوصِيكُمُ اللَّهُ وصیت‌که از جهت اللّه آید فرض محکم بود. میگوید: یفرض اللّه علیکم فی اولادکم بعد موتکم. میفرماید اللّه تعالی، و بر شما می فرض کند درکار فرزندان شما پس مرگ شما. لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ درین آیت بیان میراث پسران و دختران است، و میراث پدر و مادر. اما پسران‌که میراث برند بطریق تعصیب برند و معنی تعصیب آنست‌که چون وارث خودی باشد تنها، مال همه وی را بود، اگر صاحب فرض با وی بود هر چه از سهام ذوی الفرض بسر آید وی را باشد، و پسر را هرگز از میراث محروم و محجوب نکنند، الّا اگر مانعی از موانع میراث چون کفر و رق و قتل در وی موجود بود و تا پسر در جای بود فرزند پسر را در میراث نصیب نیست، و چون پسر نماند فرزندان وی بجای او باشند در میراث. امّا دختران صاحب فرض باشند و معنی فرضیّت آنست‌که ایشان را از میراث بهره معین نامزد بود. اگر دو دختر بودند یا بیشتر، فرض ایشان دو سیك است، چنان‌که اللّه گفت: فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثا ما تَرَكَ، و اگر یکی باشد دختر، فرض وی نیمه مالست، چنان‌که گفت: وَ إِنْ كانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ.
نافع «واحدة» برفع خوانده و باین قراءت‌کان معنی حدوث و وقوع داردکه آن را خبر نگویند و دختران را این فرض‌که گفتیم نامزد است مگر در آن حال‌که با ایشان پسران باشند، که پس بسبب پسران «عصبه» شوند، و بطریق تعصیب گیرند چنان‌که گفت ربّ العالمین: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و چنان‌که پسران نیوفتند دختران هم نیوفتند، الّا بمانع کفر و رقّ و قتل. اما فرزندان دختران ذو و الارحام، به مذهب شافعی و مالك و داود ذو و الارحام وارثان نباشند و بمذهب احمد و ابو حنیفه، اگر از وارثان عصبه و صاحب فرض هیچ‌کس نباشد ایشان را در میراث نصیب بود. امّا پدرگاه عصبه باشد وگاه صاحب فرض، وگاه هم عصبه و هم صاحب فرض: اگر با وی پسر میّت بود یا پسر پسر میت، آن‌گه صاحب فرض بود، فرض وی سدس بود. چنان‌که ربّ العالمین گفت: وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ و اگر با وی دختر بود یا دختر پسر، او هم سدس است بفرضیت و هم باقی بتعصیب و اگر با وی هیچ فرزند نبود پس عصبه باشد، و بطریق تعصیب میراث برد و چنان‌که فرزندان را حجب و حرمان نیست الّا بمانع رقّ وکفر و قتل، پدر و مادر هم چنان است.
امّا مادر صاحب فرض است، و فرض وی گاه سدس است وگاه ثلث: اگر با وی فرزند میّت بود یا فرزند پسر میّت، فرض وی سدس بود، چنان‌که اللّه گفت: وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كانَ لَهُ وَلَدٌ، و اگر با وی فرزند میت و فرزند پسر میت نباشد پس فرض وی ثلث باشد، چنان‌که اللّه گفت: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ مگر در دو مسأله و هما زوج و ابوان، و زوجة و ابوان، که درین دو مسأله، اول نصیب صاحب فرض‌که با وی است بیرون کنند، پس ثلث آنچه بماند بمادر دهند، نه ثلث همه مال و اگر با مادر دو برادر یا دو خواهر میّت بود از هر جهت‌که باشد فرض وی سدس باشد چنان‌که اللّه گفت: فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ این اخوة اینجا هم اخوان است و هم اخوة، که عرب دو چیز جمع شمارند، چنان‌که گفت: قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ، و نگفت طائعین، فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما، و نگفت «قلباكما و المعنی فیه: انّ الجمع انّما سمّی لأنّه

يجمع بعضه الى بعض، فاذا جمع انسان الى انسان فهو جمع يدلّ عليه الخبر، و هو قوله (ص): اثنان فما فوقها جماعة.

حمزه وكسايى فلامّه بكسر الف خوانند، از بهر آنكه ضمه ميان دوكسره ثقيل دارند. باقى بضم الف خوانند، رجوعا فيها الى الأصل. مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها قراءت مكى و شامى و ابو بكر بهر دو جايگه بفتح صاد است بر فعل مجهول، باقى بكسر صاد خوانند، و اختيار بو عبيده و بو حاتم كسر است، از آنكه ذكر ميّت از پيش رفت، و اسناد فعل با وى است. و مؤيّد اين قراءت آن دو حرف ديگر است: يوصين و توصون، و معنى آيت آنست كه اين ميراث پس از آن قسمت كنندكه وصيّتى كه ميّت كرده باشد بجاى آورده باشند، و اوامى كه بر وى بودگزارده باشند.

و ترتيب اين احكام چنانست كه: چون كسى را فرمان حق در رسد، از اصل مال وى ابتدا بتجهيز و تكفين وى كنند بمعروف، چنان كه اسراف نكنند، و بر وارثان اجحافى و ضررى نيارند، پس اگر دينى باشد بر وى، بگذارند، و ذمّت وى از آن برى كنند و اگر دين و تركه هر دو برابر آيند پس نه تنفيذ وصيت بود آنجا، و نه قسمت مواريث كه قضاء ديون و حقوق مردم بر هر دو مقدم است و همچنين حقوق خداى عزّ و جلّ چون زكاة وكفّارت و نذر و حجّ بمذهب شافعى بر وصيت و ميراث مقدّم است. امّا بمذهب مالك و ابو حنيفه اين حقوق خداى عزّ و جلّ اگر در آن وصيّت كند از ثلث مال بيرون كنند، و اگر وصيت نكند خود اصلا بيوفتد، و دليل شافعى (رض) خبر خثعميه است، قالت: يا رسول اللَّه! انّ ابى شيخ كبير لا يستمسك على الرّاحلة، ا فأحجّ عنه؟ قال: أ رأيت لوكان على ابيك دين أكنت تقضينه؟

قالت: نعم. قال: دين اللَّه احقّ، قالها ثلاثا.

آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً اين ترجيح پدران و مادران است بر ديگر وارثان. ميگويد: شما ندانيدكه از ايشان كيست شما را بهتر و بكار آمده‌تر، يعنى كه ايشان شما را در جدا و منفعت متكافى‌اند، هر دو بكار آمده و نزديك منفعت. معنى ديگرگفته‌اندكه: شما ندانيدكه از ايشان كدام يكى در دنيا شما را بكار آمده‌تر است تا ميراث بوى دهيد، و استحقاق در وى شناسيد، و لكن اللَّه خود اين فرائض بنهاد، و اين قسمتها يادكرد، و باز بريد بحكمت و دانش خويش، و اگر بشما بازگذاشتى شما ندانستيدكه از ايشان كه سودمندتر است شما را؟ وكار بر شما تباه گشتى، و مال ضايع وگفته‌اند معنى آنست كه: شما ندانيدكه فردادر قيامت از ايشان كدام يكى شما را با نفع‌تر باشد، و بكار آمده‌تر. ابن عباس گفت: اطوعكم للَّه عزّ و جلّ من الآباء و الانبياء ارفعكم درجة يوم القيامة، هركه امروز در دنيا خداى را فرمان بردارتر، فردا در قيامت درجه وى برتر، و منزلت وى نزديك حق بزرگوارتر. اگر پدر را درجه برتر از درجه فرزند بود، ربّ العالمين وى را شفيع فرزندكند، تا بشفاعت پدر درجه فرزند بدرجه پدر رسد، و اگر فرزند را درجه برتر بود، از بهر پدر شفاعت كند، تا او را بدرجه فرزند رساند. يعنى كه شما امروز ندانيدكه فردا درجه كدام يكى برتر بود، و نفع ازكدام يكى طلب بايدكرد.

فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً عليما بالاشياء قبل خلقها، حكيما فيما دبّر من الفرض. فريضة نصب على الحال المؤكّدة من قوله: و لأبويه، اى و لأبويه و لهؤلاء الورثة ما ذكرنا مفروضا، ففريضة مؤكّدة لقوله تعالى: يُوصِيكُمُ اللَّهُ...

وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ درين آيت بيان ميراث شوهران است و جفتان ايشان، و ميراث اولاد امّ. امّا شوهر صاحب فرض است، و فرض وى گاه نيمه باشد وگاه چهار يك: اگر با وى فرزند زن نبود و نه فرزند پسرش، فرض وى نيمه باشد، چنان كه اللَّه گفت: وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ و اگر با وى فرزند بود از وى يا از شوهرى ديگر، يا با وى فرزند پسر زن بود، فرض وى چهار يك باشد، چنان كه گفت: فَإِنْ كانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِها أَوْ دَيْنٍ.

اما زنان منکوحه اگر یکی باشد تا چهار، فرض ایشان ربع است یا ثمن میان ایشان بسویّت: اگر با ایشان فرزند شوهر نبود و نه فرزند پسرش، فرض ایشان ربع است یعنی چهار یك. چنان‌که اللَّه گفت: وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ و اگر با زن فرزند شوهر باشد، از وی، یا از زنی دیگر، یا فرزند پسرش، فرض وی ثمن باشد یعنی هشت یك، چنان‌که گفت: فَإِنْ كانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِها أَوْ دَيْنٍ.

وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ الآية تقدیر آیت آنست که: و ان كان رجل او امرأة يورث كلالة. هر وارث که نه پدر باشد و نه فرزند او را کلاله گویند، و هر مورث که از وی نه پدر ماند و نه فرزند او را کلاله گویند. پس کلاله نامی است هم وارث و هم مورث را. اگرگوئیم که مورث است اشتقاق آن ازكلّ نسبه است، و هو اذا لم يبق من قطب نسبه احد. و اگرگوئیم که وارث است اشتقاق آن از اكليل است، و هو الّذى يتكلّل بالرّأس، اى يحيط به، فكأنّ الكلالة تكلّلوا بالميّت من جوانبه و حواليه، و الولد خارج من ذلك وكذلك الوالد. و درین آیت کلاله میّت است مورث، و منصوبست بر حال.

معنی آنست که: اگر مردی یا زنی بمیرد که از وی میراث برند در حال کلاله، که ازو نه پدر ماند و نه فرزند وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ و او را برادری بود یا خواهری، یعنی از مادر.

اجماع امّت آنست که این برادر و خواهر هر دو از جهت مادراند، و دلیل برین قراءت سعد بن ابی وقاص است: و له اخ او أخت من امّ. فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ هر یکی ازین برادر و خواهر هم مادر شش یك مال است. فَإِنْ كانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذلِكَ فَهُمْ شُرَكاءُ فِي الثُّلُثِ اگر دو باشند این اولاد امّ، یا بیشتر از دو، چندان‌که باشند نصیب ایشان سه یك باشد، قسمت کنند میان ایشان این سه یك، بسویّت، نرینه و مادینه یکسان و اگر با اولاد امّ پدر میّت باشد یا پدر پدر، یا فرزند میت، یا فرزند پسرش، پس ایشان را میراث نبود و بیوفتند.

مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصى بِها أَوْ دَيْنٍ

قال علی بن ابی طالب (ع): «انّكم تقرّون الوصيّة قبل الدّين و بدأ رسول اللَّه بالدّين قبل الوصيّة»، هر چندکه اللَّه تعالی ابتدا بوصیت کرد آن‌گه دین گفت، امّا رسول خدا که مبیّن احکام شریعت بود، و امین درگاه عزّت ابتدا بدین کرد در مال میّت، آن‌گه بوصیت. یعنی که آیت اقتضاء جمع میکند نه اقتضاء ترتیب. و اجماع علما و فقها آنست که در ترکت نخست قضاء دین است، پس تنفیذ وصیّت، پس تقویم سهام و قسمت مواریث.

غَيْرَ مُضَارٍّ يعنى من غير ادخال الضّرر على الورثه بالوصيّة. میگوید آن وصیّت که موصی کنی نبایدکه گزند افکند بر ورثه، یا زیانی آردکه میراث در ایشان لاغر و تنگ کندو مفسّران گفتند: این ضرر آنست که وصیت کند بدینی که برو نیست، یا اقرار دهد از بهرکسی که هیچ چیز از وی برو نباشد، و مقصود وی در آن اقرار وصیّت، اضرار ورثه بود. مصطفی (ص) گفت: «لا ضرر و لا اضرار فى الاسلام».

من قطع ميراثا فرضه اللَّه قطع اللَّه ميراثه من الجنّة.

وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ این استقصا است و تشدید عظیم، و از اللَّه تأکید بر مسلمانان میان دو وصیّت، باوّل گفت: يُوصِيكُمُ اللَّهُ، و بآخرگفت: وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ فيما دبّر من هذه الفرائض. حَلِيمٌ عمّن عصاه بتأخير عقوبته.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ الآية... این تعیین سهام و قطع انصبا و اندازها است از خدای عزّ و جلّ. آن‌گه وعده‌دار ایشان را که فرمان خدا و رسول بجای آرند، و از اندازهای وی درنگذرند، ببهشت باقی و ناز نعیم جاودانی.

گفت: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ يدخله بيا، و ندخله بنون هر دو خوانده‌اند. بنون در هر دو آیت قراءت مدنی و شامی است على خطاب الملوك، و این اخبار بنون، مع تقدّم ذكر اللَّه همچنانست که جای دیگرگفت: بَلِ اللَّهُ مَوْلاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ سَنُلْقِي. باقی قرّا در هر دو آیت بیا خوانند بلفظ غیبت، زیرا که ذکر اللَّه متقدّم است و المعنى: يدخله اللَّه. میگوید: در آریم

ایشان را در آن بهشتها، با ناز و نعیم، و فوز عظیم، که هر بهشتی را در ده انگشت انگشتری بود. نقش نگین آن انگشتریها یکی آنست که: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ. دوم ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُود. سیوم أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. چهارم رفعت عنكم الهموم و الأحزان. پنجم البسناكم الحلل و الحلّی. ششم زوّجناكم الحور العين. هفتم لكم فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ. هشتم رافقتم النبيّين و الصدّيقين. نهم صرتم شبّانا لا تهرمون. دهم سكنتم فی جواری لا یوذی الجيران. این سرانجام ایشانست که خدا و رسول را طاعت دارند، و اندازهای شرع بجای آرند.

و سرانجام ایشان که نافرمان آیند، و از اندازها گذارند، آنست که بسخط و نقمت حق رسند، چنان که گفت: جلّ جلاله: وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِيها وَ لَهُ عَذابٌ مُهِينٌ، عذاب مهین عذاب خوار کننده است، و آن خواری نومیدی است. در میان سلاسل و انکال و زقّوم و غسلین چنان بمانندکه یکبارگی نومید شوند، نعوذ باللَّه من سوء القضاء و درك الشّقاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً الآية جليل و جبّار، خداوند بزرگوار، رهی‌دار، نام‌دار، کریم بردبار، وفادار، عظیم، که هرکس را خداوند است، و هر چیز را پیش برند است، و ضعیفان را دستگیر و مهر پیوند است. درین آیت ضعیفان را مینوازد، و یتیمان را مهر مینماید، و آن ظالمان که از جگر یتیمان کباب میکنند، وز خون مفلسان شراب میخورند، ایشان را بیم میدهد، و بعقوبت خوفشان میترساند، و درماندگان را نیابت میدارد، و با ظالمان از بهر ایشان خصمی میکند، از آنکه یار ضعیفانست، و فریادرس نومیدانست، و مجیب دعاء مضطرّانست،و نیوشنده آواز لهیفانست. دوست دارد بنده‌ای را که از سرشکستگی و عجز و مفلس نفسی سرد برآرد، و اشکی گرم فروبارد، و دو دست تهی بوی بردارد، و عذری باز خواهد.

در آثار بیارندکه مردی میگفت: یا ربّ یا ربّ! انت کتبت و أنت قدّرت و أنت قضيت، بار خدایا که هر چه بود و هست و خواهد بود همه تو میخواهی، و تو میرانی، و بر خلق تو مینویسی. از تقدیر تو، بار خدایا، بیرون نیست، و بی قضاء تو هیچ نیست.

گفتا بسرّ وی ندا آمدکه: هذا التّوحيد، فأين العبوديّة، آنچه گفتی عین توحید است، و سزای خدایی ماست. نشان بندگی خویش بیار تا چیست؟ فقال الرّجل یا ربّ یا ربّ، انا عصيت، انا اذنبت، انا سألت. بار خدایا از من آن آیدکه از من سزد! بار خدایا بد عهد و بیوفاء و جفاکار و هر چه بتر هستیم.

قصّه چکنم حیلت و رنگیم همه / وز رفتن راه راست لنگیم همه
از آز در آویخته چنگیم همه / با قسمت قسّام بجنگیم همه

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً صعب است مال یتیمان خوردن، و درخواسته ایشان طمع بیهوده کردن. آورده‌اند از آن اعجوبه مملکت عیسی پاك (ع) که وقتی بگورستانی بگذشت، گفت: بار خدایا! یکی را ازین بندگان خود زنده کن. در حال پاره خاك فروشد، و شخصی بلند بالا ازین خاك بر آمد و بایستاد، عیسی (ع) ازو بسهمید، گفت: ايّها الفتی من انت؟ قال: انا ابن تغلب. قال: متی متّ؟ قال: الفين و سبعمائة عام، چند است تا بدین خاك فرو رفتی؟ گفت: دو هزار و هفتصد سال. گفت: بگو تا مرگ را چگونه یافتی؟ گفت: از آن وقت بازکه باین خاك فرو رفته‌ام تا اکنون هنوز تلخی مرگ با منست. گفت: بگو تا خدا با تو چه کرد؟ گفت: یا روح اللَّه از دو هزار و هفتصد سال باز هنوز در مطالبت حساب نیم دانك سیم‌ام که یتیمی را درگردن من بوده است، و هنوز ازین مطالبت فارغ نگشته‌ام، این بگفت و بخاك فروشد.

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ربّ العالمين استحقاق ورثه در میراث از دو روی پدیدکرد، و فرمود: یکی از روی فرض، و دیگر از روی تعصیب و استحقاق. از جهت تعصیب قوی‌تر است از آنکه از جهت

فرض، نه‌بینی که غایت میراث عصبه استغراق مال است بکلیّت، و غایت فرض تا دو سه یك بیش نیست؟
آن گه شرع میفرمایدکه: در حال قسمت ابتدا بر فرض کنیدکه اصحاب قروض در استحقاق ضعیف‌ترند. و ذلك فی
قوله (ص): «ما ابقت الفرائض فلأولی عصبة ذکر».
اینست سنّت خداوند جلّ جلاله در آن آیت که گفت: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا. کتاب و دین خویش که بنده‌ای را داد بلفظ میراث گفت، از آنکه میراث عطیّتی الهی باشد بی‌رنج وکسب بنده، پس «ظالم» فرا پیش «سابق» داشت، و ظالم لا محاله از سابق ضعیف‌تر است و بی‌مایه‌تر، امّا شکسته دل است و نومید رنگ، وقت وی مدافعت بر نمیدارد، وکرم ربوبیّت اقتضاء ضعیف نواختن و بی وی کار وی ساختن میکند، سبحانه ما ارأفه بعبده.
امّا آنچه گفت: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ، اشارت میکندکه این کار نه بقیاس بندگان است، و نه حدّ اوهام و افهام ایشان است، که اگر قیاس بودی حظّ مادینه دو چند نرینه بودی که عجز و ضعف و انوثت از روی قیاس اقتضاء تفضیل میکند، لکن حکم او جلّ جلاله نه علّت را در آن جای است، و نه چون و چرا را در آن راه. نه کس را بر آن اعتراض، و نه خلق را از آن اعراض.

شهریست بزرگ و من بدو در میرم   تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم

لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ.
آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ لا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ این چنانست که کسی دو برادر دارد، هر دو مشفق و مهربان، هر دو او را بکار آمده، و هر دو بکاری برخاسته، و هر دو او را شایسته. خواهد تا ایشان را بستاید و آزادی کند، گوید: خود ندانم که از ایشان کدام یکی بهتر وکدام مهربان‌تر است! یعنی که هر دو بغایت اشفاق و مهربانی رسیده‌اند، پدران و فرزندان همچنان‌اند. اگر پدران‌اند بخدمت فرزندان منتفع‌اند، و اگر فرزندان‌اند بحرمت پدران منتفع‌اند. اگر پدران‌اند در بدایت عمر تو در ضعف طفولیّت ترا بکار آیند، وگر فرزندان‌اند در نهایت عمر تو در ضعف پیری ترا بکار آیند. این خود نفع این جهانی است، و نفع آن جهانی آنست که مصطفی (ص) گفت: مردی را در بهشت بدرجات علی رسانند، و هرگز خود را بآن مثابت ندانسته بود، و نه عملی کرده که مستحقّ آن شده بود، گوید: بار خدایا ازکجا یافتم این منزلت و این مرتبت؟ او را گویند، بدعاء ولدك لك.
و هم ازین بابست
خبر انس مالك (رض) قال قال رسول اللّه (ص): اذا کان یوم القیامة نودی فی اطفال المسلمین ان اخرجوا من قبورکم، فیخرجون من قبورهم، فینادی فیهم ان امضوا الی الجنّة زمرا، فیقولون: یا ربّنا و والدونا معنا؟ فیبسم الرّبّ تعالی، فیقول: و والدوکم معکم فیثب کلّ طفل الی ابویه، فیأخذون بایدیهم و یدخلونهم الجنّة، فهم اعرف بآبائهم و أمّهاتهم یومئذ من اولادکم الّذین فی بیوتکم.
وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ الآیة ثبوت میراث و استحقاق آن یا از جهت سبب است یا بحکم نسب، سبب نکاح است و نسب قرابت، و نکاح سبب مودّت است، چنان که اللّه تعالی گفت: وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً، و نسب استظهار است و قوّت، چنان که در خبر است: المرء کثیر بأخیه، پس کسی را که ازین خویشان نسبی یا نزدیکان سببی یکی بمیرد آن داغی باشد بر دل وی، و دردی بر جان وی.
ربّ العالمین آن درد را مرهمی بر نهاد، و از پس آن مقاسات مواساتی فرمود در مال آن گذشته، تا چون درد از فوت وی بود، مرهم هم از مال وی بود. اینست سنّت خداوند جلّ جلاله با دوستان خویش. اگر بر ایشان رنجی نهد بحکم تکلیف از پس آن رنج، گنجی پدیدکند بنعت تخفیف.

شیخ الاسلام انصاری قدّس اللَّه روحه گفت: «من چه دانستم که مادر شادی رنج است، و در زیر یك ناکامی هزارگنج است؟ من چه دانستم که آرزو برید وصالست و زیر ابر جود، نومیدی محالست؟! من چه دانستم که آن مهربان چنان بردبار است که لطف و مهربانی اوگنهکار را بیشمار است؟! من چه دانستم که آن ذو الجلال چنان بنده نواز است، و دوستان را برو چندین ناز است؟! من چه دانستم که آنچه من میجویم میان روح است، و عزّ وصال تو مرا فتوح است؟!.

اندر همه عمر من شبی وقت صبوح — آمد بر من خیال آن راحت و روح

پرسید ز من که چون شدی ای مجروح؟ — گفتم که ز عشق تو همین بود فتوح

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ و آنان که فاحشه کنند و نابکار، مِنْ نِسائِكُمْ ازین زنان شما، فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ گواه کنید بر ایشان چهار مرد از شما، فَإِنْ شَهِدُوا و اگرگواهی دهند، فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ ایشان را در خانها باز دارید و نگه میدارید، حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ تا آن وقت که بمیراند ایشان را مرگ، أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا (۱۵) یا راهی سازد اللَّه ایشان را.

وَ الَّذانِ يَأْتِيانِها و آن مرد و زن که آن کند، مِنْكُمْ از شما فَآذُوهُما برنجانید ایشان را، فَإِنْ تابا وَ أَصْلَحا اگر توبه کنند و باصلاح آیند، فَأَعْرِضُوا عَنْهُما روی گردانید از ایشان و درگذارید، إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً (۱۶) که خدای توبه پذیر است مهربان همیشه.

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ باز پذیرفتن رهی بر خدای است، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ایشان را که بدی میکنند بنادانی، ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ پس می‌بازگردند از نزدیك، فَأُولئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ایشان آنندکه توبه دهد اللَّه ایشان را و باز پذیرد، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۷) و خدای دانای راست دانش است همیشه.

وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ و توبه پذیر نیست، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ ایشان را که شرك آرند و بدیها کنند، حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ تا آن گه که حاضر آید بیکی از ایشان مرگی، قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ آن گه گوید: من بازگشتم اکنون، وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ و نه ایشان را که توبه کنند آن گاه که میمیرند برکافری، أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۱۸) ایشانندکه ساختیم ایشان را عذابی دردنمای.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ الآية در ابتداء اسلام مرد و زن که بفعل زنا فراهم شدندی، و هر دو ثیّب بودندی و محصن، حکم ایشان آن بود که ایشان را از یکدیگر جدا کردندی، و بزندان باز داشتندی، چنان که درین آیت گفت: فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ و اگر هر دو بکر بودندی، در حال زنا حکم ایشان ایذا بود، چنان که در آیت دیگرگفت: فَآذُوهُما و ایذاء آن بود که ایشان را در آن زنا می‌سرزنش کردند و می‌زجرگفتند: انتهکتما حرمات اللَّه، و عصیتماه، و استوجبتما عقابه. پس هر دو آیت منسوخ شد، آیت اول بجلد و رجم، و آیت دوم بجلد و تغریب و ناسخ این بود که مصطفی (ص) گفت: خذوا عنّی، قد جعل اللَّه لهنّ سبیلا، البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام، و الثّیّب بالثّیّب جلد مائة و الرّجم.

پس در حق ثیّب دیگر بار جلد منسوخ گشت، و رجم ثابت شد و ناسخ این بود که مصطفی (ص) گفت: در آن خبر معروف: «و أمّا انت یا انیس! فاغد علی امرأة هذا، فان اعترفت فارجمها»

، بعد از اعتراف رجم فرمود و جلد نفرمود.

و نیز آیتی است از قرآن که خطّ آن منسوخ است، و حکم آن ثابت، و هو قوله تعالی: الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من اللَّه و اللَّه عزیز حکیم.

امّا ناسخ آیت دوم همین است: «البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام»، و هم این آیت که اللَّه گفت: الزَّانِيَةُ وَ

الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ. و على الجمله سخن درين آيت و در بيان حكم زنا آنست كه: اگر بالغى عاقل باختيار خويش و از تحريم زنا آگاه، زنا كند، و بر وى درست شود، از اقرار و اعتراف وى، يا از گواهى چهار مرد عدول، گواهى بيك صورت، اگر مرد و زن هر دو محصن باشد هر دو را رجم كنند، لقول عمر: «انّ اللَّه بعث محمدا بالحقّ و انزل عليه الكتاب، وكان ممّا انزل اللَّه آية الرّجم، و رجم رسول اللَّه (ص)، و رجمنا بعده، و الرّجم فى الكتاب اللَّه حقّ على من زنى اذا احصن من الرّجال و النّساء، اذا قامت البيّنة، اوكان الحبل او الاعتراف، و اگر يكى محصن باشد و يكى نه، بر محصن رجم است و بر غير محصن جلد و تغريب، و شرط احصان بلوغ است، و عقل، و حرّيّت، و اصابت در نكاحى درست وكيفيّت رجم آنست كه سنگ در وى مى‌اندازند تا هلاك شود، و اگر در ميانه بگريزد، و حدّ وى باقرار واجب شده است نه به بيّنه، از پس وى نبايد رفت و فرو بايدگذاشت، كه در خبر است كه يكى را سنگسار ميكردند در عهد رسول (ص).

چون سنگ بوى رسيد بگريخت. از پس وى برفتند و او را ميزدند تا هلاك شد.

رسول خدا گفت: هلّا تركتموه لعلّه يتوب فيتوب اللَّه عليه؟! و اگركسى اقرار دهد بزنا، پس از آن اقرار خويش باز آيد، آن رجوع از وى مقبولست، و حدّ از وى بيفتد و اگر زنى حامل باشدكه مستوجب رجم بود تا بار ننهد او را رجم نكنند، لما

روى انّ امرأة من غامد من الأزد جاءت الى رسول اللَّه (ص)، فقالت: يا رسول اللَّه طهّرنى، فقال: ويحك! ارجعى فاستغفرى اللَّه و توبى اليه، فقالت: تريد ان تردّدنى كما رددت ماعز بن مالك؟ انّما حبلى من الزّنا. فقال: زنيت؟ قالت: نعم. قال لها: حتّى تضعى ما فى بطنك. قال: فكفّلها رجل من الانصار حتّى وضعت. فاتى النّبيّ (ص)، فقال: قد وضعت الغامديّة. فقال: اذا لا نرجمها و ندع ولدها صغيرا! ليس له من يرضعها (!). فقام رجل من الانصار، فقال: الىّ رضاعه يا نبىّ اللَّه. فرجمها.

و اگر زانى يا زانيه نه محصن باشد، حدّ وى، اگر آزاد باشد صد تازيانه است، و اگر بنده بود يا كنيزك پنجاه تازيانه. و بر روى وى نزنند، و بر جايى كه مقتل بود نزنند، امّا بر سر زنندكه جاى شيطان سر است، و قهر شيطان در آن است، كذلك قال ابو بكرو يك سال او را از وطن خويش بيرون كنند، اگر آزاد باشد و اگر بنده، و اگر مرد باشد يا زن، الى مسافة تقصر فيها الصّلاة. و بمذهب ابو حنيفة (رض) تغريب نيست و چون حدّى از حدود شرع واجب شود بركسى، البتّه روا نباشدكه در آن شفاعت كنند، كه مصطفى (ص) گفت: من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللَّه فقد ضادّ اللَّه.

امّا پيش از آنكه بيّنت درست شود، و ظاهرگردد، مستحبّ است ستركردن و از سر آن فراگذاشتن، لقوله (ص): «تعافوا الحدود فيما بينكم، فما بلغتم من حدّ فقد وجب»

، وقال: «ادرؤوا الحدود عن المسلمين ما استطعتم، فان كان مخرج فخلّوا سبيله».

قوله تعالى: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ الآية يعنى انّما التّوبة الّتى اوجب اللَّه على نفسه بفضله قبولها، لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ ميگويد: آن توبه كه اللَّه تعالى بفضل خويش پذيرفتن آن بر خود واجب كرده است، توبت ايشانست كه بنادانى فرا سرگناه شوند، پس عن قريب توبه كنند. اين مِنْ قَرِيبٍ آنست كه جايى ديگرگفت: وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا يعنى كه ازگناه زود بازگردند و بر آن مصرّ نباشند.

گفته‌اند: بِجَهالَةٍ درين آيت كلمه مذمّت است نه كلمه معذرت. از هيچكس بدى نيايد مگركه آن بدى او از نادانى بود، كه معصيتها همه نادانى است، هركه بخدا عاصى شود آن معصيت وى جهل است اگر چه مرد مميّز و عاقل بود و اين جهل بحقيقت بدو چيز باز ميگردد: يكى آنكه قدر اللَّه كه بوى عاصى ميشود نميداند.

ديگر آنكه قدر عقوبت بر آن فعل معصيت نميداند. زجاج گفت: اين جهالت اختيار لذت فانى است بر لذت باقى.

ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ يعنى قبل الموت و لو بفواق ناقة، و يقال: قبل معاينة ملك الموت.
و روى أنّه اجتمع اربعة من اصحاب رسول اللَّه (ص)، فقال احدهم: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بيوم». فقال الثانى: و أنا سمعت رسول اللَّه يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بنصف يوم». فقال الثالث: و أنا سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد قبل ان يموت بضحوة». فقال الرابع: و أنا سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «انّ اللَّه يقبل توبة العبد ما لم يغرغر».
و روى انّه (ص) قال: من تاب قبل موته بسنة تاب اللَّه عليه، و فى رواية: قبل اللَّه توبته. ثمّ قال: انّ السنة لكثيرة، من تاب قبل موته بشهر تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ الشهر لكثير، من تاب قبل موته بجمعة، تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ الجمعة لكثيرة، من تاب قبل موته بساعة، تاب اللَّه عليه، ثمّ قال: انّ السّاعة لكثيرة، من تاب قبل ان يغرغر، تاب اللَّه عليه، ثمّ تلا هذه الآية: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ. فقال: كلّ ما كان قبل الموت فهو قريب.
و روى انّه (ص) قال: لمّا هبط ابليس قال: و عزّتك و عظمتك لا افارق ابن آدم حتى يفارق روحه جسده. فقال اللَّه: بعزّتى و جلالى، لا احجب التّوبة عن عبدى حتّى يغرغر.
وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ يعنى المشركين و المنافقين. حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، و وقع فى النّزع. اين نزديك مطلع است بوقت معاينه، كه چيزى از غيب وى را ديده‌ور شود. گفته‌اند معاينه ملك الموت در وقت مرگ از امارات قيامت است و نشان آخرت، و در آخرت توبه بنده نپذيرند، و ايمان در آن ساعت قبول نكنند، كه آن نه ايمان بغيب است، و ربّ العالمين ميگويد: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ مؤمنان ايشانندكه ايمان بغيب آرند، و ايمان كه پذيرند ايمان بغيب است.
أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً اعتداد ساختن است، و العتاد ساز، و العتيدة طبل عروس.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِكُمْ الآية كردگار نهان دان، خداوند مهربان، و بخشاينده بر همگنان، درين آيت خبر داد از رحمت و فضل خود بر بندگان، و اسبال ستر خويش بر عيب ايشان، تا همه خود داند فعل بد ايشان، و آب رويشان نبرد نزديك خلقان. هر چند رهى شوخ‌تر، وى جلّ جلاله كريم‌تر، هر چند رهى گيرنده‌تر، اللَّه او را باز خواننده‌تر.
روى فى بعض الكتب المنزلة: «عبدى! انت العوّاد الى الذّنوب، و انا العوّاد الى المغفرة، لتعلم أنا أنا و انت انت». داود (ع) زبور خواندى، هرگه كه بآيتى رسيدى كه در آن ذكرگناهكاران بودى گفتى: اللّهمّ لا تغفر للخطّائين! ملكا برگنه‌كاران رحمت مكن، و تقدير انگشت تهديد در وى ميگزيدكه: اى داود! باش تا ترا كار افتد، آن گه ازين گفته استغفاركنى! پس چون آن واقعه بيفتاد، و آن تير تقدير در حلق او نشست در خاك ندم مى‌غلطيد و ميگفت: «ربّ اغفر لى»، و تقدير ميگفت: اى داود نه تو ميگفتى كه گنه‌كاران را ميامرز؟ گفت: بار خدايا ندانسته بودم. هنوز بكر بودم. مقرع سهام قدر نگشته بودم. بار خدايا! از آن گفت توبه ميكنم. تو آن كن كه سزاى آنى. تو احوال بندگان به دانى. مطّلع بر سرّ ايشانى. عزيز و سلطانى.
كريم و مهربانى.
از مهربانى وى نكته‌اى بشنو، بنگر درين آيت، و تأمّل كن درين حالت، كه شهادت چهارگواه عدول در ثبوت فاحشه معتبركرد، بر وجهى و تحقيقى كه اقامت بيّنت بر آن صفت دشخوار صورت بندد. اين همه از آن كرد تا آن فاحشه بر بنده درست نشود، و او را فضيحت نرسد. مصطفى (ص) اين خلق كرم از درگاه عزّت گرفت، و اين ادب بياموخت، تا چون ماعز بن مالك بر وى آمد، و اقرار داد بفاحشه، رسول خدا بهانه‌ها فرا پيش ميآورد، و او را از سر آن فرا ميداشت. و در خبر است كه اول ماعزگفت: يا رسول اللَّه طهّرنى، مرا پاك گردان. رسول

گفت: برو ای ماعز استغفار و توبه کن. ماعز ساعتی رفت، باز آمد، و همان سخن گفت. رسول همان جواب داد. تا سه بار برفت. چهارم بارکه باز آمد، رسول خدا گفت: ترا از چه پاك کنم؟ ماعزگفت: از زنا. دیگر بار رسول (ص) واسر بهانه شد، گفت: مگر دیوانه است این مرد؟ گفتند: یا رسول اللّٰه دیوانه نیست. گفت: مگر خمر خورده است، و مست شده؟ یکی راگفت: بنگر تا خود از وی بوی خمر آید یا نه؟ گفتند: نه.

آن گه رسول گفت: یا ماعز زنا کردی؟ ماعزگفت: آری. رسول گفت: بنگر مگرکه نظری کردی، یا بدست پاسیده‌ای، یا دهن داده‌ای؟ گفت: نه، یا رسول اللّٰه.

پس دیگر بار بزنا اقرار داد. پس رسول خدا بفرمود تا وی را رجم کردند. آن گه یاران راگفت: استغفروا لماعز بن مالك لقد تاب توبة لو قسمت بين امّة لوسعتهم.

با اینهمه آورده‌اندکه: بار خدای عالم آن سوخته را در سرّ بشنوانیدکه یا ماعز! ندانسته بودی که ما رسول، تنفیذ احکام شرع را فرستادیم، و حاکم مملکت کردیم، چون نزدیك وی شدی وی اندر حکم کردن و حدّ راندن تقصیر نکند، که قلم شرع بدو داده‌ایم. آن گه بدرگاه او شدی ترا رجم کرد، چرا بدرگاه من نیامدی تا توبت تو پذیرفتمی، وگناهت درگذاشتمی؟! فانّی أنا الغفور الرّءوف! إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ الآية توبت نشان راه است، و سالار بار، وکلیدگنج، و شفیع وصال، و سر همه شادی، و مایه آزادی.

اول پشیمانی در دل است، پس عذر بر زبان، پس بریدن از بدی و بدان! در خبر می‌آیدکه ره که توبه کند و رفیقان بد بنگذارد، تائب نیست. هرکه توبه کند وطعام و شراب بنگذارد تائب نیست. هرکه توبه کند و جامه خواب بنگذارد، و خواب از دیده بیرون نکند، تائب نیست. هرکه توبه کند و از مال وی آنچه از قوت بسر آید انفاق نکند تائب نیست. شرط توبه آنست که از همه موجودات دل برگیرد، و روی در حق آرد. هر خون وگوشت که بر هفت اندام دارد بریاضت فروگذارد.

توبه مقدّمه آتش است که از قعر دوزخ آمده، تا آنچه فردا آتش با تو خواهدکرد، تو امروز بآب دیده با خود بکنی! توبه اشخاص حضرت است، بر تو فرستادندکه: ای جوانمرد این جنگ تا کی؟ و این بد عهدی تا چند؟ و از آی و صلحی بکن!

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو کز رشته تو سری در انگشت منست

ای آزاد مرد! چندگه در خوابی؟ بیدار شوکه وقت صباح است! و در سر شور شراب شوق داری؟ همین که هنگام صبوح است! تا کی شکسته دل و عهدی؟ بیا که وقت قبول نصیحت و توبه نصوح است.

وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ الآية بزبان علم توبه پیش از مرگ باید، وگر همه یك لحظه بود و بزبان معاملت پیش از عادت نفس باید در خویشتن دیدن، و خود پرستیدن، هرکه خویشتن را پسندید و بعادت در خود نگرید، در توبه بر وی فرو بستند، و آب فلاح از وی بازگرفتند.

دور شو از صحبت خود بر در عادت پرست بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

نه هرکه در راه شریعت توبه کرد بعفو و مغفرت رسید، از روی حقیقت بصدق محبت رسید! روزگاری داود پیغامبر (ع) میگریست و تضرّع میکرد. آخر او راگفتند: یا داود لم تبكی و قد غفرت لك، و أرضيت خصمك، و قبلت توبتك؟! چرا می گریی و ترا آمرزیدم، و خصمت خشنود کردم، و توبت تو قبول کردم، و عذرت بپذیرفتم؟! گفت: بار خدایا! میدانم، لکن آن وقت خوش که داشتم در صحبت، و آن نفس که مرا با تو بود در خلوت، باز ده. گفت: یا داود! هیهات! ذاك ودّ قد مضى.

فخلّ سبيل العين بعدك بالبكا فليس لايّام الصّفاء رجوع

دردا و دریغا که از آن خاست و نشست خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا يَحِلُّ لَكُمْ شما را حلال نيست، أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كه زنان يكديگر بميراث بريد كَرْهاً بر نبايست ايشان، وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ و ايشان را از نكاح باز مداريد، لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ تا از آنچه فرا ايشان ميايد داد چيزى بريد، إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مگر كه فاحشه‌ای كنند، مُبَيِّنَةٍ فاحشه‌ای به بيّنت روشن كرده و محكم، وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ و با ايشان بنيكويى زندگانى گزاريد،، فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ اگر ايشان را نخواهيد و خوش نيايد شما را، فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً مگر كه شما را ناخوش آيد چيزى، وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً (۱۹) و خداى در آن شما را نيكويى فراوان دارد و سازد.

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ و اگر خواهيد بدل گرفتن زنى، مَكانَ زَوْجٍ دست باز داشتن زنى، و بجاى وى ديگرى بزنى كردن، وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً و آن زن را داده باشيد قنطارى از مال، فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً چيزى از آنچه وى را داديد باز مستانيد. أَ تَأْخُذُونَهُ مى‌بازستانيد از آن كاوين كه وى را داديد، بُهْتاناً بيدادى بزرگ، وَ إِثْماً مُبِيناً (۲۰) و بزه آشكارا؟!

وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ و خود چون باز ستانيد؟ وَ قَدْ أَفْضى بَعْضُكُمْ إِلى بَعْضٍ پس آن گه بيكديگر رسيده و هام پوست زيسته باشيد، وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً (۲۱) و ايشان از شما بسته‌اند پيمانى بزرگ.

وَ لا تَنْكِحُوا و بزنى مكنيد، ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ آن زن كه پدران شما بزنى كرده باشند، إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ مگر آنچه در جاهليّت بود وگذشت، إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً آن زنا است، وَ مَقْتاً و زشتى است، وَ ساءَ سَبِيلًا (۲۲) و بد راهى و سنّتى كه آنست.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ حرام كرده آمد بر شما، أُمَّهاتُكُمْ بزنى كردن مادران شما، وَ بَناتُكُمْ و دختران شما، وَ أَخَواتُكُمْ و خواهران شما، وَ عَمَّاتُكُمْ و خواهران پدران شما، وَ خالاتُكُمْ و خواهران مادران شما، وَ بَناتُ الْأَخِ و دختران برادران شما، وَ بَناتُ الْأُخْتِ و دختران خواهران شما، وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ و مادران شما كه دايگان شمااند بشير، وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ و هام شيران شما كه خواهران شمااند بشير، وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ و خورسوان شما يعنى مادران زنان شما، وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ و دختر ندران شما كه در كنارهاى شمااند، مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ از آن زنان شما كه با ايشان بوده‌ايد و دخول كرده‌ايد، فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ اگر با ايشان بوده‌نبيد و دخول نكرديد، فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ بر شما تنگى نيست، وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمْ و زنان پسران شما، الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ ايشان كه از پشت شما آيند، وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و حرام است بر شما بزنى داشتن دو خواهر بيك جاى، إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ مگر آنچه در جاهليّت بود وگذشت. إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۲۳) خداى آمرزگار است مهربان هميشه.

وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ و حرامست بر شما زنان شوى‌مند، إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مگر چيزى كه ملك شما بود، كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اين نبشته خدا است بر شما،، وَ أُحِلَّ لَكُمْ و شما را حلال كرد وگشاده ما وَراءَ ذلِكُمْ هر چه گذارنده آنست كه بر شمرديم، أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ بشرط آنكه زن كه بزنى كنيد بكاوين كنيد از مال خويش، مُحْصِنِينَ بنكاح پاك زن كرده، غَيْرَ مُسافِحِينَ نه بزنا با وى گرد آمده، فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ هركه بنكاح متعت بزنى گرفته‌ايد از ايشان، فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ اجرهاى ايشان بايشان گزاريد، فَرِيضَةً آن بر شما واجب و بريده است. وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ و بر شما تنگى نيست، فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ در آنچه با يكديگر مرد و زن همداستان شديد دركميّت كاوين، مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ پس آنكه عقد بركاوين بسته بيد، و بر خود واجب كرده، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (۲۴) كه خداى داناى است راست دانش هميشه‌ای.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً درين آيت دو حكم است: يكى آنست كه زن را بى‌نكاح بميراث بردن حرامست، و اين از نكاحهاى جاهليّت يكى است. ديگر حكم آنست كه زن را بزنى كردن

برکراهین آن زن نشاید، از بهر آنکه بمیراث بردن زن بی‌نکاح بطوع زن هم نرواست، و ایشان بی‌رضاء زن و بی‌طوع زن آن زن را می‌حق وارث دیدند. اللّه تعالی آن را باطل کرد، و آن کس که این آیت در شأن وی فرو آمد قیس بن ابی قیس الانصاری بود، وکبیشه بنت معن الانصاریة زن پدرش: چون ابو قیس از دنیا بیرون شد و کبیشه از وی بازماند، قیس پیش از آنکه کبیشه بخانه پدر باز شد، جامه بر وی افکند، وگفت: انّما ارثك لأنّی ولیّ زوجك و أنا احقّ بك، و عادت ایشان در وراثت زنان همین بود که عصبه شوهر جامه بر آن زن افکندی، پیش از آنکه باهل خویش باز شدی، و اگر باهل باز شدی، و جامه بر وی نیفکنده، و از وراثت خبر نداده، این حقیّت آن عصبه را نبودی. پس چون قیس، کبیشه را میراث برد، وی را فروگذاشت بی‌مراعات و بی‌نفقه، نه او را مراعات میکرد، و نه از حبالت خویش رهایی میداد، بطبع آنکه تا مگر خویشتن را بمال باز خرد. کبیشه برخاست و پیش رسول خدا رفت، و قصّه خویش بازگفت. رسول (ص) گفت: رو بخانه بنشین تا اللّه تعالی در حقّ تو فرمان دهد، و حکم کند. جماعتی از زنان مدینه چون حال کبیشه شنیدند همه برخاستند وگفتند: یا رسول اللّه حال ما هم حال کبیشه است، امّا کبیشه را پسر شوهر واخواست، و ما را ابناء اعمام شوهر. پس ربّ العالمین این آیت فرستاد، و آن حکم باطل کرد.

أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ کَرْهاً بضمّ کاف قراءت حمزه وکسایی است، و بفتح کاف قراءت باقی، و هما لغتان: کالفقر و الفقر، و الضّعف و الضّعف، و الدّفّ و الدّفّ.

و الشّهد و الشّهد. ابو عمرو شیبانی میگوید: هر چیزی که تو آن را بدل کراهیت داری، آن کره است بفتح، و هر چه مشقّت آن بر تن است آن کره بضمّ. و ابو عبید و جماعتی گفته‌اند: کره بفتح مصدر است وکره بضمّ اسم است، ای اسم ما کرهته. وگفته‌اند: بفتح از اکراه دیگری است و بضمّ ازکراهیّت نفس خویش، و جز ازین گفته‌اند، و الصّحیح أنّهما لغتان قاله ابو علی الفسوی.

وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَیْتُمُوهُنَّ ابن عباس گفت: این در شأن کسی است که زن خویش را بقهر میدارد بی‌نصیبی و حظّی که زن را بود از داشت وی، وکراهیت میدارد صحبت این زن، و در آن داشتن وی را باز دارد از شوی دیگرکردن، تا آنکه زن خویشتن را از وی باز خرد بکاوین، که بر وی دارد. ربّ العالمین ایشان را از آن نهی کرد، پس استثنا کرد وگفت: إِلَّا أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ مگر این زنان فاحشه‌ای کنند. فاحشه اینجا زنا است، وگفته‌اندکه: عصیان و نشوز است، یعنی درین دو حال ضرار زنان روا بود، تا خویشتن را باز خرند، و فدیت دهند.

روی جابر بن عبد اللّه، قال قال النّبیّ (ص): اتّقوا اللّه فی النّساء، فانّکم اخذتموهنّ بأمانة اللّه، و استحللتم فروجهنّ بکلمة اللّه، و لکم علیهنّ أن لا یوطین فرشکم احدا تکرهون، فان فعلن فاضربوهنّ ضربا غیر مبرّح، و لهنّ علیکم رزقهنّ وکسوتهنّ بالمعروف.

بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ بفتح یا قراءت مکی است و ابو بکر از عاصم، علی بناء الفعل للمفعول به، بیّنت فهی مبیّنة، ای فاحشة مظهرة مثبتة بالشّهادة. میگوید: مگر فاحشه‌ای کنند بچهارگواه، هام سخن، بر وی روشن و محکم کرده. و یقال بفاحشة قد بیّن فحشها، فهی مبیّنة. باقی قرّاء بکسر یا خوانند: مبیّنة، علی بناء الفعل للفاعل، ای بفاحشة مبیّنة ظاهرة. میگوید: مگر فاحشه‌ای کنند پیدا و روشن. و قیل المعنی بفاحشة تبیّن فحشها و بیّن برین قراءت لازم است، و بر قراءت اوّل متعدّی است، وگفته‌اند برین قراءت هم متعدّی است، و المعنی بفاحشة مظهرة للحدّ علیها.

میگوید: مگر فاحشه‌ای کنندکه حدّ بر ایشان پیدا و روشن کند بآن، و تبیّن لازم است، یقال بان الأمر و تبیّن اذا ظهر، امّا ابان و بیّن و استبان هم لازم است و هم متعدّی. قال سیبویه: ابان الامر و بیّن و استبان، ابنته و بیّنته و استبنته.

وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ یعنی: قبل أن یأتین بالفاحشة. میگوید: چون این زنان فاحشه‌ای نکنند، و نشوز و نافرمانی از جهت ایشان نبود، با ایشان خوش زندگانی کنید، و در عشرت آداب شریعت بجای آرید، و خلق نیکوکار فرمائید، و رنجها از ایشان احتمال کنید، و بر محال گفتن و ناسپاسی ایشان صبرکنید، و با ایشان گرفته و تاریك مباشید، و بقدر عقل ایشان با ایشان زندگانی کنید. مصطفی (ص) گفت: «خیرکم خیرکم لأهله، و أنا خیرکم لأهلی».

بهتر شما آنست که با اهل خویش بهتر است، و خوشخوی‌تر، و خوش زندگانی‌تر، و من با اهل خویش از همه بهترم. و آخر سخنی که مصطفی (ص) در آخر عهد خویش گفت، آن بود که: نماز بپای دارید، و بردگان را نیکو دارید، و بر شما بادکه حقّ زنان بجای آریدکه اسیرانند در دست شما، با ایشان زندگانی نیکوکنید. وکان النّبیّ (ص) من النّاس مع نسائه.

فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً میگوید: اگر شما ایشان را نخواهید و صحبت ایشان کراهیت دارید، باشدکه شما رااز شان رزق و منفعت بود، یا فرزندی صالح پدید آید، که شما را دعای نیکوکند. وگفته‌اند: معنی آنست که اگر شما صحبت ایشان کراهیت می‌دارید، و ایشان را طلاق میدهید، باشدکه شوی دیگرکنند، و خدای تعالی آن شوی را از وی روزی فراوان دهد و فرزند نیکو.

وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً الآیة اگرکسی زن خویشتن را طلاق دهد، و دیگری بجای وی کند، و آن زن را که طلاق داده است قنطاری زر بمهر بوی داده بود. قنطار پری پوست گاوی از زر بود یا از درم، وگفته‌اند: هزار دینار بود، وگفته‌اند: پانصد، علی الجمله مالی فراوان باشد. میگوید: اگر یك قنطار زر بوی بمهر داده بید هیچیز وامستانید.

این دلیل است که چون از آن زن، فاحشه‌ای نیاید، و نشوزی نبود، ضرار وی نمودن بطمع فدا حرامست. و نیز رخصت است در مغالات مهر، و دلیل برین رخصت آنست که عمر خطاب، ام کلثوم را بخواست دختر علی (ع) که از فاطمه بنت رسول اللّه (ص) بود. علی (ع) گفت: آن دخترکوچکست. عمرگفت: انّی سمعت رسول اللّه یقول: انّ کلّ نسب و صهر ینقطع یوم القیمة الّا نسبی و صهری، فلذلك رغبت فی هذی، فقال: انّی مرسلها الیك حتّی تنظر الی صغرها. فأرسلها الیه، فجاءته، فقالت: ابی یقول لك: هل رضیت الحلّة؟ فقال: قد رضیتها. قال: فأنکحه علی، فاصدقها عمر اربعین الف درهم.

عمر خطاب دختر علی (ع) را چهل هزار درهم کاوین کرد.

آن گه خود روزی بر منبر خطبه میکرد و میگفت: الا لا تغالوا فی صدق النّساء، فانّها لوکانت مکرمة فی الدّنیا او تقوی عند اللّه، لکان اولاکم به النّبیّ (ص)، ما اصدق امرأة من نسائه فوق اثنتی عشرة اوقیّة.

و سخن مجمل درین باب آنست که اگر مرد اگر زن بمال فراوان و مهرگران، رواست، و رخصت هست، که عمر خطاب چهل هزار درم مهر زن خویش کرد، و رسول خدا (ص) ام حبیبه بزنی خواست، و نجاشی از بهر رسول خدا چهارصد دینار بمهری بوی داد، و ابن عمر دختر خویش راکاوین ده هزار درم کرد، امّا چنان نیکوتر است و پسندیده‌ترکه مهر زنان سبك باشد و آسان، نه فراوان وگران، بدلیل آن خبرکه مصطفی (ص) گفت: الا لا تغالوا فی صدق النّساء.

و در خبر است که رسول خدا (ص) یکی را گفت که زن را می‌خواست: رو بطلب کاوین، و اگر همه یك انگشتری آهنین بود. و نیز مصطفی (ص) گفت: من اعطی فی صداق ملء کفّ من برّ او سویق او تمر، فقد استحلّ، یعنی فی النّکاح.

هر چندکه این تقلیل در مهر رواست، و شرع بدان آمده، امّا اختیار آنست که بعضی علماء از سلف نقل کرده‌اند که: انّهم کانوا یکرهون ان یکون مهر الحرائر مثل اجور البغایا، الدّرهم و الدّرهمین، و یحبّون أن یکون عشرین

درهما. گفتا: سلف کراهيت ميداشتندکه مهر آزاد زنان همچون اجرت پليدکاران باشد يك درم و دو درم و مانند آن، بلی دوست داشته‌اندکه بيست درم بود يا صد درم، يا رطلی درم، يا زيادت از آن چندان که در آن مغالات نباشد.

أَ تَأْخُذُونَهُ استفهام نهی و توبيخ است، بُهْتاناً يعنی ظلما بغير حقّ، و البهتان الباطل الّذی تتحيّر من بطلانه. وَ إِثْماً مُبِيناً ای بيّنا، انتصابهما علی أنّهما مصدران موضوعان فی موضع الحال، و المعنی: أ تأخذونه باهتين و آثمين؟ و كيف تأخذونه؟ اين بر سبيل استفهام گفت. چنان که جای ديگر گفت: كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ ميگويد: و خود چون واستانيد آن مهرکه با ايشان داديد، يا چيزی از آن مهر پس افضا؟! و «افضا» از نامهايی است که آن کنايات‌اند در قرآن از جماع، و أصله الغشيان.

وَ أَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً اين ميثاق آنست که: امساك بمعروف او تسريح باحسان، از تسريح باحسان يکی آنست که از حق آن زن چيزی کاسته نيايد.

مجاهدگفت: ميثاق کلمه نکاح است که استحلال بآن حاصل شود. عکرمه و ربيع گفتند: هو قوله: «اخذتموهنّ بأمانة اللَّه، و استحللتم فروجهنّ بكلمة اللَّه.»

وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ. الآية اين در شأن قومی آمد از عرب که زن پدر خويش بعد از پدر می‌باز خواستند، و از ايشان صفوان بن اميه بود و اسود بن خلف و ابو نفيل العدوی و قيس بن ابی قيس. ربّ العالمين اين آيت فرستاد، و آن برايشان حرام کرد، و اين تحريم بنفس عقد حاصل شود، و پدر نسبی و رضاع هر دو در آن يکسانند. آن گه گفت: إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ يعنی آنچه در جاهليّت بود گذشت، اکنون در اسلام آن حلال نيست. بر عازب گفت: خال خود را ديدم، گفتم کجا ميروی؟ گفت: رسول خدا مرا فرستاد بکسی که زن پدر خويش بعد از پدر باز خواسته است، ميروم که وی را گردن زنم. إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً ای فاحشة عند اللَّه و معصية، تورث بغض اللَّه. وَ ساءَ سَبِيلًا ای قبح هذا الفعل طريقا.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ ربّ العالمين درين آيت نکاح چهارده زن حرام کرد: هفت از روی نسب، و هفت از روی سبب، امّا ايشان که از روی نسب حرامند: مادران‌اند. هر آن زن که نسب تو با وی شود اگر دور است و اگر نزديك، آن مادر تو است، و بر تو حرام است. مادران که مادرت را زادند، مادران که پدرت را زادند، همه در تحت اين حدّ مندرج‌اند. ديگر دختران‌اند. هر زن که نسب وی از روی ولادت با تو آيد، اگر دور بود و اگر نزديك، آن دختر تو است، و بر تو حرام است.

دختران فرزندان و فرزندان فرزندان همه در تحت اين شوند. سيوم خواهران‌اند، که هام شاخ تواند از هر جهت که باشد. چهارم خواهران پدراند، که هام شاخ پدر باشند. پنجم خواهران مادر، که هام شاخ مادر باشند. ششم دختران برادرند، از هر جهت که برادر بود، از يك طرف بود يا از هر دو طرف. هفتم دختران خواهراند، از هر جهت که خواهر باشد.

امّا ايشان که از روی سبب حرامند: اوّل دايه است، که ترا شير دهد، هرکه ترا شير داد يا پدرت را، يا مادرت را شير داد، وی مادر تو است، يعنی از روی حرمت نه از روی نسب و وراثت. و از اينجا است که دختران مصطفی (ص) را بنات امّهات المؤمنين گويند، نه اخوات المؤمنين. دوم خواهران هام شيرانند، چنان که گفت: وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ و ايشان سه‌اند همچون خواهران نسبی، و هر چندکه در قرآن اين دو نفرندکه مخصوص‌اند، يعنی مادران و خواهران که از جهت رضاع محرّم‌اند، امّا سنّت جماعتی ديگر در افزود به آنچه گفت: «يحرم من الرّضاع ما يحرم من النّسب»، و روی انّه قال (ص): «ما حرّمته الولادة حرّمه الرّضاع».

اگر زنی کنيزك شوهر خويش را که طفله باشد شير دهد، آن کنيزك بر شوهرش حرام شود، و قيمتش بيوفتد، که اکنون دختر وی است از جهت رضاع و اگر زنی پسری دارد، آن گه دختری بيگانه را شير دهد، آن دختر خواهر

این پسر شود، و نشایدکه این پسر آن دختر را بزنی کند. امّا اگر آن دختر خواهری دارد مر این پسر را رسدکه آن خواهر را بزنی کند، و اگر چه خواهر خواهرش باشد. و صورت این در نسب آنست که اگر مردی را پسری بود و آن گه زنی خواهدکه آن زن را دختری بود از شوهری دیگر، اکنون دختری آرد ازین زن، این دختر خواهر آن پسر است هام پدر، و خواهر آن دختر است هام مادر. اکنون پسر را رواست که آن دختر را بخواهدکه از شویی دیگر است، و اگر چه خواهر خواهر وی است، و در جمله هر مرد که بزنی رسد بنکاح درست یا بوطی شبهت، یا بملك یمین، و از وی فرزندی در وجود آید، شیر وی هم حقّ مرد است و هم حق زن، چون این زن کودکی بیگانه را شیر دهد، آن کودك مر ایشان را چون فرزند نسبی بود، فرزندان وی و فرزند فرزند چندان که بود بر ایشان حرام شدند. امّا برادران و خواهران این کودك، و پدران و مادران وی، و اعمام و عمّات وی، هیچ بر ایشان حرام نشوند، و تحریم بایشان تعلّق ندارد، که آنجا نه نسب است و نه رضاع.
و بدان که حرمت رضاع بدو شرط ثابت شود: یکی آنست که چون شیر خورد این طفل، وی را کم از دو سال بود، یا دو سال. اگر بیش بود رضاع را اثری نبود، که مصطفی (ص) گفت: «لا رضاع بعد الحولین».
دیگر شرط آنست که هیچ رضعت کم نخورد، بحکم خبر عائشه، قالت: کان فیما انزل من القرآن عشر رضعات یحرمن، ثمّ نسخ بخمس معلومات.
وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ و مادران زنان شما بر شما حرامند. این تحریم بنفس عقد حاصل شود، اگر بزن خویش رسید یا نرسید، دخول افتاد یا نیفتاد، بعد از عقد نکاح مادر زن حرام است، حرامی مؤبد، تا آن حدّ که اگر دخترکی طفله بزنی بخواهد، و عقد نکاح بندد، پس وی را طلاق دهد، پس آن گه زنی اجنبیّه آن طفله را شیر دهد، آن اجنبیه بر وی حرام گشت، از بهر آنکه مادر دختری است که آن دختر روزی زن وی بود بنکاحی صحیح.
وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ و دختران زنان شما بر شما حرام اند، یعنی پس از آنکه بمادران ایشان رسیدید، و دخول کردید. ۵۸ اگر مردی زنی بخواهد و دخول کند، آن گه آن زن را طلاق دهد، پس بعد از طلاق، این زن دختری طفله را شیر دهد، آن دختر برین مرد حرام شود، از بهر آنکه دختر زنی است که روزی زن این مرد بود و بوی رسیده. امّا اگر بوی نرسیده باشد، و او را طلاق دهد، یا بمیرد، دختر وی بزنی تواندکرد، که ربّ العالمین گفت: فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ ای فی نکاح بناتهنّ، و به قال النّبيّ (ص): اذا نکح الرّجل المرأة فلا یحلّ له أن یتزوّج بأمّها، دخل بالبنت او لم یدخل. و اذا تزوّج الأمّ و لم یدخل بها، ثمّ طلّقها، فان شاء تزوّج البنت.
و در خبر است که ام حبیبه بنت ابی سفیان گفت: یا رسول اللّٰه خواهر من بنت ابی سفیان بزنی بخواه.
رسول (ص) گفت: تو می‌دوست داری که من چنین کنم؟ گفت: آری دوست دارم، و خواهر خود را نیك‌بختی و نیك جهانی می‌خواهم. رسول (ص) گفت که: او مرا حلال نیست، و روا نباشدکه وی را بزنی کنم. ام حبیبه گفت: یا رسول اللّٰه ما چنان دانستیم، و در آن حدیث کردیم که تو دختر بو سلمه می‌خواهی که بزنی کنی، گفت: دختر بو سلمه که مادرش ام سلمه است که زن منست؟ گفت: آری. رسول (ص) گفت: او ربیبه منست. در حجر من پرورده، و اگر نیز ربیبه نبودی، هم حلال نبودی مرا، که وی دختر برادرم است از جهت رضاع کنیزکی نوبی بود که مرا و بو سلمه را بیکدیگر شیر داد. آن گه رسول خدا گفت: دختران و خواهران خود را بر ما عرضه مکنید.
وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ تسمّی المرأة حلیلة، و الرّجل حلیلا، لأنّ کلّ واحد منهما حلال لصاحبه، و قیل لأنّ کلّ واحد منهما یحلّ صاحبه، من الحلول، و قیل لأنّ کلّ واحد منهما یحلّ ازار صاحبه، من حلّ العقد. میگوید: حرام است بر شما که زنان پسران شما بزنی کنید، چون زن در عقد نکاح پسر باشد، بر پدر حرام گشت بنفس عقد، اگر پسر از جهت نسب باشد یا از جهت رضاع هر دو درین حکم یکسانند، امّا پسر خوانده در تحت این نشود.

عطا گفت: این در شأن سید (ص) فرو آمد، که زینب بنت جحش را بزنی خواست، و زینب زن زید حارثه بوده بود، و زید پسر خوانده مصطفی (ص) بود.

وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و حرام است بر شما که جمع کنید میان دو خواهر بزنی کردن، از بهر آنکه دو خواهر ضرّة یکدیگر شوند، و بقطیعت رحم کشد. إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ عطا و سدی گفتند: الّا ما کان من یعقوب (ع) فانّه جمع بین لیا ام یهودا و بین راحیل ام یوسف، وکانتا اختین. امّا امروز اگرکسی بنادانی خواهر زن خویش بخواهد، فرقت باید افکندن میان ایشان، و این خواهرکه بر زن خویش بخواسته بود او را صداق نباشد، مگرکه دخول کند، که آن گه مهر المثل واجب شود.

لقوله (ص): «فله المهر بما استحلّ من فرجها»

، و تا عدّت این خواهر بسر نیاید نه روا باشدکه مباشرت آن خواهرکندکه زن اصلی بود، و چنان که جمع کردن میان دو خواهر بنکاح روا نیست، جمع کردن میان زنی و خواهر پدر او، و میان زنی و خواهر مادر او هم روا نیست. بدلیل خبر، و هو ما

روی انّ النّبيّ قال: «لا تنکح المرأة علی عمّتها، و لا علی ابنة اخیها، و لا علی خالتها، و لا علی ابنة اختها».

إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً یعنی لما کان فی الجاهليّة «رحيما» لما کان فی الاسلام.

وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ الآیة این هفتم زن است از محرّمات که از روی سبب حرام گشته‌اند، و محصنات در قرآن بر سه وجه‌اند: یکی ذوات الأرحام، چنان که درین آیت گفت. دیگر محصنات حرائرند از آزاد زنان، چنان که آنجا گفت: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ، و جایی دیگرگفت: فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ. سیوم محصنات عفائف‌اند، پرهیزکاران و پارسایان، چنان که گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ. و ذوات الازواج را محصنات بآن گویندکه حصانت ایشان از جهت شوهران است، فانّ الازواج احصنوهنّ، و منّعوا منهنّ. و أصل الاحصان المنع. امّا حرائر و عفائف، حصانت ایشان از جهت حرّيت و عفّت است. قال اللَّه تعالی: وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها ای عفّت.

وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ میگوید: زنانی که ایشان را شوهران‌اند بر غیر شوهران حرامند. إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ یعنی بالسّبی من دار الحرب فانّها یحلّ لمالکها بعد الاستبراء بحیضة، و ان کان لهنّ ازواج من المشرکین فی دار الحرب.

ابو سعید خدری گفت که: رسول خدا (ص) روز حنین لشکری را به اوطاس فرستاد، و ایشان را نصرت و غنیمت بود، و بردگان آوردند، و در جمله بردگان زنان بودندکه شوهران مشرك داشتند. مسلمانان از صحبت ایشان می‌تحرّج نمودند، یعنی که ایشان شوهران مشرك دارند. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد.

و قیل: معناه، حرام علیکم المحصنات من النّساء، فوق الأربع، الّا ما ملکت ایمانکم، فانّه لا عدّة علیکم فیهنّ.

كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ نصب است بر مصدر، توکید را و این محمولست بر معنی، لانّ معنی قوله عزّ و جلّ: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ، کتب اللَّه علیکم کتابا و هذا کما قال الشّاعر: «و رضت فذلّت صعبة ایّ اذلال»، لأنّ معنی رضت، اذللت. و قیل نصب علی الاغراء، ای الزموا کتاب اللَّه بتحریم ما ذکرنا من النّساء علیکم.

وَ أُحِلَّ لَكُمْ بضمّ الف قراءت حمزه وکسایی است و حفص، از عاصم علی بناء الفعل للمفعول به، عطفا علی قوله حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ، و الفعل فیه بنی للمفعول به لیشاکل المعطوف المعطوف علیه. باقی قرّا وَ أُحِلَّ لَكُمْ خوانند بفتح الف، علی بناء الفعل للفاعل، حملا علی ما یلیه من قوله: كِتابَ اللَّهِ لأنّ المعنی کتب اللَّه علیکم کتابا وَ أُحِلَّ لَكُمْ ما وَراءَ ذلِكُمْ ای ما سوی ذلکم من النّساء.

أَنْ تَبْتَغُوا موضع آن نصب است علی نزع الخافض، یعنی لأن تبتغوا، ای تطلبوا بأموالکم. میگوید: هر چه بیرون ازین محرّمات است که بر شمردیم از زنان، اللَّه شما را حلال کرد بشرط آنکه بمال خویش ایشان را طلب کنید،

بنكاح و صداق، يا بملك و بها.
مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ يعنى ناكحين غير زانين، بشرط آنكه عقد درست و راست و پاك بود، ايجاب و قبول بلفظ نكاح، وگواه و ولى.
قال النّبيّ (ص): «كلّ نكاح لم يحضره اربعة فهو سفاح: خاطب و ولىّ و شاهدا عدل».
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ اختلاف است ميان علما كه اين آيت محكم است يا منسوخ. قول حسن و مجاهد آنست كه: آيت محكم است، و معنى آنست كه: فما انتفعتم و تلذّذتم به من النّساء بالنّكاح الصّحيح.
فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ اى مهورهنّ كاملا بعد الدّخول، و نصفا قبل الدّخول. ميگويد: چون بنكاح صحيح بيكديگر رسيد ايشان را مهر تمام دهيد، و پيش از دخول و مسيس نيمه مهر. و بمذهب ابن عباس آيت محكم است، رخصت نكاح متعت است و نكاح متعت آنست كه زنى خواهد بولىّ و دوگواه تا زمانى نام‌كرده، بأجرى معلوم. پس چون آن مدّت بسر آيد، زن مالك نفس خويش باشد. آن‌گه اگر خواهد با وى ميباشد، و اگر نه، وى را رسد كه از وى مفارقت كند و عدّت وى آنست كه يك قرء باز برد، اگر از ذوات الأقراء باشد، و اگر نه از ذوات الاقرا بود، يك ماه است عدّت وى، تا استبراء رحم حاصل شود و ميان ايشان توارث نباشد، و اگر فرزندى آيد بپدر ملحق بود.
اين شرح نكاح متعت است، و ابن عباس و طائفه‌اى از اهل بيت اين رخصت داده‌اند، و دليل ايشان قراءت ابى و سعيد بن جبير است: «فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى فآتوهن اجورهن». امّا معظم علما و فقها از صحابه و تابعين و سلف صالحين بر آنندكه: اين نكاح متعت در ابتدا. اسلام بود پس منسوخ گشت، و متعت زنان در شريعت امروز حرام است. مصطفى (ص) گفت در بعضى از خطب: يا ايّها النّاس انّى كنت امرتكم بالاستمتاع من هذه النّساء، ألا انّ اللَّه سبحانه حرّم ذلك الى يوم القيمة.»
و قال عمر بن الخطاب: ما بال رجال ينكحون هذه المتعة، و قد نهى رسول اللَّه (ص) عنها، لا أجد رجلا نكحها الّا رجمته بالحجارة. و قال ابن عمر: المتعة سفاح و قال عطا: المتعة حرام مثل الميتة و الدّم و لحم الخنزير. قال ابو اسحاق الزجاج: هذه آية قد غلط فيها قوم غلطا عظيما جدّا، لجهلهم باللّغة، و ذلك انّهم ذهبوا الى انّ قوله عزّ و جلّ: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ من المتعة الّتى قد أجمع اهل الفقه انّه حرام و انّما معنى فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فما نكحتموه منهنّ على الشّرائط الّتى جرت فى الآية، آية الاحصان. أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوالِكُمْ مُحْصِنِينَ اى عاقدين التّزويج، فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ على عقد التّزويج الّذى جرى ذكره، فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً اى مهورهنّ، فان استمتع بالدّخول بها آتى المهر تامّا، و ان استمتع بعقد النّكاح آتى نصف المهر و المتاع فى اللّغة كلّ ما ينتفع به و قوله عزّ و جلّ: وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ، ليس معناه زوّجوهنّ المتع، انّما معناه: اعطوهنّ ما يستمتعن به وكذلك وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ. و من زعم انّ ما استمتعتم به منهنّ، المتعة الّتى هى الشّرط فى التّمتع الّذى تفعله الرّافضة، فقد أخطأ خطأ عظيما. لأنّ الآية بيّنة واضحة.
فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً اجر اينجا مهر است، و سمّى اجرا لأنّه اجر الاستمتاع، و لهذا يتأكّد بالخلوة و الدّخول. و بمذهب شافعى مهر را حدّى نيست، اگر اندك بود و اگر بسيار، رواست، كه در شرع مقدّر نيست و بمذهب بو حنيفه مقدّر است، وكمينه آن ده درم سپيد است و دليل شافعى آنست كه مصطفى (ص) گفت: «الصّداق جائز قليله وكثيره»، و قال: «من اعطى فى صداق امرأته ملء كفّيه سويقا او تمرا فقد استحلّ».
و اگر زنى را بزنى كند بى‌مهر، عقد درست است. امّا شافعى را دو قول است: كه مهر المثل اوكى واجب شود؟ يك قول آنست كه بنفس عقد واجب شود، و هو الموافق لمذهب ابى حنيفة، و قول دوم آنست كه بوطى و دخول واجب شود، و هو الصحيح و المنصور فى الخلاف.
وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ بقول ايشان كه نكاح متعت روا دارند معنى آنست كه: اگر

بعد از انقضاء مدّت و پیش از استبراء رحم برضاء یکدیگر خواهندکه در مدّت و در اجر بیفزایند، ایشان را روا باشد و بقول عامّه فقها و جمهور اهل علم معنی آنست که: وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما تَراضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ یعنی من حطّ من المهر و ابراء من بعض الصّداق اوکلّه، ای لا اثم علیکم فی أن تهب المرأة للرّجل مهرها، او یهب الرّجل للمرأة ان لم یدخل بها نصف المهر الّذی لا یجب لها الّا بالدخول و قیل لا بأس أن ترضی المرأة من النّفقه بدون نفقة مثلها.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً بما یصلح امر العباد، «حَكِيماً» فیما بیّن لهم من عقد النّکاح الّذی به حفظت الاموال و الأنساب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً الآیة هم نداست و هم تنبیه، هم اشارتست و هم شهادت، و هم حکم یا نداست: «ایّها» تنبیه است، الَّذِينَ اشارت است، آمَنُوا شهادت است، لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً حکم است، و بیان حکم آنست که این زنان مستضعفان‌اند، و در تحت قهر شما اسیرانند. نگر تا ایشان را نرنجانید، و از راه تلبیس و تدلیس بر ایشان حکم نکنید، و قهر نرانید، و آنچه شرع نپسندد از ایشان در نخواهید، بلکه با ایشان بمعروف زندگانی کنید. وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ای بتعلیم الدّین و التّأدّب باخلاق المسلمین. راه دین و دیانت بایشان نمائید، و آداب مسلمانی و شریعت ایشان را در آموزید، و ایشان را از آتش بپرهیزید، چنان که جای دیگرگفت: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً. آداب صحبت در معاشرت با ایشان نگه دارید، و رنج ایشان احتمال کنید، و بار خدمت و رنج خویش بر ایشان منهید. هر چندکه از روی ظاهر علی الخصوص زنان را میگوید، امّا از روی اشارت علی العموم همه مسلمانان را میگوید.

نگرید تا خویشتن را بهیچ وقت بر هیچ مسلمان حقّ و فضل واجب نبینید، و از مهینان خویش خدمت نخواهید، و برکمینان زور نکنید. و بر اهل ضعف صولت ننمائید، بلکه در مراعات و مواسات ایشان بکوشید، و بایشان تقرّب کنید.

به داود (ع) وحی آمدکه: ای داود اگر شکسته‌ای بینی در راه ما، یا دل شده‌ای درکار ما، نگر تا او را خدمت کنی، بلقمه‌ای نان، بشربتی آب بدو تقرّب جویی، و در بر آفتاب نور دلش بنشینی. ای داود دل آن درویش درد زده مشرقه آفتاب نور ماست! آفتاب نور جلال ما پیوسته در غرفه دل او می‌تابد.

پیر طریقت گفت: ای مسکین اگر نتوانی که باو تقرّب جویی، باری بدل اولیاش تقرّب جوی، که بر دل ایشان اطّلاع کند، هرکه را در دل ایشان بیند، وی را بدوست گیرد. نبینی که مصطفی (ص) با ضعفاء مهاجرین بنشستی، و خود را در ایشان شمردی، وگفتی: الحمد للّه الّذی جعل فی أمّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم، و ذلك فی حدیث ابی سعید الخدری (رض) قال: کنت فی عصابة، فیها ضعفاء المهاجرین، و انّ بعضهم یستر بعضا من العری، و قارئ یقرأ علینا، و نحن نستمع الی قراءته، فجاء النّبیّ (ص)، حتّی قام علینا، فلمّا رآه القاری سکت فسلّم، فقال: ما کنتم تصنعون؟

قلنا: یا رسول اللّه قارئ یقرأ علینا، و نحن نستمع الی قراءته، فقال رسول اللّه (ص). «الحمد للّه الّذی جعل فی امّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم» ثمّ جلس وسطنا لیعدّ نفسه فینا.

ثمّ قال بیده هکذا، فحلق القوم و نوّرت وجوههم، فلم یعرف رسول اللّه (ص) احد، قال: وکانوا ضعفاء المهاجرین، فقال النّبي (ص): «ابشروا صعالیك المهاجرین بالنّور التّام یوم القیمة، تدخلون الجنّة قبل اغنیاء المؤمنین بنصف یوم مقدار خمسمائة عام».

فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً هر چه آن بر نفست امروز صعب‌تر، فردا آن بر دلت خوشتر. هر چه امروز در سرای حکم صورت رنج دارد، فردا در سرای وصل مایه گنج بود. بیمرادی و

بیکامی امروز بر نفس سوار است، لکن زهی مراد وکام که فردا در ضمن این کار است.

گر امروز اندرین منزل ترا حالی زیان باشد زهی سرمایه و سودا که فردا زین زیان بینی

قوله: وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً تحقیق کرم است در مذهب دوستی، و تمهید قاعده جوانمردی، میگوید: جفوت فرقت و استرداد معیشت بهم جمع مکنید، که این نه کارکریمانست، ۵۹ و نه سزای جوانمردان! چون داغ فرقت بر دل آن مسکینه نهادی، نگر تا دست خرج او نیز بر بند نیاری، بآنکه داده واستانی، و داغش بر داغ نهی.

حسن بن علی (ع) زنی داشت. وی را طلاق داد. آن‌گه مال فراوان بوی فرستاد، وگفت او را: محنت فراق ما بس است، نیز رنج دست تنگی بر وی نباید نهاد.

گویند آن مال چهل هزار درم بود. زن آن مال پیش خویش بخاك فرو ریخت و میگفت: «متاع قلیل من حبیب مفارق».

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ. الآیة اشارت این آیت آنست که بناء شرع بر تعبّد است نه بر تکلّف، و قانون دین منقول است نه معقول، و مایه سنّت تسلیم است نه تعلیل. تسلیم راهیست آسان، منزل آن آبادان، مقصد آن رضاء رحمن. تکلّف و تصرّف راهیست دشخوار، منزل آن خراب، مقصد آن ناگوار. هان! از راه تکلّف خیز، و در تسلیم آویز، وز تصرّف و تعلیل بپرهیز. آنچه شرع حرام کرد محرّم دان بی‌علّت، حوالت آن بر ارادت، بناء آن بر مشیّت. بجای محرّم گر محلّل بودی همان بودی، و سائغ در شرع مقدّس بودی، و بی‌علّت و بی‌شبهت بودی، فهو الحقّ جلّ جلاله، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، من یحرّم ما یشاء علی من یشاء، و یبیح ما یشاء لمن یشاء، لا علّة لصنعه و لا معترض علی حکمه.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ و هرکه نتواند از شما، طَوْلًا از پی طولی، أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ که بزنی کند آزاد زنان گرویدگان را، فَمِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ وی را حلالست که کنیزکی بزنی کند، مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ ازین کنیزکان شما که گرویدگان‌اند، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ و خدای داناتر دانایی است بایمان شما، بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ شما همه از یکدیگراید در عقد دین بهم، فَانْكِحُوهُنَّ کنیزکان را بزنی کنید، بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ بدستوری خداوند ایشان. وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ و بایشان دهید کاوینهای ایشان، بِالْمَعْرُوفِ بداد و در خور، الْمُحْصَناتٍ کنیزکان پاك بنكاح پاك، غَيْرَ مُسافِحاتٍ نه نابکاران پلیدکاران، وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ و نه بر هوای دل بی‌نکاح دوست گیران، فَإِذا أُحْصِنَّ چون آن کنیزکان شوی کردند، فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ اگر زنا کنند، فَعَلَيْهِنَّ بر ایشانست، نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ نیمه آن حدّ که بر آزاد زنانست، ذلِكَ این نکاح کنیزك، لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ آن کس را حلالست که از آفت عزبی و تباهی دین ترسد، وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ و اگر صبر کنید شما را آن بهتر و نیکوتر، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۵) و خدای آمرزگار است و مهربان.

يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد خدای، لِيُبَيِّنَ لَكُمْ که پیدا کند شما را راه پسندیده از ناپسندیده، وَ يَهْدِيَكُمْ و شما را نماید، سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ راههای نیکان که پیش از شما بودند، وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و شما را از ناپسند توبه دهد، و از شما توبه پذیرد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲۶) و اللّه داناست راست دانش.

وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و خدای میخواهدکه شما را با خود آرد، وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَواتِ و ایشان که درین جهان گرد بایستهای ناپسندیده میگردند، میخواهند، أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيماً (۲۷) که شما از راه راستی بگردید بگشتنی بزرگ.

يُرِيدُ اللَّهُ میخواهند خدای، أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ که بار از شما سبك کند، وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً (۲۸) و آدمی را ضعیف آفریدند

یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ
مالهای یکدیگر در میان یکدیگر بناشایست مخورید، إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً مگرکه بازرگانی بود، عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ از هم داستانی دلهای شما. وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ و خویشتن را بمکشید، و در خون خود مبید إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً (۲۹) خدای بشما مهربانست.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه در خون خویش شود. عُدْواناً وَ ظُلْماً بشوخی و افزونی جستن و ستمکاری، فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً او را بآتش رسانیم سوختن را، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۳۰) و آن بر خدای آسان است.
النوبة الثانية
قوله تعالی: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا الآية طول اینجا غنی است و بی‌نیازی وکام، یعنی بی‌نیازی که پیدا بود بر مرد و در زیّ وی، تقول العرب: ما بفلان طائل و لا طول. معنی آیت آنست که: من لم يستطع منكم قدرة و غنى ان ينكح المحصنات، هرکه توانایی و بی‌نیازی ندارد، و نتواندکه آزاد زنان را بزنی کند، او را حلال است که کنیزك دیگری بزنی کند، بشرط آنکه کنیزك همدین این مرد آزاد بود. کسایی محصنات بکسر صاد خواند در همه قرآن، مگر آنجا که گفت: وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ که این یکی بفتح صاد خواند. باقی قرّا بفتح صاد خوانند در همه قرآن. امّا من كسر الصّاد فانّه بناه على احصنت بناء الفعل للفاعل و المراد احصنت نفسها بالعفّة و التّزوج. و من فتح الصّاد بناه على احصنت فهى محصنة بناء الفعل للمفعول به، اى احصنها غيرها، امّا الزّوج، و امّا الاسلام، و امّا التّعفف و امّا الولىّ بتزويجها.
این آیت دلیل شافعی است (رض) که گفت: مرد آزاد مسلمان نشایدکه کنیزك را بزنی کند مگر بسه شرط: یکی آنکه کنیزك مسلمان بود. دیگر آنکه مهر آزاد زن نیابد. سوم آنکه از آفت عزوبت ترسد. تا این سه شرط جمع نشوند روا نیست که کنیزك را بزنی کند. ابن عباس گفت: من ملك ثلاثمائة درهم وجب عليه الحجّ، و حرّم عليه نكاح الاماء و هرکه آزاد زنی بزنی دارد، بهیچ حال روا نیست که کنیزك را بزنی کند و اینجا که رخصت است بیش از یك کنیزك روا نیست که بزنی کند.
وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِكُمْ اى اعملوا على الظاهر فى الايمان فانّكم متعبّدون بما ظهر، و اللَّه تعالى يتولّى السّرائر. بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فى النّسب، اى كلّكم ولد آدم و يجوز أن يكون بعضكم من بعض، اى دينكم واحد، و أنتم متساوون من هذه الجهة، فمتى وقع لأحدكم الضّرورة جاز له تزوّج الأمة.
آن گه شرائط نکاح کنیزك معلوم کرد، گفت: فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ، ولایت مقیّد کرد که ولیّ باید. وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ کاوین مقیّد و فریضه کرد که کاوین باید «بِالْمَعْرُوفِ» يعنى من غير مطل و ضرار. «الْمُحْصَنات» يعنى عفائف، «غَيْرَ مُسافِحات» اى غير زانيات علانية، «وَ لا مُتَّخِذات أَخْدانٍ» يعنى و غير زانيات سرّا. میگوید: کنیزکی باید پرهیزکار و پارسا و خویشتن‌دار، نه زناکار نهان، نه پلیدکار آشکارا، کنیزکی که نکاح گیرد بشرایط اسلام نه دوستگان گیرد، چنان که عادت اهل جاهلیت بود که مرد زن را خدن میگرفت، و زن مرد را بر هوای دل، بی‌نکاح، و بی‌قصد تحلیل و تطییب.
فَإِذا أُحْصِنَّ بفتح الف و صاد قراءت کسایی است و حمزه و ابو بکر از عاصم. و المعنى احصنّ انفسهنّ بالتّزوّج. باقی قرّا «احصنّ» خوانند، بضم الف وکسرصاد، المعنى: احصنهنّ الأزواج، و قد تقدّم بيان ذلك. بفتح الف معنی آنست که چون آن کنیزکان شوی کردند. و بضم الف معنی آنست که چون ایشان را بشوی دادند.
فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَنات مِنَ الْعَذابِ محصنات اینجا حرائرند، و عذاب حدّ زناست، که شرع آن را مقدّرکرد. میگوید: اگر این کنیزکان پس از آنکه ایشان را بشوی دادند زنا کنند، بر ایشان است نیمه حدّ آزاد زنان و نیمه حدّ آزاد زنان بمذهب شافعی پنجاه زخم چوبست و شش ماه نفی بیك قول. و بمذهب شافعی سیّد را رسدکه مملوك خویش را حد زند و بمذهب ابو حنیفه نرسد او را، بلکه حد زدن بامام

مفوّض است، و دليل شافعى خبر
مصطفى (ص) قال: «اقيموا الحدود على ما ملكت ايمانكم»
و قال (ص): «اذا زنت امة احدكم فتبيّن زناها فليجلدها الحدّ و لا يثرّب عليها، ثمّ ان زنت فليجلدها الحدّ و لا يثرّب عليها، ثمّ ان زنت الثّالثة فتبيّن زناها فليبعها، و لو بحبل من شعر».
ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ يعنى نكاح الأمة لمن خاف بليّة العزوبة منكم، ميگويد: اين نكاح كنيزك آن كس را حلالست از شما كه از عزبى ترسدكه در بلائى افتد، كه دين وى در آن تباه گردد و قيل معناه لمن خاف ان يحمله شدّة الغلمة على الزّنا، فيلقى العنت و هو الحدّ فى الدّنيا او العذاب فى الآخرة.
آن گه گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ و اگر آزاد مرد صبركند و خويشتن را در عزوبت نگه دارد، وكنيزك را بزنى نكند او را به بود، تا فرزندش بنده كسى نباشد. يونس بن مرداس گفت خادم انس مالك كه: پيش انس و ابو هريره نشسته بودم. انس گفت: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «من احبّ ان يلقى اللّه عزّ و جلّ طاهرا مطهّرا فليتزوّج الحرائر»، و ابو هريره گفت: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «الحرائر اصلاح البيت و الاماء هلاك البيت».
وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ يعنى بالعبد حين رخّص له فى نكاح الامة، اذا لم يجد طول الحرّة و خاف العنت.
يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ كوفيان اين لام را لام كى گويند و بصريان لام خفض گويند، و معناه لأن بيّن لكم شرائع دينكم و مصالح امركم. ميگويد: اللّه ميخواهدكه شرايع دين شما، و مصالح كار شما، بر شما روشن كند، و فرا نمايد، كه صبركردن و خود را در عزوبت نگه‌داشتن به است از نكاح كنيزك. وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ و ميخواهدكه شما را بدين ابراهيم و اسماعيل راه نمايد، و بآن دين حنيفى كه پيشينيان داشتند در تحريم مادران و خواهران و دختران يعنى كه اين زنان محرّمات كه درين آيات بيان كرديم بر دينداران پيش هم چنان محرّم بودند.
وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ و ميخواهدكه شما را از معصيت بطاعت باز آرد، و شما را باز پذيرد. وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ و اللّه دانايست راست‌دان، ميداندكه صلاح دين بندگان در چيست؟ و فرمان بردار و نافرمان ازيشان كيست؟
وَ اللّٰهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ اى يخرجكم من كلّ ما يكره و يأبى، الى ما يحبّ و يرضى. وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوٰاتِ گفته‌اند: اينان گبران‌اندكه نكاح خواهران و دختران برادر و خواهر روا داشتند، و مسلمانان را گفتند: شما دختر خاله و عمّه بزنى ميكنيد چرا دختر برادر و خواهر بزنى نكنيد؟ و همه يكسانند؟
ربّ العالمين گفت: ايشان بر پى شهوتهاى خويش ميروند، و ميخواهندكه شما را نيز از راه راستى بگردانند. مجاهدگفت: اين زانيان‌اندكه ديگران را همچون خود ميخواهند. چنان كه در زنا دين خويش تباه ميكنند، ميخواهندكه دين ديگران تباه كنند. مصطفى (ص) گفت: بر شما بادكه زنا نكنيد و در اباحت آن معتقد نباشيد، كه در آن شش خصلت است: سه در دنيا و سه در عقبى. اما در دنيا آبروى ببرد، و درويشى بر دوام پيش آرد، و عمركوتاه كند و در عقبى بسخط خداى رسد، و شمار بد بيند، و جاويد در آتش بماند. آن گه مصطفى (ص) اين آيت بر خواند: «أَنْ سَخِطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذٰابِ هُمْ خٰالِدُونَ». معنى خبر آنست كه هركه زنا كند، و مباح بيند، جاويد در آتش بماند، امّا اگر مباح نبيند پس عاصى بود نه جاحد و عاصى جاويد در دوزخ بنماند و اگر از معصيت توبه كند ايمان بوى باز آيد، و او را نسوزاند بآتش. مصطفى (ص) گفت: «اذا زنى العبد نزع منه سر بال الايمان، فان تاب ردّ عليه وكان ابن عباس يقول لغلمانه: تزوّجوا انّ الرّجل اذا زنى نزع عنه نور الايمان، فان شاء اللّه اعطاه بعد و ان شاء منعه».
و قال النّبيّ (ص): «لا يجتمع الزّنا و الغنى فى بيت، و لا الفقر و قراءة القرآن فى بيت».
و قال: «ثلاث لا تكون فى بيت الّا نزع اللّه منه البركة: الزّنا و الخيانة و السّرف، و هو النفقة فى المعصية».
و قال (ص): «الا من فعل فعل به، الا من زنى زنى به»، فقيل لابن عباس: أ رأيت من زنى و ليست له امرأة!

قال: «يزنى بأمّه او بأخته او ابنته او دوابّه، فان لم يكن له شىء من ذلك، فبداره»، و انّما اراد ابن عباس بهذه المقالة انّ داره تخرب لشؤم ارتكابه الزّنا، فيبول فيها النّاس و فى قصّة المعراج انّه قال (ص): «نظرت فاذا أنا بقوم على مائدة عليها لحم مشوىّ كأحسن ما رايت من اللّحم، فاذا حوله جيف فجعلوا يقبلون على الجيف، يأكلون منها، و يدعون اللّحم. فقلت: من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال: هؤلاء الزّناة، عمدوا الى ما حرّم اللّه عليهم، و تركوا ما احلّ اللّه لهم. ثمّ نظرت فاذا أنا بنساء معلّقات بثديهنّ، منكسات بارجلهنّ. قلت: من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال: هؤلاء اللّاتى يزنين و يقتلن اولادهنّ».

و قال على (ع): «يرسل على النّاس يوم القيامة ريح منتنة يتأذّى بها كلّ برٍّ و فاجر، فتأخذ بأنفاس النّاس».

قال: «فيناديهم مناد: هذه ريح فروج الزّناة، العنوهم، لعنهم اللّه! فلا يبقى برّ و لا فاجر الّا قال: اللّهمّ العن الزّناة، ثمّ يصرف وجوههم الى النّار».

يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ اين باز در تحليل نكاح كنيزك است، و معنى تخفيف اينجا رخصت است كه شرع داد در نكاح كنيزك، چون از طول حرّه درمانده.

وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً يسبى: يضعف عن الصّبر عن النّساء. قال سعيد بن المسيب: «ما ايس الشيطان من ابن آدم الّا اتاه من قبل النّساء، و قد أتى علىّ ثمانون سنة و ذهبت احدى عينىّ، و أنا اعشى بالأخرى، و انّ اخوف ما اخاف علىّ فتنة النّساء». و قال ابن عباس: ثمانى آيات فى سورة النّساء هنّ خير لهذه الأمّة ممّا طلعت عليه الشّمس و غربت: ۱ يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ... ۲ وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ... ۳ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ... ۴ إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ... ۵ إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ... ۶ إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ... ۷ وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ... ۸ ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ.... يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ اى بالحرام، كالرّبا، و القمار، و القطع، و الغصب، و السّرقة، و الخيانة و قيل هو الرّجل يجحد حقّ اخيه المسلم او يقتطعه بيمينه. إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً اين استثناء منقطع است، يعنى: لكن ان كانت تجارة. عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ برضى السّبيعين، فهو حلال. قراءت اهل كوفه تجارة بنصب است، وكان درين قراءت ناقصه باشد، و اسم و خبر خواهد، و اسم درو مضمر است، يعنى الّا أن تكون الأموال تجارة اى اموال تجارة، فحذف المضاف و أقيم المضاف اليه مقامه. باقى برفع خوانند: إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً، وكان درين قراءت تامّه باشد بمعنى وقع، و خبر نخواهد و المعنى الّا ان تقع تجارة. ميگويد: اگر تجارتى رود ميان شما، و خريد و فروختى بود برضاء يكديگر، آن حلال بود.

قال النّبىّ (ص): «البيع ۶۰ عن تراض و الخيار بعد الصّفقه و لا يحلّ لمسلم ان يغشّ مسلما.

قوله تعالى: وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ اين آيت نه در شأن غازى است كه يگانه حمله برد بروى صد هزار دشمن، چون بو محجن كه در حرب دشمن يگانه بر وى شست هزار سوار شد، و ايشان را هزيمت كرد اين در شأن كيست كه مار افساى كند، و شيرگيرد، و مشت زند، و بگروگان طعام فراوان خورد، و بى‌آنكه شنا داند در آب شود، اين همه در خون خود شدن است و خبر درست است از مصطفى (ص) كه: هركس كه زهر خورد آن زهر فردا در دوزخ در دست اوست، تا ميآشامد جاويدى جاويدان، و هركه آهنى در خويشتن زند تا خويشتن را بكشد، آن آهن در دست وى است در دوزخ تا در خود ميزند جاويدى جاويدان و هركه خويشتن را از بالايى در اوگند، يا ازكوهى، وى را از آن بالا مى‌درافكنند در دوزخ جاويدى جاويدان، و قال النّبىّ (ص): «انّ رجلا ممّن كان قبلكم، اخذته قرحة بيده فقطعها فما رقأ دمها حتّى مات فقال ربّكم تعالى: بادرنى ابن آدم بنفسه فقتلها، فقد حرمت عليه الجنة.

و روى عن جابر بن سمرة انّه قال: «انّ رجلا قتل نفسه فلم يصلّ عليه النّبىّ».

وگفته‌اند: معنى لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ آنست كه همدينان خود را مكشيد، فانّكم اهل دين واحد و منه قوله تعالى: وَ

إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً، و قوله (ص): المؤمنون تتكافأ دماؤهم.
إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحِيماً اذ نهى عن ذلك.
ثمّ قال: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ... اى اكل المال بالباطل، و قتل النّفس، «عُدْواناً» يعدو ما امر به، و «ظُلْماً» على اخيه، فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً اى ندخله نارا فى الآخرة. وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً اى هيّنا فانّه قادر عليه، و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا الآية... جليل است و جبّار خداى جهانيان، كريم و غفّار، نام‌دار، رهى‌دار، مهربان، واحد و احد در نام و نشان، بكرم خويش نوازنده بندگان، بفضل خويش سازنده كار ايشان، پيدا كننده نور عنايت خويش بر دوستان، و آراينده دوستان خويش بلباس احسان. خداوندى بخشاينده، و بر بخشودن پاينده، و هركس را بر خويش نماينده، هركس را چنان كه سزاى اوست، و بقدر و اندازه و روش اوست، و از هركس آن درخواهدكه در وسع و توان اوست. نه‌بينى كه مستضعفان راه شريعت را چون رخصت نمود بنكاح كنيزك، گفت: اگر از طول حرّه درمانيد، و آرزوى نكاح پديد آيد، كنيزك را بزنى كنيد، و شهوت خويش را مدافعت مكنيد، چون نميتوانيد و سنّت ايشان را مدد ميدهدكه: «الدّنيا متاع، و خير متاع الدّنيا المرأة الصّالحة»، و «تزوّجوا الودود الولود، فانّى مكاثر بكم الأمم»، «وعليكم بالأبكار فانّهنّ اعذب افواها، و انتق ارحاما، و ارضى باليسير.»
نتق الرّحم كثرة الولد. يقال: امرأة ناتق، اذا كانت كثيرة الولد.
اين خود راه رخصت جويان است كه مستضعفان‌اند، و با خود برنتاوانند. امّا جوانمردان طريقت و مجاهدان راه حقيقت، عمل ايشان رنگى ديگر دارد، و عشق ايشان ذوقى ديگر، نه عذر رخصت ايشان را فريبد، نه سلطان شهوت با ايشان برتاود، گويى در شأن ايشان اين خبر آمدكه: «يا داود! حذر و أنذر قومك قضاء الشهوات فان القلوب المعلقة بشهوات الدنيا، عقولها عنى محجوبة»، و مقام حارثه اينجا رسيدكه گفت: «عرفت نفسى عن الدّنيا فأسهرت ليلى و أظمأت نهارى، الحديث. «و اللَّه اعلم بايمانكم بعضكم من بعض» اين تعريض است از كفاءت دينى، و اشارت است فرا تقديس خداى از جفتى مريم (ع)، كه بندگان خود را عار داشت از نكاح كنيزك، جز بوقت ضرورت، يعنى كه تا خداى را عزّ و جلّ منزّه و مقدّس دانند از مناكحت پرستار وى، آخر اين مضطرّ را بنكاح كنيزك دل خرسندكرد، وگفت: همه از آدم و حواءند، و در عقده دين با هم، همه هم شكل يكديگر و جنس يكديگر، شكل بشكل شود، و جنس بجنس گرايد، پس جفت داشتن، و بجفت گرائيدن ايشان را سزد بلكه خود مى‌دربايد، و جز چنين نشايد و معبود قديم، كردگار عظيم جلّ جلاله، و عظم شأنه، كه وى را شكل و شبه نيست، و جنس و مثل نيست، جفت داشتن او را سزا نيست كه او را كفؤ و همسر نيست، لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.
آن گه در آخر اين آيت گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ، اگرگرد رخصت نگرديد، و نكاح كنيزك در باقى كنيد، و در قهر نفس شكيبا باشيد، شما را بهتر بود و راه جوانمردان اينست، و دوستان خود اين كنند و با اينهمه استمالت بنده فرو نگذاشت، و بفرمان جزم نگفت: اصبروا، بلكه گفت: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ اگر صبركنيد و برخصت فرو نيائيد، و مردانه در راه احتياط رويد، شما را جاى نواخت هست، و اگر صبر نكنيد و رخصت جوييد، و آسانى طلب كنيد، عذر هست، از آنكه شما ضعيفان‌ايد! و با خود برنتاوان! بارى لاف مردان چه زنيد؟ و جاى مردان چه گيريد؟.

برگ بى‌برگى ندارى لاف درويشى مزن   رخ چو عياران ندارى جان چنان مردان مكن!

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ. بيان شرف امّت محمد (ص) است، و اظهار عزّ ايشان، و منّت خداوند عزّ و جلّ بر ايشان،

آن منّت وكرامت كه بر ديگران نبود. از رفتگان و پيشينيان، بلكه معاملت با ايشان مكافات بود كه در ايشان رسيد، چنان‌كه اللَّه گفت: وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا.

چون اين امّت حال ايشان بشنيدند، و داستان ايشان برخواندند، منتظر بودند تا در حق ايشان فرمان چه آيد. گفت: وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، وَ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ، با شما آن نكنيم كه با ايشان كرديم، ايشان را خسف و مسخ و اغراق بود، و شما را توبت و رحمت و مغفرت.

يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ يعنى يخفّف عنكم ثقل الأوزار بمواترة الواردات الى قلوبكم، يُخَفِّفَ عَنْكُمْ كلف الأمانة بحملها عنكم. يخفّف عنكم مقاساة المجاهدات بما يلج لقلوبكم من انوار المشاهدات يخفّف عنكم تعب المطالبات بروح المواصلات.

وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً در قرآن هر جا كه نام انسان است صفت ناپسنديده‌اى بپيوند آنست، چنان كه گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ، إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً، إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى، إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ. از آنكه انسانيّت از خاكست، و خاك مايه كثافت، و أصل كدورت. امّا اميد رهى بآنست كه آن روزكه مى‌آفريد، عيب ميديد، و آن‌گه با عيب ميخريد.

با عيب خريده‌اى مرا روز نخست پير طريقت گفت: خداوندا! تو ما را جاهل خواندى، از جاهل جز از جفا چه آيد؟! تو ما را ضعيف خواندى، از ضعيف جز از خطا چه آيد؟! خداوندا! بر ناتوستن ما با نفس خود از آن ضعف انگار، و دليرى و شوخى ما از آن جهل انگار. خداوندا! تومان برگرفتى وكس نگفت كه بردار، اكنون كه برگرفتى بمگذار، و در سايه لطف خود ميدار!

گر آب دهى نهال خود كاشته‌اى ... ور پست كنى بنا خود افراشته‌اى
من بنده همانم كه تو پنداشته‌اى ... از دست ميفكنم چو برداشته‌اى

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا اگر پرهيزيد، كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ از بزرگهاى آن گناهان كه شما را از آن مى‌باز زنند، نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ ناپيدا كنيم و بستريم از شما گناهان شما، وَ نُدْخِلْكُمْ و شما را درآريم، مُدْخَلًا كَرِيماً (۳۱) درآوردنى نيكو.

وَ لا تَتَمَنَّوْا و آرزو مكنيد، ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ آن چيزكه اللَّه تعالى شما را بآن بيكديگر افزونى و فضل داد، لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا مردان را بهره‌ايست از آنچه كنند، وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ و زنان را بهره‌ايست از آنچه كنند، وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ و از خداى ميخواهيد از فضل وى، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۳۲) كه خداى بهمه چيز دانا است.

وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا و هركس را از مردان و زنان پديدكرديم، مَوالِيَ عصبه‌اى كه ازو ميراث برد، مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ از آنچه گذاشت پدران و مادران و خويشان، وَ الَّذِينَ عَقَدَتْ و ايشان كه بند بست بايشان، أَيْمانُكُمْ سوگندان شما، فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ نصيب ايشان از ميراث بايشان دهيد، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً (۳۳) كه اللَّه بر همه چيزگواه است هميشه‌اى.

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ مردان بر سر زنان كدخدايان‌اند وكارداران و براست دارندگان، بما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ با آنچه خداى ايشان را بر يكديگر فضل داد، وَ بما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ و بآنچه نفقه ميكنند مردان بر زنان از مالهاى خويش، فَالصَّالِحاتُ نيك زنان‌اند، قانِتاتٌ كه خداى را و شويان خويش را فرمان برداراننـد، حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ زير جامه خويش را نگه‌داران‌اند، بما حَفِظَ اللَّهُ بآنچه خداى نگه‌داشت. وَ اللَّاتِي تَخافُونَ و آن زمان كه مى‌ترسيد، نُشُوزَهُنَّ از بيرون نشستن ايشان، فَعِظُوهُنَّ پند دهيد ايشان را، وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ و جامهاى خواب از ايشان جدا كنيد، وَ اضْرِبُوهُنَّ و ايشان را زنيد، فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ اگر فرمان برند شما را، فَلا تَبْغُوا

عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا بر ايشان بهانه ديگر مگيريد، و بيداد را راهى مجوئيد، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا كَبِيراً (۳۴) كه اللّه خداونديست برتر و مهتر هميشه‌اى.
وَ إِنْ خِفْتُمْ و اگر دانيد، شِقاقَ بَيْنِهِما ناساختن و خلاف ميان مرد و زن، فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ بينگيزانيد داورى ازكسان مرد، وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها و داورى ازكسان زن، إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً اگر در دل صلاحى دارند و آشتى بيوسند، يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما خداى ميان ايشان بر آمد سازد و با هم ساختن پديد آرد، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً (۳۵) كه خداى دانايى است آگاه هميشه‌اى.
النوبة الثانية
قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ الآية معنى آنست كه اگر ازگناهان كبائر بپرهيزيدگناهان صغائر از ديوان شما برگيريم، و ناپيدا كنيم بنماز پنجگانه، و ذلك فى‌قوله (ص): «الصّلوات الخمس كفّارة لما بينهنّ، ما اجتنب الكبائر».
و دركبائر علماء سلف مختلف‌اند، هم در اعداد آن، و هم در اعيان آن. از ابن عباس روايت كنندكه هر چه در قرآن در آن عقوبتى نامزد است، چنان كه ختم آن گناه بلعنت است، يا بغضب، يا بآتش دوزخ، يا بعذاب مطلق، آن همه كبائراند. قومى گفتند: كبائر آنندكه در آن حدّى است مسمّى، چنان كه زنا، و دزدى، و قتل بناحق، و شرب خمر، و قذف محصنات و قومى بضدّ اين گفته‌اند، گفتند: كبائر آن گناهان‌اندكه درين جهان از آن تطهير نيست، چون تضييع نماز، و سوگند بدروغ، وكبر، و عجب، و سخن چينى، و استهزاء بمردم كردن، و قمار باختن، و خيانت كردن، و فضله آب خويش از آشامنده بازگرفتن، و در حكم رشوت ستدن، و عقوق پدر و مادر و امثال آن.
امّا اختلاف اعداد آنست كه قومى گفتند: كبائر سيزده‌اند، قومى گفتند: نه‌اند، قومى گفتند: هفت‌اند، قومى گفتند: چهاراند، قومى گفتند: بيست‌اند.
على الجمله متفق‌اند بر زنا، و سوگند بدروغ، و دزدى، و خون ناحق، و شرب خمر، و سحر، و قذف محصنات. قومى گفتند: بزرگترگناهى پس از شرك نوميدى است از رحمت خدا، و ايمنى از مكر خدا، و طمع بريدن از فرج فرستادن خداى. قال سعيد بن جبير: عن ابن عباس (رض) «كلّ شىء عصى اللّه عزّ و جلّ فيه، فهوكبيرة، فمن عمل منهما شيئا فليستغفر، فانّ اللّه لا يخلّد فى النّار من هذه الامّة الّا راجعا عن الاسلام، او جاحدا فرضه، او مكذّبا بقدره.»، و در تورات است كه: «امّهات الخطايا ثلاث و هنّ: الكبر، و هو اوّل ذنب عصى اللّه به، و كان ذلك لابليس و الحرص، وكان لآدم (ع)، و الحسد، وكان لقابيل حين قتل هابيل،» مالك بن مغول گفت: كبائر درين آيت گناه اهل بدعت است، و سيّآت گناه اهل سنّت است.
و روايت كنند از ابن عباس كه گفت: هر چه اللّه تعالى از آن نهى كرده است آن كبيره است، و اگر چه يك نظر بود و بهذا قال انس بن مالك: «انّكم تعملون اعمالا هى ادقّ فى انفسكم من الشّعر، كنّا نعدّها على عهد رسول اللّه من الكبائر.»
وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيماً مدخلا بفتح ميم قراءت مدنى است، و احتمال دو وجه كند: يا مصدر باشد بمعنى دخول، يا مكان دخول باشد، همچون مخرج كه بمعنى خروج باشد، يا بمعنى مكان خروج. اگر بر مصدر حمل كنى لا بدّ فعلى اضمار بايدكردكه بر آن دلالت كند، و انتصاب او بدان فعل مضمر باشد، و تقدير چنان بود كه: و ندخلكم فتدخلون مدخلا كريما، اى دخولا كريما. ميگويد: درآريم شما را تا درشويد درشدنى نيكو و اگر بر مكان حمل كنى، حاجت باضمار فعلى ديگر نباشد، و انتصاب او باين فعل بود كه مذكور است، اى و ندخلكم مكان دخول زيرا كه چون توگويى: ادخلتك مكانا، اين «مكانا» به «ادخلتك» بنصب كنى، و اين بر خلاف حرف جرّ باشد. و التقدير، ادخلتك فى مكان. ميگويد: در آريم شما را بجاى نيكو يعنى بهشت.

باقی قرّاء مدخلا خوانند بضمّ میم، و این نیز همان دو وجه را که گفتیم محتمل باشد: یا مصدر «ادخل» باشد، بمعنی الادخال، ای و ندخلکم ادخالا کریما، در آریم شما را درآوردنی نیکو. یا مفعول «ادخل» باشد بمعنی مکان الادخال، ای و ندخلکم مکان ادخال کریما، درآریم شما را در جایی نیکو و اگر بر مصدر حمل کنی، در هر دو قراءت مفعول به محذوف باشد. تقدیر چنان بود که: و ندخلکم الجنّة ادخالا، او فتدخلونها دخولا. نیکوتر آنست که بر مکان حمل کنند، زیرا که به «کرم» آن را صفت میکند، چنان که در سورة الدخان مکان را بکرم صفت کرد، گفت: کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ کَرِیمٍ. ۶۱

روی انّ النّبیّ (ص) قال: «ما من عبد یأتی الصّلوات الخمس، و یصوم رمضان، و یجتنب الکبائر الّا فتحت له ابواب الجنّة یوم القیامة، حتّی انّها لتصطفق ثم تلا: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ، وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلًا کَرِیماً.

کریم ایدر بمعنی شریف است، یعنی بهشت بر دیگر جایها شرف و فضل دارد، همانست که عرش را گفت: رَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیمِ، ای الشّریف الفاضل و نامه سلیمان را گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ کِتابٌ کَرِیمٌ ای شریف بشرف کاتبه و قیل شریف بالختم، کما جاء فی الحدیث: کرم الکتاب ختمه و در قرآن کریم بمعنی شرف و فضل فراوان است: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ، ای أفضلکم و اشرفکم، وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ای شرّفناهم و فضّلناهم، أَ رَأَیْتَکَ هذَا الَّذِي کَرَّمْتَ عَلَيَّ؟

ای فضّلت، فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ ای فضّله وکریم بمعنی صفوح است، آنجا که گفت: فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ کَرِیمٌ، ای صفوح، ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ ای الصّفوح وکریم بمعنی کثیر است آنجا که گفت: لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ ای کثیر وکریم است بمعنی حسن، آنجا که گفت: کَمْ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیمٍ ای حسن، وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا کَرِیماً ای حسنا. هر چندکه عبارات مختلف است امّا حقیقت کرم در همه بشرف و فضل بازگردد.

وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَکُمْ عَلی بَعْضٍ مجاهدگفت در تفسیر این آیت که: ام سلمه گفت: یا رسول اللّه مردان را در راه خدا جهاد است و زنان را نیست، تا لا جرم زنان را در میراث نیمه مردان است، کاشك ما نیز مردان بودمانی، تا ما را نیز مزد جهاد بودی، و میراث تمام. ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستادکه دریغ مدارید، و خویشتن را این آرزو مکنید. لِلرِّجالِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا من الجهاد، وَ لِلنِّساءِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ من حفظ فروجهنّ، و طاعة ازواجهنّ.

چنان که مردان را ثواب است در جهاد، زنان را ثواب است در پارسایی، و خویشتن داری، و شوهران را فرمان برداری. قول سدی آنست که: چون مردان را در میراث دو بهر آمد، و زنان را یك بهر، مردان گفتند: چنان که امروز در میراث ما را بر زنان فضل دادند، امید داریم که فردا قیامت در ثواب اعمال، ما را بر ایشان فضل بود، این بود آرزوی مردان. و زنان نیز آرزوکردند، گفتند: چنان که امروز ما را میراث نیمه مردان است امید داریم که فردا در قیامت گناهان ما نیمه گناه مردان بود. ربّ العالمین این آیت فرستاد، یعنی که این آرزو مکنیدکه فردا ثواب و عقاب باندازه کردار بود، هم مردان را و هم زنان را. کلبی گفت: این تمنّی که ایشان را از آن نهی کردند شبه حسد بود بر ایشان که مال داشتند، و زن و فرزند بر مراد، و چاکران و چهارپایان نیکو. ایشان می‌حسد بردند و دریغ میداشتند، و خود را آن میخواستند. ربّ العالمین گفت: این آرزو مکنید، وگر حاجت بمال دارید از فضل خدای خواهید.

اینست که گفت جلّ جلاله: وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ، بفتح سین بی همزه قراءت مکی وکسایی است، و وجه این قراءت آنست که همزه را حذف کردند تخفیف را، و حرکت وی با سین دادند. باقی قرّاء وَ سْئَلُوا اللَّهَ خوانند، با ثبات همزه بر اصل خویش، زیرا که همزه عین فعل است، وکلمه امر مخاطبه است، بمنزلت اقطعوا و فضل اینجا بمعنی رزق است، میگوید: حسد مبرید، و روزی از خدا خواهید.

قال رسول اللّٰه (ص): «سلوا اللّٰه من فضله، فانّه يحبّ ان يسأل، و انّ من افضل العبادة انتظار الفرج.
و قال: «من لم يسل اللّٰه من فضله غضب عليه»
و قالت عائشة: «سلوا ربّكم حتّى الشّسع، فانّه ان لم ييسّره اللّٰه عزّ و جلّ لم يتيسّر»، و قال سفيان بن عيينة: «لم يأمر بالمسألة الّا ليعطى».
وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ الآية اين آيت را دو تأويل گفته‌اند: يكى آنست كه‌هركس را عصبه ايست كه آن عصبه ازو مى‌ميراث برند، آن ميراث كه پدران و مادران و خويشان وى او را گذاشته‌اند. والدان و اقربون برين تأويل موروثان‌اند نه وارثان. تأويل ديگر آنست كه: و لكلّ شخص جعلنا موالى ممّن تركهم، و هم الوالدان و الأقربون، ميگويد: هر شخصى را عصبه‌ايست كه از وى مى‌بازمانند، و ميراث برند، آن عصبه پدران و مادران و خويشاوندان‌اند. برين تأويل «ما» بمعنى «من» است و والدان و اقربون وارثان‌اند.
و الّذين عاقدت و عقدت، هر دو خوانده‌اند: بى الف قراءت كوفى است، و بالف قراءت باقى. و معاقدت و معاهدت هر دو يكسانند، و ايمان جمع يمين است، و قسم را بدان يمين نام كردندكه آن عقدى است و عهدى كه ميان دو كس يا ميان جماعتى ميرود، و آن ساعت كه عهد ميدهند دست در دست يكديگر نهند، و سوگند ياد كنند. مفسّران گفتند: معنى معاقدت درين آيت آنست كه در جاهليّت دو كس فراهم ميشدند، و ميگفتند: دمى دمك، و حربى حربك، و سلمى سلمك، ترثنى و ارثك، و ايشان را حليف يكديگر ميگفتند. چون اسلام پديد آمد از يكديگر ميراث ميبردند، بحكم اين آيت كه اللّٰه گفته بود: فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ، و آن نصيب ايشان سدس بود. روزگارى در بدو اسلام چنين بود. پس اين آيت منسوخ گشت، و ناسخ اين بود كه: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّٰهِ. ابو روق گفت: اين آيت در شأن ابو بكر صديق فرو آمد، كه وى سوگند يادكرد كه بر فرزند وى عبد الرحمن هيچ نفقه نكند، و وى را از ميراث محروم كند. پس چون عبد الرحمن مسلمان شد، او را فرمودند تا از مال خويش وى را نصيبى داد. اينست كه اللّٰه گفت: فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ.
إِنَّ اللّٰهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمالكم، «شَهِيداً» ان اعطيتموهم أ و لم تعطوهم. الرِّجالُ قَوّٰامُونَ عَلَى النِّساءِ الآية مقاتل گفت: اين آيت در شأن سعد بن الربيع بن عمرو الانصارى فرو آمد. زن وى حبيبة بنت زيد بن ابى زهير الانصارية نافرمانى كرد، و نشوز نمود. سعد لطمه‌اى بر وى زد. حبيبه بخشم برفت، بخانه پدر بار شد. پدرش پيش مصطفى (ص) شد، و شكايت كرد از سعد، وگفت: افرشته كريمتى فلطمها، دخترگرامى خويش را فراش وى ساختم، و او را بزد.
رسول خدا (ص) گفت: او را بر شوهر قصاص است. حبيبه رفت تا قصاص خواهد.
رسول (ص) او را باز خواند و گفت: توقّف كن تا جبرئيل فرود آيد، و از آسمان حكم آرد. آن ساعت جبرئيل فرو آمد، و آيت آورد: الرِّجالُ قَوّٰامُونَ عَلَى النِّساءِ.
فقال النّبيّ (ص): «اراد اللّٰه امرا و اردنا امرا، و الّذى اراده اللّٰه خير».
معنى آيت آنست كه مردان بر زنان مسلّطاند، و بر سر ايشان بداشته، تا ايشان را تأديب و تعليم ميكنند، و آنچه صلاح ايشانست بايشان مينمايند، و فرا آن ميدارند، و ميان ايشان قصاص نيست مگر در نفس و در جرح. و مردان را بر زنان فضل است با فزونى عقل، و دين، و يقين، و قوّت عبادت، وكمال شهادت، و استحقاق نبوّت و خلافت، و امارت، و ديت و ميراث دو چندان زنان، و طلاق در دست مردان، و زنان را يك شوى، و مردان را چهار زن و زنان را در خانه نشستن آئين، كه اللّٰه تعالى گفت: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ، و مردان را بيرون شدن و جهاد كردن كه اللّٰه گفت: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ.
قال رسول اللّٰه (ص): «المرأة مسكينة ما لم يكن لها زوج.» قيل يا رسول اللّٰه: و ان كان لها مال؟ قال: «و ان كان لها مال» و قال: «خير النّساء امرأة ان نظرت اليها سرتك، و ان امرتها اطاعتك، و اذا غبت عنها حفظتك فى

مالها و نفسها»، ثمّ تلا (ص): «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ»

يعنى: و فضّلوا بما ساقوا اليهنّ من المهر و الانفاق عليهنّ.

فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ الغيب هاهنا الفرج، و قيل يحفظن فروجهن اذا غاب ازواجهنّ. ميگويد: نيك زنان ايشانندكه خداى را فرمان بردارند، و آن گه در غيبت شوى خويشتن، خويش و سرّ خويش نگه دارند. بِما حَفِظَ اللَّهُ بآنچه اللَّه نگه داشت، يعنى نكاح حلال، ايشان تن خويش بآن نگه دارند. ابو جعفر در شواذّ خوانده: «بما حفظ اللَّه» بنصب ها، يعنى ايشان خود را نگه ميدارند بآنچه اللَّه را نگاه ميدارد، يعنى حدود و فرمان وى را، و آن تقوى است. و اين هم چنان است كه مصطفى (ص) گفت فرا ابن عباس: «احفظ اللَّه يحفظك»، خداى را نگه‌دار تا خدا ترا نگه دارد.

يعنى ازو بترس، و حدود وى را نگه‌دار، تا او ترا نگاه دارد. پس حدود اينجا مقدّر است، اى احفظ حدود اللَّه، فحذف المضاف و أقام المضاف اليه مقامه. يدلّ عليه قوله: وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ.

وَ اللَّاتِي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ اللاتى جمع الّتى است، و اللّائى و اللّاء و اللّواتى و اللّوات همچنين. وَ اللَّاتِي تَخافُونَ اى تعلمون نشوزهنّ. نشوز زن آنست كه عصيان نمايد شوهر خويش را، و طاعت دارى نكند. چون امارات نشوز بر زن ظاهرگشت بر شوهر وى است كه نخست او را پند دهد، و بخداى عزّ و جلّ بترساند، و آنچه شرع او را فرموده از طاعت دارى شوهر بر وى خواند، و با وى گويد: اتّقى اللَّه و ارجعى الى فراشى. اگر بوعظ مجرّد از عصيان باطاعت دارى نيايد هجرت بايد جست از وى، هم دركلام و هم در جامه خواب. امّا هجرت دركلام بيش از سه روز روا نباشد، كه مصطفى (ص) گفت: «لا يحلّ لمسلم أن يهجر اخاه فوق ثلاثة ايّام».

و هجرت در فراش آنست كه ابن عباس گفت: لا تضاجعها فى فراشك. پس اگر بهجرت كار بر نيايد، زخم كردن رواست، زخمى كه نه بر مقتل بود، و نه بر روى، و نه از جاى بخيزانند، و به

قال النّبيّ (ص): «اتّقوا اللَّه فى النّساء فانّكم اخذتموهنّ بكتاب اللَّه، و استحللتم فروجهنّ بكلمة اللَّه، و انّ لكم عليهن أن لا يوطئن فراشكم احدا تكرهونه، فان فعلن ذلك فاضربوهنّ ضربا غير مبرح»

، وقال (ص): «علّق السّوط حيث يراه اهل البيت»، و عن اسماء بنت ابى بكر، قالت: كنت رابعة اربع نسوة عند الزبير بن العوام، فاذا غضب على احدينا ضربها بعود المشجب حتّى يكسره عليها.

فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ طاعت ايدر جماع است، ميگويد: اگر طاعت دارند شما را فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا بر ايشان بهانه مجوئيد. و قيل: لا تكلّفها من الحبّ لك ما لا تطيق.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا اى رفيعا فوق خلقه، «كَبِيراً» ليس شيء اكبر و لا اعظم منه.

قوله تعالى: وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما الآية يعنى: و ان علمتم خلاف بينهما، ميگويد: اگر دانيدكه مرد و زن را بهم سازگارى نبود، و بسر نتوانند برد، و هر دو را بر يكديگر دعواى نشوزكنند، بر حاكم مسلمانان است كه دو حكم بر ايشان گمارد، يعنى دو مرد عدل: يكى از قبيله مرد و يكى از قبيله زن، تا دركار ايشان نظركنند، و با صلح و آشتى خوانند، اگر ممكن شود، و الّا فرقت افكنند ميان ايشان، چنان كه راى ايشان اقتضا كند دركار ايشان. و قول درست آنست كه: رضاء زوجين در جمع و تفريق از جهت حكمين معتبر نيست، بدليل خبر على (ع)، و هو انّ رجلا و امرأة أتيا عليا (ع)، مع كلّ واحد منهما قيام من النّاس، فقال على (ع): «ما شأن هذين؟» قالوا: وقع بينهما شقاق، قال على (ع): «فابعثوا حكما من اهله و حكما من اهلها». فقال على للحكمين: «هل تدريان ما عليكما؟ انّ عليكما ان رأيتما أن تجمعا جمعتما، و ان رأيتما أن تفرقا فرقتما». فقالت المرأة: رضيت بكتاب اللَّه عزّ و جلّبما علىّ فيه. فقال الرّجل: امّا الفرقة فلا. فقال على (ع): «كذبت و اللَّه لا تنقلب منّى حتّى تقرّ بمثل ما اقرّت به».

ثمّ قال عزّ و جلّ: إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يعنى ان اراد الحكمان اصلاحا، يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُما اى بين المرأة و الزّوج بالصّلاح.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً بما فى قلوب الزّوجين و الحكمين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ الآية كبائر اهل خدمت در راه شريعت اينست كه شنيدى، كبائر اهل صحبت در كوى طريقت بزبان اشارت نوعى ديگر است، و ذوقى ديگر دارد. از آنكه اهل خدمت ديگراند و اهل صحبت ديگر. خدمتيان مزدوران‌اند، و صحبتيان مقرّبان طاعت خدمتيان كبائر مقرّبانست.

چنين مى‌آيد در آثاركه: «حسنات الأبرار سيّآت المقرّبين»، و هم ازين بابست سخن آن پير طريقت كه گفت: «رياء العارفين خير من اخلاص المريدين».

و مستند اين قاعده آنست كه مصطفى (ص) از نكته غين خبر داد، و از آن استغفاركرد، گفت: «انّه ليغان على قلبى فاستغفر اللَّه فى اليوم سبعين مرّة»

ابو بكر صديق گفت: ليتنى شهدت ما استغفر منه رسول اللَّه.

و نشان كبائر ايشان آنست كه در عالم روش خويش ايشان را گاه‌گاهى فترتى بيفتدكه فطرت ايشان مغلوب اوصاف بشريّت شود، و حيات ايشان در معرض رسوم و عادات افتد، و حقائق ايمان ايشان بشوائب اغراض و شواهد حظوظ خويش ممزوج گردد. اگر در آن حال ايشان را بريدى از صحّت ارادت و صدق افتقار و سرور وجد استقبال نكند، و دست نگيرد از چاه خودى خود بيرون نيايند.

گر ز چاه جاه خواهى تا بر آيى مردوار چنگ در زنجيرگوهر دار عنبر بار زن

بزرگان دين گفتند: كه مرد تا بسر اين خطرگاه نرسد، و اين مقام فترت باز نگذارد، پير طريقت نشود، و مريد گرفتن را نشايد. مردى بايدكه هزار بار راه گم كرده بود و براه بازآمده، تا كسى را از بيراهى براه بازآرد، كه اوّل راه براه بايد، آن گه راه بايد. آن كس كه همه بر راه باشد راه داند، امّا راه براه نداند و سرّ زلّت انبياء و وقوع فترت ايشان اينست، و اللَّه اعلم و هو قرع باب عظيم طوبى لمن فتح عليه، و هدى اليه.

وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ الآية ابو بكركتانى گفت: من ظنّ انّه بغير بذل الجهود يصل، فهو متمنٍّ، و من ظنّ انّه ببذل الجهود يصل فمتعنٍّ. هركه پنداشت كه رنج نابرده بمقصود ميرسد متمنّى است، و العاجز من اتّبع هواها و تمنّى على اللَّه، و اوكه پنداشت كه برنج و طلب بمطلوب ميرسد متعنّى است.

شيخ الاسلام انصارى قدّس اللَّه روحه گفت: او را بطلب نياوند. امّا طالب ياود، و تاش نياود طلب نكند. هر چه بطلب يافتنى بود فرومايه است، يافت حق رهى را پيش از طلب. امّا طلب او را پيشين پايه است. عارف طلب از يافتن يافت، نه يافتن از طلب. چنان كه مطيع طاعت از اخلاص يافت نه اخلاص از طاعت، و سبب از معنى يافت، نه معنى از سبب. الهى چون يافت تو پيش از طلب و طالب است، پس رهى از آن در طلب است كه بى‌قرارى برو غالب است، طالب در طلب و مطلوب‌حاصل پيش از طلب، اينت كاريست بس عجب! عجب‌تر آنست كه يافت نقد شد و طلب برنخاست، حق ديده‌ور شد و پرده عزّت بجاست!.

درياى ملاحتى و موج حسنات قانونه مكرّماتى و ذات حيات
اندر طلب تو عاشقان در حسرات چون ذو القرنين و جستن آب حيات

و قيل فى معنى الآية: تتمنّوا مقام السّادة دون أن تسلكوا سنّتهم، و تلازموا سيرتهم، و تعملوا عملهم. حال بزرگان خواهى، و راه بزرگان نارفته! كعبه مواصلت جويى، با ديده مجاهدت نابريده! نهايت دولت دوستان بينى، محنت ايشان ناديده. تعنى من ان تمنى ان يكون كمن تعنى. تو پندارى قلم عهد بر جان عاشقان آسان كشيدند! يا رقم دوستى بر دل ايشان رايگان زدند! ايشان بهر چشم زدن زخمى بر جان و دل خورده‌اند، و

شربتی زهرآلوده چشیده‌اند!

ای بسا شب کز برای دیدن دیدار تو   از سگ کوی تو بر سر زخم سیلی خورده‌ایم

و لکن نه هرکسی سزای زخم اوست، و نه هر جانی شایسته غم خوردن اوست.

رحمت خدا بر آن جوانمردان بادکه جان خویش هدف تیر بلاء او ساخته‌اند، و بار غم او را دل خویش محمل شناخته‌اند، و آن گه در آن بلا و اندوه این ترنّم میکنند:

گر بود غم خوردنت شایسته جان رهی   این نصیب از دولت عشق تو بس باشد مرا

آری، زخم هرکسی بر اندازه ایمان او، و بار هرکس بر قدر قوّت او، هرکه‌را قوّت تمام‌تر، با روی گران‌تر. اینست سرّ آن آیت که گفت: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» مردان را بر زنان افزونی دادکه بار، همه بر ایشانست، از آنکه کمال قوّت و شرف همّت ایشان را است، و بار بقدر قوّت کشند، یا بقدر همّت. علی قدر اهل العزم تأتی العزائم.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ خدای را پرستید، وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً و انباز مگیرید با وی هیچ چیز، وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً و با پدر و مادر نیکویی کنید، وَ بِذِي الْقُرْبى و با خویشاوندان، وَ الْيَتامى و با یتیمان، وَ الْمَساكِينِ و با درویشان، وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى و با همسایه خویشاوند، وَ الْجارِ الْجُنُبِ و با همسایه بیگانه، وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ و با همراه در سفر، وَ ابْنِ السَّبِيلِ و با راه گذری، وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ و با بردگان شما، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ خدای دوست ندارد، مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً (۳۶) هرکشنده نازنده خود ستاینده.

الَّذِينَ يَبْخَلُونَ ایشان که بآنچه دارند بخیلی کنند، وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ و مردمان را ببخل فرمایند، وَ يَكْتُمُونَ و پنهان دارند، ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ آنچه اللَّه ایشان را داد از فضل خویش، وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ و ما ساختیم کافران را، عَذاباً مُهِيناً (۳۷) عذابی خوارکننده.

وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ و ایشان را نیزکه نفقه میکنند مالهای خویش، رِئاءَ النَّاسِ بر دیدار مردمان، بطلب ستایش ایشان، وَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و نمیگروند بخدا، وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و نه بروز رستاخیز، وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطانُ لَهُ قَرِيناً

و هرکه دیو او را هام تا و هام‌ساز است، فَساءَ قَرِيناً (۳۸) بدهام تای و هام‌سازی که اوست.

وَ ما ذا عَلَيْهِمْ و چه زیان دارد ایشان را؟ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اگر ایمان آرند بخدا و بروز رستاخیز، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ و نفقت کنند از آنچه خدای ایشان را روزی داد، وَ كانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً (۳۹) و خدای بایشان دانا است.

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ خدای بیداد نکند، مِثْقالَ ذَرَّةٍ هام‌سنگ يك ذرّه، وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً و گر نیکی بود، يُضاعِفْها توی بر توی نهد، و ضعف بر ضعف افزاید، وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً (۴۰) و از نزديك خود بآن مزدی دهد بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً الآية ای: وحّدوا اللَّه و لا تعبدوا معه غيره. میگوید: خدای را پرستید، و با وی دیگری را مپرستید، او را یکتا دانید بی‌شريك و بی‌انباز، بی نظیر و بی‌نیاز. همان است که جای دیگر گفت: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ فرمان داد و وصیّت کرد اللَّه که جز وی را نپرستید، فرمان برید، و وصیت نیوشید. و بر وفق این، مصطفی (ص) گفت: «ایّها النّاس انّه لا نبیّ بعدی و لا امّة بعدکم، الا فاعبدوا ربّکم، و صلّوا خمسکم، و صوموا شهرکم، و ادّوا زكاة اموالكم، طيّبة بها انفسكم، و أطيعوا ولاة امركم تدخلوا جنّة ربّكم.»

میگوید: ای مردمان پس از من پیغامبری نیست، و پس از شما امّت نیست، من خاتم‌پیغامبرانم، و شما خاتم امّتان. هان! بیدار باشید، و پند نیوشید. خدای را یکی گوئید، و او را یگانه و یکتا و بی‌همتا دانید. فرمان وی را خویشتن بیوکنید، و نماز پنجگانه بوقت خویش بگزارید، و ماه رمضان روزه دارید، و زکاة از مال بیرون کنید، و در آن خوشدل و خوش‌تن باشید، و والیان خود را طاعت‌دار فرمانبردار باشید، تا در بهشت شوید، و بدیدار و رضاء مولی رسید.

وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ بِذِي الْقُرْبى‏ وَ الْيَتامى‏ وَ الْمَساكِينِ و فرمود که با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و درویشان نکوکار باشید، و مواسات کنید.

ابو هریره روایت کرد که مردی آمد بر مصطفی (ص)، و از سختی دل خویش بنالید، و از حضرت نبوّت مرهم جست، و مداومت خواست. رسول خدا (ص) گفت: ان اردت أن يلين قلبك، فاطعم المسكين، و امسح برأس اليتيم، و أطعمه.

وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى‏ همسایه خویشاوند است، وَ الْجارِ الْجُنُبِ بفتح جیم و سکون نون عاصم خواند بروایت مفضل، و این بر حذف مضاف است، و التقدیر: و الجار ذی الجنب، ای ذی النّاحية، و العرب تقول للغريب اذا اجرته: جار جنب.

باقی «و الجار الجنب» خوانند بضمتین، و هو صفة للجار، مثل قولهم: ناقة اجد و مشية سجح، و المراد بالجنب الغريب المتباعد عن اهله. جنب اینجا بمعنی اجنبی است، و بیگانه را باین نام کردند از بهر آنکه از تو بر جانبی بود، نه از خاندان، و تجنّب ازین گرفته‌اند پرهیزیدن، و جنابت ازین گرفته‌اندکه مرد در آن از قرآن و از نماز دور بود، و جنابت رسیده را ازین معنی جنب گویند.

علی الجمله حقوق همسایه بسیار است، و هرکه بسرای تو نزدیک‌تر، ببرّ تو اولی‌تر.

قال رسول اللَّه (ص): «التمس الجار قبل الدّار، و الرّفيق قبل الطّريق. من آذى جاره فقد آذانى، و من آذانى فقد آذى اللَّه، و من حارب جاره فقد حار بنى، و من حاربنى فقد حارب اللَّه».

و قال (ص): «انّ خير الأصحاب عند اللَّه خيرهم لصاحبه، و خير الجيران عند اللَّه خيرهم لجاره».

و عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللَّه (ص): «من اغلق دون جاره، مخافة على اهله و ماله، فليس جاره ذلك بمؤمن، و ليس بمؤمن من لم يأمن جاره بوائقه». قال: يا رسول اللَّه ما حقّ الجار؟ قال: «ان استقرضك اقرضته، و ان مرض عدته، و ان مات شيّعته، و ان دعاك اجبته، و ان استعان بك اعنته، و ان اصابه خير سرّك و هنّأته، و ان اصابته مصيبة ساءك و عزّيته، و لا تطل البناء عليه فتسدّ عنه الرّيح، و تشرّف عليه، الّا باذنه، و لا تؤذه بقتار قدرك، الّا ان تغرف له منها، و اذا اشتريت فاكهة فلا تخرج منها شيئا، و ما زال جبرئيل يوصينى بالجار، حتّى ظننت انّه سيورّثه. الجيران ثلاثة: جار له ثلاثة حقوق، و جار له حقّان، و جار له حقّ. فأمّا الّذى له حقوق ثلاثة، فحقّ الاسلام و حقّ القرابة و حقّ الجوار، و أمّا الّذى له حقّان، فحقّ الاسلام و حقّ الجوار، و أمّا الّذى له حق واحد، فالّذى له حقّ الجوار». قالوا: يا رسول اللَّه! أ نطعم المشركين من نسكنا؟ قال: «لا تطعموا المشركين من نسككم».

وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ هام راه است در سفر، یا هام دکان، یا هام دبیرستان، وگفته‌اند: «الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ» کسی است که پیوسته با تو بود در خدمت و صحبت تو، بر امّید خیر و نفع تو. قال ابن عباس (رض): «انّى لأستحيى أن يطأ الرّجل بساطى ثلاث مرّات لا يرى عليه اثر من برّى». وَ ابْنِ السَّبِيلِ ابن السّبیل راه‌گذاری است، اگر توانگر باشد و اگر درویش، بحکم مهمانی بتو فرو آید، او را بر تو سه روز حقّ مهمانی است، پس چون بسه روز برگذشت صدقه باشد. مصطفی (ص) گفت: «لكلّ شيء زكاة، و زكاة الدّار بيت الضّيافة».

وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ بردگان و زیردستان‌اند. علی بن ابی طالب (ع) گفت: «كان آخر كلام رسول اللَّه (ص)

الصّلاة، و اتّقوا اللَّه فيما ملكت ايمانكم».
و دفع رسول اللَّه (ص) الى ابى ذر غلاما، فقال: «يا ابا ذر اطعمه ممّا تأكل، و البسه ممّا تلبس».
و قال (ص): «الغنم بركة، و الإبل عزٌّ لأهلها، و الخيل معقود فى نواصيها الخير الى يوم القيامة، و العبد اخوك، فان عجز فاعنه».
إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً ميگويد: اللَّه دوست ندارد هر خرامنده بكبر، لاف زن، خويشتن ستاى. فخور در اشتر همچون مصرّاة است در گوسفند، و اين آنست كه شير جمع كنند در پستان وى، تا مشترى پندارد كه آن معتاد است و اصلى، و در آن رغبت نمايد، پس بخلاف آن بود. همچنين فخور از مردم آن بود كه از خويشتن حالى نيكو بنمايد بدعوى، و پس بى‌معنى بود.
وگفته‌اند: مختال آنست كه خود را عظيم داند، و برترى نمايد، و ازكبر تحقير مردم كند، و بحقوق اللَّه قيام نكند و فخور آنست كه او را در نعمت بطر بگيرد، و خويشتن را در آن بستايد، و خداى را عزّ و جلّ در آن شكر نكند و اين دو كلمه در آخر اين آيت از آن گفت تا اگر خويشاوند و همسايه درويش دارى از ايشان ننگ ندارى، و با ايشان پيوندى.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ الآية معنى بخل از روى شرع منع واجب است از مال، و بعرف و عادت عرب منع فضل مال از محتاج، و بزبان اشارت: ترك الايثار فى زمان الاضطرار.
وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ بفتح با و خا قراءت حمزه وكسايى است، و همچنين در سورة الحديد. باقى بالبخل خوانند بضمّ با و سكون خا در هر دو سورة، و هما لغتان. و درين لغتى ديگر حكايت كرده‌اند: و هى البخل بسكون الخاء و فتح الباء، قال سيبويه: و لم يقرأ بهذه اللّغة.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ جهودانندكه بخيلى كنند در مالهاى خويش، و در طاعت خدا هزينه نكنند. وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ انصار را ميفرمودندكه شما بر رسول خدا نفقت مكنيدكه درويش شويد.
وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و صفت و نعمت مصطفى (ص) در تورات ميپوشيدند و پنهان ميداشتند. آن گه خبر داد از سرانجام كار ايشان در آخرت، وگفت: وَ أَعْتَدْنا يا محمد، لِلْكافِرِينَ يعنى لليهود، عَذاباً مُهِيناً.
قوله: وَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ رِئاءَ النَّاسِ الآية عطف است بر الَّذِينَ يَبْخَلُونَ. سدى گفت: اين در شأن منافقان است و قومى از مشركان مكه، كه بر عداوت رسول خدا هزينه ميكردند.
وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطانُ لَهُ قَرِيناً معنى آنست كه: هركه چنان بود قرين وى شيطان بود، فَساءَ قَرِيناً و بدقرينى كه اوست. فردا برستاخيز با وى گويد: يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.
وَ ما ذا عَلَيْهِمْ يعنى على اليهود و المنافقين، لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يعنى البعث بعد الموت.
وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقَهُمُ اللَّهُ. من الأموال فى الايمان و المعرفة، وَكانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً انّهم لن يؤمنوا.
قوله: إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ معنى آنست كه: اللَّه بنگيرد بمثقال يك ذرّه گناه ناكرده و بى‌ثواب نگذارد مثقال يك ذرّه طاعت بنده. اگر مؤمن بود، او رارزق دهد در دنيا، و مزد بزرگوار در آخرت، و اگركافر بود او را روزى دهد در دنيا، و پاداش آن در آخرت نه. و به
قال النّبيّ (ص): «انّ اللَّه لا يظلم المؤمن حسنة، يثاب عليها الرّزق فى الدّنيا، و يجزى بها فى الآخرة، و أمّا الكافر فيطعم بها فى الدّنيا، فاذا كان يوم القيامة، لم يكن له حسنة.
«مثقال» مفعال من الثّقل، اى ما كان وزنه وزن الذّرّة.
خلاف است ميان علما كه ذرّه چيست. ابن عباس گفت: هى النّملة الصّغيرة، آن مورچه كه از آن خردتر و كوچكتر مور نيست آن را ذرّه گويند. قومى گفتند: يكى از آن حشر هوا آن ساعت كه آفتاب به روزن درافتد، آن ذرّه است. يحيى عمارگفت: يك دانه جو چهار ارز است، و يك ارز چهار سمسمه است، و يك سمسمه چهار

خردل است، و یك خردل چهار و رق نخاله است، و یك و رق نخاله چهار ذرّه است.
روی ابو سعید الخدری قال قال رسول اللّه (ص): «اذا خلص المؤمنون یوم القیامة من النّار و امنوا، فما مجادلة احدکم صاحبه فی الحقّ یکون له فی الدّنیا بأشدّ مجادلة له من المؤمنین لربّهم فی اخوانهم الّذین ادخلوا النّار، فیقولون: ربّنا اخواننا کانوا یصلّون معنا، و یصومون معنا، و یحجّون معنا، فأدخلتهم النّار! فیقول عزّ و جلّ: اذهبوا فاخرجوا من عرفتم، فیأتونهم و یعرفونهم بصورهم، لا تاکل النّار صورهم، فمنهم من اخذته النّار الی انصاف ساقیه، و منهم من اخذته الی کعبیه، فیخرجونهم، فیقولون: ربّنا اخرجنا من امرتنا. ثمّ یقول اللّه تعالی: اخرجوا من کان فی قلبه وزن دینار من الایمان، ثم من کان فی قلبه وزن نصف دینار، حتی یقول: من کان فی قلبه ذرة.
قال ابو سعید الخدری: فمن لم یصدّق هذا فلیقرأ: إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ الآیة. فیقولون: ربّنا قد اخرجنا من امرتنا، فلم یبق فی النّار احد فیه خیر، ثمّ یقول اللّه عزّ و جلّ: شفعت الملائکة، و شفعت الأنبیاء، و شفع المؤمنون، و بقی ارحم الرّاحمین. قال: فیقبض قبضة من النّار او قبضتین، لم یعملوا للّه عزّ و جلّ خیرا قطّ، قد احترقوا حتّی صاروا حمما. قال: فیؤتی بهم الی ماء یقال له ماء الحیاة، فیصبّ علیهم، فینبتون کما تنبت الجنّة فی جمیل السّیل، فیخرجون کاللّؤلؤ، فی رقابهم الخواتیم، یعرفهم اهل الجنّة، هؤلاء عتقاء اللّه عزّ و جلّ، الّذین أدخلهم الجنّة بغیر عمل عملوه، و لا خیر قدّموه، فیقال لهم: ادخلوا الجنّة، فما رایتموه فهو لکم، فیقولون: ربّنا اعطیتنا ما لم تعط احدا عنهم. فیقول: لکم عندی افضل من هذا. فیقولون: ایّ شیء افضل من هذا؟ فیقول: رضای عنکم، فلا اسخط علیکم ابدا».
وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً برفع قراءت مکی است و مدنی، یعنی: و ان تقع حسنة او تحدث حسنة، اگر یك نیکی بود از بنده مؤمن، آن مضاعف کند. باقی بنصب خوانند، یعنی: و ان تکن الذّرّة حسنة، اگر آن ذرّه نیکی بود مضاعف کند.

«یضعّفها» بتشدید قراءت مکی و شامی و یعقوب است، و «یضاعفها» بالف قراءت باقی است، و هما نعتان. ضاعف و ضعّف بمعنی واحد، و بعضی اهل لغت گفته‌اند: ضعّف بتشدید از ضاعف بالف مه است در معنی. یضاعفها ای یجعلها ضعفین، یضعّفها یجعلها اضعافا کثیرة و درست آنست که هر دو یکی است، دلیل بر این آنکه گفت: فَیُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً کَثِیرَةً، و فی الخبر: «اذا کان یوم القیامة، نادی مناد علی رءوس الأوّلین و الآخرین: هذا فلان بن فلان، من کان له علیه حقٌّ فلیأته الی حقّه، فیأتونه. ثمّ یقال له: هؤلاء حقوقهم. فیقول: یا ربّ! من این! و قد ذهبت الدّنیا. فیقول اللّه عزّ و جلّ للملائکة: انظروا فی اعماله الصّالحة فاعطوهم منها. فینظرون فیها، فیعطونهم منها، فیبقی مثقال ذرّة من حسنة، فیقول الملائکة: یا ربّنا! و هو اعلم بذلك منهم، اعطینا کلّ ذی حقّ حقّه، و بقی له مثقال ذرّة من حسنة. فیقول للملائکة: ضعّفوها لعبدی، و ادخلوه بفضل رحمتی الجنّة»، فذلك قوله تعالی: وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً یُضاعِفْها وَ یُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْراً عَظِیماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً الآیة ابتداء آیت ذکر توحید است، و توحید اصل علوم است، و سرّ معارف، و مایه دین، و بناء مسلمانی، و حاجز میان دشمن و دوست. هر طاعت که با آن توحید نیست آن را ورجی و وزنی نیست، و سرانجام آن جز تاریکی وگرفتاری نیست، و هر معصیت که با آن توحید است حاصل آن جز آشنایی و روشنایی نیست. توحید آنست که خدای را یکتا گویی، و او را یکتا باشی. یکتا گفتن توحید مسلمانان است، یکتا بودن مایه توحید عارفان. توحید مسلمانان دیو راند، گناه شوید، دل گشاید. توحید عارفان علایق برد، خلائق شوید، و حقایق آرد. توحید مسلمانان پند برگرفت، در بگشاد، بار داد. توحید عارفان رسوم انسانیّت محوکرد، حجاب بشریّت بسوخت، تا نسیم انس دمید، و یادگار ازلی رسید، و دوست بدوست نگرید. توحید مسلمانان آنست که گواهی دهی خدای را بیکتایی در ذات، و پاکی در صفات، و ازلیّت در نام و در

نشان. خدایی که جز او خدا نه، و آسمان و زمین را جز اوکردگار نه، و چنو در همه عالم وفادار نه. خدایی که بقدر از همه بر است. بذات و صفات زبر است. از ازل تا ابد خداوند اکبر است. هر چه در عقل محالست اللَّه بر آن قادر برکمالست، و در قدرت بی‌احتیالست، و در قیّومیّت بی‌گشتن حالست، و در ملك آمن از زوالست، و در ذات و صفات متعالست. کس نه‌بینی از مخلوقان که نه در وی نقصان است، یا از عیب نشانست، وکردگار قدیم از نقصان پاك، و از عیب منزّه، و از آفات بری. نه خورنده و نه خواب‌گیر، نه محلّ حوادث نه حال‌گرد، نه نو صفت، نه تغیّر پذیر. پیش ازکی قائم، پیش ازکرد جاعل، پیش از خلق خالق، پیش از صنایع قدیر.

فبذاته و صفاته و کماله قد کان کهو الان کلّ اوان

شیخ الاسلام انصاری قدّس اللَّه روحه گفت: توحید مسلمانان میان سه حرفست: اثبات صفت بی‌افراط، و نفی تشبیه بی‌تعطیل، و بر ظاهر برفتن بی‌تخلیط. حقیقت اثبات آنست که: هر چه خدا گفت که از خود بر بیان است، و مصطفی (ص) گفت که از حق بر عیان است، تصدیق و تسلیم در آن پیش‌گیری، و بر ظاهر آن میستی، و آن را مثل نزنی، و از ضیغت بنگردانی، و بخیال گرد آن نگردی، که اللَّه در علم آید، در خیال نیاید، و از تفکّر در چگونگی آن بپرهیزی، و تکلّف و تأویل در آن نجویی، و ازگفتن و شنیدن آن نپیچی، و بحقیقت دانی که معلوم از صفات اللَّه خلق را، نام آنست، و ادراك بآن قبول آنست، و شرط در آن تسلیم آنست، و تفسیر آن یادکردن آنست. ذات اللَّه بقدر اللَّه دان، نه بمعقول خلق. صفات او بسزاء او دان، نه بفکرت خلق. توان او بقدر او دان، نه بحیلت خلق. او هستی است یکتا، از اوهام جدا، وز تکییف بر تا. هر چه خواهدکند، نه بحاجت، که وی را به هیچ چیز حاجت نیست، بلکه بخواست راست کند، و علم پاك، و حکمت سابق، و قدرت نافذ. سخن وی حق، و وعده وی راست، و رسول وی امین، و سخن وی بحقیقت موجود در زمین، باو پیوسته دائم، و حجّت وی بآن قائم، قضاء او مبرم، و امر و نهی وی محکم، أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ. اینست توحید سمعی، و شناخت خبری. باین توحید ببهشت رسند، وز دوزخ برهند، وز خشم حق آزاد شوند. و ضدّ این توحید شرك مهین است، هرکه ازین توحید سمعی باز ماند، در شرك مهین بماند، وز مغفرت اللَّه درماند. امّا توحید دیگر: توحید عارفان است، و حلیت صدّیقان.

سخن درین توحید نه کار آب وگل است، و نه جای زبان و دل است. موحّد ایدر بزبان چه‌گوید، که حالش خود زبان است! عبارت چون کند از آن توحید، که عبارت از آن عین بهتان است! این توحید نه از خلق است، که آن از حق نشان است. از آنست که رستاخیز دل، و غارت جان است.

ما وحّد الواحد من واحد اذ کلّ من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایّاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

پیر طریقت گفت: الهی! عارف ترا بنور تو میداند. از شعاع وجود عبارت نمیتواند. موحّد ترا بنور قرب میشناسد. در آتش مهر میسوزد. از ناز باز نمیپردازد.

خداوندا یافت ترا دریافت میجوید. از غرقی در حیرت، طلب از یافت باز نمیداند.

مسکین اوکه او را بصنایع شناخت. درویش اوکه او را بدلائل جست. از صنایع آن باید جست که در آن‌گنجد. از دلایل آن باید خواست که از آن زیبد. حقیقت توحید بر زبان خبرکی آویزد. این نه آن توحید است که استدلال و اجتهاد بآن پیوندد، یا شواهد و صنایع بر آن دلالت کند، یا بوسیلتی از وسائل مستحقّ‌گردد.

آن یافتی است در غفلت، ناخواسته در آمده، و رهی با خود پرداخته، در مشاهده قریب و مطالعه جمع افروخته، مهر ازل سودکرده، و دوگیتی بزیان برده!

زیان جان گر از دیدارت آید زیان جان بجان باید خریدن

پیر طریقت گفت: الهی! نشان این کار ما را بی‌جهان کرد، تا از تن نشان ما را هم نهان کرد. دیده وری تو رهی را بی‌جان کرد. مهر تو سود کرد، و دوگیتی زیان کرد. الهی دانی بچه شادم؟ بآنکه نه بخویشتن بتو افتادم. تو خواستی نه من خواستم، دوست بر بالین دیدم چون از خواب برخاستم.

اتانی هواها قبل أن اعرف الهوی　　　فصادف قلبا فارغا فتمکّنا

موسی بطلب آتش میشدکه اصطناع یافت. او بی‌خبر بود که آفتاب دولت برو تافت. محمد (ص) در خواب بود که مبشّر آمدکه: بیا تا مرا بینی. من خریدار توام. تو بی‌من چند نشینی؟ نه موسی (ع) بگفتار طمع داشته بود، و نه محمد (ص) بدیدار. پس یافت در غفلت است جزین مپندار. الهی! بهاء عزّت تو جای اشارت نگذاشت، جلال وحدانیّت تو راه اضافت برداشت، تا گم کرد رهی هر چه در دست داشت، و ناچیزگشت هر چه رهی پنداشت. الهی! از آن تو میفزود، و از آن میکاست، تا آخر همان ماندکه اول بود راست!

محنت همه در نهاد آب وگل ماست　　　پیش ازگل و دل چه بود آن حاصل ماست

بنده بآن توحید اوّل از دوزخ برست، و ببهشت رسید، و باین توحید برست بدوست رسید.

وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً شرك بزبان شریعت آنست که باعتقاد معبودی دیگرگیری، و بوحدانیّت اللَّه اقرار ندهی، و بزبان طریقت شرك آنست که درکاینات موجودی دیگر بجز اللَّه بینی، و با اسباب بمانی.

شیخ الاسلام انصاری گفت: سبب ندیدن جهل است، امّا با سبب بماندن شرك است.

آن گه در سیاق آیت ذکر همسایگان کرد، و مراعات حقوق ایشان فرمود، گفت: وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى‏ وَ الْجارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ، و همسایگان بسیاراند، و حقوق ایشان بر اندازه قرب ایشان: همسایه سرای است، و همسایه نفس، و همسایه دل، و همسایه جان. و همسایه سرای آدمیست، و همسایه نفس فریشته است، و همسایه دل سکینه معرفت، و همسایه جان حق جلّ جلاله. همسایه سرای را گفت: وَ الْجارِ ذِي الْقُرْبى‏، و همسایه نفس را گفت: وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ، و همسایه دل را گفت: أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، و همسایه جان را گفت: و هو معکم اینما کنتم.

امّا حق همسایه سرای آنست که مراعات وی بنگذاری، و بمواسات خویش هر وقت او را از خود شاکر و آسوده داری. و حق همسایه نفس آنست که او را بطاعت خویش شاد داری، و از معاصی خویش او را رنجور نکنی، تا چون از تو برگردد، خشنود و شاکر برگردد. و حق همسایه دل آنست که معرفت خویش از شوائب بدعت و آلایش فتنه و حیرت پاك داری، و بلباس سنّت و پیرایه حکمت آراسته کنی. و حق همسایه جان آنست که اخلاق را تهذیب کنی، و اطراف را ادب کنی، و خاطر پر از حرمت داری، و قدم از دوگیتی برگرفته، و از خود باز رسته، و حق را یکتا شده.

در اخبار بیاردکه اللَّه گفت: «یا محمد، کن بی کما لم تکن، فأکون لك کما لم ازل».

تا با خودی از چه همنشینی با من　　　ای بس دوری که از تو باشد تا من

در من نرسی تا نشوی یکتایی　　　کاندر ره عشق یا توگنجی یا من!

۹ النوبة الاولى

قوله تعالی: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا چون بزرگوار روزی بود آنکه ما آریم، مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ از هرگروهی، بِشَهِيدٍ پیغامبری بگواهی، وَ جِئْنا بِكَ و آریم ترا، عَلى‏ هؤُلاءِ شَهِيداً (۴۱) بر اینان بگواهی.

يَوْمَئِذٍ آن روزهن يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا دوست دارد و خواهد ایشان که کافر بودند درین جهان، وَ عَصَوُا الرَّسُولَ و سر کشیدند از استوار داشتن رسول، لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ اگر زمین با ایشان هموارکنندی، وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً (۴۲) و از خدای هیچ سخن پنهان ندارند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى‏ گرد نماز مگردید آن گه که مستان بید،

حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ تا آن گه که چنان بید که دانید که چه میخوانید، وَ لا جُنُباً و گرد نماز مگردید آن گه که جنب باشید. إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ مگر در راه رفتن و در مسجدگذشتن، حَتَّى تَغْتَسِلُوا تا آن گه که پیشتر غسل کنید، وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى و اگر بیمار بید که آب فرا خویش نیارید برد، أَوْ عَلى سَفَرٍ یا در سفری بید و آب نیابید، أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ یا یکی از شما از حاجت آدمی آمده بود، أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ یا بپوست خود پوست زنان پاسیده بید، فَلَمْ تَجِدُوا ماءً و آب نیابید، فَتَيَمَّمُوا آهنگ کنید، صَعِيداً طَيِّباً خاکی پاك، فَامْسَحُوا بپاسید بآن خاك، بِوُجُوهِكُمْ رویهای خویش، وَ أَيْدِيكُمْ و دو دست خویش همه، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا غَفُوراً (۴۳) که اللَّه درگذارنده است آمرزگار همیشه.
أَ لَمْ تَرَ نه‌بینی، ننگری؟ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا بایشان که ایشان را دادند، نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ بهره‌ای ازکتاب آسمانی، يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ گمراهی میخرند، وَ يُرِيدُونَ و نیز میخواهند، أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ (۴۴) که شما راه گم کنید.
وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ و اللَّه داناتر دانائیست بدشمنان شما، وَكَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا و خدای یاری بسنده است، وَكَفى بِاللَّهِ نَصِيراً (۴۵) و داوری داری بسنده.
مِنَ الَّذِينَ هادُوا از ایشان که جهود شدند قومی هستند، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ سخنان اللَّه می‌بگردانند، عَنْ مَواضِعِهِ از آن جایهای خویش، وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا و بزبان میگویند که شنیدیم، وَ عَصَيْنا و فرمان بردار نه‌ایم، وَ اسْمَعْ بما نیوش، غَيْرَ مُسْمَعٍ، شنواینده مباد، وَ راعِنا و بزبان میگویند ترا که راعِنا، لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ این گردانیدن زبان عربی است بزبان عبری در سخن وَ طَعْناً فِي الدِّينِ و طعن جستن است در دین، وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا و اگر ایشان گوینديدسَمِعْنا وَ أَطَعْنا شنیدیم و فرمان بردیم، وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنا و نیوش و در ما نگاه کن، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ ایشان را به باشد و راست‌تر باشد، وَ لكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ، لکن خدای بر ایشان لعنت کرد بکافر شدن ایشان، فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۴۶) تا بنگروند مگر اندکی.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ ای ایشان که ایشان را تورات دادند، آمِنُوا بِما نَزَّلْنا بگروید بقرآن که فرو فرستادیم، مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ استوار دار و گواه آن تورات را که با شماست، مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً پیش از آنکه صورت رویها بستریم، فَنَرُدَّها عَلى أَدْبارِها و آن رویهای صورت سترده با پسها گردانیم، أَوْ نَلْعَنَهُمْ یا ایشان را لعنت کنیم كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ چنان که لعنت کردیم خداوندان شنبه را، وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۴۷) و فرمان که خدای دهد بآن کارکردنی است.
النوبة الثانية
قوله تعالی: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا الآية این کلمه تعظیم است، بلفظ تعجّب میگوید، و در ضمن آن توبیخ منافقان و جهودان است که صفت ایشان از پیش رفت.
میگوید: چون بود حال آن جهودان و منافقان در آن روز رستاخیز؟ و روا بود که این کلمه تعجّب تعظیم روز رستاخیز را بود، یعنی که چون بزرگوار و چه عظیم روزیست آن روز رستاخیز! که از هر امّتی در هر دوری که بودند پیغامبر ایشان بیاریم، تا بر امّت خویش گواهی دهند، نیکان را بر نیکی و بدان را بر بدی، وگواهی دهند قومی را که رسالت پذیرفتند، و استقبال فرمان حق کردند، وگواهی دهند بر قومی که رسالت نپذیرفتند، و از حق سرکشیدند.
آن گه گفت: وَ جِئْنا بِكَ و ترا نیز بیاریم ای محمد، عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً تا برین کافران مکه و منافقان مدینه گواهی دهی، که چه کردند از نابکار؟ و چه گفتند از ناسزا؟ عبد اللَّه مسعود گفت: رسول خدا (ص) مرا فرمود که: از قرآن چیزی بر خوان، سورة النساء بر خواندم، تا اینجا رسیدم که فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ، گریستن برسول (ص) درافتاد، آن گه گفت: بس که خواندی.
يَوْمَئِذٍ یعنی: فی ذلك الیوم، يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی کفّار امّة محمد (ص)، وَ عَصَوُا الرَّسُولَ و هو نبيّنا محمد

(ص) لَوْ تُسَوَّى بفتح تا و تشديد سين، بى امالت، مدنى و شامى خوانند، على بناء الفعل للفاعل، و اين از باب تفعّل است مطاوع سوّى، يقال: سوّيته فتسوّى، و اصل، تتسوّى است مضارع تسوّى. تاء دوم در سين مدغم كردند تسوّى شد. حمزه وكسايى تسوّى خوانند بفتح تا و تخفيف سين بامالت، و اصل هم تتسوّى است، تاء دوم كه ايشان مدغم كردند اينان حذف كردند، و امالت اين فعل نيكوست، كه الفش در تثنيه ياء ميگردد و درين هر دو قراءت فعل مسند است با زمين و اين بر سبيل اتّساع و مجاز است، و معناه: لو تسوّوا بالأرض فيصيرون مثلها ترابا، كما قال تعالى: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً.

اين همچنانست كه گويى: ادخلت الخاتم فى الاصبع. باقى لَوْ تُسَوَّى خوانند بضمّ تاء و تخفيف سين بى‌امالت، على بناء الفعل للمفعول به، و اين از باب تفعيل است، مضارع سوّيت، يقال: سوّيت بفلان الأرض، اذا دفنته فيها فتسوّت به الأرض، و معناه: و يجعلون و الأرض سواء. ميگويد: در آن روز منافقان و مشركان كه از استوار داشتن رسول (ص) و پذيرفتن رسالت وى سركشيدند، خواهند و آرزو كنندكه: اگر زمين را با ايشان هموار كنند يد، يعنى دوست دارندكه ايشان را با زمين يكسان كنند، و ايشان را خاك گردانند. و چون بفتح تاء خوانى معنى آنست كه: خواهند و آرزو كنندكه اگر زمين با ايشان هموار شدى، يعنى دوست دارندكه خاك شدندى و مانند زمين گشتندى، و با آن يكى شدندى. و تفسير اين آيت آنجا است كه گفت: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً، و اين آن گه گويندكه ربّ العالمين بهايم‌را و جمله طيور و سباع را گويد: كونى ترابا فتصير ترابا.

تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً اين كلمه از مشكل قرآن است كه جايى ديگرگفت حكايت از مشركان: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و جايى ديگر: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً، ايشان در قيامت خواهندگفت كه: ما هرگز مشرك نبوديم، و جز از خداى نپرستيديم، و اين پنهان داشتن كفر و شرك است، و اينجا ميگويد: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً هيچ سخن از اللّٰه پنهان ندارند.

معنى آنست كه: لا يستطيعون ان يكتموا اللّٰه حديثا. ابن عباس گفت: ايشان در قيامت چون بينندكه اللّٰه گناهان اهل اسلام ميآمرزد، و شرك نميآمرزد، گويند: ما نيز اهل گناهان بوديم نه اهل شرك. ربّ العزّة با ايشان گويد: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ كجااند آن انبازان شما با من كه ميگفتيد بدروغ؟ ايشان گويند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ باللّٰه خداوند ما كه ما هرگز از انبازگيران نبوديم با خداى آن گه مهر بر دهنهاى ايشان نهند، و دستها و پايهاى ايشان گويا كنند، تا كردهاى ايشان همه بازگويند. آن گه باشدكه ايشان آرزو كنندكه با زمين هموار شدندى، و اين كتمان نكردندى، كه بر اللّٰه هيچ چيز پوشيده نشود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى قرب يقرب بر وزن فعل يفعل، قرب وقوع است، و قرب يقرب على فعل يفعل قرب لزوم است، قرب يعنى گرد چيزى گشت و نزديك آن گشت، و قرب نزديك شد، و امّا قرب يقرب فهو من قرب الماء اذا اورده. و سكر مأخوذ است از سكر، و سكر بستن بود، يقال: سكرت الماء اى حبسته، و مستى را از آن سكرگويندكه فهم فرو بندد بر صاحب خود، و عقل محتبس شود. ميگويد: اى ايشان كه بگرويدندگرد نماز مگرديد در حالت مستى، يعنى گرد جاى نماز مگرديد نمازكردن را، و اين آيت پيش از آيت تحريم خمر آمده، و شرح اين قصّه در سورة البقره رفت. ضحاك بن مزاحم گفت: اين نه سكر خمر است، كه اين سكر خوابست، يعنى كه با غلبه خواب و اضطراب عقل، نماز مكنيد. و بر وفق اين تفسير خبر مصطفى (ص) است: «اذا نعس الرّجل و هو يصلّى فلينصرف، لعلّه يدعو على نفسه و هو لا يدرى»، و يقرب منه قوله (ص): «اذا قام احدكم من اللّيل، فاستعجم القرآن على لسانه، فلم يدر ما يقول فليضطجع».

و روايت كنند از عبيدة السلمانى كه گفت: اين آيت در شأن كسى است كه حاقن بود، و آن خبر بدليل آردكه مصطفى (ص) گفت: «لا يصلّينّ احدكم و هو يدافع الأخبثين».

و قول درست آنست كه: سكر خمر است، و اعتماد بر آنست.

وَ لا جُنُباً نصب على الحال است، يعنى: لا تقربوا الصّلاة و أنتم جنب.
ميگويد: گرد جاى نماز مگرديد در حال جنابت. اگرگوئيم لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ ميگويد: گرد جاى نماز مگرديد، تقدير چنان باشدكه: لا تقربوا موضع الصّلاة و هو المسجد، فحذف المضاف و أقام المضاف اليه مقامه. جنب نامى است مرد را و زن را، و وحدان را و جمع را، يقال: رجل جنب و امرأة جنب و رجال جنب و نساء جنب. جنابت بايلاج حاصل شود يعنى: بتغييب الحشفة فى ايّ فرج كان، اگر چه انزال با آن نبود، يا بانزال حاصل شود اگر چه ايلاج با آن نبود، و مرد و زن در آن يكسان است.
آن گه گفت: إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ ميگويد در حال جنابت گرد مسجد مگرديد، مگر در راه رفتن و آنجا بگذشتن، كه راهى ديگر نباشد، و ضرورت بود، يا در مسجد خفته بود و جنابتش رسد بيرون رفتن او را ضرورت بود، يا آب كه در آن غسل ميكند، در مسجد بود، بكناره آب رفتن ضرورت بود. يزيد بن ابى حبيب گفت: جماعتى بودند از انصاركه درهاى سراى ايشان در مسجد بود، و چون بيرون مى‌آمدند در حال جنابت ممرّ ايشان در مسجد ميبود، و ايشان را از آن كراهيت ميآمد. ربّ العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد، و ايشان را در مسجدگذشتن در حال جنابت رخصت داد. امّا على و ابن عباس و ابن جبير و ابن زيد و مجاهد و جماعتى ميگويندكه: إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ معنى آنست كه: الّا ان تكونوا مسافرين، و لا تجدون الماء فتيمّموا، و بقول اينان صلاة عين نماز است، نه جاى نماز، و در آن حذف مضاف نيست. ميگويد در حال جنابت نماز مكنيد، تا آن گه كه غسل كنيد، مگركه مسافران باشيد، و آب نيابيد، تيمّم كنيد در آن حال، و نمازكنيدكه روا است.
حَتَّى تَغْتَسِلُوا يعنى: من الجنابة. و غسلهاى واجب چهاراند: غسل جنابت، و غسل حيض، و غسل نفاس، و غسل دادن مرده. بعد از اين چهار غسلها همه مسنون است و آن دوازده‌اند: غسل آدينه، و غسل هر دو عيد، و غسل آفتاب و ماه گرفتن، و غسل استسقا، و غسل كافركه مسلمان شود، و غسل ديوانه كه باهوش آيد، و غسل كردن از شستن مرده، و غسل احرام، و غسل در مكّه رفتن، و غسل وقوف، و غسل رمى، و غسل طواف.
و فرض غسل آنست كه همه تن بشويد، و آب بأصل مويها برساند، و نيّت رفع جنابت كند. وكمال غسل آنست كه در خبر عائشه است، قالت: «كان رسول اللّه (ص) اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه، ثمّ يتوضّأ كما يتوضّأ للصّلوة، ثمّ يدخل اصابعه فى الماء، ثمّ يخلّل بها اصول الشّعر، ثمّ يصبّ على رأسه ثلاث غرفات من ماء، ثمّ يفيض الماء على جلده كلّه».
وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى و اگر بيماران باشيد، يعنى بيمارى كه رسيدن آب بوى زيان دارد، چنان كه بر تن جراحتى دارد، يا شكستگى عضوى از اعضاء، يا آبله و مانند آن، وى را درين بيمارى رخصت هست كه آب بگذارد، و تيمّم كند، بدليل خبر جابر عبد اللّه، گفتا: در سفرى بوديم و يكى را از رفقاء ما سر بشكستند، و او را احتلام رسيد. از ياران خود پرسيدكه مرا هيچ رخصتى بود آب بگذاشتن و تيمّم كردن؟ ايشان گفتند: ترا هيچ رخصت ندانيم در تيمّم با قدرت آب. آن گه غسل كرد، و فرمان يافت. رسول خدا را از آن خبركردند، گفت: «قتلوه قتلهم اللّه، ألا سألوا اذا لم يعلموا؟ فانّما شفاء العىّ السّؤال، انّما كان يكفيه أن يتيمّم، و يعصب على جرحه خرقة، ثم يمسح عليها، و يغسل سائر جسده».
أَوْ عَلى سَفَرٍ يا در سفرى باشد، اگر دراز بود آن سفر يا كوتاه، چون آب نيابد، يا افزونى از آب خوردنى نيابد، و وقت نماز درآيد، تيمّم كند. امّا اگر عذر بيمارى و سفر نبود، و آب نيابد بمذهب شافعى (رض) آنست كه تيمّم كند، و نمازكند، پس چون بآب در رسد آن نماز قضا كند. و مالك و اوزاعى و ابو يوسف ميگويند بتيمّم نماز كند، و بر وى قضاء نماز نبود. ابو حنيفه گفت: نه تيمّم كند و نه نماز، تا آن گه كه بآب در رسد و بوضو نمازكند.
أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ غائط گو است در زمين، و اينجا كنايت از قضاء حاجت آدمى. و اين نام غائط از آن افتادكه عرب راكنف نبود در جدران، در زمان اوّل بصحرا ميشدند، وگوها ميجستند نشست را.

أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ بی الف اینجا و در سورة المائده قراءت حمزه وکسایی است، از لمس یلمس، و این لمس هم بدست بود، و هم بدیگر جوارح. و بلفظ فعل از آنست که فعل در باب مباشرت و مباضعت مضاف با مرد است، و مثل این در قرآن آمده است بر لفظ فعل، چنان که گفت: لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ، لَمْ يَطْمِثْهُنَّ.

باقی لامَسْتُمُ بألف خوانند در هر دو سورة. و روا باشدکه فعل هم از یکی باشد، وگر چه تلفظ فاعل است چون عاقبت اللّصّ، و طارقت النّعل، و عافاك اللّه.

و روا بود که فعل از هر دو بود، کالمجامعة و المباضعة و المباشرة، لاشتراکهما فی ذلك. و در معنی لمس و ملامسة علما مختلف‌اند. علی بن ابی طالب (ع) و عبد اللّه بن عباس و ابو موسی و حسن و مجاهد و قتاده گفتند: بمعنی مجامعت است ای جامعتم. و ابو حنیفه و اصحاب او برین‌اند، وکان ابن عباس یقول: اراد اللّه به الجماع وکنّی عنه لأنّه کریم. و عمرو بن عبد اللّه مسعود، و عبد اللّه عمر، و عمار یاسر و شعبی، و نخعی، و ابو عبیده گفتند: التقاء بشرتین است: بشره به بشره رسیدن، و اهل مدینه و اهل حجاز و شام برین‌اند، و مقوّی این قول دلالت لفظ است بر آن، و حمل المعنی علی اللفظ اولی من حمله علی الکنایة عنه من غیر ضرورة دعت الیه.

و در حکم آیت فقها مختلف‌اند: مذهب شافعی آنست که اگر مرد زن را پاسد، یا زن مرد را پاسد بدست یا بغیر دست، چنان که بی‌حائلی بشره ببشره رسد، طهارت پاسنده باطل گشت، و در طهارت پاسیده دو قول است: و مذهب اوزاعی آنست که اگر بدست پاسد طهارت باطل شود، و بغیر دست باطل نشود همچون مسّ فرج، و مذهب مالك و احمد و اسحاق و لیث سعد آنست که: اگر بشهوت پاسد طهارت منتقض شود، و اگر بی‌شهوت بود منتقض نشود. و مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که: اگر پاسیدن تمام باشد بغایتی که از آن انتشار پدید آید، طهارت باطل کند، و اگر چنین نبود باطل نکند. و اگر طفله‌ای باشدکه در محلّ شهوت نباشد از صغر، یا زنی از ذوات الرّحم که نکاح وی او را حلال نباشد، شافعی را درین دو قول است. و در پاسیدن موی و ناخن و دندان خلافست، و جماعتی از اصحاب وی بر آنندکه بپاسیدن این هر سه، طهارت منتقض نشود قولا واحدا.

أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً میگوید: اگر زنان را پاسیده باشید، و آبدست بایدکرد، یا بزن رسیده باشید، و غسل بایدکرد، و آب نیابید تیمّم کنید. معنی تیمّم قصد است، یقال یمّم و تیمّم ای قصد، و الصعید التّراب، سمّی صعیدا لأنّه یصعد من باطن الأرض. میگوید: آهنگ خاك پاك کنید، خاکی خشك، آزاد از آمیغ، مگر از ریك. صعید روی زمین است، و «طیّب» آنست که نه پلید باشد نه آمیخته با چیزی، نه از جنس زمین. و تیمّم از خصائص این امّت است، هرگز هیچ امّت را نبودست پیش ازین امّت. مصطفی (ص) گفت: «فضّلنا علی النّاس بثلاث: جعلت الأرض کلّها لنا مسجدا، و جعلت تربتها لنا طهورا، اذا لم نجد الماء، و جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة»

و بدو تیمّم آنست که عائشه روایت کند، و این خبر در صحیح است، گفت: یا رسول خدا (ص) در بعضی از سفرها بیرون شدیم، چون به ذات الجیش رسیدیم، عقد من گم شد، و آنجا قطره‌ای آب نبود با کس، و دشتی مجدب بی‌نبات و بی‌آب بود. مصطفی (ص) آنجا بیستاد، و مردمان برجستن آن برخاستند. مردمان ابو بکر را گفتند: بینی که عائشه چه کرد؟ رسول خدا و یاران را اینجا موقوف کرد، و با هیچ کس قطره‌ای آب نه، در دشتی خشك.

ابو بکر آمد نزدیك مصطفی (ص)، و مصطفی سر درکنار من نهاده بود، و در خواب شده، و مرا گفت که: رسول خدا را اینجا در زمینی خشك بی‌آب بداشتی، و با کس قطره‌ای آب نه، و با من عتاب میکرد، و آنچه اللّه خواست میگفت، و سر دست در پهلوی من میزد. مصطفی (ص) سر برکنار من داشت در خواب، و من نمیتوانستم جنبیدن که نبایدکه بیدار شود. آنجا بودیم چون بامداد شد قطره‌ای آب نبود جبرئیل آمد، و فرمان

آورد بتیمّم. سید بن حضیرگفت: ما هی بأوّل برکتکم یا آل ابی بکر؟ و چون شتر برکردیم برگرفتن را، عقد من از زیر پهلوی شتر بیرون آمد. ۶۵ امّا کیفیّت تیمّم آنست که: چون وقت نماز درآید اوّل آب طلب کند، اگر آب نیابد، یا چندان یابدکه خوردن وی را، و رفیقان وی را چیزی بسر نیاید، یا در راه آب دزدی باشد، یا کسی یا چیزی که از وی ترسد، یا آب ملك دیگری بود، و بوی نفروشد مگر بزیادت قیمت آن، یا جراحتی دارد، یا بیماری که اگر آب بکار دارد هالك شود، یا خطر آن بودکه بیماری دراز شود، چون این عذرها ظاهر بود، و وقت نماز درآمده باشد، جایی که خاك پاك باشد طلب کند، چنان که در آن هیچ نجاستی نبود، و مستعمل نباشد، و بیرون از خاك جوهری دیگر چون زرنیخ، وگچ، و آهك، و سرمه، در آن نبود، و نه آمیغ زعفران و مشك، و ذریره، و امثال آن. آن گه هر دو دست بر آن زند، چنان که گرد برخیزد، و انگشتان بهم باز نهد، و نیّت استباحت نمازکند نه نیّت رفع حدث، و جمله روی خویش بآن مسح کند، و بر وی نیست که بتکلّف خاك بمیان مویها رساند، پس اگر انگشتری دارد بیرون کند، و دیگر باره دو دست بر خاك زند، انگشتها از یکدیگرگشاده، و باطن انگشتهاء چپ بر پشت انگشتان راست نهد، و بر پشت کف براند، چون بکوع رسد سر انگشتان در خود گیرد، و برکناره ساعد نهد، پس این باطن انگشتان دست چپ برین صفت بر پشت ساعد راست براند تا بمرفق. آن گه باطن کف چپ بر باطن ساعد راست نهد، و ابهام بردارد و براند تا بکوع، چون بکوع رسد باطن ابهام جهت پشت ابهام راست براند.

پس دست راست بر دست چپ همچنین کندکه گفتیم، و براند، و بدین صفت که بیان کردیم آن را مسح کند. آن گه کف هر دو دست بهم درمالد، و انگشتان بمیان یکدیگر برآرد، و بمالد. و اگر زیادت ازین کند چندان که غبار بجمله دست رسد روا باشد. و آن گه باین یك تیمّم یك فریضه نماز بیش نگزارد، و نوافل چندان که خواهد. و چون فریضه دیگر خواهدکرد، دیگر بار تیمّم کند. این شرح و بیان مذهب شافعی است. و ابو حنیفه در بعضی ازین مسائل می‌خلاف کند، گفت: وقت نماز درآمدن در تیمّم شرط نیست، و طلب آب کردن پیش از تیمم واجب نیست، وگفت: بیك تیمّم بیش از یك فریضه‌گزاردن رواست. هم چنان که بیك طهارت چندان که خواهد فرائض نمازگزارد، تیمّم همچنانست. وگفت: در تیمّم اعتبار بخاك نیست، بلکه اگر دست بر سنگ سخت زند، و مسح کند رواست، و هر چه از جنس زمین بود چون کحل و زرنیخ وگچ و سنگ و مثل آن تیمّم بر آن روا بیند. و بمذهب مالك اعتبار بزمین است و هر چه بزمین متّصل، چون درخت و نبات. اگر دست بر درخت زند و مسح کند روا بیند. و ثوری و اوزاعی درین بیفزودند، وگفتند: اعتبار بزمین و هر چه بر زمین است اگر چه متصل نباشد، تا آن حدّ که اگر بر زمین برف و تگرگ بود دست بر برف و تگرگ زند و مسح کند، روا دارند. امّا شافعی گفت: اعتبار بخاکست، که مصطفی (ص) خاك مخصوص کرد، گفت: «و جعل ترابها لنا طهورا».

و طلب آب واجب است که اللّه گفت: فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا، و تا طلب در پیش نبود، فلم تجدوا معنی ندهد و قصدکردن بزمین نقل خاك را واجب است، که اللّه گفت: فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً.

گفته‌اندکه: طیّب آن زمین و آن خاکست که نبات بیرون دهد، هر چه نبات از آن نروید طیّب نبود، یدلّ علیه قوله تعالی: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ.

روی عمران بن حصین: انّ رسول اللّه (ص) رأی رجلا معتزلا لم یصلّ مع القوم، فقال: «یا فلان! ما منعك انّ تصلّی مع القوم؟» فقال: یا رسول اللّه اصابتنی جنابة و لا ماء.

قال: «علیك بالصّعید، فانّه یکفیك».

قال: عمرانی: صلّیت خلف رسول اللّه (ص)، وکان فینا رجل جنب، فأمره النّبیّ (ص) أن یتیمّم و یصلّی، فلمّا وجد الماء امره النّبیّ (ص) أن یغتسل، و لم یأمره ان یعید الصّلاة.

و عن ابی ذر (رض) قال: قال رسول اللّه (ص): «الصّعید الطّیّب وضوء المسلم و لو لم یجد الماء عشر سنین».

فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا غَفُوراً و در دعاء پيغامبر است: «اللّهمّ انّك عفوٌّ تحبّ العفو فاعف عنّی، اللّهمّ انّی ظلمت نفسی ظلما كثيرا، و لا يغفر الذّنوب الّا انت، فاغفر لی مغفرة من عندك، و ارحمنی انّك انت الغفور الرّحيم».

هر دو نام بمعنی نام متقارب‌اند، «عفو» محو است، و «غفر» تغطيه، يعنی: يمحو آثار الاجرام بجميل المغفرة.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ الآية كتاب اينجا تورات است، و آيت در شأن جهودان است. يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ يعنی يختارونها علی الهدی بتكذيب محمد (ص).

وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ ان تخطئوا طريق الهدی، كما انّهم اخطؤوها.

ميگويد: آن جهودان كه پيش از بعثت محمد، بوی ايمان داشتند، اكنون آن ايمان كه بوی داشتند بتكذيب وی بفروختند، و ضلالت بر هدی اختياركردند، و تحريف و تبديل در صفت وی آوردند، و ميخواهندكه شما نيزكه مؤمنان‌ايد راه راست گم كنيد، و تحريف و تبديل ايشان بخريد. از ايشان نصيحت مخواهيد و مپذيريد، كه ايشان دشمنان شمااند، و اللَّه تعالی دشمنان شما از شما به شناسد.

وَكَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفى بِاللَّهِ نَصِيراً ای: وكفی اللَّه وليّا وكفی اللَّه نصيرا.

و «باء»، تأكيد را درآورد، و بمعنی امر است، ای اكتفوا باللّه عزّ و جلّ.

مِنَ الَّذِينَ هادُوا خواهی بآيت پيش در رسان، يعنی: اوتوا نصيبا من الكتاب من الّذين هادوا، تا تفسير آن باشد، و خواهی از آن بريده كن، يعنی: من الّذين هادوا قوم يحرّفون الكلم. كلم سخنان خدا است در نبوّت محمد (ص) دركتاب تورات.

وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا بظاهر ميگفتندكه فرمان برداريم، امّا در دل ميداشتندكه فرمان نبريم و سركشيم. وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ اين چنان است كه گويند: اسمع لا سمعت، بشنوكه مشنوايا. «و راعنا» بزبان عربی ميگفتند، يعنی: ارعنا سمعك، و اين بزبان عرب از طريق مراعات است، امّا بزبان عبری هجو است و سبّ، از رعونت برگرفته‌اند.

لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ اصل ليّا، لويا است، امّا «واو» در «يا» مدغم كردند.

وَ طَعْناً فِي الدِّينِ ای وقيعة فی دين الاسلام. يعنی كه ايشان بطعن ميگويندكه: دين آنست كه ما درآنيم، نه دين محمد. وگفته‌اندكه: دين اينجا محمد (ص) است او را دين خواند از آنكه معقل دين است و مايه دين.

ربّ العالمين گفت: وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا اگر آن جهودان بجای عصينا، اطعنا گفتنديد، و بجای راعنا، اسمع و انظرنا گفتنديد، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ، ايشان را آن به بودی، و بعدل و صوابتر بودی، از تحريف كه آوردند، و طعن كه كردند.

وَ لكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فلذلك لا يقولون ما هو خير لهم. ميگويد: اللَّه بر ايشان لعنت كرد، و از بر خود براند، آنست كه آنچه ايشان را به است نميگويند.

فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا ميگويد: آنچه ايشان بآن ايمان آوردند در جنب آنچه بآن كافر شدند اندكيست، و آن آنست كه ميگفتند: اللَّه خدای ماست، و بهشت و دوزخ حقّ است. ميگويد: اين با تكذيب محمد (ص) وكافر شدن به قرآن هيچ چيز نيست، و ايشان را از عذاب نرهاند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) با دانشمندان جهودان سخن گفت، عبد اللَّه صوريا وكعب اسيد و مالك ضيف، گفت: يا معشر اليهود! از خدا بترسيد، و مسلمان شويدكه شما ميدانيدكه من راست ميگويم، و آنچه آوردم حق است و راست. ايشان منكر شدند، و بر كفر خويش اصرار نمودند. ربّ العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستادكه ای اهل تورات! ايمان آريد به محمد، و به قرآن كه فرو فرستاديم، استوارگير وگواه آن تورات كه با شما است.

مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلى‏ أَدْبارِها طمس آنست که چشم و بینی و دهن و حاجب همه از آن محو کنند، و رویها همچون پایهای شترکنند، و همچون قفاهای ایشان کنند. أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ ای نجعلهم قردة و خنازیرکما فعلنا بأوائلهم. اگرکسی پرسد چون که ایشان را بیم داد بعقوبت طمس اگر ایمان نیارند، پس ایمان نیاوردند و عقوبت طمس بر ایشان هم نرفت؟

جواب آنست بقول مبرد که: این وعید در حقّ جهودان باقی است و منتظر، که پیش از قیامت بایشان در رسد لا محالة تحقیق این وعید را. وگفته‌اند این وعید بشرط آن بود که اگر از ایشان هیچکس مسلمان نشود، ایشان را روی بگردانند، پس عبد اللَّه سلام و اصحاب وی وکعب احبار مسلمان شدند، و این عقوبت از باقی برداشتند. آن روزکه این آیت فرو آمد عبد اللَّه سلام این وعید بشنید، پیش از آنکه باهل خود بازگشت، آمد بر رسول خدا گفت: یا رسول اللَّه از آن پس که آن وعید بشنیدم ترسیدم که اگر مرا روی باز پس گردانند پیش از آنکه بتو رسم، و عمر خطاب این آیت برکعب احبار خواند. کعب از بیم آنکه این عقوبت درو رسدگفت: یا ربّ! آمنت، یا ربّ اسلمت.

قول حسن و مجاهد و سعید جبیر درین سؤال آنست که: طمس ایشان ارتداد ایشان بود، یعنی که جهودان پیش از مبعث مصطفی (ص) بوی ایمان داشتند، و پس از مبعث وی بوی کافر شدند، روی دل ایشان از آن هدی و بصیرت که در آن بودند برگردانیدند، و درکفر و ضلالت بماندند. و قال ابن زید: طمسهم محو آثارهم من وجوههم و نواحیهم الّتی هم بها.

فَنَرُدَّها عَلى‏ أَدْبارِها حتّی یعودوا الی حیث جاءوا منه بدیا، و هو الشام، ذلك فی اجلاء بنی النضیر الی الشام قصة طویلة.

وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا لا رادّ لحکمه، و لا ناقض لأمره. میگوید: کاری که اللَّه گوید که کنم، آن در حکم وی کردنی است. معنی دیگر: فرمانی که اللَّه دهد بآن کارکردنی است. ابو مسلم خلیلی را گفتند استادکعب احبار که: چه چیز ترا بر مسلمان شدن داشت؟ که در روزگار رسول خدا و در روز ابو بکر مسلمان نشدی؟! گفت: آواز قرآن خوانی شنیدم از لشکرگاه سپاه عمر خطاب در شام، که این آیت میخواند، همه شب بر روی خود میترسیدم که نبایدکه صورت من مطموس شود. بامداد پگاه آمدم و مسلمان شدم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ بدان که در عالم قیامت و میدان رستاخیز و مجمع سیاست و هیبت، بندگان خدای را کارهای عظیم در پیش است، و مقامهای مختلف: اوّل مقام دهشت و حیرت. دوم مقام سؤال و اظهار حجّت، و درخواست شهادت و بیّنت. سیوم مقام حساب و مناقشت. چهارم مقام تمیز و مفاصلت.

مقام اوّل را گفت: یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ. دوم را گفت: فَکَیْفَ إِذاجِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ

سیوم را گفت: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ.

چهارم را گفت: فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ. امّا مقام سیاست و هیبت آنست که در بدو محشر ربّ العالمین خلق اوّلین و آخرین را از ابتداء آفرینش تا منتهی عالم، بیك نفخه اسرافیلی همه را در بسیط قیامت حاضرکند، سر و پای برهنه، تشنه وگرسنه، سر در پیش افکنده، بکار خود درمانده، آفتاب گرم زیر سر فرو آمده، و نفس گرم و سوز دل در آن پیوسته، و آتش خجل و تشویر در جان افتاده، از زیر هر تار موی چشمه عرق روان شده. مصطفی (ص) گفت: کس بود که تا بدو زانو در عرق نشیند، کس بود که تا کمرگاه، کس بود که تا برابرگوش، و نزدیك آن بود که در عرق غرق شود. در آثار بیارندکه بیم و اندوه بجایی رسدکه یکی گوید: بار خدایا! برهان ما را ازین بیم، و ازین اندوه، خواه ببهشت خواه بدوزخ. سیصد سال بدین صفت در آن عرصات بمانند، نه طاقت خاموشی، نه زهره سخن گفتن، نه روی گریختن، نه جای آرمیدن!

مؤمنان وکافران استاده مدهوش و حزین دستها درکش زده، وز جامها عریان شده!
بانگ بردابرد وگیرا گیر باشد در قفا بینی از پیشت جحیم و دوزخی غرّان شده!

آن‌گه گریستن بر خلق افتد، و چندان بگریندکه بجای اشك خون ریزند، وگویند: من یشفع لنا الی ربّنا حتّی یقضی بیننا؟ کیست که از بهر ما شفاعت کند بحضرت ذو الجلال تا حکم کند میان ما وکار برگزارد؟ رسول خدا گفت: آن ساعت خلق روی به آدم نهند، وگویند: ای آدم! تو آنی که اللّه تعالی ترا بید صنعت خویش بیافرید، و با تو برابر سخن گفت، و ترا در بهشت بنشاند، و مسجود فریشتگان کرد.

چه بودکه برای فرزندان شفاعت کنی باللّه، تاکار میان بندگان برگزارد؟! آدم گوید: من نه مرد این کارم، که من بخود درمانده‌ام، روید بر نوح تا وی شفاعت کند. بر نوح روند جواب همان شنوند. بر ابراهیم روند جواب همان شنوند.

موسی و عیسی همان گویند. مصطفی (ص) گفت: آن‌گه بر من آیند، من برخیزم پیش عرش ملك بسجود درآیم، آن‌گه فرمان آید از حضرت عزّت که: یا محمد چه‌کار داری؟ و چه خواهی؟ و خود عزّ جلاله داناتر بر آنچه من خواهم. گویم: بار خدایا ما را وعده شفاعت داده‌ای در خلق خویش، اکنون میخواهم که ایشان را ازین انتظار و حیرت برهانی، وکار برگزاری و حکم کنی. ربّ العالمین گوید: قد شفعتك انا، آتیکم اقضی بینکم.

قال رسول اللّه (ص): «فارجع، فأقف مع النّاس، فبینا نحن وقوف اذ سمعنا حسّا من السّماء شدیدا».

و فی الحدیث طول ذکرنا سیاقه فی سورة البقرة.

امّا مقام مسائلت و اقامت بیّنت بر بندگان آنست که ربّ العالمین در آن عرصه عظمی و انجمن کبری، اوّل خطابی که با بندگان کند سؤال از ایشان کند، و اوّل سؤال از پیغامبران کند، و اوّل پیغامبری که از وی سؤال کند نوح بود.

قال رسول اللّه (ص): «اوّل من یدعی یوم القیامة نوح. فیقال له: هل بلّغت؟ فیقول: نعم یا ربّ انت اعلم. فیقال لقومه: هل بلّغکم نوح؟ فیقولون: ما اتانا من احد، و ما اتانا من نذیر. فیقول اللّه تعالی له: یا نوح من یشهد لك؟ فیقول: یشهد لی محمد و امّته، فتأتون فتشهدون انّ نوحا قد بلّغ».

و آن‌گه هر پیغامبری راکه بقومی فرستاده بودند از وی این سؤال کنند، و امّت وی همان جواب دهندکه امّت نوح دادند، و از پیغامبران کس باشدکه میآید، و از امّت وی ده کس با وی باشندکه بوی ایمان آورده بودند، و کس بودکه پنج، کس بودکه دو، وکس بودکه یکی. لوط میآید و با وی دو دخترك وی باشند. پس آن‌گه ربّ العالمین پیغامبران را گوید: پیغام ۶۶رسانیدید؟ ایشان گویند رسانیدیم، و امّت ایشان انکارکنند. ربّ العالمین گواه خواهد. پیغامبران گویند: امّت محمد (ص) گواهان ماااند بتبلیغ رسالت. آن‌گه فرمان آیدکه ای جبرئیل امّت محمد را حاضرکن، تاگواهی دهندکه ما داور دادگرانیم، حکمی که کنیم بعد از ظهور حجّت و ثبوت شهادت کنیم. امّت محمد بیایند تاگواهی دهند. کافران گویند: شما پسینان بودید، از قصّه و داستان ما چه خبر داشتیدکه ما را ندیدید؟ ایشان گویند: ما در محکم تنزیل قرآن مجید خواندیم و دانستیم: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِینَ، كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِینَ، كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِینَ، كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِینَ، كَذَّبَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِینَ، وَكَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ. آن‌گه کافران تزکیت ایشان خواهند.

فرمان آیدکه: ای جبرئیل! محمد را حاضرکن تا اینان را تزکیت کند. جبرئیل برود و میکائیل و اسرافیل با وی، مصطفی (ص) را بر براق نشانند، با لواء کرامت، و تاج ولایت، ابو بکر بر راست او، و عمر بر چپ او، و عثمان از پس، و علی (ع) از پیش. منبری نهاده از یاقوت سرخ برابر عرش مجید. مصطفی (ص) بمنبر برآید از حضرت عزّت ندا آیدکه: ای محمد! انبیاء دعوی کردندکه ما رسالت رسانیدیم، و پیغام گزاردیم، بیگانگان منکر شدند. امّت تو پیغامبران راگواهی دادند. اکنون تزکیت گواهان میخواهند. رسول (ص) ایشان را تزکیت کند،

گويد: بار خدايا راستگويانند، و نيك مردانند، و تو خود گفته‌ای بار خدايا كه: بهينه امّت ايشان‌اند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ، جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً. ربّ العالمين گويد: گواهی‌شان قبول كردم، و حكم كردم بيگانگان را سياست و عقوبت، و دوستان را مثوبت و رحمت. آن گه پيغامبران گويند: بار خدايا امّت احمد را بر ما حقّی واجب گشت كه بتبليغ رسالت ما گواهی دادند. بار خدايا! اگر در ميان ايشان گناهكاريست، آن معصيت وی در كار ما كن، و بفضل خود او را بيامرز. ربّ العالمين گويد: بيك شهادت كه از بهر شما دادند مستوجب شفاعت شما گشتند، و حقّ ايشان بر شما واجب گشت، پس من خود چه سازم ايشان را ازكرامت و نواخت؟ كه هفتاد سال از بهر من در سرای بلا غم خوردند، و بار بلاء ما كشيدند، و به يگانگی ما گواهی دادند، جز بر راستی و دوستی نرفتند.

راست كاری پيشه كن كاندر مصاف رستخيز ... نيستند از خشم حق جز راستكاران رستگار

اين عزيزانی كه اينجا گلبنان دولت‌اند ... تا نداریّ و ندانی شان بدينجا خوار و خار!

امّا مقام محاسبت در پيش ترازو بود، و خلق عالم درين مقام بر سه قسم‌اند: قسمی آنندكه در ديوان ايشان حسنتی نيابند، و بنام ايشان خيری بر نيايدكه كرده باشند. ايشان را بی‌حساب و بی‌كتاب، يك سر بدوزخ رانند. و قومی بر عكس اين باشند، كه در نامه ايشان جز حسنات و فنون طاعات نبود، ايشان را بی‌حساب و بی كتاب يكسر ببهشت فرستند. قومی بمانند در ميان، كه در جريده ايشان هم نيكی بود، و هم بدی، هم طاعت، و هم معصيت، خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً. اعمال ايشان بترازوی عدل درآرند اگركفّه طاعت رجحان دارد كليد سعادت و پيروزی جاودان در دست ايشان نهندكه: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.
و اگر نه، كه كفّه معصيت راجح شود، «لا يفلح» به پيشانی وی باز بندند، وگويند: فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ.
قال داود الطائی رحمة اللّه عليه: «قطع نياط العارفين ذكر احد الخلودين»، و ذلك فی قوله تعالی فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى سكر مستی است، و مستی بر تفاوت است، و مستان مختلف‌اند. يكی از شراب خمر مست است، يكی از شراب غفلت، يكی از حبّ دنيا، يكی از رعونت نفس و خويشتن دوستی. و اين از همه صعبتر است كه خويشتن دوستی مايه گبركی است، و تخم بيگانگی، و ستر بی دولتی، و اصل همه تاريكی!

اگر صد بار در روزی شهيد راه حق گردی ... هم ازگبران يكی باشی چو خود را در ميان بينی

تو خود كی مرد آن باشی كه دل را بی هوا خواهی ... تو خود كی درد آن داری كه تن را بی‌هوان بينی؟

اوكه از خمر مست است و در آن ترسان، و از بيم عقوبت لرزان، غايت كار او حرقتست در آتش عقوبت، گرش نيامرزد، و باشدكه خود بيامرزدكه گفته است: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. امّا آن كس كه مستی او از نخوت نفس است وكبر و خويشتن پرستی، كار او بر خطر است، و مايه وی زيان، و عمل وی بر وی تاوان، در خطر استدراج و مكر و بيم فرقت جاودان.
وَ لا جُنُباً إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا اگر دين بقياس بودی غسل در اراقت بول واجب بودی، و آبدست در خروج منی. آن بول نجس است و اين منی پاك، در بول نجس طهارت كهين واجب، و در منی پاك طهارت مهين، تا بدانی كه بناء دين بر منقول است نه بر معقول، و بركتابست نه بر قياس، و بر تعبّد است نه بر تكلّف.و اصل غسل جنابت از عهد آدم (ع) است. آدم چون از بهشت بدنيا آمد او را با حوا صحبت افتاد. جبرئيل آمد، گفت: ای آدم غسل كن كه اللّه ترا چنين ميفرمايد. آدم فرمان بجای آورد. آن گه گفت: ای جبرئيل اين غسل را ثواب چيست؟ جبرئيل گفت: بهر مويی كه بر اندام تست ثواب يك ساله ترا در ديوان بنويسند، و بهر قطره آب كه بر اندام توگذشت، اللّه تعالی فريشته‌ای آفريدكه تا بروز قيامت طاعت و عبادت همی آرد، و ثواب آن ترا

همی‌بخشد. گفت: ای جبرئیل این مراست علی الخصوص؟ یا مرا و فرزندانم را علی العموم؟ جبرئیل گفت: تراست و مؤمنان و فرزندان ترا تا بقیامت. پس غسل جنابت اندر همه شرایع انبیاء واجب بوده است، از عهد آدم تا وقت سید عالم صلوات اللَّه و سلامه علیهم اجمعین، تا بعضی از ائمه گفتند: آن امانت که آدم برداشت که اللَّه آن را گفت: وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ آن امانت غسل جنابتست.

ثمّ قال فی آخر الآیة: إِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا غَفُوراً خدای درگذارنده گناهان است، و سترنده عیبهای عذر خواهان است، و ناپیدا کننده جرم اوّاهان. این دو نام از عفو و مغفرت درین موضع نهادن، معنی آنست که هر چه تا امروزکردی، پیش از آنکه امر و نهی فرستادم همه برداشتم، و از تو درگذاشتم. بنده من! هرگز جنایت کسی با عنایت من نتاود، و فضل من که یابد، مگر آنکه آفتاب عنایت برو تابد! بنده من! اگر قصد درست کنی، ترا بر سر راهم، اگر از من آمرزش خواهی، از اندیشه دل تو آگاهم! جرم ترا آمرزگار، و ترا نیکخواهم. هرکجا خراب عمری است، مفلس روزگاری، من خریدار اوأم! هرکجا درویشی است خسته جرمی، درمانده در دست خصمی، من مولای اوام! هرکجا زارنده‌ای است از خجلی، سر فروگذارنده‌ای از بیکسی، من برهان اوام. هرکجا سوخته‌ایست از بیدلی، دردمندی از بی‌خودی، من شادی جان اوام!

کن این شئت من البلاء د و أنت من ذکری قریب

۱۰ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ خدای نیامرزدکه انبازگیرند با وی، وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ و میآمرزد هر چه فرود از آنست، لِمَنْ یَشاءُ آن را که خواهد، وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ و هرکه انبازگیرد با خدای، فَقَدِ افْتَرى إِثْماً عَظِیماً (۴۸) او دروغی ساخت و بر خود بزه‌ای نهاد بزرگ.

أَ لَمْ تَرَ نبینی و ننگری؟ إِلَى الَّذِینَ یُزَکُّونَ أَنْفُسَهُمْ بایشان که خود را بی‌عیب و پاك مینمایند، بَلِ اللَّهُ یُزَکِّی مَنْ یَشاءُ بلکه خدای من بی‌عیب کند، و بی‌عیبی باز نماید آن را که خواهد، وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا (۴۹) و ایشان را بفتیلی از جرم کس بنگیرند.

انْظُرْ در نگر، کَیْفَ یَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْکَذِبَ که چون دروغ مینهند و میسازند بر خدای! وَ کَفى بِهِ إِثْماً مُبِیناً (۵۰) و دروغ ساختن بر خدای، بسنده بزه‌ایست و آشکارا.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِینَ أُوتُوا نبینی و ننگری بایشان که دادند ایشان را؟

نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ بهره‌ای از تورات، یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ میگروند به جبت و طاغوت، وَ یَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا و میگویند ایشان را که کافر شدند، هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا (۵۱) که اینان براه‌تراند و راست حکم‌تراند ازگرویدگان.

أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ایشانندکه اللَّه لعنت کرد بر ایشان، وَ مَنْ یَلْعَنِ اللَّهُ و هرکه خدای بر وی لعنت کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیراً (۵۲) وی را هرگز یاری نیابی.

أَمْ لَهُمْ نَصِیبٌ مِنَ الْمُلْکِ یا ایشان را بهره‌ایست از پادشاهی، فَإِذاً اگر بودی ایشان را پادشاهی، لا یُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِیراً (۵۳) مردمان را نقیری ندهندید از حق خویش.

أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ یا می‌حسد برند بر مردمان، عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بر آنچه خدای داد ایشان را از فضل خود، فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ پیش از وی آل ابراهیم را دادیم، الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ نامه و دانش و پیغام، وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً (۵۴) و ایشان را ملکی عظیم دادیم.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ کس بود از ایشان که ایمان آورد بوی، وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ و کس بود از ایشان که برگشت از وی، وَ کَفى بِجَهَنَّمَ سَعِیراً (۵۵) و دوزخ ناگرویدگان را بسنده است.

إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِنا ایشان که کافر شدند بسخنان ما، سَوْفَ نُصْلِیهِمْ ناراً ایشان را برسانیم بآتش، کُلَّما نَضِجَتْ

جُلُودُهُمْ هرگه که بپزد پوستهای ایشان در آن، بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها دیگر دهیم ایشان را پوستهایی جز از آن، لِيَذُوقُوا الْعَذابَ تا جاوید بپوستهای نو عذابهای نو میچشند، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزِيزاً حَكِيماً (۵۶) که اللّه تواناییست دانا همیشه‌ای.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند، سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ در آریم ایشان را در بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان در آن همیشه‌ای، لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ ایشان را است در آن جفتانی از زنان، مُطَهَّرَةٌ زنانی پاك کرده بی‌عوار و بی‌عیب، وَ نُدْخِلُهُمْ و در آریم ایشان را، ظِلًّا ظَلِيلًا (۵۷) در سایه خنك.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآیة کلبی گفت: این آیت در شأن وحشی بن حرب و اصحاب وی فرو آمد. چون حمزه را بکشتند، و به مکه بازگشتند، پشیمان شدند بآنچه کردند. فراهم آمدند، و نامه‌ای نبشتند بر رسول خدا (ص) که: چنین کاری بدست ما رفت، و ما از آن پشیمان شدیم، و خواستیم که در اسلام آئیم، لکن از تو شنیده بودیم به مکه، که این آیت میخواندی: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ، اگر مسلمان کسی است که شرك و قتل و زنا در بار وی نبود، پس ما این همه دربار داریم وکرده‌ایم، اگر نه این آیت بودی ما اتّباع توکردمانی و باسلام در آمدیمی. پس این آیت فرو آمدکه: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً. رسول خدا این آیت به وحشی و اصحاب وی فرستاد، تا برخواندند. ایشان گفتند: این شرط دشخوار است که اللّه گفت: وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً. ترسیم که عمل صالح از ما نیاید، آن گه از اهل این آیت نباشیم. ربّ العالمین در تخفیف بیفزود، و این آیت فرستاد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. رسول خدا (ص) این آیت بایشان فرستاد، و بر خواندند وگفتند: ترسیم که از اهل مشیّت نباشیم، یعنی که اللّه میگوید فرود از شرك، گناه آن کس آمرزیم که خود خواهیم. ترسیم که ما از ایشان نباشیم که اللّه خواهدکه ایشان را بیامرزد. ربّ العالمین درکرم بیفزود و این آیت امیدوار بایشان فرو فرستاد: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. وحشی و اصحاب وی چون این آیت برخواندند، برسول خدا شدند، و مسلمان گشتند. رسول خدا (ص) اسلام از ایشان بپذیرفت.

آن گه گفت: «يا وحشي! أخبرني كيف قتلت حمزة»؟

وحشی قتل حمزه با وی بگفت. رسول خدا دلتنگ شد، گفت: «غيّب وجهك عنّي»

روی از من بپوش، و با من منشین. وحشی بعد از آن به شام رفت، و آنجا میبود تا از دنیا بیرون شد.

ابن عمرگفت: در عهد رسول خدا (ص) چون یکی از دنیا برفتی از یاران وی برکبیره، ما گواهی میدادیم که وی از اهل آتش است تا آن روزکه این آیت آمد: وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. زان پس که این آیت فرو آمد آن نگفتیم، وکس را برکبیره گواهی بآتش ندادیم. و فی ذلك ما

روى جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «لا تزال المغفرة تحلّ بالعبد ما لم يقع الحجاب». قيل: يا رسول اللّه و ما وقوع الحجاب؟

قال: «الاشراك باللّه عزّ و جلّ»، ثمّ قرأ: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآية.

و فی رواية ابن عمر. قال قال رسول اللّه (ص): «من لقى اللّه عزّ و جلّ لا يشرك به شيئا دخل الجنّة و لم تضرّه معه خطيئة، كما لو لقيه يشرك به شيئا دخل النّار و لم تنفعه حسنة».

علی (ع) گفت: در همه قرآن آیتی ازین امیدوارتر نیست که إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآیة. معنی آنست که اللّه تعالی شرك نیامرزد، یعنی کسی را نیامرزدکه در شرك وکفر بمیرد، امّا کسی که از شرك توبه کند، و در اسلام بمیرد، در تحت این آیت نشود، که جای دیگرگفت: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ..

و معنى يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ آنست كه: فرود از شرك، گناهان اهل توحيد هر چه خواهد آن را كه خواهد بيامرزد، پيش از توبت. امّا كسى كه توبت كند ازگناهان، و بر توبت بميرد، خود در تحت اين آيت نشود، كه جايى ديگر از بهر وى گفته است: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً. و گفته‌اند: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ ردّ است بر معتزله، و بر قومى خوارج كه ميگويند: هركه بركبائر بميرد توبه ناكرده، جاويد در آتش بماند، و ميگويند ميان ايمان و شرك منزلى ديگر نيست، و ضدّ ايمان شرك ميپندارد، يعنى كه هر چه نه ايمان، همه شركست نه گناه، تا آن حدّكه قومى از ايشان صغائر وكبائر همه كفر شمرند، و بنده را بگناه صغيره كافر دانند. ربّ العالمين در اين آيت بر ايشان ردّ ميكند، و دروغ زن ميگرداند، كه فرق ميكند ميان شرك و ميان گناه. مغفرت در شرك مى‌نيارد، و درگناه ميآرد. اگر آنست كه گناهها همه شرك وكفر است، پس در إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ سخن بريده گشت، و همه نافرمانيها در زير اين شد، وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ بر چه حمل كنند؟ كه هيچ محمل نماند! معلوم گشت كه سخن ايشان فاسد است، معتقد ايشان باطل.

وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرى إِثْماً عَظِيماً اى اختلق ذنبا غير مغفور.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ اين آيات تا كانَ عَزِيزاً حَكِيماً همه در شأن جهودان است. و تزكيت نفس كه ميكردند آن بود كه گاهى مى‌گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، وگاه طفلكان خويش را بر مصطفى (ص) ميبردند و ميگفتند: اى محمد ايشان را هيچ گناهى هست؟ رسول خدا (ص) گفتى: نه، پس ايشان ميگفتند: ما نيز همچون ايشانيم. هر آن گناه كه بروزكنيم اندر شب ما را آن گناه بيامرزند، و هرگناه كه اندر شب كنيم اندر روز بيامرزند. ربّ العالمين گفت: يا محمد ننگرى اين جهودان كه خود را بى‌عيب و پاك مينمايند، يعنى بدروغ. بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ

نه چنانست كه ايشان ميگويند، كه اللَّه بى‌عيب كند، و بى‌عيبى باز نمايد آن كس را كه خواهد. آن گه گفت: وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا يعنى كه اگر خويشتن را به بى‌عيبى نستايندگناه كسى ايشان را نيالايد، و ايشان را باندازه فتيلى از جرم كس نگيرند. فتيل، النّواة، هو القشرة الرّقيقة الّتى حولها، و قيل هو ما فتلته بين اصبعيك من وسخ و عرق. آن گه گفت يا محمد! انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ در نگركه چون دروغ بر اللَّه ميسازند، بآنكه ميگويند: گناه ما آمرزيده است، و ما پسران و دوستان اللَّهايم. وگفته‌اند: دروغ كه بر اللَّه ميساختند آن بود كه دروغها ميگفتند، و آن را از تورات مى‌حكايت كردند. وَكَفى بِهِ إِثْماً مُبِيناً اى كفى بما قالوا اثما مبينا.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ اقوال مفسّران مختلف است در معنى جبت و طاغوت. عكرمة گفت: نام دو صنم‌اندكه در ميان مشركان معروف بودند، و آن را عبادت ميكردند، ضحاك گفت: جبت اينجا حيى اخطب است و طاغوت كعب اشرف. هر دو حاكمان جهودان بودند و سران ايشان. قومى گفتند: جبت نام بتان است و طاغوت نام سدنه بتان. و سدنه خدمتكاران و تيمارداران باشند. و گفته‌اند: جبت نامى است كهانت را، و طاغوت نامى است هر چه را بپرستند جز از خدا. وگفته‌اند هر چه اللَّه تعالى آن را حرام كرد آن را جبت گويند، و به

قال النّبيّ (ص): «العيافة و الطّرق و الطّيرة من الجبت».

العيافة زجر الطّير، و الطّرق الضّرب بالحصى، و هو ضرب من الكهانة. قال الشاعر:

لعمرك ما تدرى الطّوارق بالحصى و لا زاجرات الطّير ما اللَّه صانع

امّا سبب نزول اين آيت آن بود كه: كعب اشرف بعد از واقعه احد به مكه شد، با هفتاد سوار از جهودان بقصد آنكه تا با مشركان قريش دست يكى دارد، و قتال رسول خداى را تدبير سازند. كعب چون در مكه شد بخانه بو سفيان فرو آمد.

بو سفیان او را گرامی داشت، و ترحیب و تقریب کرد، و آن جهودان که با وی بودند هر یکی را بسرایی فرو آورد. آن گه بو سفیان را گفت که: سی مرد از ما و سی مرد از شما باید تا بخانه کعبه رویم، و آنجا عهدکنیم، و پیمان گیریم، که در قتال محمد بکوشیم چندان که توانیم، و فترتی در خود نیاریم تا وی را برداریم.
بو سفیان و اصحاب وی کعب اشرف را گفتند و حیی اخطب با وی که: ما بر شما آمن نباشیم بآنچه می گویید؟ نبایدکه این مکر میسازید بر ما؟ اگر میخواهیدکه شما را بآنچه گفتید استوار داریم، این دو بت را سجود برید، و بایشان ایمان آرید، و آن دو بت جبت و طاغوت بودند. ایشان مر آن بتان را سجود بردند، و ایشان را پرستیدند. اینست که ربّ العالمین گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ. میگوید: نه بینی ای محمد این علما و حاکمان جهودان را که به جبت و طاغوت ایمان میآرند؟ و ایشان را سجود میبرند؟
پس بو سفیان، کعب را گفت که: تو مردی از اهل کتاب خدایی، و تورات خوانده‌ای و دانسته‌ای، و ما امّیان عرب‌ایم، چون می‌بینی کار محمد؟ دین وی بهتر است یا دین ما؟ راه وی بحق نزدیك‌تر است یا راه ما؟ کعب گفت: با من بگوئیدکه دین شما و راه شما چیست؟ بو سفیان گفت: ما قومی مهمان داران و مهمان دوستانیم، بروز مهمانی شتران فربه کشیم، و مهمان را گرامی داریم، و حاجیان را سقّایی کنیم، و اسیران را باز خریم، و رحم بپیوندیم، و خانه کعبه را عمارت کنیم، وگرد آن طواف کنیم، و اهل حرم خدا مائیم، و بر دین پدران خویش بمانده‌ایم، و محمددین پدران خویش بگذاشته است، و دین نو آورده است، حرم بگذاشته است، و ما را میفرمایدکه بر پی من روید. کعب گفت: انتم و اللَّه اهدى سبيلا ممّا عليه محمد، و اللَّه که شما بر راه ترید از محمد، و دین شما نیکوتر است از دین وی. اینست که اللَّه گفت: وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا یعنی لأبی سفیان و اصحابه، هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا بمحمّد، و هم اصحابه.
أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ یعنی کعبا و اصحابه. میگوید: کعب و اصحاب وی که این سخن میگویند، اللَّه بر ایشان لعنت کرد. وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً ای: من يباعد اللَّه من رحمته فهو مخذول فی دعواه، و مغلوب فی حجّته.
و اليهود ابين خذلانا فی أنّهم غلبوا من جميع سائر الاديان، لأنّهم كانوا اكثر عنادا لأهل الاسلام، و انّهم كتموا الحقّ و هم يعلمونه. پس چون آن عهد و میثاق میان کعب اشرف و ابو سفیان برفت، و بر وقت آن کار وعده‌ای نهادند، کعب به مدینه باز رفت، و در سرای خویش آرام گرفت. رسول خدا محمد بن مسلمة الانصاری و ثابت بن معاذ و جماعتی بفرستاد پنهان تا کعب اشرف را بکشتند. محمد بن مسلمه گفت: یا رسول اللَّه دستوری باشد تا در پیش وی هر چه خواهیم گوئیم؟ یعنی بر سبیل خدعت؟
رسول ایشان را دستوری داد. ایشان رفتند تا پیش کعب، و ضجری نمودند از رسول خدا، گفتند: چند بلا که ما کشیدیم از دست محمد! و ضجرگشتیم! و از معیشت خویش بازماندیم! چه بود که تو ما را چند وسق خرما با وام دهی؟ تا ما از محمد بگریزیم، و طلب معیشت خویش کنیم. کعب بخندید، گفت: اکنون او را بشناختید، و دروغ وی بدانستید! آن گه گفت: شما اگر از من چیزی میخواهید زنان و پسران را پیش من بگرو بنشانید. ایشان گفتند ما شرم داریم که زنان را بگرو بنشانیم، و و نیز مردی بس با شکوه و وقاری، و زشت بود ترا که زنان را بگوگیری، و پسران را نیز نتوانیم بگرو کردن، که آن گه عرب زبان در ایشان نهند، که شما را بوسقی خرما بگرو کردند، و ایشان را از آن تشویر بود. کعب گفت: اکنون هر چه خواهید بگرو بنهید. ایشان گفتند: شمشیرهای خویش بنهیم، و بروز نتوانیم آوردن، که اصحاب محمد بدانند، بشب آریم. چون شب در آمد ایشان شمشیرها برداشتند، و بردند. کعب بر آن غرفه بخلوتگاه نشسته بود، و دختر عمّ خویش را نو بزنی کرده بود، و عروس بود، و آن دختر عمّ کاهنه بود. چون کعب برخاست تا بزیر شود، آن کاهنه زن وی گفت: زینهار مشوکه من بوی خون از تو میشنوم. کعب گفت: دور از بر من! بازگیر دست از دامن من! کیست که مرا خواهدکشت؟

اینان که آمده‌اند محمد مسلمه برادر همشیر منست، و ثابت معاذ همسایه و دوست من! اگر خفته باشم مرا بیدار نکنند. از آن غرفه بزیر آمد، و بوی مشك بیالوده، که از بر عروس برخاسته بود. مسلمانان چون آن بوی خوش شنیدند، گفتند: واها لهذه الرّیح الطّیبة، دیر است تا ما در آرزوی چنین بوئیم، فراز آی تا حظّی برگیریم، و دستی بسرت فرو آریم. وی فراز شد، و ایشان در وی آویختند، و شمشیر زدند، و آن دشمن خدا و رسول را بکشتند، و رسول خدا (ص) با ایشان گفته بود که: چون او را کشته باشید تکبیرکنید چنان که من بشنوم، تا من نیز با شما تکبیرکنم. رسول خدا (ص) آن شب با جماعتی از یاران از مسجد بگورستان بقیع میشد، و از بقیع تا مسجد میآید، و بآسمان نظر میکرد که تا خود آواز تکبیر شنود، و یاران که با وی بودند از آن قصه بی‌خبر بودند، تا آن ساعت که تکبیر شنیدند، و رسول خدا (ص) تکبیرکرد، پس معلوم گشت ایشان را که کعب را کشتند. و آن ساعت که زخم کردند سر شمشیر بپای ثابت معاذ رسید، وگوشت و استخوان همه بریده گشت.

رسول خدای که آن بدید، با هم نهاد، و دعا کرد خدای تعالی وی را شفا داد، و بحال صحّت باز شد.

چون کعب را کشته بودند، دیگر روز بامداد رسول خدا (ص) فرمود تا یاران همه سلاح در پوشیدند، و بجنگ جهودان شدند. و ایشان جمعی عظیم بودند از قبیله نضیر، و ایشان را در آن خانها حصار میدادند. پس جهودان چون دانستندکه ایشان را از مدینه بیرون خواهندکرد، خانهای خویش بدست خویش خراب میکردند، یعنی که تا مسلمانان در آن ننشینند، و مالهای خویش بفنا میبردند، و درختان خرما میبریدند، که تا مسلمانان را نبود. آخر ایشان را بیرون کرد و به شام فرستاد، و ذلك فی قوله تعالی: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ الآیات.

أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ میم صلت است، و تقدیر سخن آنست که أ لهم نصیب من الملك، و این بر جهت انکار گفت. معنی آنست که: جهودان را از ملك نصیبی نیست، و این را دو تفسیرگفته‌اند: یکی آنکه ملك، نبوّت است و شرف دین، و جهودان را از آن بهره نیست. دیگر تفسیر آنست که ایشان را هرگز در زمین پادشاهی و فرمانروایی نبوده است. فَإِذاً لا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيراً میگوید: اگر ایشان را در زمین پادشاهی و فرمانروایی بودی از بیت المال هیچ خداوند حق را از مردمان، مقدار نقیری بندادندی! و این ذمّ ایشانست در بخل و حسد و قلّة الخیرکه در ایشانست.

نقیر آن گواست که بر پشت استه خرما است، و درخت خرما از آن روید.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ناس اینجا مصطفی (ص) است و نژاد وی. از اسماعیل و آل ابراهیم درین آیت فرزندان یعقوب و نژاد اسحاق را میخواهد. این جهودان حسد میبردند بر رسول خدا (ص) و نژاد اسماعیل، بآنچه اللَّه ایشان را داد ازکتاب و نبوّت. ربّ العزّة گفت: ایشان باین حسد میبرند.

و فرزندان یعقوب و نژاد اسحاق را همه نامه دادیم، و دانش و پیغامبری، و ایشان را ملکی عظیم دادیم، ملك بزرگوار، با دین و علم، و مدّت دراز: در سبط لاوی نبوّت، و در سبط یهودا ملك. وگفته‌اند: جهودان بر مصطفی (ص) حسد بردند بآنچه اللَّه تعالی وی را مباح کرده بود از زنان، گفتند: اگر پیغامبری بودی رغبت بزنان نکردی، و از ایشان بسیار نخواستی. ربّ العزّة بجواب ایشان گفت که: وی از آل ابراهیم است، و شما خود اقرار میدهیدکه در آل ابراهیم پیغامبران بودندکه ایشان زنان بسیار داشتند. داود را نود و نه بود، و سلیمان را هفتصد حرّه بود و سیصد سریّت.

پس چرا حسد برید بآنچه بوی دادیم؟ و بطعن می‌بازگوئید؟ و آنچه سلیمان و داود را دادیم از ملك عظیم و زنان بسیار می‌باز نگوئید؟ و انکار می‌ننمائید؟ یعنی که این جز از حسد نیست که شما را برین سخن میدارد.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ این «ها» با اللَّه میشود، و با ابراهیم میشود، و با محمد میشود. وَ كَفى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً ای: کفی بسعیر جهنّم عذابا لمن لا یؤمن.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ ناراً این باز در شأن جهودانست، در بیان مستقرّ ایشان در آن جهان، و رسیدنِ ایشان بعذاب جاودان. کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ عمر خطاب گفت: شنیدم از رسول خدا (ص) که میگفت: در ساعتی صد بار تبدیل کنند. حسن گفت: هر روز هفتاد بار سوخته شوند، یعنی که هر بارکه سوخته شوند فرمان آیدکه: چنان که بودی بآن باز شو، تا دیگر باره میسوزی! پوست نو میشود پیاپی، تا عذاب نو میشود پیاپی.

و صحّ فی الخبر: انّ غلظ جلد الکافر اثنان و اربعون ذراعا، و انّ ضر سه مثل احد، و انّ مجلسه من جهنّم ما بين مكة و المدينة، و ما بين منكبی الكافر فی النّار مسيرة ثلاثة ايّام للرّاكب.

اگرکسی گوید بر تعنّت که: آن پوست نوکه میآفریند عاصی نیست، چونست که وی را عذاب میکنند؟ جواب وی آنست که همان پوست سوخته می نوکند، و باز آرد نه پوستی دیگر، چون قادر است که آن پوست که در خاك میبریزد، پس همان نو میکند، و باز میآفریند، قادر است که آن پوست در آتش بسوزد، پس بقدرت همان نوکند، و بازآفریند. پس نه تبدّل در اصل آمد، که تغیّر در حال آمد. و بناء این قاعده بر آنست که غیر بر دو معنی استعمال کنند: بر معنی تضادّ و تنافی، و بر معنی تغیّر و تبدّل. و معنی تضاد و تنافی آنست که گویند: اللّیل غیر النهار و الذّکر غیر الأنثی. و معنی تغیّر و تبدّل آنست که ربّ العزّة گفت: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ، و هی تلك الأرض بعينها، غير انّها بدّلت جبالها و أنهارها و أشجارها. و بعرف و عادت کسی را بینی تندرست، پس او را بینی نزار و ضعیف. چون از وی پرسی گوید: انا غير الّذی عهدت، من نه آنم که تو دیدی! و او همانست، لکن حالش متغیّر گشت و فی معناه انشد:

فما النّاس بالنّاس الّذی قد عهدتهم و لا الدّار بالدّار الّتی كنت اعرف

سدی گفت: تأویل این آیت آنست که چون پوست کافر سوخته شود، و عذاب آن بچشد، هم از آن گوشت کافرکه عصیان در آن رفته باشد، پوستی دیگر بیرون آرد تا میسوزد. پس هر پوست که سوزد از آن بود که عصیان در آن رفته باشد.

إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزِيزاً ای قويّا، لا يغلبه شیء حَكِيماً فيما دبّر و قدّر.

ثمّ اخبر بمستقرّ المؤمنين، فقال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ يعنی البساتين، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً لا يموتون، و ما هم منها بمخرجين، لَهُمْ فِيها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ لا يبلن و لا يتغوّطن و لا يمتخطن و لا يبصقن و لا يحضن و لا يشبن و لا يلدن و لا يمنين. معنی آیت آنست که مؤمنان و دوستان خدا که در دنیا کارهای نیك کردند، و ایمان بپایان بردند، درآریم ایشان را فردا در آن بهشتهای جاودان، و آن ناز و نعیم بیکران، با جفتهای پاکیزه از هر فضول و هر آلایش، برنگ مروارید، و صفاء یاقوت آفریده، گیسوان دارند بمشك اذفر بیالوده، و بجواهر بیاراسته، بنغمتی خوش این آواز بر داده که: نحن الخالدات فلا نموت ابدا، نحن الجواری الحسان، ازواج اقوام كرام، طوبى لمن كنّا له وكان لنا. قال يحيى بن كثير: اذا سبّحت المرأة من الحور العين لم تبق فی الجنّة شجرة الا ورّدت. و در خبر است که یکی از حور گوید شوهر خویش را که: يا ولیّ اللَّه! در آن مجلسهای ذکر، و مجمعهای خیرکه تو نشستی در دنیا، و مرا از اللَّه میبخواستی، من بر تو مشرف بودم، و از آن خواستن تو در ناز و طرب بودم، که من از تو مشتاق‌تر بودم. بخدایی که مرا بتوگرامی کرد، و ترا بمن گرامی کرد، که هر بارکه تو مرا از حق بخواستی هفتاد بار من ترا ازو بخواستم، فالحمد للَّه الّذی اكرمنی بك، و أكرمك بی. آن گه در روی خویش خندد، وز آن خندیدن وی نوری تابد، که روشنایی آن بهمه غرفه بهشت برسد.

وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا بعضی مفسّران گفتندکه: این ظلّ ظلیل در موقف عرصات قیامت است. و بعضی گفتند: ظلّ ممدود است در بهشت. اگرگوئیم در موقف است احتمال کندکه مصطفی (ص) اشارت بآن کرده وگفته: «سبعة يظلّهم اللَّه تحت ظلّه يوم لا ظلّ الّا ظلّه: امام عادل، او حكم عدل، و فتى نشأ فی عبادة اللَّه تعالى، و

رجل طلبته امرأة ذات جمال و حسب، فقال: انّی اخاف اللّه، و رجل قلبه فی المسجد اذا خرج منه، حتّی یرجع الیه، و رجل ذکر اللّه خالیا، ففاضت عیناه من خشیة اللّه عزّ و جلّ، و رجل تصدّق بصدقة فکان یخفیها عن شماله، و رجلان تحابّا، فاجتمعا علی حبّ اللّه تعالی، و تفرّقا علی حبّه».
و اگرگوئیم در بهشت است، آنست که ربّ العزّة گفت: وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ سایه کشیده، نه تابستانی، نه زمستانی، نه بادگرم، نه باد سرد، نه آفتاب، نه زمهریر، راست چون روز نو بهار، همه بنفشه‌زار و گلزار، نسیم خوش، و جفت نیکو و تندرست، و مرد جوان، و جان شاد و دل خرم.
روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): «اوّل زمرة تدخل من امّتی الجنّة، علی صورة القمر لیلة البدر، ثمّ الّذین یلونهم علی اشدّ نجم فی السّماء اضاءة. ثمّ هم بعد ذلك علی منازل لا یتغوّطون و لا یبولون و لا یمتخطون و لا یبزقون».
و روی: «اذا دخل اهل الجنّة الجنّة نادی مناد: یا اهل الجنّة انّ لکم ان تحیوا، فلا تموتوا ابدا، و انّ لکم ان تشبّوا فلا تهرموا ابدا، و انّ لکم أن تصحّوا فلا تسقموا ابدا، و انّ لکم ان تنعموا فلا تبؤسوا ابدا».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ یَشاءُ شرك عام دیگر است، و شرك خاص دیگر. شرك عام شرك اکبر است، و شرك خاص شرك اصغر.
شرك اکبر آنست که کردگار عظیم و صانع قدیم را جلّ جلاله شریك و انبازگویند، یا او را نظیر و همتا دانند، یا بچیزی از خلق وی مانند کنند، هرکه این گوید نه خدای را پرستنده است، که او بت را خواننده است! و بحقیقت از دین هدی بازمانده! اعتقاد درست و دین پاك آنست که خدای جهانیان، و آفریدگار همگان را پاك و منزّه دانی از جفت و فرزند و انباز، نه خود زاد، و نه کس او را زاد، از حدوث و تغیّر و ولادت آزاد، مقدّس از عیب و عجز و نیاز، در صفت پاك، و در صنع زیبا، و درگفت شیرین، و در مهر تمام. در صفت از عیب پاك، و در کرد از لغو پاك، و درگفت از سهو پاك، و در مهر از ریب پاك. خدایی که از اوهام بیرون، وکس نداندکه چون! خدایی را سزا، و بخدا کاری دانا، وز عیبها جدا، در ذات و صفات بیهمتا. هرکه این اعتقادگرفت از شرك اکبر برست، و با اصل ایمان پیوست.
امّا شرك اصغر دو قسم است دو گروه را: مؤمنان را ریا است در عمل، و ترك اخلاص در آن، و عارفان را التفاتست با عمل و طلب خلاص بآن. امّا اثر آن در مؤمنان آنست که از ایمان ایشان بکاهد، و در یقین ایشان خلل آرد، و در روشنایی بایشان فرو بندد. مصطفی (ص) گفت: سخت میترسیم بر امّت خویش از شرك کهن.
گفتند: یا رسول اللّه شرك کهن کدام است؟ گفت: آنکه عمل کند، و در عمل وی ریا بود. شداد اوس گفت: رسول خدای را دیدم که میگریست. گفتم: یا رسول اللّه چرا میگریی؟ گفت: میترسم از امّت خویش اگر شرك آرند، نه آن که بت پرستند، یا آفتاب و ماه پرستند، لکن عبادت بریا کنند، و خلق را با حق در آن عمل انبازکنند، و اللّه میگوید: أنا اغنی الشرکاء عن الشرك، فمن عمل عملا اشرك فیه غیری فأنا عنه بریء، و هو الذی اشرك.
میگوید: هرکه عملی کرد و دیگری را با من از آن انبازگرفت، من از انبازان همه بی‌نیازترم، جمله آن عمل بآن انباز دادم.
امیر المؤمنین علی (ع) مردی را دید سر در پیش افکنده، یعنی که پارسام.
گفت: ای جوانمرد این پیچ که درگردن داری در دل آر، که خدای در دل مینگرد.
گفت: روز قیامت فرا قرّاء مرائی گویند: نه شما آنیدکه متاع دنیا بشما ارزان‌تر فروختند؟ نه آنیدکه مردمان بر در سرای شما ایستادند؟ نه آنیدکه ابتداء بر شما سلام میکردند؟ از جزاء اعمال شما بود که بشما رسانیدیم. امروز شما را حقی نماند. از اینجا است که بعضی بزرگان دین، باضطرار و افتقار، رفق دوستان می‌نپذیرفتند، چنان که

سفیان ثوری رحمة اللّه علیه چند روز بگذشت که در خانه وی هیچ طعام نبود. آخر روز مردی دو بدره آورد بنزدیك وی، گفت: دانی که پدرم ترا دوست بود، و در معیشت متورّع بود، این میراثی است که از وی بازماند، و چنان دانم که حلالست، و در آن هیچ شبهتی نه، چه باشد اگر قبول کنی و مرا بدان شادکنی؟ سفیان گفت: خدای ترا بدین همّت نیکو ثواب دهد، امّا من قبول نکنم که آن دوستی ما با پدرت برای خدا بوده است. روا ندارم که در مقابله آن عوضی ستانم. این خود درجه متورّعان است، و طریق پارسایان، و برتر ازین درجه عارفان است. و شرك اصغر در حق ایشان آنست که بعد از اخلاص در طاعت، و صدق در عمل، اگر چشمشان در آن عمل خالص آید، یا طلب ثواب آن بخاطرشان فراز آید، یا رستگای خویش در آن عمل بینند، آن همه در راه دین خویش شرك شمرند، وز آن توبه کنند.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ خود را نستایند، و تزکیت مردم نپسندند، و در عمل خویش ننگرند، و روش خویش را وزنی ننهند، و از هر دونی خود را فروتر دانند.

پرسید مرا دوست که آن قوم که بودند   کز خلق جهان گوی حقیقت بربودند
گفتم: چه نشان پرسی زان قوم که ایشان   خود را بخود از روی نمودن ننمودند
بر حاشیه دعوی هرگز نگذشتند   در دائره معنی هرگز نغنودند
زین نیز عجب‌ترکه ز بی قدری و خواری   نزدیك همه خلق چو ترسا و جهودند.

آری بر درگاه کریم هر چند خود را ذلیل‌تر داری، عزیزتر شوی! آن ذلّ تو از دوست نه نومیدی است، که آن گواه راستی و درستی است.

پیر طریقت گفت: الهی! فریاد ازین خواری خود، که کس را ندیدم بزاری خود! فریاد ازین سوزکه از فوت تو در جان ما، در عالم کس نیست که ببخشاید بروز و زمان ما. الهی! از حسرت چندان اشك باریدم، که بآب چشم خویش تخم درد بکاریدم. اگر سعادت ازلی دریابم، این همه درد پسندیدم، ور دیده من بیکبار بر تو آید، در آن دیده خود را نادیدم.

بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ هرکه تزکیت خدای درو رسد نشان وی آنست که از صحبت آن پراکنده دلان که در راه جبت و طاغوت فرو شدند باز رهد، و نیز ایشان را بخود راه ندهد، و تا نپنداری که پرستنده جبت و طاغوت آن بت‌پرستان بودند و بس! هرکه او با هواء نفس خویش بیارامید، و در بند مراد نفس بماند، او مرد طاغوتست و بنده جبت.

در خرابات نهاد خود بر آسودست خلق   غمزه بر هم زن یکی تا خلق را بر هم زنی

پای بر نفس خود نهادن، و هواء خود را در تحت قهر خود آوردن، بزبان اهل اشارت آن ملك عظیم است که اللّه گفت: وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً، و یقال: الملك العظیم هو الاطلاع علی اسرار الخلق، و الاشراف علی اسرار المملکة، حتی لا یخفی علیه شیء.

ابو عثمان مغربی از اینجا گفت: هرکه حق را اجابت کرد، مملکت وی را اجابت کرد. یعنی که چون در مملکت چیزی فرا دید آید، وی را از آن خبر دهند.

ابن البرقی از بزرگان مشایخ مصر بود، و صاحب فراست بود، وقتی بیمار شد شربتی آب دادند او را. گفت: نخورم که در مملکت حادثه افتاده است، تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم. سیزده روز نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند، و خلقی را بکشتند، و بسی خرابی کردند.

شیخ الاسلام انصاری گفت: عبودیّت بیش ازین بر نتابدکه بعضی داند و بعضی نه، که اللّه میگوید: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ همه اللّه داند و بس. وگفته‌اند: ملك عظیم معرفت ملك عظیم است. کسی که

او را شناخت ملك دو جهان یافت.
پیر طریقت گفت: الهی! چون من کیست که این کار را سزیدم؟ اینم بس که صحبت ترا ارزیدم.
جز خداوند مفرمای که خوانند مرا سزد این نام کسی را که غلام تو بود.

۱۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ خدای میفرماید شما را، أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها که امانتها با خداوندان دهید، وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ و چون حکم کنید، میان مردمان، أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ که براستی و داد حکم کنید، إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ بس نیك آمد آنچه خدای شما را بآن فرمود، إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً بَصِيراً (۵۸) اللَّه شنوا است بینا همیشه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان برید خدای را، وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرمان برید رسول را، وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و فرمان برید اولى الامر را از شما، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ اگر در چیزی از دین مختلف شوید، فَرُدُّوهُ باز برید آن چیزکه در آن اختلاف بود، إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ با خدا و با رسول، إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اگرگرویده‌اید بخدای و بروز رستاخیز، ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۵۹) آن بهشت شما را، و سرانجام آن نیکوتر.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ نبینی ایشان را که میگویند و راست نمیگویند، أَنَّهُمْ آمَنُوا که ایشان گرویده‌اند، بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ بآنچه فرو فرستادند بتو، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ و بآنچه فرو فرستادند پیش از تو، يُرِيدُونَ میخواهند.
أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ که حکم جویند و حکم خواهند از طاغوت، وَ قَدْ أُمِرُوا و فرموده‌اند مردمان را، أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ که کافر شند بطاغوت، وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ و دیو میخواهد و میجوید، أَنْ يُضِلَّهُمْ که ایشان را بیراه کند، ضَلالًا بَعِيداً (۶۰) بیراهی از حق دور، وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ایشان را گویند، تَعالَوْا بیایند، إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ بحکم قرآن که خدای فرو فرستاد، وَ إِلَى الرَّسُولِ و بحکم رسول خدای، رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ بینی آن منافقان را، يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً (۶۱) که می‌برگردند از تو برگشتنی.

فَكَيْفَ إِذا أَصابَتْهُمْ چون بود آن گه که بایشان رسد، مُصِيبَةٌ رسیدنی بد، بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه دستهای ایشان پیش فرا فرستاد؟ ثُمَّ جاؤُكَ آن گه آیند بتو، يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند میخورند بخدا، إِنْ أَرَدْنا که می‌نخواستیم، إِلَّا إِحْساناً مگر نیکویی، وَ تَوْفِيقاً (۶۲) و وفاق داشتن و نمودن میان دل و زبان.

أُولئِكَ الَّذِينَ ایشان آنند، يَعْلَمُ اللَّهُ که خدای میداند، ما فِي قُلُوبِهِمْ آنچه در دلهای ایشان است، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان از ایشان، و فرا گذار از ایشان، وَ عِظْهُمْ و پند ده ایشان را، وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغاً (۶۳) و ایشان را سخنی بلیغ گوی بتهدید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها سبب نزول این آیت آن بود که عباس بن عبد المطلب عمّ رسول خدا صاحب سقایه زمزم بود، میراث برده از پدر عبد المطلب. چون روز فتح مکه بود رسول خدا (ص) بر منبر خطبه فتح میکرد. عباس وی را گفت: یا رسول اللَّه بایدکه تو سدانت، یعنی خدمت وکلید داری کعبه با سقایه زمزم ما را بهم کنی. رسول خدا عثمان طلحه حجبی را بخواند، وکلید از وی خواست. عثمان شد، وکلید از مادر بستد، و برسول خدا داد. رسول خدا (ص) قصدکرد که کلید فرا عباس دهد، جبرئیل آمد و آیت آورد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها. رسول خدا (ص) عثمان طلحه را برخواند، وکلید بوی باز داد، وگفت: «هاك خالدة تالدة لا ينزعها منكم الّا ظالم».

پس عثمان هجرت کرد، وکلید ببرادر خود سپرد، اکنون در دست فرزندان وی است. و این آیت على الخصوص در شأن ایشان فرو آمد، امّا حکم آن عام است که همه مسلمانان را باداء امانت میفرماید. و فی ذلك

يقول النّبيّ (ص): «ادّ الأمانة الى من ائتمنك، و لا تخن من خانك».
اداء نام باز دادن چيزى است با كسى، امانتى يا افامى، و تأديت مصدر است بحقيقت، و اداء اسم است نه مصدر، امّا آن را بجاى مصدر نهند، و ادا يأدو، اذا ختل، يقال: ادوت للصّيد، اذا ختلته لتصيده، و أدى السّقاء يأدى، اذا امكن من مخضه.
وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ كان من العدل انّ اللَّه عزّ و جلّ دفع السّقاية الى العباس بن عبد المطلب، و الحجابة الى عثمان بن طلحة، لأنّهما كانا اهلهما فى الجاهليّة.
إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ نعمّا بكسر نون و عين، قراءت مكى و ورش و حفص و يعقوب است، و نعما بكسر نون و اسكان عين، قراءت ابو عمرو و قالون و اسماعيل و ابو بكر است. باقى بفتح نون وكسر عين خوانند، و در تشديد ميم هيچ خلاف نيست، و معنى همه يكسانست، و «ما» اينجا نكره است بمعنى شيء، و در موضع نصب است، و اين را نصب على التفسيرگويند، المعنى نعم شيئا هى! و اگر خواهى ماء صلت نهى، يعنى فنعم هى. ميگويد: نيكا چيزى كه اللَّه شما را بآن پند ميدهد، و بر راه ميدارد، و آن قرآن است كلام خداوند عزّ و جلّ.
إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً لمقالتكم فى الأمانة و الحكم، بَصِيراً بما تعملون فيهما.
و صحّ فى الخبر أنّ ابا هريرة كان يقرأ هذه الآية، فوضع ابهامه على أذنه، و الّتى تليها على عينيه، و قال: هكذا سمعت رسول اللَّه (ص) يقرءوها، و يضع اصبعيه عليهما. و فى هذه الخبر اثبات السّمع و البصر للَّه عزّ و جلّ على ما لا يخفى على احد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اين آيت در شأن خالد وليد فرو آمدكه رسول خدا (ص) او را بر لشكرى اميركرد، و ايشان را بقبيلهاى از قبائل عرب فرستاد، و در آن لشكر عمار ياسر بود، چون نزديك آن قبيله رسيدند، ايشان خبر بداشتند، و همه بگريختند، مگر يك مرد كه برخاست، و بلشكرگاه خالد آمد، بر عمار ياسر رسيد، گفت: يا ابا اليقظان خبر رسيدن شما بقوم رسيد، يكسر بگريختند، من ماندم از ايشان كه نگريختم، و مسلمان شدم، اگر مرا ازين اسلام نفع و أمن خواهد بود تا بر جاى باشم؟ و الّا تا من نيز چون ديگران بگريزم؟ عمار او را امان داد، و در حمايت خويش گرفت.
ديگر روز بامدادكه مسلمانان آنجا رسيدند، خالد بفرمود تا غارت كردند، و آن مرد را نيز بگرفتندكه امان از عمار يافته بود، و مال از وى بستدند. عمارگفت: دست ازين مرد بازداريدكه وى مسلمانست، و من او را امن كردهام. خالد خشم گرفت، گفت: امير من باشم تو چرا امان ميدهى؟ عمار وى را جواب درشت داد، و خالد نيز درشت گفت. پس چون به مدينه بازگشتند، و قصّه با مصطفى (ص) بگفتند، رسول خدا امان عمار را اجازت داد، امّا وى را گفت كه: بىدستورى امير ديگر باره نگر تا امان ندهى. خالدگفت: يا نبىّ اللَّه سبّنى هذا العبد الأجدع، و كان عمار مولى لهشام بن المغيرة. و خالد بحضرت مصطفى (ص) عمار را سبّ كرد، و بسخن برنجانيد. رسول گفت: «يا خالد لا تسبّ عمارا فمن سبّ عمارا، سبّه اللَّه، و من ابغض عمارا ابغضه اللَّه».
عمار برخاست تا برود، رسول خدا گفت: الى خالد! عذرى از وى بخواه، و دل وى بدست آر. خالد فرا پيش رفت، و از وى عذر خواست.
عمار چون اعراضى ميكرد آن گه هم راضى شد از وى. پس ربّ العالمين آيت فرستادكه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اى شما كه مؤمنانايد، فرمان خدا و رسول و اولى الأمر بجاى آريد. اولى الامر خالد وليد است، كه رسول خدا او را بر لشكر اسلام اميركرده بود. ميگويد اميران را و واليان را طاعت دار باشيد. مصطفى (ص) گفت: «من اطاعنى فقد أطاع اللَّه و من عصانى فقد عصى اللَّه، و من يطع الأمير فقد أطاعنى، و من يعص الأمير فقد عصانى»، وقال (ص): لمعاذ: «يا معاذ! اطع كلّ امير، و صلّ خلف كلّ امام».

و روى: «اسمعوا لهم، و اطيعوا فى كلّ ما وافق الحقّ، و صلّوا وراءهم، فان احسنوا فلكم و لهم، و ان اساؤا فلكم و عليهم».
وگفته‌اند: اولوا الأمر ابو بكر و عمراند. وگفته‌اند: خلفاء راشدين‌اند: ابو بكر و عمر و عثمان و على. وگفته‌اند: «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ» اينان همه اولوا الامرند.
و روى أَنّ النّبيّ (ص) لمّا بنى المسجد جاء ابو بكر بحجر فوضعه، ثم جاء عمر بحجر فوضعه، ثمّ جاء عثمان بحجر فوضعه، فقال: «هؤلاء ولاة الأمر من بعدى».
وگفته‌اند: اولوا الأمر درين آيت دو گروه‌اند: سلطانان دادگراند بحق فرماى، واجب است بر مسلمانان كه ايشان را گردن نهند، و بزرگ دارند، و با دشمنان ايشان موافقت نسازند، و خيانت با ايشان روا ندارند، و اگر بيدادگر باشند آشكارا بر ايشان بيرون نيايند، و دست از طاعت ايشان بيرون نكشند، و دعاء بد بر ايشان نكنند، و ايشان را از اللَّه توبت خواهند، و با ايشان غزا كنند، و حجّ و نماز آدينه. و در خبر است كه بعد از شرك هيچ گناه صعب‌تر از بيرون آمدن بر سلطان نيست.
گروه ديگر علماء اهل سنّت‌اند و فقهاء دين، كه بفتوى خلق را با حق ميخوانند، و بر صواب ميدارند.
فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ منازعت مجادلت و اختلاف است، يعنى ينتزع كلّ واحد منهما الحجّة، يعنى ان اختلفتم فى شى‌ء من الحلال و الحرام او أمر من امور الدّين، اگر دركارى ازكارهاى دين يا در حكمى از احكام شرع مختلف شويد، چنان كه هركس را در آن قولى بود مخالف قول ديگران، فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ يعنى الى القرآن و الى سنّة النّبيّ (ص)، بكتاب خدا و سنّت رسول باز شويد، اگر روشن شود بر شما، و الّا گوئيد: اللَّه و رسوله اعلم. و اين تنازع و اختلاف در دين آنست كه مصطفى (ص) از آن نهى كرده، و از آن حذر نموده، بمبالغتى تمام، در آن خبركه ابو الدرداء و ابو أمامة و واثلة بن الاسقع و انس بن مالك روايت كردند، گفتند: ما در چيزى ازكار دين مى‌خلاف كرديم، و هركسى از ما بر طريق منازعت در آن سخن ميگفت. رسول خدا (ص) در آمد، ما را بر سر آن مجادله وگفت وگوى ديد، خشم گرفت، چنان كه هرگز مانند آن خشم نگرفته بود. آن گه ما را از آن باز زد، گفت: «يا امّة محمد لا تهيّجوا على انفسكم وهج النّار»!
آتش بر خود ميفروزيد! شما را باين نفرمودند! شما را ازين باز زدند! نميدانيدكه آنان كه هلاك شدند از أمتان گذشته بمجادلت و خصومت و جدا جدا گفتن در سخن هلاك شدند!؟ مكنيد چنين.
خلاف مكنيدكه در خلاف خير نيست، و نفع نيست. خلاف عداوت انگيزد ميان برادران. خلاف فتنه افكند ميان برادران. خلاف شكّ و گمان و تاريكى آرد در دل مؤمنان. خلاف باطل كند عمل مسلمانان. مؤمن كه ديندار بود جنگجوى و فتنه انگيز نبود، «ذروا المراء فانّ الممارى لا اشفع له يوم القيامة. ذروا المراء فانّ اوّل ما نهانى ربّى عزّ و جلّ عنه بعد عبادة الأوثان و شرب الخمر المراء. ذروا المراء فانّ الشّيطان قد ايس أن يعبد، و لكنّه قد رضى منكم بالتّحريش، و هو المراء فى الدّين. ذروا المراء فانّ بنى اسرائيل افترقوا على احدى و سبعين فرقه، و النصارى على اثنين و سبعين فرقة، و انّ أمّتى ستفترق على ثلاث و سبعين فرقة كلّهم على الضّلالة الا السّواد الأعظم». قالوا: يا رسول اللَّه و ما السّواد الأعظم؟ قال: «من كان على ما أنا عليه و أصحابى، من لم يمار فى دين اللَّه، و من لم يكفّر احدا من اهل التّوحيد بذنب».
آن گه گفت در آخر آيت: ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا يعنى آنچه در آن بخلاف افتاديد، بكتاب و سنّت باز بريد، و جنگ و اختلاف بگذاريد، كه شما را آن به بود، و عاقبت پسنديده‌تر بود. أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ الآية اين در شأن بشر منافق فرو آمد، كه وى را با جهودى خصومت بود، جهود گفت: بيا تا اين خصومت بر محمد بريم تا ميان ما حكم كند، كه دانست كه رسول خدا بجور حكم نكند. منافق گفت: نه كه بركعب اشرف رويم، وكعب جهود بود، و حاكم ايشان بود، وكاهن بود، وكاهن بود. جهود سر وا زد، گفت: نه، كه حكم ما محمدكند. آمدند،

و رسول خدا حکم کرد، و حق جهود را بود بر منافق. چون بیرون آمدند منافق گفت: بیا تا بر عمر شویم، اگر عمر ترا حکم کند پس ترا حق است. برفتند پیش عمر. جهود گفت: یا عمر ما بر محمد رفتیم، و حکم کرد، و او بدان حکم راضی نیست، میگوید: اگر عمر حکم کند بدان راضی شوم. عمرگفت: شما بر جای میباشید تا من باز آیم. عمر رفت و شمشیر برگرفت، و آن منافق را بکشت، آن گه گفت: «هکذا اقضی علی من لم یرض بقضاء اللّه و قضاء رسوله». پس ربّ العالمین این آیت فرستاد: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ یعنی القرآن، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ من الکتب علی الأنبیاء علیهم السلام.

يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ و هوکعب بن الاشرف، وکان یتکهنّ، وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ یعنی ان یتبرّءوا من الکهنة.

و فی الخبر: «من اتی کاهنا او عرّافا فصدقه بما یقول، فقد برئ ممّا انزل علی محمد».

و روی: «من اتی عرّافا فسأله عن شیء لم تقبل له صلاة اربعین لیلة».

و روی: «انّ الملائکة تنزل فی العنان، و هو السّحاب، فتذکر الأمر قضی فی السّماء، فتسترق الشّیاطین السّمع، فتسمعه، فتوحیه الی الکهّان، فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم».

وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ یعنی عن الهدی، ضَلالًا بَعِيداً لا یرجعون عنه الی دین اللّه ابدا. مفسّران گفتند: سیاق این آیت بر سبیل تعجّب است، که ای محمد! عجب نیاید ترا از اینان که میگویند: ایمان داریم بخدا و رسول، آن گه جهل ایشان بجایی رسیده که از حکم خدا و رسول با حکم طاغوت میگردند، و چون ایشان را گویند: تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ بیائید بحکم قرآن و بحکم رسول خدا، رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً تو آن منافقان را بینی که عداوت دین را از تو بر میگردند، و بدیگری میشوند.

فَكَيْفَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ این کلمه تعظیم بر لفظ تعجب، تهدید و وعید را گفت. میگوید: چون باشد حال آن منافقان آن گه که پاداش کردار ایشان بایشان رسد، و عقوبت آن برگشتن از رسول خدا بینند. بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ یعنی بما فعلوا.

جایهای دیگرگفت: قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ و قَدَّمَتْ يَداكَ وكَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وكَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ. اینچنین الفاظ میان عرب رواست، که درکردار بد نام برند.

بما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ اینجا سخن تمام شد.

پس ابتدا کرد، گفت: ثُمَّ جاؤُكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ این عطف بر سخن پیش است، یعنی تحاکموا الی الطّاغوت و صدّوا عنك، ثمّ جاءوك یحلفون باللّه. میگوید: منافقان تحاکم بر طاغوت بردند، و از تو برگشتند، پس آن گه آمدند، و سوگند باللّه میخوردندکه ما بآن محاکمت جز خیر و صواب و تألیف میان خصمان نخواستیم، و ذلك قوله: إِنْ أَرَدْنا إِلَّا إِحْساناً وَ تَوْفِيقاً. گفته‌اندکه: معنی توفیق موافقت افکندنست میان قضاء خداوند جلّ جلاله، و میان ارادت بنده، و این هم در شرّ بود و هم در خیر، امّا بحکم عادت و عرف عبارتی خاصّ گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضایی که خیر و خیرت بنده در آن بود، و این بچهار چیز تمام شود: هدایت و رشد و تسدید و تأیید هدایت راه نمودن حق است، و رشد تقاضای رفتن در وی پدید آوردن، و تسدید حرکات اعضاء وی بر صواب و سداد داشتن، و تأیید مدد نور الهی از غیب در پیوستن.

وگفته‌اند: يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ اینجا همانست که در سورة التوبة گفت: وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى، و این آن بود که مسجد ضرار بنا کردند بستیز وکفر، و آن گه سوگند میخوردندکه ما با این بنا جز خیر و صواب نخواستیم.

خدای تعالی بهر دو جای ایشان را دروغ زن کرد، آنجا گفت: وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ یعنی فیما حلفوا، و اینجا گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ ما فِي قُلُوبِهِمْ یعنی من النّفاق. فائده این آیت آنست که اللّه ما را خبرکرد از نفاق ایشان، و بر ضمیر ایشان داشت، تا دانیم که منافقان‌اند.

فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ يعنى اصفح عنهم، وَ عِظْهُمْ بلسانك. اين اعراض و وعظ در ابتداء اسلام بود پس بآيت سيف منسوخ گشت.
وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغاً اينجا تقديم و تأخير در سخن است يعنى: و قل لهم قولا بليغا فى انفسهم. ميگويد: ايشان را سخنى گوى كه آن سخن در دلهاى ايشان ژرف آيد، وكاركند، و بجاى رسد. يقال: قول بليغ، و رجل بليغ، بيّن البلاغة، اى فصيح اللّسان فسيح البيان، و تقول العرب: فلان احمق بلغ اى يبلغ حاجته مع حمقه.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها خداوند مهربان، كريم راست‌دان، كارساز بندگان جلّ جلاله، و عظم شأنه، و عزّ سلطانه ميفرمايد درين آيت بندگان خود را باداء امانت، ميگويد: امانتها بذمّت خويش باز رسانيد بأهل خويش، يعنى در آن تصرّف مكنيد، و از خيانت بپرهيزيد، كه بعد از ايمان و معرفت بنده را صفتى بزرگتر از امانت نيست، و بعد ازكفر صفتى زشتتر از خيانت نيست. طاعت بنده از امانت رود، و معصيت از خيانت بود. خيانت مايه فساد است، و سر همه بى‌دولتى، و قاعده نافرمانى. و امانت ركن دين است، كمال توحيد، و صفت پيغامبران و فريشتگان. ربّ العالمين در محكم تنزيل اندر وصف جبرئيل گفت: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ. جاى ديگرگفت: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ، و خبر داد از دختر شعيب كه پدر را گفت در حق موسى كليم: يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ، و اندر وصف يوسف صديق گفت حكايت از ملك مصر: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ.
و امانتها كه كتاب و سنّت بدان ناطق است سه چيز است: يكى طاعت و دين كه ربّ العالمين آن را امانت خواند، گفت: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ. ديگر زنان نزديك مردان امانت‌اند، كه مصطفى (ص) گفت: «اخذتموهن بأمانة اللّه، و استحللتم فروجهنّ بكلمة اللّه».
سديگر مالى كه نزديك وى بنهى، يا سرى كه با وى بگويى، آن امانت است. ربّ العالمين گفت: فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ. مصطفى (ص) گفت: «ادّ الأمانة الى من ائتمنك»، و نيزگفت: «اذا حدّث الرّجل بحديث فالتفت فهو امانته»، وگفت: «انّما تجالسون بالأمانة»
يعنى كه نشستن شما با خلق خداى بايدكه بشرط امانت بود، هر چه شنويد در دل نگه‌داريد، و آنچه ناگفتنى بود باز مگوييد. ربّ العالمين گوش آدمى گشاده آفريد، بى‌بند، اگر خواهد وگر نه گوش بشنود، و دل بداند، لا جرم او را در شنيدن و دانستن بدل مواخذت نيست، كه بنده را در آن اختيار نيست. امّا چشم و زبان هر دو با بند آفريد است، تواندكه نانگرستنى ننگرد، و ناگفتنى نگويد، و شرط امانت در ديدار وگفتار بجاى آرد، و امانت اللّه درين هر دو بگذارد. از اينجا گفت مصطفى (ص): «المجالس بالأمانة».
و اوّل چيزى كه در آخر عهد اسلام از دين حنيفى بكاهد، و روى در حجاب بى‌نيازى كشد، امانت بود. رسول خدا گفت: «اوّل ما تفقدون من دينكم الأمانة، و آخر ما تفقدونه الصّلاة».
اين شرح كه داديم از روى شرع ظاهر است، امّا از روى اشارت و بر مذاق جوانمردان طريقت، امانتها يكى اسلام است، در صدر بنده نهاده. ديگر ايمان در فؤاد بنده تعبيه كرده. سيوم معرفت در قلب نهاده. چهارم محبت در سر پنهان كرده. و هر يكى را ازين امانت خيانتى در آن گنجد. در صدر وسوسه گنجد، از جهت ديو، در فؤاد شبهت شود از جهت نفس، در قلب زيغ شود از جهت هوا، در سر فريشته شود، و ديدار فريشته در تعبيه سر خيانت است در امانت محبّت. جنيد ازينجا گفت، چون او را از تعبيه سر پرسيدند، گفت: «سرّ بين اللّه و بين العبد لا يعلمه ملك فيكتبه، و لا شيطان فيفسده، و لا هوى فيميله». دست ديو از صدركوتاه كن بذكر حق، كه ميگويد عزّ جلاله: إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. دست نفس از فؤادكوتاه كن بسلاح مجاهدت، كه ميگويد: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. دست هوا كوتاه كن از قلب بتسليم، كه گفت: آمَنَّا بِهِ

كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا. دست فریشته کوتاه کن از سرّ بغیرت، که غیرت شرط دوستی است، چنان‌که مهر رکن دوستی است. گهی مهر پرده بردارد تا رهی در شادی و رامش آید، گهی غیرت پرده فروگذارد تا رهی در خواهش آید. گهی مهر در بگشاید تا رهی بعیان مینازد. گهی غیرت در دربندد تا رهی در آرزوی عیان میزارد.

کسی کو را عیان باید، خبر پیشش محال آید　　　چو سازد با عیان خلوت، کجا دل در خبر آید

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اولوا الامر بر زبان علم سلطانان دنیااند، و بر زبان معرفت سلطانان دین، و سلطانان دین پیران طریقت‌اندکه در هر عصری از ایشان یکی باشد، و او را «غوث» گویند.

یکی از بزرگان دین گفت: خضر (ع) را دیدم، و از وی پرسیدم که تو دوستان خدای را شناسی؟ جواب دادکه: قومی معدود را شناسم. آن‌گه قصّه ایشان درگرفت، وگفت: چون رسول خدا (ص) از دنیا بیرون شد، زمین بخدای نالیدکه نیز بر من پیغامبری نرود تا بقیامت. اللَّه جلّ جلاله گفت که: من ازین امّت مردانی پدید آرم که دلهای ایشان بر دلهای انبیا بود. آن‌گه گفت سیصدکس از ایشان اولیااند، و چهل کس ابدال‌اند، و هفت کس اوتاداند، و پنج کس نقبااند، و سه کس مختارند، و یکی غوث است. چون غوث از دنیا بیرون رود یکی را از آن سه بمرتبت وی برسانند، و بجای وی بنشانند، و یکی را از پنج با سه آرند، و یکی را از هفت با پنج آرند، و یکی را از چهل با هفت آرند، و یکی را از سیصد با چهل آرند، و یکی را از جمله اهل زمین با سیصد آرند. و شرح این در خبر مصطفی (ص) است، بروایت عبد اللَّه مسعود، قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ للَّه فی الأرض ثلاثمائة، قلوبهم علی قلب آدم، و للَّه فی الخلق اربعون، قلوبهم علی قلب موسی، و للَّه فی الخلق سبعة، قلوبهم علی قلب ابراهیم، و للَّه فی الخلق خمسة، قلوبهم علی قلب جبرئیل، و للَّه فی الخلق ثلاثة، قلوبهم علی قلب میکائیل، و للَّه فی الخلق واحد، قلبه علی قلب اسرافیل. فاذا مات الواحد، ابدل اللَّه مکانه من الثلاثة، و اذا مات من الثلاثة ابدل اللَّه مکانه من الخمسة، و اذا مات من الخمسة ابدل اللَّه مکانه من السّبعة، و اذا مات من السّبعة ابدل اللَّه مکانه من الأربعین و اذا مات من الأربعین ابدل اللَّه مکانه من الثّلاثمائة، و اذا مات من الثّلاثمائة ابدل اللَّه مکانه من العامّة. فبهم یحیی و یمیت و یمطر و ینبت و یدفع البلاء».

قیل لعبد اللَّه بن مسعود: کیف بهم یحیی و یمیت؟ قال: لأنّهم یسألون اللَّه اکثار الأمم فیکثرون، و یدعون علی الجبابرة فیقصمون، و یستسقون فیسقون، و یسألون فتنبت لهم الأرض، و یدعون فیدفع بهم انواع البلاء. اولوا الامر اینان‌اندکه ملوك دنیا و آخرت بحقیقت ایشان‌اند. مصطفی (ص) ایشان را گفت: «ملوك تحت اطمار».

ابو العباس قصاب رحمة اللَّه علیه از دنیا بیرون میرفت، پیش از آن بده روز خادم را گفت: رو به خرقان شو. مردی است آنجا مخمول الذّکر، مجهول العین، او را بو الحسن خرقانی گویند. سلام ما باو رسان، و با او بگوکه: این طبل و علم باذن اللَّه تعالی و فرمان او بحضرت تو فرستادم، و اهل زمین را بتو سپردم، و من رفتم.

فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ الی اللَّه اشارت فرا کتاب خدا است، و الرّسول اشارت فرا سنّت مصطفی (ص). این دو چیز است که دین را عماد است، و اصل اعتقاد است، و ربّ العالمین هر دو در آن آیت جمع کرده: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. حقیقت دین آنست که کتاب و سنّت قانون گیری، و خدای را بدان بندگی کنی، و صواب دید خرد خویش را سخره آن کنی، و پس رو آن سازی. آن دین که جبرئیل بآن آمد، و مصطفی (ص) با آن خواند، و بهشت بآن یافتند، و ناجیان بآن رستند، کتاب و سنّت است. آن کارکه اللَّه بدان راضی، و بنده بدان پیروز، وگیتی بدان روشن، اتّباع کتاب و سنّت است. اهل سنّت و جماعت راهبران‌اند میان کتاب و سنّت، ایمان ایشان سمعی، و دین ایشان نقلی، نادریافته پذیرفته و استوارگرفته، و آن را گردن نهاده، و از راه اندیشه و تفکّر و بحث و تکلّف برخاسته. و به قال عمر بن الخطاب: «نهینا عن التّکلّف». اهل تأویل که معنیها جستند، و ادراك حقیقتها پیوستند، و دانسته اللَّه در فرموده وکرده وی خواستندکه بدانند و

دریابند، وکوشیدندکه بدان رسند، فروماندند و نتوانستند، چنان که اللّه گفت: بَلْ كَذَّبُوا بما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ. جایی دیگرگفت: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ. چون راه نیافتند بدریافت آن، و واقف نگشتند در حرای آن، و نتاوست عقل ایشان فا غایت و غور آن، گفتند: این خود دروغی است از دروغ پیشیان. آن را محال نام کردند، و عقل کوتاه خویش ور آن حجت گرفتند، و اصل متّهم کردند، تا کار بریشان شوریده گشت، و راه کژ، و دل تاریك. امّا دوستان خدا و اهل سنّت که چراغ داعی حق ایشان را در پیش است، ار چه درنیافتند، بنور هدی بپذیرفتند، و بسکینه ایمان بپسندیدند، و بقوّت اخلاص بیارامیدند، و آن را دین دانستند، و تهمت از سوی خود نهادند، و عقل را عاجز دیدند. اینان‌اندکه قرآن، حجّت ایشان، و سنّت محجّت ایشان، و تسلیم طریقت ایشان، نادریافته پذیرفتن دین و ملّت ایشان، نور معرفت چراغ ایشان، كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ داغ ایشان، عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى بجان قبول کرده ایشان، وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اعتقادگرفته ایشان، وَ جاءَ رَبُّكَ حقیقت شناخته و پذیرفته ایشان، يُنَزِّلَ اللَّهُ معهد ایشان، لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ مفخر ایشان، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى معتقد ایشان، ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ منتظر ایشان، وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ، إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ خلعت ایشان، آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا برهان ایشان. دوستان خدااند و حزب حق ایشان، أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ نفرستادیم هیچ فرستاده‌ای را إِلَّا لِيُطاعَ مگر آن را که تا فرمان برند وی را، بِإِذْنِ اللَّهِ بفرمان خدای، وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و اگر ایشان که بر تن خود ستم کنندید، جاؤُكَ آیندید بتو، فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهندید از خدا، وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ، و آمرزش خواهید ایشان را رسول او، لَوَجَدُوا اللَّهَ یافتندید خدای را بر حقیقت، تَوَّاباً رَحِيماً (۶۴) توبه پذیری مهربان.

فَلا وَ رَبِّكَ نه بخدای تو نه، لا يُؤْمِنُونَ نگرویده‌اند ایشان بحقیقت، حَتَّى يُحَكِّمُوكَ تا آن گه که ترا حکم کنند و حاکم پسندید، فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ در آنچه میان ایشان اختلاف افتد، ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً و آن گه در دلهای خویش حرج و تنگی نیابند، مِمَّا قَضَيْتَ از آن حکم که تو بریدی و برگزاردی. وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً (۶۵) و باطن آن بسپارند و آن را گردن نهندگردن نهادنی.

وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ و اگر ما بر ایشان فریضه نبشتیمی، أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ که خویشتن را بکشید، أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيارِكُمْ یا از خان و مان خود بیرون شید، ما فَعَلُوهُ نکردندید آن، إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ مگر اندك کس از ایشان، وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا و اگر ایشان کنندید، ما يُوعَظُونَ بِهِ بآنچه می‌پنددهند ایشان را، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ به آید ایشان را، وَ أَشَدَّ تَثْبِيتاً (۶۶)و سخت‌تر بر جای بمانید، و محکم‌تر بپائید.

وَ إِذاً لَآتَيْناهُمْ و اگر چنان کنندید ما ایشان را دادیمی، مِنْ لَدُنَّا از نزدیك خود، أَجْراً عَظِيماً (۶۷) مزدی بزرگوار.

وَ لَهَدَيْناهُمْ و ما ایشان را راه نمائیم، صِراطاً مُسْتَقِيماً (۶۸) براه راست درست.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ و هرکه فرمان برد خدای را و رسول وی را، فَأُولئِكَ ایشان آنند، مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ که فردا با نواختگان حق‌اند، که خدای نیکویی کرد با ایشان، مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ از پیغامبران و راستگویان، وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ و شهیدان و نیکان، وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً (۶۹) و نیك رفیقان و هم‌نشینان که اینان‌اند.

ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ آن فضل است از خدای، وَكَفى بِاللَّهِ عَلِيماً (۷۰) و نیك بسنده و دانا که اللّه است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ الآية من زیادت توکید را در نظم سخن آورد، و دلالت را بر معنی جنس. میگوید: هیچ رسولی نفرستادیم بهیچ گروه مگرکه تا آن گروه رسول را فرمانبردار باشند، بهر چه فرماید، و هر حکم که کند، و هرکارکه برگزارد، نه بدان فرستادیم تا بوی عاصی شوند، و حکم از دیگری طلب کنند، چنان که

بشر منافق با آن جهود که حکم ازکعب اشرف طلب کرد، و ذکر و قصّه ایشان از پیش رفت. و آنچه گفت: بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی که این طاعت داری و حکم پذیرفتن رسول بفرمان خدا است، و باذن وی، و ذلك فی قوله: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، و به

قال النّبیّ (ص): «امرت امّتی أن یطیعوا امری، و یأخذوا بقولی، و یتّبعوا سنّتی، فمن رضی بحدیثی، فقد رضی بالقرآن، و من استهزأ بحدیثی فقد استهزأ بالقرآن، فقال اللَّه تعالی: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

و عن عائشة قالت: دخل علیّ رسول اللَّه (ص) و هو غضبان، فقلت من اغضبك یا رسول اللَّه ادخله اللَّه النّار؟. قال: «اما شعرت انّی امرت النّاس بأمر، فاذا هم یتردّدون».

ثمّ قال تعالی: وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ یعنی المنافقین بالتّحاکم الی الکفّار. میگوید: اگر آن منافقان که حکم تو نپسندیدند، و حکم خود برکافران بردند بتو آمدندید، و استغفارکردندید، و تو از بهر ایشان استغفارکردید، اللَّه توبت ایشان بپذیرفتید. مفسّران گفتند: این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که اللَّه گفت: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. چون آیت آمد مصطفی (ص) گفت: «لازیدنّ علی السّبعین»، فأنزل اللَّه: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. فصارت ناسخة لما قبلها.

فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ این آیت در شأن زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی فرو آمد، حواری رسول خدا (ص) و عمّه زاده وی پسر صفیه بنت عبد المطلب. مصطفی (ص) در حق وی گفت: «انّ لكلّ نبیّ حواریّا و حواریّی الزبیر».

خصومت افتاد میان وی و میان خاطب بن ابی بلتعه حلیف انصار، در آب دادن زمین. پیش رسول خدا (ص) شدند. و رسول حکم زبیر را کرد، که زمین وی بالای زمین خاطب بود، گفت: «یا زبیر اسق ثمّ ارسل الماء الی جارك».

خاطب خشم گرفت، بازگشت از پیش وی، و فرا مقداد اسود گفت که: حکم برای عمّه زاده خود کرد، رسول خدا آن سخن بشنید متغیّر گشت. آن گه گفت: «یا زبیر اسق ثمّ احبس الماء حتّی یرجع الی الجدر، و استوف حقّك، ثمّ ارسل الماء الی جارك».

رسول خدا در سخن اول زبیر را فرمود تا با خصم مجامله نگه دارد، و طریق افضال فرونگذارد، پس چون آن خصم رسول را بخشم آورد، حکم صریح کرد، و حق زبیر تمام بداد، وکان رسول اللَّه (ص) لا یظلم فی الرّضا و الغضب. پس جبرئیل آمد، و این آیت آورد: فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ الآیة لاء اوّل بساط لاء دوم است، و لاء دوم بدل لاء اوّل. معنی آنست که: نه بخدای توکه نگرویده‌اند ایشان، تا آن گه که ترا حاکم کنند، و حکم تو بپذیرند در آن چیزکه در آن اختلاف افتاد میان ایشان، و بر قضیّت تو به هیچ گونه معارضت نیارند، و درگمان نباشند، و دل خویش از آن بتنگ نیارند، و براستی گردن نهند، و بحقیقت تسلیم کنند.

و تسلیم بر زبان شریعت و حقیقت سه قسم است: تسلیم توحید، و تسلیم تعظیم، و تسلیم اقسام. تسلیم توحید آنست که خدای را نادیده شناسی، و نادریافته پذیری. و تسلیم تعظیم آنست که سعی خود در هدایت حق نبینی، و جهد خود در معونت وی نبینی، و نشان خود در فضل وی نبینی. و تسلیم اقسام آنست که بر وکیلی حق اعتماد داری، و بظنّ نیکو تحکّم وی پذیری، وکوشش در حظّ نفس خود بگذاری. مفسّران گفتند: چون این اختلاف و مشاجرت میان زبیر و خاطب برفت، جهودی گفت: چه قوم‌اند اینان که بنبوّت و رسالت پیغامبر خویش گواهی میدهند، و تنها خویش و مالهای خویش فدای وی می‌کنند، و آن گه او را در حکم و قضیّت متّهم میدارند! ما که قوم موسی‌ایم بیك گناه که از ما بیامد، موسی فرمود و حکم کرد تا یکدیگر را بکشیم. هفتاد هزار بدست

یکدیگرکشته شدند بدان تا خدای از ما راضی شود، ما چنین کردیم، و حکم و قضیّت پیغامبر خویش را منقاد گشتیم، و تن فدا کردیم، نپنداریم که کسی آن تواندکرد که ما کردیم.
ثابت بن قیس بن شماس الانصاری این سخن بشنید، سوگند یادکرد که اللّٰه تعالی دانا و آگاه است که اگر ما را فرمودی که تنهای خود بکشید، ما را فرمانبردار یافتی، ما تنهای خود بکشتیمی. ربّ العالمین بر وفق قول ثابت این آیت فرستاد: وَ لَوْ أَنَّا کَتَبْنا عَلَیْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دیارِکُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِیلٌ مِنْهُمْ. مفسّران گفتند: از آن قلیل که اللّٰه تعالی مستثنی کرد، یکی عمار یاسر است، دیگر عبد اللّٰه مسعود سیوم ثابت قیس، و این از آن گفتندکه چون آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «لکان عمار بن یاسر و عبد اللّٰه بن مسعود و ثابت بن قیس من اولئك القلیل».
این سخن به عمر خطاب رسید، عمرگفت: و اللّٰه لو فعل ربّنا لفعلنا، و الحمد للّٰه الّذی لم یفعل ذلك بنا. گفت: و اللّٰه که اگر ربّ العزّة بما فرمودی، یعنی قتل نفس خویش، ما فرمان بردیمی، و الحمد للّٰه که نفرمود، و این بار بر ما ننهاد. رسول خدا گفت بجواب عمر: «و الّذی نفسی بیده، الایمان اثبت فی قلوب المؤمنین من الجبال الرّواسی فی الأرض»، بآن خدایی که جان من بید اوست که ایمان در دلهای مؤمنان محکم‌تر است و نشسته‌تر از کوه‌های عظیم در زمین.
ابو بکر صدیق گفت: یا رسول اللّٰه لو علینا انزلت لبدأت بنفسی و اهل بیتی. فقال رسول اللّٰه (ص): «ذلك لفضل یقینك علی یقین النّاس، و ایمانك علی ایمان النّاس».
وگفته‌اند: «وَ لَوْ أَنَّا کَتَبْنا عَلَیْهِمْ» ضمیر منافقان است، میگوید: اگر ما برین منافقان فرض کردیمی که خود را بکشند، چنان که بر بنی اسرائیل فرض کردیم که خود را بکشند، یا از خان و مان بیرون شند، چنان که بر مهاجران فرض کردیم، نکردندی آن منافقان، و فرمان ما بجای نیاوردندی مگر اندکی از ایشان. حسن گفت: ربّ العزّة خبر داد از علم خویش که در ایشان برفت از ازل، که ایشان ایمان نیارند، هم چنان که خبر داد از قوم نوح: أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ.
پس گفت: وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما یُوعَظُونَ بِهِ اگر ایشان پند قرآن بشنیدندی، و احکام قرآن درپذیرفتندی، و فرمان حق بجای آوردندی، لَکانَ خَیْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِیتاً ایشان را به بودی، هم در معاش این جهانی، و هم در ثواب آن جهانی، و دین ایشان پاینده‌تر بودی، و تصدیق ایشان امر خدای را محکم‌تر بودی.
وَ إِذاً لَآتَیْناهُمْ و آن گه اگر چنان کنندی، ما ایشان را مزد عظیم دادیمی از نزدیك خود، یعنی آنچه کس قادر نیست بر آن مگر ما، و آن بهشت باقی است، و نعیم جاودانی در آن جهان، و راه نمودن براه راست، و دین حنیفی درین جهان.
ابن کثیر و نافع و ابن عامر وکسایی أَنِ اقْتُلُوا بضمّ نون خوانند، و همچنین أَوِ اخْرُجُوا بضمّ واو، و این اختیار ابو عبید است. و عاصم و حمزه نون و واو هر دو بکسر خوانند. و این اختیار بو حاتم است. امّا ابو عمرو و یعقوب أَنِ اقْتُلُوا بکسر نون خوانند، أَوِ اخْرُجُوا بضمّ واو، و ایشان که نون و واو هر دو بضمّ خواندند منفصل را چون متصل نهادند، چون همزه اقتلوا و اخرجوا که بفعل متّصل‌اند هر دو مضمومند، نون و واو را نیز اگر چه منفصل‌اند از فعل، مضموم کردند، و هذا علی اجراء المنفصل مجری المتّصل. و ایشان که هر دو بکسر خواندند، نون و واو را که منفصل‌اند از فعل، چون همزه که بدان متّصل است ننهادند. و هر دو را مکسور کردند علی اصل التقاء السّاکنین. و ابو عمرو و یعقوب که فصل کردند میان واو و نون، و در نون کسر اختیارکردند، و در واو ضمّ، از آنست که در واو ضمّ نیکوتر است، از آنجا که مانندگی دارد بواو ضمیر، و اجماع در واو ضمیر واقع است بر ضمّ، کقوله تعالی: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ، و در نون این مشابهت نیست، فاختار لها الکسر لالتقاء السّاکنین، و لم یجریا المنفصل مجری المتّصل.

قوله تعالى: ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ عامّه قرّا قليل برفع خوانند، مگر ابن عامركه بنصب خواند. ايشان كه قليل خوانند برفع، بدل نهند از ضميركه در فعلوه است، چنان كه گويى: ما جاءنى احد الّا زيد، زيد بدل است از احد، زيراكه ما جاءنى احد الّا زيد، و ما جاءنى الّا زيد، بمعنى هر دو يكيست، اختيار در استثناء منفى رفع است. امّا وجه قراءت ابن عامركه قليلا بنصب خواند، آنست كه او نفى را بمنزلت ايجاب كرده است، و بتمامى سخن مينگرد، زيرا كه ما فَعَلُوهُ و مانند آن در نفى سخنى تمام است، چنان كه: جاءنى القوم و مانند آن در ايجاب سخنى تمام است. چون سخن پيش از إِلَّا تمام بود مستثنى را در نفى بنصب كرد، چنان كه در ايجاب بنصب كنند، و نصب اصل است در باب استثناء، چون سخن پيش از إِلَّا تمام شود.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ اين آيت در شأن عبد اللّه بن زيد بن عبد ربه الانصارى الخزرجى آمد، صاحب الأذان. او را بانگ نماز در خواب نموده بودند.

بر رسول خدا (ص) آمد، گفت: يا رسول اللّه ما را از تو بجز ديدار اين جهانى نيست.

و دركار مصطفى (ص) چنان فتنه بود كه گفت: يا رسول اللّه! بخدا كه وقت بود كه گرسنه باشم دست بطعام برم، تو در ياد من آيى، نتوانم كه آن طعام خورم، آن را گذارم، و آيم بر تو، و در تو نگرم، آن گه بطعام خوردن باز روم، و همچنين گفت: در آشاميدن آب بوقت تشنگى، و در مباشرت اهل در وقت توقان نفس. گفتا: چون توام ياد آيى همه بگذارم، و فراموش كنم. آن گه گفت: فردا كه ترا در درجه برترين فرود آرند در بهشت، ما ترا كى بينيم؟ اين آيت بجواب وى فرو آمد، و مصطفى (ص) گفت: «و الّذى نفسى بيده لا يؤمن عبد حتّى اكون احبّ اليه من نفسه و أبويه و أهله و ولده و النّاس اجمعين».

گويند آن روزكه مصطفى (ص) از دنياى فانى بسراى باقى رحيل كرد، خبر به عبد اللّه بن زيد رسيد. وى در باغ بود، هم بر جاى گفت: اللّهمّ اعمنى فلا ارى شيئا بعد حبيبى ابدا. بار خدايا! بعد از دوست خود نخواهم كه چيزى بينم در دنيا، بينايى از من واستان اين سخن بگفت: و هم بر جاى نابينا گشت.

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ يعنى فى الفرائض، وَ الرَّسُولَ يعنى فى السّنن. ميگويد: هركه فرمان خداى برد، يعنى فرائض كه فرموده است، و بر بنده واجب كرده بجاى آرد، و از آن هيچ بنگذارد، و هركه فرمان رسول (ص) برد يعنى سنّتهايى كه وى نهاده بپاى دارد، و راه و سيرت وى رود، و خلق وى گيرد، و آنچه گفت وكرد و فرمود، بجان و دل قبول كند، فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ اينان كه طاعت خدا و رسول دارند، فردا برستاخيز در بهشت با پيغامبران و با صديقان و با شهيدان و با نيكان خواهد بود. چنان كه پيوسته در ديدار ايشان، و در زيارت ايشان باشند، آنجا كه ايشان را فرود آرند، اينان را نيز فرود آرند. صدّيق ناميست كسى را كه راستگوى، راست ظنّ، راستكار، راست پيمان بود، كه جز راست نگويد، و جز راست نرود، اگر چه در آن راستى وى را خطر عظيم بر وى آيد. بعضى مفسّران گفتند: مِنَ النَّبِيِّينَ اينجا مصطفى (ص) است، وَ الصِّدِّيقِينَ ابو بكر صدّيق، وَ الشُّهَداءِ عمر، وَ الصَّالِحِينَ عثمان و على. وگفته‌اند: وَ الشُّهَداءِ عمر و عثمان و على است، وَ الصَّالِحِينَ همه صحابه رسول‌اند رضى اللّه عنهم.

وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً يعنى رفقاء، سمّى الصّاحب رفيقا لأنّ صاحبه يرتفق به، و يعتمد عليه، و سمّى مرفق اليد مرفقا، لاعتماد الرّجل و اتّكائه عليه.

روى ابن عباس، قال: وقف رسول اللّه (ص) يوما على اصحاب الصّفّة، فرأى فقرهم و جهدهم و طيب قلوبهم، فقال: «ابشروا يا اصحاب الصّفة! فمن بقى منكم على النّعت الّذى هو اليوم، راضيا بما فيه، فانّه من رفقايى يوم القيامة».

و درين آيت دلالت روشن است در ثبوت خلافت ابو بكر صديق، از بهر آنكه ربّ العزّة مرتبت صدّيقان فرا پس انبياء داشت، تا معلوم شود كه بهينه خلق انبياءاند، كه اللّه فرا پيش داشت. پس صدّيقان‌اندكه فرا پس آن داشت،

و در پیغامبران رسول مطلق مصطفی (ص) است، و روا نباشدکه در پیش وی کسی بود. همچنین در صدّیقان صدّیق مطلق ابو بکر است، و روا نباشدکه در پیش وی کسی بود. ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ میگوید: این مرافقت، انبیاء و صدّیقان و شهیدان و صالحان که یافتند، بفضل اللّه یافتند، نه بکردار خویش این ردّی روشن است بر معتزله که گفتند: بنده بعمل خویش بثواب آن جهانی میرسد، و ربّ العزّة معتقد ایشان باطل کرد، و منّت بر خلق نهاد بآنچه گفت: ذلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ، ثمّ قال: وَ كَفى بِاللَّهِ عَلِيماً، دانای پاك‌دان همه‌دان خدای است، دانایی که بوی هیچ چیز فرو نشود، اعمال بندگان همه میداند، و اسرار همگان میشناسد، و بآخرت همه را بثواب خویش رساند، و فضل خویش ایشان را کرامت کند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ از اوّل ورد تا آخر همه اشارت است ببزرگواری منزلت مصطفی (ص) نزدیك حق جلّ جلاله، و خلعتی است از خلعتهای کرامت که اللّه تعالی بوی داد، که واسطه از میان برداشت، و حکم وی با حکم خود برابرکرد، تا چنان که رضا دادن بقضاء حق جلّ جلاله سبب یقین موحّدانست، رضا دادن بحکم رسول (ص) سبب ایمان مؤمنان است. تا جهانیان بدانندکه طاعت داشت رسول طاعت داشت حق است، و نافرمانی رسول نافرمانی حق است، و قول رسول وحی حق است، و بیان رسول راه حق است، و فعل رسول حجّت حق است، و شریعت رسول ملّت حق است، و حکم رسول دین حق است، و متابعت رسول دوستی حق است. چنان که گفت: جلّ جلاله: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، گفت: ای سیّد سادات، و ای مهمترکائنات، و ای نقطه دائره حادثات، بندگانم را بگو: اگر خواهیدکه اللّه شما را بدوستی خود راه دهد، و ببندگی بپسندد، بر پی ما رویدکه رسول اوئیم، وکمر متابعت ما بر میان بندید، و حکم ما بی معارضت بجان و دل قبول کنید، تن فرا داده، وگردن نهاده، و خویشتن را در آن حکم بیفکنده، و هیچ حرجی و تنگی بخود راه نداده، اینست که گفت جلّ جلاله: «ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً»، نمی‌دانیدکه کارها همه در پی ما بستند، و این هر دو سرای درکوی ما پیوستند، زهی رتبت و دولت! زهی کرامت و فضیلت! کرا بود از عهد آدم تا امروز چنین فضل تمام وکار بنظام؟ عزّ سماوی و فرّ خدایی؟

پس از پانصد و اند سال رکن دولت شرع او عامر، و شاخ ناضر، و عود مثمر، شرف مستعلی، و حکم مستولی! درین گیتی نوای وی، در آن گیتی آوای وی! در هر دل از وی چراغی، بر هر زبان از وی داغی، در هر دل از وی نوایی، در هر سر از وی آوایی، در هر جان او را جایی!

از تو پنداری ترا لطف خدایی نیست، هست بر سر خوبان عالم پادشاهی نیست، هست
ور چنین دانی که جان نیك مردان را بعشق با جمال خاك پایت آشنایی نیست، هست
ور براندیشی که چون برداری از رخ زلف را از تو قندیل فلك را روشنایی نیست، هست

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ الآیة قول ابن عباس (رض) آنست که این آیت در شأن ثوبان آمدکه از محبّت رسول خدا (ص) نزار و ضعیف گشته بود، پشت خم گشته، و روی زرد شده. رسول خدا (ص) روزی مر او را گفت: ای ثوبان! ترا چه میبود، مگر در شب بیدار باشی، که زرد روی گشته‌ای؟ گفت: یا رسول اللّه! بعضی و بعضی، چنان که دانی. گفت: ای ثوبان مگر رنج بسیار بر خود مینهی از انواع ریاضات، که چنین ضعیف گشته‌ای، و پشتت دو تا شده؟! ثوبان گفت: آری یا رسول اللّه! میبود هر چیزی. رسول (ص) گفت: ای ثوبان! مگر آرزومند میباشی؟ هر دو چشم ثوبان پر آب گشت، چون حدیث آرزومندی شنید.

چندم پرسی مرا چرا رنجانی حقّا که تو حال من زمن به دانی!

یا رسول اللّه! ندانم که شب چون گذرد! تا یك بارکه روزگردد، و من ترا ببینم.

روز از هوست پرده بیکاری ماست شبها زغمت حجره بیداری ماست

هجران تو پیرایه غمخواری ماست		سودای تو سرمایه هشیاری ماست

یا رسول اللّه! اندوه صعب آنست که در آخرت تو در اعلی علّیّین باشی، و ما از دیدار تو بازمانیم. تا درین بودند جبرئیل (ع) آمد، پیك حضرت، برید رحمت، و آیت آورده: وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ الآیة. رسول خدای بر وی خواند، و دل وی خوش کرد، و خستگی وی را مرهم بر نهاد. آری چنین دردی بباید، تا چنین مرهمی پدید آید! تا سوزی نبری، سازی نیاری، تا در بحر ذکر غرقه فَاذْکُرُونِي نشوی، از ساحل امن دستگیر أَذْکُرْکُمْ نیابی.

مرد بیحاصل نیابد یار با تحصیل را		سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را

۱۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، خُذُوا حِذْرَکُمْ پرهیز خودگیرید، فَانْفِرُوا بیرون روید بنفیر، ثُباتٍ جوك جوك، أَوِ انْفِرُوا جَمِیعاً (۷۱) یا بیرون روید بهم.

وَ إِنَّ مِنْکُمْ و از شما کس است، لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ که می‌مردمان را گران کند درکار غزا، و ایشان را باز پس میشاند، فَإِنْ أَصابَتْکُمْ مُصِیبَةٌ ار چنان بود که در غزا بشما مصیبتی رسد، قالَ گوید قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ خدای نیکویی کرد با من، إِذْ لَمْ أَکُنْ مَعَهُمْ شَهِیداً (۷۲) که با ایشان حاضر نبودم در روز مصیبت.

وَ لَئِنْ أَصابَکُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ و گر چنان بود که بشما رسد فضلی از اللّه در نصرت، فتحی یا غنیمتی، لَیَقُولَنَّ وی میگوید، کَأَنْ لَمْ تَکُنْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُ مَوَدَّةٌ چنان که گویی میان شما و میان وی هیچ دوستی نبود، یا لَیْتَنِي کُنْتُ مَعَهُمْ کاشکی که من با ایشان بودمی، فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً (۷۳) تا پیروز آمدمی پیروزی بزرگوار و بکام خویش رسیدمی.

فَلْیُقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ ایدون بادا که کشتن کناد، و بازکوشا با دشمنان خدای، الَّذِینَ یَشْرُونَ ایشان که میفروشند، الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ زندگانی این جهان بآن جهان، وَ مَنْ یُقاتِلْ فِي سَبِیلِ اللَّهِ و هرکه کشتن کند در راه خدا با دشمنان خدا، فَیُقْتَلْ تا او را بکشند، أَوْ یَغْلِبْ یا وی پیروز آید و دست یابد، فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ آری دهیم ما او را، أَجْراً عَظِیماً (۷۴) مزدی بزرگوار.

وَ ما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ اللَّهِ چیست و چه رسید شما را که جهاد نکنید از بهر خدا؟ وَ الْمُسْتَضْعَفِینَ و از بهر آن بیچاره گرفتگان که در دست مشرکان مکه‌اند، مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ از مردان و از زنان و ازکودکان، الَّذِینَ یَقُولُونَ ایشان که میگویند، رَبَّنا خداوند ما! أَخْرِجْنا بیرون آر ما را، مِنْ هذِهِ الْقَرْیَةِ ازین شهر الظّالِمِ أَهْلُها که اهل آن همه کافراند، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا و از نزدیك خویش ما را دسترسی ساز، وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِیراً (۷۵) و از نزدیك خویش ما را یاری ساز.

الَّذِینَ آمَنُوا یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ اللَّهِ ایشان که گرویدگان‌اند می‌کشتن کنند از بهر خدا، وَ الَّذِینَ کَفَرُوا و ایشان که کافر شدند، یُقاتِلُونَ فِي سَبِیلِ الطّاغُوتِ می‌کشتن کنند از بهر دیو و بر مهربت، فَقاتِلُوا شما جهادکنید، أَوْلِیاءَ الشَّیْطانِ با نیك خواهان دیو، إِنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعِیفاً (۷۶) که ساز دیوکه وی سازد سست است تا بود.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَکُمْ خداوند عالم، جلیل و جبّار درین آیت مؤمنان را فرمود تا خویشتن را در تهلکه نیفکنند، و در جنگ دشمن ساز و عدّت تمام بردارند، و سلاح در پوشند، و از دشمن حذرکنند، و فرمود تا حق جهاد بجای آورند و در آن سستی نکنند. جوك جوك بیرون شوند بجنگ دشمن، یا پس همه بهم بیرون شوند. مفسّران گفتند: این بفرمود، آن گه منسوخ کرد بآنچه گفت: وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً. عبد الرحمن بن زید بن اسلم گفت: «فانفروا ثبات» معنی آنست که گروه گروه پراکنده از پس یکدیگر میروید چون رسول خدا با شما نباشد، أَوِ انْفِرُوا جَمِیعاً پس اگر رسول (ص) بیرون شود و شما با وی باشید همه بهم باشید. جماعتی پراکنده که از هم بیفتاده باشند ایشان را ثبات گویند. یکی از آن ثبة گویند، و جمع را ثبون و ثبین گویند،

همچون عضين و عزين.
اگركسى گويدكه: كارها همه بتقدير الهى است و بهيچ حال بتقدير در نتوان گذشت، پس چرا حذر فرموده است؟ و چه فايده در آنست؟ جواب آنست كه حذر فرمودن آرام دل بنده راست، و طمأنينت نفس وى، نه براى آن تا دفع قدر كند.
اين همچنانست كه اعرابى را گفت حين قال له انّى خلّفت ناقتى بالعراء و توكّلت‌على اللَّه، فقال رسول اللَّه: «اعقلها و توكّل»، و نيز تا بنده خود را در تهلكه نيفكند.
و براى اين گفت ربّ العزّة: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ. و معلومست كه بيرون از آنچه تقديركرد، بنده هيچيز نتواندكرد، و اللَّه تعالى كه بنده را بحذر فرمود اين هم از جمله قدر است، و بيرون از تقدير او نيست، پس حذركردن بنده بقدر است، و آنچه ببنده رسد از نيك و بد بقدر است، و خداى را عزّ و جلّ رسد بحجّت خداوندى وكردگارى هر چه ببنده خواهد، و هر چه با وى كند، و بنده را جزكاركردن و بندگى نمودن و اعتراض ناكردن هيچ روى نيست. خبر درست است كه عمر خطاب گفت: يا رسول اللَّه أ نعمل فى امر مستأنف ام فى امر قد فزع منه. قال: «بل فى امر قد فزع منه». قال: «ففيم العمل»؟ قال: اعملوا فكل ميسر لما خلق له. وكان رسول اللَّه (ص) اذا مرّ بصدف مائل اسرع المشى. فقيل: يا رسول اللَّه أ تفرّ من قضاء اللَّه؟ فقال: «افرّ من قضائه الى قضائه».
وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ اصل كلمه، لمن يبطّئ است، و اين لام كه بر سركلمت است، و نون مشدّدكه بآخر است تحقيق مبالغت را است، يعنى كه خواهد بود اين لا بدّ. اين آيت در شأن عبد اللَّه ابى آمد، سر منافقان، و او را در جمع مؤمنان گرفت بآنچه گفت: وَ إِنَّ مِنْكُمْ، از بهر آنكه اظهاركلمه اسلام كرد، اگر چه نفاق در باطن داشت، و در تحت حكم مسلمانان شد در ظاهر. و نيزگفته‌اندكه: اين خطاب از جهت نسب و جنسيّت با وى رفت، نه از جهت ايمان، كه وى از روى نسب و جنسيّت از ايشان بود، و از روى ايمان نه از ايشان بود.
فَإِنْ أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ ميگويد: اگر در غزا بشما بلائى و سختى و بيكامى رسد، يا از دشمن گزندى رسد، اين مبطى گويد: «قد انعم اللَّه علىّ اذ لم اكن معهم‌شهيدا»، با من نيكويى كردكه با ايشان در آن غزا نبودم حاضر.
وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ و اگر فتحى يا غنيمتى بشما رسد وى گويد: كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بتاء تأنيث قراءت مكى و حفص و اويس است، زيراكه بظاهر لفظ مودّت نگرند، و مؤنث است، و فعل مسند است با وى، و چون فاعل مؤنث بود علامت تأنيث بفعل آن الحاق كنند، اعلاما بأنّ الفعل مؤنث. باقى بيا خوانند زيراكه نه تاء تأنيث حقيقى است، و نيز فصل ميان فعل و فاعل واقع است، و چون فصل ميان ايشان واقع شود، ترك علامت تأنيث نيكو باشد.
«كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ» عارضى است كه در ميان سخن در آمد.
اللَّه گفت: گويى خود ميان شما و ميان آن منافق هيچ معرفت نبوده است، و هيچ عقد با شما نبسته است بدانكه جهادكند با شما، باين سخن كه وى ميگويدكه: «يا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً». و فضل در قرآن بهفت معنى آيد: يكى اسلام است، چنان كه در سورة آل عمران گفت: قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ.
همانست كه در سوره يونس گفت: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ. دوم فضل است بمعنى نبوّت، چنان كه در سورة النساء گفت: وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً
يعنى النّبوّة و الكتاب. همانست كه در سوره بنى اسرائيل گفت: إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً.
سيوم فضل است بمعنى خلف، چنان كه در سورة البقرة گفت: وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا يعنى الخلف للمال عند الصّدقة. چهارم فضل است بمعنى منّت، چنان كه جايها است در قرآن: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ. پنجم فضل بهشت است، چنان كه در سورة الاحزاب گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً

یعنی الجنّة. ششم فضل رزق است در بهشت، چنان که گفت: يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ یعنی الرّزق فی الجنّة. هفتم فضل است بمعنی رزق در دنیا، چنان که در سورة الجمعة گفت: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ، و در سورة المزمل گفت: يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ. یعنی الرّزق فی التجارة، و درین آیت وردگفت: وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ یعنی الرّزق فی الغنیمة، و نظائر این در قرآن فراوان است.

فَلْيُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ این مؤمن که منافق وی را می‌بازنشاند از غزا، ایدون باداکه ننشیناد، یعنی که اللّه میفرماید وی را که جهادکند، و بازکوشد با ایشان که میخرند این جهان بآن جهان. باین قول «شری» بمعنی اشتری است.

معنی دیگر: میفرمایدکه جهادکنند و بازکوشند با دشمنان خدای، که ایشان این جهان میفروشند، و بآن بهشت و نعیم باقی می‌خرند، باین قول «شری» بمعنی باع است. و روا باشدکه این خطاب منافقان نهند، ایشان که روز احد تخلّف کردند، و از غزا باز پس نشستند، و آن گه معنی آن باشد: آمنوا ثمّ قاتلوا، نخست ایمان آرید پس جهادکنید، که کافر پیش از آنکه ایمان آرد مأمور نبود. و باین قول «شری» بمعنی اشتری است، یعنی: یشترون الحیاة الدّنیا و یختارونها علی الآخرة.

وَ مَنْ يُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ ای: فیستشهد، أَوْ يَغْلِبْ ای یظفر، فکلاهما سواء، و هو معنی قوله: فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً یعنی: الجنّة. پس مؤمنان را تحریض کرد بر جهاد در راه دین، و از بهر حق، و از بهر رهانیدن آن ضعیفان مسلمانان که در دست مشرکان مکه بودند، از مردان چون حبیب و ابو ذر و غیر ایشان، و از زنان چون مادر اسامة و دختر عقبة بن ابی معیط و غیر ایشان، وکودکان چون اسامة و غیر ایشان، در دست کافران مکه بودند محبوس و معذّب،و دعا میکردند و میگفتند: بار خدایا! ما را ازین شهر مکه که جای کافران و مشرکانست بیرون آر، و به دار الهجرة ما را فرود آر. ربّ العالمین گفت درین آیت: چرا نروید بغزا؟ و ایشان را نرهانید؟ و گفته‌اند: قومی زمنان و ضعیفان مؤمنان در مکه مانده بودند، وکافران پیوسته ایشان را اذی مینمودند. پس ایشان دعا کردند و گفتند: اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. معنی آنست که: ولّ علینا رجلا من المؤمنین یوالینا، بار خدایا! بر گمار بر ما، و والی کن بر ما، مردی از مؤمنان که ما را در خود گیرد، و از رنج کافران برهاند. وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً ینصرنا علی عدوّك. ربّ العالمین دعاء ایشان اجابت کرد، چون مکه گشاده شد، مصطفی (ص) را بر ایشان گماشت، و مصطفی (ص)، عتاب بن اسید را بر سر ایشان عامل کرد، تا انصاف بداد، و ضعیفان را قوّت داد، و مظلومان را از دست ظالمان برهانید، تا پس از آنکه ضعیفان بودند همه عزیزان و مهتران گشتند.

الَّذِينَ آمَنُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ای فی طاعته، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی المشرکین و الیهود، يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ یعنی فی سبیل الشیطان. درین آیت تسلیت مؤمنان است، و قوّت دادن ایشان در جهاد، و وعده دادن بنصرت.

میگوید: مؤمنان از بهر خدا و بفرمان خدا جنگ میکنند، وکافران و بیگانگان از بهر دیو و بفرمان دیو جنگ میکنند. آن گه گفت: ای مؤمنان، شما با این فرمانبرداران شیطان و پس روان شیطان ازین بت پرستان و بیگانگان، جنگ کنید، و ازکید شیطان مترسیدکه کید شیطان تا بود ضعیف بود. او را و پس روان او را خوار داریم، و هلاك کنیم، چنان که روز بدر کردیم، خوار داشتیم و هلاك کردیم.

اگر کسی گوید: چونست که کید شیطان ضعیف خواند، وکید زنان عظیم خواند؟ و ذلك فی قوله: إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ، و معلومست که شیطان بجای صیّاد است و دام نهنده، و زنان بجای دام‌اند، بحکم آن خبر که مصطفی (ص) گفت: «النّساء حبائل الشیطان».

و آن گه صیّاد پنهان، و دام پیدا، و از پیدا حذر کردن بهتر توان از آنچه پنهان. پس چه حکمت است که کید زنان عظیم خواند و کید شیطان ضعیف؟ جواب آنست که کید زنان «عظیم» خواند، زیرا که کید زنان در تو اثر کند

بی‌تو، بی مراد تو، چنان‌که ترا ارادتی نبود. امّا شیطان تا از تو ارادتی نبود، کید وی بکار نیاید، و وسوسه نتواند کرد. نه‌بینی که هرگز تو اندر نماز ناندیشی که من جیحون را پلی کنم، زیرا که بیرون از نماز ترا این ارادت نبوده است. لا جرم شیطان مر ترا اندر نماز این وسوسه نتواندکرد، لکن تو اندر نماز اندیشی که مرا بساط چنین میباید، زن چنین میباید، کدخدایی چنین باید، زیرا که بیرون از نماز ارادت تو همین باشد. پس شیطان بر این ارادت تو آلت سازد، و دست افزارکند، و ترا اندر نماز بوسوسه افکند. همین است قصّه آدم (ع) که در بهشت آن همه نعمت و راحت میدید، امّا در دلش افتادکه چه بودی اگر من همیشه اینجا بماندمی! چون ابلیس از وی این ارادت بدانست، با وی هم از در ارادت وی در آمد، و آدم را گفت: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلى؟ مقصود آنست که تا از آدم ارادت جاودانه ماندن در بهشت نبود، ابلیس چیزی نتوانست کرد. چون کید شیطان را با تو دست افزاری بایست از تو، و آن ارادت تست، لا جرم کید او «ضعیف» خواند، وکید زنان را این آلت نبایدکه آن خود مؤثّر است بی‌ارادت تو، از بهر آن «عظیم» خواند.

دیگر جواب آنست که شیطان بلا حول بگریزد، از آن کید وی ضعیف خواند، و از زنان بلا حول ایمن نگردی، پس کید ایشان عظیم خواند. دیگر ترا ازشیطان جز خیالی و وسوسه مجرّد نیست، که تو او را می‌نبینی، بیش از آن نیست که اندر دل وسوسه‌ای می‌کند، ازین جهت کید وی ضعیف خواند، وکید زنان عظیم خواند از آنکه در آن هم دیدار است، و هم خیال. دیگرگفته‌اند: کید شیطان ضعیف است چون با رحمت و عصمت اللَّه مقابل کنی، وکید زنان، عظیم است چون با شهوت مردان و میل ایشان با زنان مقابل کنی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً از روی اشارت، بر ذوق جوانمردان طریقت این آیت اشارت بفرار است، و فرار با مولی گریختن است، و در تفرّق بر خود ببستن، و از دو جهان رهایی جستن است وگفته‌اند: فرار دو قسم است: یکی از خلق بگریختن، و دیگر قسم با حق گریختن. امّا از خلق بگریختن آسان کاری است، که این صفت عابدان و قاصدان است. کار آن دارد که با حق گریزد، و نه هرکسی با حق تواندگریخت، مگرکسی که عیان او را بار دهد، و مهر او را پرده بردارد، و احدیّت او را درکنف عزّت جای دهد، چنان‌که آن جوانمرد که بر بو یزید بسطامی شد، و از وی پرسیدکه: ما سهام اللَّه؟

گفت: آن سهام حق که دلهای درویشان نشانه آنست چیست؟ آن جوانمرد این بگفت، و سر در جنبانید. بو یزید گفت: این سؤال تو نیست، و تو اهل این سؤال نه ای، گفت: چرا؟ گفت: از آنکه این سؤال حضرتیان است، و من بحضرت بودم و ترا بر آن درگاه ندیدم. آن جوانمرد گفت: نهمار در غلطی ای با یزید، من بدرگاه بودم، عیان مرا بارداد، مهر پرده برداشت، احدیّت مرا درکنف عزّت جای داد، پس غیرت پرده فرو گذاشت، تو بر در بماندی، از حال من چه خبر داری! گفت: این را نشانی هست؟ گفت: نشانش آنست که اینك بدرگاه میشوم، بیار اگر شغلی داری، تا ترا پایمردی کنم. این بگفت وکالبد خالی کرد. بو یزیدگفت: آه که غوث جهان بود، امّا در پرده غیرت بود، من ندانستم. و زبان حال بو یزید بنعت تحسّر میگوید:

آوه که دلارام دلم برد و گریخت! پیمان بشکست و اسپ هجران انگیخت
تا دلبر و دل باز بچنگ آرم من بس خون که زدیدگان فرو باید ریخت

گفته‌اند: نشان کسی که با مولی گریخت آنست که همّت یگانه دارد، و از تدبیر خود بیرون شود، و حکم را باستسلام گردن نهد. و این وصف آن جوانمردان است که ربّ العالمین ایشان را مستضعفان خواند، که در دست مشرکان مکه گرفتار بودند. همّت خود یگانه کرده بودند، از همه کس دل برداشته، و دل در حق بسته، و تدبیرها همه در باقی کرده، و بتقدیر حق راضی شده، و از راه تحکّم برخاسته، و حکم حق بجان و دل درگرفته، و بدان راضی شده و تن در داده. لا جرم ربّ العزّة ایشان را نیابت داشت، و مصطفی (ص) و مؤمنان را فرمود که:

ایشان را دریابید، و از أذای دشمن باز رهانید. شما در راه خلاص ایشان کوشید، که ایشان در راه رضاء ما میکوشند. آری، بر خدای هیچکس زیان نکند.

کس درین کار ما زیان نکند   کس ما کار ناکسان نکند

هرکه روزی گامی برای خدا برداشت آن گام وی را روزی فریادرس سازد، و آن مزد وی را ضایع نکند، و بفضل خود برحمت بیفزاید.

و بدین معنی حکایتی است که بعضی مفسّران آورده‌اند در تفسیر این آیت: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ أَهْلُها. گفتند: مردی از شهری که اهل آن ظالمان و بیگانگان بودند بیرون آمد، و روی نهاد بشهری که اهل آن صالحان بودند.

بنیمه راه فرمان حق بوی در رسید، و چون مخائل مرگ بر وی پیدا شد، بزانو بخیزید، تا پاره‌ای فراتر شود بنزدیك شهر صالحان. پس ربّ العزّة ملائکه رحمت و ملائکه عذاب را بفرستاد، و ایشان را فرمود که بپیمائید، و اندازه برگیرید که بکدام شهر نزدیکتر است، بنیك مردان یا ببدمردان. پس بپیمودند و بیك بدست بشهر صالحان نزدیکتر بود. ربّ العالمین ملائکه عذاب را باز خواند، و ملائکه رحمت را فرمود که: شما روع وی بردارید، و او را ببهشت برید که ما را رحمت ازکس دریغ نیست، و آن کس که با وی عنایت ماست پیروزی وی را نهایت نیست.

النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ نبینی، ننگری، إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ بایشان که ایشان را گفتند: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ دستها فرا دارید، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زکاة از مال بدهید، فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ چون بر ایشان واجب نوشتند غزا کردن، إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ گروهی از ایشان، يَخْشَوْنَ النَّاسَ از جنگ مشرکان بترسیدند، كَخَشْيَةِ اللَّهِ چنان ترسیدند که از خدا باید ترسید، أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً یا نیز سختتر، وَ قالُوا و چنین گفتند، رَبَّنا خداوند ما! لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ چرا بر ما جهادکردن نبشتی؟ لَوْ لا أَخَّرْتَنا چرا ما را باز نگذاشتی، إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ تا اجلی که خود نزدیکست. قُلْ ای پیغامبر من گوی، مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ برخورداری درین گیتی‌اندکست، وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ و آن جهان به است، لِمَنِ اتَّقى او را که درین جهان پرهیزکار است، وَ لا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا (۷۷) و بر شما ستم نیاید باندازه فتیلی.

أَيْنَما تَكُونُوا هر جا که باشید، يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ بشما رسد مرگ، وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ و هر چند در حصارها باشید استوار و محکم کرده، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ و اگر بایشان رسد نیکی این جهانی، يَقُولُوا گویند: هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ این از نزدیك خدا است، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بایشان رسد بدی این جهانی، يَقُولُوا گویند: هذِهِ مِنْ عِنْدِكَ این از نزدیك تو است، قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ایشان را بگوکه خیر این جهانی و شرّ این جهانی همه از خدا است، بخواست و تقدیر وی، فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ چه رسید این قوم را، لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً (۷۸) خواهندیدکه هیچ سخن در نیابندید؟

ما أَصابَكَ هر چه بتو رسد، مِنْ حَسَنَةٍ از نیك این جهانی، فَمِنَ اللَّهِ آن از خدا است، بارادت و تقدیر او، وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ و هر چه بتو رسد از بد این جهانی، فَمِنْ نَفْسِكَ آن از ارزانی بودن تو است و از استحقاق تو، وَ أَرْسَلْناكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا و ترا که فرستادیم پیغامبری فرستادیم، وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (۷۹) و خدای گواه کافی است.

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ هرکه فرمان برد رسول را، فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ خدای را فرمان برد، وَ مَنْ تَوَلَّى و هرکه برگردد، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً (۸۰) ما ترادر ایشان گوشوان نفرستادیم.

وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ و میگویند فرمانبرداری، فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ چون از نزدیك تو بیرون شند و با هم افتند، بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ بشب با هم میگویندگروهی از ایشان، غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ نه آنکه تو می گویی بایشان، وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما

يُبَيِّتُونَ و خدای مینویسد آنچه ایشان بشب میکنند، و میگویند، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان از ایشان و فراگذار، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازکن، وکار بوی سپار، وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۸۱) و خدای کار پذیر و کارسازی بسنده است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ الآية سبب نزول این آیت آن بود که قومی از اجلّه صحابه چون عبد الرحمن بن عوف الزهری و سعد بن ابی وقاص الزهری و قدامة بن مظعون الجمحی و مقداد بن عمرو الکندی پیش از هجرت در مکه دستوری خواستند از مصطفی (ص) که: شمشیرکشند بر مشرکان از رنج و أذی که از ایشان میدیدند. رسول خدا ایشان را گفت: «كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ» دستها فرا دارید از قتال، که مرا بقتال نفرمودهاند، نماز بپای دارید، و زکاة مال بدهید، که مرا کنون با این فرمودهاند. آن قوم رنجور شدند، و دلتنگ گشتند از آن منع. پس چون هجرت کردند به مدینه، و فرمان آمد از اللّه که: جهادکنید با کافران، و جنگ بدر در پیش بود، ایشان را بقتال فرمودند. گروهی از ایشان از قتال ترسیدند، و باز نشستند. چنین گویندکه طلحة بن عبید اللّه بود.و این بازماندن و از قتال ترسیدن از طبع بشری بود و از دوستی حیات، نه ازکراهیت فرمان حق جلّ جلاله. این همچنانست که جای دیگر گفت: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ، و این از ایشان عجب نبود که پیغامبران مرسل نیز از دوستی حیات از مرگ جزع نمودهاند، و آن بر ایشان عیب نبود. وگفتهاند: این آیت در شأن قومی مؤمنان آمدکه هنوز در علم راسخ نبودند، و ضعیف دل بودند، و ایمان ایشان کمالی و قوّتی نداشت.

و مذهب اهل سنّت آنست که: اهل ایمان در ایمان متفاوتاند، و مؤمنان در ایمان بر یکدیگر افزونی دارند: کس است که ایمان وی بکمال است، و بغایتی که طبع بشری بر وی زور نتواندکرد، بلکه طبع بشری مغلوب ایمان وی باشد. وکس است که درجه وی فروتر بود تا در طبع بشری بماند، و خود را از سختیها و رنجها بگریزاند. اینست راه راست و معتقد درست و جادّه سنّت. و مذهب مرجیان آنست که ایمان همه یکسانست، و بعد ازگفت لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ کبائر و فواحش هیچ زیان نکند بر برنده، و پارسای نیکمرد و فاجر بد مرد، در ایمان و در ثواب، هر دو یکسان دانند، و نعوذ باللّه ازین گفت شنیع، و معتقد خبیث. ربّ العزّة جلّ جلاله میگوید: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ.

جای دیگرگفت: أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ. أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ؟! نظائر این در قرآن فراوان است، چنان که رسیم بآن شرح دهیم.

قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ معناه: قل يا محمد لهم: اجل الدّنيا قريب، و عيشها قليل.

وَ الْآخِرَةُ ای الجنّة خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقى الشّرك و معصية الرّسول. ای محمد ایشان را گوی: سرگذشت و فرا سر برد و عیش این جهان و بر خورداری درین گیتی اندکست. وکسی که پرهیزکار بود، و فرمانبردار رسول خدا بود، او را آن جهان به است، سرای امن و نعیم جاودانی، و جوار حضرت ربّانی! وگفتهاند: قلیل در قرآن بچند معنی آید: یکی از آن، ریا و سمعت است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

ای رياء و سمعة، و در سورة الاحزاب گفت: وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا ای رياء و سمعة. دوم بمعنی لا شیء است، چنان که در سورة الاعراف گفت: قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ يعنى انّكم لا تشكرون البتّة، و مثله فی سورة الحاقة: قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ، قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ، و در سورة الملك گفت: وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ ای لا تشكرون البتّة. سیوم قلیل است بمعنی یسیر، یعنی اندك. چنان که در سورة البقرة گفت: لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا ای عرضا من الدّنيا يسيرا. همانست که درین آیت گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ. و در قرآن قلیل است بمعنی سیصد و سیزده بعدد، چنان که در سورة البقرة اصحاب طالوت را گفت: فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ یعنی ثلاثمائة و ثلاثة عشر، کعدد اصحاب رسول اللّه يوم بدر. و قلیل است بمعنی هشتاد، چنان که در سورة هود گفت

اصحاب کشتی نوح را: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ یعنی مع نوح الّا ثمانین نفسا: اربعین رجلا و أربعین امرأة.
وَ لا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا بر شما ستم نكنند، یعنی که از شما يك طاعت و شما را بيك معصيت ناكرده نگيرند، و اگر آن طاعت يا آن معصیت فتیلی بود. فتيل آنست که میان دو انگشت تهی بر هم مالی، چیزی فراهم آید. ابن کثیر و حمزه وکسایی و ابن عامر بروايت هشام «و لا يظلمون» بيا خوانند على الغيبة، تا موافق باشد ما قبل را، زيرا كه ذكر غيبت متقدّم است، و هو قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ. باقی وَ لا تُظْلَمُونَ بتا خوانند على الخطاب، و مخاطب آن قوماندکه ذکر آن از پیش رفت، و پیغامبر (ص) و مؤمنان را با ایشان ضمّ کرده، و هذا على تغليب الخطاب على الغيبة. و اختیار بو حاتم «تا» است، از بهر آنکه از پیش گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ. و در عقب گفت: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ بر خطاب، «ما» اینجا صلت است، معنی آنست که: این کنتم، هر جا که شما باشید مرگ بشما رسد. و این سخن متّصل است بآیت پیش، میگوید: از جهاد چه ترسید؟
و از مرگ کجا گریزید؟ چون اجل در رسد، و روزگار شمرده برسد، مرگ در آید و گرچه در حصارها بید، آن حصارهای دور برده و دواخ کرده.
همانست که جای دیگر گفت: قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ، فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ.
و فی معناه انشدوا:

باتوا على قلل الجبال تحرسهم غلب الرّجال فلم تمنعهم القلل
و استنزلوا بعد عزّ من معاقلهم و اسكنوا حفرا يا بئس ما نزلوا
ناداهم صائح من بعد ما دفنوا اين الا سرّة و التيجان و الحلل؟
اين الوجوه الّتى كانت محجّبة من دونها تضرب الاستار و الكلل؟
فأصفح القبر عنهم حين يسألهم تلك الوجوه عليها الدّود تقتتل
قد طالما أكلوا دهرا و ما نعموا فأصبحوا بعد طول الأكل قد اكلوا

وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ اى حصون محصّنة مطوّلة مرفوعة البناء، من اشاد البناء و شيّده، اذا رفعه. مشيّده آنست که دور بر آرند اندر هوا، و استوارکنند، چنان که آدمی بآن نرسد. میگوید: اگر چه از دوری و استواری آدمی بدان نرسد، مرگ برسد، که مرگ ازکس در نماند، و از چیز باز نماند. وگفته‌اند مشیّده از شیّد است یعنی محكمة بالشّيد اى بالجصّ. و روایت کنند از ابن عباس که گفت فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ اى فى قصور من حديد، یعنی اگر چه در حصنها وکوشکهای آهنین باشید، مرگ بشما رسد. وگفته‌اند: اگر همه در برجهای فلك بید مرگ هم در رسد. وگفته‌اند: درین آیت ردّ قدریان است که گفتند: کشته نه بوقت خویش مرد، که اگر او را نکشتندید تا زمانی بزیستی.
ربّ العزّة درین آیت بیان کرد که هرکس را روزگاری و اجلی نامزد است، چون اجل در رسد لا بد روح از جسم مفارقت گیرد، اگر بقتل باشد یا بموت. و سخن قدریان بسخن کافران و منافقان ماند که گفتند بعد از وقعت احد: لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا. جای دیگر حکایت کرد از منافق که گفت: قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيداً. ربّ العالمین سخن ایشان ردّ کرد، گفت: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ.
ثمّ قال تعالى: وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِكَ. سبب نزول این آیت آن بود که: قومی از اعراب یکدیگر را گفتند: بیائید تا به محمد شویم بهجرت: اگر چنانست که ما را و ستوران ما را زمین وی سازد و راستگویست، و دین وی راستست، و اگر نسازد پس نه دین او راستست، و نه او راستگویست. پس چون به مدینه آمدند ایشان را تب گرفت که مدینه عاهت و وبا داشت، تا پس رسول خدا (ص) دعا کرد که: «و انقل حمّاها الى الجحفة»
گفت تب آن برگیر، و بر زمین کافران بر.

ربّ العالمین گفت: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ای محمد! ایشان راگوی: از محمد چه بینید! از تقدیر و خواست خدای بینید، که همه از خدا است خیر این جهانی و شرّ این جهانی، همه بخواست و تقدیر اوست. و هم در شأن ایشان باین معنی آیت آمد: يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا الآية.

فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً؟! یعنی ما لهؤلاء الیهود و المنافقین لا یفقهون قولا الّا التّکذیب بالنّعم؟! اگر خواهی اینجا وقف کن، پس بافتتاح سخن درگیرکه: ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، یعنی ما اصابك یا ابن آدم من فتح و غنیمة فمن تفضّل اللّه، و ما اصابك من سیّئة ای من جدب و هزیمة و أمر تکرهه، فمن نفسك، ای فذنبك یا ابن آدم، و أنا الّذی قدّرتها علیك. نظیر این آنست که ربّ العزّة گفت: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ. جای دیگرگفت: أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ، الی قوله: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ ای من استحقاق انفسکم. و اگر خواهی وقف مکن، و سخن در پیوند: لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، یعنی یقولون: ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ. و معنی آنست که چه رسید اینان را، و چه بودست که در نمی‌یابند این سخن که میگویندکه: هر چه بتو رسد از نیکی، از خدا است، و هر چه بتو رسد از بدی، از نفس تو است. پس این سخن حکایت است از ایشان که بر سبیل انکار باز میگوید.

ابو صالح خوانده و علی بن الحسین و زید بن علی: و ما اصابك من سیّئة فمن نفسك، و أنا قدّرتها علیك. ابن عباس خوانده: فمن نفسك و انّا کتبناها علیك، و در مصحف ابی کعب است: و ما اصابك من سیّئة فبذنبك و أنا قدّرتها علیك، و ابن مسعود خوانده: و ما اصابك من سیّئة فمن عندك»، و بعضی از قراء خوانده‌اند: و ما اصابك من حسنة فمن اللّه و من اصابك من سیّئة، پیوسته تا آنجا، و قطع سخن کند، آن گه گوید: فَمِنْ نَفْسِكَ. معنی آنست که هر چه بتو رسید از نیك و بد این جهانی از خدا است. پس ازکیست از تو است. وکسایی گوید: شنیده‌ام در بعضی قراءت: ما اصابك من حسنة فمن اللّه و ما اصابك من سیّئة، پس آن گه فمن نفسك؟ معنی آنست که هر چه بتو رسد از نیك و بد این جهانی از خدا است، تو در میانه که ای؟ این نفس توکیست؟ و این قراءت بو جعفر است روایت دختر وی میمونه. و بدان که معتزله را و قدریه را درین آیت قوت نیست، و نه ایشان را حجّت است، که این نه «ما اصبت» است که ما أَصابَكَ است، و سخن نه در آن میرودکه از بنده آید از نیکی و بدی، سخن در آنست که ببنده رسد از نیك و بد. و نظیر این در قرآن فراوان است: أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ، ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ الآية، نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ. و سرّ مسأله آنست که حسنه و سیّئة درین آیت نه از فعل وکسب بنده است، و ازینجا که ثواب و عقاب در آن نه پیوسته است، و وعد و وعید در آن نه بسته است. نظیر این در قرآن: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها، فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا هذِهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ. این همه حسنات و سیّئات از اسباب است نه از اکتساب، و آنچه از اکتسابست و ببنده منسوب، بثواب و عقاب پیوسته است، چنان که گفت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها الآية، و مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ، وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ.

الحسین بن الفضل را پرسیدند ازین آیت، جواب داد: انّ الحسنات و السّیّئات فی هذه الآیة ماسّات لا ممسوسات. قال: و هی النّعماء و الرّخاء و الشّدّة و البلاء. این همه آنست که ربّ العزّة بعلم رفته، و قلم سابق، بر بندگان نوشته است، و نه از عمل و ازکسب بنده است. و از بهر این عادت رفته است که گویند: اصابنی بلاء، اصابنی فرح و محبوب، وکس نگوید: اصابتنی الصّلاة و الزّکاة و الطّاعة و المعصیة ثمّ قال تعالی: وَ أَرْسَلْناكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً وکفی باللّه، این باء تأکید را در افزود، معنی آنست که: وکفی اللّه شهیدا. اللّه بگواهی بسست، که تو رسول اویی. معنی دیگرگفته‌اندکه: اللّه بگواهی بس است، که حسنات و سیّآت همه ازوست جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه.

مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ ای: من یطع الرّسول فی سنّته، فقد أطاع اللّه فی فریضته. رسول خدا (ص) چون به مدینه هجرت کرد گفت: «من احبّنی فقد احبّ اللّه، و من اطاعنی فقد اطاع اللّه»
و منافقان گفتند می‌نه بینید این مرد را که میخواهدکه او را بخدایی گیریم، چنان که ترسایان عیسی را بخدایی گرفتند. پس ربّ العالمین تصدیق قول رسول خویش را این آیت فرستاد: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ.
هرکه رسول را فرمانبردار است خدای را فرمانبردار است.
وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً و هرکه از طاعت برگردد، تو بر ایشان حفیظ نه‌ای. یعنی که تو غیب ایشان ندانی، ظاهر ایشان دانی، غیب و سرّ ایشان ما دانیم. دلیل برین قول آنست که در عقب گفت: وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ این منافقان میآیند و میگویند: ما فرمانبرداریم، و طاعت‌دار، و آن گه در سرّ کافر میشوند، و نافرمانی میکنند.
وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ یعنی: منّا طاعة و أمرنا طاعة. و بعضی مفسّران گفتند: وَ مَنْ تَوَلَّى فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً منسوخ است بآیت سیف.
فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ این در شأن قومی منافقانست. گویند در شأن خلاس بن سوید آمد. مردی از متّهمان بنفاق بحضرت رسول (ص) آمدی، وگفتی: سمعا و طاعة، فرمانبرداری، یعنی هر چه فرمایی فرمانبرداریم، ربّ العزّة گفت: فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ پس چون از نزدیك تو بیرون شند نه آن گویندکه تو می گویی بایشان.
وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ این را دو وجه است: یکی آنکه اندرکتاب فرو فرستد، و ترا از سرّ ایشان خبر دهد. دیگر وجه آنکه حفظه را فرماید تا بنویسند آنچه ایشان همه شب میکنند و میگویند، تا فردا جزا ایشان بایشان رساند.
و این سخن پادشاهانه است! پادشاه گوید: ما کشتیم و ما کردیم و ما کندیم یعنی بسپاه.
فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ اوّل او را اعراض فرمودند از قتل منافقان، پس منسوخ گشت باین آیت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ.
ثمّ قال: تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا توکّل قنطره یقین است، و عماد ایمان، و محلّ اخلاص. و سرّ توکّل آنست که بحقیقت دانی که بدیگرکس چیز نیست، و از حیلت سود نیست، عطا و منع که هست بحکمت است، و قسّام مهربان بی غفلت است. «وکیل» فعیل است بمعنی مفعول، یعنی: وکّل الیه الأمور، اللّه اوست که کارها همه بدو گذارند، که کارران بندگان و نگهبان ایشان اوست، کارساز و بنده نواز اوست جلّ جلاله، و عزّکبریاءه و عظم شأنه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ الآیة بر ذوق ارباب حکمت و سالکان راه حقیقت از روی اشارت میگوید: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ، ای اخرجوا ایدیکم عن امورکم، وکلوها الی معبودکم. خویشتن را ازکارها بیرون آرید، و یکسر شغلها بمولی سپارید، و باو بازگذارید، که اوست سازنده کار بندگان، مدبّر و مقدّرکارران، و نگهبان، بسر برنده شغل ایشان بی‌ایشان، دل دهنده تائبان،و پذیرنده عذر خواهان. چندکه منّت است او را بر بندگان: از اوّل بنده را رایگان بیافریند، چون در ظهور آرد، از آب و باد و آتش نگه دارد. بسمع و بصر، بفطنت و حکمت بیاراید، ایمان و معرفت بر وی نگه دارد. پس آن گه چون دست بمخلوقی بردارد، خطاب آیدکه: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ دست از مخلوق فرو دار، و بخالق بردار، که خداوند با وفا اوست، دهنده عطا و پوشنده خطا اوست، در مهربانی وکریمی بیهمتا اوست.
وگفته‌اند: كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ، معنی آنست که: دست از دنیا باز دارید، و در شهوات بر خود فرو بندید، و مال و جاه دنیا براندازید، آنچه حرام است لعنت است، و آنچه حلالست محنت است، و آنچه افزونی است عقوبتست.
مصطفی (ص) گفت: «الدّنیا ملعونة، ملعون ما فیها الّا ذکر اللّه، عالما او متعلما».
گفت: این دنیا ملعون است، سرای بینوایی و بیدولتی، طبل میان تهی، و بساط فرومایگی. ربّ العزّة تا دنیا را

بیافرید در آن ننگرسته، و آن را لعنت کرده، و دشمن داشته، و هر چه در آن، بلعنت کرده مگر سه چیز: ذکر خداوند جلّ جلاله، که در دنیا است و نه از دنیا است.
دیگر مرد عالم که مسلمانان را چون روشن چراغ و بر دل شیطان داغ است. سیوم کسی که جوینده علم است، و در راه دانش اندر منزل طلب است. مصطفی (ص) از بهر وی گفته:«انّ الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم»، این کس هم در دنیا است، و نه از دنیا. چون ازین سه درگذشت، زینهارگرد دنیا مگرد، که روی معرفت سیاه کند، و جامه عصمت چاك گرداند. خبر نداری که این دنیای دنی دیرست تا بر مثال عروسی آراسته، بر طارم نشسته، و از شبکه شكّ بیرون مینگرد، و با تو میگوید:

من چون تو هزار عاشق از غم کشتم　　　نابود بخون هیچکس انگشتم

علی مرتضی (ع) آن هزبر درگاه رسالت و داماد حضرت نبوت، هرگه که بدنیا برگذشتی، دامن دیانت خویش فراهم گرفتی ترسان ترسان، وگفتی «غرّی غیری یا دنیا! فقد تبتّك ثلاثا»
گفتند: ای عجبا، که روان شیر مردان عصر از بیم ذو الفقار تو همه آب گشت، چنین از دنیا می‌بترسی؟ گفتا: شما خبر ندارید که این دنیا درختی خارآور است، دست هوی و حرص آن را برکنار جوی عمر تو نشانده، اگر نه باحتراز روی خار آن در دامن عصمت تو افتد، و پاره پاره کند.
نشنیده‌ای که در بدایت کارکه هنوز خار آن قوّت نگرفته بود، دامن درّاعه عصمت آدم چون میدرید؟ اکنون که خار آن قوی گشت، و روزگار برآمد با علی بو طالب خود چه کند؟ مصطفی (ص) ازینجا گفت: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة»،تا دل بر آن کمتر نهند، و حذر کنند، و ربّ العزّة جلّ جلاله گفت: قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی. تا رغبت کمتر نمایند، و از آن پرهیزند.
واسطی گفته: چون ایشان را در دنیا زهد فرمود، بچشم ایشان اندکی ساخت، و در قرآن مجید «قلیل» خواند، تا ترك آن بر ایشان آسان شود، هذا غایة الکرم و الرّحمة. وگفته‌اند: ربّ العزّة عارفان را درین آیت از دنیا بربود و بعقبی کشید، بآنچه گفت: وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقی پس از عقبی نیز بربود، و بخود کشید بآنچه گفت: وَ اللَّهُ خَیْرٌ وَ أَبْقی.
أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ حکایت کنند از جوانمردی که هرگه که این آیت برخواندی گفتی: آه از مرگ نفس! آه از مرگ دل! آه آه از مرگ‌جان! اگر درین بمانم مرا چه توان؟ و درد را چه درمان؟ چون حال اینست و کار چنین، بی کسا که منم، بی سر و سامان، خداوندا!

هم تو مگر سامان کنی، را هم بخود آسان کنی　　　درد مرا درمان کنی، زان مرهم احسان تو!

اوکه نفسش میرد از دنیا درماند، اوکه دلش میرد از عقبی درماند، اوکه جانش میرد از مولی درماند، اوکه نفسش مرد از اهل و ولد جدا ماند، اوکه دلش مرد از انس و طرب باز ماند، اوکه جانش مرد از خدای صمد درماند. پس دلهای عزیزان و صادقان که از نهیب این سخن و سیاست این حال خون گشت، که آیا در ازل برای ما چه رفته؟ و در ابدکار ما چون آمده؟
پیر طریقت اینجا گفته: اولیتر بتیمار خوردن از آن کسی نیست که از ازل خویش او را بی آگهیست! غافل بودن از ابد خویش از نادانی است، میان بوده و و بودنی این خواب غفلت چیست؟ آدمی را میان دو موج از آتش چه جای بازیست؟! أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ ابو هریره گفت: که از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: «انّ الرّوح اذا خرج من جسده، و اتی علیه سبعة ایّام، یقول: یا ربّ ائذن لی حتّی انظر الی جسدی».
گفتا: چون جان پاك از آلایش بشریّت مرغ وار از قفص خاك بیرون آید، و سوی عالم علوی قصد آشیان عزّت کند، چون بر آن مرکز خویش قرارگیرد، و یك هفته بر آید، از خالق دستوری خواهد تا آن منزل خاصّ خویش را باز بینم، و حال وی باز دانم. دستوری یابد، آن جان پاك بخاك در آید، و از دور بقالب خویش نگه کند، آن را

نه برنگ خود بيند، و نه‌بر حال خود، آب بيندكه از چشم در ايستاده بجاى روشنايى، و از دهن در ايستاده بجاى گريانى. بزارد و بنالد و بگريد، و بازگردد تا هفته ديگر، پس ديگر بار دستورى خواهد، آيد، و جسد خود را بيند، در آن لحد تاريك، بزارى زار آن آب همه صديد شده، و بوى بگشته، از نخستين بار بيشترگريد، و زارتر بود.
پس برود و به هفته ديگر باز آيد. خورنده بيند براست و چپ روى وى، و آن جمال وكمال خلقت وى همه ديگرگون گشته. خورنده از چشم بيرون ميآيد، و در بينى ميشود، و از بينى بيرون ميآيد، و در دهن ميشود. آن گه جان بفرياد آيد، وگويد: آه صرت جيفة قذرة! كجا است آن قدّ و بالاى توكجاست آن جمال وكمال تو؟ كجاست آن صورت زيباى تو؟ كجاست آن محاسن نورانى تو؟ كجاست آن گفت دلرباى تو؟ كجااند عيال و فرزندان تو؟ كه از بهر ايشان باركشيدى، و رنج بردى، تا به بينند حال و جاى تو، و عبرت گيرند بكار تو. اين املك الطّويل؟
و حرصك الشّديد؟ اين منزلك العمران؟ اين ما جمعت من حلال و حرام؟ اين اخوانك و رفقاؤك؟ اين من كنت تفخر بهم؟ تركوك فى لحدك وحيدا، بين التّراب و الدّود، لو نظروا عليك كما نظرت لتركوا الدّنيا و بكوا على انفسهم ايّام حياتهم! فالويل لى و لك الى يوم القيامة من الملك الجليل، و ديّان يوم الدّين! فعليك السّلام، فليتنى لم ارك و لم ترنى. ثمّ انقلب عنه و مضى. پس راوى خبرگفت و اللَّه اعلم: فهذا احوالنا و مردّنا و مصيرنا، و انّا للَّه و انّا اليه راجعون.
أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ مجاهدگفت: اين آيت در شأن زنى فرو آمدكه دخترى داشت، و اين زن مزدورى داشت از خانه بيرون فرستاد تا آتشپاره‌اى بخانه آرد. مزدور مردى را ديد بر در خانه ايستاده، و ميگويد: دخترى را زادند درين خانه؟ مزدورگفت: آرى. گفت: آن دختر نميرد، تا آن گه‌كه قضاءفسق و فجور فراوان بر سر وى برود، و آن گه بعاقبت مزدور او وى را بخواهد، و آن گه مرگ او بعنكبوت بود. مزدور از آن سخن در خشم شد، وكارد برداشت، و شكم آن دخترك بشكافت، و در بحر شد، و خويشتن را ناپديدكرد. آن دخترك را شكم بدوختند، و معالجت كردند، تا بحال صحّت باز آمد. چون بحدّ بلوغ رسيد، سر در نهاد، و آنچه قضا بود از فجور بر سر وى برفت. پس بساحل بحر شد، و آنجا مقام كرد، تا روزى كه آن مزدور از دريا بر آمد، و مالى فراوان با وى. پس دلّاله را برخواند، وگفت: زنى با جمال از بهر من بخواه. دلّاله گفت: اينجا زنى است نيكوترين زنان بجمال، چنان كه ميخواهى، امّا فاجره است، مگركه تو او را بخواهى دست از فجور باز دارد. آن زن بخواست، و هم چنان كرد، از فجور توبت كرد، و بعقد نكاح در تحت اين مرد آمد. و اين مزدور او را سخت دوست ميداشت. روزى اين مزدور سرگذشت خود بازگفت، و حكايت بازكرد. زن گفت: من آن جاريه‌ام كه تو شكم وى بشكافتى، و اينك نشان شكافتن و دوختن. مزدور گفت: مرگ تو بعنكبوت باشد چنان كه نشان داده‌اند، امّا من از بهر تو در ميان صحرا كوشكى بسازم، و چندان بالا دهم كه عنكبوت آنجا نرسد. چنان كردند، و آن زن در قصر مينشست. آخر روزى عنكبوت در ميان قصر پيدا گشت. اين زن بترسيد، و بر آشفت، و انگشت پاى وى بر آن عنكبوت آمد، او را در گزيد. و از آن گزيدن اندامهاى وى سياه گشت، و از دنيا برفت. ربّ العالمين آيت فرستاد در شأن وى كه: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ از مرگ هيچكس نتواندگريخت، هر جاكه رويد بشما در رسد.
مصطفى (ص) گفت: «احبب من شئت فانّك مفارقه، و عش ما شئت فانّك ميّت، و اعمل ما شئت فانّك ملاقيه».

۱۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ در نينديشند درين قرآن ؟ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ و اگر اين قرآن از نزديك جز از اللَّه بودى، لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً (۸۲) درين قرآن اختلافهاى فراوان يافتنديد.

وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ و هرگه که با ایشان آید چیزی، مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ از أمن یا از بیم، أَذاعُوا بِهِ آشکارا کنند آن را، و بازگویند، وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ و اگر باز برندید آن را با رسول خدا، وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ و با فقهاء دین، لَعَلِمَهُ بدانید آن، الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ مستنبطان علم از میان ایشان، وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و اگر نه فضل خدا بودی با شما، وَ رَحْمَتُهُ و بخشایش و مهربانی وی، لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ شما همه بر پی دیو ایستادید، إِلَّا قَلِيلًا (۸۳) مگر اندکی.

فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ جهادکن از بهر خدا، لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ بر تو نیست و نفرمودند ترا مگر بتن تو، وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ و بینگیز و بر آن دار مؤمنان را، عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ مگرکه اللّه باز دارد از شما، بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا زور و گزند ایشان که کافر شدند، وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً و زورگرفتن اللّه مه است وگزند نمودن وی سخت‌تر، وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا (۸۴) و باز دارنده‌تراست دشمن را از مؤمنان.

مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً هرکه شفاعت کند شفاعتی نیکو، يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها ویراست از مزد آن بهره‌ای، وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً و هرکه شفاعت کند شفاعتی بد، يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها ویراست از وبال آن بهره‌ای، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتاً (۸۵) و اللّه بر همه چیز پادشاه است وگوشوان و توانا و دهنده باندازه.

النوبة الثانية

قوله تعالی: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ الآیة التدبّر فی اللّغة النّظر فی ادبار الامور. تدبّر آنست که در آخرکارها نظر کنی، تا اوّل و آخر آن بهم سازی و راست کنی. ربّ العالمین میگوید درین آیت که: چرا نشنوند منافقان این قرآن را؟! و چرا در آن تفکّر و تأمّل نکنند؟! و در اوّل و آخر آن ننگرند؟! تا بدانندکه آیات آن براستی و درستی و پاکی همه بیکدیگر ماند، و یکدیگر را تصدیق میکند، در آن تناقض و تفاوت نه، و اگر جهانیان همه بهم آیند، و عقلها و علمها همه درهم پیوندند، تا مثل آن بیارند، نتوانند، و عاجز شوند، چنان که ربّ العزّة گفت: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ الآیة. مجاهدگفت: معنی آنست که چرا نیندیشند درین قرآن تا بدانندکه مخلوق نیست، و بسخن مخلوق مانده نیست؟! مصطفی (ص) گفت: «فضل کلام اللّه علی غیره کفضل اللّه علی خلقه».

و روی انّه قال: «انّ فضل القرآن علی سائر الکلام کفضل اللّه علی خلقه، و ذلك انّه منه».

عمران بن حصین گفت: عبد اللّه مسعود را دیدم در کوفه، گفتم: یا عبد الرحمن! از علم تورات بنزدیك تو چیز هست؟ گفت: نعم، انّ اوّل ما انزل اللّه علی موسی فی التوریة: لا اله الّا اللّه، محمد رسول اللّه، القرآن کلام اللّه. وکیع بن الجراح گفت امام اهل سنّت: من زعم انّ القرآن مخلوق فقد زعم انّ القرآن محدث، و من زعم انّ القرآن محدث، فقدکفره. اسماعیل بن ابی اویس گفت: القرآن کلام اللّه، و من اللّه، و علم اللّه، لیس بمخلوق، و من قال هو مخلوق فهوکافر، و من قال القرآن کلام اللّه لا ادری مخلوق هو أم غیر مخلوق، فهوکافر، و من قال لفظی بالقرآن مخلوق فهوکافر. روایت کنند از احمد بن حنبل که جهمیان همین سه فرقت‌اند: قومی که گفتند: قرآن مخلوقست اینان را جهمی مطلق گویند، و قومی که گفتند: ندانیم که مخلوقست یا نه مخلوقست، اینان را واقفه گویند، و شکاك نیزگویند، و قومی که گفتند: لفظ ما بقرآن مخلوقست، اینان را لفظیه گویند، و هر سه متقارب‌اند، و درکفر و بدعت یکسان. و احمد بن حنبل و یحیی بن منصور گفتند: اللّفظیّة شر من الجهمیّة، لأنّ قولهم وکفرهم اغمض. فرقتی دیگراند ازین جهمیان که میگویند: کلام از متکلّم جدا نیست، و در زمین از آن چیز نیست. و قرآن و سنّت.

ایشان را دروغ زن میکنند. ربّ العالمین گفت: وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا. جای دیگرگفت: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، و جای دیگرگفت: وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و مصطفی (ص) گفت: «لیسرینّ لیلة علی القرآن فلا یبقی فی المصاحف و الصّدور منه شیء»، و قال (ص): «لا یقرأ الحائض و لا الجنب شیئا من القرآن».

درین آیت و اخبار دلالت روشن است که قرآن بحقیقت در زمین موجود است. و در جمله سخن اهل سنت و معتقد ایشان در قرآن آنست که قرآن از حق بیامد، چنان که مصطفی (ص) گفت: «منه بدأ و الیه یعود، منه خرج و الیه یعود».
کلام اوست جلّ جلاله، و علم اوست، و صفت اوست، بحقیقت در زمین موجود است، متّصل باو، قائم باو، نه جدا ازو، هر جا که یابند، بر زبان خوانند، و درگوش شنونده، و در دل دانند، و در لوح نبشته، قائم است بحرف و صوت، یك حرف از آن مخلوق نه، جبرئیل از خدا گرفت و مصطفی (ص) از جبرئیل. گرفت، و امّت از مصطفی (ص) گرفتند، و قرآن خود یکی است، و آن عین کلام حق است، نه عبارت از آنست، چنان که مبتدعان گویند و نه لفظ خواننده بآن مخلوقست، چنان که جهمیان گویند. و نه خود قرآن، که همه کتابهای خدا که به پیغامبران فرو فرستاد، تورات در دل جهودان نه مخلوق، و انجیل در دل ترسایان نه مخلوق، و زبور در دل صابئان نه مخلوق، همچنین نامهای خدا هیچ از آن نه مخلوق. اینست عقیده مسلمانان، و طریقت مؤمنان، و سخن اهل سنّت و جماعت. هرکه برین نیست او را در دین هیچ بوی نیست، و بر راه راست نیست، و این هدایت جز از حق نیست، و بدست بنده هیچ چیز نیست.
مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِداً، وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً این اختلاف مردمان است در قرآن، که هیچ وجه نیست از وجوه علم در قرآن مگر که خلق در آن مختلف اند، بلکه این اختلاف که در قرآن نیست اختلاف قرآن در خویشتن است، و این اختلاف تعارض است و تناقض. چنان که سخنی باشد ناهامتا و ناهموار، و یکدیگر را مضادّ. چنان که گفت: إِنَّکُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ ای قول غیر مستقیم. اختلاف در قول آنست که سخنی در جایی خاص بود، و در جای دیگر همان سخن عامّ بود. چیزی جایی منفی بود، و جای دیگر مثبت، و در قرآن این چنین اختلاف نیست. قرآن همه راست است و پاك است و خوش است و نیکو، در نظم متّسق، و در رسم متناسب، و در معنی مطّرد. مصطفی (ص) گفت: «القرآن افضل من دون اللَّه، فمن وقّر القرآن فقد وقّر اللَّه، و من لم یوقّر القرآن فقد استخفّ بحقّ اللَّه. حرمة القرآن عند اللَّه‌کحرمة الوالد علی ولده. حملة القرآن هم المحفوفون برحمة اللَّه، الملبسون نور اللَّه، المعلّمون کلام اللَّه، فمن والاهم فقد والی اللَّه، و من عاداهم فقد عادی اللَّه. یقول اللَّه تعالی: یا حملة القرآن! استجیبوا للَّه بتوقیرکتابه، یزدکم حبّا و یحببکم الی عباده.
یدفع عن مستمع القرآن بلوی الدّنیا، و یدفع عن تالی القرآن شرّ الآخرة، و لتالی آیة من کتاب اللَّه افضل ممّا تحت العرش الی اسفل النّجوم، و انّ فی کتاب اللَّه لسورة یدعی صاحبها الشّریف عند اللَّه، تشفع لصاحبها یوم القیامة باکثر من ربیعة و مضر»، قال رسول اللَّه (ص): هی سورة یس.
وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ ای: حدیث فیه أمن او هزیمة، أَذاعُوا بِهِ افشوه. ذاع: فشا، و اذاع: افشی. این آیت در شأن منافقی آمد که رسول خدا (ص) در نهانی سخنی گفته بود در سگالش بیرون شدن غزا را بروزی از روزها، و می‌خواست که ناگاه بسر دشمن رسد. آن منافق که آن سگالش شنفته بود، آشکارا کرد، و باز گفت. أَذاعُوا بِهِ سخن اینجا سپری شد.
وَ لَوْ رَدُّوهُ متدبّران‌اند در قرآن. میگوید: اگر چیزی برایشان پوشیده شود، چنان که بنزدیك ایشان باختلاف ماند، آن را بکتاب خدا برندید، و با رسول وی و با اولی الأمر. گفته‌اند: اولی الأمر ابو بکر است و عمر و عثمان و علی، وگفته‌اند: امیران‌اندکه بر لشکرها گماشته بودند، وگفته‌اند: فقهاء دین‌اند و علماء اسلام، که راسخان‌اند در علم، خطا و صواب شناسند، و مواضع شکر و صبر دانند، و بمکاید حرب راه برند.
لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ استنباط استخراج است، میگویدکه: مستنبطان علم از میان ایشان بدانندید. آن گه گفت در آخر آیت: «إِلَّا قَلِیلًا»

یعنی: لعلمه الّذین یستنبطونه منهم الاّ قلیلا. یعنی مستنبطان تأویل بجای آورندید آن را که بر ایشان پیچیده و پوشیده مانده، مگر اندکی. تأویل آن جز اللّه کس نداند، از مبهمات قرآن چون حروف هجا در اوائل سور. معنی دیگر، گفته‌اند: «لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» آن منافقان که تتبّع اسرار از رسول (ص) کردند، و سرّ وی آشکارا کردند، اگر خود را از آن حدیث باز داشتندید، تا آن گه که از رسول خدا گرفتندید، یا از اولی الامر، بدانستندید از رسول خدا و از اولی الامر که آشکارا میبایدکرد، یا نمی‌بایدکرد، و آنچه حق بود ایشان را معلوم گشتید.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ فضل خدا اینجا اسلام است، و رحمت قرآن است، اگر نه اسلام و قرآن بودی شما بر پی دیو ایستادید. إِلَّا قَلِیلًا مگر اندکی که اسلام و قرآن در نیافتند، و بی کتاب و بی‌رسول خود راه یافتند، و عبادت بتان بگذاشتند چون زید بن عمرو بن نفیل و ورقة بن نوفل، و طلاب دین که پیش از مبعث رسول (ص) بودند. و روا باشدکه إِلَّا قَلِیلًا استثناء از لَاتَّبَعْتُمُ الشَّیْطانَ نهند. میگوید: بر پی دیو رفتید، مگر اندکی که بر پی دیو نرفتند، و ایشان صحابه رسول خدااند در میان خلق. قولی دیگر آنست که الاّ قلیلا متّصل است بآنچه گفت: لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، و بیان این وجه از پیش رفت.

قوله: فَقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ این «فا» در اوّل آیت جواب آنست که گفت: وَ مَنْ یُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَیُقْتَلْ أَوْ یَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً... فَقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ.

وگفته‌اند متّصل است بآن آیت دیگر: وَ ما لَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ. کلبی گفت: سبب نزول این آیت آن بود که بعد از وقعت احد رسول خدا (ص) با ابو سفیان‌وعده کرد که بموسم بدر صغری با هم آیند، و قتال کنند. چون وقت آن میعاد بود رسول (ص) ایشان را گفت تا بجهاد شویم، و بسر وعده که داده‌ایم باز رویم. بعضی را از ایشان کراهیت آمد، و دشخوارگشت برایشان. ربّ العالمین در آن حال این آیت فرستاد: فَقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ ای محمد! تو بیرون شو و جهادکن. لا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ که این جز بر نفس تو ننهاده‌اند. این نه بر آن معنی است که دیگران بقتال مأمور نه‌اند، یعنی که ترا الزام نمی‌کنند فعل دیگران، و ترا بآن مؤاخذت نیست. فعل تو است که تو را الزام میکنند، و ترا بآن مؤاخذت است. و قیل: لا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ ای الاّ فعل نفسك، علی معنی انّه لا ضرر علیك فی فعل غیرك.

فلا تهتمّ بتخلّف من تخلّف عن الجهاد. ربّ العزّة وی را بجهاد فرمود، گرچه تنها بود، بی‌حشم و بی‌سپاه، از بهر آنکه وی را ضمان کرده بود بنصرت. ابو بکر هم از اینجا گفت در قتال اهل ردّت: لو خالفتنی یمینی لجاهدتها بشمالی.

وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ میگوید: مؤمنانرا بر جهاددار، و از ثواب جهاد ایشان را سخن گوی، و بزرگی وبال از پیش دشمن گریختن ایشان را باز نمای.

مصطفی (ص) بر وفق این فرمان برفت، و مؤمنانرا از ثواب جهاد خبر داد، وگفت: جاهدوا فی اللّه القریب و البعید، فی الحضر و السّفر، فانّ الجهاد باب من ابواب الجنّة، و انّه ینجی صاحبه من الهمّ و الغمّ»، و قال (ص): «رباط یوم فی سبیل اللّه خیر من قیام شهر و صیامه، و من مات مرابطا فی سبیل اللّه کان له اجر مجاهد الی یوم القیامة»

و قال (ص): «من غزا غزوة فی سبیل اللّه ثمّ استشهد فیها حرّم اللّه جسده علی النّار، و ادخله الجنّة بلا حساب و لا عذاب، و یشفع فی اربعین انسانا، کلّهم ممّن وجب له النّار». ثمّ قال: «و الّذی نفسی بیده، الغزوة فی سبیل اللّه افضل عند اللّه من الدّنیا و ما فیها، انّ اللّه اشتری من المؤمنین الآیة».

«عسی اللّه» عسی اینجا نه تشکّك است از اللّه، یا در علم وی تردّد، و نه بمعنی رجاء در نعمت وی، امّا خواست که امید آدمی بنبرد از نصرت و ظفر بر دشمن، امید در وی افکند تا بر امیدکارکند، که آدمی بر نومیدی کار نکند، هم چنان که موسی و هارون را گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی، موسی و هارون را

گفت: که با فرعون سخن نرم گوئید، تا مگر پند پذیرد، و حق دریابد. این «لعلّ» نه تشکّك است از اللَّه، و نه تردّد است در علم وی، که امید است که در موسی و هارون افکند، تا رنج توانندکشید بر آن امید.
أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا دو موقع است این را: یکی آنکه آن غزا که این تحریض آن را آمده، بأس آن دشمنان در آن غزا از مسلمانان بازداشت، و دیگر آنست که عیسی (ع) بزمین آید، و دجال و سپاه وی را بکشد، و حرب اوزار خویش بنهد، آن وقت است که بأس کفّار از سر مؤمنان بازداشته آید. و نیزگفته‌اند: مراد باین جهودانند و ترسایان، که ربّ العزّة بأس ایشان از مؤمنان باز داشت، تا بترك محاربت بگفتند، و بخواری و فروتنی جزیت در پذیرفتند.
وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا تنکیل نامی است بازداشتن را، یعنی که من بازدارنده‌ترم دشمن را از مؤمنان، از آنچه آدمیان دشمنان را از خود، از «نکل» گرفته‌اند، و نکل بند است بر پای، و هم از آنست: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ جَحِيماً.
میگوید: نزدیك ما پایهای دوزخیان را بندها است، و نکال هم از آن گرفته‌اند: فَجَعَلْناها نَكالًا. و نکول هم ازین گرفته‌اند، که کسی باز نشیند از پیش قاضی از سوگند خوردن، یا ازگواهی دادن، هم چنان که پای بسته باز نشیند از رفتن، و باز ماند.
مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها میگوید: هرکه شفاعت نیکوکند، وی را از مزد آن بهره ایست، آن عفوکننده را مزد است، و این شفاعت کننده را بهره‌ایست. و شفاعت نیکو آنست که رسول (ص) گفت: «من یشفع الی ذی سلطان فی فکاك رقبة، او تیسیر عسیر ثبّت اللَّه قدمه علی الصراط یوم تدحض علیه الأقدام».
میگوید: هرکس که شفاعت کند ضعیفی را بخداوند ملکی، اللَّه تعالی قدم او بر صراط نگه دارد، آن روزکه قدمها از صراط درگردد، و بلرزد. و خبر دیگری است از مصطفی (ص) که گفت: «اشفعوا توجروا، و یقضی اللَّه علی لسان نبیّه ما شاء».
بمن یکدیگر را شفیع باشید، تا مزد یابید، و اللَّه خود بر زبان رسول خویش از اجابت و اباء آن راندکه خود خواهد.
وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها و هرکه شفاعت بدکند وی راست از وبال آن بهره‌ای شفاعت بد. آنست که رسول خدا گفت: من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللَّه فقد ضادّ اللَّه فی ملکه»،معنی آنست که هرکه شفاعت وی حدّی از جانی باز دارد که نزدیك سلطان جنایت او درست شده بود، و حدّ بروی واجب شده، این شفیع با خدای عزّ و جلّ در پادشاهی او برابری جست. وگفته‌اند: شفاعت نیکو آنست که از بهر مردم سخن نیکوگوید، و در اصلاح ذات البین بکوشد، و شفاعت بد آنست که در مردمان سخن بدگوید، و میان ایشان سخن چینی کند، تا ایشان را درهم افکند. وگفته‌اند: شفاعت نیکو و شفاعت بد درین آیت آنست که مصطفی (ص) گفت: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و أجر من عمل بها، من غیر ان ینتقص من اجورهم شیء، و من سنّ سنّة سیّئة فله وزرها و وزر من عمل بها من غیر ان ینتقص من اوزارهم شیء».
وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتاً ای: مقتدرا، مجازیا بالحسنة و السّیّئة.
یقال: اقات علی الشّیء اذا اقتدر علیه، و قیل: المقیت هو الشّاهد للشیء و الحافظ له، من قتّ فلانا اقوته: ای اعطیته قوّة و حفظته به. وفی الخبر: «کفی بالمرء اثما ان یضیع من یقوت»، و یروی: من یقیت. فالقوت ما به استقلال النّفس، و یکون قواما لها، و سبب بقائها.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ الآیة اظهار عزّت قرآن است، و نشر بساط توقیرکلام خدای جهانست، کلامی که دلهای عارفان را شفا است، اسرار آشنایان را ضیا است، جانهای دوستان را غذا است، درد درماندگان را

درمان و دواست، کلامی که سناء الهیّت مطلع قدم اوست، قرآنی که بتیسیر ربوبیّت تنزّل اوست، یادگاری که قبّه حفظ حق مأمن اوست، کلامی که جانها را تذکرت است، و دلها را عدّتست، امروز وسیلت، و فردا را ذخیرتست. مصطفی (ص) گفت: «لوکان القرآن فی اهاب ما مسّه النّار»، اگر چنان بودی که این قرآن در پوستی نهاده بودی، آن را فردا بنسوختندی. پس چون در دل بنده مؤمن یابند با معرفت ایمان، هم اولی‌ترکه نسوزند. امّا کسی بایدکه بقرآن راه جوید، تا قرآن او را بر راه دارد، که قرآن راه جویان را راهست، و یار خواهان را یار است، مؤمن که راه میجوید، او را میراند بزمام حق، در راه صدق، و رسن صواب، بر چراغ هدی، و بدرقه مصطفی، روی بنجات، وادی بوادی، منزل بمنزل، تا فرود آرد او را در مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ، و بیگانه که راه جوی و بارخواه نیست، لا جرم قرآن او را روشنایی و راه نیست، وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.

محمد بن اسحاق گفت: در خواب نمودند مرا که قیامت برخاسته بود، و حق‌را دیدم در خواب جلّ جلاله که مرا گفتی: ما تقول فی القرآن؟ گفتم: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: ترا که گفت که کلام منست؟ گفتم: که احمد بن حنبل.

ربّ العزّة گفت که: الحمد للّه. پس احمد را بخواند و با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟ احمدگفت: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: ازکجا دانستی که کلام منست؟ احمد دو و رق از هم بازکرد، در یك و رق نبشته بود: شعبه، و در یك و رق عطا عن ابن عباس، شعبه را خواند، و با وی همان گفت، و همان جواب داد، وگفت: شنیدم از عطا بن ابی رباح از ابن عباس، گفت: عطا را نخواندند اما ابن عباس را خواندند، و حق با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟ فقال: کلامك یا ربّ العالمین. گفت: ازکجا می‌گویی؟ گفت: اخبرنا محمد رسول اللّه، رسول خدا محمد ما را خبرکرد. رسول را بخواندند، و ربّ العزّة با وی گفت: ما تقول فی القرآن؟

گفت: اخبرنا جبرئیل عنك. آن گه گفت ربّ العزّة: «صدقت و صدقوا».

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ ابو عثمان مغربی گفت: تدبّر سه قسم است: یکی اندیشه کردن در نفس خود و حال خود، آن را تدبّر موعظه گویند. دوم اندیشه کردن در...، آن را تدبّر... گویند. سه دیگر اندیشه کردن در قرآن، آن را تدبّر حقیقت و مکاشفه گویند. اوّل صفت عامّه مسلمانان است، دوم صفت زاهدان است، سوم صفت عارفان است. ایشان را دیده مکاشفه دهند، تا هر حجاب که بود میان دل ایشان و میان حق برداشته شود. همه آرزوهاشان نقد شود. آب مشاهدت شان در جوی ملاطفت روان شود. دل از ذکر پر، و زبان خاموش! سر از نظر پر، و خود را فراموش! وقار فریشتگان دیده، و ثبات ربّانیان یافته، و بسکینه صدّیقان در رسیده و مرد تا اینجا نرسد نشاید او را در بحر جلال قرآن شدن، و استنباط جواهر مکنون آن کردن، لا بل که هر ساعتی و هر لحظه‌ای بریدی از هیبت و بی‌نیازی قرآن دست رد بسینه وی باز نهد، که این علم سرّ حقّست، و این مردان صاحب اسرار. پاسبان را با راز ملك چه کار! اگر از ایشانی، دوست را وفاداری بر دل نگار، و اگر نه از ایشانی، ترا با رفتن با دوستان چه کار؟!

رو گرد سرا پرده اسرار مگرد کوشش چه کنی که نیستی مرد نبرد

و اگر بتعریف ازلی و توفیق ربّانی بنده بآن مقام رسدکه جلال عزّت قرآن او را بخود راه دهد، و اسرار لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ پرده غموض از روی اشکال فروگشاید، پس اگر استنباط کند او را رسدکه مصطفی (ص) او را دستوری داده، و فتوی کرده که: «انّ من العلم کهیئة المکنون، لا یعرفه الّا العلماء باللّه، فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل العزّة باللّه».

۱۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِذا حُيِّيتُمْ و هرگه که شما را بنوازند، بِتَحِيَّةٍ بنواختی، فَحَيُّوا باز نوازید آن نوازنده را، بِأَحْسَنَ مِنْها بنواختی نیکوتر از آن، أَوْ رُدُّوها یا آن نواخت او را راست هم چنان باز دهید، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً

(۸۶) اللَّه بر همه چیزگوشوان است، و هرکاری را بسنده.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اللَّه آنست که خدایی نیست مگر او، لَيَجْمَعَنَّكُمْ شما را فراهم میآرد، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا بروز رستاخیز، لا رَيْبَ فِيهِ هیچشك نیست در آن، وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً (۸۷) و آن کیست راست سخن‌تر از خدای؟

فَما لَكُمْ چه بود شما را و چه رسد، فِي الْمُنافِقِينَ درکار منافقان، فِئَتَيْنِ که دو گروه‌اید، وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ و خدای ایشان را با همان کفر افکنده است، بِما كَسَبُوا بآنچه می‌برزند و میکنند از بد، أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا میخواهیدکه راه نمائید؟ مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ آن کس را که اللَّه گمراه کرد او را، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللَّه او را گمراه کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا (۸۸) وی را نه چاره یابی و نه راه.

وَدُّوا دوست میدارند این منافقان، لَوْ تَكْفُرُونَ اگر شما کافر شوید در نهان، كَما كَفَرُوا چنان که ایشان کافر شدند، فَتَكُونُونَ سَواءً تا شما با ایشان یکسان بید، فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِياءَ شما که مؤمنان‌اید از ایشان دوستان مگیرید، حَتَّى يُهاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا هجرت کنند با رسول خدا، فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را، وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۸۹) و از ایشان نه دوست گیرید و نه یار.

إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ مگر ایشان که می‌پیوندند، إِلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ با قومی که میان شما و میان ایشان پیمانی است، أَوْ جاؤُكُمْ یا بشما آیند، حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ بگرفته دلهای ایشان، أَنْ يُقاتِلُوكُمْ که با شما کشتن کنند، أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ یا با قوم خود کشتن کنند، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ و اگر اللَّه خواهد ایشان را بر شما گمارد، فَلَقاتَلُوكُمْ تا چنان که در دل دارند با شما کشتن کنندید، فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ اگر چنانست که از شما کران گیرند، فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ و ازکشتن با شما باز ایستند، وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ و سخن آشتی بشما اوکنند، فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا (۹۰) اللَّه شما را در ایشان نه راه گذاشت و نه دست.

سَتَجِدُونَ آخَرِينَ آری قومی یابید دیگران، يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ ازینان که میخواهند از شما آمن باشند، وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ و از قوم خود آمن باشند، كُلَّما رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ هرگه که ایشان را با آزمایش گذارند، و فرا کفر یازند پس اقرار، أُرْكِسُوا فِيها ایشان را با آن می‌اوکنند، و با آن می‌آلایند و می‌آمیزند، فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ پس اگر از جنگ با شما کرانه نگیرند، وَ يُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ و آن سخن آشتی بشما نیوکنند، وَ يَكُفُّوا أَيْدِيَهُمْ و دست ازکشتن فرو نگیرند، فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ و بکشید ایشان را هر جا که یابید، وَ أُولئِكُمْ جَعَلْنا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطاناً مُبِيناً (۹۱) و ایشان آنندکه شما را در ایشان حجّت دادیم،.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ الآیة تحیّت نامی است نواخت را، سلام از بهر آن تحیّت خوانده‌اندکه مسلمانان با یکدیگر بنواخت دیدارکنند، و تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ازین است. میگوید آن سلام که شما را دادم آن نواختی است که من دادم از نزدیك خویش، و التحيات للّه معنی آنست که: نواختها اللَّه راست، کس وی را ننوازد، نواختها همه ملك وی است. و معنی حیّاك اللَّه آنست که خدای ترا نوازد.

و در جایی دیگر تحیّت نام ملك است، و از آن است قول زهير بن جناب الكلبی:

ابنيّ ان اهلك فا نّي قد بنيت لكم بنيّة
و تركتكم اولاد سادا ت زنادكم وريّة
و لكلّ ما نال الفتى قد نلته الّا التّحيّة

ای الّا الملك. و تحیّت مسجد را از بهر آن تحیّت نام کردندکه آن نواختست مسجد را. و عمر خطاب در مسجد برگذشت، یك رکعت کرد، و طلحة بن عبيد اللَّه در مسجد. با سلاح سجده کرد و برگذشت.

فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها میگوید: کسی که شما را بنوازد، آن نوازنده را باز نوازید بنواختی نیکوتر از آنکه او نواخت، و این در اسلام است، و در هدیّه و در زیارت، و در همه افضالها و برّها، اوردوها یا مکافات کنید بی تطفیف. ردّ از بهر آن گفت که چون مکافات کردی، منّت از خود رد کردی، و از مکافات بایدکه هیچ کم نکنی، اگر هدیه باشد، یا سخن، یا مخاطبه‌ای در نامه‌ای. و ردّ مخاطبه آنست که از غایت مرتبت سزای آن مرد کم نکنی، و هو المشار الیه بقوله (ص): «انزلوا الناس علی منازلهم»، و چون سلام کنند در جواب بیفزای، و چون گوید: السّلام علیکم، توگوی: و علیکم السّلام و رحمة اللّه. اگر وی گوید: و رحمة اللّه، توگوی: و رحمة اللّه و برکاته. قومی مفسّران گفتند: بِأَحْسَنَ مِنْها با اهل دین اسلام است، که در نواخت و در اسلام بیفزای، چنان که گفتیم، و اوردوها با اهل کتاب و اهل شرك است، که با ایشان بر علیکم اقتصارکنی و بر آن نیفزایی.

فصل

از احکام شرع آنچه تعلق باین آیت دارد آنست که اگر هدیه بکسی دهی از سه بیرون نیست حال آن کس که بوی دهی: یا فرود از تو است، یا مثل تو است، یا مه از تو است. اگر فرود از تو است بر وی مکافات و عوض واجب نیست، که سبیل آن سبیل صدقه است، و اگر مثل تو است هم واجب نیست مکافات آن، که مقصود در آن هدیه اکتساب محمدتست و تأکید صداقت است، و این معنی حاصل است، و اگر بالای تو است در وجوب مکافات دو قول است: شافعی را بیك قول مکافات آن واجب نشود، و بدیگر قول واجبست مکافات آن کردن، و عوض آن باز دادن. و در قدر و اندازه آن عوض شافعی را سه قولست: یکی آنکه بقدر قیمت هدیّه عوض آن لازم آید. قول دوم آنست که هر آنچه در عرف و عادت بپسندند و در مثل آن هدیّه لایق بود، لازم آید. قول سیوم آنست که رضاء وی حاصل بایدکرد، چندان که رضاء وی در آنست قدر واجب آنست، بدلیل خبر ابن عباس که گفت: اعرابیی پیش رسول خدا (ص) آمد، و هدیّه‌ای آورد. رسول خدا (ص) از وی قبول کرد، و آن گه وی را عوض داد، وگفت: رضیت؟ اعرابی گفت: لا. رسول خدا در عوض بیفزود، وگفت: رضیت؟ اعرابی گفت: «نعم».

فقال رسول اللّه (ص): «لقد هممت ان لا اتّهب الّا من قریشیّ او أنصاریّ او ثقفیّ».

إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلی کُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً اللّه نگاهبان هر چیز است تنها، و داننده هر چیز یکتا، و بسنده و فرا بخشنده عطا، و قیل إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلی کُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً ای یعطی کلّ شیء من العلم و الحفظ و الجزاء ما یحسبه، ای یکفیه، و یقال احسب فهو حسیب، مثل انذر فهو نذیر، و سمّی الحساب فی المعاملات حسابا لأنّه یعلم به به ما فیه کفایة، لیس فیه زیادة علی المقدار و لا نقصان.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلی يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ این در شأن قومی فرود آمدکه در بعث و قیامت بگمان بودند، ربّ العالمین سوگند یادکرد، وگفت: لَيَجْمَعَنَّكُمْ این لام لام تحقیق است در موضع قسم، یعنی که شما را فراهم آرد بروز رستاخیز، و در آن هیچ گمان نیست، وکس راستگوی‌تر و راست سخن‌تر از حق نیست.

و معنی قیامت در لغت بر دو ضرب است: یکی آنکه مردم از خاك برخیزند، و برستاخیز شوند، چنان که ربّ العزّة گفت: يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ. معنی دیگر آنست که مردم در آن روز حساب را بر پای باشند و منتظر، تا خدای چه فرماید؟ چنان که گفت تعالی و تقدّس: يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.

قالوا: و معنی لَيَجْمَعَنَّكُمْ یعنی بالموت فی القبور الی یوم القیامة.

فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللّه ابی سلول با جوقی منافقان از مصطفی (ص) برگشتند در راه احد، و باز پس آمدند، و رسول خدای را (ص) فرو گذاشتند. معذوران که در شهر بودند گفتند: ایشان را بکشیم که چرا رسول خدای را خذلان کردند، و قومی فرا خون ایشان نیارستند، و آن را بزرگ دیدند. این آیت آمدکه چرا ازکشتن ایشان پرهیزیدید، و ایشان را بنکشتید. مقاتل گفت: این در شأن نفری آمدکه

نه کس بودند، از ایشان مخرمة بن نوفل القرشی. جمله هجرت کردند از مکه به مدینه. پس پشیمان گشتند، خواستندکه بازگردند، گفتندکه: ما را مدینه سازگار نیامدست، و از عاهت مدینه برنجیدیم. مسلمانان گفتند: شما را چه مراد است که چه کنید؟ گفتند:خواهیم که یك چند بیرون شویم از مدینه، و تنزّه کنیم. مسلمانان ایشان را بآنچه گفتند تصدیق کردند. وگفته‌اندکه: از رسول خدا نیز دستوری خواستند، پس چون بیرون آمدند، اندك اندك فرا پیش‌تر میشدند، تا بقومی مشرکان در رسیدند، و با ایشان به مکه رفتند. پس نامه با رسول خدا نوشتند از مکه که ما هم بر آن دینیم که بنزدیك تو داشتیم، و هم بر آن تصدیق، امّا از عاهات مدینه میترسیدیم، و ما را آن زمین سازگار نبود، خواستیم که یك چندی بزمین خود باز آئیم. پس همان قوم خواستندکه از مکه بتجارت شام روند، اهل مکه بضاعت فراوان بایشان دادند، وگفتند: شما بر دین محمد و اصحاب وی‌اید، شما را از ایشان باك نیست. پس بمسلمانان رسیدکه ایشان بیرون آمدند بتجارت، مختلف شدند در قتل ایشان.

قومی گفتند: بکشیم ایشان را، که خون و مال ایشان مباح است از بهر آنکه مرتدّ گشتند. قومی گفتند: ایشان بر دین مااند، تا آن گه که تبدیل دین از ایشان درست شود. و رسول خدا (ص) خاموش میبود، و هیچ دو فرقت را ازگفت خویش نهی نمی‌کرد تا آیت آمد: فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ ای صرتم فئتین محلّا و محرما.

وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا ارکاس را دو معنی است: یکی ارکست فلانا، ای رددته الی خلفه، با پس اوکندم او را. و دیگر معنی، ارکست فلانا، ای بهرجته، وی را نفایه کردم، وکنبوده، و خوار. عطا گفت: «أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا» ای اضلّهم بما اجترحوا. حسن گفت: «أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا» ای: بما اظهروا لکم من المفارقة و الالتجاء الی اهل حربکم.

أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ مؤمنانرا میگوید: شما می‌خواهیدکه راه نمائیدکسی را که اللّه وی را گمراه کرد.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ای دینا و طریقا الی الحجّة.

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً ای شرعا واحدا فی الکفر.

این صفت منافقان است، هم چنان که جایی دیگرگفت: وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً. ربّ العالمین فرمود که: از ایشان بیزاری گیرید، و با ایشان هام دل مبید، و با ایشان مسازید، تا هجرت کنند با رسول خدا. وگفته‌اند: این قومی‌اندکه برسول خدا آمدند بهجرت، از اهل حجاز، پس بازگشتند، و با قومی مشرکان بتجارت به یمامه شدند. اللّه تعالی مؤمنانرا فرمود که: با ایشان موالات مدارید، تا آن گه که با رسول خدا آیند بهجرت تو، و بیعت تو در سبیل خدای.

پس گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، و با رسول خدا نیایند، ایشان را آزرم نیست، و آن هجرت پیشین بکار نیست. فَخُذُوهُمْ گیرید ایشان را، و اسیر برید، عرب اسیر را اخیذ خوانند. آن گه استثنا کرد، گفت: إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ این الّذین قومی انداز آن مردمان که بازگشتند، از دار الهجرة از تجّار، بضاعتهای خویش آوردند، و بدست این قوم نهادند، که میان رسول خدا و میان ایشان پیمان بود، و ایشان قومی بودند از خزاعه و بنی خزیمه و بنی مدلج. و گفته‌اند: این قوم کنایت از یك مرد است، و آن هلال بن عویمی الاسلمی است، میان وی و میان مصطفی (ص) مهادنه‌ای بود. این قوم که آن بضاعت بدست هلال نهاده بودند، و با او پیوسته، ایشان را گفت بگیرید و بکشید، که اللّه نمی‌پسندد که مصطفی (ص) عهد شکند. و این پیش از آن بود که آیت سیف آمد، و عهدها که میان رسول خدا (ص)و میان کافران بود باطل کرد. پس چون آیت سیف آمد إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ منسوخ گشت، یقال وصل فلان الی فلان، و اتّصل به، ای انتسب الیه.

أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ یعنی: قد حصرت صدورهم، ای کرهت و ضاقت. این باز قومی‌اندکه به مصطفی (ص) آمدند بهجرت، نه بر نیّت تصدیق، خواستندکه وی را از خویش باز دارند، و خویشتن را از وی آمن کنند، و با قوم خویش شند با سرکفر خویش، که با شما نمی‌تاوندکه کشتن کنند، و نمی‌خواهندکه با قوم خویش کشتن

کنند. گفته‌اندکه بنی مدلج‌اند و بنی خزیمه که از رسول خدا (ص) عهد داشتند.
وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ این منّت است که ربّ العالمین بر مؤمنان مینهد، و میگوید: آن ضیق صدر ایشان و بازماندن از قتال شما، آن ترسی است که اللّه در دل ایشان اوکند، تا بأس معاهدان از مسلمانان باز دارد، و اگر اللّه دل ایشان در قتال شما قوی کردید»، ایشان با شما کشتن کردندید». فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ این اعتزال درین موضع ترك قتال است. میگوید: اگر ازکشتن باز ایستند و طلب آشتی کنند، شما را و ایشان دستی و راهی نه. این آیت هم منسوخ است بآیت سیف. سبیل در قرآن بر دوازده وجه آید: یکی بمعنی طاعت چنان که در سورة البقره است: مَثَلُ الَّذينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبيلِ اللَّهِ ای فی طاعة اللّه. همانست که جای دیگر گفت: وَ أَنْفِقُوا فِي سَبيلِ اللَّهِ. جای دیگر: الَّذينَ آمَنُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبيلِ اللَّهِ ای فی طاعة اللّه. وجه دوم بمعنی بلاغ است، چنان که در آل عمران گفت: مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلًا ای بلاغا.
وجه سیوم بمعنی مخرج است، چنان که در بنی اسرائیل گفت: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطيعُونَ سَبيلًا یعنی مخرجا. و مثل این در سورة الفرقان است و در سورة النساء: أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبيلًا یعنی مخرجا من الحبس. وجه چهارم سبیل بمعنی مسلك است، چنان که در سورة النساء گفت: إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبيلًا ای بئس مسلکا. نظیر این در بنی اسرائیل: وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبيلًا. وجه پنجم بمعنی علّت است، چنان که در سورة النساء گفت: فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبيلًا. ای علّة. وجه ششم بمعنی دین است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبيلِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی غیر دین المؤمنین. نظیر این هم درین سورة: وَ يُريدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبيلًا یعنی دینا، و در سورة النحل گفت: ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ یعنی الی دین ربّك. وجه هفتم سبیل است بمعنی الطّریق الی الهدی، چنان که در سورة النساء گفت: وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبيلًا یعنی الی الهدی: در غسق گفت: وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ سَبيلٍ یعنی الی الهدی. وجه هشتم بمعنی حجّت است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبيلًا یعنی حجّة، جایی دیگر گفت: فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبيلًا ای حجّة. وجه نهم سبیل بمعنی طریق است، چنان که در سورة النساء گفت: لا يَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلًا ای لا یعرفون طریقا الی المدینة، و در سورة القصص گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبيلِ یعنی قصد الطّریق الی مدین. وجه دهم بمعنی عدوان است، چنان که در سورة غسق گفت: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبيلٍ ای من عدوان. وجه یازدهم بمعنی ملّت است، چنان که در سورة یوسف گفت: قُلْ هذِهِ سَبيلِي ای ملّتی. وجه دوازدهم بمعنی اثم است، چنان که در آل عمران گفت: لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبيلٌ. ای اثم، و در سورة التوبة گفت: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبيلٍ یعنی من اثم فی القعود عن الغزو و بالعذر. سَتَجِدُونَ آخَرينَ يُريدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ كُلَّما رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيها فتنة اینجا بمعنی شرکست، چنان که آنجا گفت: وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ یعنی: کلّما دعوا الی الشّرك رجعوا فیها. کلبی گفت: این در شأن اسد و غطفان آمدکه در مدینه جای داشتند، و در اسلام سخن میگفتند، امّا بدل کافران بودند. ربّ العزّة گفت: ایشان می‌خواهندکه از شما آمن باشند، و از قوم خود با شما میسازند، نه از دل. و خویشتن را در شما میشمارند نه از تصدیق، اگر طلب صلح نکنند، و دست ازکشتن فرو نگیرند، ایشان را گیرید و کشید، هر جا که یابید، در حلّ و در حرم، یا در ماه حرام. و این هم از منسوخات قرآن است بآیت سیف. حسن گفت: این در شأن منافقان است که ربّ العزّة میگوید در صفت ایشان: وَ إِذا لَقُوا الَّذينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا الآية. سدی گفت: در شأن نعیم بن مسعود الاشجعی آمدکه پیش مصطفی (ص) میآمد، و اخبار مشرکان و اسرار ایشان میگفت، و پیش مشرکان میشد، و اخبار و اسرار مصطفی (ص) و مسلمانان با ایشان میگفت، و خواست تا از هر دو جانب آمن باشد. پس رسول خدا (ص) بفرمود تا او را از حضرت وی براندند، تا نیز در پیش وی نیاید.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ الآية لیل و جبّار، خدای بزرگوار، کردگار مهربان نیکوکار، جلّ جلاله، و تقدّست اسماؤه، و تعالت صفاته، درین آیت رهیگان خود را می‌تعلیم کند بآداب عشرت و صحبت، که هرکه آراسته ادب نباشد شایسته صحبت نباشد. و صحبت سه قسم است: یکی با حق است بادب موافقت، دیگر با خلق است بادب مناصحت، سیوم با نفس است بادب مخالفت. و هر آن کس که پرورده این آداب نیست وی را با راه مصطفی (ص) هیچ کار نیست. و در عالم لا اله الّا اللَّه وی را قدر نیست. و ربّ العزّة جلّ جلاله مصطفی (ص) را اوّل آراسته ادب کرد، چنان که در خبر است: «ادبنی ربی فاحسن تأدیبی»

لا جرم شب معراج در آن مقام اعظم، ادب حضرت بجای آورد، تا ربّ العزّة از وی بازگفت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى‏، و با خلق خدا ادب صحبت نگه داشت، تا از وی بازگفت: وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظِيمٍ. و اصول آداب صحبت در معاملت با حق آنست که: علم در هر معاملت بکار داری، و شریعت را بزرگ‌داری، و بگزارد فرمانها از تمنّیها پرهیزکنی، و سنّت و اهل آن گرامی داری، و از بدعت و اهل آن بپرهیزی، و از جای تهمت وگمان برخیزی، و در پرستش خدای جلّ جلاله، از وساوس و عادات ریا و جهل وکاهلی دور باشی، و از خویشتن آرایی بتعبّد بر خلاف سنّت پرهیزکنی، و نوافل کردارها پوشیده‌داری، و اللَّه را بر غفلت نام نبری، و هزل در جدّ نیامیزی، و شریعت و دین ببازی نداری، و برگفتار و رفتار و دیدار و خوردن و خفتن و حرکت و سکون ورع کارفرمایی، و بهیچ وقت از خویشتن راضی نباشی، ور چه بر صدق و صفا روزگارگذاری، بلکه پیوسته از خود ناخشنود باشی، و توبت در همه حال بر خود واجب دانی. رسول (ص) گفته است: «انّه لیغان قلبی، فاستغفر اللَّه فی کلّ یوم مائة مرّة».

و ابو یزید بسطامی در صفا و صدق خویش چنان از خود ناخشنود بود که گه تسبیح وی آن بودی که روی با خود کردی، و بانگشت بخود اشارت کردی که مدبر روزگاری. و صحابه مصطفی (ص) در صفاء دین خویش چنان از خود ناخشنود بودندی که روایت کنند از معاذکه بدر خانها شدی وگفتی: تعالوا نؤمن ساعة.

پیر طریقت سخنی گفته، و درین موضع لایق است، گفت: خداوندا! یك دل پر درد دارم، و یك جان پر زجر، عزیز دوگیتی! این بیچاره را چه تدبیر؟ خداوندا! درماندم نه از تو، و لکن درماندم در تو! اگر هیچ غائب باشم گویی کجایی؟ و چون با درگاه آئیم، در را بنگشایی! خداوندا! چون نومیدی در ظاهر اسلام حرمان است، و امید در عین حقیقت بی‌شك نقصان است، میان این و آن رهی را با تو چه درمان است؟ چون شکیبایی در شریعت از پسندیدگی نشان است، و ناشکیبایی در حقیقت عین فرمان است، میان این و آن رهی را با تو چه برهان است؟ خداوندا! هرکس را آتش در دل است، و این بیچاره را در جان از آنست که هرکس را سر و سامان است، و این درویش بی سر و سامان است! امّا اصول آداب صحبت در معاملت با خلق آنست که نصیحت کردن و شفقت نمودن از هیچ مسلمان باز نگیری، و خود را از همه کس کمتر دانی، و حق همه کس فرا پیش خویش داری، و انصاف همه از خود بدهی، بطریق ایثار و مواسات و حسن الخلق، و از خلاف و معارضه برادران و دروغ زن کردن ایشان پرهیزی، و بامر صریح و نهی صریح ازیشان در نخواهی، و ایشان را سخن درشت و جواب ناخوش نگویی.

یوسف حسین رازی گفت: از ذو النون مصری پرسیدم که: با که صحبت دارم؟

فقال: من لا یملك و لا ینکر علیك حالا من احوالك، و لا یتغیّر بتغیّرك، و ان کان عظیما، فانّك احوج ما تکون اشدّ ما کنت تغیّرا، گفت: صحبت با کسی کن که مر او را ملك نبود، یعنی آنچه دارد بخود ندارد، و آن خویش نداند، که هرکجا خصومتی است از آنجا افتادست که تو و من در میانست. چون تو و من از میان برخیزد، هیچ خصومت نماند، گفتا: و هیچ حالی را از احوال تو بر تو منکر نگردد، و داندکه نه معصومی، که عیب بتو راه

نباید، و در دوستی انکار حال دوست خود محال است. دوستی آنجا است که انکار در میان نیست.
حکایت کنندکه مردی را زنی بود، و درکاری برفته بود، و یك چشم آن زن سپید بود، و مرد از آن عیب بیخبر بود بفرط المحبّة. چون آن محبّت کم گشت، زن را گفت: این سپیدی کی پدید آمد؟ گفت: آن گاه که محبت ما اندر دل تو نقصان گرفت.
گفت: و لا یتغیّر بتغیّرك، متغیّر نگردد بتغیّر تو، گر چه آن تغیّر بزرگ باشد، از بهر آنکه هر چندکه تو متغیّرتر باشی بدوست محتاج‌تر باشی. و شایدکه معنی این سخن آن بود که صحبت با حق کن، نه با خلق، که متغیّر گردند چون تو متغیّر گردی، و اوکه بتغیّر خلق متغیّر نگردد حق است جلّ جلاله، پس این راه نمودن ببریدن از خلق است و پیوستن با حق.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا درکلمه شهادت گر چه صورت نفی دارد غایت اثباتست و نهایت تحقیق، اشارت ارباب معرفت آنست که لا در ابتداء کلمت نفی اغیار است، و الّا اللّه اثبات جلال الهیّت، یعنی که تا اغیار بتمامی از دل بیرون نکنی، حقیقت ثبوت جلال الهیّت در دل سکینه‌وار منزل نکند.

چون لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت پس از بود الهیّت باللّه آی از الّا
نبینی خار و خاشاکی درین ره، چون بفرّاشی کمر بست و بفرق استاد بر راه شهادت لا

در حکایت بیارندکه مردی فرا شبلی گفت: یا با بکر چرا همه اللّه گویی و لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ نگویی؟ شبلی گفت: لا یجری لسانی بکلمة الجحود. کلمت جحود گفتن کار بیخبران است، و فرو بستن دست و بی مروّتی را نشان است. نخواهم که زبان خویش بدان بیالایم. آن مرد گفت: ازین بلندتر خواهم؟ شبلی گفت: اخشی ان اوخذ فی وحشة الجحد، ترسم که به وحشت جحد فرو شوم، و بعزّ اثبات نرسم.
گفت: ازین قوی‌تر خواهم؟ شبلی گفت: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ... آن مرد نعره‌ای برکشید، وکالبد از جان خالی کرد. شبلی گفت: روح حنّت فرنّت فدعیت فاجابت.
لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ جامع نامی است از نامهای خداوند جلّ جلاله. و معنی جامع در وصف وی آنست که بهم آرنده آب و آتش است در یك سنگ، نماینده جهان فراخ است در دیده تنگ، و بهم آرنده ضدّها در یك تن، حرارت و برودت و رطوبت و یبوست. و آن گه اجزا و اعضاء مختلف در ترکیب آدمی بهم آورده، و همه درهم ساخته، و بندها درهم پیوسته، و چنان که خود خواست ترتیب آن بداده، یقول تعالی: نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ. باز فردا برستاخیز بهم آرد، و جمع کند آن استخوانها وگوشت و پوست آدمی که بریزیده، و ذرّه ذرّه در عالم پرکنده شده، فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.
کعب احبارگفت: فریشته‌ای بر صخره بیت المقدس بایستد، و بفرمان حق گوید: ایها العظام البالیة، و الأوصال المتقطّعة، انّ اللّه عزّ و جلّ یأمرکنّ ان تجتمعن لفصل القضاء،و روی ابو هریرة عن النّبیّ (ص) قال: یقول اللّه عزّ و جلّ: لیحی حملة عرشی فیحیون، ثمّ یقول: و لیحیی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فیحیون، ثمّ یأمر اللّه عزّ و جلّ بالأرواح، فیؤتی بها، فتتوهّج ارواح المسلمین نورا، و الأخری ظلمة، فیقبضها جمیعا، فیلقیها فی الصّور. ثمّ یقول اللّه عزّ و جلّ لاسرافیل: انفخ نفخة البعث. فتخرج الأرواح من الصّورکأنّها النّحل قد ملات ما بین السّماء و الأرض، فیقول الجبّار: و عزّتی و جلالی لیرجعنّ کلّ روح الی جسده، فتأتی الأرواح، فتدخل فی الأرض علی الأجساد ثمّ تدخل فی الخیاشیم، فتمشی فی الأجسادکمشی السّمّ فی اللّدیغ».
قوله: فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ ازینجا تا بآخر ورد قصّه منافقان است، ایشان که ارباب تخلیطاند، و احوال سقیم دارند، آرزوهای محال میکنند، که مؤمنان را چون خود می‌خواهند، و عصمت خون و مال را از هر جانب امن میطلبند، و با هرکس روی می‌کنند. يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ ربّ العزّة مؤمنانرا گفت از روی اشارت اندرین آیت که: افردوا العقد فیهم، انّهم اعدائی لا ینالون منّی فی الدّنیا و العقبی رضایی. ایشان

دشمنان ماااند، رضاء ما در دنیا و عقبی در دل ایشان منزل نکند، و ایشان را نپسند فباینوهم و خالفوهم، و لا تطابقوهم بحال، و لا تعاشروهم، وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً.

۱۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ سزا نیست و حلال نیست مؤمن را، أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً که هرگز مؤمن کشد، إِلَّا خَطَأً مگر که خطایی افتد، وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً و اگر خطایی افتد، و مؤمن را بکشد بخطا، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ کفّارت آن آزادکردن بنده گرویده است، و دية مسلمة و دیتی تمام سپرده، إِلى أَهْلِهِ بأولیاء آن کشته، إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا مگر اولیاء خون ببخشند،، فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ اگر چنین است که این کشته از قومی است که دشمنان‌اند شما را، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ اما کشته گرویده بود، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ آزادکردن برده گرویده باید، وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ

و اگر این کشته از قومی است که میان شما و میان ایشان پیمانی است و صلحی، فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ دیتی باید سپرده، إِلى أَهْلِهِ، باولیاء کشته، وَ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ و آزادکردن برده گرویده، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هرکه برده نیابد، فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ بر وی است روزه دو ماه پیوسته، تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ بازگشت را با خدای، وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۹۲) و خدای دانائیست راست دانش همیشه.

وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً و هرکه گرویده‌ای را کشد بقصدکشتن فرا سر وی شده، فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ ارزانی وی دوزخست، خالِداً فِيها جاودان در آن، وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ، و خشم اللَّه بر وی، وَ لَعَنَهُ و لعنت از اللَّه برو، وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً (۹۳) و ساخت خدای وی را عذابی بزرگ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ هنگامی که در سفر بید، فَتَبَيَّنُوا نیك بر رسید و نگاه کنید، وَ لا تَقُولُوا و مگویید، لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ کسی را که سلام کرد بر شما،، لَسْتَ مُؤْمِناً توگرویده نه‌ای، و آمن کرده نه‌ای، تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا چیز این جهانی میجوئیدکه در دست آید، فَعِنْدَ اللَّهِ نزدیك خدا است شما را، مَغانِمُ كَثِيرَةٌ غنیمتهای فراوان، كَذلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ شما اوّل هم چنان بوده‌اید، فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ و اللَّه بر شما سپاس نهاد، فَتَبَيَّنُوا بر جای خویش بید و به بر رسید، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (۹۴) که اللَّه تعالی بآنچه شما میکنید داناست،.

لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یکسان نیست نشستگان از جهاد ازگرویدگان، غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ مگر نابینایان، وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و بازکوشندگان با دشمنان از بهر خدا، بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ بمال خویش و تن خویش، فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ افزونی داد خدای مجاهدان را بمال خویش و تن خویش، عَلَى الْقاعِدِينَ بر نشستگان، «درجة» درجه‌ای، وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى و اللَّه وعده داد همگان را ببهشت، وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ و افزونی داد اللَّه مجاهدان را عَلَى الْقاعِدِينَ بر نشستگان أَجْراً عَظِيماً (۹۵) مزدی بزرگوار.

دَرَجاتٍ مِنْهُ آن مزد درجتهای بهشت است از اللَّه، وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً و آمرزش و بخشایش، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۹۶) و اللَّه عیب پوش است مهربان بخشاینده همیشه‌ای.

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ایشان که فریشتگان ایشان را می‌میرانیدند، ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ و ایشان ستمکاران بر خود، قالُوا گفتند فریشتگان ایشان را، فِيمَ كُنْتُمْ شما در چه بودید، قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ جواب دادندکه ما درمانده بودیم و بیچاره،، قالُوا فریشتگان گفتند: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً؟ زمین خدا بر شما فراخ نبود؟ فَتُهاجِرُوا فِيها که هجرت کردید شما در سبیل خدا، فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ ایشانندکه مأوای ایشان دوزخ است، وَ ساءَتْ مَصِيراً (۹۷) و بد شدنگاهی است.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مگر آن بتافتگان وکوفتگان، مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ از مردان و زنان وکودکان، لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً رستن را حیلتی نمیدانند، وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (۹۸) و راه فرا هجرت نمییاوند.

فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ ایشانندکه اللّٰه بر خویشتن واجب کردکه ایشان را عفوکند، وَكانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً (۹۹) و خدای فراگذارنده ایست آمرزنده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً الآية سبب نزول این آیت آن بود که عیاش بن ابی ربیعة المخزومی، برادر هم مادر بو جهل، به مکه مسلمان شد، و از بیم مشرکان اظهار اسلام نمی‌یارست کردن، بگریخت و به مدینه شد، بشعبی از شعبهای مدینه اندر جای حصین فرود آمد، مادر وی اسماء بنت مخزمة از آن رفتن وی جزع عظیم کرد، و پسران خود را گفت بو جهل و حارث بنی هشام که: و اللّٰه لا يظلّني سقف و لا أذوق طعاما حتّى تأتوني به، و اللّٰه که خود را در صحرا بدارم، و بهیچ خانه در نیایم، و هیچ طعام بکار ندارم، تا آن گه که عیاش را بر من باز آرید. ایشان رفتند بطلب وی او را دریافتند به مدینه، گفتند مادرت جزع کرد هر چند صعب‌تر، و سوگند یادکرد که طعام و شراب نخورد، و در خانه نشود، تا تو بر وی باز نشوی. آن گه گفتند: ما عهدکردیم با توکه بر تو هیچ زور نکنیم، و ترا ازین دین که اختیارکرده‌ای بر نگردانیم، و ترا بهیچ گونه نرنجانیم. او را بفریفتند و از آنجا که بیرون آوردند، و در حال نقص عهدکردند، و او را استوار ببستند، و هر روز صد تازیانه میزدند، تا او را بر مادر آوردند. مادر او را گفت: و اللّٰه که ترا ازین بند نرهانم، و از آفتاب گرم بسایه باز ننشانم تا ازین دین برنگردی، و بدین خود باز نیایی. عیاش آن هنگام بمراد ایشان برفت، وکلمه‌ای که ایشان را مراد بود بگفت، و بدین ایشان بازگشت. پس روزی حارث بن یزید فرا عیاش رسید، وگفت: ای عیاش، اگر آن دین که بر آن بودی هدی بود، پس از راه هدی بازماندی، وگر ضلالت بود بر ضلالت يك چند بودی. عیاش خشم گرفت ازین سخنان، فقال: و اللّٰه لا القاك خاليا الّا قتلتك، گفت: و اللّٰه که ترا خالی نه بینم که ترا بکشم.

پس عیاش دیگر باره بدین اسلام بحقیقت بازگشت، و به مدینه برسول خدا (ص) هجرت کرد. و زان پس حارث بن یزید مسلمان گشت و هجرت کرد. عیاش از مسلمانی و هجرت حارث بیخبر بود. روزی ناگاه بر وی رسید بجانب قبا، ضربتی زد، و او را بکشت. پس مردم وی را ملامت کردندکه: ويحك ما ذا صنعت؟ چه کار است این که توکردی؟ وی مسلمان بود و مهاجر! عیاش دلتنگ گشت، بر رسول خدا (ص) شد در آن حالت اید آمد: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً ای «و ما ينبغي لمؤمن ان يقتل مؤمنا بغير حقّ البتّة، الّا انّه قد يخطئ المؤمن بالقتل».

این سخن صورت استثنا دارد، امّا نه حقیقت استثناست از سخن گذشته، بلکه سخن اندر يَقْتُلَ مُؤْمِناً تمام شد، و منقطع گشت، پس بر سبیل استیناف گفت: إِلَّا خَطَأً یعنی: الا انه قد يخطئ المؤمن بالقتل. و «الّا» باین معنی در قرآن فراوان است، و در وجوه و نظائر بیان آن کرده شود ان شاء اللّٰه. این قول زجاج است که گفتیم در معنی آیت، و قول بو عبیده همین است در معنی، فقال: ما كان لمؤمن ان يقتل مؤمنا على حال الّا ان يقتله مخطئا، فان قتله خطأ فعليه ما قال اللّٰه تعالى.

وگفته‌اند: الّا بمعنی لکن است: مؤمن را سزا نیست که مؤمن کشد، لکن اگر خطایی افتدکفّارت آن آزادکردن بنده‌ایست گرویده، و دیتی تمام بسپرده، فذلك قوله تعالى: وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ، و رقبه مؤمنه اوست که خدای را عزّ و جلّ بمعبودی شناسد، و رسول (ص) را بپیغامبری، و احکام شریعت را ملتزم بود، و صحّ في الخبر: انّ معاوية بن الحكم السلمي جاء الى رسول اللّٰه (ص) فقال: انّ لي جارية ترعى قبل احد، فادركتها، و قد أخذ الذّئب، شاة عن غنمها، و أنا رجل من بني آدم، آسف كما يأسفون، و أغضب كما يغضبون. لكن صككتها صكّة في وجهها، قال: فعظم ذلك على رسول اللّٰه (ص)، قال: فقلت يا رسول اللّٰه أ لا اعتقها؟ قال: ايتني بها، فاتيته بها. فقال لها: اين اللّٰه يا جارية؟ قالت: في السّماء. قال: و من أنا؟ قالت: انت رسول اللّٰه. فقال: اعتقها فانّها مؤمنة.

و بدان که قتل از سه حال بیرون نیست: یا قتل عمد، یا قتل خطا، یا شبه عمد.

و در هر سه حال بمذهب شافعی کفّارت برکشنده واجب است. و سبب و مباشرت در وجوب کفّارت یکسان است، تا اگرکسی در راه مردمان را چاهی کند، وکسی در آن چاه افتد و بمیرد، یا گواهی دروغ دهد، تا کسی را بسبب آن گواهی بکشند، یا اکراه کند برکسی تا دیگری را بکشد، کفّارت بر همه واجب شود. و اگر زنی بارور را ضربتی بر شکم زند تا فرزند بیفکند، کفّارت واجب شود، و اگر دو فرزند بیفکند دوکفّارت واجب شود. و اگرکسی خود را بکشد، یا بنده خود را بکشد، کفّارت واجب شود. و اگر جماعتی هام‌داستان شوند تا یکی را بکشند، قول درست آنست که بر هر یکی کفّارتی واجب شود. و فرق نیست میان آنکه قتیل آزاد باشد یا بنده، کودك یا بالغ، مسلمان یا ذمّی، و همچنین فرق نیست اگر قاتل بالغ باشد یا کودك، عاقل باشد یا دیوانه، آزاد باشد یا بنده، وجوب کفّارت در همه یکسان‌است. اینست احکام کفّارت.

وکفّارت واجبی است از واجبات قتل.

روی عن واثلة بن الاسقع، قال: اتینا رسول اللّه (ص) بصاحب لنا قد استوجب النّار بالقتل، فقال: «اعتقوا عنه رقبة یعتق اللّه بکلّ عضو منها عضوا منه من النّار».

این خبر حجّت شافعی است بر اصحاب رأی، که ایشان گفتند: در قتل عمدکفّارت واجب نیست، و درین خبر بیان قتل عمد است که تا قتل عمد نبود، مرد مستوجب آتش نگردد. واجب دوم از واجبات قتل دیت است، چنان‌که ربّ العزّة گفت: وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ، یعنی: و دیة کاملة الی اهل القتیل الّذین یرثهم و یرثونه. و دیت بر سه ضربست: دیت مخفّفه مؤجّل بر عاقله، و دیت مغلّظه حال واجب در مال قاتل، و دیت مغلّظه مؤجّل بر عاقله. و این تقسیم از آنست که قتل نیز بر سه ضربست: عمد محض، و خطأ محض، و عمد خطأ. عمد محض آنست که هم در فعل و هم در قصد عمد بود، چنان‌که بشمشیر یا بکارد یا بچیزی که غالبا بکشد قصد قتل وی کند. موجب این قتل قصاص است، یا دیت مغلّظه در مال قاتل، اگر عفوکنند. و تغلیظ درین دیت از سه وجه است: در سنّ است چنان‌که در خبر بیاید: ثلاثون حقّة، و ثلاثون جذعة، و أربعون خلفة، فی بطونها اولادها. و در حلول است که وقتی واجب شود بی‌تأجیل، و در مال قاتل واجب شود که عاقله تحمّل نکنند. ضرب دوم خطأ محض است که نه در فعل وی عمد بود و نه در قصد وی، چنان‌که تیری بمرغی اندازد، یا بچیزی دیگر از انواع صید، یا بنشانه، و بر آدمی‌ای آید، وکشته شود. موجب این قتل دیت مخفّفه است بر عاقله، و از سه وجه درین دیت تخفیف است: در سنّ، و در تأجیل، و در وجوب آن بر عاقله. ضرب سیوم عمد خطا است، که در فعل وی عمد بود، و در قصد وی خطا، چنان‌که کسی را بتازیانه‌ای بزند و بمیرد، در اغلب عادات باین چنین تازیانه هیچ قصد قتل نکند، پس اگر بمیرد نادر باشد، و عمد خطا بود. موجب این قتل دیت مغلّظه است بر عاقله، و از یك وجه درین دیت تغلیظ است، و آن آنست که سنّ مهین واجب شود، و از دو وجه تخفیف که هم مؤجّل است و هم بر عاقله واجب است.

این بیان اقسام دیت است، امّا قدر و اندازه دیت بر پنج رتبت است: اوّل دیت مسلمان است صد تا اشتر. دوم دیت جهود و ترسا است ثلث دیت مسلمان. سیوم دیت مجوسی است خمس دیت جهود و ترسا. چهارم قیمت بردگان است چندان که بود، و اگر چه بر دیت آزادگان بیفزاید. امّا بمذهب اصحاب رأی بر دیت آزادگان نیفزایند، بلکه از آن ده درم واکم کنند. و شافعی گفته است: جراح العبد من قیمة کجراح الحرّ من دیة. پنجم رتبت دیت چنین است: غرّة عبد او أمة، چنان‌که رسول (ص) حکم کرده، و غرّه خیار باشد، و خیار آنست که کم از هفت ساله نباشد، پس اگر این غرّه بدست نیاید پنج تا اشتر واجب شود، که نصف العشر دیت مسلمان باشد. اینست قول صحیح، و اللّه اعلم.

إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا یعنی یتصدّقوا، فیعفوا او یترکوا الدّیة. این تشدیدکه بر صاد است از بهر آن تاء است که پنهان

است و در آن مدغم، که در اصل یتصدّقوا است. وگفته‌اند: الّا در قرآن بر وجوه است: یکی بمعنی استثناء، چنان‌که در سورة الزخرف گفت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ، و در سورة الفرقان گفت: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، تا آنجا که گفت: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ. وجه دوم شبه استثنا است امّا نه حقیقت استثنا است، چنان‌که در سورة الاعراف گفت: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا، اینجا سخن منقطع گشت، پس بر سبیل استیناف گفت: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ، فانّه یصیبنی ما شاء اللّه، و نظیر این در سورة یونس است: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ، و در سورة الانعام: وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً. در سورة الاعراف: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا، و در سورة الدخان: لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى‌، و در سورة الغاشیة: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ، و امثال این در قرآن فراوان است. وجه سیوم الّا بمعنی اخبار است، چنان‌که در سورة الحجر گفت: وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ. نظیر این: إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا، إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ.

وجه چهارم بمعنی غیر، چنان‌که در سورة الانبیاء گفت: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا، یعنی غیر اللّه. و هر جا که گفت در قرآن: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ معنی آنست که: لا اله غیر اللّه. فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ یعنی: و ان کان هذا المقتول خطأ من قوم کفّار اهل الحرب، فتحریر رقبة مؤمنة کفّارة للقتل، و لا دیة، لأنّ عصبته و أهله کفّار فلا یرثون دیة، و ما لهم فیء للمسلمین.

میگوید: اگر این کشته بخطا از قومی باشد که اهل حرب باشند، کفارت قتل واجب باشد برکشنده، که آن میان بنده و میان حق است جلّ جلاله. امّا دیت واجب نشود که مصرف دیت عصبه وکسان مقتول‌اند، و عصبه و کسان وی اینجا حربیان‌اند که مال ایشان خود فیء مسلمانان است، و میراث‌دار این قتیل نه‌اند. کلبی گفت: این در شأن مرداس عمرو آمد که اسامه زید بکشت او را بخطا، و قوم وی کافر بودند و حربیان.

وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ و اگر آن کشته مؤمن ازگروهی باشد که عهد دارند با رسول خدا، یعنی که اهل ذمّت باشند، هم کفّارت واجب شود و هم دیت. و این دیت بقوم وی دهند که عاقله وی هم ایشانند.

اگرکسی گوید: چونست که دیت قتل خطا و شبه عمد بر عاقله واجب کرده‌اند که جنایت نکرده‌اند؟ و آن‌کس که جنایت قتل کرده است بر وی چیزی از دیت واجب نیست؟ جواب آنست که کار خون در شرع بنا بر احتیاط تمام است، و در خون آن احتیاط کرده‌اند که در چیزی دیگر نکرده‌اند. نه بینی که قسامت در خون رود، و در هیچ حکم دیگر نرود، و متلفات را در شرع ضمان بیك چیزکنند مگر خون، که آن را ضمان کنند بدو چیز: کفّارت و دیت، پس بحکم احتیاط این دیت بر عاقله واجب کردند، تا بآن نرسد که خونها بی‌بها ماند، و هدر شود.

و وجه این سخن آنست که غازیان و سلاحداران را عادت رفته است که پیوسته آن را استعمال میکنند، و بسیار افتد که آزمایش خویشتن را بآن بازی کنند، و بسیار افتد خطا در آن، چنان‌که احترازکردن از آن دشخوار باشد، اگر هرکسی که خطایی از دست وی بیاید، درین کار بر وی دیتی تمام واجب شدی، اجحافی بودی در حقّ وی، و عاقبت آن بودی که مال وی بنماندی و خون آن‌کشته هدر شدی. پس بر عاقله واجب کردند هر یکی را اندکی مال، چنان‌که در آن اجحافی نبود، و عاقبت آن اهدار الدّم نباشد و نیز عاقله ورثه قتیل‌اند، آن گه که ذووا الفرض نباشند، چون از وی میراث میگیرند، روا باشد که اندر قتل خطا دیت از بهر وی بدهند. معنی دیگر: اگر دیت خطا هم بر قاتل واجب کردندی، بعد از آنکه استعمال آلت حرب لا بدّ است، و احتراز از قتل و جرح دشخوار، غازیان و جنگیان از آن تقاعد نمودندید، و استعمال نکردندید، و بوقت حاجت بد دل بودندید. و آن گه خلل در اسلام راه بردید و مردم از اعزاز دین اسلام و اعلاء کلمه حق باز ماندندید.

پس ازین جهت دیت خطا و شبه عمد بر عاقله واجب کردند، و این اجماع امّتست و اتّفاق اهل سنّت، وکس

خلاف نکرده است در آن، مگر جماعتی از خوارج که بر مال قاتل واجب دیده‌اند، و آن خرق اجماع مسلمانان است، و مذهب اهل سنّت و دین حق آنست که بیان کردیم، و اللَّه اعلم.
فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً میگوید: هرکه را بنده‌ای نباشدکه آزاد کند، کفّارت قتل را دو ماه پیوسته روزه دارد. اگر روزه بی‌عذری بگشاید چندان که روزه داشته باشد بکار نیست، و از سر بایدگرفت، و اگر زنی را حیض رسد وی را عذر ظاهر است، و از سر نبایدگرفت، و اگر بیمار شود دو قولی است، و اگر بسفری بیرون شود اصحاب شافعی را در آن دو طریق است، و اگر ماه رمضان پیش آید یا روز نحر و ایام التشریق، تتابع منقطع شود، که بروزگار دیگر روزه پیوسته میتوان داشت وی در آن معذور نیست. و اگر طاقت روزه داشتن ندارد شافعی را دو قولست: که اطعام بجای آن نشیند یا نه، و درست آنست که ننشیند بجای آن ظاهر قرآن را، و اللَّه اعلم.
قوله: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً الآية این آیت در شأن مقیس بن ضبابة اللیثی آمدکه برادر خود را هشام بن ضبابه در بنی النجارکشته یافت، مقیس آمد، و با رسول خدا (ص) بگفت. رسول (ص) مردی را از بنی فهر با وی فرستاد، و پیغام دادکه اگر قاتل هشام میدانید بدست برادر وی مقیس وا دهید، تا قصاص کند، و اگر نمیدانید دیت وی بدهید. فهری پیغام رسول خدا (ص) با ایشان گزارد، ایشان همه گفتند: سمعا و طاعة للَّه و لرسوله، گفتند: ما کشنده او نمیدانیم، امّا دیت بدهیم، صد تا اشتر بودی دادند، پس هر دو بازگشتند تا به مدینه روند. شیطان مقیس را وسوسه کردکه دیت برادر میپذیری، ترا مسبّتی عظیم باشد درین پذیرفتن دیت، چرا این فهری را نکشی بجای برادر، و تشفّی حاصل نکنی؟! وسوسه شیطان او را بر آن داشت که آن مرد را بکشت، و آن گه این شعر را بگفت:

قتلت به فهرا و حمّلت عقله سارة بنی النّجّار ارباب فارع
و ادرکت ثأری و اضطجعت موسّدا و کنت الی الأوثان اوّل راجع

مرتدّ شد، و به مکه باز شد، تا روز فتح مکه رسول خدا (ص) او را بکشت. درکفر و در شأن وی از آسمان این آیت آمد: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها یعنی: بکفره و ارتداده عن الاسلام.
اختلاف است در میان علما در حکم این آیت، قومی گفتند از خوارج و معتزله که: این در حق مؤمن آمده است، که چون مؤمنی را بکشدکافر شود، و جاوید در آتش بماند، و این مذهب خوارج است که ایشان بوعید ابد گویند، و بنده را بگناه کافر دانند. امّا معتزله میگویندکه: مؤمن بقتل مؤمن کافر نشود، لکن جاوید در دوزخ بماند. اینان بخلود عذاب میگویند، امّا بتکفیر نمیگویند.
قومی دیگر از مرجیان گفتندکه: این آیت در شأن کافر آمده است، که مؤمنی را بکشد. امّا مؤمن چون مؤمنی را بکشد، خود در آتش نشود، و آن کبیره ایمان وی را زیان ندارد، و این هر سه مذهب باطل است و خلاف حق، و قول اهل سنّت و اصحاب حدیث آنست که مؤمن چون مؤمنی را بقصد بکشد بآن فعل که از وی بیاید، تکفیر وی نکنند، و او را از ایمان بیرون نیارند، و خلود در دوزخ نگویند، مگرکه خون وی بحلال دارد، که آن گه خلاف شرع بود. امّا چون نه بر طریق استحلال بود، عاصی شود، و در ایمان وی نقصان آرد، که مذهب اهل سنّت آنست که: الایمان یزید بالطّاعة و ینقص بالمعصیة، پس اگر قصاص کنند او را، آن قصاص کفّارت وی باشد، و اگر قصاص نکنند، لکن توبه کند هم کفّارت وی بود، و اگر بی‌قصاص و بی‌توبت از دنیا بیرون شود کار وی با خدا است، اگر خواهد وی را بیامرزد، و خصم وی خشنود کند، و اگر خواهد او را بر فعل وی عذاب کند، آن گه او را باصل ایمان وی خلاص دهد، چنان که وعده داده است، که ربّ العالمین وعده خود خلاف نکند، که خلف وعده بر وی روا نیست. امّا وعید خلاف کند، که ترك مجازات بوعید عین کرم است و غایت فضل، و ربّ العزّة جلّ جلاله موصوف است بکرم و فضل. و دلیل بر ابطال قول ایشان که گفتند: بنده بقتل

مؤمن کافر شود، آنست که: ربّ العزّة گفت در آن آیت که بیان قصاص کرده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلی، قاتل و مقتول را درین آیت مؤمن نام کرد، و قصاص در قتل عمد رود لا محاله، و نیز اخوّت ایمان بریده نکرد میان ایشان، آنجا که گفت: فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ، و نیزگفت: ذلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ رَحْمَةٌ، و تخفیف و رحمت بکافر نرسد لا محاله. جای دیگرگفت: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا. معلوم است که این اقتتال بر عمد بود نه بر خطا، و دلیل از جهت خبر آنست که رسول (ص) با یاران خود بیعت کرد، بآنکه شرك نیارند، و هیچکس بنا حق بنکشند، پس گفت: «فمن فعل من ذلك شیئا، فأقیم علیه الحد، فهو کفارة له، و من ستر علیه فأمره الی اللّه، ان شاء غفر له، و ان شاء عذبه.»

وجه دلالت درین خبر روشن است که اگر بنده بقتل می‌کافر شود، پس این خبر را معنی نباشد.

معتزلی گفت: پس چه معنی دارد این آیت که وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها؟ جواب وی از دو وجه است: یکی آنکه این آیت در شأن کافر آمده است که مؤمن را بکشد، چنان که در قصّه مقیس ضبابه گفتیم. دیگر وجه آنست که اگر چه در حق مؤمن آمده است، فجزاؤه جهنّم گفت، و در خبر است از مصطفی (ص) که گفت:هو جزاؤه ان جازاه.

و ابن عباس گفت نیز: و هو جزاؤه، ان شاء عذّبه و ان شاء غفر له. میگوید: پاداش وی اینست، اگر خواهدکه پاداش وی کند. و نه هر جای که ربّ العزّة گفت که جزاء وی اینست، آن بر معنی وجوب باشد، یعنی که استیفاء آن واجب بود، نبینی که جای دیگرگفت: إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ الآیة. پس کس باشد از محاربان که ازین عقوبتها که ربّ العزّة گفت، بر وی هیچ چیز فرو نیاید، تا از دنیا بیرون شود، و جای دیگرگفت: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، آن گه گفت: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

جزاء سیّئة اثبات کرد، آن گه عفو در آن روا داشت، بلکه بر عفو تحریض کرد، همچنین جزاء قاتل بیان کرد از وعید و تخلید، لکن روا باشدکه عفوکند، و دلیل بر درستی این سخن آنست که ربّ العزّة جلّ جلاله چون کفر روا نداشت که بیامرزد، سخن بر مخرج خبر بیرون داد، نه بر مخرج وعید، و ذلك فی قوله تعالی: وَ مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ، فَذلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ. و خلف در جز حق جلّ جلاله روا نباشد، و در حق قاتل سخن بر مخرج وعید بیرون داد نه بر مخرج خبر، گفت: فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ، و خلف وعید در حق اللّه جلّ جلاله کرم و فضل باشد.

امّا آنچه گفت: خالِداً فِيها اهل معانی گفته‌اند: که معنی خلود دیگر است، و معنی تأبید دیگر، نه هر جا که ذکر خلود است بر معنی تأبید است. قال اللّه تعالی: وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ. معلومست که خلد اینجا بمعنی فنا و زوال است دنیا را، نه بمعنی تأبید. جای دیگرگفت: أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ؟

یعنی الی ان تزول الدّنیا و تفنی. پس معلوم گشت که قول معتزلی باطل است که گفت: مؤمن بقتل مؤمن جاوید در آتش بماند. امّا قول مرجی که گفت: مؤمن بقتل مؤمن در آتش نشود، وکبائر وی ایمان وی را زیان ندارد، این سخن باطل است، و خلاف کتاب خدا است، فانّ اللّه عزّ و جلّ یقول: إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ یَشاءُ، مغفرت مطلق نگفت، بلکه با مشیّت خود افکند، تا بدانندکه ازگناهان هست که بیامرزد، و هست که نیامرزد، تا آن گه که صاحب آن را عذاب کند، پس او را رهایی دهد از عذاب بسببی از اسباب، تا جاوید در آتش نماند.

یا أَیُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا سبب نزول این آیت آن بود که جوکی از مسلمانان براه حنین میرفتند، روز سیوم ماه حرام رسیدند فرا مردی که گوسفندان بچرا داشت، نشناختند وی را، و با یکدیگرگفتندکه فرصت یافتیم، مرد بیگانه و مال با وی. قومی گفتند پرهیزیدکه ماه حرام است، و قومی گفتندکه ما چنین فرصت هر ساعت نیابیم، و نیز مگر دوش ماه نو بود، و امروز نه از ماه حرام است. این قوم که این گفتند قصدکشتن مرد کردند. مردگفت من از شمام و مسلمانم. این قوم گفتندکه قصد وی داشتندکه: این مرد تقیّت را میگوید، از بیم

میگوید، که بر تن و مال خود میترسد، نه از راستی. آخر آن مرد را بکشتند، وگوسفند براندند. اولیاء آن کشته آمدند برسول خدای (ص)، و تشنیع کردند، وگفتند ماه حرام و روز حرام و استحلال خون و مال؟! این آیت آمد، و رسول خدا دیت آن کشته بداد، وگوسفندان با کسان وی رد کرد. بو صالح گوید از ابن عباس که: این آیت در شأن مردی آمد از بنی مرة بن عوف بن سعد نام وی مرداس بن نهیك، و از اهل فدك بود، و مسلمان بود، و از قوم وی جز وی مسلمان نبود. رسول خدا (ص) لشکری بایشان فرستاد، و غالب لیثی را بر ایشان امیرکرد. آن قوم چون خبر بداشتندکه لشکر بایشان میشود، همه بگریختند، و این مرداس بر جای بایستاد، که من مسلمانم، و مرا نبایدگریخت. پس ترسیدکه اگر نه اصحاب رسول خدااند، مرا ازیشان رنج بود، بکوه بر شد، وگوسفندان با خود میداشت. پس چون لشکر در رسید، و آواز تکبیر شنید، فرو آمد، و او نیز تکبیر میکرد، و میگفت: «لا اله الا اللّٰه، محمد رسول اللّٰه» اسامة بن زید بن حارثة بر وی رسید، و او را بکشت، وگوسفند براند. پس این خبر برسول خدا (ص) افتاد.

رسول (ص) خشم گرفت، و اسامة را ملامت کرد وگفت: «قتلته، و هو یقول: لا اله الّا اللّٰه؟!»

اسامة گفت: یا رسول اللّٰه! آن کلمه از بیم میگفت نه از دل و اعتقاد، میخواست که تن و مال خویش نگه دارد.

رسول (ص) گفت: «فهلا شققت عن قلبه لتنظر اصدق ام لا؟»

چرا دل وی نشکافتی تا ترا معلوم شدی که راست میگوید یا دروغ؟

گفت: یا رسول اللّٰه چگونه دل وی بشکافتمی؟ و حال دل وی بر من چگونه روشن شدی؟

رسول گفت: پس نه او را بزبان راستگوی داشتی، و نه دل وی شکافتی، این چیست که توکردی؟ اسامه گفت: یا رسول اللّٰه استغفر لی، از بهر من آمرزش‌خواه از خدا.

رسول (ص) سه بارگفت: «فکیف لك بلا اله الّا اللّٰه؟»

یعنی چون بود آنکه لا اله الّا اللّٰه ترا خصمی کند. پس رسول خدا از بهر وی آمرزش خواست، و وی را فرمود تا گردنی آزادکند. پس اسامه روزگار ابو بکر و عمر و عثمان و علی دریافت. علی روزی او را بر قتال خواند. گفت: یا علی بر من امروز هیچکس از تو عزیزتر نیست، امّا قتال نکردم، و نکنم، بعد از آنکه رسول خدا (ص) گفت: «فکیف لك بلا اله الّا اللّٰه؟».

یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ضرب در زمین، جایها است در قرآن، و آن رفتن مسافر است. میگوید، هنگامی که در سفر بید جایی در زمینی، فَتَبَيَّنُوا نیك بر رسید، و نگاه‌کنید. حمزه وکسایی و خلف فتثبّتوا خوانند، بالثّاء و الباء و التاء، من الثّبات، و التّثبّت التّأنّی، و هو ضدّ العجلة. تقول العرب: تثبّت فی امرك ای لا تعجل، و المعنی: ارفقوا و لا تعجلوا. میگوید: بر جای خویش باشید و مشتابید، و تأنّی فرو مگذارید. باقی قرّا فَتَبَيَّنُوا خوانند بالباء و الیاء و النّون، و هو قریب من الأوّل، و قد جاء: «انّ التّبیّن من اللّٰه، و العجلة من الشّیطان» فمقابلة التّبیّن بالعجلة تدلّ علی تقاربهما.

اگرکسی گوید: این تبیّن و تثبّت که در آیت است هم در سفر واجب است و هم در حضر، و فرق نیست، پس چه معنی را بسفر مخصوص کرد؟ جواب آنست که این حادثه در سفر افتاد، ازین جهت در حضر مخصوص کرد، و سفر بر حضر تنبیه میکند، هم چنان که ربّ العزّة رهن در سفر مخصوص کرد، گفت: وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلى سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كاتِباً فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ، و آن گه سفر تنبیه داد بر حضر، تا حکم رهن در سفر و حضر یکسان گشت. اینجا هم چنانست.

وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ بی الف قرائت مدنی و شامی و حمزه است، و معنی «سلم» استسلام و انقیاد است. چنان که جایی دیگرگفت: وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ، میگوید: کسی را که با شما قتال نکند و شما را منقاد شود: لَسْتَ مُؤْمِناً که تو مؤمن نه‌ای. باقی قرا السّلامً خوانند بالف، و هو التّحیّة.

مراد آنست که: مگوییدکسی را که بتحیّت مسلمانان شما را تحیّت کرد، یعنی بر شما سلام کرد، و شما را گفت که من مسلمانم: لَسْتَ مُؤْمِناً که تو مؤمن نه‌ای، و آمن کرده نه ای، آنچه ظاهرکرد از اسلام ازو بپذیرید، و شمشیر از وی بردارید.
تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا یعنی: و أنتم تبتغون. عرض اینجا گوسفندان مرداس است که اسامه براند. فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ کَثِيرَةٌ این مغانم هم غنیمتهای دنیوی است که ازکافران با مسلمانان افتد، و هم ثواب آن جهانی، یعنی نعیم بهشت باقی، و ملك جاودانی. از ابن عباس روایت کنندکه گفت: حرّم اللَّه على المؤمنين أن يقولوا لمن شهد أن لا اله الّا اللَّه، لست مؤمنا، كما حرّم عليهم الميتة، فهو آمن على حاله و دمه، فلا تردّوا عليه قوله.
کَذلِكَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْکُمْ این حجت است بر قدریان که اللَّه تعالی منت نهاد بر مؤمنان از میان خلق بآن توفیق که ایشان را داد، تا ایمان آوردند، و راه هدی یافتند. و اگر چنان بودی که قدریان گفتندکه: اللَّه تعالی همه خلق را از بهر ایمان آفرید، پس چه معنی دارد اختصاص ایشان بمنّت از میان خلق؟
چون خلق همه یکسان باشند، در همه معانی، تخصیص توفیق و منّت نباشد. لا بلکه این تخصیص هست، که ربّ العزّة گفت: فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْکُمْ منت نهاد اللَّه بر شما که از میان خلق شما را برگزید، و توفیق داد شما را تا ایمان آوردید، و راه حق یافتید.
لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ این آیت در فضل مجاهدان است، و افزونی درجات ایشان بر درجات دیگر مسلمانان. و قعود درین آیت تخلف است از جهاد، چنان که جایی دیگرگفت: وَ قِيلَ اقْعُدُوا، فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ، ذَرْنا نَکُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ، وَ قَعَدَ الَّذِينَ کَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. این همه تخلّف است از جهاد، نه قعود حقیقی است بر عجز. چون این آیت آمد، عبد اللَّه بن ام مکتوم بن عمرو مؤذن مصطفی (ص) و عبد اللَّه بن جحش و هر دو نابینا بودندگفتند: یا رسول اللَّه ربّ العزّة فضل مجاهدان بر قاعدان می‌نهد، و بندگان را بجهاد میفرماید، و حال ما اینست که می‌بینی و میدانی،و ما را آرزوی جهاد است. در آن حال جبرئیل آمد و عذر ایشان آورد: غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ غیر بر نصب، قراءت مدنی و شامی وکسایی است، بر معنی استثناء از قاعدان.
یعنی: لا يستوى القاعدون غير أولى الضرر، و روا باشدکه نصب على الحال باشد.
باقی قرّاء غیر برفع خوانند بر صفت قاعدان. و معنی ضرر عمی است، و ضریر اعمی است.
مصطفی (ص) آن ساعت ران خود را بر ران زید ثابت انصاری داشت، و املا میکرد این آیت، تا وی مینوشت بر استخوان کتف. گفتا: جبرئیل بر وی در آمد، و وحی میگزارد. زیدگفت که: اثر وحی پای مبارکش پای مرا خرد کرد ازگرانی وحی. تا این عذر ابن ام مکتوم فرو آورد: و هو قوله غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ، و در میان هر دوکلمه نهادند. پس ابن ام مکتوم باز نماند، از غرا، و بهر غزاتی بیرون شدی، وگفتی: ادفعوا الیّ اللّواء و اقيمونى بين الصّفّين فانّى لا استطيع ان افرّ. آخر او را بقادسیه در حرب عجم بکشتند و لوای سیاه با وی.
فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً این قاعدان اینجا اصحاب عذراند. هر چندکه در همت و نیت بر قصد جهاداند اما بدرجه مجاهدان نه‌اند، که مجاهدان به یك درجه بالای ایشان‌اند، ربّ العالمین گفت: این مجاهدان و این قاعدان معذوران چون بو لبانه و اوس ربیعه و عبد اللَّه جحش، و جماعتی از انصار، میگوید: همه را وعده بهشت داده‌ام، و هو قوله: وَکُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى. این حسنی در تفسیر مصطفی (ص) بهشت است. آن گه گفت: وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً این قاعدان نامعذوران‌اند، ربّ العزّة مجاهدان را بر ایشان افزونی داد، بدرجتها. چنان که گفت: دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً. ابن جریح گفت: الدّرجة على اولى الضّرر، و الدّرجات على غير اولى الضّرر.
روى ابو هريرة قال: قال النّبيّ: «من آمن باللَّه و رسوله، و اقام الصّلاة، و آتى الزّكاة، و صام رمضان، كان حقّا على اللَّه ان يدخله الجنّة، هاجر فى سبيل اللَّه او جلس حيث ولدته امّه». قالوا: يا رسول اللَّه أ فلا تخبر النّاس؟

قال: «انّ فی الجنّة مائة درجة اعدّها اللّه للمجاهدین فی سبیله، بین الدّرجتین کما بین السّماء و الأرض، فاذا سألتم اللّه فسئلوه الفردوس، فهو وسط الجنّة و اعلی الجنة، و فوقه العرش، و منه تفجّر انهار الجنّة».
وگفته‌اند: این درجات اعمالست در دنیا. اسلام درجه‌ایست، و هجرت در اسلام درجه‌ای، و جهاد در هجرت درجه‌ای، و قتل در جهاد درجه‌ای. ربّ العالمین وی را بهر درجه‌ای فردا در بهشت درجتها دهد. و آن گه آن درجتها که اللّه دهد به است و نیکوتر، چنان که گفت: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا.
قوله: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ این آیت در شأن قومی است از مشرکان مکّه. روز بدر ایشان را بر وی مصطفی (ص) آوردند بجنگ، و ایشان شهادت گفته بودند در نهان از مشرکان، و بهجرت نیامدند، و عذر نداشتند در تخلّف، و مشرکان در ایشان تهمت داشتندکه شهادت گفته‌اند. ایشان را بر غم بجنگ آوردند، کشته شدند در میان مشرکان: قیس بن الولید بن المغیرة، و الولید بن عتبة بن ربیعة، و قیس بن الفاکه بن المغیرة، و عمرو بن امیة بن سفیان، و العلاء بن امیة بن خلف.
ایشانندکه ربّ العالمین حکایت میگوید از ایشان که: چون مردم بر هم رسیدند، و قلّت مسلمانان دیدند، گفتند: غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ. ربّ العالمین ایشان را میگوید: تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ فریشتگان چون ایشان را می‌میرانیدند. ملائکه اینجا ملك الموت است تنها، که وی بر قبض روحها موکّل است، و جای دیگر میگوید: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، و در لغت عرب خطاب جمع بیایدکه مراد از آن واحد بود، کقوله تعالی: إِنْ نَحْنُ...، و لا نشكّ انّ اللّه سبحانه واحد لا شریك له. ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ نصب است بر حال، یعنی: توفّیهم الملائکة فی حال ظلمهم و شرکهم. قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ فریشته ایشان را گفت شما در چه بودید؟ این سؤال توبیخ است و تقریع، و روا باشدکه گویند: معنی آنست که: فیمن کنتم؟ شما درکدام قوم بودید؟ در مشرکان یا در مسلمانان؟ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ ایشان جواب دادندکه ما در زمین مکه مقهوران و عاجزان بودیم، طاقت اظهار ایمان نداشتیم، و ما را بکراهیت با خود بیرون آوردند بجنگ. فریشتگان گفتند: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها؟ زمین مدینه فراخ نبود، و آمن نبود، تا بآنجا هجرت کردید؟! سعید بن جبیرگفت: «أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها»، قال اذا عمل بالمعاصی فاخرج منها. و روی ان النبی قال: «من فرّ بدینه من ارض الی ارض و ان کان شبرا من الأرض استوجب به الجنّة. وکان رفیق ابیه ابراهیم و نبیّه محمد.»
پس ربّ العالمین ایشان را دروغ زن کرد، بآنچه گفتند، و خبر داد پیغامبر خویش را که: ایشان استطاعت هجرت داشتند و نکردند، لا جرم مأوای ایشان دوزخ است: فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً بد شدنگاهی که آنست. آن گه معذوران را استثنا کرد گفت: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ آن کس که اسلام صبی جائز دارد، این ذکر ولدان وی را دلیل است و حجت. ابن عباس گفت: أنا و امّی من الّذین لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا. وکنت غلاما صغیرا.
لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً یعنی: فی المال، وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا یعنی: لا یهتدون طریقا الی المدینة، فَأُولئِكَ یعنی اهل هذه الصّفة، عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ ای یتجاوز عنهم، لا یعاقبهم فی اقامتهم عن الهجرة بعذر، وَكانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.
این آیت دلیل است بر بطلان قول مرجی که گفت: ایمان اقرار است و بس، که این قوم اقرار آوردند و اظهار آن کردند، اما چون تصدیق باطن نبود و سرائر موافق قول نبود، آن اقرار ایشان را بکار نیامد، و مؤمن نبودند و نیز در اسلام هجرت شرط بود، تا آن وقت که مکه گشاده شد، و این شرط در آن آیت است که: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا الآیة، پس چون شرط هجرت با اسلام ایشان نبود، اسلام ایشان پذیرفته نیامد.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً الآیة خداوند بزرگوار، جبّارکردگار، کارساز بنده نواز، کارران نگهبان،

پوشنده عیب عذر خواهان، درگذارنده جرم اوّاهان، درین آیت اظهارکرم خویش میکند، و فضل و لطف خود به بندگان می‌نماید، فعل خطاکه بر ایشان رودکار آن آسان فرا میگیرد، و ایشان را عذر می‌نهد، و نیز ایشان را عاقله پذیر میکند، تا اگر جنایتی بر سبیل خطا افتد عاقله از ایشان تحمل کنند، و ایشان را در آن ورطه بنگذارند. و چنان‌که در شریعت عاقله هرکس پدید است در حقیقت هر قومی را عاقله‌ای است، و مهینه همه خلق وگزیده هر دوکون مصطفی (ص) است که عاقله مؤمنان است، تیمار بر ایشان، و عذر خواه ایشان، و فردا شفیع ایشان، و به قال اللَّه عزّ و جلّ: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، و هو المشار الیه بقوله (ص): «من ترك مالا فلورثته، و من ترك كلا أو دينا فعليّ و اليّ».

و بعد از مصطفی (ص) چون بمقام اولیا فرود آیی، خاصگیان درگاه و شناسندگان اللَّه عاقله مستضعفان امّت اند، و پیران و مشایخ طریقت عاقله مریدان‌اند، تا عیب ایشان بپوشند، و ثقل ایشان بردارند.

درین معنی حکایت کنندکه بو عمر نجید در ابتداء ارادت خویش به مجلس بو عثمان مغربی بسیار رفتی، و آن سخن بو عثمان در وی اثرکرد، تا او را بتوبت در آورد، و روزگاری بر سیرت صالحان می‌رفت، و خدمت بو عثمان میکرد. آخر وی را فترتی بیفتاد. و از پیش بو عثمان بگریخت، و از مجلس وی بازماند، و بو عثمان هر وقت در اندیشه آن بودکه تا وی را ببیند، و نصیحت کند، و از آن فترت باز رهاند.

آخر روزی بو عثمان بر وی باز آمد، خجل گشت، و روی برگردانید، و براهی دیگر فرو رفت. بو عثمان هم چنان از پی وی میرفت تا بوی در رسید، گفت: ای بیچاره! از من چه گریزی؟ که من ترا بدخواه نه‌ام، و در چنین روز ترا بکار آیم، صحبت با کسی کن که داندکه تو معصوم نیی، عیب بپوشد، و بارت بکشد، و شفقت باز نگیرد.

وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً الآية هرکه شفقت از برادر مسلمان بازگیرد، و بهمت او را یاری ندهد، و نصیحت نکند، سعی است که در خون وی میکند، ناچار بدین نامهربانی مأخوذ گردد، وکمترین عقوبتی که وی را کنند آنست که هر آنچه بازگیرد از مریدان و برادران خویش، هرگز برخورداری آن نیابد. به داود پیغامبر وحی آمدکه یا داود: اذا رأيت لي طالبا فكن له حشوا. ای داود! هرکجا طالبی بینی که لبّیك عاشقی از میان جان و دل زده باشد، و رداء تجرید بر افکنده، و ازار تفرید در بسته، و نعلین قصد در قدم همّت کرده، و سر در بیابان امید ما نهاده، با دلی پر درد، و رخسار پرگرد، غاشیه همت وی بر دوش خود نه، و چاکروار در رکاب طلب او برو، که او از نزدیکان ماست، تقرّبی کن بدو، و جای ساز در دل او، که من بر دل چنین کس اطلاع کنم، و هرکرا در دل وی جای بینم او را بدوست گیرم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا الآية از روی اشارت میگوید: چون بسفری بیرون شوید، بدان شویدکه بدوستی از دوستان خدا در رسید، تا مونس روزگار و شاهد دل و جان شما بود، و چندان‌که روید هیچ از طلب میاسائید، و قدم جهد باز پس منهید، که ایشان ضنائن «۱» درگاه عزت‌اند، و مقبول حضرت الهیّت‌اند، نه هرکسی بیندشان، نه هر دیده دریابدشان. چون یافتید، گوش دارید، چون دیدید لزوم گیرید، که روشنایی دل در مشاهدت ایشان است، و سعادت ابد در صحبت ایشان. پیر طریقت جنید را پرسیدند قدّس اللَّه روحه که دو رکعت نماز تطوّع دوست‌تر داری که بگزاری یا یك ساعت مشاهده درویشان؟ گفت: یك ساعت مشاهدت درویشان، زیرا که مشاهدت درویشان محبت خداست، که میگوید: وجبت محبتي للمتحابين فيّ و المتزاورين فيّ. و محبّت خدای بدست آوردن عین فرض است. این چنین فرض بگذاشتن و نافله برداشتن کار زیرکان و سیرت جوانمردان نبود.

لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الآية مدح غازیان است، و جلوه‌گری جان جانبازان ایشان، در دو جهان بر عالمیان، و ترغیب مؤمنان تا روز جاودان، و نه خود اینست، که در قرآن بسیار جایگه ذکر غازیان است، و اشارت بفضل ایشان، و ذکر اعمال و احوال و ثواب و درجات ایشان، و بیان ساز و آلات و ضرورات ایشان:

اسپ غازى را گفت: وَ الْعاديات ضَبْحاً الآية، سلاح غازى را گفت: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ، و نفقه غازى: وَ لا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً، صف غازى: يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا، نماز غازى: وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ، تعب غازى: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ لا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لا نَصَبٌ، نفير غازى: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا، وعده غازى بنيكويى: قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ، خروج غازى و مرگ غازى: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، تسليت غازى: إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ، شجاعت غازى: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وفاء نصرت غازى: سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ، توكّل غازى:الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، اجابت خداى مر دعاء غازى را: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ الآية، ادب در آموختن مر غازى را: وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُوا، بادكه غازى را نصرت دهد: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها. خواب كه غازى را نصرت كند: إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ، دفع دشمن از غازى و در حمايت خداى بودن غازى را گفت: لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ الآية.

و از شرف غازى يكى آنست كه چون غازيان صفها بركشند، و در معارك ابطال بايستند، ربّ العزّة گويد: ملائكتى اطّلعوا فانظروا الى عبيدى قد تركوا المال و الثروة، و أقبلوا الىّ شاهرين اسيافهم على اعناقهم، فهم يقولون لاقوام يأكلون رزقى و يعبدون غيرى: قولوا لا اله الّا اللّه. امّا و عزّتى و جلالى و عظمتى، لكم عندى ثمارات، كرامات، لاغفرنّ لكم ما اذنبتم، بأوّل قطرة من دمائكم، و لاحلّنّ عليكم حلل الايمان، و لاومننّكم من الفزع الأكبر، و لاجيرنّكم من ضغطة القبر، و من فتنة المحيا و الممات، و لابعثنّكم يوم القيامة شاهرين اسيافكم على اعناقكم، تشخب اوداجكم، فلا تحجبون حتى تقفوا بين يدىّ، اضحك اليكم، انّى اذا ضحكت الى عبد فلا حساب عليه».

و عن على بن ابى طالب (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): «من تكفّل لى بأهل بيت غاز فى سبيل اللّه عزّ و جلّ، حتّى يغنيهم، و يكفيهم عن النّاس و يتعاهدهم، قال اللّه له يوم القيامة: مرحبا بمن اطعمنى و سقانى وكسانى و اعطانى. اشهدكم يا ملائكتى انّى قد اوجبت له كرامتى، فما يدخل الجنّة احد الا اغبطه لمنزلته من اللّه عزّ و جلّ».

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و هركه هجرت كند در سبيل خدا، يَجِدْ فِي الْأَرْضِ يابد در زمين، مُراغَماً كَثِيراً زيش گاهى وكام گاهى فراوان، وَ سَعَةً و فراخى، وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ و هركه از خانه خود بيرون آيد، مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ هجرت كننده بخداى و رسول وى، ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ آن گه مرگ وى را دريابد، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ مزد وى بر خداى افتاد، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۱۰۰) و خداى آمرزگار است بخشاينده هميشه‌اى.

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ و چون مسافر بيد در زمين، فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ نيست بر شما تنگيى، أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ كه كوتاه كنيد لختى از نماز، إِنْ خِفْتُمْ اگر در بيم بيد و ترسيد، أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا كه كافران برگزند شما دست يابند، إِنَّ الْكافِرِينَ كانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُبِيناً (۱۰۱) كه كافران هميشه شما را دشمن آشكارا بودند.

وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ و هنگامى كه تو در ميان ايشان باشى، فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ و خواهندكه نماز ايشان را بپاى دارى، فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ تا گروهى از ايشان با تو در نماز ايستند، وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ و تا سلاحهاى خويش برگيرند، فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ چون اينان كه در نمازاند يك ركعت كرده باشند، و از هر دو سجود فارغ شده، برابر دشمن شوند، وَ لْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرى لَمْ يُصَلُّوا و تا گروهى ديگر آيندكه نماز نكردند، فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ نمازكنند با تو، وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ و تا از دشمن بر حذر مى‌باشند و سلاح برگيرند، وَدَّ الَّذِينَ

كَفَرُوا دوست می‌دارندکافران، لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ اگر شما غافل شید از سلاح خویش وکالای خویش، فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً واحِدَةً يك گشتن بازی نمودن بگزند يا زيان، وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ و بر شما تنگيی نيست،إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ اگر شما را رنج بود از باران، أَوْكُنْتُمْ مَرْضى يا بيماران بيد، أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ كه سلاحها بنهيد در نماز، وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ و حذر خويش از دشمن خويش ميگيريد، إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ خدای بساخت كافران را، عَذاباً مُهِيناً (۱۰۲) عذابی خواری نمای.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآية يعنى: فى طاعة اللّه، يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً يعنى: متحوّلا عن الكفر، وَ سَعَةً فى الأرض. و بو عبيده گفت: مراغم و مهاجر هر دو يكسانست، يقال: راغمت قومى و هاجرتهم، و أصل اين آنست كه مرد مسلمان شود، از قوم خويش بخشم بيرون آيد، از ايشان ببرد، و هجرت كند. پس آن بيرون آمدن وى مراغمه گويند، و رفتن برسول خدا هجرت گويند. باين قول راغمت بمعنى عاديت است. و گفته‌اند: اصل اين از رغام است، و رغام خاكست، و رغم انفه ازين گرفته‌اند، راغمته أي هاجرته فلم ابال، و ان رغم انفه، اى لصق بالتّراب انفه. وگفته‌اند: مراغمه زيستن است وگشتن در زمين بكام، رغدا و غدقا و مراغما همه متقارب‌اند، بر جمله معنى آنست كه: هركه قصد هجرت دارد جاى هجرت يابد، چون بزمينى نتواند بود بزمينى ديگر شود. چون جايى بكام و مراد خويش زندگانى نتواندكرد، فرا جايى شودكه بكام و مراد خويش زندگانى تواندكرد، و لهذا قال بعضهم و انشدوا:

اذا كنت فى دار يهيّك اهلها — و لم تك مكبولا فتحوّل

و انشدوا:

اذا نبت المنازل فالرّحيل — و لم يرعين حقّك فالبديل
اذا كان العطاء على مكاس — ابى لى اخذه الخلق الجميل
ولى رزق الى اجلى معدّ — تضمّنه لى الملك الجليل

وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ، سبب نزول اين آيت گفته‌اندكه اكثم بن صيفى بود، حكيم عرب. وگفته‌اند: ضمرة بن العيص بود، وگفته‌اند، مردى بود از بنى ليث، حبيب بن ضمره. و قيل جندع بن ضمره. اين مرد بيمار شد در مكه، و اثر مرگ بر خود بديد، پسران داشت، ايشان را گفت: مرا بيرون بريد هجرت را.

گفتند: تو بيمارى و عاجز، و بر هلاك مشرف. گفت: رواست تا اگر بميرم بارى مهاجر ميرم. پسران وى او را سريرى ساختند، و او را برگرفتند، چون به تنعيم رسيد، وى را اجل آمد، دست راست بر دست چپ زد وگفت: اللّهمّ هذه لرسولك، ابايعك على ما بايعك عليه رسولك. اين بگفت و از دنيا بيرون شد. خبر با اصحاب رسول خدا رسيد، گفتند: اگر به مدينه رسيدى مزد وى تمام بودى. ربّ العالمين در شأن وى اين آيت فرستاد: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ يعنى: قبل بلوغه الى مهاجره، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ اى: وجب ثوابه على اللّه، بايجابه ذلك على نفسه، فضلا من اللّه.

وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً يعنى: لما كان منه فى حال الشّرك. رَحِيماً بما كان منه فى الاسلام.

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ اين من، من تبعيض است، كه قصر از پنج نماز در سه نماز روا است، و روان، يقال: قصر الصّلاة و قصّرها و أقصرها، هر سه بمعنى يكسانند.

إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا اين «خفتم» منسوخ است بسنّت، كه رسول خدا (ص) قصركرد در امن، عمر خطاب وى را گفت: ما بال القصر و قد آمنّا؟ اين قصركردن چيست كه آمن گشتيم؟ جواب داد وى را: صدقة تصدّق اللّه بها عليكم، فاقبلوا صدقته.

فصل

بدان که قصر جز در سفر روا نیست، و سفر بر چهار ضربست: سفر واجب چون حجّ و عمره و جهاد، و سفر طاعت چون زیارت پدر و مادر، و سفر مباح چون تجارت و نزهت، و سفر معصیت چون راه زدن و دزدی کردن. و قصر در همه جائز است مگر در سفر معصیت، و بمذهب ابو حنیفه در سفر معصیت نیز روا است. و این آیت که دلیل قصر است، در سفر واجب آمده است، و سفر طاعت و سفر مباح بدان ملحق است، و احکام که بسفر تعلّق دارد بر سه ضربست: یکی آنست که بسفر دراز مخصوص است. چون قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز، و دوم آنست که در سفر دراز و کوتاه هر دو روا است، چون نماز نافله بر راحله، و تیمّم و مردار خوردن بوقت ضرورت، و ترك جمعه. حکم سیوم جمع است میان دو نماز. قول قدیم شافعی آنست که در سفرکوتاه روا است، و بقول جدید جز در سفر دراز روا نیست. و سفر دراز چهار برید است، هر بریدی چهار فرسنگ، هر فرسنگی سه میل بهاشمی، هر میلی دوازده هزار قدم، جمله شانزده فرسنگ باشد، چهل و هشت میل. و در خبر است از رسول خدا (ص) که گفت: «یا اهل مکه لا تقصروا فی اقلّ من اربعة برد»، ذلك من مكة الى عسفان او الطائف. «برد» جمع برید است، یقال برید و برد، کما یقال سبیل و سبل، و نذیر و نذر. و بریدی دوازده میل باشد چنان که گفتیم، و بمذهب ثوری و اصحاب رای حدّ مسافت قصر سه مرحله است، بیست و چهار فرسنگ. و بمذهب اوزاعی یك مرحله هشت فرسنگ، و بمذهب داود: قصر و فطر در سفر دراز و کوتاه مباح است. و قصر بمذهب شافعی رخصتی است و نه واجب است، خلافا لاصحاب الرای و مالك. عائشه گفت: «کلّ ذلك قد فعل رسول اللَّه (ص)، قصر ذلك فی السّفر و أتمّ. و دلیل بر آنکه واجب نیست قوله تعالی: وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ، و این حد اباحت و رخصت است، نه حد ایجاب. و هر چند که واجب نیست، و مسافر در اتمام و قصر مخیّر است، امّا قصر فاضل‌تر است و پسندیده‌تر. اوّل نمازی که رسول خدا (ص) در آن قصرکرد نماز دیگر بود، بعسفان در غزاة بنی انمار.

و ابتداء قصر آن گه کندکه از بناهای شهر خویش یا ده خویش بیرون شود، اگر چه از میان کشت‌زار و رزان که بشهر متصل بود بیرون نشده باشد، روا است.

و بدوی که در بادیه نشیند همچون حضری است که در شهر نشیند، چنان که حضری را در شهر خویش قصر نرواست، بدوی را در حلّه خویش نرواست، اگر از حلّه خویش بیرون شود، بقصد جایی که مسافت آن شانزده فرسنگ باشد قصرکند. و ابتداء قصر آن گه کندکه از آن حیّ و خیمهای آن حیّ بیرون شود. و نمازی که در آن قصرکند بایدکه بوقت خویش بادا، نه بقضا و نیّت قصرکند. و اقتدا بکسی نکندکه نماز تمام کند، اگرکند پس وی را نیز تمام بایدکرد.

وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ یعنی: فی المؤمنین فی غزواتهم و خوفهم، فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ. ابن عباس و جابر عبد اللَّه انصاری گفتندکه: مشرکان رسول خدا (ص) و یاران را دیدندکه چون وقت نماز می‌درآمد، همه یك بار بر نماز میخاستند، و رسول خدا (ص) ایشان را امامی میکرد، و فترت و تقصیر در آن روا نمیداشتند. ایشان گفتند: این نماز بر ایشان گرامی‌تر از فرزند ایشانست، اکنون چون هنگام نماز در آید، و بدان مشغول شوند، ما بر ایشان دست یابیم. چون ایشان این همّت کردند، ربّ العالمین این آیت فرستاد در بیان نماز خوف: وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ.

و بدان که نماز خوف بر سه گونه است: از آنکه رسول خدا سه بار نماز خوف کرده، هر بار بوجهی و صفتی دیگر، بر حسب حال ضرورت. اول بار بعسفان، جایی است میان مکه و مدینه، با کافران جنگ میکرد، وکافران دویست مرد بودند، و در سمت قبله بودند، و هیچ ساتر نبود میان فریقین. رسول خدا (ص) مسلمانان را دو صف ساخت، و ایشان هزار و چهار صد مرد بودند، همه در نماز شدند با امام، و رکوع کردند بهم، چون بسجود رسیدند صف دوم سجود کردند، وصف اوّل که بدشمن نزدیکتر بودند ایشان را میکوشیدند، و پاس میداشتند.

پس چون امام برخاست با صف دوم، آن صف اوّل نیز سجود کردند، و در قیام بامام در رسیدند. برکعت دوم. همه بهم رکوع کردند، و صف اول با امام در سجود شدند، و صف دوم ایشان را میکوشیدند، چون امام با صف اول با تشهد آمد، آن صف دوم که گوشوان بودند، سجود کردند، و بامام در رسیدند در حال تشهد. پس همه بهم سلام باز دادند. اینست معنی خبر ابن عباس در نماز خوف به عسفان. نوع دوم نماز خوف است که رسول خدا (ص) به ذات الرقاع کرده است، که دشمن نه بر جهت قبله بود، مسلمانان را دو فرقت ساخت: یك فرقت برابر دشمن فرستاد، تا سلاح برگرفتند، و پاس میداشتند، و یك فرقت با امام دور شدند چندان که تیر دشمن بدیشان نرسید. امام یك رکعت نمازکرد با ایشان، چون با قیام شد امام در رکعت دوم، مأمومان نیّت مفارقت کردند، و فاتحه و سورتی کوتاه برخواندند، و آن یك رکعت که باقی بود زود بگزاردند، و سلام باز دادند، و امام هم چنان در قیام انتظار میکشید، تا اینان واپیش دشمن شدند، و آن فرقت که برابر دشمن بودند باز آمدند، و نماز خود در نماز امام بستند، و آن یك رکعت که باقی بود امام بایشان بگزارد، و چون بتشهّد رسید، امام تشهّد دراز درگرفت، و ایشان بی‌آنکه نیّت مفارقت کردند آن رکعت دوم باز آوردند، و بتشهّد در امام رسیدند، و آن گه همه بهم سلام باز دادند. اینست معنی خبر خواب جبیر، که از پدر روایت کرده از مصطفی (ص) که به ذات الرقاع نماز خوف چنین کرد.

نوع سیوم نماز خوف که رسول خدا (ص) به بطن نخله کرد. مسلمانان را دو فرقت کرد، هم چنان که در ذات الرقاع. پس هر دو رکعت نماز با یك فرقت بگزارد، و سلام باز داد، و اینان را برابر دشمن فرستاد بگوشوانی، و آن فرقت دیگر آمدند، و رسول خدا دیگر باره هر دو رکعت با ایشان بگزارد به تنفّل، چنان که آن فرقت دوم فریضه میگزاردند، و رسول خدا نافله. و اگر این نماز در حضر باشد، امام با فرقت اوّل چهار رکعت بگزارد نیّت فرض، و با فرقت دوم چهار دیگر بگزارد نیّت نافله. اینست معنی خبر بو هریره که رسول خدا (ص) به بطن نخله نماز خوف چنین کرد.

یك نوع دیگر است نماز خوف که بو حنیفه اختیارکرده است، و تمسّك بخبر عبد اللّٰه عمرکرده است، و آن آنست که: امام مسلمانان را دو فرقت کند، گروهی با امام در نماز شوند، و آن گروه دیگر اینان را میکوشند، چون اینان که در نمازاند یك رکعت کرده باشند، و از هر دو سجود فارغ شده، واپیش دشمن شوند هم چنان در نماز، و هیچ سخن نگویند، و آن طائفه که گوشوانی میکردند آیند، با امام باقی نماز بکنند، تا نماز امام تمام شود، و سلام باز دهد. پس این‌طائفه هم چنان در نماز و با سلاح بجای قوم باز شوند، و پاس میدارند، تا آنان باز آیند، و باقی نماز خویش هم بر آن جای تنها بگزارند، و بازگردند، و آن طائفه دیگر آیند، و باقی نماز خویش هم چنان گزارند تنها.

امّا برداشتن سلاح در نماز خوف در آن تفصیلی است. گفته‌اندکه: سلاح بر پنج ضربست: سلاحی که برداشتن آن حرام است، و نماز بآن درست نیست، و آن آنست که نجاستی بآن رسیده باشد از خون یا غیر خون، یا تیری که پر آن از حیوانی باشدکه نخورند. دوم سلاحی که برداشتن آن مکروه است، از آنکه مرد را گرانبارکند، و افعال صلاة بتمامی بجای نتواند آورد، چون جوشن و مغفر و مثل آن. سیوم سلاحی که برداشتن آن بیك قول مستحبّ است، و بیك قول واجب، که دشمن را بدان از خود دفع کند، چون شمشیر و کارد و امثال آن. چهارم سلاحی است که دشمن را از دیگران بدان دفع کند، مستحبّ است داشتن آن چون کمان و تیر. پنجم سلاحی است که باندازه جایگه می‌توان داشت، و آن رمح است، اگر بحاشیه صف بود که مردم را از آن رنج نبود مستحبّ است داشتن آن، و اگر در میان صف بود که مردم را از آن رنج بود کراهیت بود داشتن آن.

وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) در بطن نخله با بنی انمار جنگ کرد، و ایشان را بهزیمت کرد، و مال ایشان بغنیمت برداشت، و فرزندان ایشان بردگان گرفت، و دشمنان همه

بگریختند، و پراکنده گشتند. رسول خدا و یاران آنجا ساکن شدند و بیارمیدند، و سلاحها بنهادند.
پس رسول خدا (ص) تنها برخاست، و حاجتی را که در پیش داشت بگوشه‌ای باز شد، و وادی باز برید، و در آن زیر درختی فرو آمد. جماعتی مشرکان برکوه شده بودند، وکوه را بپناه خود کرده. در میان ایشان یکی بود عوف بن الحارث المحاربی، از دور نظرکرد، رسول خدا (ص) را تنها دید در زیر آن درخت. شمشیر برگرفت، و آمد بقصد رسول خدا. رسول (ص) از آمدن عوف آگاهی نداشت، تا ناگاه او را بر سر خود دید، ایستاده و شمشیرکشیده. گفت: یا محمد! آن کیست که این ساعت ترا فریاد رسد، و مرا از تو باز دارد؟ رسول (ص) گفت: خدا است که مرا فریاد رسد، و ترا از من باز دارد، آن گه روی سوی آسمان کرد وگفت: «اللّهمّ اکفنی عوفا!»
بار خدایا کفایت کن این کار، و عوف را از من بازدار. پس عوف آهنگ آن کرد که ضربتی زند، ناگاه میان دو کتف وی زخمی رسیدکه بر وی در افتاد، و شمشیر از دست وی بیفتاد، رسول خدا برخاست، و شمشیر برگرفت وگفت: یا عوف! آن کیست که این ساعت ترا از من نگه دارد؟ و مرا از تو باز دارد؟ عوف گفت: هیچکس نیست مگرکه تو خود نکنی. رسول خدا (ص) گفت: گواهی میدهی که خدا یکی است، و من بنده و رسول اوأم، تا این شمشیر بتو بازدهم، گفت: این یکی نمی‌توانم، لکن گواه باش که بعد ازین هرگز با تو جنگ نکنم، و هیچ دشمنی را بر تو یاری ندهم. رسول خدا (ص) شمشیر بوی باز داد، عوف گفت: یا محمد! و اللَّه که تو از من بهتری و جوانمردتری! رسول (ص) گفت: «اجل، أنا احقّ بذلك منك»
آری من بدان سزاوارترم که کنم. پس عوف باصحاب خویش بازگشت، و ایشان او را ملامت کردند، که چون دست یافتی چرا این کار تمام نکردی؟ وی قصّه خویش بگفت، و همه خاموش شدند، و رسول خدا (ص) پیش یاران باز آمد و ایشان را از آن خبرکرد، و این آیت بر ایشان خواند: وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ قومی گفتند: این رخصت است در سلاح فرو نهادن اندر نماز خوف، که بقول بعضی سلاح برداشتن اندر نماز خوف فرض است، و نیز رخصت است بعذر بیماری و باران، که سلاح فرو نهند، از آنکه بیمار از برداشتن آن گرانبار و رنجور شود، و سلاح بباران تباه گردد.
آن گه گفت: وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ بر حذر باشید از دشمن، و هشیار باشید اندر نماز. نبایدکه اندر نماز ناگاه بسر شما رسند، و شما را غافل گیرند. إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ یعنی فی الآخرة، عَذاباً مُهِيناً یهانون فیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآیة ربّ العالمین، خدای جهانیان، و دارنده همگان، و دانای مهربان، درین آیت نشان رحمت از خود میدهد، و لطف خود با بندگان مینماید، و مؤمنان را بر هجرت می‌خواند، و مهاجران را میستاید.
و مهاجران سه گروه‌اند: گروهی از بهر دنیا هجرت کنند، تجارتی در پیش گیرند، یا طلب معیشتی کنند، و هر چند که این کار در شرع مباح است، امّا بعاقبت نه پیدا که سر به چه باز نهد، و حاصل آن بچه باز آید، که مصطفی (ص) گفت: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة»، و نیزگفته: «لا تتّخذوا الضّیعة فترغبوا فی الدّنیا».
این مهاجر پیوسته در رنج و عنا است، و بدست دزدان گرفتار، و بر شرف هلاك! بطمع آنکه تا مباحی بدست آرد، فرضی بگذارد، و آن گه سوزد، و مایه هر دو بزیان آرد. یقول اللَّه عزّ و جلّ: تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ. گروهی دیگر زاهدان‌اندکه هجرت ایشان از بهر عقبی بود، و روش ایشان از روی معنی باشد، منازل طاعات برند، و مراحل عبادات بقدم همّت پیمایند، گاه حجّ کنند، وگاه غزا، گه جهاد، وگه زیارت، گه نماز، وگه روزه، گه ذکر نام خدا، گه فکر در آلاء و نعماء خدا. مصطفی (ص) از بهر ایشان گفته: «سیروا سبق المفرّدون».
قالوا: یا رسول اللَّه و ما المفرّدون؟ قال «: المهتدون الّذین یهتدون بذکر اللَّه، یضع الذکر عنهم اثقالهم، فیأتون یوم القیامة خفافا».

و ربّ العزّة در حقّ ایشان میگوید: وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى لَها سَعْيَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً. سدیگرگروه عارفان‌اندکه هجرت ایشان از بهر مولی بود، و هجرت ایشان هم در نهاد ایشان بود، در پرده‌های نفس هجرت کنند تا بدل رسند، و آن گه در پرده‌های دل هجرت کنند تا بجان رسند، و آن گه در پرده‌های جان هجرت کنند تا بوصال جانان رسند.

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان؟ گفتا قرارگاه منست جان دوستان.

مردی پیش بو یزید بسطامی شد، گفت: چرا هجرت نکنی؟ و بسفر بیرون نشوی تا خلق را فائده دهی؟ جواب دادکه: دوستم مقیم است، بوی مشغول، بدیگری نمیپردازم. آن مرد گفت آب که دیر ماند در جایگاه خود بگندد. بو یزید جواب دادکه دریا باش تا هرگز بنگندی. آن گه این بیت بگفت:

اری الحجّاج یزجون المطایا و ها أنا ذا مطایا الشّوق ازجی.

اذا ما کعبة قصدت و حجّت فوجهك قبلتی و الیك حجّی

وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ حکم قصر در فرض نماز اندر سفر، هر چند که عموم خلق را تخفیفی و رخصتی است امّا اهل خصوص را چون قهری و بعدی است از حضرت، لا جرم ایشان را عوضی باز داد.

هم در سفر اباحت نفل بر راحله یا پیاده روی در سفر خود کرده، بی استقبال قبله، تا بدانی که بر آن درگاه حجاب نیست، و بند نیست، و منع نیست، و دستوری مناجات بر دوام هست، چنان که خواهی. از روی اشارت میگوید: بنده من! اگر قرب میخواهی اینك درگشاده، و بار داده، و منعی نه! و اگر بعد میخواهی بر سبیل رخصت اینك ترا رخصت، و خشمی نه! اینست غایت کردم، وکمال لطف، حفظ سنّت وفا، و تحقیق معنی و لا.

وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ الآیة درین آیت دلالت روشن است که بنده ما دام که تا یك نفس از اختیار با وی بود، حکم نماز از وی بر نخیزد، نه در حال امن، نه در حال خوف، نه آن یك ساعت که سلطان حقیقت بر وی مستولی بود، و وی در نقطه جمع، و نه آن وقت که غلبات احکام شرع بر وی روان بود، و وی در وصف تفرقت.

مردی در پیش جنید آمد وگفت: نوری چندین روز است تا در غلبات وجد خویش برفته، و ولهی عظیم او را فرا گرفته، و سلطان حقیقت بر وی مستولی شده، همانا که بنقطه جمع رسیده. جنیدگفت: که با این همه در وقت نماز چونست و چه میکند؟ گفت چون وقت نماز درآید تکبیر بندد، و نماز بشرط خویش بگزارد، و در آن خللی نیارد. جنید: گفت الحمد للّه که شیطان بدو دست نیافتست، و راه بر وی نزده. آن دقت او عین حقیقت است، و حرکت او جمال طریقت است، و نفس او نقطه جمع است.

۱۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ چون در بیم نماز خوف بگزارید، فَاذْكُرُوا اللَّهَ، خدای را یاد میکنید، قِياماً در بر پای، وَ قُعُوداً و نشسته، وَ عَلى جُنُوبِكُمْ و بر پهلو، فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ چون آمن گشتید و آرام یافتید، فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ نماز بهنگام بپای دارید، إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ که نماز بر مؤمنان، كِتاباً مَوْقُوتاً (۱۰۳) نبشته‌ایست واجب بهنگام.

وَ لا تَهِنُوا و سست مگردید، و فرو مایستید، فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ در جنگ جستن با دشمنان من، إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ اگر شما از زخم می‌درد یابید، فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ ایشان هم درد یابند چنان که شما می‌درد یابید، وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ و شما از خدا آنچه امید دارید یاوید، ما لا يَرْجُونَ و ایشان آن نیابند، وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۰۴) خدای دانای است راست‌دان همیشه‌ای.

إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ ما این نامه بتو فرو فرستادیم، بِالْحَقِّ براستی و درستی، لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ تا داوری کنی

میان مردمان، بِما أَراكَ اللَّهُ بآنچه خدای نمود ترا، وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً (۱۰۵) و نگرکه کژان را داوری دار نباشی.
وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ و آمرزش خواه از خدای، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۱۰۶) که خدای آمرزگار است مهربان همیشه‌ای.
وَ لا تُجادِلْ و داوری مدار، عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ ایشان را که خیانت میکنند در خویشتن، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ که خدای دوست ندارد، مَنْ كانَ خَوَّاناً أَثِيماً (۱۰۷) آن را که کژکار بود بزه‌مند،يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ پنهان میدارند از مردمان، وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ و پنهان نمیدارند از خدای، وَ هُوَ مَعَهُمْ و او با ایشانست، إِذْ يُبَيِّتُونَ آن گه که شب بسر میبرند، ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ بآنچه خدای نپسندد از سخن، وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً (۱۰۸) و خدای بآنچه ایشان میکنند دانا است.
ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ آگاه بید و گوش دارید شما که اینان‌اید هن، جادَلْتُمْ عَنْهُمْ داوری بداشتید ایشان را، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهان، فَمَنْ يُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ آن کیست که داوری ایشان دارد روز رستاخیز؟ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (۱۰۹) یا کیست که بر ایشان وکیل بود.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ الآیة میگوید: چون از نماز خوف فارغ گشتید، و رخصت که دادیم در آن پذیرفتید، آن گه خدای را عزّ و جلّ نمازکنید، اگر تندرست باشید بر پای ایستاده، و اگر بیمار باشید نشسته، و اگر خسته باشیدکه نتوانید نشستن، جنب فرا داده. ذکر اینجا بمعنی نماز است چنان که آنجا گفت: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً، و روا باشدکه بمعنی توحید و تسبیح و شکر باشد، یعنی که چون از نماز فارغ گشتید خدای را یادکنید بتعظیم و تقدیس و تسبیح و شکر. مصطفی (ص) گفت: «ذكر اللَّه علم الايمان، و براءة من النّفاق، و حصن من الشيطان، و حرز من النّيران»، و به موسی (ع) وحی آمد: «يا موسى، اجعلنى منك على بال و لا تنس ذكرى على كل حال، و ليكن همك ذكرى، فان الطريق علی».
فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ میگوید: چون آرام گرفتید، و از بیم وترس و بیماری و قتال با دشمن آمن شدید، و بخانه‌های خویش بازگشتید، نماز تمام کنید، یعنی چهار رکعت. إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً که نماز فرضی است بر مؤمنان نبشته، و بر ایشان واجب کرده، و وقتهای آن پیدا کرده.
دو رکعت در سفر، و چهار در حضر. موقوت و موقّت هر دو یکسانست، یقال: وقت اللَّه علیهم و وقّته، ای جعله لأوقات، و منه قوله: وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ، و «وقتت» مشدّد و مخفّف خوانده‌اند، و تخفیف فصیح‌تر، بدلیل قوله مَوْقُوتاً. زید اسلم گفت: مَوْقُوتاً ای منجما تؤدّونها فی انجمها، کلّما مضی نجم جاء نجم. قال مجاهد: الموقوت، المفروض.

فصل فی کیفیت الصلاة و ذکر حقوقها

بدان که نماز بنیاد دین است، و عماد مسلمانی، و سیّد همه عبادتها. هرکه این پنج نماز فریضه بجای آورد عهدی بسته آمد وی را با حق جلّ جلاله، که وی را بیامرزد، و در امان و حمایت خود دارد. و هرکه ازگناه کبائر دست بداشت اگر صغائر بر وی رود این پنج نمازکفّارت آن باشد.
پرسیدند از مصطفی (ص) که ازکارها چه فاضلتر؟ گفت: نماز بوقت خویش بپای داشتن.
امّا کیفیت نماز آنست که چون خود را طهارت دادی بشرط شریعت، جامه پاك پوشی، و بر جای پاك بایستی، روی بقبله آورده، و میان دو قدم مقدار چهار انگشت گشاده، و پشت راست بداشته، و سر در پیش افکنده، و چشم فرا موضع‌سجود گماشته، و اگر شیطان وسوسه‌ای فرا پیش آورد، قُلْ أَعُوذُ بر خوانی، و آن گه اگر دانی که کسی بتو اقتدا میکند، بانگ نمازگویی بآواز بلند، و اگر نه که تنها باشی، بر اقامت اقتصارکنی، و نیّت در دل

حاصل کنی، وگویی: ادا میکنم فریضه نماز پیشین خدای را جلّ جلاله، و نیّت در دل و تکبیر بر زبان هر دو برابر داری، و هر دو دست تا بنزدیك گوش برداری، چنان که سر انگشتان برابرگوش بود، و هر دوکف برابر دوش، و انگشتان گشاده، و اللّه اکبر بگویی، پس دست چپ بر زیر سینه نهی، و دست راست بر زیر چپ نهی. و انگشت شهادت و انگشت میان بپشت ساعد چپ فروگذاری، و دیگر انگشتان بر ساعد حلقه کنی، و دست فرو نگذاری، و آن گه باز بسینه بری، بلکه هم در فرو آوردن بسینه بری، که درست اینست. و در نماز شدن و تکبیر کردن چنان که مهوّسان و جاهلان مبالغت نمایند و تکلّف کنند، نکنی، و چون دست بر هم نهادی تکبیر تمام کنی، وگویی: کبیرا و الحمد للّه کثیرا، و سبحان اللّه بکرة و أصیلا. آن گه دعاء استفتاح برخوانی، و أعوذ بگویی، و سورة الحمد برخوانی و تشدیدهای آن بجای آری، و اگر توانی فرق میان ضاد و ظا بجای آری، امّا در حروف مبالغت نکنی، چنان که پشولیده شود، و بآخر آمین بگویی، نه پیوسته بآخر سورة، لکن اندکی باید گسسته. آن گه سورتی برخوانی. و در نماز بامداد، و در دو رکعت نخستین از نماز شام و خفتیدن، سورة الحمد و سورتی دیگر با بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، بجهر بخوانی، و بقراءت آواز برداری، اگر امام باشی، وگر تنها، مگر در آن حال که اقتدا بدیگری کنی. پس رکوع را تکبیرکنی چنان که بآخر سورة پیوسته نباشد، و درین تکبیر دست برداری و تکبیر همی گویی، تا آن گه که بحدّ رکوع رسی، وکف هر دو دست بر دو زانو نهی، انگشتها از هم گشاده، و زانو راست بداشته، و هر دو بازو از پهلو دور داشته، مگرکه زن باشد.

آن گه سه بارگویی: سبحان ربی العظیم، و اگر امام نباشی هفت بار یا ده بار نیکوتر بود، پس از رکوع باز آیی دست برداشته و می گویی: سمع اللّه لمن حمده تا راست بایستی، و آرام گیری، چون راست بایستادی گویی: «ربّنا لك الحمد ملء السّماوات و ملء ما شئت من شیء بعد»، پس تکبیرکنی، و بسجود شوی، و آنچه بزمین نزدیکتر است از اعضا، بایدکه بیشتر بزمین رسد، اوّل زانو، آن گه دست، آن گه پیشانی، آن گه بینی، و دو دست برابر دوش بر زمین نهی، انگشتها بهم باز نهاده. و اگر زن باشد جمله اعضا فراهم دارد. و سبحان ربی الأعلی سه بار بگویی، و اگر تنها باشی بیفزایی، هفت یا ده بار. پس تکبیرکنی و از سجود بر آیی، و بر پای چپ نشینی، و هر دو دست بر دور آن نهی، وگویی: «ربّ اغفر لی و ارحمنی و ارزقنی و اهدنی و اجبر لی و عافنی و اعف عنّی»، و سجود دیگر همچنین کنی. پس از سجود باز نشینی نشستنی سبك، که آن را جلسة الاستراحة گویند، و تکبیرکنی، و بر پای خیزی. و دیگر رکعت همچون اوّل بگزاری. «اعوذ» بر سر قراءت فرو نگذاری. پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شدی، بتشهد نشینی بر پای چپ، هر دو دست بر ران نهاده، و انگشتان دست چپ گشاده داری، و انگشتان دست راست فرو گیری، مگر مسبّحه، چنان که در عدد پنجاه و سه گیری، چون بکلمه شهادت رسی آنجا که گویی: «الاّ اللّه» مسبّحه دست راست برداری، و بدان اشارت بوحدانیّت کنی. و در تشهّد دوم همچنین، لکن در تشهّد آخر هر دو پای از زیر برون آری، و بجانب راست پای چپ بخوابانی، و قدم راست بپای کنی، انگشتان بقبله، و سرون چپ بر زمین نهی، و در تشهّد اوّل «اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل‌محمّد» بگویی، و بر پای خیزی، و در تشهّد دوم تمام بخوانی، و دعاء معروف در افزایی، و سلام باز دهی گویی: «السّلام علیکم و رحمة اللّه»، و روی از جانب راست کنی، چندان که از قفا یك نیمه روی تو به بینند، و در سلام دوم روی از جانب چپ کنی همچنین، و در هر دو سلام روی بقبله سلام ابتدا کنی، و در سلام نخستین نیّت بیرون آمدن کنی از نماز، و در سلام دوم نیّت سلام بر حاضران و فریشتگان.

مصطفی (ص) گفت: هرکه نماز بوقت خویش کند، و طهارت نیکوکند، و رکوع و سجود تمام بجای آرد، و بدل خاشع و متواضع بود، نماز وی میشود تا بعرش، سپید و روشن، میگوید خدای ترا نگه داراد، چنان که مرا نگه داشتی! و هرکه نماز بوقت خویش نکند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود تمام بجای نیارد، آن نماز وی میشود تا بآسمان، سیاه و تاریك، و همی گوید: خدای تعالی ترا ضایع کناد، چنان که مرا ضایع گذاشتی! تا

آن گه که اللّه خواهد جلّ جلاله، پس آن نماز وی چون جامه کهن درهم پیچند و بر وی وی باز زنند.
و فرائض و سنن نماز و آداب و شرائط آن بتفصیل در سورة البقرة شرح دادیم، و فضائل آن بعضی بر شمردیم، و اعادت شرط نیست.
وَ لا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ ای: لا تضعفوا و لا تعجزوا، کقوله: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. مقاتل حیان گفت: این آیت پس از وقعه احد آمد، آن گه که حمزه و جماعتی مسلمان کشته شدند، و بو سفیان و قوم وی برفته بودند، ربّ العالمین مصطفی (ص) و یاران را فرمود، بعد از آن وقعت بچند روز که: بر آثار ایشان بروید، و جنگ کنید. رسول خدا دعوت کرد مؤمنان را بآنچه اللّه فرمود، ایشان بنالیدند از جراحتها که بر ایشان بود، و درد خویش اظهارکردند. ربّ العالمین آیت فرستاد: إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ، گفت: اگر شما مینالید، ایشان نیز مینالند، و اگر شما از زخم و جراحت رنجورید، ایشان نیز از زخم و جراحت رنجوراند. آن گه شما بر ایشان افزونی دارید که شما از خدا امید بثواب و شهادت، و نصرت و ظفر، و اظهار این دین بر همه دینها دارید، و ایشان این امید ندارند. مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده، لاسیرنّ فی آثارهم و لو بنفسی».
پس هفتاد مرد با وی بیرون شدند. ابو بکر در ایشان بود، و عمر، و علی، و زبیر، و عبد الرحمن عوف، و ابو عبیده جراح، و جماعتی از انصار، تا به بدر صغری رسیدند، و ربّ العزّة رعب در دل بو سفیان و اصحاب وی افکند، تا بیرون نیامدند. و این قصّه در آل عمران بشرح گفتیم.
«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ سبب نزول این آیت آن بود که: مردی از عداد انصار نام وی طعمة بن ابیرق الظفری، زرهی دزدید از عمّی از آن خود، و آن دزدی را بر جهودی آلود که در آن سرای میآمدی، نام وی زید بن السمین.
آن جهود پیش رسول خدا (ص) آمد، و بانگ کرد به بیگناهی خود. قبیله طعمه آمدند که وی را معذورکنند بنزدیك رسول (ص). رسول خدا بعذر وی، و بیگناهی وی سخن گفت، این آیت آمد. آن گه طعمه گریخت از مدینه و به مکه آمد، و بمشرکان پیوست. و در شأن وی آمد: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ الآية. بروایتی دیگرگفته‌اند این قصّه، و آن قول مقاتل است، گفت: زید بن السمین درعی بودیعت نهاد نزدیك طعمة بن ابیرق. پس چون باز خواست طعمه جحود آورد، و انکارکرد.
پس زید با قوم آمدند بدر سرای طعمه بطلب درع، طعمه در سرای ببست، و درع برداشت، و در خانه همسایه خویش ابو هلال انصاری افکند، پس در بگشاد و ایشان در آمدند، و درع طلب کردند، و نیافتند. پس طعمه گفت: من در خانه بو هلال درعی دیده‌ام، همانا که درع شما است. درع از آنجا بیرون آوردند، و طعمه نفی تهمت خویش را قوم خود جمع کرد، و آمدند برسول خدا، و طعمه شکایت کرد که مرا فضیحت کردند، و نسبت دزدی با من کردند، و هرکسی زبان در من نهاد، رسول خدا (ص) همّت کرد که عذر وی بپذیرد، و آن قوم را که در خانه وی شدند عتاب کند، ربّ العالمین آیت فرستاد: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ای: بالأمر و النّهی و الفصل.
لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ بما علّمك اللّه فی کتابه، کقوله: وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ای یعلم. وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً خائنین اینجا طعمه است و قوم وی، و خصیم آنست که از بهرکسی حجّت آرد، و دیگران را از وی دفع کند. بو حاتم گفت: اگر بحق بود خصم گویند، و اگر بباطل بود خصیم گویند.
آن گه ربّ العزّة مصطفی (ص) را استغفار فرمود، گفت: «و استغفر اللّه». مفسّران گفتند: معنی آنست که آمرزش خواه از اللّه، ازین معذور داشتن طعمه، و آن همّت که کردی که قومی را از بهر طعمه عتاب کنی. وگفته‌اند که: معنی آنست که ایشان را استغفار فرمای بآنچه ترا در آن داشتند که نصرت صاحب ایشان کنی، و طعمه را معذور داری.

وگفته‌اند: وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً هر چند بظاهر خطاب با مصطفى (ص) است، امّا مراد باين غير اوست، چنان‌كه جاى ديگر گفت: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ، و معلوم كه مصطفى (ص) در آنچه بوى فرو فرستادند بشكّ نبود. و اگر كسى گويد: پس چرا استغفار فرمودند؟ وى را جواب آنست كه استغفار واجب نكند كه آنجا ذنبى است. نه بينى كه در سورة العصر او را باستغفار فرمودند، بى مقدمه گناهى. و در جمله، استغفار انبياء بر سه وجه است: يكى گناهى را كه پيش از نبوت وى رفته باشد. دوم گناهان امّت و قرابت وى را. سيوم ترك مباحى را كه حظر شرعى هنوز در آن نيامده باشد.

وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ

يعنى: يظلمون انفسهم بالخيانة و السّرقة، و يرمون بها غيرهم. جدال، درشتى و سختى خصومت گرفتن است، و رسنى كه بيخ وى سخت باشد جديل گويند، و چرغ كه صيد آن سخت باشد و قوّت آن تمام، اجدل گويند. و جدال در اصل بر دو ضربست، يكى پسنديده، و قرآن بدان آمده، و آن آنست كه ربّ العزّة گفت: وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ گفته‌اند: اين مجادلت نيكو كه رسول را فرموده‌اند آنست كه تا كافران را گويد شما بتى چند از چوب تراشيده‌ايد، و بخدايى مپسنديد، چونست كه مرا برسولى نمى‌پسنديد؟ و جدال مذموم ناپسنديده آنست كه ربّ العالمين گفت: ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا، و مصطفى (ص) بر وفق اين گفته: «الجدال فى القرآن كفر».

و قال (ص): «لعن اللّه الّذين اتّخذوا دينهم شحنا»

يعنى الجدال فى الدّين.

و قال (ص): «ما ضلّ قوم بعد هدى كانوا عليه الّا اوتوا الجدل، ثمّ قرأ: ما ضربوا لك الّا جدلا، بل هم قوم خصمون».

و قال على بن ابى طالب (ع): «ايّاكم و الخصومة فانّها تمحق الدّين».

گفته‌اند: اين مبالغت نمودن در ابطال جدال، و تعظيم نهى از آن، آنست كه مؤمن گاه بود كه مجادلت كند در قرآن، و خصم بر وى غلبه كند، و منافق در قرآن مجادلت كند و بر خصم غلبه كند، آن‌گه كسى كه ضعيف ايمان باشد در ضلالت افتد، و باين معنى خبر مصطفى (ص) است

بروايت نواس بن سمعان، قال: قال رسول اللّه (ص): «لا تضربوا كتاب اللّه بعضه ببعض، و لا تكذّبوا بعضه ببعض فو اللّه انّ المؤمن ليجادل بالقرآن فيغلب، و انّ المنافق (أو قال الفاجر) ليجادل فى القرآن فيغلب».

إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوَّاناً أَثِيماً

ميگويد: اللّه دوست ندارد هر خيانتكارى دروغ زن. اثم نامى است از نامهاى دروغ، و اين صفت طعمة بن ابيرق است كه خيانت كرد در درع دزديدن، و دروغ گفت، كه بديگرى وابست، و از خود بيفكند.

يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ

گفته‌اند: معنى آنست كه شرم ميدارند اين قوم از مردمان، و خيانت خويش از ايشان پنهان ميكنند، و شرم نمى‌دارند از خداى، كه نهانهاى ايشان ميداند، و بعلم با ايشانست، و بآنچه در شب مى‌سگالند با يكديگر، كه چگونه اين دزدى بر ديگرى بنديم، و از رسول خدا درخواهيم تا ما را مبرّا كند، ربّ العزّة اين همه ميداند، و بروى هيچ چيز ازين پوشيده نيست، اينست كه گفت: وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً

» قومى از جهميان و معتزله تعلّق كردند باين آيت كه: وَ هُوَ مَعَهُمْ

، گفتندكه: خداى عزّ و جلّ همه جاى هست، و در هر مكانى او را يابند، و عجب آنست كه اين سخن بگفتند، و آن‌گه خود نقض كردند، وگفتند بر عرش نيست، و لا محاله عرش هم از جمله مكانها است، و از هر مكانى شريفتر و عظيم‌تر است. چونست كه هر جاى نجاستى و هر شكم سگى را مكان وى ميپسندند، و عرش شريف و

عظیم را می‌نپسندند. نیست این سخن ایشان و معتقد ایشان جز باطل، و بیهوده، و محض زندقه و الحاد. و معنی قول خدا جلّ جلاله: وَ هُوَ مَعَهُمْ

آنست که بعلم با ایشان است، میداند آنچه ایشان میگویند، و بر وی هیچ چیز از افعال ایشان پوشیده نه، و اگر این بمعنی ذات بودی، این آیت که: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ معنی نداشتی.

و اگرکسی گویدکه زید در فلان جایگاه است، و آن گه این سخن مقیّد نکند بفعلی یا بچیزی دیگر، در فهمها جز آن نیوفتد، و جز آن نبود که بذات در آنجا بوده. أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ برین نسق است، جای دیگرگفت: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ، يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ. خبر داد ربّ العزّة جلّ جلاله، که تدبیرکار خلق که می‌کند، از آسمان میکند، و سخن که بر بالا شود، بر وی سخن پاك برشود. اگر ذات باری جلّ جلاله بهر مکانی و با هرکسی بودی، پس این دو آیت را معنی نماندی.

ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ

این خطاب با قوم و قبیله طعمه است، چهارکلمه است پیوسته، ها تنبیه است، انتم، تعریف است، دیگر «ها» تنبیه را تأکید است، اولاء تعریف را اشارت است. میگوید: «ها» بیدار باشید أَنْتُمْ

شما «ها» هان گوش دارید «اولاء» اینان هن»

. خلاصه سخن آنست که آگاه بید شما که اینان‌اید.

جادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا

در دنیا برای ایشان خصومت گرفتید، و مجادلت کردید. فَمَنْ يُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ

فردا روز رستاخیزکه اللَّه ایشان را بعذاب درکشد، و بدوزخ در آرد، آن کیست که از بهر ایشان می‌خصومت کشد، و مجادلت کند؟ تا عذاب از ایشان باز دارد.

أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا

یا آن کیست که وکیل در ایشان باشد تا کار ایشان بسازد؟ یعنی که هیچ کس نباشد وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.

النوبة الثالثة

«قوله تعالی: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ الآیة بدان که این نماز رازی است‌میان بنده و خدا که درین راز هم‌نیاز است، و هم ناز. امروز نیاز است، و فردا ناز. امروز رنج است و فردا گنج. امروز باری گران، فردا روح و ریحان. امروزکدّ وکار، و فردا کام و بازار. امروز رکوع و سجود، و فردا وجود و شهود.

و از شرف نماز است که ربّ العالمین صد و دو جایگه در قرآن ذکر آن کرده، و آن را سیزده نام نهاده: صلاة، و قنوت، و قرآن، و تسبیح، وکتاب، و ذکر، و رکوع، و سجود، و حمد، و استغفار، و تکبیر، و حسنات، و باقیات.

و مصطفی (ص) گفته:«الصّلاة معراج المؤمن»

وگفته: «الصّلاة مأدبة اللَّه فی الأرض»، و علماء سلف گفته‌اند: الصّلاة عرس المریدین و نزهة العارفین، و وسیلة المذنبین، و بستان الزّاهدین. وگفته‌اند: نمازگزارنده را هفت کرامت است: هدایت وکفایت وکفّارت و رحمت و قربت و درجت و مغفرت. و اوّل قدم از شرك بی‌نمازی است، که ربّ العزّة گفت: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ؟ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ. و اسم ایمان در صلاة نهاد آنجا که گفت: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ ای صلوتکم، و وعده روزی بنماز داد آنجا که گفت: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ الی قوله... نَحْنُ نَرْزُقُكَ. و عدد نمازهای فرائض پنج آمد بر وفق اصول شرایع. مصطفی (ص) اصول شرایع را گفت: «بنی الاسلام علی خمس»، و اصول فرایض نماز را: «خمس صلوات فی الیوم و اللّیلة». یعنی که چون بنده این پنج نماز بشرط و وقت خویش بگزارد، ربّ العزّة وی را ثواب جمله اصول شرایع بدهد. و هیأت نماز چهار است: قیام، رکوع، سجود و قعود. حکمت درین آنست که: جمله موجودات بر چهار شکل‌اند: بعضی بر هیأت قائمان راست‌اند، و آن

درختان‌اند. بعضی بر هیأت راکعان سر فرو افکنده، و آن ستوران‌اند. بعضی بر هیأت ساجدان روی بخاك نهاده، و آن حشرات‌اند. بعضی بر زمین نشسته بر هیأت قاعدان، و آن حشیش و نباتست، چنانستی که ربّ العزّة گفتی: بنده مؤمن! در خدمت ما این چهار هیأت بجای آر: قیام و رکوع و سجود و قعود، تا ثواب تسبیح آن همه خلایق بیابی. و آن گه این نمازها بعضی دو رکعت فرمود چون نماز بامداد، و بعضی سه رکعت چون نماز شام، و بعضی چهار چون پیشین و دیگر و خفتیدن: از آنست که بنده دو قسم است: یکی روح، دیگر تن. نماز دوگانی یکی شکر روح است و دیگر شکر تن، و در باطن آدمی سه گوهر است عزیز: یکی دل، دوم عقل، سیوم ایمان، نماز سه گانه شکر این سه خلعت است. و باز ترکیب آدمی از چهار طبع است، نماز چهارگانی شکر آن چهار طبع است. از روی اشارت میگوید: بنده من بنماز دوگانی شکر تن و جان گذار، و بنماز سه گانی شکر ایمان و دل و عقل، و بچهارگانی شکر چهار ارکان بقدر وسع و امکان. تا پیدا گرددکه مؤمن از همه مطیع‌تر است، وکار وی شریفتر، و درجه وی نزدیك حق رفیع تر.
وگفته‌اندکه این نماز عقدی است در آن جوهرهای رنگارنگ، هر رنگی از تحفه عزیزی، و حال پیغامبری: طهارت فعل ایوب پیغامبر است: ارْکُضْ بِرِجْلِكَ الآیة. تکبیر ذکر ابراهیم (ع) است: وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ. قیام خدمت زکریا: وَ هُوَ قائِمٌ یُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ. رکوع فعل داود: وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ.
سجود حال اسماعیل است: وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ. تشهّد فعل یونس است: إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ.
تسبیح فعل فریشتگان است: یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. بنده مؤمن دو رکعت نماز با خضوع و خشوع که کند، ربّ العزّة او راکرامت این پیغامبران دهد، و بدرجات ایشان رساند.
ازین لطیف‌تر شنو: هر عبادتی که بندگان آرند، و هر ذکری که فریشتگان کنند، جمله چون تأمّل کنی در دو رکعت نماز جمع است، هم جهاد، و هم حجّ، و هم زکاة، و هم روزه: امّا جهاد آنست که: هم چنان که غازیان بحرب کفّار شوند، اوّل صف برکشند، و حرب بسازند، و بمبارزت مبادرت کنند، مرد دلیر جوشن درپوشد، در پیش صف شود، و خصم را در میدان خواند، و با وی جولان کند، آن مرد دلاور در پیش، و دیگران بر قفاش ایستاده، و حشم در وی گماشته، و زبانها بتکبیرگشاده، و با دشمن بکارزار درآمده، در نماز جمله این معانی تعبیه است: مرد مؤمن اوّل غسل کند، آن زره است که می‌درپوشد، چون وضوکند جوشن است که می‌دربندد، آن گه در صف عبادت و طایفه حرمت بایستد. امام چون مبارزان در پیش شود، و در محراب که حربگاه شیطان است، با شیطان و با نفس خویش حرب کند، دیگران چشم در وی نهاده، و دل در ظفر وی بسته. این جهاد از آن جهاد عظیم‌تر، و بزرگتر. اینست که مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الأصغر الی الجهاد الأکبر».
و در نماز معنی زکاة است: زکاة پاکی مال است، و نماز پاکی تن: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِمْ بِها، إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ. این پاکی جان است و آن پاکی مال. این از آن تمام‌تر، و شریف‌تر، و فی معناه روی انّ رسول اللَّه (ص) رأی رجلا یقول: اللّهمّ اغفر لی و ما اریك تغفر. فقال النّبیّ (ص): «ما اسوأ ظنّك بربّك؟!» فقال: یا رسول اللَّه انّی اذنبت فی الجاهلیّة و الاسلام.
فقال (ص): «ما فی الجاهلیّة فقد محاه الاسلام، و ما فی الاسلام تمحوه الصّلوات الخمس»، فأنزل اللَّه تعالی: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ الآیة.
و در نماز معنی حجّ است، حجّ احرام و احلال است، و نماز را نیز تحریم و تحلیل است. و در نماز معنی حج تمام‌تر، و شرف وی شامل‌تر، و اللَّه اعلم.

۲۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً و هرکه بدی کند، أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ یا بر خود بیدادکند، ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ آن گه آمرزش خواهد از خدای، یَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِیماً (۱۱۰) خدای را آمرزگار یابد، و مهربان.

وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْماً و هركه بزه کند، فَإِنَّما يَكْسِبُهُ عَلى نَفْسِهِ.
آن بزه بر تن خويش کند، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۱۱) و اللَّه دانا است راست دان هميشه‌ای.
وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً و هركه بدی کند يا بزه، ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً و آن‌گه آن را به بيگناهی اندازد، فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً برگرفت از آن‌كار دروغی و بيدادی وَ إِثْماً مُبِيناً (۱۱۲) و بزه آشکارا.
وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ و اگر نه فضل خدا آيد بر تو و مهربانی او، لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ آهنگ كرد گروهی از ايشان كه ترا از راه دادگم كنند، وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وگم نكنند مگر خويشتن را، وَ ما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ
و ترا نگزايند بهيچ چيز، وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ و فرو فرستاد خدای بر تو نامه و دانش راست، وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و در تو آموخت آنچه ندانستی، وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً (۱۱۳) و فضل خدا بر تو بزرگ بود هميشه‌ای.
لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ. نيکی نيست در فراوانی از رازها كه ميكنند، إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ مگر در رازکسی كه كسی را بصدقه فرمايد، أَوْ مَعْرُوفٍ يا بر نيكوكاری انگيزد، أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ يا آشتی سازد ميان مردمان، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هركه ازين يكی كند، ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ بجستن خشنودی خدای، فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (۱۱۴) آری وی را دهيم مزدی بزرگوار.
وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ و هركه خلاف کند با فرستاده من، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى پس آنكه وی را راستی پيدا شد، وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ و پی برد جز راه گرويدگان. نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى روی وی فرا آن كنيم كه كرد، وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ و سوختن را رسانيم وی را بدوزخ، وَ ساءَتْ مَصِيراً (۱۱۵) و بد شدن‌گاهی كه اينست.
إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ خدای نيامرزدكه با وی انبازگيرند، وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ و بيامرزد هر چه فرو از شركست، او را كه خواهد، وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ و هركه انبازگيرد بخدای، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً (۱۱۶) وی گم‌گشت گم‌گشتنی دور.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ

اين «او» بمعنی واو عطف است يعنی: و يظلم نفسه. و معنی سوء درين آيت گفته‌اندكه: فعل طعمه است كه درع دزديد، و معنی ظلم نفس آنست كه گناه خويش بديگری افكند. وگفته‌اند: هر چند سبب خاصّ است امّا لفظ عامّ است، كه «من» از الفاظ عموم است، و سوء و ظلم هر دو در جنس خويش عامّ‌اند. سوء شركست، و ظلم هر چه فرود از شرك ازگناهان. و نزديك اهل حق اعتبار بعموم لفظ است نه بخصوص سبب. مقتضی لفظ اينست كه استغفار و توبت هر چه در پيش بود بردارد، و هر مذهبی و مجرمی را سود دارد. مصطفی (ص) گفت: «الا أخبركم بدائكم من دوائكم؟». قالوا: بلى قال: «فانّ داءكم الذّنوب، و دوائكم الاستغفار».
علی بن ابی طالب (ع) گفت: «عجبت لمن يقنط و معه النّجاة».
عجب دارم ازكسی كه نوميد شود و رستگاری با وی.
گفتند: رستگاری چيست كه با وی است؟ گفت: استغفار. و روايت است از ابن عباس كه گفت: گناهان بر سه قسم است: گناهی كه بيامرزند، وگناهی كه نيامرزند، و يكی كه فرو نگذارند. امّا آنچه بيامرزند، مرد است كه گناه كند، پس پشيمان شود، و عذر خواهد، و استغفاركند. اين آنست كه خدای بيامرزد و بفضل خود درگذارد. و آنچه نيامرزند، و بهيچ حال مغفرت در آن نشود، شركست كه بنده آرد. خدای را انباز و نظير و مثل گويد، تعالى اللَّه عن ذلك. و آن گناه كه فرو نگذارند، ظلم است، كه بنده بر برادر خود كند، لا بد در قيامت جزاء آن بوی رسد، و قصاص كند از وی. ابن عباس اين بگفت، پس اين آيت بر خواندكه: الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ

لا ظُلْمَ الْيَوْمَ. و قال عبد اللَّه بن مسعود: من قرأ الآيتين من سورة النساء: وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ الآية، وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ
الآية، ثمّ استغفر، غفر اللَّه له.
وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما يَكْسِبُهُ عَلى نَفْسِهِ
ربّ العالمين چون آن قوم را بر توبه خواند، خبر داد درين آيت كه اين بر خواندن ما شما را بر توبه، نه از آن است كه ما را ازگناه شما گزندى است، يا از شرك شما ضررى، بلكه وبال آن همه بشما بازگردد. وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً اى: عليما بسارق الدّرع حَكِيماً
حكم بالقطع على طعمة. ميگويد: اللَّه خود دانا است كه آن زره كه دزديد؟ و حكيم است، حكم قطع كه بر طعمه كرد براستى و سزا وكمال حكمت كرد. آن روز كه اين آيت آمد قوم طعمه بدانستندكه طعمه ظالم است و دروغ زن، و دزدى وى كرده، گفتند: توبه كن، و از خدا بترس، و براستى بحق بازگرد. طعمه در ايستاد، و سوگند بدروغ ميخورد، كه آن زره بجز جهود ندزديد. ربّ العالمين آيت فرستاد: وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً
الآية. خَطيئه سوگند بدروغ است، و اثم بيگناه را آلوده كردن. ميگويد: هركه سوگند بدروغ خورد، و بيگناهى را آلوده گرداند، بهتانى عظيم، و بزه آشكارا برگرفت. بهتان دروغى بود، يا بيدادى كه شنونده آن در آن درماند از استنكار و تعجّب. آرى! دو كار صعب است، و سرانجام آن صعب: سوگند بدروغ، و بهتان بر بيگناه، سوگند بدروغ را ميآيد در آثاركه: ربّ العزّة جلّ جلاله لمّا كتب التوراة بيده، قال: بسم اللَّه، هذا كتاب كتبه اللَّه بيده لعبده موسى، ان لا تحلف باسمى كاذبا، فانّى لا ازكّى من حلف باسمى كاذبا. و بهتان را، مصطفى (ص) گفت: «البهتان على البرئ اثقل من السّماوات».
قيل: معناه، و زر الباهت اثقل من السّماوات، و قيل: اجر المبهوت عليه اثقل من السّماوات، يعنى لعظم اجره.
و بروايت جويبر از ضحاك از ابن عباس، اين آيت در شأن عبد اللَّه بن ابى سلول آمدكه عائشه را قذف كرده بود، و از اهل افك شده، و قد هلك فى الهالكين.
قوله: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ
رحمت در قرآن بر يازده وجه است: يكى بمعنى نعمت، چنان كه درين آيت است، و نظير اين در سورة البقرة و در سورة النور است. وجه دوم، رحمت بمعنى دين اسلام است، چنان كه در سورة الدهرگفت: يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ، يعنى فى دين الاسلام، و در سورة عسق گفت: وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ. وجه سيوم، رحمت بمعنى جنّت، چنان كه در سورة آل عمران گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ، يعنى جنّة اللَّه، و در آخر سورة النساء: فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ يعنى فى الجنّة، و در آخر سورة الجاثيه: فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ يعنى فى جنّته، و در بنى اسرائيل: وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ يعنى جنّته، و در سورة البقرة: أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ يعنى جنّة اللَّه، و در سورة العنكبوت: أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي يعنى من جنّتى.
وجه چهارم، رحمت بمعنى مطر، چنان كه در سورة الاعراف گفت: وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ يعنى قدام المطر. همانست كه در سورة الفرقان گفت و در عسق: وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ يعنى المطر، و در سورة الروم گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ يعنى المطر، و قال: إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً، وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ يعنى المطر. وجه پنجم، رحمت بمعنى نبوّت، چنان كه در سورة ص گفت: أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ يعنى مفاتيح النّبوّة. همانست كه در سورة الزخرف گفت: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ يعنى النّبوّة. وجه ششم، رحمت بمعنى قرآن، چنان كه در يونس گفت: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ يعنى بالقرآن، و در آل عمران گفت: يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ يعنى بالقرآن، و در سورة يوسف گفت: وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. وجه هفتم، بمعنى رزق، چنان كه در

بنی اسرائیل گفت: قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي یعنی مفاتیح رزق ربّی، و در سورة الکهف گفت: رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً، یعنی رزقا، و قال يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ یعنی من رزقه. و در سورة الملائکة گفت: ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ یعنی من رزق.

وجه هشتم، بمعنی نصرت است، چنان که در سورة الاحزاب گفت: قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً یعنی خیرا، و هو النّصر و الفتح.

وجه نهم، رحمت بمعنی عافیت، چنان که در سورة الزمرگفت: أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ یعنی بعافیة، هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ یعنی عافیته. وجه دهم، رحمت بمعنی مودّت، چنان که در سورة الحدیدگفت: وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً یعنی مودّة، و در سورة الفتح گفت: رُحَماءُ بَيْنَهُمْ یعنی متوادّین. وجه یازدهم، رحمت بمعنی ایمان، چنان که در سورة هود گفت از قول نوح: أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ یعنی: نعمة من عنده، و هو الایمان، و از قول صالح گفت: وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً یعنی ایمانا.

قوله: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ

معنی آنست که اگر نه آن بودی که اللّه تعالی بفضل خود ترا نبوّت داد، و برحمت خود ترا بوحی نصرت داد، در دل گرفته بودند طائفه‌ای یعنی قوم طعمه که ترا از آنچه حق است بگردانند، تا حکم که کنی بمیل کنی، چنان که مراد ایشانست. ربّ العالمین گفت: وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ

و ایشان بجز اضلال تن خویش نمیکنند، و وبال آن جز بایشان باز نگردد، که ایشانندکه بر بزه کاری و بیدادگری دروغ و بهتان یکدیگر را یاری میدهند.

وَ ما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ

یعنی یا محمد ترا از آن هیچ زیان نیست، که زیان آن کس را بود که گواهی بدروغ دهد، و یار ناحق باشد. پس ربّ العزّة منّت نهاد بر مصطفی (ص)، وگفت: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ

خدای تعالی فرو فرستاد بر توکتاب، تا حکم که کنی بر وفق کتاب کنی، و روشن کرد ترا در آن کتاب آنچه حکمت در آن است، و راستی بآن است. و قیل: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ

یعنی: الحلال و الحرام، وَ عَلَّمَكَ

من امر الکتاب، و أمر الدّین، ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ

من الشّرائع. وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ

بالکتاب و النّبوّة، عَظِيماً.

قولهٗ: لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ گفته‌اند: چون قوم طعمه را معلوم گشت و ایشان که وی را یاری میدادند، که طعمه دروغ زن است، و درع وی دزدیده، با یکدیگر شدند، و رازی درگرفتند، و هرکسی بنوعی سخن میگفتند. ربّ العزّة در شأن ایشان این آیت فرستاد: لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ در آن راز ایشان و در آن سخن که پنهان با یکدیگر میگویند هیچ خیر و نیکی نیست، إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ یعنی: الّا فی نجوی من امر بصدقة. مجاهدگفت: این آیت عامّ است، و جهانیان در آن یکسان‌اند، میگوید: درین رازها که مردم کنند با یکدیگر، و آن سخنها که در آن خوض کنند، هیچ خیر نیست مگر آنچه از اعمال برّ باشد. پس بیان کرد که اعمال برّ چیست: إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ یعنی خیر در سخن آن کس است که بصدقه فرماید، أَوْ مَعْرُوفٍ یا قرضی بکسی دادن، أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ یا میان مردم صلح افکندن. مصطفی (ص) گفت: «کلام ابن آدم کلّه علیه لاله، الّا امر بمعروف او نهی عن منکر او ذکر اللّه».

این حدیث پیش سفیان میخواندند، مردی گفت: سخت است این حدیث، یعنی وعیدی قوی و بیمی تمام است. سفیان گفت: چه سخنی است درین حدیث؟ این همچنانست که در قرآن میخوانی: لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ

الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً، جای دیگر: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآية.
وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ میگوید: هرکه این صدقه و قرض و اصلاح میان مردم بجای آرد، و آن گه باین رضاء اللّٰه جوید، و مراد اللّٰه خواهد، ربّ العزّة وی را مزد بزرگوار دهد، یعنی بهشت. این معنی بر قراءت بو عمر و حمزه و یعقوب است که ایشان «فسوف یؤتیه» بیا خوانند. باقی نُؤْتِيهِ بنون خوانند، یعنی: ما دهیم او را مزد بزرگوار، بهشت باقی، و نعیم جاودانی.
رسول خدا (ص) ابو ایوب انصاری را گفت: خواهی که ترا راه نمایم بصدقه که ترا به است از چهارپایان چرنده نیکو؟ یعنی: و اللّٰه اعلم، که ترا به است از آنکه چهارپایان نیکوداری، و بصدقه دهی. آن گه گفت: «تصلح بین الناس اذا تفاسدوا، و تقرب بینهم اذا تباعدوا»، میان مردم صلح دهی آن گه که فساد یکدیگر جویند، و تباهی در کار یکدیگر آرند. و میان ایشان نزدیکی جویی، و با هم آری چون از یکدیگر دور افتند. و روی انس بن مالك (رض) قال: بینما رسول اللّٰه (ص) جالس اذ رأیناه ضحك حتّی بدت ثنایاه، فقال عمر: ما اضحكك یا رسول اللّٰه بأبی و أمّی؟
قال: «رجلان جثوا بین یدی ربّ العزّة جلّ جلاله، فقال احدهما: خذ لي مظلمتی من اخی، فقال اللّٰه: اعط اخاك مظلمته. قال: یا ربّ لم یبق من حسناتی شیء. قال اللّٰه عزّ و جلّ للطّالب: کیف تصنع بأخیك و لم یبق من حسناته شیء. قال: یا ربّ فیحمل من اوزاری»، ففاضت علینا رسول اللّٰه (ص) بالبکاء، ثم قال: «انّ ذلك لیوم عظیم یحتاج فیه النّاس الی ان یحمل عنهم من اوزارهم. فقال اللّٰه عزّ و جلّ للطّالب: ارفع بصرك فانظر فی الجنان، فرفع رأسه فقال: اری مدائن من فضّة و قصورا من ذهب مكلّلة باللؤلؤ، لأیّ نبیّ هذا، لأیّ صدیق هذا؟ لأیّ شهید هذا؟ قال: لمن هو اعطانی الثّمن. قال: یا ربّ! و من یملك ثمن هذا؟ قال: انت تملكه. قال: بم؟ قال: بعفوك عن اخیك. قال: یا ربّ! فقد عفوت عنه. قال: خذ بید اخیك و ادخله الجنّة. قال رسول اللّٰه (ص): فاتّقوا اللّٰه و اصلحوا ذات بینكم، فانّ اللّٰه یصلح بین المؤمنین یوم القیامة».
قوله: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ ابن عباس گفت: این هم در شأن طعمة بن ابیرق آمد، که چون آیتها در شأن وی آمد، و فعل بد وی پیدا گشت، و قوم وی بدانستندکه وی ظالم و سارق است، و رسول خدا (ص) فرمود تا دست وی ببرند، وی از میان بگریخت، و به مكه شد و درکافران پیوست، و مرتدّگشت. چنین گویندکه: بمردی فرو آمد نام وی حجاج بن علاط السلمی، و آن مرد وی را گرامی داشت چنان که مهمانان را گرامی دارند. پس طعمه گمان برد که در درون خانه وی زر نهاده است، چون شب در آمد نقب بزد، چون در آن اندرون شد پوست میش نهاده بودند، از آن پوستهای خام خشك گشته، پایش بآن پوستها برافتاد، آوازی بر آمد خداوند خانه بآن آواز از خواب درآمد، و در آن خانه شد، طعمه را بگرفت و بیرون آورد. اهل مكه گفتند: او را سنگسارکنیم. حجاج گفت: هر چند بد مرد و دزد است، امّا مهمان است، و مهمان راکشتن روی نیست. پس او را بخواری از شهر بیرون کردند، به حلّه بنی سلیم فرو آمد، و ایشان بت پرست بودند، و با ایشان بت میپرستید، تا در شرك فرو شد، و هلاك گشت. پس ربّ العالمین در شأن وی و در مرتدّگشتن وی این آیت فرستاد. جویبرگفت از ضحاك از ابن عباس که: این آیت در شأن نفری آمد از قریش که از مكه به مدینه هجرت کردند، و اسلام در پذیرفتند، و رسول خدا (ص) ایشان را عطا داد. پس شقاء ازلی در ایشان رسید، به مكه بازگشتند، و مرتدّ شدند. ربّ العالمین ایشان را گفت: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ. شقاق نامی است خلاف را، شقّ عصاء المسلمین از آن گرفته‌اند، و آن آن باشدکه مأمور در شقّی بود و آمر در شقّی.
مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى این‌ها در «له» دو وجه دارد: یك وجه آنست که با مصطفی (ص) شود که از اللّٰه وی را هدیً پیدا و وحی درست. دیگر وجه این من را است که بر سر آیت گفت، که امّت را استواری مصطفی پیداست، و پیغامبری وی درست.

وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ گفته‌اند: مراد باين اجماع اهل حق است بر حق، در هر عصری. اوّل آیتی که شافعی از آن دلیل گرفت بر صحّت اجماع، این آیت بود.

حکایت کنند از شافعی که هارون الرشید از من طلب دلیل کرد بر درستی اجماع ازکتاب خدا، و من مهلت خواستم سه روز. رفتم و سه ختم کردم به روز، و تدبّر و تفکّر در آن تمام بجای بیاوردم. روز سیوم بآن آیت در رسیدم، شادگشتم، و بدانستم که روشن‌تر دلیلی ازکتاب خدا اینست. و وجه دلیل آنست که ربّ العزّة بیم داد و خلاف دین شمرد کسی که نه بر سبیل مؤمنان پی‌برد، و سبیل مؤمنان آنست که بر آن متّفق شوند از قولی یا فعلی. چون کافّه علماء عصر فراهم آمدند بچیزی، و بر آن متفق شدند، آن را اجماع گویند. و مذهب اهل حق آنست که جایز نیست اجتماع این امّت بر باطل و خطا، بخلاف قول نظام که وی روا دارد، و بر خلاف قول امامیه و رافضه که اجماع بنزدیك ایشان خود حجّت نیست، و بخلاف قول داود، و جماعتی از اهل ظاهرکه گفتند: اجماع، خود اجماع صحابه است، حجّت آنست و بس. و دلیل اهل حق از جهت سنّت آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا تجتمع امّتی علی ضلالة»، و روی «علی خطأ».

و روی: من فارق الجماعة قید شبر، فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه.

و روی: من فارق الجماعة مات میتة جاهلیّة، و روی: من رأی من امیره شیئا یکرهه فلیصبر، فانّه لیس احد یفارق الجماعة شبرا، فیموت، الّا مات میتة جاهلیّة، و روی: علیکم بالسّواد الأعظم. و ید اللَّه علی الجماعة. و من شذّ شذّ فی النّار.

و روی: ما رآه المسلمون حسنا فهو عند اللَّه حسن، و ما رآه المسلمون قبیحا فهو عند اللَّه قبیح.

و از روی معنی اشارتی کنیم: امّتها که گذشتند، در هر عصرکه بودند چون بر باطلی متّفق شدندید، و بر تعبیر و تبدیل اجماع کردندید، ربّ العزّة پیغامبری بایشان فرستادی، تا ایشان را با راه حق و صواب آوردید. و معلوم است که پیغامبر ما (ص) آخر الأنبیاء و خاتم ایشانست، و پس از وی پیغامبری نخواهد بود. پس ربّ العزّة بکمال مهربانی وکرم خویش این امّت را معصوم کرد. چون بر چیزی متّفق شوند، ربّ العالمین ایشان را در آن پرده عصمت میدارد، تا این عصمت‌عوض آن بعثت باشدکه امّتهای گذشته را بودست، و یقرب من هذا ما روی ابو هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ بنی اسرائیل کانت تسوسهم الأنبیاء، فاذا مات نبیّ قام نبیّ مقامه، و لیس بعدی نبیّ». قالوا: فما یکون بعدك یا رسول اللَّه؟ قال: «یکون خلفاء کثیرة». قالوا: فکیف تری؟ قال: «اوفوا ببیعة الأوّل فالأوّل، و ادّوا الیهم ما لهم، فانّ اللَّه سائلهم عن الذی لکم».

امّا جواب قول داود و اهل ظاهر آنست که ربّ العزّة گفت: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، بر عموم گفت، صحابه و غیر ایشان، و آیت بر عموم راندن اولیتر، که اخبار صحاح که یادکردیم همه بر آن دلالت میکند.

نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ ابو عمرو و حمزه و ابو بکر با سکّان «ها» خوانند، و قالون و یعقوب باختلاس، و باقی باشباع. نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى میگوید: ندعه و ما اختاره لنفسه، فی الدّنیا، لأنّ اللَّه عزّ و جلّ وعده العذاب فی الآخرة. او را فروگذاریم درین دنیا بآنچه خود را اختیارکردست و عذاب آخرت خود برجاست.

إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ الآیة سبب نزول این آیت آن بودکه پیری اعرابی پیش مصطفی (ص) آمد، وگفت: یا نبیّ اللَّه مردی پیرم، بگناهان آلوده، امّا تا خدا را شناخته‌ام هرگز شرك نیاورده‌ام، و تا ایمان آورده‌ام بکفر باز نگشته‌ام، و جز اللَّه خود را یاری و مولایی نپسندیده‌ام، و بر نافرمانی هرگز دلیری و مکابره نکرده‌ام، و ازکردها پشیمانم، و ازگذشتها عذر میخواهم، و استغفار میکنم، با اینهمه حال من نزدیك اللَّه چون خواهد بود؟ ربّ العزّة آیت فرستاد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. وجه دلالت این آیت بر قول اهل بدعت در آیت پیش رفت، و لا حاجة الی اعادته. روی عن ابن عباس قال: ثلاث من لیس فیه منهنّ شیء فانّ اللَّه یغفر ما دون ذلك لمن یشاء: من مات لا یشرك باللَّه شیئا، و من لم یکن ساحرا یتّبع السّحرة، و من لا یحقد علی اخیه

شيئا.
وقال النّبيّ (ص) لمعاذ بن جبل: «أ تدری يا معاذ ما حقّ اللّه على العباد، و ما حقّ العباد على اللّه؟» قلت: اللّه و رسوله اعلم، فقال: «حقه عليهم ان يعبدوه و لا يشركوا به شيئا، و حقهم عليه اذا فعلوا ذلك ان يدخلهم الجنة».
وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً ای: ذهب عن الطّريق و حرّم الخيركلّه.
گفته‌اندكه ضلال در قرآن بر هشت وجه است: يكى بمعنى غىّ، يعنى بيراهى، چنان‌كه ربّ العزّة گفت حكايت از قول ابليس: وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ يعنى: و لاغوينّهم عن الهدى فيكفروا، و در سورة يس گفت: وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً يعنى: اغوى ابليس منكم جبلاكثيرا فكفروا، و در صافات گفت: وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ يعنى: غوى قبلهم. وجه دوم ضلال بمعنى زليل است، چنان‌كه ربّ العزّة گفت: لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ
يعنى أن يستزلّوك عن الحقّ. جاى ديگرگفت: وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ يعنى فيستزلّ عن طاعة اللّه فى الحكم من غيركفر.
وجه سيوم ضلال بمعنى خسران، چنان‌كه در سورة المؤمن گفت: وَ ما كَيْدُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ يعنى فى خسار، و در يس گفت: إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ يعنى خسار بيّن، و در سورة يوسف گفت: إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ يعنى فى خسار بيّن من حبّ يوسف، إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ اى خسران بيّن، إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ يعنى فى خسرانك من حبّ يوسف. وجه چهارم ضلال بمعنى شقاء، چنان‌كه در سورة الملك گفت: إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ يعنى فى شقاء طويل. جاى ديگرگفت: إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ، إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ. يعنى فى شقاء و عذاب، و در سورة سبأ گفت: بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ يعنى الشّقاء الطويل. وجه پنجم ضلالست بمعنى بطلان، چنان‌كه گفت: الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ يعنى ابطل اعمالهم، و قال تعالى: فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ يعنى فلن يبطل اعمالهم، و در سورة الكهف گفت: ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا اى بطل عملهم. وجه ششم ضلال بمعنى خطا، چنان‌كه در سورة الفرقان گفت: إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا يعنى اخطأ طريقا، و قال: وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا اى اخطأ طريقا، و در سورة الاحزاب گفت: فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً اى اخطأ خطأ ظاهرا، و در نون و القلم گفت: إِنَّا لَضَالُّونَ اى اخطأنا طريق الجنة. وجه هفتم ضلال بمعنى جهالت، چنان‌كه در سورة الشعراء گفت: فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ اى من الجاهلين. وجه هشتم ضلال بمعنى نسيان است، چنان‌كه در سورة البقرة گفت: أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما يعنى ان تنسى احديهما الشّهادة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً الآية ربّ العالمين، خداوند جهانيان، و دارنده همگان، بخشاينده مهربان، درين آيت بر رهيگان توبت عرضه ميكند، و در عفو اميد ميدهد، و تشديدها كه گفته است همه را درمان ميسازد، هم بيگانه را از بيگانگى مى‌باز خواند، هم عاصى را از معصيت، و همه را بكرم خود اميد ميدهد: بيگانه را ميگويد: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ اگر ازكفر باز آيند، و اسلام بجان و دل درپذيرند، درگذشته با ايشان هيچ خطاب نكنم، فانّ الاسلام يهدم ما قبله، و عاصى را ميگويد: ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً
چندان داردكه عذرى بر زبان آرد، و پشيمانى در دل آرد، پس بجاى هر بدى نيكى بنويسم: فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ. كريم است آن خداوندى كه پيوسته بندگان را با خود ميخواند، و خود را بر ايشان عرضه ميكند، و لطف مينمايد، و عيب ميپوشد،و عطا ميباراند، و از بار ميكاهد، و در برّ ميفزايد. اينهمه بآن ميكند تا مگر آزرم دارند، و اجابت كنند، و بهره‌ور شوند، و نيك خدايى وى دريابند، و از نيك خدايى وى آنست كه بنده را توفيق دهد، تا دريابد، و بنمايد تا ببيند، و بر خواند تا بيايد.

چنان که با سعد معاذ کرد: چون خدای تعالی خواست که وی را بعزّ اسلام بیاراید، و بخلعت توحید بزرگ گرداند، مصطفی (ص) را بر آن داشت که مصعب عمیر را به مدینه فرستاد پیش از هجرت، و مصعب بسرای اسعد بن زرارة فرو آمد، و آن گه در سرایهای انصاریان وگوشها میگشت، و اسلام بر یکان یکان عرضه میکرد، و قرآن بر ایشان میخواند، بدین اسلام در میآورد. آخر روزی خبر به سعد معاذ رسیدکه مصعب آمده است، و بتقویت و پشتی دادن اسعد زرارة، چنین کاری از پیش میبرد، و مردمان را از دین خویش برمیگرداند. سعد معاذ خشم گرفت و اسید حضیر را فرمود که رو این مرد را از قوم خویش باز دار، و بگو اگر نه حرمت اسعد زراره بودی که از خویشان ما است، اگر چون تو هزار بودی، همه را از روی زمین برگرفتمی، و باك نداشتمی، و بدست من آسان بودی. اسید آمد، و ایشان را در باغی یافت از باغهای بنی النجار، و جماعتی مسلمانان گرد آمده. اسید سخن درشت درگرفت، و مصعب خاموش نشست، آن گه گفت: یا اسید این چه درشتی است؟

یك لحظه بنشین، تا با تو دو سخن بگویم، اگر پذیرفتنی است بپذیر، و اگر نه بمراد خود میرو. اسید حربه داشت بزمین فرو زد، و آنجا بنشست، و مصعب سخن درگرفت، و اسلام بر وی عرضه میکرد، و قرآن بر وی میخواند، اسید چون آن کلام شنید، جمال آن سخن در دل وی اثر نمود، و دل او را زیر و زبرکرد، وگفت: نیکو سخنی که اینست! و خوش کلامی که اینست! کلامی که آشنایی را سبب است.

و روشنایی را مدد است، کلامی که از قطیعت امانست، و بی‌قرار را درمانست. چه بایدکرد ما را ای مصعب تا از اهل این سخن شویم؟ و محرم این سخن گردیم؟

مصعب گفت: راه آنست که غسلی بر آری، و جامه نمازی در پوشی، وکلمه شهادت بگویی، و دو رکعت نماز بکنی. اسید هم چنان کرد، و بازگشت. چون با سعد معاذ رسید، سعد در روی وی نگرست، بدانست که وی را کاری افتادست، وز آن حال بگشته. گفت: چه داری؟ و چه کردی یا اسید؟ گفت: ایها سعد! مرا روی سخن نبود، و جای جنگ نبود، و وجه خلاف نبود، اگر میپذیری و اگر نه، خود یکی بر آزمای تا چه بینی و چه آری؟ سعد هم چنان خشمگین رفت، تا بآن باغ که ایشان در آنجا بودند. اسعد بن زراره با مصعب میگوید: می‌بینی این مرد را که آمد، سیّد قبیله و مهتر قوم و سرور ایشانست، اگر وی مسلمان شود پس از آن دو کس زهره ندارند که با یکدیگر خلاف کنند. مصعب با سعد همان سخن گفت که با اسیدگفته بود، و سعد هزار بار از اسید عاشق‌تر و واله‌تر شد، هم بر جای بماندکه: یا مصعب بیفزای این سخن را که دل را آرام است، و جان را پیغام! بیفزای این سخن که تن را زندگی است، و روح را پیوستگی! سعد را درخت امید ببر آمد، و اشخاص فضل بدر آمد، آفتاب معرفت بر آمد، و ماهروی دولت درآمد.

وصل آمد و از بیم جدایی رستیم   با دلبر خود بکام دل بنشستیم

سعد غسلی برآورد، و جامه نمازی کرد، وکلمه شهادت بگفت، و دو رکعت نمازکرد، و از آنجا بیرون آمد بعزّ اسلام افروخته، و بحلیت ایمان آراسته. بقوم خود بازگشت، و هم بنو عبد الاشهل ایشان همه گرد وی بر آمدند تا چه فرماید، گفت: یا قوم! کیف تعلمون رأیی فیکم؟ قالوا: انت خیرنا رأیا، قال: فانّ کلام رجالکم نسائکم علیّ حرام حتّی تؤمنوا باللّه وحده و تشهدوا انّ محمدا رسول اللّه و تدخلوا فی دینه، فما امسی ذلك الیوم فی دور بنی عبد الاشهل رجل و لا امرأة الّا اسلم.

وَ مَنْ یَکْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما یَکْسِبُهُ عَلی نَفْسِهِ

الآیة اشارت است که حق جلّ جلاله بی‌نیاز است از طاعت مطیعان، و پاك است از معصیت عاصیان، و نه خداوندی وی را پیوندی می‌درباید از طاعت مطیعان، و نه ملك وی را گزندی رسد از معصیت عاصیان. بنده اگر نیکی کند، و طاعت آرد، تاج کرامتست که بر فرق روزگار خویش مینهد، و اگر معصیت آرد، قید مذلّتیست که بر پای خویش مینهد: مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَیْها.

وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً

الآية هركه عيب و عار خود بر ديگرى بندد، ربّ العزّة او را على رؤس الأشهاد فضيحت گرداند، و در درجه اين كس بيفزايد.

و اين عيب و هنر نه در توان و فعل آدمى است، كه آن از درگاه قدم رود، كسى كه بنظافت ايمان و طاعت پاك گشت، از آنست كش در ازل پاك كردند: «انما يطهركم تطهيرا»، و اوكه بنجاست شرك و معصيت آلوده گشت، هم در ازل آلوده گشت، و اين حكم بر وى راندندكه: أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ

منّت است كه ربّ العزّة بر مصطفى (ص) مينهد، و فضل خود بر وى اظهار ميكند، و او را در پرده عصمت ميدارد، و دست دشمن از وى كوتاه ميكند، و بخصائص و فضائل ازلى او را ميآرايد، و بعلم خصوصيّت ميستايد كه: وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ، قال بعضهم: هو العلم باللَّه و بجلاله، و العلم بعبوديّة نفسه و مقدار حاله فى استحقاق عزّه وكماله، و يقال: علّمتك من مكنون اسرارى ما لم تكن تعلم الّا بى لا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ الآية بهينه اعمال بندگان اين سه چيز است كه درين آيت قرين يكديگر است: صدقه، و معروف، و اصلاح بين النّاس. و خيريّت درين آيت آنست كه بيك شخص تنها مخصوص نيست، بلكه نفع آن بديگرى ميرسد، و عجب نه آنست كه خود را درى برگشايى، عجب آنست و جوانمردى چنانست كه ديگرى را درى بر خود گشايى.

پير بو على سياه قدّس اللَّه روحه گفت: چه آيد از آنكه تو خود خوش شوى؟

كار آن داردكه كسى بتو خوش شود، و مصطفى (ص) باين اشارت كرده كه: «شرّ النّاس من اكل وحده».

امّا صدقه بر سه قسم است: يكى بمال، و يكى بتن، و يكى بدل. صدقه بمال مواسات درويشان است بانفاق نعمت. صدقه بتن قيام كردنست از بهر ايشان بحقّ خدمت. صدقه بدل وفادارى است بحسن نيّت و توكيد همّت. اينست صدقه كردن بر درويشان. و صدقه ديگر است بر توانگران، و آن آنست كه بر ايشان جود نمايى و نياز خود بر ايشان عرضه نكنى، و اميد از مبرّت ايشان بازگيرى، و طمع در ايشان نبندى. چون اين صدقه، و آن معروف، و آن اصلاح در يكى مجتمع شود، سر تا پاى وى عين حرمت گردد، صدف اسرار ربوبيّت، و مقبول شواهد الهيّت شود. نامش بصدّيقى بيرون دهند، و فردا با صدّيقانش حشركنند. اينست مزد بزرگواركه ربّ العزّة وعده داد: فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً.

۲۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ نمى‌پرستند فرود از اللَّه، إِلَّا إِناثاً مگر مادگان، وَ إِنْ يَدْعُونَ و نميخوانند، إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً (۱۱۷) مگر از ديو شوخ.

لَعَنَهُ اللَّهُ كه خداى بر وى لعنت كرد، وَ قالَ وگفت آن ديو رانده: لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ لا بد از رهيگان تو خويشتن را گيرم، نَصِيباً مَفْرُوضاً (۱۱۸) بهره‌اى باز بريده.

وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ و گم كنم ايشان را از راه، وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ و امل دراز نمايم ايشان را، وَ لَآمُرَنَّهُمْ و فرمايم ايشان را، فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ تا گوشهاى چهارپايان برند، وَ لَآمُرَنَّهُمْ و فرمايم ايشان را، فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ تا بگردانند آفريده خداى را، وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطانَ و هركه ديو را گيرد، وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ پسنديده و بايسته و يار، فرود از اللَّه، فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِيناً (۱۱۹) زيانكارگشت او زيانكارى آشكارا.

يَعِدُهُمْ ايشان را وعده دروغ دهد، وَ يُمَنِّيهِمْ و آرزوى ناپسند در ايشان افكند، وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ و وعده ندهد ايشان را ديو، إِلَّا غُرُوراً (۱۲۰) مگر فريب.

أُولئِكَ ايشان آنانند، مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ كه مأواى ايشان دوزخست، وَ لا يَجِدُونَ عَنْها مَحِيصاً (۱۲۱) و نيابند از ايشان

هرگز دور شدنگاهی.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نیکیها کردند، سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ در آریم ایشان را در بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان در آن همیشه‌ای، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا وعده‌ایست از خدای راست، وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا (۱۲۲) و کیست از اللَّه راستگوی‌تر؟
لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ نه بآرزوهای شماست، وَ لا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ و نه بآرزوهای اهل کتاب، مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ هرکه بدی کند او را بآن پاداش دهند درین جهان، وَ لا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نیابد خویشتن را فرود از خدای، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۱۲۳) کارسازی و نه یاری.
وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ و هرکه چیزی کند از نیکیها، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى از مردی یا از زنی، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ پس از آنکه گرویده است، فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ ایشان آنندکه می‌درآرند ایشان را در بهشت، وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً (۱۲۴) و از ایشان نه کردارکاهند و نه مزد، بمقدار نقیری.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً الآیة این حکایت از مشرکان مکه است، دعا بمعنی عبادتست. میگوید: ما یعبدون من دونه الّا اناثا، لات و عزی و منات همه اناث‌اند و اوثان، همه مؤنّث. اوثان بتان بی‌صورت‌اند، و اصنام بتان با صورت. گفته‌اندکه: این لات و عزی و منات بتان بودند از سنگ تراشیده، و در درون کعبه نهاده، ربّ العزّة جلّ جلاله در درون هر یکی شیطان گماشته تا با کهنه و سدنه خویش سخن میگفتند، و ایشان از راه میافتادند.
قول حسن و قتاده و بو عبیده آنست که اناث بمعنی موات است، یعنی مردگان‌اندکه در ایشان روح نیست، و نفع و ضرّ نیست، از سنگ و چوب وکلوخ و مانند آن. و این موات همه مؤنّث باشند، و صفت آن بتأنیث کنند. عبد الرحمن زید گفت: إِلَّا إِناثاً یعنی: بزعمهم، بگفت ایشان اناث‌اندکه ایشان بتان را بنات اللَّه خواندند. وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً شیطان اینجا ابلیس است، و مرید صفت وی، و هو الشّدید العالی الخارج من الطّاعة. یقال مرد الرّجل یمرد مردودا او مرادة، اذا عتا، و خرج من الطّاعة. و أصله من قول العرب: حائط ممرّد ای مملّس لا خشونة فیه، و شجرة مرداء اذا تناثر ورقها و بهذا سمّی من لم تنبت لحیته، امرد، ای املس موضع اللّحیة، المرید، الخارج من الطّاعة المتلمس منها. میگوید: ایشان نمیخوانند و نمیپرستند الّا ابلیس متمرّد عاصی بر خدای عزّ و جلّ، و اللَّه بآن تمرّد و معصیت او را برانده، و بر وی لعنت کرده.
وَ قالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً ای: مقطوعا معدودا. این حکایت از قول ابلیس است، و بهره بریده که نصیب وی است از هزار، نهصد و نود و نه‌اند، چنان که در خبر است
بروایت ابو سعید خدری: قال قال النّبیّ (ص): «یقول اللَّه تعالی و تقدّس یوم القیامة یا آدم! فیقول: لبّیك، و سعدیك، و الخیر فی یدیك، فیقول: اخری بعث النّار. فیقول: و ما بعث النّار؟ فیقول اللَّه تعالی: «من کل الف، تسعمائة و تسعة و تسعون.
فعنده یشیب الصغیر، و یضع کل ذات حمل حملها، و تری النّاس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب اللَّه شدید». قالوا: یا رسول اللَّه! و ایّنا ذلك الواحد؟ قال: «ابشروا فانّ منکم رجلا، و من یاجوج و ماجوج الفا». ثمّ قال: «و الّذین نفسی بیده ارجو أن تکونوا ربع اهل الجنّة»، فکبّرنا. فقال: ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنّة»، فکبّرنا. فقال: «ارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة»، فکبّرنا. فقال: «ما انتم فی النّاس الّا کشعرة سوداء فی جلد ثور ابیض، اوکشعرة بیضاء فی جلد ثور اسود».
وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ این هم ازگفت ابلیس است. میگوید: برگردانم ایشان را از طریق هدی، وگم کنم از راه راستی و دین

حق. وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ و ایشان را فرا وایستن بدکنم، تا پیوسته بر آن باشندکه بد میکنند، و خبر دهم ایشان را که بهشت نیست، و دوزخ نیست، و بعث نیست. چون این اعتقاد، آرند در بدی بیشترکوشند. و یقال: لَأُمَنِّيَنَّهُمْ ای: اجمع لهم مع الاضلال، اوهمهم انّهم ینالون من الآخرة حظّا. میگوید: ایشان را بیراه کنم، آن گه با بیراهی در دل ایشان افکنم که ایشان را از آخرت نصیب خواهد بود. این همچنانست که جای دیگرگفت: وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ.

وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ این بحیرة است که در سورة المائده گفت، و این آنست که عرب گوش بعضی شتران میشکافتند، و اکنون هرکه گوش جانور بشکافد یا ببرد، ملحق است بآن درکراهیت و معصیت.

وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ بعضی مفسّران گفتند: این تغییر خلق خدا خصیّ کردن آدمیست، و آن فرموده شیطان است، بحکم این آیت.

و در خصیّ کردن دیگر جانوران میان علما خلاف است، و هرکه دندان گشاید، یا پوست روی تراشد، یا در موی موی پیوندد، یا پوست آزیند، همه ملحق است بتغییر خلق، و خضاب موی سیاه مردان را هم نزدیکست باین. و گفته‌اند: تغییر خلق آنست که اللَّه تعالی چهار پایان را بیافرید از بهر آدمیان، تا مرکب خویش سازند، و طعمه خویش، و ایشان بر خود حرام کردند، و آفتاب و ماه و سنگها بیافرید، و مردم را نرم و روان کرد، تا بدان منفعت گیرند، و ایشان آن را معبود خود ساختند، و عبادت آن کردند، چون از آن نهادکه اللَّه فرمود بگردانیدند، و آن معنی که اللَّه برای آن آفرید بمعنی دیگر بدل کردند، تغییر خلق خدا کردند لا محاله.

وگفته‌اند: خلق اینجا بمعنی دین است، که جای دیگرگفت: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ای لدین اللَّه، و تغییر دین آنست که حلال حرام میکردند، و حرام حلال.

ثمّ قال: وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِيناً زیانکارکسی است که فرمان شیطان برد، نه فرمان اللَّه. يَعِدُهُمْ ایشان را وعده عمر دراز میدهد در دنیا، وَ يُمَنِّيهِمْ و یافت مرادها در دل ایشان می‌افکند، و گفته‌اند: در دل ایشان فقر می‌افکند، تا از بیم فقر هزینه درکار خیر نکنند، و رحم نپیوندند. ربّ العالمین گفت: وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً و شیطان وعده که دهد جز بفرهیب ندهد، سود نماید و زیان پیش نهد. أُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ یعنی مصیرهم، وَ لا يَجِدُونَ عَنْها مَحِيصاً ای مفرّا.

اگرکسی گویدکه: ابلیس ازکجا دانسته بود که قومی از فرزندان آدم نصیب وی خواهند بود تا ایشان را گمراه کند باین سخن که گفت: لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً؟ جواب آنست که ربّ العزّة با وی این خطاب کرد: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ، و ابلیس در آنجا دریافته بود که از فرزندان آدم گروهی نصیب وی خواهند بود. دیگر جواب آنست که ابلیس بهشت و دوزخ معاینه دیده بود، و دانست که هر یکی را قومی ساکنان خواهند بود. و نیزگفته‌اندکه ابلیس، آدم را وسوسه داد تا بعضی مراد خویش از وی بیافت، امّا همه مراد خویش از وی نیافت، بفرزندان آدم همین طمع کرد، از اضلال همگان نومید است، امّا ببعضی طمع دارد. این سخن از آنجا گفته است.

اگرکسی گوید: چه حکمت است که ابلیس را آفرید، و آن گه او را بر خلق مسلّط کرد، تا ایشان را وسوسه میکند؟ جواب آنست که تصدیق قول خویش را جلّ جلاله که گفته است: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ، فسلطه علی العصاة لیملأ جهنم من متبعیه، فقال لهم: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ، و قال لمتّبعی محمد (ص): وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا. دیگر جواب آنست که علی (ع) گفت، قال: «اراد اللَّه ان یظهر کرامته علی المؤمنین، فلو لم یکن ابلیس و وسوسته لما هاج من القلب ریح المودّة، و لما اضاء نور المعرفة»، و اگر نه ابلیس بودی بوی مودّت و محبّت از دل بنده مؤمن کی دمیدی؟ و نور معرفت کی تافتی؟

ابلیس را بدان آفریدکه تا وی فعل خود ننماید، رحمت و مغفرت حق ظاهر نگردد.

هر چه وی خراب کند رحمت وی در آید، و آبادان گرداند. هر چه وی بغارت برد، تیغ غفران از وی واستاند، و مزیدی بر سر نهد.
مردی پیش مصطفی (ص) آمد، و از وسوسه شیطان بنالید و شکایت کرد.
مصطفی (ص) گفت: «انّ السّارق لا یدخل بیتا لیس فیه شیء، ذاك محض الایمان».
خانه‌ای که ازکالا خالی بود دزد در آنجا نرود، دلی که از معرفت و ایمان خالی بود، شیطان آنجا چه کار دارد؟ وسوسه شیطان دلیل است بر وجود ایمان. نخعی گفته است از اینجا: کلّ صلاة لا وسوسة فیها فانّها لا تقبل، لأنّ الیهود و النصاری لا وسوسة لهم.
و قال علی بن ابی طالب (ع): «الفرق بین صلوتنا و صلاة اهل الکتاب الوسوسة، لأنّ الشّیطان فرغ منهم و من عملهم».
ابو بکر وراق گفت: لیس للشّیطان مع الکفّار عمل، لأنّهم وافقوه، و المؤمن یخالفه، و المحاربة تکون مع المخالف.
وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الآیة مضی تفسیره.
قوله: لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَ لا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ الأمانیّ، الأکاذیب. معناه: لیس بأکاذیبکم و لا أکاذیب اهل الکتاب، و این آن بود که میان جهودان و میان قومی از عرب در سخن مباهات رفت. جهودان گفتند: ما بهیم از شما، کتابنا قبل کتابکم، و نبیّنا قبل نبیّکم. این جواب ایشان را آمد. و یقال: هی من تمنّیت ای اشتهیت. معنی آنست که نه بآرزوهای شما است، و نه بآرزوهای اهل کتاب.
مجاهد گفت که قریش گفتند: لا نبعث و لا نحاسب، و قالوا: لا جنّة و لا نار، و جهودان گفتند: لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَیَّاماً مَعْدُودَةً، و قالوا نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ.
ربّ العالمین بجواب هر دو قوم این آیت فرستاد.
و اسم لیس مضمر است، المعنی: لیس ثواب اللَّه بأمانیّکم و لا امانیّ اهل الکتاب.
میگوید: ثواب و نواخت خدای و دخول بهشت نه بآرزوی شما است، و نه بآرزوی اهل کتاب، لکن بایمانست و عمل صالح، چنان که در آیت پیش گفت: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً، باز نمود که کار دین را بنا به آرزو نیست. مصطفی (ص) گفت: «لیس الدّین بالتّمنّی و لا بالتّحلّی».
و قال (ص): «العاجز من اتّبع نفسه هواها و تمنّی علی اللَّه».
مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ گفته‌اند: این جزا درین جهان است، یعنی آن رنجها که بگناهکار رسد در دنیا. و درین معنی خبرها است از مصطفی (ص): قال ابو بکر الصدیق: یا رسول اللَّه کیف الصّلاح بعد هذه الآیة؟ فقال النّبیّ (ص): «أیّة آیة»؟ فقال: یقول اللَّه عزّ و جلّ: لَیْسَ بِأَمانِیِّکُمْ وَ لا أَمانِیِّ أَهْلِ الْکِتابِ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ، ما عملنا جزینا به. فقال له النّبیّ (ص): «غفر اللَّه لك یا أبا بکر! أ لست تمرض؟
الست تنصب؟ أ لیس یصیبك الّلأواء» قال: بلی. قال: «فهو ما یجزون به».
و بروایتی دیگر ابو بکر صدیق گفت: و ایّنا لم یعمل سوء، و انّا لمجزیّون بکلّ سوء عملنا. فقال النبی (ص): «امّا انت یا أبا بکر و اصحابك المؤمنون فتجزون بذلك فی الدّنیا، حتّی تلقوا اللَّه، و لیست لکم ذنوب، و امّا الآخرون فتجمع ذنوبهم حتّی یجزوا بها یوم القیامة».
عطا گفت: آن روز که این آیت فرو آمد ابو بکر گفت: هذه قاصمة الظّهر یا رسول اللَّه. فقال النّبیّ (ص): «انّما هی المصیبات تکون فی الدّنیا».
ابو هریرة گفت: آن روز که این آیت فرو آمد جماعتی یاران نشسته بودیم، چون بشنیدیم همه بگریستیم، و

اندوهگن شدیم، گفتیم: یا رسول اللّه! باقی نگذاشت این آیت، یعنی از وعید. رسول خدا گفت: «اما و الّذی نفسی بیده انّها لکما انزلت، و لکن ابشروا و قاربوا و سدّدوا، انّه لا یصیب احدا منکم مصیبة فی الدّنیا الّا کفّر اللّه بها خطیئته حتّی الشّوکة شاکت احدکم فی قدمه».
حسن گفت: این آیت در شأن کفّار آمدکه ربّ العالمین مؤمن را به بدکرداری جزا نکند، بلکه وی را بکردار نیکو جزا دهد، و سیّئات وی در گذارد، چنان که گفت: لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ. جایی دیگرگفت: وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ. و دلیل برین قول آنست که در آخر آیت گفت: وَ لا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً اگرکسی را نه در قیامت یار باشد و نه دوست، جزکافر نبود، که ربّ العزّة مؤمنانرا گفته که ولیّ ایشانم: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، و ضمان نصرت کرده در هر دو سرای، وگفته: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ.
وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ الآیة گفته‌اندکه چون آیت آمدکه مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ، اهل کتاب با مؤمنان گفتند که: ما با شما یکسانیم بحکم این آیت، و شما را بر ما فضل نیست. ربّ العالمین مؤمنانرا بر ایشان فضل نهاد و گرامی کرد باین آیت دیگر: وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ
مکی و بصری و ابو بکر يَدْخُلُونَ بضمّ یا و فتح خا خوانند، علی اسناد الفعل الی المفعول به، و هو من الادخال، لا من الدّخول، لأنّهم لا یدخلونها حتّی یدخلوها، فلفظ الادخال اولی، و معنی آنست که در آرند ایشان را در بهشت. باقی بفتح یا و ضمّ خا خوانند، علی اسناد الفعل الی الدّاخلین، لأنّهم اذا دخلوها دخلوها، یعنی در شوند ایشان در بهشت.
وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً و هی النّقرة الّتی تکون فی ظهر النّواة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً الآیة عزیز است و عظیم، خدای یگانه وکردگار داننده، تاونده با هر کاونده، و بهیچ هست نماننده. بی‌شریك و بی انباز، و بی‌نظیر و بی‌نیاز. چنوکس نه، و هیچ کس بجای او بس نه. در کردگاری قدیر، و درکاررانی بی‌مشیر، در پادشاهی بی‌وزیر، و در خدایی بی‌نظیر. آفریننده جهانیان، و دارنده همگان، دشمنان و دوستان. احوال بندگان را مدبّر، وکار عالم را مقدّر. نه در تدبیر او سهو آید، نه در تقدیر او لغو آید. هرکسی را بر آنجاست که وی نشاند، و هر دلی را آن نثارکه وی فشاند. هر یکی بر آن رنگ که وی رشت، و در هر دل آن رست که وی کشت. یکی را بآب عنایت شسته، و بمیخ قبول وابسته، و چراغ معرفت وی از نور اعظم بر افروخته، و راهش روشن کرده. یکی را بتیغ هجران خسته، و بمیخ ردّ وابسته، و نموده شیطان برو آراسته، و بر پی بتان داشته، و از وی این خبر بازداده که: إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً، وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطاناً مَرِيداً. لَعَنَهُ اللَّهُ.
عجب کاریست! کسی تراشیده خویش پرستد، یا مصنوع خویش بمعبودی گیرد، اگر بغیر اللّه معبودی روا بودی، کافر معبود بت بایستی، نه بت معبود کافر.
زیرا که بت مصنوع کافر است، و وی صانع، و صانع معبود باید نه مصنوع. چون کافرکه صانع بت است، و با عقل و اختیار است، دعوی معبودی نمیکند، محال بود بتی راکه نه حیات دارد، و نه سمع، و نه بصر، نه عقل، نه اختیار، که معبود بود.
در ابتداء اسلام برکافران هیچ چیزصعب‌تر از آن نبود که مصطفی (ص) گفتی: خدای عالم یکیست، کردگار جهانیان یکی است. ایشان میگفتند: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ. چیزی بس عجب است آنچه محمد (ص) میگوید، که خدای یکیست، یك خدای کار همه جهان چگونه راست دارد؟ ما را در مکه سیصد و شصت بت است، وکار مکه تنها راست نمیتوانند داشت.

ربّ العزّة ایشان را بحجّت جواب داد، گفت: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ. او خداوندی است که شب تاریك آفرید، و روز روشن، و آفتاب درخشنده و ماه تابنده رخشنده، شب یکی تاریکی او همه عالم را بسنده، روز یکی روشنایی او همه عالم را بسنده. آفتاب یکی طباخی او همه عالم را بسنده. ماه یکی صباغی او همه عالم را بسنده. چه عجب اگر خالق یکی و قدرت او همه عالم را بسنده، و علم وی هر جایی رسنده: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ؟

خواجه‌ای مخلوق که بنده‌ای دارد، و ملك وی بود، نه روا باشدکه آن ملك وی شود، چنانستی که ربّ العزّة گفتی: بت ملك من، و زمین ملك من، ملك من در ملك من، چون بود انباز من؟ چندین جایگه در قرآن از عیبهای بتان برگفته، و بی صفتی در ایشان نشان کرده که:أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها الآية. کسی که صفت کمال ندارد خدایی را چون شاید؟ جای دیگرگفت: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ. جایی دیگرگفت: إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ. اگر بوقت درماندگی کافر بت را خواند، بت آن دعاء وی نشنود، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ! ور صورت بستی که بشنیدی، نتوانستی که اجابت کردی.

حصین خزاعی پدر عمران حصین روزی پیش مصطفی (ص) در آمد، و آن روز هنوز مشرك بود، رسول خدا گفت: یا حصین! کم تعبد الیوم الها؟

امروز چند خدای داری؟ حصین گفت: هفت دارم، یکی بر آسمان، و شش در زمین. گفت: «فایّهم تعدّه لیوم رغبتك و رهبتك؟

روز رغبت و رهبت را و روز حاجت و ضرورت را کدامیکی داری؟ چون نیازت بود و اندوهت بود کدام یکی را خوانی؟ وکاشف غم و قاضی حاجت کدام یکی را دانی؟ گفت: الّذی فی السّماء، آن یکی که بر آسمانست.

وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ الآية حوالت اضلال که بر ابلیس آمد از روی سبب آمد، ور نه ابلیس را خود ابلیس که بود، بلی وسوسه مینمایدکه پیشه وی اینست، آن گه از پی وسوسه ربّ العزّة ضلالت آفریند. که ضلالت و هدایت و سعادت و شقاوت از خدا است: مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً.

آن گه عاقبت و سرانجام و مآل و مرجع هر دو فرقت یادکرد، قسم ضلالت رگفت: أُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ، و قسم هدایت را گفت: سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا.

۲۰ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً و کیست نیکو دین‌تر، مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ از آنکه روی خود فرا خدا کرد؟، وَ هُوَ مُحْسِنٌ و آن گه با آن نیکوکار بود، وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ و بر پی ملّت ابراهیم ایستاد، حَنِيفاً آن مسلمان پاك دین، وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا (۱۲۵) و اللَّه ابراهیم را دوست گرفت.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً (۱۲۶) و خدای بهمه چیز دانا است دانای همیشه‌ای.

وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ می‌پاسخ پرسند از تو درکار زنان، قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ گوی که خدای پاسخ میکند شما را درکار ایشان، وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ و آنچه بر شما میخوانند، فِي الْكِتابِ درین نامه، فِي يَتامَى النِّساءِ درکار دختران پدر مردگان، اللَّاتِي لا تُؤْتُونَهُنَّ آنان که ایشان را نمیدهید، ما كُتِبَ لَهُنَّ آنچه واجب نبشته‌اند ایشان را، وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ و رغبت نمیکنیدکه بزنی کنید ایشان را، وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ و از تو می‌فتوی پرسند زبون گرفتگان ازکودکان، وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامى بِالْقِسْطِ و میفرماید اللَّه شما راکه یتیمان را بداد بپای ایستید، وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ و هر چه کنید از نیکی، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً (۱۲۷) اللَّه بآن دانا است همیشه‌ای.

وَ إِنِ امْرَأَةٌ و اگر زنی بود، خافَتْ مِنْ بَعْلِها که از شوی خویش دانسته و دیده باشد، نُشُوزاً باز نشستی، أَوْ إِعْراضاً

یا روی گردانیدنی، فَلا جُناحَ عَلَیْهِما نیست بر ایشان تنگیی، أَنْ یُصْلِحا که با هم آشتی سازند، بَیْنَهُما صُلْحاً میان یکدیگر بر خیر، وَ الصُّلْحُ خَیْرٌ و آشتی به، وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ و حاضرکرده‌اند مردمان را بدریغ داشتن خویشتن را از ناکامی، وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا و اگر بنیکویی در آئید، از بیداد بپرهیزید، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً (۱۲۸) اللَّه بآنچه شما میکنید دانا است آگاه همیشه‌ای.
وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ و نتوانیدکه دادکنید میان زنان، وَ لَوْ حَرَصْتُمْ و هر چندکوشید و خواهید، فَلا تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ لکن همه کششی مکنید، فَتَذَرُوها که آن زن را فروگذارید، کَالْمُعَلَّقَةِ چون آویخته، وَ إِنْ تُصْلِحُوا و اگر نیك در آئید و بآشتی گرائید، وَ تَتَّقُوا و از جور پرهیزید، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً (۱۲۹) خدای مهربانست و آمرزگار همیشه‌ای.
وَ إِنْ یَتَفَرَّقا ور پس از هم ببرند، یُغْنِ اللَّهُ کُلًّا مِنْ سَعَتِهِ بی نیازکند خدای هر دو را از یکدیگر از فراخی خویش، وَکانَ اللَّهُ واسِعاً و خدای بی‌نیاز است توانگر، فراخ دار فراخ بخش، حَکِیماً (۱۳۰) دانا است همیشه‌ای.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است وکس، وَ لَقَدْ وَصَّیْنَا و اندرزکردیم، الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ ایشان راکه پیش از شما کتاب دادند، وَ إِیَّاکُمْ و شما را هم اندرز کردیم، أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ که از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، وَ إِنْ تَکْفُرُوا و اگرکافر شید، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ خدای راست هر چه در آسمان و زمین چیز است، وَکانَ اللَّهُ غَنِیًّا حَمِیداً (۱۳۱) و خدای بی‌نیاز است توانگری ستوده همیشه‌ای.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و خدای راست هر چه در آسمان و زمین چیز است وکس، وَکَفی بِاللَّهِ وَکِیلًا (۱۳۲) و نیك بسنده وکارسازکه اوست.
إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ أَیُّهَا النَّاسُ اگر خواهد شما را ببرد ای مردمان! وَ یَأْتِ بِآخَرِینَ و دیگران آرد، وَکانَ اللَّهُ عَلی ذلِكَ قَدِیراً (۱۳۳) و اللَّه بر آن توانا است همیشه‌ای.
مَنْ کانَ یُرِیدُ ثَوابَ الدُّنْیا هرکه پاداش این جهان میخواهد، فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوابُ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ بنزدیك خدای است پاداش این جهانی و پاداش آن جهانی، وَکانَ اللَّهُ سَمِیعاً بَصِیراً (۱۳۴) و اللَّه شنوای است بینای همیشه‌ای.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، کُونُوا قَوَّامِینَ بر استاد دارید، بپای ایستید، بِالْقِسْطِ براستکاری و داد دهی، شُهَداءَ لِلَّهِ وگواهان بودن خدای را براستی، وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ ور همه بر نفس شما بود، أَوِ الْوالِدَیْنِ یا بر پدر و مادر بود، وَ الْأَقْرَبِینَ یا بر خویشان، إِنْ یَکُنْ غَنِیًّا اگر توانگر بود، أَوْ فَقِیراً یا درویش بود، فَاللَّهُ أَوْلی بِهِما که خدای اولیتر بهر دو، فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوی بر پی بایست خود مایستید، أَنْ تَعْدِلُوا که داد نکنید، وَ إِنْ تَلْوُوا و اگر درکار شوید، أَوْ تُعْرِضُوا یا روی گردانید، فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً (۱۳۵) خدای بآنچه شما میکنید دانا است و آگاه همیشه‌ای.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ دِیناً ای: احکم دینا ممّن اخلص عمله للّه، و فوّض امره الیه، وَ هُوَ مُحْسِنٌ ای: موحّد للّه، محسن الی خلقه، وَ اتَّبَعَ دین اللّه الّذی بعث به محمدا. میگوید: کیست دیندار و پسندیده‌تر از آن کس که عمل خود از شرك و ریا پاك کند، وکار خود باللّه بازگذارد، و اللّه را کارساز وکار ران خود داند؟ و آن گه با خلق خدا نیکوکار بود و مهربان، بر پی آن دین ایستدکه محمد را بآن دین فرستاد، و آن دین ابراهیم است و ملّت وی. ملّت ابراهیم در ملّت محمد داخل است. هرکه بملّت محمد اقرار دهد، اتّباع ملّت ابراهیم کرد.
ابن عباس گفت: اقرار دادن به کعبه، و نمازکردن بآن، و طواف کردن گرد آن، و سعی میان صفا و مروه، و رمی جمرات، و حلق رأس، و جمله مناسك از دین ابراهیم است. هرکه نماز سوی کعبه کرد، و باین صفات اقرار داد، اتّباع ملّت ابراهیم کرد. و این در شأن ابو بکر فرو آمد بقول بعضی مفسّران.

حَنِيفاً حال عن ابراهيم، او عن الضّمير فی وَ اتَّبَعَ، و معناه: مائلا عن جميع الأديان.
وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا ابن عباس گفت: ابراهيم مهماندار بود، خانه بر سر راه داشتی، تا هرکسی که بر وی گذشتی، وی را مهمان کردی. پس يك سال مردمان را قحط رسيد، از ابراهيم طعام طلب کردند، و ابراهيم را عادت بود که هر سال بار از مصر آوردی، از نزديك دوستی که در مصر داشت. غلامان را و شتران را فرستاد نزديك وی، بار خواست، و بار نبود آن سال، که ايشان را هم قحط رسيده بود. شتران را تهی بازگردانيدند، تا بهامونی رسيدندکه پر از ريگ بود، آن چاکران ابراهيم با خود گفتند: اگر اشترانرا بازگردانيم بی‌بار، نه خوب بود، و دشمن را شماتت بود. درايستادند و غرارها پر از ريگ کردند. چون بر ابراهيم رسيدند قصّه با ابراهيم بگفتند، و ابراهيم دلتنگ شد، که مردم را اميدوارکرده بود، و دل بر آن نهاده که اکنون طعام رسد. و ساره در آن حال خفته بود، و ازين قصّه خبر نداشت. پس ابراهيم در خواب شد از دلتنگی، و ساره بيدارگشت، و پرسيدکه غلامان ما رسيدند از مصر؟ و بار آوردند؟ گفتند: آری رسيدند. ساره سر آن بار بگشاد، آرد سفيد نيکو ديد. خبّازان را بفرمود تا در پختن ايستادند. چون ابراهيم (ع) بيدارگشت، بوی طعام بوی رسيد، گفت: يا سارة من اين هذا الطّعام؟ ازکجا آمد اين طعام؟ گفت: اين آنست که از نزديك خليل تو آن دوست مصری آوردند. ابراهيم فضل وکرامت خدای بر خود بدانست وگفت: اين از نزديك خليل من اللَّه است، نه از نزديك خليل مصری. ابن عباس گفت: آن روز ربّ العزّة ابراهيم را دوست خوانده، و او را خليل خود خواند. وگفته‌اند: آن روزکه فريشتگان در پيش ابراهيم شدند، بر صورتهای غلامان نيکو روی، ابراهيم پنداشت که ايشان مهمانان‌اند، گوساله فربه بريان کرد، و نزديك ايشان آورد، آن گه گفت: بخوريد بدو شرط: يکی آنکه چون دست بطعام بريدگوئيد: «بسم اللَّه»، و چون از طعام فارغ شويد، گوئيد: «الحمد للَّه». جبرئيل گفت: يا ابراهيم! سزاواری که اللَّه ترا دوست خودگيرد، و خليل خود خواند.
گفت آن روز ربّ العزّة او را خليل خود خواند. وگفته‌اند: ملك الموت بصورت جوانی در سرای خليل شد، و خليل او را نشناخت، گفت بدستوری که درين سرای آمدی؟
ملك الموت گفت: بدستوری خداوند سرای. پس ابراهيم او را بشناخت، آن گه ملك الموت گفت: يا ابراهيم! خدای بنده‌ای را از بندگان خود بدوست گرفت.
ابراهيم گفت: آن‌کدام بنده است، تا من او را خدمت کنم تا زنده باشم؟
ملك الموت گفت: آن بنده تويی يا ابراهيم. گفت: بچه خصلت مرا دوست گرفت؟
و خليل خواند؟ گفت: بأنّك تعطی و لا تأخذ.
روی عبد اللَّه بن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «يا جبرئيل لم اتّخذ اللَّه ابراهيم خليلا؟» قال: «لاطعامه الطّعام يا محمد»، و روی ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «اتّخذ اللَّه ابراهيم خليلا، و موسی نجيّا، و اتّخذنی حبيبا، ثمّ قال: و عزّتی لاؤثرنّ حبيبی علی خليلی و نجيّی»، و قال (ص): «لوکنت متّخذا خليلا لاتّخذت أبا بكر خليلا، و انّ صاحبكم خليل اللَّه»، يعنی نفسه.
امّا خليل از روی لغت آن دوست است که در دوستی وی هيچ خلل نبود.
ابراهيم خليل است، يعنی که اللَّه او را برگزيده و دوست داشت، دوستی تمام، که در آن هيچ خلل نه، و روا باشد که معنی خليل، فقير بود، زيرا که خلّت حاجت و فاقت باشد. يقال: سدّ خلّته‌ای حاجته. قال زهير يمدح هزن بن سنان:

و ان اتاه خليل يوم مسغبة يقول لا غائب مالی و لا حرم

خليل ای فقير، و ابراهيم، خليل اللَّه، لأنّه فقير الی اللَّه، محتاج اليه، لا حاجة له الی غيره.
ترسايی از شيخ ابو بكر وراق ترمدی سؤال کرد، گفت: چرا جائز است خدای را جلّ جلاله ابراهيم را دوست

گیرد؟ و جائز نمیداریدکه عیسی را فرزندگیرد؟
ابو بکر وراق جواب دادكه: فرزند اقتضاء جنسیّت کند، و خدای را جنس نیست، و دوستی اقتضاء جنسیّت نکند. نه‌بینی که کسی اسبی دوست دارد، یا جوهری دوست دارد، یا جامه، یا بنائی، وزین هیچ چیز بفرزندی نگیرد، تا بدانی که فرزند اقتضاء تجانس کند، و لا جنس له جلّ جلاله. ترسا چون این سخن بشنید مسلمان گشت، و بدین اسلام در آمد.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ یختار منها ما یشاء و من یشاء، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً احاط علمه بجمیع الأشیاء.
وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ الآیة سبب نزول این آیت آن بود که عرب در زمان جاهلیّت نه زنان را از میراث چیزی میدادند و نه کودکان را، بلکه مردان را میدادند، مهینان ایشان را. ربّ العزّة درین آیت نصیب زنان و نصیب کودکان از میراث بایشان الحاق کرد، و بداد فرمود. و نیز دختران یتیم میبودند با مال و بصورت زشت، که اولیاء ایشان از بهر زشتی صورت نمی‌خواستندکه ایشان را بزنی کنند، و ایشان را بکسی نمیدادند، و در خانه میداشتند از بهر مال که داشتند، بامید آنکه مگر بمیرند، و مال ایشان بمیراث برگیرند.
سدی گفت: این در شأن جابر عبد اللَّه فرو آمد، که دختر عمّی داشت، یتیمه و نابینا بود، و بصورت زشت. جابر گفت: یا رسول اللَّه! بآن صفت که وی است میراث گیرد؟ رسول خدا گفت: نعم، گیرد. پس میراث که وی را بود بوی داد. آن گه او را در خانه میداشت، و بزنی بکس نمیداد، از بیم آنکه شوهر و فرزندان وی مال بمیراث برند، و خود بزنی نمیکرد که جمال نداشت، وگوش بر آن نهاده که تا بمیرد، و آنچه هست از مال وی بمیراث برگیرد. ربّ العالمین این آیت فرستاد: وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ ای یستعرفونك. و الفتیا و الفتوی لغتان، و هو تعریفك الأمر، افتانی ای عرّفنی. میگوید: از تو فتوی میپرسند و فتوی میخواهند درکار زنان، قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ
موضع «ما» رفع است، المعنى: اللَّه یفتیکم فیهنّ.
وَ ما يُتْلى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ ايضا، يفتيكم فيهنّ. میگوید: اللَّه فتوی میکند و قرآن فتوی میکند، و آن آنست که در اوّل سورة گفت: وَ آتُوا الْيَتامى أَمْوالَهُمْ.
ما كُتِبَ لَهُنَّ یعنی فرض لهنّ من المیراث. وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ یعنی: و ترغبون عن أن تنکحوهنّ لدمامتهنّ.
وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ این در موضع خفض است، عطف علی قوله فِيهِنَّ، یعنی قل اللَّه یفتیکم فیهنّ، و فی المستضعفین من الولدان. و قیل عطف علی قوله: فِي يَتامَى النِّساءِ، المعنى: فی یتامی النّساء و فی المستضعفین من الولدان الّذین لا تورثونهم.
وَ أَنْ تَقُومُوا ای: و یفتیکم ان تقوموا للیتامی، بِالْقِسْطِ ای بالعدل فی میراثهم و مالهم و نکاحهم. قیل: نزّلت فی ام کحة و بناتها علی ما سبق شرحه فی صدر السورة.
قال ابن عباس و عائشة: ما كُتِبَ لَهُنَّ، یعنی الصّداق، و المعنی: لا تؤتونهنّ صداقهنّ، و ترغبون فی نکاحهنّ لجمالهنّ و ما لهنّ، و قیل: فی المستضعفین هم العبید و الاماء، ای أحسنوا الیهم، لا تکلّفوهم ما لا یطیقون.
وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ ممّا امرتم به من قسمة المواریث، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً فیجزیکم به.
و روایت کنند از براء عازب که آخرتر آیتی که از آسمان فرود آمد این آیت بود، و آخرتر سوره‌ای سورة براءة.
وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً الآیة سعید جبیر گفت: مردی زنی داشت، و آن زن پیرگشته بود، و از آن مرد فرزندان داشت. مرد خواست که وی را طلاق دهد، و زنی دیگر از آن نیکوتر بخواهد. آن پیر زن گفت: مرا طلاق مده، و با فرزندان بگذار، و قسمت کن مرا اگر خواهی باختیار خویش درکم و بیش، و اگر خواهی قسمت مکن از بهر من، که روا بود اندی که در نکاح تو بمانم. مرد گفت: چنین کنم، پیش رسول خدا شد، و این

حال بگفت.
رسول خدا جواب دادکه: اللَّه سخن تو شنید، و اگر خواهد اجابت کند. پس ربّ العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد. گویند این مرد رافع بن خدیج الانصاری بود، و زن وی خویلة بنت محمد بن مسلمة الانصاری.
وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ ای علمت و رأت، مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً یعنی: یبغضها و یترك مضاجعتها و مباشرتها، و یعرض بوجهه عنها، و یقلّ مجالستها و محادثتها.
میگوید: اگر زنی از شوهر خویش میشناسد و میداند و می‌بیندکه وی را دشمن میدارد، و مباشرت و صحبت وی می‌بگذارد، و روی از وی میگرداند، و با وی ننشیند و حدیث نکند، بر ایشان تنگی نباشدکه با یکدیگر صلح کنند در قسمت و در نفقه. و این چنان باشدکه مرد زن را گوید: تو پیرگشتی و روزگار جوانیت بسر رسید، و من میخواهم که دیگر زنی خواهم، و روزگار قسمت وی بیفزایم، در روز و در شب، تازگی و جوانی وی را. اگر تو بدین خشنودی و رضا میدهی، بر جای خود و بر حال خود در نکاح من میباش، و اگر نه ترا بخشنودی گسیل کنم. پس اگر زن بدین حال و بدین صفت رضا دهد نیکوکار بود و پسندیده، و وی را بر آن اجبار نکنند، و اگر نه که بدون حق خویش رضا ندهد، واجب آید بر شوهرکه حق وی از مقام و نفقه تمام بدهد، یا بنیکویی و احسان وی را روان کند، و وی را برنج وکراهیت ندارد. و مرد اگر وی را دارد، و حقّ وی با کراهیت صحبت تمام بدهد، محسن باشد و ستوده حق، و اللَّه وی را جزا دهد بر فعل خیر. اینست که اللَّه گفت: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِهِ عَلِیماً ای یعلمه و یجازیه علیه. امّا بر مباشرت وی را اجبار نکنند، که آن علی الخصوص حق مرد است، چون فروگذارد بر آن اجبار نرود، بخلاف مقام و نفقه که حقّ زنست.
و آنچه ربّ العزّة گفت: وَ الصُّلْحُ خَیْرٌ، آنست که پیر زن را میدارد بعد از تخییر در نفقه و مقام، بچیزی معلوم صلح کنند. و رسول خدا (ص) با سوده بنت زمعه همین کرد. زنی بود روزگار بوی برآمده و پیرگشته، و رسول خواست که وی را طلاق دهد. سوده گفت: مرا در جمله زنان خود بگذار، تا فردا در قیامت چون مرا حشرکنند، با زنان تو حشرکنند، و من نوبت خویش روز و شب درکار عائشه کردم.
رسول خدا آن از وی بپذیرفت، و چنان کرد.
قرّاء کوفه أَنْ یُصْلِحا خوانند، بضمّ یا وکسر لام بی الف، و هو من الاصلاح.
و در حال تنازع و تشاجر اصلاح استعمال کنند، چنان که تصالح استعمال کنند، تقول: اصلحت بین المنازعین.
قال اللَّه تعالی: إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَیْنَ النَّاسِ. و «صلحا» روا بودکه نصب علی المصدر باشد، لأنّ الصّلح اسم للمصدر من اصلحت، کالعطاء من اعطیت، و روا بودکه نصب او بر مفعول به حمل کنی، چنان که گویی: اصلحت ثوبا. باقی «ان یصالحا» خوانند، بفتح یا و لام و تشدید صاد، و بألف، و أصل آن «ان یتصالحا» است، «تا» در صاد مدغم کردند، لتقاربهما فی المخرج، و درین باب تصالح معروف‌تر است.
وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ گفته‌اندکه شحّ زن آنست که شوی خودش دریغ آید از زنی دیگر از مهر او، و شحّ مرد آنست که خویشتنش دریغ آید از زن خویشتن از پیری یا از زشتی بمهر زنی دیگر. و قیل: وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ یعنی الغالب علی نفس المرأة الشّح. غالب آن بودکه زن بخیل باشد و بر مال حریص، چون شوهر وی را ببعضی مال خشنودگرداند، وی نصیب خود از شوهر بتواندگذاشت.
پس گفت: وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا یعنی اگر نیکویی کنید و مفارقت نجوئید، و از میل و جور بپرهیزید، اللَّه تعالی آگاهست، از احسان و جور شما خبر دارد، و جزاء آن چنان که خود خواهد، دهد.
وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِ ای: لن تقدروا ان تسوّوا بینهنّ فی الحبّ، و لو حرصتم علی العدل. معنی آنست که شما اگر چه کوشید و حریص باشید، بر آنکه میان زنان خویش عدل و راستی نگه دارید، در دوستی و مهر نتوانید، که در استطاعت شما نبودکه دلها در دوستی راست دارید، امّا این یکی توانیدکه میل نکنید در نفقه

و در قسمت. چون دو زن دارید یا بیشتر، همه را در نفقه و در قسمت یکسان دارید، و جوان را بر پیر افزونی منهید، که اگر افزونی نهید، آن دیگر را همچون زندانی محبوس فروگذارید، آویخته میان دو حال، نه بی‌شوی و نه با شوی.
حسین فضل گفت، عدل بر دو ضربست: یکی آنست که در استطاعت بنده آید، و یکی نه. امّا آنچه در استطاعت آید آنست که: بنده را فرمودند، آنجا که گفت ربّ العزّة: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ. جای دیگر گفت: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ. و این عدل نقیض جور است که هر دو در توان بنده آید. امّا آنچه در استطاعت و توان بنده نیاید، راست داشتن دل است در مهر و دوستی با همه زنان. و این، بنده را نفرموده‌اند، از آنکه در توان وی نیست. مصطفی (ص) قسمت کرد میان زنان، و عدل و راستی در آن نگه داشت، آن گه گفت: اللهم هذه قسمتی فیما املك فلا تأخذنی فیما لا املك»، و روی انّه قال: «اللهم هذه قسمتی فیما املك و أنت اعلم فیما لا املك».
و از عمر خطاب روایت کنندکه گفت: اللّهمّ امّا قلبی فلا املك، و امّا ما سوی ذلك فارجو ان اعدل. و عن ابی هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «من كانت له امرأتان يميل الى احديهما عن الأخرى، جاء يوم القيامة و أحد شقّيه ساقط».
و قال انس بن مالك: اذا تزوّج البكر اقام عندها سبعا، و اذا تزوّج الثّيّب اقام عندها ثلاثا.
کسی که بکری بزنی کند، وی را رسدکه در قسمت وی را هفت شبان روز بر زنان دیگر افزونی نهد، و اگر ثیّب باشد سه شبانروز، آن گه بقسمت و عدل میان ایشان باز شود.
و زنان ذمّیّات و آزادگان مسلمانان در قسمت یکسان‌اند، و آزاد زن را دو شب است وکنیزك را یك شب. وَ إِنْ تُصْلِحُوا یعنی: بالعدل فی القسمة بينهنّ، و تَتَّقُوا الجور، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً لما ملت الى الّتى تحبّها بقلبك، بعد العدل فی القسمة.
وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ چون حدیث صلح رفته بود، و ذکر اجتماع بر سبیل جواز، از پس آن در فراق سخن گفت، و رخصت داد، تا اگر آن پیر زن بصلح سر در نیارد، و جز تسویت طلب نکند، از یکدیگر بطلاق جدا شوند، و ربّ العزّة ایشان را وعده دادکه از فضل خویش هر دو را بی‌نیازکند، و روزی دهد: آن زن را از شوی دیگر، و این مرد را از زنی دیگر.
گویند: مردی پیش مصطفی (ص) آمد، و عزب بود، و از تنگی روزی و معیشت شکایت کرد. مصطفی او را گفت که: زنی بخواه تا روزیت فراخ شود. یعنی بحکم این آیت که اللَّه گفت: إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ. دیگری آمدکه زن داشت، و از تنگی معیشت و روزی شکایت کرد. مصطفی (ص) گفت او را که: زن طلاق ده تا روزیت فراخ شود. یعنی بحکم این آیت که اللَّه گفت: وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ.
وَكانَ اللَّهُ واسِعاً یعنی: لجميع خلقه فی الرّزق و الفضل، حَكِيماً فيما حكم و وعظ.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآية میگوید: خدایراست هر چه در آسمان‌اند از فریشتگان، و هر چه در زمین‌اند از خلقان. وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ امّتهای گذشته‌اند، وکتابداران پیشینه از تورات و انجیل، و هر چه بود ازکتب. وَ إِيَّاكُمْ خطاب امّت محمد است، یعنی ایشان را که پیش از شما کتاب دادند، ایشان را و شما را ای امّت محمد، اندرزکردیم: ایشان را درکتب ایشان، و شما را درکتاب شما یعنی قرآن، أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ یعنی: وحّدوا اللَّه، که خدای را یگانه دانید، و بمعبودی یگانه شناسید. وَ إِنْ تَكْفُرُوا و اگر نکنید، و توحید بپوشید، و جحود آرید، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَكانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيداً بحقیقت دانیدکه هر چه در هفت آسمان و هفت زمین است، همه ملك و ملك اوست، همه رهی و بنده وی است، همه ساخته و صنع وی است، و آن گه از طاعت همه بی‌نیاز است، وز ستایش همه پاك ستوده خود است و بی‌نیاز بجلال خود.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَكَفى‏ بِاللَّهِ وَكِيلًا اى: دافعا و مجيرا حافظا على خلقه شهيدا.
إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ الآية اين خطاب مشركان و منافقان است.
ميگويد: اگر اللَّه خواهد مرگ بر شما گمارد، و همه را نيست گرداند، و باز قومى ديگر آرد از شما مطيع‏تر و بهتر، يعنى مسلمانان و امّت احمد. و همين كرد ربّ العالمين جلّ جلاله، كه در عهد رسول خدا جهان همه كفر و معصيت داشت، پس علم اسلام آشكارا گشت، وكفر با طىّ ادبار خود شد، و جهان همه از نور اسلام روشن گشت.
قال ابو هريرة: لمّا نزلت هذه الآية ضرب رسول اللَّه (ص) ظهر سلمان، فقال: «هم قوم هذا» يعنى: عجم فارس.
مَنْ كانَ يُرِيدُ ثَوابَ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوابُ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ميگويد: هركه بفرائض اعمال، دنيا خواهد، اللَّه تعالى آنچه خواهد از دنيا بوى دهد، يا آنچه خواهد از وى دفع كند در دنيا، امّا در آخرت وى را هيچ ثواب نبود. و هر كه بفرائض اعمال ثواب آخرت خواهد، ربّ العالمين آنچه وى را بكار آيد از دنيا بوى دهد، و آنچه بنده خواهد از جلب منفعت و دفع مضرّت از وى باز نگيرد، و آن گه وى را در آخرت نصيب بود بهشت جاودان و نعمت بيكران، ربّ العالمين بر نيّت آخر، هم دنيا دهد، و هم عقبى، امّا بر نيّت دنيا آخرت ندهد. رسول خدا گفت: «المؤمن نيّته خير من عمله، و عمل المنافق خير من نيّته، وكلّ يعمل على نيّته».
قيل: هذه الآية وعيد للمنافقين، و قيل: حضّ على الجهاد، و ثواب الدّنيا هو الغنيمة بالجهاد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ مفسّران گفتند: اين آيت در شأن مردى آمد كه بنزديك وى گواهى بود بر پدر وى، و ميترسيد كه اگر آن گواهى بدهد، اجحافى باشد بمال وى، و درويشى وى بيفزايد. وگويند كه: در شأن ابو بكر صدّيق فرو آمد كه كسى را بر پدر وى ابو قحافه حقّى بود، و وى گواه بود. ميگويد: اى شما كه مؤمنان‏ايد! كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ اى: قوّالين بالعدل فى الشّهادة، در گواهى دادن گويندگان بعدل باشيد، راستى نگه داريد، گواهى كه دهيد خداى را دهيد، از بهر صاحب حقّ، و باز مگيريد، اگر چه آن گواهى بر نفس شما باشد، يا بر پدر و مادر، يا بر خويش و پيوند، و بدان منگريد كه آن كس كه بر وى گواهى ميدهيد، توانگرست يا درويش: توانگر را از بهر توانگرى محابا مكنيد، و بر درويش از بهر درويشى نبخشائيد، كار هر دو باللّه فرو گذاريد، كه اللَّه بديشان از شما سزاوارتر، و آنچه اللَّه ايشان را خواهد نيكوتر.
فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى‏ أَنْ تَعْدِلُوا شما بر پى دل خواست خود مرويد، تا جور كنيد و از حق بگرديد. «و ان تلوا» بيك واو و ضمّ لام قراءت شامى و حمزه است، از ولى يلى ولاية، يقال: و ليت الشي‏ء اذا تولّيته، و اقبلت عليه، فولاية الشّى‏ء اقبال عليه، و هو خلاف الاعراض عنه. و المعنى: ان تقبلوا او تعرضوا. باقى قرّاء إِنْ تَلْوُوا خوانند بدو واو و سكون لام، من لوى يلوى ليّا، و هو من ليّ القاضى و اعراضه لأحد الخصمين على الآخر، او من ليّ الشّهادة، و هو تحريفها، او من ليّ الغريم، و هو مدافعته و مماطلته. يقال: لويته حقّه اى دافعته، چون از مدافعت بود معنى آن باشد كه: و ان تدافعوا فى اقامة الشّهادة او تعرضوا عنها فتكتموها.
ميگويد: اگر درگواهى دادن مدافعت كنيد، و روزگار در پيش افكنيد، يا خود انكاركنيد، و پنهان داريد، و از آن اعراض كنيد. معنى ديگر: «و ان تلوا» و اگر بپيچانيد گواهى و سخن، أَوْ تُعْرِضُوا يعنى عن اللَّه، و تقوموا بالشّهادة، يا روگردانيد از پيچ وگواهى بدهيد، هر چون كه كنيد اللَّه بدان دانا است و آگاه، يجازى المحسن باحسانه و المسي‏ء باساءته.
ابن عباس گفت: اين آيت در شأن قاضيان آمد كه پيچ در روى خويش آرند، و از يك خصم اعراض كنند. مصطفى (ص) چون اين آيت فرو آمد، گفت: «من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليقم شهادته على من كانت، و من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فلا يجحد حقّا هو عليه، و ليؤدّه عفوا و لا يلجئه الى سلطان و خصومته، ليقتطع بها حقّه، و انّما رجل خاصم الىّ فقضيت له على اخيه بحقّ ليس هو له عليه، فلا يأخذه و انّما أقطع له قطعة من

جهنّم».
و قيل لعمار بن ياسر: ایّ النّاس احکم؟ قال: الّذی يحكم للنّاس كما يحكم لنفسه، و قال ابن عباس (رض): انّما ابتلى سليمان بن داود بما ابتلى به، لأنّه تقدّم اليه خصمان، فهوى أن يكون الحقّ لاحديهما. و قال عبد اللّٰه بن عمر: جاء خصمان الى عمر، فجلسنا اليه، و فی قلبه علی احد الخصمين شیء، فأقامهما، ثمّ جلسا مرّة اخرى، فأقامهما، ثمّ جلسا اليه الثّالثة، ففصل بينهما، و قال: انّهما جلسا الیّ و فی قلبی علی احد الخصمين شیء، فكرهت ان افصل الحكم على ذلك، فأقمتهما، ثمّ جلسا الثّانية، و قد ذهب بعض ما فی قلبی، فأقمتهما ثمّ جلسا الثّالثة، و لا ابالی لأیّ الخصمين كان، فقضيت.

وَ لَوْ عَلى أَنْفُسِكُمْ اگر کسی گوید: شهادت بر خویشتن چونست؟ جواب آنست که: حق دیگری بر خود واجب شناسد، و بدان اقرار دهد. ابن عباس گفت: امروا ان يقولوا الحقّ و لو على انفسهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ الآية ربّ العالمين خدای جهانیان، وکردگار نهان دان، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته، درین آیت مخلصان را میستاید، و اخلاص در اعمال میپسندد. و اوّل کسی که جامه اخلاص در سرکعبه عمل کشید مصطفی بود که گفت: «انّما الأعمال بالنّيّات».

این روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر، چنان که گوهر، بی کسوت رنگ، سنگی باشد بی‌قیمت، عمل بی‌اخلاص جان کندنی است بی‌صواب.

معروف کرخی قدّس اللّٰه روحه خویشتن را بتازیانه زدی، وگفتی: یا نفس اخلصی تخلصی، اخلاص کن تا خلاص یابی. گفته‌اند: علم تخم است، و عمل زرع است، و آب آن اخلاص. کار اخلاص دارد، و رستگاری در اخلاص است، و سعادت ابد در اخلاص است، امّا اخلاص خود عزیز است، نه هر جایی فرود آید، نه بهرکسی روی نماید.

ربّ العزّة گفت: سرّ من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی.

در بنی اسرائیل عابدی بود، وی را گفتند: در فلان جایگه درختی است که قومی آن را میپرستند. آن عابد را از بهر خدا و تعصّب دین خشم گرفت، از جای برخاست، تبر بر دوش نهاد، و رفت تا آن درخت از بیخ بردارد، و نیست گرداند.

ابلیس بصفت پیری براه وی شد، از وی پرسیدکه کجا میروی؟ گفت: بفلان جایگه تا آن درخت برکنم. گفت: رو بعبادت خود مشغول باش، که این از دست تو بر نخیزد، با وی بر آویخت، ابلیس بافتاد، و عابد بر سینه وی نشست. ابلیس گفت: دست از من بازگیر، تا ترا یك سخن نیکو بگویم. دست از وی بداشت. ابلیس گفت: ای عابد خدای را پیغامبران هستند، اگر این درخت بر میبایدکند، پیغامبری را فرماید تا برکند، ترا بدین نفرموده‌اند. عابدگفت: نه، که لا بد است برکندن این درخت.

و من ازین کار بازنگردم تا تمام کنم. دیگر باره بهم بر آویختند، و عابد به آمد، و ابلیس بیفتاد. ابلیس گفت: ای جوانمرد! تو مردی درویشی، و مؤنت تو بر مردمان است، چه باشدکه این کار در باقی کنی که بر تو نیست، و ترا بدان نفرموده‌اند، و من هر روز دو دینار در زیر بالین توکنم، هم ترا نیك بود هم عابدان دیگر را، که بر ایشان نفقه کنی. عابد درین گفت وی بماند. با خود گفت: یك دینار بصدقه دهم، و یك دینار خود بکار برم بهتر از آنکه این درخت برکنم، که مرا بدین نفرموده‌اند، و نه پیغامبرم، تا بر من واجب آید. پس باین سخن بازگشت. دیگر روز بامداد دو دینار دید در زیر بالین خود. برگرفت. روز دیگر همچنین تا روز سیوم که هیچ چیز ندید. خشم گرفت. تبر برداشت، و رفت تا درخت برکند، ابلیس براه وی آمد، وگفت: ای مرد ازین کار برگرد که این هرگز از دست تو بر نخیزد. بهم بر آویختند، و عابد بیفتاد، و بدست ابلیس عاجزگشت، و ابلیس قصد هلاك وی کرد.

عابدگفت: مرا رها کن تا بازگردم، لکن با من بگوکه اوّل چرا من به آمدم، و اکنون تو به آمدی؟ گفت: از آنکه در اوّل از بهر خدای برخاستی، و دین خدای را خشم گرفتی، ربّ العزّة مرا مسخّر توکرد. هرکه برای خدا باخلاص کاری کند، مرا بر وی دست نبود. اکنون از بهر طمع خویش و از بهر دنیا خشم گرفتی، تابع هوای خود شدی، لا جرم بر من برنیامدی، و مقهور من گشتی.

مصطفی (ص) را پرسیدندکه اخلاص چیست؟ گفت: آنکه گویی: ربّی اللَّه، ثم تستقیم کما امرت.

وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ واسطی گفت: و هو محسن، معنی آنست که: و هو یحسن ان یسلم وجهه للَّه. میگوید: راه پاك و دین نیکو آن کس راست که روی خود فرا حق کند، و نیك داند و شناسد این روزی فرا حق کردن، و اخلاص بجای آوردن که نه هرکسی که بدرگاه سلطان رسد، وی ادب حضرت شناسد.

آن گه گفت: وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً اشارتست بدانکه این حالت ابراهیم (ع) است که روی بحق نهاد، و ادب حضرت بجای آورد، خود را نصیبی نگذاشت. همه درباخت: هم نفس، و هم مال، و هم فرزند. نفس خود درباخت رضاء حق را، فرزند درباخت اتّباع فرمان او را، و مال درباخت شفقت بر خلق او را. لا جرم ربّ العزّة او را بستود، و خلیل خود خواند، گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا

روی انّ اللَّه تعالی اوحی الیه: انت خلیلی و أنا خلیلك، فانظر ان لا اطّلع فی شرك و قد تعلّقت بغیری، فاقطع خلّتك عنّی.

وگفته‌اندکه: چون ربّ العزّة رقم خلّت بر وی کشید، و این ندا در عالم دادکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، فریشتگان آواز بر آوردندکه خداوندا! چه کرد ابراهیم که با وی این کرامت کردی؟ و از جهانیان این تخصیص وی آمد؟ فرمان آمدکه: ای جبرئیل پرهای طاؤسی فروگشای، و از ذروه سدره بقمّه آن کوه رو، و نام ما بسمع او رسان. جبرئیل بیامد، و در پس آن کوه ایستاد، و خلیل را سیصدگله گوسفند بود، با هرگله سگی، و قلاده زرین در گردن وی. جبرئیل آواز بر آوردکه: یا قدّوس!. خلیل از لذّت آن سماع بیهوش گشت، از پای درآمد، گفت: ای گوینده، یك بار دیگر بازگوی، و این گله گوسفند باین سگ و قلاده زرین ترا. جبرئیل یك بار دیگر آواز برآوردکه: یا قدّوس! خلیل در خاك تمرّغ میکرد، و چون مرغ نیم بسمل میگفت: یك بار دیگر بازگوی و این گله دیگر ترا، و أنشد:

و حدّثتنی یا سعد عنه فزدتنی جنونا، فزدنی من حدیثك یا سعد

همچنین وامی‌خواست، تا سیصدگله همه بداد. آن گه چون همه بداده بود، آن عقدها محکم‌ترگشت، عشق و افلاس بهم پیوست. خلیل آواز برآوردکه: یا عبد اللّه! یك بار دیگر بازگوی و جانم ترا.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید، جان باید باخت.

جبرئیل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی فروگشاد، گفت: اگر قصوری هست در دیده ماست، امّا ترا عشق بر کمالست، بحقّ اتّخذك خليلا.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ دربن آیات سه جایگه بازگفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، هر جای قومی را تنبیه است، و معنی را مخصوص. اوّل تنبیه عامّه مسلمانان است. دوم تنبیه متعبّدان و متّقیان است. سیوم تنبیه صدّیقان و خاصّگیان است. اوّل عامّه مسلمانان را گفت که: هر چه در آسمان و زمین است همه ملك و ملك من است. همه آفریده و صنع منست. علم من بهمه رسیده، و از همه آگاهم. حقها میان شما واجب کردم، و فرضها باز بریدم. زنان را و یتیمان را و مستضعفان را حقها بجای آرید، و فرموده من بکار دارید، و بمواسات و صلح کوشید. اگر نیك کنید و اگر بد، اگر صلح کنید وگر جنگ، بحقیقت دانیدکه من میدانم و من می‌بینم، که همه آفریده و صنع منست، آفریده و صنع من کی پنهان شود بر من: أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.

در آیت دیگر گفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الآية شما كه عابدان و پرهيزگارانايد، يكبارگى همه بكوى تقوى در آئيد، و تقوى پناه خود سازيد، و از راه شبهت و تهمت برخيزيد. اين بگفت و بفرمود، آن‌گه گروهى را توفيق داد، وگروهى را در راه خذلان فروگذاشت، و همه را آگاهى دادكه من بى‌نيازم، نه از طاعت آن موفّق مرا سود، نه از معصيت آن مخذول مرا زيان. هر چه در آسمان و زمين همه ملك و ملك من، همه مقدور و مصنوع من، اگر خواستمى همه موفّق آفريدمى يا همه مخذول. كس را بر من اعتراض نه، و از حكم من اعراض نه.

در آيت سيوم گفت: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا تنبيه صدّيقان و محبّان است، كه هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن، همه آن منست، نه بدان آفريدم تا تو روى بدان آرى، و دل بر آن نهى، كه بس بآن بمانى، و از من باز مانى، لكن بدان آفريدم تا بتو نمايم، و بر نفس تو آرايم. آن گه چون همه بگذارى، و روى بمن آرى، همه در خدمت تو آرم، و همه زير دست توكنم. و اين معنى در خبر است: يا دنيا اخدمى من خدمنى و اتعبى من خدمك و حكايت سهل تسترى معروفست كه: خليفه روزگار مال فراوان بر وى عرضه كرد، هيچ نپذيرفت. يكى پرسيدكه چرا نپذيرفتى؟ سهل دعا كرد تا ربّ العزّة پرده از ديده آن سائل برداشت، در نگرست يك جهان گوهر و مرواريد ديد. آن‌گه گفت: اى جوانمرد! ما را حاجت بمال خليفه نيست، كه همه جهان بفرمان ماست، و خزائن زمين بر ما عرضه مى‌كنند، لكن ما خود نمى‌خواهيم.

چه مانى بهر مردارى چو زاغان اندرين پستى قفس بشكن چو طاؤسان يكى بر پر برين بالا

بر وى جوهر صفرا همه كفر است و شيطانى گرت سوداء دين دارد قدم بيرون نه از صفرا

۲۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگرويد بخدا و برسول وى، وَ الْكِتابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلى رَسُولِهِ و بقرآن كه برسول خود فرو فرستاد، وَ الْكِتابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ و بكتابها كه از پيش فرو فرستاد بر پيغمبران، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ و هركه كافر شود بخدا، وَ مَلائِكَتِهِ و فريشتگان وى، وَكُتُبِهِ وكتابهاى وى، وَ رُسُلِهِ و رسولان وى، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخيز، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً (۱۳۶) او بيراه‌گشت بيراهى دور.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ايشان كه بگرويدند، ثُمَّ كَفَرُوا بازكافر شدند، ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً پس دركفر بيفزودند، لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ خداى بر آن نيست كه ايشان را بيامرزد هرگز، وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا (۱۳۷) و نه بر آنكه ايشان را راه نمايد هرگز.

بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ خبركن منافقان را، بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۱۳۸) كه ايشانراست عذابى دردنماى.

الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ ايشان كه كافران را بدوستان ميدارند، مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ فرود از مؤمنان، أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ بنزديك كافران مى‌قوّت و عزّت جويند، فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً (۱۳۹) قوّت و عزّت خدايراست بهمگى.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ و فرو فرستاده آمد بر شما درين قرآن، أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ هرگاه كه شنويد، آياتِ اللَّهِ آيات و سخنان خدا، يُكْفَرُ بِها كه كافر شوند بآن، وَ يُسْتَهْزَأُ بِها و افسوس ميكنند بدان، فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ بمنشينيد با ايشان، حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ تا آن‌گه كه سخنى ديگر درگيرند جز زان، إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ كه آن‌گه چون ايشان بيد، إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقِينَ وَ الْكافِرِينَ و خداى بهم آورنده كافران و منافقان است.

فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً (۱۴۰) در دوزخ بهم.

الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ ايشان كه شما را ميكوشند، فَإِنْ كانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ اگر چنانست كه شما را جاى ظفر بود، قالُوا گويند شما را: أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ نه با شما بوديم؟ وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرِينَ نَصِيبٌ و اگركافران را از شما بهره‌اى بود بظفر يا گزند، قالُوا كافران را گويند أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ نه بر شما دست يافته بوديم؟ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

و شما را ازگرویدگان نگاه داشتیم، فَاللَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ خدای حکم کند میان شما روز رستاخیز، وَ لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا (۱۴۱) خدای کافران را بر مؤمنان هیچ سبیل و راه دست نداد.

إِنَّ الْمُنافِقِینَ یُخادِعُونَ اللَّهَ منافقان با خدای می‌فرهیب سازند، وَ هُوَ خادِعُهُمْ خدای فرهیونده ایشانست، وَ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ و چون بر نماز خیزند، قامُوا کُسالی کاهلان برخیزند، یُراؤُنَ النَّاسَ دیدار مردمان می‌خواهند، وَ لا یَذْکُرُونَ اللَّهَ و در آن نماز خدای را یاد نکنند، إِلَّا قَلِیلًا (۱۴۲) مگر اندکی.

مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذلِکَ متردّدان‌اند میان کفر و ایمان، لا إِلی هؤُلاءِ نه با اینان، وَ لا إِلی هؤُلاءِ و نه با ایشان، وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللَّه وی را از راه گم کرد، فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِیلًا (۱۴۳) وی را حیلتی نیابی.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَتَّخِذُوا الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ کافران را بدوستان ندارید فرود از مؤمنان، أَ تُرِیدُونَ می‌خواهید، أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَیْکُمْ که اللَّه را بر خویشتن سازید، سُلْطاناً مُبِیناً (۱۴۴) حجّتی آشکارا.

إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ منافقان در پایه زیرین‌اند از آتش،وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِیراً (۱۴۵) و ایشان را فریادرسی و یاری نیابی.

إِلَّا الَّذِینَ تابُوا مگر ایشان که توبه کنند، وَ أَصْلَحُوا وکار خود باصلاح آرند، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ و دست باللّه زنند، وَ أَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلَّهِ و دین خویش خدای را پاك کنند، فَأُولئِکَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ آن گه ایشان با مؤمنان‌اند، وَ سَوْفَ یُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ و دهد خدای مؤمنانرا، أَجْراً عَظِیماً (۱۴۶) مزدی بزرگوار.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ ابن عباس گفت: سبب نزول این آیت آن بود که عبد اللَّه بن سلام و اسد و اسید پسران کعب، و ثعلبة بن قیس و و یامین بن یامین و برادر زاده عبد اللَّه سلام، سلمه و خواهرزاده وی سلام، اینان مؤمنان اهل کتاب‌اند، پیش مصطفی (ص) شدند، وگفتند: یا رسول اللَّه! ما ایمان میآریم بتو، و بقرآن کتاب تو، و به موسی و بر تورات کتاب وی، و به عزیر، و بیرون ازین هر چه هست ازکتاب و رسل ایمان بدان نیاریم. مصطفی (ص) گفت: نه، که ایمان آرید بخدا و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بهرکتاب که پیش از قرآن فرو آمد. ایشان گفتند: نکنیم. پس ربّ العالمین این آیت فرستاد، میگوید: ای شما که به محمد و بقرآن و به موسی و به تورات گرویدند، آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ باللّه بگروید، و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بهرکتاب که پیش از وی فرو فرستاده آمد: تورات و انجیل و زبور و جز از آن ازکتب و صحف.

پس کفّار اهل کتاب را گفت: ایشان که ایمان نیاوردند، و بخدا کافر شدند و بفریشتگان، یعنی جهودان که به جبرئیل کافر شدند، و بت پرستان گفتند: الملائکة بنات اللَّه. ربّ العزّة جلّ جلاله ایشان را گفت: وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِیداً.

چون این آیت فرو آمد، مؤمنان اهل کتاب گفتند: یا رسول اللَّه ما بخدای ایمان آوردیم، و برسول وی محمد، و بکتاب وی قرآن، و بر هر رسول وکتابی که پیش از قرآن فرو آمد، و ایمان آوردیم بفریشتگان و روز رستاخیز، لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ کما فعلت الیهود و النصاری، وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. ضحاك گفت: این آیت در شأن جهودان و ترسایان آمد، و معنی آنست که: ای شما که ایمان آوردید به موسی و تورات و به عیسی و انجیل، به محمد ایمان آرید و بقرآن.

وگفته‌اندکه: علی الخصوص در شأن جهودان آمد، و معنی آنست که ای شما که ایمان آوردید بآنچه اوّل روز فرو فرستادند، ایمان آرید بآنچه آخر روز فرو فرستادند.

و بیان این آیت در آن آیت است که گفت: وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ آمِنُوا بِالَّذِی أُنْزِلَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ الآیة. وگفته‌اند: این آیت خطاب مؤمنان است، و تأویل آنست: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا ای اقیموا و اثبتوا

على الايمان، كقوله تعالى: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ اى: اثبت على ما انت عليه. ميگويد: اى شما كه مؤمنان‌ايد! بر ايمان خويش ثبات نمائيد، و استوار باشيد، از آن بمگرديد.

و گفته‌اند كه خطاب منافقان است، ايشان كه بآشكارا تصديق مينمودند و پنهان تكذيب در دل ميداشتند. ميگويد: اى شما كه بآشكارا ايمان آورديد! در خلوت و در سرّ ايمان آريد. قومى گفتندكه: احتمال كندكه اين خطاب بت‌پرستان باشد، و معنى آن بودكه: اى شما كه ايمان به لات و عزى و طاغوت آورديد! بخدا و رسول ايمان آريد، كه چون لا بدّ ايمان بچيزى ميبايد آورد، بخداى سزا بود كه آرند، و برسول وى، وكتابهاى وى، نه بآنكه در وى نه منفعتست، و نه مضرّت، نه آفريند، نه روزى دهد، نه زنده كند، نه ميراند.

وَ الْكِتابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلى رَسُولِهِ وَ الْكِتابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ نزل و انزل درين آيت، بضمّ نون و الف قراءت مكى و شامى و ابو عمرو است على اسناد الفعل الى المفعول به، مثل قوله: لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. باقى، نزّل و انزل، بفتح نون و الف خوانند، على اسناد الفعل الى اللَّه تعالى، و المعنى: و الكتاب الّذى نزّله اللَّه تعالى. قومى گفتند از اصحاب حديث كه: ربّ العزّة درين آيت مؤمنانرا گفت: ايمان بياريد تا معلوم شود كه ايمان زيادت ميپذيرد، و زيادت و نقصان در ايمان شود. و اين همچنانست كه معاذ گفت در آن خبر معروف: «تعالوا نؤمن ساعة» و امثال اين در قرآن فراوان است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا قتاده گويد: اينان جهودان‌اند، يعنى: آمنوا بموسى، ثمّ كفروا حين عبدوا العجل، ثمّ آمنوا بموسى بعد عوده، ثمّ كفروا، ثمّ ازدادوا كفرا بمحمّد (ص). مجاهدگفت: ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً، معنى آنست كه: بركفر بميرند. كلبى گفت: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بموسى ثُمَّ كَفَرُوا بموسى.

اين جهودان‌اندكه ايمان آوردند به موسى، پس كافر شدند به موسى، و ايمان آوردند به عزير، پس بعد از عزير كافر شدند بعيسى، و ترسايان‌اندكه به موسى كافر شدند، و به عيسى ايمان آوردند، پس دركفر بيفزودندكه به محمد و قرآن كافر شدند.

ربّ العزّة گفت: لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا يعنى: ما اقاموا على ذلك، ما دام تا برين كفر باشند، اللَّه نيامرزد ايشان را هرگز، و راه راست ننمايد.

اكنون بحكم شرع اگر مسلمانى مرتدّ شود، پس مسلمان شود، پس ديگر بار مرتدّ شود، باز مسلمان شود، مذهب اهل حق آنست كه بهر دفعتى كه مسلمان شود بدرستى اسلام وى حكم كنند، و خون و مال وى معصوم شود، و هيچكس از علما درين مسئله خلاف نمى‌كنند، مگر اسحاق راهويه كه ميگويد: بدفعت سيوم چون مرتدّ شود خداى بعد از آن توبت وى نپذيرد، و اين آيت بدليل ميآرد: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا، ميگويد بسيوم دفعت ربّ العزّة گفت: لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ. جواب وى آنست كه چون بدفعت سيوم كافر شود، و بر آن كفر بماند، و دركفر بيفزايد، و باسلام باز نگردد، اللَّه وى را نيامرزد. امّا چون باسلام بازگردد وكفر بگذارد، اللَّه وى را بيامرزد، كه گفت جلّ جلاله بر اطلاق: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. و مصطفى (ص) گفت: الاسلام يجبّ ما قبله.

بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً گفته‌اندكه آن روزكه آيت مغفرت از بهر پيغامبر و مؤمنان در سوره الفتح فرو آمد از آسمان، و مؤمنانرا بشارت بود در آن آيت، عبد اللَّه ابى و جماعتى كه با وى بودندگفتند: اين باشرت ماراست كه اين مغفرت از بهر ما است، ربّ العزّة آيت فرستادكه: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ يا محمد! ايشان را بگوى كه: شما را بجاى بشارت، عذاب دردناكست. اين چنانست كه گويند: تحيّتك الضّرب و عتابك السّيف. يعنى كه زخم شمشير ترا بجاى تحيّت است.

پس منافقان را صفت كرد وگفت: الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، اين منافقان، جهودان بدوست ميگيرند تا اگر روزى نفاق ايشان آشكارا گردد، و رسول خدا و مؤمنان بر ايشان خيزند، ايشان آن روز

بجهودان پناه برند، و از ایشان قوّت و منعت و غلبه جویند. و این آن بود که منافقان با یکدیگر میگفتندکه: این کار محمد بتمام بسر نشود، باری با ایشان دست یکی داریم، تا فردا بقوّت ایشان متعزّزگردیم و غلبه کنیم، و نیز مشرکان عرب را یاری میدادند بر قتال رسول خدا، تا بدان متعزّز شوند. ربّ العزّة گفت: أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً عزّت و قوّت از نزدیك جهودان و مشرکان می‌طلب کنند، نمیدانندکه عزّت بهمگی خدای را است.

وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ نزّل بفتح نون قراءت عاصم و يعقوب است.

میگوید: اللّه فرو فرستاد بر شما درین کتاب. باقی قرّاء نزّل خوانند بضمّ نون. میگوید: فرو فرستاده شد بر شما درین کتاب، یعنی قرآن: أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ، و این آن بود که: منافقان استهزا بقرآن میکردند در مدینه، و پیش از آن در مکه کافران استهزاء میکردند. و در مکه آن آیت فرو فرستادکه در سورة الانعام است: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ. پس ربّ العالمین در مدینه چون منافقان استهزاء میکردند، و مؤمنان با ایشان مینشستند ایشان را از آن نهی کرد، و آنچه در مکه فرو فرستاده بود با یاد ایشان آورد، گفت: وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِها وَ يُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ. اللّه شما را درین قرآن به مکه فرو فرستادکه: چون شنویدکه بآیات خدا استهزاء میکنند و بدان کافر شوند شما با ایشان که آن تکذیب و استهزاء میکنند منشینید، که اگر شما هم چون ایشان باشید، إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ. سامع شریك قائل است در خیر و شرّ، و فی معناه انشدوا:

و سمعك صن عن سماع القبيح كصون اللّسان عن اللّفظ به
فانّك عند استماع القبيح شريك لقائله فانتبه

إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقِينَ من اهل المدينة، وَ الْكافِرِينَ من اهل مكة، فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً. میگوید: چنان که امروز مجتمع‌اند این کافران و منافقان در استهزا بآیات قرآن، فردا در دوزخ در عقوبت مجتمع باشند. الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ یعنی ینتظرون بکم الدّوائر. این منافقان گوش میدارند تا خود حال چون بر شما گردد؟ اگر شما را بر جهودان فتحی و غلبه‌ای بود، خویشتن را غازی شمرند، و نصیب غنیمت خواهند. همانست که در سورة عنکبوت گفت: وَ لَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ.

وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرِينَ نَصِيبٌ یعنی دولة و ظهورا على المسلمين كما كان يوم احد، قال المنافقون للكافرين: أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ ای: ا لم نغلب عليكم؟

ا لم نحط بكم من جوانبكم؟ و قيل معناه: ا لم نخبركم بعزيمة محمد و أصحابه؟ و نطلعكم على سرّهم؟ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ای ندفع عنكم صولة المؤمنين.

و این آن بود که منافقان با مؤمنان بودند بر معسکر، و برکافران زور نکردندی، و دستها کشیده داشتندی ازکشتن ایشان، اگر چنان بودی که ظفر مؤمنانرا بودی، مؤمنانرا گفتندیدکه نه ما با شما بودیم؟ و اگر ظفرکافران را بودی ایشان را گفتندید نه بر شما دست یافته بودیم، و شما را بکوشیدیم، وگزند نکردیم، سپاس بر ایشان نهادندید و با ایشان دست افکندندید.

فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خدای میان مؤمنان و منافقان روز رستاخیز حکم کند. یعنی که امروز شمشیر از ایشان برداشت، و عقوبت ایشان با روز رستاخیزگذاشت. وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا روا باشد که این در دنیا بود، و مؤمنان اصحاب رسول خدااند. یعنی که کافران را بر اصحاب رسول خدا در دنیا دسترس نیست، و ظفر و دولت نیست، و روا باشدکه این در قیامت بود، که کافران را بر مؤمنان راهی نبود، و حجّتی نباشد، مؤمنان در ناز و نعیم باشند، وکافران را و منافقان را با ایشان در آن مشارکت نه، چنان که در دنیا بود. و قیل: وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ای على جملة المؤمنين، سبيلا، حتّى يستأصلوهم، و لا يعبدون اللّه.

إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ

این منافقان باللّه فعل مخادعت بدست دارند، چنان که کسی را فرهیبند، که ظاهر دیگر مینمایند، و بباطن دیگراند، و ربّ العزّة جزاء خداع ایشان بایشان دهد. هر چندکه اللَّه اضافت خداع با خود کرد، وگفت: وَ هُوَ خادِعُهُمْ، امّا عین خداع از اللَّه روا نبود، که خداع باطل است، و باطل بر وی روا نیست، لکن این بر سبیل پاداش گفت مخادع را بچیزی که آن ماننده خداع وی است، امّا عدلست از اللَّه، و عدل حقّ است. و آن پاداش آنست که ایشان را بر صراط نوری دهد، چنان که مؤمنانرا دهد، تا بدان نور بروند و ظلمت قیامت.

بدان نور ظلمت قیامت بگذارند، نه بس بر آید تا آن نور منافقان فرو کشته شود، و منافقان در ظلمت متحیّر بمانند، مؤمنانرا بینندکه در نور میروند، گویند: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. فریشتگان ایشان را جواب دهند: ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً. این جواب استهزاء و خداع ایشانست، هم چنان که کافران را گویند: لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ. مؤمنان چون آن حال بینند بر نور خویش بترسند، که اگر کشته شود. ربّ العزّة ایشان را مدد عنایت فرستد، و در دل و زبانشان دهد تا گویند: رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا كُسالى

بامالت لام قراءت حمزه وکسایی است، و معنی کسالی، متثاقلین است. یعنی گران آید بر منافقان نمازکردن، از بهر آنکه نه حق بینند بر خود واجب. خبر درست است که مصطفی (ص) گفت: «ما بال رجال یتخلّفون عن صلاة الصّبح؟ لو یعلمون ما فیهما لاتوها حبوا، و لو دعی‌احدهم الی مرّ مائتین حسنتین او الی کراع لاجاب، و لقد هممت ان آمر فتیانی ان یأتوا بحزم الحطب ثم آمر المنادی فیقیم بالصّلاة فأحرق علی بیوت اقوام لا یشهدون الجماعة.

يُراؤُنَ النَّاسَ نمازکه کنند بر دیدار مردم کنند، نه اتّباع امر خدای را عزّ و جلّ. مصطفی (ص) گفت: «من راءی راءی اللَّه به، و من سمّع سمّع اللَّه به، أ سامع خلقه، و حقّره و صغّره».

وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا

ای لشیء قلیل، و هو الدّنیا. و قیل: یعنی بالقلیل، الرّیا. ابن عباس و حسن گفتند: ذکر منافق از بهر آن اندك خواندکه ریا و سمعت راست نه خدای را، و اگر خدای را بودی آن اندك بسیار بودی. هر چه اللَّه ردکند آن قلیل است، اگر چه بر صورت بسیار بود، و آنچه قبول کند بسیار است و فراوان، اگر چه بصورت اندك بود. و در خبر است از مصطفی (ص): «تلك صلاة المنافق، یقعد احدکم حتّی تکون الشّمس بالمغیربان، قام ینقر نقرات کما ینقر الغراب. لا یذکر اللَّه فیهنّ الّا قلیلا».

نماز منافق را به عیب بنکوهید: بتأخیر و بمرایات و باستعجال.

مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ ای متردّدین متحیّرین بین الکفر و الایمان، لیسوا بمؤمنین مخلصین، و لا بمشرکین مصرّحین بالشّرك، لیسوا من المسلمین فیجب لهم ما یجب للمسلمین، و لیسوا من الکفّار فیؤخذ منهم ما یؤخذ من الکفّار، فلا مع هؤلاء و لا مع هؤلاء. لا إِلى هؤُلاءِ این «الی» بمعنی «مع» است، چنان که گفت: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ ای مع اللَّه. میگوید: نه با اینان‌اند، و نه با ایشان.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ای دینا و سبیلا الی التّوفیق. روایت کنندکه مصطفی (ص) مثل زد مؤمن را و منافق وکافر را، گفت: مثل ایشان چون سه کس است که جایی میروند و جویی پیش آید ایشان را، و لا بدگذاره میبایدکرد. مؤمن در پیش ایستد و جوی باز برد وگذاره کند. منافق از پس وی در رود، چون بمیان جوی رسد، کافر او را میخواندکه بازگردکه بر تو از هلاك میترسم، و مؤمن او را میخواند و میگوید: بشتاب که دستکاری و راحت ایدر است. آن منافق در میان هر دو متردّد بماند، نه بازگردد و نه فراتر شود، تا ناگاه خشك رودی در آید، و وی را ببرد و هلاك کند. اینست مثل منافق، پیوسته در شكّ و شبهت و تهمت است، تا ناگاه مرگ او را فرو

گیرد، و در آن شكّ و شبهت بمیرد.
وعن ابن عمر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «انّما مثل المنافق مثل الشاة الغائرة بین الغنمین، تفرّ الی هذه مرّة و الی هذه مرّة لا تدری ایّهما تتّبع».
پس ربّ العالمین مؤمنانرا نهی کرد از آنچه منافقان میکردند از موالات یهود، گفت: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ این خطاب با انصار است، و این کافران جهودان قریظه و نضیراند. میگوید با ایشان موالات مکنید. أَ تُرِیدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَیْکُمْ سُلْطاناً مُبِیناً ای: حجّة و عذرا مبینا. این حجّت آشکارا آنست که گفت: وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ. هرکه پس از نزول این آیت با دشمنان خدای موالات گرفت، بر خویشتن درست کرد که از ایشانم، آن حجّت آشکارا نیست: إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ فی الدّرك بسکون را قراءت کوفی است. باقی بفتح «را» خوانند.
و درك و درك دو لغت است، چون نهر و نهر و قصّ و قصص و سطر و سطر و نشر و نشر. و درك پایه‌ای بود منحدر را، و درجه پایه‌ای بود صاعد را، دوزخ ادراك است و اطباق از حدید، و بهشت درجات است از نور و از جواهر. قال عبد اللَّه بن مسعود فی قوله فِی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ: ای فی توابیت من حدید مقفلة فی النّار، مطبق علیها. و عن عبد اللَّه بن عمر قال: انّ اشدّ النّاس عذابا یوم القیامة ثلاثة:
المنافقون، و من کفر من اصحاب المائده، و آل فرعون. قال: تصدیق ذلك فی کتاب اللَّه عزّ و جلّ. فامّا اصحاب المائدة فقوله عزّ و جلّ: فَإِنِّی أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ، و امّا آل فرعون فقوله تعالی: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ، و امّا المنافقون، فقوله تعالی: إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.
و قیل لحذیفة: من المنافق؟ قال: الّذی یصف الاسلام و لا یعمل به.
إِلَّا الَّذِینَ تابُوا یعنی: من النّفاق، وَ أَصْلَحُوا العمل للَّه، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلَّهِ فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ علی دینهم، قیل مع المهاجرین و الانصار. گفته‌اندکه: این آیت دلیل است که کفر منافقان از همه کفرها صعب‌تر است و سخت‌تر، و شرّ آن بیشتر. نبینی که چون ایشان را توبت فرمود این همه شرائط درآورد از اصلاح و اعتصام و اخلاص، آن گه بآخر گفت: فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ، و نگفت: فأولئك هم المؤمنون. و آن گه مزد مؤمنان در تسویف افکند، بسبب آنکه ایشان را در ایشان بست، گفت: وَ سَوْفَ یُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ أَجْراً عَظِیماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ الآیة ایمان دو قسم است: یکی از روی برهان، یکی از روی عیان. برهانی از راه استدلال است، عیانی یافت روز وصال است. برهانی استعمال دلائل عقول است، عیانی رسیدن بدرجات وصول است. میگوید از روی اشارت: ای شما که ایمان برهانی بدست دارید! بکوشید تا بایمان عیانی رسید. ایمان عیانی چیست؟ بچشم اجابت فرا مجیب نگرستن، بچشم انفراد فرا فرد نگرستن، بچشم حضور فرا حاضر نگرستن، بدوری از خود نزدیکی حق را نزدیك بودن، و بغیبت از خود حضور وی را بکرم حاضر بودن. وی جلّ جلاله نه از قاصدان دور است، نه از مریدان غائب: میگوید عزّ جلاله: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ.
پیر طریقت گفت: خداوندا موجود نفسهای جوانمردانی! حاضر دلهای ذاکرانی! از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی! و از دورت میپندارند و نزدیکتر از جانی!

گفتم صنما مگر که جانان منی　　　اکنون که همی نگه کنم جان منی

و قیل فی معنی الآیة: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تصدیقا آمنوا تحقیقا. میگوید: ای شما که از روی تصدیق ایمان آوردید از روی تحقیق ایمان آرید. شریعت پذیرفتید، حقیقت بپذیرید. شریعت چیست؟ حقیقت چیست؟ شریعت چراغست، حقیقت داغست. شریعت بند است، حقیقت پند است. شریعت نیاز است، حقیقت ناز است. شریعت

ارکان ظاهر است، حقیقت ارکان باطنست. شریعت بی‌بدیست، حقیقت بی‌خودیست. شریعت خدمت است بر شریطت، حقیقت غربتست بر مشاهدت. شریعت بواسطه است، حقیقت بمکاشفه است. اهل شریعت طاعت دار است و معصیت‌گداز، اهل حقیقت از خویشتن‌گریزان است و بیکی نازان. اهل شریعت در آرزوی خلد و نعیم باقی است، اهل حقیقت‌گستاخ و مشغول بساقی است. ابتداء حقیقت در وی است که پدید آید، و حسرتی که ترا فروگیرد، جهان فراخ بر تو تنگ کند، اندرون پیراهن بر تو زندان‌کند. آتشی در جانت زند، عطشی در دل افکند. سوز بینی و سوزنده نه، شور بینی و شوراننده نه. مساعدی نه‌که با وی چیزی بگویی، هام دردی نه‌که با وی طرفی بنشینی.

فرید من الخلّان فی کلّ بلدة اذا عظم المطلوب قلّ المساعد

این جوانمرد آخر از آن تحسّر و تحیّر نفسی بر آرد که: الهی! این درخت ما بسوخت از تشنگی! آخر بچندین دیر کاری بیکبارگی. کریما! رهی زارنده در تو آخر نه‌کم از جوابی، یك بار برین‌کشت ماریز آبی! الهی! چون آن را که طمع میدارم نیرزم، پس بدلی پرکنده مهر چون ورزم؟ چون دست نیاز بشاخ امیدم نرسد، بر پای چون خیزم؟ و اگر مرا بخود راه ندهی، وا تو چون‌گریزم؟

کریما! بارم ده تا بر درگاه تو میزارم، و در امید بیم آمیز مینازم، واپذیرم لطیفا! تا وا تو پردازم، یك نظر در من نگر تا دوگیتی بآب اندازم! و جلال ربوبیّت بنعت‌کرم رهی را مینوازد که: مترس که نه در هرگزیدنی زهر است، گزیدن مادر فرزند را از مهر است! إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا الآیة نابایستگان ازل‌اند، و خستگان ابد. فرا رفتند، پس بروی در آمدند، پس برخاستند، باز بیفتادند، و آن‌گه داغ جدایی شان بر نهادند، و در حزب شیطان شدند. اللّٰه بر آن نیست که ایشان را بیامرزد، از آنکه می‌شان نخواهد.

أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ و عجب آنست که از چون خودی عزّ میطلبند، و همه اسیر ذلّ‌اند، و بازداشتگان قهر. و در خبر است که: من اعتزّ بالعبد اذلّة اللّٰه، فابتغ العزّ من ربّ العبید یعزّك اللّٰه فی الدّنیا و الآخرة.

إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللَّهَ الآیة وصف الحال منافقان است، و ذکر سیرت و معتقد ایشان، باز در آخر ورد گفت: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.

صفت عذاب و عقوبت ایشانست، و ذکر سرانجام بد ایشان، و عجب نیست‌کسی که معتقد وی آن باشد اگر سرانجام وی این بود. آورده‌اندکه آن منافقان را بدوزخ فرستند. در درك اوّل مالك‌گوید: یا نار خذیهم، ای آتش گیر ایشان را. آتش‌گوید: ولایت ما بر زبان است، و بر زبان وی هر چندکه مجاز بود، کلمه توحید رفته، و راه بما فروگرفته. بدرك دوم رسد، همین گوید، تا به هفتم درك. چون به هفتم رسدگوید: ما را ولایت بر دل است نه بر زبان، بیار تا از دل چه نشان داری؟

و در دل وی جز نشان‌کفر و شرك نباشد. آتش در وی گیرد، و آن عذاب صعب بدو رسد، اینست که ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ الآیة.

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا من النّفاق، وَ أَصْلَحُوا اعمالهم بالاخلاص فی الاعتقاد، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ. باستدعاء التّوفیق وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فی انّ نجاتهم بفضل اللّٰه و لطفه لا بإتیانهم بهذه الأشیاء فی التّحقیق.

۲۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ چه‌کار دارد و چه‌کند خدای بعذاب‌کردن شما، إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ اگر خدای را منعم دانید و او را استوارگیرید، وَكانَ اللَّهُ شاكِراً عَلِيماً (۱۴۷) و خدای سپاس دار است دانای همیشه‌ای. لا يُحِبُّ اللَّهُ دوست ندارد خدای، الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ سخن گفتن ببدی، إِلَّا مَنْ ظُلِمَ مگرکسی که بر وی ستم کنند، وَكانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً (۱۴۸) و خدای شنواست دانای همیشه‌ای ای.

إِنْ تُبْدُوا خَيْراً هرگه‌که نیکی پیداکنید، أَوْ تُخْفُوهُ یا نهان دارید آن را در دل، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ یا فراگذارید بدی

از بدکرداری، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً (۱۴۹) اللّه عفوكننده است و قادر و توانا.
إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ ايشان كه كافر شدند، بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ بخدا و برسولان وى، وَ يُرِيدُونَ و مى‌خواهند، أَنْ يُفَرِّقُوا كه جدا كنند در تصديق، بَيْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ ميان خدا و رسولان وى، وَ يَقُولُونَ و ميگويند، نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ ببعضى از حق بگرويم، وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ و ببعضى نگرويم، وَ يُرِيدُونَ و ميخواهند، أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا (۱۵۰) كه ميان استوارگرفتن و نااستوارگرفتن راهى سازند.
أُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ ايشانندكافران، حَقًّا براستى و درستى، وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ و ساخته‌ايم ما كافران را، عَذاباً مُهِيناً (۱۵۱) عذابى خواركننده.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ و ايشان كه گرويدند بخداى و رسولان وى، وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ و جدا نكردند ميان يكى از ايشان با ديگران در تصديق، أُولئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ ايشانندكه دهيم ايشان را مزدهاى ايشان، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۱۵۲) و خداى آمرزگار است بخشاينده هميشه‌اى.
يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ ميخواهند اهل تورات از تو، أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كه فرود آرى بايشان، كِتاباً مِنَ السَّماءِ نامه‌اى از آسمان، فَقَدْ سَأَلُوا مُوسى خواستند از موسى پيش از تو، أَكْبَرَ مِنْ ذلِكَ بزرگتر ازين، فَقالُوا وى را گفتند: أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً خداى را با ما نماى آشكارا، فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ تا ايشان را فرا گرفت بانگ كشنده، «بظلمهم» به بيداد ايشان، ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ بعد از آن بازگوساله را گرفتند، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس آنكه با ايشان آمد نشانهاى روشن، فَعَفَوْنا عَنْ ذلِكَ آن همه فرا گذاشتيم از ايشان، وَ آتَيْنا مُوسى و موسى را داديم، سُلْطاناً مُبِيناً (۱۵۳) دسترسى و قوّتى آشكارا.
وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ و بر سر ايشان طور باز داشتيم، بِمِيثاقِهِمْ.
واخواستن پيمان را، وَ قُلْنا لَهُمُ و ايشان را گفتيم: ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً كه از باب در رويد پشتها خفته، وَ قُلْنا لَهُمْ و ايشان را گفتيم: لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ كه از فرمان در مگذريد در روز شنبه، وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ و ستديم از ايشان، مِيثاقاً غَلِيظاً (۱۵۴) پيمانى محكم.
فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ بآن شكستن ايشان پيمان را، وَكُفْرِهِمْ بِآياتِ اللَّهِ و كافر شدن ايشان را بسخنان خداى، وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِياءَ وكشتن ايشان پيغامبران را، بِغَيْرِ حَقٍّ بناسزا، وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ و گفتن ايشان كه دلهاى ما بسته است، بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ بلكه مهر نهاد خداى بر آن دلها بجزاء كفر ايشان، فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۵۵) ايمان مى‌نارند مگر اندكى.
وَ بِكُفْرِهِمْ و بكافر شدن ايشان، وَ قَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ و گفتار ايشان بر مريم، بُهْتاناً عَظِيماً (۱۵۶) آن دروغى بدان بزرگى.
وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ و گفتار ايشان كه ما كشتيم عيسى را پسر مريم، آن رسول خدا، وَ ما قَتَلُوهُ و نكشته‌اند او را، وَ ما صَلَبُوهُ و بردار نكرده‌اند او را، وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ لكن مانند صورت وى بر مردى افكندند و آن مرد را برداركردند، وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ و اينان كه درو مختلف شده‌اند، لَفِي شَكٍّ مِنْهُ دركار عيسى خود بشكّ‌اند، ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ ايشان را بآن هيچ دانش نيست، إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ مگر بر پى پنداشت رفتن، وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً (۱۵۷) او را نكشته‌اند بى‌گمانى.
بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ بلكه خداى وى را بر برد بسوى خود بر، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (۱۵۸) و خداى توانا دانا است هميشه‌اى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ الآية گفته‌اند اين خطاب منافقان است. ميگويد: شما كه منافقان‌ايد اگر شكر كنيد، و نعمت منعم بر خود بشناسيد، و باحسان و انعام وى معترف شويد، و آن‌گه خدا و رسول را بآنچه گفتند،

استوار دارید، و حقیقت توحید بجای آرید، اگر این کنید خدای چه کندکه عذاب شما کند؟ یعنی که نکند. و شکر مقامی است از مقامات روندگان، برتر از صبر و خوف و زهد و امثال این، که بنفس خود مقصود نه‌اند، نه بینی که صبر نه عین صبر را در بنده می‌درباید، بلکه قهر هوا را می‌درباید، و خوف نه بر نفس خود مقصود است، بلکه تا خائف بوسیلت خود بمقامات مقصود رسد. و زهد میباید تا بنده بوی بگریزد از آن علایق که راه خدا بوی فرو بندد. و شکر چنین نیست، که شکر بنفس خود مقصود است، نه برای آن میبایدکه تا وسیلت کاری دیگر باشد. و محبّت و شوق و رضا و توحید همه ازین بابست. و هر چه مقصود بود در آخرت بماند. نبینی که چون بنده ببهشت رسد، صبر و خوف و زهد و توبه در بنده نماند؟ و شکر در وی بماند. یقول اللَّه تعالی: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

و حقیقت شکر سه چیز است که تا آن هر سه بهم نیاید شکر نگویند: یکی علم، و دیگر حال، و سدیگر عمل. علم اصل است، و حال ثمره علم، و عمل ثمره حال. علم شناخت نعمتست از منعم، و حال شادی دلست بآن نعمت، و عمل بکار داشتن نعمت است بطاعت داشت منعم. و در خبر میآیدکه روز قیامت ندا آید: «لیقم الحمّادون». هیچکس بر نخیزد مگر آن کس که در همه احوال خدای را عزّ و جلّ شکرکرده باشد. و آن روزکه آیت نهی آمد ازگنج نهادن، عمرگفت: یا رسول اللَّه! پس چه جمع کنیم از مال؟ گفت: زبانی ذاکر، و دلی شاکر، و زنی مؤمنه. یعنی که در دنیا به این سه قناعت کن. زن مؤمنه را گفت که مرد را فارغ دارد، و بآن فراغت از وی ذکر و شکر حاصل آید.

وَ کانَ اللَّهُ شاکِراً یعنی: للقلیل من اعمالکم، عَلِیماً بنیّاتکم.

قوله: لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ این آیت رخصت است مظلوم راکه از دست ظالم بنالد، و از وی شکایت کند. یعنی که وی را در آن تشکّی بزه‌ای نباشد، که تشفّی خود در آن می‌بیند. اگر سخن بدگوید آن مظلوم، یا دعائی بدکند بر وی، او را رخصت هست. گفته‌اند: این بمهمان داشتن فرو آمد.

میگوید: سخن بدگفتن درگله کردن از هیچکس پسندیده نیست، و خدای دوست ندارد، مگر ازکسی که گله کند از میزبان بد، که کسی بمهمان وی شود و او را مهمانی نکند، یا کند و نیکو ندارد.

مصطفی (ص) گفت: «حقّ الضّیف ثلاثة، فما کان بعد ذلك فهو صدقة».

و قال (ص) «: من کان یؤمن باللَّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه».

میگوید: در عهد رسول خدا مهمانی بقومی فرو آمد، و او را نیك نداشتند، و مهمانی نکردند.

پس آن مرد برفت و از ایشان شکایت کرد. این آیت بشأن وی و رخصت وی را فرو آمد.

عبد الرحمن زیدگفت: این در شأن ابو بکر صدیق فرو آمد، که کسی وی را دشنام داد اندر مکه. ابو بکر خاموش میبود، تا آن مرد فراوان بگفت.

پس ابو بکر یك بار جواب داد. رسول خدا (ص) حاضر بود و برخاست، پس این آیت فرو آمدکه إِلَّا مَنْ ظُلِمَ. میگویدکه: کسی که وی را بدی گویند، وی را رسدکه داد خود طلب کند، و مثل آن بازگوید با وی، و بر وی حرج نباشد.

و سبب برخاستن رسول (ص) آنست که ابو هریرة گفت: سبّ رجل أبا بکر، و رسول اللَّه جالس، فسکت النّبیّ (ص)، و سکت ابو بکر. فلمّا سکت الرّجل تکلّم ابو بکر. فقام النّبیّ (ص)، فادرکه ابو بکر، فقال یا رسول اللَّه سبّنی و سکتّ، فلمّا تکلّمت قمت؟ فقال النّبیّ (ص): «یا أبا بکر! انّ الملك کان یرد علیه، فلمّا تکلّمت وقع الشّیطان، فکرهت ان اقعد. ثمّ قال رسول اللَّه (ص): «ثلاث کلّهن حقّ، ما من عبد یظلم مظلمة فیغضی علیها ابتغاء وجه اللَّه، الّا زاده اللَّه عزّا، و ما فتح عبد باب مسئلة یرید بها کثرة الّا زاده اللَّه».

قوله تعالی: إِلَّا مَنْ ظُلِمَ «الّا» بمعنی لکنّ است، و سخن مستأنف است، که سخن در بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ تمام شد.

میگویدکه: خدای دوست ندارد که کسی را بدگوید. همانست که جای دیگرگفت: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً. آن‌گه گفت: لکن مظلوم اگر شکایت کند از ظالم، او را رسدکه شکایت کند، و آن‌گه در آن شکایت تعدّی نه روا باشد، که ربّ العزّة گفت: وَكانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً یعنی: سمیعا لقول المظلوم، علیما بما یضمر. این چون تهدیدی است مظلوم را اگر اندازه درگذارد، و بیش از قدر رخصت گوید. اگرکسی گوید: سخن بدگفتن نه در جهر پسندیده است نه در اسرار. پس تخصیص جهر درین آیت چه معنی دارد؟ جواب آنست که این قضیّت حال آن کس است که آیت بوی فرو آمد، که بجهرگفت.

این هم چنان است که جای دیگرگفت: إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا. این تبیّن در سفر و حضر هر دو واجب است، امّا در سفر فرو آمد، ازین جهت بسفر مخصوص کرد، امّا سفر تنبیه میکند بر حضر، همچنین جهر تنبیه میکند بر اسرار.

قوله: إِنْ تُبْدُوا خَيْراً میگوید: اگر عملی از اعمال بر آشکارا کنید آن را یکی ده نویسند، چنان‌که گفت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها، أَوْ تُخْفُوهُ یا پنهان در دل دارید، یعنی: که نیّت کنید، و همّت دارید، امّا بعمل نکنید، آن را یکی یکی نویسند، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ یا بدی از برادر مسلمان بتو رسد، و تو از وی درگذاری، و عفوکنی، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً خدای درگذارنده گناهان بندگانست، و تواناست که ایشان را ثواب نیکو دهد، یعنی که اگر تو از برادر مسلمان درگذاری خدای اولیتر و سزاوارترکه گناهان تو درگذارد. إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ کلبی و مقاتل گفتند: این در شأن جهودان آمد، و از ایشان عامر بن مخلد است و یزید بن زیدکه به عیسی کافر شدند، و بکتاب وی انجیل، و همچنین به محمد (ص) کافر شدند و به قرآن. عطا گفت: در شأن بنی قریظه و نضیر و بنی قینقاع آمد. ربّ العزّة گفت: می‌خواهند اینان که به اللَّه ایمان آرند، و برسولان وی کافر شوند، یا میخواهند که ببعضی رسولان ایمان آرند و ببعضی کافر شوند. قتاده گفت: جهودان و ترسایان‌اند، امّا جهودان به موسی ایمان آوردند، و به تورات و به عیسی وکتاب وی انجیل کافر شدند. و ترسایان بعیسی و بانجیل ایمان آوردند، اما به محمد و به قرآن کافر شدند، اللَّه گفت: می‌خواهند میان کفر و میان ایمان راهی نهند، و دینی سازند، و نه چنانست که ایشان میگویند، که ایشان کافرانند بدرستی، و هیچ شك نیست درکفر ایشان، و عذاب دوزخ مآل و مرجع ایشان. فذلك قوله: أُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ عَذاباً مُهِيناً. آن‌گه ذکر مؤمنان کرد از امّت محمد، که بهمه پیغامبران و بهمه کتب ایمان آوردند، گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، و بیان این در آن آیت است که گفت: قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا الآية. و چنان‌که کافران را صفت کرد، و عقوبت ایشان بر پی آن داشت مؤمنانرا صفت کرد، و ثواب ایشان بر عقب گفت: أُولئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ یعنی: بایمانهم. يُؤْتِيهِمْ بیا حفص خواند و یعقوب، بروایت ولید حسان، و این همچنانست که گفت: وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً. جای دیگرگفت: فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ. باقی قرّاء نؤتیهم، بنون خوانند، و این همچنانست که گفت: وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا و فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ. وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً لذنوبهم، رَحِيماً بهم.

قوله: يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ جهودان‌اند، کعب اشرف و فنحاص بن عازوراکه از رسول خدا درخواستند تا ایشان را علی الخصوص بیرون از قرآن بزبان عبری کتابی فرو آرد از آسمان، بیك بار، نه پاره پاره و آیت آیت، هم بر مثال تورات که بیك بار فرو فرستادند به موسی. ربّ العزّة گفت: یا محمد ازین بزرگتر، از موسی درخواستندکه: أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً. اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: قالوا جهرة: ارنا اللّه، بآشکارا و صریح گفتندکه خدای را عزّ و جلّ بما نمای. قول دیگر آنست که اللَّه را و اما نمای، تا آشکارا وی را بینیم، و در وی نگریم. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ صاعقه صیحه سخت است که بایشان رسید، و هم بر جای بمردند.

گویند: صیحه جبرئیل بود. همانست که در سورة البقرة گفت: فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ جای دیگرگفت:

صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ. وگفته‌اندکه: صاعقه آتشی بود که از میغ بیفتاد، و ایشان را بسوخت. همانست که گفت: وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بها مَنْ يَشاءُ. و در قرآن صعق است بمعنی مرگ، که در آن عذاب باشد، چنان که گفت: أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ.

همانست که آنجا گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ. و صعق است بمعنی مرگ باجل، که در آن عذاب نبود. و ذلك فی قوله: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ. یعنی: فمات من فی السّماوات و من فی الأرض بالآجال عند النّفخة الأولی.

ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ پس گوساله را بخدایی گرفتند، یعنی ایشان که با هارون بودند پس رفتن موسی بمناجات، مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ پس آنکه فرعون را غرقه کردند بر سر آب، و ملك ازو ستده، و ایشان را داده. وگفته‌اند: بیّنات آن نه چیز است که قرآن بدان آمده، و هی الید و العصا و الحجر و البحر و الطّوفان و الجراد و القمّل و الضّفادع و الدّم. و این هر یکی را شرحی است، بجای خویش گفته شود ان شاء اللّه تعالی.

فَعَفَوْنا عَنْ ذلِكَ میگوید: آن همه عفوکردیم از ایشان، و فروگذاشتیم.

وَ آتَيْنا مُوسی سُلْطاناً مُبِيناً ای حجّة بیّنة، قوی بها علی من ناوأه، و هی الید و العصا.

وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثاقِهِمْ و بر سر ایشان طور بداشتیم، و آن آن بود که ایشان شریعت تورات می‌نپذیرفتند، و از ایشان پیمان گرفته بودندکه هرگه که کتاب آرند بایشان، بپذیرند، و بآن کارکنند. ربّ العزّة جبرئیل را فرمود تا کوه بر سر ایشان بداشت، تا شریعت تورات قبول کردند و آن پیمان از ایشان واخواستند.

وَ قُلْنا لَهُمُ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً این باب حطه است که در سورة البقرة شرح آن دادیم سُجَّداً یعنی پشت خم داده، چون راکع که بسجود خواهد شد.

وَ قُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ ای لا تعتدوا باقتناص السّمك فیه. ورش از نافع: «لا تعدّوا» خوانده، بفتح عین و تشدید دال، و اصل آن لا تعتدوا است. «تا» در دال مدغم کردند، تقارب را، و حرکتش نقل با عین کردند، تا مفتوح گشت. و قالون و اسماعیل هر دو از نافع: «لا تعدّوا» خوانند بسکون عین و تشدید دال، و مرادهم لا تعتدوا است، «تا» در دال مدغم کردند، لکن حرکتش با عین ندادند، بلکه عین را ساکن بگذاشتند بر اصل خویش، و بیشترین نحویان این را روا نمیدارند، میگویند: ما قبل مدغم چون ساکن باشد جائز نبود، که آن گه دو ساکن مجتمع شوند، الّا اگر ساکن الف بود که حرف مدّ است نحو: دابّة و شابّة و حاقّة و طامّة، زیرا که مدّ بجای حرکت است. امّا ایشان که روا داشتندگفتند: این همچنانست که ثوب بکر، و حبیب بکر، که روا بود که آن را مدغم کنند، گویند: ثوب بکر و حبیب بکر، چون روا است که واو و یا، گر چه هر دو حرف لین‌اند، با نقصان مدّ که در ایشانست با الف که تمام مدّ است درین باب مانندکنند، تا دو ساکن که اوّل آن نه الف باشد و ثانی آن مدغم بود مجتمع شود. همچنین این معنی در «تعدّ و» و «یخصّمون» و امثال آن، مع عدم المدّ روا بود. باقی «لا تعدوا» خوانند با سکون عین و تخفیف دال، و این مشهورتر است چنان که در سورة الاعراف گفت: إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ، و این از: عدا یعدو است، و حجّت این قراءت آنست که گفت: فَمَنِ ابْتَغی وَراءَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ. و حجّت قراءت ورش و قالون و اسماعیل آنست که در سورة البقرة گفت: وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ.

وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ای عهدا مؤكّدا فی النّبیّ (ص). فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ این «ما» صلت است، هم چنان که: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ ای فبرحمة من اللّه. و عَمَّا قَلِيلٍ ای عن قلیل. فَبِما نَقْضِهِمْ این بنقضهم میثاقهم الّذی اخذهم اللّه علیهم. میگوید: بشکستن ایشان آن پیمان را که اللّه بر ایشان گرفت در تورات، و بکافر شدن ایشان بسخنان حق، یعنی به قرآن و به انجیل، که جهودان بهر دوکافر شدند، و بکشتن ایشان پیغامبران را بناحق، که ایشان بروزی در هفتاد پیغامبر بکشتند.

وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ گفته‌اندکه اینجا مضمری است، و سخن بدان تمام است، و مضمر آنست که: لعنّاهم. میگوید: بآن نقض پیمان و بآن کفر و آن قتل و آن قول، ایشان را لعنت کردیم، و از درگاه خود براندیم. و گفته‌اند: تمامی سخن آنجاست که گفت: حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ، و روا باشدکه تمامی آنجا است که گفت: بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ، و معنی آن باشدکه باین فعلها که کردند خدای تعالی مهر بر دل ایشان نهاد تا هیچ پند نپذیرند، و سخن حق در آن نشود. وگفته‌اند: جهودان بآنچه گفتند: قُلُوبُنا غُلْفٌ، خود را چون عذری میساختند، یعنی که دلهای ما بسته است، آنچه تو می‌گویی بآن نمیرسد. ربّ العالمین گفت: نه چنانست که ایشان میگویند، که آن پوشش که بر دل ایشانست نه عذر است ایشان را، و این سخن آنست که از ایشان راست است، امّا معذور شمردن خود را بآن ناراست است، هم چنان که کافران گفتند: ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ، و اللَّه گفت کافران را: لا يَفْقَهُونَ، وگفتند: فِي آذانِنا وَقْرٌ، و اللَّه گفت: فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ، وگفتند: قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ... وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ، و خدای گفت: جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً، خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ، امّا اللَّه آن بر ایشان از آن ردّ کرد که ایشان آن خود را عذری میدانستند، خدای آن عذر ایشان رد کرد، هم چنان که گفت: سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا، و اللَّه گفت: لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكُوا. اللَّه آن بر ایشان ردّ کرد از بهر آنکه خود را در آن معذور میدیدند، و هم ازین بابست: أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ؟ و اللَّه گفت: وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ. ایشان خود را در آن بخل می‌معذور داشتند، اللَّه آن بر ایشان ردّ کرد. این همچنانست: بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ بلکه اللَّه مهر بر آن دلها نهاد، تا ایمان نیارند مگر اندکی، و آن اندکی عبد اللَّه سلام است و اصحاب وی.

وَ بِكُفْرِهِمْ این معطوفست بر اوّل آیت یعنی: فبنقضهم وکفرهم، و این کفر است به عیسی. وَ قَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً بهتان عظیم آنست که بر مریم دروغ گفتند، و وی را قذف کردند به یوسف بن یعقوب بن مانان. و این یوسف ابن عمّ مریم بود، و او را بزنی میخواست، ازین جهت او را بوی قذف کردند. گفته‌اندکه عیسی بر قومی رسید از آن جهودان، و ایشان با یکدیگر گفتند: قد جاءكم السّاحر بن السّاحرة. آن سخن بگوش عیسی رسید، عیسی گفت: اللّهم العن من سبّنی و سبّ والدتی، و در آن حال ربّ العالمین ایشان را مسخ کرد، صورتشان بگردانید، همه خوکان گشتند.

وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ایشان عیسی را مسیحا میخواندند.

عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ، سخن اینجا تمام شد، پس بر سبیل مدح گفت: رَسُولَ اللَّهِ، وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ عیسی که رسول خداست او را نکشته‌اند و بردار نکرده‌اند.

وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ای القی شبه عیسی علی غیره، حتّی ظنّوا لمّا راوه انّه المسیح.

و سبب آن بود که چون عیسی آن دعا کرد، تا اللَّه صورت ایشان صورت خوکان کرد، جهودان بترسیدند از دعاء وی، همه بهم آمدند و اتّفاق کردند، و او را در خانه‌ای محبوس کردند، تا وی را بکشند. یك قول آنست که عیسی اصحاب خود را گفت: کیست که رضا دهد تا شبه من بر وی افکنند، و او را بکشند، یا بردارکنند، و آن گه در بهشت شود؟ یکی از حواریان گفت: من بدین رضا دادم، و خود را فداء توکردم. اللَّه تعالی ماننده صورت عیسی بر وی افکند، تا او را بردارکردند، و عیسی را بر آسمان برد. قول دیگر آنست که: مردی از آن جهودان نام وی ططیانوس، در پیش وی رفت بقصد قتل وی. اللَّه تعالی عیسی را از روزن خانه بآسمان برد، و شبه عیسی بر آن مرد افکند. جهودان در شدند، و وی را دیدند بصورت عیسی، و او را بکشتند. مقاتل گفت: جهودان مردی را بر عیسی گماشته بودند، و وی را رقیب بود، و در همه حال با وی بودی. عیسی برکوه شد، فریشته آمد، و دو بازوی وی بگرفت، و بآسمان برد. ربّ العالمین شبه عیسی بر آن رقیب افکند، پس جهودان او را دیدند، پنداشتندکه عیسی است، وی میگفت: من نه عیسی ام، او را براست نداشتند، و بکشتند. پس چون او را کشته

بودند صورت وی بر صورت عیسی دیدند، امّا جسد وی نه جسد عیسی بود. ایشان گفتند: الوجه وجه عیسی و الجسد جسد غیره.

پس مختلف شدند. قومی گفتند: این عیسی است، قومی گفتند: نیست. اینست که اللَّه گفت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ ای من قتله. سدی گفت: اختلاف ایشان در عیسی آنست که گفتند: ان کان هذا عیسی فاین صاحبنا؟ و ان کان هذا صاحبنا فاین عیسی؟ وگفته‌اند: این اختلاف اختلاف ترسایان است در وی، که بسه گروه شدند در عیسی: گروهی گفتند: انباز است. گروهی گفتند: اللَّه است. گروهی گفتند: پسر است. ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ یعنی: ما لهم بعیسی من علم، قتل او لم یقتل. میگوید: ایشان را بحال عیسی علم نیست، که او را کشتند یا نکشتند.

إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ لکن گمان میبرند و بر پی گمان خود ایستاده‌اند. وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً معنی آنست که ایشان یقین نه‌اند که عیسی است که وی را کشته‌اند. معنی دیگر گفته‌اند: وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً کار عیسی و ناپیدا شدن وی را از زمین معلوم نکرده‌اند نیك، و بآن نرسیده‌اند به بی‌گمانی، و این از آن بابست که گویند: قلت هذا الدّواء فی هذا الماء. پارسی گویان گویند: فلان درکاری شود تا خون از آن بچکد. باین قول: وَ ما قَتَلُوهُ این «ها» با علم شود. تقول العرب: قتلت الشّیء علما، اذا استقصی النّظر فیه حتّی علم علما تامّا.

قول عطا درین آیت آنست که: عیسی نزدیك پیر زنی فرو آمد، و از وی مهمانی خواست. پیر زن گفت: پادشاه ما مردی را طلب می‌کند برین صفت که تویی، و من ترا مهمانی کنم، امّا ترا از پادشاه پنهان نکنم. عیسی گفت: حال من از پادشاه بپوش، و مرا پنهان دار، تا ترا دعائی کنم بهر چه ترا مراد است، که ناچار راست آید. پیر زن گفت: مرا پسری غایب است، از خدا بخواه تا وی را با من رساند. عیسی دعا کرد، و پسر آن ساعت در رسید. عیسی آن پیر زن را گفت که: پسر را از من خبر مده، و حال من از وی بپوش. پیر زن خلاف آن کرد، پسر خویش را گفت: مهمانی بمن فرو آمده است، و با من گفت که وی را از پادشاه آمن دارم، و نسپارم. پسر گفت: کجا است آن مرد؟ گفت: در خزانه گریخته است. آن پسر در خزانه رفت.

و عیسی را گفت: قم الی الملك، خیز تا بر پادشاه رویم که ترا میخواند. عیسی گفت: چنین مکن، و حقّ ضیافت باطل مگردان تا هر چه ترا مراد است بتو دهم.

بسخریّت گفت که: من میخواهم که پادشاه دختر بزنی بمن دهد. عیسی گفت: رو جامه در پوش، و بر پادشاه رو، بگو: آمدم که دختر بزنی بمن دهی. پسر رفت و همچنین کرد، و او را گرفتند و زدند و مجروح کردند. باز آمد، و عیسی را گفت بخشم که: مرا فرستادی تا مرا زدند، و مجروح کردند. خیز تا رویم پیش پادشاه. عیسی دست بآن جراحتها فرو آورد همه نیك شد، و بحال صحّت باز آمد.

دیگر باره آن غلام پیش پادشاه شد، پادشاه او را دید، و آن جراحتها هیچ بر وی نمانده، از آن حال بترسید، گفت: تو آمده‌ای تا دخترم بزنی بخواهی؟ گفت: آری. گفت: ترا این مراد بدهم اگر این خانه پر از زرکنی. آن غلام رفت، و آن قصه با عیسی بگفت. عیسی دعا کرد، و آن خانه پر از زر شد. پس عیسی از آنجا بیرون شد. غلام بدانست که آنجا حقیقتی است، همه فرو گذاشت، و از پی وی برفت، گفت: صحبت تو بهیچ چیز بندهم. عیسی گفت: من ترسم که این پادشاه بما در رسد، و قصد قتل من کند، هرکس که رضا دهد بر آنکه هیئت و صورت من بر وی افکنند، تا وی را بکشند، بهشت او راست. غلام گفت: آن کس من باشم، و بر آن رضا دادم. ربّ العزّة شبه عیسی بر آن پسر عجوز افکند، تا وی را بگرفتند، و بردارکردند. و عیسی را بآسمان بردند، بر کوهی ازکوه‌های بیت المقدس، در ماه رمضان شب قدر، و سنّ وی بسی و سه سال رسیده، و سه سال از مدّت نبوّت وی گذشت. وهب بن منبه گفت: چون وحی بوی آمد سی ساله بود. وگفته‌اند: وی بر آسمان چون فریشتگان پر دارد، و نور دارد، و شهوت طعام و شراب از وی واسته، و با فریشتگان گرد عرش میپرد، هم انس

است و هم ملکی، هم آسمانی و هم زمینی.

وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً ای: منیعا حین منع عیسی من القتل. حَکِیماً فی تدبیره فیما فعل بعبده من النّجاة. قالوا: و ترک عیسی بعد رفعه الی السّماء خفّین و مدرعة و وسادة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: ما یَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِکُمْ إِنْ شَکَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ خدای عالمیان، کردگار نهان دان، نوازنده بندگان، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه، درین آیت می‌شکر خواهد از بندگان، آن شکر ایشان را امن میدهد از عقوبت جاودان. و شکر آنست که نعمت از منعم دانی، و بنده وارکمر خدمت بر بندی، و نعمت او در خدمت او بکار داری، تا شرط بندگی بجای آری، و شرط بندگی دو چیز است: پاکی و راستی، پاکی از هر چه آلایش دین است، چون بخل و ریا و حقد و شره و حرص و طمع، و راستی در هر چه آرایش دین است، چون سخا و توکّل و قناعت و صدق و اخلاص. چون پاکی و راستی آمد او را خلعت بندگی پوشند، و پیراسته و آراسته فراپیش مصطفی برند، تا وی را بامّتی قبول کند، و اگر چنان بود که جمال این خلعت نبیند، و اثر پاکی و راستی بر وی ظاهر نبود، شکر و ایمان از وی درست نیاید، مردود دین گردد، و او را بأمّتی فرا نپذیرند. بر درگاه دین اسلام کس عزیزتر از آن نیست که پاك بود و راست. اوّل نواختی که خدای با وی کند، آن بود که در فراست بر وی بگشاید، و چراغ معرفت در دلش بر افروزد، تا آنچه دیگران را خبر بود، او را عیان گردد، آنچه دیگران را علم الیقین است، او را عین الیقین شود، در مملکت حادثه‌ای در وجود نیایدکه نه دل وی را از آن خبر دهند. مصطفی (ص) گفت: «و اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللَّه».

این دیده سرّ چون پدید آید چون دیده سر بود. عمر خطاب در مدینه و ساریه در عراق، عمر در میان خطبه همی گفت اندر مدینه که: یا سارية! الجبل الجبل. ساریه در عراق سخن عمر میشنید. این شنیدن ازکجا است؟ از آنجا که دلست، نه از آنجا که گل است.

و در تحقیق فراست اولیا روایت کنندکه امیر المؤمنین علی (ع) روزی قدم در رکاب مرکب میکرد تا بغزاة شود، مردی منجّم بیامد، و رکاب اوگرفت، گفت: یا علی! امروز بحکم نجوم در طالع تو نگاه کردم و ترا روی رفتن نیست، که ترا نصرت نخواهد بود. علی (ع) گوید: دور، ای مرد از بر مرکب من.

حیدر کرار بدان قدم در رکاب کرده است تا چون تویی رکاب اوگیرد، و بازگرداند، دور باش از بر من که اندیشه سینه من کم از آن اثر نکندکه خورشید در فلك.

اگر فلك را از بهرکاری درگردش آورده‌اند، ما را نیز هم از بهرکاری در روش آورده‌اند.

کسی راکه دقیقت او حقیقت بود، و ثوانی او سبع مثانی بود، و اصطرلاب او دل او بود، اندیشه وی کم از رأی تو بود! من بدین حرف خواهم شد، و جز امروز حرب نخواهم کرد، که مرا بفراست باطن معلوم شدست که ازین لشکر من نه کشته شود. و اللَّه که ده نبود و از لشکر دشمن نه بجهند. و اللَّه که ده نجهند. چون حیدر بحرب بیرون شد، عزیزی پیش رفت کشته شد، دیگری و دیگری، تا عدد نه تمام شد.

آن گه در آمدندگرد لشکر متمرّدان، همه راکشتند، مگر نه تن که از سر تیغ حیدر بجستند. هرکجا در اطراف عالم متمرّدی، طاغیی، باغیی، کافری، منافقی مبتدعی بماندست همه از اصل آن نه تن خاستست، تا ترا معلوم گرددکه تأثیر دل بنده مؤمن پیش از تأثیر فلك است در آسمان. آنچه در آسمان و زمین یابی، در خود یابی، و آنچه در بهشت و دوزخ یابی در خود یابی، و آنچه در خود یابی، نه در آسمان یابی و نه در زمین، نه در بهشت و نه در دوزخ.

لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ سخن ببدی که خدای تعالی آن را می‌نپسندد و دوست ندارد آنست که: در وصف خالق آن گویی که توقیف‌دار آن نیست، و در وصف مخلوق آن گویی که در شرع ترا دستوری نیست. آن

از بی حرمتی رود، و این از بی وفایی. آن یکی مایه بدعت است و این یکی عین معصیت. إِلَّا مَنْ ظُلِمَ سخن مظلوم در حقّ ظالم چون بدستوری شرع بود، آن بدی نیست بحقیقت، امّا نام بدی بر وی افتاد بر سبیل جزا، چنان‌که گفت: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، امّا چون مرد مردانه بود، و درکوی حقیقت یگانه بود، جزاء بدی نکند، و رخصت در آن نجوید، و داندکه عفو نکوتر، و احتمال تمامتر. یقول اللَّه عزّ و جلّ: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

و آن‌گه گفت: وَ كانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً خدای شنوا است و دانا. شنوا است که سخن ظالم میشنود، ای وای بر وی آن‌گه کش عقوبت کنند. دانا است که عفو و احتمال مظلوم میداند، طوبی مرورا آن‌گه که بنواخت و ثواب رسد.

إِنْ تُبْدُوا خَيْراً اشارتست باحکام آداب شریعت، أَوْ تُخْفُوهُ اشارتست بتحقیق احکام حقیقت، أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ اشارتست بتحصیل محاسن الأخلاق.

فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً هرکه را آن همه حاصل گشت، اللَّه توانا است که محبوب و مطلوب او درکنار وی نهد.

يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ الآية چه بیخرد بودند آن قوم، و چه بی حرمت که دیدار حق میخواستند، و آن‌گه گوساله میپرستیدند. کسی که گوساله معبود وی بود، کی روا باشدکه حق مشهود وی بود. و بآن سؤال رؤیت که کردند جز بیگانگی نیفزود ایشان را، و جز خواری و مذلّت نیامد بر وی ایشان، از آنکه رؤیت حق نه بر وجه تعظیم خواستند، و نه بر موجب تصدیق، و نه بر غلبه اشتیاق. و ابرار امّت محمد چون در آرزوی دیدار حق بسوختند، و از تعظیم و اجلال حق آنچه در دل داشتند.

بر زبان نیاوردند، لا جرم ربّ العزّة مرهم دل ایشان را گفت: الا طال شوق الأبرار الى لقایی و انّی الی لقائهم لأشدّ شوقا.

وَ آتَيْنا مُوسى سُلْطاناً مُبِيناً گفته‌اند: این سلطان مبین قوّت دل بود، وکمال حال، تا طاقت کلام سماع حق بی‌واسطه داشت. موسی را پرسیدندکه ازکجا دانستی که حق است که با تو سخن میگوید؟ گفت: انوار هیبت و جلال الوهیّت و آثار عزّ و جبروت احدیّت مرا فروگرفت، دانستم که حقّ است که با من سخن میگوید. بتأیید ربّانی، و قوّت الهی گفتم: انت الّذی لم یزل و لا یزال، لیس لموسی معك مقام و لا له جرأة فی الکلام الّا ان تبقیه ببقائك و تنعته بنعوتك. چنان‌که موسی را درین جهان سلطان مبین داد در سماع کلام حق، امّت احمد را در آن جهان سلطان مبین دهد در دیدار حق. مصطفی (ص) گفت: «انّکم سترون ربّکم عزّ و جلّ، لا تضامّون فی رؤیته کما ترون القمر لیلة البدر، فمن استطاع منکم ان لا یغلب علی صلاة قبل طلوع الشمس و قبل غروبها فلیفعل.

درین خبر اشکالست، هم از روی لغت، هم از روی معنی، و شرح آن دراز است جز بموضع خویش در اثبات رؤیت نتوان گفت، و اللَّه اعلم.

۲۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از ترسایان هیچ کس نیست، إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ مگرکه بوی بگرود پیش از مرگ وی، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً (۱۵۹) و روز رستاخیز بر ایشان همه گواه است.

فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا ببیدادگری گروهی از ایشان که جهود شدند، حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ حرام کردم بر ایشان چیزهای پاك، أُحِلَّتْ لَهُمْ که حلال بود بر ایشان پیش فا، وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيراً (۱۶۰) و ببازگردانیدن ایشان از راه خدای فراوانی را.

وَ أَخْذِهِمُ الرِّبَوا و ربا ستدن ایشان، وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ و ایشان را باز زده بودند از آن، وَ أَكْلِهِمْ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ و خوردن ایشان مالهای مردمان بباطل، وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۱۶۱) و ساخته‌ایم کافران را از ایشان

عذابی دردنمای.

لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ لکن دور درشدگان در علم مِنْهُمْ از ایشان، وَ الْمُؤْمِنُونَ و گرویدگان، يُؤْمِنُونَ بما أُنْزِلَ إِلَيْكَ میگروند بآنچه بتو فرو فرستاده آمد، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ و آنچه فرو فرستاده آمد پیش از تو، وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ و بپای دارندگان نماز، وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكاةَ و وادهندگان زکاة، وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و گرویدگان بخدای و روز رستاخیز، أُولئِكَ ایشان آنند، سَنُؤْتِيهِمْ که ایشان را دهیم، أَجْراً عَظِيماً (۱۶۲) مزدی بزرگوار.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ما پیغام دادیم بتو، كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ چنان که پیغام دادیم به نوح، وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ و پیغامبران از پس او، وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ و پیغام دادیم به ابراهیم، وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ عِيسى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هارُونَ وَ سُلَيْمانَ وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (۱۶۴) و دادیم داود را زبور.

وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ و پیغامبرانی که قصّه ایشان فرستادیم بتو از پیش فا، وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ و پیغامبرانی که پیغام ایشان نفرستادیم بتو، وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسى و سخن گفت خدای با موسی، تَكْلِيماً (۱۶۴) سخن گفتنی.

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ پیغامبرانی شادی رسانان، وَ مُنْذِرِينَ و بیم نمایان، لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ آن را تا نماند مردمان را بر خدای، حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ حجّتی پس از فرستادگان، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (۱۶۵) و خدای توانا است دانای همیشه‌ای.

لكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ لکن خدای گواهی میدهد، بما أَنْزَلَ إِلَيْكَ بآنچه فرو فرستاد بتو، أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ فرو فرستاد آن را بدانش خویش، وَ الْمَلائِكَةُ يَشْهَدُونَ و فریشتگان گواهی میدهند باین، وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (۱۶۶) و خدای گواهی بسنده است بگواهی دادن. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و برگردانیدند، مردمان را از راه خدا، قَدْ ضَلُّوا ضَلالًا بَعِيداً (۱۶۷) بیراه شدند بیراهی دور.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، وَ ظَلَمُوا و بر خود ستم کردند، لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ خدای نیست آن را که ایشان را بیامرزد، وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً (۱۶۸) و نه آن را که ایشان را راه نماید براهی.

إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ مگر راه دوزخ، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان همیشه در آن دوزخ‌اند، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۱۶۹) و آن بر خدا آسان است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ

روى ابو هريرة قال: قال النّبيّ (ص): «لينزلنّ ابن مريم حكما عدلا، و ليقتلنّ الدجال، و ليقتلنّ الخنزير، و ليكسرنّ الصّليب، و تكون السّجدة واحدة للّه ربّ العالمين». ثمّ قال ابو هريرة: فاقرؤا ان شئتم: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ الآية.

گفته‌اند که: کتاب اینجا انجیل است، و اهل کتاب ترسایان‌اند که در عیسی غلوّ میکنند، وکافر میشوند. میگوید: هیچ ترسا نماند بوقت نزول عیسی از آسمان، که نه بوی ایمان آرد، و پیش از مرگ عیسی بپیغامبری و بندگی وی گواهی دهد. وگفته‌اند که: اهل کتاب جهودان‌اند و ترسایان. و قیل: مَوْتِهِ کنایتست از آحاد ایشان. میگوید: هیچ نیست از جهودان و ترسایان که بوقت معاینه چون میمیرند، نه بعیسی ایمان آرند، وگویند پیغامبر است و بنده، لکن ایمان که بوقت معاینه بود سودی نکند، چنان که ربّ العزّة گفت: فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا.

قال ابن عباس: لا يموت يهوديّ و لا صاحب كتاب حتّى يؤمن بعيسى، و ان احترق او غرق او سقط عليه جدار او اكله السّبع. عکرمه گفت: ابن عباس را امتحان کردند، گفتند: اگر از بالا بزیر افتد، و هلاك شود، ایمان چگونه آرد؟ گفت: در هوا آن کلمه بگوید. گفتند: و اگر او را گردن بزنند چون ایمان آرد؟ گفت: زبان بآن میگرداند چندان که تواند. محمد بن علی بن الحنفية گفت: کسی که جهود باشد بوقت مرگ وی فریشتگان

آیند، و بر روى و بر قفاى وى ميزنند، و ميگويند: اى عدوّ اللَّه! نه عيسى پيغامبر بتو آمد و تو او را دروغزن گرفتى؟ آن جهود گويد: آمنت انّه عبد نبىّ. اين بگويد، لكن سود ندارد، و ايمان باين وقت بكار نيايد. و همچنين ترسا را گويند: اى عدوّ اللَّه! اتاك عيسى نبيّا، فكذبت به، و زعمت انّه اللَّه او ابنه؟ ترسا ايمان آرد و گويد: انّه عبد اللَّه و رسوله، لكن بكار نيايد و سود ندارد. و قيل: «ليؤمننّ به» يعود الى محمد (ص)، و «قبل موته» يعود الى الكتابىّ، و قيل: الأوّل يعود الى اللَّه سبحانه، و الثّاني الى الكتابىّ، و الصّحيح ما سبق، اذ ليس فى الآية الّا ذكر عيسى (ع). وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً على ان قد بلّغ الرّسالة، و اقرّ بالعبوديّة على نفسه.

فَبِظُلْمٍ اى فبظلم طائفة، مِنَ الَّذِينَ هادُوا اين ظلم آن است كه نقض پيمان كردند، و بآيات خداى كافر شدند. ربّ العزّة ايشان را بآن ظلم و بآن بغى عقوبت كرد، و چيزهاى حلال بر ايشان حرام كرد، و اين تحريم آنجا است كه گفت: وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ الآية. و درين آيت تقديم و تأخير است، و نظم آيت اينست: فبظلم من الّذين هادوا و بصدّهم عن سبيل اللَّه و أخذهم الرّبوا و أكلهم اموال النّاس بالباطل حرّمنا عليهم طيّبات احلّت لهم، عقوبة لهم. ميگويد: بآنكه ظلم كردند، و مردمان را از راه مصطفى و از راه خدا و از دين بر گردانيدند، و ربا ستدند، و مال مردم به بى‌حق و باطل خوردند، ما آن حلالها بر ايشان حرام كرديم، عقوبت ايشان را در دنيا، ايشان را اين عقوبت كرديم، و در عقبى ايشان را عذابى دردنماى ساختيم. آن‌گه مؤمنان ايشان را چون عبد اللَّه سلام و اصحاب وى مستثنى كرد، وگفت: لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ يعنى فى علم كتابهم من اليهود، وَ الْمُؤْمِنُونَ يعنى اصحاب النّبيّ (ص)، يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ يعنى القرآن، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يعنى التوراة و الانجيل و الزبور.

وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ و در نصب مقيمين گفتندكه نصب على المدح است، تفضيل اقامت صلاة را بر ديگر اعمال. اين فضل و شرف از آن يافت كه ديگر اعمال و احكام بواسطه جبرئيل ثابت گشت، و نماز شب معراج بى‌واسطه جبرئيل، مصطفى از حق گرفت جلّ جلاله. وگفته‌اندكه: مقيمين مجرور است، معطوف بر ها و ميم كه در مِنْهُمْ است، يعنى: منهم و من المقيمين الصّلاة، يعنى الصّلوات الخمس بوضوئها و وقتها و قيامها و قراءة القرآن فيها، و الركوع و السجود و خشوعها و جميع معالمها.

وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكاةَ يعنى الزّكاة المفروضة، وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ انّه واحد لا شريك له، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يعنى البعث الّذى فيه جزاء الأعمال. أُولئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ بياء قراءت حمزه، و بنون قراءت باقى، و الوجه فيهما قد سبق. و اجر عظيم بهشت است.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ سبب نزول اين آيت آن بود كه ربّ العزّة جلّ جلاله در شأن جهودان اين آيت فرستاد: يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ الآية، و آن عيب و عوار ايشان، و آن فضايح اعمال ايشان درين آيات پيدا كرد. جهودان در خشم شدند، و يك زبان بيرون آمدندكه: و ما انزل اللَّه على بشر من شىء، اللَّه بهيچ بشر چيزى ازكتب و صحف نفرستاد. و بعضى گفتند از ايشان كه: پس از موسى بهيچ پيغامبر هيچ كتاب نفرستاد. ربّ العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ يا محمد ما بتو پيغام داديم، و وحى فرستاديم هم چنان‌كه پيغامبران گذشته را داديم، سبيل تو در وحى هم سبيل ايشانست، و اين بر جهودان حجّت است، كه ايشان دانسته بودند از تورات كه ربّ العزّة باين پيغامبران وحى فرستاد، و پيغام داد، و چنان‌كه ايشان را پيغام داد، مصطفى را پيغام داد. و آن‌گه نوح را فرا پيش همگان داشت اگر چه از وى فاضلتر در انبياء بودند، امّا از بهر آن ذكر وى فرا پيش داشت كه نوح، ابو البشر بود، كما قال عزّ و جلّ: وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ. و اوّل پيغامبر از پيغامبران شريعت نوح بود، و اوّل كسى كه دعوت كرد، و مشركان را بيم داد نوح بود، و اوّل كسى كه امّت وى را عذاب كردند بدعاء وى، نوح بود، و معجزت وى در نفس وى بود، كه وى را هزار سال عمر بود، كه يكتاى موى وى

سفید نگشت، و قوّت وی ساقط نشد، و هیچ پیغامبر در دعوت آن مبالغت ننمود که نوح نمود، هم در شب دعوت کرد، هم در روز، هم در نهان، هم در آشکارا، و ذلك فی قوله تعالی: قالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً، و قوله: ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً، ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً. و هیچ کس در رنج خویش آن صبر نکرد که وی کرد، بروزی در چند بار وی را بزدندی، چنان که از هوش برفتی، چون بهوش باز آمدی هم چنان دعوت کردی، و در روش خویش مقام شکر داشت، که برترین مقام است. کما قال تعالی: إِنَّهُ کانَ عَبْداً شَکُوراً.

و اوّل کسی که برستاخیز از خاك برآید بعد از مصطفی (ص)، نوح باشد، و ربّ العزّة جلّ جلاله در کتاب خویش دو جایگه نوح را ثانی مصطفی کرد: یکی در گرفتن عهد و پیمان، و ذلك فی قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ. دیگر در پیغام و وحی، چنان که گفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ کَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ. يقال: سمّی نوحا لانّه ناح علی نفسه. و «ابراهیم» نام عبری است، و بیان آن در سورة البقرة رفت، و «اسماعیل»، مجاهدگفت: مادر وی آن گه که وی را بزاد از رنج زادن این کلمت بگفت: «اسمع یا ربّ». وحی آمد بوی: «قد سمع ایل»، پس وی را ازین کلمه نام نهاد اسماعیل. وگفته‌اند: اسحاق ضحّاك است، و نوح، فرج، و ایوب، سعید، و یوسف، زیاد، و یعقوب، اسرائیل، و اسباط اولاد یعقوب‌اند دوازده: روبیل، و شمعون، و لاوی، و یهوذا، و یشخر، و دان، و ریالون، و تفثالی، و جاد، و اسر، و یوسف، و ابن یامین.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ کَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ این همچنانست که آنجا گفت: قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ. جای دیگرگفت: ما يُقالُ لَكَ إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ.

وَ أَوْحَيْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ ای اوحينا اليهم فی صحف ابراهیم. آن گه داود را از جهت آواز خوش بذکر زبور مخصوص کرد، وگفت: آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً. داود هرگه که زبور خواندی از خوشی آواز وی خلقی جان بدادندی. مصطفی (ص) گفت بو موسی اشعری را، از آنکه آواز وی خوش بود: «اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود».

شبی بو موسی قرآن میخواند، و رسول خدا سماع میکرد. دیگر روز وی را گفت: «لو رأیتنی البارحة و أنا اسمع لقراءتك»! فقال: اما و اللَّه یا رسول اللَّه! لو علمت انّك تسمع لحبّرته تحبيرا.

بو عثمان نهدی گفت: هرگز آواز هیچ مزمار خوشتر از آواز بو موسی‌نشنیده‌ام، در نماز بامداد ما را امامی میکرد، و خواستیم که سورة البقرة خواندی، یا در قراءت بیفزودی، از بس که خوش میخواند.

وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً حمزة زبورا بضم «زا» خواند، و این را دو وجه است: یکی آنکه جمع زبر باشد بمعنی مزبور، مصدری بجای اسم نهاده. چنان که گویند: هذا ضرب الامیر، ای مضروبه، و هذا نسج الیمن، ای منسوجها، و چنان که مکتوب را کتاب گویند، و محسوب را حساب گویند. و روا باشدکه آن را جمع کنند، وگر چه مصدر است، زیرا که بجای اسم افتاده، نبینی که کتاب مصدر است در اصل، لکن چون بمعنی مکتوبست او را برکتب جمع کنند. همچنین زبر را زبور جمع کنند، لوقوعه موقع الاسم، و هو المزبور، و ان کان فی الأصل مصدرا.

وجه دوم آنکه: احتمال دارد که زبور بضمّ جمع زبور باشد بفتح، و این جمعی باشد زوائد از آن حذف کرده، و بر خلاف حرکت اقتصارکرده، چنان که گویند: کروان وکروان، و ورشان و ورشان، و اسد و اسد، و فرس ورد و خیل ورد، و رجل ظریف و رجال ظروف. چون روا بود که اینها را چنین جمع کردند، همچنین ممتنع نباشدکه زبور را بر زبور جمع کنند.

باقی «زبورا» خوانند، بفتح زا، و وجه این ظاهر است: فانّ زبور بمعنی مزبور، فعول بمعنی مفعولست، کرکوب بمعنی مرکوب. و زبور نامی است خاصّه این کتاب را. وگفته‌اند: زبور صد و پنجاه سورة است که در آن ذکر حدّ نه، و حکم نه، و فریضه نه، و حلال و حرام نه.

وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ اين بآن فرو آمدكه جهودان گفتند: ربّ العالمين ذكر پيغامبران كرد، و قصّه ايشان با محمد بگفت، وكار موسى بر ما روشن نكرد، كه اللَّه با وى سخن گفت يا نگفت. ربّ العالمين اين آيت فرستاد: وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ، ميگويد: ما قصّه پيغامبران بر تو خوانديم پيش ازين، يعنى در مكه در سورة الانعام، كه نزول آن به مكه بود، وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ و پيغامبرانى هستندكه ذكر ايشان نكرديم، و قصّه ايشان بر تو نخوانديم. احتمال كندكه ترك ذكر ايشان از آنست كه نزديك اهل كتاب دركتب ايشان ذكر و قصّه آن پيغامبران نيست، پس در ذكر ايشان رسول را بر ايشان حجّت نباشد.

آن گه گفت: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً و هو ابن اربعين سنة، ليلة النّار مرّة، و مرّة اخرى يوم اعطى التوراة. ميگويد: اللَّه با موسى سخن گفت سخن گفتنى، بمصدر تأكيدكرد، تا دانندكه سخن گفتن با وى بى‌واسطه بود. و تخصيص موسى بتكليم از ميان ديگر پيغامبران، دليل است كه سخن گفتن با وى بر وجهى بود مهتر از آن وجه كه با ديگران بود بواسطه.

روى الزهرى عن انس بن مالك (رض)، قال: قال رسول اللَّه (ص): «كلّم اللَّه اخى موسى بمائة الف كلمة و أربعة و عشرين الف كلمة و ثلاث عشرة كلمة، فكأنّ الكلام من اللَّه، و الاستماع من موسى. فلمّا ان هبط موسى الى الوادى لقيه ابليس، قال له: يا موسى! من اين اقبلت؟ قال: كلّمنى ربّى عزّ و جلّ. قال: يا موسى لا تفرح، فانّ الّذى كلّمك ليس هو اللَّه. قال: فانطلق اللَّه الوادى الّذى كان عليه موسى، و هو يقول: يا موسى! ليطمئنّ قلبك فانّ الّذى كلّمك هو اللَّه.

قال: ثمّ رجع موسى الى مكانه الّذى كان اقبل منه، فعلم اللَّه عزّ و جلّ لمّا رجع، فقال له: لم رجعت يا موسى؟ قال موسى: الهى و سيّدى! انت كلّمتنى ام غيرك فيما بينى و بينك؟ قال اللَّه: يا موسى! أنا كلّمتك فما بينى و بينك ترجمان».

و عن ابى هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا كلّم اللَّه موسى كان يبصر دبيب النّمل على الصّفا فى اللّيلة المظلمة من مسيرة عشرة فراسخ».

و عن ابن مسعود، قال: قال رسول اللَّه (ص): كلّم اللَّه موسى وكانت عليه جبّة صوف، وكساء صوف، و سراويل صوف، و عمامة صوف، و نعلاه جلد حمار غير ذكى.

و بدان كه اوّل كسى كه در اسلام انكاركرد كه اللَّه با موسى سخن گفت، سخن مسموع بى‌واسطه، جعد درهم بود، بروزگار هشام بن عبد الملك بن مروان. هشام علماء وقت را جمع كرد بواسطه، و جعد را حاضركردند تا خود چه ميگويد. جعد بر آن انكار اصرار نمود، علما همه متّفق شدندكه گوينده اين سخن زنديق است، و معتقد اين بر باطل، كه در آن ردّ قرآن است، و تكذيب شرع. پس هشام بن عبد الملك روز عيد اضحى وى را حاضر كرد، و خلق را پند داد، و قربان فرمود، وگفت: ارجعوا و ضحّوا تقبّل اللَّه منكم، فانّى مضح بالجور من درهم، فانّه زعم انّ اللَّه لم يكلّم موسى تكليما، و لم يتّخذ ابراهيم خليلا. ثمّ نزل، و ذبحه تحت المنبر بمحضر من الخاصّة و العامّة، فاستحسن الكلّ فعله، و قالوا: نفى الغلّ من الاسلام.

امّا كلام در قرآن بر چهار وجه است: يكى آنست كه خداى تعالى بخودى خود با بندگان گويد بى وحى، چنان كه اللَّه ميگويد، و بنده ميشنود، و سخن كه با موسى گفت چنين بود. يقول اللَّه تعالى: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً. نظير اين در سورة البقرة گفت: وَ قَدْ كانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلامَ اللَّهِ يعنى: السّبعين الّذين سمعوا كلام اللَّه. وجه دوم كلام خدا است بوحى، چون قرآن به مصطفى (ص) فرود آمده بوحى، و ذلك قوله تعالى: وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ يعنى القرآن. نظير اين در سورة الفتح گفت: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ يعنى القرآن الّذى اوحى الى محمد. وجه سيوم كلام است بمعنى علم و عجائب، چنان كه گفت تعالى و تقدّس: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي يعنى لعلم ربّى و عجائبه. همانست كه در سورة لقمان گفت: ما

نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ یعنی علم اللّه و عجائبه. وجه چهارم کلام خلق است بوقت مرگ ایشان، کلامی که آدمیان نشنوند، و ذلك فی قوله تعالی: کَلَّا إِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها، و لا یسمعها بنو آدم، لأنّ الکافر اذا عاین الملائکة آمن و ندم، و لا ینفعه الایمان و النّدم.
رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ اعراب این همچنانست که اعراب وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ، هر دو منصوب‌اند بنزع حرف خفض، یعنی اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح و الی رسل. و روا باشدکه نصب آن بفعلی مضمر بود یعنی: و ارسلنا رسلا مبشّرین، یعنی بالثّواب علی الطّاعة، و منذرین بالعقاب علی المعصیة. میگوید: پیغامبران را فرستادیم ببشارت و نذارت، تا فردا نگویند: ما جاءَنا مِنْ بَشِیرٍ وَ لا نَذِیرٍ، لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَیْنا رَسُولًا، و این الزام بر معقول خلق است، که ایشان چنان دانندکه گرفتن پیش از آگاه کردن بیداد است، و اللّه تعالی بر عقول حجّت افکند، و پیش از آنکه آگاه کرد نگرفت، گفت: وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا، جای دیگرگفت: وَ ما کانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُری حَتَّی یَبْعَثَ فِي أُمِّها رَسُولًا. و بحقیقت حجّت اللّه راست پیش از ارسال رسل، و پس از آن بحجّت آفریدگاری و خداوندی، که وی خداوندی است بوجود آرنده از عدم. رهی را از عدم بوجود آرد، بر آنکه با وی آن کندکه خود خواهد، کس را با وی در آن سخن نیست. نه وی را خرید، یا از مالکی یافت، یا از مورثی میراث بردکه در آن ملك حکمی را یا شرطی را فرا وی راهی بود.
لکِنِ اللَّهُ یَشْهَدُ این لکن استثنا از آن است که پیش ازین در قصّه جهودان گفت: وَ کُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللَّهِ، بآیات خدای کافر شدند، لکن خدای گواهی میدهد بآنچه فرو فرستاد بتو، یعنی قرآن. وگفته‌اند: سبب نزول این آیت آن بود که جهودان را از نبوّت مصطفی (ص) پرسیدند، گفتندکه: ما ندانیم و نشناسیم، و باین گواهی ندهیم. پس جماعتی از آن جهودان در پیش رسول خدا شدند. رسول گفت: ای و اللّه، شما دانسته‌ایدکه من رسول خدا ام. گفتند: ندانیم و نشناسیم و بدین گواهی ندهیم. خدای تعالی این آیت فرستاد: لکِنِ اللَّهُ یَشْهَدُ ای یبیّن بنبوّتك، بما أَنْزَلَ إِلَیْكَ من القرآن و دلایله، لأنّ الشّهادة تبیین. میگوید: خدای روشن گرداند بنبوّت تو بآنچه فرو فرستاد بتو از قرآن و دلائل آن. أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای هو یعلم انّك اهل لانزاله علیك، لقیامك به. فرو فرستاد بتو این قرآن بآنچه دانست که تو اهل آنی، و بجای آنی. معنی دیگر: أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای انزل علیك فیه علمه بالخلق، و ما یسرّون و ما یعلنون، و ما لهم فیه من لبیّنات و النّور المبین، و قیل: أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ای من علمه.
وَ الْمَلائِکَةُ یَشْهَدُونَ میگوید: فریشتگان گواهی میدهند بنبوّت تو یا محمد، اگر جهودان گواهی نمیدهند باکی نیست، وگواهی فریشتگان بقیام معجزه شناسند، هرکه معجزه وی ظاهرگشت، فریشتگان بصدق وی گواهی دهند. وَکَفی بِاللَّهِ شَهِیداً یقول: فلا شاهد افضل من اللّه. بأنّه انزل علیك القرآن.
إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یعنی بمحمّد (ص) و القرآن: وَ صَدُّوا النّاس عن الاسلام، قَدْ ضَلُّوا ضَلالًا بَعِیداً ای طویلا.
إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یعنی الیهود، وَ ظَلَمُوا محمدا (ص) بکتمان نعته، میگوید: آن جهودان که به محمد و قرآن کافر شدند، و به محمد ظلم کردندکه نعت و صفت وی بپوشیدند، لَمْ یَکُنِ اللَّهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ خدای بر آن نیست که ایشان را بیامرزد، که در علم قدیم وی چنانست که ایشان درکفر میرند. وَ لا لِیَهْدِیَهُمْ طَرِیقاً
الی الهدی و الاسلام، و بآن نیست که ایشان را باسلام راه نماید. بلی راه جهودی که راه دوزخ است ایشان را نماید. خالِدِینَ فِیها أَبَداً وَکانَ ذلِكَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً. ای عذابهم علی اللّه هیّن.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ إِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ الآیة ای خداوندی که تقدیرت را معارض نیست، و تدبیرت را مناقض نیست، حکمت را مردّ نیست، و فرمانت را ردّ نیست، آنجا که امان تو نیست، روی ایمان روشن نیست، و جهد بندگی بکار نیست. یکی درنگر، جوانمردا! بحال آن مخذولان درگاه بی‌نیازی، و راندگان قهر ازلی، که چون امان حق در ایشان نرسید، و عنایت ازلی ایشان را نگرفت، ایمانشان بکار نیامد، و دریافتشان

بوقت معاینه سود نداشت، و در حال حیاتشان خود بار نداد، و در نگذاشت.

چه چاره مر مرا بختم چنین است ندانم چرخ را با من چه‌کین است؟

هر چند ظاهر این آیت قومی را آمد علی الخصوص، امّا از روی اشارت حکم آن بر عموم است، و بندگان را تنبیهی تمام است، تا چشم عبرت بازکنند، و دیده فکرت برگشایند، و از آن وقت معاینه بترسند: آن ساعت که رزمهای نفاق بازگشایند، و سرپوشهای زرّاقی از سر آن بازگیرند، و دلها را منشور نومیدی نویسند، و دیدها را کحل فراق درکشند، و رفته ازلی و سابقه حکمی در رسد، امّا از روی فضل بنواخت و لطف، و از روی عدل بسیاست و قهر.

نیکوگفت آن جوانمرد که: آه از قسمتی که پیش من رفته! و فغان از گفتاری که خود رأیی گفته! چه شود اگر شاد زیم یا آشفته؟ ترسانم از آنکه آن قادر در ازل چه‌گفته.

قوله: فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّبات أُحِلَّتْ لَهُمْ ارتکاب المحظورات یوجب تحریم المباحات. اگر لطافتی وکرامتی بینی در بنده‌ای، از آنست که ظاهر شریعت نگه‌داشت، و تعظیم آن بجان و دل خواست، تا لا جرم بروح مناجات و لطائف مواصلات رسید، و اگر بعکس آن سیاستی و قهری بینی، از آنست که بچشم انکار در حرم شریعت نگریست، و در متابعت نفس امّاره محظورات دین بکار داشت. آری چنین بود که هرکه ظاهر شریعت دست بدارد، جمال حقیقت از وی روی بپوشد. هرکه امر و نهی پست دارد، چه عجب اگر ایمان و معرفت از دل وی رخت بردارد.

اگر نز بهر شرعستی در اندر بنددی گردون وگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا

قوله: لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ راسخان در علم ایشانندکه انواع علوم ایشان را حاصل شده: علم شریعت، علم طریقت، علم حقیقت. علم شریعت آموختنی است، علم طریقت معاملتی است، علم حقیقت یافتنی است. علم شریعت را گفت: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ. علم طریقت را گفت: وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ. علم حقیقت را گفت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً. حوالت علم شریعت را با استادکرد. حوالت علم طریقت با پیرکرد. حوالت علم حقیقت با خود کرد. هرکه پندارد که در علم شریعت واسطه استاد بکار نیست زندیق است، هرکه چنان نمایدکه علم طریقت بی‌پیر میسّر شود، فتّان است. هرکه گوید علم حقیقت را جز حق معلّم است مغرور است. گفته‌اند: راسخان در علم ایشانندکه علم شریعت بیاموختند، و آن گه باخلاص آن را کار بستند، تا علم حقیقت اندر سر بیافتند، چنان‌که مصطفی (ص) گفت: «من عمل بما علم ورّثه اللّه علما لم یعلم».

هرکه علم شریعت را کار بند نبود، آن علم ضایع کرد، و بر وی حجّت گردد، و هرکه مرا آن را کار بند بود، آن علم ظاهر حجّت وی گردد، و علم حقیقت بعطا بیابد.

إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ اساس کونین بعزّ نبوّتست، و ثمره نبوّت جمال شریعتست. شریعت راه راست، و پیغامبران نشان راه‌اند، راهبر تا نشان راه نبیند راه نبرد: أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي.

ربّ العزّة پیغامبران را بخلق فرستاد، تا راه طاعت پدیدکنند، و بنده بر آن طاعت بکرامت و مثوبت رسد، و نیز راه معصیت پیدا کنند و از آن حذر نمایند، تا بنده از معصیت پرهیزد، و مستوجب عقوبت نگردد. اینت فضل بی‌نهایت، وکرم بی‌غایت.

اگر بنده را بجای ماندی، و رسول را نفرستادی، و چراغ هدی بدست رسول فرا راه وی نداشتی، بنده در غشاوه خلقیّت و ظلمت خود رأیی بماندی. همه آن خوردی که زهر وی بودی، همه آن کردی که هلاك وی در آن بودی. پس اعتقادکن که: پیغامبران رحمت و امامان جهانیان‌اند، خیار خلق و صفوت بشر ایشانند. بر سرکوی دوستی داعیان‌اند، و بر لب چشمه زندگانی ساقیان‌اند. شریعت را عنوان، و حقیقت را برهان‌اند. اگر در آفرینش

کائنات مقصودی بود ایشان آن‌اند، و اگر حقیقت را گنجی است ایشان خازنان‌اند.
إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ الآية فرمان آمدکه: ای سیّد خافقین! و ای مقتدای کونین! آن تابشی که از عالم وحی بتو رسید، آن را رسالت خوانند، و پیش از تو مرسلان را هرکس باندازه خویش دادیم، امّا آنچه از وراء عالم رسالت است، و على مشرب دولت تو است، روا نبودکه دست هیچ ظالمی بدان رسد، یا دولت هیچ رونده‌ای آن را دریابد. اشارت مهتر عالم چنین است: «اوتیت القرآن و مثله معه».
چندان که از عالم نبوّت بزبان رسالت با شما بگفتیم، از عالم حقیقت بزبان وحی با ما بگفتند. همانست که گفت: «لی مع اللّه وقت لا يسع فيه ملك مقرب و لا نبی مرسل».
۲۶ النوبة الاولى
قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان! قَدْ جاءَكُمُ الرَّسُولُ آمد بشما این فرستاده، بِالْحَقِّ براستی، مِنْ رَبِّكُمْ از خدای شما، فَآمِنُوا بگروید، خَيْراً لَكُمْ شما را آن به است، وَ إِنْ تَكْفُرُوا و اگرکافر شوید، فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۷۰) و خدای دانا است راست دانش همیشه‌ای.
يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب! لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ از اندازه در مگذرید در دین خویش، وَ لا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ و بر خدای مگویید، إِلَّا الْحَقَّ مگر سزای او، إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عیسی پسر مریم، رَسُولُ اللَّهِ رسول خدا است، وَكَلِمَتُهُ سخن وی، أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ که آن سخن به مریم افکند، وَ رُوحٌ مِنْهُ و جانی است ازو، فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ بگروید بخدا و فرستادگان او، وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ و مگوییدکه سه است، انْتَهُوا باز شید ازین گفتار، خَيْراً لَكُمْ شما را به است این. إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ که اللّه خدایست یگانه یکتا، سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ پاکی و دوری وی را از آنکه وی را فرزند بود، لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمان و زمین چیز است، وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۱۷۱) و خدای بسنده است بکار پذیری وکارسازی. يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ ننگ نمیدارد عیسی،نْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ که او خدای را بنده بود، لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ و نه فریشتگان نزدیك کردگان، مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ و هرکه ننگ دارد از پرستش وی، يَسْتَكْبِرْ و گردن کشد،سَيَحْشُرُهُمْ بهم آرد خدای ایشان را،لَيْهِ جَمِيعاً (۱۷۲) تا بوی آیند همگان.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ امّا ایشان که بگرویدند، وکار نیك کردند، «فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ تمام بایشان سپارد مزدهای ایشان، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و ایشان را بیفزاید از عطاء خود، وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا و امّا ایشان که ننگ داشتند از پرستش وی، وَ اسْتَكْبَرُوا وگردن کشیدند، فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً عذاب کنند ایشان را عذابی دردنمای، وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ و نیابند خویشتن را، مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۱۷۳) نه کارسازی و نه دوستی و نه یاری.
يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان، قَدْ جاءَكُمْ آمد بشما، بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ دست آویزی و حجّتی از خداوند شما، وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ و فرو فرستادیم بشما نُوراً مُبِيناً (۱۷۴) روشنایی پیدا.
فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ امّا ایشان که بگرویدند بخدای، وَ اعْتَصَمُوا بِهِ و دست در وی زدند، فَسَيُدْخِلُهُمْ درآرد ایشان را، فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ در بخشایشی از خود، وَ فَضْلٍ و افزونی، وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ و راهشان مینماید بخود، صِراطاً مُسْتَقِيماً (۱۷۵) راهی راست درست.
يَسْتَفْتُونَكَ میپرسند از تو، قُلِ گوی، اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ اللّه می‌فتوی کند شما را درکلاله، إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ اگر مردی بمیرد، لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ و او را هیچ فرزند نه وَ لَهُ أُخْتٌ و او را خواهری بود، فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ آن خواهر راست نیمی از میراث، وَ هُوَ يَرِثُها و این برادر میراث برد از وی، إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ اگر او را فرزندی نبود، فَإِنْ كانَتَا اثْنَتَيْنِ و اگر دو خواهر باشند فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمَّا تَرَكَ ایشان را از مال دو سیك بود، وَ إِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالًا وَ

نِساءً و اگر برادران و خواهران بهم باشند، فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ برادر راست چندان‌كه دو خواهر را، يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ پيدا ميكند خداى شما را احكام خويش أَنْ تَضِلُّوا تا در نادانى بيراه نشيد، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ (۱۷۶) و خداى بهمه چيز دانا است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ الآية اين خطاب با اهل هر دوكتاب است: تورات انجيل، و رسول ايدر محمد (ص) است، ميگويد: اى جهودان و اى ترسايان! محمدبشما آمد و قرآن آورد، فَآمِنُوا خَيْراً لَكُمْ او را تصديق كنيد، و قرآن براست داريدكه شما را اين به بود ازكفر. پس اگركافر شيد و محمد را دروغ زن گيريد، و نعمت خداى بر خود بپوشيد، بدرستى بدانيدكه هر چه در آسمانها و زمينها خلق است همه آن اللَّه است. تواندكه شما را بزمين فرو برد، يا آسمان بسر شما فرو آرد، و روزى از شما بازگيرد. كفر شما شما را زيان دارد، و اگر نه خداى بى‌نياز است از شما و طاعت شما. پس گفت: وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً اللَّه دانا است بعاقبت‌كار همگان ازكفر و ايمان، حكيم است درين تكليف‌كه شما را ميكند، و ميداندكه از شما چه آيد.

يا أَهْلَ الْكِتابِ اين خطاب با ترسايان است‌كه دركار عيسى غلوّكردند.

و معنى غلوّ از اندازه درگذشتن است بناحق. ميگويد: اى ترسايان! در دين خود از اندازه در مگذريد، و بر اللَّه جز آنكه سزاى وى است مگوييد، او را بى‌عيب و پاك دانيد، از جفت و فرزند و انباز، كه وى را نه انباز است، نه جفت، نه فرزند.

آن گه صفت عيسى كرد، وگفت: إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عيسى پسر مريم است نه پسر خدا، چنان‌كه ترسايان گفتند. «رَسُولُ اللَّهِ» رسول خدا است، نه چنان‌كه جهودان گفتندكه نيست. باين دوكلمه بر هر دوگروه رد كرد آنچه در عيسى گفتند. وَكَلِمَتُهُ معنى آنست‌كه بكلمه حق در وجود آمد، كه وى را گفت «كن فكان»، و گفته‌اند وى راكلمت خواند، از بهر آنكه خلق بوى هدى يافتند، چنان‌كه بكلام وى يافتند.

أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ اى اعلمها و اخبرها بها. كما يقال: القيت اليك كلمة حسنة. ميگويد: آن سخن به مريم افكند، يعنى مريم را از آن آگاهى داد، وخبركرد از وجود عيسى بى‌پدر، پس عيسى‌كه مخلوق است و پسر مريم است، چگونه خدا بود؟ و مادر وى پيش از وى بوده، و از وى در وجود آمده، و خداى قديم است، لم يزل و لا يزال، پيش از وى هيچ چيز نه، و پس از وى هيچ چيز نه.

مصطفى (ص) گفت: «انت الأوّل فليس قبلك شى‌ء و انت الآخر فليس بعدك شى‌ء، و انت الظّاهر فليس فوقك شى‌ء و انت الباطن فليس دونك شى‌ء».

وَ رُوحٌ مِنْهُ اى امر منه، لأنّه بأمره‌كان، و قيل: و روح منه اى و نفخة منه، لأنّ جبرئيل نفخت فى روحها، فحملت باذن اللَّه، معنى آنست‌كه: نفخه جبرئيل بفرمان حق به مريم رسيد، و از آن بارگرفت. و نفخه جبرئيل را روح گفت، لأنّها ريح تخرج من الرّوح. و قيل: معناه، و رحمة منه، يعنى: جعله اللَّه رحمة لمن تبعه، و آمن به. يدلّ عليه قوله: وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ اى قوّاهم برحمة منه. و قيل: الرّوح، الوحى. اوحى الى مريم بالبشارة و الى جبرئيل بالنّفخ، و اليه ان كن فكان، يدلّ عليه قوله: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ».

مذهب حلوليان و ترسايان آنست‌كه: وَ رُوحٌ مِنْهُ اين «من» تبعيض است تا بعضيّت و جزئيّت ميان خالق و مخلوق اثبات كنند، و نه چنانست‌كه ايشان گفتند، تعالى اللَّه عن ذلك علوّا كبيرا! اين «من» نه تبعيض راست، بلكه ابتداء غايت راست، چنان‌كه در آن آيت گفت: سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ.

اگر «روح منه» اقتضاء كندكه عيسى بعضى است ازو، پس «جَمِيعاً مِنْهُ» اقتضاء كندكه هر چه در آسمان و زمين چيز است ابعاض است ازو، و باتفاق اين من تبعيض نيست، پس «و روح منه» همين است، و جز اين نيست.

امّا روح در قرآن بر وجوه است: يكى از آن روح است‌كه اجسام بدان زنده، و قبض آن بوقت مرگ قابض

الأرواح کند. و مصطفى (ص) آن را گفته: «الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف.
و به يقول اللَّه عزّ و جلّ: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. و روح، جبرئيل است لقوله عزّ و جلّ: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، و قال تعالى: و أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. و روح نام فرشته‌ايست عظيم، لقوله تعالى: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا. و روح كلام خدا است، لقوله تعالى: يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ، و لقوله تعالى: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا. و روح بمعنى رحمت است، لقوله تعالى: وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ اى برحمة منه، و روح عيسى است، و ذلك فى قوله: فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا، و قوله تعالى: وَ رُوحٌ مِنْهُ. فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ اى لا تقولوا بالأقانيم كما قالت النّصارى: اللَّه ثلاثة، فأقنوم الأب، و هو اللَّه سبحانه، و اقنوم الابن، و هو عيسى، و اقنوم الزّوج، و هى مريم. اين يك صنف‌اند از ترسايان كه اللَّه را ثالث ثلاثة ميگفتند، يعنى كه اوست و جفت و فرزند. ربّ العزّة گفت: سه مگوييد، و ازين سخن باز ايستيد، و توبه كنيد. انْتَهُوا يعنى: توبوا الى اللَّه عزّ و جلّ من مقالتكم هذه، خَيْراً لَكُمْ يعنى: يكن خيرا لكم.
إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ خدا يكيست، يگانه، يكتا، در ذات و صفات بيهمتا و خدايى را سزا.
سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ تنزيه نفس خويش كرد، و خود را ستود، كه وى را سزد كه خود را ستايد، پاكست و بى‌عيب، بى‌زن و بى‌فرزند، بى‌خويش، و بى پيوند، خود بى‌يار، و همه عالم را يار، خود بى‌نياز، و همه عالم را كارساز.
لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمانها، و هر چه در زمين، عيسى و غير عيسى همه رهى و بنده وى، همه آفريده و ساخته وى.
وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا اى كفيلا و شهيدا بذلك.
قال رسول اللَّه (ص): «من قال: اشهد أن لا اله الّا اللَّه، وحده، و انّ محمدا عبده و رسوله، و انّ عيسى عبده و ابن امته، وكلمته القاها الى مريم، و روح منه، و انّ الجنّة حقّ، و انّ النّار حقّ، ادخله اللَّه من اىّ ابواب الجنّة الثّمانية شاء». يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ سبب نزول اين آيت آن بود كه ترسايان نجران گفتند: يا محمد! چرا هميشه صاحب ما را عيب كنى، يعنى عيسى، و وى را بدگويى؟ رسول خدا گفت: در وى چه ميگويم كه آن بد است؟ گفتند: مى‌گويى كه: وى بنده خدا است. رسول گفت: وى را عيب و عار نيست كه بنده خدا است. در آن حال جبرئيل آمد، و بر وفق آن آيت آورد:نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ
. قيل: هم حملة العرش، و انّما ذكرهم لأنّ من الكفّار من اتّخذهم آلهة.
قومى كه فريشتگان را بر انبياء تفضيل نهادند، دست درين آيت زدند، و تمسّك باين كردند كه: لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ، و اين تمسّك بمذهب اهل حق درست نيست، و ايشان را درين آيت نام بردن، و ذكركردن نه بر جهت تفضيل است، بلكه جواب دو گروه است: يكى ترسايان كه عيسى را فرزند گفتند. ديگر مشركان عرب كه فريشتگان را خدايان ساختند، و عبادت ايشان كردند. ربّ العالمين گفت بردّ ايشان كه: عيسى ننگ ندارد كه بنده خداى باشد اى ترسايان! و نه فريشتگان كه مقرّبانند ازكرامت خداى، و بيشترين بشراند، مى‌ننگ دارند از بندگى اللَّه اى مشركان عرب! پس معلوم گشت كه اين بر ردّ فريقين گفت، نه بر وجه تفضيل.
ديگر جواب آنست كه: چون ترسايان گفتند: نه چون ديگر آفريدگانست، كه همه آفريدگان از پدر و مادر در وجود آمدند، و عيسى بى‌پدر در وجود آمد.
پس نه روا باشد كه او را چون ديگران بنده گويند. ربّ العزّة وانمود كه: وجود وى بى‌پدر عجب‌تر از فريشتگان نيست كه بى‌پدر و مادراند، و آن گه همه بندگان اويند، از بندگى مى‌ننگ ندارند. جواب سيوم آنست كه: آن قوم

که این آیت در شأن ایشان آمد، اعتقاد داشتندکه فریشتگان بر انبیاء و بر جمله فرزندان آدم فضل دارند، پس ربّ العالمین خطاب با ایشان بر وفق اعتقاد ایشان کرد، و این مذهب معتزله وکرامیة و خوارج است. امّا معتقد جمهور اهل حق درین مسئله آنست که انبیاء و مؤمنان بر فریشتگان فضل دارند، که آن فضل وکرامت و تخاصیص قربت، که ربّ العزّة با پیغامبران و مؤمنان فرزند آدم کرد، با فریشتگان نکرد، که فریشتگان اگر چه بحضرت الهیّت نزدیکتراند، بحجب هیبت، و نور عزّت محجوب‌اند. و پیغامبران و مؤمنان بنور مشاهدت و نسیم انس و ضیاء وکشف وکرامت محبّت مخصوص‌اند. و دلیل تخصیص و تفضیل ایشان بر فریشتگان آنست که ربّ العزّة بر ایشان ثنا کرد، گفت: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ، و محبّت خود ایشان را اثبات کرد، گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، و در حق ابراهیم خلیل علی الخصوص گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، و پیغامبران را گفت: إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ، و مؤمنان را گفت: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.

و یشهد لذلك ما روی عن عبد اللَّه بن عمر موقوفا و مرفوعا: انّ الملائکة قالوا: یا ربّنا خلقت بنی آدم فجعلت لهم الدّنیا، فاجعل لنا الآخرة. فقال اللَّه تعالی: لا اجعل صالح ذرّیّة من خلقته بیدی، کمن قلت له کن فکان. و روی انّه قال (ص): «ما من شیء اکرم عند اللَّه من بنی آدم یوم القیامة». قیل: یا رسول اللَّه! و لا الملائکة؟ قال: «و لا الملائکة. انّ الملائکة مجبورون بمنزلة الشّمس و القمر، یعنی انّهما فی جریانهما و افولهما مسخّران محمولان علیهما، و الملائکة فی معناهما کالمحمولین علی الطّاعة، لعدم الموانع عنها، لیست لهم نفس آمرة بالسّوء و لا شهوة داعیة، و لا شیطان یوسوس و یزیّن، و لا دنیا تغرّ و تمنّی. فاذا اطاعوا صارت طاعتهم بمنزلة العادة کنفس المتنفّس، و طرف الطّرف. و هل تستوی طاعة المجاهد و المکابر مع هذه الاعداء؟ کمن یکون فی روح و راحة؟».

قوله: مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً متکبّران، و جبّاران را درین آیت بیم داد و وعید نمود. و ایشان سه گروه‌اند بر تفاوت: گروهی بر خدای عزّ و جلّ تکبّر کردند، چون نمرود و فرعون و ابلیس، و کسانی که دعوی خدایی کردند، و از بندگی ننگ داشتند. و به قال اللَّه عزّ و جلّ: كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ، وگروهی به رسول (ص) تکبّر کردند چون کفّار قریش که گفتند: بشری را همچون خود سر فرو ننهیم، چرا نه فریشته فرستادندی؟! یا باری محتشمی چون ولید مغیره از اهل مکه یا عروة بن مسعود الثقفی از اهل طائف، و ذلك قوله: «لولا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم»؟ ربّ العزّة این قوم را میگوید: «فاصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الأرض بغیر الحق». سیوم قوم آنندکه بر بندگان خدا تکبّر کنند، و بچشم حقارت بایشان نگرند، و حق از ایشان قبول نکنند، و خویشتن را بزرگ دارند، و خود را از همه کس به دانند. رسول خدا را پرسیدندکه کبر چیست؟ گفت: آنکه حق را گردن ننهد، و بچشم حقارت بمردم نگرد. یکی از جمله بزرگان دین گفته که: مردکریم چون پارسا شود متواضع گردد، و سفیه چون پارسا شود بادکبر در وی پدید آید. و مصطفی (ص) گفته:«اعوذ بك من نفخة الکبر»، و در خبر است که چون متواضعی را بینید با وی تواضع کنید، و بر متکبّر تکبّر آرید، تا حقارت و مذلّت وی پدید آید. روز رستاخیز این متکبّران را بر صورت مور خرد حشرکنند، در زیرا پای خلق افتاده، و بنزدیك خدای عزّ و جلّ کس از ایشان خوارتر و ذلیل‌تر نه، که ایشان در تکبّر و جبروت با خدای منازعت کرده‌اند.

قال النّبیّ (ص): «یحشر المتکبّرون امثال الذّرّ یوم القیامة، فی صورة الرّجال، یغشاهم الذّلّ من کلّ مکان، یساقون الی سجن فی جهنّم یسمّی لولس، تعلوهم نار الانیار یسقون من عصارة اهل النّار طینة الخبال».

و قال (ص): «لا یدخل الجنّة مثقال ذرّة من کبر».

فقال رجل: انّ الرّجل یحبّ ان یکون ثوبه حسنا، و نعله حسنا. قال: «انّ اللَّه جمیل یحبّ الجمال، الکبر بطر

الحقّ، و غمط النّاس».
و روی: الكبر ان تسفّه الحقّ و تغمص الناس. و يقال: فان غمص النّاس و غمط النّعمة اذا تعاون بها و لم يشكرها.
فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ گفته‌اندكه: اين مؤمنان مهاجر و انصاراند، و تابعين، و سلف صالحين، كه حقوق دين اسلام بجاى آوردند و شرايع و فرايض بجان و دل بپذيرفتند و بپاى داشتند، و شريعت و اهل آن بزرگ داشتند. لا جرم ايشان را ثواب تمام است، و زيادتى فضل وكرم حق، و ذلك مالا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر. وگفته‌اند: زيادتى فضل وكرم آنست كه ايشان را منزلت شفاعت بود، فيمن صنع اليهم المعروف فى الدّنيا و ان استوجبوا النّار.
وَ أَمَّا الَّذينَ اسْتَنْكَفُوا يعنى عن عبادته، وَ اسْتَكْبَرُوا عن السّجود له، فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا اى قريبا ينفعهم، وَ لا نَصِيراً مانعا يمنعهم من اللّه عزّ و جلّ.
يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ برهان اينجا مصطفى (ص) است. وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً و نور قرآن است درين آيت. هم چنان كه در سورة الاعراف گفت: وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ يعنى القرآن. جاى ديگر گفت: فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا يعنى القرآن. و در قرآن نور است بمعنى دين اسلام، چنان كه گفت: يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ يعنى: الّا ان يظهر دينه. و در سورة نور گفت: يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ يعنى لدينه. وجه سيوم نور است بمعنى ايمان، چنان كه در سورة الانعام گفت: وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ. و در سورة الحديدگفت: وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ يعنى ايمانا تهتدون به. و در سورة البقرة گفت: يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ يعنى من الكفر الى الايمان. چهارم نور است بمعنى هدى، كقوله: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يعنى بنوره و هداه يهتدى من فى السّماوات و من فى الأرض. «مثل نوره» يعنى: الّذى يقذفه فى قلب المؤمن حتّى يهتدى به. پنجم نور است بمعنى نبىّ، كقوله: «نُورٌ عَلى نُورٍ» اى نبىّ مرسل بعد نبىّ. ششم نور است بمعنى روشنايى روز، كقوله: وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ. هفتم نور است بمعنى آن روشنايى كه مؤمنان را در صراط بود، و ذلك فى قوله: يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ، و قال: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ يعنى نمشى بضوئكم، و قال تعالى: يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا. هشتم نور است بمعنى بيان حلال و حرام و احكام و مواعظ، چنان كه گفت: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يعنى بيان الحلال و الحرام و الأمر و النّهى. جاى ديگرگفت: قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى نُوراً؟ يعنى ما فيه من الحلال و الحرام و الأمر و النّهى.
قوله تعالى: فَأَمَّا الَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ يعنى بأنّه واحد لا شريك له، وَ اعْتَصَمُوا بِهِ يعنى: امتنعوا بطاعته من زيغ الشّيطان، فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ يعنى الجنّة، «و فضل» يتفضّل عليهم بما لم يخطر على قلوبهم، وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقِيماً اى دينا يثبّتهم عليه.
قوله: «يَسْتَفْتُونَكَ» مقاتل گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه جابر بن عبد اللّه در مدينه بيمار شد، مصطفى (ص) در عيادت وى شد. جابرگفت: يا رسول اللّه! انّى كلالة لا اب لى و لا ولد، فكيف اصنع فى مالى؟ گفت: من كلاله‌ام، نه پدر دارم و نه فرزند، در مال خويش چكنم؟ چه فرمايى؟ جبرئيل آمد، و آيت آورد: يَسْتَفْتُونَكَ الآية، اى يسئلونك و يستخبرونك.
قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ شرح كلاله در اوّل سورة رفت. و روايت از عمركه گفت: از مصطفى (ص) پرسيدم كه كلاله چيست؟ گفتا: رسول خدا دست بر سينه من زد وگفت: «يا عمر! تكفيك آية الصّيف الّتى انزلت فى آخر سورة النساء»: ان امرؤ هلك ليس له ولد»
ميگويد: اگر مردى بميرد، و از وى فرزند نماند، و نه پدر، اين در ضمير است، و اين ضمير لا بدّ است تا معنى

کلاله درست آید. «و له اخت» و خواهری ماند از وی، یعنی خواهری پدری و مادری، یا پدری. درین آیت بیان میراث اولاد اب و امّ است و اولاد اب، نه اولاد امّ، که ذکر اولاد امّ و بیان میراث ایشان در اوّل سورة رفت. وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ چون این خواهر یکی باشد وی را نیمه‌ای ترکه رسد. وَ هُوَ یَرِثُها إِنْ لَمْ یَکُنْ لَها وَلَدٌ و اگر این خواهر بمیرد، و وی را فرزند و پدر نبود، برادر از وی میراث برد، و جمله ترکت وی را بود. و اگر دو خواهر باشند یا بیشترکه میراث برند از برادر، ایشان را دو سیك باشد از ترکه برادر. و اگر برادران و خواهران بهم آیند بمیراث بردن، برادران را چندان رسدکه دو خواهر را.

یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ أَنْ تَضِلُّوا گفته‌اندکه این أَنْ تَضِلُّوا بجای مصدر است یعنی: یبیّن اللّٰه لکم الضّلالة، اللّٰه شما را گمراهی روشن میکند، تا از آن پرهیزند و گمراه نشوند. معنی دیگر: یبیّن اللّٰه لکم کراهة ان تضلّوا، اللّٰه احکام خویش شما را روشن میکند، از آنکه کراهیت میداردکه شما گمراه شوید.

و قیل تقدیره: یبیّن اللّٰه لکم لئلّا تضلّوا. وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ یعلم مصالح العباد فی المبدء و المعاد. سدی گفت: آخر ما نزّل من القرآن ثلاث آیات: یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ أَنْ تَضِلُّوا، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّکُمْ فَآمِنُوا خَیْراً لَکُمْ اشارت آیت آنست که درگاه ربوبیّت و جلال احدیّت بی‌نیاز است از طاعت مطیعان، و پاکست از عبادت خلقان، در زمین و در آسمان. اگر هر چه آفرینش است: افلاك و سماوات، موجودات و متلاشیات، همه بکتم عدم باز شود، پاکی و خداوندی وی را زیانی نیست، و از ایشان هیچ پیوندی در نباید. احدیّت وی را صمدیّت وی جمالست، و صمدیّت وی را فردانیّت وی جلالست.

خبر درست است از

ابو ذر غفاری عن رسول اللّٰه (ص) عن اللّٰه عزّ و جلّ، انّه قال: «یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلته بینکم محرما، فلا تظالموا یا عبادی! انکم الذین تخطئون باللیل و النهار، و أنا الذی اغفر الذنوب و لا ابالی، فاستغفرونی اغفر لکم، یا عبادی! لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقی رجل منکم لم یزد ذلك فی ملکی شیئا. یا عبادی! لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا. یا عبادی! لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم سألونی و اعطیت کل انسان منهم ما سأل لم ینقص ذلك منی شیئا الا کما ینقص البحر ان یغمس فیه المحیط غمسة واحدة».

وَ إِنْ تَکْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ میگوید: اگر خلایق جمله فعل بندگی بگذارند، وکمر طاعت بندگی بگشایند، نتوانندکه از بندگی بیرون شوند، یا از روی خلقت بند بندگی از خود برگیرند، تا عزت قرآن این خبر میدهدکه: إِنْ کُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً. امّا فرق است میان بنده‌ای که از روی آفرینش اسم بندگی بر وی افتاد، و میان بنده‌ای که از روی نواخت و لطف این نام بر وی افتاد، که أَسْری بِعَبْدِهِ، وَ عِبادُ الرَّحْمنِ، «فبشر عبادی»، إِنَّ عِبادِي لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ. اینان مقبولان حضرت‌اند، و آنان مطرودان قطیعت. نه هرکه بنده است او نواخته لطف است یا در بند مهر است. بنده براستی دانی کدام است؟ اوکه آراسته انعام و اکرام است، و در حضرت وصال و مجلس انس شراب مهر، او را در جام است.

پیر طریقت گفت: الهی جمال من در بندگی است یا نه زبان من بیاد توکیست؟ دولتم آنست که مذکور توام، و رنه در ذکر من مرا قیمت چیست؟

یا أَهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِینِکُمْ غلوّ ایشان در دین آن بودکه عبودیّت بجای ربوبیّت نهادند، و صفت لاهوت بنا سوت فرو آوردند، و ثالث ثلاثة اعتقادگرفتند.

و وحده لا شريك له از دست بدادند. ربّ العالمين گفت: لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ سه مگوييد، ازين سخن بازگرديد، و بدانيدكه خدا يكى است، در ذات يكتا، و در صفات بيهمتا، و از عيبها جدا، در صنعهاش حكمت پيدا، در نشانهاش قدرت پيدا، در يكتائيش حجّت پيدا، همه عاجزاند و او توانا، همه جاهل‌اند و او دانا، همه در عدداند و او احد، همه معيوبند و او صمد: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ

هرگز در خاطر مريم نيامدكه باطن او خزانه قدرت شود، صدف‌وار آن درّ پاك نگاه ميداشت تا آن روزكه به جبرئيل امين كه غوّاص بحار قدرتست فرمان آمدكه آن گوهر دولت را از صدف اسرار بيرون گير، و در صحراى وجود بر ديده اهل آفرينش عرضه كن. چون در وجود آمد، قومى در تصرّف ايستادندكه نبات بى‌تخم كى رويد؟ و فرزند بى‌پدر چون بود؟ اين بنده نيست، و از بندگى وى را جز ننگ نيست، و تقدير ايشان را جواب ميدهدكه در خزانه قدرت اين چنين اعجوبها بديع نيست. آدم بنده است، حلقه بندگى در گوش، نه مادر بود او را و نه پدر، فريشتگان همه بندگان‌اند، نه مادر است ايشان را نه پدر، و عيسى در مهد طفوليّت اوّل سخن كه گفت جواب ايشان بود كه: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ من بنده خدايم، مرا از بندگى ننگ نيست، و شرف من خود جز در بندگى نيست. ربّ العالمين تحقيق اين را گفت:نْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ.

آن گه گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً باش تا فردا كه اينان كه از بندگى ننگ داشتند، و برترى جستند، و با ربوبيّت دركبريا و عظمت منازعت كردند، ايشان را بر فتراك بيدولتى آن ناكس بندندكه ميگفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى، و ايشان را سرنگون بدوزخ اندازند، و با ايشان گويند: بارى بنگركه ازكه ماندستى باز.

برترى جستن و استكباركردن نه كار دينداران است، و نه راه بندگان. بنده بايدكه طالب مذلّت نفس خويش باشد تا از جمال دين برخوردار شود. اوكه پيوسته جوياى عزّ نفس خويش باشد عزّ درگاه دين ازكجا شناسد؟ «اذا اراد اللَّه بعبده خيرا دله على ذل نفسه». عمر خطاب را روزى ديدند در عهد خلافت كه ميآمد و مشكى آب در گردن افكنده. گفتند: يا امير المؤمنين اين چه حال است؟ گفت: اين ساعت رسولان روم رسيدند، و با من گفتند كه: قيصر روم را از سياست نام تو خواب نماند، و در همه روم كس نيست كه نه عدل و راستى تو وى را درست شده است. نفس من بخود باز نگرست، خواستم كه بدين مشك آب آن بارنامه نفس خود فرو شكنم. آن گه آب در حجره پير زنى برد و بازگشت.

سفيان ثورى را عادت بودى كه جز در صف آخر نه ايستادى، گفتند: يا سفيان! نه اولى‌تر آنست كه اختيار صف اوّل كنى؟ گفت: صدر سزاى خداوندان بود، بندگان را با صدر عزّت چه كار.

يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً جلال احديّت منّت مينهد بر نقطه بشريّت كه شما را دو چراغ افروختيم: يكى در دل، يكى در پيش، آنچه در پيش چراغ سنّت است كه عين برهان است، و آنچه در دل چراغ ايمانست و نور تابانست. خنك مرا آن بنده‌اى كه ميان اين دو چراغ روان است. عزيزتر ازو كيست كه نور اعظم در دلش تابان است! و ديده و روى دوست ديده دل او را عيانست، يك نفس با دوست بدو گيتى ارزانست، يك ديدار از آن دوست بصد هزار جان رايگانست.

صد جان نكند آنچه كند بوى وصالت   جان نيز بنزد تو فرستيم بدين شكر

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ الآية از بنده ايمان و اعتصام بحكم بندگى، و از ربّ العزّة فضل و رحمت بنعت مهربانى. آن گه گفت: وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً مُسْتَقِيماً ايشان را هدايت و رشد آن دهدكه بدانندكه آنچه يافتند از مثوبت، و آنچه ديدند ازكرامت، بفضل و رحمت خداى بود، نه بايمان و اعتصام ايشان. و به قال النّبيّ (ص): «ما منكم من احد ينجيه عمله». قيل: و لا انت يا رسول اللَّه؟ قال: «و لا أنا، الّا ان يتغمّدنى

اللَّه برحمته».

۵- سورة المائدة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان‌كه بگرويدند، أَوْفُوا بِالْعُقُودِ تمام بسپاريد و نگه داريد پيمانها كه بنديد با خدايى عز و جل و با خلق. أُحِلَّتْ لَكُمْ حلال كرده آمد شما را وگشاده، بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ چهارپايان بسته زبان، إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ مگر آنچه بر شما خوانند غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ نه چنان‌كه حلال دارنده باشيد صيد را، وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ آن گه محرم باشيد، إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ (۱) اللَّه آن بندد و آن گشايدكه خواهد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان‌كه بگرويدند، لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ حلال مداريد و حرمت مشكنيد نشانهاى دين حق را، وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ و نه ماه حرام، وَ لَا الْهَدْيَ و نه قربانى وَ لَا الْقَلائِدَ و نه قلادەها، وَ لَا آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ و نه قاصدان بيت الحرام را، يَبْتَغُونَ كه ميجويند، فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ فضل خداى ايشان درين جهان، وَ رِضْواناً و خوشنودى وى در آن جهان، وَ إِذا حَلَلْتُمْ و چون از حرام بيرون آييد، فَاصْطادُوا صيدكنيد. وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ و شما را بر آن مداراد و بآن مياراد، شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ دشمنى قوى كه شما را برگردانيدند، عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ از زيارت مسجد حرام، أَنْ تَعْتَدُوا كه اندازه درگذاريد، وَ تَعاوَنُوا و هم پشت و هم دست و يكديگر را يار باشيد، عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى بر نيكى و پرهيزگارى، وَ لا تَعاوَنُوا و يكديگر را يار مباشيد، عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ بر بدكارى و افزونى جويى، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهيزيد خداى، إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۲)، كه اللَّه سخت عقوبت است.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ حرام كرده آمد بر شما، الْمَيْتَةُ مردار، وَ الدَّمُ و خون، وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وگوشت خوك، وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ و آن چيزكه دركشتن آن معبودى جز از اللَّه نام برند، وَ الْمُنْخَنِقَةُ و خوه گشته، وَ الْمَوْقُوذَةُ و بسنگ زده، وَ الْمُتَرَدِّيَةُ و از بالايى در افتاده و مرده، وَ النَّطِيحَةُ و بسروكشته، وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ و آنچه سباع ازو چيزى خورده باشند، إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ مگر آنچه نامرده يابيد و بكشيد، وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ و آنچه بر انصاب كشتند بتان را، وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا و آنچه بچيزى بازى، بِالْأَزْلامِ بر تيرها، ذلِكُمْ فِسْقٌ اين همه بر شما حرامند، الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ امروزكافران نوميد شدند از بازگشتن شما از دين اسلام، فَلا تَخْشَوْهُمْ از فتنه كردن ايشان مترسيد، وَ اخْشَوْنِ و از من ترسيد، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ امروز روز سپرى كردم شما را دين شما، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي و بسر بردم شما را نعمت خويش در دين خويش، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً و پسنديدم شما را اسلام بدينى، فَمَنِ اضْطُرَّ هركه بيچاره ماند، فِي مَخْمَصَةٍ درگرسنگى و نايافت طعام و بيم مرگ، غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ بى‌آنكه تعرض معصيت كند، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳) اللَّه آمرزگار است و مهربان.

النوبة الثانية

اين سورة المائدة صد و بيست آيتست بعدد كوفيان، و دو هزار و هشتصد و چهاركلمه، و يازده هزار و نهصد و سى و سه حرف است. همه در مدينه از آسمان برسول خدا فرو آمد، گفته‌اند مگر يك آيت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ كه اين در حجة الوداع فرو آمد، كه رسول خدا در عرفات بود بر ناقه عضبا.

و در خبر است كه رسول خدا در خطبه حجة الوداع گفت: «يا ايها الناس ان سورة المائدة من آخر القرآن نزولا، فاحلوا حلالها و حرّموا حرامها».

گفت: اين سورة المائدة در آخر عهد ما فرو آمد، حلال آمد حلال داريد، و حرام آن حرام داريد، و فريضهاى آن بشناسيد. بو ميسره گفت: درين سورة هشتده فريضه است كه در ديگر صورتها نيست: تحريم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل لغير اللَّه به و المنخنقة و الموقوذة و المتردية و النطيحة و ما اكل السبع و ما ذبح على النصب و الاستقسام بالازلام و تحليل طعام الذين اوتوا الكتاب و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب و الجوارح مكلبين

و تمام الطهور و اذا قمتم الى الصلاة فاغسلوا وجوهکم، و السارق و السارقة فاقطعوا، ما جعل اللّٰه من بحيرة و لا سائبة و لا وصيلة و لا حام.

ابو سلمه گفت: رسول خدا (ص) چون از مدینه بازگشت به علی (ع) گفت: «یا علی! اشعرت انه نزلت علیّ سورة المائدة و نعمت الفائدة؟!».

و روایت ابی کعب است از رسول خدا که: هرکه سورة المائدة بر خواند وی را بعدد هر جهودی و ترسایی که در دنیا است ده نیکی بنویسند، و ده بدی از دیوان وی برگیرند، و ده درجه در بهشت وی را بیفزایند. و در این سورة نه آیت منسوخ است چنان که رسیم بآن شرح دهیم، و شانزده جایگاه گفت در این سورة که: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» روایت است از شعبی و میمون بن مهران که در ابتداء اسلام هر چه می‌نوشتند افتتاح بدین کردند که «بسمك اللهم»، تا آن گه که «بسم اللّٰه» فرود آمد، پس «بسم اللّٰه» می‌نوشتند، و برین اقتصار می‌کردند، تا آیت آمدکه: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ پس همه در هم پیوستند و بنوشتند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

جابر بن عبد اللّٰه روایت کندکه مصطفی (ص) بمن گفت: یا جابر! افتتاح بنماز چون کنی؟ گفتم که: بگویم «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ». گفت: یا جابر! اول بگو: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». و در خبر است که عایشه زنی را فرمودکه جامه‌ای بر دوزد چون دوخته بود با وی گفت: «أ ذکرت اللّٰه حين بدأت فيه؟» چون آغازکردی بسم اللّٰه گفتی؟ گفت: نه. گفت: باز شکاف، و بنام خدا ابتداکن. و در خبر است از مصطفی (ص) که هیچ نبشته که بر آن نام خدا بود، بر زمین نیفتدکه نه رب العالمین کسی را نینگیزدکه از زمین بردارد، و حرمت آن نگه دارد، پس آن گاه او را باین سبب در بهشت آرد.

قال رسول اللّٰه (ص): «اکتبوها فی کتبکم، و اذا کتبتم تکلموا بها»، و قال ابن عباس: «اذا کتبتموها فاقرؤها فانها هی الشافية من کل داء»، و تفسیر و معانی و فضائل آیت تسمیت بشرح از پیش رفت.

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ابن جریح گفت این بر خصوص اهل کتاب راست، و معنی آنست که ای شما که بکتابهای پیشین ایمان آوردید، عهدی که با شما کرده‌ام، و پیمانی که بسته‌ام درکار محمد (ص) و در نبوت وی، آن عهد و پیمان بجای آرید، و بوفاء آن باز آئید، و بیان این عهد آنست که رب العالمین گفت: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ الآية. جمهور مفسران بر آنندکه: این خطاب بر عموم است، مؤمنان امت محمد را می‌فرماید که عهدها و عقدها که با خدا و با خلق کنید وفاکنید و بسر برید. اما عهدکه با خداکنید نذر است و توبه و سوگند و امثال آن، و عهد با خلق عقدها است و وعدها و شرطها در مبایعات و معاملات و مناکحات، و عهد ذمی و مستأمن هم از این بابست.

روی انس بن مالك قال: قل ما خطبنا رسول اللّٰه (ص) الّا قال: «لا ایمان لمن لا امانة له، و لا دين لمن لا عهد له».

و عن علی (ع) قال النبی (ص): «من عامل الناس فلم يظلمهم، و حدثهم فلم يكذبهم، و وعدهم فلم يخلفهم، فهو ممن کملت مروءته، و ظهرت عدالته، و وجبت اخوته، و حرّمت غیبته».

أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ این باز سخنی دیگر است که درگرفت. می‌گوید: خوردن گوشت بهیمة الانعام شما را حلال است وگشاده، و این از بهر آن گفت که اهل جاهلیت آن را بر خود حرام کرده بودند. جای دیگر از این گشاده‌ترگفت: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ؟. جای دیگرگفت: وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِراءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا. و انعام شتر است وگاو وگوسفند، بدلیل آنکه گفت: وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً. پس تفصیل آن باین سه بیرون داد، گفت: ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ الى آخر الآيتين. شعبی گفت:

بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ بچه است در شکم، چون مادر را بکشند و بچه در شکم مرده یابند آن حلال است. مصطفی (ص) گفت: «ذكاة الجنين ذكاة امّه».

ابن عباس ماده گاوی دیدکشته، و بچه داشت در شکم. ابن عباس بآن بچه اشارت کرد، گفت: «هذا من بهيمة الانعام التي احلت لكم». کلبی گفت: «بَهِيمَةُ الْأَنْعام» وحش بیابانی‌اند: آهو و خرگور وگاوکوهی، و هر چه صید آن مباح است. اما تا شتر در آن نبود آن را انعام نگویند، که نعم باصل نامیست شتر را، و آن دیگر تبع‌اند، و بهیمه بسته زبان بود، يعنى استبهم عليها المنطق وكذلك سميت العجماء، لان المنطق استعجم عليها فلم تفصح به. و بهیمه و انعام هر دو یکسان‌اند اما چون بلفظ مختلف بودند اضافت روا داشتند همچون حق اليقين، و حق هم یقین است، و انما اضيف اليه لاختلاف اللفظين.

إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ يعنى غير ما نهى اللَّه عز و جل عن اكله مما حرم عليكم فى القرآن يقرأ عليكم، و ذلك فى قوله: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ الى قوله وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ، وكذلك فى قوله تعالى و تقدس: وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ. می‌گوید: بهیمة الانعام شما را حلال است مگر آنچه در قرآن بر شما حرام کردند درین دو آیت که گفتیم. آن گاه گفت: غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ آن چنان که در حال احرام چیزی ازین صیدکه گفتیم حلال داریدکه آن هم حلال نیست، محرم را حلال نیست که صید برکند، اما صید بحر رواست، و شرح این در آخر سورة بیاید بجای خویش. يقال: رجل حرام و حرم و محرم، و حلال و حل و محل مرد را و زن را حرام گویند. إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ يثبت و يبرم ما يريد، و يمنع و يحرم ما يريد.

مردی بود در روزگار خویش او را کندی گفتندی، رای اهل زندقه داشت. اصحاب وی او را گفتند: اعمل لنا مثل هذا القرآن. مثل این قرآن از بهر ما بساز. گفت: آری بسازم چیزی مثل آن. پس روزگاری خود را در حجاب داشت، و عزلت گرفت، و درین اندیشه بماند. آخر روزی برون آمد، گفت: من نتوانستم وکس خود طاقت آن ندارد که مثل قرآن بیارد. من در مصحف نگه کردم، و درین آیت که در ابتداء سورة المائده است اندیشه کردم، و باندازه دو سطر هم امر است بوفا، هم نهی است از دروغ و غدر، و هم تجلیل بر عموم، و هم استثنا از جمع، و هم اختیار از قدرت، و هم اثبات حکم. این معانی در دو سطر جمع کرده، و این در طاقت هیچ بشر نباشد، که جمع این معانی جز در مجلدی نتوان کرد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ سبب نزول این آیت آن بود که: مردی بود او را حطیم می‌گفتند، نام وی شريح بن ضبيعة بن هند بن شرحيل البكرى، پیش رسول خدا آمد، وگفت: الى ما تدعونا؟ ما را به چه می‌خوانی یا محمد؟ گفت: «الى شهادة أن لا اله الا اللَّه و اقام الصلاة و ايتاء الزكاة».

جواب دادکه: این نیکست و لکن مرا در قبیله خود امیرانند و سروران، و بی رأی ایشان کاری نکنم و عقدی نبندم.

اکنون روم و این حدیث برایشان عرض کنم. اگر ایشان مسلمان شوند من با ایشانم و همه را پیش تو آرم. این بگفت، و بیرون شد، و رسول خدا پیش از آن با یاران گفته بود که: «يدخل عليكم رجل من ربيعة يتكلم بلسان شيطان»، و آن ساعت که بیرون شد، رسول (ص) گفت: «لقد دخل بوجه كافر، و خرج بعقبى غادر، و ما الرجل بمسلم».

این مرد که درآمد مسلمان نیست. برویی کافرانه درآمد و بپایی غادرانه بیرون شد، و براه در چون می‌شد بچرندگان اهل مدینه در رسید، و همه را در پیش گرفت، و به یمامه راند، و براه در این رجز می‌گفت: شعر

باتوا نياما و ابن هند لم ينم	بات يقاسيها غلام كالزلم
خدلج الساقين ممسوح القدم	قد لفها الليل بسواق حطم
ليس براعى ابل و لا غنم	و لا بجزار على ظهر و ضم

هذا اوان الشد فاشتدی زیم مسلمانان بر اثر وی برفتند، تا واستانند، نتوانستند، و عاجز بازگشتند. دیگر سال چون رسول خدا و مسلمانان بقصد عمره بیرون آمدند، آواز تلبیه حطیم شنیدندکه از یمامه می‌آمد در غمار حجاج بکر و ابل، و تجارتی عظیم با وی، و آن سرخ مدینه که رانده بود هدی خانه کعبه ساخته، و قلائد درگردنهای آن افکنده. مسلمانان گفتند: یا رسول اللَّه هذا الحطیم خرج حاجا، فخل بیننا و بینه. ما را بدو بازگذار تا داد خود از وی بستانیم. رسول خدا سروا زد، گفت: «انه قلد الهدی».

او قلاده در گردن هدی افکنده است امن خود را. یاران گفتند: این چیزی است که ما در روزگار جاهلیت میکردیم و عادت داشتیم. ایشان فاپس میگفتند، و مصطفی (ص) جواب ایشان میداد، تا رب العالمین آیت فرستاد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ. در اول چنین فرمود پس بآخر منسوخ گشت. بعضی مفسران گفتند: این در شأن قریش فرو آمد و خزاعه و بنی کنانه و بنی عامر بن صعصعه که ایشان در جاهلیت در ماه حرام و غیر آن غارت و قتل روا میداشتند، و قومی سعی میان صفا و مروه نمیکردند، و وقوف بعرفات از شعائر دین نمیشمردند. پس چون مسلمان شدند رب العالمین ایشان را خبرکرد که این همه از شعائر دین حق است، و نشان اسلام است، نگر تا حرمت نشکنید، و شعائر دین اسلام بجای آرید، و باین قول شعائر مناسك حج است. قتیبی گفت: «شعائر اللَّه» ای علامات دینه، واحدتها شعیرة، و هی کل شيء جعل علما من اعلام طاعته. عطا گفت: شعائر اللَّه حرمات اللَّه، اتباع طاعته، و اجتناب سخطه. وگفته‌اند: تفسیر شعائر خود در آیت مفسر است.

وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ لَا الْهَدْيَ وَ لَا الْقَلائِدَ ماه حرام چهارند: ذو القعده، و ذو الحجه و محرم و رجب. معنی آنست که درین ماههای حرام قتل و قتال حلال مدارید. جای دیگر ازین گشاده‌ترگفت: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ. ابن زیدگفت: این بدان آمدکه کافران در ماه حرام تغییر و تبدیل میکردند، چنان‌که رب العزة گفت: يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً، و قصه آنست که: بو ثمامة جنادة بن عوف بن امیه از بنی کنانه هر سال در سوق عکاظ بایستادی، وگفتی: الا انی قد احللت المحرم و حرمت صفر، احللت کذا و حرمت کذا. آنچه خواستی حلال کردی، و آنچه خواستی حرام کردی، و عرب آن از وی میگرفتند، و میپذیرفتند، تا رب العالمین آیت فرستادکه: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ الآية.

وَ لَا الْهَدْيَ هدی و هدی آن بدنه است که بمنی برند. آن را بدنه نام کردند بدانت آن را و سمن آن را. وَ لَا الْقَلائِدَ این را دو معنی گفته‌اند، یکی آنست که: قلائد بمعنی مقلد است یعنی آن هدایا که قلاده در گردن آن می‌افکنند، و عادت اهل جاهلیت آن بودکه هرکه از حرم بیرون آمدی شاخی از درختان حرم بگرفتی، یا پوست آن بازکردی، و برگردن شتر خود افکندی تا هر جایی که رسیدی، ایمن بودی، وکسی تعرض وی نکردی، و هر که قصد حرم داشتی همچنین چیزی در گردن شتر افگندی ازین موی گوسفند یا پشم شتر. و در خبر است که مصطفی (ص) نعلین درافگنده بود، یا پس چیزی در کوهان بدنه میزدند تا خون برآمدی، هرکه دیدی دانستی که این هدی است، آن را حرمت داشتی. معنی دیگر آنست که قلائد عین قلاده است نه مقلدات، و آن شاخ درخت حرم بود که می‌گرفتند در جاهلیت، و درگردن شتر می‌افکندند امن خود را.

رب العالمین نهی کرد از آن درخت گرفتن و آن تقلیدکردن.

وَ لَا آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ یعنی: و لا قاصدین البیت الحرام. آمین و حاجین و قاصدین بمعنی یکسانند، و این آن بودکه در عرب چون نه ماه حرام بودی پیوسته جنگ کردندی و حرب میان ایشان قائم بودی، و از یکدیگرشان امن نبودی، مگرکسی که هدی سوی کعبه راندی، و نشان آن بر خود یا بر شترکردی از آن قلائد، که بآن نشان امن یافتی، وکس قصد وی نکردی. پس چون اسلام در پیوست، روزگاری مسلمانان را همان میفرمودند مصلحت مؤمنان را، پس بآخر منسوخ گشت باین آیت که رب العزة گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ، و بآن آیت که گفت: فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا.

اکنون هیچ کافر و مشرك را روا نیست که حج کند، یا خویشتن را بقلائد و هدی ایمن گرداند.
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَ رِضْواناً سیاق این سخن بر وفق عقیده وگفت کافران است، نه از آنکه ایشان را در رضوان حق نصیبی است. یعنی که ایشان می‌گویندکه: باین حج، رضاء حق میخواهیم، و رب العزة از ایشان راضی نه، تا آن گه که مسلمان شوند، پس طلب رضاء حق. و روا باشدکه يَبْتَغُونَ فَضْلًا بر عموم نهند، و رِضْواناً بر خصوص مؤمنان را باشد، که مشرکان در ابتداء اسلام پیش از نسخ حج میکردند، و قصد ایشان باین حج طلب روزی دنیا بود، و قصد مسلمانان در حج کردن هم طلب فضل است درین جهان، و هم رضوان حق در آن جهان.
وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا امر اباحت و تخییر است، میگویند چون از حج و عمره فارغ گشتید، و حلال شدید، دستوری صیدکردن هست، اگر خواهید صیدکنید، و اگر خواهید مکنید، هم چنان که گفت: فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ، كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ، فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها فَكُلُوا مِنْها. وطا در اصطیاد همچون طا است در اصطبار و اضطجاع و اضطباع و اضطرار.
وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ شنآن بسکون نو قراءت شامی است و بو بکر. باقی بفتح نون خوانند، و فتح قوی‌ترکه این مصدر است، و مصدر بیشتر بوزن فعلان آید همچون طیران و لمعان و نزوان، و اختیار بو عبیده و بو حاتم اینست. «ان صدوکم» بکسر الف قراءت مکی و بو عمرو است بر معنی استقبال، یعنی لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ، و قراءت باقی بفتح الف است یعنی لا یحملنکم بغض قوم علی الاعداء، لأنهم صدوکم عن المسجد الحرام فیما مضی، لأن الصدکان قد تقدم من المشرکین قبل نزول هذه الآیة، لانها نزلت بعد عام الحدیبیة. وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ ای لا یحملنکم، یقال جرمنی فلان علی أن صنعت کذا، ای حملنی. میگوید: بعض اهل مکه بسبب آنکه شما را از مسجد حرام باز داشتند سال حدیبیه، شما را بآن میاراد که اندازه درگذارید، و بر حجاج یمامه افزونی جویید، و آنچه محرم است حلال گردانید.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى گفته‌اند: بر و تقوی اینجا اسلام و سنت است، و اثم و عدوان کفر و بدعت، و از مصطفی (ص) پرسیدندکه بر و اثم چیست؟ جواب دادکه: «البرّ ما انشرح له صدرك، و الاثم ما جاءك فی صدرك، و بروایتی دیگرگفت: «البرّ حسن الخلق، و الاثم ما جاءك فی نفسك وکرهت ان یطلع علیه الناس».
وگفته‌اند: هر معروفی که اللَّه تعالی بر بنده فریضه گردانیده است، یابنده بطوع خود در آن شروع کرده، و بجای آورده، آن بر است، و هر حدی که خدای تعالی در شریعت نهاد، و هر اندازه که پدیدکرد چون بنده بر آن اندازه بایستد، و آن حدود بجای آرد، آن تقوی است. و اثم حدود شرائع از جای خود بگردانیدنست، و عدوان از حق بیرون شدن و بر خود و بر خلق خدا ستم کردن. پس تحذیرکرد وگفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ و لا تستحلوا محرما، إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب. عقوبت و عقاب آنست که با جانی گردد بر عقب جنایت او از پاداش بد.
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ این آیت ما يُتْلى عَلَيْكُمْ است که در اول سورة یادکرد و شرح این چندکلمات در سورة البقره رفت، تا آنجا که گفت: وَ الْمُنْخَنِقَةُ، منخنقه آن شتر یا گاو و یا گوسفند است که بخوه کشته شود، چنان که رسن درگردن وی افتد تا بمیرد، یا در دام صیاد رشته دام در حلق وی افتد و بمیرد و بکارد نرسد، و موقوذه آنست که بچوب میزنند وی را تا بمیرد، یا صیاد آن را بسنگ یا بتبرکه آلت جارحه نبود میزند تا بمیرد، و مترديه آنست که از بالای بزیر افتد، یا در چاهی افتد تا بمیرد و بذبح نرسد، و نطیحه آن گوسفند است که دیگری او را بسرو می‌زند تا بمیرد.
وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ و هر چه سبعی ناآموخته آن را بکشد، و پاره‌ای از آن بخورد، باقی حرام است. عرب این همه حرامها حلال میداشتند، و میخوردند، رب العالمین مسلمانان را از آن باز زد، و خوردن آن برایشان حرام کرد، آن گه گفت: إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ مگر چیزی که بدان در رسید هنوز جان در وی مانده، و بکشی کشتنی تمام، وکشتن تمام

آن است که اوداج ببرد، و خون براند، و مذبوح بچشم بنگرد، و بدست و پای و دنب تحرك کند. مصطفی (ص) گفت: «ان اللّٰه تعالی کتب الاحسان علی کل شيء فاذا قتلتم فأحسنوا القتلة، و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح، و لیحدّ احدکم شفرته و لیرح ذبیحته».
و عن عکرمة ان رجلا اضجع شاة و جعل یحد شفرته لیذبحها، فقال النبی (ص): «ترید أن تمیتها موتا قبل ان تذبحها».

فصل فی الذکاة

بدان که حیوان اندرین معنی بر دو ضرب‌اند: یکی مقدور علیه که دست تو آسان بذکوة آن رسد، و دیگر غیر مقدور علیه که ذبح آن نتوانی، و آسان بدان نرسی. اما آنچه مقدور علیه است شتر است وگاو وگوسفند و مانند آن، ذکاة آن جمله در حلق است و در بر، چنان‌که مصطفی (ص) گفت: «الذبح فی الحلق و اللبة لمن قدر، و لا تعجلوا الانفس حتی تزهق».
وکیفیت این ذکاة آنست که کارد تیزکند و روی ذبیحه فرا قبله کند، چنان‌که حلق ذبیحه و روی کشنده برابر قبله بود، و حلقوم و مری و ودجین ببرد. اگر بجایی کارد سنگی باشدکه گوشه آن تیز و برنده باشد، یا چوبی تیز یا نی، روا باشد، که مصطفی (ص) گفت: «ما انهر الدم و ذکر اسم اللّٰه علیه فکلوا الا ماکان من سن او ظفر، اما السن فعظم و اما الظفر فمدی الجثة».
اما آنچه غیر مقدور علیه باشد بر دو ضربست: یکی وحشی بیابانی چون آهو و خرگوش و مانند آن، ذکاة آن بعقر باشد، هر جای که زخم و جرح بر وی توان‌کرد ذکاة بدان حاصل شود، بشرط آنکه بچیزی محدد آن زخم بر وی آردکه مصطفی (ص) گفته است در بعضی اخبار: «و اذا اصبت بحده فکل، و اذا اصبت بعرضه فلا تأکل فانه وقیذ»
، و بایدکه بقصد وی بود که اگر صیدی در احبوله صیاد افتد و در آن احبوله‌کارد بود، و صید را مجروح کند، و عقر حاصل شود آن صید حلال نیست، که فعل قصد در میان نیست. ضرب دوم حیوانی انسی است که وحشی شود، و رمیده گردد، یا در چاه افتد، و ذکاة آن بحلق نتوان‌کرد که دست بدان نرسد، ذکاة آن ضرب همچون ذکاة صید و وحش بود بهر اندامی که طعنه بر وی توان زد بر باید زد، و ذکاة بدان حاصل شود.
وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ گفته‌اندکه: نصب واحد است، و جمع آن انصاب، همچون عنق و اعناق، وگویندکه نصب جمع است، و واحد آن نصاب، و بر جمله نصب عبارت از آن چیز است که نصب کنند، و مفسران را در این اختلاف اقوالست. قومی گفتند: سنگها بود بنزدیك بتان قربان نهاده، چون از بهر بتان قربان‌کردندی، خون آن قربانی بر آن سنگها می‌ریختند، وگوشت بر آن می‌نهادند تعظیم بتان را، و تقرب‌کردن بدان.
آن گوشت میخوردند و بدرویشان میدادند. قومی گفتند: انصاب خود عین بتان‌اندکه پنداشته بودند، بر نام آن قربان میکردند. تقدیر سخن آنست که: و ما ذبح علی اسم النصب.
ابن زیدگفت: «وَ ما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ» و «ما أُهِلَّ لِغَیْرِ اللّٰهِ بِهِ» هر دو یکسانند. قطرب گفت: علی بمعنی لام است یعنی و ما ذبح للنصب، ای لاجل النصب، کقوله: «فَسَلامٌ لَكَ»، ای علیك، «إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» ای فعلیها.
«وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا» ان در محل رفع است، یعنی فحرم علیکم الاستقسام بالازلام، و هو أن یطلب علم ما قسم له من الخیر و الشر من الازلام. استقسام آنست که آن قسمت که اللّٰه کرده در غیر از خیر و شر وی، علم آن باین ازلام جوید، و این آن بود که در جاهلیت چوبها ساخته بودند و مانند تیرها در بیت الاصنام نهاده، بر بعضی نوشته که: امرنی ربی، و بر بعضی: نهانی ربی، و بر بعضی نوشته که: یسلم، و بر بعضی: لا یسلم، و بر بعضی: یرجع و یغنم، و بر بعضی: لا یرجع و لا یغنم. پس چون یکی را از ایشان‌کاری پیش آمدی یا قصد سفر داشتی در آن بیت الاصنام شدی و آن تیرها زیر جامه پوشیده کرده، یکی بیرون آوردی، و آن نبشته که برآمدی بر آن

حکم کردی از امر و نهی، وگفته‌اند: این استقسام بالازلام آن بود که جانوری میکشتند میان قومی بقمار، و آن گه چوبی فرا می‌گرفتند و نامهای ایشان بر پهلوهای آن می‌نوشتند، پس می‌بگردانیدند بر مثال آن قرعه چوب که فالگیران بگردانند.

هر نام که برآمدی از قسمتهای آن جانور فرا آن کس دادندی، استقسام آن بود، و این فال که مردم میزدند بقرعه چوب از جمله کبائر و فسق است، بایدکه دانی و از آن پرهیزکنی. سعید جبیرگفت: ازلام سنگ‌ریزهای سپید بودندکه می‌بزدند و بر آن حکم میکردند. مجاهدگفت: ازلام کعاب‌اندکه مقامران و نردبازان دارند. سفیان بن وکیع گفت: شطرنج است، که این هم از جمله فسق است.

امیر المؤمنین علی (ع) بقومی بگذشت که شطرنج میباختند، بانگ بر ایشان زد وگفت: «ما هذا التماثیل التي انتم لها عاکفون؟»

گفتند: یا ابا الحسن! اللعب بالشطرنج هو حرام؟ فقال: «نعم هو القمار الاصغر».

و سئل ابو بکر الصدیق عن الشطرنج، فنهاه وکرهه و شدد فیه. و سئل عمر بن الخطاب عن الشطرنج، فقال: و أی شيء هو؟ فوصفوا له، فقال: «هو القمار بعینه». و سئل عثمان بن عفان عنه، فقال: «هذا من عمل الجاهلیة حرام علی المسلمین». و سئل علی بن ابی طالب (ع) عنه، فقال: «هو التماثیل و الأباطیل، و هو عمل الجاهلیة، و هو حرام حرمها اللّٰه و رسوله».

و سئل ابن عباس عنه، فقال: «هو القمار بعینه و هو حرام»، و سئل ابو هریرة عنه، فقال: «تسألنی عن لعب المجوس، الناظر الیها کالزانی». و سئل سعید بن جبیر و الحسن بن ابی الحسن البصری عنه، فقالا: «الذی یلعب بالشطرنج، هو فاسق، لا یقبل شهادته و لا یسلم علیه». و سئل الاوزاعی عن اللعب بالشطرنج، فقال: «هو خبیث، معه شیاطین، و صاحبه ملعون، لانه یشتم الرب و یفتری، و یکذب. و یؤخر الصلاة و یذهب بها نور وجهه، لانه یقول قتلت الشاه، و انما الشاه هو خالقه عز و جل». و سئل سفیان الثوری عنه، فقال: «هو لعب المجوس، و هو اباطیل، لا یشتغل بذلك الاکل عیار شطار و هو لعب کان یلعب به قوم لوط، و من جلس علی الشطرنج یلعب به فان الملکین الموکلین به یلعنانه حتی یفرغ منه، فاذا قال قتلت الشاه قالا له: قتلك اللّٰه و عذبك».

و سئل احمد بن حنبل عنه، فقال: «هو التماثیل و الأباطیل، ما رأیت احدا من العلماء یلعب به و لا احد من السلف رخص فیه». و قیل لکعب الاحبار: ما تقول فیمن لعب بالشطرنج؟ فقال: «اللعب بالشطرنج حرام، و الذی یلعب بالشطرنج ملعون، و انما الشطرنج هوکید الشیطان و اول من لعب بالشطرنج کان ابلیس، و اول من لعب به من الآدمیین نمرود بن کنعان الکافر، ثم لعب به فرعون الذی کان یقول: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى»، قال: و من جلس عند من یلعب بالشطرنج، فقد اشترك مع ابلیس و فعله». قیل لکعب: یا ابا اسحاق فما تقول فیمن یلعب بالشطرنج علی شبه ادب لا علی طریق القمار؟ فقال: «ملعون و رب الکعبة». ثم قال کعب: «الا اخبرك بما هو اعجب من ذلك؟ لقد مر نبی من الانبیاء علی رجلین یلعبان بالشطرنج، فقال لهما: انکما لو جلستما علی عبادة الاوثان کان احب الی مما انتما فیه، لقدکفرتما بقولکما: قاتلت الشاه. اما علمت یا عبد اللّٰه ان الشاه هو رب العالمین؟! فمن قال قتلت الشاه فقدکفر باللّه، و من قال مات شاهك فکأنه یستهزئ برب العالمین، فقد نهیتکما عن لعب الشطرنج، فانی اخاف ان ینزل علیکما عذاب من السماء. قال: فلم ینتهیا عن ذلك حتی نزل علیهما عذاب من السماء فاهلکهما و صارا الی النار.»

این آثار و اخبارکه برشمردیم دلالت میکندکه شطرنج باختن فسق است، و شطرنج باز فاسق. و مذهب اصحاب حدیث و سیرت اهل ورع و دیانت اینست. اما بعضی فقها از متأخران اصحاب شافعی آن را رخصت داده‌اند بسه شرط، گفته‌اند: اذا لم یکن فی الصلاة نسیان، و فی المال خسران، و فی اللسان طغیان، فهو انس بین الخلان. و مذهب راست و دین پسندیده و اختیار علمای اهل سنت و دیانت طریق اصحاب حدیث است چنان

که بیان کردیم.
قوله: «ذلِكُمْ فِسْقٌ» ای خروج عن الحلال الی الحرام، و خروج من طاعة اللَّه و و رکوب لمعصیته، و هو حرام لأن الازلام لا تبین شیئا و اللَّه سبحانه علام الغیوب لا الازلام و النجوم.
روی عن ابی الدرداء: قال رسول اللَّه (ص): «من تکهن او استقسم او تطیر طیرة ترده عن سفره لم ینظر الی الدرجات العلی من الجنة یوم القیامة».
الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ این آیت بعد از فتح مکه آمد. میگوید: کافران اکنون نومیدگشتند از بازگشت شما از دین اسلام، و این از بهر آن گفت که کافران مسلمانان را پیش از آن رنج مینمودند و فتنه میکردند تا از دین اسلام بازگردند.
میگوید: اکنون که اسلام فراخ گشت، و مسلمانان انبوه گشتند، وکار آنان بالا گرفت ایشان نومید شدند از فتنه کردن مسلمانان. فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ شما که مسلمانانید در متابعت دین محمد و در نصرت کردن وی از مشرکان مترسید بلکه از من ترسیدکه خداوندم، و ایمن باشیدکه بر دین اسلام پس ازین هیچ دین غالب نبود: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ این آیت روز آدینه فرو آمد، روز عرفه بعد از نماز دیگر مصطفی (ص) در حجة الوداع در شهور سنه عشره بر موقف ایستاده بر ناقه عضبا طارق بن شهاب گفت: مردی جهود فرا عمر خطاب گفت: شما آیتی میخوانید درکتاب خویش، که اگر آن آیت بما فرو آمدی، آن روزکه فروآمدی ما را عیدی عظیم بودی.
عمرگفت: کدام است؟ گفت: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ عمرگفت: من دانم که این آیت کدام روز بر چه جایگه فرو آمد. روز جمعه فروآمد روز عرفه، و ما که یاران بودیم با رسول خدا بعرفات ایستاده بودیم، و بحمد اللَّه این هر دو روز ما را عید است و تا بقیامت مسلمانان را عید خواهد بود. هارون بن عنتره روایت کرد از پدر خویش، گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد عمر خطاب بگریست. رسول خدا گفت: یا عمر چرا میگریی؟
گفت: یا رسول اللَّه! از آن می‌گریم که ما در دین خویش تا امروز بر زیادت بودیم، اکنون آیت آمدکه دین سپری گشت و تمام شد، و بعد ازکمال جز نقصان نبود. رسول خدا گفت: «صدقت یا عمر»، پس از آن رسول خدا هشتاد و یك روز بزیست.
ابن عباس گفت: رسول خدا در حجة الوداع آن گه که براه در بود، این آیت بوی فرو آمد: يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ، و این آیت را ایت صیف نام کردند.
پس چون در مکه شد این آیت فرو آمدکه الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، پس چون در عرفات بایستاد دست بدعا برداشته این آیت فرو آمدکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. معنی آنست که امروز آن روز است که دین شما تمام کردم، احکام دین و شرایع اسلام بسر بردم. فرائض و سنن، حلال و حرام پیدا کردم، که پس ازین هیچ آیت حلال و حرام حدود و فرائض و احکام از آسمان فرو نیامد.
روایت کرده‌اند از عایشه که معراج رسول (ص) پیش از هجرت بود بهجده ماه، و نماز پنجگانه شب معراج فریضه گردانیدند، و پیش از آن چهار رکعت بیش نبود: دو بامداد و دو شبانگاه، وقتی معین بر آن ننهاده، پس از هجرت به مدینه زکاة واجب کردند، و روزه ماه رمضان بعد از هجرت اندر سال دوم واجب کردند اندر شعبان، و فریضه حج در سنه تسع بود، و فیه اختلاف العلماء، و غسل جنابت همچنین. پس چون رسول خدا حجة الوداع کرد، این آیت فرو آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، و پس از آن حلال و حرام نیامد. وگفته‌اند: کمال دین آنست که رب العالمین هر چه پیغامبران و امم پیشینه را داد از علم حکمت، آن همه این امت را داد، و بر ایشان بیفزود، و شرایع انبیا منسوخ کرد، و شریعت این امت تا بقیامت بپیوندد، و فسخ و تغییر در آن نشود، و این امت بهمه انبیاء بگرویدند، و تصدیق کردند، و تفریق میان ایشان نیفکندند، چنان که دیگران کردند، و حسنات این امت

مضاعف گردانیدند، و در ثواب بیفزودندکه با دیگر امم نکردند. اینست معنی کمال دین که در آیت گفت. ابو حفص حدادگفته: کمال دین در دو چیز است: در معرفت خدا و در اتباع سنت مصطفی (ص).

وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي میگوید: نعمت خود بر شما تمام کردم، و وعده که کرده بودم از فتح مکه و قهرکفار و نصرت بر دشمن، وفا کردم، و بسر بردم. ازین پس مشرکان را نیست که با شما حج کنند، «الا لا یحج بعد العام مشرك، و لا یطوفن بالبیت عریان».

وگفته‌اند: کمال دین و تمامی نعمت آنست که: حج کردن آن روزکه این آیت آمد با روز عرفه افتاده بود، حکم بمحل خود رسیده، و فریضه بوقت خود بازگشته، همچون آن روزکه رب العزة آسمان و زمین آفرید، و نسيء که کافران نهادند باطل کرد. و خبر درست است که مصطفی (ص) آن روزگفت: «ان الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق السماوات و الارض.

السنة اثنا عشر شهرا، منها اربعة حرم، ثلاثة متوالیات: ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم، و رجب، شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان».

وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً ای اخترت لکم الاسلام، فلیس دین ارضی عند اللَّه عز و جل من الاسلام، یقول اللَّه عز و جل: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ.

میگوید: آن دین که شما را پسندیدم و شما را بدان فزودم اسلام است، و اصل آن پنج چیز است، چنان که مصطفی (ص) گفت: «بنی الاسلام علی خمس: شهادة أن لا اله الا اللَّه، و أن محمدا رسول اللَّه، و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة و الحج و صوم رمضان».

روی عمر بن الخطاب، قال: «بینما نحن عند رسول اللَّه (ص) اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب، شدید سوداء الشعر، لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه منا احد، حتی جلس الی النبی (ص) و أسند رکبتیه الی رکبتیه، و وضع یده علی فخذیه، فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان، فقال: «الایمان ان تؤمن باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و الیوم الآخر، تؤمن بالقدر خیره و شره»، فقال: صدقت فأخبرنی عن الاسلام. قال: «الاسلام أن تشهد أن لا اله الا اللَّه، و أن محمدا رسول اللَّه، و تقیم الصلاة و تؤتی الزکاة، و تصوم رمضان، و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا». قال: صدقت، فأخبرنی عن الاحسان. قال: «الاحسان ان تعبد اللَّه کأنك تراه، فان لم تکن تراه فانه یراك». قال: فأخبرنی عن الساعة. قال: «ما المسؤل عنها بأعلم من السائل».

قال: فأخبرنی عن اماراتها. قال: «ان تلد الامة ربتها، و أن تری الحفاة العراة الصم البکم ملوك الارض». قال: ثم انطلق، فلبثت ملیا، ثم قال لی: «یا عمر أ تدری من السائل؟» قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «فانه جبرئیل اتاکم یعلمکم دینکم».

فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ این سخن راجع است با اول آیت، چون محرمات یادکرده بود، وگفته که: «ذلِكُمْ فِسْقٌ»، بر عقب آن گفت: فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ. اگرکسی باضطرار و بیچارگی بجایی رسدکه ازگرسنگی بیم جان بود، او را رخصت است که مردار خورد، باین شرط که گفت: غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ. همانست که جای دیگرگفت: غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ، بشرط آنکه قدر ضرورت خورد، و بیش ازکفایت و بیش از سد رمق نخورد و ننهد، و اگر سگ یابد و مرداراً یابد، سگ نخورد مردار خورد، اگر سگ مرده یابد و جانور دیگر مرده یابد، سگ نخورد و آن را خورد، و اگر سگ یابد و خوك یابد، سگ خورد و خوك نخورد، و اگر مردم مرده یابد و جز از مردم یابد، مرده مردم نخورد حرمت را، وگفته‌اند: غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ ای غیر متعرض لمعصیة، و هو أن یکون عاصیا بسفره، أو یأکل فوق الشبع.

آن گه گفت: فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ اینجا مضمریست، یعنی: فأکل فان اللَّه غفور یغفر له ما اکل مما حرم علیه، رحیم باولیائه حیث رخص لهم. ختم آیت برحمت و مغفرت از آن کرد که آخر این مضطر حرام خورده است اگر

چه بعذر خورده است، پس بحقیقت نه حلال خوار است اما معذور است و نزدیك اللّٰه مغفور است.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم جليل، جلاله کبریاؤه، کبریاؤه سناؤه، و مجده عزه، وکونه ذاته، ازله ابده، و قدمه سرمده. عظیم فی ملکوته، ملیك فی جبروته، مهیمن صمدی الذات، متوحد سرمدی الصفات:

ملیك فی السماء به افتخاری عزیز القدر لیس له خفاء

نام خداوندی که بهیچ چیز و هیچ کس نماند، بهیچ کار بهیچ وقت در نماند. دشمن پرور است و دوست نواز، عیب‌پوش است وکارساز. یاد او آئین زبان، و دیدار او زندگی جان، و دریافت او سرور جاودان. پادشاه است بی‌سپاه، و استوار است بی‌گواه، از نهان آگاه، و مضطر را پناه. خداوندی که بعلم نزدیك است، و از وهم دور، جوینده اوکشته با جانست، و یافت او رستاخیز بی‌صور، پس نه جوینده مغبون است و نه مزدور معذور.

جوینده درگرداب حسرت و یاونده حیران در موج نور، همی‌گویند از سر حیرت بزبان دهشت:

قد تحیرت فیك خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا

پیر طریقت گفت: الهی! همه از حیرت بفریادند، و من بحیرت شادم، بیك لبیك در همه ناکامی بر خود بگشادم. دریغا روزگاری نمی‌دانستم که لطف ترا دریازم الهی! در آتش حیرت آویختم چون پروانه در چراغ، نه جان رنج تپش دیده، نه دل الم داغ. الهی! در سر آب دارم در دل آتش، در باطن ناز دارم در ظاهر خواهش. در دریایی نشستم که آن راکران نیست، بجان من دردی است که آن را درمان نیست، دیده من بر چیزی آمدکه وصف آن را زبان نیست:

خصمان گویندکه این سخن زیبا نیست خورشید نه مجرم ارکسی بینا نیست.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... روایت کنند از جعفر بن محمّد (ع) که درین کلمات چهار خصلت است که رب العالمین امت را بدان گرامی کرده، و ایشان را بدان نواخته: یکی آنکه ندانست، دیگرکنایت، سوم اشارت، چهارم شهادت. یا ای نداست، ها کنایت، الذین اشارت، آمنوا شهادت. نداکرامتست، وکنایت از رحمت، و اشارت بمحبت، و شهادت بمعرفت: «ناداهم قبل ان ابداهم، و سماهم قبل أن رآهم». درکتم عدم بودندکه ایشان را نداگرامی کرد، در دایره وجود نیامده بودندکه بنام نیکو خواند: «سماکم المسلمین من قبل»، عیب میدید و با عیب میپسندید. جرم میدید و با جرم میخرید. پاکان عالم علوی را میدید، و آلودگان عالم سفلی را میگزید، که «انین المذنبین احب الیّ من زجل المسبحین».

مثال کار آدمی بر درگاه بی‌نیازی با عنایت ازلی، کار آن کودك است که مادر او را جامه نو دوخت، گفت هان و هان ای کودك! تا این لباس آرایش از آلایش نگه داری. کودك از خانه بدر آمد، با کودکان ببازی مشغول شد، جامه آلوده کرد، و با جامه آلوده قصد خانه کرد، و بگوشه‌ای باز میشد درمانده و حیران، همی‌گفت مادر را که مرا خواب میآید. مادر دانست که کودك را ترس عتاب مادر است، گفت: ای جان مادر! بیا که ما ترا بدر آن گه فرستادیم که آب و صابون بدست بنهادیم، که ما دانستیم که از تو چه آید. حال آدمی همین است چون آن نقطه دولت و صفی مملکت را ازکتم عدم بحیز وجود آوردند، فریاد از جان پاکان و مقدسان برآمد، و تیرهای انکار در عالم جعلیت میکشیدندکه: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها؟

قومی را می‌آفرینی که لباس الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ بدود معصیت و غبار شرك سیاه کنند! و پرده حرمت از جمال چهره ایمان بردارند! خطاب آمدکه: آری آنچه تعبیه صدف این اسرار است ما دانیم، كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ایشان عزیزکردگان الطاف عزت آمدند، ما ایشان را بلباس عصمت و طیلسان امانت بعالم آلایش وقتی فرستادیم که آب مغفرت با صابون رحمت بدست نهاده بودیم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا یا من دخلوا فی امانی، و ما وصلتم الی امانی الا بسابق احیانی، یا من خصصتهم ببری و

مشاهدتی، لا تکونوا کمن اعمیتهم عن مشاهدتی و مطالعة بری! بندگان را بنداء کرامت برخواند، آن‌گه فرمان دادکه: أَوْفُوا بِالْعُقُودِ بوفای پیمان باز آیید، و عقدی که بستید و عهدی که کردید بر سر آن عهد باشید. بنده من! برابر تو دو پیمانست: یکی اجابت ربوبیت ما، دیگر تحمل امانت ما. در اجابت ربوبیت مخالفت مکن.
در تحمل امانت خیانت مکن. اکنون که بخدایی ما اقرار دادی، کار بر دیگری حوالت مکن و در حلال و حرام اشارت جز فرا شریعت مکن.
أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ حیوانات بعضی حلال است و بعضی حرام. بعضی کشتن آن رواست و آن را جرمی نه، بعضی کشتن آن نه رواست و طاعتی در میان نه، تا بدانی که صنع او را علت نه، و حکم او را مردّ نه، و دریافت آن بعقل راه نه. إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ حکم کند چنان که خود خواهد، و آن خواهدکه خود بداند. نه کس را بر علم وی اطلاع، نه برخواست وی اعتراض، نه از حکم وی اعراض:

شهریست بزرگ و من بدو درمیرم تا خود زنم و خود کشم و خود گیرم.

و فی بعض الکتب: «عبدی یرید و أرید، و لا یکون الا ما ارید. فان رضیت بما اریدکفیتك ما ترید، و ان لم ترض بما ارید اتعبتك فیما ترید، ثم لا یکون الا ما یرید»، و فی معناه انشدوا:

سیکون الذی قضی سخط العبد ام رضی
فدع الهم یافتی کل هم سینقضی.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ معالم شریعت است، و محاسن طریقت، و امارات حقیقت، و دلالات قدرت و حکمت. میگوید: هر چه نشان ما دارد حرمت دارید، و بتعظیم در آن نگرید، و بفرمانبرداری پیش شوید، تا برخوردارگردید.
وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا اشارتست که بنده همیشه در تحت امر حق ما نتواند بود، پیوسته بار وجود ما نتواندکشید. ساعتی در اداء حق ربوبیت، ساعتی در استجلاب حظ عبودیت. وقتی چنین، وقتی چنان، تابنده بیاساید و زندگی کند میان این و آن، از اینجا گفت مصطفی (ص): «حبب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلاة».
پیر طریقت گفت: الیه! چون از یافت تو سخن گویند، از علم خویش بگریزم، بر زهره خویش بترسم، در غفلت آویزم، نه در شك باشم اما خویشتن در غلطی افکنم، تا دمی بر زنم.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى میگوید: در بر و تقوی همه دست یکی دارید. هم پشت و هم روی باشید و هر جای که مسلمانان در امر و نهی و در بر و تقوی جمع آیند، خود را در میان جمع و جماعت افکنید، تا برحمت حق توانگر شوید. مصطفی (ص) گفت: «الجماعة رحمة، و ید اللّه علی الجماعة».
عبد اللَّه مبارك گفت: بمشعر حرام رسیدم، خوابی عظیم بر من غالب شد، فریشته‌ای را دیدم که گفت: ای عبد اللَّه سیصد هزار خلق در موسم‌اند، و حج یك کس پذیرفتند. گفتار بر دلم صعب آمد این سخن. دلتنگ و اندوهگن شدم. هاتفی آواز دادکه: ای عبد اللّه دلتنگ مشوکه دیگران را جمله بطفیل وی بیامرزیدند تا بدانی که برکت جمع عظیم است، آخر یك صاحب دولت برآید در میان جمع که کیمیاء هدایت بود، همه را برنگ خود کند.
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى همه را بر و تقوی میفرماید، اما قومی را راه اثم و عدوان در پیش می‌نهد، و از بر و تقوی برمیگرداند، کار نه آن دارد که بر خواند، کار آن دارد که کرا در گذارد، وکرا پسندد. مقبولان حضرت دیگرانند، و مطرودان قطیعت دیگر. باردادگان ادْخُلُوها بِسَلامٍ دیگرند، و محرومان اخْسَؤُا فِيها دیگر. میگوید جل جلاله: أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا. خلقت الخیر و قدرته، فطوبیً لمن خلقته للخیر، و اجریت الشر علی یدیه. وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى گفته‌اندکه: بر اینجا موافقت شرع است در امید نجات عقبی، و تقوی مخالفت نفس

است در طلب رضای مولی، و اثم مخالفت شرع است در طلب حطام دنیا، و عدوان موافقت نفس است در معصیت مولی. گفته‌اند: معاونت بر برّ و تقوی آنست که خود بر جاده دین بر استقامت روی، و سیرت بر طریقت پسندیده داری، تا دیگران بر تو اقتدا کنند، و بر سنن صواب بر اتباع تو راست روند، و معاونت بر اثم و عدوان آنست که راه کژگیری، و سنّت بد نهی، تا دیگران بر راه تو روند، و خلق بدگیرند.

اینست که مصطفی (ص) گفت: «من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بما الی یوم القیامة، و من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة».

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ مردار اگر چه خبیث است و محرم، آخر بوقت اضطرار قدری از آن مباح است، و از مردارها یکی گوشت برادر مسلمان است که بر وجه غیبت خورند، بهیچ حال آن را رخصت نیست لا اضطرارا و لا اختیارا. پس این مردار از آن صعب‌تر، و تحریم این از آن عظیم‌تر، یقول اللّٰه تبارك و تعالی: لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ. وگفته‌اند حیوانی که مأکول اللحم بود وی را دو حالست: یکی آنکه چون بشرط شریعت کشته شود پاك بود، گرفتن آن مباح، و خوردن آن حلال، و چون خود بمیرد پلید باشد، و خوردن آن حرام. از روی اشارت میگوید: این نفس آدمی چون بشمشیر مجاهدت بر طریق ریاضت بر وفق شریعت کشته شود، یعنی که مقهور دین و مأمور شرع گردد، و زیر بار طاعت معبّد و مذلّل شود، آن نفس که برین ضعف باشد پاك بود، قرب او مباح است، و صحبت او حلال، دیدار او روح دل، صحبت او شادی جان، و هر آن نفس که در ظلمت غفلت خویش بمیرد تا درکار دین وی را حس نماند، و در حدود شرع کوشش نکند، این نفس بمنزلت آن مردار است که جرم او پلید و قرب او حرام.

وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ در تحت هرکلمه ازین کلمات اشارتی است بر ذوق جوانمردان طریقت، و بر مذهب سالکان راه حقیقت: «منخنقه» اشارتست بکسی که خود را در بند آرزوها کند، و سلاسل حرص بر دست و پای خویش نهد، و رسن طمع درگردن خویش افکند، تا کشته حرص و شهوت شود. حرامست بر سالکان و مریدان، راه این چنین کس رفتن، و متابعت چنین کس کردن. و «موقوذة» اشارتست بآنکس که در حبس هوا و أسر شیطان بماند، کوفته هواجس نفس و وساوس شیطان گردد، تا دل وی در آن زخم و حبس بمیرد، مردار طریقت گردد، و صحبت وی حرام شود. و «مترديه» اشارتست بآنکس که در وادی تفرقت افتد، و هلاك شود، و راه حقیقت گم کند. و «نطیحه» اشارتست بآنکس که با مثال و اشکال خویش از بهر دنیا مردار منازعت کند، و سرو زند تا خصم وی چیره شود، و زیر زخم مردارخوار مردارگردد. و «ما أَكَلَ السَّبُعُ» آنست که طلّاب دنیا سر فرا آن کنند، آن مردار است و جوینده آن همچون سگ، مردار بجز سگ نخورد.

و ما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همّهن اجتذابها.

آن گه گفت: إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ. در شرع ظاهر میگوید: ازین محرمات که یادکردیم هر چه ذکات شرعی در آن حاصل شود، و شرع آن را مباح گرداند مباح است و خوردن آن آن حلال، همچنین در راه طریقت هر چه زاد راه آخرت بود و ضرورت معاش بود از متاع دنیوی، گرفتن و داشتن آن در دین رواست، و طلب آن مباح، و زاد راه دین از راه دین است. یقول اللّٰه تعالی: وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى.

وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ هر چه بر هوای طمع کنند نه بر وفق شرع، ذبح علی النصب آنست، و هواء نفس معبود خود ساختن و بر مراد آن رفتن نه کار دینداران است و نه حال مؤمنان. یقول اللّٰه تعالی و تقدّس: أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ.

وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذٰلِكُمْ فِسْقٌ هر معاملتی و مصاحبتی که نه بر اذن شرع و موافقت دین رود، و مقصود در آن تحصیل دنیا و مراد نفس بود، آن عین قمار است، صورت آن مکر و خداع، و حاصل آن فسق و فساد، و سرانجام آن عقوبت و عذاب.

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ الآیة جعفر بن محمد (ص) گفت: «الیوم» اشارتست بآن روزکه مصطفی (ص) را بخلق فرستادند و تاج رسالت بر فرق نبوت وی نهادند، و شادروان شرع اوگرد عالم درکشیدند، و بساط رحمت بگسترانیدند. دود شرك با طی ادبار خود شده، و رسوم و آثارکفر مندرس و مضمحل گشته، و از چهارگوشه عالم آوازکوس دولت محمد عربی علیه افضل الصلوات برآمده که: وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ:

صلّی الاله علی ابن آمنة الذی جاءت به سبط البنان کریما
قل للذی یرجو شفاعة احمد صلّوا علیه و سلموا تسلیما
ای منظر تو نظاره‌گاه همگان پیش تو درافتاده راه همگان
ای زهره شهرها و ماه همگان حسن تو ببرد آب و جاه همگان

هنوز شب بشریت را وجود نبود که آفتاب نبوت او در سماء سمو خود استوار داشت که: «کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین». ای مهترا! جمال بنمای تا همه وجود آفتاب شود. یا سیّد صدف رحمت بگشا، تا این مفلسان کنار پر از جوهرکنند:

آن روی چرا به بت‌پرستان نبری جلوه نکنی کفر ز دلشان نبری

یا سیّد! جمال مجبولی تو جز در ادراج «لعمرك» یاد نکنیم. قبله اولین و آخرین جز حلقه چاکران تو نسازیم. ای سیّد! اگر آن آفتاب که در دل تو است اراده باز دهیم، نه در روم چلیپا ماند نه در عالم کفر و زنّار:

رحمتی کن بر دل خلق و برون آی از حجاب تا شود کوته‌بینان ز هفتاد دو ملت داوری.

وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي این خطاب با صحابه مصطفی است، میگوید: اتممت علیکم نعمتی، بأن خصصتکم بین عبادی بمشاهدته صلی اللّٰه علیه و سلم، و جعلتکم حجة لمن بعدکم من الأمم الی یوم القیامة» وگفته‌اندکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ اشارتست بروز اول در عهد ازل، میگوید: در ازل این دین بر شما تمام کردم، وکار شما بساختم، و شما را بداغ خود گرفتم، نه چیزی است که نو ساخته‌ام، که دیر است تا پرداخته‌ام، اما امروز تمام کردم، که دانسته خود بر شما اظهارکردم، وکرده خود وانمودم. وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي و تمامی کار آنست که فردا در حظیره قدس رضاء خود تراکرامت کنم.

وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً و شایسته وصال حضرت خود گردانم، و همسایگی خود بپسندم، و نیز در نواخت بیفزایم، وگویم: «عبدی! رضیت بك جارا فهل رضیت لی جارا؟» وگفته‌اند: کمال دین تحقیق معرفتست در هدایت حال، و اتمام نعمت تحصیل مغفرت است در نهایت کار، منت مینهد بر مؤمنان که من باول معرفت دهم، و بآخر بیامرزم، و این خطاب با جماعت مؤمنان است، و شك نیست در مغفرت جماعت مؤمنان، اگر شك است در آحاد و افراد است که بر ایمان بمانند یا نمانند، اما بر جمله مؤمنان آمرزیده‌اند.

گفته‌اند: این اسلام پسندیده اللّٰه است، و رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً بوی اشارت است بر مثال سرایی است که راه گذر آن بر چهار درگاه است، و از پس آن درگاهها چهار قنطره است، و پس آن قنطرها درجات و مراتب است، تا درگاهها و قنطرها باز نبرند بدرجات و مراتب نرسند. اول درگاهی که بر راه گذر آنست اداء فرایض است. دوم اجتناب محارم.

سیوم تکیه کردن بر ضمان اللّٰه درکار روزی. چهارم صبرکردن بر بلاها و رنجها. چون بدین درگاهها گذشتی قنطرها پیش آید: اول قنطره رضا، بحکم اللّٰه رضا دادن و آن را گردن نهادن، و از راه اعتراض برخاستن. دوم قنطره توکل است، بر خدا اعتماد داشتن و او را بپناه و پشت خود گرفتن و وکیل خود شناختن. سیوم قنطره شکر است، نعمت اللّٰه بر خود بشناختن، و آن نعمت در طاعت وی بکار بردن. چهارم قنطره اخلاص است در اعمال، هم در شهادت، هم در خدمت و هم در معرفت. شهادت در اسلام و خدمت در ایمان و معرفت در حقیقت. چون قنطرها باز بریدی از آن پس درجات است و مراتب، هرکس را چنان که سزاست، و چنان که اللّٰه او را

خواست. اینست که رب العزّة گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ میپرسند ترا، ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ که چه چیز ایشان را حلال وگشاده کردند از صید، قل بگوی: أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ حلال کردند شما را پاکها، وَ ما عَلَّمْتُمْ و خوردن صید آن سبع که صید کردن در وی آموختهاید، مِنَ الْجَوارِحِ ازین ددان و پرندگان شکاری، مُكَلِّبِينَ در آن حال که می‌درآموزید و آموخته فرا صید میگذارید، تُعَلِّمُونَهُنَّ در آن ددان می‌آموزید، مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ از آنچه اللّه در شما آموخت، فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ میخورید از آنچه شما را صید کنند، وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ و خدای را نام برید چون آن را فرا صید گذارید، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای پرهیزید، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۴) اللّه آسان توان است زود شمار.

الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ امروز حلال کردند شما را این پاکها از بهیمه انعام، وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ کشته و صید اهل کتاب، أُحِلَّ لَكُمْ شما را حلال است، وَ طَعامُكُمْ وکشته و صید شما، حِلٌّ لَهُمْ ایشان را حلال است، وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ و داشتگان وکوشیدگان از زنان گرویدگان، وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ و آزاد زنان اهل کتاب تورات و انجیل، إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ آن گه که ایشان را دهید أُجُورَهُنَّ کاوینهای ایشان، مُحْصِنِينَ پاکان در عقد نکاح و خویشتن‌داران، غَيْرَ مُسافِحِينَ نه زانیان و پلیدکاران، وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ و نه دوست گیرندگان، وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ و هرکه بایمان کافر شود، فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ بدرستی که کردار وی تباه گشت و نیست شد، وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ (۵) و او در آن جهان از زیانکاران است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ چون از خواب بر نماز خیزید، فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ رویهای خود بشوئید، وَ أَيْدِيَكُمْ و دو دست خویش، إِلَى الْمَرافِقِ تا هر دو وارن، وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ و سرهای خویش را مسح کشید، وَ أَرْجُلَكُمْ و دو پای خویش، إِلَى الْكَعْبَيْنِ تا هر دو بژول. وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً و اگر جنابت رسیده باشید، فَاطَّهَّرُوا غسل کنید، وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى و اگر بیماران باشید، أَوْ عَلى سَفَرٍ یا در سفر باشید، أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ یا یکی از شما از غایط میآید، أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ یا زنان را پاسید، فَلَمْ تَجِدُوا ماءً و آبی نیابید، فَتَيَمَّمُوا آهنگ کنید، صَعِيداً طَيِّباً زمینی و خاکی پاك را، فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ و رویهای خویش و دستهای خویش بپاسید، مِنْهُ از آن خاك، ما يُرِيدُ اللَّهُ نمیخواهد خدای، لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ که بر شما تنگی نهد، وَ لكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ لکن میخواهدکه شما را پاك کند، وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ و نعمت طاعت بر شما تمام کند، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۶) تا مگر آزادی کنید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ الآية ابو رافع روایت کندکه جبرئیل (ع) فرو آمد، بر در سرای پیغامبر (ع) بایستاد و دستوری خواست تا در شود.

رسول (ع) او را دستوری داد. جبرئیل هم چنان ایستاده بود، و توقف همیکرد، تا رسول بیرون آمد، وگفت: یا جبرئیل ترا دستوری دادیم، چرا در نیایی؟ جبرئیل گفت: در این خانه سگ‌بچه‌ای است، و ما که فرشتگان‌ایم در هیچ خانه نرویم که در آن سگ باشد یا صورتگری، و بهذا

روی علی بن ابی طالب (ع) أنّ النّبيّ (ص) قال: «الملائكة لا تدخل بيتا فيه صورة و لا كلب و لا جنب».

و روی ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «اتانی جبرئيل (ع) فقال اتيتك البارحة فلم يمنعنی ان اكون دخلت الا انّه كان على الباب تماثيل، وكان في البيت قرام ستر فيه تماثيل، وكان فی البيت كلب، فمر برأس التمثال الذی على باب البيت فيقطع فيصيركهيئة الشجرة، و مر بالستر فيقطع فيجعل وسادتين توطئان، و مر بالكلب فيخرج»، ففعل رسول اللَّه (ص).

بو رافع میگوید: چون جبرئیل این سخن بگفت، رسول خدا بمن فرمود که در خانهای مدینه بگرد، و هر جا که سگ بینی بکش. گفتا: سگان را چندان که یافتم کشتم. رسول خدا حرام کرد داشتن آن و فروختن و بهای آن ستدن، و ذلك

فيما روى ابو هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا يحلّ ثمن الكلب، و لا حلوان الكاهن، و لا مهر البغى».

و روى جابر، قال: «امرنا رسول اللَّه (ص) بقتل الكلاب حتى أن المرأة تقدم من البادية بكلبها، فنقتله».

پس جماعتی آمدند و چنان نمودند که ایشان را بسگان حاجت است، از بهر صید و زرع و ماشیه، و بتعریض گفتند: ما ذا يحلّ لنا من هذه الأمّة التي تقتلها؟

رسول خدا ایشان را جواب نداد، انتظار وحی همیکرد، تا جبرئیل فرو آمد و این آیت آورد: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ. پس رسول خدا دستوری داد داشتن بعضی سگان را تا مردم انتفاع بدان همیگیرند، و دو نوع از آن بقتل مخصوص کرد یکی کلب عقور، دیگر سیاه همرنگ، و ذلك فی

قوله (ص): «اقتلوا منها كل اسود بهيم»، و قال: «عليكم بالأسود البهيم ذى النقطتين، فانّه شيطان».

اکنون سگ داشتن از بهر زرع و صید و ماشیه رواست و بیرون از آن نه رواست، لقول النّبي (ص): «من اتخذ كلبا الّا كلب ماشية او صيد او زرع انتقص من اجره كل يوم قيراط».

و قال (ص): «ما من اهل بيت يرتبطون كلبا الا نقص من عملهم كل يوم قيراط الا كلب صيد اوكلب حرث او كلب غنم».

يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ سعيد جبیر گفت: این آیت در شأن عدى بن حاتم و زيد بن المهلهل آمد، که گفتند: يا رسول اللَّه انا نصيد بالكلاب و البزاة، فمنه ما ندرك ذكاته، و منه ما يقتل، فلا ندرك ذكاته، و قد حرّم اللَّه الميتة، فما ذا يحل لنا؟» گفتند: یا رسول اللَّه! پیوسته شکارکنیم بسگان و بازان، و صیدی که درافتد، باشد که زنده یابیم و بدست خویش چنان که شرع فرموده کشیم، و باشد که کشته یابیم، و بذکوة نرسد، و معلوم آنست که رب العزّة مردار حرام کرده، اکنون حلال از آن کدام است، و حرام کدام؟ رب العالمين بجواب ایشان این آیت فرستاد: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ ای رسول من! ایشان را جواب ده که هر چه طیبات است شما را حلال است، و طیبات آنست که تحریم آن در کتاب و سنت نیامده است، و عرب آن را پاك دارد. هر چه بعرف و عادت عرب پاك است، و عرب آن را خورند از طیبات است، و هر چه بعرف و عادت ایشان پاك نیست و نخورند از خبائث است، و رب العزه میگوید: وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ. شتر و گاو و گوسفند و خرگور و اسب و آهو و گاو دشتی و خرگوش و روباه وکفتار و سوسمار، که عرب خورند، و یربوع و قنفذ و چرز و ملخ، این همه از طیبات است که عرب آن را صیدکنند و خورند، و نصوص بدان آمده است.

وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ يعنى: و صيد ما علمتم من الجوارح، هر چه صیدکند از ددان و پرندگان، آن را جوارح گویند یعنی کواسب، و جوارح آدمی از آن نام کردند که کواسب وی‌اند، «اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ»

ای اکتسبوها، «وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ» ای اکتسبتم. «مُكَلِّبِينَ» على الخصوص سگ‌داران‌اند که بسگ صید کنند، و مراد باین جمله شکاریانند، لکن سگ بذکر مخصوص کرد که این عام‌تر است، و صید بسگ بیشتر کنند.

تُعَلِّمُونَهُنَّ یعنی تؤد بوهن لطلب الصيد، آن شکاری باید که آموخته باشد چنان که صیدکه گیرد نگه دارد صیاد را، و از آن نخورد، کشته یا زنده، و چون صیاد آن را فرا صیدکند فرا شود، و چون برخواند اجابت کند، و چون باز خواند باز ایستد.

روى عدى بن حاتم قال: قال لى رسول اللَّه (ص): «اذا ارسلت كلبك فاذكر اسم اللَّه، فان امسك عليك فأدركته حيّا فاذبحه، و ان ادركته قد قتل، و لم يأكل منه فكله، و ان اكل فلا تأكل، فانما امسك على نفسه، و ان وجدت مع كلبك كلبا غيره، و قد قتل فلا تأكل، فانك لا تدرى ايهما قتله، و اذا رميت بسهمك فاذكر اسم اللَّه، فان غاب

عنك يوما، فلم تجد فيه الا اثر سهمك فكل ان شئت، و ان وجدته غريقا فى الماء فلا تأكل».
و روى أن ابا ثعلبة الخشنى جاء الى النّبي (ص): فقال يا رسول اللَّه ان ارضنا ارض صيد، فأرسل سهمى و اذكر اسم اللَّه، و أرسل كلبى المعلم، و اذكر اسم اللَّه، و أرسل كلبى الذى ليس بمعلم. فقال النّبي (ص): «ما حبس عليك سهمك، و ذكرت اسم اللَّه فكل، و ما حبس عليك كلبك المعلم و ذكرت اسم اللَّه فكل، و ما حبس عليك كلبك الّذى ليس بمعلم، و أدركته ذكاته فكل، و ان لم تدرك ذكاته فلا تأكل».
فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ اى صدن لكم، وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ يعنى عند ارسال الجوارح. خلاف است ميان علما كه كلب معلم چون يك بار اتفاق افتدكه از فريسه خود چيزى بخورد بعد از آنكه بارها صياد را نگه داشته باشد و از آن نخورده، و طبيعت اصلى دست بداشته، اين يك باركه از آن بخورد باقى حلال است يا حرام؟ يك قول شافعى آنست كه حلالست، و باين يك دفعه كه از آن چيزى خورد حرام نگشت، و معنى امساك از آن برنخاست، و قول ديگر آنست كه حرام است، و اين موافق مذهب ابو حنيفه است و بناء مسأله بر آنست كه ترك اكل بنزديك شافعى نه از شرائط امساك است، و بنزديك بو حنيفه از شرايط امساك است، و هم چنين خلاف است در فريسهاى پيش، بنزديك شافعى همه حلال‌اند قولا واحدا، و بنزديك بو حنيفه همه حرامند، اما فريسه باز اگر چه از آن بخورد حلالست باتفاق.
ثمّ قال: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ» اى فى اوامره و نواهيه، «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ».
الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ اين يوم آن روز عرفه است كه مصطفى (ص) بموقف بود، و اين طيبات هم بهيمة الانعام است.
وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ ذبائح اهل تورات و انجيل است. «أُحِلَّ لَكُمْ» اى حلال لكم. ميگويد: ذبائح جهودان و ترسايان شما را حلالست كه مسلمانانيد، و همچنين ذبائح هركس كه در دين ايشان شد پيش از مبعث مصطفى (ص). اما آن كس كه از دينى ديگر وادين ايشان شود بعد از مبعث مصطفى (ص)، ذبيحه وى حلال نيست، و ذبائح ترسايان عرب هم حلال نيست كه مصطفى (ص) گفت: «ما نصارى العرب باهل الكتاب، لا تحلّ لنا ذبائحهم».
امّا اطعمه ايشان بيرون از ذبائح، علما در آن مختلف‌اند. بيشتر بر آنندكه حلالست همچون ذبائح گفتند: طعام لفظى است كه بر همه مأكولات افتد.
اما كتابى كه بوقت ذبح نام ديگر برد، نه نام اللَّه، در آن ذبيحه وى دو قول است: بيك قول حرام است، لما روى ان ابن عمر قال: «لا تأكلوا ذبائح النصارى، فانّهم يقولون باسم المسيح، و انهم لا يستطيعون ان يهدوكم قد أضلوا انفسهم»، و بيشترين علما بر آن قول‌اندكه حلالست. شعبى و عطا گفتند: اذا ذبح النصرانى، و قال باسم المسيح، فانّه لا يحرّم، لان اللَّه تعالى قد أحلّ ذبائحهم، و هو يعلم ما يقولون.
وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ يعنى و حلال لكم ان تطعموهم طعامكم. ميگويد: شما را حلال است وگشاده، كه ايشان را طعام دهيد. و بدان كه طعام در قرآن بر چهار وجه است. يكى از آن مطعوماتست كه مردم آن را پيوسته بكار دارند، و ذلك فى قوله تعالى: أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ، وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ، فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا. وجه دوم طعام است بمعنى شراب، و ذلك فى قوله تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي اى من لم يشربه.
وجه سيوم طعامست بمعنى تمليح السّمك. چنان كه گفت: أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ يعنى تمليح السّمك منفعة لكم.
وجه چهارم طعام است بمعنى ذبائح، چنان كه درين آيت گفت: وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ.
وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ يعنى: و أحل لكم نكاح حرائر المسلمات و حرائر الكتابيات. احصان ايدر بمعنى حرّيت است. ميگويد: شما را حلالست و روا كه آزاد زنان

مؤمنان و آزاد زنان اهل کتاب تورات و انجیل بزنی کنید، مسلمانان را رواست که آزاد زنان اهل کتاب بزنی کنند، اما نکاح کنیزکان کتابیات روا نیست بمذهب شافعی، که ربّ العزّة گفت: وَ مَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا أَنْ یَنْکِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ مِنْ فَتَیاتِکُمُ الْمُؤْمِناتِ. این آیت دلیل است که ایمان در نکاح کنیزکان شرط است، و این مسأله خلاف عراقیان است، که بنزدیك ایشان نکاح کنیزکان کتابیات رواست، و بقول ایشان محصنات درین آیت عفائف‌اند نه حرائر، یعنی که ناح عفائف رواست، اگر آزادند و اگرکنیزك مؤمناتند یا کتابیات، و نکاح فواجر روا نیست نه از مؤمنات و نه ازکتابیّات، نه کنیزك و نه آزاد، و این قول سدی است و قول اول درست‌تر است، و بیشترین علما و فقها بر آنند.

إِذا آتَیْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ یعنی مهورهن، «مُحْصِنِینَ» ای متزوّجین کماامر اللّٰه، غَیْرَ مُسافِحِینَ محالبین بالزّنا، وَ لا مُتَّخِذِي أَخْدانٍ مسرّین بالزّنا بهن.

چون اللّٰه تعالی نکاح زنان اهل کتاب حلال کرد، آن زنان گفتند: این نکاح را حلال نکرد بر مسلمانان مگرکه اعمال ما نیز پسندید، و از ما خشنود گشت، رب العالمین این آیت فرستاد: وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالْإِیمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ نه چنان است که ایشان میگویند، که نکاح ایشان ایشان را ازکفر بیرون نیارد، و بایشان سود نکند، که هرکه کافر شود بایمان، عمل وی تباه است. درین کلمت سه وجه گفته‌اند: یکی آنست که هرکه کافر شود بایمان یعنی که از ایمان باز برد، چنان که تصدیق کرد تکذیب کند. دیگر وجه آنست که: و من یکفر بشيء مما یحب به الایمان من صفات اللّٰه و اسمائه وکتبه و رسله و ملائکته و الیوم الآخر و القدرکله خیره و شره و ما نطق به الکتاب و السنة الصحیفة من الغیب کالجنّة و النار و العرش و الکرسی و الحجب و الحوض و المیزان و الصراط. سدیگر وجه مجاهدگفت: و من یکفر بالایمان یعنی و من یکفر باللّٰه، «فقد حبط عمله و هو فی الآخرة من الخاسرین» ممّن خسر الثواب.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ الآیة علما در حکم این آیت مختلف‌اند، و ظاهر آیت چنان مینمایدکه در هر نمازی وضو میبایدکرد، اما قومی گفتندکه: این آیت اگر چه از روی لفظ عام است بمعنی خاص است، و در قرآن ازین عمومات و مجملات فراوان است که آن را حاجت بتخصیص و تفسیر و بیان است، و سنّت مصطفی مبیّن آنست، کما قال اللّٰه تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْكَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ. یکی از آن عموم که سنّت آن را مخصوص کرد اینست که رب العزّة گفت: إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا یعنی اذا قمتم الی الصلاة محدثون، یعنی من النوم او من غیره، و دلیل برین تأویل آنست که از ابن عباس پرسیدند حکم این آیت، وی جواب دادکه «لا وضوء الا من حدث»، وکذلك

روی ابن عمر: «أن النبی (ص) صلّی الظهر و العصر و المغرب و العشاء بوضوء واحد».

قومی گفتند: این تشدید در ابتداء اسلام بود، اما بعد از آن منسوخ گشت، و بتخفیف بدل کردند، لما

روی عبد اللّٰه بن حنظلة: «ان النّبي (ص) امر بالوضوء عندکل صلاة فشق ذلك علیه، فأمر بالسواك، و رفع الوضوء عنه، الا من حدث»، و روی سلیمان بن بریدة عن ابیه أن رسول اللّٰه (ص) کان یتوضأ لکل صلاة، فلما کان یوم فتح مکة صلی الصلوات کلّها بوضوء واحد، فقال عمر انّك فعلت شیئا لم تکن تفعله، فقال عمدا فعلته یا عمر».

قومی گفتند: سیاق این آیت بر طریق ندب است و استحباب، نه بر طریق حتم و اعجاب، و لهذا

قال عکرمة: «کان علی (ع) یتوضّأ لکل صلاة و یقرأ هذه الایة».

و روایت کنند از ابو غضیف الهذلی که عمر را دیدکه هر نمازی را وضو میکرد، گفت یا عمر چنین میبایدکرد؟ هر نمازی را وضو واجب است؟ عمرگفت: نه، که یکی کفایت باشد ما دام که حدثی نیفتند، لکن من از بهر آن میکنم که از رسول خدا شنیدم: «من توضّأ علی ظهرکتب اللّٰه له عشر حسنات، ففی ذلك رغبت یا ابن اخی».

قومی گفتندکه: این آیت از بهر آن آمدکه رسول خدا را عادت بود که در هر عمل که کردی، وضو فرا پیش آن داشتی، تا آن حدکه یاران گفتند: چون اراقت کردی بر وی سلام کردیم، جواب نداد، تا آن گه که وضوکرد، و سخن گفتیم، همچنین جواب نداد تا وضوکرد. و روی حنظلة بن الراهب: «ان رجلا سلم علی النبی (ص)، و هو یبول، فلم یردّ علیه حتی تیمم، و قال: انه ما منعنی ان أرد علیك الا انی لم اکن متوضّئا».
پس رب العالمین او را درین آیت دستوری دادکه در وقت حدث ترا این افعال مباح است، چون بر نماز خیزی وضوکن نه برکاری دیگر. إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ یعنی اذا اردتم القیام الی الصلاة، کقوله تعالی: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ، یعنی فاذا اردت ان تقرأ القرآن فاستعذ باللّه. میگوید: چون خواهید و عزم کنید که بر نماز خیزید، فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ رویهای خویش بشویید. و حدّ روی از قصاص موی سر است تا طرف زنخ، تا با منبت دوگوش. آب مطلق درین موضع محدود براندن در وضو فرض است، و محاسن کشیده که ازین موضع درگذشته باشد شافعی را در شستن آن دو قول است: بیك قول واجب نیست، و این موافق مذهب ابو حنیفه است، و بقول دیگر واجب است، و آن قول صحیح است و مذهب اصحاب، مگر مزنی که اختیار وی قول اول است.
وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ قومی گفتند: مرافق در تحت غسل نشود، که الی بمعنی حدّ و غایت است، چنان که آنجا گفت: ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیامَ إِلَی اللَّیْلِ، و این درست نیست و فتوی عامه علما بر آن نیست. عامه علما بر آنندکه مرافق در تحت غسل شود، و الی بمعنی مع است، کقوله تعالی: وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إِلی قُوَّتِکُمْ، ای مع قوتکم، وَ لا تَأْکُلُوا أَمْوالَهُمْ إِلی أَمْوالِکُمْ، ای مع اموالکم، فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ، مَنْ أَنْصارِي إِلَی اللَّهِ. و روی جابر: «ان النبی (ص) کان اذا توضأ ادار الماء علی مرفقیه».
دو دست با هر دو مرفق بشستن در وضو واجب است، از بهر آنکه اقامت مصالح تن بر دو دست میگردد، و دو دست بدو مرفق میگردد تا برفق بمصالح خویش برسد.
وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ مذهب مالك و مزنی مسح همه سرکشیدن واجبست در وضو، از بهر آنکه این «با» معنی تعمیم نهند، چنان که جای دیگرگفت تعالی و تقدس: فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ مِنْهُ، و این مذهب درست نیست، و تعمیم باطلست، لما
روی المغیرة بن شعبه: «ان النبی (ص) مسح بناصیته، و علی عمامته».
ابو حنیفه گفت: قدر واجب مسح ربع سر است. ابو یوسف گفت: مسح نیمه سر. شافعی گفت: چندان که اسم مسح بر آن افتدکفایت باشد و فرض گذارده شود. گفتا و این با باء تبعیض است، چنان که گویند: مسحت یدی بالمندیل، فانه یسمی ماسحا، و ان کان مسح بعضه.
اما کمال مسح بمذهب شافعی در تکرار است، و مذهب ابو حنیفه در استیعاب، و حجت شافعی آنست که رسول خدا وضوکرد، و مسح سر سه بارکشید، بیك روایت آن گه چون فارغ شدگفت: «هذا وضویی، و وضوء الانبیاء قبلی، و وضوء خلیلی ابراهیم (ع)».
قوله: وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ مکی و ابو عمر و حمزه و ابو بکر و ارجلکم بخفض لام خوانند، باقی بنصب خوانند، آن کس که بنصب خواندگوید: عطف است بر وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ، وگوید: در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره: فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق، و ارجلکم الی الکعبین، و امسحوا برءوسکم، و دلیل این تقدیم و تأخیر، هم از جهت خبر واضح است، هم از جهت نظر، اما خبر آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا یقبل اللَّه صلاة امری حتی یضع الطهور مواضعه، فیغسل وجهه و یدیه و یمسح برأسه، و یغسل رجلیه».
و قال جابر: «امرنا رسول اللَّه ان نغسل ارجلنا اذا توضأنا للصلاة».
و روی «ان عثمان توضأ فأفرغ علی یدیه ثلاثا، فغسلهما ثم مضمض، و استنثر، ثم غسل وجهه ثلاثا، ثمّ غسل

يده اليمنى الى المرفق ثلاثا، ثم غسل يده اليسرى الى المرفق ثلاثا، ثمّ مسح برأسه، ثمّ غسل رجله اليمنى ثلاثا، ثم اليسرى ثلاثا، ثم قال رأيت رسول اللَّه (ص) توضأ نحو وضويى هذا، ثمّ قال: من توضأ وضويى هذا ثم يصلى ركعتين لا يحدث نفسه فيهما بشيء غفر له ما تقدم من ذنبه».

و عن عبد اللَّه بن عمر، أن النبى (ص) رأى قوما، و اعقابهم تلوح لم يمسّها الماء، فقال: «ويل للاعقاب من النار، اسبغوا الوضوء».

و روى انس ان رجلا اتى النبى (ص)، و قد توضأ و ترك على قدميه مثل موضع الظفر، فقال رسول اللَّه: «ارجع فأحسن وضوءك».

اما دليل نظرى آنست كه: رب العزة در شستن پاى حدى پديدكرد، گفت: «إِلَى الْكَعْبَيْنِ»، هم چنان كه در شستن دست حدى بنهاد، گفت: «إِلَى الْمَرافِقِ». چون در تحديد هر دو يكسان كرد، دليلست كه در حكم هر دو يكساناند، پس حكم دست غسل است، حكم پاى نيز غسل بايد بخلاف مسح، كه در مسح هيچ حد ننهاد، نه در تيمم، كه گفت: «فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ»، و نه در وضو، كه گفت: «وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ». اگر حكم هر دو پاى مسح بودى نه غسل، پس تحديد در آن نبودى، كه در مسح تحديد نيست، چنان كه بيان كرديم. و نيز در خبر است كه مصطفى (ص) گفت در صفت مؤمنان: «انهم يحشرون فى القيامة غرا محجلين من آثار الوضوء».

فردا در قيامت امّت من ميآيند رويهاى ايشان سپيد و دست و پايشان سپيد از آثار وضوء. غرا سپيدى روى است، محجلين سپيدى دست و پاى، رسول خدا دست و پاى را بهم جمع كرد در ثواب، و هر دو بهم برابركرد در آن روشنايى و سپيدى كه از آثار وضو باشد. اين دليل است كه امروز در سراى حكم هر دو بحكم برابرند و يكسان.

اما ايشان كه «أَرْجُلَكُمْ» بخفض خوانند، گويند: عطف بر رؤس است، اما مراد باين مسح غسل است، كه مسح در لغت مسح بود و غسل بود. عرب گويند: فلان مسح للصلاة، اى توضأ، و در پارسى گويندكه: مسح كرد يعنى وضوكرد، و اين از بهر آنست كه آن كس كه آبدست كند ناچار آب بر اعضاء خويش ريزد، و دست بدان بمالد تا غسل حاصل شود. پس چون معلوم شدكه مسح هم غسل بود و هم مسح، گوئيم در سر مسح است بعينه، كه تحديد با آن نيست، و در رجلين غسل است، كه تحديد دلالت ميكند بر غسل.

ابو عبيده و اخفش گفتند: «و أرجلكم» خفض است بر طريق جوار نه بحكم عطف، چنان كه جاى ديگر گفت: «فيأتيكم عذاب يوم اليم». موضع اليم رفع است كه صفت عذابست، و خفض آن بر طريق جوار است، همچنين موضع «ارجلكم» نصب است كه عطف بر وجوه است، و خفض آن بر طريق جوار است، و اين چنين در قرآن و در لغت بسيار است، و در اعراب رواست.

اما واوها كه درين آيت است، علما در آن مختلفاندكه واو ترتيباند يا واو جمع؟ قومى گفتند: بمعنى ترتيب و تعقيباند، و ازينجا ترتيب در وضو واجب ديدند: اول روى شستن، پس هر دو دست بشستن، پس مسح سركردن، پس هر دو پاى بشستن.

وضو برين ترتيب واجب ديدند، و خلاف اين باطل دانستند، و اختيار شافعى آنست، و حجت وى آنست كه مصطفى (ص) گفت بر قول خداى عزّ و جلّ: إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ، ابدؤا بما بدأ اللَّه به.

اين دليلست كه واو ترتيب واجب كند، و بدايت بلفظ، بدايت بفعل واجب كند، وكذلك

قيل لعبد اللَّه بن زيد بن عاصم: كيف كان رسول اللَّه يتوضأ؟

فدعا بوضوء، فأفرغ على يده اليمنى، فغسل يديه مرّتين، ثمّ مضمض و استنثر ثلاثا، ثمّ غسل وجهه ثلاثا، ثمّ غسل يديه مرّتين مرّتين الى المرفقين، ثمّ مسح رأسه بيديه، فأقبل بهما، و ادبر بدأ بمقدم رأسه، ثمّ ذهب بهما الى قفاء، ثمّ ردهما حتى رجع الى المكان الّذى بدأ منه، ثمّ غسل رجليه.

رسول خدا وضو برین ترتیب کرد، و پس ازین صحابه و تابعین و سلف صالحین الی یومنا هذا، همه چنین کردند، و بخلاف این هیچ کس نقل نکرد، دلیلی روشن است که این ترتیب که در وضو واجب دیده‌اند. و مذهب مالك آنست که اگر ترتیب بعمد دست بدارد، آن وضو بکار نیست، و اعادت بایدکرد، و اگر بنسیان دست بدارد، بر وی اعادت نیست، و اختیار مزنی اینست.

اما مذهب بو حنیفه و سفیان آنست که ترتیب در وضو سنّت است نه واجب، اگر بعمد یا بنسیان دست بدارد بر وی اعادت نیست، و بر وفق مذهب ایشان «واو» موجب ترتیب نیست، که واو بمعنی جمع است، هم چنان که در آن آیت گفت: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ الاية. قالوا: لا خلاف أن تقديم بعض اهل السهام على بعض فی الاعطاء جائز، فكذلك هاهنا. امّا ما ورد من الاخبار فی فضل الوضوء

فقد روی عن النبی (ص) انه قال: «من توضأ فأحسن الوضوء خرجت خطاياه من جسده، حتى تخرج من تحت اظفاره»، و قال: «اذا توضأ العبد المؤمن او المسلم، فغسل وجهه، خرج من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينه مع الماء او مع آخر قطر الماء، فاذا غسل يديه خرج من يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتى يخرج تقيا من الذّنوب»، و قال: «تبلغ الحليّة من المؤمن حيث يبلغ الوضوء»، و قال: «الطّهور شطر الايمان، و الحمد للّه يملأ الميزان، و سبحان اللّه و الحمد للّه يملأن ما بين السماوات و الارض، و الصلاة نور، و الصدقه برهان، و الصبر ضياء، و القرآن حجة لك او عليك».

و عن عبد الرحمن بن سمرة، قال: «خرج علينا رسول اللّه، و نحن فی مسجد المدينة، فقال لقد رأيت البارحة عجبا، رأيت رجلا من امتى سلط عليه عذاب القبر، فجاءه وضوءه، فاستنقذ من ذلك»، و عن انس قال: قال لی النبی (ص): «يا بنی! اسبغ الوضوء يزد فی عمرك، و يحبك حافظاك. يا بنی! ان استطعت ان لا تزال على وضوء فانه من اتاه الموت، و هو على وضوء، اعطى الشهادة»، و قال (ص): «استقيموا، و لن تحصوا، و اعلموا ان خير اعمالكم الصلاة، و لا يحافظ على الوضوء الا مؤمن.»

وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا ای: اغتسلوا. تطهّر و اطهّر یکی است. روایت کنند از علی (ع) که گفت: ده مرد ازین دانشمندان جهودان بر مصطفی آمدند، وگفتند: يا محمد لماذا امر اللّه بالغسل من الجنابة؟ و لم يأمر من البول و الغائط، و هما اقذر من النطفة؟

یا محمد! چونست که اللّه تعالی جنابت رسیده غسل فرمود و از وی نطفه پاك بیامد، و محدث را نفرمود، و از وی غائط پلید آمد. رسول خدا گفت: از آنکه آدم (ع) چون از آن درخت منهی بخورد، و شهوتی و لذتی بباطن وی رسید، و در عروق وی روان گشت، فرزند آدم چون صحبت کند از زیر هر تایی موی او شهوتی حرکت کند. رب العالمین غسل که واجب کرد تطهیر و تکفیر آن را واجب کرد. وگفتند: یا محمد چرا از جمله اعضاء چهار عضو مفرد کرد در وضوکردن؟ گفت: از بهر آنکه آدم چون خواست که از آن درخت بخورد روی بدان آورد و در آن نگرست. رب العالمین روی شستن واجب کرد کفارت آن را، پس بپای فرا آن رفت، و اول قدمی که بنافرمانی برداشتند آن بود. رب العزة پای شستن بفرمود تا کفارت آن باشد. پس دست فرا کرد و بگرفت و بخورد، دست شستن فرمود تطهیر آن را.

پس چون تاج و حلل از وی بپرید دست زلّت رسیده بر سر نهاد. خدای تعالی مسح فرمود طهارت آن را. پس چون آدم این فرمان بجای آورد، و عضوها را طهارت داد خدای وی را توبت داد، وگناهان وی بیامرزید، و بر امت من فرض کرد تا کفارت گناهان ایشان باشد از وضو تا بوضو، احبار چون این از مصطفی شنیدند همه صدق زدند، و مسلمان شدند.

و در فضیلت غسل مصطفی (ص) گفت در آن حدیث معروف: «رايت البارحة عجبا، رأيت رجلا من امتى و النبيون قعود حلقا حلقا، كلما دنا الى حلقة طرد، فجاءه اغتساله من الجنابة و أخذ بيده، فأقعده الى جنبى».

و فى حديث انس قال: قال لى رسول اللّه (ص): «يا بنى! بالغ فى الغسل من الجنابة، فتخرج من مغتسلك و ليس عليك ذنبا و لا خطيئة». قلت بابى و أمى فما المبالغة؟ قال: «تبلّ اصول الشعر، و تتقى البشرة».
وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى أَوْ عَلى سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ مِنْهُ اى من الصعيد. شرح اين در سورة النساء رفت.
ما يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فيما فرض عليكم من الوضوء و الغسل و التيمم، «من حرج» اى ضيق. ميگويد: اللّه نميخواهد بر شما تنگى در دين، بلكه دين بر شما فراخ كرد، باين رخصتها كه داد، و آسانى فرمود. «و لكن يريد ليطهركم» من الاحداث و الجنابات و الذّنوب و الخطيئات، لكن ميخواهدكه شما را پاك گرداند باين وضو و غسل كه فرمود از حدث و جنابت از روى ظاهر، هم از معصيت از روى باطن، وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ و تا نعمت خود بر شما تمام كند بروشن داشتن راه دين و در آموختن كار دين، و قيل: بانجاءكم من النار، و ادخالكم الجنة، يدل عليه ما
روى ان رجلا سمع النبى (ص) يقول: اللهم انى اسئلك تمام النعمة. فقال: او تدرى ما تمام النعمة؟ قال: لا. قال: «النجاة من النار و دخول الجنة».
و قيل: «وليتم نعمته عليكم» فيما اباح لكم من التيمم عند عدم الماء و سائر نعمه الّتى لا تحصى، لعلكم تشكرون اللّه عليها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ الاية تفسير محرّمات و محلّلات از شرع پرسيدند، و تكيه بر فتواى شرع كردند، دانستندكه پاك آنست كه شرع پاك كرد، و پليد آنست كه شرع پليدكرد. راه آنست كه شرع نهاد، چراغ آنست كه شرع افروخت، و تخم آنست كه شرع ريخت. بى‌شرع روشن هيچ كس بكار نيست، بى‌شرع دين هيچ كس پذيرفته نيست.

اگر نز بهر شرعستى در اندر بنددى گردون وگر نز بهر دينستى كمر بگشايدى جوزا

شرع ايشان را جواب دادكه حلال آنست كه پاك است، و پاك آنست كه زبان بر ذكر دارد، و دل در فكر آرد، و جان با مهر پردازد. و بدان كه دل را دو صفت است: يكى صفوت ديگر قسوت. صفوت از خوردن حلال بود، قسوت از خوردن حرام خيزد. مردكه حرام خورد دلش سخت شود، چنان كه رب العزة حكايت كرد از قومى كه: «قست قلوبهم و زين لهم الشيطان ما كانوا يعملون». پس زنگ بى‌وفايى بر آن نشيند، چنان كه گفت: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبهمْ. پس غاشيه بى‌دولتى در سر وى كشيدكه: قُلُوبُنا غُلْفٌ، پس شهره زمين و آسمان گردانيدكه: أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ. و اوكه حلال خورد دلش صافى گردد تا از مهر خود با مهر حق پردازد، و از ياد خلق با ياد حق پردازد. همه او را خواند، همه او را داند. اگر بيند بوى بيند، اگر شنود بوى شنود، اگر گيرد بوى گيرد، و اليه
اشار النبى (ص) حكاية عن اللّه عزّ و جلّ: «فاذا احببته، كنت له سمعا يسمع بى، و بصرا يبصر بى، و يدا يبطش بى».

بنده خاص ملك باش كه با داغ ملك روزها ايمنى از شحنه و شبها ز عسس

وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُكَلِّبِينَ آن سگ شكارى بيك مراد خود كه بگذاشت، و طبيعت خود كه دست بازداشت، تا آن صيد خواجه خويش را نگه داشت، لا جرم فريسه وى حلال گشت، و اقتناء وى در شرع جائز، و نجاست و خساست وى در منفعت وى مستغرق، و نيز شايسته قلاده زرين گشت، و پاى تخت ملوك. از روى اشارت هميگويدكه:

آزاد شو از هر چه بكون اندر تا باشى يار غار آن دلبر

سگ خسیس بیك ادب که بجای آورد خست وی بعزت بدل گشت، پس چه گویی درین جوهر حرمت اگر ادب حضرت بجای آرد، و خودپرستی را با حق‌پرستی بدل کند، و مراد خود فدای حکم ازل کند. کمتر نواختی که از حضرت او را پیش آید آنست که در فراغت بر وی بگشایند، تا بلذت خدمت رسد، باز حلاوت قربت تو بیابد، باز سرور معرفت، باز روح مناجات، باز برق محبت، بازکشف مشاهدت، باز شغلی در پیش آیدکه از آن عبارت نتوان، تا آنکه همه زندگانی شود در آن.

پیر طریقت گفت: «مسکین اوکه عمری بگذاشت و او را ازین کار بویی نه، ترا از دریا کسان چیست که ترا جویی نه!» الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ یوسف بن الحسین گفت: الطیبات من الرزق ما یبدو لك من غیر تکلف و لا اشراف نفس، طیبات رزق آنست که از غیب درآید و برضای حق آید، بجان و دل قبول باید، و زاد راه دین را بشاید، وگفته‌اند: طیبات رزق آنست که صفت طهارت یافته و عین نظافت گشته. و طهارت دو قسم است: یکی از روی ظاهر یکی از روی باطن، و رموز هر دو قسم درین آیت روان است که رب العزة گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ الایة طهارت ظاهر سه فصل است: یکی طهارت از نجاست. دوم طهارت از حدث و جنابت، سیوم طهارت از فضولات تن، چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن، و هر یکی را ازین سه فصل شرحی و بیانی است بجای دیگرگفته شود ان شاء اللّٰه، و طهارت باطن سه وظیفه است: اول طهارت جوارح از معصیت، چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگرستن، چون این طهارت حاصل شود بنده آراسته فرمان برداری و حرمت‌داری گردد، و این درجه ایمان پارسایان است نشان وی آنست که همواره ذکر حق او را بر زبان است و ثمره وعده در دل، و تازگی منت در جان، پیوسته در عیادت بیماران، و زیارت گورستان، و بدعاء نیکان شتابان، و فرا بهشت یازان. وظیفه دوم طهارت دل است از اخلاق ناپسندیده چون عجب و حسد وکبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت. عجب آئینه دوستی خراب کند.

حسد قیمت مردم ناقص کند. کبر آیینه دل تاریك کند. ریا چشمه طاعت خشك کند.

حرص حرمت مردم نهد. عداوت آب الفت باز بندد. رعونت میخ صحبت ببرد. بنده چون ازین آلایشها طهارت یافت، در شمار متقیان است. نشان وی آنست که از رخصت بگریزد، و در شبهت نیاویزد، پیوسته ترسان و لرزان و از دوزخ گریزان، بلقمه‌ای و خرقه‌ای راضی، جهان بجهانیان بازگذاشته، و خود را در بوته اندوه بگداخته. ایمان مایه وی، تقوی زاد وی، گور منزل وی، آخرت مقصد وی. با اینهمه پیوسته بزبان تضرع میزارد، و میگوید: الهی! هرکس بر چیزی، و من ندانم که بر چه‌ام، بیمم همه آنست که کی پدید آیدکه من کدام؟ الهی! پیوسته در گفت وگویم، تاوا ننمایی در جست و جویم، از بیقراری در میدان بی‌طاقتی میپویم، در میان کارم، اما بویی نمیبویم الهی! مرکب وا ایستاد، و قدم بفرسود، همراهان برفتند، و این بیچاره را جز تحیر نیفزود:

قد تحیرت فیك خذ بیدی   یا دلیلا لمن تحیر فیکا

وظیفه سیوم طهارت سراست از هر چه دون حق، یقول اللّٰه عز و جل: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. این طهارت امروز حلیت ایشانست که فردا جام شراب طهور در دست ایشان است. امروز نور امید در دلشان می‌تاود و فردا نور عیان در جان. امروز از شوق آب جگر در دیده روان، و فردا آب مشاهدت در جوی ملاطفت روان. امروز صبح شادی از مطلع آزادی برآمده، و فردا آفتاب عنایت در آسمان معاینت ترقی گرفته. نشان این طهارت آنست که مهر دنیا بشوید، و رسوم انسانیت محوکند، و حجاب تفرق بسوزد، تا دل در روضه انس بنازد، و جان در خلوت عیان با حق پردازد. نکوگفت آن جوان مرد که: آخر روزی ازین طبل برآید آوازی، و از آن کریم باشد واجان محب رازی، عجب کاری و طرفه بازای! اینست مؤانست من غیر مجانست، چون همجنسی نیست این انس چیست؟ چون هم‌کفوی نیست این مهر چیست؟ چون تو او را ندیده‌ای این بی‌طاقتی چیست؟

چون شراب در عنب است این هستی چیست؟ چون انتظار همه محنت است این شادی دل چیست؟ چون دیده

سر ازو محجوب است این وجد چون آتش چیست؟ چون این طریق همه بلاست در میان بلا این لذّت چیست؟

هر چند بر آتشم نشاند غم تو غمناك شوم گرم نماند غم تو

فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ چنان‌که در طهارت ظاهر روی شستن بفرمان شریعت واجب است، در طهارت باطن باشارت حقیقت آب روی خویش نگاه داشتن، و در طلب خسایس پیش دنیاداران بنریختن واجبست، و چنان‌که در آن طهارت دست شستن واجب است درین طهارت دست از خلایق بشستن وکار بحق سپردن واجبست، و چنان‌که مسح سر واجب است سر بگردانیدن از خدمت مخلوق، و از تواضع هر خسی و ناکسی پرهیزکردن واجبست، و چنان‌که پای شستن فرض است، برکار خیر پای نهادن، و بر طاعت اللّه رفتن واجبست.

وگفته‌اند: تخصیص این اعضاء چهارگانه بطهارت از آن جهت است که آدمی شرف و فضل که یافت بر دیگر جانوران، باین اعضا یافت. یکی صورت رویست که دیگران را برین صفت نیست. ربّ العالمین منّت نهاد و گفت: وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ. دیگر هر دو دست‌اندکه آدمی بدان طعام خورد، و همه جانوران دیگر بدهن خورند. ربّ العزّة منّت نهاد وگفت: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ یعنی بالیدین الباطشتین الصّالحتین للاکل و غیره. سیوم سر است که در آن دماغ است، و در دماغ عقل است، و در عقل شرف دانایی است که دیگران را نیست. ربّ العالمین منّت نهاد وگفت: لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ. چهارم دو پای‌اند بر قامت راست زیبا کشیده تا بدان میروند و دیگران را پای برین صفت نیست، یقول اللّه تعالیَ: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.

چون این نعمت بر فرزند آدم تمام‌کرد طهارت این جوارح از وی درخواست شکر آن نعمت را. وگفته‌اند: طهارت سبب آسایش است و راحت پس از اندوهان و محنت، چنان‌که در قصه مریم است. بوقت ولادت عیسی چون آن چشمه آب پدید آمد طهارت‌کرد و از اندوه ولادت و وحشت غربت برست. و سبب دفع وساوس شیطان است که مصطفی گفت: «اذا غضب احدکم فلیتوضّأ».

و سبب کشف بلا و محنت است، چنان‌که در قصّه ایّوب پیغامبر است. و ذلك فی قوله تعالی: ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ، وگفته‌اند: سر طهارت درین اعضاء چهارگانه بی‌هیچ آلایشی که در آن است، از دو وجه است: یکی آنکه تا مصطفی (ص) فردای قیامت امّت خود واشناسند، و از بهر ایشان شفاعت‌کند، و نشان آن بودکه رویها دارند روشن و افروخته از روی شستن، و همچنین دست و پای و سر ایشان سپید و روشن و تازه از آب طهارت، و به

یقول النّبي (ص): «ان امّتی یحشرون یوم القیامة غرّا محجلین من آثار الوضوء».

وجه دیگر آنست که بنده مملوك چون فروشند، عادت چنان رفته که او را بنخاسی برند، و دست و پای و روی و سر بر مشتری عرضه‌کنند، و اگر چه‌کنیزك باشد شرع دستوری دهدکه بر رویش نگرند، و مویش بینند، و دست و پایش نگرند. فردا مصطفی (ص) نخاس قیامت خواهد بود، و حق جلّ جلاله مشتری، پس بنده را فرمودند تا امروز این اعضا را نیك بشوید، و تا تواند آب از آن نسترد، و در تجدید طهارت بکوشد، تا فردا در اعضاء وی نور افزاید، و چون او را بنخاس خانه قیامت عرضه‌کنند، دست و پای و روی و سر وی روشن بود و پسندیده.

فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً حکمت درآنکه طهارت از آب یا از خاك‌گردانید بوقت ضرورت نه با چیزی دیگر، آنست که رب العالمین آدم را از آب و خاك آفرید تا آدمی پیوسته از آن بر آگهی بود، و شرف خویش در آن بداند، و شکر این نعمت بجای آرد، و آدم (ع) ازین جهت بر ابلیس شرف یافت که ابلیس از آتش بود، و آدم از خاك، و خاك به از آتش، که آتش عیب نمای است و خاك عیب پوش. هر چه بآتش دهی عیب آن بنماید. سیم سره از ناسره پدید آرد. زر مغشوش از خالص پیدا کند. باز خاك عیب پوش است. هر چه بوی دهی بپوشد، عیب ننماید. و نیز آتش سبب قطع است، و خاك سبب وصل. با آتش بریدن وکشتن است، با خاك

پیوستن و داشتن است. ابلیس از آتش بود لا جرم بگسست. آدم از خاك بود لا جرم پیوست. و نیز طبع آتش تکبّر است برتری جوید، طبع خاك تواضع است فروتری خواهد. برتری ابلیس را بدان آورد که گفت: «أَنَا خَيْرٌ». فروتری آدم را بدان آورد که گفت: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا. ابلیس گفت: من وگوهر من، آدم گفت: نه من بلکه خدای من.

حکمتی دیگر گفته‌اند در تخصیص آب و خاك اندر طهارت، گفتندکه: هر جایی که آتش درافتد زخم آن آتش بآب و خاك بنشانند، و مؤمن را دو آتش در پیش است: یکی آتش شهوت در دنیا، دیگر آتش عقوبت در عقبی. رب العالمین آب و خاك سبب طهارت وی گردانید، تا امروز آتش شهوت بر وی بنشاند، و فردا آتش عقوبت.

و بدان که ابتداء طهارت از آن عهد معلوم گشت که اندر خبر آمده از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از رسول خدا (ص) گفت: چون فرشتگان حدیث آدم و صفت وی شنیدند، گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ؟ بعد از آن ازین گفت پشیمان شدند، و از عقوبت اللَّه بترسیدند، زاری کردند و بگریستند، و از خدای عزّ و جلّ خشنودی خواستند. فرمان آمد از اللَّه که خواهید تا از شما درگذارم، وگرانی این گفتار از شما بردارم، و بر شما رحمت کنم، دریایی آفریده‌ام زیر عرش مجید، و آن را بحر الحیوان نام نهاده‌ام. بدان دریا شوید، و بدان آب رویها و دستها بشویید و سرها را مسح کنید، و پایها را بشویید. فرشتگان فرمان بجای آوردند. امر آمدکه هر یکی از شما تا بگوید: «سبحانك اللهم و بحمدك، اشهد ان لا اله الا انت، استغفرك و أتوب اليك».

ایشان بگفتند، و فرمان آمدکه توبه‌های شما پذیرفتیم، و از شما اندرگذاشتیم. گفتند: خداوندا! این کرامت ما راست علی الخصوص؟ یا دیگران ما را در آن انبازند؟ گفت: شما راست، و آن خلیفت را که خواهم آفرید، و فرزندان وی تا قیام الساعة. هرکه این چهار اندام را آب رساند چنان که شما را فرمودم، اگر از زمین تا آسمان گناه دارد از وی درگذارم، و او را خشنودی و رحمت خود کرامت کنم.

و بر وفق این معنی خبر درست است از علی مرتضی (ع)، گفت: هر چه از رسول خدا (ص) بشنودمی اللَّه مرا بدان منفعت دادی. یقین علم و صلاح عمل از آن بدانستمی، و اگر خبری من نشنوده بودمی، وکسی مرا روایت کردی آن کس را سوگند دادمی. چون سوگند یادکردی بر وی اعتماد رفتی، و ابو بکر صدیق مرا روایت کرد، و راست گفت. او را سوگند ندادم از آنکه وی همیشه راستگوی بود. گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: هر بنده مؤمن که گناهی کند، پس از آن گناه آبدست کند، و آب تمام بجای رساند، و چون فارغ شود دو رکعت نمازکند، اللَّه تعالی آن گناه از وی درگذارد، و از وی عفوکند، و بیان این خبر در قرآن مجید است: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ یادکنید نعمت خدای و نیکوکاری وی بر خویشتن، و مِيثاقَهُ و پیمان وی، الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ آن پیمان که با شما بست، إِذْ قُلْتُمْ آن گه که گفتید: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا شنیدیم و فرمانبرداریم، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۷) و بدانی که خدای دانا است بآنچه در دلهاست.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند. كُونُوا قَوَّامِينَ بحق گفتن بپای ایستید، لِلَّهِ خدای را، شُهَداءَ گواهان باشید، بِالْقِسْطِ بداد و راستی، وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ و شما را بر آن مداراد و بدان میاراد، شَنَآنُ قَوْمٍ دشمنی گروهی، عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا بر آنکه راست نروید و راست نگویید، اعْدِلُوا راست گوئید و راست روید، هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى این چنین نزدیکتر بود بپرهیزگاری، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خشم خدای، إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۸) که اللَّه دانا است بآنچه شما میکنید.

وَعَدَ اللَّهُ وعده داد خدای، الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ایشان را که بگرویدند و کارهای نیك کردند، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ ایشان را آمرزش است، وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۹) و مزد بزرگوار.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که کافر شدند، وَكَذَّبُوا بِآياتِنا و بدروغ داشتند سخنان ما، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (۱۰)، ایشانندکه آتشیانند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ يادكنيد و ياد داريد نعمت اللّه بر خويشتن، إِذْ هَمَّ قَوْمٌ آن گه که آهنگ کرد گروهی، أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ که دست بگشایند و دست گذارند بشما ببدی، فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ بازداشت اللّه دستهای ایشان از شما، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خدای، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱) و چنین بادکه با خدا بادکار سپردن و پشتی داشتن گرویدگان.

وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ خدای پیمان ستد از بنی اسرائیل، وَ بَعَثْنا و فرستادیم، مِنْهُمُ از ایشان، اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً دوازده نقیب، وَ قالَ اللَّهُ

و خدای گفت: إِنِّي مَعَكُمْ من با شمام، لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ ار نماز بپای دارید بهنگام، وَ آتَيْتُمُ الزَّكاةَ و زکاة دهید از مال، وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي و بگروید بفرستادگان من، وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ و ایشان را شکوه دارید و یاری دهید، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ و وام دهید خدای را، قَرْضاً حَسَناً وامی نیکو، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ بهمه حال از شما گناهان شما ناپیدا کنم، وَ لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ و در آرم شما را در بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها، فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ مِنْكُمْ هرکه نعمت پوشد و نسپاس گردد پس آن از شما، فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ (۱۲) گم گشت از میان راه راست.

فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ بشکستن ایشان پیمان خویش را، لَعَنَّاهُمْ بر ایشان لعنت کردیم، وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً و دلهای ایشان سخت کردیم، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ سخنان من در بعثت محمد میگردانیدند از جای خویش، وَ نَسُوا حَظًّا و فراموش کردند بهره خویش، مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ از آن پندکه ایشان را داده بودند، وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ و تو همیشه مطلع باشی بر خیانتی که از ایشان آید، إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی از ایشان، فَاعْفُ عَنْهُمْ درگذار از ایشان، وَ اصْفَحْ و روی گردان، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۲) که خدای دوست دارد نیکوکاران را.

وَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا و ازینان که گفتند: إِنَّا نَصارى ما ترسایانیم،، أَخَذْنا مِيثاقَهُمْ از ایشان هم پیمان بستدیم، فَنَسُوا حَظًّا بگذاشتند بهره خویش، مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ از آن پندکه ایشان را داده بودند، فَأَغْرَيْنا برآغالیدیم و انگیختیم، بَيْنَهُمُ میان ایشان، الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ دشمنی و بزومندی، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز، وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ (۱۴) و خبرکند اللّه ایشان را فردا که آن چیست که میکنند ایشان امروز.

النوبة الثانية

قوله تعالى و تقدس: وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ این خطاب باصحابه رسول است و با جمله مؤمنان امت تا بقیامت. صحابه با رسول خدا بیعت کردند، و دین وکتاب و سنت در پذیرفتند، از آنکه آیت آمد، بود: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا.

ربّ العزة ایشان را درین آیت فرمود که قرآن و سنت بشنوید، و طاعت‌دار باشید، و امر و نهی برکارگیرید، و بآیات وکلمات و صحف وکتب ما ایمان آرید، و رسولان را که فرستادیم استوارگیرید، و آنچه گفتند و از غیب خبر دادند، از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و غیر آن، همه قبول کنید، و بجان و دل آن را تصدیق کنید. مؤمنان آن همه در پذیرفتند، وگفتند: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا. رب العالمین از سمع و طاعت ایشان حکایت بازکرد، وگفت: وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا.

اکنون درین آیت ربّ العزة آن نعمت و آن میثاق و آن قول با یاد ایشان میدهد و میگوید: یاد دارید آن نواخت که من بر شما نهادم، تا نعمت اسلام بر شما تمام کردم.

همان است که جایها در قرآن منّت بر نهاد و گفت: وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ، وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ، این همه نعمت اسلام و ایمانست، که اللَّه تعالی بر مؤمنان تمام کرده است.

وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَ أَطَعْنا یاد دارید آن پیمان که اللَّه با شما بست، و شما گفتید: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا. مجاهد گفت: این میثاق آن عهد است که ربّ العزة روز میثاق بر فرزند آدم گرفت، آن گه که ایشان را از صلب آدم بیرون گرفت، و همه بربوبیّت اللَّه اقرار دادند، و سمعا و طاعة گفتند. امروز در سرای حکم هرکه بالغ شود و بر موجب آن اقرار عمل کند. و ایمان آرد مؤمن است و از اهل سعادت و نجات. و هرکه بعد از بلوغ ایمان نیارد و عمل نکند، نقض آن عهد کرد، و در شمار مؤمنان نیست. اما اطفال مشرکان که بلوغ نرسیدند. و زمان عمل درنیافتند، از ابن عباس پرسیدند که حال ایشان چیست؟ گفت: ایشان بر میثاق اول‌اند، خدای داند که عمل ایشان چه بودی اگر روزگار زندگانی دریافتندی.

آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ این تهدید است بر نقض عهد، میگوید: بترسید از خشم خدا، و نقض عهد مکنید، و پس از آنکه بالغ شدید ایمان آرید، و عمل کنید.

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ و بحقیقت دانید که خدای آگاه است از آنچه در دل شماست از ایمان یا از شك یا از نفاق یا از وفاق. این کلمتی جامع است، هر چیز را که در دل بود از سرّ، یا درافتد از ظنّ، یا برگذرد از خاطر، خدای بهمه داناست و از همه آگاه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ تقومون للّه بكل حق يلزمكم القيام به.

میگوید: ای شما که مؤمنانید قیام کنید، بر ایستادگی نمائید خدای را بهر حقی که شما را لازم آید که بدان قیام کنید و بپای ایستید، وگفته‌اند: كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ ای قوالين للّه.

سخن که گوئید خدای را گوئید، و بحق گفتن حق را بپای ایستید.

شُهَداءَ بِالْقِسْطِ تشهدون بالعدل فی الغضب و الرضا و الفقر و الغنى و الشدة و الرخاء. گواهی که دهید بداد و راستی دهید. نزدیك را چون دور و دشمن را چون دوست، در غضب و رضا و فقر و غنا و در دشخواری و آسانی یکسان.

وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا مؤمنان را میگوید: مبادا که عداوت شما با کفار مکه، و بغض شما مر ایشان را، شما را بر آن دارد که در گواهی دادن عدل و راستی بگذارید، و محرمی از ایشان حلال دارید، بلکه دوست و دشمن را، آشنا و بیگانه را، گواهی یکسان دهید. اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى ای الی التقوى. وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ای قال لهم. لأن الوعد قول، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ ای تغطية على ذنوبهم، وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ ای جزاء على ايمانهم. وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ مضى تفسيره.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ الاية قتاده گفت این آیت برسول خدا فروآمد، و وی در هفتم غزا بود به بطن نخل فرو آمده، کافران مکر ساختند، و اتفاق کردند که چون محمد و یاران وی در نماز شوند، و سر بسجود نهند، ما بر ایشان حمله بریم، که ایشان نماز دوست دارند، و نماز بنگذارند.

درین همت بودند که ربّ العالمین جبرئیل را فرستاد بنماز خوف، و درین آیت منت بر ایشان نهاد که دست دشمن از شما کوتاه کردم و شما را از مکر ایشان خبر دادم جابر بن عبد اللَّه گفت که: رسول خدا (ص) در بعضی سفرها بمنزل فرو آمد، و یاران همه متفرق گشتند، و رسول خدا سلاح که داشت از خود بازکرد، و از درختی درآویخت، و در سایه آن درخت بنشست. اعرابیی بیامد، و شمشیر رسول برگرفت، و روی برسول نهاد، وگفت: من يمنعك منى؟ رسول خدا گفت: «اللَّه يمنعك منى».

سه بار این سخن بازگفت. پس اعرابی شمشیر در نیام کرد. و هراسی بر وی افتاد، و یاران فراهم آمدند، و جبرئیل در آن حال این آیت آورد.
مجاهد و عکرمه وکلبی و مقاتل گفتند: سبب نزول این آیت آن بود که قریظه و نضیر با رسول خدا عهد داشتند که قتال نکنند، و یکدیگر را در دیات یاری دهند. رسول ایشان را در دیات ایشان یاری دهد، و ایشان رسول را در دیات مسلمانان یاری دهند. پس دو مرد معاهد از بنی سلیم بدست مسلمانان کشته شدند. اولیاء مقتول دیت طلب کردند. رسول خدا برخاست و به یهود بنی النضیر شد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن عوف با وی بودند. در پیش کعب اشرف شدند، و بنی النضیر آنجا حاضر. رسول خدا با ایشان استعانت کرد بدیت دو مرد، بر مقتضای آن عهدکه از پیش رفته بود. ایشان در پذیرفتند. و رسول خدا و یاران را در خانه بنشاندند، و خود بخلوت باز شدند، و مکر ساختند، گفتند اگر هرگز بر وی ظفر یابیم، امروز وقت آنست. کیست که این کار را شایسته است؟ عمرو بن جحاش بن کلیب گفت: این کار منست، و من مرد آنم. آسیا سنگی عظیم بسر وی فروگذارم، و شما را ازو باز رهانم. رفت با جماعتی و این مکر ساخته. رب العالمین جبرئیل را فرستاد، و رسول را از آن مکر ایشان خبرکرد. رسول (ص) برخاست و بیرون شد، و علی (ع) را بر جای خود بداشت بر در آن سرای، و خود سوی مدینه رفت، پس ایشان نیز بیرون آمدند، و از پی رسول برفتند. رب العالمین در میان این قصه آیت فرستاد. آن گه بر عقب این آیت خبر داد از بنی اسرائیل: هم چنان که این قوم عهد رسول را نقض کردند، و پیمان شکستند، بنی اسرائیل که پدران ایشان بودند عهدی که با خدا بسته بودند نقض کردند، و پیمانی که داشتند بشکستند، و ذلك فی قوله تعالی: وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ یعنی فی التوراة، الّا یشرکوا به شیئا، و بالایمان باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و احلال ما احل اللّٰه لهم و تحریم ما حرم اللّٰه علیهم.
وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً النقیب، الرئیس علی القوم لانه ینقب عن امورهم، یبحث عنها، و یستخبرها، و یبین وجوهها. این دوازده نقیب از دوازده سبط بودند از اولاد یعقوب، از هر سبطی نقیبی، و عدد اسباط فراوان هزاران بودند. موسی چون خواستی که با بنی اسرائیل بیعتی کند، با ایشان بیعت کردی و عهد با ایشان بستی تا از هر نقیبی از سبط خویش بیعت ستدی و با ایشان عهد بستی. وگفته‌اند این میثاق آنست که اللّٰه تعالی وعده داد موسی را که دیار شام و زمین مقدسه بموسی و قوم وی سپارد، و جباران را که سکان آن زمین‌اند هلاك کند، پس چون بمصر آرام گرفتند، اللّٰه تعالی ایشان را فرمود که به اریحای شام روید، و با جباران جنگ کنید، که من خدای شمام، شما را نصرت دهم. و موسی را فرمود تا از دوازده سبط از هر سبطی نقیبی برگزیند، که پیش رود، وکیل در قوم خویش باشد، و ایشان را بر وفاء عهد و امتثال فرمان داد. موسی آن نقیبان را برگزید، و چون بزمین کنعان رسیدند، ایشان را بجاسوسی بفرستاد، تا احوال جبابره بازدانند. عوج عنق برایشان رسید، گویند: این عوج بالای عظیم داشت چنان که دست وی بقعر دریا رسیدی، و ماهی بگرفتی، و بحرارت قرص آفتاب آن را بریان کردی و بخوردی، وگفته‌اندکه: بروزگار طوفان نوح که همه روی زمین آب گرفت، و بهرکوهی و بالایی که در زمین بود آب برگذشت، بدو زانوی عوج بیش نرسید، و نوح او را برکشتی ننشاند، وگرد عالم میگشت، و سه هزار سال عمر وی بود، و بروزگار موسی او را هلاك کردند: پس چون آن نقبا بر عوج رسیدند، عوج ایشان را بگرفت، و بخانه برد، و با اهل خویش گفت: اینان‌اندکه بجنگ ما آمده‌اند. چه بینی اگر من ایشان را بیك بار در زیر پای نهم، و خرد کنم. اهل وی گفتند: ایشان را مکش، تا بازگردند، و قوم خود را بگویندکه چه دیدند، و از شما خبر دهند. پس چون از دست عوج رهایی یافتند، با یکدیگرگفتند و عهد بستندکه: با بنی اسرائیل قصه عوج نگوئیم

که ایشان بترسند، و مرتد شوند، و از قتال بازگردند. بلی با موسی و هارون بگوئیم، تا ایشان تدبیرکارکنند. پس بازگشتند، آن عهد نقض کردند، و هر نقیبی قوم خود را از قتال نهی کردند و بترسانیدند، مگرکالب بن یوحنا، و

یوشع بن نون کالب نقیب سبط یهودا بود و یوشع نقیب سبط یوسف. این است قصه دوازده نقیب و شکستن پیمان ایشان.

وَ قالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ یعنی مع النقبا، و قیل مع بنی اسرائیل فی النصر لکم و الدفع عنکم. اینجا سخن تمام گشت، آن گه گفت: لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ یا معشر بنی اسرائیل بحدودها و فروضها و اوقاتها و معانیها و خشوعها، وَ آتَيْتُمُ الزَّكاةَ المفروضة علیکم فی اموالکم، وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي کلهم وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ ای نصرتموهم، و قیل اعنتموهم بالسیف. و التعزیر الادب فی غیر هذا الموضع، وَ أَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً ای صادقا من کل انفسکم، و هی کل نفقة یبتغی فیها وجه اللّه، من النوافل و الفرائض، لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ.

ثم قال: فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ مِنْكُمْ ای بعد العهد و المیثاق، فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ ای اخطأ قصد الطریق. گویند از این دوازده نقیب پنج ملك بخاستندکه خدای را عزّ و جلّ طاعت دار بودند: داود و سلیمان و طالوت و حرقیما و پسر وی، و از آن هفت دیگر سی و دو جبار بخاستندکه ملك از اهل حق بقهر بستدند، و تباهکاری کردند، و طاغی گشتند.

فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ «ما» صلت است، توکید قصه را درافزود، تقدیره: فبنقضهم میثاقهم. این پیمان شکستن آن بود که ایشان را گفته بودند وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ مراد بآن محمد بود، ایشان را ایمان دادن بدو و تعزیر و نصرت او فرموده بود، و ازیشان پیمان ستده، پیمان شکستند و بوی کافر شدند، لَعَنَّاهُمْ یعنی چون پیمان بشکستند بر ایشان لعنت کردیم، پس آن لعنت که بر ایشان بود بکافر شدن ایشان بعیسی مریم. وگفته‌اند: این لعنت جزیت بود که بر ایشان نهاد، و قومی را ممسوخ کرد. وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً و دلهاشان سخت کردیم، و بقراءت حمزه و علی: و جعلنا قلوبهم قسیة، دلهایشان بهرج کردیم و نفایه و ناسره.

يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ ای یغیرون کلام اللّه عن جهته من آیة الرجم و نعت النبی و صفته. ابراهیم نخعی گفت: تحریف آن بود که در سخنان خدا که بایشان فرو آمده بود، این کلمات بود: «یا ابناء احباری، یا ابناء رسلی». ایشان بنوشتندکه یا ابناء ابکاری. و در آثار بیارندکه بنی اسرائیل بکلمه‌ای کافر شدندکه بتصحیف برخواندند: قال اللّه تعالی لعیسی فی الانجیل: «انت نبیی، و انا ولّدتك»، ای ربیتك، فحرفته النصاری، و قرءوا: انت نبیی و انا ولدتك. وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ ای ترکوا نصیبا مما امروا به فی کتابهم من اتباع محمد (ص) و اقامة الحدود. وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ ای علی خیانة منهم، کقوله تعالی: لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ ای کذب، و خیانت اینجا معصیت است بآن نقض عهدها که کردند، چنان که کعب اشرف کرد، آن گه که به مکه، شد و به ابو سفیان برساختندکه بجنگ محمد شوند، و نیز روز احزاب نقض عهدکردند، و مشرکان را پشتی دادند در حرب محمد، و آن روزکه به بنی النضیر شدند بطلب دیت. نقض عهدکردند، و مکر ساختند.

رب العالمین منّت مینهد بر مصطفی (ص) که ما پیوسته از اسرار ایشان ترا خبر میدهیم، و آن نقض عهدکه میکنند، و بر تو مکر میسازند، با تو میگوییم، تا بر اسرار ایشان مطلع میشوی آن گه گفت: إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ مگر اندکی که این نقض عهد نکردند، چون عبد اللّه سلام و اصحاب وی. فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اول ایشان را فرمود که این نقض عهد ایشان و معصیت ایشان درگذار و عفوکن. پس بعاقبت این عفو و صفح منسوخ شد بآیت سیف.

وَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى أَخَذْنا مِيثاقَهُمْ میگوید: چنان که از جهودان در تورات عهد و پیمانی ستدیم، از ترسایان در انجیل هم پیمان ستدیم باتّباع محمد، و نبوت وی پذیرفتن، و بنعت و صفت وی اقرار دادن، و هم چنان که جهودان نقض عهدکردند ترسایان هم نقض عهدکردند. رب العالمین گفت: فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ ما عداوت و بغض در میان جهودان و ترسایان افکندیم. جهود دشمن ترسا و ترسا

دشمن جهود تا بقیامت، وگفته‌اند: این عداوت خود میان ترسایانست، و «بینهم» ضمیر ترسایانست، نطوریه و یعقوبیه و ملکانیه همه دشمن و خصم یکدیگرند، در طلب ملك و جاه عداوت یکدیگر در دل گرفته، و در خون یکدیگر شده. وگفته‌اند: این عداوت و بغضاء هواهای مختلف است در میان ایشان، و جدال در دین، ذکره النخعی رحمه اللّٰه.

معوية بن قره گفت: «الخصومات فی الدین تحبط الاعمال»، در دین خصومت کردن، و در جدال آویختن، عمل باطل کند. روایت کنند از علی (ع) که گفت: «ایاکم و الخصومات فانها تمحق الدین»، وقال النبی (ص): «اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرّة کعرّة الجرب»، و قال الحسن: «ایاکم و هذه الاهواء المتفرقة المتباعدة من اللّٰه، التي جماعتها الضلالة، و مستقرها النار، و قال الفضیل بن عیاض: «نظر المؤمن الی المؤمن جلاء للقلب، و نظر الرجل الی صاحب البدعة و الهواء یورث العمی»، و عن الاوزاعی قال: «بلغنی ان اللّٰه تعالی اذا اراد بقوم شرا الزمهم الجدل، و منعهم العمل» «وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ» یعنی ینبئهم فی الآخرة بما کانوا یصنعون فی الدنیا من التکذیب بالنبی (ص) و اخفاء نعمته. این سخن بر طریق تهدیدگفته است، چنان که کسی را گویی: آری بخبرکنم ترا و آگاه شوی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ رب العالمین جل جلاله و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، و توالت آلاؤه و نعماؤه، درین آیت مؤمنان را مینوازد، و دو چیز با یاد ایشان میدهد: یکی نعمت که برایشان ریخت، دیگر پیمان که با ایشان بست.

نعمت چیست؟ و پیمان چیست؟ نعمت دل گشادن است، و هدی دادن، و چراغ آشنایی در دل افروختن، و دل را خلعت معرفت پوشانیدن، و میان دل و میان دشمن از عظمت حصار ساختن. میگوید ربّ العزة جلّ جلاله که: یادکنید این نعمت که من بشما دادم. از من آزادی کنید، و شکرگوئید، تا مستوجب زیادت نعمت گردید: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، دیگر میثاق است که با یاد ایشان میدهد، میگوید: یاد دارید پیمان و عهدکه پذیرفتید، و امر و نهی که برداشتید. دانیدکه چه پذیرفته‌اید، و چه برداشته‌اید. باری که هفت آسمان و هفت زمین وکوه‌ها برنیارستند داشتن، شما دلیری کردید، و برداشتید.

آسمانها و زمینها از آن برمیدند، از بیم توانی و تقصیر بگریختند، و بخداوند خویش زینهار خواستند، شما برداشتید، و خداوند خویش را بطاعت پاسخ کردید.

قومی گفتند: این میثاق آن پیمان است که ربّ العزة با تو بست. سود و زیان تو بخرید، و بهشت بعوض بتو داد، و قرآن بر تو حجت کرد، گفت: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ. خدای تعالی بخرید از مؤمنان تنهای ایشان، تا خدمت کنند، بروزگرم روزه دارند، بشب تاریك نمازکنند، بزمستان سرد آبدست تمام کنند، بجان عزیز و بمال نفیس حج و غزا کنند، بیماران را عیادت کنند، درویش حقیر را بپرسند، «و اموالهم» مالهای ایشان بخرید تا از فراوان اندکی بخشند، و از مایه آن صدقه و زکاة دهند، برهنه را بپوشند، گرسنه را سیرکنند، اسیر را بازخرند، درمانده را دست گیرند.

چون ایشان این عهد بجای آرند ایشان را بر من چه باشد؟ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ تا درین جهان باشند نکو دارم. بدر مرگ یاری دهم. درگور تلقین و بشارت دهم. در قیامت سپید روی انگیزم. از فزع اکبر ایمن گردانم. عیبها پوشانم، وگناهان اندر گذارم. خصمان خشنود کنم، و از حوض کوثر آب دهم، و بر صراط جواز دهم، و در بهشت جای دهم. رضوان خود در تو پوشم. حجاب بردارم. دیدار باقی کرامت کنم.

آن گه گفت: وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ؟ کیست در هفت آسمان و هفت زمین بوفای عهد باز آمده‌تر از خدای، وافی تر وکافی‌تر از اللّٰه، در قول راست‌تر و در فعل قوی تر از اللّٰه، آن گه از بندگان گله کرد که من بوفای عهد

بازآمدم، و ایشان بوفا باز نیامدند: وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ از بی‌وفایی و بی‌عهدی ایشان گله میکند، میگوید: با همه وفا کردم، بیشترین ایشان بی‌وفا یافتم. همه را نعمت دادم، اندکی شاکر یافتم.

همه را پند دادم، اندکی پند پذیر یافتم. همه را خواندم، اندکی مجیب یافتم. آن گه ایشان را پند داد و بتقوی فرمود، گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ پرهیزید از خشم و عذاب من باز آئید بوفای من. دریابید پند من. بترسید از بی‌وفایی من.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا این از اللّه گوای است که ایمان بنده عطاء است.

كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ از روی اشارت میگوید: بندگان من! گواهی دهید از بهر من، تا من نیزگواهی دهم از بهر شما. گواهی دهید امروزکه آفریدگار و پروردگار شما منم، تا فردا شما را گواهی دهم که بندگان و گزیدگان من‌اید، و ذلك فی قوله تعالی: وَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلى ما تَعْمَلُونَ، بوفا و عهد باز آیید، تا بوفا و عهد شما باز آییم، وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ بانابت از بر من باز آیید تا ببشارت از بر شما و از آیم.

وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى و هو المشار اليه بقوله تعالی: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ. وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ این آیت ردّ است بر دوگروه: گروهی که گفتند: معصیت طاعت باطل کند، وگروهی که گفتند: عذاب کردن بیگناه در حکمت جائز نیست، و این هر دو خلاف حق است، و نه طریق سنت است. معصیت طاعت باطل نکندکه رب العزة مؤمنانرا بستود، و بعمل صالح موصوف کرد، آن گه وعده مغفرت داد، و آن کس که سزای مغفرت بود بیگناه نباشد. پس با گناه عمل صالح از وی بنیفتاد. و نیز بیان کرد که: بنده اگر چه با عمل صالح است، محتاج عفو و مغفرت است، و اگر چه پاکدامن است، نیازمند رحمت است، که نجات در رحمت و مغفرتست نه در طاعات و اعمال. مصطفی (ص) گفت: «لو عذبنی اللّه و ابن مریم لعذبنا ابدا، و هو غیر ظالم».

و قال الحسین بن منصور: «من جوز التخلیق من غیر علة جوز التعذیب من غیر زلة». آن کس که بخواند بی‌علت، اگر براند بی‌زلّت، کس را بر صنع وی چرا نیست، و در حکم وی چون نیست. خداوندا! در راستی کار تو تهمت نیست، و صنع ترا علت نیست.

درماندیم در مقامی که راه واپس نیست و از پیش یارا نیست در دریایی که آن را کران نیست. خداوندا! رهی را دریاب، که رهی را بیش از این طاقت نیست. بپیوند و ببخشای که مقتضای کرم جز این نیست. فتح شخرف از اسرافیل مصری پرسید استاذ ذو النون که: هل تعذب الاسرار قبل الزلل؟ اسرافیل سه روز زمان خواست. روز چهارم گفت: مرا جواب دادند بشنو اگر روا بود ثواب بیش از عمل، هم روا بود عذاب بیش از زلل.

این بگفت و زعقه‌ای زد، و در شورید، و از دنیا برفت.

پیر طریقت گفت: «آن درنگ خواستن زندگانی بود که اگر بوقت جواب دادی هم بر جای برفتی».

وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً بو بکر وراق گفت که: در بنی اسرائیل نقبا بودند پیشروان وگزیدگان ایشان، و در همه حال مرجع قوم با ایشان، و درین امت بدلاءاند اوتاد جهان که دلهایشان چون دلهای پیغمبران.

مصطفی (ص) گفته: «یکون فی هذه الامة اربعون علی خلق ابراهیم و سبعة علی خلق موسی و ثلاثة علی خلق عیسی و واحد علی خلق محمد».

و بو عثمان مغربی گفته: «البدلاء اربعون و الامناء سبعة و الخلفاء من الأئمة ثلاثة، و الواحد هو القطب، و القطب عارف بهم جمیعا، و یشرف علیهم، و لا یعرفه احد، و هو امام الاولیاء». خیار خلق‌اند این قوم، و مصابیح دین و اعلام یقین. ملوك طریقت و امناء شریعت. رب العالمین ایشان را از جهانیان برگزیده، و به ربطه «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» ببسته. و بقید «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» استوارکرده، در وادی عنایت شمع رعایت ایشان را

افروخته، در دبیرستان ازل ایشان را ادب صحبت درآموخته. ای جوانمرد! کار نه‌کرد بنده دارد، کار خواست اللّٰه دارد.

بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند؟ چون اللّٰه بنده خیر خواهد، دل او را بنظر خویش بیاراید، تا حق از باطل وا شناسد. بعلم فراخ کند، تا دیدار قدرت در آن جای یابد. بینا کند تا بنور منت می‌بیند. شنوا کند تا پند ازلی می‌نیوشد. راست دارد تا گمان و شك در آن نیامیزد. بعطر وصال خوش کند تا در آن مهر دوست روید. بنور خویش روشن کند، تا ازو با وی نگرد، بصیقل عنایت بزداید تا در هر چه نگرد او را بیند:

آن را که بلطف خویش حق بگزیند   بر باطن او گرد جفا ننشیند
نیك و بد اغیار ز دل بر چیند   در هر چه کند نظاره حق بیند

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب، قَدْ جاءَكُمْ آنك آمد بشما، رَسُولُنا فرستاده ما، يُبَيِّنُ لَكُمْ پیدا میکند شما را، كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ فراوانی از آنچه شما می‌پنهان داشتید، مِنَ الْكِتابِ ازکتاب، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ و می فراگذارد و آسان کند فراوانی، قَدْ جاءَكُمْ آمد بشما، مِنَ اللَّهِ از خدا، نُورٌ روشنایی، وَ كِتابٌ مُبِينٌ (۱۵) و نامه پیدا.

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ راه نماید خدای بآن، مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ کسی را که بر پی خشنودی وی میرود، سُبُلَ السَّلامِ براههای سلامت، وَ يُخْرِجُهُمْ و دمی برون آرد ایشان را مِنَ الظُّلُماتِ از تاریکها، إِلَى النُّورِ بروشنایی بِإِذْنِهِ بخواست خویش، وَ يَهْدِيهِمْ و راه مینماید ایشان را، إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۶) براه راست درست.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا کافر شدند ایشان که‌گفتند: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ که خدا عیسی مریم است، قُلْ گوی: فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً آن کیست که پادشاه است و بدست وی چیزی است از خواست وکار خدای، إِنْ أَرادَ اگر خدای خواهد، أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ که عیسی مریم را هلاك کند، وَ أُمَّهُ و مادر وی را، وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و هرکه در زمین کس است، وَ لِلَّهِ و خدایراست، مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ملك آسمان و زمین، وَ ما بَيْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، يَخْلُقُ ما يَشاءُ می‌آفریند آنچه خواهد، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۷) و خدای بر همه چیز قادر است و توانا.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارى جهودان و ترسایان گفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، ما پسران خداییم و دوستان وی، قُلْ بگو: فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ پس چرا شما را می‌عذاب کند خدای بگناهان شما، بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ بل، که گروهی مردمانید، مِمَّنْ خَلَقَ از آنچه او آفرید، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وی آن را آمرزدکه خود خواهد، وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ و عذاب کند او راکه خود خواهد، وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدایراست پادشاهی آسمانها و زمین، وَ ما بَيْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۱۸) و با وی است بازگشت هرکس.

يا أَهْلَ الْكِتابِ ای اهل کتاب، قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا آمد بشما فرستاده ما، يُبَيِّنُ لَكُمْ پیدا میکند شما را، عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ بسستی وگسستگی از رسولان، أَنْ تَقُولُوا تا نگوئید: ما جاءَنا بما نیامد، مِنْ بَشِيرٍ هیچ بشارت دهنده‌ای، وَ لا نَذِيرٍ و نه هیچ بیم نماینده‌ای، فَقَدْ جاءَكُمْ بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ آنك آمد بشما رسولی که همانست و همین، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۹) و خدای بر همه چیز تواناست.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسی گفت قوم خویش را: يا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ ای قوم یادکنید و یاد دارید نعمت خدای بر خود، إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ که در میان شما پیغامبران فرستاد، وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً و شما را پادشاهان کرد، وَ آتاكُمْ و شما را داد، ما لَمْ يُؤْتِ آنچه نداد هرگز، أَحَداً هیچ کس را مِنَ الْعالَمِينَ (۲۰) از جهانیان.

يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ ای قوم درروید در زمین مقدس، الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ

آنچه خدای شما را نبشت و بهره کرد، وَ لا تَرْتَدُّوا عَلى أَدْبارِكُمْ و از فرمان برداری برمگردید به پس باز،

فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ (۲۱) که بازگردید بروز بتری پس سودمندی زیان‌کاران‌گردید.
قالُوا یا مُوسی گفتند: یا موسی! إِنَّ فِيها قَوْماً جَبَّارِينَ در آن زمین قومی‌اند جباران، وَ إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها و ما در آن زمین نشویم، حَتَّی یَخْرُجُوا مِنْها تا آن‌گه که ایشان بیرون آیند از آن، فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْها اگر بیرون آیند از آن، فَإِنَّا داخِلُونَ (۲۲) ما پس در شویم.
قالَ رَجُلانِ دو مرد گفتند: مِنَ الَّذِينَ يَخافُونَ از آن خدای ترسان، أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا که نیکویی کرده بود خدای با ایشان، ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبابَ که ای قوم از در آن زمین بر اهل آن زمین درشوید، فَإِذا دَخَلْتُمُوهُ که چون شما در شوید از در، فَإِنَّكُمْ غالِبُونَ شما ایشان را بازمالید وکم آرید، وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا و پشت بخدای بازکنید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۳) اگرگرویدگانید.
قالُوا یا مُوسی جواب دادندکه یا موسی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما در آن زمین نرویم هرگز، ما دامُوا فِيها تا آن جبّاران در آن زمین باشند، فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ تو رو با خداوند خویش، فَقاتِلا وکشتن‌کنید با ایشان، إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ (۲۴) که ما ایدر نشستگانیم.
قالَ رَبِّ موسی گفت خداوند من! إِنِّي لا أَمْلِكُ من پادشاه نه‌ام، إِلَّا نَفْسِي مگر بر خویشتن، وَ أَخِي و برادر خویش، فَافْرُقْ بَيْنَنا جدایی افکن میان ما، وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ (۲۵) و میان این قوم بیرون شدگان از فرمان برداری.
قالَ‌گفت خدای: فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ آن زمین بر ایشان حرام ساختم، أَرْبَعِينَ سَنَةً چهل سال، يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ تا سامان‌گم کرده می‌باشند و راه نیابند بیرون شدن را، فَلا تَأْسَ، پس تو اندوه مبر، عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ (۲۶) برین گروه که از طاعت داری بیرون شدگانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: یا أَهْلَ الْكِتابِ این خطاب با جهودان و ترسایان است. ربّ العزّة ایشان را بایمان و توحید میخواند، و پذیرفتن رسالت محمد (ص) و اظهار نعت و اتّباع سنّت وی. میگوید: رسول ما با شما آمد، تا آنچه شما پنهان میکنید از آیت رجم و نعت و صفت محمدکه در تورات و انجیل است وی پیدا و روشن‌کند بعد از آنکه از بسیاری که پنهان کرده‌اید درگذرد، و عفوکند، و شما را بدان نگیرد، و جزا ندهد.
آن‌گه صفت محمد (ص) کرد و قرآن که کتاب وی است، گفت: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ نور اینجا پیغامبر است، چنان‌که جای دیگرگفت: نُورٌ عَلى نُورٍ ای: نبی مرسل بعد نبی، و از بهر آن او را نور نام‌کرد که چیزها روشن گرداند، و حقیقت هرکار و هر چیز بهرکس نماید، چنان‌که نور هر جای که بود روشنایی دهد، گفتار و کردار دلها را روشنایی افزاید.
وكِتابٌ مُبِينٌ اینجا قرآن است که در آن بیان حلال و حرام است، و روشنایی دل و جان است، و نجات خلق در پذیرفتن آن وکارکردن بآنست. مصطفی (ص) گفت: «ان هذا القرآن من اللّه، و هو النّور المبين، و هو الشّفاء النّافع، فيه نبأ من قبلكم، و خبر من بعدكم، و حكم ما بينكم، و هو الفصل ليس بالهزل، من تركه من جبّار قصمه اللّه، و من ابتغى الهدى فى غيره اضلّه اللّه، و هو حبل اللّه المتين، و هو الذكر الحكيم، و هو الصّراط المستقيم، من قال به صدّق، و من عمل به اجر، و من حكم به عدل، و من دعا اليه هدى الى صراط مستقيم».
و قال (ص): «القرآن سبب، طرفه بيد اللّه عز و جل، و طرفه بأيديكم، فتمسّكوا به فانكم لا تضلون و لا تهلكون ابدا».
و قال ابن عباس: ضمن اللّه عزّ و جلّ لمن قرأ القرآن ان لا يضلّ فى الدّنيا و لا يشقى فى الآخرة، لقوله تعالى: فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى، و قال ابن مسعود: من احبّ ان يعلم انّه يحبّ اللّه و رسوله فلينظر، فان كان يحبّ القرآن فانه يحبّ اللّه و رسوله، و قيل لجعفر بن محمد (ع): لم صار الشّعر و الخطب تملّ اذا اعيدت، و

القرآن يعاد و لا يملّ؟ قال: «لان القرآن حجة على اهل الدّهر الثانى كما هو على اهل الدهر الاوّل، فلذلك ابدا هو غضّ جديد».

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ يعنى يهدى بكتابه المبين من اتّبع ما رضيه اللّه من تصديق محمد (ص)، «سبل السّلام» اى دين اللّه عزّ و جلّ، و هو الّذى شرع لعباده، و بعث به رسله. ميگويد: خداى تعالى باين قرآن راه نمايد بنده‌اى را كه بر پى رضاء حق ايستد، و آن كندكه اللّه پسندد از تصديق محمد (ص) و ايمان آوردن بوى، راه نمايد او را بدين خداوند عزّ و جلّ، آن دينى كه بندگان را بآن فرمود، و پيغامبران را بآن فرستاد، و آن دين حنيفى است و ملّت اسلام و شريعت مصطفى باين قول «سلام» اينجا نام خداوند است عز و جل، و درست است خبر از مصطفى (ص) كه گفت: «اللهم انت السّلام و منك السّلام. تباركت يا ذا الجلال و الاكرام».

و مصطفى (ص) روزى عائشه را گفت: «هذا جبرئيل يقرأ عليك السّلام»، فقالت عائشة: اللّه السّلام، و منه السلام، و على جبرئيل السّلام. و معنى سلام در نام خداوند عزّ و جلّ بى‌عيب است دور ازكاستن و افزودن، و از حال گشتن، و بدريافت وى رسيدن. و روا باشدكه سلام اندرين آيت بمعنى سلامت بود يعنى سبل السّلامة الّتى من سلكها سلّم فى دينه و دنياه، راه نمايد خداى او را راهى كه سلامت دين و دنياى وى در آن باشد.

وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ و او را از ظلمات كفر بنور ايمان درآرد، «باذنه» يعنى بأمره و توفيقه و ارادته، وَ يَهْدِيهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ صراط نامى است راه را، ديدنى، و ناديدنى، ديدنى خود محسوس است، و ناديدنى اسلام و سنّت است.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ اين در شأن ترسايان نجران فرو آمد، و ايشان فرقه يعقوبيه‌اند گفتند: عيسى پسر خداست: رب العزة گفت جل جلاله: يا محمد ايشان را گوى: «فَمَنْ يَمْلِكُ» اى من يقدر ان يدفع من عذاب اللّه شيئا اذا قضاه؟ كيست آن كس كه چون خدا بر سر خلق عذابى قضا كند، چيزى از آن عذاب دفع تواندكرد؟ اگر خواهدكه عيسى را و مادر وى را و جمله اهل زمين را عذاب كند، كه تواندكه آن باز دارد؟ پس خدايى را كى شايد آن كس كه عذاب از خود و ديگران دفع نتواند؟ آن گه گفت: وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما يعنى ما بين هذين النوعين من الاشياء. گفته‌اندكه خزائن آسمان باران است، و خزائن زمين نبات. ميگويد: هر دو ملك و ملك ماست، و هر چه ميان هر دو آفريده، از بندگان و غير ايشان. يَخْلُقُ ما يَشاءُ اين دفع آن شبهت است كه ترسايان را افتاد دركار عيسى و آمدن وى از مادر بى‌پدر. ميگويد: آن را كه خواهد آفريند، چنان كه خواهد بر مشيّت و ارادت خويش، اگر خواهد بى‌پدر آفريند چون عيسى، و اگر خواهد بى‌پدر و مادر آفريند چون آدم، وى بر همه چيز قادر است و توانا.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ سخن درين آيت متداخل است. ترسايان ابناء گفتند، و جهودان احبّا. ترسايان گفتندكه: عيسى پسر خداست، و مادر وى از ماست، خبر از جماعت بيرون داد هر چند كه مراد بآن عيسى است،و جهودان گفتند: نحن اولياء اللّه من دون الناس ما خاصّه دوستان خدائيم، بيرون از همه مردمان. ناس اينجا مصطفى (ص) است و عرب، وگفته‌اندكه ترسايان از آنجا گفتندكه نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ، كه عيسى (ع) گفته: اذا صليتم فقولوا يا ابانا الذى فى السماء تقدس اسمك، و اين بمعنى قرب است و برّ و رحمت يعنى اى خداوندى كه با نيكان بندگان بمهربانى و نزديكى چنانى كه پدر مهربان بر فرزند، و آن گه با مسلمانان ميگفتند: و اللّه ان كتابنا لقبل كتابكم و ان نبيّنا لقبل نبيكم، و لا دين الا ديننا، و لا نبى الا نبينا، و انّا نحن اهل العلم القديم، فليس احد افضل منّا. و روا باشدكه اينجا ضميرى نهند، يعنى نحن ابناء رسله. رسول خدا ايشان را بيم داد و بعقوبت حق بترسانيد، ايشان گفتند: ما پسران پيغامبران اوايم. ما را عذاب نكند.

ربّ العزّة گفت: يا محمد ايشان را گوى: اگر پسران پيغامبران خدائيد، پس چرا پدران شما را كه اصحاب سبت

بودند عقوبت کرد، و ایشان را بگناهان خویش فرا گرفت.
بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ نه چنانست که شما گفتید، که شما گروهی مردمانید چنان که آفریدگان وی از فرزندان آدم. يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ آن را که خواهد از آفریدگان خویش بیامرزد. اگر خواهد جهود را از جهودی و ترسا را از ترسایی توبه دهد، و او را بیامرزد. وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ و اگر خواهد او را بر آن کفر بمیراند و او را عذاب کند. وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما من الخلق، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ المرجع فی الآخرة.
يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ یعنی اعلام الهدی و شرائع الدین. عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ از میلاد عیسی (ع) تا بمیلاد محمد (ص) گفته‌اندکه ششصد سال بود، و بروایتی پانصد و شصت سال، و بروایتی چهارصد و سی و اند سال، و تا بروزگار عیسی پیغامبران پیوسته آمدند، پس یکدیگر، تا برفع عیسی، پس از آن بریده گشت، و روزگار فترت بود تا بوقت بعثت محمد (ص). قومی گفتند پس عیسی سه پیغامبر دیگر از بنی اسرائیل بودند، و ایشانندکه ربّ العزّة در سورة یس قصه ایشان گفت: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ.
أَنْ تَقُولُوا ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَ لا نَذِيرٍ یعنی لئلا تقولوا. محمد را که بشما فرستادیم بآن فرستادیم تا فردا نگوئید که بما هیچ بشیر و نذیر نیامد. آن گه مصطفی (ص) بشما آمد، هم بشیر است و هم نذیر، بشیر بالجنّة نذیر من النار، بشیر بالمؤمنین و نذیر للجاحدین. مصطفی (ص) را در قرآن بیست نام است، بده فائده در دو قرین یکدیگر، دو نام تصریح است و آن را اسم علم گویند، و هو محمد و احمد، یقول اللَّه تعالی: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ. و دو نام تعظیم است، و هو الرسول و النبی، یقول اللَّه تعالی: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ، يا أَيُّهَا الرَّسُولُ. و دو نام شفقت است و مهربانی، و هو الرؤف و الرحیم، لقوله تعالی: بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. و دو نام است بشارت و نذارت را، و هو البشیر و النذیر، لقوله تعالی: إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً. و دو نام است دعوت و هدایت را، و هو الداعی و الهادی، لقوله تعالی: وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ. و دو نام است نفع امّت را، و هو النّور و السّراج، لقوله تعالی: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ، و قال تعالی: وَ سِراجاً مُنِيراً. و دو نام است ظهور حجّت را بر دشمنان و معاندان، و هو البرهان و البیّنة، لقوله تبارك و تعالی: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ، و قال تعالی: حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ. و دو نام تکریم است خصوصیّت وی را، و هو العبد و الکریم، لقوله تعالی و تقدس: أَسْرى بِعَبْدِهِ، و قال تعالی: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. و دو نام است بر طریق اشارت از محض معرفت، و هو المزّمّل و المدّثّر، لقوله تبارك و تعالی: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ، يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. و دو نام است بر سبیل کنایت در عین مباسطت اظهار عزّت وی را و هو طه و یس.
روی ابو ذر، قال: قلت: یا رسول اللَّه هل سمّاك اللَّه عزّ و جلّ فی شیء من الکتب؟ قال: «نعم یا با ذرا سمّانی اللَّه فی التوراة، یحید، و فی الزبور، الماحی، و فی الانجیل، احمد، و فی القرآن محمدا». قلت: یا رسول اللَّه لم سمّیت یحید؟ قال: «لانّی احید بأمّتی عن النّار»، قلت: لم سمّیت الماحی؟ قال: «محا اللَّه عزّ و جلّ بی الاوثان عن جزیرة العرب». قلت: لم سمّیت احمد؟ قال: «حمدنی الامم کلها». قلت: لم سمّیت محمدا؟ قال: «أنا محمود فی اهل السماوات، و محمود فی اهل الارض».
وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً در بنی اسرائیل پیغامبران در سبط لاوی بودند، و ملوك در سبط یهودا. وگفته‌اند: «جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِياءَ» آن هفتاد مرد بودندکه موسی ایشان را برگزید، و با خود بمناجات برد، و ایشان را صاعقه رسید، پس از آن صاعقه زنده گشتند، و پس از موسی و هارون پیغامبران بودند وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً یعنی تملکون انفسکم بعد تبعید فرعون ایّاکم. میگوید: پس از آنکه زیردست فرعون بودید، و شما را ببندگی گرفته، اکنون شما را آزاد و بر نفس خود پادشاه کرد، و از زیردستی و بندگی وی رهایی داد. و قیل: وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً ای اغنیاء، شما را توانگرکرد تا از یکدیگر بی‌نیاز

گشتيد.
مردى فرا عبد اللّه عمر گفت: السنا من فقراء المهاجرين؟ نه ما از جمله درويشان مهاجرانيم؟ عبد اللّه گفت ترا هيچ زن هست؟ گفت: هست. گفت: هيچ مسكن دارى كه در آن نشينى؟ گفت: دارم. گفت پس تو از توانگرانى. آن مرد گفت: من خادم نيز دارم. عبد اللّه گفت: فانت من الملوك، تو از جمله ملوكى، و باين معنى مصطفى (ص) گفت: «من اصبح معافى فى بدنه، آمنا فى سربه عند قوت يومه، فكأنّما حيزت له الدنيا. يكفيك ابن آدم منها ما سدّ جوعتك، و وارى عورتك، فان كان لك بيت يواريك، فذاك، و ان كانت دابّة تركبها فبخ فلق الخبز و ماء الجر و ما فوق الازار حساب عليك».
و عن ابى سعيد الخدرى، عن النبى (ص) قال: «كان بنو اسرائيل اذا كان لاحدهم خادم و امرأة و دابة يكتب ملكا»، و قال ابن عباس و مجاهد و الحسن: من كان له بيت و امرأة و خادم فهو ملك. ضحاك گفت: بنى اسرائيل را ملوك از آن گفت كه خانهاى فراخ داشتند، و آب روان در آن، قال: و من كان مسكنه واسعا، و فيه ماء جار فهو ملك. قتاده گفت: ملك ايشان آن بود كه خدم و حشم ساختند، و از فرزندان آدم اول كسى كه حشم ساخت ايشان بودند. وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً يعنى و جعل فيكم ملوكا، وَ آتاكُمْ ما لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ من فلق البحر و المنّ و السّلوى و تظليل الغمام و غير ذلك.
يا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ يعنى المطهّرة. سمّيت مقدسة لانّها قدّست من الشرك و جعلت مسكنا للانبياء، و يتقدّس فيها من الذنوب. گفته‌اند: زمين مقدسه زمين شام است سر تا سر آن. مصطفى (ص) گفت: «طوبى للشام». قيل لأى ذلك يا رسول اللّه؟ قال: «لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها»، و قال (ص): «اللّهم بارك لنا فى شامنا، اللهم بارك لنا فى يمننا». قالوا: يا رسول اللّه و فى نجدنا؟ فقال: «هنالك الزلازل و الفتن، و بها يطلع الشيطان»، و قال (ص): «ستخرج نار من حضرموت تحشر الناس». قلنا يا رسول اللّه ما تأمرنا؟ قال: «عليكم بالشام، سيصير الامر أن تكونوا جنودا مجندة، جند بالشام، و جند باليمن، و جند بالعراق»، فقال رجل: يا رسول اللّه خر لى ان ادركت ذلك. قال: «عليكم بالشام، فانها خيرة اللّه من ارضه، يجتبى اليها خيرته من عباده. يا اهل الاسلام عليكم بالشام فان صفوة اللّه من ارضه الشام، فان اللّه قد تكفل لى بالشام و اهله».
مجاهد گفت: زمين مقدسه آن بقعه است كه طور بر آن است. كلبى گفت: زمين دمشق و فلسطين و بعضى اردن است، و قال عبد اللّه بن مسعود: قسم الخير عشرة اجزاء، فجعل منه تسعة بالشام، و واحد بالعراق، و قسم الشر عشرة، فجعل منه تسعة بالعراق و واحد بالشام (قال) و نزل حمص الشام سبع مائة من اصحاب رسول اللّه (ص)، فيهم سبعون بدريا الّتى كتب اللّه لكم، يعنى كتب فى اللوح المحفوظ انّها مساكن لكم، و قال السدى: اى امركم اللّه ان تدخلوها.
گفته‌اند: اين فرمان به بنى اسرائيل پس غرق فرعون بود، كه ايشان را فرمودندكه از زمين مصر بزمين قدس شوند، و زمين قدس آن گه بقيه عمالقه داشت قومى بودند با شخصهاى عظيم، و بالاهاى بلند، و بطشتها و قوتها، و كس ديده‌اند از شان كه پنج تن از بنى اسرائيل در كف دست بگرفته بود، و زمين قدس زمينى بود با نعمت فراخ و ميوه‌هاى نيكو. وهب منبه گفت: انار بود، چنان كه پنج تن از بنى اسرائيل در زير پوست نيم انار ميشدند، و انگور بود، چنان كه يك خوشه به بيست كس بر ميگرفتند، و در آن زمين اريحاست كه هزار ديه دارد، در هر دهى هزار بستان، در آن ميوه‌هاى الوان.
وَ لا تَرْتَدُّوا عَلى أَدْبارِكُمْ اى لا ترجعوا كفارا، فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِينَ.
ميگويد: طاعت داريد و فرمان بريد، و پس از آنكه ايمان آوريد بكفر بازمگرديد، كه زيان‌كاران باشيد. و قيل لا تَرْتَدُّوا عَلى أَدْبارِكُمْ اى لا ترجعوا وراءكم بترككم الدخول. ميگويد: رويد در زمين قدس و نبادا كه به پس باز گرديد، و در نشويد، كه آن گه زيانكارگرديد. كلبى گفت: ابراهيم خليل (ع) بركوه لبنان شد. وى را گفتند: در

نگر یا ابراهیم چنان که دیده تو بآن رسد، آن زمین مقدس است، و بعد از تو بمیراث بفرزندان تو دادیم. قالُوا یا مُوسی إِنَّ فِیها قَوْماً جَبَّارِینَ چون آن دوازده نقیب که موسی ایشان را بجاسوسی فرستاده بود بازگشتند، و آنچه دیده بودند با موسی بگفتند، موسی ایشان را گفت: این کار پنهان دارید، آنچه دیدید بر بنی اسرائیل اظهار مکنیدکه ایشان چون آن بشنوند، بد دل شوند و بترسند، و از قتال باز ایستند. ایشان رفتند و بر خلاف قول موسی هرکس باقرین خود بگفتند. بنی اسرائیل چون آن بشنیدند، همه آواز برآوردند، وگریستن درگرفتند، گفتند: یا لیتنا متنا فی ارض مصر و لیتنا نموت فی هذه البریة، و لا یدخلنا اللّٰه ارضهم، فیکون نساؤنا و اولادنا و اموالنا غنیمة لهم. پس رفتند، و خود را پیش روی ساختند، تا با زمین مصر روند. اینست که رب العالمین گفت: قالُوا یا مُوسی إِنَّ فِیها قَوْماً جَبَّارِینَ وَ إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها حَتَّی یَخْرُجُوا مِنْها فَإِنْ یَخْرُجُوا مِنْها فَإِنَّا داخِلُونَ. چون ایشان همت کردند که بازگردند، موسی و هارون هر دو بسجود در افتادند، و خدای را عز و جل ثنا گفتند، و در وی زاریدند، و آن دو مرد دیگرگفتندکه رب العالمین از ایشان خبر داد: قالَ رَجُلانِ یکی یوشع بن نون ابن افرائیم بن میشی بن یوسف، و دیگرکالب بن یوفنا داماد موسی بخواهر وی مریم. وگفته‌اند: یوشع از سبط ابن یامین بود، وکالب از سبط یهودا.

مِنَ الَّذِینَ یَخافُونَ ای یخافون اللّٰه فی مخالفة امره أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمَا بالتوفیق و الیقین. این دو مرد گفتندکه: در روید از در این شهر، و باك مدارید، و مترسید ازین جباران که ایشان جسمهای قوی دارند، و دلهای ضعیف، و پشت بخداوند خویش بازکنید اگر مؤمنان‌اید، و یقین دانیدکه خدای تعالی شما را نصرت دهد، که اللّٰه موسی را وعده نصرت داده، و وعده خود با پیغامبران خویش خلاف نکند.

ایشان هم چنان بر سر مخالفت و معصیت خویش میبودند، و میگفتند: یا مُوسی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ ای فاذهب انت فقاتل و ربك فی الدفع عنك و النصر لك علیهم، إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ انا لا نستطیع قتال الجبارین. و قال بعضهم: کان هارون اکبر من موسی وکان محبا معظما فی بنی اسرائیل، وکأنهم قالوا فاذهب انت وکبیرك، یعنی هارون، فقاتلا، کقوله تعالی: مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوایَ ای سیدی وکبیری.

روی ان النبی (ص) قال لاصحابه یوم الحدیبیة حین صد عن البیت: «انی ذاهب بالهدی، فناحره عند البیت».

فقال المقداد بن اسود: اما و اللّٰه لا نقول کما قال قوم موسی: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ»، و لکنا نقاتل عن یمینك و شمالك و من بین یدیك و من خلفك، و لو خضت بحرا لخضنا معك، و لو تسنّمت جبلا لعلوناه معك، و لو ذهبت بنا الی برك الغماد لتابعناك. فلما سمعها اصحاب رسول اللّٰه (ص) بایعوه علی ذلك، و رأیت رسول اللّٰه اشرق وجهه لذلك و سره. موسی چون آن عصیان ایشان دید و سر در نهادن در طغیان خویش، دعا کرد، گفت: رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِی وَ أَخِی، یعنی و اخی ایضا لا یملك الا نفسه، و قیل معناه: لا املك الا نفسی، و لا املك الا اخی، و این از بهر آن گفت که برادر وی مطیع وی بود، وکان یملك طاعته. موضع اخی بر قول اول رفع است و بر قول دوم نصب.

فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ ای باعد بیننا و بین القوم العاصین الّذین عصوا ان یقاتلوا عدوّهم، ای لا تجعلنی و أخی فی جملتهم. پس وحی آمد بموسی که یا موسی! اکنون که عصیان نمودند، و تو ایشان را فاسقان نام کردی، ایشان را عذاب فروگشایم، و همه را هلاك کنم، و دمار بر آرم مگر آن دو بنده فرمانبردار یوشع و کالب. موسی بزارید در اللّٰه، وگفت: خداوندا زینهار ایشان را هلاك مکن، و این یك بار دیگر ایشان را بمن بخش. بار خدایا! درگذار و عفوکن از ایشان، باشدکه از صلب ایشان فرزندانی آیندکه از فرمانبرداری بنگردند. رب العالمین گفت: یا موسی مرادت بدادم، اما پس ازین ایشان را نیست و نرسدکه در زمین قدس شوند، و این بیابان برایشان حرم ساختم، و حرام کردم برین زمین که ایشان را از خود بیرون گذارد تا چهل سال برآید. گفته‌اند

که شش فرسنگ بود بعرض، و دوازده فرسنگ بطول، و بروایتی نه فرسنگ بعرض و سی فرسنگ بطول، و موضع آن تیه میان فلسطین و ایله مصر. هر بامداد فرا راه بودند و گرم میراندند تا شبانگاه، و شبانگاه هم بآن منزل اوّل بودند، وگفته‌اندکه: در روز محبوس بودند، و در شب میرفتند، از اوّل شب تا بامداد میرفتند، بامداد هم بمقام اول شب بودند. پس بموسی نالیدند، و موسی دعا کرد تا ربّ العزّة منّ و سلوی بایشان فرو فرستاد، و آن جامها که بر تن ایشان بود ماند تا آخر عمر، کودك که میزاد با جامه میزاد، چندان که وی را دربایست بود، و چنان که کودك میبالید جامه با وی میبالید، و چون آب خواستند موسی دعا کرد تا دوازده چشمه از آن سنگ سپیدکه از طور با خود برده بود روان گشت، فذلك قوله: قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ.

نفری عظیم بودند، ششصد هزار میگویندکه مرد مقاتل بود در ایشان، و جمله در تیه فرو شدند مگر دو مرد: یوشع بن نون وکالب بن یوفنا، و هارون و موسی هر دو در تیه فرو شدند بیك روایت، و موسی یوشع را خلیفه خود کرد بر بنی اسرائیل. چون مدت چهل سال بسر آمد یوشع لشکری فراهم کرد از بنی اسرائیل از فرزندان ایشان که معصیت نکرده بودند، و پس ایشان خاسته بودند، به اریحا شده بجنگ جباران، و رب العالمین جل جلاله آن فتح بدست ایشان برآورد، و آن جباران بدست بنی اسرائیل بتأیید و نصرت اللّه همه‌کشته شدند. چنین گویندکه روز آدینه جنگ بود. نماز شام درآمد، آفتاب فرو شده‌که هنوز قومی از آن جباران مانده بودند، و روز شنبه ایشان را دستوری جنگ نبود، ترسیدندکه اگر فائت شود، آن نفر باقی بمانند، و بدست ایشان عاجزگردند. دست برداشت یوشع وگفت: «اللهم ازدد الشمس علیّ». آن گه گفت: بار خدایا! آفتاب در طاعت تو، و من در طاعت تو، باز آر این آفتاب، تا تمام بسر برم فرمان برداری تو. آفتاب بفرمان حق باز آمد، و یك ساعت در آن روز بیفزود، تا آن جباران همه کشته شدند، و زمین شام یك سر بنی اسرائیل را مسلم گشت.

تواریخیان گفتند: عمر موسی صد و بیست سال بود. بیست سال در ملك افریدون، و صد سال در ملك منوچهر، و بروایتی دیگر عمر موسی هشتاد و نه سال بود، و عمر هارون هشتاد و هشت سال، بیك سال هارون پیش از موسی برفت. عمر بن میمون گفت. هر دو در تیه فرو شدند، و وفات هارون چنان بود که موسی و هارون هر دو در غاری نشسته بودند، ناگاه فرمان حق بهرون رسید، کالبد وی از روح خالی گشت.

موسی وی را دفن کرد. آن گه به بنی اسرائیل باز شد، و ایشان را از آن کار خبرکرد.

بنی اسرائیل او را دروغ زن گرفتند، گفتند: هارون را بکشتی که ما وی را دوست میداشتیم، و با وی انس داشتیم. موسی در خدا نالید از آن گفت ایشان. رب العالمین بموسی وحی فرستادکه ایشان را بر بالین قبر هارون حاضرکن، تا من او را بینگیزم، و جواب دهد. رفتند، و موسی دعا کرد. آن گه گفت: یا هارون بیرون آی از قبر خویش.

هارون از خاك سر بر زد، و خاك از سر خویش می‌افشاند، آن گه گفت: «یا هارون انا قتلتك؟» قال: «لا، و لکن متّ». قال: «فعد الی مضجعك»، فانصرفوا.

از وجهی دیگر نقل کرده‌اند وفات هارون، و هو الاصح: روی جابر بن عبد اللّه. قال: قال رسول اللّه (ص): «خرج موسی و هارون حاجین او معتمرین، فلما کانا بالمدینة مرض هارون فخاف علیه موسی ان یموت بالمدینة فتشتبه الیهود. (قال) فنقله الی احد، فمات باحد، فقبره باحد».

این خبر دلالت کند بر قول ایشان که گفتند موسی و هارون هر دو از تیه بیرون شدند، و فتح اریحا و قتل جباران بدست موسی بود، و یدلّ علیه ایضا اجماع العلماء ان عوج بن عنق قتله موسی (ع)، و أما وفاة موسی فالصحیح فی ذلك ما

روی ابو هریرة، قال: قال النّبیّ (ص): «جاء ملك الموت الی موسی لیقبض روحه».

میگوید: ملك الموت بر موسی رفت تا معالجه قبض روح وی کند بفرمان حق. موسی گفت: «ما جاء بك؟»

بچه آمدی؟ چه ترا آورد اینجا بنزدیك من ای مرید حضرت؟
گفت: آمده‌ام تا قبض روح توکنم. (گفتا) لطمه‌ای بر روی وی زد، دیده وی بر افکند. ملك الموت بحضرت احدیّت بازگشت. گفتا: بار خدایا خود می‌بینی که موسی دیده من چه کرد. وی مرگ می‌نخواهد، و مرا قبض روح وی می‌فرمایی. بار خدایا! اگر نه کرامت وی بودی، و آنکه میدانم که بنده عزیز است بر درگاه تو، من کاری دشخوار ازین مرگ بسر وی فرو آوردمی. ربّ العزّة آن دیده وی بوی باز داد، آن گه گفت: بازگرد و او را مخیّر کن میان مرگی و زندگانی، و با وی بگو: دست خویش بر پشت گاو نه، چندان که عدد مویها است در زیر دست تو، ترا زندگی میدهم اگر میخواهی. باز آمد، و پیغام خدای بگزارد. موسی گفت: «ثم ما ذا بعد هذا البقاء؟» پس ازین بقا، پس ازین روزگار زندگی چه خواهد بود؟ گفت: مرگ. گفت پس هم اکنون اولی‌تر. آن گه گفت: بار خدایا! اگر ناچار است، باری بزمین مقدسه خواهم. پس در زمین مقدسه رفت، در صحرایی میشد، سه کس را دیدکه گوری میشکافتند، و لحد آن میپرداختند. موسی آنجا برگذشت، در آن گور نگرست، گفت: این از بهرکه راست میکنید؟ گفتند: از بهر مردی که قد و بالای وی همچون قد و بالای تو است. اگر تو فرو شوی تا اندازه آن بدانیم نیکو بود. موسی فرو شد، و خویشتن را در آن لحد فروکشید. بفرمان اللّه آن گور فراهم شد. مصطفی (ص) گفت: «لوکنت ثمّة لأریتکم قبره الی جنب الطریق بجنب الکثیب الاحمر».
بروایتی دیگرگفته‌اندکه: موسی صومعه‌ای ساخته بود، و از خلق عزلت گرفته، و بعبادت اللّه مشغول گشته. مادر داشت و عیال و فرزندان، و هر بچهل روز ایشان را زیارت کردی. روزی ملك الموت خود را بوی نمود، سلام کرد، و جواب شنید.
موسی بدانست که ملك الموت است، گفت: «جئت تقبض روحی؟» آمدی تا قبض روح ما کنی؟ گفت آری، ما را فرستادند تا قبض روح توکنیم اگر خواهی. موسی سر بر زمین نهاد، گفت: خداوندا! چندان زمان ده که مادر را و عیال را باز بینم، و ایشان را وصیّتی کنم. وی را زمان دادند، و بر مادر آمد و زودتر از آن بود که هر بار وعده زیارت بودی. گفت: ای جان مادر! چونست که این بار زودتر آمدی، و نه بوقت خویش آمدی.
گفت: یا امّاه! باضطرار آمدم نه باختیار. روزگار عمرم برسید، و اجل در رسید. اینك برید مرگ بر پی ما، و راه حیات فروگرفت بر ما، آمدم تا شما را وداع کنم، که نیز شما را تا بقیامت نه بینم. مادرگفت: ای پسر! نگر تا بقیامت ما را فراموش نکنی، و با خود ببهشت بری. موسی گفت: بدان شرط که وصیّت من برکارگیری.
خدای را طاعت‌دار باشی، و درویشان را نوازی، و فرزندانم را نیکوداری. این سخن بگفت، آن گه بگریست، و زار بنالید. فرمان آمد از حضرت عزّت که این گریستن از بهر چیست؟ از بهر آمدن است بحضرت ما؟ موسی گفت: بار خدایا! دلم باین ضعیفکان و عیالکان مشغولست. فرمان آمد: یا موسی! عصا بر زمین زن. عصا بر زمین زد.
زمین شکافته شد. سنگی پدید آمد. عصا بر آن سنگ زد. سنگ شکافته شد. از میان آن سنگ کرمکی بیرون آمد، برگی سبز در دهن داشت. خدای گفت: یا موسی! این کرمك را درین موضع ضایع نکنم، فرزندان ترا ضایع چون کنم؟ آن گه با ملك الموت در مناظره آمد. گفت: جان من ازکدام عضو برخواهی داشت. گفت: از دست. گفت: دستی که الواح تورات بوی گرفته‌ام! گفت: از پای. گفت: پایی که از وی بمناجات حق رفته‌ام! گفت: از زبان. گفت: زبانی که با اللّه بدان سخن گفته‌ام! گفت: یا موسی مگر خمر خورده‌ای؟ گفت: نخورده‌ام. گفت: دمی بمن ده تا بدانم. موسی دمی بوی دمید. ربّ العالمین روح پاك وی با آن دم بیرون آورد. کالبد موسی خالی گشت.
فریشتگان آسمان بانگ برآوردندکه: «مات کلیم اللّه».
آورده‌اندکه: یوشع بن نون، موسی را بخواب دید، گفت: «کیف وجدت الموت؟» گفت: «کشاة سلخت، و هی

حیّة». قومی گفتند: موسی و هارون با ایشان در تیه نبودند، که ایشان در حبس و عذاب بودند، و پیغامبران را در عذاب ندارند، و درست‌تر آنست که موسی و هارون با ایشان در تیه بودند، اما آن کار بر ایشان آسان و خوش بود، چنان که آتش که طبع وی احراق است، بر ابراهیم (ع) خوش بود، و او را در آن رنج نبود.
فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ ظاهر آنست که این خطاب با موسی است، و روا باشدکه این خطاب با محمد (ص) رود، ای: لا تحزن یا محمد علی قوم لم یزل شأنهم المعاصی و مخالفة الرسل.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: یا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً الی قوله وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ این آیت وصف رسول خداست، و دلیل علم و حلم وی در آن پیداست، فاظهار ما ابدی دلیل علمه، و العفو عمّا اخفی برهان حلمه. آنچه از اسرار ایشان اظهارکرد، دلیل است برکمال نبوّت، و صحّت رسالت، و علم بی‌شبهت، و آنچه عفوکرد از آن نفاق که ایشان در دل داشتند، و بظاهر خلاف آن مینمودند، و رسول خدا از آن خبر داشت، و پرده از روی کار برنداشت، آن دلیل بر خلق عظیم و حلم کریم وی. و نشان کمال حلم وی آنست که روزی در مسجد مدینه نشسته بود، اعرابیی درآمد از قبیله بنی سلیم، و در میان جامه خویش سوسماری پنهان کرده بود، و با رسول خدا سخن درشت گفت، چنان که اجلاف عرب گویند بی‌محابا، گفت: یا محمد به لات و عزی که من هرگزکس از تو دروغ زن‌تر ندیده‌ام، نه از مردان نه از زنان. یا محمد بلات و عزّی که در روی زمین بر من از تو دشمن‌ترکس نیست. عمر خطاب حاضر بود. از آن ناسزای که میشنید خشم گرفت، برخاست، گفت: یا رسول اللّٰه! دستوری ده تا این دشمن خدا و رسول خدا بتیغ خویش سر بردارم، و پشت زمین از نهاد وی پاك گردانم. یا رسول اللّٰه! آرام و سکون در دل عمرکی آید! و در تو سخن ناسزا از زبان بیگانه میشنود؟ رسول خدا نرمك فرا عمرگفت که: یا عمر ساکن باش، و او را یك ساعت بمن فروگذار. آن گه روی فرا اعرابی کرد، گفت: ای جوانمرد! این سخن بدین درشتی چرا می‌گویی؟ نمی‌دانی که من در آسمان و زمین امینم؟! و پسندیده جهانیانم؟! و دست مؤمنانم؟! و تیمار بر ایشانم؟! مرا زشت مگوی، که نه خوب بود.
اعرابی از آن درشتی لختی را کم کرد، گفت: یا محمد! مرا ملامت مکن بر آنچه گذشت. بلات و عزّی که بتو ایمان نیارم، تا این سوسمار براستی توگواهی ندهد! رسول خدا در آن سوسمار نگرست. سوسمار بتواضع پیش آمد، و سرك میجنبانیدکه: چه فرمایی یا محمد؟ رسول گفت: «یا ضبّ من ربّك؟»
ای سوسمار خدای توکیست؟
سوسمار بزبان فصیح جواب دادکه: خدای من جبّارکائناتست. خالق موجوداتست.
مقدر احیان و اوقاتست. دارنده زمین و سماوات است. فرمان و سلطان وی در آسمان و زمین و برّ و بحر و فضا و هوا روانست. آن گه گفت: «و من انا یا ضب»؟
ای سوسمار! من که‌ام که ترا ازین پرسنده‌ام؟ گفت: «انت رسول رب العالمین، و خاتم النبیین، و سید الاوّلین و الآخرین». تو رسول خدایی بجهانیان، خاتم پیغامبران، سرور و سالار عالمیان، و در قیامت شفیع عاصیان، و مایه مفلسان.
اعرابی چون این سخن بشنید در شورید. پشت بداد تا رود، رسول خدا گفت: یا اعرابی! چنان که آمدی می‌بازگردی؟ و بدین خرسندی؟! گفت: یا محمد نه چنان که درآمدم باز میگردم، که بدان خدای که جز وی خدای نیست، که چون درآمدم بر روی زمین در دلم از تو دشمن‌ترکسی نبود، و اکنون که همی بازگردم بر وی زمین از تو عزیزتر مراکس نیست. پس رسول خدا بر وی اسلام عرضه کرد، و مهری از اسلام بر دل وی نهاد. آن گه گفت: یا اعرابی! معیشت تو از چیست؟ گفت: بوحدانیت اللّٰه و نبوت تو یا محمدکه در بنی سلیم از من درویش‌ترکس نیست. رسول خدا یاران را گفت: که دهد وی را شتری تا من او را ضامن باشم بناقه‌ای از

ناقه‌های بهشت؟

عبد الرحمن عوف بر پای خاست، گفت: یا رسول اللَّه فداك ابی و امی، بر من است که وی را دهم ماده شتری، بده ماهه آبستن، از بختی کهتر، و از اعرابی مهتر، سرخ موی آراسته چون عروسی همی آید خرامان. رسول گفت: تو شتر خویش را صفت کردی، تا من آن را که ضمان کرده‌ام نیز صفت کنم. شتری است اصل آن از مروارید، گردنش از یاقوت سرخ، دو بناگوش وی از زمرد سبز، پایهاش از انواع جواهر، پالانش از سندس و استبرق. چون بر وی نشینی ترا همی برد تا بکنار حوض من. پس عبد الرحمن شتر بیاورد، و بوی داد. آن گه مصطفی گفت: یا اخا سلیم خدای را عزّ و جلّ بر ترا فریضه‌هایی است چون نماز و روزه و زکاة و حج، و نخستین چیزی نماز است، تا ترا چندان بیاموزم که بدان نماز توانی کردن. اعرابی پیش رسول نشست، و سورة الحمد و سورة اخلاص و معوذتین آموخت، رسول بیاران نگرست، گفت: چه شیرین است ایمان و مسلمانی! چون با هیبت است این دین حنیفی! دین پاك و ملت راست، وکیش درست! آن گه اعرابی را برنشانید، و بازگردانید، وگفت: نگر تا خدای را بنده باشی، و نعمتهاش را شاکر، و بر بلاها صابر، و بر مؤمنان مشفق و مهربان.

قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبِينٌ اشارتست که تا نور توحید از موهبت الهی در دل بنده نتابد، بجمال شریعت مصطفی (ص) و در بیان کتاب و سنت بینا نگردد، از آنکه نور هم بنور توان دید، و روشنایی بروشنایی توان یافت. دیده‌ای که رمص بدعت دارد، نور سنت ازکجا بیند! چشم نابینا از روشنایی آب چه بهره دارد!

و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته   اذا استوت عنده الانوار و الظلم.

پیر طریقت گفت: «قومی را نور امید در دل می‌تاود. قومی را نور عیان در جان ایشان، در میان نعمت گردان، و ازین جوانمردان عبارت نتوان».

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ الاية نورکتاب و سنت امروزکسی بیندکه در ازل توتیای توحید در دیده دل وی کشیدند، و بحلیت رضا صفات او بیاراستند، تا امروز آن رضوان ازلی او را بمحل رضا رساند، حکمش را پسندکند، و قولش قبول کند، و از راه چون و چرا برخیزد، گوید: بنده‌ام و سزای بندگی خویشتن بیفکندن «۲» است، وگردن نهادن، و تن فرا دادن، فلذلك قوله عز و جل: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارى نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ دور افتادند آن بیحرمتان که خدای را جلّ جلاله پسرگفتند. کسی که عدد او را نه سزا باشد، ولدکی او را روا باشد! ولد اقتضاء جنسیت کند، و حق جلّ جلاله پاك است از مجانست، منزّه از مماثلت. ربّ العالمین آن سخن بر ایشان ردّکرد، گفت: بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ نه چنانست که شما گفتیدکه ما پسرانیم. پسران نه‌ایدکه آفریدگانید. دوستان نه‌ایدکه بیگانگانید. و درین آیت مؤمنانرا که اهل محبت‌اند بشارتست، و امان از عذاب، بآنچه گفت: فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ، میگوید اگر دوستانید پس چراتان بگناهان بگیرد، و عذاب کند. دلیل است که هرکه مؤمن بود و محب، او را بگناهان نگیرد، و عذاب نکند.

يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ الآية این باز منتی دیگر است که بر مؤمنان مینهد، و نعمتی عظیم که با یاد ایشان میدهد، که پس از روزگار فترت و پس از آنکه اسلام روی در حجاب بی‌نیازی کشیده بود، و جهان ظلمت کفر و غبار بدعت گرفته، و باطل بنهایت رسیده، رسولی فرستادم بشما که دلهای مرده بدو زنده گشت، و راههای تاریك بوی روشن شد. رحمت جهانیان است و چراغ زمین و آسمان، پدر یتیمان، و دل دهنده بیوه زنان، و نوازنده درویشان، و پناه عاصیان. عائشه صدّیقه گفت: شبی چیزی همی دوختم. چراغ فرو مرد، و سوزن از دستم بیفتاد، و ناپدیدگشت. رسول خدا (ص) درآمد، و بنور وی و صورت زیبا و چهره با جمال وی همه خانه روشن گشت، و بدان روشنایی سوزن بازیافتم. عائشه گفت: پس گریستنی بر من افتاد، گفت: یا عائشه: ایدر جای شادیست نه جای گریستن.

چرا میگریی؟ گفتم: یا محمد بدان بیچاره میگریم که فردا در قیامت از مشاهده کریم تو باز ماند، و روی نیکوی

تو نبیند. آن‌گه گفت: یا عائشه! دانی که در قیامت از دیدار من که بازماند؟ آن‌کس که امروز نام من شنود، و بر من درود ندهد، و به موسی کلیم وحی آمدکه: یا موسی! بنی اسرائیل را بگوی که دوسترین خلق من بمن، و نزدیکترین ایشان بمن آنست که محمد را دوست دارد، و وی را راستگوی دارد، اگر او را بیند یا نبیند.

وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ فرق است میان امتی که یاد نعمت بزبان موسی از ایشان می درخواهد که: یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ، و میان امتی که یاد خود بیواسطه مخلوق از ایشان می‌درخواهدکه: فَاذْکُرُونِي أَذْکُرْکُمْ.

آنان اهل نعمتند، و اینان سزای محبت. آنان اسیران بهشتند، و اینان امیران بهشت.

آنان اصحاب جودند، و اینان ارباب وجود.

وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً این خطاب هم با مؤمنان امت است بر عموم و هم با صدّیقان امت بر خصوص. مؤمنان را میگوید: جعلکم قانعین بما اعطیتم، و القناعة هی الملك الاکبر، و صدیقان را میگوید: جعلکم احرارا من رقّ الکون و ما فیه.

اگر قناعت گوییم معنی ملك بی‌نیازی است، از آنکه پادشاه را بکس حاجت و نیاز نباشد، و هرکس را بدو نیاز و حاجت بود، همچنین درویشان که قناعت کنند بکسشان نیاز نبود، و هرکس را بدعا و همت و برکت ایشان نیاز بود، و تا پادشاه بر جای بود و ملك وی مستقیم، نظام کار عالم بر جای بود. چون پادشاه نماند رعیت ضایع شوند، و نظام کار عالم گسسته گردد. همچنین تا اولیاء خدای برجای‌اند، و برکت و دعا و همت ایشان بر جای بود، خلق خدای در آسایش و راحت باشند. چون دعا و همت ایشان بریده گردد، از آسمان عذاب آید، و خلق هلاك شوند. و اگرگوئیم معنی ملك آزادیست از رقّ کون، پس این صفت صدّیقان و نزدیکان باشد، که عالی همت باشند، چنان که ملوك بهر دونی فرو نیایند، و با کونین خود ننگرند، و جز صحبت و قربت مولی نخواهند.

ملوك تحت اطمار صفت ایشان، سکوت نظار غیّب حضار حلیت ایشان، بتن با خلق‌اند و بدل با حلق.

مصطفی (ص) از اینجا گفت: «اظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی».

بتن با خلق‌اندگزاردن شریعت را، و بدل با حق‌اند غلبات محبت را. چون غلبات محبت آمد محبت در محبوب پیوست، که نیز از وی جدا نگردد. همی بزبان توحید از حقیقت تفرید این خبر دهدکه:

عجبت منك و منّی افنیتنی بك عنی
ادنیتنی منك حتی ظننت انك و انی.
در قصه تو بتا! بسی مشکلها است من با تو بهم میان ما منزلها است!

بو یزید ازینجا گفت: چهل سالست تا من با خلق سخن نگفته‌ام، هر چه گفته‌ام با حق گفته‌ام، هر چه شنیده‌ام از حق شنیده‌ام. و یقال: جَعَلَکُمْ مُلُوکاً لم یحوجکم الی امثالکم، و لم یحجبکم عن نفسه بأشغالکم، و سهّل سبیلکم الیه فی عموم احوالکم. وَ آتاکُمْ ما لَمْ یُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ اتاکم قلوبا سلیمة من الغلّ و الغش و اعطاکم سیاسة النبوة و آداب الملك.

یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ شتان بین امة و امة! اسرائیلیان را گفتندکه: درین زمین مقدسه شویدکه بر شما نوشتیم، و فرض کردیم. ایشان راه آن با صعوبت و شدت دیدند، بترسیدند، و سر وازدند، گفتند: إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها.

باز امت احمد را گفتند: وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ الایة، ما درکتاب اوّل چنان نبشتیم که شما درین زمین نشینید، و جهانداران باشید. پس چون در وجود آمدند، راه زمین بر ایشان گشادند، و آن را نرم و ذلول کردند. چنان که ربّ العزة گفت: جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَناکِبِها وَکُلُوا مِنْ رِزْقِهِ، زمین شما را مسخر است، چنان که خواهید روید، و آنچه خواهید خورید، که بر شما تنگی نیست، و نعمت از شما دریغ نیست.

پس از آنکه بنی اسرائیل سر وازدند، موسی بحضرت باز شد، گفت: رَبِّ إِنِّي لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ. فرق است میان وی و میان مصطفی (ص) که شب معراج چون بحضرت اعلی رسید، و آن راز و ناز دید، و از جناب جبروت سلام و تحیت در پیوست که: «السلام علیك ایها النبی و رحمة اللّه و برکاته»، در آن ساعت امّت خود فراموش نکرد، و شفقت برد، و ایشان را از آن نواخت بهره داد، گفت: «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین»، و چون این ثنا از حق بیافت که: آمَنَ الرَّسُولُ بما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ، امّت را نیز در آن گرفت، گفت: وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ، و در آخر عهد که ازین سرای حکم نقل کرد، همه سخن وی با جبرئیل حدیث امّت بود، و غمّ و همّ وی در کار امّت بود. فردا در قیامت چون سر از خاك برآرد، همه پیغامبران در خویشتن فرو مانند که «نفسی نفسی» و وی گوید: «امّتی امّتی».

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ بر ایشان خوان: نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ خبر دو پسر آدم، بِالْحَقِّ براستی و پیغام من، إِذْ قَرَّبا قُرْباناً آن گه که قربان کردند هر دو، فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما بپذیرفتند قربان از یکی از ایشان دو، وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ و نپذیرفتند از آن دیگر، قالَ گفت: لَأَقْتُلَنَّكَ لا بد ترا بکشم، قالَ جواب داد: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (۲۷) اللّه که کردار پذیرد، از پرهیزگاران و راستان پذیرد.

لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ ار چنانست که دست گذاری بمن، لِتَقْتُلَنِي تا مرا کشی، ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ من آن نه‌ام که دست گذارم بتو، لِأَقْتُلَكَ تا ترا کشم، إِنِّي أَخافُ اللَّهَ من می‌ترسم از خدای، رَبَّ الْعالَمِينَ (۲۸) خداوند جهانیان.

إِنِّي أُرِيدُ من میخواهم، أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ که بآن باز آیی که گناه مرا بری وگناه خود، فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ تا از دوزخیان باشی از اهل آتش، وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ (۲۹) و پاداش ستمکاران اینست.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ، بفرمان آورد و خوش‌منش کرد و دلیر تن وی او را، قَتْلَ أَخِيهِ کشتن برادر خویش را، فَقَتَلَهُ و بکشت او را، فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرِينَ (۳۰) تا از زیانکاران شد.

فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً بینگیخت اللّه کلاغی را، يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ تا در زمین خاك برمی‌انگیخت لِيُرِيَهُ، تا در وی نماید. كَيْفَ يُوارِي که چون پنهان کند، سَوْأَةَ أَخِيهِ جیفه برادر خویش را. قالَ گفت: يا وَيْلَتى ای وای بر من! أَ عَجَزْتُ ناتوان بودم وکم آمدم، أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ که من چون این کلاغ بودمی، فَأُوارِيَ سَوْأَةَ أَخِي و عورت برادر خود پنهان کردمی، فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ (۳۱) از پشیمانان شد.

مِنْ أَجْلِ ذلِكَ از بهر دلیری وی بر خون برادر، كَتَبْنا نوشتیم عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بر فرزندان اسرائیل: أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً که هرکس که تنی کشد، بِغَيْرِ نَفْسٍ بی‌قصاص تنی، أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ یا بی‌تباهکاری که در زمین کرده بود، فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً هم چنان بود که همه مردمان را بکشته بود، وَ مَنْ أَحْياها و هرکه تنی زنده کند، فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً هم چنان بود که همه مردمان را زنده کرده بود، وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ و آمد به بنی اسرائیل، رُسُلُنا فرستادگان ما، بِالْبَيِّناتِ به پیغامهای روشن، ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ پس آن گه فراوان از ایشان، بَعْدَ ذلِكَ پس آن، فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ (۳۲) در زمین بگزاف میروند و گزاف میکنند.

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ پاداش ایشان که جنگ میکنند با خدای و رسول وی، وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً و در زمین بتباهی و ناایمن داشتن میکوشند، أَنْ يُقَتَّلُوا آنست که ایشان را بکشند، أَوْ يُصَلَّبُوا یا بردارکنند، أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ یا دستهاشان ببرند، وَ أَرْجُلُهُمْ یا پایهاشان، مِنْ خِلافٍ یکی از راست یکی از چپ، أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ یا نفی کنند ایشان را از زمین، ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا آن ایشان را خزی است و رسوایی در این جهان، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ و ایشانراست در آن جهان، عَذابٌ عَظِيمٌ (۳۳) عذابی بزرگوار.

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مگر ایشان که بازگشتند بتوبه، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ پیش از آنکه شما قادر شدید بر ایشان،

فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۴) بدانیدکه خدای آمرزگار است و مهربان.
النوبة الثانية
قوله تعالی و تقدّس: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ این دو پسر آدم یکی هابیل است و دیگر قابیل، و قیل قاین و هو الاصح و آدم را علیه السلام چهل فرزند بود به بیست بطن بیامده، هر بطنی پسری و دختری مگر شیث که مفرد آمد بی‌هم‌بطنی که با وی بود، و اوّل فرزندکه آمد وی را، قابیل بود، و توأمه وی اقلیمیا، دوم هابیل، و توأمه وی لوذا، و آخر فرزندان عبد المغیث بود، و توأمه وی امة المغیث.
پس ربّ العالمین در نسل آدم برکت کرد، و بسیار شدند فرزند فرزندان، چنان که آدم چهل هزار ازیشان بدید، پس از دنیا بیرون شد. و در مولد قابیل و توأمه وی اختلافست علما را، قومی گفتند: در بهشت بود پیش از آنکه بزلّت در افتاد، و حوا در آن ولادت هیچ درد زه و رنج طلق و اثر نفاس ندید، از آنکه در بهشت قاذورات نبود. پس چون بزمین آمد بهابیل و توأمه وی بارگرفت، و بولادت ایشان رنج و نفاس دید، چنان که زنان بینند. قومی گفتند: ولادت ایشان در بهشت نبود که هم در زمین بود، پس از آنکه از بهشت بیرون آمد بصد سال، پس چون بحدّ بلوغ رسیدند، فرمان آمد از حق جلّ جلاله بآدم که خواهر هابیل بزنی بقابیل ده، و خواهر قابیل بهابیل، و در شرع وی روا بود که پسر این بطن، دختر آن بطن دیگر بزنی کردی. یا دختر هر بطنی که خواستی، مگر توأمه خویش که هم بطن وی بود، این یکی روا نبود.
آدم این پیغام ملك جلّ جلاله با حوا بگفت، و حوّا با هر دو پسرگفت.
هابیل رضا بداد و پیغام خدای را گردن نهاد، و قابیل خشم گرفت، و فرمان نبرد، وگفت: این آدم میکند نه خدای میفرماید، و من خواهر خود بزنی بهابیل ندهم، که خواهر من نیکوتر است، وکانت اجمل بنات آدم. من او را خود بزنی کنم، و من بدو سزاترم، که ولادت ما در بهشت بوده، و ولادت ایشان در زمین، و مرا و خواهرم را بر ایشان فضل و شرف است، و بدان رضا ندهم که بوی دهند. آدم گفت: حلال نیست که تو وی را بزنی کنی. خواهر هابیل ترا حلال است، و فرموده خدای است. جواب دادکه: این رای تو است نه فرموده خدای، و من نشنوم، و فرمان نبرم.
آدم گفت: اکنون هر یکی قربانی کنید، هر آن کس که قربانی وی پذیرفته آید اقلیمیا زن وی باشد. و هابیل شبان بود، گوسفندان داشت، و قابیل برزیگر بود کشاورزی کردی. هابیل رفت و آن نر میشی نیکو پسندیده فربه که در میان گله معروف بود، و نام وی زریق، این نر میش بیاورد و پاره روغن و شیر چندان که حاضر بود، و قابیل رفت و از آن خوشهای ردّی بی‌مغز چیزی جمع کرد، و آورد. هر دو برکوه شدند، و آن قربانی خویش بر سرکوه نهادند، و آدم با ایشان بود، و قابیل در دل داشت که اگر قربانی من پذیرند یا نپذیرند، خواهر خود بزنی بوی ندهم، و هابیل رضا و تسلیم در دل داشت. پس آدم دعا کرد تا آتشی سفید از آسمان فرو آمد، و نخست فرامیش هابیل شد، و بوی بوی فرا داشت، آن گاه با قربانی وی گشت و بخورد، و فرامیش قابیل شد، و وی را ببوئید آن گه فرا قربان وی شد، و نخورد، هم چنان بگذاشت تا مرغان و ددان بخوردند، و در آن روزگار نشان قبول قربان این بود، آتش برین صفت از آسمان فرو آمدی و صاحب قربان را ببوییدی، آن گه با قربان وی گشتی، اگر بخوردی مقبول بودی، و اگر نخوردی مردود بودی، وگفته‌اند: آن نر میش که هابیل قربان کرد، و پذیرفته آمد، خدای تعالی آن را ببهشت بازداشت روزگار دراز، تا آن روزکه ابراهیم خلیل را ذبح فرزند بخواب نمودند، و آن کبش فدای وی شد.
و در این قصه تزویج بنات آدم مر پسران وی را، هیچ کس از علما خلاف نکرد مگر جعفر صادق (ع) که گفت: معاذ اللَّه که آدم دختر خود به پسر خود داد، که اگر این روا بودی و آدم کردی مصطفی (ص) همان کردی، و روا داشتی، که دین هر دو یکسان بود. اما ربّ العزّة جل جلاله چون خواست که نسل آدم در پیوندد، حورائی از

بهشت بزمین فرستاد، بصورت انسی، و در وی رحم آفرید، و با آدم وحی آمدکه این حورا بزنی بهابیل ده، و دختری را از اولاد جانّ صورت انسی داد، و آدم را فرمود که وی را بزنی بقابیل ده، پس قابیل خشم گرفت و با آدم گفت: من پسر مهینم، و هابیل پسرکهین، چرا حورا بوی دادی و من بدو سزاوارتر بودم؟!. آدم گفت: «یا بنی ان الفضل بید اللَّه»، این فضل خداست، او را دهدکه خود خواهد. قابیل گفت: این رأی تو بود نه فرموده خدای. گفت: اکنون قربانی کنید هر یکی از شما، تا آن کس که قربان وی پذیرفته بود، فضل و شرف وی را بود، و حورا سزای وی بود.

پس چون قربان هابیل پذیرفته آمد، و قربان قابیل مردود، قابیل را حسد آمد بر برادر، و بغی کرد با وی، و آن حسد و بغی وکینه در دل میداشت، تا آن روزکه آدم به مکه میشد بزیارت خانه کعبه، و آدم (ع) چون خواست بمکّه شود آسمان را گفت: «یا سماء احفظی ولدی» یا آسمان فرزند من گوش‌دار، و امانت من نگه‌دار.

آسمان سر وازد، و نپذیرفت، آن گه گفت: «یا ارض احفظی ولدی» زمین هم چنان سر وازد.

آن گه گفت: «یا جبال احفظی ولدی»، کوهها نیز سر وازدند. پس بقابیل سپرد، قابیل درپذیرفت، اینست که ربّ العالمین گفت: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماوات وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ» یعنی قابیل، «إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا» حین حمل امانة ابیه، ثم خانه.

پس چون آدم غائب گشت، قابیل بر هابیل شد آنجاکه گله بر چرا داشت، گفت: «لأقتلنك یا هابیل» من آدم تا ترا بکشم یا هابیل، که قربان من ردکردند و نپذیرفتند، قربان تو پذیرفتند، و خواهر من که با جمال و حسن است بتو میدهند، و خواهر توکه بی‌جمال است و بی‌حسن، بمن میدهند. فردا مردم درین سخن گویند، و فرزند تو بر فرزند من شرف آورد، و فضل جوید. هابیل گفت: من پاکدل بودم بی‌خیانت و بی‌حسد، از آنست که قربان من بپذیرفتند، و ترا این صفا و پاکی نبود، بلکه حسد و بغی بود، از آن نپذیرفتند، و إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و خدای که قربان پذیرد از ایشان پذیردکه پرهیزگار و پاکدل باشند. پس بدانست که وی را خواهدکشت. زبان تضرّع و نصیحت بگشاد. عبد اللَّه عمرگفت: نه از آنکه عاجز بود ازکوشیدن با وی، که این از وی قوی‌تر بود، لکن پرهیزگاری و پارسایی وی را نگذاشت که دست بوی بازکند، و با وی بکوشد. گفت: یا برادر از خدای بترس و مرا مکش. می‌بینی که آدم از يك زلّت چه دید! تو از قتل من خود چه خواهی دید! اگر مرا بکشی خوار و ذلیل شوی در میان مردم، و از هرکس و هر چیز بترسی. در آثار آورده‌اندکه آن ساعت که وی را بکشت، ندا آمد از آسمان که: «کن خائفا ابدا یا قابیل، لا تری احدا الا خفت منه حتّی تراه یقتلك».

آن گه گفت: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ» اگر تو دست بمن گذاری تا مرا بکشی، من دست بتو نگذارم، و ترا نکشم، که من از خدای ترسم نه از آنکه نشکیبم، یا با تو برنیایم، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ.

اگرکسی گوید چون اللَّه گفت: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى پس چگونه گناه وی بردارد، و این مناقض آن مینماید. جواب آنست که این اثم هر دو با کشنده میشود یعنی بالاثم الّذی من قبلی فی قتلك ایّای و اثمك الّذی تقدم. میگوید آن گناه که پیش ازین قتل کردی، و این گناه که بسبب قتل من کردی هر دو با خود ببری. و آنچه گفت: من میخواهم، این نه ارادت تمنّی است، که این طلب سلامت است، و ازکینه خواستن فرو نشستن، وکار بحق سپردن، و قیل «إِنِّي أُرِيدُ» معناه لا ارید، لقوله «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا» ای لا تضلّوا.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ ای فطاوعته نفسه فی قتل اخیه. نفس وی او را فرمانبردار شد، و بطوع پیش آمد در آن قتل، و هیچ سر وانزد، تا او را بکشت.

گفته‌اندکه اوّل راه بقتل نمی‌برد، و نمیدانست که چگونه میبایدکشت. ابلیس بیامد، و در وی آموخت که بگذار تا در خواب شود، چون در خواب شد، سنگی بوی دادکه این سنگ بر سر وی زن. چنان کرد بفرمان ابلیس، و

او را بکشت، و هابیل آن روز بیست ساله بود که کشته شد، و در آن حال زمین خون وی فرو خورد، چنان که آب فرو خورد. رب العالمین آن زمین بلعنت کرد، و سباخ گردانید، تا هرگز نبات نروید پس از آن روز هرگز زمین هیچ خون فرو نخورد، از آنجاست که امروز خون بر سرزمین ببندد، و هیچ چیز از آن بخاك فرونشود. پس چون وی را کشته بود، ندانست که با وی چه بایدکرد، و چون دفن بایدکرد؟ وی را بر پشت خویش گرفت، و هشتاد روز با خود میگردانید، و بروایتی سه روز، از بیم آنکه ددان بیابان و مرغان او را بخورند. پس از آن رب العالمین دو کلاغ بینگیخت، تا با یکدیگر جنگ کردند، و یکی کشته شد.

آن کلاغ دیگر بمنقار و چنگ خویش حفره‌ای بکند، و آن کلاغ کشته را در آن حفره زیر خاك پنهان کرد، و قابیل در آن مینگرست.

آن گه گفت: «يا وَيْلَتى أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرابِ فَأُوارِيَ سَوْأَةَ أَخِي». آن گه پشیمان شد چنان که اللَّه گفت فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ. گویند پشیمان نه بدان شدکه چرا او را بکشتم، بدان پشیمان شدکه چرا چندین روز او را داشتم، و در خاك پنهان نکردم، وگویند پشیمانی وی بر فوات برادر بود نه برگناه خویش، آن ندامت نه توبه بود که میکرد، که آن تحسر بود بر نایافت برادر. و آن پشیمانی که عین توبت است، و مصطفی (ص) بر آن اشارت کرده که «الندم توبة» آن خاصه امّت احمد است، و هیچ امت دیگر را نبود.

پس ندا آمد از آسمان که: «یا قابیل ما فعل اخوك»؟ برادر تو چه کرد؟

وکجاست؟ جواب دادکه: من ندانم، و نه بر وی من رقیب بودم. گفتند: «قتلته لعنك اللَّه»؟ او را بکشتی، روکه لعنت بر تو باد. قابیل بترسید از آن آواز، و از میان خلق بگریخت، و با وحش بیابان بیامیخت، و در آن وقت وحش بیابانی با آدمی متأنس بودند، و وحشی نبودند. چون روزی چند برآمدگرسنه شد. طعامی نمی‌یافت. آهوی بیابانی را بگرفت، و سنگ بر سر وی میزد تا بکشت آن را، و بخورد. رب العالمین آن روز موقوذه در شرائع حرام کرد، و وحش بیابانی ازو نفرت گرفتند. و پس از آن با بنی آدم انس نگرفتند.

پس قابیل ترسان و لرزان دست خواهر خویش گرفت اقلیما، و او را بزمین عدن برد از دیار یمن. ابلیس او را گفت: تو ندانی که آتش چرا قربان هابیل بخورد، و قربان تو نخورد، از بهر آنکه وی خدمت و عبادت آتش کرد، تو نیز آتشی بساز، تا ترا و جفت ترا معبود بود. آن بیچاره بدبخت فرمان ابلیس برد، و آتشگاهی بساخت.

اوّل کسی که آتشگاه ساخت، و آتش پرستید، وی بود. ربّ العزّة فرشته‌ای بر وی گماشت، تا پای راست وی با سرین چپ وی بست، و پای چپ وی با سرین راست بست، و استوارکرد و او را محکم ببست، آن گه او را در آفتاب گرم افکند، و هفت حظیره آتش گرد وی درآورد، و هشتاد سال او را چنین عذاب کرد، پس از آن وحی آمد از حقّ جلّ جلاله، که: اخسفی به، قابیل را بزمین فرو بر، زمین او را تا بهر دوکعب فروبرد. قابیل فریادکرد، و رحمت خواست. ربّ العزّة گفت: «ویحك انما اضع رحمتی علی کلّ رحیم»، من رحمت بر رحیمان کنم «الراحمون یرحمهم الرحمن، ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء». دیگر باره فرمان آمد بزمین که وی را فرو بر، تا بنیمه تن فرو شد. سدیگر فرمان آمد بزمین که او را فروبر، فرو شد، و تا بقیامت فرو میشود.

وگفته‌اندکه: این آلات لهو و فسق که در دنیاست چون طبل و نای و بربط و چنگ و امثال آن، و نیز خمر خوردن و زنا و فاحشها و آتش پرستیدن همه آنست که اولاد قابیل بدید آوردند، و جهان ازیشان پر از فسادگشت تا بروزگار نوح. پس رب العالمین ایشان را بیك بار بطوفان غرق کرد، و نسل ایشان بریده شد، و نسل شیث پیوسته گشت. مصطفی (ص) گفت: «لا تقتل نفس مسلمة الا کان علی ابن آدم کفل من دمه لانّه اوّل من سنّ القتل»، و قال (ص) حین سئل عن یوم الثلاثاء، فقال: «یوم دم».

قالوا: وکیف یا رسول اللَّه؟ قال: «فیه حاضت حوّاء و قتل ابن آدم اخاه».

ابن عباس گفت: چون هابیل بدست قابیل کشته شد، آن روز در درختان خار پدیدآمد، و میوه‌ها بعضی ترش

گشت، و طعمها بگردید، و روی زمین دیگرگون گشت. آدم به مکه بود، گفت: «قد حدث فی الارض حدث» امروز در زمین حادثه‌ای پدیدآمده است، ندانم تا چه بوده؟ بر اثر آن برفت تا آن احوال بدید، و این چندکلمت بزبان سریانی بگفت، و بعضی فرزندان وی نقل با عربیت کردند:

تغیرت البلاد و من علیها — و وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کلّ ذی طعم و لون — و قلّ بشاشة الوجه الصّبیح
و مالی لا اجود بسکب دمع — و هابیل تضمّنه الضریح
و جاءت سهلة و لها رنین — لهابلها و قابلها یصیح
لقتل ابن النّبي بغیر جرم — فقلبی عند قتلته جریح

و پس از آن آدم روزگاری دراز بگریست، و اندوهگن میبود بر فراق هابیل، و نمیخندید، تا ربّ العزّة وی را گفت: «حیّاك اللّه و بیّاك» ای اضحکك، پس از آن بخندید، و دل وی خوش گشت، و از پس قتل هابیل پنجاه سال برآمد، و عمر آدم بصد و سی سال رسید، شیث آورد و نام وی هبة اللّه. ربّ العزّة عبادت خلق در ساعت شب و روز وی را در آموخت، و پنجاه صحیفه با وی فرو فرستاد، و وصی آدم بود، و پس از وی خلیفه و ولی عهد وی، و نور مصطفی (ص) از حوّا با وی انتقال کرده، و این خصوصیت از میان فرزندان یافته، و در آن قصه‌ایست معروف بجای خودگفته شود ان شاء اللّه تعالی.

مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ درین «اجل ذلك» مخیری، خواهی با «نادمین» بر، یعنی پشیمان شد از بهر آن، ورخواهی ابتدا کن.

«مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا» ای من سبب فعل قابیل فرضنا و اوجبنا، «عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ» از بهر آنکه قابیل در خون برادر شد، و او را بکشت، ما بر بنی اسرائیل فرض کردیم. و این حکم بر همه خلق فرض کرد اما بنی اسرائیل را بذکر مخصوص کرد، که ایشان اهل توراتند و بیان این حکم اول در تورات فرو آمد، و بر دیگران که واجب شد هم بتورات واجب شد. میگوید: واجب کردیم بر ایشان که هرکسی که تنی بکشد، «بِغَيْرِ نَفْسٍ» یعنی بغیر قود، «أَوْ فَسادٍ» یعنی بغیر فساد «فِي الْأَرْضِ» بی‌قصاص یا بی‌انبازی که در خون کشته‌ای داشته بود با کشنده‌ای، یا پس احصان زنایی کرده بود، یا از دین برگشته بود، «فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً» هم چنان بود که همه مردمان کشته بود، یعنی باستحقاق عقوبت و دوری از مغفرت، نه باندازه عذاب و مقادیر عقوبت، که اندازه آن اللّه داند، چنان که خود خواهد بقدر گناه عقوبت کند یا عفوکند.

«يَفْعَلُ ما يَشاءُ» و «يَحْكُمُ ما يُرِيدُ».

وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً و هرکه تنی زنده کند یعنی او را از دست کشنده‌ای رها کند، یا از غرقی و حرقی و هدمی برهاند، یا از ضلالتی وکفری بازآرد، هم چنان بود که همه مردمان زنده کرده بود، یعنی مزد وی چندان باشدکه همه مردمان رهانیده باشد. ابن عباس گفت: «من قتل نبیا او اماما عدلا فکأنما قتل الناس جمیعا، و من شد علی عضد نبی او امام عدل فکأنما احیا الناس جمیعا». قتاده و ضحاك گفتند: «عظم اللّه اجرها و عظم وزرها، فمعناها من استحلّ قتل مسلم بغیر حقه فکأنما قتل الناس جمیعا، لأنهم لا یسلمون منه، و من احیاها فحرمها، و تورع عن قتلها، فکأنما احیا الناس جمیعا، لسلامتهم منه».

قال رسول اللّه (ص): «من سقی مؤمنا شربة من ماء، و الماء موجود، فکأنما اعتق سبعین، و من سقی فی غیر موطنها فکأنما احیا نفسا، وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً».

وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَيِّناتِ بما بان لهم صدق ما جاءوهم به، ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ ای مجاوزون حد الحق.

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ این آیت در شأن قاطعان است و راهزنان، ایشان که راهها ببیم دارند و

مکابره در خون و مال مسلمانان سعی کنند، و آنچه گفت که با خدا و رسول بجنگ‌اند، آنست که در ناایمنی راهها انقطاع حج است و عمره و غزو و زیارت و صلات ارحام و امثال آن. مقاتل گفت و ابن جبیرکه: این در شأن قومی عرینان فرو آمدکه آمدند برسول خدا و بر اسلام بیعت کردند، و در دل نفاق وکفر میداشتند، پس گفتند: ما در مدینه نمیتوانیم بودن، و از وباء مدینه میترسیم، و آب و هواء آن ما را سازگار نیست. رسول خدا ایشان را بصحرا فرستاد، آنجا که شتران صدقات ایستاده بودند، گفت: روید و ابوال و البان آن بکار دارید، و از آن بخورید، تا صحت یابید. ایشان رفتند، و رعاة را کشتند، و شتران را جمله براندند، و مرتدگشتند. خبر بمدینه افتاد، و لشکر اسلام تاختن بردند، و ایشان را گرفتند و آوردند. رسول خدا فرمود: تا دستها و پایهاشان ببرند، و داغ بر چشمهاشان بنهند، و میل درکشند، و در آفتاب گرم بیفکنند ایشان را، تا بمیرند. جبرئیل آمد در آن حال، و این آیت آورد، گفت: یا محمد ملك میگوید جل جلاله، که: جزاء ایشان آنست که ما درین آیت بیان کردیم، نه آن مثلت که تو فرمودی. پس رسول خدا مثلت نهی کرد، و شرب بول بعد از آن منسوخ گشت.

کلبی گفت: این در شأن ابو بریدة الاسلمی آمد، و هو هلال بن عویمر، که با رسول خدا عهد بست که یاری وی ندهد، و دشمنان را نیز بر وی یاری ندهد، و مسلمانان را از خود ایمن دارد، و مسلمانان نیز از خود ایمن دارند، و هرکس که بر هلال بگذرد، و قصد مصطفی (ص) و اسلام دارد، هلال او را منع نکند، و راه بوی فرو نگیرد.

پس قومی از بنی کنانه بطمع اسلام قصد رسول خدا کردند. اصحاب هلال بر ایشان افتادند، و هلال خود حاضر نبود، و ایشان را کشتند، و مال بردند. رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد، میگویدکه: جزاء ایشان که راه زنند، و در زمین تباه‌کاری کنند، و بناایمن داشتن راهها میکوشند، أَنْ يُقَتَّلُوا آنست که: هرکه کشتن کرده بود و مال نستده، او را بکشند، اگر چه ولی دم عفوکند عفو سود ندارد، که طریق آن طریق حد است نه طریق قصاص، و درست آنست که تکافؤ درین قتل شرط نیست، أَوْ يُصَلَّبُوا و آنکه کشتن کرده بود و مال ستده، او را بکشند، و بردارکنند، سه روز پیش از قتل یا پس از قتل، چنان که رأی امام باشد. أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ و آنکه مال ستده بود وکشتن نکرده، دستی و پایی از آن وی ببرند، یکی از راست و یکی از چپ، و بایدکه مال کم از نصاب سرقت نبود. أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ و آنکه کشتن نکرده بود و مال نستده اما با ایشان بود، و ایشان را انبوه دارد و قوی، و ایشان را پشتیوان بود، وی را نفی کنند. نفی آن بود که او را بترسانند و میجویند تا میگریزد، و جایی قرار نگیرد، فاما یتوب او یحصل فی ید الامام، فیقیم علیه الحد.

چون در دست امام افتد حد قطاع طریق بر وی براند. این مذهب بو حنیفه است، و بنزدیك وی بناء این عقوبات بر محاربت است نه بر مباشرت فعل، قال: و هذا الرديء المعاون محارب معنی و ان لم یکن مباشرا صورة.

اما بمذهب شافعی بر تعزیر اقتصارکنند، که از وی مباشرت فعل نبود، و نه حقیقت محاربت، حضور مجرد و تکثیر سواد حدی لازم نکند، بلکه تعزیرکفایت باشد. قول حسن و ابن المسیب آنست که «او» درین آیت بمعنی اباحت است و تخییر، یعنی که امام درین عقوبات مر قاطع طریق را مخیر است، آن یکی که خواهد میکند، و معنی نفی حبس است در زندان، که هرکرا در زندان کردندگویی که وی را از دنیا بیرون کردند.

ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا ای هوان و فضیحة فی الدنیا، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ این عذاب کافران است علی الخصوص آن قوم عرینان که آیت در شأن ایشان فرو آمد، اما مسلمانان چون ازیشان جنایتی آید، و حد شرعی بر ایشان برانند، آن ایشان راکفارت گناهان باشد، و در آن جهان ایشان را عذاب نبود، و ذلك فی

قوله (ص): «من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلك الذنب فهوکفارته»، و روی: «من اصاب حدا فعجّل عقوبته فی الدنیا، فاللّه اعدل من ان یثنی عبده العقوبة فی الآخرة، و من اصاب حدا فستره اللّه علیه، و عفا عنه، فاللّه اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه».

إِلَّا الَّذِينَ تابُوا يعنى تابوا من الشّرك، و رجعوا من الكفر، و آمنوا و اصلحوا، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فتعاقبوهم، فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لا سبيل عليهم بشيء من الحدود الّتى ذكرها اللّه فى هذه الاية، و لا تبعة لاحد قبله فيما اصاب فى حال كفره لا فى مال و لا فى دم. ميگويد: مگر ايشان كه توبت كنند از شرك و كفر، و در اسلام آيند پيش از آنكه در دست شما افتند، و ايشان را عقوبت كنيد، كس را بر ايشان راهى نه، و حدى برايشان لازم نه. اسلام آن همه از ايشان برداشت و مغفرت اللّه در ايشان رسيد، لقوله تعالى: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ، و قال النبى (ص): «الاسلام يهدم ما قبله».

اين حكم مشركان است، ايشان كه توبه كنند از محاربت و باسلام درآيند، اما مسلمانان كه از محاربت و راه زدن توبه كنند علما در آن مختلف‌اند، و احوال در آن مختلف است: اگر پس از آن توبت كندكه در دست امام افتاده باشد، و بر وى ظفر يافته، آن توبت هيچ حكم از احكام شرع از وى بازندارد، و تغيير در آن نيارد، وگر پيش از آن توبت كند، حقوق آدميان چون ضمان اموال و وجوب قصاص، هيچ چيز از وى اسقاط نكند. اما حقوق اللّه تعالى بر دو ضربست: بعضى از آن بمحاربت مخصوص است، و هو انحتام القتل و الصلب و قطع اليد و الرجل، اين همه بيفتد، و بعضى آنست كه بمحاربت مخصوص نيست چون حد زنا و حد شرب خمر، اين دو قولى باشد: بيك قول بيفتد، و بيك قول نه. سدى گويد: اگر محاربى بزينهار آيد و توبت كند پيش از آنكه امام را برو دستى بود، يا كسى برو ظفر يابد، خود بازآيد و توبت كند، و امان جويد، او را توبت پذيرند، و امان دهند، و بجنايات گذشته او را نگيرند. گفتا: و دليل برين قصه على الاسدى است، مردى محارب بود راهزن، فراوانى از خون و مال مسلمانان درگردن وى، و ائمه و عامه پيوسته در طلب وى بودند، و بر وى ظفر مى‌نيافتند. آخر روزى كسى را ديدكه اين آيت ميخواند: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ. آن بر دل وى اثركرد، و همچون مرغ نيم بسمل بارى چند در خاك بغلطيد، سلاح بيفكند، و برخاست و در مدينه شد اندر ميانه شب، بوقت سحر غسلى برآورد، و بمسجد رسول خدا شد، و با مسلمانان نماز بامداد بجماعت بگزارد، آن گه فرا پيش بو هريره شد، و جماعتى ياران مصطفى (ص) حاضر بودند، گفت: يا باهريره منم فلان مرد گنهكار، جئت تائبا من قبل ان تقدروا علىّ، و اللّه عز و جل يقول: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. بو هريره گفت: راست گفتى، كس را بر تو دست نيست، وكس را بر تو تبعت نيست. پس بو هريره دست وى گرفت، و پيش مروان حكم برد، كه روزگار امارت وى بود، و قصه وى بگفت. مروان او را بنواخت، وگفت: كس را بر تو دست نيست. پس آن مرد بغزا شد، و در بحر روم غرق گشت رحمه اللّه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ الاية قصه دو برادر است از يك پدر، يكى صاحب دولت، بر بساط ولايت، در منزل قربت، نسيم مشاهدت يافته، و از ياد خود با ياد حق پرداخته، و آن ديگر برادر از بى‌دولتى در مغاك وحشت و مذلّت افتاده، وگرد بيگانگى بر رخسار تاريك وى نشسته، و نامش سر جريده اشقيا گشته.

چه توان كرد! كار نه بآنست كه ازكسى كسل آيد، وزكسى عمل، كار بآنست كه تا خود چه رفت در ازل! مثال آن دو برادر از يك پدر، دو شاخ است از يك درخت، يكى شيرين و يكى تلخ. تلخ هم از آن آب خوردكه شيرين خورد، و تلخ را جرمى نبوده كه تلخ آمد. شيرين را هنرى نبوده كه شيرين آمد. آن بارادت آمد و اين بمشيت. نه آن را علت بود نه اين را وسيلت.

پير طريقت گفت: «الهى! آن راكه نخواستى چون آيد، و او راكه نخواندى كى آيد. ناخوانده را جواب چيست؟ و ناكشته را از آب چيست؟ تلخ را چه سودگرش آب خوش در جوار است، و خار را چه حاصل از آن كش بوى گل دركنار است. آرى نسب نسب تقوى است، و خويشى خويشى دين». مصطفى (ص) سلمان را نسب تقوى درست كرد، و او را در خود پيوست، گفت: «سلمان منا اهل البيت، من اراد أن ينظر الى عبد نوّر اللّه قلبه فلينظر

الی سلمان»، و بو لهب عم رسول بود، ببین تا از نسب قریش و قرابت رسول او را چه سود بود! تا بدانی که کار توفیق و عنایت دارد نه نسب و لحمت.
لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنَا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ هابیل گفت: مر برادر خویش را که: اگر تو مرا بکشی، من ترا نکشم، که ترا حسد دادند، و مرا تقوی.
تقوی مرا نگذارد که ترا کشم، و حسد ترا بر آن دارد که مرا کشی. تو مقهوری از روی قدرت و عزت، و من مجبورم از روی لطافت و رحمت:

تو چنانی که ترا بخت چنان آمد   من چنینم که مرا سال چنین آمد

ممشاد دینوری از بعضی سلف نقل کرده که: گناه آدم از حرص بود، وگناه پسر وی قابیل از حسد، وگناه ابلیس ازکبر. حرص حرمان آرد، و حسد خذلان، وکبر اهانت و لعنت. حرمان درماندن است از بهشت، و خذلان بازماندن است از دین، و اهانت راندن از حضرت، و آدم (ع) هر چندکه از بهشت بازماند، و بظاهر آن عقوبتی مینمود، اما از روی حقیقت تمامی کار آدم بود، و سبب کمال معرفت وی، که از حضرت عزت خطاب آمدکه: یا آدم! ما میخواهیم که از تو مردی سازیم. تو چون عروسان برنگ و بوی قناعت کردی. مردان بدین صفت نباشند، و دل در ناز و نعم نبندند: «او من ينشؤ فی الحلية»؟! کار مردان دیگر بود وکار بناز پروردگان دیگر.

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی   همت اندر راه بند و گام زن مردانه‌وار.

كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً این همچنانست که مصطفی (ص) گفت: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی يوم القيامة، و من سنّ سنّة سيئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها الی يوم القيامة».
وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً اشارتست که هرکه بنده را از ظلمت کفر بنور ایمان آرد، یا از ظلمت بدعت بنور سنت آرد، یا از جهل با علم آرد، همچنانست که وی را زنده گردانید، و چون وی را زنده گردانید چنانست که همه مردمان را زنده گردانید، و حقیقت زندگانی خود علم است و ایمان و سنت، زیرا که زندگی زندگی دلست، و دل بروح ایمان و سنت زنده است:

سنی و دیندار شو تا زنده مانی زانکه هست   هر چه جز دین مردگی و هر چه جز سنت حزن

إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ الاية محاربان خدا و رسول ایشانندکه پیوسته با تقدیر با جنگ‌اند، در محنت اندر شکایت و در نعمت اندر بطر.
بتن زنده، بدل مرده، بروز بطال، بشب بیکار، و بهمت همه زیانی را خریدار. عمر بر باد، و بزیان بود خود شاد. نه از خصمان باك، و نه گناهان در یاد، عیش چون عیش فرعونان، و ظن چون ظن صدیقان، و الحمد للّه الملك الديان:

طیلسان موسی و نعلین هارونت چه سود   چون بزیر یك ردا فرعون داری صد هزار!

پیر طریقت جوانمردی را پند میداد، و نصیحت میکرد که: «ای مسکین! تا کی میروی و رداء مخالفت بر دوش! دیر است تا اجل ترا میخواند یك بار با او نیوش. ای عاشق بر شقاوت خویش، بر خود بفروخته مایه خویش، پیش از دیدار عزرائیل یك روز بیدارگرد، پیش از هول مطلع یك لحظه هشیارگرد. شعر:

پیش از آن کین جان عذرآور فرو ماند ز نطق   پیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند زکار
تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور   تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار!

۶ النوبة الاولى

قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم و عذاب خدای، وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ و بوی نزدیکی جویید، وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ و بازکوشید با دشمن وی از بهر وی، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۳۵) تا

مگر بر راه پیروزی بمانید.
إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا ایشان که کافر شدند، لَوْ أَنَّ لَهُمْ اگر ایشان را بود، ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً هر چه در زمین چیز است همه، وَ مِثْلَهُ مَعَهُ و هم چندان با آن، لِیَفْتَدُوا بِهِ و خواهندی که خود را بآن باز خریدندی، مِنْ عَذابِ یَوْمِ الْقِیامَةِ از عذاب روز رستاخیز، ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ نپذیرندی از ایشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ (۳۶) و ایشانراست عذابی درد نمای.
یُرِیدُونَ میخواهند، أَنْ یَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ که بیرون آیندی از آتش، وَ ما هُمْ بِخارِجِینَ مِنْها و ایشان از آتش بیرون آمدنی نه‌اند، وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِیمٌ (۳۷) و ایشانراست عذابی پاینده.
وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ دزد اگر مرد است و اگر زن، فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما دست ایشان ببرید، جَزاءً بِما کَسَبا پاداش بآن دزدی که کردند، نَکالًا مِنَ اللَّهِ نکالی است از اللَّه، وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ (۳۸) و خدا توانای است دانای راست دان.
فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ هرکه توبه کند پس از آن دزدی که کرد، وَ أَصْلَحَ و کار خود راست کند، فَإِنَّ اللَّهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ اللَّه وی را توبت دهد و از وی توبت پذیرد، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (۳۹) که خدای آمرزگار است مهربان.
أَ لَمْ تَعْلَمْ نمیدانی، أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ که اللَّه را است پادشاهی آسمان و زمین، یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ عذاب کند او را که خواهد، وَ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ و بیامرزد او را که خواهد، وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیرٌ (۴۰) و اللَّه بر همه چیز تواناست.
یا أَیُّهَا الرَّسُولُ ای پیغامبر! لا یَحْزُنْكَ اندوهگن مکناد ترا، الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِي الْکُفْرِ اینان که میشتابند بکفر، مِنَ الَّذِینَ قالُوا ازین منافقان که گفتند بزبان، آمَنَّا بگرویدیم، بِأَفْواهِهِمْ این گفت زبان است بدهنهای ایشان، وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ و دلهای ایشان هنوز ناگرویده، وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا و ازینان که جهود شدند، سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ دروغ شنوان‌اند، و دروغ پذیران، سَمَّاعُونَ جاسوسان و سخن‌گیران و سخن‌جویان، لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوكَ سخن میبرند با غایبان خویش که بتو نمی‌آیند، یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ سخن می‌بگردانند، مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ پس آنکه اللَّه نهاد آن را بجای خود، یَقُولُونَ میگویند، إِنْ أُوتِیتُمْ هذا اگر شما را درین حکم حد دهند نه رجم، فَخُذُوهُ گیرید و پذیرید آن حکم را، وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ و اگر چنانست که شما را حد ندهند فرود از رجم، فَاحْذَرُوا از پذیرفتن آن پرهیزید، وَ مَنْ یُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ و هرکه اللَّه فتنه دل وی خواهد، فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً بدست تو از خدای وی را هیچ چیز نیست، أُولئِكَ الَّذِینَ ایشان آنند، لَمْ یُرِدِ اللَّهُ که اللَّه می نخواهد، أَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ که دلهای ایشان پاك کند، لَهُمْ فِي الدُّنْیا خِزْيٌ ایشانراست در دنیا رسوایی و فرومایگی، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ (۴۱) و ایشانراست در آخرت عذابی بزرگوار.
سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ دروغ نیوشان و دروغ پذیرانند از یکدیگر، أَکَّالُونَ لِلسُّحْتِ رشوت‌خواران، فَإِنْ جاؤُكَ اگر بتو آیند، فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ حکم کن میان ایشان، أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ یا روی گردان از ایشان، وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ و اگر روی گردانی از ایشان، فَلَنْ یَضُرُّوكَ شَیْئاً نگزایند ترا هیچ چیز، وَ إِنْ حَکَمْتَ و اگر حکم کنی میان ایشان، فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ حکم کن براستی و داد، إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ (۴۲) که اللَّه راستکاران و داد دهان دوست دارد.
وَ کَیْفَ یُحَکِّمُونَكَ و ترا حاکم چون پسندند، وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ و کتاب تورات بنزدیك ایشان، فِیها حُکْمُ اللَّهِ حکم خدا براستی در آن، ثُمَّ یَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ و می‌برگردند ازکارکردن بآن، وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِینَ (۴۳) و هرگز گرویدگان نه‌اند بآن.

النوبة الثانیة

قوله تعالی و تقدس: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ معنی توسل تقرب است، یقال: توسلت الی فلان ای تقربت الیه، وگفته‌اند: معنی وسیلت محبت است، ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ ای تحبّبوا الی اللَّه، میگوید: ای

شما که مؤمنانید، دوست خدا باشید، و بوی تقرب کنید، و نزدیکی جویید باخلاص اعمال، و اجتناب محارم، و احسان با خلق، وگفته‌اند: وسیلت درجه عظیم است در بهشت ساخته از بهر مصطفی (ص)، و فی ذلك یقول النبی (ص): «سلوا اللّه لی الوسیلة، فانها درجة فی الجنة، لا ینالها الا عبد واحد، و أرجو ان اکون انا هو»، و عن علی بن ابی طالب (ع)، قال: «ان فی الجنّة لؤلؤتین الی بطنان العرش، واحدة بیضاء، و الأخری صفراء، فی کل واحدة منهما الف غرفة، فالبیضاء هی الوسیلة لمحمد (ص) و اهل بیته، و الصفراء لابراهیم (ع) و اهل بیته.

و نظیر هذه الایة قوله تعالی و تقدس: أُولئِكَ الَّذینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسیلَةَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ. یقال: و سل یسل وسیلة، فهو واسل، و جمع الوسیلة وسائل. وسائل آن وسائط است که میان رهی و مولی پیوستگی را نشانست، و سبب اتصال بنده بمولی آنست. وَ جاهِدُوا فِي سَبِیلِهِ ای فی طاعته، لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ای تظفرون بعدوّکم و تسعدون فی آخرتکم.

إِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِیعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ ای ضعفه معه، لِیَفْتَدُوا بِهِ ای لیفتدوا به انفسهم. مِنْ عَذابِ یَوْمِ الْقِیامَةِ ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ.

قال النبی (ص): «یقال للکافر یوم القیامة: أ رأیت لوکان لك مثل الارض ذهبا لکنت تفتدی به؟ فیقول: نعم. فیقال قد سئلت ایسر من ذلك».

یُرِیدُونَ أَنْ یَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ وَ ما هُمْ بِخارِجِینَ مِنْها همانست که جای دیگرگفت حکایت از دوزخیان: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها خداوندگارا! بیرون آر از آتش، و برهان از عقوبت. جواب ایشان دهند پس از هزار سال: اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ.

جای دیگرگفت: إِنَّکُمْ ماکِثُونَ این خطاب باکافرانست، و قضیت کفر ایشان که جاوید در دوزخ بمانند و هرگز بیرون نیایند. و دلیل برین ابتداء آیت است که گفت: إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا. اما مؤمنان اهل معصیت اگر چه بگناهان خویش در دوزخ شوند، جاوید در آن نمانند و بیرون آیند، لقول النبی (ص): «لیصیبنّ اقواما سفع من النار بذنوب اصابوها عقوبة، ثم یدخلهم اللّه الجنة بفضل رحمته فیقال لهم الجهنمیون».

و فی روایة اخری: «یخرج قوم من امتی من النّار بشفاعتی یسمّون الجهنمیین»

و روی: «اذا فرغ اللّه من القضاء بین عباده، و اراد أن یخرج من النّار من اراد ان یخرجه ممّن کان یشهد ان لا اله الا اللّه، امر الملائکة أن یخرجوا من کان یعبد اللّه، فیخرجونهم، و یعرفونهم بآثار السجود، و حرم اللّه علی النّار ان تأکل اثر السجود، فکل ابن آدم تأکله النار الا اثر السجود، فیخرجون من النّار قد امتحشوا و عادوا حمما، فیصبّ علیهم ماء الحیاة. فینبتون کما تنبت الحبّة فی حمیل السیل».

این اخبار صحاح دلیلهای روشن‌اندکه از مؤمنان هیچ کس در دوزخ نمیماند.

گرچه گنهکار و بدکردار بود، چون اصل توحید و مایه ایمان بر جای بود اگر چه اندکی باشد، ربّ العالمین چون خواهدکه ایشان را برهاند، وکرم خود بخلق نماید، قومی را برگمارد ازین مؤمنان مخلصان تا در آن عرصه قیامت جدال درگیرند، و از بهر آن برادران که در آتشند سخن گویند. در خبر است که گویند: «ربّنا اخواننا کانوا یصومون معنا و یصلّون و یحجّون، فادخلتهم النّار»! خداوندا برادران ما که با ما نمازکردند، و روزه داشتند، و حج کردند، اکنون ایشان را بدوزخ فرستادی! ربّ العزّة گوید: روید، و هرکه را بصورت شناسید، بیرون آریدکه صورتهاشان برجاست.

آتش صورت ایشان نخورد. ایشان روند، و خلقی بسیار بیرون آرند. پس رب العالمین ایشان را گوید: «ارجعوا» بدین قناعت کنید، بازگردید، هرکرا در دیوان وی از خیر یك مثقال ببینید، بیرون آرید. ایشان روند، و بحکم فرمان قومی را بیرون آرند، پس با نیم مثقال آید، پس با همسنگ یك ذرّه آید. پس گویند: ربّنا لم نذر فیها خیرا. خداوندا نمی‌بینیم در دوزخ کسی که در وی هیچ خیر مانده است. پس ربّ العالمین گوید: شفعت الملائکة، و

شفع النبيّون، و شفع المؤمنون، و لم يبق الا ارحم الراحمون، فيقبض قبضة من النار، فيخرج منها قوما لم يعلموا خيرا قطّ، قد عادوا حمما، فيلقيهم فى نهر فى افواه الجنّة، يقال له نهر الحياة، فيخرجون كما تخرج الحبة فى حميل السيل، فيخرجون كاللؤلؤ فى رقابهم الخواتيم، فيقول اهل الجنة هؤلاء عتقاء الرحمن، ادخلهم الجنة بغير عمل عملوه.

وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما اين در شأن طعمة بن ابيرق فرو آمدكه آن درع دزديد، و قصه وى در سورة النساء رفت، و رفع آن بر معنى جزاء است، يعنى: من سرق فاقطعوه. و روا باشدكه خبر ابتدايى باشدكه در آن مضمر است، يعنى: فيما فرض عليكم و السارق و السارقة فاقطعوا. ميگويد: در آنكه بر شما فرض كردند حكم دزدان است، و آن حكم آنست كه دستهاى ايشان ببريد، يعنى كه مرد را دست راست ببريد، و زن را دست راست چون دزدى بر ايشان روشن شود، و اين آن گه باشدكه دزد عاقل بود، و بالغ، و باختيار خويش، نه مكره و ملتزم حكم اسلام، نه حربى و نه مستأمن، بيك قول، و آنكه در حرز مسلمان شود يا ذمى ثابت العصمة، وكالايى كه در شرع متقوّم بود، از حرز خويش بيرون آرد: زر و سيم و خزّ و بزّ و امثال آن از اندرونها در خانه‌هاى دربسته، يا حارس بر آن نشسته، وكفن ازگور، و بيرون ازكفن نه، و چارپاى از اصطبل، و ميوه از خرمنگاه كه گوشوان بر آن نشسته، وگوسفند ازگله، و شتر از قطار، چون شبان و جمّال بيدار باشند، و در آن مى‌نگرند، و آواز ايشان بدان ميرسد، و آن چيزكه بيرون آرد از آن حرز، قيمت آن كم از دانگى و نيم زر باشد بمذهب شافعى، يا ده درم سفيد بمذهب ابو حنيفه، يا سه درم بمذهب مالك.

و حجّت شافعى خبر صحيح است، قال النبى (ص): «لا تقطع يد السارق الا فى ربع دينار فصاعدا»

، و آنكه در آن شبهتى نبود كه نه مال فرزند بود يا فرزند فرزند، و نه مال پدر بود يا اجداد وى، و نه مال هم جفت بود بيك قول، و آنكه يك نصاب بيك بار، تنها، بى‌شريكى از حرز بيرون آورده، يا دو نصاب بدو كس، چون اين شرايط در وى مجتمع گشت، دست راست وى ببرند، از آنجا كه مفصل كف است. پس اگر باز آيد دوم بار پاى چپ وى ببرند. اگر بازآيد سيوم بار دست چپ وى ببرند. اگر بازآيد چهارم بار پاى راست وى ببرند، لما

روى ابو هريرة أن النبى (ص) قال فى السارق: «ان سرق فاقطعوا يده، ثمّ ان سرق فاقطعوا رجله، ثمّ ان سرق فاقطعوا يده، ثمّ ان سرق فاقطعوا رجله».

پس اگر پنجم بار دزدى كند، درست آنست كه بر وى قتل نيست، و در شرع بر وى جز از تعزير حدّى نيست. پس چون حدّ بر وى راندند تاوان آنچه دزديده است بر وى واجب است، اگر درويش باشد، و اگر توانگر. امّا بمذهب كوفيان تاوان بر وى نباشد مگركه آنچه دزديده بود خود بر جاى بود كه بخداوند خويش باز دهند، و اگر صاحب مال آن مال بدزد بگذارد بصدقه يا بهبه، بعد از آنكه با امام افتاد، و حدّ واجب شد، آن حدّ بنيوفتند، بدليل خبر صفوان بن اميه كه رداء وى بدزديدند. صفوان دزد را بگرفت، و پيش رسول خدا برد. رسول بفرمود تا دست وى ببرند. صفوان گفت: يا رسول اللَّه او را نه بدين آوردم، آن ردا بصدقه بوى دادم.

رسول خدا گفت: «فهلّا قبل أن تأتينى به»؟

و بعد از آنكه بر بنده حدّ واجب شد اگر قطع باشد و اگر غير آن، روا نباشدكه در آن شفاعت كنند، و با سقاط آن مشغول شوند، لما

روى عن عائشة ان قريشا اهمّهم شأن المرأة المخزوميّة التي سرقت، فقالوا من يكلّم فيها رسول اللَّه (ص)؟ و من يجرى عليه الا اسامة بن زيد، حبّ رسول اللَّه، فكلّم اسامة، فقال رسول اللَّه: «الشفع فى حدّ من حدود اللَّه؟ ثمّ قام فاختطب، ثمّ قال: «انّما اهلك الّذين قبلكم، انّهم كانوا اذا سرق فيهم الشريف تركوه، و اذا سرق فيهم الضعيف اقاموا عليه الحدّ، و ايم اللَّه لو أن فاطمة بنت محمد سرقت لقطعت يدها»، و روى أنّه قال (ص): «من

حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللَّه، فقد ضادّ اللَّه، و من خاصم فى باطل هو يعلمه، لم يزل فى سخط اللَّه حتى ينزع».
جَزاءً بِما كَسَبا بقول كسايى نصب على الحال است، و بقول زجاج مفعول له، اى لجزاء فعلهما، و بقول قطرب مصدر است، وكذلك اعراب قوله: «نَكالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ اين توبه و اصلاح عمل بعد از قطع است و ردّ مال، يعنى كه چون حدّ خداى بر وى براندند، و مال كه برده است باز داد، بآن مخالفت شرع و ارتكاب محظور دين كه از وى بيامده، اگر توبت كند و در خدا زارد. و نيز نكند، و عمل خويش باصلاح آرد، خداى آمرزگار است و توبت‌پذير و بخشاينده.
و دليل بر اين، خبر ابن عمر است، گفتا: در عهد رسول خدا زنى دزدى كرد، و او را بگرفتند، و بحضرت رسول خدا بردند. رسول بفرمود كه: «اقطعوا يدها» دست وى ببريد. قوم آن زن گفتند: يا رسول اللَّه! او را مى‌بازخريم به پانصد دينار. رسول خدا بدان التفات نكرد، گفت: «اقطعوا يدها». پس دست ببريدند. آن گه آن زن گفت: يا رسول اللَّه هل لى من توبة؟ مرا توبت هست از آنچه كردم؟ گفت: «نعم»، ترا توبت هست، و تو امروز پاكى از گناهان، چنان كه آن روزكه از مادر زادى. در آن حال اين آيت فرو آمدكه: فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.
أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خزائن السماوات، المطر و الرزق، و خزائن الارض النّبات. يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ من مات منهم على كفره، وَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ من تاب منهم على كفره، و قيل: يعذب من يشاء على الذنب الصغير، و يغفر لمن يشاء الذنب العظيم، و وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ من التعذيب و المغفرة.
يا أَيُّهَا الرَّسُولُ لا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ اى لا يحزنك مسارعتهم فى الكفر، اذ كنت موعود النصر عليهم، ميگويد: يا محمد: نبادا كه شتافتن اين منافقان و جهودان بكفر، ترا اندوهگن كند بعد از آنكه اللَّه تعالى وعده نصرت بر ايشان داد، اين نصرت زود بود. تو اندوهگن مباش، اگر چه پشتى دارند بيكديگر، كه ايشان را كارى از پيش نشود، و قوت نبود. مِنَ الَّذِينَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ اين حجت است بر مرجيان كه ميگويند: ايمان قولست و مجرد اقرار، بى‌تصديق دل.
رب العالمين ايشان را دروغ زن كرد، و ايشان را مسارعان دركفرگفت. چون تصديق دل با گفت زبان نبود.
وَ مِنَ الَّذِينَ هادُوا اين سخن را دو وجه است: يكى آنكه: من الّذين قالوا و من الّذين هادوا، آن گه جهودان را صفت كرد: و هم سماعون. ديگر وجه آنست كه وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ تم الكلام، آن گه گفت: وَ مِنَ الَّذِينَ هادُوا سخنى مستأنف.
سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ يعنى قائلون له، لقوله: سمع اللَّه لمن حمده اى قبل اللَّه حمده و اجاب، و بپارسى گويند: اين سخن از وى مشنو يعنى مپذير، ما سمع فلان كلامى اى ما قبله. ميگويد: اين جهودان دروغ شنوان و دروغ پذيرانند، يعنى از دانشمندان خويش، كه ايشان را ميگويندكه محمد نه رسول است. سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ سفيان عيينه را پرسيدندكه جاسوس را در قرآن ذكرى هست؟ اين آيت را برخواند: سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ. ميگويد: اين جهودان بنى قريظه و نضير بجاسوسى بنزديك تو مى‌آيند، و سخن ميگيرند، و با غائبان خويش ميبرند، آنان كه بنزديك تو نمى‌آيند، و ايشان جهودان خيبرند. اين همانست كه جاى ديگر گفت: وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ، وَ إِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ.
يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ يعنى يغيرون القرآن من بعد وضع اللَّه اياه مواضعه، اين آنست كه خداى تعالى گواهى دادن محمد را بپيغامبرى در تورات بجاى تصديق بنهاد، و حدود بر جاى تقرير و تنفيذ بنهاد. جهودان آن شهادت بر جاى تكذيب بنهادند، و حدود بر جاى تعطيل و تبديل بنهادند. يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هذا فَخُذُوهُ اين در شأن دو جهود آمد از اشراف خيبر. مردى و زنى زنا كرده بودند، و محصن بودند، و آن زنا بر ايشان درست

شده. جهودان خواستندکه حدّ از ایشان بیفکنند، تا مسلمانان شماتت نکنند. در میان ایشان اختلاف افتاد در آن کار. یکدیگر راگفتند: بیایید تا باین پیغامبر عرب شویم، و این حکم پیش او بریم، اگر او در دین خویش حکم کند در ایشان بحدّ فرود ازکشتن، آن را بپذیریم، و آن حدّکه در تورات است فروگذاریم، وگوئیم که: بحکم پیغامبرکارکردیم. وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا و اگر چنانست که شما را از دین محمد حدّی ندهند فرود ازکشتن، از پذیرفتن سخن محمد پرهیزید. آمدند بر رسول خدای و پرسیدند. رسول (ص) گفت: رجم است ایشان را، سنگسارکردن وکشتن. ایشان گفتندکه: در تورات این نیست، که در تورات تحمیم است، روسیاه کردن و بر شتر بگردانیدن.

رسول خدا گفت ایشان را: فأتوا بالتورية تورات بيارید. تورات بیاوردند، و عبد اللّه بن سلام حاضر بود و ابن صوریا تورات خواندن گرفت، چون بآیت رجم رسید، دست بر آن نهاد. عبد اللّه بن سلام گفت که: دست بر آیت رجم نهاد.

رسول گفت ایشان را: بآن خدای که به طور سینا، موسی را از خود سخن شنوانید، و تورات داد، و بآن خدای که بنی اسرائیل را دریا شکافت، و از فرعون و قبطیان برهانید، که شما در تورات زانی محصن را چه می‌یاوید؟ گفتندکه: رجم. رسول خدا فرمود: تا ایشان را سنگسارکردند، و بسنگ بکشتند، قال و نزل فيه: يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.

آن گه ابن صوریا گفت: یا محمد خواهم که از تو سه چیز بپرسم اگر دستوری دهی؟ رسول خدا وی را دستوری سؤال داد. اول گفت: اخبرنی کیف نومك؟

مرا خبر ده که خواب تو چونست؟ رسول (ص) گفت: «تنام عینی و قلبی یقظان».

قال:صدقت. اخبرنی عن شبه الولد اباه، ليس فيه من شبه امّه شيء، او شبه امّه ليس فيه من شبه ابيه شيء. مرا خبر ده از فرزندکه گاهی بپدر ماند، و بمادر نماند هیچ چیز، وگاه بود که بمادر ماند، و شبه وی دارد، و شبه پدر ندارد هیچ چیز. رسول خدا گفت: «ايّهما علا ماؤه ماء صاحبه، كان الشبه له»

هرکه را آب وی ببالا افتد از مرد و زن، فرزند شبه وی گیرد. قال: صدقت، اخبرنی ما للرجل من الولد؟ و ما للمرأة منه؟ مرا خبر ده که فرزند را از مرد چه بود؟ و از زن چه بود؟ درین یکی توقف کرد یك ساعت. آن گه روی رسول سرخ گشت، و عرق بر پیشانی آورد، وگفت: «اللحم و الظفر و الدّم و الشعر للمرأة، و العظم و العصب و العروق للرجل».

قال: صدقت.

ابن صوریا چون جواب مسائل شنید، مسلمان گشت، گفت: اشهد أن لا اله الا اللّه و هذا رسول اللّه النبی الامّی العربی الّذی بشر به المرسلون. پس جهودان بازگشتند مفتون و مخذول، رب العزة گفت جلّ جلاله: وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ ای ضلالته وکفره، فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً لن تدفع عنه عذاب اللّه. این بر معتزله و قدریه حجتی روشن است که رب العزّة ضلالت وکفر ایشان بارادت خود برد. و نفع و ضرر آن در دفع از رسول خود بگردانید. أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ ای يصلح قلوبهم و يهديهم، لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ للمنافقين بهتك السر، و لليهود بالقتل و النفی، وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ دائم كثير.

سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ يعنی يسمعون منك ليكذبوا عليك، فيقولوا سمعنا منه كذا وكذا لما لم يسمعوا، این هم صفت جهودانست. أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ حاکمان و دانشمندان ایشانندکه حرامخواران و رشوت خواران بودند، رشوت میستدند از آن سادة خویش، تا بدان نبوت محمد (ص) از عامه خود پنهان میداشتند. سحت در لغت عرب استیصالست، و اسحات هم چنان، فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ بفتح الیاء و ضمّه، ازین باب است.

آن رشوت را سحت نام کرد که آن بترینه ارتشا بود در جهان که مرتشی خورد. سحت بضمّ حا قراءت مکی و

بصری و علی است، باقی بسکون حا خوانند، و معنی هر دو لغت یکسانست. اخفش گفت: «کل کسب لا یحل فهو السحت»، و قال الحسن: «اذا کان لك علی رجل دین، فما اکلت فی بیته فهو السحت»، و قال عمر و علی و ابن عباس: «السحت خمسة عشر: الرشوة فی الحکم، و مهر البغی، و حلو ان الکاهن، و ثمن الکلب و القردة و الخمر و الخنزیر و المیتة و الدم، و عسب الفحل و اجر النّائحة و المغنّیة و الساحر، و اجر صور التماثیل، و هدیة الشفاعة»، و قال رسول اللَّه (ص): «لعنة اللَّه علی الراشی و المرتشی».

فَإِنْ جاؤُكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ این آیت دلالت میکندکه مصطفی (ص) مخیّر بود در حکم کردن میان اهل کتاب چون از وی حکم خواستند، و لهذا قال تعالی: وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً. علماء دین در حکم این آیت مختلف‌اند، یعنی که حکم تخییر چنان که مصطفی را بود امروز حاکمان اسلام را ثابت است یا منسوخ، و بیشترین علما بر آنندکه حکم تخییر ثابت است حکام اسلام را، اگر خواهند حکم کنند میان اهل کتاب و همه اهل ذمت را، و اگر خواهند نکنند، و از آن اعراض نمایند، و این قول نخعی است و شعبی و عطا و قتاده، اما قول حسن و مجاهد و عکرمه و سدی آنست که این تخییر منسوخ گشت، و حکم کردن واجبست، لقوله تعالی: وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ، و آنچه گفت: بما أَنْزَلَ اللَّهُ دلیل است که حکم اسلام و مسلمانان بر ایشان کنند، هم چنان که گفت: وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ یعنی بحکم الاسلام.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ معنی قسط عدلست. عرب گویند: اقسط ای ازال الجور و عدل. مقسطان دادگرانند، و صح فی الخبر «ان المقسطین عند اللَّه یوم القیامة علی منابر من نور عن یمین الرحمن عزّ و جلّ، وکلتا یدیه یمین، هم الذین یعدلون فی حکمهم و اهالیهم و ما ولوا.

مصطفی (ص) در غزاء حنین غنیمت قسمت میکرد. مردی بود نام وی حرقوس بن زهیر، گفت: یا رسول اللَّه اعدل فانّك لم تعدل. رسول خدا را چهره مبارك سرخ شد، اثر آن سخن در روی پدید آمد، گفت: «ان لم اعدل فمن الذی یعدل، و جبرئیل عن یمینی، و میکائیل عن شمالی؟» فقال عمر: یا رسول اللَّه ائذن لی اضرب عنقه. فقال: «دعه فانی لا احب ان یقال ان محمدا یقتل اصحابه».

وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ سیاق این سخن بر طریق تعجیب است، میگوید: این جهودان ترا چگونه حاکم کنند، و حکم تو چون پسندند! وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللَّهِ! و آن گه تورات سخن من بنزدیك ایشان، و حکم من در میان، رجم در آن روشن! و خود میدانند، و اینك ترا حاکم میسازند، نه از آنست که بر تو وثوق دارند، که آن طلب رخصت است که میکنند، نه بینی که پس از تحکیم از تو برمیگردند! و حکم تو بر رجم می‌نپذیرند.

اینست که گفت: ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ. آن گه گفت: وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ این از آنست که ایشان مؤمن نه‌اند، و هرگز مؤمن نبودند: «من طلب غیر حکم اللَّه من حیث لم یرض به فهوکافر باللّه».

النوبة الثالثة

قوله تعالی و تقدّس: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اینت نداء کرامت، و اینت خطاب با لطافت. اینت نظم بر آفرین، و بر دلها شیرین، آشنایی را سبب، و روشنایی را مدد. ایمن کردن از دوری، و اجابت را دستوری. میگوید: ای شما که مؤمنانید، و رسالت را شنیدید، وگردن نهادید، و واسطه پسندیدید، اتَّقُوا اللَّهَ بترسید از خدای، بپرهیزید از خشم او، و بیندیشید ازو، که همه ازو: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. در عالم بمهربانی و بنده‌نوازی که چنو امید عاصیان بدو، درمان بلاها ازو، فخرکردن نه مگر بنام او، و بر آسودن نه مگر بنشان او، رستگی و پیوستگی نه مگر بهدایت و رعایت او، اینست که گفت جلّ جلاله: وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وسیلت نزدیکیست، و نزدیکی سبب پیوستگی و رستگی است. وسیلت آن وسائط است که میان بنده و مولی دوستی را نشانست، و سبب اتصال میان ایشان عیانست. آن چیست که وصلت و اتصال بآنست؟

بزرگ داشتن امر، و شکوه داشتن نهی، و شفقت بر خلق، و خدمت حق، وکوشیدن در ابواب نوافل، و عمارت کردن جان و دل. کوشیدن در ابواب نوافل بسه چیز توان: یکی نظر اللَّه بیاد داشتن، دوم روزگار خود از ضایعی دریغ داشتن، سیوم درویشی خویش در موقف عرض بشناختن. و چون نظر اللَّه یاد داری از متقیانی. چون روزگار خود را از ضایعی دریغ داری از عابدانی. چون درویشی خویش در موقف عرض بشناسی از خاشعانی.
عمارت دل بسه چیز توان: بشنیدن علم، وکم آمیختن با خلق، وکوتاهی امل. تا در سماع علمی در حلقه فریشتگانی. تا از خلق برکناری، در شمار معصومانی. تا باکوتاهی املی از جمله صدیقانی.
وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ میگوید: بخدای نزدیکی جویید شما که عابدانید بفضائل، شما که عالمانید بدلائل، شما که عارفانید بترك وسائل، وسیلت عابدان چیست: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الی آخره. وسیلت عالمان چیست: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. وسیلت عارفان چیست: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. وسیلت عابدان معاملت است. وسیلت عالمان مکاشفت است. وسیلت عارفان معاینت است. وسیلت عابدان راستی است. وسیلت عالمان دوستی است. وسیلت عارفان نیستی است. وسیلت عابدان یادی است بنیاز.
وسیلت عالمان یادی است بناز. وسیلت عارفان یادی است نه بنیاز نه بناز، و قصه آن دراز.
پیر طریقت ازینجا گفت: «الهی! اگرکسی ترا بجستن یافت، من بگریختن یافتم. گرکسی ترا بذکرکردن یافت، من ترا بفراموش کردن یافتم. گرکسی ترا بطلب یافت، من خود طلب از تو یافتم. الهی! وسیلت بتو هم تویی. اول تو بودی و آخر تویی. همه تویی و بس، باقی هوس».
وگفته‌اند: وسیلت سبق عنایت است، که ربّ العزّة گفت: سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى، و رحمت که در ازل بر خود نبشت: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. بی‌رهی رهی را بنواخته، و سپاه عنایت در پیش داشته، و رحمت بر خود نبشته.
پیر طریقت گفت: «الهی! آن روزکجا باز یابم که تو مرا بودی، و من نبودم.
تا باز بآن روز نرسم میان آتش و دودم. اگر بدوگیتی آن روز یابم من بر سودم. ور بود تو خود را دریابم، به نبود تو خود خشنودم».
وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ این خطاب با غازیان است، و آنجا که گفت: وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ خطاب با عارفان است. جهاد غازیان بتیغ است با دشمن دین. جهاد عارفان بقهر نفس است با خویشتن. ثمره غازیان فردا حور و قصور، و عارف در بحر عیان غرقه نور. جهاد غازیان از سر عبادت رود، و بوقت مشاهدت نظاره ابدکنند، لا جرم ایشان را گفت: لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی فی الابد، و جهاد عارفان از سر معرفت رود، و بوقت مشاهدت نظاره ازل کنند، تا ربّ العزة در حق ایشان میگوید: هُوَ اجْتَباكُمْ.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً الایة الیوم یقبل من الاحباب مثقال ذرة وعدا، لا یقبل من الاعداء ملء الارض ذهبا، کذا یکون الامر.
يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ الآیة آتشیان دو قسم‌اند: قسمی ایشان که هرگز از آتش بیرون نیایند، و درشدن ایشان بآتش تعذیب راست نه تطهیر را، و این آیت در شأن ایشان است. قسم دیگر آنست که در شدن ایشان بآتش تطهیر راست نه تعذیب را، و حال ایشان بر تفاوت است: قومی زودتر بیرون آیند، و قومی دیرتر، بر حسب حال، و بر اندازه کردار، و باز پسین کسی که بیرون آید، هنّاد است، و قصه وی معروف، و فی ذلك ما
روی ان النبی (ص) قال: «آخر من یخرج من النار رجل اسمه هنّاد، و هو ینادی من قعر جهنم یا حنان یا منان»، گفت باز پسین کسی که از دوزخ بیرون آید، مردی بود نام وی هناد. گویند پس از همه خلق به پنج هزار سال بیرون آید، و بروایتی به پانصد سال. حسن بصری گفت کاشك من او بودمی در آن قعر دوزخ.
هناد میگوید: یا حنان یا منان، معنی منان آنست که ای خداوند منت بسیار، ترا بر من منت فراوان است، و

مهربانی تمام. عجبا کارا! مردی که چندین هزار سال در دوزخ است گویی از نعمت مواصلات در آن درکات بجان او چه می‌پیوست که این تسبیح میگفت: یا حنان یا منان. اسرار این لطائف بمثالی بیرون توان داد. آن طباخه که تو او را بخانه بری، تا از بهر تو نان پزد، آن خمیر خام در تنور گرم کند، و در آن استوار نگیرد، اما دل وی همه بآن قرصکها بود، هر ساعتی رود، و در آن نگرد، که نبایدکه بسوزد. گوید این پختن را در تنور آوردم نه سوختن را، که خام شایسته خوردن نیست، و سوخته سزای خوان نیست. پس چون روی آن قرصها سرخ گردد، و باطن آن پخته شود، زود فروگیرد، و بر دست عزیز نهد، و تا خوان ملوك می‌برد، و تحت هذا لطیفة حسنة. پس جمله امم که اهل سعادت باشند در سرای سعادت حلقه بندند، و انبیا و اولیا همه آرزوی دیدارکنند، و جمله ملائکه در نظاره، و میگویند: بار خدایا! کریما! مهربانا! وعده دیدارکی است؟

صد هزاران با نثار جان و دل در انتظار و ان جمال اندر حجاب و وعده دیدار نیست.

و جلال لم یزل و لا یزال گوید: از امت محمد یك گدا در قعر حبس مالك مانده، تا وی نیاید رؤیت شرط نیست، تا آن گدا هنّاد نیاید دیدار ننمایم. حسن بصری که گفت: کاشك من او بودمی، علما در آن مختلف‌اندکه حسن چرا گفت؟ قومی گفتندکه: هناد را بیرون آمدن یقین است، و حسن میگوید: آن من یقین نیست. قومی گفتند: حسن بصری در نگرست، انبیا و اولیاء و صدیقان را دید، دست بر مائده عزّت درازکرده، و در انتظار بداشته، و انتظار هنّاد میکنند، گفت: باری بایستی که من او بودمی تا انتظار من کردندی. پس فرمان آید از جناب جبروت که یا جبرئیل! رو در میان آتش، و هنّاد را بجوی. گفته‌اندکه: جبرئیل چهل سال در میان آتش وی را میجوید، و نیابد. مالك گوید: کرا میجویی؟ گوید: هنّاد را. گوید: یا جبرئیل هو هاهنا کالحممة، او اینجایست همچون آلاس سیاه. بیا تا او را در آن زاویه با تو نمایم.

جبرئیل آید، و وی را بیند، سر بزانوی حسرت نهاده.

اگر بدوزخ آتش چو عشق بودی تیز گرفته بودی آتش ز تف خویش گریز.

جبرئیل یك دو بارگوید: یا هنّاد! جوابش ندهد، و با خود میگوید: اهل غرفه‌ها را گوئیدکه با حور و قصور ممتع باشید، که ما را در این زاویه اندوه با نام دوست خوش است. جبرئیل گوید: یا هنّاد سر از زانو برگیر، و از من بشنوکه من پیك ملك‌ام. آخر سر برگیرد و سلام را علیك گوید. آن گه گوید: یا جبرئیل! دیدار نمودند؟

جبرئیل گوید: نه، هنوز دیدار ننمودند. گوید: رو بسلامت. و سر وا زانو نهد، گوید: ما را درین گوشه سرای اندوه با نام او خوش است، و همی گوید: یا حنان یا منان! و هر بارکه از سر سوز خویش این کلمت گوید، آتش دویست ساله راه ازو بگریزد، و اللَّه المنجی من عذاب الجحیم.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ ما فرو فرستادیم تورات را، فِیها هُدیً وَ نُورٌ در آن راه نمونی است و روشنایی، یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ تا حکم میکند بآن پیغامبران، الَّذِینَ أَسْلَمُوا ایشان که گردن نهاده‌اند خدای را بر دین راست، لِلَّذِینَ هادُوا اینان راکه برگشتند از راه، وَ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ و ربّانیان و دانشمندان ایشان، بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللَّهِ بآن کتاب خدای که فرا ایشان سپرده بودند، وَ کانُوا عَلَیْهِ شُهَداءَ و ایشان بر آن گواهان بودند، فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ شما از ایشان مترسید، وَ اخْشَوْنِ و از من ترسید، وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلًا و بسخنان من بهای اندك مخرید، وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هرکه حکم نکند بآنکه اللَّه فرو فرستاد، فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ (۴۴) کافران ایشانند.

وَ کَتَبْنا عَلَیْهِمْ و نبشتیم بر ایشان، فِیها در آن تورات، أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ که در قصاص تن برابر تن است، وَ الْعَیْنَ بِالْعَیْنِ و چشم بچشم، وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ و بینی بر بینی، وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ و گوش بگوش، وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ و دندان بدندان: وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ و همه خیمها را قصاص هم چنان، فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ هرکه قصاص ببخشد، و عفوکند،

فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ آن عفو سترنده است گناهان اين عفوكننده را، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هركه حكم نكند بآنچه خداى فرستاد، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۴۵) ايشان ستمكارانند بر خويشتن.
وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ و پس ايشان فرا داشتيم بر پيهاى ايشان، بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ و پديد آورديم عيسى مريم، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ گواهى استوار دار آن راكه پيش روى فرا بود از تورات، وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ و وى را انجيل داديم، فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ در آن راهنمونى است و روشنايى، وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ و گواهى استوار دار آن راكه پيش وى فرا بود از تورات، وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ (۴۶) و راه نمونى و پندى پرهيزگاران را.
وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ و اهل انجيل راگوى تا حكم كنند، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ بآنچه اللّه فرو فرستاد در آن، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ و هركه حكم نكند بآنچه خداى فرو فرستاد، فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۴۷) فاسقان ايشانند.
وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ و فرستاديم بتو قرآن براستى، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ گواهى استوار دار آن راكه پيش آن فرا بود ازكتاب، وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ وگوشوان و استوار بر سر هركتاب كه پيش از آن آمد.
فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ حكم كن ميان ايشان، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللّه فرو فرستاد، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر پى بايست ايشان مرو، عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ از آنچه بتو آمد از راستى، لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ هر يكى را از شماكرديم و نهاديم، شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً شريعتى ساخته و راهى نموده، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر اللّه خواستى، لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً شما را همه يك گروه كردى، وَ لكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ لكن بيازمايد شما را، فِي ما آتاكُمْ در آنچه شما را داد، فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ پس شما بنيكيها شتابيد،، إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً بازگشت همگان با خداست، با وى گرديد، فَيُنَبِّئُكُمْ تا شما را خبركند، بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۴۸) بآنچه در آن مختلف بوديد.
وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ و حكم كن ميان اهل كتاب، بِما أَنْزَلَ اللَّهُ بآنچه اللّه فرو فرستاد وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بايست ايشان را پى مبر، وَ احْذَرْهُمْ و از ايشان پرهيز، أَنْ يَفْتِنُوكَ كه ترا تباه نكنند و بنگردانند، عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ از آنكه اللّه فرو فرستاد بر تو، فَإِنْ تَوَلَّوْا ار پس برگردند، فَاعْلَمْ بدان، أَنَّما يُرِيدُ اللَّهُ كه ميخواهد اللّه، أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ كه بايشان رساند، و ايشان را بگيرد بگناهان ايشان، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوان از مردمان‌اند لَفاسِقُونَ (۴۹) كه از فرمان خداى بيرونند.
أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ حكم اهل جاهليت جويند! وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً كيست از اللّه نيكو داورى‌تر، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۵۰) گروهانى راكه بر ايمانند بى‌گمان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ يعنى على موسى (ع)، فِيها هُدىً اى بيان الحكم الّذى جاءوا يستفتونك فيه من الرجم، وَ نُورٌ يعنى و بيان انّ امرك حق يا محمد، و حكمك صدق. ميگويد: يا محمد ما تورات بموسى (ع) فرو فرستاديم و حكم رجم كه جهودان از تو ميپرسند، در آن تورات بيان كرده‌ايم، و نيز وانموديم و بيان كرديم كه: فرمان تو و حكم تو در آن مسأله رجم و غير آن حق است و راست.
يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ من لدن موسى الى عيسى، از روزگار موسى تا بروزگار عيسى پيغامبرانى كه بودند همه همان حكم كردند. آن گه صفت آن پيغامبران كرد، گفت: الَّذِينَ أَسْلَمُوا، و اين نه آن اسلام است كه ضدكفر باشد، كه پيغامبران خود باصل مسلمان بوده‌اند، و حاجت بدان نباشدكه گويند مسلمان گشتند، بلكه اين اسلام بمعنى تسليم و انقياد است، يعنى انقادوا لحكم التوراة، و سلّموا لما فيها من احكام اللّه، و تركوا تعقيب ذلك بكثرة السؤال، حكمى كه خداى كرد در تورات تسليم كردند، وگردن نهادند. و پذيرفتند، و از آن بنپيچيدند، و پنهان نكردند، و سؤالها نكردند. اين همچنانست كه حكايت كرد از ابراهيم و اسماعيل عليهما السلام: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ يعنى مسلمين لامرك، منقادين لحكمك بالنية و العمل. جاى ديگرگفت: أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ يعنى

سلّمت لامره، و هم ازين بابست: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ. و روى ان النّبي (ص) اذا اوى الى فراشه. قال: «اسلمت نفسى اليك».

لِلَّذِينَ هادُوا يعنى تابوا من الكفر، و هم بنو اسرائيل الى زمن عيسى، ميگويد: آن پيغامبران كه صفت ايشان تسليم و انقياد بود همين حكم كردند بنى اسرائيل را كه ازكفر توبت كرده بودند، تا بروزگار عيسى (ع). وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ و دانشمندان و عالمان از اولاد هارون كه علم تورات ايشان را درآموختند، و حفظ آن از ايشان درخواستند، و ميدانندكه از نزديك خدا است و بر آن گواهند، همان ميكنندكه پيغامبران ميكنند. ربانيون عام‌تر است از احبار، كه همه ربّانيان احبارند و نه هر حبرى ربّانى باشد، و در اشتقاق آن قول اختلاف است. قومى گفتند: از حبرگرفته‌اند، الّذى يكتب به، و الاحباركتبة العلم.

قومى گفتند: حبر و حبر بمعنى جمال است و هيئت، و منه

الحديث: «يخرج رجل من النّار، ذهب حبره و سبره»

يعنى حسنه و اثره، فكان الحبر هو المتناهى فى العلم، فهو ردّ على المتعلم احسن العلوم، و يحسن العلم فى عين المتعلم بحسن بيانه، حتى يفرح به قلبه، فيكون محبورا به مسرورا، فسمّى بذلك حبرا. و يقال: حبر بالشيء حبرا فرح به، و منه قوله تعالى: فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ.

فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ اين خطاب با جهودان است. ميگويد: لا تخشوا النّاس فى اظهار صفة محمّد (ص) فى التّوراة، و العمل بالرجم، و اخشونى فى كتمان ذلك، از مردمان مترسيد و نعت و صفت مصطفى و بيان رجم كه در تورات است ميوشيد، و از من كه خدا ام بترسيد اگر بپوشيد. وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي باحكامى و فرائضى، ثَمَناً قَلِيلًا من عرض الدّنيا، وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ اينجا دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه: خلق را ميگويد بر عموم: هركه حكمى از احكام خداى كه پيغامبران بدان آمده‌اند و بيان كرده‌اند، و رسول خدا (ص) آن را تقريركرده، و خلق را بدان خوانده جحود آرد، و ردكند، يا باطل شناسد، وى كافر است و از اسلام بيرون، از بهر آنكه هركه حكم پيغامبر را ردكند، پيغامبر را دروغ زن گرفت، و هركه پيغامبر را دروغ زن گرفت كافر است. قول ديگر آنست كه: در شأن بنى اسرائيل آمد، على الخصوص ايشان كه حكم خدا تغييركردند، و دليل برين خبر مصطفى است كه گفت درين آيت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ و الظّالمون و الفاسقون، قال فى الكافرون كلّها.

وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها اى فرضنا على بنى اسرائيل فى التّوراة، أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ ميگويد فرض كرديم اندر تورات بر بنى اسرائيل قصاص اندر تن و اندر اطراف. امّا قصاص اندر تن واجب نشود الّا بچهار ركن: يكى قاتل، و شرط آنست كه مكلّف باشد و مختار، كه بركودك و بر ديوانه قصاص نيست، و فعل ايشان در قتل حكم خطا دارد بيك قول، پس ديت قتيل بر عاقله ايشان باشد، و همچنين اگر ايشان را شريكى باشد بالغ عاقل در آن قتل بنا بر اين دو قول كنند. امّا سكران و مكره دو قولى است، و مكره كه ديگرى را بزور فرا قتل دارد بر وى قصاص است قولا واحدا، اگر چه سلطان بود. ركن دوم قتيل است، و شرط آنست كه بعصمت اسلام معصوم باشد، يا از اهل ذمّت و عهد بود، اما حربى و مرتدكه نه معصومند، و نه از اهل ذمّت و عهدند قتل ايشان قصاص واجب نكند. ركن سيوم مساوات است ميان قاتل و قتيل در فضائل، و فضائل كه مانع قصاص است در جانب قاتل متغير است نه در جانب قتيل.

اگر مسلمانى كافرى را كشد بر وى قصاص نيست، امّا اگركافر مسلمان را كشد بر وى قصاص است، و همچنين اگر آزاد بنده كشد بر وى قصاص نيست، و اگر بنده آزادكشد بر وى قصاص است، و اگر پدر يا جد، و ان علا، يا مادر يا جدّه و ان علت، فرزند را كشند، بر ايشان قصاص نيست، و اگر فرزند ايشان را كشد بر وى قصاص است. ركن چهارم سبب است. هر فعلى كه عمد محض باشد و ازهاق روح كند، قصاص از آن واجب آيد. اگر

یکی یکی را بدست دارد استوار، و دیگری او را بکشد قصاص برکشنده است نه بردارنده، که ازهاق روح بفعل وی است نه بفعل دارنده، امّا اگرکسی حلقوم و مری کسی ببرد، یا حشو وی بیرون کند، آن‌گه دیگری سر وی از تن جدا کند قصاص بر آن اوّل است، نه برین که سر از تن جدا کرد که ازهاق روح بفعل آن بودست نه بفعل این. امّا قصاص در اطراف میان دو کس رودکه قصاص در تن میان ایشان رود، و شرط آنست که مساوات در آن نگه دارند، هم در محل، و هم در صفت، و هم در خلقت.

امّا مساوات در محل آنست که راست براست برند، و چپ بچپ، و انگشت بانگشت برند، وسطی بوسطی برند، و مسبحة بمسبحة، و انامل بانامل، و لب بلب، بالا به بالا، زیرین به زیرین، نه بالا بزیرین برند و نه زیرین به بالا، و همچنین دندان و دیگر اعضا که آن را مفصلی پیداست. و مساوات در صفت آنست که صحّت و شلل و عیب و هنر در آن معتبر دارند. دست صحیحه بدست شلّاء نبرند، و نه چشم روشن بچشم پوشیده. و مساوات در خلقت آنست که دست پنج انگشت بدست چهار انگشت نبرند، و نه شش انگشت به پنج انگشت، که در خلقت متساوی نه‌اند، و شرح این احکام بتمامی ازکتب فقه طلب بایدکرد، که کتب تفسیر بیش از این احتمال نکند.

وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ یعنی تفقأ بها، وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ یعنی یجدع به، وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ تقطع بها، وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ یقلع به. آن‌گه گفت: وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ یعنی جراحتها در آن قصاص رود، یعنی که جارح را باندازه جرح وی قصاص کنند. هر چندکه این لفظ بر عموم گفت، امّا مخصوص است باعضا که قصاص در آن ممکن بود، و آن را حدی فاصل پیدا بود، چون شفتین و انثیین و دست و پای و زبان و امثال آن. امّا بریدن گوشت اندام و شکستن استخوان و امثال آن که اندازه آن نتوان دانست، و آن را حدّی و مفصلی پیدا نه، در آن قصاص نرود، بلکه در آن ارش بود یا حکومت.

وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ و ما بعدها، هر پنج حرف کسایی برفع خواند، و عطف بر موضع نفس باشد، یعنی: وکتبنا علیهم فیها و قلنا لهم النفس بالنفس و العین بالعین، و مثله قوله: أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ رفع علی المعنی، و هو اللّه و رسوله بریئان من المشرکین. شامی و مکی و ابو عمر «و الجروح» تنها برفع خوانند، و وجه آن همانست که گفتیم. باقی قرّاء هر پنج حرف بنصب خوانند یعنی: و انّ العین بالعین و الانف بالانف الی آخره.

فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ ای بالقصاص، فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ یعنی للمجروح و ولیّ القتل، ای من عفا و ترک القصاص کان ذلک کفّارة لذنوب المجروح. میگوید: هرکس که وی را دعوی برکسی بپای شود درین باب بحدّ آن قصاص ببخشد، فالعفوکفّارة لذنوب العافی.

آن عفو سترنده است گناهان این عفوکننده را، و قیل کفّارة لجنایة هذا الجانی فلا یقتصّ منه، عفو این مدّعی کفّارتست جنایت این کشنده را یا زنده را، یعنی درین گیتی.

و در عفو قصاص خبر جابر بن عبد اللّه است.

قال قال رسول اللّه (ص): «ثلاث من جاء بهنّ مع ایمان باللّه دخل الجنة من ایّ ابواب الجنّة شاء، و زوّج من الحور العین حیث شاء، من ادّی دینا خفیّا و عفا عن قاتله و قرأ دبرکلّ صلاة مکتوبة عشر مرّات قل هو اللّه احد»، فقال ابو بکر او احدیهنّ یا رسول اللّه؟ قال: «او احدیهن»، و روی: «من تصدّق بدم فما دونه کان کفّارة له من یوم ولد الی یوم تصدّق به»، و روی: «من تصدّق بجسده بشیء کفّر اللّه عنه بقدره من ذنوبه»، و قال: «ما من مسلم یصاب بشیء بجسده فتصدّق به الا رفع اللّه عزّ و جلّ به درجة و حطّ به عنه خطیئة»: و روی انّه جیء بقاتل الی رسول اللّه، فقال «ص» لولیّ المقتول: أ تعفو؟ قال: لا. قال: أ تأخذ الدّیة؟ قال: لا. قال: أ تقتل؟ قال: نعم. قال: اذهب. فلمّا ذهب دعاه، فقال له مثله، فأجابه بمثل ما اجاب. ثمّ قال رسول اللّه: انک ان عفوت عنه فانّه تبوء باثمک و اثم صاحبک. قال: فعفا عنه.

وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فی التوراة من امر الرّجم و القتل و الجراحات، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ.

وَ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ ای جعلناه يقفو آثار النبيّين الّذين اسلموا، يعنى بعثناه بعدهم على اثرهم. ميگويد: عيسى مريم را پس آن پيغامبران فرا داشتيم، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ يعنى يصدّق احكامها، و يدعو اليها. اين مُصَدِّقاً صفت عيسى است، يعنى كه احكام تورات را تصديق ميكند، و خلق را بر تصديق آن ميدارد و بر آن ميخواند، و آن ديگركه گفت: وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ آن صفت انجيل است يعنى كه در انجيل ذكر تصديق تورات است، و حكم اين موافق آنست، و برين وجه حكم تكرار ندارد، و در قرآن خود بحمد اللَّه تكرار بى‌فائده نيست، وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةً ای هاديا و واعظا «لِلْمُتَّقِينَ» عن الفواحش و الكبائر.

وَ لْيَحْكُمْ قراءت حمزه بكسر لام است و نصب ميم، و معناه: آتيناه الانجيل فيه هدى و نور لان يحكم اهل الانجيل بما فيه. باقى بجزم خوانند بر معنى امر، يعنى و ليقض اهل الانجيل بما انزل اللَّه فيه، چنانست كه ربّ العالمين حكم رجم و قصاص و بيان نعت مصطفى و توحيد در تورات فرو فرستاد، و اهل تورات را فرمود احبار و ربّانيان ايشان كه آن را قبول كنند، و بدان حكم كنند، و در انجيل فرو فرستاد، و اهل انجيل را فرمود قسّيسين و رهبانان ايشان كه بپذيرند و بدان حكم كنند، و در قرآن بامّت محمّد فرو فرستاد، ايشان را فرمود تا قبول كنند، و از آن حكم كنند. پس گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ ازينان هركه حكم نكند بآنچه اللَّه فرو فرستاد فاسق است، از فرمان بيرون، و بر خداى عاصى. مؤمنان و مسلمانان امّت محمّد بجان و دل قبول كردند، وگردن نهادند، و پذيرفتند. ربّ العزّة از ايشان بازگفت: وَ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ.

امّا اهل تورات بدان كافر شدند، كه محمّد را صلّى اللَّه عليه و سلّم دروغ زن گرفتند، و حكم كتاب خداى نپذيرفتند، و از توحيد برگشتند، تا ربّ العزّة ازيشان حكايت بازكرد كه: وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصارى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ شعبى گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ اول در مسلمانان است، و ديگر در جهودان، سديگر در ترسايان.

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ يا محمّد الْكِتابَ يعنى القرآن، بِالْحَقِّ ای بالعدل، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ يعنى من الكتب، التوراة و الانجيل و الزبور و سائر الكتب. ميگويد: يا محمّد اين قرآن بتو فرستاديم براستى و درستى، موافق تورات و انجيل و زبور و هركتاب كه از آسمان فرستاديم. وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ يعنى قاضيا و شاهدا و رقيبا و حافظا و أمينا على الكتب الّتى قبله. ميگويد: اين قرآن حاكم است، بر همه كتابها حكم كند، و هيچ كتاب برين حكم نكند، وگوشوان و استوار دار هركتاب است، وگواه راست و امين بر سر همه، يعنى هر چه اهل كتاب از تورات و انجيل و غير آن خبر دهند بر قرآن عرض دهيد اگر در قرآن يابيد بپذيريد و تصديق كنيد، و اگر نه ايشان را در آن دروغ زن داريد. و اصل مهيمن مؤيمن است، فقلبت الهمزة هاء، كما يقال: ارقت الماء و هرقت. ابن قتيبه گفت: اسمى است مبنى، از امين برگرفته، چنان كه بيطره از بيطار برگرفته‌اند، و در بعضى روايات است كه عمرگفت: هيمنوا على دعائى، ای آمنوا. وگفته‌اند مرغ كه گرد آشيان خويش برآيد، و فراسر بچه خويش پرد، و او را در زير پرگيرد تا وى را نگه دارد هيمن الطّائرگويند، و ربّ العزة باين معنى مهيمن نام است، يعنى: هو الرقيب الرحيم بعباده و مجيرهم و حافظهم فى جميع احوالهم.

فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ اين دليل است كه اهل كتاب چون از مسلمانان حكم خواهند حكم اسلام و قرآن و شريعت اسلام بر ايشان برانند. وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ اين هم در بيان حكم رجم آمده است، يعنى: لا تأخذ بأهوائهم فى الجلد، «عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ» من العلم يعنى الرجم.

لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً ميگويد: اهل ملّتهاى مختلفه را هر يكى شريعتى است ساخته، و راهى نموده: اهل تورات را شريعتى، و اهل انجيل را شريعتى، و اهل قرآن را شريعتى، كه اندر آن شريعت آنچه خواهد حلال كند، و آنچه خواهد حرام كند. اصل دين يكى است و شرايع مختلفه. و الشريعة و الشرعة فى اللغة هو الطريق

الظاهر الّذى يوصل منه الى الماء الّذين فيه الحياة، فقيل الشريعة فى الدين هى الطّريق الذى يوصل الى الحياة فى النعيم، و هى الامور الّتى يعبد اللّه عزّ و جلّ بها من جهة السّمع، و الاصل فيه الظهور، يقال: شرعت فى الامر شروعا اذا دخلت فيه دخولا ظاهرا، و المنهاج الطريق المستقيم المستمر الواضح يعنى من كثرة ما ديس بان و اتضح.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً اين مشيت قدرتست. ميگويد: و لو شاء لجمعكم على الحقّ، اگر خداى خواستى همه را بر دين حق جمع آوردى، كه بدان قادر است و توان آن دارد. اين همچنانست كه جاى ديگر گفت: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها، و قيل معناه: و لو شاء اللّه لجعلكم على ملة واحدة فى دعوة جميع الانبياء، اگر اللّه خواستى شما را در دعوت همه انبيا يك گروه كردى در يك ملّت، تا دو تن در دين خويش مختلف نبودندى، لكن بيازمايد شما را در آنچه شما را داد ازكتاب و سنّت تا مهتدى ضالّ بيند، و صالح فاجر، و عالم جاهل، و شكركنند بر آنچه خداى تعالى ايشان را داد فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ قياما بشكره، بشتابيد يا امّت محمّد بشكر نعمت، و يافت امن و عافيت، تا نعمت بپايد و بيفزايد، و رنه بگريزد و آسان آسان بازنيايد. امير المؤمنين على (ع) گفت: «احذروا نفار النعم فما كلّ شارد بمردود».

و قال: «اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلّة الشكر».

معنى ديگرگفته‌اند: فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ بشتابيد يا امّت محمّد بنيكيها وكردارهاى پسنديده، پيش از آنكه فائت شود بمرگ، و اليه

اشار النبى (ص): رحم اللّه امرءا نظر لنفسه و مهّد لرمسه، ما دام رسنه مرخى، و حبله على غاربه ملقى، قبل أن ينفد اجله، فينقطع عمله.

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ بازگشت شما كه امّت محمّدايد، و ايشان كه اهل كتاب پيشين و شرايع مختلفه بودند همه با خداى است، با وى گرديد، و شما را خبركند بآنچه در آن مختلف بوديد و جدا جدا گوى.

وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ اين «ان» معطوف است با سر سخن كه گفت: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ، يعنى: و أنزلنا اليك ان احكم و أن. نيز فرستاديم بتو فرمان كه حكم كن ميان اهل كتاب بآنچه خداى فرو فرستاد، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر پى بايست ايشان مرو در آن حكم كه از تو ميخواهند. گفته‌اند: سبب نزول اين آيت آن بود كه رؤساء جهودان با يكديگرگفتندكه تا رويم و محمّد را در فتنه افكنيم و از آن دين كه بر آنست برگردانيم. آمدند و گفتند: يا محمّد تو دانى كه اگر ما اتّباع توكنيم، مردمان همه اتّباع توكنند، و پس رو تو باشند، اكنون بدان كه ما را خصمان‌اند و ترافع و تحاكم بر تو مى‌آريم. اگر تو ما را بر خصمان ما حكم كنى ما بتو ايمان آريم.

مصطفى (ص) سر وازد، و از شنيدن سخن ايشان برگشت. رب العالمين در آن حال اين آيت فرستادكه: يا محمّد ميان اهل كتاب حكم كن بموجب قرآن و شريعت اسلام چنان كه بتو فرو فرستاديم، و مراد ايشان خلاف آنست تو بر پى مراد ايشان مرو، وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ يعنى فى القرآن من القصاص و الرجم، بپرهيز از ايشان، نبايدكه ترا بگردانند از حكم قصاص و رجم كه خداى در قرآن بتو فرو فرستاد. فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند اين جهودان از ايمان و حكم قرآن، پس بدان كه اللّه ميخواهدكه آن برگشتن ايشان سبب عقوبت ايشان گرداند، أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ بعض اينجا بمعنى كلّ است، يعنى كه در دنيا ايشان را بگناهان ايشان عقوبت كند، و در آخرت جزا دهد، پس عقوبت ايشان در دنيا جلا و نفى بود از خان و مان بيفكندن و آواره كردن، و عذاب آخرت خود برجاست، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفاسِقُونَ اى و ان كثيرا من اليهود لكافرون.

أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ يعنى أ يطلبون فى الزانيين حكما لم يأمرهم اللّه به؟ و هم اهل الكتاب، كما يفعله اهل الجاهليّة، ميگويد: اين جهودان از تو حكمى ميخواهند در حقّ زانيين كه اللّه آن نفرموده است، و ايشان اهل

کتاب خدااند! وکتاب داران‌اند، یعنی چرا آن کنندکه اهل جاهلیت کنند، که کتاب ندارند، و حکم اهل جاهلیت آن بود که حکم رجم چون بر ضعفاء ایشان واجب گشتی الزام کردندی، و چون بر اقویا واجب گشتی آن حکم بر ایشان نراندندی، و شرفی را که در نسب داشتند یا توانگری را یا قوتی را که در ایشان بود رجم بتحمیم بدل میکردند، روی سیاه میکردند، و پشت با پشت بر ستور مینشاندند، و ایشان را بفضیحت میگردانیدند، و آن گه آزاد میکردند. «تبغون» بتا قراءت شامی است، و معنی آنست که: توکه رسولی، و شما که مسلمانانید جهودان طمع میدارندکه شما حکم جاهلیت جویید از بهر هواء ایشان، و درین قراءت «تبغون» مخاطبه با مؤمنان است، امّا عتاب با جهودان است و ذمّ ایشانست، یعنی: أن تبغوا حکم الجاهلیة من اجلهم. باقی بیا خوانند یعنی داور جاهلیت خواهند پسندید این جهودان، و آن آن کس بود که در زمان جاهلیت تحمیم او نهاده بود. آن گه گفت: وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ این لام بمعنی «عند» است، یعنی عند قوم یوقنون باللّه و بحکمته و هم أمّة محمّد (ص).

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ هم مدح است و هم تشریف و هم تعظیم. مدح بسزا، و تعظیم نیکو، و تشریف تمام. مدح جلال الوهیّت، تعظیم کلام احدیّت، تشریف بندگان در راه خدمت. مدح با ذات میگردد، و تعظیم با صفات، تشریف با افعال. جلال خود را خود ستود، و تعظیم صفات خود خود نهاد. دانست بعلم قدیم که نهاد بشریّت و عجز عبودیت هرگز مبادی جلال الوهیّت در نیابد، و بشناخت کمال احدیّت نرسد، و عزّت قرآن باین عجزگواهی میدهدکه: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ، و مصطفی (ص) که سیّد خافقین و جمال ثقلین است چون بر بساط قربت بمقام معاینت رسید، گفت: «لا احصی ثناء علیك، انت کما اثنیت علی نفسك»:

ترا که داند که، ترا تو دانی تو ترا نداند کس، ترا تو دانی بس.

آبی و خاکی را نبود، پس بودی را چه زهره آن بود که حدیث لم یزل و لا یزال کند! صفت حدثان بسزای مدح قدم چون رسد؟! پیر طریقت از اینجا گفت: «خدایا نه شناخت ترا توان، نه ثناء ترا زبان، نه دریای جلال و کبریاء ترا کران، پس ترا مدح و ثنا چون توان!» إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ در تورات راهمونی هست، اما راهبران را، و در تورات روشنایی هست امّا بینندگان را. همانست که جای دیگرگفت: وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ، الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ. بارخواهان را بار است و راه جویان را راهست. يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ خوانندگان تورات بسی بودند لکن روشنایی آن بر دل عبد اللّه سلام و اصحاب وی تافت. سه چیز را که در ایشان بود خدمت بر سنّت، معرفت بر مشاهدت، ثنا در حقیقت، و بر سر آن همه عنایت ازلیّت، و دیگران را که این نبود جز ضلالتشان نیفزود، وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.

وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ تورات را به بنی اسرائیل سپردند، و حفظ آن بایشان بازگذاشتند، لا جرم حق آن ضایع کردند، و در آن تحریف و تبدیل آوردند، چنان که گفت عزّ جلاله: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ.

باز امّت احمد را تخصیص دادند بقرآن مجید، و ایشان را بدان گرامی کردند، و ربّ العزة بجلال و عزّ خود، و تشریف و تخفیف ایشان را، و اظهار عزت کتاب خویش را، حفظ آن در خود گرفت، و بایشان بازنگذاشت، چنان که گفت: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ، و قال تعالی: وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ. لا جرم پانصد سال گذشت تا این قرآن در زمین میان خلق است با چندان خصمان دین که در هر عصری بودند، هرگزکس زهره آن نداشت، و قوت نیافت، و راه نبرد بحرفی از آن بگردانیدن، یا بوجهی تغییر و تبدیل در آن آوردن. نظیرش آنست که موسی (ع) آن گه که به طور میشد بمیعاد حق، هارون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و ذلك فی قوله: «اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي». چون بازآمد، موسی ایشان را گوساله‌پرست دید. باز مصطفی

(ص) در آخر عهدکه میرفت، یکی از یاران گفت: یا رسول اللّٰه چه باشدکه اگر خلیفتی گماری بر سر این قوم، تا دین خدا بر ایشان تازه دارد، و نظام این کار نگه دارد. رسول خدا گفت: «اللّٰه خلیفتی علیکم»
خلیفت من بر شما خداست که نگهبان و مهربان و یکتاست.
لا جرم بنگر پس از پانصد و اند سال رکن دولت شرع محمدی که چون عامر است! و شاخ ناضر! و عود مثمر! هر روز که برآید دین تابنده‌تر، و اسلام قوی‌تر، و دین‌داران برتر.
مصطفی (ص) گفت: «ان اللّٰه عزّ و جلّ یبعث لهذه الامّة علی رأس کلّ مائة سنة من یجدّد لها دینها»، و قال (ص): «یحمل هذا العلم من کلّ خلف عدوّ له ینفون عنه تحریف الغالین، و انتحال المبطلین، و تأویل الجاهلین».
آن گه در آخر آیت گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ، و در آیت دیگر گفت: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ. اما فی الاول فقال: وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا، ثمّ قال: «وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ» یعنی لم یکن جحدا، و الجاحد کافر، دلیله قوله: وَ لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَلِيلًا، و امّا فی الثانی فقال تعالی: وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ، ثمّ قال: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ یعنی جاوز حدّ القصاص و اعتبار المماثلة، و تعدّی علی خصمه، ثم قال: فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ لانّه ظلم بعضهم علی بعض، و فی الثالث قال تعالی: وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ اراد به معصیة دون الکفر و دون الجحود.
قوله تعالی: لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً شرعت شریعت است، و منهاج حقیقت.
شرعت آئین شرعست، و منهاج راه بسوی حقّ. شرعت آنست که مصطفی آورد، و منهاج چراغی است که حقّ فرا دل داشت. شرعت بر پی شریعت رفتن است، منهاج بنور آن چراغ راه بردن است. شرعت آن پیغام است که از رسول شنیدی، منهاج آن نور است که در سر یافتی. شریعت هرکس راست، حقیقت کس کس راست. فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ استباق الزاهدین برفض الدنیا، و استباق العابدین بقطع الهوی، و استباق العارفین بنفی المنی، و استباق الموحّدین بترك الودی، و نسیان الدّنیا و العقبی.
۸ النوبة الاولی
قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ جهودان و ترسایان را بدوستان مدارید،، بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ایشان دوستان یکدیگرند، وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ و هرکه ایشان را همدل دارد، و بدوستی گیرد از شما، فَإِنَّهُ مِنْهُمْ وی از ایشانست.
إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۱) که اللّٰه راه نمای نیست آن کس را که کافر است.
فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ می‌بینی منافقان را که در دل بیماری دارند، يُسارِعُونَ فِيهِمْ در صحبت جهودان میشتابند، يَقُولُونَ نَخْشى میگویند میترسیم، أَنْ تُصِيبَنا دائِرَةٌ که مگر روزی بما دائره‌ای رسد، فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ مگر که اللّٰه فتح آرد گشادکار، أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ یا کاری از نزدیك خویش، فَيُصْبِحُوا عَلى ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ منافقان در آنچه پنهان میداشتند در نفس خویش، نادِمِينَ (۵۲) پشیمانان گشتند.
وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا و مؤمنان میگفتند: أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ اینان آنند که سوگند میخوردند بخدا، جَهْدَ أَيْمانِهِمْ بهر سوگند که دانستند و خواستند و توانستند، إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ که ایشان با شمااند، حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ باطل شد کردارهای ایشان فَأَصْبَحُوا خاسِرِينَ (۵۳) و زیان‌کارانند.
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ هرکه از شما برگردد از دین خویش، فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ آری اللّٰه قومی آرد، يُحِبُّهُمْ که خدای ایشان را دوست دارد، وَ يُحِبُّونَهُ و ایشان اللّٰه را دوست دارند، أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند، أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ برکافران سخت و بزور و

نابخشاینده، یُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بازمیکوشند از بهر خدا، وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ و نترسند از زبان زدن ملامت کنندگان، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ آن فضل خداوند است، یُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ آن را دهدکه خود خواهد، وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۵۴) و اللَّه فراخ توان است دانا.

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ خداوند و کارساز و یار شما و همدم شما اللَّه است و رسول وی، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و پس مؤمنان، الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ آنان.

که نماز بپای میدارند، وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زکاة مال میدهند، وَ هُمْ راكِعُونَ (۵۵)، و ایشان پشت خم دادگان.

وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه خود را خدای گزیند و رسول وی وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که گرویده‌اند، فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ سپاه خدااندکه غالبان ایشان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى هر چندکه حکم این آیت بر عموم است که البته هیچ مؤمن را نیست که با جهودان و ترسایان موالات گیرد، چنان که آنجا گفت: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، جای دیگر گفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ، اما على الخصوص نزول این آیت را سببی هست، و علما در آن مختلف‌اند. عطیّة بن سعید العوفی و زهری گفتند: سبب آن بود که روز بدر چون آن هزیمت و شکستگی برکافران افتاد، جماعتی مسلمانان با قومی جهودان که نزدیکان و دوستان ایشان بودند میگفتند ایمان آرید، پیش از آنکه شما را روزی دیگر چون روز بدر پیش آید، و آن گه خود هیچ بر جای نمانید. مالك بن الضيف که از جهودان بود جواب دادکه: شما بدان غره گشتیدکه جمعی از قریش بکشتید، از آنکه ایشان را در جنگ و تدبیر آن علم نبود، و ساز آن کار نداشتند، اگر ما را روزی پیش آید بینیدکه شما را بر ما دست نبود، و ما به آئیم.

عبادة بن الصامت الخزرجی گفت: یا رسول اللَّه مرا دوستان‌اند ازین جهودان گروهی که عدد ایشان فراوان است، و شوکت ایشان و قوت ایشان تمام است، و سلاح ایشان بسیار، اما از ایشان یاری نمیخواهم و دوستان نمیگیرم، و موالات ایشان نمیخواهم، که یار و دوست من جز خدای و رسول نیست. عبد اللَّه ابی سلول گفت: من باری موالات جهودان و دست با ایشان یکی داشتن و با ایشان پناهیدن فرو نگذارم، که از دوائر و نوائب میترسم، روزگار و حال و دولت گردان است، نبایدکه حال بر ما بگردد و ما را بایشان حاجت بود. رسول خدا گفت: اگر حاجت بود ترا با ایشان حاجت بود نه عباده را، و موالات با ایشان تراست نه وی را. عبد اللَّه منافق گفت: پس من این می‌پذیرم، و روا میدارم. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد.

سدی گفت: نزول این آیت بعد از واقعه احد بود، قومی مسلمانان از مشرکان بترسیدند. یکی گفت: من بر جهودان روم، و از ایشان امان خواهم، تا ایمن گردم.

دیگری گفت: من بزمین شام شوم. از ایشان زینهار و پیمان ستانم. رب العالمین این آیت فرستاد، و هر دو را از آن موالات جهودان و ترسایان باز زد، آن گه گفت: بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ این جهودان و ترسایان و منافقان دوستان یکدیگرند، نصرت میدهند یکدیگر را، و بر مخالفت مسلمانان دست یکی میدارند، بو موسی اشعری، عمر خطاب را گفت: مرا دبیری نصرانی است. عمرگفت: قاتلك اللَّه! الا اتخذت حنيفا، اما سمعت قول اللَّه: لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ؟ بو موسی گفت: مرا با دین وی چه کار، مرا دبیری وی بکار است نه دین وی. عمرگفت: «لا اكرمهم اذ اهانهم اللَّه، و لا أعزهم اذ أذلّهم اللَّه، و لا ادينهم اذ اقصاهم اللَّه».

وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ فی معصية اللَّه و سخطه و عذابه يوم القيامة، هرکه ایشان را گزیند، و یاری دهد، و بدوستی گیرد، فردا در قیامت با ایشان است در سخط و عذاب خدا. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ هر چه در قرآن از این لفظ است در ظالم و در فاسق، معنی آنست که اللَّه سازنده کار ایشان نیست. وجهی دیگر است که

هر چه در آن لا يهدى است معنى آن ظالم و فاسق، و جز از آن كافر است. ميگويد: راهنمايى نيست آن كس را كه در علم اللَّه كافرى راست يعنى: الكافرين فى علمه.

فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مرض ايدر شك است، و نفاق در دين، و در شأن عبد اللَّه ابى سلول است و اصحاب وى. يُسارِعُونَ فِيهِمْ يعنى فى مودّة اهل الكتاب و معاونتهم على المسلمين بالقاء الاخبار اليهم. ميگويد: اين منافقان در صحبت جهودان ميشتابند، و با ايشان موالات ميگيرند، و ميگويندكه: ازگردش روزگار ميترسيم كه بر محمد جاى شكستگى افتد، وكار وى بسر نشود، يا خشك سالى و قحطى در پيش آيد، و بنعمت ايشان ما را حاجت بود، يا از دشمنى رنجى رسدكه بمعاونت ايشان محتاج باشيم، پس با ايشان انبوه باشيم و با ايشان پناهيم روز حاجت را. تمّ كلامهم، اينجا سخن ايشان تمام شد.

فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ واجب است از خداى تعالى بر وعده‌اى كه مؤمنانرا داده است، كه مسلمانان را بر كافران ظفر دهد و نصرت كند بر مخالفان دين، و فتح آرد يعنى فتح مكه، «او امر من عنده» يا كارى برسازد از نزديك خويش، و آن سه چيز است: تذليل جهودان وكشف منافقان و هزيمت مشركان. فَيُصْبِحُوا عَلى ما أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نادِمِينَ پس چون اللَّه تعالى مؤمنان را فتح و نصرت داد، و جهودان خوارگشتند، آن منافقان از آنچه در دل داشتندكه با ايشان موالات كنند و خبرها بايشان افكنند، پشيمان شدند، و مؤمنان گفتند: «أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» اين جهودان آنندكه سوگند ميخورند با منافقان كه ما با شماايم. حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ آن اميدهاى منافقان و آن پناهيدن ايشان باطل شد. و اگرگويى هؤُلاءِ منافقان‌اند، و لَمَعَكُمْ كاف و ميم جهودان‌اند، وجهى دارد، و قول پيشينه به است كه كاف و ميم بر منافقان نهى و هؤلاء بر جهودان. و روا باشدكه هؤلاء منافقان باشند و معكم.

مؤمنان، يعنى كه مؤمنان گفتند آن گه كه سرّ منافقان آشكارا شدكه: اين منافقان ايشانندكه سوگندان يادكردند بايمان مغلّظه كه ما مؤمنانيم، و يار ايشانيم بر هركه مخالف ايشان است، رب العالمين گفت: حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ بطل كل خير عملوه بكفرهم، فَأَصْبَحُوا خاسِرِينَ صاروا الى النّار و ورث المؤمنون منازلهم من الجنة.

يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا بى واو قراءت حجازى و شامى است، باقى همه بواو خوانند، و يقول بنصب لام ابو عمرو خواند، و يقول عطف است بر فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ، يعنى: و عسى ان يقول. باقى برفع لام خوانند بر استيناف، اى: و يقول الّذين امنوا.

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ مدنى و شامى يرتدد بتخفيف خوانند دال اول بكسر و دال دوم ساكن، باقى بتشديد خوانند بيك دال، و معنى هر دو يكسانست، دو لغت است بيك معنى، تخفيف و اظهار لغت اهل حجاز، و تشديد و ادغام لغت تميم، و مثله قوله: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ، و قوله وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ.

و اين آيت اشارت فرا اهل ردّت است، ايشان كه پس از وفات مصطفى (ص) مرتدگشتند، و اين دليل است بر اعجاز قرآن و صحّت نبوت مصطفى كه اخبار از غيب است، و چنان كه خبر داد چنان آمد.

و بر جمله اهل ردّت يازده نفر بودند: سه در عهد مصطفى در آخر عمر وى، و هفت در عهد ابو بكر صدّيق، و يكى در عهد عمر خطاب. اما آن سه نفركه مرتدگشتند بروزگار مصطفى (ص) در آخر عهد وى، بنو مدحج بودند، و رئيس ايشان اسود الكذاب بود، مردى كاهن مشعبذكه در يمن وطن داشتى، و دعوى پيغامبرى كرد، و عمّال رسول خدا را از يمن بيرون كرد. پس خداى تعالى وى را هلاك كرد بدست فيروز الديلمى، و ذلك انّه بيّته و قتله على فراشه، فقال النبى (ص) و هو بالمدينة قتل الاسود البارحة رجل مبارك.

قيل: و من هو؟ قال: فيروز، و در روايت ديگرگفتند: فاز فيروز، فبشّر صلّى اللَّه عليه و سلم اصحابه بهلاك الاسود. فرقه دوم بنو حنيفه بودند در يمامه و رئيس ايشان مسيلمة بن حبيب ابو المنذر الكذاب الحنفى كه دعوى پيغامبرى كرد اندر يمامه، و برسول خدا نبشت: من مسيلمة رسول اللَّه الى محمد رسول اللَّه، اما بعد فان

الارض نصفها لك و نصفها لی. و رسول خدا جواب نبشت: «من محمد رسول اللّه الی مسیلمة الکذاب، امّا بعد ف إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».
پس رسول (ص) از دنیا بیرون شد، وکار مسیلمه در یمامه بالا گرفت یك چندی، آن‌گه در عهد ابو بکر صدیق بدست خوّات و وحشی کشته شد، تا وحشی میگفت پس از آن: قتلت خیر الناس فی الجاهلیة، و قتلت شرّ النّاس فی الاسلام. و فرقه سیوم بنو اسد بودند و رئیس ایشان طلحة بن خویلد. این طلعة در حیات مصطفی در آخر عهد وی دعوی پیغامبری کرد، و پس از وفات مصطفی روزگاری در آن ردّت بماند و ابو بکر صدیق خالد ولید را با لشکری بجنگ وی فرستاد، وی بهزیمت شد، روی به شام نهاد، و در بنی حنیفه گریخت، پس مسلمان گشت و حسن اسلامه. اما آن هفت گروه که پس از وفات مصطفی در خلافت ابو بکر صدّیق مرتدگشتند یکی قراره بود، رئیس ایشان عیینة بن حصن. دوم غطفان امیر ایشان قرة بن سلمه. سیوم بنو سلیم سر ایشان العجاه بن عبد یالیل. چهارم بنو یربوع مهتر ایشان مالك بن نویره.
پنجم طائفه‌ای از بنی تمیم و سر ایشان زنی بود که او را سجاحه بنت المنذر میگفتند دعوی پیغامبری کرد و خود را بزنی به مسیلمة الکذّاب داد. ششم فرقه کنده بود رئیس ایشان الاشعث بن قیس. هفتم بنو بکر بن وائل بودند در زمین بحرین، و پیشرو ایشان الحطیم بن زید بود. امّا آن فرقت که در عهد عمر خطاب مرتدگشتند جبلة بن ایهم الغسانی بود و اصحاب وی. و اخبار اهل ردّت و قصه ایشان در تواریخ مشهور است، و شرح آن اینجا احتمال نکند.
فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ این قوم ابو بکر صدّیق است و خالد ولید، و سپاه اسلام و غازیان امّت که با اهل ردّت جنگ کردند و دین حقّ را نصرت دادند. چون ابو بکر صدّیق بقتال ایشان بیرون آمد، و لشکر جمع کرد، ساز جنگ بساخت، عمر خطاب گفت: کیف تقاتل النّاس و قد قال رسول اللّه (ص): «امرت ان أقاتل النّاس حتی یقولوا لا اله الا اللّه، فاذا قالوا عصموا منّی دماءهم و اموالهم الا بحقّها، و حسابهم علی اللّه».
فقال ابو بکر: هذا من حقّها، و اللّه لأقاتلنّ من فرق بین الصلاة و الزکاة، و الّذی نفسی بیده لو منعونی عقالا او عناقا ممّا کانوا یؤدونها الی رسول اللّه، لقاتلتهم علیها. قال عمر: فلمّا رأیت اللّه شرح صدر ابی بکر لقتالهم، عرفت انّه الحقّ. قالوا: و أمّر علی النّاس خالد بن الولید، و قال: اذا غشیتم دارا من دور النّاس، فسمعتم فیها اذانا للصلاة، فأمسکوا عنها، و ان لم تسمعوا اذانا فشنّوا الغارة.
مجاهدگفت: این قوم اهل یمن‌اندکه مصطفی (ص) ایشان را گفته: «اتاکم اهل الیمن هم الین قلوبا و ارقّ افئدة، و الایمان یمان و الحکمة یمانیة».
وگفته‌اندکه: رسول خدا را ازین آیت پرسیدند، سلمان ایستاده بود، دست مبارك خود بر دوش وی نهاد، گفت: «هذا و ذووه، و لوکان الدّین معلّقا بالثریا لنا له رجال من ابناء فارس، و فیهم نزلت: و ان یتولّوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم».
و من الاخبار الواردة فی المحبّة ما روی انس بن مالك عن النّبي (ص)، قال: «ثلاث من کن فیه وجد طعم الایمان: من کان اللّه و رسوله احبّ الیه ممّا سواهما، و من کان یحبّ المرء لا یحبّه الا اللّه، و من کان أن یلقی فی النار احبّ الیه من ان یرجع الی الکفر، بعد اذ أنقذه اللّه منه».
و قال (ص): «من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقاءه، و من کره لقاء» اللّه کره اللّه لقاءه».
و قال: «انّ اللّه اذا احبّ عبدا دعا جبرئیل فقال: انّی احبّ فلانا فاحبّه، قال: فیحبّه جبرئیل، ثمّ ینادی فی السّماء فیقول: انّ اللّه یحبّ فلانا فاحبّوه، فیحبّه اهل السّماء، ثمّ یوضع له القبول فی الارض».
و عن انس انّ رجلا قال یا رسول اللّه متی السّاعة؟ قال: «ویلك و ما اعددت لها»؟ قال: ما اعددت لها الا انّی

احبّ اللّه و رسوله. قال: «انت مع من احببت»، و قال: «انّ اللّه عز و جل اذا احبّ عبدا القى حبّه فى الماء، من شرب من ذلك الماء احبّه»، و قال: «اذا احبّ اللّه عبدا حماه الدّنيا كما يظلّ يحمى احدكم سقيمه الماء، و اذا احبّ اللّه عبدا استعمله»، قيل: يا رسول اللّه وكيف يستعمله؟ قال: «يحبّب اليه طاعته و يوفّقه لها».
و فى بعض كتب اللّه: «عبدى! أنا و حقّك لك محبّ، فبحقّى عليك كن لى محبّا».
قوله: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ يعنى باللين و الرّحمة، أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ بالغلظة. همانست كه جاى ديگر گفت: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ. يقال دابّة ذلول بيّنة الذّل (بكسر الذّال)، اذا كان ليّنا سهل القياد، و الذّل بكسر الذّال خلاف الذلّ بالضم، لانّ الاول اللين و الانقياد، و الثّاني الهوان و الاستخفاف. ميگويد: مؤمنانرا متواضع‌اند فروتن و نرم پهلو و چرب سخن، كقوله تعالى: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً با مؤمنان چنين‌اند امّا بركافران درشت‌اند و تند و تيز، چنان كه ددان بيابان در فريسه خويش افتند، ايشان در كافران و بى‌دينان افتند، و با ايشان بكوشند، اينست كه رب العزة گفت: يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ، نه چون منافقان‌اندكه مراقبت كافران ميكنند و از ملامت ايشان ميترسند.
قال ابو ذر: «اوصانى رسول اللّه (ص) بسبع: بحبّ المساكين و الدّنوّ منهم، و أن اصل رحمى و ان جفونى، و أن انظر الى من هو دونى و لا انظر الى من هو فوقى، و أن اقول الحق و ان كان مرّا، و ان لا اخاف فى اللّه لومة لائم، و ان لا اسئل النّاس شيئا، و أن استكثر من قول لا حول و لا قوّة الا باللّه».
ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ اى محبّتهم للّه و لين جانبهم للمسلمين، و شدتهم على الكافرين تفضّل من اللّه عليهم...
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ اى انّما واليكم و مواليكم و متوليكم اللّه و رسوله.
ولى و مولى در لغت عرب هر دو يكيست. يقول تعالى: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، و قال فى موضع آخر: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا، و معناهما واحد، و فى الخبر: من كنت مولاه فعلى مولاه
يعنى فى ولاية الدّين، و هى اجلّ الولايات. گفته‌اند: ولايت اينجا بمعنى اتصال است: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» و «مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» لانّه جلّ و عزّ قد وصلهم برحمته و هو يلى امورهم، و يختصّهم بالرّحمة دون غيرهم. ميگويد: مؤمنان‌اندكه برحمت اللّه مخصوص‌اند، و با خداى پيوند دوستى دارند، و خداى كارساز و همدل و يار ايشان، و همچنين «من كنت مولاه فعلىّ مولاه».
ميگويد: هركه مرا در دين و اعتقاد با وى پيوند است و دوستى، على را با وى پيوند است و دوستى، و اين شرف و فضل على (ع) را گفت.
و من فضائل على (ع) ما روى عمران بن حصين انّ النّبي (ص) قال: «انّ عليّا منّى و انا منه، و هو ولىّ كل مؤمن بعدى».
و عن ابن عمر قال: «آخى رسول اللّه (ص) بين اصحابه، فجاء علىّ تدمع عيناه، هذا على وليّكم، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، فقال آخيت بين اصحابك و لم تؤاخ بينى و بين احد؟ فقال رسول اللّه (ص): «انت اخى فى الدّنيا و الآخرة»، و قال: «انت منّى بمنزلة هارون من موسى الا انّه، لا نبىّ بعدى».
و روى الرّضا عن آبائه عن على (ع) قال: «قال لى رسول اللّه (ص): ليس فى القيامة راكب غيرنا، و نحن اربعة، فقام اليه رجل من الانصار فقال فداك ابى و أمى انت و من؟ قال: أنا على البراق، و اخى صالح على ناقة اللّه الّتى عقرت، و عمّى حمزة على ناقتى العضباء، و اخى على على ناقة من فوق الجنة، و بيده لواء الحمد ينادى: لا اله الا اللّه، محمّد رسول اللّه».
و قال (ص): «اذا كان يوم القيامة نوديت من بطنان العرش: نعم الأب ابوك ابراهيم الخليل، و نعم الاخ اخوك على بن ابى طالب»!
و عن ابى سعيد الخدرى قال: نظر رسول اللّه (ص) فى وجه علىّ بن ابى طالب فقال: «كذب من يزعم انّه

یحبّنی و هو یبغضك».
علیّ مرتضی ابن عم مصطفی شوهر خاتون قیامت فاطمه زهرا که خلافت را حارس بود، و اولیا را صدر و بدر بود چنان که نبوت بمصطفی ختم کردند خلافت خلفاء راشدین بوی ختم کردند.
خاتمت نبوّت و خاتمت خلافت هر دو بهم از آدم بمیراث همی آمد عصرا بعد عصر، تا بعهد دولت مصطفی خاتمت نبوت بمیراث بمصطفی رسید، و خاتمت خلافت بعلی مرتضی رسید. رقیب عصمت و نبوت بود، عنصر علم و حکمت بود، اخلاص و صدق و یقین و توکل و تقوی و ورع شعار و دثار وی بود، حیدر کرّار بود، صاحب ذو الفقار بود، سیّد مهاجر و انصار بود. روز خیبر مصطفی گفت: «لأعطینّ هذه الرایة غدا رجلا یفتح اللّه علی یدیه، یحبّ اللّه و رسوله، و یحبّه اللّه و رسوله».
فردا این رایت نصرت اسلام بدست مردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست دارند.
همه شب صحابه در این اندیشه بودند که فردا علم اسلام و رایت نصرت لا اله الا اللّه بکدام صدیق خواهد سپرد. دیگر روز مصطفی گفت: «این علی بن ابی طالب»؟
گفتند: یا رسول اللّه هو یشتکی عینیه، چشمش بدرد است. گفت: او را بیارید. بیاوردند.
زبان مبارك خویش بچشم او بیرون آورد شفا یافت، و نوری نو در بینایی وی حاصل شد، و رایت نصرت بوی داد. علی گفت: «یا رسول اللّه اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا»
ایشان را بتیغ چنان کنم که یا همچون ما شوند یا همه را هلاك کنم. رسول گفت: یا علی آهسته باش، و با ایشان جنگ بر اندازه ناکسی و بی‌قدری ایشان کن، نه بر قدر قوت و هیبت خویش، «یا علی ادعهم الی الاسلام و أخبرهم بما یجب علیهم من حق اللّه فیه، فو اللّه لان یهدی اللّه بك رجلا واحدا خیر لك من أن یکون لك حمر النعم».
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ جابر بن عبد اللّه گفت: این آیت در شأن مسلمانان اهل کتاب فرو آمد: عبد اللّه سلام و اسد و اسید و ثعلبه، که رسول خدا ایشان را فرموده بود که با جهودان و ترسایان موالات مگیرید، و ذلك فی قوله: لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ. پس بنی قریظه و نضیر ایشان را دشمن گشتند، و سوگند یادکردند که با اهل دین محمد نه نشینیم، و نه سخن گوئیم، و نه مبایعت و مناکحت کنیم.
عبد اللّه سلام برخاست، و اصحاب وی بمسجد رسول خدا آمدند وقت نماز پیشین، و آن قصّه بازگفتند، و از قوم خویش شکایت کردند که چنین سوگندان یادکردند بهجرت ما، و اکنون نه با ایشان می‌توانیم نشست، و نه با یاران تو یا رسول اللّه، که خانه‌های ما بس دور است از مسجد، و پیوسته اینجا نمی‌توانیم بود. اکنون تدبیر چیست، که ما در رنجیم. همان ساعت جبرئیل آمد، و این آیت آورد. رسول خدا بر ایشان خواند. ایشان گفتند: رضینا باللّه و برسوله و بالمؤمنین اولیاء. گفته‌اندکه: آن ساعت که این آیت فرو آمد، یاران همه در نماز بودند، قومی نماز تمام کرده بودند، قومی در رکوع بودند، قومی در سجود، و در میانه درویشی را دید که در مسجد طواف میکرد، و سؤال میکرد. رسول خدا او را بخود خواند، گفت: «هل اعطاك احد شیئا»؟
هیچ کس هیچ چیز بتو داد؟ گفت: آری آن جوانمرد که در نماز است انگشتری سیمین بمن داد.
گفت: در چه حال بود آنکه بتو داد. گفت: در رکوع بود، اندر نماز اشارت کرد بانگشت، و انگشتری از انگشت وی بیرون کردم. چون بنگرستند علی مرتضی بود.
رسول خدا آیت برخواند، و اشارت بوی کرد: وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ، و برین وجه آیت از روی لفظ اگر چه عام است از روی معنی خاص است، که مؤمنان را بر عموم گفت، و علی بدان مخصوص است، و روا باشد که بر عموم برانند.

و معنی رکوع نماز تطوع بود یعنی که: و هم یصلّون من النوافل. اقامت صلاة یادکرد، و آن گه راکعون جدا کرد شرف تواضع پیدا کردن را. و رکوع در قرآن جایها از دیگر ارکان نماز مسمّی است، و در آن دو وجه است: یکی آنست بر مذهب عرب که جزئی از چیزی یادکنند، و بآن کل خواهند، که از رکوع سخن گوید نماز خواهد برین وجه، چنان که مریم را گفت: وَ ارْکَعِي، و چنان که گفت: وَ قُومُوا لِلَّهِ قیام یادکرد، وگفت: وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ سجود یادکرد و مراد نماز است. دیگر وجه آنست که عرب پیش از اسلام سجود میکردند و قیام، معبود خویش را، و رکوع نشناختند.

رکوع اسلام در افزود. جایی که رکوع مجرد یادکند بر آن وجه است، چنان که گفت:

وَ ارْکَعُوا، وگفت: وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ ارْکَعُوا، و آنجا که گفت حکایت از داود: وَ خَرَّ راکِعاً معنی آن ساجد است در تفسیر، و از بهر آن راکع خواندکه ساجد پیشتر برکوع شود پس بسجود، و رکوع در لغت عرب انحناء ظهر است.

وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ هرکه پذیرفتاری خود را و دل خود را و نازیدن خود را خدای را گزیند و او را دوست و یار پسندد و رسول را و مؤمنان را، فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ یعنی انصار دین اللَّه هم الغالبون. غالبان ایشانندکه مؤمنانند و انصار دین خدااند، یعنی عبد اللَّه سلام و اصحاب وی، که ایشان غالب آمدند، و جهودان و ترسایان مغلوب، که ایشان را کشتند، وگروهی از خان و مان و اوطان آواره کردند.

النوبة الثالثة

قوله: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ جلیل و جبار، خداوند بزرگوار، دانای برکمال، عزیز و ذو الجلال، به نداء کرامت بندگان را میخواند، و از روی لطافت ایشان را مینوازد، و بنعت رأفت و رحمت روی دل ایشان از اغیار با خود میگرداند، و میگوید: بیگانه را بدوست مگیرید، و دشمن را بصحبت خود میپسندید. دوست که گیرید، و یارکه گیرید خدای را پسندید، درکار خدا دوست گیرید، و در دین خدا یار پسندید. حقائق ایمان که جویید از موالات اولیاء اللَّه جویید و معادات اعداء دین. مصطفی (ص) گفت: «اوثق عری الایمان الحبّ فی اللَّه و البغض فی اللَّه».

و دشمنان دین که معادات ایشان فرض است یکی شیطان است و دیگر نفس امّاره، و نفس از شیطان صعب‌تر، که شیطان در مؤمن طمع ایمان نکند، از وی طمع معصیت دارد، باز نفس وی او را بکفرکشد، و از وی طمع کفر دارد. شیطان بلا حول بگریزد، و نفس نگریزد. یوسف صدیق آن همه بلاها بوی رسید از چاه افکندن، و ببندگی فروختن، و در زندان سالها ماندن، و از آن هیچ بفریاد نیامد، چنان که از نفس امّاره آمد، گفت: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»، و مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك».

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ درین آیت اشارتی است دانایان را، و بشارتی است مؤمنانرا. اشارت آنست که این ملت اسلام و دین حنیفی و شرع محمدی اگوشوان و نگهبان خداست، و پیوسته بر جا است، چه زیان دارد این دین را اگر قومی برگردند و مرتد شوند. اگر قومی مرتد شوند رب العزة دیگرانی آردکه آن را بجان و دل بازگیرند، و بناز پرورند، معالم امر و قواعد نهی بایشان محفوظ دارد، و بساط شرع بمکان ایشان مزیّن دارد، رقم محبت برایشان کشیده که یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ، بخط الهی صفحه دلشان بنگاشته که کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ، چراغ معرفت در سر ایشان افروخته که فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. الهیّت مربی ایشان، و حجر نبوّت مهد ایشان، ازل و ابد در وفای ایشان، میدان لطف مستودع نظر ایشان، بساط هیبت مستقر همت ایشان. همانست که جای دیگر گفت: «فَإِنْ یَکْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَکَّلْنا بِها قَوْماً لَیْسُوا بِها بِکافِرِینَ». و مصطفی (ص) گفت: «لا تزال طائفة من امّتی علی الحقّ ظاهرین، لا یضرّهم من خالفهم حتی یاتی امر اللَّه».

و بشارت آنست که هرکه مرتدّ نیست وی در شمار دوستانست، و اهل محبت و ایمان است. هرکه در وهده ردّت نیفتاد، او را بشارتست که اسم محبّت بر وی افتاد.

يقول اللَّه تعالى: مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.
نخست محبت خود اثبات كرد و آن‌گه محبت بندگان، تا بدانى كه تا اللَّه بنده را بدوست نگيرد، بنده بدوست نبود.
واسطى گفت: «بطل جهنم بذكر حبّه لهم بقوله: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ، و أنّى تقع الصفات المعلولة من الصفات الازلية الأبدية»! ابن عطاء را پرسيدندكه محبت چيست؟ گفت: اغصان تغرس فى القلب فتثمر على قدر العقول. درختى است در سويداء دل بنده نشانده، شاخ بر اوج مهركشيده، ميوه‌اى باندازه عقل بيرون داده.
پير طريقت گفت: «نشان يافت اجابت دوستى رضاست. افزاينده آب دوستى وفاست. مايه‌گنج دوستى همه نور است. بار درخت دوستى همه سرور است. هركه از دوگيتى جدا ماند، در دوستى معذور است. هركه از دوست جزاء دوست جويد نسپاس است، دوستى دوستى حق است، و ديگر همه وسواس است. يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ عظيم كارى و شگرف بازارى كه آب و خاك را برآمد، كه قبله دوستى حق گشت، و نشانه سهام وصل، چون كه ننازد رهى! و نزديكتر منزلى بمولى دوستى است! آن درختى كه همه بار سرور آرد دوستى است. آن تربت كه ازو همه نرگس انس رويد دوستى است. آن ابركه همه نور بارد دوستى است. آن شراب كه زهر آن همه شهد است دوستى است آن راه كه خاك آن همه مشك و عبير است دوستى است. رقم دوستى ازلى است، و داغ دوستى ابدى است».

تا دوستى دوست مرا عادت و خوست   از دوست منم همه و از من همه دوست.

بنگر دولت دوستى كه تا كجا است! بشنو قصه دوستان كه چه زيبا است! ميدان دوستى يك دل را فراخ است. ملك فردوس بر درخت دوستى يك شاخ است.
آشامنده شراب دوستى از ديدار بر ميعادست. برسد هركه صادق روزى بآنچه مرادست.
بداود وحى آمدكه: يا داود هركه مرا بجويد بحق مرا يابد، و آن كس كه ديگرى جويد مرا چون يابد. يا داود زمينيان را گوى: روى بصحبت و مؤانست من آريد، و بذكر من انس گيريد، تا انس دل شما باشم. من طينت دوستان خود از طينت خليل خود آفريدم، و از طينت موسى كليم خود و از طينت محمد حبيب خود. يا داود من دل مشتاقان خود را از نور خود آفريدم و بجلال خود پروردم. مرا بندگانى‌اندكه من ايشان را دوست دارم، و ايشان مرا دوست دارند: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. ايشان مرا يادكنند و من ايشان را يادكنم: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. ايشان از من خشنود و من از ايشان خشنود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ. ايشان در وفاء عهد من و من در وفاء عهد ايشان: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ. ايشان مشتاق من و من مشتاق ايشان: «الا طال شوق الأبرار الى لقايى، و أنا الى لقائهم لاشد شوقا».
إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ قال ابو سعيد الخراز رحمه اللَّه: اذا اراد اللَّه ان يوالى عبدا من عبيده فتح عليه بابا من ذكره، فاذا استلذ الذكر فتح عليه باب القرب، ثم رفعه الى مجلس الانس، ثم اجلسه على كرسى التوحيد، ثم رفع عنه الحجب، و أدخله دار الفردانية، وكشف عنه الجلال و العظمة، فاذا وقع بصره على الجلال و العظمة، بقى بلا هو، فحينئذ صار العبد فانيا، فوقع فى حفظه سبحانه، و برىء من دعاوى نفسه».
بو سعيد خرازگفت: چون خداى تعالى خواهدكه بنده‌اى برگزيند، و از ميان بندگان او را ولى خود گرداند، اول نواختى كه بر وى نهد آن باشدكه وى را بر ذكر خود دارد، تا ازكار خود باكار حق پردازد، و از ياد خود با ياد حق پردازد، و از مهر خود با مهر حق آيد. چون با ذكر و مهر حق آرام گرفت، او را بخود نزديك گرداند. نشان نزديكى حلاوت طاعت بود، وكراهيت معصيت، و عزلت از خلق، و لذت خلوت.
پس او را در مجلس خلوت بر بساط انس بركرسى توحيد نشاند. آزاد از خلق، و شاد بحق، و بى‌قرار در عشق، حجابها برداشته، و در ميدان فردانيّت فرو آورده، و مكاشف جلال و عظمت گشته، از خود بيگانه، و با حق

یگانه، در خود برسیده، و بمولی رسیده، همی گوید بزبان بیخودی: بر خبر همی رفتم جویان یقین ترس یا نه، و اومید برین مقصود از من نهان، و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان روز بینند، و از دوست چنین بجان. شنو سخن آن پیر طریقت که نیکوگفت: ای مهیمن اکرم! ای مفضل ارحم! ای محتجب بجلال و متجلی بکرم! قسام پیش از لوح و قلم، نماینده سور هدی پس از هزاران ماتم! باداکه باز رهم روزی از زحمت حوا و آدم! آزاد شوم از بند وجود و عدم. از دل بیرون کنم این حسرت و ندم. با دوست بر آسایم یك دم. در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم.

تا کی سخن اندر صفت و خلقت آدم تا کی جدل اندر حدث و قدمت عالم!
تا کی تو زنی راه برین پرده و تا کی بیزار نخواهی شدن از عالم و آدم!

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند! لا تَتَّخِذُوا مکنید و بدست مگیرید، الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً ایشان را که دین شما بافسوس و بازی گرفتند، مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ ازیشان که کتاب دادند ایشان را پیش از شما، وَ الْكُفَّارَ و آن کافران، أَوْلِياءَ مشمارید ایشان را بدوستان. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهیزید از خشم و عذاب خدای، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۵۷) اگرگرویدگان‌اید.

وَ إِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ و چون بنماز خوانید، اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً بانگ نماز را بافسوس و بازی آرند، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آن بآنست که ایشان، قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ (۵۸) قومی‌اندکه حق درنمی‌یابند.

قُلْ گوی: يا أَهْلَ الْكِتابِ ای خوانندگان تورات و انجیل! هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا در چه چیز بر ما می‌کین دارید و آن را از ما نمی‌پسندید، إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ مگر آنکه ما گرویده‌ایم بخدای، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا و بآنچه فرو فرستاده آمد بر ما، وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ و آنچه فرو فرستاده آمد از پیش، وَ أَنَّ أَكْثَرَكُمْ فاسِقُونَ و بیشتر شما فاسقان و از طاعت بیرون شدگان‌اید.

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ گوی شما را خبرکنم؟ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكَ مَثُوبَةً به بهتر از آن بثواب، عِنْدَ اللَّهِ نزدیك خدای، مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ آن کس که اللّه لعنت کرد بر وی، وَ غَضِبَ عَلَيْهِ و خشم گرفت بر وی، وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ و ازیشان کبیان کرد و خوکان وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ و طاغوت پرستیدند أُولئِكَ شَرٌّ مَكاناً اینان‌اندکه بر بترینه جایگاه‌اند، وَ أَضَلُّ و بی راه‌تر بر بی‌راهی‌اند، عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ (۶۰) از میانه راه راست.

وَ إِذا جاؤُكُمْ و آن گه که بشما آیند، قالُوا آمَنَّا گویندکه بگرویدیم، وَ قَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ و با کفر درآمدند. وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ و با کفر بیرون شدند، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما كانُوا يَكْتُمُونَ (۶۱) و خدای داناتر است بآنچه نهان میدارند.

وَ تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ و فراوانی بینی ازیشان، يُسارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ که می‌شتابند در بزه و افزونی جستن، وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ و خوردن رشوت لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۶۲) بداکه آنست که ایشان میکنند!

لَوْ لا يَنْهاهُمُ چرا باز نزنند ایشان را الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ رهبان و دانشمندان عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ ازگفتن ایشان دروغ، وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ و خوردن ایشان رشوت، لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ (۶۳) بداکه آنست که ایشان میکنند.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ جهودان گفتند: يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ دست رازق بسته است، غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ دست ایشان ببستند، وَ لُعِنُوا بِما قالُوا و لعنت کردند بر ایشان بآنچه گفتند، بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ بلکه دو دست اوگشاده است، يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ نفقت میکند چنان که خواهد وَ لَيَزِيدَنَّ و بخواهد افزود، كَثِيراً مِنْهُمْ فراوانی را ازیشان ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ آنچه فرو فرستاده آمد بر تو از خداوند تو، طُغْياناً وَ كُفْراً ناپاکی وکفر، وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ و بیفکندیم میان ایشان دشمنی و زشتی إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز، كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً هرگه که آتشی افروزند، لِلْحَرْبِ جنگ را أَطْفَأَهَا اللَّهُ خدای آن آتش را فرومیکشد وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً و همواره در زمین بتباهی میشتابند، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (۶۴) و اللّه تباهکاران را دوست ندارد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً اين در شأن دو جهود آمدكه جايى خالى نشسته بودند، بانگ نماز شنيدند، خنده كردند، و بافسوس سخن گفتند. رب العالمين گفت: «ايشان كه دين شما را بافسوس و بازى گرفتند بدوست مگيريد، و با ايشان موالات مكنيد و در جمله سه قوم بودندكه بافسوس سخن ميگفتند، و مسلمانان را ميرنجانيدند: مشركان عرب و منافقان و اهل كتاب رب العالمين حوالت استهزا با مشركان كرد، آنجا كه گفت: إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ، و در صفت منافقان گفت: إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ، و در صفت اهل كتاب گفت: الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِياءَ. و الكفار مجرور قراءت ابو عمر وكسايى است معطوف بر مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ اى: و من الكفار.

باقى بنصب خوانند، معطوف بر الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ اى: و لا تتخذوا الكفار اولياء.

آن گه گفت: وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پرهيزيد از خشم و عذاب خدا در موالات اين كافران اگر بحقيقت گرويدگانيد و بوعد و وعيد وى ايمان داريد.

وَ إِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ يعنى بالاذان و الاقامة. چون مسلمانان بانگ نماز ميگفتند، و بر نماز ميخاستند جهودان ميگفتند: قد قاموا لا قاموا، قد صلّوا لا صلّوا، ركعوا لا ركعوا، سجدوا لا سجدوا. اين سخن بر طريق استهزا ميگفتند و ميخنديدند، تا رب العزة در شأن ايشان اين آيت فرستاد.

سدّى گفت: مردى ترسا در مدينه آواز مؤذن شنيدكه ميگفت: «اشهد انّ محمدا رسول اللَّه». آن ترسا گفت: حرق الكاذب، سوخته باد دروغ زن. رب العزّة اين سخن هم در آن ترسا اجابت كرد. چاكرى داشت، و يك شب آتش برافروخت اندر خانه، و ترسا وكسان وى همه خفته بودند. شررى از آن آتش در جامه افتاد، ترسا وكسان وى هر چه در خانه همه بسوخت. وگفته‌اند: كافران چون آواز مؤذّن شنيدندكه بانگ نماز ميگفت حسد بردند برسول خدا و مسلمانان، و آن را عظيم كراهيت داشتند. آمدند برسول خدا وگفتند: تو دعوى نبوت ميكنى، و بدعتى نهادى كه انبيا ننهادندكه پيش از تو بودند، و اگر درين خيرى بودى ايشان بدان سزاوار تر بودندى ازكجا برساختى و چرا نهادى اين آواز دادن بدين ناخوشى؟ رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً يعنى كه اگركافران اين آواز ناخوش ميدانند بدان اعتبار نيست، كه هيچ گفتار ازين.

نيكوتر و هيچ آواز ازين خوشتر نيست، كه خلق را بر خداى ميخواند، و بحق دعوت ميكند. اتَّخَذُوها اين‌ها و الف بيك وجه با نماز ميشود، از بهر آنكه چون بر بانگ نماز استهزا كنند بر نمازكرده باشند. ديگر وجه آنست كه: اتخذوا الدّعوة هزوا و لعبا. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ ما لهم فى اجابتهم لو اجابوا اليها! و ما عليهم فى استهزائهم بها!

فصل فى بدو الاذان و ذكر فضائله و آدابه

عبد اللَّه بن زيد الانصارى گفت: مسلمانان چون به مدينه آرام گرفتند نماز ميكردند، و بانگ نماز خود نمى‌شناختند و نمى‌دانستند. با يكديگر مشورت كردندكه سببى بايدكه ما را فراهم آرد نماز را، و نشانى بود وقت نماز را. قومى گفتند: علمى بر بام مسجد برپاى كنيم بوقت نماز تا مسلمانان چون آن بينند يكديگر را خبر دهند، و بنماز آيند. رسول خدا آن را نپسنديد. قومى گفتند: آتشى برافروزيم، و مسلمانان را بدان آگاهى دهيم. قومى گفتند: قرنى سازيم چنان كه جهودان ساخته‌اند.

قومى گفتند: ناقوس سازيم چنان كه ترسايان كرده‌اند. مصطفى (ص) هر دوكراهيت داشت، از آنكه هر دو شعار جهودان و ترسايان بود. عبد اللَّه زيدگفت: آن شب بخفتم. بخواب نمودند مرا مردى كه جامه سبز پوشيده بود، و ناقوسى داشت. گفتم اى بنده خدا! اين ناقوس بمن دهى؟ گفت: تا چه كنى. گفتم تا مردم را باين بر نماز

خوانم. گفت: ترا بچیزی به ازین دلالت کنم. گفتم: آن چیست؟ بر بالایی ایستاد و گفت: اللّه اکبر، اللّه اکبر. همی گفت تا بانگ نماز تمام کرد. پس از آن موضع تحول کرد، پاره‌ای فراتر شد. یك قعده بنشست. آن گه برخاست، و اقامت گفت هرکلمه‌ای یك بار مگرکلمه اقامت که دو بار بگفت. (گفتا) چون بیدار شدم، رسول خدا را از آن خواب خویش خبر دادم. گفت: یا عبد اللّه این کلمات بلال را درآموز، تا وی بانگ نمازکند، که آواز وی بلندتر است. بلال در مسجد بانگ نمازگفت. عمر خطاب بشنید در خانه خویش، برخاست بیرون آمد، گفت: یا رسول اللّه این آوازکه بلال داد، و این بانگ نماز هم بر این صفت مرا نیز بخواب نمودند. رسول خدا از آن شادگشت، و خدای را عز و جل حمدگفت.

و بدان که بانگ نماز سنتی مؤکد است و شعار اسلام، و تعطیل آن روا نیست. وگفته‌اندکه: فرض کفایت است و ترجیع در آن سنت، و تثویب در بانگ نماز بامداد سنت، و طهارت در آن سنت، که مصطفی (ص) گفت: «حقّ و سنة ان لا یؤذّن لکم احد الا هو طاهر»، و قیام در آن سنت، که رسول خدا بلال را گفت: «قم فناد»، و در اذان ترسل سنت است، یعنی آهستگی وگسستگی، و در اقامت ادراج سنت است، یعنی پیوستگی و سبك گفتن، لقول النّبي (ص) لبلال: «اذا اذّنت فترسّل، و اذا اقمت فاجدر، و اجعل بین اذانك و اقامتك قدر ما یفرغ الاکل من اکله و الشارب من شربه، و المعتصر اذا دخل لقضاء حاجته، و لا تقوموا حتی ترونی».

هرکه بانگ نماز شنود مستحبّ است جواب دادن آن هم چنان که مؤذن میگوید وی میگوید، الا در حیعله، که بجواب آن گوید: لا حول و لا قوة الا باللّه، و بجواب تثویب گوید: صدقت و بررت، و بجواب لفظ اقامت گوید: اقامها اللّه و ادامها ما دامت السّماوات و الارض.

و اگر در نماز بود، آن ساعت که بانگ نماز شنود، چون سلام باز دهد، بقضا باز آرد، و اگر قرآن خواند جواب اذان باز دهد، آن گه بر قرآن خواندن باز شود، و چون از بانگ نماز فارغ شد درود بمصطفی دهد، لقوله (ص): «اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول، ثم صلّوا علیّ فانّه من صلی علیّ مرّة صلی اللّه علیه بها عشرا».

پس گوید هم مؤذن و هم شنونده: «اللّهمّ ربّ هذه الدّعوة التّامة و الصّلاة القائمة آت محمدا الوسیلة و الفضیلة، و ابعثه المقام المحمود الّذی و عدته»، که مصطفی (ص) گفت: هرکس که این بگوید، حلّت له شفاعتی یوم القیامة.

و در میان بانگ نماز سخن گفتن ناشایست است، و بر داشتن آواز و ایستادن بر جای عالی و استقبال قبله از شرائط آنست، و انگشت در هر دوگوش نهادن از هیأت آن. و پس از بانگ نماز شام بگوید: «اللّهمّ هذا اقبال لیلك و ادبار نهارك و اصوات دعائك، اغفر لی»، که رسول خدا امّ سلمه را چنین فرمود. و میان بانگ نماز و اقامت دعا فرو نگذاردکه مصطفی گفت: «انّ الدّعاء لا یردّ بین الاذان و الاقامة، فادعوا»، و چون نداء الصلاة شنود، گوید: مرحبا بالقائلین عدلا و بالصّلاة مرحبا و اهلا.

و مؤذن بایدکه مردی مسلمان عاقل باشدکه ازکافر و دیوانه درست نیاید، که نه اهل عبادت‌اند، و زن را کراهیت است مگر اقامت، که وی را رواست، و مستحبّ و اولی‌تر آنست که مؤذّن آزاد باشد و بالغ و عدل و امین، که در خبر است: «یؤذّن لکم خیارکم».

عمر خطاب یکی را گفت: من مؤذّنوکم؟ فقال موالینا او عبیدنا.

قال: انّ ذلك لنقص کبیر. و بیشترین علما مؤذّنی کردن فاضل‌تر داشته‌اند از امامی کردن، لقول اللّه تعالی: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ؟ و لقول النبی (ص): «الأئمة ضمناء، و المؤذّنون امناء، فارشد اللّه الأئمة و غفر للمؤذّنین»، و معلومست که حال امین تمامتر است از حال ضمین. و قال (ص): «ثلاثة علی کثبان المسك یوم القیامة: عبد ادّی حق اللّه و حق مولاه، و رجل امّ قوما و هم به راضون، و رجل ینادی بالصّلوات الخمس کل یوم و لیلة»، و قال (ص): «المؤذّن یغفر له مدی صوته، و یشهد له کل رطب و یابس»، و قال: «من اذن سبع

سنین محتسبا کتبت له براءة من النّار»، و قال: «تعجب ربّك من راعی غنم فی راس شطيّة للجبل، يؤذن بالصلاة، و يصلى، فيقول اللَّه عز و جل: انظروا الى عبدى هذا يؤذّن و يقيم الصّلاة، يخاف منى، قد غفرت لعبدى، و أدخلته الجنة»، و قال عمر: «لوكنت مؤذّنا لما باليت ان لا أجاهد و لا احجّ و لا اعتمر بعد حجّة الاسلام».
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا ابن عباس گفت: نفرى از جهودان برسول خدا آمدند ابو ياسر بن اخطب و رافع بن ابى رافع و اشيع و امثال ايشان، و پرسيدند از رسول خدا كه از پيغامبران مرسل كداماندكه ايمان به ايشان ميبايد آورد؟ رسول گفت: «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ عَلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ ما أُوتِيَ مُوسى وَ عِيسى». چون نام عيسى شنيدند نبوّت وى را جاحد شدند و انكار نمودند و گفتند: ايمان نياريم بآنكس كه بوى ايمان آرد و سوگند يادكردند، وگفتند: و اللَّه كه ندانيم بتر ازين دين كه شما داريد. رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا اى هل تكرهون و تنكرون منّا الا ايماننا و فسقكم؟ اين خلاصه سخن است يعنى شما كراهيت ميداريد ايمان ما، و ميدانيدكه ما بر حقّيم، و اين كراهيت شما از آن است كه شما فاسق گشتيد و بر دين باطل بمانديد، بسبب آن رياست كه يافتهايد، و رشوت ميستانيد، و مال بدست مى‌آريد.
وَ أَنَّ أَكْثَرَكُمْ فاسِقُونَ و او زيادت است، معنى آنست: لفسقكم نقمتم علينا الايمان. اگركسى سؤال كند، گويد: چون تواند بود كسى كه دين حق شناسد، و حقيقت و صدق آن داند، آن گه دين باطل گيرد، و حق بگذارد، اين بعقل چون راست آيد؟ جواب آنست كه مثل اين در مشاهده بسى ديدهايم و شنيده، كسى كه داند بتحقيق كه قتل گناهى صعب است وكبيرهاى بزرگ، مرد را بدوزخ برد و بعقوبت در افكند، و آن گه در آن ميكوشد و مى كند شفاء غيظى را يا سلب مالى را، و همچنين ابليس مهجور دانست كه اللَّه تعالى وى را بآن معصيت كه كرد بگيرد و عقوبت كند، و آن گه همى كرد، و هواء خويش بر طاعت حق ايثار ميكرد، و ازين جنس اگر بر شماريم فراوان است و آن همه بارادت و تقدير خداى جهانست.
قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكَ اين ذلك اشارتست فرا تصديق مؤمنان و هدى اللَّه ايشان را بنزديك خدا، و اين آيت جواب جهودان است كه گفتند ندانيم دينى بتر از دين شما. رب العالمين گفت: يا محمد ايشان را جواب ده كه: خبركنم شما را به بتر از آنكه شما مؤمنان را مى‌پنداريد بپاداش نزديك خدا. مَثُوبَةً نصب على التفسير است. مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ اين من دو وجه دارد: يكى آنكه محل آن خفض است بر بدل شرّ، و بديگر وجه محل آن رفع است بر اضمار هو، يعنى: هو من لعنه اللَّه، و برين وجه معنى آنست كه: چون اين آيت آمدكه: قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكَ جهودان گفتند: من هم؟ مصطفى (ص) گفت: مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ
يعنى: هو من لعنه اللَّه.
وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ قردة از جهودان است و خنازير از ترسايان، قردة از صيادان شنبهاند به ايله، و خنازير از مكذبانند بمائده، و عَبَدَ الطَّاغُوتَ پرستندگان گوسالهاند. طاغوت اينجا عجل است. حمزه تنها وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ خواند بضمّ با، و طاغوت بخفض بر سبيل اضافت. و عبد بر مثال حذر و فطن بناء مبالغت است بر معنى عابد، يعنى: ذهب فى عبادة الطّاغوت كلّ مذهب. باقى قرّاء عبد بفتح با و دال خوانند، و طاغوت بنصب، و معطوفست بر ما تقدّم، يعنى: مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ و عَبَدَ الطَّاغُوتَ. أُولئِكَ شَرٌّ مَكاناً اى مكانة و منزلة، وَ أَضَلُّ عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ اى عن قصد السبيل طريق الهدى.
وَ إِذا جاؤُكُمْ قالُوا آمَنَّا در ميان جهودان منافقانى بودندكه در پيش رسول خدا ميشدند و مى گفتند: نحن نعرف صفتك و نعتك، آمنّا بأنّك رسول اللَّه. بزبان اين ميگفتند، و در دل كفر ميداشتند. رب العالمين گفت: دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ اى دخلوا و خرجوا كافرين، و الكفر معهم فى كلتى حالتيهم. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما كانُوا يَكْتُمُونَ فى قلوبهم من الكفر.

وَ تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ من اليهود، يُسارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ يبادرون الى المعصية و الظلم، وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ يأخذون من الرشاء على كتمان الحق. كَثِيراً مِنْهُمْ از بهر آن گفت كه: نه همه آن بودندكه در اثم و عدوان مسارعت نمودند، قومى آن كردند، و قومى شرم داشتند، و از آن وا ايستادند. رب العزة گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ بد چيزى است كه ايشان ميكنندكه در حكم رشوت ميستانند، و حرام ميخورند، و ظلم ميكنند. ربّانيان و احبار را عتاب كرد. ربّانيان علماء ترسايان‌اند، و احبار علماء جهودان. ضحّاك گفت: در قرآن صعب تر از اين آيتى در خوف نيست، كه رب العزة آن كس كه منكر پيش گرفت و باك نداشت، و آن كس كه نهى نكرد و باز نزد، هر دو را ذمّ برابركرد. گناهكاران و مرتكبان منكر را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ، و تاركان نهى منكر را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ.

و مصطفى (ص) گفت: «و الّذى نفسى بيده ليخرجنّ ناس من امّتى من قبورهم فى صورة القردة و الخنازير بما داهنوا اهل المعاصى و هم يستطيعون».

و أوحى اللَّه تعالى الى يوشع بن نون: انّى مهلك من قومك اربعين الفا من خيارهم، و ستين الفا من شرارهم. قال: يا رب هؤلاء الاشرار، فما بال الاخيار؟ قال: انّهم لم يغضبوا لغضبى، وكانوا يؤاكلونهم و يشاربونهم. و در آثار بيارندكه اللَّه تعالى دو فريشته فرستاد باهل شهرى تا آن قوم را هلاك كنند، و آن شهر را زير و زبركنند. مردى را ديدندكه در نماز بود، ايشان بآسمان بحضرت عزّت باز شدند، تا اللَّه چه فرمايد. اللَّه گفت: بازگرديد و همه را هلاك كنيد، و آن مرد را نيز با ايشان هلاك كنيد، كه هرگز چون منكرى ديد از بهر ما روى ترش نكرد. و جمعى كودكان در ميان شهرى خروسى را گرفته بودند، و پرهاى وى ميكندند، و آن را تعذيب ميكردند. پيرى را ديدند دركنار ايشان كه آن را ميديد و نهى نميكرد و انكار نمى‌نمود، تا رب العزة آن قوم را عقوبت كرد، و آن شهر را بزمين فرو برد. اگركسى پرسد چه فرق است ميان عمل و صنع؟ جواب آنست كه صنع فعلى بود كه در ضمن آرايش و نيكويى بود، و ازينجا گويند: ثوب صنيع، و فلان صنيعة فلان، اذا استخلصه على غيره، و صنع اللَّه لفلان اى احسن اليه.

پس صنع بكمال‌تر است از عمل، از بهر اين معنى ربّانيان و احبار را يصنعون گفت، و عامه مردم را يعملون، چندان كه ربانيان را بر عامه مردم فضل است صنع را بر عمل فضل است.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ اين آيت در شأن جهودان فرو آمد فنحاص بن عازورا و اصحاب او، كه اللَّه ايشان را روزى فراوان و نعمت تمام داده بود. پس چون در اللَّه كافرگشتند، و مصطفى را دروغ زن گرفتند، و در نعمت اللَّه كفران آوردند، و ذلك فى قوله «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً»! ربّ العزة آن نعمت از ايشان واستد، و بروزگار قحط و نياز افتادند. اين فنحاص و اصحاب وى گفتند: «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» ممسكة عنّا الرزق، دست رازق بسته است و روزى بازگرفته، و اين كنايه از بخل است، يعنى كه بر ما بخيلى كند، و چنان كه پيش ازين روزى ميداد نمى‌دهد. اين همچنانست كه جاى ديگرگفت رسول خود را: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ» فتنفق دون الحق، «وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ» فوق الحق. و روا باشدكه بر معنى استفهام نهند يعنى: ايد اللَّه مغلولة عنّا حيث قتر الرزق علينا؟

رب العالمين ايشان را جواب داد: غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ اى امسكت عن الخيرات و قبضت عن الانبساط بالعطيّات. دست ايشان است كه از خيرات و عطيات فرو بسته است، كه هرگز ازيشان كسى را نبينى كه نفقه فراخ كند بر خويشتن يا بركسى مگر اندكى. معنى ديگر غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ يعنى يوم القيامة. «إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» جزاء اين كلمه كفر ايشان آنست كه فردا در قيامت غل آتشين برگردن ايشان نهند، و دستهاى ايشان وا گردن بندند، وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بوعدوا من رحمة اللَّه، و عذبوا بالجزية فى الدنيا، و النّار فى العقبى. و اين سخن از جهودان بس عجب نيست پس از آنكه از ايشان حكايت مى‌بازكنندكه: «قالُوا يا مُوسَى اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ»، و قال:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ الاية. و عن ابن عباس قال: قال النبی (ص): «من لعن شیئا لم یکن للّعنة اهلا رجعت اللعنة على الیهود بلعنة اللّه ایّاهم».

آن گه گفت جلّ جلاله: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ اثبت الید و نفی الغلّ. ید صفت را اثبات کرد و غلّ را نفی کرد، و این ردّ است بر جهمیان که صفت را منکرند، و تأویل باطل نهادند. علماء سلف و ائمّه اهل سنت گفتندکه: آنچه جهودان گفتند يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ، «ید» راست گفتند، اما مغلولة دروغ گفتند، که رب العزة ایشان را در غلّ دروغ زن کرد نه در ید، گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ. این همچنانست که قومی را گفت: «وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها». راست گفتندکه: وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا، اما دروغ گفتندکه: و اللّه امرنا بها، که رب العزة ایشان را درین دروغ زن کرد نه در آن، گفت: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ».

فصل

بدان که مردم درین مسأله ید بر سه گروه‌اند: گروهی معتزله‌اند و قدریه و اثنا عشریه رافضه. اینان گفتند: ید اللّه ید قدرة و قوة و نعمة، وگروهی دیگر مجسمه‌اندکرامیه و هشامیه. و هشامیه طائفه‌ای از رافضیان‌اند، امام ایشان هشام بن الحکم، گفتندکه ید خدا ید جارحه است، و این سخن روی بکفر دارد که مصطفی (ص) گفت: «من شبه اللّه بشيء من المخلوقين فقدکفر».

سیوم گروه علماء سنت‌اند و قدوه امت نقله اخبار و حمله آثار، گفتند: ید خدا ید صفت است، و ید ذات، ظاهر آن پذیرفته، و باطن تسلیم کرده، و حقیقت آن در نایافته، و از راه چگونگی و تصرف و تأویل برخاسته، و تهمت بر خرد خویش نهاده، و اعتقادکرده، که از همنامی همسانی نیست، و بخیال گرد آن گشتن روی نیست، معلوم هست اما تخیل نیست، مسموع هست اما معقول نیست.

قومی گفتند ید ید قدرت است و نعمت، و این محال است و باطل، که رب العزة گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ، دو یدگفت بازگسترده وگشاده، و معلوم است که قدرت یکی است نه دو، و نعمت نه خود یکی است که بسیار است، لقوله تعالی: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها، و در قصه آدم گفت: ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ.

اگر معنی ید قدرت بودی ابلیس را بودی که گفتی: چنان که آدم را بقدرت بیافریدی مرا نیز بقدرت بیافریدی، چه شرف دارد بر من؟ چون ابلیس بجواب آن تفصیل با سخنی دیگرگشت، و فرق کرد میان آتش وگل، گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. معلوم گشت که این تخصیصی بود که جز آدم را نبود، که وی را بهر دوید صفت خویش آفرید و ید صفت حق بوی رسید، و آن دو ید اینست که گفت: بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ.

اهل تأویل گفتند: بَلْ يَداهُ یعنی رزقاه رزق موسّع و رزق مقتور، رزق حلال و رزق حرام، و این تأویل محالست و باطل، که رب العزة گفت: مَبْسُوطَتانِ، و معلومست که رزق مقتور مبسوط نبود، و نیزگفت تعالی و تقدس: لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ، مقتضی تأویل آنست که لما خلقت برزقی، و این محض کفر باشد. و مصطفی (ص) گفته: «انّ المقسطين على منابر من نور عن يمين الرحمن، وكلتا يديه يمين».

هل یجوز أن یقال معناه عن رزق الرحمن، وکلتا رزقیه یمین! این چنین سخن جز محال و باطل نبود. اگرگویند در لغت عرب سائغ است و روان ید بمعنی نعمت و قوت، گوئیم این مسلّم است، اما در سیاق سخن متکلّم پدید آیدکه معنی آن چیست. اگرگوید: لفلان عندی ید أکافیه، اینجا معلوم شود که نعمت میخواهدکه مکافات آن بشکرکنند، و اگرگوید: فلان لی ید و عضد و ناصر، دانیم که معنی آن نصرت و تقویت و معونت است نه حقیقت ید. اما اگرگوید: ضربنی فلان بیده، و اعطانی الشيء بیده، وکتب لی بیده، هر عاقلی داند و دریابدکه اینجا نه نعمت میخواهدکه دست میخواهد، که بدان نویسند، و بدان عطا دهند، و بدان زنند. و در لغت عرب گویند: بید فلان امری و مالی، بیده الطلاق و العتاق و الامر و ما اشبهه.

و هم ازین بابست آنچه در قرآن گفت: تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ، و قوله: بِيَدِكَ الْخَيْرُ، قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ، و

معلوم است که این طلاق و عتاق و امر و فضل و خیر و ملك نه چیزیست که بر دست نهاده است، امّا عرب در کسی جائز دارند این کلمات و این اضافت، که خداوند دست بود و دست گیرنده در وی روا بود، نه بینی که روا باشدکه گویند: بید الساعة کذا، و بید القرآن کذا، و بید العذاب کذا، و بید القریة کذا، از بهر آنکه ید بحقیقت از اینها درست نباشد، امّا لفظ بَیْنَ یَدَیْهِ بر هر دو افتد هم بر خداوندان دست و هم بر چیزها، که آن را دست نبود، چنان که گویی: بین یدی الساعة، و بَیْنَ یَدَیْ عَذابٍ شَدِیدٍ، بین یدی کذا وکذا، از بهر آنکه معنی بین یدیه امامه و قدامه باشد، اما بیدکذا وکذا الا خداوند دست راً نگویند، و قرآن بلغت عرب فرو آمده است، هر چه در لغت عرب سائغ است و جائز، روا باشدکه بر وفق آن تفسیر قرآن گویند، و هر چه در لغت عرب محال بود تفسیر قرآن در آن روا نبود.

وَ لَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ ای من الیهود، ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْیاناً وَکُفْراً بانکارهم و تکذیبهم. کثیرا مفعولست، ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ فاعل است، طغیاناً وکفرا مفعول ثانی است. میگوید: این قرآن طغیان وکفر جهودان میافزاید، چندان که قرآن فرود آید و بدان کافر میشوند، ایشان را کفر و طغیان میافزاید. وَ أَلْقَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ یعنی بین الیهود و النصاری. میان جهودان و ترسایان عداوت افکندیم، هرگز هیچ جهود ترسایان را دوست ندارد و نه هیچ ترسا جهودان را.

جهود مذهب ترسایان در عبادت مسیح دشمن دارد، و ترسا مذهب جهودان درکافر شدن مسیح دشمن دارد. این همچنانست که گفت. «تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّی». آن گه گفت: إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ تا روز رستاخیز این عداوت خواهد بود، و این دلیل است که مذهب جهودی و ترسایی تا بقیامت پیوسته خواهد بود.

کُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ ای کلّما اجمعوا امرهم علی حرب رسول اللَّه (ص) فرق اللَّه جمعهم، و أفسد تدبیرهم. این دلیل است که دین اسلام بر همه دنیا غالب است و قاهر، وکید دشمن آن باطل، و علم آن همیشه ظاهر، چنان که جای دیگر گفت: لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ، وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً یجتهدون فی رفع الاسلام و محو ذکر النبی (ص) من کتبهم، وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ یعنی الیهود.

النوبة الثالثة

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَکُمْ هُزُواً وَ لَعِباً الایة هرکه مسلمان است بار احکام اسلام بر وی نه گران است. هرکه صاحب دین است شعار دین بر دل وی شیرین است. موحد را نعمت توحید شاهد دل و دیده و جانست. مؤمن پیوسته بر درگاه خدمت بسته میان است. هر طینتی را دولتی است، و هر فطرتی را خدمتی است، و هرکسی را منزلتی. عباد الرحمن دیگرند و عبید الشیطان دیگر. مقبولان حضرت دیگرند و مطرودان قطیعت دیگر. یکی در حضرت راز ببانگ نماز شاد شود، و چون گل بر بار بشکفد، پیوسته منتظر آن نشسته، و از بیم فوت آن بگداخته! درویشی را دیدند بر پای ایستاده، و سر در انتظار فرو برده، گفتند: ای درویش آن چیست که در انتظار وی چنین فرو شده‌ای؟ گفت: طهارت کرده‌ام و وقت راز درآمده، انتظار بانگ نماز میکنم.

این چنین کس را برابرکی بود با آن کس که از شربت کفر و معصیت چنان مست شده باشدکه فرق نکند میان بانگ نماز و بانگ رود و نای، و وصف الحال و قصه ایشان اینکه رب العالمین گفت: وَ إِذا نادَیْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً.

حکایت کنندکه پیری جایی میگذشت. کسی بانگ نماز میگفت. آن پیر جواب وی میدادکه و الطعنة و اللعنة، پاره‌ای فراتر شد. سگی بانگ میکرد، و جواب وی تسبیح و تهلیل میگفت پیر را گفتند: این چیست؟ جواب مؤذن را چنان و جواب سگ چنین؟! پیرگفت: آن مؤذّن مبتدع است، اعتقاد وی پاك نیست، و دین وی راست نیست، بانگ نماز و دیگر بانگها را بنزدیك وی فرق نیست، ازین جهت او را جواب چنان دادم، و از سگ نه بانگ سگ شنیدم که تسبیح شنیدم. بحکم این آیت که رب العزة گفت: وَ إِنْ مِنْ شَیْ‌ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.

و فی قصّة المعراج أن رسول اللّٰه (ص) قال: «فلمّا انتهينا الى الحجاب، خرج ملك من وراء الحجاب، فقلت لجبرئيل من هذا الملك؟ فقال: و الذی اكرمك بالنبوة ما رأيته قبل ساعتی هذه. ثمّ قال الملك: اللّٰه اكبر، اللّٰه اكبر، فنودی من وراء الحجاب: صدق عبدی انا اللّٰه اكبر. فقال الملك: اشهد ان لا اله الا اللّٰه، فنودی من وراء الحجاب: صدق عبدی انا اللّٰه لا اله الا انا. فقال الملك اشهد أنّ محمدا رسول اللّٰه، فنودی: صدق عبدی، انا ارسلت محمدا رسولا. فقال الملك: حیّ علی الصلاة، فنودی: صدق عبدی، و دعا الیّ عبادی. فقال الملك: حیّ علی الفلاح، فنودی: صدق عبدی، افلح من واظب عليها. فقال رسول اللّٰه: فحينئذ اكمل اللّٰه تعالی لی الشرف علی الاولين و الآخرين.

و روی ابو هريرة انّ النبی (ص) قال: «اذا قال المؤذن: اللّٰه اكبر، غلقت ابواب النّيران السبعة، و اذا قال: اشهد ان لا اله الّا اللّٰه، فتحت ابواب الجنان الثمانية، و إذا قال: اشهد ان محمدا رسول اللّٰه، اشرفت الحور العين، و اذا قال: حیّ علی الصلاة تدلّت ثمار الجنة، و اذا قال: حیّ علی الفلاح، قالت الملائكة: افلحت و أفلح من اجابك، و اذا قال: اللّٰه اكبر، قالت الملائكة: كبرت كبيرا و عظمت عظيما، و اذا قال: لا اله الا اللّٰه، قال اللّٰه تعالی: بها حرمت بدنك و بدن من اجابك علی النار.

و روی ابو سعيد عن النبی (ص) قال: «اذا كان يوم القيامة جیء بكراسیّ من ذهب مشبكة بالدر و الياقوت، ثم ينادی المنادی: اين من كان يشهد فی كل يوم و ليلة خمس مرات ان لا اله الا اللّٰه و أنّ محمدا رسول اللّٰه، فيقوم المؤذنون و هم اطول الناس اعناقا، فيقولون: نحن هم، فيقال لهم: اجلسوا علی الكراسی حتی يفرغ الناس من الحساب، فانّه لا خوف عليكم و لا انتم تحزنون.

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا الاية ای محمد آن بيگانگان را بگوكه بر ما چه عيب مينهيد و چه طعن كنيد، مگر كه عيب ميشمريد آنچه ما بغيب ايمان داديم، وكارها بحق تفويض كرديم، و ناديده و نادر يافته بجان و دل بپذيرفتيم! ما اين كرديم و شما نافرمان گشتيد و سركشيديد، و خويشتن را از ربقه بندگی بيرون برديد. عيب هم بر شما است، و طعن در شما است، كه بر شما غضب و لعنت خداست، ابعدكم عن نعت التخصيص و أضلّكم و منعكم عن وصف التقريب و طردكم.

لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ باری ايشان كه ربانيان‌اند و احبار، در ميان شما اخيار، بدانش مخصوص‌اند و بدريافت موصوف، چرا نادانان را باز نزنند، و بدانش خويش لهيب آتش جهل ايشان به ننشانند. ويل لمن لا يعمل مرّة، و ويل لمن يعلم و لا يعمل الف مرّات.

فائدة علم آنست و طريق عالم چنان است كه بر زبان نصيحت راند، و در دل همت دارد، تا جاهل را از جهل و عاصی را از معصيت باز دارد، و بيراه را براه باز آرد.

چون اين نباشد ثمره علم كجا پيدا آيد، و شرف علم چون پديد آيد! و آنجا كه اين معنی نبود لا جرم ربّ العزة هر دو را در ذمّ فراهم كرد، آن نادان بدكردار و آن دانای خاموش، آن را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ، و اين را گفت: لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ الآية اگر موحّدان و سنّيان بنادانی يكديگر را روزی غيبت كنند، يا زبان طعن در يكديگر كشند، پس از آنكه در راه توحيد راست روند، و تسليم پيشه كنند، اميد قوی است كه آن را درگذارند و عفوكنند چنان كه آن پير طريقت گفت: «در توحيد تسليم كوش، هر چه از عقل فرو رود باك نيست.

در خدمت سنت كوش، هر چه از معاملت فرو شود باك نيست. در زهد فراغت كوش، اگرگنج قارون در دست تو است باك نيست. از مولی مولی جوی، از هركه باز مانی باك نيست».

اما صعب و منكر آنست كه در آفريدگار منزه مقدس سخن گويد بناسزا، و آنچه مخلوق را عيب شمرند بر خالق بندد، چنان كه آن بيگانگان گفتند: يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ.

و در اخبار بیارندکه: روز قیامت قومی را از عاصیان امت احمد بدر دوزخ آرند، و ایشان را توقف فرمایند. فریشتگان بر ایشان حلقه کنند و ایشان را ملامت کنند، گویند: ای بیچارگان و ای ناپاکان! چه ظنّ بردیدکه در کار دین سستی کردید، و معصیت آوردید، ما که فریشتگانیم و بقوت و عظمت جایی رسیدیم که اگر فرماید هفت آسمان و هفت زمین بیك لقمه فرو بریم، باین همه یك چشم زخم زهره نداشتیم که نافرمانی کردیم، و شما با ضعف خویش چندان جفا و معصیت کردید، و تا در این سخن باشند قومی ازکافران در میان ایشان افتند. عاصیان اهل توحید چون کافران را بینند، در ایشان افتند، همی زنند، و بدندانشان همی خایند، و میگویند: اینان خدای را ناسزا گفتند، و بوحدانیت وی اقرار ندادند و سرکشیدند. فرمان آید از رب العزة بفریشتگان که دست از این قوم بدارید، و به بهشت فرستید، که هر چندکه عاصیان‌اند، بجان و دل در مهر و دوستی ما مردان‌اند. اگر کردار بد داشتند مهر و محبت ما بر دل داشتند، جفاء ایشان بوفا بدل کردیم، و قلم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیدیم.

بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ

عن ابی هریرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «ید اللَّه ملای، لا یغیضها نفقه سخاء اللیل و النهار، أ رأیتم ما انفق منذ خلق السماوات و الارض فانّه لم ینقص ما فی یدیه، وکان عرشه علی الماء و بیده المیزان یخفض و یرفع».

و عن ابی موسی الاشعری قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه تعالی باسط یده لمسیئي اللیل لیتوب بالنهار، و لمسیئي النهار لیتوب باللیل، حتی تطلع الشمس من مغربها».

و قال (ص): «ینزل اللَّه عز و جل فیقول: من یدعونی فأجیبه؟ ثم یبسط یدیه فیقول: من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم».

۱۰ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا و اگر خوانندگان تورات بگرویدندی وَ اتَّقَوْا و از خشم و عذاب خدا بپرهیزیدندی لَكَفَّرْنا عَنْهُمْ ما بستردیمی از ایشان و بپوشیدیمی سَيِّئاتِهِمْ بدها وگناهان ایشان وَ لَأَدْخَلْناهُمْ و ما درآوردیمی ایشان را جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۶۵) در بهشتهای ناز.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ و اگر ایشان تورات بپای دارندی، وَ الْإِنْجِيلَ و اهل انجیل انجیل را، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ و آنچه بدیشان فرو فرستادند از خدای ایشان لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ از زیر خود بخوردندی، وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و از زیر پای خویش بخوردندی. مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ از ایشان گروهی است میانه و بچم نه بد، وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ و فراوانی از ایشان، ساءَ ما يَعْمَلُونَ (۶۶) بدا آنچه ایشان میکنند.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ ای پیغامبر فرستاده! بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ میرسان آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ و اگر نرسانی فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ همچنانست که هیچ چیز از پیغامهای وی نرسانده باشی، وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و اللَّه نگه دارد ترا از مردمان، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (۶۷) که اللَّه راهنمای ایشان نیست که در علم وی کفر را اند.

قُلْ گوی يا أَهْلَ الْكِتابِ ای کتاب داران من و خوانندگان آن، لَسْتُمْ عَلى شَيْءٍ بر هیچ چیز نیستید، حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْراةَ تا آن گه که بپای دارید تورات را، وَ الْإِنْجِيلَ و انجیل را، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ و شما که اهل قرآناید قرآن را وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ و فراوانی را از ایشان بخواهد افزود، ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، طُغْياناً وَ كُفْراً گران کاری وکفر، فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۶۸) نگر تا اندوهگن نباشی بر گروه ناگرویدگان.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اینان که بگرویدند وَ الَّذِينَ هادُوا و ایشان که جهود شدند، وَ الصَّابِئُونَ و اینان که میان دو دین‌اند، وَ النَّصارى و ترسایان، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هرکه از اینان بخدای بگروید، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ و بروز رستاخیز، وَ عَمِلَ صالِحاً

وکار نیک‌کرد، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ بر ایشان بیم نیست،، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۹) و نه اندوهگن باشند هرگز.
لَقَدْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ پیمان ستدیم از بنی اسرائیل، وَ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ رُسُلًا و بایشان فرستادیم رسولانی، كُلَّما جاءَهُمْ رَسُولٌ هرگه که بایشان آمد فرستاده، بِما لا تَهْوى أَنْفُسُهُمْ بچیزی که ایشان در آن ناکام بودی و با نبایست، فَرِيقاً كَذَّبُوا گروهی را از فرستادگان دروغ زن گرفتند، وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ (۷۰) وگروهی را میکشند.
وَ حَسِبُوا و چنان پنداشتند أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ که ایشان را آزمایش نخواهد بود، فَعَمُوا وَ صَمُّوا تا کور شدند و کر شدند، ثُمَّ تابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ آن‌گه اللّٰه ایشان را با خود خواند، و آگاهی داد و قومی را توبت داد ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ بازکور شدند وکر فراوانی از ایشان وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ (۷۱) و اللّٰه بینا است بآنچه می‌کنند.

النوبة الثانية

وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا یعنی بمحمد (ص)، وَ اتَّقَوْا الیهودیة و النصرانیة، میگوید: اگر جهودان و ترسایان ایمان آوردندی، و رسالت وی را تصدیق کردندی، و از جهودی و ترسایی بپرهیزیدندی، ما آن جهودی و ترسایی بستردیمی، و باسلام بپوشیدیمی، چنان که گویی خود هرگز جهود و ترسا نبوده‌اند. و معنی تکفیر همین است یعنی سیّئات بحسنات بپوشند و چنان انگارندکه خود سیّئات نکردند. از اینجا گفت مصطفی (ص): «التّائب من الذنب کمن لا ذنب له،».
آن گه گفت: وَ لَأَدْخَلْناهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ بآن تکفیر قناعت نکنیم که وی را بجنات النعیم درآریم. جنّات النعیم یك بهشت است از بهشتهای هفتگانه، که رب العزة برای مؤمنان آفریده.
روایت کنند از ابن عباس که گفت: «خلق اللّٰه الجنان یوم خلقها فضلی بعضها علی بعض، و هی سبع جنان: دار الجلال و دار السّلام و جنّة عدن، و هی قصبة الجنّة و هی مشرفة علی الجنان کلها، و جنة المأوی و جنة الخلد و جنة الفردوس و جنّات النعیم. امّا دار الجلال خلقها اللّٰه من النور کلها مدائنها و قصورها و بیوتها و ابوابها و جمیع اصناف ما فیها من الثّمار المتدلّیة و الانهار المطردة و الاشجار النّاضرة و الرّیاحین العبقة و الانوار الزّاهرة و الازواج المطهّرة. و خلق دار السلام من الیاقوت الاحمرکلها ازواجها و خدمها و آنیتها و اشربتها و قصورها و خیامها و جمیع ما فیها. و خلق جنة عدن من زبرجدکلها علی هذه الصفة. و خلق جنة المأوی من الذهب الاحمر بجمیع ما فیها علی هذه الصفة. و خلق جنة الخلد من الفضة البیضاء بجمیع ما فیها. و خلق جنّة الفردوس من اللؤلؤ بجمیع ما فیها. و خلق جنات النعیم من الزمرّد بجمیع ما فیها. و الجنان کلّها مائة درجة، ما بین الدرجتین مسیرة خمس مائة عام».
رب العزة جلّ جلاله این بهشتها را از بهر مؤمنان آفریده و ساخته و پرداخته، و در بعضی اخبار آورده‌اندکه بدوازده ماه بیافرید، و اگر خواستی بیك طرفة العین بیافریدی، و بروایتی روز پنجشنبه آفرید، و بروایتی روز آدینه. و درست آنست که این بهشتها بالای هفت آسمان‌اند، آنجا که عرش مجید است در هوای آخرت، و رسول خدا شب معراج در آن شده و بعضی غرفه‌ها و قصرها دیده و نشان داده.
وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ این آیت جواب آن تنگی روزی است بر ایشان، و جواب آن حال که ایشان را در آن قحط بودی. میگوید: اگر اهل تورات تورات را، و اهل انجیل انجیل را، و اهل قرآن قرآن را بپای دارندی و بحق کردار آن برسیدندی، لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی من برکات السّماء و هو المطر، وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وطئوه من امر الدنیا ای ما عجّل لهم. رب العالمین جل جلاله در این آیت ایمان و تقوی و طاعت اللّٰه بر وفق کتاب و سنّت سبب فراخی روزی و توانگری کرد، و نظیره قوله: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، و قوله: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً. يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الایة. ثمّ استثنی طائفة، فقال: مِنْهُمْ یعنی من اهل الکتاب، أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ ای جماعة مؤمنة عادلة فی القول و العمل. و الاقتصاد هو الاعتدال فی القول و العمل من غیر غلوّ و لا تقصیر، و اصله القصد.

وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ ای بئس ما يعملون ممّن لم يسلم.
گفته‌اندكه: اين امّت مقتصده چهل و هشت كس بوده‌اند: نجاشى و اصحاب وى، بحيراء راهب و اصحاب وى، سلمان فارسى و اصحاب وى، عبد اللَّه سلام و اصحاب وى و رهطى از شام. ايشان‌اندكه رب العالمين بر ايشان نواخت خود نهاده و ستوده، و بعدل و راستى صفت كرده. و آن قوم ديگركه مسلمان نبودند، و ببدكردارى ايشان را يادكرد وگفت: ساءَ ما يَعْمَلُونَ كعب اشرف بود وكعب اسيد و مالك بن اضيف و ابو ياسر و حيى بن اخطب و اهل روم.
يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ مفسّران گفتندكه رسول خدا از غائله مشركان و جهودان ايمن نبود، و از كرد بد و مكر ايشان مى‌انديشيد و باين سبب عيب دين ايشان و سبّ بتان و طعن كردن در ايشان مجاهره نميكرد، و نيز آيت آمده بود: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ، و اين پيش فتح مكّه و بسط اسلام بود، پس چون فتح مكّه برآمد، و اسلام قوى گشت، و مسلمانان انبوه گشتند، رب العالمين جلّ جلاله بفرمود تا اظهار تبليغ رسالت كند، و معايب بتان هيچ بازنگيرد، و ازكافران نترسد، گفت: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ اى اظهر تبليغه، لقوله تعالى: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ.
پس رسول (ص) گفت: «يا ربّ كيف اصنع و أنا واحد، اخاف ان يجتمعوا علىّ»! فأنزل اللَّه تعالى: وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.
در اين سخن نوعى تهديد است، ميگويد: مراقبت ايشان بكن، و از آنچه بتو فرو فرستاديم هيچ چيز بازمگير نارسانيده، كه اگر بعضى نرسانى همچنانست كه هيچ نرسانيدى، شيخ طبرسى در تفسير مجمع البيان ذيل همين آيه گويد: بنا بروايات مشهورى كه از ابى جعفر و ابى عبد اللَّه عليهما السلام نقل شده است خداوند بحضرت محمد (ص) امركردكه حضرت على (ع) را بولايت نصب كند و بمردم اعلام نمايد، ولى رسول خدا ميترسيد كه مردم او را بجانب دارى از پسر عموى خود متهم كنند و بطعنه برخيزند، پس خداوند آيه يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ... را بوى وحى كرد و او را باعلام ولايت تشجيع نمود، و حضرت روز غدير خم دست على (ع) راگرفت وگفت: «من كنت مولاه فهذا على مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».
كقوله تعالى: نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ. اخبر انّ كفر هم بالبعض محبط للايمان بالبعض. در اين آيت ابطال مذهب گروهى است كه گفتند: رسول خدا در بعضى وحى كتمان كرد از جهت تقيت، و عايشه گفت: من حدّثك ان محمدا (ص) كتم شيئا من الوحى فقدكذب، و اللَّه عز و جل يقول: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ازال عز و جل التوهّم ان النبى (ص) كتم شيئا من الوحى للتقية.
قومى گفتند: اين آيت در معنى جهاد و قتال مشركان آمدكه رسول خدا در بعضى اوقات حثّ بر جهادكمتر ميكرد، بسبب آنكه گروهى منافقان در آن كراهيت مينمودند، وكسلانى ميكردند، رب العزة در قصه ايشان گفت: فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ الاية. پس چون رسول اللَّه در حثّ جهاد سستى نمود خداى تعالى آيت فرستادكه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ يعنى فى امر الجهاد، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ. قومى گفتند اين در قصه تخيير زنان مصطفى فرو آمدكه چون آيت تخيير آمد رسول خدا بر زنان عرضه نميكرد از بيم آنكه ايشان دنيا اختياركنند و ندانند. پس رب العالمين آيت فرستادكه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فى تخييرهن، و قيل: نزلت فى امر زينب بنت جحش و نكاحها، و قيل: نزلت فى قصة اليهود، اى: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ من الرجم و القصاص، و قيل: نزلت فى على بن ابى طالب اى: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فى فضل على بن ابى طالب.
چون اين آيت فرو آمد براء عازب ميگويدكه از حجّة الوداع بازگشته بوديم. رسول خدا و ياران در موضعى فرو آمدندكه آن را غدير خم ميگفتند. آنجا بزير درخت فرو آمدند، و رسول بفرمود تا نداكردندكه: الصلاة جامعة، و رسول خدا دست على (ع) گرفت، وگفت: «ا لست اولى بالمؤمنين من انفسهم؟» فقالوا: بلى يا رسول اللَّه.

قال: «الست اولی بکلّ مؤمن من نفسه؟» قالوا: بلی. قال: «هذا مولی من انا مولاه.
اللّهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه». قال: فلقیه عمر فقال هنیئا لك یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة.
نافع و ابن عامر و عاصم بروایت ابو بکر «رسالاته» بلفظ جمع خوانند. باقی قرّا «رسالته» خوانند بلفظ واحد.
وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ انس مالك گفت: رسول خدا را روزگاری پاسبانی میکردند، گفتا و از عائشه شنیدم که: شبی با رسول بودم، و رسول را خواب نمی‌گرفت، گفتم یا رسول اللّه ما شأنك؟ چه رسید ترا که نمی‌خسبی؟ گفت: «الا رجل صالح یحرسنی اللیلة»؟
مردی صالح نباشدکه امشب مرا پاسبانی کند؟
گفتا در آن سخن بودیم که آواز سلاح شنیدیم. رسول گفت: «من هذا»؟
کیستند اینان که سلاح دارند؟ جواب دادندکه ماایم سعد بن ابی وقاص و حذیفه، آمده‌ایم تا ترا پاسبانی کنیم. پس رسول خدا بخفت چنان که غطیط وی می‌شنیدیم، گفتا: و در آن حال این آیت فرو آمد: وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ. رسول خدا در آن خیمه بود از ادیم ساخته، سر بدر فرا کرد، وگفت: «انصرفوا ایها الناس! فقد عصمنی اللّه، فلا ابالی من نصرنی و من خذلنی».
و روایت کنند از ابو هریره که گفت: رسول خدا ببعضی غزاها بمنزلی فرو آمد در سایه درختی، و شمشیرکه داشت از شاخ آن درخت بیاویخت. اعرابیی جلف فرا رسید. رسول را خالی دید، و شمشیر از درخت آویخته. شمشیر برداشت و قصد رسول خدا کرد، و رسول خفته. چون فرا نزدیك وی شد رسول از خواب درآمد. اعرابی گفت: من یمنعك منّی؟ آن کیست که این ساعت ترا حمایت کند و مرا از تو باز دارد؟
رسول گفت: خدا مرا از تو نگه دارد. دست اعرابی ناگاه بلرزه افتاد، و شمشیر از دست وی بیفتاد، و سر خویش بر آن درخت همی زد تا دماغ وی همه بیرون افتاد، و هلاك گشت. رب العالمین بر وفق آن آیت فرستادکه: وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ.
اگرکسی گویدکه کافران رسول خدا را می‌رنجانیدند پیوسته، که دندان رباعیه وی می‌شکستند، و پیشانی وی مجروح میکردند، و این منافی عصمت است.
جواب آنست که این همه پیش از آن بوده که این آیت آمد. رب العزة خواست که بدایت کار مصطفی با رنج و بلا و اذی دشمن بود، چنان که دیگر پیغامبران را بوده، و مصطفی در آن صبرکند، چنان که ایشان کرده‌اند، پس از آنکه این آیت آمد: وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ اللّه او را معصوم داشت از دشمنان، وکرامت و شرف وی پیدا کرد، وکس را از ایشان بر وی دست نبود، و هیچ اذی از ایشان بوی نرسید. إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الْکافِرِینَ ای لا یهدیهم الرشد و هم کافرون، و قیل لا یجعلهم مهتدین و قدکتب علیهم انّهم کافرون.

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ لَسْتُمْ عَلی شَيْءٍ حَتَّی تُقِیمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ گفته‌اندکه: در قرآن هیچ آیت نیست صعب‌تر از اینکه میگوید: شما بر هیچ چیز نیستید ازکار دین، و هیچ بدست ندارید، تا آن گه که عمل کنید در آنچه در تورات است شما که اهل تورات‌اید، و عمل کنید در آنچه در انجیل است شما که اهل انجیل‌اید، و عمل کنید در آنچه در قرآنست شما که اهل قرآن‌اید. وَ لَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ یعنی کفار هم، ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ طُغْیاناً وَکُفْراً، یقول: اذا لم یؤمنوا زادهم کفرهم بما انزل الیك من ربك طغیانا الی طغیانهم، وکفرا الی کفرهم. فَلا تَأْسَ عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ این نه نهی است از حزن، که این در قدرت آدمی خود نیاید، لیکن تسلیت مصطفی و نهی از تعرض حزن.
إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصاری سبق تفسیره.

مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً آمن اليهود من يهوديته، و النصرانى من نصرانيته و الصابئ من صابئيته، و المنافق من نفاقه، فآمنوا بالبعث من بعد الموت، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ حين يخاف اهل النار، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ حين يحزن اهل النار.

اگركسى گويد: چه فرق است ميان فعل و عمل؟ جواب آنست كه اين فعل احداث چيزى است و در وجود آوردن پس از آنكه نبود، و عمل آنست كه در آن چيز حادثى فرا ديد آرد كه بآن متغيرگردد. اگركسى گويد: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ چون متصور بود و اهوال رستاخيز ناچار بايشان گذر كند؟ جواب آنست كه هر چند هول قيامت بايشان گذرد امّا عارض بود نه پاينده، كه عاقبت آن نجات و نعيم ابد بود، و ازينجاست كه گفت: «لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» فزع اكبر عذاب قطيعت است؟

حزن دائم، و ايشان را آن نبود.

لَقَدْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ كلّ نبى بعثه اللَّه الى قوم فآمنوا فذلك اخذ ميثاقهم، وَ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ رُسُلًا يعنى الى اليهود، كُلَّما جاءَهُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى اهواءهم التي هم عليها فَرِيقاً كَذَّبُوا مثل عيسى و محمّد عليهما السلام، وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ مثل زكريا و يحيى: تكذيب، جهودان و ترسايان هر دوكردند، و قتل جز فعل جهودان نبود. ابن كيسان گفت: پيغامبران مرسل دو گروه بودند: گروهى اصحاب كتب و شرايع، چون نوح و ابراهيم و داود و سليمان و عيسى و محمّد، هرگز هيچ بيگانه را بر قتل و أسر ايشان دست نبود، وگروه ديگر نه اصحاب كتب و شرايع بودند، بلكه امر معروف و نهى منكركردند. دشمنان را بر قتل ايشان دست بود همچون يحيى و زكريا و امثال ايشان، كه در عهد ايشان بيك روز هفتاد پيغامبركشته شدند بدست جهودان، و در خبر است كه «ثم يقوم سوق بقلهم من آخر النّهار».

وَ حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ قرأ اهل البصرة و حمزة و الكسائى: «الا تكون» بضم النون، على معنى انه لا تكون فتنة. الفتنة الابتلاء و الاختبار، يقول: ظنّوا ان لا يبتلوا و لا يعذبهم اللَّه. جهودان پس مرگ موسى (ع) در زمانى متطاول كه پيغامبرى ديگر نيامده بود چنان دانستند و پنداشتندكه ايشان را فروگذاشتند، و به پيغامبرى ديگر ايشان را بنخواهند آزمود تا استوارگيرند يا نه. پس اللَّه تعالى عيسى را بايشان فرستاد. قومى بعيسى بازكافر شدند، وكور وكرگشتند، يعنى بآنچه شنيدند عمل نكردند تا هم چنان بود كه نشنيدند و نديدند چون كوران و كران. پس چون عيسى را بآسمان بردند، تابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ اى ارسل اليهم محمدا (ص) يعلّمهم ان اللَّه قد تاب عليهم ان آمنوا و صدّقوا. مصطفى را پس از آن بايشان فرستادند، و ايشان را خبر دادكه اگر ايمان آريد و تصديق كنيد اللَّه شما را توبت داد و باز پذيرفت. ايشان هم تصديق نكردند، و فراوانى از ايشان كافر شدند، و بازكور و كر شدند، عَمُوا وَ صَمُّوا اذكفروا بعيسى، ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا اذكفروا بمحمّد (ص)، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ فى تعاميهم و تصاممهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا الآية اين آيت از روى اشارت بيان فضيلت امت محمد است و شرف ايشان بر اهل كتاب، از بهر آنكه رب العالمين مغفرت ايشان بر تقوى بست، و تقوى در مغفرت و رحمت شرط كرد. مقتضى دليل خطاب آنست كه هركرا تقوى نيست وى را مغفرت نيست. باز در حق امت گفت: «هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ» يعنى اهل ان يتقى، فان تركتم التقوى فهو اهل لان يغفر. ميگويد: اوست جل جلاله سزاى آنكه از وى ترسند، و در بندگى او تقوى پيش گيرند. پس اگر تقوى نبود او سزاى آنست كه بيامرزد بفضل خويش و رحمت خويش. اينست سزاى خداوندى و مهربانى و بنده نوازى. آنچه كند بسزاى خود كند نه باستحقاق بنده.

در بعضى كتب خداست: «عبدى! انت العوّاد الى الذنوب، و أنا العواد الى المغفرة، لتعلم انا انا و انت انت،

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ»، و نيز جاى ديگر در حق اين امت گفت: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ» ظالم را كه تقوى نيست و سابق كه در عين تقوى است هر دو در يك نظام آورد، و بابتداء آيت رقم اصطفائيت كشيد كه: اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا، و در آخر آيت جَنَّات عَدْنٍ كرامت كرد، گفت: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها تا بدانى كه خداى را در حق امت محمد چه عنايت است، و ايشان را بنزديك وى چه كرامت! وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ الاية لو سلكوا سبيل الطاعة لوسّعنا عليهم اسباب المعيشة حتى لو ضربوا يمنة ما لقوا غير اليمن، و ان ذهبوا يسرة ما وجدوا الا اليسر. عجب آنست كه عالميان پيوسته در بند روزى فراخ‌اند، و در آرزوى حظوظ دنيا، و آن‌گه راه تحصيل آن نمى‌دانند، و بتهيئت اسباب آن راه نمى‌برند، و رب العالمين درين آيت ارشاد ميكند، و راه آن مى‌نمايد، ميگويد: اگر ميخواهى كه نواخت و نعمت ما روزى فراخ از بالا و نشيب و از راست و چپ روى بتو نهد تو روى بطاعت ما آر، و تقوى پيشه كن. تو روى در كار و فرمان ما آر، تا ما كار تو راست كنيم: «من كان للّٰه كان اللّٰه له، من انقطع الى اللّٰه كفاه اللّٰه كل مؤنة، و رزقه من حيث لا يحتسب.»

همانست كه رب العزة گفت جل جلاله: وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، جاى ديگر گفت: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ از ندائهاى مصطفى در قرآن اين شريف‌تر است، كه بنام رسالت باز خواند، و درجه نام رسالت در شرف مه از نام نبوت است. رسالت قومى راست على الخصوص در ميان انبيا. هيچ رسول نيست كه نه نبى است اما بسى نبى باشد كه وى رسول نبود، چنان‌كه انبيا را بر اوليا شرف است رسولان را بر انبيا شرف است. نبوّت آنست كه وحى حق جل جلاله بوى پيوست.

رسالت آنست كه آن وحى پاك بخلق گزارد. پس آن وحى دو قسم گشت: يكى بيان احكام شريعت و حلال و حرام، ديگر ذكر اسرار محبّت و حديث دل و دل آرام.

جبرئيل هرگه كه بيان شريعت را آمدى بصورت بشر آمدى، و حديث دل در ميان نبودى، گفت: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ، أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ؟! يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ يا محمّد احكام شرايع دين بخلق رسان، و هيچ وامگير، كه آن نصيب ايشان است، اما حقائق رسالت و اسرار محبت نه بر اندازه طاقت ايشان است، كه آن مشرب خاص تو است، ما چنان‌كه بدل تو بايد رسانيد خود رسانيم، پس جبرئيل فرو آمدى روحانى نه بر صورت بشر، همى بدل پيوستى، و آن راز و ناز با دل وى بگفتى، فذلك قوله تعالى: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ»، و براى اين گفت: «اوتيت القرآن و مثله معه». چندان‌كه از عالم نبوّت بزبان رسالت با شما بگفتيم، از عالم حقيقت بزبان وحى با ما بگفتند، و بودى كه از وراء عالم رسالت بى‌واسطه جبرئيل سر وى از غيب شربتى يافتى، مست آن شربت گشتى، گفتى: «لى مع اللّٰه وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب و لا نبى مرسل». از خود قدمى فراتر نهادى، گفتى: «لست كأحدكم، اظل عند ربى و يطعمنى و يسقينى». او سيد صلوات اللّٰه و سلامه عليه همه دل بود، و آن دل همه سر بود، و آن سر همه وحى بود، وكس را بر آن اطلاع نبود، و چنان‌كه وى بود حق او را بكس ننمود.

اى ماه برآمدى و تابان گشتى گرد فلك خويش خرامان گشتى
چون دانستى برابر جان گشتى ناگاه فرو شدى و پنهان گشتى.

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ انى اغفر للعصاة و لا ابالى، و اردّ المطيعين من شئت و لا ابالى. وَ اللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ مردى بود از بنى هاشم نام وى ركام، و در عرب از وى جاهل‌تر و در قتل و قتال مردانه‌تر كس نبود. رسول خدا را صعب دشمن داشتى، و او را بدگفتى، و مسكن وى در بعضى از آن واديهاى مدينه بود. گوسفندان داشت و شبانى كردى. رسول خدا روزى از خانه عائشه بيرون آمد. روى بصحرا نهاد، و تنها ميرفت، تا بآن وادى رسيد كه ركام در آن مسكن داشت. ركام چون مصطفى را ديد با خود گفت: ظفر يافتم و

همین ساعت خلق را ازو باز رهانم. فرا پیش آمد و گفت: یا محمد آن تویی که لات و عزی را دشنام دهی، و دعوت بدیگر خدای میکنی؟ رسول گفت: آری من میگویم که لات و عزی باطل است، و معبود خلق خدای آسمانست. و این رکام مردی بود که در همه عرب هیچ کس بمصارعت دست وی نداشتی، و با وی برنیامدی. گفت: یا محمّد بیا تا دستی بر آزمائیم در مصارعت. من لات و عزی بیاری گیرم و تو اله عزیز خود بیاری گیر، تا خود کرا دست بود. پس اگر تو مرا بیفکنی ده سرگوسفند از این خیارگله خویش بتو دادم. این عهد بستند. رسول خدا بسرّ در اللّه زاریدکه: خداوندا! مرا برین دشمن نصرت ده. دست فراهم دادند، و رسول خدا رکام را بیفکند، و بر سینه وی نشست. رکام گفت: یا محمد این نه توکردی که اله عزیز توکرد، که او را خواندی و بیاری گرفتی، و لات و عزی مرا خوارکردند و یاری ندادند. رسول خدا از سینه وی برخاست. دیگر باره گفت: ای محمّد یك بار دیگر برآزمائیم. اگر مرا بیفکنی ده گوسفند دیگر بتو دهم. رسول او را گرفت و بر زمین زد از اول بار صعب‌تر و قوی‌تر.

رکام گفت: یا محمّد در عرب هرگزکس نبود که مرا بر زمین زد. این نه کار تو است که از جایی دیگر است. سوم بار باز آمد و درخواست کرد، و هم چنان بر زمین افتاد.

رکام بدانست که با وی برنیاید، تن بعجز فرا داد، وگفت: یا محمّد اکنون گوسفندان را اختیارکن که عهد همانست که کردم. رسول گفت: یا رکام مرا گوسفند بکار نیست، اما اگر باسلام درآیی، و خویشتن را از آتش برهانی، ترا به آید، اسلم تسلم. رکام گفت: اگر آیتی بنمایی مسلمان شوم. رسول گفت: خدا بر توگواه است که اگر من آیتی نمایم تو مسلمان شوی؟ گفت: آری مسلمان شوم. درختی بود بنزدیك ایشان، رسول خدا بآن درخت اشارت کرد درخت شکافته شد بدو نیم فرا پیش مصطفی آمد، و تواضع کرد. رکام گفت: اگر بفرمایی تا این درخت بجای خویش باز شود، چنان که بود ایمان آرم. رسول بفرمود تا درخت بجای خویش باز شد. پس گفت: «یا رکام اسلم تسلم» ای مسکین مسلمان شو تا برهی. رکام گفت: یا محمد نخواهم که زنان وکودکان مدینه عجز و ضعف من بازگویند، و بر من عیب کنند، وگویند: محمّد او را بیفکند، از وی بترسید، و در دین وی شد. چندان که خواهی ازین گوسفندان اختیارکن و بازگرد از من، که ایمان نیارم. رسول خدا از وی هیچ چیز نپذیرفت و بازگشت.

ابو بکر و عمر مگر آن ساعت در خانه عایشه رفته بودند، و رسول را طلب کردند.

عائشه گفت: رسول بآن صحرا بیرون شد، روی بوادی رکام نهاد، ایشان جلافت و عداوت وی با مصطفی (ص) شناختند. از پی رسول بیرون آمدند. چون رسول بازگشت، ایشان را دیدکه میشتافتند. گفتند: یا رسول اللّه چرا تنها باین وادی آمدی، پس از آنکه دانستی که جای رکام کافر است، و پیوسته در قصد تو است. رسول خدا بخندید، گفت: «یا ابا بکر أ لیس یقول اللّه عز و جل: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؟

تا در عصمت و حفظ اللّه باشم کس را بر من دست نبود. آن گه رسول قصه‌ای که رفته بود بازگفت، و ایشان تعجب همی کردند، و میگفتند: اصرعت رکاما یا رسول اللّه؟ و الذی بعثك بالحق ما نعلم انّه وضع جنبه انسان قطّ.

فقال النبی (ص): «انی دعوت ربی عز و جل فأعاننی علیه، و ان ربی اعاننی ببضع عشر ملکا و بقوة عشرة».

۱۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا کافر شدند ایشان که گفتند: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ که خدای عیسی مریم است، وَ قالَ الْمَسِيحُ و گفت عیسی: يا بَنِي إِسْرائِيلَ ای فرزندان یعقوب، اعْبُدُوا اللَّهَ خدای را پرستید، رَبِّي وَ رَبَّكُمْ خداوند من و خداوند شما، إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ هرکه انبازگیرد با خدای، فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ اللّه حرام کرد بر وی بهشت، وَ مَأْواهُ النَّارُ و جای وی آتش، وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (۷۲) و ستمکاران را هیچ یاران

نیست.
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا كافر شدند ايشان كه گفتند: إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ كه اللّه سديگر سه است، وَ ما مِنْ إِلهٍ و نيست خداى، إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ مگر يك خداى يكتا، وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا و اگر باز نه ايستند، عَمَّا يَقُولُونَ از اينكه ميگويند، لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ بايشان رسدكه بركفر خويش بپائيدند از ايشان، عَذابٌ أَلِيمٌ (۷۳) عذابى درد نماى.
أَ فَلا يَتُوبُونَ باز نگردند، إِلَى اللَّهِ با خداى، وَ يَسْتَغْفِرُونَهُ و از وى آمرزش نجويند؟ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۷۴) و اللّه آمرزگار است و بخشاينده.
مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ نيست پسر مريم، إِلَّا رَسُولٌ مگر فرستاده، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ كه گذشت پيش از وى فرستادگان فراوان، وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ و مادر وى زنى بود پارسا، كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ دو طعام خواره بودند، انْظُرْ در نگر، كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآياتِ چون دشمنان خود را سخنان روشن پيدا ميكنيم ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۷۵) پس درنگر چون ايشان را مى‌برگردانند!
قُلْ گوى أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مى‌پرستيد فرود از خداى، ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً چيزى كه بدست وى نه گزند است و نه سود، وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۷۶) و خداى اوست كه شنواست و دانا.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ ترسايان را گوى كه اى خوانندگان انجيل! لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ مبالغه مكنيد در دين خويش، غَيْرَ الْحَقِّ در مخالفت حق، وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ و بر پى هوا و خوش آمد قومى مرويد، قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ كه بيراه شدند پيش از اين، وَ أَضَلُّوا كَثِيراً و بيراه كردند فراوانى مردمان را، وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ (۷۷) و بيراه شدند از شاهراه راست.
لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لعنت كردند بر ايشان كه كافر شدند، مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ از فرزندان يعقوب، عَلى لِسانِ داوُدَ بر زبان داود، وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ و بر زبان عيسى، ذلِكَ بِما عَصَوْا آن بآن بود كه سركشيدند و نافرمانى كردند، وَ كانُوا يَعْتَدُونَ (۷۸) و در مراد خويش اندازه‌ها در مى‌بگذاشتند.
كانُوا لا يَتَناهَوْنَ يكديگر را بازنمى‌زدند عَنْ مُنكَرٍ فَعَلُوهُ از ناپسندى كه ميكردند لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ (۷۹) بد چيزى و بدكارى كه ميكردند!
تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ از ايشان فراوان بينى يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا كه با كافران همساز و همدل ميباشند، لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ بد چيزى كه ايشان تنهاى ايشان را پيش فرا فرستادند، أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ كه ازكرد ايشان آن آمدكه خشم گرفت اللّه بر ايشان، وَ فِي الْعَذابِ هُمْ خالِدُونَ (۸۰) و در عذاب اواند جاودان.
وَ لَوْ كانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ النَّبِيِّ و اگرگرويده بودندى بخداى و رسول، وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِ و بآنچه فرو فرستاده آمد بوى، مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِياءَ ايشان را به دوستان نداشتندى و همدل بنگرفتندى، وَ لكِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ فاسِقُونَ (۸۱) لكن فراوانى از ايشان فاسق بودند و از طاعت بيرون.
لَتَجِدَنَّ تو يابى، أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً صعب‌ترين مردمان بعداوت، لِلَّذِينَ آمَنُوا ايشان را كه مؤمنان‌اند، الْيَهُودَ اين جهودان، وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا و پس آن كوران، وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً و يابى نزديكتر ايشان بدوستى، لِلَّذِينَ آمَنُوا ايشان را كه مؤمنان‌اند، الَّذِينَ قالُوا ايشان كه گفتند: إِنَّا نَصارى كه ما ترسايانيم، ذلِكَ آن، بِأَنَّ مِنْهُمْ بآنست كه از ايشان قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً قسيسان و رهبان است، وَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (۸۲) و بآنكه ترسايان بر خلق گردن نكشند.
النوبة الثانية
قوله تعالى: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ كلبى گفت: اين آيت در شأن ترسايان نجران آمد: سيد و عاقب و اصحاب ايشان از فرقه يعقوب كه گفتند: المسيح ابن مريم هو اللّه، و اصل سخن ايشان همانست كه مثلّثه گفتند، و در آيت ديگر آن را شرح دهيم. مسيح از بهر آن نام كردندكه: دست بهيچ آفت و عاهت رسيده نبودى كه نه در حال آن آفت زائل گشتى، و بصحت بدل شدى. ابراهيم نخعى گفت: مسيح صدّيق باشد، و قيل:

لانه كان امسح الرجل لا خمس له، و شرح اين در سورة آل عمران رفت.
إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ اين سخن جائز است كه ازكلام عرب بود، و جائز است كه ابتدايى باشد ازكلام حق. ميگويد: هركه شرك آرد در عبادت خداى خويش، و آن گه توبه نكند، و بر شرك ميرد، اللَّه بهشت بر وى حرام كرد، و از بهشت باز داشت. اين شرك اكبر است كه ضد توحيد و ايمانست، و معنى اين شرك الحاق شريك است بمعبود بى‌همتا، وى را بچيزى از خلق خويش مانند كردن، يابنده را بيش از فعل استطاعت دانستن، چنان كه اعتقاد قدريان است، و اين محض شرك اكبر است، و عين مذهب كوران. هركه ازين شرك برست از آتش دوزخ ايمن گشت.
مصطفى (ص) معاذ را گفت: «يا معاذ! هل تدرى ما حق اللَّه على عباده و ما حق العباد على اللَّه»؟
هيچ دانى كه حق خدا بر بندگان چيست و حق بندگان بر خدا چيست؟ معاذ گفت: خدا داناتر باين و بس. رسول بوى گفت: يا معاذ حق اللَّه على العباد ان يعبدوه، و لا يشركوا به شيئا، و حق العباد على اللَّه ان لا يعذب من لا يشرك به شيئا».
و عن عبادة عن النبى (ص)، قال: «من شهد ان لا اله الا اللَّه، وحده لا شريك له، و أن محمدا عبده و رسوله، و ان عيسى عبد اللَّه و رسوله و ابن امته، وكلمة القاها الى مريم و روح منه، و الجنّة و النّار حق، ادخله اللَّه الجنّة على ما كان من العمل».
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ جمهور ترسايان از ملكائيه و نسطوريه و يعقوبيه به تثليث هميگويند، و تثليث آنست كه گويند: الالهية مشتركة بين اللَّه و مريم و عيسى، وكل واحد من هؤلاء اله، و اللَّه احد ثلاثة آلهة. يبيّن هذا قوله تعالى للمسيح: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟! و لا بد أن يكون فى هذه الاية اضمار و اختصار، لان المعنى: انهم قالوا ان اللَّه ثالث ثلاثة آلهة، فخذف ذكر الالهة، لان المعنى مفهوم، و لا يكفر من يقول ان اللَّه ثالث ثلاثة اذا لم يرد الالهة لانه ما من اثنين الا و اللَّه ثالثهما بالعلم، كقوله: «ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ»، و قال النبى (ص) لابى بكر: «ما ظنّك باثنين اللَّه ثالثهما»؟ و الّذى يبين انهم ارادوا بالثلاثة الالهة قوله فى الردّ عليهم: وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ.
هيچ كس اللَّه را جفت نگفت مگر ترسايان، و فرزند سه طائفه گفتند: قومى از جهودان كه عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ گفتند، و قومى ازكفره عرب كه فريشتگان را دختران گفتند، و ترسايان عيسى گفتند، و نيز مادر او را جفت گفتند، و فرق انبازگويان فراوان‌اند، و فى الخبر: «ما احد اصبر على اذى يسمعه من اللَّه، يدعون له الولد، ثمّ يعافيهم و يرزقهم».
وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا إِلهٌ واحِدٌ و اين «من» تحقيق توكيد است يعنى ما اله الا اله واحد، وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا يعنى ان لم يتوبوا عن مقالتهم، لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اى ثبتوا على كفرهم. مسّ و لمس هر دو بمعنى متقاربند، و فرق آنست كه لمس ملاصقه است كه با وى احساس بود ناچار، و مس جائز است كه با وى احساس بود و جائز است كه نبود. اما درين موضع ناچار احساس است كه عذاب چون بحيوان رسد لا بد حس آن بيابد، و در وى اثركند. ثم دعاهم الى التوبة، فقال: أَ فَلا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ من النصرانية؟
و يَسْتَغْفِرُونَهُ من اليهودية؟ هذا امر بلفظ الاستفهام، كقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» اى انتهوا. وَ اللَّهُ غَفُورٌ، للذنوب، رَحِيمٌ بهم حين قبل منهم التوبة. استغفار درين آيت بمعنى توحيد است، كقوله: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ. لان من وحّده فقد باء بمغفرته، هركه اللَّه را يكتا دانست خويشتن را بآمرزش آورد.
مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ رسالت و نبوت عيسى نه چيزى بديع است و نه بيشينه كارى، بلكه پيش از وى رسولان بودند وگذشتند، و در منزلت و معجزت عيسى و رسولان همه يكسان بودند. هركه عيسى را دعوى الهيت كند، چنانست كه همه را دعوى الهيت كرد، پس چنان كه ايشان رسولان بودند نه

خدایان، عیسی هم رسول است نه خدا. «وَ أُمُّهُ صِدِّیقَةٌ» جای دیگر گفت: «وَ صَدَّقَتْ بِكَلِمات رَبِّها وَ كُتُبِهِ».
کلبی گفت: صدّیقی وی آن بود که چون جبرئیل آمد و گفت: «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا»
صدّقت جبرئیل و صدّقت بعیسی انه رسول اللّٰه.
كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ ای كانا يعيشان بالطعام و الغذاء كسائر الآدميين، وكيف يكون الها من لا يقيمه الا اكل الطعام؟! و قيل: كانا يأكلان الطعام، كنى عن الذرق بالذوق، يأكلان إشارة إلى ما يرميان به. این کنایت است از قضاء حاجت آدمی، و هو من احسن الكنايات و ادقها، لان من اكل الطعام كان منه الحدث و البول، فكنى عن ذلك بألطف كناية بالاختصار و النهاية.
انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآياتِ ای: كيف نظهر ما فى الانسان من العلامات الدالة على انه ليس باله. ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ من این يكذبون بعد البيان؟ يقال لكل مصروف عن شيء مأفوك عنه، و قد افكت فلانا عن كذا، ای: صرفته عنه، و قد أفكت الارض اذا صرف عنها المطر، و الافك الكذب لانه صرف الخبر عن وجهه، و المؤتفكات المنقلبات من الرياح و غيرها، لانها صرفت بقلبها عن وجهها. أَنَّى يُؤْفَكُونَ يعنى يصرفون عن وجه البيان، و يعمون عن الدلالة.
قُلْ يا محمد للنصارى: أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً؟ يعنى المسيح. ترسایان را میگوید که: چه پرستید عیسی را! که در وی ضرر و نفع نیست، نه در دنیا و نه در آخرت، اگر نپرستید شما را گزندی نتواند، و اگر پرستید سودی بر شما نتواند، وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لمقالتهم فى عيسى و أمّه، الْعَلِيمُ بفعالهم.
قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غلو در دین آنست که از اقتصار درگذرند، ما بين طرفى القصد مذموم. افراط چون تفریط است هر دو نکوهیده. غَيْرَ الْحَقِّ معنى آنست که لا تسلكوا غير القصد، در راه میانجی روید نه از سزا دون و نه از اندازه افزون. غالیان در دین سه قوم‌اند: ترسایان در کار عیسی (ع)، و رافضیان در کار علی (ع)، و خوارج در کار تشدید. رافضیان در غلو ملحق‌اند بترسایان، و موسوسان در طهارت و در نماز در نمطی‌اند از سیرت خوارج. وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ الاهواء هى المذاهب التي تدعوا اليها الشهوة دون الحجة، و در قرآن چند جایگه ذکر اتباع اهواء است هم بر سبيل ذمّ، و ذلك فى قوله تعالى: وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدى، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى.
وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ قوم اینجا پدران و اسلاف ایشان‌اند، میگوید: بر پی هواء پدران خویش مروید، که بیراه شدند، و دیگران را بیراه کردند، و این پدران و اسلاف ایشان سه فرقت بودند از ترسایان نسطوریان و یعقوبیان و ملکائیان. قومی گفتندکه: عیسی اوست. قومی گفتندکه: پسر اوست.
قومی گفتندکه: انباز اوست، و هر چندکه همه کافران در ضلالت وگمراهی‌اند، امّا ترسایان را على الخصوص دو ضلالت گفت: قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ، پیشین آنست که به موسی کافر بودند، و پسین آنست که عیسی را پسر خواندند. وجهی دیگر است پیشین ضَلُّوا آنست که عیسی را پسر خواندند و پسین آنست که مصطفی را دروغ زن خواندند.
لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا این آیت در تغلیظ است در ترک امر معروف و نهی منکر و تشدید بر علما، تا خلق را پند دهند، و باز زنند، و در حق گفتن از خلق باك ندارند، و فرا ظالم گویندکه مکن و معنی لعنت، راندن است و دورکردن از رحمت اللّٰه، و لعنت بر زبان داود آن بود که اصحاب السبت ماهی گرفتند روز شنبه در مخالفت فرمان، داود گفت: «اللهم انّ عبادا قد خالفوا امرك و تركوا قولك فالعنهم و اجعلهم آية و مثلا لخلقك، فمسخهم اللّٰه قردة»، و لعنت بر زبان عیسی آن بود که قومی که مائده خوردند ایمان نیاوردند، و درکفر بیفزودند، تا عیسی گفت: «اللهم انك انت وعدتنى من كفر منهم بعد ما يأكل المائدة ان تعذبه عذابا لا تعذبه احدا من العالمين. اللهم العنهم كما لعنت اصحاب السّبت». پنج هزار مرد بودندکه در میان ایشان زنی وکودکی نه، بدعاء عیسی همه

خنازیرگشتند. وگفته‌اند: داود بقومی برگذشت که بر منکری جمع آمده بودند، داود ایشان را نهی کرد. ایشان گفتند: نحن قرود ما نفقه. داود گفت: «کُونُوا قِرَدَةً» فمسخهم اللّٰه قردة. و ان قوما کانوا یجتمعون علی عیسی یسبّونه فی امّه، قال اللّٰه ان یجعلهم خنازیر، فذلك لعنهم علی لسان داود و عیسی بن مریم.

و عن عبد اللّٰه بن مسعود قال: قال رسول اللّٰه (ص): «لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی، نهتهم علماؤهم فلم ینتهوا، فجالسوهم فی مجالسهم و واکلوهم و شاربوهم فضرب اللّٰه قلوب بعضهم ببعض، فلعنهم علی لسان داود و عیسی بن مریم ذٰلِكَ بِما عَصَوْا وَ‌کانُوا یَعْتَدُونَ»، ثمّ قال (ص): «کلّا و الذی نفسی بیده حتی تأخذوا علی ید الظالم فتأطروه علی الحق اطرا» قوله تأطروه ای: تعطفوه.

کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ

قال النبی (ص): «ان اللّٰه لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم، و هم قادرون علی ان ینکروه و لا ینکروه، فاذا فعلوا ذلك عذب اللّٰه العامة و الخاصة».

و فی روایة اخری: «ان الناس اذا رأوا منکرا فلم یغیروه یوشك ان یعمّهم اللّٰه بعقابه».

و قال (ص): «اذا عملت خطیئة فی الارض، من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها، و من غاب عنها فرضیها، کان کمن شهدها»، و قال: «مثل المداهن فی حدود اللّٰه و الواقع فیها مثل قوم استهموا سفینة فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها، وکان الذی فی اسفلها یمرّ بالماء علی الذین فی اعلاها، فتأذّوا به فأخذ فأسا، فجعل ینقر اسفل السفینة، فأتوه فقالوا: مالك؟ فقال: تأذیتم بی و لا بد لی من الماء فان اخذوا علی یدیه انجوه و نجّوا انفسهم، و ان ترکوه اهلکوه و اهلکوا انفسهم».

و قال: «یجاء بالرجل فیلقی فی النار فتندلق اقتابه فی النار، فیطحن فیها، فیجتمع اهل النّار علیه، فیقولون ای فلان! ما شأنك؟ أ لیس کنت تأمرنا بالمعروف و تنهانا عن المنکر؟! قال کنت آمرکم بالمعروف و لا آتیه، و أنهاکم عن المنکر و آتیه».

تَری کَثِیراً مِنْهُمْ یعنی من الیهود، یَتَوَلَّوْنَ الَّذِینَ کَفَرُوا من مشرکی العرب من قریش. این در شأن کعب اشرف فرو آمدکه به مکه شد با شصت مرد راکب بر بو سفیان و مشرکان عرب بر دشمنی رسول خدا، و شرح این قصه از پیش رفت. لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ ای بئس ما قدموا من العمل لمعادهم فی الآخرة.

سَخِطَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ و خلودهم فی النّار. و درین آیت آمیختن با اهل باطل و خوش زیستن با ایشان و از ایشان نابریدن و روی بر ایشان گران ناداشتن کفر شمرد.

چنان که جای دیگرگفت: إِنَّکُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ. در خبر است: «القوا الفسّاق بوجوه مکفهرة». وَ لَوْ کانُوا یعنی الیهود یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ انّه واحد لا شریك له وَ النَّبِیِّ محمّد (ص) وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْهِ من القرآن مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِیاءَ یعنی مشرکی قریش، وَ لٰکِنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ یعنی من الیهود فاسِقُونَ.

لَتَجِدَنَّ یا محمّد أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذِینَ آمَنُوا الْیَهُودَ این جهودان قریظه و نضیر و فدك و خیبراند، و دیگر جهودان بایشان ملحق‌اندکه راه ایشان رفتند و اقتدا بعمل ایشان کردند. میگوید: هیچ کس را با مؤمنان آن عداوت نیست که جهودان را. و از اینجاست که مصطفی (ص) گفت: «ما خلا یهودیان بمسلم الا همّا بقتله.

«وَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا» مشرکان مکه‌اند، و دیگر مشرکان عرب که بر منهاج و سنت ایشان رفتند، و اقتدا بعمل ایشان کردند.

وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ قالُوا إِنَّا نَصاری این همه ترسایان را میگوید، که بعضی را میگویدکه برسول خدا ایمان آوردند و با جعفر بن ابی طالب از زمین حبشه و شام بر رسول خدا آمدند. و قصّه آنست که در بدایت اسلام که اسلام هنوز قوی نگشته بود، و مسلمانان اندك بودند، و با کافران می‌برنیامدند، وکافران قصد مسلمانان میکردند، و ایشان را در فتنه می‌افکندند، رسول خدا قومی را فرمود تا هجرت کردند بزمین حبشه، و

گفت: «ان بها ملكا صالحا لا يظلم و لا يظلم عنده احد، فاخرجوا اليه حتّى يجعل اللّه للمسلمين فرجا».
نجاشی نامی است ملوك ايشان را همچون كسرى و قيصر ملوك عجم و روم را، پس يازده مرد برفتند و چهار زن يكى عثمان عفان و اهل وى، رقيه بنت رسول اللّه، و الزبير بن العوام و عبد اللّه بن مسعود، و عبد الرحمن بن عوف و ابو حذيفة بن عتبه و اهل وى سهلة بنت سهيل بن عمرو و مصعب بن عمير و ابو سلمة بن عبد الاسد و اهل وى ام سلمة بنت ابى اميّه، و عثمان بن مظعون، و عامر بن ربيعه و اهل وى ليلى بنت ابى حثمه، و حاطب بن عمرو، و سهيل بن بيضاء. اين جماعت سوى بحر شدند، وكشتى بمزدگرفتند، و بزمين حبشه شدند، و در ماه رجب بود پنجم سال از مبعث رسول (ص) و اين هجرت را هجرة الاولى ميگفتند.
پس جعفر بن ابى طالب از پس ايشان شد با جماعتى مسلمانان، و جمله مهاجران زمين حبشه هشتاد و دو مرد بودند بيرون از زنان وكودكان. چون قريش را خبر شدكه ايشان بزمين حبشه شدند، عمرو عاص را با يكى ديگر پيش نجاشى فرستادند با تحفهاى نيكو، تا آن مسلمانان را بچشم نجاشى زشت كنند. رب العالمين آن كيد و فعل ايشان بر ايشان شكست، و مسلمانان را از ايشان معصوم داشت، و خائبا خاسرا هر دو از ايشان بازگشتند، و تمامى اين قصّه در سورة آل عمران روشن گفته‌ايم.
پس مسلمانان آنجا مقام كردند روزگارى دراز، و نجاشى ايشان را گرامى داشت تا رسول خدا از مكّه به مدينه هجرت كرد، و شش سال از هجرت بگذشت. پس رسول نامه نبشت بنجاشى بر دست عمرو بن امية الضمرى كه ام حبيبه بنت ابى سفيان از بهر من بخواه، و امّ حبيبه با شوهر خويش هجرت كرده بود بحبشه، و شوهرش فرمان يافته. نجاشى كنيزك خويش ابرهه را بر امّ حبيبه فرستاد، و وى را خبر داد از خطبه رسول خدا. ام حبيبه شاد شد، و پيرايه زرينه و سيمينه كه بر خود داشت به ابرهه داد و خالد بن سعيد بن العاص را وكيل خود كرد، تا او را بزنى برسول خدا دهد، و نجاشى از بهر رسول خدا نكاح مى‌پذيرفت، و نجاشى او را بخواست بمهر چهارصد دينار، و از مال خويش وزن كرد، و بوى فرستاد بدست ابرهه. ام حبيبه پنجاه دينار بابرهه داد، ابرهه نپذيرفت، گفت ملك مرا فرمودست كه هيچ مستان، و آنچه ستده‌ام نيز رد مى‌كنم.
آن گه ابرهه گفت: يا ام حبيبه مرا خود زر و سيم فراوان است، و حاجت بدين نيست.
چون بر رسول خدا رسى سلام من بدو رسان. و نجاشى زنان خويش را فرمود تا عود و عنبر فراوان بامّ حبيبه فرستادند.
پس نجاشى امّ حبيبه را و جعفر را و مسلمانان را باكرامى تمام بازگردانيد.
چون باز مدينه آمدند، رسول خدا به خيبر بود، و فتح خيبر برآمده، چون بمدينه بازگشت در پيش امّ حبيبه شد. امّ حبيبه سلام آن كنيزك ابرهه برسانيد. رسول جواب داد، آن گه گفت: «لا ادرى أ بفتح خيبر أسرّ أم بقدوم جعفر»، فأنزل اللّه تعالى: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً يعنى ابا سفيان بتزويج امّ حبيبه.
و پس از قدوم جعفر، نجاشى پسر خويش با شصت مرد بر مصطفى (ص) فرستاد، و بوى نامه نبشت كه: يا رسول اللّه اشهد انك رسول اللّه صادقا مصدّقا، و قد بايعتك و بايعت ابن عمك و أسلمت للّه رب العالمين، و قد بعثت اليك ابنى، و ان شئت آتيك بنفسى، و السلام عليك يا رسول اللّه. و جمله مسلمانان كه وفد نجاشى بودند، و از زمين حبشه و شام آمده بودند با جعفر و غير وى هفتاد مرد بودند، و بروايتى هشتاد، و بروايتى چهل: سى و دو از حبشه و هشت رهبان اهل شام. چون بمدينه آمدند رسول خدا سورة يس تا بآخر بر ايشان خواند. ايشان خوش بگريستند، رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد.
وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً
روى سلمان ان النبى (ص) قرأ ذلك «بأن منهم صدّيقين و رهبانا».

سريانيان دانشمندان خويش را كشيش خوانند، قسيس تعريب اوست. قومى از اهل عربيت گفته‌اندكه آن از تقسّس گرفته‌اند از تتبع علم و طلب آن، و رهبان جمع راهب است، و رهبانية اعتزالست از تزويج و تنعم. وَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ يعنى عن الايمان بمحمّد (ص) و القرآن. قال عروة بن الزبير ضيّعت النصارى الانجيل، و أدخلوا فيه ما ليس منه، وكان الذى غيّر ذلك اربعة نفر لوقاس و مرقوس و بلحيس و مينوس و بقى قسيسا على الحق و الاستقامة و الاقتصاد، فمن كان على هديه و دينه فهو قسيس.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ سموم قهر بودكه از ميدان جلال در عالم عدل بر نهاد. آن بى‌حرمتان بى سرمايگان تافت، و ايشان را در قيد شقاوت كشيد، تا دل ايشان نهبه شيطان گشت، و بزبان بيگانگى گفتند: المسيح بن مريم. باز تاريكى كفر و حيرت و ظلمت شقاوت بيفزود، قدم برتر نهادند در كفر، وگفتند: ثالِثُ ثَلاثَةٍ آرى چه توان كرد منادى عدل بودكه در ازل بانگ بيزارى بر ايشان زد، و در وهده نبايست ايشان را داغ قطيعت نهاد، و بصائر ايشان معلول و مدخول كرد تا ديده تمييز نداشتند و فرق ندانستند ميان ربوبيت و عبوديت.

لاهوت بناسوت فرو آوردند، و جلال قدم با صفت عدم برابر نهادند، و اين مايه ندانستندكه: «لم يكن ثم كان» ديگر است و «لم يزل و لا يزال» ديگر. عيسى نابوده دى، بيچاره امروز، نايافته فردا، جوان دى، كهل امروز، پير فردا، مرده پس فردا چگونه برابر بود با خداى بى‌همتا، معبود يكتا، خدايى را سزا، نه متعاور اسباب، نه متعاطى طلاب، نه محتاج خورد و خواب، هرگز ماننده كى بود كرده بكردگار، آفريده بآفريدگار، عيسى نبوده و پس ببوده، و آنكه محتاج طعامى و شرابى و خوابى و قضاء حاجتى گشته، با اين عيب و عار چگونه توان گفت كه خداست.

و نيزگفت: لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً نه در دست او جلب نفع، نه در توان او دفع ضرّ، نه كسى را سود تواند، نه گزند ازكسى بازدارد. اين چنين كس خدايى را چون شايد! خدا اوست كه خالق همه اوست، سود و زيان، بند وگشاد، نيك و بد، امر و نهى همه در توان اوست. نافذ در همه مشيت اوست، روان بر همه امر اوست. بود همه بارادت و علم اوست. مخلوق نبود و وى در ازل خالق بود، مرزوق نبود و وى راز بود، نه بمرسومات مسمى است كه خود در ازل متسمى است. در آسمان و زمين خود اوست كه چنان كه در اوّل آخر است، در آخر اوّل است، نه متخائل در ظنون نه محاط در افهام، نه منقسم در عقول، نه مدرك در اوهام. شناخته است اما بصفت و نام همه ازو بر نشانند، بر اين علم بنور معرفت وكتاب و سنت و الهام، طوبى آن كس كه از در تصديق درآيدكه وى را از سه شربت يكى دهند: يا شربتى دهندكه دل بمعرفت زنده شود، يا زهرى دهندكه بآن نفس اماره كشته شود، يا شرابى دهندكه جان از وجود مست و سرگشته شود. يا هذا! عقل معزول كن تا بر خورى، خدمت صافى دار تا بهره برى. شرم همراه دار تا بار يابى، بر مركب مهرنشين تا زود بحضرت رسى، همت يگانه دار تا اول ديده ور دوست بينى. مسكين اوكه عمرى بگذاشت و او را ازين كار بويى نه! ترا از دياركسان چيست كه ترا جويى نه! قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غلو در دين آنست كه در صواب بيفزايند، و تقصير آنست كه چيزى دربايد، نه آن و نه اين، نه افراط نه تفريط، چنان كه شيطان در تفريط ظفر يابد، در افراط هم ظفر يابد. جاده سنت راه ميانه است. راه كه سوى حق ميشود راه ميانه است: «وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ»، «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا».

راه ميانه از تعطيل پاك است، و از تشبيه دور، راه تشبيه بكفر دارد چنان كه راه تعطيل، هركه اللَّه را ماننده خويش گفت، او اللَّه را هزار انباز بيش گفت، و هركه صفات اللَّه را تعطيل كرد، او خود را در دوگيتى ذليل كرد. راه ميانه و طريق پسنديده آنست كه گويى از صفات اللَّه نام دانيم، چونى ندانيم. دركوشيم كه دريابيم نتوانيم، ور

بعقل گرد آن گردیم از سنت درمانیم، هر چه خدا و رسول گفت بر پی آنیم، فهم و وهم خود گم کردیم، و صواب دید خود معزول کردیم، و باذعان گردن نهادیم، و بسمع قبول کردیم، راه تسلیم سپردیم، و دست درین حجت زدیم که: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، و بزبان تضرع بنعت تسلیم همی‌گوییم: «رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ».

وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ الاية میگوید: بر حذر باشید از آن قوم که بر پی هوی و دل خواست خویش‌اندکه ایشان را نه نور بصیرت است، نه چراغ معرفت، نه اعتقاد بر بصیرت، نه سخن بر بیّنت، نه طریق کتاب و سنت. اللَّه ایشان را داور، و خصم ایشان پیغامبر، و منزل ایشان سقر. رای ابلیس رای ایشان، و دوزخ سرای ایشان، «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ» در شأن ایشان.

مصطفی (ص) گفت: «جانبوا الاهواء کلها، فان اولها و آخرها باطل. اجتنبوا اهل الاهواء فان لهم عرة کعرة الجرب».

و عن ابی بکر الصدیق قال: قال رسول اللَّه (ص): «قال ابلیس: اهلکت النّاس بالذنوب، أهلکونی بلا اله الا اللَّه و الاستغفار، فلما رأیت ذلك اهلکتهم بالاهواء، و هم یحسبون انهم مهتدون».

عن سعید بن المسیب، قال: صعد عمر بن الخطاب المنبر، فحمد اللَّه و أثنی علیه، ثم قال: «ایها الناس اسمعوا من مقالتی، و عوا ما اقول لکم، ارفعوا ابصارکم الیّ، الا ان اصحاب الرای اعداء السنن، اعیت علیهم الاحادیث ان یحفظوها، و تفلتت منهم فلم یعوها، فاستحیوا اذ ساء لهم ان یقولوا لا ندری، فعاندوا السنن برأیهم، فضلوا و أضلوا عن سواء السبیل، و اللَّه ما قبض اللَّه نبیه، و لا رفع الوحی عن خلقه حتی بین لهم سنن نبیهم (ص)، و حتی اغناهم عن الرای، و لوکان الدین یؤخذ بالرأی لکان باطن الخفّ احق لمسح من ظاهرها، و ایاکم و ایاهم فانهم قد ضلوا و اضلوا عن سواء السبیل».

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ کافران را بزبان پیغامبران بلعنت یادکرد، و مؤمنان را بی‌واسطه پیغامبران برحمت و ثناء خود یادکرد، هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ، ور نیز عتاب و قهر بودی، و سیاست و جنگ بودی، چون خود گوید همه خوش بود، همه فضل و شرف بود، فکیف که خود گفت، و همه ثناء و رحمت گفت، و لقد قال قائلهم:

لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة فقد سرّنی انّی خطرت ببالك
ار دستت از آتش بود ما را ز گل مفرش بود
هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِذا سَمِعُوا و چون شنوند، ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ آنچه برسول فرو فرستادند، تَرى أَعْيُنَهُمْ تو بینی چشمهای ایشان تَفِيضُ که آب می‌ریزد مِنَ الدَّمْعِ از اشك، مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ از آنچه بشناختند از حق، يَقُولُونَ همی گویند: رَبَّنا خداوند ما! آمَنَّا ما بگرویدیم، فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) ما را درگواهان خویش نویس. وَ ما لَنا و چه رسید ما را، لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ که بنگرویم بخدای وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ و بآنچه بما آمد از راستی، وَ نَطْمَعُ و امید میداریم أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا که در آرد ما را خداوند ما، مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (۸۴) با گروه نیکان.

فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بایشان داد خدای، بِما قالُوا بآنچه گفتند جَنَّاتٍ بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ (۸۵) و آنست پاداش نیکوکاران.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ایشان که بپائیدند برکفر خود وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و دروغ زن گرفتند رسانندہ سخنان ما، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (۸۶) ایشان‌اند دوزخیان وکسان آتش.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تُحَرِّمُوا حرام مکنید، طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ این پاکها که اللَّه شما

را حلال کرد، وَ لا تَعْتَدُوا و از اندازه در مگذارید، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (٧٨) که اللّه دوست ندارد از اندازه درگذرندگان.
وَكُلُوا و ميخوريد مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ از آنچه اللّه شما را روزى كرد، حَلالًا طَيِّباً گشاده پاك وَ اتَّقُوا اللَّهَ و پرهيزيد از خشم و عذاب خداى الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (٨٨)، آن خداى كه باوگرويده‌ايد.
لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ خداى شما را نگيريد، بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ بلغوكه در ميان سوگندان شماست وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ لكن شما را كه گيرد، بما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ بآن گيرد كه بزبان سوگند خوريد و بدل در آن آهنگ سوگند داريد، فَكَفَّارَتُهُ كفارت آن سوگند و سترنده لائمه از سوگند خواره، إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ طعام دادن ده درويش است، مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ از ميانه آن طعام كه اهل خويش را ميدهيد، أَوْ كِسْوَتُهُمْ يا پوشيدن ده درويش، أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ يا آزادكردن گردنى برده مسلمان فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هركه ازين سه هيچيز نيابد، فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ سه روز روزه دارد، ذلِكَ اين چهار آنچه كرديدكَفَّارَةُ أَيْمانِكُمْ كفّارت سوگندان شما است إِذا حَلَفْتُمْ كه سوگند خوريد، وَ احْفَظُوا أَيْمانَكُمْ و سوگندان خويش را ميكوشيد، كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ چنين كه هست پيدا ميكند خداى شما را سخنان خويش و نشانهاى پسند خويش، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٩٨) تا مگر آزادى كنيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ الاية اين آيت در شأن نجاشى است نام وى اصحمه، و هو بالحبشية عطية، ملك حبشه بود والى زمين مهاجرة الاولى.
و نجاشى اول ترسا بود، پس مسلمان شد، و اين آيت در شأن اوست و قوم اوكه مسلمان شدند از اهل ولايت او، چون قرآن بشنيدند چشم ايشان ديدندكه آب مى‌ريخت از شادى و بيدارى آنچه بشناخته بودند از حق، كه از قرآن آن شنيدند راست كه در انجيل خوانده بودند، وگفته‌اندكه اين در شأن وفد يمن آمدكه بر ابو بكر صديق آمدند، وگفتند: اقرأ علينا القرآن، قرآن بر ما خوان. ابو بكر چيزى از قرآن بر ايشان خواند. ايشان از سر صفاء وقت و سوز دل خوش بزاريدند و بگريستند. ابو بكر صديق كه ايشان را چنان ديد، او را خوش آمد، گفت: هكذا كنا، فقست القلوب. پس رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد. وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ يعنى القرآن تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ. و مصطفى (ص) ايشان را گفته: «ارق الناس اهل اليمن».
يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ يعنى مع امّة محمّد (ص) الذين يشهدون بالحق همى گويند خداوندا ما ايمان آورديم، ما را در اين امّت محمد نويس، ايشان كه گواهى بسزا و راستى دهند. همانست كه جاى ديگر گفت: «لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ». معنى ديگر فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ يعنى مع من شهد من انبيائك و صالحى عبادك بأنه لا اله الا انت. ما را در جمله آن پيغامبران و نيكمردان نويس كه گواهى ميدهند بخداوندى و يكتايى تو.
وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ قوم نجاشى كه مسلمان شدند چون بازگشتند با ديار و وطن خويش، كافران ايشان را ملامت كردند، و زبان در ايشان نهادندكه: تركتم ملة عيسى و دين آبائكم! دين پدران خويش و ملت عيسى بگذاشتيد! ايشان جواب دادندكه: وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ اين ما لَنا در لغت عرب در جاى «لم» نهادند. ميگويد: چرا ايمان نياريم و چه رسيد ما راكه بنگرويم بخدا و بآنچه بما آمد از رسول و قرآن؟! وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ اى مع امة محمّد (ص). اين قوم صالحان امت محمداندكه جاى ديگر ميگويد: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ»، فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بِما قالُوا الاية. رب العالمين جزاء ايشان بهشتها داد بآنچه گفتندكه: فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ، و نيزگفتند: وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ، و بآن گفتار ايشان اخلاص پيوسته بود، كه بآخرگفت: وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ اى المخلصين. اين دليل است كه اخلاص قرين قول

و عمل می‌باید تا مستحق ثواب گردد. آن گه صفت کافران و مآل و مرجع ایشان نیز بگفت: وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ الْجَحِیمِ الجحیم النّار الشّدیدة الوقود. یقال: جحم النّار اذا زاد فی ایقادها، و جاحم الحرب اشدّ مواضعها.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ این آیت در شأن عثمان بن مظعون آمدکه رهبانیت بر دست گرفته بود و در سرای خود سرب ساخته بود، و در آن می‌بود. بروز چیزی نمی‌خورد، و بشب خواب نمیکرد، و گوشت نمی‌خورد، و با اهل خود نمی‌بود، و این عثمان بن مظعون الجمحی از مهینان و بهینان صحابه بود. رسول خدا وی را برادر خواند، و چون از دنیا بیرون شد، مصطفی (ص) بخانه وی شد، وی را مرده دید، او را بوسه داد. چون عثمان این رهبانیت بر دست گرفت، قومی از صحابه را از وی آرزوی آمد، و بوی پیوستند در خانه وی، و در موافقت سیرت وی. ابو بکر صدّیق از ایشان بود و عمر و علی و عبد اللَّه بن مسعود و المقداد بن الاسود الکندی و سالم مولی ابی حذیفة بن عتبه و سلمان الفارسی و ابو ذر و عمار، این جماعت در خانه وی در آن سرب می‌بودند، بروز روزه می‌داشتند، و بشب قیام میکردند، و بر جامه خواب نمی‌خفتیدند، وگوشت و چربش نمی‌خوردند، وگرد زنان نمی‌گشتند، و بوی خوش بکار نمی‌داشتند، و پلاس می‌پوشیدند، و یکبارگی از دنیا و لذّات دنیا اعراض کردند، و همّت کردندکه در زمین سیّاحی کنند، و رهبانیت بر دست گیرند، و تنهای خود را خصی گردانند.

روزی زن عثمان مظعون نام وی خوله در حجره عائشه شد، و رسول خدا حاضر بود، از عائشه پرسیدکه: آن زن کیست؟ عائشه وی را خبرکرد، گفت: «ما لي اراها باذّ الهیئة»؟ چونست که وی را ناساخته و ناآراسته می‌بینم و پژمرده؟ خوله قصّه عثمان و آن جماعت مصطفی را بازگفت: رسول خدا خشم گرفت، برخاست، و بدر سرای عثمان شد، و ایشان را از آن نهی کرد، وگفت: «انی لم اومر بذلك، ان لأنفسکم علیکم حقا، فصوموا و أفطروا و قوموا و ناموا، فانی اقوم و انام و اصوم و أفطر و آكل اللحم و الدسم و آتی النساء، و من رغب عن سنتی فلیس منّی».

پس رسول خدا مردمان را جمع کرد، و ایشان را خطبه خواند و گفت: «ما بال اقوام حرموا النساء و الطعام و الطیب و النوم و شهوات الدنیا؟ اما انی لست آمرکم ان تکونوا قسیسین و رهبانا، فانه لیس فی دینی ترك اللحم و النساء و لا اتخاذ الصوامع، و ان سیاحة امتی الصوم و رهبانیتهم الجهاد.

اعبدوا اللَّه و لا تشرکوا به شیئا و حجّوا و اعتمروا و أقیموا الصّلاة و آتوا الزکاة و صوموا رمضان و استقیموا یستقم لکم، و انّما هلك من کان قبلکم بالتشدید، شدّدوا علی انفسهم فشدّد اللَّه علیهم، فأولئك بقایاهم فی الدیارات و الصوامع».

رسول خدا ایشان را از آن نهی کرد، و بر وفق آن آیت آمدکه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ.

زید بن اسلم روایت کند از پدر خویش که: عبد اللَّه بن رواحه را مهمانی رسید، و شغلی را از خانه بیرون شد. اهل وی طعام پیش مهمان ننهاد، و انتظار عبد اللَّه کرد. چون باز آمد، گفت: چرا طعام بمهمان ندادی و از بهر من او را باز داشتی؟ گفت: طعام اندك بود میخواستم که تو نیز در رسی، و با یکدیگر بخوریم.

عبد اللَّه گفت: اکنون که چنین کردی، آن طعام بر خود حرام کردم. اهل وی گفت: اگر تو نخوری من نیز بر خود حرام کردم. مهمان گفت: اگر شما نخورید بر من نیز حرام گشت. عبد اللَّه گفت: یا فلانه دانی چه کنی؟ طعام بیار تا با یکدیگر موافقت کنیم، و بنام خدا دست فرا کنیم، و بکار بریم. بامداد عبد اللَّه رفت، و با رسول خدا گفت که: ما شب چنین کردیم. رسول گفت: «احسنت یا عبد اللَّه» در آن حال جبرئیل آمد، و این آیت در شأن وی فرو آورد.

و روايت كنند از ابن عباس كه مردى گفت: يا رسول اللَّه انى اصبت من اللحم فانتشرت، و أخذتنى شهوة فحرمت اللحم. فانزل اللَّه هذه الآية: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ. يعنى اللذات التي تشتهيها النفوس و تميل اليها القلوب، ممّا احلّ لكم من المطاعم الطيبة و المشارب اللذيذة، وَ لا تَعْتَدُوا لا تجاوزوا الحلال الى الحرام. وگفته‌اند: اعتدا اينجا خصى كردن است خويشتن را و قطع آلت تناسل.

رب العالمين گفت: مكنيدكه اين اعتداست، از حدود و اندازه شرع درگذشتن، و اللَّه تعالى ايشان را كه اين كنند دوست ندارد.

و فى الخبر ان عثمان بن مظعون اتى النبى (ص) فقال: ائذن لى فى الاختصاء، فقال رسول اللَّه (ص): «ليس منا من خصى، و لا اختصى، ان خصاء امتى الصيام». فقال: يا رسول اللَّه ائذن لنا فى السياحة، فقال: «ان سياحة امتى الجهاد فى سبيل اللَّه». قال: يا رسول اللَّه ائذن لنا فى الترهب، فقال: «ان ترهب امتى الجلوس فى المساجد انتظار الصلاة».

وَ كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّباً عبد اللَّه مبارك گفت: الحلال ما اخذته من وجهه، و الطيب ما غذى و نما، فاما الجوامد و الطين و التراب و ما لا يغذى فمكروه الا على جهة التداوى. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ

روى عن عائشة و ابى موسى الاشعرى ان النبى (ص) كان يأكل الدجاج و الفالوذ، وكان يعجبه الحلواء و العسل، و قال: «ان المؤمن حلو يحبّ الحلاوة، و قال: فى بطن المؤمن زاوية لا يملأها الا الحلواء»، و روى: ان الحسن كان يأكل الفالوذ، فدخل عليه فرقد السبخى، فقال: «يا فرقد! ما تقول فى هذا»؟ فقال: لا آكله و لا احب اكله، فأقبل الحسن على غيره كالمتعجب، و قال: «لعاب النحل بلباب البرّ مع سمن البقر، هل يعيه مسلم»؟ و جاء رجل الى الحسن، فقال: ان لى جارا لا يأكل الفالوذ. قال: فلم؟ قال: يقول سمن البقر لا نؤدّى شكره، فقال الحسن: فيشرب الماء البارد. قال: نعم. قال: «ان جارك جاهل ان نعمة اللَّه عليه فى الماء البارد اكثر من نعمته عليه فى الفالوذ».

قوله: لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ ابن عباس گفت: چون اين آيت فرو آمدكه لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ ايشان گفتند: يا رسول اللَّه ما سوگند خورده بوديم بر آن كاركه پيش داشتيم، اكنون كفّارت سوگندان ما چيست؟

رب العالمين كفارت آن پديدكرد: إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ الى آخره، اما نخست بيان سوگندان كرد، و لغو و تحقيق از هم جدا كرد، گفت: لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ.

لغو يمين بر جمله آنست كه در زبان گوينده ميرود از سوگندان بى‌عزيمت بر عقد سوگند خوردن، عرب به آن بس گوينده‌اند: لا و اللَّه بلى و اللَّه، و در سورة البقرة بشرح ترازين گفته آمد.

وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ ابن كثير و نافع و ابو عمرو و حفص عن عاصم عقّدتم بتشديد خوانند بمعنى مبالغت بى ارادت تكثير. حمزه وكسايى و ابو بكر عن عاصم بتخفيف خوانند و هو الاصل. ابن عامر بالف خواند عاقدتم، و هو ايضا للواحد، كقوله: عافاه اللَّه، و عاقبت اللص. بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ اى قصدتم و تعمدتم و أردتم، و نويتم، كقوله: «بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ. «فَكَفَّارَتُهُ» يعنى فكفارة ما عقدتم من الايمان اذا حنثتم، اطعام عشرة مساكين. كفارت آن سوگندكه دروغ كنند طعام دادن ده درويش است هر درويشى را يك مدّ، و المدّ رطل و ثلث، اين مذهب شافعى است، و مذهب ابو حنيفه آنست كه اگرگندم دهد هر درويشى را نيم صاع بدهد، و اگر جو دهد يا خرما يا مويز يك صاع تمام بدهد، و مذهب شافعى لا بد حبوب دهد نه قيمت آن دهد و نه آرد و نه نان و نه تغديت و نه تعشيت، كه بنزديك وى اعتبار بنص است، و از نصّ تجاوز نكند، اما ابو حنيفه قيمت آن روا دارد و همچنين بجاى حبوب آرد و نان ما تغديت و تعشيت جائز دارد، كه بنزديك وى اعتبار بمنفعت و مصلحت است، و بقول شافعى كفارت الا بآزاد مسلمان محتاج نبايد داد، و بقول بو حنيفه كفارت

على الخصوص بيرون از زكاة باهل ذمّت روا باشدكه دهند. و دليل شافعى قول خداست جل جلاله: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ، قال: و الكفر من اسفه السفه، يقول اللّه تعالى: أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ. و دليل ابو حنيفه آنست كه گفت جلّ و عزّ: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً، قال: و الاسير لا يكون الا من الكافرين.

مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ ميگويد: از ميانه آن طعام كه اهل خويش را ميدهيد، نه نفيس‌تر طعام توانگران، و نه خسيس تر آن، نه بهينه طعام توانگران، و نه بترينه طعام درويشان. و قيل: «مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ» يعنى المد لان هذا القدر وسط فى الشبع. أَوْ كِسْوَتُهُمْ شافعى گفت: هر چه نام كسوت بر آن افتد چون ازار و ردا و پيراهن روا باشد. ابو حنيفه گفت: جامه‌اى بايد جامع كه كسوت را بشايد، و عمامه روا نباشدكه كسوت را نشايد.

أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ برده‌اى بايد مؤمن، كه جاى ديگر مقيدگفت: «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ»، و شافعى اين بر اصل خود بنا كرد كه: يحمل المطلق على المقيد، و نيز در خبر است: «اعتقها فانها مؤمنة» و بو حنيفه رقبه كافره روا بيند مگر در كفارت قتل، و رقبه خرد و بزرگ و نرينه و مادينه در آن يكسانست، اما اگر عيبى دارد كه وى را از عمل باز دارد، چون نابينايى در چشم وگنگى در زبان و شلل در اعضا روا نباشد، و اگر عيبى بود كه وى را از عمل مقصود باز ندارد، چنان‌كه اعور بود يا يك انگشت ندارد و امثال اين جائز باشد.

و سوگند خواره كه كفّارت ميكند درين هر سه مخير است، كه رب العالمين بلفظ تخييرگفت، اما فاضلتر آنست كه نفع مردم بيشتر در آن است، اگر در روزگار قحط و جدوبت باشدكه مردم را حاجت بقوت و طعام بيشتر بود طعام اولى‌تر و نيكوتر، كه قوام حيات درين طعام است، و مردم را بدان حاجت است، و اگر روزگار خصب بود و فراخى، و مردم از قوت و طعام در نمانند اعتاق وكسوت فاضل‌تر. پس اگر ازين سه درماند و درويش باشد، چنان‌كه از قوت خود و عيال وى در يك شبانروز هيچ چيز بسر مى‌نيايد، روزه دارد سه روز پيوسته يا گسسته، و پيوسته تمامتر و نيكوتر، و بيك قول شافعى واجب.

فذلك قوله: فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ.

ذلِكَ اى الّذى ذكرت كَفَّارَةُ أَيْمانِكُمْ إِذا حَلَفْتُمْ على يمين، فرأيتم غيرها خيرا منها. چون سوگند خوريدكارى راكه كنيد و ناكردن به، يا نكنيد وكردن به، از سوگند خود بازآئيد، و آن كنيدكه بهتر است و نيكوتر، پس آن گه آن سوگند راكفارت كنيد.

روى عبد اللّه بن سمرة قال: قال رسول اللّه (ص): يا عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة فانّك ان اوتيتها عن مسئلة وكلت اليها، و ان اوتيتها عن غير مسئلة اعنت عليها، و اذا حلفت على يمين فرأيت غيرها خيرا منها فكفّر عن يمينك، و آت الّذى هو خير.

وَ احْفَظُوا أَيْمانَكُمْ و سوگندان خويش را ميكوشيد، بگزاف و بيداد مخوريد، و نام اللّه عرضه مسازيد، مانع از خير وصلة ارحام، و چون خورديد ياد داريد و نگه داريد، و آن را آزرم داريد، و جور را سوگند خوردن گناه است، و راست داشتن آن گناه، و از آن بازآمدن واجب، وكفارت فريضه، و جز بنام خدا و صفات وى و سخنان وى سوگند نيست. قال الشافعى: من حلف بغير اللّه فهو يمين مكروهة، و أخشى ان تكون معصية.

قال النبى (ص): «لا تحلفوا بآبائكم و لا بالانداد»، و قال: «من حلف بغير اللّه فقد أشرك»، و روى: «فقد كفر».

قوله: كفر، تأويله انّه اذا حلف بغير اللّه، و هو يعتقد تعظيم ما حلف به كتعظيم اللّه فقدكفر بذلك. كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ الاية درين آيت اشارتست كه ايمان شنيدنى است و ديدنى و

شناختنی وگفتنی وکردنی. سمعوا دلیل است که شنیدنی است، تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ دلیل است که دیدنی است، مِمَّا عَرَفُوا دلیل است که شناختنی است، يَقُولُونَ دلیل است که گفتنی است. آن گه در آخر آیت گفت: وَ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ این محسنین دلیل است که عمل در آن کردنی است اما ابتدا بسماع کرد که نخست سماع است، بنده حق بشنود، او را خوش آید، درپذیرد، و بکار درآید و عمل کند. رب العالمین قومی را می‌پسندد که جمله این خصال در ایشان موجود است. گفته‌اندکه: سه چیز نشان معرفتست، و هر سه ایشان را بکمال بود: بکا و دعا و رضا. بکا بر جفا و دعا بر عطا و رضا بقضا. هر آن کس که دعوی معرفت کند، و این سه خصلت در وی نیست، وی در دعوی صادق نیست، و در شمار عارفان نیست، و در میان جوانمردان و دینداران او را نوایی نیست.

پیر طریقت گفت: «معرفت دو است: معرفت عام و معرفت خاص. معرفت عام سمعی است و معرفت خاص عیانی. معرفت عام از عین جود است، و معرفت خاص محض موجود. معرفت عام را گفت: «وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ». معرفت خاص را گفت: «سَيُرِيكُمْ آياتِهِ فَتَعْرِفُونَها». «وَ إِذا سَمِعُوا» اهل شریعت را مدحت است، «سَيُرِيكُمْ آياتِهِ» اهل حقیقت را تهنیت است. هرکه از شریعت گوید، گر هیچ با پس نگرد ملحدگردد. هر که از حقیقت گوید، گر هیچ با خود نگرد مشرك گردد.

وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما جاءَنا مِنَ الْحَقِّ این جوانمردانی را بیامدکه جانهای ایشان محمل اندوه است، و دلهاشان منزل درد. سریر اسرار عزّت دین در ازل در پرده اطوار طینت ایشان نهادند، و آفتاب معرفت از شرفات مجد دولت ایشان بتافت.

گفتند: پس از آنکه جمال عزت قرآن بر دلهای ما تجلی نمود، چون که ننازیم! و در راه عشق او جان چرا نبازیم! عجب دانی چیست؟ عجب آنست که هرکه گرفتار این حدیث است شاد بدان است که روزی در سرا نیست:

ما را غم آن غمزه غماز خوش است وز چون توبتی کشیدن ناز خوش است.

در هر دوری و در هر قرنی این بار درد و اندوه دین را حمالی برخاست، و در هیچ دور اندر طبقه اولیا طرفه‌تر از آن جوان خراباتی برنخاست که در روزگار جنید و شبلی بود. پیر زنی را فرزندی بود و او را ناخلف می‌شمردند و از اعجوبهای تقدیر خود خبر نداشتند، ندانستندکه این خلف و ناخلف نقدی است که بدست تقدیر در دار الضرب ازل زده‌اند، وکس را بر آن اطلاع ندادە‌اند. آن پسر را همه روز در خرابات می‌دیدند دام دریده و آشفته روزگار، و آن مادر وی شب و روز دست بدعا برداشته، و در خدای می‌زارد و می‌نالدکه: بار خدایا! هیچ روی آن داردکه این جگرگوشه ما را ازین گرداب معصیت بیرون آری، و از جام بیداری او را شربتی دهی! تا دل ما فارغ گردد.

گفتا: هاتفی آواز دادکه: ای پیر زن خوش باش، که ما این پسر را درکار دل پردرد توکردیم، و آن گه دانه شوق بر دام محبّت برای صید او بستیم. تا پیر زن درین اندیشه بود، جوان از خواب درآمد آشفته و سرگردان نعره همی کشید و همی گفت: این ربی این ربی؟ کجات جویم ای ماه دلستان، ازکجا خوانم ای دلربای دوستان. این ربّی این ربی؟ ای مادر خدای من کو؟ دلگشای و رهنمای من کو؟ مرهم خستگی من کو؟ داروی درماندگی من کو؟ آه! کجا بدست آید امروز این چنین خراباتی، تا بغبار نعل قدم او تبرك گیریم، و آن را کحل دیده خویش سازیم! نیکوگفت آن جوانمرد که گفت:

در زوایای خرابات از چنین مستان هنوز چند گویی مرد هست و مرد هست آن مرد کو؟
بر درختی کین چنین مرغان همی دستان زنند زان درخت امروز اصل و بیخ و شاخ و ورد کو؟
از برای انس جان اندر میان انس و جان یك رفیق هم سرشت هم دم هم درد کو؟

هم چنان همی بود تا دیگر روز، هر ساعتی سوخته‌تر و واله‌تر. دیگر روز مادر او را پیش مشایخ شهر برد، گفت: این پسرم را درمان بسازید، و این درد را دارو پدیدکنید. ایشان درماندند، گفتند: این دردی بس محکم است و جایگیر، تدبیر آنست که او را به بغداد بری پیش پیران طریقت جنید و شبلی، که اوتاد جهان ایشانند. آن پیر زن به بس رنج و تعب او را در پیش گرفت، و به بغداد برد پیش مشایخ طریقت. جنید درو نگرست، قابل نظر ربوبیّت دید، بباطن آن جوان نظری کرد، خورشید دولت دیدکه از زیر ابر بشریت وی می‌تافت. گفت: یا ضعیفه او را بمکّه باید شد پیش بو العباس عطا و ابو بکرکتانی که پیران جهان امروز ایشان‌اند، و درمان این درد هم ایشان دانند. آن پیر زن او را فرار راه کرد، و سر ببادیه درنهاد بهزاران مشقّت به مکه رسیدند پیش آن شاهان طریقت. ایشان چون او را دیدند، گفتند: عجب جوانی است این جوان! که نسیم صباء دولت فقر از سر زلف وی می‌دمد! او را بکوه لبنان باید برد که قوام دهر آنجااند. مادر گفت: خیز جان مادرا! چیزیست هر آینه درین زیرگلیم! پای برهنه و سر برهنه و شکم گرسنه روی در بیابان نهادند تا رسیدند بکوه لبنان:

جبالیّ التألف ذو انفراد غریب اللّه مأواه القفار
پویان و دوان‌اند و غریوان بجهان در در صومعه وکوهان در غار و بیابان

یك چند در آن صحرا همی گشتند، تا بکناره چشمه رسیدند. شش کس را دیدند ایستاده، و یکی در پیش نهاده. چون آن جوان را دیدند استقبال کردند، گفتند: دیر آمدی، نمازکن برین مرد که وی غوث جهان بود، و چون از دنیا بیرون می‌شد وصیت کرد که خلیفه من در راه است، همین ساعت رسد، او را گوئید تا بر من نمازکند، و مرقع من درپوشد، و بجای من بنشیند. آن جوان رفت، و غسلی کرد، و مرقع شیخ در پوشید، و انوار خدای بر نقطه دل وی تجلّی کرد، و مشکلات شریعت و اسرار طریقت نهمار بر دل وی کشف گشت، فراز آمد، و آن شیخ را غسلی بداد بر وی نمازکرد، و او را در خاك نهاد، و بجای وی نشست. پیر زن چون وی را چنان دید آهی کرد، و جان بداد:

هر مرحله‌ای که بود راهی کردیم وز آتش دل آتشگاهی کردیم
در هر چیز بتا! نگاهی کردیم دیدیم در آن نقش تو آهی کردیم.

آری جان و جهان کشش این کارکند، و جذبه الطاف این رنگ دارد. جذبة من الحق توازی عمل الثقلین.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ نشان سعادت بنده آنست که بر حدّ فرمان بایستد، و از اندازه شرع در نگذرد. اگر مباحی بیند بخضوع و خشوع پیش شود، و بجان و دل در پذیرد، وگر محظوری بیند بایستد و در آن تصرف نکند، و جحود نیارد. هوای و دل خواست خویش در باقی کند، و خود را بدست زمام شریعت دهد:

اگر نز بهر شرعستی در اندر بنددی گردون وگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا.

وَ كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّباً حلال طیّب آنست که بی‌طلب از غیب درآید، و هر چه از غیب آید بی‌عیب آید. بجان و دل قبول بایدکرد، و رازق را در آن نهمار شکر بایدکرد. خبر درست است که رسول خدا (ص) عمر خطاب را عطا داد.

عرم گفت: اعطه افقر الیه منی، فقال (ص): «خذه فتموله، و تصدق به، فما جاءك من هذا المال و انت غیر مشرف و لا سائل، فخذه، و مالا فلا تتبعه نفسك»، و قال نافع کان المختار یبعث الی ابن عمر بالمال فیقبله، و یقول: لا اسأل احدا شیئا، و لا اردّ ما رزقنی اللّه. وگفته‌اند: حلال طیب آنست که آنچه خورد بر شهود رازق خورد، اگر بدین رتبت نرسد بر ذکر وی خورد، که مصطفی (ص) گفت: «سمّ اللّه وکل بیمینك وکل مما یلیك».

و زینهارکه بغفلت نخوری که خوردن بغفلت در شریعت ارادت حرام است و تخم طغیانست، و اهل غفلت را میگوید عزّ جلاله: يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ.

لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ جوانمردان طريقت در غلبات وجد خويش تجديد عهد و تاكيد عقد را گه گه سوگندى يادكنندكه: و حقك لا نظرت الى سواك و لا قلت لغيرك و لا خلت عن عهدك. اين سوگندها بحكم توحيد لغو است، و از شهود احديّت سهو، كه بنده را چه جاى آنست كه خود را وزنى نهد، يا كسى پندارد! يا گفت خود را محلّى داند! تا برو سوگند نهد! بلكه سزاى بنده آنست كه احكام وى را بحسن رضا استقبال كند، اگر خوانند يا راند در آن اعتراض نيارد، و از آن اعراض نكند، و در حقايق، وصلت و هجرت نگويد. آنچه دهدگيرد، و آنچه آيد پذيرد، و بحقيقت داندكه مهربان بركمال اوست، و مقدر و مدبر بهمه حال اوست.

پير طريقت گفت: «اى نزديكتر بما از ما! و مهربان‌تر بما از ما! نوازنده ما بى‌ما، بكرم خويش نه بسزاء ما، نه كار بما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منت بتوان ما، هر چه كرديم تاوان بر ما، هر چه توكردى باقى بر ما. هر چه كردى بجاى ما بخودكردى نه براى ما».

و چنان كه كفارت در شريعت بزبان علم معروفست اما العتق و اما الاطعام و اما الكسوة فان لم يستطع فصيام ثلاثة ايام، هم چنان كفارت طريقت بزبان اشارت سه قسم است: بذل الروح بحكم الوجد، او بذل القلب بصحّة القصد، او بذل النفس بدوام الجهد، فان عجزت فامساك و صيام عن المناهى و المزاجر.

١٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند! إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ مى و قمار، وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ و سنگها و تيرها، رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ زشتى و ناراستى ازكار ديو است، فَاجْتَنِبُوهُ بپرهيزيد از آن، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (٩٠) تا پيروز مانيد.

إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ ميخواهد ديو أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ كه در ميان شما افكند الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ دشمنى و زشتى فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ در آشاميدن مى و باختن قمار، وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ و شما را باز دارد از ياد خدا و از نماز، فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (٩١) از آن باز ايستيد و گرد آن مگرديد.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ و خداى را فرمان بريد وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و رسول را فرمان بريد وَ احْذَرُوا و پرهيزيد فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ ار پس برگرديد از پذيرفتن، فَاعْلَمُوا بدانيد: أَنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (٩٢) كه آنچه بر فرستاده ما است رسانيدن آشكار است.

لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا نيست بر ايشان كه بگرويدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نيكيها كردند، جُناحٌ تنگيى و بزه‌اى، فِيما طَعِمُوا در آنچه چشيده بودند إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا چون ازكفر بپرهيزيدند و بگرويدند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و نيكيها كردند، ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا پس بپرهيزيدند و او را براست داشتند، ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا پس از محارم و مناهى پرهيزيدند و بترك آن نيكويى بگفتند، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (٩٣) و خداى دوست دارد نيكوكاران را.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند! لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ هر آينه بخواهد آزمود اللَّه شما را بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ بچيزى از صيد، تَنالُهُ أَيْدِيكُمْ كه بآن رسد دستهاى شما، وَ رِماحُكُمْ و نيزه‌هاى شما، لِيَعْلَمَ اللَّهُ تا به بيند اللَّه مَنْ يَخافُهُ بِالْغَيْبِ كه آن كيست كه از وى ناديده وى را خواهد ترسيد؟ فَمَنِ اعْتَدى هركس كه از اندازه درگذارد. بَعْدَ ذلِكَ پس آنكه نهى شد، فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ (٩٤) او را عذابى است درد نماى.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ صيد را مكشيد، وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ و شما محرمان باشيد، وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ و هركه صيدكشد از شما، مُتَعَمِّداً بقصد، فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ پاداش او آنست كه همتاى آنكه كشت بكشد، يَحْكُمُ بِهِ حكم كند در آن ذَوا عَدْلٍ دو مرد پارسا كه شايسته فتوى باشند، مِنْكُمْ از اهل ملت شما، هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ قربانى كه بكعبه رسد، أَوْ كَفَّارَةٌ طَعامُ مَساكِينَ يا آن جانور را قيمت كنند و بر سعر آن طعام دهند به درويشان، أَوْ عَدْلُ ذلِكَ صِياماً يا برابر آن روزه دارد، لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ تا بچشدگرانى پاداش كار خويش،

عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ درگذاشت خدای از آنچه پیش ازین بود، وَ مَنْ عادَ و هرکه با صیدگردد در حرم یا در احرام، فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ خدای کین ستاند ازو، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ (۹۵) و خدای سختگیر است و اکین ستانی.
أُحِلَّ لَكُمْ حلال کرده آمد وگشاده شما را صَيْدُ الْبَحْرِ صید دریا وَ طَعامُهُ و طعام آن، مَتاعاً لَكُمْ تا شما را زاد بود و برخورداری، وَ لِلسَّيَّارَةِ و راه گذریان را، وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ و حرام کرده آمد بر شما و بسته صَيْدُ الْبَرِّ صید خشک زمین ما دُمْتُمْ حُرُماً تا آن گه که محرم باشید، وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۹۶)، و پرهیزید از آن خدای که شما را انگیخته با او خواهند برد.
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ خدای کعبه ساخت الْبَيْتَ الْحَرامَ آن خانه با آرم با شکوه قِياماً لِلنَّاسِ امن مردمان را و پایندگی ایشان را در دین خویش، وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ و ماه حرام، وَ الْهَدْيَ و قربان که بمنا برند، وَ الْقَلائِدَ و قلائدکه در گردن ایشان کنند، ذلِكَ لِتَعْلَمُوا این آن راست تا بدانید، أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ که خدای میداند هر چه در آسمانست و در زمین، وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۹۷) و خدای بهمه چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ روایت کنند از عمرو بن شرحبل که گفت عمر خطاب دعا کرد وگفت: اللهم بيّن لنا فى الخمر بيانا شافيا، بار خدایا! درکار خمر ما را بیانی ده شافی، آیتی روشن و حکمی پیدا رب العالمین آیت فرستادکه در سورة البقرة است: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ.
این آیت بر عمر خواندند. عمر را آن آیت سیری نکرد، گفت: بار خدایا! بیانی ازین شافی‌تر خواهم. دیگر باره آیت آمدکه در سورة النساء است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى. بر عمر خواندند، عمر گفت: هنوز درمی‌باید ازین شافی‌تر و روشن‌تر خداوندا! انما مهلكة للمال مذهبة للعقل، بيّن لنا فيها بيانا شافيا، فنزل قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ، تا آنجا که گفت: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ، عمرگفت: انتهينا انتهينا، و بطریقی دیگر ازین روشن‌تر وگشاده‌تر در سورة البقره بیان کرده‌ایم، و اعادت شرط نیست.
اگرکسی سؤال کندکه هر چه حرام کردند بیکبار حرام کردند مگر این خمر، که بچند دفعت حرام کردند، حکمت در آن چیست؟ جواب آنست که هر محرمی را چون حرام کردند وقتی عوضی بجای نشست، همچون سفاح که حرام گشت رب العزة نکاح بجای آن نهاد و مباح کرد. مردار حرام کرد ذبایح در مقابل آن مباح کرد، ربا حرام کرد بیع بجای آن نهاد و مباح کرد. خون حرام کرد گوشت حلال کرد، لا جرم آن محرمات که عوض آن پدیدکرد ترك آن بر ایشان گران نگشت، بیك بار حرام کرد، و مردم را از آن باز زد. باز خمر معشوقه نفسها بود، و سبب طرب و نشاط بود، و مردم فرا خوردن آن خوکرده بودند، و بطبع آن را می‌دوست داشتند، رب العالمین دانست که ترك آن بی‌عوضی و بی‌بدلی که بجای آن بیستد بر ایشان دشخوار بود، بفضل و لطف خود و برداشت حرج را از ایشان، تحریم آن بتدریج فرا پیش ایشان برد. از اول عیب آن بگفت، و اثم آن ظاهرکرد، گفت: «قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ»، پس بسبب آن از نماز باززد، گفت: «لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى». پس بعاقبت حرام کرد تا ترك آن بتدریج بر ایشان آسان گشت.
سبحانه ما ارأفه و الطفه بعباده! و من الوعيد الوارد فى الخمر ما روى عن عثمان بن عفان قال: قال رسول اللَّه (ص): «ان اللَّه لا يجمع الخمر و الايمان فى جوف امرى ابدا، و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): «مدمن الخمركعابد الوثن»، و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «اجتنبوا الخمر فانها مفتاح كل شر، و لا يموتنّ احدكم و عليه دين، فانّه ليس هناك دينار و لا درهم، و انّما يقتسمون هناك الحسنات و السيئات، فآخذ بيمينه و آخذ بشماله».
و عن على (ع) قال: قال رسول اللَّه (ص): «من شرب الخمر بعد اذ حرمها اللَّه على لسانى، فليس له ان يزوّج اذا خطب، و لا يصدّق اذا حدّث، و لا يشفع اذا شفع، و لا يؤتمن على امانة، فمن ائتمنه على امانة فاستهلكها

فحق على اللّه ان لا يخلف عليه»، و عن ابى هريرة عنه (ص): «ريح الجنة توجد من مسيرة خمس مائة عام، و لا يجد ريحها مختال و لا منّان و لا مدمن خمر».

فصل

خمر عنبى خام باتفاق حرام است اندك و بسيار آن، و نجس است، و خوردن آن حد واجب كند، اما شافعى گفت: تحريم اين خمر نه عين خمر راست، كه علتى و معنى راست، و آن معنى آنست كه شرابى مسكر است، و اصل خبائث است، و مايه فسادها، پس هر شرابى كه مسكر بود بدان ملحق بود، و اندك و بسيار آن حرام، و ابو حنيفه گفت: تحريم خمر عين خمر راست نه علتى را، كه هر چه بيرون از خمر است قدر مسكر حرام است، گفتا: و مطبوخ كه دو سيك از آن بشود، و سيكى بماند، خوردن آن مباح است، و حد واجب نكند، تا آن گه كه مستى آرد، و هر نبيذكه ازگندم و جو و عسل و قصب شكركنند. مطلق گفت كه مباح است الا قدر مسكر، و نقيع ميويز و خرماى ناپخته بنزديك وى حرام است، اما حد واجب نكند الا قدر مسكر، و دليل شافعى روشن است از جهت خبر رسول، و ذلك

قوله (ص): «ان من العنب خمرا، و ان من التمر خمرا، و ان من العسل خمرا، و ان من البر خمرا، و ان من الشعير خمرا»، و قال: «كل مسكر خمر، وكل خمر حرام».

مصطفى (ص) نام خمر برين چيزها افكند، و چون همه خمر است همه در تحت اين آيت شود كه: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ، شرح دادن اين مسأله درين موضع بيش از اين احتمال نكند، و در سورة البقره مستوفى گفته‌ايم.

ميسر قمار است، و اصله من اليسار، و قيل مشتق من اليسر و هو السعة و الامكان، يقال: رجل يسر و قوم ايسار يتسعون فيتقامرون، و ميسر عرب آن بود كه در جاهليت مردى فرا پيش آمدى وگفتى: اين اصحاب الجزور؟ پس نفرى فراهم آمدندى، و شترى خريدندى، و هر يكى را در آن نصيبى كردندى، پس قرعه بزدندى، هركس كه سهم وى بيرون آمدى از بهاى آن اشتر برى گشتى، و نصيب وى در گوشت بماندى، هم چنان قرعه مى زدندى تا يك كس بماندى و بهاى شتر جمله بر آن كس لازم بودى، و او را در آن شتر نصيب گوشت نبودى، و آن گه گوشت شتر بر آن قوم بسويت قسمت كردندى. اين بود قمار عرب، كه رب العزة درين آيت حرام كرد. و قال ابن عباس: الميسر القمار حتى لعب الصبيان بالكعاب و الجوز. و سئل القاسم بن محمد عن الشطرنج ا هو ميسر؟ و عن النرد أ هو ميسر؟ فقال: كل ما صدّ عن ذكر اللّه و عن الصلاة فهو ميسر. و تفسير انصاب و ازلام در اول سورة بشرح گفتيم.

رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ رجس نامى است چيزى را كه نجس و قذر بود، و از شرع دور، ساخته و آراسته شيطان بر بنى آدم. رب العالمين گفت: فَاجْتَنِبُوهُ اين همه ساخته و برآراسته شيطان است و هلاك دين شما، از آن بپرهيزيد و حذركنيد تا رستگار شويد.

إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ اين بيان علت تحريم خمر و قمار است. ميگويد: شيطان عداوت وكينه و بغض يكديگر در ميان شما افكند چون خمر خوريد و قمار بازيد، و شما را باز دارد از ذكر خدا كه سر همه طاعات است، و اصل همه خيرات، و از نمازكه كليد سعادت است و پيرايه شهادت و مايه ديانت. فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟ هل درين موضع بر جاى تغليظ است نه بر تخير، چنان كه جاى ديگرگفت: فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ؟ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟ و در خبر است: «هل انتم تاركو اصحابى لى»؟ يعنى هل انتم تاركون اذاهم. و هم ازين بابست آنچه گفت: هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى؟ ميگويد: مرا سپاس دار هستيد؟ هر چندكه صورت استفهام دارد اما معنى امر است، و اين نوعى است از انواع امر، و در لغت رواست و روان.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ چون بيان محرمات و منهيات كرده بود، طاعت خدا و رسول در پس آن داشت،

یعنی که فرمان بردار باشید و این اوامر و نواهی بکار دارید، و از محارم بپرهیزید. وَ احْذَرُوا ای احذروا المحارم و المناهی، فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ عن الطاعة فَاعْلَمُوا أَنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ فلیس علیه الا البلاغ، و التوفیق و الخذلان الی اللَّه، فان اطعتم و الا فاستحققتم العذاب.
لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ سبب نزول این آیت آن بود که قومی از صحابه در آن روزها که خمر حرام کردند از دنیا بیرون شده بودند، و ایشان می‌خورده بودند بتازگی، و در شکم ایشان می‌بود. مسلمانان برایشان بترسیدند، و از حال ایشان رسول خدا را پرسیدند. این آیت در شان ایشان آمد. میگوید: بر ایشان تنگی نیست، و ایشان را بزه نیست در آنچه چشیده بودند از می پیش از تحریم.
این طعموا شربوا است چنان که جای دیگر گفت: وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي. شراب مطعوم است اما نه مأکول است. إِذا مَا اتَّقَوْا یعنی الکفر باللّه، وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات سجدوا للّه و اجتنبوا و قربوا، ثُمَّ اتَّقَوْا تکذیب رسوله، و صدقوه، ثُمَّ اتَّقَوْا اتیان المحارم الّتی عرفوا حرمتها، وَ أَحْسَنُوا فی ترکها، و قیل اذا ما اتقوا المعاصی و الشرك، ثم اتقوا، داموا علی تقواهم، ثمّ اتقوا ظلم العباد مع ضمّ الاحسان الیه. و قیل: اذا ما اتقوا الشّرك و آمنوا صدّقوا، ثم اتقوا الکبائر و آمنوا ازدادوا ایمانا، ثمّ اتقوا الصغائر حذروا و احسنوا تنفلوا.
قال علی بن ابی طالب (ع): «ان عثمان من الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا»، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.
در روزگار عمر، قدامة بن مظعون می خورد. عمر خواست که وی را حد زند قدامة گفت: شما را نیست که مرا حد زنید، که اللَّه میگوید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا، و من از جمله مؤمنانم و در بدر بوده‌ام. عمرگفت راه غلط کردی، وگمانت خطاست، که رب العالمین گفت: إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا، و تقوی آنست که آنچه خدا حرام کرد، از آن بپرهیزی، وگرد آن نگردی. علی بن ابی طالب گفت: یا عمر! من از نزول این آیت خبر دارم، چون رب العالمین خمر حرام کرد، جماعتی از مهاجر و انصار بیامدند وگفتند: یا رسول اللَّه برادران ما و پدران ما که در بدر بودند، و در احدکشته شدند، ایشان در آن حال می همی خوردند، چه گویی در ایشان؟ و چه حکم کنی از بهر ایشان؟ رسول خدا توقف کرد، تا جبرئیل آمد، و آیت آورد: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ الایة. پس عمر بفرمود، و قدامه را حد مفتری بزدند، وگفتند: ان شارب الخمر اذا شرب انتشی، و اذا انتشی هذی، و اذا هذی افتری، فیقیم علیه حدّ المفتری ثمانین جلدة.
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِنَ الصَّيْدِ این «من» تبعیض است از دو وجه: یکی آنکه اینجا صید بر میخواهد نه صید بحر، و دیگر وجه آنکه صید است در حال احرام نه در حال احلال. تَنالُهُ أَيْدِيكُمْ آن صیدکه دستهای شما بآن رسد از خایه مرغ یا بچه که از آشیانه برنخاسته، وَ رِماحُكُمْ یا بآن رسد نیزه‌های شما، و بر قیاس نیزه تیر و سنگ وکمند و جز از آن از این کبار صید چون خرگور وگاو دشتی و شتر مرغ و امثال آن. می‌گوید: شما را بخواهد آزمود، یعنی که شما را بر آن قادر خواهدکرد، و آن پیش شما خواهد آورد، و فائدة البلوی اظهار المطیع من العاصی، و الا فلا حاجة له الی البلوی. و این در سال حدیبیه بود که رسول خدا را از مکه باز داشتند، و هم آنجا قربان کرد صد تا اشتر، چنان که در قصه حدیبیه است، و مرغان و وحش بیابان فراوان روی بایشان نهادند، و از آن همی خوردند، و با رحال ایشان همی درآمیختند، و ایشان هم در حرم بودند و هم در احرام.
لِيَعْلَمَ اللَّهُ ای لیری اللَّه، لانه قد علمه، مَنْ يَخافُهُ بِالْغَيْبِ ای یخاف اللَّه الذی لم یره فلا یتناول الصّید و هو محرم، فَمَنِ اعْتَدى بَعْدَ ذلِكَ ای من اخذ الصید عمدا بعد النهی و هو محرم، فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ یضرب ضربا وجیعا، و یسلب ثیابه، و یغرم الجزاء، و حکم ذلك الی الامام فهذا العذاب الالیم.
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ این آیت در شأن ابو الیسر فرو آمد، نام وی عمرو بن مالك

الانصاری، در سال حدیبیه محرم بود احرام بعمره گرفته، بخرگوری رسید، او را طعنه‌ای زد بیفکند، و بکشت. این آیت فرو آمد: لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ. رب العالمین در این آیت حرام کرد بر محرم که احرام بحج گرفته باشد یا بعمره که صید برّگیرد وکشد یا تعرّض آن کند بهیچ وجه.
و بدان که صید دو است: یکی صید بحر، دیگر صید بر. هر چه صید بحر است خوردن آن همه حلال است، و گرفتن آن محرم را رواست، و آنچه صید برّ است، آنچه گوشت آن حرام است کشتن آن حلال است مگر یربوع، و هر چه گوشت آن حلالست صیدکردن آن حرام است.
وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً میگوید: هرکه صیدی کشد از آنچه گوشت وی حلالست متعمّدا ای ذاکرا لاحرامه، قاصدا الی قتله، او مخطئا فی قتله، ناسیا لاحرامه.
بیشترین علما چون شافعی و مالك و ابو حنیفه و اهل شام و عراق جمله بر آنندکه این جزاء صید در عمد و در خطا یکسانست. زهری گفت: نزل القرآن بالعمد، و جرت السنّة في الخطاء، و ذلك
قوله (ص): «فی الضبع کبش اذا اصابه المحرم»، و لم یفصل بین متعمد و غیره، فاجری علی العموم. وگفته‌اند: ضمان صید همچون ضمان مال است، لانه یجب فی الصغیر صغیر و فی الکبیرکبیرکضمان الاموال، و معلومست که ضمان مال، عمد و خطا در آن یکسانست، ضمان صید همچنانست.
فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ عاصم و حمزه وکسایی فجزاء بتنوین خوانند، و مثل برفع، باقی باضافت خوانند بی‌تنوین. و معنی جزا فدا است. و بدان که صید بر دو ضربست: یکی آنست که آن را مثل نیست از نعم، همچون عصافیر و قنابر و ما دون الحمام، هر چه کم ازکبوتر باشد وی را از نعم مثلی نبود، جزاء وی آنست که آن را قیمت کنند، و آن گه آن قیمت بدرویشان نباید داد بلکه صرف کنند باطعام، و آن طعام بدرویشان تفرقت کنند، هر درویشی را مدّی، یا پس روزه دارد بجای هر مدّی روزی، و ضرب دوم از صید آنست که آن را مثل است از نعم، جزاء وی مثل آنست و آن بر دو ضربست: ضربی آنست که صحابه در آن حکم کرده‌اند: فی النغامة بدنة، و فی حمار الوحش بقرة، و فی الغزال عنز، و فی الارنب عناق، و فی الیربوع جفرة. و ضربی آنست که صحابه در آن حکم نکرده‌اند، دو مرد دانشمند عدل از اهل خبره بایدکه در آن نظرکنند، و هر چه شبهی دارد بآن صید، و بآن نزدیکتر بود، آن را واجب گردانند. اینست که رب العزة گفت: يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ یعنی من اهل دینکم، هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ لفظه معرفة، و معناه نکرة، تقدیره بالغ الکعبة. أَوْ كَفَّارَةٌ طَعامُ مَساكِينَ قراءت مدنی و شامی كَفَّارَةُ بی‌تنوین است، طعام بخفض میم. باقی بتنوین خوانند و بضمّ میم. أَوْ عَدْلُ ذلِكَ صِياماً ای مثل ذلك من الصیام. صیاما منصوب علی التمییز، و عدل و عدل بفتح عین وکسر عین بقول بصریان یکسانست، وگفته‌اند: بکسر عین مثل باشد از جنس خویش، و بفتح عین مثل باشد از غیر جنس وی.
يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ چون دو عدل حکم کردند و جزاء آن پدیدکردند، وی مخیر است میان سه چیز: اگر خواهد آن مثل بیرون کند، و بدرویشان دهد، و اگر خواهد آن مثل را قیمت کند با درم، و آن درم باطعام صرف کند، و طعام بدرویشان دهد، هر درویشی را مدی، و اگر خواهد روزه دارد هر مدّی را روزی، که رب العزة بلفظ «او» گفت، و ذلك یوجب التخیّر.
اما مذهب بو حنیفه در جزاء صید آنست که: هرکه صیدی کشد در حال احرام، بروی قیمت آن واجب شود اگر آن صید مثل دارد یا ندارد، پس آن قیمت اگر خواهد بدرویشان دهد، و اگر خواهد صرف کند با چهارپایی قربانی، وگوشت آن بر درویشان تفرقه کند، و اگر خواهد آن قیمت باطعام کند، و هر درویشی را نیم صاع بدهد، و اگر خواهد روزه دارد هر نیم صاع را روزی، و در موضع تقویم صید علما مختلف‌اند. قومی گفتند: آنجا که صیدگیرد وکشد هم آنجا قیمت کنند در هر شهری و هر موضعی که باشد. قومی گفتند: لا بد بمکه باید و بمنا، که رب العزة گفت: هَدْياً بالِغَ الْكَعْبَةِ، و قال تعالی: ثُمَّ مَحِلُّها إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ ای جزاء ذنبه.

عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ من قتل الصيد قبل التحريم، و من عاد الى قتل الصيد محرما حكم عليه ثانيا، و هو بصدد الوعيد، فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ فى الآخرة، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ اى منيع فى ملكه، ذُو انْتِقامٍ من اهل معصيته.
أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ هر چه آبى است گوشت آن حلالست، وگرفتن آن حلال، و در چهار چيز خلافست: يكى مردم آبى، قومى گفتند از علما كه: گوشت او مكروه است حرمت صورت را، و ديگر ضفدع، گفتندكه خوردن آن مكروه است دو معنى را: يكى آنكه زهر دار است، و قومى گفتند: از جهت خبر «فانه اكثر خلق اللَّه تسبيحا»، و در خبر است كه «نقيقه تسبيح»، و سديگر مارگفتندكه مار بحرى زهر داراست چون مار برّى، وكژدم هم چنان. چهارم فيل است، گوشت آن حرام، لانه اشبه الخلق بالخنزير. قال الماستوى ان لحم الفيل حلال، لانه مايى، و هو داخل فى مذهب مالك و داود: ان ذوات الارواح كلها حلال ما خلال الخنزير، بدليل قوله تعالى: قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً الى قوله «أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ»، و هو قول ابن عباس و ابن عمر و ابى هريرة و عائشة و عبيد بن عمير من التابعين، و هو مذهب مالك و داود.
قومى از علما اين تقسيم بر قاعده ديگر نهاده‌اند. گفتند: هر چه آبى است بر سه وجه است: ماهيان‌اند و اجناس آن، همه حلال‌اند، و ضفادع‌اند و اجناس آن، همه حرامند، و هر چه باقيست در آن دو قول است: يك قول همه حرامند، و به قال ابو حنيفه، و بديگر قول همه حلال‌اند، و به قال اكثر العلماء من اصحابه، و الدليل عليه قوله (ص): «هو الطهور ماؤه، الحل ميتته»، و قال ابو بكر الصديق: «كل دابة ماتت فى البحر فقد ذكاها اللَّه لكم»، و قال بعضهم: ما كان مثاله فى البر حلالا فهو حلال فى البحر، و ما كان مثاله فى البر حراما فهو حرام فى البحر. قالوا: و أراد بالبحر جميع المياه و الانهار، لان العرب سمى النهر بحرا، و منه قوله تعالى: ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. قوله: وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ قال سعيد بن جبير صيده كان طريا، و طعامه المليح منه. ابن عباس گفت: صيده ما اصطدناه بأيدينا، و طعامه ما مات فيه. گفت: صيد بحر آنست كه بدست خويش صيدكنيم، و طعام آنست كه هم در آب بميرد، و موج آن را بركنار افكند، و آنچه مصطفى (ص) گفت: «ما جزر الماء عنه فكل، و ما طفأ فيه فلا تأكل»، آن نهى تنزيه است نه نهى تحريم. قال ابن عباس: اشهد الى ابى بكر انّه قال: السمك الطافى حلال لمن اراد اكله. و سبب نزول اين آيت آن بود كه قومى از بنى مدلج گفتند: يا رسول اللَّه ما صيد بحركنيم، وگاه گاه دريا موج زند، و ماهيان از قعر دريا با آب بساحل افتند. پس آب بجاى خويش باز شود، و ماهيان بى‌آب بمانند، و بر خشك زمين بميرند، چون ما آن را مرده يابيم خوريم يا نخوريم؟ حلال است يا حرام؟ قال: فأنزل اللَّه تعالى: أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ.
جابر بن عبد اللَّه گفت: رسول خدا ما را بغزايى فرستاد، و ابو عبيده جراح را بر ما اميركرد، و با ما هيچ زاد نبود مگر صاعى خرما، در انبانى كرده، گه گه ابو عبيده هر يكى را از ما از آن خرما يكى بدادى، وكنا نمصها كما يمص الصبى، و نشرب عليها الماء فتكفينا يوما الى الليل، گفتا: باين دشخوارى و رنج روزگار بسر مى‌برديم تا بساحل دريا رسيديم، دابه‌اى را ديديم مرده بر ساحل دريا، بر مثال كوه پاره‌اى، و آن را عنبر ميگفتند. بو عبيده گفت: بخوريد ازين دابه، كه شما را حلالست. يك ماه بر آن موضع نشستيم، و از آن خورديم، و از عظيمى كه بود از چشم خانه وى خروارها روغن بيرون كرديم، و بو عبيده سيزده كس را در چشم خانه وى نشاند، تا باز گويندكه چه عظيم دابه‌اى بود! پس از آن زاد برگرفتيم، و آمديم به مدينه، و رسول خدا را از آن خبركرديم، فقال (ص): «هو رزق اخرجه اللَّه لكم، فهل معكم من لحمها شيء»؟
فأرسلنا الى رسول اللَّه شيئا منه، فأكله.
مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ يعنى منفعة لكم، يعنى للمقيم و المسافر يبيعون منه و يتزودون منه. پس ديگر باره تحريم صيد بر محرم باز آورد، گفت: وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً اى محرمين، فلا يجوز للمحرم اكل الصيد اذا صاد هو، او صيد له بأمره، فاما اذا صاد حلال بغير امره و لا له فيجوز له اكله، و اذا قتله المحرم فهل يجوز

للحلال اكله؟ قال الشافعى: يجوز، لانه ذكاة مسلم، و عند ابى حنيفة لا يجوز، و أحله محل ذكاة المجوسى.
قال جابر: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «صيد البر لكم حلال ما لم تصيدوه او يصد لكم.
وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ فى الآخرة، فيجزيكم باعمالكم.
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ عرب هر خانه‌ای که مربع باشد آن را کعبه گویند، و اصل آن از ارتفاع است. کعب آدمى از آن کعب گويندکه از پاى فرا رسته بود، و ارتفاع گرفته، و قيل للجارية اذا قاربت البلوغ، و خرج ثدياها قد تكعبت.
خانه مربع کعبه گويند، لارتفاعها من الارض، و نتوء زواياها، و اين خانه کعبه را بيت الحرام گفت، و تفسير اين در آن خبر است که مصطفى (ص) گفت روز فتح مكه: «ان هذا البلد حرمه اللَّه يوم خلق السماوات و الارض، فهو حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة، و انه لن يحل القتال فيه لاحد قبلى، و لم يحل لى الا ساعة من النهار، فهو حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة لا يعضد شوكه، و لا ينقر صيده، و لا يلتقط لقطته الا من عرفها، و لا يختلى خلاه الا الاذخر»
، و فى رواية اخرى: «من جاءنى زائرا لهذا البيت، عارفا لحقّه، مذعنا لى بالربوبية حرمت جسده على النار».
قِياماً لِلنَّاسِ اى قواما لهم فى امر دينهم، يقومون اليه للحج، و قضاء النسك، و امر دنياهم اى صلاحا لمعاشهم من التجارات، و ما يجبى اليه من الثمرات. وَ الشَّهْرَ الْحَرامَ بلفظ جنس گفت، و مراد بآن ماههاى حرام است، و آن چهاراند: واحد فرد، و هو رجب، و ثلاثة سرد: ذو القعدة و ذو الحجة و المحرم. وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلائِدَ هدى قربانست که بمنا برند، و قلائد آنست که درگردن ايشان کنند، و اين آن بود که مرد چون از حرم بتجارت بيرون ميشد در ماه حرام، درکار خويش نظرکردى اگر دانستى که بازگردد پيش از آنكه ماه حرام بگذرد، هم چنان ايمن بيرون شدى، و هيچ نشان بر خود و بر راحله خويش نکردى، و اگر دانستى که مى‌بازنگردد در ماه حرام، امن خويش را نشان بر خود کردى و بر راحله خويش، و نشان آن بود که پوست درخت حرم با خود داشتى، و بر راحله خويش افکندى، تا هر جايى که رفتى ايمن بودى، وکس تعرض وى نکردى. اينست که رب العالمين گفت: وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلائِدَ يعنى كل ذلك كان قياما للناس و أمنا فى الجاهلية.
ذلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وجه تأويل اين آيت و آخر آن باول در بستن آنست، که رب العالمين اين تعظيم که نهاد خانه خويش را، و حرم و احرام را، از آن نهاد تا آن را بزرگ دارند، و حرمت آن بشناسند، و آزرم آن بزرگ دارند، و بدانندکه چون جانور بى‌عقل درو مى‌نيازارند، در آزردن مسلمان در حرم چه وبالست! و چون فرمود که در حرم کفتار ميازاريد از آنست که تا دانندکه در آزار مسلمان در حرم چيست؟ و ديگر اللَّه دانست که نمازگر را از وجهت بدّ نيست و از قبله، وکعبه قبله ساخت، و دانست که حج را هنگامى بايد، آن را هنگامى ساخت، و دانست که هدى را نشان آزرم بايد، نشان ساخت، و در حجله حرم جاى امن ساخت، از آنكه عرب در جاهليت بس ناپاك و خون ريز بودند و بد فعل، راه ببيم داشتند، و مال بناحق مى‌بردند، و بجاى يك کس جمعى را مى‌کشتند، طلب ثار را. رب العزة چون از ايشان اين فعل ميشناخت و ميدانست کعبه حرم ساخت، و ماه حرام، و هدى و قلائد پديدکرد، و تعظيم آن فرمود، تا ايشان را بر مال و بر نفس خويش امن پديد آمد، و هر جاى که نشان درخت حرم ديدند، سر بر خط فرمان نهادند، و تعظيم آن را دستهاى بيداد و غارت کوتاه کردند. و دانست رب العزة که اگر ايشان را بعادت جاهليت خويش فروگذارد جهان خراب گردد. و مردم کشته شوند، و متاجر باطل گردد، رب العزة گفت: اين همه بدان کردم تا شما بدانيدکه هر چه در آسمان و زمين است از مصالح بندگان و مرافق ايشان من مى‌دانم، و بهمه چيزى دانا و توانااام.
النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ الاية
قال النبى (ص): «الخمر جماع الاثم و أمّ الخبائث»
خمر اصل خبائث است وكليدكبائر، مايه جنايات، و تخم ضلالات، و منبع فتنه. عقل را بپوشد، و دل را تاريك كند، و چشمه طاعت خشك كند، و آب ذكر باز بندد، و در غفلت بگشايد. نفس از خمر مست شود، از نماز باز ماند. دل از غفلت مست شود، از راز باز ماند.
پير طريقت گفته بزبان وعظ مرين غافلان را كه: «اى مستان پر شهوت! و اى خفتگان غفلت! شرم داريد از آن خداوندى كه خيانت چشمها ميداند، و باطن دلها مى‌بيند: «يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ». آه! كجاست درّه عمرى و ذو الفقار حيدرى؟ تا در عالم انصاف برين مستان بى‌ادب حدّ شرعى براند، و اين غافلان خفته را بجنباند؟ خبر ندارد آن مسكين كه خمر ميخورد، كه چون قدح بر دست نهند عرش وكرسى در جنبش آيد، و از حضرت عزّت ندا آيدكه: «و عزّتى و جلالى لاذيقّنهم اليم عذابى من الحميم و الزقّوم».
ميسر قمار است، و در قمار خانه كسى كه پاكباز وكم زن بود، او را عزيز دارند، و مقدم شناسند. اشارت است بطريق جوانمردان كه: ابدانهم مطروحة فى شوارع التقدير يطأها كل عابرى سبيل من الصادرين عن عين المقادير. خود را در شاهراه تقدير بيفكنند تا زير هر خسى پست شوند، و از بند هر زنگى بيرون آيند، و خود را ناچيز شمرند.

تا تو اندر بند رنگ و طبع و چرخ وكوكبى كى بود جائز كه گويى دم قلندروار زن

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ احْذَرُوا الاية مرد بايدكه در راه شرع همگى وى عين فرمان گردد، و يك چشم زخم در وقت فرمان تأخير و مخالفت روا ندارد.
چنان كه حكايت كنندكه يكى از خلفا وقتى بر وى مسأله مشكل شده بودكس فرستاد به شافعى تا حاضر شود. چون كس خليفه پيش شافعى رسيد، او را ديدكه دستار را مى‌پيچيد. گفتا: فرمان امير المؤمنين است كه بيايى. شافعى دندان فرازكرد، و موافقت فرمانرا آنچه از آن دستار ناپيچيده مانده بود فرو دريد، و بپايان نبرد، كه در فرمان خليفه تأخير روا نيست. عجبا كارا! در فرمان مخلوق موافقت شرع را چنين ايستاده بودند، بارى بنگر تا در همه عمر يك نفس در فرمان خدا و تعظيم وى راست رفته‌اى يا نه؟
لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الاية چون اغلب روزگار مرد در تعظيم امر و نهى بسر مى‌شود، و معظم احوال وى در ادب صحبت و در خدمت بر سنت بود، در يك نفس و در يك لقمه با وى مضايقت نكنند، هركه مايه ايمان دارد، و تقوى شعار خودگرداند، چنان كه گفت: إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا يعنى اتقوا المنع و آمنوا بالخلف. با درويشان مواسات كنند، و دست انفاق و صدقه بر ايشان گشاده دارند، و از منع و بخل بپرهيزند، و دانندكه هر چه در راه خدا هزينه كنند، خلف آن در دو جهان باز يابند، چنان كه گفت: «وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ» اين خود صفت عوام است، و بيان مراتب احوال ايشان. باز صفت اهل خصوص كرد، و تقوى و احسان ايشان يادكرد: ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا اى اتقوا شهود الخلق و أحسنوا، اى شهدوا الحق، فالاحسان ان تعبد اللّه كأنك تراه، كما فى الخبر.
وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اعمالا و المحسنين آمالا و المحسنين احوالا.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ صيد بر محرم حرام كرد از بهر آنكه محرم قصد زيارت كعبه دارد. اشارت ميكندكه هركه قصد خانه ما دارد، و روى بكعبه مشرف مقدس نهد، و در جوار حضرت ما طمع كند، كم از آن نبودكه صيد بيابانى ازو در زينهار و امان باشند، كه وى خويشتن را درين قصدكه پيش گرفت در غمار ابرار و اخيار آورد، و صفت ابرار اينست كه: لا يؤذون الذّر و لا يضمرون الشر.
وگفته‌اندكه احرام دو نوع است: احرام حاجى بتن، و احرام عارف بدل، حاجى تا بتن محرم است صيد بر وى

حرام، عارف تا بدل محرم است طلب و طمع و اختيار بر وى حرام.
و نشان احرام دل سه چيز است: با خلق عاريت و با خود بيگانه، و در تعلق آسوده.
و ثمره احرام دل سه چيز است امروز، و سه چيز فردا: امروز حلاوت مناجات و تولد حكمت و صحّت فراست، و فردا نور مشاهدت و نداء لطف و جام شراب.
جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ الآية در آثار بيارندكه چهار هزار سال آن كعبه معظم را بتخانه آزرى ساخته بودند، تا از غيرت نظر اغيار بخداوند خود بناليدكه: پادشاها! مرا شريف‌ترين بقاع گردانيدى، و رفيع‌ترين مواضع ساختى، بيت الحرام نام من نهادى، و امن و امان خلق در من بستى. پس ببلاء اين اصنام مبتلا كردى. از بارگاه جبروت بدو خطاب رسيدكه: آرى چون خواهى كه معشوق صد و بيست و چهار هزار نقطه طهارت باشى، و خواهى كه همه اوليا و صدّيقان و طالبان را در راه جست خود بينى، و آن راكه خواهى بناز در كنارگيرى، و صد هزار ولىّ و صفىّ را جان و دل در راه خود بتاراج دهى، كم از آن نباشدكه روزى چند در بلاء اين اصنام بسازى، و صفات صفا و مروه را در بطش قهر غيرت فروگذارى. سنت ما چنين است.
كسى راكه روزى دولتى خواهد بود، نخست او را از جام قهر شربت محنت چشانيم.
خواست ما اينست، و بر خواست ما اعتراض نه، و حكم ما را مردّ نه، و صنع ما را علّت نه: «نفعل ما نشاء و نحكم ما نريد».

۱۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: اعْلَمُوا بدانيد: أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ كه اللَّه سخت عقوبت است سخت‌گير، وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۹۸) و بدانيدكه خداى آمرزگار است و بخشاينده.
ما عَلَى الرَّسُولِ نيست بر پيغامبر فرستاده، إِلَّا الْبَلاغُ مگر رسانيدن پيغام، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ و خداى ميداند، ما تُبْدُونَ آنچه پيدا مى‌نمائيد، وَ ما تَكْتُمُونَ (۹۹) و آنچه پنهان مى‌داريد.
قُلْ بگو! لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ همسان نيست پليد و پاك، وَ لَوْ أَعْجَبَكَ و هر چندكه ترا شگفت آيد، كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فراوانى پليد، فَاتَّقُوا اللَّهَ و پرهيزيد از خشم و عذاب خداى، يا أُولِي الْأَلْبابِ اى زيركان و خردمندان، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰۰) تا جاويد پيروز مانيد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، لا تَسْئَلُوا مپرسيد عَنْ أَشْياءَ از چيزهايى إِنْ تُبْدَ لَكُمْ كه اگر شما را جواب آن پيدا كنند، تَسُؤْكُمْ آن جواب شما را اندوهگن كند، وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها و اگر از آن بپرسيد، حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ اكنون كه قرآن فرو ميفرستند، تُبْدَ لَكُمْ جواب آن شما را پيدا كنند، عَفَا اللَّهُ عَنْها خداى شما را از آن بى‌نيازكرد، و آن از شما درگذاشت، وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۰۱) و اللَّه آمرزگار است بردبار.
قَدْ سَأَلَها پرسيد از چنانها، قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ گروهى پيش از شما، ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها كافِرِينَ (۱۰۲) آن‌گه بآن جواب كه شنيدندكافر شدند.
ما جَعَلَ اللَّهُ خدا واجب نكرد و نفرمود مِنْ بَحِيرَةٍ از آن نهاد و سنت جاهليت كه شتر راگوش ميشكافتند، وَ لا سائِبَةٍ و نه آن شتركه فرو مى‌گذاشتند، و از بار بر نهادن و بر نشستن آزاد ميكردند، وَ لا وَصِيلَةٍ و نه آن شتركه با همتاى خويش مى‌پيوست، و آن را نمى‌كشتند وَ لا حامٍ و نه آن شتركه پشت خويش را حمى كرد وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لكن ايشان كه كافر شدند، يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ دروغ مى‌گفتند بر خداى و ناراست ميساختند وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۱۰۳) و بيشتر ايشان آن بودندكه صواب در نمى‌يافتند.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ايشان راگفتندى تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ بازآئيد بآنكه اللَّه فرو فرستاد وَ إِلَى الرَّسُولِ و با رسول وى آئيد قالُوا گفتند: حَسْبُنا بسنده بود ما را، ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا آنچه پدران خويش بر آن يافتيم أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ باش و اگر پدران ايشان، لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً هيچ چيز نمى‌دانستند، وَ لا يَهْتَدُونَ (۱۰۴) و نه فرا راه حق

میدیدند.
یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ بر شما بادا تنهای شما، لا يَضُرُّكُمْ نگزاید و زیان ندارد شما را، مَنْ ضَلَّ بیراهی هرکه گم گشت از راه، إِذَا اهْتَدَيْتُمْ چون شما بر راه راست بودید، إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً با خدایست بازگشت شما همه، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۰۵) و خبرکند شما را بآنچه میکردید.
یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند شَهادَةُ بَيْنِكُمْ گواهی که بود در میان شما إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ هر گه که حاضر آید بیکی از شما مرگ حِينَ الْوَصِيَّةِ هنگام وصیت کردن اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ آن گواهی باید از دو گواه استوار از اهل دین شما أَوْ آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ یا گواهی دو تن از اهل جز از دین شما إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ اگر چنان بود که در سفر باشید، فَأَصابَتْكُمْ و ناگاه بشما رسد، مُصِيبَةُ الْمَوْتِ مرگ رسیدنی، تَحْبِسُونَهُما ایشان را هر دو فرا سوگند پناوید مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ پس نماز دیگر، فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ تا آن دو گواه سوگند خورند بخدای إِنِ ارْتَبْتُمْ اگر بگواهی ایشان در شك باشید لا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَناً که با سوگند بدروغ بهای اندك نمیخریم از دنیا، وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى‏. و اگر چندکه خویشاوندی بود وَ لا نَكْتُمُ شَهادَةَ اللَّهِ و گواهی که خدای را بآن قیام میبایدکرد پنهان نمیداریم إِنَّا إِذاً لَمِنَ الْآثِمِينَ (۱۰۶) ما پس از بزه‌کاران باشیم اگر چنین کنیم.
فَإِنْ عُثِرَ اگر برافتند عَلى‏ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْماً بر آنکه ایشان هر دو خیانت کردند، و بزه‌کار شدند، فَآخَرانِ يَقُومانِ مَقامَهُما پس برخیزد دو تن دیگر بجای آن دو گواه، مِنَ الَّذينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيانِ دوگواه که اولیترند بگواهی، و نزدیکترند بایشان که آن دو گواه پیشین که مستحق نام خیانت شدند، بدان شدندکه با ایشان خیانت کردند، فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ سوگند بخورند بخدای لَشَهادَتُنا أَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما که گواهی ما دو تن راست تراست از گواهی ایشان دو تن، وَ مَا اعْتَدَيْنا و ما اندازه راستی درنگذاشتیم، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۱۰۷) و اگر درگذاشتیم آن گه از ستمکارانیم بر خویشتن.
ذلِكَ أَدْنى‏ این چنین نزدیکتر بود و اولی‌تر أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهادَةِ عَلى‏ وَجْهِها که گواهان بر وجه خویش و بر راستی بگزارند أَوْ يَخافُوا أَنْ تُرَدَّ أَيْمانٌ بَعْدَ أَيْمانِهِمْ و از ردّ الیمین ترسندکه سوگند از مدعی علیه با مدعی گردانند، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، وَ اسْمَعُوا و بفرمان وی نیوشید، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (۱۰۸) و خدای راه نمانیست گروهی را که در علم او از طاعت و فرمان بیرون شدگانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: اعْلَمُوا بدان که معنی علم دانش است، و محل آن دل است، و اقسام آن سه است: علم استدلالی، و علم تعلیمی، و علم لدنیّ. اما استدلالی ثمره عقل است، و عاقبت تجربه، و ولایت تمییز، که آدمیان بآن مکرّم‌اند، و الیه الاشارة بقوله: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، و علم تعلیمی آنست که خلق از حق شنیدند در تنزیل، و از مصطفی شنیدند در بلاغ، و از استادان آموختند بتلقین، که دانایان در دوگیتی بدان عزیزند بر تفاوت و درجات، و الیه الاشارة بقوله: «وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ». و علم لدنی علم حقیقت است، و علم حقیقت یافت است، و این علم عارفان و صدیقان است علی الخصوص، و هو المشار الیه بقوله: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». وگفته‌اند که انواع علم ده‌اند: اوّل علم توحید، دوم علم فقه، سیوم علم وعظ، چهارم علم تعبیر، پنجم علم طب، ششم علم نجوم، هفتم علم کلام، هشتم علم معاش، نهم علم حکمت، دهم علم حقیقت.
علم توحید حیات است، و علم فقه داروست، و علم وعظ غذاست، و علم تعبیر ظنّ است، و علم طب حیلت است، و علم نجوم تجربت است، و علم کلام هلاك است، و علم معاش شغل عامه خلق است، و علم حکمت آئینه است، و علم حقیقت یافت است.
علم توحید را گفت جلّ جلاله: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا

يَعْلَمُونَ. علم فقه را گفت: لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ.
علم وعظ را گفت: كُونُوا رَبَّانِيِّينَ، لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ، لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، و اصل اين علم وعظ تهديد است بى تقنيط، و وعد است بى‌امن، و دلالت است بر معرفت. و علم تعبير را گفت: وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ. اصل او ظن است و قياس و خاطر، امّا چون ببود حقيقت است آن را مى‌گويد: «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا». و علم طب را گفت: عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ، و اصل آن تجربت است و حيلت، و آن مباح است و نيكو و عفو. شافعى گفت: «العلم علمان علم الاديان و علم الأبدان».
و علم نجوم را گفت: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، و آن چهار قسم است: يك قسم واجب، و آن علم دلائل قبله است، و معرفت اوقات نماز، و ديگر قسم مستحبّ است و نيكو، و آن علم شناختن جهان و طرق است رونده را در بر و بحر، آن را ميگويد: «لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». قسم سوم مكروه است، و آن علم طبايع است بكواكب و بروج. چهارم قسم حرام است، و اين علم احكام است بسيركواكب، و آن علم زنادقه و فلاسفه است.
اما علم كلام آنست كه گفت جلّ جلاله: وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ. جاى ديگرگفت: زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً، همانست كه گفت: «وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ»، و آن بگذاشتن نص كتاب و سنت است، و از ظاهر با تكلف و بحث شدن است، و از اجتهاد با استحسان عقول و هواى خود شدن است، و دانستن اين علم عين جهل است. شافعى گفت: «العلم بالكلام جهل و الجهل بالكلام علم». و علم معاش را گفت: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا، همانست كه گفت: «وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»، و آن علم كسبها است بدانش و رغبت ميان عامه خلق، كس است بر ميانه، وكس است بحرص، و آن علم عادتست. اما علم حكمت را اللَّه گفت جلّ جلاله: وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ. و علم حقيقت را گفت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً، همانست كه گفت: عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً. و شرح اين هر دو نوع علم جاى ديگرگفته شود ان شاء اللَّه.
و آنچه مصطفى (ص) گفت: «طلب العلم فريضة على كل مسلم»، علما مختلف‌اندكه از اين انواع علوم كدامست. متكلم گفت: علم كلام است، كه معرفت حق تعالى بدان حاصل مى‌آيد. فقها گفتند: علم فقه است، كه حلال از حرام بوى جدا ميشود. اصحاب حديث گفتند: علم كتاب و سنت است كه اصل علوم شرع آنست.
صوفيان گفتند: علم احوال دل است، كه راه بندگى آنست، و سعادت بنده در آن است، اما اختيار محققان آنست كه اين خبر بيك علم مخصوص نيست، و اين علمها همه نيز واجب نيست بلكه هر چه بنده را بدان حاجت است، در وقت حاجت واجب است، پس معنى خبر آنست كه طلب علمى كه بنده را بعمل آن حاجت است واجب است. نخست علم معرفت خداست، و اعتقاد اهل سنت. پس علم نماز و طهارت، آن مقداركه فريضه است، و آنچه سنت است علم آن نيز سنت است، و چون فراماه رمضان رسد روزه داشتن در ماه رمضان فريضه است، و اگر نصابى مال وى را حاصل شود چون يك سال تمام بسر شود، بر وى واجب است كه بداندكه زكاة آن چند است، و فرا كه مى‌بايد داد؟ و شرط آن چيست؟ و علم حج همچنين آن گه كه فرا راه خواهد بود بر وى واجب است كه بداند و بشناسد اركان و فرائض و شرائط آن، و همچنين هركاركه فرا پيش وى آيد چون نكاح و تجارت و مزدورى و پيشه‌ورى آن گه كه فرا پيش گيرد بر وى واجب است كه است بداند شرائط آن، و حلال و حرام آن، و بيرون از اين آنچه بدل تعلق دارد واجب است بر هر مسلمان كه بداندكه حسد و ريا و عجب و حقد و عداوت وگمان بد بمسلمانان بردن اين همه حرام است. پس معلوم شدكه هيچ مسلمان از علم مستغنى نيست، و همه علمها نيز واجب نيست، بلكه باحوال و اوقات مى‌بگردد چنان‌كه بيان كرديم، و اللَّه اعلم.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ يعنى: لمن عصاه فيما امره و نهاه، وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لمن تاب و أناب. درين آيت معتديان را در صيد نوميد نكرد، و ايشان را بتوبه اميد داد، آن گه گفت: ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ يا

محمد! بر پیغامبر جز رسانیدن پیغام نباشد. تو پیغام برسان. معتدیان را از عقوبت ما بیم ده، و تائبان را بمغفرت و رحمت ما بشارت ده، و ایشان را گوی که: ما نهان و آشکارای شما دانیم. آنچه بزبان گوئید دانیم، و آنچه در دل دارید بخلاف زبان هم دانیم.

قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ کلبی گفت: خبیث اینجا حرام است، و طیّب حلال، هم چنان که در سورة النساء گفت: وَ لاَ تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ. سدی گفت: خبیث مشرك است و طیب مؤمن، هم چنان که در سورة الانفال گفت: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، و قال تعالی: حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ یعنی حتی یمیز اهل الکفر من اهل الایمان. میگوید: حلال و حرام هرگز چون هم نبود، و برابر نباشد، که حرام بد انجام است، و حلال نیك سرانجام. وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ یرید أن اهل الدنیا یعجبهم کثرة المال و زینة الدنیا، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى معنی آنست که یا محمد، اهل دنیا را خوش آید و شگفت آید کثرت مال و زینت دنیا، لیکن آنچه بنزدیك خداست نیکوتر و پاینده‌تر. فَاتَّقُوا اللَّهَ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ این خطاب با اصحاب محمد (ص) است. میگوید: از خشم خدا بپرهیزید، و حلال بحرام مدارید تا بفلاح ابد رسید.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ این آیت در شأن قومی آمد که از رسول خدا فراوان چیزها می‌پرسیدند، تا رسول خدا روزی خشمگین برخاست، و بمنبر بر شد، و خطبه خواند، گفت: «سلونی فو اللّه لا تسئلوننی الیوم فی مقامی هذا عن شيء الا اخبرتکم به».

یاران بترسیدند که مگر کاری عظیم افتاد. انس میگوید که: براست و چپ می‌نگرستم، قومی را دیدم از یاران که می‌گریستند، و از بیم آن حال می‌لرزیدند. مردی از بنی سهم حاضر بود، او را عبد اللّه بن حذافه میگفتند، و در نسب وی طعن میزدند، برخاست وگفت: یا رسول اللّه من ابی؟ فقال (ص): «ابوك حذافة بن قیس».

زهری گوید که: مادر این عبد اللّه حذافه پس از آن رو فرا پسر کرد، وگفت: ما رأیت ولدا اعق منك قطّ! أ کنت تأمن ان تکون امّك قد قارفت ما قارف بعض نساء الجاهلیة فتفضحها علی رؤس النّاس؟ قال: و اللّه لو ألحقني بعبد اسود للحقت به.

مردی دیگر از بنی عبد الدار برخاست، گفت: من ابی؟ رسول خدا گفت: «ابوك سعد»، فنسبه الی غیر ابیه. مردی دیگر برخاست گفت: یا رسول اللّه! این أنا؟ من کجا خواهم بود یعنی در بهشت یا در دوزخ؟ رسول گفت: «انت فی الجنّة».

دیگری برخاست، همین گفت جواب همان داد. سدیگری برخاست، همان گفت، و همان جواب شنید. چهارم برخاست همان سؤال کرد، جواب شنید که: «انت فی النار».

مرد دلتنگ و شرمسارگشت.

عمر خطاب حاضر بود، برخاست، گفت: یا رسول اللّه استر علینا ستر اللّه علیك. آن گه پای رسول ببوسید، و گفت: رضینا باللّه ربّا و بالاسلام دینا و بمحمّد نبیا و بالقرآن اماما. انّا یا رسول اللّه حدیث عهد بجاهلیّة و شرك، فاعف عفا اللّه منك. گفت: یا رسول اللّه ما بجاهلیت و شرك قریب العهدیم. صلاح کار خود و اسرار دین خود ندانیم. در گذار و عفو کن. رسول خدا آن سخن از عمر بپسندید، و وی را خیر گفت. پس در آن حال جبرئیل آمد، و این آیت آورد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا.

وگفته‌اند: این آیت بدان آمد که رسول خدا روزی گفت: «ایها النّاس انّ اللّه تعالی کتب علیکم الحج». مردی از بنی اسد برخاست و هو عکاشة بن محصن و قیل هو عبد اللّه بن جحش، گفت: أ في کل عام یا رسول اللّه؟ رسول خشم گرفت، بیندیشید ساعتی، آن گه جواب داد، گفت: «لا، و لو قلت نعم لوجبت و لما قمتم بها».

آن گه گفت: «ذرونی ما ترکتکم فانما هلك من کان قبلکم بکثرة سؤالهم، و اختلافهم علی انبیائهم، فاذا امرتکم بشيء فأتوا منه ما استطعتم، و اذا نهیتکم من شيء فاجتنبوه»

، و قال (ص): «اكبر المسلمين فى المسلمين جرما من سأل عن شيء لم يحرم فحرّم من اجل مسألته».
و صح انه (ص) نهى عن قيل و قال وكثرة السؤال و اضاعة المال، و أنه (ص) كره المسائل و عابها. و سئل رسول اللَّه عن اللحمان يأتى بها اقوام لا ندرى ما هى؟ اذكر اسم اللَّه عليها ام لا؟ فقال: «ان اللَّه حرم حرمات فلا تنتهكوها، و حدّ حدودا فلا تعتدوها، و سكت عن اشياء لا عن نسيان فلا تبحثوا عنها، كلوها و سمّوا اللَّه».
وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنْها يعنى عن اشياء حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ فيها تُبْدَ لَكُمْ اى تظهر لكم. ميگويد: اگر بپرسيد از چيزها چون قرآن فرو فرستند، و آن را مبين كنند، آن بر شما دشخوار بود، و طاقت نداريد، كه قرآن كه فرو آيد بالزام فرضى فرو آيدكه بر شما سخت بود، يا بتحريم چيزى كه شما را حلال بود. پس مپرسيد، و آنچه گذشت از آن مسائل كه شما را ببيان آن حاجت نبود، آن از شما درگذاشتند و عفوكردند. باين قول عَفَا اللَّهُ ضمير مسائل است و روا باشدكه عَنْها ضمير اشياء نهند يعنى: عفا اللَّه عن تلك الاشياء حين لم يوجبها عليكم.
و عن عبيد اللَّه بن عمير، قال: ان اللَّه احل و حرم، فما احل فاستحلوه، و ما حرّم فاجتنبوه، و ترك بين ذلك اشياء لم يحرمها، فذلك عفو من اللَّه. وكان ابن عباس اذا سئل عن الشيء لم يجيء فيه امر، يقول هو من العفو، ثمّ يقرأ: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ الاية. وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ اى ذو تجاوز حين لا يعجل بالعقوبة. قَدْ سَأَلَها اى الآياتَ قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ يعنى قوم عيسى حين سألوا المائدة «ثمّ كفروا بها و قالوا انّها ليست من اللَّه، و قوم صالح سألوا الناقة ثم عقروها، فقال تعالى: ثُمَّ أَصْبَحُوا بها كافِرِينَ. فاهلكوا.
و سأل رجل عن ابن عباس: هل تحت هذه الارض من خلق؟ قال: بلى.
قال له: اخبرنى ما هو؟ فقال: لو اخبرتك كفرت، معناه و اللَّه اعلم لو اخبرتك انكرت.
ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ اين آيت تفسير آن آيت است كه آنجا گفت: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ الاية، و آن آيت كه بر عقب گفت: وَ قالُوا هذِهِ أَنْعامٌ، و آن آيت كه در سورة النحل است: وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ نَصِيباً الاية.
بحيره در نهاد و سنت جاهليت آن بود كه ماده شترى چون پنج بطن بزادى، و پنجمين بچه نر بودى، ايشان گوش آن ماده شتر بشكافتندى و فروگذاشتندى تا بمراد خويش بسر آب وگياه شدى، و نشستن بر آن وكشتن و خوردن آن بر خود حرام كردندى. و سائبه آن بود كه چون كسى از ايشان بسفر بودى يا بيمار بودى، نذر كردى وگفتى: اگر مسافر بسلامت باز آيد، يا بيمار به شود، ناقتى سائبة اى مخلاة پس چون نذر واجب شدى، آن شتركه نذر در آن بود فرو گذاشتندى. و آزادكردندى از نشستن و بار برنهادن. و در وصيلة خلافست از وجوه، و اختيار قول سعيد مسيب كرده‌اند، وى گفته است كه وصيلة آنست كه ماده شتركه بچه ماده زاديد، و پس آن باز در شكم ديگر هم ماده زاديد، گفتندى: وصلت اختها، وگوش وى بريدندى بت را.
و حامى آن بود كه شتر نر را نامزد كردندى كه هرگه كه از ضراب وى چندين شكم زاده آيد، پشت او از بار بر نهادن و بر نشستن آزاد است. چون آن عدد تمام شدى و بيشتر آن ده شكم ميبود گفتندى: قد حمى ظهره، پشت خويش حمى كرد، نه بر نشستندى، نه بار بر نهادندى، نه بكشتندى، نه خوردندى.
روى على بن ابى طلحة عن ابن عباس، قال: البحيرة و الحامى من الإبل، و السائبة و الوصيلة من الغنم. اين سنّتها و نهادهاى جاهليت كه عمرو بن لحى الجندعى پدر خزاعه نهاد، مصطفى (ص) اكثم خزاعى را گفت: «يا اكثم! رأيت عمرو بن لحى يجر قصبه فى النار، و هو اول من غيّر دين ابراهيم، و بحر البحيرة، و سيب السائبة، و وصل الوصيلة، و حمى الحامى، و انت اشبه النّاس به يا اكثم». فقال اكثم: أ يضرني شبهه يا رسول اللَّه؟ قال: «لا انت مؤمن، و هوكافر»، و قال زيد بن اسلم: قال رسول اللَّه (ص): «انا اعرف اول من سيب السوائب، و غيّر دين ابراهيم» قالوا: و من هو يا رسول اللَّه؟ قال: «عمرو بن لحىّ احد بنى كعب، لقد رأيته يجر قصبه فى النار، يوذى ريحه اهل النار، و انى لا عرف اول من بحر البحائر و وصل الوصيلة و حمى الحامى».

قالوا: و من هو؟
قال: «رجل من بنى مدلج، كانت له ناقتان، جدع آذانهما، و حرم البانهما، ثم شرب البانهما بعد ذلك، و لقد رأيته فى النار، و هما تعضانه بافواههما، و تخبطانه بأيديهما».
مشركان اين سنّت در جاهليت نهادند، و اسلام آن را باطل كرد، و رب العزة اين آيت بابطال آن فرو فرستاد، گفت: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ يعنى: ما جعل اللّه حراما من بحيرة و لا سائبة و لم يجعلها دينا ارتضاه، و دعا اليه، و لم يخلقها حيث خلقها بحيرة. وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا و هم قريش و خزاعة و مشركو العرب يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بقولهم انّ اللّه امر بتحريمها، وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ خصّ اكثرهم بأنهم لا يعقلون، لانهم اتباع فهم لا يعقلون، ان ذلك كذب و افتراء كما يعقله الرؤساء.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ يعنى مشركى العرب، تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ فى كتابه من تحليل ما حرموا من البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحامى، وَ إِلَى الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا من امر الدين، و انّا امرنا ان نعبد ما عبدوا. يقول اللّه تعالى: أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ يعنى و ان كان آباؤهم، لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً من الدين، وَ لا يَهْتَدُونَ له فيتبعونهم. درين آيت ذم اهل تقليد است، و شرح آن در سورة البقره رفت.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ مفسران گفتند: اين آيت در شأن كسى آمدكه امر معروف و نهى منكركند، و از وى نپذيرند. عمر عبد العزيزگفت: لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ يعنى من لم يقبل إِذَا اهْتَدَيْتُمْ يعنى اذا امرتهم و نهيتم. در همه قرآن هدى بمعنى امر معروف و نهى منكر همين است، و دليل برين آنست كه ابن عمر را گفتند: لو جلست فى هذه الايام فلم تأمر و لم تنه! فانّ اللّه تعالى قال: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. فقال ابن عمر: انّها ليست لى و لا لاصحابى، لان رسول اللّه (ص) قال: «الا فليبلغ الشاهد الغائب»، فكنّا نحن الشهود، و انتم الغيّب، و لكن هذه الاية لا قوام يجيئون من بعدنا ان قالوا لم يقبل منهم.
و قال ابو امية الشعثانى: سألت ابا ثعلبة الخشنى عن هذه الاية، فقال: سألت عنها رسول اللّه (ص) فقال: «ائتمروا بالمعروف و تناهوا عن المنكر، حتى اذا رأيت دنيا موثرة و شحّا مطاعا و هوى متّبعا و اعجاب كل ذى رأى برأيه، فعليك بخويصة نفسك، و ذر عوامهم فان وراءكم اياما ايام الصبر، اذا عمل العبد بطاعة اللّه لم يضره من ضل بعده و هلك، و اجر العامل المتمسك يومئذ بمثل الذى انتم عليه كأجر خمسين عاملا». قالوا: يا رسول اللّه كأجر خمسين عاملا منهم؟ قال: «لا، بل كأجر خمسين عاملا منكم».
و عن عبد اللّه بن مسعود فى هذه الاية: قولوها ما قبلت منكم، فاذا ردّت عليكم فعليكم انفسكم، و الدليل عليه ايضا ما روى قيس بن ابى حازم، قال: قال ابو بكر الصديق على المنبر: انكم تقرؤن هذه الاية: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ و تضعون غير موضعها، و لا تدرون ما هي، فانى سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «ان الناس اذا رأوا منكرا فلم يغيّروه عمّهم اللّه بعقاب، فأمروا بالمعروف و انهوا عن المنكر و لا تغتروا بقول اللّه عز و جل: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ، فيقول احدكم علىّ نفسى، و اللّه لتأمرنّ بالمعروف و لتنهونّ عن المنكر، ليستعملن اللّه عليكم شراركم، فيسومنّكم سوء العذاب، ثم ليدعونّ اللّه خياركم، فلا يستجيب لهم».
مفسران گفتند: اوّل اين آيت منسوخ است و آخر آيت ناسخ. بو عبيدگفت: دركتاب خدا هيچ آيت نيست كه در آن آيت هم ناسخ است و هم منسوخ مگر اين آيت، و موضع منسوخ تا اينجاست كه گفت: لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ، و ناسخ اينست كه گفت: إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. قال: و الهدى هاهنا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. سعيد بن جبير گفت: اين آيت در شأن اهل كتاب فرو آمد. ميگويد: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ من اهل الكتاب.
كلبى روايت كند از ابو صالح از ابن عباس كه رسول خدا از جهودان و ترسايان وگبران هجر جزيت پذيرفت، و از مشركان عرب جز از اسلام نمى‌پذيرفت يا پس شمشير. منافقان طعن كردندكه اين كار محمد بس عجب است. ميگويد: مرا بآن فرستادند تا خلق را بر دين اسلام دعوت كنم، و اگر نپذيرند قتال كنم. اكنون جزيت از

اهل هجر پذیرفت، و قتال از ایشان برداشت، و ایشان را برکفر خود فروگذاشت، چرا نه با ایشان همان کردی که با مشرکان عرب کرد؟ برین وجه طعن همی کردند و ملامت، تا رب العالمین بجواب ایشان آیت فرستاد: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ ای اقبلوا علی انفسکم فانظروا ما ینفعکم فی امر آخرتکم، فاعملوا به، لا یضرکم من ضل من اهل هجر اذا ادوا الجزیة، و لا یضرکم ملامة اللائمین اذا اهتدیتم انتم. وگفته‌اندکه: چون کافران گفتند: «حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا» رب العزة مؤمنان را گفت: علیکم انفسکم، و لا تعتدوا بآبائکم.

زجاج گفت: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ معنی آنست که: الزمکم اللّه امر أنفسکم، لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ ای لا یؤاخذکم اللّه بذنوب غیرکم. إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ فی الآخرة جَمِيعاً الضال و المهتدی، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یجازیکم باعمالکم.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهادَةُ بَيْنِكُمْ این آیت در شأن تمیم بن اوس الداری آمده و عدی بن بدا و بدیل بن ابی ماریه. این بدیل مسلمان بود، و تمیم و عدی ترسا بودند از ترسایان بنی لحم. از شام تجارت میکردند بمکه. چون مسلمانان بهجرت بمدینه شدند، ایشان تجارت خود با مدینه افکندند، هنگامی در راه بودندکه با شام میشدند، بدیل بن ابی ماریه را مرگ آمد در راه، وصیت خویش در مال خویش بنوشت، و آنچه داشت از مال خویش بایشان سپرد، و ایشان را بر وصیت خویش گواه گرفت، پس بمرد، و ایشان مال وی بردند بشام. از آن لختی برگرفتند، و لختی باز سپردند.

ورثه گفتند: درین مال لختی می‌درباید. رسول خدا ایشان را هر دو باین آیت سوگند دادکه خیانت نکردند، و وصیت تبدیل نکردند. سوگند خوردندکه نکردیم. ایشان را گذاشت، و دعوی ورثه رد کرد. این آیت در شأن ایشانست. میگوید: ای شما که مؤمنان‌اید، شَهادَةُ بَيْنِكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ یعنی مقدماته و اسبابه. چون مخائل و نشان مرگ بر یکی از شما پیدا شود، و خواهدکه وصیت کند، در وقت وصیت دو گواه عدل بایدکه حاضر شوند.

شَهادَةُ بَيْنِكُمْ هر چند بلفظ خبرگفت، اما بمعنی امر است، یعنی: لیشهد اثنان ذوا عدل منکم. بصریان گفتند: تقدیر آیت آنست که: شهادة بینکم شهادة اثنین، و قیل: شهادة بینکم فیما امرکم ربکم و فرض علیکم ان یشهد اثنان ذوا عدل منکم.

در معنی مِنْكُمْ و مِنْ غَيْرِكُمْ دو قول است: یکی آنست: منکم من اهل دینکم، أَوْ آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ ای من غیر اهل ملّتکم. قول دیگر: منکم من اهل المیّت.

و در صفت اثنان دو قولست: یکی آنست که دو گواه‌اندکه گواه باشند بر وصیت موصی. دیگر آنست که دو وصی‌اند، و در حال سفر علی الخصوص تاکید امر را دو وصی گفت، و دلیل برین قول آنست که در سیاق آیت گفت: فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ، و معلوم است که گواهان را سوگند لازم نیاید، و نیز آیت در دو وصی آمدکه خیانت کردند در وصیت، و رسول خدا ایشان را سوگند داد، و بر این قول شهادت بمعنی حضور باشد، کقوله تعالی: وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ ای و لیحضر. تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ ای صلاة العصر.

نماز دیگر میخواهد تغلیظ یمین را، که آن وقتی عظیم است، و لهذا قال: «حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى». قیل هی صلاة العصر، و اهل ادیان آن را بزرگ دارند، و تعظیم نهند، و علی الخصوص اهل کتاب بوقت طلوع آفتاب و غروب آن عبادت کنند، و آن ساعت ازگفت دروغ و سوگند دروغ نیك پرهیزکنند.

لا نَشْتَرِي بِهِ یعنی بالحلف الکاذب ثَمَناً من الدنیا، یعنی یقولان فی یمینهما لا نبیع اللّه بعرض من الدنیا، وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى ای و لوکان المیت ذا قرابة منا، وَ لا نَكْتُمُ شَهادَةَ اللَّهِ ای الشهادة الّتی امر اللّه باقامتها، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الْآثِمِينَ ان کتمناها.

فَإِنْ عُثِرَ این آیت باز در شأن آنست که پس از آن بر دست تمیم الداری و عدی جامی پدید آمد سیمین منقش بزر

از جمله کالایی که بفروختند، و ورثه ابن ابی ماریه در آن افتادند. عرب گویند: عثرت علی کذا، ای اطلعت علیه، و وقفت علیه.
پارسی گویان گویندکه: بر افتادم بر فلان چیز، یعنی که واقف شدم. اخذ من عثاره الساقط علی الشيء، یری ما لم یکن یری، و منه قوله: وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ ای اطلعنا.
فَإِنْ عُثِرَ عَلى أَنَّهُمَا خانا و اسْتَحَقَّا ان یلزما اسم الخیانة و الاثم. میگوید: اگر برافتدکه ایشان هر دو بآن آوردند خویشتن را، و سزا گشتندکه ایشان را خائن خوانند، و بزه کار دانند بآن خیانت و بزه که کردند، یعنی تمیم و عدی که خیانت کردند، فَآخَرانِ يَقُومانِ مَقامَهُما دو کس دیگر از ورثه میت بجای آن دو وصی برخیزند. این خاست اینجا نه خاست پای است که خاست نیابت است، یعنی ینوبان، و این آخران، میگویند عبد اللّه بن عمرو بن العاص بود و مطلب بن ابی وداعة السهمیان.
مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيانِ اولیان تثنیه اولی است، یقال هذا الاولی بفلان، ثم یحذف من الکلام فلان فیقال: هذا الاولی. و هذان اولیان. و در معنی اولیان دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: الاولیان بالمیت من الورثة. دیگر قول آنست که: الاولیان بالشهادة ممّن کان من المسلمین، و هی شهادة الایمان. زجاج گفت: الاولیان موضع آن رفع است، از بهر آنکه بدل آن ضمیر است که در يَقُومانِ است، یعنی فلیقم الاولیان بالمیت مقام هذین الخائنین، و آن گه ضمیر «استحق» معنی وصیت باشد، چنان که گویند: استحق علی زید مال بالشهادة، ای لزمه و وجب علیه الخروج منه. و برین قول مِنَ الَّذِينَ صفت خائنین باشد، و خلاصه سخن آن بود: فلیقم الاولیان مقام الخائنین الذین استحق علیهما ما ولیاه من امر الشهادة و القیام بها، و وجب علیهما الخروج منها. و روا باشدکه عَلَيْهِمُ بمعنی فی بود. و ضمیر استحق معنی اثم باشد، و مِنَ الَّذِينَ صفت آخران بود، و برین قول تقدیر سخن اینست. فآخران اللذان هما من الذین استحق فیهم و بسببهم الاثم، و یقومان مقامهما.
قراءت حفص عن عاصم اسْتَحَقَّ بفتح تا و خا، یعنی فآخران من الذین استحق الاولیان منهم و فیهم الوصیة الّتی اوصی بها الی غیر اهل بیته یقومان مقامهما، و قیل معناه استحق علیهم الاولیان ردّ الایمان. قراءت ابو بکر از عاصم و حمزه و یعقوب الاولین بجمع است، یعنی: فآخران من الاولین الذین استحق فیهم و بسببهم الاثم، و انما قیل لهم الاولین لانهم الاولون فی الذکر فی قوله: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهادَةُ بَيْنِكُمْ، و فی قوله: اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ. فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ یعنی یحلفان بعد صلاة العصر، لَشَهادَتُنا أَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما ای یمیننا احق من یمینهما و اصح لکفرهما و ایماننا، وَ مَا اعْتَدَيْنا فیما قلنا، إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ. چون این آیت فرو آمد دوکس از ورثه میت برخاستند عبد اللّه عمرو عاص و مطلب بن ابی وداعه بعد از نماز دیگر نزدیك منبر، و سوگند خوردندکه آن دو نصرانی خیانت کردند، و دروغ گفتند. پس آن جام سیمین از تمیم و عدی باز ستدند، و باولیاء میت دادند. پس تمیم داری بعد از آن مسلمان شد، و با رسول خدا بیعت کرد، وگفت: صدق اللّه و رسوله انا اخذت الاناء فأتوب الی اللّه و أستغفره، و عدی بن بدا نصرانی مرد.
ذٰلِكَ أَدْنى این ادنی اولی است، و این ولی و دنوّ قربست. میگوید، این چنین نزدیکتر بود و اولی‌تر، که گواهان بر وجه خویش و بر راستی بگزارند أَوْ يَخافُوا ای اقرب الی ان یخافوا، أَنْ تُرَدَّ أَيْمانٌ علی اولیاء المیت بعد ایمان الاوصیاء فیحلفوا علی خیانتهم وکذبهم فیفتضحوا، ثم وعظ المؤمنین ان یعودوا لمثل هذا، فقال: وَ اتَّقُوا اللَّهَ ان تحلفوا ایمانا کاذبة او تخونوا امانة، وَ اسْمَعُوا الموعظة، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ لا یرشد من کان علی معصیة. درین آیت که شَهادَةُ بَيْنِكُمْ، علما سه فرقه‌اند: قومی گفتندکه: این آیت نه منسوخ است، و اهل ذمت را درین هیچ چیز نیست، و آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ معنی آنست که من غیر قبیلتکم، وگفتندکه: گواهی نامسلمان بهیچ کار نیاید، و قومی گفتندکه: این در اهل ذمت است، و مِنْ غَيْرِكُمْ یعنی من غیر اهل دینکم، اما آیت منسوخ است، و گواهی نامسلمان بهیچ کار نیست. قومی گفتند وکثرت درین است و بیشترین علماء برین‌اند که آیت نه منسوخ

است، و مِنْ غَيْرِكُمْ من غير اهل دينكم است، اما گفتندكه على الخصوص در سفر است كه گواه از اهل ذمت يابند، و از مسلمان نيابند.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ شديد العقاب للاعداء، غفور رحيم للاولياء. شديد العقاب دشمنان را قهر است و سياست، غفور رحيم دوستان را نواخت است وكرامت. در يك آيت قهر و لطف جمع كرد، تا بنده ميان قهر و لطف در خوف و رجا زندگى كند، در قهر نگرد خائف شود، باز لطف بيند راجى گردد. خوف حصار ايمان است و ترياق هوا، و سلاح مؤمن. رجا مركب خدمت است و زاد اجتهاد و عدّت عبادت، وگفته‌اندكه: ايمان و يقين بنده دو پر دارد يكى خوف، ديگر رجا. هرگز مرغ بيك پركى تواند پريدن. همچنين مؤمن در خوف بى رجا يا در رجاء بى‌خوف راه دين نتواند بريدن. مثل ايمان راست چون مثل ترازو است، يك كفه آن خوف است، و ديگركفه رجا، و زبانه دوستى، و اين كفه‌ها بعلم آويخته. چنان كه ترازو را از كفه ناچار است، خوف و رجا از علم ناچار است، ازين جهت اعلموا در سر آيت نهاد. خوف بى‌علم خوف خارجيان است، رجاء بى‌علم رجاء مرجيان است. دوستى بى علم دوستى اباحتيان است.

ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ يا محمد بر تو جز پيغام رسانيدن و دعوت كردن نيست، و راه نمودن و بار دادن جز كار ما نيست. لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ. يا محمد! تو بو جهل را ميخوان، يا ابراهيم! تو نمرود را ميخوان، يا موسى! تو فرعون را ميخوان، يا عيسى! تو قارون را ميخوان. شما ميخوانيدكه بر شما جز خواندن نيست، من آن كس را بار دهم كه خود خواهم. اى خواستگان ازل! قدم دولت در سرا پرده عشق نهيد، كه دير است تا اين توقيع بر منشور ايمان شما زدندكه: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى‏»، و اى ناخواستگان ازل! گليم لعنت بر دوش ادبار خويش گيريد، كه دير است تا اين نقش نوميدى بر نقد نبهره شما زدندكه: «لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ». يا محمد! به در بو جهل و بو طالب چند روى، چند سال است تا تو دركنار ايشان، و ايشان ترا نمى‌بينند: «تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ». رو گرد دل سلمان پارسى برآى، و اگر درد دين ميجويى از دل وى جوى، كه پيش از آن كه تو قدم در عالم بعثت نهادى، چندين سال است تا سرگردان گرد عالم در طلب تو مى‌گردد، و از هركسى نشان تو مى‌پرسد. هيچ ذرّه نماند از ذره‌هاى عالم كه از وى نشان تو نجست، هيچ كاروان نماندكه از وى خبر تو نپرسيد، هيچ باد نماندكه از آن باد نسيم وصال تو نبوئيد:

با دل همه شب حديث تو ميگويم   بوى تو زهر باد سحر مى‌جويم

قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ بزبان شريعت خبيث حرام است و طيب حلال، و بزبان حقيقت هر آن كسب كه از يادكرد و ياد داشت حق خالى بود، خبيث آنست، و هركسبى كه در ابتداء آن نام حق رود، و در ميانه شهود حق بود، و ختم آن بمحمّد، و شكركند، طيّب آنست. عائشه صديقه فرمود تا پيراهنى بدوزند. مگر آن كس كه مى‌دوخت آن ساعت غافل بود از ذكر حق. عائشه را غفلت وى معلوم گشت، بفرمود تا آن دوخته بازشكافت، گفت: اين خبيث است، و خبيث ما را نشايد. وگفته‌اند هر مال كه حقّ خدا از آن بيرون كنند، و زكاة آن بدهند طيّب آنست، و هر چه حق خداى بيرون نكنند خبيث است و بر شرف هلاك. مصطفى (ص) گفت: «ما تلف مال فى البرّ و البحر الا بمنع الزكاة منه»، وگفته‌اندكه: خبيث آنست كه در دنيا بر سر هم نهى، و آن را ادّخار كنى، و دست انفاق و خير از آن فرو بندى، و طيّب آنست كه فراپيش خودداری، بخير خرج كنى، و آن جهان را ذخيره‌اى سازى. «ما قدّمنا ربحنا و ما خلّفنا خسرنا» اينست، و قد مضى ذكره.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ ميگويدگرد مقامات بزرگان مگرديد، و تعرّض احوال ايشان مكنيد، و منازل ايشان مپرسيد، كه آن گه رتبت خويش از آن قاصر بينيد، و نوميدگرديد، و نوميدى تخم حسرتست، و مايه عطلت. يكى بازارى پيش جنيد درآمد، گفت: اى پير طريقت اگر بندگى اينست كه شما بدست

دارید، پس ما چه داریم، و چه امید در بندیم، که جای نومیدی است. پیرگفت: لشکر امیران همه خاصگیان و ندیمان نباشند، سگبانان و ستور بانان نیز باشند، و در مملکت همه بکار آیند، و بجای خویش باندازه خویش همه زندگی کنند:

گر چه خوبی تو سوی زشت بخواری منگر   کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس.

عزیز شناس حال آن درویش که در مناجات گفته: الهی! ارض بی محبا، فان لم ترض بی محبّا فارض بی عبدا، فان لم ترض بی عبدا فارض بی کلبا.

گرمی ندهی بصدر حشمت بارم   باری چو سگان برون درمیدارم!

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ الایة زبان تفسیر آنست که شرح دادیم، و زبان اشارت بر ذوق اهل ارادت آنست که ای مؤمنان! زینهار نفس خویش مقهور دارید، پیش از آنکه شما را مقهور کند، آن را بطاعت مشغول کنید، پیش از آنکه شما را بمعصیت مشغول کند. بو عثمان را ازین آیت پرسیدند، جواب دادکه: علیك نفسك ان اشتغلت باصلاح فسادها و ستر عوراتها شغلك ذلك عن النظر الی الخلق و الاشتغال بهم.

حسین منصور حلاج مرید خویش را وصیت کرد، گفت: علیك نفسك ان لم تشغلها شغلتك. و قال محمد بن علی: «علیك بنفسك ان کفیت النّاس شرّها فقد ادّیت اکثر حقها». طبع نفس آنست که پیوسته با دنیا آرام گیرد و بمعصیت شتابد، و معصیت را خرد شمرد، و بطاعت کاهلی کند، و عجب آرد، و ریاء خلق جوید، و در وی هم شرك است هم ریا و هم نفاق. چنین گفته‌اند: النفس مرائیة فی الاحوال کلها، منافقه فی اکثر احوالها، مشرکة فی بعض احوالها. بو یزید بسطامی گفت: اگر خداوند عز و جل در آن جهان گوید مرا که: آرزویی کن، من آن خواهم که دستوری دهد تا بدوزخ اندر آیم، و این نفس را عقوبت کنم که در دنیا ازو بسی به پیچیدم و رنجیدم. مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوك نفسك التي بین جنبیك».

این از آن گفت که با هر دشمنی چون بسازی، از شرّ وی ایمن گردی، و با نفس خویش چون بسازی هلاك شوی، و هرکس را که نیکو داری بقیامت از تو شکرکند، و اگر بد داری شکایت کند. حال نفس ضدّ این است، چون وی را اندرین سرای نیکو داری، بدان سرای ترا خصمی کند، و اگر در این سرای بد داری، بدان سرای شکرکند. مصطفی (ص) گفت: «من مقت نفسه فی ذات اللَّه امنه اللَّه من عذاب یوم القیامة»، و قال (ص): «یا علی اذا رأیت الناس یشتغل بعضهم بعیوب بعض فاشتغل انت بعیوب نفسك، و اذا رأیت الناس یشتغلون بعمارة الدنیا، فاشتغل انت بعمارة القلب».

گفته‌اندکه: دل در نهاد آدمی بر مثال کعبه است، و نفس بر مثال مصطبه، و هر دو برابر یکدیگرند، در شبانروزی چندین بار آن نفس اماره در سرا پرده دل شبیخون برد، و آن دل چون مصیبت رسیده‌ای هر بار بتظلم بدرگاه عزت شود، هر بار از جناب قدم بدو این خلعت فرستندکه: «ان للَّه تعالی فی کل یوم و لیلة ثلاثمائة و ستین نظرة فی قلوب العباد».

۱۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ آن روزکه با هم آرد خدای فرستادگان خویش را، فَيَقُولُ وگوید ایشان را: ما ذا أُجِبْتُمْ شما را چه پاسخ کردند؟ قالُوا جواب دهند وگویند: لا عِلْمَ لَنا ما را بجواب این دانش نیست، إِنَّكَ أَنْتَ تویی تو عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۱۰۹) که دانای غیبهایی، آگاه از پوشیده‌ها وگذشته‌ها و نامده‌ها.

إِذْ قالَ اللَّهُ آن گه که اللَّه گفت: یا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ ای پسر مریم یادکن و یاد دار نِعْمَتِي عَلَيْكَ نعمت من و نیکوکاری من بر خویشتن، وَ عَلى والِدَتِكَ و بر مادر خویش إِذْ أَيَّدْتُكَ که نیرو دادم ترا بِرُوحِ الْقُدُسِ بجان پاك از دهن جبرئیل تُكَلِّمُ النَّاسَ سخن میگفتی با مردمان فِي الْمَهْدِ درگهواره وَكَهْلًا و ببزرگی وکهولت، وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ و یادکن که در تو آموختم الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ دین و دانش و تورات و انجیل، وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ

الطِّينِ و يادكن آنچه ميكنى و مى‌سازى ازگل كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ برسان مرغ بِإِذْنِي بدستورى من، فَتَنْفُخُ فِيها باز دهن خويش مى‌دمى در آن، فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي تا مرغى ميشود بدستورى من، وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي و درست ميكنى نابيناى مادرزاد را و مردم پيس را بدستورى من، وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي و مردگان را ازگور زنده بيرون مى‌آرى بدستورى من، وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ و يادكن آن گه كه باز داشتم و بازكردم، بنى اسرائيل را از تو، إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ آن گه كه بايشان آمدى بسخنان درست و معجزه‌هاى روشن، فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ كافر شدگان ايشان گفتند: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (١١٠) نيست اين مگر جادويى آشكارا.

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ و يادكن آن گه كه پيغام كردم و در دلهاى حواريان دادم: أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي كه بگرويد بمن و بفرستاده من، قالُوا آمَنَّا گفتندكه بگرويديم وَ اشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ (١١١) وگواه باش كه ما گردن نهادگانيم و مسلمانان.

إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يادكن كه حواريان گفتند: يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ تواند خداى تو أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا كه فرو فرستد بر ما مائِدَةً مِنَ السَّماءِ خوردنى از آسمان؟ قالَ گفت عيسى: اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (١١٢) از خشم خداى بپرهيزيد اگرگرويدگان‌ايد.

قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها گفتند ميخواهيم كه از آن بخوريم، وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا و دلهاى ما آرام افزايد بآن وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا و به بينيم كه تو راست گفتى با ما كه ازو بما پيغامبرى، وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ (١١٣) و بر آن گواهان باشيم خداى را و ترا.

قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنا عيسى گفت خداوند ما! أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ فرو فرست بر ما مائده‌اى از آسمان تَكُونُ لَنا عِيداً تا ما را آن مائده عيد بود لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا ما راكه پيشينيانيم و ايشان راكه پسينيان باشند وَ آيَةً مِنْكَ و نشانى بود از تو وَ ارْزُقْنا و روزى ده ما را، وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (١١۴) و تو بهتر روزى دهانى.

قالَ اللَّهُ خداى گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ من فرو فرستنده آنم بر شما فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ و هركه كافر شود بعد از آن از شما فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ من وى را عذاب كنم، عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ (١١۵) بعذابى كه كس را عذاب نكردم از جهانيان بآن عذاب.

النوبة الثانية

قوله تعالى: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ اى اذكر يوم يجمع اللّه الرسل، و هو يوم القيامة، فيقول اللّه ما ذا اجابكم قومكم حين دعوتموهم الى طاعتى و توحيدى. اين سؤال توبيخ است، يعنى كه از پيغامبران سؤال كند تا امت را بدان توبيخ كند، چنان كه جاى ديگرگفت: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ انما تسئل ليوبخ قاتلوها.

قالُوا لا عِلْمَ لَنا در معنى اين آيت قولها است: يكى آنست كه روز قيامت پنجاه موقف است، هر موقفى هزار سال، ذلك فى قوله: فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ. در بعضى از آن مواقف اين سؤال هيبت رودكه وقت فزع و اظهار سياست و زفير دوزخ بود، پيغامبران بزانو درآمده، و عقلها مدهوش گشته، و جانها بچنبرگردن رسيده، چنان كه گفت: إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ كاظِمِينَ. از بيم فزع و سياست آن ساعت ايشان را هيچ جواب نيايد، گويند: «لا عِلْمَ لَنا»، پس آن ساعت درگذرد، و عقلها بجاى خويش باز آيد، و پيغامبران بر قوم خويش گواهى دهند، و از تصديق و تكذيب امت خويش خبر دهند، و ذلك فى قوله: «وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ» جاى ديگرگفت: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ يريد يخاصمهم الرسول، و يقول رسولنا (ص) فيما روى عن بعض المفسرين: «هؤلاء قومى و عشيرتى قمت فيهم اربعين سنة لم يسمعوا منى كذبا، و لم يعلموا منى سحرا وكهانة، وكانوا يحبوننى و يسمّوننى الامين، فلمّا كان بعد اربعين سنة جئتهم بالبرهان الساطع و الضياء اللامع، و دعوتهم الى ما فيه رشدهم و شرفهم فى الدنيا و الآخرة، فكذّبونى و هجرونى و أبغضونى و همّوا بقتلى و اخرجونى».

و اگركسى گويد: پيغامبران را فزع چون بود؟ و رب العزة ميگويد: لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ، جاى ديگر ميگويد: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. جواب آنست كه فزع اكبر دخول جهنم است، و لا خوف عليهم چنانست كه گويند بيمار را: لا خوف عليك و لا بأس عليك مما يدل على النجاة من تلك الحال. و قيل: لا عِلْمَ لَنا يعنى لا علم لنا بباطن امرهم، و بما غاب عنا ممّن ارسلنا اليه، انت اللّه تعلم باطنهم، فلسنا نعلم غيبتهم، أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوب.

قال ابنَ جريح فى قوله ما ذا أُجِبْتُمْ اى ما ذا عملوا بعدكم؟ يعنى هل علمتم ما ذا عملوا و أحدثوا بعدكم؟ قالوا: لا عِلْمَ لَنا اى انت اللّه تعلم الغيب، و لا علم لنا مع علمك. قال ابو عبيد: و يشبه هذا

حديث النبى (ص) انّه قال: «يرد علىّ قوم الحوض فيختلجون، فأقول: امّتى! فيقال: انك لا تدرى ما احدثوا بعدك»؟

إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ يعنى يقول اللّه فى الآخرة يا عيسى بن مريم، كقوله «وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ» اى و ينادى، و هذا لا يجوز الا فى اخبار اللّه، لانها حق، فالمستقبل منها و الحاضر و الماضى واحد، لانّه حق لا شك فيه. روز قيامت رب العزة با عيسى گويد: اذْكُرْ نِعْمَتِي اى منتى عليك و على والدتك. نعمتهاى خود با ياد وى ميدهد. يكى آنست كه: أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ. ديگر آنست كه: تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا الى قوله وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي شرح آن در سورة آل عمران رفت.

وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ يعنى عن قتلك اذ نصبوا الخشبة ليصلبوك.

ميگويدكه: يادكن آن گه كه بنى اسرائيل از تو بازكردم، كه ترا بر آسمان بردم، و شبه تو بر ديگرى افكندم، تا بجاى تو ديگرى را كشتند. إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ يعنى العجائب التي كان يصنعها من امر الاكمه و الأبرص و الموتى و الطائر. فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ يعنى اليهود إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ يعنى ما هذا الذى يصنع عيسى بن مريم من العجائب الا سحر مبين. حمزه وكسايى ساحر مبين خوانند، يقول: ما هذا يعنى عيسى الا ساحر مبين.

مفسران گفتند: ان عيسى (ع) يخطب يوم القيامة على رؤس الخلائق بهؤلاء الكلمات، و يخطب ابليس على اهل النار بهذه الكلمات: إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ الاية. آنچه بر شمرد درين آيت بيان نعمت است كه خداى تعالى بر عيسى كرد، و اما نواخت كه بر مادر وى كرد آنست كه: اصطفاها و اختارها و طهرها من الاثم، و اختارها على نساء العالمين، و جعلها زوجة محمد (ص).

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ وحى اينجا بمعنى الهام است، يعنى: ألهمتهم و قذفت فى قلوبهم التصديق، كقوله تعالى: وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ اى الهمها، و در قرآن وحى است بمعنى كتاب، چنان كه در سورة مريم گفت زكريّا را: فَأَوْحى إِلَيْهِمْ اى كتب اليهم كتابا ان سبّحوا، و وحى است بمعنى امر، چنان كه گفت: وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها اى امر فى كل سماء امرها، و در سورة انعام گفت: يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ اى يأمر بعضهم بعضا، «وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ» يعنى يأمرونهم بالوسوسة و التزيين، و وحى است بمعنى قول، چنان كه گفت: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها اى قال لها، و وحى است بمعنى اعلام در خواب، چنان كه گفت: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً، و وحى است آنچه جبرئيل (ع) فرو مى‌آورد از آسمان، از نزديك خداوند جل جلاله بمصطفى (ص)، چنان كه گفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ، وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ و نظائر اين در قرآن فراوان است، و اصل الكلمة انه كل شيء دللت به من كلام اوكتاب او اشارة او رسالة فهو الوحى.

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ حوارى الرجل خاصته و خلصانه، و منه

قول النبى (ص) للزبير: «انه حوارى»، يعنى انه الذى استخلصه من النّاس، و منه الدقيق الحوارى لانّه اخلص لبّه من كل ما يشوبه. و شرح اين كلمه در سورة آل عمران رفت. و يقال: اوحى اللّه اليهم على لسان رسولهم أَنْ آمِنُوا بِي اى صدّقوا بى، بأنى واحد ليس معى شريك، و برسولى عيسى انه نبى و رسول، قالوا: آمنا بما جاء من

عند اللّٰه، و نشهد ان اللّٰه واحد لا شريك له، و أنك رسوله، و اشْهَدْ يا عيسى بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ اى مخلصون بالتوحيد.
إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ وجه اين مسألت حواريان از عيسى (ع) آنست كه ايشان زيادت يقين و تثبيت در ايمان خواسته‌اند، چنان‌كه ابراهيم گفت عليه السلام: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى»، و روا باشد، كه اين مسألت پيش از آن رفت كه از عيسى آيات و عجائب ديدند و شناختند از ابراء اكمه و ابرص و احياء مردگان.
هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ اين از آن جنس است كه گوينده‌اى گويدكسى را كه: توانى كه مرا پيغامى بجايى برى؟ توانى كه مرا مسألت جواب دهى؟ اين كس كه اين ميگويد داندكه او زبان و پاى دارد. اين استطاعت نامى است ايجاب را پيغام. معنى آنست كه مرا اين ارزانى دارى؟ واجب دارى؟ حواريان از آن خداى شناس تر بودندكه خدايى را از چيزى عاجز داشتندى، و قومى از وحشت ظاهر اين كلمه بر پرهيزيدند، خواندندكه: «هل تستطيع ربك»؟ كسايى از آنست، و در اختيار ايشان و دركلمه‌اى كه گزيدندكم شغل نيست از آنكه در قراءت اول، كه پارسى آنست كه: از خدا طوع و طاعت توانى خواست، بر تأويل اجابت توانى خواست، اين طاعت اينجا بمعنى اجابت است. ابو وائل گويد شقيق بن سلمة الاسدى: نعم الرب ربنا! لو أطعناه ما عصانا. معنى ما عصانا اى ما ابى علينا. و از صحابه مردى را است در دعا: «اللهم احفظنى بالاسلام قائما، و احفظنى بالاسلام قاعدا، و احفظنى بالاسلام راقدا، و لا تطع فىّ عدوا حاسدا»، اى لا تجب. و اجابت از آن طاعت خوانندكه دعا در لفظ فرمان بود.
أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ مائده نامى است طعام را اگر خوان بود وگرنه، و خوان نامى است پيرايه طعام را اگر بدان طعام بود يا نه. يقال: ما دنى يميدنى، اى اعطانى، و هى فاعلة بمعنى مفعولة. قال: اتَّقُوا اللّٰهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى اتقوا اللّٰه و لا تقترحوا الآيات، و لا تسئلوا شيئا لم تسئله الامم قبلكم، و لا تقدموا بين يدى اللّٰه و رسوله.
روى عمار عن النبى (ص) قال: «انزلت المائدة من السماء عليها خبز و لحم، و أمروا ان لا يخونوا، و لا يدّخروا، و لا يرفعوا، فخانوا، و ادخروا، و رفعوا، فمسخوا خنازير».
چون عيسى گفت: از خشم خدا بپرهيزيد، و بر او تحكم مكنيد، و اقتراح آيات مكنيد، ايشان گفتند: نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها، ما ميخواهيم كه از آن مائده بخوريم، و ما را بصدق تو يقين افزايد. اين تَطْمَئِنَّ معنى آنست كه: لتزداد طمأنينة.
هم چنان‌كه ابراهيم گفت: «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» و «نَعْلَمَ» اين علم بمعنى رؤيت است.
يعنى كه ما به بينيم صدق تو بآنچه گفتى كه من رسول خدااام، وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ للّٰه بالوحدانية، و ذلك بالنبوة، و قيل: وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِينَ لك عند بنى اسرائيل اذا رجعنا اليهم.
و قصه مائده آنست كه روايت كرده‌اند از عطا بن ابى رباح عن سلمان الفارسى، گفتا: ايشان كه مائده خواستند حواريان بودند، و پنج هزار مرد ديگر از قوم عيسى با ايشان. عيسى ايشان را روزه فرمود سى روز روزه داشتند، آن گه بعد از آن مائده خواستند، گفتند: يا عيسى! انا لو عملنا لاحد فقضينا عمله لاطعمنا طعاما، و انا صمنا و جعنا، فادع اللّٰه ان ينزل علينا مائدة من السماء. عيسى بسان زاهدان جبه‌اى در پوشيد از موى گوسفند بافته، و بمحراب عبادت شد دست بر هم نهاده و سر در پيش افكنده، و بر قدم تواضع بايستاده، وگريستن درگرفته، همى گويد: «اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ».
چون عيسى دعا كرد سفره‌اى سرخ رنگ از آسمان فرو آمد در ميان ميغ، بالاى آن ميغ، وزير آن ميغ، همچون مرغى پرنده از هوا درآمد، همه در آن مى‌نگريستند، چشمها در آن اعجوبه خيره بمانده، و هواء عالم از آن مائده

خوشبوی گشته، و عیسی زبان شکر بگشاده که: «اللهم اجعلنا لك من الشاکرین. اللهم اجعلها رحمة، و لا تجعلها عذابا.

اللهم اسئلك من العجائب فتعطینی. اللهم اعوذ بك ان تکون انزلتها غضبا و زجرا. اللهم ربنا اجعلها عافیة و سلاما، و لا تجعلها مثلة». همی آمد تا پیش عیسی بزمین رسید.

عیسی و حواریان بسجود درافتادند، و جهودان در آن عجائب می‌نگرستند، و از حسد میگداختند، و انکار می‌نمودند. عیسی در آن نگرست. دستار خوان دید بر سر آن فرو گرفته. عیسی گفت: کیست از ما پرهیزگارتر و پاك‌تر و در عبادت خدای تعالی تمامتر؟! شمعون الصفاء که مهتر حواریان بود گفت: انت اولی بذلك یا روح اللّٰه وکلمته. عیسی وضو تازه کرد، و دو رکعت نمازکرد با خضوع و خشوع و با گریستن بسیار، آنکه گفت: بسم اللّٰه خیر الرازقین، و دست فرا کرد، دستار خوان از سر آن بازگرفت، ماهی بریان کرده دید، ماهی فربه نیکو خوشبوی بی‌خار و بی‌فلوس، ماهیی که طعم همه خوردنیها در آن موجود بود، دسته‌های تره بیرون ازگندنا گرد آن نهاده و در سر و پای آن نمك و سرکه نهاده. دیگر پنج رغیف دید و پنج انار بر آن نهاده، بر یك رغیف زیتونی نهاده، و بر دیگری عسل، و با سوم روغن گاو، و با چهارم پنیر، و با پنجم قدید.

شمعون گفت: یا روح اللّٰه! امن طعام الدنیا هذا ام من طعام الآخرة؟ این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت؟

عیسی گفت: نه از طعام دنیا نه از طعام آخرت.

طعامی است که رب العزة بکمال قدرت خویش و بجلال عزّ خویش نوآفرید، چنان که خواست آن را که خواست، وکس را نیست و نرسدکه چون و چرا کند، و از وی واخواست کند، بیش ازین مپرسید، و بخورید آنچه خواستید، تا خدای شما را نعمت خویش و فضل خویش بیفزاید. حواریان گفتند: یا روح اللّٰه! اگر از این اعجوبه که پیدا آمد آیتی دیگر بنمایی امروز نیکوتر بود. عیسی گفت: «یا سمکة احی باذن اللّٰه» ای ماهی زنده شو بفرمان خدای. ماهی زنده گشت، و بر خود بجنبید، هم بر آن صفت که در میان آب بود. قوم فراهم آمدند، و از آن حال بترسیدند، وکراهیت نمودند.

عیسی گفت: شما چه قومایدکه آیات و عجائب درخواهید! آن گه چون پدید آید از آن کراهیت نمائید! ما اخوفنی علیکم ان تعاقبوا و تعذبوا. سخت می‌ترسم بر شما از عذاب و عقوبت. یا سمکة! عودی کما کنت باذن اللّٰه. فعادت السّمکة مشویّة کما کانت. گفتند: یا روح اللّٰه تو اولیترکه ابتدا کنی، و ازین مائده بخوری. عیسی گفت: معاذ اللّٰه که من خورم، بلکه آن کس خوردکه طلب کرد و خواست. حواریان بترسیدند، گفتند: نبایدکه فرو آمدن این مائده عقوبت و مثلت را است و سخط اللّٰه. و هیچ از آن بنخوردند.

پس عیسی درویشان را و عاجزان و نابینایان و بیماران و مجذومان و دیوانگان و بلا رسیدگان را بخواند و گفت: «کلوا من رزقکم الذی رزقکم ربکم، و ادعوه ان یشقیکم، فانه ربکم، و احمدوه فیکون لکم المهنّأ و لغیرکم البلاء». ایشان درافتادند هزار و سیصد مرد و زن ازین درویشان و بیماران و بلا رسیدگان، و بخوردند.

همه ازگرسنگی سیرگشتند، و از بیماری شفا یافتند، و از عیبها و بلاها پاك گشتند.

عیسی پس از آن در آن سفره نگریست، هم بر آن صفت دیدکه از آسمان فرو آمده بود هیچ نقصان در وی نیامده. وگویند هر درویش که آن روز از آن مائده بخورد توانگرگشت، که تا زنده بود نیز درویش نگشت، و هر بیمارکه از آن بخورد تا زنده بود بیمار نگشت، پس آن سفره برسان مرغی بر پرید، هوا گرفت و بآسمان باز شد، و ایشان در آن مینگرستند، تا از چشم ایشان غائب گشت.

حواریان چون آن حال دیدند پشیمان گشتند، و تحسّر خوردند، بعد از آن چهل روز آن مائده پیوسته گشت، هر روز بامداد فرو آمد و خاص و عام و درویش و توانگر و بیمار و تندرست از آن میخوردند، و باز دیگر بآسمان باز میشد، تا رب العزة بعیسی وحی فرستادکه: اجعل مائدتی و رزقی للفقراء دون الاغنیاء. این مائده من و

روزی که از آسمان فرو فرستادم تا درویشان خورند نه توانگران. پس این حال بر توانگران صعب آمد، و فتنه و شك در دلهای ایشان افتاد، و دیگران را نیز بشك افکندند وگفتند: أ ترون المائدة حقا تنزل من السّماء؟ عیسی گفت: اکنون که فتنه در دل خود راه دادید و بشك افتادید، عذاب را ساخته باشید، و رب العزّة بعیسی وحی فرستادکه من با ایشان شرط کردەام که هر آن کس که کافر شود بعد از نزول مائده، او را عذاب کنم، فلذلك قوله: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ.

عیسی گفت خداوندا! بندگان تواند: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». پس از آن رب العالمین عذاب فروگشاد و سیصد و سی و سه مرد را از ایشان ممسوخ کرد، خنازیرگشتند، شب در خانه خویش با اهل و عیال خفته و بامداد خوکان بودند. در مزبلها میگشتند، و نجاسات و قاذورات میخوردند.

عیسی ایشان را دید، یکان یکان می‌شناخت، و میگفت: تو فلانی، و نام تو فلان. ایشان میگریستند و بسر اشارت میکردند، و عیسی میگفت: «قدکنت احذرکم عذاب اللَّه».

پس عیسی از خدای درخواست تا ایشان را هلاك کند، بعد از سه روز هلاك گشتند، وکس جیفه ایشان باز ندید.

این آن مثلات است که رب العزة امت محمد (ص) را بدان می‌ترساند، میگوید: وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ.

قتاده گفت: مائده قوم عیسی را چنان بود که من و سلوی قوم موسی را.

بامداد و شبانگاه از آسمان فرو آمدی، و خوردندی. حسن گفت: و اللَّه ما نزلت المائدة و لو نزلت لکانت الی یوم القیامة لانه قال لاولنا و اخرنا و نحن منهم. حسن گفت: ایشان مائده خواستند امّا چون این شرط شنیدندکه: فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ الآية، استعفا خواستند، گفتند: لا نریدها. و قول درست آنست که مائده فرو آمد، و بر آن طعام بود، چنان که شرح دادیم. قال وهب بن منبه کانت مائدة یجلس علیها اربعة آلاف، فقال اشراف القوم من وضعائهم هؤلاء یلطّخون علینا ثیابا فلو بنینا بناء نرفعها فلا تصل ایدیهم الینا، فبنوا دکانا فجعلت الضعفاء لا تصل الی شيء منها، فلمّا خالفوا امر اللَّه رفعها عنهم. وگفته‌اند. آن روزکه مائده فرو آمد روز یکشنبه بود، قوم عیسی آن را عیدی ساختند، اینست که خدای تعالی گفت: تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا یعنی نتخذ الیوم الذی تنزل فیه عیدا نعظمه نحن و من یأتی بعدنا. و انما سمی العید عیدا لانه عوّاد ینتظر عوده، و یعتاد معاده، و قیل معناه عائدة فضل من اللَّه علینا و نعمة منه جل ثناؤه لنا.

وَ آيَةً مِنْكَ ای و تکون المائدة آیة و دلالة علی توحیدك، و صدق نبیك.

و در شواذ خوانده‌اند: و انه منك، میگوید: و آن از تو بود نه از ارزانی ما.

وَ ارْزُقْنا در این دو قول گفته‌اند: یکی آنست که: و اجعل ذلك رزقا لنا، دیگر آنست که: و ارزقنا الشکر علیه. پس رب العالمین دعاء عیسی اجابت کرد، گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ. مدنی و شامی و عاصم بتشدید خوانند، باقی بتخفیف، و اختیار بو عبید و حاتم تخفیف است، لقوله: «أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ».

فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ یعنی بعد انزال المائدة. فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ جائز است که این عذاب در دنیا بود، و ذلك انهم مسخوا خنازیر، جائز است که در آخرت باشد، لقوله تعالی: لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ الایة صفت روز رستاخیز است، و نشان فزع اکبر، آن روزکه صبح قیامت بدمد، و سراپرده عزت بصحراء قهاری بیرون آرند، و بساط عظمت و جلال بگسترانند. این هفت آسمان علوی که بر هواء لطیف بی عمادی بر یکدیگر بداشته، و بقدرت نگه داشته، ترکیب آن فروگشایند، همه بر هم زنند، و بر هم شکنند، که میگوید جل جلاله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ. و این هفت فرش مطبق را توقیع تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ

برکشند، و ذره ذره از یکدیگر برفشانند، و بباد بی‌نیازی بردهند، که میگوید: دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا. و این خورشید روان که چراغ جهانست، و دلیل زمان و مکان است، بسان مهجوران حضرت رویش سیاه کنند، در پیچند و بکتم عدم باز برند، که میگوید: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، و این نجوم ثواقب را وکواکب زهرا را همی بیك بار بر صورت برگ درخت بوقت خریف فرو بارانند، و در خاك مذلت بغلطانند، که میگوید: وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ.

فرمان آیدکه ای دوزخ آشفته! برگستوان سیاست بر افکن، بعرصات حاضر شو، که دیر است تا این وعده داده‌ایم که: وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى. ای فرادیس اعلی! طیلسان نعمت برافکن، و در موقف کمر انقیاد بر میان بند، که دوستان منتظرند، از راه دور دراز آمده‌اند، میخواهیم که راه بایشان کوتاه کنیم: أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ. ای جبرئیل تو حاجب باش. ای میکائیل تو چاوش حضرت باش.

ای زبانیه سرای عقوبت سلاسل و اغلال بر سر دوش نهید. ای غلمان و ولدان همه تاج خلد بر سر نهید. ای کروبیان و مقربان درگاه در حجب هیبت کمر سیاست بر میان بندید، و صفها برکشید. نخست مادر و پدر سید را بقعر دوزخ اندازید. پسر نوح را غل شقاوت برگردن نهید، و بدوزخ برید. پدر ابراهیم خلیل را بنعت دنبال بریده‌ای بدرك اندازید. بلعم باعورا را بیارید، و آن نماز و عبادت وی به باد بردهید، و غاشیه سگی در سر صورت اوکشید، و باسفل السافلین اندازید، و سگ اصحاب الکهف بیارید، و بردابرد از پیش او بزنید، و قلاده منّت برگردن وی نهید، و بزنجیر لطف ببندید، و درکوکبه نواختگان او را بدرجات رسانید. این چنین است اگر خواهیم بداریم، ورخواهیم برداریم: یفعل اللّٰه ما یشاء و یحکم ما یرید.

صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه نبوت و عصمت و سیادت آن ساعت بزانو درآیند، و علمهای خود از آن فزع و هیبت فراموش کنند، وگویند: لا عِلْمَ لَنا. هزاران هزار مقربان درگاه و قدسیان ملأ اعلی همه زبان تضرع و تذلل گشاده که: ما عبدناك حق عبادتك. آن ساعت تیغ سیاست از غلاف قهر بیرون کشند، همه نسبها بریده گردانند مگر نسب رسول (ص). همه خویش و پیوند از هم جدا کنند، همه رخسارهای ارغوانی زعفرانی گردد. بسا مادرکه بی‌فرزند شود، بسا فرزندکه بی‌مادر ماند: يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ.

آدم صفی آن ساعت فرا پیش آید، گوید: بار خدایا! آدم را بگذار، و با فرزندان تو دانی که چه کنی. نوح گوید: خداوندا! درین فزع و سیاست طاقتم برسید. هیچ روی آن دارد که بر ضعیفی ما رحمت کنی، که ما بخود درمانده‌ایم، پروای دیگران نیست، و موسی و عیسی بفریاد آمده که: بار خدایا! بر بیچارگی ما رحمت کن، آیا که در آن ساعت حال عاصیان و مفلسان چون بود، وکار ایشان چون آید.

همی در آن وقت و آن هنگام مهتر عالم و سید ولد آدم در میان جمع گوید: خداوندا! پادشاها! مشتی عاصیان‌اند این امّت من، گروهی ضعیفان‌اند، لختی بیچارگان و مفلسان‌اند. خداوندا! اگر در عملشان تقصیر است، شهادتشان بجای است.

اگر در خدمتشان فترت است عقیده سنتشان برجاست. اگرکار ایشان تباه است فضل تو آشکار است. خداوندا! بفضل خود جرم ایشان بپوش، بلطف خودکار ایشان بساز.

برحمت خود ایشان را بنواز، که خودگفته‌ای: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ.

إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً الاية سؤال هرکس بر حسب حال او، و مراد هرکس بر اندازه همت او! شتّان بین امة و امة! چندکه فرق است میان یاران عیسی و یاران مصطفی! یاران عیسی چون گرسنه شدند بر عیسی اقتراح کردند، دل عیسی بخود مشغول داشتند، و از حظ خود با مراعات وی نپرداختند. همه آواز برآوردندکه: «هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ». باز امت محمد یاران مصطفی (ص) چنان بودند با وی که ابو بکر صدیق چون تشنگی وگرسنگی بر وی زورکرد، و در غار مار وی را

درگزید، بر خود همی پیچید، و صبر همی‌کرد، و با خود همی گفت. آیا اگر رسول خدا حال من بداند و رنج بشناسدکه پس دلش بمن مشغول شود، و از بهر من اندوهگن گردد، و من رنج خود خواهم، و اندوه دل وی نخواهم. برگرسنگی و تشنگی صبرکنم و شغل دل وی نخواهم، و نیفزایم. لا جرم فردا در انجمن رستاخیز و عرصه کبری ندا آیدکه ابو بکر صدیق را دست گیرید، و در سرا پرده زنبوری و قدس الهی برید، تا لطف جمال ما دیده اشتیاق او را این توتیا کشدکه: «یتجلی الرحمن للناس عاما و لابی بکر خاصا». این دولت و رتبت او را بدان دادیم که در دنیا یك قدم بر طریق هجرت با مصطفی در موافقت غار برگرفته.

عیسی از امت خویش یاری خواست، ایشان از وی مائده خواستند. باز مصطفی (ص) از امت خود یاری خواست که: «کُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ». یاران همه تن و جان و مال فدا کردند. رب العزة آن از ایشان قبول کرد و بپسندید، و بازگفت: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ الاية، و قال تعالی: يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ.

قال عیسی بن مریم: اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ الاية چون عیسی دعا کرد، و مائده خواست رب العالمین دعاء وی اجابت کرد، و مراد وی در امت وی بداد، گفت: إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ یا عیسی! دریغ نیست که مائده میخواهند، و نعمت که می‌طلبند، و نعمت خود همه برای خورندگان دادم، امّا ما را دوستانی‌اند از امت محمدکه از ما جز ما را نخواهند، و جز بیاد ما نیاسایند، ور حدیث کنند جز حدیث ما نکنند، ور شراب خورند جز بیاد ما نخورند، از مهر ما با خود نپردازند، و از عشق ما با دیگری ننگرند:

آن را که وصال یار دلبر باید از خویشتنش فراق یکسر باید.

چون عشق مجنون روی در خرابی نهاد، پدر وی گفت: یا مجنون! ترا خصمان بسیار برخاسته‌اند، روزی چند غائب شو، تا مگر مردم ترا فراموش کنند، و این سوداء لیلی از تو لختی کمتر شود. وی برفت، روز سوم می‌آمد، گفت: ای پدر! معذورم دار، که عشق لیلی آرام ما برده، و همه راهها بما فروگرفته است. راه براه صلاح خود نمی‌برم، هر چندکه همی روم جز بسرکوی لیلی آرام نمی‌یابم:

بس که اندر عشق تو من گرد سر برگشته‌ام بی‌تو ای چشم و چراغم چون چراغی گشته‌ام

بس که دیرا دیر و زودا زود و بی گاه و بگاه بر سر کویت سلامی کرده و بگذشته‌ام.

قوله: تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا سمی العید عیدا لان اللَّه تعالی یعود بالرحمة الی العبد، و العبد یعود بالطاعة الی الرب. یقول اللَّه عز و جل: وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا. و قیل معناه: انه اعید الامر الی ابتدائه، ای کما کان ابتداء المؤمن علی الطهارة حین ولد من امه، ففی هذا الیوم اعید الی تلك الحالة من الطهارة، و لم یبق علیه معصیة. روی عن الحسن انه قال: «اخبرت ان المؤمنین اذا خرجوا یوم العید الی مصلاهم و یضعون جباههم علی الرمضاء نظر اللَّه تعالی الیهم بالرحمة، و یقول: استأنفوا العمل فانه قد اعید الی الابتداء».

النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ خدا خواهدگفت فردا در قیامت، یا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ توگفتی مردمان را، اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ مرا که عیسی‌ام و مادرم را مریم هر دو خدایان دانید و بخدایی گیرید فرود از اللَّه، قالَ سُبْحانَكَ عیسی گوید پاکی و بی‌عیبی ترا، ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ نبود مرا و نسزدکه گویم ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ آنچه مرا نیامد و نه سزاست، إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ اگر چنانست که گفتم فَقَدْ عَلِمْتَهُ تو خود دانسته‌ای. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي تو دانی که در نفس من چیست وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ و من ندانم که در نفس تو چیست، إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۱۱۶) تو آنی که خداوند غیب دانی.

ما قُلْتُ لَهُمْ نگفتم این ترسایان را إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ مگر آنچه تو فرمودی مرا که گوی، أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ گفتم اللَّه را پرستید خداوند من و خداوند شما، وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً و من گواه بودم بر ایشان، ما دُمْتُ فِيهِمْ تا

در میان ایشان بودم، فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِي چون روزی از زمین من سپری کردی، کُنْتَ أَنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیْهِمْ دیدبان بر ایشان تو بودی، وَ أَنْتَ عَلى‏ کُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِیدٌ (۱۱۷) و تو بر همه چیزگواهی.
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ اگر عذاب کنی ایشان را فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ ایشان رهیگان تواند وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ و اگر بیامرزی ایشان را، فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۱۱۸) تو آنی که تویی توانای دانا.
قالَ اللَّهُ خدای گوید عز و جل: هذا یَوْمُ امروز آن روز است، یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ که ایشان که در دنیا راست گفتند آن راستگویی ایشان را سود دارد، لَهُمْ جَنَّاتٌ ایشانراست بهشتهایی تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ میرود زیر درختان آن جویها خالِدِینَ فِیها أَبَداً جاویدشان جایی آن، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ خشنود شد خدای از ایشان، وَ رَضُوا عَنْهُ و ایشان خشنود شدند از خدای، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ (۱۱۹) آنست رستگاری و پیروزی بزرگوار.
لِلَّهِ مُلْكُ السَّماوات وَ الْأَرْضِ خدایراست پادشاهی آسمانها و زمینها وَ ما فِیهِنَّ و هر چه در آن چهارده طبق، وَ هُوَ عَلى‏ کُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِیرٌ (۱۲۰) و او بر همه چیز قادر و توانا.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَى ابْنَ مَرْیَمَ اذ درین موضع بمعنی اذا است، چنان که گفت: وَ لَوْ تَرى‏ إِذْ فَزِعُوا یعنی اذا فزعوا، و قال بمعنی یقول است، چنان که گفت: وَ نادى‏ أَصْحابُ الْأَعْرافِ ای ینادی، و بناء این آیت بر آن سخن است که گفت جل جلاله: یَوْمَ یَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ یعنی که روز قیامت چون پیغامبران را جمع کند، با عیسی چنین خواهدگفت: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ؟ این ناس بنی اسرائیل اند، یعنی که تو در دنیا بنی اسرائیل راگفتی که مرا و مادر مرا هر دو بخدایی گیرید؟
و رب العالمین خود دانا است که عیسی این سخن نگفت، اما سؤال توبیخ و تقریع است، و این تقریع نوعی عقوبت است مر آن ترسایان را که بر عیسی دعوایی کردند، میخواهدکه ایشان را در آن عرصه قیامت علی رؤس الاشهاد دروغ زن گرداند، که عیسی ببندگی خویش اقرار دهد، و از آنچه ایشان دعوی کردند متبری گردد، و حجت بر ایشان لازم آید، این همچنانست که فریشتگان را گوید: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ؟
و ظاهر این خطاب با عیسی است، اما مراد بدین ترسایان‏اندکه حاضر باشند، لکن رب العالمین نخواهدکه ایشان را اهل خطاب خود کند، و با ایشان سخن گوید، که ایشان از آن خوارترند وکمتر، این همچنانست که گفت: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ خطاب با موءودات است، و مراد باین توبیخ وائدات است که گنهکار ایشانند، لکن ایشان را اهل خطاب و سماع کلام خود می‌نکند، ظاهر سخن از ایشان بگردانید، و عقوبت توبیخ بماند بر ایشان.
بو روق گفت: بما چنین رسیدکه: چون این خطاب بعیسی رسد لرزه بر اندام وی افتد، و از زیر هر تای موی که بر تن وی است چشمه خون روان شود، جواب گوید: سُبْحانَكَ تنزیها و تعظیما لك ما یَکُونُ لِي ما ینبغی لی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِي بِحَقٍّ یعنی بعدل، ان اعبد و امی غیرك، إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ این نفس اینجا ذات خداوند است عز و جل هم چنان که اینجا گفت: کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلى‏ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ، و النفس الانسان بعینه من قوله خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ یعنی آدم، و نفس الشي‏ء ذاته و عینه، تقول: جاءنی نفسه، و لو لا نفسه ما فعلت کذا وکذا، یعنی ذاته و عینه.
اهل معانی گفتند: نفس درکلام عرب بر دو وجه است: یکی آنست که گویند خرجت نفس فلان، ای خرجت روحه، و فی نفس فلان ان یفعل کذا، ای فی روعه.
وجه دیگر آنست که نفس هر چیز حقیقت و جمله آن چیز باشد، تقول: قلت فلان نفسه ای اهلك فلان نفسه، لیس معناه ان الاهلاك وقع ببعضه، انما الاهلاك وقع بذاته کلها، و وقع بحقیقته. پس معنی آیت آنست که: تعلم ما اضمره، و لا اعلم ما فی حقیقتك و ما عندك علمه. لباب سخن اینست که: انت تعلم ما اعلم و لا اعلم ما

تعلم. إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ما كان و ما يكون.
ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ فی الدنيا، أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ عيسى اين سخن ايشان را گفت، و رب العزة سه جايگه از وى حكايت بازكرد: در اين سورة و در سورة مريم و در سورة الزخرف. وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً يعنى على بنى اسرائيل بأنى قد بلغتهم الرسالة ما دُمْتُ فِيهِمْ ما كنت بين اظهرهم، فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي قبضتنى الى السماء كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ الحافظ عليهم، وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ اى شهدت مقالتى فيهم، و بعد ما رفعتنى شهدت ما يقولون بعدى.
روى ان عيسى قال: يا رب غبت عنهم، و تركتهم على الحق الذى امرتنى به، فما ادرى ما احدثوا بعدى؟ و گفته‌اند: وفات در قرآن بر سه وجه است: وفات موت و وفات نوم و وفات رفع. وفات موت قبض روح است، و ذلك فى قوله: «فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ»، و قال تعالى: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ، و قال تعالى فى سورة النحل: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ. اين همه قبض ارواح است در وقت انقضاء آجال. وفات نوم قبض ذهن است، و ذلك فى قوله: «وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ» يعنى يميتكم فيقبض من الانفس الذهن الذى يعقل به الاشياء، و يترك فيه الروح و الحياة، فهو يتقلب بالروح الذى فيه، و يرى الرؤيا بالذهن الذى قبض منه. وفات رفع عيسى را بود عليه السلام، يقول اللَّه تعالى: إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ اى قابضك من بنى اسرائيل و رافعك الى السماء. همانست كه گفت: فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ يعنى قبضتنى الى السماء.
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ عيسى (ع) دانست كه از قوم وى كس بود كه ايمان آورد، خداى تعالى وى را بر ايمان بداشت، وكس بود كه هم بركفر خويش بماند، و مسلمان نگشت. عيسى هر دو فراهم گرفت، گفت: ان تعذب من كفر بك منهم فانهم عبادك و انت العادل فيهم، و ان تغفر لمن تاب منهم و آمن فانت عزيز لا يمتنع عليك ما تريد، حكيم فى ذلك. گفت: اگر آن كس كه بركفر خويش بماند، او را عذاب بعدل كنى، و براستى كه راه بر ايشان روشن داشتى و نرفتند، و بعد از لزوم حجت كافرگشتند، و آن كس كه از شرك بازگشت، و مؤمن شد، اگر بيامرزى فضل تو است، و انعام و احسان تو بروى، كه ترا رسدكه نپذيرى و نيامرزى بعد از آن دروغ عظيم كه بر ساختند، و شرك كه آوردند. همين است قول حسن در معنى آيت كه گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ، فباقامتهم على كفرهم، وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فبتوبة كانت منهم، يعنى فى الدنيا فان التوبة فى الدنيا تنفعهم.
اگركسى گويد: وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ اقتضاء آن كندكه گويد: فانك انت الغفور الرحيم، تا سخن متجانس بود، و آخر لايق اول بود، پس چه حكمت را گفت: فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؟ جواب آنست كه: سياق اين آيت نه بر معنى آمرزش خواستن است و دعا كردن از بهر ايشان، كه عيسى دانست، و بشك نبود كه رب العزة كافران را نيامرزد، لقوله تعالى: إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ. عيسى اين سخن بر وجه شك نگفت، بلكه بر وجه خضوع و تسليم و تفويض گفت و اقرار دادن كه: ليس اليه من الامر شيء. عبوديت خويش اظهار ميكند، و الوهيت و قدرت و مشيت حق اثبات ميكند، ميگويد: اگر عذاب كنى كس را بر حكم تو اعتراض نه، و اگر بيامرزى و خود نيامرزى بر تو رد نه، كه تويى آن عزيزكه هر چه خواهى كنى، و از تو واخواست نه، حكيمى كه بحكمت كنى، در آن پشيمانى نه.
عن ابن عباس ان النبى (ص) قال: «يحشر الناس يوم القيامة عراة حفاة غرلا»، و قرأ (ص) «كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»، فيؤمر بأمتى ذات اليمين و ذات الشمال، فأقول: اصحابى! فيقال: انهم لم يزالوا مرتدين على اعقابهم بعدك، فأقول كما قال العبد الصالح: وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.
قالَ اللَّهُ هذا يَوْمُ يَنْفَعُ نافع يوم بنصب خوانْد، باقى برفع خوانند. وجه رفع آنست كه يوم خبر هذا نهند، و معنى

آنست که: قال اللّٰه: الیوم یوم منفعة صدق الصادقین، و وجه نصب آنست که هذا کنایت باشد از «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ»؟ یعنی اینکه اللّٰه فرا عیسی گوید که: «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ»؟ در آن روز گوید که صادقان را صدق بکار آید. نصب یوم بر ظرف باشد، و معنی نه آنست که آن روز هرکس که راست گوید، صدق وی سود دارد، که کافران آن روز همه راست گویند، و بر معصیت خود اقرار دهند، و ایشان را سود ندارد، بلکه معنی آنست که آن روز صادقان در دنیا و صدق ایشان در عمل آن روز سود دارد که روز پاداش کردار است.

کلبی گفت: صدق اینجا بمعنی ایمان است، یعنی ینفع المؤمنین ایمانهم.

قتاده گفت: فردا در قیامت دو متکلم سخن گویند: یکی روح اللّٰه عیسی دیگر عدو اللّٰه ابلیس. عیسی گوید: ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ الایة. ابلیس گوید: إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ الایة. عیسی گوید: ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ الایة، عیسی در دنیا راستگو بود، آن صدق وی او را سود دارد. ابلیس در دنیا دروغ زن بود لا جرم صدق وی آن روز سود ندارد، اینست که اللّٰه گفت: يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ.آن گه بیان ثواب کرد صادقان را: لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ حقیقت رضا آنست که بنده سر بر تقدیر نهد، و زبان اعتراض فرو بندد، که بر هیچ وجه بر حکم خدای اعتراض نکند. بو علی دقاق گفت: «لیس الرضا ان لا تحس بالبلاء، انما الرضا ان لا تعرض علی الحکم و القضاء».

بموسی وحی آمد که: «یا ابن عمران! رضایی فی رضاك بقضایی». بو عبد اللّٰه خفیف گفت: رضا بر دو قسم است: رضا به و رضا عنه، فالرضا به مدبرا و الرضا عنه فیما یقضی.

قال رسول اللّٰه (ص): «ذاق طعم الایمان من رضی باللّه ربّا».

و خلاف است میان علماء طریقت و ارباب معارف که رضا از جمله مقاماتست؟ یا از جمله احوال؟

خراسانیان بر آنند که از جمله مقاماتست، یعنی که نهایت توکل است وکسب بنده، و عراقیان بر آنند که از جمله احوال است نه کسب بنده، یعنی نازله ایست واردی که از غیب بدل پیوندد، و دل بوی آرام گیرد. قومی گفتند: بدایت رضا مکتسب است از جمله مقامات، و نهایت آن نامکتسب از جمله احوال، وگفته‌اند: الرضا سکون القلب تحت مجاری الاحکام، و سرور القلب بمر القضاء. روی ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی: اما بعد، فان الخیرکله فی الرضا، فان استطعت ان ترضی، و الا فاصبر، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ فازوا بالجنة، و نجوا مما خافوا.

لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ این آیت رد است بر ترسایان بر آنچه گفتند از زور و بهتان و ناسزا در خداوند جهان و جهانیان. میگوید: آسمان و زمین و هر چه در آن است همه ملك و ملك خدا است، همه رهی و بنده اوست، همه آفریده و ساخته اوست. عیسی و فریشتگان و غیر ایشان همه در ملك اوست، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وی بر همه چیز قادر است و توانا. عیسی را بی‌پدر بیافرید، و بر وی دشخوار نبود. هفت آسمان و هفت زمین راست کرد، و هر چه در آن بساخت، و او را در آن حاجت بانباز و یار نبود، و قیل: لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ای خزائن السماوات، و هو المطر و خزائن الارض، و هو النبات، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

عن شهر بن حوشب عن اسماء بنت یزید الانصاریة، قالت: کنت آخذة بزمام ناقة رسول اللّٰه (ص) اذ نزلت علیه سورة المائدة، فکاد عضد الناقة ان ینکسر من ثقلها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الایة از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت این سؤال تشریف است نه خطاب تعنیف، که مراد براءت ساحت عیسی است و پاکی وی ازگفتار تثلیث، که ترسایان برو بستند، و بر وی دعوی کردند، و عیسی ادب خطاب نگه داشت، که بجواب ابتدا بثناء حق کرد جل جلاله نه بتزکیت خویش، گفت: سُبْحانَكَ ای انزهت تنزیها عمّا لا یلیق بوصفك. پس گفت: ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ

بار خدایا! چون از قبل تو برسالت مخصوصم، شرط نبوت عصمت باشد، چون روا بود که آن گویم که نه شرط رسالت بود؟! إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ! اگرگفته‌ام، خود دانسته‌ای، و واثقم بآنکه تو میدانی که نگفته‌ام.

تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ این ردّ است بر جهمیان در اثبات نفس باری جل جلاله، و همچنین مصطفی (ص) گفت در خبر صحیح بر وفق آیت در اثبات نفس: «سبحان اللّه و بحمده عدد خلقه و مداد کلماته و رضا نفسه»، و باك نیست از آنکه این نفس بر مخلوق افتد، و صفت وی باشد، که موافقت اسم اقتضاء موافقت معانی نکند.

نفس مخلوق منفوس است یعنی مولود، من قولهم نفست المرأة، و مصنوع است و محدث عاریتی و مجازی، ساخته باندازه، و بهنگام زنده بجرم و نفس، و آن گه زاده میان دو کس محتاج خورد و خواب، گرفته نان و آب، نابوده دی، بیچاره امروز، نایافت فردا، و نفس خالق ازلی و سرمدی بوده و هست، و بودنی بی کی و بی چند و بی چون، نه حال گرد نه حال گیر، نه نونعت نه تغییر پذیر، نه متعاور اسباب، نه محتاج خورد و خواب، هرگزکی ماننده بود نفس کرده به نفس کردگار. این مجبور و او جبار، این مقهور و او قهار، این نبود و پس ببود، او هرگز نبود که نبود و هرگز نبود که نخواهد بود.

شیخ الاسلام انصاری را پرسیدند: چه گویی ایشان را که گویند: ما صفات خدای بشناختیم، و چونی بینداختیم، جواب داد که: صواب آنست که گویند: ما صفات اللّه را بشنیدیم، و چونی بینداختیم، که این می‌بباید شنید نه می‌بباید شناخت، مسموع است نه معقول، مسموع دیگر است و معقول دیگر، ما در صفات اللّه بر مجرد سمع اقتصار میکنیم، و اگر خواهیم که در شیوه اعتقاد در صفات اللّه از مقام سمع قدم فراتر نهیم نتوانیم، هر چه خدا و رسول گفت بر پی آنیم. فهم و وهم خود گم کردیم، و صواب دید خود معزول کردیم، و خود را باستخذا بیوکندیم، و باذعان گردن نهادیم، و بسمع قبول کردیم، و راه تسلیم سپردیم. هرکه اللّه را ماننده خویش گفت، او اللّه را هزار انباز بیش گفت، و هرکه صفات اللّه را تعطیل کرد، او خود را در دو گیتی ذلیل کرد. هرکه اثبات کرد خدای را ذات و صفات خود را، درخت بیروزی گشت و نجات. «آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا». امنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين. تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ. خدایا! تو دانی که در نهاد پسر مریم چه ترکیب کردی. تو دانی که در احوال وی چه راندی. تو از اسرار و نعوت وی خبر داری. وی را در سراپرده غیب تو راه نیست: إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.

ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ خداوندا! ما کمر امتثال فرمان بر میان داشتیم. رقاب ما در ربقه طاعت بود. بحکم فرمان اداء رسالت کردیم. سخن ما بایشان این بود که: أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ چون صحیفه حیات ما در نوشتی، و نوبت عمر ما بسر آمد، و از عالم فنا با عالم بقا آوردی، بنده را از حال ایشان آگاهی نبود، تو دانی که ایشان چه کردند و چه گفتند، از اسرار و احوال ایشان تو خبر داری. اکنون فذلك حساب، و باقی کار با دو حرف آمد: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. اگر شان عذاب کنی بندگان تواند و اگر شان بیامرزی بیچارگان تواند. اگر خلعت رضا پوشی عاشقان کوی تواند، و اگر داغ هجر بر ایشان نهی مصیبت زدگان راه تواند. اگر بفردوس شان فرود آری نواختگان فضل تواند، ور بزندان هجرشان باز داری کشتگان تیغ قهر تواند. خداوندا! اگر شان عذاب کنی ایشان سزاء آنند، ور بیامرزی تو سزاء آنی. اگر بیامرزی ترا خود زیان نمیدارد که تو آن عزیزی که گفت وکفرکافران و توحید موحدان بنسبت با جلال عزّ تو یکسانست، نه از توحید موحدان حضرت ترا کمالست، نه ازکفرکافران درگاه ترا نقصان. ایشان آن کردندکه از ایشان آید، تو آن کن که از تو آید.

۶- سورة الانعام

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش نيكو خداى را الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه او بيافريد آسمانها و زمين وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ و تاريكى شب آفريد و روشنايى روز ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا پس ايشان كه كافر شدند بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (۱) آمدند و با خداى خويش انبازگفتند.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ او آنست كه بيافريد شما را مِنْ طِينٍ ازگل ثُمَّ قَضى أَجَلًا آن گه درنگ را كيى ساخت وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ و كيى است نام زد كرده بنزديك وى ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ (۲) و آن گه شما كه بيگانگان‌ايد در شك مى‌پيچيد.

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ و اوست اللَّه نام و در آسمانها است، وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ و نهان شما و آشكاراى شما ميداند در زمين وَ يَعْلَمُ ما تَكْسِبُونَ (۳) و ميداند آنچه ميكنيد.

وَ ما تَأْتِيهِمْ و نمى‌آيد بايشان مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ سخنى از سخنان خداوند ايشان إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۴) مگركه از آن روى گردانيده مى‌باشند.

فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ اكنون كه دروغ زن گرفتندكار راست و سخن درست، لَمَّا جاءَهُمْ چون بايشان آمد فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ آرى آيد بايشان أَنْباءُ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۵) خبرهاى آنچه افسوس ميكنند بر آن.

النوبة الثانية

ابن عباس گفت: سورة الانعام جمله بمكه فرو آمد از آسمان مگر شش آيت: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ تا آخر سه آيت، و قُلْ تَعالَوْا تا آخر سه آيت. اين شش آيت بمدينه فرو آمد، و باقى بيكبار اندر يك شب اندر مكه بمصطفى فرو آمد، و هفتاد هزار فريشته با وى، چنان‌كه دوكناره عالم فروگرفته بودند، و زجل تسبيح و تحميد ايشان بهمه عالم رسيده، و مصطفى (ص) آن ساعت بسجود درافتاده، و ميگفت: سبحان اللَّه العظيم.

و در خبر است كه هر آن‌كس كه اين سورة برخواند، آن فريشتگان جمله بر وى ثنا كنند، و درود دهند، و بثواب عظيم بشارت دهند. عمر خطاب گفت: «الانعام من نواجب او نجائب القرآن». على بن ابى طالب (ع) گفت: «سورة الانعام من قرأها فقد انتهى فى رضا ربه».

جابر بن عبد اللَّه گفت: من قرأ ثلاث آيات من اول سورة الانعام بعث اللَّه اليه اربعين الف ملك، وكتب له مثل اعمالهم الى يوم القيامة، و نزل ملك من السماء السابعة، و معه مرزبّة من حديد، كلما اراد الشيطان ان يوحى فى قلبه شيئا ضربه بها ضربة كان بينه و بينه سبعون حجابا. فاذا كان يوم القيامة قال الرب عز و جل: عبدى! كل من ثمار جنتى، و استظل بظل عرشى، و اشرب من ماء الكوثر، و اغتسل من ماء السلسبيل، فأنا ربك و انت عبدى.

و در اين سورة چهارده آيت منسوخ است چنان‌كه رسيم بآن شرح دهيم، و آيات آن بعددكوفيان صد و شصت و پنج آيت است، و سه هزار و هشتصد و پنجاه كلمه، و دوازده هزار و دويست و پنجاه و چهار حرف، و بيشترين آن حجت آوردن است بر مشركان عرب، و بر مكذبان بعث و نشور، ازين جهت بيكبار فرو آمدكه در معنى احتجاج همه يكسانست.

كعب احبارگفت: افتتاح تورات باول سورة الانعام است الى قوله: بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ، و ختم آن بآخر سورة بنى اسرائيل، و بيك روايت بآخر سورة هود. مقاتل گفت: مشركان عرب مصطفى را پرسيدندكه: من ربك؟ گفت: «الاحد الصمد الذى خلق السماوات و الارض».

مشركان او را دروغ زن گرفتند بآنچه رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد، و خود را بدان بستود، و صنع خود بر وجود دليل آورد.
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ آفرينش آسمان و زمين و شب و روز دليل كرد و بر ايشان حجت آورد كه از مخلوقات ازين عظيم‌تر هيچ چيز نيست. و آن گه آسمان فرا پيش داشت بذكر، از بهر آنكه آسمان شريف‌تر است از زمين و عالى‌تر، و نيز آسمان پيش از زمين آفريده، و سماوات بجمع گفت از بهر آنكه هفت آسمان‌اند، و زمين بواحدگفت، كه همه متصل يكديگرند، و بقولى خود يك زمين است، آسمانى بدان عظيمى بى عمادى بر هواى لطيف بداشته، و زمين خاكى بر سر آبى بداشته، و آرام گرفته، و شب و روز بر پى يكديگر داشته، و آن را قوام خلق ساخته، آسمانها را بدو روز بيافريد، چنان كه گفت: «فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ». ميگويند روز يكشنبه بود و دوشنبه.
و زمين بدو روز بيافريد، چنان كه گفت: «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ»، و ميگويند روز سه‌شنبه بود و چهارشنبه، آسمانها از دود آفريده، و زمين ازكف دريا، و ذلك فيما روى عن ابن عباس قال: ان اللَّه عز و جل خلق اول ما خلق نورا، ثم خلق ظلمة، ثم اراد أن يخلق الماء، فخلق من النور جوهرة، و هى ياقوتة خضراء، ثم دعا بها، فلما ان سمعت كلام الرب تعالى ذابت فرقا منه، حتى صارت ماء، و هي ترعد من مخافته، فهوكذلك يضطرب و يرتعد راكدا او جاريا الى يوم القيامة، ثم قال: ان اللَّه عز و جل خلق الريح فوضع الماء على متن الريح، ثم خلق العرش فوضعه على الماء، فذلك قوله: «وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ»، ثم اظهر النار من الماء، حتى غلى الماء، و ارتفع دخانه، و علاه الزبد، و السماء من الدخان، فذلك قوله: «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ».
وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ جعل اينجا بمعنى خلق است، نظيره: «وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً»، و له نظائر كثيرة فى القرآن و غيره، و در قرآن جعل بيايد بمعنى قول و تسميت و صفت، نه بمعنى خلق، چنان كه گفت: «إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا» يعنى انا قلناه و سميناه، نظيرش آنست كه گفت: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ»، «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ»، «وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً».
معلوم است كه ايشان نيافريدند بلكه نام نهادند، و صفت كردند، و همچنين عرب گويند: جعلت الزانى فاسقا، اى سميته بذلك، و حكمت عليه و وصفته به. و در جمله بدانكه «جعل» چون بيك مفعول تعدى كند بمعنى خلق باشد، و چون بدو مفعول تعدى كند بمعنى تسميت و صفت باشد، يا بمعنى انزال، چنان كه گفت: «وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا يعنى لو انزلناه بلغة العجم. و اين مسأله را شرحى است در اثبات كلام بارى جل جلاله و رد بر معتزله، و در جاى ديگر ازين روشن‌ترگوئيم ان شاء اللَّه.
وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ واقدى گفت: هر جا كه ظلمات و نور گفت در قرآن، آن كفر و ايمان است، مگر درين آيت كه ظلمات اينجا تاريكى شب است، و نور روشنايى روز. فرا پيش داشتن ظلمات بر نور دليل است كه نخست شب آفريد، و پس روز، و يدل عليه قوله: وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ، وكذلك قوله: وَ أَغْطَشَ لَيْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها. قومى گفتند: نخست روز آفريد، و پس شب، بدليل قوله: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى. قتاده گفت: ظلمات و نور اينجا بهشت است و دوزخ.
حسن گفت: كفر است و ايمان، و در جمله گفته‌اندكه: ظلمات اسمى جامع است عين ظلمت را و هر چه بدان ماند ازكفر و نفاق و حجتهاى باطل، و نور اسمى است جامع عين نور را و هر چه بدان ماند از ايمان و تصديق وكلمه حق و حجتهاى روشن درست.
ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اى بعد هذا البيان، بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ اى يجعلون له عديلا، فيعبدون الحجارة الموات، و هم مقرون بأن اللَّه خالق ما وصف. عدل همتا كردن بود چيزى با چيزى كه اين عدل آن كنى و آن عدل اين، و در خبر است: «كذب العادلون باللّه». نضر شميل گفت: بربهم اين با بمعنى عن است، و يعدلون از عدول است

برگشتن، ای یمیلون و ینحرفون عن الحق. معنی جمله آیت آنست که رب العالمین خبر داد و بیان کرد که آفریدگار آسمان و زمین و شب و روز و نور و ظلمت که در آن راحت و منافع خلق است منم، و آن گه این کافران می‌آیند و بتان را که در توان ایشان این صنع نیست، ما را همتا می‌سازند، و با ما برابر میکنند، و درین سخن تعجب مؤمنان است بآنچه کافران کردند، یعنی که ای مؤمنان شگفت دارید آنچه ایشان کردند که با ما دیگری انبازگفتند، و خالق و صانع مائیم. و آن گه الحمد للّه در پیش آیت نهاد، یعنی که شما شکرکنید، و آزادی کنید، و نعمت بر خود بشناسید، و آنچه کافران کردند مکنید.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ هر چندکه این خطاب با فرزندان آدم کرد، اما مراد بآن آفرینش آدم است که وی را از گل آفرید، و فرزندان را از آب مهین، چنان که گفت: «أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ»؟ ابن عباس گفت: خلق اللّه آدم من ادیم الارض بعد العصر یوم الجمعة فسماه آدم، ثم عهد الیه فنسی، فسماه الانسان، فو اللّه ما غابت الشمس حتی اهبط الی الارض. آدم را از ادیم زمین آفریدکه در آن زمین هم شور بود و هم خوش، هرکه را از شور آفرید بدبخت آید، و اگر چه فرزند پیغامبر بود، و هرکه را از خوش آفرید نیك بخت آید، و اگر چه فرزند کافر بود.

و روی ابو هریرة عن النبی (ص)، قال: «ان اللّه خلق آدم من تراب و جعله طینا، ثم ترکه حتی کان حمأ مسنونا، ثم خلقه و صوره، ثم ترکه حتی اذا کان صلصالا کالفخار، مر به ابلیس، فقال: خلقت لامر عظیم، ثم نفخ اللّه فیه روحه».

و روا باشدکه «خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» بر عموم رانند، و وجهه ما قیل ان اللّه تعالی اذاب الطین، و حوله نطفة، و اودعه الاصلاب، فیکون کل من خلق من نطفة مخلوقا من طین. ثُمَّ قَضى أَجَلًا این اجل مدت حیات فرزند آدم است آن روزکه میرد.

وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ این دیگر اجل مدت درنگ وی است در خاك تا روز قیامت، وگفته‌اند: اجل اول مدت بقاء عالم است یعنی که اللّه داندکه این گیتی چند ماند، و اجل دیگر وقتی است نامزدکرده بنزدیك اللّه در غیب علم وی، که این گیتی کی بسر آید؟

و قیامت کی خواهد بود؟ و قیل: قضی اجلا، هو النوم، و اجل مسمی عنده الموت.

و بدانکه قضا بر ده وجه آید: یکی بمعنی وصیت، و ذلك فی قوله تعالی: وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ. همانست که در سورة القصص گفت: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ یعنی عهدنا الیه و وصیناه بالرساله الی فرعون و قومه. وجه دوم بمعنی اخبار است، چنان که گفت: «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» ای اخبرنا بنی اسرائیل فی التوراة، همانست که در سورة الحجرگفت: وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ ای اخبرنا لوطا ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحین وجه سوم بمعنی فراغ است، چنان که گفت: «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ»، «فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ»، «فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ».

وجه چهارم بمعنی فعل است، چنان که گفت: «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ»، ای افعل ما انت فاعل، «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» ای انما تفعل في هذه الحياة الدنيا. همانست که در سورة الانفال گفت: لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا. و در آل عمران و در سورة مریم گفت: إِذا قَضى أَمْراً ای اذا فعل امرا کان فی حکمه ان یفعله، فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. پنجم بمعنی انزالست، چنان که گفت: يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ ای لینزل علینا ربك الموت. همانست که در سورة الملائکة گفت: لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا ای لا ینزل علیهم الموت. ششم بمعنی وجوب است چنان که در سورة هود گفت: وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ای وجب العذاب فوقع بقوم نوح، و در سورة مریم گفت.

إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ. جای دیگرگفت: «وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» ای وجب العذاب و نزل، و

لهذا نظائر. هفتم قضی بمعنی کتب است، چنان که در سورة مریم گفت: وَكانَ أَمْراً مَقْضِيًّا ای کان عیسی امرا من اللَّه مکتوبا فی اللوح المحفوظ انه یکون. هشتم بمعنی اتمام است، چنان که گفت: أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ ای اتممت.

همانست که در سورة طه گفت: مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ، و در سورة الاحزاب گفت: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ ای اتمّ اجله، و در سورة الانعام گفت: ثُمَّ قَضى أَجَلًا ای اتمّه، جای دیگر گفت: ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى ای یتم. نهم بمعنی فصل است، چنان که در سورة الزمر گفت: وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ ای فصل، و در سورة الانعام گفت: لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ ای فصل. وجه دهم بمعنی خلق است، و ذلك فی قوله تعالی: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماوات ای خلقهن.

وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ قومی گفتند درین سخن حذف و اختصار است یعنی: ثم قضی اجلا، و علم اجل الآخرة مسمی عنده لا یعلمه غیره. ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ نظمه کنظم قوله: ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ. معنی مریة شك است و جحد، کفار مکه را می گوید: ثم انتم تشکون فی البعث و النشور، حجت آنست که بر ایشان می‌آرد، میگوید: بعد ازین بیان چونست که بشك می‌افتند ببعث و نشور! آن کس که در اول آفرید قادر است که دیگر باره باز آفریند، قال عطا فی هذه الایة: لکل امرئ اجل مسمی من مولده الی موته، و من موته الی بعثه، فاذا کان الرجل تقیا صالحا بارا و اصلا الرحمة زاد اللَّه فی اجل الحیاة، و نقص من اجل الممات الی المبعث، و اذا کان غیر صالح نقص من اجل الحیاة، و زاد فی اجل البعث، و ذلك قوله: و ما معمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب یعنی فی اللوح المحفوظ، و به

قال النبی (ص): «صلة الرحم تزید فی العمر».

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماوات این فی بمعنی علی است که وقف کنی، معنی آنست که بر زبر آسمانها است، آن گه گفت: وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ اینجا مقدم مؤخر است ای: و یعلم سرکم و جهرکم فی الارض. ابو بکر نقاش صاحب شفاء الصدور در تفسیر خویش آورده که: روا باشد که گویند هو اللَّه فی السماء، و سخن بریده گردانند، و نه روا باشد که گویند هو فی الارض، و سخن بریده کنند، بلکه ناچار آن را پیوندی باید، تا معنی ظاهر گردد، از بهر آنکه آسمان را خصوصیتی است که زمین را نیست، و خصوصیت آنست که اللَّه گفت جل جلاله: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ، و زمین را این خصوصیت نیست، این چنانست که گویی: الملائکة عند اللَّه، و سخن بریده گردانی، این جائز باشد، که اللَّه میگوید جل جلاله: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ، و اگر گویی: نحن عند اللَّه، و سخن بریده کنی، جائز نباشد تا پیوندی در آن نیاری گویی نحن عند اللَّه موجودین، نحن عند اللَّه معلومین، که آن تخصیص که فریشتگان راست در معنی عندیت، اینجا نیست از اینجا معلوم گشت که وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماوات وقف نیکوست، پس در پیوندی، گویی: وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ.

اگر کسی گوید: وی در زمین است چنان که در آسمان، که آسمان هم بر زمین است و در آن پیوسته. جواب آنست که آسمان بر زمین نیست که میگوید جل جلاله: وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ، فنفی ان تکون علی الارض. جای دیگر گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماوات وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما خبر داد که میان آسمان و زمین چیزی است، و این دلیل است که آسمان نه بر زمین است و نه در آن پیوسته. مقاتل گفت: يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ ای سر اعمالکم و جهرها، وَ يَعْلَمُ ما تَكْسِبُونَ ای تعلمون من الخیر و الشر.

حقیقت کسب فعلی است که در آن جلب نفع باشد یا دفع ضر، از اینجاست که صفت کسب خلق را گویند، و خالق را نگویند، و نه روا باشد که گویند او را جل جلاله.

وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيات رَبِّهِمْ من آیة، این من استغراق جنس است که در موضع نفی افتد، من آیات ربهم، این یکی من تبعیض است. میگوید: هیچ آیتی و نشانی باین کافران مکه نیاید، یعنی آن نشانها که دلالت می کند

بر وحدانیت و فردانیت اللَّه، از آفرینش آسمان و زمین و شب و روز و آفرینش آدم ازگل و فرزندان از آب. و قیل الایة هاهنا المعجزة، و قیل القرآن. إِلَّا کانُوا عَنْها مُعْرِضِینَ مگرکه از آن می‌برگردند، و در آن تفکر نمی‌کنند.
فَقَدْ کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ حق اینجا قرآن است و پیغامبر و اسلام، و ما رأوا من انشقاق القمر بمکة، فانفلق فلقتین فذهبت فلقة و بقیت فلقة، فزعم عبد اللَّه بن مسعود انه رأی جراء الجبل من بین فلقتی القمر حین انفلق.
رب العالمین گفت: فَسَوْفَ یَأْتِیهِمْ أَنْباءُ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ انباء آنست که کسی کسی را گویدکه بخبرکنم ترا.
لفظی است از لفظهای تهدید، و فی الخبر: «یا ابن آدم عند الموت یأتیك الخبر». فَسَوْفَ یَأْتِیهِمْ بو جهل را میگوید و ولید را و امیه خلف را، که تکذیب و استهزا می‌کردند، رب العالمین گفت: آری بایشان رسد جزاء آن استهزا و آن تکذیب، و آن آن بود که روز بدر ایشان را همه در چاه بدر کشتند، و مسلمانان از اذی ایشان بازرستند.
و بدان که حق اندر قرآن بر چند معنی است: نامی است از نامهای خداوند جل جلاله، و ذلك فی قوله تعالی: فَتَعالَی اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ، میگوید: بزرگست و بزرگوار خداوند و پادشاه، براستی خدا، و بخدایی سزا، و بقدر خود بجا. جای دیگرگفت: وَ یَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِینُ، میگوید: مؤمنان دانندکه اللَّه خداست براستی، پیداست خود را بدرستی، پیداست خرد را بهستی، پیداست دلها را بدوستی. وگفته‌اند: حق در وصف او جل جلاله بمعنی موجود است، ای هو الموجود الکائن الذی لیس بمعدوم و لا منتف. و در خبر می‌آیدکه: «السحر حق، و العین حق»، ای کائن موجود، وکذلك یقال: «الجنة حق، و النار حق، و الساعة حق، و العین حق، و البعث حق، و الصراط حق»، ای موجود، و روا باشدکه حق در وصف اللَّه بمعنی ذی الحق باشد، چنان که گویند: رجل عدل و رضا، ای ذو عدل و ذو رضا. و در قرآن حق است بمعنی صدق، و ذلك فی قوله: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ، و قال تعالی: وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ، و قال: وَ یَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ ای صدق. و حق است بمعنی وجوب، چنان که گفت: کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ
، و تقول العرب: حق علیك کذا، ای واجب، و در جمله هر چه فعل آن نیکو بود، و اعتقاد آن درست، وگفتن آن روا، آن را حق گویند، یقال: هذا فعل حق، و هذا القول حق، و هذا الاعتقاد حق. و عکس این باطل گویند، و باطل بمعنی معدوم است، و بر زبان اهل اشارت هر چه عقائد است و معارف، آن را حق گویند، و هر چه معاملات است و منازلات، آن را حقیقت گویند، و این اصطلاح از خبر حارثه برگرفتند، که رسول خدا (ص) مرو را گفت: لکل حق حقیقة، فما حقیقة ایمانك»؟
قال: اسهرت لیلی و اظمأت نهاری، فأشار بالحقیقة الی المعاملات من سهر اللیل و ظمأ النهار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم ملیك لا یستظهر بجیش و عدد، اسم عزیز لا یتعزز بقوم و عدد، اسم عظیم لا یحصره زمان و لا امد، و لا یدرکه غایة و مرد، تعالی عن المثل و الند، و الشبه و الولد، و هو الواحد الاحد، القیوم الصمد، لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ، وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ. نام خداوندیست باقی و پاینده بی‌امد، غالب و تاونده بی‌یار و بی‌مدد، در ذات احد است بی عدد، در صفات قیوم و صمد، بی شریك و بی‌نظیر، بی‌مشیر و بی‌ولد، نه فضل او را حد، نه حکم او را رد، لم یلد و لم یولد، از ازل تا ابد. خدایی عظیم، جباری کریم، ماجدی نام‌دار قدیم، صاحب هر غریب، مونس هر وحید، مایه هر درویش، پناه هر دل ریش. کردش همه پاك، وگفتنش همه راست، علمش بی نهایت، و رحمت بیکران، زیبا صنع و شیرین ساخت، نعمت بخش و نوبت ساز، و مهربان نهانست، نهان از دریافت چون، و از قیاس وهمها بیرون، و پاك ازگمان و پندار و ایدون، برتر از هر چه خرد نشان داد، دور از هر چه پنداشت بدان افتاد، پاك از هر اساس که تفکر و بحث نهاد، تفکر و بحث بعلم و عقل خود در ذات و صفات وی حرام، تصدیق ظاهر و قبول منقول و تسلیم معانی در دین ما را تمام، این خود

زبان علم است باشارت شریعت، مزدوران را مایه، و بهشت‌جویان را سرمایه. باز عارفان و خدا شناسان را زبانی دیگر است، و رمزی دیگر. زبانشان زبان کشف، و رمزشان رمز محبت. باشارت حقیقت زبان علم بروایت است و زبان کشف بعنایت. روایتی بر سر عالم رایت است، و عنایتی در دو گیتی آیت. روایتی مزدور است و طالب حور، عنایتی در بحر عیان غرقه نور.

پیر طریقت گفت رضوان خدا برو باد: «ار مزدور را بهشت باقی حظ است، عارف از دوست در آرزوی یك لحظ است. ار مزدور در بند زیان و سود است، عارف سوخته بآتش بی دود است. ار مزدور از بیم دوزخ در گداز است، سر عارف سر تا سر همه ناز است»:

چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر در من یا در سر کار تو شود این سر من

«بسم اللَّه» عموم خلق راست، باللّه خاصگیان درگاه راست، اللَّه صدیقیان و خلوتیان راست. گوینده «بسم اللَّه» فعل خود دید، و سبب دید، و مسبب دید. گوینده باللّه سبب دید، و مسبب دید، و فعل خود ندید. گوینده اللَّه نه فعل خود دید، و نه سبب دید، که همه مسبب دید، قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اشارت بآنست، و خدا جویان را نشانست، یك نفس با دوست به از ملك جاودانست، یك طرفة العین انس با دوست خوشتر از جانست، عزیز آن رهی که سزای آنست، هم راحت جان، و هم عیش جان، و هم درد جانست:

هم در دل منی و هم راحت جان هم فتنه برانگیزی و هم فتنه نشان.

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ میگوید: بنده من! همه مهر من بین، همه داشت من بین، بفعل خود منت بر ما منه، توفیق ما بین، بیاد خود پس مناز، تلقین ما بین از نشان خود گریز، یکبارگی مهر ما بین. و زبان حال بنده جواب میدهد: خداوندا! از علم چراغی ده، وز معرفتم داغی نه، تا همه ترا بینم، همه ترا دانم. خداوندا! وا درگاه آمدم بنده‌وار، خواهی عزیز دار خواهی خوار، آرنده شادی و آراینده اسرار! ای ربایندهٔ پرکندگی، و دارنده انوار! چشمی که ترا نه بیند سیاه است، دلی که ترا نشناسد مردار:

چشمی که ترا دید شد از درد معافی جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم.

قوله: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بدأ سبحانه بالثناء علی نفسه، فحمد نفسه بثنائه الازلی، و أخبر عن سنائه الصمدی و علائه الاحدی. ستایش خداوند عظیم، کردگار حکیم، باقی ببقاء خویش، متعالی بصفات خویش، متکبر بکبریاء خویش، باعلاء دیمومی و سناء قیومی، وجود احدی وکون صمدی، وجه ذو الجلال و قدرت برکمال، سبحانه، هو اللَّه الواحد القهار، و العزیز الجبار، و الکبیر المتعال.

یکی از بزرگان دین و ائمه طریقت گفته: من ذا الذی یستحق الحمد الا من یقدر علی خلق السماوات و الارض، و جعل الظلمات و النور؟ کرا رسد وکرا سزد که وی را بپاکی بستایند، و ببزرگواری نام برند، مگر اوکه آفریدگار آسمان و زمین است، و آفریدگار روز و شب، و آسمان چو سقفی راست کرده، و زمین چون مهدی آراسته، و روز معاش ترا پرداخته، و شب آرامگاه تو ساخته. گفته‌اندکه: آسمان اشارتست بآسمان معرفت، و آن دلهای عارفان است، و زمین اشارتست بزمین خدمت، و آن نفسهای عابدان است، و چنان که آسمان صورت باختران نگاشته، و بشمس و قمر آراسته، و نظاره‌گاه زمینیان کرده، آسمان معرفت را بآفتاب علم و قمر توحید و نجوم خواطر آراسته، و آن گه نظاره‌گاه آسمانیان کرده. هرگه که شیاطین قصد استراق سمع کنند، از آسمان عزت برجم نجم ایشان را مقهور کنند. اینست که رب العزة گفت: وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ.

همچنین هرگه که شیطان قصد وسوسه کند، بدل بنده مؤمن برقی جهد از آسمان معرفت، که شیطان از آن بسوزد. اینست که گفت رب العزة: إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.

و چنان که در بسیط زمین هفت دریاست که در آن منافع و معاش خلق است، در زمین خدمت نیز هفت دریاست،

که در آن سعادت و نجات بنده است. بو طالب مکی صاحب قوت القلوب بجمله آن اشارت کرده وگفته: مناهج السالکین سبعة ابحر: سکر وجد و برق کشف و حیرة شهود و نور قرب و ولایة وجود و بهاء جمع و حقیقة افراد. گفت این هفت دریااند بر سرکوی توحید نهاده، چنان که در حق مترسمان هفت درکه دوزخ بر راه بهشت نهاده، و تا مترسمان و عوام خلق برین هفت درکه گذر نکنند ببهشت نرسند، همچنین سالکان راه توحید تا برین هفت دریا گذر نکنند، بحقیقت توحید نرسند.

وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ هر جا که جهل است همه ظلمت است، و هر جا که علم است همه نور است، و آنجا که علم و عمل است نور علی نور است. بنده تا در تدبیرکار خویش است در ظلمت جهل است، و در غشاوة غفلت، و تا در تفویض است در ضیاء معرفت است و نور هدایت. در آثار بیارندکه یا ابن آدم! دوکار عظیم ترا در پیش است: یکی امر و نهی بکار داشتن، این بر تو نهادیم، آن را ملازم باش. دیگر تدبیر مصالح خویش، آن در خود پذیرفتیم، و از تو برداشتیم، دل و از آن مپرداز، «ادبر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیر بصیر».

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ آدم دو چیز بود طینت و روحانیت. طینت وی خلقی بود، و روحانیت وی امری بود. خلقی آن بود که: خمر طینة آدم بیده، امری آن بود که: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ» از جمال امری بود، و عَصى آدَمُ از آلایش خلقی بود. در آدم هم گلزار بود و هم گلزار، وگل محل گل بود، لکن با هرگلی خاری بود، گلی چون ابراهیم خلیل (ع)، و خاری چون نمرود طاغی، گلی چون موسی عمران، خاری چون فرعون و هامان، گلی چون عیسی پاك، خاری چون آن جهودان ناپاك، گلی چون محمد عربی (ص)، خاری چون بو جهل شقی. که داند سر فطرت آدم؟ که شناسد دولت و رتبت آدم؟ عقاب هیچ خاطر بر شاخ درخت دولت آدم نه نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوت آدم درنیافت. چون در فرادیس اعلی آرام گرفت، و راست بنشست، گمان برد که تا ابد او را همان پرده سلامت می‌باید زدن. از جناب جبروت، و درگاه عزت خطاب آمدکه: أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي الْحِلْيَةِ؟ یا آدم ما میخواهیم که از تو مردی سازیم، تو چون عروسان برنگ و بوی قناعت کردی:

چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی همت اندر راه بند وگام زن مردانه وار.

یا آدم! دست ازگردن حوا بیرون کن، که ترا دست در گردن نهنگ عشق می‌بایدکرد، و با شیر شریعت هم کاسگی می‌بایدکرد. از سر صفات هستی برخیز، که ترا بقدم ریاضت بپا فزار ملامت بآفاق فقر سفر می‌بایدکرد. رو در آن خاك دان بنشین، بنانی و خلقانی و ویرانی قناعت کن تا مردی شوی:

جان فشان و راه کوب و راد زی و مرد باش تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین دمن

یا آدم! نگر تا خود بین نباشی، و دست از خود بیفشانی، که آن فریشتگان که بر پرده وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ نوای «سبوح قدوس» زدند خود بین بودند، دیده در جمال خود داشتند، لا جرم باطن ایشان از بهر شرف تو از عشق تهی کردیم. ترا از قعر دریای قدرت از بهر آن برکشیدیم، تا بر پرده عصیان خویش نوای رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا زنی:

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست بوسه بر خاك كف پای ز خود بیزار زن

وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ بذات در آسمان می‌گوی، بعلم هر جای، بصحبت در جان، بقرب در نفس، نفس درو متلاشی، و او بجای جان درو متلاشی. در وجود آنجا که یابند، در عرفان آنجا که شناسند. نه خبر حقیقت تباه کند، نه حقیقت خبر باطل کند.

اسْتَوى میگوی که بر عرش است باستوا، وَ هُوَ مَعَكُمْ میخوان که با تو است هر جا که باشی. نه جای گیر است بحاجت، جای نمایست برحمت، عرش خداجویان را ساخته نه خداشناسان را، خدا شناس اگر بی او یك نفس زند زنار در بندد. ای در دوگیتی فخر زبان من! و فردا در دیدار عیش جان من! ای شغل دو جهان من! واساز با خود شغل‌شان من. نه نثار یافت ترا جان است، نه شناخت منت ترا زبان است. بیننده تو در دیدار نهان است،

و جوینده تو نه بزمین نه بآسمان است.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینندکَمْ أَهْلَكْنا که چند هلاك کردیم و تباه مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ پیش از ایشان ازگروه گروه مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ که ایشان را در زمین جای دادیم و توان، ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ آنچه شما را ندادیم وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَيْهِمْ و فروگشادیم بر ایشان باران مِدْراراً هموار بهنگام، وَ جَعَلْنَا الْأَنْهارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ و جویها روان کردیم زیر ایشان، فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ هلاك کردیم ایشان را بگناهان ایشان وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ و درگرفتیم از پس ایشان قَرْناً آخَرِينَ (۶) گروهی دیگران.

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ و اگر فرو فرستادیمی: بر توکِتاباً فِي قِرْطاسٍ نامه‌ای در کاغذی فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ و ایشان می‌پاسیدندی بدستهای خویش، لَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا کافران گفتندی: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۷) نیست این مگر جادویی آشکارا.

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ و گفتندکه چرا فرو نفرستادند برو فریشته، وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً و اگر فرو فرستادیمی فریشته‌ای لَقُضِيَ الْأَمْرُ کار برگزاردندی، ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ (۸) و ایشان را درنگ ندادندی.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً و اگر آن فرو فرستاده فریشته‌ای کردیمی بصورتی، لَجَعَلْناهُ رَجُلًا آن فریشته صورت مردی کردیمی وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ و کار بر ایشان پوشیده داشتیمی آن گه ما يَلْبِسُونَ (۹) آنچه هم اکنون برایشان پوشیده است.

وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ و افسوس کردند با فرستادگان پیش از تو، فَحاقَ تا فرا سرنشست بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ایشان را که افسوس کردند از ایشان ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۱۰) آن روز و آن کار و آن چیزکه افسوس میکردند بآن.

قُلْ بگوی سِيرُوا فِي الْأَرْضِ بروید در زمین ثُمَّ انْظُرُوا پس درنگرید، كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۱۱) که سرانجام دروغ زن گیران چون بود!

قُلْ بگوی لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کراست هر چه در آسمانها و در زمینهاست؟ قُلْ لِلَّهِ هم توگوی که خدای را است، كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بنوشت بر خویشتن بخشودن لَيَجْمَعَنَّكُمْ بهم می‌آرد شما را و بهم خواهد آورد شما را إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخیز، لا رَيْبَ فِيهِ گمان نیست در آن، الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ایشان که خویشتن را زیانکارکردند فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۱۲) ایشان آنندکه بنگرویده‌اند.

وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ و او راست هر هستی که می‌آرام گیرد در شب و روز، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۳) و اوست شنوا و دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ این رؤیت علم و اخبار است، کافران مکه را میگوید: نمی‌دانند و خبر نکرده‌اند ایشان را که ما پیش از ایشان از عهد آدم تا به نوح، و پس از نوح از عاد و ثمود و امثال ایشان از آن جهانیان و جهان داران چند هلاك کردیم، پس از آنکه ایشان را دسترس دادیم، و در زمین ممکّن گردانیدیم، با خواسته فراوان و تن‌ها آبادان، و زندگانی دراز، و بطش تمام، و تمکین در بلاد و اقطار.

قرن نامی است گروهی را که در یك عصر باشند بهم مقترن، پیوسته یکدیگر، و در میان ایشان پیغامبری بود، یا خلیفه‌ای که بجای پیغامبر بود، یا طبقه‌ای از اهل علم که مرجع دین در آن با ایشان بود، تا این طبقه و آن گروه بر جای باشند پیوسته آن را قرن گویند، اگر روزگارشان دراز بود یا اندك هر دو یکسان بود، و دلیل بر این قول مصطفی (ص) است: «خیرکم قرنی» یعنی اصحابه، «ثم الذین یلونهم»، یعنی التابعین، «ثم الذین یلونهم» یعنی الذین اخذوا عن التابعین.

و روا باشدكه روزگاری بر شمرده آن را نامزد كنند، پس اختلافست ميان علما در كميت آن. قومی گفتند: هشتاد سال. قومی گفتند: هفتاد. قومی گفتند: شصت. قومی گفتند: چهل، و اصحاب حديث بيشترين بر آنندكه صد سال بود، لقول النبی (ص) لعبد اللَّه بن بسر: «يعيش قرنا»، فعاش مائة سنة.
مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ حقيقت تمكين راست داشتن آلت و عدت و قوت است. اگركسی قدرت كتابت دارد، و آلت و ساز آن ندارد، متمكن نبود، چون ساز و آلت راست شد تمكن حاصل شد، و تعذر برخاست، پس قدرت ضد عجز است، و تمكن منافی تعذر. و قيل: مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ ای اعطيناهم من نعيم الدنيا و الامر و النهی من اهلها ما لم نعطكم. وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَيْهِمْ سماء اينجا باران است. از بهر آن اين نام بر باران نهادندكه از زبر می‌آيد. مِدْراراً يعنی متتابعا، من الدرور، و هوكثرته، من در يدر. مدرار نه آنست كه شب و روز پيوسته ريزان بود، بلكه بوقت حاجت از پس يكديگر چنان كه لائق بود، و سبب نعمت باشد، ريزان بود. و مدرار اسمی است از اسماء مبالغت، و هو مفعال من الدرّ، يقال ديمة مدرار اذا كان مطرها كثيرا دارا، و هوكقولهم امرأة مذكار، اذاكانت كثيرة الولادة فی الذكور، وكذلك ميناث فی الاناث.
فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ يعنی فعذبناهم بتكذيبهم رسلهم، و يقال: اهلكناهم بذنوبهم لانهم لم يحذروا الذنوب المورّطة و العيوب المسخّطة، حتی اخذوا، فلم يجدوا خلاصا و لا مناصا و لا معاذا و لا ملاذا.
قال ابو هريرة سمعت النبی (ص) يقول: «انما انتم خلف ماضين، و بقية متقدمين، كانوا اكثر منكم بسطة و اعظم سطوة، ازعجوا عنها اسكن ما كانوا اليها، و غدرت بهم اوثق ما كانوا بها، فلم يغن عنهم قوة عشيرة، و لا قبل منهم بذل فدية، فارحلوا انفسكم بزاد مبلّغ قبل ان تؤخذوا علی فجاءة، و قد غفلتم عن الاستعداد».
ثم قال: وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ ای خلقنا من بعد هلاكهم قوما اخرين، فسكنوا ديارهم خيرا منهم، و بعث اليهم الرسل. اين آنست كه قبطيان را بآب بكشت با فرعون، و بنی اسرائيل را بجای ايشان نشاند، گفت: «كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ. فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ»، و قوم نوح را بطوفان هلاك كرد، وگروهی ديگر را ساكنان زمين كرد، آنست كه گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ. ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ». قومی ديگر را بصيحه جبرئيل هلاك كرد، و ديگران را بجای ايشان نشاند، چنان كه گفت فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ.
رب العالمين كفار مكه را ميگويدكه: آن بطش و بأس و قوت و ملكت و نعمت كه آن جهانداران را داديم شما را نداديم، و آن تمكين كه ايشان را كرديم شما را نكرديم، با اين همه چون پيغامبران را دروغ زن داشتند، و سر كشيدند، و نافرمانی كردند، ايشان را بآن گناه كه كردند فرا گرفتيم، وكشتيم، و ديگران را بجای ايشان نشانديم، يعنی كه از شما نيز هركس كه راه ايشان گيرد، روز ايشان بيند. اين آيت حجت است بر منكران بعث، از آن روی كه رب العالمين چون قادر است كه قومی را هلاك كرد، وگروهی ديگر را آفريد، و بجای ايشان نشاند، قادر است كه اين عالم را نيست گرداند و ديگر عالمی آفريند، و قادر است كه هلاك كند، و باز ديگر باره باز آفريند.
وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ مقاتل وكلبی گفتند: اين آيت در شأن النضر بن الحارث و عبد اللَّه بن ابی اميه و نوفل بن خويلد آمد، كه گفتند: يا محمد لن نؤمن لك حتی تأتينا بكتاب من السماء نعاينه، و معه اربعة من الملائكة يشهدون عليه انه من عند اللَّه، و انك رسوله. گفتند: ما ايمان نياريم ای محمد تا آن گه كه كتابی آری از آسمان كه آن را معاينه بينيم، و با وی چهار فريشته كه گواهی دهندكه آن كتاب از نزديك خداست، و تو رسول خدايی. رب العالمين گفت: وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ ای فی صحيفة مكتوبا من عندی، فنزل من السماء عيانا و مسوّه بايديهم، لَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ.
خبر داد رب العزة كه اگر هم چنان كه خواسته‌اند فرو فرستيم، ايشان گويند: اين سحری آشكار است و هم نپذيرند، هم چنان كه انشقاق قمر در خواستند، آن گه گفتند: «هذا سحر مستمر». قال عطا: لقالوا هو سحر لما

سبق فيهم من علمی.
وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ هم ايشان گفتندكه چرا از آسمان فريشته فرو نيايدكه ما صورت وی به بينيم، وگواهی دهد برسالت وی؟ رب العالمين گفت: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً يعنی فی صورته لَقُضِيَ الْأَمْرُ ای لماتوا جميعا حين رأوا الملك.

اگر فريشته‌ای فرو آمدی و ايشان بديدندی، همه بمردندی، و ايشان را زمان ندادندی، كه آدمی فريشته را روز مرگ بيند. قتاده گفت: لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً ثم لم يؤمنوا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ای لا هلكوا بعذاب الاستيصال، و لم يناظروا كسنة من قبلهم ممن طلبوا الآيات فلم يؤمنوا. ميگويد اگر فريشته‌ای فرو آيد و ايشان ايمان نيارند، ايشان را هلاك كنيم، و عذاب فرستيم، بی‌آنكه ايشان را مهلت دهيم يا با توبه گذاريم، هم چنان كه واپيشينيان كرديم، آن گه كه آيات درخواستند، و آن گه ايمان نياوردند.
وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً يعنی و لو جعلنا المنزل ملكا لجعلناه صورة الملك رجلا لانهم لا يستطيعون ان يروا الملك فی صورته، لان اعين الخلق تحار عن رؤية الملائكة، و لذلك كان جبرئيل (ع) يأتی النبی (ص) فی صورة دحية الكلبی، وكذلك تسور محراب داود فی صورة رجلين يختصمان اليه، و رآهم ابراهيم علی صورة الضيفان. وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ ای و لخلطنا عليهم ما يخلطون علی انفسهم حتی يشكوا فلا يدروا ملك هو ام آدمی؟
معنی اين دو آيت آنست كه اگر ما فريشته در صورت خويش فرستاديمی، ايشان طاقت ديدار وی نداشتندی و بمردندی، و اگر فريشته را در صورت مردی فرستاديمی اين لبس و شبهت كه بر ايشان است اكنون، همان بر جای بودی، و پس كار آن بريشان پوشيده و آميخته می‌داشتيمی، ايشان را همان بودی كه اكنون، كه مردی می‌بينيد در صورت خويش، يقال: لبست الامر علی القوم البسهم، اذا شبهته عليهم و اشكلته عليهم، وكانوا هم يلبسون علی ضعفتهم فی امر النبی (ص) فيقولون: انما هذا بشر مثلكم، فقال تعالی: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً فرأوا الملك رجلا لكان يلحقهم فيه من اللبس مثل ما لحق ضعفتهم منه.
پس مصطفی (ص) را تسلی داد، وكافران را تحذيركرد، گفت: وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ درين آيت استهزا و سخريت در يك معنی نهاد، گفت: يا محمد امتهای گذشته برسولان ما همان استهزا كردندكه اهل مكه با تو كردند، فَحاقَ ای نزل و حلّ، و قيل احاط و اشتمل، ای احاط بهم عقوبة ذلك، بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ای احاط بهم العذاب ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ بالرسل و الكتاب، و يقال يستهزءون بأن العذاب غير نازل بهم، و قيل معناه: حاق بهم عاقبة استهزائهم.
آن گه گفت: يا محمد قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ اين مستهزيان را گوی: سيروا فی الارض، ای سافروا، ثم انظروا فاعتبروا كيف كان عاقبة المكذبين، فسترون آثار وقائع اللّه بهم، كيف اهلكهم و قتلهم بالوان العقوبة و النقم مثل عاد و ثمود.
وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ كفار مكه را درين آيت تحذير ميكند، و پند ميدهدكه بترسيد و پند پذيريد و عبرت گيريد. باين رفتگان وگذشتگان كه رسولان را دروغ زن گرفتند، و استهزا كردند، بنگريدكه بچه روز رسيدند و چه ديدند! شما نيز اگر همان كنيد همان عذاب و همان نقمت بينيد! و بدان كه نظر در قرآن بر چند وجه است: يكی نظر فكرت، و ذلك فی قوله: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ. همانست كه گفت: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ای تفكر فی النجوم وجه دوم نظر عبرت است، چنان كه گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ، أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا و قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا. سوم نظر انظار است، چنان كه گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ، انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. چهارم نظر رحمت است، چنان كه گفت: وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ. پنجم نظر حوالت است چنان كه گفت: وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ. ششم نظر رؤيت است، چنان كه گفت: إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.

قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فان اجابوك و الا قُلْ لِلَّهِ یا محمد ایشان را بگوی: آنچه در هفت آسمان و هفت زمین است آفریده و ساخته، ملك و حق کیست؟

اگر ایشان جواب دهند و الا هم تو جواب ده که ملك و ملك خداست، که خداوند همگانست و آفریدگارشان، و غیر ایشانست. از روی جبروت و عظمت سخن درگرفت آن گه بتلطف باز آمد، و خلق را بر انابت و توبت خواند، گفت: کَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بر خود رحمت نبشت، و واجب کرد بر خود که رحمت کند بر امت محمد (ص).

و معنی رحمت درین آیت آنست که بتکذیب وکفر ایشان زود عذاب نکند، و خسف و مسخ و تعجیل عقوبت که پیشینان را کرد ایشان را نکند، و توبه بر ایشان عرض کند، یا توبه کنند، یا پس تاخیر عقوبت کند تا بقیامت. اینست که گفت: لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ. برین وجه سخن اینجا تمام گشت، پس بر سبیل ابتدا گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، بحکم آنکه در لیجمعنکم همه خلق را فراهم گرفت آشنا و بیگانه، و در الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بیگانگان و اشقیا را از ایشان بحکم باز برید، گفت: فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ معنی آنست که زیان کار آن روز آنست که مؤمن نیست. و روا باشد که سخن اینجا تمام شود که «عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»، پس بر سبیل استیناف گوید: لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ ای و اللّه لیجمعنکم ای لیضمنکم الی هذا الیوم الذی انکرتموه، و لیجمعن بینکم و بینه، رد است بر منکران بعث، میگوید: و اللّه که شما را با هم آرد با این روز قیامت که آن را منکر شده‌اید و جمع کند میان شما و میان وی. و روا باشد که الی بمعنی فی باشد: لیجمعنکم فی یوم القیامة او لیجمعنکم فی قبورکم الی یوم القیامة.

اخفش گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا این الذین بدل کاف و میم است که در لیجمعنکم گفت، و معنی آنست که: روز قیامت این مشرکان که بر خود زیان کردند، که قیامت و بعث را منکرگشتند، ایشان را زنده گرداند و با هم آرد.

و بدان که «کتب» در قرآن بر چهار وجه آید: یکی بمعنی فرض و واجب، چنان که در سورة البقره گفت: کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ، کُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ، کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ ای فرض علیکم ذلك.

همانست که درین موضع گفت: کَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای فرض و اوجب، و در سورة النساء گفت: لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ؟ ای فرضت و اوجبت.

وجه دوم: «کتب» بمعنی «قضی»، چنان که در سورة المجادله گفت: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ. همانست که در سورة الحج گفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ، و در آل عمران گفت: لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ، و در سورة التوبة گفت: لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا ای قضی اللّه لنا.

وجه سوم: «کتب» بمعنی «جعل»، چنان که در سورة المجادله گفت: أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ یعنی جعل فی قلوبهم الایمان، و در آل عمران و در سورة المائده گفت: فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ ای فاجعلنا مع الشاهدین، و در سورة الاعراف گفت: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ای اجعلها.

وجه چهارم: بمعنی امر، و ذلك فی قوله: ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ای امرکم اللّه ان تدخلوها.

و جمله این معانی متفرع است بر آن اصل که رب العالمین در لوح محفوظ نبشت، و مصطفی (ص) گفت: «لما قضی اللّه الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش: ان رحمتی سبقت غضبی».

و قال مجاهد: اول ما کتبه اللّه عز و جل فی اللوح کتب فی صدره ان لا اله الا اللّه، محمد عبد اللّه و رسوله، فمن آمن باللّه و صدق بوعده و اتبع رسوله ادخله الجنة.

وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ کلبی گفت: این آیت بدان آمد که کافران گفتند: یا محمد تو ما را از دین پدران که برمیگردانی، و با دینی دیگر دعوت می‌کنی، از آنست که ترا خواسته دنیوی نیست، و ترا بمعاش حاجت است، اگر از آنچه می‌گویی بازگردی، ما ترا معاش تمام دهیم، و از همه بی‌نیازکنیم. رب العالمین بجواب ایشان

این آیت فرستاد: وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ این عبارتست از هر چه آفریده در مکونات و محدثات، یعنی ما اشتمل علیه اللیل و النهار، و قیل ما یمر اللیل و النهار.

محمد بن جریر گفت: کل ما طلعت علیه الشمس و غربت فهو من ساکن اللیل و النهار. وگفته‌اند: خلائق بر و بحر بعضی آنست که: یستقر بالنهار و ینتشر باللیل، و بعضی آنست که: یستقر باللیل و ینتشر بالنهار. و اینجا فراهم گرفت بنظم مختصر، تا همه در تحت آن شود، و در لفظ ایجاز و اختصار بود، و این از آن جمله است که مصطفی (ص) گفت: «بعثت بجوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصارا».

قومی گفتند: درین آیت اضماری است، یعنی و له ما سکن و تحرک فی اللیل و النهار، فحذف للاختصار، کقوله «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» اراد به الحر و البرد، کذلك هاهنا.

ثم قالَ: هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ای السمیع لما یقول العباد، لا یخفی علیه شيء من اقاویلهم و حرکاتهم، و ما اسروا و ما اعلموا، العلیم باعمالهم فلا یفوته منها شيء، و العلیم بهم حیث حلوا و نزلوا و استقروا فی اللیل و النهار، و یقال السمیع لحزور الجباه و رمز الشفاه، و جری لمیاه، العلیم بخفیات الغیوب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ الایة.

در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملك تیرشان پروین گسل بود و سنانشان خون نگار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار
سر بخاك آورد امروز آنکه افسر بود دی تن بدوزخ برد امسال آنکه گردن بود پار.

جلال احدیت خبر میدهد ازکمال عزت خویش، و بی‌نیازی وی از خلق خویش، و راندن حکم قهر بر ایشان بمراد خویش، میگوید: این مشرکان مکه خود در ننگرند، و عبرت در نگیرند بحال آن جباران وگردنکشان، که بروزگار خویش در دنیا ازینان برتر بودند، و بطش ایشان سخت‌تر، و بجای خویش متمکن‌تر، که ما ایشان را چون هلاك کردیم! و از خان و مان و وطن چون برانداختیم! خانه‌های پر نقش و نگار بگذاشتند، و بساطهای تکبر و تجبر درنوشتند، خسته دهرگشته، و درگرداب حسرت بمانده، جهان از خاك ایشان پرگشته، و نام و نشان ایشان از جهان بیفتاده: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً»؟ ای مسکین! زیر هر قدمی از آن خویش اگر باز جویی بسی کلاه ملوك را بیابی. و در هر ذره‌ای ازین خاك اگر بجویی هزاران دیده مدعیان این راه بینی، که این ندا میدهد: «فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ»:

صاح هذی قبورنا تملأ الأرض ض فأین القبور من عهد عاد
خفف الوطء ما اظن ادیم ال ارض الا من هذه الاجساد
و قبیح منا و ان قدم العه د هوان الآباء و الاجداد
رب لحد قد صار لحدا مرارا ضاحك من تزاحم الاضداد
فاسئل الفرقدین عمّا احسا من قبیل و آنسا من بلاد
کم اقاما علی ابیضاض نهار و أضاء المدلج فی سواد

آن گه در آخر آیت گفت: وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ یعنی اورثناهم مساکنهم، و اسکناهم اماکنهم، سنة منا فی الانتقام امضیناها عن اعدائنا، و عادة فی الاکرام اجریناها لاولیائنا.

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ الآیات سباق و سیاق هر سه آیت اخبار است ازکمال قدرت بر هر چه خواهد، چنان که خواهد، بی مشاورت و بی‌مزاحمت.

حکم کرد قومی را بضلالت، و فرو بست بر ایشان در رشد و هدایت. اگر صد هزار دلیل پیش ایشان نهد، و چراغ شریعت بزبان نبوت در ره ایشان برافروزد، نه آن دلیل بینند، و نه بآن راه روند، که نه دیده عبرت دارند و

نه دل فکرت، از آنکه در ازل حکم چنان کرده، و قسمت چنان رفته، و العبرة بالقسمة دون الاعتبار و الحجة.
پیر طریقت گفته: «آه از روز اول! اگر آن روز عنایت بود، طاعت سبب مثوبت است، و معصیت سبب مغفرت، و اگر آن روز عنایت نبود، طاعت سبب ندامت است، و معصیت سبب شقاوت. شکرکه شیرین آمد نه بخویشتن آمد، حنظل که تلخ آمد نه بخویشتن آمد. کار نه بآنست که ازکسی کسل آید، و ازکسی عمل، کار آن دارد که شایسته خود که آمد در ازل. الهی گر درکمین سر تو بما عنایت نیست، سرانجام قصه ما جز حسرت نیست».
قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ سائلهم یا محمد! هل فی الدار دیار؟ و هل للکون فی التحقیق عند الحق مقدار؟ فان بقوا عن جواب یشفی، فقل اللَّه فی الربوبیة یکفی. خدا و بس، دیگر همه هوس، الهی! نه از کس بتو، نه از تو بکس، همه از تو بتو، همه توی و بس. سبحان اللَّه! جهانی پر از چیز و پر ازکس! همه بیکبار براندازد در یك نفس! مرا صد دیده در نظاره این کار نه بس.
کَتَبَ عَلى‌ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ پیش از آنکه بآفرینش محدثات و ابداع کائنات مبدأ کرد، در دار الضرب غیب این سکه رحمت بر نقد احوال و اعمال بندگان زدکه: «انی انا اللَّه لا اله الا انا»، «سبقت رحمتی غضبی»، و فردا روز محشر بر سر بازار قیامت سید (ص) این ندا میکندکه: پادشاها! مشتی عاصیان‌اند! دستور باش تا قرطه رحمت تو در ایشان پوشانم، که توگفته‌ای: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. خداوندا! روز بازار این گدایان است. ما چون ایشان را بکمند دعوت میگرفتیم، بسیاری وعده‌هاشان داده‌ایم. خداوندا! محمد را در روی این جمع بی‌عدد شرمسار مکن، وعده‌ای که از رحمت وکرم تو بایشان داده‌ام تحقیق کن، که خود گفته‌ای: یا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى‌ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، و از درگاه جلال نداء کرم بنعت رحمت می‌آیدکه: یا محمد! کار امت تو از سه بیرون نیست: یا مؤمنان‌اند، یا عارفان، یا عاصیان. اگر مؤمنان‌اند در آرزوی بهشت، اینك بهشت ما، و اگر عاصیان‌اند در آرزوی رحمت، اینك رحمت و مغفرت ما، و اگر عارفان‌اند در آرزوی دیدار اینك دیدار ما. راه بنده آنست که پس ازین زبان حمد و ثنا بگشاید، و بنعت تضرع و افتقار در حالت انکسار پیوسته میگوید: ای نزدیکتر بما از ما؟ و ای مهربان‌تر از ما بما؟ و ای نوازنده ما بی‌ما! بکرم خویش نه بسزای ما، نه بکار ما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منت بتوان ما، هر چه ما کردیم تاوان بر ما، هر چه توکردی باقی بر ما. هر چه کردی بجای ما، بخود کردی نه برای ما.
وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ الحادثات للَّه ملکا و باللّه ظهورا و من اللَّه بدءا و الی اللَّه رجوعا، و هو السمیع لانین المشتاقین، العلیم بحنین الواحدین. گفته‌اندکه شب تاریکی عام است گرد عالم در آمده، و روز روشنایی عام است بهمه عالم رسیده، و پیش از آفرینش عالم، و پیش از آفرینش نور و ظلمت نه شب بوده و نه روز بوده، و در بهشت هر چندکه آفتاب نباشد، اما همه روز بود، که روشنایی عام بحقیقت آنجا بود، و هر چه باللّه نزدیکتر آنجا نور و ضیا تمامتر. عبد اللَّه مسعود گفت: ان ربکم لیس عنده لیل و نهار، نور السماوات من نور وجهه.
و در آثار بیارندکه رب العالمین فریشته‌ای عظیم آفریده، و شب در یك قبضه اوکرده، و روز در دیگر قبضه، هرگه که آن فریشته یك قبضه فرازکند، و یکی بازکند، سلطان روز بود، و چو دیگر قبضه بازکند، و این یکی فرازکند، سلطان شب بود.
از روی اشارت میگوید: قرص آفتاب را در قبضه ملك نهادم، اما دل دوستان بکس ندادم.
ملك را بر دل دوستان ما تصرف و قدرت نیست، قرص آفتاب را در قبضه ملك می‌دان، و دل دوستان در قبضه ملك جل و علا، که مصطفی (ص) گفته: «قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن».

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: قُلْ بگو أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا جز از اللَّه خدای گیرم فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کردگار آسمانها و زمینها وَ هُوَ يُطْعِمُ و اوست که میخوراند وَ لا يُطْعَمُ و او را نخورانند، قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ بگو مرا فرمودند أَنْ أَكُونَ

أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ که نخست کس باشم که گردن نهد، وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۴) و هان که از انبازگیرندگان نباشی.
قُلْ إِنِّي أَخافُ بگوكه من می‌ترسم إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي اگرگردن کشم از خداوند خویش، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۵) ترسم از عذاب روزی بزرگوار.
مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ هرکه آن عذاب از او بگردانند آن روز، فَقَدْ رَحِمَهُ ببخشود اللّه بر وی وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (۱۶) و آنست آن پیروزی آشکارا.
وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ و اگر بتو رساند خدای گزندی فَلا كاشِفَ لَهُ باز برنده نیست آن را إِلَّا هُوَ مگر هم او، وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ و اگر بتو رساند نیکی، فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۷) او آنست که بر همه چیز توانا است.
وَ هُوَ الْقاهِرُ اوست فرو شکننده وکم آورنده فَوْقَ عِبادِهِ زبر رهیگان خویش وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۱۸) و اوست دانای آگاه.
قُلْ أَيُّ شَيْءٍ بگو چه چیز است أَكْبَرُ شَهادَةً که گواهی آن مهتر همه گواهیها است؟ قُلِ اللَّهُ بگوکه آن چیز اللّه است شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ گواه است میان من و میان شما وَ أُوحِيَ إِلَيَّ و بمن پیغام کردند هذَا الْقُرْآنُ این قرآن است لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ تا شما را آگاه کنم بآن، وَ مَنْ بَلَغَ و هرکه رسد أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ شما می‌گواهی دهید أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى که با اللّه خدایان دیگرند، قُلْ لا أَشْهَدُ بگو من باری گواهی ندهم قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ بگو اوست که خدایی است یگانه، وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (۱۹) و من بیزارم از هر چه انباز میگیرید.
الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ ایشان که ایشان را کتاب دادیم يَعْرِفُونَهُ میشناسند رسول را كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ چنان که پسران خویش را می‌شناسند، الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ایشان که زیان کار ماندند فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۲۰) حق می‌نشناسند و نمی‌پذیرند و نمی‌گروند.
وَ مَنْ أَظْلَمُ و کیست ستمکارتر بر خود مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ نهد بر خدای أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یا دروغ شمارد سخنان وی، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۱) هرگز نیك نیاید و نه پیروز ستمکاران بر خویشتن.
وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزکه برانگیزیم ایشان را همه، ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا پس گوئیم ایشان را که مشرك بودند أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۲۲) کجااند این انبازان با من که می‌گفتند بدروغ.
ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ آن گه نبود عذر ایشان که گویند إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنکه گویند وَ اللَّهِ رَبِّنا و باللّه خداوند ما ما كُنَّا مُشْرِكِينَ (۲۳) که ما هرگز انبازگیران نبودیم با خدای.
انْظُرْ درنگر یا رسول من! كَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ چون دروغ گفتند بر خویشتن! وَ ضَلَّ عَنْهُمْ و چون گم گشت ازیشان ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴) آنچه بدروغ در دنیا میگفتند !

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا نزول این آیت بآن بود که کافران قریش رسول (ص) را دعوت کردند با دین پدران خویش، رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستادکه: یا محمد! ایشان را بگوکه جز از اللّه خدای گیرم بمعبودی؟ یا کردگاری شناسم بکار رانی؟ یا مولایی پسندم بنگهبانی؟ یعنی نکنم این، و نپسندم چنین، که کردگار و آفریدگار آسمانها و زمین خداست. «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای خالقهما ابتداء و انشاء. و حقیقت فطرت ابتداء خلقت است. ابن عباس گفت: معنی فطرت نمی دانستم، تا آن گه که دو اعرابی خصومت گرفتند در چاهی، یکی گفت: انا فطرتها، یعنی أنشأت حفرها ابتداء، فعلمت انه مبتدی الخلقة، و منه
قول النبی (ص): «کل مولود یولد علی الفطرة».
درین خبر اشکالی است و غموضی، که لا بد است کشف آن کردن، و پرده غموض از روی آن برگرفتن، و بیان کردن، و آن آنست که بنزدیك اهل قدر فطرت درین خبر بمعنی دین و اسلام است، بقول ایشان این مناقض

است مر آن را که مصطفی (ص) گفت: «الشقی من شقی فی بطن امه، و النطفة اذا انعقدت بعث اللّٰه الیها ملکا یکتب اجله و رزقه، و شقی او سعید، و انه مسح ظهر آدم، فقبض قبضة، فقال: الی الجنة برحمتی، و قبض اخری فقال الی النار و لا ابالی».

و بمذهب اهل سنت اینجا بحمد اللّٰه هیچ تناقض نیست، از بهر آنکه معنی فطرت نه اسلام است که ایشان میگویند، بلکه ابتداء خلقت است، قال اللّٰه تعالی: فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ای مبدءها و منشئها، و قال تعالی: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها ای خلقة اللّٰه التي خلق الناس علیها فی الابتداء. و آن فطرت آن عهد است که روز میثاق بر فرزندان آدم گرفت، وگفت: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؟ ایشان گفتند: «بلی». اکنون هر فرزندکه در این عالم بوجود آید، بر حکم آن اقرار اول آید، و مقر باشدکه او را صانعی و مدبری است، هر چندکه او را بنامی دیگر میخواند، یا غیر او را می‌پرستد. در اصل صانع خلاف نیست، یقول اللّٰه تعالی: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. خلاف در صفت می‌افتد، بعضی مر صانع را صفت کنند بچیزی که نه سزای وی آنست، و بعضی غیر او را می‌پرستند تا سبب تقریب ایشان بود بوی، و بعضی غیر صانع بصانع اضافت میکنند چون زن و فرزند تعالی اللّٰه عن جمیع ذلك علوا کبیرا.

اکنون هر مولودکه اندرین عالم، می‌گوید بر آن عهد و میثاق وگفتار اول می‌آید، که آن روزگفت: بلی، و ازینجا گفت مصطفی (ص) حکایت ازکردگار جل جلاله و عم نواله که: «خلقت عبادی حنفاء، فأحالتهم الشیاطین عن دینهم، ثم تهوّد الیهود ابناءهم، و تمجّس المجوس ابناءهم، ای یعلّمونهم ذلك».

میگوید: من بندگان را بر حکم اقرار اول آفریدم، شیاطین ایشان را از دین بیفکندند. جهودان مر پسران خود را جهودی می‌آموزند، وگبران همچنین پسران را گبری می‌آموزند، و از آن اقرار و عهد می‌بر گردانند. جهود فرزند خویش را جهودی آموزد، اما جهود نکند، و نتواند، بلکه خدای عز و جل وی را جهود کرد در ازل، و ترسا و مشرك هم چنان.

و بدان که آن بلی گفتن روز میثاق اقراری مجرد است، که بدان اقرار اندر دنیا حکمی لازم نیاید، و سبب ثواب نباشد، نه بینی که اطفال مشرکان را اندر دنیا حکم پدران و مادران است اندر دین کافری؟ که فرزندان را از ایشان جدا نکنند، و چون بمیرد بر وی نماز نکنند، و چون بدست مالك مسلمانان افتد بحکم بردگی او را حکم دین مالك دهند، و بر وی نمازکنند چون بمیرد بظاهر حکم، و درکافری و مؤمنی وی خدای را علم است و بس، قال النبی (ص) «اعلم بما کانوا عاملین».

وَ هُوَ يُطْعِمُ ای هو یرزق الخلق، کقوله: «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ».

«وَ لا يُطْعَمُ» ای لا یرزق، کقوله: «ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ» قتیبی گفت: معناه ما ارید ان یطعموا احدا من خلقی، لان من اطعم احدا من عیالك فقد أطعمك.

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ ای اول من اخلص العبادة فیه من اهل زمانه، وَ لا تَكُونَنَّ ای: و قیل وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی لا تکونن مع مشرکی اهل مکة علی دینهم.

قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي فعبدت غیره عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ و هو یوم القیامة. مَنْ يُصْرَفْ بفتح یا قراءت حمزه وکسایی است و ابو بکر از عاصم، یعنی: یصرف اللّٰه عنه العذاب یومئذ. باقی بضم یا و فتح را خوانند، یعنی: من یصرف العذاب عنه یومئذ. میگوید: هرکه خدای تعالی از وی عذاب بگردانید در آن روز قیامت، خدای تعالی بر خود واجب کرد که بر وی رحمت کند، و وی را بیامرزد، و ببهشت فرستد، وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ یعنی فازوا بالجنة، و نجوا من النار، و هو الظفر الظاهر.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ ضرّ اینجا بیماری است و درویشی و درماندگی بهر بلائی. میگوید: اگر از این انواع بلا چیزی بتو رسدکس را نیست، و نتواندکه آن بلا و رنج باز برد مگر خدا، و اگر عافیتی رسد ترا و راحتی و

نعمتی، نگر تا آن از خلق نه بینی، که آفریدگار آن خداست که وی بر همه توانا است. این آیت حث بندگان است بر شکر نعمت، و اعتقاد داشتن، که هر چه نعمت است همه موهبت خداست، و اسباب آن بتقدیر خداست، و رسانده آن از بندگان فرا کرده خداست. و همچنین اگر محنتی یا نقمتی رسد، از حکم خدا و تقدیر وی بیند نه از مخلوق، و به

قال النبی (ص) لعبد اللَّه بن عباس: «یا غلام! احفظ اللَّه یحفظك. احفظ اللَّه تجده امامك. تعرف الی اللَّه فی الرخاء، یعرفك فی الشدة، و اذا سألت فاسئل اللَّه، و اذا استعنت فاستعن باللّه. قد مضی القلم بما هوکائن، فلو جهد الخلائق ان ینفعوك بما لم یقضه اللَّه لك، لما قدروا علیه، و لو جهدوا ان یضروك بما لم یکتبه اللَّه علیك لما قدروا علیه، و ان استطعت ان تعمل بالصبر مع الیقین فافعل، و ان لم تستطع فاصبر، فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا. و اعلم ان النصر مع الصبر، و أن مع الکرب الفرج، و ان مع العسر یسرا».

وَ هُوَ الْقاهِرُ ای القادر الذی لا یعجزه شیء، و لا یعتاض علیه شيء، و لم یزل عالیا لکل شيء، فهو القاهر فی العلو علی خلقه، فهو فوق کل شيء، و علا کل شيء، فلا شيء اعلی منه. و معنی القهر الغلبة و الاخذ من فوق، تقول اخذتهم قهرا ای من غیر رضاهم، و یقال: القاهر الآمر بالطاعة من غیر حاجة، و الناهی عن المعصیة من غیر کراهیة، و المثیب من غیر عوض، و المعاقب من غیر حقد، لا یتشفی بالعقوبة، و لا یتعزز بالطاعة. وَ هُوَ الْحَکِیمُ بالعدل منه. فی کل قضاء یکون منه فی خلقه، الْخَبِیرُ بما یعمل خلقه، فلا یخفی علیه شيء من اعمالهم.

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً مفسران گفتندکه مشرکان مکه از این سران و سالاران قریش گفتند: یا محمد! تو دعوی نبوت و رسالت میکنی، و ما را بر دینی می خوانی که از جهودان و ترسایان که کتاب داران‌اند پرسیدیم، و ازکار تو بررسیدیم، وگفتند: ندانیم او را، و نشناسیم، و ذکر وی بنزدیك ما و درکتاب ما نیست. اکنون کسی را بیارکه بر رسالت توگواهی دهد، و صدق تو ما را معلوم گرداند. رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً یقول ای شيء افضل و اعظم شهادة. این را دو وجه است از تأویل: یکی آنست که: قل شهادة ای شيء اکبر؟ بگو چه چیز است که گواهی آن مهمتر و عظیم‌تر همه گواهی است؟ آن گه گفت: قُلِ اللَّهُ هم تو جواب ده، و بگو آن چیز اللَّه است. دیگر وجه آنست که: قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَکْبَرُ بگو آن چه چیز است که مهتر و عظیم‌تر همه چیزها است؟ آن گه جواب داد: شَهادَةً قُلِ اللَّهُ یعنی: قل شهادة اللَّه. بگو یا محمد! بگواهی دادن که آن مهتر چیزی اللَّه است، و در هر دو تأویل این شيء اللَّه است، خویشتن را شيء خواند، هم چنان که جای دیگرگفت: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَيْءٍ» یعنی خلقوا من غیر خالق؟ یعنی آفریده گشتند بی هیچ چیز؟ خویشتن را در قرآن این دو جای چیز خواند. و جهم صفوان گفت و اصحاب وی که: نه روا باشدکه اللَّه را شيء خوانی، و عرب کسی را چیزی خوانند، چنان که گویند: ما انت؟ چه چیزی تو؟ یعنی من انت؟ که کسی تو؟ و این در قرآن موجود است جایها.

آن گه گفت: شَهِیدٌ بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ ای فهو شهید بینی و بینکم بأنی رسوله.

وگفته‌اند: قل اللَّه الذی عرفتم بأنه خالق السماوات و الارض یشهد لی بالنبوة. بگو آن خدای که شما معترفیدکه آفریدگار آسمان و زمین است، بنبوت و رسالت من گواهی می دهد، وگواهی دادن وی حجتهای روشن است که پیدا کرده، و قرآن معجزکه بمن فرو فرستاده، و شما از آوردن یك آیت مثل آن فرو مانده. اینست که گفت: وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ و قد ظهر عجزکم عن الإتیان بآیة مثله، ای لأخوفکم یا اهل مکة بالقرآن.

وَ مَنْ بَلَغَ ای و من بلغ الیه القرآن سواکم من العجم و غیرهم من الامم.

وَ مَنْ بَلَغَ این من معطوفست با کاف و میم که در لانذرکم است. میگوید: تا آگاه کنم شما را و هرکه رسد، یعنی هرکه قرآن بوی رسید محمد رساننده است باو و حجت برو تا روز رستاخیز.

قال النبی (ص): «من بلغه القرآن فکأنما شافهته به»، ثمّ قرأ: لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ، و قال (ص): «یا ایها

الناس بلغوا عنى و لو آية من كتاب اللّه فانه من بلغته آية من كتاب اللّه فقد بلغه امر اللّه، اخذه او تركه».
و قال محمد بن كعب القرظى: من بلغه القرآن فكأنما رأى محمدا (ص) و سمع منه. و قال مجاهد: حيثما يأتى القرآن فهو داع و هو نذير، ثم قرأ: لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ، و قال انس بن مالك: لما نزلت هذه الاية كتب رسول اللّه (ص) الى كسرى و قيصر و النجاشى وكل جبار يدعوهم الى اللّه عز و جل: لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ. نظيرش آنست كه گفت: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ. جاى ديگرگفت: وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ.
أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرى استفهام است بمعنى جحد و انكار.
آن گه گفت: قُلْ لا أَشْهَدُ يعنى قل ان شهدتم انتم فلا اشهد انا، إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ. الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ اين جواب ايشانست كه گفتند: ما از جهودان و ترسايان پرسيديم و ترا مى‌نشناسند، وگواهى نمى‌دهند، رب العالمين گفت: ايشان محمد را نيك مى‌شناسند، و نعت و صفت وى ميدانند، كه دركتب خويش خوانده‌اند، وى را چنان شناسندكه پسران خود را در ميان كودكان، پس هر دو اهل كتاب را نعت كرد، گفت: الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ يعنى غبنوا انفسهم فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ يعنى لا يصدقون بأنه رسول.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً كيست كافرتر از آنكه بر خداى دروغ بندد؟ و ايشان آنندكه اللّه گفت: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها. أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ يا دروغ شمارد سخنان وى؟! و ايشان آنندكه قرآن را گفتند اساطير الاولين است، يا معجزات رسول (ص) را تكذيب كردند، و دين وى دروغ شمردند، و ايشان جهودان‌اند و ترسايان. إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ اى لا يسعد من جحد ربوبية ربه، وكذب رسله. وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً قراءت يعقوب بياء است، يعنى: يحشرهم اللّه جميعا المؤمن و الكافر، و المعبود و العابد، ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا آن روزكه رب العالمين همه را برانگيزد و همه را با هم آرد هم مؤمن و هم كافر، هم عامد و هم معبود، و ايشان را سؤال توبيخ كند، گويد: اين آلهتكم التي زعمتم فى الدنيا انها شركائى؟
كجااند آن خدايان شما كه در دنيا دعوى كرديدكه انبازان من‌اند؟ وگفتيدكه شفيعان شما بنزديك من‌اند؟
ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ اى معذرتهم، ايشان را عذر نبود مگر آنكه گويند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ. حمزه وكسايى و يعقوب لم يكن بيا خوانند، و فِتْنَتُهُمْ بنصب. ابن كثير و ابن عامر و حفص تكن بتا خوانند، و فتنتهم برفع. باقى تكن بتا خوانند، و فتنتهم بنصب. و معنى قرءات همه يكسانست، و حاصل آن توبيخ كافران است بر شرك ايشان آن كس كه لم يكن بيا خواند از بهر تقديم فعل است بر اسم، واوكه فتنتهم برفع خواند، فتنه اسم نهد و قول خبر، واوكه بنصب خواند فتنه خبر نهد و قول اسم. و پارسى فتنه آزمايش بود، و تأويل آن بر رسيدن بود. معنى آنست كه: ثم لم يكن جواب فتنتهم، اى جواب فتنتنا اياهم، پاسخ بر رسيدن ما از ايشان نبود جز آنكه گويند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و آنجا كه گفت: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً معنى آنست كه: ايشان خواهندكه شرك خود از اللّه نهان دارند، و نتوانند، و پنهان داشته نماند. معنى ديگر: ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ اى لم يكن عاقبة افتتانهم بالاوثان، و حبهم لها، الا ان تبرّؤا منها، و قالوا و اللّه ربنا ما كنا مشركين. حمزه وكسايى ربنا بنصب خوانند بر معنى دعا، يعنى: يا ربنا! ثم قال: انْظُرْ يعنى اعجب يا محمد! اين شگفت نگركَيْفَ كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ كه چون دروغ گفتند بر خويشتن در آن تبرئت و تزكيت كه كردند! وَ ضَلَّ عَنْهُمْ يعنى وكيف ضل عنهم! ما كانُوا يَفْتَرُونَ اى يكذبون على اللّه ان معه شريكا.
قال مقاتل بن سليمان: اذا جمع اللّه الخلائق يوم القيامة و رأى المشركين معه رحمة اللّه و شفاعة الرسول، يقول بعضهم لبعض: تعالوا نكتم الشرك لعلنا ننجو مع اهل التوحيد، فيقول اللّه لهم: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ فيقولون: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، فيختم اللّه على افواههم، و تشهد جوارحهم عليهم بالكفر. فلذلك قوله: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً يعنى الجوارح. قال اللّه تعالى: وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ الاية، و قال عز و جل: بَلِ

الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ يعنى كل جوارح الكافر على جسده بالكفر شاهدة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا ابعد ما اكرمنى بجميل ولايته اتولى غيره؟! و بعد ما وقع علىّ ضياء عنايته انظر فى الدارين الى سواه؟! پس از آنكه آفتاب عنايت و رعايت از درگاه جلال و عزت بر ما تافت، و بى ما كار ما در دو جهان بساخت، و بمهر سرمدى دل ما بيفروخت، و بزيور انس بياراست، و اين تشريف دادكه در صدر قبول گهى مهد ناز ما ميكشندكه «لعمرك»، گهى قبضه صفت بحكم عنايت بيان صيقل آئينه دل ما مى‌كندكه: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، گهى مستوفى ديوان ازل و ابد حوالت قبول و ردّ خلق با درگاه ما ميكندكه: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. با اين همه دولت و مرتبت و عنايت و رعايت چون سزدكه دلم تقاضاى ديگرى كند! يا بدنيا و عقبى نظرى كند! لا جرم دنيا راگفت: «مالى و للدنيا»! عقبى راگفت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، نه دنيا و نه عقبى بلكه ديدار مولى.

فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدايى كه آفريدگار زمين و آسمان است، كردگار جهان و جهانيان است، داناى آشكارا و نهان است، نه روزى خوار است، كه روزى گمار بندگان است، وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ له نعت الكرم، فلذلك يطعم، و له حق القدم فلذلك لا يطعم.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ چنان‌كه در آفرينش ضر يگانه و يكتا است، در دفع ضرّ هم يكتا است و بيهمتا. اگر عالميان بهم آيند، و جن و انس دست در هم دهند، تا دردى‌كه نيست پديدكنند نتوانند، يا دردى‌كه هست بردارند بى‌خواست اللَّه راه بدان نبرند. درد و دارو را منهل يكى دان، نعمت و محنت را منبع يكى شناس، كفر و ايمان را مطلع يكى بين، در دايره جمع يك رنگ، در منازل تفرقت رنگارنگ، اينست‌كه آن جوانمرد اندر نظم گفت:

بر دو رخ هم كفر و هم ايمان تراست   در دو لب هم درد و هم درمان تر است.

وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ شكننده كامهاى بندگان است، و بذات و صفات زبر همه رهيگان است. درويشان را دولت دل و زندگانى جانست. نادر يافته يافته، و ناديده عيان است. يك نفس با حق بدوگيتى ارزان است. يك ديدار ازو بصد هزار جان رايگان است. يك طرفة العين انس با او خوشتر از جانست، اوكه كشته اين كار است، در ميان آتش نازانست، و اوكه ازين كار بى خبر است، در حبس بشريت در زندان است.

الهى! ديدار تو نزديك است، لكن كار تا بدان نزديكى بس باريك است. الهى! هركس بر چيزى، و من ندانم‌كه بر چه‌ام! بيمم همه آنست كه كى پديد آيدكه من كه‌ام! الهى! چون اوكه بر ياد است بتو شاد است، اوكه بتو شاد است چرا بفرياد است!

آن را كه چو تو نگار باشد در بر   گر بانگ قيامت آيد او را چه خبر!

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ لا شهادة اصدق من شهادة الحق لنفسه بما شهد به فى الاول، و ذلك فى قوله: يُشْهِدُ اللَّهَ فهو شهادة الحق للحق بأنه الحق. روز اول در عهد ازل بگفت راست وكلام پاك ازلى خبر داد از وجود احدى وكون صمدى و جلال ابدى و جمال سرمدى و ذات ديمومى و صفات قيومى. بو عبد اللَّه قرشى گفت: اين تعليم بندگان است و ارشاد طالبان. بلطف خود بندگان را مى‌درآموزدكه بوحدانيت و فردانيت ما همين گواهى دهيد بقدر خويش، چنان‌كه ما گواهى داديم بسزاى خويش، و از راه معارضه برخيزيد، تا چون ابليس مهجور در وهده نيفتيد، و قال بعضهم: شهد اللَّه بوحدانيته و أحديته و صمديته، و شهد غيره من الملائكة و اولى العلم بتصديق ما شهد هو لنفسه. خودگواهى داد بخداوندى و بزرگوارى و يكتايى خويش‌كه جز وى كسى سزاى آن شهادت نيست، و خلق را رسيدن بكنه جلال و عظمت وى نيست، و شهادت خلق جز تصديق آن شهادت حق چيزى ديگر نيست.

جعفر بن محمد گفت: شهادت خلق را بنا بر چهار رکن است: اول اتباع امر، دوم اجتناب نهی، سوم قناعت، چهارم رضا. وگفته‌اند: شهادت خلق سه قسم است: شهادت عام، و شهادت خاص، و شهادت خاص الخاص. شهادت عام خروج است از شرکت. شهادت خاص دخول است در مشاهدت. شهادت خاص الخاص نسیم صحبت از جانب قربت ببهانه وصلت. مخلص همه ازو بیند. عارف همه باو بیند. موحد همه او بیند. هر هست که نام برند عاریتی است، هستی حقیقی اوست، دیگر تهمتی است: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ای همه تو و بس، با تو هرگزکی پدید آیدکس!

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ و ازیشان کس است که می‌نیوشد بگوش سر بتو وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً و ما بر دلهای ایشان پوششها و غلافها افکنده‌ایم أَنْ يَفْقَهُوهُ که حق را دریاوندی وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً و در گوشهای ایشان از حق شنیدن گرانی و بار افکندیم وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ و اگر هر نشانی که ما نمودیم به بینند لا يُؤْمِنُوا بها بآن هم بنگروند. حَتَّى إِذا جاؤُكَ تا آن گه که آیند بتو، يُجادِلُونَكَ پیکار می‌کنند با تو، و حق را باز میدهند يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافرگشتند میگویند إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۲۵) نیست این مگر افسانهای پیشینیان.

وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ و ایشان از رنجانیدن رسول خدا مردمان را باز میدارند، وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ و خود از استوار داشتن وی باز میایستند، وَ إِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ و هلاك نمی‌کنند مگر خویشتن را، وَ ما يَشْعُرُونَ (۲۶) و نمیدانند.

وَ لَوْ تَرى و اگر تو بینی إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ آن وقت که ایشان را بر آتش باز دارند، فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ گویند ای کاشکی که ما را بازگذارندی، وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا و دروغ زن نگیرید، با سخنان خداوند خویش وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۷) و ازگرویدگان بیم.

بَلْ باز نگذارند بَدا لَهُمْ آشکارا شد ایشان را ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ آنچه پنهان میداشتند پیش از این «۴» وَ لَوْ رُدُّوا و اگر ایشان را بازگذارندی با دنیا لَعادُوا بازگردیدندی لِما نُهُوا عَنْهُ هم باز آنکه گفته بودیم ایشان را که مکنید و میکردند وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۲۸) و دروغ میگویندکه اگر بازگذارندی ما تکذیب نیاریم و ایمان آریم.

وَ قالُوا وگفتند: إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نیست این گیتی مگر همین زندگانی ما این جهانی، وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ (۲۹) و ما برانگیختنی نیستیم.

وَ لَوْ تَرى و اگر تو بینی، إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ آن گه که ایشان را باز دارند و عرضه کنند بر خداوند خویش قالَ أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ گوید اینچه می بینید راست نیست؟ قالُوا بَلى وَ رَبِّنا گویند آری هست بخداوند ما قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ گوید پس عذاب می‌چشید بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۰) بآنچه کافر شدید.

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا زیان کار شدند و نومید ماندند ایشان که دروغ شمردند، بِلِقاءِ اللَّهِ دیدن خدای را عز و جل و قیامت، حَتَّى إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً تا آن گه که با ایشان آمد رستاخیز ناگاه قالُوا يا حَسْرَتَنا گفتند یا نفریغا عَلى ما فَرَّطْنا فِيها بر آن تقصیر و فروگذاشت که کردیم در دنیا وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ و برمیگیرند بارهای گناهان خود بر پشتهای خود. أَلا آگاه باشید ساءَ ما يَزِرُونَ (۳۱) بد باری است بارگناه که می‌کشند!

وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا و نیست زندگانی این جهانی إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ مگر بازی و شغلی وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ و سرای پسین بر راستی که به است لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ایشان را که از خشم و عذاب خدای می‌پرهیزند أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۳۲) هیچ حق در نمی‌یابند؟!

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ کلبی گفت: بو سفیان و ولید مغیره و النضر بن الحارث و عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه و ابی پسران خلف، این جماعت همه بهم آمدند، وگوش فرا داشتندکه رسول خدا (ص) قرآن می‌خواند، و آن خواندن وی در دلهای ایشان اثر نمی‌کرد، از آنکه دلهای ایشان زنگارکفر داشت، و حق پذیر

نبود. نضر بن الحارث را گفتند چه گویی تو درکار محمد؟
هیچ می‌دریابی که چه میخواند و چه میگوید؟ و این نضر مردی بود معاند سخت خصومت و چرب سخن وکافر دل، پیوسته بزمین عجم سفرکردی، و اخبار عجم و قصه رستم و اسفندیار و امثال ایشان جمع کردی، و آن بر عرب میخواندی، یعنی معارضه قرآن میکنم. چون ایشان از نضر پرسیدندکه چیست آنچه محمد میخواند؟ وی جواب داد: من ندانم. همی بینم که زبان می‌جنباند، و ترهاتی میگوید از جنس آن اساطیر الاولین و اخبار عجم که پیوسته من با شما میگویم. بو سفیان گفت: آنچه میخواند بعضی حق است و بعضی باطل. بو جهل گفت: کلا و لمّا، همه باطل است و ترهات. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ یعنی عند قراءتك القرآن.
وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً جمع کنان است همچون اعنّه جمع عنان، وکنان پوشش بود که در دل آید، تا قرآن بندانند و در نیابند. أَنْ يَفْقَهُوهُ یعنی ان لا یفقهوه.
وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً الوقر بفتح الواو الصمم، و بکسر الواو الحمل علی الظهر. زجاج گفت: أَنْ يَفْقَهُوهُ در موضع نصب است که مفعول له است، یعنی: و جعلنا علی قلوبهم اکنة لکراهة ان یفقهوه. فلما حذفت اللام نصبت الکراهة، و لما حذفت الکراهة انتقل نصبها الی ان.
اگرکسی گوید: چون پوشش در دل ایشان آورد؟ چرا ایشان را آورد؟ چرا ایشان را بدریافت آن تکلیف کرد؟ جواب آنست که این عطا و پوشش نه بدان است که تا ایشان را از دانستن و دریافتن آن منع کند، که این بر سبیل مجازات و عقوبت کفر ایشان است، که ایشان برکفر مقیم بودند، و بر مخالفت و معصیت مصرّ. دیگر وجه آنست که این پوشش علامتی بود که بر دلهای ایشان پدیدکرد، چنان که چیزی را بداغ کنند، تا از دیگران باز شناسند. رب العزة دلهای ایشان بر آن صفت کرد، تا فریشتگان ایشان را بدانند، و بشناسند. وگفته‌اند: معنی آیت نه آنست که ایشان نشنیدند، و فهم نکردند، یا راه بدان نبردند، بلکه معنی آنست که بدان کار نکردند، و فرمان نبردند، و دل از اندیشه عاقبت آن بگردانیدند، و خود را بمنزلت ایشان رسانیدندکه ندانند و نشنوند و نه دریابند.
وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها و هر آیتی و نشانی که بینندکه دلالت کند بر صدق نبوت تو از آن آیات و معجزات چون انشقاق قمر و دخان و امثال آن، ایشان آن را تصدیق نکنند، و استوار ندارندکه آن حق است و بفرمان خداست.
حَتَّى إِذا جاؤُكَ يُجادِلُونَكَ «حتی» اینجا در موضع عطف است نه در موضع تاریخ، یعنی و اذا جاءوك یجادلونك. میگوید: غایت حجت و جدال ایشان عجز و تکذیب است چون در مانند از آوردن مثل قرآن، که ما گفته‌ایم: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ، و بر تو دست نیابند، که ما گفته‌ایم: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ، و نیز قمر بینندکه باشارت تو بدو نیم گردد، چون از همه درمانند همین توانندگفت که: هذا سحر مستمر، وگهی گویند: افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً، وگهی گویند: إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. محمد بن اسحاق گفت: هر چه در قرآن أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ آن همه ازگفتار نضر بن الحارث است، و اساطیر جمع است، واحد آن اسطارة، و قیل: اسطورة، و سطرت ای کتبت، و مستطر ای مکتتب. کسایی گفت: هو جمع الجمع سطر و سطور، و جمع السطور اساطیر.
این آیت حجت است بر قدریه و معتزله بآنکه اضافت فعل شر با خلق میکنند، و وجه حجت بر ایشان آنست که اللَّه گفت: وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ جعل از دو بیرون نیست، یا بمعنی خلق است یا بمعنی صیّر. اگر بمعنی خلق است پس اقرار دادندکه اللَّه خالق شرّ است که آن اکنه که ایشان را از فقه می‌باز دارد، و آن وقرکه حائل است میان ایشان و میان استماع حق، لا محاله شری است، و صریح بگفتندکه اللَّه خالق آنست. و اگر جعل بمعنی صیّر نهند، در مسأله قرآن ایشان را لازم آید و قول ایشان بخلق قرآن باطل گردد. پس بهر دو معنی بر ایشان حجت است.

قوله وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ مقاتل گفت: این در شأن بو طالب عبد المطلب آمد. نام وی عبد مناف بن شیبه، مردمان را از رنجانیدن رسول خدا (ص) باز میداشت، و خود او را تصدیق نمیکرد، و این آن بود که قریش بخانه بو طالب گرد آمدند، وگفتند: ای سرور عرب و ای سالار قریش! این برادر زاده تو دین نو آورده است، و آئین نو نهاده است، و مردمان را از دین پدران می‌برگرداند، یا او را از این کار باز دار، یا او را بدست ما بازده، تا خلق را از فتنه وی باز رهانیم، بو طالب گفت: مالی عنه صبر.

من این نتوانم، که من از وی یك ساعت نشکیبم. او روشنایی چشم من است و میوه دل.

ایشان گفتند: هرکدام یکی که خواهی ازین جوانان و برنایان ما اختیارکن، و بجای وی بپسند، تا بتو دهیم، و دست ازو بدار. بو طالب گفت: نماز شام که شتران چرنده بمراح خویش باز آیند، شتر بچه‌ای از مادر خود باز گیرید، و دیگری را بجای وی بوی نمائید. اگر بوی آرام گیرد، من نیز محمد را بشما دهم، و با دیگری آرام گیرم، و اگر ناقه جز با بچه خویش بنسازد، و جز با وی آرام نگیرد، پس من سزاترم که با فرزند برادر خویش و میوه دل خویش آرام گیرم و بشما ندهم. پس هفده مرد از اشراف و رؤساء ایشان متفق شدند و عهد بستند، و نبشته‌ای کردند که بنی عبد المطلب را فرو گذارند، نه مبایعت کنند با ایشان نه مناکحت نه مجالست و مخالطت به هیچ وجه، تا آن گه که محمد را بدست ایشان دهند. بو طالب در آن حال گفت:

و اللّه لن یصلوا الیك بجمعهم حتی اوسّد فی التراب دفینا
فاصدع بأمرك ما علیك غضاضة و ابشر و قرّ بذاك منك عیونا
و دعوتنی و زعمت انك ناصحی و لقد صدقت و کنت ثم امینا
و عرضت دینا قد علمت بأنه من خیر ادیان البریة دینا
لو لا الملامه او حذاری سبة لوجدتنی سمحا بذاك مبینا

فانزل اللّه سبحانه: وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ یعنی ینهون الناس عن اذی النبی (ص)، و یتباعدون عما جاء به من الهدی، فلا یصدقونه. و قیل نزلت فی جمیع الکفار من اهل مکة، یعنی و هم ینهون الناس عن اتباع محمد (ص)، و یتباعدون بأنفسهم عنه، فلا یؤمنون به.

وَ إِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ ای ما یهلکون الا انفسهم لأن اوزار الذین یصدونهم، علیهم، وَ ما يَشْعُرُونَ انها کذلك.

پس بیان حال ایشان کرد در قیامت: وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ یعنی علی الصراط فوق النار، وگفته‌اند «علی» بمعنی «فی» است، کقوله تعالی: عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ ای فی ملك سلیمان، و معنی آنست که: حبسوا فی النار، و «لو» اینجا در موضع تعجیب و تعظیم است نه در موضع شك، که بی گمان فردا مؤمن عذاب کافر خواهد دید.

فَقالُوا يا لَيْتَنا ای عند ذلك یقولون یا لیتنا نرد الی الدنیا، و لا نکذب بآیات ربنا بعد المعاینة، وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ای مع المؤمنین بتوحید اللّه تعالی.

ابن عامر و حمزه و حفص از عاصم وَ لا نُكَذِّبَ و نکون هر دو بنصب خوانند، و باقی برفع خوانند هر دوکلمه را، و رفع بر معنی استیناف است، ای و نحن لا نکذب بآیات ربنا و نکون من المؤمنین، رددنا او لم نردّ. این همچنانست که گویند: دعنی و لا اعود، ای و لا اعود علی کل حال ترکتنی أ و لم تترکنی. و نصب، بر معنی صرف است، ای لیتنا اجتمع لنا الامران، الرد و ترك التکذیب مع الایمان، فیجوز ان یکونوا قالوه علی الوجهین جمیعا، فاکذبوا علی الوجه الاول. معنی آیت آنست که: چون بعذاب رسیدند و معاینه دیدند آرزو ردکنند با دنیا، و ضمان کنند که پس از آن تکذیب آیات و رسل نکنند، و با مؤمنان بتوحید یکی باشند، یعنی که بمشاهده و عیان آن دیدیم که پس از آن هرگز تکذیب نتوانیم کرد. رب العالمین ایشان را دروغ زن کرد در آن ضمان که کردند، و آن تمنی ایشان باطل کرد، گفت: بل نه چنانست که ایشان را آرزوست، که ایشان را هرگز با دنیا نگذارند.

بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ این را دو وجه گفته‌اند: یکی آنست که ایشان در دنیا پنهان میداشتند از عامه خویش از وعید رستاخیز و کار بعث و نشور، تا چون بر بعث منکر باشند برکفر و معصیت دلیر شوند. وجه دیگر آنست که ایشان کفر و شرك خود پنهان میداشتند، و میگفتند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، تا رب العالمین جوارح ایشان بسخن آورد، و بر ایشان گواهی داد برکفر. معنی آنست که برستاخیز فضیحت ایشان آشکارا شد، و پرده ایشان بدرید، اگر ایشان را بازگذارند با دنیا، هم با کفر و شرك شوند، که در ازل قضا بر ایشان همین رفت، و شقاوت را آفریده‌اند، اینست که اللّٰه گفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ یعنی: الی ما نهوا عنه من الشرك و التکذیب، وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فی قولهم: و لا نکذب بآیات ربنا. مبرد گفت: بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ای جزاء ما کانوا یخفون من قبل، و هذا وجه حسن. اگرکسی گوید: وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ چه معنی را گفت؟ و ایشان آن فعل نکردند. چیزی که از ایشان در وجود نیامد و نکردند رب العالمین ایشان را در آن دروغ زن کرد! جواب آنست که علم خدای عز و جل بهمه چیز روانست، در آنچه بود، و در آنچه نبود و خواهد بود، هر دو یکسانست، رب العزة ایشان را دروغ زن کرد بآن علم که وی راست بایشان و بعاقبت کار ایشان.

و اندر این آیت رد قدریان است که میگویند: ان اللّٰه لا یعلم الشيء حتی یکون. میگویند: چیزی تا نبود علم خدا در آن روان نبود، و این سخن باطل است و محال، از بهر آنکه این فعل از ایشان نبود، و نخواهد بود، که ایشان را با دنیا نخواهند فرستاد، و نه آن خواهندگفت، و رب العزة بعلم قدیم خویش خبر میدهدکه اگر ایشان را باز گذارند با دنیا، ایمان نیارند، از آنکه علم قدیم بر ایشان سابق است، همه میداند آنچه بود و آنچه نبود، آنچه کردند و آنچه نکردند.

روی سعید بن انس عن الحسن، قال: «یعتذر اللّٰه عزّ و جل الی آدم (ع) بثلاثة معاذیر. یقول اللّٰه: لو لا انی لعنت الکذابین و ابغض الکذب و الخلف، لرحمت ذریتك الیوم من شدّة ما اعددت لهم من العذاب، و لکن حق القول منی: لئن کذبت رسلی و عصی امری لأملان جهنم منکم اجمعین. و یا آدم! اعلم انی لم اعذب فی النار احدا منهم الا من علمت فی علمی انی لو رددته الی الدنیا، لعاد الی شر ما کان علیه، ثم لم یتب، و لم یراجع، و یا آدم! انت الیوم عدل بینی و بین ذریتك. قم عند المیزان فانظر ما رفع الیك من اعمالهم، فمن رجح خیره علی شره مثقال ذرة فله الجنة، حتی تعلم انی لم اعذب غیر ظالم».

معناه انی لم اعذب الا ظالما من ولدك.

وَ قالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ این زنادقه امت‌اند، و مکذبان بعث و نشور، که نشأة ثانیه مستبعد میدارند، از آنکه بر خلاف عادت روزگار است، و می‌پندارندکه بیرون ازین کارکه درآنند، و خلاف این عادت نتواند بود، و دلیل بر نشأة ثانیه صحت نشأة اولی است، اگر اتفاقی بودست از روی طبیعت، چنان که متبطلان میگویند، هم تواند بود که یك بار دیگر هم بر آن اتفاق و طبیعت درست شود، و اگر نه که صحت نشأة اولی بقادری مدبر بوده است که بحکمت پیدا کرد، چنان که اهل حق گویند، و مذهب راست و دین درست اینست، نشأة ثانیه را هم قادر است و مدبر و حکیم. یقول اللّٰه تعالی: «کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك، و شتمنی و لم یکن له ذلك، فأما تکذیبه ایای، فقوله: لن یعیدنی کما بدأنی، و لیس اول الخلق بأهون علیّ من اعادته، و اما شتمه ایای فقوله: اتخذ اللّٰه ولدا و انا الاحد الصمد، لم الد و لم اولد، و لم یکن لی کفوا احد.

وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ ای عرضوا علی ربهم. این عرض اکبر است، چنان که آنجا گفت: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا. عرض دو است: یکی عرض علی النار، چنان که گفت: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ. دیگر عرض علی الجبار، چنان که گفت: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ، يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ، و العرض علی الجبار اصعب من العرض علی النار، لان النار مأمورة لا تعمل شیئا الا بأمر ربها، و صاحب الامر هو اللّٰه عزّ و جلّ. و قد روی فی بعض الاخبار: «ان عبدا یوقف بین یدی اللّٰه عز و جل، فیسأله ربه عن افعاله و احواله، حتی یتحیر

العبد و ينقطع حياء من اللّه سبحانه. ثم يقول لارسالك بى الى النار اهون علىّ من حسابك».
و روى ان النبى (ص) قال: «يعرض الناس يوم القيامة ثلاث عرضات، فأما عرضتان فجدال و معاذير، و اما العرضة الثالثة فعند ذلك نظائر الصحف فى الايدى، فآخذ بيمينه و آخذ بشماله».
و قيل: وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ اى عرفوا ربهم ضرورة، كما يقال: وقفت على كلام فلان اى عرفته، و قيل: وقفوا على مسئلة ربهم و توبيخه اياهم، يؤكد ذلك قوله: أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ؟ اى هذا البعث، فيقرون حين لا ينفعهم ذلك، و يقولون: بلى و ربنا، فيقول اللّه: فذوقوا العذاب بكفركم. «قال» كه در اول گفت، جواب «اذا» است. قالوا جواب سؤالست. «قال» كه در آخر گفت جواب اقرار است. اول خدا گويد: اين بعث كه مى‌بينيد راست نيست؟ ايشان جواب اين سؤال توبيخ دهند، وگويند: بلى و ربنا، حق است و راست. پس اللّه گويد بجواب اقرار ايشان: پس اكنون عذاب ميچشيد بآنچه كافر شديد، و حق نپذيرفتيد.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ يعنى بالبعث الذى فيه جزاء الاعمال. در قرآن فراوان بيايد ذكر لقاء اللّه، و مراد بآن رستاخيز است. و همچنين در خبر مصطفى (ص) بيايد، چنان كه گفت (ص): «لقاءك حق». جاى ديگر گفت: لقى اللّه و هو عليه غضبان.
لقى اللّه اجذم. لقى اللّه و عليه اثم صاحب مكس. ما منكم من احد الا و هو يلقى اللّه ليس بينه و بينه ترجمان. لقى اللّه و ما عليه خطيئة.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ ميگويد: زيانكار و نوميد شدند ايشان كه دروغ شمردند خاستن ازگور، و شدن پيش خداى جل جلاله تا جزاء اعمال بينند.
حَتَّى إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً يعنى كذبوا الى ان ظهرت الساعة بغتة فأقلعوا بالندامة فى وقت لا ينفع الندامة. دروغ شمردند تا آن گه كه ناگاه رستاخيز درآمد، و ايشان پشيمانى خوردند، در وقتى كه پشيمانى سود نداشت، و گفتند: يا حَسْرَتَنا عَلى ما فَرَّطْنا فِيها! اين در قيامت باشدكه كافران منازل خويش بينند از بهشت كه بمؤمنان دهند. مصطفى (ص) گفت در تفسير اين آيت: يرى اهل النار منازلهم من الجنة، فيقولون: يا حسرتنا.
و قال (ص): «لا يدخل النار احد الا رأى مقعده من الجنة لو احسن ليكون عليه حسرة».
گويند: يا حسرتنا! يا دردا و دريغا! بر آن تقصيركه كرديم اندر دنيا در طاعت خداى و فروختن ايمان بكفر و آخرت بدنيا.
وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ مفسران گفتند: روز قيامت چون كافران را ازگور برانگيزانند، آن عمل خبيث وى بصورت حبشى سياه كريه المنظركه از وى بوى ناخوش مى‌دمد، برابر وى بايستد. كافرگويد: من انت؟ توكيستى؟ گويد: انا عملك الخبيث، قدكنت احملك فى الدنيا بالشهوات و اللذات، فاحملنى اليوم. من آن عمل خبيث توأم، كه در دنيا ترا با آن شهوتها و لذتها برداشته بودم، امروز مرا بردار.
گويد: من طاقت برداشتن تو ندارم. گويد: ناچار است برداشتن من. آن گه به پشت وى درآيد بآن گرانبارى. اينست كه رب العالمين گفت: وَ هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ.
أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ اى بئس ما يحملون! و حال بنده مؤمن بر عكس اين باشد، كه چون از خاك بيرون آيد، عمل صالح وى بصورتى روحانى خوشبوى برابر وى آيد، وگويد: هل تعرفنى؟ مرا مى‌شناسى؟
گويد: نمى‌شناسم، اما شخصى روحانى مى‌بينم ترا نيكو صورت و خوشبوى. گويد: آرى در دنيا همچنين بودم. من آن عمل صالح توام، كه در دنيا تو مركب من بودى.
امروز من مركب توام. بر من نشين، و سوى بهشت رو، اينست كه رب العالمين گفت: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً اى ركبانا. وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ اى باطل و غرور لا يبقى. اين دنيا نه چيزيست پاينده و پسنديده، بلكه رفتنى است باطل و فريبنده: «دار الالتواء لا دار الاستواء، و منزل ترح لا منزل فرح، فمن عرفها

لم یفرح لرخاء، و لم یحزن لشقاء. الا و ان اللّه خلق الدنیا دار بلوی، و الآخرة دار عقبی، فجعل بلوی الدنیا لثواب الآخرة سببا، و ثواب الآخرة من بلوی الدنیا عوضا، فاحذروا حلاوة رضاعها لمرارة فطامها، و اهجروا لذیذ عاجلها لکریه آجلها، و لا تسعوا فی عمران دار قد قضی اللّه خرابها، و لا تواصلوها و قد اراد اللّه منکم اجتنابها، فتکونوا لسخطه متعرضین، و لعقوبته مستحقین». الحدیث بطوله ذکره النبی (ص).

وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ این جواب آن کافران است که میگفتند: ما هِیَ إِلَّا حَیاتُنَا الدُّنْیا، رب العالمین ایشان را در آنچه گفتند دروغ زن کرد، و حاصل این دنیا بازگفت که چیست. لَعِبٌ وَ لَهْوٌ جای دیگر گفت: وَ زِینَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، آن گه گفت: وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ الشرك. قراءت شامی تنها، وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ بلام واحدة مع الاضافة، تقدیره: و لدار الساعة الآخرة، فصار وصف الساعة بالآخرة، کما وصف الیوم بالآخر فی قوله وَ ارْجُوا الْیَوْمَ الْآخِرَ. أَ فَلا تَعْقِلُونَ بتاء مخاطبه، قراءت نافع و ابن عامر و حفص عن عاصم.

معنی آنست که: قل لهم یا محمد: أَ فَلا تَعْقِلُونَ ایها المخاطبون! ان الآخرة افضل من الدنیا؟!

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ إِلَیْكَ الایة سمع فهم دیگر است و سمع خطاب دیگر. آن بیحرمتان و بیگانگان چون از سمع فهم و قبول محروم بودند، سمع خطاب ایشان را سود نداشت. سمع فهم آنست که در دل جای گیرد، و قبول در آن پیوندد، و یقین در آن بیفزاید. اگر سالها این طنطنه حروف بسمع خطاب میرسد تا قلقله یافت بسمع جان نرسد، سودی ندارد. آن بو جهل رانده مقهور حکم ازل گشته رفتی و سر بر آستانه مسجد رسول خدا (ص) نهادی، و قرآن از رسول (ص) بسمع ظاهر بشنیدی، اما دلش یك حرف بخود راه ندادی، که قفل نومیدی بر آن زده بودند، و مهر شقاوت بر آن نهاده، و آن دیگر مطرود مهجور ولید مغیره چون قرآن شنید، گفت: «و اللّه ان لقوله لحلاوة، و ان علیه لطلاوة، و ان اصله لمغدق، و ان اعلاه لمثمر». گفت: این سخن که محمد میخواند سخنی شیرین و پر آفرین است، بالاش چون درخت میوه‌دار، و زیر چون چشمه آب حیات. بظاهر چنین میگفت، و باطنی داشت خراب که حرفی از آن بدل خود راه می‌نداد، تا بدانی که اعتبار بباطن است، و حقیقت این کار یافت است و قبول. اگر هزاران کس بعمارت ظاهر مشغول شوند، آن عمارت ایشان خرابی یك دل جبر نکند، و بکار نیاید، و اگر یك دل آبادان بود، پاسبان اقلیمی باشد، همه را در حمایت عز خویش گیرد.

وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ از روی اشارت خبر میدهد از قومی که دیگران را پند دهند، و خود پند نپذیرند. از روی ظاهر خلق خدای بر طاعت میخوانند، و از روی باطن با حق مخالفت میکنند. همانست که گفت جای دیگر: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟

أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ؟!

لا تنه عن خلق و تأتی مثله   عار علیك اذا فعلت عظیم!

مجاهد گفت: وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ یعنی ینهون عن الذکر، و یتباعدون عنه. اشارت است بقومی که براه تقوی نروند، و مردم را نیز از آن باز دارند. خود معصیت کنند، و سبب معصیت دیگران شوند. خود بیراه شوند، و دیگران را بیراه کنند.

«ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا کَثِیراً». لا جرم فردا هم وزر خود هم وزر دیگران برگردن ایشان نهند. اینست که گفت تعالی و تقدس: وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ.

بَلْ بَدا لَهُمْ ما کانُوا یُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ اشارت است بروز رستاخیز که روز کشف احوال است، و اظهار اسرار. یوم تبلی السرائر و تظهر الضمائر. بسا که در دنیا در شمار زاهدان بودند، و رنگ دوستان و لباس آشنایان پوشیدند، و آن روز داغ شقاوت بر پیشانی خویش بینند، و در منزل بیگانگان‌شان فرود آرند، و بسا کسا که تو او را خلیع

العذار شناختی، رهین الاغلال دانستی، در دنیا بی‌سر و بی‌سامان، بی کس و بی‌نام، و آن روز از خزائن غیب خلعتهای کرامت آرند بنام وی. قدیسان ملأ اعلی و ساکنان جنات مأوی دو چشمی برند و فرو مانند درکار وی. این چنان است که شاعرگوید:

بسا پیر مناجاتی که بی‌مرکب فرو ماند　　　بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد!

وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ لو رد اهل العقوبة الی دنیاهم، لعادوا الی جحدهم و انکارهم، و لو رد اهل الصفاء و الوفاء الی دنیاهم لعادوا الی حسن اعمالهم. وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا عَلى رَبِّهِمْ یا حسرة علیهم من موقف الخجل! و محل مقاساة الوجل! و تذکر تقصیر العمل، فهم واقفون علی اقدام الحسرة، یقرعون باب الندم، حین لا ینفعهم الندم، و حین یقول لهم الحق: أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ!

و اخجلتا من وقوفی باب دارکم　　　یقول ساکنها من انت یا رجل؟!

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: قَدْ نَعْلَمُ ما می‌دانیم إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ که اندوهگن میکند ترا الَّذِي يَقُولُونَ آنچه میگویند ایشان فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ ایشان دروغ زن نه ترا میگیرند وَ لكِنَّ الظَّالِمِينَ لکن آن ستمکاران بر خویشتن بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۳۳) سخنان اللَّه را می‌باز دهند بشوخی.

وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ بدرستی که دروغ زن گرفتند ایشان رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ پیغامبران را پیش از تو فَصَبَرُوا شکیبایی کردند ایشان عَلى ما كُذِّبُوا وَ أُوذُوا بر آنچه ایشان را دروغ زن گرفتند و رنج نمودند حَتَّى أَتاهُمْ نَصْرُنا تا آن گه که بایشان آمد یاری دادن ما وَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ و بدل کننده نیست سخنان خدای را، وَ لَقَدْ جاءَكَ و آمد بتو مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِينَ (۳۴) از خبرهای فرستادگان ما آنچه آمد.

وَ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ و اگر چنانست که گران شد بر تو و بزرگ آمد ترا إِعْراضُهُمْ روی گردانیدن ایشان و نپذیرفتن فَإِنِ اسْتَطَعْتَ اگر توانی أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ که راهی سازی در زمین أَوْ سُلَّماً فِي السَّماءِ یا نردبانی سازی فرا آسمان فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ تا بر آن در آسمان آیی، وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خدای خواهد لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى ایشان را همه بر راست راهی فراهم آرد فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ (۳۵) نگر تا ازیشان نباشی که نمی‌دانند.

إِنَّما يَسْتَجِيبُ پاسخ نیکوکه کنند الَّذِينَ يَسْمَعُونَ ایشان کنندکه بگوش دل میشنوند وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ و مردگان را خدای تواند برانگیزاند، و اوست که ایشان را برانگیزاند ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (۳۶) پس با وی برند ایشان را.

وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ گفتند: چرا فرو نفرستند بر وی نشانی از خداوند وی قُلْ إِنَّ اللَّهَ قادِرٌ بگوی اللَّه تواناست و قادر، عَلى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً بر آنکه نشانی فرستد، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۳۷) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ نیست هیچ چمنده‌ای در زمین وَ لا طائِرٍ و نه پرنده‌ای يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ که می‌پرد بدو بال خویش إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ مگر همه گروه گروه همچون شمااند، ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ هیچ چیز فرو نگذاشتیم در لوح، ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ (۳۸) و پس همگان را با پیش خداوند خواهند انگیخت.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که بدروغ فرا میدارند سخنان ما صُمٌّ از شنیدن حق و دریافتن آن کراناند وَ بُكْمٌ و از اقرار دادن بآن گنگاناند فِي الظُّلُماتِ و در تاریکی نادانی‌اند. مَنْ يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ هرکه خدای خواهد وی را از راه گم کند وَ مَنْ يَشَأْ و هرکه خواهد، يَجْعَلْهُ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۳۹) وی را بر راه راست دارد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ سدی میگوید: سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر، اخنس بن شریق و بو جهل بیکدیگر رسیدند. اخنس گفت: یا ابا الحکم! این ساعت منم و تو، وکس سخن ما نمی‌شنود. براستی با من بگوکه: این محمد راستگوی است یا دروغ زن؟ بو جهل گفت: اکنون که راستی می‌پرسی، و اللَّه ان محمّدا

لصادق، و ما کذب محمّد قط، و اللّٰه که محمد راستگوی است، و هرگز دروغ نگفت، اما چون بنو قصی لوا و سقایه و حجابت و نبوت ببرند، باقی قریش را چه بماند؟ و اگر ما او را تصدیق کنیم، ما را تبع وی باید بود، و ما هرگز تبع بنی عبد مناف نبودیم. پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد. و روایت کنند از علی (ع) که ابو جهل بمصطفی (ص) رسید، و با وی مصافحت کرد، وگفت: انّا لا نکذبك یا محمّد، و لکن نکذب ما جئت به، فأنزل اللّٰه هذه الآیة.

مقاتل گفت: در شأن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی فرو آمد.

این حارث بآشکارا تکذیب رسول میکرد، و بر دیدارکفار وی را ساحر و شاعر و مجنون میخواند، باز چون خالی گشت با اهل بیت خویش گفت: ما محمّد من اهل الکذب، و انی لأحسبه صادقا. و نیز چون رسول خدا را دیدی گفتی: یا محمّد! ما میدانیم که آنچه تو می‌گویی راست است و درست، و تو خود هرگز دروغ نگفتی، لکن ما مشتی ضعیفان و زیر دستان عرب‌ایم، ترسیم که اگر اتباع توکنیم عرب ما را زبون گیرند، و خوارکنند، و از زمین خویش بیرون کنند، و ما طاقت آن نداریم. همانست که در سورة القصص گفت: إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى‌ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا. رب العالمین در شأن وی این آیت فرستاد: قَدْ نَعْلَمُ ما میدانیم إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ بأنك کاذب و ساحر و مجنون. ما میدانیم که گفت و طعن کافران ترا اندوهگن میکند. قراءت نافع لیحزنك بضم یاء است، و معنی همانست.

آن گه مصطفی را تسلیت و خرسندی داد، گفت: فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ یا سید! ایشان نه ترا دروغ زن میگیرند، که ایشان صدق تو و امانت تو نیك شناخته‌اند بروزگارگذشته، و اگر چه بظاهر تکذیب میکنند، بباطن میدانندکه تو پیغامبری و راستگویی، لکن سخن مرا دروغ میشمارند، و میدانندکه راست است. نافع وکسایی يُكَذِّبُونَكَ باسکان کاف خوانند، معنی آنست که: لا یجدونك کاذبا، هر چندکه ترا دروغ زن میخوانند، دروغ زن نه‌ای، و ترا دروغ زن نمی‌یابند، و نمی‌توانندکه بهیچ حیلت بر تو دروغ درست کنند، لکن ایشان کافران‌اند و ستمکاران بر خویشتن، که سخنان اللّٰه دروغ میشمارند بشوخی، پس از آنکه دانسته‌اندکه راست است. این همچنانست که جای دیگرگفت: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. قال الزجاج: کذّبته، اذا قلت له کذبت، و أکذبته اذا رأیته ان ما اتی به کذب».

وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ کافران مکه در اذی رسول (ص) و در تکذیب وی بیفزودند، و رب العالمین در تسلیت و تعزیت بیفزود، گفت: پیش از تو رسولان را هم تکذیب کردند، و رنج نمودند به تنهای ایشان. لختی را سوختند وکشتند، و لختی را پاره بدو نیم کردند. ایشان صبرکردند بر آن اذی قوم خویش، تا آن گه که ایشان را نصرت دادیم، و قوم ایشان هلاك کردیم. تو نیز صبرکن یا محمد بر اذی قوم خویش.

وَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ای لا مغیّر لکلماته السّابقة بنصر اولیائه، و هلاك اعدائه، و ذلك فی قوله: «وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا»، «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي». الحسین بن فضل گفت: «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ» ای لا خلف لعداته. وَ لَقَدْ جاءَكَ مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِينَ یعنی من حدیث المرسلین ما قصصت علیك من حدیث نوح و قومه، و ثمود و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب حین کذبوا و اوذوا ثمّ نصروا.

وَ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْراضُهُمْ رسول خدا (ص) حریص بود بر ایمان قوم خویش. میخواست که ایشان همه ایمان آرند. هرگه که آیتی می‌درخواستند، دوست داشتی که اللّٰه آن آیت بایشان نمودی، بطمع آنکه تا ایشان ایمان آرند، چنان که درخواستند تا فریشته از آسمان فرو آید، و ذلك فی قوله: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ؟ رب العالمین بجواب ایشان گفت: «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى‌» یا محمد اگر این فریشتگان که میخواهند، همه فرود آیند، و مردگان نیز زنده شوند، و با ایشان سخن گویند، تا من نخواهم ایشان ایمان نیارند. آن گه گفت:

فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ اگر توانی که راهی سازی در زیر زمین تا ایشان را جوی روان برآری در مکه، یا مرده گویا بیرون آری از زمین، أَوْ سُلَّماً فِي السَّماءِ یا نردبانی سازی تا بر آن در آسمان آیی، و ایشان را نامه‌ای بری، یا پاره‌ای از آسمان بر ایشان افکنی، یا فریشته‌ای بری، یا ایشان را نشانی بری، معنی آنست که: فافعل، اگر توانی بکن. میگوید: یا محمّد تو بشری، و ترا دست بدان آیات نرسدکه ایشان میخواهند.
راه تو آنست که صبرکنی تا اللَّه تعالی از بهر ایشان حکم کند.
آن گه گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى اگر خدای تعالی خواستی که همه ایمان آورند، و براه راست روند، بکردی. معنی دیگر: اگر اللَّه خواستی ایشان را آیتی فرو فرستادی، که ناچار بدان ایمان آوردندی، چنان که جای دیگرگفت: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ. اما آیاتی فرو فرستادکه مردم را در آن جای تفکر و نظر بود، تا ارباب بصائر و خداوندان فکرت در آن تفکرکنند، و ایمان ایشان در آن بیفزاید، و ثواب حاصل گردد. و لوکانت نار تنزل على من يكفر، او يرمى بحجر من السماء لآمن كل احد فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ اى لا تكونن ممن يجهل ان اللَّه على كل شيء قدير، و ان اللَّه هو الهادى لعباده، و انه قد علم ان عباده كلهم لا يهتدون الا ان يشاء اللَّه ان يجمعهم على ذلك.
إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ اى يجيبك الى الايمان من يسمع، وكلهم يسمع لكن يريد من يسمع الذكر فيقبله و ينتفع به، اما الكافر الذى ختم اللَّه على سمعه كيف يصغى الى الحق! وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ فى الآخرة، ثم اليه يردون فيجزيهم بأعمالهم. میگوید: اجابت تو مؤمنان میکنند، ایشان که بگوش دل می‌شنوند و می‌پذیرند و کار بند آن می‌باشند، اما کافران مکه که بر سمع ایشان مهر شقاوت نهاده‌اند، تا دریافت حق در آن نشود، ایشان اجابت نکنند، و رب العالمین ایشان را فردا در قیامت برانگیزاند، و جزاء کردار ایشان بایشان دهد. قولی دیگر گفته‌اند: وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ على اتّباع امرك ان شاء ان يسلموا. این مشرکان که بر صفت مردگانند، اگر اللَّه خواهدکه مسلمان شوند ایشان را بر اتباع تو انگیزاند، ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ من اسلم منهم و من لم يسلم.
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ رؤساء قریش گفتند: چرا رب العزة آیتی نمی‌فرستد، یعنی فریشته‌ای که محمّد را گواهی دهد بنبوت وی؟ رب العالمین گفت: یا محمّد جواب ده ایشان را که: اللَّه قادر است بر فرستادن این نشان، اما شما نمیدانیدکه در زیر آن چه بلا است، و ذلك فى قوله: وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ.
نظیر این در سورة بنی اسرائیل گفت ازین گشاده‌تر: وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ الى قوله رَسُولًا.
وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ جمله حیوانات که آفریده‌اند ازین دو حال بیرون نیست، اما یدب و اما یطیر، یا رونده است یا پرنده، و همه گروه گروه همچون شمااند، که همه را روزی می‌باید، و داشت می‌باید، و جفت می‌باید، و وطن می‌باید. مجاهدگفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ اى اصناف مصنفة تعرف بأسمائها كما انتم بنى آدم تعرفون بالانس، فالطير امة، و السباع امة، و الدواب امة، و الانس امة، و الجن امة. عطا گفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ يوحّدون و يسبّحون، لقوله: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، قال: و تسبيحه يا حليم يا غفور. و در خبر است که رب العزة جانوران را چهار علم داده: صانع خویش را دانند، و جفت خویش را شناسند، و دشمن خویش را دانند، و روزی خویش را دانند.
زجاج گفت: إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ يعنى فى الخلق و الموت و البعث، لانه قال: وَ الْمَوْتى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثم يصيرون بعد ما يقتصّ بعضهم من بعض ترابا. قال ابو هريرة فى هذه الآية: يحشر اللَّه الخلق كلهم يوم القيامة: البهائم و الدواب و الطير و كل شىء، فيبلغ من عدل اللَّه يومئذ أن يأخذ للجماء من القرناء، ثم يقول: كونى ترابا، فعند ذلكَ‌قُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً». قال عطا: فاذا رأوا بنى آدم و ما هم فيه من الجزع، قالوا: الحمد للَّه الذى لم يجعلنا منكم، فلا جنة نرجوا، و لا نارا نخاف، فيقول اللَّه لهم: كونوا ترابا، فيتمنى الكافر حينئذ ان يكون ترابا.
و قد روى ابو ذر قال: «بينا انا عند رسول اللَّه (ص) اذا انتطحت عنزان، فقال النبى (ص): أ تدرون فيما

انتطحتا؟ فقالوا: لا ندرى. قال: لكن اللَّه يدرى، و سيقضى بينهما».
يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ از بسطهاى قرآن است همچون قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ، تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ. و عرب سخن گاه گاه بسط كنند، تا چيز چيز در افزايندكه از آن بسر شود، وگاه گاه اختصاركنند، كه دشخوار مفهوم شود. ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ‌ءٍ اراد به الكتاب الذى عند اللَّه، المشتمل على ما كان و يكون. و قيل: ما فَرَّطْنا اى ما تركنا فى القرآن من شى‌ء يحتاج العباد عليه، الا و قد بيّنّاه، اما نصا و اما دلالة و اما مجملا و اما مفصلا، لقوله: وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ‌ءٍ اى لكل شى‌ء يحتاج اليه فى امر الدين.
ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ هذا دليل على أن كل روحانى يحيا و يحشر و ان صغر خلقه حتى البقّ و البعوض و القمل و البرغوث، يؤيد ذلك قوله: وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فالخلق عام لكل شى‌ء.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يعنى بالقرآن صُمٌّ لا يسمعون الهدى سماع انتفاع، و بُكْمٌ عن القرآن لا ينطقون به، فِي الظُّلُماتِ يعنى فى ظلمات الشرك. آن گه بيان كرد و خبر دادكه اين بمشيت ما است، و هدى و ضلالت بارادت ما است: مَنْ يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ يعنى عن الهدى، منهم عبد الدار بن قصى. وَ مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ يعنى على دين الاسلام. منهم على بن ابى طالب و العباس و حمزه و جعفر رضى اللَّه عنهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ الآية اين آيت از روى اشارت مصطفى را صلى اللَّه عليه و سلم تشريفى و اكرامى است از درگاه ربوبيت، كه از آن بزرگوارتر نيست، و از دور آدم تا منتهى عالم بيرون از وى كس را اين منزلت ندادند، و اين مرتبت ننهادند، كه رب العزة ميگويد تسكين دل وى را كه: يا محمد! ما مى‌دانيم كه ازين بيحرمتان چه رنج بدل تو ميرسد، و تو چون اندوهگنى ازگفتار بيهوده ايشان! يا محمد! مپندار كه من نمى‌بينم آنچه بر تو ميرود، يا نمى‌شمارم آن نفسهاى درد آميغ كه از تو مى‌برآيد، يا آن شربتهاى زهرآميغ كه هر ساعت بر طلب رضاء ما نوش ميكنى.
يا محمد! آن نه با تو ميكنند، كه آن با ما ميكنند، و از بهر حديث ما ميكنند. پيش از آنكه اين رقم بر توكشيديم. و اين علم نبوت بدست تو داديم، بنگركه با تو چون بودند! آشنا و بيگانه، خويش و پيوند همه او را دوست بودند، و محمد الامين ميخواندند. امانتها بنزديك وى مى‌نهادند. در محافل و مجامع او را در صدر مينشاندند. چون پيك آسمان بنزديك وى آمد، و جلال و عزت دين اسلام در گفت وكرد وى نهادند، آن كار و آن حال بگشت. دوستان همه دشمن گشتند. يكى ميگفت: ساحر است وكاهن. يكى ميگفت: كاذبست و شاعر. يكى ميگفت: مجنون است و سرگشته:

اشاعوا لنا فى الحى اشنع قصة   وكانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا.

اين همه ميگفتند، و سيد (ص) بر استقامت خويش چنان متمكن بود كه آن قبول و اين نفور و آن سلامت و اين ملامت بنزديك وى هر دو يك رنگ داشت، كه هر دو از يك منهل مى‌ديد. آن كافران و مهجوران ازل پيش از مبعث سيّد (ص) هركسى در نهاد خويش شورى داشت، و تصرفى ميكرد، يكى ميگفت: پيغامبركه بيرون خواهد آمد حكيم بن هشام خواهد بود. ديگرى ميگفت: عبد اللَّه بن ابى است. سديگرى ميگفت: بو مسعود ثقفى است. رب العالمين گفت: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا. اين قسمت رحمت و بخشيدن درجه نبوت نه كار ايشان است، كه اين خاصيت ربوبيت ما است وكار الهيت ما است. پس چون رب العالمين تاج رسالت بر فرق نبوت محمد عربى نهاد، و درگاه عزت وى حوالت گاه رد و قبول خلق آمد، ايشان همه نوميد شدند، زبان طعن درازكردند. يكى گفت: يتيم است و درمانده. رب العزة گفت: بمؤمنان رحيم است و بخشاينده. يكى گفت: اجير است و فقير. رب العزة گفت: نذير است و بشير. يكى گفت: ضالست و غبى. رب العزة گفت: رسول است و نبى:

هذا و ان اصبح فی اطمار   و کان فی فقر من الیسار
آثر عندی من اخی و جاری.
دوست پسند باید نه شهر پسند. فرمان آمدکه: یا محمد! قَدْ نَعْلَمُ ما می‌دانیم که دشمنان ترا شاعر و دیوانه میخوانند. تو شاعر و دیوانه نه‌ای. تو زین عالمی.
تو سیّد ولد آدمی. تو رسول کونین و صاحب قاب قوسینی. تو دیوانه نه‌ای. تو اسلام را صفایی. تو شریعت را بقایی. تو رسول خدایی. این عز ترا بس که ما آن تو، تو آن مایی:
من آن توام تو آن من باش ز دل   بستاخی کن چرا نشینی تو خجل
یا محمّد! اگر دشمن ترا ناسزا گوید، ترا چه زیان! من میگویم: وَ سِراجاً مُنِیراً، بَشِیراً وَ نَذِیراً، لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً، إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً، وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً، إِنَّ فَضْلَهُ کانَ عَلَیْکَ کَبِیراً.
إِنَّما یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ یَسْمَعُونَ. ابن عطا گفت: ان اهل السّماع هم الاحیاء، و هم اهل الخطاب و الجواب، و ان الآخرین هم الاموات، لقوله تعالی: وَ الْمَوْتی یَبْعَثُهُمُ اللَّهُ.
گفت: اهل سماع زندگان‌اند، و اهل خطاب و جواب ایشان‌اند، و باقی مردگان‌اند. و زندگان بحقیقت سه کس‌اند، هر چه نه این سه‌اند در شمار مردگان‌اند خائف، که زندگی ببیم کند، هموار از بطش و مکر حق می‌ترسد. دوم راجی که زندگی بامیدکند، پیوسته دل در فضل و لطف خدای تعالی بسته. سوم محب است، که زندگی بمهرکند، ما دام دلش با حق می‌گراید، و از خلق می‌گریزد. و این سه حالت را علم شرط است. خوف بی‌علم خوف خارجیان است.
رجاء بی‌علم رجاء مرجیان است. محبت بی‌علم محبت اباحتیان است، و جمله این کار بنا بر توفیق و خذلان است، و توفیق و خذلان نتیجه حکم ازل و نبشته لوح. رب العالمین گفت: ما فَرَّطْنا فِي الْکِتابِ مِنْ شَيْ‌ءٍ. در لوح همه چیز نبشتیم و همه کار پرداختیم.
هرکس را آنچه سزا بود دادیم، و فذلك هر چیز پدیدکردیم. رسول گفت صلی اللَّه علیه و سلّم: «ما منکم من احد الا و قدکتب مقعده من النّار و مقعده من الجنة». قالوا: یا رسول اللَّه! ا فلا نتکل علی کتابنا؟ و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فکل میسّر لما خلق له، اما من کان من اهل السعادة فسییسر لعمل السعادة، و اما من کان من اهل الشقاوة، فسییسر لعمل الشقاوة». ثم قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی الایة.

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: قُلْ گوی یا محمد أَ رَأَیْتَکُمْ چه بینی إِنْ أَتاکُمْ اگر بشما آید عَذابُ اللَّهِ عذاب خدای أَوْ أَتَتْکُمُ السَّاعَةُ یا بشما آید رستاخیز أَ غَیْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ جز از اللَّه خدایی دیگر خواهید خواند؟! إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ (۴۰) تا خوانید اگر راست می‌گویید.
بَلْ إِیَّاهُ تَدْعُونَ نخوانید، بلکه اللَّه را خوانید فَیَکْشِفُ و باز برد از شما ما تَدْعُونَ إِلَیْهِ آنچه وی را با آن میخوانید که باز برد إِنْ شاءَ اگر خواهد وَ تَنْسَوْنَ وگذارید و فراموش کنید ما تُشْرِکُونَ (۴۱) هر چه انباز میخوانید.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا و ما پیغام فرستادیم إِلی أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ بگروهانی پیش از تو فَأَخَذْناهُمْ تا ایشان را فراگرفتیم بِالْبَأْساءِ ببیم و شمشیر وَ الضَّرَّاءِ و بتنگی و بد حالی لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ (۴۲) تا مگر در زارند.
فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ چرا نه چون بایشان رسید بَأْسُنا زورگرفتن ما تَضَرَّعُوا در زاریدندی وَ لکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ لکن سخت گشت دلهای ایشان، وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ و برآراست ایشان را دیو، و بایشان نیکو نمود، ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۴۳) آنچه میکردند.
فَلَمَّا نَسُوا چون بگذاشتند ما ذُکِّرُوا بِهِ آنچه ایشان را پند دادند بدان، فَتَحْنا عَلَیْهِمْ بازگشادیم بر ایشان أَبْوابَ کُلِّ شَيْ‌ءٍ درهای همه چیز ازکامهای ایشان حَتَّی إِذا فَرِحُوا تا آن گه که شاد بیستادند بِما أُوتُوا بآنچه ایشان را دادند

أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فراگرفتيم ايشان را ناگاه فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ (۴۴) و ايشان از راحت نوميدان.

فَقُطِعَ بريده شد دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا دنبال ايشان و بيخ آن گروهى كه بر خويشتن ستم كردند وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۵) كه اين كار را پس آوردى نيست.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ گوى چه بينيد إِنْ أَخَذَ اللَّهُ اگر بستاند اللَّه سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ شنوايى شما و بينايى شما وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ و مهر نهد بر دلهاى شما تا از دانش و آگاهى تهى ماند مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ آن كيست آن خداى جز از اللَّه يَأْتِيكُمْ بِهِ كه شما را آن شنوايى و بينايى و دانايى باز آرد؟ انْظُرْ در نگر كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ چون ميگردانيم سخنان ايشان را ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ (۴۶) آن گه پس ايشان باز بر مى‌گردند از نيوشيدن و پذيرفتن.

قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ گوى چه بينيد إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ اگر بشما آيد عذاب خداى بَغْتَةً در نهان ناگاه أَوْ جَهْرَةً يا آشكارا هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ (۴۷) هلاك كنند مگر گروه ستمكاران بر خويشتن.

وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ و نفرستاديم فرستادگان را إِلَّا مُبَشِّرِينَ مگر شادمانه كنندگان بوعد وَ مُنْذِرِينَ و بيم نمايندگان بوعيد فَمَنْ آمَنَ هركه بگرويد وَ أَصْلَحَ و كردار خود را نيك كرد فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۴۸) نه بيم است بر ايشان فردا و نه اندوه.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه دروغ شمردند سخنان ما يَمَسُّهُمُ الْعَذابُ بايشان رسد عذاب، بِما كانُوا يَفْسُقُونَ بآنچه از فرمانبردارى بيرون شدند.

قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ بگو نمى‌گويم شما را عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ كه بنزديك من است خزينه‌هاى خداى وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ و من غيب ندانم وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ و شما را نميگويم كه من فريشته‌ام. إِنْ أَتَّبِعُ پى نمى‌برم إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ مگر بآن پيغام كه بمن فرستند قُلْ هَلْ يَسْتَوِي گوى كه يكسان بود هرگز الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ نابينا و بينا؟ أَ فَلا تَتَفَكَّرُونَ در نينديشيد ؟!

النوبة الثانية

قوله تعالى قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ كاف زيادتست و تاكيد را در افزودند، و صلب سخن ا رأيتم است يعنى: هل رأيتم، و اين كلمه بجاى اخبرونى نهاده‌اند. ميگويد: يا محمّد مشركان را گوى: اخبرونى ان اتاكم عذاب اللَّه، يعنى الموت. مرا خبركنيد اگر مرگ بشما آيد، أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ يا قيامت آيد بشما. السّاعة اسم للوقت الّذى يصعق فيه العباد، و اسم للوقت الّذى يبعث فيه العباد، و المعنى اتتكم السّاعة الّتى وعدتم فيها بالبعث و الفناء، لان قبل البعث يموت الخلق كله. آن گه گفت: أَ غَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ يعنى أ تدعون هذه الاصنام و الاحجار الّتى عبدتموها من دون اللَّه. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ان مع اللَّه آلهة اخرى اخبرونى من تدعون عند نزول البلاء بكم؟ معنى آيت آنست كه اگر بلائى بشما رسد كرا خواهيد خواند تا كشف آن بلا كند؟ اللَّه را خواهيد خواند يا اين بتان را كه مى‌پرستيد؟ آن گه استدراك كرد، گفت: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ نخوانيد آن بتان را، كه دانيدكه ايشان را قدرت نيست، و از ايشان نفع و ضرّ نيست، بلكه اللَّه را خوانيد. فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ اين «ها» در «اليه» با عذاب شود، چنان كه آنجا گفت: «مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ». و آن گه اجابت دعا وكشف بلا در مشيت خويش بست، گفت: إِنْ شاءَ اگر خواهدكشف بلا كند، و اجابت دعا كند، وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ اى تتركون ما تشركون به من الاصنام فلا تدعونه.

و بر وفق اين آيت خبر است از مصطفى (ص)، و ذلك ما

روى فى الصّحاح ان رسول اللَّه قال لحصين والد عمران بن حصين الخزانى وكان حصين يومئذ مشركا: كم تعبد اليوم الها؟ قال: سبعة، واحدا فى السّماء و سته فى الارض. قال رسول للّه (ص): فأيهم تعده ليوم رغبتك و رهبتك؟ قال: الذى فى السماء.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ اصل الامة الصنف من النّاس و الجماعة، كقوله تعالى: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً اى

صنفا واحدا فی الضّلال، «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ».
معنی امت باصل جماعت است، پس آن هنگام که جماعت در آن باشند، و در آن زمان برسند امّت خوانند، چنان که در قرآن است: وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ یعنی الی سنین معدودة، وکقوله تعالی: وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ ای بعد سنین.
و امت بمعنی زمان در قرآن بیش ازین دو جایگه نیست، و مرد امام ربانی را امت گویند، چنان که در قرآن است: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً، از بهر آنکه پیشرو جماعت باشد، و سبب اجتماع ایشان شود، و نیزگفته‌اند: از آنکه خلال خیر در وی مجتمع بود، چنان که در جماعتی مجتمع بود، و از اینجاست که عرب گویند: فلان امة وحده، ای هو یقوم مقام امة. و منه الحدیث: «یبعث زید بن عمرو بن نفیل یوم القیامة امة وحده». و دین را امت گویندکه جماعتی و خلقی بآن مجتمع شوند، چنان که گفت: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ ای علی دین، و قال: وَ ما كانَ النَّاسُ یعنی اهل سفینة نوح و علی عهد آدم إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً یعنی ملة الاسلام وحدها. و قال فی سورة النحل: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً یعنی ملّة الاسلام وحدها، و در قرآن امت بیایدکه مسلمانان امّت محمّد خواهد علی الخصوص، چنان که گفت: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ، وگفت: «جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً»، و جای بیایدکه کافران امت محمّد خواهد علی الخصوص، چنان که گفت: كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ. جای دیگر بیایدکه جماعت علماء خواهد علی الخصوص، چنان که گفت: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ. جای دیگر بیایدکه همه خلق خواهد، آدمی و غیر آدمی، چنان که گفت: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ یعنی خلق مثلکم. باقی هر چه در قرآن امت است، بمعنی جماعت است، از آن گروه گروه مردم که در سلف گذشتند یا وقتی حاضراند، یا تا بقیامت خواهند بود، چنان که گفت: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً، أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ، وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ، و مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ، تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ ای رسل، فکفروا به، فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ بأساء درویشی و بی کامی است، و ضراء بیماری و درد. زجاج گفت: بأساء زیان است که بر مال آید، و ضراء رنج است که بتن رسد. لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ فیؤمنون و یخضعون. رب العزّة جل جلاله درین آیت مصطفی را صلی اللَّه علیه و سلم خبر دادکه پیش از تو رسولان را فرستادیم بگروه گروه از امم، و ایشان را بقحط و شدّت و بیماری و محنت فروگرفتیم تا مگر در زارند و توبه کنند، که دلها بوقت شدت و محنت نرم شود، و خضوع و خشوع آرد. میگوید: ایشان زاری نکردند، و از آن کفر خویش باز نگشتند.
فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا یعنی فهلا اذ جاءهم عذابنا تضرعوا الی اللَّه و تابوا، فیکشف ما نزل بهم من البلاء، وَ لكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ فأقاموا علی کفرهم، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ من الکفر و المعاصی فأصروا علیها.
وگفته‌اندکه: قسوت دل از ترك ذکر خیزد، کسی که ذکر خدای نکند، و پیوسته بباطل گفتن و محال شنیدن مشغول بود دل وی سخت شود چنان که در خبر است: «لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللَّه، فان کثرة الکلام بغیر ذکر اللَّه قسو القلب»، و قال (ص): «اربعة من الشقاء: جمود العین، و قسوة القلب، و الاصرار علی الذنب، و الحرص علی الدّنیا».
و اوحی اللَّه الی موسی (ع): یا موسی! لا تطوّل فی الدنیا املك. فیقسو قلبك، و قاسی القلب منی بعید، وکن خلق الثیاب جدید القلب تخفی علی اهل الارض، و تعرف فی اهل السماء، و اقنت بین یدیّ قنوت الصابرین، و صح الیّ من کثرة الذّنوب صیاح الهارب من عدوّه، و استعن بی علی ذلك، فانّی نعم العون و نعم المستعان»!
این قسوت دل هر چند دردی صعب است، و دین را آفتی بزرگ، اما مداوات آن سهل است. و در خبر مصطفی (ص) است: روی ابو هریرة: ان رجلا شکا الی النبی (ص) قسوة قلبه، فقال: «ان اردت ان یلین قلبك فأطعم

المسكين و امسح رأس اليتيم».
فَلَمَّا نَسُوا يعنى الامم الخالية تركوا ما وعظوا به، «فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ» من النّعمة و السّرور بعد الضرّاء الّذى كانوا فيه، و قيل: ابواب كل شيء يعنى المطر من السماء، و النّبات من الارض. حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا فرح درين موضع آنست كه در نعمت بنازد، و بطر بگيرد، وكفور و ناسپاس گردد. همانست كه آنجا گفت: «لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ». جاى ديگر گفت: «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا».
ميگويد: چون ايشان را در آن نعمت بطر گرفت و شكر نكردند، بگرفتيم ايشان را ناگاه، تا نوميد و پشيمان و پر حسرت بماندند. و فى معناه ما روى انس، قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول فى بعض مواعظة: «اما رأيت المأخوذين على العزة؟ المزعجين بعد الطمأنينة؟ الّذين اقاموا على الشبهات، و جنحوا الى الشهوات، حتّى اتتهم رسل ربهم، فلا ما كانوا امّلوا ادركوا، و لا الى ما فاتهم رجعوا، قدموا على ما عجلوا، و نوموا على ما خلفوا، و لم يغن النّدم، و قد جفّ القلم».
فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ يعنى اصل القوم و آخرهم و بقيتهم، اى استوصلوا بالهلاك فلم يبق منهم احد. دابر هر چيز آخر آن بود، و قطع آن آن بود كه از آن چيز هيچيز نماند. يقال: دبر فلان القوم يدبرهم، اذا كان آخرهم.
روى عقبة بن عامر، قال: قال النّبي (ص): «اذا رايت اللَّه يعطى العباد يسئلون على معاصيهم فانّما ذلك استدراج منه لهم، ثم تلا هذه الاية: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ الى قوله وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.
اين حمد درين موضع بر آن جاى نهاده است كه جاى ديگر گفت: وَ لا يَخافُ عُقْباها، أَلا بُعْداً لِعاد، وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. اين سخن كسى باشد كه كارى كند و آن را از خود بپسندد و پشيمان نشود، و او را از آن كار باز آوردنيش نباشد.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ اى اصمّكم و اعماكم فلا تسمعوا شيئا و لم تبصروا، وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ يعنى طبع عليها فلم تعقلوا شيئا، مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ اى هل احد يردّه اليكم دون اللَّه؟ ميگويد: اگر اللَّه اين شنوايى و بينايى و دانايى از شما واستاند، و آن اعضا باطل گرداند، آن كيست كه تواندكه بشما باز دهد جز از اللَّه. يَأْتِيكُمْ بِهِ اين‌ها با معنى فعل شود، يعنى ياتيكم بذلك الّذى اخذه منكم.
و روا باشدكه با سمع شود، و دخل ما بعدها فى معناه، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ، و قال تعالى: تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها.
وگفته‌اندكه: فرا پيش داشتن سمع بر بصر دليل است كه سمع بر بصر فضل دارد، هم چنان كه آنجا گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ. نظيرش آنست كه اللَّه گفت: مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ نام خويش جل جلاله فرا پيش داشت، كه بر همه نامها فضل دارد و شرف، و وجه اين سخن آنست كه هركرا سمع بود اگر چه بصر ظاهر ندارد، وى را انس دل بر جاى بود، كه بسخن مردم و نعمتهاى خوش انس گيرد، باز چون سمع نبود اگر چه بصر ظاهر دارد، وى را انس دل نبود، و دانايى و دريافت وى ناقص بود و ازينجاست كه رب العزة جل جلاله بنا يافت سمع نفى عقل كرد، گفت: «أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَ لَوْ كانُوا لا يَعْقِلُونَ»، و با نايافت بصر جز نفى نظر نكرده: «أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ لَوْ كانُوا لا يُبْصِرُونَ» و اين دليلى روشن است بر فضل سمع بر بصر، و كافران را كه ذم كرد بنا يافت دانايى دل كرد در سمع بسته است، نه بنا يافت بينايى ظاهر، و ذلك فى قوله تعالى: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ». جاى گفت اجابت دعوت در سمع بست كه دانايى دل با آن است، گفت: إِنَّما يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ، وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ، و فى الحديث: «ان اهل النار صم بكم لا يسمعون، لان السماع انس، و اللَّه لا يحب ان يأنس اهل النار».
انظر يا محمد كيف نصرف الآيات نفصلها من جهة بعد جهة، فى بيان التوحيد و صحة النبوة، ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ يعرضون عما رضح لهم من البيان، و قام عليهم من البرهان.

قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً ليلا او نهارا، و قيل: بغتة فجاءة، او جهرة معلنة تنظرون اليه حين ينزل، هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ الذين جعلوا للّه شركاء. فان قيل لم قوبل بالبغتة الجهرة، و انما تقضى الجهرة الخفية؟ الجواب ان البغتة مضمنه معنى الخفية، لأن يأتيهم من حيث لا يشعرون، فيخفى سببه، فحمل على المعنى. هَلْ يُهْلَكُ هل حرف استفهام است، و معنى استفهام طلب افهام است، اما درين موضع نه حقيقت استفهام است، اگر چه بر مخرج استفهام آورده، اين هم چنان است كه گويند: قد علمت هل زيد فى الدار؟ و در لغت عرب اين معنى فراوان آيد.

و بدانكه معانى هل در قرآن مختلف است، و وجوه آن فراوان: يكى بمعنى دليل و حجت است، كقوله: هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ. يكى بمعنى تهديد و سياست، كقوله: هَلْ مِنْ مَحِيصٍ. يكى بمعنى عيب و منقصت، كقوله: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ. يكى بمعنى تعبير و ملامت، كقوله هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ. يكى بمعنى شك و شبهت، كقوله: هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ. يكى بمعنى سؤال و طلب، كقوله: هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ. يكى بمعنى عذاب و عقوبت، كقوله: هَلِ امْتَلَأْتِ. يكى بمعنى ندامت و حسرت، كقوله: هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. يكى بمعنى بر و ملاطفت، كقوله: هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى. و بسيار آيد در قرآن بمعنى قد، چنان كه: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ، هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ، وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى، هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ، وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ. و در قرآن هل بمعنى «ما» بسيار بود چنان كه گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ، فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ.

اين همه بمعنى «ما» اند، و جمله بمعنى تقريراند بنزديك اهل لغت.

وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ پيغامبران را كه فرستاديم، بشارت و نذارت را فرستاديم. دوستان را بشارت مى‌دهند ببهشت، و بيگانگان را بيم ميدهند بدوزخ، و بر پيغامبران بيش از تبليغ رسالت برين وجه نيست، اما انزال آيت و توفيق هدايت جز خاصيّت الهيت ما نيست، وكس را با ما در آن مشاركت و معاونت نيست. فَمَنْ آمَنَ اى صدق، وَ أَصْلَحَ العمل، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ خوف القنوط، وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ حزن القطيعة.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يعنى بمحمد و القرآن، يَمَسُّهُمُ الْعَذابُ يصيبهم، فيخالط ابدانهم، كما قال: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» اى بلغ ذلك من بدنى و خالطه. بِما كانُوا يَفْسُقُونَ اى يكفرون.

چون رسول خدا (ص) ايشان را بيم داد و بترسانيد از عذاب خداى، ايشان وى را دوغ زن گرفتند، آن گه بر سبيل استهزا عذاب خواستند، گفتند: تا كى گويى كه عذاب مى‌آيد؟ يكى بيار ازين عذاب خداى خويش اگر راست مى‌گويى؟ رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ يعنى مفاتيح اللّه بنزول العذاب، و لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ يعنى غيب نزول العذاب، حتّى ينزل بكم. وگفته‌اند: اين جواب ايشان است كه گفتند: «لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها». رب العالمين گفت: يا محمّد ايشان را جواب ده كه: من نگويم كه خزينهاى خداى كه از آن روزى دهد و عطا بخشد، بنزديك من است، و غيب ندانم تا شما را گويم كه عاقبت كار شما بچه مى‌باز آيد از سعادت و شقاوت؟ يا شما را چه پيش خواهد آمد از نيك و بد؟ و نميگويم كه من فريشته‌اى‌ام كه ازكار الهى آن دانم كه بشر نداند. من بشرى همچون شماام. شما را نگويم مگر آنچه بمن گويند، و بمن فرو فرستند از نامه و پيغام. هر چه گويم از قصه پيشينيان و اخبار آيندگان، بوحى پاك گويم و ازكتاب حق. قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى بالهدى وَ الْبَصِيرُ بالهدى يعنى المؤمن و الكافر و الضّالّ و المهتدى. أَ فَلا تَتَفَكَّرُونَ فتعلموا انّهما لا يستويان؟!

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ الاية اذا مسّكم الضرّ فممّن ترومون كشفه؟ او نابكم امر فمن الّذى تؤمّلون لطمه؟ مسكين فرزند آدم كه قدر اين لطف نميداند! و خطر اين عزت نمى‌شناسد! درين آيت هم اظهار

عزت و جلال است و بی نیازی خود از بندگان، هم تعبیه لطف و افضال است و نثار رحمت بر ایشان. میگوید: اگر بخداوندی خود از روی عدل بطشی نمایم برین خلقان، آن کیست که آن بطش از ایشان باز دارد، و ایشان را فریاد رسد؟ و اگر ازکمین‌گاه غیب ناگاه علم رستاخیز بیرون آریم، این بندگان کجا گریزند؟ و دست در که زنند؟ وکرا خوانند؟ آن‌گه بکرم خود هم خود جواب دادکه: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ هم مرا خوانید، و مرا دانید، وکشف بلا از من خواهید، که قادر برکمال منم. مفضل با نوال منم. دوست و یار نیکوکار نیکوخواه منم.

در اخبار داود است که: یا داود! زمینیان را بگوی چرا نه من دوستی گیرید، که سزای دوستی منم! من آن خداوندم که با جودم بخل نه، با علمم جهل نه، با صبرم عجز نه، در صفتم تغیر نه، در گفتم تبدیل نه. رهی را بخشاینده و فراخ رحمتم. هرگز از فضل وکرم بنگشتم. در ازل رحمت وی بر خود نبشتم، عود محبت سوختم. دل وی بنور معرفت افروختم. زبان حال بنده گوید بنغمت شکر:

مهر ذات تست الهی دوستان را اعتقاد   یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار
دست مایه بندگانت گنج خانه فضل تست   کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار.

یا داود! لو یعلم المدبرون عنی کیف انتظاری لهم، و شوقی الی ترك معاصیهم، لماتوا شوقا الیّ، و انقطعت اوصالهم من محبّتی. یا داود! هذا ارادتی فی المدبّرین عنّی، فکیف ارادتی فی المقلبین علیّ!

یا داود! نعمت از ما است شکر از دیگری میکنند. دفع بلا از ما است از دیگری می‌بینند. پناهشان حضرت ما است، پناه با دیگران می‌برند! آری بروند بگریزند و بآخر هم باز آیند:

ترا باشد هم از من روشنایی   بسی گردی و پس هم با من آیی.

یا داود! من دوست آنم کو مرا دوست است. من رفیق آنم کو مرا رفیق است.

هام نشین آنم که در خلوت ذکر با من نشیند. من مونس آنم که بیاد من انس گیرد.

یا داود! هرکه مرا جوید مرا یابد، و اوکه یابد سزدکه نبازد.

پیر طریقت گفت: «ای حجت را یاد، و انس را یادگار، خود حاضری ما را جستن چه بکار! الهی! هرکس را امیدی و امید رهی دیدار. رهی را بی دیدار نه بمزد حاجت است نه با بهشت کار»:

مرا تا باشد این درد نهانی   ترا جویم که درمانم تو دانی.

بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ جریری گفت: اندر رموز این آیت: مرجع العارفین فی اوائل البدایات الی الحق، و مرجع العوام الیه بعد الایاس من الخلق. عارفان در اول کار در بدایت احوال با حق گریزند، و دل در خلق نبندند، و اسباب نه بینند، و عامه خلق در اسباب پیچند، و دل در خلق بنندند، بعاقبت چون از خلق نومید شوند بحق بازگردند.

جنید گفت: من دعا الخلق فبایاه یدعوا، اذ یقول اللّه تعالی: بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ ضمیر حق جل جلاله فرا پیش داشت، و دعوت خلق فا پس داشت، اشارت است که باجابت حق بنده بدعا رسید، نه بدعاء خود باجابت حق رسید. این هم چنان است که گویندکه: عارف طلب از یافتن یافت، نه یافتن از طلب. و این مسئله را بسطی، و شرح آن در سورة فاتحه رفت.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ ابن عطا گفت اخذنا علیهم الطرق کلها لیرجعوا الینا. راهها فرو بستیم بر ایشان یا یکبارگی ازکل کون اعراض کردند، و با صحبت ما پرداختند، و مهر دل بر ما نهادند، و بر وفق این حکایت مجنون است: او را دیدند در طواف کعبه بیخود گشته، و بی آرام شده، و دریای عشق در سینه او موج بر اوج زده، و دست بر داشته که: اللهم زدنی حب لیلی. بار خدایا! عشق لیلی در دلم بیفزای، و بلاء مهر وی یکی هزارکن. آن پدر وی امیر وقت بود، گفت: یا مجنون! ترا خصمان بسیار بر خاسته‌اند. روزی چند غائب شو، مگر ترا فراموش کنند و این سودا بر لیلی کمتر شود. مجنون برفت، روز سوم باز آمد، گفت: یا پدر! معذورم دارکه عشق لیلی همه راهها بما فروگرفته، و جز بسرکوی لیلی هیچ راه نمی‌برم:

هرکسی محراب دارد هر سویی		باز محراب سنایی کوی تو!

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ قال الترمذی: اخذ سمعكم عن فهم خطابه، و ابصاركم عن الاعتبار بصنائع قدرته. وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ سلبكم معرفته هل يقدر احد فتح باب من هذه الأبواب سواء؟ كلا بل هو البدئ بالنعمة تفضلا و فى الانتهاء كرما.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ أَنْذِرْ بِهِ آگاه کن و بیم نمای بآن پیغام الَّذِينَ يَخافُونَ ایشان را که می‌ترسند أَنْ يُحْشَرُوا إِلى رَبِّهِمْ که ایشان را انگیخته با خدای خویش برند لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ ایشان را نیست جز از وی وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ نه یاری و نه شفیعی لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ تا مگر پرهیزند از خشم و عذاب خدای.

وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ و مران ایشان را که خدای خویش میخوانند، بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ بامداد و شبانگاه يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ایشان بکردار خویش وجه خدای میخواهند، ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ بر تو نیست از شمار ایشان هیچیز، وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ و از شمار تو هم بر ایشان هیچیز نیست فَتَطْرُدَهُمْ اگر برانی ایشان را، فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ از ستمکاران باشی.

وَ كَذلِكَ و هم چنان فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ آزموده کردیم ایشان را بیکدیگر لِيَقُولُوا تا اقویا گویند: أَ هؤُلاءِ این ضعیفان آنند مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا که سپاس نهاد اللَّه بر ایشان از میان ما أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ اللَّه داناتر دانایی است بِالشَّاكِرِينَ بآنکه سپاس داران و منعم شناسان و سزاداران بنعمت که‌اند.

وَ إِذا جاءَكَ و چون بتو آیند الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا ایشان که گرویده‌اند بسخنان ما فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ گوی از پیغام من سلام بر شما كَتَبَ رَبُّكُمْ واجب نبشت خداوند شما شما را عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ بر خویشتن رحمت، أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً هرکه از شما بدی کند بِجَهالَةٍ بنادانی ثُمَّ تابَ آن گه بازگردد مِنْ بَعْدِهِ پس از آن بد که کرد وَ أَصْلَحَ و تباه شده کار خود باصلاح آرد فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ خدای وی را آمرزگار است و بخشاینده.

وَ كَذلِكَ و چنین است نُفَصِّلُ الْآياتِ پیدا می‌کنیم بسخنهای خویش نشانهای پسند خویش وَ لِتَسْتَبِينَ و تا پیدا شود سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ راه ایشان که سرکشیدند پس آنکه پیغام شنیدند.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ گوی مرا باز زده‌اند أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ که ایشان پرستم که شما می‌پرستید فرود از اللَّه قُلْ گوی یا محمد لا أَتَّبِعُ أَهْواءَكُمْ من بر پس خوش آمد و پسند شما نروم قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً و اگر روم بیراه گردم آن گه، وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ (۵۶) و پس آن گه از راه یافتگان نیستم.

قُلْ إِنِّي عَلى بَيِّنَةٍ گوی من برکاری روشنم و بر نمونی راست و پیدایی درست مِنْ رَبِّي از خداوند خویش وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ و شما آن را می‌دروغ شمارید! ما عِنْدِي بنزدیك من نیست و در دانش و توان من نیست ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ آنچه شما بآن می‌شتابید. إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ کار داشت وکارگزارد نیست مگر خدای را يَقُصُّ الْحَقَّ کار راست می‌راند و بداد برگزارد وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ (۵۷) و اوست بهتر همه کار برگزارندگان.

قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي گوهری اگر بنزدیك من بودی و در توان من ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ این رستاخیز که بآن می‌شتابید، و عذاب که می‌درخواهید، لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ کار برگزارده آمدی میان من و میان شما وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ (۵۸) و خدای داناتر است از من بگفت ستمکاران وکرد ایشان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلى رَبِّهِمْ الاية این آیات در شأن موالی و فقراء عرب فرو آمد عمار یاسر و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و صهیب و بلال و خباب و سالم و مهجع و النمرة بن قاسط و عامر بن فهیره و ابن مسعود و امثال ایشان. رب العالمین میگوید: این قوم را آگاه کن بقرآن و بوحی که بتو فرو فرستادیم. این «ها» با «ما یوحی» شود، و خوف اینجا بمعنی علم است یعنی: یعلمون انهم یحشرون الی ربهم

فی الآخرة، و نظیر این آیت آنست که گفت: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ. معنی آنست که: انّما یقبل انذارك الّذین یخافون و یتقون.

میگوید: تهدید تو او پذیرد و سخن تو برو کارکندکه تقوی و خوف دارد، و ایشان فقراء عرب‌اند و یاران گزیده، وگفته‌اند: مراد باین آیت مسلمانان‌اند و اهل کتاب، ایشان که ببعث و نشور معترف‌اند، و ازکتاب خدای خوانده و دانسته، و چون ببعث و معاد معترف‌اند حجت بر ایشان روشن‌تر بود و واجب‌تر، ازین جهت ایشان را بذکر مخصوص کرد. آن‌گه وصف اعتقاد مؤمنان کرد وگفت: لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ یعنی: و یعلمون انّه لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ. میدانندکه جز از اللّه ایشان را یار و دوست نیست، و در قیامت شفاعت جز بدستوری او نیست چنان‌که جای دیگرگفت: «يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ». «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» ای یتقون اذا علموا انّه لا شفیع لهم و لا ناصر لهم دونی بمنعهم منی، فلیتقوا بأعمالهم الصالحة. و قیل: لعلهم یتقون ان یجعلوا وسیلة الی غیری او شفیعا الی سوای.

وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ سبب نزول این آیت آن بود که بو جهل و اصحاب وی و جمعی از اشراف بنی عبد مناف بر بو طالب شدند وگفتند: می‌بینی این رذّال و اوباش و سفله که بر پی برادرزاده تو ایستاده‌اند! هر جای که بی‌نامی است بی‌خان و مانی، رانده هر قبیله، ناچیز هر عشیره، او را پس رواست، و وی خریدار ایشان. ای ابا طالب او را گوی: اگر این غربا و سفله از بر خویش برانی ما که سادات عربیم و اشراف قریش ترا پس روی کنیم و بپذیریم، اما با این قوم که مولایان و آزادکردگان مااند، و چاکران و رهیگان‌اند، نتوانیم که با تو نشینیم، که آن ما را عاری و شناری بود. بو طالب رفت و پیغام ایشان بگزارد وگفت: لو طردت هؤلاء عنك، لعل سراة قومك یتبعونك. اگر اینان را یك چند برانی مگرکه صواب باشد، تا اشراف قریش و سادات عرب ترا پس روی کنند. رب العالمین بجواب ایشان آیت فرستاد: وَ لا تَطْرُدِ مران یا محمد! الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ ای یعبدون ربهم.

این درویشان خداشناسان خداپرستان که بامداد و شبانگاه نماز میکنند. و این در ابتداء اسلام بود که فرض نماز چهار بود: دو بامداد و دو شبانگاه. پس از آن پنج نماز در شبانروز فرض کردند. وگفته‌اند: «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» ای یذکرون ربهم و یقرءون القرآن. بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ شامی «بالغدوة» بواو خوانند اینجا و در سورة الکهف، و معنی همانست. «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» این وجه تعظیم و تفخیم ذکر را درآورد، و معنی آنست که یریدون اللّه و یقصدون الطریق الذی امرهم بقصده. همانست که مصطفی (ص) گفت بروایت انس مالك، قال: «تعرض اعمال بنی آدم بین یدی اللّه تعالی فی صحف مختمة، فیقول: اقبلوا هذا و دعوا هذا، فتقول الملائکة ما علمنا الا خیرا، فیقول اللّه عز و جل: هذا ما ارید به وجهی، و هذا ما لم یرد به وجهی، و لا اقبل الا ما ارید به وجهی».

ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ این جواب آنست که مشرکان و منافقان در فقراء مسلمانان می طعن زدند، و از مجالست ایشان می ننگ دیدند، و رسول خدا را بدرویشی و بد حالی ایشان می طعن زدند؟ چنان‌که جای دیگرگفت: «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا» الایة، أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ الایة. این جواب ایشان را است، میگوید: اگر ایشان اهل عارند بر تو از شمار ایشان هیچ چیز نیست که ایشان را توانی که رانی، هم چنان‌که نوح گفت قوم خویش را: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي»، «وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ». این همه جوابها آنست که وی را گفته بودند: «ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا»، «وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ».

وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ یك وجه آنست که این ها و میم با دشمنان مصطفی (ص) شود، که وی را میگفتندکه: درویش است، و یتیم بو طالب است، و صنبور است و با وی فریشته هم بازو نیست، و وی ملك نیست، و وی را گنج نیست. و نیزگفتندکه: مجنون است و ساحر و مفتری وکذاب و صاحب اساطیر. میگوید: از شمار تو بر ایشان هیچ چیز نیست. دیگر وجه: وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ ای علی اهل الصّفّة، اگر از تو زلتی آید بر

ایشان از بار آن هم هیچ چیز نیست، «فَتَطْرُدَهُمْ» یعنی ان تطردهم، فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ. وگفته‌اند: فتطردهم جواب آنست که گفت: ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ، و فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ جواب آنست که گفت: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ. یکی جواب نفی است و یکی جواب نهی، و نظم آیت اینست: «و لا تطرد الذين يدعون ربهم فتكون من الظالمين ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء فتطردهم».
يقال فی الحساب هاهنا ثلاثة اقوال: احدها حساب اعمالهم، كقوله: إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي. الثانی حساب ارزاقهم. الثالث من كفايتهم. تقول: حسبی ای كفانی. فتطردهم ای تبعدهم، و قيل تؤخرهم من الصّفّ الاوّل الى الاخير.
وكذلك این بساط سخن است که عرب این چنین بسیار گویند بی‌تمثیل، و در قرآن مثل این فراوان است. فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ فتنه اینجا توهین ضعفا و فقراء است در چشم اقربا و اغنیا، یعنی ابتلینا فقراء لمسلمين من العرب و الموالی بالعرب من المشركين ابی جهل و الوليد بن المغيره و عتبه و اميّه و سهيل بن عمرو. ليقولوا يعنی الاشراف ا هؤلاء يعنی الضعفاء و الفقراء مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا بالايمان. این چنان بود که شریف در وضیع نگرد که مسلمان شد عارش آید که چون وی باشد، وگوید این هن مسلمان شود پیش از من، و پس من چون وی باشم کلا و لمّا، ننگش آید که مسلمان شود! اینست معنی فتنه ایشان. همانست که جای دیگر گفت: وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا. پس آن گه گفت: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ جای دیگر گفت: بأعلم بما فی صدور العالمين.
رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ. همه درین خیّزاند میگوید: اللَّه خود داند و از هر دانایی دانا تر است که شاکر نعمت هدایت کیست، و سزاوار بآن کیست.
وَ إِذا جاءَكَ جواب کافران تمام کرد، آن گه گفت: چون بتو آیند مؤمنان، یعنی درویشان صحابه که ذکر ایشان رفت. عطا گفت: ابو بکر صدیق است و عمر و عثمان و علی و بلال و سالم و ابو عبیده و مصعب عمیر و حمزه و جعفر و عثمان بن مظعون و عمار بن یاسر و ارقم بن الارقم و ابو سلمة بن عبد الاسد.
فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ از پیغام من گوی سلام بر شما. پس از نزول این آیت رسول خدا هرگه که ایشان را دیدی ابتدا بسلام کردی وگفتی: «الحمد للَّه الذی جعل من امتی من امرت ان اصبر معهم و اسلّم عليهم».
و سلام در لغت چهار معنی است نامی است از نامهای خداوند جل جلاله، یعنی که پاك است و منزه و مقدس از هر عیب و ناسزا که ملحدان و بیدینان گویند. و قيل: معناه ذو السلامة، ای الذی يملك السلام الذی هو تخليص من المكروه فيؤتی به من يشاء. وجه دیگر مصدر است، يقال: سلّمت سلاما، و تأویل آن تخلص است یعنی که سلام کننده تو دعا میکند تا نفس تو و دین تو از آفات تخلص یابد. وجه سوم سلام جمع سلامت است. چهارم نام درخت است، آن درخت که عظیم باشد و قوی، و از آفات سلامت یافته.
روی ابو سعيد الخدری، قال: كنت فی عصابة فيها ضعفاء المهاجرين، و ان بعضهم يستر بعضا من العری، و قارئ يقرأ علينا و نحن نستمع الى قراءته، فجاء النبی (ص) حتّى قام علينا، فلما رآه القارئ سكت، فسلّم، فقال: ما كنتم تصنعون؟ قلنا يا رسول اللَّه قارئ يقرأ علينا و نحن نستمع الى قراءته. فقال رسول اللَّه (ص): «الحمد للَّه الذی جعل فی امتی من امرت ان اصبر نفسی معهم»، ثم جلس وسطنا ليعدّ نفسه فينا، ثم قال بيده هكذا فحلق القوم و نوّرت وجوههم، فلم يعرف رسول اللَّه (ص) احد. قال: وكانوا ضعفاء المهاجرين، فقال النبیّ (ص): ابشروا صعاليك المهاجرين بالنور التام يوم القيامة، تدخلون الجنة قبل اغنياء المؤمنين بنصف يوم مقدار خمس مائة عام.
كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای قضی و اوجب على نفسه لخلقه الرحمة ايجابا مؤكدا، و قيل: كتب ذلك فی اللوح المحفوظ. میگوید: در لوح محفوظ نبشت و واجب کرد بر خویشتن که بر بندگان رحمت کند. و قيل: هو

ما قال النّبي (ص): «لما قضى اللّه الخلق كتب كتابا فهو عنده، فوق عرشه: انّ رحمتي سبقت غضبى».
آن گه بيان كرد كه آن رحمت چيست؟ گفت: أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً يعنى كتب انه من عمل منكم سوء بجهالة. اين جهالت درين موضع مذمت است نه كلمت معذرت ازكس بد نيايد مگر آن بد وى از نادانيست، كه جاهل فرا سرگناه شود و از عاقبت مكروه آن نينديشد.
ابن كثير و ابو عمرو و حمزه وكسايى أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ بكسر الف خوانند، گويندكه: «كتب» بمعنى «قال» است، و تقديره: قال ربكم انه من عمل، و همچنين فَأَنَّهُ غَفُورٌ بكسر خوانند بر معنى ابتدا، لانّ ما بعد الفاء حكمه الابتداء، لأنّه قال: فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. عاصم و ابن عامر أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ بفتح الف خوانند بر معنى بدل رحمت كأنه قال: كتب انّه من عمل، و همچنين فَأَنَّهُ غَفُورٌ بفتح خوانند بر خبر ابتداء مضمر، يعنى: فأمره فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و نافع اوّل بفتح خواند بر معنى بدل، و ثانى بكسر خواند بر معنى ابتدا.
وَكَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيات نبينها لك مفصلة فى كل وجه من امر الدنيا و الآخرة.
وَ لِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ اين را بر چهار وجه خوانده‌اند، بر سه تاويل اهل مدينه بو جعفر و نافع خوانده‌اند، وَ لِتَسْتَبِينَ بتاء، سبيل بنصب، مخاطبت با مصطفى (ص) است، معنى آنست كه تا روشن فرا بينى فرا راه مجرمان، يعنى بشناسى كار ايشان، و معلوم كنى سرانجام ايشان. ديگر وجه و ليستبين بيا، سبيل بنصب، قراءت يعقوب است، حكايت از مصطفى (ص)، يعنى: و ليستبين الرسول سبيل المجرمين. تا پيغامبر ما روشن فرا سبيل مجرمان بيند. و روا باشدكه رسول (ص) مخاطب است و مراد بآن امت بود. يعنى: و ليستبينوا سبيل المجرمين، اى ليزدادوا استبانة لها. سديگر وجه لتستبين بتاء، سبيل برفع، قراءت ابن كثير است و ابو عمرو و ابن عامر و حفص از عاصم. چهارم «و ليستبينوا» بياء، سبيل برفع، قراءت حمزه وكسايى است و ابو بكر از عاصم «تا» از بهر تأنيث، و «يا» از بهر تقدّم فعل بر اسم در هر دو قراءت معنى يكى است. ميگويد: تا پيدا شود سبيل مجرمان كه ايشان سركشيدند پس آنكه پيغام شنيدند. سين زائده است درين دو قراءت پسين، بان و استبان، آشكارا شد، چون: علا و استعلى و قام و استقام و اخوات اين. و سبيل بر لغت اهل حجاز مؤنّث است، و بر لغت بنى تميم مذكّر. وَ لِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ تقديره سبيل المجرمين من سبيل المؤمنين، الا انه كان معلوما فحذف، كقوله: سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ يعنى و البرد، فحذف لأن الحر يدل على البرد.
قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كافران مصطفى (ص) را تعيير ميكردندكه: دين پدران بگذاشت، و بتان را بگذاشت و خواركرد، و ما كه اين اصنام را مى‌پرستيم بآن مى‌پرستيم تا ما را با اللّه نزديك گرداند: ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى. رب العالمين گفت: يا محمد! ايشان را گوى كه جز اللّه را سزا نيست كه پرستند، و جز او خداوند و معبود نيست. مرا نفرمودندكه اينان پرست. اينان مخلوقان‌اند و عاجزان همچون شما.
إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ و شما كه بتان مى‌پرستيد بهوا مى‌پرستيد نه ببينت و برهان، و من بر آن نيستم كه بر پى هواء شما روم. قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ من پس گمراه باشم اگر اين بتان پرستم، و هرگز راه براه هدى نبرم. چرا من پى هواء شما بايد رفت، و من خود بر بيّنت و برهان روشنم از خداوند خويش، و بر عبادت اللّه نه بر پى هواام كه بر بيّنت خداام.
إِنِّي عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ يعنى بالبيان، و هو معنى البيّنة، و شما آن بيان كه من آورده‌ام دروغ زن ميگيريد. ما عِنْدِي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ اين جواب نضر حارث است و رؤساء قريش كه ميگفتند: ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. و نضر در حطيم كعبه ايستاده بود، و ميگفت: بار خدا! اگر آنچه محمد ميگويد حق است و راست، ما را آن عذاب فرست كه او وعده ميدهد.
رب العالمين گفت: يا محمد! ايشان را جواب ده كه: ما عِنْدِي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ.

چه شتابست که میکنید؟ و نزول عذاب می‌خواهید؟ آن بنزدیك من و توان من نیست. جای دیگر میگوید: وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى لَجاءَهُمُ الْعَذابُ. آن گه گفت: إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ حکم خدایراست و جز وی را حکم نیست، و فروگشادن عذاب جز بقدرت و علم وی نیست. چون وقت آن بر آید فروگشاید، و آن را مردّ نیست.

يَقُصُّ الْحَقَّ بر قراءت ابن کثیر و نافع و عاصم، میگوید: یقص القصص الحق اللَّه سخن راست گوید، و حدیث راست کند، باقی یقضی الحق خوانند، ای: یقضی القضاء الحق. اللَّه کارکه گزارد و حکم که کند بدادکند و براستی. وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ الذین یفصلون بین الحق و الباطل.

قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي ای بیدی، ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ من العذاب لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ و انفصل ما بیننا بتعجیل العقوبة. میگوید: اگر بدست من بودی آن رستاخیزکه بآن می‌شتابید، و آن عذاب که می‌خواهید، بسر شما آوردمی، تا شما را بآن هلاك کردمی، تا این مطالبت یکدیگر میان ما بریده گشتی، از ما مطالبت شما باخلاص عبادت، و از شما مطالبت ما بتعجیل عقوبت. وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ ای هو أعلم بوقت عقوبتهم، فیؤخرهم الی وقته و أنا لا اعلم ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخافُونَ الایة خوف اینجا بمعنی علم است، و ترسنده بحقیقت اوست که علم ترس داند، ترس بی‌علم ترس خارجیان است، و علم بی ترس علم زندیقان، و ترس با علم صفت مؤمنان و صدیقان. اینست صفت درویشان صحابه و اصحاب صفّه، هم ترس بود ایشان را و هم علم، هم اخلاص بود ایشان را و هم صدق. رسول خدا (ص) روزی بایشان برگذشت. ایشان را دید هر یکی کان حسرت شده، و اندوه دین بجان و دل پذیرفته، با درویشی و بی‌کامی بساخته، ظاهری شوریده، و باطنی آسوده، قلاده معیشت و نعمت گسسته، و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته، چشمهاشان چون ابر بهاران، و رویها چون ماه تابان. همه در آن صفّه صف کشیده، و نور دل ایشان بهفت طبقه آسمان پیوسته. رسول خدا آن سوز و نیاز و آن راز و ناز ایشان دید، گفت: «ابشروا یا اصحاب الصفة! فمن یقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم، راضیا بما فیه، فانه من رفقایی یوم القیامة».

زهی دولت وکرامت! زهی منقبت و مرتبت! از دور آدم تا منتهی عالم کرا بود از اولیاء و اتقیا این خاصیت و این منزلت؟ قدر شریعت مصطفی ایشان دانستند، و حقّ سنّت وی ایشان گزاردند. ربوبیت ایشان را متواری وار در حفظ خویش بداشت، و بنعت محبّت در قباب غیرت بپرورد. و ایشان را نزّاع القبائل گویند: بلال از حبش و صهیب از روم و سلمان از پارس. نزّاع القبائل بدان معنی‌اندکه از قبیله‌هاشان بیرون کنند یا خود از قبیله‌ها و آبادانیها بگریزند، از بیم آنکه خلق در ایشان آویزند، و از حق مشغول دارند، که هرکه بخلق مشغول گشت، از حق باز ماند.

بو هریره گفت هفتادکس دیدم از اصحاب صفّه که با هر یکی از ایشان نبود مگرگلیمکی کهنه پاره پاره بر هم نهاده و ابرگردن خود بسته. کس بود که تا نیمه ساق برسیده، وکس بود که تا بکعبتین، و آن گه بهر دو دست خویش فراهم میگرفتند، و بدان عورات می‌پوشیدند، و رسول خدا هرگه که فتحی در پیش بودی گفتی: خداوندا! بحق این دلهای افروخته، و بحق این شخصیتهای فرو ریخته، که ولایت کافران بر ما بگشایی، و ما را برکافران نصرت دهی. وگفتی: مرا که جویید در میان اینان جویید، و روزی که خواهید بدعاء ایشان خواهید: «ابغونی فی ضعفائکم. هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم»، و آن گه موافقت ایشان را درویشی بدعا خواستی، گفتی: «اللّهمّ احینی مسکینا، و أمتنی مسکینا، و احشرنی فی زمرة المساکین».

فقالت عائشة: لم یا رسول اللَّه؟ قال: «انهم یدخلون الجنّة قبل اغنیائهم بأربعین خریفا».

و هم از بهر ایشان گفت: «حوضى ما بين عدن الى عمان، شرابه ابيض من اللبن و أحلى من العسل. من شرب منه شربة لا يظمأ بعدها ابدا، و اوّل من يرده صعاليك المهاجرين». قلنا: و من هم يا رسول اللَّه؟ قال: «الدنس الثياب، الشعث الرؤس، الّذين لا تفتح لهم ابواب السدد، و لا يزوجون المنعمات الذين يعطون ما عليهم و لا يعطون ما لهم».

هنوز رب العالمين ایشان را نیافریده، و در عالم وجود نیاورده، که بهزار سال پیش از ایشان با پیغامبران بنی اسرائیل میگوید، و ایشان را جلوه میکندکه: مرا بندگانی‌اندکه مرا دوست دارند، و من ایشان را دوست دارم، ایشان مشتاق من‌اند، و من مشتاق ایشان. ایشان مرا یادکنند و من ایشان را یادکنم. نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان.عجیب کاریست کار دوستان! و طرفه بازاریست بازار ایشان! پیش از آنکه در وجود آرد ایشان را جلوه میکند، و چون در وجود آمدند، در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ بر ازو نازشان می‌پرورد. آن گه بی‌مرادی و بی‌کامی روزشان بسر می‌آرد، و آسیای بلا بر فرق سرشان میگرداند.

پیر طریقت گفت: در بادیه می‌شدم، درویشی را دیدم که ازگرسنگی و تشنگی چون خیالی گشته، و آن شخص وی از رنج و بلا بخلالی باز آمده، و سر تا پای وی خونابه گرفته. گفتا: بتعجّب در وی می‌نگرستم، و خدای را یاد میکردم. چشم فراخ بازکرد وگفت: این کیست که امروز در خلوت ما رحمت آورده؟ گفتا: درین بودم که ناگاه از سر وجد خویش برخاست، و خود را بر زمین میزد، و مشاهده‌ای را که در پیش داشت جان نثار همی کرد و میگفت:

من پای برون نهادم اکنون ز میان	جان داند با تو و تو دانی با جان
در کوی توگر کشته شوم باکی نیست	کو دامن عشقی که برو چاکی نیست؟
یك عاشق آزاده نه بینی بجهان	کز باد بلا بر سر او خاکی نیست

وَ لا تَطْرُدِ کافران بر مصطفی (ص) آمدند، گفتند: یا محمد! ما می‌خواهیم که بتو ایمان آریم، لکن ما را عار باشد با این گدایان نشستن، و آن بوی ناخوش خلقان ایشان کشیدن. ایشان را از خویشتن دورکن، تا ما بتو ایمان آریم. رسول خدا عظیم حریص بود بر ایمان ایشان، و لهذا یقول اللَّه تعالی: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ. آورده‌اند بیك روایت که رسول خدا عمر را به پیغام بدرویشان فرستاد تا روزی چندکمتر آیند مگرکه ایشان ایمان آرند. عمر هنوز سه گام رفته بود که جبرئیل آمد و آیت آورد که: وَ لا تَطْرُدِ یا محمد! مران ایشان را که من نرانده‌ام. منواز ایشان را که من نخوانده‌ام. آری مقبولان حضرت دیگرند، و مطرودان قطیعت دیگر! این درویشان خواندگان وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ اند، و آن بیگانگان راندگان اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ. رسول خدا عمر را باز خواند. کافران نیز باز آمدند، وگفتند: اگر می‌توانی باری یك روز ما را نوبت نه، و یك روز ایشان را، تا بتو ایمان آریم. رسول خدا همت کرد که این نوبت چنان که در می‌خواهند بنهد. جبرئیل آمد و آیت آورد: وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ الایة با ایشان باش که من با ایشانم. ایشان را خواه که من ایشان را خواهانم. کافران چون از این نوبت روز روز نهادن نومیدگشتند باز آمدند وگفتند: اگر نوبت نمی‌نهی روا داریم، و با ایشان بنشینیم اندی که تو بما نگری نه با ایشان، و اکرام ما را روی سوی ما داری، تا بتو ایمان آریم.

مصطفی عمر را بخواند و بدرویشان فرستاد، تا دل ایشان خوش گرداند، و رضاء دل ایشان باین معنی بجوید، مگر آن کافران ایمان آرند، و مقصود کافران در آنچه میخواستند نه آن بود تا ایمان آرند، بلکه میخواستند تا دل درویشان بیازارند، مگر از مصطفی نفرت گیرند، و از دین وی برگردند. چون عمر فرا راه بود تا این پیغام ببرد، جبرئیل آمد و آیت آورد: وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ یا محمد! ازین درویشان روی مگردان، و چشم از ایشان برمگیر، که من با ایشان همی نگرم. رسول خدا یکبارگی روی بدرویشان آورد و با ایشان بنشست، و پیوسته گفتی: «بابى من وصانى به ربّى».

يُرِيدُونَ وَجْهَهُ بو يعقوب نهر جورى را پرسيدندكه: صفت مريد چيست.
اين آيت برخواندكه: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، اصبحوا و لا سؤل لهم من دنياهم، و لا مطالبة من عقباهم، و لا همّة سوى حديث مولاهم. فلما تجرّدوا للّه تمحّضت عناية الحقّ لهم فتولّى حديثهم، فقال: و لا تطردهم يا محمّد.
يُرِيدُونَ وَجْهَهُ معنى ارادت خواست مراد است در راه بردن، و آن سه قسم است: يكى ارادت دنياى محض، ديگر ارادت آخرت محض، سديگر ارادت حقّ محض. ارادت دنيا آنست كه گفت عزّ ذكره: تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا، مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ، مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا، و إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها، و نشان ارادت دنيا دو چيز است، در زيادت دنيا بنقصان دين راضى بودن، و از درويشان مسلمانان اعراض كردن، و ارادت آخرت آنست كه گفت تعالى و تقدس: وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ، مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، و نشان آن دو چيز است در سلامت دين بنقصان دنيا راضى بودن، و مؤانست با درويشان داشتن. و ارادت حق آنست كه اللّه گفت جل جلاله: يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، و نشان آن پاى بدوگيتى فرا نهادن است، و از خلق آزاد گشتن، و از خود برستن.
اين خود بيان علم است و تحقيق عبارت، امّا بيان فهم بزبان اشارت آنست كه پير طريقت گفت چون او را از ارادت پرسيدند، گفتا: «نفسى است ميان علم و وقت، در ناحيه ناز، در محله دوستى، در سراى نيستى، چهار حد دارد آن سراى: يكى با آشفتگان شود، يكى با غريبان، سديگر با بيدلان، چهارم با مشتاقان. آن گه گفت: اى مهربان فريادرس! عزيز آن كس كش با تو يك نفس. اى يافته و يافتنى! از مريد چه نشان دهند جز بى‌خويشتنى! همه خلق را محنت از دوريست، و مريد را از نزديكى! همه را تشنگى از نايافت آب، و مريد را از سيرابى! الهى! يافته ميجويم! با ديده ور ميگويم! كه دارم چه جويم كه بينم چگويم! شيفته اين جست و جويم! گرفتار اين گفت وگويم:

تا جان دارم غم ترا غمخوارم بى‌جان غم عشق تو بكس نسپارم.

وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا مؤمنان ديگراند و عارفان ديگر.
مؤمنان نخست در صنايع و آيات نگرند، آن گه از آيات بما رسند. عارفان نخست بما رسند، آن گه از ما بآيات بازگردند. يا محمد! آنان كه بواسطه آيات بما ايمان آرند، بواسطه خود سلام ما بر ايشان رسان، و آن كس كه بى‌واسطه ما را شناخت، و بى‌صنايع ما را يافت، بى‌واسطه ما خود سلام بدو رسانيم، و ذلك فى قوله: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.
پير طريقت گفت: «الهى! اوكه ترا بصنايع شناخت، بر سبب موقوف است، و اوكه ترا بصفات شناخت، در خبر محبوس است. اوكه باشارت شناخت، صحبت را مطلوبست. اوكه ربوده اوست از خود معصوم است». كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ان وكل بك من كتب عليك الزّلة، فقد تولى بنفسه لك كتاب الرحمة. كتابته لك ازلية، و الكتابة عليك وقتيّة، و الوقتيّة لا تبطل الازليّة. قال الواسطى: برحمته و صلوا الى عبادته، لا بعبادتهم و صلوا الى رحمته، و برحمته نالوا ما عنده لا بأفعالهم، لأنه (ص) يقول: «و لا انا الا ان يتغمّدنى اللّه منه برحمة».
أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
روى فى بعض الاخبار ناديتمونى فلبيتكم، سألتمونى فأعطيتكم، بارزتمونى فأمهلتكم، تركتمونى فرعيتكم، عصيتمونى فسترتكم. فان رجعتم الىّ قبلتكم، و ان ادبرتم عنى انتظرتكم.
ميگويد: بندگان من! رهيگان من! مرا بآواز خوانديد بلبّيك‌تان جواب دادم، از من نعمت خواستيد عطاتان بخشيدم. به بيهوده بيرون آمديد، مهلت‌تان دادم.
فرمان من بگذاشتيد رعايت از شما برنداشتم. معصيت كرديد، ستم بر شما نگه داشتم.

با این همه‌گر بازآئیدتان بپذیرم، ور برگردید باز آمدن را انتظارکنم: انا اجود الاجودین و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ و بنزديك اوست گنجهای غیب لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ نداند آن را مگر او وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ و میداند هر چه در خشك است و هر چه در آب وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ و بنيوفتد برگی از شاخی إِلَّا يَعْلَمُها مگر میداند آن را وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ و نه تخمی در تاريكيهای زمين اوكنده يا افتاده كه رست يا نرست وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ و نه هيچ تری و نه هيچ خشكی إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۵۹) مگر در نامه‌ای پیدا و پیدا کننده.

وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ و اوست كه شما را می‌میراند بشب وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ و میداند آنچه میكرديد بروز ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ آن‌گه شما را از آن خواب می‌برانگيزاند در دانش خويش لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى تا آنكه نامزد كرده شما را سپرده آيد، و حق عمر شما بشما گزارده آيد ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ آن‌گه با وی است بازگشت شما ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۶۰) و پس خبركند شما را بكرد شما كه می‌كرديد.

وَ هُوَ الْقاهِرُ و اوست فرو شكننده وكم آورنده فَوْقَ عِبادِهِ زبر رهيگان خويش وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و می‌فرو فرستد بر شما نگهبانان حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تا آن‌گه كه بهر يكی از شما آيد مرگی تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا بميراند او را فرستادگان ما وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ (۶۱) و ايشان نگذارندكه وی نفس زند بيش از اندازه.

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ آن‌گه باز برند ايشان را با خدای مَوْلاهُمُ الْحَقِّ آن خداوند ايشان بر راستی و سزاواری أَلا آگاه بيد لَهُ الْحُكْمُ وی را است خواست وكار برگزارد وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ (۶۲) و اوست سبكبارتر همه دانايان و شمارندگان.

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ گوی كيست كه می‌رهاند شما را مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ از تاريكيهای خشك و آب و درماندگيها در دشتها وكشتيها؟ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً ميخوانيد او را بزاری در آشكارا و در نهان لَئِنْ أَنْجانا ميگويند: اگر برهانی ما را مِنْ هذِهِ ازين كه در آن افتاديم لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۳) تا باشيم از سپاس داران باشيم.

قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها گوی اللَّه می‌رهاند شما را از آن وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ و از هر تاسايی و هر اندوهی ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ (۶۴) پس آن‌گه از اسباب با وی انباز می‌آريد.

قُلْ هُوَ الْقادِرُ گوی او توانا است عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ بر آنكه بر شما انگيزد عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ عذابی از زبر شما أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ يا عذابی از زير پايهای شما أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً يا شما را در آميزد و در هم اوكند جوك جوك وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ و بچشاند شما را زور و رنج يكديگر انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ درنگر چون می‌گردانيم سخنان خويش از روی بروی لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ (۶۵) تا مگر دريابند.

وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ و قوم تو آن را می‌دروغ شمارد و ترا نااستوار وَ هُوَ الْحَقُّ و آن راست است و درست قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (۶۶) گوی من بر شما كارساز وكار توان وكاردار نه‌ام.

لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ پيدا شدن هر بودنی را هنگامی هست وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۶۷) و آری آگاه شيد

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ مفاتح خزائن است، و مفاتيح مقاليد.

مفاتح جمع مفتح و مفاتيح جمع مفتاح. وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ همانست كه جای ديگر گفت: «لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»، و اين خزائن غيب آن پنج علم‌اندكه آنجا گفت: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ».

روی ابن عمر انّ النبیّ (ص) قال: «مفاتيح الغيب خمس لا يعلمها الّا اللَّه».

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الی آخره اين آيت جواب آن اعرابی است كه پيش مصطفی شد، و معه ناقة، فقال: ان

كنت نبيّا فأخبرنى عمّا فى بطن ناقتى هذه ذكر هو او أنثى؟ و ما الّذى يصيبنا غدا؟ و متى يمطر السّماء؟ و متى تقوم السّاعة؟ و متى اموت؟ فنزلت: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الاية.

جمعى مفسران گفتند: كه مفاتيح غيب آنست كه از آدميان در غيب است از روزى و باران و نزول عذاب و سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب و سرانجام كار و خاتمت اعمال و انقضاء آجال. وگفته‌اندكه: درين آيت دلالت روشن است كه رب العالمين بحقيقت داند بودنيها را پيش از بودن آن، يعلم انّه يكون ام لا يكون، و ما يكون كيف يكون؟ و ما لا يكون ان لوكان كيف يكون؟ قال ابن مسعود: اوتى نبيكم كلّ شيء الّا مفاتيح الغيب.

وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ هر چه در بيابان است و در آبادان، مى‌داند. هر چه در خشك زمين است از نبات و تخم وگياه ميداند. و هر چه در بحر زندگى كند، و هر چه در آن هلاك شود همه داند. ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها عدد برگ درختان همه داند. آنچه بر درخت بماند داند، و آنچه بيوفتد داندكه كى جدا شد؟ و چند بارگرد خود برگشت؟ و چون بيفتاد؟ بر روى افتاد يا بر پشت؟ «وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ» هيچ دانه و تخمى در زير زمين نيفتدكه نه اللَّه داندكه رست يا نرست. آنچه نرست چون شد؟ و آنچه رست كى رست؟ و چون رست؟ و از آن چه رست؟ و چون شد؟

ابن عباس گفت: «فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ» يعنى فى الثّرى تحت الصّخرة فى اسفل الارضين السبع. هر چه در هفتم طبقه زمين زير صخره است اللَّه ميداند.

وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ اين از جوامع قرآن است كه همه چيزكه در جهان است در زير آنست. هر چه حيوان است رطب است، و هر چه موات يابس.

ابن عباس گفت: «الرّطب الماء و اليابس البادية». وگفته‌اند: هر چه رويد رطب است، و هر چه نرويد يابس. عبد اللَّه حارث گفت: اين درختان و نبات زمين است كه اللَّه داندكه چندتر بماند وكى خشك گردد. و عن نافع عن ابن عمر عن النبىّ (ص) قال: «ما من زرع على الارض و لا ثمار على الاشجار الا عليها مكتوب: بسم اللَّه الرحمن الرحيم.

رزق فلان بن فلان، فذلك قوله تعالى فى محكم كتابه: وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ».

جعفر بن محمدگفت: الورقة السقط، و الحبّة الولد، و ظلمات الارض الارحام، و الرّطب ما يحيى، و اليابس ما يقبض، وكل ذلك فى كتاب مبين.

و قيل: الرّطب لسان المؤمن، رطب بذكر اللَّه، و اليابس لسان الكافر لا يتحرّك بذكر اللَّه و بما يرضى اللَّه. «إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ» اين را دو معنى گفته‌اند: يكى آنست كه مثبت فى علم اللَّه متقن. هيچ چيز نيست از رطب و يابس كه نه در علم خدا مثبت و محكم ساخته، و از آن پرداخته. معنى ديگر: «إِلَّا فِي كِتابٍ» يعنى اثبته اللَّه فى كتاب قبل خلقه، كقوله: إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها. ميگويد هيچ چيز نيست و بشما نرسد هيچ رسيدنى كه نه اللَّه آن را اثبات كرده، و حكم رانده، و در لوح محفوظ نبشته، پيش از آفريدن آن، و يشهد لذلك قول النبى (ص): «كتب اللَّه مقادير الخلائق قبل ان يخلق السماوات و الارض بخمسين الف سنة. قال: وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ».

و روى انه قال: «يا با هريرة جفّ القلم بما انت لاق»، و روى انّه قال: «انّ اوّل ما خلق اللَّه القلم، فقال اكتب. قال: ما اكتب؟ قال: القدر، ما كان و ما هوكائن الى الابد».

اگركسى گويد: چه حكمت را در لوح محفوظ نبشت؟ چون خود جل جلاله همه ميداند، و بوى هيچ چيز فرو نشود، و درنگذرد. جواب آنست كه جلال ربوبيت وكمال احديت خود بخلق بنمايد، تا معلومات اللَّه بدانند، و جلال عزّت و عظمت وى بشناسند و در ايمان و طاعت بيفزايند، و بدانندكه چون اوراق و حبات و رطب و

یابس که در آن ثواب و عقاب نبشته است، شمردنی و نبشتنی است، اعمال و احوال ایشان که در آن ثواب و عقاب است اولیتر که نویسد و شمارد وفا خواهد، و نیز تا آن فریشتگان که موکل‌اند برکائنات و حادثات، و هر سال آن را مقابل میکنند و کرده با نبشته موافق بینند، عظمت اللَّه بآن بدانند و عبرت گیرند و در بندگی بکوشند.
وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ يقبض ارواحكم عن التصرف بالنوم، كما يقبضها بالموت، كما قال جل ثناؤه: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها.
و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «لكل انسان ملك اذا نام يأخذ نفسه، و يردّ اليه، فان اذن اللَّه فی قبض روحه قبضه، و الا ردّ اليه، فذلك قوله: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ».
وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ الجرح الكسب، و هو العمل بالجوارح. اجتراح اكتساب است، و بیشتر در بدگویند آن را، و جوارح در سباع و طیر و در اندامان آدمی این را نام کردندکه آن کو اسب‌اند، و جرح شهادت طعن است در آن، لأنّه من كسب الاثم، و الجراحة كالطعنة لأنها تعمل بالجارحة. ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ ای فی علمه بكم و ما تعملون الغد. میگوید: آن گه شما را از آن خواب می‌برانگیزاند در دانش خویش، که میداندکه برخیزید چه خواهیدکرد؟ و قیل: «يَبْعَثُكُمْ فِيهِ» ای فی علمه بكم. «لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى» یعنی اجل الحياة الى الموت، لتستوفوا اعماركم المكتوبة. تقدير الاية: و هو الّذی يتوفيكم باللّيل ثمّ يبعثكم فی النّهار، على علم بما تجترحون فيه.
و درین آیت اقامت حجّت است بر منکران بعث، یعنی که چون قادر است که ترا پس از خواب می‌برانگیزاند، قادر است که بعد از مرگ برانگیزاند. و در تورات است که: یا ابن آدم كما تنام كذلك تموت، وكما توقظ كذلك تبعث. «ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ» فی الآخرة، «ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فی الدّنيا من خير او شر، و هذا وعيد من اللَّه عز و جل.
وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ این فوقیت را دو معنی است، و آن هر دو اللَّه را حق است و سزا: یکی آنکه بملك و توان فوق است و بندگان زیراند، ازین معنی فرعون گفت: «وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ»، و دیگر آنست که اللَّه فوق خلق است بذات، چنان که آنجا گفت: «يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» و يرسل عليكم حفظة من الملائكة يحصون اعمالكم.
همانست که آنجا گفت: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ»، و آن فریشتگان‌اند بر بندگان، گوشوانان و نگهبانان کردار ایشان بر ایشان میکوشند، و ایشان را از بلاها میکوشند. جای دیگر گفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» ای يحفظون عليكم اعمالكم.
جای دیگر گفت: «وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ» یعنی: و ما ارسل الكفار على المؤمنين محافظين. حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ عند انقضاء اجله «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا» یعنی ملك الموت و اعوانه. و بر قراءت حمزه توفّاه بالف ممالة، یعنی به ملك الموت و حده، كقوله: «يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ». وگفته‌اندکه اعوان ملك الموت چهارده‌اند: هفت ملائکه رحمت و هفت ملائکه عذاب، هرگه که روح بنده مؤمن قبض کند بملائکه رحمت دهد، و چون قبض روح کافرکند بملائکه عذاب دهد.
سلیمان بن داود (ع) بر ملك الموت رسید، گفت: یا ملك الموت! چرا میان مردمان عدل نکنی؟ یکی را روزگاری فرا گذاری، و یکی را بزودی بجوانی میبری؟ گفت: یا سلیمان! این کار بدست من نیست، و بر من جز فرمان برداری نیست.
صحیفه‌ای بمن دهند، نام هر یکی بر آن نبشته، و روزگار عمر و انفاس ایشان شمرده، و مرا در آن هیچ تصرف نه، چنان که فرمایند میکنم. و در آثار آمده که: شب نیمه شعبان آن صحیفه بدست وی دهند، هرکرا در آن سال قبض روح بایدکرد، نامش در آن صحیفه آورده. یکی بعمارت مشغول گشته، یکی دل بر عروسی نهاده، یکی با

دیگری خصومت درگرفته، هر یکی کاری و بازاری برساخته، و نام ایشان در آن صحیفه اثبات کرده. مصطفی (ص) گفت: «تبنون ما لا تسکنون! و تجمعون ما لا تأکلون! و تأملون ما لا تدرکون! کم من مستقبل یوم لا یستکمله و منتظر غد لا یبلغه!».

ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ یعنی العباد یردّون بالموت الی اللّٰه، یعنی الی الموضع الذی لا یملك الحکم علیهم فیه الا اللّٰه. پس آن گه این بندگان را پس از مرگ با محشر قیامت برند، تا اللّٰه بر ایشان حکم کند. «مَوْلاهُمُ الْحَقِّ» آن خداوندی که مولی ایشان براستی اوست، و حاکم بسزا اوست. «مولیهم» اگر بر عموم برانی، معنی مولی سیّد است و مالك، تا کافر و مؤمن در تحت آن شود، و اگر تخصیص کنی بر مؤمنان، معنی مولی ولی و ناصر بود، و کافران در آن نشوند، که جای دیگرگفت: «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرينَ لا مَوْلى لَهُمْ». «أَلا لَهُ الْحُكْمُ» القضاء و الامر فیهم دون خلقه، «وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ» لأنه لا یحتاج الی رویة و فکرة و عقد ید، و حسابه اسرع من لمح البصر.

عن عائشة: انّ رسول اللّٰه (ص)، قال: «لیس احد یحاسب یوم القیامة الا هلك».

قلت: او لیس یقول اللّٰه: «فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً؟ قال: «انما ذلك العرض، و لکن من نوقش الحساب هلك».

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ظلمات البر ظلمة اللیل و ظلمة السّحاب و ظلمة الغبار، و ظلمات البحر ظلمة اللیل و ظلمة السحاب و ظلمة الامواج.

ظلمات در قرآن بر دو وجه آید: یکی بمعنی اهوال و شدائد، چنان که درین آیت است و در سورة النّمل: أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ یعنی فی اهوال البر و البحر.

وجه دوم ظلماتست بمعنی سه خصلت، چنان که در سورة الزمرگفت: خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ یعنی البطن و المشیمة و الرحم. و در سورة الانبیاء گفت: فَنادى فِي الظُّلُماتِ یعنی ظلمة اللیل و ظلمة الماء و ظلمة بطن الحوت. و در سورة النور گفت: أَوْ كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ الی قوله «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» یعنی به الکفر.

یقول: قلب مظلم فی صدر مظلم فی جسد مظلم.

قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ این سؤال توبیخ و تقریع است، میگوید: یا محمد ازین کافران مکه در پرس، یعنی درین سؤال ایشان را ملامت کن، و بگوی: «مَنْ يُنَجِّيكُمْ» آن کیست که شما را رهاند از اهوال و شدائد بر و بحر؟ «تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً» ای علانیة و سرّا. قراءت عاصم بروایت ابو بکر خفیة بکسر خاء است و معنی همانست. «لئن انجیتنا من هذه» عاصم و حمزه وکسایی «لئن أنجانا من هذه» خوانند. اینجا قول مضمر است، یعنی: یقولون لئن انجیتنا. قول فروگذاشت که آن از «تدعونه» خود بیرون آید. «مِنْ هذِهِ» یعنی: من هذه الخیفة، و قیل: من هذه البلیّة. «لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ» للّٰه، فی هذه النّعم، فنوحّده.

قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها عاصم و حمزه وکسایی «ینجّیکم» بتشدید خوانند، و باقی بتخفیف، و معنی هر دو یکسانست. «منها» یعنی من تلك الشّدائد و المحن، «و من کلّ کرب» ای غمّ و بلاء. «ثمّ انتم» یا معشر الکفّار! «تشرکون» فی حال الرخاء. این در شأن قریش فرو آمدکه مسافران بودند در بر و بحر. چون ایشان را در آن خطری پیش آمدی، یا بیم هلاك، دست در دعا و تضرّع می‌زدند، و از خدا باخلاص نجات میخواستند. چون ایشان را از آن خطر و بیم امن پدید آمدی و نجات، باز دیگر باره بسرکفر و بت پرستی خویش می‌باز شدند. رب العزة ایشان را درین آیت توبیخ میکند، و از نیك خدایی خود و بد بندگی ایشان خبر میدهد. پس درین آیت دیگر ایشان را بیم داد و خبرکرد که: من قادرم و توانا که بعد ازین شما را هلاك کنم، گفت: قُلْ هُوَ الْقادِرُ این آیت بسه بار آمده از آسمان: اوّل این فرو آمدکه قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ

گوی او قادر است که بر شما عذابی انگیزد از زیر شما، آب، چنان‌که قوم نوح را فرستاد، یا باد، چنان عاد، یا بانگ، چنان ثمود. یا ظلة، چنان قوم شعیب، یا حاصب، چنان مؤتفکات. و درست است خبر از جابر انصاری که رسول خدا (ص) گفت آن‌گه که این فرو آمد: اعوذ بوجهك.

جبرئیل رفت، و پس آن باز آمد، وگفت:«او من تحت ارجلکم»

یا عذابی فرستد از زیر پایهای شما، چون خسف قارون و غرق فرعون. رسول خدا (ص) گفت: اعوذ بوجهك.

پس رفت، و باز آمد و گفت: «او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعض»

که (۱) این آمد رسول خدا گفت: «هذا اهون»، و بروایتی «هذا ایسر».

دانست که لا بد است از سه یکی، گفت: این آسان‌تر این خلافها و عصبیتها اول دراز است، و آخر درد ما همه از آنست.

۱ «که» بقرینه موارد دیگر از همین کتاب بمعنی «چون» است.

و روی عن ابن عباس انّه قال: العذاب الذی من فوقهم امراء السوء، و الّذی من تحتهم عبید السوء «أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» الا هواء المختلفة.

قال الکلبی: لما نزلت هذه الایة شقّت علی النبی (ص) مشقّة شدیدة، فقال: یا جبرئیل! ما بقاء امتی علی ذلك، فقال: انّما انا عبد مثلك، فادع ربك. فقام رسول اللَّه (ص) فتوضّأ و صلّی و سأل ربّه ان لا یبعث علی امّته عذابا من فوقهم و لا من تحت ارجلهم و لا یلبسهم شیعا و لا یذیق بعضهم بأس بعض. فنزل جبرئیل فقال: ان اللَّه سمع مقالتك و انّه اجارهم من خصلتین، و لم یجرهم من خصلتین، اجارهم ان لا یبعث علیهم عذابا من فوقهم و لا من تحت ارجلهم، و لم یجرهم من ان یلبسهم شیعا، و یذیق بعضهم بأس بعض، قال: یا جبرئیل! فما بقاء امّتی، قال سل اللَّه لأمّتك، فقام رسول اللَّه (ص) فتوضّأ و صلی ثمّ سأل ربه، فنزل جبرئیل فقال: انّ اللَّه یقول: انّا ارسلنا من قبلك رسلا الی قومهم فصدّقهم مصدقون، وکذّبهم مکذّبون، ثمّ لم یمنعنا ان نبتلی الّذین زعموا انهم مؤمنون من بعد قبض انبیائهم ببلاء یعرف فیه صدقهم من کذبهم. ثمّ نزل: الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا الی قوله: وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. فقال: لا بدّ من فتنة تبتلی بها الامّة بعد نبیّها لیتبیّن الصّادق من الکاذب».

«انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ» یعنی العلامات فی امور شتّی من الوان العذاب.

«لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ» لکی یفقهوا عن اللَّه ما بیّن لهم، فیخافوه، و یوحدوه.

وَ كَذَّبَ بِهِ یعنی بالقرآن، «قَوْمُكَ» یعنی قریشا «وَ هُوَ الْحَقُّ» جاء من عند اللَّه.

«قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ» این منسوخ است بآیت سیف.

لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ یعنی لوقوع کل شأن حین، کقوله: «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ». سیاق این سخن بر سبیل تهدید است، یعنی: لکلّ خبر یخبره اللَّه وقت و مکان یقع فیه من غیر خلف. «وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» ما کان منه فی الدّنیا فستعرفونه، و ما کان منه فی الآخرة یبدو لکم یعنی العذاب الّذی کان بعدهم فی الدّنیا و الآخرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ گشاینده دلها اوست. نماینده راهها اوست. نهنده داغها اوست. افروزنده چراغها اوست. یکی را چراغ هدایت افروزد. یکی را داغ ضلالت نهد. عنایتیان حضرت را چراغ سعادت افروزد. در رحمت گشاید.

بساط بقا گستراند. بر تخت رعایت نشاند. بزیور کرامت بیاراید که: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ».

باز راندگان ازل را داغ شقاوت نهد. در خذلان گشاید. زخم «لا بُشْرى» زند که: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ». آری! کلید غیب بنزدیك اوست، و علم غیب خاصیّت اوست، هرکس را سزای خود دادن و جای وی ساختن کار اوست، ابن عطا گفت: کلیدها بنزدیك اوست، چنان‌که خود خواهد گشاید، و آنچه خود خواهد نماید. بر دلها در

هدایت گشاید، بر همّتها در رعایت، بر زبانها در روایت، بر جوارح در طاعت. اهل ولایت را در کرامت گشاید. اهل مهر را در قربت گشاید. اهل تمکین را در جذب گشاید.
مؤمنان را در طاعت گشاید. اولیا را در مکاشفات، انبیا را در معاینات.
بو سعید خرّازگفت: این پیغامبر ما را است علی الخصوص: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ میگوید: کلید خزینه اسرار فطرت محمّد مرسل بنزدیك حق است جل جلاله. ربوبیّت او را بنعت کرم در مهد محبّت اندر قبه غیرت بپرورد، و اسرار فطرت و عزّت وی از خلق بپوشید، تا صد هزار و بیست و چهار هزار پیغامبر همه باین درد بخاك فرو شدند، بطمع آنکه تا ایشان را بر یك سرّ از اسرار فطرت وی اطلاع افتد، و هرگز نیفتاد، و بندانستند، و چگونه دانستندی و قرآن مجید قصّه وی سربسته میگوید، و از آن اسرار خبر می‌دهدکه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى:

زان گونه شرابها که او پنهان داد   یك ذره بصد هزار جان نتوان داد.

آری! ما آن خزینه اسرار فطرت و محبّت وی مهری برنهادیم، و طمعها از دریافت آن باز بریدیم که: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ. حسین منصور حلاج شمه‌ای از دور بیافت، فریاد برآورد: سراج من نور الغیب بدا و غار، و جاوز السرج و سار:

ای ماه برآمدی و تابان گشتی   گرد فلك خویش خرامان گشتی!
چون دانستی برابر جان گشتی   ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی!

انبیا و اولیا و شهدا و صدّیقان چندان که توانستند از اوّل عمر تا آخر تاختند، و مرکبها دوانیدند، و بعاقبت به اوّل قدم وی رسیدند: «نحن الآخرون السّابقون». آن مقام که زبر خلائق آمد، زیر پای خود نپسندید، بسدره منتهی، و جنّات مأوی، و طوبی و زلفی، که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى». قال بعضهم: من مفاتح غیبه ما قذف فی قلبك من نور معرفته، و بسط فیه بساط الرّضا بقضائه، و جعله موضع نظره. جریری گفت: «لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ»، و من یطلقه علیها من صفیّ و خلیل و حبیب و ولیّ. بو علی کاتب فرا بو عثمان مغربی گفت که: ابن البرقی بیمار بود. شربتی آب بدو دادند نخورد، گفت: در مملکت حادثه‌ای افتاده است تا بجای نیارم که چه افتاد نیاشامم. سیزده روز هیچ نخورد تا خبر آمدکه قرامطه در حرم افتادند، و خلقی را بکشتند، و رکن حجر را بشکستند. بو عثمان گفت: درین بس کاری نیست، من امروز شما را خبر دهم که در مکه چیست؟ در مکه میغ است امروز، چنان که همه مکّه در زیر میغ است، و میان مکّیان و طلحیان جنگ است، و مقدمه طلحیان مردی است بر اسپی سیاه، بر سر وی دستاری سرخ. این چنین بنوشتند، و بر رسیدند راست آن روز هم چنان بود که گفت. پس بو عثمان گفت: هرکه حق را اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد. عبد اللّه انصاری گفت: «بر عبودیت آن نهندکه برتابد.
دانستن غیب همه برنتابد و نتواند. بلی بعضی و بعضی چیزی نه همه، که همه اللّه داند و بس. همی گوید جل جلاله: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ.
وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الایة ای هو المتفرد بالاحاطة بکلّ معلوم قطعا لا یشد عنه شيء، و لا یخفی علیه شيء. وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً این حفظه کرام الکاتبین‌اندکه بر بندگان موکل‌اند، و اعمال ایشان می‌شمارند و مینویسند، و این فریشتگان بر بندگان آشکارا نشوند مگر در آن دم زدن باز پسین. در خبر است که: بنده بآخر عهدکه از دنیا بیرون می‌شود آن دو فریشته در دیدار وی آیند.
اگر بنده مطیع بوده گویند: جزاك اللّه خیرا. ای بنده نیکبخت فرمان بردارا! بسی طاعت که کردی، و بوی خوش و راحت از آن طاعت بما رسید، و اگر عاصی و بدکردار بوده گویند: لا جزاك اللّه خیرا. بسی فضائح و معاصی که از تو آمد، و بسی بوی ناخوش وگند معصیت که از آن بما رسید. گفتا: این در آن وقت بودکه چشم مرده بهوا بیرون نگردکه نیز بر هم نزند.

حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا از داهیهای جان کندن یکی آنست که: ملك الموت را و اعوان وی را در وقت قبض روح بیند. اگر بنده مطیع بود بصورتی نیکو بود، و اگر عاصی بود بصورتی منکر. در خبر است که ابراهیم (ع) ملك الموت را گفت: خواهم که ترا در آن صورت که جان گنهکاران و بدکاران ستانی بینم.
گفت: یا ابراهیم! طاقت نداری؟ گفت: لا بد است. پس خویشتن را بدان صورت فرا وی نمود. شخصی دید سیاه منکر، مویها برخاسته، و جامه سیاه در پوشیده، و آتش و دود از بینی و دهن وی بیرون می‌آید، و بوی ناخوش از وی می‌دمد. ابراهیم را غشی رسید. ساعتی بیفتاد، چون بهوش باز آمد، و ملك الموت بصورت خویش باز آمده، گفت: یا ملك الموت! اگر عاصی را خود عذاب اینست که ترا در آن صورت خواهد دید تمام است، و هم چنان که عاصی را دیدن وی عذابی تمام است، مطیع را دیدن وی بآن صورت نیکوکه خواهد بود راحتی و لذّتی تمام است.
وهب منبه گفت: در روزگار پیش پادشاهی بود سخت بزرگ، ملك وی عظیم، نعمت وی تمام، و فرمان وی روان. چون عمر وی بآخر رسید، ملك الموت قبض جان وی بکرد. چون بآسمان رسید فریشتگان گفتند: هرگز ترا بر هیچ کس رحمت نیامده بجان شدن؟ گفت: آری، زنی در بیابان بود آبستن، کودك بنهاد. در آن حال مرا فرمودندکه مادر آن کودك را جان بستان. جان وی بستدم، و آن کودك را در آن بیابان ضایع گذاشتم. بر آن مادر مرا رحمت آمد از غریبی وی، و بر آن کودك از تنهایی و بیکسی وی. گفتند: یا ملك الموت! این پادشاه را دیدی که جان وی ستدی آن کودك بود که در آن بیابان بگذاشتی. گفت: سبحان اللَّه اللطیف لما شاء.
ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ قال بعضهم هی ارجی آیة فی کتاب اللَّه عزّ و جل، لأنه لا مردّ للعبد اعز من ان یکون مردّه الی مولاه.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا و چون بینی ایشان را که در سخنان ما می خوض کنند، و بفراخ سخنی و بافسوس میروند فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روی گردان از ایشان و جدایی جوی حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ تا آن گاه که در حدیثی دیگر روند وَ إِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطانُ و اگر دیو فراموش کند بر تو اعراض از ایشان فَلا تَقْعُدْ نگر تا ننشینی بَعْدَ الذِّكْرى پس یاد آمدن نهی من مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۶۸) با آن گروه ستمکاران بر خود.
وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ و بر پرهیزگاران نیست مِنْ حِسابِهِمْ از شمار و از جرم و تاوان خائضان مِنْ شَيْءٍ هیچ چیز وَ لكِنْ ذِكْرى لکن این پند است و عبرت نمودن خائضان را لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۶۹) تا مگر از آن خوض بپرهیزند.
وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً گذار ایشان را که دین خویش ببازی گرفتند وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و فرهیفته کرد ایشان را زندگانی این جهان وَ ذَكِّرْ بِهِ و پند ده بقرآن و در یاد ده أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ پیش از آنکه تن کافر را بسخت‌تر عذاب سپارند بآنچه کرد درین جهان لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ و او را نه فرود از خدای وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ نه یاری و نه شفیعی وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ و اگر تنی خویشتن باز خرید بهمه فدای لا يُؤْخَذْ مِنْها آن فدا ازو بنستانند أُولئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا ایشان آنندکه ایشان را فرا دادند فرا سخت‌تر هلاکی و عذابی بِما كَسَبُوا بآنچه میکردند لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ ایشان را است شرابی از آب گرم وَ عَذابٌ أَلِيمٌ و عذابی دردنمای بِما كانُوا يَكْفُرُونَ (۷۰) بآنچه می کافر شوند.
قُلْ گوی یا محمد! أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ فرود از خدای چیزی خوانیم ما لا يَنْفَعُنا که ما را هیچ بکار نیاید اگر خوانیم وَ لا يَضُرُّنا و نگزاید اگر نخوانیم وَ نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا و برگردانند ما را با پس وا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللَّهُ پس آنکه راه نمود اللَّه ما را كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ فِي الْأَرْضِ چون چن لَهُ أَصْحابٌ و او را یارانی‌اند از مشرکان يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى که او را می‌باز خوانند با ضلالت که آن را می‌هدی و راستی نه پندارند ائْتِنا و میگویند او را که ایدر آی بما قُلْ پیغامبر من گوی: إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى راه نمودن اللَّه هدی و راست راهی آنست وَ أُمِرْنا و

فرمودند ما را لِنُسْلِمَ تا گردن نهیم لِرَبِّ الْعالَمِينَ (٧١) خداوند جهانیان را.
وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و فرمودند ما را كه نماز بپای دارید وَ اتَّقُوهُ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید وَ هُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (٧٢) و او آنست كه شما را برانگیخته با وی خواهند برد.
وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ و او آنست كه بیافرید آسمانها و زمین بِالْحَقِّ بسخن روان و فرمان رسنده بپایان وَ يَوْمَ يَقُولُ و آن روز كه گوید: كُنْ فَيَكُونُ باش تا می‌بود قَوْلُهُ الْحَقُّ فرمان وی روان وَ لَهُ الْمُلْكُ و پادشاهی وی را يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روز كه دردمند در صور عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ دانای هر پوشیده و آشكارا وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (٧٤) و اوست دانای آگاه. دانا بهمه چیز، آگاه از همه چیز.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا خوض نامی است كه باطل را گویند، حق را نگویند، چنان كه گفت: «وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ»، وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا، «فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ». و اصل الخوض الدخول فی الشيء علی تلوّث به، و قيل هو الخلط، وكل شیء خضته فقد خلطته، و منه خاض الماء بالعسل خلطه. و خوض در آیات آنست كه پیغامبر را و قرآن را دروغ زن گیرند، و بدان استهزا كنند، و باطل شمرند. و این آن بود كه كافران مكّه چون از مؤمنان قرآن میشنیدند آن را طعن میزدند و ناسزا میگفتند. سدی گفت: مشركان با مؤمنان نمی‌نشستند، و در رسول خدا (ص) طعن میكردند، و ناسزا میگفتند. رب العالمین ایشان را از آن نهی كرد، گفت: یا محمد! چون مشركان را بینی كه در قرآن طعن كنند و ناسزا گویند، با ایشان منشین، و از ایشان روی گردان. و با مؤمنان همین گفت كه: چون كافران در رسول (ص) طعن كنند و او را ناسزا گویند، با ایشان منشینید، و از ایشان روی بگردانید. «لا تقعدوا» معنی آنست كه منشینید، و آن كس كه نشسته بود، این با وی هم گویند، امّا «لا تجلس» زشت است درین موضع، كه آن بر پای ایستاده را گویند.
وَ إِمَّا يُنْسِيَنَّكَ قراءت ابن عامر ينسّينّك است، نسّی ینسّی، و انسی ینسی، بمعنی یكی‌اند، همچون غرّمته و أغرمته. «فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ».
و اگر شیطان این نهی ما بر تو فراموش كند، و با ایشان بنشینی، چون با یادت آید برخیز، و نیز منشین. و تفسیر این آنجا است كه گفت: «وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ» الاية. پس مؤمنان گفتند: یا رسول اللَّه! هرگاه كه ایشان تكذیب آرند، و استهزا كنند، و در باطل خوض كنند، اگر ما برخیزیم و ننشینیم پس نتوانیم كه در مسجد حرام بنشینیم، و نتوانیم كه گرد كعبه طواف كنیم. چون ایشان چنین گفتند رب العزّة رخصت داد نشستن با ایشان، بشرط آنكه ایشان را پند دهند و تذكیر كنند، گفت: «وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ» الشّرك و الكبائر و الفواحش من حساب الخائضين «مِنْ شَيْءٍ» ای: من آثامهم «وَ لكِنْ ذِكْرى» نصب علی المصدر یعنی ذكّروهم ذكری، و روا باشد كه موضع آن رفع باشد، یعنی: علیكم ذكری، ای علیكم ان تذكّروهم. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» الخوض اذا وعظتموهم. ابن عباس گفت كه: مؤمنان گفتند: یا رسول اللَّه! اگر ما از ایشان اعراض كنیم، و ایشان را بآن خوض بگذاریم، و باز نرنیم، ترسیم كه گنهكار شویم. رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ ای من آثام الخائضين «مِنْ شَيْءٍ»، و لكن امری المؤمنين بهجران الخائضين تذكير للخائضين. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» الخوض فی الباطل، یعنی اذا قمتم عنهم منعهم ذلك من الخوض و الاستهزاء، فأنكروا قیامكم عنهم، فیكون ذلك تذكیرا. سعید جبیر گفت: چون مسلمانان بمدینه هجرت كردند، منافقان با مسلمانان می‌نشستند، و چون قرآن می‌شنیدند خوض و استهزا میكردند، چنان كه مشركان در مكّه میكردند. مسلمانان گفتند: بر ما حرج نیست درین مجالست، كه اللَّه ما را در آن رخصت داده، و از خوض ایشان بر ما هیچ چیز نیست.
رب العزّة در مدینه آن آیت فرستاد كه در سورة النساء است: وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ الاية، و این آیت كه وَ

ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ منسوخ گشت.
وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ الاية اين لفظى است از الفاظ تهديد و از الفاظ تهاون. در وعيدگويند: ذرنى و فلانا، و در تهاون گويند: ذر فلانا فى كذا، و ذره يفعل كذا، و قرآن جايها بهر دو ناطق. ميگويد: گذار ايشان را يعنى باك مدار از ايشان و خوار دار ايشان را كه دين خود ببازى گرفتند، يعنى: اتخذوا دين الاسلام لعبا اى باطلا و لهوا عنه. «وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا» عن دينهم الاسلام. ابن عباس گفت: اين در شأن كافران مكّه و ترسايان و جهودان فرو آمد، كه رب العزّة هرگروهى را عيدى كرد، و هر قومى در عيد خويش بباطل و بازى و نشاط و طرب مشغول شدند مگر امّت محمّد (ص)، كه ايشان عيد خود موسم طاعت ساختند، نماز جماعت و ذكر فراوان و تكبير و تهليل و قربان. رب العزّة ميگويد: گذار ايشان را كه در عيد خود بباطل و بيهوده مشغول گشتند، و بزندگانى دنيا غرّه شدند. «وَ ذَكِّرْ بِهِ» اى بالقرآن، و قيل: بانذارك و بلاغك. و پند ده اينان را بپيغام كه گزارى و بيم كه نمايى. «أَنْ تُبْسَلَ» يعنى: من قبل ان تبسل نفس بما كسبت. ابسل الرّجل اذا دفع الى اشدّ الهلاك، پيش از آنكه تن كافر را فراسخت‌تر گرفتن دهند. و قيل: «أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ» يعنى من قبل ان تهلك نفس بما عملت و تحبس فى النار. قال قتادة: هذه الاية منسوخة، نسخها قوله: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ»، و قال مجاهد: ليست منسوخة لأنّه على التهدّدكقوله: «ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً».
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ در نام خداوند جل جلاله ولى و مولى يكى است، و آن از ولايت است بفتح واو بمعنى نصرت، و آنچه در سورة الرعدگفت: «وال»، آن از ولايت است بكسر واو، و آن تملّك است. «وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ» يعنى: و ان تفد نفس كل فداء لا يؤخذ الفداء منها. اين عدل ايدر فدا است، از بهر آنكه آن چيزكه تن خويش بآن مى‌باز خرند آن چيز همتاى تن مينهند، و عدل آن ميكنند، و عدل برابركردن هر چيز با ديگرى بود و هامتا ساختن، و هر دو چيز از آن عدل است و عديل چون ندّ و نديد. ميگويد: اگر تنى فردا هركه بود ازكافران، خويشتن باز خريد بهمه فدايى. جاى ديگر تفسيركرد، گفت: مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً. جاى ديگرگفت: لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ.
لا يُؤْخَذْ مِنْها همانست كه آنجا گفت: «وَ لا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ». اخذ در قرآن بر پنج وجه آيد: يكى بمعنى قبول، چنان كه: «وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها» اى لا يقبل، و در آل عمران گفت: «وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي» اى قبلتم على ذلكم عهدى. و در سورة المائده گفت: إِنْ أُوتِيتُمْ هذا فَخُذُوهُ، اى فاقبلوه، و در سورة التّوبة گفت: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ يعنى: و يقبل الصّدقات، و در اعراف گفت: خُذِ الْعَفْوَ اى اقبل الفضل من اموالهم. وجه دوم «اخذ» بمعنى حبس است، چنان كه در سوره يوسف گفت: فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ يعنى احبس. وجه سوم «اخذ» بمعنى عذاب چنان كه: در حم المؤمن گفت: فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كانَ عِقابِ يعنى فعذبتهم، و در هود گفت: وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى، و در عنكبوت گفت: فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ يعنى: عذّبنا. وجه چهارم «اخذ» بمعنى قتل، چنان كه در حم المؤمن گفت: وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ اى ليقتلوه. وجه پنجم اخذ بمعنى اسراست، چنان كه در سورة التّوبة گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ، و در سورة النساء گفت: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ.
أُولئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا يعنى حبسوا فى النار بما كسبوا من الكفر و التكذيب «لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ» يعنى الماء الحار الذى قد انتهى حرّه «وَ عَذابٌ أَلِيمٌ» وجيع «بما كانُوا يَكْفُرُونَ».
قُلْ أَ نَدْعُوا اين جواب ايشانست كه رسول خدا را (ص) با شرك ميخواندند، و ميان خويش و ميان او ممالات ميجستند، جايها در قرآن از آن ذكر است، «وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ» «وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ» از آنست، و جوابها است آن را در قرآن، سورة قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ از آنست، و اين آيت از آن است. قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ميگويد: شما كه مسلمانان‌ايد جواب كافران كه شما را با كفر ميخوانند اين دهيدكه: أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُنا اى لا يملك

لنا نفعا فی الآخرة وَ لا یَضُرُّنا، و لا یملك لنا ضرّا فی الدّنیا. «وَ نُرَدُّ عَلی أَعْقابِنا» این اعقاب در قرآن جایها مذکور است گاه بردّ و گاه بانقلاب، و ذکر عقب در آن مستعار است، و جمله کنایت است از بازگشتن از دین.

کَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطِینُ قراءت حمزه «استهویه» بالف من ماله بر معنی جمع شیاطین، «و استهوته» بر معنی جماعت شیاطین. قال الزجاج: «استهوته» زیّنت له هواه، و قال ابن عباس: استفزته الغیلان فی المهامه. ابن عباس گفت: این مثلی است که رب العالمین زد آن کس را که بر دین حق بود، و داعی ضلالت او را بر عبادت بت میخواند، میگوید: مثل وی مثل آن مرد است که بر راه راست میرود با رفیقان پسندیده و همراهان گزیده، و غول او را از رفیقان باز برد، تا از راه بیوفتد، و در بیابان حیران و عطشان بماند، و بر شرف هلاك بود، پس آن رفیقان و اصحاب او را براه باز خوانند، نیاید، و هم چنان سرگردان و حیران سر در بیراهی نهد تا هلاك شود. این در شأن عبد الرحمن بن ابو بکر آمد، پیش از آنکه مسلمان شد شیطان او را از راه هدی باز داشته بود، و اصحاب وی پدر و مادر وی بودند، و با وی میگفتندکه: ایتنا فانا علی الهدی. و هم درین قصّه وی آیت آمد: وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما الایة. وی جواب ایشان میدهدکه من بر هدی و راست راهی‌ام. رب العالمین گفت: قُلْ إِنَّ هُدَی اللَّهِ هُوَ الْهُدی راه اسلام است، که راه راست است و دین حق. رستگاری در آن است نه در کفر و ضلالت که نموده شیطان است. معنی دیگر گفته‌اند: له اصحاب من المشرکین یدعونه الی الهدی عندهم. و این معنی در نوبت اوّل مختصر گفتیم.

وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِینَ قتاده گوید: هذه الایة حجّة لقّنها اللَّه نبیّه یخاصم بها اهل الاهواء. گفتا: جواب همه متنطعان و معترضان در دین اینست که اللَّه درآموخت: فرمودند ما را که گردن نهید اللَّه را تسلیم کنید، و از تسلیم درمگذرید.

وَ أَنْ أَقِیمُوا الصَّلاةَ «أن» از بهر آن گفت که لام در «لنسلم» بمعنی «أن» است، یعنی: امرنا ان نسلم و ان نقیم، کقوله: «یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا»، و هما بمعنی واحد، وگفته‌اند: اسلام اینجا بمعنی اخلاص است. نخست اخلاص فرمود پس عمل، تا بدانی که عمل بی‌اخلاص بکار نیست، پس تنبیه کرد بر بعث و مجازات، گفت: «وَ هُوَ الَّذِي إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ» تا بدانی که آن عمل را جزا خواهد بود، اگر نیك باشد و اگر بد، پس بر صنع خود دلالت کرد تا او را یکتا و بی‌همتا دانند. گفت: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ این حق را دو معنی است: یکی آنکه به «کن» آفرید، چنان که گفت: قَوْلُهُ الْحَقُّ بسخن راست و فرمان روان، و دیگر معنی: بالوحدانیة، چنان که جای دیگر گفت: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا. نه بباطل آفرید و نه ببازی، که بحق آفرید و بیکتایی، و بجدّ نه بعبث وگزاف. و قیل: بالحقّ ای بکلامه، و هو قوله: «ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً». «بالحقّ» اینجا سخن تمام شد، پس گفت: «وَ یَوْمَ یَقُولُ» یادکن آن روزکه گوید: آخرت ای دنیا شو. آنچه گوید: باش، بود.

هر چه اللَّه خبر دادکه بودنی است آن در علم اللَّه موجود است، و لا محاله بودنی است، و خطاب «کن» بآن درست. و قیل: و یوم یقول للخلق موتوا فیموتون، و انتشروا فینتشرون دل اللَّه سبحانه علی سرعة امر البعث، و ردّ علی من انکره. «قَوْلُهُ الْحَقُّ» گفته‌اندکه این متصل است بسخن پیش، یعنی: «یَقُولُ کُنْ فَیَکُونُ». «قَوْلُهُ» ای یأمر فیقع امره، این چنانست که گویند: قد قلت فکان قولك، و باین وجه حق نعت قول باشد. و روا باشدکه «کُنْ فَیَکُونُ» اینجا سخن بریده گردد، پس ابتدا کن «قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ یَوْمَ یُنْفَخُ فِي الصُّورِ» و تخصیص روز قیامت بذکر نه از آن است که در روزگار دیگران قول و آن ملك نبود، بلکه در همه وقت و همه روز بود، اما دیگران بر سبیل مجاز در دنیا دعوی ملك میکردند، و روز قیامت آن دعویها باطل گردد، و ملوك خاضع شود، کس را دست رس نبود، و درکس نفع و ضرّ نبود چنان که اللَّه گفت: وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ.

یَوْمَ یُنْفَخُ فِي الصُّورِ صور نام آن قرن است که اسرافیل در آن دمد.

روی عبد اللَّه بن عمرو عن النبیّ (ص): «انّ اعرابیا قال ما الصّور؟ قال: قرن ینفخ فیه»، و قال (ص): «کیف

انعم و صاحب الصّور قد التقم الصّور بفيه و اصغى سمعه و حنا جبهته ينتظر متى يؤمر أن ينفخ فينفخ». قالوا: يا رسول اللَّه! كيف نقول؟

قال: «قولوا حسبنا اللَّه و نعم الوكيل. على اللَّه توكّلنا».

و در بعضى كتب آورده‌اندكه: صور چهار شاخ دارد: يكى تا بزير عرش است. يكى تا بثرى. يكى تا بميمنه عالم.

چهارم بميسره عالم، چنان كه از عرش تا ثرى و از ميمنه عالم تا ميسره همه در ميان اين چهار شاخ است روز قيامت. روز حشر و نشر چون اللَّه خواهدكه خلق را زنده كند جانهاى پيغامبران در آن شاخ آرندكه زير عرش است، و جانهاى مؤمنان در آن شاخ كه بميمنه عالم است، و جانهاى جمله كافران در آن شاخ كه در ثرى است، و جانهاى زنديقان و مبتدعان در آن شاخ كه بميسره عالم است، و بعدد هر جانى درين شاخها سوراخها است بر مثال زنبور خانه، چون جانها برين سوراخها درآيد چنان راست آيدكه نه جان زيادت آيد نه جاى كم بود، و چهل سال جانها چنان ميدارد پس زمين را بجنباند، چنان كه اللَّه گفت: إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا تا خاكهاى شخصها از يكديگر جدا شود، سياه از سفيد و مرد از زن جدا شود، آن گه ببحر مسجور فرمان آيد، دريايى است در زير عرش مجيد، آب حيات در آن. فرمايند او را كه ببار چهل سال آن دريا آب بزمين مى‌بارد، تا آن خاكها در زير زمين آميخته شود، پس آن خاكها بفرمان حق رگ و پى و پوست و استخوان گردد. همان شخصها كه در دنيا بود، رب العزّة باز آفريند. آن گه زمين ازگرانبارى بحق نالد، و فرمان آيدكه: بارها بيرون نه، فذلك قوله: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها. زمين شكافته شود شخصها از زمين بيرون آيد. اسرافيل را فرمايند تا در صور دمد، آن جانهاى خلق جمله از صور بيرون آيند جانهاى نيكبختان سفيد چون مرواريد، و جانهاى بدبختان سياه چون قير، و همه احوال عالم از آن پرگردد، و رب العزّة گويد جل جلاله: ليرجعن كل روح الى جسده، فتأتى الارواح، فتدخل فى الخياشيم، فتمشى فى الاجسادكمشى السم فى اللديغ.

«عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ اين شهادت با غيب قرين در همه قرآن معنى آن شاهد است و حاضر، ميگويد: دانا بهر غائب و حاضر اوست. «وَ هُوَ الْحَكِيمُ» يعنى حكم البعث «الْخَبِيرُ» بالبعث متى يبعثهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا الاية

قال ابو جعفر محمد بن علىّ: «لا تجالسوا اصحاب الخصومات و الاهواء، و الكلام فى اللَّه و الجدل فى القرآن، فأنّهم الذين يخوضون فى آيات اللَّه».

اصل دينداری و مايه مسلمانى دو حرف است: حق را قبول كردن، و از باطل برگشتن، و اوّل ورد و آخر ورد بهر دو حرف اشارت است. قبول كردن حق اينست كه: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، و اعراض از باطل اينست كه: «وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ» ميگويد با اهل هوى و بدعت منشينيد، و سخن خايضان و مجادلان در قرآن مشنويد، كه شنيدن سخن ايشان دل تاريك كند، و نشستن با ايشان روى توحيدگردآلود كند، و زينهاركه به هواى خود در آيات و صفات تصرّف نكنيد، و از خوض پرهيزيد، كه خوض درختى است بيخ آن بدعت، ساق آن ضلالت، شاخ آن لعنت، برگ آن عقوبت، شكوفه آن ندامت، ميوه آن حسرت. هركه در آيات خوض كند، خدا او را داور، و خصم او پيغامبر.

امروز از مسلمانان مهجور، و لعنت بر سر، و فردا نابينا، و منزل او سقر. هركه دين‌دار است و اسلام را نزديك او مقدار است، و او را به اللَّه سر وكار است تا با مبتدعان و متنطعان و خايضان ننشيند، كه اللَّه ميگويد: فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ با ايشان منشينيد، إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ كه پس شما همچون ايشان باشيد، ايشان كتاب و سنّت واپس داشتند، و معقول فرا پيش داشتند. دست در راى و قياس وكلام زدند، تا در گمراهى افتادند. مصطفى (ص)

گفت: «من مشى الى سلطان اللّه فى الارض ليذله اذلّ اللّه رقبته يوم القيامة»، و سلطان اللّه فى الارض كتاب اللّه و سنة نبيّه (ص). و قال (ص): «من تمسك بسنّتى عند فساد امّتى فله اجر مائة شهيد».
تمسّك بسنّت راه تسليم است، و راه تسليم آنست كه اللّه گفت: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ما را فرمودندكه گردن نهيدگردن نهاديم، و نادر يافته پذيرفتيم. از صفات اللّه آنچه اسامى است دانيم، آنچه معانى است ندانيم، ظاهريانيم، آنچه ظاهر است شناسيم، آنچه باطن است نشناسيم. ايمان ما از راه سمع است نه بحيلت عقل، و بقبول و تسليم است نه بتصرف و تأويل. امام ما قرآن، و قاضى سنّت، و پيشوا مصطفى، و هادى خدا.
نادر يافته پذيرفته، وگوش فرا داشته، و تهمت بر خرد خود نهاده. نه علم ازكيفيت آن آگاه، نه عقل را فاز آن راه. نه تفكّر در صفات، نه شروع در تأويل، نه بر صاحب شرع ردّ، و نه عيب بر تنزيل، راه تشبيه بكفر دارد، چنان‌كه راه تعطيل. ربوبيت تعطيل فانى‌كرد و وحدانيّت تشبيه باطل‌كرد. خدايى‌كه جز از وى خدا نيست، و در هفت آسمان و زمين هيچ چيز و هيچ‌كس چون وى نيست. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

١٠ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ ابراهيم گفت پدر خويش را آزر أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً بتان خود صورت‌كرده را بخدايى ميگيرى و خدايان خوانى إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ من ترا و قوم ترا مى‌بينم فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٧٤) در گمراهى آشكارا.
وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ هم چنان‌كه هست با ابراهيم نموديم مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آنچه از نشانهاى پادشاهى ما است در آسمان و زمين وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (٧٥) و تا بود از بى‌گمانان.
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ چون شب درآمد بر وى و او مى‌خداوند خويش جست از زبر رَأى كَوْكَباً ستاره‌اى ديد تا بان قالَ هذا رَبِّي گفت‌كه خداى من اينست فَلَمَّا أَفَلَ چون نشيب‌گرفت ستاره قالَ گفت ابراهيم لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ (٧٦) زيرينان را و نشيب‌گرفتگان را دوست ندارم.
فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغاً چون ماه را ديد برآمده روشن قالَ هذا رَبِّي گفت اينست خداى من فَلَمَّا أَفَلَ چون ماه نشيب‌گرفت قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي گفت اگر راه ننمايد مرا خداوند من لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (٧٧) من ناچاره ازگروه بيراهان باشم.
فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً چون خورشيد ديد برآمده تابان قالَ هذا رَبِّي گفت اينست خداى من هذا أَكْبَرُ كه اين مه است از ستاره و ماه فَلَمَّا أَفَلَتْ چون خورشيد نشيب‌گرفت قالَ يا قَوْمِ گفت اى قوم! إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (٧٨) من بيزارم از آنچه شما بانبازى ميگيريد با خداى.
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ من دين وكردار خويش پاك‌كردم و روى دل خويش فرا دادم لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فرا آن خداى‌كه بيافريد آسمانها را و زمينها را حَنِيفاً و من مسلمان پاك دين وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (٧٩) و من از انبازگيران نيستم با اللّه.
وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ و حجّت جست قوم وى بر وى در پيكار و دعوى حقّ‌كردن قالَ أَ تُحاجُّونِّي فِي اللَّهِ ابراهيم‌گفت: با من حجّت ميجوئيد، و خصومت سازيد، و بر من غلبه بيوسيد بحق در خداى وَ قَدْ هَدانِ و مرا راه فرا دين حق نمود وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ و من نمى‌ترسم از آنچه مى‌انبازگيريد با او إِلَّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً مگركه خداى خود بمن چيزى خواهد ازگزند وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً خداوند من رسيده است بهمه چيز و بهر بودنى بدانش خويش أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ (٨٠) در نياويدكه من نترسم از آن چيزكه شما كنيد و تراشيد و آن‌گه آن را خداى خوانيد!
وَ كَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ و چون ترسم از آن چيزكه شما بانبازى گيريد با اللّه وَ لا تَخافُونَ و شما نمى‌ترسيد أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ كه مى‌انبازگيريد با اللّه ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً چيزى‌كه اللّه در پرستش آن شما را نه عذر فرستاد نه آن را سزاى خدايى داد فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ از ما دوگروه كيست سزاوارتر بايمنى و بى‌بيمى إِنْ

كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٨١) مرا پاسخ كنيد اگر دانيد.
الَّذِينَ آمَنُوا ايشان كه بگرويدند وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ و ايمان خود بنياميختند بشرك أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ ايشانند كه بى‌بيمى ايشان را است وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (٨٢) و ايشانندكه بر راه راست‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ ابراهيم برين لفظ بنزديك قومى علما معرّب است، كه پدر و مادر وى را ابراهام نام كرده‌اند چنان كه ابن عامر خواند در لختى از قرآن، و در روايت عبد الحميد بن بكار از وى همه قرآن نسّابان بر آنندكه: نام پدر ابراهيم تارخ است. چنان مى‌آيدكه وى را دو نام بوده، و چنين فراوان است، چنان كه يعقوب و اسرائيل. و مقاتل حيّان گفت: آزر لقب است، و تارخ نام. سليمان تيمى گفت: معنى آزر سبّ و طعن است، و هو المخطئ المعوج فى كلامهم، يعنى: و اذ قال ابراهيم لأبيه المخطئ المعوج مجاهد و ابن المسيّب گفتند: آزر نام صنم است، و موضعه نصب على اضمار الفعل، كأنه قال: و اذ قال ابراهيم لابيه أ تتخذ آزر الها، و جعل اصناما بدلا من آزر. فقال بعد أن قال: ا تتخذ آزر الها، أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً. يعقوب، آزر برفع خواند بر نداء مفرد، يعنى: يا آزر! اى: يا مخطئ و يا معوج! «أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً» هر چه از بتان با صورتست، صنم است، و هر چه بى‌صورت وثن. وگويندكه پدر ابراهيم بتگر بود، «إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ».
وَ كَذلِكَ اى كما اريناه البصيرة فى دينه، و استقباح ما كان عليه ابوه من عبادة الاصنام، كذلك نريه «مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» يعنى ملك اللَّه و ما خلق فيهما من الآيات و العبر و الدّلالات. و «الملكوت» الملك، زيد فيه الواو و التاء للمبالغة كالرهبوت للرغبة، و الرّحموت للرّحمة. و ملكوت آسمان و زمين كه با ابراهيم نمودند، بيك قول آن بود كه از سرب بيرون آمد، بر آسمان نگرست. آفتاب ديد و مهتاب و ستارگان و سير سيارگان، و گردش فلك و ملكوت زمين ديد، ازين كوه و صحرا و دريا و درختان و چهار پايان و پرندگان و امثال آن. بنظر اعتبار و استدلال در آن نگرست. يقين وى بيفزود، كه آن را كردگارى است دارنده داننده.
قول سدى و مجاهد آنست كه او را بر صخره‌اى داشتند، وكائنات از على تا ثرى بوى نمودند، و مكان خويش در بهشت بديد، فذلك قوله: «وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا» يعنى اريناه مكانه فى الجنة. ابن عباس گفت: ابراهيم از اللَّه درخواست تا ملكوت آسمان و زمين بوى نمايند. فرمان آمد به جبرئيل تا وى را بر آسمان برد. وى را اشراف دادند بر اعمال خلق. يكى را بر معصيت ديد، گفت: «يا رب! ما اقبح ما يأتى هذا العبد! اللهم اخسف به»، و گفته‌اندكه: ابراهيم سخت مشفق و مهربان بود بر خلق خدا، چنان كه روزى در خود اين انديشه كرد كه از من رحيم‌تر و مهربان‌تر هيچ كس نيست.
رب العالمين او را بر آسمان برد، و او را اشراف داد بر عمل اهل زمين، و ايشان را بر معصيت ديد. بر ايشان لعنت كرد، و هلاك ايشان خواست، و فى ذلك ما روى قيس بن ابى حازم عن على (ع) قال: قال رسول (ص): «لمّا رأى ابراهيم ملكوت السماء و الارض اشرف على رجل على معصية من معاصى اللَّه، فدعا عليه، فهلك، ثم اشرف على آخر على معصية من معاصى اللَّه، فدعا عليه، فهلك، ثم اشرف على آخر، فذهب يدعوا عليه فأوحى اللَّه اليه ان يا ابراهيم! انك رجل مستجاب الدعوة، فلا تدع على عبادى فانهم منى على ثلاث: امّا ان يتوب فأتوب عليه، و امّا ان اخرج من صلبه نسمة تملأ الارض بالتسبيح، و امّا ان اقبضه الىّ فان شئت عفوت، و ان شئت عاقبت».
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ مفسران گفتند: ابراهيم در روزگار نمرود بن كنعان الجبّار زاد، و اوّل كسى كه تاج بر سر نهاد، و مردم را بر عبادت خود خواند، نمرود بود، و در همه جهان ملك داشت. وقتى بخواب ديدكه ستاره‌اى برآمدى، و نور آفتاب و ماهتاب ببردى. از آن خواب بترسيد. ساحران وكاهنان را جمع كرد، و تعبير آن درخواست. ايشان گفتند: يولد فى بلدك فى هذه السنة غلام يغيّر دين اهل الارض و يكون هلاكك و زوال

ملكك علی يده. گفتند: امسال درين شهرکودکی از مادر در وجود آيدكه زوال ملك تو بر دست وی بود. نمرود بفرمود تا آن سال هر فرزندكه زادند، او را بكشتند، و مردان و زنان از هم جدا كرد، و هر ده زن مردی را بر ايشان موكل كرد، تا با شوهر بخلوت نه نشيند مگر در حال حيض. وگفته‌اند: مردان را جمله بلشكرگاه خويش برد، و با خود ميداشت، و موكلان بر ايشان گماشته، تا هيچ كس از ايشان با اهل خويش در حال طهر نشود، تا اين يك سال بگذرد. روزی آزر را بشغلی فرستاد، و بر هيچ كس ايمن نبود، چنان كه بر آزر ايمن بود. از آنكه بتگر بود، و در دين نمرود متعصب. آزر بيامد، و آن شغل بگزارد، و بعاقبت در سرای خويش شد. رب العزّة آن ساعت مهر بر وی افكند، و عشقی در سر وی نهاد، در اهل خود نگرست طاقت نداشت كه بازگردد، و مباشرتی برفت، و در آن مباشرت تخم ابراهيم بنهاد.

كاهنان ديگر روز بجای آوردندكه تخم ابراهيم در مستقرّ خويش نهاده شد.

برخاستند، و پيش نمرود شدند، گفتند: قد حبل به اللّيلة. آن فرزندكه تو از وی ميترسی، امشب در رحم مادر قرار گرفت. نمرود بترسيد. فرزندان را كه می‌زادند ميكشت، تا ابراهيم را وقت زادن نزديك گشت. مادر وی از شهر بيرون شد و از مردم بگريخت.

بجويی خشك رسيدكه در آن آب بوده، وگياه برآمده. ابراهيم آنجا از مادر جدا شد، و مادر وی را در خرقه‌ای پيچيد، و در ميان گياه رها كرد، و بخانه باز آمد، و پدر را خبركرد از آن حال و آن فرزند. پدر رفت، و همان جا سربی ساخت، وكودك را در آن سرب برد و بخوابانيد، و سنگی بر در آن راست كرد، تا كس آن را نداند، و سباع قصد وی نكند. پس مادر هر روز ميرفت و وی را شير ميداد، و هرگه كه مادر بوی رسيدی وی را ديدی انگشتان خود در دهان گرفته، و از آن شرابی درمی‌كشيد و ميخورد. مادر نيك نگه كرد، از يك انگشت شير می‌آمد، و از ديگری آب، و از ديگری عسل، و از ديگری گاو روغن و از ديگری خرما. و ابراهيم در آن سرب ميباليد. يك روزه را هفته‌ای می‌نمود، و يك هفته را ماهی، و يك ماهه را سالی. پس چون فرا سخن آمد، روزی با مادر گفت: يا امه من ربّی؟ قالت: انا. قال: فمن ربّك؟ قالت: ابوك.

قال: فمن رب ابی؟ قالت: اسكت، و ضربته. مادر بخانه باز شد، و با پدر گفت: می‌بينی اين كودك! ترسم كه اين آن كودك است كه كاهنان از وی خبر دادند، كه خدايان را باطل كند، و دين نو آرد، و ملك نمرود زير و زبر كند، و آن قصّه با پدر بگفت. پدر برخاست، و بآن سرب شد. ابراهيم گفت: يا ابه من ربّی؟ قال: امك. قال: فمن رب امّی؟ قال: انا. قال: فمن ربك؟ قال: نمرود. قال: فمن رب نمرود؟ فلطمه لطمة، و قال له: اسكت.

ابن عباس گفت: چون هفت ساله شد، از مادر و پدر درخواست تا او را از آن سرب بيرون آرند. او را بوقت آفتاب فرو شدن بيرون آوردند. شتران و اسبان وگوسفندان را ديد، با پدر گفت: ايشان چه‌اند؟ گفت: چهارپايان چرندگان. ابراهيم گفت: ما لها بدّ من أن يكون لها ربّ. ناچار اين را خداوندی و آفريدگاری است. پس در آسمان و زمين وكوه و صحرا نظركرد، گفت: اين را ناچاركردگاری و آفريدگاری است. آن گه گفت: انّ الّذی خلقنی و رزقنی و أطعمنی و سقانی لربی، مالی اله غيره.

پس شب درآمد و مشتری بر آمد، و بروايتی زهره. چون آن كوكب ديد. گفت: «هذا رَبِّي»، فلذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً جنّ عليه غظّی عليه. عرب گويند: جنّه الليل، و جنّ عليه الليل جنونا، و أجنّه، اذا اظلم حتی يستتر بظلمته، و الجانّ و الجنّان مار بود، از بهر آنكه پنهان رود. و سمّی الجن جنّا، لاجتنانهم عن اعين الناس.

«رَأى كَوْكَباً» چون شب برو درآمد، و او خدای را می‌جست، و از زبر می‌جست، آن ستاره را ديد زهره يا مشتری گفت: «هذا رَبِّي». يك قول آنست كه اين بر جهت توبيخ گفته است و انكار بر فعل ايشان. الف استفهام در آن مضمر است، يعنی: ا هذا ربی؟

خدای من اینست؟ و مثل این خدای تواند بود؟ هذا کقوله: «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ»؟! یعنی: أ فهم الخالدون؟ قول دیگر آنست که این بر سبیل احتجاج گفت بر ایشان، که ایشان اصحاب نجوم بودند، و تدبیر خلق از آن میدیدند، و آن را تعظیم مینهادند.

ابراهیم گفت: هذا ربّی فی زعمکم ایها القائلون بحکم النجوم. هذا کقوله: «أَيْنَ شُرَكائِيَ»؟ یعنی بزعمکم و قولکم، «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ» یعنی بزعمك و قولك.

ابراهیم خواست که بتدریج جهل و خطاء ایشان بایشان نماید. باوّل آنچه ایشان تعظیم می‌نهادند، آن را تعظیم نهاد، پس بعاقبت نقص در آن آورد، و عیب افول باز نمود، فقال: «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ». عرفهم جهلهم و خطاهم فی تعظیم النجوم، و دلّ ان ما غاب بعد الظهور کان حادثا مسخرا و لیس بربّ. وگفته‌اند: مثل ابراهیم در آنچه گفت: «هذا رَبِّي» پس عیب و نقص در آن آورد، وگفت: «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» مثل آن حواری است که بر قومی بت پرستان رسید، خواست که ایشان را بتدریج از آن فراستاند، اوّل آن را تعظیم نهاد و ایشان را در آن دین خویش بر اجتهاد داشت، تا وی را پیشرو خویش کردند، وگرامی داشتند، و بهر چه وی گفت او را مطیع و منقاد شدند، تا روزی که دشمنی عظیم بر سر ایشان آمد، با این حواری مشورت کردند. وی گفت: رای من آنست که همه بهم آئیم، و پیش صنم تضرّع نمائیم، تا کار این دشمن کفایت کند، پس همه بهم آمدند، و تضرع نمودند، و زاری کردند، و از آن نفعی و دفعی ندیدند، وکار دشمن قوی‌تر میشد و بالا میگرفت. آخر حواری گفت: من خدایی میدانم که برخوانیم اجابت کند، و دعا کنیم کار آن دشمن کفایت کند، فهلمّ ندعه. قال: فدعوا اللّه فصرف عنهم ما کانوا یحذرون و اسلموا.

فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغاً ای طالعا. از اوّل ماه سه شب هلال گویند، و بعد از آن قمر گویند تا آخر ماه. پس بآخر شب چون ماه برآمد همان گفت که با ستاره گفت هم بر آن معنی. «قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي» این لام خلف قسم است، و لام در لأکونن» جواب قسم است. «لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي» یعنی لئن لم یثبّتنی ربی علی الهدی «لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ».

فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّي اینکه «هذه» نگفت، آن را سه جواب است: یکی آنست که حکایت از رب میکرد نه از عین خورشید، که آن را بخدایی میداشت، و دیگر وجه آنست که: هذا الطّالع ربّی. کنایت از صفت کرد نه از اسم. سدیگر وجه آنست که عرب بر اختیارند بر تذکیر و تأنیث چیزی را که در آن علامت تأنیث نیست. «هذا أَكْبَرُ» یعنی اعظم من الزّهرة و القمر. «فَلَمَّا أَفَلَتْ» یعنی غابت، «قالَ يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ» باللّه من الالهة. او را گفتند: یا ابراهیم! چون ازین خدایان بیزار شوی کرا پرستی؟ گفت: اعبد الذی خلق السماوات و الارض، «حَنِيفاً» ای مخلصا لعبادته، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ». «حنیفا» صفت ابراهیم است، و منصوب است بر نعت، و حنفا مسلمانان‌اند و حنیفیه نامی است ملّت اسلام را، وگفته‌اندکه حنیف مسلمان بود مختتن.

وگفته‌اندکه: حاجّ و حاجَّهُ قَوْمُهُ، المحاجّة و المحاقّة ادّعاء الحقّ.

این آن خصومت و محاجّت است که فرعون وی کرد با وی نمرود بن کنعان بن ماش بن ادم بن سام صاحب مجدل بابل، و شرح این محاجه در سورة البقرة رفت فی قوله: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ» الایة. «قالَ أَ تُحاجُّونِّي» قراءت مدنی و شامی بتخفیف نون است. باقی بتشدید خوانند. «و قد هدانی» ای عرّفنی توحیده وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً این جواب آنست که همیشه مشرکان مسلمانان را می‌بیم نمودند و مینمایند ازگزند بتان، چنان که هود را گفتند: «إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ»، و محمود را به سومنات سدنه منات تهدیدکردند.

وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً ای ملأ ربی کل شيء علما. این همچنانست که جای دیگرگفت: «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ

شَيْءٍ» ای ملأت. «أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ» تتّعظون، فتتركوا عبادة الاصنام؟! وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ مشركان ابراهيم را می‌ترسانیدند، و ازگزند بتان تهدید میکردند. ابراهیم گفت: وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ چون ترسم من ازین بتان که شما بانبازی گیرید با اللَّه؟! و ایشان نابینایان‌اند و ناشنوا و نادان و ناتوان، و شما از خدای بینای شنوای گویای دانای توانا نمی‌ترسید! و با وی بتان انباز میگیرید بی‌عذری و بی حجّتی و بی آنکه ایشان را سزای خدایی است! «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اکنون مرا پاسخ کنید اگر دانید، از آن خدای قادر شنوای بینای دانا سزاترکه ترسند یا ازین بتان عاجز ناشنوای نابینای ناگویا؟! وکه نزدیکتر با یمن شدن و بی‌بیم بودن آنکه از یك خدای می‌امن باید یافت یا آنکه از هزاران؟! آن گه خود پاسخ کرد، گفت: «الَّذِينَ آمَنُوا». اگر مستأنف نهی این سخن، نه حکایت از ابراهیم، هم نیکو است.

الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ در خبر است که ابو بکر صدیق گفت: یا رسول اللَّه! و أیّنا لم یظلم نفسه؟ جواب داد وی راکه: أَ لَمْ تَرَ الی قوله تعالی فی قصّة لقمان: يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ یعنی که این ظلم ایدر شرك است، چنان که آنجا است. و قومی بر عموم راندند، وگفتندکه: این ابراهیم و اصحاب وی را است علی الخصوص، چنان که روایت کنند از علی (ع) که این آیت برخواند و گفت: «هذه فی ابراهیم و اصحابه خاصّة، لیست لهذه الامّة».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ الایة الاصل منهمك فی الجحود، و النسل متصف بالتوحید، و الحق سبحانه و تعالی یفعل ما یرید. این عجب نگر پدر بتگر و پسر پیغامبر! پدر رانده با خواری و مذلّت! پسر خوانده با هزاران کرامت؟ پدر در قبضه عدل بداغ قطعیت بر راه نومیدی در لباس بیگانگی! پسر در سایه فضل در نسیم قرب بر راه پیروزی در لباس آشنایی! سبحان من یخرج الحیّ من المیّت و یخرج المیّت من الحیّ. فردا در انجمن قیامت در آن عرصه کبری چون ابراهیم را جلوه کنند، و با صد هزار نواخت وکرامت ببازار قیامت برآرند، آزر را بصفت خواری پیش پای وی نهند، از آنکه در دنیا چون ابراهیم در شکم مادر بود آزر تمنی کرد که: اگر مرا پسری نیکو آید، او را در پای نمرودکشم، و بتقرب پیش وی قربان کنم. وی نتوانست که دستش نرسید، و در حق اندیشه خود بجزاء آن برسید. این چنانست که مصریان چون جمال یوسف (ع) دیدند، بر من یزید داشته، هر کس آرزوی آن کردندکه یوسف غلام وی بود. رب العزّة تقدیر چنان کرد که مسأله بازگشت، و مصریان همه بنده و رهی و چاکر وی گشتند.

وَكَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اول او را ملکوت آسمان و زمین نمودند، تا از راه استدلال دلیل گرفت بر وجود صانع. درکوکب نگرست گفت: «هذا رَبِّي» ای: هذا دلیل علی ربی، لأن ربی لم یزل و لا یزال، و هذا قد أفل «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ». پس بآخر جمال حقیقت او را روی نمود، از راه استدلال و برهان بمشاهدت و عیان بازگشت. روی از همه بگردانید، گفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ، و جبرئیل راگفت: اما الیك فلا. اول عالم‌وار شد، آخر عارف وار آمد.

واسطی گوید: خلق عالم بدو همی‌شوند، و عارفان ازو همی آیند. گفتا: اگرکسی گویدکه: خدای را بدلیل شناسم، تو او راگوی دلیل را بچه شناختی؟

بلی در بدایت از دلیل چاره نیست، چنان که بدایت راه خلیل بود. چون آن همه دلایل در راه خلیل (ع) آمد، کوکب و قمر و آفتاب، بهر دلیلی که میرسید در وی همی آویخت که: «هذا رَبِّي». چون از درجه دلایل برگذشت، جمال توحید بدیده عیان بدید. گفت: يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ، ای: من الاستدلال بالمخلوقات علی الخالق، فلا دلیل علیه سواه. همانست که آن مهتر دین گفت: «عرفت اللَّه باللّه و عرفت ما دون اللَّه بنور اللَّه»، و هو المشار الیه لقوله: «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها».

آن جوانمرد طریقت اینجا نکته‌ای عزیزگفته، و روش راهروان را وکشش ربودگان را بیانی نموده، گفتا: چون از درگاه احدیّت بنعت رأفت و رحمت این نواخت به خلیل رسیدکه: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا، فرمان آمدکه ای خلیل! در راه خلّت ایستادگی شرط نیست، از منزل «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» فراتر شو. سفری کن که آن را سفر تفریدگویند، «سیروا سبق المفرّدون». خلیل طالبی تیز رو بود. جوینده یادگار ازل بود. نعلین قصد در پای همّت کرد. سفر «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» پیش گرفت.

ازکمین‌گاه غیب خزائن عزت فروگشادند، و از آن درر الغیب و عجائب الذّخائر بسی در راه «إِنِّي ذاهِبٌ» فرو ریختند. خلیل هنوز رونده بود، بسته «إِنِّي ذاهِبٌ» گشته، بنقطه جمع نرسیده، باز نگرست، غنیمت دید، بغنیمت مشغول شد. جمال توحید از وی روی بپوشیدکه چرا باز نگرستی؟ تا آن گه که استغفار لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ بکرد، و آن درر الغیب هم چنان میدید، و وی باز می‌ایستادکه «هذا ربّی»، «هذا ربّی»، که آن درر الغیب بس دل فریب و بس شاغل بود، گفتند: ای خلیل! نبایستی که ترا این وقفت بودی! در راه «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» روی، و آن گه بغنیمت و ذخایر باز نگری. چرا چشم همّت از آن فرو نگرفتی؟ و چرا سنّت «ما زاغَ الْبَصَرُ» بکار نداشتی؟! اینست سنّت آن مهتر عالم، و خاصیّت سید ولد آدم، که شب زلفت و الفت آیات کبری در راه او تجلّی کرد، و او برین ادب بود که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى». ای خلیل! کسی که یادگار ازل جوید، و راز ولی نعمت، او غنایم و ذخایر را چه کند؟!

کسی کش مار نیشی بر جگر زد ورا تریاق سازد نه طبرزد.

خلیل دست تجرید از آستین تفرید بیرون کرد، و بروی اسباب باز زدکه: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی: افردت قصدی للّه، و طهرت عقدی عن غیر اللّه، و حفظت عهدی فی اللّه للّه، و خلصت وجدی باللّه، فأنا للّه باللّه، بل محو فی اللّه، و اللّه اللّه.

النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا و آن جواب که ابراهیم داد حجّت جستن ایشان را آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ ما تلقین کردیم ابراهیم را بر قوم خویش نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ می‌برداریم درجتهای آن راکه خواهیم إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۸۳) که خداوند تو دانایی است راست دان.

وَ وَهَبْنا لَهُ و بخشیدیم ابراهیم را إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنا همه را راه نمودیم بایمان وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ و نوح را هدایت دادیم از پیش فا، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ و از فرزندان نوح داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسى وَ هارُونَ وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۸۴) و هم چنان نیکوکاران را جزا دهیم.

وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عِيسى وَ إِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ (۸۵) همه نیك مردان شایستگان‌اند. وَ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ (۸۶) و همه را افزونی دادیم در نبوّت بر جنّ و انس.

وَ مِنْ آبائِهِمْ و پدران ایشان وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و فرزندان ایشان وَ إِخْوانِهِمْ و برادران ایشان وَ اجْتَبَيْناهُمْ برگزیدیم ایشان را وَ هَدَيْناهُمْ و راه نمودیم ایشان را إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۸۷) سوی راه راست درست.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ آن راه نمونی اللّه است يَهْدِي بِهِ راه می‌نماید بآن مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ او راکه خواهد از بندگان خویش وَ لَوْ أَشْرَكُوا و اگر انبازگرفتندی چیزی را با خدای لَحَبِطَ عَنْهُمْ از ایشان ناچیز و تباه و نیست گشتی ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۸۸) آنچه می‌کردند از جهدها و عبادتهای نیکو بزرگ پاك.

أُولئِكَ این پیغامبران که نام بردیم و آنان که نام نبردیم الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ آنندکه دادیم ایشان را نامه وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ و دین و پیغام فَإِنْ يَكْفُرْ بِها اگرکافر می‌شد بآن «هؤُلاءِ» اینان که مشرکان قریش‌اند فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً برگماشتیم بر پذیرفتن آن و استوارگرفتن بآن گروهی دیگر لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ (۸۹) ایشان که بآن کافر نیستند.

أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ ایشان آنندکه اللّه راه نمود ایشان را فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ براست راهی ایشان پی بر، و پس روی

گير قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ گوى نمى‌خواهم از شما عَلَيْهِ بر پيغام رسانيدن و آگاه‌كردن أَجْراً مزدى نمى‌خواهم خود را إِنْ هُوَ نيست اينكه از من ميشنويد إِلَّا ذِكْرى لِلْعالَمِينَ (۹۰) مگر پندى جهانيان را.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ خداى را نشناختند سزاى شناختن وى، و بزرگى وى ندانستند إِذْ قالُوا كه بر وى دليرى كردند و گفتند ما أَنْزَلَ اَللَّهُ فرو نفرستاد اللَّه هرگز عَلى بَشَرٍ مِنْ شَيْ‌ءٍ بر هيچ مردم هيچ چيز قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ رسول من! گوى كه آن كيست كه فرو فرستاد اين نامه؟ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى كه موسى آورد نُوراً وَ هُدىً لِلنَّاسِ روشنايى و نشان راه مردمان را تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ آن را دركاغذها مى‌نويسيد تُبْدُونَها بعضى از آن آشكارا ميكنيد وَ تُخْفُونَ كَثِيراً و فراوانى از آن پنهان مى‌داريد وَ عُلِّمْتُمْ و آن كيست كه در شما آموخت ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ آنچه ندانستيد شما وَ لا آباؤُكُمْ و نه پدران شما قُلِ اللَّهُ گوى آن فرستنده تورات و آن درآموزنده خداى است ثُمَّ ذَرْهُمْ پس ايشان را گذار فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (۹۱) تا در بازى خويش فراخ مى‌روند.
وَ هذا كِتابٌ و اين قرآن نامه‌ايست أَنْزَلْناهُ ما فرو فرستاديم آن را مُبارَكٌ بركت كرده در آن و آفرين مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ گواه و استوارگير آن نامه را كه پيش از آن فا بود وَ لِتُنْذِرَ و تا بيم نمايى و آگاه كنى أُمَّ الْقُرى مردمان مكه را وَ مَنْ حَوْلَها و هركه گرد برگرد آن وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ و ايشان كه گرويده‌اند بروز رستاخيز يؤمنون به مى‌گروند باين نامه وَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ و ايشانندكه بر هنگام نمازهاى خود براستاد ميكنند و هنگامهاى آن ميكوشند.
النوبة الثانية
قوله تعالى: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ چون ابراهيم بر قوم خود حجّت آورد كه از دوگروه كدام يك بى‌بيم‌تر و با من سزاتر؟
اوكه يك خداى را پرستد؟ يا اوكه هزاران؟ اوكه خداوندى پرستدكه قادر است و مالك نفع و ضرّ؟ يا اوكه عاجزى را پرستد بى‌صفت؟ و نيز بر نمرود حجّت آورد كه رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ تا آنجا كه گفت: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ. چون اين حجّتهاى روشن بر ايشان آورد، ايشان بقول ابراهيم اقرار دادند، و حجّت بر خود لازم شناختند.
ربّ العالمين گفت: آن حجّت ما فرا ابراهيم نموده بوديم، و تلقين كرديم، و او را درآموختيم.
نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ زيد اسلم گفت: يعنى بالعلم، چنان كه جاى ديگرگفت: «وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ».
قومى گفتند: اين طبقات ثواب است در بهشت، چنان كه آنجا گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ، هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ، وگفتند: اين رفع درجات در دنيا است پيغامبران را بمعجزات، و مؤمنانرا بكرامات، و توفيق طاعات، چنان كه گفت: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ. جاى ديگرگفت: نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ.
عاصم و حمزه وكسايى «نرفع درجات من نشاء» بتنوين خوانند. باقى «درجات من نشاء» با ضافت خوانند، و بمعنى هر دو يكسان‌اند. «إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ» فى امره «عَلِيمٌ» بخلقه.
وَ وَهَبْنا لَهُ يعنى لابراهيم إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ. رب العالمين ولد را هبه خواند در قرآن بچند جايگه، چنان كه گفت: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ، لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا، فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ميگويد: ابراهيم را بخشيديم اسحاق و يعقوب. يعقوب پسر اسحاق بود، و اسحاق پسر ابراهيم از ساره، و ابراهيم را هشت پسر بود. اسحاق پدر عبرانيان از ساره، و اسماعيل پدر تازيان از هاجر، و آن شش پسر ديگر از فطورا بنت يقطن الكنعانية. و يعقوب پدر اسرائيليان بود.
كُلًّا هَدَيْنا يعنى للايمان و النبوة، «وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ» يعنى: من قبل ابراهيم و ولده. ميگويد: پيش از ابراهيم و فرزندان وى نوح را راه نموديم، و نبوّت داديم. «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ» يعنى: و من ذرّيّة نوح، و از فرزندان نوح. آن گه تفسيركرد كه ايشان كه‌اند: داود، و هو داود بن ايشا، هفتم هفت پسر بود، كهينه ايشان، كشنده

جالوت. و قصّه وى معروف. و سليمان پسر داود از زن اوريا زاده بود، و داود و سليمان از سبط يهودا بودند، و ايّوب، و ميگويند ايّوب از فرزندان روم بن عيص بن اسحاق بن ابراهيم بود، و در عصر خويش ملك بود، و ده پسر داشت از دختر ميشا بن يوسف بن يعقوب، و در روزگار يوسف بود، و قصّه وى معروف. و يوسف، و هو يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم، و فيه

قال رسول اللَّه (ص):

ان الكريم بن الكريم بن الكريم بن الكريم يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم.

و موسى، و هو موسى بن عمران بن يصهر بن قاهث بن لاوى بن يعقوب و هارون اخوه اكبر منه سنا.

وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ چنان‌كه ابراهيم را بر توحيد و ثبات وى بر دين خويش و حجّت آوردن بر دشمن جزاء نيكو داديم، و پاداش نيكوكرديم، كه او را برگزيديم و فرزندان پاك داديم، و درجات وى برداشتيم، در نبوّت و در ثواب طاعت با نيكوكاران هم چنان‌كنيم، و ايشان را جزاء نيكو دهيم.

وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عِيسى وَ إِلْياسَ قومى گفتند: الياس، ادريس است، و اين درست نيست كه ربّ العزّة نسبت الياس درين آيت با نوح كرد، و از فرزندان نوح شمرد، و معلوم است كه نوح از فرزندان ادريس بود. نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادريس، الّذى يقال له اخنوخ. و قول درست آنست كه از فرزندان هارون بود، و هو الياس بن بشر بن فينحاص بن العيزار بن هارون بن عمران، كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ.

وَ إِسْماعِيلَ و هو ابن ابراهيم وَ الْيَسَعَ وهب گفت: يسع شاگرد الياس بود. كعب گفت: يسع خضر است كه موسى را عليه السلام معلم بود. يمان بن رباب گفت: يسع پسر اسحاق است پدر روم. حمزه وكسايى و اللّيسع خوانند بلام مشدد.

يعنى كه نام وى ليسع است نه يسع، امّا الف و لام زيادت در افزودند و مدغم كردند، چنان است كه الف و لام بر قراءت حمزه وكسايى زيادت است، و بر قراءت باقى الف و لام تعريف است. «يُونُسَ» و هو يونس بن متى، وى را دو نام است: ذو النون و يونس. گفته‌اندكه: الياس و يسع و يونس در يك زمان بودند، و پس از ايشان باندك روزگار زكريا و يحيى و عيسى بودند. «وَ لُوطاً» و هو ابن عمّ ابراهيم، و اوّل من آمن به، «وَكلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ» اى فضلناهم بالنبوّة على عالمى زمانهم.

وَ مِنْ آبائِهِمْ اين «من» تبعيض است يعنى: هدينا بعض آبائهم و ذرّيّاتهم.

ميگويد: و از پدران ايشان كه نامشان درين موضع نبرده‌اند از آدم و هود و صالح و ادريس و غير ايشان، و نيز مؤمنان كه در عهد آن پدران بر ملّت ايشان بودند.

وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و از فرزندان اين هشده پيغامبرا كه نامشان درين آيات برده‌اند، و نام آن فرزندان نبرده‌اند، «وَ إِخْوانِهِمْ» و برادران ايشان كه بر دين و ملّت ايشان بوده‌اند. اينجا سخن منقطع شد، پس گفت: «وَ اجْتَبَيْناهُمْ» اى استخلصناهم بالنبوّة، مأخوذ من جبيت الماء فى الحوض اذا جمعته. «وَ هَدَيْناهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» يعنى الاسلام.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ اى دين اللَّه الّذى هم عليه. اين است دين خدا و ملت بسزا كه پيغامبران بر آن بودند، و خداى را عزّ و جلّ بدان پرستيدند، يعنى دين اسلام و ملّت حنيفى. يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ آن را كه خواهد از بندگان خويش بآن راه نمايد، و بر آن دارد، چنان‌كه پيغامبران را بر آن داشت، و بآن راه نمود. و اين آيت حجّتى ظاهر است بر قدريان، و وجه آن روشن.

وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ قومى از اصحاب راى باين آيت تمسّك كرده‌اند، وگفته‌اند: مرتد چون بدين اسلام بازگردد فرائض طاعت كه در حال اسلام گزارده پيش از ردّت، قضا بايدكرد، كه آن همه بردّت باطل گشت، كه ربّ العزّة ميگويد: وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ ، وكذلك قوله تعالى: لَئِنْ أَشْرَكْتَ

لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ، و اين مذهب باطل است، و احتجاج ايشان باين آيت درست نيست، كه آيت مجمل است، و در سورة البقرة مفسّر گفته كه: وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ميگويد: كسى كه مرتدگردد، و در ردّت بميرد، اعمال وى باطل گردد. پس كسى كه توبه كند، و باسلام باز آيد، اعمال وى كه در اسلام كرده بود حابط نگردد، و بر حال خويش بماند پس بر مرتدكه باسلام باز آيد جز قضاء آن عمل كه در حال كفر از وى فائت گشته واجب نيست، و اين آيت ايشان را حجّت نيست، و آيت مجمل جز بر وفق مفسّر راندن هيچ وجه نيست. پس بمدح پيغامبران باز آمد و بيان كرد كه ايشان را چه داد، گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ اين پيغامبران نامبرده را ميگويد، و آن مبهمان نام نبرده از آبا و ذريات، و قومى فراوان كه در قرآن نام ايشان برده. «اولئك» ايشان آنندكه داديم ايشان را كتاب از آسمان فرو آمده، صحف ابراهيم و تورات موسى و انجيل عيسى و زبور داود. «وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ» و علم داديم و فهم وفقه ايشان را و نبوّت.

فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ اگر اهل مكّه بدان مى‌كافر شوند و نپذيرند ما قومى را برگماشتيم از مهاجر و انصاركه آن را پذيرفتند و تصديق كردند، و بجان و دل بازگرفتند. «فَقَدْ وَكَّلْنا بِها» اى بالايمان بها. اين همچنانست كه جاى ديگرگفت: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى». مجاهدگفت اين عجم‌اند و فرس، كه ناديده بجان و دل قبول كردند، و بغيب ايمان آوردند و تصديق كردند.

مصطفى (ص) در حق ايشان ميگويد: «لوكان الدين معلقا بالثريا لنا له رجال من ابناء فارس»، و عن ابن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «للَّه عز و جل خيرتان من خلقه فى ارضه: قريش خيرة اللَّه من العرب، و فارس خيرة اللَّه من العجم».

پس سخن باز با پيغامبران برد، و در مدح ايشان بيفزود، و مصطفى را صلى اللَّه عليه و سلم بسنّت و سيرت ايشان اقتدا فرمود، گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ اى هداهم اللَّه، «فبهديهم» اى بسنتهم و سيرتهم بالصّبر و الاحتساب، «اقتده» ابن عامر «اقتدهى» خواند بكسر هاء مشبع.

حمزه وكسايى و يعقوب در وصل «ها» بيفكنند، و در وقف بسكون «ها» وقف كنند، و اين «ها» هاء وقف گويند، چنان كه: اخبره تقله، و هم ازين باب است: كتابيه، حسابيه، ما هيه. باقى قراء در وصل و در وقف بسكون ها خوانند. ميگويد: يا محمد! سيرت انباى گير، و بر پى ايشان رو، و در صبركردن بر تكذيب و اذى دشمن چنان كه ايشان صبركردند، تا بمراد رسى، چنان كه ايشان بمراد رسيدند. آنست كه گفت: «فَصَبَرُوا عَلى ما كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّى أَتاهُمْ نَصْرُنا». مفسّران گفتند فقه اين آيت آنست كه هر چه از پيغامبران درست شود و ثابت گردد از اعمال و احكام، و معلوم شود كه آن را بپيغامبرى ديگر و بكتابى ديگر نسخ نكردند، برين امت واجب است كه آن را دين خود دانند، و اتّباع آن كنند، بر مقتضى اينكه ربّ العزّة فرمود. فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ.

«قُلْ» يا محمد! «لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ» اى على القرآن و تبليغ الرّسالة «أَجْراً» اى جعلا و رزقا. «إِنْ هُوَ» اى ما هو يعنى محمّد (ص)، و قيل القرآن «إِلَّا ذِكْرى لِلْعالَمِينَ» موعظة للخلق اجمعين.

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اين در شأن حيىّ بن اخطب آمده از جهودان.

بدر صفية مادر مؤمنان پيش رسول خدا آوردند او را، دستهاى وى بر پشت بسته، بدندان خويش قباى دیباى خويش از بازوى خود ميكند، و ميگفت:

لعمرك ما لأم ابن اخطب نفسه   و لكنه من يخذل اللَّه يخذل.

رسول خدا (ص) سوگند بر وى داد كه: بآن خداى كه به طور سينا با موسى سخن گفت كه در تورات خواندى كه: «انّ اللَّه يبغض الحبر السّمين.

گفت: خواندم گفت: آن تويى. اوگفت: ما انزل اللَّه على موسى التوراة، و لا على محمّد القرآن، فأنزل اللَّه عز و

جل هذه الاية: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ای ما علموا عظمة اللّه اذا اجترؤا على تكذيبه، و جحود رسالته، «إِذْ قالُوا» بزرگى خداى نشناختندكه بر وى دليرى كردند، گفتند: «ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» فرو نفرستاد اللّه هرگز بر هيچ مردم هيچ چيز.ابن عباس گفت: مالك بن الضيف بود كه اين آيت در شأن وى آمد رئيس جهودان و ربانى ايشان. چون اين سخن بگفت، با قوم خويش شد. ايشان گفتند: ويلك ما هذا الّذي بلغنا عنك؟ چيست اينكه بما رسيدكه توگفتى: ما انزل اللّه على موسى التوراة، و ما انزل اللّه على بشر من شيء؟! جواب دادكه مرا بخشم آوردند، و از سر غضب گفتم. پس جهودان وى را معزول كردند، و بجاى وى كعب اشرف نشاندند.و بروايتى ديگر از ابن عباس آيت مكى است، و در شأن مشركان قريش فرو آمد، كه قدرت اللّه را منكر بودند، و معجزات را رد كردند، و باين قول معنى «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ» اى: و ما آمنوا انّ اللّه على كل شيء قدير. عظمت اللّه نشناختند، و جلال و بزرگوارى وى ندانستند ايشان كه معجزات را ردّ كردند، و قدرت اللّه از آن قاصر شناختند. محمد بن الكعب القرظى گفت: «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» لم يدروا كيف اللّه.

قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى اى محمد! تو آن جهودان را كه تنزيل ما را مى‌جحد آرند، جواب ده: «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ»؟ آن كيست كه تورات كه موسى آورد فرو فرستاد. «نُوراً» اى ضياء «وَ هُدىً لِلنَّاسِ» بيانا لبنى اسرائيل.

آن تورات كه روشنايى دلهاست، و راه نمونى بنى اسرائيل «تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ» اى تكتبونها فى دفاتر مقطعة حتى لا تكون مجموعة، لتخفوا منها ما شئتم، و لا يشعر بها العوام، فذلك قوله: «تُبْدُونَها وَ تُخْفُونَ كَثِيراً» ميگويد تورات را در دفترها و قطعها پركنده مى‌نويسيد، تا آنچه خود خواهيد از آن پنهان كنيد، چنان كه آيت رجم و صفت و نعت محمد (ص) پنهان كردند، مكّى و ابو عمر «و يجعلونه قراطيس يبدونها و يخفون» هر سه بياء خوانند اخبار از غائب، چنانست كه رب العزة مصطفى را صلى اللّه عليه و سلم خبر ميكند از ايشان كه عظمت اللّه نشناختند، و بر خدا دليرى كردند، كه كتاب را منكر شدند، و آن گه در تورات تحريف آوردند، كه لختى از آن بپوشيدند.

باقى بتاء خوانند بر مخاطبه، چنان كه مصطفى (ص) با ايشان اين ميگويد بفرمان خدا: «و علّمتم يا معشر اليهود على لسان محمّد ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لا آباؤُكُمْ فى التّوراة، فضيّعتموه و لم تنفعوا به. «قُلِ اللَّهُ» يا محمّد! چون ايشان را پرسى كه «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ»؟ اگر ايشان جواب دهند، و الّا تو جواب ده، گوى فرستنده آن كتاب اللّه است.

ثُمَّ ذَرْهُمْ اين كلمه خذلان است ميان تهاون و تهديد. گذار ايشان را تا در بازى خويش مى‌روند. كسى كه كارى كندكه از آن نفعى و خيرى نبود، گويند: وى ببازى و هرزه مشغول است. مفسّران گفتند: «ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» همچنانست كه جاى ديگر گفت: وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ، فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا، فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ. پس آن همه منسوخ گشت بآيت سيف.

وَ هذا كِتابٌ اى: و هذا القرآن كتاب مبارك انزلناه. اين قرآن كتابى مبارك است كه ما فرود فرستاديم، كتابى پر آفرين و پر بركت، كه خير آن دايم، و نفع آن تمام، و بركت آن فراوان. موعظة خائفان، و رحمة مؤمنان، و شفيع عاصيان، و يادگار دوستان. «مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» يعنى يصدق ما قبله من الكتب التي انزلها اللّه على الانبياء، «و لينذر» يقول: انزلناه للبركة و الانذار. قراءت عامة قرّاء «لتنذر» بتاء مخاطبه است، يعنى: لتنذر انت يا محمّد! بما فى القرآن، و قراءت ابو بكر تنها بياء است يعنى: لينذر الكتاب، بحكم آنكه كتاب سبب انداز است، اسناد فعل بوى درست است، و ذلك فى قوله: هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ، و قال تعالى: إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ، و فى معناه قوله: هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ. و روا باشدكه اين فعل با اللّه برند جلّ جلاله يعنى: لينذر اللّه، كقوله: «لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ».

وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها امّ القرى مكّه است، لأنّها قبلة الخلق يؤمّونها، و قيل: لأنّها اصل القرى، و دحيت الارض من تحتها، و قيل: لأنّها اعظم القرى شأنا كما سمّى الدماغ امّ الرأس. وَ مَنْ حَوْلَها شهرهاى ديگر است در روى زمين، يعنى لتنذر اهل مكّه و اهل سائر الافق، برّها و بحرها. وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يعنى: يصدّقون بالبعث الّذى فيه جزاء الاعمال، «يُؤْمِنُونَ بِهِ» اى: يصدقون بالقرآن انّه جاء من عند اللّه. ثمّ نعتهم، فقال: «وَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ» عليها فى مواقيتها لا يتركونها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ حجّت خداوند عز و جل برين امّت دو چيز است: يكى مصطفى پيغامبر او و صلى اللّه عليه و سلم، ديگر قرآن كلام او. مصطفى را گفت: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ. قرآن را گفت: قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ. مصطفى (ص) چراغ جهانيان، و جمال جهان، و شفيع عاصيان، و پناه مفلسان. قرآن يادگار مؤمنان، و موعظت عاصيان، و انس جان دوستان. مصطفى حجّت خدا است كه ميگويد جلّ ذكره: حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ، و از آن روى حجّت است كه بشرى است همچون ايشان بصورت، و آن گه نه چون ايشان بخاصيّت.

يا محمّد! از آنجا كه صورت است همى گوى: «لست كأحدكم». كجا بود بشرى كه بيك ساعت او را از مسجد حرام بمسجد اقصى برند! و از آنجا بآسمان دنيا! و از آنجا به سدره منتهى و افق اعلى! و بنمايند او را آيات كبرى! و جنّات مأوى و طوبى و زلفى و ديدار مولى! كجا بود بشرى نه نويسنده و نه خواننده، و هرگز پيش هيچ معلّم ننشسته، و آن گه علم اولين و آخرين دانسته، و از اسرار هفت آسمان و هفت زمين خبر داده؟! آرى كه در كتاب قدم و در دبيرستان ازل بسى بوده، و لباس فضل پوشيده، وكأس لطف نوشيده كه: «ادّبنى ربّى فأحسن تأديبى».

از آنجاست كه در صحيفه موجودات يك نظر مطالعه كرد، و اين خبر باز دادكه: «زويت للارض فأريت مشارقها و مغاربها».ساكنان حضرت جبروت و مقدسان ملأ اعلى همى بيك بار آواز برآوردندكه: اى سيّد ثقلين! و اى مهتر خافقين! هيچ روى آن داردكه از آن دبيرستان قدم، و از آن لوح حقيقت خبرى بازدهى؟! لفظى بگوى كه ما نيز طالبان‌ايم، سوخته يك لمحت، و تشنه يك شربت. جواب درد آن طالبان و تشنگان از نطق مقدس وى اين بودكه: «لا يطلع عليه ملك مقرب و لا نبى مرسل».

آشيان آشنايى و دبيرستان درد ما جز قبه قاب قوسين نيست، و بر تابنده اين شربت جز حوصله درد ما نيست:

ما را ز جهانيان شمارى دگر است در سر بجز از باده خمارى دگر است!

فرمان آمدكه اى پاكان مملكت! و اى نقطهاى عصمت! اى آدم! و اى نوح! اى ابراهيم! و اسحاق و يعقوب! كه عزّت قرآن بهدايت و نبوّت شما گواهى ميدهدكه: كُلًّا هَدَيْنا وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ. اى شما كه ذريه نوح‌ايد: داود و سليمان و ايوب و يوسف و موسى و هارون، كه جلال قرآن شما را مينوازدكه: وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. اى زكريا و يحيى و عيسى و الياس! كه از آن درگاه بى‌نهايت خلعت صلاحيت و پيروزى يافتيدكه «كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ». اى اسماعيل! و اى يسع! و اى يونس و لوط! كه بر جهانيان دست شرف برديد باين توقيع فضل كه بر منشور نبوّت شما زدندكه: «كلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ». اى پدران و فرزندان ايشان! آنان كه نام برديم و ايشان كه نبرديم، چه طمع داريدكه بروز دولت خاتم پيغامبران خواهيد رسيدن؟

يا غبار نعل مركب او درخواهيد يافتن؟! هيهات! شش هزار سال اين پيغامبران را پيشى دادندكه شما مركبها برانيد، و منزلها باز بريد، كه آن سيّد چون قدم در مملكت نهد، بيك ميدان شش هزار ساله راه باز برد، و در پيش افتد، كه «نحن الآخرون السّابقون».

پس چون مهتر قدم در مملكت نهاد، و از چهارگوشه عالم آواز برآمدكه: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، و بيك ميدان

منازل و مراحل شش هزار ساله برید، پیغامبران بشتاب مرکبها دوانیدند، تا بوکه بدو در رسند. سیّد بخانه امّ هانی فرو شد. ایشان بر عتبه آن درگاه عین انتظارگشته که آوازکوس: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى» از قاب قوسین و سرادقات عرش مجید شنیدند.

ذلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ این فضل خدا و لطف خدا است، او را دادكه خود خواست، نه هر که رفت بمنزل رسید، نه هرکه رسید دوست دید. او رسیدکه در خود برسید، و او دیدکه در ازل روز قبضه هم او دید.

أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ هرکه نه در خدمت پیری است یا در بند استادی، یا در مرافقت رفیقی، یا در صحبت مهتری، وی بر شرف هلاك است بی استاد و بی‌رفیق. خود رست است و از خود رست چیزی ناید. اقتدا را کسی شاید، و مهتری کسی را برازد، که صحبت مهتران و پرورش ایشان یافته بود، و برکات نظر ایشان بوی رسیده بود. نه بینی که رسول خدا (ص) چون ابو بکر و عمر را از میان صحابه برگزید، و بخود نزدیك گردانید، باین شرف که ایشان را دادكه: «هما منی بمنزلة السّمع و البصر»، چون اثر نظر و صحبت خود در ایشان بدید، ایشان را بمنزلت اقتدا رسانید، گفت: «اقتدوا بالّذين من بعدی ابی بکر و عمر»، و نیزگفت قومی دیگر راکه: «طوبی لمن رآنی، فاز من اثر فیه رؤیتی».

وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ای ما عرفوه حقّ معرفته، و ما وصفوه حق وصفه، و ما عظموه حقّ تعظیمه. کس او را بسزای او نشناخت. کس او را بسزای او ندانست.

وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً، «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» جلّت الاحدية، فأنّى بالوجود! و تقدست الصمدية، فكيف الوصول! يعلم، و لكن الاحاطة فی العلم به محال، و يرى و لكن

الادراك فی وصفه مستحيل، و يعرف و لكن الاشراف فی نعته غير صحيح. صفت و قدر خویش برداشت تا هیچ عزیز بعزّ او نرسید، و هیچ فهم حدّ او درنیافت، و هیچ دانا قدر او بندانست. آب و خاك را با لم یزل و لا یزال چه آشنایی! قدم را با حدوث چه مناسبت! حق باقی در رسم فانی کی پیوندد! سزا در ناسزا کی بندد! مأسور تلوین بهیئت تمکین کی رسد!

گر حضرت لطفش را اغیار بکارستی عشاق جمالش را امید وصالستی

ممکن شودی جستن گر روی طلب بودی معلوم شدی آخر گر روی سؤالستی

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اشارتی بلیغ است بحقیقت تفرید، و نقطه جمع، همّت یگانه کردن و حق را یکتا شناختن، و از غیر وی با او پرداختن. «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» دل فا سوی او دار، و غیر او فرو گذار. گرفتار مهر او وا غیر او چه کار! دنیا و آخرت در پیش این کار همچون دیوار، دم زدن ازین حدیث عارف را نیست جز عیب و عار! قال الشبلی لبعض اصحابه: علیك باللّه، و دع ما سواه، وكن معه، و قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ.

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مَنْ أَظْلَمُ و کیست ستمکارتر بر خود مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن کس که دروغ نهد بر خدای أَوْ قالَ أُوحِيَ إِلَيَّ یا گویدکه پیغام کردند بمن وَ لَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ و بوی هیچ پیغام نکرده‌اند وَ مَنْ قالَ و از آن کس که گوید: سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ من قرآن فرو فرستم هم چنان که اللّه فرو فرستاد وَ لَوْ تَرى و اگر تو بینی إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ آن گه که ستمکاران خویشتن در سکرات مرگ باشند وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ و فریشتگان دستها گسترده بایشان بزخم أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ گویند ایشان را که بیرون دهید جانهای خویش. الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ امروز آن روز است که پاداش دهند شما را عَذابَ الْهُونِ عذاب خواری بما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ بآنچه میگفتید بر خدای غَيْرَ الْحَقِّ از ناسزا و ناراست وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (۹۳) و از سخنان وی می‌گردن کشیدید.

وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى بما كه آمديد تنها و يگانه آمديدكَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و چنان كه شما را اوّل آفريديم چنان آمديد وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ و به پس بازگذاشتيد آنچه شما را داده بوديم از خول و خدم و حشم وَ ما نَرى مَعَكُمْ و نمى‌بينيم با شما شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ آن شفيعان كه مى گفتيد بدروغ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ كه ايشان در شما بخداوندى انبازان‌اند لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ آن تواصل و تعاطف پيوند و مهركه ميان شما بود ببريد و پاره گشت وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۹۴) آنچه ميگفتيد بدروغ كه درين روز شما را فريادرس‌اند و يار.

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ اللَّه است كه شكافنده تخم است وَ النَّوى و شكافنده سفال است تا از وى درخت بيرون آيد يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ مى‌بيرون آرد زنده از مرده و بيرون آرنده مرده است از زنده ذلِكُمُ اللَّهُ آن خداوند شما است اللَّه، كه آن ميكند فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۹۵) از وى شما را چون مى‌برگردانند! فالِقُ الْإِصْباحِ شكافنده روز است از شب وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً و كننده شب جاى آرام وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً و خورشيد و ماه را شمارى ساخت ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۹۶) آن باز انداخته و ساخته اوست كه توانايى است دانا.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ او آنست كه شما را ستارگان آفريد لِتَهْتَدُوا بِها تا شما راه بريد بآن فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در تاريكى دريا و بيابان قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ بازگشاديم سخنان خويش و هويدا كرديم لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۹۷) ايشان را كه ميدانند.

وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ و او آنست كه بيافريد شما را مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ از يك تن يگانه فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ آن گه گاه مستودع باشيد در صلب پدر بوديعت نهاده، گاه در رحم مادر آرام گرفته قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ بازگشاديم سخنان خويش و آشكارا كرديم لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ (۹۸) قومى را كه مى‌درياوند.

وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً او آنست كه فرو فرستاد از آسمان آبى فَأَخْرَجْنا بِهِ تا بيرون آورديم بآن نَباتَ كُلِّ شَيْءٍ رستها از خاك از هر چيز فَأَخْرَجْنا مِنْهُ بيرون آورديم از آن خاك خَضِراً نباتى سبز نُخْرِجُ مِنْهُ مى بيرون آريم از آن خوشه سبز حَبًّا مُتَراكِباً تخمى بر هم نشسته و در هم رسته وَ مِنَ النَّخْلِ و از خرما بن مِنْ طَلْعِها از مزغ آن قِنْوانٌ شاخهاى سر در آورده دانِيَةٌ نزديك بدست چيننده وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ ورزان از انگورها وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ و زيتون و انار مُشْتَبِهاً چون هم در رنگ و لون وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ و نه چون هم بطعم و ذوق انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ درنگريد بميوه آن إِذا أَثْمَرَ آن گه كه ميوه آرد وَ يَنْعِهِ و بپختن و فرا رسيدن آن. إِنَّ فِي ذلِكُمْ لَآياتٍ در آن نشانهاى پيدا است كه كردگار يكتا است لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ گروهى را كه ميگروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً اين آيه به مدينه فرو آمد در شأن مسيلمة بن حبيب الكذّاب ابو المنذر الحنفى. كافران او را رحمن تهامه مى‌خواندند. دو كس فرستاد از مردمان خويش برسول خدا (ص). رسول ايشان را گفت: «ا تشهد أن مسيلمة نبى»؟ فقالا: نعم. فقال (ص): «لو لا ان الرّسل لا تقتل لضربت اعناقكما».

دو كذّاب خاستند بروزگار رسول خدا، و دعوى پيغامبرى كردند: يكى كذّاب يمامه، مسيلمه، و ديگركذّاب صنعا، اسود العبسى. رسول خدا گفت: در خواب مرا چنان نمودندكه دو سوار زرين در دست من بودى، و من در آن غمگين و اندوهگن گشته. وحى آمدى بمن كه باد در آن دم. باد در آن دميدمى، و هر دو از من بپريدندى. پس من تأويل نهادم كه: آن هر دو دست او رنجن زرين آن دو كذّاب اندكه من در ميان ايشان بودم، و در روزگار ايشان: يكى كذاب يمامه، و ديگركذاب صنعا. قتاده گفت: اين آيت در شأن هر دوكذاب فروآمد.

وَ مَنْ قالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ اين يكى عبد اللَّه بن سعد بن ابى سرح القرشى است از بنى عامر بن لوى هام شيره عثمان عفان، لختى از قرآن و وحى بنوشت با ملاء رسول خدا (ص)، وگاه گاه از خواتيم آيت كه نامهاى

خداوند است عز و جل، چیز چیز تبدیل میکرد. «عَزِيزٌ حَكِيمٌ» «علیم حکیم» مینوشت، و آنچه باین ماند، و رسول خدا (ص) آن را میدید و خاموش میبود، و تغییر نمیکرد.
عبد اللَّه بسکوت رسول (ص) بشك افتاد در ایمان خویش، که اگر راست میگویدکه وحی است چرا تغییر نمی‌فرماید چون می‌بیندکه من تبدیل میکنم؟ و ذلك انّه کان (ص) امیّا لا یکتب. پس مرتد شد، و به مکه بازگشت وگفت: «سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ».
من قرآن فرو فرستم یعنی گویم، چنان‌که اللَّه فرو فرستاد.
وگفته‌اندکه چون این آیت آمدکه: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ رسول خدا املا میکرد، و وی مینوشت. چون اینجا رسیدکه: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ عبد اللَّه تعجّب‌کرد از تفضیل خلقت آدمی بر آن ترتیب و بر آن نظم، و از سر آن تعجب گفت: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ». رسول خدا (ص) گفت:«اکتبها فهذا نزلت».
عبد اللَّه آن ساعت بشك افتاد، گفت: لئن کان محمّد صادقا، لقد اوحی الیّ کما اوحی الیه، و لئن کان کاذبا لقد قلت کما قال، و از آن پس کافرگشت و بمکّه باز شد. رسول خدا (ص) وی را گفت: «لا تقبله الارض»، فقال ابو طلحة: اتیت الارض التي مات فيها، فوجدته منبوذا، فقلت: ما شأن هذا؟ فقالوا: دفناه فلم تقبله الارض.
عکرمه گفت: این آیت در شأن النضر بن الحارث آمدکه معارضه قرآن میکرد. در معارضه سوره و النازعات گفت: «و الطّاحنات طحنا، و العاجنات عجنا، فالخابزات خبزا، فاللّاقمات لقما. چون این معارضه با رسول خدا (ص) رسید، از غثاثت و رکاکت این سخن همه بخندیدند. یکی از صحابه گفت: هلّا اتمّ السورة؟ چرا سورة تمام نکرد؟ گفتند: تمامی در چیست؟ گفت: فالخازیات خزیا. فأضحك الحاضرین و السامعین. و این نضر حارث همانست که میگفت: «لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا» اگر خواهیم ما نیز قرآن همچنین فرو نهیم و بگوئیم، و گفت. و معارضه وی این بودکه رفت.
وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ این کلمتی است ازکلمات تعظیم و تعجیب، نه در موضع شك. میگوید: اگر تو بینی ای محمّد آن گه که این کافران و مشرکان در سکرات و شدائد و اهوال مرگ باشند، وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ ملائکه اینجا ملك الموت است و اعوان وی، و آن فریشتگان دست بعذاب بایشان فرا داشته، چنان‌که جای دیگر گفت: «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ». «أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ» اینجا قول مضمر است، یعنی: یقولون لهم اخرجوا انفسکم ای ارواحکم. ایشان را گویند بتعنیف وکره: بیرون دهید جانهای خویش. مصطفی (ص) گفت: آن مرگ که آسان‌تر بود همچون خسك است که در پشم شتر آویزد، چه ممکن بودکه آن بآسانی از وی بیرون آید.
عمر خطاب ازکعب احبار پرسیدکه: تو جان کندن چگونه دانی؟ گفت: چنان‌که شاخی پر خار در درون کسی کنند، و هر خاری در رگی آویزد، و مردی قوی آن خار میکشد. و در خبر است که بوقت وفاة موسی (ع) رب العزة او را گفت: خویشتن را در مرگ چون یافتی؟ گفت: چون مرغ زنده که بریان کنند، نه قوت داردکه بپرد، نه بمیرد تا برهد. أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ روا باشدکه این سخن در قیامت با ایشان گویند بر سبیل توبیخ، یعنی: خلّصوا انفسکم من العذاب، ای: لستم تقدرون علی الخلاص.
الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ ای العذاب الذی یقع به الهوان الشدید. «بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ» من انّه اوحی الیکم و لم یوح. «وَكُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ» ای تتکبّرون علی الایمان بالقرآن. و قیل: عن فریضة اللَّه و القیام بها.
قال النبیّ (ص): «من سجد للَّه سجدة فقد بریء من الکبر».
وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى جمع فرید است، کقرین و قرآنی، و ردیف و ردافی.
یقال فرد الرّجل یفرد فرودا فهو فارد، اذا تفرّد، و رجل افرد و امراة فرداء، اذا لم یکن لها اخ. وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا این

در قیامت با کافران گویندکه شما بآخرت تنها آمدید بی مال و بی‌جفت و بی‌فرزند، یگانه بی هیچ کس، حفاة عراة غرلا، برهنه بی‌هیچ چیز. کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ هم بر آن خلقت اول که در دنیا آمدید، یعنی که بعث شما همچون خلق شما، و نشأة ثانیه همچون نشأة اولی.

روی عن ابو هریرة قال: قال النبی (ص): «تنشق الارض عنکم، فأنا اول من تنشق عنه الارض، فتنسلون سراعا الی ربکم علی سنّ الثّلاثین مهطعین الی الدّاعی، فتوقفون فی موقف واحد سبعین عاما حفاة عراة غرلا بهما، لا ینظر الیکم، و لا یقضی بینکم.

فیبکی الخلائق حتّی ینقطع الدم و یلجمهم العرق.

و روی ان عائشة قرأت: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»، فقالت: یا رسول اللّه واسوأتاه! ان الرجال و النساء یحشرون جمیعا، ینظر بعضهم الی سوأة بعض! فقال رسول اللّه (ص): «لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ»، لا ینظر الرجال الی الرجال، و لا النساء الی النساء، شغل بعضهم عن بعض.

وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ ای ملکناکم و أعطیناکم من العبید و المال و المواشی، وَ ما نَری مَعَکُمْ شُفَعاءَکُمُ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِیکُمْ شُرَکاءُ ای فی خلقکم شرکاء. این جواب نضر حارث است و مشرکان عرب، که میگفتند: «هؤلاء شفعاءنا عند اللّه». رب العزّة گفت: نمی‌بینم با شما آن شفیعان که بدروغ میگفتندکه آن ما را انبازان‌اند در آفرینش شما. لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ نافع وکسایی و حفص از عاصم «بینکم» بنصب خوانند، و هو نصب علی الظّرف باقی برفع خوانند، یعنی تقطّع وصلکم الّذی کنتم تتواصلون به فی الدّنیا. میگوید: پاره گشت و ببرید میان شما. همانست که که جای دیگر گفت: «تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ». «وَ ضَلَّ عَنْکُمْ» ای: فی الآخرة، «ما کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» فی الدنیا بأنّه مع اللّه شریك.

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ ای: شاقّه. فلقت الشيء ای: شققته، وکلمنی من فلق فیه ای من شقه. وگفته‌اند: فلق نامی است همه خلق را، لأن الخلق کلّه عن انفلاق یکون. و از علی بن ابی طالب (ع) آرندکه سوگند وی بیشتر این بود: «لا و الذی فلق الحبة و برأ النسمة».

مقاتل گفت: «إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ» ای البرّ و الشعیر و الذرة و الحبوب کلها. «وَ النَّوی» یعنی کل ثمرة لها نوی کالخوخ و المشمش و الغبیراء و الاجّاص و ما کان من الثمار لها نوی، و فوقه ثمرة، و هذا یأتی علی کل ما اخرجت الارض.

یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ می‌بیرون آرد آدمی زنده و چهار پای زنده از نطفه مرده، و همچنین مرغ زنده از خایه مرده. وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ و بیرون آرنده مرده از زنده، یعنی نطفه مرده از حیوان زنده و خایه مرده از مرغ زنده. و یقال: «یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ» یعنی السنبلة من الحبة، «وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ» یعنی الحب من السنبلة. می‌بیرون آرد خوشه تازه از دانه خشك، و بیرون آرد دانه خشك از خوشه تازه و نبات تازه. و قیل: یخرج المؤمن من الکافر، و الکافر من المؤمن. «ذلِکُمُ اللَّهُ» الّذی فعل هذه الاشیاء التي تشاهدونها ربکم، «فَأَنَّی تُؤْفَکُونَ» فمن این تصرفون عن الحق بعد هذا البیان؟! فالِقُ الْإِصْباحِ قراءت حسن بصری است، فالِقُ الْإِصْباحِ یعنی که شکافنده روز است از شب. اصباح مصدر است مراد بآن اسم، چنان که حسن خوانده، و عرب گاه گاه مصدر اسم سازند، چنان که در صدر سورة الزمر است تنزیل یعنی منزّل. و جاعل اللیل سکنا کوفی «وَ جَعَلَ اللَّیْلَ» خواند بر فعل ماضی، یعنی: جعل اللیل سکنا لخلقه. شب آرامگاه خلق ساخت، تا در آن بیاسایند از رنجها و تعبها که بروزکشیده‌اند، و یقال: کلّ ما سکنت الیه من بیت و أهل و وطن، فهو سکن. وکان من دعاء النبی (ص): «اللهم فالق الاصباح و جاعل اللیل سکنا، اقض عنی الدّین، و متّعنی بسمعی و بصری، و قوتی فی سبیلك».

وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ای: جعل الشمس و القمر حسبانا. حسبانا خواهی نعت نه، خواهی بنزع صفت، چنان

که آنجا گفت: «الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ».
اینجا «با» بیوکند، و معنی همانست. میگوید: خورشید و ماه را شماری ساخت. آن را دو معنی گفته‌اند: یکی آنکه خود بشمار می‌روند، و دیگر آنکه شما را عیارند و قانون.
و حسبان مصدر است همچون رجحان و نقصان، و روا باشدکه جمع حساب بود همچون شهاب و شهبان و رکاب و رکبان. یقول: و جعل الشمس و القمر بحساب لا یجاوزانه فیما یدوران فی حساب حتی ینتهیا الی اقصی منازلهما لتعلموا عدد السنین و الحساب. «ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» العزیز فی ملکه بصنع ما اراد، العلیم بما قدر من خلقه.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ستارگان آسمان قسمی سیارات‌اند و قسمی ثوابت. سیّارات بر روی فلك سیر میکنند، و ثوابت همچون قندیلها از فلك درآویخته. میگوید: این ستاره‌ها بدان آفریدم تا بآن نماز خویش را قبله سازید، و رفتن خویش را راه شناسید، و انقضاء فصول سال دانید. قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ ای قد بیّنّا الآیات بذلك، و وقفنا العباد علیها، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ یعلمون ما اراد اللّٰه بذلك من الدلالة علی توحیده، و أن اللّٰه واحد لا شریك له.
وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ معنی انشاء آفریدن است بابتدا، بی سببی که آن را واجب کند، و بی‌مثالی و بی‌عیاری که بوی استعانت کند، و این جز وصف کردگار قدیم و توانای حکیم نیست، که همه را بغیری حاجت است تا بوی استعانت کند. او را جل جلاله بکس نیاز نیست، و حاجت باستعانت نیست. «مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» یعنی خلقکم من آدم وحده، فانّ حواء ایضا خلقت من ضلع من اضلاعه، فصار جمیع الناس منه. میگوید: شما را همه از یك تن یگانه آفریدم، و آن یك تن آدم است، که جفت وی حواء هم از آدم است، که از استخوان پهلوی وی آفریده. پس هر چه مردم است، همه از او آفریده. آن گه گفت: «فَمُسْتَقَرٌّ» قراءت ابن کثیر و ابو عمرو بکسر قاف است یعنی: فمنکم مستقرّ و منکم مستودع. میگوید: گاه مستقر بید در رحم مادر، آنجا آرام گرفته، و گاه مستودع بید در صلب پدر، آنجا بودیعت نهاده. قراءت باقی قراء بفتح قاف است یعنی: فلکم مستقر و لکم مستودع، میگوید: شما را از یك تن بیافرید، و آن گه شما را آرامگاهی است ودیعت جای. گاهی درین ودیعت جای نهاده، وگاهی در آن آرامگاه آرمیده. ودیعت گاه دنیا است، آدمی در آن آرمیده تا ابد: «إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ». حسن بصری را از این آیت پرسیدند.
جواب دادکه: المستقرّ من مات، و المستودع انتم، آن گه گفت: یا ابن آدم انت ودیعة فی اهلك، و یوشك ان تلحق بصاحبك، و أنشد قول لبید:

و لا المال و الاهلون الا ودائع　　　و لا بدّ یوما ان تردّ الودائع

از ابن عباس روایت کردندکه گفت: مستقر ما قد خلق، و مستودع عند اللّٰه ما لم یخلق بعد. مستقر آنست که وی را آفریدند، و در دنیا آمد، و دنیا او را آرامگاه است، چنان که گفت: «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ»، و مستودع آنست که در علم خدا است که خواهد بود، و او را خواهد آفرید. سعید جبیر گفت: ابن عباس پرسیدکه زن خواستی یا ابن جبیر؟ گفتم: لا، و ما ارید ذلك یومی هذا. گفتم: نخواستم، و درین روزکه منم سر آن ندارم که زن خواهم. گفتا: آن گه دست بر پشت من زد، وگفت: اما انه مع ذاك ما کان من مستودع فی ظهرك فسیخرج. «قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ» بیّنّاها و فصلنا بعضها من بعض، «لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ» عن اللّٰه ما بیّن لهم.
وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً رب العزة جل جلاله خبر میدهد از صنع خویش، و بندگان را دلالت میکند بر وحدانیت خویش، و بر رهیگان منت مینهد برین نعمتهای ریزان و نواختهای بیکران. میگوید: او آن خداوند است که از آسمان آبی فرو فرستاد، یعنی باران که در آن آب هم حیات است و هم برکت و هم طهارت و هم رحمت. حیات آنست که گفت: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، برکت آنست که گفت: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً

مُبارَكاً، و طهارت را گفت: وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً، و رحمت را گفت: يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ.

فَأَخْرَجْنا بِهِ يعنى بالماء نَباتَ كُلِّ شَيْ‌ءٍ اين را دو معنى گفته‌اند: يكى فأخرجنا به رزق كل شى‌ء. جاى ديگر ميگويد: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ روزى شما در آسمانست يعنى در آن باران كه از آسمان آيد، و بآن نبات زمين برآيد، و خلق از آن روزى خورند. معنى ديگر آنست كه: فأخرجنا بالماء نبات كل صنف من النبات.

بيرون آورديم بآن آب نباتى از زمين از هر صنفى و لونى از انواع حبوب و صنوف اشجار و الوان ثمار. آن گه تفصيل داد، گفت: «فَأَخْرَجْنا مِنْهُ» يعنى: من الماء، و قيل: من النبات، «خَضِراً» يعنى: اخضر. يقال: اخضرّ فهو اخضر و خضر، كما يقال: اعور، فهو اعور و عور. ميگويد: بيرون آورديم از آن آب و از آن نبات، برگ سبز و خوشه سبز. حَبًّا مُتَراكِباً ركب بعضه بعضا فى سنبله. تخمى بر هم نشسته، و دانه‌اى درهم رسته، و آن گندم است و جو و گاورس وكنجيد و بزركتان و امثال آن. بعضى از آن آرد آيد طعمه آدمى را، و تخم بود نبات زمين را، و بعضى از آن روغن آيد هم طعام را و هم روشنايى را، و تخم بود نبات را و افزودن را. همانست كه رب العزة گفت جايها در قرآن: أَحْيَيْناها وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ، فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ، وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ. ثم قال: وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ يعنى و أخرجنا من الماء، بيرون آورديم بآن آب از درخت خرما، «مِنْ طَلْعِها» يعنى: اوّل ما يطلع منها. طلع آنست كه از مزغ درخت آغازكند، و بيرون آيد، و قنوان آن شاخها است كه از طلع برآمده، و سر در زير آورده، و ميوه از آن رسته، و در هم نشسته، «دانية» صفت قنوان است، يعنى كه: بزمين نزديك است و بدست چننده آسان. زجاج گفت: منها دانية و منها بعيدة، فاجتزء بذكر القريبة عن ذكر البعيدة، لدلالة الكلام عليه، كقوله تعالى و تقدس: سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ، و لم يقل: تقيكم البرد، لأن فى الكلام دليلا على انها تقى البرد، لأن ما ستر من الحر، ستر من البرد. و «جَنَّاتٍ» اى: اخرجنا بالماء جنات، و هى البساتين. و سمّى البستان جنة، وكل نبت متكاثف يستر بعضه بعضا فهو جنة، مشتق من جننت الشي‌ء، اذا سترته. ميگويد: بيرون آريم بآن آب بستانها و رزانى از اين انگورها و زيتون و انار. اين دو درخت را از ميان ميوه‌ها جدا كرد از بهر آنكه از درختان اين دو درخت لطيف‌تر است و طرفه‌تر. اين دو درخت است از ميوه‌دارها كه شاخهاى آن از برگ هموار پر بود. يكى از خار مى‌بيايد، يكى از سنگ. آنكه از سنگ بيرون آيد مى‌روغن دهد، و آنكه از خار مى‌بيرون آيد از چوب تلخ مى‌نوش دهد، مشتبها فى الالوان و غير متشابه فى الطعوم، مشتبها فى الطعوم و غير متشابه فى الالوان. دو انار هام رنگ يكى ترش و يكى شيرين، برنگ و دانه و پوست چون هم، يكى چنان و يكى چنين.

«انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ» اين نظر استدلال و عبرتست. ميگويد: بنظر عبرت درين ميوه‌ها نگريدكه اول چون منعقدگردد! و بآخر چون فرا رسد! قراءت حمزه وكسايى «الى ثمره» بضمّتين، و هو جمع الجمع، يقال: ثمرة، و جمع الثمرة ثمار و جمع الثمار ثمر، و مثله اكمة و آكام و اكم. باقى قراء بفتحتين خوانند «الى ثمره»، و هو جمع الثمرة، مثل قصبة و قصب. و معنى «ينع» پختن است و فرا رسيدن. يقال: ينع الثمر يينع ينعا و ينوعا، و أينع يونع ايناعا. و روا باشدكه «ينع» جمع يانع نهند مثل تاجر و تجر، و يانع ميوه پخته فرا رسيده بود، و در شواذ خوانده‌اند: «و يانعه».

إِنَّ فِي ذلِكُمْ يعنى فى هذا الذى ذكر من صنيعه و عجائبه لعبرة لقوم يصدّقون بأن اللّه خالق كلّ شى‌ء. اين آيت دليلى ظاهر است بر منكران بعث و نشور، ميگويد: آن خداوندكه از عجائب قدرت و بدائع فطرت و لطائف حكمت اين چنين صنع نمايد، كه از يك آب و يك خاك و يك هوا چندين درختان رنگارنگ و ميوه‌هاى گوناگون با رنگ با طعم با بوى بيرون آرد، و قدرت خود در آن بنمايد، قادر است كه فرداى قيامت خلق را از خاك برانگيزد، و مرده را زنده گرداند. اينست كه رب العالمين گفت: كَذلِكَ يُحْيِ اللَّهُ الْمَوْتى وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ

لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً الاية دروغ نهادن و دروغ بستن بر اللّه جل جلاله بحكم ظاهر و بر لسان تفسير آنست كه شرح داديم، و در قصه مسيلمه و عيسى بيان آن كرديم، امّا بر زبان اهل اشارت و بر ذوق جوانمردان طريقت آن را سرّى ديگر است و رمزى ديگر، بحكم آن خبركه مصطفى (ص) گفت: «ان لكلّ آية ظهرا و بطنا».

و حقيقت اين سرّ آنست كه هركه دعوى معرفت اللّه كند بحقيقت مفترى است، كه جلال احديت از معرفت آب و خاك پاك و مستغنى است.

پيران طريقت ازينجا گفته‌اند: من ذكر فقد افترى، و من صبر فقد اجترى، و من عرف فقد ابترى. و جنيد گفته: اكبر ذنبى معرفتى ايّاه. مهينه گناه من شناخت وى است، يعنى كه ميگويد: وى مى‌پندارد و دعوى ميكندكه او را بسزاى او، بحقيقت حق او، بحدود عزت او بشناختم، و اين شناخت از آدمى خود مى‌نايد، و فهم و وهم او خود بدان نرسد، و اين شناخت جز در علم ربوبيت نگنجد، كه بحقيقت او خود را شناسد، و خود را داند. يقول اللّه تعالى: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ. نعت حدثان را بقدم راه نيست. و هر چه از پرگار قدرت بعالم جهليت آمد، در اسر تلوين است، و تلوينات را بهيئت تمكين راه نيست. هركه راهبر او نظر و استدلال است بر پى خود مى‌رود، و هركه بر پى خود رود جز مغرور نيست، و هركه آرزومند معرفت است نصيب جوى است، و هركه نصيب جوى است جز خود پرور و خود پرست نيست:

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست   بوسه بر خاك كف پاى زخود بيزار زن

آدمى نبود پس بود است، و نبود پس بود نيست است، و از نيست معرفت هست.

چون آيدكسى كه موجود بين العدمين بود، هيچ چيز است، و در هيچ چيز همه چيز چون آيد! نه دولت بحيلت آيد، نه معرفت بعلّت. نه سعادت بعبادت بود، نه معرفت بكفايت. شبلى گفت: ما عرفتموه بعرفانكم، و أدركتموه بعلومكم و آرائكم، و عقلتموه بأوهامكم و أفهامكم، و قدّرتموه فى عقائدكم و قلوبكم، فهو مصروف اليكم مخلوق مثلكم.

وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى الاية ما دخلت الدنيا الا بوصف التجرد، و لا خرجت الا بحكم التفرد، ثم الاثقال و الاوزار لَا يأتى عليها حصر و لا مقدار، فلا مالكم اغنى عنكم، و لا حالكم يدفع عنكم، و لا لكم شفيع يخاطبنا فيكم: «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ».

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى دانه طعام شكافد، تا از آن نبات بيرون آيد، و قوت را بشايد. همچنين دانه دل شكافد، تا جوهر اخلاص روى نمايد، و خلاص بنده در آن بود. آن يكى سبب قوام نفس بنده، و اين يكى سبب ثبات ايمان بنده، و هر دو را خود پرورانده و روزى رساننده. دل را مى‌پرورد بمشاهده خود، نفس را مى‌پرورد بنعمت خود، و آن گه آن نفس مركب اين دل ساخته، تا در ميدان عبادت بر وى سوارى كند، و منازل طاعات بوى باز برد، تا بمقصد «وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى» رسد. اينست روز پيروزى و سعادت بى‌نهايت و دولت بيكران، كه بنده را بر آمد رايگان، ريحان افتخار از خار افتقار بر دميده، و صبح شادى از مطلع آزادى برآمده.

فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً اگر بصبح كون اقطار عالم روشن كرد چه عجب، گر بصبح معرفت اسرار دل روشن كند. يكى از پيران طريقت گفته كه: «فالِقُ الْإِصْباحِ» اى فالق القلوب بشرح انوار الغيوب، و منور الاسرار بذكر الاخيار و روح الاخبار.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ستاركان سعادت و اختران آسمان ملّت بحقيقت ياران رسول‌اند. مصطفى (ص) گفت: «اصحابى كالنجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم»، اركان خلائق‌اند و برهان

حقائق. عنوان رضاء حق‌اند و ملوك مقعد صدق. ائمه اهل سعادت‌اند و انصار نبوت و رسالت، و مستوجب ترحّم امت.
بهرکدام‌که اقتداکنی اقتداء درست، و از هر یکی که دین گیری دین تمام، راه ایشان راه هدی، وکلمه ایشان کلمه تقوی، و مطلوب ایشان فردوس اعلی، و مقصود ایشان دیدار و رضاء مولی: «مثل اصحابی مثل النجوم من اقتدی بشيء منها اهتدی».
وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ از روی اشارت میگوید: شما را بیافریدم از آدم، آن نفس یگانه، که در آفریدگان کس را ندادم آن دولت که وی را دادم، و آن منزلت و رتبت که وی را نهادم. خود را جلّ جلاله «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» گفت، و آدم را «فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» گفت. یعنی که: اللَّه است نیکوتر آفرینندگان، و آدم است نیکوتر آفریدگان. ای آدم! در خالقیت یگانه منم، و در مخلوقان یگانه تویی.
همانست که در بعضی اخبار بیارند در صفت خلقت آدم که: رب العزه گفت جل جلاله: «احببت شیئا فخلقته فردا لفرد».
وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً الایة «هو» اشارت است بذات احدیّت، «الّذی» اشارت است بصفات ربوبیت، «انزل» اشارتست بصنع الهیت. خداوندی موجود بذات، موصوف بصفات، معروف بصنایع و آیات. وگفته‌اند: «هو» اشارتست فرا هست، تا شنونده گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد، و نگرنده فرا آن بیند. «الّذی» کنایت است از هست، تا شنونده آشنا گردد، و جوینده بینا، و خواهنده دانا. و آن در قرآن چهل کم یکی‌اند، بیست از آن بی‌واو، و نوزده با واو.
أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً تا بآخر آیت همه نشانست که کردگار یکتا است، و در خدایی بی‌همتا است، و در قدرت بی‌احتیال است، و در قیمومیت بی‌گشتن حال است، و در ملك ایمن از زوال است، و در ذات و نعت متعال است. رب العالمین بندگان را برین توحید میخواند. نبینی که در آخر آیت میگوید: «انْظُرُوا» در نگرید تا بدانید، و بدانید تا دریابید. اینجا بنظر می‌فرماید، جای دیگر میگوید: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ نظر نکند و نپذیرد و یادگار نشناسد مگر آن‌کس که دل با حق راست دارد، و نظر وی پیش چشم خویش دارد. اینست اشارت آخر آیت که گفت: إِنَّ فِي ذلِكُمْ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ بآیات قدرت آن‌کس راه برد که بآیت صفت ایمان دارد. از اللَّه وی شرم دارد که از نظر وی خبر دارد، و از اللَّه وی باك دارد که اللَّه را بر خود قادر داند.

۱۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ و خدای را انبازان گفتند الْجِنَّ فریشتگان وَ خَلَقَهُمْ و فریشتگان را اللَّه آفرید وَ خَرَقُوا لَهُ و بدروغ و افتعال برو بستند بَنِينَ وَ بَناتٍ پسران و دختران بِغَيْرِ عِلْمٍ بی‌هیچ دانش سُبْحانَهُ وَ تَعالى چون پاك است او و برتر عَمَّا يَصِفُونَ (۱۰۰) از آن صفت که ایشان می کنند.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوباوه آورنده آسمانها و زمینها أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ چون تواند بود او را فرزندی! وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ و او را هرگز جفت نبود وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ و بیافرید هر چیز را وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۰۱) و او بهمه چیز دانا.
ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللَّه خداوند شما لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدا جز از او خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ آفریدگار هر چیز فَاعْبُدُوهُ او را پرستید وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۱۰۲) و او بر همه چیز توانا است وکارران.
لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ چشمها درین جهان او را در نیابد و خردها درو نرسد وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ و او بهمه میرسد و همه را می‌دریابد وَ هُوَ اللَّطِيفُ و او رسیده بهمه چیز بدانش و آگاهی الْخَبِيرُ (۱۰۳) آگاه از هر چیز بدانایی.
قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما نشانهای روشن پیدا از خداوند شما فَمَنْ أَبْصَرَ هرکه بداند و دریابد فَلِنَفْسِهِ خود را بیند و دریابد وَ مَنْ عَمِيَ و هرکه درنیابد و نابینا دل شود فَعَلَيْها بر وی برآید وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

(۱۰۴) و من بر شما گوشوان نه‌ام.
وَ كَذلِكَ و همچنين نُصَرِّفُ الْآياتِ ميگردانيم سخنان خويش از روى بروى وَ لِيَقُولُوا و خواستيم تا گويند دَرَسْتَ اين سخنان راست كرده‌اى با خود وَ لِنُبَيِّنَهُ و تا آن را پيدا كنيم لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۱۰۵) قومى را كه مى‌دانند.
اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ بر پى آن رو كه فرستاده مى‌آيد بر تو از خداوند تو لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۶) و روى گردان و مى‌فراگذار از انبازگيرندگان با من.
وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر اللَّه خواستى كه با او انباز نگيرند ما أَشْرَكُوا نگرفتندى انباز وَ ما جَعَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً و تو كه محمدى بر ايشان گوشوان نه‌اى، كه ايشان را از شرك نگه دارى وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۱۰۷) وكار ايشان بتو سپرده نيست، و بر ايشان وكيل نه‌اى.
وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و دشنام مدهيد ايشان را كه مى‌پرستند فرود از اللَّه فَيَسُبُّوا اللَّهَ كه ايشان خداى را دشنام گويند عَدْواً بنادانى و شوخى و دليرى بِغَيْرِ عِلْمٍ به بى‌علمى كَذلِكَ زَيَّنَّا هم چنان ما برآراستيم و نيكو نموديم لِكُلِّ أُمَّةٍ هر امتى و هرگروهى را عَمَلَهُمْ كردار ايشان ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ پس آن گه با خداوند ايشان است بازگشت ايشان فَيُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۰۸) تا خبركند ايشان را از آنچه ميكردند.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ و سوگندان خوردند بخداى جَهْدَ أَيْمانِهِمْ بهر سوگندكه شناختند لَئِنْ جاءَتْهُمْ آيَةٌ اگر با ايشان آيد از آسمان آيتى لَيُؤْمِنُنَّ بِها بگروند بآن لا محاله. قُلْ گوى يا محمد: إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ اين آيات و معجزات بنزديك اللَّه است وَ ما يُشْعِرُكُمْ و چه چيز شما را دانا نگرفتنديد. كرد كه مؤمنان‌ايد أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ (۱۰۹) كه ايشان چون آيت بينند بنگروند.
وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ و برگردانيم دلهاى ايشان وَ أَبْصارَهُمْ و ديدهاى دل ايشان و خرد ايشان كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ چنان كه گويى ايشان آن نه‌اندكه روز عرض گفتند: بلى، وَ نَذَرُهُمْ وگذاريم ايشان را فِي طُغْيانِهِمْ در افزونى گفت و افزونى جست و افسارگسستن ايشان يَعْمَهُونَ (۱۱۰) تا بى‌سامان درگمراهى ميروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ الاية از ايدرفا اقاصيص گله اللَّه است از مشركان عرب، و از مناكيركفر ايشان كه در زمان جاهليّت جهال بودند، و دين عرب آن وقت سه دين بود: قومى فريشتگان ميپرستيدند، كه ميگفتند: ايشان دختران خداى‌اند، از آن ايشان را پوشيده ميدارد، و قومى بتان را ميپرستيدند، و قومى از خزاعه ستاره شعرى مى‌پرستيدند. در اين آيت رب العزّة از ايشان گله ميكند و از اهل كتابين: جهودان كه ميگفتند: «عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ» و ترسايان كه ميگفتند: «الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ».
ميگويد: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ خداى را انبازان كردند يعنى انبازان گفتند، و آن عرب بودند: جهينه و بنو سلمه و بنو خزاعه و غير ايشان، كه ميگفتند: الملائكة بنات اللَّه.
و جنّ اينجا فريشتگان‌اند، سمّوا جنّا لاجتنانهم عن العيون. جاى ديگرگفت: «وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» يعنى الملائكة. ميگويد: ميان اللَّه و ميان فريشتگان نسب ساختند. كلبى گفت: اين در شأن زنادقه آمدكه ابليس را شريك اللَّه ساختند در آفريدن شرّ، گفتند: اللَّه سبحانه خالق الخير و النور و الناس و الدوابّ و الأنعام، و ابليس خالق الشر و الظلمة و السباع و الحيّات.
وَ خَلَقَهُمْ اين‌ها و ميم خواهى با كافران بر، يعنى: جعلوا للَّه الّذى خلقهم و صوّرهم شركاء، لا يخلقون شيئا، و خواهى با جنّ بر، يعنى: جعلوا الجن شركاء اللَّه، و اللَّه خلق الجن، فكيف يكون مخلوقه شريكا له. خواهى با هر دو فريق بر، يعنى: و هو خلقهم و خلق الجنّ. «وَ خَرَقُوا لَهُ» اى: اختلقوا وكذبوا و افتعلوا. نافع «خرّقوا» بتشديد خواند بر معنى تكثير و مبالغه. «بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ» اى: لم يذكروه عن علم، و انّما ذكروه تكذّبا. پس تنزيه نفس خويش كرد وگفت: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى» تقدّس و علا «عَمَّا يَصِفُونَ» يعنى يقولون من الكذب و

البهتان.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نوكار و نوساز آسمان و زمين بى‌قالبى و بى‌مثالى و بى‌عيارى از پيش. از نيست هست كننده، و از عدم در وجود آرنده، و بهيچ مثال حاجت نيفتاده. أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ اين از بهر آن گفت كه هرگز عرب جفت نگفتند، چنان‌كه ترسايان گفتند. اين خطاب با عرب است كه او را فرزند چون تواند بود؟! و شما ميدانيد و اقرار ميدهيدكه وى را هرگز جفت نبود. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ اى و هو خالق كلّ شىء. او را فرزند چون تواند بود و وى آفريدگار همه چيز است؟! يعنى كه: چون همه آفريده و صنع اوست و هيچ چيز نه مثل و مانند او، كه ميگويد: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و فرزند اقتضاء مثليّت كند، چون مثليّت نيست معلوم شدكه فرزند نيست. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ دليل است كه حادثى كه در عالم است فعل خدا است و خلق او و اختراع او و صنع او، جز وى خالق و صانع نه. جز وى محدث و مقتدر نه.
بندگان و رهيگان همه آفريدگان وى. افعال و اعمال ايشان، حرفت و صنعت ايشان حركات و سكنات ايشان، چه در خير و چه در شر، همه مخلوق و مصنوع وى، همه متعلّق بقدرت وى، كه ميگويد جل جلاله: وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ، اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ، وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ، أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ؟! بلى، فعل بنده از روى اكتساب اضافت وابنده است، و ثواب و عقاب در آن بسته است، چنان‌كه حركت بنده از يك روى خلق خدا است، و از يك روى وصف وكسب بنده. نتوان گفت كه جبر محض است، كه فرق ميان حركت مقدوره و رعده ضروريه پيدا است، و نتوان گفت كه خلق و اختراع بنده است، كه بنده عاجز است از دريافت و دانش اجزاء مكتسبه و اعداد آن. پس اعتقاد درست و طريق راست آنست كه گويند: مقدور است بقدرت اللَّه از روى خلق و اختراع، و بقدرت بنده از روى اكتساب، كه اللَّه آن قدرت در وى آفريده، و وصف بنده كرده. پس اين قدرت وصف بنده است و خلق خدا نه كسب بنده، و حركت خلق خدا است و وصف وكسب بنده.
وگفته‌اند: خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ عام است از روى لفظ، خاص است از روى معنى، لأنّه لم يخلق نفسه و لا صفته، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ عام است در لفظ و در معنى، لأنّه به و بغيره عليم. ازينجا گفته‌اند: هيچ عموم نيست كه نه تخصيص در آن شود الّا قوله تعالى: وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.
ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ درين آيت بندگان را بصنع خود بخود راه نمود، گفت خداى شما آنست كه آسمان و زمين آفريد، و همه چيز وى آفريد، و زن و فرزند نگرفت.
آن گه وحدانيت خود بيان كرد، گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ اى: وحّدوه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ضامن لكل شىء، حافظه و رازقه و محييه و مميته و قيّمه و مدبّره. الوكالة اسم لحفظ الشيء، و القيام عليه، و الوكيل سمى وكيلا لأن الموكل يكل امره اليه امره اليه و الى تدبيره و رايه.
لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ تفسير اين آيت بر دو وجه است: يكى آنست كه معنى ادراك ديدار چشم است، زيرا كه ديدن چشم را ادراك بصرگويند، و شنيدن گوش را ادراك سمع گويند. اگر مراد اينست پس در دنيا خواهد نه در آخرت، از بهر آنكه خلق در دنيا خداى را نبينند، و مؤمنان در آخرت بينند، كه ميگويد رب العزّة جل جلاله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ، و قال (ص): انكم لن تروا ربكم حتى تموتوا.
مقاتل اين يك وجه اختياركرد، گفت: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» فى الدنيا، اى لا تراه و هو يرى فى الآخرة: قال النبىّ (ص): «انكم سترون ربّكم كما ترون القمر ليلة البدر، لا تضامّون فى رؤيته»، و عن الحسين بن واقد عن مطر، انّه قال: قضى اللَّه انّه لا يراه احد فى الدنيا، لأن من رآه لم يمت، و يرونه فى الآخرة، فلذلك لا يموتون.
ديگر وجه آنست كه معنى ادراك دريافتن است بخرد پس از ديدن بچشم، و اگر مراد اينست اندر هر دو جهان نشايد، و رؤيت روا است، و ادراك روا نيست، زيرا كه رؤيت بر موجود افتد، و اللَّه موجود است، و ادراك بر كيفيت افتد و مرورا كيف گفتن روا نيست. و ديدار در عقبى همچون معرفت است در دنيا. در دنيا شناسد و

دریافت نه، در عقبی بیند و دریافت نه.
روی ابو سعید الخدری قال: قال النبیّ (ص): «لو أن الجن و الانس و الملائکة و الشیاطین مذ خلقوا الی ان فنوا، صفّوا صفا واحدا ما احاطوا باللّه ابدا».
«وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ» میگوید: اللَّه جل جلاله، بهمه بصرها میرسد، و همه را می‌دریابد، و اشارت است که هیچ کس از خلق خدا بصرها در نیابند، و بحقیقت آن نرسند، وکیفیت بینایی ندانند، و تخصیص این دو حدقه در بینایی بیرون از عضوهای دیگر هیچ در نیابند. چون خلق را احاطت و دریافت بصر خویش و رسیدن بکنه آن نیست، چون روا باشدکه ایشان را احاطت بود بکنه جلال عزت، و ادراك لم یزل و لا یزال. اگر معتزلی در نفی رؤیت بعموم این آیت تمسك کند، جواب وی آنست که اگر چه لفظ عام است تخصیص در آن شد، که اللَّه جای دیگر میگوید: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.
پس بدنیا مخصوص است نه بآخرت، چنان که بیان کردیم. و تخصیص عموم در مذهب اصولیان در لغت عرب روا است و روان. جواب ثانی آنست که: نفی ادراك اقتضاء نفی رؤیت نکند، چنان که باوّل شرح دادیم. نبینی که آسمان مرئی است، و مدرك نیست.
آفتاب و ماهتاب هر دو مرئی‌اند، و ذات ایشان مدرك نیست، و رسیدن بطول و عرض و حد مساحت آن نیست. این همچنانست که گفت: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» احاطت نفی کرد، و نفی احاطت اقتضاء نفی علم نکند، فانّه معلوم جل جلاله. همچنین نفی ادراك اقتضاء نفی رؤیت نکند. جوابی دیگر بعضی متأخران گفته‌اند: لا تدرکه الأبصار و انما یدرکه المبصرون.
آن گه گفت: وَ هُوَ اللَّطِيفُ اوست خداوند باریك دان دور در بینش.
«الخبیر» دانا بهرکار، آگاه بهرگاه، اما معنی لطیف بتحقیق آنست که دقائق مصالح بندگان شناسد، و غوامض احوال وکار ایشان داند، ما دقّ منها و ما لطف. ازکار و مصالح خلق هیچ دقیقه و هیچ لطیفه بوی فرو نشود. آن گه بر سبیل رفق نه بر سبیل عنف آن منافع و مرافق ببندگان رساند، و راه آن مصالح بایشان نماید. چون رفق در فعل و لطف در علم بهم آید، لطیف برکمال بود، و جز اللَّه را جل جلاله کمال این معنی و سزاواری این نام نیست، و رب العالمین در قصه لقمان میگوید: يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ.
خبر داد درین آیت که لطیف آنست که آن داندکه کس نداند، و آن تواندکه کس نتواند.
یکی را پرسیدند از معنی لطیف، جواب دادکه نماینده هر چه خواهد، چنان که خواهد، و سازنده هر چه خواهد از هر چه خواهد، و رساننده آنچه خواهد بهر چه خواهد.
قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ یقول: یا اهل مکّه! قد جاءتکم بیّنات من ربکم، و هی القرآن الّذی فیه البصائر و البیان، «فَمَنْ أَبْصَرَ» ای عرفها و آمن بها و اهتدی «فَلِنَفْسِهِ» ای فلنفسه عمل و لنفسه نفع ذلك. «وَ مَنْ عَمِيَ» فلم یعرفها و لم یصدّقها «فَعَلَيْها» ای فعلی نفسه ضرر ذلك، فان اللَّه عز و جل غنیّ عن خلقه. و فی ذلك ما روی ابو ذر عن النبیّ (ص) عن اللَّه عز و جل انه قال فی حدیث فیه طول، الی أن قال: «یا عبادی! لو أن اولکم و آخرکم و انسکم و جنّکم کانوا علی اتقی قلب رجل منکم، لم یزد ذلك فی ملکی شیئا. یا عبادی! لو أن اوّلکم و آخرکم و انسکم و جنّکم کانوا علی افجر قلب رجل منکم لم ینقص ذلك من ملکی شیئا. یا عبادی! لو أن اوّلکم و آخرکم و انسکم و جنّکم سألونی، فأعطیت کلّ انسان منهم ما سأل، لم ینقص ذلك من ملکی شیئا الّا کما ینقص البحر أن یغمس فیه المخیط غمسة. یا عبادی! انما هی اعمالکم احفظها علیکم، فمن وجد خیرا فلیحمد اللَّه، و من وجد غیر ذلك فلا یلومن الا نفسه».
قوله: وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اینجا اضماری است یعنی: قل یا محمّد! وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ. توگوی یا محمّد! که من

بر شما گوشوان نه‌ام. همانست که آنجا گفت: «فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً»، «لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ». و این پیش از آن بود که وی را بقتال فرمود. چون آیت قتال فرو آمد این همه منسوخ گشت، و صار صلی اللّه علیه و سلم حفیظا علیهم و مسیطرا علی کلّ من تولّی عنه.
وَ كَذلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ وکما صرّفناه و بیّنّا فی هذه السورة نصرّف الآیات و نبیّنها فی غیر هذه السورة من القرآن، ندعوهم بها و نخوّفهم، میگوید: چنان که درین سورة سخنان خویش میگردانیم از روی بروی، گاه وعدگاه وعید، گاه مثل وگاه قصّه، همچنین در دیگر سورتها میگردانیم از روی بروی، و ایشان را بآن تصریف و آن بیان بر دین میخوانیم، و ایشان را بثواب وعده می‌دهیم، و از عقاب بیم مینمائیم.
وَ لِيَقُولُوا دَرَسْتَ و تا گویندا، یعنی خواستیم تا گویندکه: تو این سخن راست کرده‌ای با خود، و قرآن ساخته‌ای. مکّی و ابو عمرو «دارست» خوانند، یعنی: با کسی واگفته‌ای، و با کسی بهم ساخته‌ای. و این آن بود که او را متهم کرده بودند بمردی رومی، اذکان یلازم رسول اللّه (ص) و یحدّثه بما قرأ فی الانجیل. گفتند: انجیل ازو میشنود، و بتازی از آن قرآن میسازد، و ذلك فی قوله: «لسان الّذی یلحدون الیه اعجمیّ». باین قراءت «وَ لِيَقُولُوا» این لام لام عاقبت گویند، معطوفست بر معنی مضمر، تقدیره: لتلزمهم الحجة، و لیقولوا ما یقولون، و یکون عاقبة امرهم الشقاوة التي لحقتهم.
ابن عامر و یعقوب «درست» بفتح سین و سکون «تا» خوانند، و برین قراءت معنی «لیقولوا» «لئلّا یقولوا» است. میگوید: بیان آیات میکنیم، و تفصیل آن روی بروی میدهیم، تا این ناگرویدگان نگویندکه: اساطیر الاولین است، اخبار تقدّمت و انمحت و درست.
معنی دیگرگفته‌اند قراءت ابن عامر راکه: هر یك چندی میگویند اینان که: کار محمّد و دولت او تباه و ناچیز و نیست گشت. هرگه که تأخّری افتادی در وحی یا قوّت دشمن بودی در جنگ، گفتندی: «درست»، یعنی انمحت و بطلت. «درّست» در شواذّ خوانده‌اند، یعنی که: ایشان گویند محمّد را این درس کرده‌اند و برو خوانده‌اند، یعنی مردمان درو آموخته‌اند، چنان که گفت: «وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ».
«وَ لِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» یعنی اولیاؤه الذین هداهم، و الّذین سعدوا بیمین الحق.
اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ مقاتل حیان گفت: مشرکان او را وا ملّت پدران خویش میخواندند، و میگفتند: تو بدین پدران خویش باز آی. اگر آن را پس آوردی بودی ما تراکفیل‌ایم، ایستاده‌ایم بدان، و بر خود میگیریم. رب العالمین آیت فرستادکه: اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ تو بر پی آن باش که بتو فرستاده‌اند از قرآن و وحی، و بدان عمل کن، وکاربند باش. آن گه گفت: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ کلمه توحید درین میان آوردن معنی آنست که: سخن ایشان مشنو، و ایشان را برین کلمه توحید خوان که: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ». وگفته‌اند: معنی آنست که بر پی قرآن رو، آن قرآن که خدای یکتای یگانه فرو فرستاد، ثم قال: وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ از آن آیتها است که آیت سیف آن را منسوخ کرده.
وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ابن عباس گفت: چون این آیت آمدکه إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ، مسلمانان هنگامی بتان را بد میگفتند، پس آن کافران در برابر آن معبود مسلمانان را بد میگفتند، و مسلمانان را در آن زمان قوّت آن نبود که ایشان را از آن و از داشتندی و از ایشان کین ستدندی. پس رب العالمین این آیت فرو فرستاد: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. سدی گفت: بوقت وفاة بو طالب قومی از قریش برخاستند بو سفیان و بو جهل و نضر حارث و امیّه و ابیّ پسران خلف و عقبة بن ابی معیط و عمرو بن العاص و اسود البختری، این جماعت برخاستند، و بر بو طالب شدند، گفتند: تو سرور عرب و سیّد مایی، و از بهر حرمت تو ما بسی رنج کشیدیم ازین برادرزاده تو محمّد، و هنوز بر آنست که ما را رنجاند، و خدایان ما را بد گوید، تو او را بر خوان، و میان ما عهدی بند، که نه او نام خدایان ما برد، و نه ما نام خدای او بریم. سر بسر

بیفکنیم، و از هر دو جانب سخن بد در خدایان نگوئیم. بو طالب، مصطفی را (ص) برخواند، گفت: یا محمّد! این قوم تو و بنو عم تو چنین میگویند، و انصاف می‌دهند، تو نیز از ایشان قبول کن، و مراد ایشان حاصل کن. مصطفی (ص) روی با ایشان کرد وگفت: اگر من مراد شما بدهم، شما نیزکلمه‌ای از من دریغ مدارید، که اگر بگوئید ملك جهان شما را بود، و عرب و عجم سر بر خط شما نهند. بو جهل گفت: آن چه سخن است که تو از ما می‌در خواهی؟ گفت: کلمه «لا اله الا اللّٰه». ایشان چون کلمه توحید شنیدند یکبارگی سر وازدند، و پرکنده شدند. بو طالب گفت: یا محمد! این کلمه ازیشان مخواه، که ایشان از آن ترسیده‌اند و رمیده، و طاقت گفتن آن ندارند. با ایشان سخنی دیگرگوی، وکاری دیگر خواه. مصطفی گفت: یا عمّ! من بر آن نیستم که هرگز جز از این کلمه خواهم گفت، و جز از این بکاری دیگر سر درخواهم آورد. ایشان سخن درشت‌ترکردند، گفتند: لتکفّنّ عن شتم آلهتنا او لنشتمنّك و لنشتمنّ من یأمرك، فأنزل اللّٰه تعالی: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ. و عند نزول هذه الایة

قال رسول اللّٰه (ص): «لا تسبوا ربّکم»، فأمسك المسلمون عند ذلك عن شتم آلهتهم. فرمان آمدکه ای محمّد! پرستیدگان ایشان را دشنام مدهید، که ایشان خدای ترا دشنام گویند به بی علمی بر دلیری و شوخی. هر سخن که موذی بود بنزدیك عرب آن دشنام است، هر چندکه در آن تفحش نیست. قراءت یعقوب «عدوّا» بضمّتین و تشدید واو، و العدو و العدوّ و العدوان و الاعتداء و التعدی و العداء مصادر.

و این آیت در ابتداء اسلام آمدکه هنوز فرمان بقتال نیامده بود، و مسلمانان را قوت نبود. پس از آن اسلام قوی شد، و مسلمانان انبوه شدند، و آیت قتال آمد، و این منسوخ شد. قال بعضهم: فی هذه الایة دلالة ان علی المحق ان یکفّ عن سبّ السفهاء الذین یتسرّعون الی سبّه مقابلة له، لأنّه بمنزلة البعث علی المعصیة.

کَذلِكَ زَیَّنّا لِکُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ این بر آراستن عمل بر ایشان همچون آن مهر است بر دل ایشان، که گفت: خَتَمَ اللّٰهُ عَلی قُلُوبِهِمْ، بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ عَلَیْها بِکُفْرِهِمْ. جای دیگرگفت: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً، و معنی آنست: کما زیّنّا لهؤلاء المشرکین عبادة الأوثان و طاعة الشیطان بالحرمان و الخذلان، زیّنّا لکل امة عملهم من الخیر و الشر. و قیل: زیّنّا لکل امة ما فرطنا علیهم من الأعمال، فأخرجناها حسنة. کأنه قال: احسنوا المجادلة، فانّا امرنا کل امّة بأحسن الاعمال و أزینها. «ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ» یعنی فی الآخرة، فَیُنَبِّئُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ این در موضع تهدید است، یعنی یخبرهم و یجازیهم بذلك.

وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ ای اجتهدوا فی المبالغة فی الیمین. کلبی و مقاتل گفتند: هرکه سوگند خورد باللّه، آن جهد یمین بود. مفسران گفتند: کافران مکّه از رسول خدا (ص) آیات و معجزات خواستند، گفتند: یا محمد! موسی را عصا بود که چشمهای آب از آن عصا روان شد، و عیسی را مرده زنده کردن بود، و صالح را ناقه بود. تو نیز آیتی نمای، تا بر صدق توگواهی دهد. رسول خدا (ص) گفت: چه خواهید از آیات؟ گفتند: این کوه صفا را زرگردان، و مردگان ما را بعضی زنده گردان تا با ما بگویندکه تو بر حقی یا بر باطل، یا فریشتگان را بما نمای آشکارا، تا از بهر توگواهی دهند. رسول (ص) گفت: اگر از آنچه میخواهید لختی بیارم، بر آن هستیدکه تصدیق کنید؟ ایشان سوگندان یادکردندکه تصدیق کنیم، و ایمان آریم، و مسلمانان نیز بر ایمان ایشان حریص بودند. گفتند: یا رسول اللّٰه! از خدا میخواه تا ازین آیات لختی فرو فرستد، تا مگر ایشان ایمان آرند. مصطفی (ص) همت کرد که دعا کند، و آیت و معجزات خواهد، چنان که ایشان درخواسته‌اند. جبرئیل آمد و گفت: یا محمّد! اللّٰه میگوید: آنچه خواهی بتو دهم، و آیت نمایم، لکن اگر نگروند، و تصدیق نکنند، در حال عذاب فرستم، و اگر آن آیات نخواهی، در حال عذاب نفرستم، و اگر از ایشان یکی توبت کند بپذیرم. رسول خدا گفت صلی اللّٰه علیه و سلم: «بل أترکهم حتی یتوب تائبهم».

فأنزل اللّٰه عز و جل: وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ ای حلفوا لئن جاءهم النبی (ص) بآیة کما کانت الانبیاء یجیء

بها الى قومهم، ليؤمننّ بها.
سوگندان يادكردندكه: اگر محمّد آيتى آرد بوى بگروند. رب العالمين گفت: قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ و هو القادر عليها ان شاء ارسلها. اى محمّد! گوى اين آيات و معجزات نزديك اللَّه است، اگر خواهد فرستد. «وَ ما يُشْعِرُكُمْ» اينجا وقف نيكو است، يعنى: و ما يدريكم ايمانهم؟ شما ايمان ايشان چه دانيد؟ شما غيب ندانيد.
آن گه بر سبيل ابتدا قطعى حكم كرد، وگفت: «انّها» بكسر الف بر قراءت مكّى و ابو عمرو، «إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ» البته ايشان چون آيت و معجزات بينند هم بنگروند.
قراءت باقى «انها اذا جاءت» بفتح الف، سخن در اوّل پيوسته، و بر اين قراءت سخن در «إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ» تمام شد، پس بر سبيل ابتدا گويد: «وَ ما يُشْعِرُكُمْ أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ» يعنى و ما اشعركم! چون نيك دانيد شما كه گرويدگان‌ايدكه ايشان چون آيت بينند هم بنگروند. وجهى ديگر: و ما يشعركم لعلها اذا جاءت لا يؤمنون.
و روا باشدكه «لا» صلت نهند و زيادت، چنان كه گفت: «ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ» يعنى: ان تسجد، «وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» اى: يرجعون الى اهليهم. شامى و حمزه «لا تؤمنون» بتا خوانند خطاب با مشركان. ميگويد: شما كه مكذبان‌ايد نيك دانيدكه چون آيت آيد هم بنگرويد.
وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ برگردانيم دلهاى ايشان، كه بر آنندكه اگر آيت بينند بگروند، تا اگر آيت بينند بنگروند، كه در ازل حكم شقاوت بر ايشان رفته، و من اسقطته السوابق لم تنعشه اللواحق. ميگويد: دلهاى ايشان و ديدهاى دل ايشان و خرد ايشان برگردانيم از پذيرفتن حق، و ايمان آوردن بآيات. «كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ» يعنى بالقرآن و بمحمّد، «أَوَّلَ مَرَّةٍ» اتتهم الآيات مثل انشقاق القمر و غيره. ميگويد: دلهاشان برگردانيم تا هم چنان كه باوّل باركه انشقاق قمر و امثال آن ديدند بنگرويدند، بدوم باركه آيات طلب كردند، و درخواستند، چون بينند هم بنگروند. كلبى گفت: «كَما لَمْ يُؤْمِنُوا» يعنى قوم صالح و قوم موسى و عيسى و الامم الخالية بما سألوا من الآيات قبلها، كذلك كفار مكّة لا يصدقون بها ان جاءتهم. دليله قوله تعالى: أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بما أُوتِيَ مُوسى مِنْ قَبْلُ؟! ابن عباس گفت: المرّة الاولى دار الدنيا، يعنى: و نقلّب افئدتهم و ابصارهم عن الايمان لو ردّوا من الآخرة الى الدنيا، فلا يؤمنون كما لم يؤمنوا فى الدنيا قبل مماتهم. نظيره: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ».
وجهى ديگر آنست كه در نوبت اوّل رفت، و هو اشبه الأقاويل، و اللَّه اعلم. «وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» اى فى عتوّهم و ضلالتهم يتردّدون لا نخرجهم منها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ الاية سدّت بصائرهم وكلّت ضمائرهم فاكتفوا بكلّ منقوص ان يعبدوه، و رضوا بكل مخذول ان يدعوه. راندگان حضرت‌اند و خستگان عدل و سوختگان قهر. بتيغ هجران خسته، و بميخ «ردّوا» بسته. آرى! كاريست ساخته، و قسمتى رفته، نفزوده و نكاسته. چتوان كرد كه اللَّه چنين خواسته. صفت آن بيگانگان است كه خداى را نشناختند، و به بيحرمتى و ناپاكى آواز شرك برآوردند، و ديگرى را با وى در خدايى انبازكردند، تا از راه هدى بيفتادند. امروز درماتم بيگانگى و مصيبت جدايى، و فردا على رؤس الاشهاد فضيحت و رسوايى، و در سرانجام خشم الهى و عذاب جاودانى.
بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ توحيد است. أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ تنزيه است «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» تعظيم است. امّا توحيد آنست كه در هفت آسمان و هفت زمين خدا است، كه يگانه و يكتا است. در ذات بى‌شبيه، و در قدر بى‌نظير، و در صفات بيهمتا است. تنزيه آنست كه از عيب پاك است، و از نقصان منزّه و مقدس، و از آفات برى، نه محل حوادث، نه حال گرد، نه نونعت، نه تغيّر پذير.
پيش ازكى قايم، و پيش ازكرد جاعل، پيش از خلق خالق، پيش از صنايع قدير. تعظيم آنست كه بقدر از همه بر است، و بذات و صفات زبر است. علوّ و برترى صفت و حق اوست، توان بركمال و دانش تمام نعت عزت

اوست. نه در نعت مشابه، نه در صفت مشارك.

نه در ذات بسته آفات، نه در صفات مشوب علّات. در صنعهاش حكمت پيدا، در نشانهاش قدرت پيدا، در يكتائيش حجّت پيدا. همه عاجزند و او توانا، همه جاهل‌اند و او دانا، همه در عددند و او احد، همه معيوبند و او صمد، لم يلد و لم يولد، از ازل تا ابد، نه فضل او را ردّ، عزت او پيش وهمها سدّ. «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ» نادر يافته شناخته، ناجسته يافته، ناديده دوست داشته.

ناديده هر آن كسى كه نام تو شنيد   دل نامزد تو كرد و مهر تو گزيد.

پس از نزول اين آيت كرا رسدكه دعوى علم كيف صفت كند؟ يا حق را جل جلاله محاط و مدرك داند. اوكه دعوى علم كيف كند، دعوى باطل و مدّعى مبطل است.

و اوكه وى را عزّ سبحانه مدرك و محاط داند معطل است. احاطت بكيفيّت وكميّت قدرت چون توان كه آنچه آثار قدرت است از مخلوقات، اوهام و افهام مادر آن متحير است.

نه بينى بعين العيان كه آب را رفتن است، و اللَّه ميگويد در قرآن كه: خاك را گفتن است، و نه آب را جان، و نه خاك را زبان، دريافتن اين بعقل چون توان! پس جز از قبول ظاهر و تسليم باطن چه درمان! ظاهر قبول كن و باطن بسپار، و هر چه محدث است بگذار، و طريق سلف دست بمدار. زينهار زينهار! كه اللَّه ميگويد: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ. يكى از عالمان طريقت ميگويد: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ سياست قدم صفت است كه از صحراى بى‌نيازى جلال خود بر سالكان راه جلوه ميكند، ميگويد: ما را ديدهاى فانى و عقلهاى مطبوع در نيابدكه در ذات و صفات ما پيمانه عقل عقلاء» نيست، و هم و فهم از ما چه نشان دهدكه منشور صفات ما را توقيع جز «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‌ءٌ» نيست. «لم يزل و لا يزال» نعت جبروت ما است، صفت حدثان را با جلال قدم چه كار! ازل و ابد مركب قضا و قدر ما است. محو و صحو را با ما چه خويشى! وحدانيّت و فردانيّت نعت تعزّز ما است.

آب و خاك را با ما چه مناسبت! اگر نه آفتاب جلال «وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ» از ولايت «لطيف و خبير» بر شما تافتى، عواصف لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ دمار از جان شما برآوردى، و بكتم عدم باز بردى، لكنّه عز جلاله باللّطف معروف و بالفضل موصوف. بنده نوازى معروف است، و بمهربانى موصوف، بلطف خود و از آمده بوفاء اميد داران، بفضل خود پذيرنده حقيرهاى پرستندگان، و بكرم خود سازنده كار بندگان در دو جهان.

قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ جاى ديگر گفت: قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ. جاى ديگر گفت: قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ. جاى ديگر گفت: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ، آمد بشما از خداوند شما چراغى روشن، پندى بليغ، نورى تمام، حجّتى آشكارا، نامه‌اى پيدا. چراغى كه دلها افزود، نورى كه روح جان افزايد، ذكرى كه سرّ بنده آرايد. نامه‌اى كه بنده بدان نازد، نامه‌اى! و چه نامه‌اى كه راه بنده بدان گشاده، انصاف وى در آن داده، كار دين وى بدان ساخته، حبل وى بدان پيوسته، دل وى بدان آراسته، عيب وى بدان پوشيده، دين وى بدان كوشيده، گوش وى بكليد آن گشاده، سعادت و پيروزى خود در آن يافته. نامه‌اى كه چراغ دلها است، شستن غمها است، شفاء دردها است «شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ». چراغ تنبيه است، چراغ شرم كه از دل ناپاكان تاريكى شوخى ببرد. چراغ علم كه از دل جاهلان تاريكى سفه ببرد.

نامه‌اى كه بنده را بآن در دنيا حلاوت طاعت، بدر مرگ فوز و سلامت، در گور تلقين حجّت، در قيامت سبكبارى و رحمت، در بهشت رضا و لقا و رؤيت.

اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وحى ديگر است و رسالت ديگر. وحى آنست كه در خلوت «أَوْ أَدْنى» سرّا بسرّ بدو پيوست كه: «فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى»

. رسالت آنست كه بظاهر بوى فرو فرستادندكه: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ» يعنى بواسطه جبرئيل. پس گفتند: يا محمّد! آنچه بواسطه جبرئيل فرو آمد بخلق رسان: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، و آنچه بخلوت يافتى از

وحی ما، سرّ دوستی است گوش دار و بر پی آن باش: اتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ الاية وعدوا من انفسهم الايمان لو شاهدوا البرهان، و لم يعلموا انهم تحت قهر الحكم، و ما يغنى وضوح الادلة لمن لا يساعده سوابق الرحمة. السبيل واضح، و الدليل لائح، و لكن كما قيل:

و ما انتفاع اخى الدنيا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظلم.

۱۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ و اگر ما فرو فرستادیمی بایشان فریشتگان وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى و پدران مردگان ایشان زنده شدی و با ایشان سخن گفتی وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ و ما همه چیز زنده و گوینده انگیختیمی و پیش ایشان آوردیمی تا گواهی دادندی قُبُلًا قبیل قبیل، جوگ جوگ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا ایشان آن نبودندی که بگرویدندی إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ مگر که خدای خواسته بودی وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ (۱۱۱) لکن بیشتر ایشان آنندکه نمی‌دانند.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا هم چنان کردیم لِكُلِّ نَبِيٍّ هر پیغامبری را عَدُوًّا دشمنانی شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ شوخان و ناپاکان آدمی و پری يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ فرا تن یکدیگر میدهند زُخْرُفَ الْقَوْلِ آرایش سخن غُرُوراً بفرهیب وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خواستی خداوند تو ما فَعَلُوهُ آنچه دشمنان وی کردند هرگز نکردندی فَذَرْهُمْ گذار ایشان را وَ ما يَفْتَرُونَ (۱۱۲) و آن دروغها که می‌ساختند.

وَ لِتَصْغى إِلَيْهِ و تا بآن تکذیب و افترا چسبد و گراید أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ دلهای ایشان که بنمی گروند بروز رستاخیز وَ لِيَرْضَوْهُ و آن را تا بپسندند از خویشتن، آن افترا که در آن‌اند وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ (۱۱۳) و تا بکنند آنچه ایشان کننده آن در علم خدا و خواست او.

أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً و من جز از خدای داوری و فرمان رانی جویم؟ وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ و او آنست که فرو فرستاد بشما این نامه مُفَصَّلًا بازگشاده و پیدا کرده احکام آن و حکم آن از یکدیگر وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ و ایشان که ما ایشان را تورات دادیم يَعْلَمُونَ میدانند أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ که این قرآن فرو فرستاده‌ایست از خداوند تو بِالْحَقِّ براستی و سزا فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۱۱۴) توکه محمدی از درگمان افتادگان مباش.

وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ تمام شد و سپری، و بیشی کرد و راست آمد سخن خداوند تو بودنیها را صِدْقاً بر راستی وَ عَدْلًا و همواری بر راستی و داد لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ نیست بدل کننده گفتهای وی را وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۱۵) و اوست آن خداوند شنوای دانا.

وَ إِنْ تُطِعْ و اگر فرمان بری و مراد نگه داری أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ آن بیشترکس که در زمین است يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ترا از راه راست بیراه کنند إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نیستند مگر بر پی برنده‌ای بپنداشت وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۱۱۶) و نیستند مگر در دروغی که میسازند.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ خداوند تو میداند و او داناتر، مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بآنکس که گم گشته از راه او وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۱۷) و او داناتر دانایی است بایشان که راه یافتگان‌اند بحق.

فَكُلُوا بخورید مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از آنچه برکشتن آن خدای را یادکردند إِنْ كُنْتُمْ بِآياتِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۱۸) اگر بسخنان اوگرویدگان‌اید.

وَ ما لَكُمْ و چه رسید شما را و چه عذر است؟ أَلَّا تَأْكُلُوا که نخورید مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ از آنچه برکشتن آن اللَّه را یادکردند وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ و اللَّه خود تفصیل داد وگشاده باز نمود ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ آنچه بسته و حرام کرد بر شما إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ مگر آنچه بیچاره مانید فرا آن از خوردن مردار بوقت ضرورت وَ إِنَّ كَثِيراً و فراوانی از مردمان لَيُضِلُّونَ بیراه میشوند بِأَهْوائِهِمْ بهواها و بایستهای خویش بِغَيْرِ عِلْمٍ بی‌هیچ دانش إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ

خداوند تو است که داناتر از همه دانایان است بِالْمُعْتَدِينَ باندازه درگذارندگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الاية اين علمها از آن است که اللَّه بآن متفرّد است، که اين چيزهايى است نابودنى، و اللَّه ميداندکه اگر آن بودى چون بودى. و درين آيت جواب قومى است که از وى چيزهايى از معجزات درخواستند.

قومى گفتند: «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ»؟! قومى گفتند: «ائْتُوا بِآبائِنا». جواب داد ايشان را که: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ فرأوهم عيانا وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى فشهدوا لك بالصّدق و النبوّة. همانست که در سورة الرعد گفت: وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى، و اين آن بود که کافران مکّه از مصطفى (ص) درخواستندکه اگر پيغامبرى کوه صفا از جاى خويش روان گردان، تا زمين مکّه بر ما فراخ گردد، و زمين را بريده گردان تا چشمها بيرون دهد، و ما کشت زارکنيم، و پدران ما زنده گردان تا بر صدق توگواهى دهند. رب العالمين گفت: اگر من حکم کنم که قرآن برکوه خوانند و روان گردد، يا بر زمين خوانند و چشمها پديد آيد، يا بر مردگان خوانند تا زنده شوند، و سخن گويند، بهيچ حال ايشان ايمان نخواهند آورد، که ايشان در علم من هميشه کافران بودند، و در ازل حکم شقاوت بر ايشان رفته. اين همچنانست که نوح را گفت: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ.

وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ اى: جمعنا عليهم كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا يکسر قاف بر قراءت مدنى و شامى يعنى معاينة و مواجهة، برابر، روياروى، و منه حين سأله ابو ذر أ کان آدم نبيا؟ فقال: «نعم کان نبيا کلّمه اللَّه عز و جل».

«قبلا» اى عيانا و مواجهة. باقى بضمّتين خوانند. «قبلا» يعنى قبيل قبيل جوك جوك. قبل جمع قبيل است، و قبائل جمع قبيله. عرب ايشان را که از يك نژاد باشند قبيله گويند.

ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ يعنى: الا ان يهديهم اللَّه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ اين جهل قدر است. ايشان نميدانندکه هدى و ضلالت بمن است.

هم چنان که آنجا گفت: «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ» اى: من الجاهلين بالقدر.

وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا اى اعداء، و هم فراعنة الانبياء. هر پيغامبرى را فرعونى بود بروزگار وى، چون نمرود بروزگار ابراهيم، وليد مصعب بروزگار موسى، ديگرى بروزگار عيسى، بو جهل و امثال وى بروزگار محمد (ص).

رب العزّة ايشان را بر سر پيغامبران مسلط کرده، تا ثواب و درجات پيغامبران بيفزايد بآن رنجها که ميکشيدند، و بلاها که ازيشان مى‌ديدند. و هيچ کس را آن رنج نبود که رسول عربى را بود صلى اللَّه عليه و سلم، ميگويد: «ما اوذى نبى مثل ما اوذيت قطّ»، و دشمنان وى از آن شياطين الانس وليد مغيره بود و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد يغوث و الحارث بن قيس بن عدى و العاص بن وائل و ابو جهل بن هشام و العاص بن عمرو بن هشام و زمعة بن الاسود و النضر بن الحارث و الاسود بن عبد الاسود و عتبه و شيبه ابنا ربيعه و عقبة بن ابى معيط و الوليد بن عتبه و ابىّ و اميّه ابنا خلف و نبيّه و منبّه ابنا الحجاج و عتبة بن عبد العزى و معتب بن عبد العزى. ميگويد: يا محمّد! کما ابتليناك بهؤلاء القوم، كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا. همانست که در فرقان گفت: وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ. آن گه بيان کرد که اعدا که‌اند: «شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ» شياطين منصوب است بر بدل، و روا باشدکه مفعول ثانى بود، اى: جعلنا شياطين الانس و الجن اعداء للانبياء.

و در معنى اين آيت علماء تفسير مختلف‌اند. عکرمه و ضحاك و سدى وکلبى گفتند: شياطين در جن‌اند نه در انس، و شياطين الانس يعنى التي مع الانس، و شياطين الجنّ اى التي مع الجن، و اين آنست که ابليس لشکر خويش که فرزندان وى‌اند دوگروه کرد: گروهى به انس فرستاد وگروهى بجن، و هر دوگروه دشمنان رسول خدا

(ص) و دشمنان دوستان اوأند، و آن‌گه هر زمان بر یکدیگر رسند، شیطان‌که بر انس مسلط‌کرده با آن شیطان گویدکه بر جنّ مسلّط‌کرده‌که: من صاحب خود را بیراه‌کردم بفلان‌کار و فلان معصیت‌که بر وی آراستم، تو نیز همچنین‌کن، و شیطان الجن با شیطان الانس همین سخن‌گوید بابتدا چون بر وی رسد. اینست‌که اللَّه‌گفت: يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى‌ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً. قومی دیگرگفتندکه: در انس شیاطین‌اند چنان‌که در جن، و معنی شیطان متمرد است ازین شوخ ناپاك، بر معصیت دلیر، و بر خدا عاصی. چون شیطان الجن از اغواء مؤمن درماند، و عاجزگردد، دست در شیطان الانس زند، و فرا سر مؤمن‌کند، تا او را در فتنه افکند، چنان‌که رسول خدا (ص) گفت فرا بو ذرکه «یا با ذرا! هل تعوذ باللّه من شر شیاطین الجن و الانس»؟ قال: قلت یا رسول اللَّه! و هل للانس من شیاطین؟ قال: «نعم، هم شرّ من شیاطین الجن»، و قال مالك بن دینار: ان شیطان الانس اشدّ علیّ من شیطان الجن، و ذلك انی اذا تعوذت باللّه ذهب عنّی شیطان الجن، و شیطان الانس یجیء فیجرّنی الی المعاصی عیانا.

يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى‌ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً زخرف القول باطله الذی زیّن و وشی بالکذب، و المعنی انهم یزیّنون لهم الاعمال القبیحة، فیغرّونهم غرورا.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلُوهُ ای یمنع الشیطان عن الوسوسة للجن و الانس، و اللَّه یمتحن عباده بما یعلم انه الأبلغ فی الحکمة، و الاجزل فی الثواب، و الاصلح للعباد. «فَذَرْهُمْ» یعنی خلّ عنهم، «وَ ما يَفْتَرُونَ» من التکذیب. قیل: نسختها آیة السیف.

وَ لِتَصْغى‌ إِلَيْهِ ای: اراد اللَّه لتصغی الی التکذیب و الافتراء، «أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» اللَّه خواست‌که دلهای ناگرویدگان بآن تکذیب و افترا گراید، «وَ لِيَرْضَوْهُ» و تا آن افترا از خویشتن بپسندند، «وَ لِيَقْتَرِفُوا،» ای لیکتسبوا ما هم مکتسبون. وگفته‌اند: «وَ لِتَصْغى‌» معطوف است بر آیت پیش، تقدیره: یوحی بعضهم الی بعض لیغرّوهم و لتصغی الیه، و برین معنی لام ناصبه است نه لام امر بر معنی تهدید چنان‌که قومی گفتند. یقال: صغوت الیه صغوا و صغوّا، و صغیت أصغی بالیاء ایضا، و أصغی یصغی اصغاء. و أصله المیل الی الشیء لغرض من الاغراض. و معنی الاقتراف الاکتساب، یقال: خرج یقترف اهله، ای: یکتسب، و قارف فلان هذا الامر، اذا وقعه و عمله، و قرفتنی بما ادّعیت علیّ، ای: رمیتنی بالریبة، و قرف القرحة، اذا قشر منها، و اقترف کذبا، ای اختلقه.

قوله: أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً اینجا قول مضمر است، یعنی: قل لأهل مکّة: أ فغیر اللَّه ابتغی حکما قاضیا بینی و بینکم؟ معنی آنست‌که: اهل مکّه راگوی: هیچ‌کس را روا باشدکه از حکم اللَّه برگردد، و آن را نپسندد، و بدان رضا ندهد؟ یا هیچ‌کس دانیدکه حکم وی برابر حکم اللَّه آید، تا با حکم وی‌گردیم در آنچه میان من و شما است؟ کلبی‌گفت: یعنی اطلب ربا اعبد، چنان‌که جای دیگرگفت: أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا؟! جای دیگرگفت: «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ»؟! مقاتل‌گفت: ا فغیر اللَّه ابتغی حکما فی نزول العذاب؟! وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ ای القرآن مفصّلا مبیّنا فیه امره و نهیه.

وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ و ایشان‌که تورات و انجیل دادیم ایشان را «يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ»

شامی و حفص منزّل بتشدید خوانند، من التنزیل. باقی بتخفیف خوانند، من الانزال، و هر دو یکسانند. یقال: نزّلته و انزلته. میگوید: اهل‌کتاب از جهودان و ترسایان میدانندکه: این قرآن منزل است از نزدیك خداوند تو. آن گه‌گفت: فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ «امتراء» تردّد است در رأی و در سخن، یعنی: لا تکونن من الشّاکّین انهم یعلمون ذلك. عطاگفت: «وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ» سران و مهتران اصحاب رسول خدااند: ابو بکر و عمر و عثمان و علی و ابو عبیده و سعید بن زید و عبیدة بن الحارث و طفیل بن الحارث و مسطح بن اثاثه و وهب الغامدی و ابو سلمة بن عبد الاسد و الارقم بن ابی الارقم و عمار بن یاسر و سعد بن ابی وقاص و طلحه و

الزبير و عبد الرحمن بن عوف و سالم مولى ابى حذيفه و ابو حذيفة بن عتبة بن ربيعه و ابن مظعون و معمر بن الحارث الجمحى و حبش بن حذافه و اخوه و بلال و صهيب بن سنان رضى اللّه عنهم.

وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ اين قراءت كوفى و يعقوب است. باقى «كلمات ربك» خوانند بجمع، و معنى هر دو يكسانست. ميگويد: تمام شد و راست آمد قول خداوند توكه: پيغامبران را و مؤمنان را بر عموم نصرت دهم، چنان‌كه گفت: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا، و محمّد را على الخصوص نصرت دهم روز بدر، و دشمنان وى را هلاك كنم. اين وعده كه داده بود راست كرد، و آنچه گفته بود تمام شد و بسر برد، و آن وعيدكه دشمن را داده بود، و حكم تعذيب كه برايشان كرد عدل بود، اينست كه گفت: «صِدْقاً وَ عَدْلًا» يعنى: صدقا فيما وعد، و عدلا فيما اوعد و حكم، لا تبديل لقوله فى نصر محمّد لأن قوله حق. و قيل: «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» اى لا مغيّر لحكمه، و لا خلف لموعده. «وَ هُوَ السَّمِيعُ» لتضرع اوليائه، و لقول اعدائه، «الْعَلِيمُ» بما قلوب الفريقين.

روى عن النبى (ص) انه قال: «سبق القضاء و جفّ القلم بالسعادة لمن آمن و اتقى، و الشقاوة لمن كفر و عصى. وكان قتادة يقول: هوكتاب اللّه لا يزيد فيه المقرون و لا ينقصون.

وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ گفته‌اندكه: اين در شأن دانشمندان جهودان است، و بيشتر ساكنان آن زمين در آن وقت ايشان بودند، و ايشان دو قوم بودند. بيشتر ايشان بودندكه بر پى هواء خود بر پنداشتى ميرفتند، و ظنى مى‌بردند، و دروغها برمى‌ساختند، و قومى دركار رسول خدا يقين بودند، و صدق وى ميشناختند، اما بمعاندى برخاسته بودند. اينست كه اللّه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ. اگركسى گويد ايشان كه بر ظن بودند، و يقين نمى‌دانستند، تعذيب ايشان بر ظن روا باشد يا نه؟ جواب آنست كه: رب العزة بر ظن تعذيب ميكند، كه ميگويد جل جلاله: وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ. وجه حجّت آنست كه: ايشان را بر ظنّ تعذيب از آن كرد كه در طلب بصيرت از موضع خويش تقصيركردند، و بر پى هواء خود رفتند، و التماس بصيرت و طلب حقيقت و يقين بگذاشتند، و بر ظنّ و جهل اقتصاركردند، لا جرم مستوجب عذاب گشتند.

ابن عباس گفت: «وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» در شأن مشركان عرب آمدكه با رسول خدا و مؤمنان جدال درگرفتند در خوردن مردار، وگفتند: تأكلون ما قتلتم و لا تأكلون ما قتل ربكم! اللّه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ يعنى فى تحليل الميتة، وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ يكذبون فى تحليل ما حرم اللّه. ميگويد: ايشان بر پى ظن ميروند در تحليل مردار، كه مى‌پندارندكه اين مردار حلال است، و نه چنانست كه ايشان ميگويند، كه ايشان دروغ ميگويند، و حرام كرده خدا هرگز حلال نبود.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ زجاج گفت: موضع «من» رفع است بابتداء، و لفظ آن لفظ استفهام است، يعنى: هو أعلم ايّ النّاس يضل عن سبيله، كقوله: لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا، و بقول بصريان موضع «من» نصب است بر نزع خافض، تا اوّل و آخر مقابل يكديگر بود، يعنى: هو أعلم بالضال عن سبيله و هو أعلم بالمهتدين. قراءت نصير ازكسايى «يضلّ» بضم ياء است، اى: هو أعلم بالمضل عن سبيله.

فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ اين در جواب قومى است از عرب كه چيزهايى از جانوران مى‌حرام كردند خوردن آن از بحيره و سائبه و وصيله و حامى.

رب العالمين ميگويد: بخوريد اگر مؤمنان‌ايد، آنچه اللّه حلال كرده است، و دركشتن آن نام خدا يادكردند. آن گه تاكيد راگفت: وَ ما لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ چه عذر آريدكه نخوريد آنچه اللّه حلال كرد و بركشتن آن اللّه يادكردند؟ و اللّه خود تفصيل محرمات داد، و آن مفصل در سورة البقرة گفت، و در صدر سورة مائدة، و ذلك فى قوله: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ الاية. آن گه گفت: إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ اى: من اكل الميتة عند المخمصة و المجاعة من غير بغى و لا عدوان او تجانف لاثم، و قد مضى شرحه

فی المائدة. نافع و حفص از عاصم «فصّل» بفتح فا و «حرّم» بفتح حا خوانند. ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر بضمّ فا و ضمّ حا خوانند. ابو بکر از عاصم و حمزه وکسایی فصّل بفتح فا خوانند و حرّم بضمّ حا. «إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ» یعنی دعتکم الضرورة الی اکله مما لا یحلّ عند الاختیار.
وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ عاصم و حمزه وکسایی بضم «یا» خوانند، و معنی آنست که: فراوانی از مردمان یعنی کفار مکّه بیراه میکنند بهواها و بایستهای خویش. باقی «لیضلّون» بفتح «یا» خوانند یعنی بی‌راه میشوند بهواها و بایستهای خویش، نه بر بصیرتی و بر علمی که ایشان را در آن است. إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ این اعتدا ایدر آنست که آنجا گفت: فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ. میگوید: خداوند تو است که دانا است باندازه درگذارندگان.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الایة مردودان حضرت را میگوید، و مطرودان قطیعت را که: اگر ما فریشتگان آسمان را ازین مقرّبان وکروبیان، و سفره و بر ره، و رقباء قضا و قدر و امناء درگاه عزّت بزمین فرستیم، تا آن مهجوران را بما دعوت کنند، و از ما خبر دهند، و مردگان زمین را حشرکنیم، تا بر درگاه ما ارشادکنند، و جمله حیوانات و جمادات و اعیان و اجرام مخلوقات، و صورت ذات مقدرات، و آحاد و افراد معلومات، همه را منطبق گردانیم، و بایشان فرستیم، تا آیت الهیت ما و اعلام ربوبیت ما بر ایشان عرضه کنند، و هر چه خبر بود همه ببینند و بدانند تا من که خداوندم نخواهم، و ایشان را راه ننمایم، ایمان نیارند، و راه بشناخت ما نبرند. مشتی خاك را چه رسدکه حدیث قدم کند اگر نه عنایت قدیم و خواست آن کریم بود!

دل کیست که گوهری فشاند بی‌تو یا تن که بود که ملك راند بی‌تو
و اللّٰه که خرد راه نداند بی‌تو جان زهره ندارد که بماند بی‌تو

اعتقاد اهل سنت آنست که تا رب العزة خود را با دل بنده تعریف نکند، و شواهد صفات قدیم در دل بنده ثبت نکند، بنده بشناخت وی راه نبرد. ازینجا گفته‌اند علماء سنت و ائمه قدوت که: المعرفة تجب بالسّمع، و تلزم بالبلاغ، و تحصل بالتعریف.
آری! شمعیست تا خود کجا برافروزد! جوهریست تا کجا ودیعت نهد! یقول اللّٰه عز و جل: «سرّ من سرّی استودعته قلب من احببت من عبادی». شناختی باید و آشنایی هر دو بهم، تا نشانه این کار شود، و شایسته این خلعت گردد. دعوی آشنایی بی‌شناخت جحد است، چنان که از آن بیگانگان خبر میدهدکه: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ. و شناخت بی‌آشنایی عین مکر است، چنان که آن مهجور درگاه و سر اشقیا ابلیس که شناخت بود او را، و آشنایی نه، نهایت و بدایت او هر دو از عین مکر در قعرکفر بپوشیده بودند.
بظاهر صورت ملکی داشت، و نقاب تقدیس بر بسته، و باطنی خراب. هزاران سال بساط عبادت بپیموده بر امید وصل، چون پنداشت که دیده املش گشاده شود، یا نفحه وصال درونش وزد، از سماء سموّ بر خاك لعنت افتاد که: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي»:

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
باللّه که گمان نبردم ای جان و جهان که امید مرا فذلك این خواهد بود

وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا هرکه رتبت وی عالی‌تر بلاء وی تمامتر! هرکه بحق نزدیکتر و دل وی صافی‌تر، نفس وی بدست دشمن گرفتارتر! آری بی‌غصه محنت قصه محنت نتوان خواند! بی‌زهر بلا شهد و لا نتوان یافت! بنگرکه آدم صفی آن غرس تکریم حق، و پرورده تقدیس، چه دید از آن دشمن خویش ابلیس! یقول تعالی: فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمَّا كانا فِيهِ، و آن دیگر شیخ پیغامبران و پدر جهانیان نوح (ع) از قوم خویش بنگرکه چه دید! نهصد و اند سال ایشان را دعوت کرد. هر روز او را چندان بزدندکه بیهوش شدی، و فرزندان خود را بر معادات او وصیّت کردندی و آن مهتر برین بلیت صبر میکرد، و امید بایمان ایشان میداشت،

تا او را گفتند: «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ». گفت: بار خدايا! چون اميد بريده گشت، و روى صلاح پديد نيست، بودن ايشان در دنيا جز زيادت فساد و سبب خرابى نيست. «لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً». و از آن پس ابراهيم پيغامبركه شجره توحيد بود، شب و روز بزانو درافتاده، و شيبت سفيد در دست نهاده كه: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ». بنگركه او را از آن نمرود طاغى چه رسيد! و از معانده و مكابره وى چه مقاساة كشيد! و على هذا پيغامبران يكان يكان هود و صالح و لوط و زكريا و يحيى و عيسى و موسى، از دست جباران و متكبران و متمردان همه بفرياد آمدند، و در حق زاريدند، و در آخر همگان محمّد عربى و مصطفى هاشمى بلاء وى تمامتر، و اذى وى از دشمنان بيشتر، تا ميگويد
صلى اللّه عليه و سلم: «ما اوذى نبى مثل ما اوذيت قطّ»!
آن بيگانگان و بيحرمتان قدر وى مهتر ندانستند، و ديده شناخت او نداشتند، قصد جان اوكردند، و جفاء وى را ميان دربستند. پيران استهزا كردند، و شاعران هجوگفتند، وكودكان سنگ انداختند، و زنان از بامها خاك ريختند، و آن گه اتفاق كردند، و با يكديگر عهد بستندكه او را برداريم، و نصرت خدايان خود كنيم، تا جبرئيل آمد وگفت: اى سيّد! خيز و شهر بايشان بگذار. آهنگ غربت كن كه: طلب الحق غربة.
و درين غربت فرمودن با او سرّى بود كه جوانمردى در آن قافيه شعر خويش باز آورده وگفته:

اى يتيمى كرده اكنون با يتيمان كن تو لطف	اى غريبى كرده اكنون با غريبان كن سخا
با تو در فقر و يتيمى ما چه كرديم ازكرم	تو همان كن اى كريم از خلق خود با خلق ما
مادرى كن مر يتيمان را بپرورشان بلطف	خواجگى كن سائلان را طمعشان گردان وفا

أَ فَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً جز از اللّه معبودى گيرم؟ كلّا! جز از اللّه خدايى را دانم؟ حاشا! معبود بى‌همتا اوست، كه يگانه و يكتا خود اوست. دركردگارى و جبارى بى‌نظير اوست. دركاررانى وكار خدايى بى‌شبيه اوست. در بنده نوازى معروف اوست. در مهربانى و مهر نمايى موصوف اوست.
پير طريقت گفت: «الهى! موجود عارفانى. آرزوى دل مشتاقانى. مذكور زبان مدّاحانى». چونت نخواهم كه نيوشنده آواز داعيانى! چونت نستايم كه شادكننده دل بندگانى! چونت ندانم كه زين جهانى! چونت دوست ندارم كه عيش جانى! وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ الاية وفد خداى از روى عدد اندكى‌اند، اما با وزن و با خطراند، و اهل باطل بسياراند، لكن بى‌وزن و بى‌معنى‌اند. يك جهان مجاز را يك ذره حقيقت بس. يك عالم بيهوده و باطل را يك نفس خداوندان يافت بس.

يك تبانچه شير و زين مردار خواران يك جهان — يك صداى صور و زين فرعون طبعان صد هزار!

يا محمّد! اگر تو ايشان را از روى عدد وكثرت بينى، ترا بفتنه افكنند، و اگر با ايشان بسازى، ترا از حق باز دارند. فرمان ما را گردن نه، و از ايشان روى گردان: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ».
فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ اين در حكم تفسير بذبايح مخصوص است، و از روى اشارت منع است از خوردن بر غفلت، و بر شره. هر چه بغفلت و شره خورند جز در طبع سبعى قوّت نيفزايد، و جز هواجس نفس و وساوس شيطان از آن نرويد. اصل مسلمانى پاكى سينه است، و روشنايى دل، و راه اين پاكى و روشنايى پاك داشتن بشره است. چنان بايدكه حواس ظاهر چون چشم وگوش و زبان پاك بود، و جمله حركات بوزن شرع بود، و راه پاكى حواس پاكى پوست، وگوشت بود، چنان كه از حلال رسته باشد، و راه پاكى پوست وگوشت لقمه حلال است، و چون لقمه حلال بود، مرد حلال خوار بايد. ما دام تا شره و آرزوى غفلت در سينه وى بود، حلال خوار نبود، و راه اسيركردن آز و شره آنست كه چون خورد بر سر ذكر بود، و با آگاهى بود، و بادب طريقت و شرط سنت خورد. اينست كه اللّه گفت: فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآياتِهِ مُؤْمِنِينَ.
شافعى (رض) گفت كه: دوازده مسئله ببايد دانست، تا يك لقمه بشرط دين بتوان خورد. چهار فريضه، و چهار

سنت، و چهار ادب. آنچه فریضه است حلال خوردن، و پاکیزه خوردن، و روزی‌گمار خدای را دانستن، و شکر وی گزاردن. و آنچه سنت است اول «بسم اللَّه» گفتن، و پیش از طعام دست بشستن، و بآخر «الحمد للَّه» گفتن، و ازکرانه قصعه خوردن، و آنچه ادب است بر پای چپ نشستن، و در لقمه‌کس ننگرستن و از پیش خود خوردن، و پس از طعام دست بشستن. چون خوردن باین شرط بود، فردا در آن حساب نباشد، و او را در آن ثواب دهند، چنان‌که در خبر است‌که: مؤمن را بر هیچ چیز ثواب دهند، تا آن لقمه‌که در دهن خویش نهد، یا در دهن عیال خویش، و الیه الاشارة بقوله تعالی: کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً.

۱۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ گذارید آشکارای حرام و بزه و نهان آن إِنَّ الَّذِینَ یَکْسِبُونَ الْإِثْمَ ایشان‌که کار با بزه میکنند سَیُجْزَوْنَ بد پاداش دهند ایشان را بِما کانُوا یَقْتَرِفُونَ (۱۲۰) بآنچه میکردند.

وَ لا تَأْکُلُوا و مخورید مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَیْهِ از آن چیزکه خدای را نام یاد نکردند برکشتن آن وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ‌که خوردن آن حرام است و بیرون شد از طاعت داری وَ إِنَّ الشَّیاطِینَ و دیوان لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ سخنان آراسته کژ می‌اوکنند بدلها وگوشهای دوستان خویش لِیُجادِلُوکُمْ تا بآن با شما پیکارکنند وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ و اگر شما ایشان را فرمان برید و بایشان پی برید إِنَّکُمْ لَمُشْرِکُونَ (۱۲۱) شما همچون ایشان با من انبازگیرندگان‌اید.

أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً باش آن کس که مردار دل بود بمرگ بیگانگی فَأَحْیَیْناهُ ما زنده‌کردیم وی را بزندگانی ایمان وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً وی را روشنایی دادیم یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ تا میرود بآن در میان مردمان کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ او چنان‌کس است‌که هر چه از وی بازگویند، و هر چه ازو نشان دهند همه تاریک.

لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها که هرگز از آن تاریکی بیرون آمدنی نیست کَذلِکَ همچنین زُیِّنَ لِلْکافِرِینَ آراسته نمودندکافران را ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۱۲۲) آنچه میکنند.

وَ کَذلِکَ جَعَلْنا و همچنین کردیم فِی کُلِّ قَرْیَةٍ در هر شهری أَکابِرَ مهینان آن در مال و در نام مُجْرِمِیها بدان و بدکاران ایشان لِیَمْکُرُوا فِیها خواستیم تا ایشان در آن بدکنند و بد سازند وَ ما یَمْکُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ و نمیسازند آن بدها مگر بخویشتن وَ ما یَشْعُرُونَ (۱۲۳) و نمیدانند.

وَ إِذا جاءَتْهُمْ آیَةٌ و هرگه‌که بایشان آید پیغامی و آیتی از قرآن قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ گویند بنگرویم حَتَّی نُؤْتی تا آن گه که ما را دهند از معجزات مِثْلَ ما أُوتِیَ رُسُلُ اللَّهِ هم چنان که رسولان خدای را دادند از پیش اللَّهُ أَعْلَمُ اللَّه داناتر حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ آنجا که پیغامهای خویش می‌نهد سَیُصِیبُ الَّذِینَ أَجْرَمُوا آری رسد بایشان‌که کافر شدند و بجرم مهین مجرم آمدند صَغارٌ عِنْدَ اللَّهِ فرودی وگمئی وکمئی و بی‌آبیی بنزدیک اللَّه وَ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما کانُوا یَمْکُرُونَ (۱۲۴) و عذابی سخت بآنچه میکنند از بد، و می‌سگالند از آن.

فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ هرکه اللَّه خواهدکه وی را راه نماید یَشْرَحْ صَدْرَهُ بازگشاید دل وی لِلْإِسْلامِ تصدیق و تسلیم را وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ و هرکه خواهدکه وی را از راه گم کند یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً دل وی را تنگ گرداند حَرَجاً سخت تنگ کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ گویی بآسمان می‌باز نشیندکَذلِکَ همچنین یَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ اللَّه تعالی کژی و ناپاکی و بد سازی مینهد عَلَی الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ (۱۲۵) بر ایشان که نگرویده‌اند.

وَ هذا صِراطُ رَبِّکَ این نامه راه خداوند تو است که در آن بوی روند و بوی رسند مُسْتَقِیماً راه راست درست پاینده بازگشاده قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ پیدا کردیم این سخنان خود را لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ (۱۲۶) قومی راکه پند می‌پذیرند، و حق را در یاد میدارند.

لَهُمْ دارُ السَّلامِ ایشانراست سرای رستگی و آزادی و تن آسانی عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزدیک خداوند ایشان وَ هُوَ وَلِیُّهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ و وی یار ایشان بآنچه می‌کردند.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ کردار آدمی دو طرف دارد: یك طرف بدل پیوسته، آن را نیت گویند، و یك طرف بتن پیوسته، آن را عمل گویند.
این ظاهر است و آن باطن. برین اعتبار هر چه بنده کند از محظورات و منهیات شرع بدست و پای و زبان و جوارح ظاهر آن را ظاهر الاثم گویند، و هر چه بدل بیندیشد و نیت کند از مخالف امر شرع، آن را باطن الاثم گویند. رب العالمین درین آیت میگوید: هر دو بگذارید، همان عمل بدکه در ظاهر رود، و همین اندیشه و نیت بدکه در باطن بود.
مقاتل گفت: «ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ» زنا میخواهد در سر و در علانیه، و این بدان آمدکه قریش از زنا بظاهر می‌پرهیزکردند، و آن راکراهیت می‌داشتند، اما بباطن در آن بأس و بزه نمی‌دیدند، و از آن ننگ نمیداشتند. رب العزّة گفت: زنا بگذارید هم در آشکارا و هم در نهان، که هر دو بزه کاری است. همانست که جای دیگرگفت: وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ، و قال النبیّ (ص): «ما من ذنب اعظم عند اللَّه من نطفة حرام یضعها رجل فی رحم لا تحلّ له، و ما ضجّت الارض من عمل یعمل علی ظهرها کضجّتها من سفك دم حرام، او اغتسال جنابة من حرام، و من قدر علی امرأة حراما، فترکها مخافة اللَّه عز و جل، امّنه اللَّه من الفزع الاکبر، و حرّمه علی النار».
و روی ابو أمامة: «ان فتی شابّا اتی النبی (ص) فقال: یا رسول اللَّه! ائذن لی فی الزنا. فأقبل علیه القوم فزجروه، فقال النبی (ص): مه مه. ثم قال النبیّ (ص): یافتی! ادن منّی. فدنا منه، فقال: اجلس، فجلس. فقال له: أ تحبه لأمك؟ فقال: لا و اللَّه، جعلت فداك یا رسول اللَّه، و لا الناس یحبونه لأمهاتهم. قال: فتحبّه لا بنتك؟ قال: لا و اللَّه یا رسول اللَّه! و لا النّاس یحبونه لبناتهم. قال: فتحبه لأختك؟ قال: لا و اللَّه یا رسول اللَّه! و لا الناس یحبونه لأخواتهم. قال: فتحبه لخالتك؟ قال: لا و اللَّه یا رسول اللَّه! و لا الناس یحبونه لخالاتهم. قال: فتحبه لعمّتك؟ قال: لا و اللَّه یا رسول اللَّه. قال: و لا الناس یحبونه کما لا تحب. ثم وضع رسول اللَّه (ص) یده علیه، فقال: اللهم اغفر ذنبه، و حصّن فرجه، و طهّر قلبه. فلم یلتفت بعد ذلك الی شیء».
کلبی گفت: «ظاهِرَ الْإِثْمِ» طواف الرجال بالبیت نهارا عراة، و باطنه طواف النساء باللیل عراة. پس بر سبیل وعیدگفت: إِنَّ الَّذینَ یَکْسِبُونَ الْإِثْمَ یعنی الشرك «سَیُجْزَوْنَ» فی الآخرة بما کانُوا یَقْتَرِفُونَ یعنی یکسبون فی الدنیا. الکسب، فعل ما یجتلب به الی النفس نفع، او یستدفع به ضر، و لذلك وصف به العبد، و لم یجز أن یوصف به الخالق القدیم جل جلاله. و الفرق بین الکسب و الخلق أن الخلق فعل الشیء علی تقدیر و ترتیب، و الکسب فعل الشیء لاجتلاب النفع الی النفس.
وَ لا تَأْکُلُوا مِمَّا لَمْ یُذْکَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَیْهِ از احکام شرع آنچه باین آیت تعلق دارد طرفی بگوئیم بر سبیل اختصار. مذهب شافعی آنست که تسمیت بر ذبیحه در حال ذبح مستحبّ است و فرض نیست. اگر بگذارد تسمیت بعمد یا بنسیان، ذبیحه حلالست، و حرام نیست، و بمذهب امام ابو حنیفه اگر بنسیان تسمیت بگذارد ذبیحه حلالست، که در حال نسیان بقول وی تسمیت شرط نیست، اما اگر بعمد بگذارد تناول آن حرام است، که در آن حال تسمیت شرط است. و بگذاشتن بعمد روا نیست، و به قال سعید بن جبیر و عطاء. اما مذهب داود و بوثور و شعبی و محمد بن سیرین آنست که تسمیت در حال ذکر و نسیان هر دو شرط است، اگر بعمد بگذارد یا بنسیان، خوردن آن ذبیحه حلال نیست. دلیل شافعی نصوص اخبار صحاح است، و ذلك ما
روی البراء ابن عازب ان النبی (ص) قال: «المؤمن یذبح علی اسم اللَّه، سمّی او لم یسمّ».
و سئل النبی عن من یذبح و لم یذکر اسم اللَّه علیه ناسیا، فقال: «اسم اللَّه فی قلب کل مؤمن و علی لسانه»، و قالت عائشة: یا رسول اللَّه! ان الاعراب تحمل الینا اللحوم و نحن لا ندری انهم یذبحون علی اسم اللَّه فی الذبح ام لا. فقال (ص): «سمّوا وکلوا».

و خصم را نرسدكه باين آيت تمسك كندكه: «وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ»، كه حمل اين آيت بر ميته است، و سبب نزول اين و سياق آيت دلالت ميكند، و ذلك ان المشركين قالوا: يا محمّد! اخبرنا عن الشاة اذا ماتت، من قتلها؟ فقال: اللَّه قتلها. قالوا فتزعم ان ما قتلت انت و أصحابك حلال و ما قتله الصّقر و الكلب حلال، و ما قتله اللَّه حرام. فأنزل اللَّه هذه الاية.

و روى عكرمة عن ابن عباس: ان المجوس فى اهل فارس لما نزل تحريم الميتة كتبوا الى مشركى قريش، وكانت بينهم مكاتبة، ان خاصموا محمدا و قولوا له: ما تذبح انت بيدك بسكين فهو حلال، و ما ذبحه اللَّه يعنى الميتة فهو حرام، فنزلت الاية.

وَ إِنَّ الشَّياطِينَ يعنى مردة المجوس «لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ» من مشركى قريش «لِيُجادِلُوكُمْ بالباطل وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ» فى استحلال الميتة «إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» لأن من احلّ شيئا مما حرم اللَّه فهو مشرك.

أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ سدى گفت: اين در شأن عمر خطاب آمده، و بو جهل هشام، و آنچه ميگويد: جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ آن خلافت است كه او را دادند تا ميرود با آن در ميان مردمان، «كَمَنْ مَثَلُهُ» اى صفته فى الظلمات يعنى ابا جهل بن هشام، لا يخرج من الكفر قطّ و لا يؤمن ابدا؟! قتاده گفت: هو المؤمن معه من اللَّه بيّنة يعمل بها، و بها يأخذ، و اليها ينتهى، و هوكتاب اللَّه. «كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ» و هو مثل الكافر فى الضلالة متحير فيها متسكّع لا يجد مخرجا و لا منفذا.

ابن عباس گفت: اين در شأن حمزة بن عبد المطلب و بو جهل بن هشام آمد، و سبب آن بود كه نجاست پاره‌اى برگرفت، و برسول خدا افكند، و او را ناسزا گفت، و برنجانيد، و حمزه هنوز در اسلام نيامده بود، امّا رسول را دوست داشتى، و از آنكه مردى محتشم بود، و در ميان قريش محترم و دلاور و مردانه، مكّيان از بيم وى زهره نداشتندى كه رسول خدا را رنجانيدندى، يا او را بدگفتندى. آن روزكه بو جهل او را برنجانيد، و ناسزا گفت، حمزه بصيد بود، در آن صحرا از پس آهويى همى رفت. آهوى روى باز پس كرد وگفت: يا حمزه! ترا شغل از صيد من مهم‌تر هست. حمزه بازگشت تا بمكّه رسيد. او را خبركردندكه بو جهل با محمد چنين كرد. خشم گرفت. قصد بو جهل كرد. كمانى داشت بر سر وى زد، تا او را مجروح كرد، وگفت: اى نامرد هيچ كس! ترا با محمّد چه كار، و چه زهره آن دارى كه او را برنجانى؟ بو جهل از وى بترسيد بتواضع درآمد، گفت: يا بايعلى! اما ترى ما جاء به سفّه عقولنا، و سبّ آلهتنا، و خالف آباءنا؟! فقال حمزة: و من اسفه منكم تعبدون الحجارة من دون اللَّه! اشهد أن لا اله الا اللَّه، لا شريك له، و أن محمدا عبده و رسوله. پس رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد: أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً اى ضالّا كافرا فهديناه، وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً اى دينا و ايمانا، يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ مع المسلمين مستضيئا بما قذف اللَّه فى قلبه من نور الحكمة و الايمان، كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ «مثل» زيادتست يعنى: كمن هو فى ظلمات الكفر و الضلالة؟! لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها ليس بمؤمن ابدا. «كَذلِكَ» اى: كما زين للمؤمن الايمان، «كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» من عبادة الاصنام.

وگفته‌اند: موت و ميّت در قرآن بر پنج وجه آيد: يكى بمعنى نطفه كه هنوز در بند خلقت صورت نيامده، چنان كه در سورة البقرة گفت: وَكُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ يعنى نطفا لم تخلقوا فخلقكم، و جعل فيكم الارواح. نظيرش در سورة حم المؤمن گفت: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ يعنى بالاولى انّا كنا نطفا فخلقتنا، و در سورة آل عمران گفت: وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ يعنى النطفة و هى ميته، و نظيره فى يونس و فى الروم. وجه دوم موت بمعنى ضلالت، چنان كه درين موضع گفت «أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً» يعنى ضالّا عن الهدى فهديناهم. همانست كه در سورة الملائكة گفت: وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ، و در سورة النمل گفت: فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى، و نظيره فى الانبياء.

وجه سوم موت است بمعنى قحط و جدوبت زمين و نارستن نبات، چنان كه در سورة الاعراف گفت: فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ يعنى الارض التي ليس فيها نبات. نظيره فى الملائكة و فى سورة يس. وجه چهارم موت است بمعنى

زهوق روح بر سبیل عقوبت پیش از استیفاء رزق خویش در دنیا، چنان که قوم موسی را افتاد. رب العزة میگوید: ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ. همانست که گفت: وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ، فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ. وجه پنجم حقیقت موتست به اجل خویش، چنان که گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ، كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، و نظایر این در قرآن فراوان است.

وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنا ای کما أن فسّاق مكّة جعلنا اكابرها، كذلك جعلنا فسّاق كل قرية اكابرها، یعنی رؤساءها و مترفيها. میگوید: چنان که فاسقان مكّه را مهینان و سران و رئیسان کردیم، همچنین در هر شهری فساق آن شهر مهینان و اکابرکردیم.

لِيَمْكُرُوا فِيها ای: فی القرية بالمعاصی و صدّ الناس عن الايمان. بآن کردیم تا آن اکابر در آن شهر بدها سازند، و مردم را از ایمان برگردانند اکابر را باین معنی مخصوص کرد که ریاست و خواجگی و تنعم بکفر و مکر زودتر کشد، بدلیل قوله تعالی و تقدس: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، وگفته‌اندکه این اکابر فراعنه انبیاءاندکه پیوسته مکر میسازند، و بدها می‌سگالند پیغامبران را و مؤمنان را. رب العزة گفت: وَ ما يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما يَشْعُرُونَ آن مکر با خویشتن میکنند، و نمیدانندکه وبال آن بایشان بازگردد، و بعذاب و عقوبت رسند. مجاهدگفت: اکابر مكّه مستهزیان قریش بودند و مقتسمان، که شعاب مکه قسمت کرده بودند بر جمعی رصدکه ایشان را بر سر راهها نشانده بودند، و مردمان را از مصطفی (ص) و ایمان باز میداشتند. پنج کس بودند: ولید مغیره و عاص بن وائل و عدی بن قیس و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث. پیوسته مصطفی را برنج داشتندی، و او را اذی نمودندی، تا روزی که جبرئیل نزدیك رسول خدا (ص) آمد، عاص وائل بوی برگذشت، جبرئیل بکعب وی اشارت کرد. ولید مغیره برگذشت جبرئیل بساق وی اشارت کرد. عدی قیس بگذشت جبرئیل بشکم وی اشارت کرد. اسود عبد یغوث بگذشت، بروی وی اشارت کرد. اسود بن عبد المطلب بگذشت بسر وی اشارت کرد. آن گه جبرئیل گفت: ای محمّد! شرّ ایشان از توکفایت کردم. پس روزی عبد وائل بر شتر، نشسته بود بصحرا، و تماشا میکرد. جایی فرو آمد تا آب خورد. پای بزمین نهاد، گفت: مرا مارگزید، طلب کردند مار نیافتند، و آن پایش آماس کرد، تا چندان شدکه گردن شتر فریاد همی کرد و میگفت: قتلنی ربّ محمّد. و اسود عبد یغوث روزی بصحرا بیرون شد. و سموم زد او را، و رویش سیاه گشت، چون بخانه باز آمد، قوم او نشناختند او را، و در سرای نگذاشتند. از غبن سر بر درهمی زد تا هلاك شد، و میگفت: قتلنی رب محمّد. ولید مغیره همی رفت، جامه تکبر بر زمین همی کشید خاری در جامه وی آویخت. جماعتی زنان در پیش وی بودند. عارش آمدکه در پیش ایشان آن خار از جامه بازکند. هم چنان همی رفت، تا پایش مجروح شد، و از آن هلاك گشت، و میگفت: قتلنی ربّ محمّد. و اسود عبد المطلب پسر وی بسفر شده بود، چون باز آمد باستقبال بیرون شد، وگرما گرم بود. بسایه درختی باز شد، سر بدرخت باز نهاد. جبرئیل بیامد، و سر وی بر آن درخت همی زد، و وی همی گفت: ای غلام! این را از من باز دار. گفت: من هیچ کس را نمی‌بینم. فریاد همی کرد و میگفت: قتلنی رب محمد، تا آن گه که هلاك شد. و عدی قیس ماهی شور خورد، وگویند ماهی تازه، و از آن تشنه شد. چندان آب باز خوردکه شکمش از هم بشد، و هلاك گشت، و در آن حال میگفت: قتلنی رب محمد. اینست که رب العالمین گفت: إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. قوله: وَ إِذا جاءَتْهُمْ آيَةٌ این‌ها و میم با اکابر شود میگوید: چون با ایشان آید آیتی یعنی معجزتی که دلالت کند بر وحدانیت خدا و نبوّت مصطفی (ص) چون انشقاق قمر و دخان و امثال آن، ایشان گویند: «لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتى مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ» یعنی النبی (ص) وحده. گویند: بنگرویم ما تا آن گه که ما را نیز آن دهند از معجزات که محمّد را دادند، و هر یکی ازیشان این سخن میگفت، و این آرزو میکرد، چنان که رب العزة جای دیگرگفت: بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً.

ولید مغیره همی‌گفت: و اللّه لوکانت النبوة حقا لکنت اولی بها منه لأنی اکبر منه سنا و اکثر منه مالا. بو جهل همی‌گفت: زاحمنا بنو عبد مناف فی الشرف، حتی اذا صرنا کفرسی رهان، قالوا: منا نبی یوحی الیه، و اللّه لا نرضی به، و لا نتّبعه ابدا الا أن یأتینا وحی کما یأتیه. دیگری میگفت: لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین الولید بن المغیرة من اهل مکّه، و عروة بن مسعود الثقفی من اهل الطائف.

پس رب العالمین بجواب ایشان گفت: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ اللّه داندکه شایسته نبوت و سزای رسالت کیست. جای دیگرگفت: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ؟! جای دیگرگفت: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ. اختیار ایشان بگزاف نکردیم، که بعلم کردیم، دانستیم که ایشان اهل آنند، و سزای آنند، و دیگران سزای آن نه‌اند. و قال بعضهم: الأبلغ فی تصدیق الرسل أ لا یکونوا قبل مبعثهم مطاعین فی قومهم، لأن الطعن کان یتّسع علیهم، فیقولون انّما کانوا اکابر و رؤساء فأتبعوا.

سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللَّهِ الصغار الذل الذی یصغر الی المرء نفسه. یقال: صغر الانسان یصغر صغارا و صغرا. ای: هم و ان کانوا اکابر فی الدنیا فسیصیبهم عند اللّه ذل و هوان فی الدنیا، «وَ عَذابٌ شَدِيدٌ» فی الآخرة. و روا باشدکه «عند اللّه» پیوسته «صغار» نهند، یعنی: سیصیبهم صغار ثابت لهم عند اللّه. «بِما كانُوا يَمْكُرُونَ» ای یلبسون و یکفرون.

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ یعنی لدینه، «يَشْرَحْ صَدْرَهُ» ای یفتحه و یوسّعه و ینوّره، «لِلْإِسْلامِ» یعنی: للاستسلام لقبول القدرة، و للتصدیق للمغیب، و التسلیم للممتنع علی العقل. میگوید: هرکه اللّه وی را بدین خود راه نماید، دل وی روشن گرداند، و بازگشاید، تا گردن نهد پذیرفتن قدرت را، و استوار داشتن را بنادیده، و پذیرفتن چیزی که خرد آن را در نیابد. روایت کنند از ابن مسعود که گفت: یا رسول اللّه! ایّ الناس اکیس؟ قال: «اکثرهم للموت ذکرا، و أحسنهم له استعدادا».

پس رسول خدا (ص) این آیت بر خواند: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ. ابن مسعود گفت: یا رسول اللّه! وکیف یشرح له صدره؟ قال: «هو نور یقذف فیه. ان النور اذا وقع فی القلب انشرح له الصدر و انفسح». قالوا: یا رسول اللّه! هل لذلک من علامة یعرفون بها؟ قال: «نعم، الانابة الی دار الخلود، و التجافی عن دار الغرور، و الاستعداد للموت قبل الموت».

وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً قراءت مکی «ضیقا» بتخفیف است، و هما لغتان مثل میّت و میت و هیّن و هین. «حرجا» مدنی و بو بکر بکسر «را» خوانند، و باقی بفتح «را»، و معنی هر دو یکسانست. الحرجة عند العرب الغیضة المتکاوسة الشجر. «كَأَنَّما يَصَّعَّدُ» بسکون و تخفیف عین قراءت مکی است، و «یصّاعد» بالف و تخفیف عین قراءت ابو بکر از عاصم، و «یصّعّد» مشدد بی الف

قراءت باقی. یصّعّد یعنی یتصعد، و یصّاعد یعنی یتصاعد. میگوید: کسی که اللّه وی را گمراه کند، دل وی تنگ گرداند سخت تنگ، چنان که از تنگی ایمان و حکمت در آن نشود، و خبر بآن نرسد. كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ ای کأنما کلّف الصعود الی السماء اذا دعی الی الاسلام، لشدة ثقله علیه. میگوید: چون اسلام برو عرضه کنند، و او را با دین حق خوانند، چنان بر وی دشخوار آید، وکار بر وی تنگ شود، که کسی را تکلیف کنندکه بر آسمان می‌باید شد. زجاج گفت: کأن قلبه یصّاعد فی السماء نبوا عن الاسلام و استماع الحکمة، ای یتباعد فی الهرب منه. میگوید. دل وی از اسلام رمیده و دور گردد، و از آن بگریزد، گویی بآسمان می‌باز نشیند، از دوری که می‌افتد! كَذلِكَ ای: مثل ما قصصنا علیک «يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ» و هو اللعنة فی الدنیا و العذاب فی الآخرة. و قیل: الرجس الشیطان یسلط علیه وکان النبی (ص) اذا دخل الخلأ قال: «اللهم! انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث الرجس النجس الشیطان الرجیم».

وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ ای: هذا الذی انت علیه یا محمّد! دین ربک و طریق ربک الذی یسلک الیه. «مُسْتَقِيماً» نصب

على العطف. ابن مسعود گفت: صراط اینجا قرآن است. میگوید: این قرآن آن راه است که بآن بحق رسند، یعنی که بآن راه روید، و دست در آن زنید، چنان که آنجا گفت: وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ.
قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ الحق من الباطل، و الهدى من الضلال لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ و هم المؤمنون.
لَهُمْ دارُ السَّلامِ السلام هو اللَّه عز و جل، و داره الجنّة، يعنى لهم جنّة اللَّه عند ربهم فى الآخرة. و قيل: هى دار السلام لسلامتها من الافات، و من دخول اعداء اللَّه، كى لا يتنغّص عيش اولياء اللَّه فيها، كما يتنغص بمجاورتهم فى الدنيا، و قيل: لأن من دخلها سلم عن الرزايا و البلايا. «وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ» يتولى ايصال الكرامات اليهم و دفع المضارّ عنهم «بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» فى الدّنيا من الطاعات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ بدان که رب العزّة جل جلاله، و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، و توالت آلاؤه و نعماؤه، بجلال قدرت و کمال عزت خلق را بیافرید، و بلطافت صنعت و نظر حکمت و کرم بی‌نهایت ایشان را تربیت کرد، و نعمتهای بی‌نهایت هم از روی ظاهرهم از روی باطن بر ایشان تمام کرد، گفت: «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً». آن گه از بنده شکر نعمت درخواست، گفت: «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ». اگر شرط بندگی می‌نمائید، شکر نعمت بجای آرید، و نعمت خداوند خویش را در مخالفت او نه در ظاهر نه در باطن بکار مدارید. اینست که گفت جل جلاله: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ. چنان که نعمت دو قسم نهاد: ظاهر و باطن، مخالفت را دو قسم نهاد: ظاهر و باطن. نعمت ظاهرکما خلق است، و نعمت باطن جمال خلق. همچنین در مقابله آن اثم ظاهر مخالفت است که در جوارح ظاهر رود، و اثم باطن دوست داشتن معصیت است که در دل رود. اینست که سهل تستری گفت در معنی آیت: اتركوا المعاصى بالجوارح و حبّها بالقلوب. وگفته‌اند: اثم ظاهر طلب دنیا است و اثم باطن طلب بهشت. هر چندکه طلب بهشت بر لسان علم معصیت نیست، اما در طریق جوانمردان و ذوق عارفان طلب بهشت طلب نعمت است، و در طلب نعمت باز ماندن است از راز ولی نعمت، و ناز حضرت، و هر چه ترا از راز و نیاز باز دارد، ایشان شرك شمرند، و معصیت دانند، اگر چه در حق قومی طاعت و عبادت بود، و فى معناه انشدوا: بهر چه از راه باز افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چه از دوست وا مانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا.
وَ لا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ خوردن بشهوت دیگر است، و خوردن بضرورت دیگر. خوردن بشهوت اهل غفلت راست بنعت بطالت و مدد قوت رب العزة میگوید: يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ، و خوردن بضرورت اهل قناعت راست بحکم ضرورت بنعت قربت، و تقویت نفس از بهر عبادت، یقول اللَّه تعالى: فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَيِّباً، وراء این هر دو حالت حالتی دیگر است در خوردن، که آن حال عارفان است، و نشان رهروان، چنان که پیر طریقت گفته: اهل المجاهدات و اصحاب الرياضات، فطعامهم الخشن، و لباسهم الخشن، و الذى بلغ المعرفة لا يوافقه الّا كل لطيف، و لا يستأنس الا بكل مليح. يقول اللَّه جل جلاله: فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ.
أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ حیات معرفت دیگر است، و حیات بشریت دیگر.
عالمیان بحیات بشریت زنده‌اند، و دوستان بحیات معرفت. حیات بشریت روزی بسر آیدکه دنیا بآخر رسد، و اجل در رسد، إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ، و حیات معرفت روا نباشدکه هرگز بسر آید، که معرفت هرگز بنرسد، روز بروز افزون‌تر و بحق نزدیکتر، یقول اللَّه تعالى: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
جنید یکی را می‌شست از مریدان خویش. انگشت مستحبه جنید بگرفت، وگفت: هذا ينقل من دار الى دار. دوستان او نمیرند، بلی از سرایشان و اسرایی برند.
جنیدگفت: آری! میدانم، و چنین است، اما انگشت ما رها بایدکرد، تا ترا بشویم، و سنت شریعت بجای آرم. ابو

عبد اللّه خفیف گفت از بو الحسین مزین که: در مکّه شدم.
شیخ بو یعقوب اقطع در حال رفتن بود. مرا گفتندکه: اگر در تو نگرد شهادت بروی عرضه کن. گفتا: مرا غرّ گرفتند، که من کودك بودم. بر بالین وی نشستم. در من نگرست. من گفتم: ایّها الشیخ! تشهد أن لا اله الا اللّه؟ وی گفت: ایای تعنی؟ بعزة من لا یذوق الموت، ما بقی بینی و بینه الاحجاب العزة! باین مرا میخواهی و بمن می‌گویی؟
بعزت اوکه هرگز مرگ نچشدکه نمانده میان من و او مگر پرده عزّت.
شیخ الاسلام گفت: پرده عزت او اوست، که او خود اوست، و تو تو.
ابو عبد اللّه خفیف گفت: مردی در الوهیت میسوخت، وراء پرده عزت آمدند تا شهادت برو عرضه کنند. بو الحسین مزین بروزگار میگفت: گدایی چون من آمدم که شهادت بر دوستان او عرضه کنم. شاه کرمانی این آیت برخواند، گفت: نشان این حیات سه چیز است: و جدان الانس بفقدان الوحشة، و الامتلاء من الخلوة بادمان التذکرة، و استشعار الهیبة بخالص المراقبة. از خلق عزلت، و با حق خلوت، زبان در ذکر، و دل در فکر. گهی از نظر جلال و عزت در هیبت، گهی بر امید نظر لطف بر سر مراقبت. پیوسته جان بر تابه عشق کباب کرده، و پروانه‌وار در سوخته، و در شب تاریك چون والهان بفغان آمده، بر امید آنکه تا سحرگاه صبح «ینزل اللّه» برآید، و او تعهد بیماران کند، گوید: ای فریشتگان! شما گرد دل ایشان طواف میکنید، تا من جراحتها را مرهم می‌نهم. زبان حال بنده بنعت افتقار همیگوید:

ای شاخ امید وصل عاشق ببرآ ای ماه زبرج بیوفایی بدرآ
ای صبح وصال دوست یك روز برآ ای تیره شب فراق یك ره بسرآ

فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ نشان این شرح آنست که بنده را سه نور بسه وقت در دل افکنند: نور عقل در بدایت، و نور علم در وساطت، و نور عرفان در نهایت. آن گه بمجموع این انوار مشکلها او را حل شود، و غیبها بعضی دیدن گیرد. مصطفی (ص) گفت: «اتّقوا فراسة المؤمن، فانه ینظر بنور اللّه.
بنور بدایت عیب خود بداند. بنور وساطت زیان خود بشناسد. بنور نهایت نابود خود دریابد. بنور بدایت از شرك برهد. بنور وساطت بخلاف برهد. بنور نهایت از خود برهد:

بیزار شو از خود که زیان تو تویی کم گو ز ستاره کاسمان تو تویی.

وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِیماً الصراط المستقیم اقامة العبودیة مع التحقیق للربوبیة. فرقی است مؤیّد بجمع، و جمعی است مقید بشرع. فرق بی‌جمع جهد معتزلیان است از راه بیفتاده، و بمنزل حقیقت نرسیده، و جمع بی‌فرق طریق اباحتیان است، شریعت دست بداشته، و حقیقتی که نیست پنداشته. گفته‌اندکه: فرق بجای شریعت است، و جمع بجای حقیقت. هر شریعت که از حقیقت خالی است حرمان است، و هر حقیقت که از شریعت خالی است خذلان است. شریعت بیان است و حقیقت عیان، و مصطفی (ص) هم صاحب عیان است و هم صاحب بیان، و تا شریعت و حقیقت در بنده مجتمع نشود، دار السلام وی را جای و منزل نشود. رب العالمین میگوید: لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ. بهر حال که باشند، و بهر صفت که روند، سلام قرین حال ایشان، و رفیق روزگار ایشان. باوّل که درشوند ندا آید: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِینَ». پس چون آرام گیرند، فریشتگان همی گویند: «سَلامٌ عَلَیْکُمْ بما صَبَرْتُمْ». پس از آن هر سخن که شنوند، از هرکس که شنوند، بر سر آن سلام نهاده که: لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً وَ لا تَأْثِیماً إِلَّا قِیلًا سَلاماً سَلاماً. و ازین عزیزترکه پیوسته سلام حق بایشان میرسد، و دل و جان ایشان بآن می‌نازد، چنان که میگوید: «تَحِیَّتُهُمْ یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ سَلامٌ»، «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ».
و یقال: دار السلام غدا لمن سلم الیوم لسانه من الغیبة، و جنانه من الغیبة، و ظواهره من الزلة، و ضمائره من الغفلة، و عقیدته من البدعة، و معاملته من الحرام و الشبهة، و اعماله من الریاء و المصانعة، و احواله من

الاعجاب و الملاحظة.
ثم قال: وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بهذا شرف قدر تلك المنازل، حيث قال: «وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ» و اذا كان هو سبحانه وليّهم، فان المنازل بأسرها طابت، كيف كانت، و أينما كانت. قال قائلهم:

اهوى هواها لمن قدكان ساكنها — و ليس فى الدار لى همّ و لا وطر.

۱۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزكه برانگيزانيم ايشان را همه بهم يا مَعْشَرَ الْجِنِّ و گوئيم: اى گروه پريان! قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ بس فراوان در دست آورديد از آدميان وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ و گويند موافقان ايشان از مردمان، رَبَّنَا خداوند ما! اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ ما با يكديگر جهان داشتيم، و در برخوردارى بيكديگر دنيا را بازگذاشتيم وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنا و بدرنگى كه ما را نامزدكرده بودى رسيديم قالَ گويد اللَّه ايشان را: النَّارُ مَثْواكُمْ آتش بودن گاه شما و جاى شما خالِدِينَ فِيها جاويد در آن إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آن مقداركه اللَّه خواست كه در آتش نباشند إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۱۲۸) خداوند تو دانايى است راست دان.
وَ كَذلِكَ و هم چنان نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً بدان را در دست يكديگر ميدهيم و فرا يكديگر ميرسانيم و بيكديگر مى‌افكنيم بما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱۲۹) بآن كردكه ميكنند.
مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ اى گروه پريان و مردمان! لَمْ يَأْتِكُمْ نيامد بشما پيش ازين رُسُلٌ مِنْكُمْ فرستادگانى از شما يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي كه ميخواندند بر شما سخنان من يُنْذِرُونَكُمْ و شما را بيم مى‌نمودند و مى‌آگاهانيدند قاءَ يَوْمِكُمْ هذا ديدن روز شما اين روز شما هن الُوا مقرّ آيند و گويند:هِدْنا عَلى أَنْفُسِنا گواهى دهيم بر خويشتن غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و فرهيفته كرد ايشان را زندگانى اين جهانى شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ و گواهى دهند بر خويشتن نَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ (۱۳۰) كه درين جهان كافران بودند.
ذلِكَ آن أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ از بهر آنست تا بدانندكه خداى تو بر آن نيست و نخواست مُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ كه مردمان شهرها را هلاك كند به بيداد وَ أَهْلُها غافِلُونَ (۱۳۱) و اهل آن شهرها غافل و ناآگاه.
وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ و هركس را اندازه‌اى است و پايه‌اى مِمَّا عَمِلُوا از آنچه ميكنند از نيكى و بدى وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (۱۳۳) و خداوند تو از آنچه ميكنند ناآگاه نيست.
وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ و خداوند تو بى‌نياز است ذُو الرَّحْمَةِ با مهربانى إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ اگر خواهد ببرد شما را از دنيا وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ و تواندكه پس شما در زمين نشاند آنچه خواهد از خلق خويش كَما أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ (۱۳۳) چنان كه شما را آفريد از نژادگروهان ديگركه پيش وا بودند، و توانست.
إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَآتٍ آنچه شما را وعده ميدهند و بيم مينمايند آمدنى است وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۱۳۴) و شما آن نه‌ايدكه پيش شيد.
قُلْ يا قَوْمِ گوى اى قوم! اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ همين كه ميكنيد ميكنيد إِنِّي عامِلٌ كه من اينكه مى‌كنم مى‌خواهم كرد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ آرى آگاه شيد و بدانيد مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ كه پيروزى سرانجام كراست إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۱۳۵) ستمكاران بر خويشتن پيروز و سودمند نيايند.
وَ جَعَلُوا لِلَّهِ و خداى را كردند و بريدند مِمَّا ذَرَأَ از آنچه آفريد مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ ازكشت و چهار پاى نَصِيباً بهره‌اى فَقالُوا هذا لِلَّهِ ميگفتند اين يك تير اللَّه راست بِزَعْمِهِمْ بآن گزاف گفتن خويش ميگفتند وَ هذا لِشُرَكائِنا و آن ديگر تير را ميگفتندكه آن انبازان ما است با خداى فَما كانَ لِشُرَكائِهِمْ هر چه انبازان ايشان را بوديد فَلا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ بخداى نمى‌رسيديد وَ ما كانَ لِلَّهِ و هر چه خداى را بود فَهُوَ يَصِلُ إِلى شُرَكائِهِمْ بانبازان ايشان مى‌رسيديد ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۱۳۶) بدكار ميكردند وكژ داورى و ناسزا بخشى.
وَ كَذلِكَ زَيَّنَ و هم چنان برآراست لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فراوانى را از مشركان قَتْلَ أَوْلادِهِمْ كشتن فرزندان ايشان

شُرَكاؤُهُمْ انبازان ایشان لِيُرْدُوهُمْ تا ایشان را هلاك میکردند وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ و دین ایشان بر ایشان شوریده میکردند وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ و اگر خدا خواستی که ایشان نکنند ما فَعَلُوهُ نکردندی فَذَرْهُمْ وَ ما يَفْتَرُونَ (۱۳۷) گذار ایشان را و آن دروغ که میسازند.

وَ قالُوا وگفتند هذِهِ أَنْعامٌ وَ حَرْثٌ آن چهارپایان را و آن کشت راکه خود حرام کرده بودند بتان را حِجْرٌ که آن حرام است و محرم بر خلق لا يَطْعَمُها بنچشد آن را إِلَّا مَنْ نَشاءُ مگر آنکه میخواهیم بِزَعْمِهِمْ بگزاف گفت ایشان وَ أَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها و چهار پایانی که پشتهای ایشان حرام میداشتند بر نشستن وَ أَنْعامٌ لا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا چهارپایانی که برکشتن آن خدای را نام نمی‌بردند افْتِراءً عَلَيْهِ این همه میکردند بدروغ ساختن بر خدای سَيَجْزِيهِمْ پاداش دهد اللَّه ایشان را بِما كانُوا يَفْتَرُونَ (۱۳۸) بآن دروغها که میگفتند.

وَ قالُوا ما فِي بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ و میگفتند آنچه در شکمهای این جانوران است از بار خالِصَةٌ لِذُكُورِنا حلال است مردان ما را خوردن آن وَ مُحَرَّمٌ عَلى أَزْواجِنا و حرام کرده است بر زنان ما خوردن آن، وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً و اگر آنچه در شکم آبستن بود مرداری بود فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ خوردن آن مردان و زنان را حلالست سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ آری پاداش دهد اللَّه ایشان را بآن صفت که میکردند إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۱۳۹) اللَّه دانای است راست دان.

قَدْ خَسِرَ زیان کار شدند و نومید ماندند الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ ایشان که فرزندان خویش راکشتند سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ بسست رأیی و بی‌خردی بی‌هیچ دانش وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ و حرام کردند آنچه اللَّه ایشان را روزی کرده بود افْتِراءً عَلَى اللَّهِ بدروغ نهادن بر خدای قَدْ ضَلُّوا بیراه شدند و گم گشتند وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ (۱۴۰) و بر راه راست نبودند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يا مَعْشَرَ الْجِنِّ یعنی: ثم نقول یا معشر الجن.

آن روزکه جن و انس را همه برانگیزانیم، و در موقف قیامت بداریم، گوئیم: يا مَعْشَرَ الْجِنِّ. وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً یعنی کفار الانس و الشیاطین. آن روزکه کفار مردم و اولاد شیاطین همه بهم آریم، فنقول: یا معشر الشیاطین! گوئیم: ای گروه شیاطین! ای اولاد ابلیس! قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ بالاغواء و الاضلال. بس فراوان مردم را از راه ببردید، و عمل بد بر ایشان آراستید. وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ یعنی اولیاء الجن من کفّار الانس، آن کفّار مردم که اولیاء شیاطین‌اند و موافق ایشان و بفرمان ایشان‌اند: رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ استمتاع ایشان بیکدیگر آن بود که موافق یکدیگر بودند، و طاعت یکدیگر داشتند، کفّار مردم طاعت شیاطین داشتند، و تعزیر و اضلال ایشان پذیرفتند، و شیاطین برکفّار انس آنچه هواها و مراد نفس ایشان بود بر ایشان آراستند، تا فعل آن بر ایشان آسان بود.

کلبی گفت: استمتاع انس بجن آن بود که مردم سفر میکردند در بیابان موحش، بشب فرو می‌آمدند، و از طوارق می‌ترسیدند، میگفتند: اعوذ بسید اهل هذا الوادی من شرّ سفهائه. فریاد میخوانم بسید قوم این وادی از شر بدان ایشان. باین گفت خود را در جوار و پناه ایشان می‌داشتند، و ایمن میخفتند، و استمتاع جن بانس آن بود که میگفتند: لقد سوّدتنان الانس حین فزعوا الینا و عاذوا بنا. چون انس بایشان تعوذ میکردند، ایشان آن بر قوم خود شرف میشناختند، و سرفرازی میکردند، و در خود بغلط و فرهیب (۱) می‌افتادند. اینست که رب العالمین گفت: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً.

۱ ج: فریفت.

وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا یعنی قالت الانس: و بلغنا الموت الذی اجلت لنا، و الظاهر انه البعث و الحشر. پس رب العالمین ایشان را جواب دهد، وگوید: النَّارُ مَثْواكُمْ ای مقامکم. خالِدِينَ فِيها إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ من المقام فی الدّنیا و المکث فی القبر و الوقوف فی المحشر. قال عطاء: «إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ» یعنی الا من شاء اللَّه، و هم من سبق فی

علم اللّٰه انهم يسلمون و يؤمنون، فمنهم من آمن قبل الفتح مثل عمير بن وهب و خالد بن الوليد و عمرو بن العاص و جبير بن مطعم و جماعة، و منهم من آمن بعد الفتح: عكرمة بن عمرو و الحارث بن هشام و حكيم بن حزام و سهيل بن عمرو و ضرار بن الخطاب و صفوان بن اميه و عبد الرحمن بن ابى بن خلف و ابو سفيان بن حرب و ابو قحافه و غيرهم. و قيل: «إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ» من اخراج اهل التوحيد من النار. «إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ» حكم النار لمن عصاه، «عَلِيمٌ» لمن لا يعصيه، و قيل: «حكيم» حكم للذين استثنى بالتوبة و التصديق، «عليم» علم ما فى قلوبهم من البرّ.

وَ كَذلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً اى كما خذلنا عصاة الجن و الانس، نكل بعض الظالمين الى بعض حتى يضلّ بعضهم بعضا. و قيل: ننتقم من الظالم، و قيل نسلط الظالم على الظالم، يدل عليه

قوله (ص): «من اعان ظالما سلطه اللّٰه عليه»، و قال ابن عباس: اذا رضى اللّٰه عن قوم ولىّ امرهم خيارهم، و اذا سخط على قوم ولّى امرهم شرارهم. و قال مالك بن دينار: قرأت فى كتب اللّٰه المنزلة: ان اللّٰه جل جلاله قال افنى اعدائى بأعدائى، ثم أفنيهم بأوليائى. و عن ابى الدرداء، قال: قال رسول اللّٰه (ص): يقول اللّٰه عز و جل: انا اللّٰه لا اله الا انا مالك الملوك، و ملك الملوك، قلوب الملوك بيدى، الحديث الى آخره، ذكرته فى آل عمران.

مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ يعنى يا جماعات الجن و الانس! يقال: جاء القوم معشر معشر و عشار عشار، اى: عشرة عشرة. يعنى يقال لهم يوم القيامة فى وقت حضورهم: ا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ

خلاف است ميان علماء تفسير و ائمه دين كه جن را رسول فرستادند چنان‌كه انس را يا نه؟ مقاتل گفت: بعث اللّٰه رسلا من الجن الى الجن، و بعث رسلا من الانس الى الانس، فذلك قوله «لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ»

اى من انفسكم، الجن الى الجن، و الانس الى الانس. كلبى گفت: كانت الرسل قبل أن يبعث محمد (ص) يبعثون الى الجن و الانس جميعا. ابن عباس گفت: كانت الرسل قبل ان يبعث محمد تبعث من الانس، و أن محمدا بعث الى الانس و الجن جميعا، فذلك قوله «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً». مجاهد گفت: الرسل من الانس، و النذر من الجن، ثم قرأ «وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ».

بيشترين علماء بر آنند كه ابن عباس گفت و مجاهد. يعنى كه رسولان همه از انس بودند، و بجن و انس فرستادند، كه مصطفى (ص) را بجن و انس فرستادند، پس باين معنى «لَمْ يَأْتِكُمْ»

اين كاف و ميم در «يأتكم» خطاب با جن و انس است، وكاف و ميم در «منكم» خطاب با انس است خاصة، و روا باشد كه رسول جن رسول رسول انس باشد، چنان‌كه آنجا گفت: «وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ» الاية. و سمى اللّٰه عز و جل رسل عيسى رسله، فقال تعالى: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُما. ابن عباس گفت: رسل الجن هم الذين استمعوا القرآن، و ابلغوه قومهم، يعنى الذين «فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً»، فهم بمعنى الرسل.

يقصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي يعنى يقرءون عليكم آيات القرآن، «يُنْذِرُونَكُمْ» اى يخوّفونكم «اءَ يَوْمِكُمْ هذا»، و هو يوم القيامة، «لُوا» يعنى الفريقين من الجن و الانس «دْنا عَلى أَنْفُسِنا» اى اقررنا بالكفر، «غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا»

اين سخن رب العزة مى‌گويد با مصطفى (ص) كه: اى محمد! زندگانى دنيا و دوستى دنيا ايشان را فرهيفته كرد، و از دين اسلام برگردانيد، تا از سر فرهيب بآخرت آمدند، و بر خويشتن گواهى دادند كه: در دنيا كافر بودند. و اين آن‌گه باشد كه جوارح ايشان بسخن آيد، و بشرك ايشان گواهى دهد.

ذلِكَ اى ذلك قصصنا عليك من امر الرسل و أمر عذاب من كذب بها من الامم، لانه لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ اين را دو معنى گفته‌اند: يكى آنست كه: بظلم منه على غفلة من غير تنبيه و تذكير، يعنى: لم يكن ليهلكهم دون التنبيه و التذكير بالرسل و الآيات، فيكون قد ظلمهم. هذا كقوله: وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ. معنى ديگر آنست كه: بظلم منهم حتى يبعث اليهم رسلا، يعنى: لم يكن ليهلكهم بذنوبهم و ظلمهم من

قبل أن يأتيهم رسول، فينهاهم، فان رجعوا و الا اتاهم العذاب، كما قال تعالى: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا.
و قال على بن ابى طالب يوم خيبر: أقاتلهم حتى يكونوا مثلنا. فقال: على رسلك حتى تنزل بساحتهم، ثم ادعهم الى الاسلام، و اخبرهم بما يجب عليهم من حق اللَّه فيه، فو اللَّه لان يهدى اللَّه بك رجلا واحدا خير لك من أن يكون لك حمر النعم.

وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ اى: و لكل امة من المؤمنين و الكافرين منازل و درجات ممّا عملوا فى الثواب و العقاب على قدر اعمالهم فى الدنيا. ميگويد: هركس را درجتى است و منزلتى فردا در ثواب و عقاب، هم نيكان را و هم بدان را. نيكان را درجات است كه در نيكى متفاوت‌اند، و ثواب ايشان متفاوت، و بدان را درجات است كه در بدى متفاوت‌اند، و عقوبت ايشان متفاوت.

وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ يعنى عن عبادة خلقه. ذُو الرَّحْمَةِ بخلقه فلا يعجل عليهم بالعقوبة إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ يعنى اهل مكة وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ يعنى خلقا آخركما أَنْشَأَكُمْ اى خلقكم ابتداء مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ يعنى آباءهم الماضين، و قيل: اهل سفينة نوح. قال عطاء «وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ» يريد به الصحابة و التابعين.

إِنَّ ما تُوعَدُونَ من العذاب و القيامة لَآتٍ لكائن، وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ يعنى سابقين اللَّه بأعمالكم الخبيثة حتى يجزيكم بها، و يقال: «بمعجزين» اى بفائتين، بقول لما فاتك: قد اعجزنى، وكذلك الممتنع عليك، تقول: قد أعجزنى، فيحتمل و ما انتم بممتنعين من عذابنا اذا حل بكم.

قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ قراءت عاصم روايت ابو بكر بجمع است: «مكانتكم». باقى «مكانتكم» خوانند على التوحيد، يعنى: سيروا سيركم، و الزموا عادتكم. تهديد است نه دستورى، چنان‌كه جاى ديگرگفت اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ، لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ. يقول: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنِّي عامِلٌ على مكانتى. ميگويد: شما همان‌كه ميكنيد ميكنيد، و چنان‌كه هستيد مى‌باشيد، كه من اينكه ميكنم ميخواهم كرد، و چنان‌كه هستم خواهد بود.

و قيل هى منسوخة، نسختها آية السيف. فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ حمزه وكسايى «يكون» بيا خوانند. باقى بتاء معجمه از فوق. مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ يعنى الجنة، انحن ام انتم؟ اينجا سخن تمام شد. پس گفت: يا محمد! إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ لا يسعد من كفر باللّه. و قيل: لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ اى: لا يبلغ امانيه.
يقال لكل من نال امنيته: افلح اذا اصاب ما اراد.

وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ از ايدر حكايت است از نهادهايى كه اهل جاهليت نهاده بودند ميان خويش و ميان اللَّه و ميان بتان، از نهادهاى بد و بنيادهاى كژ، و اين آن بود كه كفار عرب عادت داشتندكه چون تقربى كردندى يا نذرى يا صدقه‌اى دادندى بچيزى از مال خويش، دو تير زدندى، يك تير را گفتندى كه اين آن خداى آسمانست، و آن بدرويشان و مهمانان دادندى، و خود از آن بخوردندى و يك تير را گفتندى كه: اين بتان را است، و بخرج بتان و سدنه ايشان كردندى اگر باد يا ستور چيزى از بهره خدا يا بهره بت اوكندى گفتندى: باك نيست كه خداى آسمان بى‌نياز است، و اگر چيزى از بهره بت با بهره اللَّه افتادى آن را مى‌باز جاى كردند و مى‌باز ستدند، كه بت را حاجت و نياز است.

سدى گفت: كشته زارى كه ايشان را بود، بدو قسم مى‌نهادند: يك قسم اللَّه را، و يك قسم بت را. اگر قسم بت را آفت رسيدى، و بر نياوردى، از قسم اللَّه برگرفتندى، و بخرج بتان و سدنه كردندى، و اگر قسم اللَّه آفت رسيدى، چنان بگذاشتندى وگفتندى: اگر خداى آسمان خواستى قسم خود ببر آوردى و ثمره دادى، و در انعام همين قسمت نهاده بودند، پس آنچه نصيب اللَّه بود، اگر بچه مرده زادى بخوردندى، و آنچه نصيب بت بود بچه مرده كه زادى بنخوردندى، و آن را بزرگ داشتندى. پس اللَّه ايشان را ذم كرد باين قسمت كه كردند، گفت: ساءَ ما يَحْكُمُونَ اذ يجعلون الدنية فى القسم للّه، و قيل: ساءَ ما يَحْكُمُونَ حيث صرفوا ما جعلوه للّه على جهة التبرّر

الى الاوثان، و قيل معناه: لوكان معى شريك كما يقولون ما عدلوا فى القسمة ان يأخذوا منى و لا يعطونى. كسايى خواند: «بزعمهم» بضم «زا» و باقى قراء بفتح «زا» خوانند، و درين كلمت سه لغت است: الزعم و الزعم و الزعم، كالفتك و الفتك و الفتك، و الودّ و الودّ و الودّ، شريح قاضى گفت: ان لكل شيء كنية، وكنية الكذب زعم.

وَ كَذلِكَ اى: و مثل ذلك الفعل القبيح «زين» بضم «زا» «قتل» برفع، اولادهم بنصب شركائهم بخفض، اين قراءت ابن عامر است، و معناه زيّن لهم قتل شركائهم اولادهم، و قراءت عامه زين بفتح «زا» است، قتل بنصب أولادهم بخفض، شركاؤهم برفع، يعنى: زيّن لهم شركاؤهم قتل اولادهم. و شركاء درين موضع شياطين‌اندكه مزيّنان‌اند فواحش را بر آدميان، چنان‌كه آنجا گفت حكايت از ابليس: «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ». و كل ما اطعته فى معصية اللّٰه، فقد اشركته مع اللّٰه. و قيل: شركاؤهم سادتهم وكبراؤهم الذين يطيعون فى معصية اللّٰه. از آن است‌كه گويند فردا: رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا، وگويند: فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ؟ و قومى گويند: «بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ»، و قومى گويند: «لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ»، در تخاصم در موقف و در دوزخ «تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ». و در قراءت ابن عامر شركاء قرناء بود ياران همدينان و بنزديك بيشتر اهل عربيت اين قراءت ابن عامر نامرضى است‌كه اين تقديم و تأخير بعيد جز شاعران در ضرورت شعر استعمال نكرده‌اند.

وَ كَذلِكَ زَيَّنَ اين عطف است بر آن فعل بدكه از ايشان حكايت كرده، ميگويد: چنان‌كه بر آراست بر ايشان شياطين آن فعلهاى بد و نهادهاى كژ، هم چنان بر آراست بر ايشان قتل فرزندان از بيم درويشى و عار، آن‌گه گفت: «لِيُرْدُوهُمْ» اى: ليهلكوهم فى النار، وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ ليخلطوا و يدخلوا عليهم الشك فى دينهم، و كانوا على دين اسماعيل، فرجعوا عنه. پس خبر دادكه هر چه ايشان كنند، همه بمشيت اللّٰه كنند، گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما فَعَلُوهُ اى لو شاء ان لن يفعلوه ما فعلوه، اگر خدا خواستى كه ايشان آن نكنند نكردندى فَذَرْهُمْ وَ ما يَفْتَرُونَ من التكذيب لقولهم فى الاعراف: و اللّٰه امرنا بها، و قيل: فذرهم و ما يفترون من أن للّٰه شريكا.

وَ قالُوا هذِهِ أَنْعامٌ يعنى البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحامى، وَ حَرْثٌ يعنى الزرع الذى جعلوه لاوثانهم، حِجْرٌ يعنى حرام حرموها، و جعلوها لاصنامهم، و منه قوله: «حِجْراً مَحْجُوراً» اى حراما محرما، و اصله المنع، يقال: حجر و حجر و حجر بمعنى المنع بالتحريم، روايت خفاف است از بو عمرو حجر بضم حا. لا يَطْعَمُها إِلَّا مَنْ نَشاءُ وكان مشيتهم انهم جعلوا اللحوم و الالبان للرجال دون النساء. بِزَعْمِهِمْ اختلاف قراءت در آن همان است كه در آيت پيش. معنى آنست‌كه اللّٰه مى‌گويد: اين تحريم انعام و حرث دروغى است از جهة ايشان، و نهادى‌كه از بر خود نهاده‌اند. وَ أَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها كالسائبة و البحيرة و الحامى، وَ أَنْعامٌ لا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا ما يذبحونها للاصنام خنقا او وقذا. قال مجاهد: كانت لهم من انعامهم طائفة لا يذكرون اسم اللّٰه عليها، و لا فى شيء من شأنها لو ركبوها او ولّدوها او ذبحوها لم يذكروا اسم اللّٰه عليها، ثم قال: «افْتِراءً عَلَيْهِ» اين همه را ميگويدكه درين سه آيت برفت. ميگويد: اين همه ميكردند بدروغ ساختن بر خداى. و اين افترا بخدا آنست‌كه جاى ديگرگفت: «وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها».

وَ قالُوا ما فِي بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ ميگفتند: آنچه در شكمهاى آن جانوران است، يعنى آنچه از بحيره و سائبه زايد خالِصَةٌ لِذُكُورِنا يعنى خاصة لذكورنا.

ميگويد: على الخصوص مردان ما را حلال است، و زنان را نيست، يعنى‌كه مردان دركار اصنام و اوثان قيام ميكنند، و باين معنى شرف دارند بر زنان، وَ مُحَرَّمٌ عَلى أَزْواجِنا اى نسائنا. هذا ان خرجت الا جنّة حيّة، و ان كانت ميتة اشترك فيه الرجال و النساء.

زجاج گفت: «محرم» با لفظ «ما» شود نه با معنى، از بهر آنكه «محرمة» نگفت، و «خالصة» با معنى ما شود

نه با لفظ، و «ما» بمعنى جماعت است، يعنى: جماعة ما فى بطون هذه الانعام.
وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً قراءت بو بكر از عاصم «تكن» بتاء است، «ميتة» بنصب، يعنى و ان تكن النسمة ميتة. قراءت بو عمرو و نافع و حمزه وكسايى يكن بياء است، «ميتة» بنصب، يعنى: و ان يكن ما فى بطون هذه الانعام ميتة.
ابن كثير «يكن» بياء خواند، «ميتة» برفع، و ابن عامر «تكن» بتاء خواند «ميتة» برفع، و باين هر دو قراءت رفع «ميتة» بآن است كه «كان» بمعنى وقع است باحدث، يعنى: و ان تقع ميتة. تانيث با لفظ شود و تذكير با معنى. سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ اى بوصفهم الكذب، لقوله «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ» و الوصف و الصفة واحد، كالوزن و الزنة. إِنَّهُ حَكِيمٌ فيما حرم و أحل، عَلِيمٌ بما حرموه على انفسهم مما لم يأمرهم به.
رب العزة جل جلاله درين آيت خبر دادكه ايشان هم در حكم خطا كردندكه نه از حق جل جلاله پذيرفتند و نه بفرمان وى حلال حرام كردند، و هم در تمثيل و قياس تناقض نمودند، در آن باطل كه خود نهادند، كه ميان زنان و مردان در خوردن آن فرق كردند.
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ اين در شأن قومى عرب فرو آمده از ربيعه و مضر و غير ايشان، كه دختران را زنده درگور ميكردند، و آن شيطان بر ايشان آراسته بود از بيم درويشى و عار و انفة جاهليت كه در سر ايشان بود، چنان كه آنجا گفت: زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَكاؤُهُمْ. قيس بن عاصم المنقرى سيد اهل وبر آمد بر رسول خدا و مسلمان شد، آن گه در ميان سخن ميگفت: انى و أدت تسع بنات لى، فقال له رسول اللَّه (ص): «اذبح عن كل واحدة منهن شاة». فقال ان لى ابلا. قال: «فانحر عن كل واحدة جزورا».
و روى فى بعض الاخبار ان دحية الكلبى كان كافرا من ملوك العرب، فلمّا اراد أن يسلم، اوحى اللَّه تعالى الى النّبي (ص) بعد ما كان صلّى الفجر: يا محمد! ان اللَّه يقرئك السلام، و يقول: ان دحية الكلبى يدخل عليك الان و يسلم. قال: فلمّا دخل المسجد، رفع رسول اللَّه (ص) رداءه عن ظهره، و بسطه على الارض بين يديه، قال: يا دحية! هاهنا، و أشار الى ردائه، فبكى دحية من كرم رسول اللَّه (ص)، و رفع رداءه و قبّله و وضعه على رأسه و عينيه، فقال: بأبى من له هذا الرداء، ثم قال: يا محمد! ما شرائط الاسلام اعرضها علىّ. فقال: «ان تقول لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه». فقال: يا رسول اللَّه! انى ارتكبت الخطيئة و فاحشة كبيرة، فما ذا كفارته؟ ان امرتنى ان أقتل نفسى قتلتها، و ان امرتنى ان أخرج من جميع مالى خرجت. فقال رسول اللَّه (ص): «و ما ذاك يا دحية!» قال: كنت رجلا من ملوك العرب و استنكف ان يكون لبناتى ازواج، فقتلت سبعين من بناتى كلهن بيدى. فتحيّر رسول اللَّه (ص) من ذلك حتى نزل جبرئيل، فقال: «يا محمد! ان اللَّه يقرئك السلام، و يقول: قل لدحية: و عزتى و جلالى انك لمّا قلت: لا اله الا اللَّه غفرت لك كفر ستين سنة، فكيف لا اغفر لك قتلك بناتك»! قال: فبكى رسول اللَّه (ص)، و قال: «الهى! غفرت لدحية قتل بناته بشهادة واحدة، فكيف لا تغفر للمؤمنين صغائرهم بشهادات كثيرة»؟!
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ اى بغير حجة، كقوله: «هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ»؟ اى: من حجة. وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللَّهُ من الحرث و الانعام افْتِراءً عَلَى اللَّهِ الكذب حين زعموا ان اللَّه امرهم بالتحريم قَدْ ضَلُّوا عن الهدى، وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يا مَعْشَرَ الْجِنِّ الاية اشارتست باظهار سياست و عزت، و خطاب هيبت با اهل شقاوت، در آن روز رستاخيز و روز عظمت، روزى كه آتش نوميدى در خرمنهاى خلايق زنند، و اعمال و احوال ايشان بباد بى‌نيازى بر دهندكه: «وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً». ظالمان و ستمكاران خيمه اندوه و ندامت بزنندكه: «وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ». گردن همه جباران و متمردان فرو شكنند، و آن عملهاى خبيث همچون غلّى سازند، و برگردنهاشان نهند: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا، و آن عوانان ناپاك و

ظالمان بی‌رحمت را بیارند، و در سراپرده آتشین بدارند: إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها. آفتاب و ماه و سیارات را بدود هیبت روی سیاه گردانند، و این کوس زوال بکوبندکه: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ. بر قدر مایه هرکسی با وی معاملت کنند. قومی را نداء بردابرد از پیش میزنند، و قومی را آوازگیرا گیر در قفا مینهند. قومی چون درّ از میان صدف می‌افروزند. قومی را باین خطاب کرامت می‌نوازندکه: «لا تخافوا و لا تحزنوا». قومی را باین تازیانه ادبار زنندکه: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» قومی را این خطاب هیبت شنوانند بنعت عزّت و اظهار سیاست که:ا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي؟! قومی را این نداء کرامت شنوانند بنعت لطف و اظهار رحمت که: «يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ».

وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ اشارت بهر دو طرف دارد همان عزّت و سیاست با بیگانگان، همین لطف و رحمت با دوستان. الغنى يشير الى عزّه، و ذُو الرَّحْمَةِ يشير الى لطفه. الغنى اخبار عن جلاله، و ذُو الرَّحْمَةِ اخبار عن افضاله. فهم فى سماع هذه الاية مترددون بين صحو و محو، و بين اكرام و اصطلام، و بين تقريب و تذويب، واسطی گفت: الغنيّ بذاته، ذو الرحمة بصفاته، الغنى عن طاعة المطيعين، ذو الرحمة على المذنبين.

إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَآتٍ آمدنی آمده گیر، و رفتنی شده گیر، و این روز روشن تاریك شده گیر، و غرور دنیا روزی بسر آمده گیر. جوانمردیٍ را دیدندکه بی علتی می‌لنگید، گفتند: چرا می‌لنگی؟ گفت: فردا بخارستان خواهم رفت. گفتند: تا فردا! گفت: فردا آمده گیر، و این پرده دریده گیر، و رسوا شده گیر؟!

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار!

ای جوانمرد! این حیات دنیا باد است، تا بنگری از دست رفته است. این دنیا همچون خنده دیوانگان است، و گریه مستان! دیوانه بی‌شادی خندد، و مست بی‌اندوه گرید. دنیا مثال یخ است در آفتاب نهاده، و بنهیب میگذارد، یا شکرکه در دهن نهاده و می‌ریزد، آری! بس شیرین است بطعم، لکن گدازنده بجرم، تا در دهن نهادی گداخت. دنیا نظاره گاهی خوش است، حلوة خضرة، لکن تا بنگری گذشت، و تا دل درو بستی رفت. لو لا الموت لا دعى كل الناس الربوبية. اگر ذلّ مرگ نیستی، از اطراف عالم آواز «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» برآمدی. این چندین صدرها بینی از خواجگان خالی شده، و پس از آنکه چون گل بر بار بشکفته بودند، از بار بریخته، و در گل خفته.

چون که عبرت نگیری و در سرانجام کار خود اندیشه نکنی؟! رب العالمین میگوید: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ. آری! بدانیدکه این دنیا تا کجا رسد، و سرای پیروزی و جاویدی کرا رسد! به بینیدکه درویشان شکسته را بر مرکب کرامت چون آرند!؟ و خواجگان بی‌معنی را به تازیانه قهر چون رانند؟!

باش تا کل یابی آنها را که امروزند جزء باش تا گل بینی آنها را که امروزند خار
این عزیزانی که آنجا گلستان دولت‌اند تا ندانی و نداری شان بدینجا خار و خوار
گلبنی کاکنون ترا هیزم نمود از جور دی باش تا در جلوه آرد دست انصاف بهار

۱۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ او آنست که رزها آفرید و ساخت مَعْرُوشاتٍ هست از آنکه جفته آن بسته وکار آن ساخته وَ غَيْرَ مَعْرُوشاتٍ و هستً از آنکه اوکنده و بر نداشته وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ و خرما بنان وکشت زار مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ جدا جدا طعم آن میوهً وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ و زیتون و انار مُتَشابِهاً هام رنگ وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ و نه هام طعم كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ میخورید از میوه و بر آن إِذا أَثْمَرَ چون میوه آرد وَ آتُوا حَقَّهُ و حق آن بدهید يَوْمَ حَصادِهِ روز درودن آن وَ لا تُسْرِفُوا و درگزاف مروید و اندازه درمگذارید إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (۱۴۱) که اللَّه دوست ندارد گزاف کاران را.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ و ساخت از چهار پایان حَمُولَةً آنها که ببار رسیده‌اند وکار را شایند وَ فَرْشاً و از آن بچه‌ها که آن نیز

ببار نرسیدند، یا خود بار را نشایندكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ میخورید از آنچه اللّه شما را روزی داد وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و بر پی گامهای دیو مروید إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۱۴۲) كه او شما را دشمنی آشكارا است.
ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ هشت تا كه چهار جفت‌اند هر یك زوج آن دیگر مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ از میش دو، یكی نر یكی ماده وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ و از بز دو، یكی نر یكی ماده قُلْ ای محمد! مشركان را گوی آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ دو نر حرام كرد اللّه أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ یا آن دو ماده؟ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ یا آنچه رحم هر دو ماده بر آن مشتمل است از بچه نازاده نیز نَبِّئُونِي خبركنید مرا بِعِلْمٍ بحجتی إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۴۳) اگر می‌راست گوئیدكه اللّه این كرد.
وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ و از شتر دو، یكی نر یكی ماده وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ و ازگاو دو، یكی نر یكی ماده قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ گوی آن دو نر حرام كرد أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ یا آن دو ماده أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ یا آنچه در شكم شتر ماده است وگاو ماده، و رحم ایشان بر آن مشتمل أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ یا شما حاضر بودید إِذْ وَصَّاكُمُ اللَّهُ بِهذا آن گاه كه وصیت كرد اللّه شما را باین فَمَنْ أَظْلَمُ كیست ستمكارتر بر خویشتن مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن كس كه دروغی سازد بر اللّه لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ تا بیراه كند مردمان را بی‌دانش إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۴۴) اللّه پیش ببرند و صواب نمای گروه ستمكاران بر خویشتن نیست.
قُلْ گوی ای محمّد! لا أَجِدُ نمی‌یابم فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ در آنچه پیغام دادند بمن مُحَرَّماً حرام كرده‌ای عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ بر هیچ چشنده‌ای كه آن را چشد إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً مگركه مرداری بود أَوْ دَماً مَسْفُوحاً یا خونی ریخته أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ یا گوشت خوك فَإِنَّهُ رِجْسٌ كه آن پلید است أَوْ فِسْقاً یا كشته‌ای كه كشنده آن از طاعت خدا بیرون شد أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ و آن را بر نام معبود ناسزا كشت فَمَنِ اضْطُرَّ هركه بیچاره ماند فرا خوردن مردار غَيْرَ باغٍ نه ستمكار وَ لا عادٍ و نه افزونی جوی فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴۵) خدای تو آمرزگار است و مهربان.
وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا و بر ایشان كه جهود شدند حرام كردیم كُلَّ ذِي ظُفُرٍ آنچه ظفر دارد، انگشت پای ناگشاده، وَ سنب ناشكافته وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ و ازگاو وگوسفند حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما حرام كردیم بر ایشان پیه آن هر دو إِلَّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما مگر آنچه در استخوان پشت نشسته بود أَوِ الْحَوايا یا بر چرب رود أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ یا دنبه كه در استخوانی پیوسته ذلِكَ جَزَيْناهُمْ آن پاداش ایشان كردیم بِبَغْيِهِمْ بستمكاری ایشان وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۱۴۶) و ما می‌راست گوئیم.
فَإِنْ كَذَّبُوكَ اگر ترا دروغ زن گیرند فَقُلْ رَبُّكُمْ گوی خداوند شما ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ با بخشایش فراخ است وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ اما باز ندارند زورگرفتن وی عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۴۷) ازگروه مجرمان.
سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا میگویند ایشان كه انبازگرفتند با خدای لَوْ شاءَ اللَّهُ اگر اللّه خواستی ما أَشْرَكْنا ما انباز نگرفتیمی با وی وَ لا آباؤُنا و نه پدران ما وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْءٍ و نه حرام كردیمی چیزی كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ همچنین دروغ زن گرفتند ایشان كه پیش ازیشان بودند فرستادگان ما را حَتَّى ذاقُوا بَأْسَنا آن گه كه زور عذاب ما چشیدند قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ گوی بنزدیك شما هیچ معلومی و نامه‌ای از اللّه و حجّتی هست؟ فَتُخْرِجُوهُ لَنا كه آن را بیرون آرید ما را إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ پی نمی‌برید مگر بپندار وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ (۱۴۸) و نیستند مگرگروهی كه دروغ می گویید.
قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ گوی آن حجت شما را نیست، آن خدای راست حجت تمام درواخ راست رسیده بهر جای و بهركس فَلَوْ شاءَ و اگر خواستلَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۴۹) راه نمودی شما را همگان.
قُلْ گوی ایشان را هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ بیارید این خدایان خویش الَّذِينَ يَشْهَدُونَ ایشان كه می‌گواهی دهند أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هذا كه اللّه حرام كرد این حرث و انعام فَإِنْ شَهِدُوا اگرگواهی دهند فَلا تَشْهَدْ مَعَهُمْ توگواهی مده با ایشان وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بر پی بایست ایشان مرو كه می‌دروغ شمارند سخنان ما وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ و ایشان كه نمی‌گروند بروز رستاخیز وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (۱۵۰) و ایشان كه با خدای خویش می‌همتا

گويند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ الاية معنى انشاء آفريدن است بابتداء بى‌مثالى و معيارى، و اختراع آفريدن است بى‌سببى، و خلق آفريدن است بر تقدير و ترتيب، و جنّات بستانها است كه در آن درخت بود، و الجنة ما جنّ اى منع، و المنع على ضربين مانع فى الخلقة بحائط و نحوه، و مانع بالملك الخاص لصاحبه.

مَعْرُوشات ما كان لها عروش كالسقوف. ضحاك گفت: اين درخت انگور است كه بعضى از آن بر دارند از زمين، و آن را جفته كنند، و بعضى از آن هم بر زمين بگذارند، و بر ندارند. اينست معنى معروشات و غير معروشات.

ابن عباس گفت: معروشات آنست كه: درخت آن بر زمين منبسط گردد، و ناچار آن را عرشى و سقفى بايد، تا از زمين برگرفته شود، و غير معروشات آن درختان است كه بر اصول و ساق خويش استوار بايستد چون خرما بنان و امثال آن از انواع درختان. وجهى ديگر بعيد گفته‌اند كه: معروشات آنست كه آدمى كارد و رويانَد، و غير معروشات آنست كه در بيابان وكوهان خود رست بود، و قيل: المعروشات ما حولها حائط، و غير المعروشات مالا حائط حولها.

وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ يعنى انشأ النخل و الزرع، فأفردهما و هما داخلان فى الجنات، لما فيهما من الفضيلة. مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ يعنى حمله و طعمه. سماه اكلا، لأنه يؤكل. ميگويد: طعم آن ميوه‌ها مختلف است بعضى نيكوتر و خوشتر، و بعضى فروتر و دون‌تر، و بعضى ترش، بعضى شيرين، بعضى تلخ، بعضى خوش، فكلّ نوع من الثمر له طعم غير طعم النوع الآخر، وكلّ حبّ من حبوب الزرع له طعم غير طعم الآخر.

وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ افردهما لما فى الزيتون من المنفعة و الاقوات، و ما فى الرمان من فضيلة اللذاذة فى الطعم. متشابها فى اللون، غير متشابه فى الطعم، متشابها فى الطعم، غير متشابه فى اللون. دو انار برنگ يكى، و بطعم نه، دو انار بطعم يكى، و برنگ نه.

كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ حين يكون غضا هذه رخصة للمالك ان يأكل عند ادراكه قبل اخراج حق اللّه منه.

وَ آتُوا حَقَّهُ اين «ها» با زرع شود، و با نخيل شود، و با اللّه شود. يَوْمَ حَصادِهِ نافع و ابن كثير و حمزه وكسايى بكسر «حا» خوانند، و باقى بفتح خوانند، و معنى هر دو يكسانست. ميگويد: حق آن زرع و آن ميوه بدهيد، آن روزكه درويد.

علما را خلاف است كه اين حق كدام است. ابن عمر و ابو الدرداء و سعيد جبير و ابو العاليه و مجاهد و عطا گفتند: صدقه‌اى است بيرون از زكاة مفروضه، كه روز دروان بدرويشان دهند. شعبى گفت: دسته‌اى است از آن درودە كه بدرويش دهند، و قيل: هو التقاط السنبل، و فيه روى عن النبى (ص)، قال: «ما سقط من السنبل».

مجاهدگفت: كانوا يعلقون العذق عند الصرام، فيأكل منه الضعيف و من مرّ.

اما ابن عباس و انس مالك و محمد حنفيه و جابر زيد و سعيد مسيب و طاوس و قتاده و ضحاك ميگويند: «وَ آتُوا حَقَّهُ» اين حق زكاة مفروضه است، و شافعى و فقها اين قول اختياركرده‌اند، وگفتند معنى آنست كه: اعطوا زكاته حين ادراكه، و هو اكمل ما يكون من احواله، و يقال: حين كيله. سدى گفت و نخعى و جماعتى كه: اين سورة الانعام مكى است، و فرض زكاة بمدينه فرو آمدكه يعنى اين صدقه‌اى بود پيش از نزول زكاة، پس عشر و نصف العشركه فرضيت آن بمدينه فرو آمد، آن را منسوخ كرد. ابن عباس گفت: نسخت الزكاة كل نفقة فى القرآن.

وَ لا تُسْرِفُوا اى: و لا تعطوا كله. اين در شأن ثابت قيس بن شماس فرو آمد، كه وى را پانصد خرمابنان بود، پربار رسيده. چون اين آيت فرو آمدكه: وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ، و مردمان را ديدكه هركس صدقه‌اى ميكرد، وى رفت و آن همه بيك روز بدرويشان داد، و از بهر عيال خود هيچ چيز بنگذاشت، رب العزة گفت: وَ لا تُسْرِفُوا همه

بدرویش مدهید، که عیال خود بی‌کام بگذارید. ابدأ بمن تعول، نخست بر عیال خود نفقه کنید، و آنچه بسر می‌آید بدرویشان دهید. زهری گفت: وَ لا تُسْرِفُوا ای لا تنفقوا فی المعاصی. قال مجاهد: لوکان ابو قبیس ذهبا لرجل، فأنفقه فی طاعة اللَّه، لم یکن مسرفا، و لو أنفق درهما واحدا فی معصیة اللَّه کان مسرفا، و فی هذا المعنی قیل لحاتم الطائی: لا خیر فی السرف. فقال: لا سرف فی الخیر. قال عبد الرحمن بن زید الخطاب للسلاطین یقول: لا تاخذوا فوق حقکم.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ ای: و أنشأ من الانعام، حَمُولَةً یعنی ما ادرك الحمل، و اطاق العمل، وَ فَرْشاً هی الصغار التي لا یحمل علیها کالغنم و البقر و الإبل الصغار. حَمُولَةً آنندکه بکار و بار رسیده‌اند، و فرش آنندکه ببار و کار نرسیده‌اند از بچه شتر وگاو، و بار وکار را نشایند ازگوسفند.

کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ این اتباع خطوات آنست که از حموله، بحیره و سائبه و حامی ساختند، و از فرش وصیله ساختند. إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ بیّن العداوة، اخرج آباءکم من الجنة، و قال: «لأحتنکن ذریته». پس تفسیر حموله و فرش کرد، گفت: ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ هشت تا، یعنی چهار جفت. عرب تا را زوج خوانند، از بهر آنکه تا وادوم است که آن را جفت کند «۲»، مِنَ الضَّأْنِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ این تفسیر فرش است.

وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ این تفسیر حمولة است، و الضأن ذوات الصوف من الغنم، و المعز ذوات الشعر. قرأ ابن کثیر و ابن عامر و ابو عمرو: من المعز بتحریك العین. میگوید: این هشت تا ضأن است نر و ماده، و ابل است نر و ماده، و بقر است نر و ماده. رب العزّة میگوید: این مشرکان که این انعام بر خود حرام کرده‌اند ایشان را گوی: آلذَّکَرَیْنِ من الضأن و المعز حرم اللَّه علیکم أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ این وصیله که اللَّه ساخت از ضأن و معز، و حرام کرد بر شما، هر دو نر حرام کرده است یا هر دو ماده؟

اگر نر حرام کرده است همه نرهای آن بایدکه حرام بود، و اگر ماده حرام کرده است همه مادهای آن حرام باید، و اگر آن حرام کرده است از ضأن و معزکه رحم ایشان بر آن مشتمل است پس بچه‌های ایشان همه حرام است، که رحم بر همه مشتمل است. آن گه گفت: نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ای: فسّروا ما حرمتم بعلم ان کان لکم علم فی تحریمه، و هو قوله: إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. میگوید: اگر شما را درین تحریم علمی است، علم آن بیارید، و بیان کنید، و اگر می‌گوییدکه این تحریم پدران ما حرام کرده‌اند: «وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا» آن پدران ازکه آموختند؟ و ازکجا گرفتند؟ اگرگوئیدکه اللَّه فرمود، چنان که گفت: «وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها» پس حجتی بیاریدکه چنین است.

وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَیْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَیْنِ و در شتر وگاو همچنین گفت. قُلْ آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَیَیْنِ؟ شتر نر وگاو نر حرام کرد، و آن را سائبه و حامی ساخت، یا شتر ماده وگاو ماده حرام کرد، و آن را بحیره و سائبه کرد. أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَیْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَیَیْنِ یا آنچه رحم ایشان بر آن مشتمل است از بچه نازاد. در جمله معنی آیت آنست که اگر تحریم از جهت ذکرین است همه نر حرامند، و اگر از جهت انثیین، همه ماده حرامند، و اگر از جهت اشتمال رحم است، پس همه آنندکه رحم بر ایشان مشتمل بود، همه حرامند.

ابن عباس ازینجا گفت: و هل تشتمل الارحام الا علی ذکر و أنثی؟ فلم یحرمون بعضا و یحلون بعضا؟! أَمْ کُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ وَصَّاکُمُ اللَّهُ بِهذا هل شاهدتم اللَّه قد حرم هذا اذکنتم لا تؤمنون برسوله؟ میگوید: اللَّه را دیدیدکه این تحریم کرد، چون برسول ایمان می‌نیارید بآنچه گفت؟ چون حجت بر ایشان لازم گشت بیان کرد که این جز دروغ نیست که بر اللَّه بستند، و نهنده این دروغ عمرو بن لحی بود که تغییر در دین اسماعیل وی آورد، و این سنت تحریم وی نهاد. رب العالمین در شأن وی گفت: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً لِیُضِلَّ النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ. پس رب العزّة بوحی پاك ذکر محرمات کرد، و تخطئه ایشان کرد در تحریم حرث و انعام، گفت: قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلی طاعِمٍ یَطْعَمُهُ یعنی علی آکل یأکله ممّا حرمته. الا ان تکون بتاء منقوطة از فوق قراءت مکی است و شامی و حمزه، یعنی: الا ان تکون الا طعمة او النسمة ا

النفس او العين ميتة. باقى بياء خوانند، يعنى: الا ان يكون ذلك المحرم او المأكول او الموجود ميتة، و قراءت شامى و بو جعفر «ميته» برفع است و برين قراءت «كان» بمعنى حدوث است، و «ميتة» رفع بفعله، يعنى الا ان يقع، او يحدث ميته. اصل ميت است و هاء را فزودند مبالغت را.
أَوْ دَماً مَسْفُوحاً اى مصبوبا سائلا. در مسفوح چهار چيز مستثنى است: الكبد و الطحال و دم المسك و ماء اللحم الاحمر. أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ قذر و نجس، أَوْ فِسْقاً اى مفسوقا به، يعنى مذبوحا، او منحورا فسق فى ذبحه او نحره، فذبح و نحر على اسم غير اللَّه. و نظم الاية: الا ان يكون ميتة او فسقا فانه رجس. فَمَنِ اضْطُرَّ اى من دعته الضرورة الى اكله، فأكله، غَيْرَ باغٍ اى غير قاصد لتحليل ما حرم اللَّه وَ لا عادٍ اى و لا مجاوز للقصد و قدر الحاجة، فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ يغفر لمن لم يتعدّ. غَفُورٌ رَحِيمٌ درين آيت از بهر آن گفت كه خوردن مردار باصل حلال نيست، و آن قدر كه درين آيت مباح است خوردن آن رخصتى است كه اللَّه داد برحمت خويش. ميگويد: حكم بالرّخصة كما حكم بالمغفرة. اگركسى گويد: چونست كه محرمات درين آيت بر سه قسم اقتصاركرد، و در سورة المائده بسيار برشمرده از منخنقه و موقوذه و غير آن؟ جواب آنست كه هر چه درين آيت گفت اصناف و انواع ميته است. آنجا بتفصيل گفت، و اينجا بر جمله، كه اسم ميته بر همه افتد. اگرگويند: بيرون از انواع ميتات در شرع محرمات بسيار است از خبائث و سموم و غير آن؟ جواب آنست كه: الحسين بن فضل گفت در معنى آيت: قُلْ لا أَجِدُ يعنى فى وحى القرآن، فأما وحى السنة فقد حرم اشياء كثيرة، فمنها ما
روى ان النبى (ص) حرم يوم خيبر الحمر الانسية، و لحوم البغال، وكل ذى ناب من السباع، وكل ذى مخلب من الطير، و نهى عن اكل الهر و أكل ثمنها، و قال: «اذا وقعت الفأرة فى السمن فان كان جامدا فألقوها و من حولها، و ان كان مائعا فلا تقربوه»، و عن المقدام بن معدى كرب، قال: قال رسول اللَّه (ص): «الا انى اوتيت القرآن و مثله معه، الا يوشك رجل شبعان على اريكته يقول عليكم بهذا القرآن فما وجدتم فيه من حلال فأحلوه، و ما وجدتم فيه من حرام فحرموه، و ان ما حرم رسول اللَّه كما حرم اللَّه. الا لا يحل لكم الحمار الاهلى، و لا كل ذى ناب من السباع، و لا لقطة معاهد الا ان يستغنى عنها صاحبها، و من نزل بقوم فعليهم ان يقروه، فان لم يقروه فله ان يعقبهم بمثل قراه».
وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا يعنى: رجعوا عن دين موسى الى ما احدثوا. هدنا اليك اى رجعنا، و العرب يسمى بالمستقبل كما سمى يحيى و يعيش و يموت و يعمر و يمجد و يحمد و يزيد و يشكر، وكذلك يهود، و سمّوا يهود لهيدودتهم عن الدين. درين آيت بيان كرد آنچه بر جهودان حرام است، گفت: وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا بريشان حرام كرديم، كُلَّ ذِي ظُفُرٍ يعنى كل ما ليس بمنفرج الاصابع، و لا بمشقوق الحافر، كالابل و النعامة الاوز و البط و ما اشبه ذلك. اين قول ابن عباس است و سعيد جبير و مجاهد و قتاده و سدى، اما اهل معانى گفتند: يدخل فى ذلك جميع انواع السباع و الكلاب و السنانير و سائر ما يصطاد بظفره من الطير. قال ثعلب: كل ما لم يصد فهو ذو ظفر و ذو مخلب ما صاد.
وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما پيه گاو و گوسفند بر ايشان حرام كرد، پس بعضى از آن مستثنى كرد، گفت: إِلَّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما مگر آن پيه كه بر پشت باشد يا بركتف، أَوِ الْحَوايا يا چرب رود، أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ يا دنبه، وكذلك كلّ شحم مختلط بعظم، يعنى ما تعلق من الشحم بهذه الاشياء غير محرم عليهم، و انّما حرّم عليهم شحوم الكليتين و الثروب.
عن ابن عبّاس: انّ رسول اللَّه (ص) كان قاعدا خلف المقام اذ رفع بصره الى السماء، و قال: «لعن اللَّه اليهود ثلاثا. انّ اللَّه حرّم عليهم الشحوم فباعوها، و أكلوا اثمانها، و ان اللَّه لم يحرم على قوم اكل شيء الا حرم عليهم ثمنه.»
ذلِكَ اى: ذلك التحريم جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ يعنى عقوبة لقتلهم الانبياء، و بصدّهم عن سبيل اللَّه كثيرا، و بأكلهم الربا

و استحلال اموال الناس بالباطل، فهذا البغی.
وَ إِنَّا لَصادِقُونَ فی الاخبار عن التحریم و عن بغیهم. اینست تفصیل محرمات بوحی قرآن، هم آنکه محرم است بر مسلمانان، و هم آنکه محرم است بر جهودان. و مصطفی (ص) فرا مشرکان عرب گفت که: تفصیل محرمات بآن پیغام که بمن دادند، و بآن وحی قرآن که بمن گزاردند همین است. کافران او را تکذیب کردند و گفتند: فانك لم تصب.
رب العالمین گفت: فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ بتأخیر العذاب عنکم، وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ ای عذابه اذا جاء الوقت، عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ الذین کذبوك بما تقول. ابن کیسان از ثعلب پرسید در معنی این آیت، گفت: جزاء تکذیب رحمت چون باشد؟ ثعلب جواب داد که: ذو رحمة واسعة، اذ لم یعاجلکم بالعقوبة. ابن کیسان گفت: قد عوجل من الامم قبل محمد. قال ثعلب: او لست تقرأ: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ؟ فمن رحمته و شرفه و برکته و مقداره عند خالقه انه اخّر عقوبة من کذبه الی الآخرة، لأن عیونهم قد وقعت علی عینه، فلحقتهم برکاته بما اخّرت عنهم العقوبات الی الآخرة، فمنهم من اسلم ببرکته، و منهم من رفّه فی الدنیا ببرکته صلی اللّه علیه و سلم.
سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا مشرکان عرب چون حجت بر ایشان لازم گشت، و بدانستند بیقین که آنچه بدست دارند و آنچه باعتقادکرده‌اند از تحریم حرث و انعام و غیر آن باطل است، گفتند: لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا من البحائر و السوائب و غیر ذلك. مشیت خدا حجت خود ساختند، و این مشیت نه آن مشیت اللّه است در خلق خویش، چنان که آنجا گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكُوا وَ ما جَعَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً، بلکه مشرکان باین مشیت امر خواستند و رضا و محبت، یعنی: ان اللّه رضی منا ما نحن علیه و أراده منا، و امرنا به، و لو لم یرضه لحال بیننا و بینه. دعوی کردندکه اللّه ما را فرمود، و از ما بپسندید این تحریم که کردیم، و پدران ما کردند، و اگر خواستی ما را نفرمودی، و بجای آنکه فرمود باز زدی. وکافران را درین بس حجّتی نیست، که ایشان امر بگذاشتند، و در مشیت آویختند، و امر خدا دیگر است، و ارادت و مشیت او دیگر. انه جل جلاله مرید بجمیع الکائنات غیر آمر بجمیع ما یرید. پس بر بنده آنست که فرمان گوش دارد، و اتّباع آن کند، و او را نرسدکه بعد از ورود امر در مشیت آویزد. رب العالمین گفت: كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذاقُوا بَأْسَنا. چنان که ترا تکذیب کردند ای محمد! این کافران، اسلاف ایشان و پدران ایشان با انبیا همان تکذیب کردند. تشبیه اینان با اسلاف بتکذیب کرد، و تعرض گفت ایشان که: لَوْ شاءَ اللَّهُ نکرد، نگفت: پدران ایشان دروغ گفتند، چنان که اینان در لَوْ شاءَ اللَّهُ دروغ گفتند، که اگر معنی این بودی کذب بتخفیف گفتی. چون نسبت ایشان با تکذیب کرد نه با کذب، معلوم گشت که کافران دعوی آن میکردند، که اللّه ما را باین تحریم فرمود. رب العزة گفت: قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ؟ یعنی علی ما قلتم من برهان وکتاب منزل؟ فَتُخْرِجُوهُ لَنا، چنان که جای دیگر گفت: قُلْ فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. آن گه گفت: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَ ای: ما تتبعون فیما انتم علیه الا الظنّ لا العلم و الیقین، وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ یعنی و ما انتم الا کاذبون.
قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ بالکتاب و الرسول و البیان. فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ اخبار عن تعلق مشیة اللّه بکفرهم، و ان ذلك حصل بمشیته، اذ لو شاء لهدیکم.
قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ سیبویه گفت: هلم اصل هاء است، فضمت الیها «لم»، و جعلها کالکلمة. پس قومی عرب آن را تثنیه و جمع گویند: هلم، هلما، هلموا، هلمی، هلممن، و قومی آن را تثنیه و جمع نگویند، و این فصیح‌تر است، که این لغت قرآن است، و باین قرآن فرو آمد. یقول تعالی: هَلُمَّ إِلَيْنا، و هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ، و این بمعنی جمع است. و هلم متعدی آید و لازم آید. لازم بمعنی تعالوا است، کقوله: «هلم الینا»، و متعدی بمعنی هاتوا. کقوله: هلم الینا شهداءکم ای هاتوا شهداءکم و قربوا شهداءکم. الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هذا الحرث و الأنعام.

فَإِنْ شَهِدُوا فَلا تَشْهَدْ مَعَهُمْ رب العزّة مصطفى را ميفرمايدكه: تصديق گفت اين محرمان و اين شهدا مكن، و بصدق ايشان گواهى مده، كه ايشان دروغ زنان‌اند، وگواهى بدروغ دهند. وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يعنى: القرآن الذى فيه تحليل ما حرموا. وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ اى لا يصدقون بالبعث الذى فيه جزاء الاعمال، و هم الدهرية من الزنادقة، وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ يشركون و يجعلون له عديلا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشاتٍ الاية ديده‌اى بايد پاك، از غشاوت غيبت نجات يافته، و از سرمه توحيد مددى تمام يافته، تا نظاره اسرار صنايع ربوبيت در عالم خلقيت از وى درست آيد، و آن آثار رحمت و آيات و رايات قدرت و دلالات و امارات حكمت بيند درين باغ و بستان، و انواع و الوان درختان، تا در هر جز وى از اجزاء مخلوقات و مقدورات صد هزار صنايع و بدايع و ودايع بيند نهاده، كه يكى بيكى نماند.

سهلها معطر، بحرها معنبر، خاكها منور، باغها مزخرف، گلها ملون. يكى سرخ چون چون خون دل مشتاقان، يكى زرد چون روى زاهدان، يكى سپيد چون دل مؤمنان، يكى لعل چون جان عاشقان. اين همه تأثير يك نظر حق است كه هر سال يك بار بزمين نگرد. چون از آن يك نظر اين همه عجائب و لطائف پديد آيد، از سيصد و شصت نظر بدل دوستان گويى چه اثر نمايد، و چه اعجوبه و چه لطيفه پديد آرد! وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ بندگان را ميگويدكه حق اين نعمت بشناسيد، و بشكر آن قيام نمائيد، و با درويشان مواسات كنيد، تا نعمت بماند، و درويش بياسايد، و دوستى حق شما را حاصل شود. به داود وحى آمدكه: يا داود! خواهى كه بمن نزديك شوى، و ترا بدوست گيرم، رو درويشان را باز جوى، شكستگان را بنواز، و بايشان تقرب كن، بلقمه‌اى نان، بشربتى آب، تا ايشان ترا دوست دارند، و بدل خود راه دهند. اى داود! من بر دل ايشان اطلاع كنم، هركه را در دل ايشان بينم، او را بدست خود گيرم.

وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ بر ذوق جوانمردان طريقت اسراف آنست كه حظ نفس در آن است وگرچه حبه‌اى بود يا ذره‌اى. بموسى وحى آمدكه يا موسى! خواهى كه همه آن رودكه مراد تو بود، حظ نفس خود در باقى كن، و مراد خود فداء مراد ازلى كن. تو بنده‌اى و بنده را مراد نيست، و حظ خود ديدن سيرت جوانمردان نيست، و از خود باز رستن جزكار صديقان نيست:

تا با تو تويى ترا به خود ره ندهند		چون بى‌تو شدى زديده بيرون ننهند.

وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً اين باز نعمتى ديگر است، و بر بندگان منتى ديگر، كه شما را نه خود باغ و بستان و انواع درختان و ميوه‌هاى الوان آفريدم و ساختم، كه چهار پايان و جانوران را هم آفريدم، و شما را مسخركردم، و منافع شما در آن نهادم، چنان كه جايها در قرآن از آن منافع خبر داد، و منت نهاد، گفت: وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ، وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ، وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ فِيها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ، وَ لَكُمْ فِيها الاية. جاى ديگرگفت: لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً گفتا: و نه خود حيوانات شما را مسخركردم، كه جمادات هم مسخر شماكردم: وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ. آن گه در افضال و انعام بيفزود، و همه فراهم گرفت وگفت: هر چه محدثات است و مخلوقات در آسمان و زمين، شما را مسخركردم: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ. اين از بهر آنست كه من خداوندى بى‌نيازم، بهيچ چيز و بهيچ كس حاجت و نياز ندارم. هر چه آفريدم براى بندگان و رهيگان آفريدم: هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً. بنده من! اين همه نعمت و نواخت از ما بين، و شكر از ما كن. فضل ما بين نه فعل خود. عون ما بين نه جهد خود. نعمت ما بطاعت ما بكاردار، و شيطان را خوار دار، كه او ترا دشمن است و راهزن.

اينست كه رب العزة گفت: كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ آن گه پس ازين آيت لختى نعمتهاى خود بتفصيل يادكرد، و محرمات و محللات از هم جدا كرد، و هر يكى را گروهى نامزد

کرد، که ایشان را آن روزی کرد: طیبات حلال مؤمنان پاك را، و خبیثات حرام دشمنان ناپاك را: الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ و الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ. آن گه هر دو را حوالت با صفت خود کرد، و درین آیت اشارت کرد که: فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ. گفت: ما را هم رحمت است و هم بأس و شدت. رحمت از مؤمنان دریغ نیست، و بأس و شدت از دشمنان دور نیست. روزی پاك مؤمنانرا برحمت ما است، و رزق خبیث دشمنان را از نقمت ما است، و ما آن کنیم که خود خواهیم، کس را بر حکم ما اعتراض نه، و بر صنع ما چون و چرا نه.

آنچه کنیم بحجت خداوندی وکردگاری و جباری کنیم، که حجت بالغه بحقیقت ما را است، و حکم روان و عزت بیکران ما را سزا است. اینست که گفت جل جلاله: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ قال النصر ابادی: الخلق کلهم منعهم شدة الحاجة عن معانی رؤیة الحجة، و لو سقط عنهم الحاجات، لکشف لهم براهین الحجة، و قال: رؤیة الحاجة حسنة، و رؤیة الحجة احسن منها.

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ تَعالَوْا يا محمد! گوی بیائید أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ تا بر خوانم آنچه حرام کرد خداوند شما بر شما أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً انباز مگیرید با خدای هیچ چیز را وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً می‌وصیت کنم شما را بنیکوکاری با پدر و مادر وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ و فرزندان خویش را مکشید مِنْ إِمْلاقٍ از بیم درویشی و تنگی نفقه نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ ما روزی دهیم شما را و ایشان را وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ وگرد زشتها مگردید ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ آنچه از آن آشکارا و آنچه از آن نهان وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ و مکشید تن مسلمانان که اللّه حرام کرد خون آن إِلَّا بِالْحَقِّ مگر بقصاص یا رجم زانی پس احصان ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ این آنست که می‌وصیّت کند اللّه شما را لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۱۵۱) تا مگر دریاوید.

وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ وگرد مال یتیم مگردید إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ مگر بآنچه آن نیکوتر حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ تا آن گه که وی ببلوغ خویش رسد و برشد خویش وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ و تمام پیمایید چون میسپارید وَ الْمِيزانَ و تمام سنجید که میسپارید بِالْقِسْطِ بسنگ راست لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر ننهیم بر هیچ تنی مگر توان آن وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا و چون حکم برید یا توسط کنید راست بید، یا گواهی دهید راست گوئید وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى اگر همه آن گواهی بر خویش خویشتن می‌دهید وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا و نذر که با اللّه کنید بآن وفا کنید، و آن را باز آئید ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ این آنست که وصیّت میکند اللّه شما را بآن لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۱۵۲) تا مگر پند پذیرید و دریابید و اللّه را یاد دارید.

وَ أَنَّ هذا صِراطِي و آن قرآن راه منست مُسْتَقِيماً راهی راست پاینده فَاتَّبِعُوهُ بر پی آن ایستید وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ و بر پی راهها جفته ناشایسته مروید فَتَفَرَّقَ بِكُمْ که آن راهها شما را جدا و پرکنده کند عَنْ سَبِيلِهِ از راه راست و دین او ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ این آنست که اللّه وصیت کرد شما را بآن لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۵۲) تا مگر پرهیزیده آئید از عذاب و خشم خدای.

ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ پس بر ایشان خوان ای محمّد! آنچه موسی را دادیم از تورات تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ تمام‌کردن نعمت خویش را بر نیکوکاران بنی اسرائیل وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ و تفصیل دادن و روشن‌کردن هر چیز را از احکام دین که بکار باید وَ هُدىً وَ رَحْمَةً و راه نمونی و بخشایش لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ (۱۵۴) تا مگر ایشان برستاخیز و شدن پیش خداوند ایشان بگروند.

وَ هذا كِتابٌ و این قرآن نامه‌ای است أَنْزَلْناهُ که فرو فرستادیم آن را مُبارَكٌ برکت کرده بر فرستادن آن فَاتَّبِعُوهُ بر پی آن روید وَ اتَّقُوا و پرهیزید لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۵۵) تا مگر بر شما رحمت کنند. أَنْ تَقُولُوا پرهیزید از آنچه فردا گوئید إِنَّما أُنْزِلَ الْكِتابُ نامه که از آسمان فرو فرستادند عَلى طائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنا برد وگروه فرستادند پیش از ما

سریانیان و عبرانیان، وَ إِنْ كُنَّا عَنْ دِراسَتِهِمْ لَغافِلِينَ (۱۵۶) و ما از خواندن ایشان ناآگاه بودیم و بزبان ایشان.
أَوْ تَقُولُوا یا گوئید فردا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتابُ اگر بر ما كتاب فرستادندى لَكُنَّا أَهْدى مِنْهُمْ ما بآن كتاب حق‌شناس‌تر و راهبرتر بودیمی از ایشان فَقَدْ جاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آنك آمد بشما پیغامی روشن پیدا از خداوند شما وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ و راه نمونی و بخشایشی فَمَنْ أَظْلَمُ آن كيست ستمكارتر بر خود مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياتِ اللَّهِ از آن كس كه دروغ شمرد سخنان خدای وَ صَدَفَ عَنْها و برگردد از آن سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آياتِنا آری پاداش دهیم ایشان را كه بر می‌گردند از سخنان ما سُوءَ الْعَذابِ عذاب بد بِما كانُوا يَصْدِفُونَ (۱۵۷) بآنچه می‌برگشتند.
هَلْ يَنْظُرُونَ درین باز نشستن از ایمان چشم میدارند چیزی را إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ نمیدارند چشم مگر آن را كه بایشان آید فریشتگان میرانیدن را أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ یا خدای تو آید داوری كردن را أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ یا خورشید از مغرب برآید ترسانیدن را و بیداركردن را يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ یا آن روزكه آید چیزی از نشانهای خداوند تو لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها سود ندارد هیچ تن را گرویدن وی لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ كه نگرویده بود از پیش أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً و یا باگرویدن خویش نماز نكرده بود قُلِ انْتَظِرُوا گوی چشم میدارید إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۵۸) كه ما چشم دارندگانیم.
إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ ایشان كه از دین خویش جدا شدند و بی‌دین ماندند وَ كانُوا شِيَعاً و جوگ جوگ شدند لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ از ایشان در هیچ چیز نه‌ای إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ كار ایشان با خدای است و شما را ایشان بروی ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ (۱۵۹) تا خبركند ایشان را فردا بآنچه میكردند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ ابن عباس گفت: ازینجا تا آخر سه آیت از محكمات قرآن‌اند ام الكتاب، كه اللَّه گفت در صدر سورة آل عمران. تعالوا این تعالی اصغاء است و حسن استماع و استقبال امر، نه آمدن بپای، و فی معناه قال الشاعر:

تعالوا نداری جهدنا عن قلوبنا فیوشك أن نبقى بغیر قلوب.

أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ای اقرأ علیكم الذی حرم اللَّه. میگوید: گوش فرا دارید و نیكو بنیوشید ای شما كه تحریم حرث و انعام كردید! تا بر شما خوانم آنچه اللَّه بر شما حرام كرده: أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ای: هو أن لا تشركوا، و قیل معناه: حرم ربكم علیكم ان لا تشركوا، و «لا» صله است، كقوله تعالی و تقدس: ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ ای تسجد، و قیل: اوصی ان لا تشركوا به شیئا و بالوالدین احسانا، یعنی اوصیكم بالوالدین برا.
مصطفی (ص) گفت: «من احبّ ان ینسأ له اجله، و یزاد فی رزقه فلیبرّ والدیه، و لیصل رحمه»
قال ابو الولید: النسء فی الاجل و الزیادة فی الرزق قد فرغ اللَّه منهما، و لكنه یصح اللَّه بدنه فی بقیة اجله، و هو النسء فی الاجل و الزیادة فی الرّزق.
وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ یعنی دفن البنات و هنّ احیاء و هی الموؤدة. مِنْ إِمْلاقٍ خشیة الفقر و العار، یقال: املق الرجل فهو مملق، اذا افتقر. مصطفی (ص) گفت: «من كانت له انثی فلم یئدها و لم یهنها و لم یؤثر ولده علیها یعنی الذّكور ادخله اللَّه الجنة».
قال: «و من عال ثلاث بنات او مثلهنّ من الاخوات، فأدّبهن و رحمهنّ حتی یغنیهن اللَّه، اوجب اللَّه له الجنة».
فقال رجل: یا رسول اللَّه! او اثنتین، قال: «او اثنتین» حتی لو قالوا: او واحدة، لقال: واحدة، و قال (ص): «من حمل طرفة من السوق الی ولده كان كحامل صدقة حتّی یعضها فیهم، و لیبدأ بالاناث قبل الذكور، و من رقّ للاناث كان كمن بكی من خشیة اللَّه، و من بكی من خشیة اللَّه غفر اللَّه له».
وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ ابن عباس و ضحاك و سدی گفتند: اهل جاهلیت بظاهر زنا مستقبح میداشتند، امّا در باطن روا میداشتند، و از آن تحرج نمیكردند. رب العالمین درین آیت ظاهر و باطن زنا حرام

کرد. مجاهدگفت: فاحشة ظاهر، الجمع بين الاختين بود که در جاهليت روا ميداشتند، و همچنين زنی که پدران ايشان بزنی کرده بودند، نکاح وی روا ميداشتند. رب العزة در اسلام هر دو حرام کرد، گفت وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ، و قال: أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ. اين فاحشة ظاهر است و فاحشة باطن زنا است، و در جمله هر چه مکروهات است و ناشايست و ناپسنديده در تحت اين آيت شود. ظاهر عمل جوارح است و باطن عمل دل، که آن را نيت و اعتقادگويند.

وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ و حقها ما

قال النبی (ص): «لا يحلّ دم امرئ مسلم باحدی ثلاث: کفر بعد ايمان، و زنا بعد احصان، و قتل نفس بغير نفس.

ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ ای ذلك التحريم امرکم بلزومه و الاقامة عليه. لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ لکی تعقلوا ما نهاکم عنه و ما امرکم به.

وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ احسن آنست که در مال وی بصلاح تصرف کند، و در آن قيام نمايد، بحسبت يا بمزد بر عدل بنزديك حاجت، و آميختن در مال وی بر نصف و اقتصاد بر تمول و انتفاع، تا آن گه که يتيم بالغ شود، و برشد خويش رسد. حدّ اشدّ گفته‌اندکه: حد بلوغ است بآن نشانها که شرع بيان کرده بر اختلاف علما با قوت عقل تمام، و رسيدن بآن حال که حسنات و سيئات بر وی نويسند.

کلبی و سدی گفتند: من ثمانی عشرة سنة الی ثلاثين سنة. و الاشد جمع فی قول بعضهم، واحده شدّ، کالضرّ و الاضرّ و الشرّ و الاشرّ، و فی قول بعض البصريين هو واحد، و هو قوة الشباب عند ارتفاعه، کما ان شد النهار قوة الضياء عند ارتفاعه، و معنی الاية: حتی يبلغ اشده، و تؤنسوا رشده، فتدفعوه حينئذ اليه، کقوله: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ.

وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ اتموه من غير نقص، وَ الْمِيزانَ يعنی وزن الميزان بِالْقِسْطِ ای بالعدل لا بخس و لا شطط، لا زيادة و لا نقصان. ميگويد: تمام پيماييد و راست سنجيد نه زيادة و نه نقصان. آن گه گفت: لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها در کيل و وزن بر هرکسی آن نهيم که طاقت دارد. اگر دهنده را تکليف زيادت دادن کنيم، نفس وی طاقت ندارد، و بتنگ آيد، و همچنين ستاننده را اگر تکليف کنيم که حق خود را کم کند طاقت ندارد. معنی ديگر گفته‌اند: لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها ميگويد: چون هر دو بحد طاقت درکيل و وزن عدل بجای آورند، اگر اندکی در آن فرو شود که طاقت بدريافت آن می‌نرسد، ايشان را بزه‌ای نيست، که بر هرکسی آن نهندکه طاقت دارد.

وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى ميگويد: اگر شما را ميان مردم حکم سازند، و ميانجی کنند، بداد حکم کنيد و براستی بی‌ميل، اگر چه آن حکم خويشان شما را بود يا بر ايشان بود، و درگواهی دادن همچنين گواهی راست دهيد، و سخن که گوئيد بحق گوئيد. وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ميگويد: حق شرع در اوامر و نواهی بگزاريد، و در حدود آن تجاوز مکنيد، و سوگندها که خوريد، و نذرها که کنيد، بوفاء آن باز آئيد. ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ التذکر الاتعاظ و أن لا يغفل قلبك عن ذکر اللَّه و نهيه.

وَ أَنَّ هذا صِراطِي حمزه وکسايی وَ أَنَّ هذا بکسر الف خوانند.

باقی بفتح الف خوانند، و قراءت عامه قراء «و انّ» بتشديد نون است مگر ابن عامر تنها، که وی بتخفيف نون خواند، و همچنين عامه قراء صِراطِي بسکون يا خوانند مگر ابن عامرکه وی بفتح يا خواند، و ابن کثير و ابن عامر «سراطی» بسين خوانند، و حمزه ميان صاد و زا. باقی بصاد خالص. وَ أَنَّ هذا صِراطِي اگر بفتح الف خوانی عطف است بر أن لا تشرکوا، يا معنی آنست که: و لأن هذا صراطی، و اگر بکسر الف خوانی بر سبيل ابتداء است. اصل سخن «و هذا صراطی» است و «أنّ» تاکيد را درآوردند. وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً يريد دينی دين الحنيفية اقوم الاديان.

فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ یعنی الاهواء المختلفة.
عن عبد اللَّه بن مسعود قال: خطّ لنا رسول اللَّه (ص) خطا، ثمّ قال: «هذا سبیل اللَّه»، ثم خط خطوطا عن یمینه و شماله، و قال: «هذه سبل، علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه»، و قرأ: أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.
ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ ای امرکم به فی الکتاب لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ لکی تتقوا السبل.
این آیات را وجهی دیگر است در تأویل «لا» که در أَلَّا تُشْرِكُوا است، و این عارض که در میان این مناهی است از احسان با والدین، و آن آنست که وقف کنی بر تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ اینجا وقف است، پس ابتدا کنی «عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً». معنی آنست که بر شما بادا که انباز نگیرید با خدای هیچ چیز (۱)، و بر شما بادا که با پدر و مادر نیکویی کنید، و بر شما بادا که فرزند خویش نکشید، وگرد فواحش نگردید، و خون ناحق نریزید، وگرد مال یتیم به بیداد نگردید، وکیل و وزن و مکیال و میزان راست دارید، وگواهی راست دهید، و بنذور وفا کنید، و بر پی نامه اللَّه روید. این از آیات محکمات است که در هیچ کتاب ازکتب اللَّه ناسخ آن نیامده، و هیچ چیز از آن منسوخ نگشته، و این احکام بر همه بنی آدم تا بقیامت روان شده، این معنی را گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ یعنی هذه الآیات، لأنها المحکمات التي لم تنسخ فی ملة من الملل.
ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً این ثم بر تعقیب تلاوت است، یعنی: تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ. ثم قال: تعالوا اتل ما آتینا موسی الکتاب تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ یعنی تماما علی احسان اللَّه الی موسی بالنبوة و غیرها من الکرامة.
میگوید: موسی را کتاب دادیم تمام کردن نعمت خویش را بر وی، و افزودن احسان خویش با وی، یعنی که از اول با وی نیکوئیها کردیم، که وی را پیغامبری دادیم، و به فرعون و قبطیان فرستادیم، و بعصا و ید بیضاء و آیات و معجزات او را گرامی کردیم. اکنون آن نعمت و احسان تمام کردیم، که کتاب تورات بوی دادیم، کتابی که در آن بیان احکام دین است و تفصیل هر چیز.
معنی دیگر: تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ یعنی اتماما لنعمتی بالتّوراة علی المحسنین من بنی اسرائیل. تمام کردن نعمت خود را بر نیکوکاران بنی اسرائیل که ایشان را وعده داده بود آنجا که گفت جل جلاله: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ الی آخر الایتین. رب العزة جل جلاله آن وعده وفا کرد، و آن نعمت بر ایشان تمام کرد، و قیل: معناه تماما علی احسانه، ای: احسان موسی بطاعاته، یعنی لیکمل احسانه علی الذی یستحق به کمال ثوابه فی الآخرة، و قیل: تماما لکرامته فی الجنة علی احسانه فی الدّنیا.
وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً ای التوراة هدی من الضلالة و رحمة من العذاب لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ یعنی بالبعث الذی فیه جزاء الاعمال.
وَ هذا یعنی القرآن كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ البرکة النماء و الزیادة، فهو برکة لمن آمن به و عمل بما فیه، و ان من برکة هذا الکتاب ما احله اللَّه لنا فیه مما حرّمه علی الیهود، و ما احل لنا فیه من الغنائم التي حرمها علی من کان قبلنا، و ما فیه من الزیادة فی العمل و الجهاد و ما علی ذلك من زیادة الثواب. فَاتَّبِعُوهُ ای: اقتدوا به، وَ اتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.
أَنْ تَقُولُوا معنی آنست که: اتقوا ان تقولوا. میگوید: بتصدیق و استوار داشت رسول من و پذیرفتن پیغام من بپرهیزید از آنچه فردا گوئید: إِنَّما أُنْزِلَ الْكِتابُ عَلى طائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنا وَ إِنْ كُنَّا عَنْ دِراسَتِهِمْ لَغافِلِينَ ای: ما کنا الا غافلین عن تلاوة کتبهم. این خطاب با اهل مکه است، و مراد اثبات حجت است بر ایشان بر انزال قرآن بر محمد (ص)، یعنی که تا فردا بقیامت نگویند این کفار عرب که: اگر از ما آن میخواستندکه از پیشینیان، ما را کتاب دادندی همچون ایشان، که جهودان و ترسایان را تورات دادند، و ما از آن غافل بودیم، و آن زبان ندانستیم. یعنی که بقیامت این سخن نتوانندگفت، که ما ایشان را کتاب قرآن دادیم، و فرستادیم، و احکام آن

روشن کردیم، و بأوامر و نواهی فرمودیم.
أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْكِتابُ این جواب کفار مکه است که گفته بودند: قاتل اللّه الیهود و النصاری! کیف کذّبوا انبیاءهم! لو جاءنا نذير و کتاب لکنا اهدی منهم. انکار نمودند، و طعن کردند بر جهودان و ترسایان که تکذیب انبیا وکتاب خدا کردند، وگفتند: اگر بما پیغامبری یا کتابی آمدی، ما بهتر قبول کردیمی، و راست راه‌تر بودیمی. رب العالمین ایشان را درین سخن دروغ زن کرد، گفت: فَقَدْ جاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ هدی من الضلالة، و رحمة من العذاب، و نجاة من المهلكات. آمد بشما قرآن، و در آن کافر شدید، و دروغ شمردید.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياتِ اللَّهِ یعنی: بالقرآن، وَ صَدَفَ عَنْها ای اعرض عنها، فلم یؤمن بها. پس بر سبیل تهدید و وعید گفت: سَنَجْزِي ای: فی الآخرة الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آياتِنا سُوءَ الْعَذابِ بِما كانُوا يَصْدِفُونَ.
هَلْ يَنْظُرُونَ ای: ما ینظر کفار مکة بالایمان، إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ قرأ حمزة و الکسائی: الا أن یأتیهم بالیاء، یعنی: الا ان یأتیهم ملك الموت وحده بالموت، أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ یوم القیامة فی ظلل من الغمام. يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها یعنی نفسا کافرة حین لم تؤمن من قبل أن تجیء هذه الایة. لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ یقول: لم تکن صدّقت قبل طلوع الشمس من مغربها، او لم تکن کسبت فی ایمانها خیرا. یقول: لم تکن عملت هذه النفس قبل طلوع الشمس من مغربها، فانه لا یقبل منها بعد طلوعها، و من کان یقبل منه قبل طلوع الشمس، فانه یقبل منه بعد طلوعها.
قوله: أَوْكَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً دلیل علی ان العمل مع الایمان مشروط.
روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه (ص): «ثلاث اذا خرجن لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ، او کسبت فی ایمانها خیرا: طلوع الشمس من مغربها و الدجال و دابة الارض»، و قال (ص): «لا تقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها، فاذا طلعت و رءاها الناس آمنوا اجمعون، و ذلك حین لا ینفع نفسا ایمانها»، ثم قرأ الایة.
ستا: الدخان و الدجال و دابة الارض و طلوع الشمس من مغربها و أمر العامة یعنی القیامة و خویصّة احدکم یعنی موته.
و حذیفة بن اسید الغفاری گفت: رسول خدا (ص) روزی بیرون آمد، و ما جمعی یاران بهم نشسته بودیم، و مذاکره میکردیم در کار قیامت و شدت و هول آن.
رسول خدا (ص) چون دانست که ما حدیث قیامت میکنیم، گفت: رستاخیز پدید نیاید، و قیامت برنخیزد تا نخست ده آیت به بینند. ده نشان از نشانهای قیامت دخان است و دجال و دابه و طلوع الشمس من مغربها و نزول عیسی و یأجوج و مأجوج و سه خسف یکی بمشرق یکی بمغرب یکی بجزیره عرب، دهم نار تخرج من الیمن تطرد الناس الی محشرهم، و یروی نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی المحشر، و یروی فی العاشرة ریح تلقی الناس فی البحر.
قُلِ انْتَظِرُوا یعنی احد هذه الاشیاء، إِنَّا مُنْتَظِرُونَ بکم احدها، و قیل انها نسخت بآیة السیف.
و در بیان آفتاب بر آمدن از مغرب خبری جامع است بروایت عکرمه از ابن عباس از رسول خدا (ص)، گفتا: آفتاب که بمغرب فرو میشود، آن ساعت او را بآسمان هفتم می‌برند، تا بمستقر خویش رسد زیر عرش مجید. پس بوقت صبح دستوری خواهدکه ازکجا برآیم؟ فرمان آیدکه: هم از مطلع خویش برآی از جانب مشرق، و او را بتازگی هر روز نور دهند و روشنایی. پس بآسمانها و درجات بهشت گذاره کند و فروآید، حیال المشرق فی سرعة طیران الملائکة، تا باین آسمان دنیا رسد. آن ساعت وقت انفجار صبح بود. گفتا: روزگار برین نسق همی رود تا بارادت حق قیامت نزدیك گردد، و جهان همه کفر و فساد و معاصی بگیرد. منکر آشکارا شود، و امر

معروف بردارند، تا شبی در رسدکه آفتاب بر عادت خویش دستوری بازگشتن خواهد، و قمر هم چنان در آفتاب رسد. هر دو سجود کنند، و دستوری خواهند. دستوری شان ندهند، تا آن شب بسر آید، و ظلمت روز در آن پیوندد، و این حال اول متهجدان بدانند شب خیزان، که عادت قیام شب داشتند، و ایشان اندکی باشند در آن وقت، و در آن زمان ایشان بیرون آیند، و در آسمان نگرند، و تعجب همی کنندکه این شب را صبح نیست، و ظلمت را پایان نیست، بسر ورد خویش باز میشوند، و باز بر آسمان می‌نگرند، و هیچ روشنایی صبح پیدا نه، تا زمانی درگذرد، و ستارگان اول شب باز پدید آیند بمکان خویش، چنان که هر شب می‌دیدند. بدانندکه روزی در ظلمت گذشت و آفتاب نیامد، همه شب زاری کنند، و در اوراد خویش بیفزایند، تا آن شب نیز درگذرد، و روز هم چنان در تاریکی بآن پیوسته، تا سوم شب بگذرد، و عالمیان همه بدانند، و غریو و زاری در جهان افتد، و از هول قیامت بیم در دلها، و لرزه بر اندامها افتد، و مؤمنان آن روزگار و متعبدان در هر شهری بمسجدها جمع شوند، و تضرع کنند. چون سه شب گذشت، رب العزة جل جلاله و عزکبریاؤه جبرئیل را بفرستد، تا شمس و قمر هر دو بهم از جانب مغرب برآیند، نور از ایشان واستده، که ایشان را هیچ روشنایی نه، بر آن مثال که هر بار ایشان را کسوف افتادی سیاه بر آیند همچون دو شتر قرین یکدیگر، منازع یکدیگر، تا کدام یکی در پیش افتد. اینست که رب العزة گفت: وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ.

قال: فتذهل الامهات عن اولادها و الاحبة عن ثمرات قلوبها، و یجأرون الی اللّٰه بالبکاء و الصراخ. فأما الصالحون و الأبرار ینفعهم بکاؤهم یومئذ، و یکتب لهم ذلك عبادة، و أما الفاسقون و الفجار فلا ینفعهم بکاؤهم یومئذ، و یکتب ذلك علیهم حسرة.

پس چون شمس و قمر بر آن صفت بسرّه آسمان رسند، جبرئیل آید بفرمان حق جل جلاله، و ایشان را بازگرداند سوی مغرب، و در مغرب دری است که آن را باب التوبة گویند. عمر خطاب گفت: بأبی انت و أمی یا رسول اللّٰه! و ما باب التوبة؟

فقال: «یا عمر! خلق اللّٰه بابا للتوبة، خلف المغرب، له مصراعان من ذهب مشکلان بالدر و الجواهر، ما بین المصراع الی المصراع الآخر اربعین سنة للراکب المسرع، فذلك الباب مفتوح منذ خلق اللّٰه خلقه الی صبیحة تلك اللیلة عند طلوع الشمس و القمر من مغاربهما، و لم یتب عبد من عباد اللّٰه توبة نصوحا منذ خلق اللّٰه آدم الی ذلك الیوم الا ولجت تلك التوبة فی ذلك الباب، ثم ترفع الی اللّٰه».

پس چون بازگردند آفتاب و ماه از میان آسمان بسوی مغرب، نه بمغرب خویش فرو شوند، چنان که هر بار میشدند، بلکه بآن در توبت فرو شوند، و پس از آن در فرازکنند، و استوار ببندند، که نیز نگشایند، پس از آن توبت هیچ کس نپذیرند، و اسلام هیچ کس بکار نیاید مگرکسی که پیش از آن مسلمان بوده و محسن، فذلك قوله: يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً. فقال ابی بن کعب بأبی انت و امی یا رسول اللّٰه! فکیف بالشمس و القمر یومئذ؟ و بعد ذلك؟ وکیف بالناس و الدنیا؟

فقال: «یا ابی! ان الشمس و القمر یکسبان بعد ذلك الضوء و النور، ثم یطلعان علی الناس و یغربان، کما کانا قبل ذلك یطلعان و یغربان، و اما الناس فأنهم رأوا ما رأوا من فظاعة تلك الایة و عظمها، فیلحون علی الدنیا حتی یجروا فیها الانهار، و یغرسوا فیها الاشجار، و یبنوا البنیان، و أما الدنیا فلو نتج لرجل منهم لم یرکبه حتی تقوم الساعة من لدن طلوع الشمس من مغربها الی أن ینفخ فی الصور».

إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ بالف قراءت حمزه وکسایی است. می‌گوید: ایشان که از دین خویش جدا شدند، و بی‌دین ماندند. باقی فرقوا خوانند بتشدید، یعنی جعلوا دین اللّٰه و هو واحد دین ابراهیم ادیانا مختلفة، فتهود قوم، و تنصر قوم، و تمجس قوم. وگفته‌اند: فَرَّقُوا دِينَهُمْ آنست که دین خویش پاره پاره کردند، در بعضی تسلیم و در بعضی تکلف، در بعضی اتباع و در بعضی مخالفت، در بعضی استسلام، و در بعضی تحریف، و آنچه رب العزة

گفت: جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ هم برين تأويل است، يعنى: آن را اجزا كردند. جزئى بپذيرفتند، و جزئى نپذيرفتند، چنان كه قومى گفتند: «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»، و آن جهودان‌اند در آن آيت، تا ايشان را گفتند: «أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ»؟! و اين «جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» مشركان مكه‌اند، و فَرَّقُوا دِينَهُمْ اهل بدعاند تا روز رستاخيز. و آنجا گفت: «لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ» نهى است از آنچه مبتدعان كردند از تفريق دين خويش.

وَ كانُوا شِيَعاً اى فرقا و احزابا.

روى طاوس عن ابى هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص) فى هذه الاية: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْ‌ءٍ و ليسوا منك، هم اهل البدع و اهل الشبهات و اهل الضلالة من هذه الامة.

و روى ابو أمامة عن النبى (ص)، قال: «هم الخوارج»، قيل: و اهل البدع فى هذه الامة كلهم خوارج.

روى زاذان ابو عمر، قال: قال لى على: يا با عمر! أ تدرى على كم افترقت اليهود»؟ قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «افترقت على احدى و سبعين فرقة، كلها فى الهاوية الا واحدة هى الناجية. أ تدرى علم كم تفرق هذه الامة»؟ قلت: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «تفرق على ثلاث و سبعين فرقة، كلها فى الهاوية الا واحدة هى الناجية».

ثم قال على: «أ تدرى على كم تفترق علىّ»؟ قلت: و انه لتفترق فيك يا امير المؤمنين؟

قال: «نعم، تفترق فىّ اثنتي عشرة فرقة، كلها فى الهاوية الا واحدة هى الناجية و انت منهم يا با عمر».

و قال النبى (ص): «ليأتين على امتى كما اتى على بنى اسرائيل حذو النعل بالنعل، حتى ان كان منهم من اتى امة علانية، لكان فى امتى من يصنع ذلك، و ان بنى اسرائيل تفرقت على ثنتين و سبعين ملة، و تفترق امتى على ثلاث و سبعين ملة، كلهم فى النار الا ملةواحدة». قالوا: من هم يا رسول اللَّه؟ قال: «ما انا عليه و اصحابى».

درين خبر اختلاف روايات است و اختلاف الفاظ، و شرح آن بر سبيل اختصار در سورة آل عمران رفت.

لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْ‌ءٍ اى ليس اليك شي‌ء من امرهم. إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ يعنى لم تؤمر يا محمّد! بقتالهم، فلما امر بقتالهم نسخ هذا، و قيل: ليس عليك من جنايتهم ضرر، انما امرهم الى اللَّه اى يتولى جزاءهم. ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ اى يعاقبهم و يجازيهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَقُلْ تَعالَوْا الاية جليل و جبار، خداى بزرگوار، وفادار نيكوكار، خداوند دادگر، گشاينده هر در، آغاز كننده هر سر، از لطيفى و مهربانى كه كه هست بر بندگان، و بنده نوازى و كار سازى و خداوندى خود را كه فرا مينمايد بايشان، درين آيت رهيگان را بتوحيد راه مى‌نمايد، و بر اخلاق پسنديده ميخواند، و از فواحش و كبائر باز مى‌زند، و آنچه زهر دين ايشان است فرا مى‌نمايد، و از آن پرهيز ميفرمايد، همچون طبيب مهربان كه بسر بيمار شود، و علت شناسد، و دارو داند، گويد: اين خور كه ترا سازنده است، آن مخور كه ترا هلاك كننده است. هر چه سازگار بود بدان وصيت كند. هر چه زيان كار بود، از آن پرهيز فرمايد. رب العزة بسعت رحمت خويش با بنده همين ميكند. از شرك پرهيز مى‌فرمايد، كه شرك زهر دين است، آن زهرى كه ترياق مغفرت آن را سود ندارد: إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ.

شرك دو قسم است: شرك جلى، و شرك خفى. شرك جلى عبادت اصنام است، و شرك خفى ملاحظه خلق بچشم اعظام. آن يكى از بهشت و درجات محروم گرداند، و اين يكى از روح مناجات. پس آنكه محرمات و فواحش لختى برشمرد، و از آن حذر نمود، و باخلاق پسنديده بر طاعت اللَّه فرمود، گفت: عقوق پدر و مادر بگذاريد، و توقير ايشان بر دست گيريد، و فرزندان را از درويشى مكشيد، و روزى گمار را در ضمان استوار داريد، و در نهان و آشكارا گرد خيانت مگرديد، و آب روى خويش بمبريد، و از خوردن مال يتيم پرهيزكنيد، و بچشم تكريم و شفقت بدو نگريد، و در معاملات خلق بر انصاف رويد، و از مظالم و تبعات دور باشيد، و پيمانه و ترازو راست داريد، تا برستاخيز در مقام ترازو نجات يابيد. اينست وصيت خداوند ببندگان. نيوشيد و بكار

دارید تا برهید.
اگرکسی گوید: احسان با پدر و مادر در قرآن ثانی توحید ساختن چه حکمت است؟ جواب آنست که آدمی در وجود آمد اول باختراع و ایجاد حق، و آنچه وی را دربایست بود از خلق و خلق و روزی و غیر آن وی را بیافرید، و آن گه بثانی الحال بتربیت پدر و مادر. پس وجود کمال وی را دو سبب است: سبب اول اختراع حق سبحانه و تعالی، و سبب دوم تربیت پدر و مادر. پس چون اللَّه وی را بیافرید، بر خود رحمت نبشت «۲» از بهر وی، و بر مقابل آن شکر و نعمت توحید بر وی واجب کرد. این برحمت خویش کرد. همچنین چون مادر و پدر سبب وجود وی بودند، از راه تربیت و رحمت که اللَّه در دل ایشان نهاد، شکر آن نعمت تربیت بر ایشان واجب کرد باحسان با ایشان.
ازینجا مناسبتی ظاهرگشت میان رحم و رحمت، مناسبتی معنوی بعد از مناسبت لفظی، از اینجاست که شکر والدین و احسان با ایشان در نظر شرع عظیم است و بزرگ و ثانی توحید، تا رب العزة جل جلاله که میگوید: أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً تنبیهی باشد خلق را که ایشان وجود فرزند را سبب آخراند، چنان که اللَّه جل جلاله سبب اول است. وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا سخن چون بعدل رود در عاجل و آجل آن را تبعه‌ای نبود، و لیس ذلك الا ذکر اللَّه عز و جل. بو سلیمان گفت: «إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا»
یعنی اذا تکلمتم فتکلموا بذکره. سخن که گوئید سخن خدا گوئید، وکتاب او خوانید، و حدیث اوکنید. پیر بو علی سیاه قدس اللَّه روحه هرگه که درویشی سوخته‌ای بر وی در شدی، چراغ وی فرا چراغ وی داشتی، و از درد دل بنالیدی، گفتی: مردی‌ام فارغ.
شغلی ندارم. کاری ندانم. سروسامان خودگم کرده‌ام. در غرقاب حیرت دستی می‌زنم.
دستگیری می‌طلبم. دمسازی میجویم، تا با من حدیث دوست کند، من با وی حدیث دوست کنم، کز حدیث دوست بوی دوست آید:

این دیده من همه جمالت خواهد طبع دل من بوی وصالت خواهد
بخشای بر آن کسی که اندر شب و روز در خواب بآرزو خیالت خواهد.

وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا
قال الجوزجانی: العهود کثیرة، و أحق العهود بالوفاء الامر بالمعروف و النهی عن المنکر، تأمر نفسك بالمعروف، فان قبلت منك، و الا رضتها بالجوع و السهر وکثرة الذکر و مجالسة الصالحین لترغب فی المعروف. ثم تأمر غیرك، و تنهی نفسك عن المنکر، فان قبلت و الّا فأدّبها بالسّیاحة و التقطع و العزلة و قلة الکلام و ملازمة الصبر لتنتهی، فاذا انتهت فانه الناس عن المنکر.
ثُمَّ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً الایة ای محمد! پس از آنکه راه شرع نمودی، و آداب و احکام شرع در آموختی، و محلات و محرمات روشن کردی، و بامر معروف و نهی منکر فرمودی، بشارت ده ایشان را که این نعمت بر ایشان تمام کنم.
امروز بروح مناجات و حلاوت طاعات، و فردا بنعیم باقی و فضائل درجات. سنت ما چنین است. ما پیغامبران و مؤمنان موسی و بنی اسرائیل را گفتیم: تَماماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ.
مصطفی محمد عربی و امّت وی را گفتیم: «أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»، و تمام نعمت آنست که چراغ هدایت از روزن رسالت بتأیید الهیت در دل شما افروختیم، تا بصراط مستقیم راه بردید، و در سنت و جماعت راست رفتید، تا از خوض معترضان و جدال مضطران و تأویل جهمیان و ساخته مبتدعان آزادگشتید. اینست که رب العالمین گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ. بر این صراط مستقیم محکم باشید، و بر پی آن روید، و منهج صواب آن دانید، و سبب نجات آن شناسید، تا بنعیم باقی و سعادت جاودان رسید، نه بینی که در آخر ورد گفت

رب العزة: إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ.
ایشان که صراط مستقیم را پی بر نبودند، و در سنت و جماعت راست نرفتند، و راههای حیرت و ضلالت برگرفتند، نه ایشان امت تواند از روی اتّباع، نه تو شفیع ایشان. نه ایشان را نور بصیرت، نه چراغ معرفت، نه سخن بر بیّنت، نه اتّباع کتاب و سنت.
مصطفی (ص) ایشان را میگوید: «یکون فی آخر الزمان دجالون کذابون، یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم و لا آباؤکم، فایاکم و ایاهم، لا یضلونکم و لا یفتنونکم»!

١٩ النوبة الاولى

قوله تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هرکه نیکی آرد فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها او را است فردا ده چندان وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هرکه بدی آرد فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها پاداش ندهند او را مگر هم چندان وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (١۶٠) و بر هر دو از ما ستم نیاید.
قُلْ گوی یا محمد! إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي من آنم که راه نمود مرا خداوند من إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ بر راه راست. دِيناً قِيَماً دینی پاینده راست مِلَّةَ إِبْراهِيمَ کیش ابراهیم حَنِيفاً آن موحد مخلص پاك وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١۶١) و ابراهیم از انبازگیرندگان نبود با خدای.
قُلْ إِنَّ صَلاتِي گوی نماز من وَ نُسُكِي و سجود من و قربان من وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي و زندگانی من و مرگی من لِلَّهِ خدای را است رَبِّ الْعالَمِينَ (١۶٢) خداوند جهانیان.
لا شَرِيكَ لَهُ با وی انباز نیست وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ و بدین فرمودند مرا وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ (١۶٣) و من اول مسلمانم که گردن نهاد وی را.
قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا گوی جز از اللّه خداوندی جویم؟ وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ و او خداوند همه چیزی است وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها و هیچ کس چیزی نکند مگر بر خویشتن وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ و بر ندارد هیچ بردارندهای وِزْرَ أُخْرى کرد بد تنی دیگر ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ آن گه با خدای است بازگشت شما فَيُنَبِّئُكُمْ تا خبرکند شما را بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (١۶۴) بآنچه در آن بودید از اختلاف، و جداجذ که میگفتید.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ او آنست که شما را کرد خلیفتان زمین وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ و برداشت شما را زیر یکدیگر بپایها افزونی لِيَبْلُوَكُمْ آن را تا بیازماید شما را فِي ما آتاكُمْ در آنچه شما را داد، سپاس دار یابد یا ناسپاس إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقابِ که خداوند تو ناسپاسان را زودگیر است وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (١۶۵) و سپاس داران را آمرزگار و بخشاینده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها قراءت یعقوب عشر بتنوین است، امثالها برفع، و معناه: فله حسنات عشر امثالها، ای امثال الحسنة التي عملها. باقی باضافت خوانند، و معناه: فله عشر حسنات امثالها. قومی گفتند: حسنة درین آیت توحید است، و سیئة شرك، میگوید جل جلاله: هرکه فردا در قیامت توحید آرد، که در دنیا موحّد بوده، و خدای را بیگانگی شناخته، و شرك نیاورده، عمل وی مضاعف کنند، یکی را ده نویسند، و بده جزا دهند، و هرکه شرك آردکه در دنیا مشرك بوده، جزاء خود بیند مثل فعل خود، بسزای خود، و آن جزاء آتش دوزخ است، و عقوبت جاودان، یعنی که این عقوبت مثل آن عمل است، که آن عمل اعظم الذنوب است، و این آتش اعظم العقوبات، و ذلك قوله تعالی: جَزاءً وِفاقاً ای وافق الجزاء العمل.
قومی گفتند: آیت عام است در حسنات و سیئات، یعنی: من عمل من المؤمنین حسنة کتبت له عشر حسنات، و من جاء بالسیئة ای الخطیئة فلا یجزی الا جزاء مثلها، لا یکون اکثر منها. میگوید: نیکوکار را نیکی مضاعف کنیم، یکی ده نویسیم، و بدکردار را یکی یکی نویسیم، و در آن نیفزائیم: آن گه گفت: وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ ای: و لا

يظلمون فتيلا. الفريقين جميعا. نه از نيكوكار نيكى كاهيم و نه مزد او، و نه بر بدكردار جرم افزائيم ناكرده. و رسول خدا (ص) باين معنى اشارت كرده در آن خبركه گفت: «من صام رمضان و أتبعه بستّ من شوال، فقد صام السنة كلها، فأحسنوا ان شئتم»، و عن ابى ذر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «يقول اللَّه عز و جل مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها و ازيد، و من جاء بالسيئة فجزاء سيئة مثلها او اعفو، و من تقرب منى شبرا تقربت منه ذراعا، و من تقرب منى ذراعا، تقربت منه باعا، و من أتانى يمشى اتيته هرولة، و من لقينى بقراب الارض خطيئة لا يشرك بى شيئا، لقيته بمثلها مغفرة».

قال ابن عمر: الاية فى غير الصدقات من الحسنات، فأما الصدقات تضاعف سبع مائة ضعف، و قال قتاده: ذكر لنا ان نبى اللَّه (ص) قال: «الاعمال ستة، فموجبة و موجبة، و مضاعفة و مضاعفة، و مثل بمثل، فأما الموجبتان فمن لقى اللَّه لا يشرك به شيئا دخل الجنة، و من لقى اللَّه يشرك به دخل النار، و امّا المضاعفتان فنفقة الرجل على اهله عشر امثالها، و نفقة الرجل فى سبيل اللَّه سبع مائة ضعف، و امّا مثل بمثل، فان العبد اذا همّ بحسنة لم يعملها كتبت واحدة، و اذا همّ بسيئة ثم عملها كتب سيئة».

و قال سفيان الثورى: لما نزلت: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها، قال النبى (ص) زدنى، فنزلت: مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ الآية. قال: «يا رب زد امتى،» فنزلت: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ؟

الاية. قال: يا رب زد أمتى، فنزلت: إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ، و قيل: من جاء بالايمان فقد جاء بعشر حسنات، و هى المذكورة فى قوله تعالى: إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ الآية، وگفته‌اند: معنى تضعيف آنست كه اعمال بنده امروز در سراى عمل يكى يكى نويسند، اما فردا در سراى جزا رب العزة گويد: بنده من! كم تتمنّى على طاعتك من الثواب؟ چند خواهى كه ترا دهم از ثواب عمل خويش؟ چندان كه بنده خواهد رب العزة بفضل خود ده چندان كه بنده خواهد دهد بسزاى خود، و اللَّه بسزاى خود بفضل خود دهد. يكى را ده چندان كه بنده خواهد دهد، چنان كه گفت: فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها.

ديگرى را اضعاف مضاعفه دهد، چنان كه گفت: فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً، و حكمت در آنكه مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ گفت، و نگفت «من عمل بالحسنة» آنست كه: اين لفظ شامل است بر اقوال و افعال و اسرار، و لفظ عمل جز بر اعمال نيفتد، و حسنات بنده هم قول زبان است، و هم عمل اركان، و هم نيّت دل، و همه در تحت جاءَ بِالْحَسَنَةِ شود، و نيز نه هركه عمل كرد مقبول آمد و شايسته، و بقيامت رسيده، و ثواب آن يافته. پس كار آن دارد كه بقيامت برد شايسته و پذيرفته و بوى نجات يافته.

مردى فرا شيخ الاسلام گفت: خداى از تو عبادت بپذيراد (۱). شيخ الاسلام گفت: مگوى چنين، كه او اگر خواهد بپذيرد، و آن گه بخصمان دهد. چنين گوى: خداى تو را بپذيراد (۱) تا از رستگان باشيم. وگفته‌اندكه اين تضعيف حسنات خاصيت امت محمّد است، كه ايشان دين كه پذيرفتند برضا پذيرفتند نه بكراهيت، و امتهاى پيشينه دين بكراهيت پذيرفتند. نه بينى قوم موسى كه تا كوه بر سر ايشان بنداشتند، دين حق وكتاب خدا قبول نكردند، و ذلك فى قوله تعالى: وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ الاية، و نظير الاية قوله مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها. قيل: فيه تقديم و تأخير، يعنى: فله منها خير، و قيل: يعنى بذلك الاضعاف، و هى خير له، اذ لا مطمع للخصوم فى الاضعاف، و انما طمعهم فى عمل العبد، و لان الطاعة على استحقاق العبد، و الاضعاف على استحقاق الرب، و قيل: «فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها» يعنى رضوان اللَّه، يقول اللَّه تعالى: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ.

قوله: قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ يعنى: دين الاسلام. آن گه تفسيركرد، گفت: دِيناً قِيَماً يعنى مستقيما على نهاية الاستقامة. ابن كثير و ابو عمرو و نافع قيما بتشديد خوانند. باقى قيما بتخفيف. قيم مصدر است همچون كبر و صغر، يعنى دينا ذا قيم اى ذا استقامة تامة. قيّم بوزن فيعل بناء مبالغت است در وصف استقامت،

یعنی بنهایت استقامت است این دین، و برکمال راستی. حکم آن ثابت، شرح آن لازم.
نسخ در شرایع آن روا نه، و باطل را بدان راه نه، و اصل آن سه چیز است: کتاب و سنت و اجماع، کتاب خدا و سنت مصطفی و اجماع مسلمانان. کتاب و سنت آنندکه رب العزة در یك آیت جمع کرد: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ، و اجماع آنست که گفت جل جلاله: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ. این سبیل مؤمنان اجماع است. هرکه خرق اجماع کند، کتاب و سنت را ردکرد، و هرکه کتاب و سنت را ردکرد، از دین اسلام بیرون شد.
۱ الف: بپذیرا.
دیناً قِيَماً زجاج گفت: دینا نصب علی المفعول به، یعنی عرّفنی دینا، و قیل معناه: اتبعوا دینا قیما و الزموه. و قیما نصب علی الوصف. مِلَّةَ نصب علی البدل، حَنِيفاً نصب علی الحال، یعنی فی حال حنیفیته و استقامته. و دین اسلام را بملت ابراهیم وصف کردن از آن است تا خلق در آن رغبت بیش کنند، که همه اهل دینها در عرب و عجم ابراهیم را بزرگ دارند، و دینی که بوی منسوب باشد در آن رغبت نمایند.
روی ان النبی (ص) کان اذا اصبح یقول: «اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص و ملة ابینا ابراهیم حنیفا و ما کان مشرکین».
قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي ای عبادتی. زجاج گفت: معنی «نسك» اخلاص است در عبادت، یقال: فلان ناسك ای عابد للّٰه عز و جل، غیر مشرك به. از نسیکه گرفته‌اند، و هی النقرة المذابة المصفاة من کل خلط، وگفته‌اند: نسیکه قربان است، و نسك ذبایح است در حج و عمره. وَ مَحْيايَ قراءت عامه قراء بفتح یاء است، مگر نافع که بسکون یاء خواند. یقول: هو یحیینی و هو یمیتنی، و انا اتوجه بصلاتی و سائر المناسك الی اللّٰه عز و جل، لا الی غیره. قال یمان: محیای بالعمل الصالح، و مماتی اذا متّ علی الایمان لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ رب الجن و الانس، و العالم کلها.
لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ میگوید: زندگانی من در عبادت و طاعت، و مرگی من بر ایمان و شهادت، بتوفیق و هدایت خدا است. مرا بدان راه نمود، و مرا بدان فرمود. وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ و من اول مسلمانم از این امت و درین زمان، و قیل: و انا اول من استحق هذا الاسم.
قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ این آیت جواب است مشرکان قریش را که میان خویش و میان وی نصف میساختند در دین، و ممالات میخواستند، که او بایشان گراید بچیزی، تا ایشان با اوگرایند بچیزی، چنان که گفت: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ. میگوید: ای محمّد: ایشان را جواب ده: أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا ای اتخذ ربا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ فی السماوات و فی الارض. جز از اللّٰه خدایی جویم، و دیگری را بمعبودی پسندم، و بخدایی گیرم؟! و اللّٰه است که خداوند است هر چیز راکه آن را خداوند خوانند، خدای همه خداوندان است، و آفریدگار همگان است، و کردگار جهان و جهانیان است.
وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها لا تجنی نفس ذنبا الّا اخذت به. وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى این جواب ولید مغیره است، که گفته بود: اتّبعوا سبیلی احمل اوزارکم. او را جواب دادندکه: لا یحمل احد جنایة غیره، حتّی لا یؤاخذ به الجانی.
ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ این وعید است، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ یعنی فی الدین تَخْتَلِفُونَ گفته‌اند: این اختلاف ایشان اختلاف است درکار محمد و در قرآن.
قومی گفتند: ساحر است. قومی گفتند: شاعر. قومی گفتند: مجنون، و در قرآن همچنین طایفه‌ای گفتند: أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. قومی گفتند: «إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ. إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ».
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ یا محمد! خَلائِفَ الامم الماضیة فی الارض بأن اهلکهم و أورثکم الارض بعدهم. همانست

که آنجا گفت: أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ، و قیل: خَلائِفَ الْأَرْضِ ای سکان الارض بدل الجن، و قیل: یخلف اهل کل عصر من کان قبله. خلیفه آمده بود از پس پیشینه‌ای، و خلائف جمع است کصحیفة و صحائف، و سفینة و سفائن، و وصیفة و وصائف.
سه کس آنندکه خلافت را نامزدند در قرآن: یکی آدم، دیگر داود، سدیگر ابو بکر صدیق. آدم را گفت: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً. داود را گفت: إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ. ابو بکر را گفت: لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ.آدم خلیفه بود ابلیس درو طعن کرد، و حسد برد. خلافت با آدم بماند و ابلیس بلعنت بازگشت: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي». داود خلیفه بود. جهودان درو طعن کردند. خلافت وی را بماند، و جهودان ملعون شدند. لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ الایة بو بکر خلیفه بود، رافضیان برو طعن کردند، خلافت او را بماند، و رافضی بلعنت بماند درین جهان و در آن جهان، چنان که گفت: «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ.
وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ میگوید: شما را برداشت زبر یکدیگر بدرجها، یکی را بدانش، یکی را بنسبت، یکی را بمال، یکی را بشرف، یکی را بصورت، یکی را بصوت، یکی را بقوت. لِيَبْلُوَكُمْ ای: لیبتلیکم فیما اعطاکم، لیخبرکم فیما رزقکم، تا شما را بیازماید بآن نعمت و روزی که شما را داد، تا شکور یابد شما را یا کفور، مطیع یا عاصی. آن گه گفت: اگر عاصی شوید سریع العقاب و اگر مطیع شوید غفور رحیم‌ام. سَرِيعُ الْعِقابِ گفت، و این عقوبت بقیامت خواهد بود، یعنی که قیامت نزدیك است، و رستاخیز بزودی خواهد بود، و لهذا قالَ تعالی: إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً، و قال: ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها فضلا، وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها عدلا. ای خداوندی که اگر فضل کنی فضل ترا حد نیست، ور عدل کنی بر عدل تو رد نیست. اگر فضل کنی تو از دیگران چه داد و چه بیداد! ور عدل کنی تو، فضل دیگران چون باد. ار فضل کنی بفضل سزایی، ور عدل کنی سزد که نیفزایی. از فضل اوست که حسنات بنده یکی ده شود، و از فضل او سیئات بحسنات بدل شود. یقول اللَّه تعالی: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.
روی ابو ذر قال: قلت: یا رسول اللَّه علّمنی عملا یقربنی من الجنة، و یباعدنی من النار. قال: «اذا عملت سیّئة فأتبعها حسنة». قال: قلت: من الحسنات لا اله الا اللَّه؟ قال: «هی احسن الحسنات».
حسنات عابدان دیگر است، و حسنات عارفان دیگر. عابدان در مقام خدمت‌اند، و عارفان بر بساط شهود در مقام قربت و انس مشاهدت‌اند. حسنات هرکس بر اندازه روش او. حسنات زاهدان همّتی است مه از دنیا، حسنات مریدان مرادی است مه از عقبی.
حسنات صدیقان اشتیاقیست وا دیدار مولی. زاهدان را خدمت است بر سنّت، مریدان را معرفت است در مشاهدت، صدیقان را ثنا است در حقیقت. اینست نهایت روش سالکان، و غایت رتبت صدّیقان، و آغاز جذبه حق. مصطفی (ص) برین مقام بود که زبان ثنا بگشاد، بنعت دهشت گفت: «لا احصی ثناء علیك، انت کما اثنیت علی نفسك».
قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ صراط مستقیم را بدایتی و نهایتی است. بدایت سنت و جماعت است، و نهایت انس یافت و دوام مشاهدت. سنت و جماعت آنست که آیات و اخبار صفات نادریافته بجان و دل قبول کنی، و بتصدیق و تسلیم پیش آیی، و بر اسم و ظاهر بایستی، و بخیال گرد آن نگردی، و از تکلف و تأویل و تفکر در آن بپرهیزی. بشرط رمت بی‌زیادت و بی‌نقصان، بی‌قیاس و بی‌تشبیه و بی‌کتمان، و رسانیدن آن چنان که رسید هم چنان.
پیر طریقت گفته: هرکه از در تصدیق و تسلیم درآید، وی را از سه شربت یکی دهند: یا شربتی دهند از معرفت،

تا دل وی بحق زنده گردد، یا زهری دهندکه نفس اماره در زیر قهر اوکشته گردد، یا شرابی دهندکه جان از وجود او مست و سرگشته شود. ازینجا یافت حقیقت و انس صحبت آغازکند. لذّت خدمت و حلاوت طاعت بیابد. سرور معرفت درپیوندد. بروح مناجات رسد. پس در شغلی افتدکه از آن عبارت نتوان تا آن گاه که همه زندگانی شود در آن:

یا حیاة الروح مالی لیس لی علم بحالی
تلك روحی منك ملأی و سوادی عنك خالی
خالی نه‌ای از من و نبینم رویت جانی توکه با منی و دیدار نه‌ای!

قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ من علم انه باللّه، علم انه للّه، فاذا علم نفسه للّه، لم یبق فیه نصیب لغیر اللَّه، فهو مستسلم لحکم اللَّه، غیر معترض علی تقدیر اللَّه، و لا معارض لأخیار اللَّه، و لا معرض عن اعتناق امر اللَّه. این آیت از مصطفی (ص) اشارت است فرا مقام مواصلت، و مواصلت بحق پیوستن است، و از خود باز رستن، و نشان این کار دلی است زنده بفکر، و زبانی گشاده بذکر، با خلق عاریت، و با خود بیگانه، و از تعلق آسوده، و بحق آرمیده.

پیر طریقت گفت: الهی! تا رهی را خواندی، رهی در میان ملأ تنهاست، تا گفتی که بیا، هفت اندام رهی شنواست. از آدمی چه آید! قدر آدمی پیداست! کیسه تهی و باد پیماست. این کار پیش از آدم و حواست، و عطا پیش از خوف و رجاست، اما آدمی بسبب دیدن مبتلا است. بنازکسی است که از سبب دیدن رهاست، و با خود بجفاست. گر آسیای احوال گردان است، چه بود، قطب مشیت بجاست:

ای دوست بجملگی ترا گشتم من حقا که درین سخن نه زرق است و نه فن
گر تو زخودی خود برون جستی پاك شاید صنما بجای تو هستم من

قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا أ سواه اطلب حافظا و راعیا و وکیلا! و هو الذی کفانی المهم، و الهمنی الرشد؟! چون سزدکه دیگری را پرستم، و خدای همگان اوست! ازکجا شایدکه دیگری را خوانم وکافی مهمات اوست! چرا بکسی طمع دارم، و بخشاینده فراخ بخش اوست! شب معراج با سیدگفت صلوات اللَّه علیه: یا محمّد سمیت نفسی معزا و مذلا، و هم یطلبون العز من سوای! و یطلبون الحاجة من غیری! یا سید!

یأکلون رزقی، و یشکرون غیری! یا محمّد! لم اکلفهم عمل الغد، و هم یطلبون منی رزق غد! وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ این آیت امت محمّد را هم تهنیت است، و هم مدحت، و هم بشارت. تهنیت بسزا، و مدحت نیکو، و بشارت تمام. خبر میدهدکردگار قدیم، و رهی دارکریم، جل جلاله، که شما که رهیگان امت محمّداید وارثان زمین شمااید، خلیفتان خلق و بهینه ذریت آدم، امت پیغامبری مهینه خلق عالم.

ای شما که خلائق‌اید! بکتم عدم باز شوید، و بروز نامه خود فرو نگرید، تا رقم عزل بینید، که ما در ازل منشور کاینات بنام امت محمد نوشتیم.

وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ بندگانی که خورشید فلك ارادت ایشانند، مقبول شواهد الهیت ایشانند، مستقر عهد دولت اسلام ایشانند. لختی صدر اول بودند صحابه مصطفی، سرهنگان درگاه خدا، انصار نبوت و رسالت، و اشراف دولت اسلام، و ملوك مقعد صدق. جوگی بآخر رسیدند، و در عالم روش سابقان پیوستند. جلال احدیت بصائر ایشان را سرمه عنایت کشید، تا بجمال نبوت و رسالت سید انبیا بینا گشتند، و بر اتّباع سنت مبارك وی کمر بستند، و بدوستی وی راست رفتند، لا جرم از حضرت نبوت این تحفه یافتندکه: «واشوقاه الی لقاء اخوانی! آن صدر اول و این جوگ آخر آنندکه گفت رب العزة جل جلاله: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ، و مصطفی (ص) بهر دو اشارت فرموده، و لا حقه بسابقه در رسانیده، وگفته: «مثل امتی مثل القطر، لا یدری اوله خیر ام آخره»؟

و اللّٰه اعلم.

۷- سورة الاعراف

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ بخشاینده الرَّحِیمِ مهربان.

المص (۱) منم خداوند دانای راستگوی، همه چیز دانم، و حق از باطل جدا کنم.

کِتابٌ این نامه‌ای است أُنْزِلَ إِلَیْکَ فرو فرستاده آمد بتو فَلا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ مبادا که در دل توگمانی بادا از آن لِتُنْذِرَ بِهِ تا بیم نمایی و آگاه کنی بآن وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِینَ (۲) و یادگاری است گرویدگان را.

اتَّبِعُوا پس روید ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ آن را که فرستاده آمد بشما از خداوند شما وَ لا تَتَّبِعُوا و پس رو مبید مِنْ دُونِهِ فرود ازو أَوْلِیاءَ هیچ معبودان و یاران و دوستان باطل را قَلِیلًا ما تَذَکَّرُونَ (۳) چون اندك پند می‌پذیرید و حق می‌دریابید!

وَ کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ و چندا از شهرهایی أَهْلَکْناها که تباه کردیم، و مردمان آن را هلاك کردیم فَجاءَها بآن آمد بَأْسُنا زور گرفتن ما بَیاتاً بشبیخون أَوْ هُمْ قائِلُونَ (۴) یا نیم روز خفته و ایشان در غفلت.

فَما کانَ دَعْواهُمْ نبود سخن ایشان و خواندن ایشان و بازخواست ایشان إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا آن گه که بایشان آمد زور گرفتن ما إِلَّا أَنْ قالُوا مگر که اقرار دادند و گفتند: إِنَّا کُنَّا ظالِمِینَ (۵) که گناهکار ماایم.

فَلَنَسْئَلَنَّ ناچاره خواهیم پرسید الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ ایشان را که پیغام بایشان فرستاده آمدکه پاسخ چه دادید وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ (۶) و ناچار خواهیم پرسید فرستادگان را که پیغام رسانیدید و جواب چه شنیدید؟

فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ و ناچار بر هر دو قوم خواهیم خواندگفت وکرد ایشان بِعِلْمٍ بدانش خویش وَ ما کُنَّا غائِبِینَ (۷) که ناآگاه نبودیم و نه غائب و نه دور.

وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ و سختن کردار آن روز بودنی است فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ هرکه گران آمد از فرمان برداری ترازوی وی فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۸) ایشانندکه جاوید پیروز آمدگان‌اند.

وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ و هرکه سبك آمد از نافرمانی ترازوی وی فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ایشان زیان زدگان‌اند از خویشتن درماندگان بِما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ (۹) بآنچه بر خویشتن ستم میکردندکه بسخنان ما می‌کافر شدند.

وَ لَقَدْ مَکَّنَّاکُمْ فِی الْأَرْضِ و شما را در زمین نشاندیم و جای دادیم و دست رس و پایگاه وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ و شما را در آن روزیها و آرام‌گاهها ساختیم قَلِیلًا ما تَشْکُرُونَ (۱۰) چون اندك می‌سپاس دارید!

النوبة الثانیة

روی ابی بن کعب قال، قال النبی (ص): «من قرأ سورة الاعراف جعل اللَّه بینه و بین ابلیس سترا، وکان آدم له شفیعا یوم القیامة».

این سورة الاعراف بعدد کوفیان دویست و شش آیت است، و سه هزار و هشتصد و بیست و پنج کلمه، و سیزده هزار و هشتصد و هفتاد و هفت حرف. جمله بمکه فرو آمد بروایت جویبر از ضحاك. مقاتل گفت: مگر پنج آیت که در مدنیات شمرند: وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْیَةِ تا بآخر پنج آیت. گفت: این پنج آیت به مدینه فرو آمد باقی همه به مکّه فرو آمد.

و درین سورة منسوخ نیست مگر یك آیت، و هی قوله تعالی: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ. گفته‌اندکه: اول این آیت منسوخ است، و میانه آیت محکم، و آخر آیت منسوخ. اول گفت: خُذِ الْعَفْوَ یعنی الفضل من اموالهم، و این آن بود که در ابتداء اسلام کسی که صاحب مال بود، هزار درم از بهر خویش بنهادی، یا ثلث مال، و باقی بصدقه دادی. و اگر صاحب ضیاع و زرع بودی، یك ساله نفقه خود و عیال بنهادی، و باقی بصدقه دادی. اگر پیشه ور بودی، قوت یك روزه بنهادی، و باقی بصدقه دادی. پس زکاة فرض آن را منسوخ کرد. و میانه آیت، «وَ أْمُرْ

بِالْعُرْفِ» یعنی بالمعروف، این محکم است، وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ منسوخ است بآیت سیف.
المص نامی است از نامهای قرآن بقول حسن. آن گه گفت: کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ تا معلوم شود که نام قرآن است. میگوید: قرآن نامه‌ای است فرو فرستاده بتو. ابن عباس گفت: انا اللَّه الصادق. بروایتی دیگر هم از وی: انا اللَّه افصل. زید بن علی گفت: انا اللَّه الفاصل. عکرمه گفت: انا اللَّه اعلم و أصدق. عطاء بن ابی رباح گفت: ثنائی است که اللَّه بر خویشتن کرد بسزای خویش و بقدر خویش. ابن عباس گفت: سوگند است که اللَّه یادکرد بنام خویش و صفت خویش. قومی گفتند: معنی این همانست که گفت: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ؟ و شرح این کلمات در صدر سورة البقره مستوفی رفت.
کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ ای: هذا کتاب انزل الیك، فَلا یَکُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ ای شك منه، ای من الکتاب أنه من اللَّه. نگرکه بگمان نباشی که این کتاب از نزدیك خدا است، وگفته اوست، و صفت و علم اوست. معنی دیگر: فلا یضیقن صدرك بابلاغ ما ارسلت به. باین قول «منه» این «ها» با انذار شود، میگوید: یا محمد! نگر تا دلت بتنگ نیاید، و از دشمن نترسی بپیغام رسانیدن، و ایشان را بیم نمودن، و این از بهر آن گفت که مصطفی (ص) در ابتداء وحی از دشمنان میترسید و میگفت: «ای ربّ انّی اخاف ان یثلغوا رأسی».
پس رب العزة خبر دادکه وی در امان و زینهار حق است، و ازکید دشمنان معصوم، و ذلك فی قوله تعالی: وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ.
پس گفت: لِتُنْذِرَ بِهِ یعنی: ایمن باش و مترس، و بقوت دل پیغام برسان، و ایشان را بیم نمای، و آگاه کن که این قرآن بآن فرو فرستادیم تا تو بوی انذارکنی، و ایشان را از عذاب ما بترسانی. وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِینَ یعنی: مواعظ للمصدقین.
اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ این خطاب با اهل مکه است. ایشان را اتباع دین حق میفرماید، و بر طاعت خدا و رسول میخواند، و از مخالفت دین و پرستیدن بتان باز میزند. میگوید: دین آنست که رسول آورد، وکتاب خدا بآن فرو آمد. بر پی آن روید، و بر پی باطل مروید، و فرود از اللَّه این بتان را بخدایی مگیرید، و ایشان را دوستان و یاران مگیرید و مپسندید.
قَلِیلًا ما تَذَکَّرُونَ یعنی: قلیلا یا معشر المشرکین اتعاظکم! و قیل: معناه، قلیلا من یتذکر منکم! حمزه وکسایی و حفص از عاصم تذکرون بتخفیف ذال خوانند. باقی بتشدید ذال، مگر ابن عامرکه بیاء و تاء خواند: «یتذکّرون» علی الغیبة.
وَ کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها «کم» دو معنی را گویند: کثرة را و استفهام را، و اینجا بمعنی کثرت است، و القریة المدینة سمّیت قریة، لانها تقری الناس ای تجمعهم.
اهلکناها ای: اهلکنا اهلها بالعذاب، یعنی الامم الماضین الذین کذّبوا الرسل. خبر میدهد رب العالمین که مردمان شهرها بسی هلاك کردیم، و بایشان انواع عذاب فروگشادیم، و نشان ایشان از زمین برداشتیم چون عاد و ثمود و قوم لوط و قوم صالح و قوم نوح و قوم تبّع و امثال ایشان. رب العزّة میگوید: کُلٌّ کَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِیدِ اینان همگان رسولان ما را دروغ زن گرفتند، تا واجب گشت و سزا، رسانیدن بایشان آنچه بیم داده بودیم ایشان را بآن. آن گه بیان کرد که ایشان را چون کشتیم و چون هلاك کردیم، گفت: فَجاءَها بَأْسُنا بَیاتاً أَوْ هُمْ قائِلُونَ بأس و بطش ما و عذاب ما فرا سر ایشان نشست ناگاه، و ایشان در خواب و غفلت. وقت شبیخون و وقت قیلوله بذکر مخصوص کرد، که باین دو وقت مردم در خواب شوند، و از حوادث و طوارق غافل باشند. یعنی که ایشان توقّع نداشتند، و غافل بودندکه ناگاه بایشان عذاب آمد. آن گه چون عذاب معاینه بدیدند، بظلم خود وکفر خود اقرار دادند. اینست که رب العالمین گفت: فَما کانَ دَعْواهُمْ ای: قولهم و دعاؤهم و تضرعهم، إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا إِلَّا أَنْ اقروا علی انفسهم بالشرك، و قالُوا إِنَّا کُنَّا ظالِمِینَ. ظلم ایدر بمعنی شرك است.

همانست که در سورة الانبياء گفت: يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ. فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ. پشيمان شدند و بجرم خود اقرار دادند لكن بوقت معاينه عذاب ندامت و اقرار سود ندارد، و تضرع و ابتهال بكار نيايد.

فَلَنَسْئَلَنَّ يعنى فى الآخرة الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ يعنى الامم الخالية الذين اهلكوا فى الدنيا، ما اجابوا الرسل؟ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ما ذا اجيبوا فى التوحيد؟ و نسألهم هل بلغوهم؟ و قيل: لنسألنّ الذين ارسل اليهم عن قبول الرسالة و القيام بشروطها، و لنسألن المرسلين عن اداء الرسالة و الامانة فيها، و قيل: لنسألنّ الذين ارسل اليهم عن حفظ حرمات الرسل، و لنسألن المرسلين على الشفقة على الامم. رب العزة جل جلاله خود داناتركه ايشان چه گفتند؟ و چه جواب شنيدند؟ اما در قيامت از ايشان بپرسيد تا حجت آرد بركافران كه از توحيد سروا زدند، و حق نپذيرفتند، و ايشان را در آن عذر نماند، و حجّت نبود. آن گه در شرح بيفزود، و اين معنى را بيان كرد، گفت: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ يعنى اعمالهم بعلم منا وَ ما كُنَّا غائِبِينَ عن اعمالهم من الخير و الشر فى الدنيا، فلا يخفى عليه منها صغير و لا كبير، و لا سر، و لا علانية. خبر ميدهد جل جلاله كه: سؤال ما ازيشان نه از آنست كه مى‌ندانيم كه چه گفتند؟ و چه جواب شنيدند؟ كه ما كردار و گفتار و انفاس و حركات خلق همه دانسته‌ايم، و شمرده ايم. بر ما هيچ پوشيده نيست، و بعلم ما هيچ فرو شده نيست، اما سؤال ميكنيم از روى توبيخ و تقريع ايشان، و اقامت حجّت بر ايشان. و آنجا كه گفت جل جلاله: وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ يعنى: لا يسألون سؤال استرشاد و استعلام، انما هو سؤال توبيخ و تبكيت، و قيل: انه فى وقت انقطاع المسئلة عند حصولهم على العقوبة، كما قال تعالى: فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ، و قيل: استشهاد الرسل كاستنطاق الجوارح، و روى عن النبى (ص) انه قال: «ان اللَّه يسأل كل احد بكلامه، ليس بينه و بينه ترجمان».

وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ ميگويد: وزن اعمال روز رستاخيز بودنى است در ترازويى كه آن را عمود است و دوكفه و زبان. مردى از ابن عباس پرسيدكه: ترازوى قيامت بر چه صفت است؟ گفت: طول العمود خمسون الف سنة، و هو من نور شطره، و شطره من ظلمة. اما الظلمة ففيها السيئات، و الشطر الذى هو من نور، ففيه الحسنات، فويل للمكذبين بهذا ايها الرجل! و روى انّه قال: الكفّة التي توزن بها الحسنات من نور، و موضعها عن يمين العرش، و التي توزن بها السيئات من ظلمة، و موضعها عن يسار العرش. و روى ان داود النبى (ص) سأل ربه ان يريه الميزان، فأراه، فاذا كل كفة من كفتيه مثل السماء و الارض. فلما رآه خرّ مغشيّا عليه، ثم افاق، فقال: الهى! من يقدر على ان يملأها حسنات؟ فقال اللَّه سبحانه: يا داود! انى اذا رضيت عن عبدى ملأتها بتمرة.

اگركسى گويد: عمل از جمله اعراض است نه از جمله اجسام كه در ترازو توان نهاد، يا وصف آن بثقل و خفة توان كرد، پس سختن آن در ترازو چون درست آيد؟

و اعتقاد در آن چگونه توان داشت؟ جواب آنست كه: مقتضى خبر مصطفى (ص) آنست كه اين سخن بصحف آن باز ميگردد، يعنى كه آن صحيفها كه اعمال بنده در آن نوشته‌اند در ترازو نهند، و اين قول عبد اللَّه بن عمرو است، يدل عليه

قول النبىّ (ص): «يؤتى بالرجل يوم القيامة الى الميزان، ثم يخرج له تسعة و تسعون سجلا، كل سجل منها مثل مدّ البصر، فيها خطاياه و ذنوبه، فيوضع فى كفّة، ثم يخرج له كتاب مثل الأنملة، فيها شهادة ان لا اله الا اللَّه، و أن محمدا عبده و رسوله، فيوضع فى الكفة الأخرى، فترجح خطاياه و ذنوبه».

و قيل: يوزن الانسان كما قال عبيد بن عمير: يؤتى بالرجل العظيم الجثة، فلا يزن جناح بعوضة. و قيل: يجعل اللَّه فى كفة الحسنات ثقلا و فى كفة السيئات خفّة يراها الناس يوم القيامة.

اگركسى گويد: اعمال و احوال بندگان همه بعلم خدا است. همه ميداند.

خرد و بزرگ آن مى‌بيند. كميت وكيفيت آن و اندازه آن ميشناسد، پس سختن آن در ترازو چه معنى دارد؟ جواب

آنست که: رب العزة با خلق می‌نمایدکه بندگان را بنزدیك وی چیست جزاء کردار از خیر و شر، و تا اهل سعادت را از اهل شقاوت بآن علامت باز دانند. گرانی کفّه حسنات گروهی را نشان نجات است، یعنی که اللّه نجات وی خواسته و وی را آمرزیده، وگرانی کفه سیئات گروهی را نشان هلاك است، یعنی که اللّه هلاك وی خواسته، و او را از درگاه خود رانده. و نیز تا اللّه را بر خلق حجّت باشد بر جزاء کردار، و دانندکه اللّه مجازات که میکند بحق میکند، و ایشان سزای آنند، و نظیره قوله: هذاكِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ماكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ میزان یکی است، اما بجمع گفت، از بهر آنکه اعمال که بدان می‌سنجند بسیار است، وکثرت در آن است، پس بحکم جوار اعمال موزونه میزان را نیز بجمع گفتند، هم چنان که ابراهیم (ع) یك مرد است در ذات خود، اما کثرت اتباع را وی را امت نام نهادند: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ. و روا باشدکه بلفظ جمع باشد و بمعنی واحد، چنان که گفت: يا أَيُّهَا الرُّسُلُ و المراد به الرسول (ص) وحده. جای دیگرگفت: الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ، و المراد به نعیم بن مسعود، «ان الناس» یعنی ابا سفیان و اصحابه، وگفته‌اند: میزان مشتمل است بر چند چیز: عمود و لسان وکفتین، و تا این اجزاء مجتمع نبود، سختن بوی راست نیاید، پس جمع آن اشارت باجتماع این اجزاست، و قیل: لأن لکل عبد یوم القیامة میزانا، یوزن به عمله، فلذلك ذکره علی الجمع.

قال ابو بکر الصدیق حین حضره الموت فی وصیته لعمر بن الخطاب: انما ثقلت موازین من ثقلت موازینه یوم القیامة باتّباعهم للحق فی الدنیا، و ثقله علیهم، و حق لمیزان یوضع فیه الحق غدا ان یکون ثقیلا، و انما خفّت موازین من خفّت موازینه یوم القیامة باتّباعهم الباطل فی الدّنیا و خفّته علیهم، و حق لمیزان فیه الباطل غدا ان یکون خفیفا. و قیل: الموازین ثلاثة: میزان یفرق به بین الحق و الباطل، و هو العقل، و میزان یفرق به بین الحلال و الحرام، و هو العلم، و میزان یفرق به بین السعادة و الشقاوة و هو المشیة و الارادة، و اللّه اعلم.

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ یعنی: رجحت حسناته علی سیّئاته و لو وزن ذرّة، فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ افلحوا و سعدوا و خلّدوا فی الجنة.

وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ ای رجحت سیئاته علی حسناته، فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ صاروا الی العذاب. بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ ای یجحدون بما جاء به محمّد (ص). این «با» از بهر آن در آمدکه مراد باین ظلم کفر و تکذیب است، چنان که جای دیگرگفت: فَظَلَمُوا بها ای فکفروا بها.

وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ این خطاب با مشرکان مکّه است. یقول: مکناکم فیما بین مکّة الی الیمن و الی الشام. میگوید: شما را درین دیار حجاز از مکه تا بیمن تا بشام دست رس دادیم، و تمکین کردیم تا در آن می‌نشینید، و این راهها بر شما گشادیم، تا بتجارت در آن می‌روید، و مال و نعمت در دست شما نهادیم، تا از آن روزی خود می‌خورید. المعایش جمع المعیشه، و هو ما یتعیشون به، و قیل: ما منه العیش من مطعم و مشرب. آن گه گفت: قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ ای ما اقلّ شکرکم! و قد فعلت بکم هذه کلها، و قیل: معناه، قلّ من یشکر منکم!

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم یشیر الی سموّه فی ازله، اسم یدلّ علی علوه فی ابده. سمّوه فی ازله نفی البدایة، و علوّه فی ابده نفی النهایة، فهو الاول لا افتتاح لوجوده الآخر، لا انقطاع لثبوته الظاهر، لا خفاء لجلال عزه الباطن، لا سبیل الی ادراك حقّه.

نام خدای کریم، جبّار، نام دار، عظیم، اول بدانایی و توانایی، و آخر بکار رانی وکار خدایی، ظاهر بکردگاری و پادشاهی، باطن از چون و چرایی. اول هر نعمت، آخر هر محنت، ظاهر هر حجت، باطن هر حکمت. اول که نبودها دانست، آخرکه میداند آنچه دانست. ظاهر بدانچه ساخت در جهان، باطن از وهمهای پنهان، فراخ بخشایش است و مهربان، یگانه و یکتاست از ازل تا جاودان، واحد و وحید در نام و در نشان، رازها شنود چه آشکارا و چه نهان، مایه رمیدگان، و پناه مضطران، و یادگار بی‌دلان:

بر یاد تو بی‌تو روزگاری دارم در دیده ز صورتت نگاری دارم!

جنیدگفت: بسم اللّه هیبته، و فی الرحمن عونه، و فی الرحیم مودته و محبته.

اللّه اشارت است بجلال الوهیت و عزت احدیت. رحمن اشارت است بکمال نعمت و حسن معونت و عموم رحمت برکافه بریّت. رحیم اشارت است بمهر و محبت خصوصا با اهل کرامت. حسین منصور گفت: «بسم اللّه» از بنده چنان است که کاف و نون از حق. چون حق گوید جل جلاله: «کن»، پیش از آنکه کاف بنون پیوندد، بفرمان اللّه عالمی در وجود آید. همچنین بنده چون بصدق گوید: «بسم اللّه»، بر هر چه خواند راست آید، و آنچه خواهد یابد بگفتار «بسم اللّه». قومی حروف «بسم اللّه» تفسیرکرده‌اندکه «با» برّ خدا است با پیغامبران بالهام نبوت و رسالت. سین سرّ خدا است با عارفان بالهام انس و قربت. میم منت خدا است بر مریدان بدوام نظر رحمت. الف آلاء اوست. لام اول لطف او. لام دوم لقاء او. هاء تنبیه و ارشاد او. میگوید: بآلاء اللّه و لطفه وصل من وصل الی لقاء اللّه فانتبهوا.

در اخبار موسی (ع) آورده‌اندکه رب العزة در مقام مناجات با وی گفت: یا موسی! انا اللّه الرحمن الرحیم. الکبریاء نعتی، و الجبروت صفتی، و الدّیّان اسمی، فمن مثلی؟

زهی سخن پر آفرین، و بر دلها شیرین، نظم پاك، وگفت پاك، از خداوند پاك. نظم بسزا، وگفت زیبا، و علم پاك، و مهر قدیم، آئین زبان، و چراغ جان، و نثار جاودان. همی گوید: ای موسی! منم خداوند همگان، بار خدای مهربان، کریم و لطیف، نوازنده بندگان، دارنده جهان، و نعمت بخش آفریدگان، و نوبت ساز جهانیان. الکبریاء نعتی.

ای موسی! برتری و بزرگواری نعت من، جباری وکامگاری صفت من، دیّان و مهربان نام من، در عالم خودکه چون من؟ امید عاصیان بمن، درمان بلاها از من، شادی درویشان بفضل من، آرام ایشان بوعد من، منزلشان بر درگاه من، نشستن ایشان بامّید وصل من، بودن ایشان در بند عهد من، آرزوی ایشان سلام وکلام من، شادی ایشان بدیدار من.

المص گفته‌اندکه: علم همه چیز در قرآن است، و علم قرآن در حروف اوائل سور است، و علم حروف در لام الف است، و علم لام الف در الف است، و علم الف در نقطه حقیقی است، و علم نقطه در معرفت اصلی است، و علم معرفت اصلی در مشیت ازلی است، و علم مشیت در غیب هویت، و غیب هویت را غایت نیست، و آن را دریافت نه، که وی را مثل و مانند نیست: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ.

حسین منصورگفت: الف الف ازل است و لام لام ابد، و میم ما بین الازل و الابد، و صاد اتصال قومی و انفصال قومی. صد هزار مدعی را بسموم آتش قهر بسوزند، و در وهده انفصال افکنند، تا یك جوانمرد را بنعت لطف در دائره اتصال آرام دهند، و تشنگی وی را بشربت طهوریت بنشانند. سرهای سروران قریش را بسی در خاك مذلت بریدند، چون بو جهل و بو لهب و عتبه و شیبه و ولید مغیره و امثال ایشان، تا نقطه در دل سلمان و بلال و بو درداء سر از مطلع دولت خویش برزد، و در حمایت عنایت سید اولین و آخرین محمّد مرسل شد. آری عقدی است که در اول بسته‌اند، و عطری است که در ازل سرشته‌اند، و خلعتی است که درکارگاه ازل بافته‌اند، وکس را بر آن اطلاع نداده‌اند.

صد هزار جان مقدس فداء آن یك ذره عنایت بادکه روز میثاق بر جانهای عاشقان تجلی نمود، عنایة الازلیّة کفایة الأبدیة.

کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْكَ عهد خصصت به من بین الانبیاء انك خاتم الرسل، و عهدك خاتم العهود، تشرح به صدرا، و تقرّ به عینا. یا محمد! چشم روشن دار، و دل شاد و جان خرّم، که از میان پیغامبران گوی سبق تو بردی، و دولت مواصلت در عین مشاهدت تو یافتی. پیغامبران همه بر خبراند، و تو باعیان. شراك نعلین تو آمد تاج همگان.

فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ يا محمد! نگر تا رگ غيرت نينگيزى، و حرج در دل خود نيارى، بدان سبب كه ما با موسى بر طور سخن گفتيم، كه آنچه گفتيم همه دركار توگفتيم، و حديث توكرديم. همانست كه آنجا گفت: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا. يا محمد! و اگر با موسى سخن گفتيم، از پس پرده گفتيم، و با تو در خلوت «أَوْ أَدْنى» بر بساط انبساط خود دانى كه چه رفت و چه بود؟!

زان گونه پيامها كه او پنهان داد		يك ذره بصد هزار جان نتوان داد.

فَلا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ اينجا لطيفه‌اى نيكوست. فِي صَدْرِكَ گفت، و فى قلبك نگفت، از آنكه حرج را بصدر راه است، و بقلب راه نيست. جاى ديگر گفت: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ. اضافت ضيق با صدر كردند نه با قلب، از آنكه قلب در محل شهود است، و لذّة نظر، و دوام انس و با لذت نظر و انس شهود حرج نبود. مصطفى (ص) ازينجا گفت: «تنام عيناى و لا ينام قلبى».

اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ الاية اى شما كه خلائق‌ايد! عقلهاى مدخول را و بصائر معلول را در بوته اتباع فرو گذاريد، و خود رايى و خود پسندى در باقى كنيد، كه خود رايى را نوايى نيست، و خود پسندى را روى نيست. نقادان دين اسلام و خازنان حضرت نبوت دير است تا نافه‌هاى هدايت برگشادند، و صباى دولت دين را فرمودندكه نسيم اين نافه‌ها بوديعت بتو داديم. گرد عالم طواف همى كن، و احوال هر قومى مطالعت مى‌كن. هركجا دماغى بينى عاشقانه، و هركجا دلى بينى بر مجمره قهر عشق سوخته، نسيمى از وى بدان دل و بدان خاطر رسان. آن بيچارگان و بيمايگان كفره قريش، آن راندگان حضرت، و مطرودان قطيعت، دماغهاى ايشان در قهر خذلان بود.

نسيمى نصيب دماغ ايشان نيامد، تا رب العزة بحكم حرمان ايشان را ميگويد: قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ. وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها كم من اهل قرية ركنوا الى الغفلة، و اغتروا بطول المهلة، فباتوا فى خفض الدعة، و أصبحوا و قد صادفتهم البلايا بغتة، و أدركتهم القضية الازلية. تلك سنة اللَّه فى الذين خلوا من الكافرين و عادته فى الماضين من الماردين.

اى مسكين! نگركه بروزگار امن و صحت و نعمت فريفته نگردى، و اگر روزى مرادت برآيد، از دنيا ايمن ننشينى، كه زوال نعمت و بطش جبارى بيشتر بوقت امن آيد. يقول اللَّه تعالى: حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً، حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها الاية. وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ الاية، يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ، كَلَّا، كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ الاية، أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ الاية، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ الاية. هركه درين آيات تدبر كند داندكه اين بساط لعب و لهو در نوشتنى است، و اين خانهاى بنقش و نگارگذاشتنى است، و اين جهانيان و جهانداران كه خسته دهراند، و مست شهوت، در سفينه خطراند، و درگرداب هلاك:

در جهان شاهان بسى بودند كز گردون ملك		تيرشان پروين گسل بود و سنانشان جان گذار
بنگريد اكنون بنات النعش‌وار از دست مرگ		نيزها شان شاخ شاخ و تيرهاشان تار تار!

يكى از بزرگان دين ببناهاى نعمان منذر برگذشت، آنجا كه خورنق و سديرگويند، گفت: آن بناهاى عظيم ديدم، و ايوانهاى بركشيده خراب گشته، و دودى وگردى از آن برآمده، همه بى‌كار و بى‌كس مانده. بديده عبرت در آن مى‌نگرستم و مى‌گفتم: اين سكّانك؟ اين جيرانك؟ ما فعل قطّانك؟ گفتا: هاتفى آواز دادكه:

افناهم حدثان الدهر و الحقب		و غالهم زمن فى صرفه نوب

گفتا: و بر ديوارى ديدم كه خطى بدين صيغه نوشته كه:

هذى منازل اقوام عهدتهم		فى خفض عيش و عزّ ما له خطر
صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا		الى القبور فلا عين و لا اثر

فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ سؤال تعنيف است و تعذيب. وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ سؤال تشريف است و تقريب. روز

قیامت سؤال متفنن است، از آنکه احوال خلق متفاوت است. سؤال هرکس بر اندازه روش او. قومی را ازکردار پرسند. قومی را از نعمت. قومی را از صدق و صفاوت. قومی را سؤال کنند از روی سیاست و هیبت، قومی را از لطف وکرامت. سؤال کردار آن است که: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ.

سؤال نعمت: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ. سؤال صدق و صفاوت: لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ. سؤال هیبت و سیاست: أَيْنَ شُرَكاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ؟ و سؤال لطف وکرامت سؤال پیغامبران است، و هو قوله تعالى: وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ.

وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ وزن اعمال بمیزان اخلاص حقّ است، و وزن احوال بمیزان صدق عدل. بیچاره و محروم کسی که عملاً وی بریا آلوده، و حال وی بعجب آمیخته! که در مقام ترازو نه آن حال را قدری بود، نه این عمل را وزنی. يقول اللَّه تعالى: فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً، و در اثر عمر است: حاسبوا انفسكم قبل أن تحاسبوا، و زنوها قبل أن توزنوا، و تهيئوا للعرض الاكبر. میگوید: اعمال خویش را وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند، و شمار خویش برگیرید، و درکار خود نظرکنید، که عرض اکبر را و انجمن قیامت را چه ساخته‌اید؟ اینست که رب العالمین گفت: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ، و در خبر است که عاقل را چهار ساعت بود که سعادت خویش در آن طلب کند، و روزگار خویش بآن بیاراید: ساعتی که در آن حساب خویش کند، و اعمال و احوال خود سنجد، و ساعتی که وی را در آن با حق رازی بود، و نیازی نماید، و ساعتی که در آن تدبیر معاش خویش بجای آرد، و ساعتی که در مناجات و بدانچه او را دادند از دنیا بیاساید.

وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ پیران طریقت و ارباب معرفت گفتند: موازین مختلف است: نفس و روح را میزانی است و قلب و عقل را میزانی، و معرفت و سر را میزانی.

نفس و روح را میزان امر و نهی است، و هر دوکفه آن کتاب و سنت. قلب و عقل را میزان ثواب است، و هر دو کفه آن وعد و وعید است. معرفت و سر را میزان رضا است، و هر دوکفه آن هرب و طلب. هرب از دنیا بگریختن است، و در عقبی آویختن، و طلب عقبی بگذاشتن است، و مولی را جستن. همه چیزی تا نجویی نیابی، و حق را تا نیابی نجویی.

از آنست که طالبان حق عزیزاند.

پیر طریقت گفت: الهی! اگرکسی ترا بطلب یافت، من خود طلب از تو یافتم. ارکسی ترا بجستن یافت، من بگریختن یافتم. الهی! چون وجود تو پیش از طلب و طالب است، طالب از آن در طلب است که بی‌قراری برو غالب است. عجب آنست که یافت نقد شد و طلب بر برنخاست. حق دیده ور شد، و پرده عزت بجاست!

ای جمالی کز وصالت عالمی مهجور و دور   بر میانشان از غمت جز حیرت و زنار نیست
دیدنیها هست آری گفتنیها روی نیست   در میان کام افعی صورت گفتار نیست.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ شما را بیافریدیم ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ آن گه شما را چهرها نگاشتیم ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ آن گه فریشتگان را گفتیم: اسْجُدُوا لِآدَمَ سجود کنید آدم را فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ سجود کردند مگر ابلیس لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (۱۱) که وی از سجود کنندگان نبود.

قالَ ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ اللَّه گفت وی را: چه باز داشت ترا که سجود نکردی؟ إِذْ أَمَرْتُكَ آن گه که فرمودم ترا قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ابلیس گفت من به‌ام ازو خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ مرا که بیافریدی از آتش بیافریدی وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۱۲) و وی را ازگل آفریدی.

قالَ فَاهْبِطْ مِنْها گفت: اکنون پس فرو شو از آسمان فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها که نیاید ترا و نرسد که گردن کشی کنی و در آسمان باشی فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ (۱۳) از بهشت بیرون شو تو ازکم آمدگانی خوار و از

پسان.
قالَ أَنْظِرْنِي ابلیس گفت: درنگ ده مرا إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴) تا آن روزکه آدم و فرزندان را برانگیزانند پس مرگی.
قالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۱۵) اللَّه گفت تو از درنگ دادگانی.
قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي ابلیس گفت: پس اکنون بآنچه مرا بی‌راه کردی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۱۶) ایشان را در راه راست تو نشینم و درگذر ایشان.
ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ آن گه درآیم بایشان مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ از پیش ایشان و از پس ایشان وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ و از راست ایشان و از چپ ایشان وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ (۱۷) و بیشتر ایشان را سپاس‌دار و منعم شناس نیابی.
قالَ اخْرُجْ مِنْها اللَّه گفت: بیرون شو از بهشت و آسمان مَذْؤُماً نکوهیده و ناشایست کرده مَدْحُوراً رانده و دور کرده. لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ هرکه بر پی تو بیاید از ایشان لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۸) ناچاره پرکنم دوزخ را از شما همگان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ الایة اقوال مفسران درین آیت مختلف است. قومی گفتند: این خلق آدم است و تصویر وی، یعنی: خلقنا اباکم و صوّرنا اباکم، یعنی آدم (ع)، بحکم آنکه فرزندان همه از اجزاء اواند، و منفصل ازو.
خلق آدم را منزلت خلق همگان داد، و مضاف الیه بجای مضاف نهاد. و قول جمهور مفسران در خلق و تصویر آدم (ع) آنست که: رب العزة چون خواست که آدم را بیافریند، بزمین وحی آمدکه: انی خالق منك خلقا، منهم من یطیعنی، و منهم من یعصینی، فمن اطاعنی ادخلته الجنة، و من عصانی ادخلته النار.
گفت: من از تو خلقی خواهم آفرید ازیشان هست که فرمان برداری کند، و هست که نافرمان شود. هرکه فرمان بردار بود، او را ببهشت فرو آرم، و هرکه نافرمان بود او را بآتش بسوزم.
پس جبرئیل را فرستاد، تا قبضه‌ای خاك بردارد. زمین بفریاد آمد: انی اعوذ بعزة الذی ارسلك أن تأخذ منی الیوم شیئا یکون فیه غدا للنّار نصیب. زمین بزنهار آمد جبرئیل او را زنهار داد، و بازگشت. میکائیل آمد بفرمان حق تا قبضه‌ای بردارد، همان شنید و بازگشت. ملك الموت آمد بفرمان حق جل جلاله. زمین همان گفت. ملك الموت جواب دادکه: و أنا اعوذ بعزته ان اعصی له امرا. قبضه‌ای برگرفت از چهارگوشه زمین، از روی آنکه در آن هم شور بود و هم خوش، هم سرخ و هم سیاه و هم سپید، هم هامون و هم شکسته. لا جرم فرزندان آدم مختلف آمدند چنان که قبضه خاك مختلف بود، فمنهم الطیّب و الخبیث و الصالح و الجمیل و القبیح. از آن است که رنگهاشان مختلف است، و صورتها و لونها و خلقها مختلف. قال اللَّه تعالی: وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ.
ملك الموت آن خاك بآسمان برد، و فرمودند تا آن خاك بآب خوش و آب شورترکردند. ازینجاست که طبایع و اخلاق فرزندان آدم متفاوت است: بعضی خوشخوی‌اند، و بعضی بد خوی. پس جبرئیل را فرمود تا از روضه مدینه آنجا که قبر مصطفی است صلوات اللَّه علیه، قبضه‌ای سپید برداشت، قبضه نورانی که نور زمین از آن بود، و بحوض کوثر و تسنیم و سلسبیل‌ترکردند، و بیالودند، و از آن شمامه‌ای بساختند همچون دانه مروارید روشن، و بآسمانها بگردانیدند، تا آسمانیان و جمله کروبیان و قدیسان محمّد را صلی اللَّه علیه بشناختند، و فضل وکرامت وی بدیدند، پیش از آنکه آدم را شناختند. پس آن شمامه در طینت آدم نهادند، و مایه خمیر وی کردند، و روزگاری چنین فرو گذاشتند، طینا لازبا، گلی دوسنده. پس روزگاری برآمد تا صلصال گشت گلی خشك. صلصل

ای صوّت، و حکمت درین گل خشك آن بود تا عالمیان بدانندکه کار وی بصنع و قدرت بود نه بطبع و حیلت، فان الطین الیابس لا ینقاد و لا یتأتی تصویره. پس رب العزة بکمال قدرت خویش، و جلال عزت خویش آن را جسدی ساخت افکنده میان مکّه و طائف بر طریق فریشتگان چهل سال. اینست که رب العالمین گفت: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً. قال: وکلّما مرّ به ملأ من الملائکة عجبوا من حسن صورته و طول قامته، و لم یکونوا رأوا قبل ذلك مثله، و مرّ به ابلیس، فقال: لامر ما خلقت؟ ثم ضربه بیده، فاذا هو اجوف، فدخل من فیه و خرج من دبره، و قال لاصحابه الذین معه من الملائکة: هذا خلق اجوف، لا یثبت و لا یتماسك. و قال النبی (ص): «خلق اللّٰه آدم مما قد وصف لکم من طین، و خلقت الملائکة من نور». و درست آنست که اللّٰه تعالی قبضه‌ای خاك که آدم را از آن آفرید از روی زمین خود گرفت، یدل علی ذلك ما روی ابو موسی الاشعری أن النبی (ص) قال: «ان اللّٰه تعالی خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض، فجاء بنو آدم علی قدر الارض، منهم الاحمر و الأبیض و الاسود و بین ذلك، و السهل و الحزن و الخبیث و الطّیب»، و قد اورد هذا الحدیث ابو داود سلیمان بن الاشعث السجستانی رحمة اللّٰه فی سننه. و علیه اهل السنة و الجماعة.

قومی گفتند: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ با آدم شود، ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ با فرزندان. یعنی: خلقنا اباکم ثم صورناکم فی ظهره، و فی ذلك ما روی: ان النبی (ص) قال: «خلق اللّٰه آدم، ثم مسح ظهره بیمینه، فاستخرج منه ذریة» و ذکر الحدیث. این آفرینش اول است که فرزندان آدم را نگاشتند، و ایشان را از صلب وی بیرون آوردند، و برو عرض کردند. میان ابی کعب و عبد اللّٰه عباس در آن خلاف است. عبد اللّٰه عباس گفت: نطف بودند، ابی کعب گفت: ارواح بودند. قومی گفتند: خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ هر دو با فرزندان شود، یعنی: خلقناکم فی اصلاب الآباء، ثم صورناکم فی بطون الامهات، و فی ذلك ما روی: ان النبی (ص) قال: «اذا اراد اللّٰه خلق عبد، فجامع الرجل المرأة طار ماؤه فی کل عرق و عضو، فاذا کان یوم السابع جمعه اللّٰه عز و جل، ثم احضره کل عرق له فی ایّ صورة ما شاء رکبه»، و قیل: خلقناکم نطفا و علقا و مضغا، ثم صوّرناکم بالوجوه و العیون و الاعضاء.

و فی ذلك ما روی ان النبی (ص) قال: «ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین لیلة، ثم یکون علقة مثل ذلك، ثم یکون مضغة مثل ذلك، ثم یبعث اللّٰه عز و جل الیه ملکا بأربع کلمات، فیقول: اکتب اجله و رزقه. و شقیّ او سعید»، و فی بعض الآثار: «ان اللّٰه عز و جل خلق الارض و السماء و الجامدات اظهارا لقدرته، و خلق الملائکة و الشیاطین و الجن اظهارا لسلطانه و هیبته، و خلق بنی آدم اظهارا لمغفرته و رحمته.»

ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ بر قول اوّل «ثم» بموقع خویش افتاده، و سخن بر یك نظم راست است بترتیب خویش، که خلق و تصویر و خطاب هر سه با آدم شود. اول خلق وی بود ازگل، پس تصویر، پس خطاب، و اگر خلق و تصویر با فرزندان شود پس «ثم» معنی آنست که: ثمّ اخبرکم انّا قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ لآدم مع الملائکة، و فی علم اللّٰه. و در بعضی تفسیر آورده‌اندکه رب العزة دو بار فریشتگان را سجود فرمود: آدم را یك بار آن گه که خلقت وی تمام گشته بود، و ذلك قوله: فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ، و یك بار آن گه که گفت: أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ. و این قول بر خلاف اجماع مفسران است. قومی گفتند: بیست و اند فریشته بودندکه ایشان را سجود فرمودند. قومی گفتند: فریشتگان زمین را فرمودند، و قول درست آنست که همه فریشتگان بودند، که رب العزّة گفت: فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ، و این نهایت توکید است. کلهم دلیل است که همه سجود کردند نه بعضی، و اجمعون دلیل سرعت طاعت است یعنی که همه بهم بودند در یك وقت نه در اوقات مختلفه، و تمامی شرح این قصه در سورة البقرة رفت.

قالَ ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ این سؤال توبیخ و تعنیف است، و «لا» زیادة است، یعنی: ما منعك ان تسجد اذ أمرتك؟ این دلیل است که علی الانفراد او را سجود فرمودند، پس با فریشتگان در خطاب شد، و رب

العالمين دانست که چه چیز او را بازداشت از سجود، لکن خواست که وی را درین سؤال توبیخ کند، و تا آنچه در دل دارد بزبان بگوید، و با خلق نماید، که وی معاند است، تا این معنی موعظتی باشد فرزند آدم را، و زجری باشد ایشان را از نافرمانی.
قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ یعنی منعنی من السجود له انی خیر منه، اذ کنت ناریا وکان طینیا، و النّار تغلب الطین. قال ابن عباس: اول من قاس ابلیس، فأخطأ القیاس، فمن قاس الدین بشیء من رأیه قرنه اللّٰه مع ابلیس، و قال ابن سیرین: اوّل من قاس ابلیس، و ما عبدت الشمس و القمر الا بالمقاییس. ابلیس قیاس کرد، و در قیاس خطا کرد گفت: من از آتشم، و آدم ازگل، و آتش به ازگل، پس من بهام از آدم. قیاس کرد و در قیاس خطا کرد، که بعضی جواهر بر بعضی تفضیل نهاد، بیآنکه وی را در آن علمی بود. جوهر آتش بپسندید، و جوهرگل بنکوهید، و ندانست که این دو جوهر دو خلقاند از خلق خدا، که منافع عباد را آفریدهاند، و از آنجا که جوهریت است همه یکساناند اگر اختلافیست در اعراض و اوصاف است، و اگر ناچار است تفضیل بعضی بر بعضی، پس گل فضل دارد بر آتش. از وجوه یکی آنکه در جوهرگل رزانت است و سکون و وقار و حلم و حیا و صبر، و این داعیه توبه و تواضع و تضرع است و موجب مغفرت، و در جوهر آتش خفّت و طیش و حدّت است و ارتفاع و اضطراب، و این داعیه تمرد و استکبار است و موجب لعنت. دیگر وجه آنست که گل سبب جمع است، و آتش سبب تفریق.
سوم: آتش سبب عذاب است، وگل سبب عذاب نیست. چهارم خبر ناطق است که: تراب الجنة مشك اذفر، و در هیچ خبر نیامدکه در بهشت آتش است، یا در آتش خاك است. چون درست شدکه آتش را برگل فضل است، و تفضیل جواهر بعضی بر بعضی وجه نیست، معلوم گشت که قیاس ابلیس خطا بود و عین معصیت و موجب لعنت، اما قیاس صحیح روا باشد و عین طاعت بود، چنان که ابراهیم (ع) کرد: چون غروب کواکب و شمس و قمر دید دلیل گرفت بر حدوث آن، و دانست که آن را محدثی و مدبری است. از آن برگشت، و روی در طلب حق نهاد، گفت: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً الایة. لا جرم رب العزة او را از آن باز نزد، و از وی طاعت شمرد. وگفتهاند: جواب این سخن که ابلیس گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ آنست که اینجا گفت: يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً
. فردا که کرامت آدم آشکارا گردد ابلیس گوید: کاشکی من از آن خاك بودمی که آدم را از آن آفریدهاند.
قالَ فَاهْبِطْ مِنْها یعنی من الجنة. و قیل: من السماء. فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها یعنی فی الجنة. معنی آنست که از بهشت بیرون شو، و از آسمان بزیر شو. آن کس که برتری جوید و فرمان را مخالف بود، وی را نرسد و نسزد که در بهشت نشیند، یا در آسمان. و الفرق بین النزول و الهبوط ان النزول یقتضی انه منزلة بعد منزلة، و لیس کذلك الهبوط، لانه کالانحدار فی المرور الی جهة السفل دفعة واحدة، وگفتهاند: «منها» و «فیها» هر دو با زمین شود، ای: فاهبط من الارض الی جزائر البحور، فما یکون لك ان تتکبّر فی الارض علی آدم و ولده! میگوید: ترا نرسد که در زمین تکبرکنی، و برتری جویی بر آدم و فرزندان. اکنون وطن ابلیس در جزائر است، و عرش او بر بحر است، و سلطان و عظمت او آنجا روان است. کس وی را در زمین نبیند مگر بصورت پیری شکسته، بر وی جامهای کهنه، بر هیئت دزدان ترسان و لرزان. و قیل: فَاهْبِطْ مِنْها یعنی من المرتبة التي انت فیها، فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها ای تترفع و تمتنع عمّا امرت به. فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ الأذلاء بترك الطاعة.
قالَ أَنْظِرْنِي ابلیس تا بروز قیامت زمان خواست، و درین زمان خواستن مراد وی آن بود تا مرگ نچشد، گفت: أنظرنی ای: امهلنی، إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ من قبورهم، و هو النفخة الآخرة عند قیام الساعة. رب العزة گفت: إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ روکه ترا زمان دادم. قومی گفتند: این انظار تا بنفخه اولی است. قومی گفتند: تا بروز قیامت. و درست آنست که وقت آن معین نیست، که رب العزّة بجواب وی نگفت: انك من المنظرین الی یوم یبعثون، و لا الی یوم

القيامة، و آنجا كه گفت: إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ در آن تعيين وقت نيست، و اين تعيين در حق هيچ كس مقتضى حكمت نيست، كه هركه داندكه تا كى ميزيد، نفس خود فرا پى مرادات و شهوات و ارتكاب محظورات دارد، و توبه و عذر خواستن هميشه در تأخير مى‌نهد، تا بآن وقت معيّن نزديك گردد، آن گه توبه كند، پس در تعيين وقت مرگ اغراء است بر معاصى و دليرى، و اين در دين روا نيست، و بحكمت راست نيست.

قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي اى فبما اضللتنى و لعنتنى و خيّبتنى و أهلكتنى. گفته‌اند: اين «ما» مصدرى است، يعنى باغوائك اياى لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ، اى اترصد لهم فأصدهم عن سلوك الصراط المستقيم، و هو الدين القيم، و قيل: هو طريق الجنة، و قيل: طريق مكّة.

قال النبى (ص): «انّ الشيطان قعد لابن آدم بطرقه، فقعد له بطريق الاسلام، فقال أ تسلم و تذر دينك و دين آبائك؟! فعصاه، فأسلم. ثم قعد له بطريق الهجرة، فقال: أ تهاجر و تذر أرضك و ديارك؟ فعصاه، و هاجر. ثم قعد له بطريق الجهاد، و هو جهد النفس و المال، قال: تقاتل فتقتل، فتنكح المرأة، و يقسم المال؟! فعصاه، فجاهد.

يكى از علماء دين و اصحاب حديث در مسجد حرام نشسته بود نام وى طاوس.

فقيهى قدرى در پيش وى شد. طاوس بچشم انكار در وى نگرست، و او را از مسجد بيرون كرد. يكى گفت طاوس را كه: اين مردى فقيه است، بر وى مى‌استخفاف كنى؟! طاوس گفت: ابليس افقه منه، يقول ابليس: رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي، و هذا يقول: انا اغويت نفسى، يعنى كه ابليس اغواء و اضلال از حق ديد، و قدرى از خود مى‌بيند، پس ابليس ازو فقيه‌تر بود.

ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ آن گه در آيم بر ايشان مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ از پيش ايشان، يعنى از سوى دنياى ايشان بأمل دراز نمودن، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ و از سوى آخرت ايشان بفراموش كردن آن بر ايشان، وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ و از سوى دين ايشان، چنان كه آنجا گفت: إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ اى من قبل الدين، وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ من قبل دنياهم و امانيهم، و يقال من بين ايديهم من قبل الآخرة، فأزين لهم التكذيب بالبعث و بالجنة و النار، و من خلفهم، يعنى من قبل الدنيا فأزينها فى اعينهم، فأرغّبهم فيها، فلا يعطون فيها حقا، و عن ايمانهم، يعنى من قبل دينهم، فان كانوا على هدى شبهته عليهم، حتى يشكّوا فيه، و ان كانوا على ضلالة زيّنتها لهم، و عن شمائلهم، يعنى من قبل الشهوات و اللذات من المعاصى و أشتهيها اليهم، و يقال: من بين ايديهم مكابرة، و من خلفهم مخاتلة، و عن ايمانهم من طريق الهدى، و عن شمائلهم الاحتجاج بحجج المضلين.

قال ابن عباس: و لم يقل من فوقهم، لان رحمة اللّه تنزل عليهم من فوقهم، و لم يقل من تحتهم، لان الإتيان منه موحش. و قال فى الاولين «من» لابتداء الغاية، و فى الآخريين «عن»، لان «عن» يدل على الانحراف. وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ موحدين مطيعين. قال الحسن: لما اغوى آدم (ع) علم أن ذريته اضعف منه، فقال اللّه: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ.

قالَ اخْرُجْ اى قال اللّه لابليس اخرج منها. اين امر اهانت است نه امر تكليف، و اگر نه امر اهانت بودى امتناع نمودى، چنان كه در اسْجُدُوا لِآدَمَ كرد. قالَ اخْرُجْ مِنْها اى من الجنة، مَذْؤُماً اى مذموما معيبا بأبلغ الذم و العيب. الذام و الذيم و الذم، العيب.

مَدْحُوراً اى مطرودا مبعّدا من رحمة اللّه، و قيل: مطرودا من السماء. لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ اين لام ايدر لام قسم است، و لَأَمْلَأَنَّ اين لام جواب قسم است، اى لمن تبعك منهم على دينك من اولاد آدم لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ يعنى من الكافرين و قرنائهم من الشياطين.

كرر الخروج فى هذه الآيات ثلاث مرات، لان الاول خروج مطلق، و الثانى خروج بصفة صغار و ذل، و الثالث بصفة طرد و ذم شديد. قال سعيد بن المسيب: ابليس ابو الشياطين، و هم ذكور و اناث، يتوالدون و لا يموتون، و الجانّ ابو الجن، و هم ذكور و اناث، يتوالدون و يموتون، و الملائكة ليسوا بذكور و لا اناث، و لا يتوالدون و لا

یموتون.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ الایة خداوند حکیم، جبار نام دار عظیم، کردگار رهی دار علیم، جل جلاله و عظم شأنه، منت می‌نهد بر فرزند آدم، و نیك خدایی و نیك عهدی خود در یاد ایشان می‌دهد. میگوید: شما را من آفریدم، و چهرههای زیباتان من نگاشتم. قد و بالاتان من کشیدم. دو چشم بینا و دوگوش شنوا و زبان گویاتان من دادم. و من آن خداوندم که از نیست هست کنم، وز نبود بود آرم، وز آغاز نوسازم. نگارنده رویها منم. آراینده همه نیکوئیها منم. جفت سازنده هر چیز با یار منم.

کننده هر هست چنان که سزاوار منم. آسمان و زمین و جمادات آفریدم اظهار قدرت را، ملائکه و شیاطین و جن آفریدم اظهار هیبت را. آدم و آدمیان را آفریدم اظهار مغفرت و رحمت را. هفتصد هزار سال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وکروبیان و حافّین و صافّین گرد کعبه جبروت طواف کردند، و سبوح قدوس گفتند. هرگز بنام ودودی و مهربانی و دوستی ما راه نبردند، و خود نشناختند. هرگز زهره نداشتندکه دعوی دوستی ما کنند، ما خود دعوی دوستی خاکیان کردیم که: نحن اولیاءکم، یحبهم. چندین نام خود از دوستی و مهربانی بر ایشان مشتق کردیم که: هو الغفور الودود الرؤف الرحیم. فریشتگان را همه قهاری و جباری نمودیم، در حجب هیبتشان بداشتیم. خاکیان را همه رءوفی و رحیمی نمودیم، بر بساط انبساطشان بداشتیم. در میان فریشتگان جبرئیل مقدم و محترم بود، و بتخاصیص قربت مخصوص بود، و نامش خادم الرحمن بود. پیوسته بر بساط عدل بنعت هیبت ایستاده بود. هرگز بساط فضل و انبساط ندیده بود. تا آدم صفی (ع) نیامد فراق و وصال و رد و قبول نبود. حدیث دل و دلارام و دوستی نبود. این عجائب و ذخائر همه در جریده عشق است، و جز دل آدم صدف درّ عشق نبود. دیگران همه از راه خلق آمدند. او از راه عشق آمد: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ. از آدم تسبیح و تقدیس بیش نبود. کار ایشان یك رنگ بود. عجائب خدمت و آداب صحبت و ذخائر مودت و لطائف محبت بآدم پیدا گشت، که بوقلمون تقدیر بود.

این رسم قلندری و آئین قمار در شهر تو آوردی ای زیبا یار!

ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فریشتگان را فرمودندکه آدم را سجود کنید. سرش آنست که فریشتگان بچشم تعظیم در آن عبادت بی‌فترت خود می‌نگرستند، و تسبیح و تقدیس خویش را وزنی تمام مینهادند، و لهذا قالوا: وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ.

جلال احدیت و جناب جبروت عزت استغناء لم یزل با ایشان نمود از طاعت همه مطیعان و عبادت همه آسمانیان، گفت: روید، و آدم را سجود کنید، و آن سجود خود را بحضرت عزت ما بس وزنی منهید. هنوز رقم وجود بر موجودات نکشیده بودیم، که جمال ما شاهد جلال ما بود ما خود بخود خود را بسنده بودیم. امروزکه خلق آفریدیم، همان عزیزیم که بودیم. از ایمان و طاعت حدثان جلال لم یزل را پیوندی می‌درنباید:

و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل.

لطیفه دیگر شنو از اسرار وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ: آدمی جسم است و جان، و آنچه ورا جسم و جان است، از آن عبارت نتوان:

مکن در جسم و جان منزل، که این دونست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه، مه اینجا باش و مه آنجا

جسم را گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ. جان را گفت: ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ. همانست که جای دیگرگفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ. بازگفت: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ. و بدان که این خانهای خلائق از هفتاد هزار پرده برآورده‌اند، پرده‌های نور و ظلمت، و خبر بدان ناطق است: «ان للّه تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة». هر چه نور است، تخم کلمه طیبه است، و هر چه ظلمت تخم کلمه خبیثه، و آن گه همه بخاك بپوشیده، و خاك پرده همه

گشته. گویی درین جمله خزینه اسرارکیست؟ و آن در مکنون تعبیه دربارکیست؟

با هر جانی بغمزه رازی داری بر شارع هر دلی جوازی داری!

در دور آدم صفی آفتاب عزت دین از برج شرف خود بتافت. هرکسی بنقد خویش بینا شد. آدم محک بود، «وَ عَصی آدَمُ» سیاهی محک بود، هرکسی نقد خویش بر محک زد، تا نقدهاشان بیان افتادکه چیست. ملا اعلی بنقد پندار وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ بینا شدند.

ابلیس مهجور بنقد «أَنَا خَيْرٌ» بینا شد. آنجا خاری بود محقق، وگلی بود مزور، گل بکند و بینداخت، و خار بماند در دیده پنداشت:

گلها که من از باغ وصالت چیدم درها که من از نوش لبت دزدیدم
آن گل همه خارگشت در جان رهی وان در همه از دیده فرو باریدم

آن مهجور مطرود هفتصد هزار سال مهمان پندار بود. با خود درست کرده که در معدن او زر است، و خود کبریت احمر است! چون نقد خویش بر محك صفوت آدم زد، نقدش قلب آمد. در معدن خود نفط و قیر دید، و بجای زر سبج سیاه دید:

در دیده رهی ز تو خیالی بنگاشت بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت در دیده هوس بماند و در سر پنداشت

گفته‌اندکه: ابلیس به پنج چیز مستوجب لعنت و مهجور درگاه بی‌نیازی شد، و آدم بعکس آن به پنج چیزکرامت حق یافت و نور هدی و قبول توبه. یکی از آن آنست که ابلیس «لم یقر بالذنب»، بگناه خویش معترف نشد. کبر وی او را فرا اعتراف نگذاشت، و آدم بصفت عجز باز آمد، و بگناه خویش مقر آمد. دیگر «لم یندم علیه»، ابلیس ازکرده پشیمان نگشت، و عذر نخواست، و آدم ازکرده خود پشیمان شد، و عذر خواست، و تضرع کرد. سوم «لم یلم نفسه»، ابلیس در آن نافرمانی با خود نیفتاد، و ملامت نفس خود نکرد، و آدم روی با خود کرد، و خود را در آن ذلت ملامت کرد. چهارم «لم یری التوبة علی نفسه واجبا». ابلیس توبه بر خود واجب ندید. از آن عذر نخواست، و تضرع نکرد، و آدم دانست که توبه کلید سعادتست، و شفیع مغفرت، بر خود واجب دید، بشتافت، و تا روی قبول ندید باز نگردید. پنجم آنست که: «قنط من رحمة اللَّه»، از رحمت خدا نومید شد ابلیس. ندانست آن بدبخت که نومیدی از لئیمان باشد، و رب العزة لئیم نیست، و چنان که نومیدی نیست، ایمنی هم نیست، که ایمنی از عاجزان باشد، و اللَّه عاجز نیست. پس چون نومید شد آن شقی در توبه بوی فرو بسته شد، و آدم نومید نگشت. دل در رحمت و مغفرت بست. بر درگاه بی نیازی میزارید و می‌نالید، تا برحمت و مغفرت رسید.

پیر طریقت گفت: میدان راه دوستی افراد است. آشمنده شراب دوستی از دیدار بر میعاد است. برسد هرکه صادق روی به آنچه مراد است.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ای آدم! آرام گیر و بنشین تو و جفت تو در بهشت فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما و میخورید هر دو از هر جایی که خواهید وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ و نزدیك این یك درخت مگردید فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ (۱۹) که آن گه از ستمکاران بید بر خود.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ در دل داد ایشان را دیو و بایست گشت در ایشان و بر ایستادکرد بر اندیشه ایشان لِيُبْدِيَ لَهُما تا ایشان را بآن روز آوردکه پیدا کرد ایشان را ما وُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما آنچه پوشیده بود از عورتهای ایشان وَ قالَ وگفت ابلیس ایشان را هر دو ما نَهاكُما رَبُّكُما باز نزد خداوند شما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ از خوردن این درخت إِلَّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ مگرکه تا شما دو فریشته نبیدکه مرگی نچشید أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدِينَ (۲۰) و ایدر

جاوید نبید.

وَ قاسَمَهُما و سوگند خورد ایشان را هر دو إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ (۲۱) که من شما را از نیك خواهانم.

فَدَلَّاهُما بِغُرُور فرو هشت ایشان را از بالای بهشت در زمین بفرهیب فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ چون بچشیدند از درخت بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما پدید آمد ایشان را عورتهای ایشان وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ و در ایستادند و بر هم می‌نهادند بر عورت خویش از برگ درخت بهشت وَ ناداهُما رَبُّهُما باز خواند اللَّه ایشان را: أَ لَمْ أَنْهَكُما نه شما را باز زدم عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ از آن یك درخت وَ أَقُلْ لَكُما وگفتم شما را إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُما عَدُوٌّ مُبِينٌ (۲۲) که دیو شما را دشمنی است آشکارا؟!

قالا گفتند هر دو آدم و حوا: رَبَّنا خداوند ما! ظَلَمْنا أَنْفُسَنا ستم کردیم بر خود وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا و اگر نیامرزی ما را وَ تَرْحَمْنا و بنه بخشایی بر ما لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۲۳) ناچاره از زیان‌کاران بیم.

قالَ اهْبِطُوا اللَّه گفت فرو روید از آسمان بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یکدیگر را دشمن وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ و شما را در زمین آرامشگاهی و روزگارگذاشتی وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ (۳۴) و برخورداری تا روز رستاخیز.

قالَ فِيها تَحْيَوْنَ گفت در زمین زنده می‌بید وَ فِيها تَمُوتُونَ و در زمین می‌میرید وَ مِنْها تُخْرَجُونَ (۲۵) و شما را از زمین بیرون آرند.

يا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً بر شما فرو فرستادیم پوشیدنی يُوارِي سَوْآتِكُمْ که پوشیده دارد عورتهای شما وَ رِيشاً و جامه‌ای که آسای هرکس بآن بدانند وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ و لباس پرهیز از همه لباسها به، ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ این از نشانهای نیك خدایی خدا است، لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۲۶) تا مگر دریاوند خدایی وی و پند پذیرند از وی.

يا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ شما را فتنه مکناد دیو، و تباهی میفکناد کَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ چنان‌که پدر و مادر شما را بیرون آورد از بهشت يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما می‌برکشید بر سر ایشان جامه ایشان لِيُرِيَهُما سَوْآتِهِما تا بایشان نماید عورتهای ایشان إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ دیو می‌بیند شما را، او وگروه او مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ از آن جای که نمی‌بینید شما او را و جوگ او را إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ ما شیاطین را کردیم أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ (۲۷) هام‌کاران و یاران و دوستان ایشان که نمی‌گروند.

وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً و چون بدی کنند قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا گویندکه پدران خود را برین یافتیم وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها و اللَّه ما را برین فرمود قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ گوی اللَّه بهیچ زشت و ناپسند نفرماید أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۲۸) چیزی می‌گویید بر اللَّه که ندانید؟!

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ يا آدَمُ اسْكُنْ ای: و قلنا له بعد اخراج ابلیس من الجنة: يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ای اتخذاها مسکنا تسکنان فیه. پس از آنکه ابلیس نافرمانی کرد، و او را از بهشت بیرون کردند، با آدم (ع) این خطاب رفت که: يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ. ای آدم! در جنة الخلد آرام‌گیر تو و جفت تو حوا، و آن را مسکن خویش سازید. سکون ضد، حرکت است، و ساکن منزل اگر چه حرکت کند، او را ساکن گویند، که سکون بر حرکت غلبه دارد در بیشترین اوقات شبانروز. و این بهشت که آدم را فرمودند تا در آن نشیند جنة الخلد است، که رب العزة مؤمنان را آفریده، و ایشان را وعده داده که در آن شوند، و ذلك فی قوله: قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ؟ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا. قومی از اهل بدعت گفتند: آن بهشتی بود در آسمان که آدم و حوا را بود علی الخصوص، نه آن جنة الخلدکه مؤمنان را وعده داده‌اند، و قومی گفتند: در زمین بود آن بهشت، و این هر دو قول باطلست، و قول درست آنست که اول گفتیم.

فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما متى شئتما، و أين شئتما وكيف شئتما. وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ يقال: قرب الشيء، لازم، و قربته متعدّ، و الشجرة هى شجرة العلم، من اكل منها علم الخير و الشر، و قيل: شجرة الخلد التي تأكل منها الملائكة، و قيل: شجرة من اكل منها احدث، و لا ينبغى أن يكون فى الجنة حدث. و عن اهل الكتابين انها شجرة الحنظل، اى ليستدلا على مرارة احوال الدنيا، و قيل: هى الكرم. قال سعيد بن المسيب: و اللَّه ما اكل منها و هو يعقل، و لكن حوا عصرت الكرم فسقته حتى سكر، ثم قادته.

فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ موضعه من الاعراب نصب على الجواب، و قيل جزم على النهى.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ اى وسوس اليهما. قيل: كان وسواسا و الهاما، و قيل: كان كلاما، لقوله عقيبه: «وَ قالَ ما نَهاكُما»، و قيل: اصل الوسوسة الدعاء الى امر بصورت خفىّ كالخشخشة و الهينمة. لِيُبْدِيَ لَهُما اين لام لام عاقبت گويند، يعنى: ان عاقبة تلك الوسوسة ادّت الى ان بدت لهما سوآتهما. سوآة نامى است آن موضع را از عورت كه پوشيدن آن فرض است، آن گه آن را نام نهادند هر چيز را كه آدمى آن را پوشيده خواهد از افعال فواحش. يقال: وجدت فلانا على سوأة، اى على فاحشة، و قابيل گفت برادر خويش را: «سَوْأَةَ أَخِي». جيفه هابيل را سوأة خواند از بهر آنكه نميخواست كه او را كشته بينند، كه در ظهور او سوأة فعل قابيل مى‌پيدا شد. قتاده گفت: هما كانا لا يريان سوآتهما قبل المعصية، و قيل: لم يكن يرى كل واحد منهما عورة صاحبه قبل المعصية، فلما عصيا بدت عوراتهما.

وَ قالَ ما نَهاكُما اين قال تفسير وسوسه است، عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ يعنى عن اكلها، إِلَّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ يعنى: ان لا تكونا ملكين لا تموتان كما لا تموت الملائكة، و قيل: ان لا تكونا ملكين بكسر اللام من الملك، اخذ من قوله: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْك لا يَبْلى. أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدِينَ اى الباقين الذين لا يموتون.

وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ اول كسى كه سوگند بدروغ خورد ابليس بود، و ايشان را فريفته بسوگندكرد. ندانسته بودندكه كسى باشدكه به اللَّه سوگند بدروغ خورد. ازينجا گفته‌اندكه: مؤمن را باللّه توان فريفت، و منه قول بعضهم: من خادعنا باللّه خدعنا به.

قال النبى (ص): «المؤمن غركريم و الفاجر خب لئيم».

ابليس گفت: مرا پيش از شما آفريدند، و آن دانم كه شما ندانيد. نصيحت من بپذيريد. و آن گه سوگند يادكرد به اللَّه كه من شما را نيكخواهم. اين درخت درخت خلد است. ازين بخوريد تا ايدر جاويد بمانيد. رب العالمين گفت: فَدَلَّاهُما بِغُرُورٍ حطّهما الى المعصية، و جرّاهما على المخالفة، و زيّن لهما الباطل، و غرّهما بهذه اليمين. و معنى الغرور اظهار النصح مع ابطال الشر. فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما ظهرت عورة بعضهما لبعض، و نزع عنهما لباسهما، وكان من نور لم يبق منه عليهما شيء الا ما فى الاطراف و هى الاظافير.

قال ابن عباس: كانت كسوتهما من النور، و قيل: كانت حلّة، و قال قتادة: كان لباس آدم و حوا ظفرا كله، فلما وقعا فى الذنب بدّل بهذا الجلد، و ابقيت منه بقية فى اناملهما، ليتذكّرا بذلك اول حالهما.

روى ابى بن كعب عن النبى (ص)، قال: «ان آدم كان رجلا طوالا، كأنه نخلة سحوق كثير شعر الرأس، فلما وقعا فيما وقع من الخطيئة بدت له سوآته، وكان لا يراها قبل ذلك، فانطلق هاربا فى الجنة، فتعلقت به شجرة من شجر الجنة. قيل: هى شجرة العناب، و قيل: شجرة التين، فحبسته بشعره، فقال لها: ارسلينى. فقالت: لست بمرسلتك، فناداه ربه: يا آدم: أ منّي تفر؟ قال: رب استحيى منك. قال: يا آدم! الم يكن لك بما ابحتك من الجنة مندوحة عن الشجرة؟! فقال: بلى و عزتك، و لكن ما ظننت ان احدا من خلقك يحلف بك كاذبا. قال: فبعزتى لأهبطنك الى الارض، ثم لا تنال العيش الا كدّا. قال: فعلّم صنعة الحديد، و أمر بالحرث، فحرث، و زرع، ثم سقى، حتى اذا بلغ حصد، ثم نقّاه، ثم طحنه، ثم خبزه، ثم اكله.

وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما اى اقبلا يرقعان الورق و يلصقان بعضه على بعض كهيئة الثوب ليستترا به. قيل: هو و

رق التين، و قيل: و رق الموز. «خصف» بر هم ساختن است تويهاى نعل را، و آنچه بدان ماند، و آن كس را خصاف گويند، و آن چيز را خصيف.
اين آيت دليل است كه كشف عورت از عهد آدم باز قبيح است، و اظهار آن معصيت، و فى قوله: فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ ردّ على من زعم انه اذا ذاق الخمر لم يعص اللَّه وَ ناداهُما رَبُّهُما أَ لَمْ أَنْهَكُما عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ اى عن اكلها، وَ أَقُلْ لَكُما إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُما عَدُوٌّ مُبِينٌ ظاهر العداوة. روى أن آدم و ابليس التقيا معا عند رب العالمين، فقيل لآدم: انك لن تلقاه بعد هذا المجلس ابدا، وكل شيء حدثتك نفسك خلاف طاعتى فهو من امر هذا.
قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا اسأنا اليها بالمعصية، وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا ذنوبنا و تجاوز عنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ فى العقوبة. گفته‌اند: روز عاشورا بود، روز آدينه كه اللَّه وى را توبه داد، و توبه وى قبول كرد.
قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ شرح اين آيت در سورة البقره مستوفى رفت.
روى عن السدى، قال: اخرج آدم من الجنة و معه حجر فى يده اليمنى، و و رق فى الكف الأخرى، فبث الورق فى الهند، فمنه ما ترون من الطيب، و أما الحجر فكان ياقوتة بيضاء، يستضيء بها، فلمّا بنى ابراهيم البيت، فبلغ موضع الحجر، طلب حجرا ليضعه هناك، فجاءه جبرئيل بالحجر من الهند الذى اخرج به آدم من الجنة، فوضعه.
و عن ابى بريدة، قال: لما خلق اللَّه آدم و جرت الروح فيه عطس، فقال: الحمد للَّه. فقال اللَّه تعالى: رحمك ربك يا آدم! سبقت رحمتى غضبى. من ربك؟ قال: انت.
قال: من تعبد؟ قال. ايّاك. فدعى بالحجر، فمسح يده على الحجركالبيعة.
و روى: ان آدم لما هبط بارض الهند، بكى على الجنة مائتى سنة حتى جرى من عينه اليمنى مثل دجلة، و من عينه اليسرى مثل فرات، فخلق اللَّه ممّا سال من عينه اليمنى الطير و السباع، و ممّا سال من عينه اليسرى الدر و الياقوت و الألنجوج و هو العود، و عن ابن عمر، قال: قال رسول اللَّه (ص): دخل ابليس العراق، فقضى منها حاجته، ثم دخل الشام فطردوه، ثم دخل مصر فباض فيها و فرّخ و بسط عبقريه.
قالَ فِيها تَحْيَوْنَ وَ فِيها تَمُوتُونَ يعنى: فى الارض عند منتهى آجالكم، وَ مِنْها تُخْرَجُونَ فى القيامة للبعث و الحساب، همانست كه جاى ديگرگفت: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى. و عن وهب بن منبه، قال: اوحى اللَّه تعالى الى آدم بعد ما تاب: يا آدم! انى اجمع لك العلم كله فى اربعة كلمات، واحدة لى، و واحدة لك، و واحدة فيما بينى و بينك، و واحدة فيما بينك و بين الناس. فأما التي لى فتعبدنى لا تشرك بى شيئا، و أما التي لك فأجزيك بعملك احوج ما تكون اليه، و أما التي فيما بينى و بينك، فمنك الدعاء و منى الاجابة، و أما التي بينك و بين الناس، فأن ترضى لهم ما ترضى لنفسك. فقال آدم: يا رب! شغلت بطلب الرزق و المعيشة عن التسبيح و العبادة، و لست اعرف ساعات التسبيح من ايام الدنيا. فأهبط اللَّه تعالى ديكا و أسمعه اصوات الملائكة بالتسبيح، فهو اول داجن اتخذه آدم من الخلق. فكان الديك اذا سمع التسبيح من السماء سبّح فى الارض فسبّح آدم بتسبيحه.
و روى أن اللَّه تعالى اوحى الى آدم (ع) لما اراد أن يهبطه الى الارض: يا آدم! انى انزلك و ذريتك دارا مبنية على اربع قواعد: اما الاولى فانى اقطع ما تصلون، و الثانية افرق ما تجمعون، و الثالثة اخرب ما تبنون، و الرابعة اميت ما تلدون، و لذلك قيل:

لدوا للموت و ابنوا للخراب   فكلّكم يصير الى التراب.

يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً چون ذكر برهنگى آدم و حوا رفت، و اضطرار ايشان بلباس و ستره، منت نهاد بر ايشان در آفرينش لباس ايشان، گفت: يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يعنى: خلقنا، لقوله: وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ اى خلق، و قيل: أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يعنى الماء الذى هو السبب لكل ملبوس انزله من السماء فأسكنه الارض، فنبت به القطن و الكتان و غيره ممّا يكون لباسا للخلق من الثياب، و تعيش به الدواب و

الانعام، فيخرج بذلك اوبارها و اشعارها و اصوافها، فالماء حياة الأبدان، و الدين حياة القلوب، و ذلك كله من السماء، و قيل: اصل كل نبات فى الارض انزل مع آدم من الجنة، و قيل: أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً اى الهمناكم كيفيت صنعته، ميگويد: شما را الهام داديم و درآموختيم جامه بافتن، و ساز آن راست كردن، و عورت بآن پوشيدن.
و اول كسى كه جامه بافت آدم بود: چون از آسمان بزمين آمد از برهنگى بناليد. جبرئيل آمد، و او را فرمود تا يكى نر ميش را بكشت، و آن را پوست كند، و پشم آن برچيد، و به حوا داد تا برشت، و آدم از آن جامه صوف بافت بتعليم جبرئيل. ازينجا گفت مصطفى (ص): «اول من سبح آدم، وكان جبرئيل معلّمه، و آدم تلميذه ثلاثة ايام».
روى ابو أمامة قال، قال رسول اللَّه (ص): «عليكم بلباس الصوف تعرفون به فى الآخرة، فان النظر فى الصوف يورث فى القلب التفكر، و التفكر يورث الحكمة، و الحكمة تجرى فى الجوف مجرى الدم، فمن كثر تفكره قلّ طعمه، وكلّ لسانه، و من قلّ تفكره كثر طعمه، و عظم بدنه، و قسا قلبه، و القلب القاسى بعيد من اللَّه، بعيد من الجنة، قريب من النار».
و عن جابر، قال: جاء رجل الى النبى (ص) فقال: يا رسول اللَّه!
ما تقول فى حرفتى؟ فقال: رسول اللَّه (ص): «حرفتك حرفة ابينا آدم، و ان اللَّه يحب حرفتك، و ان حرفتك يحتاج اليها الاحياء و الاموات، فمن انف منكم فقد انف من آدم، و من آذاكم فقد آذى آدم».
قوله تعالى: وَ رِيشاً ريش جامه‌اى باشدكه هر قومى را زىّ ايشان بود، تا از ديگران پيدا شوند، چون طيالس اصحاب آن را، و قلانس اصحاب آن را، و اقبيه اصحاب آن را، و أعبيه اصحاب آن را. ابن عباس گفت و مجاهد: الريش هو المال، يقال تريّش الرجل اذا تموّل ابن زيدگفت: ما يتجمّلون به من الثياب الحسنة، و قيل: هو الاثاث، و ما ظهر من المتاع و الثياب و الفرش. و در شواذّ خوانده‌اند: «و رياشا»، فقيل: هو جمع ريش كقدح و قداح و ذئب و ذئاب، و قيل: الريش اسم للمال و ما فيه الجمال، و الرياش الخصب و السعة فى المعاش.
وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ يعنى الحياء. شرم را لباس التقوى خوانند از بهر آنكه تا شرم بجاى است تقوى بجا است و تا تقوى بجا است ايمان بجا است:

اما و اللَّه ما فى الدين خير　　و لا الدنيا اذا ذهب الحياء
يعيش المرء ما استحيا بخير　　و يبقى العود ما بقى اللحاء.

و قيل: لباس التقوى هو التشمير فى الثواب. در خبر است كه مصطفى (ص) عم زاده خويش را گفت ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب: «نعم الفتى ربيعة لو قصّر من شعره و شمّر من ثوبه»!
و عبد اللَّه عمر پسر خود را گفت: شمّر ذيلك فانه انقى لثوبك و اتقى لربك. و قيل: لباس التقوى العمل الصالح و العفة و الورع، اى العمل الصالح و العفة و الورع خير من الثياب و المال، و قيل: هو السلاح و آلة الحرب، و قيل: هو السمت الحسن فى الدنيا.
قال الحسن فى قوله؟ «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ»: الورع و السمت الحسن من آيات اللَّه على المؤمن. يعنى: من علامات الخير التي البس اللَّه المؤمن فى الدنيا. و قال ابن عباس فى هذه الاية: أما اللباس فهو الثياب، و أما الرياش فهو المتاع و المال، و أما التقوى فالعفاف.
ان التقيّ العفيف لا تبدو له عورة و ان كان عاريا من الثياب، و ان الفاجر بادى العورة و ان كان كاسيا من الثياب، و ان فجوره يبدى عورته للناس، لا تزال تطّلع منه على شر، و به
قال النبى (ص): «و الذى نفس محمّد بيده ما عمل احد قط سوءا الا البسه اللَّه رداء عمله علانية، ان خيرا فخير و ان شرا فشرّ». ثم تلا هذه الآية: وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ، و قال وهب بن منبه: الايمان عريان، و لباسه

التقوى، و زينته الحياء، و ماله العفة، و ثمرته العمل الصالح.
اما سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان عرب از ثقيف و بنى عامر بن صعصعه و خزاعه و بنى مدلج و جماعتى آن بودندكه برهنه طواف خانه مى‌كردند، مردان بهمه وقت و زنان بشب، و آن برهنگى و جامه بركندن عبادتى مى‌شناختند و ميگفتند: جامه‌اى كه در آن معصيت ميكنيم نه روا باشدكه بآن طواف خانه كعبه كنند، و رب العالمين اين آيت فرستاد، و ايشان را از آن باز زد، يعنى كه عورت پوشيدن و پرهيزكارى كردن و سمت نيكو داشتن به است شما را از اين جامه بركندن و برهنه گشتن. نافع و ابن عامر و كسايى «وَ لِباسُ» بنصب خوانند معطوف بر «ريشا». باقى برفع خوانند بر ابتدا، و خبره ذلِكَ خَيْرٌ. ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ قال بعضهم اى من فرائضه التي اوجبها بآياته، يريد ستر العورة. لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ اى يتعظون.
يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ اين فتنه ايدر فضيحت است، يعنى: لا يفضحنّكم. اصل فتنه آزمايش است و بر رسيدن، و آنچه نهان است در چيزى بيرون آوردن، چنان كه بآتش نقره گذارند تا آنچه در آن است بيرون آيد، كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما. اين ينزع تفسير اخراج است، چنان كه آنجا گفت: لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ. اين القاء تفسير اتحاد است.
لِيُرِيَهُما سَوْآتِهِما اين دليل است كه ايشان عورتهاى يكديگر نديده بودند. عائشه گفت: ما رايت سوأة رسول اللَّه (ص) قط.
إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ يبلغونكم من حيث لا تبلغونهم.
و يأتونكم من حيث لا تأتونهم. و فى الخبر: ان الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم.
ان الشيطان يحضر ابن آدم على كل احيانه. و عن مجاهد، قال: يقول ابليس: نحن نرى و لا نرى، و نخرج من تحت الثرى، و يعود شيخنا فتى. قال مالك بن دينار: ان عدوا يراك و لا تراه لشديد المؤنة الا من عصمه اللَّه. و قال ذو النون: ان كان هو يراك من حيث لا تراه، فان اللَّه يراه من حيث لا يرى اللَّه، فاستعن باللّه عليه، فان كيد الشيطان كان ضعيفا.
وَ قَبِيلُهُ يعنى: و جنوده، من قوله تعالى: وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ، و قيل: خيله و رجله، من قوله تعالى: بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ، و قيل: ذريته، من قوله تعالى: أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ؟
مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ لا ترون اجسادهم، و لا تعلمون مكانهم، لان اجسامهم رقيقة، و فى ابصارنا ضعف عن ادراك الرقيق اللطيف. و عن محمد بن اسحاق، قال: بلغنى ان ابليس تزوج الحية التي دخل فى جوفها حين كلّم آدم بعد ما اخرج الجنة، فمنها ذريته.
إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ سلّطناهم عليهم ليزيدوا فى غيّهم. ميگويد: ما شياطين را مسلط كرديم بركافران، تا در بيراهى وكفرشان بيفزايند.
همانست كه جاى ديگرگفت: أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا اى: تحملهم على المعاصى حملا شديدا، اما المؤمن فلا يقبل قولهم و لا يجيب دعوتهم.
وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً فاحشه اينجا كشف عورت است در طواف، وگفته‌اند: تحريم بحيره و سائبه و وصيله است، و گفته‌اند: عام است در همه معاصى، و درين آيت اضمار است، يعنى: و اذا فعلوا فاحشة عبادة فنهوا عنها، قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا ميگويد: چون كارى زشت كنند، و آن را از خود عبادتى شناسند، و ايشان را از آن نهى كنند، جواب دهند وگويند: وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا، ما پدران و اسلاف خود را برين يافتيم. چون ايشان را گويند: پدران شما اين ازكجا گرفتند؟ و ازكجا برساختند؟
جواب دهندكه: اللَّهُ أَمَرَنا بِها. رب العالمين گفت: يا محمّد! بگوى: إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ. اللَّه بهيچ زشت و ناپسند نفرمايد. «فحشاء» و «فاحشه» آن زشتها است از فعل و از قول كه مروت را خراب كند، و مرد را بد نام

کند، و ازینجاست که بخیل را فاحش خواند، از بهر آنکه بخل بهر زبان و در هرکیش و بنزدیك هر قوم نکوهیده است و بخیل بدنام. و در خبر است از مصطفی (ص): «ان اللّٰه یبغض الفاحش المتفحش البذی».
اللّٰه زشت دارد هر بخیل بدگوی از شرم تهی.
و در خبرست که مردی بار خواست بدر حجره عائشه مادر مؤمنان. رسول خدا (ص) سه بارگفت: بد مرد که اوست. آن گه گفت که: وی را بار ده. چون بار داد، وی را بنواخت، و با وی سخنان خوش گفت. چون بیرون شد عائشه گفت: یا رسول اللّٰه! این مرد را آن گفتی که گفتی، و چون درآمد با وی چنان کردی! جواب داد رسول خدا (ص): «ان ابغض الناس الی اللّٰه من یکرم اتقاء فحشه».
بترینه مردم، بنزدیك اللّٰه آن کس است که مردمان او را نیکو دارند از بیم فحش زبان وی.
و بدان که «فاحشه» در قرآن بر چهار وجه آید: یکی بمعنی زنا است، چنان که در سورة النساء گفت: وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ، یعنی الزنا. همانست که درین سورة اعراف گفت: قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ. بیك قول این فواحش زنا است، یعنی: حرم الزنا فی السر و العلانیة، و در سورة الاحزاب گفت: مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ یعنی الزنا. وجه دوم فاحشه نشوز است زنان را، چنان که در سورة النساء گفت: وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ یعنی العصیان، و هو النشوز البین من المرأة علی زوجها، در سورة الطلاق گفت: وَ لا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مبینة. وجه سوم آنست که در حق قوم لوط گفت در عنکبوت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ یعنی اتیان الرجال فی ادبارهم، و نظیر این در سورة النمل است و درین سورة اعنی سورة الاعراف. چهارم فاحشه معصیت است در شرکت، چنان که رب العزة گفت: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً یعنی ما حرم اهل الجاهلیة علی انفسهم فی الشرك، قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ یعنی بالمعاصی و هو تحریم الحرث و الانعام و غیر ذلك. أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ؟ استفهام انکار یتضمن نهیا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ آدم را چهار نام است: آدم و خلیفت و بشر و انسان. آدم نام کردند او را که از ادیم زمین آفریده‌اند، و از هر بقعتی کشیده، چنان که گفت جل جلاله: مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ای سلّت من کل بقعة طیبة و سبخة سهل و وعر.
در خاك آدم هم شور بود و هم خوش، هم درشت بود و هم نرم. لا جرم طباع فرزندان مختلف آمد.
در ایشان هم خوشخوی است و هم بد خوی، هم گشاده هم گرفته، هم سخی هم بخیل، هم سازگار هم بدساز، هم سیاه هم سفید.
جای دیگر گفت: «مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ» فخارگلی خشك باشد که وی را آواز و پرخوان بود، یعنی که آدمی با شغب است. در سر آشوب و شور دارد، و در بندگفت وگوی باشد. جای دیگر گفت: «مِنْ طِينٍ لازِبٍ» ازگلی دوسنده، بهر چیز درآویزد، و با هرکس درآمیزد. جای دیگر گفت: مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ازگلی سیاه تیره. عرفه قدره لئلا یعدو طوره. اصل وی با وی نمود، تا اگرکرامتی بیند نه از خود بیند، و داندکه شرف در تربیت است نه در تربت. از تربت چه خاست؟ ظلومی و جهولی و سیاست: وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ.
از تربیت چه آمد؟ کرامت هدایت و قبول توبه و نواخت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ. نتیجه تربت است که گفت: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ. ثمره تربیت است که گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.
محمود در سرای ایاز شد. آن مال و نعمت و زر و سیم و جواهر و دیباهای رنگارنگ دید. از آن خلعتها که محمود او را داده و بخشیده، بگوشه‌ای نگه کرد قبا یکی دیدکهنه و پاره پاره بر هم بسته از میخی درآویخته. محمود گفت: این یکی باری چیست؟ ایاز جواب دادکه: این یکی منم بدین بیچارگی و بدین خواری، و آن همه

جمال و آرایش و آن عز و ناز همه تویی. درین نگرم عجز خود بینم. قدر خود بدانم. در آن نگرم ترا بینم، و از تو دانم، بنازم و سر بیفرازم:

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا   سزد این نام کسی را که غلام تو بود

در خبر است که کالبد آدم ازگل ساخته چهل سال میان مکه و طائف نهاده بود.

و ابلیس هر بارکه بوی برگذشتی، گفتی: لأمر ما خلقت؟ و رب العزة با فریشتگان میگفت: اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له. پس چون روح بسر وی درآمد، چشم بازکرد تن خود را همه گل دید. حکمت درین آن بود تا اصل خود داند، و نفس خود را شناسد، و بخود فریفته نگردد. لطایفی که بیند از حق بیند، پس چون روح بسینه وی رسید تاریکیی دید. قومی گفتند: تاریکی زلت بود. قومی گفتند: تاریکی خاك بود، که اصل خاك از ظلمت است، و اصل روح از نور. روح خواست که بازگردد، نسیم وی به خیاشیم رسید. عطسه زد.

گفت: الحمد للّٰه. رب العزة گفت: رحمك ربك. روح ذکر حمد و رحمت حق شنید ساکن گشت. گفت: اوکه حمد خدا و رحمت را شاید، جای من نیز شاید. چون بناف رسید اشتهاء طعامش پدید آمد. میوه بهشت دید. آرزوش خاست. خواست که برخیزد نتوانست.

رب العزة گفت: خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ.

دیگر نام وی «خلیفه» بود، که بجای فریشتگان نشست. نخست ساکنان زمین فریشتگان بودند. پس بآدم دادند. سرش آنست که تا آدمیان را عذر باشد بمیلی و آرامی که ایشان را با دنیا بود، یعنی که فریشتگان که نه دنیوی بودند، و نه از خاکشان آفریدند، چون در دنیا نشستند با دنیا بیارمیدند، و بیرون کردن بر ایشان دشخوار آمد، تا میگفتند: «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها»؟ پس چه عجب اگر فرزند آدم را بدنیا میل باشد، که خود از آن آفریده‌اند، و ایشان را ساخته‌اند، و فی الخبر: «اذا مات المؤمن علی الاسلام تقول الملائکة: کیف نجا هذا من دنیا فسد فیها خیارنا»؟!

سدیگر نام وی «بشر» است، و سمّاه بشرا لمباشرته الامور.

چهارم نام وی «انسان» است که عهد اللّٰه فراموش کرد، چنان که گفت: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»، ای لم نجد له عزما فی القصد علی الخلاف، بل کان ذلك بمقتضی النسیان.

آنجا که عنایت را بود نواخت را چه نهایت بود! آن نافرمانی از وی درگذاشت، و عذرش بنهاد، گفت: نه بقصد کرد آن مخالفت، و نه بر آن عزم بود که کند، لکن فراموش کرد عهد ما، و درگذاشت از وی کرم ما. وگفته‌اند: انسان از انس است، یعنی که وی را با جفت خود انس بود، و در دل وی مهر داشت، چنان که اللّٰه گفت: وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً. ازینجا گفت رب العزة: يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ای آدم! با جفت خود درین بهشت آرام گیر و ساکن باش. جنس با جنس داد، و خلق در خلق بست، و شکل در شکل ساخت، که صفت حدثان جز با شکل خود نسازد، و جز بجنس خود نگراید، و جز با همچون خودی آرام نگیرد. آن جلال قدم است و عزت احدیت که از اشکال و امثال و اجناس پاکست، و مقدس متفرد بجمال و جلال خود، متعزز بصفات کمال خود. همیشه هست، و از همه چیز نخست بخود بزرگوار، و با همه نیکوکار، و ببزرگواری و نیکوکاری سزاوار. آن گه گفت: فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ آنچه خواهید، چنان که خواهید درین بهشت میخورید، و می‌نازید، وگرد این یك درخت مگردید. ایشان را از خوردن آن نهی کرد، و در علم غیب خوردن آن پنهان کرد، و آن قضا بر سر ایشان روان کرد، تا ایشان عجز و ضعف خود بدانند، و عصمت از توفیق الهی بینند نه از جهد بندگی.

فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ این هم از امارات عنایت است و دلائل کرامت، که گناه ایشان کردند، و حوالت بر وسوسه شیطان کرد که: فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطانُ.

آن گه در عنایت بیفزود، گفت: لِيُبْدِيَ لَهُما ما وُورِيَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما گفتا: عورت ایشان هم بر ایشان پیدا کرد نه بر دیگران. گفته‌اندکه: آدم و ابلیس پس از آن هر دو بهم رسیدند. آدم گفت: یا شقی! وسوست الیّ و فعلت ما فعلت. ای شقی دانی که چه کردی تو با من؟! و چه گرد انگیختی در راه من؟! ابلیس گفت: یا آدم! هب انی کنت ابلستك، فمن کان ابلسنی؟ گیرم که ترا من از راه بردم، با من بگوی که مرا از راه که ببرد؟

وگفته‌اندکه: ایشان هر دو فرمان بگذاشتند، لکن فرقست میان ایشان. زلت آدم از روی شهوت بود، و زلت ابلیس از راه کبر، وکبر آوردن صعب‌تر از شهوت راندن. گناهی که از شهوت خیزد عفو در آن گنجد. گناهی که ازکبر خیزد ایمان در سر آن شود. در خبر است که: «الکبریاء ردائی، و العظمة ازاری، فمن نازعنی فی واحد منهما قصمته».

فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما هرکه بر خلاف فرمان حق بر پی شهوت نفس رود از حق درماند، و بآن شهوت نرسد. آدم صفی هنوز از آن درخت منهی جز ذواقی نچشیده بود که تازیانه عتاب بر سرش فرود آمده بود، و حالش بگشته، نه آن شهوت بتمامی رانده، و نه رضاء حق با وی بمانده. چون باز نگرست، نه تاج بر سر دید، نه حله در بر! از اول خود را دید بر سریر اصطفا نشسته، پشت بمسند خلافت باز نهاده، بحلل و حلی بهشت آراسته، و بآخر از همه درمانده، برهنه وگرسنه، محتاج یك برگ درخت شده:

للّه درّ هم من فتیة بکروا مثل الملوك و راحوا کالمفالیس!

و أنشدوا:

لا تعجبوا لمذلتی فأنا الذی عبث الزمان بمهجتی فأذلّها

فرمان آمدکه: ای آدم! آن چنان نعمت بی‌رنج و بی‌کد ندانستی خورد، اکنون رو بسرای محنت و شدت، کارکن، و تخم کار، و رنج بر، و صبرکن. آدم گفت: این همه خوار است، اگر روزی ما را برین درگه باز بارست، همی بدرد دل بنالید، و نیاز و عجز خود برکف حسرت نهاد، و در زارید وگفت: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» الهی! اگر زاریم، در تو زاریدن خوش است، ور نالیم بر تو نالیدمان در خور است. الهی! از خاك چه آید مگر خطا، و از علت چه زاید مگر جفا، و ازکریم چه آید جز وفا. الهی! و از آمدیم با دو دست تهی، چه باشد اگر مرهمی بر خستگان نهی! الهی! گنج درویشانی، زاد مضطرانی، مایه رمیدگانی، دستگیر درماندگانی. چون می‌آفریدی جوهر معیوب می‌دیدی، می‌برگزیدی، و با عیب میخریدی، برگرفتی وکس نگفت که بردار. اکنون که برگرفتی بمگذار، و در سایه لطفت میدار، و جز بفضل خود مسپار:

گر آب دهی نهال خود کاشته‌ای ور پست کنی بنا خود افراشته‌ای
من بنده همانم که تو پنداشته‌ای از دست میفکنم چو برداشته‌ای.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ گوی ای محمّد! خداوند من بداد میفرماید وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ و روی خویش را و دل خویش را و آهنگ خویش را راست دارید عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ بنزدیك هر نماز و سجود که کنید وَ ادْعُوهُ و در بیم و امید او را خوانید مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پرستش و خواندن وی را پاك دانیدکَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ که وی آنست که شما را نخست او آفرید، وکرد، و بآخر باز فردا دیگر بار پدید آئید چنان که اول کرد، و بآن گردیدکه خواست ٠ فَرِيقاً هَدى گروهی را راه نمود وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ وگروهی را چنان کرد که بر ایشان در علم وی ضلالت واجب گشت که آن را سزا بودند إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ایشان شیاطین را فرود از خدای معبودان و یاران گرفتند وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (۳۰) و می‌پندارندکه بر راه راست‌اند.

یا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! خُذُوا زِينَتَكُمْ آرایش گیرید و جامه پوشید عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ نزدیك هر نماز و سجود و طواف که کنید وَكُلُوا وَ اشْرَبُوا و میخورید و میآشامید وَ لا تُسْرِفُوا و بگزاف مروید و اندازه در مگذرانید إِنَّهُ لا

يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (۳۱) كه او دوست ندارد گزاف كاران را.
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ گوی كه حرام كرد و در بند آورد آرايش اين جهانی؟ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ كه اللَّه بيرون آورد رهيگان خويش را وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ و اين شيرينيها و خوشيها از روزی كه ساخت قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا گوی اين زينت درين جهان مؤمنانرا است خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ و زينت آن جهانی باز مؤمنان را است تنها بی‌انبازان كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ چنين هن می‌بازگشائيم پيدا و روشن سخنان خويش لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳۲) گروهی دانايان را.
قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ گوی: خداوند من حرام كرد زشتيها ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ آنچه از آن آشكارا است، و آنچه از آن پنهان است وَ الْإِثْمَ و دروغ و خيانت و بزها وَ الْبَغْيَ بغَيْرِ الْحَقِّ و افزونی جستن بی‌حق وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ و آنكه انبازگيريد با خدای ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً چيزی كه اللَّهَ در آن هيچ كس را عذری نفرستاد وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۳۳) و آنچه بر خدای آن گوئيد كه ندانيد.
وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ و هر امتی را درين جهان درنگی است و انجامی و اندازه‌ای فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ چون هنگام سر انجام ايشان در رسيد لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۳۴) نه يك ساعت با پس مانند نه فرا پيش شند.
يا بَنِي آدَمَ ای فرزندان آدم! إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ اگر بشما آيد از من رُسُلٌ مِنْكُمْ پيغام رسانان هم از شما يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي بر شما ميخوانند سخنان من فَمَنِ اتَّقى هركه باز پرهيزد از عذاب من وَ أَصْلَحَ و دين خود وكردار خود راست كند فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۵) بر ايشان بيم نيست و نه هرگز اندوهگين باشند.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه دروغ شمردند سخنان ما وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها وگردن كشيدند از نيوشيدن و پذيرفتن آن أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۳۶) ايشان‌اندكه آتشيان‌اند جاويد در آن‌اند.
فَمَنْ أَظْلَمُ كيست ستمكارتر بر خويشتن مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن كس كه دروغ سازد بر خدای أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ يا دروغ شمرد سخنان او أُولئِكَ يَنالُهُمْ ايشان‌اندكه بايشان رسد نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ بهره ايشان از آن تهديدكه در قرآن گفته‌ام حَتَّى إِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا تا آنكه بايشان آيد فرستادگان ما يَتَوَفَّوْنَهُمْ كه می‌ميرانند ايشان را قالُوا ايشان را گويند: أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كجااند آنچه خدای ميخوانديد فرود از اللَّه؟ قالُوا گويند ايشان: ضَلُّوا عَنَّا گم گشتند از ما وَ شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ و گواهی دهند بر تنهای خود أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ (۳۷) كه اندرين جهان كافران بودند.
قالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ ايشان را گويد اللَّه كه: در رويد درگروهانی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فِي النَّارِ كه پيش از شما بودند از پری و آدمی در آتش كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ هرگه در رودگروهی در آتش لَعَنَتْ أُخْتَها لعنت كنند بر هام فعلان و هام راهان خود كه در آتش باشند حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيها جَمِيعاً تا آن گه كه با هم آيند و فراهم رسند در آتش قالَتْ أُخْراهُمْ لِأُولاهُمْ پسينان پيشينان را گويند فرا خدای عز و جل: رَبَّنا هؤُلاءِ أَضَلُّونا خداوند ما اينان ايشان‌اندكه ما را بی‌راه كردند فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ ايشان را عذاب دو چندان كن كه ما را قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ جواب دهند ايشان راكه هر يكی را هم چندان كه چشيد هست، و هر يكی را چندان كه ديگر راهست هست وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ (۳۸) لكن اين نمی‌دانيد.
وَ قالَتْ أُولاهُمْ لِأُخْراهُمْ و پيشينان گويند پسينان را: فَما كانَ لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ نه شما را بر ما افزونی است فَذُوقُوا الْعَذابَ بما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۳۹) عذاب می‌چشيد بآنچه ميكرديد.
إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه دروغ شمردند سخنان ما وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها وگردن كشيدند از نيوشيدن آن لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ درهای آسمان ايشان را باز نگشايند وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ و در بهشت نشوند حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ تا آن گه كه شتر در سوراخ سوزن درگذرد وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ و چنين پاداش كنيم مجرمان را.

لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ ایشان را از دوزخ تابوتهای آتشین است بجای بستر وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ و از بالای ایشان طبقها از آتش وَكَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ و پاداش ستمکاران بر خویشتن، چنین کنیم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ این جواب ایشان است که کارهایی دیدند و رسمهایی که در جاهلیت پدران ایشان نهاده بودند، وگمان بردندکه آن را آغاز راست است، و از آسمان بآن فرمان است، گفتند: «وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها» رب العالمین آن برایشان ردکرد، یعنی آن فحشاء است، و اللّه بفحشاء نفرماید، بلکه بعدل فرماید. أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ ای: بالعدل. میگوید: اللّه بداد میفرماید، بدانستن هر چیز بر آن جای که هست، و نگرستن بهر چیز بآن سزا که هست. آفریدگار بخدایی دانی، و آفریده ببندگی دانی، و حرام بحرامی دانی، و حلال بحلالی دانی، و مردار پلید دانی.

وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ مسجد ایدر سجود است. یك قول آنست که هر جا که باشد در نماز روی فرا کعبه کنید، وگفته‌اند: معنی آنست که دل خویش در نماز و در سجود راست دارید آن کس را که سزای سجود شما است. وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ای: وحّدوه و لا تشرکوا به شیئا. آن‌گه خطاب با منکران بعث گردانید، گفت: كَما بَدَأَكُمْ و لم تکونوا شیئا تَعُودُونَ خلقا جدیدا. چنان‌که نبودید و شما را بیافرید، هم چنان بآخر شما را باز آفریند، یعنی هم بر آن صورت اول چنان‌که بودید، وگفته‌اندکه: از شکم مادر برهنه بیرون آمدید بی‌هیچ چیز، فردا از خاك برهنه برآئید بی‌هیچ چیز (۲).

و منه قول النبی (ص): «یحشر الناس حفاة عراة غرلا، و اول من یکسا ابراهیم (ع)» ثم قرأ: كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا.

مجاهد و مقاتل گفتند: کما بدأکم فی الخلق شقیا و سعیدا فکذلك تعودون سعداء و أشقیاء، یعنی که در ازل شما را دو فرقت آفرید: فَرِيقاً هَدى یعنی هداهم لدینه، وَ فَرِيقاً حَقَّ ای وجب عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ لما سبق من علمه فیهم، و در دنیا همان دو فرقت باشد، چنان که گفت: فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ، و فردا در قیامت همان دو فرقت بر آن صفت که بودند از خاك برآیند، المؤمن علی ایمانه و المنافق علی نفاقه، و منه قوله (ص) «یموت الرجل علی ما عاش علیه و یحشر علی ما مات علیه».

محمد بن کعب گفت هرکه در ازل در خلقت اول سعید آمد در ابد در خلقت آخر هم سعید آید، و اگر چه عمل وی عمل اهل شقاوت بود، چنان که سحره فرعون، و هرکه در خلقت اول شقی آمد، در خلقت آخر هم شقی آید اگر چه عمل وی عمل اهل سعادت باشد همچون ابلیس.

قال النبی (ص): «ان العبد لیعمل عمل اهل النار، و انه من اهل الجنة، و یعمل عمل اهل الجنة، و انه من اهل النار، و انما الاعمال بالخواتیم»، و روی: «ان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع، فیسبق علیه الکتاب، فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة، و ان الرجل لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع، فیسبق علیه الکتاب، فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار».

قتاده گفت: بدأهم من التراب، و الی التراب یعودون. نظیره قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ». قال ابن عباس فی هذه الایة: اذا امات اللّه الخلق فی النفخة الاولی انزل من السماء ماء فأنبت بذلك الماء اجسامهم، کما خلقهم من الماء کذلك یعید خلقهم بالماء، و هو قوله: «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا». إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ فیه دلالة علی ان من کان کافرا و هو لا یعلم انه کافر فهو کافر، لان اللّه تعالی اعلمنا انهم یحسبون انهم مهتدون، و هم مبطلون.

يا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ الزینة الثیاب، و قیل: النعال، و قیل: المشط، و قیل: التخشع و السکینة و الوقار، لقول النبی (ص) «ایتوها و علیکم السکینة و الوقار»، و قیل: رفع الایدی فی الصلاة

لقول النبی (ص): «ان لکل شیء زینة، و ان زینة الصلاة رفع الایدی فیها فی ثلاث مواطن: عند الاحرام، و عند الرکوع، و عند رفع الرأس من الرکوع.

وگفته‌اند: درین آیت فرمان است بستر عورت در نماز و در طواف، که در عرب قومی طواف میکردند برهنه، هم زنان و هم مردان، اما زنان دوالکها در یك نظم با هم میکردند، و بعورت خود فرو می‌آویختند، وگویند: زنی برین صفت طواف میکرد و میگفت:

اليوم يبدوا بعضه او كله و ما بدا منه فلا احله

و تعظیم خانه را چنین میکردند. رب العالمین ایشان را ازین نهی کرد درین آیت، و ستر عورت در طواف و در نماز واجب کرد، گفت: خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ یعنی عند الطواف، و انما سمی الطواف مسجدا لانه یختص به.

وَكُلُوا وَ اشْرَبُوا اهل جاهلیت در ایام حج گوشت و چربش و شیر نمی‌خوردند تعظیم حج را. مسلمانان گفتند: ما سزاوارتریم که تعظیم حج را چریش نخوریم، و ریاضت کنیم: رب العالمین آیت فرستاد: كُلُوا وَ اشْرَبُوا ای: کلوا اللحم و الدسم و اشربوا اللبن، و لا تسرفوا بحظرکم علی انفسکم ما احللت لکم من اللحم و الدسم.

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ قال سفیان: ما قصرت به عن حق اللّه فهو اسراف، و ما جاوزت به حق اللّه فهو اسراف: و قال: «لو أنفقت مثل احد فی طاعة اللّه لم تکن مسرفا، و لو أنفقت درهما فی معصیة اللّه لکان اسرافا، و قال الکلبی لا تسرفوا ای لا تحرموا طیبات ما احل اللّه لکم، إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ المجاوزین الحلال الی الحرام فی الطعام و الشراب.

در مجلس هارون الرشید طبیبی ترسا از واقدی پرسید که میگویند: علم دو است: علم ادیان و علم ابدان، در کتاب شما ازین علم طب چیزی هست؟ واقدی گفت: رب العزة در یك نیمه آیت علم طب جمع کرد، و ذلك قوله: كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا.

نصرانی گفت: و از پیغامبر شما هیچ چیز روایت کنند ازین علم؟ گفت: آری، روایت کنند که گفت: «المعدة بیت الداء، و الحمیة رأس کل دواء، و أعط کل بدن ما عوّدته».

نصرانی گفت: ما ترك کتابکم و لا نبیکم لجالینوس طبا.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ این اضافت ملك و تملیك است. الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ یعنی خلقه و أظهره. وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ گفته‌اند: این زینت و رزق که اللّه بندگان را بیرون آورد ابریشم است ازکرم، و عسل است از نحل، و جوهر از خاك، و در از صدف، و بوی از عود، و میوه از زمین. وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قیل هی الشاء و البانها، لأنهم حرموه فی حجهم، و قیل: هی البحائر و السوائب. قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا یعنی مباحة لهم مع اشتراك الکافرین معهم فی الدنیا، خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ ای لا یشارکهم فیها یوم القیامة من لیس بمؤمن، و قیل: هی للمؤمنین فی الدنیا مشوبة بالکد و الحزن، خالصة یوم القیامة من التعب و النصب و الحزن. «خالصة» قراءت عامه نصب است بر حال مگر نافع که برفع خواند، و معناه: قل هی خالصة یوم القیامة. كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ نفسر ما احللت و ما حرمت، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ انی انا اللّه لا شریك لی. این آیت ردّ است بر دوگروه از مجرمان: یك گروه از عرب که از انعام و حرث حرامها ساختند، چون بحیره و سائبه و وصیله و حامی و اولاد آن، و دیگر گروه رهبان‌اند، و من نحا نحوهم، که حلالهای مطاعم و ملابس و معایش بر خویشتن حرام کردند بترهب. اللّه آن تحریم بر هر دوگروه رد کرد، و آن گه از حرام کردهای خود بعضی برشمرد، گفت: قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ فواحش آشکارا محرمات مطاعم‌اند و ملابس، چون ابریشم آزاد بر مردان، و در مکروهات چون فراش پوست سباع، و اشربه حرام چون مسکرات، و مکروه چون عصیرهای نشیش آورده، و آنچه ازین باب است چون میاثر ارجوان و میاثر حمر و میاثر نمور و قبایع حمائلها از زر، و تدخن بمجامر سیمین

و زرین، و اکل و شرب بأوانی و ملاعق سیمین و زرین، و تزیّی مردان بزی زنان و تزیی زنان بزی مردان، چون وشم و تفلیج و تنمص و خضاب سیاه مردان را، و وصل موی زنان را، و فواحش زبان چون لقب کردن و غیبت کردن، و در نسب مسلمانان غمص کردن، و آنچه ازین باب است فرقعة الاصابع که این همه از مناهی‌اند. و باطن فواحش فروج‌اند و سرقات و تخلیطهای نهانی و غش در بضاعات و بخس در کیل و وزن و امثال آن. وَ الْإِثْمَ یعنی الذنوب کلها، و قیل: هو ما دون الحد، و قیل: هو الخمر.

وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ بغی نامی است دو چیز را: بیداد جستن را و حسد بردن را، اما آنچه بیداد است و افزونی جستن، آنست که گفت: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى فَبَغى عَلَيْهِمْ، إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ، وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ، وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ این همه بمعنی بیداد است و افزونی جستن بچیزی که آدمی را آن نرسد، یا بدلیری باری بر خود نهادن که با آن نتاود، یا کاری درگرفتن که علم آن نداند، یا خود را بی‌کردار چیزی بیوسیدن که آن نیرزد، وگذاره حق خود طلب کردن ازگفت یا کرد که وی را نرسد و نسزد.

و آنچه حسد است در قصه جهودان است که در مصطفی (ص) و در نبوّت وی و در امت وی حسد بردند. آنست که گفت: بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ. و جای دیگرگفت: إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ. جای دیگر این بغی را تفسیرکرد، گفت: حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ. وگفته‌اند: آنچه در دل آید آدمی را حسد آنست، چون کرد وگفت آن حسد بغی گشت. و در خبر است از مصطفی (ص) که گفت: «اذا ظننتم فلا تحققوا، و اذا حسدتم فلا تبغوا، و اذا تطیرتم فلا ترجعوا».

میگوید: چون شما را پنداشتی در دل آید، و در مسلمانی ببدی ظنی برید، آن پنداشت و آن ظن فرا درستی مبرید، وکه شما را ازکسی بدی در دل آید، بر آن کس بیرون میائید، وکه شما را فال بد افتاد، در آن کار که میروید، یا بر آن راه، برمگردید.

وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً ای: حجة و برهانا، لانهم زعموا ان اللّه امرهم بعبادة الاوثان. وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ من أنه حرّم الحرث و الانعام، و أن الملائكة بنات اللّه. وگفته‌اند: وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ این بر قصاص است و برگویندگان بی‌علم. درین آیت جامعه همه ناپسندهای ظاهر و باطن حرام کرد، و آن گه آن را ختم کرد بر دانشمندی بی‌علم، و خبر درست است از مصطفی (ص): «لیس احد ا غیر من اللّه، من اجل ذلك حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن، و لیس احد احب الیه العذر من اللّه عز و جل، من اجل ذلك انزل الكتاب و أرسل الرسل.

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ این جواب قومی است که از رسول خدا (ص) تعجیل عذاب میخواستند، چنان که گفت: «يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ». رب العزة گفت: هرگروهی را وقتی است نامزدکرده، که ایشان را در آن وقت عذاب و هلاك آیدکه در آن تقدیم و تأخیر نبود.

يا بَنِي آدَمَ این مشرکان عرب‌اند، إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ رسل اینجا مصطفی است صلی اللّه علیه و سلم، يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي یعنی القرآن. «إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» این سخن معقب است بر فرو فرستادن آدم و حوا بزمین، و «ما» صلت است، یعنی: ان یأتیکم رسل منکم. این شرط است، و جواب آن: «فَمَنِ اتَّقى وَ أَصْلَحَ»، وگفته‌اندکه: «ان» ایدر نه شرط است «ان» در موضع تاریخ است چون «اذ» و «اذا».

فَمَنِ اتَّقى یعنی اتّقی الشرك باللّه و الوثوب علی الحق و الاستعصاء علی الرسول و الآباء علی النّذیر، و أصلح دینه و عمله، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ اذا خاف الخلق فی القیامة وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اذا حزنوا، و قیل: فلا خوف علیهم ای لا یخافون فی الآخرة ذهاب ثوابهم، و لا هم یحزنون علی ما فاتهم من العمل بها فی الدنیا، کما یحزنون من ترك العمل بها.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها اين استكبار استكبار تكذيب است هم چنان كه آنجا گفت: اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ، وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ، مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ. اين استكباركفر است. أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ لا يموتون.

فَمَنْ أَظْلَمُ اى: لا اجد اظلم ممّن افترى على اللَّه كذبا، بأن معه شريك و أنّه امر بتحريم الحرث و الانعام و الالبان و الثياب، أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ يعنى بآيات القرآن فأنكر النبوة و ردّ الرّسالة، أُولئِكَ يَنالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ يعنى ما كتب لهم من العذاب فى القرآن، و هو سواد الوجه و رزقه العيون لمن يفترى على اللَّه، و ذلك فى قوله: وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ. باين قول كتاب قرآن است، وگفته‏اند: كتاب لوح محفوظ است، و معنى آنست كه بايشان رسد آنچه ايشان را نوشته و حكم كرده در لوح محفوظ از عمر و رزق و عمل و شقاوت و سعادت.

قال رسول اللَّه (ص): «ما منكم من احد الا و قدكتب مقعده من النّار، و مقعده من الجنّة». قالوا: يا رسول اللَّه! أ فلا نتكل على كتابنا و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فكل ميسّر لما خلق له، اما من كان من اهل السعادة فييسر لعمل السعادة، و أما من كان من اهل الشقاوة فييسّر لعمل الشقوة»، ثم قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطى‏ وَ اتَّقى‏ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى‏ الاية.

و قال (ص): «ان خلق احدكم يجمع فى بطن امّه اربعين يوما، ثم يكون علقة مثل ذلك، ثم يكون مضغة مثل ذلك، ثم يبعث اللَّه اليه ملكا بأربع كلمات، فيكتب عمله و اجله و رزقه، و شقى او سعيد، ثم ينفخ فيه الرّوح».

وگفته‏اند: كتاب اينجا كلمات حفظه است، يعنى جريده كردار بنده نيك و بد طاعت و معصيت. ميگويد: جزاء آن بايشان رسد لا محاله، خيرا كان او شرّا، و ذلك قوله تعالى: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى. حَتَّى إِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا يَتَوَفَّوْنَهُمْ يعنى ينالهم ما كتب لهم من الارزاق و الاعمال و الاعمار، فاذا فنيت و فرغوا منها جاءهم ملك الموت و اعوانه يقبضون ارواحهم. قالُوا أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بطلوا و ذهبوا. اين سؤال تبكيت و تقريع است، يعنى فريشتگان با ايشان گويند: أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ اى تعبدون من دون اللَّه؟ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بطلوا و ذهبوا.

روا باشدكه اين سخن با ايشان خزنة جهنم گويند در قيامت، يعنى قال لهم خزنة جهنم قبل دخول النّار فى الآخرة: اين ما كنتم تعبدون من دون اللَّه من الالهة؟ هل يمنعونكم من النّار؟ قالوا ضلّوا عنا، يعنى ضلت الالهة عنا فلا نراهم. يقول اللَّه تعالى: وَ شَهِدُوا عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ، معترف شوند بگناه خويش و اقرار دهند بركفر خويش.

وگفته‏اند: اين آن گه باشدكه كافران گويند: وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ، و جوارح ايشان بر ايشان گواهى دهند، چنان كه رب العزة گفت: شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

قالَ ادْخُلُوا اى: قال اللَّه، و قيل: قال خزنة جهنم: ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ اى ادخلوا النّار مجتمعين مع امم، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ. اين دليل است كه جن ميرند همچون انس، و قول حسن آنست كه نميرند. و دليل است اين آيت كه جن و انس دركفر يكسان‏اند. كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ النّار لَعَنَتْ أُخْتَها التي ادخلت قبلها.

آن قوم كه هام فعلان و هام راهان ايشان بوده باشند، و پيش از ايشان در آتش شده، پسينان كه ايشان را بينند بر ايشان لعنت كنند، تلاعن تحيّة دوزخيان است، بر پيشينان لعنت كنند، و پيشينان پسينان را بينند، گويند: «لا مَرْحَباً بِكُمْ».

گفته‏اندكه: مشركان مشركان را لعنت كنند، و جهود جهود را و ترسا ترسا را وگبرگبر را و صابى صابى را. و پس روان پيش روان را، گويند: لعنكم اللَّه انتم غررتمونا و القيتمونا هذا الملقى. حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا اى تداركوا و تلاحقوا و اجتمعوا جميعا فى النّار، قالَتْ أُخْراهُمْ مقاتل گفت: اخريهم دخولا، و هم الاتباع لِأُولاهُمْ و هم

القادة. ابن عباس گفت: اخريهم، يعنى آخر الامم، لاوليهم يعنى اول الامم. سدى گفت: اخريهم يعنى الذين كانوا فى آخر الزمان، لا وليهم يعنى الّذين شرعوا لهم ذلك الدّين، اين لام لام نسب است، مى‌گويد: پسينان پيشينان را گويند فرا خداوند عزّ و جل: ربّنا هؤلاء اضلونا، زيّنوه لنا و سنّوا الضلالة، و اقتدينا بهم. فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ اى عذابا ذا زيادة مثله عليه. قال ابن عباس: زيادة حيّات و أفاع.

و قيل: معناه اضعف عليهم العذاب بأشد مما تعذبنا به، قال اللَّه تعالى: لِكُلٍّ ضِعْفٌ للتابع و المتبوع عذاب مضعّف، للمتبوع بكفره و اغوائه، و للتابع بكفره و تقليده و الاقتداء به، اى: كفيتم ما تسألون. و لكن لا يعلمون بيا قرأت ابو بكر است از عاصم، حمل بر لفظ است نه بر معنى، زيرا كه كل اسمى است ظاهر غيبت را موضوع. مراد آنست كه: لا يعلم كل فريق مقدار عذاب الفريق الآخر. باقى تعلمون بتاء خوانند بر خطاب، و معنى آنست كه: لكلّكم ضعف من العذاب، و الخطاب للتابعين و المتبوعين، و هم المضلّون، اى: و لكن لا تعلمون ما لكل من العذاب.

وَ قالَتْ أُولاهُمْ لِأُخْراهُمْ فَما كانَ لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ لانّكم كفرتم كما كفرنا، فنحن و أنتم فى الكفر سواء. فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ اى فذوقوا بكسبكم وكفركم، و لا تحيلوا الذنب على غيركم.

إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا يعنى القرآن، وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها اى عن الايمان بها، لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ اين گشاد در آسمان درين موضع آنست كه: هيچ آدمى نيست مگر او را در آسمان دو در است: يكى كردار وى برند بآن، و ديگر روزى وى فرستند از آن، و اگر مرد كافر است، آن يك در كردار خود بسته است، كه كردار وى به آسمان نبرند، و چون مرگ آمد آن در روزى دربندند، هر دو در بركافر بسته بماند.

و قيل: لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ اى ابواب الجنة، لان الجنة فى السماء، و لهذا قال: وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ. و قيل: لا تفتح لهم ابواب السماء يعنى لارواحهم و اعمالهم، لانها خبيثة، فلا يصعد بها بل يهوى بها الى سجّين تحت الارضين.

و فى ذلك روى ابو هريرة عن رسول اللَّه (ص)، قال: «ان الميّت تحضره الملائكة، فاذا كان الرجل الصالح، قالوا اخرجى ايتها النفس المطمئنة الطيبه التي كانت فى الجسد الطيب. اخرجى حميدا و أبشرى بروح من اللَّه و ريحان، و رب غير غضبان، فيقولون ذلك حتى يعرج بها الى السماء، فيستفتح لها، فيقال: من هذا؟ فيقولون: فلان.

فيقال مرحبا بالنفس المطمئنّة الطيبة التي كانت فى الجسد الطيب. ادخلى حميدا و أبشرى بروح و ريحان، و رب غير غضبان. فيقال لها ذلك حتى يسرى بها الى السماء السابعة، و اذا كان الرجل السوء قالوا: اخرجى ايتها النفس الخبيثة التي كانت فى الجسد الخبيث.

اخرجى ذميما و أبشرى بحميم و غساق، و آخر من شكله ازواج. فيقولون ذلك حتى يخرج ثم يعرج بها الى السماء فيستفتح لها، فيقال: من هذا؟ فيقولون: فلان. فيقال: لا مرحبا بالنفس الخبيثة كانت فى الجسد الخبيث.

ارجعى ذميما، فانه لا تفتح لك ابواب السماء، فترسل بين السماء و الارض، فتصير الى القبر.

و فى أخبار المعراج انه قال صلى اللَّه عليه و سلم: «ثم انتهى بى الى السماء الدنيا، و اذا انا برجل كهيئته يوم خلقه اللَّه، لم يتغير منه شيء، و اذا هو يعرض عليه ارواح ذريته، فاذا كان روح مؤمن، قال: روح طيب، و ريح طيبة. اجعلوا كتابه فى عليين، و اذا كان روح كافر، قال: روح خبيث، و ريح خبيثة. اجعلوا كتابه فى سجين. فقلت: يا جبرئيل: من هذا؟ قال: هذا ابوك آدم (ع).

لا تُفَتَّحُ بتاء و تخفيف قراءت بو عمرو است، و تأنيث تأنيث ابواب راست كه جمع است، و اما تخفيف از آن است كه فعل مخفف كثرة فائده دهد، چنان كه فعل مشدد، و حجة اين قراءت آنست كه در سورة القمر گفت: فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ، و بياء و تخفيف قراءت حمزه وكسايى است. وجه ياء آنست كه فعل متقدم

است، و تأنیث ابواب نه حقیقی است، و وجه تخفیف گفته آمد. «و تفتّح» بتاء و تشدید قراءت باقی است، تاء تأنیث ابواب را است، چنان که گفتیم، و تشدیدکثرت ابواب را، لانه یقتضی فتحا بعد فتح، و قیل: معنی التشدید انّه لیس حالهم کحال المؤمنین فی التفتیح مرة بعد مرة.

وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِیاطِ ای یدخل البعیر فی ثقب الإبرة. و جمّل، بضمّ جیم و تشدید میم در شواذ خوانده‌اند، و آن رسن غلیظ باشدکه کشتی بآن بندند، و این سخن بر آن تأویل است که عرب گویند: ما فعلت ذلك و لا افعله حتی یشیب الغراب و یسودّ اللبن و یبیضّ القار و ما ذرّ شارق، و بر تعارف است و نه آنست که اهل کلام گفتندکه اللّه بر محال نه قادر است. وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِینَ ای: و هکذا نجزی المجرمین لا یدخلون الجنة.

لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ ای توابیت من نار قد سمّروا فیها بالمسامیر مع قرناء من الشیاطین، وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ اطباق من نار اطبقت علیهم، فلا یدخل علیهم فیها روح، و لا یخرج منهم نفس. «المهاد» الوطاء الّذی یفرش، و منه مهد الصبی، و «الغواشي» اللباس المجلل مثل اللحاف، و منه غاشیة السراج، و غشی المریض، و الغشاوة التي تکون علی الولد، و نظیر الایة قوله: یَوْمَ یَغْشاهُمُ الْعَذابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ، و قوله: لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ. ثم قال: وَكَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِینَ الذین اشرکوا باللّه نجزیهم جهنم و ما فیها من العذاب.

قال رسول اللّه (ص): «نارکم جزء من سبعین جزءا من نار جهنم». قیل: یا رسول اللّه! ان کانت لکافیة، قال: «فضّلت علیها بتسعة و ستین جزء کلّهن مثل حرّها»، و قال (ص): «اشتکت النار الی ربها، فقالت: رب اکل بعضی بعضا، فأذن لها بنفسین: نفس فی الشتاء، و نفس فی الصیف، اشدّ ما تجدون من الحر، و أشد ما تجدون من الزمهریر».

و در اخبار معراج است که مصطفی (ص) مالك را دید خازن دوزخ، ترشروی و خشمگین، از خشم روی درهم کشیده. کس نماند در آسمان از فریشتگان که نه آن شب شادی نمود، و تازه روی و خندان به مصطفی (ص) نگریست مگر مالك و خزنه دوزخ که در ایشان همه خشم دید و ترشی و ناخوشی. جبرئیل گفت: ای محمّد! عجب مدارکه رب العالمین در ایشان خود شادی و تازه رویی و خنده نیافرید، آن گه رسول (ص) گفت: «یا مالك! صف لی جهنم».

مرا صفت کن که دوزخ چون است؟ گفت: یا محمّد! و الذی بعثك بالحق لو أن حلقة من السلسلة التي ذکر اللّه وضعت علی جبال الدنیا لذابت حتی تبلغ تخوم الارضین السّفلی. یا محمد! ان فی جهنم وادیا تستعیذ باللّه جهنم منه فی کل یوم سبعین مرة، و ان فی الوادی بئرا تستعیذ باللّه ذلك الوادی و جهنم سبعین مرة منها، و ان فی البئر جبا تستعیذ باللّه تلك البئر و ذلك الوادی و جهنم منه سبعین مرة، و ان فی ذلك الجبّ حیة یستعیذ باللّه ذلك الجب و تلك البئر و ذلك الوادی و جهنم فی کل یوم سبعین مرة منها، اعدها اللّه للفسقة من حملة القرآن من امتك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ الایة خداوند زمین و آسمان، کردگار جهان و جهانیان، بخشنده و بخشاینده و مهربان بر بندگان، جلّ جلاله، و تقدست اسماؤه، و تعالت صفاته، درین آیت مبانی خدمت و معالم معاملت و حقائق معرفت جمع کرد، و مؤمنان را از پسندیده اخلاق آگاه کرد، و نیکو پرستیدن خود و نیکو زیستن با خلق ایشان را تلقین کرد، و بشناخت اسباب رضاء خود گرامی کرد. و این آیت از جوامع الکلم است که مصطفی (ص) گفته: «بعثت بجوامع الکلم، و اختصر لی العلم اختصارا».

و در قرآن ازین نمط فراوان است. یکی از آن بازگویم: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ. آیتی بدین

کوتاهی نگر که در زیر آن چند است ازین معانی.
هر چه نواخت است از اکرام و افضال حق جل جلاله مر بنده را، همه در زیر آنست که: إِنَّ اللَّهَ مَعَ، و هر چه خدمت است از انواع عبادت و ابواب معاملت که بنده کند اللّٰه را همه در زیر این شود که اتقوا، و هر چه حقوق خلق است بر یکدیگر در فنون معاملات همه در زیر این است که محسنون. همچنین هر چه ارکان دین است و وجوه شریعت و، ابواب حقیقت در زیر این کلمات است که: أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ. معنی قسط داد است، میگوید: اللّٰه مرا بداد میفرماید، یعنی در معاملات هم با حق و هم با خلق و هم با نفس، با حق در امر و نهی بکار داشتن و در همه حال بقضاء وی رضا دادن، و با خلق بخلق زیستن، و در وجوه معاملات انصاف ایشان دادن و انصاف خود نخواستن، و با نفس مخالف بودن، و او را در میدان مجاهدات و ریاضات کشیدن، و در شهوات و راحات بروی بستن. و نظیر این آیت در قرآن آنست که گفت جل جلاله: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ. میگوید: اللّٰه بعدل میفرماید و باحسان، عدل انصاف است، و احسان ایثار است. عدل آنست که چنان کنی که با توکردند، و احسان آنست که به از آن کنی که با توکردند. عدل آنست که از واجب بنکاهی، و مکافات فرو نگذاری، و آن عقوبت نیفزایی و آنچه نتواند بود نه بیوسی. احسان آنست که بجای آنکه با تو نیکویی کرد از آنچه وی کرد بیش کنی، و بجای آن کس که با تو بدکرد نیکویی کنی. اینست طریق جوانمردان و سیرت مردان.
وگفته‌اند: عدل آنست که در معاملت راست ستانی، و راست دهی. احسان آنست که خشك ستانی و چرب دهی. عدل آنست که در جواب سلام گویی: و علیکم السلام احسان آنست که: و رحمة اللّٰه در افزایی. عدل آنست که گفت: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ، وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ. احسان آنست که گفت: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. عفو بدکار نیکوست، و نیکوتر آنست که بر عفو بیفزایی، و نیکویی کنی، چنان که رب العزة گفت: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ، وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ، فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها.
ثم قال تعالی: وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ جنید گفت: امرنا بحفظ السر، و علوّ الهمة، و أن نرضی باللّه عوضا عمّا سواه. میگوید: سر خود صافی دارید، تا حق بشناسید. خوی فراوی کنید تا بستاخ گردید. همه لطف وی بینید تا مهر بر وی نهید، بر مرکب خدمت نشینید، تا بمنزل حرمت رسید. بحرمت بیش آئید تا بصحبت رسید. همت عالی دارید تا با وی بمانید.
در وصف مصطفی (ص) گفته‌اندکه: اللّٰه با وی دو کرامت کرد که با هیچ کس از فرزند آدم نکرد: یکی آنست که بزرگ همت بود. دیگر آنکه متواضع بود. علو همت وی بدان جای بود که در خبر است که: «ما مدّ یده الی طمع قط»، و در تواضع چنان بود که گفت: «لو دعیت الی کراع لأجبت، و لو أهدی الیّ ذراع لقبلت».
چون با خود نگرستی از همه ضعیفان خود را ضعیف‌تر دانستی از متواضعی که بود. ازینجا گفتی: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی.
چون با حق نگرستی کونین و عالمین در چشم وی نیامدی از بزرگ همتی که بود. ازینجا گفتی: «انا سید ولد آدم و لا فخر».
قوله: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ یجری علیکم فی الابد ما قضینا علیکم فی الازل، و فَرِيقاً هَدى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ، و قیل: کما بدأکم تعودون علما و مشیة و تقدیرا. چنان که ابتداء کرد بآفرینش شما بدانش و تقدیر و خواست، بآخر چنان شوید که اول خواست. جنید را ازین آیت پرسیدند، جواب دادکه: اول کل انسان یشبه آخره، و آخره یشبه اوله. آن گه گفت: نهایت هرکار رجوع است با بدایت آن کار، و راه بحق حلقه‌ای است ازو درآید باز وا او گردد. شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللّٰه روحه: چون نیك ماند آخر این کار باوّل این کار! یعنی که

اول همه لذتست و راحت و زندگانی با روح و با شادی، تا مرد پای در دام نهد، و طوقش درگردن آید، آن‌گه بهر راحتی که دید محنتی بیند، و با هر فرازی نشیبی بود. اینست حقیقت آن کلمه که بو بکرکتانی گفته که میان بنده و حق هزار مقام است ار نور و ظلمت، نه همه نور است، که با هر نوری ظلمتی است، و با هر نشیبی فرازی، یعنی یکی روح است و آسایش و زندگانی، یکی ناکامی و رنج و بی‌مرادی. یکی تجلی یکی استتار، یکی جمع یکی تفرقت، و اگر نه آن روح و راحت در بدایت ارادت در پیش بودی، بنده را با آن بلاها و رنجها طاقت نماندی. پیوسته با آن مینگرد، و دلش با آن میگراید، و بشاهد آن این بار محنت میکشد، تا آخرکه او را بر گذرانند و مدت تمام شود، و پوشیده آشکاره گردد، و در آخرهم با آن شود که در اول بود. اینست سر آیت که اللَّه گفت: کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ بر ذوق ارباب معارف و اصحاب حقائق، و اللَّه اعلم.

یا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِد بزبان علم ستر عورت است در نماز، و بزبان کشف زینت هر بنده در مقام مشاهدت حضور دلست و لزوم حضرت و استدامت شهود حقیقت. گفته‌اند: زینت نفس عابدان آثار سجود است، و زینت دل عارفان انوار وجود است. عابد بنعت عبودیت در سجود، و عارف بر بساط قربت در روح شهود.

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الایة زینت زبان ذکر است، و زینت دل فکر است.

هر چیزی را آرایشی است، و آرایش نفس در حسن معاملت است بنعت مجاهدت، و آرایش دل دوام مواصلت است بوقت مشاهدت، و آرایش سر حقایق قربت است در میدان معاینت. و آنچه رب العزة گفت: مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ اشارتست که این زینتها و آرایشها دریغ نیست از طالبان، و ممنوع نیست از حاضر دلان. گنج خانه نعمت پر از نعمت است، طالبان می‌دربایند. خوانچه لطف و رحمت آراسته و ساخته است، خورندگان می‌دربایند.

پیر طریقت گفته در مناجات: ای طالبان! بشتابیدکه نقد نزدیك است. ای شبروان! مخسبیدکه صبح نزدیکست. ای شتابندگان! شاد شویدکه منزل نزدیك است. ای تشنگان! صبرکنیدکه چشمه نزدیك است. ای غریبان! بنازید که میزبان نزدیك است.

ای دوست جویان! خوش باشیدکه اجابت نزدیك است. ای دلگشای رهی! چه بود که دلم را بگشایی! و از خود مرهمی بر جانم نهی! من سود چون جویم! که دو دستم از مایه تهی! نگرکه بفضل خود افکنی مرا بروز بهی.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات و ایشان که بگرویدند و نیکیها کردند لا نُکَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها بر کس ننهیم مگر توان او أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ ایشانندکه بهشتیان‌اند هُمْ فِيها خالِدُونَ (۴۲) جاویدی جاویدان در آن.وَ نَزَعْنا و بیرون کشیدیم ما فِي صُدُورِهِمْ آنچه در دلهای ایشان بود مِنْ غِلٍّ از ناراستی با یکدیگر و ناحق شناسی تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ میرود زیر ایشان در بهشت جویهای روان وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ و سخن ایشان در بهشت آنست که گویند: حمد و ستایش نیکو خدای را الَّذِي هَدانا لِهذا اوکه راه نمود ما را باین جای و باین کار و باین روز وَ ما کُنَّا لِنَهْتَدِيَ و نه آنیم ما که باین روز و باین جای راه خواستیم دانست و توانست لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ اگر نه آن بودی که راه نمود اللَّه ما را لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فرستادگان خداوند ما براستی بما آمده بودند وَ نُودُوا و آواز دهند ایشان را أَنْ تِلْکُمُ الْجَنَّةُ که آنك این بهشت أُورِثْتُمُوها آن را بشما میراث دادند بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۴۳) بآن کردارهای نیکوکه میکردید.

وَ نادی أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابَ النَّارِ و آواز دهند اهل بهشت اهل آتش را: أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا که آنچه خداوند ما ما را وعده کرده بود راست یافتیم فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا آنچه شما را بآن می‌تهدیدکرد و وعده داد راست یافتید؟ قالُوا نَعَمْ جواب دهندکه آری، یافتیم فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ تا درین سخن باشند آواز دهد

آواز دهنده‌ای ببانگ بلند از میان ایشان أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۴۴) که لعنت خدا و راندن وی بر آن ستمکاران بر خود.
الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که می‌برگردانیدند از راه خدای وَ يَبْغُونَها عِوَجاً و آن را عیب میجستند و در آن کجی می‌بیوسیدند وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كافِرُونَ (۴۵) و ایشان بروز رستاخیزکافران.
وَ بَيْنَهُما حِجابٌ و میان اهل آتش و اهل بهشت پرده‌ای است وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ و بر سر آن سور برکنگره‌ها آن مردانی‌اند يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ که می‌شناسند هم بهشتیان را بسیمای ایشان، و هم دوزخیان را بسیمای ایشان وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ و آواز دهند از آن بالا باهل بهشت أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ گویند: سلام بر شما باد لَمْ يَدْخُلُوها در نرفته‌اند در بهشت انیز وَ هُمْ يَطْمَعُونَ (۴۶) اما امید میدارند.
وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ و هرگاه که چشمهای ایشان بگردانند تِلْقاءَ أَصْحابِ النَّارِ بسوی اهل آتش قالُوا رَبَّنا گویند خداوند ما! لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۷) ما را با این ستمکاران مکن.
وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ و آواز دهند اصحاب اعراف رِجالًا مردانی را از اهل آتش يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيماهُمْ که می‌شناسد ایشان را بنمون و آساء ایشان قالُوا ما أَغْنى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ گویند: چه بکار آمد و چه سود داشت شما را جمع دنیای شما وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ (۴۸) و آن گردنکشی که می‌کردید از پذیرفتن حق.
أَ هؤُلاءِ اینان که در بهشت‌اند الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ ایشان‌اندکه سوگند میخوردند در دار دنیا لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ که اللّٰه هرگز بخشایش خویش بایشان نرساند ادْخُلُوا الْجَنَّةَ ای اصحاب اعراف! در روید در بهشت لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (۴۹) نه بیم بر شما و نه هرگز اندوهگن بید.
وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ و آواز دهند دوزخیان اهل بهشت را أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ که بر ما ریزید و ما را دهید لختی ازین آب بهشت. أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ و طعام دهید ما را از آنچه اللّٰه شما را روزی کرد قالُوا بهشتیان گویند إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ (۵۰) که اللّٰه حرام کرده است طعام و شراب بهشت برکافران.
الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً ایشان که دین خویش به بیکاری و بازی گرفتند وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا و زندگانی این جهان ایشان را بفرهیفت و مشغول داشت فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ امروز آن روز است که ایشان را فروگذاریم در آتش چون فراموش کردگان كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا چنان که ایشان فراموش کردند دیدار این روزکه ایشان را بود فراموش وَ ما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۵۱) و بآنچه بسخنان ما جحود آوردند و نااستوارگرفتند.
وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ و آوردیم بایشان نامه‌ای فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ آن را تفصیل دادیم و روشن باز نمودیم بر دانشی هُدىً وَ رَحْمَةً راهنمونی و بخشایشی لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۲) قومی را که استوار میگیرند و می‌پذیرند.
هَلْ يَنْظُرُونَ چشم نمیدارند إِلَّا تَأْوِيلَهُ مگر پیدا شدن حقیقت آنکه مراد اللّٰه بفرستادن این کتاب است يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ آن روزکه تأویل این نامه در رسد يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ ایشان که آن روز فراموش کردند،: قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فرستادگان خداوند ما براستی آمده بودند فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ هست ما را باز خواهندگان؟ فَيَشْفَعُوا لَنا تا ما را باز خواهند أَوْ نُرَدُّ یا بازگذارند ما را با دنیا فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ تا جز از آن کنیم که می‌کردیم قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ در خویشتن زیانکار و نومید آمدند وَ ضَلَّ عَنْهُمْ وگم گشت و ناپدید از ایشان ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۵۳) آنکه بدروغ خدای را میخواندند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بدان که معنی ایمان تصدیق است، و حقیقت آن از روی شرع استوار داشتن است بدل، و اقرار است بزبان، وکردار است بتن و بمال، و تا این هر سه خصلت بهم مجتمع نشوند، نام ایمان بر وی نیفتد، و نه نام اسلام، که مؤمن مسلمان است و مسلمان مؤمن.
ایمان و اسلام دو نام‌اند دین حنیفی را، که مشتمل است بر اعمال ظاهر و باطن. بلی چون مفرد کنند، اعمال

ظاهر را اسلام گویند چون نماز و زکاة و حج و صوم، و اعمال باطن را ایمان گویند چون معرفت و تصدیق و یقین، و همه در هم بسته است، که این بی آن بسر نشود، و آن بی این بکار نیاید، چون همه بهم آمده خواه آن را اسلام خوان و خواه ایمان.
مصطفی (ص) اعمال ظاهر را ایمان نام نهاد در آن خبر صحیح که: وفد عبد القیس آمدند بر رسول خدا، و گفتند: یا رسول اللّٰه! مرنا بأمر نخبر به من وراءنا، و ندخل به الجنة، فأمرهم رسول اللّٰه بالایمان باللّه وحده، قال: «ا تدرون ما الایمان باللّه وحده»؟
قالوا: اللّٰه و رسوله اعلم. قال: «شهادة ان لا اله الا اللّٰه و ان محمدا رسول اللّٰه، و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة، و صیام رمضان، «و ان تعطوا من المغنم الخمس»، و هم این اعمال ظاهر را اسلام نام نهاد در آن خبر اعرابی که گفت: یا محمد! اخبرنی عن الاسلام. قال: «الاسلام أن تشهد ان لا اله الا اللّٰه و أن محمدا (ص) رسول اللّٰه، و تقیم الصلاة، و تؤتی الزکاة، و تصوم رمضان، و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا».
و فائده اسلام عصمت است در خون و مال و ذمت، احکام شرع بر وی روان و مسلمانان درین یکسان. و فائده ایمان نجاة است از مقت خدا و خلاص از عذاب وی و مؤمنان در آن متفاوت، هرکه عمل وی نیکوتر، و یقین وی بیشتر، و عهد وی راست‌تر ایمان وی تمامتر، و ثواب وی بیشتر. و رب العزّة جلّ جلاله خود بر بنده آن ننهد که بر نتابد، بلکه بر وی آن نهدکه طاقت دارد، و آن فرمایدکه توان دارد. اینست که گفت جل جلاله: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. میگوید: ایشان که بگرویدند، و نیکیها کردند، برکس ننهیم مگر توان آن، یعنی ایشان اجابت کردند، وکوشیدند، و ما بر ایشان ناتاوست ننهادیم، با پاسخ راست و بار سبك بهشتیان‌اند جاویدی جاویدان.
وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «فینا اهل بدر نزلت هذه الایة»، و بروایتی دیگر علی (ع) گفت: «انی لأرجو أن اکون انا و عثمان و طلحه و زبیر من الذین قال اللّٰه: وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ».
سدی گفت: بهشتیان به در بهشت رسند، درختی بینند از ساق آن دو چشمه روان. از یك چشمه بیاشامند، هر چه غل و حسد و حقد و عداوت است که در دنیا در نهاد و سرشك ایشان بود، چون آن شراب بیاشامند از آن همه پاك شوند، و از چشمه دیگر غسل کنند تنهای ایشان پاکیزه و روشن گردد، و خوشبوی شوند! از آن پس نه تن ایشان شوخ پذیرد، نه در دل ایشان وسواس و خواطر ردی آید.
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ این آن گه بود که هر مؤمنی در بهشت در غرفه خویش و منزل خویش آرام گیرد، و پیوسته در آن چشمهای روان مینگرد، تا لذت نظرشان می‌افزاید، و در آن حال گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا ای هدانا لما صیرنا الی هذا الثواب من العمل الذی ادی الیه، آن گه اقرار دهندکه هدایت از خدا است، و راست راهی بتوفیق است نه بجهد بنده، گویند: وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ لدینه. و قرأ ابن عامر: ما کنا بلا واو لنهتدی لولا ان هدانا اللّٰه.
و در خبر است از رسول خدا (ص) که هیچ بهشتی در بهشت نرود، تا آن گه که پیشتر دوزخ با وی نمایند تا آن را بیند و گوید: ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ، و هیچ دوزخی در دوزخ نرود، تا پیشتر بهشت با وی نمایند تا بیند و گوید: لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ، تا شادی آن بیش بود و حسرت این بیش.
لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ ای بأن هذا الیوم حق فصدّقناهم، این سخن بر در بهشت گویند، چنان که ایشان را دیدار در بهشت افتد، و تا درین سخن باشند و درین ثنا نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ خزنه بهشت ایشان را استقبال کنند، وگویند: اینك آن بهشت که شما را در دنیا وعده داده بودند. أُورِثْتُمُوها اورثتم منازل اهل النّار فیها لو عملوا بطاعة اللّٰه بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ توحّدون اللّٰه و تطیعونه.

روی ابو سعید الخدری، قال: قال رسول اللّه (ص): «یخلص المؤمنون من النّار، فیحسبون علی قنطرة بین الجنة و النّار، فیقتصّ لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا، حتی اذا هذّبوا و نقّوا اذن لهم فی دخول الجنة، فو الذی نفس محمد بیده لأحدهم اهدی الی منزله فی الجنة منه بمنزله کان فی الدّنیا»، و قال (ص): «ما من احد الا و له منزل فی الجنّة و منزل فی النّار، فأما الکافر فیرث المؤمن منزله من النّار، و المؤمن یرث الکافر منزله من الجنّة».

وَ نادی یعنی: و ینادی، لأن کل ما اخبر اللّه انه یکون فماضیه و مستقبله و دائمه واحد. روز رستاخیز روز تنادی است، چون بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ آرام گیرند، و اصحاب اعراف بر اعراف، هر قومی دیگر را می‌باز خوانند و از آنچه در ابتداء سخن میگویند، و دوزخیان درین حال کری وگنگی و نابینایی که در آن آیت گفت: وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلی وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَ بُکْماً وَ صُمًّا، در ایشان آن نماند، و سخن توانند، و شنوند، و آواز دهند اهل بهشت اهل دوزخ را: أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا، همان گویندکه روز بدر، مصطفی گفت اهل قلیب را: فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا، هذا سؤال تقریر یتضمّن تخسیر الکفّار. قالُوا نَعَمْ کسایی نعم بکسر عین خواند، و هما لغتان.

فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ قیل هو صاحب الصور. تا ایشان درین سخن باشند منادی ندا کند بآواز بلند: أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ ای الکافرین، که لعنت خدا برکافران. آن گه اعمال خبیثه ایشان را وصف کرد: الَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ ایشان که از دین اسلام بازگشتند، و دیگران را می‌بازگردانیدند، یَبْغُونَها ای: و یبغون لها عوجا، و از راه راست خداوندکژی می‌بیوسیدند، و از آن کژی میجستند. کژی در چیزی دیدنی چون چوب و دیوار عوج است بفتح عین، و در چیزی نادیدنی چون سخن و پیمان عوج است بکسر عین.

وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ یعنی بالبعث الذی فیه جزاء الاعمال کافِرُونَ.

وَ بَیْنَهُما حِجابٌ یعنی اهل الجنة و اهل النّار حجاب. این حجاب آن سور است که اینجا گفت: فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ. دیواری است بلند در باطن، و اندرون آن بهشت است. از سور تا درگاه بهشت صد ساله راه، همه جویها و چشمها و حیاض و ریاض و درختان سدر بهشتی بوی و روشنایی بهشت در آن تابان، و از ظاهر دیوار و بیرون آن دوزخ است، از دیوار تا در دوزخ صد ساله راه پر دود و تف و شرار، وگزندگان، و از بیرون سوی دیوار در اندرون دیوار البته از دوزخ هیچ اثر نه، و از اندرون دیوار بیرون آن از بهشت البته هیچ اثر نه.

وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ عرف شاخ سر دیوار است و سر خروه، اعراف جمع آن، وَ عَلَی الْأَعْرافِ ای علی السور رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا یعنی الفریقین بِسِیماهُمْ یعنی اهل الجنة ببیاض وجوههم، و اهل النّار بسواد وجوههم، و ذلک لأن موضعهم عال مرتفع یرون الفریقین. از بالا با اهل بهشت نگرند بر ایشان سلام کنند.

رب العالمین گفت: لَمْ یَدْخُلُوها وَ هُمْ یَطْمَعُونَ انیز (۱) ر بهشت نرفتند اصحاب اعراف، اما طمع میدارندکه در روند، و این طمع از آن کنندکه نور روی خویش و دست و پای خویش بر جای بینند، نه چون منافقان که بر صراط نور از ایشان بربایند و در تاریکی بمانند.

وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ قلبت وجوههم تجاه اصحاب النار. چون روی ایشان بدوزخ گردانند، و اهل آن بایشان نمایند، تا از آن بالا بایشان نگرند، گویند رَبَّنا لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ یعنی المشرکین فی النار.

وَ نادی أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالًا و هم فی النار یَعْرِفُونَهُمْ بِسِیماهُمْ بسواد الوجوه و هم القادة و الکبراء. مفسّران گفتند: این رجال ولید مغیره است و بو جهل هشام و عاص وائل و امثال ایشان، که در دنیا چون بلال و سلمان و عمار و امثال ایشان دیدند، گفتند: اللّه اینان را ببهشت فرستد و ما را بآتش! کلا، و اللّه ان اللّه لا یفضّل خدمنا و رعاتنا علینا! سوگند خوردندکه: اللّه ایشان را ببهشت نفرستد فردا. اصحاب اعراف ایشان را گویند: أَ هؤُلاءِ الَّذِینَ أَقْسَمْتُمْ؟ اینان ایشان‌اندکه شما سوگند خوردیدکه اللّه ایشان را ببهشت نفرستد؟ و این پیش از آن

باشدکه ایشان در بهشت شوند. آن گه گویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ، و روا باشدکه در بهشت شده باشند آن گه این خطاب رود، و معنی آنست که: اقسمتم لا ینالهم اللّه برحمة، و قد قال اللّه لهم: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

و قیل: اقسمتم اهل النار لا یدخل اصحاب الاعراف الجنة، فقال اللّه: أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ، و قیل: أَ هؤُلاءِ من کلام الملائکة.

یعنی فریشتگان گویند اهل آتش را که: اینان‌اند یعنی اصحاب اعراف که شما سوگند خوردیدکه در بهشت نشوند. آن گه این فریشتگان روی باصحاب اعراف کنند، گویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

و در اصحاب اعراف سخن فراوان گفته‌اندکه ایشان که‌اند؟ قومی گفتند: پیغامبران‌اند و اهل معرفت، ایشان را بر زبر بهشتیان برند، تا بر هر دوگروه مشرف باشند.

قومی گفتند: فقها و علماء اسلام‌اند، که زندگانی بعلم و عمل بسر آوردند، و در راه سنت و طریق حق راست رفتند. در دنیا برتر از خلق بودند بمنزلت، و در عقبی برتر باشند برتبت و درجة. و قیل: هم قوم استوت حسناتهم و سیّآتهم. در دیوان ایشان نیکی و بدی برابر آید، تا از اهل بهشت فروتر آمدند و از اهل آتش برتر.

روی ان النبی (ص) قال: «هم قوم خرجوا الی الجهاد فی سبیل اللّه، و هم عصاة لآبائهم، فقتلوا، فأعتقهم اللّه من النار، لانهم قتلوا فی سبیله، و حبسوا عن الجنة بمعصیة آبائهم».

و قیل: هم قوم رضی عنهم آباؤهم دون امهاتهم، او امهاتهم دون آبائهم. و قیل: هم اولاد الزنا، و قیل: هم الذین کانوا فی الفترة و لم یبدلوا دینهم، و قیل: هم اولاد المشرکین.

و روی أن النبی (ص) قال: «انهم آخر اهل الجنة دخولا»، و قال مقاتل: اصحاب الاعراف من امة محمّد (ص) خاصة، فحبسوا من اجل ذنوبهم، ثم أدخلوا بعد ذلك الجنة بشفاعة محمّد (ص). قال سالم مولی ابی حذیفة: وددت أنی بمنزلة اصحاب الاعراف.

وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا ای صبّوا علینا من الماء مقدار ما یبرد ابداننا، و یزیل عطشنا. أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ من الطعام. این آن گه باشدکه رب العزة حجاب میان دوزخیان و بهشتیان بردارد، تا دوزخیان ناز و نعیم بهشتیان بینند، و از ایشان طعام و شراب خواهند. این دلیل است که ایشان در آن عذاب هم تشنه باشند و هم گرسنه، و آدمی از طعام و شراب مستغنی نیست اگر چه در عذاب بود.

قالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما ای ماء الجنة و طعامها تحریم منع عَلَى الْكافِرِينَ.

قال ابو الجوزاء: سألت ابن عباس: ایّ الصدقة افضل؟ فقال: قال رسول اللّه (ص): «افضل الصدقة الماء. اما رأیت اهل النار لما استغاثوا بأهل الجنة، قالوا أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ».

قوله: الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً قیل: اکلا و شربا، و قیل: ما زیّن لهم الشیطان من تحریم البحیرة و السائبة و الوصیلة و الحامی و المکاء و التصدیة حول البیت، و سائر الخصال الردیئة التي کانوا یفعلونها فی جاهلیتهم. قال ابو روق: دینهم ای عیدهم. لَهْواً وَ لَعِباً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا ای اغرّوا بطول البقاء. اینجا سخن تمام شد. پس گفت: فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ نترکهم فی جهنّم کما ترکوا الایمان، بلقاء یومهم هذا، یعنی بالبعث. و قیل: كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا ای کما ترکوا العمل لهذا الیوم. وَ كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ ای: وکما جحدوا بآیاتنا و لم یصدقوها.

وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ معنی تفصیل تبیین است، یعنی که وجوه آن و ابواب آن از امر و نهی و از قصه مثل همه از یکدیگرگشاده و روشن باز نمود، و نظیر این در قرآن فراوان است: مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ، ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ، وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلاً، أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ مُفَصَّلًا. این همه از یك باب است. و در قرآن تفصیل است بمعنی بینونت، چنان که گفت: آياتٍ مُفَصَّلاتٍ یعنی بائنات بعضها من بعض. بین کل عذابین شهر، و در سورة یوسف گفت: وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ ای بانت الرفقة من مصر، و در مرسلات

گفت: لِيَوْمِ الْفَصْلِ يعنى يوم بيان فيه بين الناس، هذا يَوْمُ الْفَصْلِ وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ، إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً. اين همه از يك باب است، يعنى بيان بين الخلائق بالقضاء، فريق فى الجنة و فريق فى السعير.
وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ ابن محيصن فضلناه بضاد معجم خواند. ميگويد: اين نامه را يعنى قرآن افزونى داديم در شرف، و افزونى شرف قرآن بر ديگركتابهاى منزل باختصار است و بتأخير و بحفظ از تبديل و تحريف. اما اختصار آنست كه كتب ديگر با طول عظيم است، و قرآن جوامع الكلم است، و اما تأخير آنست كه قرآن بر همه كتب قاضى است بنسخ و احكام، و اما حفظ از تبديل و تحريف آنست كه گفت: وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ، و دركتب پيشين تبديل و تحريف كردند، چنان كه گفت: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا، يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ.
آن گه گفت: عَلى عِلْمٍ اى بعلم منا، يقول: فصّلناه و نحن عالمون بتفصيله، و قيل: على علم فى الكتاب، يعنى ما اودع من العلوم و بيان الاحكام. هُدىً اى هاديا من الضلالة وَ رَحْمَةً اى ذا رحمة من العذاب، لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ اى لقوم اريد به هدايتهم و ايمانهم. پس بصفت جاحدان بازگشت و تخويف ايشان، و ايشان كفّار زمان مصطفى‌اند، گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ عرب هل در جاى نفى نهدگاه‌گاه، و اين از آن است.
و هر جاى كه پس آن يَنْظُرُونَ است، معنى ما ينظرون است، و اين ينظرون بمنى ينتظرون است، همچون «فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ»، «فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ» و انشدوا:

و ان يك صدر هذا اليوم ولّى   فان غدا لناظره قريب

إِلَّا تَأْوِيلَهُ تأويل نامى است حقيقت چيزى را، و مراد بلفظ تأويل مأوّل است همچون تنزيل بمعنى منزل. مصدر است اسم ساخته همچون «فالِقُ الْإِصْباحِ».
هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ اين «ها» باكتاب شود يعنى: الى ما يؤل اليه مراد اللّه عزّ و جلّ فى تفصيل هذا الكتاب و تنزيله. ميگويد: چشم نميدارند اين كافران درين باز نشستن از ايمان و تصديق مگر پيدا شدن حقيقت آنكه مراد اللّه بفرستادن اين كتاب است، يعنى بپا شدن رستاخيز، و وقوع شأن آن، و شمار با خلق، و پاداش دادن ايشان.
يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ مقاتل گفت، دركتاب نظائركه: تأويل در قرآن بر پنج وجه تفسيركنند: يكى بمعنى عاقبت، چنان كه درين آيت گفت: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ، يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يعنى يوم القيمة يأتى عاقبة ما وعد اللّه عزّ و جلّ فى القرآن على السنة الرسل، انه كائن من الخير و الشر. همانست كه در يونس گفت: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ يعنى و لمّا يأتهم عاقبة ما وعد اللّه عزّ و جلّ فى القرآن انه كائن فى الآخرة من الوعيد.
وجه دوم تأويل است بمعنى منتهى كميت ملك امت محمد (ص)، چنان كه در سورة آل عمران گفت: ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ، و ذلك ان اليهود ارادوا ان يعلموا من قبل حساب الجمل كم يملك محمد و أمته، ثم ينقضى ملكه و يرجع الى اليهود، فقال اللّه تعالى: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ اى ما يعلم منتهى كم يملك محمد (ص) و امته الا اللّه، اى لا يعلم ذلك الا اللّه انهم يملكون الى يوم القيامة و لا يرجع الملك الى اليهود ابدا.
وجه سوم تأويل است بمعنى تعبير رؤيا، چنان كه گفت: وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ، و هم در سورة يوسف گفت: مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ يعنى تعبير الرؤيا، نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ، وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ. اين همه بمعنى تعبير است.
وجه چهارم تأويل بمعنى تحقيق است، چنان كه گفت: هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ يعنى تحقيق رؤياى.
وجه پنجم تاويل بمعنى الوان است، چنان كه گفت: لا يَأْتِيكُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ يعنى بألوانه، اى الوان الطعام قبل ان يأتيكم الطعام.
يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ يعنى غفلوا عنه و تركوا التأهّب له و الايمان به من قبل اتيانه، قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ بالصدق و البيان، اقروا حين لا ينفعهم الايمان. فَهَلْ لَنا مِنَ الملائكة و النبيين و غيرهم مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا؟ هل ايدر بمعنى استفهام است، چنان كه در سورة الروم گفت: هَلْ لَكُمْ مِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ شُرَكاءَ؟ و

در یونس گفت: هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ؟ اما آنجا که گفت: هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ، هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ، هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ، هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا، این همه تنبیه است بمعنی «الا».

فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا أَوْ نُرَدُّ الی الدنيا فَنَعْمَلَ من الخير غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ من الشرك و التكذيب. طلب شفیع کنند یا خواهندکه ایشان را وادنیا فرستند تا ایمان آرند، و نیکیها کنند. ربّ العالمین جای دگرگفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ اگرشان وادنیا فرستند هم بکفر و شرك خویش بازگردند.

قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ای نقصوا انفسهم حظّها من طاعة اللّه فصاروا الی النار، وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ ای: لم ينفعهم عبادتهم الاصنام.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات الاية گفته‌اندکه: ایمان بر چهار قسم است: ایمانی که در دنیا بکار آید و در عقبی نه، چون ایمان منافقان. دیگر ایمانی که در عقبی بکار آید و در دنیا نه، چون ایمان سحره فرعون. سوم ایمانی که نه در دنیا بکار آید نه در عقبی، چون ایمان فرعون در وقت معاینه عذاب و هلاك.

چهارم ایمانی که هم در دنیا بکار آید هم در عقبی، و آن ایمان موحدان است و مخلصان، که ایشان را خدمت است بر سنت، و معرفت است بر مشاهدت، و یادگار است در حقیقت.

در معاملت صدق بجای آوردند، و در عبادت سنت، و در صحبت امانت. ایشان‌اندکه رب العالمین گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها میگوید جل جلاله: ما مؤمنان را و نیك مردان را بار گران ننهیم، و بهشت باقی و نعیم جاودانی از ایشان دریغ نداریم. هم در دنیا ایشان را بهشت عرفان است، هم در عقبی ایشان را بهشت رضوان. امروز در حدائق مناجات و ریاض ذکر می‌نازند، و فردا در حقائق مواصلات بر بساط مشاهدت می‌آسایند.

پیر طریقت گفت: الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی، دل را فدا کردیم.

بویی یافتیم از خزینه دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم. برقی تافت از مشرق حقیقت آب گل کم انگاشتیم.

الهی! هر شادی که بی تو است اندوه آنست. هر منزل که نه در راه تو است زندان است. هر دل که نه در طلب تو است ویران است. یك نفس با تو بدو گیتی ارزان است. یك دیدار از آن تو بصد هزار جان رایگان است: صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت.

وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ صفت جوانمردان طریقت و سالکان راه حقیقت است که رب العزة اول دلهای ایشان از هواها و بدعتها پاك کرد، تا قدم بر جاده سنت نهادند، و بنصوص کتاب خدا و سنت مصطفی (ص) پی بردند. و هم و فهم خود در آیات صفات گم کردند، و صواب دید خرد خود معزول کردند، و باذعان گردن نهادند، و بسمع قبول کردند، و راه تسلیم پیش گرفتند، تا از تعطیل و تشبیه برستند.

باز دلهای ایشان از دنیا و آلایش دنیا پاك کرد، تا نور معرفت در دل ایشان تافت، و چشمهای حکمت در دلهاشان پدید آمد. باز نظر خود ایشان را گرامی کرد، و دوستی خلائق از دلهاشان بیرون کشید، تا بهمگی با وی گشتند، و در حقیقت افراد روان شدند، و از اسباب وا مسبب آمدند. یکی دیدند، و یکی شنیدند، و بیکی رسیدند.

زبان با ذکر، و دل با فکر، و جان با مهر، زبان در یاد، و دل در راز، و جان در ناز:

تا دلم فتنه بر جمال تو شد   بنده حسن ذو الجلال تو شد
ای عزیز آن کسی که روی تو دید   وای شگرف آنکه در جوال تو شد

اما می‌دان تا عهد ازلی دامن تو نگیرد، دل تو این کار بنپذیرد، و تا حق به تو نپیوندد این طریق با تو بنسازد، و تا

حق بتو ننگرد دل تو او را نخواهد.

وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ این كه گفت بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تسكين دل بنده را گفت، و زيادت نواخت كه بر وى مى‌نهد، و اگر نه بنده داندكه عمل با تقصير وى سزاى آن درگاه نيست، و آن منازل و آن درجات جزاء اين عمل نيست، اما بفضل خود ناشايسته مى‌شايسته كند، و ناپسنديده مى‌آرايد، و نيك خدايى و مهربانى خود در آن با بنده مينمايد.

وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ چه مردانند ايشان كه رب العزة ايشان را مردان خواند، مردانى كه باد عنايت و نسيم رعايت از جانب قربت ناگاه بر ايشان گذر كرد:

شمالى باد چون بر گل گذر كرد نسيم گل بباغ اندر اثر كرد.

چون باد عنايت بر ايشان گذر كرد دلهاشان بنور معرف زنده كرد. جانهاشان بعطر وصال خود خوشبوى كرد. سرهاشان بصيقل عنايت روشن كرد. بجمع همت و حسن سيرت ايشان را برخوردار كرد، تا همت از خلق يكبارگى برداشتند، و با مهر حق پرداختند:

مشتاق تو دركوى تو از شوق تو سرگردان از خلق جدا گشته خرسند بخلقانها

از سوز جگر چشمى چون حلقه گوهرها وز آتش دل آهى چون رشته مرجانها.

لا جرم رب العزة در دنيا ايشان را بر اسرار و احوال بندگان اشراف داد، و در عقبى بر منازل و درجات مؤمنان اشراف داد، و مقام ايشان زبر خلائق كرد، تا همه را دانند، وكس ايشان را نداند. همه را شناسد، وكس ايشان را نشناسد. اينست كه گفت: يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ. هركسى را نشانى است، و بى‌نشانى ايشان را نشان است.

هركسى بصفتى در خود بمانده، و بيخودى ايشان را صفت است. دوزخيان در قيد مخالفت از حق باز مانده، و بهشتيان در بهشت بحظوظ خود آرميده، و ايشان را از هر دو بركران داشته، و بر همه مشرف كرده. پير طريقت گفت: الهى! چه زيبا است ايام دوستان تو با تو! چه نيكوست معاملت ايشان در آرزوى ديدار تو! چه خوش است گفت وگوى ايشان در راه جست و جوى تو! چه بزرگوار است روزگار ايشان در سركار تو! وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ الاية فكما لم يرزقهم اليوم من عرفانه ذرة لا يسبقهم غدا فى تلك الاحوال قطرة، و انشدوا فى معناه:

و أقسمن لا يسقيننا الدهر قطرة و لو ذخرت من ارضهنّ بحور.

و يقال: انما يطلبون الماء ليبكوا به، لأنه نفدت دموعهم، و فى معناه انشدوا:

نزف البكاء دموع عينك فاستعر عينا. لغيرك دمعها مدرار

من ذا يعيرك عينه تبكى بها أ رأيت عينا للبكاء تعار

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ خداوند شما اللَّه است الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اوكه بيافريد آسمانها و زمينها را فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوى شد بر عرش يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ در ميكشد شب تاريك را در سر روز روشن يَطْلُبُهُ حَثِيثاً تا آن را مى‌جويد بشتاب وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ و آفتاب و ماه و ستارگان مُسَخَّراتٍ نرم كرده و روان بِأَمْرِهِ بفرمان خداى أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ آگاه باشيدكه او راست آفريده و فرمان در آفريده تَبارَكَ اللَّهُ برتر و بزرگوارتر، پاك‌تر و با بابركت‌تركسى اللَّه است رَبُّ الْعالَمِينَ (۵۴) خداوند جهانيان.

ادْعُوا رَبَّكُمْ خداوند خويش را خوانيد تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً بزاريدن آشكارا و پنهان إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۵۵) او دوست ندارد اندازه درگذارندگان را.

وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ و به تباهكارى مرويد در زمين بَعْدَ إِصْلاحِها پس آنكه اللَّه آن را بر صلاح نهاد بسزا و

در خور وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً و خداى خويش را خوانيد و پرستيد ببيم و اوميد إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶) كه بخشايش خداى نزديك است از نيكوكاران.

وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ اللَّه او است كه مى‌گشايد بادها را در هواى جهان بُشْراً بشارت دهان بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ پيش باران فا حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ تا آن باد برگيرد سَحاباً ثِقالًا ميغهاى گران سُقْناهُ ميرانيم ما آن را لِبَلَدٍ مَيِّتٍ بسوى زمينى يا مردم و جانور از تشنگى مرده فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ تا فرو فرستيم بآن ميغ در زمين آب فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ تا بيرون آريم با آن از هر ميوه‌ها ميغ در زمين آب فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ تا بيرون آريم با آن از هر ميوه‌ها كَذلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتى چنين هن بيرون آريم فردا از خاك مردگان را ببانگى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۵۷). اين باز نموديم تا با اين آن دريابيد و بديدار اين آن را در ياد آريد.

وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ و زمين پاك، تربت خوش خاك يَخْرُجُ نَباتُهُ بيرون آيد از آن نبات بِإِذْنِ رَبِّهِ بخواست خداى چنان كه خواهد وَ الَّذِي خَبُثَ و آن زمين بازكه خاك آن ناپاك است و ناخوش لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً پس بيرون نيايد نبات آن مگر اندكى دژوردكَذلِكَ همچنين نُصَرِّفُ الْآياتِ از روى بررويى ميگردانيم و از راه براه سخنان خود و باز نمودهاى خود لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ (۵۸) گروهى را كه سپاسدارى كنند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اى فى مقدار ستة ايام. خلاف است ميان علما كه اين شش روز روزگاركوتاه است چنان‌كه در عهد ما است، يا روزگار درازكه اللَّه ميگويد: وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ. حسن گفت: روزگاركوتاه است، و نقله اخبار و بيشترين مفسران بر آنندكه روزگار دراز است، روزى هزار سال.

و نيز خلاف است كه ابتداء آفرينش خلق كدام روز بود؟ محمد بن اسحاق صاحب المغازى گفت: اهل تورات گفتند: ابتداء آفرينش روز يكشنبه بود تا بآخر روز آدينه، و روز شنبه روز فراغ بود، و روز استواء اللَّه بر عرش. ازين جهت شنبه را تعظيم نهادند، و عيد ساختند، و اهل انجيل گفتند: ابتداء آفرينش روز دوشنبه بود، و روز يكشنبه روز فراغ بود و استواء اللَّه بر عرش، و آن را بزرگ داشتند، اما مذهب اهل اسلام و سنت و اصحاب حديث آنست كه ابتداء خلق روز شنبه بود، تا بآخر پنج شنبه، قالوا: وكان السابع يوم الجمعة الذى استوى اللَّه فيه عرشه، و فرغ من خلقه، و عظّمه، و شرّفه و جعله عيدا للمسلمين، و فيه دلالة على تشريف يوم الجمعة، و بعضى اصحاب سنت گفته‌اند: خلق روز يكشنبه بود، قالوا: لا يبطل شرف الجمعة لان اللَّه عز و جل فيها خلق آدم، و أسجد له الملائكة و أدخله الجنة.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ميگويد: خداوند شما اوست كه هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن بشش روز بيافريد. زمين و هر چه در آن بچهار روز بيافريد، و آسمانها بدو روز، و بيان اين در خبر ابن عباس است كه گفت: خلقت الارض و ما فيها من شيء فى اربعة ايام، و خلقت السّماء فى يومين، و اين آن گه بودكه سائلى از وى پرسيدكه بر من مشكل شده است آنچه رب العزة گفت: رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها وَ أَغْطَشَ لَيْلَها وَ أَخْرَجَ ضُحاها. وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها.

آن سائل گفت: اين دليل است كه نخست آسمان آفريد، و پس زمين، و جاى ديگرگفت: خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً الى قوله: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ، و اين دليل است كه نخست زمين آفريد. ابن عباس جواب داد آن سائل را كه: خلق الارض فى يومين ثم استوى الى السماء فسوّيهن فى يومين آخرين، ثم نزل الى الارض فدحيها.

و دحيها ان اخرج منها الماء و المرعى، و شق فيها الانهار، و جعل السبل، و خلق الجبال و الرمال و الآكام و ما بينهما فى يومين آخرين، فذلك قوله: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها. بشش روزگفت، و اگر خواستى بيك لحظه

بیافریدی، لکن مراد بآن تعلیم بندگان است برفق و تثبت در کارها. قال سعید بن جبیر: قدر اللّٰه تعالی خلق السماوات و الارض فی لمحة او لحظة، و انما خلقهن فی ستة ایام تعلیما لخلقه الرفق و التثبت فی الامور، قال: و علّمنا بالستة الحساب الذی لا سبیل الی معرفة شيء من امر الدنیا و الدين الا به، کما قال: «لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ». ثم ان اصل جمیع الحساب من ستة، و منها یتفرع سائر العدد بالغا ما بلغ. و قیل: خلق هذه الاشیاء فکان خلقه سبحانه لشيء منها فی کل یوم من الایام الستة کلمح بالبصر، و فی بعض التفاسیر انه جل جلاله قال للسماوات و الارض: کونی فی ستة ایام، فکانت فی المدة التي امرها ان تکون فیها.

ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ وجدت فی تفسیر ابی بکر النقاش، یروی: ان اللّٰه عز و جل کان عرشه علی الماء قبل ان یخلق شیئا غیر ما خلق قبل الماء، فلما اراد ان یخلق السماء اخرج من الماء دخانا، فارتفع فوق الماء فسما علیه، فسمّاه سماء، ثم ایبس الماء فجعله ارضا واحدة، ثم فتقها فجعلها سبع ارضین فی یومین فی الاحد و الاثنین، فخلق الارض علی حوت، و خلق الجبال فیها و اقوات اهلها و شجرها و ما ینبغی لها فی یومین یوم الثلاثاء و الاربعاء. ثم استوی الی السماء و هی دخان فجعلها سبع سماوات فی یومین یوم الخمیس و الجمعة. و انما سمّی یوم الجمعة لانه جمع فیه خلق السماوات و الارض. فلمّا فرغ من خلق ما احب استوی علی العرش، فذلك قوله: خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ.

ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ استواء در لغت عرب که بر پی آن علی آید استقرار است، چنان که اللّٰه گفت: إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، و اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ، لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ، فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ. و بیشتر در جلوس گویند، و در قیام روا دارند، چنان که: استوی رسول اللّٰه (ص) علی المنبر. و «استواء» در لغت که بر پی آن «الی» آید صعود است و عمد، چون اسْتَوى إِلَى السَّماءِ در سورة البقرة و در حم یعنی عمد و صعد، اما استواء بمعنی استیلاء و غلبه از ترهات جهمیان است، و این کفر است از دو وجه: یکی آنکه استیلاء و غلبه پس از عجز و ضعف گویند، و این استواء بر عرش فعلی است که رب العالمین خود را اثبات کرد بوقتی مخصوص، یعنی پس از آفرینش آسمان و زمین. آن کس که استواء بر استیلاء نهد صریح بگفت که پس از خلق آسمان و زمین بر عرش مستولی شد، و غلبه کرد، یعنی که پیش از آفرینش آسمان و زمین مستولی نبود، و عاجز بود، و این کفر محض است.

و دیگر وجه آنست که استیلاء درست نباشد مگر میان دو کس، دو پادشاه، مثلا که با یکدیگر خصومت گیرند در ملکی یا در شهری، پس بآخر چون یکی بر آن دیگر غلبه کند، گویند: استولی فلان علی بلدکذا، و معلوم است که خدای را جل جلاله هرگز منازع نبود و نیست در عرش و در غیر آن. پس کسی که «استولی» میگوید خدای را منازعی پدید میکند، که بعد از خلق آسمان و زمین اللّٰه بر وی غلبه کرد، بر عرش مستولی شد، و این سخن محض شرك است و عین کفر، تعالی اللّٰه عن قول الجهمیة الضّلّال و تأویلهم المحال علوا کبیرا. و درست است از ام سلمه که گفت: الاستواء ایمان، و الجحود به کفر، و همچنین روایت کرده‌اند از مالك و انس. و اگر لفظ استواء را بتأویل حاجت بودی نگفتی که الاستواء غیر مجهول، و اگر بظاهر آن برفتن روا نبودی نگفتی که: الاقرار به ایمان، که از ظاهر برگشتن انکار است نه اقرار، و اقرار تسلیم است و ترك تأویل.

و عرش در لغت عرب سریر است، و مذهب اهل سنت و جماعت اینست، و مصطفی (ص) عرش را فوق و تحت و یمین و ساق گفت، و آن را حاملان‌اند از فریشتگان، و بالای هفت آسمان است، و در آن خبرهای درست است در صحاح آورده، و ائمه دین آن را پذیرفته، و بر ظاهر برفته، وگردن نهاده، و زبان و دل از معنی آن خاموش داشته، و از دریافت چگونگی آن نومید نشده، که خود را فرا دریافت آن بتکلف راه نیست، و جز اذعان و تسلیم روی نیست.

روی جبیر بن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه عن جده، قال: جاء اعرابی الی النبی (ص)، فقال: یا رسول اللّٰه

جهدت الانفس، و جاع العيال، و هلكت الاموال، فاستسق لنا ربك، فانّا نستشفع باللّه عليك، و نستشفع بك على اللّه. فقال النبى (ص): «سبحان اللّه سبحان اللّه»! فما زال يسبح حتى عرف ذلك فى وجوه اصحابه، ثم قال: «ويحك ا تدرى اللّه ان شأنه اعظم من ذلك انه لا يستشفع به على احد من خلقه، انّه لفوق سماواته على عرشه، و أن سماواته على ارضيه كهكذا مثل القبة و أنّه ليئطّ به اطيط الرجل بالراكب»، و قال (ص): «ان فى الجنة مائة درجة اعدّ اللّه للمجاهدين فى سبيله. بين كل درجتين كما بين السماء و الارض، فاذا سألتم اللّه فسئلوه الفردوس، فانه وسط الجنة و اعلى الجنة، و فوقه عرش الرحمن و منه تفجر انهار الجنة».

اين دو خبر دليل‌اندكه عرش بالاى هفت آسمان است، و بالاى بهشت است و آن را حاملان است.

مصطفى (ص) گفت: «ان اللّه اذا قضى امرا سبّحت حملة العرش، ثم سبّح اهل السماء الذين يلونهم، ثم سبّح اهل السماء الذين يلونهم حتى يبلغ التسبيح اهل السماء الدنيا، ثم يقول الذين يلون حملة العرش: ما ذا قال ربكم؟ قال: فيستخبر اهل السماوات بعضهم بعضا، حتى يبلغ الخبر اهل سماء الدنيا، فتخطف الجن، فتلقونه الى اوليائهم، و يرمون بالشهاب، فما جاءوا به على وجهه فهو الحق و لكنهم يقرفون فيه و يريدون».

و قال (ص): «اذن لى ان احدّث عن ملك من الملائكة من حملة العرش انّ ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة سبع مائة سنة»، او قال: سبعين سنة خفقان الطير.

و فوق عرش آنست كه مصطفى (ص) گفت: «لما خلق اللّه الخلق كتب فى كتابه فهو عنده فوق العرش: أن رحمتى سبقت غضبى»، و تحت عرش آنست كه بو ذرگفت: سألت النبى (ص) عن قوله: وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها، قال: «مستقرها تحت العرش»

و ساق عرش آنست كه مصطفى (ص) گفت ابى كعب را: «ليهنّئك العلم ابا المنذر! انّ لها يعنى لآية الكرسى لسانا و شفتين تقدس الملك عند ساق العرش».

و روى عن على (ع) قال: «اول من يكسا يوم القيامة ابراهيم قبطيتين، و النبى (ص)، حلة حبرة، و هو عن يمين العرش».

و قال ابن عباس: العرش لا يقدّر قدره احد.

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يعنى: يغشى ظلمة الليل ضوء النهار. اين هم چنان است كه گفت: «يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ». يَطْلُبُهُ حَثِيثاً اى سريعا. اين مثلى است، يعنى در بر يكديگر ميروند چون شتابنده در پى گريزنده، و آخر يكديگر را درمى‌يابند، دريافتن ديدار، نه دريافتن آميغ. يغشى مشدد قراءت حمزه وكسايى است و بو بكر از عاصم.

وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ يعنى: و خلق الشمس و القمر و النجوم.

و مسخرات نصب است بر حال بر قراءت شامى. بر حثيثا عمل خلق تمام كرد، آن گه بر سبيل ابتدا گفت: وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ هر سه بر رفع‌اند، و مسخرات رفع است بر خبر، و معنى مسخرات اى: مذلّلات جاريات مجاريهن. و قيل: مسخرات للخلق، كقوله: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ. بِأَمْرِهِ اى كل ذلك كان بأمره، اى: بارادته. وگفته‌اند: امر آنست كه آن را گفت: كونى مسخرة، فتسخرت بأمره. و گفته‌اندكه: آفتاب و ماه و ستارگان درگردونى بسته است، و فريشتگان آن را در فلك ميكشند. وگفته‌اند: برون ازين سيارات معروف هفتگانه بعضى ازين ستارگان روان‌اند، و آفرينش آن مصالح بندگان راست، كه حقيقت و علم آن بنزديك اللّه است، و بعضى ثوابت‌اندكه آفرينش آن راهنمونى خلق راست در بر و بحر، چنان كه گفت: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ. و بعضى آنست كه آفرينش آن زينت آسمان راست، چنان كه گفت: زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ، وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ. و بعضى شهب‌اندكه آفرينش آن رجم شياطين راست، چنان كه گفت: وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ، و بر جمله اللّه داند غايت مصالح بندگان كه در آن بسته، و تدبيركار عالم كه در آن نهاده: ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.

أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ خلق و امر از هم جدا كرد تا معلوم شود كه امر خلق نيست. امر ديگر است و خلق ديگر، و رب العزة قرآن را امرگفت: ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ و هو القرآن. پس بآنچه گفت: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ، دلالت روشن است كه قرآن مخلوق نيست. سفيان بن عيينه گفت درين آيت: ما يقول هذه الدويبة، يعنى بشر المريسى، فكلامه بالخلق فى القرآن؟ او ما يقرأ: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ؟ فالخلق غير الامر، و الامر، و الامر غير الخلق. ميگويد: آگاه شيد و بدانيدكه خداى را است جهان و جهانيان و آفريدگان همگان، و وى را فرمان بر بندگان روان، چنان كه خواهد بايشان فرمان دهد، نه كس او را منازع، نه ديگرى بر وى غالب.

قال رسول اللَّه (ص): «من لم يحمد اللَّه على عمل صالح، و حمد نفسه قلّ شكره، و حبط عمله، و من زعم أن اللَّه جعل للعباد من الامر شيئا فقدكفر بما انزل اللَّه على أنبيائه، لقوله: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ. تَبارَكَ اللَّهُ اى تعظم و ارتفع على كل شىء، و تعالى بالوحدانية، و عظم بدوام البقاء.

و العالمون، الخلق اجمعون. و قيل: معناه أن ذكر رب العالمين بركة عليكم و على من ذكره منكم.

قتاده گفت: چون از قدرت و عظمت و جلال خود خبر داد، خلق را در آموخت كه او را چون خوانند، گفت: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً اى تذللا علانية. يقول: اذا دعوتموه فتذلّلوا له. ميگويد: چون او را خوانيد خود را بيفكنيد، و بزارى او را خوانيد بآشكارا و نهان. و خفية بكسر خا قراءت بو بكر است از عاصم، اى: سرا و سكونا، و منصوب است بر حال يا بر مفعول له.

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ گفته‌اند: اعتداء در دعا آنست كه خود را در درجه انبياء و مرسلين خواهد، وگفته‌اند: آنست كه بر مؤمنان دعاء بدكند: اللهم العنه، اللهم اهلكه، اللهم أخره، وگفته‌اند: بر داشتن آواز بلند است در دعاء، و فى ذلك ما

روى ابو موسى الاشعرى، قال: كان النبى (ص) فى غزاة، فأشرفوا على واد، فجعل الناس يكبّرون، و يهلّلون، و يرفعون اصواتهم، فقال (ص): «ايها النّاس اربعوا على انفسكم، انكم لا تدعون اصم و لا غائبا، انكم تدعون سميعا قريبا، انه معكم».

و قيل: هو السجع فى الدعاء، و قال رسول اللَّه (ص): «يكون فى آخر الزمان اقوام يعتدون فى الدعاء و الطهور».

وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بالشرك و المعاصى و سفك الدماء، بَعْدَ إِصْلاحِها ببعث الرسل و بيان الشرائع و منع النّاس عن المعصية و الظلم. لو لا الأنبياء و الشرائع لأكل الناس بعضهم بعضا، وكل ارض قبل ان يبعث اليها نبى فاسدة، حتى تبعث الرسل اليها، فتصلح الارض بالطاعة. ميگويد: در زمين همه تباهى و ناراستى و ناشايست بود، تا رب العزة پيغامبران را فرستاد، و خلق را از شرك و معاصى و ظلم باز داشتند، و بر اسلام و طاعت و صلاح داشتند. رب العزة ميگويد: پس از آنكه بفرستادن پيغامبران آن فسادها بصلاح باز آوريم، ديگر باره تباهكارى مكنيد، و به بد مردى در زمين مرويد؟

قال الضحاك يقول: لا تغوّروا الماء المعين، و لا تقطعوا شجرة مثمرة ضرارا، و لا تفسدوا طريقا معلوما، و لا تفرضوا الدّرهم و الدينار بالمفراض و لا تكسروه. و قال عطية: لا تعصوا فى الارض فيمسك اللَّه المطر، و يهلك الحرث لمعاصيكم.

وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً اى خوفا من عقابه و طمعا فى ثوابه، و قيل: خوفا من الرّد عدلا، و طمعا فى الاجابة فضلا. و نصبهما على الحال او على المفعول له، و نظيره قوله: «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً». إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ يعنى: ثواب اللَّه، و قيل: هى المطر. قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ يعنى: الذين يدعونه خوفا و طمعا. در قريب تأنيث نيست، از بهر آنكه آن قرب مكان است نه قرب نسب. قال ابو عمرو بن العلاء: القريب فى اللغة على ضربين: قريب قرب، و قريب قرابة. تقول العرب: هذه المرأة قريبة منك اذاكانت بمعنى المسافة و المكان.

وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً درين حرف چهار قراءت است: بضم باء و اسكان شين قراءت عاصم است، يعنى: انها تبشر بالمطر. يدل عليه قوله: «وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ»، و بنون مضمومه و ضم شين قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو است، و بنون مضمومه و اسكان شين قراءت ابن عامر، و بفتح نون و اسكان شين قراءت حمزه وكسايى و معنى آنست كه: لها نشر، اى رائحة طيبة، يعنى آن بادها نرم است، و آن را بوى خوش است، در هوا فروگشاده، و در پيش باران داشته. و روا باشدكه نشر از انتشار بود، يعنى آن بادهاى متفرق كه از هر سويى درآيد، و ميغ فراهم آرد، تا از آن باران آيد، كقوله: وَ النَّاشِراتِ نَشْراً. عن ابى بكر بن عياش قال: لا تقطر من السماء قطرة حتى تعمل فيها اربع رياح، فالصبا تهيج السحاب، و الشمال تجمعه، و الجنوب تدرّه، و الدبور تفرقه.

حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ الرياح سَحاباً اى رفعته. يقال: اقلّ الشيء، اذا رفعه، و استقل به، اذا اتى به سَحاباً ثِقالًا اى حملت الرّيح سحابا ثقالا بالماء، فاذا فرغت الماء فصبّته كانت خفافا، و ذلك أن اللَّه عز و جل يرسل الرياح فتنشئ السحاب، فتثيره، و ينزل الماء من السماء الى السحاب فيقسمه كيف يشاء، فيكون السحاب هو يمطره بعد ما ينزله اللَّه من السماء، فيسكنه السحاب، لقوله عزّ و جلّ: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً. و سحاب درين آيت جمع است، و سمّى السحاب سحابا لانه يمرّ منسحبا.

سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ اى الى بلد ليس فيه نبات، و قيل لبلد ميت، اى: يابس.

نافع و حمزه وكسايى و حفص ميّت بتشديد خوانند، و هما فى المعنى واحد فَأَنْزَلْنا بِهِ يعنى بذلك السحاب الْماءَ على الارض الميتة، فَأَخْرَجْنا بِهِ يعنى بالماء مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ انواع حمل الاشجار. كَذلِكَ اى كما احيينا هذا البلد باخراج الثمرات و حياة الارض خروج نباتها، نُخْرِجُ الْمَوْتى من الاجداث. لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فتعتبرون بالبعث فتعرفون قدرة اللَّه بما نصرّف لكم من الآيات و نضرب لكم من الامثال.

روى عن ابى هريرة و ابن عباس: اذا مات الناس كلهم فى النفخة الاولى امطر عليهم اربعين عاما كمنى الرجال، من ماء تحت العرش، و يدعى ماء الحيوان، فينبتون فى قبورهم بذلك المطر، كما ينبتون فى بطون امهاتهم، وكما ينبت الزرع من الماء، حتى اذا استكملت اجسادهم نفخ فيهم الروح، ثم يلقى عليهم نومة، فينامون فى قبورهم، فاذا نفخ فى الصور الثانية عاشوا و هم يجدون طعم النوم فى رؤسهم و أعينهم، كما يجد النائم اذا استيقظ من نومه، فعند ذلك يقولون: يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا؟ فيناديهم المنادى: هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ. آن گه مثل زد رب العزة مؤمنان را وكافران را، گفت: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ ميگويد: خاك خوش و تربت پاك كه در آن آميغ نمك و سنگ و ناخوش نبود، يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ بيرون آيد نبات آن باذن خدا، چنان كه خدا خواهد. از مقادير و مواقيت و از الوان و طعوم نباتى نيكو، و طعامى خوش، و ريعى تمام، چنان كه مردم را بكار آيد، و بآن منتفع شوند. اين مثل مؤمن است كه در قرآن بشنود، و اثر ايمان و قرآن و اعتقاد داشتن بآن بر وى پيدا بود، و نفع آن بوى رسد. وَ الَّذِي خَبُثَ من البلدان، يعنى الارض السبخة اصابها المطر، فلم تنبت الا نكدا. و زمين شور ناخوش اگر چه باران بدان رسد نبات از آن بيرون نيايد مگر اندكى ضعيف بى‌حاصل بى‌ريع، كه هم بر جاى بخوشد، وكس بآن منتفع نشود. اين مثل كافر است كه ايمان و قرآن بشنود، اما در وى اثر نكند، و بدان منتفع نگردد، وگفته‌اند: اين مثل آدم و ذريت وى است، فمنهم طيب مؤمن و منهم خبيث كافر.

كَذلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ شكر درين آيت نامى است ايمان و تصديق را، يشكرون يعنى يؤمنون، كقوله تعالى: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ربّ نام خداوند است، نور نام نور پيغام و مهر و پيوند است، پروردگار جهانيان، و دارنده خلقان، و ديّان مهربان، پاكست و بى‌همتا، و داور چون و چرا، و ناآلوده بهيچ

ناسزا، پیداست خود را بدرستی، پیداست خود را بهستی، پیداست دل را بدوستی، یگانه بسنده، و بداشت هر کس رسنده، و با راست داشت دلها تاونده، هر چیزی را خداونده، و هر هستی را بدارنده، و هر فرا رسیدنی را پرورانده.

اول رب گفت نصیب عامه خلق را، پس اللَّه گفت نصیب عارفان و صدیقان را.

رب است آرام دهنده دل نیکمردان، اللَّه است غارت کننده جان عارفان. رب است دهنده نعمت بخواهندگان، اللَّه است اوکننده مهر بدل دوستان. رب است که نعمت دیدار بر مؤمنان ریزد، اللَّه است که عارفان را با دیدار چراغ مهر افروزد.

پیر طریقت گفت: مهر و دیدار هر دو بر هم رسیدند. مهر دیدار را گفت: تو چون نوری که عالم افروزی. دیدار مهر را گفت: تو چون آتشی که عالم سوزی.

دیدارگفت: من چون جلوه کردم غمان از دل برکنم. مهرگفت: من باری غارت کنم دلی که برو رخت افکنم. دیدارگفت: من تحفه ممتحنانم. مهرگفت: من شورنده جهانم.

دیدار بهره اوست که او را بصنایع شناسد. از صنایع باو رسد مکوّنات و مقدرات و محدثات از خلق زمین و سماوات و شمس و قمر و نجوم مسخرات. مهر بهره اوست که او را هم باو شناسد، ازو بصنایع آید نه از صنایع بدو.

پیر طریقت گفت: مسکین اوکه او را بصنایع شناخت! بیچاره اوکه او را از بهر نعمت دوست داشت! بیهوده او که او را بجهد خود جست! اوکه بصنایع شناسد، به بیم و طمع پرستد. اوکه وی را از بهر نعمت دوست دارد، روز محنت برگردد. اوکه بخویشتن جوید نایافته یافته پندارد. اما عارف او را هم بنور او شناسد. از شعاع وجود عبارت نتواند. در آتش مهر می‌سوزد، و از ناز باز نمی‌پردازد.

ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ عرش او بر آسمان معلوم است، و عرش او در زمین، دل دوستان است. عرش آسمان را گفت: وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ.

فریشتگان آن را می‌بردارند، و عرش زمین را گفت: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ. ما آن را خود برداشتیم، و بفریشتگان باز نگذاشتیم. عرش آسمان منظور فریشتگان است.

عرش زمین منظور خدای جهان است. عرش آسمان را گفت: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى. عرش زمین را گفت: انا عند المنكسرة قلوبهم، قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً مصطفی (ص) گفت: «الدعاء هو العبادة».

دعا عین عبادتست. دعاء خواندن است یا خواستن. اگر خواندن است عین ثناء است، ور خواستن است بنده را سزا است، و هر دو عبادتست و نجاة را وسیلت. یحیی معاذ گفت: عبادة اللَّه خزینه‌ای است. کلید این خزینه دعا، و دندانهای این کلید لقمه حلال.

و شرط دعاء تضرع است و زاری، و بر درگاه عزت خود را بیفکندن بخواری. اینست که میگوید: تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً.

و در خبر است: آدم صلوات اللَّه علیه صد سال بر آن زلّت خویش نوحه کرد بزاری، و تضرع نمود، تا جبرئیل گفت: بار خدایا! خود می‌بینی تضرع آدم، می‌شنوی زاریدن وی. هیچ روی آن دارد که عذرش پذیری؟ و خستگی وی را مرهمی برنهی؟

فرمان آمدکه ای جبرئیل! آدم را بما گذارکه اگر نه این تضرع و زاری از وی دانستی، خود زلّت بر وی قضا نکردمی. زلت بر وی قضا کردم که دانستم از وی که چون درماند، زبان بدعا و تضرع بگشاید، و من دوست دارم که بنده بنالد، و در من زارد، انين المذنبين احب الیّ من زجل المسبحين. نظیره: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي

أَسْتَجِبْ لَكُمْ میگوید: مرا خوانید تا اجابت‌کنم. مرا دانید تا آمرزم. از من خواهید تا بخشم.
جای دیگرگفت: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ آن درمانده فرو مانده، در بلا بیطاقت‌گشته، که پاسخ‌کند خواندن او مگر من؟ که نیوشد دعاء او مگر من؟ که فریاد رسد درماندگی وی را مگر من؟ مضطر آنست‌که خود را دست آویزی نداند، و روزگار بر باد داده خود برابر چشم خویش دارد. دوست از همه وسائل و طاعات تهی بیند. دعاء چنین‌کسی همچون تیر بود، که سوی نشانه شود.
و از شرایط دعاء یکی لقمه حلالست. مصطفی (ص) گفت: «أطب طعمتك تستجب دعوتك».
دوم بیداری و هشیاری است بدل حاضر و از غفلت دور. مصطفی (ص) گفت: «ان اللّٰه لا يستجيب دعاء من قلب لاه».
سوم خوف و طمع است، که رب العزة گفت: وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً. این خوف و طمع بمعنی خوف و رجاء است، و آن تضرع و خفیه بمعنی اخلاص و صدق، بر مثال چهار جوی‌اند در دل‌گشاده، تا این جویها روان‌اند و روشن، دل آبادان است، و ایمان بر جای، و دعا مستجاب. باز اگر این چهار جوی از دل وا ایستد، و چشمهای آن خشك‌گردد، دل مرده‌گردد، و اشك از چشم وا ایستد، و ذکر از زبان، و مهر از دل، نیز از وی طاعت نروید و ایمان نیاید، چنان شود که گویند:

آن دل که تو دیدی همه دیگرگون شد — و آن حوض پر آب ما همه پر خون شد
و آن باغ پر از نعمت چون هامون شد — و آن آب روان زباغ ما بیرون شد.

إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ مصطفی (ص) گفت: «الاحسان ان تعبد اللّٰه کأنك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك».
این خبر اشارتست بملاقات دل با حق، و معارضة سر با غیب، و مشاهده جان با اللّٰه. و درین خبر حث است بنده را بر اخلاص عمل، و قصر امل، و وفا کردن به پذیرفته روز میثاق و عهد بلی، چون میدانی که او ترا می‌بیند دل وا او دار، و از غیر او بردار. در اعمال مخلص باش، و در احوال صادق.
پیر طریقت‌گفت: آن دیده که او را دید بملاحظه غیر اوکی پردازد؟ آن جان‌که با او صحبت یافت با آب و خاك چند سازد؟ خوکرده در حضرت مشاهدت مذلت حجاب چند برتابد؟ والی بر شهر خویش در غربت عمر چند بسر آرد؟ «کأنك تراه» اشارتست که حق دیدنی است، «فانه یراك» از حق دیده وری است.
پیر طریقت گفت: چون هیبت دیده وری حق موجود است، از ملامت منکر چه باك! در خدمت سزای معبود کوش، نه بهره آب و خاك، که هیبت اطلاع حق سیل است و پسند خلق خاشاك.
وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اذا تنسّمت القلوب نسیم القرب هام فی ملکوت الجلال و انمحی عن کل مرسوم و معهود. چون نسیم ازل از جانب قربت دمد، و بادکرم از هوای فردانیت وزد، بندگی آزادی شود، و غمان همه شادی گردد. خائف در کشتی خوف بساحل امن رسد. راجی در کشتی طمع بساحل عطا رسد.
عاصی درکشتی ندامت بساحل نوبت رسد. موحد درکشتی توحید بساحل تفرید رسد.
سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ از آسمان باران آمد، زمین مرده بوی زنده‌گشت، نبات و ازهار و انوار پدید آمد. از خزینه قدرت باران رحمت آمد، دلهای پژمرده بوی زنده‌گشت. یکی را تخم ندامت کشتند، آب توفیق دادند، زاهدگشت. یکی را تخم عنایت کشتند، آب رعایت دادند، تائب گشت. یکی را تخم هیبت کشتند آب تعظیم دادند عارف گشت.
پیر طریقت گفت: ملکا! آب عنایت تو بسنگ رسید. سنگ بارگرفت.

از سنگ میوه رست. میوه طعم و خوارگرفت. ملکا! یاد تو دل را زنده کرد، و تخم مهر افکند. درخت شادی رویانید، و میوه آزادی داد. چون زمین نرم باشد، و تربت خوش، و طینت قابل، تخم جز شجره طیبه از آن نروید، و جز عبهر عهد بیرون ندهد.
اینست که اللَّه گفت: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ. قال بعضهم: طيبها بدوام الامن و عدل السلطان، و طاعة المطيعين. و قال ابو عثمان: «هو قلب المؤمن يظهر على الجوارح انوار الطاعات. وَ الَّذِي خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً قلب الكافر لا يظهر على الجوارح الا المخالفات.
۷ النوبة الاولى
قوله تعالى: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فرستادیم نوح را بقوم خویش فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت: ای قوم خدای را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدای جز از وی إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من می‌ترسم بر شما عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۵۹) از عذاب روزی بزرگ.
قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سران قوم وی گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۶۰) ما ترا درگمراهی آشکارا می‌بینیم.
قالَ يا قَوْمِ نوح گفت: ای قوم! لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ بمن هیچ گمراهی نیست وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۱) لکن من فرستاده‌ای‌ام از خداوند جهانیان.
أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي میرسانم بشما پیغامهای خداوند خویش وَ أَنْصَحُ لَكُمْ و شما را نیك میخواهم وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۶۲) و از خدای آن دانم که شما ندانید.
أَ وَ عَجِبْتُمْ شگفت میدارید أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ که بشما آمد یادکردی از خداوند شما عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ بر مردی هم از شما، آدمی همزبان شما لِيُنْذِرَكُمْ تا آگاه کند و بیم نماید شما را وَ لِتَتَّقُوا و تا پرهیزید از عذاب و خشم خدای وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۶۳) و تا مگر بر شما ببخشایند.
فَكَذَّبُوهُ دروغ زن گرفتند وی را فَأَنْجَيْناهُ برهانیدیم او را وَ الَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ و ایشان را که با او بودند در کشتی وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و به آب بکشتیم ایشان را که بدروغ فرا میداشتند سخنان ما را إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً عَمِينَ (۶۴) که قومی بودند ایشان از شناخت حق نابینایان.
وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و فرستادیم به عاد مرد ایشان هود قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ایشان را گفت: ای قوم! اللَّه را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز از وی أَ فَلا تَتَّقُونَ (۶۵) از خشم و عذاب وی بپرهیزید.
قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران و سروران کافران از قوم وی گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ ما ترا درسست خردی و نادانی می‌بینیم وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكاذِبِينَ (۶۶) و ترا از دروغ زنان می‌پنداریم.
قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ گفت: ای قوم! بمن هیچ سست خردی نیست وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۷) لکن من فرستاده‌ای‌ام از خداوند جهانیان.
أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي میرسانم بشما پیغامهای خداوند خویش وَ أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمِينٌ (۶۸) و من شما را نیکخواهی استوارم.
أَ وَ عَجِبْتُمْ شگفت میدارید أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ که بشما آمد یادکردی از خداوند شما عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ بر مردی از شما، آدمی‌ای همزبان شما لِيُنْذِرَكُمْ تا آگاه کند و بیم نماید شما را وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ یادکنید که شما را خلیفتان و پس نشینان زمین کرد مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ از پس قوم نوح وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً و شما را در آفرینش و قوام و صورت بسطت افزود زیادت کرد فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ یادکنید نیکوکاریهای اللَّه بر خویشتن لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۶۹) تا مگر پیروز آئید.
قالُوا گفتند قوم وی: أَ جِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ بما آمدی تا فرمایی ما را وگویی ما را که خدایی پرستید یگانه وَ نَذَرَ و فرمایی ما را تا فروگذاریم ما كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا آنچه پدران ما می‌پرستیدند فَأْتِنا بِما تَعِدُنا آن عذاب که ما را بآن

تهدید میکنی بما آر إِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۷۰) اگر از راستگویانی.
قالَ هودگفت ایشان را: قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ واجب‌گشت شما را از خداوند شما رِجْسٌ وَ غَضَبٌ عذابی و خشمی أَ تُجادِلُونَنِي با من پیکار میکنید فِي أَسْماءٍ درکار این پرستیدگان و نامهایی سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ که شما و پدران شما آن را نام نهادید ما نَزَّلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فرو نفرستاد اللَّه آن پرستیدگان را هیچ حجت فَانْتَظِرُوا چشم میدارید إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۷۱) من با شما از چشم دارندگانم بودنی را.
فَأَنْجَيْناهُ برهانیدیم هود را وَ الَّذِينَ مَعَهُ و ایشان که با وی بودند بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و بریدیم بیخ ایشان که دروغ می‌شمردند پیغامهای ما وَ ما كانُوا مُؤْمِنِينَ (۷۲) و ایشان گرویدگان نبودند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ و هو نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ، و هو ادريس بن برد بن مهيائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم، و هو اول نبى بعد ادريس، ارسله اللَّه تعالى الى ولد قابيل و من تابعهم من ولد شيث.

وكان نوح نجارا، بعثه اللَّه الى قومه، و هو ابن اربعين سنة، و بقى فى قومه يدعوهم الف سنة الا خمسين عاما، ثم عاش بعد الطوفان ستين سنة حتى كثر الناس و نشوا. و نام وى سکن بود و از بس که بر قوم خود نوحه کرد او را نوح نام‌کردند، و نهصد و پنجاه سال قوم را دعوت کرد. هر روز که بر آمد شوخ‌تر و متمردتر و عاصی‌تر بودند، و آخر از اول صعب‌تر وکافرتر بودند. همی‌گفتند: این آن مرد است که پدران ما او را خوار داشتند، و از وی هیچ نپذیرفتند، و هر روز وی را چند بار بزدندی، چنان که بیهوش شدی.
چون بهش باز آمدی، گفتی: اللهم اغفر لقومى فانهم لا يعلمون. امید میداشت که ایمان آرند، از آن همی‌گفت: «اغفر لقومى» تا آنکه او را گفتند: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. پس از ایمان ایشان نومید شد، گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً. چون ایشان را دعوت کردی، گفتی: يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ کسایی غیره بجرّ خواند بر نعت اله. باقی برفع خوانند بر تقدیر: ما لكم غيره من اله، او ما لكم اله غيره.
إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ ان لم تؤمنوا عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ يعنى يوم القيامة. این خوف ایجاب است نه خوف شك.
قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الملا الاشراف و الكبراء يملئون العين و القلب عند المشاهدة. قال ثعلب: الملا القوم و النفر و الرهط ليس فيهم امرأة. إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ اى بيّن، لانه ضلال و باطل.
قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ این باء لزوم است، تأويله ليس فى ضلالة، وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ ارسلنى اليكم.
ابلغكم بتخفيف قراءت بو عمرو است، لقوله تعالى: أُبَلِّغُكُمْ رسالات رَبِّي، قَدْ أَبْلَغُوا رسالات رَبِّهِمْ. باقی همه بتشدید خوانند، و اختیار بو عبيدة و بو حاتم اینست، لانها اجزل اللغتين، و لقوله: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، وَ أَنْصَحُ لَكُمْ النصح خلاف الغش، و معنى «أَنْصَحُ لَكُمْ» اى ادعوكم الى ما دعانى اللَّه اليه، وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ فى نزول العذاب بكم ما لا تَعْلَمُونَ انتم. این سخن از بهر آن گفت که قوم نوح هرگز هلاك هیچ قوم و عذاب هیچ امت ندانسته بودند، و نشنیده، و امتهای دیگر همه آن بودندکه هلاك قوم نوح شنیده بودند، و همه پیغامبران قوم خود را بآن ترسانیدند، چنان که هود قوم خود را گفت: إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ، و صالح قوم خود را گفت: إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ، و شعيب قوم خود را گفت: أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ، و يقال: وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ من انه غفور لمن رجع عن معاصيه، و أن عذابه اليم لمن اصرّ عليها وگفته‌اند: مهينان قوم نوح کهینان را گفتند: ما هذا الا بشر مثلكم فتتبعونه؟
این بشری همچون شما است چرا بر پی او روید؟ نوح ایشان را جواب داد: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ

تعجب استنكار است و استنكار و انكار متقاربند، و در قرآن بيشتر تعجب بر معنى انكار است. ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ اين ذكر بمعنى رسالت است، و در قرآن اين را نظاير است: عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ من جملتكم، تعرفون نَسبه، لينذركم العذاب فى الدنيا، وَ لِتَتَّقُوا» عبادة الاصنام، و لكى ترحموا فلا تعذبوا، فكذبوه يعنى نوحا.

فَأَنْجَيْناهُ يعنى من الطوفان، وَ الَّذِينَ مَعَهُ فى الفلك. خلاف است ميان علما كه عدد ايشان كه با نوح در كشتى بودند چند بود؟ ابن اسحاق گفت ده كس بودند از مردان: نوح و سه پسر و شش كس ديگر، كه بوى ايمان آورده بودند، و زنان ايشان.

قتاده گفت و ابن جريح و محمد بن كعب القرظى كه هشت كس بودند: نوح و زن وى و سه پسر: سام و حام و يافث و زنان ايشان. ابن عباس گفت: هشتادكس بودند چهل مرد و چهل زن. پس رب العالمين همه را عقيم كرد كه از ايشان نژاد نه پيوست مگر سه پسر نوح، سام و حام و يافث و خلق همه از نژاد ايشان‌اند. زهرى گفت: عرب و اهل فارس و روم و شام و يمن از فرزندان سام، و ترك و صقالبه و يأجوج و مأجوج از فرزندان يافث، و سند و هند و زنج و حبشه و بربر و نوبه و همه سياهان از فرزندان حام. و سياهى ايشان از آن بود كه حام در كشتى با اهل مباشرت كرد، و نوح دعاء كرد تا رب العزة نطفه وى بگردانيد.

تاريخيان گفتند: ولد يافث هفت برادر بودند: ترك و خزر و صقلاب و تاريس و منسك وكمارى و الصين، و مسكن ايشان از حد مشرق تا جهت شمال بود.

و ولد حام نيز هفت برادر بودند: سند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه وكنعان، و مسكن ايشان از حد جنوب تا دبور و تا صبا بود، و سام را پنج پسر بود: ارم و ارفخشد و عالم و يفر و اسود. و عالم پدر خراسان بود، و هو خراسان بن عالم بن سام بن نوح. و اسود پدر فارس بود، و هو فارس بن الاسود بن سام، و يفر پدر روم بود، و هو الروم بن اليفر بن سام و ميگويند: سام را پسرى بود نام وى تارخ، و اين تارخ پدركرمان و ارمين بود، كرمان بن تارخ بن سام. و ارمين بن تارخ بن سام صاحب ارمينيه اين ديار و بلاد معروف همه بنام ايشان باز خوانند.

و ارم مهينه پسران سام بود، و هفت پسر داشت: عاد و ثمود و صحار و طسم و جديس و جاسم و وبار.

مسكن عاد بزمين يمن بود، و ثمود از حد حجاز تا به شام، و طسم به عمان و بحرين، و جديس بزمين يمامه، و صحار از حد طائف تا بجبال طيئ، و جاسم از حد حرم تا به صفوان، و وبار بزمين وبار، و اين اولاد ارم بزبان عربى مخصوص بودند، و ايشان عرب اول بودندكه نسل و نژاد ايشان هم در آن عهد بريده گشت.

فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْناهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً عَمِينَ اى عموا عن الايمان و الهدى، و عميت قلوبهم عن معرفة اللّٰه و قدرته.

وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً اخاهم منصوب است به ارسال، يعنى: و أرسلنا الى عاد اخاهم، اين برادرى در نسب است نه در دين، و هود از صميم قوم عاد بود و اشراف ايشان، و هو هود بن خالد بن الخلود بن عيص بن عمليق بن عاد، و ايشان را عمالقه از بهر آن گويندكه فرزندان عمليق‌اند، و هو عمليق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح، هود ايشان را گفت: يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ أَ فَلا تَتَّقُونَ تقوى نامى است همه هنرها را، و در قرآن بيشتر بمعنى توحيد است.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا من قومه إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ السفاهة خفّة العلم و الرأى، يقال: ثوب سفيه، اذا كان خفيفا. وَ إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكاذِبِينَ فيما تدّعى من الرسالة.

قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ اين دليل است بر حسن ادب وى و نيكويى جواب در مخاطبه، كه آن سفاهت كه با وى نسبت كردند از خود نفى كرد، و بر آن نيفزود آن گه گفت: وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ دليل است كه مردم بوقت ضرورت و حاجت روا باشدكه صفت خود بازكند، و از خصال حميده خود خبر دهد بر وجه اخبار نه بوجه تمدح. أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي التي ارسلنى بها اليكم، وَ أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ فيما ادعوكم اليه، مخلص فيما

اؤدّی اليكم، أَمِينٌ عند اللّه على ما ابلغكم عن اللّه. و يقال: امين عندكم ای كنت فيكم امينا فكيف تكذبوننی؟
أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ سبق تفسيره.
وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ ميگويد: زيادكنيد اين نعمت كه اللّه با شما كرد كه شما را ساكنان زمين كرد از پس قوم نوح، و مساكن و منازل و اموال ايشان بشما داد. وكان مساكنهم فى الاحقاف من رمل عالج من حضرموت ال بحر عمان.
وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً اين خلق را دو معنی گفته‌اند: يكی آنكه بمعنی خلقت است. ميگويد: شما را در خلقت و صورت افزونی دادكه بالای ايشان دوازده گز بود بيك قول، و هفتادگز بيك قول، و هشتادگز بيك قول، و از منكب ايشان تا بانگشتان دوازده گز بود. كلبی گفت: درازترين ايشان صدگز بود، وكوتاه‌ترين ايشان شصت گز. وهب گفت: سر ايشان چند قبه‌ای بود عظيم، و چشم خانه ايشان ددان بيابانی در آن رفتندی، و آن را مسكن و مأوی گرفتندی معنی ديگر. وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً ای: فی الناس قوة و غلبة عليهم. ميگويد: شما را افزونی داد تا بر مردمان تطاول كرديد، و بر ايشان غلبه كرديد. و اين آن بود كه عاديان در عهد خويش بر همه اولاد سام و حام و يافث غلبه كردند، و مستولی گشتند، و اين در عصر شديد بن عميق بود، كه پسر برادر را ضحاك بن علوان بن عمليق بر فرزندان سام انگيخت تا ايشان را مقهوركرد، و ولايت و ديار ايشان بگرفت، و برادر ضحاك را غانم بن علوان بر فرزندان يافث انگيخت، و ايشان را مقهوركرد، و ابن عم خويش را الوليد بن الريان بن عاد بن ارم بر فرزندان حام انگيخت، تا مهينان ايشان را كشت، و بر ملك ايشان مستولی شد، و مهينه فرزندان حام در آن عصر مصر بن القبط بن حام بود كه در زمين مصر وی بنا كرد، و بنام وی باز خوانند. و گفته‌اند: ريان بن الوليدكه در روزگار يوسف (ع) ملك مصر بود، و وليد بن مصعب كه فرعون موسی بود، و جالوت جباركه داود او را كشت، اين همه از فرزندان وليد بن ريان بن عاد بودند. اينست كه رب العالمين گفت: زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً.
فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ ای: انعم اللّه عليكم، فوحده لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ لكی تفلحوا فلا تعبدوا غيره.
قالُوا أَ جِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ يعنی أ جئتنا لتأمرنا و تقول لنا؟ عادت عرب است كه قول در نظام سخن فراوان فروگذارند، از بهر آنكه مخاطب را بآن دانش بود، آن را مختصر فروگذارند، چنان كه گفت: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ الی قوله: «ربنا» يعنی و هما يقولان: «ربنا»، يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا يعنی يقولون ربنا. فَأْتِنا بما تَعِدُنا من العذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فی العذاب الذی تعدنا به.
عرب وعدگويند در خير و در شر، و وعيد نگويند مگر در شر، و بشارت گويند در خير و در شر، و نذارت نگويند مگر در شر.
قالَ قَدْ وَقَعَ هود گفت ايشان را: قَدْ وَقَعَ ای وجب، چنان كه آنجا گفت فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ای وجب، ميگويد: واجب گشت شما را از خدای عذاب و خشم.
رجز و رجس نام عذاب است. أَ تُجادِلُونَنِي فِي أَسْماءٍ سَمَّيْتُمُوها يقول: أ تخاصموننی فی اصنام سميتموها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ اسماء لا تستحقها. ما نَزَّلَ اللَّهُ بها مِنْ سُلْطانٍ ای سميتموها آلهة من غيركتاب فيه حجة و بيان. اين مجادله درين موضع همان محاجه است كه در سورة البقره بازگفت از خصم ابراهيم: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ؟ و در سورة الانعام گفت: وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ. اين محاجه و اين مجادله آنست كه پيكار ميكردند، و داوری ميجستند بر حق خدايی بتان را درست كردن و ايشان را بحق خدايی سزاتر ديدن. فَانْتَظِرُوا ان يأتيكم ما اعدكم. إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ مواعيد اللّه.
فَأَنْجَيْناهُ يعنی: هودا عند نزول العذاب، وَ الَّذِينَ مَعَهُ يعنی من آمن به بِرَحْمَةٍ مِنَّا ای بنعمة منا عليهم، وكذلك حكم اللّه ان ينجی الانبياء و المؤمنين.

وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ای اهلكناهم هلاك استيصال. قطع دابر درين موضع و در سه جايگاه ديگر در قرآن در موضع بيخ بريدن نهاده است. دابر هر چيز آخر آنست. وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ يعنى اذا تأخر. معنى «وَ قَطَعْنا دابِرَ» آنست كه هلاك كرديم پسينه ايشان، چنان كه جاى ديگر گفت: فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ. وَ ما كانُوا مُؤْمِنِينَ يعنى لو بقوا ما كانوا ليؤمنوا.

اما قصه قوم عاد و هلاك شدن ايشان بباد عقيم بقول سدى و ابن اسحاق و جماعتى مفسران آنست كه: ايشان قومى بودند بت پرستان وگردنكشان، و در زمين بتباهكارى ميرفتند، و بر خلق عالم برترى ميجستند، و مسكن ايشان ديار يمن و حضرموت بود تا بحد عمان، و بر سركوه‌هاى بلند خود را خانها ساختند و قصرها و مصانع، چنان كه اللّٰه خبر داد از ايشان: وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ، و چون كسى را عقوبت ميكردند، از بالاى آن قصرها بزير مى‌افكندند، و عالميان را مقهور و مأسور خودكرده بودند، و سر به بيراهى و بت پرستى و شوخى در نهاده تا آن گه كه رب العزة بايشان هود پيغامبر فرستاد، و ايشان در طغيان و تمرد بيفزودند، و پيغام خداى نشنيدند، و پيغامبر خداى را حرمت نداشتند. چون تمرد و بى‌حرمتى و بيباكى ايشان بغايت رسيد، باران از ايشان وا ايستاد، و نبات از زمين برنيامد، و سه سال درين قحط و رنج و بلا بماندند. پس قومى را از وجوه و اعيان خود اختياركردند، و بزمين حرم فرستادند به مكه، خانه خدا، وكعبه معظم مقدس، تا آنجا دعا كنند، و باران خواهند، و ايشان در زمان خويش كعبه را معظم و مشرف و محترم داشتندى، و آنجا دعا كردندى، و از خداى حاجتها خواستندى.

و سكان حرم در آن روزگار عمالقه بودند هم از نسب ايشان و قوم ايشان، پس چون آن قوم بيامدند، و ايشان هفتاد مرد بودند، سران و مهتران ايشان سه كس بودند: قيل بن عنز و لقمان بن العاد الاصغر و مرثد بن سعد. اين قوم آمدند و بيرون از مكه به معاوية بن بكر فرو آمدند، مردى بود از نسب ايشان.

و سيد عمالقه، معويه ايشان را يك ماه مهمان دارى كرد. پس از يك ماه در حرم شدند تا دعا كنند. مرثد بن سعد در ميان ايشان مسلمان بود. ايمان خويش پنهان ميداشت. آن ساعت كه ايشان عزم كردند تا در حرم شوند، گفت: اى قوم! بدعاء شما كارى برنيايد، و شما را باران نفرستند. بازگرديد، و نخست بپيغامبر خويش ايمان آريد، تا كار شما راست شود، و در بسته گشاده گردد. ايشان چون از ايمان وى خبر بيافتند او را از ميان قوم خود بيرون كردند، و در حرم نگذاشتند. پس جمله بحرم درآمدند، و رئيس ايشان قيل بن عنز دست برداشت و دعا كرد، گفت: الهنا! ان كان هودا صادقا فاسقنا فانّا قد هلكنا. وگفته‌اند: دعا اين بود كه: اللهم انى لم اجىء لمريض فأداويه و لا لأسير فأفاديه. اللهم اسق عادا ما كنت تسقيه. و آن عاديان كه با وى بودند بمتابعت وى دست برداشته كه: اللهم اعط قيلا ما سألك و اجعل سؤلنا مع سؤله.

مگر لقمان عادكه خود را از آن دعوت وابيرون برد، گفت: اللهم انى جئتك وحدى فى حاجتى فاعطنى سؤلى.

پس رب العزة جل جلاله سه پاره ميغ فرستاد بسه رنگ: يكى سياه، يكى سرخ، يكى سفيد، ندايى شنيد از ميان ميغ كه: يا قيل! اختر ايها شئت. اى قيل! ازين سه آن يكى كه خواهى اختياركن قيل ابر سياه اختياركرد، گفت: آن را آب بيشتر بود، پس ندايى شنيد از هوا كه: اخترت رمادا رمدا لا يبقى من آل عاد احدا.

پس رب العالمين آن ابر سياه بديار عاد فرستاد. عاديان چون آن را بديدند خرم گشتند، و شادى نمودند، و از آن شادى خمر و زمر بر عادت خويش پيش نهادند، و طرب كردند. اين است كه رب العزة گفت: فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا. تا زنى از ميان ايشان نام وى مهدد در آن ميغ نظركرد. پاره‌هاى آتش ديدكه از پيش آن مى‌افتاد و مردانى را ديد در آن ميغ كه آن را ميراندند» و آتش از ايشان ميافتد، آن زن فرياد برآورد، وا ويلاه كرد، و قوم خود را خبر دادكه چه ديد در آن حال. رب العزة باد عقيم بر ايشان فروگشاد، چنان كه گفتا: وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ، وَ فِي عادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ.

روی عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده، قال: اوحی اللَّه تعالی الی الریح العقیم أن تخرج علی قوم عاد فتنتقم له منهم. فخرجت بغیرکید علی قدر منخر ثور، حتی رجفت الارض ما بین المغرب و المشرق، فقال الخزّان لن نطیقها، و لو خرجت علی حالها لأهلکت ما بین مشارق الارض و مغاربها. فأوحی اللَّه الیها ان ارجعی و اخرجی علی قدر خرت الخاتم، فرجعت، فخرجت علی قدر خرت الخاتم.

و روی أن اللَّه امر الریح فأهالت علیهم الرّمال، فکانوا تحت الرمل سبع لیال و ثمانیة ایام، لهم انین تحت الرمل. ثم امر الریح فکشفت عنهم الرمال، فاحتملتهم فرمت بهم فی البحر.

سدی گفت: باد فرو گشادند بایشان، و ایشان را با آن شخصهای عظیم بر میگرفت، و بر هوا می‌برد، و چنان که پر مرغ را گرداند، اندر هوا ایشان را میگردانید، و نیست میکرد، و از بیم در خانها می‌گریختند، و آن باد هم چنان در خانهای ایشان را بر دیوار میزد، و پست میکرد، و بیرون می‌افکند. پس رب العزة مرغانی را پدید آورد، مرغهای سیاه، و ایشان را برگرفت و بدریا افکند. و روی زمین از ایشان پاك شد، و هود پیغامبر در آن وقت عذاب اندر حظیره‌ای نشسته بود، و از آن باد جز نسیمی خوش بوی نمیرسید.

و آن قوم که در مکه دعا کردند، هنوز از حله معاویة بن بکر بنرفته بودندکه خبر هلاك عاد بایشان رسید، و ایشان را گفتند: هر یکی خود را اختیاری کنید، و حاجتی خواهید، تا حرمت کعبه را اجابت یابید. مرثد بن سعدگفت: «اللهم! أعطنی برا و صدقا. بار خدایا! نیکی و راستی و پاکی خواهم. رب العالمین دعاء وی اجابت کرد، و آنچه خواست بوی داد. قیل بن عنز را گفتند: تو چه خواهی؟ و چه حاجت داری؟ گفت حاجت من آنست که با من همان کنندکه با عادکردند، که پس از ایشان مرا زندگانی بکار نیست، و بی‌ایشان مرا روزگار نیست، در آن حال او را عذاب رسید و هلاك شد. لقمان بن عاد را گفتند: تو چه خواهی؟ گفت: مرا عاد بکار نیست. من خویشتن را آمده‌ام، و از بهر خود حاجت می‌خواهم. مرا عمر درازی باید عمر هفت کرکس. قال: فعمّر عمر سبعة انسر، فکان یأخذ الفرخ حین یخرج من بیضه، حتی اذا مات اخذ غیره، فلم یزل یفعل ذلك حتی اتی علی السابع، فکان کل نسر یعیش ثمانین سنة، فلما لم یبق غیر السابع قال ابن اخی لقمان یا عم! ما بقی عمرك الا هذا النسر. فقال له: یا ابن اخی! هذا لبد، و لبد بلسانهم الدهر. فلما انقضی عمر لبد، طارت النسور غداة من رأس الجبل، و لم ینهض لبد فیها، وکانت نسور لقمان لا تغیب عنه، انما هی بعینه. فلما لم یر لقمان لبد نهض مع النسور، و قام الی الجبل، لینظر ما فعل لبد. فوجد لقمان فی نفسه وهنا لم یکن یجده قبل ذلك. فلما انتهی الی الجبل ناداه: انهض یا لبد! فذهب لینهض، فلم یستطع، فسقط و مات، و مات لقمان معه، و فیه جری المثل: اتی امد علی لبد.

وهب گفت: پس از آنکه رب العزة عاد را هلاك کرده بود، هود پیغامبر از آنجا بمکه شد با جماعتی مؤمنان که بوی ایمان آورده بودند، و بمکه همی بودند، تا از دنیا بیرون شدند. اینست که رب العالمین گفت: فَأَنْجَيْناهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا یعنی حین نزل العذاب، وَ قَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ای استأصلناهم، و أهلکناهم عن آخرهم بالریح، وَ ما كانُوا مُؤْمِنِينَ.

قال عبد الرحمن بن سابط بین الرکن و المقام و زمزم قبر تسعة و تسعین نبیا، و ان قبر هود و شعیب و صالح و اسماعیل فی تلك البقعة. و روی عن علی: و ان قبر هود بحضر موت فی کثیب احمر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ الایة میگوید: نوح را بقوم وی فرستادیم و امت وی همان بودند، و در زیر علم رسالت وی بیش از آن نیامدند، و آن گه در هزار، کم پنجاه سال، که ایشان را دعوت کرد، از هشتادکم یك مرد که مؤمن بودند عقد هشتاد تمام نشد، و نوح هم چنان دعوت همی کرد، و امید همی داشت، تا آیت آمدکه: لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. نوح چون از ایشان نومیدگشت، گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ

دَيَّاراً.

باز مصطفى عربى رسول قرشى (ص) كه فرستادند، بكافه خلق فرستادند، و جهانيان را همه از روى دعوت زير علم نبوت و رسالت وى درآوردند، و فرمان آمد كه: يا محمد! نوميد مشو كه تو رحمت جهانيانى، و امان بندگانى، تا نه بس روزگار بينى گروه گروه از عالميان روى بعزت اسلام نهاده، و بساط ايمان در عالم گسترده، و خورشيد شرع مقدّس از افق دولت نبوت تو برآمده، و بمكان عز تو و جاه و منزلت تو اين دين اسلام قوى گشته، و رشته دولت آن با دامن ابد پيوسته: وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. نوح همى گفت: بار خدايا! ازكافران ديّار مگذار، و مصطفى قرشى (ص) همى گفت: بار خدايا! در عالم كفر مگذار. چون سيد (ص) اين دعا كرد، از حضرت عزت ندا آمد كه: يا محمد! دل خوش دار، كه اگر از دور فلك يك روز بيش نماند، و آن روز بوقت نماز ديگر رسيده باشد، جبرئيل را فرمايم، تا شاخ آفتاب درين ميدان على بگيرد، و نگذارد كه شب آيد، تا در آن باقى روز شادروان شرع ترا بشرق و غرب بازكشم، نه در هند و ثنى گذارم، نه در روم چليپايى، نه در هيچ سينه ظلمت شركى، نه در هيچ دل زحمت شكى، نه در پنجه شيرى قهرى، نه در نيش مارى زهرى، و اين كار در نيمه آخر خواهد بود كه مصطفى (ص) گفته: «خير هذه الامة اولها و آخرها».

نوح را بقوم خود فرستادند، گفتند: أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ مصطفى را بخلق فرستادند، گفتند: بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. از بهر آنكه نوح را بعقوبت فرستادند، و مصطفى را برحمت. نه بينى كه در حق نوح بيم فرا پيش داشت، و مغفرت با پس داشت، گفت: أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ، پس بآخرگفت: لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ، و در حق مصطفى بشارت و رحمت فرا پيش داشت و بيم واپس داشت: إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً. چون نوح دعا كرد كه: «رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً»، جبرئيل آمد، گفت: يا نوح! بر دشمنان دعا كردى! دوستان را دعا كن. گفت: از خود بديگرى نپردازم: رَبِّ اغْفِرْ لِي. گفت: يا نوح! سلطان رحمت دست. كرم فرو گشاده بيفزاى. نوح گفت: «وَ لِوالِدَيَّ» جبرئيل گفت: عقوبت بدان فراوانى خواستى، و رحمت بدين اندكى! گفت: وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً. جبرئيل گفت: بيفزاى كه هنوز اندك است، گفت: وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ. سيد را گفتند.

يا محمد! تو چه مى‌گويى؟ گفت ما را در بدايت اين كار اين ادب درآموختند كه: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، همى گويم: «اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات»، لا جرم چون بود مصطفى (ص) همه نصيب خلق بود و همه بامت مشغول بود. رب العالمين وى را نيابت داشت، و بى وى كار وى راست كرد، و خصم وى را جواب داد.

چون دشمنان گفتند: مجنون است و ضالّ، رب العزة گفت: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ، ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، و نوح كه بخود مشغول بود، چون او را گفتند: إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ، جواب هم خود داد كه: يا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ وَ لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ. فشتّان بين من دفع عن نفسه، و بين من دفع عنه ربه.

و همچنين فرق است ميان كسى كه گويد: لكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ، وكسى كه حق جلّ جلاله از بهر وى گويد: يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ. إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، آن تفرقت است و اين جمع. آن صفت مريد است، و اين نعت مراد، و بينهما بون بعيد..

أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي هر چند پيغام ميرسانم، و نصيحت ميكنم، لكن ميدانم كه خسته قهر ردّ ازلى را لطف نصح ما بكار نيايد، وگفت ما در وى اثر نكند: من اسقطته القسمة لم تنعشه النصيحة.

قوله: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عجب آنست كه شخص رسول را برسولى شگفت ميداشتند، و دست تراشيده خود را بخدايى مى‌پسنديدند، و شگفت نمى‌داشتند. اينست كمال جهالت و غايت ضلالت! و از اين عجب‌تر آنست كه رب العزة جل جلاله با آن تمادى و طغيان ايشان، و آن گفت ناسزاى ايشان نعمت اين جهان

بایشان روان میدارد، و هیچ باز نگیرد، و نیك خدایی خود با یاد ایشان میدهدكه: وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً میگوید: منتهای من بر خویشتن یادكنید، كه شما را ساكنان زمین‌كردم، و پس ازگروهی كه گذشتند شما را جهانداران‌كردم، و شما را نعمت و دسترس تمام دادم، و آن‌گه بر خلقت و قوت شما را بر جهانیان افزونی دادم. از حق نعمت بدین تمامی! و از ایشان‌كفر بدان صعبی! مصطفی (ص) گفت: «ما احد اصبر علی اذی یسمعه من اللَّه عز و جل. یدعون له ولدا و هو یرزقهم و یعافیهم».
آن‌گه دیگر باره بر سبیل تأكیدگفت: فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ، لكن چه سود كه دیده حق بین و سمع صواب شنو نداشتند: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ، أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ؟! چون پذیرد پند دلی كه مهر شقاوت در آن زده‌اند؟! و چه بیند دیده‌ای‌كش از بینایی محروم‌كرده‌اند؟!

و ما انتفاع اخی الدنیا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظلم!

۸ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً و فرستادیم به ثمود مرد ایشان را وكس ایشان را صالح قالَ يا قَوْمِ ایشان را گفت: ای قوم! اعْبُدُوا اللَّهَ خدای را پرستید ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز از او قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ بشما آمد از خداوند شما نشانی روشن هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ آنك این ماده شتر خدای است لَكُمْ آيَةً تا شما را نشانی بود. فَذَرُوها گذارید آن را تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ تا می‌خورد در زمین خدای وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و بآن هیچ بدی مرسانید فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۷۳) كه فراگیرد شما را عذابی درد نمای.
وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ و یادكنیدكه شما را پس نشینان جهان‌كرد پس عاد وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ و شما را در زمین جای داد تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً میكنید هر جای‌كه از زمین خاك نرم است‌كوشكها وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً و می‌تراشید هر جای‌كه سنگ است وكوه، خانها فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ نعمتهای اللَّه بر خود یاد میكنید وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۷۴) و در زمین بتباهكاری و فساد مروید.
قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران قوم اوكه گردنكشان بودند از حق، گفتند: لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا بیچارگان و زبون‌گرفتگان قوم صالح را لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ ایشان راكه گرویدگان بودند از ایشان أَ تَعْلَمُونَ شما چنان می‌دانید أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ كه صالح فرستاده‌ایست از خدای خویش؟
قالُوا آن مستضعفان جواب دادند إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۷۵) ما بآن پیغام‌كه وی را بآن فرستاده‌اند مصدقان وگرویدگانیم.
قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا گردنكشان قوم‌گفتند: إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۷۶) ما بآنچه شما بآن‌گرویده‌ایدكافر و ناگرویدگانیم.
فَعَقَرُوا النَّاقَةَ پی زدند و بكشتند ماده شتر را وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وگردن‌كشیدند از فرمان خداوند خویش وَ قالُوا وگفتند: يا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا ای صالح بما آر آنچه ما را وعده می‌دهی از عذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷۷) اگر از فرستادگان اویی.
فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فرا گرفت ایشان را بانگ و جنبش فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ بامدادكردند در سرایهای خویش جاثِمِينَ (۷۸) بر وی درافتاده و بر جای مرده.
فَتَوَلَّى عَنْهُمْ برگشت صالح از ایشان وَ قالَ يا قَوْمِ وگفت: ای قوم! لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي بشما رسانیدم پیغام خداوند خویش وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و شما را نیك خواستم و بنیكی فرمودم وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ (۷۹) لیكن شما نیكخواهان را دوست نداشتید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً ثمود ایدر نام قبیله است و ایشان را عاد آخرگویند، كه از پس عاد اول

درآمدند، و جد ایشان ثمود بن عاد بن ارم بن سام بن نوح بود، و هو اخو جدیس، در عصر خویش جهانداران بودند ازین طاغیان و متمردان و جبّاران. بت پرستیدند و بازارکفر برساختند، و آن را تعظیم نهادند، و بآیات و وحدانیت اللَّه جلّ جلاله کافرگشتند، تا رب العالمین هم از نسب و قوم ایشان بایشان پیغامبر فرستاد، و ایشان را بدین اسلام و ملت حق، و عبادت اللَّه دعوت کرد.

اینست که رب العالمین گفت: وَ إِلى‌ ثَمُودَ یعنی: و ارسلنا الی ثمود أَخاهُمْ یعنی فی النسب لا فی الدین صالِحاً، و هو صالح بن عبید اشرفهم نسبا و اوسطهم دارا، و اکرمهم نفسا.

چون صالح بایشان آمد بپیغامبری، جوان بود. روزگار دراز ایشان را دعوت کرد. تا پیرگشت، و از ایشان جز طائفه‌ای اندك نگرویدند، پس ایشان را روز عیدی بود همه بهم آمدند در آن عید خویش، و صالح با ایشان، همه گفتند صالح را: ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ. تو بشری همچون مایی. اگر آنچه می‌گویی و دعوی میکنی که پیغامبر خدایم، راست است که می‌گویی، پس نشانی بیاور و آیتی بنمای. رئیس ایشان جندع بن عمرو صالح را گفت، و ازو درخواست که ازین سنگ ناقه‌ای برون آر اگر می‌راست گویی که پیغامبرم، تا بتو ایمان آریم. و آن سنگی بود عظیم، تنها، بهیچ کوه نپیوسته، از زمین برآمده، در آن ناحیت حجر، و این حجر مسکن و دیار ثمود است، میان حجاز و شام. صالح رفت، و بحکم درخواست ایشان دو رکعت نماز کرد، و بتضرع و زاری دعا کرد، تا آن سنگ همچون شتری آبستن شکم بازکرد، و فرا جنبش آمد، و شکافته گشت، و ناقه‌ای نیکو آبستن بوقت زادن رسیده از آن سنگ بیرون آمد، و هم در آن حال بزاد، و بچه‌ای همچون خود ببزرگی و تمامی بنهاد. صالح گفت: قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آنك آیت که خواستید آمد، نشانی آشکارا، حجتی روشن از خداوند شما، که دلالت میکند بر صدق نبوت من. آن گه تفسیرکرد، گفت: هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً نصب علی النعت، و ناقَةُ اللَّهِ بر سبیل تخصیص گفت همچون بیت اللَّه، وگفته‌اند اضافت با خود کرد که خلق را در آن سعی و تصرف نیست، و صلب نرینه و رحم مادینه در میان نیست، و جز بتکوین و قدرت اللَّه حدوث آن نیست. چون ناقه از آن سنگ بیرون آمد در صحرا با بچه خویش میچرید، در تابستان بکوه و در زمستان بهامون، و چهارپایان و مواشی ایشان از آن می‌ترسیدند، و می‌رمیدند، و آبشخور بر ایشان تنگ کرده، که یك روز ناقه و بچه را بود، و یك روز ایشان را، چنان که اللَّه گفت: هذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ. پس جندع بن عمرو از میان قوم ایمان آورد. دیگران همه برگشتند، و در طغیان بیفزودند.

فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ ای خلّوا عنها، فلتأکل حیث شاءت من عشب الارض و خلاها، ای سهل اللَّه لکم امرها فلیس علیکم منها مؤنة. وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ ای لا تقربوها بنحر و عقر فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و جیع فی الدنیا.

وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ ای من بعد هلاکهم. وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ ای: و انزلکم فی الارض بعد الهالکین من القرون قبلکم. یقال: بوأتك فی هذه الدار، و بوأت هذه الدار لك. آنکه تفسیر وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ کرد، گفت: تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً کوشکهای عظیم میساختند در زمین هامون، اما عمرهای ایشان دراز بود، و آن کوشکها که ازگل ساخته بودند وفاء عمر ایشان نمی‌کرد. بروزگار دراز خانهاشان خراب گشت، و ایشان هنوز زنده. پس در میان کوه سنگ بریدند، و تراشیدند، و خانها ساختند، فذلك قوله: وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ. جای دیگر گفت: تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهِينَ، آن گه گفت: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ. آن خداوندکه شما را این نعمت و قوت داد از خشم عذاب وی بپرهیزید، و او را فرمان بردار باشید و گزافکاران و مفسدان را فرمان مبرید.

همانست که درین آیت گفت: فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ عثی یعثی و عاث یعیث در معنی هر دو یکسان است، ای: لا تسیروا فی الارض مفسدین.

قالَ الْمَلَأُ و هم الكبراء و العظماء من قوم صالح الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا يعنى الذين تكبروا عن الايمان، لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا يعنى المؤمنين. آن گه تفصيل داد، وگفت: لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ سروران وگردنكشان ايشان گفتند مؤمنان مستضعفان را: أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ اليكم؟ شما ميدانيدكه صالح فرستاده خداست بشما؟
مستضعفان جواب دادند: إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ اى بالتوحيد و بالعذاب مُؤْمِنُونَ. ما بآنچه وى را فرستادند بآن، از توحيدكه فرمود و از عذاب كه خبر داد، گرويدگانيم و استوار دارانيم.
قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ گردنكشان گفتند: ما بارى كافر شديم بآنچه شما بآن ايمان آورديد.
فَعَقَرُوا النَّاقَةَ ليلة الاربعاء وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ اى تولوا عن قبول امر ربهم.
اين «عن» همان «عن» است كه بر عقب استكبارگويند: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي. و عاقر ناقه اشأم عاد بود: قدار بن سالف اشقر بود و ازرق. او را اشأم عاد خوانند از بهر آنكه سبب هلاك قوم او بر دست او بود، و او از ثمود است، و ثمود نيازادگان عاداند، از آن او را اشأم عاد خوانند.
مفسران گفتند در بيان اين قصه كه: قدار بن سالف و مصدع بن دهر دو مرد طاغى بودند، و هر يكى زنى ميخواست از قوم خويش، و دو زن بودند در آن عصر يكى صدوف و ديگر عنتره. قدار در صدوف رغبت كرد، و مصدع در عنتره، و اين دو زن سخت حريص بودند دركشتن ناقه، از بهر آنكه صاحب مواشى بودند، و آبشخور بر ايشان تنگ شده بود، كه هر بدو روز ايشان را نوبت آب بود. يك روز نوبت ناقه بود و بچه. و آب چاه بود، و ناقه و بچه آن را همه مى‌بازخوردند در نوبت خويش، كه يك قطره آب در چاه نماندى، و ديگر روز نوبت قوم بودى و مواشى ايشان، و به اين سبب كار آب بر ايشان تنگ شده بود، و نيز چرندگان ايشان از آن ناقه مى‌ترسيدند، و مى‌رميدند. پس آن زنان باين سبب قدار و مصدع را بر عقر ناقه داشتند، و خويشتن را بر ايشان عرضه كردند، كه اگر ناقه را بكشيد ما زنان شما باشيم. ايشان بطمع زنان رفتند، و خمر خوردند، تا خمر در ايشان كاركرد، آن گه رفتند، و هفت كس ديگر را از غاويان قوم خويش خبركردند، تا با ايشان متفق شدند. اينست كه رب العالمين گفت: وَ كانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ. پس رفتند و بر راه ناقه مترصد نشستند. چون از آبشخور بازگشت، مصدع نخست تيرى در وى انداخت و او را پى زد. پس قدار او را بشمشير ضربت زد، و تمام بكشت. پس قوم همه فراهم آمدند، وگوشت آن قسمت كردند.
اما قول سدى درين قصه آنست كه: رب العزة وحى فرستاد بصالح كه قوم تو ناقه را بكشتند. صالح قوم خويش را از اين وحى خبر داد. ايشان گفتند: ما نكشيم، و هرگز بخاطر ما نگذشت كه آن را بكشيم. صالح گفت: كشنده آن درين ماه از مادر در وجود آيد، و هلاك شما بر دست وى بود. ايشان گفتند: درين ماه هر پسركه از مادر در وجود آيد او را بكشيم. پس در آن ماه نه پسر زادند، و همه را كشتند، و دهمين پسركه زاد زنده بگذاشتند. پسرى بود اشقر ازرق، شخصى تمام نيكو قد برآمد. آن نه مرد كه پسران خود را كشته بودند، گفتند: لو تركنا ابناءنا لكانوا مثل ابن العاشر.
پس بر صالح خشم گرفتند، و سوگند خوردندكه صالح را بكشيم، فذلك قوله: تَقاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ، و صالح هر شب بمسجد رفتيد بمحراب عبادت. ايشان در راه وى آمدند، و در آن غارى كمين ساختند. رب العالمين آن غار را بر سر ايشان فرود آورد، و همه را هلاك كرد. ديگر روز مردمان بانگ برآوردندكه: اما رضى صالح ان امرهم بقتل اولادهم حتى قتلهم؟! پس همه فراهم آمدند، و بكشتن ناقه متفق گشتند.
پس چون ناقه را بكشتند، آن بچه وى بگريست چنان كه اشك از چشم وى روان گشته بود، و ميديدند. آن گه بچه بكوه برشد. خبر به صالح رسيدكه ناقه را كشتند، و قومى عذر ميدادندكه ما را درين گناه نيست، كه بى‌خبر بوديم. صالح گفت: مگر بچه را در توانيد يافتن، كه اگر دريابيد اميد بود كه عذاب وقت مندفع شود. ايشان رفتند

تا بچه را دریابند. بچه بسرکوه برشد و بفرمان اللّه کوه بالا گرفت چندان که هیچ مرغ پرنده بر سر آن نرسید، و آن بچه بر سر آن کوه بآواز آمد، بفرمان اللّه که: این امّی؟ این امّی؟ آن‌گه سه بانگ کرد، و سنگ شکافته گشت، و در میان سنگ فرو شد، و ناپدیدگشت. صالح گفت: همی دانیدکه آن سه بانگ چه اشارت بود؟ هر بانگی اشارت است بر روزی که شما را ازو عمر مانده، و پس عذاب اللّه در رسد، و دمار از شما برآرد. اینست که اللّه گفت: تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ.

پس دیگر روز پنجشنبه بود. برخاستند رویهاشان زردگشته، و روز آدینه برخاستند رویهاشان سرخ گشته برنگ خون. روز شنبه برخاستند رویهاشان سیاه گشته برنگ قیر. و صالح از میان ایشان بیرون آمد با مؤمنان قوم خویش و سوی شام رفتند بناحیت فلسطین، و ایشان روز شنبه منتظر عذاب نشستند، و دل بر مرگ و هلاك نهادند. پس روز یك شنبه بوقت چاشتگاه از آسمان صاعقه و صیحه آمد، و از زمین زلزله و رجفه، همی بیکبار از بیم و فزع بروی درافتادند مرده وکشته، و چون خاکسترگشته. اینست که رب العزة گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ ای الصیحة و الزلزلة، و أصلها الحركة مع الصّوت، و منه قوله تعالى و تقدس: يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ ای فی ارضهم و بلدهم جاثِمِينَ ای میّتین صرعی. میگویند زنی بود در میان ایشان مقعد نام وی ذریعه، وکافر دل و سخت خصومت بود با صالح. آن ساعت که عذاب معاینه دید، رب العزة او را درستی داد و پای روان، تا از میان ایشان بیرون شد به وادی القری سر حد دیار ثمود، و مردمان را خبرکرد از آنچه دید از هلاك ثمود. آن‌گه همان جای بر دیدار مردم بر جای بمرد، و هلاك گشت. پس از هلاك ثمود، صالح از شام به مکه بازگشت، و كان يعبد اللّه فيها حتى مات، و قيل توفّى صالح و هو ابن ثمان و خمسين سنة، وكان قد اقام فی قومه عشرين سنة.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ ای اعرض عنهم صالح حين كذبوه و عقروا الناقة، وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و قيل اعرض بعد نزول العذاب بهم، و قال هذا القول كما

خاطب النّبي قتلی بدر حين القوا فی القليب، فجعل يناديهم بأسمائهم و اسماء آبائهم، و يقول: هل وجدتم ما وعد ربكم حقا؟ فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقّا».

وَ نَصَحْتُ لَكُمْ يعنی فيما بينكم و بين ربكم و حذّرتكم عذابه. وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ ای لا تحبون من نصح لكم، و دعاكم الی ما لكم فيه السلامة.

روی جابر بن عبد اللّه، قال: لما مرّ النبی (ص) بالحجر فی غزوة تبوك، قال لاصحابه: لا يدخلن احد منكم القرية، و لا تشربوا من مائهم، و لا تدخلوا على هؤلاء المعذبين، الا ان تكونوا باكين، ان يصيبكم مثل الذی اصابهم، و روی ان النبی (ص)

قال: «يا علی! أ تدری من اشقی الاولين»؟ قال: قلت اللّه و رسوله اعلم. قال: «عاقر الناقة. قال: «أ تدری من اشقی الآخرين؟» قال: قلت اللّه و رسوله اعلم. قال: «قاتلك».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً الاية خداوند عالم، کردگار جهان، و دیّان مهربان، جل جلاله و تقدست اسماؤه، درین آیات صالح پیغامبر را برادر ثمود خواند. معلوم است که این برادری از روی صورت و نسبت است، نه از روی دین و دیانت و موافقت، و همچنین در حق پیغمبران گفت: أَخاهُمْ هُوداً، أَخاهُمْ شُعَيْباً، أَخُوهُمْ لُوطٌ، أَخُوهُمْ نُوحٌ. چون از روی نسبت بود این برادری لا جرم در قیامت بگسلد، و آن را هیچ اثر نماند، که اللّه میگوید، جل جلاله: فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ، وگفت: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ. باز مؤمنان را برادر یکدیگر خواند، گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً، و این برادری از روی دیانت و موافقت است، نه از روی نسبت، لا جرم فردا در قیامت بیفزاید و بپیوندد، چنان‌که اللّه گفت سبحانه و تعالى: إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ.

لطیفة اخری: پیغامبران را برادر امت خواند، و برادر اگر چه مشفق و مهربان باشد از وی هم فرقت بود هم عداوت آید. نه بینی که یوسف از برادران چه دید؟! و چه شنید؟! هم فرقت دید، و هم ذکر عداوت شنید. تا بدانی که در برادری این همه گنجد. چون حکم الهی و سابقه ازلی در صفت اخوت این رفت، رب العالمین مصطفی عربی را برادر امت نخواند، بلکه تن و جان ایشان خواند: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ، و از تن و جان خود هرگز نه عداوت آید نه فرقت، نه امروز دشمنی، نه فردا بریدنی. ازینجا بود که پیغامبران هلاك قوم خود خواستند، مصطفی (ص) رحمت و مغفرت خواست. نوح میگفت: رَبِّ لا تَذَرْ. مصطفی میگفت: «وَ اعْفُ عَنَّا».

لطیفة اخری: پیغامبر را برادر ایشان خواند، و ایشان را قوم وی خواند نه برادر، از بهر آنکه ایشان نه آن کردند و گفتند که برادران کنند و گویند. همه دشمنی نمودند. همه ناسزا گفتند و تکذیب کردند. قوم صالح گفتند: إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِینَ ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا. قوم هود گفتند: وَ ما نَحْنُ بِتارِکِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِینَ. قوم نوح گفتند: لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا نُوحُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِینَ.

قوم لوط گفتند: لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا لُوطُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِینَ. قوم شعیب گفتند: وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْکاذِبِینَ. اما پیغامبر را برادر ایشان خواند، که همه آن کرد که برادران کنند. بیراه بودند، براهشان باز خواند. گفت: یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ. از ایشان شفقت باز نگرفت، گفت: إِنِّي أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ أَلِیمٍ. در شفقت بیفزود و نصیحت کرد، گفت: وَ نَصَحْتُ لَکُمْ وَ لکِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ. ای قوم! من شما را نیك خواهم پند پذیرید، و سخن بنیوشید، که من استوارم، هر چه گویم سعادت شما در آن خواهم. اما شما خود نصیحت می‌نپذیرید، و بصلاح خود راه نمی‌برید، و سر رشته خود باز نمیدانید.

دلی که قفل نومیدی برو زدند از وی چه طاعت آید؟ چشمی که بر مص کفر آلوده بود بعبرت چون نگرد. حبلی گسسته چه بار بردارد؟ بنده نبایسته و رانده کوشش وی چه سود دارد؟ آه از پای بندی نهانی! فغان از حسرتی جاودانی! زینهار از قهری سلطانی!

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لُوطاً و فرستادیم لوط را إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ گفت قوم خویش را أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ می‌زشتی کنید و ناخوب و ناسزا بدست دارید؟ ما سَبَقَکُمْ بِها پیشی نکرد بآن کار بر شما مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِینَ (۸۰) هیچ کس از جهانیان.

إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً بمردان میرسید بوایست مِنْ دُونِ النِّساءِ فرود از زنان بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (۸۱) آری که شما قومی‌ایدگزافکاران. وَ ما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم وی إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنکه گفتند: أَخْرِجُوهُمْ بیرون کنید ایشان را مِنْ قَرْیَتِکُمْ از شهر خویش إِنَّهُمْ أُناسٌ که ایشان مردمانی‌اند یَتَطَهَّرُونَ (۸۲) که ازکار ما پاکیزگی جویند. فَأَنْجَیْناهُ وَ أَهْلَهُ برهانیم او را وکسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را کانَتْ مِنَ الْغابِرِینَ (۸۳) از جمله هالکان بود آن زن. وَ أَمْطَرْنا عَلَیْهِمْ مَطَراً و بیارانیدیم بر ایشان بارانی فَانْظُرْ درنگر کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِینَ (۸۴) که چون بود سرانجام جرم داران! وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً و فرستادیم بمدین مرد ایشان را شعیب قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قوم! اللَّه را پرستید ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ نیست شما را خدایی جز از او قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ آمد بشما نشانی و پیغامی روشن از خدای شما فَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزانَ تمام پیمایید و سنجید وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ و چیزهای مردمان بمکاهید وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها و در زمین تباهی مکنید پس آنکه اللَّه آن را باصلاح آورد ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (۸۵) شما را آن به است اگر گرویدگان‌اید.

وَ لا تَقْعُدُوا بِکُلِّ صِراطٍ و باژ ستدن را منشینید بهر راهی تُوعِدُونَ می‌ترسانید مردمان را وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ

و از راه خدای باز میدارید مَنْ آمَنَ بِهِ آن کس که بگرویده بود وَ تَبْغُونَها عِوَجاً و دین خدایی را بی‌عیب جویید که آن را کژی می‌نمائید وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا و یادکنید که اندکی بودید فَكَثَّرَكُمْ فراوان کرد اللَّه شما را و انبوه وَ انْظُرُوا و نگرید كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۸۶) چون بود سرانجام مفسدان پیش از شما؟

وَ إِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا و اگر چنان بود که گروهی از شما استوارگیرد مرا و بگرود بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ بآن چیز که مرا بآن فرستاده‌اند وَ طائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا وگروهی بنگروند فَاصْبِرُوا شکیبایی کنید حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا تا اللَّه برگزارد میان ما کار وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۸۷) و بهتر برگزارندگان اوست.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران قوم اوکه گردنکشان بودند از حق، گفتند او را لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ که ترا بیرون کنیم ای شعیب! وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ و این گرویدگان با تو مِنْ قَرْيَتِنا از شهر خویش أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا یا بازگردید از دین با دین ما قالَ گفت شعیب: أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ (۸۸) و هر چندكه ما خواهان آن نیستیم.

قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً بزرگ دروغی نهاده باشیم بر خدای إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ اگر ما با دین شما گردیم بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها پس آنکه خدای باز رهانید ما را از آن وَ ما يَكُونُ لَنا و نیاید ما را و نسزد أَنْ نَعُودَ فِيها که باز گردیم با ملت شما إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا مگرکه چیزی خواهد اللَّه خداوند ما وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً رسیده است خداوند ما بهر چیز بدانش خود عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا بر خدای کردیم توکل خویش، رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ خداوند ما! برگزار میان ما و میان قوم ما کاری بسزا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ (۸۹) و بهترکار برگزارندگان تویی.

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ کافران قوم شعیب یکدیگر را گفتند لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً اگر شما اتباع شعیب کنید و پس روی او إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ (۹۰) پس آن گه شما زیانکاران‌اید.

فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فرا گرفت ایشان را زلزله فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۱) تا بامدادکردند در سرایهای خویش مرده بر روی افتاده.

الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً ایشان که شعیب را دروغ زن گرفتند كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا گویی که هرگز در زمین خود نبودند الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً ایشان که شعیب را دروغ زن گرفتند كانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ (۹۲) ایشان زیان کاران‌اند.

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ بازگشت از ایشان که مرده دید ایشان را وَ قالَ يا قَوْمِ وگفت ای قوم! لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي بشما رسانیدم پیغامهای خداوند خویش وَ نَصَحْتُ لَكُمْ و شما را نیك خواستم و پند دادم فَكَيْفَ آسى عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ (۹۳) پس اکنون بر قومی ناگرویدگان اندوه چون خورم!

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ لُوطاً ای: و ارسلنا لوطا، و هو اسم اعجمی کابراهیم و اسحاق. و قیل: هو اسم عربی. و انما سمّی لوطا لانه حبّه لاط بقلب ابراهیم، ای: تعلق به و لصق. و هو لوط بن هاران بن آزر برادر زاده ابراهیم بود، با عم خویش ابراهیم از زمین بابل برفت. بسوی شام. ابراهیم به فلسطین فرو آمد، و لوط به اردن، پس رب العالمین لوط را به پیغامبری فرستاد باهل سدوم و عمورا و صعورا و صامورا. این چهار شارستان مؤتفکات خوانند، یعنی: ائتفکت بهم، ای انقلبت. و مسکن وی به سدوم بود. ایشان را بیست و اند سال دعوت کرد، و یکی از ایشان ایمان نیاورد، و بآن فاحشه و فعل بد حریص گشته بودند، و لوط بایشان انکار می‌نمود، و می‌گفت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ، قرأ اهل المدینة و حفص انکم بکسر الالف علی الخبر، و قرأ الآخرون: ائنکم بالاستفهام.

أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ یعنی اتیان الذکران، ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ قال عمر بن دینار: ما نزا ذکر علی ذکر فی الدنیا حتی کان قوم لوط. این فعل لواطه پیش از قوم لوط در هیچ امت نبوده، و هرگز تا آن روزگار کس نشناخته، و این فعل ابلیس ایشان را بآن راه نمود، که در صورت کودکی زیبا روی بمیان ایشان برآمد و ایشان را بخود دعوت کرد، بآن عمل خبیث، و ایشان عادت گرفتند، و علی الخصوص با غربا و ابناء السبیل میکردند، و

با قوم خود البته نکردندی و روا نداشتندی. اینست که اللّه گفت: أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ یعنی بالعالمین هاهنا الغرباء. آن گه تفسیر کرد: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ در قرآن نامها است مجامعت را افزون از ده، اتیان از آنست. شهوة ای کشهوة الجماع التي حقها ان تنال من النساء. مِنْ دُونِ النِّساءِ ای لا من النساء. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ ای مجاوزون امر اللّه. الاسراف و الجهل توأمان، و لهذا قال فی سورة النمل تجهلون. قال النّبي (ص) «لا ينظر اللّه الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر».

فصل

بدان که لواطت حرام است، و از جمله کبائر است. همچون زنا موجب حدّ. و ثبوت آن هم از آن طریقست که ثبوت زنا: بگواهان عدول، و لفظ صریح، که چهار مرد عدل گویند بلفظ صریح مفسر و مقشرکه: رأينا فرجه غاب فی فرجه. پس چون ثابت گشت و درست شد حد واجب شود. و شافعی را در حدّ لائط دو قول است: بيك قول مستوجب قتل گردد، لقول النبی (ص): «من عمل عمل قوم لوط فاقتلوه».

و روی ابن عباس: ان النبی (ص) قال: «من وجدتموه يعمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل و المفعول به». باين قول بکر و ثیّب و فاعل و مفعول به در آن یکسانند، و بقول دیگر حدّ زنا واجب شود، ان کان بکرا جلّد و ان کان ثيّبا رجم، لقول النبی: «اذا اتی الرجل الرجل فهما زانيان، و اذا اتت المرأة المرأة فهما زانيتان».

و روی عن علی (ع) قال: «هذه معصية ما عصی اللّه تعالی بها الا امة واحدة فأهلكهم، و انی اری ان يحرق بالنار».

و سئل ابن عباس عنه، فقال: يرمی من اعلی شاهق فی تلك القرية. ثم يتبع بالحجارة حتی يموت. و روی ان عبد الملك بن مروان کتب الی حبيب قاضی حمص يسأله کم عقوبة اللوطی، فکتب: ان عليه ان يرمی بالحجارة کما رجم قوم لوط، فان اللّه تعالی يقول: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ، فقبل عبد الملك ذلك منه و حسّنه.

وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ چون لوط ایشان را نصیحت کرد، و بر توبه و بر ترك معصیت و لواطت دعوت کرد، نبود ایشان را جواب بصواب و راستی، با سفاهت و استهزاء گشتند و گفتند: أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ در همه قرآن قریه نیست مگر بمعنی شهر، سمّيت قرية لانها تقری السكن، ای تجمعهم، و تحتوی عليهم. بطریق استهزاء و سفاهت گفتند: ایشان را از شهر بدر کنید یعنی لوط را و دو دختر وی زعورا و ریثا، و قیل: ريثا و عيشا، و من آمن معه میگوید: ایشان را بدر کنید، که ایشان مردمانی پاکیزه‌اند. از آنچه ما می‌کنیم تحرج میکنند، و پاکیزگی میجویند. يَتَطَهَّرُونَ یعنی يتقززون عن اتيان ادبار الرجال و ادبار النساء. قال ابن بحر: معناه يرتقبون اطهار النساء فيجامعوهن فيها. قال ابن عباس: عابوهم بما يتمدّح به.

فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ ای من آمن به، إِلَّا امْرَأَتَهُ و اسمها و اهلة، فانها کانت تسرّ الكفرکانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ ای من الباقين فی عذاب اللّه. و قيل: من الغائبين عن النجاة.

وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت: أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ. جای دیگر آن را بیان کرد، گفت: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ

این سنگ باران قومی را بود از ایشان که از شارستان بیرون بودند، بوقت عذاب سنگها بارانیدند بر ایشان، که در دیدارگل مینمود، و در زخم سنگ، و اندرون وی بآتش آگنده. اما شارشتان را و اهل آن در هوا بردند، و در گردانیدند، و در زمین کوفتند، و آب سیاه بر ایشان برآوردند، و آن گه ایشان را در آتش کردند. و آن گه در آخر قصه گفت: فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ ای الکافرين. در نگر که سرانجام کافران چه بود؟ و بچه روز رسیدند؟

وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً ای و أرسلنا الی مدين اخاهم شعيبا. یعنی: اهل مدین. میگویند: مدین نام آن زمین است که خانه و مسکن مدين بن ابراهيم الخليل بود، بوی باز خوانند، وگفته‌اند: نام قبیله است، و ایشان

اصحاب ایکه بودند. وگفته‌اند: إِلى مَدْيَنَ ای: و ارسلنا الى ولد مدين بن ابراهيم.
قتاده گفت: شعیب را بدو قوم فرستادند: یك بار به مدین و یك بار به اصحاب ایکه، و مدین دیگراند، و اصحاب ایکه دیگر. أَخاهُمْ شُعَيْباً هو شعيب بن نويب بن مدين بن ابراهيم، و قيل: ان نسبته فى التوراة شعيب بن حدى بن شجر بن لام بن يعقوب بن اسحاق، و قيل هو شعيب بن ميكائيل، كان يقال له خطيب الانبياء، لحسن مراجعته قومه. أَخاهُمْ شُعَيْباً عرب هر چیزی را که منوط بود بچیزی، و مداوم بود، آن را اخ گویند، اگر چه جماد بود و جانور بیرون از مردم، يقال اخو البغلة و اخو الناقة و اخو السفر. قال ابن ابى ربيعه:

اخا سفر جوّاب ارض تقاذفت　　به فلوات فهو اشعث اغبر

قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای وحّدوا اللّه، ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ ليس لكم رب غيره.
قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ این دلیل است که وی را معجزه بود بخلاف ایشان که گفتند: پیغامبر بود، و او را معجزه نبود. قال الزجاج: لا تقبل نبوة بغير معجزة.
قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ يعنى ما اوتى من المعجزة. بو بكر نقاش گفت: او را آیت و معجزات بود، اما ذکر معجزه وی در قرآن نیست، و نه معجزه هر پیغامبری در قرآن کرده‌اند. نه بینی که مصطفی را صلوات اللّه علیه معجزات و آیات بسیار بود، و نه همه در قرآن است، بل بعضی در قرآن است، و بعضی نه.
فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ قوم وی کافر بودند اهل بخس و خیانت در پیمانه و ترازو، و شعیب ایشان را نصیحت کرد، و باتمام پیمانه و ترازو فرمود، گفت: پیمانه و ترازو راست میدارید، و در آن گزاف کار مباشید، و بر دیگران ظلم و حیف مکنید.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ اشياء گفت تا حزر و عدّ و ذرع و مساحت همه در آن شود. وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ يعنى بالكفر بَعْدَ إِصْلاحِها بعد بعث الانبياء و الامر بالعدل و الاحسان. و قيل: لا تفسدوا بالظلم و العدوان فى الكيل و الميزان. ذلِكُمْ اى الّذى ذكرت لكم و أمرتكم به خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اى مصدقين ما اقول.
وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ این خطاب با اصحاب مکس است.
عشار را میگوید که بر سر راه نشیند، و مردم را ترساند، و باج ستاند.
وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. این صدّ از سبیل از بهر آن گفت که در مکس که عشّار ستاند قطع افتد سبیل را، و صدّ از آن، و چون چیزی چنین بود حرج افتد بر حاج و معتمر و زائر و طالب علم و واصل رحم و مجاهد. نه بینی که ابلیس روز طرد چه گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ که آن همه در تحت آنست. وگفته‌اند: این خطاب با قطّاع طریق است، ایشان که راه به بیم دارند، وکاروان زنند، و قتل و غارت کنند. و حکم این در موضع خویش گفته‌ایم. وگفته‌اند این آیت در شأن آن کافران است على الخصوص که بر سر راه می‌نشستند تا کسی که قصد شعیب داشت تا با وی ایمان آرد، از وی باز دارند، و بترسانند. همی گفتند: شعیب مردی دروغ زن است فتان. نگر که بوی ایمان نیارید، و بر وی نروید، که بباطل وی فریفته گردید، و از دین خویش بیفتید، ربّ العالمین گفت ایشان را: چنین مکنید، و مؤمنان را از وی باز مدارید، و ایشان را مترسانید.
وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ این سبیل ایدر دین است میگوید: دین خدایی را می‌عیب جویید که آن را کژی می‌نمائید تَبْغُونَها عِوَجاً اى تبغون لها عوجا.
عوج بکسر عین کژی بود در چیزی نادیدنی، چون دین و عهد و نسب و جز از آن.
اما در چیزی دیدنی عوج است بفتح عین چون دیوار و چوب و جز از آن. وگفته‌اند: صراط در همه قرآن بدو معنی آید: یکی بمعنی طریق، چنان که درین آیت گفت: بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ، اى بكل طريق. همانست که در سوره الصافات گفت: فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ يعنى الى طريق الجحيم. وجه دوم صراط است بمعنی دین، چنان که گفت: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ اى الدّين المستقيم، و در سورة الانعام گفت: وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً،

وَ هذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً، و نظير اين در قرآن فراوان است.
وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ اى فأكثر عددكم بعد القلة، و أعزّكم بعد الذلة. ذلك أن مدين بن ابراهيم تزوّج ريثا بنت لوط فولدت حتى كثر عدد اولادهما. و قيل: كنتم فقراء فأغناكم، و قيل: كنتم عجزة فجعلكم ذوى مقدرة. نعمت خود در ياد ايشان داد، و آن‌گه پند داد و نظر عبرت فرمود، گفت: وَ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ فى الارض بالمعاصى مثل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط.
عاقبة نامى است سرانجام را، و عقبى هم چنان، اما آنجا كه گفت: وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى، وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ يعنى و العاقبة المحمودة و العقبى المحمودة.
وَ إِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ من العذاب وَ طائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا اى لم يصدقوا بالعذاب فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا ابن عباس گفت: و مقاتل بن حيان: اين خطاب با مؤمنان است، و تسليت ايشان است، ميگويد: صبركنيد بر دين خويش، و بر اذى و رنج كافران، تا آن‌گه كه اللَّه كار برگزارد و حكم كند در عذاب فرستادن. مقاتل بن سليمان گفت: اين خطاب كافران است بر سبيل تهديد، همى‌گويد: اى كافران صبركنيد تا بينيد آنچه شما را در پيش است از عذاب و عقوبت، وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ لأنه لا يجوز عليه الحور و لا المحاباة فى الحكم.
قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ يعنى الذين استكبروا عن اللَّه و عن رسوله فلم يؤمنوا، لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا اى ديننا الذى نحن عليه، و تتركون دينكم. عظماء و رؤساء قوم شعيب گفتند، ايشان كه از حق گردن‌كشى كردند و بر خدا و رسول عصيان آوردندكه: از دوكار بيرون نيست اى شعيب! يا ترا و مؤمنان كه با تواند از شهر بيرون كنيم، يا بدين ما بازگرديد، و بآن آئيد. شعيب گفت: ا تجبروننا على العود و ان كرهنا؟ و هر چندكه ما دين شما نخواهيم، و آن را كراهيت داريم، ما را با جبار بر آن ميداريد و ميخوانيد؟! ايشان گفتند: آرى، چنين ميكنيم. پس شعيب گفت: قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً بر اللَّه پس دروغ ساخته باشيم اگر بملت شما درآئيم، و با دين شما گرديم، پس از آنكه اللَّه ما را از آن برهانيد، و در آن نياورد.
آن‌گه گفت: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا اى: الّا ان يكون قد سبق فى علم اللَّه و فى مشيته ان نعود فيها». ميگويد: نسزد ما راكه با دين و ملت شما گرديم، مگركه در علم اللَّه و در مشيت وى رفته در ازل كه ما بازگرديم، كه پس ناچار علم وى بر ما برود، و قضاى وى در حكم وى روان گردد، و اللَّه دانسته است آنچه خواهد بود، پيش از آنكه باشد. اينست كه گفت: وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً. و قيل: الا ان يشاء اللَّه اهلاكنا، فان اللَّه يسعد من يشاء بالطاعة، و يشقى من يشاء بالمعصية.
اگركسى گويد: شعيب پيغامبر بود، و هرگز بر دين ايشان و بركفر نبوده، چونست كه ميگويد: وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها؟ «عود» بازگشتن است بچيزى كه يك بار در آن بوده. جواب آنست كه «عود» بمعنى ابتدا نيز استعمال كنند بمعنى صيرورت، عاد، اى: صار، و عاد، اى: لحق. يقال: عاد علىّ من فلان مكروه، و ان لم يكن سبق مكروه قبل ذلك، و تأويله: لحقنى منه مكروه، فعلى هذا معنى قوله: لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا اى: لتدخلن و لتصيرن فى ملتنا. وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها اى: ندخل و نصير فيها. و معنى قوله: إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها اى فى سابق علمه و عند اللوح و القلم، و قيل: إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها لم يجعلنا من اهل ملتكم.
معنى ديگرگفته‌اند در جواب اين مسئله كه: اين خطاب با قوم شعيب ميرودكه در ابتدا كافر بودند، و پس ايمان آوردند، و روا باشد، كه مسلمانان بابتدا در تقيه بودند و دين خود پنهان ميداشتند. پس بآخر اظهاركردند. و ايشان آن سخن از سر ظن خويش گفتند، كه مى‌پنداشتندكه ايشان در ابتداء بركفر بودند.
عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا اين جواب ايشان است كه گفتند: لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ اى: فوّضنا أمورنا اليه. پس شعيب چون از ايمان و از صلاح ايشان نوميدگشت، رب العزة او را دستورى داد تا بر ايشان دعا كرد، گفت: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ

بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ ای: اقض بیننا، ای بیّن لنا مصیرنا و مصیرهم، وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ ای الحاکمین، ای: اظهر امرنا بانزال العذاب علیهم، حتی ینفتح ما بیننا و بین قومنا و یظهر انا علی الحق، ففتح اللّه بینهم فنجی المؤمنین و أهلك الکافرین.
وَ قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً علی دینه إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ لعجزة جاهلون.
فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ ای العذاب. امر اللّه الارض فتحرکت بهم. جای دیگر گفت: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ ای صیحة جبرئیل. جای دیگر گفت: فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ. مفسران گفتند: چون اللّه تعالی خواست که ایشان را هلاك کند، دری از درهای دوزخ بر ایشان گشاد، تا گرمای عظیم بر ایشان تافت، چنان که نفسهای ایشان بازگرفت.
در اندرونها گریختند، و در آب شدند، و هیچ سود نداشت، و آن گرمی هوا و بادگرم ایشان را گرفته، و قرار و آرام از ایشان برده، تا رب العزة در آن صحرا پاره میغ برانگیخت، آن را سایه خنك بود، و نسیم خوش، و باد سرد، ایشان همه در زیر آن میغ مجتمع شدند، مردان و زنان وکودکان. پس رب العالمین از بالا آتش فرستاد، و از زمین زلزله پدید آورد، و جبرئیل بانگ بر ایشان زد. یك بار همه بسوختند، و چون خاکسترگشتند. اینست که رب العزة گفت: فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ یعنی فی قریتهم جاثِمِينَ یعنی امواتا خامدین.
الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا ای کأن لم یقیموا فیها، و لم یتنعموا، و أصله من المغنی، و المغانی هی المنازل. یقال غنینا بمکان کذا، ای اقمنا به. قال بعضهم: اهلك مدین بالزلزلة، و اصحاب الایکة بالحرّ، وکان شعیب مبعوثا الیهما. الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ الهالکین لا المؤمنین کما زعموا.
فَتَوَلَّى عَنْهُمْ ای اعرض عنهم شعیب بعد أن نزل بهم العذاب، و قیل: حین رأی اوائل العذاب. وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رسالات رَبِّي فی نزول العذاب، وَ نَصَحْتُ لَكُمْ. ثم عزی نفسه عنهم، و قال: فَكَيْفَ آسى ای احزن بعد النصیحة عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ اذ عذّبوا. این سخن بر سبیل انکار بیرون داد، یقول: کیف یشتدّ حزنی علیهم؟! ای لا احزن. میگوید. چون غم خورم بر ایشان؟! یعنی که نخورم، که در ایشان جای غم خوردن نیست، و بر ایشان جز عذاب و غضب اللّه نیست.
قال ابو عبد اللّه البجلی: کان ابو جاد و هوز و حطی وکلمون و سعفص و قرشت ملوك مدین، وکان ملکهم فی زمن شعیب. کلمون، فلمّا هلك قالت ابنته تبکیه:

کلمون هدّ رکنی هلکه وسط المحلة — سید القوم اتاه الحتف نار تحت ظلة
جعلت نار علیهم دارهم کالمضمحلة

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ الایة فاحشه هرکس لایق روزگار و احوال وی است. بنگر که مقام مرد در راه بردن کجاست؟ فاحشه وی بقدر بشریت وی هم از آنجاست.
خلق عالم سه گروه بیش نه‌اند: عام‌اند و خاص‌اند و خاص الخاص‌اند. فاحشه عام آنست که زبان شریعت آن را بیان کرد و حدّ آن پدیدکرد: امّا الجلد و امّا الرّجم، و فاحشه خاص بزبان کشف بچشم سر نگرستن است بملاذّ و شهوات دنیا، و تنعم و زینت آن دیدن و بخود راه دادن، اگر چه حلالست و از شبهت دور، که آفت حلال از نعیم دنیا در حقّ خواص بیش از آن است که آفت حرام در حق عوام، و حد این فاحشه از زبان صاحب شرع صلوات اللّه و سلامه علیه آنست که گفت: غضوا ابصارکم وکفوا ایدیکم، و فاحشه خاص الخاص آنست که باندیشه دل بیرون از حق با غیری نکرد، و از حق جلّ جلاله این خطاب می‌آیدکه: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. میگوید: بنده من! خود را منگر، همه فعل ما بین. بکرد خود منت بر ما منه، توفیق ما بین. از نشان خود بگریز، یکبارگی مهر ما بین. گرفتار مهر او را با غیر او چه کار! دل واسوی او دار و غیر او بگذار:

آشوب همه جهان حدیث من و تو — بگذار من و همه جهان گلشن تو.

يقول اللّه تعالى: عجبا لمن آمن بى كيف يتّكل على غيرى؟! لو نظروا الى لطائف برّى ما عبدوا غيرى.
وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً الاية دون همّت و بى‌حاصل قومى بودند قوم شعيب كه در محقرات پيمانه و ترازو باين حبّات و ذرّات اندازه فرمان حق درگذاشتند، و از حد راستى بنعت مخالفت قدم بيرون نهادند تا آن بلاء عظيم و عذاب اليم بسر ايشان فرو آمد. عوام خلق مثل اين گناه بكوچك دارند، و آن كوچك نيست كه نه اعتبار بعين گناه است بلكه اعتبار بمخالفت و معصيت خداوند جبّار است، و بى‌حرمتى بر شرع مقدّس آوردن، و اندازه و حدود آن درگذاشتن، و تحسبونه هيّنا و هو عند اللّه عظيم.
اين تعظيم جلال شريعت و توقير جمال حقيقت كاريست كه امت محمّد را بيامده، و دولتى كه از راه توفيق روى بايشان نهاده، تا دقائق ورع دريافتند، و اندازه‌هاى شريعت و خرده‌هاى ديانت بحكم فرمان بزرگ داشتند، و از آن قدم فراتر ننهادند.
عبد اللّه مبارك در عنفوان شباب كه طالب علم بود در مرو حديث مى‌نوشت. قلمى بعاريت خواست از دانشمندى، و بآن حديث نبشت. پس در مقلمه نهاد و فراموش كرد.
از آنجا بعراق رحلت كرد، چون بعراق رسيد قلم عاريتى در مقلمه يافت و دلتنگ شد و در وى اثر عظيم كرد، تا از آنجا بمرو بازگشت و آن قلم بصاحب باز داد. آن‌گه بعراق باز شد.
بو عبد اللّه كهمس گفت: وقتى گناهى كردم، اكنون چهل سال است تا بدان ميگريم. گفتند: اى شيخ! آن چه گناه است؟ گفت دوستى بزيارت من آمد. بدانگى سيم او را ماهى بريان خريدم. چون خواست كه دست شويد از ديوار همسايه پاره‌اى گل بگرفتم تا وى بدان دست شويد. اكنون چهل سالست تا بدان مظلمه ميگريم و آن مرد نمانده تا از وى حلالى بخواهم.
و حسين بن على بن ابى طالب (ع) روزى يك خرما از مال صدقه در دهن نهاد رسول خدا صلوات اللّه عليه حاضر بود و حسين كودك بود، رسول گفت: «القها يا حسين؟»
بينداز اى حسين! كه اين مال صدقه است.
و عمر بن عبد العزيز خليفه روزگار بود. وقتى مال غنيمت آورده بودند و در ميان آن مشك بود، بينى خويش استوار بگرفت وگفت: منفعت مشك در بوى است، و اين حق مسلمانان است. هر چندكه اين قدر در شرع بمحل مسامحت است امّا دركمال ورع روا نميداشتند، و تعظيم فرمان شرع را اين اندك ببزرگ ميداشتند، از آنكه بيدار و هشيار بودند، و شريعت و حقيقت گرامى داشتند، و بچشم تعظيم و توقير در آن نگرستند، لا جرم برخوردارگشتند و بسعادت ابد رسيدند.

۱۰ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ نفرستاديم در هيچ شهر پيغامبرى إِلَّا أَخَذْنا مگركه فرا گرفتيم أَهْلَها مستكبران آن را بِالْبَأْساءِ بنا ايمنى وَ الضَّرَّاءِ و تنگى لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ (۹۴) مگركه ايشان در من زارند.
ثُمَّ بَدَّلْنا پس آن ايشان را بدل داديم مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ بجاى آن بديها ايمنى و فراخى حَتَّى عَفَوْا تا انبوه شدند وَ قالُوا وگفتند: قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ اين هميشه بوده است و بپدران ما هم رسيده روزگار بدو روزگار نيك. در آن عتاب نيست كه نه خود جز با ما نيست فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فرا گرفتيم ايشان را ناگاه وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۹۵) از آنجا كه ندانستند. وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى و اگر اين مردمان كه در شهرهااند آمَنُوا وَ اتَّقَوْا ايمان آوردندى و از نافرمانى بپرهيزيدندى لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ ما بر ايشان بازگشاديمى بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ بركتهايى از آسمان و زمين وَ لكِنْ كَذَّبُوا لكن دروغ زن گرفتند فرستادگان مرا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۹۶) فرا گرفتيم ايشان را بآنچه ميكردند. أَ فَأَمِنَ ايمن نشستند أَهْلُ الْقُرى اين مردمان كه در شهرهااند أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا كه بايشان آيد زورگرفتن ما بَياتاً وَ هُمْ نائِمُونَ (۹۷) و ايشان در خواب. أَ وَ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرى يا ايمن نشستند اين مردمان كه

درین شهرهااند أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا ضُحًى تا آنكه بايشان آيد زورگرفتن ما چاشتگاه وَ هُمْ يَلْعَبُونَ (۹۸) و ايشان در بازى خويش. أَ فَأَمِنُوا ايمن‌اند ايشان مَكْرَ اللَّهِ از ساز نهانى اللّه كه كارى سازد پنهان از ايشان فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ ايمن نه نشيند از ساز نهانى اللّه إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (۹۹) مگرگروه زيان‌كاران. أَ وَ لَمْ يَهْدِ پيدا نكرد و بازننمود لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ اين مردمان را كه در شهر نشسته‌اند مِنْ بَعْدِ أَهْلِها پس هلاك كردن پيشينيان جهانيان را أَنْ لَوْ نَشاءُ كه ما اگر خواهيم أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ ايشان را بگيريم بگناهان ايشان وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ و مهر نهيم بر دلهاى ايشان فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ (۱۰۰) تا حق و پند نشنوند.

تِلْكَ الْقُرى آن شهرها كه اهل آن هلاك كرديم نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبائِها بر تو ميخوانيم خبرها و قصّه‌هاى آن وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ و بايشان آمد رسولان ما بايشان به پيغامهاى راست و معجزه‌هاى روشن فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا و بدان نبودند كه ايمان آرند بِما كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ بآنچه دروغ شمرده بودند پيش از آن كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى قُلُوبِ الْكافِرِينَ (۱۰۱) هم چنان بر مينهد اللّه بر دلهاى كافران.

وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ و بيشتر ايشان را عهدى نيافتيم وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ (۱۰۲) و نيافتيم بيشتر ايشان را مگر فاسقان و از طاعت بيرون آمدگان.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى پس از ايشان فرستاديم موسى را بِآياتِنا بسخنان خويش إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون و كسان وى فَظَلَمُوا بِها منكر شدند آن را و ستم كردند فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۰۳) درنگر چون بود سرانجام كار مفسدان.

وَ قالَ مُوسى يا فِرْعَوْنُ و موسى گفت اى فرعون! إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۰۴) من فرستاده‌اى‌ام از خداوند جهانيان.

حَقِيقٌ عَلى أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ سزاوارم من و استوار داشته كه نگويم بر اللّه مگر راستى قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ آوردم بشما پيغامى راست و نشانى درست و معجزه‌اى پيدا از خداوند شما. فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۰۵) رها كن با من بنى اسرائيل را قالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فرعون گفت: اگر نشانى آورده‌اى فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۰۶) بيار آن نشان اگر از راستگويانى.

فَأَلْقى عَصاهُ بيوكند عصاى خويش فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ (۱۰۷) چون بديد ثعبانى گشته بود آشكارا.

وَ نَزَعَ يَدَهُ و دست خود بيرون كشيد از زير بازوى خويش فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ كه درنگرستند آن را ديدند سفيد تا بنده نگرندگان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ اينجا ضميرى محذوف است يعنى: و ما ارسلنا فى قرية من نبى فكذبه اهلها، إِلَّا أَخَذْنا أَهْلَها بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ بأساء فقر است و ضراء گرسنگى، وگفته‌اند: بأساء زيان تن است و ضراء زيان مال ميگويد: هيچ پيغامبر نفرستاديم بشهرى كه مستكبران وگردن كشان آن شهرها پيغامبرا را دروغ زن گرفتند و اذى نمودند مگركه آن مستكبران را بد ريشى وگرسنگى و قحط و بلا فروگرفتيم، بآن گرفتيم تا مگر در زارند و توبه كنند، و بحق تن در دهند. نكردند توبه، و تن در ندادند بحق، پس ما بازگردانيديم آن بلا و شدت، و بجاى درويشى توانگرى داديم، و بجاى بلا تندرستى، و بجاى محنت نعمت، تا در آن نعمت بنازيدند و بيفزودند هم در مال و هم در فرزند. اينست كه گفت: حَتَّى عَفَوْا اى كثروا وكثرت اموالهم و اولادهم يقال: عفا شعره، اى: كثر، و منه

قوله صلى اللّه عليه و سلم: «احفوا الشوارب و اعفوا اللّحى».

پس ايشان را در آن نعمت بطر بگرفت و در طغيان بيفزودند و تمرد بيشتر نمودند. و از سر نادانى و غمرى گفتند: قَدْ مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ اى: قد أصاب آباءنا فى الدّهر هر مثل ما اصابنا، و تلك عادة الدهر، و

لیست هی عقوبة من اللّٰه فکونوا علی ما انتم علیه. با یکدیگرگفتند: عادت روزگار اینست، یك چند نعمت و یك چند محنت. و آن محنت و شدت نه عقوبتی است از اللّٰه بر ما، و نه چیزی است که علی الخصوص فرو آمد بما، باری بر سرکار خویش و بر دین خویش باشید، و از آنچه بودید هیچ بمگردید، فلمّا فسدوا علی الامرین جمیعا اخذهم اللّٰه بغتة و هم لا یشعرون بنزول العذاب، اینست که رب العالمین گفت: فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ. چون در هر دو حال نعمت و شدت روی از فساد بنگردانیدند، و در نعمت شکر نکردند، بلکه در طغیان بیفزودند، ما ایشان را فرا گرفتیم بعذاب ناگاه، از آنجا که ندانستند و گوش نداشتند. این آیت تخویف مشرکان قریش است و تهدیدی که ربّ العالمین ایشان را میدهد، که اگر شما همان معاملت کنیدکه ایشان کردند، شما را هم چنان گیریم که ایشان را گرفتیم، آن گه از ایشان خبر دادکه: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى التي عذبت من قوم نوح و عاد و ثمود و امثالهم، آمَنُوا بتوحید اللّٰه وَ اتَّقَوْا اللّٰه بحقّه الّذی فرضه علیهم ما قحط عنهم المطر و لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ ای نزّلنا علیهم. یقال: فتح علی بنی فلان اذا اصابوا خیرا. و بر قراءت شامی لفتّحنا مشدّد بر معنی مبالغت، بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ یعنی المطر وَ الْأَرْضِ یعنی النّبات وَ لكِنْ كَذَّبُوا الرسل فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ من الشّرك و التكذیب و اعمالهم الخبیثة، فأهلکناهم بها. این آیت دلیل است که خصب دیار و نعمت فراخ و روزی فراوان در آب آسمان و نبات زمین بسته، و آب آسمان و نبات زمین در ایمان و تقوی بندگان بسته. چون بر عموم شعار مسلمانی نگه دارند، و دین و شریعت را بزرگ دارند و شرائط ایمان و تقوی بجای آرند ربّ العزّة نعمت و معاش بر بندگان فراخ دارد، و اگر بعکس این بود قحط و بلا و شدّت پدید آید. وگفته‌اند: برکات آسمان قبول دعا است و برکات زمین تسهیل حاجات، چون ایمان و تقوی بود دعا مستجاب باشد و حاجتها روا و روان.

أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرى یعنی اهل مکة و ما حولها. این سخن بر مخرج استفهام بیرون داد و معنی تحذیر است. أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا ای عذابنا بَياتاً ای لیلا وَ هُمْ نائِمُونَ.

أَ وَ أَمِنَ قراءت حجازی و شامی بسکون واو است، و معنی همانست، أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا ضُحًى ای نهارا وَ هُمْ يَلْعَبُونَ ای ساهون لا هون فی غیر ما یجدی علیهم.

معنی دیگر هر دو آیت آنست که کفره قریش بعد از آنکه مصطفی را تکذیب کردند نه رواست ایشان را که ایمن نشینند از عذاب و بأس حقّ، نه در شب و نه در روز، که عذاب ما ناگاه ایشان را گیرد بوقت غفلت یا در شب یا در روز. این هم چنان است که گفت: أَتاها أَمْرُنا لَيْلًا أَوْ نَهاراً.

ثم قال: أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ مکر اللّٰه آنست که باطاعت خواند و فرا نگذارد، یا از معصیت باز زند و در افکند، یا بنده را بر طلب چیزی دارد که وی را آن نداد یا پنداره‌ای در وی افکند، و جز از آن کند. فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ الّذین لا یؤمنون به.

أَ وَ لَمْ يَهْدِ ای أ و لم یبیّن لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ یسکنون فیها و ینالون من ثمارها مِنْ بَعْدِ أَهْلِها ای الامم الخالیة الّذین اهلکوا بقبیح فعلهم، فعمل هؤلاء اعمالهم و عتوا علی ربّهم، أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ ای اهلکناهم کما اهلکنا من قبلهم.

خلاصه سخن اینست که: أ و لم یبیّن لهم اهلاکنا اهلها ان لو نشاء أصبناهم.

میگوید: باز ننمود ایشان را که در زمین نشسته‌اند هلاك کردن ما پیشینیان را، که اگر خواهیم اینان را هلاك کنیم چنان که ایشان را کردیم. و خوانده‌اند در شواذّ: ا و لم نهد بنون، و معنی آنست که پیدا نکردیم و باز ننمودیم اینان را که درین شهرها نشسته‌اند، باهلاکنا اولیهم، بهلاك کردن ما پیشینان را که اگر خواهیم ایشان را بگیریم بگناهان ایشان.

اینجا سخن تمام شد، پس گفت: وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ این امت را میگویدکه ما ایشان را عذاب نکردیم چنان که پیشینیان را کردیم از قوم نوح و قوم هود و صالح و لوط و شعیب، اما مهر نهیم بر دلهای ایشان تا حق نشنوند و

پند نپذیرند، فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ الایمان و الهدی للطبع الّذی طبع علی قلوبهم، و قیل: لا یسمعون ای لا یجیبون، من قولهم سمع اللَّه لمن حمده، ای: اجاب، و به یقول الشاعر:

دعوت اللَّه حتی خفت ان لا یکون اللَّه یسمع ما اقول

تِلْكَ الْقُرى اشارتست فرا دیار قوم لوط و عاد و ثمود و مدین، نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ أَنْبائِها ای نتلوا علیك من اخبارها کیف اهلکناهم و دمّرناهم وکیف بعثنا الیهم الرّسل ندعوهم الی الهدی. وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ یعنی بالمعجزات و الدلالات و الامر و النّهی، و قیل ببیان العذاب بأنّه نازل بهم فی الدّنیا، فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ اینجا اقوال مفسّران مختلف است: ابن عباس و سدی گفتند: فما کانوا اولئك الکفار الذین اهلکناهم لیؤمنوا عند مجیء الرّسل، بما کذّبوا من قبل یوم المیثاق، فأقروا کرها باللّسان و اضمروا التّکذیب. میگوید: آن کافران پیشینه که ایشان را هلاك کردیم قومی را بآب بکشتیم و قومی را بباد و قومی را بزلزله و صیحه، ایشان بر آن نبودندکه آنچه روز میثاق دروغ شمرده بودند و بدل نپذیرفته اگر چه بزبان اقرار داده بودند بکره، امروز پس ارسال رسل بدان ایمان آرند و پذیرند.

مجاهدگفت: فما کانوا لو احییناهم بعد هلاکهم و رددناهم الی الدّنیا لیؤمنوا بما کذّبوا من قبل هلاکهم. میگوید: اگر پس از آنکه ایشان را هلاك کردیم زنده گردانیم ایشان را و بدنیا باز آریم، بر آن نه‌اندکه ایمان آرند، و از آن تکذیب که پیش از هلاك کردند بازگردند. این هم چنان است که آنجا گفت: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ، و قیل: ما کانوا لیؤمنوا بما کذّب به اوائلهم من الامم الخالیة بل کذّب اوّلوهم. نظیره: کَذلِكَ ما أَتَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ. أَ تَواصَوْا بِهِ؟

و قیل: جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ ای المعجزات الّتی سألوهم، فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بعد ما رأوا العجائب بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ رؤیتهم تلك العجائب. نظیره: قَدْ سَأَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِکُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها کافِرِینَ. ثم قال: کذلك ای مثل ما طبع اللَّه علی قلوب کفّار الامم الخالیة المهلکین یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی قُلُوبِ الْکافِرِینَ الّذین کتب علیهم ان لا یؤمنوا ابدا من قومك. وَ ما وَجَدْنا لِأَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ یعنی الوفاء بالعهد الذی عاهدهم اللَّه یوم المیثاق. روز میثاق که ربّ العزّة بر فرزند آدم عهدگرفت، و از ایشان پیمان ستد بر معرفت خویش، ایشان اقرار دادند و عهد بستندکه بر وفق اقرار عمل کنند و طاعت دارند. پس چون بعمل رسیدند نقض عهدکردند، و بوفاء عهد باز نیامدند، و عمل نکردند، ربّ العالمین از ایشان باز میگویدکه: وَ ما وَجَدْنا لِأَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ بیشترین ایشان را وفادار نیافتیم.

و معنی عهد وصیّت است و فرمان، و قیل: هو ما عهد الیهم فی الکتب، و قیل: مِنْ عَهْدٍ، ای: من طاعة. وَ إِنْ وَجَدْنا أَکْثَرَهُمْ لَفاسِقِینَ ای ما وجدنا اکثرهم الا فاسقین، ای ناقضین للعهد.

اگرکسی گوید: چه معنی را اکثرهم گفت؟ و معلوم است که کافران همه فاسقان‌اند. جواب آنست که هم چنان که در ملّت اسلام کس بود که عدل بود وکس که فاسق، در ملّت کفر همچنین هست که عدل بود و هست که فاسق و متهتك و مرتکب فواحش دین خویش. معنی آنست که: اکثرهم مع کفره فاسق فی دینه غیر لازم لشرائع دینه، قلیل الوفاء، ناقض لعهده، کاذب فی قوله. و فیه دلالة علی انّ من الکفّار من یفی بوعده.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ یعنی من بعد قوم شعیب و قوم لوط و غیرهم ممّن تقدّم ذکرهم، مُوسی بِآیاتِنا یرید ما کان معه من المعجزات الواضحات و هی العصا و الید البیضاء و غیرهما. و قیل: بِآیاتِنا ای بدیننا، إِلی فِرْعَوْنَ و اسمه الولید بن مصعب بن ریان، و قیل: اسمه قابوس، وَ مَلَائِهِ اکابر من قومه. فَظَلَمُوا بِها این «با» از بهر آنست که این ظلم بمعنی جحد است یعنی: فجحدوا بها، چنان که جایی دیگرگفت: وَ آتَیْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها. جایی دیگرگفت: بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ ای: یجحدون، و قیل: ظلموا انفسهم بتکذیبهم بها. فَانْظُرْ بعین قلبك کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ فسادهم؟ وکیف فعلنا بهم من الاهلاك و الاستیصال؟

وَ قالَ مُوسی یا فِرْعَوْنُ چون موسی بر فرعون در شدکه اللَّه او را فرستاده بود، بوی گفت: یا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ

مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ من رسول خداوند جهانيانم بتو.
حَقِيقٌ عَلى أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ اى انا حقيق جدير بأن لا اقول على اللّه الا ما هو الحق، و هو انّه واحد لا شريك له. و بر قراءت مدنى حَقِيقٌ عَلى مشدّد، يعنى: حق واجب علىّ ان لا اقول. ميگويد: حقى است واجب بر من كه نگويم بر خدا مگر راستى. قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ و هى العصا و اليد البيضاء، فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ اى اطلقهم و لا تستعبدهم و خلّهم يرجعوا معى الى الارض المقدّسة.
وهب منبه گفت: فرعون موسى همان فرعون بود كه بروزگار يوسف خاسته بود. چون يوسف (ع) از دنيا بيرون شد و اسباط برسيدند و هيچ نماندند، و نسل و نژاد ايشان بسيار شد، فرعون بر ايشان مستولى گشت، و ايشان را ببندگى و خوارى بر خدمت و بركار خود داشت، و بر ايشان خراج و جزيت نهاد، و از آن روز بازكه يوسف در مصر شد و اين وليد مصعب در مصر فرعون بود، تا آن روزكه موسى برسولى در مصر شد چهار صد سال بود، و فرعون همان فرعون بود بر ايشان غالب گشته و قوت گرفته و دعوى خدايى كرده. چون موسى گفت: من رسول خداام بتو، و بيّنت و معجزت دارم بدرستى نبوت خويش، فرعون جواب داد: إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فى دعوتك.
اگر راست مى‌گويى كه پيغامبرم نشانى بيار. موسى را عصا در دست بود، گفت: ما هذه بيدى؟
اين چيست كه بدست دارم؟ فرعون گفت: هذه عصا. چوبى است. موسى از دست بيفكند عصا چنان كه اللّه گفت: فَأَلْقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ مارى نرگشت آن عصا اژدهايى بزرگ آشكارا و روشن، كه در آن هيچ گمان نبود كه ما راست دهن بازكرده، و روى بفرعون نهاده، و بنهيب همى رود تا قصر و تخت وى فرو برد. فرعون چون آن بديد از سرير خويش بخوارى و بيم بيفتاد و بگريخت، و به پليدى خود آلوده گشت. و آن مار قصد مردمان همى كرد كه خدمتكاران وى بودند. همه بفرياد آمدند. قومى هم بر جاى بمردند از بيم، و قومى بگريختند. آخر فرعون گفت: يا موسى! خذها و أنا او من بك و ارسل معك بنى اسرائيل. موسى برگرفت و عصا گشت چنان كه بود.
پس فرعون گفت: هل معك آية اخرى؟ هيچ آيت ديگر هست با توكه نشان صدق تو باشد؟ موسى گفت: آرى نشان ديگر دارم. دست زير بازوى خود گرفت و آن گه بيرون كشيد، اينست كه اللّه گفت: وَ نَزَعَ يَدَهُ اينجا در سخن اختصار است، كه اين نزع پس از ضمّ بوده است، كه اوّل ضمّ بود چنان كه گفت: وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ چون دست از زير بازوى خود بيرون كشيد، آن را ديد سفيد تابنده و روشن، يقول اللّه تعالى: فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ اى لها شعاع يغلب الشمس. ثم ردّها الى جيبه او تحت ابطه فعادت يده كما كانت، فدلّ على انه آية و معجزة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ الاية بدان كه سرّ رسالت پيغامبران و حكمت فرستادن ايشان بخلق آنست كه رب العالمين جل جلاله و عظم شأنه خلق را بيافريد، و ايشان را بدو صنف بيرون داد: صنفى اهل سعادت سزاى رحمت وكرامت، و صنفى اهل شقاوت سزاى عقوبت و نقمت. پيغامبران را فرستاد بايشان بشارت و نذارت را، چنان كه گفت: رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ. بشارت سعدا راست اظهار مغفرت و رحمت را، و نذارت اشقيا را اظهار عزت و قدرت را. سعدا را گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. اشقيا را گفت: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً. و اگر اللّه خواستندى خلق ايمان آوردندى بى‌پيغامبران و بى‌سفيران و رسولان، لكن خواست كه از بندگان خود لختى را گرامى گرداند برسالت خويش، و بر فرق ايشان نهد تاج كرامت خويش. نه بينى كه هر يكى را از ايشان شرفى ديگر داد و نواختى و تخصيصى ديگر؟! خليل (ع) را گفت: دوست من است: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا. آدم (ع) را

گفت: صفیّ من است: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ. موسی (ع) را گفت: کلیم من است: وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً. عیسی (ع) را گفت: وَ رُوحٌ مِنْهُ. مصطفی (ص) را گفت: حبیب من است: ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى.
هر آئینه این تخصیص و تشریف عز و مرتبت ایشان راست نه نظام ملك خویش را، که ملك او بجلال احدیت و کمال صمدیّت او خود راست است، از خلق پیوندی نباید:

و لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل.

ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ الایة قومی را در سرّاء و ضرّاء آزمایش کردند بهر دو حال کفور آمدند. نه قدر نعمت شناختند و نه با محنت درساختند، تا روز نعمت ایشان بسر آمد، و شب محنت را خود صبح برنامد. ایشان را میگوید: فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. باز قومی دیگر بمحنت صبر کردند، و در نعمت شکر، تا بصبر درجات اعلی یافتند، و بشکر قربت و مواصلت دیدند.
فضیل عیاض میگوید: مردی ازین پارسایان روزگار و نیك مردان وقت درمی سیم برداشت، ببازار شد تا طعام خرد. دو مرد را دید بهم درآویخته، و با یکدیگر جدالی و خصومتی درگرفته، گفت: این خصومت شما از بهر چیست؟ گفتند از بهر یك درم سیم. آن یك درم که داشت بایشان داد، و میان ایشان صلح افکند. بخانه باز آمد و قصه با عیال خود بگفت. عیال وی گفت: اصبت و احسنت و وفّقت. و در همه خانه ایشان برداشتنی و نهادنی هیچ نبود مگر اندکی ریسمان. آن بوی داد تا بآن طعام خرد. ریسمان ببازار برد و هیچ کس نخرید. بازگشت تا بخانه باز آید، مردی را دیدکه ماهی میفروخت، و ماهی وی کاسد بود، کس نمیخرید هم چنان که ریسمان وی. گفت: ای خواجه! ماهی تو نمیخرند و ریسمان من نمیخرند. چه بینی اگر با یکدیگر معاملت کنیم؟ ریسمان بوی داد و ماهی بستد. بخانه آورد، شکم وی بشکافتند دانه مروارید پر قیمت از شکم وی بیرون آمد. بجوهریان برد، بصد هزار درم آن را برگرفتند. بخانه باز آورد. مرد و زن هر دو خدای را شکر و سپاسداری کردند، و در عبادت و تواضع بیفزودند. سائلی بر در سرای ایشان بایستاد، گفت: رجل مسکین محتاج ذو عیال. مردی‌ام درمانده و درویش دارنده عیال. با من رفق کنید. زن با مرد مینگرد و میگوید: هذه و اللَّه قصتنا الّتی کنّا فیها.
ما همچنین بودیم تا اللَّه ما را نعمت داد، و آسانی و فراخی. شکر نعمت را با درویش قسمت کنیم آنچه داریم. پس آن را بدو قسم نهادند یك قسم بدرویش دادند و یك قسم از بهر خود بگذاشتند. آن درویش پاره‌ای برفت و بازگشت گفت: من سائل نه‌ام که من فرستاده خدااام بشما. اللَّه شما را آزمایش کرد در سرّا و در ضرّا. در سرّا شکور دید شما را و در ضرّا صبور. در دنیا شما را بی‌نیازکرد و فردا در عقبی آن بینیدکه: «لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر».
وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا الایة لو أنهم صدقوا وعدی، وَ اتَّقَوْا مخالفتی لنوّرت قلوبهم بمشاهدتی، و هو برکة السماء، و زیّنت جوارحهم بخدمتی، و هو برکة الارض. مشاهده دل برکت آسمان خواند، که دل از عالم علوی است، و اصل آن از نور، و خدمت جوارح برکت زمین خواند، که جوارح از عالم سفلی است، و اصل آن از خاك.
لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ از روی اشارت میگوید: اعتبار نه بکثرت است که اعتبار ببرکت است. نگفت ایشان را نعمت مضاعف کنیم بلکه گفت: برکت در نعمت کنیم.
روز خندق هزار مرد از یاران رسول صلوات اللَّه و سلامه علیه کار میکردند. همه گرسنه شدند و طعامی نبود جابر بن عبد اللَّه گفت: یا رسول اللَّه! ما را یك صاع جو نهاده و یك سرگوسفند، چه فرمایی؟ گفت: رو آن جو آرد کن و خمیر ساز، وگوسفند بکش و پاك کن و دیگ بر سر آتش نه. مصطفی رفت و دست مبارك خویش بر سر آن خمیر نهاد، و انگشت خویش بدهن خویش ترکرد، و بسر دیگ فراز آورد. آن گه یاران را گروه گروه میخواندند، و از آن خمیر نان می‌پختند، و از آن دیگ میخوردند، تا هزار مرد از آن بخوردند، و آن نیز چیزی بر

سر آمد، تا بدانی که کار برکت دارد نه کثرت.
أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا بَياتاً مالك دينار پدر خويش را گفت: يا ابت! ان الناس ينامون، مالك لا تنام؟! پدر جواب داد: ان اباك يخاف البيات. گفت: ای پدر! چرا بشب نخسبی و تن را در خواب آسایش ندهی؟! گفت جان بابا! پدرت از شبیخون میترسد: أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ الاية. من عرف علوّ قدره خشی خفیّ مکره، و من امن خفیّ مکره نسی عظیم قدره.
قال النصر اباذی: كيف يأمن الجانی المكر؟! و ایّ جناية اكبر من جناية من شاهد شيئا من افعاله؟! هل هو الا متوثب على الرّبوبية و منازع للوحدانية؟ و قال الجنيد: احسن العباد حالا من وقف مع اللَّه على حفظ الحدود و الوفاء بالعهود، و اللَّه عزّ و جلّ يقول: وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ.

۱۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ سالاران قوم فرعون گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ (۱۰۹) اینست بدرستی جادویی دانا استاد.
يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ ميخواهدكه بيرون كند شما را از زمين شما فَما ذا تَأْمُرُونَ (۱۱۰) چه چيز فرمائيد؟
قالُوا ايشان گفتند فرعون را: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ باز دار وی را و برادر وی را وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ و بفرست در شهرهای زمين مصر حاشِرِينَ (۱۱۱) فراهم كنندگان و جادو جويندگان.
يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ (۱۱۲) تا بتو آرند هر جادويی دانا كه هست.
وَ جاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ جادوان آمدند بفرعون، قالُوا گفتند او را: قالُوا إِنَّ لَنا لَأَجْراً ما را برين جادويی كه ميخواهی مزدی هست؟ إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ (۱۱۳) اگر ما موسی را و برادر وی را غلبه كنندگانيم باز مالندگان و كم آورندگان.
قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۱۱۴) گفت: آری، و شما پس از آن از نزديك كردگان‌ايد بمن.
قالُوا يا مُوسى جادوان گفتند. ای موسی! إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ تو عصای خويش بيوكنی پيش وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ (۱۱۵) يا ما آن خود بيفكنيم؟
قالَ أَلْقُوا گفت: شما پيش بيفكنيد فَلَمَّا أَلْقَوْا چون بيفكندند سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ چشم مردمان بر بستند و فرا ديدار چشم مردمان جادويی نمودند وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ و مردمان را بترسانيدند وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ (۱۱۶) و جادويی آوردند بزرگ.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى و پيغام فرستاديم بموسى أَنْ أَلْقِ عَصاكَ كه عصای خود بيفكن فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ (۱۱۷) كه آن عصا فرو برد هر چه ايشان بدروغ ساخته‌اند و بجادويی نموده.
فَوَقَعَ الْحَقُّ حق آشكارا شد و هست وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۱۸) و آنچه ايشان ميكردند تباه گشت و نيست.
فَغُلِبُوا هُنالِكَ ايشان را باز شكستند آنجا وَ انْقَلَبُوا و بازگشتند صاغِرِينَ (۱۱۹) خوار مانده وكم آمده.
وَ أُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ (۱۲۰) و جادوان را بسجود افكندند.
قالُوا گفتند همه: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۱۲۱) بگرويديم بخداوند جهانيان.
رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ (۱۲۲) خداوند موسى و هارون.
قالَ فِرْعَوْنُ فرعون جادوان را گفت: آمَنْتُمْ بِهِ بگرويديد باو قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ پيش از آنكه دستوری دادم شما را إِنَّ هذا لَمَكْرٌ شما در نهان با موسى سازی ساخته‌ايد مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ و اين ساز نهانی بهم كرده‌ايد درين شارستان لِتُخْرِجُوا مِنْها أَهْلَها تا اهل آن از آن بدر بيرون كنيد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۱۲۳) آری آگاه شيد.
لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ ببرم و پاره پاره كنم دستها و پايهای شما مِنْ خِلافٍ از يكی چپ و از يكی راست ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۲۴) و آن گه شما را دست و پای زده بياويزم همگان.

قالُوا جواب دادند جادوان إِنَّا إِلى‏ رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ (۱۲۵) ما با خدای خویش گشتیم.
وَ ما تَنْقِمُ مِنَّا نیست چیزی که از ما نپسندی إِلَّا أَنْ آمَنَّا مگر آنکه ما بگرویدیم بآیات رَبِّنا پیغامهای خداوند خویش و نشانه‌های او لَمَّا جاءَتْنا آن گه که بما آمد. رَبَّنا خداوند ما! أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً فرو ریز بر ما شکیبایی فراخ وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِينَ و ما را بر مسلمانی بمیران.

النوبة الثانية

قوله تعالی: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ چون موسی (ع) بیّنت خویش آشکارا کرد، و حجت خود بنمود ازید بیضا و عصا، و فرعون را گفت: فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ، فرعون در آن کار فرو ماند. همت قتل موسی کرد. سالاران و مهتران قوم وی را گفتند: کشتن را روی نیست که باین معنی شبهتی در مردم آری. پندارندکه وی راستگوی بود چون او را بکشتی، بگذار تا کذب وی و سحر وی آشکارا شود و مردم بدانندکه این مرد جادو است جادوی دانا حاذق. میخواهدکه باین جادویی و استادی خویش شما را یعنی فرعون و قبطیان از زمین مصر بیرون کند و ملك شما را زیر زبرگرداند، یعنی که چون میخواهدکه بنی اسرائیل را بیرون برد، آن بیرون کردن شما است، که معاش شما از خراج و جزیت ایشان است، و نیز دشمنان شماااند. چون معاش شما بریده گردد و دشمن دست یابد ناچار شما را بیرون کرده باشند. پس فرعون گفت: فَما ذا تَأْمُرُونَ اینجا اضمار است، یعنی: قال فرعون: فَما ذا تَأْمُرُونَ؟ معنی تأمرون تشیرون است، که فرعون ملأ خود را بر خود امر ندیدید. اکنون شما چه اشارت کنید چه بینید و رأی شما در این کار چیست؟ قالُوا أَرْجِهْ بهمزه قراءت مکی و بصری و شامی و یحیی، اما «هاء» مکی باشباع ضمّه خواند متّصل بواو چنان که اصل اوست.

ابن عامر باختلاس کسره، بصری و یحیی باختلاس ضمه، باقی ارجه بی‌همزه خوانند، امّا «هاء» باین قراءت حمزه و حماد و حفص بسکون خوانند، و قالون باختلاس کسره، ورش وکسایی و اسماعیل باشباع کسره. و در هر دو قراءت بهمز و بی‌همز معنی آن تأخیر است، تقول: ارجیت الامر و أرجأته، اذا اخّرته. و الامر من «ارجی» «ارج» و من «ارجأ» «ارجأ». معنی آنست که اخّره و لا تعجل. و قیل: معناه احبسه و لا تقتله، وَ أَخاهُ یعنی هارون، ای اخّر امره و امر اخیه حتی یظهرکذبهما. وگفته‌اند: ارجه بی‌همزه از رجاء است یعنی اطمعه. میگوید: او را طامع کن و وعده می‌ده تا فرو ایستد.

وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ ای فی مدائن ملکتك حاشرین، ای الشرط الّذین یجمعون السحرة.

و الحشر الجمع، و منه یوم الحشر.

گفته‌اندکه: در ممالك وی و نواحی مصر مدینه‌هایی بود که جادوان در آن مسکن داشتند. هرکه وی را حادثه‌ای رسیدی وکاری صعب پیش آمدی کس فرستادی بجادوان، و ایشان را جمع کردی، تا ایشان تدبیرکارها و مکرها ساختندی. يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ حمزه وکسایی ساحر علیم خوانند، و سحار بناء مبالغت است یعنی ازین هر جادوی حاذق پر حیل بجادوی مشهور و معروف، و قیل: الساحر الّذی یعلم و لا یعلّم، و السّحّار الذی یعلم و یعلّم.

خلاف است میان علماء تفسیرکه عدد جادوان چند بود. مقاتل گفت: هفتاد و دو کس بودند، دو کس سران و مهتران ایشان بودند از قبط و هفتاد از بنی اسرائیل.

کعب گفت: دوازده هزار بودند. سدی گفت سی و اند هزار مرد بودند. عکرمه گفت: هفتاد هزار. ابن المنذر گفت: هشتاد هزار. با هر یکی از ایشان حبلی و عصائی بود، و نام مهتر ایشان شمعون. آمدند این جادوان بحضرة فرعون، چنان که رب العالمین گفت: وَ جاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ، وگفتند إِنَّ لَنا لَأَجْراً بیك همزه قراءت مکی و مدنی و حفص است بر معنی خبر، یعنی: ما را لا بد برین جادوی مزدی است. باقی بدو همزه خوانند بر طریق استفهام بمعنی تقریر. چون ایشان جعل و مزد خود را بر وی تقریرکردند، فرعون گفت: نعم، آری، چنان

است که می‌گویید، و شما را آنست که میخواهید، وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ ای: و لکم من الاجر المنزلة الرفیعة عندی.
کلبی گفت: یعنی انتم اول من یدخل علیّ و آخر من یخرج.
قالُوا يا مُوسى اینجا اختصاری است عظیم که: آن گه ترتیب بدادند و آن را موعدی ساختند چنان که اللّه گفت: مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ. این روز زینت روز عید ایشان بود، وگفته‌اند: روز نوروز موافق روز عاشورا، همانست که رب العزة گفت: فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ. میگوید: فراهم آوردند جادوان را هنگام روزی را دانسته و نامزد کرده.
جای دیگر گفت: فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا، فرعون گفت ایشان را: همه هام سخن و هام دل و هام آهنگ باشید در ساز خویش. پس همه بهم بهامون آئید بیکبار برگتار. همه بیامدند وگفتند: يا مُوسى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ یعنی عصاك وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ لعصيّنا و حبالنا. چون روی بروی آوردند، بموسی گفتند: یا موسی تو پیشتر عصای خود بیفکنی یا ما پیشتر بیفکنیم آنچه با ما است؟
موسی گفت: أَلْقُوا ان کنتم محقّین. القوا ما یصح و یجوز. بیوکنید.
اگر شما بر حق‌اید آنچه راست است و درست و روا. ایشان آن چوبها و رسنهای فراوان بیوکندند در آن هامون، می‌نمودند بموسی از جادوی ایشان که آن همه مارهااند زنده، که نهیب می‌بردند بموسی و درو می‌یازیدند.
و معنی سحر چیزی نمودن است که آن چیز نبود، و آن گه آن را مثل سازند چیزی را که آن در شگفتی بغایت بود، چنان که مصطفی (ص) گفت: «انّ من البیان لسحرا».
فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ این سین زیادة است، یعنی: ارهبوهم و افزعوهم. وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ میگوید: جادویی آوردند عظیم، یعنی در چشم آن کس که می‌دید عظیم می‌نمود، که آن دشت و صحرا همه مار می‌نمودند از زمین خیزان، بموسی یازان.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى القینا فی قلبه، و قیل جاءه جبرئیل. جبرئیل گفت: ای موسی عصا بیوکن. أَنْ أَلْقِ عَصاكَ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ اصله تتلقف ای تبتلع، و قراءت حفص بسکون لام است، فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ای: تبلغ ما یأفکون ای یکذبون فیه. میگوید: آن عصا فرو برد هر چه ایشان بدروغ ساخته بودند و بجادویی نموده. میگویند: چهل شتر وار بود آنجا بیوکنده. و عصای موسی آن همه بیکبار فرو برد. «افك» برگردانیدن است در لغت عرب. و دروغ را از بهر آن افك گویند که از راستی برگردانیده باشند، یعنی که ایشان گفتند: این چوبها و رسنها ماران اند، و دروغ میگفتند، که مار نبودند. پس موسی عصا برگرفت و بحال خود باز شد، چوب گشت.
فَوَقَعَ الْحَقُّ ای ظهر الحقّ بأنه لیس بسحر، و قیل: علا و غلب. کار موسی بالا گرفت و غلبه کرد بر ایشان، و پیدا شد بدرستی و راستی که آنچه موسی کرد نه سحر است و موسی نه ساحر، بلکه کار الهی است، و عصای موسی که مارگشت بحقیقت مارگشت بفرمان حق و اظهار معجزه موسی، وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ و آنچه ایشان کرده بودند باطل بود و بی‌حاصل. سحره فرعون که آن حال چنان دیدندگفتند: اگر فعل موسی سحر بودی آن چوبها و رسنهای ما بحال خود باز شدی، و اصل آن بنماندی، اکنون که از آن هیچ نماند، و در عصای موسی پیدا نگشت، جز او حق و راستی نیست وکار وی سحر نیست.
فَغُلِبُوا هُنالِكَ ای: عند ذلك. وَ انْقَلَبُوا صاغِرِينَ ای: رجعوا الی منازلهم بالذّلّ قد فضحهم اللّه و ادحض حجتهم. صاغر و داخر نامی است بنزدیك عرب کم آمده را ازکسی دیگر.
وَ أُلْقِيَ السَّحَرَةُ این القاء ایدر نامی است هدایت و توفیق را ساجِدِينَ ای: خرّوا للّه عابدین سامعین مطیعین.
گفته‌اندکه: چون حق ظاهرگشت و باطل نیست شد، و موسی غلبه کرد بر ایشان، موسی و هارون هر دو خدای را سجود شکرکردند، و سحره بموافقت موسی سجود کردند، آن گه گفتند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ فرعون گفت: ایّای

تعنون؟ انا ربّ العالمين. چون فرعون اين ظن خطا برد، ايشان گفتند: رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ. قالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بر خبر بی‌استفهام قراءت حفص است، و بدو همزه بمعنی استفهام قراءت حمزه وكسايی و بو بكر. باقی بمد تمام خوانند، يعنی كه فرعون ايشان را توبيخ كرد و انكار نمود بتصديق موسی و ايمان ايشان بی‌دستوری و بی‌فرمان فرعون، وگفت: ايمان آورديد بموسی پيش از آنكه شما را دستوری دادم.

مقاتل گفت: موسی بمهتر جادوان شمعون گفت: تؤمن بی ان غلبتك؟ اگر من بر تو غلبه كنم و تراكم آرم بمن ايمان آری؟ شمعون گفت: من جادويی بيارم كه هيچ جادوی بآن نرسد و غلبه نكند، پس اگر تو غلبه كنی ناچار ايمان آرم، كه آن نه سحر باشدكه بر سحر ما غلبه كند، و فرعون در ايشان می‌نگرست كه ايشان اين سخن ميگفتند، از اين جهت گفت: إِنَّ هذا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ ای صنيع و خديعة صنعتموه فيما بينكم و بين موسى فی مصر قبل خروجكم الى هذا الموضع، لِتُخْرِجُوا مِنْها أَهْلَها ای: لتستولوا على مصر فتخرجوا منها اهلها، و تتغلبوا عليها بسحركم. آن‌گه ايشان را تهديدكرد: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ما افعل بكم.

لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ على مخالفة و هو أن يقطع من كل شقّ طرف و هو اوّل من فعل هذا. و احتمال كندكه معنی آنست: مِنْ خِلافٍ ای من اجل خلاف ظهر منكم. ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ای: اعلّقكم على خشب منصوب.

جای ديگرگفت: وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ.

قالُوا إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ يعنی بالموت فيثيبنا اللَّه و لا نبالی بوعيدك.

وَ ما تَنْقِمُ مِنَّا يقال نقمت انقم و نقمت انقم لغتان ای ما تكره منّا امرا، و قيل: ما تطعن علينا، و قيل: ما تنكر منّا منكرا الا ايماننا بربّنا، و قيل: الا ان آمنّا بآيات ربّنا: ما اتى به موسى من العصا و اليد. رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً اصبب علينا الصّبر عند الصّلب و القطع حتّى لا نرجع كفّارا، وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِينَ على دين موسى و هارون.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ الاية اذا اراد اللَّه هو ان عبد لا يزيد للمحق حجّة الّا و يزيد بذلك للمبطل فيه شبهة. حجتها روشن است و معجزه پيدا وكرامت ظاهر، لكن چه سود دارد كسی را كه رانده ازل گشت و خسته ابد! هر چندكه موسی آيت و معجزه بيش نمود ايشان را حيرت و ضلالت بيش فزود. موسی در حق و حقيقت يد بيضا می‌نمود و ايشان او را رتبت ساحری برتر می‌نهادندكه: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ، اينت جادوی استاد، اينت ساحر دانا. همانست كه كفّار قريش از مصطفی (ص) انشقاق قمر خواستند، چون بديدند آن را چنان كه خواستند، گفتند: هذا سحر مستمر، تا بدانی كه كار نمودن دارد نه ديدن. از آن نديدندكه شان ننمودند، و از آن راه نبردندكه شان بر راه نداشتند. سحره فرعون را بنمودند، لا جرم ببين كه چون ديدند؟! وكجا رسيدند؟! انوار عزت دين ناگاه در دل خود بديدند، و بمقام شهدا و صديقان رسيدند.

عهدنامه ازل ديدند و بدولت خانه ابد رسيدند. كليدگنج اسرار ديدند و در فردوس با ابرار بجوار جبّار رسيدند. چون در آن ميدان حاضر شدند و اسباب جادويی بغايت بساختند، و ميمنه و ميسره راست كردند، مهتر ايشان گفت: بنگريد تا عدد لشكر موسی چند برآيد؟ گفتند او را لشكر نيست، مردی می‌بينيم تنها، عصائی در دست. گفت: آه از آن تنهايی و يكتايی او. مرد يكتا هرگز تنها نبودگرچه تنها رود بی‌يار نبود. دانيد چه بايدكرد؟ او را حرمتی بايد داشت و خود را كاری بايد ساخت.

إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ موسی چون از ايشان اين شنيدگفت: از اينان بوی آشنايی می‌آيدكه حرمت می‌شناسند. پس چون جمال ارادت بر دلهای ايشان كمين گشاد، و جلال عزت دين برقع تعزز فروگشاد، و جمال خود بايشان نمود خورشيد دولت دين از افق عنايتشان برآمد. ماهروی معرفت ناگاه از در درآمد. پيك سعادت در رسيد و از دوست خبر آمدكه: خيز بيا جاناكه خانه آراسته‌ام، بسی ناز و رازكه من از بهر تو ساخته‌ام.

شکر این نعمت را بسجود درافتادند و گفتند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ.
فرعون گفت: لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ اکنون که سر از چنبر وفای ما بیرون بردید و بر مخالفت قدم نهادید، ما سیاست قهر خود بر دستها و پایهای شما مستولی کنیم. گفتند: ای فرعون! قصّه عشق ما دراز است، و دیده فرعون در آن دقیقه نبیند: آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ.
ای فرعون! اگر سر تن را ببری، سر دل را چه کنی؟ آن دستی که بچون تو بدبختی برداشته‌ایم بریده به، و آن پایی که بر بساط چون تو مدبری نهاده‌ایم پی آن برکشیده به، و آن زبان که بر تعظیم شأن چون توی ثنا گفته گنگ و لال به. آن مدبر سیاست قهر خود بر وجود آن عزیزان همی راند، و نعت قدم بحکم کرم میگفت: اگر دست و پای و زبان و سمع شما درین دعوی برفت باك مداریدکه من شما را سمعی دهم به از آن و بصری به از آن که: بی یسمع و بی یبصر، چنان که در خبر است: «کنت له سمعا یسمع بی، و بصرا یبصر بی، و یدا یبطش بی»، و در قرآن مجید است فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
روایت کنند از مصطفی صلوات اللَّه و سلامه علیه که شب قرب و کرامت چون بآسمان چهارم رسیدم آوازی حزین بسمع ما رسیدکه: «آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ». جبرئیل گفت: یا سیّد! این آواز امّت موسی است که در عشق این حروف فرو شده، و در این حدیث بمانده، و تا ابد هم برین صفت باشند.
۱۲ النوبة الاولى
قوله تعالى: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ سران قوم فرعون گفتند فرعون را: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ موسی را و قوم او را می‌بگذاری زنده؟ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تا تباهی کنند در زمین وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ و گذارد ترا و خدایان ترا؟!
قالَ جواب داد فرعون، گفت: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ آری پسران ایشان را می‌کشیم وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ و زنان ایشان زنده میگذاریم وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ (۱۲۷) و پادشاهان آخر ماایم و خداوندان زمین، و بر زبر ایشان بقهر فروشکنندگان.
قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسی گفت قوم خویش را: اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ یاری خواهید از اللَّه وَ اصْبِرُوا و شکیبایی کنید إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ بدرستی که زمین خدایراست يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ میراث دهد آن را که خود خواهد از بندگان خویش وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۱۲۸) و سرانجام پسندیده نیکوکاران راست.
قالُوا جواب دادند قوم موسی موسی را: أُوذِينا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنا ما را رنج مینمودند پیش از آنکه تو بما آمدی وَ مِنْ بَعْدِ ما جِئْتَنا و پس آنکه بما آمدی.
قالَ عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ جواب داد موسی مگرکه خداوند شما هلاك کند دشمن شما وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ و شما را در زمین خلیفت نشاند پس ایشان فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (۱۲۹) و مینگرد تا چون کنید.
وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ و فرا گرفتیم کسان فرعون را بِالسِّنِينَ بقحطها وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ و بکاست میوه‌ها لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۱۳۰) تا مگر پند پذیرند.
فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ چون نیکویی بایشان آمدی قالُوا لَنا هذِهِ گفتند: حق ما و سزای ما و بهره ما اینست وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و چون بایشان رسیدی از آن عذابها بدی يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ بموسی و قوم او فال بد میگرفتند أَلا آگاه شوید و بدانید إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ آن بدکه بایشان رسد آن از نزدیك خداست وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۳۱) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.
وَ قالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ و گفتند: هرگه بما آری از نشانی یا پیغامی لِتَسْحَرَنا بِها تا ما را چشم بربندی و بما کژ راست نمایی فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۳۲) ما بنخواهیم گروید بتو.
فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ فرو گشادیم و پیوستیم وریشان الطُّوفانَ طاعون و غرق وَ الْجَرادَ و ملخان پرنده وَ الْقُمَّلَ و ملخ پیاده وَ الضَّفادِعَ و مگلان وَ الدَّمَ و خون آياتٍ مُفَصَّلاتٍ نشانهای پیدا نموده از یکدیگرگسسته و مهلت در میان

افکنده فَاسْتَكْبَرُوا گردن کشیدند وَ كانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (۱۳۳) و قومی بدکرداران بودند.
وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ و هرگه که عذابی دیگر برایشان افتادی، قالُوا گفتندی: يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ ای موسی خدای خویش را خوان، از وی خواه بما عَهِدَ عِنْدَكَ بآن پیمان که او راست بنزدیك تو ما را لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ اگر باز بری از ما این عذاب لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ ما بگرویم و ترا براست داریم وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۳۴) وگسیل کنیم با تو بنی اسرائیل.
فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ چون باز بردیم از ایشان آن عذاب إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ تا بآن درنگ که ایشان درخواسته بودند، و بآن رسند إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ (۱۳۵) آن پیمان می‌شکستند و از پذیرفتن می‌باز آمدند.
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ کین کشیدیم از ایشان فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ غرق کردیم ایشان را در دریا بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا بآنك ایشان بدروغ فرا داشتند سخنان ما وَ كانُوا عَنْها غافِلِينَ (۱۳۶) و از آن ناآگاه نشستند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ پس از آنکه سحره فرعون ایمان آوردند موسی یك سال در مصر بود، و ایشان را دعوت میکرد، و آیات و معجزات می‌نمود.
سران و مهتران قوم فرعون اغرا کردند بر موسی مر فرعون را که: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ؟
موسی و قوم وی را زنده می‌بگذاری؟ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ تا در مصر تباهی میکنند؟ مردمان را بر مخالفت تو دعوت میکنند؟ و دیگری را نه ترا پرستند و آنچه تو وا بنی اسرائیل کردی که پسران ایشان را کشتی، ایشان با قوم تو همان کنند؟ وگفته‌اندکه: این فساد ایدر شورانیدن رعیت است بر سلطان و ناایمن کردن، و این را در قرآن نظایر است، ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ، وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ از آن است. لِيُفْسِدُوا این لام بدل «حتی» است. عرب لام در موضع حتّی نهند، و در موضع «أن» نهند، چنان که آنجا گفت: ما يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ يعنی: ان يجعل، يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ يعنی ان يبين. وَ يَذَرَكَ ای: و ليذرك. بیشتر اهل عربیت ور آن‌اندکه عرب ازین نه ماضی گویند و نه فاعل، و در «دع» همچنین. و يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ قيل: ان فرعون كان يعبد حنّانة و الحنانة الصّنم الصغيرة كان يعبده فی السرّ.
ابن عباس گفت که: فرعون گاوپرست بود و قوم خود را بگاو پرستی فرمودی، و سامری ازینجا گوساله ساخت، و ایشان را بر عبادت آن داشت. وگفته‌اندکه: فرعون بتان را ساخته بود قوم خود را، و ایشان را عبادت بتان می‌فرمود و می‌گفت: انا ربّکم و رب هذه الاصنام، و لذلك قال: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى، و قيل: كان يعبد تيسا. وكان ابن عباس يقرأ: و يذرك و الاهتك ای عبادتك، وكان يقول: ان فرعون كان يعبد و لا يعبد. و این در معنی ظاهر تراست. افساد را فرا موسی دادند و قوم او، گفت: لیفسدوا و ذر را فرا موسی دادند تنها، گفت: وَ يَذَرَكَ، و عرب این را روا دارند، چنان که آنجا گفت: اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ نگفت: دعواکم. پس فرعون جواب داد ملأ خود را که: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ، من قتّل يقتّل على التكثير، و قراءت حجازى تخفيف است: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ، وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ يعنى للمهنة و الخدمة. وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ غالبون و على ذلك قادرون.
قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا. وگفته‌اندکه فرعون پیش از موسی و مبعث وی آن همه فرزندان بنی اسرائیل را بکشت بگفت منجّمان وکاهنان که می‌گفتند: زوال ملك تو بدست یکی از ایشان خواهد بود. و ایشان را عذاب میکرد. روزگاری بس فراگذاشت تا آن‌گه که موسی برسالت بوی آمد و پیغام بگزارد و معجزات بنمود. فرعون از خشم موسی آن عذاب و قتل باز بنی اسرائیل نهاد و رنجانیدن بیفزود. ایشان از آن عذاب و رنج بموسی نالیدند. موسی گفت: اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا على دينكم و البلاء يعنی على فرعون و قومه، إِنَّ الْأَرْضَ ای ارض مصر لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ.
ایشان را باین سخن که موسی گفت طمع افتاد در ملك و مال فرعون، و قبطیان دل در آن بستندکه بعاقبت با

ایشان افتد، یقول اللّه تعالی: وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ یعنی النصر و الظفر. و قیل: الجنّة للمؤمنین الموحدین.
قالُوا أُوذِینا بنی اسرائیل دیگر باره بنالیدند بموسی از رنج و عذاب فرعون، گفتند: اوذینا بالقتل الاول من قبل ان تأتینا بالرّسالة و من بعد ما جئتنا بالرّسالة باعادة القتل و بالاتعاب فی العمل و اخذ المال. و این آن بود که فرعون ایشان را فراکارهای دشخوار داشته بود. قومی را فرمود که ازکوه سنگ می‌آرند بپشت وگردن خویش، و از آن سنگ ستونها میسازند و میتراشند، و از آن قصرها و بناها از بهر فرعون می‌سازند، و قومی را فرمود تا خشت میزدند و آن را می‌پختند و در بناهای آن خشت پخته بکار می‌بردند.
و قومی را نجّاری فرمود، و قومی را آهنگری. و ضعیفانی که طاقت عمل نداشتند بریشان ضریبه نهاد هر روز بر دوام، اگر روزی بسر آمدی و ایشان ضریبه آن روز نگزارده بودندی یك ماه بعقوبت آن غل برگردن ایشان نهادی. و زنان را فرمود تا ریسمان می‌ریسند و از بهر فرعون جامه می‌بافند. موسی که ایشان را چنان دیدگفت: عَسى رَبُّكُمْ أَنْ یُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ این «عسی» در موضع رجاء نهاده‌اند، و «عسی» و «سوف» از خدا واجب است. یقول: عسی ربّکم ان یهلك فرعون و قومه، وَ یَسْتَخْلِفَكُمْ بعد هلاکهم فِی الْأَرْضِ ای: ارض مصر. موسی این وعده که ایشان را داد از قول اللّه دادکه میگوید جلّ جلاله: وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ، ثمّ قال: فَیَنْظُرَ كَیْفَ تَعْمَلُونَ ای: یری ذلك بوقوعه منکم، لأنّ اللّه لا یجازی علی ما یعلمه منهم من خطیآتهم الّتی یعلم انّهم عاملوها لا محالة و انّما یجازیهم علی ما وقع منهم. پس ربّ العالمین ظنّ موسی تحقیق کرد، و فرعون را و قبطیان را بآب بکشت، و زمین مصر و ملك مصر بنی اسرائیل را مسلم شد تا بروزگار داود و سلیمان علیهما السّلام.
وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ ای بالقحط و الجدب. یقال: اسنت القوم اذا اجدبوا. قال الشاعر:
عمروا العلی هشموا الثّرید لقومه و رجال مکة مسنتون عجاف
عرب قحط را سنة خوانندکه بیشتر آن بودکه از سالی کمتر نبود و در دعاء مصطفی است علیه الصّلاة و السّلام بر مشرکان مکه: «اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف».
و درین آیت بجمع گفت: بِالسِّنِینَ از بهر آنکه ایشان سالها در آن قحط بودند. قیل: کان سبع سنین. وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ یعنی حبس المطر عنهم فنقص ثمارهم.
قال قتادة: بِالسِّنِینَ لأهل البوادی و اصحاب المواشی، و نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لأهل القری و الامصار. لَعَلَّهُمْ یَذَّكَّرُونَ فینتبهون و یرجعون.
عن عبد اللّه بن شداد قال: فقد معاذ بن جبل او سعد بن معاذ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلم، فوجده قائما یصلّی فی الحرّة، فتنحنح، فلمّا انصرف قال: یا رسول اللّه! رأیتك صلّیت صلاة لم تصلّ مثلها. قال: «صلّیت صلاة رغبة و رهبة. سألت ربّی فیها ثلاثا فأعطانی ثنتین و منعنی واحدة. سألته ان لا یهلك امّتی جوعا ففعل. ثمّ قرأ: وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ الایة، و رسالته ان لا یسلّط علیهم عدوا من غیرهم ففعل، ثم قرأ: هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الایة، و سألته أن لا یجعل بأسهم بینهم، فمنعنی، ثمّ قرأ قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ یَبْعَثَ عَلَیْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ الایة، ثمّ قال: لا یزال هذا الدّین ظاهرا علی من ناوأهم».
فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ ای الخصب و النّعمة و العافیة و الامن، قالُوا لَنا هذِهِ و نحن اهلها و مستحقوها، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ ای قحط و الم و خوف یَطَّیَّرُوا ای یتشاءموا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ. سعید بن جبیرگفت: چهارصد سال در ملك فرعون بود و تا موسی نیامد وی را هیچ رنج و اندوه نبود، و هیچ گرسنگی و بی‌کامی و هیچ درد و بیماری نبود، و اگر بودی همانا که دعوی خدایی نکردی. پس چون موسی آمد و آن رنجها و بیمها دید، و بوی قحط رسید گفت: این از شومی موسی است و قوم او. وگفته‌اند: فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ این حسنه مهلت است که میان هر دو عذاب میخواستند، و ایشان را مهلت میدادند، که بازکفرگشتند اللّه با عذاب گشت. همانست که گفت: وَ بَلَوْناهُمْ

بِالْحَسَنات وَ السَّيِّئاتِ سيئات طوفان است و جراد و قمّل و ضفادع و دم، و حسنات مهلت‌ها است در میان آن. قَالُوا لَنا هذِهِ هرگه که ایشان را مهلت دادند، گفتند: حق ما و سزای ما اینست. وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و چون بایشان رسیدی از آن عذابهای بد از طوفان و جراد و غیر آن، يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ تشدید بر طا از بهر تاء نهانی است که اصل «یتطیّروا» است. و طیرة فال بدگرفتن است و آن آن بود که فال بد میگرفتند بموسی و قوم او، می‌گفتند: تا موسی بما آمد دوگروهی پدید آمد، و آن طوفان و غیر آن همه از شومی موسی میدیدند. ربّ العزّة گفت: أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ این را دو معنی است یکی آنست که: السّيّئة الّتی یطّیّروا بها هی کانت من عند اللّه. آن بدکه به ایشان رسید آن از نزدیك خدای بود، از شومی موسی نبود.

دیگر معنی: آنچه ایشان آن را شوم می‌شمارند آن شومی ایشان نزدیك خدای بجای است، یعنی عذاب آتش و عقوبت جاودان، و قیل: شومهم جاءهم بکفرهم باللّه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ ان الّذی اصابهم من اللّه. یقال: تطیّر به ای تشاءم به، و اصله ان الرّجل اذا خرج فی طلب امر تفأل بالسانح من الطیر و غیره و البارح، و سمّی ذلك الطیرة.

قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: «الطیرة شرك» قاله ثلاثا

و قال: «العیافة و الطرق و الطیرة من الجبت».

و عن ابن عباس قال: کان رسول اللّه یتفأل و لا یتطیر و کان یحب الاسم الحسن، و یروی انّه قال: « (ص) لا طیرة و خیرها الفال». قالوا: و ما الفال، قال: «الکلمة الصالحة یسمعها احدکم».

وَ قالُوا مَهْما ای کلما و متی ما تاتنا به من آیة. قبطیان گفتند بموسی: هرگه که بما آری و هر چه آری بما از نشانی یا پیغامی لِتَسْحَرَنا بها تا ما را بفریبی بآن و در ما شبهت افکنی تا از دین فرعون برگردانی، ما بنخواهیم گرویدن. و این آن بود که از موسی آیات میخواستند چون آیات بیاوردی و معجزات بنمودی ایشان گفتندی: «هذا سحر» این جادویی است که تو آوردی، خواهی که باین سحر ما را از دین خود برگردانی.

و فی مهما قولان: احدهما ان اصله ماما، فأبدل من الالف الاول الهاء لیختلف اللفظ فیکون ما الاولی للجزاء و الثانیة لتأکید الجزاء، و لیس شیء من حروف الجزاء الّا و «ما» یزاد فیه، مثل ان ما، و متی ما، و القول الثانی اصله مه بمعنی کفّ، ضمّت الیها «ما» الجزاء کانّهم قالوا: اکفف ما تأتنا به من آیة. یقول: ایّ شیء جئتنا به لتسحرنا بها فما نحن لك بمؤمنین. پس موسی بر ایشان دعا کرد، و رب العالمین عذاب طوفان و غیر آن بر ایشان فروگشاد، اینست که رب العالمین گفت: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ ابن عباس گفت: طوفان باران عظیم است که از آن سیل صعب خیزد و دیار و وطن خراب کند و مردم را غرق کند. وهب گفت: طوفان طاعون است و وبا که بر ابکار آل فرعون فروگشادند تا یکی از ایشان نماند، و به قال عطاء و مجاهد. و روت عائشة انّ النّبي صلّی اللّه علیه و سلم قال: الطوفان الموت.

ابو قلابه گفت: آبله بود که در ایشان پدید آمد و پس ایشان در خلق بماند. وَ الْجَرادَ هو المعروف.

ذکر انّ اللّه عزّ و جلّ خلق آدم بعد الخلق کله، فلم یخلق اللّه بعد آدم الا الجراد، خلقه من فضلة فضلت من طینه، وَ الْقُمَّلَ و هو السوس الذی یخرج من الحنطة و قیل هو البرغوث و قیل هو الدّبا و هو صغار الجراد، لا اجنحة لها، و قیل نوع من القراد و قیل هو القمل، وکذلك قراءة الحسن. وَ الضَّفادِعَ جمع ضفدع و هو المعروف.

روی عکرمة عن ابن عباس قال: کانت الضّفادع برّیّة فلمّا ارسلها اللّه تعالی علی آل فرعون سمعت و اطاعت فجعلت تقذف نفسها فی القدر و هی تغلی، و فی التنانیر و هی تفور، فأثابها اللّه تعالی بحسن طاعتها برد الماء و جعل نقیقها التسبیح.

قال النبی صلّی اللّه علیه و سلّم: «لا تقتلوا الضّفادع فان نقیقها الّذی تسمعون تسبیح»، و روی انّها کانت تنقل الماء الی ابراهیم حین القی فی النّار.

و قال سليمان عليه السلام: ان الضفدع يقول: سبحان المذكور بكل مكان، المعبود فى لجج البحار. وَ الدَّمَ فكانوا لا يتناولون الطعام و لا يشربون شرابا الا كان فيه دم، و قيل هو الرّعاف، آياتٍ مُفَصَّلاتٍ اى مبيّنات متتابعات بعضها على اثر بعض، و قيل منفصلات بين كل آيتين ثلاثون يوما.

اما صفت تنزيل اين آيات و تفصيل آن بقول ابن عباس و ابن جبير و قتاده و ابن يسار آنست كه: چون سحره ايمان آوردند و فرعون مقهور و مغلوب گشت، قبطيان وكسان فرعون با فرعون از حق سر وا زدند و جز طغيان و كفر نيفزودند، و موسى معجزه خويش در عصا و يد بيضا بايشان نمود و ايشان نپذيرفتند، و آن دو آيت ديگر سنين و نقص ثمرات روزگارى بر ايشان گماشتند و در ايشان اثر نكرد، و از باطل و بيهوده خود برنگشتند. موسى پس از آن دعا كرد، گفت: بار خدايا اين فرعون گزاف كار و تباه كار در ضلالت و غوايت وكفر خويش سر در نهاده و نقض عهدكرده و از حق برگشته، برگمار بر وى عذابى و عقوبتى كه وى را و قوم وى را نقمت بود، و بنى اسرائيل را موعظت، و جهانيان را تا بقيامت عبرت. رب العالمين دعاء موسى اجابت كرد و طوفان فروگشاد بر ايشان.

از روز شنبه تا بشنبه باران از آسمان مى‌آمد، در خانه‌ها وكشت‌زار ايشان مى‌شد. كشتها تباه ميكرد، و خانه‌ها خراب، و از آن يك قطره در خانه‌هاى بنى اسرائيل نيفتاد، و موسى و قوم وى را از آن هيچ رنج نبود.

اما فرعونيان را چندان آب در خانه‌ها جمع آمدكه خانه‌ها و هر چه در آن بود همه خراب گشت و تباه، و آن گه آب تا بسينه‌ها وگردنهاشان برآمد و بر شرف هلاك بودند، بموسى ناليدند و فريادكردندكه: يا موسى! اگر اين طوفان از ما باز دارى بتو ايمان آريم.

موسى دعا كرد تا باران وا ايستاد، و زمين خشك گشت، و هوا خوش شد، وكشت‌زار را ريع بيفزود، و صحرا مرغزار پرگياه و پر نعمت گشت، ايشان آن راحت و نعمت ديدندگفتند: اين خود در خور ما بود، و تمامى كار ما، و ما خود نميدانستيم. هم چنان سر به بى‌راهى و شوخى در نهاده، و از حق اعراض كرده تا يك ماه برآمد. پس ربّ العالمين لشكر ملخان بايشان فرستاد تا هر چه بود از درختها و ميوه‌ها وكشتها همه بخورد، و آن گه روى بخانه‌هاى ايشان بازكرد و هر چه بود از چوبها در سقفها و در خانه‌ها و جامه‌ها پاك بخورد، تا مسمارهاى آهنين و حلقه‌ها كه بر درها بود هيچ بنگذاشت، و از آن ملخان يكى در خانه‌هاى بنى اسرائيل نشد و از ايشان هيچيز نخورد، هفت روز درين عذاب بودند از شنبه تا بشنبه، پس بانگ برآوردند و زينهار خواستند، موسى را گفتند: اگر اين ملخان از ما بازكنى بتو ايمان آريم. موسى دعاء كرد تا ربّ العزّة بادى عاصف فروگشاد تا آن ملخان به يك بار برگرفت و بدريا افكند چنان كه يك ملخ در زمين مصر بنماند.

ايشان درنگرستند بقاياى زروع و ثمار اندكى بر جاى ديدند بقدركفايت يك ساله، گفتند: امسال ما را اين تمام است بارى دين خود بنگذاريم و از آنچه بوديم بنگرديم. يك ماه در عافيت بودند.

پس فرمان آمد بموسى از حق جلّ جلاله و عمّ نواله: رو بآن تل ريگ عظيم در آن صحرا كه آن را عين الشمس گويند، و عصا در آن زن تا عجائب بينى. موسى رفت و عصا بر آن تل ريگ زد چندان قمّل از آن ريگ برخاست كه زمين و در و ديوار پوشيده گشت. درآمدند و هر چه ديدند پاك بخوردند، و در مردمان ايشان افتادند موى ايشان ميخوردند و پوست ايشان ميكندند، تا بر سرهاشان مويى نماند و نه بر روى و نه ابرو و نه مژگان چشم، و يكى از ايشان چون خواست كه لقمه‌اى در دهن نهد تا بدهن رسيده بودى هزاران قمّل در آن افتاده، و هم چنان در دهن مى‌افتادند. يك هفته درين بلا و عذاب بماندند، و آن گه بناليدند بموسى كه: انّا نتوب و لا نعود. اين يك بار ازكفر بازگرديم و توبه كنيم و نيز شوخى نكنيم. موسى دعا كرد تا ربّ العزّة آن عذاب از ايشان برداشت، و آن قمّل همه بيكبار مرده گشتند، و بادى عظيم برآمد و آن زمين از ايشان پاك كرد. فرعونيان هم چنان بسر عمل خبيث خود باز شدند و گفتند: عظيم جادويى كه موسى است كه از ميان ريگ جانوران و خورندگان

بیرون می‌آرد.

چون يك ماه برآمد ضفادع در میان ایشان پدید آمدند چنان که همه سرای و خانه وکوی ایشان از آن پرگشت. یکی از ایشان بخفتی، چون از خواب درآمدی در میان ضفادع چنان بودی که نتوانستی برخاستن و حرکت کردن دیگ بر آتش نهادندی دیگ پر شدی، چون یکی خواستی که سخن گوید پیش از آنکه سخن گفتی ضفدع در دهن وی جستی. هفت روز درین بلا بودند از شنبه تا بشنبه، پس دیگر بار بموسی آمدند و فریادکردند و عهد بستند که این بار وفا کنند و عهد نشکنند. موسی دعا کرد تا ربّ العزة باران فرستاد، و از آن سیلی عظیم برخاست، و آن ضفادع را همه فرا پیش گرفت و بدریا راند. ایشان گفتند: بخشم که: موسی بیش از این که کرد با ما چه تواندکرد؟ و بیش ازین چه تواند خواست؟ نه ایمان آوردیم بوی و نه هرگز بر آنیم که بوی ایمان آریم. يك ماه برآمد پس ربّ العالمین آبهای ایشان خون گردانید چنان شدکه یکی از ایشان آب در دست میکرد بر دست وی خون میشد، و مرد قبطی و مرد اسرائیلی هر دو از يك کوزه آب میخوردند، اسرائیلی میخورد آب بود، قبطی میخورد خون بود. اسرائیلی آب در دهن خود گرفتی از دهن خود در دهن قبطی ریختی، تا در دهن اسرائیلی بود آب بود، چون در دهن قبطی شدی خون گشتی. چون رنج و عذاب و بلاء ایشان بغایت رسید بفرعون نالیدند و فرعون موسی را گفت: ادْعُ لَنا رَبَّكَ، فذلك قوله عزّ و جل: وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ ای العذاب من الطوفان و ما بعده، قالُوا يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ ای بما امرك و تقدّم الیك ان تدعوه فنجیبك کما اجابك فی آیاتك، و قیل بما جعل لك من النبوّة. ای موسی! خداوند خود را خوان چنان که تو را فرموده که او را خوان ترا اجابت کند. وگفته‌اند: معنی آنست که ای موسی خداوند خود را خوان و از وی خواه بآن پیمان که او را است بنزدیك تو از بهر ما. و آن پیمان آن بود که هرگه که ایمان آرید من عذاب باز برم. یعنی که اکنون میخواهیم که عذاب باز برد تا ایمان آریم. اینست که گفت: لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرائِيلَ. پس ربّ العالمین گفت: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ چون باز بردیم از ایشان آن عذاب، إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ یعنی ضربوا اجلا لایمانهم، فلمّا جاء الاجل نكثوا عهودهم و لم یؤمنوا.

و قیل: الی اجل هم بالغوه الغرق و قیل الموت.

عن عامر بن سعد بن ابی وقاص، عن ابیه أنّه سمعه یسأل اسامة بن زید: اسمعت من رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلّم فی الطاعون؟ فقال اسامة بن زید: قال رسول اللَّه (ص): «الطاعون رجز ارسل علی بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم فاذا سمعتم به بأرض فلا تقدموا علیه، و اذا وقع بأرض و انتم بها فلا تخرجوا فرارا منه».

فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ انتقام در صفات خداوند جلّ جلاله رواست، اما در انتقام از حقد پاك است بخلاف مخلوق، چنان که در غضب از ضجر پاك است، و در صبر از عجز پاکست.

فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ ای انتصرنا و سلبنا نعمتهم بالعذاب، و عاقبناهم علی سوء فعلهم، فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ و هو البحر، بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا ای بسبب تکذیبهم آیاتنا و حملهم ایّاها علی العادات و علی السّحر، وَكانُوا عَنْها غافِلِينَ ای عن النّقمة، و قیل عن الادیات اذکانوا لا یعتبرون بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ الایة آن مهجور مملکت، و مطرود درگاه عزّت، و زخم خورده عدل ازل، فرعون بی عون، چون خود را بر مقام عجز بدید، و درکار ملك خود وهن دید، و قبطیان زیادة تمکین از وی طلب میکردند تا بر موسی و قوم وی تطاول جویند و قهرکنند همی گفتند: أَ تَذَرُ مُوسى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ؟! آن مدبر را ننگ آمدکه قصور قدرت خود بایشان نماید یا بضعف و عجز خود معترف آید، همی زبان تهدید بگشادکه: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ. وی تدبیری همی ساخت بباطل، و اللَّه تقدیری همی کرد بباطن. تدبیر وی این بودکه: سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي، نساءهم و تقدیر اللَّه این بودکه:

فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ فِي الْيَمِّ آوردندكه روزى جبرئيل آمد بر صورت مردى، و پرسيد از وى كه: چه گويى بمردى كه بنده‌اى دارد، و او را مال و جاه و نعمت دهد، آن گه بر خواجه خويش عصيان آرد، و خواهدكه بر وى مهتر شود؟ فرعون گفت: جزاء وى آنست كه او را بآب كشند. از حضرت عزّت فرمان آمد: اى جبرئيل اين فتوى گوش دار تا آن روزكه گويى: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ؟! قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا موسى قوم خود را ارشادكردكه: شما دست در حبل عصمت اللّه زنيد، و از نصرت و نعمت وى نوميد مباشيد، و بر ضمان وى تكيه كنيد، كه وى گفته: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ، و در همه حال يارى دهنده اوست يارى از وى خواهيد، و غمها را فرج آرنده و درها را گشاينده اوست، و بر بلاء فرعون صبركنيد تا روزى بسر آيد و دولت شما در رسد، ماه وى در خسوف افتد، و آفتاب عز شما از برج شرف شما بتابد.

عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ بر ذوق اهل معرفت عدوّ اينجا اشارت است بنفس امّاره كه مصطفى (ص) گفت: «اعدى عدوّك نفسك الّتى بين جنبيك»، و زمين اشارت است بجوارح كه اصل آن خاك است و مرجع آن با خاك، و يَسْتَخْلِفَكُمْ اشارت است بدل، كه تا نفس نميرد دل زنده نگردد.

ميگويد: از لطف الهى وكرم بى‌نهايت گوش داريد، كه شما را بر نفس امّاره نصرت دهد تا آن را مقهوركنيد، و راه شهوت و هواء باطل بوى فرو بنديد. مصطبه نفس خراب داريد، وكعبه دل آبادان نفس اسيرگردد، و دل بر جوارح امير شود. نفس در خود بميرد و دل بحق زنده شود. دشمن برود و دوست بنازد. هرگزكه ديدكه آشنا با بيگانه بسازد؟ اين چنان است كه گويند: و اللّه معطى المسئولات:

آمد بر من كارد كشيده بر من　　گفتا كه درين شهر تو باشى يا من

ثم قال: فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ اى: كيف معرفتك بشكر ما انعم عليك؟ وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ عقوبتشان رنگارنگ آمد، كه مخالفتشان لونالون بود. عقوبت بقدر خيانت باشد و مؤاخذت باندازه مخالفت. آن چندان بليّات و نكبات از آن آيات مفصّلات بر ظواهر ايشان گشادند، و ايشان را در آن محنت و شدت بگردانيدند و صعب‌تر عقوبتى آن بودكه ديده باطن نداشتند تا دريافتندى كه ازكه باز مانده‌اند؟ و چه گم كرده‌اند؟

اندر همه عمر من شبى وقت بناز　　آمد بر من خيال معشوقه فراز
برداشت نقاب مر مرا گفت بناز　　بارى بنگر كه از كه ماندستى باز

اگر ايشان را بصيرتى بودى يا از حقيقت شمه‌اى آشنايى داشتندى بجاى آنكه گفتند: ادْعُ لَنا رَبَّكَ ادع لنا ربّنا گفتندى، و بديده عبرت نگرستندى، تا آن عقوبات سبب طهارت ايشان بودى، لكن چه سودكه رقم آشنايى در ازل بر ايشان نكشيدند، و جز داغ مهجورى بر ايشان ننهادند! هر چندكه آيات قدرت بيش ديدند از جاده حقيقت دورتر افتادند. عهدى كه كردند بسر نبردند، و از خود بيوفايى و بيگانگى نمودند.

ربّ العالمين گفت: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ إِلى أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ ابرموا العهد ثمّ نقضوه، و قدّموا العهد ثمّ رفضوه، كما قيل:

اذا ارعوى عاد الى جهله　　كذى الضّنا عاد الى نكسه

١٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانُوا يُسْتَضْعَفُونَ و ميراث داديم بآن مستضعفان كه ايشان را زبون ميگرفتند مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا مشرقهاى زمين و مغربهاى آن الَّتِي بارَكْنا فِيها آن زمين كه در آن بركت كرديم وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى و تمام شد آن وعده نيكوى خداوند تو عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بر بنى اسرائيل بِما صَبَرُوا بآنكه شكيبايى كردند وَ دَمَّرْنا و تباه كرديم ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ آنچه فرعون ميكرد و ميساخت و قوم او وَ ما كانُوا يَعْرِشُونَ (١٣٧) و آنكه مى‌ساختند از جفته رزان و سايه‌وان. وَ جاوَزْنا و فروگذارانيديم بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ

بنی اسرائیل را بدریا فَأَتَوْا عَلی قَوْمٍ برگذشتند بر قومی یَعْكُفُونَ عَلی أَصْنامٍ لَهُمْ كه بر بتانی از آن خویش مقیم نشسته بودند قالُوا یا مُوسَی گفتند: ای موسی اجْعَلْ لَنا إِلهاً ما را خدایی کن كَما لَهُمْ آلِهَةٌ چنان که ایشان را خدایان‌اند قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (۱۳۸) موسی گفت شما قومی‌ایدكه هیچ ندانید.

إِنَّ هؤُلاءِ مُتَبَّرٌ اینان هن تباه کرده‌اند و نفریده ما هُمْ فِيهِ آن کارکه ایشان در آن‌اند وَ باطِلٌ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۳۹) و ناکردنی است آنکه میکنند، وکژ است آنچه در آن‌اند. قالَ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلهاً موسی گفت: شما را بجز اللَّه خدایی جویم؟ وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ (۱۴۰) و اوست که شما را فزونی داد در نواخت بر جهانیان روزگار شما. وَ إِذْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ و یادکنید آن نیزکه شما را رهانیدیم ازکسان فرعون يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ بشما می‌رسانیدند عذاب يُقَتِّلُونَ أَبْناءَكُمْ میکشتند پسران شما وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ و زنده میگذاشتند زنان شما وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (۱۴۱) و در آن آزمایشی بود از خداوند شما آزمایشی بزرگ. وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً و وعده دادیم موسی را سی شب وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ و آن وعده سپری کردیم بده شب دیگر فَتَمَّ تا سپری شد مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً آن هنگام نام زدکرده خداوندی چهل شب وَ قالَ مُوسى لِأَخِيهِ هارُونَ و موسی گفت برادر خود را هارون اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي خلیفت باش مرا در قوم من وَ أَصْلِحْ و نیک کن وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (۱۴۲) و راه تباه‌کاران را پی مبر.

وَ لَمَّا جاءَ مُوسى و چون موسی آمد لِمِيقاتِنا هنگامی راکه نام زدکرده بودیم وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ و سخن گفت خدای او با او قالَ رَبِّ موسی گفت: خداوند من! أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ با من نمای تا نگرم قالَ لَنْ تَرانِي خداوندگفت اکنون نه بینی مرا وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ لکن بکوه نگر فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ اگرکوه آرمیده بماند بر جای خویش فَسَوْفَ تَرانِي پس آن‌گه مرا بینی فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ چون پیدا شد خداوند اوکوه را جَعَلَهُ دَكًّا کوه را خرد کرد وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً و موسی بیفتاد بیهوش فَلَمَّا أَفاقَ چون با هوش خود آمد قالَ سُبْحانَكَ گفت: پاکی و بی‌عیبی ترا تُبْتُ إِلَيْكَ من بتو بازگشتم وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (۱۴۳) و من نخستین گرویدگانم.

قالَ يا مُوسى اللَّه گفت ای موسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ من برگزیدم ترا بر مردمان بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي بپیغام خویش و سخن گفتن خویش با تو فَخُذْ ما آتَيْتُكَ گیر این که ترا دادم وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۱۴۴) و از سپاسداران باش.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ ای ملّکناهم، فذكر بلفظ الميراث لانّه اورثهم ذلك بهلاك اهلها من العمالقة. ربّ العالمين جلّ جلاله قبطيان و عمالقه كه ساكنان زمين قدس بودند از آن زمين برداشت، و ايشان را هلاك كرد، و بنی اسرائيل را بجای ايشان نشاند، و ديار و اموال ايشان بدست اينان باز داد، و منت خود در ياد ايشان دادكه: پس از آنكه مستضعفان و زبون گرفتگان ايشان بودند خليفتان ايشان گشتند، و بسرای و وطن ايشان فرو آمدند، و در ميان از و نعيم ايشان نشستند، فذلك قوله تعالى: وَ نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ.

مشارق الارض نواحی فلسطين است و زمين قدس و عرانين شام، و مغارب اخريات غرب است و شيب زمين مصر. الَّتِي بارَكْنا فِيها اين‌ها و الف در فيها با مشارق شود زمين شام، كه جای ديگرگفت: بارَكْنا حَوْلَهُ، امّا مغارب دار الفاسقين است و در تحت آن نشود. و روا باشدكه مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا بعموم برانند و جمله زمين در تحت آن شود، كه در روزگار داود و سليمان ملك ايشان بهمه زمين برسيد، و ايشان را دسترس بود بهمه جهان. الَّتِي بارَكْنا فِيها يعنی باخراج الزّرع و الثمار و الانهار و العيون.

وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى ای: صدقت العدة الحسنة من اللَّه لهم، و هی ما وعد اللَّه بنی اسرائيل بقوله: وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً الاية، و قيل: هی قوله موسى: عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ الاية. بِما صَبَرُوا ای بصبرهم علی الايمان و الشّدائد، وَ دَمَّرْنا همانست كه تبّرنا. در لغت تدمير و تتبير

تباه کردن است. ما کانَ یَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ یعنی ما عملوا فی ارض مصر من القصور و الأبنیة و انواع العمارات، و قیل: ما کان یصنع فرعون، ای یدبّر فی ابطال امر موسی، وَ ما کانُوا یَعْرِشُونَ ای یبنون. قال الحسن: هی عرش الکروم.

شامی و ابو بکر یعرشون خوانند بضمّ راء. باقی یعرشون بکسر راء، و معنی همانست.

وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ ای: عبرنا بهم البحر و هو قلزم، فَأَتَوْا عَلى قَوْمٍ یَعْکُفُونَ حمزه وکسایی بکسرکاف خوانند. باقی بضمّ کاف خوانند، و هما لغتان.

و معنی عکوف مواظبت است و ملازمت، وکسی که مسجد را لزوم گیرد او را معتکف گویند. بنی اسرائیل چون بدریا بازگذاشتند، و از فرعون باز رستند، بدهی فرو آمدند قوم آن ده عمالقه بودند، و بت می‌پرستیدند. و گفته‌اندکه: تماثیل گاو ساخته بودند و آن را می‌پرستیدند، و اصل گوساله پرستی ایشان از اینجا خاست. بنی اسرائیل چون ایشان را چنان دیدند موسی را گفتند: اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ. این بگفتند و در دل همی داشتند تا آن روزکه سامری از آن پیرایه گوساله ساخت و آن را پرستیدند.

موسی ایشان را جواب داد: إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ عظمة اللّه و نعمته علیکم، و ما صنع بکم، حیث توهمتم انّه یجوز عبادة غیره.

روی ان النبی صلّی اللّه علیه و سلم لمّا خرج الی خیبر مرّ بشجرة یقال لها ذات انواط، یعنی ینوط المشرکون، ای یعلّقون علیها اسلحتهم، فقالوا: یا رسول اللّه! اجعل لنا ذات انواط کما کانت لهم. فقال النبی (ص): «اللّه اکبر، هذا کما قالت بنو اسرائیل: اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ. و الّذی نفسی بیده لترکبنّ سنن من کان قبلکم».

إِنَّ هؤُلاءِ یعنی القوم الذین عکفوا علی اصنامهم مُتَبَّرٌ ما هُمْ فِيهِ ای مهلك، من التّبار، و أصله الکسر و منه التبر. وَ باطِلٌ ای زائل، ما کانُوا یَعْمَلُونَ ای عملهم للشیطان، لیس للّه فیه نصیب. وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ خواهی از قول موسی نه، خواهی مستأنف از اللّه. قراءت ورش: و بطل ما کانوا یعلمون. میگوید: آنچه ایشان در آن بودند همه نیست و تباه گشت.

قالَ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيکُمْ إِلهاً یعنی ابغی لکم الها، عرب جای جای در سخن این لام بیفکنند، چنان که در سورة التّطفیف است: وَ إِذا کالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یعنی کالوا لهم او وزنوا لهم، و از عرب شنیده‌اند: صدنی ظبیا. ربّ اغفر نی هم ازین باب است. صدنی، ای صد لی. اغفرنی ای: اغفر لی. وَ هُوَ فَضَّلَکُمْ عَلَى الْعالَمِينَ ای: عالمی زمانکم بما اعطاکم من الکرامات.

وَ إِذْ أَنْجَيْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ شامی انجاکم خواند یعنی: انجاکم اللّه من آل فرعون. تفسیر این آیت در سورة البقرة رفت.

وَ واعَدْنا قراءة مصری وعدنا است. می گوید: وعده دادیم موسی را ثَلاثِينَ لَيْلَةً. و این وعده دادن آن بود که پس از غرق فرعون، موسی کتاب خواست از اللّه که بر آن دین گیرد. اللّه او را وعده دادکه پیشتر سی شب خویشتن را بپالای و ریاضت کن. گفته‌اند: سی شبانروز در روزه بود پیوسته مواصل، و چنین گفته‌اندکه:ماه ذی القعده بود، و عرب با شب مضاف کنند چیزی که آن بروز بود، از بهر آنکه شبانروز هموار در این چیز داخل بود.

وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ یعنی اتممنا المواعدة بعشر من ذی الحجّة. فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ ای الوقت الّذی قدّره اللّه لصوم موسی. أَرْبَعِينَ لَيْلَةً، و آنجا که گفت: وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً اشارت است بآن سی روز و بآن ده روزکه فراسر آن برده. موسی سی روز روزه داشت.

از ناخوردن بوی دهن وی متغیرگشت. بچوب خرّوب مسواک کرد، تا آن بوی دهن وی بگشت. فریشتگان بگفتند: ای موسی! از دهن تو بوی مشك می‌دمید، اکنون بتباه بردی بمسواك. پس ربّ العالمین وی را ده روز دیگر روزه فرمود وگفت: اما علمت انّ خلوف فم الصّائم اطیب عندی من ریح المسك؟! وگفته‌اندکه: فتنه قوم

موسی ازگوساله پرستی درین ده روز افتاد.
وَ قالَ مُوسى لِأَخِيهِ هارُونَ یعنی عند انطلاقه الی الجبل. چون موسی خواست که بجانب کوه رود بوعده‌گاه فرا هارون گفت: کن خلیفتی فیهم، و أصلحهم بحملك ایّاهم علی طاعة اللّه، و قیل: ارفق بهم، و لا تطع من عصی اللّه و لا توافقه، فذلك قوله: وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ.
وَ لَمَّا جاءَ مُوسى ای حین جاء موسی، لِمِيقاتِنا ای فی وقت الّذی وقّتنا له، فالمیقات مفعال من الوقت کالمیعاد و المیلاد، فانقلبت الواو یاء لسکونها و انکسار ما قبلها.
وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ یعنی من غیر واسطة و لا ترجمان.
مفسّران گفتند: موسی خویشتن را طهارت داد و جامه را نظافت، و میعادی را که ساخته بودند بیرون شد، چون بطور سینا رسید، اللّه بی‌واسطه و بی‌ترجمان بخودی خود با وی سخن گفت. در خبر است: فکان الکلام من اللّه و الاستماع من موسی. و درست است از ابن عباس که گفت: الخلّة لابراهیم و الکلام لموسی و الرّؤیة لمحمّد صلّی اللّه علیه و سلّم. و عن حذیفة بن الیمان قال: قال اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلم: یا رسول اللّه! ابراهیم خلیل اللّه و عیسی کلمة اللّه و روحه و موسی الّذی کلّمه تکلیما. ما ذا اعطیت انت؟ قال. «ولد آدم کلّهم تحت لوای یوم القیامة، و انا أول من یفتح له باب الجنة».
و روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلم: «لمّا وعد اللّه موسی بن عمران الطور، ضرب بین یدیه صواعق و برق اربعة فراسخ فی اربعة فراسخ، فأقبل موسی فی زرمانقة موثقا وسطه بحبل ینادی لبّیك لبّیك و سعدیك. انا عبدك اتی لدیك، حتی صار الی الطور و هو یمیل یمینا و شمالا ینادی: مالی و لك یا ابن عمران؟ یا لیتنی لم اخلق. فأوحی اللّه الیه ان قف فی سفح الجبل حتی یمرّ بك جنودی، فانّی لا اکلّمك و فی السّماوات احد، فنزل اهل السماء الدّنیا بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء الثّانیة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء الثالثة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء الرّابعة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء الخامسة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل اهل السّماء السّادسة بمن فیها من الملائکة، ثمّ نزل الکروبیون و حملة العرش، اقدامهم من ثلج و شدقهم من نار و أوساطهم من برد. فقال اللّه له: سل. قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ. قال انّك لن ترانی و لن یرانی شیء الا مات. قال: ربّ فأراك و أموت. قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلم و ذلك قول اللّه تعالی: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً.
و بروایتی دیگر چون موسی بمقام قرب رسید ندا آمد از جلیل و جبّار که یا میشا! موسی آن سخن بشنیدگفت: ما هذا الصوت العبرانی یکلّمنی؟
حق او را جواب دادکه: لست بعبرانی انّی انا اللّه ربّ العالمین.
پس مصطفی (ص) گفت که: اللّه در آن مقام با موسی به هفتاد لغت سخن گفت، که هیچ لغت بآن دیگر ماننده نبود، گفتا: و در آن مقام تورات از بهر وی نوشت، وکان یسمع صریف القلم. پس موسی گفت: الهی ارنی انظر الیك، قال: یا موسی انّه لن یرانی احد الا مات. قال موسی: الهی ارنی انظر الیك و اموت، قال: فأجاب موسی جبل طور سیناء: یا موسی ابن عمران! لقد سألت امرا عظیما! لقد ارتعدت السّماوات السّبع و من فیهنّ، و الارضون السّبع و من فیهن، و زالت الجبال و اضطربت البحار تعظیم ما سألت یا ابن عمران! قال: فقال یا موسی انظر الی الجبل فان استقرّ مکانه فانّك ترانی. قال: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً»
تا اینجا خبر مصطفی است باسناد درست.
رجعنا الی التّفسیر. قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ بسکون را قراءت مکی است و یعقوب، و باختلاس قراءت ابو عمرو، و عرب ارنی در موضع «هات» گویند یعنی بیار. أَرِنِي أَنْظُرْ ای: ارنی نفسك انظر الیك. و قیل مکّنّی من رؤیتك. قالَ لَنْ تَرانِي عرب در نفی لن کم گویند، معنی آنست که: اکنون نبینی مرا یعنی در دنیا، و قیل: لن ترانی

یعنی بعین فانیة، و انّما ترانی بعین باقیة، و قیل: لن ترانی بالسّؤال و الدّعاء، انّما ترانی بالنّوال و العطاء، و قیل: لن ترانی قبل محمّد و امّته.
وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ آن کوهی بود به مدین نام آن کوه زبیر، برابر موسی بود، و تجلّی آن را افتاد نه طور را. گفت: بآن کوه نگر ای موسی! اگر آرمیده بر جای خود بماند تو مرا بینی و اگر بر جای خود بنماند پس بدان که تو طاقت رؤیت من نداری، چنان که آن کوه ندارد. فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ ای ظهر و بان. خبر درست است از انس مالك رضی اللّٰه عنه که رسول خدا ابهام خود بر انمله خنصر نهاد، و اشارت کرد که: تجلّی منه عزّ و جلّ قدر هذه، فساخ الجبل فی الارض، فهو یهوی فیها الی یوم القیامة.
میگوید: تجلّی حق بآن کوه رسید بزمین فروشد، هنوز میرود تا بقیامت.
سدی گفت: حف حول الجبل بالملائكة، و حف حول الملائكة بنار، و حف حول النار بملائكة و حول الملائكة بنار. ثمّ تجلّی ربّك للجبل، قال: و ما تجلّی منه الا قدر الخنصر. و عن معاویة بن قرة عن انس عن النّبیّ صلّی اللّٰه علیه و سلّم فی قوله فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا صار لعظمته ستّة اجبل، فوقعت ثلاثة بالمدینة: احد زرقان و رضوی، و وقعت ثالثة بمكّة: ثور و ثبیر و حراء.
جَعَلَهُ دَكًّا ای: جعل اللّٰه الجبل دکا قطعا ترابا و رملا. میگوید: کوه را خرد کرد و جایگاه از وی خالی. از آن بعضی کوهها باز جست و بشام افتاد و یمن، و بعضی خرد گشت چون ریگ و بپراکند در پیش نور.
حمزه وکسایی دکاء خوانند ممدود و مفتوح بی‌تنوین، و هی صفة موصوف محذوف، و التقدیر جعله ارضا دكّاء ای ملساء مستویة. باقی قرّا دكّا خوانند مقصورا منوّنا و الوجه انه علی حذف المضاف، ای ذا دكّ، او مصدر بمعنی المفعول، ای جعله مدکوکا.
قال ابو بکر الوراق: فعذب اذ ذاك كلّ ماء، و أفاق كلّ مجنون، و برأ كلّ مریض، و زالت الشّوك عن الاشجار، و اخضرت الارض و ازهرت، و خمدت نیران المجوس، و خرّت الاصنام لوجوهها. وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً ای مغشیّا علیه. کلبی گفت: خرّ موسی صعقا یوم الخمیس یوم عرفة، و أعطی التّوراة یوم الجمعة یوم النّحر.
واقدی گفت: چون موسی بیفتاد و بی‌هوش شد فریشتگان گفتند: ما لابن عمران و سؤال الرّویة؟ و ما للتراب و ربّ الارباب؟ یا ابن النّساء الحیّض! اطمعت فی رؤیة رب العزّة؟ فلمّا افاق چون بهوش باز آمد، قالَ سُبْحانَكَ تنزیها من السّوء تُبْتُ إِلَيْكَ من مسئلة الرؤیة فی الدّنیا وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ انّك لا تری فی الدّنیا. اللّٰه تعالی در قرآن از چندکس توبه یادکرد بی هیچ جرم، چنان که از ابراهیم و اسماعیل و محمد علیهم السّلام. و معنی توبه باز آمدن است هر چندکه هیچ گناه نبود. موسی گفت: خداوندا پاکی و بی‌عیبی ترا بتو بازگشتم، و من نخستین گرویدگانم که بگرویدند، که ترا اهل زمین در دنیا نه بینند.
معتزلی گوید: لَنْ تَرانِي دلیل است که حق دیدنی نیست. جواب آنست که: لن در نفی هر جا که آید توقیت را آید نه تأیید را، چنان که اللّٰه گفت جهودان را: وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً ایشان هرگز آرزوی مرگ نکنند. پس خبر داد از ایشان که وقتی کنند آرزوی مرگ، و ذلك فی قوله: وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ، و قال تعالی: يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ یعنی الموت. جای دیگر گفت، لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و قد یدخل الجنّة من لا ینفق ما یحبّ. پس معنی آیت بر توقیت است نه بر تأیید، یعنی که مرا در دنیا نه بینی، امّا در آخرت بینی، و اللّٰه را جلّ جلاله در دنیا نبینند اما در آخرت بینند. و موسی که دیدار میخواست در دنیا میخواست نه در آخرت، و جواب وی بقدر سؤال وی آمد و سؤال وی آنست که گفت: فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي. رؤیت در استقرارکوه بست، و این جائز است نه مستحیل، و اگر رؤیت مستحیل بودی در چیزی مستحیل بستی نه در چیزی جائز. نبینی که دخول کافران در بهشت چون مستحیل بود و نابودنی، در چیزی مستحیل بست و نابودنی، و ذلك قوله تعالی: وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ.

دلیل دیگر بر جواز رؤیت، سؤال موسی است، دانست که حق را جل جلاله بینند و دیدنی است، از آن طلب کرد و خواست، و اگر دیدنی نبودی سؤال رؤیت محال بودی، و بر پیغامبران سؤال محال روا نباشد.

و روی أن موسی کان بعد ما کلّمه ربه لا یستطیع احد ان ینظر الیه لمّا غشی وجهه من النور، و لم یزل علی وجهه برقع حتی مات، و قالت له امرأته: انا ایّم منك منذ کلّمك ربك، فکشف لها عن وجهه فأخذها مثل شعاع الشمس، فوضعت یدها علی وجهها و خرّت للّٰه ساجدة، و قالت: ادع اللّٰه ان یجعلنی زوجتك فی الجنة، قال: ذاك ان لم تتزوّجی بعدی، فان المرأة لآخر ازواجها.

قالَ یا مُوسی إِنِّي اصْطَفَیْتُكَ ای اخترتك و استخلصتك و اتّخذتك صفوة علی الناس، بِرِسالاتِي بوحیی و بکلامی من غیر واسطة. ابن کثیر و نافع و روح از یعقوب برسالتی خوانند علی الوحدة، و الوجه أنه اسم یجری مجری المصدر، و المصدر یفرد فی موضع الجمع، لان المصادر لا تثنی و لا تجمع لکونها جنسا. باقی قرّاء برسالاتی خوانند علی الجمع و الوجه أن المصدر قد یجمع اذا اختلفت انواعه، و الرّسول یرسل بأنواع من الرسالات فلهذا جمع، و هذا کما قال اللّٰه تعالی: إِنَّ أَنْکَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِیرِ، فجمع الصوت و هو مصدر لما اختلفت انواعه. کلام از رسالت جدا کرد تا دلیل کند که آن سخن بی‌ترجمان بود، و از جمله آن کلمات این چهار سخن نقل کرده‌اند که گفت: ای موسی! بر درگاه من ملازم باش که مقیم منم. دوستی با من کن که باقی منم. حاجت از من خواه که مفضل منم. صحبت با من دار که وافی منم. فَخُذْ ما آتَیْتُكَ من الشّرف و الفضیلة، و قیل: اعمل بما فیه بجدّ و اجتهاد، وَ کُنْ مِنَ الشَّاکِرِینَ علی ذلك.

روی ابو هریرة، قال: قال رسول اللّٰه (ص): احتجّ آدم و موسی عند ربّهما فحجّ آدم موسی، فقال موسی: انت آدم الّذی خلقك اللّٰه بیده و نفخ فیك من روحه، و اسجد لك ملائکته، و اسکنك جنته، ثمّ اهبطت الناس بخطیئتك الی الارض، فقال آدم: انت موسی الّذی اصطفاك اللّٰه برسالاته و بکلامه و أعطاك اللّٰه الالواح فیها تبیان کل شیء و قرّبك نجیّا. فی کم وجدت اللّٰه کتب التّوراة قبل ان یخلقنی؟ قال موسی بأربعین عاما. قال آدم: فهل وجدت فیها «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی»؟ قال: نعم، فتلومني علی ان عملت عملا کتبه اللّٰه علیّ ان أعمله قبل أن یخلقنی بأربعین سنة؟! و فی روایة: فهل وجدت فی کتاب اللّٰه انّ ذلك کائن فی کتابه قبل ان اخلق؟ قال: بلی. قال: فلم تلومنی علی شیء سبق القضاء فیه قبلی؟! قال رسول اللّٰه (ص): «فحجّ آدم موسی».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الایة من صبر علی مقاساة الذلّ فی اللّٰه وضع اللّٰه علی رأسه قلنسوة العزّ. هرکه را روزی از بهر خدا خاك مذلت بر سر آید، عن قریب او را تاج کرامت بر فرق نهند. هرکه رنج برد روزی بسرگنج رسد. هرکه غصه محنت کشد شراب محبت چشد. آن مستضعفان بنی اسرائیل که روزگاری در دست قهر فرعون گرفتار بودند، ببین تا سرانجام کار ایشان چون بود؟! و بر ولایت و نواحی فرعونیان چون دست یافتند، و بسرای و وطن ایشان نشستند؟! اینست که میگوید جلّ جلاله: وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغارِبَهَا. آن گه گفت: بِما صَبَرُوا این بآن دادیم ایشان را که در بلیّات و مصیبات صبرکردند. دانستندکه صبرکلید فرج است، و سبب زوال ضیق و حرج است، صبر تریاق زهر بلا است، وکلیدگنج و مایه تقوی و محل نور فراست. صبر همه خیر است، که میگوید عزّ جلاله: وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَیْرٌ لَکُمْ صبر از حق است و بحق است که میگوید: وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ.

«وَ اصْبِرْ» فرمان است بعبودیت «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» اخبار است از حق ربوبیت. «وَ اصْبِرْ» تکلیف است «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» تعریف است. «وَ اصْبِرْ» تعنیف است «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» تخفیف است. وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً چه عزیز است وعده دادن در دوستی! و چه بزرگوار است نشستن بوعده‌گاه دوستی! چه شیرین است خلف وعده در مذهب دوستی! پیر طریقت گفت در رموز این آیت: مواعید الا حبّة ان اخلفت فانها

تونس. ثمّ قال:

امطلینی و سوّفی　　　و عدینی و لا تفی

وعده واپس داشتن و روزها در پیش وعده افکندن نپسندیده‌اند الا در مذهب دوستی، که در دوستی بی‌وفایی عین وفاست، و ناز دوستی. نبینی که رب العالمین با موسی کلیم این معاملت کرده او را سی روز وعده داد. چون بسر وعده رسید، ده روز دیگر درافزود. از آن درافزودکه موسی در آن خوش می‌بود. موسی آن سی روز سرمایه شمرد و این ده روز سود، گفت: باری نقدی یك بار دیگرکلام حق شنیدم چون آن می‌افزود:

رقیّ لعمرك لا تهجرینا　　　و منّی لقاءك ثمّ امطلینا
عدی و امطلی ما تشائین انّا　　　نحبّك ان تمطلی العاشقینا
فان تنجز الوعد تفرح و الا　　　نعیش بوعدك راضین حینا
رقّی شعفتنا لا تهجرینا　　　و منّینا المنی ثم امطلینا
عدینا من غد ما شئت انّا　　　نحب و ان مطلت الواعدینا
فاما تنجزی نفرح و الا　　　نعیش بما نؤمّك منك حینا»

موسی (ع) درین سفر سی روز در انتظار بماندکه طعام و شرابش یاد نیامد، و ازگرسنگی خبر نداشت، از آن که محمول حق بود، در سفرکرامت، در انتظار مناجات. باز در سفر اول که او را به طالب علمی بر خضر فرستادند یك نیم روز درگرسنگی طاقت نداشت، تا می‌گفت: «آتِنا غَداءَنا»، از آن که سفر تأدیب و مشقت بود، و در بدایت روش بود متحملا لا محمولا. از رنج خود خبر داشت که با خود بود، و ازگرسنگی نشان دیدکه در راه خلق بود.

وَ قالَ مُوسى لِأَخِيهِ هارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي چون قصد مناجات حق داشت هارون را در قوم بگذاشت، و تنها رفت، که در دوستی مشارکت نیست، و صفت دوستان در راه دوستی جز تنهایی و یکتایی نیست:

گر مشغله‌ای نداری و تنهایی　　　با ما بوفا درآ که ما را شائی

پس چون بر فرعون میشد، صحبت هارون بخواست، گفت: أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي، از آنکه رفتن بخلق بود، و با خلق همه وحشت است و نفرت، و درکشش بار وحشت نگریزد از رفیق و صحبت. پس چون موسی از مناجات باز گشت، و بنی اسرائیل را دید سر از چنبر طاعت بیرون برده، وگوساله پرست شده، عتابی که کرد با هارون کرد نه با ایشان که مجرم بودند، تا بدانی که نه هرکه گناه کرد مستوجب عتاب گشت. عتاب هم کسی را سزدکه از دوستی بر وی بقیتی مانده بود، از بیم فراق کسی سوزدکه عز وصال شناسد:

عشق جانان باختن کی در خور هردون بود　　　مهر لیلی داشتن هم بابت مجنون بود

وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا موسی را دو سفر بود: یکی سفر طلب، دیگر سفر طرب. سفر طلب لیلة النار بود، و ذلك فی قوله تعالی: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً، و سفر طرب این بودکه: وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا، موسی آمد از خود بیخود گشته، سر در سر خود گم کرده، از جام قدس شراب محبت نوش کرده، درد شوق این حدیث در درون وی تکیه زده، و از بحار عشق موج ارنی برخاسته. بر محلتهای بنی اسرائیل می‌گشت، وکلمتها جمع میکرد از پیغام و رسالت و مقاصد ایشان، تا چون بحضرت شود سخنش درازگردد:

حرام دارم با دیگران سخن گفتن　　　کجا حدیث توگویم سخن درازکنم

پس چون بحضرت مناجات رسید مست شراب شوق گشت. سوخته سماع کلام حق شد. آن همه فراموش کرد. نقد وقتش این برآمدکه: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ.

فریشتگان سنگ ملامت در ارادت وی میزدندکه: یا ابن النّساء الحیّض! أ تطمع أن تری رب العزة؟ ما للتّراب و لربّ الارباب؟! خاکی و آبی را چه رسدکه حدیث قدم کند! لم یکن ثمّ کان را چون سزدکه وصال لم یزل و لا

یزال جوید! موسی از سرمستی و بیخودی بزبان تفرید جواب می‌دهدکه: معذورم داریدکه من نه بخویشتن اینجا افتادم.

نخست او مرا خواست نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم که از خواب برخاستم.

من بطلب آتش میشدم که اصطناع پیش آمدکه: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»، بی‌خبر بودم که آفتاب تقریب برآمدکه: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»:

ز اوّل تو حدیث عشق کردی آغاز   اندر خور خویش کار ما را می‌ساز

فرمان آمد بفریشتگان که: دست از موسی بداریدکه آن کس که شراب «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» از جام «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» خورده باشد، عربده کم ازین نکند. موسی در آن حقائق مکاشفات از خم خانه لطف شراب محبت چشید. دلش در هوای فردانیّت بپرید. نسیم انس وصلت از جانب قربت بر جانش دمید. آتش مهر زبانه زد، صبر از دل برمید، بی‌طاقت شد، گفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، آخر نه کم از نظری:

گر زین دل سوخته برآید شرری   در دائره ثری نماند اثری
گر پیش توام هست نگارا خطری   بردار حجاب هجر قدر نظری

پیر طریقت گفت: هرکس را امیدی، و امید عارف دیدار. عارف را بی‌دیدار نه بمزد حاجت است نه با بهشت کار. همگان بر زندگانی عاشق‌اند و مرگ بر ایشان دشخوار. عارف بمرگ محتاج است بر امید دیدار، گوش بلذت سماع بر خوردار، لب حقّ مهر را وام گزار، دیده آراسته روز دیدار، جان از شراب وجود مستی بی‌خمار:

دل زان خواهم که بر تو نگزیند کس   جان زانکه نزد بی‌غم عشق تو نفس
تن زانکه بجز مهر توأش نیست هوس   چشم از پی آنکه خود ترا بیند و بس

قالَ لَنْ تَرانِي گفته‌اندکه موسی آن ساعت که لَنْ تَرانِي شنید، مقام وی برتر بود از آن ساعت که میگفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ. زیرا که این ساعت در مراد حق بود، و آن ساعت در مراد خود، و بود موسی در مراد حق او را تمامتر بود از بود وی در مراد خود، که این تفرقه است، و آن جمع، و عین جمع لا محاله تمامتر، قالَ لَنْ تَرانِي موسی را زخم لَنْ تَرانِي رسید امّا هم در حال مرهم بر نهادکه و لکن. گفت: ای موسی زخم لَنْ تَرانِي زدیم لکن مرهم نهادیم، تا دانی که که آن نه قهری است، که آن عذری است.

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ چون از آیات جلال و آثار عزت احدیت شطیه‌ای بآن کوه رسید بحال نیستی باز شد، و از وی نشان نماند، گفت: پادشاها! اگر سنگ سیاه طاقت این حدیث داشتی، خود در بدو وجود امانت قبول کردی، و بجان و دل خریدار آن بودی.

اینجا لطیفه‌ای است که کوه بدان عظیمی برنتافت، و دلهای مستضعفان و پیر زنان امّت احمد برتافت، یقول اللَّه تعالی: وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ.

وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً چون هستی موسی در آن صعقه از میان برخاست، و بشریت وی با کوه دادند، نقطه حقیقی را تجلّی افتادکه اینك مائیم. چون تو از میان برخاستی ما دیده وریم.

پیر طریقت گفت: الهی! یافته میجویم، با دیده‌ور میگویم. که دارم؟ چه جویم؟ که می‌بینم؟ چه گویم؟ شیفته این جست و جویم. گرفتار این گفت و گویم. الهی! بهای عزّت تو جای اشارت نگذاشت، قدم وحدانیت تو راه اضافت برداشت تا گم کرد رهی هر چه در دست داشت، و ناچیز شد هر چه می‌پنداشت. الهی! زان تو میفزود، و زان رهی میکاست، تا آخر همان ماندکه اول بود راست:

گفتی کم وکاست باش خوب آمد و راست   تو هست بسی رهیت شایدکم وکاست

فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ چون باهوش آمد، گفت: خداوندا! پاکی از آنکه بشری بنیل صمدیت تو طمع کند، یا کسی بخود ترا جوید، یا دلی و جانی امروز حدیث دیدار توکند؟ خداوندا! توبه کردم. گفتند: ای

موسى؟ چنين بيكبار سپر فرو نهندكه نهادى، چنين بيكبار جولان كنندكه توكردى؟ و بدين زودى و آسانى برگشتى؟ و زبان حال موسى مى‌گويد:

اريد وصاله و يريد هجرى		فأترك ما اريد لما يريد

چكنم چون مقصودى برنيامد، بارى بمحل خدمت و بمقام عجز بندگى بازگردم، و با ابتداء فرمان شوم:

آن كس كه بكار خويش سرگشته شود		به زان نبود كه با سر رشته شود

چون بعجز بندگى بمحل خدمت و مقام توبه باز شد، رب العالمين تدارك دل وى كرد، و برفق با وى سخن گفت: يا مُوسى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي يا موسى انى منعتك عن شىء واحد، و هو الرؤية، فلقد خصصتك بكثير من الفضائل، اصطفيتك بالرسالة و أكرمتك بشرف الحالة، فاشكر هذه الجملة و اعرف هذه النعمة. وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ و لا تتعرض لمقام الشكوى، و فى معناه انشدوا:

ان اعرضوا فهم الذين تعطفوا		كم قد وفوا فاصبر لهم ان اخلفوا

۱۴ النوبة الاولى

وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ نبشتيم موسى را در تخته‌ها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً از همه چيزى پندى وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ و تفصيل دادن هر چيز از حلال و حرام فَخُذْها بِقُوَّةٍ گير آن را بزور وَ أْمُرْ قَوْمَكَ و فرماى قوم خويش را يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها تا بگيرند بنيكوتر فرمان كه در آن‌اند سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ (۱۴۵) آرى نمايم شما را فردا سراى و منزل ايشان كه از فرمان و طاعت بيرون شدند.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ آرى بازگردانم از سخنان خويش الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ ايشان را كه گردن ميكشند در زمين بِغَيْرِ الْحَقِّ ببى حق وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ و اگر بينند هر نشانى كه نمائيم لا يُؤْمِنُوا بِها بنگروند بآن وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ و اگر راه راستى بينند لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا آن را راه نگيرند وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الغَيِّ و اگر راه بى‌راهى بينند يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا آن را راه گيرند ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآياتِنا آن بآن است كه ايشان سخنان ما دروغ شمردند وَ كانُوا عَنْها غافِلِينَ (۱۴۶) و از آن چو ناآگاهان غافل نشستند.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه سخنان ما دروغ شمردند و بآن دروغ زن گرفتند وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ و بديدار آخرت كافر شدند حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ تباه گشت كردار ايشان كه درين جهان كردند هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۴۷) و پاداش دهند ايشان را مگر آنچه ميكردند؟

وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى و قوم موسى ساختند وكردند مِنْ بَعْدِهِ از پس غائب شدن موسى به طور مِنْ حُلِيِّهِمْ از آن پيرايه‌هاى ايشان كه از آل فرعون بعاريت خواسته بودند عِجْلًا گوساله‌اى جَسَداً كالبدى بيجانى لَهُ خُوارٌ بانگى درو أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ نمى‌بينندكه او با ايشان سخن نميگويد؟ وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا و ايشان را بهيچ راه نمى‌نمايد؟ اتَّخَذُوهُ وَكانُوا ظالِمِينَ (۱۴۸) بخدايى گرفتند آن را و در آن ستمكار بودند بر خود.

وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ و چون پشيمان گشتند از پرستيدن گوساله وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا و ديدندكه از راه بيراه گشتند قالُوا گفتند: لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا وَ يَغْفِرْ لَنا اگر نبخشايد بر ما خداوند ما و نيامرزد ما را لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۱۴۹) ناچاركه از زيانكاران باشيم و از نو ميدان.

وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ و چون موسى از طور با قوم خويش آمد غَضْبانَ أَسِفاً و وى خشمگين و بغايت اندوهگن قالَ گفت: بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي بد خليفتان بوديد مرا از پس غيبت من! أَ عَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ دير آمد شما را وعده‌اى كه خداوند شما نهاده بود شما را وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ و تخته‌ها بيفكند وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ او را فرا خودكشيد موى و محاسن گرفته قالَ گفت: ابْنَ أُمَّ اى پسر مادر من! إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي قوم مرا بيچاره و اندك ديدند و بيچاره گرفتند وَكادُوا يَقْتُلُونَنِي وكاستندى مرا بكشتندى فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ دشمنان بمن شاد مكن وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۵۰) و مرا در عداد مجرمان منه و با گناهكاران يكسان مكن.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي گفت: خداوند من! بیامرز مرا و برادر مرا وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ و درآر ما را در بخشایش خویش وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۱۵۱) و تو مهربانتر مهربانانی.
إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ ایشان که گوساله را خدای گرفتند سَيَنالُهُمْ آری بایشان رسد غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ خشمی از خداوند ایشان وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و خواری درین جهان وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ (۱۵۲) و همچنین پاداش دهیم نو آورندگان را در دین رسول پس مرگ او.
وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ و ایشان که گناهان کردند ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها و بازگشتند پس از آن وَ آمَنُوا و بگرویدند إِنَّ رَبَّكَ خداوند تو مِنْ بَعْدِها پس گناهان ایشان لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۵۳) حقّا که آمرزگار است و بخشاینده
وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ و چون خاموش ایستاد از موسی خشم و بیارامید أَخَذَ الْأَلْواحَ تختهها برگرفت وَ فِي نُسْخَتِها هُدىً وَ رَحْمَةٌ و در نسخت آن راهنمونی است و بخشایشی لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ (۱۵۴) ایشان را که از خداوند خویش میترسند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ ای: کتب بالقلم الّذی کتب به الذّکر و استمدّ من نهر النّور، وکتب به الالواح، و اهل السّماوات یسمعون صریر القلم فی الالواح.
درست است خبر بو هریره از مصطفی (ص) که آدم، موسی را گفت: و خط لك التّوراة بیده. بروایتی دیگر: و کتب له التّوراة فی المقام الّذین کلّمه ربّه، وکان موسی یسمع صریف القلم.
و روی: خلق اللّه آدم بیده، وکتب التّوراة بیده، و غرس شجرة طوبی بیده.
الواح جمع لوح است، و هو ما یلوح المکتوب فیه فوق غیره. میگویند: ده بودند این الواح، و بقولی هفت، و باندازه قد و بالای موسی بودند. و روی علی بن ابی طالب (ع) قال: قال رسول اللّه (ص): «الالواح الّتی انزلت علی موسی کانت من سدرة الجنّة.
کان طول اللّوح اثنی عشر ذراعا»
وهب منبّه گفت: الواح از سنگ بود که اللّه تعالی بدست موسی سنگ ساخت، نرم کرد، تا چنان که خواست تختهها از آن بساخت.
بو جعفر رازی گفت: کانت الواح موسی من برد. آن لوحها از برد بود که رب العالمین معجزه موسی را وکرامت وی را آفریده بود، و بدست وی داده، تا عالمیان را اعجوبهای بود، و بر صحت نبوت وی دلیل وگواه بود.
قال سعید بن جبیر: کانت الالواح من یاقوت احمر، و قیل من زمرد، امر اللّه جبرئیل حتی جاء بها من عدن.
مقاتل گفت: در آن لوحها نبشت: انّی انا اللّه الرّحمن الرّحیم، لا تشرکوا بی شیئا من اهل السّماء و لا من اهل الارض، فان کلّ ذلك خلقی، و لا تقطعوا السبل، و لا تحلفوا باسمی کاذبا، فانّ من حلف باسمی کاذبا فلا أذکّیه، و لا تزنوا، و لا تعقوا الوالدین. جابر بن عبد اللّه گفت: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «کان فیما اعطی اللّه موسی فی الالواح: یا موسی لا تشرك بی شیئا، فقد حق القول منی لتلفحنّ وجوه المشرکین النّار، و اشکر لی و لوالدیك اقك المتالف و أنساك فی عمرك و أحیك حیاة طیبة، و لا تقتل النّفس الّتی حرّمت الا بالحق، فتضیق علیك الارض برحبها، و السّماء بأقطارها، و تبوء بسخطی و النّار، و لا تحلف باسمی کاذبا و لا آثما، فانّی لا اطهر و لا ازکّی من لم ینزّهنی و یعظّم اسمایی، و لا تحسد النّاس علی ما اعطیتهم من فضلی، فانّ الحاسد عدوّ لنعمتی، رادّ لقضائی، ساخط لقسمتی التي اقسم بین عبادی، و من یکن کذلك فلست منه و لیس منی».
و عن معقل بن یسار، قال: قال رسول اللّه (ص): «الا انّی اعطیت سورة بقرة من الذّکر الاول، و أعطیت طه و الطواسین من الواح موسی».
حسن گفت درین آیت: وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ گفت: این آیت در تورات هزار آیت است، یعنی و اللّه اعلم که

آنچه درین آیت جمع است از فرائض و فضائل در تورات بهزار آیت جمع است، تا بدانی که قرآن جوامع الکلم است، چنان که مصطفی (ص) گفت: «بعثت بجوامع الکلم».

و عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا اعطی اللَّه موسی الالواح فنظر فیه، قال یا رب! لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی».

قالَ یا مُوسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسالاتِي وَ بِكَلامِي فَخُذْ ما آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ ای: یجد و محافظة ان تموت علی حب محمد.

قال موسی: یا رب و من محمد؟ قال: احمد الذی اثبت اسمه علی عرشی من قبل ان اخلق السّماوات و الارض بألفی عام، انّه نبیّی و حبیبی و صفیّی و خیرتی من خلقی، و هو احبّ الیّ من جمیع خلقی، و جمیع ملائکتی. قال موسی: یا رب! ان کان محمّد احب الیك من جمیع خلقك، فهل خلقت امة اکرم علیك من امتی؟ قال اللَّه: یا موسی! انّ فضل امّة اکرم علیك من امتی؟ قال اللَّه: یا موسی! انّ فضل امّة محمد علی سائر خلقی کفضلی علی جمیع خلقی. قال: یا رب! لیتنی رأیتهم، قال یا موسی! انّك لن تراهم، و لو اردت ان تسمع کلامهم لسمعت. قال: یا رب! فانی ارید ان اسمع کلامهم.

قال اللَّه تعالی: یا امة محمّد؟ فاجبنا کلّنا من اصلاب آبائنا و ارحام امهاتنا: لبیك، اللّهمّ لبّیك، لبّیك، ان الحمد و النعمة لك، و الملك لا شریك لك. قال اللَّه تعالی: یا امّة محمد! انّ رحمتی سبقت غضبی، و عفوی عقابی، قد اعطیتکم من قبل ان تسئلونی، و قد اجبتکم من قبل ان تدعونی، و قد غفرت لکم من قبل ان تعصونی. من جاءنی یوم القیامة بشهادة ان لا اله الا اللَّه و انّ محمّدا عبدی و رسولی، دخل الجنة، و ان کانت ذنوبه اکثر من زبد البحر».

و قال الربیع بن انس: نزلت التوراة و هی سبعون وقر بعیر، یقرأ الجزء منها فی سنة، لم یقرأها الا اربعة نفر: موسی و یوشع و عزیز و عیسی علیهم السلام.

وَ كَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ میگوید جل جلاله و تقدست اسماؤه: ما بنوشتیم موسی را در آن تختهها، من کلّ شیء احتاج الیه فی بیان الدین. هر چه موسی را و قوم وی را بدان حاجت بود ازکار دین و روشن داشتن راه دین، مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ من الحلال و الحرام و الاوامر و النواهی و القصص و الاخبار و ما کان و سیکون. و قیل: مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ای من کل مکروه منهاة، و لکلّ حکم تفصیلا، و لکل مندوب بیانا، یعنی از هر ناشایستی باز زدن، و هر حکمی را تفصیل دادن، و هر چه پسندیده شرع است ایشان را نمودن، و بر ایشان روشن داشتن.

فَخُذْها بِقُوَّةٍ ای بقوة نفس و تسلیم و اذعان. ای موسی! بقوت نفس و صحت عزیمت و تن فراکار دادن، و خویش را بحق سپردن، و بر طاعت مواظبت نمودن بگیر این الواح را، و در خود پذیر این احکام را، وکار بند باش. قال: فأعطاه یدا بید.

وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها گفتهاندکه: احسن ملت است، و المعنی یأخذوا بها، بفرمای قوم خود را تا بگیرند آن را، و در پذیرند، و آن را کار بند باشند. و قیل: بأحسنها، ای: بحسنها، وکلّها حسن، کقوله: أَحْسَنُ مَقِيلًا، و کقوله: «وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ». و قیل فیها الفرض و المندوب و المباح، و الفرض احسنها. و قیل: المأمور به احسن من المنهی عنه، و قیل: کانت فیها فرائض و لا یجوز ترکها و فضائل مندوب الیها، و الاحسن ان تجمع بین الفضائل و الفرائض. زجاج گفت: این هم چنان است که اللَّه گفت: و لمن انتصر بعد ظلمه فمن عفا و أصلح فأجره علی اللَّه و لمن صبر و غفر. قصاص نیکو است اما عفو نیکوتر. انتصار نیکوست، صبر نیکوتر.

سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ یعنی سأورثکم و أعطیکم ارض مصر. این دلیل آن کس است که گفت: ارنی در موضع «هات» است. میگوید: آری بشما دهم زمین مصر و سرای فرعون و قوم وی، و همچنین کرد رب العزه که گفت جل جلاله: كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ، الی قوله: كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ، و در سورة الشعراء گفت:

فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّات وَ عُيُونٍ الى قوله «كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ». وگفته‌اند: «دار» ايدر بمعنى هلاك است، و جمعه ادوار، اى: اريكم هلاك الفاسقين. فأراهم ذلك حين قذف البحر اجسادهم على الساحل، و قيل: هو من الدوار اى: ما دار اليه امرهم. كلبى گفت: دارَ الْفاسِقِينَ ما مرّوا عليه اذا سافروا من منازل عاد و ثمود و القرون المهلكة. مجاهد: گفت: دارَ الْفاسِقِينَ اى مصيرهم فى الآخرة الى النّار.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ قومى گفتند: حكم اين آيت مخصوص است بر اهل مصر و كسان فرعون، و اراد بالايات الآيات التسع الّتى اعطاها اللَّه موسى، و ذلك فى قوله تعالى: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آيات بَيِّنات، و بيشترين مفسّران بر آنندكه حكم اين آيت بر عموم است، و آيات دلائل وحدانيت است در خلق آسمان و زمين. كافران و مشركان را ميگويد بر عموم، كه بر دين حق تكبر آوردند، و از ايمان و اسلام روى گردانيدند، ما در جزاء آن تكبر ايشان را از راه تفكر و اعتبار برگردانيديم، تا براه هدى راه نبردند، و بدبخت بماندند! و قيل: سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ، اى: عن فهم خطابى و معرفة كلامى. قال ذو النون: ابى اللَّه ان يكرم البطالين بمكنون حكمة القرآن، و قال سهل: هو أن يحرمهم فهم القرآن و الاهتداء بالرسول (ص).

وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ اى كل معجزة، لا يُؤْمِنُوا بها. هذه كقوله: وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ، وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ اى: طريق الهدى و البيان لا يتخذوه طريقة و دينا. حمزه وكسايى سَبِيلَ الرُّشْدِ بفتح را و شين خوانند باقى بضم راء و سكون شين. سَبِيلَ الرُّشْدِ و رشد و رشد هر دو يكسان است همچون سقم و سقم و حزن و حزن و بخل و بخل. ابو عمر فرق كرد، گفت: الرّشد الصلاح فى الامر، دليله: فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً، و الرشد الاستقامة فى الدين. حلال زاده را گويند: هذا عن رشدة، و حرام زاده را گويند: هذا عن غير رشدة. وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الغَيِّ اى: طاعة الشيطان، يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا. غىّ از راه بيفتادن است، غىّ و غوايت يكى است. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ اى بسبب أنهم، كَذَّبُوا بِآياتِنا وَكانُوا عَنْها غافِلِينَ غير ناظرين فيها، و لا يتّعظون بها.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا جحدوا بالايمان وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ الثّواب و العقاب و البعث و الحساب، و قيل: «كذبوا بالآخرة» اى بلقاء اللَّه فى الآخرة، حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ اى بطلت. هَلْ يُجْزَوْنَ فى العقبى إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ يعنى جزاء ما كانوا يعملون فى الدنيا. اين و نظائر اين در قرآن هر جايى كه مقيد است كافر راست، چنان كه گفت: وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ، مگر جايى كه مبهم است، چنان كه وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى الى قوله: «ثُمَّ يُجْزاهُ».

وَ اتَّخَذَ اى صنع و صاغ قَوْمُ مُوسى يريد السامرى و من اعانه على ذلك و من رضى به و من صدّقه، مِنْ بَعْدِهِ اى من بعد انطلاقه للميقات و هو العشر الّذى تمّم اللَّه به الميقات، مِنْ حُلِيِّهِمْ بفتح حا و سكون لام و تخفيف يا قراءت يعقوب است بر لفظ واحد، و هو الواحد الحلىّ ككعب وكعوب و فلس و فلوس. حمزه وكسايى حليهم بكسر حا و لام و تشديد ياء خوانند، باقى بضمّ حا وكسر لام و تشديد يا خوانند، و حلى و حلى بضمّ وكسر هر دو يكسانست بمعنى جمع، همچون صلّى و صلّى و بكىّ و بكىّ. عِجْلًا اى تمثال عجل مجوّف كأحسن ما يكون.

در قصه آورده‌اندكه: بنى اسرائيل از قبطيان پيرايه‌هاى ايشان بعاريت خواستند روز عيد راكه در پيش بود، و اين بنى اسرائيل در دست قبطيان همچون اهل جزيت بودند در ميان اسلاميان، پس رب العالمين فرعون را و قبطيان را هلاك كرد، و آن پيرايه‌ها و زرّينه‌ها در دست بنى اسرائيل بماند، و بر ايشان حرام بود خرج كردن آن. هارون بفرمود تا نداكردند، و هركس كه از آن پيرايه چيزى داشت بيرون داد، و همه بسامرى سپردند، و سامرى زرگر بود، از آن گوساله‌اى بساخت، جسد بيروح، تمثالى مجوّف، چون ساخته بود از وى يك بانگ بيامد، و نيز هيچ بانگ نكرد.

وهب گفت: كان يسمع منه الخوار الا انه لا يتحرك. سدى گفت: كان يخور و يمشى فكلّما خار سجدوا له، و اذا سكت رفعوا رؤسهم. وگفته‌اند: جسد از جساد است، و هو الزّعفران، يعنى عجلا اصفر له خوار. قومى گفتند:

جسد لحم و دم است، و بانگ در وی ظاهر است، و بعید نیست. قومی گفتند: تمثالی بود از زر برنگ زر مجوف، و بانگ در وی از روی تلبیس بود و حیلت، و الاول اصح.
أَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند این گوساله پرستان أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ که این گوساله با ایشان سخن نمیگوید؟! این دلیل است که خدای ناگویا نبود. وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا یعنی لا یأمرهم و لا ینهاهم اتَّخَذُوهُ ای عبدوه و اتخذوه الها وَ كانُوا ظالِمِينَ واضعین العبادة غیر موضعها.
وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ جمهور مفسّران بر آنندکه این کلمه عبارت است از پشیمانی، و هر چند پشیمانی در دل باشد، اما نسبت آن با دست از آن جهت است که نسبت ملك و محبوب و مکروه با دست کنند، یقال: فی یده ملك، و فی یده محبوب، و حصل فی یده مکروه، وگفته‌اند: هرکس که ازکاری پشیمان شود دست بر سر می‌نهد و بر آن تحسر میخورد، از این جهت نسبت ندم بایدکرد، و قیل: انّ الانسان اذا حزبه امر عظیم مسح کفّه بکفّه و حولق. وَ رَأَوْا این رؤیت بمعنی علم است، ای علموا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا بعبادة العجل. میگوید: چون موسی از میقات باز آمد، و ایشان را بر آن صفت دید، و خشم راند، و با ایشان سخن درشت گفت، ایشان از آن کرده پشیمان شدند، و بدانستندکه از راه راستی بیفتادند، گفتند: لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا وَ يَغْفِرْ لَنا حمزه وکسایی ترحمنا و تغفر لنا بتا خوانند، و رَبُّنا بنصب بر معنی دعا، یعنی: یا ربّنا. لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ بالعقوبة و فوت الثواب.
وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسى من الطور إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً ای غضبان حزینا.
اسف غایت خشم است ایدر و آنجا که گفت: فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، و غایت اندوه است آنجا که گفت: «يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ». الآسف و الاسف و الاسیف یکی است.
قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي ای بئس ما نبتم عنّی و قمتم مقامی بعد انطلاقی! أَ عَجِلْتُمْ ای ترکتم أَمْرَ رَبِّكُمْ؟ و قیل تجاوزتم امر ربّکم، و قیل: استبطأتم موعد ربّکم. موسی چون بمیقات می‌شد ایشان را وعده دادکه تا چهل روز باز آیم. چون بیست روز برآمد سامری گفت: بیست روز و بیست شب گذشت، این چهل باشد تمام، و ظن بردندکه موسی خود نمانده است. پس چون موسی و از آمدگفت: ا عجلتم وعد ربّکم الّذی وعدنیه من الاربعین لیلة؟ زجاج گفت: عجلته ای سبقته. وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ الّتی فیها التوراة غضبا علی قومه حین عبدوا العجل.
عن سعید بن جبیر عن ابن عباس، قال: قال رسول اللّه (ص): «لیس الخبرکالمعاینة، اخبر اللّه موسی ان قومه قد ضلّوا بعده فلم یلق الالواح، فلمّا عاینهم القاها فکسر منها ما تکسر»، و روی انه قال: «یرحم اللّه اخی موسی ما المخبرکالمعاین، لقد اخبر اللّه بفتنة فعرف انّ ما اخبره ربه حق، و انّه علی ذلك لمتمسّك بما فی یده، فرجع الی قومه و رآهم فغضب وکان شدید الغضب فألقی الالواح».
مفسّران گفتند: تورات هفت سبع بود. چون موسی الواح بر زمین زد و بشکست، اثر مکتوب از آنکه بشکست ناپیدا شد. شش سبع از آن برداشتند، و بآسمان باز بردند، و یك سبع بماند، وکان فیما رفع تفصیل کلّ شیء و فیما بقی الهدی و الرّحمة. و روی عن ابن عباس، قال: اوتی رسول اللّه (ص) السبع و هی المثانی الطّول، و اوتی موسی ستا فلمّا القی الالواح رفعت اثنتان و بقیت اربع.
قتاده گفت: انّما القی الالواح لکثرة ما سمع من فضائل امّة محمّد (ص)، فألقی الالواح و قال: ربّ اجعلنی من امّة محمد (ص). از بس که فضائل امّت محمّد شنید از حق جلّ جلاله، الواح بیفکند وگفت: خداوندا مرا از امّت محمّد کن، «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» ای اخذ بشعر رأسه و لحیته، تقول العرب: فلان حسن الرّأس ای الشعر. جای دیگرگفت: تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي». هارون از موسی بسنّ مهتر بود بسه سال. بنی اسرائیل او را دوست‌تر داشتندی که لیّن الغضب بود.
خشم بسیار نراندی، و موسی گرم و تیز بود و بسیار خشم، چون باز آمد برادر را بخشم فرا خود کشید، موی

گرفته، كه چرا از پس من نيامدى و مرا از حال بنى اسرائيل و فعل ايشان خبر نكردى؟! همانست كه جاى ديگر گفت: ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي؟! قالَ ابْنَ أُمَّ قراءت اهل كوفه ابن ام بكسر ميم است و اصله ابن امّى، فحذف ياء الاضافة لأنّ مبنى النّداء على الحذف، و بقيت الكسرة فى الميم لتدلّ على الاضافة، كقوله تعالى: «يا عِبادِ». باقى بفتح ميم خوانند، يعنى: يا ابن امّاه، فحذف الالف مقصورا على نية الترخيم. چون بكسر خوانى، ميگويد: اى پسر مادر من! و چون نصب خوانى: اى پسر مادرا! و هارون و موسى از يك مادر و يك پدر بودند، اما ذكر مادر كرد تنها، ليرقّقه عليه. گفته‌اندكه: موسى حق مادر عظيم گزاردى، و دل وى نيكو نگه داشتى تا آن حدّ كه هرگه خشمگين بودى، كسى نام مادر وى بردى از آن خشم ساكن شدى، و خوش گشتى، گفتى: مادر بهشت است، و در بهشت رنج و خشم نبود. هارون ازين جهت نام مادر برد بنزديك وى در حال خشم.

إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي اى: وجدونى ضعيفا لوحدتى، وَ كادُوا يَقْتُلُونَنِي اى هموا و قاربوا ان يقتلونى لانكارى عليهم، فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ شماتت نامى است شادى كردن را ببدكسى، و در خبر است: «نعوذ بك من شماتة الاعداء».

ميگويد: دشمنان را بمن شادى مكن بدانكه مرا خواركنى يا بزنى. وَ لا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ الّذين عبدوا العجل، و مرا با ايشان يكسان مكن كه اين جرم ايشان كرده‌اند نه من.

پس چون موسى عذر برادر دانست و بيگناهى وى، گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي ما صنعت بأخى، و قيل بالقاء الالواح، وَ لِأَخِي حين لم يمنعهم و لم يلحق بى وَ أَدْخِلْنا فِي رَحْمَتِكَ انعم علينا بفضلك وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ارحم بنا منّا بأنفسنا و ارحم بنا من الأبوين.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ الها يعنى فى ايّام موسى، سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ فى الآخرة وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و هى ما امروا به من قتل انفسهم، فكان الأب يقتل ابنه و الابن اباه. عطيّه گفت: سينالهم اى سينال اولادهم و هم الّذين كانوا فى عهد.

النّبي (ص)، غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ فى الآخرة و فِي الْحَياةِ الدُّنْيا و هى ما اصاب بنو قريظة و النضير من القتل و الجلاء، و قيل الجزية، وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ اى الكاذبين.

قال ابو قلابه: هى و اللَّه جزاء كلّ مفتر الى يوم القيامة ان يذلّه اللَّه عزّ و جلّ.

فضيل عياض گفت: وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ اى المبتدعين. مالك بن انس گفت:

ما من مبتدع الا و تجد فوق رأسه ذلة، ثمّ قرأ: إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنالُهُمْ الاية. وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ و هى الشّرك ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها اى من بعد السّيّئات وَ آمَنُوا صدّقوا انّه لا اله غيره إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها اى من بعد التّوبة لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.

وَ لَمَّا سَكَتَ يعنى سكن. زر و سيم را صامت خوانند از آنكه بى‌جانست، وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ چون خاموش ايستاد از موسى خشم، يعنى بياراميد و خشم از وى باز شد، بسبب آنكه هارون عذر داد، و بنى اسرائيل ازكفر توبه كردند آن تخته‌ها كه بيفكنده بود برگرفت. شش سبع از وى برفته، وَ فِي نُسْخَتِها اى و فيما نسخ منها، و قيل فيما بقى منها و لم يذهب: هُدىً وَ رَحْمَةٌ. و قيل: اراد بها الالواح لانّها نسخت من اللوح المحفوظ، و قيل: انّ موسى لمّا القى الالواح تكسّرت فنسخ منها نسخة اخرى فهى المراد. ابن عباس گفت: موسى چهل روز روزه داشت. چون الواح بيفكند و بشكست، چهل روز ديگر روزه داشت، تا آن با وى دادند در دو لوح بجاى آن شكسته. هُدىً وَ رَحْمَةٌ اى هدى من الضلالة و رحمة من العذاب. لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ يخشون فيعملون بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً الاية در آثار آورده‌اند از آن موعظتها كه رب العزّة در الواح نبشت از بهر موسى، و بوى داد، اين بود كه: يا موسى! اگر خواهى كه بدرگاه عزّت ما ترا آب‌رويى بود، و بقربت و زلفت ما مخصوص باشى، يتيمان را نيكودار، و درويشان را خوار مكن. اى موسى! من يتيمان را نوازنده‌ام و نيك خواه، و بر درويشان مهربان و بخشاينده، بنواز آن كس را كه من نوازم. مران آن كس را كه من خوانم.

مصطفى (ص) درويشان را گفت: «الفقراء الصبر هم جلساء اللّه عزّ و جلّ يوم القيامة»، و يتيمان را گفت: «اذا بكى اليتيم اهتزّ عرش الرّحمن لبكائه، فيقول اللّه عزّ و جلّ من ارضاه ارضيته».

اى موسى! خواهى كه من براى تو با فريشتگان مباهات كنم بى آزار باش، و سنگ و خار از راه مسلمانان دور كن.

الايمان بضع و سبعون شعبة، اعلاها شهادة أن لا اله الا اللّه، و أدناها اماطة الاذى عن الطريق.

اى موسى! خواهى كه دعاء ترا اجابت كنم خلق نيكوگير و علم آموز، و ديگران را علم درآموز، كه من علما را گرامى كردم كه ايشان را علم دادم، و خاك بر ايشان خوش كنم، وگور بر ايشان منوّركنم، و موسع كنم، و فردا ايشان را در زمره انبيا حشركنم. مصطفى گفت: «تدرون ما قال لى جبرئيل؟ قال: يا محمّد! لا تحقرنّ عبدا آتاه اللّه علما، فانّ اللّه عزّ و جلّ لم يحقّره حين علّمه. انّ اللّه جامع العلماء فى بقيع واحد، فيقول لهم: انّى لم استودعكم علمى الا لخير اردته بكم. قد غفرت لكم على ما كان منكم».

وَكَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ از آن نواختها و لطفها كه اللّه با موسى كرد يكى آن بود كه: بر مقام مناجات او را بداشت، و تورات از بهر وى بز آن الواح نبشت، چنان كه پرخوان روش قلم بر لوح برگوش موسى ميرسيد. اى موسى! امروز بنام ما قناعت كن، و در نبشته ما نظركن، تا ترا تسلى بود، من منع من النّظر تسلّى بالاثر.

اى موسى من بكمال حكمت خود چنين حكم كرده‌ام كه تا محمّد مرا نبيند، و امت محمّد مرا نبينند، ديدار بكسى ننمايم، و من حكم خود نگردانم و در آن تبديل نياورم: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ. موسى گفت: بار خدايا! و من امّة محمّد؟ اين امة محمّد كه‌اند؟ قال: خير امّة اخرجت للنّاس يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر، و يؤمنون بالكتاب الاوّل و الكتاب الآخر، و يقاتلون اهل الضلالة حتى يقاتلوا الاعور الدجال، و هم المستجيبون و المستجاب بهم، و الشافعون و المشفوع لهم، مصاحفهم فى صدورهم يصفون فى صلوتهم صفوف الملائكة، اصواتهم فى مساجدهم كدوى النّحل، كرّمناهم و اصطفيناهم فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن اللّه. قال موسى: يا ربّ فاجعلهم امتى.

قال: هى امّة احمد.

فَخُذْها بِقُوَّةٍ اشارتى عزيز است كه گرفتن بغايت دليل قربت است، پس گفت: وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها فرق است ميان اين گرفتن و آن گرفتن. آن گرفتن از حق و اين گرفتن از خلق، آن گرفتن موسى از مولى، و اين گرفتن قوم از موسى. آن گرفتن از روى تحقيق زلفت و تأكيد وصلت، و اين گرفتن از روى قبول خدمت و التزام طاعت.

سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ اين دار الفاسقين بر لسان اهل معرفت اشارت است بنفس امّاره و دل خراب. نفس امّاره منبع شهوات است و دل خراب معدن غفلت، چنان كه در منزل خراب كس ننشيند و آرام نگيرد، در دل خراب طاعت منزل نكند، و در آن خير نگيرد، و از وى عبادت نيايد، نعوذ باللّه من درك الشقاء.

سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ تكبر بر دو قسم است: يكى بحق يكى به بى حق، آنچه بحق است تكبّر درويشان است بر توانگران.

عالى همت باشند، و بحق توانگر دل، و از عرش و ما دون آن همت برگذاشته، دل از خلق بريده، و با مهر حق پرداخته، همتى مه از دنيا و مرادى به از عقبى، و اشتياقى با ديدار مولى. قال الواسطى: التكبّر بالحقّ هو التكبر

على الاغنياء و الفسقة و على الكفّار و اهل البدع، فقد روى فى الاثر: القوا الفساق بوجوه مكفهرّة.
و آنچه به بى حق است تكبر توانگران است و جهانداران بر درويشان، و هو المراد بقوله تعالى: يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ.
و قال ابن عطاء فى هذه الاية: سأمنع قلوبهم و اسرارهم و ارواحهم عن الجولان فى ملكوت القدس، گفت: دلها و سرهاى ايشان از روش بر بند آرم، و هستى ايشان حجاب ايشان گردانم، و راه خود بر ايشان فرو گيرم، تا هيچ نتوانندكه در عالم قدس و ملكوت اعلى در سرّ جولان كنند، از ديدن عجائب ملكوت بازمانده، و با نفس و خلق دنيا انس گرفته، ذوق طعم وجود نيافته، و ازكرائم احوال اهل خصوص بى‌خبر مانده، هرگز خود را روز دولتى ناديده، و نه گل وصلتى او را شكفته. بيچاره كسى كه او را از اين حديث بويى نه، او را از دريا كسان چيست كه او را جويى نه.
وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا از روى اشارت ميگويد: نه هركه راه ديد براه رفت، و نه هركه بشناخت توفيق عمل يافت. ربّ العزة خبر ميدهد از بيگانگان ميگويد: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. پس هركه حق را بحقى بشناخت تا توفيق نيابد و بدان عمل نكند بكار نيست، و هركه باطل را بباطلى بشناخت تا از اتباع آن باطل او را عصمت نبود در آن شناخت فائدة نيست. مصطفى (ص) ازينجا گفت: اللّهمّ ارنا الحقّ حقا و ارزقنا اتباعه، و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه».
وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا الاية سهل بن عبد اللّه گفت: هر چه در دنيا بنده را از حق برگرداند، و از طاعت وى باز دارد، آن عجل اوست، و او پرستنده آن. عبده عجل در بنى اسرائيل تخلص آن گه يافتندكه خويشتن را بفرمان بكشتند، چنان كه گفت جل جلاله: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ. همچنين تخلص بنده در راه حقيقت آن گه حاصل شود كه از حظوظ و اسباب پاك گردد، لا بل كه هر چه دون حق بيزار شود، چنان كه گفته‌اند:

بيزار شو از هر چه بكون اندر   تا باشى يار غار آن دلبر.

أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ الاية هذا يدل على استحقاق الحقّ، النعت بأنّه متكلم جل جلاله يخاطب الخلق و يكلم العبد، و أن ملوك الارض اذا جلّت رتبتهم استنكفوا ان يخاطبوا خدمهم بلسانهم، و بخلاف هذا اجرى الحق سنّته مع عباده المؤمنين.
اما الاعداء فيقول لهم: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، و امّا المؤمنون
فقال النّبي: ما منكم من احد الا يكلّمه ربّه ليس بينه و بينه ترجمان»، و فى معناه انشدوا:

و ما يزد هينا الكبرياء عليهم   اذا كلّمونا أن يكلّمهم نزرا

وَ أَلْقَى الْأَلْواحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ الى قوله رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي فى هذا اشارة الى وجوب الاستغفار على العبد فى عموم الاحوال و التحقق بأن له سبحانه تعذيب البرئ اذا الخلق كلّهم ملكه، و تصرف المالك فى ملكه نافذا. بنى اسرائيل گناه كردند و عذر موسى و هارون دادند، و استغفار ايشان كردند. اينست طريق جوانمردان و راه صوفيان، كه پيوسته گناه سوى خود مى‌نهند، و ناكرده گناه عذر ميخواهند:

اذا مرضنا اتيناكم نعودكم   و تذنبون فنأتيكم فنعتذر

وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها وَ آمَنُوا الايمان الّذى هو بعد التّوبة، يحتمل انهم آمنوا بانّه يقبل التّوبة و آمنوا بانّه لا يضرّه عصيان، او آمنوا بانّه لا ينجون بتوبتهم من دون فضل اللّه، او آمنوا يعنى استداموا الايمان و كانت موافاتهم على الايمان، او آمنوا بانّهم لو عادوا الى ترك العهد و تضييع الامر لسقطوا من عين اللّه اذ ليس كل مرة تسلم الخبرة.

١٥ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ برگزید موسی از قوم خود سَبْعِينَ رَجُلًا هفتاد مرد لِمِيقاتِنا هنگامی را که نامزد کرده بودیم فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ چون زلزله و صیحه جبرئیل ایشان را گرفت و مردند قالَ رَبِّ موسی گفت خداوند من! لَوْ شِئْتَ اگر خواستی تو أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ ایشان را در خانه‌ها هلاك کردی پیش از این، وَ إِيَّايَ و مرا با ایشان أَ تُهْلِكُنا می هلاك کنی ما را بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا بآنچه نادانی چندکردند از ما إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ نیست این بودنیها که می‌بود مگر آزمایش تو تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ گمراه کنی بآن او را که خواهی وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ و راه نمایی بآن او را که خواهی أَنْتَ وَلِيُّنا خداوند مایی مهربان و یار مایی فَاغْفِرْ لَنا بیامرز ما را وَ ارْحَمْنا و ببخشای بر ما وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ (۱۵۵) و تو بهتر آمرزگارانی.

وَ اكْتُبْ لَنا و بنویس ما را و واجب کن فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً درین گیتی نیکویی وَ فِي الْآخِرَةِ و در آن گیتی هم إِنَّا هُدْنا إِلَيْكَ ما بتو بازگشتیم و بر تو باز آمدیم قالَ خداوندگفت: عَذابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ عذاب من آنست که می‌رسانم آن بآنکه خود خواهم وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و بخشایش من خود رسیده است بهر چیز فَسَأَكْتُبُها فراهم آرم فردای قیامت آن رحمت و واجب گردانم لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ایشان را که از شرك می‌پرهیزند و از خشم و عذاب من می‌پرهیزند وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زکاة مال می‌دهند وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِنا يُؤْمِنُونَ (۱۵۶) و ایشان که بسخنان میگروند.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ ایشان که پی می‌برند باین فرستاده النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ پیغامبر امّی نادبیر الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً او که میبایند اهل کتابین مَكْتُوباً نبشته صفت نام وی عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ بنزدیك ایشان در توراة و انجیل يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ایشان را میفرماید بمعروف وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ می‌باز زند ایشان را از منکر وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ و حلال وگشاده میکند ایشان را پاکیها وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ و حرام و بسته میکند بر ایشان پلیدیها وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ و از ایشان فرو مینهد از آن بارهای گران وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ و آن غلّها وکارهای سخت که بر بنی اسرائیل بود پیش ازین (۱) فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ ایشان که بگرویدند باو وَ عَزَّرُوهُ و آزرم دارند او را و بزرگ وَ نَصَرُوهُ و یاری دهند او را وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ و پی برند بآن نور که فرو آمد با او أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۵۷) پیروز آمدگان ایشانند.

قُلْ بگوی رسول من! يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً من فرستاده خداام بشما همگان الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فرستاده آن خدایی که او راست پادشاهی آسمان و زمین لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی مگر او يُحيِي وَ يُمِيتُ مرده را زنده میکند و زنده را می‌میراند فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگروید بخدای و برسول او النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ پیغامبر امّی الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ اوکه بگرویده است بخدای وَكَلِماتِهِ و بسخنان وی وَ اتَّبِعُوهُ و بر پی او ایستید لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵۸) مگر بر راه راست مانید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ این نصب میم در قوم خواهی بنزع خافض نه، یعنی: من قومه، فحذف «من»، کقول الفرزدق:

و منّا الّذی اختیر الرّجال سماحة   وجودا اذا هبّ الرّیاح الزّعازع

۱ الف: پیش فا.

و خواهی کنایت نه از مختاران، و سبعین بدل آن. میگوید: برگزید موسی عمران از قوم خویش هفتاد مرد، و آن آن بود که موسی چون با قوم خویش آمد و گفت: کلّمنی ربّی، طائفه‌ای از ایشان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً، فیکلّمنا جهارا و یشهد لك بتکلمه ایّاك. موسی ازین گفت ایشان بحق نالید. ربّ العزّة گفت: ای موسی! از ایشان هفتاد مرد برگزین که خیار ایشان باشند تا بطور آیند، و سخن ما بشنوند، و وعده‌ای بر آن نهادند که کی روند. پس موسی هفتاد مرد برگزید، و با خویشتن به طور برد، و هارون با وی، و یوشع بن نون را بر بنی

اسرائیل گماشت، و خلیفه خود کرد، تا باز آید. پس چون بطور رسیدند، موسی بفرمان حق برکوه شد، و میغ گرد کوه درگرفت، چنان که موسی ناپدید شد، و موسی هرگه که با حق سخن گفتی، نور بر پیشانی وی افتادی، چنان که هیچ کس طاقت آن نداشتی که در وی نگرستی. چون حق جل جلاله با موسی در سخن آمد، ایشان همه بسجود افتادند، و می‌شنیدندکلام حق که با موسی میگفت، و امر و نهی که می‌فرمود که این کن و آن مکن. پس چون فارغ گشت، آن میغ از سر وی باز شد، و موسی پیش ایشان باز آمد، گفتند: «یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً». فصاح بهم جبرئیل، فموّتوا عن آخرهم ثمّ احیاهم اللّٰه.

گفته‌اندکه: این هفتاد مرد بسن بالای بیست سال بودند، و بچهل سال برنگذشته، از آنکه هر چه کم از بیست سال بود هنوز با وی جهل صبی بود و نقص کودکی، و هر چه بالای چهل است با وی ضعف پیری بود و نقصان عقل. کلبی گفت: از آن هفتاد، شصت مرد پیر بودند و بیش از آن پیر بدست نمی‌آمد. ربّ العزّة وحی کرد بموسی که ده جوان برگزین از ایشان. موسی ده جوان برگزید، بامدادکه برخاستند همه پیران بودند، و گفته‌اندکه: از هر سبطی شش کس برگزیدند، جمله هفتاد و دو بودند. موسی گفت: هفتاد مرد مرا فرموده‌اند دو کس بجای مانید، تا هفتاد راست شود، هیچ کس رغبت نکرد که از ایشان واپس بود و بماند، و باین معنی خلاف کردند و جدال در گرفتند. موسی گفت: هر آن کس که نشیند بفرمان و نیاید، ثواب وی هم چندان است که آید و موافقت کند. کالب بن یوفنا و یوشع بن نون هر دو بیستادند و نرفتند، و موسی ایشان را فرمود که روزه دارید، و پاك شوید، و غسل کنید، و جامه‌ها بشوئید. پس ایشان را بفرمان حق بر آن وعده‌ای که از حق یافته بود بطور سینا برد.

اینست که رب العالمین گفت: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا.

ابن عباس گفت: آن هفتاد مرد که بمیقات اول رفتند و گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً دیگراند، و این هفتاد مرد أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ دیگر. روایت کنند از

علی بن ابی طالب (ع)، قال: «انما اخذتهم الرجفة من اجل دعویهم علی موسی قتل هارون، و ذلك أن موسی و هارون و شبر و شبیر ابنی هارون انطلقوا الی سفح جبل، فنام هارون علی سریر، فتوفاه اللّٰه، فلمّا مات دفنه موسی، فلمّا رجع موسی الی بنی اسرائیل قالوا این هارون؟ قال: توفاه اللّٰه. فقالوا له: بل انت قتلته حسدا علی خلقه و لینه. قال: فاختاروا من شئتم. فاختاروا منهم سبعین رجلا، و ذهب بهم، فلمّا انتهوا الی القبر، قالوا: یا هارون! قتلت ام مت؟! فقال هارون: ما قتلنی احد، و لکن توفانی اللّٰه، فقالوا: یا موسی! لن تعصی بعد الیوم. «فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» و هی الموت، و قیل الزلزلة. و قیل النار، و هی الصاعقة. فقال موسی: یا رب! ما اقول لبنی اسرائیل اذا رجعت الیهم؟ یقولون انت قتلتهم. فأحیاهم اللّٰه و جعلهم انبیاء.

و عن علی بن ابی طالب (ع) قال: قال رسول اللّٰه (ص): «اذا کان یوم الجمعة نزل امین اللّٰه جبرئیل الی المسجد الحرام فرکز لواه بالمسجد الحرام، و غدا سائر الملائکة الی المساجد الّتی یجمع فیها یوم الجمعة، فرکزوا الویتهم و رایاتهم بأبواب المساجد. ثمّ نشروا قراطیس من فضّة و أقلاما من ذهب، ثم کتبوا الاول فالاول من بکر الی الجمعة. فاذا بلغ من فی المسجد سبعین رجلا قد بکروا طووا القراطیس، فکان اولئك السبعون کالذین هم اختارهم موسی من قومه، و الّذین اختارهم موسی من قومه کانوا انبیاء».

و عن انس، قال: قال رسول اللّٰه (ص): «اذا راح منّا الی الجمعة سبعون رجلا کانوا کسبعین من قوم موسی، الذین وفدوا الی ربّهم او أفضل».

قتاده گفت: أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ لانّهم لم یزایلوا فوقهم حین عبدوا العجل، و لم یأمروهم بالمعروف و لم ینهوهم عن المنکر. ابن عباس گفت: اختارهم موسی لیدعوا ربهم، فکان فیما دعوا ان قالوا: اللّهم اعطنا ما لم تعط احدا بعدنا، فکره اللّٰه ذلك من دعائهم.

أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ گفته‌اندكه «لو» بمعنى ليت است. ميگويد: كاشكى چنان خواستى تو كه ايشان را و مرا بيكبار در خانه هلاك كردى.

سخنى ضجرانه است. موسى به تنگدلى همى گفت. و قيل: لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ اى قبل خروجنا للميقات، فكان بنو اسرائيل يعاينون ذلك و لا يتهمونى. زجاج گفت: ان شئت امّتهم من قبل ان تبتليهم بما اوجب عليهم الرجفة، و قيل: ان شئت اهلكتهم عند اتخاذ العجل و لم تمهلهم الى المصير الى الميقات، «و اياى» اى: و أهلكتنى حين قتلت القبطى بمصر. أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا فراء گفت: ايشان در آن رجفه بنمردند، و رجفه نه مرگ است بلكه زلزله است در زمين، و رعده و قلقله در تن، يعنى كه از آن هيبت و از آن بيم لرزه بر اندام ايشان افتاد، و نزديك بود كه مفاصل ايشان از هم جدا گشتى. موسى چون ايشان را چنان ديد بر ايشان رحمت كرد، و از بيم مرگ ايشان برخاست، وگريستن درگرفت، و همى ناليد، و دعا همى كرد و همى گفت: أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا؟! اين استفهام بمعنى دعا است، اى: لا تهلكنا بما فعل السفهاء منّا. ما را هلاك مكن بآنچه تنى چند ازين نادانان كردند. موسى ميدانست كه اللَّه تعالى عادلتر از آن است كه كسى را بجنايت ديگرى گيرد، اما اين سخن چنان است كه عيسى گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ الاية. و قيل: هذا استفهام يتضمن معنى قوله: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً، و السفهاء هم الّذين عبدوا العجل. موسى ظن برده بود كه آن عقوبت رجفه كه بايشان رسيد از پرستش گوساله بود، و نه چنان بود، كه آن ازگفت قوم بود كه گفته بودند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً، يا از آن دعاء مكروه كه گفته بودند: اللهم اعطنا ما لم تعط احدا بعدنا. بان يقول «فَعَلَ السُّفَهاءُ» بمعنى قال است.

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ يعنى ان الكائنات الا اختبارك. نيست اين بودنيها كه مى‌بود مگر آزمايش تو، و قيل: تلك الفتنة الّتى وقع فيها السفهاء لم تكن الا اختبارك و ابتلاؤك.

و روا باشدكه «هى» كنايت از عقوبت نهند، يعنى ما هى الا عذابك. تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ من سلم منها فهو سعيد، و من بقى فيها فهو شقى. أَنْتَ وَلِيُّنا مدبر امرنا فَاغْفِرْ لَنا ذنوبنا، وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ.

وَ اكْتُبْ لَنا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً اى: اوجب لنا فى هذه الدّنيا توفيق الطاعة و اسباغ النعمة، وَ فِي الْآخِرَةِ الجنة و الرؤية و الثواب. موسى خير دو جهانى خواست درين آيت. همانست كه مصطفى (ص) گفت: «سلوا اللَّه اليقين و العافية».

وصيتى جامع است، خير دنيا و آخرت در ضمن آن، فان ملاك امر الآخرة اليقين، و ملاك امر الدّنيا العافية، فكل طاعة لا يقين معها هدر، وكل نعمة لم تصحبها العافية كدر. إِنَّا هُدْنا إِلَيْكَ اى تبنا و رجعنا و ملنا اليك. من هاد يهود، اذا مال، و قيل: من التهود فى السير و هو التمكث. قالَ عَذابِي اى قال اللَّه: عذابى، أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ يعنى الكفار، وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ اى عمّت فى الدنيا الكفّار و المؤمنين، و خص بها المؤمنون فى العقبى، و هذا معنى قوله: فَسَأَكْتُبُها اى فسأوجبها، لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ، فيجب له الثواب للمتقين من اللَّه، و لا يجب لا حد شىء على اللَّه، يجب منه لصدقه فى قوله، و لا يجب عليه شىء لغيره فى ذاته.

عطيه گفت: وسعت كل شىء لكن لا تجب الا للذين يتقون ميگويد: رحمت وى بهر چيز رسيده است امّا واجب نگشت مگر متقيان را، كه كافران بطفيل مؤمنان در دنيا روزى ميخورند، و ببركت مؤمنان بلاها از ايشان مندفع ميشود، و فردا در قيامت رحمت همه مؤمنانرا باشد على الخصوص، و ايشان را واجب گردد، وكافر در عذاب بماند، اين چنان باشدكه كسى بچراغ ديگرى ميرود، و بآن روشنايى منفعت ميگيرد، چون صاحب چراغ آن چراغ ببرد طفيلى در ظلمت بماند.

ابو روق گفت: وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ يعنى الرحمة الّتى قسمها بين الخلائق، يعطف بها بعضهم على بعض. و عن

سلمان الفارسی، قال: قال رسول اللَّه (ص): «ان اللَّه تعالى خلق مائة رحمة يوم خلق السماوات و الارض، كل رحمة منها طباق ما بين السماء و الارض، فأهبط منها رحمة الى الارض فبها يتراحم الخلائق، و بها تعطف الوالدة على ولدها، و بها يشرب الطير و الوحوش من الماء، و بها يعيش الخلائق، فاذا كان يوم القيامة انتزعها من خلقه، ثمّ افاض بها على المتقين، و زاد تسعا و تسعين رحمة». ثم قرأ: وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ‌ءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ

ای: أجمعها و أضمّ جزءها المنزل بين الخلق الى التسعة و التسعين جزءا عنده للذين يتقون «كتب» نزديك عرب ضم است، و الكتيبة الجيش المتضامة. قال ابن عباس: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ. جعلها اللَّه لامة محمد (ص).

و عن ابو سعيد الخدری انّ النّبي (ص) قال: «افتخرت الجنّة و النّار، فقالت النّار: يا ربّ! يدخلنى الجبابرة و الملوك و الاشراف، و قال الجنّة: يا ربّ! يدخلنى الفقراء و الضعفاء و المساكين. فقال اللَّه للنار: انت عذابى اصيب بك من اشاء، و قال للجنّة: انت رحمتى وسعت كلّ شى‌ء، و لكلّ واحدة منكما ملؤها».

ابن جريح گفت و بو بكر هذلی كه: چون اين آيت فرو آمدكه: وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ‌ءٍ ابليس سر برآورد و شادی نمود و نشاط كرد، گفت: انا من ذلك الشي‌ء.

رب العالمين ابليس را وا بيرون كرد بآنچه گفت: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِنا يُؤْمِنُونَ. جهودان و ترسايان طمع كردند، گفتند: نحن نتّقى و نؤتى الزكاة و نؤمن ربّنا. ربّ العالمين از ايشان بستد و ايشان را محروم كرد به آنچه گفت: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ امّت محمد را بآن مخصوص كرد، و بايشان داد. قال نوف البكالى الحميری: لمّا اختار موسى قومه سبعين رجلا لميقات ربّه قال اللَّه لموسى: اجعل لكم الارض مسجدا و طهورا، تصلون حيث ادركتكم الصّلاة الا عند مرحاض او حمّام او قبر، و أجعل السكينة فى قلوبكم، و أ جعلكم تقرؤن التوراة عن ظهور قلوبكم، يقرأها الرجل منكم و المرأة و الحرّ و العبد و الصغير و الكبير، فقال ذلك موسى لقومه، فقالوا: لا نريد أن نصلّى الا فى الكنائس، و لا نستطيع حمل السّكينة فى قلوبنا، و نريد ان نكون كما كانت فى التابوت، و لا نستطيع أن تقرأ التوراة عن ظهر قلوبنا، و لا نريد أن نقرأها الا نظرا. فقال اللَّه تعالى: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ الى قوله: «المفلحون»، فجعلها لهذه الامّة. فقال موسى: يا رب! اجعلنى نبيّهم. فقال: نبيّهم منهم.

قال: يا رب! اجعلنى منهم. فقال: انّك لن تدركهم. فقال موسى: يا رب اتيتك بوفد بنى اسرائيل، فجعلت وفادتنا لغيرنا، فأنزل اللَّه: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. فرضى موسى، فقال نوف: الا تحمدون ربّا حفظ غيبكم و أجزل لكم سهمكم، و جعل وفادة بنى اسرائيل لكم.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ يعنى محمدا (ص). امّى نادبير است كه نه خواند و نه نويسد، وكان نبيّنا (ص) امّيّا لا يكتب و لا يقرأ و لا يحسب. قال اللَّه تعالى: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ، و قال (ص): «انّا امّة امية لا نكتب و لا نحسب»، و قيل: منسوب الى ام القرى و هى مكّة. بعضى مفسران گفتندكه: رسول (ص) از دنيا بيرون نشد تا بنوشت.

الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً ای: وصفه و اسمه مكتوبا عندهم فى التوراة و الانجيل. عمر خطاب از ابو مالك پرسيدكه: صفت و نعت رسول خدا در تورات چيست؟

وكان ابو مالك من علماء اليهود، فقال: صفته فى كتاب بنى هارون الذى لم يبدّل و لم يغير، احمد من ولد اسماعيل بن ابراهيم، و هو آخر الانبياء، و هو النّبيّ العربى الذى يأتى بدين ابراهيم الحنيف. يأتزر على وسطه، و يغسل اطرافه، فى عينيه حمرة و بين كتفيه خاتم النبوة، مثل زر الحجلة، ليس بالقصير و لا بالطويل، يلبس الشملة، و يجتزئ بالبلغة، و يركب الحمار، و يمشى فى الاسواق، معه حرب و قتل و سبى، سيفه على عاتقه، لا يبالى من لقى من النّاس، معه صلاة لوكانت فى قوم نوح ما اهلكوا بالطوفان، و لوكانت فى عاد ما اهلكوا بالرّيح، و لو

كانت فى ثمود ما اهلكوا بالصّيحة. مولده بمكّة، و منشأه بها، و بدو نبوته بها، و دار هجرته بيثرب بين حرة و نخل و سبخة. هو امّى لا يكتب بيده، و هو الحمّاد يحمد اللَّه على كلّ شدّة و رخاء. سلطانه بالشام. صاحبه من الملائكة جبرئيل. يلقى من قومه اذى شديدا، ثمّ يدال عليهم فيحصدهم حصد الجرين، تكون له وقعات بيثرب منها له و منها عليه، ثم تكون له العاقبه.

و فى الانجيل ان المسيح (ع) قال للحواريّين: انا اذهب و سيأتيكم الفارقليط روح الخلق الّذى لا يتكلّم من قبل نفسه، انّه يدبّر لجميع الخلق، و يخبركم بالامور المزمعة و يمدحنى و يشهد لى.

يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ ميگويد: اين پيغامبر امّى ايشان را باسلام و شريعت و مكارم الاخلاق ميفرمايد، و از منكر و فساد و مساوى الاخلاق باز ميزند.

وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ و آن حلالها كه اهل جاهليت بر خود حرام كرده بودند چون بحائر و سوائب و وصائل و حوامى، وى حلال وگشاده ميگرداند، و قيل: يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ اى: ما حرم عليهم فى التوراة من لحوم الإبل و شحوم البقر و الغنم، وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ و آنچه خبائث است چون گوشت خوك و مردار و خون و ربا و جمله محرّمات بر ايشان بسته ميدارد و حرام ميكند، يعنى كه شريعت وى بر اين صفت است.

وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ بر قراءة شامى «آصارهم» على الجمع، عرب مواثيق را اواصر خوانند، يكى از آن اصرة، معنى آنست كه از ايشان فرو نهند آن عهدهاى گران و بارهاى عظيم كه بر بنى اسرائيل بود كه در تورات بايشان فرموده بودند چون قتل نفس در توبه و بريدن اعضاء كه بوى گناه كردند، و جامه كه پليد شد از ميان جامه بر آوردن و بريدن، و در قتلها كه كردند قصاص نه ديت و نه عفو. اين تشديدها باغلال مانندہ كرد، يعنى: للزومها كلزوم الغل فى العنق، چنان كه غلّ درگردن آويخته بود، و از آن جدا نبود، اين مواثيق و عهود بر ايشان نهاده بودند و لازم كرده، وگفته‌اند: اغلال اينجا محرّمات‌اند و مناهى كه بر بنى اسرائيل بود، كه عيسى مريم گفت: وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ من آن را آمده‌ام كه بعضى از حرام كرده‌ها بر شما حلال كنم، و اين غل همان است كه عجم ميگويند دست فلان كس فرو بستند. دست فلان كس برگردن بسته، يعنى كه او را از تصرف منع كردند، و از مراد محروم، فَالَّذِينَ آمَنُوا من اليهود بِهِ اى بمحمّد وَ عَزَّرُوهُ اى عظّموه وَ نَصَرُوهُ. و أصل التعزير المنع، يعنى نصروه بمنعهم كلّ من ارادكيده، وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ اى القرآن. و سمّاه نورا لانّه يبين للنّاس امور دينهم و دنياهم و آخرتهم و عقباهم، و «مع» يدلّ على البقاء، اى انزل عليه و بقى معه، أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الظّافرون بالامانى، الباقون فى النعيم.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً اين خطاب با عرب است، و اهل كتاب و عجم داخل است در جميع. ميگويد: اى جهانيان! من رسول خدااام بشما همگان. قال ابن عباس: بعث اللَّه محمدا الى الاحمر و الاسود، فقال يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً، و قال رسول اللَّه (ص): «بعثت الى النّاس كافة»، وكان النّبي يبعث الى قومه خاصة.

و عن ابى ذر، قال: قال رسول اللَّه (ص): «اعطيت خمسا لم يعطهنّ احد قبلى: نصرت بالرّعب من مسيرة شهر، و جعلت لى الارض مسجدا و طهورا، و احل لى المغنم و لم يحلّ لاحد قبلى، و بعثت الى الاحمر و الاسود، و قيل لى سل تعطه».

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى سلطانها و ما فيها، و تصريف ذلك و تدبيره، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا ينبغى ان تكون الالوهيّة و العبادة الا له، دون سائر الانداد و الاوثان. يُحيِي وَ يُمِيتُ يقدر على انشاء خلق كلّ ما يشاء و احيائه و افنائه اذا يشاء.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي ينبئ عن اللَّه ما كان و ما يكون. يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِماتِهِ التوراة و الانجيل، و سائر كتب اللَّه، وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.

روى عبد اللَّه بن عمرو بن العاص، قال: خرج علينا رسول اللَّه (ص) يوما كالمودّع، فقال: انا محمد النبىّ الامّى. انا محمد النّبي الامّى. انا محمد النّبي الامّى و لا نبى بعدى. اوتينا فواتح الكلم و خواتمه، و علّمتكم خزنة النّار و حملة العرش، فاسمعوا و أطيعوا ما دمت فيكم، فاذا ذهب بى فعليكم كتاب اللَّه، احلّوا حلاله و حرّموا حرامه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ الاية فرق است ميان امت موسى (ع) و ميان امت محمد (ص). امت موسى برگزيده موسى، كه ميگويد عز جلاله: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ، و امت محمد برگزيده خدا، كه ميگويد جل جلاله: وَ لَقَد اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ. آن گه برگزيده موسى را گفت: فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ، اينجا گفت: أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ. و برگزيده خود را گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. خواست خواست حق است، و اختيار اختيار حق، يقول اللَّه تعالى: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ. موسى بر بساط قربت بر مقام مناجات بستاخى كرد بنعت تحقيق، در حالت انكسار و افتقار، از سر ضجر و حيرت.

اين تحاسر نمود كه: إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ. آن گه خويشتن را دريافت، و بنعت عجز و شكستگى بازگشت، از در هيبت و اجلال درآمد. حكم بكليت با حق افكندكه: تُضِلُّ بها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ. بدين قناعت نكرد كه زبان ثنا بگشاد. تضرع و زارى در آن پيوست كه: أَنْتَ وَلِيُّنا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا. نياز و خوارى خود برو عرضه كرد، و رحمت و مغفرت خواست، گفت: فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ.

در آثار آورده‌اندكه: موسى روز مناجات تا بكنار طور سينا رسيد. بهرگامى كه برميگرفت، خداى را ثنائى همى كرد، و دعائى همى گفت، و نيازى مينمود.

پير طريقت گفت: نيازمند را رد نيست، و در پس ديوار نياز مگر نيست، و دوست را چون نياز و سيلتى نيست. موسى چون بمقام مناجات رسيد درخت اميدش ببرآمد، و اشخاص فضل بدر آمد. شب جدايى فرو شد، و روز وصل برآمد، و موسى را شوق در دل و ذكر بر زبان و مهر در جان و عصا در دست، ندا آمد از جباركائنات كه: اى موسى! وقت راز است، و هنگام ناز است، و روز بار است. يا موسى! سل تعطه. چه دارى حاجت؟ چه خواهى از عطيّت؟ اى موسى! مى‌خواه تا مى‌بخشم. مى گوى تا مى‌نيوشم.

پير طريقت گفت: بنده كه وابسته حق بود و شايسته مهر، او را بعنايت بيارايند و بفضل بار دهند، و بمهر خلعت پوشانند، و بكرم بنوازند، تا بستاخ گردد. آن گه ميان غيرت و مهر ميگردانند، گهى غيرت در دربندد، تا زبان رهى در خواهش آيد. گهى مهر در بگشايد تا رهى بعيان مى‌نازد.

إِنَّا هُدْنا إِلَيْكَ اى: ملنا الى دينك، و صرنا لك بالكلية من غير أن نترك لأنفسنا بقية. ميگويد: خداوندا! بهمگى بتو بازگشتيم؟ و از حول و قوة خويش متبرى شديم، و خويشتن را بتو سپرديم، و بهر چه حكم كردى رضا داديم. ما را بما باز مگذار، و مايى ما از پيش ما بردار. همانست كه مصطفى (ص) گفت: «لا تكلنى الى نفسى طرفة عين و لا اقل من ذلك».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلم: «واقية كواقية الوليد».

به داود وحى آمدكه: اى داود! دوستان مرا با اندوه دنيا چه كار، اندوه دنيا حلاوت مناجات از دل ايشان ببرد. اى داود! من از دوستان خويش آن دوست دارم كه روحانى باشند، غم هيچ نخورند، و دل در دنيا نبندند، وكار و شغل خود بهمگى با من افكنند، و بقضاء من رضا دهند.

رسول خدا گفت: «الرضا بالقضاء باب اللَّه الاعظم».

در بنى اسرائيل عابدى بود، روزگار دراز در عبادت بسر آورده. بخواب نمودند او را كه: رفيق تو در بهشت فلان

است. وی بطلب آن کس برخاست تا ببیندکه عبادت وی چیست؟ از وی نه نماز شب دید نه روزه روز مگر فرائض. گفت: مرا بگوی تا کردار تو چیست؟ گفت: نکرده‌ام عبادتی فراوان، بیرون از آنچه دیدی. امّا یك خصلت است در من، چون در بلا و بیماری باشم، نخواهم که در عافیت باشم، ور در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم، و بهر چه اللَّه حکم کند رضا دهم، و برخواست اللَّه خواست خود نیفزایم، عابدگفت: اینست که ترا بدین منزل رسانید.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ این آیت و آنچه بدان پیوسته تا آخر ورد، اظهار شرف مصطفی است و بیان خصائص و فضائل وی. رب العزة او را بستود، و بر جهانیان برگزید، و نبوت و رسالت را بپسندید، و خاتم پیغامبران و مقتدای جهانیان کرد، و هر چندکه امی بود کتابها نخوانده و ننوشته، علم اولین و آخرین دانست، و شرایع و احکام دین و مکارم اخلاق را بیان کرد، و اخبار پیشینیان و آئین رفتگان و سرگذشت ایشان، از آن جهانداران که بودند و خواهند بود تا بقیامت، از همه خبر داد، و بلفظ شیرین و بیان پرآفرین بهمه اشارت کرد. صد و بیست و اند هزار پیغامبرکه بخاك فروشدند در آرزوی آن بودندکه ایشان را بر اسرار فطرت آن مهتر عالم اطلاع بود، و هرگز نبود، و ندانستند، و عزت قرآن خبر میدهدکه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

آن خزینه اسرار فطرت محمد مرسل را مهری بر نهادیم و طمعها از دریافت آن ببریدیم، وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ:

زان گونه شرابها که او پنهان داد یك ذره بصد هزار جان نتوان داد

یکی از جوانمردان طریقت وصف وی میکندکه: سراج من نور الغیب بدا و غار، و جاوز السرج و سار، کان اسمه مذکورا قبل الحوادث و الاکوان، و ذکره مشهورا قبل القبل و بعد البعد و الجواهر و الالوان. جوهره صفویّ، کلامه نبویّ، حکمه علویّ، عبارته عربی، لا مشرقیّ و لا مغربیّ، حسبه ابویّ، رفیقه ربویّ، صاحبه امویّ، ما خرج خارج من میم محمّد، و ما دخل فی حائه احد. آفرینش همه در میم محمّد متلاشی شد. هرکجا در عالم دردی و سوزی بود، در مقابل سوز وی ناچیز شد. انبیا و اولیا و صدّیقان چندکه توانستند مرکبها دوانیدند، بآخر باوّل قدم وی رسیدند. آن مقام که زبر خلائق آمد زیر قدم خود نپسندید. طوبی و زلفی که غایت رتبت صدّیقان است بدان ننگرید: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى. در وصف وی گفته‌اند: قمر تجلی من بین الاقمار، کوکب برجه فی فلك الاسرار. طلع بدره من غمام الیمامة، و اشرقت شمسه من ناحیة التّهامة، و أضاء سراجه من معدن الکرامة. العلوم کلّها قطرة من بحره، و الحکم کلها غرفة من نهره، و الازمان کلّها ساعة من دهره. هو الاوّل فی الوصلة، و الآخر فی النبّوة، و الظاهر بالمعرفة، و الباطن بالحقیقة.

آن روزکه از مکّه هجرت کرد و روی سوی مدینه نهاد، بخیمه ام معبد رسید. امّ معبد چون روی مبارك رسول دید در وی متحیر شد. گفت: ای مرد! توکیستی که اینجا آمده‌ای؟ حوری که از خلد بیرون آمده‌ای؟ ماهی که از آسمان بزیر آمده‌ای؟ رضوانی که از فردوس آمده‌ای؟ قندیل عرشی که دنیا افروخته‌ای؟... توقیع لوحی که عیان گشته‌ای؟ شمع طرازی که روان گشته‌ای؟ صورت بختی که نقاب برداشته‌ای؟

کمند دلهایی که خانه فروش زده‌ای؟ بند جانهایی که گوی جمال ربوده‌ای؟ کیمیاء جمالی که جهان نگاشته‌ای؟ نور شمس و قمری که پدید آمده‌ای؟

امروز گذشت بر من آن سرو روان پوشیده ز من روی فرو بسته لبان
ابر ار چه رخ مهر بپوشد ز جهان کی گردد نور روز بر خلق نهان

سیدی که در تواضع چنان بود که یك قرص از درویش قبول کردی، و دنیا جمله بیك درویش دادی، و منت بر ننهادی. با یتیمی رازکردی، و بر جبرئیل نازکردی. با غریبی بنشستی، و با بهشت ننگرستی. بمهمان عجوز رفتی، و از عرش و ما دون آن همت برگذاشتی. زن بیوه را ردا بیفکندی، و بساط در سدره منتهی نیفکندی. با مسکینی هم زانو بنشستی. رحیم دلی، خوش سخنی، نیك مردی، نیك عهدی، راست عهدی، تیمار داری، عزیز

قدري، محمد نامي، ابو القاسم كنيتي، مصطفى لقبى، صد هزاران هزار صلوات و سلام خداى بر روح پاك و روان مقدس او باد:

و أنت لما ولدت اشرقت ال ارض و ضاءت بنورك الافق

فنحن فى ذلك الضياء و فى ال بنور و سبل الرّشاد نحترق

۱۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ از قوم موسى گروهى است يَهْدُونَ بِالْحَقِّ كه با راستى ميخوانند وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (۱۵۹) و بآن راستى ميروند.

وَ قَطَّعْناهُمُ و ايشان را گروه گروه برگسستيم اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً دوازده گروه أُمَماً امّت امّت جوك جوك با پيغامبر پيغامبر وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى و پيغام داديم بموسى إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ آن گه كه آب خواست ازو قوم او أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ كه بعصا اين سنگ را ميزن فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً بگشاد از آن دوازده چشمه قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ هرگروهى از ايشان ميدانستندكه آبشخور ايشان كدام است وَ ظَلَّلْنا عَلَيْهِمُ الْغَمامَ ايشان را ميغ فرستاديم تا سايه كرديد بر ايشان وَ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى و فرو فرستاديم بر ايشان ترنجبين و مرغ سلوى كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ گفتيم ميخوريد ازين خوشهاكه شما را روزى داديم وَ ما ظَلَمُونا و ستم نه بر ما كردند وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۶۰) لكن ايشان ستم بر خويشتن كردند.

وَ إِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ و ايشان را گفتندكه در زمين بيت المقدس نشينيد و آن را مسكن گيريد وَ كُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ و ميخوريد از آن هر جاى كه خواهيد وَ قُولُوا حِطَّةٌ و مى گوييد چون مى‌درشويد: گناهان ما از ما فرو نه وَ ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً و پشت خم داده از در در رويد نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئاتِكُمْ تا بيامرزيم شما را گناهان شما سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (۱۶۱) آرى نيكوكاران را بر پيوس بيفزائيم.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ بدل كردند آن ستمكاران آن سخن كه گفته بودند ايشان را قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ ديگر گفتند جز از آنكه ايشان گفته بودند، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّماءِ فرو گشاديم بر ايشان از آسمان عذابى بِما كانُوا يَظْلِمُونَ (۱۶۲) بآن ستم كه كردند.

وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ و پرس ايشان را از آن شهر الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ بنزديك دريا إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ كه از اندازه در ميگذشتند و بشنبه كسب ميكردند إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ كه بايشان ميآمد ماهيان ايشان يَوْمَ سَبْتِهِمْ آن روزكه شنبه ميكردند شُرَّعاً در آب بر روى آب روان هموار وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ و آن روزكه شنبه نكردندى ماهى نيامدى بايشان كَذلِكَ نَبْلُوهُمْ ايشان را چنان مى‌آزموديم بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۱۶۳) بآنكه قومى فاسق بودند و از طاعت دارى بيرون.

وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ گروهى گفتند از ايشان: لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً چرا مى‌پند دهيد قومى را اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ كه اللَّه ايشان را هلاك ميخواهدكه كند أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً يا ميخواهدكه ايشان را عذاب كند عذابى سخت قالُوا جواب دادند و گفتند: مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ عذر ما است بنزديك خدا دركار ايشان وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۱۶۴) و تا مگر هم ايشان بپرهيزند.

فَلَمَّا نَسُوا چون بگذاشتند ما ذُكِّرُوا بِهِ پندگرفتن بآن پندكه ايشان را دادند أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ رهانيديم ايشان را كه مى‌باز زدندى از بدى وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا و فرا گرفتيم ايشان را كه بر خويشتن ستم كردند بِعَذابٍ بَئِيسٍ بعذابى سخت بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۱۶۵) بآن كه قومى فاسق بودند.

فَلَمَّا عَتَوْا چون ناپاكى كردند و گردن كشيدند عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ از آنچه ايشان را باز زدند از آن قُلْنا لَهُمْ ايشان را گفتيم كُونُوا قِرَدَةً كپيان گرديد خاسِئِينَ (۱۶۶) خوار و بى‌عذر و بى‌سخن و نوميد.

وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ و آگاهى بداد خداوند تو لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ كه بر جهودان مى‌انگيزاند إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا بروز رستاخيز

پیوسته مَنْ یَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذابِ کسی که ایشان را می‌رنجاند و عذاب می‌چشاند إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ خداوند تو زود توان است عقوبت کردن را وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۶۷) و آمرزگار و بخشاینده است تائب را.
وَ قَطَّعْناهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً و ایشان را پاره پاره کردیم در زمین پرکنده گروه گروه مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ هست از ایشان که مسلمان‌اند و نیکان وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ و هست از ایشان که فرود از آن‌اند و جز از آن وَ بَلَوْناهُمْ و بیازمودیم ایشان را بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ بنیکیها و بدیها لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۱۶۸) تا مگر باز آیند بتوبه.
فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ از پس در رسید ایشان را پس آمدگان بد وَرِثُوا الْكِتابَ تورات و علم آن میراث بردند از پیشینیان يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى عرض این جهان میگیرند بآن علم وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا و با اینهمه میگویندکه خداوند ما ما را بخواهد آمرزید وَ إِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ و اگر آید بایشان عرض هم چنان از حرام يَأْخُذُوهُ میگیرند آن را. أَ لَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ نه پیمان در نامه من بر ایشان گرفته‌اند أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ که بر اللّه جز راست نگویند وَ دَرَسُوا ما فِيهِ و آنچه در تورات است خوانده‌اند و دانسته وَ الدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ و سرای آخرت به لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ایشان را که از خشم و عذاب من می‌پرهیزند أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۶۹) درنمی‌یاوند؟!.
وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتابِ و ایشان که دست در کتاب زدند وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز بپای داشتند إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ (۱۷۰) ما ضایع نکنیم مرد نیکوکاران.
وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ و یادکن بر ایشان آن گه که ما کوه بگسستیم و بهوا بردیم و در هوا پهن باز داشتیم بالای ایشان كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ گویی راست چتری بود وَ ظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ بدانستندکه اگر تورات نپذیرند آن بر سر ایشان فرو افتد خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ بستانید این کتاب که بشما دادیم بقوة وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ و یادکنید آنچه در آن است لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۷۱) تا مگر پرهیزیده آئید.
النوبة الثانية
قوله تعالى: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و هی الفرقة الناجية من الاحدى و سبعين، و ذلك فيما روى انّ النّبيّ (ص) قال: «تفرّقت امّة موسى على احدى و سبعين ملة، سبعون منها فى النّار و واحدة فى الجنة»، وكان على بن ابى طالب (ع) اذا حدّث بهذا الحديث قرأ: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ.
این همان قوم‌اندکه آنجا گفت: مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ، و آن عبد اللّه سلام است و ابن صوریا و یاران وی.
قول سدی و ابن جریج و جماعتی مفسران آنست که: این قومی‌اندکه مسکن ایشان سوی مغرب است از اقلیم صین برگذشته. روی بقبله اهل اسلام دارند، و مسلمانان اند، و از قوم موسی‌اند از بنی اسرائیل. رسول خدا شب معراج ایشان را دیده و با ایشان سخن گفته. جبرئیل گفت ایشان را: هل تعرفون من تکلمون؟ هیچ میدانیدکه با که سخن می‌گویید؟ ایشان گفتند: نمیدانیم. جبرئیل گفت: هذا محمد النبى الامّىّ، فآمنوا به. پس ایشان گفتند: یا رسول اللّه! موسی ما را وصیت کرده که هرکه از ما بتو در رسد سلام موسی برساند. مصطفی (ص) گفت: «على موسى و عليكم السلام».
آن گه ده سورة از قرآن بر ایشان خواند، از آن سورتها که به ابتداء اسلام بمکه فرو آمد، و آنکه از احکام و شرائع فریضه نماز و زکاة آمده بود ایشان را فرمود، تا هر دو بپا میدارند، و بر آن باشند. و سبب افتادن ایشان بآن جایگه آن بود که بنی اسرائیل پیغامبران را میکشتند، و این یك سبط بودند از جمله دوازده سبط، و طاقت دیدن آن نداشتند، و بر فعل ایشان منکر بودند. از ایشان بیزاری کردند، برگشتند و دعا کردند، تا رب العزّة میان این قوم و بنی اسرائیل جدایی افکند. ربّ العالمین در زیر زمین راهی بر ایشان گشاده کرد، تا در آن راه برفتند، و بدیار مغرب بیرون آمدند، و آنجا مسکن گرفتند.
وَ قَطَّعْناهُمُ یعنی: بنی یعقوب من بنی الاثنی عشر. و الاسباط فى بنى اسرائيل كالقبائل فى بنى اسماعيل. و اشتقاق سبط از سبط است، نام درختی که شتران را علف است، و همچنین قبیله نام درختی است، یعنی که

اسماعيل و اسحاق چون اصل درخت‌اند، و اولاد چون اغصان. زجاج گفت: معناه قطعناهم اثنتى عشرة فرقة اسباطا، كأنّه قال: فرقناهم اسباطا، فيكون «أَسْباطاً» بدلا من قوله «اثْنَتَيْ عَشْرَةَ»، و «أُمَماً» من نعت اسباطا.

وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ فى التيه أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ كان للحجر اربعة اوجه، لكلّ وجه ثلاث اعين، لكل سبط عين لا يخالطهم سواهم.

فَانْبَجَسَتْ اينجا در سخن اختصار است، يعنى فضرب موسى بعصاه الحجر فانبجست، اى فانصبّت و انفجرت، الّا ان الانفجار اوسع من الانبجاس فى فيضان الماء. تفسير اين در سورة البقره رفت، الى قوله: نَغْفِرْ لَكُمْ مدنى و شامى و يعقوب تغفر بتاء مضمومه و فتح فا خوانند، باقى بنون مفتوحه وكسر فا خوانند. خطاياكم بى‌همز و بى تا قراءت ابو عمرو است «خطيئتكم» برفع تا بى‌الف قراءت شامى است. «خطيئاتكم» بالف و ضمّ تا قراءت مدنى و يعقوب است. خطيئاتكم بالف وكسر تا قراءت مكى وكوفى است.

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الاية مضى تفسيره فى البقرة.

وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ ميگويد: پرس ازين جهودان. سؤال توبيخ و تقريع است تاكفر قديم ايشان بشناسد، و «قريه» ايلة است، قرية بين مدين و الطور، و قيل: هى الطبرية، و قيل: اريحا. حاضِرَةَ الْبَحْرِ اى عند البحر، شهريست بقرب دريا. ميگويد: سلهم عمّا وقع بأهلها. از ايشان پرس كه چه افتاد باهل آن شهر؟ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ اى جاوزوا الحقّ يوم السّبت، إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ جمع حوت است، و هو السّمك، و اضافها اليهم لانّهم ارادوا صيدها، يَوْمَ سَبْتِهِمْ روز شنبه است و اضافت با ايشان از آن است كه ايشان باحكام اين روز مخصوص‌اند، و يوم سبتهم يعنى يوم يسبتون، كه بر عقب گفت: وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ. يقال: سبت يسبت سبتا و سبوتا، اذا اعظّم السّبت، و اسبت اذا دخل فى السبت، و قيل: يَوْمَ سَبْتِهِمْ اى يوم راحتهم بترك اعمالهم. كان الكسب يوم السّبت محرما على بنى اسرائيل، وكانوا امروا أن يتفرغوا فيه لعبادة اللَّه. شُرَّعاً اى واردة، و قيل: ظاهرة على الماء، و قيل: رافعة رؤسها، و قيل: متتابعة. وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ الحيتان.

سئل الحسين بن الفضل: هل تجد فى كتاب اللَّه الحلال لا يأتيك الا قوتا، و الحرام يأتيك جرفا جرفا؟ قال: نعم، فى قوله تعالى: إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ. كَذلِكَ قيل متصل بالاوّل، على تقدير لا تأتيهم شرعا، مثل اتيان يوم السّبت، و قيل: متصل بما بعده، و هو قوله: نَبْلُوهُمْ اى نختبرهم مثل هذا الاختبار، اى نعاملهم معاملة المختبر، بما كانُوا يَفْسُقُونَ.

قال ابن زيد: كانوا قد قرموا لحم الحيتان، وكان فى غير يوم السّبت لا يأتيهم حوت واحد، فأخذ رجل منهم حوتا، فربط فى ذنبه خيطا، ثم ربطه الى خشبته فى الساحل، ثمّ تركه فى الماء الى يوم الاحد، فأخذه و شواه، فوجد جار له ريح الحوت، فقال له: يا فلان! انّى اجد فى بيتك ريح الحوت. قال: لا. فيطلع فى تنوره فاذا هو فيه، فقال: انى ارى اللَّه سيعذبك، فلمّا لم يره عذب، و لم يعجّل عليه العذاب اخذ فى السّبت الآخر حوتين اثنين فلمّا رأوا ان العذاب لا يعاجلهم اخذوا و أكلوا و ملحوا و باعوا وكثر اموالهم، فقست قلوبهم و تجرّوا على الذنب، و قالوا: ما نرى السّبت الا و قد أحلّ لنا، وكان اهل القرية نحوا من سبعين الفا، فصاروا ثلاث فرق: فرقة صادت و أكلت، و فرقة نهت و زجرت، و فرقة امسكت عن الصيد، و هم الذين قال تعالى: وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً يعنى: قالوا للفرقة الناهية لا موهم على موعظة قوم يعلمون انهم غير مقلعين. ميگويد: جمله آن قوم سه گروه بودند: يك گروه گنهكاران، و يك گروه ناهيان كه پند ميدادند، و يك گروه كه فرا پند دهان ميگفتند: لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ؟ فرقه ناهيه جواب دادند: مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ يعنى معذرة لنا الى ربكم فيه، ابو عمرو گفت: اى هذه معذرة الى ربكم، و معناه: الامر بالمعروف واجب علينا، فعلينا موعظتهم و نصحهم حتى يكون لنا عذرا عند ربّكم ان لم ينتهوا. قراءة حفص از عاصم «معذرة» بنصب است، اى: نعظهم معذرة الى ربّكم، اى من اجل ذلك، كما قال: «حذر الموت» اى من اجله، و قيل: نعتذر معذرة اى اعتذارا الى ربّكم.

وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ اين اعذار همانست كه آنجا گفت: فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ. درين هر دو آيت مصداق سخن مصطفى است كه گفت: «ما من قوم يعمل بين ظهرانيهم بمعاصى اللّه فلم يغيروا الا عمّهم اللّه بعذاب».

و هم مصداق اينست آنجا كه گفت: «كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه»، لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ الاية.

فَلَمَّا نَسُوا يعنى تركوا، و النّسيان فى اللغة الترك، «ما ذُكِّرُوا بِهِ» اى: ما وعظوا به من العذاب على صيد الحيتان، أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ اى عن العذاب الشديد، فيكون «عن» متّصلا بأنجينا، و يحتمل ان يكون متّصلا ينهون اى عن المعصية.

وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا اى صادوا فى السّبت و خالفوا امر اللّه، بِعَذابٍ بَئِيسٍ: شديد. مدنى و شامى بيس بوزن بير خوانند. ابن عامر بئيس مهموز خواند. ابو بكر بئيس بر وزن فيعل خواند. باقى بئيس بر وزن فعيل، يقال بؤس يبؤس بأسا، اذا اشتدّ، و البأس الشدة. بِعَذابٍ بَئِيسٍ اى وجيع شديد، و هو أنهم صاروا قردة.

و الفرقة الأخرى مختلف فيها، قال الحسن: نجت فرقتان، و هلكت فرقة، و قال بعضهم: هلكت فرقتان، و قال بعضهم بالتوقف فى امرهم، و الروايات الثلاث عن ابن عباس.

فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ استكبروا و مردوا على المعصية، قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ مبعّدين مطرودين. قال بعضهم: خوطبوا بهذا القول، فيكون ابلغ فى النازلة، و قال بعضهم: صيّروا قردة، و هذه القصة ذكرناها مشروحة فى سورة البقرة.

وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ اى: آذن، و معناه: اعلم. تفعل و أفعل بيك معنى آيد، چون توعّده و أوعده. ترضّاه و أرضاه، تيقنه و أيقنه، و قيل: تأذّن امر من الاذن، و قيل: حكم، و قيل اخبر، و قيل: وعد، و قيل: حلف. لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ نظم آيت چنين است: ليبعثن عليهم من يسومهم سوء العذاب الى يوم القيمة. برانگيزاند بر جهودان و برگمارد بر ايشان كسى كه ايشان را رنجاند تا بروز قيامت، و هو محمد (ص) و امته. يقاتلونهم حتى يسلموا او يعطوا الجزية. سعيد بن جبيرگفت: هم اهل الكتاب، بعث اللّه عليهم العرب، يجبونهم الخراج الى يوم القيامة. إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ لمن استحق تعجيله، وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ للمؤمنين رَحِيمٌ بهم.

وَ قَطَّعْناهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً بنى اسرائيل را در زمين پركنده گرديم گروه گروه، يعنى نژادانژاد، و جوك جوك، و اين از آن است كه ايشان يك قوم بودند يك جوك در يك اقليم. اول بمصر، باز به بيت المقدس و بنواحى مدينه، اكنون پراكنده‌اند و گسسته در جهان، و قيل: جعلناهم على اديان مختلفة. مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ يعنى من آمن منهم بعيسى و محمد عليهما الصلاة و السلام، وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ يعنى الكفار، و قيل: منهم الصالحون الذين رآهم رسول اللّه (ص) ليلة المعراج، وَ مِنْهُمْ دُونَ ذلِكَ، اى عاصون مفسدون. وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ و ايشان را بيازموديم بشاديها و غمها، به نيكها و بدها. امّا حسنات آنست كه: «وَ إِذْ فَرَقْنا»، «وَ ظَلَّلْنا»، «وَ أَنْزَلْنا»، «وَ جاوَزْنا»، «فأنجينا»، و سيئات چون حبس ايشان در تيه چهل سال، و قتل نفس توبه را از عبادت گوساله و جز از آن. لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ كى يتذكروا و يعودوا الى الطاعة.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ قوم سوء. اشتقاقه من خلف اللّبن اذا طال مكثه فى السقاء، فتغير، و منه الخلوف. اين خلف جهودان ايّام مصطفى‌اند و هركه پس ايشان آمد، تورات ميراث بردند از پيشينان. يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى ادنى تذكير دنيا است، يعنى: عرض هذه الدّنيا، و العرض ما يعرض لك من منافع الدنيا، او تعرض لك الحاجة اليه، و قيل العرض بفتح الرّاء متاع الدّنيا اجمع، و باسكان الراء ما كان من المال سوى الدراهم و الدّنانير، ميگويد: عرض اين جهانى ميگيرند بآن علم، يعنى ميفروشند و بها مى‌ستانند، و در سورتهاى پيش بچند جايگه شرح اين اشتراء رفت وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا و ان لم نستغفر. اين تمنى محال است، چنان كه جاى ديگرگفتند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارى، وگفتند: نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ، لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا

أَيَّاماً مَعْدُودَةً. وَ إِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ اى: و لو اوتوا عرضا مثل العرض الّذى كفروا من اجله بمحمّد، ليكفروا بموسى لكفروا به ارتشوا من سادتهم فكفروا بمحمد، و لو رشوا ليكفروا بموسى لكفروا. و قيل: ان يأت يهود يثرب الّذين كانوا فى عهد رسول اللّه (ص) عرض من الدّنيا مثله يأخذوه كما اخذ اسلافهم، و قيل: ان يأتهم عرض مثله من الحرام يأخذوه، اى هم مصرون على الذّنب، و لا يشبعهم شىء.

أَ لَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ اين همانست كه گفت: وَ لا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ، پيمان گرفتند بر ايشان كه بر خدا دروغ و باطل نگويند، و باطل گفتند آنچه گفتند: «سَيُغْفَرُ لَنا»، اذ ليس فى التوراة ميعاد المغفرة مع الاصرار، وگفته‌اند: أَ لَمْ يُؤْخَذْ استفهام است بمعنى تقرير، اى: امروا ان لا يصفوا الحق الا بنعت الجلال و استحقاق صفات الكمال، و ان لا يتحكموا عليه بما لم يأت منه خبر، و لم يشهد بصحّته برهان و لا نظر. وَ دَرَسُوا ما فِيهِ اى و قرءوا ما فى الكتاب، اى لم يفعلوا عن جهل. وَ الدَّارُ الْآخِرَةُ الجنة خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ الشرك و المعصية، أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّها خير من العرض الادنى.

وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتابِ اى التوراة، و يحتمل القرآن. ابو بكر از عاصم يُمَسِّكُونَ بتخفيف خواند. باقى بتشديد خوانند، و هما فى المعنى واحد، اى: يتمسّكون به فيعلمون بما فيه، عبد اللّه سلام است و اصحاب وى كه در كتاب تحريف و تبديل نياوردند، و شرايع و احكام آن پذيرفتند، و بپاى داشتند. عطا گفت: امّت محمداند.

وَ أَقامُوا الصَّلاةَ الّتى شرعها محمد (ص). إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ يعنى منهم، كقوله: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا اى اجر من احسن منهم عملا. و المصلح المقيم على الايمان المؤدى فرايضه اعتقادا و عملا، لانّ من كان غير مؤمن و أصلح فأجره ساقط.

و قيل: المصلحون هم الّذين يمسكون، و الخبر فيه محذوف، و معناه: نعطيهم اجورهم إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ.

وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ النتق فى اللغة يكون قلعا و يكون رفعا، و يكون بسطا، وكل ذلك قدكان من اللّه عز و جل يومئذ بذلك الجبل، قلعه جبرئيل و رفعه و بسطه فى الهواء فوقهم. ميگويد: يادكن برين جهودان كه ما كوه بركنديم، يعنى جبرئيل را فرموديم تا از بيخ بركند و در هوا برد و بر سر ايشان پهن بداشت، كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ اى سقيفة، و هى كل ما اظلّك، وَ ظَنُّوا ايقنوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ أن خالفوا. «خُذُوا اى، قلنا لهم خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ» گفتيم بستانيد اين كتاب را، يعنى جبرئيل گفت ايشان راكه اين كتاب بستانيد و بپذيريد بجهد و قوت و قدرت كه داريد بگرفتن و پذيرفتن آن، وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ اى اعملوا بما فيه و لا تنسوه، لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ لكى تتّقوا النّار، و سبق شرحه فى سورة البقرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ قصه دوستان است و وصف الحال جوانمردان و سيرت سالكان. رب العالمين ايشان را راه سعادت نموده، و بتخاصيص قربت و زلفت مخصوص كرده، و بجذبه كرامت گرامى كرده. نسبت تقوى بايشان زنده، و منهج صدق بثبات قدم ايشان معمور، و نظام دولت دين ببركات انفاس ايشان پيوسته.

رسول خدا ميگويد صلوات اللّه عليه: «لو قسم نور احدهم على اهل الارض لوسعهم».

اگر نور دل ايشان راه باز دهند، و تلألؤ شعاع آن بر عالم و عالميان افتد، متمردان همه موحدگردند. زنّارها بكمر عشق دين بدل شود، لكن عزيزاند و ارجمند بكس‌شان ننمايد، بدنيا و عقبى‌شان ندهد، متوارى‌وار ايشان را در حفظ خويش ميدارد، و بنعت محبت در قباب غيرت مى‌پرورد. بموسى (ع) وحى آمدكه: اى كليم مملكت! نگر تا صدف درّ درد خويش پيش هر بى‌ديده‌اى نشكافى، و آيت صورت عشق جلال ما بر هيچ نامحرمى نخوانى كه از حقيقت سمع و سماع معزول بود. اى موسى! اگر خواهى كه راز ما آشكارا كنى بارى بركسانى كن كه

محل عهد اسرار ما باشند، بليل و نهار با خدمت درگاه ما پرداخته، و در مشاهده جلال ما خيمه عشق زده، و بر درگاه ربوبيت اين داغ احقّيت يافته كه: أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. اين داغ احقيت سرى است از اسرار الهى، لطيفه‌اى از لطائف ربّانى، كه از عالم غيب روان شد، و جز در پرده اطوار طينت درويشان منزل نكرد. خواهى تا شمه‌اى از آن بيابى در پرده‌هاى نفس برو تا بدل رسى، و آن‌گه در پرده‌هاى دل برو تا بجان رسى، و آن‌گه در پرده‌هاى جان برو تا بوصال جانان رسى، كان تعبيه جز در ميان جان دوستان نبينى:

گفتم كجات جويم اى ماه دلستان   گفتا قرارگاه منست جان دوستان
گفتم قرارگاهت در جان چرا كنى   گفتا كه تا نيابد از من كسى نشان
گفتم كه رهنمون رهى باش پيش خويش   گفتا ز چپ و راست تو بنگر بكشتگان

داود پيغامبر هر وقتى كه درويشى ديدى ازين سوخته خرمنى، غارتيده عشقى، دانستى كه محل عهد اسرار ازل است، با وى بنشستى و آرام گرفتى، گفتى: آنچه مقصود است و آرام دل من، درو تعبيه است. يعقوب پيغامبركه در بيت الاحزان نشست، و بدرد فراق يوسف چندان بگريست كه بينايى در سر آن شد، توگويى در بند صورت يوسف بود، و از روى حقايق آن بقيت نقاوه صفاوت خلّت بود كه در ناصيه يوسف تعبيه بود، و يعقوب را زير و زبر همى داشت. رويم بغدادى گويد: العارف مرآة، من نظر فيها تجلى له مولاه، و اليه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ.

وَ قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً أُمَماً جعفر بن محمد (ع) ميگويد در حقائق اين آيت كه: از چشمه معرفت دوازده جوى روان كرده، هر يكى شرب فرقتى ساخته، و استقاء دولت دين هر يكى را از آن منهل پديدكرده، همانست كه جاى ديگر بر وجه اجمال برمز و اشارت گفت: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً اى:جعلنا لهم سقيا على الدوام. دوازده نهراند: اول آن آشنايى و آخر دوستى، و ده ميان اين و آن: يكى صدق اعتقاد، ديگر اخلاص در اعمال، سديگر رضا دادن بحكم، چهارم عين اليقين، پنجم سرور وجد، ششم برق كشف، هفتم حيرت شهود، هشتم استهلاك شواهد، نهم مطالعه جمع، دهم حقيقت افراد. بنده چون ذوق اين شربتها بجان وى رسد، و حلاوت آن بيابد، و جذبه الهى در آن پيوندد، خود عين الحياة گردد، و هركه از دست وى شربتى خورد مقبل ابد شود.

پير طريقت گفت: الهى! مشرب ميشناسم اما واخوردن نمى‌يارم، دل تشنه و در آرزوى قطره‌اى ميزارم. سقايه مرا سيرى نكند، من در طلب دريا‌ام. بر هزار چشمه و جوى گذر كردم تا بوكه دريا دريابم. در آتش عشق غريقى ديدى؟ من چنانم. در دريا تشنه‌اى ديدى؟ من آنم. راست بمتحيرى مانم كه در بيابانم. فريادم رس كه از دست بيدلى بفغانم.

وَ قَطَّعْناهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً از روى تحقيق بر ذوق اهل مواجيد اشارت است بسيّاحان امّت، و غرباء طريقت، كه پيوسته گرد عالم ميگردند ازين ديار بدان ديار، و ازين غار بدان غار، تا وقت خويش از خلق بپوشند، و دين خويش از آفات اغيار بكوشند.

و مصطفى (ص) بدين معنى اشارت كرده كه: روزگارى بمردم درآيدكه دين دينداران بسلامت نماند، تا از خلق نفرت نگيرند. بسان سياحان بينى ايشان را از خلق گريزان، گه در كوه گه در بيابان:

پويان و دوان‌اند غريوان بجهان   در صومعه كوهان در غار بيابان
يكسر همه محواند بدرياى تفكر   بر خوانده بخود بر همه لاخان و لامان

و يشهد لذلك قصة اصحاب الكهف و قصة الغار للنبى مع ابى بكر، يقول اللّٰه تعالى: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ.

معنىَ ديگر گفته‌اند سياحت و غربت ايشان را يعنى كه مشتاق‌اند، و مشتاق در اغلب روزگار و عموم احوال

بی‌قرار و بی‌آرام بود. گرد عالم میگردد تا مگر جایی رسد که آنجا نشان دوست بیند، یا ازکسی خبر دوست پرسد، و فی معناه انشدوا:

انّ آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

پیر طریقت گفت: الهی! غریب ترا غربت وطن است، پس این کار را کی دامن است؟ چه سزای فرج است اوکه بتو ممتحن است؟ هرگزکی واخانه رسد اوکه غربت او را وطن است. الهی! مشتاق کشته دوستی است، وکشته دوستی را دیدار توکفن است.

وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ بیازمائیم ایشان را درکام و در ناکام، نه درکام فریفته شوند نه در ناکام. از ما برگردند، شغلی دارند در پیش مهم‌تر ازکام و ناکام خویش. با خلق عاریت‌اند و با خود بیگانه، و از تعلق آسوده. دلهاشان با مولی پیوسته، و سرها باطلاع وی آراسته. همی گویند بزبان افتقار بنعت انکسار: خداوندا! وا درگاه آمدیم بنده وار، خواهی عزیز دار خواهی خوار.

وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتابِ ایمان، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ احسان. فبالایمان وجدوا الامان، و بالاحسان وجدوا الرضوان، فالامان مؤجّل و الرضوان معجّل، و يقال: یمسّکون بالکتاب سبب النجاة، و أقاموا الصلاة تحقیق المناجاة، فالنجاة فی المآل، و المناجاة فی الحال. و افراد الصلاة بالذکر اعلام انها افضل العبادات بعد معرفة الذات و الصفات.

۱۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ گرفت خدای تو مِنْ بَنِي آدَمَ از فرزندان آدم مِنْ ظُهُورِهِمْ از پشتهای ایشان ذُرِّيَّتَهُمْ فرزندان ایشان وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ و ایشان را گواه گرفت بر ایشان أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ نه‌ام من خداوند شما؟ قالُوا بَلى ایشان پاسخ دادند آری تویی خداوند ما شَهِدْنا گواه بودیم بر ایشان أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ تا نگویند روز رستاخیز إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ (۱۷۲) که ما ازین اقرار وگواهی ناآگاه بودیم.

أَوْ تَقُولُوا یا گویند پسینان ایشان إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ که پدران پیشینان ما انبازان گرفتند با تو پیش از ما وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ و ما فرزندان ایشان بودیم پس از ایشان أَ فَتُهْلِكُنا پس اکنون ما را می‌هلاك کنی و عذاب کنی؟ بما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ (۱۷۳) بآنچه کج‌کاران کردند و نابکاران پیش از ما.

وَ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ چنین تفصیل میدهیم و می‌بازگشائیم و راست و درست و پیدا می‌باز نمائیم گفتها و کرده‌های خویش وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۱۷۴) و تا مگر ایشان باز آیند از راه کج با راه راست.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ و بر ایشان خوان نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا خبر آن مرد که او را دادیم سخنان خویش فَانْسَلَخَ مِنْها بیرون شد او از آن چو مار از پوست فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ پس خود فرا کرد او را دیو فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ (۱۷۵) تا از بیراهان گشت.

وَ لَوْ شِئْنا و اگر خواستیم لَرَفَعْناهُ بِها برداشتیمی با آن آیات و علم وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ لکن آن مرد با زمین بنشست و با این جهان گرائید وَ اتَّبَعَ هَواهُ و بر پی بایست خویش رفت فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ مثل او راست چون مثل سگ است إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ اگر بروی حمله بری و وی را بر تاختن داری يَلْهَثْ زبان از دهن بیرون افکند أَوْ تَتْرُكْهُ یا از وی باز شوی يَلْهَثْ هم زبان از دهن بیرون افکند ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ این مثل آن مرد است و مثل آن کسان الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا ایشان که سخنان ما بدروغ فرا داشتند فَاقْصُصِ الْقَصَصَ و بر ایشان خوان قصه‌هایی لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۱۷۶) تا مگر ایشان دراندیشند.

ساءَ مَثَلًا بدسان و بد مثل‌اند الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا آن گروه که بدروغ فرا داشتند سخنان ما وَ أَنْفُسَهُمْ كانُوا يَظْلِمُونَ (۱۷۷) و بر خویشتن می‌ستم کردند.

مَنْ يَهْدِ اللَّهُ هرکه راه نمود اللّه او را فَهُوَ الْمُهْتَدِي بر راه راست اوست وَ مَنْ يُضْلِلْ و هرکه بیراه کرد اللّه وی را

فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱۷۸) ایشان‌اندکه زیانکاران‌اند.
وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ و آفریدیم ما دوزخ را کَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ فراوانی از پریان و آدمیان لَهُمْ قُلُوبٌ ایشان را دلهایی است لا يَفْقَهُونَ بها که بآن حق درنیابند وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ و ایشان را چشمهایی است لا يُبْصِرُونَ بها که حق بآن نه بینند وَ لَهُمْ آذانٌ و ایشان را گوشهایی است لا يَسْمَعُونَ بها که بآن حق بنشنوند أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ ایشان همچون ستوران‌اند بَلْ هُمْ أَضَلُّ نه راست چون ستور بلکه گمراه‌تر از ستور أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ (۱۷۹) ایشان‌اندکه از حق و راه آن غافلان‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ هذه قصة القضية، و يشتمل عليها اخبار صحاح و آثار حسان، فنبدأ بها و نقول: روى مسلم بن يسار: ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الاية: فقال عمر: سمعت رسول اللَّه (ص) يسأل عنها، فقال صلّى اللَّه عليه و سلم: «ان اللَّه خلق آدم ثمّ مسح ظهره بيمينه، فاستخرج منه ذرّيّة، فقال: خلقت هؤلاء للجنة، و بعمل اهل الجنة يعملون، ثمّ مسح ظهره فاستخرج منه ذرّيّة، فقال: خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النّار يعملون».
فقال رجل: يا رسول اللَّه! ففيم العمل؟ فقال رسول اللَّه (ص): «ان اللَّه اذا خلق العبد للجنّة استعمله بعمل اهل الجنّة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنّة، فيدخله بالجنّة، و اذا خلق العبد للنّار استعمله بعمل اهل النّار حتى يموت الى عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النّار».
و عن هشام بن حكيم: انّ رجلا اتى النّبيّ (ص) فقال: أ يبتدأ الاعمال ام قد قضى القضاء؟ فقال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه اخذ ذرية آدم من ظهورهم ثمّ اشهدهم على انفسهم ثمّ افاض بهم فى كفيّه، فقال: هؤلاء فى الجنّة و هؤلاء فى النّار، فأهل الجنّة ميسّرون لعمل اهل الجنّة، و اهل النّار ميسّرون لعمل اهل النّار».
و عن ابى امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا خلق اللَّه الخلق و قضى القضية اخذ اهل اليمين بيمينه، و اهل الشمال بشماله، فقال: يا اصحاب اليمين! قالوا: لبيك و سعديك. قال: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى. قال: يا اصحاب الشمال! قالوا: لبيك و سعديك. قال: الست بربّكم؟ قالوا بلى.
ثمّ خلط بينهم، فقال قائل: يا ربّ! لم خلطت بينهم؟ قال: لهم اعمال من دون ذلك هم لها عاملون، ان يقولوا يوم القيمة انّا كنّا عن هذا غافلين، ثمّ ردّهم فى صلب آدم».
و روى أنّ اللَّه عزّ و جلّ لمّا فرغ من خلق آدم مسح كتفه اليمنى، فاستخرج منها كلّ نسمة طيّبة، ثمّ مسح كتفه اليسرى فاستخرج منها كل نسمة خبيثة. ثم جمعهم فى قبضته، ثمّ قال لآدم: اختر ايتها شئت. فقال آدم: اخترت يمين ربّى يمينا مباركة، ففتحها له، فعرضهم عليه، و سمّاهم له و على الانبياء من ولده نورهم، ثم فتح يده الأخرى فعرضهم عليه و سمّاهم له. ثم قال لمن فى يمينه: هؤلاء للجنّة و لا ابالى، و قال لمن فى يده الأخرى: هؤلاء للنّار و لا ابالى، ثم خلط بعضهم ببعض، ثم اخذ منهم الميثاق، و أشهد بعضهم على بعض، ثم ردّهم فى صلبه.
و عن ابى صالح عن ابى هريرة، قال: قال رسول اللَّه (ص): «لمّا خلق اللَّه آدم مسح ظهره فسقط من ظهره كل نسمة هو خالقها من ذريته الى يوم القيامة، و جعل بين عينى كل انسان و بيضا من نور، ثم عرضهم على آدم، فقال: يا رب! من هؤلاء؟ قال: هؤلاء ذريتك. فرأى رجلا منهم يعجبه و بيض ما بين عينيه. فقال يا رب! من هذا؟ قال: هذا رجل من آخر الامم من ذريتك يقال له داود. قال: اى رب! كم جعلت عمره؟ قال: ستّين سنة. قال: اى رب! زده من عمرى اربعين سنة. فلمّا انقضى عمر آدم، جاء ملك الموت، فقال: أ و لم يبق من عمرى اربعون سنة؟ قال: أ و لم تعطها ابنك داود؟ فجحد، فجحدت ذريته، فنسى فنسيت ذريته، و خطأ فخطئت ذريته».
و فى رواية اخرى: فرجع ملك الموت الى ربّه، فقال: انّ آدم يدّعى من عمره اربعين سنة. قال: اخبر آدم انّه جعلها لابنه داود، و الاقلام رطبة فأثبتت لداود».
و عن ابى بن كعب فى قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ الاية، قال: فجمع له يومئذ جميع ما هوكائن الى يوم القيامة،

فجعلهم ارواحا، ثم صوّرهم، ثم استنطقهم فتكلموا، وكلمهم قبلا، و أخذ عليهم العهد و الميثاق، و أشهدهم على انفسهم: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا: بَلى، شَهِدْنا، أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلِينَ. قال: فانّى اشهد عليكم السماوات السّبع و الارضين السبع، و أشهد عليكم آباؤكم آدم أن تقولوا يوم القيامة: لم نعلم بهذا.

اعلموا انّه لا اله غيرى، و أنا ربكم لا ربّ لكم غيرى، فلا تشركوا بى شيئا و انّى سأرسل اليكم رسلى يذكرونكم عهدى و ميثاقى، و أنزل عليكم كتبى، قالوا: نشهد انك ربنا و الهنا لا ربّ لنا غيرك، و لا اله لنا غيرك، فأقروا يومئذ طائعين، و طائفة على وجه التقية، فأخذ بذلك ميثاقهم، ثم كتب آجالهم و ارزاقهم و مصائبهم، و رفع عليهم آباءهم آدم، فنظر اليهم، فرأى فيهم الغنى و الفقير و حسن الصورة و دون ذلك. قال: رب؟ لو سويت بين عبادك! قال: انى احببت ان أشكر. و رأى فيهم الانبياء مثل السّرج، عليهم النور، و خصّوا بميثاق آخر فى الرسالة و النبوة، فهو الذى يقول: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ الاية، و هو قوله: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها، و فى ذلك قال: هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى، قال: فلما قرّرهم بتوحيده، و أشهد بعضهم على بعض، اعادهم الى صلبه، فلا تقوم الساعة حتى يولدكل من اخذ ميثاقه لا يزاد فيهم و لا ينقص منهم، فذلك قوله: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ «اذ» كلمتى است درگرفتن قصه‌اى گذشته را، و آن راگه‌گه در مستقبل نهند و «اذا» كلمتى است درگرفتن قصه‌اى مستقبل را، و آن راگاه‌گاه در قصه ماضى نهند. أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ نظم آيت چنين است: و اذ أخذ ربّك من ظهور بنى آدم ذريتهم. اهل مكه وكوفه «ذريّتهم» خوانند. باقى «ذرّيّاتهم» بجمع. معنى آنست‌كه: آنچه از آدم زاد از پشت وى‌گرفت، و آنچه از فرزندان زادند از پشتهاى ايشان‌گرفت، چنان‌كه خواهند زاد واحدا بعد واحد، على ما يكون عليه الى يوم القيامة. ازين جهت نگفت: من ظهر آدم، لانّهم لم يخرجوا كلهم من ظهر آدم، بل بعضهم من بعض، على ما يتوالد الآباء من الأبناء الى يوم القيامة. و اين عهدگرفتن و پيمان ستدن پيش از آن بودكه آدم در بهشت شد، يعنى ميان مكه و طائف بقول‌كلبى. ابن عباس گفت: ببطن نعمان بود، واد الى جنب عرفة. قومى‌گفتند: در بهشت بود. سدى‌گفت: در آسمان بود از بهشت بدرآمده و بزمين نارسيده. قومى‌گفتند: به دهنا بود زمينى است در هند، آنجاكه آدم از آسمان فرو آمد، و آن فرزندان‌كه از پشتهاى ايشان بيرون آمدند بر مثال ذر بودند، روى زمين از ايشان پر، بر هيئت مردان و زنان و بر صورت ايشان، عقل و فهم و نطق در ايشان آفريده. زجاج‌گفت: جاز أن يجعل سبحانه لا مثال الذر فهما تعقل به امره، كما قال تعالى: قالَتْ نَمْلَةٌ، وكما قال: وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ، وكلّ مولود يولد على الفطرة، اى: يولد و فى قلبه توحيد اللَّه، و قيل: كانوا كالذّرّكثرة لا صغرا، وكانوا على اشخاصهم الّتى يكونون عليها، و الاوّل اصح، اذ لا ننكر قدرة اللَّه على ان يجعل الذّرّ عاقلا يفهم الخطاب، و يسمع، و يجيب. پس رب العالمين با ايشان خطاب‌كرد بى‌واسطه،گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ اين ا لست تقرير است نه استفهام، به اقرار آوردن است چنان‌كه جرير‌گفت:

الستم خير من ركب المطايا و اندى العالمين بطون راح؟

ايشان راگفت: نه‌ام من خداوند شما؟ همه پاسخ دادند: بلى انت ربّنا. تويى خداوند ما. همه اقرار دادند، امّا قومى بطوع از ميان جان، و قومى بر تقيه از بن دندان، مؤمنانرا تقرير بود، و بيگانگان را تهديد. مؤمنانرا گفت بلطف: نه من خداوند شمام؟

و بيگانگان راگفت بقهر: من خداوند شما نيستم؟ همه‌گفتند: بلى، و ربّ العزة جلّ جلاله خود دانست، و در علم قديم وى بودكه از ايشان‌كيست‌كه تصديق‌كند در دنيا، و بر آن عهد و اقرار بماند، و مؤمن باشد؟ وكيست كه آن را تكذيب‌كند وكافرگردد؟

قالُوا بَلى شَهِدْنا روا باشدكه شهدنا با بلى پيوسته بود حكايت از آدميان‌كه ايشان‌گفتند: بَلى شَهِدْنا. آرى خداوند مايى، گواهى بداديم، و بر يكديگرگواه بوديم، و تقديره: و أشهدهم على انفسهم ا لست بربّكم لئلا

يقولوا يوم القيامة انّا كنّا عن هذا غافلين؟ أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا، او يقولوا أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ؟
قالُوا بَلى شَهِدْنا ای: علمنا انّك ربّنا. و اگر شهدنا گسسته خوانی از «بلی»، رواست، چنان که «بلی» وقف کنی آن گه گویی: «شهدنا». «أن يقولوا» حکایت از اللّه که وی گفت جل جلاله گواه بودیم بر ایشان تا نگویند روز رستاخیز که ما ازین اقرار ناآگاه بودیم، و این أَنْ تَقُولُوا و أَوْ تَقُولُوا در هر دو «لا» مضمر است، و این در قرآن روان است، و در لغت مشهور و جائز چنان که در سورة النساء گفت: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا ای: لا تضلّوا، و در سورة الزّمر گفت: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ، او تقول، او تقول و «لا» در هر سه مضمر است، و ابو عمرو «ان يقولوا»، «او يقولوا» بيا خواند خبر از غائب.
باقی بتاء مخاطبه خوانند، و معنی هر دو ظاهر است، وگفته‌اند: أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ دلیل است که تقلید در توحید کفر است، و شرح مسئله تقلید در سورة البقرة رفت.
و اعلم أن المعتزلة و القدرية ينكرون الميثاق الاوّل، و يتأولون الاية تأويلا باطلا مظلما، فيقولون المراد بأخذ الذرية وجودهم فی الدنيا قرنا بعد قرن الى يوم القيامة، و يتأوّلون الاشهاد على وجهين: احدهما بما ركّب فيهم من العقل، و الثّاني ببعث الرسل، و هذا خلاف مذهب اهل السنة و الجماعة، و فی الاخبار و الآثار الّتی ذكرناها مقنع وكفاية لابطال مذهبهم و رد مقالتهم. وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ.
وَ كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ این «كذلك» در جایهای فراوان در قرآن آفرین است که اللّه میکند برگفت خویش، یا بر کرد خویش، ای: کبیان هذه القصة نبين سائر الآيات لقومك يا محمد! وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن كفرهم.
وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا علما درین مرد خلاف کرده‌اند که کیست؟
قومی گفتند: بلعم است مردی از بنی اسرائیل ازکنعانیان، و در زمین شام مسکن داشت.
قومی گفتند از عمالقه بود و در مدینه جباران مسکن داشت. و در نام پدر این بلعم خلاف کرده‌اند، گفتند که: باعورا، وگفتند که باعر، وگفتند که: آبرو. مقاتل گفت: ملك بلقا باین بلعم گفت: ادع اللّه على موسى. دعاء بد کن بر موسی، و این بلعم نام اعظم دانست و مجاب الدعوة بود. بلعم گفت: من نتوانم که بر موسی دعاء بدکنم، که وی پیغامبر است، و بر دین حق است، و من همان دین دارم که وی دارد. پس چون توانم که بر وی دعاء بد کنم؟ آن ملك بفرمود که وی را بردارکنید اگر فرمان نبرد. وی بترسید بیرون آمد. بر ماده خری نشسته بود، و روی بر لشکرگاه موسی نهاده، آن بهیمه چون نزديك لشكرگاه رسید بایستاد بر جای خویش، و نمی‌رفت. آخر آن بهیمه بسخن آمد که: يا بلعم! لم تضربنی، انّی مأمورة، فلا تظلمنی، فهذه نار امامی، قد منعتنی ان امشی.
ای بلعم! مرا چه زنی؟ مرا می‌فرمایند که مرو. اینك آتش در پیش من، اگر فرا روم بسوزم.
بلعم بازگشت و آنچه دید با ملك بگفت. ملك نشنید، و خشم گرفت، گفت: اگر دعا کنی وگرنه بفرمایم تا ترا بردارکنند. پس بنام اعظم خدای را خواند و دعا کرد، تا ربّ العزة راه بموسی فرو گیرد، و نتواند که در مدینه ایشان شود، و قصد ایشان کند، و موسی و بنی اسرائیل در تیه بماندند بدعاء وی. موسی گفت: يا ربّ! بکدام گناه بچه سبب ما درین تیه گرفتار آمده‌ایم؟ رب العزة گفت: بدعاء بلعم. موسی گفت: فكما سمعت دعاء علىّ فاسمع دعائی عليه. فدعا موسى عليه ان ينزع عنه الاسم الاعظم و الايمان، فسلخه اللّه مما كان عليه، و نزعت منه المعرفة، فخرجت من صدره كحمامة بيضاء، فذلك قوله: فَانْسَلَخَ مِنْها الاية.
عبد اللّه بن عمرو بن العاص و جماعتی گفتند: این آیت در شأن امية بن ابى الصلت الثقفى آمد، مردی بود دانشمند، کتب خوانده و دانسته که اللّه پیغامبری خواهد فرستاد در آن روزگار، و امید همی داشت که آن پیغامبر وی خواهد بود. پس چون دید که ربّ العالمین محمد را به پیغامبری فرستاد، بر وی حسد برد، و طعن کرد. روز بدر برکشتگان بدر بگذشت، از حال ایشان پرسید، گفتند که: محمد ایشان را کشت، گفت: اگر پیغامبر بودی

خویشان را نكشتى. پس چون اميه بمرد، خواهر وى فارعه پيش مصطفى آمد. رسول خدا (ص) او را گفت كه: قصه وفات برادرت بگوى. گفت: بينا هو راقد اتاه آتيان، فكشطا سقف البيت، و نزلا، فقعد احدهما عند رجله و الآخر عند رأسه. فقال الّذى عند رجله للّذى عند رأسه: اوعى. قال وعى. قال ازكى. قال: ابى. قالت: فسألته عن ذلك، قال: خير اريد بى فصرف عنى، ثم غشى عليه، فلمّا افاق، قال:

كلّ عيش و ان تطاول دهرا صائر مرّة الى ان يزولا
ليتنى كنت قبل ما قد بدا لى فى قلال الجبال ارعى الوعولا
انّ يوم الحساب يوم عظيم شاب فيه الصغير يوما ثقيلا

ثمّ
قال لها رسول اللَّه (ص): انشدينى شعر اخيك
فأنشدته:

لك الحمد و النعماء و الفضل ربّنا و لا شىء اعلى منك جدّا و أمجد
مليك على عرش السّماء مهيمن لعزّته تعنو الوجوه و تسجد

ثمّ انشدته قصيدته الّتى فيها:

عند ذى العرش يعرضون عليه يعلم الجهر و السّرار الخفيّا
يوم يأتى الرّحمن و هو رحيم انّه كان وعده مأتيّا
يوم يأتيه مثل ما قال فردا ثمّ لا بدّ راشدا او غويّا
أ سعيدا سعادة انا ارجوا او مهانا بما كسبت شقيّا
ربّ ان تعف فالمعافاة ظنّى او تعاقب فلم تعاقب بريّا

فقال رسول اللَّه (ص): «آمن شعره وكفر قلبه»، فأنزل اللَّه فيه: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ الاية.
وگفته‌اند: اين آيت در شأن مردى آمدكه وى را بنزديك خدا سه دعا مستجاب بود، و زنى داشت نام آن زن بسوس، و او را از آن زن فرزند بود. شوهر خود را گفت: اجعل لى منها دعوة واحدة. از آن سه دعا يكى دركار من كن. گفت چه خواهى؟ گفت: ادع اللَّه ان يجعلنى اجمل امرأة فى بنى اسرائيل. دعاكن تا مرا جمالى دهد چنان‌كه در بنى اسرائيل هيچ زن بجمال من نبود. هم چنان‌كرد، و ربّ العزّة او را جمالى بكمال داد. چون خود را چنان ديد سركشى كرد، و از مرد خويش برگشت. مرد خشم گرفت. يك دعاء ديگر دركار وى كرد، گفت: بار خدايا! او را سگى گردان.
آن زن در حال سگى گشت. پسران وى بيامدند، و تضرع كردندكه: مردم ما را سر زنش ميكنندكه مادرشان سگ گشته، و بانگ سگان ميكند. پدر دعاء سوم هم دركار وى كرد، گفت: بار خدايا! او را با آن صفت بركه اوّل بود. هر سه دعا دركار وى شد، و در شأن وى اين آيت فرو آمد.
سعيد مسيب گفت: نزلت فى ابى عامر بن النعمان الراهب الّذى سمّاه النّبي (ص): الفاسق، وكان قد ترهب فى الجاهلية، و لبس المسوح، فقدم المدينة، فقال للنّبى (ص): ما هذا الّذى جئت به؟ قال: «جئت بالحنيفية دين ابراهيم»، فقال: انا عليها. فقال النّبي (ص): «لست عليها و لكنك ادخلت فيها ما ليس منها».
فقال ابو عامر: امات اللَّه الكاذب منّا طريدا وحيدا، فخرج الى الشام و أرسل الى المنافقين ان اعدّوا القوّة و السلاح، و ابنوا لى مسجدا و هو مسجد الضّرار. ثمّ اتى الرّاهب الى قيصر و أتى بجند ليخرج محمدا و اصحابه من المدينة، فذلك قوله: «وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» يعنى انتظارا لمجيئه، فمات بالشام طريدا وحيدا.
و قال الحسن: نزلت فى منافقى اهل الكتاب الّذين كانوا يعرفون النّبي (ص) كما يعرفون ابناءهم. وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا يعنى علّمناه اسم اللَّه الاعظم و استحفظناه. فَانْسَلَخَ مِنْها خرج من علمها كانسلاخ الشاة من

جلدها، و الانسلاح التعری من الشيء حتی لا يعلق به منه شیء. فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ استتبعه. فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ ای صار من الهالكين. قال عدی بن زيد:

ايّها الرّكب المخبو ن علی الارض المجدّون
كأنتم نحن كنّا و كما كنّا تكونون

يعنی كما صرنا تصيرون.
وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بها يعنی لمتّعناه بها و لهديناه، و قيل: لرفعنا عنه الكفر بالايات و عصمناه. وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ ای اطمأن اليها و ركن و تقاعس الی الدّنيا و البقاء فيها. خلد و أخلد واحد، من الخلود، و هو الدّوام و المقام. لكن آن مرد با زمين نشست، و با دنيا گرائيد، و با دير زيستن آسود، يقال لمن يتقاعد عن الحركة فی الامور مخلد. وَ اتَّبَعَ هَواهُ ای: اتبع مسافل الامر و ترك معاليه، و اختار الدّنيا عن الآخرة، و اطاع الشيطان. فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ معنی آنست و اللّه اعلم كه: اگر مضطر يابی او را دنيا جوی يابی، و اگر بی‌نياز يابی هم دنيا جوی يابی. معنی ديگر: اگر وی را آزموده يابی ضجر يابی، و اگر معافی يابی هم ضجر يابی. سديگر معنی: ان تعلمه الحقّ لفظه و أباه و رده، او لم تعلمه و لم تبلّغه وجدته جاهلا عاصيا. و اين لائق‌تر است بقصه و نيكوتر. ميگويد: اگر او را آگه كنی از حق حق نپذيرد، و اگر آگاه نكنی خود حق نشناسد، و از بهر آن مثل زد: يلهث كه در دهن لاهث هيچ چيز بنماند، كه زبان از دهن بيرون جنباند و بيرون افكند. هر چه در دهن دارد بيرون افكند. چيزی نگاه ندارد و نپذيرد، و لهث از صفات سگ است بر عادت بی‌سبب بر استدامت، كلّ حيوان يلهث عند عطش او اعياء الا الكلب، فانّه لاهث فی الاحوال كلها. شبهه اللّه بأخسّ حيوان فی اخسّ احواله. ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ اتل عليهم خبرهم لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ كی يتأملوا فيتعظوا، و قيل: لعلّهم يتفكرون فيعرفون انّه لم يأت بهذا الخبر عمّا مضی الا نبی يأتيه وحی من السّماء.
ساءَ مَثَلًا الْقَوْمُ ای ساء مثلا مثل القوم، فحذف المضاف و أقيم المضاف اليه مقامه فرفع. و انتصاب مثلا علی التمييز. وَ أَنْفُسَهُمْ كانُوا يَظْلِمُونَ بذاك التكذيب، يعنی انّما يخسرون حظهم.
مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي ای: من هداه الی الايمان و وفّقه فهو المهتدی الثّابت علی الايمان، و من اضلّه عن الايمان، و خذله، فقد خسر نفسه و منزله من الجنة.
وكان النبیّ (ص) يقول فی خطبته: من يهدی اللّه فما مضل له، و من يضلل فلا هادی له وَ لَقَدْ ذَرَأْنا ای: خلقنا، لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ و هم الكفار من الفريقين. كافران را كه آفريدكافر آفريد، و برای دوزخ آفريد. اين لام دليل است كه دوزخی آن را آفريده‌اند تا كار دوزخيان كند، و بدوزخ رود، وكردار ايشان بر علم خدايست و بر خواست او، و اين آيت منافی آن نيست كه گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، از بهر آنكه گفت: كثيرا منهم، و هذا الكثير. و قيل: هذه اللام يعنی لجهنم لام العاقبة، ای: خلقنا للعبادة، مآل امرهم الی جهنم. هذا كقوله: «لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً»، و قال الشاعر:

اموالنا لذوی الميراث نجمعها و دورنا لخراب الدّهر نبنيها

و قيل: هذا من المقلوب، و تقديره: و لقد ذرأنا جهنم لكثير من الجنّ و الانس.
روی عبد اللّه بن عمرو عن النّبي (ص): ان اللّه تعالی لما ذرأ لجهنم ما ذرأ كان ولد الزنا ممن ذرأ لجهنم.
لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بها ای: لا ينفقون بأعينهم و آذانهم فهم كالفاقدين السمع و البصر. أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ فی قلة انتفاعها بالمعقولات و المرئيات و المسموعات، بَلْ هُمْ أَضَلُّ لأنّ الانعام تعرف اللّه، و الكافر لا يعرفه. و فی الخبر كلّ شیء اطوع اللّه من ابن آدم، و قيل لان الانعام تبصر منافعها و مضارّها، فتلتزم بعض ما تبصر، و الكافر لا يعلم مضارّها حيث اختار النّار. يقول اللّه تعالی: فَما

أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ! و قيل: لأنّ الكفّار لقبيح فعلهم يصيرون الى النّار، و الانعام لا تصير الى النّار.
و عن ابى الدرداء، قال: قال رسول اللّه (ص): «خلق اللّه الجنّ على ثلاثة اصناف: صنف حيّات و عقارب و خشاش الارض، و صنف كالرّيح فى الهواء، و صنف كبنى آدم، عليهم الحساب و العقاب، و خلق اللّه الانس على ثلاثة اصناف: صنف كالبهائم، لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها، وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها، وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بها، أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ، و صنف اجسادهم كأجساد بنى آدم و أرواحهم ارواح الشياطين، و صنف فى ظلّ اللّه يوم لا ظلّ الّا ظلّه». أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ اين «غافل» و آنكه درين معنى آيد در قرآن، آن متغافل است: نه آنست كه ايشان ناآگاه‌اند، آن آنست كه ايشان آگاه كردگان‌اند، امّا از آن غافل نشستگان‌اند، و در تهاون بآن و اعراض از آن چون ناآگاهان‌اند، و أنشدوا:

ايا سيّدى مالى من الهجر ناصر ‌‌ سواك و مالى من هواك مجير
أ حين رمتنى اعين النّاس بالهوى ‌‌ اشارت يد الواشى الىّ تشير
و شاركتنى فى سرّ امرى و جهره ‌‌ تغافلت عمّا بى و انت خبير

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ الاية از روى فهم بر لسان حقيقت اين آيت رمزى ديگر دارد و ذوقى ديگر. اشارتست ببدايت احوال دوستان، و بستن پيمان و عهد دوستى با ايشان روز اول در عهد ازل كه حق بود حاضر، و حقيقت حاصل:

سقيا لليلى و الليالى الّتى ‌‌ كنّا بليلى نلتقى فيها

چه خوش روزى كه روز نهاد بنياد دوستى است! چه عزيز وقتى كه وقت گرفتن پيمان دوستى است! مريدان روز اول ارادت فراموش هرگز نكنند. مشتاقان هنگام وصال دوست تاج عمر و قبله روزگار دانند:

سقيا لمعهدك الّذى لو لم يكن ‌‌ ما كان قلبى للصبابة معهدا

فرمان آمدكه يا سيّد! وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ. اين بندگان ما كه عهد ما فراموش كردند، و بغيرى مشغول گشته، با ياد ايشان ده آن روزكه روح پاك ايشان با ما عهد دوستى مى‌بست، و ديده اشتياق ايشان را اين توتيا مى‌كشيديم كه: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟
اى مسكين! يادكن آن روزكه ارواح و اشخاص دوستان در مجلس انس از جام محبت شراب عشق ما مى‌آشاميدند، و مقربان ملأ اعلى ميگفتند: اينت عالى همّت قومى كه ايشانند! ما بارى ازين شراب هرگز نچشيده‌ايم، و نه شمه‌اى يافته‌ايم، و هاى و هوى آن گدايان در عيوق افتاده كه: «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»؟

زان مى كه حرام نيست در مذهب ما ‌‌ تا باز عدم خشك نيابى لبً ما

روزى آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم (ص) ميگفت: «انّ حراء جبل يحبّنى و أحبّه».
اين كوه حرا مرا دوست است و من او را دوستم. گفتند: اى سيّد كوه را چنين مى‌گويى؟ چيست اين رمز؟ گفت: آرى شراب مهر از جام ذكر آنجا نوش كرده‌ايم.
سيد صلوات اللّه عليه در بدايت كاركه آثار نبوّت و امارات وحى برو ظاهرگشت، روزگارى با كوه حرا ميشد، و درد اين حديث در آن خلوتگاه او را فروگرفته، و آن كوه او را چون غمگسارى شده:

جز گرد دلم گشت نداند غم تو ‌‌ در بلعجبى هم بتو ماند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو ‌‌ غمناك شوم گرم نماند غم تو

ساعتى در قبض بودى، ساعتى در بسط. وقتى در سكر بودى وقتى در صحو. لختى در اثبات بودى، لختى در محو. هركس كه از ابتداء ارادت مريدان خبر دارد داندكه آن چه حال بودست و چه درد؟ اين چنان است كه گويند:

اکنون باری بنقد دردی دارم		کان درد بصد هزار درمان ندهم

پیر طریقت گفته در مناجات: الهی! چه خوش روزگاریست روزگار دوستان تو با تو! چه خوش بازاریست بازار عارفان درکار تو! چه آتشین است نفسهای ایشان در یادکرد و یادداشت تو! چه خوش دردیست درد مشتاقان در سوز شوق و مهر تو! چه زیباست گفت وگوی ایشان در نام و نشان تو! أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى فرّقهم فرقتين: فرقة ردّهم الى الهيبة فهاموا، و فرقة لاطفهم بالقربة فاستقاموا، و قيل: تجلى لقلوب قوم فتولّى تعريفهم. فقالوا بلى عن صدق يقين و تعزّز على آخرين، فأثبتهم فى اوطان الجحد. فقالوا بلى عن ظن و تخمين.

روز میثاق بجلال عزّ خود وکمال لطف خود بر دلها متجلی شد، قومی را بنعت عزت و سیاست، قومی را از روی لطف وکرامت. آنها که اهل سیاست بودند، در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند، و این داغ حرمان بر ایشان نهادندکه: أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ، و ایشان که سزای نواخت وکرامت بودند بتضاعیف قربت و تخاصیص محبّت مخصوص گشتند، و این توقیع کرم بر منشور ایمان ایشان زدندکه: أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ. أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ اینجا لطیفه‌ای نیکوگفته‌اند، و ذلك انّه قال تعالى: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ و لم يقل الستم عبيدى؟ نگفت: نه شما بندگان من‌اید بلکه گفت: نه من خداوند شماام؟ پیوستگی خود را بنده در خدایی خود بست نه در بندگی بنده، که اگر در بندگی بستی، چون بنده بندگی بجای نیاوردی، در آن پیوستگی خلل آمدی. چون در خدایی خود بست، و خدایی وی برکمال است، که هرگز در آن نقصان نبود، لا جرم پیوستگی بنده بوی هرگزگسسته نشود، و نیز نگفت که: من که ام؟ که آن گه بنده درو متحیّر شدی. و نگفت که: توکه‌ای؟ تا بنده بخود معجب نشود و نه نومیدگردد، و نیز نگفت: خدای توکیست؟ که بنده درماندی بلکه سؤال کرد با تلقین جواب، گفت: نه منم خدای تو؟ اینست غایت کرم و نهایت لطف.

شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللّه روحه: کرم گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ برّگفت: بلى. چون داعی و مجیب یکی است دو تعرض چه معنی. ملك رهی را با خود خواند، او را بخود نیوشید، بی او خود جواب داد و جواب ببنده بخشید. این هم چنان است که مصطفی را گفت: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ. درین آیت دعوی بسوخت و معنی بنواخت، تا هرکه بخود باز آید، او را نشناخت، سیل ربوبیت برگرد بشریت گماشت، او را ازو بربود، پس او را نیابت داشت. میگوید: نه تو انداختی آن گه که میانداختی، و یدا تبطش بی‌اینست گر بشناختی.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها همی تا باد تقدیر ازکجا درآید؟ اگر از جانب فضل آید لاحقان را بسابقان در رساند، زنارگبرکی کمر عشق دین گرداند، و اگر از جانب عدل آید، توحید بلعم شرك شمارد، و با سگ خسیس برابرکند: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ. آری کار رضا و سخط دارد، اگر یك لمحت از لمحات نسیم رضای او بدرك اسفل برگذرد، فردوس اعلی گردد، ور یك باد از بادهای سخط او بفردوس اعلی بگذرد، درك اسفل شود. سحره فرعون چندین سال کفر ورزیدند، و فرعون را پرستیدند، یك باد رضا بر ایشان آمد، نواخته لطف کرامت گشتند. بلعم هفتاد سال شجره توحید پرورده، و با نام اعظم صحبت داشته، وکرامتها بخود دیده، و بعاقبت در وهده سخط حق افتاده، وز درگاه او برانده که: فارقت من تهوى فعزّ الملتقى! زینهار ازین قهر! فریاد ازین حکم! کار نه آن داردکه ازکسی کسل آید و ازکسی عمل، کار آن داردکه تا شایسته که آمد در ازل:

گفتم که بر از اوج برین شد بختم		وز ملك نهاده چون سلیمان تختم
خود را چو بمیزان خرد برسختم		از بنگه لولیان کم آمد رختم

فرمان آمدکه: ای محمد! ما روز میثاق بندگان را دو گروه کردیم: گروهی نواخته، و دل بآتش مهر ما سوخته. گروهی گریخته، و با دون ما آمیخته. ایشان که ما رااند شیطان را با ایشان کار نیست: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا، و آنان که شیطان رااند، ما را عمل ایشان و بود ایشان بکار نیست: إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ. ای سید! در سپاه دیو چه رنج بری؟ عاقبت کار ایشان اینست که: فَكُبْكِبُوا فِيها هُمْ وَ الْغاوُونَ وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ

أَجْمَعُونَ. ای ابلیس! گرد دوستان ما چه گردی؟
ایشان «حزب اللَّه» اند، ترا بر ایشان دسترس نیست، و تحفه روزگار ایشان جز رستگاری و پیروزی نیست: أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.
وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً الاية من خلقه لجهنّم متى يستوجب الجنان؟! و من اهله للسّخط انّى يستحق الرّضوان؟ فهم اليوم فى جحيم الجحود، معذبين بالهوان و الخذلان، ملبّسين ثياب الحرمان، و غدا فى جحيم الحرقة مقرّنين فى الاصفاد، سرابيلهم من قطران. لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها معانى الخطاب كما يفهمها المحدّثون، و ليس لهم تمييز بين خواطر الحق، و هواجس النّفس، و وساوس الشّيطان. وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها شواهد التّوحيد و علامات اليقين، فلا ينظرون الّا من حيث الغفلة، و لا يسمعون الا دواعى الفتنة، و قيل: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بها شواهد الحق، وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها دلائل الحقّ، وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بها دعوة الحق. أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ لان الانعام رفع عنها التكليف، فان لم يكن لها وفاق الشرع فليس منها ايضا خلاف الامر:

نهارك يا مغرور سهو و غفلة — و ليلك نوم و الردى لك لازم
و تشغل فيما سوف تكره غبّه — كذلك فى الدّنيا تعيش البهائم

۱۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى خدای را است نامهای نیکو فَادْعُوهُ بِها خوانید او را بآن وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ و گذارید ایشان را که کژ میروند در نامهای او سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۸۰) آری پاداش دهند ایشان را بسزای آنچه میکردند.
وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ و از آفریده ما گروهی است يَهْدُونَ بِالْحَقِّ که راه نمایند بحق وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (۱۸۱) و داد میکنند بآن.
وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ایشان که بدروغ فرا داشتند سخنان ما سَنَسْتَدْرِجُهُمْ بر ایشان درآییم ببی راه کردن وکین کشیدن پاره پاره بی‌شتاب مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ (۱۸۲) از آنجایی که ندانند.
وَ أُمْلِي لَهُمْ و درنگ دهم ایشان را إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۱۸۳) که ساز من درواخ است.
أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا نیندیشند ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ باین مرد ایشان از دیوانگی هیچ چیز نیست إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۱۸۴) نیست او مگر بیم نمایی آشکارا.
أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا درننگرند فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آنچه از نشانهای پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها؟ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ و آنچه خدای آفرید از هر چه آفرید وَ أَنْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ و در ننگرند باندیشه خویش که مگر چنان است که اجل ایشان و هنگام سرانجام ایشان نزدیك آمد فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (۱۸۵) بکدام سخن پس سخن خدای می‌بخواهندگروید؟!
مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ هرکس که اللَّه وی را گمراه کرد فَلا هادِيَ لَهُ راهنمایی نیست وی را وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ و گذاریم ایشان را درگزافکاری ایشان يَعْمَهُونَ (۱۸۶) تا بی‌سامان می‌روند و در ناشناخت می‌باشند.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ می‌پرسند ترا از رستاخیز أَيَّانَ مُرْساها کی است بپای کردن آن و پدید آوردن آن؟ قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي بگوی دانستن هنگام آن بنزدیك خداوند من است لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ پیدا نکند آن را بر هنگام آن مگر او ثَقُلَتْ گران شد فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بر دانایان آسمان و زمین لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً نیاید بشما مگر ناگاهی يَسْئَلُونَكَ می‌پرسند ترا كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها گویی که پس دانایی بکئی آن قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ گوی دانش آن بنزدیك خدای است وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۱۸۷) لکن بیشتر مردمان نمی‌دانند.
قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي گوی ندارم من و بدست من نیست و نتوانم خویشتن را نَفْعاً وَ لا ضَرًّا نه سود و نه زیان إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آنچه خدای خواست وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ و اگر من غیب دانستمی و بودنی نابوده انیز لَاسْتَكْثَرْتُ

مِنَ الْخَيْرِ پذيره نيكى باز شدى تا بآن رسيدى وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ و از پاى بلا برخاستى تا بمن نرسيدى إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ نيستم من مگر بيم نماى شادى رسان لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (١٨٨) گروهى را كه بپيغام اللَّه مى‌گروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى مقاتل گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه مردى مسلمان نماز ميكرد، و در نماز اللَّه را ميخواند، و رحمن را ميخواند. مردى از مشركان مكه اين از وى بشنيد، گفت: أ ليس يزعم محمد و أصحابه انّهم يعبدون ربّا واحدا؟ فما بال هذا يدعو ربين اثنين؟! گفت: محمد و اصحاب وى ميگويندكه: ما يك خداى مى‌پرستيم، چون است كه اين مرد دو خداى را ميخواند؟! جبرئيل آمد بجواب وى آيت آورد: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى خداى را نامهاست، و آن نامها همه پاك و نيكو و بسزاست، و بر وفق اين مصطفى (ص) گفت: «ان للَّه تبارك و تعالى تسعة و تسعين اسما، مائة غير واحد، انّه وتر يحبّ الوتر، من احصاها كلها دخل الجنّة». و روى «من حفظها و من احصاها دخل الجنّة».

نامهاى خدا همه صفات وى‌اند، و فرق اينست ميان نام و صفت، مگر آنكه در اسم دلالت اشارت است، و در صفت دلالت فائده.

وگفته‌اند: اين آيت دليل است كه اسم و مسمى يكى است نام و نامور، كه ميگويد: لِلَّهِ الْأَسْماءُ، و اگر هر دو يكى نبودى اسماء غير اللَّه را بودى نه اللَّه را، و فائده للَّه باطل شدى، و اين نامها بر بندگان خويش اظهاركرد، و ايشان را در آموخت تا بر خوانند او را بدان نامها، و بدانند او را، و بشناسند، چنان كه گفت تعالى و تقدس: فَادْعُوهُ بِها او را كه خوانيد بآن نامها خوانيدكه خود گفت، و خود را آن نام نهاد. چون خود را جواد نام نهاد، بگو يا جواد! مگو سخىّ! اگر چه بدان معنى است، كه جواد خود را گفت و سخى نگفت. و بناء اين بر توقيف است. رحيم ميگوى، رقيق مگوى. قوى ميگوى، جلد مگوى، و على هذا هر نام و صفت و نعت كه خود را گفت ميگوى، و بآن درمگذر، و زيادت و نقصان در آن ميار. اينست كه ميگويد: فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ. «ذر» آنست كه گذار، سخن مستهينان است و خوار دارندگان و بى‌نيازان.

هر جاى كه در قرآن آيد بر معنى بى‌نيازى نمودن است از آن كس، نه پيغام و تهديد بازگرفتن است ازو. ميگويد: گذار ايشان را كه كاركژ ميدانند، و سخن كژ ميگويند در نامهاى او، و آن الحاد آن بود كه در نام اللَّه زيادت و نقصان آوردند. لات از اللَّه شكافتند، و بر بت نهادند، و عزى از عزيز، و مناة از منّان، همنامى اللَّه را، و آفرينها كردند بر بتان كه آن آفرين نامهاى اللَّه راست. وگفته‌اند: الحاد آنست كه بتان را خدايان مى‌خواندند، و الهيّت صفت خداست، و بآن يگانه و يكتاست، وگفته‌اند: الحاد آنست كه وى را فرزند و جفت گفتند، و نامى كه نه از نامهاى اوست و او را نه سزاست برو نهادند. كتسمية النّصارى ايّاه ابا المسيح.

قراءت حمزه يلحدون بفتح يا وحا، و باقى بضمّ يا وكسر حا خوانند، و بمعنى هر دو يكسان است. يقال: لحد و ألحد، اذا جار و مال عن القصد الى الجور، و عن الحقّ الى الباطل سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.

وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ قال رسول اللَّه (ص): «انّها امتى و قد أعطى القوم بين ايديكم مثلها» يعنى قوله: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ الاية، وگفته‌اند: اين حق كه درين آيت گفت كتاب خداست و فرمان او، و اين امّت ايدر آن فرقت ناجيه است از هفتاد و سه فرقت از امت محمّد (ص)، چنان كه در خبر است ربيع انس گفت: مصطفى (ص) اين آيت برخواند، آن گه گفت: «انّ من امتى قوما على الحقّ حتى نزل عيسى بن مريم».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «لا تزال من امّتى امّة قائمة بأمر اللَّه لا يضرّهم من خذلهم و لا من خالفهم، حتى يأتى امر اللَّه عزّ و جلّ، و هم ظاهرون على النّاس». عطاء: هم المهاجرون و الانصار و التّابعون لهم باحسان. وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اى: بالقرآن و الرّسول و معجزاته، سَنَسْتَدْرِجُهُمْ اى نأخذهم قليلا قليلا حتى بلغوا الغاية،

نأخذهم بالعقوبة مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ انّهم يؤخذون. كلبی گفت: استدراج آنست كه عمل بد بر ايشان آرايد، پندارند نيكى است، و همى كنند، تا آن گه كه شومى آن عمل بايشان رسد و هلاك شوند، و ذلك قوله: أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً، جاى ديگر گفت: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً. ابن عباس گفت: كلما احدثوا خطيئة جدّد لهم نعمة، و أنساهم الاستغفار، هرگه كه گناهى كنند نعمتى بر ايشان تازه كند و بيفزايد، و در آن غرّه شوند، از فعل بد وا نايستند و استغفار نكنند، و عذر نخواهند، تا ناگاه عقوبت رسد بايشان، و هلاك شوند.

روى عقبة بن عامر عن النّبي (ص) قال: «اذا رأيت اللَّه تعالى يعطى العبد من الدّنيا على معاصيه ما يحبّ فانّما هو استدراج»، ثمّ قرأ: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ الاية.

وَ أُمْلِي لَهُمْ الاملاء الامهال، اخذ من الملوين، و هما اللّيل و النّهار، و يقال: ملاك اللَّه اى عمّرك اللَّه. قال الشاعر:

بعلو الجدّ و الرّفعة و الطير السعيد عشت حتى تتملّى الف نيروز و عيد

إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اى: اخذى قوى شديد. همانست كه گفت: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ. كيد ساز نهانى است و اين صفت آدميان است، و ربّ العزّة اضافت آن با خود كرد، و فرق آنست كه: كيد آدمى با حيلت است، وكيد اللَّه پاك از حيلت، چنان كه غضب آدمى با ضجر است، و غضب اللَّه پاك از ضجر. و منع آدمى از بخل است، و ربّ العالمين مانع است از بخل پاك، و صبر آدمى از عجز است، و رب العزة صبور از عجز پاك، و على هذا صفات آدمى قرين عيب است، و اللَّه را صفات بركمال است، و نعوت بسزا، از عيب پاك، و از شبهت دور، و از نقص منزّه، و از آفات مقدّس، تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا. وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اين در شأن مستهزيان آمد. ربّ العزّة ايشان را روزگارى دراز فرا گذاشت، تا در گزاف كارى و تباه كارى بغايت رسيدند، و بعمر دراز غره شدند، وكفر و شرك پروردند، و بعاقبت رب العزة ايشان را ناگاه گرفت، و بيك شب همه را هلاك كرد، و قصّه ايشان در آخر سورة الحجر گفته شود ان شاء اللَّه.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ قتاده گفت: آن روزكه: اين آيت آمدكه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، رسول خدا بركوه صفا شد، و بآواز بلند قوم قوم و قبيله قبيله ميخواندكه: يا بنى عبد المطلب! يا بنى عبد مناف! يا بنى فلان! يا بنى فلان! ايشان را ميخواند، و بعذاب و نقمت اللَّه مى‌ترسانيد، و بيم ميداد از اوّل شام تا بامداد.

كافران گفتند: انّ صاحبكم هذا لمجنون. اين مرد مگر ديوانه است، كه همه شب چون ديوانگان بانگ ميداشت. ربّ العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ اى ما بمحمّد مِنْ جِنَّةٍ اى جنون، إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ يخوّفهم حلول النقمة و العذاب.

ابن عباس گفت: مردى آمد به مكه از دشنؤه نام وى ضماد، و افسونگر بود، و در مكه اين آواز درافتاده كه محمد ديوانه گشته است. ضماد برخاست، و بر مصطفى شد، گفت: انّى رجل ارقى و اداوى، فان احببت داويتك. گفت: من مردى‌ام افسونگر، رقيها دانم، و دردها را مداوات شناسم، اگر خواهى تانرا مداوات كنم. رسول خدا اين تحميد درگرفت، و برخواند: الحمد للَّه نحمده و نستعينه و نتوكّل عليه، و نؤمن به، و نعوذ باللّه من شرور انفسنا و من سيّئات اعمالنا. من يهد اللَّه فلا مضلّ له، و من يضلل فلا هادى له. و أشهد ان لا اله الا اللَّه و أنّ محمّدا عبده و رسوله.

ضماد چون بشنيد از وى شيفته آن سخن گشت، گفت: اعد علىّ، فأعاد. پس گفت: و اللَّه لقد سمعت قول الكهنة و السّحرة و الشعراء و البلغاء، فما سمعت مثل هذا الكلام قط! هات يدك ابايعك، فبايعه على الاسلام. فقال: و على قومى، فقال: و على قومك.

و عن الربيع بن انس، قال: قدم ابو العراف اليمانى وكان من اشراف اهل اليمن، فرأى رسول اللَّه (ص) فى حلّة حمراء، و هو يقول: ايها الناس قولوا لا اله الا اللَّه تفلحوا، و اذا خلفه شيخ، يقول: اياكم و ايّاه، فانّه مجنون

كذّاب. فسأل ابو العراف عن الشيخ، فقيل: عمّه ابو لهب، فقال: ما تقول فى ابن اخيك؟ قال: لم نزل نداويه من الجنون. فقال له: تبّا لك سائر دهرك، انّ كلام المجانين متفاوت، غير مستقيم، و ما يشبه ابن اخيك المجانين بوجه من الوجوه. فقال له ابو لهب: فما هذا الّذى يقول؟ قال: وحى و رسالة و حق و صدق، اشهد ان لا اله الا اللَّه، و أنّه عبده و رسوله. ثمّ اتى النّبي بعد ما اظهر دعوته، و استفحل امره فى ثمانين فارسا من قومه مسلمين.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا استفهام است بمعنى تقريع، وگفته‌اند: استفهام است بمعنى تحريض، يعنى: او لم يتفكّروا بقلوبهم فيعلموا ما بصاحبهم من جنون؟. و اگر أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا وقف كنى نيكوست، پس آن «ما» نفى است بر استيناف گويى. ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ منذر من اللَّه، مُبِينٌ موضح انذاره. مبين درين آيت مصطفى است. جاى ديگر صفت سحر نهاد، گفت: قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ. جاى ديگر نام خداوند است جلّ جلاله: وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ. اين دليل است كه همنامى همسانى واجب نكند، و ازين نمط در قرآن فراوان است.

أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الملكوت الملك، و لا يستعمل الا فى حقّ اللَّه عزّ و جلّ، وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ اى: و فيما خلق اللَّه من شىء من الاشياء.

ميگويد: تفكركنيد و دليل گيريد بآنچه خلق را خبر دادم از ملكوت آسمان و زمين، و در آنچه آفريدم از هر چه آفريدم. يعنى كه در هر چه آفريد دلالت روشن است بر وحدانيت و فردانيت اللَّه. وَ أَنْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ اى. ان كانوا يسوّفون بالتّوبة فعسى ان يكون قد اقترب اجلهم، فالمعنى. أ و لم ينظروا فيمادّ لهم اللَّه عز و جل به على توحيده، فكفروا بذلك، و لعلهم قد قربت اجالهم فيموتون على الكفر، و هو قوله: فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ اى: بعد القران يُؤْمِنُونَ؟ وَ أَنْ عَسى فى محلّ جرّ، و تقديره: فى ملكوت و فيما خلق اللَّه و فى أن عسى. و أَنْ يَكُونَ اسم عسى، و اسم كان مضمر فيه يفسره اجلهم، و يحتمل أن يكون اسمه مضمرا، اى يكون الامر و الشّأن، اى لا تأمنوا انقضاء العمر، و بادروا الى التوبة. ثمّ بيّن العلّة فى اعراضهم عن القرآن و تركهم الايمان. فقال عزّ من قائل: مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ اى: من خذله فسلك غير الطّريق المستقيم، فَلا هادِيَ لَهُ اى لا مرشد له، وَ يَذَرُهُمْ بيا قراءة بو عمرو و عاصم و حمزه وكسايى است، و از ايشان حمزه وكسايى بجزم راء خوانند، مردودا على مَنْ يُضْلِلِ. باقى بنون و ضم راء خوانند، بر معنى استيناف. فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ الطغيان الغلو فى الكفر و يعمهون يتحيرون.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها الساعة هاهنا السّاعة الّتى يموت فيها الخلق، و معنى مرسيها مثبتها. يقال: رسا الشّىء يرسو اذا ثبت، فهو راس، وكذلك «جبال راسيات» اى ثابتات، و ارسيته اذا اثبته، و المعنى: يسئلونك عن السّاعة متى وقوعها؟ ميگويد: از تو مى‌پرسند اى محمد! كه قيامت كى خواهد بود؟ و آن قريش بودندكه مى‌پرسيدند، و بقولى جهودان پرسيدند. ربّ العالمين گفت: قل يا محمّد! إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي لا يعلمها غيره. همانست كه آنجا گفت: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ، و مصطفى را گفتند: اخبرنى عن السّاعة. جواب دادكه: «ما المسؤل عنها بأعلم من السّائل».

لا يُجَلِّيها اى لا يظهرها و لا يقيمها، و لا يرسيها، لِوَقْتِها اى لمعرفة وقتها إِلَّا هُوَ جلّت عظمته. ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يعنى ثقل علم وقتها فى السماوات و الارض، فلم يحمله علم عالم غير اللَّه. ميگويد: دانستن هنگام رستاخيز بر اهل آسمان و زمين گران شد. علم هيچ كس از آفريدگان بدان نرسيد، و هيچ آفريده بر نتاوست آن را، نه فريشته مقرّب نه پيغامبر مرسل. و قيل: ثقل وقوعها وكبر على اهل السّماوات و الارض لما فيها من الاهوال من الحساب و العقاب و القصاص، و قيل: ثقلت فى السّماوات و الارض، لانّها سبب خرابهما و فسادهما، من قوله: إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ، و إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ و امثالها.

لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً اى: فجأة على غفلة منكم.

قال رسول اللّه (ص): «انّ السّاعة تهيج بالنّاس، و الرّجل يصلح حوضه، و الرّجل يسقى ماشيته، و الرّجل يقيم سلعته فى سوقه، و الرّجل يخفض ميزانه و يرفعه».
و عن عائشة، قالت: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «لا يذهب اللّيل و النّهار حتى يعبد اللّات و العزّى»، فقلت يا رسول اللّه! ان كنت لأظنّ حين انزل اللّه هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى الاية، انّ ذلك تامّ، قال: «انّه سيكون من ذلك ما شاء اللّه، ثمّ يبعث اللّه ريحا طيّبة، فتوفّى كلّ من كان فى قلبه مثقال حبّة من خردل من ايمان فيبقى من لا خير فيه، فيرجعون الى دين آبائهم، و لا تقوم السّاعة على احد يقول اللّه اللّه، و لا تقوم الساعة حتّى تكلّم السّباع الانس، و حتى يكلم الرّجل عذبة سوطه و شراك نعله، و يخبره فخذه بما احدث اهله بعده».
و جاء اعرابى، فقال: يا رسول اللّه! متى السّاعة؟ قال: «اذا ضيّعت الامانة فانتظر السّاعة». قال: كيف اضاعتها؟ قال: «اذا وسدّ الامر الى غير اهله فانتظر السّاعة.
يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها الحفى العالم بالشّىء، المعنى به. تقول: حفى عن الشّىء سأل، و حفى بالشىء عنى به، و حفى بالشّىء حفاوة فرح به. و قوله عنها، فيه قولان: احدهما فيه تقديم و تأخير، تقديره: يسئلونك عنها كأنّك حفىّ اى عالم، و الثانى واقع موقعه بمعنى الباء، اى كأنّك حفىّ بها، اى عالم بها. و قيل: كَأَنَّكَ حَفِيٌّ اى فرح بسؤالهم، و قيل: معناه كأنّك تحفّيت اى اكثرت و استقصيت السّؤال عنها، فوقفت على ميقاتها. قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ كرّر لأنّ المراد بالاوّل علم وقتها، و بالثانى علم كونها.
قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي كلبى گفت: اهل مكّه گفتند كه: يا محمّد! الا اخبرك ربّك بالسعر الرّخيص قبل ان يغلو فتشترى و تربح؟ و بالارض الّتى تريد ان تجدب فترتحل عنها الى ما قد اخصب؟ فأنزل اللّه هذه الاية. معنى آيت آنست كه من بر خود پادشاه نه‌ام، و نتوانم هيچ چيز، نه جلب منفعت نه دفع مضرت از خود، مگر آنكه اللّه خواهدكه توانم، يعنى آن توانم كه اللّه توانايى آن در من آفريند. اين تبرؤ است از حول و قوّة و ملك و حكم. گفته‌اندكه: اين نفع و ضرّ هدايت و ضلالت است. ميگويد: لا املك هدى و لا ضلالة.
وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ كافران گفتند: چرا خداوند تو اى محمّد! ترا خبر نكند در روز فراخى نعمت از روز قحط و شدّت؟ تا تو ذخيره نهى، وكار روز قحط و شدّت بسازى؟ بجواب ايشان گفت: لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ يعنى المال، و هيّأت لسنة القحط ما يكفيها، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى: و ما اصابنى الضرّ و الفقر. گفت: اگر من غيب دانستمى، در روز فراخى من كفايت بدست آوردمى تا در روز تنگى و قحط بدى بمن نرسيدى. وگفته‌اند: غيب ايدر مرگ است، و خير عمل صالح يعنى: لوكنت اعلم متى اموت لاستكثرت من العمل الصالح، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى اجتنبت ما يكون من الشرّ، و اتّقيته، وگفته‌اند: غيب علم رستاخيز است، و معنى آنست كه اگر من آن غيب كه از من مى‌پرسيد دانستمى لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ، اى لأخبرتكم عمّا سئلت، وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ اى لم يلحقنى تكذيب. إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ للكافرين وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها خداى را جلّ جلاله نامها است، و آن نامها او را صفات است، بآن نامها نامور و ستوده و شناخته، نامهاى پرآفرين، و بر دلها شيرين، نظم پاك وگفت پاك از خداوند پاك. نظم بسزا وگفت زيبا از خداوند يكتا. آئين زبان و چراغ جان و ثناء جاودان. خود ميگويد جلّ جلاله و عزّ كبرياؤه: نورى هداى، و لا اله الّا اللّه كلمتى، و أنا هو. بنده كه راه يافت بنور من يافت، پى كه برد بچراغ من برد، چراغ سنّت، چراغ معرفت، چراغ محبّت. چراغ سنت در دلش افروختيم، چراغ معرفت در سرش افروختيم، چراغ محبّت در جانش افروختيم. اى شاد باد بنده‌اى كه ميان اين سه چراغ روان است! عزيزتر ازو كيست كه نور اعظم در دلش تابان است؟
و ديده ورى دوست دل او را عيان است؟ آن گه گفت جلّ جلاله: لا اله الا اللّه گفت من است و صفت من

است، و اللّٰه نام من است، و من آن نامم که هستم، که نامم دیّان و مهربان، و خدای همگان، دارنده جهان، و نوبت ساز جهانیان.
پیر طریقت کلمه‌ای چندگفته لائق این موضع، گفت: ای سزاوار ثنای خویش! ای شکرکننده عطاء خویش! ای شیرین نماینده بلاء خویش! رهی بذات خود از ثناء تو عاجز، و بعقل خود از شناخت منّت تو عاجز، و بتوان خود از سزای تو عاجز، کریما! گرفتار آن دردم که تو دوای آنی. بنده آن ثناام که تو سزای آنی. من در تو چه دانم تو دانی! تو آنی که خود گفتی، و چنان که خود گفتی آنی. همانست که مصطفی (ص) گفت: «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك».
وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ الحاد در نامهای اللّٰه از راه راستی و صواب برگشتن است، و این بر دو وجه است: یا زیارت آرد در آن یا نقصان. نامی و صفتی که اللّٰه خود را نگفت بگوید، یا آنچه خود را گفت نگوید. آن تمثیل است و این تعطیل. اهل التّمثیل زادوا فألحدوا، و اهل التعطیل نقصوا فألحدوا.
شیخ الاسلام انصاری گفت قدّس اللّٰه روحه: آنچه اللّٰه از خود نشان داد آنست، و صفت وی چنان است. اللّٰه از خود بر بیان است، و مصطفی ازو بر عیان است، خود را میگوید: «فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً،» و مصطفی را میگوید: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى. اللّٰه را صفت اثبات کردن نشاید بخویشتن، و نه تنزیه کردن بخویشتن. گوش فرا کتاب و سنت دار، آنچه گوید تو بگوی که آنست. اللّٰه گفت که صفت هست، و نام هست، تو آن میگوی که هست، آنچه نگفت که نیست تو مگوی که نیست. اللّٰه نگفت که من چونم، اگر بگفتی که چونم ما بگفتیمی. اللّٰه گفت که هستم چونی بنگفت، تو هست میگوی چونی مگوی. هرکه را دو آیت از قرآن معلوم گشت از تشبیه برست: أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ؟ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. اثبات اسم نه تشبیه است، و تقدیس در نفی مذهب ابلیس است، اوکه می‌تشبیه کند از حظیره اسلام بیرون است، و اوکه صفت رد میکند زندیق است.
و بدان که خالق را جلّ جلاله نامها است و مخلوق را نامها. هر چه نامهای مخلوق است آن مصنوع است عاریتی و ساخته و مجازی، و آنچه نامهای خالق است همه قدیم‌اند و ازلی، و بسزای او و حقیقی. هیچ نام از نامهای او محدث نیست. قومی گفتند: مخلوق باید تا خالق بود، مرزوق باید تا رازق بود. و نه چنان است که ایشان گفتند، که هیچ حدث را با نام اللّٰه راه نیست، که هیچ مخلوق نبود و خداوند ما خالق بود. هیچ مرزوق نبود و خداوند ما رازق بود. اللّٰه را نود و نه نام است که بآن نامها نامور است، و نه بموسومات مسمّی است، که خود متسمی است بازل. در آسمان و زمین اوست، که چنان که در اوّل آخر است در آخر اوّل است، نه اوهام را مدرك، نه افهام را علل. هو معلّ الاشیاء و لا یعتلّ.
در چرا افکننده هر چیز، و خود در چرا ناید. پس هرکه در چرا و چون شد از طرق سنت بیرون شد، از آنکه ربّ العزّة نه متحائل است در ظنون، نه محاط در افهام، نه متقسم در عقول، نه مدرك در اوهام. شناخته است امّا بصفت و نام. همه ازو بر نشانند و بر پیغام.
بنور معرفت وکتاب و سنت و الهام.
وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ صفت و نعت دوستان است، وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ حاصل کار بیگانگان است. ایشان نواختگان فضل‌اند، و اینان راندگان عدل. ضامن ایشان خداست، مصطفی پیشوا، و اللّٰه رهنمای است. ضامن اینان رای است، و ابلیس پیشوا، و دوزخ سرای. مذهب ایشان «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى»، و مذهب اینان «ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى». ایشان را میگوید: يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ، و اینان را میگوید: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ. بنگر تا چند فرق است. میان این دو فریق؟ فَرِيقاً هَدى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ.
أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ چرا دیده فکرت باز نکنند، و اندیشه عقل برنگمارند درکار محمّد (ص)، و

تأمل نکنند در معجزات و دلائل نبوّت و در شاهد خلقت وکمال خلق او، تا بدانندکه وی دیوانه نیست وکاهن نیست و شاعر نیست. فرمان آمدکه یا محمّد! تو خاموش باش، و ایشان را جواب مده‌که منزلت تو بنزدیك ما برتر از آن است‌که ترا بخود بازگذاریم، یا فروگذاریم. ما خود ایشان را جواب دهیم، و ترا نیابت داریم: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ، ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ، وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ، ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى. وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى، فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ. ترا چه زیان ای محمّد! که بو جهل و بو لهب و عتبه و شیبه گویند تو دیوانه‌ای! من که ملکم ترا می‌پسندم و میگویم: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. دوست پسند باید نه شهر پسند. ای محمد! تو دیوانه نه‌ای، تو زین عالمی، سیّد ولد آدمی، رسول کونین و صاحب قاب قوسینی. اسلام را صفایی، شریعت را بقایی، رسول خدایی. این عزّ ترا بس که ما آن تو، تو آن مایی، اسلام راه منست، تو دلال آن راهی. امت تو سپاه درگاه من‌اند، تو سالار آن سپاهی. جمله خلایق جهان لشکراند، تو آن لشکر را شهنشاهی. در نام و نسب محمّد بن عبد اللّه ای. در عزّ و مرتبت محمد رسول اللّه‌ای.
بآن منگرکه دشمن ترا ساحرگوید و دیوانه، بآن نگرکه من میگویم: وَ سِراجاً مُنِيراً، بَشِيراً وَ نَذِيراً، وَكَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً، وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً.
أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اطّلع اللّه سبحانه اقمار الآيات، و أمات عن ضياءها سحاب الشبهات، فمن استضاء بها ترقى الى شهود التقدير، و من لم يعرج فى اوطان التقصير انزلته مواكب السّير بساحات التحقيق.

۱۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ اللّه او است‌که بیافرید شما را از یك تن وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها و آن یك تن را جفت آفرید هم از وی لِيَسْكُنَ إِلَيْها آن را تا آرام‌گیرد با او فَلَمَّا تَغَشَّاها چون بآن زن رسید آدم حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً برگرفت آن زن باری سبك فَمَرَّتْ بِهِ برفت آن زن با آن آب فَلَمَّا أَثْقَلَتْ چون آن زن گران شد دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُما خواندند خداوند خویش را وگفتند: لَئِنْ آتَيْتَنا صالِحاً اگر ما را فرزندی دهی راست لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۱۸۹) ناچار از سپاسداران باشیم.
فَلَمَّا آتاهُما صالِحاً چون اللّه ایشان را آن فرزند بداد پاك صورت راست اندام جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ وی را انباز نهادند فِيما آتاهُما در آن فرزندكه اللّه ایشان را داده بود فَتَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱۹۰) خدای برتر و پاك‌تر از آن است که آن انبازکه ایشان میگویند در وی رسد.
أَ يُشْرِكُونَ انبازان میگیرند با خدای ما لا يَخْلُقُ شَيْئاً آنکه هیچ چیز نیافریند وَ هُمْ يُخْلَقُونَ (۱۹۱) و آن انبازان خود آفریدگان‌اند.
وَ لا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْراً و آن پرستیدگان ایشان نتوانندکه ایشان را یاری کنند وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (۱۹۳) و نتوانندکه خویشتن را یاری دهند.
وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدى و اگر این انبازگیران را با راه راست خوانید لا يَتَّبِعُوكُمْ از پی شما نیایند سَواءٌ عَلَيْكُمْ یکسان است بر شما أَ دَعَوْتُمُوهُمْ‌که خوانید ایشان را أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ (۱۹۳) یا خاموش باشید.
إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اینان که میخوانید فرود از اللّه بخدایی عِبادٌ أَمْثالُكُمْ همه رهیگان‌اند چون شما فَادْعُوهُمْ خوانید ایشان را فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ تا پاسخ کنند شما را إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۹۴) اگر می‌راست گوئید.
أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ ایشان را پایها هست يَمْشُونَ بِها که روند بآن؟ أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ یا ایشان را دستها هست يَبْطِشُونَ بِها که دست زنند بآن؟ أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ یا ایشان را چشمها است يُبْصِرُونَ بِها که بینند بآن؟ أَمْ لَهُمْ آذانٌ یا ایشان را گوشها است يَسْمَعُونَ بِها که شنوند بآن؟ قُلِ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ بگو این انبازگرفتگان خویش را خوانید ثُمَّ كِيدُونِ فَلا تُنْظِرُونِ (۱۹۵) آن‌گه با من کوشید و مرا درنگ ندهید.

إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ خداى من اللَّه است الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ اوكه فرو فرستاد نامه وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ (١٩۶) و اوست كارپذير وكار ساز نيكان.

وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ايشان كه خداى ميخوانيد فرود ازو لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ نتوانند يارى دادن شما و نه روزى دادن شما وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (١٩٧) و نتوانندكه تنهاى خويش را يارى دهند.

وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدى و اگر شما كه گرويدگان‌ايد ايشان راكه مشركان‌اند با راه خوانيد لا يَسْمَعُوا نشنوند وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ و ايشان را بينى مى‌نگرند در تو وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ (١٩٨) و بنمى بينند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ يعنى آدم (ع)، وَ جَعَلَ اى خلق مِنْها اى من تلك النّفس زَوْجَها حواء، لِيَسْكُنَ إِلَيْها ليستأنس بها.

ربّ العالمين جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه آدم راكه آفريد ازگل آفريد، چنان‌كه گفت تعالى و تقدس: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ. جاى ديگرگفت: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، و خبر درست است‌كه روز آدينه آفريد بعد از نماز ديگر.

قال ابن عبّاس: خلق اللَّه آدم من بعد العصر يوم الجمعة، و خلقه من اديم الارض، فسجدوا له، ثمّ عهد اليه، فنسى، فسمّى الانسان، فو اللَّه ان غابت الشّمس حتى خرج منها.

پس آدم در بهشت از تنهايى مستوحش شد، ربّ العزّة خواست‌كه مونسى هم از شكل او و هم از جنس او پديد آرد تا با وى آرام‌گيرد. حوّا را بيافريد از استخوان پهلوى وى، و ذلك فى

قوله (ص): لما خلق اللَّه آدم انتزع ضلعا من اضلاعه فخلق منه حواء.

گفته‌اند: حكمت در آنكه از استخوان آفريد نه ازگوشت، نه آنست‌كه تا فرمان‌دار بود و زيردست، و از پهلو آفريد تا پوشيده و نهفته و در ستر بود، و از استخوان كژ آفريد تا در وى طمع راستى نكنى.

قال رسول اللَّه (ص): «انّ المرأة خلقت من ضلع لن تستقيم لك على طريقة، فان ذهبت تقيمها كسرتها، و ان استمتعت بها استمتعت و فيها عوج».

فَلَمَّا تَغَشَّاها واقعها و جامعها. چون آدم بحوّا رسيد چنان‌كه مرد بزن رسد، حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً يعنى النطفة، و كانت خفيفة عليها، برداشت حوّا بارى سبك يعنى نطفه، فَمَرَّتْ بِهِ اى استمرت بذلك الحمل الخفيف، قامت و قعدت و لم يثقلها، و لم تكثرت بحمله. آن زن بآن حمل‌گرانبار نشد، و از خاست و نشست و آمد شد باز نماند.

قتاده‌گفت: فَمَرَّتْ بِهِ اى استبان حملها. آن حمل در وى پيدا شد و ظاهرگشت، فَلَمَّا أَثْقَلَتْ اى صارت ذات ثقل بحملها، كما يقال: اثمر، اذا صار ذا ثمر. چون آن كودك بزرگ شد در شكم وى، و فرا جنبش آمد، دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُما يعنى آدم و حوّاء لَئِنْ آتَيْتَنا يا ربّنا! صالحا اى ولدا سويّا يشبه ابويه. حسن‌گفت: صالحا يعنى غلاما ذكرا، لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ لك على نعمتك، و اين دعا از آن‌گفتندكه مى‌ترسيدندكه اگر آن فرزند نه بر صورت ايشان باشد و نه مردم بود. و اين ترس ايشان از آنجا افتاده بودكه ابليس بر صورت مردى پيش حوّا رفته بود وگفته: ما يدريك فى بطنك لعله كلب او خنزير او بقرة او حمار؟ و ما يدريك من اين يخرج من اذنك ام من عينك ام من فيك ام ينشق بطنك فيقتلك؟ گفت: چه دانى توكه در شكم تو چيست؟ سگى يا خوكى يا بهيمه‌اى از بهائم؟ و چه دانى كه دركجا بدر آيد؟ ازگوش يا از چشم يا از دهن؟

يا باشدكه شكم تو از بيرون آمدن وى شكافته شود و توكشته شوى. پس حوّا از آن حال بترسيد، ابليس‌گفت: اطيعينى و سمّى ولدك عبد الحارث تلدى شبيهكما مثلكما. و ابليس را در ميان فريشتگان نام حارث بوده، و حوّا وى را نشناخت‌كه ابليس است. پس حوّا با آدم‌گفت‌كه: مردى آمد و مرا چنين‌گفت. آدم‌گفت: لعله صاحبنا الّذى قد علمت.

مگر آن مرد است که می‌دانی یعنی ابلیس، که یك بار ما را فریفته کرد. مصطفی (ص) گفت: «خدعهما مرّتین، خدعهما فی الجنّة و خدعهما فی الارض».

پس ابلیس پیاپی بایشان میآمد، و میفریفت ایشان را، تا آن گه که فرزند را عبد الحارث نام کردند، و این قصّه بقول سعید جبیر در زمین رفته است نه در بهشت، که ابلیس پس از آنکه او را از بهشت بیرون کردند وا بهشت نشد.

ابن عبّاس گفت: کانت حوّاء تلد لادم فیسمّیه عبید اللّه و عبد اللّه و عبد الرّحمن، فیصیبهم الموت، فأتاهما ابلیس، و قال: ان سرّکما ان یعیش لکما ولد فسمّیاه عبد الحارث، فولدت ابنا فسمّیاه عبد الحارث، و قال آدم: لعلّه لا یضرّ التسمیة، و یبقى لنا ولد، نأنس به فی حیاتنا و یخلفنا بعد مماتنا، و قیل سمّیاه عبد الحارث، لا لانّ الحارث ربّهما لکن قصدا الى انّه سبب سلامة الولد، فسمّیاه به کما یسمّى ربّ المنزل نفسه عبد ضیفه على جهة الخضوع له، لا على انّ الضیف ربّه. قال حاتم:

و انّی لعبد الضّیف ما دام ثاویا   و ما فیّ الّا تیك من شیمة العبد

و هذا معنى قوله: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما و هو شرك فی التسمیه لا فی العبادة، و شرك فعل لا شرك دین.

وگفته‌اندکه: ابلیس بحوّا آمد در آن حمل اوّل که داشت، وگفت: انا الّذی اخرجتکما من الجنّة، فاقبلا منّی و الّا قتلت ما فی بطنك. من آنم که شما را از بهشت بیرون کردم اگر سخن من نپذیرید آنچه در شکم داری بکشم. آن گه گفت: لئن ولدت بشرا سویا و لم تلدی بهیمة لتسمیانه باسمی. اگر آنچه در شکم داری فرزندی بود راست اندام همچون شما، و نه بهیمه باشد، او را بنام من باز خوانید. گفت: نام تو چیست؟ گفت عبد الحارث. حوّا از بیم آنکه شیطان را بروی و بر فرزند وی دست بود و او را هلاك کند، نام وی عبد الحارث نهاد، اینست شرك ایشان که ربّ العزّة گفت: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما بر قراءة نافع و بو بکر، یقال شرکت الرّجل اشرکه شرکا. باقی قرّاء جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ خوانند بجمع، و این جمع بموضع وحدان نهاده، و آن ابلیس است. هم چنان که گفت: أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً یعنی الها؟

و منه قول الشّاعر:

أ ربّ یبول الثعلبان برأسه   لقد ذلّ من بالت علیه الثّعالب!

یعنی الثعلب. قال ابو علی النحوی: یجوز أن یکون سمّته حواء وحدها عبد الحارث بغیر اذن آدم، بتقدیر جعل احدهما له شرکا فیما آتاهما، فحذف المضاف، و أقام المضاف الیه مقامه کما حذف من قوله: یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ و المعنى من احدهما، لأنّ اللّؤلؤ یخرج من الماء الملح، فعلى هذا التفسیر تمّ الکلام عند قوله: فِیما آتاهُما، ثمّ قال: فَتَعالَى اللَّهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ اخبارا عن مشرکی مکّة، و هو على الانفصال من الاوّل، تقدیره: فتعالى اللّه عمّا یشرك المشرکون من اهل مکّة، و یحتمل فی قوله: جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ أنّ الهاء تعود الى الولد على تقدیر جعلا للولد الصالح الّذی آتاهما شرکاء، اى حظّا و نصیبا فیما آتاهما اللّه من الرّزق فی الدّنیا، وکانا قبله یأکلان و یشربان وحدهما، ثمّ استأنف، فقال: فَتَعالَى اللَّهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ یعنی الکفّار. و من قرأ شرکاء، فالمعنى صارا له اى معه شرکاء فیما آتاهما، و هذا قول حسن، لأنّه تنزیه لادم و حوّاء عن الشّرك و ثناء علیهما، و اللّه اعلم.

أَ یُشْرِکُونَ ما لا یَخْلُقُ شَیْئاً یعنی أ یعبدون مالا یقدر ان یخلق شیئا وَ هُمْ یُخْلَقُونَ یعنی الاصنام. و انّما جمع جمع السّلامة لأنّ فیما یعبد، الشّیاطین و الملائکة و المسیح. و محتمل است که: وَ هُمْ یُخْلَقُونَ ضمیر عابدان نهد نه ضمیر اصنام، و معنى آنست که مشرکان بتان را عبادت میکنندکه قدرت آفرینش ندارند، چرا نه اللّه را پرستندکه قدرت آفرینش دارد، و ایشان همه آفریده اواند، وَ لا یَسْتَطِیعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا أَنْفُسَهُمْ یَنْصُرُونَ هذه صفة الاصنام. آن گه خطاب با مؤمنان برد: وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ یعنی و ان تدعوا المشرکین، إِلَى الْهُدى لا یَتَّبِعُوکُمْ لأنّ فی علم اللّه أنّهم لا یؤمنون. سَواءٌ عَلَیْکُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ هم چنان است که آنجا گفت: سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ

أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ، و اگر خواهى وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ خطاب با مشركان بر، و ها و ميم با معبودان ايشان. و معنى آنست كه اگر اين خداى خواندگان خويش را خوانيد با راه از پى شما بنيايند، از بهر آنكه ايشان را نه دانش است و نه دريافت، لا تعقل و لا تفهم. آن گه گفت: سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ يكسان است بر شما كه پرستگاران ايشانيدكه ايشان را خوانيد يا خاموشان باشيد.

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى الاصنام «عِبادٌ» اى مخلوقة مملوكة مقدّرة مسخّرة. أَمْثالُكُمْ اى اشباهكم فى كونها مخلوقة للّه. و قال الازهرىّ: اى انّها تعبد اللّه كما تعبده، و تلك العبادة منها لا يعلمها الّا اللّه، دليله وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ الاية، و نظائرها. فَادْعُوهُمْ امر انكار فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ اى فليجيبوا، امر تعجيز، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ أنها آلهة. ثمّ بيّن أنّ من عدم الصّفات لا يستحق الالهيّة، فقال: أَ لَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها اين آيت حجّتى روشن است بر اهل بدعت در اثبات صفات حق جلّ جلاله، كه بتان را نايافت اين صفات عيب شمرد، هم چنان كه گوساله بنى اسرائيل را بنا گويايى عيب كرد، گفت: أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ؟ و ابراهيم خليل (ع) پدر خود را گفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ، و قوم خود را گفت: فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ، هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ؟! چون طواغيت را بنا يافت اين صفات عيب كرد وگفت: سزاى خدايى نهاندكه اين صفات ندارند، بدانستيم كه اين صفات خداى را عزّ و جلّ بركمال‌اند، و او را سزااند، و در وى حقائق‌اند نامخلوق و نامفعول، از شبه و مثل منزّه، و از عيب و عار مقدّس، و از حدوث و منقصت متعالى. فرعون و نمرود دعوى خدايى كردند، و باين صفات موصوف بودند، امّا همنامى بود همسانى نه، كه ايشان مخلوق بودند، و صفات ايشان مخلوق. و مجعول و مصنوع، قرين عيب و عار، و محتاج خورد و خواب، نابوده‌اى دى، بيچاره‌اى امروز، و نايافته‌اى فردا. اين صفات بدان صفات چه ماند! كرده با كردگاركى برابر بود! اينست كه ربّ العزّة گفت: أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ؟ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. ثمّ قال تعالى: قُلِ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ قل يا محمد! ايّها المشركون! ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ.

و اضاف اليهم لأنّهم يزعمون انّها شركاء اللّه. ثُمَّ كِيدُونِ اى بالغوا انتم و شركاءكم فى مكروهى سرّا و جهرا. فَلا تُنْظِرُونِ لا تؤخّروا عنّى ما تقدرون عليه من المكروه.

إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ اصله «ولىّ» على فعيل، كقوله: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا.

فدخلته ياء الاضافة كما دخلت فى قوله: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، ثمّ فتحت ياء الاضافة لما لقيها الف الوصل، كما فتحت فى قوله: «رَبِّيَ اللَّهُ» فاذا وقفت عليها قلت ولىّى بسكون ياء الاضافة كما تقول ربّى. إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ اى انّ الّذى يتولّى حفظى و نصرتى اللّه الّذى أيّدني بانزال الكتاب علىّ، و هو يتولّى نصرة الصّالحين و يحفظ المؤمنين الّذين لا يشركون.

وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ، وَ إِنْ تَدْعُوهُمْ يعنى الاصنام إِلَى الْهُدى لا يَسْمَعُوا وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ يقابلونك، من قولهم: دارى تنظر الى دارك، اى تقابلها، و قيل تراهم كأنّهم ينظرون اليك، و تحسبهم يرونك، وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ هذا كقوله: وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى

يعنى كأنهم سكارى و تحسبهم سكارى، و قيل فاتحة اعينها فعل النّاظر. وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ لأنّها لا حياة لها، و انّما اخبر عن الاصنام بالهاء و الميم لانّها مصوّرة على صورة بنى آدم، مخبرة عنها بأفعالهم.

و قيل: تراهم يعنى الكفار ينظرون اليك بأعينهم و هم لا يبصرون، لأنّهم لا يقرّون بنبوّتك، من قوله: وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ بزرگ است و بزرگوار، خداوند مهربان، نيكو نام، رهى‌دار،

آفریننده جهانیان، و دارنده همگان. پاك و بی‌عیب در نام و نشان. پاك از زاده و خود نزائیده، پاك از انباز و یاری دهنده، پاك از جفت و هم ماننده. خلق که آفرید، جفت آفرید قرین یکدیگر، نرینه و مادینه هر دو درهم ساخته، و شکل در شکل بسته، و جنس با جنس آرمیده، چنان که گفت: وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِيَسْكُنَ إِلَيْها. خداست که یکتاست، و در صفات بی‌همتاست، و از عیبها جداست. آفریننده و دارنده و پرورانده. چون خواهد که در آفرینش قدرت نماید، از یك قطره آب مهین صد هزار لطائف و عجائب بیرون آرد. اوّل خاکی، آن گه آبی، آن گه علقه‌ای، پس مضغه‌ای، پس استخوانی و پوستی، پس جانوری. چون چهار ماهه شود زنده شود در آن قرار مکین فی ظلمات ثلث درین شخص سه حوض آفریده یکی دماغ، یکی جگر، یکی دل. از دماغ جویهای اعصاب بر همه تن گشاده، تا قدرت حسّ و حرکت در وی میرود. از جگر رگها آرمیده، بر همه تن گشاده، تا غذا در وی میرود.

از دل رگها جهنده، بر همه تن گشاده، تا روح در وی میرود. دماغ بر سه طبقه آفریده: در اول فهم نهاده، در دوم عقل نهاده، در سوم حفظ. چشم بر هفت طبقه آفریده. روشنایی و بینایی در آن نهاده. عجب‌تر ازین حدقه است بر اندازه عدس دانه‌ای، و آن گه صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا گشته. طرفه‌تر پیشانی که سخت آفرید با صلابت، تا موی نرویاندکه آن گه جمال ببرد. پوست ابرو میانه آفرید تا موی برآید اندکی، و دراز نگردد. گوش بیافرید، آبی تلخ در وی نهاده، تا هیچ حیوان بوی فرو نشود، و در وی پیچ و تحریف بسیار آفریده، تا اگر خفته باشی و حشرات زمین قصد آن کند راه بر وی دراز شود، تا تو آگاه شوی. زبان در محل لعاب نهاد تا روان باشد، و از سخن گفتن باز نمانی. چشمه آب خوش از زیر زبان روان کرد، تا بادرار آب میدهد، و طعام بوی‌تر میشود، و اگر نه طعام بحلق فرو نشود. بر سر حلقوم حجابی آفرید تا چون طعام فرو بری، سر حلقوم بسته شود، تا طعام بمجری نفس فرو نشود. جگر بیافرید تا طعامهای رنگارنگ را همه یك صفت گرداند برنگ خون، تا غذای هفت اندام شود.

پاکست و بی‌عیب خداوندی که از یك قطره آب مهین این همه صنع پیدا کرد، و چندین عجائب و بدائع قدرت بنمود، چون اندیشه کنی بگوی: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ! زهی نیکوکار زیبا نگار آفریدگار! تن نگاشت و دل نگاشت. چون تن نگاشت خود را ستود، گفت: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ. چون دل نگاشت ترا ستود، گفت: أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ. در علم ازلی و قضاء ابدی و رفته قلم است که رویهایی بخواهدگردانید، چون بنگاشتن روی رسیدگفت: نیکو نگارید، نگارگر ستود نه نگار، که اگر نگار ستودی نه روا بودی که بزدودی، که کریم ستوده خویش محو نکند، برداشته خویش رد نکند. چون بدل رسید نگار ستود نه نگارگر، تا بدانی که نگار دل را هرگز نخواهد زدود.

وَ لا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ بیك قول مراد باین مشرکان‌اندکه پرستنده اصنام بودند. جای دیگرگفت: وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً، ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ. حجت است بر اهل قدرکه بنده را استطاعت نهادند، و قدرت بر مباشرت فعل پیش از فعل، و ازین آیت بی‌خبراند و بی‌نصیب که ملك میگوید جلّ جلاله: نه استطاعت دارند و نه قدرت. نه خود را بکار آیند نه دیگران را. نه جلب منفعت توانند نه دفع مضرت، مگر آنچه اللَّه خواهدکه توانند. که خواست خواست اللَّه است، و توان توان او. بنده بخود هیچ نتواند، همه بتقدیر اللَّه است. نیکی و بدی، سود و زیان، عطا و منع، غنا و فقر همه بتقدیر و خواست اللَّه است. خیر بتقدیر او و رضاء او، شر بتقدیر او، نه برضاء او. در عالم چیست مگر بخواست او؟ موی نجنبد بر تن هیچ کس مگر بمشیت او. خطرت ناید در دل هیچ خلق مگر بعلم او. آدمی از خاك آفریده او، و اسیر در قبضه او. هیچ چیز بر وی نرود مگر بحکم او و بمشیت او. هر چه خواهدکند بر بنده او. اگر سوزد یا نوازد خواند یا راند، او را رسد، وکس را نیست اعتراض بر او: لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ. چنان که در بدایت آفرینش خلق بمشیت وی بود، و در

حکم وی، امروز حکم بمشیت و اختیار هم او راست: ما کانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ خلق که باشندکه ایشان را حکم و اختیار بود؟ جبلت حدثان و اختیار انسان چه مرغ حضرت عزّت است؟! سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا يُشْرِكُونَ پاکست و متعالی از آنك دیگری را با وی حکم و اختیار بود، که خدایی شرکت نپذیرد.

وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ آن زخم خوردگان عدل ازل، و نابایستگان حضرت عزّت از مصطفی (ص) انسانیت دیدند، نبوت ندیدند. آدمیت دیدند عبودیت ندیدند. لا جرم میگفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِينٌ، أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ؟ آن دیده‌های شوخ ایشان بر مص کفر آلوده بود، و سزای دیدن جمال نبوّت نبود، از آن ندیدند. موسی علیه السلام از خضر بندگی دید آدمیّت ندید، لا جرم میان بخدمت دربست، و بر درگاه شاگردی و مریدی وی مجاور گشت. دیری بباید تا تو از خلق و آدمی بیرون از تن ظاهر چیزی بینی. تو لیلی می‌بینی معشوقی نمی بینی. مجنون میدانی عاشقی نمیدانی. لا جرم ازکوی حقائق و راه مردان دور افتادی. ای هفتاد سال در منزل خاك بمانده! و هرگز قدم در ولایت عشق ننهاده! پای بند صورت گشته، و هرگز عالم صفت ندیده:

تا تو مرد صورتی از خود نبینی راستی مرد معنی باش وگام از هفت گردون درگذار.

۲۰ النوبة الاولى

قوله تعالی: خُذِ الْعَفْوَ آسان فرا گیرکار مردمان وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ و بنیکوکاری فرمای ایشان را وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ (۱۹۹) و روی گردان و فروگذار نادانان.

وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ و هرگه که بسر بردارا از دیو ترا نزع بسر برداشتنی و سبکسارکردنی فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فریاد خواه بخدای إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۰۰) که او شنوایی است دانا.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا ایشان که گرویدگان‌اند و آزرم دارندگان از خدای إِذا مَسَّهُمْ که (۱) بایشان رسد طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ دیوگرفتنی از دیو تَذَكَّرُوا حق را یادکنند و در یاد آرند فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ (۲۰۱) تا از آن حیرتی که دیو نمود بیرون آیند و حق بینند و با صواب آیند.

وَ إِخْوانُهُمْ و برادران ایشان يَمُدُّونَهُمْ فِي الغَيِّ ایشان را درگمراهی میکشند و در آن میروانند و میدارند ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ (۲۰۲) و هیچ فرو نایستند.

۱ یعنی چون.

وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ و هرگه که پیغامی که از تو خواهند نیاری، قالُوا میگویند لَوْ لا اجْتَبَيْتَها چرا آخر سر سخن نگزینی و نه آری قُلْ إِنَّما أَتَّبِعُ ما يُوحى إِلَيَّ مِنْ رَبِّي گوی من پی بآن می‌برم که پیغام دهند بمن از خدای من هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ این نامه ذیده‌وریها است از خداوند شما وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ و راهنمونی و بخشایشی لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۲۰۳) ایشان راکه میگروند بآن.

وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ و هرگه که قرآن خوانند فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا خاموش ایستید وگوش بآن دارید لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۲۰۴) تا مگر بر شما ببخشایند.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ خداوند خویش را یادکن در دل خویش تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً بزاری و بیم وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و یادکن خداوند خویش بآوازی فروتر از بانگ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ بیامدادها و شبانگاهها وَ لا تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ (۲۰۵) و نگر از غافلان نباشی.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ ایشان که بنزدیك خداوند تواند لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ گردن نمیکشند از بندگی کردن او را وَ يُسَبِّحُونَهُ و می‌ستایند بپاکی و بی‌عیبی او را وَ لَهُ يَسْجُدُونَ (۲۰۶) و وی را یگانه سجود می‌کنند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: خُذِ الْعَفْوَ علماء دین و ائمّة شرع متفق‌اندکه در قرآن آیتی نیست مکارم الاخلاق را جامع‌تر ازین

آیت. آن روزکه این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «یا جبرئیل! ما هذا»؟ قال: لا ادری حتی اسأل. فذهب ثمّ رجع، فقال: یا محمّد! انّ ربّك یأمرك ان تصل من قطعك، و تعطی من حرمك، و تعفو عمّن ظلمك.
آن گه مصطفی (ص) گفت: «بعثت لیتمّم بی مکارم الاخلاق».
و فی معناه انشدوا:

مکارم الاخلاق فی ثلاثة من کملت فیه فذلك الفتی
اعطاء من یحرمه، و وصل من یقطعه، و العفو عمن اعتدی.

و قال رسول اللّه (ص): «اوصانی ربّی بتسع: اوصانی بالاخلاص فی السرّ و العلانیة، و العدل فی الرّضا و الغضب، و القصد فی الغنی و الفقر، و أن اعفو عمّن ظلمنی، و أصل من حرمنی، و أن یکون صمتی تفکرا، و منطقی ذکرا و نظری عبرا».
خُذِ الْعَفْوَ قیل هو العفو عن المذنب، ای اترك عقوبته. باین قول عفو عفوگنهکار است، فراگذاشتن گناه از وی و عقوبت ناکردن، و این در ابتداء اسلام بود پس بآیت قتال منسوخ شد. و قیل: معناه خذ العفو من اموالهم. ای ما فضل من العیال، و طاب و سهل و أتوك به عفوا بغیرکلفة فخذه، و لا تسئلهم ما وراء ذلك. من قوله تعالی: یَسْئَلُونَكَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ، و هو منسوخ بآیة الزّكاة. مجاهدگفت: خُذِ الْعَفْوَ ای ما عفا لك و ظهر و تیسّر من اخلاق الناس، و لا تستقص علیهم، و لا تبحث عنهم. میگوید: سرسری فراگیرکار مردمان، و آسان فرار و با ایشان، فرا گذار بر نهان ایشان، و مجوی پوشیده‌های ایشان. «وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» ای بالمعروف. و المعروف و العارفة و العرف کل خصلة حمیدة ترضیها العقول، و تطمئنّ الیه النّفوس.
قال النّبیّ (ص): «صنائع المعروف تقی مصارع السّوء، و اهل المعروف فی الدّنیا هم اهل المعروف فی الآخرة».
قال عطاء: «وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» یعنی بلا اله الاّ اللّه، وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ ای جهل و اصحابه. ثم نسختها آیة السّیف، و قیل: أعرض عنهم بترك مقابلتهم و ترك موافقتهم. چون این آیت فرو آمد مصطفی (ص) گفت: «کیف یا ربّ و الغضب»؟
بار خدایا چون توانم؟ و این غضب را چه کنم که در سرشت ما است؟ جبرئیل آمد و آیت آورد.
وَ إِمَّا یَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیْطانِ نَزْغٌ ای یعتریك و یعرض لك من الشّیطان عارض من وسوسة و فساد و غضب، فَاسْتَعِذْ ای فاستجر، بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ من مکائده، و استغث به. زجاج گفت: النزغ بأدنی حرکة تکون، تقول: نزعته ای حرّکته.
یقول: ان نالك من الشیطان ادنی وسوسة. معنی آیت آنست که: اگر شیطان ترا خلاف آن گوید و نمایدکه ما فرمودیم در این آیت از مکارم الاخلاق، تو وی را دفع کن باستعاذت، بگوی: اعوذ باللّه منه، که اللّه شنواست، و از ضمیر تو آگاه و دانا. قال سعید بن المسیّب: شهدت عثمان و علیّا وکان بینهما نزغ من الشّیطان، فما ابقی واحد منهما لصاحبه شیئا، ثمّ لم یبرحا حتّی یستغفرکل واحد منهما لصاحبه.
إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا یعنی المؤمنین، إِذا مَسَّهُمْ اصابهم، «طیف» بی الف قراءت مکی و بصری وکسایی است. باقی «طائفٌ» خوانند، و الطیف ما یتخیّل فی العقل ممّا لا تلحقه العین، او یری فی المنام، و قیل: اللّمم و الوسوسة و الخیل. تقول: طاف الخیال یطیف طیفا، و طاف الرّجل یطوف طوفا، اذا اقبل و أدبر، و طیف، من طاف الخیال، و یجوز ان یکون من طاف الرّجل، فیکون اصله طیّفا بالتّشدید، فخفّف کمیّت و میت، و طائف اسم الفاعل من احدهما، و یجوز أن یکون طائف مصدرا کالطیف، کقولهم ما لفلان طائل، ای طول. «تَذَکَّرُوا» ای تذکّروا عقوبة اللّه، و قیل استعاذوا باللّه. قال سعید بن جبیر: هو الرّجل یغضب الغضبة فیذکر اللّه، فیکظم الغیظ. قال ابن عباس و السّدی: اذا زلّوا تابوا، کقوله تعالی: ذَکَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ. فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ ای: علی

بصيرة.
و المبصر صاحب البصيرة. و قيل مهتدون، و قيل منتهون.
وَ إِخْوانُهُمْ اين اخوان شياطين‌اند، و «هم» ضمير مشركان است، و روا باشدكه اخوان مشركان‌اند، و «هم» ضمير شياطين نهند. يَمُدُّونَهُمْ من المدد، و هو الزّيادة، و من المدّ و هو الجذب. قراءت مدنى يمدونهم بضمّ يا وكسر ميم است. هر چه در قرآن آيد از پسند «امددت» گويد، چنان‌كه أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ، وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ، أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ، و هر چه آيد از ذم و ناپسند «مددت» گويند، چنان‌كه وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ. و در قرآن، اند جاى اللَّه كافران را برادران ديو خواند بمعنى همسازان، و معنى الاية: أنّ الشّياطين يزيّنون لهم الكفر و المعاصى، و يغرونهم و يعينونهم فى الضّلال و الهلاك. ثُمَّ لا يُقْصِرُونَ لا يقلعون و لا ينتهون. يقال: اقصر يقصر و قصّر يقصّر، اذا كفّ.
وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ يا محمد! يعنى المشركين بِآيَةٍ ممّا اقترحوا عليك.
و قيل: بآية من القرآن، قالُوا لَوْ لا اجْتَبَيْتَها اى هلّا تقوّلتها من نفسك؟ و اخترعتها من عندك؟ تقول: اجتبيت الشّىء و اخترعته و اختلقته بمعنى. مشركان اين بمصطفى از بهر آن ميگفتندكه ايشان چنين ميگفتندكه: اين سخن محمّد از خويشتن ميسازد و مينهد، چنان‌كه جاى ديگرگفت: إِنْ هذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ، أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ.
حسن گفت: هى الاية من القرآن اذا جاءت كذّبوا بها، و اذا تأخّرت طلبوها استهزاء. پس ربّ العالمين گفت: يا محمّد! ايشان را جواب ده، گوى: إِنَّما أَتَّبِعُ ما يُوحى إِلَيَّ مِنْ رَبِّي، آنچه شما ميخواهيد نه از قبل منست و نه بخواست من، كه آن ز قبل خدا است و بخواست خدا، تا از اللَّه پيغام بمن نيايد من بشما نگويم. ربّ العالمين تصديق وى كرد آنجا كه گفت: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى. جاى ديگرگفت: وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ. هذا بَصائِرُ اى هذا القرآن الّذى اتيت به بصائر مِنْ رَبِّكُمْ بيان ظاهر و برهان واضح، و أى آية اعظم منه؟ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.
وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ اين آيت بقول سه گروه از مفسران در سه سبب است: قومى گفتند: اين جواب آنست كه مشركان قريش يكديگر را گفتند: «لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فيه» هرگه‌كه محمّد قرآن خويش را خواندن گيرد، شما در برابر وى شنعت و نابكارگفتن درگيريد، تا بآن خويش وى را باز شكنيد. اين آيت جواب آنست.
قومى گفتند: اين در نماز آمده، كه مسلمانان در نماز پس رسول خداى با وى قرآن ميخواندند بآواز. رسول خدا گفته بود ايشان را: «لا تنازعونى فى القرآن فاذا قرأت فأنصتوا»، و فى رواية: فلا تقرؤا خلفى الا بأم القرآن، و قومى گويند: اين در خطبه است. اين قرآن خواندن اندر خطبه خواهد، و از بهر آن خطبه را قرآن خواندكه خطبه بى‌چيزى از قرآن نه روا است، مردمان را باستماع خطبه فرمود و بخاموشى. و درست است خبر از مصطفى (ص) كه گفت: «من قال لصاحبه و الامام يخطب يوم الجمعة انصت فقد لغا».
و روى عن عثمان بن عفان: اذا قام الامام ان يخطب يوم الجمعة فاستمعوا و أنصتوا، فان للمنصت الّذى لا يسمع من الحظّ مثل ما للسامع المنصت. و قال النّبي (ص): «من توضّأ فأحسن الوضوء، ثمّ أنصت للامام يوم الجمعة حتى يفرغ من صلوته، كفّر له ما بين الجمعة الى الجمعة، و زيادة ثلاثة ايّام».
عمر بن عبد العزيزگفت: فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا معنى آنست كه هر واعظ كه از خدا و رسول سخن گويد، و خلق را پند دهد، بنيوشيد، وگوش بآن داريد، و تا آن مى‌شنويد هيچ سخن مگوييد. ابن مسعود و ابو هريره گفتند: در ابتداء اسلام سخن گفتند در نماز روا بود، چنان‌كه يكديگر را سلام ميكردند، و جواب مى‌دادند، و يكى ميگفت: كم صلّيتم؟ ديگرى جواب مى‌دادكه: صلّينا كذا وكذا. پس اين آيت فرو آمد و سخن گفتن در نماز حرام گشت مگر تسبيح و تحميد و دعا و ذكر. زجاج گفت: «استمعوا و أنصتوا» معنى آنست كه: اعملوا بما فيه و لا

تجاوزوه، من قول القائل: سمعت دعاك ای اجبت دعوتك.
وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ ابن عبّاس گفت: ذکر اینجا قراءت است در نماز، فِي نَفْسِكَ ای فی صلوتی الاسرار، الظهر و العصر. وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ یعنی الفجر و العشائین، ای: ارفع الصوت وسطا. وَ لا تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ بقلبك و لسانك.

خطاب با مصطفی است، و مراد بآن همه مؤمنان‌اند. ایشان را درین آیت بپنج نماز میفرماید، نمازی با خضوع و خشوع و ترك غفلت، هم چنان‌که جای دیگرگفت: أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي.
و مصطفی (ص) گفت بروایت ابن عباس ازو: «انّ اللّٰه تبارك و تعالى يقول: انما اتقبل صلاة من تواضع لعظمتی، و قطع نهاره بذكرى، وكفّف نفسه من الشهوات ابتغاء مرضاتی، و لم يتعاظم على خلقى، و لم يبت مصرّا على خطيئته، يطعم الجائع و يؤوى الغريب، و يرحم الضعيف، و يك سو العارى، فذلك الّذى يضيء نور وجهه كما يضيء نور الشّمس. يدعونى فألبّى، و يسألنى فأعطى. مثله عندى كمثل الفردوس فى الجنان، لا يشتا ثمرها و لا يتغير حالها».
و قيل معناه: و اذكر ربّك بقلبك، و لا تنسه، و اذكره بالتّسبيح و التحميد، تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً خاشعا متذلّلا، خائفا فرقا، وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ يعنى من الصّوت، اى: اذكره بقلبك و بلسانك غير مجهور به و لا مرفوع به صوتك. بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ يعنى بكرة و عشيّا. الاصال العشيات، و هى جمع الجمع، فالاصال جمع اصل، و الاصل جمع اصيل، و هو اسم لما بين العصر الى المغرب. معنى غدوّ بامدادکردن بود، امّا اینجا مراد بامداد است، چنان‌که گفت: فالِقُ الْإِصْباحِ اصباح بامدادکردن بود، و مراد بامداد است، و در قرآن جایها تنزیل گفت بمعنی منزل، همچنین مراد باین غدو غدوات است.
إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ یعنی الملائکة فی السّماء. و عند للقربة و الزّلفة لا يَسْتَكْبِرُونَ ای لا يتعظّمون عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ ينزّهونه عمّا لا يليق به، و يقولون سبحان اللّٰه. و قيل: يسبّحونه يصلّون له، من السّبحة و هى الصّلاة. این آیت آن‌گه فرو آمدکه کافران گفتند: و ما الرحمن أ نسجد لما تأمرنا؟ سروا زدند و خدای را عزّ و جلّ سجود نکردند، وگردن کشیدند. معنی آنست که: فریشتگان و مقرّبان ملأ اعلی با منزلت و رتبت و درجه ایشان خدای را می‌سجودکنند، و عبادت بی‌فترت می‌آرند.
يُسَبِّحُونَهُ ينزّهونه عن السّوء و يذكرونه، وَ لَهُ يَسْجُدُونَ اى: يصلّون.
روى ابو هريرة، قال: قال رسول اللّٰه (ص): اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد، اعتزل الشّيطان يبكى. فيقول: يا ويله! امر بالسّجود، فسجد، فله الجنّة، و أمرت بالسّجود فعصيت، فلى النّار».
و عن ربيعة بن كعب الاسلمى، قال: كنت ابيت مع النّبيّ (ص) و أتيته بوضوئه، فقال: «سلنى». فقلت: مرافقتك فى الجنّة. قال: «او غير ذلك»؟
فقلت. هو ذاك. قال: «فأغنى على نفسك بكثرة السّجود».
و قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: «اكثر من السّجود فانه لا يسجد عبد للّٰه سجدة الّا رفعه اللّٰه بها درجة، و حطّ بها عنه خطيئة».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: خُذِ الْعَفْوَ فرمان آمد از خداوندکریم مهربان، بار خدای همه بار خدایان، کریم و لطیف در نام و در نشان، بمحمّد خاتم پیغامبران، و مقتدای جهانیان، که: ای سیّد! درگذارگناه ازگناهکاران، و بپوش عیب ایشان، و برکش قلم عفو بر جریده بدکاران. ای سید! از ما گیر خلق پسندیده، و فعل ستوده، گفتار براستی و با خلق آشتی. در صحبت یار نیکان، و در خلوت تیمار بر ایشان. ای سیّد! من که خداوندم بردبارم، و بردباران را دوست دارم. از دشمن ناسزا میشنوم، و شوخی وی در خلوت می‌بینم، و پرده بر وی میدارم، و بعقوبت نشتابم، و

توبه و عفو بر وى عرضه ميكنم، و بدرگاه خود باز ميخوانم كه: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ.
و فى بعض الآثار: يقول اللّه تعالى: ناديتمونى فلبيتكم، سألتمونى فأعطيتكم، بارزتمونى فأمهلتكم، تركتمونى فرعيتكم، عصيتمونى فسترتكم. فان رجعتم الى قبلتكم، و ان ادبرتم عنى انتظرتكم.
بندگان من! رهيگان من! مرا بآواز خوانديد، بلبّيك جواب دادم. از من نعمت خواستيد عطا بخشيدم. به بيهوده بيرون آمديد مهلت دادم. فرمان من بگذاشتيد رعايت از شما برنداشتم. معصيت كرديد ستر بر شما نگه داشتم. با اين همه گر بازآئيد بپذيرم، ور برگرديد باز آمدن را انتظاركنم. انا اجود الاجودين و اكرم الاكرمين.
و فى الخبر: اذا تاب الشيخ يقول اللّه عزّ و جلّ: الان! اذ ذهبت قوتك، و تقطعت شهوتك. بلى انا ارحم الراحمين، بلى انا ارحم الراحمين.
چون اين آيت فرو آمد كه خُذِ الْعَفْوَ، رسول خدا دانست كه عفو از خصائص سنت حق است جل جلاله، و خود گفته بود عليه الصلاة و السلام كه: «المؤمن يأخذ من اللّه خلقا حسنا».
اين خلق نيكو از حق گرفت، و اين سنت پسنديده بر دست گرفت تا بحدى رسيد كه روز احد آن چندان رنج و اذى ديد از مشركان، و با اين همه ميگفت: «اللّهمّ اهد قومى فانّهم لا يعلمون».
وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مصطفى (ص) گفت: «رأيت عدوّ اللّه ابليس ناحلا مهموما، فقلت: يا عدوّ اللّه! ممّ نحو لك؟ قال من صهيل فرس الغازى، و اذان المؤذّنين، وكسب درهم من الحلال، و قول العبد: اعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم.
آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم صلوات اللّه و سلامه عليه گفت: وقتى آن سر اشقيا، مهجور مملكت، ابليس را ديدم نزار و ضعيف و درمانده، سر بجيب مهجورى فرو برده، گفتم يا عدوّ اللّه! اين ضعف و نحافت تو از چيست؟ گفت: اى محمّد! اين ضعف وگداختگى و درماندگى من از چهار چيز است. هرگه كه از آن چهار چيز يكى روى نمايد چنان گداخته شوم كه نمك در آب گدازد، و شمع در آتش: يكى آواز اسب غازيان در صف جهاد با كافران. دوم آواز مؤذنان در وقت اذان. سوم كسب كردن حلال بشرط شريعت و مقتضى ايمان، چهارم گفتار بنده مؤمن كه گويد: اعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم.
فرمان آمد كه اى سيّد! هركه با دشمن حرب كند، زره بايد و خفتان، جوشن و برگستوان خود و مغفر، خيل و لشكر. اى سيّد! امت تو در معركه شيطان قرارگرفته‌اند، فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ زره ايشان، إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ جوشن ايشان، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ خود ايشان، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ برگستوان ايشان. چون با زين سلاح و عدّت بحرب ابليس آيند، لا جرم از وساوس و نزغات وى ايمن شوند: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا.
و در خبر است: «انّ لكلّ ملك حمى، و انّ حمى اللّه محارمه».
هر پادشاهى را در دنيا حمايتگاهى است، و خداوند عالم را جل جلاله سه حمايتگاه است: يكى توحيد و شهادت، چنان كه گفت: لا اله الا اللّه حصنى.
ديگر حرم مكّه: وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً. سه ديگرگفتار اعوذ باللّه من الشيطان الرجيم. آهوى دشتى و مرغ هوايى كه سايه حرم بر فرق وى افتاد از خصمان ايمن گشت، قال النّبىّ (ص): «مكة حرام بتحريم اللّه، لا يختلى خلاها و لا يعضد شوكها و لا ينفّر صيدها».
توحيد و شهادت محل حصن و امن پادشاه است عزّ جلاله. اگر زنّار دارى، بت‌پرستى، هزار سال بت را سجود برده و آتش پرستيده، چون يك قدم بر بساط توحيد و شهادت نهاد از آتش عقوبت ايمن گشت، و مستحق رضوان اكبر شد.
قال النّبي (ص): «اذا قالوها عصموا منى دماءهم و اموالهم».

أَعُوذُ بِاللَّهِ حصار و حمایتگاه مولی است. هر بنده‌ای که فتنه دیو است و سخره شیطان، و در بند همزات و غمزات ابلیس، چون چنگ نیاز و افلاس درین عروه وثقی زد که: اعوذ باللّه من الشّیطان الرجیم، ابلیس را بطاعت و ایمان وی کار نه، و هیچ دشمن را در حمایتگاه او قرار نه.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ الایة چون توفیق در راه مرد آیدکید شیطان در وی اثر نکند. در روزگار عمر خطاب جوانی از نماز خفتن بازگشته، زنی براه وی آمد، خود را بر وی عرضه کرد. او را در فتنه افکند و رفت. جوان بر اثر زن میرفت تا بدر سرای آن زن رسید. آنجا ساعتی توقف کرد. این آیت فرا زبان وی آمد: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ. چون این آیت برخواند، بیفتاد و بیهوش شد. آن زن در وی نگرست، او را بر آن حال دید، دلتنگ شد. کنیزك خود را برخواند، و هر دو او را برگرفتند، و بدر سرای آن جوان بردند، و او را بخوابانیدند، و خود بازگشتند. این جوان پدری پیر داشت، بیرون آمد از سرای خویش، او را چنان دید برگرفت او را، و در خانه برد. چون بهوش باز آمد، پدر از حال وی پرسید، گفت: یا ابت لا تسئلنی. مپرس که مرا چه حال افتاد. آن گه قصه در گرفت. چون اینجا رسیدکه آیت بر خواند شهقه‌ای زد، در آن حال از دنیا بیرون شدکالبد خالی کرده. پس آن گه عمر خطاب را ازین قصّه خبرکردند بعد از دفن وی، گفت: چرا خبر نکردید پیش ازین تا من او را بدیدمی. آن گه برخاست و رفت تا بسر خاك وی، فنادی: یا فلان! «وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ». سه بارگفت چنین، و از میان خاك جواب آمد سه بار: قد اعطانیهما ربّی یا عمر! وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ سماع حقیقت استماع قرآن است، و سماع روزگار مرد را بیش از آن زندگی دهدکه روح قالب دهد. سماع چشمه‌ایست که از میان دل برجوشد، و تربیت او از عین صدق است، و صدق مر سماع را چنان است که جرم آفتاب مر شعاع را، و تا ظلمات بشریّت از پیش دل برنخیزد، حقیقت آفتاب سماع روا نبود که بر صحراء سینه مرد تجلی کند. و بدان که سماع بر دو ضرب است: سماع عوام دیگر است و سماع خواصّ دیگر. حظّ عوام از سماع صوت است و نغمت آن، و حظّ خواص از سماع لطیفه‌ایست میان صوت و معنی و اشارت آن. عوام سماع کنند بگوش سر و آلت تمییز و حرکت طباع، تا از غم برهند، و از شغل بیاسایند. خواص سماع کنند بنفسی مرده و دلی تشنه و نفسی سوخته، لا جرم بار آورد ایشان را نسیم انسی و یادگار ازلی و شادی جاودانی.

وگفته‌اند: حقیقت سماع یادگار نداء قدیم است که روز میثاق از بارگاه جبروت و جناب احدیت روان گشت که: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؟ بسمع بندگان پیوست، و ذوق آن بجان ایشان رسید. ندایی که مستودع آن در جهان است، و مستقر آن در جان است. آنچه شاهد است نشان است، و آنچه عبارت است عنوان است. آنچه در خبرگمان است، در وجود عیان است، هفت اندام رهی بنداء دوست نیوشان است، نداء دوست نه اکنونی است که جاودان است.

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ یادکنندگان اللّه سه مرداند: یکی بزبان یادکرد دل از آن بی‌خبر، یکی بزبان و دل یادکرد امّا کارش بر خطر، که گفته‌اند: «و المخلصون علی خطر عظیم». یکی بزبان خاموش و دل درو مستغرق، چنان که پیر طریقت گفت: الهی! چه یادکنم که خود همه یادم! من خرمن نشان خود فرا باد نهادم! وکیف اذکره من لست انساه؟! ای یادگار جانها! و یاد داشته دلها! و یادکرده زبانها! بفضل خود ما را یادکن، و بیاد لطفی ما را شادکن.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ اشارت است بنقطه جمع، «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» خبر است از نعت تفرقه. عندیت کرامت ایشان را اثبات کرده، و احکام عبودیت بر ایشان نگه داشته، تا بنده روان باشد میان جمع و تفرقت. جمع حقیقت را نشان است و تفرقت شریعت را بیان است. لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً اشارت بآن است، و اللّه اعلم بالصّواب.

۸- سورة الانفال- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند، الرَّحْمنِ فراخ بخشايش، الرَّحِيمِ مهربان.

يَسْئَلُونَكَ می‌پرسند ترا، عَنِ الْأَنْفالِ از غنيمتها كه از دشمن ياوند بجنگ، قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ گوی يا محمد كه آن غنيمتها خدايراست و رسول را. فَاتَّقُوا اللَّهَ بپرهيزيد، وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ و با يكديگر بآشتی زييد. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان بريد خدای را و رسول را، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱) اگرگرويدگان‌ايد.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ گرويدگان ايشان‌اند. إِذا ذُكِرَ اللَّهُ كه اللَّه يادكنند و رايشان، وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ بترسد دلهای ايشان.

وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ و چون بر ايشان خوانند آياتُهُ سخنان او، زادَتْهُمْ إِيماناً ايشان را ايمان افزايد، وَ عَلی رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) و بخدای خويش پشتی ميدارند.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ايشان كه نماز بپای دارند.

وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) و از آنچه ايشان را داديم نفقه ميكنند.

أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ايشان‌اندكه ايشان گرويدگان‌اند براستی، لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ايشان را درجه‌ها است بنزديك خداوند ايشان، وَ مَغْفِرَةٌ و آمرزش، وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۴) و روزی نيكو.

كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ كه خداوند تو ترا بيرون كرد از خانه خويش براستی. وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ (۵) وگروهی از مؤمنان آن راكراهيت ميداشتند.

يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ با تو پيكار ميكردند در چيزی كه تو در آن بر حق بودی، بَعْدَ ما تَبَيَّنَ پس آنكه پيدا شد.، كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ گويی كه بآن مانست كه ايشان را بمرگ ميرانند، وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (۶) و ايشان می‌نگرستند.

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ خدای شما را وعده داد، إِحْدَی الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ كه يكی از دوگروه شما را بود. وَ تَوَدُّونَ آن دوست ميداريد شما. أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ كه از درخت بی‌خار چينيد. وَ يُرِيدُ اللَّهُ و اللَّه ميخواهد. أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ كه حق پيدا و درست كند بسخنان خويش. وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ (۷) و بيخ كافران ببرد.

لِيُحِقَّ الْحَقَّ تا حق را هست كند. وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ و باطل را نيست كند. وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸) و هر چندكه دشخوار آيد آن راكافران.

النوبة الثانية

بدان كه سورة الانفال مدنی است مگر هفت آيت كه به مكه فرو آمد وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا الی قوله ثُمَّ يُغْلَبُونَ. جمله سورة پنج هزار و هشتاد حرف است و هزار و نود و پنج كلمة است. در فضيلت اين سورة ابیّ كعب روايت كند از مصطفی ص قال قال رسول اللَّه: «من قرأ سورة الانفال و براءة، فانا شفيع له و شاهد يوم القيمة، انّه بریء من النفاق و اعطی من الاجر بعدد كل منافق و منافقة فی دار الدّنيا عشر حسنات و محی عنه عشر سيّئات و رفع له عشر درجات، وكان العرش و حملته يصلّون عليه ايام حياته فی الدّنيا».

درين سورة شش آيت منسوخ چنان كه رسيم بآن شرح دهيم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ. ابن عباس گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه روز بدر مصطفی گفت: «من قتل قتيلا فله سلبه و من اسر اسيرا فله كذا»

گفت: هركه كافری را بكشد ويراست سلب آن كشته و هركه اسيری را گيرد همچنين. پس چون جنگ در پيوست جوانان و ورنايان فرا پيش شدند و جنگ كردند، قومی راكشتند و قومی را اسيرگرفتند، و پيران و اعيان و وجوه

لشکر بنزدیك رایات اسلام ایستاده بودند در حضرت مصطفی ص و دفع دشمنان از وی میکردند، و قلب لشکر نگاه میداشتند اما جنگ نمی‌کردند. پس آن جوانان و نوخاستگان که جنگ میکردند طمع کردندکه سلبها و غنیمتها مفرد بایشان دهند. یکی انصاری برخاست، نام وی ابو الیسر ابن عم و اخو بنی سلمه، گفت: یا رسول اللَّه اینك هفتاد مرد از دشمن کشتیم و هفتاد دشمن اسیرگرفتیم سلب ایشان همه ما راست چنان که وعده داده‌ای، و سعد معاذ در جمله ایشان بود که بحضرت مصطفی بود ایستاده، و مصاف نگه میداشتند، گفت: یا رسول اللَّه ما نه از بد دلی جنگ میکردیم، لکن نخواستیم که ترا خالی بگذاریم و چنان که ایشان ما نیز هم در مصاف بودیم و ایشان را بدفع دشمن یاری میدادیم، پس سلب و غنیمت ایشان را تنها نرسد، سخن در میان ایشان دراز شد.

و سعد بن ابی وقاص برادر وی را عمر کشته بودند بجنگ شد، و سعید بن العاص بن امیه را بکشت و شمشیر وی بستد، شمشیری نیکو نام آن ذو الکتیفة، آن شمشیر برداشت پیش مصطفی ص آورد گفت: «اعطنی هذا» رسول خدا جواب داد: «ضعه»، یك بار دیگرگفت «اعطنی هذا»، رسول جواب داد «ضعه». سعد را آن ناخوش آمد، دل تنگ شد، و درین معنی گفت وگوی در میان صحابه افتاد، تا جبرئیل آیت آورد: یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ. مصطفی ص بحکم این آیت غنیمتها و سلبها از دست ایشان بیرون کرد و میان ایشان بسویّت قسمت کرد و سعد بن ابی وقاص را بخواند وگفت: یا سعد آن گه نه آن من بود شمشیر، اکنون آن منست بتو دادیم.

یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ و او ضمیر مؤمنان است. یعنی که مؤمنان ترا می‌پرسند ازین مال غنیمت. سؤال بر دو وجه است: سؤال استعلام و سؤال طلب. و این سؤال استعلام است که عن در آن پیوسته. میگوید: ترا از انفال میپرسند تا بدانندکه حکم آن چیست، حلال است یا حرام؟ و بکه می‌باید داد؟ وگفته‌اند: که از آن می‌پرسیدند که بر امّتهای گذشته پیش ازین امت حرام بود. خوردن آن میخواستند تا بدانندکه بر ایشان هم حرام است یا نه. قومی گفتند: این سؤال طلب است، و عن زیادت است و دلیل بر این قرائت ابن مسعود است: یسئلونك الانفال بحذف عن. معنی آنست که مؤمنان انفال از تو طلب می‌کنند و میخواهند، و الانفال الغنائم، واحدها نفل. قال لبید:

ان یقوی ربّنا خیر نفل و باذن اللَّه رأسی و عجل

یقال نفلنی کذا ای اعطانی، و النّوفل الرجل الکثیر العطاء، و قیل النفل الزیادة و منه النافلة لولد الولد وکذلك النافلة من الصلاة.

قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ تعظیم را نام اللَّه در آورد و ابتدا بذکر خویش کرد جل جلاله. معنی آنست که حکم غنیمت با مصطفی افکندیم، آن وی است، چنان که او خواهد در آن حکم کند. ابن جریرگفت: انفال دیگر است و غنائم دیگر. غنائم آنست که بعد از جنگ مسلمانان را نصرت و ظفر بود و بمال کافران در رسند و جمع کنند، حکم این غنائم آنست که اللَّه گفت: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الآیة و انفال زیادتست، که بعد از قسمت امام چیزی بکسی دهد زیادت از قسمت برای خویش. مجاهد و عکرمه گفتند: غنائم روز بدر علی الخصوص مصطفی را بود، بحکم این آیت و آن کس را میدادکه خود میخواست، پس رب العزّة آن حکم بخمس منسوخ کرد و بقول ایشان این آیت منسوخ است و ناسخ آنست که: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الآیة.

ابن زیدگفت: آیت محکم است و ثابت، و معنی آنست: قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ و هی لا شك للّه مع الدنیا بما فیها و الآخرة، و الرسول یضعها فی مواضعها الّتی امر اللَّه بوضعها فیها.

میگوید: انفال و غنائم همه خدای را است و دنیا و آخرت و هر چه در آن همه خدای را است، کس را با وی در آن انبازی نه و رسول راست، یعنی که رسول بحکم فرمان خدا آنجا نهد و بآنکس دهدکه اللَّه فرماید. این حکم

چنین کرد و پس از آن بچهل روز حکم غنائم فرو فرستاد، گفت: فان للّه خمسه و لکم اربعة اخماسه.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ ای الحالة الّتی بینکم، لیکون سببا لالفتکم و اجتماع کلمتکم. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ فی فرائضه وَ رَسُولَهُ فی سنّته.
إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ فان الایمان یوجب ذلك. این خطاب با صحابه رسول است میگوید: اگر مؤمنانايد مقتضی ایمان آنست که خدای و رسول را فرمان بردار باشید، و در طاعت‌داری یك دل و یك سخن باشید، و درکار غنائم و انفال مجادلت و اختلاف از میان بردارید، و بخدای و رسول بازگذارید تا چنان که خواهد در آن حکم کند، و همه بهم صلح کنید تا رستگار شوید.
روی عدی بن حاتم قال: خطب رجل عند رسول اللّه ص فقال: «و من یطع اللّه و رسوله فقد رشد و من یعصهما فقد غوی». فقال النبی ص: «اسکت فبئس الخطیب انت» ثمّ قال رسول اللّه: «من یطع اللّه و رسوله فقد رشد و من یعص اللّه و رسوله فقد غوی، فلا تقل و من یعصهما
ثمّ وصف المؤمنین فقال: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ... الآية ای اذا ذکرت عظمة اللّه و قدرته، و ما خوّف به من عصاه فزعت قلوبهم، فانقادت لاوامره و ارتدعت عن نواهیه و اطمأنت الی وعده و فرقت عن وعیده. وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ... ای القرآن زادتهم تصدیقا و یقینا و خشیة، اذا تامّلوا و تدبّروا معانیه. حجتی روشن است این آیت بر مرجیان که زیادت و نقصان را منکراند در ایمان، و رب العالمین صریح میگوید: زادتهم تصدیقا و یقینا و خشیة، اذا تامّلوا و تدبّروا معانیه. حجتی روشن است این آیت بر مرجیان که زیادت و نقصان را منکراند در ایمان، و رب العالمین صریح میگوید: زادَتْهُمْ إِيماناً، و آن وجهی دیگرکه رب العزة حقیقت ایمان اثبات نکرد الّا باجتماع خصلتهای نیکو از اعمال ظاهر و باطن، و ایشان حقیقت ایمان بمجرد قول اثبات میکنند. تعالی اللّه عما یقول الظالمون. قال عمر بن حبیب وکان له صحبة: ان للایمان زیادة و نقصانا، قیل فما زیادته، قال: اذا ذکرنا اللّه و حمدناه فذلك زیادته، و اذا سهونا و قصّرنا و غفلنا فذلك نقصانه. وکتب عمر بن عبد العزیز الی بعض اخوانه: ان للایمان سننا و فرائض و شرائع فمن استکملها استکمل الایمان و من لم یستکملها لم یستکمل الایمان. وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ یفوضون الیه امورهم و یثقون به فلا یرجون غیره و لا یخافون سواه.
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ. هر نفقه که در قرآن با نماز پیوسته است زکاة است.
أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا سرا و جهرا بخلاف المنافق. ابن عباس گفت: من لم یکن منافقا فهو مؤمن حقا و قیل: تقدیره حقوا حقا، مثل صدقوا صدقا، سأل رجل الحسن فقال: أ مؤمن انت؟ فقال: الایمان ایمانان، فان کنت تسألنی عن الایمان باللّه و ملائکته وکتبه و رسله و الیوم الآخر و الجنة و النار و البعث و الحساب فانا مؤمن بها، و ان کنت تسألنی عن قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ الی قوله عِنْدَ رَبِّهِمْ، فو اللّه ما ادری أ منهم انا ام لا؟ و یقال الحق فی الکلام علی وجهین، احدهما المستحق و الثانی ما له حقیقة الوجود، بخلاف الباطل فانه لا وجود له. و روا باشدکه أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ اینجا سخن بریده‌گردد پس گویی: حَقًّا لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ بدرستی و راستی که ایشان را درجتها و منزلتها است در بهشت نزدیك خداوند ایشان. و قیل: لهم درجات فی الجنة یرتقونها باعمالهم الرفیعة. «وَ مَغْفِرَةٌ» للذنوب، «وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» خالص من شوایب الکدر.
«كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ» مفسّران در معنی آیت مختلف‌اند. قومی گفتند: این متصل است باول، وکاف کاف تشبیه است و التشبیه وقع بین الصلاحین، ای صلاحهم فی اصلاح ذات البین کصلاحهم فی اخراج اللّه لقاهم، و این قول عکرمه است و تقدیر آیت اینست فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ فان ذلك خیر لکم کما کان اخراج اللّه تعالی محمدا من بیته بالحق خیرا لکم و ان کرهه فریق منکم. میگوید: همه بهم صلح کنید و با یکدیگر بآشتی زییدکه صلاح کار و صلاح دین شما را درین است، هم چنان که روز بدر خدای تعالی محمد را از خانه خویش مدینه بیرون آورد بجنگ بدر، اگر چه قومی راکراهیت آمدکه ساز جنگ نکرده بودند، اما صلاح ایشان در آن

بود.
و قيل: التشبيه وقع بين الحقّين اى هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ میگوید: ایشان مؤمنانانـد بحق و راستی چنان که اللّه ترا از خانه خویش بیرون آورد بحق و راستی. و قيل: التشبيه وقع بـين الكـراهتين اى الانفال للّه و الرسول و ان كره بعضهم كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ، میگوید: این کراهیت ایشان و مجادلت ایشان در قسمت غنایم هم چون کراهیت ایشان است و مجادلـت ایشـان روز بدر. اذ قالوا اخرجتنا للعير و لم تعلمنا قتالا فنستعد له. و تقديره امض لامر اللّه فـى الغنـائم و ان كرهـوا كمـا مضيت على خروجك. وَ هُمْ كارِهُونَ، قومی گفتند از مفسران که این آیت باوّل هیچ تعلق ندارد وکاف بمعنـی اذا است كقوله وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ معناه و احسن اذا احسن اللّه اليك. و تقديره اذكر يا محمد اذ أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ يعنى المدينة الى بدر بالحق. اى بالوحى الّذى اتاك به جبرئيل. وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ الخروج مع كراهية نفار الطبع عن الميثاق لا كراهية ضد الارادة. لانهم كرهوا اولا ثم ارادوا و لم يكرهوا امر اللّه عز و جل بحال.

يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ اى فى القتال و ذلك انهم خرجوا للعير و لم ياخذوا اهبة الحرب فلما امروا بـالحرب شـق عليهم ذلك و طلبوا الرخصة فى ترك ذلك، فهو جدالهم بعد ما تبيّن ان الجهاد واجب و الخروج صواب، و علموا انّ امرك امر اللّه، كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ اى كارهون القتال كراهية من يساق الى المـوت، و هـم ينظرون الى اسبابه. قال ابن زيد: يجادلونك يعنى، الكفار فى الحق، اى فـى الاسـلام. بَعْدَ ما تَبَيَّنَ بـان و ظهـر الاسلام كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ حين دعوا الى الاسلام وَ هُمْ يَنْظُرُونَ تلك الحالة.

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ شرح این قصه بقول ابن عباس و سدى و جماعتی مفسران آنست کـه کـرز بـن جابر القرشی بدر مدینه آمد و غارت کرد و چرندگان مدینه جمله براند. خبر به مصطفی ص رسید، بـر نشسـت بـا جماعتی یاران و بر پی وی برفتند و بوی در نرسیدند و بازگشتند، بعد از آن خبر بمدینه آمدکه بـو سـفیان از شـام می‌آید وکاروان قریش با وی مالی عظیم و تجارتی فراوان. و هى اللطيمة يعنى قافلة معها الطيب.

رسول خدا مهاجر و انصار را بر خواند و ایشان را خبر دادکه آنك کاروان قریش با مال فراوان رسید بنزدیك بدر، و اگر ما براه ایشان شویم، بخیر و غنیمت بازگردیم. سیصد و سیزده مرد فرا راه بودند و از ایشان دو سـوار بـیش نبودند و یك شتر میان سه کس بود.

كانوا يتعاقبون عليه، و هیچ ساز جنگ و آلت حرب با ایشان نه، که ایشان برای کاروان می‌رفتند نه بقصد جنـگ و حرب. در کاروان قریش عمرو بن العاص بود و عمرو بن هشام و مخرمة نوفل الزهرى با چهل سـوار بزرگـان و سروران قریش. بو سفیان بدانست که رسول خدا بیرون آمد با یاران به طلب کاروان. ضمضم بـن عمـرو الغفـارى بمکه فرستاد، قریش را خبرکرد از حال، وگویندکه شیطان بـر صـورت سـراقة بـن مالـك بـن جعشم فرادیـد آمـد و گفت: «ان محمدا و اصحابه قد عرضوا لعيركم و لا غالب لكم اليوم من الناس و انى جار لكم». اهل مکه همه خشم گرفتند و آواز بیکدیگر دادند تا جمله بیرون شدند مگر ضعیفان. همه با سـاز حـرب و سـلاح تمـام. رسـول خدا با یاران از مدینه برفته. و وادیی است که ذفران خوانند آنجا فرو آمده، جبرئیـل آمـد، از حضـرت عـزت ایـن آیت آورد: وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ الطائفتان هاهنا الجند و العير و ابو جهل مـع الجنـد و ابـو سفيان مع العير. خيّر رسول اللّه بين ان ينصر علـى العـدو او ينقـل عيـرهم. گـزین دادنـد رسـول خـدای راکـه اگـر خواهد سپاه دشمن در دست او دهند، و اگر خواهدکاروان و مال. رسول خدا دشمن بگزیدکه در دست او دهند، و مؤمنان دوست داشتندکه کاروان با مال در دست ایشان دهند. ایشـان را جـواب دادنـد: وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ، شما دوست میداریدکه از درخت بی‌خار رطب گیرید و اللّه میخواهدکه حق درست کنـد و دین بزرگ دارد بسخنان خویش و بیخ کافران ببرد. مصطفی ص با یاران مشورت کـرد درکـار حـرب و آنچـه در

پیش بود. جماعتی کراهیت نمودند، گفتند یا رسول اللّه: «هلا اخبرتنا انه یکون قتال حتی نخرج سلاحا و نتأهب له انا خرجنا نرید العیر و لم نعلم القتال». ابو بکر صدیق دانست که مراد رسول چیست برخاست و سخنان نیکوگفت عمر خطاب هم چنین سخنان نیکوگفت مقداد بن عمرو فرا پیش آمدگفت: یا رسول اللّه، امض لما امرك اللّه، فنحن معك، و اللّه ما نقول کما قالت بنو اسرائیل لموسی: اذهب انت و ربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون، و لکن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معکم مقاتلون، فو الّذی بعثك بالحق لو سرت بنا الی برك الغماد، یعنی مدینة الحبشة لجالدنا معك حتی نبلغه. این سخن مهاجران بود.

رسول خدا توقع داشت از انصارکه تا هم آن سخن گویند، با ایشان می‌نگرست و می‌گفت: «اشیروا علیّ ایّها النّاس». سعد بن معاذ سید انصار بود دانست که رسول خدا ایشان را میخواهدگفت: «یا رسول اللّه قد آمنّا بك و صدقناك و شهدنا ان ما جئت به هو الحق و اعطیناك علی ذلك عهودنا و مواثیقنا علی السمع و الطاعة، فامض یا رسول اللّه لما اردت، فو الّذی بعثك بالحق، ان استعرضت بنا هذا البحر فخضته، لخضناه معك ما تخلف منا رجل واحد انا لصبر عند الحرب لصدق عند اللقاء فسر بنا علی برکة اللّه حیث شئت، و صل حبل من شئت و اقطع حبل من شئت، و خذ من اموالنا ما شئت». ثم قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم: «سیروا علی برکة اللّه و ابشروا فان اللّه قد وعدنی احدی الطائفتین و اللّه لکاف الان انظر الی مصارع القوم».

پس از آنجا برفت رسول خدا تا ببدر فرو آمد وکافران و مشرکان مکّه از آن جانب آمدند و ببدر فرو آمدند. هفدهم ماه رمضان و آن جنگ بدر رفت چنان‌که در قصه است.

وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ معناه: و اذکروا اذ یعدکم اللّه ان لکم إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ و أَنَّها لَکُمْ فی موضع نصب من البدل من احدی، وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ یعنی العیر الذی لیس فیها قتال، و الشوکة الشدة، و ذات الشوکة ای ذات السلاح، اشتقاقها من الشّوکة و هو النبت الّذی له حدّة وَ یُرِیدُ اللّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ، یظهر الاسلام و ینصر اهله بکلماته ای باوامره و نواهیه و قیل بضمانه و مواعیده، و یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ یستاصلهم، دابرکل شیء آخره.

لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ، ای لیعلی الحق و یسفل الباطل، وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ المشرکون، وکرر لانّ الأوّل متصل بقوله وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ ای انتم تریدون العیر و اللّه یرید اهلاك النفیر و الثانی متصل بالکل. قومی مفسران گفتند: که این دو آیت در نزول پیش ازکَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ اند و در قراءت بعد از ابتدا.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. بسم اللّه معراج قلوب الاولیاء، بسم اللّه نور سرّ الاصفیاء، بسم اللّه شفاء صدور الأتقیاء، بسم اللّه کلمة التقوی و راحة الثکلی و شفاء المرضی. بسم اللّه نور دل دوستان است، آئینه جان عارفان است، چراغ سینه موحدان است، آسایش رنجوران و مرهم خستگان است، شفاء درد و طبیب بیمار دلان است، خدایا! گرفتار آن دردم که تو دوای آن دانی، در آرزوی آن سوزم که تو سرانجام آنی، بنده آن ثناام که تو سزای آنی، من در تو چه دانم تو دانی، تو آنی که خود گفتی و چنان‌که گفتی آنی.

در هجر توکار بی‌نظامست مرا | شیرین همه تلخ و پخته خامست مرا
در عالم اگر هزارکامست مرا | بی نام تو سر بسر حرامست مرا

یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلّهِ وَ الرَّسُولِ، ای مهتر عالم و ای سیّد ولد آدم، ای مایه فطرت، ای نقطه سعادت، ای مقصود موجودات و سیدکاینات، ای نقطه دایره حادثات، ترا می‌پرسند از انفال و حکم آن، تو از وحی ما و از پیغام ما ایشان را جواب ده. قُلِ الْأَنْفالُ لِلّهِ ملکا و لرسوله الحکم فیها بما یقضی به امرا و شرعا. انفال از روی ملك خدایراست و حکم آن چنان‌که خواهد مصطفی ص راست، بپسندید شما که بندگانید حکم

او، بپذیرید به جان و دل قول او، که قول او وحی ما است، فعل او حجت ما است، شریعت او ملت ما است، حکم او دین ما است. اتباع او دوستی ما است.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ تقوی بپناه خویش گیرید که سر همه طاعتها تقوی است، اصل همه هنرها و مایه همه خیرها تقوی است. تقوای او آن درخت است که بیخ او در آب وفا و شاخ او بر هواء رضا، میوه او دوستی خدا. نه گرمای پشیمانی بدو رسد، نه سرمای سیری، نه باد دوری، نه هواء پراکندگی. تقوی سه چیز است: خوفی که ترا از معصیت باز دارد رجایی که ترا بر طاعت دارد، رضایی که ترا بر محبت دارد.

قوله: وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ، با مردم بصلح و آشتی زندگانی کنید و بی‌آزار زیید، و این نتوانید مگر که حظ خود بگذارید و حظ دیگران نگاه دارید، اگر توانید ایثار کنید و اگر نه باری انصاف دهید. بنگر که الطاف کرم احدیت آن درویشان را که راه ایثار رفتند و حظ خود بگذاشتند چه تشریف میدهد و چون می‌پسندد که: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.

عن عبد اللَّه بن عمر قال: اهدی لرجل من اصحاب رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و سلم رأس شاة، فقال: انّ اخی فلانا و عیاله احوج الی هذا منّا، فبعث به الیه، قال: فلم یزل یبعث به واحد الی آخر حتی نداولها سبعة ابیات حتی رجعت الی الاوّل، قال فنزلت وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ... الایة.

قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، مؤمنان ایشانندکه از خدای ترسند. درین آیت ترس از شرط ایمان نهاد، هم چنان که جایی دیگر گفت: وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ترس زینهار ایمان است و حصار دین است و شفیع گناهان است، هر دل که در آن ترس نیست آن دل خراب است و معدن فتنه و از نظر اللّه محروم. درین آیت گفت مؤمنان ایشان‌اندکه در یادکرد اللّه دلهاشان بترسد و بلرزد. جایی دیگر گفت: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ اشارت است که مؤمنان ایشان‌اندکه در یاد اللّه دلهاشان بیاساید و آرمیده گردد، آن نشان مبتدیان است و این وصف الحال منتهیان، بنده در بدایت روش خویش پیوسته میگرید و می‌زارد و می‌نالد چندان از بیم فراق بگریدکه نداء أَلَّا تَخافُوا بسر وی رسد. از بیم فراق بروح وصال باز آید، در آن مقام بیاساید و بنازد و دلش بیارامد، اینست که میگوید جل جلاله: تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. وگفته‌اند: وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وصف مرید است، تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ نعت مراد است. وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ اهل شریعت را شعار است. تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ ارباب حقیقت را دثار است. وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ مقام روندگان است. تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ نشان ربودگان است. رونده در راه شریعت بامید نعمت بر مقام خدمت، ربوده بر بساط حقیقت نواخته قربت و زلفت بار از ولی نعمت.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ، در آیت پیش لختی اعمال بر شمرد، چون تقوی و وجل و توکل. آن گه درین آیت، اعمال ظاهر چون نماز و زکاة در ان پیوست، آن از امارات حقیقت است و این از شرائط شریعت، تا بدانی که هر دو درهم پیوسته و درهم بسته، حقیقت بی‌شریعت به کار نیست، و شریعت بی‌حقیقت راست نیست. چون هر دو بهم جمع گشت انگه. أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا، ای صدقوا صدقاً و حقّوا حقاً. مؤمنان بحقیقت ایشان‌اندکه هم در شریعت درست‌اند هم در حقیقت، پس اقامت شریعت را لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ و صدق حقیقت را، وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ هو رزق الاسرار بما یکون استقلالها به من المکاشفات و المواصلات، و گفته‌اند حقایق عبودیت و منازلات و مکاشفات حقیقت، در وجود خصلتها است که در این آیت بر شمرد و هو التعظیم للذکر و الوجل عند السماع و لاظهار الزیادة علیهم عند تلاوته، و حقیقة التوکل علی اللّه و القیام بشروط العبودیة علی حد الوفاء، فاذکملت اوصافهم صاروا محققین بالایمان، و قیل أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ای حقاً انه سبقت لهم من اللّه الحسنی فصار لهم عند ربهم طوبی و زلفی و حسنی.

قوله وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ، از روی اشارت میگوید:

«بنده تا رنج نبرد بسرگنج نرسد».

پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مادر شادی رنج است، و زیر یك ناکامی هزارگنج است، من چه دانستم که زندگی در مردگی است و مراد همه در بی‌مرادی است. زندگی زندگی دل است و مردگی مردگی نفس، تا در خود بنمیری بحق زنده نگردی. بمیر ای دوست اگر می‌زندگی خواهی. نیکوگفت آن جوان مرد که:

نکنـد عشـق نفـس زنـده قبـول نکنـد بـاز مـوش مـرده شـكار

الهی! انکس که زندگانی وی تویی اوکی بمیرد؟ وانکس که شغل وی تویی شغل بسرکی برد؟ ای یافته و یافتنی نه جز از شناخت تو شادی، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی تو چون مرده زندانی، و صحبت یافته با تو نه این جهانی نه آن جهانی.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ آن هنگام که فریاد میخواستید بخداوند خویش، فَاسْتَجابَ لَكُمْ پاسخ نیکوکرد شما را، أَنِّي مُمِدُّكُمْ شما را مدد می‌پیوندم، بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ بهزار تن از فریشتگان، مُرْدِفِينَ ۹ پس خود فراکردگان.

وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرى نکرد خدای تعالی مگر شادی شما را، وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ و آن را تا دلهای شما آرام گیرد، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و یاری دادن نیست مگر از نزدیك خدای، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۱۰) که اللّه توانایی دانا.

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ آن گه که خواب در سر شما می‌کشد، أَمَنَةً مِنْهُ از خدای عز و جل بعطا، وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً و می‌فروفرستد بر شما از آسمان باران، لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ تا شما را بآن پاك گرداند، وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ و از شما ببرد، رِجْزَ الشَّيْطانِ وساوس شیطان، وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ و آن را تا قوی گرداند دلهای شما، وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ (۱۱) و بر جای بدارد پایها.

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ آن گه که پیغام داد خداوند بفریشتگان، أَنِّي مَعَكُمْ که من با شمام، فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا دل دهید مؤمنانرا و بر جای دارید، سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ آری من در افکنم در دلهای کافران از شما بیم، فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ شما بر زبرگردنها می‌بزنید، وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ (۱۲) و از ایشان دستها می‌زنید.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ آن از بهر آنست که خلاف کردند با خدای و رسول او، مَنْ يُشاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه خلاف کند با خدای و رسول او،إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۱۳) اللّه سخت عقوبت است، ذلِكُمْ فَذُوقُوهُ اینست عذاب او این جهانی چشید آن را، وَ أَنَّ لِلْكافِرِينَ عَذابَ النَّارِ (۱۴) وکافران راست عذاب آتش.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً هرگه که ببینیدکافران را که روی بشما نهند در جنگ، فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ (۱۵) پشتهای خود ور ایشان مگردانید.

وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ و هرکه روز جنگ پشت خود برگرداند بر دشمن، إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ مگرکه برگردد ساز جنگ را أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ یا پناه جوی بقومی هم از مسلمانان، فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ بازگشت و خشم خدای برو، وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ و بازگشتن‌گاه او دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۶) و بد جایگاه که آنست.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ و نه شما کشتید ایشان را، وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ و لکن خدای کشت ایشان را، وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ و نه تو انداختی آن گه که انداختی، وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى و لکن خدای انداخت، وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً آن را کرد تا مؤمنانرا آزمون نیکو آزماید، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۷) که اللّه شنوایی است دانا.

ذلِكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ این همه هست بدرستی که خدای، مُوهِنُ كَيْدِ الْكافِرِينَ (۱۸) پست کننده و سست کننده است ساز کافران را.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا اگر برگزاردن و برگشادن میخواهید، فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ

اینك برگزاردن و برگشادن آمد بشما، وَ إِنْ تَنْتَهُوا و اگر باز شدید شما فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ آن شما را بهتر است، وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ و اگر بازگردید بازگردیم، وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ و سود ندارد شما را، فِئَتُكُمْ شَيْئاً بهم بودن شما و انبوهی شما هیچ چیز، وَ لَوْ كَثُرَتْ و هر چندكه فراوان آید، وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۹) و اللّه با گرویدگان است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان، أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فرمان برید خدا را و رسول را، وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ و از رسول او بر مگردید، وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ (۲۰) شما می‌شنوید.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا و چون ایشان مباشیدكه گفتند شنیدیم وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ (۲۱) و نمی‌شنوند و نمی‌پذیرند.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ بدترین همه جنبندگان و جانوران بنزدیك خدای، الصُّمُّ الْبُكْمُ آن كرانند، گنگان‌اند، الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ (۲۲) خرد ندارندكه دریاوند.

وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً و اگر اللّه خیری دانستی در ایشان بدانش خویش لَأَسْمَعَهُمْ ایشان را حق شنوانیدند.

وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ و هر چندكه ایشان بشنواند. لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (۲۳) برگردند و روی گردانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ ای تستجیرون به من عدوّكم و تسئلونه النصرة علیهم، الاستغاثة طلب الغوثة و هی سد الخلة فی شدة الحاجة، و قیل: الاستغاثة طلب الغوث و هو التخلیص من المكروه، و قیل تستغیثون تستجیرون من الغوث، وا غوثاه.

و المستغیث المسلوب القدرة، و المستجیر طالب الخلاص. این استغاثت آنست‌كه «عمر خطاب» گفت: لما كان یوم بدر و نظر رسول اللّه الی كثرة المشركین و قلة المؤمنین، دخل العریش هو و ابو بكر فاستقبل القبلة، و جعل یدعو و یقول: اللهم انجز لی ما وعدتنی، اللهم ان تهلك هذه العصابة لا تعبد فی الارض. فلم یزل كذلك حتی سقط رداءه. فاخذ ابو بكر رداءه و القاه علی منكبیه ثم التزمه من ورائه، و قال: یا نبی اللّه كذلك مناشدتك ربّك فان اللّه سینجز لك وعدك. مصطفی ص چون قوم خود اندك دید وكافران را جمعی دید فراوان دعا كرد و نصرت خواست تا اللّه تعالی وی را نصرت داد و دعای وی اجابت كرد. چنان‌كه گفت: فَاسْتَجابَ لَكُمْ ای اجاب لكم. اجابت و استجابت یكی است. و قیل: الاستجابة ما تقدمها امتناع، و الاجابة ما لم یتقدمها امتناع.

أَنِّي مُمِدُّكُمْ ای بانّی مغیثكم بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ بفتح دال قراءت مدنی و یعقوب است. ای اردف بعضهم ببعض، او اردفهم المسلمون. یقال: ردفت الرجل اذا ركبت خلفه، و اردفته ای اركبته خلفی. باقی قراء مردفین بكسر دال خوانند و این را دو وجه است: یكی مع كل واحد منها ردف له كما قال ابن عباس: مع كل ملك ملك فیكون الفین، و یكون المفعول علی هذا محذوفا تقدیره مردفین اردافا مثلهم.

وجه دیگر «مردفین» ای متتابعین فرقة بعد فرقة بعضهم فی اثر بعض. یقال اردفت الرجل اذا جئت بعده، و انشدوا:

اذا الجوزاء اردفت الثریا　　ظننت بآل فاطمة الظّنونا

و الجوزاء ابداً تطلع بعد الثریا. ابن عباس گفت: امدهم اللّه بالملئكه، فنزل جبرئیل فی خمسمائة ملك علی المیمنة و فیها ابو بكر و نزل میكائیل فی خمسمائة علی المیسرة و فیها علی فی صورة الرجال علیهم ثیاب بیض و عمائم بیض ارخوا ما بین اكتافهم. حسن گفت: امدّوا بخمسة آلاف هذا الف، و ثلاثة فی آل عمران، ثم اردفهم الفا فصاروا خمسة آلاف. و قیل: ثمانیة آلاف و قیل تسعة الاف. گفته‌اند فریشتگان از آسمان بزیر آمدند بمدد مؤمنان روز احزاب و روز حنین اما جنگ نكردند الّا روز بدر. قال ابن عباس: بینما رجل من المسلمین یشتد فی اثر رجل من المشركین امامه اذ سمع ضربة السوط فوقه و صوت الفارس یقول اقدم حیزوم اسم فرسه اذا نظر الی المشرك اماته خرّ مستلقیا، فنظر الیه فاذا هو قد حطم و شق وجهه لضربة السوط، فجاء الرجل فحدّث بذلك

رسول اللّه فقال: صدقت ذلك من مدد السماء، فقتلوا يومئذ سبعين و اسروا سبعين.
وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ ای الامداد و الارداف، إِلَّا بُشْرى ما يؤذن بالمسرّة. و قيل: معناه ما قدّر اللّه وقعة بدر إِلَّا بُشْرى لكم، وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ ای و تسكن به قلوبكم. وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ قيل من لم يطلب النصرة بالذل و الافتقار لا ينالها، لانّ النصرة بالقوة و القدرة منازعة الربوبيّة و من نازع المولى قهره. إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ لا يغلب، حَكِيمٌ يضع الشيء موضعه.
إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ قراءة مكی و ابو عمر و بفتح يا و شين النعاس برفع، يعنی كه خواب در سر شما می‌پيچد تا از شما گروهی بر پای از خواب سر خود در بر می‌آوردند.
قراءت مدنی يغشيكم بضم يا وكسر شين، بتخفيف، النعاس منصوب. باقی بتشديد شين.
و معنی هر دو يكسان است. فيكون الفعل مستنداً الی اللّه عز و جل لتقدم ذكره فی الاية التي قبل هذه الآيه:
ای: يغشيكم اللّه عز و جل النعاس، آن گه كه اللّه خواب در سر شما ميكشد.
أَمَنَةً مِنْهُ يعنی امنا من عند اللّه عز و جل. قال الزجاج امنة منصوب مفعول له، كقولك فعلت ذلك حذر الشر، يقول امنهم اللّه عز و جل امناً حتی يغشيهم النّعاس لما وعدهم النصر، يقال امنت امنا و امانا و امنة، معناه سكنوا الی وعد اللّه فناموا لانّ الامن ينيم و الخوف يسهر.
ابن مسعود گفت: النوم عند القتال امن من اللّه عزّ و جل و النّوم فی الصلاة من الشيطان.
وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ روز بدر كافران پيش از مسلمانان بسر آب رسيدند و آنجا فرو آمدند، و مسلمانان از آب بازماندند و به ريگستانی فرو آمدندكه چهار پايان را پای به ريگ فرو می‌شد. در خبر است كه:
«ناموا حتی احتلم اكثرهم فاصبحوا مجنبين»
، در آن حال مسلمانان فروماندند، و شيطان ايشان را وسوسه كرد كه چه اميد داريد بظفر؟ و چه ظن بری؟ كه آب ايشان دارند و جای خوش و هامون ايشانراست و قوت و شوكت وكثرت ايشان راست و شما می گوييدكه اولياء خدائيم و رسول خدا با ماست و آن گه با جنابت و حدث نماز ميكنيد و بتشنگی روز و شب ميگذاريد. اين چنين وسوسه‌ها در دل ايشان افكند، تا رب العالمين بجلال عزت خويش وكمال مهربانی خويش ميغ و باران با ايشان فروگشاد، و بسيار ايشان را باران باريد و مسلمانان از ان بخوردند و غسل بكردند، و راويه‌ها و مطهره‌ها از ان پركردند، وگرد از جامه خويش پاك فرو شستند، و آن زمين ريگستان بباران سخت گشت، و چهارپايان مردمان در آن روان شدند و آن وسوسه شيطان در دل ايشان برخاست، و خوش‌دل گشتند. اين است كه رب العالمين گفت: وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ ای وسوسته، وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ باليقين و الصبر و الايمان، وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ حتی لا تنوخ فی الرمل بتلبيد الارض و قيل: يقوّی القلوب فيكون سببا لثبات القدم.
إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلائِكَةِ اين بدل است از وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ و إِذْ تَسْتَغِيثُونَ و إِذْ يُغَشِّيكُمُ آن همه اشارت‌اند از يك هنگام. أَنِّي مَعَكُمْ يعنی بالنصرة، فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا بالبشارة وكان الملك يمشی امام الصّف على صورة الرجل، و يقول ابشروا فان اللّه ناصركم. سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ الرعب امتلاء القلب من الخوف. يقال رعب السيل الوادی اذا ملیء ماء. فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ ای اضربوا الرّؤس فانها المقتل، و اضربوا الانامل لانها مواضع استعمال السلاح.
اباح اللّه عز و جل قتلهم بكل نوع يكون فی الحرب. قال ابو داود المازنی: وكان شهد بدراً «تبعت رجلا من المشركين لاضربه يوم بدر فوقع رأسه بين يدی، قبل ان يصل اليه سيفی، فعرفت انه قتله غيری. و قال ابن عباس: حدثنی رجل من بنی غفار قال: اقبلت انا و ابن عم لی حتی اصعدنا فی جبل نشرف علی بدر و نحن مشركان، ننتظر الوقعة علی من يكون الدايرة فننتهّب مع من ينتهب. قال: فبينا نحن فی الجبل اذ دنت منا سحابة سمعنا فيه حمحمة الخيل، فسمعت قائلا يقول: اقدم حيزوم. قال: فاما ابن عمی فانكشف قنا ع قلبه فمات مكانه، و امّا انا

فكدت اهلك ثم تماسكت. و روى ان ابا سفيان لمّا انصرف الى مكة، قال ابو لهب: هلمّ الیّ يا ابن اخى فعندك الخبر، وكان ابو لهب تخلف عن وقعة بدر و بعث مكانه العاص بن هشام، فقال ابو لهب لابى سفيان: اخبرنى كيف كان امر الناس قال: لا شىء و اللّه ان كان الّا لقيناهم فمنحناهم اكتافنا يقتلوننا و يأسرون كيف شاؤا و ايم اللّه مع ذلك ما لمت الناس، لقينا رجالا بيضاء على خيل بين السماء و الارض لا يقوم لها شىء. قال ابو رافع قلت تلك الملائكة، فضرب وجهى ابو لهب ضربة شديدة، فقال: و اللّه ما عاش الا سبع ليال حتّى رماه اللّه بالعدسية فقتله. فلقد تركه ابناه ليلتين او ثلثا ما يدفنانه حتى انتن فى بيته. و روى مقسم عن ابن عباس قال كان الّذى اسر العباس ابو اليسر كعب بن عمر و اخو بنى سلمة وكان ابو اليسر رجلا محموما وكان العباس رجلا جسيما فقال رسول اللّه لابى اليسر: «كيف اسرت العباس يا ابا اليسر»، فقال: يا رسول اللّه «لقد اعاننى عليه رجل ما رأيته قبل ذلك و لا بعده هيئته كذا وكذا»، قال رسول اللّه: «لقد اعانك عليه ملك كريم».

ذلكَ اى ذلك الضرب و القتل أَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ اى خالفوا اللّه و رسوله. مَنْ يُشاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَديدُ الْعِقاب.

ذلِكُمْ اى هذا العذاب الّذى عجلته لكم ايّها الكفار ببدر، فَذُوقُوهُ عاجلا، وَ أَنَّ لِلْكافِرِينَ اجلا فى المعاد، عَذابَ النَّار موضع ان نصب بفعل مضمر تقديره ذلكم فذوقوه و اعلموا انّ للكافرين.

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمُ الَّذينَ كَفَرُوا زَحْفاً يعنى راجعين اليكم.

زحف رفتن جنگى است پاره‌پاره روى بيكديگر، هم خزيدن طفل، التزاحف و التّدانى و التّقارب واحد، و الزحف مصدر لذلك لم يجمع كقولهم عدل و صوم. فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ فتنهزموا عنهم و لكن اثبتوا لهم.

وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ يوم حربهم دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ، ميگويد: هركه روز جنگ پشت برگرداند بر دشمن مگر كه برگردد ساز جنگ را از بهركشيدن كمان يا بركشيدن تيغ يا سلاح نگه‌داشتن را در جنگ يا پس‌تر آيد نه ادبار هزيمت را، أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ، اى يكون منفرداً فينحاز لان يكون مع المقاتلة. مشتق من حزت الشىء اذا جمعته و اصله متحيوز فادغمت الياء فى الواو. فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.

مفسران را در حكم اين آيت سه قول است: يكى قول حسن و قتادة، گفتند: كه اين مخصوص است باهل بدر كه پشت بدادن بجنگ آن روز ازكبائر بود و موجب عقوبت و غضب حق، نه بينى كه روز احد را گفت عز جلاله إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ، و غزاء حنين بعد از بدر بود بهفت سال و رب العالمين مى‌گويد: وَلَّيْتُمْ مُدْبِرينَ الى ان قال ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عَلى مَنْ يَشاءُ. قول عطا و جماعتى آنست كه اين آيت منسوخ است بآن آيت كه گفت: حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ. كلبى گفت: من قتل اليوم فى الجهاد مقبلا او مدبرا فهو شهيد و لكن يسبق المقبل المدبر الى الجنة. و قال محمد بن سيرين لمّا قتل ابو عبيد جاء الخبر الى عمر فقال عمر لو انحاز الیّ كنت له فئة و انا فئة كل مسلم، و عن منصور عن ابراهيم قال: انهزم رجل من القادسيه فاتى المدينة الى عمر فقال: يا امير المؤمنين هلكت فررت من الزحف، فقال عمر انا فئتك. و عن عبد اللّه بن عمر قال كنّا فى جيش بعثنا رسول اللّه فحاص الناس حيصة فانهزمنا وكنا نفرّ فقلنا نهرب فى الارض و لا نأتى رسول اللّه حياء ممّا صنعنا فدخلنا البيوت، ثم قلنا يا رسول اللّه نحن الفرارون.

فقال رسول اللّه انتم الكرّارون انا فئة المسلمين.

قول سوم قول ابن عباس و جماعتى مفسران، گفتند: آيت محكم است و حكم آن عام است و الفرار من الزحف من الكبائر.

قال النبى: اجتنبوا السبع الموبقات: الشرك باللّه، و السحر، و قتل النفس الّتى حرم اللّه الّا بالحق، و اكل الربوا، و اكل مال اليتيم، و التّولّى يوم الزحف، و قذف المحصنات المؤمنات الغافلات.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ. مفسّران گفتند: مصطفى روز بدر كافران را ديد گفت: هذه قريش قد جاءت

بخیلائها و فخرها یکذّبون رسولك، اللهم انی اسئلك ما وعدتنی. فاتاه جبریل، و قال له: خذ قبضة من تراب فارمهم بها، فقال: رسول اللّه لمّا التقی الجمعان ل: علی او ل: ابی بکر اعطنی قبضة من حصباء الوادی فناوله کفًّا من حصی علیه تراب، فرمی رسول اللّه به فی وجوه القوم و قال: شاهت الوجوه، فلم یبق مشرك الّا دخل فی عینه و شغل بعینه فکان ذلك سبب هزیمتهم.

قال حکیم بن حزام لمّا کان یوم بدر سمعنا صوتاً وقع من السماء کانه صوت حصاة وقعت فی طشت و رمی رسول اللّه تلك الرّمیة فانهزمنا، و روی ان رسول اللّه ص اخذ یوم بدر ثلث حصیات فرمی بحصاة فی میمنة القوم، و حصاة فی میسرة القوم، و حصاة بین اظهرهم، و قال شاهت الوجوه. فانهزموا.

مجاهدگفت: سبب نزول این آیت آن بود که چون کافران بهزیمت شدند و مسلمانان را برایشان نصرت بود قومی کشته شدند و قومی را اسیرگرفتند، جماعتی مسلمانان پنداشتندکه آن از قوّت و شوکت ایشان بود، یکی می‌گفت من فلان راکشتم یکی میگفت من فلان را اسیرگرفتم. رب العالمین آیت فرستاد فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ آن نه شما کشتید ایشان را بقوت خویش، که اللّه کشت ایشان را، یعنی که اللّه بیم و رعب در دل ایشان افکند و فرشتگان را فرستاد تا جنگ کردند و کافران را در دست مسلمانان می‌نهادند. قال الحسین بن الفضل: معناه فلم تمیتوهم و لکن اللّه اماتهم، انتم اخرجتموهم و لکن اللّه اخرج ارواحهم، وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی مراد نه نفی رمی است از مصطفی (ص)، بل که خبر میدهد جلّ جلاله که آن یك کف خاك که تو افکندی رمی از تو بود و رسانیدن از ما، وگر نه کجا صورت بندد؟ و چه ممکن شود که بشری مشتی خاك بر روی لشکری بدان انبوهی زند و باندازه یك ذره از آن خطا نشود که همه در چشمهای ایشان شود؟

این جز در قدرت آفریدگار جلّ جلاله نیست. و قال ابو عبیدة: معناه ما ظفرت و لا اصبت، و لکن اللّه عزّ و جل اظفرك و صوّب رمیك. اهل معانی گفتند: که اللّه تعالی اضافت قتل و رمی با خودکرد از روی ایجاد و اختراع نه از روی مباشرت فعل و تحریك اعضاء. مذهب اهل حق آنست که افعال و حرکات بندگان از روی آفرینش تعلق بقدرت قدیم دارد جلّ جلاله، همه آفریده اوست و بارادت و مشیت اوست. یقول اللّه تعالی اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ‌ءٍ، وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ. و از روی اکتساب تعلق به بنده دارد.

که ربّ العزّة در وی قدرت و حرکت و اختیار آفرید تا بان قوت و قدرت محدث که در وی آفریده از روی کسب آن فعل حاصل کرد. و شرح این مسئله دراز است و درین موضع بیش ازین احتمال نکند. قراءت شامی و حمزه وکسایی و لکن اللّه رمی بتخفیف نون و رفع اللّه است، باقی بتشدید نون خوانند و نصب اللّه و وجه این همان است که در سورة البقرة رفت: وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ، وَ لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ. این معطوف است بر آن که لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَ یُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ و المعنی و لیعطی المؤمنین منه عطاء حسنا. إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ لدعائهم علیم بنیّاتهم.

ذلِکُمْ ای ذلکم الامر و البیان من القتل و الرّمی و الابلاء الحسن، وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ ای و اعلموا أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ و قیل: ذلکم ای فعل اللّه الذی شاهدتموه. و یجوز ان یکون خبر مبتداء محذوف، ای الامر ذلکم وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ بابطال حیلهم و إلقاء الرعب فی قلوبهم و تفریق کلمتهم و نقض ما ابرموا. قراءت حجازی و ابو عمرو موهّن بتشدید است و تنوین، باقی بتخفیف و تنوین خوانند، مگر حفص که وی موهن کید الکافرین باضافت خواند، و معنی همه یکسان است.

قوله: إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَکُمُ الْفَتْحُ ای ان استقضوا فقد جاءکم القضاء و الفتاح عند العرب هو القاضی. إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِیناً ای قضینا لك قضاء مبینا، ان اللّه هو الفتاح یعنی القاضی. سبب نزول این آیت آن بود که ابو جهل روز بدر دعا کرد گفت: اللّهم ایّنا کان افجر و اقطع للرّحم و آتانا بما لا یعرف فاخّره الغداة. فاستجاب اللّه دعاءه و جاءه بالفتح، فضربه ابنا عفرا: عوف و معود و اجاز علیه عبد اللّه بن مسعود.

سدی وکلبی گفتند: مشرکان چون خواستندکه از مکه بجنگ مصطفی ص و مؤمنان آیند دست در استارکعبه زدند وگفتند: اللهم انصر اعلی الجندین و اهدی الفئتین و اکرم الحزبین و افضل الدینین. فانزل اللّه هذه الایه. ثم قال للکفار: وَ إِنْ تَنْتَهُوا عن الکفر باللّه و قتال نبیّه، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا الی حربه و قتاله نَعُدْ علیکم بالامر و القتل. و قیل وَ إِنْ تَعُودُوا للاستفتاح نعد بفتح محمد. ابی کعب گفت و عطاء الخراسانی: که این خطاب باصحاب رسول است و با مؤمنان، میگوید: ان تستنصروه و تسئلوه الفتح و النصر، فقد جاءکم الفتح و النصر. وَ إِنْ تَنْتَهُوا عن ارادة عرض الدّنیا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا الی ما کان منکم فی الامر و الغنیمة یوم بدر، نعد، للانکار علیکم، وَ لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً وَ لَوْ كَثُرَتْ وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ و انّ اللّه بفتح الف قراءة مدنی است و شامی و حفص علی تقدیر و لان اللّه مع المؤمنین.

ای لذلك لَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئاً باقی بکسر الف خوانند لانّه مبتدأ به منقطع مما قبله.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فیما یدعوکم الی الجهاد، وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ ای لا تعرضوا عنه و لا تخالفوه، وحّد الکناية لانه یعود الی اللّه، و قیل الی رسوله، لانه المنبئ عن اللّه، و قیل الی اللّه و رسوله و وحّد لانه امرکل واحد امر الآخر، و قیل یعود الی الجهاد، و یحتمل انّه لمّا لم یجز اطلاق لفظ التثنیة علی اللّه وحده، لم یجز اجراء لفظ التثنیة علیه مع غیره بخلاف لفظ الجمع فانه لمّا جاز اطلاق لفظ الجمع علیه وحده تعظیما جاز اجراء لفظ الجمع علیه مع غیره. و لهذا نظائر فی القرآن. منها.

قوله: اذا دعاکم لما یحییکم احق ان ترضوه. و جاء التنکیر عن النبی فیمن ذکر مع غیره بلفظ التثنية، و هو انّ رجلا قام بین یدیه فقال: من اطاع اللّه و رسوله فقد رشد و من عصاهما فقد غوی، فقال بئس خطیب القوم انت، هلّا قلت و من عصی اللّه و رسوله فقد غوی، وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ یعنی امره و نهیه، و قیل القرآن و مواعظه.

وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ الآية. هم المنافقون و قیل هم المشرکون یسمعون بآذانهم فلا ینتفعون، فصاروا کمن لا یسمعون، و قیل هم الذین قالوا: قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا.

قوله: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ کل ما دبّ علی الارض فهو دابّة.

و لا یطلق علی الانسان الّا ذمّا. میگوید: این مشرکان وکافران هم چون چارپایانندکه حق نمی‌شنوند، یعنی بگوش می‌شنوند و نمی‌پذیرند، و در عداوت و بغضا میکوشند. پس هم چون ایشاناندکه حق نمی‌شنوند و در نمی‌یابند. ابن زیدگفت: هم صمّ القلوب و بکمها و عمیها، دلهاشان کر وگنگ وکور است. آن گه این آیت برخواند: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، میگویند: در شأن نضر حارث آمده است این آیت. ابن عباس و عکرمه گفتند در شأن بنو عبد الدار بن قصی آمد: کانوا یقولون نحن صم بکم عمّا جاء به محمد فلا نسمعه و لا نجیبه فقتلوا جمیعا باحد، وکانوا اصحاب اللواء و لم یسلم منهم الا رجلان: مصعب بن عمیر و سویط بن حرمله.

وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ ای لو علم اللّه فیهم صدقا و اسلاما و قبول موعظة و سعادة سبقت لهم، لا سمع قلوبهم و جعلهم ینتفعون بالسمع. و لکنّه علم انّه لا خیر فیهم و انّهم ممن کتب علیهم الشقاء، فهم لا یؤمنون. خیر درین آیت سزاواری آشنایی است. میگوید: ایشان سزای آشنایی در ازل نبودند و حکم اللّه در ایشان بکفر رفت، لا جرم حق نشنیدندکه اللّه ایشان را حق نشنوانید، چنان که آنجا گفت: وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً و ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ابن عباس گفت بنو عبد الدارگفتند: یا محمد احی لنا موتانا فیکلّمونا و یخبرونا بصحّة رسالتك و نعلم انّ اللّه یبعث الموتی. گفتند پدران ما را زنده گردان تا با ما سخن گویند و خبر دهند از صحت رسالت و نبوت تو، و نیز بدانیم که اللّه مرده زنده کند. و بیان این آیت در آن است که گفت: وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ ما كانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. رب العالمین گفت: وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ کلام الموتی بصحة نبوة محمد لَتَوَلَّوْا عن الایمان وَ هُمْ مُعْرِضُونَ، ای لم یقبلوا و لم یؤمنوا

فلذلك لم افعل بهم مما سألوا نظيره: وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدس: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ. استغاثت سه قسم است: یکی از حق بخلق، نشان بیگانگی است و از اجابت نومیدی یکی از خلق بحق، راه مسلمانی است و شرط بندگی یکی از حق بحق وسیلت دوستی است و اجابت دستوری. اوکه از حق بخلق نالد درد افزاید، اوکه از خلق بحق نالد درمان یابد، اوکه از حق بحق نالد حق بیند.

پیر طریقت شبلی رحمة اللّٰه علیه در منازلات خویش بنعت حیرت از روی استغاثت از و عز سبحانه هم باو عز جلاله این کلمات میگفت: الهی ان طلبتك طردتنی و ان ترکتك طلبتنی. فلا معك قرار و لا منك فرار، المستغاث منك الیك! الهی! ارت بخوانم برانی، ور بروم بخوانی، پس من چه‌کنم بدین حیرانی؟ نه با تو مرا آرام، نه بی توکارم بسامان، نه جای بریدن، نه امید رسیدن! فریاد از توکه این جانها همه شیدای تو و این دلها همه حیران تو!

هم تو مگر سامان کنی راهم بخود آسان کنی
درد مرا درمان کنی زان مرهم و احسان تو

الهی! این سوز ما امروز درد آمیز است، نه طاقت بسر بردن و نه جای گریز است.

سرّ وقت عارف تیغی تیز است. نه جای آرام و نه روی پرهیز است.

إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ رب العالمین، چون خواست که ایشان را نصرت دهد نخست ایشان را در خواب کرد در آن معرکه، تا از حول و قوت خویش متبری گشتند و از بود خویش ناآگاه شدند، تا بدانندکه نصرت ازکرامت حق است نه از قوت و جلادت ایشان. وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ از آسمان باران فروگشادند تا از حدث و جنابت پاك شدند. و از چشمه معرفت آب یقین در دل ایشان گشادند تا از وساوس شیطان و هواجس نفس بیزارگشتند.

وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ ربطه عصمت بر دل ایشان بستند، و بقید تثبیت باطنهای ایشان استوار کردند، و بشمع عنایت سرهاشان بیفروختند تا بمقصود رسیدند.

وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی اذ رمیت فرق است، و لکن اللّٰه رمی جمع است.

فرق صفت عبودیت است و جمع نعت ربوبیت. فرق بی جمع بکار نیست و جمع بی‌فرق راست نیست. فرق محض بی‌جمع معتقد قدریان است، جمع محض بی‌فرق دین جبریان است، فرق و جمع هر دو بهم راه سنّیان است و حق آنست. قدریان ایشانندکه خود را استطاعت و اختیار نهند و از خود قدم فرا پیش ننهند، جبریان ایشانندکه در سیاست جبروت دست و پای خویش گم کنند، سبب نه بینند و خود را اختیار ننهند، سنیان ایشانند که با ایشان گویند بر درگاه إِیَّاكَ نَعْبُدُ می‌باشید بمعاملت، و در دل بر درگاه إِیَّاكَ نَسْتَعِینُ خواهش و زاری و دعا کنید. وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی اشارت بحقیقت افراد است و طریق اتحاد. میگوید مرادان دیگر همه بگذار، گرفتار مهر ما را با غیر ما چه‌کار؟ یا محمد بکردار خود بر ما منت منه توفیق ما بین، بیاد خود مناز تلقین ما بین، از نشان خود بگریز، یکبارگی مهر ما بین. طریق اتحاد یگانگی است، و با خود بیگانگی است، از من و ما نشان دادن دوگانگی است، و دوگانگی دلیل بیگانگی است. دوگانگی آنجاست‌که امروز و فرداست. موحد از امروز و فردا جداست. تا موحد سایه خورشید وجود نیافت از خود وانرست، و تا از خود وانرست حق را نیافت. إِذْ رَمَیْتَ صفت مرید است بر راه تلوین نشسته و از حق با خود می‌نگرد. وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی نعت مرادست از خویشتن برخاسته تمکین یافته و از حق بحق می‌نگرد.

پیر طریقت گفت: مخلص همه ازو بیند، عارف همه باو بیند، موحّد همه او بیند، هر هست‌که نام برند عاریتی

است، هست حقیقی اوست، دیگر تهمتی است، مرید مزدور است، و مراد همان مهمان، مزد مزدور در خور مزدور است و نزل مهمان در خور میزبان، مهمان بسته کاریست که در سر آنست دیده او و در دیده‌وری عیان است، جان او در سر مهر او تاوان است، جان او همه چشم سرّ او همه زبان است، آن چشم و زبان در نور عیان ناتوانست.

وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً البلاء الحسن توفيق الشكر فى المنحة و تحقيق الصبر فى المحنة، و ما يفعل الحق فهو حسن من الحق، لان له ان يفعله و هذا حقيقة الحسن و هو ما للفاعل ان يفعله. هرکرا کاری رسد و آن کار او را سزد آن از وی نکوست. هر چه از حق آید و بر بنده خویش راند، از نعمت یا محنت راحت یا شدت، همه نیکوست، که خداوند همه اوست. کس را بر وی چرا و چون نیست، و آنچه وی کند به آفریده خویش از وی ستم نیست. و فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ، در هر چه اللّه کند وی را حجت تمام است که آفریدگار و کردگار جهان و جهانیان است، از نیست هست کننده و پدید آورنده و پادشاه بر بنده.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ یك قول آنست که این خطاب با مؤمنان است، و از خدا منت بر ایشان است. میگوید: نصرت خواستید بر دشمن نصرت دادم، کار فرو بسته بر شما بگشادم. دعا کردید نیوشیدم، عطا خواستید بخشیدم، کردار شما را پسندیدم، و عیبها پوشیدم. همانست که در آن اثر بیامد نادیتمونی فلبیتکم، سألتمونی فاعطیتکم، بارزتمونی فامهلتکم، ترکتمونی فرعیتکم، عصیتمونی فسترتکم، فارجعتکم الی قبلتکم، و ان ادبرتم عنی انتظرتکم، انا اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین.

وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ الاية... من اقصته سوابق القسمة لم تدنه لواحق الخدمة لوكانوا من متناولات الرحمة لالبسهم صدار العصمة و لكن سبق بالحرمان حكمهم فختم بالضلال امرهم. آه از قسمتی در ازل رفته، قسمتی نه فزوده نه کاسته، یکی رانده و حبلش گسسته، یکی شسته وکردار او شایسته، این بایسته و آن نابایسته! چه توان قاضی در ازل چنین خواسته!؟ آه از فردا روزکه نابایسته را درخت نومیدی ببر آید، و اشخاص بیزاری بدر آید، و از هدم عدل گرد نوایست بر آید. آنت فضیحت و رسوایی، ماتم بیگانگی، و مصیبت جدایی، و این شادی آن روز بیزاری که بایسته را آفتاب دولت بر آید، و ماه روی کرامت در آید، کار او از هرکس نیکوتر آید، درخت امید ببر آید، اشخاص فضل بدر آید، شب جدایی فرو شود و روز وصل بر آید، او را بعنایت بر آراید، و بفضل بار دهد، و بمهر خلعت بپوشاند و بکرم دیدار دهد، گاه مهر پرده بردارد، تا رهی بعیان می‌نازد، گاه غیرت پرده فروگذارد، تا رهی در آرزوی عیان می‌زارد و میگوید: کریما گر زارم در تو زاریدن خوش است! ور نازم بفضل تو نازیدن خوش است! هر خانه‌ای که حد آن وا تو است آبادان است. هر دل که در آن مهر تست شادان است. آزاد آن نفس که بیاد تو یازان است، شاد آن دلی که بمهر تو نازان است!

مهر ذات تست الهی، دوستان را اعتقاد   یاد وصف تست یا رب غمگنان را غمگسار

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ پاسخ نیکوکنید خدا و رسول را، إِذا دَعاكُمْ آن گه که شما را خواند، لِما يُحْيِيكُمْ چیزی راکه شما را زنده کند، وَ اعْلَمُوا و بدانید، أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ که خدای میان مرد و دل اوست، وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ. (۲۴) و بدانیدکه شما را انگیخته با او خواهند برد.

وَ اتَّقُوا فِتْنَةً و بپرهیزید از فتنه، لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً کی نه راست به‌گناه‌کار افتد و ببدان از شما، وَ اعْلَمُوا و بدانید، أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ. (۲۵) که اللّه سخت‌گیر است.

وَ اذْكُرُوا و یاد دارید و یادکنید، إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ آن گه که شما اندك بودید، مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ زبون‌گرفتگان بودید در زمین، تَخافُونَ می‌ترسیدید همواره، أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ که مردمان شما را بربایند، فَآواكُمْ شما را

جایگاه ساخت، وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ و شما را پیروزی داد بیاری دادن خویش، وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و شما را روزی داد از خوشیها، لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲۶)، تا مگر آزادی کنید.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان، لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ کژ مروید با خدای و رسول، وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ و در امانتها شما خیانت مکنید، وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۷) و شما میدانید.

وَ اعْلَمُوا و بدانید، أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ

که فرزندان شما و سود زیانهای شما آزمایش‌اند بنزدیك شما، وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. (۲۸) و بدانیدکه مزد بزرگوار بنزدیك اللَّه است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان، إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ اگر از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً شما را جدای سازد، وَ يُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ و ناپیدا کند و بسترد از شما گناهان شما، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بیامرزد شما را، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. (۲۹) و اللَّه با فضل بزرگوار است.

وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا و آن گه که سازها ساختندکافران ترا، لِيُثْبِتُوكَ تا ترا ببندند و استوارکنند، أَوْ يَقْتُلُوكَ یا ترا بکشند، أَوْ يُخْرِجُوكَ یا ترا از شهر بیرون کنند، وَ يَمْكُرُونَ و در نهان می‌سازند، وَ يَمْكُرُ اللَّهُ و اللَّه در نهان می‌سازد، وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ. (۳۰) و اللَّه به سازتر همه سازندگان است.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و آن گه که بر ایشان خوانند سخنان ما، قالُوا قَدْ سَمِعْنا گویند شنیدیم، لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا اگر ما خواهیم همچنین گوئیم، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. (۳۱) نیست این مگر افسانه و داستان پیشینیان.

وَ إِذْ قالُوا اللَّهُمَّ و آن گه گفتند خدایا، إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ اگر راست است از نزدیك تو، فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ بر ما سنگ بار از آسمان، أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ. (۳۲) یا بما عذابی آر دردنمای.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ، استجابت و اجابت یکی است، همچون اوقد و استوقد قال الشاعر:

وداع دعانی من یجیب الی الندی / فلم یستجبه عند ذاك مجیب

ای فلم یجبه، و المعنی اجیبوا للّه و للرسول بالطّاعة. إِذا دَعاكُمْ این داعی رسول خداست و میگوید چون رسول خدا شما را خواند اجابت کنید و طاعت دارید.

روی ابو هریرة: انّ ابیّا کان یصلّی فدعاه رسول اللَّه ص فلم یجبه حتی فرغ من صلوته، ثمّ جاء و سلم علیه، فقال لم لم تجبنی اذا دعوتك؟ اما تقرأ قوله تعالی: اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ، فقال لم اعلم و لا اعود بعده الی مثله.

لِما يُحْيِيكُمْ یعنی الی ما یحییکم، میگوید اجابت کنید و طاعت دارید، حق شما را خواند بآن چیزکه شما را زنده کند، و آن قرآن است که قبول آن دل زنده می‌کند. سدی گفت ایمان است که زندگی دل بایمان است و مردگی دل بکفر.

رب العزه کافر را مرده خواند آنجا که گفت أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ شبّه الکافر بالمیّت لانّه لا ینتفع بحیوته. ابن اسحاق گفت: إِذا دَعاكُمْ یعنی الی الجهاد، لانّه یحیی امرهم و یقوّی، و لانّه سبب الشّهادة. و الشّهداء احیاء عند ربهم یرزقون. و لانّه سبب الحیاة الدایمة فی الجنّة، و قیل لما یحییکم یعنی العلم فانّه سبب الحیاة الطیّبة. یقول اللَّه تعالی فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ یعنی یحول بین الانسان و قلبه فلا یستطیع ان یؤمن الّا باذنه و لا ان یکفر، و القلوب بید اللَّه یقلّبها کیف یشاء.

قال انس بن مالك: کان رسول اللَّه ص یکثر ان یقول. «یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینك.» قلنا یا رسول

اللّٰه آمنّا بك فهل تخاف علينا؟ فقال: «انّ قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرّحمن يقلّبه كيف يشاء ان شاء اقامه و ان شاء ازاغه.»
میگوید اللّٰه جدایی افکند میان مرد و دل او تا بحول و قوّت خود هیچ نتواند و بهیچ چیز راه نبرد، اگر ایمان آرد یا کفر بتوفیق و خذلان بود بقضا و تقدیر اللّه. گرداننده دلها اوست و میان بنده و دل او بحال گردانی خود اوست چنان که خواهد آن دلها می‌گرداند، یکی راست میدارد تا ایمان می‌آرد، یکی کژ میدارد تا کافر میگردد. اینست که مصطفی ص گفت: یقلّبه کیف یشاء، ان شاء اقامه و ان شاء ازاغه.
ابن عباس گفت یَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ ای یحول بین الکافر و طاعته و بین المؤمن و معصیته، کراهیت دارد از کافر طاعت او و چنان که کراهیت دارد از مؤمن معصیت او، پس جدایی افکند میان معصیت و روشنایی دل مؤمن، و جدایی افکند میان طاعت و تاریکی دل کافر. طاعت کافر را میگوید: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. و معصیت مؤمن را میگوید: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ، و قیل یحول بین الانسان و مراده و ما یؤمّل فی حیاته و ما یسوّف به نفسه بالموت. مردم امل دراز در پیش نهد، و ساختن ساز راه آخرت در تأخیر و تسویف می‌افکند، که آری تا فردا او دل در ان بسته که روزگار دراز او را عمر خواهد بود و هر چه ساختنی است بتضاعیف روزگار میسازد، و خود از مرگ یاد نیارد، و بخاطر وی نگذرد، تا ربّ العزّه ناگاه او را گیرد، روزگارش برسد و عمرش نماند، و از ان مرادها همه باز ماند و ناساخته و توبه از معصیت ناکرده و عذر ناخواسته از دنیا بیرون شود. اینست که میگوید يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ جایی دیگر میگوید: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ.

گفتی بکنم کار تو بنوا فردا   و آن کیست ترا ضمان کند تا فردا

مصطفی ص گفت: بر هیچ چیز از شما چنان نترسم که از دو خصلت: یکی از پس هوا فروشدن و دیگر امّید زندگانی دراز داشتن. و خبر درست است که اسامة بن زید معاملتی کرد تا یك ماه رسول خدا گفت: انّه لطویل الامل، اسامه نهمار دراز امید است در زندگانی! که تا یك ماه معاملت کرد. بآن خدایی که نفس من بید اوست که چشم برهم نزنم که نپندارم که پیش ازگرفتن مرگ آید، و چشم از هم بر نگیرم که نپندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ بینم. پس گفت: ای مردمان اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگاریدکه بآن خدایی که جان من بید اوست که آنچه شما را وعده داده‌اند بیاید، و ازان خلاص نیابید. عبد اللّٰه مسعود گفت رسول خدا خطّی مربّع کشید و در میان آن مربع خطّی راست کشید و از هر دو جانب خطّهای خرد کشید و آن گه بیرون مربع خطّی دیگرکشید، گفت: این خطّ که در درون مربع کشیدم آدمی است و این خطّ مربّع اجل است گرد وی فرو گرفته، که ازان نجهد. و آن خطهای خرد از هر دو جانب آفتها است و بلاها که در راه وی آمده، اگر از یکی برهد ازان دیگر نرهد، تا آن گه که مرگ آید و این خطّ که بیرون مربع کشیدم امل دراز وی است، که همیشه درکاری اندیشه میکندکه آن کار پس از مرگ وی خواهد بود.. وگفته‌اند این آیت بدان آمدکه ایشان را بقتال و جهاد فرمودند و ایشان در آن حال ضعیف بودند، خود را اندك میدیدند و دشمن فراوان، بترسیدند و از قتال بد دل گشتند و ظنّ بد بردند، ربّ العالمین در آن حال فرمان داد: قاتلوا فی سبیل اللّٰه و اعلموا ان اللّٰه یحول بین المرء و بین ما فی قلبه، فیبدل بالخوف امنا و بالجبن جرأة «وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ» ای و اعلموا انّه الیه تحشرون، فیجازیکم وفق اعمالکم.
وَ اتَّقُوا فِتْنَةً الفتنة و البلیّة و الامتحان و الاختبار الذی یظهر به باطن امر النّاس فیستحقّ علیه الجزاء، و المراد بالفتنة هاهنا اقرار المنکر و ترك التغییر له ای لا تقروا المنکر بین اظهرکم فیعمّکم اللّٰه بالعذاب. میگوید بترسید و بپرهیزید از عقوبت فتنه‌ای که چون فرو آید و درگیرد درگناه کار و بی گناه گیرد، و شومی آن بصالح و طالح رسد، صالح را تطهیر و تمحیص باشد وگناه کار و ظالم را عقوبت و عذاب بود. همانست که گفت: أَ حَسِبَ

النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا... الى قوله: وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. و اين فتنه بقول بعضى مفسّران آنست كه منكرى بيند و آن را بنگرداند و نهى نكند و بآن درگذرد.
قال النبى ص: انّ اللّه لا يعذّب العامّة بعمل الخاصة حتّى يروا المنكر بين ظهرانيّهم و هم قادرون على ان ينكروه و لا ينكروه. فاذا فعلوا ذلك عذّب اللّه العامّة و الخاصة. و فى رواية اخرى ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصى لم يقدروا على ان يغيروا ثم لا يغيروا الا يوشك ان يعمهم اللّه بعقاب.
وگفته‌اند اين فتنه آنست كه ميان صحابه رسول افتاد از ان تفرّق و تقاتل كه ميان ايشان رفت از روزگار قتل عثمان تا بقتل على (ع). روى انّ الزبير بن العوام راى زمان قتال علي فى الجامع بالبصرة ينكث فى الارض و يقول قدكنّا حذرنا هذا. و روى حذيفة بن اليمان قال قال رسول اللّه (ص) يكون من ناس من اصحابى اشياء يغفرها اللّه لهم لصحبتهم ايّاى يستنّ بهم فيها ناس بعدهم يدخلهم اللّه بها النّار.
و قال ص لا تقوم السّاعة حتّى تأتى فتنة عمياء مظلمة، المضطجع فيها خير من الجالس، و الجالس فيها خير من القائم، و القائم فيها خير من الماشى، و الماشى فيها خير من الساعى.
و قوله لا تُصِيبَنَّ نهى، و الضمير فيه للفتنة من باب قولهم لا اريك هاهنا و المعنى لا تفعلوا ما تفتنون به.
وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ قيل هذا خطاب لمن كانوا بمكّة من المسلمين، و الضعفاء و هم المهاجرون، و قيل هو خطاب لاهل بدر و قيل للعرب عامّة. ميگويد: يادكنيد آن زمان كه اندك بوديد و اين زمان مقام است بمكّه پيش از هجرت در عنفوان مسلمانى كه عدد مسلمانان بچهل نرسيده بودند.
تَخافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ و هم كفّار قريش و قيل فارس و الرّوم و هم كسرى و قيصر.
فَآواكُمْ الى المدينة و نصركم و جعل لكم مأوى تتحصّنون به و تسكنون فيه. وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ يعنى يوم بدر بالانصار و امدّكم بالملائكة. وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ يعنى الغنائم، احلّها لكم دون غيركم. لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ و لكى تشكروا نعمتى.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ نزلت فى ابى لبانة، هارون بن عبد المنذر الانصارى من بنى عوف بن مالك. و ذلك ان رسول اللّه ص حاصر يهود قريظه احدى و عشرين ليلة، فسالوا رسول اللّه ص الصلح على ما صالح عليه اخوانهم من بنى النضير. على ان يسيروا الى اخوانهم باذرعات و اريحا من ارض الشام. فآتى اللّه يعطيهم ذلك الّا ان ينزلوا على حكم سعد بن معاذ، فابوا و قالوا ارسل الينا ابا لبانة وكان مناصحاً لهم لانّ عياله و ولده و ماله كانت عندهم، فبعثه رسول اللّه فاتاهم. فقالوا يا ابا لبانة ما ترى انزل على حكم سعد؟ فاشار ابا لبانه الى حلقه، اى انّه الذّبح فلا تفعلوا.
قال ابو لبانة و اللّه ما زالت قدماى حتّى علمت انى قد خنت اللّه و رسوله. فنزلت فيه هذه الآية فلمّا نزلت شدّ نفسه على سارية من سوارى المسجد، و قال و اللّه لا اذوق طعاماً و لا شراباً حتّى اموت، او يتوب اللّه علىّ. فمكث سبعة ايّام لا يذوق فيها طعاماً حتّى خرّ مغشيّاً عليه.
ثمّ تاب اللّه عليه، فقيل يا ابا لبانة قد يتب عليك، فقال لا و اللّه، لا احلّ نفسى حتّى يكون رسول اللّه هو الّذى يحلّنى. فجاءه فحلّه بيده، ثمّ قال ابو لبانة انّ من تمام توبتى ان اهجر دار قوم الّتى اصبت فيها الذنب، و ان اتخلّع من مالى. فقال ص يجزيك الثلث ان تتصدّق به. و عن عطاء بن ابى رباح قال نزلت حين همّ رسول اللّه ص الذهاب الى ابى سفيان، فكتب اليه رجل من المنافقين انّ محمدا يريدكم فخذوا حذركم.
قال ابن عباس: لا تخونوا اللّه بترك فرايضه و الرسول بترك سننه، وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ يحتمل وجهين من الاعراب: احدهما ان يكون جزماً عطفاً على النّهى اى و لا تخونوا اماناتكم، و الآخر ان يكون نصباً على جواب النهى بالواو، و ينصب جواب النّهى بالواوكما ينصب بالفاء، و معناه: انّهم اذا خانوا اللّه و الرّسول فقد خانوا اماناتهم.
ابن زيدگفت: امانات ايدر دين است و خطاب با منافقان است، كه امانت دين بپذيرفتند آن گه در آن خيانت

کردند، که بظاهر ایمان نمودند و در باطن کفر داشتند. و الخیانة انتقاص الحق فی خفیة، و اصلها النقصان، یقول خانه و اختانه و تخوّنه اذا تنقّصه.
ثمّ قال. وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی ما فی الخیانة من الاثم.
وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ
ای ابتلاء و امتحان فلا یحملنّکم حبّها علی الخیانة مثل ابی لبانة، او تاخذوا المال من غیر حلّه، او تقعدوا عن جهاد و طاعة لمکانهما بل قوموا بالحق فیهما بصیراً نعمة خالصة.
وَ أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ.
لمن آثر رضاء اللّٰه فیهما. این آیت و نظایر این در قرآن در شأن قومی آمدکه مسلمان شدند و اقارب ایشان هنوز کفّار بودند آن کافران در مسلمان شدگان می‌زاریدند و وعده میدادند و وعید میکردندکه ایشان را با کفر برند. و نظایره قوله لَنْ تَنْفَعَکُمْ أَرْحامُکُمْ الآیه...، إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ الآیة. إِنَّما یَنْهاکُمُ اللَّهُ الآیة. یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ الآیة..
یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ هذا و امثاله میگوید بدانیدکه مال شما و فرزندان شما آزمایش است و مزد بزرگوار بنزدیك اللّٰه است.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یعنی ان توحّدوا اللّٰه و تجتنبوا الخیانة فیما ذکر، یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً یفرّق بینکم و بین ما تخافون فتنجون، الفرقان مصدرکالرجحان، تقول فرقت بینهما فرقا و فروقا و فرقانا، میگوید اگر خدای را یکتا دانید و از خیانت و راه کژ رفتن در اداء فرائض و سنن بپرهیزید، خدای جدایی افکند میان شما و میان هر چه از آن می‌ترسید، تا نیز نترسید و از همه بدها برهید.
و قیل: یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً، ای حجة و سلطانا باعزاز دین اللّٰه و اهله و خذلان الشرك و خزیه. وَ یُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ الصغائر، وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذنوبکم الّتی تقع لانّها فی اهل البدر و اللّٰه قد غفرها لهم. وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ لا یمنعکم ما وعدکم علی طاعته وَ إِذْ یَمْکُرُ بِكَ الَّذِینَ کَفَرُوا، ابن عباس گفت و جماعتی مفسران که: سبب نزول این آیت آن بودکه رؤساء و مهتران و سروران قریش در دار الندوة بهم آمدند.
و دار الندوة سرای امیر شهر بود که هر تدبیرکه میکردند و ساز وکیدکه میساختند آنجا میساختند، و ایشان پنج مرد بودندکه آنجا حاضر شدند، و بیك روایت نه مرد، و درست‌تر آنست که پنج تن بودند، عتبه و شیبه پسران ربیعة و ابو البحتری بن هشام و العاص بن وائل و ابو جهل، این جمع همه بهم آمدند و درکار محمد با یکدیگر مشورت کردند وکید و مکر ساختند. ابلیس بصورت پیری در میان ایشان شد، عصائی در دست وگلیمی درشت پوشیده، ابو جهل گفت: ما بتدبیری همی شویم تو بیگانه در میان ما چکنی؟ گفت: من مردی‌ام روزگار دیده و تجربتها افتاده و شغلهای عظیم پیش من آمده ممکن بود که مرا رائی باشدکه شما را از آن فایده بود. پس عتبه گفت: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ مرگ ناچار است صبر بایدکردکه این محمد آخر روزی بمیرد و ما از وی باز رهیم. ابلیس روی بوی ترش کرد، گفت: ترا شبانی بایدکرد، تو مصالح کارها چه دانی! تا محمد بمیرد همه عالم دین وی گرفتند. شیبه گفت: او را در خانه کنیم تا ازگرسنگی بمیرد. ابلیس گفت نتوان کردکه عرب بر شما دشمن شوند چون عم زاده خویش را بینند بگرسنگی کشته. ابو البحتری گفت: او را در خانه کنیم و در بوی برآریم و هر روز قرصی بوی فرو می‌اندازیم. ابلیس گفت: وی قرابت بسیار دارد و میان شما عداوت افتد. عاص گفت: او را بر اشتری بنهیم و تنها در بادیه و صحرا گذاریم تا هلاك شود. ابلیس گفت: این صواب نیست که وی روی نیکو دارد و سخنی ملیح، هرکه وی را بیند او را خریداری کند، ابو جهل گفت: از هر بطنی از بطون عرب مردی آریم با تیغ، و آن گه همه بهم او را بکشند تا کشنده وی را ندانند و از همه عرب ثار وی خواستن طمع ندارند. ابلیس گفت: این تدبیر عین صواب است و مقصود ابلیس آن بود تا باین تدبیر همه با وی بدوزخ

شوند.
پس باین قرار دادند و متفرق گشتند. جبرئيل (ع) از آسمان فرود آمد و مصطفى را از آن ساز و كيد ايشان خبر داد و آيت آورد: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ اى ليوثقوك و يشدّوك، أَوْ يَقْتُلُوكَ يعنى باجمعهم كما قال ابو جهل، أَوْ يُخْرِجُوكَ من مكة الى طرف من اطراف الوادى. پس جبرئيل بفرمان حق او را فرمود كه امشب از خوابگاه خويش برخيز، رسول خدا برخاست و على (ع) را آن شب بخوابگاه خويش بخوابانيد و گفت: تسبّح ببردى فانّه لن يخلص اليك منهم امر تكرهه.
وكافران آن شب بدر سراى رسول بخفتند، و ابليس با ايشان در خواب شد و هرگز پيش از آن نخفته بود، و نه پس از آن خسبيد. رسول خدا بيرون آمد و هر يكى را كفى خاك بر سر كرد و بگذشت، و در بعضى روايات ايشان بيدار بودند، اما رسول را نديدندكه رسول اين آيت هميخواند: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا.
و رب العزة او را ازان بپوشيد. پس ابليس بيدار شد و گفت: يا قوم خبر داريدكه محمد بيرون آمد و گذشت و خاك بر سر همگان كرد. دستها بسر خويش بردند و خاك ديدند، پس در خانه شدند مضجع وى هم چنان ديدند گفتند: خاك دليل رفتن است؟ امّا در خواب‌گاه اوكسى خفته است، چون بديدند على بود، گفتند: محمدكجا رفت. گفت: تا من با وى بودم وى با من بود. پس همه نوميد بازگشتند. اينست كه رب العالمين گفت: وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ قيل: امره تعالى ان اخرجهم الى بدر فقتلوا.
وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ المجازين على المكر.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا قالُوا قَدْ سَمِعْنا اين آيت در شأن ايشان آمدكه در دار الندوه بهم آمدند و دركار مصطفى مكر ساختند. وگفته‌اندكه در شأن نضر بن الحارث آمد، و هو النضر بن الحارث بن علقمة بن كلده من بنى عبد الدار، مردى كافر دل كافر دين بود، و در عداوت مصطفى متعصب و بد زبان، و در قرآن آيات فراوان در شأن وى آمده. رب العزة ميگويد: چون قرآن كلام ما و سخنان ما برو خوانند. او باستهزا گويد: كه شنيديم اين و ما نيز اگر خواهيم مانند اين قرآن بگوئيم، و اين از آن گفت: كه وى مردى بازرگان بود بدرياى فارس و نواحى حيره بسى گشته بود و اخبار عجم خوانده و احاديث كليله و امثال آن بدست آورده و با مستهزيان قريش بنشستيدى و آن اخبار عجم خواندن گرفتى. پس چون مصطفى قرآن خواندى و ذكر قصه پيشينيان و امتهاى گذشته در آن بودى، اين نضرگفتى: من نيز مانند اين‌كه محمد ميخواند بيارم و بگويم كه اين هم چون احاديث كليله و دمنه است و افسانه پيشينيان، و اين سخن بر معانده و مكابره و شوخى ميگفت، كه بارها در قرآن با ايشان گفته بودند: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ، فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ، فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ، و ايشان از آوردن مثل آن عاجز گشتند و نتوانستند.
وَ إِذْ قالُوا اللَّهُمَّ اين آيت هم حكايت ازكلام نضر است و متصل بآيت اول.
چون نضرگفت: إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. مصطفى ص گفت: ويحك يا نضر، انّ هذا كلام اللّه و تنزيله، فرفع النضر راسه الى السماء، و قال: اللَّهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ، اى: ببعض ما عذّبت به الامم الماضيه، حمله شدة عداوته للنبى ص على اظهار مثل هذا القول، ليوهم انّه على بصيرة من امره و غاية الثقة على امر محمد ص انّه ليس فى حق.
النوبة الثالثة
قوله تعالى و تقدس: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ... الآية، استجابت بر لسان اهل اشارت بر دو وجه است: يكى استجابت توحيد، ديگر استجابت تحقيق. توحيد يكتا گفتن مؤمنان است و تحقيق يكتا بودن عارفان، توحيد صفت روندگان است و تحقيق حال ربودگان. آن صفت خليل است و اين صفت حبيب، خليل

رونده بود بر درگاه عزت بر مقام خدمت ایستاده که: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً. جیب ربوده، در صدر دولت بحرمت نشسته، که خطاب آمد از حضرت لم یزل که: «السلام علیك ایّها النّبي و رحمة اللَّه و برکاته» روش سالکان در استجابت ظواهر است بر متابعت رسول وکشش ربودگان در استجابت سرائر است بر مشاهده علّام الغیوب، اینست که عالم طریقت گفت: استجیبوا للَّه بسرائرکم، و للرسول بظواهرکم اذا دعاکم لما یحییکم، حیاة النفوس بمتابعة الرّسول و حیاة القلوب بمشاهدةالغیوب.

فدیت رجالا فی الغیوب نزول | و اسرارهم فیما هناك تجول

هیچ کس را از اهل آفرینش بحقیقت حیاة مسلم نیست، بی‌اجابت توحید و بی توقیع تحقیق، تا از حضرت نبوت این نداء عزت می‌آیدکه: امرت ان اقاتل النّاس حتی یقولوا لا اله الّا اللَّه.

إذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ، اهل زندگی و زندگان بحقیقت ایشان‌اندکه از تراجع پاك‌اند و از تهمت دور، و بدوستی مشهور، از سلطان نفس رسته و دلهاشان با مولی پیوسته، و سرهاشان باطلاع حق آراسته، به نسیم انس زنده و یادگار ازلی یافته و بدوست رسیده.

پیر طریقت گفت: الهی نه جز از شناخت تو شادیست، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی‌تو چون مرده زندانی است، زندگانی بی‌تو مرگیست، و زنده تو زنده جاودانی است.

یا حیاة الرّوح مالی لیس لی علم بحالی | تلك روحی منك ملیء و سوادی منك خالی

بی جان گردم که تو زمن پرگردی | ای جان جهان توکفر و ایمان منی

وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، سالکان راه حقیقت دو فرقه‌اند: عالمان‌اند و عارفان. فالعالمون وجدوا قلوبهم لقوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ و العارفون فقدوا قلوبهم لقوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ. رمزی غریب است و اشارتی عجیب، دل راه است و دوست وطن، چون بوطن رسید او را چه باید راه رفتن، در بدایت از دل ناچار است و در نهایت دل حجاب است، تا با دل است مرید است و بی‌دل مراد است. از اول دل بایدکه بی‌دل راه شریعت بریدن نتوان، اینجا گفت: لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ و در نهایت با دل بماندن دوگانگی است و دوگانگی از حق دوری است. ازینجا گفت: يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، و گفته‌اند: صاحب دل چهارکس‌اند، زاهد است دل او بشوق خسته، خائف است دل او با شك شسته، مرید است دل او بخدمت کمر بسته، محب است دل وی بحضرت پیوسته. به داود پیامبر وحی آمدکه: یا داود طهر لی بیتا اسکنه، یا داود خانه که میدان مواصلت ما را شاید پاك کن و از غیر ما با ما پرداز. داود گفت: خداوندا! و آن کدام خانه است که جلال و عظمت ترا شاید، گفت: دل بنده مؤمن، یا داود: انا عند القلوب المحمومة.

هرکجا خرمن سوخته را بینی در راه جست و جوی ما که با سوز عشق ما را میجوید آنجاش نشان ده، که خرگاه قدس ما جز بفناء دل سوختگان نزنند دل بنده مؤمن خزینه بازار ما است، منزلگاه اطلاع ماست، محراب وصال ماست، خیمه اشتیاق ماست، مستقرکلام ماست، گنج خانه اسرار ماست، معدن دیدار ماست، هر چیزی که بسوزند بی‌قیمت گردد و دل که بسوزد قیمت گیرد.

مصطفی ص گفت: القلوب اوانی اللَّه فی الارض فاحبّ الاوانی الی اللَّه اصفاها و ارقّها و اصلبها، گفت: دلهای عاشقان امت، جامهای شراب مهر ربوبیت است، هر دل که از مکوّنات صافی‌تر و بر مؤمنان رحیم‌تر، آن دل بحضرت عزت عزیزتر، زینهار تا عزیز داری و روی وی ازکدورات هوا و شهوت نگاه‌داری، که آن لطیفه است ربّانی و نظرگاه سبحانی. مصطفی ص گفت: ان اللَّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم،.

گفتا: رویها را میارائیدکه آراستن روی را بحضرت عزت افتخار نیست، مویها را پرتاب مکنیدکه موی پرتاب و گره گیر را بران درگاه اعتبار نیست، بصورتها بس منازیدکه صورت را قدر و مقدار نیست، کاری که هست جز با

دل‌های پر درد نیست.
پیر طریقت گفت: این کار را مردی باید با دلی پردرد، ای دریغا که نه در جهان درد ماند و نه در دلها درد.
قال بعض المحققین فی قوله تعالی: یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ، اشار جل جلاله الی قلوب احبائه بانّه یاخذها منهم و یحمیها لهم و یقلّبها بصفاته، کما قال النبی ص: قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن، یقلبها کیف یشاء فیختمها بخاتم المعرفة، و یطبعها بطباع الشوق، وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً از روی اشارت میگوید: پیشروان و سران قوم را که از آن فتنه بپرهیزیدکه بعد از آنکه شما بعقوبت رسید پس روان و پروردگان شما بی‌گناه بعقوبت رسند و این چنان باشدکه پیروان در راه طریقت چون راست روند و در اوراد و اوقات خویش بکوشند و ضایع نکنند و در تعظیم شریعت فترت نیارند و شفقت از مریدان باز نگیرند، آن مریدان و پس‌روان ایشان در سایه ایشان و برکت همت ایشان زندگانی کنند، و از فتنه دل برآسوده باشند، باز چون مهتران و پیران بدنیا گرایند و در حظوظ نفس بکوشند و در اوراد فترت آرند، آن برکات از ایشان منقطع گردد، و آن فراغ بشغل بدل شود، آن فتنه بایشان تعدی کند، و از سر وقت و ورد خود بیفتند. همچنین تا نفس بنده در طاعت است دل در صفاوت است، و سر در مشاهده، چون نفس در زلت افتد فتنه وی تعدی کند، دل از صفاوت بغفلت افتد، چون دل همت معصیت کند فتنه وی بسر تعدّی کند سر از مشاهده در حجب افتد، و نعوذ باللّه من الغفلة و القسوة.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِکُمْ خیانة اللّه فی الاسرار من حبّ الدنیا و حبّ الرّیاسة و الاظهار خلاف الاضمار، و خیانة الرّسول فی آداب الشریعة و ترك السنن و التهاون بها، و خیانة الامانة فی المعاملات و الاخلاق، و معاشرة المؤمنین و ترك النصیحة لهم.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً مؤمنانرا میگویدکه اگر براه تقوی میروید و بهمه حال تقوی پناه خویش گیرید، شما را فرقانی دهد از علم و الهام که بوی حق و باطل از هم جدا کنید، و راست‌راهی وگمراهی از هم بشناسید، شما که عالمان‌اید بعلم تمام، و شما که عارفان‌اید بالهام درست، فرقان عالم ادلّه شرع است و برهان روشن ببذل مجهود وکسب بندگی، و فرقان عارف نوری است غیبی، و آئینه روشن بموهبت الهی، و الهام ربّانی، رمزی دیگرگفته‌اند درین آیت و لطیفه نیکو، میگوید: این شما که اصل درخت ایمان کشتید اگر آن را بتقوی پرورش دهید، سه ثمره بیرون دهد، یکی فرقان چنان که گفت: یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً، دیگر تکفیر وَ یُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ، سوم مغفرت وَ یَغْفِرْ لَکُمْ. فرقان تعریف است، و تکفیر تخفیف است، و مغفرت تشریف، تعریف بسزا و تخفیف نیکو و تشریف تمام.
وَ إِذْ یَمْکُرُ بِكَ الَّذِینَ کَفَرُوا... الآیه مکر تلبیس ساختند، و اللّه مکر هلاك بر ایشان گماشت. شبلی گفت: المکر فی النّعم الباطنة و الاستدراج فی النعم الظاهره.
مکر در راه اهل خصوص آید چون بطاعت خود باز نگرند و آن را بزرگ دانند و استدراج عامه خلق را گیرد، آن گه که نعمة دنیا با ایشان روی نهد و تکیه بر آن کنند، ای عالمان و ای عابدان! زینهارکه بعلم و عبادت خویش غره نشوید، که ابلیس را علم و عبادت بود و دید آنچه دید، أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ، ای دنیاداران، ای خواجگان، بدنیا غره مشوید و تکیه بر آن مکنیدکه قارون ازین دنیا بسی جمع کرد و رسید بآنچه رسید، فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ، مصطفی ص بعلی گفت: «اذا رایت الناس یشتغلون بالفضائل، فاشتغل انت بالفرائض، و اذا رأیت الناس یشتغلون بعمارة الدّنیا فاشتغل انت بعمارة العقبی، و اذا رأیت الناس یشتغلون برضاء الخلق فاشتغل انت برضاء الحق، و اذا رأیت الناس یشتغلون الدنیا فاشتغل انت بعمارة القلب، و اذا رأیتهم یشتغل بعضهم بعیوب بعض، فاشتغل انت بعیوب نفسك

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ و خدای بر آن نیست که ایشان را عذاب کند، وَ أَنْتَ فِيهِمْ و تو در میان ایشان، وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ و نیست خدای عذاب کردن ایشان را، وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۳۳) تا ایشان آمرزش می‌خواهند.
وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ و چیست ایشان را که عذاب نکند ایشان را، وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و ایشان خلق بر می‌گردانند از مسجد با آزرم، وَ ما کانُوا أَوْلِياءَهُ ایشان بآن کس نه‌اند، إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ بآن کس نیست مگر موحدان وگرویدگان، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۳۴) لکن ایشان بیشتر نمیدانند.
وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ و نبود نماز ایشان، عِنْدَ الْبَيْتِ نزدیك خانه، إِلَّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً مگر صفیر زدن و آواز دست آوردن و دست‌زدن، فَذُوقُوا الْعَذابَ میچشید عذاب، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۳۵) بآنکه کافر شدید.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ نفقه میکنند مالهای خویش، لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا برگردانند از راه خدای، فَسَيُنْفِقُونَها آن نفقه کنند، ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً پس ور ایشان تفریغ گردد و حسرت، ثُمَّ يُغْلَبُونَ آن گه ایشان را باز شکند وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ (۳۶) و آن گه آن کافران را بدوزخ رانند.
لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ تا حق از باطل باز پیدا بود، وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ و باطل اهل باطل بر هم می‌افکند، فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً تا همه بر هم افتد توی بر توی، فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ آن گه او را در دوزخ افکند، أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۳۷) ایشان‌اند زیانکاران
قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بگو ایشان را که کافر شدند، إِنْ يَنْتَهُوا اگر باز ایستند، يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ ایشان را بیامرزند آنچه گذشت، وَ إِنْ يَعُودُوا و اگر بازگردند، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ (۳۸) برفت و روان گشت آنکه پیشینیان را بود از سرانجامها.
وَ قاتِلُوهُمْ وکشتن میکنید با کافران، حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ تا آن گه که و ناایمنی، وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ و بندگی نماند مگرکه آن همه خدای را بود، فَإِنِ انْتَهَوْا اگر باز ایستند، فَإِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳۹) اللَّه بآنچه میکنند بینا و دانا است.
وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگردند، فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ بدانیدکه خدای یار شما است، نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (۴۰) نیك یار و نیك دستگیر و نیك یاری ده.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ سبب نزول این آیت آن بود که کافران گفته بودند: فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ، رب العالمین خبر داد مصطفی و مؤمنانرا، که ایشان عذاب میخواهند و تا تو در میان ایشانی من ایشان را عذاب نکنم، لانك بعثت رحمة للعالمین، و لم یعذب قوم نبیّهم بین ظهرانیّهم. قومی گفتند: وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ، این مقدار منسوخ است، و ناسخ آنست که بر عقب گفت: وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ. قومی گفتند: این منسوخ نیست، از بهر آنکه تا مصطفی بمکه در میان ایشان بود عذاب نیامد این عذاب پس هجرت آمد. وگفته‌اند: وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ آن عذاب عامه است باستیصال، چنان که در امم پیشینیان بود. این امت از چنان عذاب بزینهاراند، و این که وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ این عذاب خاصه است قومی را دون قومی.
وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ این محکم است و این استغفار توحید است، میگوید تا شهادت میگویند و اسلام می‌آرند خدا ایشان را عذاب نکند، و در قرآن نوح راست و هود را و صالح و شعیب که فرا قوم خویش گفتند: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ، این استغفار همه بمعنی توحید است. عدیّ بن حاتم الطائی از مصطفی پرسیدکه آنچه پدر او می‌کرد حاتم هیچ بکار آید؟ و عایشه عبد اللَّه جدعان را هم از مصطفی پرسید هر دو را جواب داد:و ما یغنی عنه، و لم یقل یوما رب اغفر لی.
پس از بهر آن شهادت را استغفار خواندکه شهادت گوی خویشتن را بآن آورد که او را بیامرزند، پس شهادت

آمرزش خواستن است. و قیل: وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ یعنی الکفار، وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ یعنی: المسلمین فلما خرجوا و هاجروا، قال اللَّه: وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ یَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ فعذّبهم یوم بدر، و قال ابن مسعود: کان لهم امانان النبی ص، و الاستغفار، فهاجر رسول اللَّه و بقی لهم الاستغفار.

قال ابن عباس: هو استغفار الکفّار لانّهم یطوفون بالبیت و یقولون غفرانك اللهم غفرانك. و قیل: وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ ای منهم من یؤل امره الی الاسلام، و قیل: سیولد منهم اولاد مؤمنون.

وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ قیل: یعنی فی الآخرة، و قیل: یوم بدر.

وَ هُمْ یَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ این صد آن بود که ایشان بر بر زنهای مکه موکلان می‌داشتند، روزگاری تا هر قاصدکه آهنگ دیدار رسول خدا داشتی بر می‌گردانیدند و بعضی میکشتند، وگفته‌اند: «کَما أَنْزَلْنا عَلَی الْمُقْتَسِمِینَ» ایشانند، اقتسموا الشعاب بینهم للرصد.

وَ ما کانُوا یعنی المشرکین أَوْلِیاءَهُ ای اولیاء المسجد، و قیل: اولیاء اللَّه. إِنْ أَوْلِیاؤُهُ ای ما اولیاؤه، إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ انّ ولایته للمتّقین.

وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ، ابن عمرگفت:»

یطوفون بالبیت و هم عراة یصفرون و یصفّقون. می‌گوید آنچه ایشان نماز نام‌کرده‌اند نیست الا پشیلیدن و دست بر هم زدن. رب العالمین خبر داد باین آیت ازکافران و مشرکان با آن‌که مسلمانان و دوستان خدا از مسجد حرام باز میداشتند خود بنزدیك خانه می‌آمدند و صفیر می‌کردند و دست بر هم می‌زدندکه این تقرب است بخداوند عز و جل، و نمازکه میکنیم، اللَّه گفت نیست آن نماز ایشان مگر صفیر و تصفیق. حسن گفت: اذا اراد النبی الصلاة، خلطوا علیه، و اروا انهم یصلون للَّه عبادة. قال بعضهم: مکاؤهم اذانهم، و تصدیتهم اقامتهم. مکاء ایشان را بجای بانگ نماز بود و تصدیت بجای اقامت.

قال ابن بحر معنی الایة: ان صلوتهم و دعاءهم غیر رادّین علیهم ثوابا الّاکما یجیب الصدی الصّائح.

فَذُوقُوا الْعَذابَ ای یوم بدر، و قیل: فی الآخرة بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ این آیت در شأن مطعمان آمد، دوازده بودند از قریش، ابو جهل بن هشام و عتبة و شیبه ابنا ربیعة بن عبد شمس و نبیه و منبه ابنا الحجاج و ابو البختری بن هشام و النضر بن الحارث و حکیم بن حزام و ابی بن خلف و زمعة بن الاسود و الحارث بن عامر بن نوفل و العباس بن عبد المطلب. این قوم از مکه تا بصحرای بدر سپاه مشرکان را میزبانی میکردند، هر روز ده شتر میکشتند، پسین روز مطعم ایشان عباس بن عبد المطلب بود.

سعید بن جبیرگفت: این آیت به بو سفیان فرو آمدکه روز احد چهل اوقیة بر مشرکان نفقه‌کرد، هر اوقیّه چهل و دو مثقال، و قال: محمد بن اسحاق: لما اصیب قریش یوم بدر، رجع فلّهم و هم القوم المنهزمون الی مکة، و رجع ابو سفیان بعیره الیها، و جمع من بقی من الاکابر، و قال: ان محمدا قد وترکم و قتل اشرافکم فاعینونا بهذا المال لعلّنا ندرك منه ثارا بمن اصیب بنا، فنعلوا فانزل اللَّه فیهم هذه الآیة: لِیَصُدُّوا عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ ای دین اللّه و الاسلام، فَسَیُنْفِقُونَها یعنی الاموال بتمامها، ثمّ تکون انفاقها علیهم حسرة عمّا علی ما فاتهم، ثُمَّ یُغْلَبُونَ یقهرون. فیه تقدیم و تأخیر، لانّ الحسرة علیها بعد الغلبة. میگوید: آن مالها نفقه میکنند و بعاقبت بر ایشان جز حسرت و غم نبود، نه مال بماند و نه بمراد رسیدند، و هذا دلیل من دلائل النبوة، اذا اخبر عن اللّه قبل وقوعه وکان‌کما اخبر.

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلی جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ یساقون الیها، و یجمعون فیها، لِیَمِیزَ اللَّهُ این لام تعلیل غلبه است، یعنی: ثمّ یغلبون، لِیَمِیزَ اللَّهُ کافران راکم آرم و غلبه‌کنم تا حقّ از باطل پیدا بود، و صلاح از فساد، وکفر از ایمان، و آشنا از بیگانه، و قیل: الطیّب انفاق المؤمن و الخبیث انفاق الکافر. روز قیامت آنچه مؤمنان در سبیل خدا نفقه کرده‌اند و آنچه‌کافران در راه شرك خرج‌کرده‌اند همه از هم جدا کنند، کافران را هم بآن اموال و نفقات عذاب

كنند، چنان‌كه ميگويد عزّ جلاله: فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ و مؤمنانرا بـآن انفاق خويش بدرجات رسند، چنان‌كه ميگويد: وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها.

از اينجا گفت: مصطفى ص: «اطمعوا طعامكم الأبرار و اولوا معروفكم المؤمنين».

فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ يعنى الكافر و ما انفقه، و فى الآثار يؤتى بالدنيا يوم القيامة قضّها بقضيضها فميّز ما كان منها للّه و الباقى فى النار. قراءت حمزه و يعقوب وكسايى ليميز اللّه بتشديد است، و وجه آن ظاهر است. آنكه گفت: أُولئِكَ اى المنفقون اموالهم من الكفار، هُمُ الْخاسِرُونَ خسروا اموالهم و انفسهم، لانهم اشتروا باموالهم عذاب اللّه فى الآخرة.

قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا و هم ابو سفيان و اصحابه، إِنْ يَنْتَهُوا عن الشرك و قتال المؤمنين، يُغْفَرْ لَهُمْ ما قد سلف من شركهم و ذنوبهم و ان عظمت، لان الحربىّ اذا اسلم صاركيوم ولدته امه.

قال عمرو بن العاص: اتيت النّبي ص فقلت ابسط يمينك لابايعك، فبسط يمينه فقبضت يدى، فقال: مالك يا عمرو؟ قلت اردت ان اشترط، قال: تشترط ما ذا؟ قلت ان يغفر لى، قال: اما علمت يا عمرو انّ الاسلام يهدم ما كان قبله و انّ الهجرة تهدم ما كان قبلها و انّ الحجّ يهدم ما كان قبله، و قيل: امروا بالامتناع عن قتال الكفار فى هذه الاية، ثم نسخت بالاية الّتى تليها و هى قوله: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ.

قوله: وَ إِنْ يَعُودُوا اى يثبتوا على الكفر، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ، يعنى فقد مضت سنة اللّه و مثلاته فى القرون الاولى. سنة ايدر بمعنى عادتست. ميگويد: اگر بكفر بايستيد، بنگركه با پيشينيان از آن جهان داران‌كه بودند چه كرديم و چون برانداختيم و هلاك‌كرديم. با اينان همان‌كنيم، و نظائر اين در قرآن فراوان است، جايها گفته: كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ... الايه، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ... الاية، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ، أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ...

الآية، أَ لَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ... الآية، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ، وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ، فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا، و فى المثل من عمل ما شاء لقى ما شاء. و قيل: و ان يعودوا الى الحرب و القتال معك، فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ باهلاك يوم البدر و سنّة اللّه ما يفعلها دائما.

وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ اين فتنه ايدر عذاب‌كردن كافران است مسلمانان را و اسير بودن و بركفر داشتن.

وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ، اى يكون الطاعة و العبودية للّه، و لا يكون مع دينهم كفر فى جزيرة العرب.

فَإِنِ انْتَهَوْا عن الكفر و القتال، فَإِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ، يجازيهم مجازاة البصير بهم و باعمالهم. قراءت رويس از يعقوب بما تعملون بصير بتاء مخاطبه.

وَ إِنْ تَوَلَّوْا اى اعرضوا عن الايمان، و اعرضوا عن الانتهاء، و اقاموا على كفرهم و عداوتكم و قتالكم، فَاعْلَمُوا يا معشر المؤمنين، أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ هو الموالى لكم و لا يضركم معاداتهم، نِعْمَ الْمَوْلى لا يضيع من تولّاه، وَ نِعْمَ النَّصِيرُ لا يغلب من نصره.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ سياق و مساق اين آيت بيان شرف مصطفى ص است و اجلال قدر او و اظهار عزّ وى. ميگويد اى مهتر خافقين و اى سيد ثقلين، تا تو در اصلاب ايشان بودى، اسلاف ايشان را عذاب نكرديم و امروزكه در ميان ايشانى، عذاب از ايشان برداشته‌ايم، و فردا كه از ميان ايشان بشوى و خادمان و چاكران تو در ميان ايشان باشند و استغفاركنند عذاب نكنيم، تا جهانيان عزّ و جاه و حرمت و پايگاه تو بر درگاه ما بشناسند و بدانندكه تويى بر ما بنده عزيز، اذا كان‌كون الرسول ص فى الكفار يمنع العذاب عنهم

فیکون المعرفة فی القلوب اولی ان یدفع العذاب عنهم. آن روزکه مصطفی ص را خبر دادندکه رفتن بسرای آخرت نزدیك است و مرکب بشریت وی را بحضرت الهیت نقل فرمودند. عزرائیل حاضر بود، رسول خدا وی را گفت: جبرئیل راکجا ماندی، گفت: بآسمان نخستین مقدسان ملاء اعلی او را تعزیت میدهند، عزرائیل بحرمت بایستاد تا خود چه فرماید، جبرئیل در آمد، سیدگفت: یا جبرئیل ما حال امتی؟ حال امت من چیست، وکار ایشان گوی بچه رسید، جبرئیل گفت: یا سید چه دل مشغول داری و چه اندیشه‌بری، نه حق میگوید، وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ، گفت: یا جبرئیل چون من از میان ایشان بیرون شوم گوی حال ایشان چون بود؟ جبرئیل بحضرت عزت باز رفت و آخر آیت آورد، وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ، یا سید! ملك جل جلاله میگوید: که تا استغفارکنند در زینهاراند از عذاب، گفت: یا جبرئیل ازان میترسم که اگر در استغفار تقصیرکنند؟ جبرئیل بحضرت عزت باز رفت و باز آمد وگفت: ملك تعالی و تقدس ترا سلام میکند و میگوید، هرکه پیش از مرگ بیك سال عذر خواهد عذرش بپذیرم که من پذیرنده عذر خواهانم، نیوشنده آواز سائلانم، پوشنده عیب عیبیانم. سیدگفت: یا جبرئیل یك سال در عمر امت من بسیار بود مسامحتی بخواه، جبرئیل رفت و باز آمدگفت، میگوید: عز جلاله که یك سال با یك ماه آوردم، اگر یك ماه پیش از مرك توبه کنند بپذیرم، گفت: یا جبرئیل نیز خواهم که یك ماه بسیار است، جبرئیل آمد و یك ماه با یك هفته آورد و یك هفته با یك ساعت آورد، پس جبرئیل گفت: یا سید، ملك می‌گوید: جل جلاله در آن ساعت که جان بنده بغرغره رسد اگر توبه کند بپذیرم و گناهش درگذارم، سیدگفت: یا جبرئیل ازان میترسم که آن ساعت که هول مطلع تلخی جان کندن گرد وی در آید زبانش کار نکند و عذر نتواند خواست.

جبرئیل رفت و باز آمد وگفت: الندم توبة، چون پشیمانی در دلش آمد بپذیرم اگر چه زبان کار نکند، گفت: یا جبرئیل آن بیچاره درمانده در آن سکرات مرگ، بعید نباشد اگر پشیمانی نیز فراموش کند و با آن نپردازد، جبرئیل رفت و باز آمد وگفت: الرب یقرئك السلام و یقول ان لم یکن هذا کله فاین رحمتی و این شفاعتك؟ ای مهتر عالم و سید ولد آدم اگر این همه نبودی رحمت من و شفاعت تو چه بودی، آن مهتر صلوات اللّه و سلامه علیه با آنکه مقصود موجودات بود و نقطه دائره حادثات بود، گنج فضل و خزینه رحمت بود، هر چه او را بایست، از برای امت بایست، و هر شربتی که بقهر نوش کرد از بهر غم و تیمار امت کرد، و هر بلائی که کشید از بهر آسایش امت کشید، ازین جهان که رفت در غم امت رفت و فردا که سر از خاك دولت بر آرد در غم و تیمار امت بر آرد، میگوید و احشرنی فی زمرة المساکین

با یاد تو زیر خاك در خواهم شد   با درد تو سر ز خاك بر خواهم کرد

و از حضرت ذو الجلال بنعت منّت این نواخت و اعزاز روان که یا سید، ما عیسی مریم را بآسمان بردیم، تا هیچ کس ازان صنم پرستان موکب دولت او در نیابند، و روضه موسی کلیم در زمین پنهان کردیم تا جهودان روی زینهار نبینند، اما شخص عزیز تو و نهادکریم تو بخاك مدینه فرو آوردیم و بآسمان نبردیم تا امت تو تا قیامت از عذاب گور ایمن شوندکه ما در قرآن مجید خبر چنان دادیم که وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ، یا محمد ما مدینه را سراپرده امن امت تو ساختیم، هرکه بزیارت تو آید در پرده عنایت تو آمد، و هرکه درین خاك فرو شد در حمایت رحمت تو آمد، وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ.

لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ، الخبیث ما حکم الشرع بقبحه و فساده، و الطیب ما شهد العلم بحسنه و صلاحه، و قیل: الخبیث عمل الکافر یصوّر له و یعذب بالقائه علیه، و الطیب عمل المؤمن فیصوّر له فی صورة جهله فیحمل المؤمن علیه، و قیل: الخبیث ما لم یخرج منها حقوق اللّه، و الطیب ما اخرج منها الحقوق، و قیل: الخبیث ما یأخذه المرء ینفقه لحظ نفسه و الطیب ما ینفقه بامر ربه.

قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ... الایه، درین آیت اظهارکرم خویش میکند جل جلاله، و

مهربانی خود به بندگان می‌نماید، بنده را بر ناسزای بیند و بعقوبت می‌نشتابد، از بنده کفر می‌شنود و نعمت از وی باز نگیرد، و توبه و عفو بر وی عرضه میکند و اگر باز آید مغفرت وعده میدهد، إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ، در خبر است که مردی کافر از این متمردی و طاغیی تیغ انکارکشیده از در مسجد مصطفی درآمدگفت: «ما علی وجه الارض احد ابغض الیّ منك» بر روی زمین هیچکس را دشمن‌تر ازین محمدکه دعوی پیغامبری میکند ندارم. سید چون چهره او بدید، دریای رحمت در صدر مطهر او بموج آمد، کمند دعوت درانداخت، مرد هنوز روی گرفتاری ندیده بود، گفت: بلات و عزی که ایمان نیارم تا این تیغ که در دست دارم بتو ایمان آرد، پیش سید فرو نهاد نگاه کرد، تیغ را دیدکه در خود می‌جنبید و بزبانی فصیح میگفت: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّك رسول اللّه» آن مرد سرکش حال بر وی بگشت، کمین عنایت بروگشادند، اسیرکمند توفیق گشت، کلمه شهادت بگفت، سید مهر اسلام بر دل وی نهاد، عشق محمدی از درون دل وی سر بر زدگفت: ما علی وجه الارض احد احب الی منك چون در آمدم بر روی زمین کس را از تو دشمن‌تر نداشتم اکنون که میروم بر روی زمین کس را از تو دوست‌تر ندارم. آن مرد کافروار در آمد با دلی تاریك و نشان کفر، پس بازگشت همان ساعت دوست با دلی روشن، و رقم دوستی اینست که خدا میگوید عز جلاله: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. اشارت است از درگاه عزت از نعت کرم که بندگان و رهیگان من، اگر شما آن کردیدکه از شما آید من آن کنم که از من آید! باز آئید، بهیچ درگاهی گناه نیامرزند مگر اینجا، بازگردید چون میدانیدکه جز من مجیب ندارید، مرا خوانید، از نامهربانان بمهربانان آیید، از درد نومیدی بامید پیوندید، هیچ جای بگزاف نیامرزند مگر اینجا، چرا نیائید؟ ازگناه آمرزیدن و معیوب پذیرفتن برین درگاه عار نیست! بشتابید! بنده من، گر قصد درست کنی ترا بر سر را هم، گر از من آمرزش خواهی از اندیشه دل تو آگاهم، در دنیا و آخرت چون من ترا آمرزگارم، تو بگو بدل اینك باز آمدم، با دو دست تهی، چه باشد اگر مرهمی برین خسته نهی؟! ثم قال تعالی: إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ ای ان عادوا الی التفضّل ابحنا لهم حسن التفضل و ان جنحوا للاعتذار لبسنا علیهم لباس الاغتفار.

اناس اعرضوا عنّا بلا جرم و لا معنی فان أساؤا ظنّهم فینا فهل لا احسنوا الظنّا
کانوا لنا کنّا و ان عادوا لنا عدنا و ان کانوا قد استغنوا فانّا عنهم اغنی

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ بدانیدکه هر چه از دشمن یابید، فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ خدای را است پنج یك آن، وَ لِلرَّسُولِ و رسول را، وَ لِذِي الْقُرْبى و حق خویشان، وَ الْيَتامى و نارسیدگان پدر مردگان، وَ الْمَساكِينِ و درویشان، وَ ابْنِ السَّبِيلِ و راه گذریان، إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ اگر ایمان آوردید بخدای، وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا و از آنچه فرو فرستادیم بر بنده خویش، يَوْمَ الْفُرْقانِ روز که جدایی پیدا شد، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ آن روز بودکه دو گروه روی بر روی آوردند، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۱) و خدای بر همه چیز تواناست.

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا آن گه که شما بگوشه نزدیك‌تر بودید از وادی، وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى و ایشان دورتر بگوشه از آن، وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ و دشمنان شما فروتر از شما، وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ و اگر شما آن کار سگالیده بودید با هم، لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ در وعده نهادن ناهموار سخن بودید، وَ لكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا لکن خواست خدای برگزارد کاری که درخواست وی کردنی بود، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ، تا هرکه تباه شود وگمراه ماند از کاری روشن تباه ماند، حجت بر وی درواخ گشته و پیغام بوی رسیده، وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و هرکه زنده ماند نه پندار و گمان، وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ (۴۲) و خدای شنوائیست دانا.

إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ قَلِيلًا بتو مینمود خدای ایشان را در خواب تو اندکی، وَ لَوْ أَراكَهُمْ كَثِيراً و اگر ایشان را بشما فراوان نمودید، لَفَشِلْتُمْ شما بد دل شدید، وَ لَتَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ و در جنگ ایشان با یکدیگر ناراست و

مختلف بودید، وَ لكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ لكن خدا كارى خواست ببرد و بگزارد و مؤمنانرا ازان سلامت داد، إِنَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور. (۴۳) كه خداى دانا است بهرچه در دلها است.
وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ و ايشان را بشما مينمود، إِذِ الْتَقَيْتُمْ آن‌گه كه هام ديدارگشتيد، فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا در ديدار چشمهاى شما اندك نمود، وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ و شما را اندك نمود در ديدار چشم ايشان، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً آن را كرد تا خدا برگزارد كارى، كانَ مَفْعُولًا كه درخواست وى كردنى بود، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ. (۴۴) وكارها با خدا ميگردد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان‌كه بگرويدند، إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً هنگامى كه هام ديدار شيد با لشكر، فَاثْبُتُوا بر جاى بايستيد، وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً و خداى را يادكنيد فراوان، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. (۴۵) تا مگر پيروز آييد.
وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان بريد خداى را و فرستاده وى را، وَ لا تَنازَعُوا با يكديگر ناراست مباشيد، فَتَفْشَلُوا بد دل شويد، وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ و دولت شما و سنگ شما در چشم دشمن نشود، وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (۴۶) و شكيبايى كنيدكه خدا يارى دادن با شكيبايان است.
وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ و چون ايشان مباشيدكه از ديار مكه بيرون آمدند، بَطَراً با طغيان نعمت، وَ رِئاءَ النَّاسِ و خويشتن بمردى فراديد مردمان دادن، وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و مؤمنانرا از دين خدا بر ميگردانند، وَ اللَّهُ بما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ. (۴۷) و خداى با آنچه ميكردند داناست.
وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ و ديو بر آراست بر ايشان آن آمدن ايشان بآنجا، وَ قالَ وگفت، لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ مترسيدكه امروزكس با شما نتاود از مردمان، وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ و من شما را زينهار دادم، فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ چون هم ديدارگشتند دو سپاه، نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ به پس بازگشت، وَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ وگفت من از شما بيزارم، إِنِّي أَرى ما لا تَرَوْنَ من آن مى‌بينم‌كه شما نمى‌بينيد، إِنِّي أَخافُ اللَّهَ من از خداى ميترسم، وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقاب (۴۸) و خداى سخت عقوبت است.
إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ منافقان در مدينه ميگفتند، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ايشان‌كه در دلهاى ايشان بيمارى بود، غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ محمد را و ياران وى را دين ايشان ايشان را بفريفت، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و هركه پشت بخدا بازكند، فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۴۹) خداى تواناييست دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ اين معطوف است باول سورة، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ. وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ اى ما اصبتم و اخذتم من الكفار قهرا و قسرا من شىء قليل وكثير. هر مال‌كه غازيان و جنگيان از دست كافران بيرون كنند بجنگ و قهر، آن را غنيمت گويند، و هر مال‌كه كافران از سر آن برخيزند و بجاى بگذارند از بيم مسلمانان، و مسلمانان فراسر آن رسند بى‌جنگ و بى‌حرب، يا ايشان بصلح خود در پذيرند چون خراج و جزيت آن را مال ميگويند، و از اين هر دو صنف خمس بيرون بايدكرد، و آن خمس بر پنج سهم بخشيدن، چنان‌كه خداى گفت جل جلاله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ، نام خداى در مفتتح كلام نه از بهر آنست كه او را سهمى است، بل‌كه تعظيم راست، و تيمن و تبرك را، و حقيقت آنست‌كه للّه الدنيا و الآخرة ملكا و ملكا. پس معنى آنست‌كه: فان للرسول خمسه، يك سهم رسول خدايراست، و آن بيت المال است، امروز با مصالح مسلمانان‌گردانند، چون سد ثغور و ارزاق قضات و مؤذنان و امثال آن، و در خبر است‌كه مصطفى ص آن‌گاه‌كه از خيبر بازگشته بود فرمود: تا مال غنيمت با هم آوردند قسمت را، وگفت: ردوا الخيط و المخيط فان الغلول نار و عار، آن‌گه تايى موى بدست‌گرفت،‌گفت: انه لا يحل لى من هذا المغنم مثل هذا الا الخمس، و الخمس مردود فيكم، ديگر سهم از آن خمس حق خويشان رسول است، ايشان‌كه از زكوات و صدقات فريضه محروم‌اند، و ايشان بنو هاشم‌اند و بنو المطلب. و هاشم و مطلب پسران عبد مناف‌اند.

هاشم جد مصطفى است، و مطلب جد شافعى، و عبد مناف را دو پسر ديگر بود: عبد الشمس و نوفل. عبد الشمس جد عثمان بن عفان بود و نوفل جد جبير بن مطعم.
بنو نوفل و بنو عبد الشمس از خمس محروم‌اند، هر چندكه با بنو عبد المطلب بدرجه يكسان‌اند، از بهر آنكه رسول خدا ايشان را محروم كرد، چون طلب كردند و ذلك فيما
روى جبير بن مطعم، قال: لمّا قسم رسول اللَّه ص سهم ذوى القربى بين بنى هاشم و بنى المطلب، جئت انا و عثمان، فقلنا يا رسول اللَّه، هؤلاء بنو هاشم، لا ننكر فضيلتهم لمكانك الّذى وضعك اللَّه به فيهم، أ رأيت اخواننا من بنى المطلب اعطيتهم و تركتنا، و انما نحن و هم بمنزلة واحدة. قال: انّهم لم يفارقونى فى جاهلية و لا اسلام و انما بنو هاشم و بنو المطلب شىء واحد، ثمّ شبّك بين اصابعه.
و توانگر و درويش و دور و نزديك و مهينه وكهينه در آن يكسان، نرينه دو بهر، و ما دينه يك بهر، هم چون ميراث. قومى گفتند: سهم ذى القربى بهمه قريش قسمت كنند، كه همه قرابت رسول‌اند، و قول اول درست‌تر است و بيشترين علما بر آنند. حسن گفت: سهم رسول اللَّه و سهم ذى القربى، بعد رسول اللَّه، يجعلان فى الخيل و السّلاح و العدّة فى سبيل اللَّه، و معونة الاسلام و اهله، سهم ديگر از خمس يتيمانراست، پدر مردگان نارسيده درويش ايشان، كه در ديوان صدقات نه‌اند. سهم چهارم درويشان مسلمانان راست، هم فقرا و هم مساكين. سهم پنجم راه گذريان راست كه در سفر طاعت باشند، نه در سفر معصيت. اين پنج قسم هر يكى را از پنج يك غنيمت پنج يكى است، باقى كه بماند اربعة اخماس الغنيمة غازيان راست، ايشان كه قتال كرده‌اند و در معركه بوده‌اند. پياده را يك سهم، و سوار را دو سهم، بعد از آن كه سلب فرا قاتل داده باشند.
آن گه گفت: إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى‏ عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ، روا باشدكه اين سخن متصل بود به آنچه كه گفت: فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلى‏ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ. إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى‏ عَبْدِنا. يوم بدر يعنى ايقنوا ان اللَّه ناصركم اذكنتم قد شاهدتم من نصره و امداد الملائكة ما شاهدتم. و روا باشد كه اين سخن متعلق باشد بقسمت غنائم، و المعنى: اقبلوا ما امرتم به فى القسمة ان كنتم آمنتم باللّه، و القرآن الذى انزلنا على محمد يوم الفرقان. ميگويد: قسمت چنان كه كرديم و فرموديم بپذيريد اگر ايمان داريد بخدا و به قرآن كه به محمد فرو فرستاديم، روز بدركه اهل حق و اهل باطل آن روز از هم جدا شدند، و دوگروه بر هم رسيدند: حزب اللَّه و حزب الشيطان.
وَ اللَّهُ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ. اذ نصركم و انتم اذلة اقلة. درين آيت گفت: قرآن يوم الفرقان فرو فرستاديم. جايى ديگرگفت: أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، شب قدر فرو فرستاديم. جايى ديگرگفت: عَلى‏ مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا بروزگار و درنگ فرو فرستاديم، و اين آن بود كه قرآن در شبانروز بدر بآسمان دنيا فرو فرستادند، و آن را در بيت العزة در خزانه قرآن بنهادند، يك جاى روزگفت، و يك جاى شب گفت، بر سعت عادت سخن عرب كه از شب خبرى حكايت كنند و آن روز بود، و از روز حكايت كنند و آن بشب بود، از بهر آنكه آن كار از شبانروز بيرون نميشود، و آن روزكه جنگ بدر بود آدينه بود، هفدهم ماه رمضان، و دوش آن شب قدر بود، آن گه قرآن را از رب العزة پس ازان در باقى عمر مصطفى بزمين ميفرستاد بر درنگ و بر مكث، لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ تا هرگه كه رنجى بدل رسول خدا رسيدى خداى دل وى را تثبيت كردى، و هرگه كه حكم را اجابت افتادى حكم فرستادى بر مواقع نجوم، و يك تفسيركه كردند در وَ النَّجْمِ إِذا هَوى‏ اينست كه و الوحى اذا انزل.
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا، اى نزول بشفير الوادى الادنى من المدينة و عدوّكم من المشركين نزول بشفير الوادى الاقصى من المدينة و يلى مكة.
وَ الرَّكْبُ يعنى ابا سفيان و العير أَسْفَلَ مِنْكُمْ. اى مكاناً اسفل من مكانكم، لانكم على نشر من الارض، و قيل: اقرب الى ساحل البحر. مكّى و بصرى عدوة هر دو بكسر عين خوانند، و باقى بضم عين خوانند، و هما لغتان

مشهورتان كالرّشوة و الرّشوة. مصطفى ص بالاى واديى فرو آمده بودند در سوى مدينه، وكافران بزير واديى فرو آمده بودند در سوى مكه، در ساحل بحر، و بو سفيان كاروان بر ساحل بحر براند و بمكه برد. مسلمانان از مدينه بيرون آمدند و بطلب كاروان وكافران از مكه بيرون آمدند بدفع ايشان و حمايت داشت بركاروان. هر دو فريق بر هم رسيدند بى‌آنكه وعده نهاده بودند قتال را.

رب العالمين گفت: وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ انتم و المشركون للقتال لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ لقلّتكم وكثرة عدوكم، و قيل: لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ اى كانوا لا يصدّقون فى مواعدتكم طلباً لغرتكم و الحيلة عليكم، و لكن جمع اللّه بينكم من غير ارادة و لا قصد منكم. لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا فى علمه و حكمه، من نصر النبى و المؤمنين.

لِيَهْلِكَ يعنى: فعل اللّه ذلك ليضل و يكفر من كفر من بعد حجة قامت عليه، و يؤمن من آمن على مثل ذلك بينة. درين آيت نصرت مؤمنان است با قلّت و ضعف ايشان، و شكستن كافران با كثرت و شوكت ايشان. رب العالمين وقعت بدر برين صفت حجتى روشن ساخت، و معجزه ظاهر تا كافران را فردا عذر نماند، و حجت خداى بر ايشان روشن باشد و قاطع، و خود ميگويد جل جلاله: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا، وگفته‌اند: تقدير اين آيت آنست لِيَهْلِكَ مَنْ حكم اللّه بهلاكه وَ يَحْيى مَنْ حكم اللّه بحيوته. نافع و ابو بكر و يعقوب حيى خواندند بدو يا و باقى حىّ بياء مشدّد خوانند، و ادغام، فمن ادغم فلاجتماع حرفين من جنس واحد، و من اظهر فعلى اصله تقول حيى يحيى.

إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ... الاية مفسران را دو قول است، درين آيت: يكى فِي مَنامِكَ اى عينك. گفتند: منام بر وزن مفعل است، هم مصدر و هم زمان و هم مكان، و اينجا مكان است. اى فى عينك التي هى موضع النوم، و اين قول درست نيست، كه منام اگر مكان است مكان نائم است نه مكان نوم. قول ديگر، فِي مَنامِكَ، اى فى رؤياك، اين نمودن در خواب است كه مصطفى را در خواب نمودند آن شب كه ديگر روز حرب بدر رفت كه مشركان اندك بودند خوار و ناچيز، تأويل نهادكه ايشان خوار و مقهور شوند. پس ياران را از آن خواب خويش خبركرد همه قوى دل گشتند و شاد شدند، دانستندكه خواب انبياء حق است و راست.

وَ لَوْ أَراكَهُمْ كَثِيراً اى على صورة عرفت انّ الغلبة لهم، ثم اخبرتهم لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ، اى اختلفت كلمتكم فى امر القتال و الفرار. و لكن سلّمكم من الفشل و التّنازع و المخالفة فيما بينكم و قيل: سَلَّمَ اى: عصمكم من العدوّ. إِنَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور اى بخفيّات القلوب.

وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا، اين باز در معسكر بوده در ابتداء قتال نه در خواب، آن ساعت كه هر دو گروه بر هم رسيدند. خداى تعالى كافران را بچشم مؤمنان اندك نمود تا بجنگ دليرگشتند و قوى دل شدند و بنترسيدند، و اما آنجا كه گفت: در صدر سورة آل عمران يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ، يعنى: يرون المؤمنين انفسهم مثلى الكافرين. عبد اللّه مسعود گفت: فرايارى از ياران مصطفى ص كه گفت بگو اين گروه دشمن هفتاد باشند. جواب دادكه مگر صد باشند.

مردى را از مشركان اسيرگرفتند، از وى پرسيدندكه عدد مشركان و جنگيان چند است؟ گفت، ميان نهصد تا هزار مردان مبارز جنگى.

وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ و ميگويد: شما كه مؤمنان‌ايد بچشم ايشان اندك نموديم چنان كه بوديد تا ايشان دلير در آمدند و در جنگ مى‌پيوستند، وكار خود عظيم نهادند، و قوى دانستند چنان كه ابو جهل گفت: آن ساعت كه در جنگ مى‌پيوستند: انّما محمد و اصحابه اكلة جزور فاربطوهم بالحبال. و اين آن بود كه اخنس بن شريق از بنى زهره با سيصد مرد متفق شدكه بازگرديم كه ما بطلب كاروان آمده بوديم، وكاروان بسلامت بمكه رسيد، و قتال كردن ما را با محمد هيچ روى نيست، كه اگركار وى بلند شود بكلمات و ما بوى بزرگ شويم و اگر نه هم دست ازو بداشتن اوليتر، كه عرب خودكار وى كفايت كنند. ابو جهل، بلات و عزى و منات و هبل سوگند خورد

که تا باین چاه بدر قتالی عظیم میان ما نرود باز نگردیم، ایشان خود چه باشند در دست ما، چون برزنیم؟ و حکیم بن حزام و عتبه همان سخن گفتندکه اخنس گفت. اما دیگران فرمان نبردند، وصفها راست کردند، و در جنگ پیوستند، و رب العالمین مدد فریشتگان فرستاد، چنان که شرح آن رفت. پس عتبه و شیبه و ولید مغیره بیرون آمدند و مبارز خواستند، گفتند: یا محمد مبارز فرست تا حقّ از باطل جدا شود. سه مرد انصاری بیرون شدند و نسب خویش خواندند، ایشان گفتند شما کفؤ ما نباشید ما کفؤ خویش خواهیم.

رسول خدا علی ص را و حمزه را و ابو عبیده را فرستاد. حمزه با عتبه در آویخت و علی با شیبه و بو عبیده با ولید همی آویخت، تا ضربتهای بسیار میان ایشان خطا شد.

عمرو بن الجموح مشتی خرما در دست داشت، گفت: هر چندگرسنه‌ام این خرما نخواهم خورد، بینداخت و برفت و حرب همی‌کرد. این عمرو، بو جهل را ضربتی زد و دستش بیاویخت، پسرش عکرمه از پس در آمد شمشیر بزد بر دست عمرو و دستش در آویخت، وی پای بر آن دست نهاد و قوّت کرد تا آن دست از خود جدا کند، و هم چنان حرب میکرد تا بو جهل بیفتاد. عبد اللَّه مسعود در آمد و پای برگردن وی نهاد، بو جهل گفت: یا رویعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی عظیماً. عبد اللَّه گفت: اللَّه احلّنی علیه، آن گه سرش از تن جدا کرد، و نزدیک رسول آورد. مسلمانان بدان شاد شدند و دو مرد عرب بر سرکوه ایستاده بودند تا هرگروه که نصرت یابند با ایشان یار شوند، پاره میغ در هوا بر ایشان بگذشت، ازان میغ روشنایی آتش دیدند، و آواز زنجیر شنیدند. یکی را زهره پاره‌پاره شد و آن دیگر مسلمان شد، و قصه با رسول خدا بگفت. رسول از جبرئیل پرسید، گفت: آن آتش از حرارة من بود که فریشتگان را همی‌راندم و زنجیر آورده بودیم از بهرکفار و بیم دادن ایشان، آن گه کار بجایی رسیدکه هفتاد تن از بزرگان قریش کشته شدند، و هفتاد تن را اسیرگرفتند، و هفتاد تن را مجروح کردند. و مسلمانان را نصرت بود، و این نصرت بتأیید حق بود، و قضاء اللَّه بود، و خواست وی، کاری در ازل رانده و حکمی کرده و علم وی در آن رفته.

اینست که رب العالمین گفت: لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ یعنی و بعد هذا الیّ مصیرکم فاکرم اولیائی و اعاقب اعدائی.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمْ فِئَةً ای: جماعة من الکفار فی الحرب، فَاثْبُتُوا للقائم و قاتلوا و لا تنهزموا، وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً بالقلب و اللسان، و هو التکبیر عند المسابقة، اللَّه اکبر و اللَّه اکبر. عطا گفت: در حال حرب سخن گفتن مکروه است مگر ذکر خدا، تکبیر و تهلیل. لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ای تظفرون فی الدنیا و تبقون فی الجنة، فانّهما خصلتان اما الغنیمة و امّا الشّهادة. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فی اقامة الجهاد، وَ لا تَنازَعُوا فتکونوا فیه علی آراء مختلفة، فَتَفْشَلُوا ای: فتجبنوا، وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ لفظ ریح استعارة است از دولت و نصرت و قوت و مهابت. قومی گفتند: باد است بحقیقت که بوقت نصرت جهد، و مصطفی ص به این معنی گفت: نصرت بالصّبا و اهلکت عاد بالدّبور، وگفته‌اندکسی را که دنیا بوی اقبال کند بمراد وی، الرّیح الیوم لفلان. و منه قول الشاعر:

اذا هبّت ریاحك فاغتنمها　　فانّ لكلّ عاصفة سكون

و لا تغفل عن الاحسان فیها　　فلا تدری الرّکود متی یکون

وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ینصرهم و لا یخذلهم. وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بَطَراً... البطر الغلو فی النعمة و احتقار الغیر، وَ رِئاءَ النَّاسِ لیثنوا علیهم. میگوید: شما که مؤمنان‌اید چون کافران نه بید. بو جهل و اصحاب وی که از مکه بیرون آمدند بقصد بدر تا زنده و دننده و در نعمت بطرگرفته، و طاغی و یاغی گشته، و خویشتن بمردی فرا مردم نموده و مست خمر و زمرگشته، مصطفی ص چون ایشان را دیدگفت: «ان هذه قریش قد خرجت بفخرها و خیلائها تحاد اللَّه و رسوله، اللهم فاحنهم الغداة»!

وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ای دین اللَّه بطرا و رئاء الناس، و یصدّون. این دو مصدر و فعل هر سه حال‌اند. وَ اللَّهُ

بما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ عالم به من كل الوجوه.
وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ مفسران گفتند: در سبب نزول اين آيت كه قريش چون فرا راه بودند و حرب و قتال در دل گرفتند، قومى گفتند: كه ما از بنى كنانه و بنى مدلج مى‌ترسيم كه ايشان خصم مااند و ميانه ما كينه و عداوت است، و ايشان با قوت و شوكت، نبايدكه تعرض ما كنند تا بازگرديم. چون خواستندكه بازگردند، ابليس آمد بر صورت سراقة مالك جعشم الكنانى، گفت: چرا مى‌بازگرديد. ايشان گفتند: نحن نريد قتال هذا الرّجل و نخاف من قومك، ما ميخواهيم كه با محمد قتال كنيم و از قوم تو بنى كنانه ميترسيم. و اين سراقة از اشراف كنانه و بنى مدلج بود، سالار و سرور ايشان. ابليس كه بر صورت وى بيرون آمده بود گفت: لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ اى لا احد يغلبكم من النّاس، اى من كثرتكم و قيل من جنس النّاس، وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ اى مجير لكم عن بنى كنانة و ضامن ان لا يتعرّضوا لكم.

يا ظالمى انّى تروم ظلامتى و اللَّه من كلّ الحوادث جارى

جارى اى مجيرى. ابليس گفت: امروزكس با شما نتاود، از مردمان مترسيد، كه من شما را از قوم خويش ايمن دارم و ايشان را بر شما دست نبود.
رب العزة گفت: فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ اى: ولى مدبراً، «و قال: إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ افارقكم و لا ادنو منكم. خداى گفت: چون هر دوگروه بر هم رسيدند، ابليس فريشتگان را بديدكه از آسمان فرو مى‌آمدند، و جبرئيل را ديد جامه بخود درگرفته، و در پيش مصطفى ص ايستاده و عنان وى گرفته، بترسيد و از مشركان با پس گشت، بو جهل او را گفت: يا سراقة أ فراراً من غير قتال؟ هنوز جنگ در نپيوستم و راه گريزگرفتى؟ گفت: انى ارى ما لا ترون يعنى: الملائكة. انى خاف اللَّه ان يهلكنى فيمن يهلك، و قيل: أخاف ان يناله مكروه من الملائكة، لانهم كانوا يعرفونه، و قيل: خاف الوقت الّذى انظر اليه قد حان و قيل: معناه «انى اخاف اللّه عليكم.» قال ابن اسحاق، قال ابليس: إِنِّي أَخافُ اللَّهَ وكذب عدوّ اللَّه ما به مخافة اللَّه، و لكن علم انه لا قوّة له و لا منعة فاوردهم و اسلمهم، و تلك عادة عدوّ اللَّه لمن اطاعه حتى اذا التقى الحقّ و الباطل اسلمهم و تبرّأ منهم. پس چون كافران بهزيمت وا مكة آمدند آوازه در افتادكه سراقة پشت بداد بهزيمت و لشكر بشكست، خبر بسراقة رسيدگفت: و اللَّه ما شعرت بمسيركم، حتى بلغنى هزيمتكم، و اللّه كه من نه از رفتن خبر دارم و نه از هزيمت تا آن گه كه خبر هزيمت شما بمن رسيد، اين چه سخن است و چه كاركه بر من مى‌بنديد؟ ايشان گفتند: نه تو در معركه بودى و چنين گفتى؟ وى سوگند ياد ميكردكه من نبودم. مسلمانان دانستندكه وى راست ميگويد و آن گوينده شيطان بود.
ثمّ قال: وَ اللَّهُ شَدِيدُ الْعِقابِ يجوز ان يكون متصلا بكلامه، و يجوز ان يكون مستانفاً.
إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ... الايه هم المنافقون ايضاً، و قد عطف الوصف على الوصف بالواو، و قيل: هم قوم اسلموا بمكة، و لم يهاجروا، فلما خرجت قريش لحرب رسول اللّه ص، خرجوا معهم، و قالوا نكون مع اكثر الفئتين، فلمّا رأوا قلّة المسلمين، قالوا: غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ اذ خرجوا مع قلّتهم يقاتلون الجمع الكثير ثمّ قتلوا جمعاً من المشركين، منهم قيس بن الوليد و ابو قيس المخزوميان و الحرث بن زمعة بن الاسود بن المطلب و على بن امية بن خلف و العاص بن منيه بن الحجاج و الوليد بن عتبه و عمرو بن امية.
وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ اى يفوّض امره اليه لا يغلب، فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ قوىّ منيع، حَكِيمٌ فى خلقه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ... الاية، غنيمت مال كافران است كه مسلمانان بران ظفر يابند بوقت قتال و جهاد، وگفته‌اند جهاد دو قسم است: جهاد ظاهر، و جهاد باطن، جهاد ظاهر با كافر است به تيغ، و جهاد باطن با نفس است بقهر.

مجاهدان به تیغ سه مردند: کوشنده مأجور و خسته مغفور وکشته شهید. همچنین مجاهدان با نفس سه مردند، یکی میکوشد وی از ابرار است، یکی می‌تازد وی از اوتاد است یکی باز رسته وی از ابدال است. اوکه در جهادکفّار است بمال غنیمت توانگر شود، اوکه در جهاد نفس است بدل توانگر شود، توانگر بمال آن مال وی یا حلال است و محنت، یا حرام است و لعنت، و توانگر بدل همتی دارد مه از دنیا و مرادی مه از عقبی.
مصطفی ص جهاد نفس را عظیم‌تر خواند، و بزرگ‌ترگفت: رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
از بهر آن که از دشمن حذر توان کرد و از نفس حذرکردن نتوان. و با هر دشمنی اگر بسازی از شر وی ایمن گردی، و با نفس اگر بسازی هلاك خود در آن بینی. و آزاد بار نفس آنست که مصطفی ص گفت: ان اللّه لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم، گفت: خدای بدل نگرد و بنفس ننگرد، و معلوم است که نگرستن تأثیر محبت است، و نانگرستن تأثیر بغض، اگر نفس دشمن داشته حق نبودی بوی نظرکردی، چنان که بدل کند.
پس واجب کند نفس را دشمن داشتن، و موافقت حق را بنظر مهر و محبت بوی ننگرستن، و در معرکه مجاهدت به تیغ ریاضت قهر وی کردن، و دیده مراد وی بناوك تفرید و تجرید بر دوختن ازینجا گفت مصطفی ص: «من مقت نفسه فی ذات اللّه آمنه اللّه من عذاب یوم القیمة»، و در این معنی حکایت احمد بن خضرویه معروف است. گفتا: روزگاری در قهر نفس خویش بسر آوردم تا او را از مراد وکام خویش بازداشتم روزی نشاط غزو کرد، با من بر آویخت که غزا کردن شرط دین است و عماد مسلمانی و نشان طاعت‌داری. و من از نشاط وی عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت نیاید، و بخیرکمترگراید، گفتم: ناچار در زیر این مکری است پیوسته، او را روزه میفرمایم مگر طاقت گرسنگی ندارد خواهدکه در سفر از آن خلاص یابد و خواهدکه در سفر روزه گشاید رخصت سفر برکارگیرد! گفتم: با نفس نذری کردم که تا در سفر باشم روزه نگشایم، بلکه بیفزایم، گفت: روا دارم و روزه نگشایم، گفتم: مگر از آنست که طاقت قیام شب ندارد میخواهدکه در سفر از آن خلاص یابد در دل کردم که از قیام هیچ نکاهم و از شام تا بام نفس را بر پای دارم، گفت: روا دارم و ازان ننالم. اندیشه کردم که مگر از آنست که با خلق می‌نیامیزد و وحشت خلوت او را برین داشته است و میخواهدکه با خلق صحبت کند، همت کردم که در سفر جز بمنزلهای خراب فرو نیایم، و از خلق گوشه گیرم. آن نیز از من روا داشت و بپسندید. پس از روی عجز و تضرع در حق زاریدم که الهی بفضل خود مرا از مکر نفس آگاه کن و بلطف خود مرا شاد کن! آخر دریافتم که نفس میگویدکه هر روز مرا به تیغ مجاهدت هزار ضربت زنی و هزار بار بکشی و خلق را از آن آگاهی نه، باری بغزا روم تا یکباره کشته شوم و شهید باشم و جهانیان بازگویندکه احمد خضرویه در غزا شهادت یافت، گفتم: صعب خصمی که نفس است که نه در دنیا موافقت نماید، نه در عقبی سعادت خواهد، کمین ریا خواست که بر من گشاید، و در زمره هالکان آرد، تا رب العزة مرا از مکر وی آگاهی داد، و در جناب کرم و لطف مرا جای داد، آن گه در وردها بیفزودم و الطاف کرم بسی دیدم.
پیر طریقت گفت: «الهی! از بیم تواند بود، بجان رسیدم، هیچ ندانم که با چنین نفس با چنین کار چون افتادم، هیچ غیرت نگرفتم و خلقی بعبرت خویش ندیدم، هر چندکوشیدم که یك نفس از آن خود شایسته تو بینم ندیدم. ملکا، دانی که نه بی‌تو خود را این روزگزیدم! الهی مران کسی را که خود خواندی ظاهر مکن، جرمی که خود پوشیدی! کریما، میان ما با تو داور تویی، آن کن که سزای آنی! قوله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ چنان که از مال غنیمت بیرون کنند و در آن سهمی است خدای را و رسول را، هم چنین در معاملات حقیقت که دل را غنیمت است سهمی است خدای را، که بنده در آن آزاد بود از حظّ خود و رقّ کون همه حقّ باشد و بحق باشد از خود بیزار و از عالم آزاد.
پیر طریقت گفت: «بنده را وقتی بیایدکه از تن زبان ماند و بس، و از دل نشان ماند و بس، و از جان عیان ماند

و بس، دل برود نموده ماند و بس، جان برود ربوده ماند و بس، این جوانمرد بمنزل رسید و پرسید از سیل چه نشان دهند، چون بدریا رسید در دریا افتاد، و سختی بپرسید، در خود برسید اوکه بمولی رسید:

بلعجب بادی است در هنگام مستی باد فقر کز میان خشك رودی ماهیان ترگرفت
ابتدا غوّاص ترك جان و فرزندان بگفت پس بدریا در فروشد تا چنین گوهرگرفت
سالها مجنون طوافی کرد درکهسار و دشت تا شبی معشوقه را در خانه ما درگرفت

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا ازینجا تا آخر ورد قصه بدریان است، و وصف الحال جوانمردان، که در معرکه ابطال و در صف قتال مبارزت نمودند و بعهد و وفاء حق بایستادند، تا از بارگاه حقیقت بوصف رجولیّت موصوف گشتند، و اعلاء کلمه حقّ را و نشر بساط اسلام را تن سبیل و جان بذل و دل فدا کردند.

شراب از خون و جام ازکاسه سر بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دسته گل قبضه تیغ بجای قرط بر تن درع و خفتان

رب العالمین گفت: آن کاریست که در ازل من خواستم، قضایی که من کردم، حکمی که من راندم، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا فریشتگان را فرستادم آرام دلها را و بشارت مؤمنانرا، امّا نصرت دادن کار الهیّت ما است و خصایص ربوبیّت ما، وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. همچنین رسولان را از بهر دعوت فرستادم و هدایت بعنایت ماست، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ! کسب بنده تقدیرکردم و سبب ساختم اما روزی دادن و رسانیدن بر ماست وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها.

جفت دادن و تخم ریختن سبب کردم لکن وجود فرزند بقدرت ماست يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا از روی اشارت مسلمانان را درین آیت موافقت میفرمایدکه موافقت اصل دین است، و مخالفت مایه ضلالت، چنان که در دین و عقیدت موافقت واجب است، در رای و عزیمت هم واجب است، از اینجاست که رب العزة طاعت خدا و رسول و اولی الامر همه در هم بست، و خروج و خالفت حرام کرد. مصطفی گفت: «امرتکم بخمس بالجماعة و السّمع و الطّاعة و الهجرة و الجهاد في سبيل اللَّه. و انّه من خرج من الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه الا ان يراجع،و قال ص: «من اطاعنى فقد اطاع اللَّه، و من عصانى فقد عصا اللَّه، و من يطع الامين فقد اطاعنى، و من يعص الامير فقد عصانى، و انما الامام جنّة يقاتل من ورائه، و يتّقى به فان امر بتقوى اللَّه و عدل فانّ له بذلك اجراً، و ان قال بغيره فانّ عليه منّة، و ان امر عليكم عبد مجدّع يقودكم بكتاب اللَّه، فاسمعوا له و اطيعوا.

ثمّ قال تعالى: وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ يتولّى الكفاية اذا حصل منهم الثّبات و حسن التفويض. حسن بصری رحمه اللَّه هرگه که قصه اصحاب بدر خواندی گفتی: طوبی سپاهی راکه امیر ایشان رسول خدا، جاسوس ایشان جبرئیل امین خدا، مبارز ایشان حمزه و علی شیر خدا، مدد ایشان فریشتگان خدا، مقصود ایشان اظهار دین خدا، حاصل ایشان رضای خدا.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا و اگر تو دیدید آن گه که میرانندکافران را، الْمَلائِكَةُ فریشتگان، يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ میزدند ایشان را بر رویها و پشتها، وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. (۵۰) میچشید عذاب آتش.

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ این بآنست که دست شما پیش فرا فرستاد شما وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ. (۵۱) و خدای ستمکار نیست بندگان را.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ بمشرکان قریش همان بود که بآل فرعون بود وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ایشان که پیش از ایشان

بودند، كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ كافر شدند به پیغامهای خداوند و نشانهای او، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ تا فراگرفت خدای ایشان را بگناه ایشان، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ که خدای سخت‌گیر است شَدِيدُ الْعِقابِ. (۵۲) سخت سرانجام نمودن ایشان را.

ذلِكَ این بآنست، بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً که خدای نبود آن را که بگرداند و تغییرکند، نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ نیکویی را و نعمتی را که بآن نیکویی کرد بر قومی، حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ تا آن‌گه که ایشان آن را تغییرکردند و بگردانیدند بخویشتن خویش، وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۵۳) و خدای شنوایی است دانا.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ هم چنان راست که آل فرعون را رفت وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ایشان که پیش از ایشان بودند، كَذَّبُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ دروغ زن گرفتند پیغامها و نشانهای خداوند خویش، فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ تا هلاك کردیم ایشان را بگناهان ایشان، وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ و بآب بکشتیم کسان فرعون را وَكُلٌّ كانُوا ظالِمِينَ. (۵۴) و همه که بودند ستمکاران بودند بر خویشتن.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ بترین همه جنبندگان بنزدیك خدا، الَّذِينَ كَفَرُوا ایشانندکه کافر شدند بیکتایی خداوند خویش، فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ. (۵۵) بنمی گروند

الَّذِينَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ایشان که پیمان بستی با ایشان. ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ آن‌گه پیمان خود می‌شکنند در هر باری، وَ هُمْ لا يَتَّقُونَ. (۵۶) و از غدر نمی‌پرهیزند، فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ هرگه که ایشان را دریابی و بر ایشان دست‌یابی فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ نکالی کن بر ایشان که هرکه از پس ایشان در فراز رسد حذرکند و برمد، لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ. (۵۷) تا مگر بپذیرند.

وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً اگر ترسی از قومی که عهد شکنند فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ اگاهی افکن بایشان عَلى سَواءٍ تا ایشان و تو یکسان باشید إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ. (۵۸) که خدای کژان را وکژ پیمانان را دوست ندارد.

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا و مپندارکه کافران از پیش شدند إِنَّهُمْ لا يُعْجِزُونَ (۵۹). که ایشان خدای را در خود عاجز نیارند

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ و میسازید ایشان را مَا اسْتَطَعْتُمْ هر چه توانید، مِنْ قُوَّةٍ از تیر انداختن، وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ و از این اسبان ساخته و بر آخر بسته در تغرها، تُرْهِبُونَ بِهِ تا می‌ترسانید بآن، عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ دشمن خدای را و دشمن خویش را، وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ وکسانی را که فرود از ایشان‌اند، لا تَعْلَمُونَهُمُ که ایشان را ندانید، اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ داند ایشان را خدای، وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و هر چه نفقه کنید از چیزی از بهر خدا، يُوَفَّ إِلَيْكُمْ گزارده آید بشما پاداش آن، وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ. (۶۰) و از شما چیزی کاسته نیاید.

وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ و اگر بصلح گرایند دشمنان و صلح جویند، فَاجْنَحْ لَها بآن گرای و صلح جوی، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازکن، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. (۶۱) که او شنوائیست دانا.

وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ و اگر خواهندکه بفریبند ترا، فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ پسنده تو است خدای ترا پسنده، هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ او است که ترا نیروی داد بیاری خود، وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. (۶۲)

و مؤمنان، وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ و مؤمنانرا و یاران ترا هم دل کرد و نزدیکی داد دلهای ایشان را با یکدیگر، لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً اگر نفقه کردی تو هر چه در زمین است، ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ ایشان را هم دل نکردید و در دلهاشان الفت ننهادید، وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ لکن خدای میان ایشان الفت نهاد، إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۶۳) که او تواناییست دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا، جماعتی مفسران گفتند: این آیت در شأن کشتگان روز بدر آمده است که چون روی به مسلمانان نهادند بوقت جنگ، فریشتگان بر پشتهای ایشان میزدند. مردی گفت یا رسول

اللَّه! رأیت بظهر ابی جهل مثل الشراك. بر پشت بو جهل نشان ضربتها دیدم هم چون دوال. فقال: ذاك ضرب الملائكة، رسول خدا گفت: آن ضرب فریشتگان بوده. و عن انس بن مالك قال: وقف رسول اللَّه ص یوم بدر علی القلیب، فقال: ای ابا جهل بن هشام و ای عتبة بن ربیعة و ای ولید بن عتبة و ای فلان بن فلان، بئس عشیرة النّبي كنتم، و بئس بنو عم النبی كنتم، هل وجدتم ما وعد ربكم حقاً. فقال عمر: بابی انت و امی یا رسول اللَّه! هل یسمعون كلامك الساعة و قد جیّفوا؟ قال: و الّذی بعثنی بالحقّ، انّهم یسمعون كما تسمع، و لكن لا یقدرون ان یجیبوا.

این خبر دلیل است كه مرده در گور سخن زندگان شنود و از احوال ایشان خبر دارد. و ممّا یدلّ علیه ما روی عن ابی هریرة قال: ان اعمالكم تعرض علی اقربائكم من قرنائكم فان رأوا خیراً فرحوا به و ان راوا شرا كرهوا، و انّهم لیستجیرون المیت اذا اتاهم حتی ان الرجل لیسأل عن امراته تزوجت ام لا؟ و روی ان عادا لما اهلكها اللَّه، قام فیهم نبیهم علیه السلام فقال: ای عاد! هل وجدتم ما وعد ربكم حقا؟ هل زلزلت اقدامكم و رجفت قلوبكم و سقت الاحقاف علیكم؟ و الذی نفسی بیده انهم لیسمعون مقالتی.

وگفته‌اند این آیت عام است همه كافران را خواهدكه بوقت قبض روح فریشتگان ایشان را زنند.

يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ ما اقبل منهم، وَ أَدْبارَهُمْ ما ادبر منهم، یضربون اجسادهم كلها. ابراهیم بر ملك الموت رسید گفت: یا ملك الموت! خواهم كه ترا بینم بآن صورت كه قبض روح كافران كنی. گفت یا ابراهیم: طاقت نداری. گفت لا بد است.

پس خویشتن را بآن صورت فراوی نمود. شخصی را دید سیاه و تاریك بوی ناخوش از وی میدمد و مویهای اندام وی بر پای شده و جامه سیاه ناخوش پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون می‌آید. ابراهیم چون وی را دید وی را غشی رسید، چون بهوش باز آمد. ملك الموت با صورت خویشتن شده بود. گفت: یا ملك الموت آن بدبخت را اگر خود دیدن صورت تو عذاب وی بودی تمام بودی! و در خبر است كه دو جانور بر كافر مسلط كنند بعد از مرگ، هر دوكر و نابینا و در دست هر یك عمودی از آهن گرم و او را بآن می‌زنند تا بقیامت، نه چشم دارندكه وی را بینند تا رحمة كنند و نه گوش دارندكه آواز ناله وی بشنوند. و روا باشدكه یتوفی فعل اللَّه باشدكه خدای بحقیقت خلق را میراند، چنان كه گفت: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها. و آنكه الْمَلائِكَةُ ابتدا باشد و يَضْرِبُونَ خبر ابتدا. و قول او ظاهرتر است بدلیل قراءت شامی كه «تتوفی» خواند بدو تا.

وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. قول اینجا مضمر است. ای و یقولون: وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ. و عرب قول اضمار فراوان كند از بهر ظهور دلالت بر آن در سخن، و این در قرآن فراوان است، منها قوله: وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ الی قوله: رَبَّنا ای یقولان ربنا. وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ای و یقولون ربنا. و گفته‌اند: این عذاب حریق عذاب دوزخ است. چنان كه در آن آیت گفت: كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ... الآیه.

ذلِكَ ای هذا العذاب، بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ بما كسبتم و جئتم، وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فیاخذهم بغیر ذنب.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ، فرعون درین آل داخل است. چنان كه مصطفی ص در صلوات گفت: كما باركت علی ابراهیم.

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ ای كصنیع آل فرعون. و قیل محلّه نصب، ای یفعل اللَّه بهم من الاهلاك و العذاب، كما فعل بآل فرعون. وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ. الضمیر یعود الی فرعون، و یحتمل ان یعود الی كفار قریش، و یجوز ان یرتفع بالابتداء و كفروا خبره. میگوید: و ایشان كه پیش از ایشان بودند، چون قوم نوح و هود و صالح، كافر شدند بآیات خدا و معجزات انبیا. فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ عاقبهم علیها، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ لا یغلبه شیء.

ذلِكَ ای هذا الاخذ بسبب بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً مبدلا نعمة انعمها علی قوم حَتَّى يُغَيِّرُوا یبدّلوا، ما بِأَنْفُسِهِمْ. این اهل مكه‌اندكه خدای ایشان را نعمت داد، چنان كه گفت: أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ، و مصطفی را

هم از ایشان بایشان فرستاد به پیغامبری. چنان‌که گفت: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ. ایشان آن نعمت بخویشتن بگردانیدند، بجای شکرکفر نهادند، و شرك آوردند، تا رب العزة آن نعمت از ایشان بستد و بانصار داد، و امن ایشان بخوف بدل کرد تا روز بدر بایشان آن رفت که رفت. لَمْ یَكُ اصله یکون فحذفت الحرکة للجزم و حذف الواو لالتقاء الساکنین، و حذف النّون لشبهه بحرف المدّ و اللین، لان کلمة الکون یکثر دورها لانه عام فی کل الاشیاء، وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.

کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ من کفار الامم، کَذَّبُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ، فَأَهْلَکْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ بعضا بالرجفة، و بعضا بالخسف، و بعضا بالمسخ، و بعضا بالرّیح و بعضا بالماء. یحتمل ان الفعل فی قوله: کَفَرُوا بِآیاتِ اللَّهِ لکفار قریش وکَذَّبُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ لآل فرعون. وَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فاعاد ذکرهم لما حیل بینهم و بین افعالهم بافعال غیرهم. وَکُلٌّ کانُوا ظالِمِینَ ای کلّ قوم منهم کانوا کافرین.

میگوید هرکه را هلاك کردیم، بستمکاری ایشان هلاك کردیم و ما از ستم پاکیم.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِینَ کَفَرُوا. این آیت در شأن بنی عبد الدار آمدکه درکفر و عداوت رسول خدا مصرّ بودند و سخت خصومت. رب العالمین گفت: فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ ای لا یؤمنون ابدا. هم چنان‌که قوم نوح را گفت: لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ. وگفته‌اند: در شأن یهود بنی قریظه آمدکه عهدی با رسول خدا داشتند، نقض کردند و مشرکان مکه را بسلاح یاری دادند بر قتال، مصطفی ص و یاران، پس پشیمان شدند و عذر خواستند و گفتند: نسینا و اخطأنا، و دیگر باره با مصطفی عهدکردند و روز خندق باز پیمان بشکستند، دیگر بار نقض عهد کردند.

وکعب اشرف با جمعی یهود قریظه به مکه شدند و موافقت ایشان کردند بر مخالفت رسول خدا. اینست که گفت: الَّذِینَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ای معهم، ثُمَّ یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِی کُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لا یَتَّقُونَ لا یخافون اللّه فی نقض العهد.

رب العالمین گفت: فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ ای تظفر بهم و تجدهم. این درآیت اول پیوسته است. میگوید: اکنون که ایشان نقض عهدکردند، هرگه که دست‌یابی بر ایشان، فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ ای افعل بهم من خلفهم، ای افعل بهم فعلا من التنکیل و العقوبة تفرّق به جمع کل ناقض عهد، فیعتبروا بما فعلت بهؤلاء و لا ینقضون العهد. فذلك قوله جل و علا: لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ ای یعتبرون.

وَ إِمَّا تَخافَنَّ جالب این نون مشدّد ماء زایده است، تقدیره و ان تخف. این خوف بمعنی علم است. یعنی و ان تعلمنّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً نقضا للعهد بدلیل یظهر لك کما ظهر من قریظة و النضیر، فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ یعنی انبذ الیهم اعلاماً انك ناقض عهدهم، اذ همّوا به، حتّی تکون انت و هم سواء فی العلم بالنقض فلا یتوهّموا بك الغدر، یعنی افعل بهم ما یفعلون.

إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْخائِنِینَ النّاقضین للعهود. و فی الخبر لا دین لمن لا عهد له.

وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَبَقُوا ای لا تحسبنّ یا محمد، الّذین کفروا فاتوا فانهم فی القبضة و ان طالت المدّة. این در شأن قومی آمد ازکافران که از حرب بدر بجسته بودند و به مکه باز شده، ترسیدندکه ایشان را هلاك و عذاب رسد، پس چون ایشان را وقتی عذاب نرسید طاغی و یاغی گشتند. رب العالمین گفت: یا محمد لا تحسبنّهم سبقوا بسلامتهم الآن، فانّهم لا یعجزوننا و لا یفوتوننا فیما یستقبل من الاوقات.

شامی و حمزه و حفص، لا یحسبن بیا خوانند، یعنی لا یحسبنّ الّذین کفروا انفسهم سابقین فایتین من عذابنا، و فیه وجه آخر، لا یحسبن، قیل المؤمنین الّذین کفروا سبقوا. پس گفت: إِنَّهُمْ لا یُعْجِزُونَ. قراءة عامه یعجزون بفتح نون است و اختیار آنست و در شواذ خوانده‌اند بکسر نون، فیکون المعنی انهم لا یعجزوننی، فحذفت النّون الاولی لاجتماع النّونین. و همچنین قراءت عامّه قرّاء انهم بکسر الف است بر معنی ابتدا، ای انهم لا یعجزونی.

ایشان مرا عاجز نیارند، و الاعجاز سلب القدرة، مگر شامی که وی انهم بفتح الف خوانـد و بـدین قـراءت لا صـلة است و تقدیره و لا یحسبن الذین کفروا ان سبقوا انهم لا یعجزون.
وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ای اعدّوا ایّها المؤمنون لهـم، ای لنـا قضـی العهـد و لجمیع الکفّـار، مَا اسْتَطَعْتُمْ مـا سـهل علـیکم تحصیله، مِنْ قُوَّةٍ و هی ما یتقوّی به فی الحرب من السّلاح و الخیل و النّفقة. و قال عکرمة هی الحصـون. و عـن عقبة بن عمران، ان النبی ص قال علی المنبر: الا انّ القوة الرّمـی، قالهـا ثلاثـا،و قـال ص ان اللّـه یـدخل بالسّـهم الواحد ثلاثة نفر الجنّة: صانعه محتسبا فی صنعه الخیر، و الرّامی به، و منبّله.
و قال: ارموا و ارکبوا و ان ترموا احبّ الیّ من ان ترکبوا کلّ شیء یلهوا به الرّجل باطل الّا رمیـه بقوسـه و تادیبـه فرسه و ملاعبته امراته فانّهن من الحقّ، و من ترك الرّمی بعد ما علمه رغبة عنه فانه نعمة ترکها، و قال کفرها.
و عن سلمة بن الاکوع قال: خرج رسول اللّه ص علی قوم من اسلم یتناضـلون، فقـال: ارمـوا بنـی اسـماعیل فـان اباکم کان رامیا، و انا مع بنی فلان لاحد الفریقین، فامسکوا بایدیهم، فقال، ما لهم، قالوا: وکیف نرمی و انت مع بنی فلان، قال: ارموا و انا معکم کلکم، و قال ص: من علم الرّمی ثمّ ترکه فلیس منّا او قد عصی.
وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ رباط مصدر است، تقول ربط یربط ربطـا و رباطـا و رابـط یـرابط مرابطـا، و رباطـا، و هـو شـدّ الخیل عام فی الذّکور و الاناث.
قال النبی: من احتبس فرسا فی سبیل اللّه ایمانا باللّه و تصدیقا بوعده فان شبعه و ریّـه و روثـه و بولـه فـی میزانـه یوم القیمة.
و عن جریر بن عبد اللّه قال: رأیت رسـول اللّـه ص یلـوی ناصـیة فـرس باصـبعه بیـده و هـو یقـول: الخیـل معقـود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة.
تُرْهِبُونَ ای تخوّفون غایة التخویف به، ای بالاعداد. یعقوب ترهّبون بتشدید خواند. میگوید: باین سـاختن سـلاح و آلات جنگ دشمن خدای را و دشمنان خود را می‌ترسانید، آن دشمنان کـه ایشـان را مـی‌شناسـید و میدانیـد از مشرکان قریش وکفّار عرب و یهود قریظه، وَ آخَرِینَ ای و ترهبون آخَرِینَ مِنْ دُونِهِمْ لا تعلمونهم و قـومی دیگـر از دشمنان که شما ایشان را می‌ندانید و خدا ایشان را میداند و میشناسد. هم چنان که جایی دیگرگفت: وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِکُمْ.
ابن زیدگفت: منافقان‌اندکه با مسلمانان غزو میکردند وکلمت شهادت میگفتند و مسلمانان ایشان را نمیدانستند و از عداوت که در دل داشتند بی‌خبر بودند. ابن جریـرگفـت: هـم الجـنّ لان قولـه: عَـدُوَّ اللَّـهِ وَ عَـدُوَّکُمْ یشـتمل جمیع الاعداء من الآدمیّین.
قومی گفتند: چنان نیکوترکه بیان آن نکنند بعد ازان که خدای گفت: لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ یَعْلَمُهُمْ.
وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ من آلة و سلاح صـفراء و بیضـاء، فِي سَبِیلِ اللَّهِ، ای طاعة، یُوَفَّ إِلَیْکُمْ یخلـف لکـم فـی العاجل و یوفّر لکم اجره فی الآخرة، وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ لا تنقصون من الثواب.
وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ بفتح سین قراءت عامه است و بکسر سین قراءت بو بکر تنها، و بمعنـی هـر دو یکسـان اسـت. الجنوح المیل الی الشيء، و الجنح الجزء من اللیل.
درین آیت شرط نهادکه آن گه که دشمن صلح جوید تو صـلح جـوی. جـای دیگـر تفسیـرکـرد گفـت: فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَی السَّلْمِ تو دشمن با صلح مخوان، اگر دشمن صلح جوید با صلح آی. قتاده گفت: این در ابتـداء اسـلام بود پس منسوخ گشت بآیت سیف. و قیل هی ثابتة لانّها فی موادعة اهل الکتاب. فَاجْنَحْ لَها، گفت: از بهر آنکه سلم مؤنث است و معنی السلم المصالحة، وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ ای فوّض امرك الیه و اتخذه وکیلا، إِنَّـهُ هُـوَ السَّـمِیعُ الْعَلِیمُ.
وَ إِنْ یُرِیدُوا أَنْ یَخْدَعُوكَ ای ان ارادوا باظهار الصلح خدیعتك، فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ ای الّذی یتولّی کفایتك اللّه، هُوَ

الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ يوم بدر، وَ بِالْمُؤْمِنِينَ يعنى الانصار. وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ اى بين قلوب الاوس و الخزرج و هم الانصار جمعهم اللّه على الايمان و المودة بعد ان كانوا اشتاتا و جعلهم اخوانا بعد ان كانوا اعداء.
لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً نصب على الحال، اى بلغ عداوتهم نهاية، لو انفق منفق فى اصلاح ذات بينهم ما فى الارض من الاموال لم يقدر على الاصلاح و الالفة و رفع الاحنة، وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ لان قلوبهم بيده يؤلّفها كيف يشاء. معنى آنست كه اگر هر چه در روى زمين مالست و نعمت تو هزينه كنى و بذل كنى تا ميان اوس و خزرج و جز از آن از قبائل متعادى با يكديگر از عرب كه ميان ايشان كارهاى عظيم قديم بود از ثرات و احن، ميگويد: اگر آن همه خرج كنى تا ميان ايشان صلح دهى آن كينه و عداوت برگيرى نتوانى، و اسلام آن را همه بسترد و برگرفت، و ايشان را همه برادران كرد، تا ميان ايشان نه عداوت ماند نه تنافر. رب العالمين خبر داد درين آيت كه، آن همه من كردم بفضل و رحمت خويش.
إِنَّهُ عَزِيزٌ لا يمتنع عليه شىء حَكِيمٌ عليم بما فعله.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا... الاية. مرگ چهار قسم است: (مرگ اهانت و لعنت، و مرگ حسرت و مصيبت، و مرگ تحفة وكرامت، و مرگ خلعت و مشاهدت). مرگ لعنت مرگ كافران است، حسرت مرگ عاصيان است، و مرگ كرامت مرگ مؤمنان است، مرگ مشاهدت مرگ پيغمبران است. مرگ لعنت را گفت: وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا....جايى ديگرگفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ. يا سيد، اگر بينى تو آن كافران را در آن سكرات مرگ، و آن زخم و ضرب فريشتگان عذاب كه از سياست و هيبت و نهيب ايشان آسمان و زمين ميلرزد، آن كافر در ميان دود و آتش و بوى ناخوش گرفتار شده و ضربت ملك و قطيعت ملك بر دل آمده، اگر بنالد بر خود درد افزايد و اگر بزارد نداء لا بشرى آيد، گرد نوايست بر رويش نشسته و آتش قطيعت در جان افتاده و دوزخ پر زفيركرده و ملك از وى بيزارگشته، زينهار از قهر قطيعت، زينهار از داغ فرقت. اما مرگ حسرت مرگ عاصيان است كه روزگار را بغفلت بسر آورده و در طاعات و عبادات تقصيركرده، ناگاه در قبض ملك الموت اوفتاده و در سكرات مرگ گرفتار شده. از يك سوى فريشته رحمت بيند شرمش آيدكه خيرها كم كرده از ديگر سوى فريشته عذاب بيند بترسد از آنكه بدها و زشتها كرده، آن بنده عاصى بيچاره ميان مانده و چشم بر غيب نهاده، تا خود چه آيد، از غيب كرامت آيد يا اهانت! فضل بيند يا عدل! پس فريشتگان طاعت و معصيت بر وى عرضه كنند، طاعت اندك، بى‌حرمتى گزاف، كارى فراوان حسرتش بر حسرت بيفزايد و معصيت بر معصيت! پس آن اعمال وى طاعت اندك و معصيت فراوان هر دو مهركنند و بگردن وى اندر آويزند، در نعش هم چنان و در لحد هم چنان، و بقيامت هم چنان، چنان كه رب العزه گفت: وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ. سه ديگر مرگ تحفه وكرامت است مؤمنان را و نيك مردان را، فريشتگان رحمت بصد هزاران لطف وكرامت و رفق و راحت و بشرى و بشارت، قبض روح پاك ايشان ميكنند و بالطاف وكرم و نواخت بى‌نهايت بشارت ميدهند، كه سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. و مصطفى ص گفت تحفة المؤمن الموت. عطاء مؤمن مرگ است، زيرا كه حجاب مؤمن از حق نفس اوست، و مرگ برداشتن آن حجاب است، و عارفان را هيچ عطاى و تحفه بدان نرسدكه راه دوست بريشان گشاده گردد و حجابها برداشته شود.

از اين مرگ صورت فكن تا نترسى — از اين زندگى ترس كاكنون در آنى
از اين زندگى زندگانى نخيزد — كه گرگست و نايد زگرگان شبانى

بشر حارث گفت: شتّان بين قوم و بين قوم، قوم موتى و يحيى القلوب بذكرهم و قوم احياء قسمت القلوب برؤيتهم. گويند درويشى اين آيت ازكسى بشنيدكه إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ وقتش خوش گشت سماعش افتاد نعره بزد وگفت آه كى بودكه اين روز آيد و اين درويش از بند بر آيد، گفتند ترا چه روى نمود از اين؟ گفت:

دنیا حجابست و قیامت وقت مشاهدت و دوستان را حجاب بلاست و مشاهدت عطا، کی باشدکه از این

کـــی باشـــدکـــین قفـــس بـــپردازم   در بـــــاغ الهـــــی آشـــــیان ســـــازم

حجاب بار رهیم و بدولت و مواصلت رسیم.
چهارم مرگ مشاهدت است، اکرام و اعزاز پیغامبران و نواخت ایشان بنداء لطف بی‌واسطه از حضرت عزت روان که یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً.
عبد اللّٰه مسعود گفت: جماعتی مهاجر و انصار بخانه عایشه گرد آمدیم.
رسول خدا بما در نگرست چشمش پر آب شد. گفت: مرحبا بکم حیاکم اللّٰه جمعکم اللّٰه نصرکم اللّٰه هداکم اللّٰه سلمکم اللّٰه وفّقکم اللّٰه قبلکم اللّٰه اوصیکم بتقوی اللّٰه و اوصی اللّٰه بکم و استخلفه علیکم.
آن گه وصیتها کرد و پندهای بلیغ داد. یاران گفتند: یا رسول اللّٰه مگر روزگار عمرت بسر آمد و وقت رفتن در آمد. مصطفی ص گفت: قد دنا الاجل و المنقلب الی اللّٰه و الی السدرة المنتهی و الجنة المأوی و العرش الاعلی و الکاس الاوفی و الرفیق الاعلی.
آری مرغ حضرت سر آن داردکه باز پرد بآشیان عزت مرغی که پر او عشق پرواز او ارادت، افق او غیب منزل او درد استقبال او جلال. اتیته هرولة. هرگه که این مرغ حضرتی از قفس بشری بر افق غیب پروازکند، کرّوبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند، و رنه برق این جمال دیدهای ایشان بسوزد. در وقت مرگ موسی کلیم برقی از سرادقات هیبت در هوای ولایت عشق او بتافت یك چشم عزرائیل از آن برق هیبت او بحال نیستی باز شد. گفتند یا عزرائیل چون بر دوستان ما روی نگر تا بادب باشی و بی‌دستوری فرا پیش ایشان نروی و زبان حال مشتاق از غیرت دوستی وکمال سوز مهر ازلی همی گوید:

یا رب ار فانی کنی ما را به تیغ دوستی هرکه از   هـــر فرشـــته مـــرگ را بـــا مـــا نباشـــد هـــیچ کـــار
جـــام تـــو روزی شـــربت عشـــق تـــو خـــورد   چـــون نمانـــد آن شـــراب او دانـــد آن رنـــج خمـــار

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تهدید و وعید مشرکان قریش است وکفار عرب. میگوید چشم عبرت بازکنید و در عادت و سیرت رفتگان وگذشتگان نگرید و سرانجام ایشان از آن جهانداران وگردن‌کشان که بودند بنگرید که ایشان چه کردند و ما با ایشان چه کردیم و بر سر ایشان چه راندیم. وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً وَكُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ وَكُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً. ای کفّار عرب، و ای مشرکان قریش اگر شما همان کنید که ایشان کردند، از سیاست قهر ما همان بینیدکه ایشان دیدند.
ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً الایه. سنّت و آئین ما چنان است که بر بندگان نعمت ریزیم و معیشت فراخ در پیش نهیم، پس اگر شکر آن نگزارند و حقّ آن بر خود بنشناسند، نعمت از ایشان بگردانیم و به نقمت بدل کنیم.
إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ چه امید ماند درکار ایشان و چه سود دارد اعمال ایشان، بعد از آن که در ازل عدل خود بر ایشان براندکه: شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ و در ابد این حکم بر ایشان برفت، فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.
وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ بر زبان تفسیر قوة رمی سهام غازیان است بر وی دشمن و از روی اشارت، سهام سحرگاهی است در عالم غیب بنعت خشوع و خضوع، و رمی القلب الی الحقّ معتمدا علیه و راجعا عمّا سواه. وگفته‌اند: این قوة، قوت دل است و ثقت بنصرت و تأیید الهیّت، چنان که گفت: هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ ای هو الّذی بنصره افردك، و بلطفه ایّدك، و عن کلّ سؤل و نصیب طهّرك و عن رق الاشیاء حرّرك و فی جمیع الاحوال کان لك.

أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ. الّف بين قلوب المرسلين بالرّسالة و قلوب الانبياء بالنبوّة و قلوب الصّدّيقين بالصّدق و قلوب الشهداء بالمشاهدة و قلوب الصالحين بالخدمة و قلوب عامّة المؤمنين بالهداية، فجعل المرسلين رحمة على الانبياء و جعل الانبياء رحمة على الصدّيقين و جعل الصدّيقين رحمة على الشهداء و جعل الشهداء رحمة للعالمين و جعل الصالحين رحمة على عامّة المؤمنين و جعل المؤمنين رحمة على الكافرين.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ اى پيغامبر بسنده است ترا خداى، وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. (۶۴) و ايشان كه پى برانند بتو ازگرويدگان.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر، حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ گرم كن و بر انگيزگروندگان را بركشتن كردن، إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ اگر از شما بيست تن بود شكيبايان، يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ باز بشكنند دويست تن را، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ و اگر از شما صد تن بود، يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا باز شكنند هزار تن را ازكافران، بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ. (۶۵) اين بآنست كه ايشان و حقّ از باطل باز نشناسند.

الْآنَ اكنون، خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ سبك كرد خدا بار از شما، وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً و بدانست و بديدكه در شما سستى و بيچارگى است، فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ و اگر از شما صد تن بود شكيبا، يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ باز شكنند دويست تن را، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ و اگر از شما هزار تن بود، يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ باز شكنند دو هزار تن را، بِإِذْنِ اللَّهِ بيارى خدا و دستورى وى و فرمان وى، وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ. (۶۶) و خدا بيارى با شكيبايان است.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى هرگز نبود پيغامبرى كه وى را اسيران در دست آمد، حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تا پيش از اين خوناب او را افكند در زمين، تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا عرض اين جهان ميخواهيد و آنچه از آن فرا دست آيد، وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و خدا شما را آخرت مى‌پسندد، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۶۷) و خدا توانابيست دانا.

لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ اگر نه حكم خدا بودى، سَبَقَ حكمى كه رفت، لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ بشما رسيد بآنچه ستديد از فداها، عَذابٌ عَظِيمٌ. (۶۸) عذابى بزرگ.

فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ اكنون پس ميخوريد از آنچه غنيمت ستديد، حَلالًا طَيِّباً حلالى گشاده پاك، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و مى‌پرهيزيد از خشم خداى و عذاب او، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۶۹) و ميدانيدكه خدا آمرزگار است و مهربان.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر، قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى گوى آن كس راكه در دست شمااند از اسيران، إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً اگر خداى از دلهاى شما ايمان و راستى داند، يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ شما را به از آن دهدكه از شما ستدند، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بيامرزد شما را، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۷۰) و خدا آمرزگار است مهربان.

وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيانَتَكَ و اگر پس خواهندكه با توكژ روند، فَقَدْ خانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ اوّل هم چنين بودند، با خدا كژ رفتند، فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ خدا ايشان را در دست تو داد و ترا بر ايشان پيروزى داد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۷۱) و خدا دانائيست راست‌دان.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ايشان كه بگرويدند، وَ هاجَرُوا و ايشان كه از جاى خويش وكسان خويش ببريدند، وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و بازكوشيدند، بتن خويش و مال خويش از بهر خداى، وَ الَّذِينَ آوَوْا و ايشان كه رسول خداى را و مؤمنانرا با خان و مانهاى خود آوردند، وَ نَصَرُوا و يارى دادند ايشان را، أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ايشانندكه يكديگر را اولياء و دوستان‌اند، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ايشان كه بگرويدند، وَ لَمْ يُهاجِرُوا و از خان و مان وكسان خود نبريدند و بر رسول نيامدند، ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ شما كه مؤمنان‌ايد مهاجران‌ايد از خويشى ايشان در هيچ چيز نه‌ايد، حَتَّى يُهاجِرُوا تا آن گه كه پس ايمان بدار الهجرة آرند، وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ و اگر از شما يارى خواهند بر مشركان آن گرويدگان كه مقيم‌اند در دار الشرك، فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ بر شما است كه ايشان را يارى دهيد، إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ مگر بر قومى كه ميان شما و ميان ايشان مهادنه‌ايست

و عهدی، با ایشان غدر مکنید، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (۷۲) و خدا بآنچه شما کنید بيناست و دانا.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ و ایشان که کافر شدند یکدیگر را اولياء و دوستانند، إِلَّا تَفْعَلُوهُ اگر نکنیدکه یاری دهید چون از شما یاری خواهند، تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ فتنه‌ای بود در زمین و بازگشت از اسلام با کفر، وَ فَسادٌ كَبِيرٌ (۷۳) و تباهی بزرگ.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و ایشان که بگرویدند و هجرت کردند و از بهر خدای با دشمن بازکوشیدند، وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا و ایشان که رسول خدای را و یاران را مأوی دادند و در همه حال ایشان را یاری کردند، أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ایشانندگرویدگان براستی، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ. (۷۴) ایشانراست آمرزش و روزی نیکو آزاده بی‌رنج.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ و ایشان که بگرویدند از پس حدیبیه، وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ و هجرت کردند و جهاد کردند با شما بهم، فَأُولئِكَ مِنْكُمْ ایشان از شمااند، وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ و خویشاوندان بیکدیگر ارزانی‌اند در میراث، فِي كِتابِ اللَّهِ در دین خدای و حکم وی، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. (۷۵) که خدای به همه چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدس: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ. سعید جبیر روایت کند از ابن عباس، گفت: سی و سه مرد مسلمانان بودند و شش زن در خانه ارقم جمع آمده و اسلام پنهان داشته تا عمر خطاب مسلمان شد و عدد مسلمانان بچهل رسید و اظهار اسلام کرد و رب العزة در شأن وی این آیت فرستادکه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. در معنی این آیت دو وجه گفته‌اند، قومی ظاهرگرفتند، گفتند: معنی آنست که: ای پیغامبر، خدا ترا بسنده است و ایشان که اتباع تو کردند از مؤمنان یعنی عمر خطاب، و این جمع مسلمانان، و دلیل برین وجه آیت پیش است که گفت: هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. جایی دیگرگفت: فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ، و باین وجه موضع من رفع است، معطوف بر اللّه، یعنی حسبك اللّه و من اتبعك من المؤمنین. وجه دیگر آنست که یکفیك اللّه و یکفی من اتّبعك، و موضع من نصب است. و قیل خفض و معناه حسبك اللّه و حسب من اتّبعك من المؤمنین، وکرّر حسبك فی الآیتین، لانّ الاوّل فی کفایة الخداع و الثّانی عام.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتالِ التّحریض فی اللّغة ان تحث الانسان علی الشیء، حتّا یعلم معه انه حارض ان تخلف عنه و الحارض الّذی قارب الهلاك، و منه قوله: حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً ای حتّی تذوب غمّا فتقارب الهلاك.
إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ. ان شرطی است بمعنی امر، ای لیصیر عشرون و لیثبتوا فی مقاتلة مائتین. ابن عباس گفت: فرض بود بر مسلمانان یك مرد مسلمان با ده مشرك مقاومت کردن، و در جنگ روی از ایشان بنه‌گردانیدن، در روز بدر و پیش از آن چنین بوده، رب العالمین گفت: بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ ای ذلك من اجل انّهم یقاتلون علی جهالة من غیر احتساب و لا طلب ثواب، فلا یثبتون اذا صدقتموهم القتال خلاف من یقاتل علی بصیرة یرجوا ثواب اللّه. پس این بر مسلمانان صعب آمد و دشخوار، تضرّع کردند و از حقّ جلّ جلاله سبك باری خواستند تا رب العزّه آن را منسوخ کرد و ناسخ فرستادکه: الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً. قراءت حجازی و شامی و بصری فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ بتا است، در هر دو آیت بالفظ مائة شود و لفظ مائة مؤنث است، باقی بیا خوانند با عدد مذکّر شودکه مائة وران افتاد. وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً بفتح ضاد قراءت عاصم است، حمزه و باقی بضمّ خوانند و بنزدیك عرب ضمّ فصیح‌تر بود. در شواذ خوانده‌اند و علم بر فعل مجهول، و این کس از وحشت آن می‌گریزد که کسی پندارد که خدای اکنون بدانست، و در قرآن ازین لفظ فراوان است و در آن دلالت نیست بر حدوث علم، چنان که جای دیگرگفت: عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ، عَلِمَ

اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ، عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى، فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبهِمْ در آن هيچ دلالت نيست بر حدوث علم قديم كه خداى را علم و دانش بود و هست پيش ازكاينات و واقعات وگفته‌اندكه: درين آيت معنى علم رؤيت است كه عرب برؤيت از علم حكايت كند و بعلم از رؤيت. و قتيبى گويد: خداى را دو علم است، علمى پيش ازكار و علمى پس ازكار.

فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ اى محتسبة يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ، وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ. قال: ابن شبرمة: وكذا النّهى عن المنكر لا يحلّ للواحد ان يفر من اثنين اذا كانا على منكر و له ان يفرّ من الاكثر. ثمّ قال: وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ فمن يغلبهم.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى‏. سبب نزول اين آيت آن بود كه روز بدر بعد از آن هفتادكس از صناديد قريش كه كشته شدند هفتادكس ديگر از مشركان اسيرگرفتند، مصطفى ص دركار ايشان باصحابه مشورت كرد. ابو بكر صديق گفت: يا رسول اللَّه! هؤلاء قومك و اهلك و انى ارى ان تأخذ منهم الفدية فيكون ما اخذنا منهم قوة على الكفار و عسى ان يهديهم اللَّه فيكونوا عضدا، گفت: يا رسول اللَّه قوم تو اند و خويش و پيوند تواند قبيله و عشيره تواند اگر از ايشان فدا خواهدكه مسلمانان را از آن قوّتى باشد بر جنك دشمن مگر آن را وجهى بود و باشدكه خداى ايشان را راه نمايد و مسلمان شوند و مؤمنانرا از ايشان يارى باشد. رسول خدا به عمر اشارت كرد كه تو چه مى‌گويى؟ عمرگفت: و اللَّه ما ارى ما راى ابو بكر، و اللَّه كه دركار مشركان آن راى نيست كه ابو بكر راست، رأى من آنست كه مشركان را از پشت زمين برداريم. فلان كس كه خويشاوند من است بدست من دهى تا به تيغ سر وى بردارم، و عقيل را بدست على دهى تا با وى همين كند و فلان كس كه حمزه را برادر است بدست حمزه دهى تا همين كند، ايشان ائمه كفر و ضلالت اند و اگر چه خويش و پيوند تو اند حقّ تو نشناختند و حرمت تو نداشتند و جز سزاى قتل نه‌اند. رسول خدا گفت يا ابا بكر! مثل تو مثل ابراهيم خليل است كه گفت: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، و مثل عيسى كه گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. و يا عمر! مثل تو مثل نوح است كه گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً، و مثل موسى كه گفت رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى‏ أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلى‏ قُلُوبهِمْ فَلا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ. آن گه مصطفى بقول ابو بكركاركرد و از ايشان فدا ستد. عمر خطاب گفت: ديگر روز بامداد بحضرت سيّد رفتم، مصطفى را ديدم و ابو بكركه هر دو مى‌گريستند. گفتم: يا رسول اللَّه چه رسيد شما را اين ساعت كه مى‌گرييد. گفت: يا عمر آن حكم كه دى رفت و آن فداها كه از ايشان ستده آمد خدا آن را نپسنديد و عتاب كرد و اينك آيت فرستاد.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى‏ حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ. قراءت بصرى بيا است و اسرى جمع اسير، مثل قتيل و قتلى، اى لم يكن لنبى ان يشتغل بالاسر و الفداء لانّ ذلك يذهب بالمهابة يثخن، اى حتّى يكثر القتل و الاثخان الاكثار من القتل مشتق من الثخانة و هى الصلابة و الكثافة، و قيل الشدة و القوة. ميگويد هيچ پيغامبر بر آن نبود كه اسير را دارد و فدا ستاند، كه داشتن و فدا ستدن هيبت و حشمت ببرد تا بسيار از آن اسيران مى‌كشتند و در زمين مى‌افكندند و مغلوب و مقهور خود ميداشتند تا در دلهاى مشركان از پيغامبر و مؤمنان مهابت و رعب بود. ابن عباس گفت: اين حكم روز بدر بود كه مسلمانان اندك بودند و اسلام هنوز قوى نگشته بود بازكه مسلمانان بسيار شدند وكار اسلام و مسلمانان بالا گرفت و قوى شد، دركار اسيران اين آيت آمد: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً.

ثم قال تعالى تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا. يعنى المال الّذي اخذتموهم من الفداء سمّاه عرضا لانه سريع الانقضاء قليل الثبات. وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ اى يريد لكم ثواب الآخرة بقهركم المشركين و نصركم دين اللَّه. وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ امر باثخان الكفار.

لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ، كتاب اينجا بمعنى حكم است، اى لولا حكم من اللَّه سبق، هم چنان كه جايى ديگر

گفت: كِتابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، اى حكم اللَّه عليكم. يعنى لولا حكم من اللَّه سبق ان لا يعذّب احدا ممن شهد بدرا مع النبى ص. اى أصابكم فيما اخذتم، من الفداء قبل ان تؤمروا به عذاب عظيم. ميگويد اگر نه آنيدكه خداى حكم كرده است كه هيچ كس را از بدريان هرگز عذاب نكند شما را عذاب كردى باين فدا كه ستديد پيش از آن كه شما را بآن فرمودند. معنى ديگر ابن عباس گفت: پيش از مبعث مصطفى ص مال غنيمت و قربان و فداء اسيران و امثال آن حرام بود بر پيغامبران و امتان ايشان، و رب العزة در لوح محفوظ نبشته و حكم كرده كه آن حلال است محمد را و امّت وى را، پس روز بدر پيش از آن كه فرمان و حكم از آسمان آمد ايشان شتاب كردند و فدا ستدند. رب العالمين گفت: اگر نه آن بودى كه در لوح محفوظ حكم من سابق است كه آن غنيمت شما را حلال است و نيز حكم كرده‌ام كه هركه گناه كند و توبه كند گناهش بيامرزم، شما را باين فدا ستدن عذابى بزرگ رسيدى. وگفته‌اند اين كتاب همان است كه آنجا گفت: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى‏ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ يعنى اگر نه آن بودى كه من رحمت خود بر شما بر نبشته‌ام كه بر شما رحمت كنم و بيامرزم و عذاب نكنم. لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ. سعد بن معاذ گفت: يا نبى اللَّه، كان الاثخان فى القتل احبّ الى من استبقاء الرّجال. فقال رسول اللَّه لو نزل عذاب من السماء ما نجا منه غير عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ ثم احلّ لهم الغنائم.

فقال تعالى: فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَيِّباً اصبتم و اخذتم من الكفار قهرا، و من هاهنا للتبيين حلالا طيّبا، لم يحلّ لغيركم و انما كانت نار تنزل من السماء فتاكلها.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ غفر لكم ذنبكم، رَحِيمٌ حيث رخّص لكم الغنائم.

قال النّبي ص لم يحلّ الغنائم لمن كان قبلنا، ذلك بان اللَّه راى ضعفنا و عجزنا فطيّبها لنا.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى‏. كلبى گفت: اين آيت در شأن عباس بن عبد المطلب آمد و برادرزاده وى عقيل بن ابى طالب و نوفل بن الحارث، و عباس بن عبد المطلب يكى بود از آن ده مرد كه مطعمان بودند مشركان را، كه بجنك بدر مى‌شد و بيست اوقيه زر عباس با خود داشت ازو بستدند. عباس گفت: يا محمد آن بيست اوقيه بحساب فدا كه از من مى‌ستانند در آر. گفت نيارم كه آن بقصد مسلمانان و اطعام مشركان بيرون آوردى، آن در حساب فدا نيارم و فداى عقيل و نوفل نيز بر تو است. عباس گفت: يا محمد، تركتنى اتكفّف قريشا ما بقيت. فقال رسول اللَّه ص: اين الذّهب الّذى دفعته الى ام الفضل مخرجك الى بدر؟ و قلت لها انّى لا ادرى ما يصيبنى فى وجهى هذا فان حدث لى حدث فهذا لك و لعبد اللَّه و لعبيد اللَّه و للفضل و قثم يعنى بنيه. فقال له العباس: و ما يدريك؟ قال: اخبرنى به ربّى.

قال: اشهد انّك صادق و انّى قد دفعت اليها الذّهب و لم يطلع عليه احد الّا اللَّه، و انا اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّك رسول اللَّه. قال العباس: فاعطانى اللَّه خيراً مما اخذ منى، اعطانى عشرين عبيدا كلهم يضرب بمال كثير مكان العشرين اوقيه و انا ارجوا لمغفرة من ربّى فذلك قوله: إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ،

قرء ابو جعفر و ابو عمرو اسارى و هو جمع الجمع. يقال اسير و جمعه اسرى، كمريض و مرضى و هالك و هلكى و جمع الجمع اسارى.

إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يعنى ايمانا و اسلاما، يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ من الفداء. گفته‌اند خلافت بنى العباس از آن خبر است.

وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ روى ان العباس كان يقول: انجز احد الوعدين و انا على ثقة من الآخرة.

وَ إِنْ يُرِيدُوا يعنى الاسرى، خِيانَتَكَ نقض ما عاهدوا معك.

فَقَدْ خانُوا اللَّهَ بالكفر و الشّرك، مِنْ قَبْلُ اى من قبل العهد و قتل بدر فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ اى فامكنك منهم و نصرك عليهم فهزمتهم و اسرتهم، و المعنى ان عادوا عدنا لهم.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بخيانتهم حين خانوها، حَكِيمٌ فى تدبيره عليهم و مجازاته ايّاهم.
قوله: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اين صفت مهاجران است كه با رسول خدا برخاستند و در معركها خود را هدف تير دشمن ساختند و در اعلاء كلمه حقّ و دين اسلام كوشيدند.
وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا اين صفت انصار است كه رسول خدا و مؤمنانرا بخان و مانهاى خود فروآوردند، پس آنكه ده سال رسول خدا ميگفت: من يؤوينى حتى ابلغ كلام ربى؟
كيست كه ما را مأوى دهد تا كلام خداى خود برسانم؟ وكس او را جواب نميكرد، تا ايشان بخوشدلى و صدق ايمان و دل او را بپذيرفتند و مؤمنانرا هر يكى مأوى دادند و ايشان را بر دشمنان يارى دادند و با ايشان حرب كردند.
رب العالمين گفت: أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ ايشانندكه يكديگر را دوستان‌اند و برادران. و مصطفى ص گفت: و فى كل دور الانصار خير.
ابن عباس گفت: أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ فى الميراث كانوا يتوارثون بالايمان و الهجرة و بالمؤاخاة الّتى كان رسول اللَّه ص يواخى بينهم دون القرابة المفردة حتّى نسخ بقوله: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ. ميان مهاجرت مصطفى ص و ميان فتح مكه توارث ميان مؤمنان بهجرت مى‌بود، مهاجر از مهاجر ميراث ميبرد، اگر چه قرابت و رحم نبود و آنجا كه قرابت بود و هجرت نبود ميراث نبود اگر چه ايمان آورده بود در دار الشّرك. اينست كه رب العزّة گفت: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ، يعنى من ميراث و غنيمة و فىء. حَتَّى يُهاجِرُوا حكم خداى بر اين نسق بود تا آن گه كه ناسخ آن رسيد پس فتح مكه كه: أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ و هجرت منقطع گشت و مصطفى گفت: لا هجرة بعد الفتح انما هى الشهاده.
قرائت حمزه من ولايتهم بكسر واو است و هى قراءة رديّة فان الولاية انّما هى من الوالى و الولاية من الولىّ. و قد قال فى صدر الاية بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اولياء گفت نه ولاة.
وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ يعنى و ان استنصروكم الذّين آمنوا و لم يهاجروا عن الكفار، فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ عهد الى مدة او موادعة فلا تغدروا.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اى لا توارث بينهم و بينكم و لا ولاية.
و الكافر ولىّ الكافر دون المسلم. درين آيت تقديم و تأخير است، تقديره: و الذين آووا و نصروا اولئك بعضهم اولياء بعض، و الذين كفروا بعضهم اولياء بعض اين با آنست بمعنى، پس گفت: وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ.
إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسادٌ كَبِيرٌ، و قيل: الّا تفعلوه، اى ما امرتم به من التّوارث بالايمان و الهجرة، تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ زوال نظام المؤمنين و تفريق كلمتهم، وَ فَسادٌ كَبِيرٌ فى الارض من جهة الكفّار و سفك الدّماء.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ. اين الّذين بدل الّذين پيشين است و همان قوماند مهاجران و انصار، و تكرار از بهر آنست كه اين حكم راست و اين ثواب را.
أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا صدقا حقّقوا ايمانهم و الهجرة و الجهاد و بذل المال فى دين اللَّه.
لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ لا منّة فيه و لا تبغيض. و قيل: رِزْقٌ كَرِيمٌ لا يصير حدثا بل رشحا كالمسك.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ اى من بعد نزول هذه الآية، و قيل من بعد الحديبية و هى الهجرة الثّانية.
وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولئِكَ مِنْكُمْ فى حملكم و جملتكم، وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ اى الاقوياء الّذين تجمعهم بالقرب رحم واحدة او ينسبون الى اب واحد بعضهم اولى ببعض فى الميراث من الاجانب.

فِي كِتابِ اللَّهِ ای فی حکمه، و منه قوله تعالی: کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ ای حکم اللّه، و قیل فی کتاب اللّه الّذی عنده و هو اللّوح المحفوظ. و منه قوله تعالی: إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها. ثمّ التوارث بالجهرة و الاخاء صارت منسوخة بقوله: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ.

إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ من الفرائض و المواريث و غير ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، سیاق این آیت تشریف و تخصیص عمر خطاب است که.... بعهد اسلام در آمد. مصطفی ص او را در کنارگرفت وگفت: الحمد للّه الذی هداك الی الاسلام یا عمر، پس دست وی گرفت و او را پیش یاران برد وگفت: بشروا فهذا عمر قد جاءکم مسلما، ای یاران من، بشارت پذیریدکه عمر باسلام در آمد. حمزه برخاست و او را در کنارگرفت، و یاران همه شادگشتند و بشاشت نمودند وگفتند: الحمد للّه الذی هداك الی الاسلام یا عمر.

پس عمرگفت: یا رسول اللّه کم عددنا، چند بر آید عدد مسلمانان. رسول خدا گفت: تسعة و ثلاثون، و بك اتم اللّه الاربعین. چهل، کم یك کس بودیم و اکنون که تو آمدی، عقد چهل تمام شد. عمرگفت: یا رسول اللّه چرا این کار پنهان داریم و چرا این علم اسلام آشکارا بدر نیاریم؟ أ فیعبد اللات و العزی علانیة علی رؤس الخلائق و یعبد اللّه جلّ جلاله سرّا کلّا و الّذی بعثك بالحقّ لا یعبد اللّه سرّا بعد الیوم.

عمر دامن عصمت مصطفی گرفت و او را بیرون آورد و آن قوم که با مصطفی بودند از صدّیقان همه بیرون آمدند و دو صف برکشیدند. یك صف عمر در پیش ایستاد و یك صف حمزه، همی آمدند تا به مسجد حرام، و کافران و مشرکان منتظرکه هم اکنون عمر سر محمد می‌آرد و از اسلام وی همه بی‌خبر بودند. عمر چون روی کافران دید، تکبیرگفت که رعب آن در دلهای کافران افتاد و روی عقلهاشان سیاه گشت، آن گه گفت:

مالی اریکم کلّکم قیاما   الکهل و الشّبان و الغلاما
قد بعث اللّه لکم اماما   محمدا قد شرع الاسلاما
و اظهر الایمان و استقاما   فالیوم حقّا نکسر الاصناما

نذبّ عنه الخال و الاعماما کفّار قریش آن روز چون عمر را بدیدند دل از دولت خویش برگرفتند و آن روز بدیدن عمر غمناك‌تر از آن شدندکه آن روزکه رسول خدا وحی آشکارا کرده بود...

ای جوانمرد، گوهر وصال او نه چیزی است که بدست هر دون همّتی افتد، درّیست که در صندوق صدق صدّیقان بدست آید، عبهری است که از حدائق حقایق عاشقان پیدا شود. غوّاصان این گوهر هر یکی علی الانفراد، خورشید ارادت و مستقرّ عهد دولت و مقبول حضرت الهیّت آمدند، صفت ایشان اینست که رب العزّة گفت در آخر سورة: آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا. حکم ایشان اینست که أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ، خلقت ایشان اینست که أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا، ثواب ایشان اینست لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ، و رزق کریم آنست که خورشید وصال از مشرق تافت، تابان شود، همه آرزوها نقد شود و زیادت بیکران شود، قصّه آب وگل نهان شود و دوست ازلی عیان شود، دیده و دل هر دو بدوست نگران شود.

هرکه را نور تجلّی بر دلش آید پدید   بس عجب نه گر چو موسی که برو ریحان شود

۹- سورة التوبة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالی: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ این بیزاری است از خدا و رسول او، إِلَی الَّذِینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ (۱) بایشان که پیمان بستید با ایشان از مشرکان.

فَسِیحُوا فِی الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ میروید در زمین چهار ماه، وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ و بدانیدکه شما خدای را در خود عاجز نیارید، وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِی الْکافِرِینَ (۲) و بدانیدکه خدای خجل کننده وکم آورنده و رسوا کننده مشرکان است.

وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ و این آگاهی در ایشان است از خدا و از رسول وی بمردمان، یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ روز حج مهین، أَنَّ اللَّهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ که خدای بیزار است از مشرکان، وَ رَسُولِهِ و رسول او و از ایشان بیزار، فَإِنْ تُبْتُمْ اگر بازگردید از شرك، فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ آن به شما را، وَ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ و اگر برگردید، فَاعْلَمُوا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ بدانیدکه شما نه آنیدکه عاجز آرید خدای را از خویشتن یا از وی پیش شید، وَ بَشِّرِ الَّذِینَ کَفَرُوا و بشارت ده ایشان را که کافر شدند، بِعَذابٍ أَلِیمٍ. (۳) بعذابی دردنمای.

إِلَّا الَّذِینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ مگر آن گروهان از مشرکان که با ایشان پیمان بستهاید ثُمَّ لَمْ یَنْقُصُوکُمْ شَیْئاً و از شرطها که در عهد با شما کردند چیزی بنکاستهاند، وَ لَمْ یُظاهِرُوا عَلَیْکُمْ أَحَداً و هیچ دشمن را از آن شما، شما را یاری ندادهاند، فَأَتِمُّوا إِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ؟ برید ایشان را پیمان که با ایشان کردید، إِلی مُدَّتِهِمْ تا بآن درنگ که ایشان را نامزد کردهاند، إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ. (۴) که خدای دوست دارد پرهیزکاران از بد عهدی.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ که ماههای حرام بگذرد، فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ مشرکان را میکشید از آن گاه، حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ هر جای که یابید ایشان را، وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ و می گیرید و میپناوید، وَ اقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ و ایشان را مینشینید بهر دیدهای و میجوئید، فَإِنْ تابُوا اگر بازگردند از شرك خویش، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز را بپای دارند، وَ آتَوُا الزَّکاةَ و زکاة دهند، فَخَلُّوا سَبِیلَهُمْ ایشان را ایمن دارید و راه ایشان باز دهید، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. (۵)

که خدای آمرزگار است و بخشاینده.

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجارَكَ و اگرکسی از مشرکان زینهار جوید ازین که تا در مسجد آید تا نزدیك تو آید، فَأَجِرْهُ زینهار ده وی را، حَتَّی یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ تا بشنود سخن خدای، ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ آن گه او را بجای بیبیمی وی رسان، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْلَمُونَ. (۶) از بهر آنکه ایشان قومیاندکه نمیدانند تا بشنوند.

کَیْفَ یَکُونُ لِلْمُشْرِکِینَ عَهْدٌ انبازگیرندگان با خدای چه عهد بود و چه زینهار، عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ بنزدیك خدای و نزدیك رسول او، إِلَّا الَّذِینَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ مگر ایشان که با ایشان پیمان بستهاید بنزدیك مکه روز حدیبیه، فَمَا اسْتَقامُوا لَکُمْ تا شما را بر وفا و شرط میپایند، فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ شما ایشان را بر زینهار میپائید، إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ. (۷) که خدا دوست دارد باز پرهیزندگان از غدر.

کَیْفَ وَ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ کی بود ایشان را پیمان و ایشان آنندکه اگر بر شما قادر شوند و دست یاوند، لا یَرْقُبُوا فِیکُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً هرگز بر شما نه آزرم خویشاوندی دارند و نه سوگند و نه زینهار، یُرْضُونَکُمْ بِأَفْواهِهِمْ شما را بسخن خویش خشنود کنند، وَ تَأْبی قُلُوبُهُمْ و دلهای ایشان میسرباز زند، وَ أَکْثَرُهُمْ فاسِقُونَ. (۸) و بیشتر آنند از ایشان که در علم من فاسقاناندکه مسلمانی را هرگز نیستند.

اشْتَرَوْا بِآیاتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِیلًا بسخنان خدای بهای اندك میخرند ازین جهان، فَصَدُّوا عَنْ سَبِیلِهِ تا از راه وی بر میگردند و میگردانند، إِنَّهُمْ ساءَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ. (۹) بدکارکه ایشان می کنند.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً در هیچ مؤمن نه آزرم خدای کوشند و نه زینهار و نه پیمان که نهادنـد، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ. (۱۰) و ایشان‌اندکه اندازه درگذارانند و پیمان شکنان.

فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و اگر بازگردند و نماز بپای دارند، وَ آتَوُا الزَّكاةَ و زكاة دهند، فَإِخْوانُكُمْ فِي الـدِّينِ آن گه برادران شما اند در دین، وَ نُفَصِّلُ الْآياتِ وگشاده می‌فرستیم و می‌رسانیم سخنان خویش، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. (۱۱)ایشان را که بدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. این سورة را شش نام است: سورة التّوبة و المبعثرة و المنقرة و المثيرة و البحوث. صد و بیست و نه آیت است و چهار هزار و نود و هشت کلمت و ده هزار و چهار صد و هشتاد و هشت حرف است، و پسین سورة که از آسمان بزمین آمد در مدینه بیکبار تمام این سورة است.

روت عائشة، قالت: قال رسول اللّه ص: ما نزل علیّ القرآن الّا آية آية و حرفا حرفا ما خلا سورة برائة، و قل هو اللّه احد، فانهما انزلتا علیّ و معهما سبعون الف صف من الملائكه.

وگفته‌اند میان روز حدیبیه و فتح مکه فرود آمد. رسول خدا ابو بکر را به حج فرستاد در آن سال بامیری بر حاج و علی بن ابی طالب (ع) را بر پی وی بفرستاد، تا این سورة به منا روز نحر بر خلق خوانـد و بچهار سخن نـدا کرد: لا يدخل الجنة الا نفس مسلمة و لا يحج بعد العام مشرك و لا يطوف بالبيت عريان و من كان بينه و بين رسول اللّه عهد فعهده الى مدته.

در ابتداء این سورة بِسْمِ اللَّهِ ننوشتند، از بهر آنکه بنزدیك عثمان چنان بودكه انفال و برائت یك سورة است و فصل در میانه آن راکرده است که قومی از صحابه بر آن بودندكه دو سورة است تا میان هـر دو قـول جمع کرده آید، و صحابه این را بپسندیدند و هر دو سورة را قرینتین نام نهادنـد. ابیّ‌کعب را پرسیدندکه چرا در سر این سورة بِسْمِ اللَّهِ ننوشتند، گفت: لانها نزلت فی آخر القرآن وكان رسول اللّه یأمرنی اوّل كلّ سورة ب: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ و لم يأمرنى فى سورة برائة، بذلك فضمّت الى سورة الانفال لشبهها بها. يعنى امر العهود مذكور فى الانفال و هذه نزلت بنقض العهود وكانت ملتبسة بالانفال بالشّبه فضمّت اليها وكتب فى السّبع الطول.

وگفته‌اندکه بِسْمِ اللَّهِ زینهار است و افتتاح خیر و اوّل این سورة و عید است و نقض عهد و برداشت زینهار، ازین سبب این ننوشتند. و درین سورة نه آیت منسوخ است چنان‌که بآن رسیم، بیان کنیم ان شاء اللّه تعالی و تقدّس.

قوله: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. این آیت بآن آمدکه مشرکان عهدی که با رسول خدا و با مؤمنان کرده بودند و پیمانی که بسته بودند، آن را نقض کرده بودند.

پس رب العالمین مصطفی ص را و مؤمنانرا فرمود که چون ایشان پیمان بشکستند و بحرب شما بیرون آمدند، شما نیز عهدها که با ایشان کرده‌اید نقض کنید و زینهار بردارید و باین معنی آیت فرو فرستادكه بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ای قد برأ اللّه و رسوله من اعطائهم العهود و الوفاء اذ نكثوا. و برائة رفع لانه خبر ابتداء محذوف، ای هذه الآيات برائة، و قیل رفع لانه ابتداء و خبره إِلَى الَّذِينَ. و معنی برائة انقطاع عصمت است. میگوید: ایشان را عصمت نماند و عهدی و زینهاری که داشتند تا امروز منقطع گشت. آن‌گه سخن با معاهدان گردانید، ایشان را گفت: فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ چهار ماه در زمین می‌آئید و میروید، چنانك خواهید از اوّل شوال تا آخر محرم، وگفته‌اند از روز عرفه تا دهم ربیع الآخر. و این معاهدان دو قوم بودند، قومی عهد داشتند از مصطفی ص کم از چهارماه، رب العزة درین آیت بچهار ماه برد، و قومی عهد داشتند بیش از چهارماه، رب العالمین فرمود، تا آن مدت بسر بردند، چنان که گفت: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ. وگفته‌اند دوگروه بودند آن معاهدان، گروهی کم از چهارماه عهد داشتند وگروهی عهد داشتند امّا مدتی نامزد نکرده بودند. رب العالمین مدّت عهد هر دوگروه بچهار ماه باز آورد. و بقول بعضی مفسران، این تأجیل ایشانراست که نقض کردند،

میگوید: این چهار ماه دیگر ایشان را زمان دهید و پس از آن ایشان را عهد نیست، میکشید ایشان را و می‌گیرید، و هرکه نقض عهد نکرد بـر سر عهـد خـویش است و هـرکـه خـود عهـد نداشـت، از مشرکان پنجاه روز وی را زمانست، یعنی از دهم ذی الحجه تا آخر محرم، وگفته‌اند ابتداء چهار ماه بیستم ذی القعده بـود و در ایـن سـال درین روز حج نبود بحکم جاهلیّت و دیگر سال حجة الوداع بود هم ذی الحجة چنان‌که امروز است.

وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ ای و ان اجّلتم هذه الاربعة الاشهر فلن تفوتوا اللّه، وَ أَنَّ اللَّهَ ای و اعلموا ان اللّه مخزی الکافرین مذلهم بالقتل و الاسر.

زجاج گفت: که این از خدای تعالی ضمان است که مؤمنانرا برکافران نصرت دهد.

وَ أَذانٌ، این عطف بر برائة است، ای و اعلام مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ یعنی الی العرب، يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ روز عید نحر است، بقول جماعتی صحابه چون عمـر و علـی و ابـن عبـاس و ابـو هریـره و خلقـی از تـابعین، و بقـول بعضی روز عرفه است. و حج اکبر وقوف است بعرفه و حج اصغر عمره و اجماع است‌که هـرکـه وقـوف بعرفـه ازو فائت شد حج از وی فائت شد، و قیل الحج الاکبر القـران و الاصـغر الافـراد. قـومی گفتنـد: آن روز را حـج اکبر نام‌کردند از بهر آن‌که عیدهای اهل ملك ترسایان و جهـودان وگـبران در آن روز همـه بهـم آمـده بـود و ایـن قول پسندیده نیست‌که در آن تعظیم و آئین‌کفر وکافران اسـت و ایـن روا نیسـت و از حـج اکـبر دریـن هـیچ چیـز نیست. قومی گفتند حج اکبر آن روز بود و بس، یعنی اکبر من سائر الحج لما جری فیـه مـا هـو اعـزاز للاسـلام و اذلال من الشّرك. و قیل يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ ای حین الحج ایامـه کلّهـا کمـا یقـال: یـوم الجمـل و یـوم صـفّین و یـوم بغاث یراد به الحین و الزمان لان کلّ حرب من هذه الحروب دامت ایّاما کثیرة.

أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ای من عهودهم، وَ رَسُولِهِ ای هو و رسوله.

رب العالمین درین آیت مصطفی را فرمود تا مشرکان عرب را خبر دهد در روز حج اکبرکه خدای از ایشـان بیـزار است و رسول وی، و این آن بود که علی ع را بفرستاد بموسم سنة تسع، تـا از اول سـوره برائـة ده آیـت و بقـولی هشده و بقولی چهل و بقولی همه سوره بر ایشان خواند، و مصطفی ص گفت: «لا یبلغ عنّی الّا رجل منی» و صاحب موسم آن سال ابو بکر بود. چون علی ع در رسید، گفت: امیرا جئت ام مامورا.

فقال علی ع: بل مأمورا، و وقص علیه القصة، وکان ابو هریرة مع علی ع.

قال الزجاج: السبب فی تولیة علی (ع) تـلاوة البـراءة انّ العـرب جـرت عادتهـای فـی عقـد عقـدها و نقضـها ان یتولّی ذلك علی القبیلة رجل منها وکان جائز أن تقول العرب اذا تلا علیها نقض العهـد مـن الرّسـول مـن هـو مـن غیر رهطه هذا خلاف ما یعرف فینا فی نقض العهود فازاح النّبیّ ص العلّة فی ذلك، و قوله ص: لا یبلغ عنی الا رجل منی لیس بتفضیل منه لعلی علی غیره و لکن عامل العرب علـی مثـل مـا کـان بعضـهم یتعارفـه مـن بعضـهم کعادتهم فی عقد الحلف و حلّ العقدکان لا یتولّی ذلك الّا رجل منهم.

فَإِنْ تُبْتُمْ ای رجعتم عن الکفر و اخلصتم التّوحید، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ من الاقامة علی الکفر وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ عـن الایمـان، فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ ای لا تعجزونه هربا. آن‌گه ایشـان را بعـذاب آخـرت بـیم دادگفـت: وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِيمٍ آن‌گه قومی را از برائة عقود مستثنی کرد، ای وقعت البراءة من المعاهدین النّاقضین للعهود.

إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ، این استثنا پیوسته بآنست کـه أَنَّ اللَّـهَ بَـرِيءٌ مِـنَ الْمُشْـرِكِينَ وَ رَسُـولُهُ، إِلَّا الَّـذِينَ عاهَـدْتُمْ مِـنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ من شرط العهود شَيْئاً مگر آن گروهان از مشرکان‌که با ایشان پیمان بسته‌اید به حدیبیـة، و از آن شرطها که در عهد با شما کردند، از آن چیـزی بنـه‌کاسـته‌انـد و هـیچ دشـمن را از آن شـما بـر شـما یـاری نداده‌اند و ایشان بنو ضمره و بنوکنانه‌اند و نه ماه از مدّت عهد ایشان را مانده بـود، رب العـالمین‌گفـت: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ الّذین یتّقون نقض العهد.

فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ و هی رجب و ذو القعدة و ذو الحجّة و المحرّم، و قیـل هـی الاربعـة الاشـهر الّتـی هـی

مدّة التّأجيل. ميگويد: چون مدّت تأجيل بسر آيد مشركان را بكشيد هر جاى كه بر ايشان دست يابيد در حلّ و در حرم، وَ خُذُوهُمْ بالاسر، وَ احْصُرُوهُمْ ان تحصنوا، وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ اى على كلّ مرصد، يعنى خذوا عليهم الطّرق. علما را در نسخ اين آيت سه قول است، بيك قول منسوخ است بآن آيت كه خداى گفت: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً و لا يحلّ قتل اسير صبرا، و بيك قول

منسوخ نيست، بل كه ناسخ است اين آيت را كه گفت: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً، فلا يؤخذ من الاسير الفداء و لا يمنّ عليهم انما هو السيف او الايمان. و همچنين در قرآن صد و بيست و چهار آيت باين آيت منسوخ شده. قول سوم آنست كه هر دو آيت محكم‌اند، همان كه گفت: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ، و همان كه فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً و الامر فى ذلك الى الايمان، فَإِنْ تابُوا عن الشّرك، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ!! المفروضة، وَ آتَوُا الزَّكاةَ الواجبة من العين و الثّمار و المواشى، فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ دعوهم و ما شاؤا و لا تتعرّضوا لقتلهم و اسرهم و حصرهم، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ لمن تاب و آمن.

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ اى ان طلب واحد ممّن امرت بقتلهم ان يكون فى جوارك، فاجره، اى آمنه. حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فيتبيّن له دين اللَّه و يقوم عليه حجّة اللّه و يعرف صدقك، ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ اى فان ابى ان يسلم فردّه الى موضع امنة، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ اى يفعل كلّ هذا لانهم جهلة لا يعلمون دين اللَّه و توحيده. اين آيت حجّت روشن است و دليلى قاطع بر لفظيان كه گويند: الفاظنا بالقرآن مخلوقة، و معلوم است كه آن مستجيركه قرآن مى‌شنيد از لفظ رسول مى‌شنيد يا از لفظ صحابى و قرائت و لفظ وى سماع كرد و بجز از لفظ وى شنيدن سماع قرآن وى را ممكن نبودى، اگر آن لفظ و قرائت كه مى‌شنيد مخلوق است پس حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ معنى ندارد، چون خداى سماع وى كلام خود را تحقيق كرد روشن شد و معلوم گشت كه لفظ خواننده بقرآن مخلوق نيست.

كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ اين پيوسته است باوّل سورت و قوله: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ، كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ اى كيف لهم عهد، مع اضمارهم الغدر و نقضهم العهد. إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و هم الّذين استثناهم اللَّه من البراءة و هم بنو ضمرة بن بكر و بنوكنانة. وگفته‌اند: اين استثناء منقطع است، اى لكن من عاهدتموهم عند المسجد الحرام فَمَا اسْتَقامُوا لَكُمْ على وفاء العهد. فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ على الوفاء. قتاده گفت اين عهد روز حديبيه است، و مشركان نقض آن عهدكردند و بنى بكر را بر خزاعة كه خلفاء رسول خدا بودند يارى دادند. رب العالمين گفت تا ايشان بر وفاى عهد باشند، شما نيز بر وفاى عهد باشيد چون ايشان نقض كردند و پيمان شكستند قتال و حرب با ايشان حلال است. إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ الّذين يتّقون الغدر.

كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ اى كيف لا تقتلونهم وكيف يكون لهم عهد و هم ان يظفروا بكم و يقدروا عليكم، لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ اى لا يحفظوا فيكم، إِلًّا وَ لا ذِمَّةً.

الّ بنزديك عرب قرابت است و سوگند است و عهد است، وگفته‌اند نامى است از نامهاى خداوند جلّ جلاله، و لمّا قرئ على ابو بكر الصدّيق قرآن مسيلمة بن حبيب الحنفى الكذاب، قال ابو بكر: و يحك ما خرج هذا الكلام من الّ قط فاين ذهب بكم. و فى اشتقاقه قولان: احدهما الّك الشيء اذا حدّده و الثّاني من الّ البرق اذ المع.

و ذمّة عهد است و پيمان و اصله من الذّم، اى ما يخاف الذّم و العيب فيه. لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً، معنى آنست كه اگر ايشان بشما دست يابند هيچ ابقا نكنند، نه حقّ قرابت خويش بجاى آرند، نه بوفاى عهد و پيمان باز آيند.

يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ بالوعد بالايمان و الطّاعة و الوفاء بالعهد، وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ الّا الكفر و العصيان و الغدر، وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ خارجون عن العهد متمردون بالكفر اشْتَرَوْا بِآياتِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا اى استبدلوا بالقرآن عرضا يسيرا

و استبدلوا الدّنيا بالآخرة و هم الّذين جمعهم ابو سفيان على طعامه، و قيل هم اليهود و آيات اللّه التورية و هم قوم منهم دخلوا فى العهد ثمّ رجعوا عنه، فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ اى اعرضوا عن دينه و طاعته، إِنَّهُمْ ساءَ ما اى بئس ما كانُوا يَعْمَلُونَ من اشترائهم الكفر بالايمان.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً. اين مشركان‌اندكه نقض عهدكردند، وگفته‌اند جهودان‌اند. پس الّ اينجا بمعنى قرابت نتوان بودكه ميان عرب و جهود قرابت نيست. پس الّ اينجا خدا است جلّ جلاله و الايل هو اللّه عزّ و جلّ. قال محمد بن الفضل: حرمة المؤمن افضل الحرمات و تعظيمه اجلّ الطّاعات، يقول اللّه عزّ و جلّ.

لا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ المجاوزون للحلال الى الحرام بنقض العهد.

فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَإِخْوانُكُمْ اى فهم اخوانكم فِي الدِّينِ لا فى النّسب. دين اسمى است ملّت حنيفى را از روى شرع، امّا از روى لغت آن را چند معنى است: يكى جزا است و قصاص، چنان‌كه گفت: مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اى يوم الجزاء و القصاص، يقال دنته بما صنع، اى جزيته وكما تدين تدان. الدّين الملكة و السلطان، يقال دنت القوم ادنيهم، اى قهرتهم و اذللتهم فدانوا، اى ذلّوا و خضعوا، و الدّين للّه انما هو من هذا. منه قوله: وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ.

و الدّين الحساب منه قوله تعالى: مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ و منه قوله تعالى: يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ اى حسابهم.

وَ نُفَصِّلُ الْآياتِ اى نبيّن آيات القرآن، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ انّها من عند اللّه.

قال ابن عباس: حرّمت هذه الاية دماء اهل القبلة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ. و عيدكافران است و تهديد بيگانگان، و سرانجام‌كفر ايشان فراق جاويدان و حسرت بيكران، درخت نوميدى ببر آمده و اشخاص بيزارى بدر آمده، چه سود دارد اكنون زارى، كه خداى حكم‌كرد به بيزارى، اينست فضيحت و رسوايى، ماتم بيگانگى و مصيبت جدايى، امروز خسته زخم قطيعت، فردا سوخته آتش عقوبت، امروز عذاب و خزى، وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكافِرِينَ و فردا حسرت، اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، امروز سياست، فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ، و فردا زقوم و حميم و غسلين. مسكين آدمى كه پيوسته در غفلت است يا در طاعت يا فترت است، نداندكه سرانجام‌كار وى چيست. آشنايى است يا بيگانگى در غفلت و معصيت مى‌زيد، و اين نشان بدبختى است، حرام ميخورد و بخسران دين رضا ميدهد، و اين نشان بيزارى است، در فرمان شرع سستى و با نهى حقّ ناپاكى، و اين نشان شوخى است. بيچاره آدمى بيدار آن‌گه شودكه نبود هر چه بودنى است، پند آن‌گه پذيردكه باو رسد هر چه رسيدنى است، نميداندكه هر چه‌كشت رستنى است، و هر چه رست درودنى است، يموت الرّجل على ما عاش عليه و يحشر على ما مات عليه.

قوله: فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ. درين آيت اسباب قهر دشمن و انواع معالجه قتال بر شمرد، يكى اقتلوهم، دوم خذوهم، سوم احصروهم چهارم وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ.

در جنگ‌كهين باكمينه دشمن معالجت بايد تا مغلوب و مقهور شود. از روى اشارت ميگويد: در جهاد مهين با مهينه دشمن و هى النّفس الامّارة، انواع رياضات و فنون مجاهدات بايد تا مقهورگردد، و درين باب هيچ مجاهده بآن نرسدكه نفس را از شهوات و مألوفات بازدارد، و برخصها و تأويلات سر فرونيارد و آنچه بر وى دشخوارتر و صعبتر بر دست‌گيرد تا مقهور شود. ابو سعيد خرّازگفت: ما در قهر نفس خويش چندان برفتيم‌كه هر مجاهدت و رياضت‌كه در وسع آدمى آيد، و شنيدم‌كه كسى‌كرد، من آن‌كردم و بجاى آوردم تا آن حدّكه شنيدم‌كه خداى را فريشتگان‌اندكه عبادت ايشان بر درگاه عزّت آنست‌كه سرهاى خويش بزيركنند و پايها ببالا،

روزگاری آن کردیم، این چنین مجاهدات و ریاضات با نفس خود بر دست گرفتیم و هنوز از شرّ وی ایمن نشدیم.
حسن بصری گفت: عیسی ع پلاس درشت پوشیدی و برگ و پوست درختان وگیاه زمین خوردی و هرکجا شب در آمدی هم آنجا بخفتی که خود را وطنی نساخته بود، تا می‌آیدکه شبی باران می‌آمد و رعد و برق و صواعق و باد سرد و سرمای سخت بود، و وی در میان بیابان در آن صواعق بماند، از دور غاری بدید، قصد آن غارکرد تا آن را پناه خودسازد، چون بدر غار رسید، دد بیابانی در آن غار خفته بود و وی را در آن جای نبود، از آنجا برگشت وگفت: ان لابن آوی ماوی، و لیس لابن مریم مأوی، دد بیابانی را مأوی است و پسر مریم را مأوی نیست. از حضرت عزت ندا آمدکه: انا مأوی من لا مأوی له.
در همه جهان وی را خود قصعه‌ای معلوم بودکه از آن آب خوردی روزی یکی را دیدکه بدست آب همی‌خورد، زان پس قصعه بگذاشت، و نیز بر نداشت وگفت: خدای مرا خود قصعه دادکه بوی آب خورم و من ندانسته بودم. در خبر میآیدکه روز قیامت درویشان را بیارند و حقّ خدا از ایشان طلب کنند، ایشان گویند: ما را درویش و بیمال آفریدی و از درویشی بحقّ تو نپرداختیم، عیسی را بیارند و بر ایشان حجّت کنندکه وی در دنیا آمد و بیرون شد و در دنیا وی را ملك و مال نبود و درگزارد حق خدای تقصیر نکرد. همچنین لقمان را بر بردگان حجّت کنند، و یوسف صدیق را بر نیکو رویان حجّت کنند، و سلیمان بن داود را بر ملوك و توانگران حجّت کنند.
فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ... الآیه. حقیقت توبه پشیمانی است که در دل پدید آید، دردی که از درون سینه سر برزند، آتش خجل در دل وی افتد، آب حسرت از دیده فرو ریزد، نه بینی شاخی که در یك سر آن آتش زنی، از آن دیگر سر، آب قطره قطره میچکد. مصطفی ص گفت: من اذنب ذنبا فندم علیه فهو توبة.
فضیل عیّاض براهزنی معروف بود، پیوسته با صد مرد درکمین مکابره نشسته بود، شبی بر سر سنگی نماز میکرد، ناگاه ازکمین‌گاه غیب این تیر قهرکه أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى؟ بر جان و دل او زدند. فضیل را چنان اسیرکردکه در نماز نعره بزد و بیفتاد، کارش بجایی رسیدکه پیر عالمی گشت.
ای جوانمرد، صد هزاران ماهرویان فردوس از راه نظاره در بازارکرم منتظر ایستاده‌اند مگر عاصیی از پرده عصیان بیرون آید و قدم بر بساط توبه نهد تا ایشان جانها و دلها را در صدق قدم وی بر افشانند و بشارت بسمع وی رسانند، که: وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ.
وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ... الایة، اذا استجارك المشرك الیوم لا ترد حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فاذا استعاذ المؤمن طول عمره من الفراق متی یمنع من سماع کلام اللّٰه وکیف یکون فی زمرة من یقول لهم: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، و اذا قال الیوم لاعدائه فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فان لم یؤمن بعد سماع کلامه نهی عن تعرّضه.
فقال: ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ تری انّه لا یؤمن اولیائه غدا من فراقه و قد عاشوا الیوم علی ایمانه و وفاقه کلا ان یمتحنهم بذلك، قال اللّٰه تعالی: لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ.
ثمّ قال: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ فاذاکان هذا امره فیمن لا یعلم فکیف برّه مع من یعلم.
و متـــی نضـــیّع مـــن ینـــیخ ببابنـــا   و المعرضـــون لهـــم نعـــیم وافـــر

۲ النوبة الاولى
قوله تعالی: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ از بس دروغ کنند سوگندان خویش، مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ از پس ایمان خویش، وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ و طعن کنند و عیب گویند بسته یا گشاده دین شما را، فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ کشتن کنید با پیشوایان کفر، إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ ایشان آنندکه ایشان را سوگندان نیست، لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ. (۱۲) تا مگر با پس آیند.
أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً کشتن نکنید با قومی، نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ که دروغ کردند سوگندان خویش، وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ و آهنگ بیرون کردن رسول کردند، وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و ایشان پیشی کرده‌اند در بدکرد، أَ تَخْشَوْنَهُمْ می‌ترسید

شما از ایشان؟ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ خدا سزاوارتر است که ازو ترسید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. (۱۳) اگرگرویدگان‌اید.
قاتِلُوهُمْ کشتن کنید با ایشان، يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ تا عذاب کند خدای ایشان را بدستهای شما، وَ يُخْزِهِمْ و کم آرد ایشان را و خجل کند، وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ و یاری دهد شما را ور ایشان، وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ. (۱۴) و آسانی آرد دلهای گروهی را ازگرویدگان.
وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ و آن درد خشم که در دل دارند از ایشان از روزگار وابرد، وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ و توبه دهد خدای آن را که خواهد، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۵) و خدای دانایی است راست دان.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا می‌پنداریدکه شما را گذارند ایدر برین که شما اید؟
وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ و خدای آن نیز بندیده که ایشان که اند از شما که جهادکنند در سبیل وی؟ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا و نه گیرند، مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ
فرود از خدا و رسول او و گرویدگان باو، وَلِيجَةً دوستی بیگانه نهانی، وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. (۱۶) و خدای آگاه است و دانا بآنچه شما میکنید.
ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ روا نیست و سزا نیست مشرکان را، أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ که عمّار و سکان باشند مسجدهای خدای را، شاهِدِينَ عَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ بر خویشتن گواهی دهان بکفر، أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ایشان آنندکه آنچه کردند پیش از حج و خدمت خانه آن تباه گشت همه و باطل، وَ فِي النَّارِ هُمْ خالِدُونَ. (۱۷) و فردا در آتش‌اند جاویدان.
إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ در مساجد او باشد و آن را سازد، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اوکه ایمان دارد بخدا و بروز رستاخیز، وَ أَقامَ الصَّلاةَ و نماز بپای دارد، وَ آتَى الزَّكاةَ و زکاة دهد، وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ و جز خدای کس را خدای نخواند، فَعَسى أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ. (۱۸) مگرکه ایشان‌اندکه بر راه راست‌اند.
أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ آب دادن حاج از زمزم و عمارت مسجد حرام و سدانة کعبه می‌برابر دارید؟ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ با ایشان که بخدای ایمان آوردند و بروز رستاخیز، وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهادکرد در سبیل خدای، لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ یکسان نیستند بنزدیك خدای عز و جلّ، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (۱۹) و خدای پیش برنده کار بیدادگران نیست.
الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا و ایشان که بگرویدند و هجرت کردند، وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهادکردند در سبیل خدا، بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ بمالهای خویش و تنهای خویش، أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ ایشانند بهینه خلق و بزرگ درجه‌تر به نزدیك خدای، وَ أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ. (۲۰) و ایشانند رستگاران و پیروز آمدگان.
يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ شادی میکنند ایشان را خداوند ایشان، بِرَحْمَةٍ مِنْهُ ببخشایشی ازو خرد، وَ رِضْوانٍ و خشنودی، وَ جَنَّاتٍ و بهشتهایی، لَهُمْ فِيها نَعِيمٌ مُقِيمٌ. (۲۱) ایشان راست در آن نازی پاینده، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاوید در آن همیشه، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. (۲۲) که بنزدیك خدای است مزدی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ اى نقضوا عهودهم الّتى بينهم و بين رسول اللَّه ص قبل اجله.
وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ عابوا دينكم الاسلام. قال الزجاج: الطّعن فى الدين نسبة النّبي ص الى الكذب و انّ القرآن غيركلام اللَّه و تقبيح احكام المسلمين و هذا يوجب قتل الذّمى.
فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ. میگوید اگر عهدی که میان شما است و میان ایشان نقض میکنند و در دین اسلام طعن میکنند و نمی‌پسندند و رسول خدای را دروغ زن میدارند، پس شما کشتن کنید با رؤساء و مهتران و سروران ایشان که اصل فساد و بیخ شر ایشانند: ابو سفیان بن الحرب و امية بن خلف و بو جهل هشام و عتبة بن ربيعه و سيل بن عمرو و الحرث بن هشام و عكرمة بن ابى جهل. إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ. بفتح الف قرائت عامّه است على

معنی جمع الیمین و تاویلها العهد، کقوله: اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً. میگوید ایشان را عهد و سوگند نیست. معنی آنست که: لا وفاء لهم بالایمان. ایشان را در عهد و سوگند وفا نیست. و قیل لا ایمان لهم صادقة. بکسر الف شامی خواند: لا ایمان لهم، ای لا اسلام لهم.

لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ لکی ینتهوا عن الکفر و الطّعن و یدخلوا فی الاسلام. پس مؤمنانرا بر قتال تحریض کرد، گفت: أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ نقضوا العهود و حنثوا فی ایمانهم! این نقض عهد آن بود که بنی بکر خزاعة را یاری دادند و این بنو بکر قومی بودندکه در عهد و امان قریش بودند، و بنو خزاعة در عهد و امان رسول خدا بودند، و پیش از مبعث رسول میان ایشان پیوسته عداوت بودی که بنو خزاعة یکی را از بنو بکرکشته بودند و بآن سبب بنو بکر عداوت وکینه در دل داشتند، چون صلح افتاد روز حدیبیه میان رسول خدا و میان ایشان، همه از یکدیگر ایمن شدند. رسول خدا به مدینه باز شد و مکّیان به مکه باز شدند و سلاح بنهادند.

روزگاری بر آمد، و این بنو بکر از ابو سفیان و عکرمه و صفوان یاری خواستند تا با خزاعه جنگ کنند، ایشان یاری دادند و از خزاعه قومی کشته شدند. پس رب العالمین مصطفی را خبر دادکه ایشان نقض عهدکردند و با خزاعه که در عهد و امان شما بودند قتال کردند، شما نیز با ایشان قتال کنید، اینست که خدای گفت: أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ ای بقتل محمد حین خلوا و ایتمروا به فی دار الندوة علی ما سبق ذکره فی قوله: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا، وگفته‌اند: وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ جهودان قریظه‌اندکه با رسول خدا عهد داشتند و روز احزاب نقض عهدکردند و بو سفیان و مشرکان مکه را یاری دادند، و همّت کردندکه رسول خدا را از مدینه بیرون کنند، تا رب العالمین کید ایشان باطل کرد و مسلمانان را روز احزاب نصرت داد و جهودان مقهور گشتند و مغلوب.

و قیل همّت قریش یوم الحدیبیة بان یدخلوا محمدا مکة للحج ثمّ یخرجوه قبل ان یتم الحج استخفافا به.

وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ بالقتال، أَوَّلَ مَرَّةٍ حین قاتلوا خلفاءکم. خزاعه میگوید: چون ایشان خلاف کردند رخصت یافتید بقتال که خدای پیش از این گفته بود: لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ. میگوید: اکنون که ایشان قتال کردند رخصت یافتید قتال کنید و ازیشان مترسید. أَ تَخْشَوْنَهُمْ فلا تقاتلونهم، از ایشان می‌بترسیدکه با ایشان قتال نمیکنید، فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ و خدای سزاترکه از عذاب و عقوبت وی بترسید، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ مصدّقین بعذابه و ثوابه.

قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ ای یقتلهم بسیوفکم و رماحکم، وَ يُخْزِهِمْ و یذلّهم بالفقر و الاسر، يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ ای ان تقاتلوهم فالظّفر لکم، و عده‌ای است که خدای تعالی مؤمنانرا داد بنصرت.

وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ یعنی بنی خزاعه، ایشان را شفا دهد از آنچه در دل دارند از بنی بکر، وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ حزنها وکربها بما فعل بهم. این دلیل است بر تثبیت نبوت مصطفی و صدق رسالت وی، چنان که بگفت و خبر داد چنان آمد و خلاف آن نبود.

وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ من المشرکین، کابی سفیان و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمر و هداهم للاسلام. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

أَمْ حَسِبْتُمْ یعنی أ حسبتم أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الف صلت است، یعنی و لم یعلم اللّه. گفته‌اندکه این خطاب با مؤمنان است، قومی که فرمان، بقتال ایشان را، دشخوار آمد وکراهیّت داشتند. رب العالمین گفت: ا حسبتم ان تترکوا علی الایمان فلا تؤمروا بالجهاد؟! ابن عباس گفت: خطاب با منافقان است. ای أ حسبتم ان تترکوا ایّها المنافقون علی ما انتم علیه من التّلبیس وکتمان النّفاق؟ می‌پنداریدکه شما را با تلبیس وکتمان نفاق فروگذارند بلا مجاهدة و لا برائة من المشرکین؟! اینست خلاصه سخن.

وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ این علم بمعنی رؤیت است، ای و لم یر منکم مجاهدة و نیّة صادقة، وَ لَمْ يَتَّخِذُوا یعنی و لم یر

الذين لم يتّخذوا بينهم و بين الكافرين دخيلة مودّة. معنى آيت آنست كه شما را چنين فرونگذارند، نه مؤمنانرا بر ايمان مجرّد و نه منافقان را بركتمان نفاق تا قتال بر شما فريضه كنند، و خداى بيند از شما كه منافق كيست و موافق كيست، و ببيندكه با خداى و رسول و مؤمنان دوستى، كه دارد و با منافقان كه دارد، و خداى در ازل بعلم قديم خود دانا بود، دانست كه موافق كيست و منافق كيست، خواست كه ايشان عمل كنند بر وفق علم وى تا ايشان را بآن عمل جزا دهد، اگر خيركنند ايشان را ثواب دهد و اگر شركنند ايشان را عقوبت دهد، چنان كه لِيَجْزِيَ الَّذينَ أَساؤُا بما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى.

ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ. اين در شأن بنى عبد الدّار آمده است كه ايشان ولاة و سدنه كعبه بودند، طمع ميداشتندكه ايشان را از بهر سدانت دارند تا بر شرك خويش مى‌باشند و از ايشان آزرم دارند. رب العالمين گفت: ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ اى ما يحلّ و ما ينبغى لهم، أَنْ يَعْمُرُوا يعنى ان ياهلوا، مَساجِدَ اللَّهِ.

وگفته‌اند در شأن عباس بن عبد المطلب آمدكه روز بدر مسلمانان او را تعييركردند و على الخصوص على بن ابى طالب درين باب تغليظ كرد بر آن كفركه داشت و شرك كه بر زيد و قطيعت رحم كه كرد، عباس گفت: ما لكم تذكرون مساوينا و لا تذكرون محاسننا؟ فقال له على: الكم محاسن؟ فقال: نعم، انّا لنعمر المسجد الحرام و نحجب الكعبة و نسقى الحاجّ و نفكّ العانى، فانزل اللّه ردّا على العبّاس: ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ. مكى و بصرى مسجد اللّه خوانند و بآن كعبه خواهند در آيت ديگر إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ، عامه قرّاء سبعه مساجد اللّه بجمع خوانند. مردى به عكرمه گفت: أ تقول أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ و انما هو مسجد واحد؟ فقال عكرمة: انّ الصفا و المروة من مساجد اللّه. و عمارة المسجد دخوله و القعود فيه، و قيل عمارته رفع بنائه و اصلاح ما استرمّ منه، و قيل عمارته التّعبد فيه و الصلاة و الطواف.

شاهِدِينَ عَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ شاهدين نصب على الحال، اى ما كانت لهم عمارة المسجد الحرام فى حال اقرارهم بالكفر. و اين آن بودكه در طواف ميگفتند: لا شريك لك الّا شريك هو لك فملكه و ما ملك، و قيل: اذ كذّبوا محمدا فقد شهدوا على انفسهم بالكفر.

أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ اى كفرهم اذهب اعمالهم وَ فِي النَّارِ هُمْ خالِدُونَ دائمون.

إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ بزيارتها و القعود فيها، مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ اى البعث و النّشور، وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ آتَى الزَّكاةَ، وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ اى و لم يعبد الّا اللّه، قيل: وَ لَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ يعنى فى عبادة اللّه و الايمان، و اقام الصلاة و ايتاء الزّكاة فلا يترك ذلك لخشية احد، و لكن يخشى اللّه، فيقيم ذلك كلّه، و المعنى الاية: انّ من كان بهذه الصفة فهو من اهل عمارة المسجد.

فَعَسى أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ عسى من اللّه واجب، و قيل عسى راجع الى المؤمنين، اى هم بهذا العمل على رجاء الجنّة.

روى ابو سعيد الخدرى قال: قال رسول اللّه ص: اذا رأيتم الرجل يعتاد المسجد، و روى يتعاهد المسجد فاشهدوا عليه بالايمان، قال اللّه: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. و عن ابى هريره قال: قال رسول اللّه ص: من غدا الى المسجد و راح اعد اللّه له نزلا من الجنة كلما غدا او راح.

و عن جابر عن النبى ص قال: المساجد سوق من اسواق الآخرة فمن دخلها كان من ضيف اللّه فجزاؤه المغفرة و تحيته الكرامة، عليكم بالارتاع.

قالوا يا رسول اللّه و ما الارتاع؟ قال: الدعاء و الرغبة الى اللّه، و عن عثمان بن عفان، قال: سمعت رسول اللّه ص يقول: «من بنى للّه مسجدا بنى اللّه له مثله فى الجنّة».

أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ. اين خطاب با بنى هاشم بن عبد المطلب است، و عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ با بنى عبد الدار است، سقاية بنى هاشم داشتند و عمارة بنى عبد الدار. ميگويد: آب دادن حاج از زمزم. و قيل: كانوا يسقون

الحاج الشّراب و العسل و السّويق و الماء، شراب دادن حاج و سدانة كعبه مى‌برابركنيد با ايمان آن كس كه ايمان آورد، يعنى كايمان من آمن باللّه؟ كقوله: وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ اى و لكنّ البرّ برّ من آمن باللّه.
لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ ميگويد برابر مكنيد، كه ايشان نزديك خدا هر دو يكسان نه‌اند. روى عن النعمان بن بشير: ان رجلا قال: ما ابالى ان لا اعمل عملا بعد الاسلام الّا ان اعمر المسجد الحرام، و قال الآخر: ما ابالى ان لا اعمل عملا بعد الاسلام الّا ان اسقى الحاج. و قال الآخر: الجهاد فى سبيل اللّه افضل ممّا قلتم، فرجز بهم عمر، فقال: لا ترفعوا اصواتكم عند منبر رسول اللّه و ذلك يوم الجمعة. قال فصلّينا الجمعة و دخلنا فيه فنزلت: أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ... الاية. و در شواذّ خوانده‌اند: ا جعلتم سقاة الحاج و عمرة المسجد الحرام، يقال: ساق و سقاة مثل قاض و قضات، و عامر و عمرة مثل كافر و كفرة. ميگويد: آب دهان حاج و خدمتكاران كعبه مى‌برابركنيد با ايشان كه ايمان آوردند بخدا و روز رستاخيز و جهادكردند؟
لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لا يرشدهم، الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا... الآية. مشركان قريش جهودان را گفتند: نحن سقاة و عمّار المسجد الحرام، ا فنحن افضل ام محمد و اصحابه؟ فقالت لهم اليهود عناداً للنّبى ص و للمسلمين: انتم افضل. فانزل اللّه تعالى: الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ من الّذين افتخروا بعمارة البيت و سقى الحاج.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ الظافرون بالامانىّ.
يُبَشِّرُهُمْ عامّه قرّاء بتشديد خوانند مگر حمزه كه وى تنها بتخفيف خواند. يقال: بشّرته فأبشر و استبشر و بشّرته فتبشّر و البشارة بفتح الباء مصدر و بكسر الباء اسم يستعمل فى الخبر و استعماله فى الشّر مجاز، و قيل يستعمل فيها حقيقة.
و بدان كه در قرآن سه قوم را بشارت دادند بعذاب و عقوبت، و ده قوم را بشارت داده‌اند بثواب و رحمت. امّا ايشان را كه بشارت داده‌اند بعذاب: يكى مشركانند چنان كه گفت: بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِيمٍ ديگر منافقان‌اند: بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً سديگر قوم مانعان زكاة‌اند: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ. امّا آن ده نفركه بشارت ايشان بكرامت و مثوبت است: مؤمنان‌اند چنان كه خداى گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً، وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ دوم محسنان‌اند: وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ سوم منيبان‌اند: وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرى چهارم مخبتان‌اند: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ اى المتواضعين پنجم اولياء و دوستان‌اند: أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ، قوله‌هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
ششم مستقيمان‌اند در راه حقّ: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ هفتم مستمعان كلام حقّ‌اند: فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ هشتم متّقيان‌اند: لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ نهم صابران‌اند: وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ دهم مجاهدان‌اند در سبيل خدا: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ درين جهان ايشان را خبر ميدهدكه در آن جهان چه ساخته از بهر ايشان، رحمت و رضوان و نعيم و جنان وكرامت جاودان. خالِدِينَ فِيها أَبَداً دائما سرمدا، الابد، الدّهر المستقبل من غير آخر قطّ الماضى و جمع الابد آباد و ابيد. يقال: لا افعل ابدا الأبيد و ابدا الاباد و ابد الابدين. إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ لا ينقطع.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ... الآية. يك قول آنست كه اينان اهل بدعت و اهواءاندكه كتاب خدا و سنّت مصطفى واپس داشتند و آن را سست ديدند، و صواب ديد رأى خويش و مستحسنات عقول فرا پيش داشتند و بچشم تعظيم در آن ننگرستند تا اسير تهمت و شبهت گشتند، نه اعتقاد بر بصيرت دارند نه سخن بر بيّنت نه طريق كتاب و سنّت، راست چون درختى كه بيخش بدعت، ساقش ضلالت، شاخش لعنت، برگش

عقوبت، شکوفه‌اش ندامت، میوه‌اش حسرت.
فرمان است از درگاه عزّت بحکم این آیت: فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ. این درخت از بیخ بر آرید و اصل این شاخها ببرید، امامان کفر و بدعت را زینهار مدهید و از ایشان هرگز ایمن مباشیدکه ایشان دزدانانـد و شما پاسبان. دزد پاسبان را کی دوست دارد و از وی کی ایمن باشد؟! ائمة الکفر باین قول که گفتیم بشر المریسی است با دین تلبیسی و طریق ابلیسی، شیطان الطّاق آن زراق باتفاق بسر بود و اوکه قرآن را مخلوق، گفت، برای و مراد جعد درهم که فردا در دوزخ با فرعون خواهد بود بهم غیلان قدری که وی زنده کرده است دین گوری جهم صفوان که در دین بوی اقتدا کردن نتوان. این مبتدعان و پیشروان کفر و ضلالت در آخر عهد صحابه پدید آمدند و فتنها در دین آشکارا کردند و روی از منهج راستی بر تافتند تا ربّ العزّة قومی را از پیش‌روان اهل سنّت بر ایشان مسلّط کرد. چون عبد اللّٰه بن عمر و عبد اللّٰه بن عباس و مانند ایشان تا آن بدعتها نفی کردند و بتیغ کتاب و سنت بیخ جدال و بدعت ببریدند و متون احادیث پیغامبر (ص) بسلاسل اسناد مقیّد داشتند و حقّ از باطل جدا کردند و فرزندان خود را وصیّت کردندکه بر ایشان سلام مکنید و چون بمیرند بر ایشان نماز مکنید. پیران طریقت گفته‌اند: گناه اهل سنّت بعفو. نزدیکتر است از طاعت مبتدع بقبول.
قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ. سماع نصرت بار قتال بر ایشان سبك كرد و وعده ظفر كار خطرناك بر ایشان خوش کرد. اینست سنّت خداوند جل جلاله که بر هر تکلیفی تخفیفی داشته و با هر عسری یسری روان کرد.
وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ هرکسی را باندازه بیماری وی شفا داد، یکی بیمار ازکید شیطان، شفاء وی در قهر دشمن است یکی بیمار از شهوت نفس، شفاء وی در قهر نفس یکی بیمار از تاریکی دل، شفاء وی در نور معرفت است یکی بیمار از محبّت، شفاء وی در مشاهده است. جعفر بن محمد از اینجا گفته است: لبعضهم شفاء المعرفة و الصفا، و لبعضهم شفاء التّسلیم و الرضا، و لبعضهم شفاء التوبة و الوفا و لبعضهم شفاء المشاهدة و اللّقاء.
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا... الآية، من ظنّ انه یقنع منه بالدّعوی دون التحقیق بالمعنی فهو علی غلط من حسابه. کار حقیقت معنی دارد نه صورت دعوی، هموار مال اندر دست منکر باشد و باد اندر دست مدعی، و بحکم شرع منکر را قول قول است و مدعی اگر بیّنت ندارد قولش هذیان، دنیای خسیس بدعوی نتوان یافت، حقیقت حق بدعوی کی توان یافت، آنچه زیر حکم مخلوق در آید بدعوی حاصل نیاید، پس آنچه خود در حکم مخلوق نیاید بدعوی کی حاصل آید.
پیر طریقت گفت: الهی! اگر این آه از ما دعوی است سزای آنی، ور لاف است بجای آنی، ور صدق است وفای آنی الهی! اگر دعوی است سخن راست است، ور لاف است ناز راست است، ور صدق است کار راست است، ار دعوی است نه بیداد است ور لاف است از آن است که دل شاد است، ور صدق است از تاوان آزاد است الهی! تو دانی که کدام است، اگر دعوی برکرم عرض کنی ناز مرا ضرورت است.
قوله: ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ عمارت مسجد در عبادت متعبّدان است و اخلاص مخلصان، و مشرك نه در شمار متعبّدان است نه در غمار مخلصان، عمارت مسجدکار مؤمنانست و عادت ایشان. خدای میگوید: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. وگفته‌اند مساجد اعضاء بنده است که بوقت سجود بر زمین نهاد، و عمارتش آنست که آن را بادب شرع دارند و بزیور حرمت بیارایند، و هرگز پیش مخلوق از بهر دنیا بر زمین ننهند و جز خدای را جل جلاله استحقاق سجود ندانند.
پیر طریقت گفت: الهی! از سه چیزکه دارم در یکی نگاه کن: اول سجودی که جز ترا از دل برنخاست دیگر تصدیقی که هر چه گفتی گفتم که راست سه دیگر چون با ذکرم خاست دل و جان جز ترا نخواست.

آن گه از سرانجام کار مؤمنان و درجات ثواب مخلصان خبر داد، گفت: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ

. بشارت بر دو قسم است: یکی بواسطه ملك در آخر عهد دنیا که بنده روی بـآخرت نهد بشارت دهدکه: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ یکی بیواسطه قول ملك جلّ جلاله در انجمن قیامت بوقت محاسبت يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ یکی را بشارت بود بنعمت جنّت یکی را بشارت بود بدوام مشاهدت و راز ولی نعمت و شتان ما هما، و يقال: يبشّر العاصى بالذكر لا لتقديم العصاة على المطيعين لكن لضعفهم و الضعيف اولى بالرفق من القوى، و يقال: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ، عرفهم انهم لم يصلوا الى ما و صلوا من الدرجات بسعيهم و طاعتهم و لكن برحمة و صلوا الى طاعتهم لا بطاعتهم و صلوا الى نعمتهم.

قال رسول اللّٰه (ص) ما منكم من احد ينجيه عمله قالوا: و لا انت يا رسول اللّٰه؟

قال: و لا انا الا ان يتغمدنى اللّٰه برحمته، و اللّٰه هو الغفور الرحيم.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ أَوْلِياءَ پدران خویش و برادران خویش بدوستی مگیرید، إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمانِ اگر ایشان میدوست دارندکه کفر بگزینند بر ایمان، وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ و هرکه ایشان را بپذیرد بدل و بدوست گیرد از شما که مؤمنانايد، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. (٢٣) از بیدادگران است هم چون ایشان.

قُلْ گوی، إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ اگر چنان است که پدران شما و پسران شما، وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ و برادران شما و جفتان شما، وَ عَشِيرَتُكُمْ و خویشاوندان شما، وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها و مالهای گرد کرده شما، وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها و بضاعتی که دارید تجارت را که در آن ازکاسدی میترسید، وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها و مسکنهای ساخته که پسندید، أَحَبَّ إِلَيْكُمْ اگر چنان است که این همه دوست‌تر است بشما، مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ از خدا و رسول وی، وَ جِهادٍ فِي سَبِيلِهِ وکوشیدن با دشمن وی از بهر وی، فَتَرَبَّصُوا چشم میدارید، حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ تا آن گه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش بسر شما، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. (٢٤) و خدای پیش برنده و راه نمای کار فاسقان نیست.

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ نهمار یاری کرد خدای شما را، فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ در جایگاهها فراوان، وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ روز حنين خوش آمد شما را اول انبوهی شما را، فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً آن انبوهی شما را سود نداشت و بکار نیامد، وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ و تنگ گشت بر شما زمین از تنگ‌دلی و تنگ کاری، بِما رَحُبَتْ زمین بدان فراخی، ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ. (٢٥) آن گه برگشتید بهزیمت پشت بداده.

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ آن گه فرو فرستاد خدای آرام آشنایی خویش، عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بر رسول خویش و برگرویدگان، وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها و فرو فرستاد سپاهی از فریشتگان شما نمیدیدید، وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا و عذاب کرد کافران را، وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ. (٢٦) و خود آن بود سزای کافران.

ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ و پس از آن توبه میدهد خدای، عَلى مَنْ يَشاءُ آن را که میخواهد از ایشان، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (٢٧) و خدای آمرزگاریست مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ مشرکان پلیدند، فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا مباداکه در مسجد حرام آیند بعد ازین سال، وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً و اگر میترسید از درویشی، فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ مگرکه خدای شما را بی‌نیازکند بفضل خویش اگر خواهد، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (٢٨) که خدای دانائیست راست‌دان.

قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ کشتن کنید با ایشان که بنمی‌گروند بیکتایی خداوند و بروز

رستاخیز، وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و حرام نمیدارند آنچه حرام‌کرد خدای و رسول او، وَ لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ و دین اسلام نمیدارند و نمی‌پذیرند، مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ از اهل‌کتاب از جهودان و ترسایان و صابیان، حَتَّى یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ تا آن‌گه که گزیت دهند از دست خود نقد، وَ هُمْ صاغِرُونَ. (۲۹) و ایشان خوار وکم آمده.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ جهودان گفتند، عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ که عزیز پسر خداست، وَ قالَتِ النَّصارى ترسایان گفتند، الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ که مسیح پسر اوست، ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ این چیز آنست که بزبان میگویند، یُضاهِؤُنَ راست برابر دارند و هم سخن، قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ با کوران که پیش ازیشان بودند، قاتَلَهُمُ اللَّهُ لعنت باد از خدای بر ایشان، أَنَّى یُؤْفَکُونَ. (۳۰)

چون می‌برگردانند ایشان را جهودان را از حقّ.

اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ جهودان گرفتند دانشمندان خویش را، وَ رُهْبانَهُمْ و ترسایان راهبان خویش را، أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ ایشان را بخدایی گرفتند فرود از خدای، وَ الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ و عیسى مریم را هم چنین، وَ ما أُمِرُوا و نه فرمودند ایشان را، إِلَّا لِیَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً مگر که خدای پرستند یگانه یکتا، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او، سُبْحانَهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ. (۳۱) پاکی وی را از آنچه انباز با وی میخوانند.

یُرِیدُونَ میخواهند، أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ که نور خدای و چراغ او بکشند، بِأَفْواهِهِمْ بباد دهنهای خویش، یَأْبَى اللَّهُ و ابا میکند خدای، إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ مگر تمام‌کند نور خود و افروخته دارد چراغ، وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ. (۳۲) و هر چند دشوار آید کافران را.

هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى او آنست که بفرستاد رسول خویش را محمد براه نمونی، وَ دِینِ الْحَقِّ و دین راست، لِیُظْهِرَهُ آن را تا آن را زبر دارد و پیروز آرد، عَلَى الدِّینِ کُلِّهِ بر همه دینهای دیگر، وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ. (۳۳) و هر چندکه دشوار آید مشرکان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَکُمْ این آیت در شأن قومی آمدکه بهجرت آمده بودند و موالاة داشتند با برادران به مکه در دار الشرك و ایشان دست می‌افکندند و در خبرها ایشان می‌گرائیدند، ربّ العالمین ایشان را از آن نهی کرد و ایشان را بیم داد، گفت: وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ یا معشر المسلمین بعد نزول هذه الایة، فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ ای من یتولّی المشرك فهو مشرك لانّه رضی بشرکه. و قومی از مسلمانان در مکه بماندند، از بهر عیال خویش و پیوندکه داشتند هجرت نکردند و می‌گفتند: اگر ما یکبارگی از فرزندان و خویشان خود ببریم صنایع و اسباب ما خراب شود و مالی که بکسب بدست آورده‌ایم ضایع شود و فرزندان وکودکان ضعیف و بیکس بمانند، در شأن ایشان این آیت آمد: قُلْ إِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَ أَبْناؤُکُمْ وَ إِخْوانُکُمْ وَ أَزْواجُکُمْ وَ عَشِیرَتُکُمْ. قرائت بو بکر از عاصم و عشیراتکم بالف است، و اقتراف اکتساب است: وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها ای اکتسبتموها، به مکه وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها ان یبقى علیکم فلا ینفق، وگفته‌اند: وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها یعنی البنات الایامی اذاکسدن عند آبائهن و لم یخطبن.

وَ مَساکِنُ تَرْضَوْنَها و منازل تعجبکم الاقامة بها، أَحَبَّ إِلَیْکُمْ ان تهاجروا الى اللَّه و الى رسوله بالمدینة.

فَتَرَبَّصُوا ای توقّعوا و انتظروا حَتَّى یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ این بر سبیل وعیدگفت. یعنی که اگر آن همه دوستر میدارید از هجرت به مدینه از بهر خدای و رسول صبرکنید و منتظر فرمان خدای باشید، یعنی عذاب این جهانی و هو القتل، یا عقاب آن جهانی. وگفته‌اند: امر اینجا فتح مکه است، بتهدید با ایشان میگوید: فَتَرَبَّصُوا مقیمین بمکّة حَتَّى یَأْتِیَ اللَّهُ بفتح مکّة فیسقط فرض الهجرة. وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ تهدید لهؤلاء بحرمان الهدایة.

لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَةٍ فی الخبر انّ المواطن الکثیرة الّتی نصر اللَّه فیها النّبی و المؤمنین ثمانون موطنا.

الوطن و الموطن مكان الاقامة. وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ يعنى و نصركم فى يوم حنين. گفته‌اند: حنين و اوطاس و هوازن هر سه نام غزاست، هوازن نام قبيله و حنين و اوطاس نام جايگاه. حنين واديى است ميان مكه و طائف، و قصه آنست: چون مكه گشاده شد و مكيان مسلمان شدند، دو قبيله بماند از عرب كه ايشان را قوّتى و شوكتى عظيم بود، مردان مبارز جنگى، يكى هوازن و ديگر ثقيف. ايشان با يكديگر بيعت كردند و با هم افتادند چهار هزار مرد مقاتل، و امير هوازن، مالك عوف بود، امير ثقيف، كنانة بن عمرو، خبر برسول خدا آمدكه ايشان ساز جنگ ميكنند و حربها تدبير ميسازند، رسول اسباب حرب بساخت و با دوازده هزار مرد جنگى بيرون آمد، ده هزار مهاجر و انصار و دو هزاركه از مكه با وى برخاستند، آمدند تا بوادى حنين، مردى گفت: از جمله مسلمانان نام وى سلمة بن سلامه چون لشكر اسلام فراوان ديد و انبوه: و اللّٰه يا رسول اللّٰه لا نغلب اليوم من كثرة. رسول خدا را از آن نه خوش آمد و اندوهگن شد و گفت: ما را امروز محنت و ابتلا رسد ازين كلمت، اعتمادكرد بر سپاه فراوان تا خود چه پيش آيد. هر دو لشكر بهم رسيدند مشركان نيامهاى شمشير همه بشكستند و چهار هزار مرد مبارز شمشيركشيده بيكبار حمله بردند و لشكر اسلام چنان هرگز نديده بودند بترسيدند و بهزيمت پشت بدادند، و با رسول خدا نماند از آن لشكر مگر سيصد مرد، و به يك روايت با وى نماند هيچ كس مگر عباس بن عبد المطلب و بو سفيان بن الحرب، و عباس مردى بلند آواز بود. رسول گفت: يا عباس! ياران را بخوان. عباس گفت: يا عباد اللّٰه! يا اهل القرآن! يا اصحاب الشجرة يا اصحاب سورة البقرة و آل عمران! يا اصحاب بيعة الرّضوان! وگفته‌اند رسول خدا نيز ميگفت: يا معشر المهاجرين! الىّ يا معشر الانصار! الىّ، اين اصحاب الصفة! اين اصحاب سورة البقرة.

مسلمانان چون آواز رسول شنيدند و آواز عباس، بيكبار بازگشتند و نزديك مصطفى آمدند. رسول خدا گفت: هذا حين حمى الوطيس.

و در خبر است كه مشتى خاك و سنگ‌ريزه برداشت و بر روى ايشان انداخت گفت: شاهت الوجوه انهزموا و ربّ الكعبه.

و رب العزّة در آن حال سكينه فرو فرستاد بدلهاى مؤمنان، آرامى و سكونى و امنى بعد از خوف و بيم بدل ايشان فرو آمد و قوى دل شدند و بركافران حمله بردند. ربّ العالمين مدد فرستاد از آسمان پنج هزار فريشته با قدهاى بلند و جامهاى سفيد بر اسبهاى ابلق. كافران چون ايشان را بديدند بترسيدند و بهزيمت شدند و مسلمانان بر پى ايشان رفتند و بسيار از ايشان كشته شدند، مالك بن عوف را بگرفتند و پيش رسول خدا آوردند. رسول گفت: يا مالك امّا الايمان و امّا السّيف؟

مالك گفت: امّا اسلام نيارم و اگر بكشى مردى عظيم كشته باشى و رفدا خواهى مال عظيم يابى. آن گه گفت: يا محمد! كجااند آن مردان بلند بالاى سفيد جامه بر اسبهاى ابلق كه بنزديك تو بودند؟ ايشان ما را بهزيمت كردند نه شما. رسول خدا گفت: تلك الملائكة ارسلها ربّى لنصرتى.

اينست كه رب العالمين گفت: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ برحبها و سعتها. و الباء للحال اى رحبته، و المعنى لم تجدوا موضعا لفراركم عن اعدائكم.

ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ اى ولّيتم الكفّار ظهوركم مدبرين.

عن النبى ص: منهزمين.

قال الزّهرى: بلغنى انّ شيبة بن عثمان، قال: استدبرت رسول اللّٰه يوم حنين و انا أريد أن اقتله بطلحة بن عثمان و عثمان بن طلحة وكانا قد قتلا يوم احد فاطلع اللّٰه رسوله على ما فى نفسى فالتفت الىّ و ضرب فى صدرى و قال: اعيذك باللّه يا شيبة، فارعدت فرائصى فنظرت اليه و هو احبّ الىّ من سمعى و بصرى و قلت: اشهد انّك رسول اللّٰه و انّ اللّٰه اطلعك على ما فى نفسى.

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و امنه و رحمته و طمأنينه، و قيل: و قاره فآمنوا و سكنت قلوبهم بعد الخوف.
وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها يعنى الملائكة وكانوا خمسة آلاف لم تروها باعينكم.
وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا بالخوف و القتل و الاسر.
وَ ذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ اى ما فعل بهم جزائهم فى الدّنيا.
ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عَلى مَنْ يَشاءُ و هم الّذين اسلموا منهم بعد ذلك.
وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ بمن آمن.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فاجتنبوهم كما يجتنب الانجاس.
حسن گفت: نجس العين‌اند، مصافحت ايشان دست شستن واجب كند. قتاده گفت: نجاست ايشان آنست كه نه از جنابت غسل كنند نه از حدث وضو. نجس مصدر است و نجس اسم و نجس موافقت رجس، يقال: رجس نجس.
فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ مسجدگفت و مراد همه حرم است. حرام كرد بر مشركان كه در حرم شوند يا حج كنند پس فتح مكه، معنى آنست كه مؤمنان را نگذارند پس ازين كه در حرم شوند نه استيطان را نه سفارت و زيارت را نه زنده و مرده فانّه ينبش قبره اذا امكن و يخرج.
بَعْدَ عامِهِمْ هذا. قيل هو سنة تسع. و قيل سنة برائة و هى سنة عشر و هى سنة حجة الوداع. جابر بن عبد اللّه گفت: لا يقربه مشرك الّا عند رجل من المسلمين او رجل يؤدّى الجزيه. و فى وقوع اسم المسجد على الحرام دليل على انّه قبلة لاهل القبلة و سعه لهم فى التّوجه اليه اذا ارادوا الكعبة كما
جاء فى الخبر انّ البيت قبلة لاهل المسجد و المسجد قبلة لاهل الحرم و الحرم قبلة لاهل الارض فى مشارقها و مغاربها.
وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً مشركان چون اين منع شنيدندگفتند: اكنون كاروانهاى مكّه بازداريم تا ازگرسنگى هلاك شوند، اهل مكه بترسيدندگفتند: الآن ينقطع المتاجر عنّا، فانزل اللّه تعالى: وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ العائل الفقير و الجمع العيّل و العيلة الفقر، عال، درويش شد، اعال، عيال‌دار شد، فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ بما تأخذون من الجزية و تنالون من الغنيمة. و قيل: مِنْ فَضْلِهِ اى من رزقه فمطرت البلاد و اخصبت و اسلم اهل جدة و صنعا و غيرهم فحملوا الميرة الى مكه وكفاهم اللّه ما كانوا يتخوّفون. وگفته‌اندكه خداى تعالى وعده وفا كردكه بروزگار طعام و نعمت بر ايشان فراخ كرد چنان كه گفت: يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا، امّا بمشيّت مقيّد كرد گفت: مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ، از بهر آنكه نعمت سال بسال كمتر و سال بسال بيشتر وكس باشدكه توانگر بود وكس باشدكه درويش چنان كه خود خواهد روزى ميرساند يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ، و قيل: هذا تعليم بتعليق الامور بمشيّة اللّه. إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بما امر، حَكِيمٌ فيما قدّر.
قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ در قرآن آيتى نيست در فرمان بقتال جامع‌تر از اين كه ميگويد: قتال كنيد با ايشان كه با خداى ايمان نيارند چنان كه موحّدان ايمان آرند يعنى اهل كتاب، قريظه و نضير و غير ايشان كه ايشان اقرار ميدادندكه خداى خالق است آفريدگار و كردگار، امّا او را شريك و انباز ميگفتند و زن و فرزند و بآنچه سزاى آن نيست صفت ميكردند و نبوّت مصطفى محمد نمى‌پذيرفتند، پس اقرار ايشان بكار نيامد و آن را ايمان نهادند، وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ و نه بروز رستاخيز ايمان دارند چنان كه موحدان و مؤمنان ايمان دارد، و ذلك بانهم لا يقرّن بانّ اهل الجنّة ياكلون و يشربون فليس يقرّن باليوم الآخر.
وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ من الخمر و لحم الخنزير.
وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ اى لا يدينون بدين الاسلام و هو دين محمد ص النّاسخ لسائر الاديان. و المعنى ايمانهم غير ايمان اذ لم يؤمنوا بمحمد ص و لم يتدينوا بدينه، و قيل لا يدينون دين الحقّ اى لا يطيعون طاعة الحقّ و

الحقّ هو اللّه عزّ و جلّ. دان له ای اطاع له، و قیل: لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ ای لا یعملون بما فی التوریة و الانجیل.
مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ من الیهود و النّصاری و من للتّبیین. میگوید با ایشان که بخدای و روز رستاخیز ایمان نیاوردند و حرام را حلال کردند و فرمان خدای نبردند ازین جهودان و ترسایان، قتال کنید. حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ اهل کتاب را در اعطاء جزیه مخصوص کرد، این دلیل است که هرکه را کتاب نیست و شبهت کتاب نیست، جزیت از وی نپذیرند و او را درکفر بنگذارند، امّا مجوس به اهل کتاب ملحق‌اند در جزیت. لما
روی عبد الرحمن بن عوف انّ النّبی ص قال: سنوا بهم سنة اهل الکتاب، و روی انّ النّبی ص اخذ من مجوس هجر، و روی عن علی (ع) قال: کان للمجوس علم یعلمونه وکتاب یدرسونه و ان ملکهم سکر فوقع علی ابنته او اخته فاطلع علیه بعض اهل مملکته فجاءوا یقیمون علیه الحد و امتنع فرفع الکتاب من بین اظهرهم و ذهب العلم من صدورهم.
امّا سامره میگویندکه قومی‌اند از جهودان و صابیان قومی‌اند از ترسایان، و حکم ایشان حکم اهل کتاب است و ایشان که تمسّک بصحف شیث و ابراهیم و داود (ع) کرده‌اند، علما و رایشان مختلف‌اند قومی گفتند ملحق‌اند باهل کتاب، و قومی گفتند بعبده اوثان ملحق‌اند، و قومی گفتندکه از عبده اوثان جزیت پذیرند مگرکه از عرب باشند، فانّ العرب سیف الاسلام، و فی ذلك ما
روی انّ النّبی ص صالح عبدة الاوثان علی العرب الّا من کان من العرب.
امّا مذهب راست و قول درست آنست که عرب و عجم در آن یکسانند و جز از اهل کتاب جزیت نپذیرند، ایشان که پیش از مبعث رسول ص پدران ایشان بر ملّت جهودان و ترسایان بودند، امّا آنکه بعد از مبعث مصطفی ص جهود گشت یا ترسا، یا گور، از عبده اوثان است از وی و اعقاب وی الّا اسلام نپذیرند یا قتل، و شرط آنست که جزیت از مرد بالغ آزاد ستانند مکلف، نه از زن نه ازکودك، نه از دیوانه و معتوه نه از مملوك فانّهم اتباع الرجال العقلاء، و اقلّه دینار.
قال رسول اللّه ص لمعاذ بن جبل: خذ من کل حالم دینارا فی کل سنة یعنی فی آخر الحول.
و روی انّ عمر اوجب علی من کان من اهل الذّهب اربعة دنانیر و علی اهل الفضة اربعین درهما. حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ، قیل: عن سلطان و قوّة لکم علیهم و انعام منکم علیهم و للید السّلطان و النّعمة، و قیل: عَنْ یَدٍ یعنی عن قهرٍ و ذلّ یعترفون انّ ایدی المسلمین فوق ایدیهم. و قیل: عَنْ یَدٍ یعنی یعطونها بایدیهم، یعطی کلّ رجل ما علیه بیده لا یرسله، یمشی بها کارها و لا یجیء بها راکبا، یعطیها و هو قائم، و الّذی یأخذها منه جالس.
وَ هُمْ صاغِرُونَ ذلیلون مقهورون. و قیل: یؤخذ بلحیته ثمّ یقبض منه. و قیل: یصفع ثمّ یؤخذ منه.
وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ این قومی از جهودان گفته‌اند نه همگان.
ابن جریح گفت: خود یك مرد گفت است از این نام وی فحاص، و سبب آن بود که بخت‌نصر بابلی نسختهای تورات بسوخته بود در مسجد بیت المقدس و از آن زمین نسخت نمانده بود، چون فرزندان بنی اسرائیل که مانده بود، پس کشتن پدران ایشان فرا رسیدند به تورات محتاج بودند و آن را نسخت نیافتند، خدای تورات را از اول تا آخر در دل عزیر اوکند. پس از آن که وی را زنده کرده بود تا بر ایشان خواند، ایشان بشنیدند و نسخت کردند. قومی از ایشان گفتند: این عزیر پسر خداست، که مردم را توان چنین نیست.
وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ این آن بود که خدای تعالی عیسی را بآسمان برد، حواریان و قوم عیسی که وی را دریافته بودند و دیده، هیچ نماندند و فرزندان ایشان در رسیدندکه عیسی را ندیده بودند امّا بوی ایمان داشتند. پس مردی جهود نام وی بولس با ایشان آمد و دین ترسایی گرفت تا ایشان را بفریفت و دروغها نهاد در کار عیسی و دین ایشان برایشان شوریده کرد تا ایشان در شبهت افتادند، قومی گفتند: المسیح هو اللّه. قومی

گفتند: هو ابن اللّه. قومی گفتند: ثالث ثلاثه. و شرح قصه آنست که: این بولس مردی بود دلاور، کینه‌ور، کافر دل و میخواست که قوم عیسی بهم بر اوکند و دین ایشان بر ایشان شوریده کند، و با جهودان میگفت: ان کان الحق مع عیسی فکفرنا و جحدنا و النّار مصیرنا فنحن مغبونون ان دخلوا الجنّة و دخلنا النّار میگفت: غبنی عظیم باشد اگر فردا این قوم عیسی به بهشت روند و ما بدوزخ، ناچار من تدبیری سازم که ایشان را از راه ببرم و از اسلام برگردانم، وکانوا علی دین الاسلام احدی و ثمانین سنة بعد رفع عیسی یصلون الی القبلة و یصومون رمضان. پس این بولس اسبی داشت نیکوکه بر پشت آن جنگ کردی با ایشان، و قوم عیسی از قتل و طعن وی ایمن نبودندی، رفت و آن اسب را پی کرد و خاك بر سر نهاد و گریستنی و زاریی عظیم درگرفت. ایشان گفتند چه رسید ترا درین وقت؟

گفت ندایی شنیدم از آسمان که ترا هرگز توبه نپذیرم مگرکه ترسا شوی و دین عیسی گیری و اکنون از دین جهودی توبه کردم، ایشان او را درکنیسه فروآوردند و یك سال در خانه‌ای نشست که از آن خانه بیرون نیامد تا کتاب انجیل بخواند و بیاموخت، پس بیرون آمد و گفت ندایی از آسمان شنیدم که: انّ اللّه قبل توبتك.

ایشان او را بدوست گرفتند، پیشرو خود ساختند و بوی اقتدا کردند. برخاست و به بیت المقدس رفت و آنجا خلیفه‌ای بگماشت نام وی نسطور و درو می‌آموخت که عیسی و مریم و اله هر سه بهم خدااند. پس از آنجا بروم رفت و آنجا نیز خلیفه‌ای بگماشت نام وی یعقوب، و لاهوت و ناسوت او را درآموخت، یعنی که لاهوت بت خدای بناسوت بت خدای عیسی فرو آمد تا پسر وی شد. پس یکی دیگر را دعوت کرد و او را خلیفت خود خواند نام وی ملکا، و در وی آموخت که انّ الاله لم یزل و لا یزال عیسی. پس ایشان را هر سه بجای خود ممکن کرد و بهر یکی چنان نمود که او بهینه است و مهتر همگان. و با هر یکی گفت من عیسی را بخواب دیدم که من از تو خشنودم، اکنون خویشتن را بدین سبب قربان میکنم که وی از من خشنود شد. تو همه را دعوت کن و بر ملّت و نحلت خویش چنان که گفتم جمع کن که من رفتم. این سخن با هر یکی از آن سه خلیفت بگفت و خویشتن را بکشت. پس ایشان هر یکی طایفه‌ای را جمع کردند و بر آن گفتار و عقیده خویش بماندند و پیوسته میان این هر سه فرقت اختلاف بودی و جنگ و قتل الی یومنا هذا، و امروز ترسایان بر آن سه فرقت‌اند.

عزیز ابن بتنوین قرائت عاصم وکسایی و یعقوب است، باقی بی‌تنوین خوانند و اثبات تنوین پسندیده‌تر است و اختیار بو عبیده و بو حاتم است لانّه اسم خفیف فوجهه ان ینصرف و ان کان اعجمیّا و لانّه لیس بمنسوب الی ابیه و انّما تحذف العرب النّون من هذا الاسم اذا کان منسوبا الی ابیه کقولهم: هذا زید بن عبد اللّه، فحذفت النّون لکثرة هذا الکلام، فاذا نسبوا الی غیر ابیه نوّنوا فقالوا: هذا زید ابن اخینا، و هذا زید ابن الامیر و علی قراءة من قراء بغیر التّنوین فلذلك و لالتقاء السّاکنین سکون التّنوین و سکون الباء فی قوله: عزیز ابن اللّه ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ، قال قائل: کلّ قول بالفم فما الفائدة فی قوله: بافواههم؟

قال الزّجاج: معناه انّه لیس فیه برهان و لا بیان انّما هو قول بالفم لا معنی تحته صحیح لانّهم معترفون بانّ اللّه لم یتّخذ صاحبة فکیف یزعمون انّ له ولدا؟! انّما هو تکذیب و قول فقط. و الافواه جمیع الفوه حذف الهاء من آخره و قلب الواو میما فصار فما.

یضاهون بی‌همزه قراءت عامّه است من ضاهیت. عاصم بکسر ها خواند و همزه، من ضاهأت، و الضّهیاء المرأة الممسوحة الثّدی المستویة الصّدر. یضاهون ای یشبهون و یشاکلون.

قَوْلَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ میگوید: این سخن اینان نیك ماننده است بسخن کافران که پیشوا بودند از مشرکان مکه که می‌گفتند: اللات و العزّی و منات بنات اللّه. وگفته‌اند نیك ماند سخن ترسایان که گفتند: المسیح بن اللّه. بسخن جهودان نیزگفتند: عزیر بن اللّه، و قیل ضاهی خلفهم سلفهم.

قاتَلَهُمُ اللَّهُ ای لعنهم و اهلکم، وکلّ شیء فی القرآن قتل ای لعن. و قیل: هذا تعلیم ای قولوا قاتلهم اللّه.

أَنَّى يُؤْفَكُونَ يصرفون عن الحقّ الى الباطل، و قيل: يؤفكون يكذبون.
اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ يعنى علمائهم و هم بنو هارون، وَ رُهْبانَهُمْ جمع راهب كفارس و فرسان و هم اصحاب الصوامع مشتقّ من الرهبة و مصدره الرّهبانيّة. أَرْباباً اى آلهة مِنْ دُونِ اللَّهِ يعنى اطاعوهم فى معاصى اللّه. عدى بن حاتم گفت: رسول خدا برائة ميخواند باين آيت رسيد. گفتم
يا رسول اللّه! انّهم لهم يكونوا يعبدون من دون اللّه. قال: اجل و لكن كانوا اذا احلّوا لهم الحرام استحلوه و اذا حرّموا عليهم الحرام حرّموه فتلك عبادتهم.
و قيل كانوا يامرونهم بالسجود لهم و المسيح بن مريم عطف على احبارهم و رهبانهم.
وَ ما أُمِرُوا اى ما امر عيسى ع إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً، واحِداً و قيل معناه المسيح بن مريم اتخذوه ربا و ما امروا فى التورية و الانجيل إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً و هو الّذى لا إِلهَ إِلَّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ تنزيها له عن ان يكون له شريك.
يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا يخمدوا نور اللّه دين الاسلام و القرآن و بيان صفة محمد ص، بِأَفْواهِهِمْ بشركهم وكذبهم و خصّ الفم دون اللّسان لانّ الاطفاء بالشّفة يكون.
وَ يَأْبَى اللَّهُ لا يرضى و لا يترك إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ باعلاء كلمة اللّه و اعزاز دينه، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ ذلك هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ محمدا بِالْهُدى بالقرآن و الايمان وَ دِينِ الْحَقِّ الاسلام ليظهر اللّه دينه اى ليغلبه على سائر الاديان فلا يبقى دين الاظهر عليه الاسلام و سيكون ذلك و لم يكن بعد و لا تقوم الساعة حتّى يكون ذلك.
روى عن ابى سعيد، قال: ذكر رسول اللّه بلاء يصيب هذه الامة حتّى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ اليه من الظلم فيبعث اللّه رجلا من عترتى و اهل بيتى فيملأ به الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما يرضى عنه ساكن السماء و ساكن الارض لا تدع السماء من قطرها شيئا الا صبته مدرارا و لا تدع الارض من بناتها شيئا الا اخرجه حتى يتمنّى احياء الاموات يعيش فى ذلك سبع سنين او تسع سنين.
و عن عائشة قالت قال النبىّ: لا يذهب اللّيل و النّهار حتى يعبد اللات و العزى فقلت يا رسول اللّه ان كنت لا ظن حين انزل اللّه هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ان يكون ذلك تامّا. قال: انّه سيكون من ذلك ما شاء اللّه ثم يبعث اللّه ريحا طيبة فيتوفى كل من كان فى قلبه مثقال حبّة من خردل من ايمان فيبقى من لا خير فيه فيرجعون الى دين آبائهم.
و عن المقداد بن الاسود، قال: سمعت رسول اللّه يقول: لا يبقى على وجه الارض بيت من مدر و لا وبر الا ادخله اللّه كلمة الاسلام: و قيل لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ عند نزول عيسى.
قال رسول اللّه لينزلن ابن مريم حكما عادلا فليكسرنّ الصليب و ليقتلن الخنزير و ليدفعن الجزية و ليذهبن الشحناء و التّباغض و التّحاسد و ليدعون الى المال فلا يقبله احد.
و قال ابن عباس: يظهر اللّه نبيّه على امر الدّين كلّه فيعطيه ايّاه كلّه و لا يخفى عليه شيئا منه وكان المشركون و اليهود يكرهون ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ... الاية علامة الصدق فى التّوحيد قطع العلاقات و مفارقة العادات و هجران المعارف و الاكتفاء باللّه على دوام الحالات. هركه حلقه انقياد شرع در گوش فرمان كند به بهشت رسد هركه ديده حرص بناوك فقر و فاقة بدوزد از دوزخ برهد، هركه صفات خود قربان مهر ازل كند اسرار علوم حقيقت از دل وى سر برزند، هركه يعقوب‌وار در بيت الاحزان عشق نشيند. و از علايق و خلايق ببرّد بصحبت مولى رسد. از خداوندان همّت يكى خليل بود، ابراهيم در بدايت كار دنيا را بر مثال ستاره پيش ديده وى در آوردند، پس عقبى بينى اندر صورت ماه جمال خود بر ديده خلّت وى جلوه كرد پس نفس

امّاره و مهر اسماعیل بحکم بعضیّت بر صفت آفتاب خود را بدو نمود. خلیل در نگرست بر هیچ چیز از موجودات آثار عزّ فقر و نشان ازل ندیدگفت: نخواهم لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ همی بیکبار ازکل کون اعراض کرد دنیا بداد و دل از فرزند برداشت و نفس خود را بآتش نمرود سپردگفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ. هرکه خواهدکه درکوی موافقت بر بساط محبّت منزل‌کند مرکب علاقت را یکبارگی پی‌کند.
پیر طریقت از اینجا گفته: کوی دست علاقت از دامن حقیقت‌کی رهان شود تا خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود و زیادت بی‌کران شود و دل و جان هر سه بدوست نگران شود. احمد یحیی دمشقی روزی پیش پدر و مادر نشسته بود، گفتند، یا احمد! از پیش ما بر خیز و هرکجا خواهی رو و ما ترا درکار خدا کردیم. احمد آب حسرت در دیده بگردانید بر پای خاست روی سوی قبله‌کرد، گفت: الهی تاکنون پدری و مادری داشتم اکنون جز تو ندارم از شهر دمشق بدر آمد، روی بجانب‌کعبه نهاد و آنجا مقیم شد تا بیست و چهار موقف دریافت، بعد از آن خواست تا قصد زیارت پدر و مادرکند بشهر دمشق باز آمد بدر سرای رسید حلقه در بجنبانید ما در آواز دادکه: من علی الباب؟ قال انا احمد. مادرگفت: ما را فرزندی بود او را درکار خداکردیم، احمد و محمد را با ما چه‌کار. و حکایت ابراهیم ادهم معروفست‌که آن فرزند وی آرزوی دیدار پدرکرد، از بلخ برخاست و بحج شد چون بموسم رسید ابراهیم او را دید ازو برگشت و بگوشه باز شد بسیار بگریست و آن‌گه‌گفت:

هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت الولید لکی اراکا

قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ الی قوله أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ.
مصطفی‌گفت: لا یؤمن احدکم حتی اکون احبّ الیه من والده و ولده و الناس اجمعین، و قال ص: ثلث من‌کنّ فیه وجد حلاوة الایمان من‌کان اللّٰه و رسوله احبّ الیه من سواهما و من احبّ عبد الا لحبّه الّا للّٰه و من یکره ان یعود الی الکفر بعد اذا نقذه اللّٰه منه‌کما یکره ان یلقی فی النّار.
هرکه عیال و فرزند خویش و پیوند و مال و ضیاع و اسباب از خدای و رسول دوست‌تر دارد بهره وی از مسلمانی جز نامی نیست و از حقیقت ایمان او را بویی نیست، مسکین آن‌کس‌که عمری بسر آورد و او را ازین حدیث بویی نه.
ترا از دریا گمان چیست‌که ترا جویی نه. عبد الرحمن بن ابی بکر روز احزاب بیرون آمد در صف‌کافران باستاد و هنوز در اسلام نیامده بود مبارز خواست ابو بکر بیرون آمد بر عزم آن‌که با وی جنك‌کند، عبد الرحمن چون روی پدر دید برگشت و روی برگردانید. و از بهر حشمت ابو بکرکس از یاران وی بیرون نشد. ابو بکر را گفتند اگر پسرت حرب‌کردی تو چه خواستی‌کرد. گفت: بان خدایی‌که محمد را براستی بخلق فرستادکه بر نگشتمی تا او مرا بکشتی یا من او را بکشتمی.
لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ. عجب غول راهست و آفت دین و سبب زوال نعمت وکلید فرقت و مایه غفلت. عجب آنست‌که طاعت خود، بزرگ داند و خدمت از خود شناسد و بچشم پسند، درونگرد بحکم خبر، بفتوی نبوّت طاعت این چنین‌کس هرگز بر فرق وی برنگذرد. پیر طریقت‌گفت: الهی از دو دعوی بزینهارم و زهر دو بفضل تو فریاد خواهم از آنکه پندارم‌که بخود چیزی دارم یا پندارم‌که بر تو حقّی دارم. الهی از آنجاکه بودیم برخاستیم لکن بآنجا نرسیدیم‌که میخواستیم. الهی هرکه نه‌کشته بی‌خودی است مردار است مغبون اوست‌که نصیب او از دوستی‌گفتار است. او راکه دین راه جان و دل بکار است او را با دوست چه‌کار است. مصطفی ص‌گفت لو لم تذنبوا، لخشیت علیکم ما هو اشدّ من الذّنب العجب العجب، و قال ص بئس العبد عبد تخیّل و اختال و نسی الکبیر المتعال بئس العبد عبد تجبّر و اعتدی و نسی الجبّار الاعلی. بئس العبد عبد سهی و لهی و نسی المقابر و البلی.
بئس العبد عبد غناء و طغا و نسی المبتدا و المنتهی.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ. كافران خبيث‌اند دلهاشان بنجاست كفر آلوده و بدود شرك سياه گشته هرگز آب توحيد بآن نرسيده كه عنايت ازل ايشان را در نيافته باين خبث و نجاست سزاء مسجدكى باشدكه مشهد قرب حق است و مخيم الطاف كرم. جاى پاك جز پاكان را بخود راه ندهد. ان اللّه تعالى طيّب لا يقبل الّا الطيب. بهشت جاى پاكان است، چنان كه گفت: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ: جز پاكان و مؤمنان را بخود راه ندهد. نُورِثُ مِنْ عِبادنا مَنْ كانَ تَقِيًّا و دلهاى مؤمنان كه بآب توحيد شسته و بجاروب حسرت رفته و بساط مهر ازل در آن گسترده و از علائق و اغيار در حقيقت افراد خالى گشته لا جرم مخلّ خرگاه قدس عزّت گشته و ميدان مواصلت حقّ شده كه انا عند المنكسرة قلوبهم من اجلى.

پير طريقت گفت: الهى نزديك نفسهاء دوستانى حاضر دل ذاكرانى از نزديك نشانت ميدهند و برتر از آنى، و از دورت ميجويند و نزديكتر از جانى، ندانم كه در جانى يا جان را جانى نه اينى و نه آنى جان را زندگى مى‌بايد تو آنى. نيكو گفت آن جوانمرد كه گفت:

بميــــر اى حكـــيم از چنـــين زنـــدگانى   كــزين زنـــدگانى چـــو مانـــدى بمـــانى
از ايـــن كلبـــه جيفـــه مرگـــت رهانـــد   كـــه مرگســـت ســـرمايه زنـــدگانى
كنـــد عقـــل را فـــارغ از لا ابـــالى   كنـــد روح را ايمـــن از لـــن ترانـــى.

وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ الايه. اگر خطاب از مخلوق رفتى عين شكوى بودى وگله بدوستان كردن از دشمنان تحقيق وصلت و تشريف دوستان بود. فكم بين من يشكو اليه و بين من يشكو عنه. ميگويد بيگانگان و دشمنان ما را بسزاى ما صفت نكردند و حق خداوندى ما نشناختند و حرمت نداشتند. همانست كه مصطفى ص گفت: حكايت ازكردگار قديم جلّ جلاله: كذّبنى ابن آدم و لم يكن له ذلك و شتمنى و لم يكن له ذلك فامّا تكذيبه ايّاى فقوله لن يعيدنى و ليس اوّل الخلق باهون علىّ من اعادته و امّا شتمه ايّاى فقوله اتخذ اللّه ولدا و انا الاحد الصمد لم الد و لم اولد و لم يكن لى كفوا احد. گفت: فرزند آدم مرا دروغ زن گرفت و نرسد او را كه مرا دروغ زن گيرد، و ناسزا گفت و نرسد او را كه مرا ناسزا گويد امّا آنچه دروغ زن گرفت آنست كه گفت: پس از آنكه مرديم ما را نيافريند باز و من همانم كه اوّل بودم در اول نبود بيافريدم و از آغاز نو ساختم بآخر باز آفرينم چنان كه اوّل آفريدم كه نه اول بر من آسانتر از آخر، من همانم كه بودم قادر بركمال مقدر ذو الجلال لم يزل و لا يزال. و امّا ناسزا كه فرزند آدم گفت: آنست كه گفت: اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً. خداى فرزندگرفت و نه چنان است كه وى گفت، كه من يگانه و يكتاام بى‌زن و بى‌فرزند بى‌خويش و بى پيوند بى‌نظير و بى‌مانند، آن گه صفت خود، خودكرد گفت: انا الاحد الصّمد. منم خداوند يكتا در ذات يكتا در صفات بى‌همتا. قدوس و بى‌عيب. پاك از وصفهاء ناسزا. صمدم نه خورنده و نه خواب‌گير. خود بى‌عيب و معيوب پذير. جبار حكيم و دانا و قدير لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ بسيارى از اين دانشمندان جهودان و خداترسان ترسايان، لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ مالهاى مردمان ميخورند به ناروای و ناراست و ناشايست وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و برمى‌گردانند مردمان را از راه خداى، وَ الَّذينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ و ايشان كه زر و سيم گنج مى‌نهند، وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ و آن را از بهر خدا نفقت نميكنند و در جهاد با دشمن وى، فَبَشِّرْهُمْ بعَذابٍ أَلِيمٍ. (۳۴) بشارت ده ايشان را بعذابى دردنماى.

يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ آن روزكه آن را مى‌تاوند و بر آن آتش مى‌افروزند در دوزخ، فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ و داغ ميكنند بآن پيشانيهاى ايشان را. وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ و پهلوهاى ايشان و پشتهاى ايشان هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ و ايشان را ميگويند اين آن گنج است كه خويشتن را مى‌نهاديد، فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ. (۳۵). چشيد

جزاء آن گنجی که خود را مینهادید.
إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ شمار ماهها بنزديك خداى، اثْنا عَشَرَ شَهْراً آنست كه ماهها دوازده است، فِي كِتابِ اللَّهِ در خواست خدای و دانش و پسند خدای، يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ از آن روزكه آسمانها و زمين آفريد، مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ از آن چهار ماه حرام با آزرم، ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ اين است شمار راست، فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ در آن ماههای حرام بر خويشتن ستم مكنيد، وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً و مشركان همواره كشتن كنيد، كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً هم چنان كه ايشان با شما هموارکشتن کنند وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. (۳۶) و بدانيدكه خداى با پرهيزكاران است.
إِنَّمَا النَّسِيءُ تأخير حرمت ماه حرام تا ماه صفر، زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ، بافزايشى است بر سرى دركفر، يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا كه كافران بآن بی‌راه‌تر شوند و می‌كنند، يُحِلُّونَهُ عاماً حلال ميكنند محرم را يك سال، وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً و آن را حرام ميدارند و آزرم آن بجاى ميدارند يك سال، لِيُواطِؤُا ميخواهندكه بهوا و مراد خويش برابرى جويند و كنند، عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وانهادی كه خدای نهاد و پسندی كه او پسنديد و عددی كه وی نهاد، فَيُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللَّهُ تا حرام كرده خداى حلال كنند، زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ بر آراستند ايشان را كارهاى ايشان، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ. (۳۷) خدای راه ننمايد و كار نسازد قوم كافران را. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ايشان كه بگرويدند، ما لَكُمْ چه رسيد شما را، إِذا قِيلَ لَكُمُ آن گه كه شما را گويند، انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بيرون شويد در جهاد از بهر خداى، اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ با زمين گراييد و گران خيزيد، أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ باين جهان بسنده كردند بدل از آن جهان، فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا نيست برخوردارى و روزگارگذاشت اين جهان، فِي الْآخِرَةِ در مقابل آن جهان، إِلَّا قَلِيلٌ. (۳۸) مگر اندكى.
إِلَّا تَنْفِرُوا اگر بيرون نشويد بغزا، يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً عذاب كند شما را عذابى دردنماى، وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ و بجاى شما قومى ديگر آرد بيرون شدن را بجنگ دشمن وى، وَ لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً و خداى را و رسول را هيچ گزند نياريد، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۳۹) و خداى بر همه چيز از تغيير و تبديل قادر است و توانا.
النوبة الثانية
قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ. حبر نامى است دانشمندان اسرائيلى را هم چنان كه عالم نامى است دانشمند عربى را پس علماء اسلام را بدان نام خواندند. انس گويد: كنّا من قرّاء البقرة و آل عمران فينا فنسميه الحبر، يعنى لكثرة ما فيها من الفقه و فى رواية من قرأ سورة البقرة و آل عمران جدّ فينا اى عظم فى اعيننا و شرف. و راهب نامى است متعبّد ترسايان را از بهر آنكه ايشان عبادت خويش بر رهبت نهادند و بيم سخت آنكه آن تعبّد ايشان برهبت رهبانيّت نام كردند. وگفته‌اند. احبار درين آيت علماء جهودان‌اند از اولاد هارون و رهبان زاهدان ترسايانند و اصحاب صوامع ميگويد: اينان مالهای مردم ميخورند و ميبرند بباطل و ناشايست يعنى كه حكم ميكنند و در حكم، رشوت می‌ستانند. مصطفى ص گفت: لعن اللّه الرّاشى و المرتشى فى الحكم
و قيل: كانوا ياخذون الرّشى من ملوكهم وكبرائهم و يكتمون. نبوّة النبى ص عن جهّالهم. وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اى يصرفون الناس عن الايمان بمحمد ص. وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ... الآية. در تفسير آورده‌اندكه در سبب نزول اين آيت ميان معاويه و ابو ذر در شام مناظره رفت.
معاويه گفت: نزل فى اهل الكتاب. بو ذرگفت: نزل فى اهل الاسلام. قال ابو ذر فكتب معاوية الى عثمان ان هذا يفسد النّاس وكتب الىّ عثمان فقدمت المدينة فانجفل النّاس ينظرون الىّ كانّهم لم يرونى قط. فقال لى عثمان و انعظف و قال ارتحلت الى الرّبذة فارتحلت الى الرّبذة. و بيشترين مفسران بر آنندكه در مانعان زكاة فرو آمد.

ابن عباس گفت: هر مال كه زكاة آن نادداه است هر چندكه بر روى زمين است كنز است، و هر مال كه زكاة آن داده است و در زير زمين است نه كنز است. و به
قال النبى ص: كلّ مال ادّيت زكاته فليس بكنز.
ثوبان گفت: آن روزكه اين آيت فرو آمد مصطفى ص گفت: تبّا للذّهب تبا للفضّه. قالوا يا رسول اللَّه! فاى المال ندّخره. قال: قلبا ذاكرا و لسانا شاكرا و زوجة صالحة، و روى زوجة مؤمنة تعين احدكم على دينه.
و قيل كان هذا فى اوّل الاسلام وكان الواجب عليهم ان يؤدّوا الفضل ثم نسخ بآية الزّكاة.
قال على (ع): اربعة آلاف فما دونها نفقة و ما فوقها كنز
و الكنز جمع الشيء و تكنيفه، تقول هو مكتنز اللّحم. و الكنز المال الكثير مدفونا و غير مدفون وَ لا يُنْفِقُونَها كناية عن الاموال و الكنوز. و قيل عن الفضّة اى لا ينفقون الفضة فضلا عن الذهب. وگفته‌اند: ها كنايت از مصدر است، اى لا ينفقون نفقة، و قيل لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ دليل على انّ الآية نزلت فى منع الزّكاة لان من ادّى زكاته من ماله فقد انفق فى سبيل اللَّه ما يجب فى ماله. وگفته‌اند اين آيت اهل كوفه را حجّت است كه زكاة بر پيرايه زنان واجب دانندكه خداى نگفت: الّذين يكنزون الدّنانير و الدّراهم، بل گفت: الذّهب و الفضّة.
و قد يقع اسم الذّهب و الفضّة على الحلىّ. و جماعتى صحابه و تابعين برين، حكم كرده‌اند، عن عبد اللَّه مسعود و عبد اللَّه عمر و عايشه و مجاهد و عطا و ابن سيرين و هو قول سفيان و اهل العراق. امّا مذهب شافعى آنست كه در پيرايه مباح زكاة واجب نبايدكه مصطفى ص گفت: لا زكاة فى الحلّى.
و در خبر ديگر مى‌آيدكه زكاة الحلىّ اعارته و هو قول جابر بن عبد اللَّه و ابن عمر و انس بن مالك و سعيد بن المسيّب و الشعبى و الحسن و اليه ذهب الشافعى و مالك ابن انس امّا پيرايه‌هاى محظوركه صنعت آن و استعمال آن در شرع حرامست چون اوانى زرّين و سيمين و ميان علماء حجاز و عراق خلاف نيست كه در آن زكاة واجب است.
يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها اى على الكنوز فى نار جهنّم يوقد النار عليها، يعنى يدخل كنوزهم النّار حتّى تحمر و تشدّ حرارتها.
فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ اى لا توضع دينار مكان دينار و لا درهم مكان درهم و لكن توسّع جلودهم لذلك فيوضع بكل درهم و ديناركيّة من نار على جلده حتى يصل الحرّ الى اجوافهم فيقال لهم هذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ و بخلتم به عن حق اللَّه.
فَذُوقُوا العذاب ب ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ
قال النبى ص ما من رجل لا يؤدى زكاة ما له الّا جعل يوم القيمة صفايح من نار فيكوى بها جبينه و جبهته و ظهره.
و قال ابن عباس حيّة تنطوى على جبينه و جبهته يقول انا مالك الذى بخلت بى.
إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ التي عليكم فيها الاحكام من الصوم و الحج و وجوب الزّكاة و انقضاء العدة، اثْنا عَشَرَ شَهْراً على منازل القمر و استهلال الاهلة التي تعرفها العرب دون الشمسية الّتي تعدّها الرّوم و فارس و انما قسمت السنة اثنى عشر ليوافق امر الاهلة نزول الشمس فى البروج الاثنى عشر لنا قال تعالى: و الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ يقال انما سمّى المحرّم لتحريم القتال فيه. و صفر لانّ مكّة يصفر من النّاس فيه، اى يخلو، و قيل لانّه صفرت فيه و طابهم من اللّبن فيه و شهر الربيع لارتباع القوم اى اقامتهم و قيل لانبات الارض و امراعها فيهما و جماديان لجمود المياه فيهما. و رجب لانّهم يرجبونه، اى يعظمونه، و شعبان لتشعب القبائل فيه وفى الخبر سمى شعبان لانّه يتشعب فيه خيركثير لرمضان. و رمضان لانّ اللَّه تعالى ارمض فيه ذنوب المؤمنين، و شوّال لشولان النّوق اللقاح باذنابها فيه و ذو القعدة لقعودهم فيه عن القتال و ذو الحجّة لقضاء حجّهم فيه.

و اللّٰه اعلم. قوله: فی کتاب اللّٰه یعنی فی الایام الّذی عند اللّٰه کتبه یوم خلق السماوات و الارض و هو اللوح المحفوظ، و قیل فی کتاب اللّٰه یعنی فی حکمه و دینه مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ واحد فرد و هو رجب مضر بین جمادی و شعبان و ثلاثة متتابعة ذو القعده و ذو الحجّة و المحرّم.

ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الدین المستقیم هذا لا ما یفعله اهل الجاهلیّة من التقدیم و التأخیر، و قیل ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الحساب المستقیم. درست است خبر از مصطفی ص که در حجة الوداع خطبه کرد و در خطبه گفت الا انّ الزمان قد استدارکهیئة یوم خلق السماوات و الارض. السنة اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم ذو القعدة و ذو الحجة و محرم و رجب مضر بین جمادی و شعبان میگوید آگاه باشید و بدانیدکه روزگار بازگشت بروزگارکه درگذشت و بآن نهاد آمدکه خدای نهاد آن روزکه آسمان آفرید و زمین. و معنی آنست که در عرب در زمان جاهلیت ماه حج تبدیل کرده بودند در هر ماهی از ماههای سال دو حج میکردند دو سال در ذو الحجّه و دو سال در محرم و دو سال در صفر هم چنین در هر ماهی از ماههای سال دو حج میکردند.

آن سال که مصطفی حج کرد دور حج ایشان با ذو الحجه رسیده بود بر میقات راست آن قد استدارکه مصطفی گفت آنست، آن گه بفرمان خدا و رسول بر ذو الحجة آرام گرفت و نهاد اوّل تا روز رستاخیز ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ای الحساب المستقیم اینست شمار راست که سالی دوازده ماه بود و چهارماه که مسمّی است از آن حرام بود و ماه حج ذو الحجه بود.

فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ ای فی الاربعة بالارتکاب المعاصی. آن را بتحذیر مخصوص‌ترکرد از آن که گناه در آن عظیم‌تر است وگناه کار اثیم‌تر. ابن بحرگفت: لا تظلموا فیهنّ انفسکم بترك قتال من یقاتلکم فیهنّ. میگوید بر خود ستم مکنیدکه قتال نکنید با آن کس که درین ماهها با شما قتال کند و دلیل برین قول آنست که بر عقب گفت: وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً ای جمیعا، كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً. وگفته‌اندکه باین آیت مباح گشت قتال در ماه حرام و آنچه گفت: قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ به این منسوخ شد.

عطا گفت: «قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» محکم است نه منسوخ و قتال در ماه حرام روا نیست مگرکه ایشان که دشمن‌اند ابتدا کنندگفتا و تقدیر آیت آنست که ان بدأوکم فقاتلوهم و قول اوّل درست است و اجماع علماء دین است، و مصطفی در ماه حرام حصار طائف داد و قتال کرد. كَافَّةً نصب است بر حال و هو مصدرکالعافیة و العاقبة و الخاصة و لا یثنّی و لا یجمع و لا تدخلها الالف و اللام لانّها من المصادر التی لا تنصرف و یجری مجری قولهم قاموا معا و قاموا جمیعا و للرّجلین قاما جمیعا و للنّسوة قمن جمیعا و اشتقاقها من کفّة و هو حرفة، یعنی اذا انتهی الی ذلك کفّ عن الزّیادة، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ هذه بشارة لهم و ضمان بالنصرة.

إِنَّمَا النَّسِيءُ ممدود و مهموز عامّه قرّاء خوانند مگر ورش از نافع که بی‌همزه خواند بسکون سین و هو مصدر، یقال نساه نسیا و نسیا، ای اخرّه. نسا اللّٰه فی اجله و انسا اللّٰه اجله. يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا بضم یا وکسر ضاد، تفرّد یعقوب است و بضم یا و فتح ضاد قرائت کوفی، ای یضلهم الشیطان بذلك النّسیء، باقی بفتح یا وکسر ضاد خوانند، یعنی فهم ضالّون بذلك، و این نسیء چیزی است که قبیله از قبائل عرب پدید آوردند و اول کسی که این نهاد نعیم بن ثعلبه بود احد بنی مالك بن کنانة، و قیل جنادة بن عوف الکنانی و هو الّذی ادرکه رسول اللّٰه ص، و قیل ابو ثمامه صفوان بن امیة بن ابی الصلت الفقیمی و فقیم بیت من بیوت مالك بن کنانه. آن کسی که نسیء نهاد خواست که قومی را از دشمنان خویش مقهورکند و در ماه محرم که ایمن نشسته باشند بر غرّت و غفلت ایشان بر سر ایشان شود با قوم خویش و قتل کنند و دانستندکه محرم ماه حرام است با حرمت و آزرم و قتل در آن روا، نه. از حرمت ماه محرم با صفر برد، بر هوا و مراد خود و صفر بجای محرم بنهاد، در حرمت و آزرم تا مقصود خویش در محرم حاصل کرد، پس قبیله‌های عرب بنو مالك بن کنانه و بنو سلیم و غطفان و هوازن آن را سنتی نهادند و بر آن عادت میرفتند، سالی محرم را ماه حرام نهادند و صفر نه، و سالی صفر را ماه حرام نهادند

و محرم نه، وکان یتولی ذلك ابو ثمامة صفوان بن امیه یقوم به فی الموسم خطیبا و مؤذنا فیقول انا ابو ثمامة لا اعاب و لا احاب من الحرم الا ان الهکم قد حرم العام المحرم او یقول الا ان الهکم قد حرم العام صفر. این بو ثمامه در آن موسم نداکردی گفتی امسال ماه صفر است عرب آن بشنیدندی و چنان اعتقادکردندی و از آن در نگذشتندی اینست که رب العالمین گفت: إِنَّمَا النَّسِيءُ تأخیر حرمة المحرم الّذی حرمه اللّه الی صفر الّذی لم یحرمه اللّه.

زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ اذا ازدادوا به کفرا الی کفرهم حیث احلّوا ما حرم اللّه و حرّموا ما احل اللّه يُضَلُّ بِهِ ای بذلك التأخیر.

الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً اذا قاتلوا فیه احلوه و حرموا مکانه صفر و اذا لم یقاتلوا فیه حرّموه لِيُواطِؤُا ای لیوافقوا و یضاهوا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ اربعة اشهر و ان کانت مغیّرة مبدّلة.

زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ ای زین لهم الشیطان ذلك، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ.

این آیت تحریض مؤمنان است بر غزای تبوك از جانب روم. رسول خدا بعد از فتح مکه و بعد از جنگ طایف و غزو حنین به مدینه باز شد و از ذو الحجه تا رجب در مدینه همی بود تا او را جهاد فرمودند با اهل شام و روم، و رسول خدا بهر غزوی که رفتی اول آشکارا بنه گفتی، راه دور بود وگرما سخت و دشمن بسیار. و مردم را آن وقت قحط دنیا رسیده و دست تنگ شده، صریح بگفت، که کجا میرویم، تا ساز و برگ آن را و آن قتال بتمامی بسازند و بر یاران صعب آمد و دشخوارکه در مدینه آن وقت خرما و میوه رسیده بود و نمی‌خواستند از سر آن برخاستن و بگرماء گرم بیرون رفتن. چون رسول خدا ایشان را از آن غزو خبر داد سه فرقت شدند: قومی بجان و دل قبول کردند و بخوش دلی پیش آمدند و رفتن را بر ایستادند و هم المهاجرون و الانصار.

و فرقتی آن بودندکه بر ایشان آن فرمان دشخوار آمد اما طاعت خدای و رسول ایثارکردند بر هوا و مراد خویش و فرمان را گردن نهادند و عزم رفتن کردند. سوم فرقت با مراد و هواء خویش بر نیامدند و دستوری تخلف خواستند و رسول خدا ایشان را دستوری داد. در شان ایشان این آیت آمد ما لَكُمْ استفهام انکار است یعنی ای شیء لکم: چه بودست شما را و چه رسیدکه چون شما را بغزو فرمودند اثَّاقَلْتُمْ، ای تثاقلتم و تباطأتم و ملتم الی الاقامة بالمدینه. این چنان است که کسی گران خیز را گویند زمین وی را بگرفت. و قیل معناه اطمأننتم الی الدنیا و رکنتم الی شهواتها. أ رضیتم بنعیم الحیاة الدنیا من نعیم الآخرة فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ای ما یتمتع به فی الدنیا قلیل عند ما یتمتع به اولیاء اللّه عز و جل فی الجنة. آن‌گه ایشان را در آن تخلف که کردند بیم داد و تهدیدکرد گفت. إِلَّا تَنْفِرُوا نفیر نامی است سپاه را، میگوید: اگر شما با این سپاه اسلام بیرون نشوید بجنگ روم خدای شما را عذاب کند یعنی بامساك المطر و الجدوبة و القحط و ظفر الاعداء.

وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ بنصرة دین اللّه و نبیه غیر متثاقلین عن النفیر الی اعدائه مطیعین للّه و رسوله قیل هم اهل الیمن و قیل هم: ابناء فارس.

لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً. این‌ها، گفته‌اندکه با خدای شود وگفته‌اندکه با رسول شود.

وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من التبدیل و التغییر قَدِيرٌ. ابن عباس گفت: این آیه منسوخ است بآنچه گفت: وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً، و جماعتی مفسران بر آنندکه منسوخ نیست و هر دو بجای خویش محکم‌اند.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ الآیه. درین آیت هم تخصیص است و هم تشریف است و هم تهدید و وعید. اول آیت تشریف مؤمنان است. ایشان را بنداء کرامت میخواند و به خطاب کریم می‌نوازد، نواخت خود بر ایشان می‌نهد عطاء خود بر ایشان می‌ریزد و بایمان ایشان خودگواهی می‌دهد. اینست

کرامت و نعمت. اینست لطافت و رحمت. کاری در ازل ساخته. بنده را بی‌بنده عقد دوستی بسته و نداء کرامت و نعمت بجان وی رسانیده.
پیر طریقت گفت نداء حق بر سه قسم است یکی را به نداء وعید خوانـد از روی عظمـت بخـوف افتـاد. یکـی را بنداء وعد خواند بنعمت رحمت بر جا افتاد. یکی را بنداء لطف خواند بحکم انبساط بمهر افتـاد. بنـده بایـدکه میان این سه حال گردان بود: اول خوفی که او را از معصیت باز دارد دوم رجایی کـه او را بـر طاعـت دارد سـوم مهری که او را از او باز رهاند.

تـا بـا تـو تـویی تـرا بحـق ره ندهنـد		چـون بـی‌تـو شـدی ز دیـده بیـرون ننهنـد

إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْباطِلِ. از روی اشارت میگوید مبادا که عالم در تعلیم علـم و پیر در تربیت مرید طمع دارد برفع مردم و نفع دنیا که طمع، آئینه علم تاریك کند و چشـمه برکـت خشـك کنـد و قیمت مردم ناقص کند و هیبت پیر از دل مرید ببرد و حرمت علم فرو نهاد. مصطفی گفت: بئس العبد عبـد طمـع یقوده و هوی یضله و قال علیه السلام یاتی علی امتی زمان امراؤهم یکون علی الجور و علمـائهم علـی الطمـع و عبّادهم علی الریاء و تجارهم علی اکل الربوا، و نساؤهم علی زینة الدنیا.
عالم که در تعلیم علم، طمع بنفع دنیا ندارد و رفق خلق در آن نجوید و علـم خـود بطلـب جـاه و ریاسـت و جمـع دنیا ضایع نکند، بعلم خود برخوردار شود و برکت علم بوی رسد و ثواب او ثواب پیغامبران بود. مصطفی گفت: من زار عالما فکانّما زار نبیا.
و در خبر است که هرکه عالمی را زیارت کند چنان است که علم را زیارت کرد، و هرکه علم را زیارت کرد چنـان است که خدای را زیارت کرد و هرکه خدای را زیارت کرد جایگاه او بهشت است.
وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ. بخل نه کار دین‌داران اسـت و نـه خلـق دوسـتان. و گفته‌اند: لیس من اخلاق الانبیاء و الصّدیقین البخل، لانه
روی عن النبی ص انه قال: ما جبل ولی اللّه الاعلی السخاء.
شبلی را پرسیدندکه زکاة چند باید داد. گفت: بر مـذهب فقهـا، از دویسـت درم پـنج درم، و بـر مـذهب مـا جملـه دویست درم دادنی است. گفتند: این را در شرع، اصلی بایدگفت: ابو بکر هر چه داشت همـه در باخـت آن روز که مصطفی از یاران صدقه خواست. عمر نیمه مـال آوردگفـت: یـا رسـول اللّه تصـدقت بنصـف مـالی و ترکـت النصف لعیالی ولی عند اللّه اجر. بو بکر هر چه داشت همه آورد، وگفت: یا رسول اللّه تصـدقت بجمیـع مـالی و للّه عندی مزید. عمرگفت: نیمه مال بدادم و مرا بنزدیك خـدای مـزد اسـت. ابـو بکـرگفـت: همـه بـدادم و از آن خدای را بر من حق است. مصطفی گفت: بینکما ما بین کلمتیکما.
عمر بر مقام شریعت بود و ثمر. اهل شریعت نعیم بهشت است. ابو بکر بر مقام حقیقت بود و ثمره اهل حقیقـت روح مشاهده است، حساب اهل شریعت بموقف است حساب اهل حقیقت بر بساط انس است، در مقعد صدق عند ملیك مقتدر.
يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ.
خص المواضع الثلث من البدن و هی الجبهة و الجنب و الظهر بالکیّ، لان البخیل اذا سـأله السـائل زوی جبهتـه ثم اعرض عنه ثمّ ولیه ظهره. پیشانی که خواجه بوقت سؤال سائل فرا، هم کشد ناچار بر آن داغ نهند. پهلـوکـه از سرکبر بر درویش زند و پشت که برگرداند، هم چنان، تا دانی که درویش را در آن حضرت جاه و مقدار اسـت. و شرف درویش آنست که چون توانگر را اعتماد بر دنیا بود درویـش را اعتمـاد بـر مـولا بـود، هـرگـه کـه تـوانگری بخدای تقرّب کند بوسیلت درویش کند و اگر درویش بتوانگر از بهر دنیا تقرب کند از دیـن بـر آیـد. مصـطفی از اینجا گفت: من تواضع غنیّا لغناه ذهب ثلث دینه.

هرکه تواضع کند توانگری را از بهر توانگری وی سیکی از دین وی رفت، و اگر بزبان مدح گوید دو سیك رفت، و اگر بدل او را تعظیم نهد جمله دین وی در سر آن شد. درویش بود که با دین پیش توانگر در شود بی‌دین بیرون آید و توانگر، با گناه پیش وی شود بی‌گناه بیرون آید، پس خلق، ایشان را درویش میخوانند و توانگر بحقیقت، خود ایشان‌اند.

مصطفی گفت: ملوك تحت اطمار.

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً... الآیة لما علم انهم لا یداومون علی ملازمة القرب، افرد بعض الشهور بالتفضیل لیحصوها باستکثار الطاعات و امّا الخواص من عباده فجمیع الشهور لهم شعبان و رمضان و جمیع الایام لهم جمعة و جمیع البقاع لهم کالمساجد و فی معناه انشد:

یـــا رب ان جهـــادی غیـــر منقطـــع　　فکـــل ارضـــك لی ثغـــر و طرســـوس

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً. گفته‌اند حکمت در آنکه رب العزة روزگار را بر دوازده ماه نهاد آنست که تا بر عدد حروف توحید بود و هی: «لا اله الا اللّه». تحقیق آن خبر را که مصطفی گفت: بالتوحید قامت السماوات و الارض.

دور فلك در آسمان وگردش روزگار و سال و ماه در زمین در توحید موحدان بسته تا این دوازده حرف از زبان موحدان روان است این دوازده ماه بر نسق خویش و بر هیئت خویش گردان است هر حرفی پاسبان ماهی ساخته و ثبات این در بیان آن بسته، آن روزکه قضیه الهی و حکم ازلی در رسد و خواهدکه بند آسمان و زمین برگشاید و زمین خاکی بر افشاند و روزگار نام زدکرده بسر آید، نخست توحید از میان خلق بردارد تا نه توحید ماند نه موحّد، نه قرآن میان خلق نه مؤمن. اینست که مصطفی گفت: لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض اللّه اللّه.

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ... الآیه الدّین ملاحظة الامر و مجانبة الرزق و ترك التقدم بین یدی اللّه سبحانه فی جمیع احکام الشرع فالآجال فی الطاعة مضروبة و التوحید فی عرفانه متّبع و الصّلاح فی الامور بالاقامة علی نعمة العبودیّة فالشهر ما سمّاه اللّه شهرا و العام و الحول ما قدره و بینه شرعا.

۵ النوبة الاولی

و هو اللّه تعالی ع: إِلَّا تَنْصُرُوهُ اگر یاری ندهید رسول را، فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ خدای سبحانه و تعالی یاری داد او را، إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا آن گه که بیرون کردند او را کافران، ثانِيَ اثْنَيْنِ دوم دو تن إِذْ هُما فِي الْغارِ آن گه که هر دو در غار بودند، إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ آن گه که یار خویش را گفت، لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا اندوه مدارکه خدای با ماست، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ فرو فرستاد خدای، آرام ایمان بر ابو بکر، وَ أَيَّدَهُ و نیروی و یاری داد رسول خویش را، بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها بسپاه‌هایی که شما نمیدیدید، وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى و سخن کافران دیرینه کرد مغلوب و مقهور، وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا و سخن خدای و تقدیر او و مکر او آنست که زبر است غالب و قاهر، وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. (۴۰). خدای تواناییست دانا.

انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا بیرون شوید سبك‌بالان وگران‌باران، وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جهاد کنید بمال خویش و تن خویش از بهر خدای، ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن شما را به است، إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. (۴۱) گردانید.

لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً اگر عرضی بودی ازین جهان و چیزی که فرا دست رسیدی نزدیك، وَ سَفَراً قاصِداً و سفری بچم و، لَاتَّبَعُوكَ بیامدندی بر پی تو، وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ و لکن راه دور شد و رفتن بر ایشان گران آمد، وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ و سوگندان میخورند بخدای، لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ که اگر توانستیم ما بیرون آمدیمی غزا را با شما، يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ در هلاك خویش می‌باشند و در تباهی خویش، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ. (۴۲) و خدای میداندکه ایشان دروغ زنان‌اند.

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ درگذاشت خدای از تو، لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ چرا دستوری دادی ایشان را، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ تا پیدا شدی،

الَّذينَ صَدَقُوا ایشان که عذرها راست میگفتند، وَ تَعْلَمَ الْکاذِبینَ. (۴۳) و بدانستید ایشان که دروغ میگفتند.
لا یَسْتَأْذِنُکَ دستوری نخواهد از تو الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ایشان که گرویده‌اند بخدا و روز رستاخیز، أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ که باز نشینند و بجهاد نیایند بمال خویش و تن وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ. (۴۴) و خدای داناست و آگاه بر پرهیزکاران از خشم و عذاب او.
إِنَّما یَسْتَأْذِنُکَ دستوری از تو ایشان خواهند الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ که نه بخدای گرویده‌اند و نه بروز رستاخیز، وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ و درگمان افتاد دلهای ایشان، فَهُمْ فِی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ. (۴۵) تا درگمان خویش میگردند.
وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ و اگر میخواستندی که بیرون آیند با تو، لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً پیش از آن عذر که میگویند غزا را ساخته بودندید، وَ لکِنْ کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ لکن نبایست خدا ترا و ناپسند آمد وی را خاست ایشان و بیرون شدن ایشان، فَثَبَّطَهُمْ ایشان را با پس گرد و با پس نشاند، وَ قِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِینَ. (۴۶) و ایشان را گفتند می‌نشینید با نشستگان.
لَوْ خَرَجُوا فِیکُمْ اگر بیرون آمدندی ایشان در میان شما بغزا، ما زادُوکُمْ إِلَّا خَبالًا نیفزودند شما را مگر تباهی، وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَکُمْ و در میان شما می‌تاختندید بسخن چینی و افساد ذات البین، یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ شما را شور در دل می‌جستندی، وَ فِیکُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ و در میان شما جاسوسانست ایشان را که سخن می‌نیوشند تا بایشان رسانند، وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ. (۴۷) خدای داناست به ستمکاران بر خویشتن.
لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ و پیش ازین خود فتنه دلهای مؤمنان جستند و شور دل ایشان، وَ قَلَّبُوا لَکَ الْأُمُورَ و ترا کارها روی بر وی گردانیدند در سکالش بد، حَتَّی جاءَ الْحَقُّ تا نصرت خدای که ترا داشت آمد، وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وکار خدا و دین وی آشکارا شد و بلند، وَ هُمْ کارِهُونَ. (۴۸) و ایشان را ناخواها و بریشان دشخوار.
وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ و از منافقان کسی است که میگوید، ائْذَنْ لِی مرا دستوری ده تا بنشینم، وَ لا تَفْتِنِّی و دل و چشم مرا بزنان روم فتنه مکن، أَلا فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوا میدان که وی در فتنه افتاده است از این پیش، وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ. (۴۹) و دوزخ گرد کافران در آمدنی است و ایشان را فروگرفتنی.

النوبة الثانیة

قوله تعالی، إِلَّا تَنْصُرُوهُ. این در آیت پیش پیوسته است. میگوید: ان ترکوا نصره فلن یضرّه ذلک شیئا کما لم یضروه اذکان بمکة لا ناصر له. اگر ایشان وی را یاری ندهند و با وی بجهاد بیرون نشوند او را هیچ زیان نرسد و بر وی هیچ گزند نیاید تا خدای وی را یاری داد و نصرت پیدا کرد. اینست که گفت: إِلَّا تَنْصُرُوهُ.
فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ. این ها در تنصروه و در نصره و در اخرجه و در لصاحبه و در ایّده هر پنج با مصطفی شود و این آن گاه بود که کافران در دار الندوة کید ساختند و همه بقصد وی باتفاق برخاستند. رب العالمین جبرئیل را فرستاد و رسول خدای را از آن کید و قصد ایشان خبرکرد و او را هجرت فرمود. رسول خدا بیرون آمد از مکه. وگفته‌اندکه تا بغار تنها بود. وگفته‌اند: چون مصطفی بیرون شد از، مکه، ابو بکر در خانه مصطفی شد از اهل وی خبر پرسید. او را گفتند رسول بیرون شد. ابو بکر بر پی وی برفت. مصطفی باز نگرست شب تاریك بود، ابو بکر را نشناخت پنداشت که دشمن است پاره گرم‌تر رفت: ابو بکر بآواز سخن گفت تا مصطفی او را بشناخت، توقف کرد تا وی در رسید پس هر دو بهم می‌رفتند ساعتی ابو بکر در پیش میرفت و ساعتی باز پس ایستاد: فقال ص یا أبا بکر مالك تمشی ساعة بین یدی و ساعة خلفی فقال یا رسول اللّه اذکر الطلب فامشی خلفك و اذکر فامشی خلفك و اذکر الرصد فامشی بین یدیك.
فقال یا أبا بکر و اذا کان شیء احببت ان یکون بك دونی. قال: نعم و الذی بعثك بالحق ما یکون من ملمة الا احببت ان یکون بآل ابی بکر دونك.

چنان بهم میرفتند تا بغار و این غارکوه ثبیر است بر در مکه و میگویند غار ثور است بزیر مکه بـر راه مدینـه پـس ابو بکر از پیش در غار رفت و در همه غار میگشت و پهلو بر زمین مینهاد پس باز میگشت و بـاز بـر مـی‌خاسـت رسول خدا گفت چه می‌کنی یا أبا بکرگفت: یا رسول اللّٰه غیر انست و غیر ان از حشرات و هـوام زمـین و سباع خالی نبود، خواستم که اگر از این چیزی باشد باری بمن رسد نه بتوکه رنج تو نخواهم. ابو بکر دست بهر جـایی و بهرگوشه فرا میکرد تا چه بند آخر سوراخی دید پای خود بر در آن سوراخ نهاد و بنشست چون ایشـان در غـار قرارگرفتند رب العالمین عنکبوت را فرستاد تا بر در غار همان سـاعت خانـه خـویش بسـاخت و دو مـرغ حمامـه آمدند و بر در غار نشستند و همان ساعت خانه بنهادند وگفته‌اندکه بر در غار درختی بر آمد آن ساعت چنان‌کـه ایشان را بپوشید. بامدادکافران خبر یافتند و بر پی ایشان بیرون آمدند تا بگیرند چون نزدیك غار رسیدند ابو بکـر گفت یا رسول اللّٰه اتینا آنك آمدند دشمن و بما رسیدند مصطفی‌گفت: لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا انـدوه مـدار یـا أبـا بکرکه خدای با ماست پس‌گفت اللهم اعم ابصارهم عنا بار خدایا دیدها و چشمهاشان از ما در پوشش آر تا مـا را نبینند. ایشان بدر غار رسیدند خانه عنکبوت دیدند بر در غار تنیده و مرغ خایه نهاده و درخت بر آمـده گفتنـد اگر درین جایگه کسی بودی از این هیچ نبودی وگفته‌اند امیة بن خلف بر در غار بول‌کرد چنان‌که رشاش آن بـه ابی بکر میرسید و ایشان را نمی‌دید و در خبر است‌که ابـو بکـرگفـت یـا رسـول اللّٰـه لـو نظـر احـدهم الی قدمـه لابصرنا، اگر یك تن از این‌که ما میجویند فرا پشت پای خود نگرد ما را به‌بیند مصطفی جواب داد بو بکر را یـا ابا بکر ما ظنّك باثنین اللّٰه ثالثهما چه ظن بری به دو تن که سه دیگر ایشان خدای است اندوه مدارکه خـدای بـا ما است.

فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ ای القی فی قلب ابی بکر ما سکن به و السکینة ما یوجب السکون و الامن علیـه. ایـن‌ها با مصطفی شود وگفته‌اند با ابو بکر شود و این درست‌تر است فـان النبـی لـم یخـف بـل‌کـان ص سـاکن القلـب رابط الجاش.

وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها یعنی الملائکة. رب العالمین آن شب فریشتگان را فرستاد تا بر در غار بایستادند و غار بـر کافران پوشیده داشتند و قیل ایده بالملائکة یوم بدر و یوم الاحزاب و یوم حنین. مجاهدگفـت رسـول خـدا و بـو بکر در آن غار سه روز بودند و بو بکر را مولایی بود شبان نام وی عامر بن فهیر. ابو بکر او را فرمود تا هر شـب گله گوسپند بدر غار آرد. او همی آورد و ایشان از آن شیر همی خوردند پس از سه روز بیـرون آمدنـد و عبـد اللّٰـه بن اریقط اللّیثی دلیل ایشان و به راه مدینه فرو رفتند وکافران نومید و خاسر بازگشتند وگفته‌انـد قـریش در مکـه جمع شدند تا درکار ایشان و درگرفتن ایشان تدبیر سازند ابو جهل گفت: هرکه ایشان را باز آورد بقهـر مـن او را صد شتر دهم و ده اوقیة زر سراقة بن مالك بن جعشم گوید من بطمع آن ضمان بو جهل برخاستم و سـتور را زیـن بر نهادم و سلاح برگرفتم. سه بار بر ستور نشستم هر سه بار مرا بیفکند. آخر بر نشستم و رفـتم تـا بنزدیـك ایشـان رسیدم ابو بکر باز نگرست سراقه را دیدگفت یا رسول اللّٰه آنـك سـراقه مبـارز عـرب آمـد و نزدیـك بمـا رسـید و سراقه آن بود که در جنگ هزار سوار با وی پای بنه داشتی بو بکر چون وی را دید بترسید. رسول خـدا گفـت لا تخف یا با بکر فان اللّٰه معنا.

پس رسول گفت: اللّهم اکف شرّ سراقة بما شئت.

در حال سنب ستورش بزمین فرو شد تا بشکم. گفت یا محمد من بتو عهدکردم که تـرا گزنـد نرسـانم و نرنجـانم و هرکه اندرین راه بطلب تو آید شرّ وی از تو دفع کنم رسول دعا کرد تا پای اسب از زمین بر آمـد سـراقه گفـت: یـا محمد من دانم که کار تو بالا گیرد و پایگاه تو بلند شود مرا نامه ده تا میان من و تو نشـانی باشـد. ابـو بکـر نامـه نوشت گویند بر سنگی وگویند بر شانه گوسفندی نوشت وی اندرکنانه نهاد و یك تیر برکشیدگفت مـرا دریـن راه هم شتر است و هم گوسفند این تیر نشان من باشد با شما تا هر چه خواهید بشما دهند. رسول گفت یا أبا بکر ما

را بطعام سراقه حاجت نیست. این هم چنان است که مصطفی در کار قوم خویش حزن نمود و خلاف نیست که آن حزن از رسول طاعت بود و رب العزّة او را گفت: لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ و لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ وَ لا يَحْزُنْكَ الَّذينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ فلم يكن نهى اللّه تعالى ايّاه عن الحزن دليلا على انّ حزنه كان معصية فكذلك حزن ابى بكر.

وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذينَ كَفَرُوا السُّفْلى يعنى الشرك وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا يعنى لا اله الا للّه و قيل كلمة اللّه قوله: لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي وگفته‌اند وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذينَ كَفَرُوا السُّفْلى اینجا سخن تمام شد یعنی که خدای سکالش بدایشان و هم‌سخنی و همسازی و مکر ایشان زیرکرد و مغلوب و مقهور. پس ابتدا کرد وگفت وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا سخن خدای و تقدیر و مکر او غالب است و قاهر و اگر خواهی پیوسته خوان بر قرائت یعقوب حضرمی و كلمة اللّه بنصب تا، یعنی که: خدای کلمه کافران را زیر آورد و کلمه خویش را بر آورد.

وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ فى سلطانه و تدبيره.

انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا مفسران گفتند اول آیه که فرود آمد از سوره براءة این آیه بود و قیل «اراد اول آية نزل فى غزوة تبوك، قوله: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا مجاهد گفت چون ایشان را بغزو فرمودند گفتند فينا الثقيل و فينا ذو الحاجة و فينا ذو الشغل و فينا ذو الضيعة فانزل اللّه تعالى انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا میگوید همه بیرون شوید بغزو تبوك پیران و جوانان و عزبان و معیلان توانگران و درویشان فارغان و مشغولان. در خبر است که ابن ام مکتوم آمد و گفت: يا رسول اللّه ا علىّ ان انفر فقال نعم

پس ربّ العالمین این آیت منسوخ کرد بآنچه گفت لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى... الايه ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ من التثاقل الى الارض إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ما لكم من الثواب و الجزاء. و روى ثابت عن انس ان ابا طلحة قرأ سورة برائة فاتى على هذه الايه انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا فقال اى بنىّ جهّزونى جهّزونى فقال بنوه: يرحمك اللّه قد غزوت مع النبىّ حتى مات و مع ابى بكر و عمر حتّى ماتا فنحن نغزو عنك فقال لا، جهّزونى. فغزا البحر فمات فى البحر فلم يجدوا له جزيرة يدفنونه فيها الا بعد سبعة ايّام فدفنوه فيها و لم يتغيّر. و قال الزهرى خرج سعيد بن المسيب الى الغزو و قد ذهبت احدى عينيه فقيل له انك عليل صاحب ضرّ فقال استنفر اللّه الخفيف و الثقيل اى الصحيح و المريض فان لم يمكننى الحرب كثرت السواد و حفظت المتاع.

لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً این آیت در شأن منافقان آمد که تخلّف کردند بی‌عذری بغزا نرفتند رب العالمین نفاق ایشان آشکارا کرد گفت لوكان المدعوّ اليه شيئا من منافع الدّنيا قريب المتناول سهل المأخذ.

وَ سَفَراً قاصِداً القاصد و القصد المعتدل اى هنيئا غير شاق.

لَاتَّبَعُوكَ لوافقوك فى الخروج.

وَ لكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ المسافة البعيدة. آن گه خبر داد که چون بمدینه بازگردند، ایشان آیند و سوگند خورند وگویند.

لَوِ اسْتَطَعْنا اى لو سهل علينا الخروج وكان لنا سعة فى المال لَخَرَجْنا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ بايقاعها فى العذاب لانّ من حلف باللّه كاذبا استحقّ العذاب و قيل يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ بالقعود عن الجهاد وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ لانّهم كانوا يستطيعون الخروج.

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ. قومی گفتند از مصطفی دستوری خواستند باز نشستن را از غزو. مصطفی ایشان را دستوری داد پیش از آن که در آن وحی آمد از آسمان.

ربّ العالمین وی را عتاب کرد گفت عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ این چنان است که گویند عفا اللّه عنك ما صنعت فى حاجتى، و پارسی‌گویان گویند: عافاك اللّه ای بخت نیك، این چیست که کردی، و قيل عفا اللّه عنك محا اللّه ذنبك. قدّم العفو على العتاب كى لا يسبق الى قلبه حزن لِمَ أَذِنْتَ من غير اذن اللّه حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا

يعنى كان يحب ان لا تاذن حتّى يتبيّن لك الصادق فى ايمانه من الكاذب و الصادق فى عذره من الكاذب المتعلّل. و روا باشدكه لم اذنت لهم اينجا سخن بريده گردد پس از آن گفت لا تاذن لهم حتّى يتبيّن. قومى گفتند اين آيت منسوخ است و ناسخ آنست كه گفت فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ.

قوله لا يَسْتَأْذِنُكَ اى فى التّخلف عن الجهاد الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجاهِدُوا يعنى ان لا يجاهدوا اوكراهة أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ.

إِنَّما يَسْتَأْذِنُكَ فى التّخلف الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ شكّوا فى دينهم و اضطربوا فى اعتقادهم فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ التّردّد التّصرف فى الذّهاب و الرّجوع مرّات متقاربة. قال ابن بحر: عوتب لانّه اذن القوم فى الخروج معه و لم يكن لهم ان يستاذنوا فى الخروج و لا فى التّخلف بل كان عليهم ان يقتصروا فى الخروج على دعاء العامّة. قال ثم ذم من استأذن فى الخروج و الذى استاذن فى التّخلف.

وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ اى لو عزموا على الخروج لا عدوّا للخروج و الجهاد عُدَّةً اهبة من الزّاد و المركوب لانّهم كانوا مياسير و لكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ الانبعاث، الانطلاق فى الحاجة يقول كره اللَّه نهوضهم للخروج فثبّطهم اى حبسهم و خذلهم وكسلهم.

وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِينَ اين سخن، منافقان با يكديگرگفتندكه: بيرون مشويد و بنشينيد با اين نشستگان كه بعذر نشسته‌اند از زنان وكودكان و ناتوانان. وگفته‌اندكه اين رسول خدا گفت با ايشان از آنكه با ايشان خشم داشت كه از ايشان تخلف مى‌شناخت. وگفته‌اند اين قيل بمعنى الهام است كه رب العزّة اسباب خذلان در دل ايشان افكند و ايشان را بر آن داشت تا بنشستند و استطاعت رفتن نداشتند و بر جمله بدان كه استطاعت دو است يكى قبل الفعل و يكى مع الفعل آنچه قبل الفعل است حصول آلت است و عدة چون عقل و صحت و وجود مال و شناخت فرمان و تمكّن آن در وقت و مكان و آن استطاعت ظاهر است و موجود و حجّت بوى قايم است و ثابت و بنده توانا آنست و ذلك فى قوله لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ اينست كه منافقان گفتند اگر ما را استطاعت بودى با شما بيرون آمديمى و ربّ العزة ايشان را دروغ زن كرد وگفت وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ لانهم يستطيعون للخروج. امّا آن استطاعت ديگر، قدرت است بر مباشرت فعل و ملك تحصيل. در باطن رود با فعل و بعد الفعل آن را بتوان شناخت و هيچ حجّت بنده بوى ثابت نشودكه آن در حقّ وى مفقود است نه موجود و پيش از فعل بنده از آن استطاعت در هيچ چيز نيست چنان كه خداى گفت وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ قومى را گفته است كه گوشها شنوا داشتند امّا با آن گوش شنوا ايشان را استطاعت سمع نبود و قيل اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِينَ هم ازين باب است. رب العزة ايشان را مخذول كرد و محروم از فرمان بردارى تا نتوانستندكه فرمان برند و بغزاء تبوك بيرون شوند. و اللَّه عليم يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد.

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ ما زادُوكُمْ إِلَّا خَبالًا چون مصطفى از مدينه بيرون آمد تا به تبوك رود بثنيّة الوداع فرو آمد آنجا لشكرگاه ساخت و عبد اللَّه ابىّ سلول با منافقان به زى جده فرو آمد از ثنيّة الوداع بزيرتر. پس چون مصطفى و مؤمنان برفتند عبد اللَّه ابىّ با منافقان و اهل شك تخلف كرد و بازگشت. ربّ العالمين تسليت مصطفى اين آيت فرستاد لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ ما زادُوكُمْ إِلَّا خَبالًا اى فسادا فى راى ضعفة المؤمنين الخبال الفساد فى الامر و الخبل الفساد فى العقل وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ الايضاع سرعة السّير و المعنى اسرعوا بالنّميمة فى افساد ذات بينكم. و قيل اسرعوا ركابهم بالسير بينكم يوهمون الهزيمة فى القلوب يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ فتنه، شور دل است.

ميگويد: در ميان شما فرقت ميافكنندى بد دلى مى‌افزودنديد و شور دل مى‌جستنديد.

وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ اى منافقون يخبرونهم باخباركم و قيل و فيكم سمّاعون لهم من يسمع كلامكم و يطيعكم و لوكان هؤلاء المنافقون فى صحبتكم افسدوهم عليكم وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ المنافقين. بينهم عبد اللّه بن ابى و عبد اللَّه نضل و عبد اللَّه بن نبتل و جد بن قيس و رفاعة بن تابوت و اوس بن قبطى.

لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ میگوید: اگر این منافقان در این غزا تخلّف نمودند ایشان را عادت است و در غزاء احد همچنین بودندکه عبد اللَّه ابی با منافقان روز احد برگشت وگفت لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَاتَّبَعْناكُمْ وگفته‌اند من قبل آنست که چون آمدن مصطفی به مدینه نزدیك بود و خبر افتاد عبد اللَّه ابی سلول را رئیس منافقان از آن کراهیّت و رنج عظیم آمدكه عرب مدینه می‌سگالیدندکه وی را بر خویشتن ملك كنند تا فرقت از میان اوس و خزرج برخیزد. چون رسول خدا بمدینه آمد آن کار فرو بست و باطل شد عبد اللَّه ابی و منافقان بجهودان میگراییدند تا جهودان در نبوّت مصطفی طعن میکردند و مردمان درود و شك می‌افکندند و دلهای ضعیف میشورانیدند فذلك قوله لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ و قیل معناه ان جماعة منهم أرادوا به القتل فی لیلة العقبه وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ ای: اجتهدوا فی الحیلة علیك و الکید بك و التقلیب ان تجعل اسفله اعلاه و باطنه ظاهره و معناه النفاق فان المنافق ظاهره خلاف باطنه حتی جاء الحق ای غلب الاسلام الشرك و ظهر امر اللَّه و علا دین اللَّه و هو الاسلام و قیل حتی اخزاهم اللَّه باظهار الحق و اعزاز الدین علی کره منهم.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي این آیت در شأن جد بن قیس الخزرجی آمد مردی بود از معروفان منافقان رسول خدا گفت باو هل لك فی جهاد بنی الاصفر تتخذ منها سراری و وصفاء قال یا رسول اللَّه لقد عرف قومی انی رجل مغرم بالنساء و انی اخشی ان رأیت بنات الاصفر ان لا اصبر عنهن فلا تفتنّی بهذا و ائذن لی فی القعود عنك و اعینك بمالی فاعرض عنه النبی علیه السلام و قال قد اذنت لك فانزل اللَّه هذه الآیة

وکان الاصفر رجلا من حبشة ملك الروم فاتخذ من نسائهم کل وضیئة حسناء فولدت له بنین و بنات اخذن من بیاض الروم و سواد الحبشة فكن لعساء یضرب بهن المثل فی الحسن میگوید این منافق دستوری میخواهدکه نیاید و بهانه میکرد که لا تَفْتِنِّي ببنات الاصفر مرا به زنان روم و بنات بنی الاصفر فتنه مکن یعنی که این بهانه است و نفاق او را برین میدارد أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا الا فی الکفر و النفاق سقطوا، یعنی ما سقط فیه من الفتنة بتخلفه عن رسول اللَّه، اکثر. و قیل الا فی الفتنة ای فی النار و العذاب سقطوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ مطبقة بهم جامعة لهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ سعادت بندگان در عنایت است و آنجا که عنایت است پیروزی را چه نهایت است. کار جذبه الهی دارد مغناطیس عزت وکشش عنایت. هرکجا کششی بود آنجا کوششی بود. هرکجا صدقی بود آنجا تصدیقی بود. و هرکجا تصدیق بود آنجا دلی بود و آنجا که دل بود فتحی بود و آنجا که فتح بود سعادت بود. خنك آن بنده که اهل این قصه بود. آنك ابو بکر بر خوان قصه وی تا عجایب بینی در نگر در بدایت و نهایت کار وی تا عز صحبت بشناسی و حقیقت ولایت بدانی بیست ساله بود که بخواب نمودند او راکه ماه از آسمان جدا شدی و بر بام کعبه سه پاره گشتید یك پاره از آن درکنار ابو بکر افتادی. ابو بکر این خواب نهان همیداشت از جهودان مکه و غیر ایشان تا آن گه که بشام میرفت بتجارت. گفتا بر بحیراء راهب رسیدم و آن خواب او را حکایت کردم گفت بشارت باد ترا یا أبا بکرکه رسول آخر الزمان را در حیات او وزیر باشی و بعد از وفات وی خلیفه او باشی. ابو بکر چون این سخن بشنید از شادی بگریست از عین رافت و رحمت در دل وی مایده‌ای نهادند. صباء دولت درد دین بسینه وی فرو گشادند مصطفی از ان درد این نشان باز دادکه ما فضلکم ابو بکر بکثرة صیام و لا صلاة و لکن بشیء وقر في صدره.

پیر طریقت: گفت که از حال وی نشان داده که گفت کریما این سوز ما امروز درد آمیز است نه طاقت بسر بردن و نه جای گریز است. سر وقت عارف تیغی تیز است نه جای آرام و نه روی پرهیز است. لطیفا این منزل ما چرا چنین دور است همراهان برگشتندکه این کار غرور است گر منزل ما سرور است این انتظار سور است وگر جز

منتظر مصیبت زده‌ایست، نامعذورست بیست سال دیگر ابو بکر این حدیث پنهان میداشت تا از جبار عالم فرمان امد بجبرئیل امین که یا جبرئیل رو با محمد بگوی که وقت آن آمدکه بمنبر سعادت بر شوی و با خلق بگویی که لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه قل هو اللّٰه احد چون این پیغام بگزارد سیدگفت با جبرئیل با که گویم که همه عالم منکر این حدیث‌اندگفت یا محمد اگر منکر نبودندی بسعادت دعوت توکی رسیدندی یا محمد هیچ کس بسعادت دعوت تو نزدیکتر از بو بکر بو قحافه نیست نزدیك وی رو و این حدیث با وی بگو مصطفی قدم از حجره خود بدر نهاد و ابو بکر همان ساعت از خانه خویش بدر آمد. چون دیده صدیق بر جمال سید افتاد مغناطیس نبوت محمدی گوهر صدق ابو بکر را بخودکشیدگفت: یا أبا بکر این چندین ضعف و زردی روی تو از بهر چیست گفت یا محمد چندین سال است که آتشی تیز در باطن خود می‌بینم هر روزکه بر آیدگرم‌تر می‌بینم مرهمی همی جویم که این آتش بوی فرو نشانم.

از عشق تو آتشی بر افروخته‌ام وانگه بخودی خود فرو سوخته‌ام

مصطفی دانست که ابو بکرگرفتار درد دین است و تشنه شربت توحید حق است تا از آن شراب که از خم خانه قدم بوی فرستاده‌اند و در آن قاروره طهارت صافی شده که أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ یك قطره بر جگر سوخته ابو بکر ریزدگفت: یا أبا بکر در نبوت و رسالت ما چه گویی ابو بکر باز نماند وگفت راست است و پاك جاء بالصدق و صدق به‌گفتا نوشت باد شراب مهر از جام توحید.

ای باز هوا گرفته و باز آمده به دام دوست رنج سفرکشیده و باز دیده خود بکام دوست

و زبان حال ابو بکر میگوید الهی کشیدیم آنچه کشیدیم همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدیم. الهی دانی که هرگز در مهر شکیبا نبودیم و بهرکوی که رسیدیم حلقه در دوستی گرفتیم و بهر راه که رفتیم بر بوی تو آن راه بریدیم. دل رفت مبارك باد ور جان برود درین راه پسندیدیم.

دل با غ تو شد پاك ببر، زان که درین دل یا زحمت ما گنجد یا نقش خیالت
جان نیز بنزد تو فرستیم بدین شکر صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت

۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ اگر بتو رسد نیکویی، تَسُؤْهُمْ ایشان را اندوهگن کند، وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ و اگر بتو رسد افتادی یا زیانی یا هزیمتی، يَقُولُوا گویند، قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ از آن بود که دست بآن زدیم پیش ازین و باز نشستیم، وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ. (۵۰) و برگردند شادان و نازان.

قُلْ گوی، لَنْ يُصِيبَنا نرسد بما، إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا مگر آنچه خدای نوشت ما را از رسیدنی، هُوَ مَوْلانا اوست یار ما و خداوند ما، وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. (۵۱) و ایدون بادا که پشتی دادن مؤمنان بخدای بادا.

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا گوی چشم بر چیزی میداریدکه رسد بما، إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ جز یکی از دو نیکی، وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ و ما چشم میداریم بشما، أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ که برساند خدای بشما، بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا یکی از دو بدی عذابی از نزد خدای یا عذابی بدست ما، فَتَرَبَّصُوا پس چشم میدارید، إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ. (۵۲) که ما با شما چشم دارندگانیم.

قُلْ أَنْفِقُوا بگوی پیغامبر من نفقه میکنید، طَوْعاً أَوْ كَرْهاً خوش منش یا ناکام، لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ نخواهند پذیرفت از شما، إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقِينَ. (۵۳)

که شما گروهی‌اید از فرمان برداری بیرون.

وَ ما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقاتُهُمْ باز نداشت کردار ایشان را و نفقات ایشان را از پذیرفتاری، إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ مگر آنچه ایشان کافر شدند در نهان بخدا و رسول، وَ لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسالى و بجماعت نیایند مگر بکسلانی، وَ لا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كارِهُونَ. (۵۴) و زکاة ندهند مگر بدشواری.

فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ خوش مباياد ترا و نيكو، مالهاى ايشان، وَ لا أَوْلادُهُمْ و نه فرزندان ايشان، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بها ميخواهد خداى‌كه ايشان را بعذاب ميدارد، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا درين جهان، وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ و جان ايشان بر آيد، وَ هُمْ كافِرُونَ. (۵۵) و ايشان بركافرى.

وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند ميخورند بخداى، إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ‌ كه ايشان از شمااند و از اهل دين شمااند، وَ ما هُمْ مِنْكُمْ و ايشان از اهل دين شما نيستند، وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ. (۵۶) لكن ايشان قومى‌اندكه از دو سوى مى‌ترسند.

لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً اگر ايشان پناه‌گاهى مى‌يابند، أَوْ مَغاراتٍ يا متوارى‌گاهى، أَوْ مُدَّخَلًا يا نهان جايى، لَوَلَّوْا إِلَيْهِ روى بآن دادنديد، وَ هُمْ يَجْمَحُونَ. (۵۷) و ايشان شتابانٍ و دوان.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ و از ايشان‌كس است‌كه ترا به بيدادگرى باز خواند، فِي الصَّدَقاتِ در صدقات‌كه دهى، فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا اگر ايشان را دهند از آن خشنود باشند و خرسند، وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها و اگر ايشان را ندهند از آن.

إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ. (۵۸) بخشم مى‌باشند و ناخرسند.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا و اگر ايشان خشنود بودندى و خرسند، ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ بآنچه خداى ايشان را داد و رسول او، وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ و گفتندى بسنده است ما را خداى و آنچه وى بخشد و گزيند و سازد، سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ خداى ما را از فضل خويش خود دهد، وَ رَسُولُهُ و رسول وى رساند، إِنَّا إِلَى اللَّهِ راغِبُونَ. (۵۹) ما بنياز و حاجت خواست خود با خداى خود مى‌گرديم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ اى ان نلت نصرة فى غزائك هذه تحزنهم و ان نالتك قادحة من نقصان او هزيمة يقولوا قد اخذنا بالحزم اذ تخلّفنا ميگويد باين غزاء تبوك‌كه ميرويد اگر شما را نصرت و ظفر بود منافقان اندهگن شوند و دل‌تنگ و اگر هزيمت و شكستى بود ايشان‌گويند: نيك آمد و راست، كه نرفتيم.

حزم آن بودكه ما بر دست‌گرفتيم، كلبى‌گفت: حسنه ظفر و غنيمت روز بدر بود، مسلمانان را و مصيبت و شكستگى و نكبة روز احد. ميگويد منافقان روز بدر اندوهگن بودندكه نصرت مسلمانان ميديدند و روز احد شاد بودندكه مصيبت و نكبت رسيد ايشان را. رب العالمين‌گفت وَ يَتَوَلَّوْا اى عن الايمان.

وَ هُمْ فَرِحُونَ لما اصاب رسول اللّه و اصحابه يوم احد. الاصابة وقوع الشي‌ء فيما قصد به و قيل الاصابة الانحطاط من اعلى الى اسفل مشتقّ من الصواب.

قُلْ يا محمد للمنافقين لَنْ يُصِيبَنا شدة و رخاء و خير و شرّ إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا فى اللّوح المحفوظ و قضاه و قدره علينا فى سابق حكمه كما قال عزّ و جلّ: ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ يعنى و اليه فليفوض المؤمنون امورهم على الرضا بتدبيره.

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ اى هل ينتظرون ان ينزل بنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ نصرة او شهادة.

وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ احدى السوءين عذاب من عند اللّه كما اصاب الامم الخالية او بايدينا فنغلبكم بالسيف و نقتلكم فتربصوا مواعيد الشيطان.

إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ مواعيد اللّه فى اعلاء كلمته و اعزاز دينه. معنى آيت آنست يا محمد ايشان را گوى جز آن نيست‌كه شما انتظار ميكشيد و چشم ميداريدكه رسد بما يكى از دو نيكويى: يا يارى از خداى و ظفر بر دشمن. يا شهيد شدن در راه خدا.

و ما چشم ميداريم‌كه خداى رساند بشما از دو بد، يكى: عذابى از نزديك خويشتن يا كشتن بدست ما. اكنون شما چشم ميداريد تا ما با شما چشم ميداريم. آنچه شما چشم بدان ميداريد وعده شيطان است و آنچه ما چشم

بدان میداریم وعده خدای است.
روی ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه ص: يضمن اللَّه لمن خرج فى سبيله لا يخرج الا ايمانا باللّه و تصديقا لرسوله، ان يرزقه الشهادة او يردّه الى اهله مغفورا نائلا ما نال اجرا و غنيمة.
قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً این آیت در شان عبد اللَّه ابی آمد. رئیس منافقان کان عظيم النفقة واسع الوسيعة انفقوا امر است بمعنی شرط و مراد باین توبیخ است یقول: ان انفقتم طائعين اوكارهين لن يتقبل منكم. نفقة که میکنید اگر به طوع کنید و اگر بکره، از شما پذیرفته نیست که اعتقاد و توحید با آن نیست. وگفته‌اند این جواب جد بن قیس است که گفته بود ائذن لی فی القعود و اعينك بمالی. وگفته‌اند طوع، صدقات است که بر وی لازم نیست وکره، زکاة است که شرع او را فرموده و الزام کرده. وگفته‌اند طوع آنست که باختیار خویش کند، بر دل ایشان آسان و خوش وکره آنست که از بیم قتل کنند، بر دل ایشان گران و دشوار. میگوید هر چون که هست، از شما که منافقان‌اید نپذیرندکه نخست ایمان باید و صفاء دل و اعتقاد پاك پس زكاة و صدقات و نفقات پس بیان کرد که مانع قبول چیست گفت: وَ ما مَنَعَهُمْ ای ما امتنعت اعمالهم من ان تقبل، الا كفرهم باللّه و رسوله.
عرب گوید ما منعنی ان افعل کذا الا فلان ای: ما امتنعت الا من اجل فلان. قال اللَّه عزّ و جلّ: وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ ای و ما امتنعنا ان نرسل بالايات الا ان كذّب بها، فان اللَّه عزّ و جلّ لا مانع له. باز نمود که آن نفقات ایشان که پذیرفته نیامد از آن است که ایشان بخدای و رسول کافرانند و در نماز کسلان و متثاقل‌اند از آن که گوش بثواب آن ندارند و انفاق بر ایشان دشوار است، از آنکه بر خود چون غرامتی و تاوانی میدانند.
روی ابو هريرة قال: قال رسول اللَّه ص: «للمنافقين علامات يعرفون بها. تحيّتهم لعنة و طعمتهم نهبة و غنيمتهم غلول. لا يقربون المساجد الا هجرا و لا يأتون الصلاة الا دبرا مستكبرين لا يألفون و لا يؤلفون خشب بالليل صخب بالنّهار».
و فى بعض الاخبار: «جيفة بالليل بطّال بالنّهار».
و قال ابن عباس فی صفة المنافقين: و هم النائمون عن العتمات الغافلون عن الغدوات التاركون للجماعات الخافرون للامانات اولئك رجالهم منافقون و نساؤهم منافقات.
كرها بضم كاف قرائت حمزة وكسايی است، و در معنی، ضمّ و فتح یکسان است.
ان يقبل منهم بيا قرائت حمزة وكسايی است و باین قرائت نفقات بمعنی انفاق است.
فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ این خطاب با مصطفی است و مراد باین امت است، و بقول بعضی مفسران در آیت تقدیم و تأخیر است، تقديره: فلا تعجبك كثرة اموالهم و اولادهم فى الحياة الدنيا، انما يريد اللَّه ليعذبهم بها فى الآخرة. و بیشترین مفسران بر آنندکه آیت بر ترتیب خویش است و فی. متصل بيعذّبهم.
يعنى لا تستحسن ما انعمنا عليهم من الاموال الكثيرة و الاولاد.
إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ ای بجمعها و حفظها و حبّها و البخل بها وكلّ هذا عذاب. و قيل: يعذّبهم بنهب الاموال و سبى الاولاد. میگوید: عجب مدار و نیکو مشمر آن مالها و فرزندان که دادیم ایشان را که خدای میخواهد که ایشان را بآن مال و فرزند در دنیا بفتنه افکند و ایشان را بعذاب دارد و چنان که مؤمن را در آن اجر و ثواب بود منافق را در آن عقوبت و عذاب بود و آن گه بعاقبت: تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ ای تخرج ارواحهم و هم على الكفر.
وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ ای يحلفون باللّه كاذبا انّهم مؤمنون.
وَ ما هُمْ مِنْكُمْ ای ليسوا بمؤمنين.
وَ لكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ ای يفرقون الفريقين، همانست که جایی دیگر گفت: يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَ يَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ

میگوید منافقان از دو سوی میترسند هم از قوم خویش هم از شما اگر اظهارکنند آنچه در دل دارند ایشان را بکشند و فرزند ایشان را ببردگی ببرند.
لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً ای ملاذا. أَوْ مَغاراتٍ یعنی اسرابا، جمع مغارة.
أَوْ مُدَّخَلًا، و بر قراءت یعقوب او مدخلا بفتح میم و تخفیف یعنی مسترا و مذهبا.
لَوَلَّوْا إِلَيْهِ اقبلوه نحوه.
وَ هُمْ يَجْمَحُونَ يسرعون. من قولهم. فرس جموح یرکب رأسه، و معنى الآية: ان المنافقين لو امكنهم الفرار من بين المسلمين بایّ وجه كان كفروا و لم يقيموا بينهم.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ، و بر قرائت یعقوب يلمزك بضم ميم ای يعيبك، و اللمز العيب، اللمزة العيّاب، و اللمزة المعيب.
فِي الصَّدَقاتِ ای فى تفريق الصدقات بين اهلها. این آیت در شأن مردی منافق فرو آمد نام وی حرقوس بن زهیر، رسول خدا در غزاء حنین قسمت غنائم میکرد، گفت: يا رسول اللَّه اعدل فانّك ما عدلت اليوم. رسول خدا چون این سخن از وی بشنید گونه وی سرخ شد، گفت: ان لم اعدل فمن ذا الّذى يعدل و جبرئيل عن يمينى و ميكائيل عن يسارى. عمر گفت: يا رسول اللَّه ايذن لى اضرب عنقه. فقال: دعه فانّى لا احبّ ان يقال انّ محمدا يقتل اصحابه، و روى: دعه فانّ له اصحابا يمرقون من الدّين كما يمرق السهم من الرّمية.
و در خبر است که ابو بکر از پس وی برفت او را در غار یافت بازگشت، عمر هم چنین برفت و در نماز یافت و بازگشت، و علی رفت و او را نیافت و نه دید، رسول خدا گفت: یا علی! این مرد بروزگار تو بر تو بیرون آید و تو او را بکشی و نشان بداد. علی در حرب نهروان او را در میان کشتگان یافت.
رب العالمین گفت. فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا ای ان كثرت لهم من ذلك فرحوا و ان اعطيتهم قليلا سخطوا، ای انّما دينهم و سخطهم و رضاهم لدنياهم.
وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ، كما قال المسلمون.
جواب لو اینجا محذوف است و تقدیر آیت اینست: لو رضوا بذلك و توكلوا على اللَّه لكان خيرا لهم و عرب فراوان جواب لو فروگذارند در سخن و درست است خبر از مصطفی ص که گفت: هلاك امتى على ايدى اغيلمة من بنى عبد مناف قالوا: يا رسول اللَّه فما ذا تأمرنا؟ قال: لو انّ الناس اعتزلوهم.
این لو بمعنی لیت است.
سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ای خزانته، و رسوله من الصدقة و الغنيمة. میگوید: خدای ما را از فضل و نعمت خویش میدهد آنچه دریابد و رسول وی رساند. چنانکه در خبر است: لا تكنوا بابى القسم اللَّه يعطى و انا اقسم.
إِنَّا إِلَى اللَّهِ راغِبُونَ ای نسأل اللَّه ان يغنينا من فضله بفضله.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ. هرکه نعمت وی تمامتر و نواخت خدای بر وی بزرگتر، حاسدان وی بیشتر. منافقان که نعمت و نواخت و فضل خدای دیدند بر مصطفی و مؤمنان حسد بردند و صفت حسود اینست که خدای گفت: إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ، چون نعمت و فضل خدای را برکسی بیند اندوهگن شود و رضا و خشنودی او جز در زوال نعمت نیست. معاویه گفت: هر دردی را درمان دانم و هرکاری را تدبیری توانم مگر درد حاسدکه آن را هیچ درمان ندانم و هیچ تدبیر نتوانم که داروی وی جز زوال نعمت از محسود نیست. مصطفی ص گفت: «ثلث هنّ اصل كلّ خطيئة فاتقوهنّ و احذروهنّ ايّاكم و الكبر فانّ ابليس حمله الكبر أن لا يسجد لادم عليه السلام و ايّاكم و الحرص فانّ آدم حمله الحرص على ان اكل من الشجرة و ايّاكم و الحسد فانّ بنى آدم انّما قتل احدهما صاحبه حسدا

و در خبر است که موسی علیه السلام مردی را دید نزدیك عرش عظیم درجه بزرگ یافته و بنواخت بی‌نهایت و لطف بی‌کران رسیده موسی چون او را بآن ترتیب و آن منزلت دید بوی غبطت برد و آن منزلش آرزو خواست گفت: بار خدایا آن مرد بآن رتبت و منزلت بچه رسید؟ گفت: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، نعمت خدا و فضل نعمت خدا بر بندگان دید و بایشان حسد نبرد. و در خبر است که در آسمان پنجم ربّ العزة فریشته آفریده برگذرگاه اعمال بندگان نشسته چون عمل بنده بآسمان بر آرند و بوی رسد و هم چون آفتاب از روشنایی و نیکویی آن عمل می‌تابد، بوی گوید: قف فانا ملك الحسد، باش که فریشته حسدم تا در آن نگرم که آمیخته حسد است یا نه اگر نشان حسد بیند بازگرداند، وگوید: اضربوا وجه صاحبه فانّه حاسد.

قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا. حجتی روشن است بر قدریان که میگویند خیر بتقدیر خدا است و شرّ بکردار ما. و رب العزه بر ایشان ردّ میکند و میگوید: یا محمد بگوی لَنْ يُصِيبَنا هیچ رسیدنی بما نرسد از خیر و شرّ و نفع و ضرّ و عطا و منع و غنی و فقر و نفاق و وفاق مگر که خدای خواست و تقدیرکرد و بر ما نوشت همه بتقدیر او و همه بحکم او و مشیّت او. در عالم چیست از بودنی مگر بخواست او، موی نجنبد بر تن مگر بارادت او و خطرتی ناید در دل مگر بعلم او، آدمی از خاك آفریده او نه از نخّاس خریده او، هر چه خواهدکند و بر سر بندگان راندکه حکم حکم او و همه اسیراند در قبضه اوکس را از وی واخواست نه، و از پیش حکم او برخاست نه، لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ.

پیر طریقت گفت: الهی ای دهنده عطا و پوشنده جفا نه پیدا که پسندکرا و پسندیده چرا؟ بنده بتاوی بقضا پس گوی که چرا، الهی کار پیش از آدم و حوّاست و عطا پیش از خوف و رجا است، امّا آدمی بسبب دیدن مبتلاست خاصه او آن کس است که از سبب دیدن رها است اگر آسیا احوال گردان است قطب مشیّت بجا است.

قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا قسمت آنست که در ازل کردند، حکم آنست که در ازل راندند، رقم آنست که در ازل کشیدند، یکی را رقم سعادت کشیده و از معصیت او را زیان نه، یکی را حکم بشقاوت کرده و از طاعت او را هیچ سود نه.

محمد بن السماك گوید: در بصره شدم خلقی را دیدم روی بصحرا نهاده و جنازه در میان گرفته و بحکم تقرب دستارها بر آن همی‌انداختند، جنازه دیگر دیدم که همی بردند و بر آن سنك باران همی‌کردند پرسیدم از آن حال، گفتند: در این شهر مردی بود مؤذن چهل سال روزگار خود در طاعت و متابعت گذاشته بوقت آنکه بانك نماز کرد دل را در سر زلف خوب‌رویی گم کرد و آن خوب‌روی بعقد نکاح وی رضا نمیداد مگر بدو شرط یکی آنکه خمر باز خورد، دیگر آنکه زنّارگبرکی در بندد. آن مسکین بدبخت صدره توحید برکشید و زنّار شماسی اختیار کرد و خمر باز خورد و در آن گم‌راهی طریق مواصلت میجست. آن خوب روی گفت: قدم اختیار ما درین مراد بریده کردند دوش جفت ما را در بهشت بما نمودند و شغل ما بی ما بمراد ما بساختندگواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول او، این بگفت و جان بداد بر مسلمانی، این خبر بمؤذن رسید از غبن حسرت و حیرت آهی بکرد و جان بداد برکافری، اکنون آن جنازه که سنگ باران بدان همی‌کنند جنازه آن مؤذن است و آن دیگر جنازه که دستارها بحکم تقرّب بر آن می‌اندازند مهد دولت آن نو مسلمان است.

هزار جان مقدّس فدای آن نقطه عنایت بادکه روز میثاق بر جانهای دوستان تجلّی نمود. عناية الازلية كفاية الأبديّة، هو مولانا، او است خداوند ما نزدیکتر بما از ما مهربانتر بر ما از ما، خواهنده ما بی ما بکرم خویش نه بسزای ما، نه معاملت در خور ما، نه منّت بتوان ما. هر چه کردیم تاوان بر ما. هر چه توکردی باقی بر ما. هر چه کردی بجای خود کردی نه برای ما.

وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. اهل ایمان را از توکل چاره نیست و آن را که توکّل نیست ایمان نیست، توکّل بر

کسی بایدکرد که او بعزیزی معروف باشد تا بعز وی عزیزگردد. میگوید: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ و نگر تا اعتماد برکسی نکنی که امروز هست و فردا نه، اعتماد بر پادشاهی کن که تغییر و تبدیل و زوال را بدامن جلال او راه نه، وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ، دامن طلب هرکسی از سالکان بچیزی باز بست مگر دامن اعتماد و همّت متوکلان که روا نداشت که جز بدوستی خود باز بندد، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. و از مرغان هوا توکّل بیاموز. بامداد هر یکی بینی از اوطان خویش بیرون آمده بیزار از خود و بیزار از خلق چون شب در آید حوصلهای ایشان ممتلی و بقرارگاه خویش باز شوند لو توکّلتم علی اللَّه حقّ توکّله لرزقکم کما یرزق الطّیر، تغدو خماصا و تروح بطانا.

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ تقرّب العدوّ یوجب زیادة المقت له و تجنّب الحبیب یقتضی زیادة العطف علیه. قال اللَّه تعالی: فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.

وَ لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسالى التهاون بالامر. قال حمدون: القائمون بالاوامر علی ثلث مقامات: واحد یقوم الیه علی العادة و قیامه الیه قیام کسل، و آخر یقوم الیه قیام طلب ثواب و قیامه الیه قیام طمع، و آخر یقوم الیه قیام مشاهدة فهو القائم باللّه لامره لا قائما بالامر للّه سبحانه و تعالی.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ زکاتها که شرع واجب کرد درویشانراست که هیچ چیز ندارند، وَ الْمَساكِينِ و ایشان را که کم ازکفایت دارند، وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها و ایشان که صدقه می‌ستانند از متصدّقان، وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ و ایشان که می‌تألّف کنند ایشان را بر اسلام تا دل فرا اسلام دهند، وَ فِي الرِّقابِ و در بردگان، وَ الْغارِمِينَ و اوام داران، وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و در در سبیل خدا، وَ ابْنِ السَّبِيلِ و راه گذریان که روی بخانه دارند، فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ این باز برنده اللَّه است و بخشیده و نامزد کرده او، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۶۰)

و خدای دانائیست راست‌دان.

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ و هم از ایشان است، ایشان که رسول را می‌رنجانند بسخن، وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ و میگویند وی همه گوش است، قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ گوی اگرگوش است شما را به است، يُؤْمِنُ بِاللَّهِ آنچه از خدای بوی آید بآن میگرود، وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ و مؤمنان را براست میدارد و راست گوی میداند، وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ و رحمتی است گروندگان شما را، وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ و ایشان که رسول خدای را می‌رنجانند، لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. (۶۱)ایشان راست عذابی دردنمای.

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ سوگندان میخورند شما را بخدای، لِيُرْضُوكُمْ تا شما را خشنود کنند بسخن، وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ و خدای و رسول وی سزاتر است که خشنود کنند وی را، إِنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ. (۶۲) اگرگرویدگان‌اند.

أَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند؟!، أَنَّهُ مَنْ يُحادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ که هرکه گرانی کرد از خدا و رسول وی، فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ او راست آتش دوزخ، خالِداً فِيها جاویدان در آن، ذلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ. (۶۳) آنت رسوایی بزرگ.

يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ می‌پرهیزند منافقان، أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ که فرو آید ور ایشان از آسمان سورتی، تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ که ایشان را خبرکند از آنچه در دلهای ایشان، قُلِ اسْتَهْزِؤُا گوی هم این افسوس میدارید، إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ. (۶۴) که خدای بیرون خواهد آورد از دلهای ایشان آنچه می‌پرهیزند از آن.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسی از ایشان، لَيَقُولُنَّ گویند، إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ ما در سخنی بودیم که بزبان میگفتیم و بازی میکردیم، قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ گوی بخدا و بسخنان و دین وی و رسول او، كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ. (۶۵) می‌افسوس دارید؟

لا تَعْتَذِرُوا خویشتن را عذر مگویید و خویشتن را باز میوشید، قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ که پس ایمان خویش کافر شدید، إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ اگر فرا گذارند لختی از اینان که درین سخن بودند، نُعَذِّبْ طائِفَةً فرو نگذارند و

عذاب کنند لختی را از ایشان، بِأَنَّهُمْ کانُوا مُجْرِمِينَ. (۶۶) از بهر آنکه خداوندان جرم بودند.
الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ مردان و زنان منافقان، بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ همه از یکدیگراند، يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ یکدیگر را بنا پسندیده میفرمایند، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ و یکدیگر را از پسندیده باز میدارند، وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ و دستهای خود از نفقه فرو می‌بندند، نَسُوا اللَّهَ طاعت خدای بگذاشتند فَنَسِيَهُمْ تا خدای نواخت ایشان بگذاشت، إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ. (۶۷) که منافقان از ایمان راست بیرون‌اند.
وَعَدَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وعده داد اللّه منافقان را مردان و زنان، وَ الْكُفَّارَ وکافران را، نارَ جَهَنَّمَ آتش دوزخ، خالِدِينَ فِيها جاویدند اندر آن، هِيَ حَسْبُهُمْ آن بسنده است ایشان را، وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ و لعنت خدای بر ایشان وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ. (۶۸) و ایشان را عذابی پاینده.
كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ سرانجام اینان راست چون سرانجام ایشان که پیش از شما بودند، كانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً از شما سخت نیروتر بودند، وَ أَكْثَرَ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً و بیشتر بودند بمال و فرزندان، فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلاقِهِمْ بکوشیدند بهره خود را از این جهان، فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِكُمْ و شما میکوشید بهره خود را ازین جهان، كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلاقِهِمْ چنان که ایشان کوشیدندکه پیش از شما بودند، وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا درگرفتید همان سخنان نابکار که ایشان درگرفتند و بر آن رفتند، أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ایشان آنندکه کارهای ایشان تباه‌گشت، فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ درین جهان و در آن جهان، وَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ. (۶۹) و ایشان بمانند زیانکاران.
أَ لَمْ يَأْتِهِمْ نیامد بایشان، نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ خبر ایشان که پیش از ایشان بودند، قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ إِبْراهِيمَ وَ أَصْحابِ مَدْيَنَ وَ الْمُؤْتَفِكاتِ قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم وگروه‌های مدین و اهل شارستانهای لوط، أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بایشان آمد رسولان خدای به پیغامهای روشن و نشانهای درست، فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ و خدای ور ایشان هرگز بیدادگر نبود، وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ. (۷۰) و لکن ایشان بر خود بیدادکردند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ یعنی مال الزّكاة و الجزية و ساير ما سبيله الى بيت المال. میگوید: مال زکاة و جزیت ذمّی و مالی که در شرع، مصرف آن بیت المال است هشت صنف است که رب العزة درین آیت بیان کرد و ملك ایشان کرد تا بر ایشان قسمت کند بسویّت بهشت قسمی، هر قسمی ثمنی و هر صنفی بایدکه کم از سه کس نباشند، آن ثمن بر ایشان قسمت کندکه ربّ العزّة بلفظ جمع یادکرده و اقلّ الجمع ثلثه.
روى عن زياد بن الحارث الصدائى قال: اتيت رسول اللّه ص فبايعته فاتاه رجل فقال: اعطنى من الصدقة، فقال له رسول اللّه: انّ اللّه لم يرض بحكم نبى و لا غيره فى الصدقات حتّى حكم فيها هو فجزّاها ثمانية أجزاء فان كنت من تلك الاجزاء اعطيتك حقّك.
و بدان که آن هشت صنف: اول فقرااند، و بمذهب شافعی فقیر آنست که هیچ چیز ندارد و راه بوجه معاش نبرد، پس اگر هیچ ندارد وکسب داند و قوّت کسب دارد در شمار فقرا نبود و او را سهم صدقات ندهند، که مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت: لا حظ فيها لغنى و لا قوى يكتسب. و اشتقاق فقر از فقار است، تقول: فقرته، اى اصبت فقاره، و هو اصل الظّهركما تقول: رأسته و رجلته، اى ضربت رأسه و رجله، فكانّه كسر ظهره.
و مساکین آنندکه چیزی دارند، امّا کم ازکفایت دارند و ایشان را دخلی بود، امّا دخل ایشان بخرج بهم وفا نکند و مسکن و فرش ضروری و جامعه تجمّل که ناچار است و سبب ستر است، اسم مسکنت از ایشان سلب نکند و استحقاق بنبرد. قومی مفسران و فقها بعکس این گفتند، یعنی: مسکین اوست که هیچ چیز ندارد و فقیر اوکه داردکم ازکفایت، و قول اول درست‌تر است و مشهورتر، بدلیل آیت و خبر، امّا الاية فقوله: أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ، و امّا الخبر: فكان ص يتعوّذ من الفقر و يسأل المسكنة فيقول: اللهم احينى مسكينا و

امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، این دلیل است که فقر صعب‌تر است و سخت‌تر، و نیز ابتدا بفقر کردن دلیل است که حال فقیر صعب‌تر است و حاجت وی بیشتر، و العرب لا یبدأ الا بالاهم فالاهمّ.

قومی مفسران گفتند: فقیر و مسکین دو نام است یك قوم را، فکلّ فقیر مسکین وکلّ مسکین فقیر، و دو نام بر ایشان نام نهاد تا دو سهم صدقات بایشان رسانند، و ذلك نظر من اللّه لهم و رحمة علیهم. کلبی گفت: در عهد رسول خدا فقرا اهل صفه را میگفتند قرب چهارصد مرد بودندکه هیچ چیز معلوم نداشتند، متعفّفان بودندکه سؤال نمیکردند، و مساکین طوّافان را میگفتندکه بدرسرایها میگشتند و سؤال میکردند.

و قومی بعکس این گفتند، و استدلّوا بما

روی ابو هریرة قال: قال رسول اللّه ص: لیس المسکین هذا الطّواف الّذی یطوف علی النّاس، ترده اللقمة و اللقمتان و التمرة و التمرتان، انّما المسکین الّذی لا یجد غنی یغنیه و یستحیی ان یسأل النّاس، و لا یفطن به، فیتصدّق علیه.

و اشتقاق مسکین از سکون است سمّی مسکینا لانّ الفقر اسکنه لا یتحرّك الی ما یتحرّك الیه الغنی. وگفته‌اند معنی مسکنت ذلّت است شکستگی و خواری، و این ذلّت بر دو وجه است: ذلّت فقر و ذلّت حال. و ذلّت جهودان که ربّ العزّة گفت: ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ ذلّت حال است، وکذلك قوله: لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ، وکذلك

قول علی ع: مسکین ابن آدم ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم مستور لاجل مکنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة و تقتله الشّرقة و یمیته الغرقة.

این فقرا و مساکین، بحکم آیت دو سهم ایشان راست چندان که بدو سهم بر آید بایشان دهندکه بآن بازرگانی کند و کسب بآن بخرد تا حاجت وی بر آید و فقر وی زائل گردد، و اختلف العلماء فی حدّ الغنی الّذی یمنع اخذ الصدقة، فقال الاکثرون: حدّه ان یملك مائتي درهم و قال قوم: من ملك خمسین درهما لا یحلّ له الصدقة، لقول النبی ص: من سأل النّاس و له ما یغنیه جاء یوم القیمة و مسئلته فی وجهه خموش او خدوش قیل و ما یغنیه قال خمسون درهما او قیمته من الذّهب، و هو قول الثوری و ابن المبارك و احمد و اسحاق.

وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها و هم السّعاة الّذین یجمعون المال و یجبون الخراج الی بیت المال. ایشان که صدقات از متصدقان ستانند و به بیت المال جمع کنند، و قاضی که آن را فرماید ازین بیرون است که این حقّ عاملان است و اعوان ایشان و آنکه استحقاق ایشان بقدر عمل است، اگر اجرت ایشان کم از ثمن بود که سهم ایشان است فاضل بر ارباب سهام که باقی‌اند قسمت کنند و اگر اجرت زیادة از ثمن باید از سهام هفت‌گانه که باقی‌اند تمام کنند بیك قول و از سهم مصالح بقولی دیگر و توانگر و درویش در آن یکسان‌اند.

وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ این مؤلّفه در عهد رسول خدا بودند. سادات عرب سروران قبائل از بنی امیه، بو سفیان حرب و از بنی مخزوم، الحارث بن هشام و از بنی جمح صفوان بن امیه و از بنی عامر، سهیل بن عمرو و از بنی اسد، حکیم بن حزام و از بنی نضر، مالك بن عوف و از بنی سلیم، عباس بن مرداس و از بنی ثقیف، العلاء بن حارثه و از بنی سهم، عدی بن قیس. اینان در اسلام آمدند، رسول خدا استمالت دلهای ایشان کرد و سهمی در صدقات از بهر ایشان پیدا کرد تا اسلام بر دل ایشان شیرین گردد و نیّت ایشان در اسلام قوی شود و دیگران نیز باسلام رغبت کنند. و در خبر است که روز حنین ایشان را هر یکی صد اشتر بداد. امّا این سهم مؤلّفه بعد از وفات مصطفی ص صحابه ندادند و امروز نیست که اسلام در عزّ وکثرت و در منعة از آن بی‌نیاز است، و الحمد للّه رب العالمین. و عمر خطاب گفت: انّا لا نعطی علی الاسلام شیئا فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر. و ذهب بعض اهل العلم انّ للامام ان یعطی من یتألّفه علی الاسلام و لا یدفع الی الکفّار.

وَ فِي الرِّقابِ و هو المکاتب الّذی یشتری نفسه من مولاه فیعان علی فکاك رقبته.

وَ الْغارِمِينَ وام‌داران‌اند و ایشان دو فرقت‌اند: فرقتی درویشان‌اندکه قرض گرفته‌اند نه بر معصیت، از بهر مصلحت نفس خویش و قوت عیال خویش، و فرقتی توانگران‌اندکه قرض گرفته‌اند از بهر مصالح مسلمانان و تسکین فتنها. این هر دو فرقه غارمان‌اند، سهمی حقّ ایشان است ایشان را از آن سهم چندان دهندکه آن قرض بگزارند اگر چه توانگر باشند تا از عهده آن بیرون آیند.

وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ غازیان‌اند ایشان که بساز و برگ خویش و نشاط خویش روند و بر دیوان سلطان اقطاعی و مرسومی ندارند، ایشان را چندانی دهندکه نفقه و برگ راه و آلت جنگ از اسب و سلاح اگر سوار باشند از آن بسازند، و درویش و توانگر در آن یکسان که مصطفی گفت: لا تحلّ الصدقة لغنیّ الا لغاز فی سبیل اللّه او لعامل علیها او لغارم، و هم ازین باب است بناء مصانع و عمارت قناطرکه در راه غزا بود.

و قال ابن عباس: یجوز ان یصرف سهم سبیل اللّه الی الحج، و هو قول الحسن و احمد و اسحاق.

وَ ابْنِ السَّبِيلِ راه‌گذریان‌اندکه در سفراند یا بر عزم سفراند در سفر طاعت نه در سفر معصیت و در سفر مباح دو وجهی است چندان بوی دهندکه بآن مقصد خویش رسد آنجا که روی دارد، وگفته‌اند: ابن السبیل کسی است که در سفر راه بر وی بزنند و منقطع شود، عاجز و محتاج نفقه. و قیل: هو الضیف ینزل علیك. و نسب الی السبیل لملابسته ایّاها.

فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ نصب علی الحال. و قیل: نصب علی المصدر و معناه قطیعة من اللّه، ای هذه السهام قطایع اللّه علی اربابها.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ یضع الصدقات مواضعها. علماء دین در قسمت این سهام مختلف‌اند، قومی گفتند: از صحابه و تابعین که اگر این هشت صنف بدست نیایند چندان که بدست آیند اگر همه یك صنف بود بایشان دهند رواست و از آن صنف اگر همه یك تن بدست آید صدقه خویش بوی دهی رواست و هو مذهب ابی حنیفه رحمة اللّه علیه. امّا جماعتی چون عمر عبد العزیز و عکرمه و زهری و شافعی و بیشترین اصحاب حدیث بر ظاهر آیت برفتند مگر سهم مؤلّفه که امروز ساقط است باجماع بر هفت صنف که باقی‌اند قسمت کردند بسویّت و از هر صنفی کم از سه کس روا نباشدکه بایشان دهند، و یبدأ باهله ثمّ باهل بلده و یردّ حصة من لم یوجد علی من وجد منهم. و اختلفوا فی نقل الصدقات عن بلد المال الی موضع آخر مع وجود المستحقین فیه، فکرهه اکثر اهل العلم لما

روی انّ النّبي ص بعث معاذا الی الیمن فقال: انّك تأتی قوما من اهل الکتاب فادعهم الی شهادة ان لا اله الا اللّه و انّی رسول اللّه فان هم اطاعوا لذلك فاعلمهم انّ اللّه افترض علیهم صدقة اموالهم تؤخذ من اغنیائهم و تردّ الی فقرائهم فان هم اطاعوا لذلك فایّاك وکرائم اموالهم و اتّق دعوة المظلوم فانها لیس بینها و بین اللّه حجاب، فهذا یدلّ علی انّ صدقة اغنیاء کلّ قوم تردّ علی فقراء ذلك القوم.

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ این آیت در شأن نبتل بن الحارث فرو آمد مردی منافق، کریه المنظر، مشوّه الخلقة. مصطفی گفت: «من اراد ان ینظر الی الشیطان فلینظر الی نبتل بن الحارث.

بد زبان بود و سخن چین، اسرار مصطفی و مؤمنان بر منافقان بردی و آنچه شنیده بودی و دیده، بازگفتی و طعن کردی. او را گفتندی چنین مگوی و مکن، جواب داد: انّما محمد اذن، من حدّثه شیئا صدّقه نقول ما شئنا ثمّ نأتیه فنحلف له فیصدّقنا. محمد همه گوش است هر چه گویند همه شنود و پذیرد. ربّ العالمین گفت: قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ گوی ار همه گوش است بهترگوش است که مستمع خیر است نه مستمع شرّ.

يُؤْمِنُ بِاللَّهِ آنچه از خدای بوی آید بآن میگرود و آن می‌پذیرد.

وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ و مؤمنانرا راست گوی میدارد و سخن ایشان میپذیرد.

این لام زیادت است هم چنان که آنجا گفت: مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وکقوله رَدِفَ لَكُمْ ای ردفکم، و یقول العرب:

آمنته و آمنت له، ای صدّقته. و در شواذّ خوانده‌اند: اذن خیر لکم منوّن مرفوع، معنی آنست که اگر همه گوش است چنان که میگویند، پس شما را به است که آنچه می‌گویید می‌شنود و عذر که می‌گویید راست و ناراست می‌پذیرد.

وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ قرائت عامّه رفع است ای هو رحمة فی سهولة خلقه و سلامة معاملته و لین جانبه. حمزه خواند: و رحمة بخفض، معطوف بر أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ یعنی که او رحمتی است گرویدگان شما را، یخالص المؤمنین و یداری المنافقین.

وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ بالقول و الفعل. لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ جماعتی منافقان بهم بودند، خلاس بن سوید و ایاس بن قیس و عبید بن هلال ودیعة بن ثابت و جماعتی دیگر همه گفتند: لئن کان ما یقول محمد حقّا فنحن شرّ من الحمیر. غلامی از آن انصاریان حاضر بود نام وی عامر بن قیس این سخن بشنید خشم گرفت گفت: و اللَّه انّ ما یقول محمد لحقّ و انتم شرّ من الحمیر و بخدای که آنچه محمد میگوید راست است و شما از خر بترید، پس آن غلام پیش مصطفی آمد و قصه بازگفت. ایشان آمدند و سوگند خوردند که عامر دروغزن است. رسول خدای ایشان را راست گوی داشت، عامر دل تنگ گشت گفت: اللّهم صدّق الصادق وکذّب الکاذب. فانزل اللَّه هذه الایة.

مقاتل وکلبی گفتند: قومی منافقان بودندکه از غزای تبوك تخلّف کردند بی‌عذر، چون رسول خدا از غزا بیرون آمد ایشان پیش مؤمنان آمدند و عذرهای ناراست میدادند بمؤمنان و سوگندان میخوردند، ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد: يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ یعنی للمؤمنین لِيُرْضُوكُمْ بحلفهم.

وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ ای ان کانوا علی ما یظهرون فکان ینبغی ان لا یعیبوا النّبي ص فیکونوا بتولّیهم النّبي ص و ترك عیبه، مؤمنین. قال الزّجاج: لم یقل یرضوهما لانّ المعنی یدلّ علیه فحذف استخفافا، المعنی و اللَّه احقّ ان یرضوه و رسوله احقّ ان یرضوه. قال الشاعر:

نحن بما عندنا و انت بما   عندك راض و الرّأی مختلف

أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ ای انّ الامر و الشّأن.

مَنْ يُحادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ای من یحارب اولیاء اللَّه و رسوله.

فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ ای الامر انّ له نار جهنّم.

خالِداً فِيها فی النّار.

ذلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ الاهلاك الدّائم.

يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ این عبد اللَّه بن ابیّ منافق است کان یعلم انّ الوحی علی رسول اللَّه من السماء صادق و لکنّه حمله حسده علی النّفاق فنافق بین عمله و حسده.

کلبی گفت: مردی منافق گفت: و اللَّه لوددت انّی قدّمت فجلّدت مائة و لا ینزل فینا شیء یفضحنا، فانزل اللَّه هذه الآیة. و روا باشدکه يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ اگر چه بلفظ خبرگفت، بمعنی امر باشد، یعنی لیحذر المنافقون.

أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ ای تنزّل علی المؤمنین.

سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ تخبرهم بِما فِي قُلُوبِهِمْ ابن کیسان گفت: این دوازده مرد منافق بودندکه لیلة العقبه در آن غزای تبوك قصد رسول خدا کردند و در دل داشتندکه در شب تاریك بر سر عقبه فرا پیش مصطفی روند و زحمت کنند و در میان زحمت او را هلاك کنند، جبرئیل از آسمان آمد و مصطفی را از آن حال و از آن اندیشه ایشان خبر داد و او را بر حذر داشت، چون شب در آمد و آن منافقان نزدیك عقبه در آمدند متنکروار عمار یاسر در پیش راحله مصطفی ایستاده و حذیفه از پس ایستاده و مرکب مصطفی می‌راندند، مصطفی گفت: یا حذیفه اضرب وجوه رواحلهم.

آن قوم که می‌آیند راحله‌های ایشان بر وی باز زن تا بازگردند. حذیفه ایشان را بزد و ایشان را بازگردانید، پس چون بمنزل فرو آمدند رسول خدا گفت: یا حذیفة من عرفت من القوم؟ آن قوم را هیچ شناختی؟ گفت: نه یا رسول اللّه. رسول خدای گفت: انّه فلان و فلان و فلان تا هر دوازده بر شمرد. حذیفه گفت: الّا تبعث الیهم فیقتلهم. فقال: اکره ان تقول العرب لما ظفر باصحابه اقبل یقتلهم بل یکفیناهم اللّه بالدّبیلة. فقیل: یا رسول اللّه! و ما الدّبیلة؟ قال: شهاب من جهنّم یضعه علی نیاط فؤاد احدهم حتّی تزهق نفسه. و روی ان النبی ص قال: فی امّتی اثنا عشر منافقا لا یدخلون الجنّة و لا یجدون ریحها حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ، ثمانیة منهم یکفیهم الدّبیلة سراج من النّار تظهر فی اکتافهم حتّی تنجم من صدورهم وکان کذلك.

پس ایشان ترسیدندکه اگر آیت از آسمان آید، ایشان را فضیحت رسد تا جبرئیل آمد و آیت آورد و نفاق وکفر ایشان آشکارا کرد و رسوا گشتند، تا قتاده میگوید: کانت هذه السورة تسمّی: فاضحة المنافقین.

قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ این از خدای تهدید است و معنی آنست که گوی که همین افسوس میدارید که خدای بیرون خواهد آورد از دلهای شما آنچه میترسیدکه آشکارا گردد، هم چنان که جایی دیگر گفت: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ این در شأن مردی آمدکه چون مصطفی ص بغزای تبوك بیرون رفت، وی گفت: أ یظنّ محمد انّ قتال بنی الاصفرکقتال من لقی من غیرهم؟ می‌پندارد محمدکه قتال رومیان و هم بنو الاصفر هم چون قتال دیگران است؟ و می‌طمع داردکه سرایهای روم و قصرهای شام بدست آرد و در آن نشیند، هیهات له من ذلك، این نتواند بود و دیر باین رسد. زید بن اسلم و محمد بن کعب گفتند: مردی منافق گفت در آن غزای تبوك: ما رأیت مثل قرّائنا هؤلاء ارغب بطونا و لا اکذب لسانا و لا اجبن عند اللقاء. یعنون رسول اللّه و اصحابه. گفت: ندیدم قومی ازین شکم خوارتر و دروغ زن‌تر و بد دل‌تر ازین قرّایان یعنی مصطفی و مؤمنان.

عوف بن مالك این سخن بشنید، گفت: کذبت و لکنّك منافق لاخبرنّ رسول اللّه (ص) و تو مردی منافقی و من مصطفی را ازین سخن خبر دهم. عوف بیامد تا مصطفی را خبر دهد و جبرئیل پیش از وی آمده بود و آیت آورده: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ اگر تو پرسی ایشان را یعنی آن مرد را که آن سخن گفت که چرا گفتی؟

لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ جواب دهد و گوید: آن سخنی بود که بزبان میگفتیم و بازی می‌کردیم خوض اسمی است در قرآن رفتن را در سخن نابکار چنان که گفت: ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا همه از یك باب است.

ضحاك گفت: این در شأن عبد اللّه ابی و اصحاب وی آمدکه در رسول خدا ناپسند و ناسزا گفت: قال ابن عمر: رأیت عبد اللّه بن ابی یشتد قدام رسول اللّه و الحصی و الحجارة ینکب رجلیه یقول: یا رسول اللّه إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ، و النبی ص یقول: أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ؟ ما یلتفت الیه و ما یزید علیه.

ابن عباس گفت: چون مصطفی ص از تبوك بازگشته بود براه درکه می‌آمد چندکس را دیدکه سخنی در میان افکنده بودند و می‌خندیدند. جبرئیل آمد از آسمان در آن حال وگفت یا رسول اللّه آن قوم را بینی؟ یستهزءون باللّه و رسله وکتبه، عمار یاسر را فرستاد بایشان گفت: ادرکهم قبل ان یحترفوا

رو ایشان را پرس که بچه می‌خندند یا عمار! و ایشان جواب دهندکه ما در سخنی بودیم چنان که کاروانیان گویند و بازی کنند تا راه بر خود پدیدکنند. عمار بایشان رسید و از آن ضحك و استهزاء پرسید جواب همان دادندکه رسول خدا گفت: عمارگفت صدق اللّه و بلّغ رسوله احترفتم لعنکم اللّه گفتا و یکی دیگر بصحبت ایشان بودکه سخن نمی‌گفت و نمی‌خندید و ایشان را از آن نهی نمیکرد پیش مصطفی آمد این یك تن وگفت یا رسول اللّه و الّذی انزل علیك الکتاب ما آلیتهم و لا نهیتهم، رب العالمین این آیت فرستاد درکار ایشان.

لا تَعْتَذِرُوا ایشان را گوی که خویشتن را عذر مگویید و خویشتن باز مپوشید، قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ قد ظهرکفرکم

بعد اظهارکم الایمان. پس از آن که اظهار ایمان کردیدکفر از شما ظاهرگشت وکافر شدید.
إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ بضم یا و فتح فا، تعذب بضم تا طائفة برفع این قرائت عامّه است و عاصم تنها ان نعف بفتح نون خواند نعذب بضمّ نون وکسر ذال طائفة بنصب و این طائفة یك تن است هم چنان که گفت: وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و عرب یك تن طائفه خوانند و پاره از جامه، طائفه خوانند، یقال: ذهبت الریح بطائفة من ثوبه. فعفی عن الطائفة الاولی. آن مردکه با ایشان بود و خاموش بود نه استهزاء کرد و نه نهی، رب العالمین از وی فرا گذاشت و عفوکرد و هو مخشی بن حمیر لما نزلت هذه الآیة برئ من النفاق و سأل اللّه ان یقتله شهیدا لا یعلم بمکانه فقتل یوم الیمامة فلم یوجد له اثر. و آن دیگران که سخن بانکارگفتند و استهزاء کردند خدای تعالی هلاك کرد ایشان را و عذاب کرد، اینست که گفت: نُعَذِّبْ طائِفَةً یعنی باقامتهم علی النّفاق بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ ای نعذّب بسبب بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ.
الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ. ابن عباس گفت: مردان منافق سیصد بودند و زنان منافقات صد و هفتاد، بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ ای هم ید واحدة و صنف واحد فی اظهار الایمان و استسرار الکفر. میگوید همه از یك دست بودند چون یك تن بودند در اظهار ایمان و استسرارکفر و نفاق یتشابهون فی هذه الاخلاق المعدودة فی الآیة در امر منکر و نهی معروف و قبض دست هم چون هم‌اند و بهم مانند.
يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ ای بالکفر و العصیان و البخل و التخلف عن الجهاد وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ ای عن الایمان و النفقة علی اصحاب رسول اللّه چنان که جایی دیگرگفت: لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ عن اخراج الزکاة و النفقة فی الجهاد، باین معنی قبض یدکنایت است از بخل، و اصله ان المعطی یمدّ یده و یبسطها بالعطاء و الممسك یقبض یده و لا یمدّها، و قیل یقبضون ایدیهم عن رفعها فی الدعاء الی اللّه و فی الحوائج، کما روی عن النبی ص انه رأی فی الموقف و یده علی صدره کاستطعام المسکین، و قیل یقبضون ایدیهم عن معونة المسلمین.
نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ای ترکوا اطاعته فترك تطهیرهم، و قیل نسوا نعم اللّه عندهم فانساهم اللّه شکر النعم إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ الخارجون عن دین اللّه.
وَعَدَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْكُفَّارَ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها هِيَ حَسْبُهُمْ ای النار حسبهم فیها کفایة لجزاء کفرهم وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ابعدهم عن رحمته وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ دائم لا ینقطع كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ موضع کاف رفع است ای انتم کالّذین من قبلکم. و قیل محله نصب ای وعد اللّه المنافقین وعدا کما وعد الذین من قبلکم كانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً بطشا و سعة وَ أَكْثَرَ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً فَاسْتَمْتَعُوا فتمتّعوا و انتفعوا بِخَلاقِهِمْ بنصیبهم من الدنیا. الخلاق التام الوافر من النصیب مشتق من الخلق و هو التقدیر.
فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلاقِهِمْ. قال الحسن: دانوا بما ارادوا من الادیان و لم یدینوا بدین اللّه، وَ خُضْتُمْ. فی الباطل ای فی الطعن علی النبی ص كَالَّذِي خاضُوا ای کالّذین خاضوا فحذف النون او اجری مجری من.
أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا لانّهم احترفوا عنها، وَ الْآخِرَةِ لانهم یدخلون النار.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ خسروا الدنیا و الآخرة. رب العالمین میگوید فرا منافقان، که شما همان کردیدکه پیشینیان وگذشتگان کردند، آیات و سخنان ما دروغ شمردند و بر پیغامبران طعن زدند و ایشان را دروغ زن داشتند و بمؤمنان استهزاء کردند و در دنیا بباطل کوشیدند و بر پی هوا و مراد خود ایستادند و دینداری بدل خواست و هوای خویش کردند نه بفرمان و رضاء حق و دنیا را بعقبی خریدند شما نیز همان کردید، لا جرم سر انجام همان یافتید لعنت خدا و سخط و نقمت وی و دوری از رحمت و آتش دوزخ.
روی ابو هریرة عن النبی ص: لتأخذنّ کما اخذت الامم من قبلکم ذراعا بذراع و شبرا بشبر و باعا بباع حتی لو

انّ احدا من اولئك دخل حجر الضبّ لدخلتموه.
قال ابو هريرة: فاقرؤا ان شئتم كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً... الآية، قالوا: يا رسول اللّه كما صنعت فارس و الرّوم و اهل الكتاب؟ قال: فهل النّاس الّا هم.
و قال ابن مسعود: انتم اشبه امم الانبياء ببنى اسرائيل سمتا و هديا تتبعون عملهم حذو القذة بالقذة غير انّى لا ادرى أ تعبدون العجل ام لا، ثمّ ذكر نبأ من قبلهم.
فقال: أَ لَمْ يَأْتِهِمْ يعنى المنافقين و الكافرين، نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ اغرقوا بالماء، وَ عاد اهلكوا بالرّيح، وَ ثَمُودَ اهلكوا بالرّجفة، وَ قَوْمِ إِبْراهِيمَ بسلب النعمة و هلاك نمرود ببعوضة، وَ أَصْحابِ مَدْيَنَ اهلكوا بالحرّ و النّار يوم الظلّة، وَ الْمُؤْتَفِكاتِ قريات قوم لوط اهلكت فجعل عاليها سافلها و امطروا عليها حجارة من سجيل، و المعنى ائتفكت بهم اى انقلبت. قال مقاتل: المؤتفكات المكذّبات.
أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فكذبوهم و عصوهم كما فعلتم يا معشر الكفّار فاحذروا تعجيل النقمة.
فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ ليعذّبهم قبل مبعث الرّسول ص.
وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بتكذيب الرّسل، اعلم اللّه عزّ و جل ان تعذيبه ايّاهم باستحقاقهم و انّ ذلك عدل منه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ... الآية. اى هرگز روزى دلت همراه درد فقرى نابوده و در همه عمر يك ساعت يعقوب وار در بيت الاحزان فقر نانشسته. اى هرگز روزى صفات خود را بنعت فقر در منجنيق مجاهدت نانهاده و هرگز يك لحظه در غار غربت و حال مسكنت در متابعت حبيب و صديق، جان فدا ناكرده، گمان بردى كه بى‌آنكه امروز شربت فقر چشى و لباس رياضت پوشى، فردا با فقراء صحابه و مردان راه فقر منازل علّيين برى، گمانت خطاست و تدبيرت ناراست. ايشان بر آن فقر خويش هزار بار عاشق‌تر از آن بودندكه تو بر خواجگى خويش. عبد الرحمن عوف مهترى بود از مهتران صحابه امّا جمال فقر از وى روى پوشيده بود. روزى بحضرت مصطفى در آمد و سعد معاذ درويش صحابه آنجا حاضر بود، از عبد الرحمن سخنى بيامدكه آن درويش دلتنگ گشت و رنجور شد. پس از آن عبد الرحمن يك نيمه مال خويش فداى آن رنج دل وى ميكرد و وى مى‌نپذيرفت. رسول خدا گفت: يا سعد چرا نميپذيرى؟ گفت: يا رسول اللّه گوهر فقر عزيزتر از آنست كه بكلّى دنيا بتوان فروخت. صد سال آفتاب از مشرق بر آيد و بمغرب فرو شود تا عارفى را بحكم عنايت ازلى ديده آن دهندكه جمال فقر ببيند و عزّ فقر بشناسد، دردى بايدكه آن درد او را با طلب آشنا گرداند و اين طلب نه چون طلب ديگر چيزهاست و اين درد نه چون ديگر دردها كه از بخار لقمه حرام از سر معده پديد آيد، درد دين و ديدار اين طلب از طبقه جگر آزاد مردان خيزد و عزّ فقركه در دلهاى طالبان پديد آيد بقدر درد پديد آيد، هر آن دلى كه آن پر دردتر و سوخته‌تر بود عزّ فقر در آن بيشتر نمايد. مصطفى دنيا برو عرضه كردند نه پسنديدگفت: ما لى و للدنيا، عقبى برو عرضه كردند درو ننگريد، او را گفتند: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، فقرا را پيش ديده و دل وى در آوردند خواست تا ازيشان برگردد و ننگرد، ربّ العزّة او را وا آن نگذاشت و فرمود او را تا نظر بايشان داشت گفت: وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ يا سيّد چشم از ايشان بر مدار و بدوام نظر ايشان را گرامى دار، يا سيد من كه خداوندم در دل ايشان مى‌نگرم ننگرى بدو كه من پيوسته بدو مى‌نگرم.
گفته‌اندكه فقر بر سه رتبت است: اوّل حاجت، دوم فقر، سوّم مسكنت.
خداوند حاجت سر بدنيا فرو آورد تا دنيا سدّ فقر وى كند، و خداوند فقر دل بدنيا ندهد امّا بعقبى گرايد و با نعيم بهشت بياسايد و خداوند مسكنت جز مولى نخواهد، نه ناز خواهد نه نعمت بلكه راز ولى نعمت. مصطفى ص مسكنت خواست گفت: اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا و احشرنى فى زمرة المساكين

و از فقر استعاذت خواست گفت: اعوذ بك من الفقر یعنی که صاحب فقر هنوز از حظوظ در وی بقیّتی مانده فهو ببقیّته عن ربّه محجوب.

پیر طریقت گفت: اینجا سه مقام است: اوّل برقی تافت از آسمان فقر تا ترا آگاه کرد، پس نسیمی دمید از هوای مسکنت تا ترا آشنا کرد، پس دری گشاد از معرفت تا ترا دوست کرد و خلعتی پوشانید تا بستاخ کرد. الهی! آتش یافت با نور شناخت آمیختی و از باغ وصال نسیم قرب انگیختی باران فردا نیت برگرد بشریّت ریختی، بآتش دوستی آب وگل سوختی تا دیده عارف را دیدار خود آموختی. آن گه در آخر آیت ارباب سهام را ختم کرد بابن السّبیل و ابن السّبیل بر لسان علم اوست که از وطن خویش مفارقت جوید و در ذلّ غربت و رنج سفر، روز بسر آرد و بر ذوق جوانمردان، اوست که از عادات و مألوفات هوای خویش بریده گردد و از خویش و پیوند و جمله خلایق یکبارگی دل برگیرد، با دلی پر درد و جانی پر حسرت غریب وارکنجی گیرد و بر نوای تحسّر و تحیّر پیوسته می‌زندکه: الهی! همه بتن غریب‌اند و من بجان و دل غریبم همه در سفر غریب‌اند و من در حضر غریبم، الهی! هر بیماری را شفا از طبیب و من بیمار از طبیبم هرکسرا از قسمت بهره‌ای و من بی‌نصیب‌ام هر دل شده‌ای را یاری و غمگساری است و من بی‌یار و بی‌قریبم.

همه شب مردمان در خواب و من بیدار چون باشم   غنوده هرکسی با یار و من بی‌یار چون باشم

وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ... الایة. منافقان زبان عداوت درازکردند خواستندکه در شمائل مصطفی عیب جویند آنچه عین کرم بود و امارت فضل و نشان جوانمردی بود بطعن بیرون دادندگفتند: انه لحسن خلقه یسمع ما یقال له. مصطفی ص ایشان را بر فور جواب دادگفت: (المؤمن غرّکریم و الفاجر خبّ لئیم) قال اللّٰه تعالی: قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ قیل: من العاقل قالوا: الفطن المتغافل. قال الشاعر:

و اذ الکـــریم اتیتـــه بخدیعـــة   فرأیتـــه فیمـــا تـــروم یســـارع
فـــاعلم بانّـــك لـــم تخـــادع جـــاهلا   ان الکـــریم بفضـــله متخـــادع

۸ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ مؤمنان مردان و زنان، یاران یکدیگراند، یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ میفرمایند بپسندیده و می‌باز زنند از ناپسندیده، وَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ و نماز بپای میدارند، وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ و از مال زکاة می‌دهند، وَ یُطِیعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان می‌برند خدای را و رسول او را، أُولئِكَ سَیَرْحَمُهُمُ اللَّهُ ایشان آنندکه خدای ور ایشان رحمت کند، إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ. (۷۱) خدای تواناست و دانا.

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ وعده داد خدای گرویدگان را زنان و مردان، جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتهایی که میرود زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِینَ فِیها جاوید در آن، وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً بر آرامگاهها و نشستگاههای خوش، فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ در بهشتهای پایندگی، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَکْبَرُ و خشنودی از خدای که ایشان را پسندید از همه مه، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ. (۷۲) آنست آن پیروزی بزرگوار.

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ ای پیغامبر، جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقِینَ واکوش واکافران و با منافقان، وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ و درشت باش ور ایشان، وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتگاه ایشان دوزخ، وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ. (۷۳) و بد جایگاه و بد شدن گاه.

یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ سوگند میخورند بخدای، ما قالُوا که آن نگفتند، وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وگفتندکلمه کفر، وَکَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وکافر شدند پس مسلمانی خویش، وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا و نهیب بردند و آهنگ کردند بآن چیزکه بآن می‌نرسیدند و بدست نیامد، وَ ما نَقَمُوا وکین باز نخواستند وکین نگرفتند و ناپسندیدند، إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ مگر آنکه بی‌نیازکرد خدای ایشان را و رسول او از فضل خویش، فَإِنْ یَتُوبُوا یَكُ خَیْراً لَهُمْ اگر توبت کنند آن به ایشان را، وَ إِنْ یَتَوَلَّوْا و اگر برگردند از توبه و پشیمانی، یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلِیماً فِی الدُّنْیا وَ

الْآخِرَةِ عذاب کند ایشان را خدای عذابی دردناك در دنیا و آخرت، وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (۷۴) و ایشان را نیست در زمین نه پشتی‌وانی و نه یاری.
وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ و از ایشان کس است که پیمان کرد با خدای، لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ و گفت اگر ما را از فضل خویش چیزی دهد، لَنَصَّدَّقَنَّ ما بهمه حال صدقه دهیم، وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. (۷۵) و در آن مال از نیکان باشیم.
فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ چون بداد خدای ایشان را از فضل خویش بَخِلُوا بِهِ بآن فضل او بخیل آمدند، وَ تَوَلَّوْا و از آن پیمان و عهد برگشتند، وَ هُمْ مُعْرِضُونَ. (۷۶) و از وفا روی گردانیدند.
فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ بر پی آن عهد شکستن ایشان خدای در دل ایشان نفاق افکند، إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ تا که می‌بود و آن نفاق در دل ایشان تا آن روزکه با آن او را بیند، بِما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ بآنچه با خدای خلف آوردند و پیمان شکستند در آن عهدکه با وی کرده بودند، وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ. (۷۷) و بآن دروغ که میگفتند.
أَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند، أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ که خدای میداند پوشیده ایشان و راز ایشان، وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ. (۷۸) و خدای دانا است بهمه پوشیده‌ها.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ یعنی فی التعاضد و التناصر و الرحمة و المحبة. و فی الخبر المهاجرون و الانصار بعضهم اولیاء بعض فی الدنیا و الآخرة و الطلقاء من قریش و العتقاء من ثقیف بعضهم اولیاء بعض فی الدنیا و الآخرة
میگوید: مؤمنان مردان و زنان همه یار یکدیگراند. و دوست یکدیگر و کلمه ایشان و اعتقاد ایشان و همت ایشان درکار دین یکی است و درین اخلاق پسندیده و شرائع دین که درین آیت بر شمرد چون امر معروف و نهی منکر و بپای داشت زکاة و نماز و طاعت خدای و رسول همه چون هم‌اند در میان ایشان مخالف نه یکی از ایشان جز موافق نه، پیوسته بر یکدیگر مشفق و مهربان رنج و راحت یکی رنج و راحت همگان است، اینست که مصطفی گفت: «المؤمن للمؤمن کالبنیان یشدّ بعضه بعضا و المؤمن من اهل الایمان بمنزلة الرأس من الجسد، آن‌گه گفت: أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ یعنی اذا صاروا الیه. فرداکه این مؤمنان بر خدای رسند بر ایشان رحمت کند و بدرجات جنات رساند آن بهشت و درجات که خدای مؤمنان را بآن وعده داد.
وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً طاهرة یطیب فیها العیش. حسن گفت از ابو هریره و عمران بن حصین پرسیدم که مساکن طیبة در بهشت چیست جواب دادندکه علی الخبیر سقطت
سألنا رسول اللَّه ص عن ذلك فقال: قصر فی لؤلؤة بیضاء فیه سبعون دارا من یاقوتة حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زبرجدة خضراء فی کل بیت سبعون سریرا علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون، علی کل فراش زوجة من الحور العین و فی کل بیت سبعون مائدة، علی کل مائدة سبعون لونا من طعام فی کل بیت سبعون وصیفة و یعطی المؤمن من القوة فی کل غداة ما یأتی علی ذلك کلّه اجمع
فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ یعنی فی بساتین خلد و اقامة.
یقال: عدن بالمکان اذا اقام به، این جنات عدن است که مصطفی ص گفت بخبر درست
جنات عدن دار اللَّه التي لم ترها عین و لم یخطر علی قلب بشر لا یسکنها غیر ثلاثة.
النبیون و الصّدیقون و الشهداء، یقول اللَّه سبحانه و تعالی طوبی لمن دخلك.
حسن گفت: جنات عدن و ما ادریك ما جنات عدن قصر من ذهب لا یدخله الا صدّیق او نبی او شهید او حکم عدل، رفع الحسن به صوته. مقاتل گفت: هی اعلی درجة فی الجنة و فیها عین التسنیم و الجنان حولها محدقة

بها و هی مغطّاة من یوم خلقها اللّٰه عز و جل حتی ینزلها اهلها: النبیون و الصدیقون و الشهداء و الصالحون و من شاء اللّٰه، فیها قصور الدر و الیواقیت و الذهب فتهبّ ریح طیبة من تحت العرش فتدخل علیهم کثبان المسك الأبیض و عن مجاهد عن ابن عمر قال خلق اللّٰه عز و جل اربعة اشیاء بیده آدم ع و العرش و القلم و جنات عدن ثم قال لسائر الخلق: کن، فکان. و عن انس عن کعب الاحبار قال ان اللّٰه عز و جل لم یمسّ بیده الا ثلثا خلق آدم بیده وکتب التوریة بیده و غرس الجنة بیده ثم قال لها: تکلمی فقالت: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ و روی و طوبی شجرة فی الجنة غرسها بیده لیس فی الجنة غرفة الا فیها منها فنن و هی التی قال اللّٰه عز و جل: طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ، و عن عطاء الخراسانی قال: و مساکن طیبة قصور من الزبرجد و الدر و الیاقوت یفوح طیبها من مصیرة خمسمائة عام فی جنات عدن و هی قصبة الجنة و سقفها عرش الرحمن.

وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّٰهِ أَکْبَرُ من ذلك کله، روی زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللّٰه ص: ان اللّٰه تبارك و تعالی یقول لاهل الجنة یا اهل الجنة؟ فیقولون لبیك ربنا و سعدیك. فیقول هل رضیتم؟ فیقولون و ما لنا لا نرضی و قد اعطیتنا ما لم تعط احدا من خلقك، فیقول انی اعطیکم افضل من ذلك، قالوا یا ربّ و ایّ شيء افضل من ذلك؟ قال: احل علیکم رضوانی فلا اسخط علیکم بعده ابدا

ذلِكَ ای الرضوان، و قیل جمیع ما تقدم هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ.

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفَّارَ یعنی بالسیف، وَ الْمُنافِقِینَ باللسان و الحجة و تغلیظ الکلام و اقامة حدود اللّٰه عز و جل علیهم. قال ابن مسعود یجاهدهم بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه فان لم یستطع فلیکفهر فی وجهه و اغلظ علیهم.

او را بدرشتی فرمود ور ایشان و باز خواند از مداهنت از بهر لین و رفق که در خوی وی بود بضد آن که فرا کلیم خود گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَیِّناً بنرمی و رفق فرمود و باز خواند از حدّت و غلظت که در وی بود.

وَ مَأْواهُمْ فی الآخرة جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ. عطا گفت: نسخت هذه الآیة کلّ شيء من العفو و الصفح.

یَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ ما قالُوا تقدیر الآیة: یحلفون باللّه ما قالوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ و لقد قالوا. این کلمة الکفر آن بود که یکی از منافقان که در عقبه بودند و قصد بیوکندن مصطفی کردند، منهم عبد اللّٰه ابن ابی و عبد اللّٰه بن ابی السرح القرشی و طعمة بن ابیرق و الخلاس بن سوید و مجمع بن جاریة و ابو عامر بن النعمان و ابو خوص و غیرهم، یقال: کانوا خمسة عشر رجلا، و قیل: اثنی عشر رجلا، یکی از ایشان گفت: اسهر لیلة تنعم لیال: یك شب بیدار باشید تا شبهای دراز بناز بخسبید رسول خدا این سخن را با حذیفة بن الیمان بگشاد از آگاهانیدن خدای جلّ جلاله وی را. آن منافق بیامد و سوگند خورد که نگفتم. قتاده گفت: کلمه کفر آنست که عبد اللّٰه ابی گفت: ما مثلنا و مثل محمد الا کما قال القائل: سمّن کلبّك یاکلك.

ثم قال: لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ فسعی بها رجل من المسلمین الی رسول اللّٰه فارسل الیه فجعل یحلف باللّه ما قال، فانزل اللّٰه فیه هذه الایة.

کلبی گفت این آیت در شأن خلاس بن سوید فرو آمد که از غزاء تبوك می‌آمدند.

خلاس گفت: و اللّٰه لئن کان محمد صادقا بما یقول علی اخواننا الّذین هم سادتنا وکبراؤنا فنحن شر من الحمیر. عامر بن قیس حاضر بود گفت: اجل و اللّٰه ان محمدا صادق مصدّق و لانت شر من الحمار. پس چون رسول خدا بمدینه آمد این سخن با وی رسید، خلاس را بخواند و عامر قیس را، خلاس سوگند خورد بنزدیك منبر رسول خدا که این سخن نگفتم، و عامر سوگند خورد که وی گفت، در آن حال آیت آمد: یَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ ما قالُوا تا آنجا رسید که فَإِنْ یَتُوبُوا یَكُ خَیْراً لَهُمْ خلاس برخاست گفت: اسمع اللّٰه یعرض علی التوبة و اللّٰه لقد قلته و انّ عامرا لصادق فتاب فحسنت توبته.

وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا من قبل محمد ص و الهمّ دون العزم و العزم فوقه سدّی گفت: «هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا» آنست

كه گفتند اذا قدمنا المدينة عقدنا على رأس عبد اللّٰه بن ابى تاجا يباهى به فلم يصلوا اليه وَ ما نَقَمُوا اى ما عابوا محمدا و لم يروا منه ما اورث المعاداة إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ، كانوا قبل قدوم النبى (ع) كانوا فى ضنك من العيش لا يركبون و لا يجوزون الغنيمة فلما قدم عليهم رسول اللّٰه استغنوا بالغنائم.
و اين آن مثل مشهور است كه گويند: اتق شر من احسنت اليه، و قيل: انّ مولى للخلاس قتل، فامر له رسول اللّٰه بديته اثنى عشر الف درهم فاستغنى بذلك قال بعضهم اشراك الرسول فى الاغناء مع اللّٰه و اللّٰه هو المغنى وحده، دليل انّ نسبة اغناء المخلوق الى المخلوق جايز و لا يكون كذبا بل هى منة من المعطى على المعطى واجب عليه معرفة انعامه و شكره عليه و ان كان اصلها من عند اللّٰه. با تعيير و تكفير توبه بر ايشان عرضه كرد گفت: فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ يعنى عن النفاق يَكُ خَيْراً لَهُمْ.
وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يصرّوا على النفاق و الكفر يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذاباً أَلِيماً فى الدنيا بالفضيحة و الآخرة بالنار وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ فينجيهم من الفضيحة و النار.
وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ
روى عن ابى امامة الباهلى ان ثعلبة بن خاطب الانصارى اتى رسول اللّٰه فقال: يا رسول اللّٰه ادع اللّٰه ان يرزقنى مالا، فقال رسول اللّٰه ويحك يا ثعلبة قليل تؤدّى شكره خير من كثير لا تطيقه، ثم قال مرّة، فقال: اما ترضى ان تكون مثل نبى اللّٰه فو الذى نفسى بيده لو شئت تسيل معى الجبال ذهبا و فضة لسالت، فقال: و الذى بعثك بالحق لئن دعوت اللّٰه ان يرزقنى مالا لاوتين كلّ ذى حق حقه، فقال رسول اللّٰه: اللهم ارزق ثعلبة مالا فاتخذ غنما فنمت كما ينمى الدود فضاقت عليه المدينة فتنحى عنها فنزل واديا من اوديتها حتى جعل يصلى الظهر و العصر فى جماعة و يترك ما سواها ثم نمت وكثرت حتى ترك الصلوات الّا الجمعة، فسأل رسول اللّٰه فقال: ما فعل ثعلبة؟ فقالوا اتخذ غنما و ضاقت عليه المدينة و اخبروه بخبره، فقال: ما ويح ثعلبة ثلثا ثم اتاه المتصدق من عند رسول اللّٰه فابى، فقال ما هذه الّا جزية ما هذه الّا اخت الجزية، فنزل: وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ فبلغ ذلك ثعلبة فخرج حتى اتى النبى فسأل ان يقبل منه صدقته، فقال انّ اللّٰه منعنى ان اقبل منك صدقتك فجعل يحثو التّراب على رأسه فقال ص هذا عملك قد امرتك فلم تطعنى فقبض رسول اللّٰه و لم يقبل منه شيئا، ثم اتى أبا بكر فلم يقبلها منه صدقته ثم اتى عمر فلم يقبل منه ثم اتى عثمان فلم يقبلها منه و هلك ثعلبة فى خلافة عثمان.
قال الكلبى: كان لثعلبة مال بالشام فخاف هلاكه فنذر ان يتصدق منه فلمّا قدم عليه بخلّ به، لقوله عاهَدَ اللَّهَ اى عاهدوا حلف.
لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لنخرجن الصدقة و لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ اى لنعملن ما يعمل اهل الصلاح من صلة الرحمن و النفقة فى الخير، فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ اى اعطاهم المال و نالوا مناهم بخلوا به منعوا حق اللّٰه و لم يفوا بالعهد، وَ تَوَلَّوْا عن طاعة اللّٰه وَ هُمْ مُعْرِضُونَ مصرون على الاعراض.
فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ جعل اللّٰه عاقبة فعلهم ذلك نفاقا فى قلوبهم، و يجوز ان يكون فاعل اعقب ما سبق من البخل و التولى و الاعراض إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ يلقون اللّٰه، و قيل يوم الموت و المعنى بخلهم مع التولى و الاعراض اورثهم نفاقا لزمهم الى الممات بما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ الوعد هاهنا هو العهد، وَ بما كانُوا يَكْذِبُونَ.
أَ لَمْ يَعْلَمُوا يعنى المنافقين أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ ما اسروا فى انفسهم، وَ نَجْواهُمْ ما اسروا به الى الغير، وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ فلا يخفى عليه شيء.
روى عبد اللّٰه بن عمر قال: قال رسول اللّٰه ص: اربع من كن فيه كان منافقا خالصا و من كانت فيه خصلة منهن كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها: اذا حدث كذب و اذا وعد خلف و اذا عاهد غدر و اذا خصم فجر.
و قال ص: خمس لا يكون فى المنافق الفقه فى الدين و الورع فى اللسان و السمت فى الوجه و النور فى القلب و المودة فى المسلمين و اللّٰه الموفق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ پاكست و بزرگوار و مهربان، خداوند جهان و جهانيان، دارنده همگنان، و نوازنده دوستان، يار درويشان و پناه ضعيفان و يادگار بى‌دلان، بنگركه مؤمنان را چون نواخت و ايشان را چه تشريف داد ازكرم و لطف خود چه نمود، ايشان را همه فراهم داشت و دوستان و برادران يكديگركرد و آن‌گه همه را بخود نزديك‌كرد از آنكه اين دنيا منزلى است از منازل راه بندگان درين منزل مسافراند روى نهاده به درگاه او و مقصد ايشان نه، مگركعبه ذو الجلال. او ميان ايشان برادرى و دوستى افكند و الفت و اتحاد نهاد تا اين منزل بدوستى يكديگر برادر وار باز برند و بسعادت آخرت رسند. يكى فرا پيش سعد معاذ شدگفت: من ترا از بهر خدا دوست دارم. گفت: بشارت باد تراكه من از رسول خدا شنيدم‌كه: فردا در قيامت كرسيهاى نور بنهند نزديك عرش عظيم، گروهى راكه رويهاشان بروشنايى چون ماه دو هفته بود همه خلق در هراس باشند و ايشان ايمن همه در بيم باشند و ايشان ساكن. گفتند: يا رسول اللّٰه آن قوم كه‌اند؟ گفت: المتحابون فى اللّٰه.

ايشان‌كه از بهر خدا در راه خدا يكديگر را دوست باشند و در دين برادروار زندگانى كنند. و در خبر است‌كه اهل عرصات در انجمن رستاخيز ايستاده باشند، دلها پر فزع و جانها پر حسرت و آفتاب بسر ايشان نزديك رسيده وگرماى عظيم خلق را فروگرفته، ناگاه ندا آيد از بطنان عرش مجيدكه: اين المتحابون فى اللّٰه؟ كجاى‌اند كسانى‌كه يكديگر را دوست بوده‌اند براى من، تا ايشان را بسايه خويش فرو آرم و در پناه خويش بدارم. و مصطفى گفته: كسانى راكه براى حق با يكديگر دوستى دارند، كه در سراى سعادت از بهر ايشان عمودى بزنند از ياقوت سرخ بر سر آن عمود هفتاد هزاركوشك بود و از آنجا باهل بهشت فرو مينگرند نور ايشان بهشتيان را چنان تابدكه آفتاب در دنيا تابد. بهشتيان گويند بيايى تا بنظاره شويم ايشان را بينند در جامهاى سندس سبز و بر پيشانيهايشان نوشته‌كه المتحابون فى اللّٰه.

پير طريقت گفت: الهى! عنايت توكوه است و فضل تو درياست كوه كى فرسود و دريا كى كاست؟ عنايت توكى جست و فضل توكى واخواست؟ پس شادى يكيست‌كه دوست يكتاست.

وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ... الاية آن بهشت‌كه رب العزة وعده داد نه يك بهشت است‌كه بهشتها است، نه يك درجه است‌كه درجه‌ها است، بعضى برتر و بعضى فروتر، از آنكه مؤمنان و دوستان نيز بر تفاوت‌اند در ايمان و معرفت، و شك نيست‌كه مقام معرفت اولياء برتر است از مقام معرفت عامه، مؤمنان و مقام شهيدان برتر از مقام اولياء، و مقام صديقان برتر از مقام شهيدان، و مقام انبياء برتر از مقام صدّيقان، و مقام پيغامبران مرسل برتر از ديگر پيغامبران، و اولوا العزم برتر از اينان و مصطفى محمد برتر از همگان، پس نهايت درجه عامه مؤمنان، بدايت درجه اولياست و درجه معرفت مصطفى را نهايت پيدا نيست و جز حق جل جلاله‌كس نهايت درجات و مقامات مصطفى نداند و در ازل درجات و مقامات ارواح ايشان هم برين مراتب بود و اندر روز ميثاق همين و فردا در قيامت و در بهشت و در درجات و اسرار و صحبت حق جل جلاله همين.

بو يزيد بسطامى را پرسيدند بچه رسيدى باين مقام؟ گفت: به تنى برهنه.

و شكمى گرسنه و دلى پر درد و جانى پر حسرت. گفتند روا باشدكه كسى بى آنكه متابعت سلوك طريقت كند او را اين مقام حاصل شود؟ گفت روا بود اما فتوحه على قدر سفره، فتوح وى باندازه سفر وى بود و نواله وى بقدر حوصله وى.

واسطى را از درجه ايمان پرسيدند، گفت: مرد را درگبرگى چهل سال ببايد دويد تا حقيقت جمال ايمان بداند و سرّ اين معنى آنست‌كه چنان‌كه انبياء را (ع) پيش از چهل سال وحى ممكن نيست، رونگان راه را چهل سال

جان و دل دربايد باخت تا بحقيقت ايمان رسند چون بحقيقت ايمان رسيدند ايشان را امروز آن بهشتى باشد نقد و فردا جنات عدن بود، امروز بهشت وصل، فردا بهشت فضل، امروز بهشت عرفان، و فردا بهشت رضوان، وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ. تا آخر ورد در قصه منافقان است وكشف فضائح ايشان و سرانجام بد ايشان. و علامت ايشان سه چيز است چنان‌كه مصطفى ص گفت: علامة المنافق ثلث، اذا قال كذب، و اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان.

مقاتل حيان چون اين خبر بوى رسيد دلتنگ شد، گفت: ما من انسان الا و يوجد فيه هذه الخصال الثلث، كم كس باشدكه در وى اين سه خصلت نبود و قاضى سمرقند بود استعفا خواست از قضا برخاست وگرد عالم ميگشت تا خود را تفرجى پديدكند و تأويل اين خبر بشهر حوشب رسيد اين حديث با وى بگفت. شهر حوشب از خود متحيرتر ديد و اندوهگن‌تر. گفت اگرگشايشى بود از سعيد جبير بود. گفتا رفتيم پيش سعيد جبير. سعيد گفت: ما عندى من هذا علم و لكنّه ان كان عند احد فعند الحسن البصرى. گفتا: بحسن بصرى آمدم و قصه با وى بگفتم. حسن گفت: رحم اللَّه شهرا و سعيدا حفظا نصف الحديث و تركا نصفه انّ رسول اللَّه ص لمّا قال هذا، حزن اصحابه لذلك جدّا و اخذوا فى البكاء و النّحيب، و قالوا: لا يخلو احدنا من الكذب و خلف الوعد و الحيلة فقد نافقنا جميعا، فلما بلغ رسول اللَّه جزع اصحابه لذلك، امر بلالا فنادى الناس فلما اجتمعوا، صعد المنبر فقال: يا ايّها الناس انى رسول اللَّه انى اردت بقولى: اذا قال كذب، جماعة المنافقين و عبد اللَّه بن ابى خصوصا فانّهم قالوا: نحن مؤمنون فكذبوا، قال اللَّه عز و جل: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ... الآية، اخبر اللَّه عنهم انّهم قالوا وكذبوا، و انما اردت بقولى اذا وعد خلف جماعة المنافقين و ثعلبة بن ابى حاطب خصوصا فانّه وعدنى و عاهد اللَّه لئن اكثر اللَّه غنمه ليجعلنّها فى ابواب البرّ و وجوه الخير فلمّا آتاه اللَّه من فضله بخل بالزكاة المفروضة و نقض العهد و اخلف الوعد قال اللَّه تعالى فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً الآية. و اردت بقولى: اذا ائتمن خان، المنافقين، خانوا فى الدين الذى هو اعظم الامانات و فى الصلاة، قال: فاستبشر المؤمنون بذلك و حمدوا اللَّه تعالى. فترى عن مقاتل و قال للحسن: فرّج اللَّه عنك كما فرّجت عنى و جزاك اللَّه عن دينك خيرا

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ ايشان كه مى‌طعن كنند، عيب جويند در فراخ بخشيدگان بخوش منشى، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ازگرويدگان، فِي الصَّدَقاتِ در زكاتها و صدقتها، وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ و ايشان راكه نمى‌ياوند و نميدارند مگر اندك خويش، فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ از ايشان مى‌افسوس دارند، سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ جزاى ايشان داد بآن افسوس كه ميدارند، وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. (۷۹) و ايشانراست عذابى دردنماى.

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ آمرزش خواه ايشان را، أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ يا مخواه آمرزش ايشان را، إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً اگر آمرزش خواهى ايشان را هفتاد بار، فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نيامرزد خداى ايشان را، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ اين بآنست كه ايشان كافر شدند بخداى و رسول او، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. (۸۰) و خداى راه نماى و پيش برنده نيست قومى راكه بنزديك او از فاسقان‌اند.

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ شادگشتند با پس كردگان، بِمَقْعَدِهِمْ به نشست خويش، خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ بر خلاف رسول خداى، وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ و دشوار داشتندكه بازكوشند بمال خويش و تن خويش، فِي سَبِيلِ اللَّهِ از بهر خداى و در راه خداى، وَ قالُوا و يكديگر راگفتند، لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ بيرون مشيد، بجنگ درين گرما، قُلْ نارُ جَهَنَّمَ گوى آتش دوزخ، أَشَدُّ حَرًّا توش آن سختتر است، لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ. (۸۱) اگر ايشان دريا بنديد و دانند يد.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا تا اندكى خندند از شادى خويش، وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً و فراوان گريند، جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (۸۲)

بپاداش آنچه میکردند.

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ اگر باز برد ترا خدای، إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ با ایشان که زنده مانده‌اند از ایشان و مصرّ، فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ و از تو دستوری خواهند بیرون آمدن را، فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً گوی با من هرگز میائید، وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا و با من هرگز جنگ مکنید با جهودان، إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ شما از خود بپسندیدید باز نشستن از جنگ پیشین، فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ. (۸۳) باز نشینید، با باز نشستگان دیگر.

وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ و نماز مکن بر هیچکس از ایشان، ماتَ أَبَداً که بمیرد، هرگز، وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ و باز مایست برگور هیچکس از ایشان، إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ که ایشان کافر شدند بخدای و رسول وی، وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ. (۸۴) و بمردند از طاعت بیرون.

وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ و خوش ما یاد ترا مالهای ایشان و فرزندان ایشان، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الدُّنْيا خدای میخواهدکه عذاب کند ایشان را بشغل آن درین جهان، وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ. (۸۵) و جانهای ایشان بر آید و ایشان کافر.

وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و چون (ج) فرو فرستاده آید از آسمان سورتی از فرقان، أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ که بگروید بخدای، وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ و بازکوشید با رسول او، اسْتَأْذَنَكَ دستوری خواهد از تو باز نشستن را، أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ اهل توان از ایشان، وَ قالُوا و ترا گویند، ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ. (۸۶) گذار تا نشینیم با نشستگان.

رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ پسند دادندکه با زنان در خانها بنشینند چون زنان، وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ و مهر نفاق بر دلهای ایشان نهاده شد، فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ. (۸۷) تا ایمان راست در نیابند.

لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ لکن رسول وگرویدگان که با وی‌اند.

جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ او و ایشان باری بازکوشیدند بمال خویش و تن خویش با دشمن خدای، وَ أُولئِكَ لَهُمُ الْخَيْراتُ همه نیکیها ایشانراست، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. (۸۸) و ایشانند پیروز آمدگان جاوید.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ ساخته است خدای ایشان را بهشتهایی، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ در زیر آن درختان جویهای روان، خالِدِينَ فِيها جاویدان ایشان در آن، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۸۹) آنست پیروزی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مفسّران گفتند: چون رسول خدا خواست که بغزاء تبوك بیرون شود یاران را تحریض کرد بر صدقات، تا عدّت غزا و لشکر اسلام بسازد و ساز راه کند، صحابه رفتند و هرکس بر اندازه طاقت خویش صدقه می‌آورد. عبد الرحمن عوف چهار هزار درم آورد گفت: یا رسول اللّه، هشت هزار درم داشتم، یك نیمه آوردم و یك نیمه عیال و فرزندان را بگذاشتم. رسول خدا گفت: بارك اللّه لك فیما انفقت و فیما امسکت.

از برکت دعاء رسول خدا مال وی بدان رسیدکه چون از دنیا بیرون شد، دو زن داشت، ثمن مال وی که بایشان رسید صد و شصت هزار درم بر آمد. عمر خطاب همی آمد و چهار هزار درم آورد، رسول خدا گفت: ما ذا ابقیت لاهلك و عیالك؟

عیال خود را چه گذاشتی؟ گفت: اللّه و رسوله. گفت انّ ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما.

عثمان عفان آمد و صد سر شتر آورد و صد سر است.

رسول گفت ما ضرّ ابن عفان بعد الیوم.

عاصم بن عدی العجلانی آمد و صد وسق خرما آورد. بو عقیل انصاری نام وی صحاب مردی پیر بود و درویش، آمد و یك صاع خرما آورد گفت: یا رسول اللّه همه شب آب کشیده‌ام کشت زار فلان را و دو صاع خرما استده‌ام یك صاع آورده‌ام و یك صاع عیال و فرزندان را بگذاشته‌ام. منافقان گفتند ابو بکر و عمر و

عثمان و عبد الرحمن می‌بخشند از مال فراخ، دانیم که می‌نام جویند این صاع خرمای بو عقیل باری خدای بوی چه نیاز دارد مگرکه خویش را بیاد خدا و رسول میدارد، توانگران را برياء متهم كردند و بر اندك بو عقيل طنز میکردند تا رب العالمين آيت فرستاد، الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ ای يعيبون المطوعين المتنفّلين من المؤمنين، فِي الصَّدَقاتِ التطوع من الصدقة ما لا يلزمه لزوم الزكاة.

وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ... الآيه الجهد بالضم غاية ما يقدر عليه الانسان و بالفتح مصدر جهد فى الامر اذا بالغ، و قيل هما لغتان فبالضم لغة اهل الحجاز و بالفتح لغة اهل نجد. جهد هركس طاعت اوست، نامی است توان اندك مرد را، يقال: فلان جهيد العطاء، زهيده. بو عقيل آن صاع خرما بياورد. مصطفى فرمود: تا بر سر هم مال صدقات بپاشيدند آن گه لمز منافقان تفسيركرد، گفت: فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ ای يستهزءون بهم، سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ جازاهم جزاء سخريّتهم حيث صاروا الى النار.

وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ای مولم. مصطفى را از ايمان و مغفرت ايشان نوميدكرد گفت: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ. صيغت صيغت امر است و معنى معنى شرط، ای ان شئت فاستغفر لهم و ان شئت فلا تستغفر لهم، يعنى استغفارك لهم و ترك الاستغفار سواء إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. ميگويد يا محمد اگر آمرزش خواهى از بهر ايشان و اگر نخواهى همه يكسان است اگر هفتاد بار آمرزش خواهى از بهر ايشان، ايشان را نيامرزم. مصطفى گفت: لازيدن على السهمين لعل اللَّه يغفر لهم.

بر هفتاد بيفزايم مگركه بيامرزد. آيت آمد، كه سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ. و مقصود از اين هفتاد، نه عددى موقت است بلكه مقصود كثرت است. چنان‌كه گويند: قد قلت لك مائة مرة و نهيتك عنه الف مرّة. عرب گويند: سبّع اللَّه لك الاجر، ای اكثر لك، اراد التضعيف و لهذا جاء فى الاخبار: فله سبع و له سبعون و له سبع مائة. قال الازهرى: ان السبعين فى هذه الآية جمع السبعة التي تستعمل فى الكثرة لا السبعة التي فوق الستّة، الا ترى انه لو ازداد على السبعين لم يغفر.

و در استغفار رسول از بهر ايشان دو قول است: يكى آنست كه نفاق ايشان نمى‌شناخت، و يقين نبود، از آن دعا كرد و آمرزش خواست. قول ديگر آنست كه جماعتى مؤمنان كه خويش و پيوند منافقان بودند از مصطفى در ميخواستند تا از بهر ايشان آمرزش خواهد باميد آنكه باستغفار مصطفى مخلص شوند و از نفاق توبه كنند تا از عذاب و عقوبت برهند. تا رب العزة مصطفى را باز زد و ايشان را از ايمان ايشان و مغفرت ايشان نوميدكرد گفت: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ، اين بسبب آن كردم كه ايشان بخداى و رسول كافر شدند و الكافر لا يغفر له، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ المتمردين فى الكفر.

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ الفرح بالذنب اعظم من الذنب. شادى بگناه صعب‌تر است از عين گناه. فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ ای المتروكون تخلفهم عن رسول اللَّه ص. اين عبد اللَّه ابى بود با هشتاد مرد منافق كه بى‌عذرى تخلف كردند و با يكديگرگفتند: «لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ»، درين گرماى گرم و صميم صيف بيرون مرويد بجنگ. و المعنى: فرحوا بقعودهم فى المدينه و التخلف و ان لم ينلهم حر الصيف خلاف رسول اللَّه فيكون نصبا لانه مفعول له، و قيل على المصدر و هو مصدر خالف يخالف مخالفة و خلافا، و قيل معناه خلاف رسول اللَّه، ای: بعد خروجه، فيكون خلاف بمعنى خلف و نصبه على الظرف.

وَ كَرِهُوا ای لم يريدوا، أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ ای قال بعضهم لبعض، و قيل: قالوا للمؤمنين: لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ. قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا و قد اخترتموها بهذه المخالفة و التخلف. لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ ان مصيرهم اليها.

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا يعنى فى الدنيا و هى قليلة، وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً فى الآخرة يعنى فى النار التي لا نهاية لها و التقدير: فليضحكوا قليلا فسيبكون كثيرا جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ جزاء مفعول له. يعنى و ليبكوا لهذا الفعل. قال ابو موسى

الاشعری: انّ اهل النار لیبکون الدموع فی النار حتی لو اجریت السفن فی دموعهم لجرت ثم انهم لیبکون الدم بعد الدموع. قال ابن عباس: انّ اهل النفاق لیبکون فی النار عمر الدنیا فلا یرقی لهم دمع و لا یکتحلون بنوم. و عن انس قال: قال رسول اللَّه ص لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا.

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ یعنی المتخلفین طائفة منهم. از بهر آن گفت که نه هرکه تخلف کرده بودند همه منافق بودند بل که ایشان سه گروه‌اندکه باز نشستند و تخلف کردندگروهی بعداوت باز نشستند و شادی کردند چنان که خدای گفت: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ. گروهی بر معذرت باز نشستند و بگریستند چنان که خدای گفت: وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ. قومی بر غفلت باز نشستند، پشیمان شدند چنان که گفت: ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ.

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ ای یردك اللَّه الی المدینة من غزوة تبوك و فیها طائِفَةٍ مِنْهُمْ یعنی الّذین تخلفوا بغیر عذر.

فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ الی غزوة اخری، قیل هی غزوة خیبر.

فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا لقعودکم عن تبوك و لنفاقکم.

إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ ای عن الوقت الّذی تستأذنون فیه فانّ غزوة تبوك لم یکن باول غزوة غزاها علیه السلام. و قیل اول مرة دعیتم و قیل اول مرة قبل الاستیذان.

فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ مع من تخلف بعذر، و قیل مع النساء و الصبیان، و قیل مع اهل الفساد الّذین لا خیر فیهم، و قیل للرجل الذی هو شر اهله: هو خالف بنی فلان.

وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ای من المنافقین. اجماع مفسران است که این آیت در شأن عبد اللّه ابی فرو آمدکه رسول خدا بر وی نمازکرد یا خواست که بر وی نمازکند چنان که اختلاف روایات است پسر وی آمد، وکان مؤمنا مخلصا، و از رسول خدا درخواست تا پیراهن که بر تن رسول است کفن وی سازد و بر وی نمازکند و بر سرگور وی بایستد و دعا کند. بروایتی دیگرگفته‌اند عبد اللّه ابی در بیماری مرگ کس فرستاد بمصطفی و بخواند او را چون آمدگفت: ای بیچاره

اهلکك حب الیهود؟

دوستی داشتن با جهودان ترا هلاك کرد. گفت: مرا سرزنش مکن که نه از بهر سرزنش خواندم، استغفر لي و اعطنی ثوبك الّذی یلی جسدك. آمرزش خواه از بهر من و جامه خویش بمن ده تا مرا کفن سازند و بر من نماز کن و بر سرگور من بایست و مرا دعا کن.

رسول خدا پیراهن خویش بوی داد. مؤمنان گفتند: یا رسول اللّه لم وجّهت الیه بقمیصك یکفن فیه و هوکافر؟ فقال: ان قمیصی لن یغنی عنه من اللَّه شیئا و انی آمل ان یدخل فی الاسلام خلق کثیر. لهذا السبب فیروی انه اسلم الف من الخزرج لما رأوه یطلب الاستشفاء بثوب رسول للّه ص، و همت کرد مصطفی ص که بر وی نمازکند که ظاهر وی اسلام بود اگر چه در باطن نفاق داشت. عمر خطاب گفت یا رسول اللّه بر وی نماز میکنی و قد فعل کذا وکذا. رسول گفت: یا عمر دست از من بدارکه اگر دانمی که خدای بر وی رحمت کند هفتاد بار از بهر وی استغفارکردمی، تا در این حدیث بودند، جبرئیل آمد و آیت آورد بر وفق قول عمر: وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ای من المنافقین، یرید صلاة الجنازة. صلاة درین آیت نماز جنازه است و نماز جنازه فرض کفایت است و آن را نه رکن است: اول نیت است و چهار تکبیر در آن چهار رکن‌اند اگر بر چهار بیفزایند نماز باطل شود و خواندن فاتحة الکتاب، از پس تکبیر اول، رکن است و هم چنین درود دادن بر رسول خدا از پس تکبیر دوم و دعاء مرده پس تکبیر سوم، و پس از تکبیر چهارم ذکری مفروض نیست و رکن نهم سلام باز دادن است ان شاء تسلیمة واحدة و ان شاء تسلیمتین.

قوله: وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ ای لا تقف علی قبره حتّی یفرغ من دفنه و فی الخبرکان رسول اللَّه ص اذا دفن المیّت

وقف على قبره و دعا له.
إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ فما صلّى رسول اللّه ص بعدها على احد منهم و لا قام على قبره حتى قبض.
وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ.. الآية سبق تفسيرها و ليست بتكرار لانّها فى جماعة و هذه فى الأخرى، قال ابن جرير: اراد اولاد عبد اللّه و امواله وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ يعنى من القرآن و هذا دليل على انّ السورة كانت مسوّرة على عهد رسول اللّه لا كما زعم المبتدعة انّها سوّرت بعد رسول اللّه وكذلك قوله بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ اين خطاب با منافقان است، اى آمنوا سرّا كما آمنتم جهرا.
و روا باشدكه خطاب با مؤمنان نهند، اى دوموا على الايمان.
وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ فى التأخر أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ ذو القدرة و السعة فى المال.
وَ قالُوا ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ يعنى الزمنى.
رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ النساء اللاتى تخلفن فى البيت.
وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ استوثق منها فلا يدخلها الايمان. حجة على المعتزلة و القدرية فى اثبات القدر و نفى الاستطاعة و احتياج الخلق الى توفيق به يؤمنون و لوكان كما ذهبوا اليه لقال تطبعت و لم يقل و طبع على قلوبهم و له فى القرآن نظائر كثيرة.
لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ اهل اليقين من اصحاب رسول اللّه ص، جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ فى الانفاق وَ أَنْفُسِهِمْ فى سبيل اللّه بالقتال.
وَ أُولئِكَ لَهُمُ الْخَيْراتُ جمع خيرة و المراد بهنّ: الحور، لقوله فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ و يجوز ان يكون عاما فى جميع الملاذ من الاطعمة و الاشربة و المنازل و الجوارى و الغلمان، و قيل الخيرات: الغنائم.
وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الباقون فى النعيم، أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ لفظ اعد دليل على انها مخلوقة معدة. اين آيت گواهى ميدهدكه اصحاب رسول خداى ص كه اهل يقين و اخلاص بودند و با مصطفى در غزاء تبوك بودند و رسول خدا از ايشان خشنود بود، ايشان قطعى در بهشت‌اند بر هر چه بودند از عمل، هم چنان كه رسول خدا عشرة را گواهى دادكه قطعى در بهشت‌اند آنان هم چون اينانند بشهادت آيت از بهر ايشان.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ.. اصحاب شريعت ديگرانند و اصحاب حقيقت ديگر، خادمان راه شرع جدااند، خلوتيان قرب و مشاهدت جدا، اهل شريعت از هر دويست درم پنج درم بدادند و رضاء حق در آن بجستند تا بناز و نعيم خلد رسيدند. فرمان برداران‌اند و حق شرع گزاران‌اند و پسنديدگان‌اند لكن نه چون اهل خلوت و مشاهدت و نه چون خداوندان يافت و صحبت كه خليل وار، دست توكّل از آستين رضا بيرون كردند و بر روى اسباب و علائق باز زدند هر چه داشتند از اين حطام دنيا بذل كردند و در سبيل خدا جان و دل در معرض بلا و محنت نهادند و در اظهار دين اسلام و اعلاء كلمه حق با دشمن بكوشيدند و نيز خود را در راه حق مقصر ديدند لا جرم هر ساعت از جناب جبروت و درگاه عزت الهيت بنعت رأفت و رحمت ايشان را نو تشريفى و تخصيصى مى‌آيد، آن منافقان دون همت مختصر ديده يك صاع خرماى بو عقيل مختصر داشتند و محقر و بدان طنزكردند چه زيان دارد وى را اين طعن منافقان، و رب العالمين او را مى‌نوازد و ميگويد: وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ، و مصطفى تسلى دل وى را آن صدقه از وى پذيرفته و اكرامى كرده و بر سر همه صدقه‌ها ريخته و اين خبر بيرون داده كه: افضل الصدقة جهد المقلّ.
آن صدقه‌ها همه نيكو است لكن بذل مجهود درويش از همه فاضلتر و بزرگ‌وارتركه با وى درد عشقى است و

سوزی و نیازی که با دیگران نیست و وزنی که هست آن سوز و آن درد راست نه عین مال وکثرت صدقه را و تا صاحب دولتی نباشد دل وی محل سوز و نیاز و درد عشق دین نگردد پس دلی باید از صفات بشریت و رعونات نفس و شهوات طبع و وساوس شیطان و ریاء خلق برهنه گشته و بصفات حق بیاراسته چنان که در سر وی جز مهر حق نماند و بر زبان وی جز ذکر حق نماند و بارکان وی جز خدمت حق نماند هر چه خلق را بوی انس بود وی را از آن وحشت آید هر چه خلق روی بوی آرند وی روی از آن بگرداند تا بر خاطر وی جز حق نگذرد و از خلق فانی گردد و با حق باقی شود، آری صفت خلق مجاز است و مجاز را بر حقیقت راه نیست لکن چون حقیقت بر مجاز مستولی گردد مجاز را جذب کند و صفتش صفت حقیقت گرداند، آب مطلق چون بر نجاست آید و بر وی مستولی گردد حکم نجاست بر ندارد و مردار در نمك زار افتد بگدازد و نمك گردد پاك شود. این حدیث کیمیاست بهرکه رسد او را عزیزکند و برنگ خویش گرداند. در عهد موسی کلیم صدّیقی بود که خلق پیوسته برنجانیدن وی مشغول بودند شبی در مناجات گفت: الهی دانی که تو این عاجز مسکین را از دنیا معلومی نه داده‌ای که آن را در رضای تو فدا کند این تن خوار خود را بصدقه بخلقان دادم تا اگر مرا جفایی کنند و بر ما بهتانی نهند تو ایشان را نگیری رحمت خدا و رضوان خدا بر درویشان باد و تا جهان باد از درویشان خالی مباد.

چنین می‌آیدکه در مسجد شونیزیه، جنید و شبلی و ثوری و رویم و خلدی و جماعتی نشسته بودند وقتی خوش و سماعی خوش ایشان را استقبال کرده و بدان مشغول گشته، درویشی در آن حال بحرمت پیش ایشان در آمد و در صف النعال فرو نشست و آن درویش کلاهی پشمینه بر سر نهاده و پلاسی سیاه پوشیده و ایشان اگر چه خداوندان دیده بودندکس را از حقیقت روش وی آگاهی نبود چون از آن خود وا پرداختند، شبلی گفت: ایها الفقیر بکم اشتریت هذا المسح و القلنسوة؟ این کلاه و پلاس بچند خریدی؟ گفت یا شبلی بدنیا و هر چه در دنیا است پس گفت یا شبلی بستاخی مکن که خدای را بندگان‌اندکه اگر اشارت بآن ستون مسجدکنند نقره سپید شود. شبلی گوید نگاه کردم آن ستون را دیدم رنگ نقره همی گرفت و آن درویش می گفت بحال خود باش که بتو مثلی میزنیم.

پیر طریقت گفت: الهی نه دیدار ترا بهاست و نه رهی را صحبت سزاست و نه از مقصود ذرّه‌ای در جان پیداست پس این درد و سوز در جهان چراست؟ پیداست که بلا را در جهان چند جاست این همه سهل است اگر روزی با این خار خرماست.

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ... الآیة این آیت دلیل است که منتهای استغفارکه گناه از بنده فرو نهد و امید بمغفرت قوی گرداند هفتاد بار است همان است که مصطفی گفت: «ما اصرّ من استغفر و لو عاد فی الیوم سبعین مرّة»

آن گه گفت: ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ.... تهدیدکافران است اما بشارت مؤمنان است. میگوید از آن نیامرزم ایشان را که کافران‌اند، إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ، دلیل است که آنجا که شرك نیست بیامرزد اگر چه گناه‌کار است که خدای تعالی آمرزگار است و بنده مؤمن را فروگذار است و از وی درگذار است. خبر درست است که وی گفت جل جلاله: عبادی انکم الذین تخطئون باللیل و النهار و انا الذی اغفر الذنوب و لا ابالی فاستغفرونی اغفر لکم. بندگان من رهیگان من بروز و شب جفا کاری وگنه کاری و سزای من که خداوندم آمرزگاری و بردباری، آمرزش خواهید تا بیامرزم، و از آئید تا بپذیرم و بخوانید تا بنیوشم، شما آن کردیدکه از شما آید من آن کنم که از من آید قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ هیچ جای بگزاف نیامرزند مگر اینجا، باز آئید هیچ جای عذر نپذیرند چنان که اینجا، عذر خود بگوئید ما را از عیب پذیرفتن عار نیست و از آمرزیدن باك نیست و زبان حال بنده بنعت و انکسار و ذلت و افتقار میگوید: الهی ازکرم تو همین چشم داریم و از لطف تو همین گوش داریم

بیامرز ما را که بس آلوده‌ایم بکرد خویش، بس درمانده‌ایم بوقت خویش، بس مغروریم به پندار خویش، بس محبوسیم در سزای خویش، دست گیر ما را بفضل خویش، باز خوان ما را بکرم خویش، بارده ما را باحسان خویش.

۱۰ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ آمدند قومی عذر سازان از اعراب، لِيُؤْذَنَ لَهُمْ تا ایشان را دستوری دهند نشست را، وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و بنشستند ایشان که با خدای و رسول دروغ گفته بودند که گرویدگانیم، سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. (۹۰) آری رسد بنا گرویدگان از ایشان عذابی دردنمای.

لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ نیست بر ناتوانان زنان وکودکان و پیران سست شدگان، وَ لا عَلَى الْمَرْضى و نه بیماران، وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ و نه بر ایشان که نفقه نمی‌یابندکه بغزا آیند، حَرَجٌ تنگی در باز نشستن، إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ آن گه که نیك خواه باشند خدای را و رسول را، ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ نیست بر نیکو کاران هیچ عتابی، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۹۱) و خدای آمرزگاری مهربان است.

وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ و نه بر ایشان که بتو آمدند، لِتَحْمِلَهُمْ تا ایشان را ستور دهی، قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ گفتی نمی‌یاوم ستوری که شما را دهم، تَوَلَّوْا برگشتند وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ و چشمهای ایشان آب میریخت از اشك، حَزَناً از آن اندوه که ستور نیافتند، أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ. (۹۲)

و از اندوه آن که نفقه ندارند راه را.

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ عذاب و خشم و تاوان بر ایشان است که دستوری میخواهند از تو باز نشستن را، وَ هُمْ أَغْنِياءُ و ایشان توانگران‌اند ستور دارند و زاد، رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ بپسندیدند خود را که با زنان باز نشینند در خانها، وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ. (۹۳) و خدای مهر نفاق بر دلهای ایشان نهاد تا روشنایی دانش در آن نشود.

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ عذرها دهند در شما، إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ چون بازگردیدکه با ایشان شوید از تبوك با مدینه، قُلْ لا تَعْتَذِرُوا گوی عذر مدهید، لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ شما را استوار نخواهیم داشت، قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ خدای ما را آگاهی داد از حالهای شما، وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ و بیند خدای و رسول اوکه چه کنید پس آن، ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ آن گه باز برند شما را با دانای آشکارا و نهان، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۹۴) تا خبر کند شما را بآنچه میکردید.

سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ آری سوگند خورند شما را بخدای، إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ آن گه که با ایشان گردید از تبوك، لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ تا روی گردانید از ایشان، فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ فرا گذارید از ایشان، إِنَّهُمْ رِجْسٌ که ایشان کژانند و پلید، وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتن گاه ایشان دوزخ است، جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (۹۵) پاداش آنچه میکردند.

يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ سوگند میخورند شما را تا از ایشان خشنود شوید، فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ اگر خشنود شوید از ایشان، فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ. (۹۶) خدای خشنود نخواهد شد ازگروه بیرون شدگان از طاعت و فرمان برداری.

الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً عرب بیابان نشین کافرترند از دیگرکافران و منافق‌تر، وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ و سزاترانده اندازها و حدها، حلال ندانند و فقه دین و معانی آنچه خدای فرو فرستاد بر رسول خویش، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۹۷) و خدای دانایی است راست‌دان.

وَ مِنَ الْأَعْرابِ و از منافقان عرب کس است، مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً که آن زکاة که میدهد چون تاوانی میداندکه میدهد از بی کامی و دشواری، وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ و از دشواری که حق دادن است بایشان از مال، شما را مرده میخواهند و چشمها میدارند بشما ازگردشهای روزگار بد، عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ آن بد افتاد ازگردش جهان که

می‌بیوسند شما را خود ور ایشان وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۹۸) و خدای شنوا است از ایشان دانا است بایشان.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ و از این اعراب حضرکس است، مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ که میگرود بخدای و روز رستاخیز، وَ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ و آن زکاة که میدهد بآن نزدیکی میجوید بنزدیک خدای، وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ و درود رسول را و دعایٔ نیکوی او، أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ آگاه باشیدکه آن نزدیکی است ایشان را بنزدیک خدای، سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ آری در آرد خدای ایشان را در بخشایش خویش، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۹۹) که خدای پر بخشایش است و مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ قرائت عامه معذرون مشدد است و قرائت یعقوب معذرون مخفف. معذّران بتشدید عذر سازانند بدروغ و معذرون بتخفیف خداوندان عذرانند براستی، عذر فلان اذا زوّر عذرا و اعذر فلان اذا اتی بما یعذر به. یقال اعذر من انذر وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ بتشدید. معنی آنست که آمدند قومی عذرسازان از منافقان عرب تا دستوری دهند ایشان را، و بتخفیف معنی آنست که آمدند عذر نمایندگان از عرب که عذرها داشتند بر است و ایشان قومی بودند از اعراب که مسکن ایشان بیرون از مدینه بود، از تبوك باز ماندند پس چون وعید شنیدند آمدند و عذر خویش بگفتند و درخواستندکه تا ایشان را دستوری تخلف و قعود دهندگفتند: ان نحن غزونا معك تعیّر اعراب طیّ علی حلائلنا و اولادنا و مواشینا. وگفته‌اند دستوری بیرون شدن بغزا میخواستند، نه دستوری تخلف.
و تفسیر بر قرائت یعقوب ظاهرتر است و درخورتر، تا ایشان که صادق العذر بودند در آیت مذکور باشندکه مزوّران عذر، خود مذکوراند در آنچه گفت: وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ثم اوعدهم عذابا، سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ثم ذکر اهل العذر، فقال: لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ ضعیفان در نفس، پیرانانـد و ضعیفان در چشم، نابینایان‌اند و ضعیفان در عقل، دیوانگان‌اند، میگوید اینان همه اهل عذرانند وَ لا عَلَى الْمَرْضى بیماران همچنین.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ فقرا و مساکین‌اند بر اینان هیچ حرج نیست و بزه نیست اگر باز نشینند و به تبوك نروند.
إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ هرگه که نصیحت بجای آرند خدای را و رسول را، یعنی که اقوال و افعال ایشان بصدق و اخلاص بود وکوشش و سعی ایشان در آنچه صلاح اسلام و مسلمانان در آن بود. گویند. این آیت در شأن عبد اللّه بن زائدة فرو آمد، و هو ابن ام مکتوم وکان ضریر البصر فقال: یا نبی اللّه انی شیخ ضریر البصر خفیف الحال نحیف الجسم و لیس لی قائد فهل لی رخصة فی التخلف عن الجهاد فسکت النّبی ص فانزل اللّه تعالی هذه الایة: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ ای ما علی الّذین اطاعوا اللّه و رسوله و نصحوا اللّه و رسوله من سبیل، ای لیس لاحد الی لائمتهم و عتابهم سبیل لانهم محسنون، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ للمسیئ فکیف للمحسنین.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ نزلت فی البکائین وکانوا سبعة معقل بن یسار و صخر بن خنساء و هو الّذی کان وقع علی امراته فی رمضان فامر رسول اللّه ان یکفّرو عبد اللّه بن کعب الانصاری و سالم بن عمیر و علیة بن زید الانصاری و ثعلبة بن عتمه و عبد اللّه بن معقل، اتوا رسول اللّه ص فقالوا: یا نبی اللّه ان اللّه عز و جل قد ندبنا للخروج معك فاحملنا علی الخفاف المرقوعة و النعال المخصوفة نغزو معك، فقال: لا اجد ما احملکم علیه فتولوا و هم یبکون. مجاهدگفت: در شأن بنی مقرن فرو آمد معقل و سوید و نعمان. حسن گفت: نزلت فی ابی موسی و اصحابه و قیل نزلت فی عرباض بن ساریة.
وَ لا عَلَى الَّذِينَ عطف است بر ضعفا و قوله لِتَحْمِلَهُمْ ای علی النعال
روی ابو هریرة ان رسول اللّه ص قال: فی غزوة تبوك اکثروا من النعال فان الرجل لا یزال راکبا ما کان متنعلا، و

گفته‌اند مرکوب می‌خواستندکه بر آن نشینند و زاد راه. یقال حملت فلانا اذا اعطیته حمولة قُلْتَ لا أَجِدُ ای لا املك ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ ای تسیل. مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ای بسبب ان لا یجدوا ما يُنْفِقُونَ فی مغزاهم. این آیت دلیل است که مال و توانگری از حق خواستن و تمنّی آن کردن به نیّت آن که خیرها کند و در سبیل خدا از بهر نفقه، این تمنّی کردن و بر فوات آن غم خوردن و اندوه بردن عین طاعت است و از جمله حسنات، و یدل علیه ما

روی عبد اللّه بن مسعود قال: قال رسول اللّه ص: ان الفاقة لاصحابی سعادة و ان الغنی للمؤمن فی آخر الزمان سعادة، قیل: کیف الفاقة لاصحابك سعادة؟ قال: لانهم یتعاونون علی الفقر فلا یری فاقة. قیل فکیف الغنی للمؤمن فی آخر الزمان سعادة؟ قال: لانّه یصیر المال الی بخلائهم و یسودهم اشرارهم و من سعادة المؤمن ان لا یحتاج فی ذلك الزمان الی البخیل فان استطعتم ان تکونوا اغنیاء فکونوا.

إِنَّمَا السَّبِيلُ ای للائمّة و العتاب عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ فی التخلف وَ هُمْ أَغْنِياءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ.

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ یقیمون لانفسهم عذرا باطلا إِذا رَجَعْتُمْ من هذه السفرة الیهم.

قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا بالاکاذیب و الأباطیل لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ لن نصدّقکم انّ لکم عذرا. این عذر منافقان دروغ بود و باطل قطعا از بهر آن نپذیرند، اما چون عذر راست بود قبول آن واجب بود

لقول النبی ص: من اعتذر الیه فلم یقبل کتبت علیه خطیئة صاحب مکس یعنی العشار و من تنصّل الیه فلم یقبل لم یرد علی الخواض.

قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ من زائده است ای قد نبأنا اللّه اخبارکم و اطلعنا علی اسرارکم و ذلك فی قوله: وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً... الی اخر الآیتین.

وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ بعد الیوم فایاکم و معاودة القبیح و ما یعتذر منه، و قیل معناه ان عملتم خیرا و تبتم الی اللّه من تخلّفکم فسیری اللّه عملکم و رسوله.

ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ غیب در قرآن بده معنی آید. فالغیب: اللوح المحفوظ کقوله تعالی: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ. و الغیب: الرزق لقوله تعالی و عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ. و الغیب: الوحی کقوله: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ. و الغیب: القیمة کقوله: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ. و الغیب: الکوائن کقوله: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ. و الغیب.

الموت کقوله: لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ ای لوکنت اعلم متی اموت. و الغیب: اخبار الانبیاء کقوله: ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ ای من اخبار الانبیاء. و الغیب: الظن کقوله: يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ ای بالظن. و الغیب: ما غاب عن الأبصار من الجنة و النار و البعث و الحساب کقوله: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. و الغیب: العدم کقوله: عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ ای عالم المعدومات و الموجودات فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ینبّئکم هر جا که هست در قرآن در موضع یجازیکم است که در وعیدگویند. آری بخبر شوی، بخبرکنم ترا، آگاه شوی، همه الفاظ تهدیداند.

سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ ای سیکون منکم حلف بالکذب و الباطل بعد انصرافکم الیهم من هذه السفرة الی المدینة انهم ما قدروا علی الخروج.

لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ الاعراض الصفح فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ ای اترکوا کلامهم و سلامهم. إِنَّهُمْ رِجْسٌ عملهم خبیث مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ. وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ ابن عباس گفت جد بن قیس و معتب بن قشیر و اصحاب ایشان هشتاد مرد منافق، رسول خدا چون بمدینه باز آمدگفت: لا تجالسوهم و لا تکلموهم اعراض از نامهای عفو است بنزدیك عرب، مگر خدای راکه اعراض ازو ضد عفو است.

و الرجس اسم لکل مکروه. او متقذّر و الرجز ابلغ من الرجس و انکر منه و هو اسم کل مکروه. فی القرآن الرجز

العذاب فى مواضع و الرجس اسم الشيطان و تغليطه و وسوسته.
يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ اين عبد اللّه ابىّ است، حلف للنبى ص بالذى لا اله الا هو ان لا يتخلف عنه بعدها و ليكوننّ معه على عدوّه و طلب الى النبى ص ان يرضى عنه ميگويد: اين منافق عبد اللّه ابىّ طلب رضا و خشنودى تو ميكند و سوگند ميخورد بدروغ و باطل كه بعد از اين تخلف نكند.
فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ يريد فلا ترضوا عنهم. فَإِنَّ اللَّهَ لا يَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ بل يسخط عليهم شما از ايشان خشنود مشويدكه خداى از ايشان خشنود نيست و با ايشان ساخط است.
الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً يعنى كفار البوادى من بنى اسد و غطفان اشدّ كفرا، و منافقو اليهود اشدّ نفاقا و ذلك انهم لا يحضرون مجالس العلماء و حضرة الخطباء الا ريثا فهم اقسى قلوبا و اعظم جهلا و اكثر غفلة، يدل عليه قوله: وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ إذ هم لا يحضرونه اوقات التبليغ و الخطبة و الدعوة، ميگويد اعراب باديه نشين. كفار ايشان كافرتراند از ديگركافران. كه بحضركم رسند و علم ديرادير شنوند و قرآن ندانند، كافران ايشان كافرتراند ازكفار حضركه از خبر خير حق آگاه مى‌باشند و منافقان بوادى منافق‌تراند از منافقان حضركه گاه‌گاه پند ميشنوند وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا اى اقرب و اولى بان لا يعلموا حدود ما انزل اللّه على رسوله من الفرائض و العبادات و الوعد و الوعيد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً اين آيت در شأن منافقان عرب است نفقه كه ميكردند و زكاة كه ميدادند در دادن آن اميد ثواب نميداشتند و در امساك آن از عقاب نمى‌ترسيدند و آن اعتقاد بر خود واجب نميديدند پس آن را چون غرمى و تاوانى ميدانستند و دادن بر ايشان ناكام بود و دشوار ميداشتند.
يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ يقال فلان يتربص بى الدوائر، اى يتمنى موتى، يقول ينتظران ينقلب الامر عليكم بموت الرسول و ظهور المشركين على المؤمنين، و الدوائر ما تدور به الايام من الوانها ان شر فشر و ان خير فخير فالخير لقوم شرّ. مصائب قوم عند قوم.
فوائد. فتى يشترى حسن الثناء بماله و يعلم انّ الدائرات تدور.
فتى يشترى حسن الثناء بماله و يعلم ان الدائرات تدور.
آن گه جواب دادگفت: عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ اى عليهم تدور الحاجة و قيل: هى مصدركالعاطفة و العافية و العاقبة. و قيل: هى صفة اى خلة تدور و تحيط بالانسان حتى لا يكون له منها محيص. مكى و ابو عمرو دائرة السوء بضمّ سين خوانند، باقى بفتح سين فبالضم البلاء و المكروه و بالفتح المصدر يقال سؤته سوأ و مساءة، قومى گفتند از مفسران كه اين آيت: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً، و آيت پيش: الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً اين هر دو منسوخ‌اند و ناسخ آيت سوم است: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. و قومى گفتند همه محكم‌اند بجاى خويش و در آن نسخ نه.
وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ. البعث و الحساب و الثواب و العقاب.
اين اعراب حضراندكه ينتابون حضرة الفقهاء و مجالسة العلماء و هم اسلم و غفار و جهينه. وَ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ اى فى الجهاد مع الرسول (ص) و ما يتصدق به.
قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ اى ليقربه من رحمته و رضوانه. و قيل القربة طلب الثواب و الكرامة. و صلوات الرسول اى دعاءه و استغفاره. و صلوات نصب بالعطف على ما يُنْفِقُ اى يتخذ ما ينفق و صلوات الرسول قربة و قيل نصب بالعطف على قُرُباتٍ اى يتخذ بذلك قربات اللّه و صلوات الرسول اى يطلب الغفر ان من اللّه و الاستغفار من الرسول اين صلوات آنست كه آنجا گفت: إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ فرموده بودند رسول را كه ايشان را دعا كن چون از ايشان زكاة ستانى. در خبر است كه عبد اللّه بن ابى او فى الاسلمى و هو من اهل بيعة الرضوان و آخر من مات من الصحابة بالكوفة قال: اتيت رسول اللّه ص بصدقة ابلى فاخذها منّى فقال:

اللهم صلّ على آل ابى اوفى و انما دعا لآله لانّ العرب تقول آل فلان تعدّ الفلان فيهم.
و فى الخبر: انّ رسول اللَّه ص علّم كعب بن عجرة الصلاة على رسول اللَّه فى آخر الصلاة فقال: قل اللهم صلى على محمدكما صليت على آل ابراهيم و انما عنى الصلاة على ابراهيم و اهل الايمان من ذريته
و قال اللَّه عز و جل: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ و فرعون فى الآل و على هذا المعنى، سلام على آل ياسين.
أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ اى فضيلة لهم و نجاة و المعنى هذا تصديق لمخيلتهم.
سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ... الاية دوگروه بغزاء تبوك نرفتند: گروهى منافقان وگروهى مؤمنان اما منافقان ظاهر بخلاف باطن نهادند رب العالمين گفت: قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ گوى عذر دروغ منهيد و بهانه باطل مياريدكه از شما راستى نيايد. آن كس كه در ازل كژ آفريدند راست كى گويد؟! حبلى گسسته چه بار كشد، چراغى كشته چه روشنايى دهد، صريع القدرة لا ينعشه الجهد و الحيلة. ديگرگروه مؤمنان‌اند، عنايتيان حضرت و برداشتگان لطف رب العالمين، ايشان را خود با عذر دادن نگذاشت ايشان را نيابت بداشت و عذر بنهادكه لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ برين ضعيفان پيران فرو ريخته و درويشان شكسته، هيچ حرج نيست و نشستن ايشان بعذر ناتوانى، آن را تبعه‌اى يا تبعتى نيست، اعتقاد ايشان آنست كه اگر قدرت بودى ايشان را و ساز و توان بيرون شدن بصحبت رسول، آن را غنيمت شمردنديد و بذل جان در سبيل خدا بر ايشان آسان بوديد، رب العالمين آن اعتقاد و صفاء دل ايشان بپسنديد و بر ضعف و عجز ايشان رحمت كرد و ايشان را عذر بنهاد امّا بشرط آنكه نصيحت و نيك خواهى باز نگيرند خداى را و رسول را. نصيحت مر خداى را آنست كه در وى براستى و پاكى سخن گويى و از هر چه ناسزاست او را مقدس و منزه دانى. و در راه معاملت باندازه طاقت، از روى تعظيم، او را عبادت كنى و خلق را به دين وى ارشادكنى و آلاء و نعماء وى بياد ايشان دهى، چنان كه ميگويد، جل جلاله: وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ و نصيحت رسول خداى ص آنست كه مر او را بدل دوست دارى و طاعت وى فرض دانى و بگفتار وكردار و مال، نصرت دين وى كنى و صحابه و اهل بيت وى دوست دارى و سنت وى بطلب زنده گردانى، مصطفى ص گفت: «من احيا سنتى فقد احبّنى و من احبّنى كان معى فى الجنة»
قوله: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ... بر محسنان از لائمه و عتاب هيچ راهى نماند، كه احسان ايشان، راه هر عتابى بايشان فرو بست، احسان چيست، مصطفى ص گفت: (ان تعبد اللَّه كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك) اين حديث اشارتست بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غيب و مشاهده جان در منزل‌عيان و حثّ كردن است بر اخلاص عمل و قصر امل و وفا كردن بپذيرفته روز اوّل آن گه كه اين تقرير ميرفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى.
قوله: وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ نمى‌خواستندكه از صحبت و مشاهده رسول خدا باز مانند و از درويشى و بى كامى ساز رفتن نداشتند، آمدند و از سر سوز و نياز سؤال كردند، چون مقصود بر نيامد، وقت را اندوهگن و حزين برگشتند و گريستن درگرفتند، مصطفى ص گفت: «ما من عين الا و هى باكية يوم القيمة الّا اربعة اعين، عين فقئت فى سبيل اللَّه و عين غضّت عن محارم اللَّه و عين باتت ساهرة ساجدة للَّه و عين بكت من خشية اللَّه».

پير طريقت گفت: آه از روز بترى، فرياد از درد واماندگى، الهى، چه سوز است اين كه از بيم فوت تو در جان ما، در عالم كس نيست كه ببخشايد بروز زمان ما. الهى! دلى دارم پر درد و جانى پر زحير، عزيز دوگيتى، اين بيچاره را چه تدبير.

قال لى من احب و البين قد جدّ	و دمعى موافق لشهيقى
ما ترى فى الطريق تصنع بعدى	قلت ابكى عليك طول الطريق

چندان بزاریدند و اشك از دیده فرو باریدندكه آن حزن و آن اندوه بدرگاه نبوّت، ایشان را و سیلتی گشت، مصطفی ص ایشان را باز دیدگفت: «تأهّبوا للخروج».
گفتند یا رسول اللَّه آن چه بود و این چیست گفت: «لست احملكم انا و انما حاملكم اللَّه»
یقول اللَّه تعالی: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ لما تمحضت قلوبهم للتعلق باللّه و بكت عیونهم علی ما عجزوا عن اداء حق اللَّه، تدارك اللَّه احوالهم فامر رسوله (ص) ان یحملهم، بذلك جرت سنته سبحانه فقال: وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا قوله: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ... الایة.
اندیشه ناراست و خبث اعتقاد و همت بدو مكر نهان ایشان بنگر، كه چه فرو آورد بسر ایشان. چشم بر روز بد مسلمانان نهادند تا خود بروز بد رسیدند، محنت و نقمت مسلمانان خواستند و خود همه محنت و نقمت دیدند.
اینست حكم خداوند جل جلاله: لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. و لقد قیل فی المثل: اذا حفرت لاخیك فوسّع فربّما یكون ذلك مقیلك و یقال: من نظر الی ورائه توقّف فی كثیر من تدبیره و رایه.
قوله: وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ الی قوله سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ طاعات و اعمال ایشان بر شمرد و آن را بپسندید اما نجات ایشان در رحمت خود بست نه در اعمال ایشان، همانست كه مصطفی ص گفت: ما منكم من احد ینجیه عمله، قالوا: و لا انت یا رسول اللَّه؟ قال: و لا انا الّا ان یتغمّدنی اللَّه بفضل منه و رحمته. پس چون ایشان را از دوزخ نجات دهد، و بفضل خود در بهشت آرد، بر ایشان نواختی دیگر نهد و نعمتی دیگر افزایدكه بعضی تنعم و ناز و نعیم بهشت در مقابل آن اعمال نهد و بنده را در آن شادگرداندگوید كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ، وكلّ ذلك من نعمته علیهم و توفیقه ایّاهم، سبحانه ما ارأفه بعباده: وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ

۱۱ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ و پیش‌وایان پیشینیان، مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ از مهاجران و از انصار، وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ و ایشان كه بر پی ایشان ایستادند به نیكویی، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ خشنود شد خدای از ایشان، وَ رَضُوا عَنْهُ و خشنود شدند ایشان از او، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ و ساخت ایشان را بهشتهایی، تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ زیر درختان آن جویهای روان، خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاویدان در آن همیشه، ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (۱۰۰) آنست پیروزی بزرگوار.
وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ و از ایشان كه گرد برگرد شمااند، مِنَ الْأَعْرابِ از این اعراب بادیه نشین، مُنافِقُونَ منافقان‌اند، وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ و از اهل شهر، مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ شوخ شده‌اند و بر نفاق مصر ایستاده، لا تَعْلَمُهُمْ تو ایشان را می‌نشناسی، نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ ما ایشان را دانیم، سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ آری عذاب كنیم ایشان را دو بار، ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ. (۱۰۱) آن گه ایشان را باز برند با عذاب مهین.
وَ آخَرُونَ و دیگران‌اند، اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ مقر آمدند بگناه خویش، خَلَطُوا آمیختند درهم، عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً كردار نیك وكردار بد، عَسَى اللَّهُ واجب كرد خدا از خود، أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ كه توبه پذیرد از ایشان و با خود دارد ایشان را، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (۱۰۲) كه خدای آمرزگار است مهربان، خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ گیر از مالهای ایشان، صَدَقَةً فریضه زكاة، تُطَهِّرُهُمْ تا پاك كنی ایشان را، وَ تُزَكِّيهِمْ بها و هنری و روز افزونی كنی، وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ و درود ده ور ایشان، إِنَّ صَلاتَكَ كه درود دادن تو ور ایشان، سَكَنٌ لَهُمْ ایشان را آرامش دل بود، وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۱۰۳) و خدای شنوائیست دانا.
أَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند، أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ كه خدای اوست كه بازگشت می‌پذیرد از رهیگان خویش، وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ و مصدقها می‌ستاند از ایشان، وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (۱۰۴) و نمیدانندكه خدای توبه ده است توبه پذیر مهربان.

وَ قُلِ اعْمَلُوا گوی که میکنید آنچه میکنید، فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ که خدای کرد شما می‌بینند و رسول او، وَ الْمُؤْمِنُونَ و مؤمنان، بینند، وَ سَتُرَدُّونَ و باز برند شما را آخر، إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ با دانای نهان و آشکار، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۱۰۵) و شما را خبرکند بآنچه میکردید.
وَ آخَرُونَ و دیگران‌اند قومی از ایشان، مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ که با حکم خدا گذاشتنی‌اند، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ امّا که عذاب کند ایشان را، وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ یا توبه دهد ایشان را، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۰۶) و خدای دانائیست راست دانش راست کار.
وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً و ایشان که مسجدی کردند، ضِراراً وَ كُفْراً بستیز و کفر، وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ و جدایی ساختن میان مؤمنان، وَ إِرْصاداً و چشم داشتن را، لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ باز آمدن کسی بآن مسجدکه با خدای و رسول بجنگ بود پیش از آن، وَ لَيَحْلِفُنَّ حقا که سوگند خواهند خورد لا بد، إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنى که نخواستیم بکردن این مسجد مگر نیکویی و نکردیم مگر بر نیت نیکو، وَ اللَّهُ يَشْهَدُ و خدای می‌گواهی دهد، إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ. (۱۰۷) که حقا که ایشان دروغ زنان‌اند.
لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً نگرکه در آن مسجد نماز نکنی هرگز، لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى حقا که مسجدی که آن را بنیاد نهادند براستی و پرهیزگاری، مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ از روز نخستین و آن، أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ سزاتر است که نمازکنی در آن، فِيهِ رِجالٌ در آن مسجد مردانی‌اند، يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا دوست میدارندکه پاکیزگی برزنند، وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ. (۱۰۸) و خدای دوست دارد پاکیزگی بر زندگان را.
أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ آن کس که بنیاد نهادند بناء او را، عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ بر تقوی از خدای و خشنودی و پسند از او عز و جل، خَيْرٌ آن به است، أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ یا آن کس که بنیاد نهادند بناء او را، عَلى شَفا جُرُفٍ برکناره رودباری زیر تهی، هارٍ ریگ بوم پست روان، فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ روانست آن بنا، در آتش دوزخ، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (۱۰۹) و خدای پیش برنده و راست دارنده کار ظالمان نیست.
لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا همیشه آن بنای ایشان که ورداشتند، رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان نفاقی و شکی بود، إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ مگر آن که دلهای ایشان ریزه ریزه کند، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (۱۱۰) و خدای دانایی است راست دانش راست کار، **النوبة الثانية**
قوله تعالى: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ الذين هاجروا و فارقوا منازلهم و اوطانهم.
وَ الْأَنْصارِ الذين نصروا رسول اللَّه على اعدائه من اهل المدينة و آووا اصحابه خلافست میان علمای دین و اهل تفسیرکه سابقان مهاجران که بودند؟ ابو موسی و سعید مسیب و قتاده گفتند: هم الذين صلّوا القبلتين مع النبی ص ایشان که با رسول خدا در دو قبله نمازکردند در ابتدای اسلام به بیت مقدس و بعد از آن بکعبه عطاء بن ابی رباح گوید: بدریان‌اند ایشان که با رسول خدا بجنگ بدر حاضر بودند، شعبی گفت: هم الذين شهدوا بيعة الرضوان بالحدیبیه و سابقان اسلام نیز علماء مختلف‌اند. قومی گفتند: اول کسی که مسلمان شد از مردان، ابو بکر بود و از زنان خدیجه. قومی گفتند اول کسی که مسلمان شد علی بن ابی طالب ع بود. قومی گفتند اول زید بن حارثه بود. اسحاق بن اسماعیل الحنظلی جمع میان همه کرد وگفت اول کسی که مسلمان شد از مردان رسیده، ابو بکر بود و از زنان، خدیجه و ازکودکان نارسیده، علی بن ابی طالب (ع) و از بردگان و مولایان زید حارثه. اسماعیل بن ایاز بن عفیف روایت کند از پدر خویش از جد خویش عفیف گفتا مردی بازرگان بودم بروزگار حج بمکه آمدم و بنزدیك عباس بن عبد المطلب فرو آمدم که با وی دوستی و برادری داشتم، گفتا هر دو بایام موسی بمنی ایستاده بودیم من و عباس که مردی جوان تازه روی فراز آمد بوقت پیشین و ساعتی در آسمان می‌نگرد آن گه روی بقبله آورد و در نماز ایستاد، هم در آن ساعت کودکی آمد و از راست دست وی بایستاد و زنی آمد از پس هر دو بایستاد، آن جوان پشت خم داد و در رکوع شد هر دو در متابعت وی در رکوع

شدند، جوان بسجود شد ایشان نیز بمتابعت وی در سجود شدند و در قیام هم چنان و در تشهد هم چنان. ابن عفیف روی بعباس آورد، گفت: یا عباس امر عظیم! این عظیم کاری است این کار ایشان چه کار است و این چه کسان‌اند اینان، عباس گفت: هذا ابن اخی محمد بن عبد اللّٰه بن عبد المطلب یزعم ان اللّٰه تعالی بعثه رسولا و ان کنوز کسری و قیصر ستفتح علیه و هذا الغلام ابن اخی علی بن ابی طالب و هذه المرأة خدیجة بنت خویلد زوجة محمد، تابعاه علی دینه و ایم اللّٰه ما علی ظهر الارض کلها احد علی هذا الدین غیر هؤلاء. قال عفیف الکندی بعد ما اسلم و رسخ الاسلام فی قلبه، یا لیتنی کنت رابعا. روزی بو طالب، علی را گفت یا بنی، ما هذا الدین الذی انت علیه؟ این چه دین است که تو داری و آن را پروری؟ گفت یا ابت آمنت باللّٰه و رسوله و صدّقته فیما جاء به و صلّیت معه للّٰه ای پدر ایمان آوردم که خدای یکی است و محمد رسول و پیغامبر او است و استوار است و راست گوی بهر چه آورد وگفت و با وی نماز میکنم بفرمان خدای از بهر خدای، بو طالب گفت: ای پسر امّا انّ محمدا لا یدعو الا الی خیر فالزمه، محمد هرکه خواند بهر چه خواند بخیر خواند و خیر گوید و جز خیر ازو نیاید نگر او را بدست داری و ملازم باشی و ازو بر نگردی.

مجاهدگفت: نعمتی و نواختی بود که خدای تعالی بر علی بن ابی طالب نهاد و خیری که بوی خواست که روز قحط و نیاز بود و قریش بغایت تنگی و سختی رسیده و بو طالب صاحب عیال بود و یساری نه که ایشان را بفراخی نعمت داشتید و در بنی هاشم، عباس توانگر بود و صاحب نعمت، رسول خدا گفت: یا عباس اگر در حق بو طالب تخفیف جوییم و از آن فرزندان وی لختی برداریم و داشتن ایشان را در پذیریم مگر صواب باشد و او را خفّتی بود، مصطفی و عباس هر دو رفتند و این اندیشه که کرده بودند با بو طالب بگفتند بو طالب گفت: عقیل را بمن بگذارید و با دیگران شما دانیدکه چه کنید مصطفی علی را برداشت و در پذیرفت و عباس جعفر را پس علی با مصطفی می‌بود تا وحی از آسمان آمد و بعث وی در پیوست و رب العزة علی را باسلام گرامی کرد و جعفر با عباس می‌بود تا آن گه که مسلمان شد و باسلام عزیزگشت و مستغنی شد. محمد بن اسحاق گفت: چون ابو بکر صدیق مسلمان شد جماعتی از قریش پیوسته با وی می‌نشستند و مجالست و مصاحبت وی دوست میداشتند از آن که ابو بکر مردی محبوب بود، خوش خوی، خوش طبع، سهل و آسان فرا دست آمدی و با هرکس در معاشرت و مصاحبت خوش در آمدی و تدبیرکارها دانستی و مردم شناختی وکارها از پیش بردی به زیرکی و دانایی، پس جماعتی که با وی مجالست کردند و بر وی اعتماد داشتند چون عثمان عفان و الزبیر بن العوام، و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید اللّٰه، ابو بکر پیوسته حدیث اسلام و ایمان با ایشان همی کرد و ایشان را دعوت میکرد تا این جماعت همه بوسیلت ابو بکر پیش مصطفی آمدند و مسلمان شدند و اسلام و مسلمانان را نصرت دادند رب العالمین ایشان را سابقان خواندگفت: السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ روی الزبیر بن العوام قال قال رسول اللّٰه ص: «اللهم انك بارکت لامّتی فی صحابتی فلا تسلبهم البرکة و بارکت لاصحابی فی ابی بکر فلا تسلبه البرکة و اجمعهم علیه و لا تنثر امره فانّه لم یزل یؤثر امرك علی امره اللهم و اعزّ عمر بن الخطاب و صبّر عثمان و وفق علیا و اغفر لطلحة و ثبت الزبیر و سلم سعدا و وفق عبد الرحمن و الحق فی السابقین الاولین من المهاجرین و الانصار و التابعین لهم باحسان»

اما سابقان و انصار ایشانندکه در بیعة عقبه حاضر بودندکه بمیزبانی مصطفی آمدند به مکه که وی را به مدینه خواندند و هشتاد و اندکس بودند، خطیب ایشان اسعد بن زرارة دو سال پیش از آن که مصطفی بمدینه هجرت کرد ایشان ایمان آورده بودندکه مصطفی ص مصعب عمیر را بایشان فرستاد تا ایشان را دعوت کرد و بر ایشان قرآن خواند وکانت الانصار تحبّه فاسلم معه سعد بن معاذ و عمر و بن الجموح و بنو عبد الاشهل و خلق من النساء و الصبیان وکان مصعب بن عمیر اول من جمع الصلاة بالمدینه وکان صاحب رایة النبی یوم احد و یوم بدر وکان وقی رسول اللّٰه بنفسه یوم احد حیث انهزم الناس عن رسول اللّٰه حتی نفذت المشاقص فی جوفه

فاستشهد يومئذ
فقال رسول اللّه ص عند اللّه احتسبك ما رأيت قط اشرف منه لقد رايته بمكة
و ان عليه بر دين ما يدرى ما قيمتها و ان شراك فعليه من ذهب و ان عن يمينه علامين و عن يساره غلامين بيد كل واحد منهم قعب من حيس، يأكل و يطعم الناس فآثره اللّه بالشهادة وكان رسول اللّه اذا اهتديت اليه طرفة حباها لمصعب بن عمير فانزل اللّه فيه: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ و در قراءت يعقوب كه خوانند و الانصار برفع، معنى آنست كه سبق، فرا مهاجران داد و انصار يادكرد نيك نام و سابقان ايشان جدا نكرد.
وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ ايدر، دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه و الذين اتبعوهم باحسان، من المهاجرين و الانصار ايضا فيكون سائر الصحابة. قول دوم آنست كه و من اتبعوهم بالايمان و الطاعة و سلكوا سبيلهم فى الهجرة و النصرة الى يوم القيمة.
وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ گفته‌اندكه تابعين نام از اين آيت گرفته‌اند و تفسير اين احسان اينجا است كه گفت: وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ... الآية آن احسان ترحم است بر سلف و ايستادن بر ذكر سوابق نيكويى ايشان و زبان و دل فروگرفتن از انديشه بد در ايشان، ايشان را در ثواب فراهم داشت و جمع كرد گفت: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اى بقبول الطاعة وَ رَضُوا عَنْهُ بما نالوا من الثواب فوق ما تمنّوا و قيل رضوا به ربا فرضى بهم عبادا. وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ قرء ابن كثير من تحتها الانهار و ليس لها فى القرآن نظير روى عن حميد بن زياد قال قلت لمحمد بن كعب القرظى يوما الا تخبرنى عن اصحاب رسول اللّه ص فيما كان من رأيهم و انما اريد الفتن؟ فقال: ان اللّه قد غفر لجميع اصحاب النبى ص فى كتابه فقال سبحان اللّه الا تقرأ قوله؟ وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الى آخر الاية فاوجب اللّه لجميع اصحاب النبى ص الجنة و الرضوان و اشترط على التابعين شرطا لم يشترطه عليهم قلت و ما اشترط عليهم قال اشترط عليهم ان يتبعوهم باحسان يقول يقتدون باعمالهم الحسنة و لا يقتدون بهم فى غير ذلك. قال ابو صخر حميد بن زياد فو اللّه لكأنّى لم اقرأها قط و ما عرفت تفسيرها حتى قرأها على «۱» محمد بن كعب. و عن ابى سعيد الخدرى قال: قال رسول اللّه ص: لا تسبّوا اصحابى فو الذى نفسى بيده لو ان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما ادرك مدّ احدهم و لا نصفه.
وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ درين آيت تقديم و تأخير است تقديره: و ممن حولكم من الاعراب و من اهل المدينة منافقون اين اعراب اعراب بوادى است فزاره و غطفان و مزينه و جهينه و غفار وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ يعنى عبد اللّه بن ابى و جد بن قيس و معتب بن قشير و ابو عامر الراهب.
مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ نعت للفريقين، ميگويد: منافقان اين دو فريق از اعراب و از اهل مدينه، بر نفاق مصر ايستادند و در ستيز در آن بماندندكه هيچ توبه نكردند مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ اى اقاموا عليه و لجوا فيه و عتوا و استمروا على ذلك فلم يتوبوا منه و اصله من الشيطان المارد يقال مرد يمرد مرودا فهو مارد و مريد اذا عتا و طغى.
لا تَعْلَمُهُمْ اى لا تعرفهم باعيانهم نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ قال قتاده ما بال اقوام يتكلفون علم الناس يقولون فلان فى الجنة و فلان فى النار. قال نبى اللّه نوح: «وَ ما عِلْمِي بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» و قال شعيب: «وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» و قال نبينا: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ و قال اللّه له لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ.
سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ اين مرتين آنست كه در ديگر آيت گفت: يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ دو عذاب است و دو فتنه يكى از آن، بيم است و فضيحت كه در آن آيت گفت: يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ و ديگر وعيد است كه گفت: إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ. ابن عباس گفت: رسول خدا روز آدينه خطبه كرد، آن گه بايستاد و گفت: اخرج يا فلان فانك منافق اخرج يا فلان فانك منافق جماعتى را چنين بر شمرد و از مسجد بيرون كرد تا رسوا شدند اين عذاب اول است و عذاب دوم عذاب قبر است.

قتاده گفت: عذاب اول آنست که رسول خدا، سرّ آن دوازده مرد که ليلة العقبة قصد مصطفى کردند، با حذيفه بگفت که: لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ.

قال: و تقتلهم الدّبيلة سراج من نار تاخذ فی کتف احدهم حتی يخرج من صدره. اين عذاب اول است و عذاب دوم عذاب قبر، حسن گفت: احدى المرتين اخذ الزكاة من اموالهم و حملهم على الجهاد و الأخرى عذاب القبر. و قيل المرة الاولى ضرب الملائكة وجوههم و ادبارهم عند قبض ارواحهم و الأخرى عذاب القبر. ربيع گفت: سه عذاب است ايشان را: يکی قتل و فضيحت و خواری و در اسلام رفتن ايشان بناکامی بی حسبت.

دوم عذاب قبر. سوم آنچه گفت ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ عذاب جاودان در دوزخ.

وَ آخَرُونَ ای و من اهل المدينة قوم آخرون سوى المذكورين. اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ فی النفاق و التأخر عن الجهاد. خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً التوبة وَ آخَرَ سَيِّئاً النفاق.

و اين در شأن بو لبابة بن عبد المنذر آمد و اوس بن ثعلبه و وداعة بن حزام الانصاری که تخلف کرده بودند و بغزاء تبوك نرفته چون آيت وعيد آمد در منافقان و متخلفان، ايشان پشيمان گشتند و تحسر خوردندگفتند: نكون فى الظلال مع النساء و رسول اللَّه و اصحابه فى الجهاد و اللَّه ليوبقنّ انفسنا بالسوارى و لا يطلقنا احد حتى يكون الرسول هو الذى يطلقنا و يعذرنا. گفتند رسول خدا و اصحاب وی در سفر و در غزا و مادر خانها با زنان نشسته و سايه کشيده و جای خوش گزيده اين نه نيك است و نه پسنديده و اللَّه که ما تنهای خويش درين ستونهای مسجد بنديم و تا رسول خدا از ما خشنود نشود و ما را از آن بند نرهاند خويشتن را از آن بند بيرون نياريم، رفتند و خويشتن را در آن ستونها ببستند تا رسول خدا از غزاء باز آمد و بر ايشان برگذشت ايشان را چنان ديدگفت اينان كه‌اند؟ گفتند اينان که تخلف کردند، از غزا، بی‌عذر باز نشسته‌اند اکنون پشيمان شده‌اند و با خدا عهدكرده که تا رسول خدا از ما راضی نگردد و ما را نگشايد خويشتن را از اين بند نگشائيم رسول خدا گفت: و انا اقسم ان لا اطلقهم و لا اعذرهم حتى اومر باطلاقهم رغبوا عنى و تخلفوا عن الغزو مع المسلمين فانزل اللَّه هذه الاية

چون اين آيت فرو آمد تا آنجا که گفت: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ. رسول دانست که عسى از خدا واجب است و توبه ايشان قبول، برخاست و رفت و ايشان را از آن بند رهايى داد پس ايشان گفتند يا رسول اللَّه هذه اموالنا التي خلفتنا عنك فتصدق بها عنّا و طهّرنا و استغفر لنا فقال: ما أمرت فيها بأمر فنزل قوله: خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً قتاده گفت متخلفان نه کس بودند اما چهارکس ايشان‌اندكه خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً بو لبابة و جد قيس و اوس بن حزام و ثعلبة بن وديعة. مجاهدگفت: نزل فى ابى لبابة وحده اذ قال لقريظة ان نزلتم على حكمه فهو الذبح و اشار الى حلقه فندم و تاب و اقرّ بذنبه.

خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً هى كفّارة لذنوبهم و قيل هى الزكاة المفروضة.

تُطَهِّرُهُمْ التاء خطاب للنبى عليه السلام فيكون حالا و قيل التاء للتأنيث فتكون صفة للصدقة وكذلك قوله، وَ تُزَكِّيهِمْ بِها تزكيت پاك کردن بود کسی بهنر يا بپاکی بستودن، از عيب. اصل او از زكاة است و زكاة در عربيت نماء است روز افزونی و به روزی.

وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ ای ادع لهم و استغفر لهم و الصلاة الدعاء فى اللغة يدل عليه

قوله (ص): و ان كان صائما فليصلّ، اى فليدع.

إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ اى طمأنينة لهم بانّ اللَّه قبل توبتهم.

روى ان عبد اللَّه بن ابى اوفى قال: اتيت رسول اللَّه ص بصدقات قومى، فقلت يا رسول اللَّه صل على. فقال اللهم صلّ على آل ابى اوفى. و يحتمل

و صَلِّ عَلَيْهِمْ بعد موتهم خلافا لمن نهى عن الصلاة عليه فى قوله: وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً إِنَّ

صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ يتيقّنون بان من صلّيت عليه مغفور. اهل كوفه ان صلوتك خوانند و همچنين در سوره هود أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ باقى بجمع خوانند إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ اى دعواتك مما تسكن نفوسهم اليه.

وَ اللَّهُ سَمِيعٌ لقولهم عَلِيمٌ بنياتهم و نداماتهم. فلما نزلت توبة هؤلاء، قال الذين لم يتوبوا من المتخلفين، هؤلاء كانوا بالامس معنا لا يكلّمون و لا يجالسون فما لهم و ذلك ان النبى ص لما رجع الى المدينة نهى المؤمنين عن مكالمة المنافقين و مجالستهم فانزل اللّه تعالى: أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ، و صح فى الخبر

عن ابى هريرة قال قال: رسول اللّه ص. ما من احد يتصدّق بصدقة من طيّب و لا يقبل الا طيبا الا اخذها الجبار بيمنيه فيربيها فى كفّه كما يربى احدكم فلوه او فصيله حتى يجعل اللّه اللقمة او التمرة مثل احد، اقروا ان شئتم: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ.

... وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ يرجع على من رجع اليه بالمغفرة و الرحمة.

وَ قُلِ اعْمَلُوا خطاب با منافقان است هر چندكه حكم معنى اين، عام است مؤمن را و منافق را محسن را و مسيء را اين منافقان را از بهر آن گفت كه ايشان هميشه در پوشيدن سرائر خويش ميكوشند يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ ايشان را است وَ قُلِ اعْمَلُوا از الفاظ تهديد است چنان كه جايى ديگرگفت: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ سخنى است كه مصر را گويند بعد از آن كه زجر شنيد و باز نه ايستاد و اين را اخوات است در قرآن چنان كه: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، و ارتقبوا، فتربصوا، آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا، فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ و ما ضاهاها. وَ قُلِ اعْمَلُوا بگو ميكنيد آنچه ميكنيد. فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ همانست كه جايى ديگرگفت: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ و ذلك انّ اللّه يطلعهم على ما فى قلوب اخوانهم من الخير و الشر فيحبّون المحسن و يبغضون المسيء بايقاع اللّه تعالى ذلك فى قلوبهم.

و خبر درست است از مصطفى ص كه گفت: «حياتى خير لكم و مماتى خير لكم. قالوا يا رسول اللّه هذا خيرنا فى حياتك فما خيرنا فى مماتك؟ فقال (ص) تعرض علىّ اعمالكم كل عشيّة اثنتين و خميس فما كان من خير حمدت اللّه عز و جل و ما كان من شر استغفرت اللّه لكم.

و در خبر است بروايت ذو النورين از مصطفى كه گفت: ما دخل احد بيتا فى بيت، فعمل فيه عملا الا القى اللّه عز و جل عليه رداء ليعرف به، و قال (ص): لو ان رجلا عبد اللّه فى صخرة لا باب لها و لا كوّة لخرج عمله الى الناس كائنا ما كان.

عن اياس بن سلمه عن ابيه انه قال: بينما نحن مع رسول اللّه ص: اذ مر بجنازة فاثنى عليها خير فقال رسول اللّه وجبت ثم مر بجنازة اخرى فاثنى عليها بعض الناس بعض الثناء فقال رسول اللّه وجبت. فقالوا يا رسول اللّه مررت بالجنازة الاولى فقلت وجبت ثم مررت بالجنازة الأخرى فقلت وجبت، ما وجبت فقال رسول اللّه: ان الملائكة شهداء اللّه فى السماء و انتم شهداء اللّه فى الارض فما شهدتم عليه من شيء وجبت فذلك قول اللّه عز و جل: فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ.

وَ سَتُرَدُّونَ يعنى بالموت، إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ فيجازيكم، بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ. اين آيت در تقسيم فرق منافقان است و اين قوم بترانند از ايشان كه گفت: اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ سه كس اندكعب بن مالك و مرارة بن الربيع و هلال بن امية كانوا مياسير و لم يبالغوا فى التوبة و الاعتذار كما فعل ابو لبابة و اصحابه، ففارقهم رسول اللّه خمسين ليلة و نهى الناس عن مكالمتهم و مخالطتهم فضاقت عليهم الارض برحبها وكانوا من اهل بدر فصاروا مرجئين لامر اللّه لا يدرون أ يعذّبون ام يرحمون حتى تاب اللّه عليهم بعد خمسين ليلة و نزلت: وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا الاية. مرجون بحذف همزه قرائت مدنى و كوفى است باقى بهمزه خوانند.

مُرْجَوْنَ ای مؤخرون و الارجاء التأخير. معنى آنست كه ايشان با حكم خداى گذاشتنى‌اند، نه نوميدى و نه اميد تمام. و تفسير ارجاء، خود در آيت است. إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ و ايشان كه بحذف همزه خوانند آن را دو وجه است: يكى همان كه گفتيم بر مذهب ايشان از اهل عربيت كه همزه بيوكنند و آن لغت مدينه است و بيشتر اهل حجاز. و ديگر معنى از رجاء است و رجاء اميد است، يعنى كه ايشان اميد دادگان‌اند، لامر اللّه اى لحكم اللّه، خواست و حكم خداى را تا خواست و حكم خويش در ايشان پيداكند. إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ اما يخذلهم و اما يوفقهم، و التشكيك فى حق العباد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بما يصير اليه امورهم حَكِيمٌ بما يفعل بهم.

قال الزجّاج: اما لاحد الشيئين و اللّه عز و جل عالم بما يصير اليه امورهم الا انه خاطب العباد بما لا يعلمون و المعنى: ليكن امرهم عندكم على الخوف و الرجاء.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً. اين آيت در شأن قومى منافقان آمدكه رسول خداى را خواستندكه از ثنيّة بيوكنند آن وقت كه بازگشت از تبوك و هم وديعة بن ثابت و خذام بن خالد و حارثة بن عامر و شبل بن الحارث و يزيد بن حارثه و عثمان بن حنيف و حارثة بن عمرو و مجمع بن حارثة و غيرهم. اين منافقان آن مسجد بمباهات مسجد قبا كردندكه بنى عمر بن عوف كرده بودند، قبيله اهل تقوى و صدق از بهر خداى را. و مسجد قبلتين آنست بر قول بعضى از صحابه و تابعين، خداى آن را گفت: أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى وگفت: أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ و گفت: أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ و درست است كه رسول خدا كان يأتى قبا كل سبت راكبا و ماشيا و آن قوم منافقان آن مسجد بو عامر را ميكردند و او را ابو عامر الراهب ميخواندند سالارى بود از آن منافقان، مسلمانان او را بو عامر الفاسق نام كردند آن روزكه مصطفى در مدينه آمد، اين بو عامرگفت فرا مصطفى كه ما هذا الذى جئت به، اين چه دين است كه آوردى؟ مصطفى گفت: جئت بالحنيفيّة، دين ابراهيم ملت پاك و دين درست است آوردم آن دين كه ابراهيم خليل در آن بود. بو عامرگفت من هم بر آن دينم، اما تو بر آن افزوده‌اى و آنچه از آن نيست در آن آورده‌اى. مصطفى گفت تو خود بر دين ابراهيم نه‌اى و آنچه من آورده‌ام دين روشن است و ملت پاك وكيش درست آنست. بو عامرگفت: امات اللّه الكاذب منّا طريدا وحيدا غريبا. فقال النبى ص آمين. پس روز حنين اين بو عامر با هوازن بود بجنگ رسول خدا، چون ديدكه هوازن بهزيمت شدند بگريخت و به روم رفت و بمنافقان پيغام فرستادكه در مدينه مسجدى از بهر من بنا كنيد، تا من از قيصر روم لشكر و سلاح و آلات جنگ بخواهم و بمدينه آيم و محمد و اصحاب وى را از مدينه بيرون كنم، منافقان آن مسجد ضرار از بهر وى بنا نهادند و پرداختند و مقصود ايشان آن بود، تا ايشان در آن مسجد، خود با خود باشند در رازهاى خويش و مؤمنان اسرار ايشان بندانند.

چون رسول خدا از تبوك باز آمد آن قوم استقبال اوكردند و ازو درخواستندكه در آن مسجد آيد و نمازكند تا آن مسجد باو منسوب شمارند و آن قصد بد ايشان پوشيده ماند، مصطفى اجابت كرد و قصد مسجدكرد جبرئيل آمد، گفت او را: «لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً» پس مصطفى (ص) مالك بن الدخشم را فرمود و معن بن عدى و عامر بن السكن و وحشى قاتل حمزة را گفت: «انطلقوا الى هذا المسجد الظالم اهلها فاهدموه و احرقوه فخرجوا و انطلق مالك فاخذ سعفة من النخل فاشعل فيها نارا ثم دخل المسجد و فيه اهله فحرّقوه و هدموه فتفرق عنه اهله، و أمر النبى (ص) ان يتّخذ ذلك كناسة تلقى فيها الجيفة و النتن و القمامة و مات ابو عامر بالشام وحيدا طريدا غريبا و اين ابو عامر پدر حنظلة الكاتب است شهيد يوم احد غسيل الملائكة رضى اللّه عنه و روى ان بنى عمرو بن عوف الذين بنوا مسجد قبا، سألوا عمر بن الخطاب فى خلافته ليأذن لمجمّع بن حارثة ليؤمّهم فى مسجدهم فقال لا و لا كرامة ا ليس كان امام مسجد الضرار. فقال له مجمع يا امير المؤمنين و لا تعجل علىّ فو اللّه لقد صليت فيه و انى لا اعلم ما اضمروا عليه و لو علمت ما صليت معهم فيه، فعذره عمر و صدّقه و امره بالصلاة فى مسجد قبا.

وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا بحذف واو و اثبات واو خوانده‌اند، قرائت مدنی و شامی بحذف و او است.
مَسْجِداً ضِراراً ای للشر و البلاء و الاضرار بالمسلمين فيكون ضرارا منصوبا لانه مفعول له ای اتّخذوه للضرار و الكفر و التفريق و الارصاد. و الضرار: مصدر ضره ضرارا و هو محاولة الضر.
وَكُفْراً آن قصد بد ایشان را میگوید و آن نیت بدکه در مسجدکردن داشتند، و خدای تعالی آن راکفر شمردکه آن خلاف با رسول، داشتن‌کفر بود از ایشان.
وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ این مؤمنان ایدر اهل قبااند قبیله عمرو بن عوف و قبیله سلمه وَ إِرْصاداً ای ترقبا و انتظارا، اصله من الرصد و هو الطريق، تقول ارصده اذا وقف فی طريقه يترقبه.
لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يعنی ابا عامر الراهب، كان يوم الاحزاب يجمع الجيوش فلما انهزم الكفار خرج الى الشام ليأتی بجند يحارب بهم رسول اللَّه ص مِنْ قَبْلُ، ای من قبل بناء المسجد الضرار.
وَ لَيَحْلِفُنَّ يعنی بناء المسجد إِنْ أَرَدْنا ببناء هذا المسجد، إِلَّا الْحُسْنى الا الخلّة الحسنى و هو الرفق بالمسلمين و التوسعة عليهم.
وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فی حلفهم.
لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً این قیام ایدر نام نماز است چنان‌که گفت: وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً.
لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى، لكاذبون ليحلفن این لامها درین آیات همه ایمان‌اند تقديره: و اللّه ليحلفنّ و اللّه لمسجد اسس على التقوى، ای بناء المتقون على تقوى اللّه و طاعته. جمهور مفسران بر آنندکه این مسجد قبا است و قيل هو مسجد رسول اللّه ص
روی انّ رجلين تماريا فيه فقال عليه السلام: هو مسجدی هذا.
مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ يعنی من اول يوم وضع اساسه و ابتدئ بناؤه.
أَحَقُّ و اولى أَنْ تَقُومَ فِيهِ مصلّيا فِيهِ رِجالٌ يعنی فی المسجد.
رجالٌ من الانصار. رجال نام برد و نساء در آن داخل‌اند همچون بنی آدم‌که بنات در آن داخل‌اند.
يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا يعنی بالماء. چون این آیت فرو آمد رسول خدا ایشان راگفت يعنی انصار را: ما هذا الطهور الذی اثنى اللّه به عليكم؟ فقالوا انا نتبع الاحجار بالماء و نغسل عنّا اثر الغائط و البول. فقال رسول اللّه: هو ذاك.
و قيل يطهرون احوالهم من المعاصی بالطاعة و قال يزيد بن شجرة اتت الحمّى رسول اللّه ص فی صورة جارية سوداء فقال لها رسول اللّه: من انت؟ قالت انا ام ملدم انشف الدم و آكل اللحم و اصفّر الوجه و ارقّق العظم.
فقال النبی (ص): اذهبی الى الانصار فانّ لهم علينا حقوقا.
فحمّ الانصار فلماكان من الغد قال ما للانصار؟ قالوا حموا عن آخرهم قال: قوموا بنا نعدهم فعادهم و جعل يقول: ابشروا فانّهاكفّارة و طهور فقالوا يا رسول اللّه: فادع اللّه ان يديمها علينا ايّاما حتى تكون‌كفارة لذنوبنا فانزل اللّه عزّ و جل، يثنى عليهم: فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا بالحمى من الذنوب وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ.
أَ فَمَنْ أَسَّسَ بضم الف در هر دو حرف بُنْيانَهُ على الرفع قرائت مدنی و شامی است أ فمن این الف و فا استفهام است سخن بآن مفتتح، چنان‌که پارسی گویان گویند در آغاز سخن: باش‌که‌کسی چنین‌کند، در نگرکه‌کسی چنین‌کند، بشنوکه‌کسی چنین‌کند، و عرب استفهام‌کنند بالف و بالف و فا و بالف و واو، و بغنّه صوت بی‌حرف.
شَفا جُرُفٍ بسكون راء قرائت شامی است و حمزه و بو بكر، باقی بضم را خوانند و هما لغتان: شفاكل شیء شفيره و اشفى عليه بلغ شفاؤه و شفا مقصور يكتب بالالف و يثنى شفوان و الجرف، ما تهدّم من جوانب الوادی. قال ابو عبيد: الجرف الهوة يعنی كل وهدة عميقة يجرفها السيل من الاودية.

هار ای هائر یسقط بعضه علی بعض و هو اسم الفاعل من هار یهور، و قیل: هار یهار، و تقول: هار الجرف و انهار و یهور اذا سقط فهو هائر و معنی هار ای هایر و هذا من المقلوب کقولهم لاث الشيء اذا دار به فهو لاث و الاصل لایث و رجل شاکی السلاح و انما هو الشائك.

فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ یعنی فانهار الشفا بالبناء و قیل فانهار البناء بالبانی و اهله و هذا مثل یعنی انّ بناء هذا المسجد کبنیان علی شفا جرف. جهنّم یتهوّر باهله فیها. قال جابر بن عبد اللّه رأیت الدخان یخرج من مسجد الضرار حین انهار و هو الیوم مزبلة.

لا یَزالُ بُنْیانُهُمُ... الایه ای لا یزال حبّ ذلك البنیان و التحزن علی خرابه شکا و نفاقا فِي قُلُوبِهِمْ یحبون انهم کانوا فی بنائه محسنین کما حبب العجل الی قوم موسی.

و قیل: لا یزال ما اعتقدوه و بنواله مسجد الضرار من الکفر و النفاق لازما لقلوبهم لا یفارقها حتی یموتوا یقال: رابنی من فلان امر رأیت منه ریبا اذا کنت مستیقنا منه بالریبة فاذا اسأت به الظنّ و لم تستیقن بالرّیب منه قلت: قد ارابنی من فلان امر هو فیه اذا ظننته من غیر أن تستیقنه. الا ان تقطع قرائت یعقوب بتخفیف لام است موافق تفسیر ضحاك و قتاده که گفتند لا یزالون فی همّ الی ای یموتوا فیستیقنوا.

الا ان تقطع بفتح تاء قرائت شامی است و حمزه و حفص و یعقوب و معنی آنست که مگر آن دلهای ایشان ریزه ریزه گردد باقی تقطع بضم تا خوانند و قیل معناه الّا ان یتوبوا توبة تتقطع بها قلوبهم ندما و اسفا علی تفریطهم فیفارقها الریبة.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بنیّاتهم حَكِيمٌ فیما امر بالهدم. قیل: و هذا یدل علی انّهم یموتون علی نفاقهم فاذا ماتوا عرفوا بالموت ما کانوا ترکوه من الایمان و اخذوا به من الکفر، و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ... الایة خداوندکریم مهربان توانا و دانای پاك دان یگانه و یکتا در نام و نشان جل جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته و توالت آلاؤه و نعماؤه درین آیت امت محمد را بر سه قسم نهاد بر اندازه درجات ایمان ایشان و تفاوت در اعمال و تباین در اخلاق ایشان همان تقسیم که جایی دیگر کرد و تفصیل داد: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ آنجا پیوسته گفت و اینجا گسسته: اما تقسیم همانست و تفصیل همان: اول وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ، سابقان‌اند. دیگر: وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ، مقتصدانند. دیگر: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ ظالمان‌اند، و آن گه درین آیت ابتدا بسابقان کرد. ایشانراست در ازل سبق عنایت و از خدای مر ایشان را فضل و هدایت. صدر اول‌اند و سلف این امت. خیار خلق و مصابیح هدی و اعلام دین، صیارفه حق و ارکان اسلام و سادات دنیا و شفعاء آخرت، صفوت بشر و مفاخر ولد آدم، صحابه مصطفی‌اند و گزیده خدااند، پیشوایان اسلام و سنت و پیشینیان در دین و معرفت، پیغام حق اول ایشان شنیدند و پیغام رسان اول ایشان پذیرفتند و حق را ایشان استقبال کردند. قومی مهاجران‌اند، خان و مان خود بگذاشته و اسباب و وطن جمله از بهر خدا در باخته، قومی انصارندکه مصطفی را بجان و دل پذیرفتند و یاران وی را مأوی دادند و چنان که مرغ بچه را پرورد، اسلام را پروردند و دین اسلام را تن و جان خود سپرکردند، دنیا خوارگرفتند و مهر بر دین نهادند.

قومی تابعان‌اندکه از پس در آمدند وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ... از ایشان دین آموختند و اخلاق ایشان گرفتند و شمائل و فتاوی و سیر ایشان بامت رسانیدند.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ خدای از ایشان خشنود و ایشان را از خویشتن خشنود خواهدکرد. این یك قوم سابقان‌اند. دیگر قسم، مقتصدانند، اقتصاد راه میانه رفتن است نه هنر سابقان و نه افراط ظالمان بل که راه میانه رفتند و طاعت و معصیت بهم آمیختند هم چون اصحاب اعراف که نیکیهای ایشان و بدیهای ایشان برابر آمد از

دوزخ دور ماندند و نیز ببهشت نرسیدند. مقتصدان ایشان‌اندکه رب العزة ایشان را میگوید وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ.. ایشان که بگناه خویش مقر آمدند و به بدخویی خود معترف، و بعیب خویش بینا و ازکرد خود خجل. اعتراف دو است: یکی اعتراف بیگانگان فردا در قیامت که اوائل عذاب بینند و آثار سخط و نقمت حق و سیاست و زفیر دوزخ، ایشان معترف شوند بگناه خویش و چه سود دارد آن روز اعتراف و چه بکار آید در آن وقت اقرار، یقول اللَّه: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ، فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ، دیگر اعتراف مؤمنان است در دنیا، بگناه خویش معترف شوند و بعیب خویش اقرار دهند، پشیمانی در دل و عذر بر زبان و سوز و حسرت در میان جان، اینست اعتذار بجای خویش و اعتراف بوقت خویش که میگوید جل جلاله: وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ آن گه گفت: خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً در آمیختندکردار خویش یکی نیک «۲» یکی بد، لختی پاك لختی پلید، لختی حلال لختی حرام، لختی راستی لختی کژی، لختی عیب لختی هنر، و قیل: هو ان یجمع بین الاستغفار و الذنب گناه میکند و با گناه استغفار میکند و در خبر است ما اصر من استغفر رب العزه میگوید: وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً

وگفتند زلت بنده و عمل صالح بهم جمع کردن دلیل است که گناهان بنده ثواب طاعت باطل نکندکه اگر باطل کردی عمل صالح نگفتی، آن گه گفت: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ واجب کرد خدای که ایشان را وا پذیرد با همه عیبها و برگیرد با همه جرمها إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ که خدای عیب پوش است و آمرزگار مهربان. عثمان نهری می‌گفت در قرآن آیتی امیدوارتر از این آیت نیست این امّت را و خبر درست است از مصطفی ص بروایة سمرة بن جندب قال قال رسول اللَّه ص «اتانی اللیل آتیان ابتعثانی فانتهینا الی مدینة مبنیة بلبن ذهب و لبن فضة فثلثانا رجال شطر منهم خلقهم کاحسن ما انت راء و شطرکاقبح ما انت راء قالا لهم اذهبوا فقعوا ذلك النهر فوقعوا فیه ثم رجعوا الینا قد ذهب ذلك السوء عنهم فصاروا فی احسن صورة قالا لي، هذه جنة عدن و ها ذاك منزلك و اما القوم الذی کان شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح فانهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا تجاوز اللَّه عنهم.

سدیگر قسم وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ. میگوید دیگران‌اند قومی با عیبهای بزرگ و جرمهای فاحش فعل بد و گفت کژ خصمان انبوه و خوردنا روی جوانی در دلیری و پیری در سستی درویشی در ناسپاسی و توانگری در ناپاکی. در روز دولت ستمکاری و در ایام قوت شوخی مایه نه مگر در دل، آشنایی و اقرار بیگانگی، ایشان را میگوید: مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ ایشان را و امشیت من گذارید و با اومید فروگذارید و ایشان را بنومیدی میفکنید، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ یا عذاب کند ایشان را بعدل یا عذر پذیرد از ایشان بفضل، اگر عدل کند او را رواست و اگر فضل کند از وی سزاست و نه هر چه در عدل رواست از فضل سزا است که هر چه از فضل سزا است در عدل رواست. فضل بر عدل سالار است و عدل در دست فضل گرفتار است. عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقه وصال در گوش. نه‌بینی که عدل نهان است و فضل پیدا تا دشمن مغرور است و دوست شیدا. آن گه گفت: وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ خدا دانایی است بعلم راست بی غلط حکیم است بی سهو و بی خلل نه در علم وی چیزی فائت نه از قدرت وی چیزی خارج و نه بر حکم وی چیزی غالب. خلق میدارد بحکم خویش، میان فضل و عدل خویش، بعلم خویش، در خلق خویش تنها بی‌غیر خویش عالم بعلم ازلی، پیش از همه معلومها ذاتش همیشه پیش از همه مخلوقها، راست علم و پاك دانش، هموارکار و بسزا بخش، قول او راست و علم او پاك، صنع او نغز و فضل تمام و مهر قدیم، جل جلاله و عزکبریاؤه و عظم شأنه و جلّت احدیته و تقدست صمدیته.

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ خدای بخرید ازگرویدگان، أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ تنهای ایشان و مالهای ایشان، بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ تا بهشت، ایشان را بود، يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تا با دشمن خدا کشتن کنند از بهر خدا، فَيَقْتُلُونَ ایشان کشند وَ يُقْتَلُونَ ایشان را کشند، وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا وعدیست بر خدای براستی و درستی، فِي التَّوْراةِ وَ

الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ در تورات و انجيل و قرآن باز نموده وگفته، وَ مَنْ أَوْفى‏ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ وكيست باز آمده‌تر بپيمان خود از خداى، فَاسْتَبْشِرُوا شادبيد، بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ باين خريد و فروخت كه كرديد وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (١١١) آنست آن پيروزى بزرگوار.

التَّائِبُونَ با خداى گرونـدگان‌انـد، الْعابِدُونَ خداى پرستان‌انـد، الْحامِدُونَ خداى ستايندگان‌انـد، السَّائِحُونَ روزه‌داران‌اند، الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ نمازگزاران‌اند، الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ نيكوكارى فرمايندگان‌انـد، وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند باز زنندگان‌اند، وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ و اندازه‌هاى خداى را كوشندگان‌اند، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. (١١٢) و شادكن گرويدگان را.

ما كانَ لِلنَّبِيِّ روا نبود و سزا نبود، پيغامبر را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ايشان كه گرويدگان‌انـد، أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ كه آمرزش خواهند مشركان را، وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى‏ و هر چند خويشان و نزديكان باشند، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ پس آنكه پيدا گشت مؤمنانرا، أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِيمِ. (١١٣) كه آن خويشاوندان دوزخيان‌اند.

وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ و نبود آن آمرزش خواستن ابراهيم پدر خويش را، إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيَّاهُ مگر از بهر وعده‌اى كه وى را داده بود، فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ چون ابراهيم را پيدا شد، أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ كه پدر او دشمن است خداى را، تَبَرَّأَ مِنْهُ بيزارى جست ازو إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ. (١١٤) كه ابراهيم اوّاه بود، با خداوند خود، گراينده وگردنده و بردبار.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ و نيست خداى عز و جل كه قومى را ضايع كند و تباه پس آنكه ايشان را عقل داد و فهم، حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ تا آن گه كه ايشان را پيدا كند، چون بايدكوشيد تا رسند، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ. (١١٥) كه خداى بهمه چيز داناست.

إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خداى را است پادشاهى هفت آسمان و هفت زمين، يُحْيِي وَ يُمِيتُ مرده زنده ميكند و زنده مى‌ميراند، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (١١٦) و نيست شما را جز خداى كارى سازى و نه يارى دهى.

لَقَدْ تابَ اللَّهُ توبه پذيرفت خداى و با خود آورد، عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ پيغامبر را و مهاجران و انصار را، الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ و ايشان كه وى را پى‌بردند، فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ در هنگام عسرة، مِنْ بَعْدِ ما كادَ پس آن كه نزديك بود، يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ كه از جاى بگشتيد دلهاى گروهى از مؤمنان، ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ پس آن گه توبه داد ايشان را و توبه پذيرفت از ايشان، إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ. (١١٧) او بر ايشان مهربانى است بخشاينده.

وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا. آن سه تن را كه ايشان را با پس كردند ايشان، حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ تا جهان بر ايشان تنگ گشت، بِما رَحُبَتْ به فراخى كه بود، وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ و دلهاى ايشان تنگ گشت، وَ ظَنُّوا و درست بدانستند و يقين، أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ كه بازگشت نيست از خدا، إِلَّا إِلَيْهِ مگر هم با خداى ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ پس ايشان را توبه داد و با خود آورد، لِيَتُوبُوا تا باز آمدند، إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (١١٨) كه خداى باز آرنده و باز پذير است و مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى‏ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قال محمد بن كعب القرظى لما بايعت الانصار رسول اللَّه ص ليلة العقبة بمكه و هم سبعون نفسا قال عبد اللَّه بن رواحه: يا رسول اللَّه، اشترط لربك و لنفسك ما شئت فقال اشترط لربى ان تعبدوه و لا تشركوا به شيئا و اشترط لنفسى ان تمنعونى مما تمنعون منه انفسكم. قالوا فاذا فعلنا ذلك فما ذا لنا؟ قال الجنّة قال ربح البيع لا نقيل و لا نستقيل، فنزلت هذه الاية.

اشْتَرى‏ بمعنى قبل است و اين آنست كه عجم گويد: من اين چنين نخرم يعنى نه پسندم و نه پذيرم. أَنْفُسَهُمْ يعنى بان يجاهدوا بها. وَ أَمْوالَهُمْ بان ينفقوا فى اللَّه. ميگويد: خداى پذيرفت و پسنديد از مؤمنان كه بتنهاى خويش

بغزا شوند و با دشمنان دین از بهر خدا کشتن کنند و مالهای خویش در راه غزا و در صدقه‌ها هزینه کنند. آن گه گفت: بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بآن خرید و آن را خرید تا بهشت ایشان را باشد.
يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ ای: لهم الجنة قاتلين او مقتولين اذا باشروا الحرب. قال ابن عباس يقتلون اعدائی و يقتلون فی طاعتی. قرائت حمزه وکسایی فیقتلون بضم یاء است و یقتلون بفتح یا، ابتدا بمفعول کرده‌اند، و معنی آنست: تا ایشان را کشند و ایشان کشند وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا نصب است بر مصدر، ای وعد وعدا حقا ثابتا لا خلف فيه فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ ای مبايعتكم هذه و مجازاتكم بالجنّة مذكورة فی الكتب الثلاثة، و هذا دليل على انّ كلّ اهل مكه امروا بالقتال و وعدوا عليه الجنّة، قال الحسن: ما على الارض مؤمن الا قد دخل فی هذه البيعة.
وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ ای لا احد اولى بإنجاز الوعد من اللَّه.
فَاسْتَبْشِرُوا این سین زائده است چنان که: استجيبوا، فاستعصم فاستخرت به.
فاستبشروا، ای: ابشروا و افرحوا غاية الفرح. بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ به الرب عز و جل.
وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ نهاية كلّ طالب و مرغوب كل راغب. و انشد بعضهم:

من يشترى قبة فی العدن عالية ... فی ظل طوبى رفيعات مبانيها
دلّالها المصطفى و اللَّه بايعها ... ممن اراد و جبريل منا ديهها

التَّائِبُونَ این آیت معطوف است بر اوائل سوره، آنجا که گفت: الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ. می‌گوید آن مؤمنان که دوستان و یاران یکدیگراند صفت و سیرت ایشان اینست که التائبون ای الراجعون الى اللَّه و الى طاعته.
الْعابِدُونَ ای الموحدون المطيعون.
الْحامِدُونَ على الاسلام و الايمان و على ما نالهم من السراء و الضّراء.
السَّائِحُونَ ای الصائمون، لما روى عن النبى ص: انّه قال سياحة امّتى الصوم.
هر جا که نعمتهای مؤمنان در عدد کرد یا صائم گفت یا سائح، بجایی آوردند که آن سایح بدل صائم است و نام سایح بر صائم نهادند و فراوی دادند از بهر آن که احوال مسافر سیّاح با احوال صائم متناسب است. و مفسّران را خلاف است که این روزه داران که‌اند، قومی گفتند: روزه داران ماه رمضان‌اند، قومی گفتند: روزه داران ایام البیض‌اند، قومی گفتند: صائمان دهراند. و قيل السائحون المجاهدون، لما روى ان رجلا استأذن رسول اللَّه فی السياحة فقال: سياحة امّتى الجهاد فی سبيل اللَّه. و قال عكرمة: هم طلاب العلم.
الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ هم المصلّون الّذين يصلّون للَّه بنيّة صادقة.
الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ ای بالايمان و الطاعة.
وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ عن الشرك و المعاصى. و خبر درست است از مصطفى ص در بيان امر و نهى بروايت براء بن عازب.
قال امرنا رسول اللَّه ص بسبع و نهانا عن سبع: امرنا بنصر المظلوم و افشاء السلام و ابرار المقسم و اجابة الداعى و عيادة المريض و اتباع الجنائز و تشميت العاطس و نهانا عن خواتيم الذهب و آنية الفضّة و لبس الحرير و الديباج و الاستبرق و القسّى و مياثر الحمر.
براء عازب گفت: مصطفی ص بهفت چیز ما را فرمود و از هفت چیز ما را وا زد. فرمود ما را که ستم رسیده را یاری دهید و سلام بر مسلمانان فراخ دارید و سوگند خواره را راست دارید و خواننده را و میزوانی کننده را اجابت کنید و بیماران را عیادت کنید و بجنازه‌ها روید و عطسه دهنده را یرحمك اللَّه گوئید.
و نهانا عن سبع: نهی کرد ما را از انگشتری زرین در انگشت کردن، و پیرایه سیمین بکار داشتن، و حریر پوشیدن،

و دیبا و استبرق و قسیّ پوشیدن جامهایی از ابریشم آزادکه آن بر مردان حرامند و نهی کرد از میثرهای ابریشمین نشستن.
آن گه در آخر آیت گفت: وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ اندازه‌های خدای را کوشندگان‌اند نه نومیدان، بیوسندگان اند نه ایمنان و بستاخان‌اند نه دلیران، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ المصدّقین العالمین بها، در واو وَ النّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ دو قول گفته‌اند یکی آنست که التائبون ابتدا است و ما بعد همه نعت‌اند تا آنجا که گفت: الساجدون و خبر ابتداء الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ است و ما بعده عطف علیه.
قومی گفتند این واو ثمانیه گویند چنان که وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ جایی دیگرگفت وَ أَبْكاراً، جایی گفت وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها قالوا و ذلك ان السبعة عدد مستقل و ما بعده یجری مجری الاستیناف، لانّ العدد امّا زوج کالاثنین و هو اول الاعداد و اما فرد کالثلاثة و هو اول الافراد و اما زوج زوج کالاربعة و هو اول تضعیف الزّوج و اما زوج فرد کالسّتّ و هو اوّل تضعیف الازواج، فالسّتّ النهایة و منه نسبة الستین ثم ضمّ الیه واحد و هو مبدأ العدد و منشؤه و لیس بعدد، فتم مبادی الحساب و ما بعده تکریر و تضعیف و اللَّه اعلم.
ما كانَ لِلنَّبِيِّ سبب نزول این آیت آن بود که مصطفی ص در پیش بو طالب شد عمّ وی بوقت وفات وی، و بو جهل و عبد اللَّه بن امیه هر دو نزدیك وی حاضر بودند و مصطفی ص گفت: یا عم قل لا اله الا اللَّه کلمة احاجّ لك بها عند اللَّه
، و بو جهل و ابن ابی میة میگفتند یا ابا طالب ا ترغب عن ملة عبد المطلب می‌برگردی ازکیش عبد المطلب و دین پدران خویش تا آن گه میگفتندکه بو طالب گفت آخر سخن که گفت: انا علی ملة عبد المطلب. فقال النبی ص لاستغفرن لك ما لم انه عنه، فنزلت هذه الایة و مات ابو طالب کافرا. و الدلیل علیه انّ علیا (ع) قال لما مات ابو طالب اتیت رسول اللَّه فقلت: یا رسول اللَّه انّ عمّك الضال قد مات، فقال لی اذهب فادفنه و لا تحدّثنّ شیئا حتی تأتینی فانطلقت فواریته ثم رجعت الی النبی و علیّ اثر التراب، فدعا لی بدعوات ما یسرّنی انّ لی بها ما علی الارض من شيء.
و قال عبد اللَّه بن مسعود خرج رسول اللَّه ینظر فی المقابر و خرجنا معه فامرنا فجلسنا ثم تخطّی القبور حتی انتهی الی قبر منها، فناجاه طویلا ثم ارتفع نحیب رسول اللَّه ص باکیا فبکینا لبکاء رسول اللَّه ثم انّه اقبل الینا فتلقّاه عمر بن الخطاب فقال یا رسول اللَّه ما الّذی ابکاك فقد ابکانا و افزعنا، فجاء فجلس الینا فقال: افزعکم بکایی؟ فقلنا: نعم، فقال: ان القبر الذی رأیتمونی اناجی فیه قبر آمنه بنت وهب و انی فاستأذنت ربی فی زیارتها فاذن لی فیها و استأذنت ربی فی الاستغفار لها فلم یأذن لی فیه و نزل علیّ: ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ... الایة خبر درست است که رسول گور مادر خود را زیارت کرد بر سرگور وی بنشست اندیشه‌مند و برخاست اندوهگن، گونه روی وی بگشته و بسیارگریسته، یاران را گفت این گور مادر منست دستوری خواستم زیارت را، دستوری دادند و دستوری خواستم آمرزش خواستن را دستوری ندادند، یاران گفتند چون است که محمد بر خدای عز و جل گرامی‌تر از ابراهیم است، ابراهیم را روا بود که پدر خود را آمرزش خواست محمد را روا نبود که مادر را خواست. این هر دو آیت جواب آنست.
ما كانَ لِلنَّبِيِّ این نفی است بمعنی نهی هم چنان که گفت: وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ اما آنجا که گفت: ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها، وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ آن بمعنی نفی است.
وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى ای و لوکان المستغفر لهم آباؤهم و أبناؤهم او اقرباؤهم.
قال ابن عباس کانوا یستغفرون لامواتهم المشرکین، فنزلت هذه الایة، فلمّا نزلت امسکوا عن الاستغفار لامواتهم و لم ینهیهم عن ان یستغفروا عن الاحیاء حتی یموتوا.
مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ این تبیّن اندر آن است که برکفر میرند هم چنان که آزر را گفته: فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ... الایة. چون

کافر برکفر بمرد، مؤمن را پیداگشت که او دوزخی است. وگفته‌اند استغفار درین آیت، نماز جنازه است. قال عطاء بن ابی رباح ماکنت لادع الصلاة علی احد من اهل هذه القبلة و لوکانت حبشية حبلی من الزّنا لانّی لم اسمع اللّٰه حجب الصلاة الا عن المشرکین بهذه الاية.

پس عذر خلیل گفت ابراهیم در آن استغفارکه پدر را کرد وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيَّاهُ و آن آن بودکه وی راگفته بود: لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ، سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي، بر امید آنکه خدای وی را ایمان دهد، و گفته‌اندکه آزر، ابراهیم را وعده داده بودکه ایمان آرد بدلیل آنکه گفت: وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا یعنی استمهله لیتدبّر و یتفکّر. ابراهیم تا آزر زنده بود بر امید ایمان وی از بهر وی آمرزش خواست.

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ ای لابراهیم ان اباه عدوّ للّٰه بان مات علی کفره. تَبَرَّأَ مِنْهُ و قطع الاستغفار. إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوَّاهٌ ای یکثر قول آوه. قال کعب کان ابراهیم اذا سمع ذکر النار قال اوه من النار و العرب یقول اوه بکذا و اوه من کذا. اوه مبنی علی الکسر و یقال اوه بالضمّ و یقال ایه و العامة یقول آوه بالمدّ و حکی قطرب الفعل منه (آه یئوه اوها) کقال یقول قولا و یقال اوّه تأویها و تأوّه تأوّها و معنی اوّاه: رجّاع توّاب.

و روی انّ عمر سأل النبی (ص) عن الاوّاه فقال رحمك اللّٰه ان کنت اوّاها ای تلّاء للقرآن و قیل الاوّاه الکثیر لذکر اللّٰه. و قیل هو الرفيق الرحيم لعباد اللّٰه و قیل هو المتأوّه شفقا و فرقا المتضرع یقینا و لزوما للطّاعة حَلِيمٌ الحلیم الواسع للعقل المستقیم الخلق القویّ القلب الرّزين الصّبر.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بعد از آن که استغفار از بهر مشرکان که برکفر مرده بودند حرام گشت بآن آیت که: ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ قومی مؤمنان که پیش از نهی استغفارکرده بودند ترسیدندکه اگر ایشان را در آن، مؤاخذت باشد، رب العالمین تسکین دل ایشان را درین آیت بیان کرد که ایشان را در آنچه کردند مؤاخذت نیست که آن نیز ایشان را نگفته بودندکه روا نیست. فقال تعالی: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ یعنی لیوقع الضلالة فی قلوبهم بعد الهدی.

حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ فلا یتّقوه، فعند ذلك یستحقّوا الاضلال. این هم چنان است که در تحویل قبله گفت: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ و در تحریم خمرگفت: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا. و قیل معناه: و ماکان اللّٰه لیعذب قوما حتی یتبین لهم ما یتقون ای ما یأتون و ما یذرون. و قیل سبب نزولها انّ قوما من الاعراب اسلموا و عادوا الی بلادهم فعملوا بما شاهدوا رسول اللّٰه یفعله من الصلاة الی بیت المقدس و صیام ایام البیض ثم قدموا بعد ذلك علی رسول اللّٰه فوجدوه یصلی الی الکعبة و یصوم شهر رمضان فقالوا: یا رسول اللّٰه ردّنا اللّٰه بعدك بالضلال انّك علی امر و انّا علی غیره، فانزل اللّٰه هذه الاية.

إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ملکه قدرته علی الإبداع، و المعدوم مقدوره و مملوکه فاذا اوجده فهو فی حال حدوثه مقدوره و مملوکه فاذا اعدمه خرج عن الوجود و لم یخرج عن کونه مقدورا. يُحْيِي وَ يُمِيتُ یحیی من أقبل الیه بتفضّله و یمیت من اعرض عنه بتکبّره، یحیی من یشاء بعرفانه و توحیده و یمیت من یشاء بکفرانه و الحاده، یحیی قلوب العارفین بانوار المواصلة و یمیت نفوس العابدین بآثار المنازلة. وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ سبق تفسیرها.

لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ من اذنه للمنافقین فی التخلف عنه فی قوله: لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ، و قیل هو مفتاح کلام لماکان هو سبب توبتهم ذکر معهم کقوله: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ. قوله: وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ یعنی تاب علیهم فاستنقذهم من شدة العسرة عسرة الظهر و عسرة الماء و عسرة الزّاد. غزاء عسرت غزاء تبوك است و جیش العسرة سپاه آن و ساعة العسرة هنگام آن و وقت آن و رستاخیز را ساعت نام کردند و آن پنجاه هزار سال است و این ساعة العسرة اشارت فرا آن وقت که جبرئیل پیغام آوردکه بغزاء تبوك شید و معنی عسرة دشواری و تنگی است یعنی که ایشان در آن غزاء از زاد و آب و مرکوب به تنگی و سختی عظیم رسیده

بودند، یك شتر میان جماعتی بود، بر آن می‌نشستند بر تعاقب، و تنگی زاد چنان بود که شتر را میکشتند و آب امعاء آن می‌آشامیدند. مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ حمزه و حفص یزیغ بیا خوانند. قال الفراء الفعل المستند الی المؤنث اذا تقدم علیه جاز تذکیره و تأنیثه، فذکّر یزیغ کما ذکّر کاد لیتشابه الفعلان. این نه زیغ است از ایمان و اسلام، که این کنایت است ازکراهت قتال و دشوار آمدن آن در وقت گرما و هم چنان سموم، و نایافت ساز و برگ. قومی همت کردندکه از آن غزا بازگردند از دشواری، این زیغ آنست.
قال ابن عباس: قیل لعمر بن الخطاب ما شأن العسرة؟ فقال عمر خرجنا مع رسول اللَّه الی تبوك فی قیظ شدید و نزلنا منزلا اصابنا فیه عطش حتی ظننّا ان رقابنا ستنقطع حتّی ان کان الرجل لیذهب یلتمس الماء فلا یرجع حتی یظنّ ان رقبته ستنقطع و حتّی انّ رجلا ینحر بعیره فیعصر فرثه فیشربه. فقال ابو بکر الصدیق یا رسول اللَّه انّ اللَّه عز و جل قد عوّدك فی الدّعاء فادع لنا، یعنی استسق لنا ففعل رسول اللَّه فمطروا حتّی ملئوا ما معهم.
ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ این تاب علیهم همان قوم‌اندکه گفت: لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ کرّر ذکر التوبة لانّه لیس فی ابتداء الاسلام ذکر ذنبهم فقدم اللَّه ذکر التوبة فضلا منه ثم ذکر ذنبهم ثم اعاد ذکر التوبة. آن مهاجران و انصار پسندیدگان خدا بودند چون چیزی بر دل ایشان برگذشت ازکراهیت در بیرون شدن به تبوك خدای ایشان را توبه داد تا با طوع گرائیدند و با طاعت آمدند و باجابت استقبال کردند و اعلام شرف گشتند در دنیا و آخرت.
وَ عَلَى الثَّلاثَةِ ای و تاب علی الثلاثة این سه تن: یکی کعب مالك است الشاعر الثعلبی، دیگر هلال بن امیة الواقفی، سوم مرارة بن الربیع و هم المرجون لامر اللَّه.
و جمله بدان که: مسلمانان در قصه تبوك شش فرقه‌اند: فرقتی اهل صدق‌اندکه بغزا شدند دیگر فرقتی بودند با ایشان در غزا که راز و سرّ با منافقان داشتند چنان که خدای گفت: وَ فِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ و نه منافق صریح بودند. سه دیگر، فرقت منافقان صریح بودند و بغزا نیامدند، آن هشتاد تن بودند و کسری و قعد الذین کذبوا باللَّه ایشانند.
و فرقتی خداوندان عذر بودند، بعذر بخانه بنشستند: الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ ایشانند.
وگروهی بودندکه منافق نبودند و عذر نداشتند و نه رفتند، ایشان ایننده که وَ عَلَى الثَّلاثَةِ... ششم فرقت یك تن بود که منافق نبود و عذر نداشت و باز نشسته بود هم چون این سه تن و آخر بیگاه و دیر بیامد تنها توفیق یافت از پس بیامد و او ابو خیثمة الانصاری است پیر بود و مصطفی در صحرای تبوك در لشگرگاه با یاران نشسته بود که شخصی پدید آمد از دور، و صورت وی از دوری ناپیدا، مصطفی گفت یکی آمد
اللهم اجعله ابا خیثمة فاذا هو ابو خیثمة.
وگفته‌اند آخرتر غزائی از غزاهای مصطفی غزاء تبوك است هیجده شبانروز مصطفی در آن غزاء تبوك فرو آمده بود.
گفته‌اندکه دو ماه هیچ حرب نرفت اما از هر جانب مردم همی آمدند و جزیت همی پذیرفتند و رسول خدا در آن وقت که بیرون شد محمد بن مسلمه را بر مدینه خلیفه کرد و علی را بر حجرات خویش. منافقان علی را طعن کردندکه رسول از دشمنی دیدار وی او را با خود نبرد. علی از آن گفت ایشان غمگین شد سلاح برداشت و بر اثر رسول برفت رسول وی را گفت چرا آمدی؟ قصه بگفت رسول (ص) بگفت: «اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی» ؟ هذا مثل ضربه ع حین استخلفه حال غیبته کما استخلف موسی اخاه هارون حین خرج الی الطور فکانت تلك الخلافة فی حیاته فی وقت خاص.
وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا این تخلیف درین موضع نه بر آن معنی تخلیف است که در سورة الفتح گفت: سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ این تخلیف آن بود که خدای منافقان را از غزاء رضوان و از بیعة رضوان با پس کرد بخذلان آن که آن

نیکویی از ایشان دریغ داشت، هم چنان‌که جایی دیگرگفت ثبطهم و هم چنان‌که رسول خداگفت: لا یزال اقوام یتأخّرون عن الجماعات حتی یؤخّرهم اللّه.
این تخلیف اینجا در این سورة آن بودکه رسول خدا ایشان را با خانها فرستاد و از پیش خویش بازکرد و آنکه که با مدینه آمد، پیش او آمدند و اقرار دادند و در شأن ایشان این آیت فرو آمد وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ رسول خدا فرمودکه با ایشان بیع و شری مکنید و با ایشان سخن مگویید و ایشان را فرمودکه‌گرد زنان خویش مگردید پس زن هلال بن امیه نزدیك رسول خدا آمدگفت: یا رسول اللّه! هلال مردی پیر است چندان بگریسته‌که او را بیم هلاك است و اگر او را مراعات نکنم و نان خورش از بهر وی راست نکنم از ضعف و سستی هلاك شود. رسول‌گفت دستوری هست‌که تعهدکنی اما صحبت روا نیست پس همه خلق از ایشان دوری‌گزیدند و با ایشان هیچ سخن نمیگفتند. کعب بن مالك‌گوید معاذ را سلام‌کردم جواب نداد، سخن‌گفتم از من اعراض‌کرد، گفت خدای داندکه من او را و رسول او را دوست میدارم‌کعب‌گوید پس مردی را دیدم‌که مرا طلب همی‌کرد نزدیك من آمد و نامه بمن داد از ملك غسّان، مضمون این نامه آن بودکه: بما رسیدکه این مرد ترا بیازرده است و ترا مهجورکرده اگر نزدیك من آیی ترا نزدیك من نیکوئیها بود. گفت جهان بر من تاریك شدکه شومی معصیت من بدانجا رسیدکه مشرك را بمن طمع افتاد، آن نامه پاره پاره‌کردم و بینداختم و از قبیله و عشیره و خویش و پیوند خود بریدم بر سرکوهی خیمه زدم همی‌گریستم تا پنجاه روز بر آمد پس رسول خدا در خانه ام سلمه بود و شب دو بهره گذشته‌که‌گفت یا ام سلمه خبرداری‌که خدای تعالی توبه ایشان قبول‌کرد و آیت فرستاد: لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ تا بآخر هر دو آیت. کعب‌گفت من در نماز بودم‌که خلق را دیدم روی بمن نهاده همی آواز شنیدم از سرکوه‌که یاکعب بن مالك خدای تعالی توبه شما قبول‌کرد. من جامه خویش، مبشّر را بخشیدم، جامه دیگر در پوشیدم و آمدم بنزدیك رسول خدا، ابو بکر و عمر و جماعتی صحابه را دیدم‌که باستقبال من همی آمدند و مرا بشارت همی دادند و تهنیت همی‌کردند، تا آمدم نزدیك رسول خدا او را دیدم چون ماه تابان و خورشید رخشان گفت یاکعب ترا بشارت بادکه خدای تعالی توبه شما قبول‌کرد و شما را باز پذیرفت و این آیت بر خواند: وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ این با بمعنی مع و الرحب السعة. یقال: فلان رحیب الصدر ای واسع الصدر. و منه قوله مرحبا، و منه سمی عرصة المسجد رحبة. و الرحاب العراض. یقال: رحّب به اذا قال مرحبا. قال المفسرون: ضیّق الارض علیهم بانّ المؤمنین منعوا من‌کلامهم و معاملتهم و ازواجهم باعتزالهم وکان النبی (ص) معرضا عنهم.
وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ دلهای ایشان ور ایشان تنگ‌گشت یعنی احوال ایشان.
و قیل تبرّموا منها بالهمّ الذی حصل فیها.
وَ ظَنُّوا ایقنوا، در قرآن ظن بمعنی یقین جایها است، أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ ان لا معتصم من عذاب اللّه إِلَّا إِلَيْهِ. معنی لجأ باز پناهیدن است با یك جا و آن سه رکن است لجأ زبان و لجأ دل و لجأ جان لجأ زبان اعتذار است و لجأ دل افتقار است و لجأ جان اضطرار است.
وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ میگوید بدانستند و یقین شد ایشان راکه باز پناهیدن و بازگشت نیست از خدای مگر هم با خدا. از عذاب وی رستن نیست مگر فضل و رحمت وی.
ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا اعاد التوبة للتوکید، لانّ ذکر التوبة علی هؤلاء مضی فی قوله وَ عَلَى الثَّلاثَةِ. و در معنی ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا لطف بهم فی التوبة و وفقهم لها. قال ابو یزید غلطت فی اربعة اشیاء: فی الابتداء مع اللّه ظننت انی احبّه فاذا هو یحبّنی قال اللّه تعالی: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. و ظننت انّی ارضی عنه فاذا هو رضی عنی قال اللّه تعالی: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ و ظننت انی اذکره فاذاً هو ذکرنی قال سبحانه: وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و ظننت انّی اتوب فاذا هو تاب علیّ: قال اللّه تعالی: ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یتوب علی عبده

بفضله اذا تاب اليه من ذنبه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ... بر ذوق عارفان و طريق خاصگيان، اين آيت جاى ناز دوستان است و ميدان اسرار صدّيقان، و تهنيت مؤمنان، تهنيتى زيبا و تشريفى بسزا، تهنيتى كه دل را انس است و جان را پيغام. آرايش مجلس است و سرمايه مفلس. زينت زبانها و زندگى دلها. تهنيتى كريم، از خداوندى كريم، در ذات كريم و در صفات كريم، و در مهركريم و در نواخت كريم و در بخشش كريم. رهى را بفضل خويش مى‌بخشد آن گه بخشيده خود ازو باز ميخرد.

خود ميدهد خود معاملت ميكند و در آن معاملت، سود همى رهى را مى‌بخشد و زيان خود مى‌پذيرد اينست نيكوكارى وكريمى. اينست مهربانى و لطيفى.

در تورية موسى است كه: الجنة جنتى و المال مالى، فاشتروا جنتى بمالى فان ربحتم فلكم و ان خسرتم فعلىّ. يا بنى آدم ما خلقتكم لا ربح عليكم انما خلقتكم لتربحوا علىّ.

رب العالمين در ازل پيش از وجود بنده، بنده را بخريد. خود بايع بود و خود مشترى. خود فروخت و خود خريد، و در شرع مصطفى روا نيست كه در معاملت، بايع و مشترى يكى بود، مگركه پدر باشد، كه از شرط شفقت و انتفاء تهمت وكمال مهربانى و مهر ابوّت، او را رواست، پس چه گويى در خدا كه رأفت و رحمت وى در بنده بيش از آنست، و مهربانى وى بى‌كران است و مهر وى افزون از آن است، چون در حق پدر رواست، در حق خالق مهربان اوليتر و تمامتر، و انگه دانست رب العزة كه بنده، بد خوى و بد عهد و بى‌وفاست و بوقت بلوغ اعتراض كند آن راه اعتراض بوى فروبست كه نفسى پر عيب و پر آفت خريد، ببهشتى پر ناز و پر نعمت. نفسى كه محل شهوات و بليات است، ببهشتى كه قرب حق را مراتب و درجات است، و در معاملات شرعى جايى كه ثمن بر مبيع بيفزايد راه اعتراض در آن بسته شود. و آن گه نفس خريد و قلب نخريد از بهر آن كه قلب دل است و دل بر محبت و مهر حق وقف است و بر وقف، خريد و فروخت روا نبود.

و نيز شرط مبايعت تسليم است، آنچه تسليم وى ممكن نيست، در شرع، بيع و شرى در آن روا نيست. مرغ بر هوا و ماهى در دريا نفروشند، كه تسليم آن آسان نيست. حال دل بنده همين است و تسليم آن ممكن نيست، تا رب العزة ميگويد يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ.

قال النصر آبادى: اشترى منك ما هو صفتك و القلب تحت صفته فلم يقع عليه المبايعة.

قال النبى (ص): قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن.

وگفته‌اند نفس دربان دل است بجاى چاكر ايستاده رعيت‌وار در خدمت، و دل در محل شهود است، محمول ربوبيت، سلطان‌وار همى راند ملكت، پس چون نفس كه چاكر است قيمت وى بهشت آمد با خزائن نعمت چگويى دل را با آن همه زلفت و قربت. قيمت وى چه باشد مگر جوار حضرت عزت و دوام مشاهدت و رؤيت.

پير طريقت گفت جوهرى است بر خاك افتاده ميان راه، عالم از قيمت آن جوهر ناآگاه، صاحب دولتى بسر آن رسيد ناگاه، پادشاهى جاويد يافت بى‌طبل وكلاه، از قيمت آن جوهر بر راه چيزى نكاست، قيمت آن جوهر هم كه دى بود بجاست. نور جوهركرا تابان است، آن راكه عنايت معلوم است. گله برخاست، ابتداء به برّكى كرد، و از آغاز، اين كاركه خواست. درخت مهركه كشت، و سراى دوستى كه آراست. پس با چندين لطف، اين بد انديشى چراست. روز خريدارى عيب ميديد و گفت كه رواست.

الهى! اين همه شادى از تو بهره ما است چون تو مولى كراست؟ و چون تو دوست كجا است و بآن صفت كه تويى از تو خود جز اين نرواست، و تا مى‌گويى كه اين خود نشانست و آئين فرد است، اين پيغام است و خلعت برجاست، صبر را چه روى و آرام را چه جاست.

روزی کـه سـر از پـرده بـرون خـواهی کـرد   دانـم کـه زمانـه را زبـون خـواهی کـرد
گـر زیـب و جمـال ازیـن فـزون خـواهی کـرد   یـا رب چـه جگرهاسـت کـه چـون خـواهی کـرد

فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ... این باز تشریفی دیگر است و تخصیصی دیگر. میگوید شاد بید رهیگان من، بنازید در معاملت که کردید با من، رامش کنید بنام من، بیاسائید بنام و نشان من، کسی که بیعی کند، همه شادی وی ببهای مبیع بود، هر چندکه ثمن نیکوتر و افزونتر، شادی وی بیشتر، رب العالمین نگفت بثمن که یافتید شادی کنید، بل که به بیع که با من کردید و معاملت که با من درگرفتید شادی کنید. چه غم دارد اوکه وی را دارد، کرا شاید آنکه قرب وی را نشاید؟

در زبور داود است: ای پسر آدم، چرا وا غیر من دوستی گیری که سزای دوستی منم، چرا نه با من بازارکنی که جواد و مفضل منم، چرا با من معاملت نگیری که بخشنده فراخ بخش منم، یا تجار الدنیا ربح الدنیا یفنی و ربحی یبقی: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ، وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ بیعی که در ازل خودکرد و ما نکردیم، بنام ما بازکرد و به ما باز خواندکه آن بیع که من کردم شما کردید. هم چنان که مصطفی را گفت: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى اشارت است بنقطه جمع و تحقیق تفرید. نسیم ازل دمیده و برق یگانگی درخشیده و رهی را از دست آب و خاك ربوده دوگانگی با عدم و حقیقت صافی شده منّی عاریت کشته:

آشـوب جهـان همـه حـدیث مـن و تـو   بگـذار مـرا همـه جهـان گلشـن تـو

التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... صفت مؤمنان است و سیرت آشنایان و آئین دوستان.

پسینان این گیتی پیشوایان آن گیتی، گواهان انبیاء و شفعاء خلق، سادات دنیا و دوستداران دین، و دوست داشتگان حقّ، طبقات ایشان درین آیت بنظام پسندیده یادکرد و ایشان را بر آن ستوده و بدان گواهی داده و ابتدا که کرد بدون ترین ایشان کرد. نخست فروتران را یادکرد: تائبان و ازگنه بازگشتگان، تا خجل نمانند دل گیرند و امید تازه دارند، گفت: التَّائِبُونَ، ازگناه بازگشتگان‌اند، عذر دهان و پشیمانان‌اند.

الْعابِدُونَ پرستگارانند امرگزاران‌اند خدمت ورزان‌اند.

الْحامِدُونَ ستایندگان آزادی کنندگان‌اند، ثناگویان‌اند.

السَّائِحُونَ حاجیان‌اند روزه‌داران‌اند علم جویان‌اند.

الرَّاكِعُونَ متواضعان‌اند خدمتکاران‌اند در فرمان برداری به پیری رسیدگان‌اند.

السَّاجِدُونَ نمازکنندگان‌اند. متضرعان‌اند. جلال مرا روی بر خاك نهندگان‌اند.

الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ خلق را بدین فرمایندگان‌اند. مؤذّنان و با طاعت خوانندگان‌اند. متناصحان و یکدیگر را پند دهندگان‌اند.

وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ سلطانان دادگران‌اند مذکّران و خلق از شر فرود آرندگان‌اند. و بجان و دل آن را پذیرندگان‌اند.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بشارت ده مؤمنانرا که هر چه از ایشان تقصیر است بی‌نیازی من برابر آنست و هر چه از ایشان ناپسند است مهربانی من بر سر آنست و هر چه رهی را امید است فضل من برتر از آنست. بشارت ده مؤمنانرا که چون ایشان را میگزیدم عیب می‌دیدم، نپسندیدم تا بیشر بنهانها وارسیدم، رهی را به بی‌نیازی خود چنان که بود خریدم. قال ابن عطاء: لا تصح العبادة الّا بالتوبة و لا التوبة الا بالحمد علی ما وقعت علیه من طریق التوبة، و لا یصح الحمد الا بمداوة السیاحة و الریاضة، و لا هذه المقامات و المقدمات الا بمداومة الرکوع و السجود، و لا یصح هذه کلّه الا بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر، و لا یصح شیء مما تقدّم الا بحفظ الحدود ظاهرا و باطنا، و المؤمن من یکون هذه صفته، لانّ اللّه عز و جل یقول و بشر المؤمنین الذین بهذه الصفة. در آثار بیارندکه

فردا در رستاخیز قومی را از این امّت بترازوگاه آرند و فریشتگان که بر ایشان موکّل باشند بدیهای ایشان شمردن گیرند، که بار خدایا بد عهدانند بی‌وفایان‌اند، فراموش کاران‌اند، گنه کاران‌اند، دلیران و شوخان‌اند. رب العزة گوید جل جلاله: از آنجا که کردار ایشان است چنان‌اند و از آنجا که کرم و عفو ماست، تائبان‌اند، عابدان‌اند، حامدان‌اند، روزه داران‌اند، نمازگزاران‌اند، دوستی ما بجان و دل خواهان‌اند و بمهر ما یکتا گویان‌اند، زبان حال بیچارگان بنعت انکسار و افتقار میگویدکه، خداوندا اگر فاسقیم و اگر عابد، چنان که هستیم آن توایم و بداشت توایم، برخواست تو موقوف و به بندگی تو معروف، از توگذر نه و بی تو بسر نه.

بنده گر خوبست گر زشت آن تست عاشق ار دانا وگر نادان تراست

۱۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید از خشم خدای و عذاب خدای، وَ کُونُوا مَعَ الصَّادقِینَ. (۱۱۹) و بار است گویان و راستان بید.

ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَةِ نیست اهل مدینه را، وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ و ایشان که گرد برگرد ایشان‌اند از عرب بیابان نشین، أَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ که باز پس نشینند از رسول خدا، وَ لا یَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ و نه آنچه خویشتن دور دارند یا بخویشتن مشغول باشند ازو، ذلِکَ بِأَنَّهُمْ این نهی ایشان از تخلّف بآن است، لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ نرسد بایشان تشنگی، وَ لا نَصَبٌ و نه ماندگی، وَ لا مَخْمَصَةٌ و نه گرسنگی، فِی سَبِیلِ اللَّهِ در راه خدای، وَ لا یَطَؤُنَ مَوْطِئاً و نه هیچ موقف نه ایستند و نسپرند سپردگاهی، یَغِیظُ الْکُفَّارَ که بدرد خشم و غم آردکافران را، وَ لا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا و هیچ گزند نشتابند و نرسانند بدشمن، إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ مگر که ایشان را بهر خردی از آن بزرگی می‌نویسند، إِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. (۱۲۰) خدای تباه نکند مزد نیکوکاران.

وَ لا یُنْفِقُونَ نَفَقَةً و هیچ نفقه نکنند و صدقه‌ای ندهند، صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً خرد یا بزرگ، وَ لا یَقْطَعُونَ وادیاً و هیچ وادی نبرند، إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ مگر که آن همه ایشان را می‌نویسند، لِیَجْزِیَهُمُ اللَّهُ تا پاداش دهد خدای ایشان را، أَحْسَنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ. (۱۲۱) نیکوترکاری که هرگز میکردند.

وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً نه توانند مؤمنان که هاموار همه بغزا روند و نتوانندکه همه بطلب علم روند، فَلَوْ لا نَفَرَ چرا بیرون نروند، مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ از هر جوکی از ایشان، گروهی، لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ تا در دین خویش دانش آموزند، وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ و قوم خویش را به پند بیم نمایند، إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ آن گه که با ایشان آیند، لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ. (۱۲۲) تا ایشان از ناپسند بپرهیزند.

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، قاتِلُوا الَّذینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفَّارِ کشتن کنید با آن کافران که از سوی شمااند، وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً وایدون باداکه کافران در شما که مؤمنان‌اید درشتی یابند، وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ. (۱۲۳) و بدانیدکه خدای بیاری و نصرت و معونت وا پرهیزگاران است.

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و آن گه که سوره‌ای از قرآن فرو فرستاده آید، فَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ هست ازین منافقان که گوید، أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً کیست از شما که این سوره او را ایمان افزود، فَأَمَّا الَّذینَ آمَنُوا امّا ایشان که گرویدگان‌اند، فَزادَتْهُمْ إِیماناً سورت ایشان را ایمان افزود، وَ هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ. (۱۲۴) و ایشان بآن شنیده و شادمان‌اند.

وَ أَمَّا الَّذینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و امّا ایشان که در دلهای ایشان بیماری گمان است، فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ آن سوره ایشان را ناپاکی بر ناپاکی بیفزود و ناراستی بر ناراستی وگمان برگمان، وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ. (۱۲۵) و بمردند بکافری.

أَ وَ لا یَرَوْنَ نمی‌بینند منافقان، أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ که ایشان را می‌آزمایند فِی کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ در هر سالی یك بار یا دو بار، ثُمَّ لا یَتُوبُونَ و آن گه توبه نمیکنند، وَ لا هُمْ یَذَّکَّرُونَ. (۱۲۶) و نه پند می‌پذیرند.

وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ و آن گه که سوره‌ای فرو فرستاده آمدید، نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ با یکدیگر نگرستندید و در

یکدیگر نمودندید، هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَد هیچ کس شما را دید؟ ثُمَّ انْصَرَفُوا آن گه ز طاعت برگشتند، صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ خدای دلهای ایشان از ایمان برگردانید، بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ. (۱۲۷) بآنچه ایشان گروهی‌اندکه زیرکی دل نیست ایشان را و حق را در نمی‌یاوند.

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ آمد بشما پیغامبری، مِنْ أَنْفُسِکُمْ هم از شما آدمی و عربی، عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ سخت آید برو آنچه شما را رسد از دشواری و زیان دین، حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ حریص است بر شما، بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ. (۱۲۸) بمؤمنان بخشاینده است سخت مهربان.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردند، فَقُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ گوی خدا ام گواه و یار بسنده، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی مگر او، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ کار باو سپردم و پشت باو بازکردم، وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ. (۱۲۹) و اوست خداوند عرش بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ این مخاطبه باکعب مالك است که او در عفو جستن، خویشتن را عذر ننهاد چنان که منافقان، بلکه راست رفت باعتراف بجرم خویش، همچون دو یار خویش مراره و هلال. میگوید: ای شما که مؤمنان‌اید از مثل این کار بپرهیزید و طریقت موافقت گزینید و خدای و رسول را بهمه حال، طاعت دار باشیدکه آنچه کردید سرانجام و عاقبت آن دیدید و وبال آن چشیدید. وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ ازین پس با صادقان باشید نه با منافقان یعنی با مهاجران غزاکنید و چون ایشان صادقان باشید. یقول اللّه تعالی: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ یعنی المهاجرین سعید بن جبیرگفت: کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ ای کونوا کابی بکر و عمر و اصحابهما. و قیل: نزلت هذه الایة فی اهل الکتاب، یقول اللّه تعالی: اتّقوا اللّهَ بطاعته، وکونوا مع الصادقین محمد و اصحابه. یأمرهم ان یکونوا معهم فی الجهاد و الشدّة و الرّخاء. ابن عباس و ابن مسعود در شواذّ خوانده‌اند: وکونوا من الصادقین و المعنی واحد. روی ابو عبیدة عن عبد اللّه قال: انّ الکذب لا یصلح منه جدّ و لا هزل و لا أن یعد احدکم صبیّه شیئا ثمّ لا ینجز منه، ان شئتم اقرأوا: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ، هل ترون فی الکذب رخصة.

ما کانَ لِأَهْلِ الْمَدِینَةِ هذا نفی و المراد به النّهی کقوله: ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ. اهل مدینه اینجا انصاراند: اوس و خزرج.

وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ سکّان البوادی مزینه و جهینه و اشجع و اسلم و غفار.

عالمیان در حکم این آیت یکسان‌اند، امّا ایشان را بذکر مخصوص کرد که ایشان به مصطفی ص نزدیکتر بودند و از شدن مصطفی ص به غزاء آگاهی داشتندکه بر ایشان پوشیده نبود. میگوید: سزا نیست و روا نیست کس را خاصه اهل مدینه و اعراب که با پس نشینند از رسول خدا چون بغزا شود.

وَ لا یَرْغَبُوا ای و ان لا یرغبوا. بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ای لا یرضوا لانفسهم بالخفض و الدّعة و رسول اللّه (ص) فی الحرّ و المشقّة و ان یصونوا انفسهم بما لم یصن هو منه.

یقال: رغبت بنفسی عن هذا الامر، ای رفعت عنه. ذلِكَ این ذلك فصل است اندر میان دو سخن، چنان که آنجا گفت: ذلِكَ وَ مَنْ عاقَبَ، جایی دیگرگفت: هذا وَ إِنَّ لِلطَّاغِینَ، کَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها، این همه فصل‌اند. و قیل: معناه ذلك النّهی عن التّخلف. بِأَنَّهُمْ لا یُصِیبُهُمْ ظَمَأٌ عطش. وَ لا نَصَبٌ تعب یثقل علی البدن تحمله.

وَ لا مَخْمَصَةٌ فِی سَبِیلِ اللَّهِ جوع شدید، من خمص بطنه یخمص اذا دقّ، یقال: رجل خمصان البطن و خمیص، ای ضامرة. وَ لا یَطَؤُنَ مَوْطِئاً لا یقفون موقفا. یَغِیظُ الْکُفَّارَ یبغضهم. وَ لا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا قتلا و اسرا و مالا وکسرا غنیمة او هزیمة. إِلَّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ. قال ابن عباس: بکلّ روعة ینالهم فی سبیل اللّه سبعین الف حسنة. إِنَّ اللَّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ. وَ لا یُنْفِقُونَ فی الجهاد.

نَفَقَةً صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً يعنى تمرة فما فوقها وَ لا يَقْطَعُونَ وادِياً الى العدوّ مقبلين او مدبرين. إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ اثيب لهم.
لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ، بذلك اجرا. قال: فمن خرج فى سبيل اللَّه لم يضع قدما و لا يدا و لا جنبا و لا انفا و لا ركبة ساجدا و لا راكعا و لا ماشيا و لا نائما فى بقعة من بقاع اللَّه الّا اذن لها بالشهادة له و بالشفاعة، و ان اصابه نصب اعطاه اللَّه الغسل من نهر الحيوان فانقطع منه النصب. و صح
فى الخبر انّ من ارسل نفقة فى سبيل اللَّه و اقام فى بيته فله بكلّ درهم سبعمائة درهم و من غزا بنفسه و اقام فى وجهه ذلك فله بكلّ درهم يو القيمة سبعمائة الف درهم.
اشارت آيت آنست كه هركه روى بطاعتى نهد از طاعات و عبادات حقّ، و قصد وى در آن درست باشد، خاست و نشست وى در آن، رنج و راحت وى در آن، حركات و سكنات وى، همه حسنات بود و وى را بآن درجات ثواب بود، و بعكس اين، هركه قصد معصيت كند. حركات و سكنات و قيام و قعود وى در آن، همه معصيت باشد و وى را در آن بيم عقوبت بود.
وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً لما نزل عيوب المنافقين لتخلّفهم عن الجهاد.
قال المؤمنون: و اللَّه لا نتخلّف عن غزوة يغزوها رسول اللَّه و لا سريّة ابدا، فلمّا قدم رسول اللَّه المدينة و امر بالسرايا الى العدوّ نفر المسلمون جميعا و تركوا رسول اللَّه وحده بالمدينة. فانزل اللَّه هذه الاية: وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً. غزاء بر مسلمانان فرض كافّة بود تا آن را در اين آيت با فرض كفايت آورد، اكنون غزاء و رحلت در طلب علم همچون بانگ نماز، بركفايت است نه بركافّة.
فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ اى قبيلة. مِنْهُمْ طائِفَةٌ اى جماعة.
لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ. اينجا دو قول گفته‌اند مفسّران: يكى آنست كه تفقّه و انذار با طائفه نفير شود غازيان و مسافران كه با رسول خدا به غزاء بودند، لانّهم كانوا اذا خرجوا مع رسول اللَّه كانوا فى صحبته يشهدون افعاله احواله و شمايله و اخلاقه وكان ذلك لهم تفقه فى الدين و اذا رجعوا، اخبروا النّاس بما شاهدوه من رسول اللَّه فى سفره، فيكون ذلك انذارا للنّاس.
قول ديگر آنست كه تفقّه و انذار با مقيمان شود، حاضران مدينه. لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ يعنى ليتعلّموا القرآن و السّنن و الحدود، وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ الغائبين إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ و ليعلّموهم ما نزل من القرآن بعدهم و يخوّفوهم به. لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ما يجب اجتنابه. كلبى گفت: قبيله بنى اسد بن خزيمة همه به مدينه آمدند با عيال و اطفال ايشان فملأوا الطّرق بالعذرات و غلت الاسعار، فنزلت هذه الآية.
اى لا ينبغى ان يحضروا باجمعهم، بل يحضر طائفة منهم فيتفقّهون و ينذرون قومهم و يعلّمونهم اذا رجعوا اليهم.
فصل
بدان كه فقه، معرفت احكام دين است بخشيده بر دو قسم: فرض عين و فرض كفايت، امّا فرض عين: علم طهارت و نماز و روزه است كه بر هر مكلّف واجب است شناختن آن و آموختن آن، ازينجا گفت مصطفى (ص): طلب العلم فريضة على كل مسلم.
و هر عبادت كه گزاردن آن بر بنده واجب است هم چنين شناخت علم آن و دانستن حدود و شرايط آن بر وى واجب است، همچون علم زكاة، كسى را كه مال دارد و علم حج، كسى كه استطاعت دارد، بر وى واجب بود. هذا و امثاله.
امّا فرض الكفاية، هو ان يتعلّم حتى يبلغ درجة الاجتهاد و رتبة الفتيا فاذا قعد اهل بلد عن تعلّمه عصوا جميعا و اذا قام من كلّ بلد واحد فتعلّمه، سقط الفرض عن الآخرين و عليهم تقليده فيما يقع لهم من الحوادث.
روى ابن عباس قال قال: رسول اللَّه (ص): من يرد اللَّه به خيرا يفقهه فى الدين.

و عن ابی هریرة عنه (ص) قال: تجدون الناس معادن فخیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا.
عن ابی امامة عنه (ص) قال: فضل العالم علی العابدکفضلی علی ادناکم.
و قال الشافعی رضی اللّه عنه: طلب العلم افضل من صلاة النافلة.
قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفَّارِ. بحکم این آیت، بهر ناحیتی قتال آن کافر از فریضه است که از سوی ایشان بود: بر شام، روم و بر یمن، حبشه و بر ما وراء النهر، ترک. وکان الحسن اذا سئل عن قتال الترک و الروم و الدیلم تلا هذه الآیة. ابن عباس گفت: این خطاب با اهل مدینه است، ایشان را قتال قریظه و نضیر و خیبر و فدك فرمودند.
وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً شدّة و عنفا و صبرا علی جهادهم، و المعنی اشتدوا علیهم. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ بالغلبة و النصرة. و در قرآن نظیر این جایها است وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ أَشِدَّاءُ عَلَى الْکُفَّارِ أَعِزَّةٍ عَلَى الْکافِرِینَ وَ لا تَهِنُوا فَما وَهَنُوا...
وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ... الآیة این آیت در شأن منافقان آمدکه سوره قرآن از زبان رسول خدا آن گه که فرو آمد و آن را بر خواند، آن منافق باستهزاء گفت فرا یاران خویش از منافقان: أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً. وگفته‌اند آن منافقان با ضعفه مؤمنان گفت این سخن، بر سبیل استهزاء، و رب العزة او را جواب دادگفت: فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِیماناً باللّه و بصیرة فی دینهم، و اضاف الایمان الی السّورة لانّه یزید بسببها. وَ هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ بنزول القرآن و الفرائض.
وَ أَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ شكّ و نفاق و بغض للاسلام و المسلمین.
فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ ای شکّا الی شکّهم وکفرا الی کفرهم. وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ. قال الزجاج: المرض فی القلب کلّ ما خرج به الانسان عن الصحة فی الدین. این آیت دلیل است که ایمان بنده افزاید وکاهد، بطاعت افزاید و بمعصیت کاهد، و ازینجا بود که عمر خطاب یاران رسول را گفتید: تعالوا حتّی نزداد ایمانا. و قال: لو وزن ایمان ابی بکر بایمان اهل الارض لرجحهم. و قال علی بن ابی طالب (ع): یبدو الایمان لمظة فی القلب کلما ازداد الایمان ازدادت اللمظة.
وکتب الحسن الی عمر بن عبد العزیز: انّ للایمان سننا و شرایع و حدودا و فرایض من استکملها استکمل الایمان و من لم یستکملها لم یستکمل الایمان.
أَ وَ لا یَرَوْنَ أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ یختبرون. فِی کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ بالقحط و الشدّة و الامراض و الاوجاع و هی روائد الموت. ثُمَّ لا یَتُوبُونَ من النفاق و لا یتّعظون کما یتّعظ المؤمن بالمرض. و قیل: یفتنون بان یظهر اللّه نفاقهم و یفضحهم فی کلّ مرّة او مرّتین ثم لا یتوبون عن نفاقهم و لا ینتهون علی ما فیه خلاصهم. قال عکرمه: ینافقون ثم یؤمنون ثم ینافقون. و قیل: ینقضون عهدهم فی السنة مرة او مرتین ثمّ لا یتوبون من نقضهم. وَ لا هُمْ یَذَّکَّرُونَ بما صنع اللّه بهم اذکان رسول اللّه (ص) اذا نقضوا عهودهم بعث الیهم السرایا فیقتلونهم. حمزه و یعقوب ا و لا ترون بتاء خوانند، خطاب با مؤمنان بود بر سبیل تعجّب، باقی بیا خوانند بر سبیل تقریع و توبیخ منافقان باعراض از توبه.
وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ این آن بود که منافقان می‌آمدند بمسجد مصطفی ص بنیوشیدن قرآن و پراکنده می‌نشستند سر فرو داشته و خویشتن در مجلس رسول پوشیده داشته و میخواستندکه از غزا، بازنشستن خود را عذری پدیدکنند و خویشتن را از فرمان بغزا ناآگاه شمرند، چون پوشیده می‌نشستندکه ما حاضر نبودیم و از فرمان خبر نداشتیم، آن گه با یکدیگر باشارت میگفتند: هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَدٍ هیچ کس از مؤمنان شما را دید؟ تا از آنجا بازگشتید و از طاعت خدای برگشتید. وگفته‌اند: چون سوره از آسمان فرو آمدی ایشان در آن طعن میکردند و عیب آن می‌جستند و با یکدیگر می‌گفتند: أَیُّکُمْ زادَتْهُ هذِهِ إِیماناً، پس ترسیدندکه اگر مؤمنان کسی

این سخن و طعن از ایشان بشنود و باز رساند، با یکدیگرگفتندید هَلْ یَراکُمْ مِنْ أَحَد. و بودی که از آسمان آیتی آمدی که ذکر فضیحت و عیب ایشان در آن آیت بودی، شنیدن آن برایشان گران آمدیً و دشوار، خواستندیدکه بر خیزند و بگریزند تا آن نشنوند، با یکدیگر باشارت میگفتندکه بنگرید تا هیچکس از ایشان شما را می‌بیند تا بر خیزیم، اگرکسی ندیدید، ایشان برفتندید، اینست که رب العالمین گفت: ثُمَّ انْصَرَفُوا عن حضرة النبی ص مخافة الفضیحة. و قیل: انصرفوا عن الایمان. صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ اضلّهم مجازاة علی فعلهم. و قیل: صرف اللّه قلوبهم دعاء علیهم. بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ دین اللّه و لا العمل به. قال ابن عباس: لا تقولوا اذا صلّیتم: انصرفنا، فان اللّه عزّ و جلّ عیّر قوما فقال: ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ و لکن قولوا: قضینا الصلاة.

لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ این تهنیت است و الزام حجت میگوید: آمد بشما پیغامبری محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن خزیمة بن مدرکة بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان، پیغامبری هم از شما، بشری چون شما، از نسب عرب، که سخن وی دانید و دریابید و صدق و امانت وی شناسید، یعنی ذلك شرف لکم و منقبة. کلبی گفت: ولدته العرب کلّها، لیس فی العرب بطن الا ولدته.

و قال النبی (ص): ما ولدنی من سفاح اهل الجاهلیة شیء ما ولدنی الا نکاح کنکاح الاسلام.

گفته‌اند ربّ العالمین رسول که بخلق فرستاد هم از ایشان فرستاد از بهر آنکه جنس را بر جنس شفقت بیشتر بود. نه بینی که اگرکسی بهیمه‌ای را بیندکه همی کشند، از آن اندوهگن نشود، و اگر آدمی‌ای را بیندکه همی کشند، از آن غمگین و اندوهگن شود، و نیز هر جنس با جنس خود آرام گیرد و از هر چیزکه نه جنس وی بود نفور باشد، اگر رسول فریشته‌ای بودی با آدمی آرام نگرفتی و آدمی از آن نفور بودی، از جنس ما فرستاد تا ما را با وی انس و راحت بود نه وحشت و نفرت. و در شواذّ خوانده‌اند: من انفسکم بفتح فا، ای من اشرفکم و افضلکم. میگوید: پیغامبری ازگرامی‌تر وگرانمایه‌تر شما.

عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ ای شدید علیه عنتکم، و العنت الوقوع فی الهلاك و لقاء الشدّة و الاشراف علیها. حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ ای علی ایمانکم و هداکم و صلاحکم.

بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ رءوف بالمطیعین، رحیم بالمذنبین، رءوف بمن رآه رحیم بمن لم یره. رأفت مه از رحمت است و رحیم بمعنی بیش از رءوف است، تقدیره: بالمؤمنین رحیم رءوف. میگوید: بمؤمنان بخشاینده است، سخت مهربان. و قال الحسین بن الفضل: لم یجمع اللّه لاحد من الانبیاء بین الاسمین من أسمائه تعالی الّا للنّبی ص فانه قال: بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ و قال تعالی: إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ. وگفته‌اند: نظم آیت چنین است: لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز حریص بالمؤمنین رءوف رحیم. علیه ما عنتم، لا یهمّه الّا ما شأنکم، ما اقمتم علی سنته فانّه لا یرضیه عند القیام بالشفاعة الا دخولکم الجنة کقوله: من ترك مالا فاورثته و من ترك ذنبا اوکلا فالیّ و علیّ. وگفته‌اند: عمر بن خطاب هیچ آیت در مصحف اثبات نکردی تا نخست دوگواه بر آن گواهی دادندیدکه این قرآن است. مردی انصاری آمد و این دو آیت آورد عمرگفت: و اللّه لا اسئلك علیها بینة کذلك کان رسول اللّه (ص) فاثبتها. و قال ابیّ بن کعب: احدث القرآن باللّه عهدا، لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ... الی آخر الآیتین و فی قول بعضهم هی آیة آخر نزلت من السماء.

فَإِنْ تَوَلَّوْا یعنی المشرکین و المنافقین اعرضوا عن الایمان بك و صاروا علیك.

فَقُلْ حَسْبِیَ اللَّهُ ای الذی یکفینی کید من کادنی اللّه. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ فوّضت امری الیه و به وثقت.

وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ خصّ العرش بالذّکر لانه اعظم خلق اللّه تعالی فیدخل فیه الاصغر، و العرش عند العرب سریر الملك. و فی الخبر الصحیح ان الجنّة مائة درجة ما بین درجتین کما بین السماء و الارض اعدّها اللّه للمجاهدین فی سبیل اللّه فاذا سألتم اللّه فسئلوه الفردوس فانه وسط الجنّة و اعلی الجنّة و منها تفجر انهار الجنّة

و فوقه عرش الرحمن تبارك و تعالى.
و روى انّ فاطمة (ع) اتت رسول اللّٰه ص تساله خادما، فقال قولى: اللهم رب السماوات السبع و رب العرش العظيم ربنا و رب كلّ شىء منزل التورية و الانجيل و القرآن العظيم فالق الحب و النوى اعوذ بك من شركلّ ذى شرّ انت آخذ بناصيتها انت الاوّل فلا شىء قبلك و انت الآخر فليس بعدك شىء و انت الظاهر فليس فوقك شىء و انت الباطن فليس دونك شىء اقض عنّا الدّين و اغننا من الفقر.
و روى فى بعض الاخبار انّ ملكا من الملائكة قال: يا ربّ انى اريد العرش فزدنى قوّتى حتى اطير لعلّى ادرك العرش فخلق اللّٰه له ثلثين الف جناح و طار ثلثين الف سنة. فقال اللّٰه تعالى: هل بلغت الى اعلى العرش؟ فقال: لم تقطع بعد قائمة العرش فاستأذن ان يعود الى مكانه فاذن له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ، هم فرمانست و هم تشريف و هم تهنيت، فرمان خدا، تشريف بسزا، تهنيت زيبا، فرمانى مهربار، تشريفى دلدار، تهنيتى بزرگوار. مى‌فرمايد تا بنده را بخود نزديك كند، تشريف ميدهد تا رهى، دل بر مهر وى نهد، تهنيت مى‌كند تا صحبت وى جويد، كار آن رهى داردكه در دل مهر وى دارد، از حقّ برو خوردكه دلى زنده دارد، يادگاركسى پذيردكه از حقّ تشريفى دارد، با جهان و جهانيان روزگار بيگانه‌وارگذارد.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا نداى كرامت است و نواخت بينهايت، نداى حق را هفت اندام بنده گوش است، و در تجلّى وى غمان دوگيتى فراموش است، نداى كرامت فرا پيش داشت تا بسماع آن كرامت كشيدن بار حكم بر بنده آسان شود، حكم چيست؟ اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ بتقوى ميفرمايد و در تقوى صدق ميفرمايد، تقوى مايه اسلام است و صدق كمال ايمان، تقوى بدايت آشنايى است و صدق نشان دوست دارى، تقوى رأس المال عابدان است و صدق نور معرفت را نشان، تقوى ره روان عالم شريعت را است، صدق درد زدگان عالم طريقت راست. كسى كه صاحب دولت تقوى گردد و جمال صدق او را روى نمايد نشانش آنست كه كلبه وجود خود را آتش در زند، كشتى خلقيّت بدرياى نيستى فرو دهد، فرزندان را يتيم كند، اقرباء و عشيرت را بدرودكند، باطن خود را از عادات و رسوم طهارت دهد، ظاهر بر نور شرع آراسته و سرائر از محبّت حقّ ممتلى گشته، دل از محبّت دنيا و سر از طمع عقبى خالى كرده، نه دنيا و نه اهل دنيا را با او پيوندى، نه با عقبى او را آرامى.

گر همى دعوى كنى در مردى، آبستن مباش — از دوگيتى يادكردن بيگمان آبستنيست
مرد بودى، از براى رنگ و بويى زن مباش — نيك بودى، از براى گفت وگويى بد مشو

وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ... الاية ظاهر آيت حثّ علماى دين است بر تحصيل علوم شريعت و اصحاب حديث بر جمع احاديث پيغامبر، احياء سنّت مصطفى ص را و تازه داشتن دين و شريعت مسلمانان را، همچنانست كه مصطفى ص گفت: بلّغوا عنّى و لو آية، نضر اللّٰه عبدا سمع مقالتى فحفظها و وعاها و ادّاها و رب حامل فقه الى من هوا فقه منه، و روى نضر اللّٰه امرا سمع منّا شيئا فبلّغه كما سمعه فربّ مبلّغ اوعى له من سامع، و روى نصر اللّٰه من سمع قولى ثمّ لم يزد فيه اين خبرها بمعنى متقاربانـد، ميگويد: تازه روى و روشن دل بادكه سخن من بشنود و رمت آن گوش دارد و الفاظ آن نگاه دارد تا باز رساند چنان كه در آن نيفزايد و نكاهد و امانت در آن بجاى آورد. بزرگان دين و علماى سلف گفته‌اند: هيچ امانت بدان نرسدكه دركتاب و سنّت تصرف نكنى و از ظاهر خود بنگردانى و در آن نيفزايى و از آن بنكاهى و از تأويل و تصرّف و تكلّف بپرهيزى، تأويل و تصرّف در دين، زهر قاتل است، آن دين كه بر تأويل و تصرّف نهند باطل است، تأويل و تصرّف فعل دشمن است، اقرار و تسليم فعل دوست، درك تأويل را ضامن رأى است، درك تسليم را ضامن خداى است، هر چه از تأويل آيد بر ما است هر چه از تسليم آيد بر خداست. سهل بن عبد اللّٰه

رحمه اللّه این آیت بر خواند: وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً، گفت: افضل الرّحلة رحلة من الهوى الى العقل و من الجهل الى العلم و من الدّنيا الى الآخرة و من النّفس الى التقوى و من الخلق الى اللّه تعالى. رحلت عالمان آنست که در اقطار عالم سفرکنند تا کسی بروشنایی علم ایشان راه یابد و از دوزخ برهد، رحلت عارفان آنست که از نفس خود سفرکنند منازل تقوی باز برند تا بسرکوی محبّت رسند بر بساط مشاهدت بمحلّ قربت در حضرت عندیّت آرام گیرند هر چه بخاطر ایشان در آید یا همت ایشان بوی رسد سعید ابدگردد چنان که از آن مهتر دین بو علی سیاه قدس اللّه روحه آورده‌اندکه جایی میگذشت دیده وی بر جمعی اسیران روم افتادکه محمود ایشان را گرفته بود و در قید قهرکشیده، چون دیده شیخ بدان بی‌سرمایگان افتاد بلب اشارت کرد گفت: پادشاها! راه نمیدانند راهشان نمای تا بدانند، هنوز اشارت تمام نکرده بودکه روزن توحید در سینه‌های ایشان گشادند همه زنّارکفر بگشادند وکمر وفای دین در میان جان بستند.

أَ وَ لا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عامٍ... الاية چون روزگار بر مرد تیره گردد و نکبات و بلیّات و حوادث روزگار دست درهم دهد و فتنه روزگار و فتنه عوام و فتنه نفس کقطع الليل المظلم درهم پیچد جز زینهار خواستن و بوی باز پناهیدن چه روی باشد؟ خوابی چون خواب غرق شدگان، خوردی چون خورد بیماران، عیشی چون عیش زندانیان باید تا درد وی را مرهم پدید آید و در حمایت زینهاریان شودکه رضای حق با زینهار بنده دست بزینهار دارد، میگوید جلّ جلاله: وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.

قوله: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ... الاية يباشركم فى البشريّة لكن يباينكم فى الخصوصيّة. یا محمد! تو همی‌گوی: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ من بشری‌ام همچون شما، همی گویم: أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى تو آن درّ یتیمی که چون تویی دیگر نبود. بشری راکی رسدکه در صدر قبول حقّ محمل ناز وی همی کشندکه لَعَمْرُكَ! بشری را چون سزدکه قبضه صفت بحکم عنایت بیان صیقلی آینه دل وی کندکه أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ! بشری چون بود که مستوفی دیوان ازل و ابد حوالت قبول و ردّ خلق وادرگاه وی کندکه ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا! یا محمد! تو دیگری وکار تو دیگر است.

از نطق بهر دهن زبانی دگری — وز لطف بهر بدن روانی دگری
در خاطر هرکسی گمانی دگری — در توکه رسد تو خود جهانی دگری

گفته‌اند: که در دوستی هم فراق است و هم وصال، در عهد ازل که قسمت دوستی میکردند ناله درد فراق از خانه بو جهل بر آمد و تلألؤ خورشید وصال از حجره محمد عربی بتافت، از آن فراق در دل بیگانگان دوزخی آفریدند، و ازین وصال در سینه دوستان بهشتی اثبات کردند، زان پس که خورشید وصال بر آن مهتر تافت عالمیان در راه وی متحیر شدند، پیغامبران را آرزوی جمال و اتباع وی خواست.

موسی کلیم میگوید: بار خدایا مرا از امّت وی گردان. عیسی روح اللّه میگوید: بار خدایا مرا حاجب درگاه وی گردان، خلیل میگوید: بار خدایا ذکر من بزبان امّت وی روان کن، و ازین عجبترکه راه او مهتر در قدمگاه او خود متحیّر شد، این چنانست که مجنون به لیلی گفت، اسباب علم ما در سر زلف توگم شد! گفت: یا مجنون دعوی بس بلند نیست که زلف ما خود در سرکار ماگم شد. نیکوگفت آن جوانمرد که در شعرگفت:

ای هم تو ز تو حیران آخر چه مثالست این — ای شمع نکورویان آخر چه وصالست این
ای چون تو بعالم کم آخر چه کمالست این — ای شمع و چراغ ما آخر چه جمالست این

قال ابن عطاء: نفسه ص موافقة لانفس الخلق خلقة لكن مباينة لها حقيقة فانّها مقدّسة بانوار النبوّة مؤيّدة بمشاهدة الحقيقة ثابتة فى المحل الادنى و المقام الاعلى ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى. نگر تا نگویی که آن نفس پاك وی همچون نفس دیگران بود اگر يك ذرّه از تابش نفس او بر جان و دل همه صدّیقان تافتید در عالم قدس همه روان گشتندید و بمقعد صدق فرو آمدندید، با این همه میگفت بدعا: لا تكلنا الى انفسنا طرفة عين

بار خدایا! این پرده نفس از پیش دل ما بردار و این بار خودی از ما فرو نه که آن حجاب راه حقیقت ما است، فرمان آمد یا محمد ناخواسته درکنارت نهادیم أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ، وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ. یا محمد ما آن بار تو از تو فرو نهادیم، ارادت ما کار تو بساخت، عنایت ما چراغ تو بیفروخت از آن که تو نه برای خود آمدی و نه بخود آمدی، نه بخود آمدی کت آوردم، أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ نه برای خود آمدی که رحمت خلق را آمدی، وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ چنان که مرغ، بچه خود را در زیر بال خود گیرد و می‌پرورد کمال کرم و رأفت و رحمت محمد عربی امّت خود را بر آن صفت در کنف خود می‌پرورد، وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ.

قال جعفر الصادق ع: علم اللَّه تعالى عجز خلقه عن طاعته، فعرّفهم ذلک کی یعلموا انّهم لا ینالون الصفو من خدمته فاقام بینه و بینهم مخلوقا من جنسهم فی الصورة فقال: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ فالبسه من نعته الرّأفة و الرّحمة و اخرجه الى الخلق سفیرا صادقا و جعل طاعته طاعته و مرافقته مرافقته، فقال: مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ.

۱۰- سورة يونس - مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الر منم آن خداوندكه مى‌بينم جز من دارنده و پرورانندە نه، تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ اين آيتها آن نامه است، الْحَكِيمِ. (۱) آن نامه نيكو حكمت راست حكم.

أَ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً مردمان را شگفت آمد و بنزديك ايشان شگفت بود، أَنْ أَوْحَيْنا إِلى رَجُلٍ مِنْهُمْ كه پيغام داديم بمردى هم از ايشان، أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ كه مردمان را بيم نماى و آگاه كن، وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا و بشارت ده گرويدگان را، أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ كه ايشان را است وعده راست وكارى پيش شده، عِنْدَ رَبِّهِمْ بنزديك خداوند ايشان، قالَ الْكافِرُونَ ناگرويدگان گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِينٌ. (۲) اين جادويى است آشكارا.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ خداوند شما اللّٰه است، الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اوكه هفت آسمان و هفت زمين آفريد از آغاز، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ آن‌گه مستولى شد بر عرش، يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ميسازد كار و پيش مى‌برد و مى‌اندازد، ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ نيست هيچ شفيع كس را مگر پس دستورى او، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اوست خداوند شما، فَاعْبُدُوهُ او را پرستيد، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ؟ (۳) پند نپذيريد و حق درنيابيد؟

إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً با اوست بازگشت شما همه، وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا هنگام نهادن خداى است اين براستى، إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ اوست كه آفريده مى‌آرد از آغاز و فردا آن را زنده كند باز، لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا تا پاداش دهند ايشان را كه بگرويدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ وكارهاى نيك كردند بسزا، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ايشان كه كافر شدند و بگرويدند، لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ ايشان را شرابى از آب جوشيده، وَ عَذابٌ أَلِيمٌ و عذابى دردنماى، بِما كانُوا يَكْفُرُونَ. (۴) بآنچه كافر شدند.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً اوست كه خورشيد را روشن گردانيد، وَ الْقَمَرَ نُوراً و ماه را روشنايى داد، وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ و آن را باز انداخت و چنان ساخت كه ميرود در منزلها بريدن فلك را، لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ و رفتن او شمار سال و ماه و روزگار ميدانيد، ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ نيافريد خداى آن را مگر بدانش خويش و توان خويش بيكتايى خويش، يُفَصِّلُ الْآياتِ نشانهاى گشاده روشن مى‌نمايد و پيغامهاى روشن گشاده مى‌فرستد، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. (۵)ايشان را كه بدانند.

إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ در شد آمد شب و روز، وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و در آنچه خداى آفريد در آسمان و زمين از آفريده‌هاى خويش، لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ. (۶) نشانهاى روشن است بيكتايى ايشان را كه از خشم خداى و از جحود حق او مى‌پرهيزند.

إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا ايشان كه ديدار ما نمى‌بيوسند و بانگيزانيدن ما بنمى‌گروند، وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا و باين جهان مى‌بسندند.

و خرسندى كنند وَ اطْمَأَنُّوا بِها و بآن آرام مى‌كنند، وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ. (۷) و ايشان كه از وعد و وعيد ما ناآگاه و ناگرويدند، أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (۸) ايشان آنندكه جايگاه ايشان آتش است بآنچه ميكردند.

النوبة الثانية

اين سوره يونس صد و نه آيت و هزار و هشتصد و سى و دوكلمت است و هفت هزار و پانصد و شصت و هفت حرف همه به مكه فرو آمد مگر يك آيت: وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لا يُؤْمِنُ بِهِ كه اين يك آيت بمدينه فرو آمد در شأن جهودان وگفته‌اند سه آيت ازين سوره بمدينه فرو آمد: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الى آخر

الآيات الثلث، و قيل كلها مكية الا آيتين: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ نزلت فی ابیّ بن كعب الانصاری و ذلك ان رسول اللّه لما امر ان يقرأ عليه القرآن. قال ابیّ يا رسول اللّه و قد ذكرت هناك فبكی بكاء شديدا، و نزلت هذه الآيه، فهی فخر و شرف لابیّ و حكمها باق فی غيره و الآية التي تليها ذم القوم لانهم حرّموا ما احل اللّه لهم فصار حكمها فی كل من فعل مثل ذلك الی يوم القيمة. و درين سورت هشت آيت منسوخ است بجای خويش گوئيم ان شاء اللّه. و در فضيلت سورت، أبی كعب روايت كند از مصطفی ص

قال: من قرأ سورة يونس اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بيونس وكذّب به و بعدد من غرق مع فرعون.

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در آيت تسميت هم كمال عبادت است هم حصول بركت هم غفران معصيت و برداشت درجت. اما كمال عبادت آنست كه مصطفی ص گفت: لا وضوء لمن لم يذكر اسم اللّه عليه

اين لا بمعنی نفی كمال و فضيلت است چنان كه گفت لا صلاة لجار المسجد الا فی المسجد و لا فتی الا علی و قال (ص): اذا توضأ احدكم فذكر اسم اللّه عليه طهر جميع اعضائه و اذا لم يذكر اسم اللّه عليه لم يطهر منه الا ما مسه الماء.

اما حصول بركت آنست كه رب العالمين نام خود را مبارك گفت: تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ با بركت است نام خداوند بزرگوار و بزرگواری كردن، هركاری كه در مبدأ و مقطع وی نام خدای رود با بركت و پر خير بود.

قومی پيش مصطفی آمدندگفتند يا رسول اللّه طعام كه ميخوريم ما را كفايت نمی‌باشد و سيری نميكند. رسول خدا گفت: سمّوا اللّه عز و جل و اجتمعوا عليه يبارك لكم فيه.

و غفران معصيت و برداشت درجت آنست كه بو هريره روايت كند از مصطفی ص

قال: «من كتب بسم اللّه الرحمن الرحيم و لم يعور الهاء الذی فی اللّه كتب له الف الف حسنة و محا عنه الف الف سيّئة و رفع له الف الف درجة و من قال بسم اللّه الرحمن الرحيم كتب اللّه له اربعة آلاف حسنة و محا عنه اربعة الاف سيئة و رفع له اربعة آلاف درجة

و قال تنوق رجل فی بسم اللّه الرحمن الرحيم فغفر له.

قوله: الر قرائت مكی، حفص و يعقوب فتح راست و باقی بكسر خوانند و معنی آنست كه. انا اللّه اری انا الرب لا رب غيری. قتاده گفت نامی است از نامهای قرآن وگفته‌اند. نام سورت است وگفته‌اند قسم است كه رب العالمين بنامهای خود سوگند ياد ميكند. الف اللّه است، و لا لطيف، و را رحيم. باين نامها سوگند ياد ميكندكه اين حروف آيات كتاب حكيم است و نامه خداوند است جل جلاله و تقدست اسماؤه و تفسير و معانی اين حروف در سورة البقرة بشرح رفت. و قيل معناه: هذه الآيات التي انزلتها عليك آيات القران الحكيم المحكم المتقن الممنوع من الخلل و الباطل لا لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه. وگفته‌اند حكيم بمعنی حاكم است ای هو القرآن الحاكم بين الناس.

چنان كه جايی ديگر گفت: وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، و روا باشدكه حكيم بمعنی محكوم باشد، ای حكم فيه بالعدل و الاحسان و حكم فيه بالجنة لمن اطاعه و بالنار لمن عصاه و حكم فيه بالحلال و الحرام و الارزاق و الآجال، و حكيم كسی را گويندكه سخن حكمت گويد. و نيزگويند اين سخنی حكيم است يعنی از حكمت يا با حكمت. عبد اللّه بن عباس گفت ان الكلمة الحكيمة لتزيد الشريف شرفا و ترفع المملوك حتی تجلسه مجالس الملوك.

قوله: أَكانَ لِلنَّاسِ عَجَباً الف استفهام است بمعنی توبيخ و اين ناس مشركان قريش‌اند و سبب نزول اين آيت آن بود كه كفره قريش بر سبيل انكار ميگفتند عجب كاريست كه خدای در همه عالم رسولی نيافت كه بخلق فرستد

مگر يتيم بو طالب، و روا باشدكه انكار ايشان باصل رسالت بودكه ميگفتند: اللّه اعظم من ان يكون رسوله بشرا مثل محمد، خداى بزرگتر از آنستكه بشرى را چون محمد بخلق فرستد.

رب العالمين گفت: أَ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً اى ليس بعجب لانه ارسل الى من قبلهم من هو مثله و التعجب انما يكون مما لا يعهد مثله و لا يعرف سببه. گفت اين عجب نيستكه پيش از ايشان رسولان از خدا بخلق آمدند و تعجب در چيزى كنندكه معهود نباشد، ميان خلق و نه آن را سببى بود. و تقديره: اكان ايحاؤنا الى رجل منهم بان انذر الناس عجبا فيكون ان فى الاولى فى محل الرفع و فى الثانية فى محلّ النصب.

وَ بَشِّرِ الَّذينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قدم الصدق ما تقدم لهم من اللّه من المواعيد الصادقة و سبق لهم من حسن العبادة و الطاعة، و قيل قدم الصدق شفاعة المصطفى و شفاعة المؤمنين بعضهم لبعض و قيل اراد به السقط يقوم محبنطئا على باب الجنّة فيقول لا ادخلها حتى يدخلها والدىّ.

روى انس بن مالك قال قال رسول اللّه ص: اذاكان يوم القيمة نودى فى اطفال المسلمين ان اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم و ينادى فيهم ان امضوا الى الجنة زمرا فيقولون يا ربنا و والدانا معنا فينادى فيهم الثانية ان امضوا الى الجنة زمرا فيقولون يا ربنا و والدانا معنا فينادى فيهم الثالثة ان امضوا الى الجنة زمرا فيقولون يا ربنا و والدانا معنا فيبسم الرب تعالى فى الرابعة فيقول و والداكم معكم فيثب كل طفل الى ابويه فيأخذون بايديهم فيدخلونهم الجنة فهم اعرف بآبائهم و امهاتهم يومئذ من اولادكم الذين فى بيوتكم.

قوله: قالَ الْكافِرُونَ تقديره فلمّا انذرهم قال الكافرون إِنَّ هذا لَساحِرٌ مُبِينٌ قرائت اهل مدينه است و ابو عمرو، يعنى ان هذا الرجل اى محمدا ص لساحر مبين باقى بى الف خوانند اى ان هذا الوحى لسحر مبين.

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اى فى مدة مقدارها ستّة ايّام لأن الايام تكونت بعد خلق السماوات و الارض من دوران الفلك ثم استوى على العرش، شرح و بيان اين همه در سورة الاعراف رفت. و يقال جمع السماوات لانها اجناس مختلفة كل سماء من غير جنس الأخرى و وحّد الارض لانها كلها تراب.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يقضيه وحده و قيل يرتب الامور مراتبها على احكام عواقبها.

و قيل يدبّر الامر. ينزل الوحى، ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ اين جواب ايشان استكه خداى را انبازان ميگفتند و ايشان را مى‌پرستيدند و مى‌گفتند: هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ. وگفته‌اندكه اين باوّل آيت تعلق دارد. ميگويد: خداى بيافريد، آسمانها و زمينها بى‌شفاعت شفيعى و بى‌تدبير مدبرى بعلم و ارادت خويش آفريد، بقدرت و حكمت خويش يقول تعالى: ادبر عبادى بعلمى انى بعبادى خبير بصير.

آن گه گفت: ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خداوند شما و دارنده و پرورانده شما اوستكه آسمان و زمين آفريد و خود ميدانيد و اقرار ميدهيدكه آفريدگار خلق اوست نه بتان. پس او را پرستيد و در خداوندى و خداكارى، او را يگانه شناسيد و با وى در پرستش هيچ انباز مگيريد. أَ فَلا تَذَكَّرُونَ ا فلا تتدبرون ان لا يستحق غيره العبادة.

إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً. يعنى بالموت و البعث و النشور جميعا نصب على الحال و وعد اللّه نصب على المصدر اى وعدكم اللّه وعدا حَقًّا اى حققه حقا. ميگويد: خداى شما را وعده داده وعده راست درستكه در آن خلف نه كه بازگشت شما پس از مرگ با وى است و بعث و نشور و حساب وكتاب و جزاى اعمال در پيش. آن گه گفت بر استيناف: إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ لخلقه ثمّ يميته ثمّ يعيده قرائت ابو جعفر انّه يبدأ الخلق بفتح الف است يعنى اليه مرجعكم جميعا لانه يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ليجزى الَّذينَ آمَنُوا اى يعيده لِيَجْزِيَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ اى بالعدل. عدل اينجا احسان استكه جاى ديگر ميگويد: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ اى الجنّة و نعيمها.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ اى ماء حار قد انتهى حرّه، حميم فعيل بمعنى مفعول يقال حمّ الماء اذا

اسخن و الحميم العرق منه لسخنته، و الحمام لحرارة مائه او لانه يتعرق فيه.

قوله: هُوَ الَّذي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً اى خلقها ضياء فيكون منصوبا على الحال. و ضياء مصدر ضاء و تقديره جعل الشمس ذات ضياء و يجوز ان يكون ضياء جميع ضوء وَ الْقَمَرَ نُوراً يستضاء به فى الليالى. قال: الكلبى يضيء وجوههما لاهل السماوات السبع و ظهورهما لاهل الارضين السبع.

وَ قَدَّرَهُ اين ها با قمر شود، اى قدر القمر يسير منازل فيكون ظرفا للسير و قيل قدر له مَنازِلَ. ميگويد تقديركرد و باز انداخت سير قمر به بيست و هشت منزل در بريدن دوازده برج در هر برجى دو روز و سيكى تا هر ماه فلك بتمامى باز برد، وظيفه‌ايست آن را ساخته و انداخته. لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ تا شمار ماه و سال و روزگار ميدانيد بسير قمر درين منازل. ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يعنى للحق لم يخلقه باطلا بل اظهارا لصنعه و دلالة على قدرته و حكمته. وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ. ابن جريرگفت: الحق هاهنا هو اللّه، اى ما خلق اللّه ذلك الا باللّه، اى وحده لا شريك معه. يُفَصِّلُ الْآياتِ بياء قرائت ابن كثير و ابو عمرو و حفص و بنون قرائت باقى و در نون معنى تعظيم است.

إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ. كلبى گفت، اهل مكه گفتند: يا محمد ائتنا بآية حتّى نؤمن بك و نصدّقك فنزل: إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ فى مجىء كل واحد منهما خلف الآخر و اختلاف الوانهما. وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من الخلائق و العجائب و الدّلالات. لايات يوجب العلم اليقين. لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ الشرك.

إِنَّ الَّذينَ لَا يَرْجُونَ لِقاءَنا اين آيت در شأن منكران بعث و نشور آمد. رجا اينجا بمعنى تصديق است هم چنان كه در سورة الفرقان گفت. وَ قالَ الَّذينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا و لقاء بعث است پس مرگ، يعنى ان الذين لا يصدقون بالبعث بعد الموت.

و قيل معناه لا يخافون عقابنا و لا يرجون ثوابنا.

رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا من اللّه حظا فاختاروها و عملوا لها و اطمأنّوا و سكنوا اليها بدلا من الآخرة. وَ الَّذينَ هُمْ عَنْ آياتِنا اى عن البعث و الثواب و العقاب. و قيل عن القران و محمد غافِلُونَ تاركون لها مكذّبون.

أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ اى مصيرهم و مرجعهم. النّار بِما كانُوا يَكْسِبُونَ من الكفر و التكذيب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اللّه منوّر القلوب، الرحمن كاشف الكروب، الرحيم غافر الذّنوب. اللّه است افروزنده دل دوستان. رحمن است باز برنده اندوه بيچارگان.

رحيم است آمرزنده گناه عاصيان. اللّه يعطى الرّؤية بغير حجاب، الرّحمن يرزق الرزق بغير حساب، الرّحيم يغفر الذّنب بغير عتاب، اللّه است كه ديدار خود رهى را كرامت كند بى‌حجاب. رحمن است كه از خزينه خود روزى دهد بى‌حساب. رحيم است كه بفضل خود بيامرزد بى‌عتاب. اللّه لارواح السابقين، الرحمن لقلوب المقتصدين، الرحيم لذنوب الظالمين. خداى است كه ارواح سابقان بفضل وى نازد، رحمن است كه دلهاى مقتصدان بمهر وى گرايد، رحيم است كه گناه ظالمان بعفو خود شويد. من سمع اللّه اورثه شغبا و من سمع الرحمن اورثه طلبا و من سمع الرّحيم اورثه طربا، فالنفس مع الشغب و القلب مع الطلب و الرّوح مع الطّرب. يكى خطاب خداى شنيد در شغب آمد، يكى سماع نام رحمن كرد در طلب آمد، يكى در استماع نام رحيم بماند در طرب آمد. تن محلّ امانت است چون خطاب خداى شنيد بى‌قرارگشت. دل بارگاه محبت است به سماع، نام رحمن در دايره طلب و شوق افتاد. جان نقطه‌گاه عشق است چون بشارت نعت رحيم يافت بر شادروان رجا در طرب بماند هر چه نعمت بود نثار تن گشت هر چه منت بود بدل دادند آنچه رؤيت و مشاهدت بود نصيب جان آمد.

پير طريقت گفت: الهى ياد تو ميان دل و زبان است و مهر تو در ميان سر و جان، يافت تو زندگانى جان است و رستخيز نهان. اى ناجسته يافته و دريافته نادر يافته. يافت تو روز است كه خود برآيد ناگاهان. اوكه ترا يافت نه

بشادی پردازد نه باندهان.
قوله: الر الالف الف الوحدانيّة، و اللام لطفه باهل المعرفة، و الرّاء رحمته بكافّة البريّة، جلال احديّت بنعت عزّت وكمال حكمت سوگند ياد ميكند، ميگويد بوحدانيت و فردانيت، بلطف من با دوستان من، برحمت من بر بندگان من، كه اين كتاب نامه من است و اين حروف كلام من، از حدوث پاك و از نقص دور و از عيب منزّه. سخنى راست، حديثى پاك، كلامى درست، كلامى كه صحبت حق را بيعت است و ذخيره آن در سرّ عارفان وديعت است. پيغامى كه از قطيعت امان است، و بى‌قرار را درمان است، روشنايى ديده و دولت دل و زندگانى جان است.
أَكانَ لِلنَّاسِ عَجَباً أَنْ أَوْحَيْنا إِلى رَجُلٍ مِنْهُمْ. كافران را سه چيز شگفت آمد و از آن تعجّب همى‌كردند: يكى انگيختن خلق برستاخيز و باز آفريدن پس از مرگ.
ديگر فرستادن خداى رسولان را بخلق و دعوت كردن ايشان بحقّ. سيوم تخصيص محمد ص به پيغامبرى و برگزيدن وى از ميان خلق برسولى. اگر آن مدبران ازكمال قدرت خداى خبر داشتنديد بعث و نشور را منكر نبودنديد و اگر عزّت خداى وكمال پادشاهى وى بدانستنديد فرستادن رسولان بخلق ايشان را شگفت نيامديد و اگر دريافتنديدكه اللّه خداوند است وكردگار آن كندكه خود خواهد و بارادت خود حكم كند وكار اندر تخصيص و تكريم مصطفى روا داشتنديد و جحود نكردنديد لكن چه سودكه ديده حق بين نداشتند تا حق بديدنديد و نه بصيرت دل تا حق دريافتنديد، امّا حكمت فرستادن پيغامبران بخلق الزام حجت است تا كافر را بى عذر و بى حجت عذاب نكند. همانست كه گفت جلّ جلاله: وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا امّا مؤمن اگر خواهد او را بيامرزد بى‌توبت و بى‌خدمت زيرا كه عذاب كردن بى‌حجت ظلم است و ربّ العزّة پاكست و منزه از جور و ظلم. يقول تعالى: وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و آمرزيدن مؤمن بى‌خدمت فضل است، و ربّ العزّة با فضل عظيم است وكرم بى‌نهايت.
يقول تعالى: وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. وگفته‌اند رسولان را بخلق فرستاد تا مؤمنان را بشارت دهند بفضل كبير و كافران را بيم نمايند بعذاب اليم. اينست كه رب العالمين گفت: أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ جايى ديگرگفت: رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ اى محمدكافران را بيم ده كه دوزخ براى ايشان تافته و ساخته مؤمنان را بشارت ده كه بهشت از بهر ايشان آراسته و پرداخته.
وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ. قال محمد بن على الترمذى: قدم الصدق هو امام الصالحين و الصديقين و هو الشفيع المطاع و السائل المجاب محمد ص.
وگفته‌اند قدم صدق سبق عنايت است و فضل هدايت. روز ازل در ميثاق اول ارواح مؤمنان را مجلس انس از جام محبت بكأس مودّت، شربت مهر داده و ايشان را سرمست و سرگشته آن شربت كرده، و ايشان را وعده داده وعده‌اى راست درست كه باز آرم شما را باين منزل كرامت و باز بنوازم شما را زيادت ازين فضيلت، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ فذلك قوله إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا رجوع بازگشت است و بازگشت را هر آينه بدايتى بود لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ. جنيدگفت: در رموز اين آيت كه، إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً قال منه الابتداء و اليه الانتهاء و ما بين ذلك مراتع فضله و تواتر نعمه فمن سبق له فى الابتداء سعادة اظهر عليه فى مراتعه و تقلّبه فى نعمه باظهار لسان الشّكر و حال الرضاء و مشاهدة المنعم. و من لم يجز له سعادة الابتداء ابطل ايّامه فى سياسة نفسه و جمع الحطام الفانية ليردّه الى ما سبق له فى الابتداء من الشقاوة.
گفت: ابتداى كارها از خداست و بازگشت همه بخدا، يعنى درآمد هر چيز از قدرت او و بازگشت همه بحكم او، اوّل اوست و آخر او ازل بتقدير او و ابد بقضاى او. حدوث كاينات بامر او و فناى حادثات بقهر او ميان اين و آن مراتع فضل او و شواهد نعمت او و هركه را در ازل رقم سعادت كشيدند در مراتع فضل شاكر نعمت آمد و

راضی بقسمت. بزبان ذاکر و بدل شاکر و بجان صافی و معتقد. و هرکه در ابتدا حکم شقاوت رفت بر وی، خراب عمرگشت و مفلس روزگار و بد سرانجام آلوده دنیا وگرفته حرام و بسته لعب و لهو. چنین خواست بوی لم یزل تا باز برد او را با حکم ازل و نبشته روز اول اینست که رب العالمین گفت: إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا و یقال موعود المطیع الفرادیس العلی و موعود العاصی الرحمته و الرضا و الجنّة لطف الحق و الرحمة وصف الحق فاللطف فعل لم یکن ثمّ حصل و الوصف نعت لم یزل. بو بکر واسطی گفته: مطیعان حمالاناند و حمالان جز باری ندارند و این درگاه بی‌نیازان است و عاصیان مفلساناند جز افلاسی ندارند و این بساط مفلسان است ای خداوندان طاعت نگویم طاعت مکنید تا قرآن را گمانی غلط نیوفتد، چندان که توانید و طاقت دارید طاعت بیارید، پس از روی نیستی همه بگذاریدکه مطیع و طاعت دو بود و این بساط یگانگی است و ای خداوندان زلت دل تنگ مداریدکه این بار معصیت هم بار اوست چنان که طاعت بار اوست اما طاعت بگذارند و معصیت بردارند وگذاشتن فعل تو است برداشتن فعل او.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً... الایه. ز روی اشارت شمس آفتاب توفیق است که از برج عنایت بتابد بر جوارح بنده تا آراسته خدمت و طاعت گردد، و قمر اشاره بنور توحید است و روشنایی معرفت در دل عارف که باین نور راه برد بمعروف.

پیر طریقت گفت: الهی عارف ترا بنور تو میداند از شعاع نور عبارت نمی‌تواند در آتش مهر میسوزد و از ناز بار نمی‌پردازد.

إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا... الآية. کافران بدیدار حق جلّ جلاله امر ندارندکه آن را منکرانند لا جرم هرگز بآن نرسند و مؤمنان برؤیت حق ایمان دارند و امیدوارندکه بینند لا جرم بآن رسند. همانست که مصطفی ص گفت: هرکه بوی رسدکرامتی از حق یعنی در خبر بشنودکه خدای با بنده کرامت کند و بدیدار خود او را بنوازد، اگر آن بنده نپذیرد این خبر و برؤیت ایمان ندهد، هرگز نرسد بآن کرامت. گفته‌اندکه امّید دیدار حقّ از آن ندارندکه هرگز مشتاق نبوده‌اند و از آن مشتاق نه‌اندکه دوست نداشته‌اند و از آن دوست نداشته که نشناخته‌اند و از آن نشناخته‌اندکه طلب نکرده‌اند و از آن طلب نکردندکه خدای ایشان را فرا طلب نگذاشت و راه طلب بایشان فرو بست پس همه از خدا است و بارادت و مشیّت خدا است.

یقول تعالی: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى لو اراد ان یطلبوه لطلبوا و لو طلبوا لعرفوا و لو عرفوا لاحبّوا و لو احبّوا لاشتاقوا و لو اشتاقوا الیه لرجوا لقاءه و لو رجوا لقاه لرأوه.

قال اللَّه تعالی: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها اذا کان الّذی لا یرجو لقاءه ماواه العذاب و الفرقة فدلیل الخطاب: انّ الّذی یرجو لقاه فقصاراه الوصلة و اللقاء و الزّلفة.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ایشان که گرویدگان‌اند و نیکوکاران، يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ خدای ایشان را راه می‌نماید بایمان آوردن ایشان، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ میرود زیر درختان و نشستگاههای ایشان جویهای روان، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. (۹) در بهشتهای با ناز.

دَعْواهُمْ فِيها درخواست و بازخواست ایشان، سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ پاکی ترا ای خداوند، وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و نواخت خدای ایشان را و نواخت ایشان یکدیگر را در بهشت اینست که: سلام علیکم، وَ آخِرُ دَعْواهُمْ و آخر خواندن ایشان آنست که گویند، أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. (۱۰) ثناء بسزا خدای را خداوند جهانیان.

وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ و اگر خدای واشتابانیدی مردمان را بدی، اسْتِعْجالَهُمْ بِالْخَيْرِ جایی که ایشان می‌شتابند بنیکی، لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ خدای بایشان گزاردید اجلهای ایشان و سپری کردید ایشان را عمرهای ایشان، فَنَذَرُ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا فروگذاریم ناگرویدگان را برستاخیز، فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ. (۱۱) تا در

گزاف‌کاری خویش متحیّر می‌باشند.
وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ و هرگاه که بمردم رسدگزند دردی یا بیماری، دَعانا لِجَنْبِهِ او خواند ما را افتاده بر پهلوی خویش، أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً یا نشسته یا مانده برپای، فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ چون باز بریم ازو آن گزند و آن رنج که در آن است، مَرَّ رود او، كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا چنان که او نه آنست که ما را میخواند، إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ آن گزند را که باو رسیده بود، كَذلِكَ چنین است، زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ. (۱۲) آراسته‌اند برگزاف‌کاران آنچه میکنند.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ هلاك کردیم و تباه کردیم گروهان پس یکدیگر، لَمَّا ظَلَمُوا آن گه که ستم کردند، وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ و بایشان آمد فرستادگان ما بپیغامها و نشانهای روشن، وَ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا و نه بر آن بودند که بگروند، كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ. (۱۳) چنین است پاداش از ما گروه بدکاران را.
ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ پس شما را پس نشینان کردیم در زمین، مِنْ بَعْدِهِمْ از پس ایشان، لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ. (۱۴) تا نگریم که چون کنید.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و چون بر ایشان خوانند سخنان ما، بَيِّناتٍ روشن پیدا، قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ناگرویدگان برستاخیزگویند، ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا که بما قرآنی آر جدا زین، أَوْ بَدِّلْهُ یا هم این بدل کن، قُلْ بگوی، ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي مرا نیست و نبود که این را بدل کنم از خودی خویش، إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ من نروم مگر بر پی آن که پیغام است بمن، إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ. (۱۵) من میترسم اگر نافرمان آیم در خداوند خویش از عذاب روزی بزرگ».
قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ بگوی اگر خدای خواستید، ما تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ من هرگز بر شما این کتاب نخواندید، وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ و شما را آگاه و دانا نکردمی از آن، فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ چهل سال در میان شما بودم که از پیغامبری سخن نگفتم، أَ فَلا تَعْقِلُونَ. (۱۶) در نیابید.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً که بود ستم کارتر از آن که آید و بر خدای دروغ سازد، أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ یا آن را بدروغ دارد، و رساننده را دروغ زن شمارد، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ. (۱۷) بدکاران را در پیروزی بهره نیست.
وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ می‌پرستند فرود از خدای، ما لا يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ آنچه نگزاید بکار نیاید، وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ و میگویندکه تا ما را فردا بنزدیك اللَّه شفیعان باشند، قُلْ بگو: أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا يَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ خدای را انباز می‌گوییدکه او آن انباز نه در آسمان داند خود و نه در زمین، سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ. (۱۸) پاکی و بی‌عیبی ویراست و برتر است از آنچه انبازگیرندگان میگویند در وی.
وَ ما كانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً نبودند مردمان مگر امّتی راست بر دینی راست پاك، فَاخْتَلَفُوا پس در مخالفت افتادند و در دین خود بپراکندند، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ و اگر نه سخنی بودی که پیش شده از اللَّه، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ میان ایشان کار برگزارده آمدید، فِيما فِيهِ يَخْتَلِفُونَ. (۱۹) در آن اختلاف و تفرقه که ایشان در آن بودند.
وَ يَقُولُونَ لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ میگویند چرا برین مرد از خداوند او آیتی فرو نیامد، فَقُلْ گوی، إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ علم غیب خدای‌تر است، فَانْتَظِرُوا ایشان را گوی چشم میدارید بودنی را، إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ. (۲۰) که من با شما از چشم دارندگانم.
وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً و ما چون مردمان از خویشتن مهربانی و آسانی چشانیم، مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُمْ پس گزند که رسیده بود بایشان، إِذا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آياتِنا چون در نگری ایشان را مکر است در آیات ما و در نعمتهای ما، قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْراً بگوی اللَّه زود توان‌تر است از آدمی در بد عهدی کردن، إِنَّ رُسُلَنا يَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ. (۲۱) که رسولان ما می‌نویسند آنچه آدمیان سگالش وکوشش میکنند.
النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ای الطّاعات فیما بینهم و بین ربّهم. يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ الی الجنّة بسبب ایمانهم فی الدّنیا. میگوید ایشان که ایمان آوردند و در دنیا نیك مردان و نیکوکاران بودند و خدای را و رسول را ص طاعت دار و فرمان بردار بودند و بر شریعت و سنت مصطفی راست رفتند و راست گفتند، يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ ربّ العزة فردا ایشان را پاداش نیکو دهد، راه بهشت بایشان نماید و ببهشت رساند و برکرامت و نعمت خویش خواند. مقاتل گفت: یجعل لهم نورا یمشون به علی الصراط الی الجنّة. نوری و روشنایی در پیش ایشان نهند تا بآن نور صراط بازگذراند، و ببهشت رسد.

قال النّبي ص انّ المؤمن اذا خرج من قبره صوّر له عمله فی صورة حسنة و شارة حسنة فیقول له من انت فو اللّه انی لاراك امرء صدق فیقول له انا عملك فیکون له نورا و قائدا الی الجنّة و الکافر اذا خرج من قبره صوّر له عمله فی صورة سیئة و شارة سیّئة فیقول من انت فو اللّه ربی لاراك امرء سوء، فیقول انا عملك، فینطلق به حتّی یدخله النّار.

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ ای من تحت منازلهم و مساکنهم. وگفته‌اند مراد نه آنست که بهشتیان بالا باشند و جویها در زیر ایشان رود از بهر آن که در بهشت چشمها که رود نه درکندها رود، یعنی تجری بین ایدیهم و تحت امرهم و هم یرونها کقوله: تَحْتَكِ سَرِيًّا ای بین یدیك و هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي ای تحت امری و بین یدیّ. چشمهای بهشت بر روی زمین روان بود، بهشتی چنان که نشسته باشد در غرفه یا در خیمه یا هر جای که نشیند از راست و چپ خویش و برابر خویش آب روان می‌بیند دست وی بدان می‌رسد و جامه بوی‌تر نشود فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. عن وهب بن منبه عن ابن عباس قال: خلق اللّه جنّات النّعیم من الزمرّد الاخضرکلها ازواجها و خدمها و آنیتها و اشربتها و حجالها و قصورها و خیامها و مداینها و درجها و غرفها و ابوابها و ثمارها. قال و الجنان کلها مائة درجة ما بین الدّرجتین مصیرة خمس مائة عام حیطانها لبنة من ذهب و لبنة من فضة و لبنة من یاقوت و لبنة من زبرجد. ملاطها المسك و قصورها الیاقوت و غرفها اللؤلؤ و مصاریعها الذّهب و ارضها الفضّة و حصباؤها المرجان و ترابها المسك اعدّ اللّه لاولیائه یقول اللّه تعالی ادخلوا الجنّة برحمتی فاقتسموها باعمالکم فلکم صنعت ثمار الفردوس و لکم بنیت القصور الّتی اسّست بالنعیم و شرفت بالملك الخلود.

قوله: دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ دعوی و دعا هر دو یکسان است و مراد ندا است ای یدعون اللّه بقولهم سبحانك اللهم تلذّذا بذکره لا عبادة. میگوید در آن بهشت همه خدای را خوانند و خدای را دانند و بذکر و ثنای وی بیاسایند. تنعّم ایشان و لذّت و راحت و آرام ایشان، بتسبیح و شکر و ثنای اللّه بود. کلبی گفت: دَعْواهُمْ فِيها ای کلامهم و قولهم اذا اشتهوا شیئا من طعام الجنّة: سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ فیؤتون به. این کلمه علمی است و نشانی میان بهشتیان و میان خازنان و خادمان بهشت هرگاه که آرزویی کنند طعامی یا شرابی خواهندگویند: سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ، خادمان بدانندکه چه میخواهند و چه آرزو میکنند آنچه خواهند حاضرکنند و ایشان را بمراد و مقصود رسانند، وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و نواخت ایشان یکدیگر را آنست که بر یکدیگر شوند و سلام کنند و همچنین فریشتگان آیند و بر ایشان سلام کنند و آن گه نواخت وکرامت رب العزة بایشان رسد و ایشان را گوید: سلام علیکم، سخنی خوش با نواخت و نیکویی سخنی بسلامت از آزار، آزاد و پاك، و قیل: تحیتهم ای ملکهم سلام ای سالم. میگوید ملك ایشان در آن بهشت جاودانی است، از زوال و فنا رسته و جاوید ایشان را با ناز و نعیم مانده، وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ معنی آنست که بهشتیان در هر چه خواهند بجای آزادی‌اند هر چندکه خواهند یاوند و بهر چه بیوسند رسند، بجای شکراند و بجای تهنیت. و قیل اول کلامهم التسبیح و آخره التحمید و هم یتکلّمون بینهما بما ارادوا ان یتکلّموا به. خبر داد رب العزة که بهشتیان در هر سخن که گویند ابتدای سخن ایشان بتعظیم و تنزیه اللّه بود و ختم آن بشکر و ثنای اللّه و طعامی که خورند بابتدا نام اللّه گویند و تسبیح وی و بآخر شکر خدای کنند و ثناء بروی.

وگفته‌اند این آنست که جای دیگرگفت حکایت از بهشتیان که گویند الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا و تقدیر آیت اینست که: و آخر دعویهم ان یقولوا الحمد للّٰه رب العالمین.
وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ این هم چنان است که جای دیگرگفت عَجِّلْ لَنا قِطَّنا جای دیگرگفت وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ و ناس اینجا کافران‌اند النضر بن الحرث و اصحابه که میگفتند: اللَّهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ ایشان ازکافری که بودند بر سبیل استهزا و ثبات برکفر عذاب بتعجیل میخواستند، رب العالمین گفت اگر آن عذاب که میخواهند فروگشائیم ایشان همه هلاك شوند و فانی گردند و دنیا منقطع گردد، لکن نکردیم و ندادیم آنچه خواستند و عذاب فرو نگشادیم و فراگذاشتیم تا اقامت حجت بر ایشان تمام گردد و ایشان را هیچ عذر نماند. وگفته‌اند حکم این آیت بر عموم است کسی که از سر ضجرت دعاء بدکند بر خویشتن یا بر فرزند و خویش و پیوند، گوید اخزاك اللّٰه، لعنك اللّٰه، اماتك اللّٰه، بزبان میگوید و در دل اجابت این دعاء کراهیت دارد، رب العالمین گفت: لو استجیب لهم فی الشّر کما یحبّون ان یستجاب لهم فی الخیر لهلکوا قال شهر بن حوشب قرأت فی بعض الکتب انّ اللّٰه عز و جل یقول للملکین الموکّلین: لا تکتبا علی عبدی فی حال ضجرة شیئا. و تقدیر الآیة وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ حین استعجلوه استعجالا کاستعجالهم بالخیر لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ. و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّٰه ص: اللهم انّی اتخذ عندك عهدا لن تخلفه انما انا بشر فایّ المؤمنین آذیته او شتمته او جلدته او لعنته فاجعلها له صلاة و زکاة و قربة تقربه بها یوم القیمة.
ابن عامر و یعقوب لقضی بفتح قاف خوانند و اجلهم بنصب فیتصل بقوله عز و جل وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ.
قوله فَنَذَرُ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا یعنی مشرکی مکة، لا یخافون البعث و الحساب و لا یأملون الثواب فِي طُغْيانِهِمْ ای فی شرکهم و ضلالهم يَعْمَهُونَ یتردّدون و یتمارون. و قیل یلعبون. وگفته‌اند معنی آیت آنست که: آدمی هموار بروز شادی خویش می‌شتابد و آن شتابیدن اوست باجل او. میگوید اگر ما روزگار او باو شتابانیم مرگ باو شتابد.
وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ این در شأن هشام بن المغیرة المخزومی آمد، اذا ناله مکروه و ضرر دعانا، ای دعا اللّٰه لازالته و لم یدع غیره. قوله دَعانا لِجَنْبِهِ یعنی مضطجعا أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً یرید فی جمیع الاحوال فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ ازلنا ما به. مَرَّ ای استمر علی کفره معرضا عن الشکر كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ لنسیانه ما دعا اللّٰه فیه و ما صنع اللّٰه به، كَذلِكَ ای کما زیّن لهذا الکافر الدعاء عند البلاء و الاعراض، زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ عملهم و الاسراف فی النفس یکون بعبادة الوثن و فی المال فی السائبة و البحیرة و معنی الکلام اسرفوا فی عبادتهم و اسرفوا فی نفقاتهم.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ یا اهل مکّه لَمَّا ظَلَمُوا کفروا باللّٰه وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بالمعجزات و الآیات بالامر و النهی، وَ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا لانّ اللّٰه طبع علی قلوبهم جزاء لهم علی کفرهم كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ نفعل بمن کذّب بمحمد کما فعلنا بمن قبلهم.
ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ الخلایف جمع خلیفة و اصل الخلیفة خلیف بغیر هاء لانه فعیل بمعنی فاعل کالسمیع و العلیم فدخلت الهاء للمبالغة بهذا الوصف کما قالوا راویة و علامة الا تری انهم جمعوه خلفاء کما یجمع فعیل و من انّث لتأنیث اللفظ قال فی الجمع خلائف و قد ورد التنزیل بهما، قال تعالی: خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ و قال ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ ای استخلفناکم بعد هلاکهم تخلفونهم قرنا بعد قرن فِي الْأَرْضِ فی اماکنکم لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ای لتعملوا اعمالکم فنراها مشاهدة موجودة فارقبوا فی الطاعة و احذروا عن المعصیة.
قال النبی ص انّ الدنیا خضرة حلوة و انّ اللّٰه مستخلفکم فیها فناظرکیف تعملون.
قال عمر بن خطاب (رض) صدق اللّٰه ربنا ما جعلنا خلفاء الا لینظر الی اعمالنا فاروا اللّٰه من اعمالکم خیرا باللیل و النهار و السرّ و العلانیة.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ اى القرآن واضحات الدلايل و بينات منصوب على الحال اين آيت در شأن مشركان مكة فرو آمد عبد اللّٰه بن ابى امية المخزومى و الوليد بن المغيرة و العاص بن عامر و جماعتى كه ايمان ببعث و نشور نداشتند تا رب العالمين ميگويد: قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا اى لا يؤمنون بالبعث. با مصطفى مى‌گفتند ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا من اللّٰه ليس فيه ذكر البعث و النشور و ليس فيه عيب آلهتنا. قرآنى ديگر بيار از نزديك اللّٰه كه در آن ذكر بعث و نشور نباشد و ترك عبادة لات و عزى و مناة و هبل و عيب ايشان در آن نبود. أَوْ بَدِّلْهُ يا پس همين قرآن كه آورده‌اى بگردان از امّت خويش و تغيير در آن آر، ذكر بعث و نشور و وعيدها ازان بيرون كن بجاى آيت عذاب آيت رحمت اثبات كن. رب العالمين گفت ايشان را جواب ده يا محمد ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي اين قرآن نه سخن من است و نه ساخته من، تا در آن تغيير توانم و از امّت خويش بگردانم تلقاء مصدر كالتبيان يستعمل ظرفا بمعنى المقابلة مشتق من التلقى.

إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ اى لا اتّبع الّا وحى اللّٰه من غير زيادة و لا نقصان و لا تبديل إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي اى ان فعلت عصيت ثم لا آمن عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ.

قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ اى ما قرأت القران عَلَيْكُمْ وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ اى و لا اعلمكم اللّٰه به. يقال دريت الشيء علمته و ادريته غيرى. اى اعلمته ايّاه. اگر خداى خواستيد من اين قرآن را هرگز بر شما نخواندمى و اللّٰه شما را از آن آگاه و دانا نكرديد. قرائت ابن كثير: و لادريكم بى الف، معنى آنست كه: اگر خدا خواستيد من هرگز بر شما اين كتاب نخواندمى و اللّٰه شما را بخودى خود بى من باين دانا كردى چنان كه گفت: فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ. فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ مكثت و بقيت بينكم لا أتلوكتابا و لا اتعلّمه و لا اخط بيمينى، عُمُراً اى بعضا من عمرى و هو اربعون سنة، لأنّه اوحى اليه بعد اربعين سنة مِنْ قَبْلِهِ اى من قبل نزول القرآن و من قبل هذا الوقت، أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّى صادق و هذا كلام اللّٰه، امرنى ان اتلوه عليكم. چون ميدانيدكه چهل سال در ميان شما بودم كه مرا مى‌شناختيد و نيك دانستيدكه بر هيچ كس هيچ چيز نخوانده‌ام و نه كتابى نوشته‌ام و نه بتلقين ازكسى گرفته‌ام و نه هرگز بركسى دروغى بسته‌ام، امروزكه شما را خبر مى‌دهم از داستان پيشينيان و سرگذشت رفتگان و احوال ايشان جز آن نيست كه از نزديك خدا است و از پيغام و وحى پاك او.

در نمى‌يابيدكه چنين است و اين قرآن كه بر شما ميخوانم پيغام خدا است وكلام او.

و قال ابن عباس نبىّ رسول اللّٰه و هو ابن اربعين سنة و اقام بمكه ثلث عشرة سنة و بالمدينة توفّى و هو ابن ثلث و ستّين سنة.

قوله فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً اى لا احد اظلم و اكفر ممن كذب على اللّٰه أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ فالكاذب على اللّٰه و المكذّب بآيات اللّٰه فى الكفر سواء. معنى آنست كه من بر خداى هرگز دروغ ننهادم و نه ساختم و شما كرديدكه گفتيد وى را شريك و انباز است وكيست ستمكارتر وكافرتر از آن كه بر خداى دروغ سازد وگويد كه وى را شريك و انباز است و قرآن كه سخن وى است دروغ شمارد و محمدكه پيغام رسان وى است دروغ زن دارد إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ لا يسعد من كذّب انبياء اللّٰه.

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يعنى يشركون مع اللّٰه فى العبادة ما لا يَضُرُّهُمْ ان لم يعبدوه وَ لا يَنْفَعُهُمْ ان عبدوه. اين مشركان مكة بتان را ميپرستندكه در ايشان ضرر و نفع نه، اگر نپرستند بر ايشان گزند نيارند و اگر پرستند ايشان را بكار نيايند و سود نكنند از بهر آن كه موات‌اند، نه خير است در ايشان نه شر، نه نفع نه ضرر، نه كردگارى نه توانايى و دانايى. اللّٰه است جلّ جلاله كه كردگار است و توانا و دانا، هم ضار و هم نافع همه چيز تواند و با همه تاود و بداشت و توان هركس رسد و سزاى هركس چنان كه بايد دهد، لا يحدث شيء فى ملكه الا بايجاده و حكمه و قضائه و ارادته و تكوينه و لا يلحق احدا ضرّ و لا نفع و لا خير و لا شرّ و لا سرور و لا حزن الّا من قبله جلّ جلاله فان تك نعمة فهو النّافع و الدّافع و ان تك محنة فهو الضارّ القامع المانع، فمن استسلم لحكمه

عاش فی راحة و من اعرض عن حکمه وقع فی کلّ آفة.
روی انّ اوّل ماکتب اللّٰه فی اللّوح المحفوظ انا اللّٰه الّذی لا اله الّا انا من لم یستسلم بقضایی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمایی فلیطلب ربّا سوائی، و روی انّ داوود (ع) ناجی ربّه فقال الهی من شرّ النّاس؟ فقال عزّ من قائل من استخارنی فی امر فاذا خرت له اتّهمنی و لم یرض بحکمی.
وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ حسن گفت معنی آنست که ایشان شفیعان ماااند بنزدیك خدای درکار و شغل دنیا و معاش دنیا که ایشان ببعث و نشور ایمان ندارند. و قیل معناه شفعاؤنا عند اللّٰه ان یکن بعث و نشور و قیل فی الکفار من یعتقد البعث، قُلْ أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا یَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ ای أ تخبرون اللّٰه انّ له شریکا فی السماوات و الارض او عنده شفیعا بغیر اذنه و لا یعلم اللّٰه لنفسه شریکا فی السماوات و لا فی الارض فنفی العلم لنفی المعلوم، سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ نزّه نفسه عن ان یکون معه معبود او شریك. قرأ حمزة و الکسائی: عما تشرکون بالتّاء هاهنا و فی سورة النحل و الروم.
وَ ما کانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً الامّة هاهنا الدین و تقدیره و ما کان الناس الا ذوی امّة واحدة ای دین واحد و هو الاسلام و قیل هو الشرك و قد سبق شرحه فی سورة البقرة فَاخْتَلَفُوا ای آمن بعض وکفر بعض. و قیل و ما کان الناس الا امّة واحدة فاختلفوا ای ولدوا علی الفطرة و اختلفوا بعد الفطرة وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ ای لولا انّ اللّٰه عز و جل جعل لهم اجلا للقضاء بینهم و هو یوم القیمة یفصل بینهم فی وقت اختلافهم. و قیل وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخیر عذاب هذه الامة الی یوم القیمة و انه لا یعاجل العصاة بالعقوبة، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ نزول العذاب.
میگوید اگر نه سخنی بودی که پیش رفت از اللّٰه و حکم کرد و آن سخن آنست که با آدم گفت آن گه که او را عطسه آمد: یرحمك ربك فسبقت رحمته غضبه، اگر نه این سخن بودی من عذاب فروگشادمی باین امت بآن اختلاف و تفرق که ایشان در آن بودند.
روی ابو هریرة قال قال رسول اللّٰه ص: لما خلق اللّٰه تعالی آدم و نفخ فیه الروح، عطس فقال له ربه الحمد للّٰه فقال الحمد للّٰه فقال له ربه عز و جل یرحمك ربك اذهب فسلّم علی اولئك النفر و هم نفر من الملائکة جلوس فاسمع ما یجیبونك به فانها تحیّتك و تحیة ذرّیتك. قال فذهب فقال السلام علیکم فقالوا و علیك السلام و رحمة اللّٰه. ثم رجع الی ربه تبارك و تعالی فبسط له یدیه فقال له خذ و اختر فقال اخترت یمین ربی وکلتا یدیه یمین ففتحها فاذا فیها صورة الذریة کلّهم فاذا کلّ رجل مکتوب عنده اجله و اذا آدم (ع) قدکتب له الف سنة.
و ذکر الحدیث فی روایة اخری عن ابی هریرة قال قال رسول اللّٰه ص: لمّا خلق اللّٰه الخلق کتب کتابا فهو عنده فوق العرش انّ رحمتی سبقت غضبی.
وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ الآیة، گفته‌اندکه تأویل این آیت آنست که اگر ندانیدکه من که خداوندم ازگفته خویش واپس نیایم در تقدیر آجال و ارزاق من این ناسزاگویان را و باطل ورزان را یك طرفة العین درنگ ندادید تا ایشان را بعقوبت عاجل از اهل حق جداکردید تا حق و اهل آن از باطل و اهل آن در وقت سزا جدا شدید و میان ایشان فرقان پیدا شدی.
وَ یَقُولُونَ یعنی اهل مکة لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ مثل العصا و الید البیضاء و ما جاءت به الانبیاء. و قیل مما اقترحوا علیه فی قوله وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ الآیة، مشرکان مکه از روی تعنت طلب آیات کردندگفتند چرا آیتی ننماید این محمد چنان که موسی عصاء و ید بیضاء نمود و دیگر پیغامبران نشانها و معجزتها نمودندکه دلائل نبوت و رسالت ایشان بود، آن مدبران هم پیغام بمراد خویش خواستند هم دیدار فریشته خواستند هم معجزه و نشان و هم اللّٰه حاضرکردن خواستندکه جایی میگوید: أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ قَبِیلًا، جایی دیگر میگوید: او نری ربنا حتی نری اللّٰه جهرة رب العالمین گفت بجواب ایشان: فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ

لِلَّهِ آنچه شما می‌درخواهید از نزول آیات آن همه غیب است و علم غیب بنزدیك خدا است و جز خدای هیچ کس غیب نداند و مصالح بندگان جز خدای کس نشناسد فَانْتَظِرُوا وقوع الآیة و انتظروا قضاء اللّٰه بیننا باظهار المحق علی المبطل إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ فوقعت یوم بدر فظهر المحق علی المبطل.

وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ ای کفّار مکه رَحْمَةً یعنی المطر و الخصب و العافیة مِنْ بَعْدِ القحط و الجوع و الفقر و البلاء و الشفاء بعد السقم إِذا لَهُمْ مَكْرٌ این جواب شرط است کقوله: إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ المعنی و ان تصبهم سیّئة قنطوا فکذلك قوله وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ معناه و اذا اذقنا النّاس مکروا و هذا المکر هو صرف الشکر الی غیر المنعم سمّاه مکرا لان المکر جحود حق المنعم و ذلك قولهم لولا الدّواء و الطّبیب و لولا کذا وکذلك کانوا یقولون سقینا بنوء کذا و لا یقولون هذا رزق من اللّٰه و هو قوله تعالی وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ إِذا لَهُمْ مَكْرٌ این اذا اینجا در آن موضوع است که عجم گویند چون در نگری چون بنگری و آیات ایدر اعلام نعمتهای اللّٰه است و ایادی وی میگوید چون ایشان را باران فرستیم و از بلاها عافیت دهیم و نعمت و آسایش برایشان روان گردانیم ایشان را در آن نعمت بطرگیرد تا حقّ را منکر شوند و آیات ما دروغ شمرند و رساننده را استور ندارند و بر نعمت، دیگری را شکرکنند نه خدای را عزّ و جلّ، قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْراً یعنی اللّٰه اقدر علی تغییر تلك النّعم من العبد علی صرف الشّکر الی غیر المنعم و ما یاتیهم من العقاب اسرع فی اهلاکهم ممّا اتوه من المنکر و ابطال آیات اللّٰه إِنَّ رُسُلَنا یعنی الحفظة يَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ للمجازاة به فی الآخرة. این بر سبیل تهدید و وعیدگفت که آری رسولان ما و دبیران می‌نویسند بر ایشان آنچه می‌سازند و می‌کنند و این تهدید است برگوشها و دلهای ضعیفان و رنه خدای تعالی را البته بآن هیچ حاجت نیست که احاطت علم وی بمعلومات، نه بدبیر حاجت گذاشت و نه بنسخت.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ... الآیة. از روی اشارت بر ذوق اهل معرفت، این آیت رمزی دیگر دارد. میگوید مؤمنان و نیك مردان بحقیقت ایشان‌اندکه احدیّت ایشان را بنعمت کرم در قباب غیرت بدارد، و بحسن عنایت پرورد، بمعرفت خودشان راه دهد، و بصحبت خود نزدیك گرداند، تا او را یگانه شوند و از غیر او بیگانه شوند. پیر طریقت گفت توحید نه همه آنست که او را یگانه دانی توحید حقیقی آنست که او را یگانه باشی وز غیر او بیگانه باشی، بدایت عنایت آنست که ایشان را قصدی دهد غیبی تا ایشان را از جهان باز برد چون فرد شود آن گه وصال فرد را بشاید.

جوینـــده تـــوهم چـــو تـــو فـــردی بایـــد آزاد زهـــــــر علّـــــــت و دردی بایـــــــد.

آن مرد غوّاص تا دل از ملك جان برندارد روا نبود که دست طلب او به مروارید مراد رسد پس چه گویی کسی که در طلب جلال و جمال او قصد نجات اعظم کند تا دست از مهر جان نشوید، بوصال قرب جانان چون رسد؟ درویشی در مجلس موسی کلیم (ع) نعره برکشید موسی از سر تندی بانگ بر وی زد، در حال، جبرئیل آمد که یا موسی اللّٰه میگوید در مجلس تو صاحب درد و خداوند دل همان یك مرد بود که از بهر ما بمجلس تو حاضر آمد، تو بانگ بر وی زدی هر چند عزیزی وکلیمی امّا سرّی که ما در زیرگلیم سیاه نهاده‌ایم تو نبینی، آن اشتیاق جمال ما باشدکه دوستان را در تواجد آرد، تقاضای جمال ما بود که دلهاشان در عالم خوف و رجا و قبض و بسط کشد. وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ. هر دیده که از دنیا پر شد، صفت عقبی در وی نگنجد.

و هر دیده که صفات عقبی در وی قرارگرفت، از جلال قرب ما و عزّ وصال ما بیخبر بود، نه دنیا و نه عقبی بلکه وصال مولی. آه کجاست همّتی که از دنیا کجاست مرادی مه از عقبی اشتیاقی بدیدار مولی کجاست صاحب دولتی تا از جاه بشریّت خود برآئیم و دست در فتراك آن صاحب دولت زنیم بوکه روزی بمراد رسیم.

گـر ز چـاه جـاه خـواهی تـا برائـی مـردوار چنـگ در زنجیـرگـوهردار عنـبر بـار زن

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ باش تا فردای قیامت که دوستان بنور معرفت بر مرکب طاعت فرا بساط انبساط روند و در مقام شهود بنازند، گروه گروه و جوق جوق، چنان که اللَّه گفت: نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً و در هر منزل که پیش آید جوقی فریشتگان بحکم فرمان، بسلام می‌آیند و بناز و نعیم جاودان بشارت می‌دهند. اینست که گفت: وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ و عاصیان امّت احمد در آن صحراء محشر و مقام رستاخیز، بعرض گاه حساب بازداشته، سابقان بنور طاعت از پیش رفته و عاصیان بگران باری معصیت تنها مانده، آخر رحمت اللَّه ایشان را دست گیرد، و بر تنهایی و درماندگی ایشان ببخشاید، بندای کرامت گوید: عبادی چون این خطاب عزّت و ندای کرامت بنعت رحمت بگوش ایشان رسد، جان ایشان بیاساید و روح و ریحان در دل ایشان گشاید، گوید: عبادی، إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ لا یتفرغون الیکم و اصحاب النّار من شدة العقاب لا یرقّون لکم، معاشر المساکین سلام علیکم کیف انتم ان کان اشکالکم و اصحابکم سبقوکم واحد منهم لا یهدیکم فانا اهدیکم. ان عاملناکم بما تستوجبون فاین الکرم.

نحـــن اذا فـــی الجفـــاء مـــثلهم اذا هجرنـــا هـــم کمـــا هجـــروا

چون رأفت و رحمت حقّ بایشان رسد وحشت و معصیت بآب رحمت از ایشان فرو شوید و آفتاب رعایت از برج عنایت بتابد، ایشان بنعت افتخار در حالت انکسار بر درگاه ذو الجلال خوش بزارند، و از شادی بگریند، تا ربّ العزّة آن گریستن و زاریدن از ایشان بپسندد و درد دل ایشان را امرهم نهد و زبان ایشان بثنای خود بگشاید، و بقدر طاقت بندگی خدای را ثنا گویند، و حمد و ستایش کنند، اینست که رب العالمین گفت: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ آخر سخن ایشان این بود که الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ که شماتت دشمنان و کافران بما نرسید، و فضل و رحمت خدای بما در رسید.

مـا را همـه مقصـود ببخشـایش حـق بـود المنـــة للَّـــه کـــه بمقصـــود رســـیدیم

وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا... الآیة. دعاء کلید رحمت است وگواه عبودیّت و پیوستن را وسیلت. هرکس که در دعاء بر وی گشادند در اجابت هم بر وی گشادندکه میگوید جلّ جلاله: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعاء پیرایه پیوستگانست و مایه دست گرفتگان و حلقه در حق بدست جویندگان، مصطفی ص گفت: الدعاء سلاح المؤمن و عماد الدین و نور السماوات و الارض.

هرکه بکاری درماند یا او را نکبتی رسد دست در دعا و تضرع زند، دست اعتماد بضمان اللَّه زد و دست نیاز ببرّ وی زد، یقول اللَّه تعالی: فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا و شرط آنست که بوقت دعاء آواز نرم دهد و خاطر از حرمت و استکانت پرکند و باجابت، یقین باشدکه مصطفی ص گفت: «ادعوا اللَّه و انتم موقنون بالاجابة و اعلموا ان اللَّه لا یستجیب دعاء من له قلب غافل لاه»

و بدانکه دعاکردن و حاجت و نیاز بدرگاه بی‌نیاز برداشتن اهل شریعت را مقامی جلیل است، عین عبادتست و رسیدن را ببهشت نیك وسیلت است. امّا حال عارفان حالی دیگر است و طریق ایشان طریقی دیگر. جنید روزی در اثناء مناجات گفت: «اللّهم اسقنی» ندایی شنیدکه: تدخل بینی و بینك. یا جنید میان من و تو می‌درایی یعنی که ما خود دانیم سزای هر بنده‌ای، و شناسیم قصد هر جوینده‌ای، جنیدگفت: بعد از آن روزگاری تحسّر خوردم و زان گفت، استغفارکردم.

قوله: وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا ای تکبروا و تجبروا و لم یخضعوا بقول الحق. ای بسا خواجگان خویشتن پرستان ازین جهان داران و ستمکاران که باکام و نام بودند با خانهای پر نقش و پرنگار بودند، و بر پشت مرکبهای رهوار سوار بودند، ردای تکبر بر دوش گرفته و فرعون‌وار ندای جباری بر خویشتن زده، چون شرع را مکابر شدند و از حقّ سر وازدند و نبوّت انبیا و آیات و معجزات همه بازی شمردند، دمار از ایشان بر آوردند، و تخت وکلاه ایشان نگونسارکردند، و بساط کبر ایشان در نوشتند، نه خود زنده نه نام و نشان ایشان در

دیار و اقطار مانده، هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً آری سرانجام ظلم همین است، و خبر مصطفی ص گواه اینست: «لوكان الظلم بيتا فى الجنّة لسلط اللّه عليه الخراب».
قوله ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ ان اعتبرتم بهم نجوتم و ان لم تعتبروا احللنا بكم من العقوبة ما يعتبر بكم فان من لم يعتبر بمن سبقه اعتبر به من لحقه و من لم يعتبر بما سمعه اعتبر به من تبعه.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در خشك و در دریا می‌رواند شما را او آنست، حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ تا آن گه که شما در کشتی باشید هنگامی، وَ جَرَيْنَ بِهِمْ و کشتی میرود و ایشان در آن، بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ ببادی خوش، وَ فَرِحُوا بِها و ایشان بآن باد شادان، جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ بان کشتی آید ناگاه بادی کشتی‌شکن، وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ و موج آید ایشان را از هر سوی، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ و چنان دانندکه هلاك ایشان بود، دَعَوُا اللَّهَ خدای را خوانند، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ دعا و عذر و بیم و امید او را خالص کرده، لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ و گویند اگر باز رهانی ما را ازین بیم، لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ. (۲۲) حقّا که ما ترا از سپاس دارانیم و از نعمت شناسان.

فَلَمَّا أَنْجاهُمْ چون باز رهاند ایشان را، إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ چون در نگری باز افزونی جستن و ستمکاری درگیرند در زمین، بِغَيْرِ الْحَقِّ بناسزا و ناحق، يا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان، إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ این افزونی جستن شما بر یکدیگر و این ستمکاری بر خویشتن، مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا روزی چند است زندگانی این جهان ناپاینده، ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ آن گه با ماست بازگشت شما فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (۲۳) پس شما را خبرکنیم بآنچه میکردید در زندگانی این جهانی.

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا مثل زندگانی این جهانی كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ راست همچون آبی است که فرو فرستادیم از آسمان، فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ تا بآن آب رستنیها رست در زمین آمیغ، مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ از آنچه مردم خورد و چهارپایان، حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها تا زمین آرایش خویش گرفت، وَ ازَّيَّنَتْ و آراسته گشت، وَ ظَنَّ أَهْلُها و چنان دانند خداوندان آن أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها که و پادشاه گشتند بران، أَتاها أَمْرُنا بآن رسد فرمان ما، لَيْلًا أَوْ نَهاراً شب یا روز، فَجَعَلْناها حَصِيداً آن را ریزیده و پژمرده چون کاه درووده کردیم، كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ گویی دی خود هیچ نبود، كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ هم چنین سخنان خویش گشاده و روشن میفرستیم، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. (۲۴) ایشان را که در آن بیندیشند.

وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ اللّه با سرای سلامت میخواند، وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ و راه مینماید و او را که خواهد، إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. (۲۵)
براه پاینده راست.

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ایشان را است که نیکویی کردند، الْحُسْنى نیکوتر از آنچه ایشان کردند، وَ زِيادَةٌ و نیز افزونی از ناخواسته و نابیوسیده، وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ و بران رویهای ایشان نه نشیند، قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ گردی و نه خواری، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (۲۶) ایشانند بهشتیان، جاویدان در آن.

وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ و ایشان که بدیها کردند، جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها ایشان را است پاداش هر بدی هم چنان، وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ و خواری فراسرهای ایشان نشیند، ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ ایشان را کس نه که ایشان را از خدای نگه دارد، كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ چنان که پنداری که در رویهای ایشان کشیدند، قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً پاره‌هایی از شب تاریك، أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (۲۷) ایشانند دوزخیان در آتش جاویدان.

النوبة الثانية

قوله تعالى هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ اى يحملكم على السّير و يجعلكم قادرين على قطع المسافات فِي الْبَرِّ بالارجل و

الدّواب وَ الْبَحْرِ بالسّفن الجارية فى البحار. البرّ: الارض الواسعة. و البحر: مستقرّ الماء. قرائت عبد اللّه شامى ينشركم بفتح يا و بنون و شين، من نشر ينشر هم چنان‌كه جايى ديگرگفت وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ باين قرائت معنى آنست‌كه: شما را مى‌پراكند و ميخيزاند و ميرواند در دشت و در دريا. و فيه حجة على القدرية فى خلق الافعال لانّ السير فعل متصرف فى الخير و الشر لا محالة و اللّه يسيّر كل سائركما ترى، آن‌گه شرح فرادريا داد: حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ فلك هم واحد است و هم جمع بواحد مذكر است چنان‌كه گفت: فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ و بجمع مؤنث است چنان‌كه گفت: وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ اى جرت السفن بمن ركبها فى البحر. مخاطبه با خبرگشت و عرب چنين‌كنند، و در قرآن از اين باب هست. و قال الشّاعر:

اسيئى بنا او احسنى لا ملومة لدينا و لا مقليّة ان تقلت

بريحٍ طَيِّبَةٍ ليّنة الهبوب لا ضعيفة و لا عاصفة. وَ فَرِحُوا بِها اى بتلك الرّيح للينها و استقامتها. فرح در قرآن بر سه وجه است يكى بمعنى بطر و خيلاء و تكبّر چنان‌كه گفت: ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ همانست‌كه در سوره هودگفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ اى بطر مرح. و در سورة القصص (۳۴) گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ اى البطرين. وجه دوم: فرح است بمعنى رضا. كقوله: وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا اى رضوا بها. و قوله: كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ اى راضون و فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ اى رضوا.

وجه سيوم: فرح شادى است و خرّمى. كقوله بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِها جاءَتْها اى جاءت السفينة و قيل: جاءت الرّيح الطيبة رِيحٌ عاصِفٌ ذات عصف اى شديدة الهبوب يقال: عصفت الرّيح فهى عاصف و عاصفة و اعصفت فهى معصف و معصفة. و عصفت و اعصفت بمعنى واحد. وَ جاءَهُمُ اى ركبان السفينة الْمَوْجُ اى حركة الماء و اختلاطه. و قيل: هو ما علا من الماء مِنْ كُلِّ مَكانٍ من البحر. و قيل: من كلّ جهة وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ اهلكوا و سدّت عليهم مسالك النجاة من جميع الجهات. يقال: لكل من وقع فى بلاء قد احيط بفلان، اى قد احاط به البلاء. و قيل احاطت بهم الملائكة. و مثله: و احيط بثمره الا ان يحاط بكم. دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى اخلصوا له الدّعاء لم يشركوا به من آلهتهم شيئا. ميگويد مشركان در آن حال‌كه بهلاك و غرق نزديك شوند و جز از خداى آسمان از هركس نوميد شوند و از بتان و غير ايشان فريادرس نبينند، دست در خداى آسمان زنند و باخلاص بى‌شرك دعاكنند و بربوبيّت وى اقرار دهند. اين هم چنان است‌كه مصطفى ص حصين خزاعى را پرسيد در حال شرك وى: كم تعبد اليوم الها؟ قال سبعة واحدا فى السماء و ستة فى الارض. قال رسول اللّه ص: فايهم تعدّ ليوم رغبتك و رهبتك؟ قال: الّذى فى السماء.

بو عبيده گفت دعاى ايشان به اخلاص آن بودكه گفتند اهيّا شراهيّا يعنى يا حىّ يا قيّوم.

قوله: لَئِنْ أَنْجَيْتَنا اينجا قول مضمر است. اى قالوا: لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ الواقعة و من هذه الرّيح العاصفة و انعمت علينا يا ربّنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ لنعمتك مؤمنين بك مستمسكين بطاعتك.

فَلَمَّا أَنْجاهُمْ اى اجاب اللّه دعائهم. اللّه دعاى ايشان اجابت‌كرد و ايشان را از هلاك و غرق رهانيد. هذاكقوله: فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ اين آيات دليل‌اندكه رب العزّة دعاى‌كافران و بيگانگان در مرادهاى دنيوى اجابت‌كند و آنچه‌گفت: وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ آن دركار و مراد آخرت است‌كه‌كافران را در نعيم آخرت و ثواب آن جهانى نصيب نيست. و گفته‌اند. وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ آنست‌كه‌گويند: رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ و ايشان را جواب دهند: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ امّا دعاى ايشان دركار دنيا و در طلب نعمت دنيا مستجاب بودكه اين نعمت از آشنا و بيگانه دريغ نيست، و برّ و فاجر از آن ميخورد عرض حاضر يأكل منها البرّ و الفاجر. يقول تعالى: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ كُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ و هم ازين باب است دعاء ابليس مهجوركه‌گفت: أَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ. قالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ و دليل بر

آنکه رب العزة دعای کافران اندرکار دنیا اجابت کند، آنست که شکایت میکند از آن قوم که در حال بیچارگی و وقت درماندگی او را نخواندند، گفت: وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ امیر المؤمنین علی (ع) گفت اگر ایشان تواضع کردندید و اندر دعا خضوع آوردندید از اللّه اجابت یافتندید. فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ عادوا الى الكفر و الفساد بِغَيْرِ الْحَقِّ جهلا و باطلا ای مبطلين معلنين الفساد و المعاصى و الجرأة على اللّه.

يا أَيُّهَا النَّاسُ يا اهل مكه إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ ای وبال بغيكم عليكم. ای عملكم بالظلم يرجع عليكم، كما قال عزّ و جلّ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها وگفته‌اند سه چیز آنست که هرکه کند آن بوی بازگردد و بال آن بوی رسد: یکی مکر است لقوله تعالى: وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ. دیگر نکث است لقوله تعالى: فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ سوم بغى است لقوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ. اینجا سخن تمام شد، آن گه ابتدا کرد گفت: مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا ای ذلك متاع الحياة الدنيا تتمتّعون فى الدّنيا، فيكون بغيكم مبتداء و عَلى أَنْفُسِكُمْ خبره و متاع خبر مبتداء محذوف.

و روا باشدکه سخن متصل یکدیگر بود. بغیکم ابتدا بود و متاع خبر ابتداء و عَلى أَنْفُسِكُمْ صله بغى باشد و معنى آنست که این ستمکاری شما بر خویشتن و افزونی جستن بر یکدیگر بر خورداری است در دنیا روزی چند ناپاینده، زاد آن جهانی را نشاید، و در آن جهان بکار نیایدکه باین بغى مستوجب غضب خدای و عقوبت وی گشته‌اید.

قرائت حفص متاع بنصب است یا بر حال یا بر مفعول. ای متّعناكم متاع الحياة الدّنيا ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ فى القيمة فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ نخبركم به و نجازيكم عليه.

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا ای صفة الحياة الدّنيا فى فنائها و زوالها كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ ای كمطر انزلناه من السماء من جانب السماء. يقال: ان السحاب جسم يخلو من الماء فاذا اراد اللّه ان يمطر قوما امره فاخذ الماء من بحر فى السماء و صار الى المكان المقصود بالمطر فَاخْتَلَطَ بِهِ ای بالماء اختلاط جوار لانّ الاختلاط تداخل الاشياء بعضها فى بعض. و قيل: فَاخْتَلَطَ بِهِ ای بسببه نَباتُ الْأَرْضِ فطالت و امتدت مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ يعنى الحبوب و الثّمار و البقول و الانعام يعنى الحشيش و المراعى حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها زخارف الارض ما تضحك به من الورد و النور و الشقائق و الخضر وَ ازَّيَّنَتْ يعنى تزينت. و در شواذ خوانده‌اند: وَ ازْيَنَتْ ای جاءت بالزّينة، و زينة الارض ثمر نباتها فى الاشجار وَ ظَنَّ أَهْلُها ای اهل هذه الارض أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها ای على حصاد نباتها و اجتناء ثمارها اذ لا مانع دونها أَتاها أَمْرُنا ای قضاؤنا باهلاكها و افنائها لَيْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها ای الارض و الغلّة و الزينة حَصِيداً محصودة مقلوعة منزوعة الاصول لا شىء فيها. و قيل: فَجَعَلْناها حَصِيداً ای مثل الحصيد، كما قال لغلمان الجنّة: يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ و هم لم يولدوا و انّما شبههم بالولدان الّذين لم تغيّرهم الكهولة لطراوتهم و حسن خلقهم كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ ای كان لم تكن او لم تعمر بالامس بالمغانى، المنازل الّتى يعمرها النّاس بالنزول. يقال غنينا بمكان كذا اذا نزلوا به. كذلك الحياة الدّنيا سبب لاجتماع المال و زهرة الدّنيا حتّى اذا كثر عند صاحبه و ظنّ انّه ممتّع به سلب ذلك عنه بموته او حادثة تهلكه.

فقدناه لمّا تمّ و اعتمّ بالعلى كذاك كسوف البدر عند تمامه

كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ ای كما بيّنّا هذا المثل للحياة الدّنيا كذلك نبيّن آيات القرآن لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فى المعاد. وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ ببعث الرّسل و نصب الأدلّة. و دار السّلام هى الجنّة. السلام هو اللّه و الجنّة داره. و هذه الاضافة كبيت اللّه و ناقة اللّه. و قيل السلام و السلامة واحد كالرّضاع و الرّضاعة ای دار السلامة من الآفات و الاحزان و القطيعة. يعنى من دخلها سلم من الآفات، دليله قوله: ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ و قيل: دار السلام هو من التّحية الّتى يحييهم اللّه و الملائكة، من قوله تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ

قال: جابر بن عبد اللّه خرج علينا رسول اللّه ص يوما فقال انّى رايت فى المنام كان جبرئيل عند رأسى و ميكائيل عند رجلى يقول احدهما لصاحبه اضرب له مثلا فقال: اسمع سمعت اذنك فاعقل عقل قلبك، انّما مثلك و مثل امّتك كمثل ملك اتخذ دارا ثمّ بنى فيها بيتا ثمّ جعل فيها مادبة ثمّ بعث رسولا يدعو الى طعامه فمنهم من اجاب الرّسول و منهم من تركه فاللّه الملك و الدار الاسلام و البيت الجنّة و من دخل الجنّة اكل ما فيها.

و عن ابى الدرداء قال: قال رسول اللّه ص ما من يوم طلعت شمسه الاّ وكّل بجنبتيها ملكان يناديان نداء يسمعه خلق اللّه كلهم غير الثقلين، يا ايّها النّاس هلمّوا الى ربّكم انّ ما قلّ وكفى خير ممّا كثر و الهى و لا آبت شمس الا وكّل بجنبتيها ملكان يناديان يسمعه خلق اللّه كلهم غير الثقلين، اللّهمّ اعط منفقا خلفا و اعط ممسكا تلفا فانزل اللّه فى ذلك كلّه قرآنا فى قول الملكين يا ايّها النّاس هلمّوا الى ربّكم فى سورة يونس وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ و انزل فى قولهما اللّهمّ اعط منفقا خلفا و ممسكا تلفا وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى الى قوله لِلْعُسْرى.

قوله وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ عمّ بالدّعوة اظهارا لحجته و خص بالهداية استغناء عن خلقه. و قيل: الدّعوة الى دار السلام عامّة لانها الطريق الى النّعمة و هداية الصراط خاصة لأنّها الطريق الى المنعم. وگفته‌اند دعوت برد و ضرب است: يكى دعوت عامّ بواسطه رسول ميخوانند ايشان را از روى تكليف بر دين اسلام و طاعت دارى، و ذلك فى قوله: وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ ديگر دعوت خاصّ است بيواسطه رسول خود ميخواند جلّ جلاله ايشان را از روى تشريف بدار السلام تا ايشان را گرامى كند و بنوازد بضيافت بهشت و بلقاء و رضاء و سلام، و ذلك قوله: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ و يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ هدايت اينجا بمعنى ارشاد است و صراط مستقيم طريق بهشت است كه آنجا ميگويد يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ وگفته‌اند: استعمال سنن است در اداء فرايض در دنيا و جوار حضرت عزّت در عقبى فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ وگفته‌اند: صراط مستقيم استعمال مكارم الاخلاق است چون تقوى و زهد و توكّل و اخلاص و احسان. مصطفى گفت: «انّ اللّه يحب مكارم الاخلاق و يبغض سفسافها»

رب العزّة اين مكارم الاخلاق دوست دارد بنده را بر استعمال آن دارد و راه آن بوى نمايد تا بنده در روش خويش باين مقامات گذاره كند امروز بمحبّت و معرفت رسد و فردا بمشاهدت و رؤيت.

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اى آمنوا باللّه و رسوله و احسنوا العمل فى الدّنيا الْحُسْنى الجنّة. و الحسنى كالبشرى. و قيل: هى تأنيث الاحسن. ميگويد ايشان كه ايمان آوردند بخدا و رسول و در دنيا كار نيكوكردند، پاداش ايشان بهشت است و اگر حسنى تأنيث احسن گويى معنى آنست كه ايشان راست كه نيكويى كردند نيكوتر از آنچه ايشان كردند و نيز زيادت، چنان كه جايى ديگرگفت وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ امير المؤمنين على ع گفت لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا احسان اينجا قول لا اله الاّ اللّه است، و حسنى بهشت و زِيادَةٌ غرفه از ياقوت سرخ ساخته كه آن را چهار هزار در است.

روى ابو ذر قال قلت: يا رسول اللّه علّمنى عملا يقرّبنى من الجنّة و يباعدنى من النّار.

قال: اذا عملت سيئة فاتبعها حسنة. قال قلت من الحسنات لا اله الاّ اللّه؟ قال: نعم، من احسن الحسنات.

ميگويد: ايشان كه لا اله الا اللّه گفتند پاداش ايشان بهشت است. همانست كه مصطفى گفت: «من قال لا اله الا اللّه دخل الجنّة»

وگفته‌اند: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اين احسان استغفار است صحابه رسول را و حسنى شفاعت مصطفى است و زيادة رضاى خدا. فانّ اللّه عزّ و جلّ يقول: وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ ابن عباس گفت: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا اى جاهدوا فى سبيل اللّه الْحُسْنى يعنى رزق الجنّة لقوله: «يرزقون» و الزّيادة دوام الحياة فى قرب المولى لقوله بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ و قيل: الحسنى جزاء حسناتهم و الزيادة ان يجازى بالواحد عشرا ليكون الزّيادة من جنس

الأوّل. و قيل: الحسنى عشرة و الزيادة تضعيف العشرات. و خبر درست است در صحيح مسلم، حديث حماد سلمه از عبد الرحمن بن ابى ليلى از صهيب بن سنان الرومى از مصطفى كه گفت: الحسنى الجنّة و الزيادة النّظر الى وجه اللَّه عزّ و جلّ. و عن ابى بن كعب قال سألت رسول اللَّه ص عن الزّيادتين فقال: و ما الزّيادتان؟ قلت احديهما قوله وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْف أَوْ يَزِيدُونَ

فقال عشرون الفا. فقلت: قول اللَّه عزّ و جلّ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ قال الحسنى الجنّة و الزّيادة النّظر الى وجه اللَّه عزّ و جلّ و قال (ص) «اذا دخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النار: نادى مناد يا اهل الجنّة انّ لكم عند اللَّه موعدا لم ينجزكموه. قالوا: ما هو؟ ا لم يثقّل موازيننا؟ الم يدخلنا الجنّة؟ الم يجرنا من النّار؟

قال: فيكشف لهم الحجاب فينظرون الى اللَّه فيخرّون له سجدا.

و هى الزيادة الّتى قال اللَّه عزّ و جلّ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ قال. يزيد بن هارون فى اثر هذا الحديث: من كذّب بهذا فقد برئ من اللَّه و برء اللَّه منه. و عن ابن عمر قال قال: رسول اللَّه ص «انّ ادنى اهل الجنّة منزلة لرجل ينظر فى ملكه الفى سنة يرى اقصاه كما يرى ادناه، ينظر فى ازواجه و سرره و خدمه و انّ افضلهم منزلة لمن ينظر فى وجه اللَّه عزّ و جلّ كلّ يوم مرتين»

و روى عن انس بن مالك انّه قال فى قوله عز و جلّ وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ قال يتجلّى لهم الرّب عزّ و جلّ كلّ جمعة.

ثمّ قال: وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ اى لا يعلوها و لا يغشاها قَتَرٌ غبار. و قيل: سواد و كآبة وَ لا ذِلَّةٌ اى هو ان كما يصيب اهل جهنم. قال: ابن ابى ليلى هذا بعد نظرهم الى ربّهم أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.

وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ الكفر و الشرك جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها يعنى النّار. فلا ذنب اعظم من الشرك و لا عذاب اشدّ من النّار. و تقديره: لهم جزاء سيئة مثلها. و الباء زائدة وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ اى يلحقهم ذلّ و خزى. و هو ان ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ اى من عذاب اللَّه مِنْ عاصِمٍ مانع يمنعهم. و من صلة كَأَنَّما أُغْشِيَتْ البست وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً اى جعل عليها غطاء من سواد الليل. اى هم سود الوجوه. قرائت مكى و على و يعقوب قطعا بسكون طاء و هو جزء من الليل بعد طايفة منه و مُظْلِماً نعته و باقى بفتح طاء خوانند و هو جمع قطعة و مُظْلِماً نصب على الحال. اى فى حال ظلمته أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الآية. بزبان اهل اشارت سير در برّ راه بردن است در مشارع شرع از روى استدلال بواسطه رسالت، و سير بحر غلبات حق است كه در وقت وجد عنان مركب بنده بى‌واسطه در منازل حقيقت بمشاهد قدس كشد، تا چنان كه در دريا سير يك ماه بيك روز كنند، اين جوانمرد درين ميدان بيك جذبه الهى مسافت همه عمر باز برد. اينست كه گفتند: جذبة من الحق توازى عمل الثقلين سير برّ، سير عابدان است و زاهدان در باديه مجاهدت، بر مركب رياضت بدلالت شريعت، مقصد ايشان بهشت رضوان و نعمت جاودان. سير بحر، سير عارفان است و صدّيقان در كشتى رعايت، ميروانند آن را باد عنايت در بحر مشاهدت، مقصد ايشان كعبه وصلت و راز ولى نعمت. وگفته‌اند برّ و بحر اشارت‌اند بقبض و بسط عارفان، گهى در قبض ميان دهشت و حيرت مى‌زارند، گهى در بسط ميان شهود و وجود مى‌نازند.

باز چون باد شادى از افق تجلّى وزد، و ابر لطف باران كرم ريزد، بنده عنايت و رعايت بيند وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ نقد وقت وى شود وَ فَرِحُوا بِها بر بساط شهود در حالت انس فرحى در وى آيد، بسطى بيند بنازد از سر آن ناز و دلال گويد:

ما ئيم عياران و عياران ما ئيم بر ديده مشترى قدم مى‌سائيم

راست كه اين بسط بنهايت رسد، از موارد قدرت وارد هيبت و دهشت آيد، درياى عظمت موج هيبت زند، مسكين بنده در وهده حجبت افتد، زبان تضرّع بگشايد، بزارى و خوارى گويد:

قــــد تحيّـــــرت فيـــــك خـــــذ بيــــدى   يـــــا دلــــيلا لمــــــن تحيّـــــر فيكــــــا

اینست که گفت جلّ جلاله: جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ آن شوریده روزگار و سرور طریقت شبلی در روش خویش از هر دو جانب خبر داده، و بر هر دو مقام گذشته، در مقام بسط بوقت شادی و ناز همی گفت: این السماوات و الارضون حتی احملها علی شعرة جفن عینی. و در مقام قبض بوقت زاری و خواری همی گفت: ذلی عطل ذلّ الیهود. و شاهد شرع مقدّس برین قصه آنست که مصطفی ص گهی میگفت: «انا سیّد ولد آدم و لا فخر» وگهی میگفت «لا تفضّلونی علی یونس بن متی».

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ تشبیه اموال و حظوظ دنیا بباران از آن روی است، که باران بحیلت و تدبیر آدمی نتوان فرو آوردن و جز بتقدیر الهی و مشیّت خدای نیاید، کار دنیا همین است بجهد و حیلت و تدبیر و تلبیس بنده هیچ راست نشود، و مجتمع نگردد مگر بقسمت ازلی و تقدیر الهی، و هر چندکه باران بتقدیر است، امّا استسقا بنماز و دعا در شریعت رواست و خواستن آن در دین نقصان نیارد، همچنین رزق دنیا اگر چند بتقدیر و قسمت است طلب کردن رواست، و عطا خواستن از اللَّه بنده را سزاست. و مصطفی ص گفته: اجملوا فی الطلب.

چون خواهید نیکو خواهید قناعت و قدر کفایت خواهید، تا طاغی و بی‌راه نشوید این دنیا هم چون آب است و ربّ العزّة آن را مثل بآب زد، آب چون باندازه خویش بود سبب صلاح خلق بود، باز چون از حدّ و اندازه خویش درگذرد جهان را خراب کند. کذلك المال اذا کان بقدر الکفایة و الکفاف فصاحبه منعم فاذا زاد و جاوز الحد اوجب الکفران و الطّغیان. كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى و قیل: انّ الماء ما دام جاریا کان طیّبا فاذا طال مکثه تغیّر. کذلك المال اذا انفقه صاحبه کان محمودا و اذا امسکه کان معلولا مذموما.

و قیل: ان الماء اذا کان طاهرا کان حلالا یصلح للشّرب و یصلح للطهور و ان کان نجسا فبالعکس. کذلك المال اذا کان حلالا و بعکسه لوکان حراما.

وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ دعوت چهاراند یکی دعوت توحید و شهادت. و هو قوله: يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ دیگر دعوت حمد و اجابت. و هو قوله: يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ. سه دیگر دعوت اتباع و امامت. و هو قوله: نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. چهارم دعوت کرامت و ضیافت. و هو قوله: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ کسی که دعوت کند و خواهد تا دوستان و عزیزان را بمهمان برد، شرط مهمانی آنست که اوّل کسی از نزدیکان و خاصگیان خویش را فرستد، تا ایشان را خبرکند و نوید دهد، پس چون آیند باز عزیزان را به استقبال ایشان فرستد و یکی را تنها نخواند، که دوستان و خویشان وی را همه برخواند و مرکبها و مشعلها براه ایشان فرستد، چون آیند جای ایشان ساخته و پرداخته دارد، چون بنشینند ایشان را اوّل جلاب دهند پس میوه آرند، پس طعامهای ساخته بنهند و غلامان و چاکران بر سر ایشان بدارند، چون از آن فارغ شوند سماع کنند، و شرط است که میزبان دیدار خود از مهمان باز نگیرد، و بعاقبت ایشان را باکرام و خلعت بازگرداند. ربّ العالمین در ضیافت فردوس این همه ساخته و راست کرده و قرآن مجید از آن خبر میدهد و بیان میکند، اوّل خواننده و نوید دهنده ایشان مصطفی ص است میگوید: حقّ جلّ جلاله وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ پس فریشتگان و رضوان باستقبال ایشان فرستد وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ مرکبهاشان فرستد نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً ای رکبانا علی نجایب من نور. مشعلهای نور بر راه ایشان فرستد يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ تنها شان نخواندکه خویشان و نزدیکان همه را خواند وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ آن گه بهشت و جنة النعیم جای ایشان ساخته جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ جلاب ایشان يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْكٌ میوه ایشان وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ طعام ایشان وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ چاکران و خادمان بر سر ایشان وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ سماع ایشان فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و از همه عزیزتر آنست که ایشان را

بديدار خود شادگرداند، تا وى را جلّ جلاله مى‌بينند و مينازند، چنان‌كه گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ رويها تازان و نازان بجلال و جمال حق نگران، رويهاى روشن‌تر از آفتاب روز، بتجلى ذو الجلال گشته پيروز.

پير طريقت گفت ديدار دوست بهره مشتاقانست روشنايى ديده و دولت جان و آئين جهان است، راحت جان و عيش جان و درد جانست.

هم درد دل منى و هم راحت جان.

اى جوان مرد، باش تا شادى بينى، و يك بار با دوست بر بساط وصل ايمن نشينى، و از دوست آن بينى كه لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر اينست كه ربّ العالمين گفت: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ اصحاب جنة ديگراند و ارباب صحبة ديگر، اصحاب جنة را ميگويد: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ ارباب صحبت را ميگويد: وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ حسنى و طوبى و زلفى اهل جنت راست، زيادت و قربت و صحبت اهل معرفت راست.

انّـــى لاحســـد داركـــم لجـــواركم   طـوبى لمـــن اضـــحى لـــدارك جـــارا

قال: رسول اللَّه ص انّ اللَّه عزّ و جلّ اذا اسكن اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار بعث الى اهل الجنّة الرّوح الامين فيقول يا اهل الجنّة انّ ربّكم يقرئكم السلام و يأمركم ان تزوروه الى فناء الجنّة و هو ابطح الجنّة تربته المسك و حصباؤه الدّر و الياقوت و شجره الذّهب و الرّطب و ورقه الزّمرّد، فيخرج اهل الجنّة مستبشرين مسرورين فثمّ مجمعهم و ثمّ تحلّ لهم كرامة اللَّه عزّ و جلّ و النّظر الى وجهه و هو موعود اللَّه انجزه لهم قال فيأذن اللَّه لهم فى السماع و الاكل و الشرب و تكون حلل الكرامة.

ثمّ ينادى مناد يا اولياء اللَّه هل بقى مما وعدكم ربكم شيئا فيقولون لا. قد انجز لنا ما وعدنا و ما بقى شيء الا النّظر الى وجه ربّنا عزّ و جلّ قال فيتجلّى لهم الرّب عزّ و جلّ فى حجب، فيقول: يا جبرئيل ارفع حجابى لعبادى حتى ينظروا الى وجهى. فيرفع الحجاب الاوّل فينظرون الى نور من الرّب عز و جل، فيخرون له سجّدا. فيناديهم الرّب عز و جل يا عبادى ارفعوا رؤسكم انّها ليست بدار عمل انّما هى دار ثواب. فيرفع الحجاب الثانى فينظرون امرا هو اعظم و اجل، فيخرون للَّه حامدين ساجدين عارفين. فيناديهم الرّب عز و جلّ: ارفعوا رؤسكم انّها ليست بدار عمل انّما هى دار ثواب و نعيم مقيم. فيرفع الحجاب الثالث فعند ذلك ينظرون الى وجه رب العالمين تبارك و تقدّس فيقولون حين ينظرون الى وجهه سبحانه ما عبدناك حقّ عبادتك. فيقول كرامتى امكنكم من النّظر الى وجهى و احلتكم دارى فياذن اللَّه عز و جلّ للجنّة ان تكلم فتقول: طوبى لمن تخلّدنى و طوبى لمن اعددت له. فذلك قوله: عز و جلّ طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً آن روزكه ايشان را با هم آريم همگان ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا آن‌گه گوئيم ايشان راكه خداوند خويش را انبازگفتند مَكانَكُمْ بر جاى باشيد أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ هم شما و هم انبازان خويش كه مرا مى‌گفتيد فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ ميان ايشان جدايى افكنيم وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ آن‌گه آن شركا گويند ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ (۲۸) هرگز شما ما را نپرسيديد فَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ ميان ما و ميان شما خداى گواه بسنده است إِنْ كُنَّا عَنْ عِبادَتِكُمْ لَغافِلِينَ (۲۹) كه ما از پرستش شما هرگز آگاه نبوديم.

هُنالِكَ آنجا تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ برگيرد هر تنى كرد خويش و پاداش آنچه پيش فرا فرستاد وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ و باز برند ايشان را از تعلّل و تعلّق با حقيقت حكم اللَّه كه در آن كرد.

مَوْلاهُمُ الْحَقِّ خداوند ايشان مدبّر و متولّى كار ايشان خدا است براستى و سزا وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۳۰) و هر چه جز از اوكه مى‌پنداشتند و مى‌فرا ساختند و مى‌پرستيدند همه گم گشت.

قُلْ بگو مَنْ يَرْزُقُكُمْ آن كيست كه روزى ميدهد شما را مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ از آسمان و زمين أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ يا آن كيست كه شنوايى در گوشها و بينايى در چشمها آفريند و آن تواند وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و كيست آنكه بيرون آرد زنده از مرده و بيرون مى‌آرد مرده از زنده وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ و آن كيست كه كار ميراند و ميسازد و ميدارد و ساخته مى‌سپارد فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ تا گويند ايشان اللّه است فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ (۳۱) پس ايشان را گوى بنه پرهيزيد از خشم و عذاب او.

فَذلِكُمُ اللَّهُ اوكه آن ميكند اللّه است رَبُّكُمُ الْحَقُّ خداوند شما براستى و سزا فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ پس راستى چيست جز ازگمراهى؟

فَأَنَّى تُصْرَفُونَ (۳۲) شما را ازو چون بر مى‌گردانند؟

كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ آن آنست كه درست و راست و بودنى از خدا سخن برفت عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا بحكم بر ايشان كه اينجا فاسق‌اند أَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۳۳) كه ايشان نتوانندگرويد.

قُلْ بگوى هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ از اين انبازان شما كس هست؟

مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ كه خلق درين جهان آرد و ايشان را جهان سازد؟ ثُمَّ يُعِيدُهُ پس باز جهان ديگر برد قُلِ اللَّهُ هم تو گوى خدايست يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ كه امروز اين جهانيان را جهان سازد و باز فردا ايشان را جهان سازد فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۳۴) شما را ازو چون مى‌برگردانند؟

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ بگوى هست از اين انبازان شما مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ كسى كه راه نمايد براستى؟ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ گوى خداى آنست كه راه نمايد براستى أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ پس آن كس كه راه نمايد براستى سزاتر است كه بر طاعت او روند؟ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى يا آن كس كه راه ننمايد مگر كه او را راه نمايند؟ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۵) پس چه رسيد شما را و چه حكم است كه مى‌كنيد.

وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا و بيشتر ايشان نميروند مگر بر پى پنداشت إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً و پنداشت بجاى حق هيچ بكار نيايد إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ (۳۶) اللّه تعالى داناست بآنچه ايشان مى‌كنند.

وَ ما كانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ اين قرآن نامه‌اى نهاده از سخن كسى جز از خداى نيست وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ لكن سخنى است گواه آن كتاب را كه پيش فا آمد وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ و پيدا كردن و روشن كردن وگشاده نمودن است لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۳۷) شك نيست در آن كه از خداوند جهانيان است.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ ميگويدكه اين مرد نهاد آن را از خود؟ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ گوى يك سورت آريد مانند اين وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۳۸) و انگه اگر راست مى‌گوييد و توانيد هركرا خواهيد پس آن خداى مى‌خوانيد.

بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ بلكه دروغ شمردند چيزى را كه آن در نيافتند و بعلم خويش بدان نرسيدند وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و بايشان نيامد و در فهم ايشان نگنجيد حقيقت آن كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ هم چنان كه اعداى انبياء كه پيش از قريش بودند دروغ شمردند فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۳۹) در نگركه سرانجام ستمكاران چون بود.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ از ايشان كس هست كه باين نامه گرويده است وَ مِنْهُمْ مَنْ لا يُؤْمِنُ بِهِ و هست از ايشان كس كه باز نگرويده است وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ (۴۰) و خداوند تو داناتر داناى است بمفسدان و تباه‌كاران.

وَ إِنْ كَذَّبُوكَ و اگر ترا دروغ زن خوانند فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ گوى كرد من مرا است وكرد شما شما را أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ شما از آنچه من ميكنم بيزار وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۴۱) و من از آنچه شما ميكنيد بيزار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً اى الكفار و آلهتهم و جميعا نصب على الحال.

میگوید: آن روزکه کافران و بت پرستان با معبودان خویش جمع کنیم و بهم آریم.
حشر در قرآن بر دو معنی است: یکی بمعنی جمع و نظیر آن در سورة الفرقان است وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و در سورة الكهف وَ حَشَرْناهُمْ و در سورة التكوير وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ و در سورة النمل حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ و در سورة ص وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً و نظائر این در قرآن فراوان است همه بمعنی جمع.
وجه دیگر حشر بمعنی سوق است چنان‌که در سورة و الصافات گفت: احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ ای سوقوا الّذين اشركوا و قرناءهم الشّياطين بعد الحساب الى صراط الجحيم. و در بنی اسرائیل گفت: وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ يعنى نسوقهم على وجوههم الى النّار. و در سورة طه گفت: وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ ای نسوق المجرمين يومئذ بعد الحساب الى جهنم زرقا.
قوله: ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا يعنى عبدة الاوثان مَكانَكُمْ اين مكانكم در آن موضع است که کسی سخنی در خواهدگرفت با کسی با کاری و در مفتتح کار و سخن خویش گوید: باش تا گویم. و عرب این بر سبیل وعید و تهدیدگوید، چنان‌که عجم گویند: باش‌که من با توکار دارم. و هو منصوب على الامر المضمر فيه يعنى انتظروا مكانكم حتّى نفصل بينكم أَنْتُمْ تأكيد له وَ شُرَكاؤُكُمْ عطف عليه، فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ من قولك زلت الشيء عن مكانه ازيله اذا نحّيته عن مكانه، و زيلنا للكثرة و المبالغة.
ای فرقنا بين المشركين و شركائهم. این آن‌گه بود که معبودان باطل و عابدان را از هم جدا کنند و از یکدیگر بیزاری گیرند، چنان‌که آنجا گفت: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا الاية. ایشان را جدا کنند و بر دیدار یکدیگر بدارند تا آن شرکا گویند مشرکان را ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ بترسند و دست بانکار زنند چون درمانند عذر آرند و گویند فَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ اى اللّه الشاهد على صدقنا بانّا لم نشعر بعبادتكم و ما كنّا عن عبادتكم الّا غافلين لانّا كنا جمادا لا نسمع و لا نبصر و لا نعقل.
هُنالِكَ اى فى ذلك الوقت تَبْلُوا اى تقاسى كل نفس جزاء ما عملت كقوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ الآية. و بر قراءت حمزه وكسايى تتلوا اى تقرأ كلّ نفس صحيفتها. از نامه برخوانند هرکس آنچه پیش فرا فرستاد از کردار. و قيل: تتلو اى تتبع كل نفس ما قدمت بر پی آن ایستد هرکس که پیش فرا فرستاد ازکرد خویش مطیع بر پی طاعت تا بسرای مطیعان و عاصی بر پی معصیت تا بسرای عاصیان. و فى الخبر ان المؤمن اذا خرج من قبره تمثل له عمله فى احسن صورة فيتبعه حتى يدخله الجنة. و الكافر يمثل له عمله فى اقبح صورة فيتبعه حتّى يدخله النّار
وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ اى الى حكمه وحده مَوْلاهُمُ الْحَقِّ فالحق من صفة اللّه عز و جلّ و من قرأ الحقّ بالرّفع، فالمعنى هو مولاهم الحقّ لا من جعلوا معه من الشركاء.
وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ اى ما كانوا يقولون عليه و يثقون به و يدّخرونه ليوم حاجتهم.
«قل يا محمد مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ المطر وَ الْأَرْضِ النبات أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ اى من يقدر على خلق السمع و الأبصار وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ اى من يخرج الفرخ من البيضة و الانسان من النطفة وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ يخرج النطفة من الانسان و البيضة من الطير. من يخرج المؤمن من الكافر و الكافر من المؤمن و من يدبر امر العالمين ينظر فيه و ينقض و يبرم فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ اى فيجيبونك عند سؤالك انّ القادر على هذه الاشياء اللّه و لا يكذبون فيه فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ اللّه ان يعاقبكم على اتخاذكم الاصنام. چون میدانید و اقرار میدهیدکه آفریدگار وکردگار همه اللّه است نترسید از عقوبت وی که با این دانش بتان را می‌پرستید؟
فَذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ اى الذى هذا كله فعله هو الحق ليس هؤلاء الّذين جعلتم معه شركاء فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ اى اذا كان الحق عبادة اللّه فعبادة غيره ضلال باطل فَأَنَّى تُصْرَفُونَ من اين تصرفون عن عبادته و انتم مقرّون بانّه خالق الكلّ و مدبّر الامركيف تصرف عقولكم الى عبادة من لا يرزق و لا يحيى؟

و لا يميت آن‌گه انى تفسيركرد و حقيقت آن پيدا كرد گفت: كَذٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ و بر قراءت مدنى و شامى كلمات ربّك. اى وجب حكمه و علمه السّابق عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا كفروا أَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.
قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ كانوا مقرّين بانّ اللّٰه يبدؤا الخلق و انّ الاصنام لا تخلق شيئا و فيهم من يقرّ بالاعادة قل اى فان اجابوك، و الّا فقل انت اذ لا جواب الّا هذا اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ كيف تصرفون عن قصد السّبيل.
قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ يعنى آلهتهم مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ من يرشد الى دين الاسلام فاذا قالوا لا، و لا بد لهم منه قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ يقال هديت الى الحق و هديت للحق بمعنى واحد. أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ امره و طاعته أَمَّنْ لا يَهِدِّي اين حرف بر پنج وجه خوانده‌اند شامى و مكى و ورش لا يَهَدّى بفتح يا و ها و تشديد دال خوانند اصله يهتدى فادغمت التّاء فى الدّال لأنّها من مخرجها و نقلت فتحة التّاء المدغمة الى الهاء» اهل مدينة بى ورش، يهدّى بسكون ها و تشديد دال خوانند تركت الهاء على حالتها قبل الادغام فجمعوا بين ساكنين كقوله يخصمون حفص و يعقوب يهدّى بفتح يا وكسر ها و تشديد دال خوانند، فرارا من التقاء الساكنين مع اتّباع الهاء الدّال فى الكسر» عاصم و رويس يهدّى بكسر يا و ها و تشديد دال خوانند، اتّباعا للكسرة الكسرة اصل اين همه يهتدى است و اين تشديد ها از بهر اندراج تا است در دال. وجه پنجم قراءة حمزة وكسايى است، يهدى بفتح يا و سكون ها و تخفيف دال، و باين قراءت هدى بمعنى اهتدى است تقول العرب هديته فهدى.
كقولهم جبرته فجبر. ميگويد: آن خداوندكه راه نمايد براستى سزاتر است‌كه بر طاعت او روند يا آن بتان‌كه بخويشتن خود نتوانندكه راست روند مگركه راه نمايند ايشان را و راست روانند: و الاصنام و ان هديت لم تهتد لكن لمّا اتّخذوها آلهة عبّر عنها كما يعبّر عمّن يعلم كقوله: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ و قيل معناه، امّن لا يمشى الّا ان يحمل و لا ينتقل عن مكانه الّا ان ينقل و هى الاصنام و قيل: اراد به الرؤساء المضلّين.
فما لكم اينجا سخن تمام شد. ميگويد: اىّ شىء لكم فى عبادة الاوثان؟ چه حاصل است شما را در پرستش بتان و چه چيز يافتيد از آن؟ آن‌گه گفت: كَيْفَ تَحْكُمُونَ چه حكم است اين‌كه خداى را جلّ جلاله شريك و انباز مى‌گوييد و بتان را با وى برابر مى‌نهيد؟ وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ اى كلّهم و قيل، رؤساؤهم لأنّ السّفلة يتّبعون قولهم إِلَّا ظَنًّا يظنّون الباطل حقا و الاصنام آلهة فيدينون به و يدعون النّاس اليه و يقولون انّها تشفع لهم عند اللّٰه. و اصل الظّنّ وقوع معنى فى النّفس قبل تحقيقه او تزييفه فيستعمل مرّة للتحقيق فيكون اليقين كقوله: الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ و يستعمل مرّة للتّزييف فيكون الكذب و الباطل. كقوله: إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً اى انّ الظّن لا يقوم مقام العلم و ذلك فيما تعبّد الانسان بعلمه كالتّوحيد و اصول الدّين. فامّا الفروع فالعمل بالظّن فيها جايز إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ من اتّباع الظّنّ و اعتقاد الباطل.
وَ ما كانَ هٰذَا الْقُرْآنُ قريش ميگفتند اين قران محمد از بر خويش نهاده است و وى ساخته. و نيز ميگفتند: ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هٰذا أَوْ بَدِّلْهُ اين جواب آنست. ميگويد: اين قرآن نهاده و ساخته‌كسى نيست جزكلام خداوند و نامه و سخن وى نيست. و عرب كان گويند بى‌خبر، اشارت فرا قدم. معنى آنست‌كه: وَ ما كانَ هٰذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ.
زجاج گفت: وَ ما كانَ هٰذَا الْقُرْآنُ افتراء من البشر. هذا كقولهم ما كان هذا الكلام كذبا و لكن كان تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ اى بين يدى القرآن من البعث و الحساب. و القرآن تقدمه، و قيل تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ اى كتب اللّٰه المنزلة قبله.
ميگويد: اين قرآن گواه آن كتابها است‌كه پيش ازين آمد، در آن همانست‌كه در تورية و انجيل. كه همه يكديگر را گواه است و سخنى راست است از يك جا.

وَ تَفْصِيلَ الْكِتابِ يعنى تفصيل المكتوب من الوعد لمن آمن و الوعيد لمن عصى و قيل: تَفْصِيلَ الْكِتابِ يعنى تبيين ما كتب عليكم و فرض لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ لا شك فى نزوله من عند ربّ العالمين و لا تهمة انّه من جلّ جلاله لأنّه فى اعلى طبقات البلاغة بحسن النّظام و الجزالة.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ بو عبيده گفت: اين ام بمعنى واو است يعنى و يقولون افتراه محمد من قبل نفسه قُلْ يا محمد محتجّا عليهم فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ اى مثل القرآن فى النّظم و البيان. اينجا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ گفت، جاى ديگر بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ گفت، جاى ديگر بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ گفت. اوّل ده سورت درخواست از ايشان، چون نتوانستند با يك سورت آورد، چون نتوانستند با يك حديث آورد. آن گه گفت: چون خود عاجز آمديد از آوردن مثل آن ديگران را يارى گيريد. وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى من هو فى التّكذيب مثلكم يريد استعينوا بمن شئتم و اطعتم سو اللَّه ليعاونوكم عليه إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّ محمدا يقوله من نفسه.

بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ حسين فضل را گفتند: هل تجد فى القرآن، من جهل شيئا عاداه؟ قال نعم، فى موضعين قوله: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ و قوله: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ همانست كه گفته‌اند: و الجاهلون لاهل العلم اعداء. النّاس ابناء ما يحسنون و اعداء ما يجهلون. و نظيره قوله: أَ كَذَّبْتُمْ بِآياتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِها عِلْماً.

بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ يعنى القرآن وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ لم يعرفوا حقيقته و ما فيه من النّور و الهدى و البيان. و قيل بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ بما فى القرآن من الجنّة و النّار و البعث و القيامة وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ اى لم يأتهم، و سيأتيهم حقيقة ما وعدوا فى الكتاب، انّه كائن من الوعيد و نازل بهم من العذاب كَذلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يعنى كفّار الامم الماضية بالبعث و القيمة.

فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ آخر امر المشركين بالهلاك و العذاب. كيف فى موضع نصب على خبر كان و لا يجوز ان يعمل فيها انظر لانّ ما قبل الاستفهام لا يعمل فيه.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ اين آيت در شأن اهل كتاب فرو آمد. ميگويد: از ايشان كس هست كه گرويده است چون عبد اللَّه سلام و ياران وى. وكس هست كه نگرويده است چون ديگر جهودان. زجاج گفت معنى آنست كه از ايشان كس است كه ميداندكه اين قرآن و رسول حقّ است و بدل راست ميداند و تصديق ميكند امّا معاند است و بر طريق معاندة اظهاركفر ميكند. و از ايشان كس است كه خود نميداند، در شك است و تصديق نميكند. وگفته‌اند اين آيت در شأن اهل مكه است يعنى و من قومك يا محمد من سيؤمن بالقران. از قوم توكس هست كه هنوز ايمان نياورده امّا خواهد آورد، كه در علم خدا رفته كه ايمان آرد. وكس هست كه هرگز ايمان نيارد، كه در علم خدا رفته كه كافر ميرد و ايمان نيارد وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ الّذين لا يؤمنون.

وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ اين آيت منسوخ است بآيت قتال، و نظيرش آنست كه گفت: لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ لنا اعمالنا و لكم اعمالكم. ميگويد: لى جزاء عملى و لكم جزاء اعمالكم أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ لا تؤاخذون بعملى و لا اوخذ بعملكم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً الآية. كردگار قديم، جبّار نام دار عظيم، جلّ جلاله و عظم شأنه خبر ميدهد از هيبت و سياست روز رستاخيز، روز حشر و نشر، روز عرض و شمار، روز محاسبت و مسائلت خلق اوّلين و آخرين جمع كرده، ديوان مظالم فرو نهاده، ترازوى عدل در آويخته، دوزخ آشفته، برگستوان سياست بر افكنده، و آن را بعرصات حاضركرده، شعلهاى آتش حسرت از دلها بر افروخته، جانها بلب رسيده، دوست و دشمن آشنا و بيگانه از هم جداكرده، آن ساعت از جناب جبروت و درگاه عزّت بحكم سياست نداى قهر آيد بعابد و معبود باطل مَكانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ اين چنان است كه كسى را بيم دهندگويند باش تا من با تو پردازم. جاى ديگر بر عموم

گفت: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ آری با شما پردازیم ای جنّ و انس، آن‌گه معبودان باطل چون آن هیبت و سیاست بینند از عابدان خویش بیزاری گیرند، عابدان بر ایشان دعوی کنندکه ما را بطاعت و عبادت خویش فرمودندگناه ایشانراست که ما را از راه ببردند و چنین فرمودند، جواب دهند بتان و طواغیت که فَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبادَتِكُمْ لَغافِلِينَ خداوند آفریدگار و معبود کردگار بی‌همتا میداند و گواه است که می‌ندانستیم و از عبادت و طاعت شما بی‌خبر بودیم، جماد بودیم بی‌حیاة و بی صفات و بی معنی، نه سزای پرستیدن داشتیم، نه زبان فرمودن. آن‌گه عاقبت مناظره ایشان آن بود که همه را بدوزخ فرستند، هم عابد را و هم معبود را، چنان که میگوید جلّ جلاله إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ تا ترا معلوم گرددکه هر طاعت که نه خدایراست امروز محالست و فردا وبال و نکالست.

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ خبر میدهدکه در هفت آسمان و زمین خدای‌ست که آفریدگار است و روزی گمار است، و در آفریدن یکتا و در روزی دادن بی‌همتا، می‌آفریند بقدرت فراخ بی‌معونت، روزی میدهد از خزینه فراخ بی‌مئونت.

خبر درست است از مصطفی ص

یدا اللّه ملأی لا یغیضها نفقة سحاء اللیل و النهار.

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قدرت برکمال، قدرت آفریدگار است که جهان را آفریننده است و آغازکننده، و آن‌گه گذشته را باز پس آرنده، وکهنه را نو سازنده، از نیست هست بیرون آرد و آن‌گه آن هست به نیست آرد، هر چیزی را ضدّ وی تواند و هرکاری را عکس وی راند، بند وگشاد و قطع و وصل و جبر وکسر همه تواند، و سرّ آن داند، سنّیی با قدریی مناظره کرد و هر یکی مذهب خویش تقویت میداد، اعتقاد قدری آنست که فعل وی توان وی است، مقدور وی نه مقدور حقّ. آن قدری میوه‌ای از درخت بگرفت گفت: ا لیس انا فعلت هذا؟

نه کرده من است این فعل، نبینی که من کردم و توان منست؟ سنّی گفت: اگر توکردی و توگسستی، چنان که بگسستی بپیوند، و بجای خویش باز بر. آن قدری درماند و مسئله تسلیم کرد. قال ابن عطاء فی قوله: يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قال: یبدؤا باظهار القدرة فیوجد المعدوم، ثمّ یعیده فیبقی ببقائه، فلذلك عظم حال العارف و دلیله قوله: قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ الآية. حق نامی است از نامهای خداوند جلّ جلاله. تفسیر آنست که وی براستی خدا است و بخدایی سزاست و بقدر خود بجا است، بوده و هست و بودنی همه رفتنی‌اند و وی باقی، موجود دل دوستان، مشهود جان عارفان، نه تغیّر پذیر نه حال‌گرد، بسزاوار خدایی را جاودان. و بر لسان اهل طریقت این نام حق بسیار رود از آنکه این طایفه از شهود افعال به شهود صفات پیوستند آن‌گه از شهود صفات با شهود ذات افتادند، اوّل نظاره صنع کردند، پس از صنع درگذشتند، نظاره صفات کردند. باز نظاره صفات بگذاشتند، نظاره ذات کردند.

نظاره صنع را گفت: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ نظاره صفات را گفت: وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ الآية. نظاره ذات را گفت: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مصطفی ص» در نظاره فعل گفته: اعوذ بعفوك من عقابك.

و در نظاره صفات گفته: اعوذ برضاك من سخطك، و در نظاره ذات گفته: اعوذ بك منك.

آن‌گه از دیدن خود نیز درگذشت، از صفات خود مجرّدگشت، از مقام فنا نفس زدگفت: لا احصی ثناء علیك.

باز قدم بر تر نهاد بر مقام بقا از حقیقت افراد نشان دادگفت: انت کما اثنیت علی نفسك

اوّل مقام استدلال است دیگر مقام افتقار است، سیوم مقام مشاهده، چهارم مقام حیاة، پنجم مقام بقا.

پیر طریقت برموز این معانی اشارت کرده وگفته: ای رستاخیز شواهد و استهلاك رسوم عارف بنیستی خود زنده

است ای ماجد قیوم همه در آرزوی دیداراند و من در دیدارگم سیل که بدریا رسید از آن سیل چه معلوم، جهان از روز پر است و نابینای مسکین محروم.

خصمان گوینـدکـین سـخن زیبـا نیسـت		خورشید نـه مجرم ارکسـی بینـا نیسـت

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ و از ايشان كسان‌اندكه می‌نيوشند بتو أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ تو هيچ توانی كه كران را شنوايی وَ لَوْكانُوا لا يَعْقِلُونَ (۴۲) ايشان كه كرانند نتوانندكه دريابند.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ و از ايشان كس است كه می‌نگرد بتو أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ تو هيچ توانی كه نابينايـان را راه نمايی وَ لَوْكانُوا لا يُبْصِرُونَ (۴۳) چون توانی و ايشان نمی‌بينند.

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً اللَّه بر مردمان ستم نكند هيچ. وَ لكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۴۴) لكـن مردمـان بـر خويشتن ستم ميكنند.

وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ و آن روزكه ايشان را بهم كنيم و جمع آريم كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا گويی كه ايشان را درنگ نبود پيش از آن هرگز إِلَّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ مگر يك ساعت از روز يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ آشنايی بـا يكـديگر فـرا ميدهنـد قَـدْ خَسِرَ الَّـذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ زيان كارگشتند ايشان كه دروغ شمردند رستاخيز را و شدن بخدای و ديدار او وَ ما كانُوا مُهْتَـدِينَ (۴۵) و ايشان بر راه نبودند.

وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ و اگر بتو نمائيم بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ چيزی از آنچه مشركان قريش را می‌وعده دهيم أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ يا تـرا پيش بميرانيم فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ بازگشت ايشان آخر با ما است ثُـمَّ اللَّـهُ شَـهِيدٌ عَلـى مـا يَفْعَلُـونَ (۴۶) و آن‌گـه اللَّـه گواست بر آنچه ايشان ميكنند.

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ هر امّتی را پيغامبری است فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ چون رسول آمد بايشان قُضِيَ بَيْـنَهُمْ بِالْقِسْـطِ ميـان ايشان و ميان پيغامبر ايشان كار برگزارند بداد و سزا وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۴۷) و بر هيچ كس از ايشان ستم نجويند.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ ميگويندكه هنگام اين خاست ازگوركی است؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۸) اگـر مـی‌راسـت گوئيد.

قُلْ بگو لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا من خويشتن را نتوان گزند باز داشتن دارم وَ لا نَفْعاً و نه توان سود يافتن إِلَّا مـا شـاءَ اللَّهُ مگر آنچه اللَّه خواهد لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ هلاك گشتن و مردن هرگروهـی را هنگـامی اسـت إِذا جـاءَ أَجَلُهُـمْ چـون هنگام ايشان در رسد فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً از آن هنگام نه يك ساعت با پس نشيند وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۴۹) و نه يك ساعت پيش شوند.

قُلْ بگو أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ چون بينيد اگر بشما آيد عذاب او بَياتاً أَوْ نَهاراً به شبيخون يا بروز ما ذا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ (۵۰) چه چيز است از آنكه بدكاران وكافران بآن می‌شتابند.

أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ پس آنكه آن بيفتاد بخواهيدگرويد بآن؟

آلْآنَ كه اكنون است وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (۵۱) و همه عمر خويش بآن می‌شتابيديد.

ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا آن‌گه ستم كاران راگويند ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ چشيد عذاب جاويدی هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۵۲) شما را پاداش دهند مگر بآنچه ميكرديد

وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ خبر می‌پرسند از تو أَ حَقٌّ هُوَ كه خود راست است اين خبر رستاخيز قُلْ إِي وَ رَبِّي بگـو آری بخـدای من إِنَّهُ لَحَقٌّ كه اين خبر راست است وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۵۳) و شما پيش نشويد و او را در خود عاجز نياريد

وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ و اگر هركسی راكه و بر خود ستم كرد ما فِي الْأَرْضِ او را ملك بـود هـر چـه در زمـين است لَافْتَدَتْ بِهِ خويشتن را بآن باز خريد جويد و نيابد وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ و پشيمانی خويش در دل نهان دارند لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ آن‌گه كه عذاب بينند وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ و ميان ايشان كار برگزارند بسزا و داد وَ هُـمْ لا يُظْلَمُـونَ

(۵۴) و بر هیچ کس از ایشان ستم نکنند.
أَلا آگاه باشید و بدانید.
إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ که خدای را است هر چه در آسمان و زمین است أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ آگاه باشید که گفت خدا راست است وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُونَ (۵۵) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.
هُوَ یُحیِي وَ یُمِیتُ اوست که مرده زنده میکند و زنده می‌میراند وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۵۶) و شما را همه با او خواهند برد.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْكَ این آیت در شأن مستهزیان آمدکه استماع ایشان بتعنّت و استهزا بود، لا جرم می‌شنیدند و ایشان را در آن هیچ نفع نبود، و ایشان را بکار نیامد، همچون کسی که کر باشد و خود به اصل هیچ نشنود. وگفته‌اند: سمع در قرآن بر دو وجه است: یکی سمع ایمان است بدل، چنان که در سورت هود گفت: ما کانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ ای لم یطیقوا سمع الایمان بالقلب. و در سورة الکهف گفت: وَکانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً یعنی سمع الایمان بالقلوب.
أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ هم ازین باب است. وجه دیگر سمع است بگوش سر، چنان که در سورة هل اتی گفت: فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً ای سمیع الاذنین. و در آل عمران گفت: إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِیاً یعنی محمدا ص ینادی بالایمان.
وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْكَ هم ازین باب است که این استماع بگوش سر است أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ یا محمد تو چون توانی که کران را بگوش دل شنوا کنی؟ ایشان را دریافت نیست و هدایت نیست که ایشان را راه ننمودیم.
وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْظُرُ إِلَیْكَ این نظر چشم سر است أَ فَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ این نابینایی نابینایی دل است چنان که جای دیگرگفت: فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ میگوید: کافران و جهودان در تو می‌نگرند و معجزات و دلایل روشن می‌بینند و آن دیدن و نگرستن ایشان را سود نمیدارد و بکار نیایدکه بصیرت دل و بینایی سر ندارند پس همچون نابینایان‌اندکه خود باصل هیچ می‌نبینند.
درین دو آیت بیان است که سمع را بر بصر فضل است گوش را بر چشم افزونی است در شرف، که عقل را ور سمع بست و نظر بر چشم بست. وگفته‌اند: بصر در قرآن بر سه وجه است: یکی دیدار دل است و بصیرت سر چنان که درین آیت گفت: وَ لَوْکانُوا لا یُبْصِرُونَ یعنی الهدی بالقلوب، و در سورة الملائکة گفت: وَ ما یَسْتَوِي الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ یعنی بصیر القلب بالایمان و هو المؤمن. و در سورة الاعراف گفت: وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْكَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ یعنی بالقلوب. دیگر دیدار چشم است چنان که گفت: فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً ای بصیرا بالعینین. و در سورة یوسف گفت: فَارْتَدَّ بَصِیراً یعنی بالعینین. و در سورة ق گفت: فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ یعنی بالعینین. وجه سیوم بصیرت حجّت است چنان که در سورة طه گفت: وَ قَدْ کُنْتُ بَصِیراً یعنی بالحجة فی الدّنیا.
قوله: إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئاً لانّه یتصرّف فی ملکه و هو فی جمیع افعاله متفضّل او عادل وَ لکِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ بالکفر و المعصیة و فعلهم ما لیس لهم ان یفعلوا و الظّلم ما لیس للفاعل ان یفعله. میگوید: اللَّه بر هیچ کس ظلم نکند و فعل وی بهیچ وجه ظلم نیست که جز تصرف در ملك خود نیست اگر بنوازد فضل است و او را سزاست، و اگر براند عدل است و او را رواست. اما بندگان بر خود ظلم کردندکه کفر و شرك آوردند و آن کردندکه ایشان را نرسد و نه سزاست که کنند. قرائت حمزه وکسایی و لکن بتخفیف، الناس برفع و معنی همانست.
وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ کَأَنْ لَمْ یَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنَ النَّهارِ روز قیامت مؤمن از پس شادی و امن و راحت که بیند، بودن خویش در دنیا و در برزخ چنان فراموش کندکه پنداردکه یك ساعت بیش نبودست وکافر از اندوه و بیم و نومیدی که باو رسد و بیند چنان داندکه در دنیا و برزخ یك ساعت بیش نبودست مؤمن در شادی همه اندوهان

فراموش کند و کافر در غم همه شادیها فراموش کند.
یَتَعارَفُونَ بَیْنَهُمْ روز رستاخیز روزی دراز است و احوال آن در درازی روز میگردد ازگوناگون هنگامی باشدکه خلق در آن هنگام چنان باشندکه یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ لا یَسْئَلُ حَمِیمٌ حَمِیماً و هنگامی باشدکه یَتَعارَفُونَ بَیْنَهُمْ ای یعرف بعضهم بعضا معرفتهم فی الدّنیا، ثم تنقطع المعرفة اذا عاینوا اهوال القیامة.
و قیل یتعرّف بعضهم من بعض مدّة لبثهم فی القبور. و قیل یَتَعارَفُونَ بَیْنَهُمْ تعارف توبیخ لانّ کلّ فریق یقول للآخر انت اضللتنی و ما یشبه هذا.
قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ کَذَّبُوا ای خسر ثواب الجنّة و حظوظ الخیرات. الَّذِینَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ یعنی بالبعث و النشور وَ ما کانُوا مُهْتَدِینَ الی الایمان.
وَ إِمَّا نُرِیَنَّكَ این ماء صلت است و جالب آن نون مشدّد است و صلت سخن اینست و ان نرك این رؤیت رؤیت بصر است یعنی ان نرك بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ من العذاب فی حیاتك أَوْ نَتَوَفَّیَنَّكَ و لم نرك ذلك فَإِلَیْنا مَرْجِعُهُمْ فی القیامة.
ثُمَّ اللَّهُ شَهِیدٌ عَلی ما یَفْعَلُونَ عالم بفعلهم و تکذیبهم فیجازیهم علیه، این ثم درین موضع کلمتی است ازکلمات صلت در آن حکم تعقیب نیست و عرب ثم گویند و بعدگویند بی‌نیّت تعقیب، چنان‌که گفت بَعْدَ ذلِكَ زَنِیمٍ و معنی آیت آنست که اگر بتو نمائیم درین جهان در حال زندگی تو عذاب ایشان و انتقام کنیم از ایشان، و اگر نه بعد از وفات تو در آن جهان عذاب کنیم و جزا دهیم. پس رب العالمین در حیاة پیغامبر بعضی عذاب ایشان بوی نمود روز بدر و عذاب آن جهانی ایشان را خود بر جا است و ایشان را میعاد. وگفته‌اند این آیت منسوخ است بآیت سیف.
وَ لِکُلِّ أُمَّةٍ من الامم الماضیة رَسُولٌ فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ او بلغتهم دعوته فلم یؤمنوا قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ ای اهلکوا و نجا المؤمنون وکان ذلك من اللَّه عدلا.
میگوید: هر امّتی را از امّتهای گذشته پیغام بری بود آن پیغامبر بایشان آمدید و بر دین حق دعوت کردید، پس اگر ایشان ایمان نیاوردندی و رسالت وی نپذیرفتندی و حجّت بر ایشان محکم گشتید و عذر برنده شدید، رب العالمین عذاب بایشان فروگشادیدگردن‌کشان و ناگرویدگان را هلاك کردید، و مؤمنانرا نجات بودید، و این از خداوند جلّ جلاله عدل است و داد بسزا، همان است که جایی دیگرگفت وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا و قال تعالی: رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ مجاهدگفت و مقاتل وکلبی فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ یعنی یوم القیمة قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ گفتند: روز قیامت ربّ العزّة گوید: ا لم یأتکم رسلی بکتابی رسولان من بشما آمدند و پیغام ما بشما گزاردند و نامه من بر شما خواندند. ایشان گویند: ما اتانا لك رسول و لا کتاب، بما هیچ پیغامبر نیامد و نه هیچ نامه بما رسید پس رسولان آیند و بر امّت خویش گواهی دهند بایمان و کفر ایشان. همان است که جایی دیگرگفت: وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً جایی دیگرگفت: وَ قالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً و قال تعالی: فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِید الآیة. پس چون ایشان گواهی دادند قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ میان ایشان کار برگزارند و هرکسی را بسزای خود رسانند وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ لا یعذّبون بغیر ذنب و لا یؤاخذون بغیر حجة و لا ینقصون من حسناتهم و لا یزادون علی سیّآتهم.
وَ یَقُولُونَ مَتی هذَا الْوَعْدُ چون این آیت فرود آمدکه وَ إِمَّا نُرِیَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ کافران گفتند: بر سبیل استهزا این وعده عذاب که میدهی کی خواهد بود إِنْ کُنْتُمْ یا محمد انت و اتباعك صادِقِینَ بنزول العذاب.
قل یا محمد مجیبا لهم لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان املکه فکیف املك انزال العذاب. و گفته‌اند: مَتی هذَا الْوَعْدُ این وعد بعث است در همه قرآن و معنی آنست که چون ایشان از رستاخیز پرسند یا محمد تو جواب ده‌که لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً بیان تاویل این آیت آنجاست که گفت: قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي

ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ ترا می‌پرسندکه رستاخیزکی خواهد بود گوی من اگر غیب دانستمی خویشتن را ازگزند نگاه داشتمی و به هر چه خیر بودی رسیدمی، و چون غیب ندانم اینجاکه بودنی امروز چیست، چون دانم غیب رستاخیزکه رستاخیزکی است؟ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ای لهلاك كلّ امّة اجل إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ وقت فناء اعمارهم فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ ای لا يتأخرون و لا يتقدّمون. عمر خطاب گفت: اوّل ما يهلك من الامم الجراد.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ این عذاب درین آیت نام رستاخیز است و در قرآن آن را نظائر است إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ آن روز را عذاب نام کرد که آن روز عذاب کافران است. و در قرآن عذاب است مراد بآن مرگ، و عذاب است مراد بآن رستاخیز، و عذاب بحقیقت عذاب. بَياتاً ای وقت بيات و هو اللّيل أَوْ نَهاراً چون ایشان استعجال عذاب کردند و از رستاخیز بسیار می‌پرسیدند، فرمان آمدکه یا محمد ایشان را بگوی أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ چه بینید اگر این عذاب ناگاه بشما آید و رستاخیز ناگاه بپای شود بشب یا بروز، شما بچه چیز می‌شتابید از آن، چه چیز است از آن عذاب و از آن روزکه کافران بآن می‌شتابند و این استفهام بمعنی تهویل و تعظیم است ای ما اعظم ما يلتمسون و يستعجلون.

أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ این ثم نه حرف عطف است که بمعنی حینئذ است و این استفهام بمعنی انکار است يقول أ حينئذ اذا نزل العذاب صدّقتم بالعذاب فی وقت نزوله و آمنتم باللّه وقت البأس. این جواب ایشانست که گفتند: چون عذاب معاینه بینیم ایمان آریم، ایشان را گویند در آن حال آلْآنَ وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ تکذیبا و استهزاء این هم چنان است که فرا فرعون گفتند آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ جایی دیگرگفت: يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها الآية.

ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا اشركوا ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ ای على الدّوام هَلْ تُجْزَوْنَ اليوم إِلَّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ فی الدّنیا فما جزاء الشّرك الّا النّار.

وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ ای يستخبرونك أَ حَقٌّ ما اخبرتنا به من العذاب و البعث.

مقاتل گفت: حیی ابن اخطب چون به مکه آمد به مصطفی ص گفت یا محمد احق ما تقول ام باطل ا بالجدّ منك هذا ام انت هازل؟ این جواب وی است قُلْ یا محمد إِي وَ رَبِّي جایی دیگرگفت: قُلْ بَلى وَ رَبِّي جایی دیگرگفت: قُلْ نَعَمْ معنی هر سه لفظ آنست که آری حقّ است و راست إِنَّهُ لَحَقٌّ این ها با عذاب شود و با قرآن و با بعث و حساب، ای انّ ذلك لحقّ كاين لا محالة وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ ای سابقين فائتين.

وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ ای كفرت ما فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ ثمّ لم يقبل منه فداه، همانست که جایی دیگر گفت: وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها میگوید: اگر هر چه در زمین ملك كافر بود خواهدكه خویشتن را بآن باز خرد روز قیامت، و فدای عذاب خویش کند، لکن ندا از وی نپذیرند و عذاب از وی باز نگیرند.

وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ ای اظهروها لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ پشیمانی ظاهرکنند آن روز لکن پشیمانی سود ندارد و بکار نیاید. و قيل: أَسَرُّوا النَّدامَةَ ای كتموا النّدامة يعنی الرّوساء من السفلة الّذين اضلّوهم وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ ای بين السفلة و بين الرّؤساء بِالْقِسْطِ بالعدل فيجازی كلّ على صنعه. میگوید: مهتران و سروران کفره که سفله خود را بی راه کرده بودند و ایشان را برکفر داشته، آن روز پشیمان شوند ازکرد وگفت خویش، امّا آن پشیمانی از سفله خود پنهان میدارند و ظاهر نکنند تا ربّ العزة میان ایشان حکم کند وکار برگزارد بعدل و راستی، و هرکس را آنچه سزای وی است از پاداش بوی دهد وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ این آیت را حکم تکرار نیست که آنچه اوّل گفت در شأن قومی است و این در حق قومی دیگر. وگفته‌اند: این قضاء آنست که دوزخیان را از بهشتیان جدا کنند، بهشتیان را ببهشت فرستند و دوزخیان را بدوزخ، و برکس از ایشان ستم نکنند.

أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فلا مانع من عذابه و لا يقبل فداء أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وعده و وعيده

كائنان لا خلف فيهما وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ البعث هُوَ يُحيِي للبعث وَ يُمِيتُ فى الدّنيا وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فى الآخرة

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ مستمعان مختلف‌اند و درجات ايشان بر تفاوت، يكى بطبع شنيد بگوش سر خفته بود سماع او را بيداركرد تا از غم بياسود، يكى بحال شنيد بگوش دل آرميده بود سماع او را در حركت آورد تا او را نسيم انس دميد، يكى بحق شنيد با نفسى مرده و دلى تشنه و نفسى سوخته يادگار ازلى رسيده و جان بمهر آسوده و سرّ از محبّت ممتلى گشته. بو سهل صعلوكى گفت: مستمع در سماع ميان استتار و تجلّى است. استتار حقّ مبتديان است، و نشان نظر رحمت دركار مردان، كه از ضعف و عجز طاقت مكاشفت سلطان حقيقت ندارند. و باين معنى حكايت كنند از منصور مغربى گفت: بحلّه‌اى از حلّه‌هاى عرب فرو آمدم جوانى مرا مهمانى كرد در ميانه ناگاه بيفتاد آن جوان و بيهوش گشت، از حال وى پرسيدم گفتند: بنت عمّى آويخته وى گشته و اين ساعت آن بنت عمّ در خيمه خويش فرا رفت، غبار دامن وى در حال رفتن اين جوان بديد بيفتاد و بيهوش گشت، اين درويش برخاست بدر آن خيمه شد و شفاعت كرد از بهر اين جوان گفت: ان للغريب فيكم حرمة و ذماما و قد جئت مستشفعا اليك فى امر هذا الشّاب فتعطفى عليه فيما به من هواك.

فقالت المرأة انت سليم القلب انه لا يطيق شهود غبار ذيلى كيف يطيق محبتى.

چون درويش در حق آن جوان شفاعت كرد، وى جواب دادكه: اى سليم القلب كسى كه طاقت ديدار غبار دامن ما ندارد طاقت ديدار جمال و صحبت ما چون دارد؟ اين است حال مريد او را در پرده خودى در پوشش ميدارند تا در سطوات حقيقت يكبارگى سوخته وگداخته نگردد، يك تابش برق حقيقت بيش نبيندكه او را در حركت آرد نعره زند، و جامه درد و گريه كند، باز چون بمحلّ استقامت رسد و در حقيقت افراد متمكّن شود نسيم قرب از افق تجلّى بر وى دميدن گيرد، آن حركات بسكنات بدل شود، زيرا موارد هيبت ادب حضرت بجاى آرد. اينست كه ربّ العالمين گفت: فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا.

إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً نفى ظلم از خويشتن كرد، و تقدير ظلم در وصف وى خود محالست كه خلق خلق اوست، و ملك ملك او، و حقّ حقّ او، ظالم كسى باشدكه از حدّ فرمان درگذرد، و حكمى كه او را لازم آيد اندازه آن درگذارد. و حقّ جلّ جلاله بجلال قدر خويش حاكم است نه محكوم، آمر است نه مأمور، قهّار است نه مقهور، بنده را بيافريد بقدرت بى وسيلت، او را بپرورد بنعمت بى‌شفاعت، حكم خود بر وى براند بى‌مشاورت، اگر بخواند و بنوازد فضل و لطف اوست، و اگر براند و بيندازد قهر و عدل اوست، هر چه كند رواست كه خداوند و آفريدگار بحقيقت اوست جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته. وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ الآية. خبر وى درست، و وعد وى راست و وعيد وى حقّ و حشر و نشر بودنى، و نامه كردار خواندنى، و حساب اعمال كردنى، و بثواب و عقاب رسيدنى، و هر چه آيد آمده گير و پرده از روى كار برگرفته گير. يقول اللَّه عزّ و جلّ فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ اى مهتركونين و سيّد خافقين و رسول ثقلين گوى نفع و ضرّ بدست ما نيست، راندن و نواختن كار ما نيست، بند وگشاد دار وگير بداشت ما نيست كه ضارّ و نافع جز نام و صفت يك خداى نيست، ضارّست خداوندگشاد و بند، و پادشاه بر سود وگزند، وكليد دار جدايى و پيوند، نافع است سود نماى خلقان، و سپردن سودها بر وى آسان، و سود همه بدست وى نه بدست كسان.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُهُ بَياتاً أَوْ نَهاراً من خاف البيات لم يستلذ السيّئات، من توسد الغفلة ايقظه فجأة العقوبة، من عرف كمال القدرة لم يا من فجأة الأخذ بالشدّة.

وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ الآية. راه حق بر روندگان روشن، لكن چه سودكه يك مرد راه رو نيست، دريغا كه بستان

نعمت پر شمار لطايف است و يك خورنده نيست، همه عالم پر صدف دعوى و يك ذرّه جوهر معنى نيست، در ميدان جلال صد هزار سمند هدايت و يك سوار نيست. بو يزيد بسطامى گفته: كه راه حق چون آفتاب تابان است، هركه بينايى دارد چون در نگرد با يقين و ايمان است، در هركلوخى و ذرّه‌اى از ذرائر موجودات بر يگانگى حقّ صد هزار بيانست.

مــرد بايــدكــه بــوى دانــد بــرد و رنــه عــالم پــر از نسـيم صـبا اسـت

أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الحادثات باسرها للّٰه ملكا و به ظهورا و منه ابتداء و اليه انتهاء فقوله حقّ و وعده صدق و امره حتم و قضاؤه بثّ و هو العلىّ، و على ما يشاء قوى، يحيى القلوب بانوار المشاهدة، و يميت النّفوس بانواع المجاهدة، يحيى من يشاء بالاقبال عليه و يميت من يشاء بالاعراض عنه يحيى قلوب قوم بجميل الرجاء و يميت قلوب قوم بوسم القنوط.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما پندى از خداوند شما وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ و شفا و آسانى آن راكه در دلها بود وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (۵۷) و راه نمونى و مهربانى گرويدگان را.

قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ گوى بفضل خداى و رحمت او فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا بآن شاد باشيد و خرّم هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۵۸) فضل خداى به است از آنچه شما گرد ميكنيد در دنيا.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ گوى چه بينيد ما أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ آنچه اللّٰه شما را فرستاد از آسمان از روزى فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا شما فرا ايستاديد و از آن بخويشتن حرام ساختيد و حلال ساختيد قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ گوى اللّٰه شما را دستورى داد أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ (۵۹) يا بر اللّٰه دروغ مى‌سازيد.

وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ چه مى‌پندارند ايشان‌كه بر خداى مى‌دروغ سازند يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخيز.

إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ اللّٰه با فضل است بر مردمان وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ (۶۰) لكن بيشتر ايشان از اللّٰه بآزادى نه اند نه با او آشنااند.

وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ در هيچ كار نباشى تو وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ و ازين قرآن هيچ چيز نخوانى وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ و هيچ كار نكنيد إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً مگر ما بر شما گواه باشيم إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ آن گه كه مى‌باشيد دركار و ميرويد در آن وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ و دور نيست و غائب از خداوند تو مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ هام سنگ يك ذره فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ نه در زمين و نه در آسمان وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ و نه كم از ذره‌اى و نه مه از آن إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۶۱) مگركه در نوشته‌ايست پيداى، روشن درست.

أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ آگاه بيدكه اولياى خدا آنندكه باوگروند لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۲) ور ايشان فردا نه بيم است و نه اندوهگن باشند.

الَّذِينَ آمَنُوا ايشان‌كه باو بگرويدند وَكانُوا يَتَّقُونَ (۶۳) و آزرم ميداشتند و پرهيزگار بودند.

لهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ ايشان را بشارت است درين جهان و در آن جهان تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ بدل كردن نيست سخنان خداى را و وعدهاى او رالِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۶۴) آنست پيروزى بزرگوار.

وَ لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ اندوهگن مكناد ترا سخن ايشان إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً خدايى اللّٰه راست بهمگى و توانايى در همه كار و توانستن با همه كس هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۵) او شنواست دانا.

أَلا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ آگاه بيدكه اللّٰه راست هر چه در آسمان و زمين چيز وكس است وَ ما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ بچه چيزى مى‌پى‌برند ايشان‌كه جز از اللّٰه انبازان مى‌خوانند إِنْ يَتَّبِعُونَ

إِلَّا الظَّنَّ بر چه اعتماد میکنند جز از پندارکه پی می‌برند وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۶۶) و جز از دروغ روشن که میگویند.
هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ اوست که شما را شب آفرید لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا درو بیارامید وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن آفرید تا درو بینند إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهای روشن است توانایی و دانایی اللّه را لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۶۷) ایشان راکه بشنوند.
قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً گفتند: که اللّه فرزندگرفت سُبْحانَهُ پاکی و بی عیبی و بی‌فرزندی اللّه راست هُوَ الْغَنِيُّ او بی‌نیاز است و پاك است لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در «هفت» آسمان و «هفت» زمین است إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا نیست بنزدیك شما این سخن را هیچ عذر و هیچ حجت أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۶۸) بر خدای چیزی می‌گوییدکه آن را ندانید.
قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بگوی ایشان که بر خدای دروغ می‌سازند لا يُفْلِحُونَ (۶۹) نیك نیابند.
مَتاعٌ فِي الدُّنْيا یك چند ایشان را درین جهان فرا دارند ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ و آن‌گه بازگشت ایشان با ما ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذابَ الشَّدِيدَ و آن‌گه بچشانیم ایشان را عذاب سخت بِما كانُوا يَكْفُرُونَ (۷۰) بآنچه حق فرا می‌پوشیدند و کافر می‌شدند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّاسُ و این ناس مشرکان قریش‌اند و موعظة و شفاء و هدی و رحمة همه صفات قرآن‌اند موعظة خواند زیراکه در آن هم وعظ است و هم زجر، مطیع بوی پند پذیرد و در طاعت بیفزاید عاصی پندگیرد و از معصیت باز ایستد، شفا خواند زیراکه درد جهل را دارو است، و بیماری شك را درمان. هُدىً وَ رَحْمَةٌ خواند بیگانه را بر راه میخواند و آشنا را بر صواب میراند، هدایت را سبب است و نجات را وسیلت، رحمت مؤمنان است و تذکره خایفان، و تبصره دوستان و قیل: وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ای نعمة من اللّه لاصحاب محمد ص.
قُلْ يا محمد للمؤمنين بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا میگوید: بفضل خدا و رحمت او شاد باشید این «باء» بفضل اللّه، خود تمام است بمعنی. و این «باء» بذلك بدل است از آن در آورد که سخن متطاول گشت هُوَ خَيْرٌ یعنی فضل اللّه خیر، فضل و رحمت یادکرد و آن‌گه جواب سخن با فضل برد تنها و این در عربیّت مشهور است و در قرآن این را نظائر است فَلْيَفْرَحُوا بیاء تجمعون بتا قرائت ابو جعفر است و شامی. و المعنی فلیفرح المؤمنون بذلك فهو خیر ممّا تجمعونه ایّها المخاطبون فلتفرحوا، و تجمعون بتاء مخاطبه قرائت یعقوب است بروایت رویس یعنی فلتفرحوا یا معشر المؤمنین هو خیر ممّا تجمعون من الاموال لانّ منافع القرآن و الایمان تبقی لصاحبه و منافع الاموال تفنی و تورث صاحبها الندامة فی العقبی. امّا تفسیر فضل و رحمت آنست که مصطفی ص گفت: قال بفضل اللّه یعنی القرآن و برحمته ان جعلکم من اهله.
ابن عباس گفت: فضل اللّه، الایمان و رحمته القرآن. ابن عمرگفت: فضل اللّه، الایمان و رحمته تزیینه فی القلب، یقول اللّه تعالی: وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ سهل بن عبد اللّه گفت: فضل اللّه، الاسلام و رحمته السّنّة. و قیل: فضل اللّه، النّعم الظّاهرة و رحمته النّعم الباطنة.
یقول اللّه تعالی: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً و قیل: فضله إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى و رحمته أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ و قیل: فضل اللّه القرآن لانّ اللّه تعالی سمّی القرآن عظیما و سمّی فضله عظیما، فقال تعالی: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ و قال: تعالی وَ كانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً فکانّه قال: وَ كانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً ان آتاك القرآن العظیم، و رحمته محمد ص قال تعالی: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ و قال النبی ص: «انّما انا رحمة مهداة»
و قیل: فضل اللّه قوله حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ و رحمته كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ و قیل: فضله، اظهار الجمیل. و رحمته، ستر

القبيح. و فی الدّعاء یا من اظهر الجمیل و ستر علی القبیح ذو النون: گفت رحمت عام است که گفت: رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و فضل خاصّ است که گفت: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً و امّت محمد را در این آیت شرفی است تمام که ایشان را در مرتبت فضل برابر پیغامبر نهاد، فقال تعالی للنبی: وَكانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً و قال لامّته: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً.

قوله: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ این خطاب با قریش است که ایشان چیزهایی حرام کردند بخویشتن چون: بحیره و سائبه و وصیله و حامی و چیزهایی حجرکردند از انعام و حرث بخویشتن و ماههایی حرام کردند بخویشتن به نسیئی و همچنین چیزهایی حلال کردند بخویشتن از حرام چون خون و مردار، و ذلك قوله: وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ و حلال گرفتن شعائر و هدی و آنچه در آن آیت است که لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ و مردان از زنان میراث بردن، و ذلك قوله: لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً اینست تحریم و تحلیل قریش که ربّ العالمین میگوید: أَ رَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ یعنی من تحلیل رِزْقٍ لکم فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ حَلالًا قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ فی هذا التّحریم و التّحلیل أَمْ عَلَى اللَّهِ یعنی بل علی اللَّه تَفْتَرُونَ و هو قولهم: وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها معنی آنست که اللَّه شما را دستوری داد در تحریم و تحلیل، نداد دستوری بلکه بر اللَّه شما دروغ سازید همانست که جایی دیگر گفت: آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و شرح وجوه این در سورة المائدة و الانعام مفصل است.

وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيامَةِ ای ما ظنّهم ذلك الیوم باللّه و قد افتروا علی اللَّه، یعنی أ یحسبون انّ اللَّه لا یؤاخذهم به و لا یعاقبهم علیه؟ کلا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بتاخیر العذاب و بما انزل من الرّزق و وسّع علی العباد وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ اللَّه علی نعمه.

وَ ما تَكُونُ یا محمد فِي شَأْنٍ ای امر من امورك، و جمعه شئون تقول العرب ما شانت شانه، ای ما عملت عمله. و شان الرّأس الخطوط الّتی تکون فی الهامة.

واحدها، شان و معناه ای وقت تکون فی شأن من عبادة وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ ای من اللَّه من قرآن انزله علیك وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ تلاوت قرآن و عمل بندگان از هم جدا کرد این دلیل است که قرائت قرآن بلفظ خواننده نه مخلوق است و نه در شمار اعمال وی است بخلاف قول لفظیان و جهمیان، احمد حنبل گفت: اللفظیّة شر من الجهمیّة لانّ قولهم وکفرهم اغمض. و از احمد حنبل پرسیدند از قومی که گویند الحمد للّه چون بقصد قرآن خواندن گویی نه مخلوق است و چون بقصد شکر نعمت گویی مخلوق است. احمد خشم گرفت و دست برسائل افشاند، گفت: این سخن دروغ است و باطل.

ما کان غیر مخلوق فهو علی الالسن غیر مخلوق و ما کان مخلوقا فهو علی الالسن مخلوق.

و قال ابو سعید یحیی بن منصور من اشار الی لفظ او تحریك لسان او استماع آذان اوکتابة او تحریك اصابع او حفظ بالقرآن انّ شیئا منها مخلوق فهوکافر. و هذا قول احمد بن حنبل لانّ ما یحصل ملفوظا بلفظ مخلوق او یحصل مکتوبا بکتابة مخلوقة فانّه مخلوق وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً نشاهد ما تعملون.

إِذْ تُفِيضُونَ ای تاخذون و تدخلون فی ذلك العمل. این خطاب با مصطفی است و امّت وی، و افاضت هموار رفتن بود درکار. میگوید: شما هیچ کار نکنید و در هیچ کار نروید که نه ما بشما داناایم و آگاه و می‌بینیم شما را در آن کار آن گه که در آن میروید و میکنید وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ قرائت کسایی یعزب بکسر زاء است و هما لغتان کقوله یعکفون و یعکفون و یعرشون و یعرشون و العزبة و العزوبة بعد الانسان عن التزوج، و العذاب البعید، یقال رجل عزب و امراة عزبة مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ من صلت است و معناه لا یعزب ای لا یغیب و لا یبعد عن ربّك مثقال ذرّة ای وزن ذرة و انّما قال للوزن مثقالا لانّ الشیء لا یوزن حتّی یکون له ثقل و ذرّة النّملة الحمراء الصّغیرة ضربها اللَّه مثلا بصغر جرمها و خفّة وزنها فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ در قرآن ارض بهفت وجه آید یکی آنست

كه زمين بهشت خواهد و ذلك فى قوله وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ همانست كه در سورة الانبياء گفت: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ يعنى ارض الجنّة. وجه دوّم ارض شام است، زمين مقدّسه و هو قوله: يُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الْأَرْضِ همانست كه جايى ديگر گفت وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها يعنى الارض المقدّسة. وجه سيوم ارض مدينه است و ذلك فى العنكبوت يا عِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي واسِعَة يعنى ارض المدينة يأمرهم بالهجرة اليها، همانست كه در سورة النساء گفت: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً و در بنى اسرائيل گفت: وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ و قال فى النساء يَجِدْ فِي الْأَرْضِ يعنى ارض المدينة مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً چهارم زمين مكه است و ذلك فى قوله أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها و در سورة الانبياء گفت: نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ و در سورة النساء گفت: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ يعنى ارض مكة.
پنجم زمين مصر است چنان كه گفت: اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ اى على خراج ارض مصر. و قال مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و قال تعالى: فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ و قال: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ مراد باين همه زمين مصر است. ششم زمين اسلام است چنان كه گفت: أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ يعنى ارض العرب ارض الاسلام همانست كه گفت: إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ يعنى ارض العرب و هى ارض الاسلام: وجه هفتم ارض الاسلام يعنى جميع الارضين همه زمينها در تحت آن شود كقوله تعالى: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها يعنى جميع الارضين وكذلك قوله: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وكذلك قوله: فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ و نظائر اين فراوان است وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ حمزه و يعقوب اصغر و اكبر هر دو را برفع خوانند باقى بنصب خوانند، من رفع فالمعنى ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ... وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ و من نصب فالمعنى، ما يعزب عن ربّك من مثقال ذرة و لا اصغر من ذلك و لا اكبر و الموضع موضع خفض الّا انّه فتح لانّه لا ينصرف إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ و هو اللّوح المحفوظ.
أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ اولياء جمع ولىّ است و ولىّ بر وزن فعيل است مبالغة من الفاعل و هو من توالت طاعاته من غير ان يتخلّلها عصيان، و روا باشد كه فعيل بمعنى مفعول بود همچون جريح و قتيل، فيكون الولىّ من يتوالى عليه احسان اللّه و افضاله، و قد يكون بمعنى كونه محفوظا فى عامّة احواله من الزّلّات وكما انّ النّبي لا يكون الّا معصوما فالولىّ لا يكون الّا محفوظا، و الفرق بين المعصوم و المحفوظ انّ المعصوم لا يلمّ بذنب البتّة و المحفوظ قد يحصل منه هنات و قد يكون له فى الندرة زلات و لكن لا يكون له اصرار اولئك الذين يتوبون من قريب و عن سعيد بن جبير قال سئل رسول اللّه ص: من اولياء اللّه؟ قال: هم الذين اذا رأوا ذكر اللّه و قال النّبي ص قال اللّه تعالى: ان اوليائى الذين يذكرون بذكرى و اذكر بذكرهم و عن عمر الخطاب قال قال: رسول اللّه ص: «انّ من عباد اللّه لاناسا ما هم بانبياء و لا شهداء يغبطهم الانبياء و الشهداء يوم القيمة بمكانهم من اللّه. فقال: رجل من هم يا رسول اللّه و ما اعمالهم لعلّنا نحبهم بذلك؟
قال: رجال يتحابون بروح اللّه من غير ارحام بينهم و لا اموال يتعاطونها بينهم فو اللّه انّ وجوههم نور و انّهم لعلى منابر من نور لا يخافون اذا خاف النّاس و لا يحزنون اذا حزنوا. ثمّ قرأ أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و عن ابى ادريس الخولانى عن ابى الدرداء قال سمعت رسول اللّه ص يقول: قال اللّه عز و جل حقت محبتى للمتحابين فى، و حقت محبتى للمتزاورين فى، و حقت محبتى للمتجالسين فى، الذين يعمرون مساجدى بذكرى و يعلمون الناس الخير و يدعونهم الى طاعتى اولئك اوليائى الذين اظلهم فى ظل عرشى و اسكنهم فى جوارى و او منهم من عذابى و ادخلهم الجنة قبل الناس بخمس مائة عام يتنعمون فيها و هم فيها خالدون. ثم قرأ نبى اللّه ص «أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ و قال امير المؤمنين ع «اولياء

اللّه قوم صفر الوجوه من السّهر، عمش العيون من العبر، خمص البطون من الخوى، يبس الشّفاه من الدّوى.
قوله: الَّذِينَ آمَنُوا وَكانُوا يَتَّقُونَ خواهى در آيت اوّل پيوند، و معنى آنست كه اولياء خدا ايشان‌اندكه ايمان آوردند و پرهيزكاران‌اند و باين معنى يتّقون وقف است و سخن تمام شد، و اگر خواهى بر يحزنون سخن بريده كن وانگه الَّذِينَ آمَنُوا ابتدا كن هُمُ الْبُشْرى
خبر ابتدا بود.
لهمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
ميگويد: مؤمنانرا بشارت است در اين جهان و در آن جهان، درين جهان خواب نيكو است كه خود را بينند يا ايشان را بينند، و در آن جهان بهشت. هكذا
روى عن النّبي ص فيما روى عن ابى الدرداء قال: سألت رسول اللّه ص عن قول اللّه تعالى هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
قال هذه البشرى فى الآخرة قد عرفناها، فما البشرى فى الحياة الدّنيا؟ قال: الرّؤيا الصّالحة يراها الرّجل او ترى له. و فى الآخرة الجنّة.
و فى رواية عبادة قال: سالت عنها رسول اللّه فقال: هى الرّؤيا الصّالحة يراها المؤمن لنفسه او ترى له و هو كلام يكلّم به ربك عبده فى المنام.
و عن عائشة انّ النّبي ص قال: لا يبقى بعدى من النّبوة شىء الّا المبشرات. قالوا: يا رسول اللّه و ما المبشرات؟ قال: الرّؤيا الصّالحة يراها الرّجل او ترى له.
و عن ابى قتادة الانصارى عن رسول اللّه قال: الرّؤيا الصّالحة من اللّه و الرّؤيا السّوء من الشّيطان، فمن راى رؤيا يكرهها فلينفث عن يساره ثلثا و ليتعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم، فانها لا تضرّه و لا يخبرها احدا و ان راى رؤيا حسنة فليستبشر بها و لا يخبرها الّا من يحبّه»
و قال النّبي ص: الرّؤيا ثلث الرّؤيا الصّالحة بشرى من اللّه و رؤيا اخرى من الشّيطان و رؤيا من حديث النّفس»
و قال: اصدقكم رؤيا اصدقكم حديثا و رؤيا المؤمن جزء من ستّة و اربعين جزء من النّبوّة»
اين خبر را دو معنى گفته‌اند يكى آنست كه مصطفى را چهل و شش معجزه بود و خوابهاى او يكى از آن جمله بود كه وى هر چه در خواب ديد در بيدارى ديد و لذلك قال تعالى: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ معنى ديگر گفته‌اندكه مصطفى ص چهل ساله بود كه وحى آمد بوى و پيش از آمدن جبرئيل شش ماه در خواب وحى بوى مى‌آمد و مدّت نبوت و وحى بيست و سه سال بود و بيست و سه سال بتفصيل چهل و شش بار شش ماه بود، پس درست شد كه اين شش ماه كه وحى بوى اندر خواب بود جز وى است از چهل و شش جزو از مدّت نبوّت و وحى بدو ص. قال: عطاء هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا
يعنى عند الموت تاتيهم الملائكة بالرّحمة و البشارة من اللّه و تاتى اعداء اللّه بالغلظة و الفظاظة و فى الآخرة عند خروج نفس المؤمن يعرج بها الى اللّه كما تزفّ العروس يبشّر برضوان من اللّه، قال اللّه تعالى الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ الآية. قال ابن كيسان هى ما بشّرهم اللّه فى الدّنيا بالكتاب و الرّسول انّهم اولياء اللّه و يبشّرهم فى قبورهم و فى كتبهم الّتى فيها اعمالهم بالجنّة، و يحكى عن ابى بكر محمد بن عبد اللّه الجوزقى يقول رأيت ابا احمد الحافظ فى المنام راكبا برذونا و عليه طيلسان و عمامة فسلّمت عليه فقلت ايها الحاكم نحن لا بانزال نذكرك و نذكر محاسنك فعطف علىّ و قال لى و نحن لا بانزال نذكرك و نذكر محاسنك. قال اللّه تعالى هُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ
الثناء الحسن الثّناء الحسن و اشار بيده. و فى الخبر الصّحيح قال: ابو ذر يا رسول اللّه الرّجل يعمل لنفسه و يحبّه النّاس. قال: تلك عاجل بشرى المؤمن.

تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ ای لا تغيير لقوله و لا خلف لوعدهلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

وَ لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ سخن اينجا تمام شد و اختصارى است اينجا عظيم ميگويد: اندوهگن مكناد ترا سخن ايشان كه از دشمنان خدا سخنان زشت نابكار منكر فراوان بود اگر ايشان ترا دروغ زن دارند و بيم دهند اندوهگن مشو إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً اى انّ الغلبة للّه و هو ناصرك و ناصرك دينك، عزّت و قوّت و غلبه همه خداى را است آن را عزيزكند و نصرت دهدكه خود خواهد، جايى ديگرگفت: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً هر كه عزّت ميجويد تا از اللّه جويدكه عزّت همه او راست و آنجا كه گفت: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يعنى ان العزّ الّذي للرّسول و للمؤمنين فهو للّه تعالى ملكا و خلقا و عزّة سبحانه له و صفا فاذا العزّكلّه للّه عزّ و جلّ و لا منافاة بين الآيتين.

أَلا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يفعل فيهم و بهم ما يشاء وَ ما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكاءَ اين ما استفهام است از روى تعجب و انكار ميگويد: ما ذا يعمل الذين يعبدون غير اللّه چه مى‌پندارند اينان و چه بدست دارند. يعنى انّهم ليسوا فى شىء و لا يصنعون شيئا كقوله تعالى: إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما ذا تَعْبُدُونَ آن گه گفت: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ اى ما يتّبعون الّا ظنّهم انّها تشفع لهم و تقرّبهم الى اللّه زلفى وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ يقولون ما لا يكون، التخرص الافتراء و الخرّاص المفترى، هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا اى لتهدؤا و تستريحوا فِيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً هذا كقولهم ليل فلان نائم و اللّيل لا ينام و انّما ينام فيه يعنى انّ النّهار يبصر فيه و المعنى جعل النّهار مضيئا لتهتدوا به فى حوائجكم و تنقلبوا فيه لمعاشكم، همانست كه جايى ديگر گفت: وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً اى مبصرا فيه إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ سماع اعتبار و موعظة.

قالُوا يعنى المشركين من اهل مكة اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً هو قولهم الملائكة بنات اللّه سُبْحانَهُ تنزيها له عمّا قالوه هُوَ الْغَنِيُّ ان تكون له زوجة او ولد لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و خلقا إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهذا من صلة است، اى ما عندكم فى كتاب اللّه حجة و حقّ بهذا أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ.

قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يعنى اهل مكه يَفْتَرُونَ يختلقون عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ هذا وقف التّمام اى لا ينجون و لا يفوزون و لا يأمنون مَتاعٌ اى لهم متاع فِي الدُّنْيا يتمتّعون به و بلاغ ينتفعون به الى وقت انقضاء آجالهم، متاع درين آيت بمعنى بلاغ است چنان كه در سورة البقره گفت: وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ اى بلاغ الى منتهى آجالكم و در سورة الانبياء مشركان عرب را گفت: فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ يعنى و بلاغ الى منتهى آجالكم ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ اى منقلبهم فى الآخرة ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذابَ الشَّدِيدَ بِما كانُوا يَكْفُرُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدس: يا أَيُّهَا النَّاسُ خداوند بزرگوار، جبّاركردگار، ميگويد: جلّ جلاله اى مردمان نداى عامّ است واهمگان ميگويد، تا خود كه نيوشد، خطاب جامع است تا كه پذيرد، همه را ميخواند تا كرا خواهد، نداى عامّ است و بار دادن خاصّ دعوت عامّ است و هدايت خاص فرمان عامّ است و توفيق خاصّ اعلام عامّ است و قبول خاصّ، نه هركرا خواند او را خواهد نبينى كه آنجا گفت: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ ناخواسته را خواند حجّت را، و خواسته را خواند قربت را، ظاهر ندا يكى و باطن ندا مختلف.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ آنك آمد بشما موعظتى از خداوند شما يعنى قرآن كه يادگار مؤمنان است، جايى ديگرگفت: وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ يادگار مؤمنان است و مونس عارفان، و سلوة محبان و آسايش مشتاقان وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ شفاى بيمار دلان، و آسايش اندوهگنان، جايى ديگرگفت: وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ قرآن شفاء دردها است، و داروى علّتها و شستن غمها و چراغ دلها، چراغ توحيد است كه از دلهاى كافران تاريكى كفر ببرد، چراغ اخلاص است كه از دلهاى منافقان تاريكى شك ببرد، چراغ ارشاد است

که از دلهای مبتدعان تاریکی حیرت ببرد، چراغ هدی است که از دلهای متحیّران تاریکی جهل ببرد، چراغ رضا است که از دلهای بخیلان تاریکی شح ببرد، چراغ عنایت است که از دلهای متعلّقان تاریکی اسباب ببرد.
وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ شفا در قرآن بر سه وجه است: شفای عامّ است، و شفای خاص، و شفای خاص الخاص، شفای عامّ آنست که گفت: فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ و شفای خاص آنست که گفت: ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ و شفای خاصّ الخاص وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ شفای عامّ نعمت اوست، شفای خاصّ کلام اوست، شفای خاصّ الخاصّ خود اوست، وگفته‌اند: درین آیت قرآن را چهار صفت گفت: موعظت و شفاء و هدی و رحمت، موعظت عوام راست، شفا خواص راست، هدی خاصّ الخاص راست، رحمت همگنان راست، فبرحمته و صلوا الی ذلك. و بدان‌که شفای هرکس بر اندازه درد اوست، شفای گنهکاران در رحمت اوست، شفای مطیعان بیافت نعمت اوست، شفای عارفان بزیادت قربت اوست، شفای واجدان در شهود حقیقت اوست، شفای محبّان در قرب و مناجات اوست.
قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ یا محمد مؤمنان را بشارت ده ایشان را بگو بفضل و رحمت من شاد باشید، بایمان و قرآن و اسلام و محمد شما را گرامی کردم بنازید، بیاد من انس گیرید، بر وعد من چشم دارید، بر درگاه من خوی کنید، با ذکر من آرام گیرید، عهد من بجان پذیرید، بمهر من بنازید، عبدی شاد آنست که شاد است بمن، شادی نیست مگر شادی بمن، شاد مباداکه نه شاد است بمن، بنده را دو شادی از من، امروز شاد بمن، و فردا شاد با من.

روی ما شاد است تا تو حاضری با روی تو　　　جان ما خوش باد چون غائب شوی با یاد تو

و قيل فضل اللّه و رحمته الّذی لك منه فی سابق القسمة خَيْرٌ مِمَّا تكلّفته من صنوف الطّاعة و انواع الخدمة. از روی اشارت میگوید: بنده من بر فضل و رحمت من اعتمادکن نه بر طاعت و خدمت خویش، که اعتماد نه جز بر فضل من، و آسایش نه جز با رحمت من، هرکس را مایه‌ای و مایه مؤمنان فضل من، هرکس را خزینه‌ای و خزینه درویشان رحمت من، هرکس را تکیه‌گاهی و تکیه‌گاه عارفان سبق من، هرکس را گنجی وگنج متوکّلان ضمان من، هرکس را عیشی و عیش ذاکران بیاد من، هرکس را امّیدی و امّید دوستان بدیدار من.
در بنی اسرائیل زاهدی بود هفتاد سال در صومعه نشسته، و خدای را عبادت کرده، بعد از هفتاد سال به پیغامبر آن روزگار وحی آمدکه زاهد را گوی نیکو روزگار بسر آوردی و عمرگذاشتی در عبادت من، وعده دادم ترا که بفضل و رحمت خویش بیامرزم ترا. زاهدگفت: مرا بفضل خویش ببهشت میرساند، پس آن هفتاد ساله عبادت من کجا وادید آید، و از آن چه آید؟ ربّ العزّة همان ساعت بر یك دندان وی دردی عظیم نهادکه از آن بفریاد آمد بر پیغامبر شد و زاری کرد و شفا خواست، وحی آمد به پیغامبرکه زاهد را گوی عبادت هفتاد ساله خواهم، تا ترا شفا دهم، زاهدگفت: رضا دادم و نقدی شفا خواهم فردا تو دانی خواه بدوزخ فرست خواه ببهشت، فرمان آمد از جبارکاینات که آن عبادت تو جمله در مقابل آن یك درد دندان افتاد چه ماند اینجا مگر فضل و رحمت من، فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ تؤملون من الثواب علی الافعال.
أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اولیای خدا ایشانندکه در بحار علوم حقیقت غوّاصان گوهر حکمت‌اند، و در آسمان فطرت خورشید ارادت و مستقر عهد دولت‌اند، مقبول حضرت الهیّت و صدف اسرار ربوبیّت‌اند، عنوان شریعت و برهان حقیقت‌اند، نسب مصطفی در عالم حقایق بایشان زنده، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور، ظاهرشان باحکام شرع آراسته، باطنشان بگوهر فقر افروخته، آثار نظر این عزیزان بهر خارستان خذلان که رسد عبهر دین برآید، برکات انفاس ایشان بهر شورستان ادبارکه تابد عنبر عشق بوی دهد، اگر بعاصی نظرکنند مطیع گردد اگر بزنّار داری دیده بازکنند مقبول و محفوظ درگاه عزّت شود، چنان‌که از آن عزیز روزگار و سیّد عصر خویش شبلی بازگویندکه وقتی بیمارگشت و خلیفه روزگار او را دوست داشتی، بوی

رسیدکه شبلی بیمار است طبیبی ترسا بود سخت حاذق او را بشبلی فرستاد تا مداواة‌کند طبیب آمد و شبلی را گفت: ای شیخ اگر ترا از پوست وگوشت خود دارو بایدکرد دریغ ندارم و علاج‌کنم شبلی‌گفت: داروی من‌کم از این است، گفت: داروی تو چیست؟ گفت: اقطع زنّارك و قد عوفیت.
طبیب‌گفت: شرط جوانمردی نباشدکه دعوی‌کردم و بسر نبرم اگر شفای تو در قطع زنّار ما است آسان‌کاریست. طبیب زنّار می‌برید و شبلی از بیماری بر می‌خاست، خبر بخلیفه رسیدکه حال چنین رفت خلیفه را خوش آمد گفت: من پنداشتم‌که طبیبی بر بیمار می‌فرستم ندانستم‌که خود بیماری را بر طبیب می‌فرستم أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللَّهِ گفته‌اند: علامت ولیّ آنست‌که سر تا پای وی عین حرمت شود، چشمش بحرمت بیارایند تا بهیچ ناشایست ننگرد، زبانش بادب بندکنند تا بیهوده نگوید، قدم وی را بند حقیقت بر نهند تا بهرکوی فرو نشود، خلق وی را بند شریعت بر نهند تا جز حلال بخود راه ندهد، جوارح وی را در بند بندگی‌کشند تا جزکمر بندگی حقّ بر میان نبندد، در دنیا چنین دارند و در عقبی لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ در دنیا بخدمت و حرمت آراسته، و در عقبی بنعمت و رؤیت رسیده، در دنیا شناخت و محبت، و در عقبی نواخت و مشاهدت، در دنیا صفا و وفا دیده، و، در عقبی بلقا و رضا رسیده، اینست‌که رب العالمین‌گفت‌هُمُ الْبُشْری فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَةِ ایشان را دو بشارت است یکی امروز یکی فردا، امروز وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ فردا یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ اینت نواخت بی‌کران، و نعیم جاودان، و شاد دوستان، ملك خشنود و بنده‌نازان، بندگان من هر چه جویید مه از خشنودی من نجوئید، بهرچه رسید به از فضل من نرسید، هرکرا گزینید بدوستی چون من نگزینید، و هرکرا بینید هرگز چون من نبینید، الدّار دارکم و انا جارکم.
بزرگوار آن روزگارکه سرانجامش اینست، عزیز آن بنده‌ای‌که سزاش اینست، نیکو آن تخمی‌که برش اینست، مبارك آن شبی‌که بامدادش اینست، سرای از نور، جاوید سرور، و مولی غفور.

قولوا لاحبابنا قرّت عیونکم ... فقد دنت من سلیمی دمنة الدّار

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ برخوان برایشان خبر نوح إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ‌که قوم خویش را گفت یا قَوْمِ إِنْ‌کانَ‌کَبُرَ عَلَیْکُمْ مَقامِی ای قوم اگر چنان است‌که بر شما دراز شد وگران این خطیب ایستادن من و داعی در میان شما وَ تَذْکِیرِی بِآیاتِ اللَّهِ و پند دادن من شما را به پیغام خدای و فرمان او و سخنان او فَعَلَی اللَّهِ تَوَکَّلْتُ من پشت بخدای بازکردم فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ‌کار گردکنید و انبازان خود را فراهم آرید همه ثُمَّ لا یَکُنْ أَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً و هیچ چیز ازکار شما بر شما پوشیده نماناد ثُمَّ اقْضُوا إِلَیَّ وَ لا تُنْظِرُونِ (۷۱) و هیچ مرا درنك مدهید و زنده مگذارید.
فَإِنْ تَوَلَّیْتُمْ پس اگر از فرمان پذیرفتن برگردید و استوار نگیرید فَما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ من از شما بر پیغام رسانیدن هیچ مزدی نخواستم إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ نیست مزد من مگر بر خدای وَ أُمِرْتُ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْمُسْلِمِینَ (۷۲) و فرمودند مراکه ازگردن نهادگان باشم.
فَکَذَّبُوهُ دروغ زن‌گرفتند او را فَنَجَّیْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِی الْفُلْكِ رهانیدیم او را و آنکه با وی بود درکشتی وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ و ایشان را پس نشینان زمین‌کردیم وَ أَغْرَقْنَا الَّذِینَ‌کَذَّبُوا بِآیاتِنا و بآب بکشتیم ایشان راکه بدروغ شمردند پیغامهای ما فَانْظُرْ کَیْفَ‌کانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِینَ (۷۳) بنگرکه سرانجام بیم نمودگان و آگاه‌کردگان چون بود.
ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلی قَوْمِهِمْ آن‌گه پس نوح پیغامبران را فرستادیم بقوم ایشان فَجاؤُهُمْ بِالْبَیِّناتِ تا بایشان پیغامهای روشن آوردند فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بران نبودندکه ایمان آرند و بنخواستندگروید بما کَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ بآنچه دروغ شمردند پیش از این کَذلِكَ نَطْبَعُ هم چنان مهر می‌نهیم عَلی قُلُوبِ الْمُعْتَدِینَ (۷۴) بر دلهای اندازه‌گذاران

و شوخان.
ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى وَ هارُونَ پس ايشان فرستاديم موسى و هارون إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون و اشراف قوم او بِآياتِنا بپيغامهاى ما و سخنان ما فَاسْتَكْبَرُوا وَكانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (۷۵) گردن كشيدند و قومى بدان بودند.
فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا چون بايشان آمدكار راست درست از نزديك ما قالُوا إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ (۷۶) گفتند اينت جادويى آشكارا
قالَ مُوسى گفت: موسى أَ تَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَكُمْ چنين گويند حق را كه بشما آيد؟
أَ سِحْرٌ هذا اين پر ديو است؟ وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ (۷۷) و پر ديوگران را نه پيروزى است و نه بقا.
قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا گفتند بما آمدى تا ما را برگردانى؟ عَمَّا وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا از آن چيزكه پدران خويش را بر آن يافتيم؟ وَ تَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِياءُ فِي الْأَرْضِ و پادشاهى شما را بود در زمين وَ ما نَحْنُ لَكُما بِمُؤْمِنِينَ (۷۸) و ما شما را استوارگيرندگان نيستيم.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي فرعون گفت بمن آريد بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ (۷۹) هر جا دوى استادكه هست.
فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ چون جادوان آمدند قالَ لَهُمْ مُوسى گفت ايشان را موسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۸۰) بفكنيد آنچه خواهيد افكند
فَلَمَّا أَلْقَوْا چون بيفكندند قالَ مُوسى ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ موسى گفت: آنچه آورديد اين جادويى است إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ اللَّه آن را تباه كند إِنَّ اللَّهَ لا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (۸۱) كه اللَّه باز نسازدكار تباه كاران.
وَ يُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ و اللَّه پيش بردكار راست بسخنان خويش وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸۲) و هر چندكه دشوار آيد بدكاران را.
فَما آمَنَ لِمُوسى بنگرويد بموسى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ مگر فرزندانى از قوم او عَلى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ بر بيم و ترس از فرعون و قوم ايشان أَنْ يَفْتِنَهُمْ كه ايشان را از دين با پس آرد وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِي الْأَرْضِ و فرعون مردى بر اوراشته در زمين وَ إِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ (۸۳) و مردى بود ازگزاف گويان.
وَ قالَ مُوسى يا قَوْمِ موسى گفت فرا قوم خويش اى قوم إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ اگرگرويده‌ايد بخداى فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا پشت با او بازكنيد إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ (۸۴) اگرگردن نهادگان‌ايد او را.
فَقالُوا جواب دادند قوم موسى موسى را عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا پشت بخداى بازكرديم رَبَّنا خداوند ما لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۵۵) ما را آزمايش بدان مكن.
وَ نَجِّنا بِرَحْمَتِكَ و باز رهان ما را برحمت خويش مِنَ الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۸۶) ازگروه ناگرويدگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ گفته‌اند نام نوح سكن بود او را نام نوح نهادند لكثرة نياحته على قومه بعد ما اغرقوا. قوم وى اولاد قابيل بودند چون بر ايشان دعا كرد تا رب العزّة ايشان را بطوفان غرق كرد نوح بعد از آن پشيمانى خورد و بر ايشان نوحه كرد و بسيار بگريست. از بس كه بگريست و نوحه كرد او را نوح نام نهادند، و اين نوحه كردن وگريستن وى بر قوم خويش از خبر هامة بن الهيم معلوم شد، و ذلك ما
روى عمر بن الخطاب قال: بينما نحن قعود مع رسول اللَّه (ص) على جبل من جبال تهامة اقبل شيخ بيده عصا فسلّم على النبىّ ص فردّ عليه السّلام و قال: من انت؟
قال: انا هامة بن الهيم بن لا قيس بن ابليس فقال النّبي (ص) فما بينك و بين ابليس الّا ابوان، فكم اتى لك من الدّهر؟ قال: قد افنيت الدّنيا عمرها الّا قليلا، قال على ذلك كنت و انا غلام ابن اعوام أفهم الكلام و امرّ بالاكام و آمر بافساد الطّعام و قطع الارحام.
فقال النّبي (ص): بئس لعمر اللَّه الشيخ المتوسم و الشّاب المتلوم فقال ذرنى من الاستعذار انى تائب الى اللَّه

عزّ و جلّ كنت مع نوح فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتّى بكى عليهم و ابكانى، و قال: لا جرم انّى على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. قال قلت: يا نوح انّى ممّن اشرك فى دم السّعيد الشّهيد هابيل بن آدم فهل تجد لى عند ربك من توبة؟ فقال يا هامة همّ بالخير و افعله قبل الحسرة و النّدامة انّى قرأت فيما انزل اللَّه تعالى علىّ انّه ليس من عبد تاب الى اللَّه بالغ ذنبه ما بلغ الّا تاب اللَّه عليه، فقم و توضأ و اسجد للَّه قال: ففعلت فى ساعة ما امرنى به، قال فنودى ارفع رأسك فقد نزلت توبتك من السّماء قال فخررت للَّه ساجدا. وكنت مع هود فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتى بكى عليهم و ابكانى، و قال: لا جرم انّى على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. وكنت مع صالح فى مسجده مع من آمن به من قومه فلم ازل اعاتبه على دعوته على قومه حتى بكى عليهم و ابكانى وكلّهم يقول انا على ذلك من النّادمين و اعوذ باللّه ان اكون من الجاهلين. وكنت زوارا ليعقوب وكنت من يوسف بالمكان المبين. وكنت القى الياس فى الاودية و انا القاه الان و انّى لقيت موسى بن عمران و علّمنى التورية و قال لى ان لقيت عيسى بن مريم فاقرءه منّى بالسّلام و انّ عيسى قال ان لقيت محمدا فاقرأه منّى السّلام فارسل رسول اللَّه (ص) عينيه فبكى ثمّ قال و على عيسى السّلام ما دامت الدّنيا و عليك السّلام يا هامة لادائك الامانة. قال هامة قلت يا رسول اللَّه افعل بى ما فعل موسى علّمنى التورية قال فعلّمه رسول اللَّه الواقعة و المرسلات و عم يتساءلون و اذا الشمس كورت و المعوذتين و قل هو اللَّه احد و قال ارفع الينا حاجتك يا هامة و لا تدع زيارتنا. قال عمر بن الخطاب فقبض رسول اللَّه و لم ينعه الينا فلست ادرى ا حىّ هو ام ميّت.

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ اى اقرأ يا محمد على اهل مكة خبر نوح إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و هم ولد قابيل إِنْ كانَ كَبُرَ اى عظم و ثقل عَلَيْكُمْ مَقامِي طول مكثى فيكم و تَذْكِيرِي و وعظى ايّاكم بِآياتِ اللَّهِ بحججه و بيّناته و تخويفى ايّاكم عقوبة اللَّه فعزمتم على قتلى و طردى فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فافعلوا ما شئتم و هو قوله فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ اى احكموا امركم و اعزموا عليه و ادعوا شُرَكاءَكُمْ آلهتكم فاستعينوا بها لتجمع معكم. اين سخن بر سبيل تهديدگفت ايشان را كه در دل كنيد و آهنگ كنيد و كار سازيد و انبازان خويش را يارگيريد، رويس از يعقوب فاجمعوا خواند بوصل، شركاؤكم برفع اى فاجمعوا امركم انتم و شركاؤكم. كار و حيلت خود گرد كنيد شما و انبازان شما همه ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً اى خفيّا مبهما من قولهم غمّ الهلال على النّاس، اذا اشكل عليهم يعنى ليكن امركم غمّة ظاهرا منكشفا تتمكنون فيه ما شئتم لا كمن يكتم امرا و يخفيه فلا يقدر ان يفعل ما يريد ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ يعنى اقضوا ما انتم قاضون كقول السّحرة لفرعون فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ اى اعمل ما انت عامل وَ لا تُنْظِرُونِ لا تمهلونى و لا تؤخروا امرى. اين آيت تقويت دل مصطفى است و تسليت وى بآنچه رنج و اذى كه ازكافران و مشركان قريش بوى ميرسيد، ميگويد: يا محمد سبيل تو سبيل پيغامبران گذشته است، در نگر به نوح پيغامبركه چنان واثق بود بنصرت و معونت و تقويت ما كه با قوم خويش ميگفت: شما هر چه توانيد ازكيد و مكر خويش در قصد قتل من بسازيد و آشكارانه پنهان در آن بكوشيد و مرا هيچ درنگ مدهيد اگر بر من دست يابيد و خدايان خويش را بيارى گيريد اين همه بآن گفت كه دانست كه دريشان نفع و ضر نيست و جز بارادت و مشيّت اللَّه هيچ چيز نيست و وعده دادن بنصرت پيغامبران راست است كه در آن خلف نيست.

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ اى اعرضتم عن قولى و ابيتم ان تقبلوا نصحى فَما سَأَلْتُكُمْ على الدّعوة و تبليغ الرّسالة مِنْ أَجْرٍ جعل و عوض اى فَما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فاوجب التولّى او فاتنى ذلك الاجر بتوليكم إِنْ أَجْرِيَ اى ما اجرى و ثوابى، إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ المستمسكين لامر اللَّه.

فَكَذَّبُوهُ يعنى نوحا فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ اى جعلنا الّذين معه فى الفلك سكان الارض خلفاء عن الهالكين. وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الّذين انذرتهم الرّسل فلم يؤمنوا منذرين در همه قرآن ايشان‌اندكه آگاه كردند و نپذيرفتند و بترسانيدند و نترسيدند.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ ای من بعد نوح رُسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ یعنی هودا و صالحا و شعیبا فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بالامر و النّهی و الدّلالات الواضحات فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا ای هؤلاء الآخرون بما كَذَّبُوا بِهِ اوّلوهم مِنْ قَبْلُ و قد علموا انّ اللّه سبحانه اغرقهم بتکذیبهم. میگوید: کافران پسین بر آن نیستندکه ایمان آرند و تصدیق کنند آنچه کافران پیشین یعنی قوم نوح تکذیب کردند، و میدانندکه غرق و هلاك ایشان بکفر و ضلالت بود و تکذیب پیغامبران و آن گه درکفر و تکذیب بر پی ایشان میروند از آن که در علم اللّه کافراناند و در حکم ازل بیگانگان. وگفتهاند معنی آیت آنست که کافران روز میثاق اگر چه بزبان اقرار دادند، تکذیب پیغامبران در دل داشتند بعد از آن چون اللّه پیغامبران را فرستادکافران بر آن نبودندکه ایشان را تصدیق کنند بخلاف آن تکذیب که آن روز در دل داشتند و در لوح محفوظ هم چنان نبشتند.

كَذلِكَ ای كما طبعنا علی قلوبهم نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ المجاوزین امر اللّه ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ ای من بعد هلاكهم مُوسى وَ هارُونَ إِلى فِرْعَوْنَ و هو الولید بن مصعب وَ مَلَائِهِ ای اشراف قومه بِآياتِنا التّسع فَاسْتَكْبَرُوا تعظّموا ان یجیبوه الی الایمان وَكانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ مشرکین یقال اجرم ای اتی بالجرم و اکتسب الجرم و هو الذّنب العظیم، الّذی یقطع الوصلة من جرمه ای قطعه.

فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ اتاهم بالرّسالة مِنْ عِنْدِنا قالُوا إِنَّ هذا الّذی آتینا به لَسِحْرٌ مُبِينٌ ای بین. میگوید: چون موسی پیغام رسانید. و رسالت حقّ بگزارد قوم وی گفتند این سحری روشن است، پر دیوی پیدا. موسی ایشان را جواب داد أَ تَقُولُونَ لِلْحَقِّ الّذی اتاکم من عند اللّه سحر. سخنی راست وکاری درست که بشما آمد، از نزدیك خدا می‌گوییدکه سحر است آن گه موسی گفت أَ سِحْرٌ هذا وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ كقول اللّه تعالی أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ موسی گفت: کیف یکون هذا سحرا و السّاحر لا یفلح ای لا یفوز بما یرید و لا یفلح فی الدّنیا و الآخرة. چون تواند بود که این سحر است و ساحر هرگز بمراد نرسد و در دنیا و آخرت فلاح نیابد و آمن نبود قالُوا أَ جِئْتَنا فرعون و قوم او موسی را گفتند أَ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا لتصدّنا عَمَّا کان بعید آباءَنا وكانت لفرعون اصنام صغار صنعها لهم و امرهم بعبادتها وَ تَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِياءُ ای الملك و العزّ و السّلطان فی ارض مصر و قرأ ابو بکر یکون، بالیاء وَ ما نَحْنُ لَكُما بِمُؤْمِنِينَ.

قالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ قالَ لَهُمْ مُوسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ

این قصه مبسوط است شرح آن جایها در قرآن. فَلَمَّا أَلْقَوْا قالَ مُوسى ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ. ای الّذی جئتم به سحر علی وجه الاخبار. برین قرائت موضع ما رفع است بابتدا و جِئْتُمْ بِهِ من صلته و السّحر خبر الابتداء و دخلت الالف و اللّام السّحر لانّه جواب کلام سبق. این جواب ایشان است که گفتند إِنَّ هذا لَسِحْرٌ مُبِينٌ آنچه تو آوردی یا موسی سحر است، موسی جواب داد وگفت نه چنانست که شما می‌گویید. بلکه سحر آنست که شما آوردید و بر قرائت ابو جعفر و ابو عمر آلسّحر بهمزة ممدودة بر معنی استخبار مای ابتداست و جِئْتُمْ بِهِ خبر ابتدا و سخن اینجا بریده گشت میگوید بر سیل توبیخ ایّ شیء جئتم به؟ چه چیز است این که آوردید و ساختید؟ پس گوید بابتدا السّحر و اینجا وقف کند و جواب وی محذوف بود تقدیره آلسّحر هو الّذی جئتم به، سحر است آنچه شما آوردید إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ آری اللّه آن را تباه کند، نیست گرداند. إِنَّ اللَّهَ لا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ بل یمحقه و یظهر فضیحة صاحبه وَ يُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ یظهره بالدّلائل الواضحة بِكَلِماتِهِ ای بوعده و بامره وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.

فَما آمَنَ لِمُوسى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ گرویدگان بموسی در آن زمان همه نوجوانان بودند در ایّام استضعاف و تسخیر فرعون زاده بودند بموسی می‌گرویدند بر بیم و ترس از فرعون و قوم اوکه ایشان را بعذاب از دین باز پس آرد که فرعون مردی گردن‌کش بود متکبّر و متطاول در زمین مصر، گزاف کارگزاف گویی، وگزاف کاری وی آن بود که بنده بود و دعوی خدایی کرد. ابن عباس گفت إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ یعنی من قوم موسی من بنی اسرائیل وکانوا ستّمائة الف و ذلك انّ یعقوب رکب الی مصر فی اثنین و سبعین انسانا فتوالدوا بمصر حتّی بلغوا ستّمائة الف. کلبی و

جماعتی مفسّران گفتند: مِنْ قَوْمِهِ این ها، با فرعون شود و معنی ذریّة آنست که نفری اندك از قوم فرعون بموسی بگرویدند و هم امرأة فرعون و مؤمن آل فرعون و خازن فرعون و ما شطته. وگفته‌اند: هفتادکس بودند از آل فرعون که مادران ایشان از بنی اسرائیل بودند و پدران ایشان قبطیان فجعل الرّجل یتبع امّه و اخواله. قال الفراء سمّوا ذرّیة لانّ آباءهم کانوا من القبط و امّهاتهم من بنی اسرائیل کما یقال: لاولاد فارس الذین سقطوا الی الیمن الأبناء لانّ امّهاتهم من غیر جنس آبائهم، یرید الفراء انّهم یسمّون ذریّة و هم رجال مذکورون لهذا المعنی قال الفراء و انما قال عَلى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ فذکر بالجمع و فرعون واحد لانّ الملك اذا ذکر یفهم منه هو و اصحابه کما یقال قدم الخلیفة یراد هو و من معه و یجوز ان یکون اراد ب: فرعون آل فرعون کقوله وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ و نظائرها.

قوله: وَ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِي الْأَرْضِ هذا کقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ و إِنَّهُ کانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ و لهذا قال تعالی فی موضع آخر تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً. قالَ مُوسى لمؤمنی قومه يا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ فَقالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا ثمّ دعوا فقالوا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ای لا تطهرهم و لا تسلّطهم علینا فیروا انّهم خیر منّا فیزدادوا طغیانا و یقولوا لوکانوا علی حقّ ما سلّطنا علیهم فیفتتنوا و قال مجاهد لا تعذبنا بعذاب من عندك فیقول قوم فرعون لوکانوا علی حقّ لما عذّبوا و یظنّوا انّهم خیر منّا فیفتتنوا و قیل لا تسلّطهم علینا فنرتاب وَ نَجِّنا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكافِرِينَ

قال النبی ص: «الرّاحمون یرحمهم الرّحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء»

و قال ص: «لما قضی اللّه الخلق کتب کتابا فهو عنده فوق العرش انّ رحمتی غلبت غضبی»

قوله لما قضی اللّه الخلق ای خلقهم کقوله فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ ای خلقهنّ و روی انّ رسول اللّه ص کان فی بعض الاسفار فمرّ بامرأة تخبز و معها صبیّ لها فقیل لها انّ رسول اللّه ص یمرّ فجاءت و قالت یا رسول اللّه بلغنی انك قلت انّ اللّه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها فهوکما قیل لی فقال: نعم. فقالت: فانّ الامّ لا تلقی ولدها فی هذا التّنور فبکی رسول اللّه ص فقال: انّ اللّه لا یعذب بالنّار الّا من انف ان یقول لا اله الّا اللّه و فی بعض کتب اللّه یا بن آدم کما ترحم کذلك ترحم وکیف ترجو ان یرحمك اللّه و انت لا ترحم النّاس.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ الآیة. مثال ربّانی از حضرت سبحانی آنست که بلا از درگاه ما خلعت دوستانست، و جرعه محنت ازکاس محبت نوشیدن پیشه مردان است، هرکه نهاد او نشانه تیر بلای ما را نشاید، طلعت او محبّت و جمال ما را هم نشاید، عادت خلق چنان است که هرکه را بدوستی اختیارکنند همه راحت و آسایش آن دوست خواهند و سنت الهیّت بخلاف اینست هرکرا بدوستی بپسندد شربت محنت با خلعت محبّت بر وی فرستد ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و اذا احب اللّه عبدا صب علیه البلاء صبا یکی در نگر بحال نوح پیغامبر شیخ المرسلین و امام المتقین که از امّت خویش چه رنج و چه محنت دید و در دعوت ایشان بار بلا و عنا چون کشید هزارکم پنجاه سال ایشان را دعوت کرد هر روز او را چندان بزدندیدکه بی‌هوش گشتی و فرزندان خود را بضرب و زخم او وصیّت کردندید و با این همه محنت و بلیّت گفتی چندان اندهان دارم که پروای زخم شما ندارم و ایشان را این گفت: فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ شما هر چه خواهید کنید و هرکیدکه توانید سازیدکه من بخداوند خویش پشت باز نهادم، و او را کار ساز خود پسندیدم، و با مهر و محبّت وی آرمیدم، پروای دیگران ندارم فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ توکل قنطره یقین است، و عماد ایمانست ربّ العزّة میگوید: وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هرکه باللّه پشتی دارد اللّه او را بسنده است دیگری او را می‌درنباید شب معراج گفت: یا سیّد ص یا محمد عجب لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری، کسی که یاد ما در دل دارد، با یاد دیگران چون پردازد، اوکه مهر ما بجان دارد، گر چان

در سر آن کند شاید فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ توكل بريد حضرت رضا است، و نشان صدق وفا است، و حقيقت را صفا است، توكّل را بدايتى و نهايتى است در بدايت حلاوت خدمت، و بر همه جانوران شفقت، و اخلاص دعوت و در نهايت آزادى و شادى و بى‌قرارى. در بدايت اين روى نمايدكه موسى فراقوم خويش گفت: فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ و در نهايت اين بيندكه حق جل جلاله فرا مصطفى گفت: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ شيخ ابو القاسم نصر آبادى مريدى را پيش شيخ بو على سياه فرستادكه بازگوى كه در توكّل تاكجا رفته شيخ بو على جواب فرستادكه بو على مردى بى‌كار است و توكّل نشناسد امّا درين بى‌كارى چنان مشغول شده‌كه پرواى خلق نميدارد. انفاق است همه ائمه طريقت راكه هيچكس از سالكان راه نيكوتر و تمام‌تر ازين سخن نگفته‌است كمال تحقيق عبوديّت در عين تقصير ديدن نه‌كار هر بى‌كارى و تردامنى بود بخودكافر بايد شدن اگر خواهى كه بحقّ مسلمان شوى، آن‌گه عاقبت كار نوح و سرانجام قوم وى هر دو بازگفت: فَكَذَّبُوهُ فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا نوح در سفينه سلامت در بحر عنايت غرقه مهر و محبّت، قوم نوح بحكم شقاوت در درياى قهر ربوبيّت غرقه عذاب و عقوبت.

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسى وَ هارُونَ الآية. قصّ عليه ص نبأ الاوّلين و شرح له جميع احوال الغابرين ثمّ فضله على كافتهم اجمعين فكانوا نجوما و هو البدر، وكانوا انهارا و هو البحر، به انتظم عقدهم و بنوره اشرق نهارهم و بظهوره ختم عددهم.

يومـــك وجـــه الـــدّهر مـــن اجلـــه جـــنّ غـــد و التفّـــت الامـــس

وَ قالَ مُوسى يا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا اشارت است‌كه ايمان تنها نه‌گفتار است‌كه عمل در آن ناچار است، اعمال در اقوال پيوسته، و احوال در اعمال بسته، اقوال صفت زبان است، و اعمال حركت اركان است، و احوال عقيده پاك از ميان جان است، و توكّل عبارت از جمله آنست، موسى قوم خود راگفت اگر خواهيدكه مسلمان باشيد بر اللَّه توكّل كنيد دست تسليم از آستين رضا بيرون كنيد و بروى اغيار باز زنيد و بحقيقت دانيدكه بدست كس هيچ چيز نيست و از حيلت سود نيست و عطا و منع جز بحكمت حكيم نيست و قسام مهربانست‌كه در وى غفلت نيست. قوم وى جواب دادندكه عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا ما دست اعتماد در ضمان اللَّه زديم و او راكارساز و وكيل خود پسنديديم و مرادها فداء مراد وى كرديم وكار بوى سپرديم.

روى عبد اللَّه بن مسعود قال قال: رسول اللَّه ص: اريت الامم بالموسم فرأيت امّتى قد ملئوا السّهل و الجبل فاعجبنى كثرتهم و هيئتهم فقيل لى أ رضيت قلت نعم قال و مع هؤلاء سبعون الفا يدخلون الجنّة بغير حساب لا يكتوون و لا يتطيّرون و لا يسترقون و على ربّهم يتوكلون. فقام عكاشة بن محصن الاسدى فقال يا رسول اللَّه ادع اللَّه ان يجعلنى منهم. فقال رسول اللَّه ص اللهمّ اجعله منهم. فقام آخر فقال: ادع اللَّه ان يجعلنى منهم. فقال رسول اللَّه ص: سبقك بها عكاشة.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ پيغام داديم بموسى و برادر او، أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما كه جاى بسازيد قوم خويش را بِمِصْرَ بُيُوتاً بشهر مصر خانها وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً و خانهاى خويش نماز جاى سازيد، وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز به پاى داريد وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و مؤمنانرا بشارت ده.

وَ قالَ مُوسى رَبَّنا موسى گفت خداوند ما إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ و دادى فرعون را وكسان او را زِينَةً وَ أَمْوالًا آرايش اين جهانى و مالها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانى اين جهانى رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ تا بى‌راه ميشوند از راه تو رَبَّنا خداوند ما اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ مالهاى ايشان بستر مطعومهاى ايشان همه سنگين كن.

وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ و دلهاى ايشان سخت كن فَلا يُؤْمِنُوا تا بنگروند حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (۸۸) تا عذاب دردنماى بينند.

قالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما اللَّه گفت پاسخ كرده آمد دعاى شما هر دو فَاسْتَقِيما بر رسالت و دعوت خويش هم چنان راست ميرويد وَ لا تَتَّبِعانِّ و نگركه پى‌نبريد سَبِيلَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ (٨٩) براه ايشان كه نمى‌دانند.
وَ جاوَزْنا فراگذرانيديم بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ بنى اسرائيل را بدريا فَأَتْبَعَهُمْ بر پى ايشان ايستاد فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ فرعون و سپاه او بَغْياً وَ عَدْواً با فزونى جويى و ستم‌كارى و اندازه درگذارى حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ تا آن‌گه كه آب بدهن وى رسيد قالَ آمَنْتُ گفت بگرويدم أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ كه نيست خدا جز ازو كه گرويده‌اند باو بنو اسرائيل وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (٩٠) و من ازگردن نهادگانم اللَّه را.
آلْآنَ اكنون است وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ و پيش از اين سر مى‌كشيدى وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (٩١) و از تباه‌كاران و بدكاران بودى.
فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ امروز ترا با سر آب آريم با اين زره لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً تا پسينان را از جهانيان كه پس تو آيند عبرتى باشى و نشانى و وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوانى از مردمان عَنْ آياتِنا لَغافِلُونَ (٩٢) از نشانهاى ما غافل‌اند تا نشان ننمائيم ندانند و كه نمائيم نشناسند.
وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ جاى داديم بنى اسرائيل را پس غرق فرعون مُبَوَّأَ صِدْقٍ جاى بسزاى نيكان براستى وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و ايشان را روزى داديم از روزيهاى پاك فَمَا اخْتَلَفُوا دوگروه نشدند حَتَّى جاءَهُمُ الْعِلْمُ تا آن گه كه بايشان علم رسيد از خداى إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خداوند تو داورى بر دميان ايشان روز رستاخيز فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (٩٣) بپاداش دادن هرگروهى را در آن جداجد رفتن كه ميرفتند.
فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ اگر چنانست كه درگمانى مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ اينچه فرو فرستاديم بتو فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ پرس از ايشان كه ميخوانند الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ آن نامه كه پيش از تو فرو آمد لَقَدْ جاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ آنچه بتو آمد از خداوند تو راست آمد و درست آمد فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (٩٤) هان كه ازگمان زدگان نباشى.
وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ و نگركه از ايشان نباشى كه سخنان خداى دروغ مى‌شمارند فَتَكُونَ مِنَ الْخاسِرِينَ (٩٥) هان كه از زيان‌كاران نباشى.
إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ ايشان كه براستى و درستى بر ايشان برفت سخنان خداوند تو لا يُؤْمِنُونَ (٩٦) وَ لَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ به نخواهندگرويد
و اگر بايشان آيد هر معجزتى و نشانى حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (٩٧) تا آن‌گه كه عذاب دردنماى بينند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما يقال بوّأ و تبوّأ كلاهما متعدّيان مثل قطّعته و تقطّعته و خلّصته و تخلّصته و يقال بوّأت لنفسى منزلا و لغيرى منزلا ب: مصر لم ينون لانّه اسم بلدة بعينها قيل: هو الاسكندرية و قيل: مصر فرعون. بيوتا يسكنون فيها و قيل يصلّون فيها. مفسّران گفتند عبادت‌گاه و نماز جاى بنى اسرائيل كنيسها بود وكليساها و جز در آن كنيسها وكليساها نماز نكردندى و ايشان را جز در آن موضع معلوم نماز روا نبودى اين خاصيّت امّت محمد است كه هر جايى و بهر بقعتى نماز توانندكرد و ذلك
قوله (ص): و جعلت لى الارض طهورا و مسجدا
پس چون موسى رسالت و پيغام حق آورد فرعون بفرمود تا آن كنيسها و نمازگاه ايشان همه خراب كردند و ايشان را از عبادت و نماز بازداشتند فرمان آمد از رب العزّة كه در خانها مسجد سازيد و نمازكنيد تا از فرعون ايمن باشيد اين آيت دليل است كه كسى راكه از بيم ظالم نماز آدينه در جامع نتواندكرد تا هم در خانه نماز پيشين بگزارد و وى در آن معذور بود و اليه
اشار النبى (ص) قال: من سمع النّداء فلم يجبه فلا صلاة له الّا من عذر. قالوا يا رسول اللّه و ما العذر قال خوف او مرض.

قال الحسن وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً اى توجّهوا الى الكعبة قال وكانت الكعبة قبلة موسى و من معه و قال سعيد بن جبير اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً اى يقابل بعضها بعضا وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ اين خطاب با موسى است ميگويد: بنى اسرائيل را خبركن و ايشان را بشارت ده‌كه فرعونيان بآب‌كشتنى‌اند و شما بجاى ايشان نشستنى ايد. همانست‌كه رب العزة گفت فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَكُنُوزٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ وگفته‌اند خطاب با مصطفى است ميگويد و بشر يا محمد المؤمنين بالنصرة فى الدنيا و الجنة فى العقبى.

وَ قالَ مُوسى رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً حليّا من اللباس و المراكب وَ أَمْوالًا ذهبا و فضّة و نعما و ضياعا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ اين لام لام عاقبت گويندكقوله لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً اى ليكون عاقبة ذلك الضّلال.

معنى آنست‌كه ايشان را مال و نعمت و زينت دنيا دادى تا ايشان را در آن نعمت بطرگرفت، و بى‌راه شدند و از ايمان سر وا زدند، گردن‌كشيدند، تا عاقبت بدان آمدكه آن نعمت سبب ضلالت ايشان‌گشت. وگفته‌اند لام‌كى است‌كقوله: لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ يقول آتيتهم كى تفتنهم فيضلوا و يضلّوا، نعمت دادى ايشان را تا دلهاى ايشان در فتنه افكنى، خود بى راه شوند و ديگران را بى راه‌كنند يضلوا بضمّ يا قرائت‌كوفى است.

رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ سه بار خداوند خويش را خواند وگفت: ربنا سنّت است‌كه دعا خواهى‌كرد سه بار اللّه خوانى‌گويى: ربنا ربنا ربنا. چنان‌كه موسى خواند و در سديگر بارگفت: اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ الطّمس المحق و اذهاب الشيء يقول: اذهب اموالهم و غيّرها عن هيئتها ميگويد: بار خدايا مال ايشان و خواسته ايشان به نيست آر و از هيئت و آساى خود بگردان رب العالمين اجابت‌كرد و آن مالها و مطعومهايشان سنگين‌كرد مقاتل‌گفت و مجاهد و قتاده‌كه درم و دينار ايشان هم چنان بر شكل و نقش خود مانده درست و پاره همه بجاى خود سنگ شده‌كشت‌زار ايشان، ميوه بر درختها، طعام درگنجينه‌ها، جواهر در صندوقها، همه سنگ گشته. محمد بن‌كعب‌گفت مرد و زن در جامه خواب خفته بودندكه فرا سر ايشان شدند هر دو سنگ بودند سدى‌گفت: مسخ اللّه اموالهم حجارة و النخيل و الثمار و الدقيق و الاطعمة فكانت احدى الآيات التسع. روى انّ عمر بن عبد العزيز دعا بخريطة فيها اشياء من بقايا آل فرعون فاخرج منها البيضة مشقوقة و الجوزة مشقوقة و انها لحجر.

وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ اى اقسها و اطبع عليها حتّى لا تلين و لا تنشرح للايمان فلا يؤمنوا. قيل: هو نصب بجواب الدعاء بالفاء و قيل: هو عطف على قوله ليضلوا اى ليضلّوا فلا يؤمنوا. قال الفراء: و هو دعاء و محله جزم‌كانه قال «اللهم فلا يؤمنوا حتى يروا العذاب الاليم» و هو الغرق. مى‌گويد: بار خدايا ايدون باداكه ايمان نيارند تا بعذاب دردناك رسند امروز غرق و فردا حق امروز بكفر مرده، فردا بآتش دوزخ سوخته.

قالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما موسى دعا ميكرد و هارون آمين ميگفت و آمين‌گفتن هم دعا است ازين جهت دَعْوَتُكُما گفت و نيز در اوّل اين آيت‌گفته‌كه إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ و اجابت دعا آن بودكه رب العالمين فرعون را و قبطان را بآب غرق‌كرد و ميان دعاى موسى و اجابت حق چهل سال بود فَاسْتَقِيما على ما انتما عليه من الدعوة و تبليغ الرسالة و لا تتركا دعاء فرعون و موعظته الى ان ياتيهم العذاب وَ لا تَتَّبِعانِّ نهى بالنون الثقيلة و محله جزم يقال فى الواحد لا تتبعن بفتح النون لالتقاء الساكنين و بكسر النون فى التثنية لهذه العلة. و قرأ ابن عامر بتخفيف النون لان نون التأكيد تخفف و تثقل. و قيل: هو نفى اى انتما لا تَتَّبِعانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ يقول: لا تسلكا طريق الذين يجهلون حقيقة و عدى فتستعجلا قضايى. ايشان را درين آيت نهى‌كرد از دو چيز از نوميدى از فرج و از استعجال در دعا.

روى انس بن مالك قال قال رسول اللّه ص لا يزال العبد بخير ما لم يستعجل قيل يا رسول اللّه وكيف يستعجل قال يقول دعوت و لم يستجب لى.

وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ ای عبرنا بهم و صیرناهم الی الشط الآخر فَأَتْبَعَهُمْ لحقهم و ادرکهم فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ یقال اتبعه و تبعه اذا ادرکه و لحقه و لحقه و اتبعه بالتشدید اذا سار خلفه و اقتدی به بَغْياً وَ عَدْواً ای باغیا عادیا یعنی مستکبرا ظالما و قیل: بغیا فی القول، عدوا فی الفعل، و ذلك ان اللّه امر موسی ان یخرج بنی اسرائیل لیلا و هم ستمائة الف و عشرون الفا لا یعد فیهم ابن ستین و لا ابن عشرین سنة متوجهین الی البحر و مات ابکار القبط تلك اللیلة و شغلوا عن بنی اسرائیل حتی اصبحوا و هو قوله: فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ بعد ما دفنوا اولادهم فلما بلغ فرعون خروجهم رکب فی طلبهم و معه الف الف و ستمائة الف قالوا و فی عسکر فرعون مائة الف حصان ادهم سوی سایر الشیات و فرعون کان فی الادهم وکل رجل منهم علی حصان علی رأسه بیضة و بیده حربة فلما وصل فرعون بجنوده الی البحر و راوا البحر بتلك الهیئة قال فرعون ها بنی البحر و خافوا دخول البحر وکان فرعون علی حصان و لم تکن فی خیل فرعون فرس انثی فجاء جبرئیل علی فرس و دیق و خاض البحر و میکائیل یسوقهم لا یشذ رجل منهم فلما شم ادهم فرعون ریح فرس جبرئیل و فرعون و فرعون لا یراه انسل خلف فرس جبرئیل فی الماء و لم یملك فرعون من امره شیئا و اقتحمت الخیول خلفه فی الماء فلما دخل آخرهم البحر و هم اولهم ان یخرج انطبق الماء علیهم فذلك قوله: حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ ای غمره الماء و قرب هلاکه قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ ای بانه لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ و شرح این قصه مستوفی در سورة البقرة رفت قرائت حمزه وکسایی آمنت انه بکسر الف است باضمار قول ای آمنت و قلت أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا و روا باشدکه کسر انه بر معنی استیناف بود فیکون قوله آمنت کلاما تاما مکتفیا بنفسه کقوله رَبَّنا آمَنَّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ ثم استأنف انه علی جهة التوکید یعنی فقال فرعون أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ المنقادین المطیعین له فدس جبرئیل علیه السلام فی فیه من حماة البحر و قال: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ ای الان تؤمن و تتوب. و قیل: قال اللّه الان تؤمن وَ قَدْ عَصَيْتَ کفرت قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ المانعین الناس من الایمان

قال رسول اللّه (ص): قال لی جبرئیل ما ابغضت احداً من عباد اللّه ما ابغضت عبدین احدهما من الجن و الآخر من الانس فاما من الجن ف: ابلیس حین ابی السّجود لادم و اما من الانس ف: فرعون حین قال انا ربکم الاعلی و لو رایتنی و انا ادس الطین فی فمه مخافة ان تدرکه الرحمة.

و قال ابن عمر قال سمعت رسول اللّه (ص) یقول قال لی جبرئیل یا محمد ما غضب ربك علی احد غضبه علی فرعون اذ قال ما علمت لکم من اله غیری و اذ حشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی فلما ادرکه الغرق استغاث و اقبلت احشوفاه مخافة ان تدرکه الرحمة.

و فی هذه الایة التحذیر عن تأخیر الایمان الی وقت المعاینة فذاك وقت الایاس و لا ینفع صاحبه لمعاینة ملك الموت کفعل فرعون حین آمن فی ذلك الوقت حتی قیل له آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ قال اللّه تعالی فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا. و قال: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ الایة فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ قرأ یعقوب ننجیك بالتخفیف ببدنك یعنی بجسدك لا روح فیه و قیل: ببدنك یعنی مع درعك وکان درعا مسمورا مرصعا بالجواهر. یقول نجعلك تعلوا الماء و تطفوا فوقه لانه اول جیفة آدمی طفت فوق الماء. و قیل: ننجیك معناه نلقیك علی نجوة من الارض و هی المکان المرتفع. چون موسی قوم خود را خبر داد از هلاك فرعون و غرق وی قومی از ایشان جحود کردند و انکار نمودندگفتند: ما مات فرعون و انه اعظم شأنا من ان یغرق پس فرمان آمد بدریا تا فرعون را از قعر خویش وا سر آورد و بر سر آب بایستاد و فرعون ازین سرخه بود کوتاه بالا بی ملح همچون گاوی نر، و بر وی سلاح بود و درع بگاه غرق. و ذلك آیة لان الحدید یرسب و لا یطفوا و قیل: ننجیك نترکك حتی تغرق فالنجاء، الترك. و قیل: نسوّدك و نجعلك علامة فانّ النجاء قد یکون العلامة و السواد و یحتمل انه من النجاء الذی معناه الاسراع ای ننجی أهلا لك. و قوله: ببدنك تأکیدا کما تقول قال بلسانه و جاء بنفسه. قوم موسی چون فرعون را مرده بر سر آب دیدند و بر وی درع بود و سلاح گران و هرگز هیچ جیفه آدمی تا آن

روز بر سر آب ندیده بودند آن جحود و انکار از دل بیرون کردند و دانستندکه آن آیتی عظیم است بر صدق موسی و نشانی است از قهر خداوند و راندن خشم خود بر فرعون، اینست که رب العالمین گفت: لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً ای عبرة و نکالا. و قیل: لمن تاخر عن قومك وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ عَنْ آياتِنا فی موسی و فرعون و سائر الآيات لَغافِلُونَ لاهون.
وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ آن متبوأ پیش از این مصر است و این مبوأ ایدر بیت المقدس. و قیل: هو الاردن و فلسطين و هى الارض المقدسة التي كتب اللّه ميراثا لإبراهيم و ذريته این همان است که جایی دیگر گفت وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ یعنی ارض القدس. میگوید: جای دادیم بنی اسرائیل را پس غرق فرعون جای گزیده و پسندیده نیکو براستی متنزل وحی و مسکن انبیاء و زمین محشر وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ ایشان را روزیهای پاك حلال دادیم یعنی در تیه پیش آنکه بقدس رسیدند و هی المن و السلوی و الماء من الحجر و طيبها منالها من غير مكسبة و لا مسئلة.
فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جاءَهُمُ الْعِلْمُ یعنی جاء هم القران على لسان محمد. و اختلافهم انهم افترقوا بعد ما جاءهم فرقتين فرقة اسلموا و فرقة ثبتوا على اليهودية و قيل نزلت هذه الاية فى قريظة و النضير يعنى انزلنا هم منزل صدق يريد من ارض يثرب ما بين المدينة و الشام وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ من النخل و الثمار و وسعنا عليهم الرزق. فما اختلفوا فى تصديق محمد ص انه نبى حتى جاءهم العلم يعنى القرآن و البيان بانه رسول صدق و دينه حق. و قيل: حتى جاءهم معلومهم و هو محمد ص لانهم كانوا يعلمونه قبل خروجه فالعلم بمعنى المعلوم كما يقال للمخلوق خلق، و منه قوله: هذا خلق اللّه و يقال هذا الدرهم ضرب الامير اى مضروبه إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ من الدين.
قوله: فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ
روى ان النبى (ص) لما نزلت هذه الاية قال لا اشك و لا اسأل.
گفته‌اند این خطاب بظاهر با مصطفی است اما مراد باین جز اوست کقوله: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ يخاطب النبى و هو شامل للخلق كلهم. وگفته‌اند این خطاب نه با مصطفی است که قدر وی بنزدیك حق جلّ جلاله از آن جلیل‌تر و بزرگوارتر است بلکه خطاب وی در آن مضمر است و تقدیر آنست که قل يا محمد للشاك فى نبوتك فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ و دلیل برین قول آنست که در آخر سورت گفت قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي وگفته‌اند: در عهد رسول خدا مردم سه صنف بودند مؤمن مصدق وکافر مکذب و شاك فى الامر لا يدرى كيف هو يقدم رجلا و يؤخر اخرى. یکی مصطفی را استوارگرفت و رسالت وی بجان و دل پذیرفت مؤمن بود دیگری او را دروغ زن گرفت و از ایمان اعراض کرد کافر بود، سه دیگر مردی بود گمان زده، میان کفر و ایمان ایستاده، این خطاب با وی است میگوید: فَإِنْ كُنْتَ ايها الانسان فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ من الهدى على لسان محمد (ص) فاسئل الاكابر من علماء اهل الكتاب مثل ابن سلام و سلمان الفارسى و تميم الدارى و اشباههم فسيشهدون على صدق محمد (ص) و يخبرونك بنبوّته. وگفته‌اند: فَإِنْ كُنْتَ ان بمعنى جحد است ای ما کنت، هم چنان که گفت جلّ جلاله وَ إِنْ أَدْرِي اى ما ادرى و ان كان مكرهم اى ما كان مكرهم، يريد فما كنت فى شك مما انزلنا اليك فسلوا يا معشر الناس انتم دون النبى (ص). وگفته‌اند اللّه دانست که رسول بشك نیست لکن خواست که رسول گوید لا اشك و لا امترى تا حجت باشد بر اهل شك از قوم وی و تعییر و تبکیت ایشان هم چنان که فردا با عیسی گوید «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و خود میداند جلّ جلاله که عیسی نگفت لکن تا عیسی گوید. سبحانك ما تكون لى ان اقول ما ليس لى بحق و بر ترسایان حجت باشد و تعییر و تبکیت ایشان بود. و قال عبد العزيز بن يحيى الشاك فى الشيء يضيق به صدرا، فيقال لضيق الصدر شاك، و المعنى ان ضقت ذرعا بما تعانى من تعنتهم و اذاهم فاصبر و اسئل الذين يقرءون

الکتاب من قبلك يخبروك كيف صبر الانبياء على اذى قومهم وكيف كان عاقبة امرهم من النصر و التمكين فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ.
وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخاسِرِينَ هذا كله خطاب مع النبى (ص) و المراد به غيره.
قوله: إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ اى وجب عليهم الوعيد فى قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و قيل الكلمة قوله هؤلاء فى النار و لا ابالى و قيل: كلمته لعنته فى قوله: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و قيل: كلمة ربك اخباره انهم لا يؤمنون. ميگويد: براستى و درستى سخن خداوند تو بر مشركان عرب برفت و حكم كرد كه ايشان هرگز ايمان نيارند و اللَّه خود ايشان را بدين و هدايت و توحيد مى‌نپسندد.
«لا يُؤْمِنُونَ» وَ لَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ فلا ينفعهم حينئذ الايمان كما لا ينفع فرعون ايمانه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً از روى ظاهر بزبان تفسير مؤمنان را بيت الخدمة مسجد و محراب است ميگويد: آن را ساخته داريد، عبادت و خدمت ما را، و در آن معتكف نشينيد طلب قربت ما را، و سود خود در آن جوييدكه آن بازار آخرت است و شما بازرگانان و توحيد رأس المال و اصل بضاعت و هركس را سود بر اندازه بضاعت باشد، چنان كه در خبر مى‌آيد
«الا ان المساجد اسواق الآخرة و سكانها تجارها وكل تاجر يربح على قدر بضاعته»
شرط آنست كه چون روى به بيت الخدمة نهى و قصد مسجد و محراب كنى تا بحضرت نماز شوى نخست باطن خود بآب توبه بشويى چنان كه ظاهر را به آب مطلق طهارت دادى آن گه خواجگى و رعنايى و تكبر بر در مسجد از خود فرو نهى، بنده‌وار بسان بندگان شكسته وكوفته قدم عجز و نياز در مسجد نهى سر در پيش افكنده، و زبان تضرع بگشاده، با دلى پر درد و جانى پر حسرت و چشمى پر آب با تشوير و با خجلت تكبير بندى در حال تكبيركبرياء حق بديده سر بديده، و بوقت قيام در خجلت گناه خود بمانده و چون نام وكلام او بر زبان وا نى نهاد تو بكليت بايدكه عين آگاهى گردد، در ركوع همه عين تواضع شود، در سجود ادب حضرت بجاى آرد، و چنان داندكه در جوار قرب اوست، و در عين و نظر اوست، كه ميگويد جلّ جلاله: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ چون سلام باز دهد همه بشارت و شادى بيند، چون توفيق اين طاعت يافت و بحكم فرمان اين خدمت بسر برد اينست كه اللَّه با موسى گفت: وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ اى موسى قوم خود راگوى نماز بپاى داريد و شرط بندگى و فرمان بردارى در آن بجاى آريد چون توفيق يافتيد و حق خدمت گزارديد شادى كنيد برحمت من، بنازيد بفضل من، گوش داريد بكرم من، فخركنيد بفرمان من، انس گيريد بياد من، پشتى داريد با نام من، تكيه كنيد بر ضمان من، چشم داريد بر وعد من. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ اى موسى بشارت ده ايشان را بعز رشاد و راست راهى و نكونامى در دنيا، و نعيم باقى و ملك جاودانى در عقبى، از روى ظاهر بزبان تفسير اينست معنى آيت و بر زبان اشارت بر ذوق اهل معرفت بيت الخدمة نفس عابدان است، بيت الحرمة دل عارفان است، بيت الصحبة جان عاشقانست. خدمتيان را «جنات» و نهر ساخته‌اند، حرمتيان را فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ نهاده‌اند، صحبتيان را عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ يافته‌اند.
قوله: رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ الآية. موسى كليم در بدايت كار شبانى بود دركليمى اللَّه تعالى بمقام مكالمتش رسانيد برضاع اصطناعش بپرورد تاج اصطفا بر سرش نهاد هزاران معجزه در يد بيضا و عصاى وى آشكارا كرد اما عهد وى عهد عدل بود، و روزگار وى روزگار قهر بود، چون دعوت كرد قوم خويش را و از ايمان ايشان نوميدگشت بتكلم بدرگاه رب العزة شد از ايشان بحق ناليد و بر ايشان دعاى بدكرد كه رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ الآية.
رب العزّة دعاى وى اجابت كرد عدل خود بايشان نمود حكم قهر بر ايشان براند بر وفق دعاى موسى ايشان را

فرا ایمان نگذاشت تا بوقت معاینه عذاب، و آن‌گه ایمان آورد فرعون در آن فورت لکن سود نداشت او را گفتند آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ بازکه نوبت بمصطفی عربی رسید عهد وی عهد فضل بود و روزگار رحمت بود آن همه رنج ازکفار قریش بوی رسید دندانش میشکستند، تیر درکامش می‌نشاندند نجاست بر مهر نبوت می‌انداختند، و سید (ص) دست شفقت و رأفت بر سر ایشان نهاده و دست ترحم و شفاعت بگشاده، که «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» خداوندا راهشان نمای که می‌ندانند، عذر ایشان میخواهم که مرا نمی‌شناسند، رب العزّة خود دانست که دل وی تنگ است، و رنج دل و اندوه وی بغایت رسیده، از درگاه عزت خویش بکمال لطف خویش او را مرهم نهاد و تسلّی دل وی را آیت فرستاد فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ بر تأویل ایشان که گفتند: ان ضقت به ذرعا فاصبر. فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ کیف صبر الانبیاء علی اذی الاعداء. نظیره قوله: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ و قوله: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ الآیة.

۹ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ چرا مردان شهری که بخواستندی، گروید آن وقت گرویدندی فَنَفَعَها إِيمانُها که ایشان را گرویدن سود داشتی، إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا مگر قوم یونس که ایمان آوردند كَشَفْنا عَنْهُمْ باز بردیم از ایشان عَذابَ الْخِزْيِ عذاب رسوایی فِي الْحَياةِ الدُّنْيا درین جهان وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ (۹۸) و ایشان را بر خوردارگذاشتیم تا هنگامهای اجلهای ایشان.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خداوند تو خواستی لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ ایمان آوردی هرکه در زمین كُلُّهُمْ جَمِيعاً همگان بهم أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ تو توانی که مردمان را ناکام پیغام شنوانی حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۹۹) تا گرویدگان باشند.

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ نبود و نیست هیچ تن را أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ که بگرود بخدای مگر بخواست او وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ و کژی بیگانگی می‌افکند و می‌آلاید عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ (۱۰۰) بر ایشان که حقّ می در نیاوند قُلِ انْظُرُوا گوی در نگرید ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ تا آن خود چه چیز است که در آسمان و زمین است وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ و چه سود دارد نشانها و پیغامها و آگاه کنندگان و بیم نمایندگان عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ (۱۰۱) قومی را که ایشان بنمی بایدگرویدن.

فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ چشم نمیدارند إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ مگر خویشتن را روزی همچون روزهای ایشان که گذشته‌اند پیش ازین قُلْ فَانْتَظِرُوا گوی چشم میدارید بمن و بخویشتن إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۱۰۲) که من هم از چشم دارندگانم با شما.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا آن‌گه باز رهانیم فرستادگان خویش وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که گرویدگان‌اند كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا هم چنان حق است بر ما نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۳) که باز رهانیم وگرویدگان با او.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ گوی ای مردمان إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي اگر شما درگمانايد از دین من فَلا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ نپرستم آنچه می‌پرستید شما فرود از خدای وَ لكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ و لکن اللّه را پرستم آن خدای که شما را میراند وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۴) و مرا باین فرمودندکه ازگرویدگان باش.

وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً و آهنگ خویش و روی خویش راست دار دین را مسلمان بر ملت ابراهیم وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۵) و نگرکه از انبازگیرندگان نباشی.

وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و فرود از اللّه مخوان ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ چیزی که ترا نه سود دارد و نه گزاید فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ (۱۰۶) اگر چنین کنی آن‌گه تو آنی که یکی از ستم کاران باشی.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ و اگر اللّه بتوگزندی رساند فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ باز برنده‌ای نیست آن گزند را مگر هم او وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ و اگر بتو نیکی خواهد فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ باز دارنده‌ای نیست فضل او را يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ

عِبادِهِ میرساند آن را باوکه خواهد از بندگان خویش وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۰۷) و اوست عیب پوش آمرزگار مهربان.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ گوی ای مردمان قَدْ جاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ آمد بشما پیغامی راست و رسانندهای راست از خداوند شما فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ هرکه بر راه راست افتد سود تن خویش را افتد وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها و هرکه از راه راست بیفتد زیان تن خویش را بیفتد وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (۱۰۸) و من بر شما کوش دارنده و نگه دارندهام.

وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ و بر پی میباش آن پیغام راکه میدهند بتو وَ اصْبِرْ و شکیبا میباش حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ تا آن گه که اللّٰه برگزاردکار و خواست خود وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۱۰۹) و بهتر حاکمان اللّٰه است در حکم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ ای هلّاكانت قرية آمنت حين ينفعها ايمانها لا حين لا ينفعها، این حجّت خدا است جلّ جلاله بر فرعون که ایمان وی نپذیرفت بوقت معاینه عذاب. يقول اللّٰه تعالى: هلّا آمن فرعون قبل ان يدركه الغرق حين المهلة، آن گه قوم يونس را مستثنى كرد كه توبه ايشان بپذيرفت بوقت معاينه عذاب. و قيل: معناه فما كانت قرية، اى اهل قرية آمنت عند معاينة العذاب فَنَفَعَها إِيمانُها فى حالة البأس كما لم ينفع فرعون إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ فانّه نفعهم ايمانهم لمّا رأوا امارات العذاب لما علم اللّٰه من صدقهم، و هو قوله: كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ الهلاك و الهوان فى الحياة الدنيا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ اى الى احايين آجالهم. و قيل: كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ الى يوم القيمة فيجازون بالثّواب و العقاب. خلافست میان علما كه قوم يونس عذاب بعيان ديدند يا امارات و دلائل آن ديدند، قومى گفتند: عذاب بايشان نزديك گشت و بعيان ديدندكه ميگويد: كَشَفْنا عَنْهُمُ و الكشف يكون بعد الوقوع او اذا قرب. و قومى گفتند: امارات و دلائل عذاب ديدند و در آن حالت توبه كردند باخلاص و صدق و زبان تضرّع بگشادند و تا ربّ العزّة آن عذاب كه دليل آن ظاهر بود از ايشان بگردانيد و مثال اين بيمارست كه بوقت بيمارى چنان كه اميد بعافيت و صحت ميدارد و از مرگ نمىترسد توبت كند، توبت وى در آن حال درست بود، اما چون مرگ بمعاينه ديد و از حيات نوميدگشت، توبه وى درست نباشدكه ميگويد جل جلاله: وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ تواريخيان گفتند: يونس پيغامبر مسكن او موصل بود و خانه او نينوى، ما در وى تنخيس نام بود و پدر وى متى، و موصل از آن خوانندكه شام به عراق پيوندد، رب العالمين يونس را فرستاد بقوم وى و ايشان را دعوت كرد بدين اسلام ايشان سرباز زدند و رسالت وى قبول نكردند، يونس گفت: اكنون كه مرا دروغ زن ميداريد و رسالت ما قبول نميكنيد، بارى بدانيدكه بامداد شما را از آسمان عذاب آيد و آن گه سه روز آن عذاب در پيوندد. ايشان با يكديگرگفتند: يونس هرگز دروغ نگفته است اين يك امشب او را بيازمائيد بنگريدكه امشب از ميان ما بيرون شود يا نه، اگر بيرون شود و بر جاى خويش نماند پس بدانيدكه راست ميگويد. بامداد چون او را طلب كردند نيافتندكه از ميان ايشان بيرون شده بود، دانستندكه وى راست گفت، همان ساعت امارات و دلائل عذاب پيداگشت، ابرى سياه بر آمد، و دخانى عظيم درگرفت، چنان كه در و ديوار ايشان سياه گشت، ايشان بترسيدند، و ازكردها وگفتهاى خويش پشيمان شدند، و رب العزّة جلّ جلاله در دلهاى ايشان توبت افكند همه بيك بار بصحرا بيرون شدند، مردان و زنان وكودكان و چهار پايان نيز بيرون بردند، و پلاسها در پوشيدند، زبان زارى و تضرّع بگشادند، و به اخلاص و صدق اين دعا گفتند: يا حىّ حين لا حىّ يا حى محيى الموتى يا حىّ لا اله الا انت. فعرف اللّٰه صدقهم فرحمهم و استجاب دعاءهم و قبل توبتهم وكشف العذاب عنهم، وكان ذلك يوم عاشوراء. وكان يونس قد خرج و اقام ينتظر العذاب فلم ير شيئا و كان من كذب و لم يكن له بيّنة قتل، فقال يونس: كيف ارجع الى قومى و قدكذبتهم، فذهب مغاضبا لقومه و ركب السفينة. فذلك قوله: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً و يأتى شرحه فى موضعه ان شاء اللّٰه.

وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً اى وفّقهم للهداية أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ قال ابن عباس: كان النبى (ص) حريصا على ايمان جميع الناس. و قيل: نزلت فى ابى طالب فاخبره سبحانه انه لا يؤمن الا من سبق له من اللّه السعادة و لا يضل الا من سبق له الشقاوة. أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ اكراه الهداية لا اكراه الدعوة، يا محمد تو نتوانى كه ايشان را ناكام راه نمايى، باز خواندن توانى اما راه نمودن نتوانى لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ، إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ ما كانَ لِنَفْسٍ و ما ينبغى لنفس، و ما كانت النّفس أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بارادته و توفيقه و ما سبق لها من قضائه و مشيّته فلا تجتهد نفسك فى هديها فانّ ذلك الى اللّه و هذا الحدّ الدلايل على انّ استطاعة العبد مع فعله لا قبل فعله. قال بعض المحققين: لا يمكن حمل الاذن فى هذه الآية الا على المشيّة لانه امر الكافة بالايمان و الذى هو مامور بالشيء لا يقال انه غير ماذون فيه. و لا يجوز حمل الآية على ان معناه لا يؤمن احد الا اذا ألجأه الحق الى الايمان و اضطره، لانه يوجب اذا ان لا يكون احد فى العالم مؤمنا بالاختيار و ذلك خطاء فدل على انه اراد به الا ان يشاء اللّه ان يؤمن هو طوعا و لا يجوز بمقتضى هذا ان يريد من احد ان يؤمن طوعا ثم لا يؤمن لانه تبطل فائدة الآية، فصحّ قول اهل السنة انّ ما شاء اللّه كان و ما لم يشاء لم يكن.

قوله: وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ اى يجعل اللّه الرّجس. و قرأ ابو بكر و نجعل بالنون اى نجعل العذاب الاليم. و قيل: الشيطان. و قيل: الغضب و السخط عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ دلائله و اوامره و نواهيه.

قُلِ انْظُرُوا اى قل للمشركين الذين يسئلونك الآيات انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من الآيات و العبر التي تدل على وحدانيّة اللّه سبحانه فتعلموا انّ ذلك كلّه يقتضى صانعا لا يشبه الاشياء و لا يشبهه شيء ثم بيّن انّ الآيات لا تغنى عمن سبق فى علم اللّه سبحانه انه لا يؤمن، فقال: وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ درين «ما» مخيّرى، خواهى باستفهام گوى، خواهى بنفى، اگر باستفهام گويى معنى آنست كه چه سود دارد آيات و معجزات. و اگر بنفى گويى معنى آنست كه سود ندارد آيات و معجزات و انذار آگاه كنندگان و بيم نمايندگان قومى را كه در علم خداى كافرانندكه هرگز ايمان نيارند. فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ مشركان مكه را ميگويد: ما ينتظرون إلّا ايّاما يقع عليهم فيها العذاب و مثل ايام الذين مضوا من قبلهم و ايّام اللّه عقوباته و ايّام العرب وقايعها. منه قوله: وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ و كل ما مضى عليك من خير و شر فهو ايّام. ميگويد: مشركان قريش بعد از ان كه ترا دروغ زن گرفتند چه انتظار كنند و چه چشم دارند مگر مثل آن عقوبات و وقايع كه ايشان را رسيدكه گذشته‌اند از پيش از دروغ زن گيران پيغامبران چون عاد و ثمود و امثال آن.

قُلْ يا محمد فَانْتَظِرُوا مثلها ان لم تؤمنوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ لذلك. و قيل: انتظروا هلاكى انى معكم من المنتظرين هلاككم، هذا جواب لهم حين قالوا: نتربص بكم الدوائر.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا قرأ يعقوب ننجى بالتخفيف و هو مستقبل بمعنى الماضى اى كما اهلكنا الذين خلوا ثم نجّينا الرسل و المؤمنين كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ اى ننجى محمد او من آمن معه. قرأ الكسائى. و حفص و يعقوب نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ اى ننجى بالتخفيف و الاخسرون بالتشديد و انجى و نجّى بمعنى واحد.

حَقًّا عَلَيْنا يعنى منّا فإن الاشياء تجب من اللّه اذا اخبر انها تكون فيجب الشيء من اللّه لصدقه و لا يجب عليه لعزّة.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي اين خطاب با مشركان قريش است ميگويد: ان كنتم لا تعرفون ما انا عليه فانا ابيّنه لكم، اگر شما نمى‌شناسيد و نميدانيد اين دين كه من آورده‌ام، من شما را روشن كنم و دلايل درستى و راستى آن شما را پيدا كنم، همانست كه گفت: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و قيل: معناه إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي الذى ادعوكم اليه فانا على يقين، اگر شما در گمان‌ايد ازين دين كه من آوردم و شما را بدان دعوت كردم، من بارى بر يقين‌ام بى هيچ گمان درستى و راستى آن ميدانم، و حقّى و سزاوارى آن

می‌شناسم. همانست که گفت: عَلى‌ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي آن گه گفت: فَلا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ بآنکه شما درگمانايد من نخواهم پرستيدن ايشان راكه مى‌پرستيد شما فرود از خداى، آن گه ايشان را تهديد كرد بآنچه گفت: أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ كه وفات ايشان ميعاد عذاب ايشان است، ميگويد: آن خداى را پرستم كه شما را ميراند و شما را عذاب كندكه ديگرى را بباطل مى‌پرستيد نه او را بحق، و نيز اشارت است كه سزاى خدايى اوست كه قدرت آن داردكه شما را ميراند و قبض ارواح شما كند نه آن بتان كه ايشان را قدرت نيست و در ايشان هيچ ضر و نفع نيست وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بما اتى به الانبياء عليهم السلام قبلى. فان قيل: كيف قال ان كنتم فى شك، و هم كانوا يعتقدون بطلان ما جاء به، قيل: لانهم لما راوا الآيات و المعجزات اضطربوا و شكوا فى امرهم و امر النبى (ص). و قيل: كان فيهم شاكون فهم المراد بالآية كقوله حكاية عن الكفار وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُرِيبٍ وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ عطف على المعنى تقديره، و امرت ان اكون من المؤمنين، كن مؤمنا ثم اقم وجهك. و قيل معناه، و امرت ان اكون من المؤمنين و اوحى الى ان اقم وجهك للدين اى استقبل الكعبة فى الصلاة و توجه نحوها. و قيل استقم مقبلا بوجهك على ما امرك اللّه حَنِيفاً على مِلَّةِ إِبْراهِيمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكَ ان دعوته وَ لا يَضُرُّكَ ان خذلته، لا ينفعك ان اطعته و لا يضرك ان عصيته. سياق اين سخن تحقير بتان است، و مذلت و خوارى ايشان، كه در ايشان هيچ چيز از نفع و ضر و خير و شرّ نيست و ضار و نافع بحقيقت جز اللّه نيست فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ الذين وضعوا الدعا غير موضعه، آن گه تحقيق و تأكيد اين سخن راگفت.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فلا يصبك بشدّة و بلاء مرض او فقر فَلا كاشِفَ لَهُ اى لا دافع له إِلَّا هُوَ «وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ» رخاء و نعمة و سعة فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ اى لا مانع لرزقه لا مانع لما يفضل به عليك من نعمة يُصِيبُ بِهِ بكل واحد من الضر و الخير مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ فلا تيأسوا من غفرانه و رحمته.

قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ خطاب با قريش است و با مكيان قَدْ جاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ حق اينجا مصطفى است و قرآن فَمَنِ اهْتَدى يعنى آمن ب: محمد و عمل بما فى الكتاب فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ اى فلنفسه ثواب اهتدى به وَ مَنْ ضَلَّ اى كفر بهما فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها اى على نفسه و بال الضلالة وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ اى بكفيل احفظ اعمالكم، و قيل: بحفيظ من الهلاك حتى لا تهلكوا. مفسران گفتند: درين سوره هفت آيت منسوخ است بآيت قتال، يكى آنكه گفت: فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ديگر وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ سه ديگر وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ چهارم أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ پنجم فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ ششم وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ هفتم وَ اصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ نسخ الصبر منها بآية السيف وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ من التبليغ و التبشير و الاعذار و الانذار وَ اصْبِرْ على تبليغ الرسالة و تحمل المكاره حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ من نصرك و قهر اعدائك و اظهار دينه ففعل ذلك يوم بدر وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ حكم بقتل المشركين و بالجزية على اهل الكتاب يعطونها عن يد و هم صاغرون و قيل: خَيْرُ الْحاكِمِينَ لانه المطلع على السرائر فلا يحتاج الى بيّنة و شهود.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ بزرگست و بزرگوار خداوندكردگار، نامدار رهى‌دار، كريم و مهربان، خداى جهان و جهانيان، دارنده ضعيفان، نوازنده لهيفان، نيوشنده آواز سايلان، پذيرنده عذر عذر خواهان، دوستدار نياز و سوز درويشان و ناله خستگان، دوست دارد بنده‌اى راكه درو زارد، و ازكرد بد خويش بدو نالد، خود را دست آويزى نداند، دست از همه وسائل و طاعات تهى بيند، اشك از چشم روان، و ذكر بر زبان، و مهر در ميان جان، نبينى كه با قوم يونس چه كرد؟ آن گه كه درماندند و عذاب بايشان نزديك گشته، و يونس بخشم بيرون

شده، و ایشان را وعده عذاب داده، بامداد از خانها بدر آمدند، ابر سیاه دیدند و دود عظیم، آتش از آن پاره پاره می‌افتاد، بجای آوردندکه آن عذاب است که یونس مر ایشان را وعده داد یونس را طلب کردند و نیافتند، جمعی عظیم بصحرا بهم آمدند طفلکان را از مادران جدا کردند، کودکان را از پدران باز بریدند، تا آن کودکان و طفلکان بفراق مادر و پدر گریستن و زاری در گرفتند، پیران سرها برهنه کردند و محاسن سپید بر دست نهادند همی بیك بار فغان برآوردند، و بزاری و خواری زینهار خواستند، گفتند: اللهم ان ذنوبنا عظمت و جلّت و انت اعظم منها و اجلّ، خداوندا گناه ما بزرگست و عفو تو از آن بزرگتر، خداوندا بسزای ما چه نگری بسزای خود نگر. آن گه سه فرقت شدند به سه صف ایستاده صفی پیران و صفی جوانان و صفی کودکان. عذاب فرو آمد بر سر پیران بایستاد. پیران گفتند، بار خدایا تو ما را فرموده‌ای که بندگان را آزادکنید ما همه بندگانیم، و بر درگاه تو زارندگانیم، چه بودکه ما را از عقوبت و عذاب خود آزادکنی؟ عذاب از سر ایشان بگشت بر سر جوانان بایستاد. جوانان گفتند: خداوندا تو ما را فرموده‌ای که ستمکاران را عفوکنید وگناه ایشان درگذارید ما همه ستمکارانیم بر خویشتن، عفوکن و از ما درگذار. عذاب از ایشان درگذشت بر سرکودکان بایستاد. کودکان گفتند: خداوندا تو ما را فرموده‌ای که سایلان را رد مکنید و باز مزنید ما همه سایلانیم ما را ردّ مکن و نومید بازمگردان، ای فریادرس نومیدان، و چاره بیچارگان، و فراخ بخش مهربان.

آن عذاب از ایشان بگشت و توبه ایشان قبول کرد. اینست که رب العالمین گفت: كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ قوله: وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بی‌آیینه توفیق کس روی ایمان نبیند، بی‌عنایت حق کس بشناخت حقّ نرسد، بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند، تا با دل بنده تعریف نکند، و شواهد صفات و نعوت خود در دل وی مقرّر نکند، بنده هرگز بشناخت او راه نبرد. و اللّٰه لولا اللّٰه ما اهتدینا و لا تصدّقنا و لا صلّینا، آب و خاك را نبود پس بود را چه رسدکه بدرگاه قدم آشنایی جوید اگر نه عنایت قدیم بود، دعوی شناخت ربوبیّت چون کند اگر نه توفیقش رفیق بود.

دل کیست که گوهری فشاند بی تو   یا تن که بود که ملك راند بی تو
و اللّٰه که خرد راه نداند بی تو   جان زهره ندارد که بماند بی تو.

قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ همه عالم آیات و رایات قدرت اوست، دلایل و امارات وحدانیّت اوست، نگرنده می‌درباید، از همه جانب بساحت او راه است رونده می‌باید، بستان حقایق پر ثمار لطائف است، خورنده می‌باید.

مرد بایدکه بوی داند برد   و رنه عالم پر از نسیم صباست.

وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ الادلّة و ان كانت ظاهرة فما تغنى اذا كانت البصائر مسدودة كما أنّ الشّموس و ان كانت طالعة فما تغنى اذا كانت الأبصار عن الادراك بما عمى مردودة. و ما انتفاع اخى الدّنيا بمقلته اذا استوت عنده الانوار و الظّلم.

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ تشریف و نواخت مؤمنان است که رب العزّة به نعت اعزاز و اکرام نجات ایشان بر نجات پیغامبران بست، و در نعت تخصیص و تشریف ایشان را درهم پیوست. گفت حق است از ما، واجب است ازکرم و لطف ما، که مؤمنان را رهانیم، چنان که پیغامبران را رهانیدیم، تا چنان که بر هیچ پیغامبر روا نیست که فردا در آتش شود و عذاب چشد، هیچ مؤمن را روا نیست که در دوزخ و در عذاب جاوید بماند، فانّه جلّ جلاله اخبر انّه ینجی الرّسل و المؤمنین جمیعا. وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ ای اخلص قصدك للدّین و جرّد قلبك عن اثبات کل ما لحقه قهر التكوین. میگوید: دین خویش از شوب ریا پاك دار، و قصد خویش در جستن کیمیای حقیقت درست کن دل از علایق بریده، وکمربندی بر میان بسته، و حلقه خدمت درگوش وفا کرده، و خواست خود فدای خواست ازلی کرده، نفس فدای رضا، و دل فدای وفا، و چشم

فدای بقا.

نفسم همه عمر در وصالت خواهد گوشم روحـــم راحـــت ز اتّصـــالت خواهـــد
ســـــمع از بهـــــر مقالـــــت خواهـــــد چشمم بصر از شوق جمالت خواهد.

ازینجا نور حقیقت آغازکند، باز محبّت بر هوای تفرید پروازکند، جذبه الهی در رسد، رهی را از دست تصرّف بستاند، نه غبار زحمت آرزوی بهشت بر وقت وی نشیند، نه بیم دوزخ او را راه‌گیری کند. بزبان حال‌گوید:

عاشـــق بـــره عشـــق چنـــان مـــی‌بایـــد کـــز دوزخ و از بهشـــت یـــادش نایـــد

رهی تا اکنون طالب بود. مطلوب‌گشت، عاشق بود معشوق شد، مرید بود مرادگشت، بساط یگانگی دید بشتافت، تا قرب دوست بیافت، خبر عیان‌گشت، و مبهم بیان شد، رهی در خود میرسیدکه بدوست رسید، خود را ندید او، که درست دید.

پیر طریقت‌گفت: الهی تا آموختنی را آموختم، و آموخته را جمله بسوختم، اندوخته را برانداختم، و انداخته را بیندوختم، نیست را بفروختم، تا هست را بیفروختم، الهی تا یگانگی بشناختم، در آرزوی شادی بگداختم، کی باشدکه‌گویم پیمانه بینداختم، و از علائق وا پرداختم، و بود خویش جمله درباختم.

کـــی باشـــدکـــین قفـــس بـــپردازم در بـــا غ الهـــی آشـــیان ســـازم.

۱۱- سورة هود - مكية

النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

الرِكِتابٌ اين حروف نامه‌ايست أُحْكِمَتْ آياتُهُ درست و راست و بی‌غلط گفته و فرستاده سخنهای او و معنيها درو.

ثُمَّ فُصِّلَتْ پس آن گه گشاده و روشن و پيدا باز نموده مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۱) از نزديك دانای راست‌دان آگاهی نهان‌دان.

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ آن راكه نپرستيد مگر اللَّه إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ (۲) كه من رساننده‌ام شما را ازو آگاهی دهنده و بيم نمايم شادكننده و رامش رسانم.

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و آن راكه آمرزش خواهيد از خداوند خويش ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و بازگرديد باو يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً تا شما را برخورداری دهد بر خورداری نيكو إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا آن هنگام كه نام زدكرده در رسد وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ و هر خداوند فضل را و افزونی را دركردار و خدمت فضل او و ثواب آن افزونی او باو دهد.

وَ إِنْ تَوَلَّوْا و اگر برگرديد فَإِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من می‌ترسم بر شما عَذابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (۳) از عذاب بزرگ در روزی بزرگ.

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ با خدای است بازگشت شما وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴) و او بر همه چيز تواناست.

أَلا آگاه باشيد و إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ فراهم ميگيرند نهانی خويش بر نهانهايی لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ تا آن را پنهان دارند از اللَّه أَلا آگاه باشيد حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ آن گه كه جامها در سر ميكشند يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ ميداند اللَّه هر چه نهان ميدارند و آشكارا می‌نمايند إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۵) كه اللَّه داناست بهرچه در دلها است.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ و نيست هيچ جنبنده‌ای در زمين إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها مگر بر خدا است روزی آن وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها و ميداند جای آرام آن و جای سپنجگانی آن. كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۶) همه در لوح است در نسختی پيدا روشن.

وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ او آنست كه بيافريد هفت آسمان و هفت زمين فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ و عرش او بر آب بود لِيَبْلُوَكُمْ تا بيازمايد شما را أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا كه كيست از شما نيكو كارتر وَ لَئِنْ قُلْتَ و اگرگويی إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ كه شما انگيختنی‌ايد از خاك از پس مرگ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا خواهندگفت كافران إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۷) كه نيست اين سخن مگر جادويی آشكار

وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ و اگر واپس داريم از ايشان عذاب إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ تا هنگامی شمرده لَيَقُولُنَّ خواهند گفت ما يَحْبِسُهُ چه چيز آن عذاب را باز می‌برد أَلا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ آگاه باشد آن روزكه بايشان آيد لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ از ايشان بازداشتنی نيست وَ حاقَ بِهِمْ و فرا سرايشان نشيند ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۸) آنچه بر آن می‌خنديدند و افسوس ميكردند بر آن.

وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ و اگر مردم را بچشانيم مِنَّا رَحْمَةً از خود مهربانی ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ آن گه بازستانيم ازو إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ (۹) مردم براستی نوميد است ناسپاس.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ و اگر چشانيم او را نيك روزی و تن آسانی بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ پس گزند و بد روزگاری كه رسيده بود باو لَيَقُولَنَّ براستی كه اوگويد ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي آن بد روزی و بد حالی و آن بيماری و درويشی همه رفت

از من إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (۱۰) براستی که او شاد است خویشتن دوست لاف زن نازنده.
إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا مگر ایشان که شکیباااند وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و در تنگ روز نیکوکار أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۱) ایشانندکه ایشان را است آمرزش و مزد بزرگوار.

النوبة الثانية

این سوره بعدد کوفیان صد و بیست و سه آیت است و هزار و هفتصد و بیست و پنج کلمه و هفت هزار و پانصد و سیزده حرف جمله بمکة فرو آمد از آسمان بقول ابن عباس مگر یك آیت أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ که این یك آیت مدنی است.

و در خبر است که بو بکر صدیق گفت: یا رسول اللّه عجّل الیك الشّیب. قال: شیّبتنی هود و اخواتها الحاقه و الواقعة و عم یتساءلون و هل اتیك حدیث الغاشیة: قال یزید بن ابان رأیت النبی (ص) فی المنام فقرأت علیه سورة هود فلمّا ختمتها قال یا: یزید قرأت فاین البکاء. و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة هود اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من صدق ب هود وکذّب به و نوح و شعیب و صالح و ابراهیم (ع) وکان یوم القیامة عند اللّه تعالی من السعداء.

و درین سوره سه آیت منسوخ است یکی إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ نسختها آیة السیف دوم مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها الآیة، نسخها قوله تعالی مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ سوم قوله تعالی: اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنَّا عامِلُونَ وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ نسختها آیة السیف.

قوله: الر روایت کنند از ابن عباس الر و حم و نون الرحمن متفرقة.

قال الضحاك: معناه انا للّه اری. و قال الحسن هو اسم من اسماء اللّه عز و جل. وگفته‌اند: الر كِتابٌ ای هذه الحروف الثمانیة و العشرون مجموعة کتاب، میگوید: این حروف تهجی که عدد آن بیست و هشت است کتاب خداوند است، نامه وی، سخن وی، برین معنی الر ابتداست و ما بعد خبر ابتدا، آن گه صفت نامه کرد أُحْكِمَتْ آياتُهُ ای احکمها اللّه عن التناقض و الکذب و الباطل و اتقنها بالنظم العجیب و اللفظ الرصین و المعنی البدیع فما یقدر ذو زیغ ان یطعن فیها. و قیل: احکمت بالحجج و الدلایل. و قیل: احکم القرآن من ان ینسخ بکتاب سواه کما نسخ سایر الکتب به ثُمَّ فُصِّلَتْ ای فصلها اللّه یعنی بینها بالاحکام من الامر و النهی و الحلال و الحرام و الوعد و الوعید و الثواب و العقاب. و قیل: القرآن مفصل یکون کل معنی من معانیه منفصلا عن غیره. و قیل: فُصِّلَتْ ای انزلت فصلا فصلا و نجما نجما فی عشرین سنة کما دعت الحاجة الیه. مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ ای هذا الکتاب من عند اللّه الحکیم العدل فی قضائه یضع الشیء موضعه خَبِيرٍ باعمال عباده یعلم ما کان و ما یکون.

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ محل «ان» رفع است بر ضمیر محذوف ای فی ذلك الکتاب أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ و روا باشدکه محل ان خفض بود ای فصلت و احکمت آیاته بان لا تعبدوا الا اللّه و بان استغفروا ربکم إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ ای من اللّه نَذِيرٌ من النار لمن عصاه بَشِيرٌ بالجنة لمن اطاعه.

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ کفّار مکه را میگوید: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من الشرك ثُمَّ تُوبُوا ای ثم ارجعوا الیه بالطاعة و العبادة این ثُمَّ را درین موضع حکم تعقیب نیست که این در موضع واو عطف است چنان که توگویی: فلان حکیم فصیح ثم هو فی نصاب مجد و بیت شرف، استغفار فرا پیش داشت که مقصود و مطلوب بنده مغفرت است و توبه وسیلت است و سبب، یعنی سلوا اللّه المغفرة و توسلوا الیها بالتوبة، فالمغفرة اول فی الطلب و آخر فی السبب. و قیل: استغفروا ربکم لما مضی من الذنوب ثم توبوا الیه لما عسی یقع من الذنوب فی المستأنف اسْتَغْفِرُوا این سین طلب است و معنی آنست: اطلبوا الی اللّه ان یغفرکفرکم و معاصیکم يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً یعمرکم و لا یهلککم و یحییکم حیاة طیبة و اصل الامتاع الاطالة. یقال: امتع اللّه بکم و متع بکم و قال بعضهم:

العيش الحسن الرضا بالميسور و الصبر على المقدور، و فيه دليل على استنزال الرزق و العيش الطيب بالاستغفار و التوبة و مثله اخبارا عن نوح (ع) فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ الآية إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى اى الى حين الموت. و قيل: الى يوم القيامة. و قيل: الى وقت لا يعمله الا اللّه. وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ اى و يعط كل ذى عمل صالح فى الدنيا اجره و ثوابه فى الآخرة. قال: ابو العالية: من كثرت طاعاته فى الدنيا زادت درجاته فى الجنة، لان الدرجات تكون بالاعمال. و قال ابن عباس: من زادت حسناته على سيّآته دخل الجنة و من زادت سيّآته على حسناته دخل النار، و من استوت حسناته و سيّآته كان من اهل الاعراف، ثم يدخلون الجنّة بعد. و قيل وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ يعنى من عمل للّه وفقه اللّه فيما يستقبل على طاعته. قال الزجاج: من كان ذا فضل فى دينه فضله اللّه فى الدنيا بالمنزلة كما فضل اصحاب نبيّه (ص) و فى الآخرة بالثواب الجزيل وَ إِنْ تَوَلَّوْا اصله تتولوا فحذف احدى التاءين تخفيفا و الدليل عليه قراءة ابن كثير و ان تولوا بتشديد التاء. و قيل: و إِنْ تَوَلَّوْا ماض يعنى ان اعرضوا عن الاستغفار، فَإِنِّي أَخافُ اى فقل انى اخاف عليكم عَذابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ و هو يوم القيمة إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ اى مصيركم فى الآخرة، فاحذروا عقابه ان توليتم عما ادعوكم اليه.

وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الاحياء بعد الموت و العقاب على المعصية و غير ذلك قَدِيرٌ أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ كلبى گفت: اين آيت در شأن اخنس بن شريق آمد، مردى منافق بود، ازين خوش سخنى، شيرين منظرى، مصطفى (ص) را ديدى بروى وى تازه و خندان، با وى دوستوار سخن گفتى، و بدل او را دشمن داشتى، و كافروار زندگانى كردى: يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ اى يخفون ما فى صدورهم من الشّحناء و العداوة و اصله من ثنّيت الثوب و غيره اذا عطفت بعضه على بعض حتى يخفى داخله لِيَسْتَخْفُوا بما اسرّوا منه، اى من النبى (ص) و قيل: من اللّه ان استطاعوا. عبد اللّه شدادگفت: مردى منافق برسول خدا برگذشت فثنى صدره و ظهره و طأطأ رأسه و غطى وجهه كى لا يراه النبى (ص) آن منافق پشت برگردانيد، و سر در پيش افكند، و روى خويش بپوشيد، تا رسول خدا او را نبيند اين آيت بشأن وى فرو آمد. و قيل: كان الرجل من الكفار يدخل بيته و يرخى ستره و يحنى ظهره و يتغشى بثوبه و يقول: هل يعلم اللّه ما فى قلبى. فانزل اللّه تعالى أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ يغطّون رؤسهم بثيابهم يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ فى قلوبهم وَ ما يُعْلِنُونَ بافواههم. و قيل: ما يُسِرُّونَ يعنى عمل الليل و ما يُعْلِنُونَ عمل النّهار. و قيل: يريد الليل و الوقت الّذى ياوى الى فراشه فى الظلمة و يتغطى بثيابه و يستخفى بسرّه و ذلك النهاية فى الخفاء و هو للّه ظاهر جلى. اعلم اللّه سبحانه فى الآية، انّهم حين يستغشون ثيابهم فى ظلمة الليل فى اجواف بيوتهم يعلم تلك الساعة ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ إِنَّهُ عَلِيمٌ بذات الصُّدُور، بما فى النفوس من الخير و الشّر.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ يقال لكلّ ما دبّ من الناس و غيرهم دابة، و الهاء للمبالغة. يقول: ليس من حيوان دبّ على وجه الارض إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها غذاؤها و قوتها و ما تحتاج اليه و هو المتكفل بذلك فضلا منه و رحمة لا وجوبا.

روى سلام بن شرحبيل قال: سمعت حبة و سوا ابنى خالد يقولان اتينا رسول اللّه (ص) و هو يعمل عملا يبنى بناء فاعنّاه عليه فلمّا فرغ دعا لنا و قال لا تأيسا من الرزق ما تهززت رؤسكما فان الانسان ولدته امّة احمر ليس عليه قشره ثمّ يعطيه اللّه و يرزقه.

و قيل: «على» بمعنى من. اى من اللّه رزقها ان شاء و سعه و ان شاء ضيّقه ان شاء رزق و ان شاء لم يرزق فذلك الى مشيّته. قال مجاهد: ما جاءها من رزق فمن اللّه، و ربما لم يرزقها حتى تموت جوعا.

وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها حيث تأوى اليه و تستقرّ فيه ليلا و نهارا وَ مُسْتَوْدَعَها الموضع الّذى يدفن فيه اذا مات. و قيل: مُسْتَقَرَّها فى الآخرة للابد، و مُسْتَوْدَعَها فى الدنيا.

للاجل. قال مجاهد: مستقرها فى الرحم و مستودعها فى الصّلب، لقوله تعالى: وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ و قوله: جَعَلْناهُ

نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ و قيل: المستقر الجنّة او النّار. و المستودع القبر، لقوله فى صفة اهل الجنّة: حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً و فى صفة اهل النّار: ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً. و قرى وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها فالمستقرّ الجنين و المستودع النطفة كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ اى كلّ مثبت فى اللوح المحفوظ قبل ان خلقها و مثبت فى علم اللَّه سبحانه قبل وقوعها و الفائدة فى كتابة اللوح التقرير فى الفهوم ان اللَّه عزّ و جلّ قد احاط بالاشياء كلّها و نعوتها و اماكنها و احاطتها علما.

قوله: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ يعنى و ما بينهما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اى فى ستّة ايّام لانّ اليوم من لدن طلوع الشمس الى غروبها و لم يكن يومئذ يوم و لا شمس و لا سماء فى ستّة ايّام. قال ابن عباس من ايّام الآخرة كلّ يوم الف سنة و قال الحسن كايّام الدنيا و قد سبق شرحه وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ اى فوق الماء، قبل ان خلق السّماء و الارض وكان الماء على متن الريح و فى وقوف العرش على الماء و الماء على غير قرار اعظم الاعتبار لاهل الانكار. قال كعب: خلق اللَّه عزّ و جلّ ياقوتة خضراء ثمّ نظر اليها بالهيبة فصارت ما يرتعد ثمّ خلق الرّيح فجعل الماء. على متنها ثمّ وضع العرش على الماء قال ضمرة: انّ اللَّه عزّ و جلّ كان عرشه على الماء ثمّ خلق السماوات و الارض و خلق القلم فكتب به ما هو خالق و ما هوكائن من خلقه ثمّ انّ ذلك الكتاب سبّح اللَّه و مجّده الف عام قبل ان خلق شيئا من خلقه. و روى انّ اللَّه عزّ و جلّ كتب الكتاب و قضى القضيّة و عرشه على الماء و العرش اسم لسرير الملك، قال رسول اللَّه (ص): سعد بن معاذ يوم حكم حكمه فى بنى قريظة لقد حكمت فيهم بحكم الملك على سريره.

و قال امية بن ابى الصلت ثمّ سوّى فوق السّماء سريرا. لِيَبْلُوَكُمْ يعنى و خلقكم و لِيَبْلُوَكُمْ اى ليختبركم اختبار المعلم لاختبار المستعلم يقول: خلقكم ليتعبدكم فيظهر الاحسن منكم عملا فيجازيه بقدره. و قيل: أَحْسَنُ عَمَلًا اى اورع عن محارم اللَّه و اسرع الى طاعته و ازهد فى الدّنيا و اشدّ تمسّكا بالسّنة.

وَ لَئِنْ قُلْتَ اين «ان» را درين موضع هيچ حكم شرط نيست و بمعنى كلّما است. ميگويد: هرگاه كه گويى اى محمد اهل مكه را إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ احياء بَعْدِ الْمَوْتِ شما پس مرگ قيامت را انگيختنىايد و هر چندكه بر ايشان خوانى بدرستى و راستى اين وحى و تنزيل من و سخنان من، ايشان جواب دهندكه آنچه محمد ميگويد باطل است و دروغ، و محمد خود ساحر است، دروغ را سحرگويند، از بهر آنكه سحر آن باشدكه چيزى نمايى كه آن نبود قرأ حمزه و الكسائى «ساحر» بالالف و المراد به محمد (ص) و قرأ الباقون سِحْرٌ بغير الف و المراد به القول.

وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ يعنى عن كفار مكة العذاب إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ اى الى اجل معدود و مدّة معلومة اگر ما عذاب از كافران و مشركان مكة با پس داريم تا روزگارى شمرده و هنگامى معلوم، ايشان خواهندگفت بر طريق استهزا و تكذيب ما يَحْبِسُهُ چيست آن كه عذاب از ما باز ميدارد و باز مىبرد يعنى كه ايشان تعجيل عذاب ميكنند چنان كه جايى ديگرگفت: يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ. وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى لَجاءَهُمُ الْعَذابُ و اين تعجيل و استهزاء بـآن ميكردندكه آن را دروغ ميشمردند، رب العالمين گفت: «الا يوم يأتيهم العذاب» يعنى ب: بدر لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ آگاه باشيد و بدانيد آن روزكه عذاب فروگشائيم بايشان آن عذاب از ايشان باز نگردانند و باز نبرند وَ حاقَ بِهِمْ احاط بهم و نزل بهم ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ جزاء استهزائهم. وگفتهاند: إِلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ اى قليلة. مدت عذاب دنيا اندك شمرد از بهر آن كه مدت دنيا و بقاى دنيا باضافت با عقبى اندك است و همچنين عذاب دنيا در مقابل عذاب جاودانه كه در عقبى خواهد بود اندكى است، اما لفظ امت در قرآن بر هشت وجه آيد: يكى از آن بمعنى عصبة است و جماعت، چنان كه در سورة البقرة گفت: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ اى عصبة مسلمة لك، تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ اى عصبة. و در آل عمران گفت: أُمَّةٌ قائِمَةٌ اى عصبة قائمة. و در سورة المائدة گفت: أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ اى عصبة. و در سورة الاعراف گفت: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ اى عصبة. وجه دوم امّت است

بمعنى ملت، كقوله: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ اى على ملة وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً اى ملتكم ملة الاسلام وحدها، جايى ديگرگفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً يعنى ملة الاسلام. وجه سوم امّت بمعنى مدت است. كقوله: وَ لَئِنْ أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلى أُمَّةٍ اى الى مدة وكقوله: و اذكر بعد امّة. اى بعد مدّة. وجه چهارم بمعنى امام است كقوله: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً يعنى كان اماما يقتدى به فى الخير. وجه پنجم امت است بمعنى جهانيان گذشته و جهانداران ازكافران و غير ايشان. كقوله: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ يعنى الامم الخالية. وجه ششم امت محمد اند (ص) مسلمانان بر خصوص. كقوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و قوله: كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً وجه هفتم كافران امت محمداند بر خصوص. و ذلك قوله: كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ يعنى الكفّار خاصة. وجه هشتم امّت است بمعنى خلق. كقوله فى سورة الانعام: وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ يعنى الا خلق مثلكم.

وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً انسان اينجا وليد مغيرة است يعنى اعطيناه نعمة و صحة و سعة، و اذقناه حلاوتها و مكنّاه من التلذذ بها ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ يعنى ثمّ سلبناه اياها يئس من النعمة وكفرها لانّه لا ثقة له باللّه بل وثوقه بما فى كفه من المال.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ اى وسعنا عليه الصحة و المال و العافية بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ اى بعد الفقر الذى ناله لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي ظن انه زايله كل مكروه فلا يعاوده و ظنّ ان البلاء لسوء و لعله خير له إِنَّهُ لَفَرِحٌ بزوال الشدة فَخُورٌ بالنعمة من غير شكر لها. معنى آيت آنست كه اگر مردم را بعد از بلا و شدت و بى كامى و درويشى، نعمت و عافيت دهيم و آسانى و راحت چشانيم و او را در آن نعمت بطر بگيرد آن رنج و بى كامى و بى‌نوايى همه فراموش كند شكر منعم بگزارد و حق نعمت نگزارد و باز بردن بلا و مكروه نه از حق بيند، در آن نعمت مى‌نازد و شادى ميكند و ميگويد: «ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي» فارقنى الضر و الفقر، از نقمت و غضب حق ايمن نشيند و از مكر وى نترسد فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ رب العالمين گفت: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ اوست آن لاف زن نازنده بطرگرفته. فرح و سرور هر دو در قرآن بيايد. اما فرح بذم آيد ناپسنديده و نكوهيده چنان كه گفت: لا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ و سرور بمدح آيد ستوده و پسنديده چنان كه گفت: وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً و الفخور المتكبّر المتطاول. و قيل: فرح فخور. اى اشر بطر، يفاخر المؤمنين بما وسّع اللّه عليه.

ثمّ ذكر المؤمنين فقال: إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا اين استثناء منقطع است يعنى لكن الَّذِينَ صَبَرُوا على الشدّة و المكاره وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فى السراء و الضرّاء أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ يعنى الجنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» اخبار عن وجود الحقّ بنعت القدم «الرحمن الرحيم» اخبار عن بقائه بوصف العلا و الكرم كاشف الارواح باسم اللّه فهيّمهم، وكاشف النفوس بالرحمن الرحيم فتيّمهم، فالارواح دهشى فى كشف جلاله، و النّفوس عطشى الى لطف جماله.

يا نزهتى فى حياتى و راحتى بعد دفنى صد   مالى بغيرك انس من حيث خوفى و امنى.
سال برآيد و بريزد دل من   هم بوى وصال تو دمد ازگل من.

اى خداى كريم مهربان، اى نامدار رهى دار نگهبان، عالم تويى باسرار بندگان، مطلع خودى بر دلهاى دوستان، بار خداى همه بار خدايان، خداوند همه خداوندان، پيش از هر زمان و پيش از هر نشان، در ملك بى در بايست، ملكى در ذات بى هامانست، خداوندى پاك از دريافت چون، منزّه ازگمان و پندار و ايدون، بيننده هر تاريك، داننده هر باريك، نزديك‌تر از هر نزديك، نزديك است ببر، تا دوست از شادى شود مست، دور است بقدر تا دشمن نداندكه هست، از دوست بجنايت نبرد كه بردبار است و وفادار، از دشمن بخدمت فرهيب نگيرد كه جبّار است وكردگار، نه عدل وى را چرا پيدا، نه فضل وى را منتهى پديد، نه عدل وى را درمان، نه فضل وى را

کران، عدل پیش فضل خاموش، و فضل را حلقه وصال در گوش، نبینی که عدل نهانست و فضل پیدا، تا دشمن مغرور است و دوست شیدا، خداوندا آرام دل غریبانی، یادگار جان عارفانی، زندگانی جان و آیین زبانی، بخود از خود ترجمانی، بحقّ تو بر توکه ما را بوصال خود رسانی.
الر الالف یؤلّفهم علی نعمه و یامرهم بالتوحید، و اللام یلومهم علی تخلفهم و یأمرهم بالتجرید، و الراء یرفقهم بلطفه و یحملهم علی التفرید، الف خلق را با نعمت منعم مألوف میگرداند، آن‌گه ایشان را و امنعم میخواند، که بنعمت چه نازید، راز ولی‌نعمت خواهید، با نعمت آرام چه‌گیرید، دلارام مهین جویید، مهره مهر فانی تاکی زنید، دست در چنگ وصل لم یزل زنید.
پیر طریقت گفت: الهی! گاه می‌گویی که فرود آی، وگاه می‌گویی که گریز، گاه فرمایی که بیا، وگاه گویی که پرهیز، خدایانشان قربت است این؟ یا محض رستاخیز؟ هرگز بشارت ندیدم تهدید آمیز، ای مهربان بردبار، ای لطیف و نیك یار، آمدم و درگاه خواهی بناز دار، و خواهی خوار.

اللَّـه یعلـم اننـی بـك واجـد   مـا ان اریـد علـی هـواك بـدیلا

و اللام یلومهم علی تخلفهم و یامرهم بالتجرید لام ایشان را ملامت میکندکه هان تا بنگارستان و بوستان مشغول نشوید، که آن‌گه از دوستان واپس مانید، و به ایشان در نرسید. در خبر است که سیر و اسبق المفردون. و اللَّه عزّ و جلّ یقول: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ «را» اشارت است برهاشدن جوانمردان، از خویشتن بسان والهان در میدان هیمان، تا خود کجا فرا راه آیند، و ازین دریای مغرق کجا واکران افتند، و شب انتظارشان کی بسر آید، و صبح دولت از افق سعادت کی پدید آید.
پیر طریقت گفت: حقیقت این کار همه نیاز است، حسرتی بی‌کران، و دردی مادر زادست، در آن هم ناز است و هم‌گداز است، هم رستخیز نهان، و هم زندگانی جاودان است بی‌قراری دل واجدان است، بلای جان مقربان است، حیرت علم محققان است، احتراق عشق عارفان، و هیمان قصد دوستان و سرگردانی جوانمردان است سرگردانی ایشان درین راه چنان است، که‌کسی در چاهی بی قعر افتد، هر چندکه در آن چاه میشود آن چاه بی قعرترکه هرگز او را پای بر زمین نیاید، همچنین روندگان درین راه همیشه روان‌اند، افتان و خیزان، که هرگز ایشان را وقفتی نه، و درین اندوه سلوتی نه، و این دریا را قعری نه، و این حدیث را غایتی نه.

درین ره‌گرم رو می‌باش تا از روی نادانی   نگر نندیشیا هرگزکه این ره راکران بینی

وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ استغفار توبه است و توبه استغفار و برهم داشتن هر دو لفظ اشارت است که از گناهان بیرون آیی چنان‌که مار از پوست، آن‌گه اعتقادکن که نجات تو نه بتوبه است که بکرم و فضل اوست جلّ جلاله، اول استغفارکن تا ازگناه پاك شوی، پس توبه‌کن ازین اعتقاد تا درست شوی، اول برخیز برگزارد طاعت و خدمت بفرمان شریعت، پس ازین برخاستن خود برخیز باشارت حقیقت. آن، یکی راه عابدان است و این یکی طریق عارفان، آن یکی حق خدمت از روی شریعت، این یکی نشان صحبت در منهج حقیقت. حاصل خدمت آنست که‌گفت: يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً ثمره صحبت آنست که‌گفت: وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ.
قوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها خداست که آفریدگار است، و روزی‌گمار است، می‌آفریند بقدرت فراخ، روزی میدهد از خزینه فراخ، نه از صنع در قدرت او وهن آید، نه از بذل در خزینه وی نقص آید.
و فی الخبر الصحیح: «یدا اللَّه ملای لا تغیضها نفقة سحّاء اللّیل و النّهار»
سزای بنده آنست که چون عزّ و علا حوالت روزی بر خود کرد، هرگز بر روزی غم نخورد، و بر ضمان اللَّه تکیه کند، مصطفی (ص) گفت: «اذا احیل احدکم علی ملیء فلیحتل»
اگرکسی را حوالت کنند بر مردی ملیءکه مال دارد و توان آن داردکه کارگزارد، حوالت پذیرد، و بران ضمان وی اعتمادکند. پس چه گویی در آفریدگار بندگان و دارنده همگان، که حوالت روزی بندگان بر خود کرد و

بفضل خود ایشان را بجای آن کرد چون روا باشدکه دل در دیگری بندند، یا از دیگران جویند. و فی بعض کتب اللّٰه: «عبادی انتم خلقی و انا ربکم ارزاقکم بیدی لا تتعبوا فیما تکلفت لکم به فاطلبوا منی ارزاقکم و الیّ فارفعوا حوائجکم».

و قال النبی (ص) «ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها، الا فاتّقوا اللّٰه و اجملوا فی الطلب و لا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی اللّٰه فانه لا یدرك ما عند اللّٰه الا بطاعته.

وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها مستقر العابدین المساجد، و مستقر العارفین المشاهد، و مستقر المحب رأس سکة محبوبه، لعلّه یشهده عند عبوره. و یقال لکل احد مثوی و مستقر الا الموحد، فانه لا مأوی له و لا منزل. کذا قال عیسی بن مریم (ع): ان لابن آوی مأوی و لیس لابن مریم مأوی، فاجابه الجلیل جل جلاله: انا ماوی من لا ماوی له. رابعه عدویه را می‌آیدکه از قافله منقطع شد در بادیه‌ای حیران و سرگردان در آن بیابان زیر مغیلانی فرو آمده، سر بر زانوی حسرت نهاده، همی گوید: الهی، غریبم و بیمار و درویش، غمگین و تنها و دلریش، از غیب آوازی شنیدکه: تستوحشین و انا معك؟ چه اندوه بری، و چون تنهایی؟ نه من با توام حاضر دل و مونس جان توام؟ غریب کی باشی؟ و من وطن توأم درویش چون باشی؟ و من وکیل توأم، زبان حال آن ضعیفه از سر ناز و دلال خبر میدهد.

گر شوند این خلق عالم سر بسر خصمان من مـن روا دارم نگـارا چـون تـو باشـی آن مـن

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ مگرکه فروخواهی گذاشت بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْكَ چیزی از آنچه بتو فرستاده‌اند از پیغام، وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ و دل تو از آن تنگ می‌خواهد بود، أَنْ یَقُولُوا که میگویند لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ که چرا برو گنجی فرو نفرستادند، أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ یا که چرا با او فریشته‌ای نیامد إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ نه ای تو مگر آگاه کننده بیم نمای، وَ اللّٰهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ (۱۲)

و اللّٰه بر همه چیزگواه است و همه چیز را خداوند.

أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ میگویندکه این پیغام این مرد از خود ساخت، قُلْ فَأْتُوا بگو ایشان راکه بیارید بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ ده سورت مانند این.

مُفْتَرَیاتٍ فرا ساخته شما، وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ و آن گه اگر توانیدکه بیارید هرکرا خواهید و هر چه توانید فرود از اللّٰه خدای میخوانید إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ (۱۳) اگر راست می گویید.

فَإِلَّمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ اگر چنانست که آنچه گوئید و از ایشان خواهید نکنند و نتوانند فَاعْلَمُوا پس بدانید أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ که آنچه فرو فرستاده آمد بعلم خدای است بدانش او وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ و بدانیدکه نیست خدایی جز او فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۴) گردن نهادن را هستید.

مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها هرکه زندگانی این جهان میخواهد و آرایش آن نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِیها بایشان گزاریم تمام مزد کردار ایشان هم درین جهان وَ هُمْ فِیها لا یُبْخَسُونَ (۱۵) و مزد کردار ایشان درین جهان چیزی بکاسته نیامد.

أُولئِكَ الَّذِینَ ایشان آنند، لَیْسَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ که نیست ایشان را در آن جهان إِلَّا النَّارُ مگر آتش وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها و تباه گشت هرکردارکه میکردند در دنیا وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ (۱۶) و نیست گشت هر چه میکردند از کردار.

أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ کسی که بر درستی و پیدایی است از خداوند خویش، وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ و زبان او آن را میخواند آن زبان که گواه اللّٰه است وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَةً و پیش از قرآن تورات موسی راهی در پیش رونده و از اللّٰه مهربانی أُولئِكَ یُؤْمِنُونَ بِهِ اینان گرویده‌اند بآن وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ و هرکه ب:

محمدکافر شود، فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ آتش وعده جاى او، فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ نگركه درگمـان نيفتـى از ايـن قـرآن، إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ كه آن سخن راست و درست است از خداوند تو، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (١٧) لكـن بيشـتر مردمان بنه مى‌گروند.

وَ مَنْ أَظْلَمُ وكيست افزونى جوى‌تر و ستم‌كارتر مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از آن‌كس‌كه دروغ سـازد بـر خداونـد خويش، أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى رَبِّهِمْ مفتريان ايشان‌اندكه فرداشان عرضه ميكنند بر خداوند ايشان، وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ وگويندگوايان اللّه، هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ اينان ايشانندكه دروغ‌گفتنـد بـر خداونـد خـويش، أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (١٨) آگاه باشيد و بدانيدكه لعنت خدا بر ظالمان است.

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ايشان‌كه مى‌گردانند از راه خداى، وَ يَبْغُونَها عِوَجاً و در آن عيب بيننـد و راسـتى آن را مى‌كژى جويند، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (١٩) و ايشان برستاخيز ناگرويده.

أُولئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ ايشان آن نيستندكه از اللّه بيش شند در زمين زمين ازو بازگيرند يـا خويشـتن را در زمين ازوكوشند وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ و نيسـت ايشـان را فـرود از اللّـه يـاران يُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ ايشان را بر عذاب دنيا عذاب آخرت افزايند ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ حـق شـنيدن نمـى‌توانسـتند وَ مـا كانُوا يُبْصِرُونَ (٢٠) و حق بنمى‌توانستند ديد.

أُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ

ايشان آنندكه بخويشتن زيان‌كردند. وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (٢١)

وگم‌گشت آنچه بدروغ خدا مى‌خواندند

لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (٢٢) براستى و سزا ايشان در آن جهان زيان‌كارتر همه زيان‌كاران‌اند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ سبب نزول اين آيت آن بودكه‌كفّار مكّة‌گفتنـد: يـا محمـد ايتنـا بكتـاب لـيس فيـه سـبّ آلهتنا و لا عيبها حتّى نتبعك و نجالسك ما راكتابى آر بيرون ازين قرآن‌كه در آن عيب بتان و خدايان ما نباشد تا آن‌گه ما با تو نشينيم و ترا پس رو باشيم. و نيز قومى‌گفتند: هلّا انزل اليك ملك يشهد لك بالصدق او تعطى كنزا تستغنى به انت و اتباعك، چرا فريشته‌اى از آسمان فرو نيايد بتو آشـكارا تـا بصـدق تـوگواهى دهـد و چـرا مـالى فراوان بتو ندهند وگنجى بر تو نگشايند تا بر خويشتن نفقـه‌كنـى و بـرين درويشـان پـس روان تـو؟ و ايـن سـخن ايشان بر طعن و تعنّت مى‌گفتند و از ايشان‌كه اين سخن ميگفتند، يكى عبد اللّه بن امية المخزومى بود و رسـول خدا (ص) از آنكه بر ايمان ايشان سخن حريص بود و خواهان، همـت‌كـرد كـه طعـن بتـان و سـبّ ايشـان وقتـى بگذارد و آنچه ايشان شنيدن آن‌كراهيّت ميدارند بر ايشان نخواند تا ايشان بايمان درآيند و از آنچه‌گفتنـد: لَـوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ دلتنگ و اندوهگن‌گشت، تا رب العالمين آيـت فرسـتاد: فَلَعَلَّكَ تـارِكٌ بلفـظ خبـر گفت اما بمعنـى نهـى اسـت، اى لا تـركن الى كلامهـم و لا يضـق صـدرك بـاقتراحهم و لا تهـتّم ان لـم تـؤت مـا سألوك، و الضمير فى بِهِ يرجع الى التكذيب، و قيل يرجع الى بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ اى لا يضيقن صدرك بـبعض ما يوحى اليك خوفا من ان يكذبوا به. و قيل: معنى قوله: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ اى لعظم ما يرد على قلبك من تخليطهم تتوهم انهم يزيلونك عن بعض ما انت عليه من امر ربك «وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ» بان يقولوا «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» نظيره فى سورة الفرقان: لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ الآية.

إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ اى عليك ان تنذرهم و ليس عليك ان تأتيهم بما يقترحون وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ حـافظ لكـل شىء. الوكيل المطلق هو الذى الامور موكولة اليه و هو ملىء بالقيام بها وفىّ باتمامها و ذلك هو اللّه جلّ جلاله.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ اين أَمْ در موضع واو عطف است يـا الف اسـتفهام يعنـى و يقولـون اختلقـه محمـد. ميگوينـد ايـن

کافران که محمد این قرآن از خود ساخت.
جایی دیگرگفت: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ این پیغام که می‌رساند محمد دروغی است که بر اللّه می‌بندد و سخنی است که خود می‌سازد، و قومی دیگر از جهودان، که وی را در آن یاری می‌دهند. ربّ العزّة گفت بجواب ایشان: قُلْ یا محمد فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مثل القرآن فی البلاغة و الاخبار عمّا كان و يكون مُفْتَرَياتٍ بزعمكم، گوی ایشان را اگر آنچه من آوردم مردم ساخت پس شما که مردمانید بیارید ده سورت مانند این فرا ساخته شما. این جاده سورت گفت و در سورت یونس گفت بِسُورَةٍ مِثْلِهِ اگر نزول سوره هود پیش از سوره یونس بوده پس در معنی آن اشکال نیست که اوّل گفت ده سورة بیارید چون عاجز بودند از آن واکم کرد گفت یکی بیارید و این سخن بنظم خویش راست است و قول مفسران اینست، امّا قومی گفتندکه: اوّل سورت یونس فرو آمد پس معنی آنست که: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ فی الخبر عن الغيب و الاحكام و الوعد و الوعيد، فلما عجز و قال لهم فی سورة هود ان عجزتم عن الإتيان بسورة مثله فی الاخبار عن الغيب و الاحكام و الوعد و الوعيد فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ من غير خبر و لا وعد و لا وعيد و انما هی مجرّد البلاغة.
وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ الی المعاونة علی المعارضة. ای ادعوا كل مخلوق يقدر معاونتكم فی هذا. میگوید: هرکه توان آن دارد که سخن گوید بعربیّت او را بیاری گیرید درین معارضه اگر توانید و راست می‌گویید که لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا پس گفت: فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ ای فان لم يستجب لكم من تدعونهم الی المعاونة و لم يتهيأ لكم المعارضة فقد قامت عليكم الحجة. فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ انزله جبرئيل باذن اللّه و بعلمه ای و اللّه عالم بانزاله و عالم انه من عنده.
وگفته‌اند: این: باء، اینجا بمعنی من است. ای من علم اللّه، میگوید: اکنون که هیچ کس شما را معاونت ندارد و معارضه راست نشد و عجز جمله عرب درین ظاهرگشت پس حجّت حق بر شما قائم شد و روشن گشت باری بدانیدکه این قرآن از خداست از نزدیك او و از علم او. در قرآن چند جایگه میگویدکه این قرآن از علم خدا است مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ یعنی القرآن.
ثم قال: وَ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ يعنی و اعلموا ان لا اله الا هو منزل القرآن علی محمد فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ استفهام معناه الامركقوله: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ و المعنی اذا رايتم العرب قاطبة عجزت عن الإتيان بمثل شیء من القرآن فاسلموا. مفسران را دو قول است در این آیت یکی آنست که این خطاب با کافران است چنان که بیان کردیم دیگر قول آنست که خطاب با رسول و با مؤمنان است یعنی فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لكم يا معشر المؤمنين فقولوا لهم فَاعْلَمُوا أَنَّما أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ.
قوله: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا این کانَ کون حال است نه کون قدم، و آیت در شان اهل ریا است که در دنیا طاعت بریا کنند بر دیدار مردم، نه بر اخلاص، رسول خدا (ص) گفت: «ان اخوف ما اخاف عليكم الشرك الاصغر» قالوا يا رسول اللّه و ما الشرك الاصغر؟ قال: «الرياء».
و قال (ص): «اذا جمع اللّه الناس يوم القيمة ليوم لا ريب فيه، نادی مناد من كان اشرك فی عمل عمل للّه احدا فليطلب ثوابه من عند غير اللّه فان اللّه اغنی الشركاء عن الشرك».
ضحاك گفت: این آیت در شأن کافرانست که در دنیا نیکیها کنند، گرسنگان را طعام دهند، و برهنگان را بپوشند، و مظلومان مسلمانان را نصرت کنند، و در جمله بابواب خیرکوشند، رب العالمین هم در دنیا جزای کردار نیکوی ایشان بایشان در رساند، در مال و نعمت و روزی ایشان بیفزاید و تن درستی دهد تا بکام و مراد و هوای خود زندگی کنند تا مزدکردار ایشان در دنیا بتمامی بایشان رسد چنان که گفت: وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ ای لا ينقصون ثوابها بل يوفّونه، اما ایشان را از ثواب و نعیم آخرت هیچ نصیب نباشد چنان که گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِيها ای فی الدنيا لانهم لم يريدوا به وجه اللّه و لم يؤمنوا به وَ باطِلٌ ما

كانُوا يَعْمَلُونَ اين حكم كافرانست و منافقان، اما مؤمن كه در دنيا عمل نيكوكند و در آن عمل صدق و اخلاص بجاى آرد اگر چه رزق دنيا و معيشت دنيا خواهد اما ارادت آخرت بر دل وى غالب بود.
رب العالمين به نيت نيكويى او را، هم در دنيا رزق حلال برو موسع دارد هم در عقبى بسعادت ابد و نعيم جاودانه رساند، اينست كه مصطفى (ص) گفت: «ان اللّه لا يظلم المؤمن حسنة يثاب عليها الرزق فى الدنيا و يجزى بها فى الآخرة و اما الكافر فيطعم بحسناته فى الدنيا حتى اذا افضى الى الآخرة لم تكن له حسنة يعطى بها خيرا
أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ اين كانَ هم چنان كه «كان» پيشين است يعنى أ فمن هو على بينة و هو الرسول (ص) «على بينة» اى بيان و حجة، و هو القرآن مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ اى يقرأه شاهِدٌ مِنْهُ يعنى لسان محمد (ص) قال محمد بن الحنفية: قلت لابى انت التالى، قال: و ما تعنى بالتالى. قلت: قوله سبحانه: وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ قال وددت انى هو و لكنه لسان النبى (ص): «وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ» سخن اينجا تمام شد و جواب محذوف است. ميگويد: كه كسى بر چيزى روشن و بر پيغامى راست درست است از خداوند خويش و زبان او آن را ميخواند آن زبان كه گواه خدا است بر خلق اين كس چنان كسى است كه او را از اين هيچ چيز نيست؟ وگفته‌اند: جواب محذوف آنست كه أ فمن هو على بينة من ربه كمن يريد الحياة الدنيا و زينتها وگفته‌اند: شاهد اينجا جبرئيل است و معنى يَتْلُوهُ يتبعه، مى‌گويد: كسى كه او بر درستى و راستى و پيدايى بود از خداوند خويش وگواهى از اللّه ايستاده بر پى آن كس و آن جبرئيل است كه در پى محمد نشسته بپيغام افزايى و سخن رسانى و دنى آرايى اين كس چنان ديگر است كه او را از اين هيچ چيز نيست؟ و عن الحسين بن على (ع) شاهِدٌ مِنْهُ محمد (ص) فيكون أ فمن كان هو المؤمن على بينة اى بيان و بصيرة من ربه و يتلوه شاهد منه يعنى و يشهد له محمد (ص) يوم القيمة لقوله: وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً. و قيل: يتلوه اى بتبع محمدا (ص) شاهد منه و هو على بن ابى طالب (ع) و قيل: هو ابو بكر. قال النحاس: الهاء فى ربه للنبى (ص) و فى يتلوه تعود على البينة لان البينة و البيان واحد و فى «منه» تعود على اسم اللّه عز و جل وَ مِنْ قَبْلِهِ اى من قبل نزول القرآن و مجىء محمد (ص) كان كِتابُ مُوسى إِماماً وَ رَحْمَةً لمن اتّبعها يعنى التورية و هى مصدّقة للقرآن شاهدة للنبىّ (ص) اماما نصب على الحال. و عرب راه را امام خوانند از بهر آنكه در پيش رونده است و حاجت را امام خوانند از بهر آنكه در پيش جوينده است، و منه قول بعضهم:

جئتك مسترفدا بلا سبب | اليك الّا بحرمة الادب
فاقض امامى فاننى رجل | غير ملحّ عليك فى الطّلب

أُولئِكَ يعنى اصحاب محمد (ص) و قيل: اراد به مسلمة اهل الكتاب عبد اللّه بن سلام و اصحابه يُؤْمِنُونَ بِهِ يعنى بالقرآن و قيل: بالتورية. ميگويد: مسلمانان اهل كتاب گرويده‌اند به تورات وگرويدگان ايشان به تورات از بهر آن گفت كه ايشان در تورات نبوّت محمد (ص) مثبت يافتند و بپذيرفتند وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ اى ب: محمد (ص) و القرآن مِنَ الْأَحْزابِ من الكفار الّذين تحزّبوا و اجتمعوا على رسول اللّه و عدوانه من اليهود و النصارى و المجوس و ساير الملل فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ ميگويد: هركه به محمدكافر شود و به قرآن، از هر جوكى از جوكهاى جهود و ترسا وگبر و مشرك و دهرى و منافق آتش دوزخ وعده جاى اوست. اين آيت دليل است بر بطلان مذهب جماعتى متكلمان كه گفتندكافران بحقيقت دهريان‌اند و زنادقه امّا جهود و ترسا وگبر و جمله اصناف كفره بيرون از دهرى ايشان را كافران بحقيقت نگويند منزلت ايشان منزلت مبتدعان است جاويد در آتش نمانند و اين مذهب باطل است و اين سخن كفر وگوينده آن كافر و اوّل من قاله و اعتقده احمد بن حمدان الهروى و قال: سعيد بن جبير: كنت اذا وجدت الحديث عن النبى (ص) صحيحا اصبت مصداقه فى كتاب اللّه فافكرت فى قول النبى (ص) ليس يسمع بى احد فلا يؤمن بى و لا يهودىّ و لا نصرانىّ الّا دخل النّار فطلبت مصداقه فى

كتاب اللّه فاذا هو وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ.

فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ اى من انّ موعده النّار. و قيل: من القرآن فيكون الخطاب للنبىّ (ص) و المراد غيره، يحتمل انّ التقدير، قل للشّاك فى ذلك: فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ منزل مِنْ رَبِّكَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ لا يصدّقون بانّ ذلك كذلك.

وَ مَنْ أَظْلَمُ اى من اعنى و اشدّ كفرا مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً انّ له ولدا و شريكا و وصفه بغير صفته و افترى عليه ما لم ينزله، أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى رَبِّهِمْ اين همچنانست كه جايى ديگر گفت فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ميگويد: هيچ كس عاصى‌تر و كافرتر و شوخ‌تر از آن كس نيست كه خداى را ناسزا گويد و برو دروغ بندد و آنچه از بر خويش نهد و خود گويد كلام حق شمرد. اين جواب ايشان است كه ميگفتند: افترى محمد القرآن من تلقاء نفسه، آن گه گفت: أُولئِكَ يُعْرَضُونَ عَلى رَبِّهِمْ ناچار مرجع ايشان با حقّ است و انتقام را برو عرض دهند تا ايشان را بـآن دروغ كه گفتند جزا دهد، وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ و فريشتگان و پيغامبران و جمله مؤمنان كه حاضر باشند در آن مجمع عظيم و موقف حساب گويند آن گه كه ايشان را فرا ديدار اللّه برند تا از ايشان سؤال كنند هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ اينان‌اندكه بر خداوند خويش دروغ ميگفتند و پيغامبران را دروغ زن ميگرفتند، الْأَشْهادُ جمع شاهد بمعنى حاضر كصاحب و اصحاب، و روا باشدكه اين اشهاد اعضاى ايشان باشد، چنان كه گفت: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ الآية.

أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ خواهى اين سخن مستأنف گير خواهى معطوف بر قول اشهاد.

آورده‌اندكه مظلومى مستغيث پيش عبد الملك مروان بپاى ايستاد و عبد الملك بر منبر بود وى را گفت: يا امير المؤمنين اتّق يوم النّدوة، وى گفت: و ما يوم الندوة؟

مستغيث گفت: يوم يَقُولُ الْأَشْهادُ... أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. فارتعد عبد الملك و امر بردّ مظلمته و توفير حقّه عليه. و روى عبد اللّه بن عمر عن رسول اللّه (ص) انّ اللّه يدنى المؤمن يوم القيمة يستره من النّار فيقول: اى عبدى تعرف ذنب كذا وكذا؟

فيقول: نعم. حتى اذا قرّره بذنوبه قال فانّى سترتها عليك فى الدّنيا و قد غفرتها لك اليوم ثم يعطى كتاب حسناته. و امّا الكافرون و المنافقون فيقول الْأَشْهادُ هؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلى رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ يمنعون عن دين اللّه، وَ يَبْغُونَها اى يبغون لها عِوَجاً اى يطلبون للاسلام ميلا عن الحقّ و عن الاستقامة. و قيل: يَبْغُونَها عِوَجاً اى يتاوّلون القرآن تأويلا باطلا. العوج فيما لا يرى بالعيون من العيدان و الحيطان و ما اشبهها، قال اللّه تعالى قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ اى بالبعث بعد الموت هُمْ كافِرُونَ.

أُولئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ اين هم كون حال است يعنى أُولئِكَ ليسوا بمعجزين فى الارض، اى لم يعجزونا ان نعذّبهم فى الدّنيا و لكن اخرنا عقوبتهم و قيل: مُعْجِزِينَ اى سابقين فايتين هربا وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ يمنعونهم من عذابه، يُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ قرأ مكى و شامى و يعقوب «يضعف» مشدّدة العين بغير الف و قرأ الباقون «يضاعف» بالالف مخفّفة العين، و قد مضى الكلام فى هذه اللفظة فيما سبق. و تضعيف العذاب لهم لاضلالهم الغير و اقتداء الاتباع بهم ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ اين دليل است كه بنده را پيش از فعل استطاعت نيست، جايى ديگر گفت وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً. قال قتادة: ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ صمّ عن سماع الحقّ فلا يسمعونه وَ ما كانُوا يُبْصِرُونَ الهدى قال اللّه تعالى: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ و قال صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ قال ابن عباس: اخبر اللّه تعالى انّه حال بين اهل الشّرك و بين طاعته فى الدّنيا و الآخرة قال: فَلا يَسْتَطِيعُونَ خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ و روا باشدكه اين نفى استطاعت از بتان بودكه بتان نشنوند و نبينند و نتوانندكه شنوند يا ببينند، همانست كه جايى ديگر گفت أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها. أُولئِكَ

الَّذينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ای خسر و راحة انفسهم و سعادتها وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ
ای ما كانوا يزعمون من شفاعة الملائكة و الاصنام. و قيل: بطل سعيهم و خاب رجاؤهم و لم ينتفعوا بكذبهم. لا جَرَمَ معناه حقّا. و قيل معناه: حقّ له. و قيل: لا بدّ و لا محالة، و ذهب بعض النّحويين الى ان «لا» نفى لما ظنّوا انّه ينفعهم يعنى لا ينفعهم ذلك، و معنى «جرم» كسب، و فاعله مضمر تقديره: كسب فعلهم أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ يعنى من غيرهم و ان كان الكلّ فى الخسار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ... الآية. فرمان آمد از درگاه.

احديّت و جناب صمديّت بمهتركائنات، و سيّد سادات، شمس هدايت، وكيمياى دولت، سهيل سعادت، و بحر طهارت، كه ما ترا بخلق فرستاديم تا طبيب دلهاى اندوهگنان باشى، مرهم درد سوختگان، و آسايش جان مؤمنان باشى، اين نامه ما بر ايشان خوانى، و آن لهيب آتش عشق ايشان و سوز دل ايشان در آرزوى ديدار ما امروز بر بنشانى، و فردا را وعده وصال و ديدار دهى، پس بدانكه تنى چند ازين مهجوران عدل ما، و رنجوران داغ قطيعت ما، شنيدن آن مى‌نخواهندكه ذوق آن نميدانند، و حوصله آن ندارند، و آن‌گه از تو ترك آن مى‌درخواهند آن را مى‌بگذارى، و بر اميد صلاح و ايمان ايشان مراد ايشان مى‌جويى، مكن اى محمد، مراد ايشان مجوى، و دل در ايشان مبند، كه ما ايشان را در ازل برانديم، و داغ حرمان و خذلان بر ايشان نهاديم.

اى سيد ايشان ترا دشمنان و بد خواهانند اگر سخنى بطعن گويند يا تعنّتى جويند دل خويش بتنگ ميار، و اگر ايمان نيارند غم مخور، ايشان خبيث‌اند و حضرت عزّت ما پاك است جز پاكان را بخود راه ندهد «ان اللّه تعالى طيب لا يقبل الا الطيب» هركه نه آن ما است اگر چه عين طهارت است او را پليد دان چه آدمى و چه سگ. يقول اللّه عزّ و جلّ: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و هركه آن ما است اگر چه عين نجاست است او را پاك شمر چه آدمى و چه سگ. يقول اللّه تعالى: وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ سگى بر وفاى دين قدمى برداشت ما جبرئيل را بخدمت او فرستاديم، و در دنيا با آن جوانمردان بداشتيم، و از آفات نگه داشتيم، نجاست او بطهارت برداشتيم، در دنيا با ايشان، و در غار با ايشان، و در قيامت با ايشان، و در بهشت با ايشان. پس بنده مومن كه هفتاد سال بر بساط اسلام بوده و ذوق ايمان چشيده و قدم بر قدم رسول نهاده و خداوند عالم او را پاك خوانده، و مهر خود در دل وى نهاده، كجا روا دارد كه در قيامت او را نوميدكند.

ما را بمران چو سايلان از در خويش ... بنگر صنما كه عاشقم يا درويش

مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها... الآية من قنع منّا بالدّنيا مع دناءة صفتها ما ضننّا عليه بإمتاع ايّام، لكن يعقب ارى كمالها شرى زوالها و يتلوا طعم عسلها سم حنظلها. هركه از ما دنيا خواهد دنيا از وى دريغ نيست لكن از آخرت درماند و آن دنيا با وى هم بنماند.

در آثار بيارندكه هركه روى در دنيا دارد پشت بر خداى دارد و پشت بر خداى داشتن آنست كه پيوسته باندیشه دنيا خسبد، و بر انديشه دنيا خيزد، و اوقات وى بدان مستغرق بود، نداند آن مسكين كه اين دنيا متاع الغرور است، و بساط لعب و لهو جاى بازيچه نادانان، و سبب فريب ايشان، دنيا دار بسان مسافر است دركشتى نشسته و دنيا زاد وى، اگر زاد افزون از آن برگيردكه بايدكشتى غرق شود و سبب هلاك وى گردد.

آورده‌اندكه ذو القرنين در بلاد مغرب رفت ملك آن ديار زنى داشت، ذو القرنين گفت: اين ملك بمن تسليم كن. گفت: لا و لا كرامة، خواست كه بقهر ملك بستاند عارش آمدكه با زنى جنگ كند، زن گفت: ترا مهمان كنم چون از دعوت فارغ شوى ملك بتو تسليم كنم چون بخوان آمد خوانى ديد زرّين نهاده، همه كاسه‌هاى زرين و بجاى طعام مرواريد و جواهر در آن كرده. ذو القرنين گفت: چه خورم طعام بايد، كه اين هيچ خوردن را نشايد، آن زن گفت: چون نصيب تو از دنيا نان بيش نبود ملك زمين كجا برى شايدكه نبود ترا ملكى كه نصيب تو از دو

تا نان بیش نیست دیگر همه وبال است و نکال، ابو بکر وراق گفت حیات دنیا دیگرست، و زینت دنیا دیگر، زینت دنیا آنست که در آن آیت گفت: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ الی آخرها. و حیات دنیا کراهیت مرگ است. هرکه دنیا دوست دارد، از خدا خبر ندارد، و هرکه از خدا خبر ندارد هرگز آرزوی مرگ نکند، و زندگانی همین داند، که زندگانی دنیا است شهوتی برکمال و غفلتی بی‌نهایت، و از آن حَياةً طَيِّبَةً که دوستان در آن‌اند بی‌خبر، اشارت قرآن مجید و عزت کلام بار خدا اینست که أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ هرگز برابرکی بود حیات غافلان و حیات عارفان. حیات غافلان آنست که گفت: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها و حیات عارفان أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ میگوید: عارفان در روشنایی آشنایی‌اند بر نور دین، و روح یقین، براه توفیق رفته، و بمقصد تحقیق رسیده، دلهاشان از تجرید و تفرید عمارت یافته، این بیّنت بر لسان اهل اشارت آن تخم درد عشق است که روز اول در عهد ازل در دلهای دوستان خود ریخت چنان‌که در خبر است: «ثم رش علیهم نورا من نوره» نهاد ایشان خاکی خوش بود که در عهد خلقت آدم از قسم طیب برآمده بود، قابل تخم درد عشق آمده پس آفتاب وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها بر آن تافت، پرورشی تمام بیافت، تا عبهر عهد برآمدگل انس بشکفت، مهب ریاح سعادت گشت، و محل نظر الهیت شد، بروزی و شبی سیصد و شصت بار آن بنده همه شب در خواب و این نظر بدل وی روان، او خفته و نظر اللّه وی را کوشوان، و اگر از جاده حقیقت یك بار میلی کند یا در هوای بشریت پروازی کند از عالم غیب ندا آیدکه وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ.

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو — کز رشته تو سری در انگشت من است.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ایشان که بگرویدند وکردارهای نیك کردند، وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ و با خداوند خویش آرمیدند و خویشتن را بفروتنی فرا وی دادند، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (۲۳) ایشان آن بهشتیان‌اندکه جاویدی جاویدان در آن‌اند.

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ مثل و سان این دوگروه، كَالْأَعْمى وَ الْأَصَمِّ راست چون نابینا است وکر، وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ و بینا و شنوا هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا در صفت هرگز یکسان باشند؟ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۲۴) در نمی‌یابید

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فرستادیم نوح را بقوم خویش، إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲۵) که من شما را آگاه‌کننده‌ای ام بیم نمای آشکارا.

أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ که مپرستید مگر اللّه را، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ (۲۶) که من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی که عذاب آن دردنمای است.

فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ سران و سر افرازان گفتند آن کافران قوم او، ما نَراكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا نمی‌بینیم ترا مگر مردمی، وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ و نمی‌بینیم تراکه بتو پی‌برد إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا مگر ایشان که رذاله ماانـد، بادِيَ الرَّأْيِ پیشین دیدار، وَ ما نَرى لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ و نمی‌بینیم شما را بر ما افزونی از مهتری، بَلْ نَظُنُّكُمْ كاذِبِينَ (۲۷) نه جز از آن که شما را دروغ زنان می‌پنداریم.

قالَ يا قَوْمِ گفت ای قوم، أَ رَأَيْتُمْ چه بینید إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر من بر بیداری و راستی و درستی‌ام از خداوند خویش، وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ و داد مرا بخشایشی از نزدیك خویش، فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ آن بر شما پوشیده ماند، أَ نُلْزِمُكُمُوها در شما بندیم آن بیّنت را، وَ أَنْتُمْ لَها كارِهُونَ (۲۸) و شما آن را ناخواهان و دشوار دار.

وَ يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مالًا و ای قوم از شما مالی نمی‌خواهم بر تبلیغ رسالت، إِنْ أَجرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نیست مزد من مگر بر اللّه، وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا و من نه رانده ایشانم که گرویده‌اند باللّه، إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ که ایشان هم دیدار خداوند خویش خواهند بود، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۹) لکن من شما را قومی می‌بینم که ندانید.

وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ و ای قوم که یاری دهد از اللَّه إِنْ طَرَدْتُهُمْ اگر من گرویدگان را رانم، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۳۰) در نمی‌یابید.
وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ و نمی‌گویم شما را که نزدیك من خزائن اللَّه است، وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ و نمیگویم که من نیامده و پوشیده دانم، وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ و نمیگویم که من فرشته‌ام، وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ و نمی‌گویم ایشان را که بخواری و سستی و نکوهش فرا می‌نگرد چشمهای شما فرا ایشان، لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً که اللَّه ایشان را نیکی نداد، اللَّهُ أَعْلَمُ بِما فِي أَنْفُسِهِمْ اللَّه داناتر است که در نفسهای ایشان چیست، إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۳۱) آن‌گه من از ستمکاران باشم.
قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا گفتند: ای نوح با ما باز پیچیدی، فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا و این پیچیدن با ما فراوان و دراز کردی، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا بیار یك راه
آنچه می‌وعده دهی ما را، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۲) اگر می‌راست‌گویی.
قالَ إِنَّما يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شاءَ نوح گفت: آنکه میخواهید آنست که اللَّه آن را بشما آرد اگر خواهد، وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (۳۳) و شما را و پیش نشوید و او را در خود عاجز نیارید.
وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي و سود ندارد نیك خواهی من و پند دادن من، إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ اگر من خواهم که شما را نیك خواهم و پند دهم، إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ اگر اللَّه خواهدکه شما را تباه و بی‌راه کند، هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳۴) اوست خداوند شما و با حکم وی میگردید و با مشیّت وی
أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ میگویندکه این مرد قصه نهاد از خویشتن، قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ بگوی اگر من نهادم این را، فَعَلَيَّ إِجْرامِي بدکرد من بر من، وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (۳۵) و من هم بیزارم از بدکه شما کنید.
وَ أُوحِيَ إِلى نُوحٍ و پیغام دادند ب: نوح أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ که نخواهدگروید از قوم تو، إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ مگر آنکه بگروید تا اکنون، فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) رنجه مباش و تیمار مدار بآنچه ایشان میکنند.
النوبة الثانية
قوله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ ای تواضعوا لربّهم و خشعوا. و قیل: انابوا و اطمأنّوا و سکنت جوارحهم، و اشتقاقه من الخبت و هی الارض المستویة کما تقول: انجد و اتهم، این إِلى بموضع لام افتاده است که در معنی هر دو متقارب‌اند، و روا باشدکه إِلى بمعنی «من» باشد، ای اخبتوا من خوف ربّهم. و قیل: قصدوا باخباتهم الی ربّهم، حقیقت اخبات آرام دل است و سلوت جان و سکون جوارح در طاعت، رسته از تراجع و دور از تردّد و نزدیك بحق، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ الواصلون الی الرّضوان الاکبر، هُمْ فِيها خالِدُونَ.
آن‌گه مثل زد مؤمنان وکافران را: مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ فریق المسلمین و فریق الکافرین، همانست که جایی دیگرگفت: فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ میگوید: سان و صفت کافران و مؤمنان همچون دو فریق است یك فریق نابینا وکر، و دیگر فریق بینا و شنوا، کافر در نابینایی وکریّ دل، راست چون کسی است بچشم نابینا و بگوش کر، و مسلمان در بینایی و شنوایی دل، راست چون کسی است بچشم سر بینا وگوش سر شنوا، آن‌گه گفت: هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا ای هل یتشابهان فی المثل؟ و هو نصب علی التّمییز، در صفت هرگزکی یکسان باشند و چون هم؟ ثمّ قال: أَ فَلا تَذَكَّرُونَ أ فلا تتّعظون؟ یا اهل مکه فتنتفعوا بضرب المثل.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا این واو عطف است و لام تأکید قسم، تقدیره: «و اللَّه لقد ارسلنا نوحا» کان اسمه ساکتا فسمّی نوحا لانّه کان ینوح علی نفسه. و الجمهور علی انّه اسم أعجمي الی قومه المبعوث الیهم، إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ بفتح الف قرائت مکی و بصری وکسایی است یعنی بانّی لکم، ای ارسلناه بالانذار. باقی بکسر الف خوانند بر اضمار قول، یعنی فاتاهم فقال إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ أنذرکم عذاب اللَّه، «مبین» ابیّن لکم مصالحکم.

أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ يجوز ان يكون نصبا على تقدير ارسلناه ب: أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ. و قيل: ابيّن لكم أَنْ لا تَعْبُدُوا و يجوز ان يكون جزما على النّهى و «ان» هى المفسّرة إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ يريد الغرق و «يوم اليم» كقول القائل: نهاره صائم، لان الالم و الايلام يقعان فيه. و قال مقاتل: بعث نوح (ع) بعد مائة سنة و لبث يدعو قومه تسع مائة و خمسين سنة وكان عمره الفا و خمسين سنة. و عن وهب قال: اوحى اليه و هو ابن خمسين سنة و لبث فى قومه تسع مائة و خمسين سنة و عاش بعد هلاك القوم خمسين سنة وكان عمره الفا و خمسين سنة. و عن ابن عباس قال: اوحى اليه و هو ابن اربع مائة و ثمانين سنة و دعا قومه مائة و عشرين سنة و ركب السّفينة و هو ابن ستمائة سنة و بقى بعد هلاك قومه ثلاثمائة و خمسين سنة، فذلك الف سنة الّا خمسين عاما.

فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ اى الاشراف من قومه «ما نريك» يا نوح إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا سمى الانسان بشرا لظهور بشرته خلافا للبهائم و الطيور و الصدف. چون نوح ايشان را دعوت كرد بر عبادت اللّه و ايشان را از عذاب بيم داد، مهتران و سروران ايشان جواب دادندكه: اى نوح ما ترا آدميى همچون خود دانيم بصورت و پيكر ما و هيچ افزونى نيست ترا بر ما، و اين سخن بر انكار صحت نبوت وى گفتند وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا همانست كه جاى ديگرگفت: «أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ» اراذل جمع جمع است رذل و ارذل و اراذل مثل كلب و اكلب و اكالب. وگفته‌اند: جمع ارذل است و هو الناقص القدر، يعنى، فرومايه و بى‌قدر نه خواجه و رئيس «بادى الرّأى» قرأ ابو عمرو بادئ بالهمز بعد الدال «الرّاى» بغير همز، و المعنى «اراذلنا» فى مبتدأ الرّاى اتّبعوك و لم يفكروا و لم ينظروا و لو فكروا ما اتبعوك. و قرأ الباقون بادى بالياى غير مهموزة. فمن قرأ بادى الراى بالهمز، فمعناه اوّل الرّاى من بدأت الشيء و ابتدأت، و من قرأ بادى الرّاى بغير الهمز فمعناه: ظاهر الرّأى من بدا الشيء يبدو اذا اظهر، چون بهمز خوانى معنى آنست كه ترا پس روى نكرد و نپذيرفت مگر اين اراذل كه نفايه ماانده پيشين ديداركه ترا ديدند بپذيرفتند و بتو پى‌بردند، و اگر دركار تو انديشه كرد نديد تا ترا بشناختنديد، هرگز ترا نپذيرفتنديد، و پس روى نكردنديد، و اگر به «يا» خوانى بى‌همز، معنى آنست كه پى نبرد بتو مگر ايشان كه نفايه ماااند چنان‌كه پيداست و چنان‌كه فرا مى‌نگريم، يعنى ظاهر رأى و اول راى نمايد و معلوم شودكه ايشان اراذل و سفله‌اند و دركار ايشان حاجت بتأمل نيست. و قيل: معناه: اتّبعوك فى ظاهر الرّاى و باطنهم على خلاف ذلك. و فى الرّاى قولان: احدهما من الرؤية كقوله: رأى العين. و الثانى من التفكر، و هذا اظهر. و انتصاب بادى على المصدركما تقول ضربته اوّل الضرب. و قيل: على الظرف و انما حمل على الظرف و ليس بزمان و لا مكان لان «فى» مقدّر معه اى فى ظاهر الامر و فى اوّل الرّاى.

وَ ما نَرى لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ نوح را ميگفتند و اتباع وى راكه شما را بر ما فضلى نيست و افزونى، نه در مال و نه در نسب و نه در دين، كه در آنچه مى‌گوئيد دروغ زنان‌ايد، نوح در دعوى كه ميكند، و اتباع وى در تصديق.

قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ اين كون حال است عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اى على بيان و يقين من ربّى، و معرفة ما يجب له علىّ وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ رحمنى بها فجعلنى نبيّا. «فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ» تلك البينة، اى خفيت عليكم فعميتم عنها، لانّ اللّه سلبكم علمها و منعكم معرفتها لعنادكم الحق. بيّنة اينجا دلايل نبوت است از معجزات و آيات، و رحمت نبوت است كه سبب نجات خلق است و سعادت ايشان در دو جهان، ازين جهت آن را رحمت نام كرد، قرأ حمزة و الكسايى و حفص «فعميت عليكم» مضمومة العين مشددة الميم من عمّى يعمى تعمية، اى عماها اللّه عليكم لاعراضكم عنها، كما قال اللّه تعالى: أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ و قيل: عماها الشيطان بوسوسته لكم و تزيينه، كقوله: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ و الفعل فى هذه القراءة مبنى لما لم يسم فاعله، و عميت، اى اخفيت و التاء ضمير الرحمة من قوله: وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ و قرأ الباقون فعميت بفتح العين و تخفيف الميم، و الوجه ان الفعل مبنى للفاعل و هو ضمير الرحمة، و عميت، بمعنى خفيت و يجوز ان يكون على القلب، و المعنى: عميتم عنها كما تقول، ادخلت الخاتم فى اصبعى وكقوله: فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ

مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ و يقال: عمى على هذا الامر و عميت عنه اذا لم افهمه أَ نُلْزِمُكُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها كارِهُونَ يعنى أ نلزمكم قبولها و نضطرّكم الى معرفتها اذكرهتم، قال ابن جرير: اى لا نجبركم على الايمان باللّه و انتم كارهون لذلك و لكن نكل امركم الى اللّه حتى يقضى فى امركم ما يشاء. قال مقاتل: لو استطاع نبى اللّه لالزمها قومه، و لكن لم يملك ذلك.

وَ يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اى على تبليغ الرسالة كناية عن غير مذكور، «مالا» اى جعلا إِنْ أَجرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ اى ما ثوابى الا على اللّه وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا اين جواب آنست كه گفتند: «هُمْ أَراذِلُنا» اينان كه بتو پى برده‌اند نزديك ما سفله و رذال‌اند نه اشراف و رؤسا، و ما ننگ داريم كه با ايشان باشيم، ايشان را از بر خويش بران تا بتو ايمان آريم. نوح بجواب ايشان گفت: ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا من ايشان را نرانم كه ايشان گرويدگان‌اند «إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ» ايشان ببعث و نشور ايمان دارند، و ايشان خداوند خويش را خواهند ديد، و جزاى ايمان وكردار خويش ببينند، و هركه ايشان را راند و برايشان ظلم كند بجزاى خويش رسد وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ لكن شما قومى نادانان‌ايد نميدانيدكه اينان به از شمااندكه اينان مؤمنان‌اند و شما كافران.

وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ اى من ينجينى من عذاب اللّه إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ أ فلا تتّعظون و تتفكّرون ان طرد من قرّبه اللّه يوجب سخط اللّه.

وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ اى خزائن امواله فاعطيكم على الايمان.

و قيل: خزائن المطر فاسوقها اليكم. و قيل: مفاتح الغيب، و هو جواب لقولهم اتّبعوك فى ظاهر ما ترى منهم و هم فى الباطن على خلافك، فقال مجيبا لهم: لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ غيوب اللّه وَ لا أَعْلَمُ ما يغيب عنى مما يستسرّونه فى نفوسهم فسبيلى قبول ما ظهر منهم.

وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ اين جواب ايشان است كه گفتند: ما نَراكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا ما ترا بشرى، آدمى هم چون خود مى‌بينيم نوح گفت: من خود نمى گويم كه من ملكى‌ام كه من همان آدمى و بشرام كه شما مى‌گوييد وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي اى تستصغر و تستخسّ اعينكم يعنى المؤمنين «تزدرى» تفتعل، من قولهم زريت على الشي‌ء اذا عبته و خسّست فعله و ازريت به اذا قصّرت به لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْراً توفيقا و ايمانا اللَّهُ أَعْلَمُ بِما فِي أَنْفُسِهِمْ من الخير و الشر و ليس لى ان اطلع على ما فى نفوسهم و ضمائرهم إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ ان طردتهم تكذيبا لهم بعد ما ظهر لى منهم الايمان. اين سخن جواب ايشان است كه گفتند: اتّبعوك فى ظاهر الرّاى و باطنهم على خلاف ذلك، نوح گفت: بر من آنست كه دعوت كنم بر توحيد و ايمان هركه اتّباع من كند بظاهر او را قبول كنم و بر دلهاى ايشان مطلع نه‌ام اللّه داندكه در دلها و ضميرها چيست اگر در ايشان عيبى است او به داند او داناتر است كه در ايشان چه بود كه بآن راه نمودن را شايستند اگر من ايشان را برانم پس آنكه بظاهر ايمان آوردند، آن گه من از ستمكاران باشم.

قالُوا يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا اى بالغت فى خصومتنا، و معنى الجدال فتل الخصم عن رأيه بالحجاج، جدل در لغت عرب بر پيچيدن است، جديل مهار پيچيده است، و در شواذ خوانده‌اند: يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا برين قرائت مقدم مؤخر است يعنى قد اكثرت جدلنا فجدلتنا. اى نوح چندان با ما باز پيچيدى و پيكاركردى تا ما را بجدال ببردى و به پيكار بشكستى، يقال: جادلنى فجدلنى و خاصمنى فخصمنى و غالبنى فغلبنى. فَأْتِنا بِما تَعِدُنا من العذاب إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فى وعيدك.

قالَ إِنَّما يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ اى ليس الذى تستعجلون به من العذاب الىّ انما ذلك الى اللّه و هو الذى ياتيكم به إِنْ شاءَ وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ اى لستم بمعجزيه و لا فائتيه اذا اراد تعذيبكم. وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي اى دعائى الى التوحيد إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ اينجا سخن تمام شد و در آيت تقديم و تأخير است تقديره: ان كان اللّه يريد ان يغويكم لا ينفعكم نصحى إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ ميگويد: اگر اللّه خواسته است كه

شما را بی راه کند و حکم شقاوت که در ازل کرده بر سر شما براند نصیحت من امروز شما را چه سود دارد و نیك خواست من چه بکار آید. من لم یساعده تعریف الحق بحکم العنایة، لم ینفعه نصح الخلق فی النهایة، من لم یؤهّله الحق للوصال فی آزاله، لم ینفعه نصح الخلق فی احواله، حجّتی محکم است این آیت بر معتزله و قدریه، که اضافت ضلالت و غوایت با خود میکننـد، و ارادت خود فرا پیش ارادت حق میدارند، و این مایه ندانندکه هادی و مضل خدا است، سعادت و شقاوت، هدایت و ضلالت بحکم اوست، و بارادت و مشیّت اوست، لا تجری فی الملك و الملکوت طرفة عین و لا فلتة خاطر و لا لفتة ناظر الا بقضاء اللّه و قدره و بارادته و مشیّته فمنه الخیر و الشرّ و النفع و الضرّ و الاسلام و الکفر و الرشد و الغوایة، لا رادّ لقضائه و لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ هُوَ رَبُّكُمْ ای خالقکم و مالککم و سیدکم فیتصرف فیکم علی قضية ارادته وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ای الی حکمه ترجعون و الی مشیته تمضون، و قیل: إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بالموت و البعث فیجازیکم علی اعمالکم، قال اهل اللغة: «الغیّ» فوق الضلّال، و الغیّ لا یقال، الّا للانسان فانّه یقال ضلّ اللّبن فی الماء و ضلّ التبن فی الطّین و لا یقال غوی الّا للنّاکب عن الصواب.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ این آیت عارض است در میان قصّه نوح و مخاطب باین مصطفی است (ص) و معنی آنست که ایشان میگویند یعنی کافران قریش که این محمد قصّه نوح از بر خویش نهاد و خود ساخت قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ ای محمدگوی اگر من نهادم فَعَلَيَّ إِجْرامِي و بال جرم من و جزای بدکرد من بر من نه بر شما.

یقال: اجرم الرجل اذا اذنب، و الاسم الجرم. ابو عمرو خواند بروایت عبد الوارث «فعلی اجرامی» بفتح الف، میگوید: بدکردهای من بر من. آن گه گفت: وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ این از بهر آن گفت که در فَعَلَيَّ إِجْرامِي تبرئت قوم است پس تبرئت خود را گفت: وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ و من هم بیزارم از آن بدکه شما کنید. و قیل: أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ یعنی به نوحا عن فیحتاج الی اضمار یعنی فقلنا ل: نوح قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و الاول اظهر. قوله: وَ أُوحِيَ إِلى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ حقّ عزّ و جلّ»

درین آیت استدامت کفر ایشان بیان کرد و نوح را از ایمان ایشان نومیدکرد تا نزول عذاب بایشان او را محقق شد، از اینجا روا داشت که بریشان دعای بدکرد گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً، إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً. قال: اهل التفسیرکان نوح (ع) یضرب ثم یلف فی لبد فیلقی فی بیته یرون انه قد مات فیخرج فیدعوهم حتی اذا ایس من ایمان قومه دعا علیهم. و قیل: جاءه رجل معه ابنه و هو یتوکّأ علی عصاه فقال: یا بنیّ انظر هذا الشیخ لا یغرّنك. قال: یا ابت مکنّی من العصا فناوله ایّاها فشجه شجّة فی رأسه فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ ای لا تغتم و لا تحزن. و الابتیاس افتعال من البؤس و البؤس الحزن، و قیل: الابتیاس حزن معه استکانة. قیل: هذا خطاب له بعد الدعاء لانّه لمّا دعا علیهم حزن و اغتمّ. و قیل: هو متّصل بالاول، ای لا تحزن و لا تستکن بما کانوا یفعلون فانی مهلکهم و منقذك منهم فحینئذ دعا علیهم فقال: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ الایة.

از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت میگوید: فردا ساکنان حظیره قدس و ملوك مقعد صدق و اشراف درجات علیّین ایشان خواهند بودکه امروز حلقه فرمان ما درگوش بندگی دارند، در سرای اخبات آرام گرفته، در شاهراه رضا بحکم بندگی گوش بفرمان داشته، و از راه معارضه برخاسته. گفته‌اند: حقیقت بندگی دو خصلت است: آن کنی که او پسندد، و آن پسندی که اوکند، ای مسکین، نمرود طاغی درکافری یك بار تیر انکار در روی ایمان زد، تو در مسلمانی بروزی چندین بار تیر انکار و اعتراض بر روی احکام تقدیر زنی، صفت بندگیت کجا درست آید، رضا و تسلیم چون بود؟

بندگی آنست که در کوی حقیقت کمر وفا بر میان بندی، و دست در بند شریعت دهی، که تا دست در بند می‌بود هرگز بگشادن کمر نرسد تو بنده‌ای و راه آزادان میروی، تو بنده‌ای و مراد خداوندان میجویی، بنده هرگز چون خداوند نبود، آزادی و بندگی هر دو بهم نیایند.

راحت مشرّقة و رحت مغرّبا   و متی التقاء مشرّق و مغرّب

اینست که ربّ العالمین میگوید: مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمى وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا نابینای بحقیقت اوست که نه دیده عبرت دارد، تا از روی استدلال بآیات آفاق نظرکند، نه دل فکرت دارد تا در آیات انفس تأمّل کند، نه بصیرت حقیقت دارد تا بنور فراست مکاشفات اسرار غیبی بیند، و بینای بحقیقت اوست که بعلم الیقین شواهد افعال نگرد. که أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ باز بعین الیقین حقائق صفات بیندکه أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ باز بحق الیقین جلال ذات بیند. که أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ علم الیقین بشرط برهانست، عین الیقین بحکم بیانست، حق الیقین بنعت عیانست، علم الیقین مؤمنان راست، عین الیقین پیغامبران راست، حق الیقین مصطفی راست (ص)، از آن است که عالمیان با خبراند و او باعیان. همه عالم صدف‌اند و او جوهر، همه عالم طفیل‌اند و او مقصود.

گرنه سبب تو بودی ای درّ خوشاب   آدم نزدی دمی درین کوی خراب

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ الآية. آورده‌اندکه نوح (ع) روزی بسگی برگذشت بر زبان وی برفت که: ما اقبحه، چه زشت است این سگ و چه ناخوش این صورت سگ. ربّ العزّة آن از وی در نگذاشت، تازیانه عتاب آمد، که ای نوح می عیب کنی بر آفریده ما؟ اخلق انت احسن من هذا؟ نوح از سیاست این عتاب بگریست، روزگار دراز بر خود نوحه کرد، تا نام وی نوح نهادند، وحی آمدکه: یا نوح کم تنوح؟ ای مسکین! نوح با درازی عمر يك بارکلمه‌ای گفت نه پسند خالق، بنگرکه چه زاری کرد و چندگریست؟ پس ترا با این زلّات نهمار، و معصیت بی‌شمار، خود چه بایدکرد، و حالت گویی چون بود و سرانجام بچه رسد. نوح پدر عالمیان بود، و مایه جهانیان بود، و پیر پیغامبران بود، و نواخته خدای جهان بود، با این همه کان حسرت و مایه درد و معدن اندهان بود.

پیر طریقت گفت: الهی! کان حسرت است این دل من، مایه درد و غم است این تن من، الهی! نیارم گفت که این همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بمعدن چاره من، نهصد و پنجاه سال بر زخم و ضرب و بلا و عناء قوم خویش صبر همی کرد و خدای را شکر همیگفت، نه آن بلا و رنج ازو بکاست، نه وی از سر آن صبر و شکر برخاست، دانست که بلا بستر انبیاست، و قرین اولیاست، و هرکه درو صبرکند، دوستی را سزاست: مصطفی (ص) گفت: «انّ اللّه تعالی اذا احبّ عبدا ابتلاه، فان صبر اقتناه»

چون اللّه تعالی بنده‌ای را دوست دارد، بلاها بدو فرستد، تا پروای دیگرانش نبود، اگر صبرکند بر بلا، از خاصگیان حضرتش کند. نوح آن همه بار بلای قوم خویش همی کشیدکه او راگفته بودند هرکه لباس جوانمردی پوشد، ناچار تیر جفای ناجوانمردان خورد، و در راه ریاضت زخمهای زهر آلود چشد و ننالد.

در عشق تو از ملامت بی‌خبران   در جان و جگر خدنگها دارم من

پیر طریقت گفت: چون بنده‌ای را بدوستی خود بپسندد و شایسته حضرت عنایت گرداند، نخست بار بلا بر وی نهد تا بنده رام شود در زخم بلا، پس آن گه قوت خورد از حقیقت رضا، پس چنان گرددکه خود شود عاشق بلا. چنان که بو یزید بسطامی روزی که بلایی بدو نرسیدی گفتی: بار خدایا طعام بی ادام چون خورند؟ خلق می‌پنداشتندکه او طعام وابلا میخورد، خود ندانستندکه و ارضا میخورد، و خود رضا میجویدکه در منازل دوستی منزلی برتر از منزلت رضا نیست، و ثمره‌ای بزرگوارتر از ثمره رضا نیست. و ذلك قوله: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا وکشتی کن بر دیدار دو عین ما و به پیغام ما، وَ لا تُخاطِبْنِي و با ما

سخن مگوی، فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا درکار قوم بشفاعت کردن یا مهلت خواستن، إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (۳۷) که ایشان بآب کشتنی‌اند.
وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ و کشتی میکردید، وَ كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ و هرگاه که برگذشتید برو، مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ گروهی از قوم او، سَخِرُوا مِنْهُ افسوس میکردند برو قالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا گفت: اگر می افسوس دارید از ما فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنان‌که شما افسوس میدارید از ما
فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آری آگاه شویدکه آن کیست که عذاب آید و رسد باو عذابی که رسوا کند او را وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ (۳۹) و که آن کیست که فرو آید از خداوند برو عذابی پاینده جاودانه
حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا تا آن گه که فرمان ما آمد، وَ فارَ التَّنُّورُ و از تنور تافته آب برجوشید، قُلْنَا احْمِلْ فِيها را گفتیم بر گیر درکشتی، مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ از هر چیزکه وی را جفت بود نرینه‌ای و مادینه‌ای وَ أَهْلَكَ وکسان خویش، إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مگر اوکه سخن حقّ بکفر وی در ازل برفت، وَ مَنْ آمَنَ و هرکه گرویده است وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (۴۰) و بنگروید با او مگر اندکی.
وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها گفت: در نشینید درکشتی بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها بنام خدا راندن آن و بازداشتن آن، إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۴۰) خدای من براستی که گناه آمرز است مهربان.
وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ و می‌بردی کشتی روان ایشان را فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ در موج موج چون کوه کوه، وَ نادى نُوحٌ ابْنَهُ و خواند بآواز نوح پسر خویش را، وَكانَ فِي مَعْزِلٍ و با یك سو شده بودکران گرفته یا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا ای پسر بیا و در نشین با ما وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكافِرِينَ (۴۱) و با کافران مباش.
قالَ سَآوِي إِلى جَبَلٍ پسرگفت: من با کوهی شوم، يَعْصِمُنِي مِنَ الْماءِ که مرا نگاه دارد از آب، قالَ لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفت هیچ نگاه دارنده نیست امروز از فرمان خدای، إِلَّا مَنْ رَحِمَ مگر اللّه که هم او بخشاید، وَ حالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ موج میان ایشان در آمد، فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ (۴۲) و از غرق کردگان گشت.
وَ قِيلَ وگفتند: يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ ای زمین فرو بر تو آن آب خویش که بر انداخته‌ای وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي و ای آسمان تو بازگیر آن آب که فروگذاشته‌ای، وَ غِيضَ الْماءُ و آب زمین در زمین فرو بردند، وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وکار بر گزاردند، وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وکشتی آرام گرفت بر سرکوه جودی، وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۳) و اللّه گفت: دوری و لعنت باد این گروه ستمکاران را بر خویشتن.
وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ نوح خداوند خویش را خواند بآواز، فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي گفت خداوند من پسر من از کسان من بود، وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ و وعده تو راست است، وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمِينَ (۴۳) و تو راست حکم‌تر حاکمانی و با دادتر داوران.
قالَ يا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ گفت: ای نوح آن پسر ازکسان تو نبود، إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ که اوکسی بود که کار نه نیك میکرد، فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ هان نگرکه از من چیزی نخواهی که ترا بآن دانش نیست، إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ (۴۵) من ترا پند می‌دهم تا از نادانان نباشی.
قالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ نوح گفت خداوند من فریاد خواهم بتو، أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ که چیزی خواهم از توکه مرا بآن دانش نیست و ندانم که چه میخواهم، وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي و اگر بنه آمرزی مرا و بنه بخشایی بر من، أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ (۴۷) از زیان کاران یکی باشم.
قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ اللّه گفت ای نوح فرودآی بِسَلامٍ مِنَّا بسلامتی و تحیّتی از ما وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ و برکات از ما بر تو، وَ عَلى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ و برگروهانی که از پشت این پسران بود نی‌اندکه با تواند، وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ وگروهانی خواهند بود که ایشان را برخورداری این جهان دهیم ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ (۴۸) و آن گه بایشان رسد از ما عذابی دردنمای.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا اى اعمل السفينة بِأَعْيُنِنا اى بمرئى منّا و بمنظر منّا. و قيل: على اعيننا كقوله: وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي يقال: ما زال فلان بعينى حتى و اراه عنّى الجدار، و درين آيت «اعين» گفت و در جاى ديگر در قرآن بِأَعْيُنِنا و آن بمعنى عينين است، بو موسى اشعرى گويد: كه مصطفى (ص) گفت: «الاثنان فما فوقهما جماعة

و اين در عربيت سائر است و سائغ وَ وَحْيِنا يعنى على ما اوحينا اليك من صفتها و ذلك انّه لم يدركيف يصنع فاوحى اللّه اليه ان اصنعه مثل جوجوء الطائر ليشقّ الماء. و قيل: بوحينا اليك ان اصنعها وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا اى لا تراجعنى فى امهالهم نهى ان يشفع لهم، إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ بالطوفان، و قيل: المراد بقوله: فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا زوجته واغلة و ابنه كنعان. ابن عباس گفت: جبرئيل آمد و تخم ساج آورد وگفت اين را بكار تا درخت رويد و از آن كشتى ساز پس چون آن درخت برآمد و باليد و ببريد و خشك گشت مزدوران را بدست يارى گرفت تا آن كشتى بساختند هزار و دويست گز طول آن بود و ششصدگز عرض آن و سى گز ارتفاع آن. و قيل: كان طولها ثلاثمائة ذراع و عرضها خمسين ذراعا و بابها فى عرضها. بدانكه سه طبقه ساخت: طبقه عليا مردمان را و طبقه وسطى چهارپايان و مرغان را و طبقه سفلى وحوش و سباع و هوام را. و از ابتداى درخت كشتن تا پرداختن كشتى صد سال در آن شد، اما كشتى بدو سال بپرداخت.

وَ كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ ربّ العزّة ميگويد جلّ جلاله: هرگاه كه برگذشتيد بدو نفرى از قوم وى چون كشتى ميكرد برو افسوس مى كردند و مى‌گفتند: يا نوح صرت نجارا بعد النبوة، پس از آنكه پيغامبر بودى درودگرگشتى؟ و از ميان پيغامبران دوكس درودگر بود يكى نوح ديگر زكريا و افسوس كردن ايشان آن بود كه مى‌گفتند: اى نوح چيست اين كه مى كنى؟ گفت: كشتى كه بر سر آب رود، گفتند: كيف تجرى السفينة فى البرّ؟ اينجا خشك زمين است بر خشك زمين كشتى چون رود؟ هم چنان افسوس ميداشتند و با يكديگر مى‌خنديدند، نوح گفت: إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا اليوم فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ عند نزول العذاب كَما تَسْخَرُونَ الان، قيل: معناه نجازيكم على سخريّتكم، و قيل: نستجهلكم كما تستجهلون. آن گه ايشان را خبركرد كه عاقبت ايشان چه خواهد بود، گفت: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ من، استفهام است بمعنى: ايّ، و موضع آن رفع، و التقدير فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ فيما بعد ايّنا اولى بالاستهزاء و ايّنا احمد عاقبة و ايّنا يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ يهلكه و يفضحه وَ يَحِلُّ ينزل عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ دايم عليه.

حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا بعذابهم و بهلاكم وَ فارَ التَّنُّورُ يعنى جعل علامة ل: نوح مبتدأ الغرق فوران تنّور ملاى نارا. حسن گفت: تنورى بود از سنگ ساخته در خانه نوح كه اهل وى در آن نان مى‌پخت. ربّ العزّة بر جوشيدن آب از آن تنور تافته بوقت نان پختن علامتى ساخت نزول عذاب را، ميگويند: روز شنبه بود كه زن نوح رحما نام وى، آن تنور تافته بود تا نان پزد ناگاه آب برآمد و نوح را خبركرد، نوح دركشتى نشست با اصحاب وى. شعبى گفت: اتّخذ نوح السفينة فى جوف مسجد الكوفة وكان التنور على يمين الداخل ممّا يلى باب كندة، و قيل: كان فى ارض الهند، و قيل: كان ب: الشام فى موضع يدعى عين وردة. و قيل: فارَ التَّنُّورُ كناية عن اشتداد الامر و صعوبته كما يقال: حمى الوطيس اذا اشتد الحرب، و قيل: التنور وجه الارض. يعنى اذا رأيت الماء قد فار على وجه الارض فاركب انت و اصحابك السفينة، و قيل: فارَ التَّنُّورُ اى طلع الفجر. و الاكثرون على انه تنور الخابزة كما ذكرنا.

قُلْنَا احْمِلْ فِيها اى فى السفينة مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ. قرأ حفص: مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ بتنوين لام كلّ، وكذلك فى المؤمنين، و المعنى: من كل شىء فحذف المضاف اليه و نوّن كلا بعد حذف المضاف اليه، و زوجين نصب مفعول احْمِلْ و المراد احمل فى السفينة من كل شىء او من كل صنف من الحيوان زَوْجَيْنِ ذكرا و انثى، ثم قال: اثْنَيْنِ على سبيل

التأكيد و التحقيق. و قرأ الباقون: مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ مضافا غير منون فى السورتين. و الوجه ان كلا اضيف الى الزوجين و جعل قوله: اثْنَيْنِ مفعول احْمِلْ و المعنى: احمل اثنين من كل زوجين، اى احمل من كل شىء له زوج اثنين ذكرا و انثى، و الزوج فى كلام العرب كل واحد معه قرين، و الاثنان زوجان، يقال: عليه زوجا نعل اذا كان عليه نعلان وكذلك عنده زوجا حمام.

قال اللّٰه تعالى: وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى فالذّكر زوج للانثى و الانثى زوج للذّكر. وَ أَهْلَكَ يعنى ولدك و عيالك إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ يعنى تقدّم قولى لك «لا تخاطبنى فيه» و هو ابنه كنعان و امرأته واغلة. و قيل: إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ يعنى من كان فى علم اللّٰه انّه يغرق بكفره. وَ مَنْ آمَنَ اى و احمل من صدّقك من المؤمنين.

وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ مفسران گفتند: اين قليل هشتاد بودند، چهل مرد و چهل زن، و هشتاد دركثرت امّت نوح اندك باشد و درست‌تر آنست كه دركشتى كم از ده تن بودند، نوح بود و زن وى و سه پسر: سام و حام و يافث و زنان ايشان. و اصاب حام امرأته فى السّفينة فدعا نوح ان تغيّر نطفته فجاء بالسّودان. هر چه دركشتى بودند از آدمى همه عقيم گشتند بى‌فرزند مگر اين سه پسر نوح كه عالميان امروز همه از فرزندان ايشان‌اند يافث پدر ترك است و خزر و صقلاب و تاريس و منسك وكمارى و صين، ساكنان حدود مشرق تا بمهبّ شمال ايشان‌اند. و حام پدر سياهان است. سند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه وكنعان. و مسكن ايشان ميان جنوب و دبور و صباست باقى همه فرزندان سام‌اند و سام را پنج پسر بود: ارم مهينه ايشان پدر عاد و ثمود و عالم پدر خراسان و يفر پدر روم و اسود پدر فارس و نزل كل رجل منهم مع ولده فى الارض الّتى سمّيت و نسبت اليه، وگفته‌اند: ششم پسر وى ارفخشد و هو الّذى ينتهى اليه نسب الرسول (ص) و بعد از نوح خليفه وى بر فرزندان نوح، سام بود و بعد از سام، ارفخشد و الّذى تسمّيه العجم، ايران. و هو الّذى بنى ارض العراق فاختصها لنفسه فسمّى ايران شهر و بعد از ارفخشد، شالخ بود پسر وى و بعد ازو برادرزاده وى جمّ بن و يونجهان بن ارفخشد و هو الّذى ثبت اركان الملك و بنى معالمه و اتخذ يوم النوروز عيدا و فى زمان جم تبلبلت الالسن ب: بابل و ذلك انّ ولد نوح كثروا بها فشحنت بهم وكان كلام الجميع السريانية و هى لغة نوح فاصبحوا ذات يوم و قد تبلبلت السنتهم و تغيّرت الفاظهم و ماج بعضهم فى بعض فتفرّقت كلّ فرقة جهة من جهات العالم باللّسان الّذى عليه اعقابهم الى اليوم. و عن ابن عباس قال: قال الحواريون، ل: عيسى (ع) لو بعثت من شهد السّفينة فحدّثنا عنها، فانطلق بهم حتّى انتهى الى كثيب من تراب فاخذكفّا من ذلك التّراب بكفّه قال: أ تدرون ما هذا؟ قالوا اللّٰه و رسوله اعلم، قال: هذا قبر سام بن نوح فضرب الكثيب بعصاه فقال قم باذن اللّٰه فاذا هو قائم ينفض التّراب عن راسه قد شاب. قال له عيسى (ع): هكذا اهلكت؟ قال: لا، متّ و انا شاب و لكنّى ظننت انّها السّاعة فمن ثمّ شبت.

قال: حدّثنا عن سفينة نوح. قال: كان طولها الف ذراع و مائتي ذراع و عرضها ستّمائة ذراع وكانت ثلاث طبقات فطبقة فيها الدّوابّ و الوحش و طبقة فيها الانس و طبقه فيها الطّير، فلمّا كثرت فيها ارواث الدّوابّ اوحى اللّٰه الى نوح ان اغمز ذنب الفيل فغمزه فوقع منه خنزير و خنزيرة فاقبلا على الرّوث. فلمّا وقع الفار فى السّفينة جعل يقرضها و حبالها و ذلك انّ الفار توالدت فى السّفينة فاوحى اللّٰه الى نوح ان اضرب بين عينى الاسد فضرب فخرج من منخره سنّور و سنّورة فاقبلا على الفارة، فقال له: يا عيسى (ع) كيف علم نوح ان البلاد قد غرقت؟ قال: بعث الغراب ياتيه بالخبر فوجد جيفة فوقع عليها فدعا عليه بالخوف، فلذلك لا يالف البيوت ثم بعث الحمامة فجاءت بورق زيتون بمنقارها و طين برجليها فعلم انّ البلاد قد غرقت قال فطوّقها الحمرة الّتى فى عنقها و دعا لها ان تكون فى انس و امان فمن ثمّ تالف البيوت. قال: فقالوا يا رسول اللّٰه: الا ننطلق به الى اهلنا فيجلس معنا و يحدّثنا، قال: كيف يتبعكم من لا رزق له. قال فقال له: عد باذن اللّٰه فعاد ترابا.

وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها اى قال اللّه اركبوا فيها. و قيل: قال لهم نوح اركبوا فى السّفينة. يقال: ركب الدّابّة و ركب فى الفلك. قال ابن عباس: اوّل ما حمل نوح فى الفلك من الدّواب الذّرة، و آخر ما حمل الحمار، فلمّا دخل الحمار و دخل صدره تعلّق ابليس بذنبه فلم يستقلّ رجلاه فجعل نوح يقول: ويحك ادخل فينهض فلا يستطيع حتّى قال نوح: ويحك ادخل و ان كان الشيطان معك. كلمة سبقت على لسانه.

فلمّا قالها نوح، خلى الشيطان سبيله فدخل و دخل الشيطان معه فقال له نوح: ما ادخلك علىّ يا عدوّ اللّه؟ فقال: الم تقل ادخل و ان كان الشيطان معك؟ قال: اخرج عنّى يا عدوّ اللّه قال: لا بد من ان تحملنى معك. فكان فيما يزعمون فى ظهر الفلك.

و قيل: انّ ابليس و اولاده صاروا رياحا فطاروا فى الهواء الى ان نضب الماء عن وجه الارض.

وگفته‌اندکه مار وکژدم آمدند، گفتند: يا نوح ما را در نشان دركشتى نوح گفت: ننشانم كه سبب مضرّت و بليّت‌ايد، ايشان گفتند: ما را در نشان كه با تو عهدكرديم كه هركه نام تو برد، او را نگزيم و نرنجانيم اكنون هركه از مضرّات ايشان ترسد تا اين آيت برخواند: سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ، فانّهما لا تضرّانه. وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها نوح گفت: در نشينيد دركشتى بنام خداى گوئيد: بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها قرائت حمزه وكسايى و حفص مَجْراها بفتح ميم است، اى جريها بنام خدا است رفتن آن. باقى «مجراها» خوانند، اى اجراؤها و ارساؤها بنام خداى راندن آن و بازداشتن آن و بر ضمّ ميم، «مرسيها» همه متفق‌اند و در شواذّ خوانده‌اند مَجْراها وَ مُرْساها بنام خداى كه روانده آنست و بدارنده آن زجاج گفت: باللّه تجرى و به تستقرّ، بنام اللّه كشتى مى‌رفت و بنام وى قرار مى‌گرفت و هرگه كه نوح خواستى تا كشتى روان شود گفتى: بِسْمِ اللَّهِ روان گشتيد و چون خواستى كه بايستدگفتى بِسْمِ اللَّهِ بايستاديد.

إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ لمن آمن منهم رَحِيمٌ حين خلصهم. و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) «امان لامتى من الغرق اذا ركبوا السفن فى البحران يقولوا بسم اللّه الملك و ما قدروا اللّه حق قدره»، بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ چون نوح دركشتى نشست و اصحاب وى، فرمان دادند تا آسمان آب فروگذاشت چنان كه اللّه گفت: فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ و زمين آب خويش برانداخت از هفتم طبقه زمين و چشمه‌ها روان گشت چنان كه گفت: وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً چون هر دو آب بهم رسيد و درهم شد، باد هاى عواصف فروگشادند تا در ميان آب افتاد و آن را موجها كرد همچون كوه‌هاى عظيم، اينست كه ربّ العزّة گفت: وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ الموج جمع موجة كتمر و تمرة، و الموج حركة الماء الكثير بدخول الرّياح الشّديدة فى خلاله.

وَ نادى نُوحٌ ابْنَهُ و اسمه كنعان و قيل يام، و قيل عرويا، وَكانَ فِي مَعْزِلٍ من السّفينة، و قيل: بمعزل عن دين اللّه، و العزلة البعد. يا بُنَيَّ قرائت عامّه قرّاء كسر، «يا» است مگر عاصم كه بفتح يا خواند، فمن كسر فلانّه حذف ياء المتكلّم فبقيت الكسرة قبلها ليدلّ عليها، كما تقول: يا غلام، و من فتح فلانّه قلب ياء الاضافة الفا لخفّة الفتحة ثمّ حذف الالف كما تحذف الياء من ياء غلام.

ارْكَبْ مَعَنا باظهار، قرائت نافع است و ابن عامر و حمزه و يعقوب و بزى از ابن كثير، و ترك الادغام فى مثل هذا اصل لانّ الحرفين من كلمتين و هما متقاربان لا مثلان. باقى بادغام خوانند لأنّهما حرفان متقاربان من مخرج واحد فلمّا كانا من مخرج واحد اشبها المثلين فحسن ادغام احدهما فى الآخر. نوح گفت مر پسر خويش را: ارْكَبْ مَعَنا يعنى اسلم و اركب، او را بركشتى ميخواند بشرط ايمان. وگفته‌اند: اين پسر منافق بود اظهار ايمان مى‌كرد ازين جهت نوح او را ميخواند، و اگر نوح آن نفاق از وى شناختيد و از ايمان وى نوميد بوديد او را نخوانديد.

قالَ: سَآوِي إِلى جَبَلٍ گفته‌اند: آن پيشين كشتى بود كه خلق ديده بودند در جهان، و او مى‌ترسيدكه در آن نشيند

گفت: من درکشتی نیارم آمد، آن‌گه‌گفت: سَآوِي إِلى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْماءِ ای من الغرق قالَ لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفته‌اند: این عاصم بمعنی معصوم است، کماء دافق و عیشة راضیة، میگوید: هیچ نگاه داشته نیست امروز از فرمان خدای و عذاب او إِلَّا مَنْ رَحِمَ استثنا منقطع است یعنی لکن من رحمه اللّه معصوم، موضع مِنَ نصب است برین قول. و اگرگوئیم استثنا صحیح است موضع مِنَ رفع باشد، یعنی من رحم هو اللّه عزّ و جلّ، ای لا عاصم الّا اللّه وَ حالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ ای بین نوح و ابنه، و قیل: بین ابنه و الجبل فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ ای صار من المهلکین بالماء. روی انّ ابن نوح بنی من الزّجاج بیتا وقت اتّخاذ ابیه السّفینة فلمّا رکب نوح السّفینة دخل ابنه فی البیت الّذی اتّخذه من من الزّجاج ثمّ انّ اللّه تعالی سلّط علیه البول فأخذ یبول حتّی امتلأ ذلك البیت الزّجاجیّ من بوله فغرق کلّ فی ماء البحر و غرق ابن نوح فی بوله لیعلم انّه لا مفرّ من القدر. مفسّران گفتند: شش ماه نوح و اصحاب وی درکشتی بودند دهم رجب درکشتی بودند، و روز عاشورا ازکشتی فرو آمدند، و درست‌تر آنست که هفت ماه درکشتی بودند و ارتفاع آب در زمین چندان بود که بهمه کوه‌های عالم سی گز آب برگذشته بود و بروایتی پانزده گز، و روی انّه کان لامراة صبیّ صغیر وکانت تحبّه فحملته الی الجبل وقت الغرق فلمّا غشیها الماء، رفعته فوق صدرها ثم فوق منکبها ثمّ شالت به نحو السّماء بیدیها فلمّا ألجمها الماء طرحته فقال اللّه ل: نوح: لو رحمت احدا لرحمت المرأة و ابنها. و قیل: رکب نوح السّفینة فی اوّل یوم من رجب فمرّت بالبیت و طاف به سبعا و قد رفعه اللّه من الغرق و جرت السّفینة بهم الی یوم النحر وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یوم النحر فمکثت علیه شهرا حتی جفّت الارض و خرجوا منها یوم عاشوراء فصام نوح و من معه شکرا للّه عزّ و جل.

وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي یعنی قال اللّه للارض بعد تناهی الامر فی هلاك قوم نوح يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ ای تشرّبیه و تنشفیه، اللّه تعالی فرمان داد بزمین که آب خویش در اجزای خویش فرو بر، میگویند: لختی از آن بقاع زمین استعصا نمود و سر وازد ازین فرمان، تا ربّ العالمین آب وی تلخ و شورگردانید و آن زمین شورستان کرد. وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي ای یا سحاب امسکی عن انزال المیاه. وَ غِيضَ الْماءُ ای و نقص الماء فذهب و نضب و مصدره الغیض و الغیوض، یقال: غاض الماء یغیض، اذا غار فی الارض، و غاضه اللّه ای نقصه، لازم و متعدّ کما یقال: زاد الشيء و زدته. وَ قُضِيَ الْأَمْرُ ای فرغ من محازاة الاعداء، کقوله: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ یعنی فرغ من محاسبة الاعداء و مجازاتهم وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یعنی استقرّت السّفینة علی جبل الجودی و هو جبل معروف بناحیة الموصل و قیل: فی جزیرة الشام من وراء آمد. وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بعدا مصدر موضوع موضع الامر میگوید: دوری بادا و لعنت این گروه ظالمان را، این ازکلمتهای نفی ندامت است که اللّه بآن خویشتن را از پشیمانی تنزیه کرد چنان که جایی دیگرگفت: «أَلا بُعْداً لِعادٍ» «أَلا بُعْداً لِثَمُودَ» «أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ» «وَ لا يَخافُ عُقْباها» هم از این باب است. آنچه موسی راگفت: فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ و از شعیب بازگفت: فَكَيْفَ آسى عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ و لیس ربّنا بجبّار یبدو له ندامة او یخاف عاقبة، اجمع المعاندون علی ان طوق البشر قاصر عن الإتیان بمثل هذه الآیة، بعد ان فتشوا جمیع کلام العرب و العجم فلم یجدوا مثلها فی فخامة الفاظها و حسن نظمها و جودة معانیها فی تصویر الحال مع ایجاز من غیر اخلال.

وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي و قد وعدتنی ان تنجینی و اهلی، و ذلك فی قوله تعالی: وَ أَهْلَكَ بار خدایا تو مرا گفته‌ای که ترا وکسان ترا از غرق برهانم و این پسر ازکسان من بود، وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحاكِمِينَ ربّ العالمین او را جواب دادکه: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ای من اهل دینك. و قیل: لیس من اهلك الّذین وعدتك انجاءهم. روایت کنند از علی (ع) که گفت لم یکن ابنه و انّما کان ابن امرأته من زوج آخر، و لهذا قال: من اهلی و لم یقل: منّی.

و قیل: کان لغیر رشده و هذا غیر صحیح لانّ اللّه تعالی عصم انبیاءه من مثله، و حمل المفسّرون. قوله فَخانَتاهُما

على الدّين لا على الفراش يعنى احديهما كانت تخبر النّاس انّه مجنون و الأخرى كانت تدلّ على الاضياف. و قال ابن عباس: ما بغت امراة نبىّ قط. يكى از سعيد جبير پرسيدكه إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي اين پسر نوح بود يا نبود. سعيد خشم گرفت، گفت: سبحان اللّٰه لا اله الاّ اللّٰه» خداى ميگويد جلّ جلاله با رسول خويش كه پسر وى بود و تو مى گويى كه نبود، آن گه گفت: كان ابنه و لكنّه كان مخالفا فى النيّة و العمل و الدّين فمن ثمّ قال: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ بكسر الميم و فتح اللّام و نصب غَيْرُ قرأها الكسايى و يعقوب، و الوجه انّ الضمير فى إِنَّهُ لابن نوح و المعنى: انّ ابنك عمل غير صالح، و التقدير: عمل عملا غير صالح فحذف الموصوف و اقيم الصّفة مقامه. ميگويد: اى نوح او ازكسان تو نبودكه كار نيك نميكرد يعنى كه در دين و نيّت و عمل مخالف تو بود. و قرأ الباقون عَمَلٌ بفتح الميم و رفع اللّام منوّنة و رفع غَيْرُ و الوجه انه يجوز ان يكون الضمير فى إِنَّهُ لابن نوح ايضا فيكون على حذف المضاف، و التقدير انّ ابنك ذو عمل غير صالح فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه، و يجوز ان يكون الضّمير فى إِنَّهُ للسّؤال، و التّقدير انّ سؤالك، ما ليس لك به علم عمل غير صالح.

يعنى اين گفت كه تو مرا گفتى اى نوح كارى نه نيك است و آن گفت وى خلاص خواستن پسر بود پس از آنكه كفر وى شناخته بود و دانسته. وگفته‌اند خلاص وى خواستن بود پس از آنكه گفت: لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً فَلا تَسْئَلْنِ درين كلمت سه قرائت است تَسْئَلْنِ بفتح لام و نون و نون مشدّد قرائت ابن كثير است و بفتح لام وكسر نون و نون مشدد قرائت نافع و ابن عامر است و لكن ورش و اسماعيل از نافع اثبات ياء روايت كرده‌اند در حال وصل نه در حال وقف، و قالون حذف ياء روايت كرده در هر دو حال، و بصريان و كوفيان تَسْئَلْنِ خوانند بسكون لام وكسر نون مخفّف، و از بصريان ابو عمرو ياء اثبات كند در حال وصل دون الوقف، و يعقوب در هر دو حال اثبات كند وكوفيان در هر دو حال حذف كنند و اصل كلمه فَلا تَسْئَلْنِ بجزم لام است بر معنى نهى و دخلته النّون الثقيلة للتّوكيد، معنى آنست كه مپرس آنچه علم آن بر تو پوشيده كرده‌ام و ندانى كه در حكم من جائز است إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ اينجا، لا، مضمر است يعنى ان لا تكون من الجاهلين. و قيل: معناه: ان تكون من الجاهلين فتظنّ انى لا افى بوعد وعدته.

پس نوح بزلّت خويش معترف شد، گفت: رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ اى استجير بك أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ اى ان اتكلف مسئلتك ما لا اعلم ممّا استاثرت بعلمه وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي ذنبى بسئوالى وَ تَرْحَمْنِي بفضلك و تنقذنى من غضبك أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ الهالكين.

قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ انزل من السفينة الى الارض بِسَلامٍ مِنَّا اى بسلامة و خلاص من المكاره و الهلاك. قال: عمر بن الخطاب لمّا استقرّت السفينة على الجودى لبث ما شاء اللّٰه ان يلبث ثمّ انه اذن له فهبط على الجبل فدعا الغراب فقال ائتنى بخبر الارض فانحدر الغراب على الارض و فيها الغرقى من قوم نوح فوقع على جيفة من قوم نوح فابطاء عليه فلعنه، و دعا الحمامة فوقعت على كف نوح فقال: اهبطى فأتينى بخبر الارض فانحدرت فلم تلبث الاّ قليلا حتى جاءت. تنفض ريشة فى منقارها.

و روى انها اتته بورق الزيتون فى منقارها و الطّين فى رجليها، فقالت: اهبط فقد انبتت الارض. قال نوح: بارك اللّٰه فيك و فى بيت يؤويك و حبّبك الى النّاس لولا ان يغلبك النّاس على نفسك لدعوت اللّٰه ان يجعل رأسك من ذهب. و قيل: بِسَلامٍ اى بتحيّة و بتسليم مِنَّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ يعنى زيادات فى نسلك حتّى صار ابا البشر بعد آدم و ان بنى آدم كلّهم من ذلك اليوم من بنيه الثلاثة، البيض من سام، و الحمر من يافث، و السّود من حام. اينست كه رب العالمين گفت: وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ ادركت البركة كلّهم فتنا سلوا و ادرك السلام بعضهم فاسلموا. ذلك قوله: وَ عَلى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ اى و على قرون من ذريّة من معك من ولدك و هم المؤمنون منهم، ثمّ استأنف الكلام فقال: وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ فى دنياهم، يعنى الامم الكافرة من ذريّته ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ امّا عاجلا و امّا آجلا، قال: محمد بن كعب القرظى: دخل فى ذلك السلام كل مؤمن و مؤمنة الى يوم القيمة وكذلك فى ذلك

العذاب و الامتاع كلّ كافر و كافرة الى يوم القيامة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا نوح را فرمان آمد از روى شريعت بظاهر حكم كه از چوب ساج كشتى ساز و درو نشين تا از طوفان برهى و از روى حقيقت بحكم تخصيص و نعت تقريب بسر وى ندا آمدكه درياى نفس در پيش دارى درياى مغرق مهلك در آن گردابها است پر خطر. و نهنگان جان رباى بر رصد، و ناچار بر آن عبره مى‌بايدكرد تا بساحل امن رسى، از اخلاص كشتى ساز بسه طبقه يكى خوف و ديگر رجا و سوم رضا، وانگه بادبان صدق بر آن بند و بر مهبّ صباى اطلاع ما بدار. اينست كه گفت: بِأَعْيُنِنا وَ وَحْيِنا كه ما خود چنان كه بايد راند و آنجا كه بايد راند خود رانيم هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ از روى اشارت ميگويد بنده من تدبيركار خود و امن گذار و خويشتن را يكسر بمن سپار و تصرف خود دور دار تو محمول لطف مايى و محمول الكرام لا يقع فان وقع وجد من يأخذ بيده. اين همانست كه مصطفى (ص) گفت: «الا فتسلكون جسرا من النّار يطأ احدكم الجمرة فيقول الجسر، يقول ربّك عزّ و جلّ او انه كرامتى

بزرگوار است و لطفى بى‌نهايت كه فردا ربّ العزّة برگذرگاه صراط با بنده عاصى كند، فمرّة يقف و مرّة يعثر. مى‌افتد و مى‌خيزد و رب العزّة داندكه بنده را جز وى فريادرس و دستگير نيست. بجلال تعزّز خود و بنعت رحمت او را فرياد رسد و دستگيرى كند. در خبر مى‌آيدكه رحمت اللّه بر بنده بيش از رحمت مادر است بر فرزند، و اگر تقديرا فرزندى هزار بار پايش بگل فرو رود، هر بار مادر گويد برخيز جان مادر و هر بار مادر برو مشفق‌تر و مهربان‌تر بود.

پير طريقت گفت: الهى! تا مهر تو پيدا گشت همه مهرها جفا گشت، و تا برّ تو پيدا گشت همه جفاها وفا گشت، الهى! ما نه ارزانى بوديم تا ما را برگزيدى، و نه ناارزانى بوديم كه بغلط گزيدى، بلكه بخود ارزانى كردى تا برگزيدى و بپوشيدى عيب، كه مى‌ديدى.

حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ چون سلطان عظمت و بى‌نيازى و جلال عزت قهارى بنعت سياست كمين‌گاه مكر بر آن بى حرمتان و بيگانگان گشاد و طوفان عقوبت و عذاب فرا سر ايشان نشست، فرمان آمد از جباركاينات به نوح پيغامبركه: «احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ» هركه ما در ازل او را در پناه لطف و جوار رحمت خود گرفتيم، امروز تو او را واپناه خودگير و دركشتى نشان كه وى امروز از رستگارانست و فردا از نواختگان، و در ازل از خواندگان. ابليس آمد در آن حال تا خود را دركشتى افكند نوح سر وازدكه اين جاى خواندگان است، نه جاى راندگان. ابليس گفت: اما علمت انّى مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و لا مكان اليوم الا فى سفينتك. ندا آمدكه اى نوح، ابليس را در نشان كه او شبه سياه است در عقد مرواريد: در رشته كشند با جواهر شبهى.

عجب آنست كه نوح پسر خود را ميخواندكه ارْكَبْ مَعَنا و ابليس دشمن را ميراند، تا فرمان آمدكه ابليس دشمن را بردار و پسر خود را بگذار، تا بدانى كه اسرار تقدير بر قياس خلق نيست ميگويد: من آن كنم كه خود خواهم و كس را بر حكم من اعتراض نيست لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ.

وَ قالَ ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها بسم اللّه سلامة الخلق، و باللّه نجاة الخلق، بسم اللّه شفاء عندكلّ بليّة، و سلوة عندكلّ حسرة، و حبرة عندكلّ ترحة، بنام خداست آرام دل مؤمنان، بنام خداست شفاء درد بيمار دلان، بنام خداست آسايش اندهگنان، خداوندا نامت نور ديده آشنايان، يادت آيين منزل مشتاقان، يافتت فراغ دل مريدان، مهرت انس جان دوستان.

وَ نادى نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي پير طريقت گفته كه درگاه حق عزيز است، و فناى قدس او عظيم، سراپرده قهر زده، و ايوان كبريا بركشيده، و بساط عظمت گسترانيده، كس را نيست و نرسدكه بستاخى كند بر آن

بساط عظمت جز بفرمان. نبینی نوح را که بستاخی کرد، گفت: إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي تا او را جواب دادندکه إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ موسی (ع) همچنین بر بساط جلال و عظمت انبساطی نمود بی‌دستوری دیدار خواست، گفت: «ارنی» جواب آمدکه: لَنْ تَرانِي، باز مصطفی (ص) شب الفت و زلفت، شب قرب وکرامت که بحضرت اعلی رسید، و بساط جلال و عظمت دید، سر در پیش افکند و هیچ نگفت حرمت حضرت احدیت را و اجلال درگاه صمدیت را خاموش گشته، وگوش فرا داشته که تا فرمان چه آید، و دستوری چه دهد، ندا آمدکه یا محمد سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى دستوری دادیم ترا زبان دعا و ثنا بگشای، و ما را بپاکی بستای، مصطفی (ص) در نگرست جلال و عظمت وکبریای الوهیّت بی‌نهایت دید، دانست که کمال ثنای مخلوق هرگز ببدایت جلال لم یزل نرسد، ثنای خود همچون چراغ دید در آفتاب و قطره در دریا، چراغ در آفتاب چه روشنایی دهد، و قطره در دریاچه افزاید، همین کلمت گفت: «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك»

فرمان آمدکه ای محمد بستاخی کن بخواه تا بخشم، بگوی تا نیوشم، سل تعطه اشفع تشفع.

من آن تو ام تو آن من باش ز دل بستاخی کن چرا نشینی تو خجل

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ این قصّه از خبرهای پوشیده است نُوحِيها إِلَيْكَ که پیغام دهیم آن را بتو، ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ هرگز ندانستی تو آن را، وَ لا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هذا و نه قوم تو دانستند پیش ازین وقت، فَاصْبِرْ شکیبایی کن إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۴۹) که سر انجام خداوندان راستی راست.

وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و فرستادیم به عادکس ایشان هود، قالَ يا قَوْمِ گفت که ای قوم اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ خدای پرستید نیست شما را خدایی جز از وی إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (۵۰) نیستید مگر دروغ سازان و دروغ گویان.

يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً ای گروه نمی‌خواهم از شما بر پیغام رسانیدن مزدی إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي نیست مزد من مگر برو که بیافرید مرا، أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۵۱) در نمی‌یابید

وَ يا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و ای قوم آمرزش خواهید از خداوند خویش، ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و بوی بازگردید، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً تا فروگشاید بر شما از آسمان بارانی پیوسته تیزبار، وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ و شما را نیرویی افزاید با نیروی شما، وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ (۵۲) و بر مگردید با این جرمهای خویش.

قالُوا يا هُودُ گفتند: ای هود ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ نیاوردی بما پس کاری روشن و پس پیغامی درست، وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ و ما دست بدارنده خدایان خویش نیستیم از بهرگفت تو، وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۵۳) و ما ترا استوارگیرندگان نه‌ایم.

إِنْ نَقُولُ نمیگوئیم ما بتو إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ مگر این که بتو رسانید یکی از خدایان ما گزندی قالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَ اشْهَدُوا گفت: من اللَّه گواه خواهم و شما گواه باشید أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ (۵۴) مِنْ دُونِهِ که من بیزارم از آنچه شما انباز می‌خوانید با اللَّه

فَكِيدُونِي جَمِيعاً با من کارید و بکوشید همه بهم یار و همدست، ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ (۵۵) آن‌گه مرا هیچ درنگ مدهید.

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ من پشت با اللَّه بازکردم رَبِّي وَ رَبِّكُمْ خداوند من و خداوند شما ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها نیست هیچ جنبده‌ای مگر او ناصیت آن گرفته دارد، إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۶) خداوند من است بر راهی راست.

فَإِنْ تَوَلَّوْا اگر برگردید، فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ من بشما رسانیدم، ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ آنچه مرا بآن فرستاده‌اند بشما، وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ و خداوند من از پس شما گروهی جز از شما خلیفت نشاند، وَ لا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً و شما

بسرکشیدن از طاعت وی وی را نگزائید، إِنَّ رَبِّي عَلى كُلِّ شَيْ‏ءٍ حَفِيظٌ (۵۷) خداوند من بر همه چیز نگهبان است.

وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا و آن گه که فرمان ما آمد، نَجَّيْنا هُوداً برهانیدیم هود را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و ایشان که گرویده بودند با او، بِرَحْمَةٍ مِنَّا بمهربانی از ما، وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ (۵۸) و برهانیدیم ایشان را از عذابی بزرگ.

وَ تِلْكَ عادٌ و این عاد آنست، جَحَدُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ که شنیدند و ننیوشیدند، دیدند و ننگریستند، یافتند و نپذیرفتند، آگاه شدند و با راه نیامدند.

وَ عَصَوْا رُسُلَهُ و سرکشیدند در رسولان او، وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۵۹) و پی بردند فرمان هرگردن کشی ناپاك ستیزکش را.

وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و بر پی بادا درین جهان لعنت و راندن اللّه و روز رستاخیز هم چنان، أَلا إِنَّ عاداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ آگاه باشیدکه عادکافر شدند بخداوند خویش، أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ (۶۰) آگاه باشیدکه دوری بادا و لعنت فزایا عاد را قوم هود.

النوبة الثانية

قوله تعالی: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ ای تلك الاقاصیص فی خبر نوح (ع).

من اخبار الغیب عنك ینزل بها جبرئیل علیك معجزة و صحّة لنبوّتك یا محمد، ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ العرب مِنْ قَبْلِ هذا الوقت. و قیل: من قبل القرآن ای لولا انّا اوحینا الیك ما كنت تعرفها فَاصْبِرْ ای علی تكذیبهم لك كما صبر نوح. إِنَّ الْعاقِبَةَ، ای حسن العاقبة من الظفر و النّصر لِلْمُتَّقِينَ كما كان لمؤمنی قوم نوح و سایر من آمن بالأنبیاء و الرسل.

وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً ارسال در آن مضمر است، یعنی ارسلنا الی عاد اخاهم هودا و این عاد اوّل است، و هو عاد بن ارم بن سام بن نوح. نژاد این عاد همه جبّاران بودند و طاغیان، و در عصر خویش جهانداران، و در زمین یمن مسكن داشتند و اولاد سام و حام و یافث در آن عصر همه مغلوب و مقهور ایشان گشتند، و مهینه ایشان و ملك ایشان شدید بن عملیق بن عاد بن ارم بود، این ملك برادر زاده خود را ضحاك بن علوان بن عملیق بن عاد که عجم او را بیوراسف گویند بزمین بابل فرستاد تا اولاد سام را مقهورکرد و جم بن ویونجهان بن ارفخشد بن سام که پادشاه ایشان بود بدست وی کشته شد و ابن عم خویش را الولید بن الریان بن عاد بن ارم بزمین مصر، فرستاد و اولاد حام را مقهورکرد، مصر بن القبط بن حام که پادشاه ایشان بود بدست وی کشته شد و می‌گویند که الریان بن الولید ملك مصرکه صاحب یوسف بود و الولید بن مصعب، فرعون موسی و جالوت الجبّارکه داود او را کشت، این هر سه از فرزندان ولید بن الریان بن عاداند و شدید بن عملیق برادر زاده‌ای دیگر داشت، غانم بن علوان بن عملیق، برادر ضحاك او را بزمین ترك فرستاد و اولاد یافث را مقهورکرد و افراسیاب که ملك ایشان بود بدست وی کشته شد، و یقال: ان رستم الشدید من ولد غانم. پس شدید بن عملیق هلاك گشت و برادر وی شداد بن عملیق بن عاد بن ارم بجای وی نشست هم چنان کافر و طاغی و متمرّد با قوم خویش، تا ربّ العالمین در آن عصر هود پیغامبر بایشان فرستاد و ایشان را بر دین حقّ دعوت کرد، فذلك قوله: وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً و هو هود بن خالد بن الخلود بن عیص بن عملیق بن عاد. و قیل: هود بن عبد اللّه بن عوص بن ارم، و هو الاصح. و سمّاه اخاهم لانه كان من نسبهم. قال الزّجاج: هو اخوهم من حیث انّه من ولد آدم و هم اولاده.

قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای وحّدوه ما لَكُمْ من معبود غَيْرُهُ اللّه إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ كاذبون فی اشراككم مع اللّه الاوثان.

يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ علی ما ادعوكم الیه من اخلاص العبادة أَجْراً ای ثوابا و رزقا إِنْ أَجْرِيَ ای ما جزائی و ثوابی

إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي اى ابتدأ خلقى و لم اك شيئا أَ فَلا تَعْقِلُونَ انّى لا اطلب منكم على ذلك عرض الدنيا و انّما قال هذا لان الامم قالت للرّسل ما تريدون الّا ان تتملّكوا اموالنا.

وَ يا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اين استغفار در قرآن كفّار را جايها است لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ آن قوم صالح ازين جنس است، وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ همه ازين جنس است و قول مصطفى (ص) كه عدى حاتم او را گفت: انّ ابى كان يقرى الضّيف و يفعل و يفعل فهل نفعه ذلك و قالت له عائشة ل: عبد اللَّه بن جدعان التيمى كذلك فقال (ص) لهما و ما يغنى ذلك عنهما و لم يستغفر اللَّه قط. فاستغفار الكافر رجوعه الى الاسلام بالتّوحيد لانّه اذا شهد بالتّوحيد استحقّ المغفرة فتوحيده استغفار.

ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ ثُمَّ در جاى عطف است نه در جاى تعقيب. يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً، هود اين سخن از بهر آن ميگفت كه ايشان اصحاب زروع و ارباب عمارت بودند و خشك سال ايشان را پيش آمد، هفت سال پيوسته قحط بود و باران نمى‌آمد هود ايشان را گفت: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من كفركم بان تؤمنوا ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ من ذنوبكم يُرْسِلِ السَّماءَ سماء اينجا مطر است. «زيد بن خالد الجهنى گفت در صحاح

خطب رسول اللَّه (ص): فى اثر سماء كانت من اللّيل يعنى فى اثر مطر.

مِدْراراً يعنى دائما ساكنا و ذلك انفع ما يكون، و اصله من درّ اللبن اذا نزل متتابعا، و مفعال من بناء المبالغة يستوى فيه المذكّر و المؤنّث.

وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ اين از بهر آن گفت كه ايشان در روزگار قحط و شدّت ضعيف و نزار شده بودند لقلّة غذائهم فى الجدب. و قيل: معناه و يزدكم عزّا الى عزّكم بكثرة عددكم و اموالكم و اولادكم و ذلك انّ اللَّه حبس عنهم القطر و اعقم ارحام نسائهم فوعدهم هود (ع) المطر و الاولاد على الايمان و الاستغفار و التوبة، وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ اى لا تعرضوا عمّا ادعوكم اليه من التّوحيد مقيمين على الكفر قالُوا يا هُودُ ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ اى برهان و حجة، وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا اى لا نترك عبادة آلهتنا عَنْ جهة قَوْلِكَ، وَ ما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ مصدقين إِنْ نَقُولُ اى ما نقول فيك «الَّا» قولنا «اعتراك» اصابك بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ يعنى بجنون و خبل بسبب سبّك ايّاها فصرت تتكلم بما نسمع، يقال عراه و اعتراه اذا الم به.

قالَ لهم هود: إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ على نفسى وَ اشْهَدُوا يا قوم أَنِّي بَرِيءٌ من آلهتكم الّتى يخوّفوننى بها فسمّونى ما شئتم، فَكِيدُونِي جَمِيعاً هود گفت: من خداى ترا برگواه ميگيرم و شما نيزگواه باشيدكه از بتان شما بيزارم و ايشان را عيب جويم سخن من اينست، شما هر چه خواهيدكنيد، و هركيدكه توانيد سازيد، و بهر نام كه خواهيد مرا نام نهيد وگر بتان شما بمن بدى وكيدى توانند ايشان را دركيد و حيلت بيارى گيريد، وَ لا تُنْظِرُونِ و مرا زمان مدهيد اگر توانيد، همانست كه از نوح پيغامبر حكايت كرد.

فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ الآية. و اين معنى در قرآن از چند پيغامبر حكايت است بر الفاظ مختلف، و اين عظيم‌تر برهانى است پيغامبران را بر صحت نبوّت كه ايشان اندك بودند يا يگانه، و دشمنان انبوه بودند يا بى عدد، خاصه نوح و هود.

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ اين آيت حرزى عظيم است مستعيذان را از جبابره. ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها يعنى نواصى الجبابرة بيده و الاخذ بالنّاصية كناية عن الاقتدار. و روى فى بعض الدعاء فى الخبر: اللهم انت ربى و انا عبدك ناصيتى بيدك و منه قوله: لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ كلّ ذلك مأخوذ من فعل العرب انّهم اذا ظفر احدهم بمن يبارزه و استولى عليه اخذ بناصيته عنفا و اذا اراد تنكيله جزّ ناصيته. و منه قوله: فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ يعنى تاخذ الرّبانية بنواصى الكفّار: يقال: اخذت بناصيته، و بناصاته و انشدوا:

فما الدّنيا بباقية لحىّ و ما حىّ على الدّنيا بباق.

إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ هذا كقوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ و قيل معناه: انّ ربّى على طريق الحق يجازى المحسن

باحسانه و المسيء باسائته لا يظلم احدا.
و قيل: يحملنّكم عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ و هو الاسلام، و قال: ابن عباس يريد انّ الّذى بعثنى اللّه به دين مستقيم، و المعنى على هذا: انّ دين ربّى على صراط مستقيم فَإِنْ تَوَلَّوْا يعنى ان تتولّوا، اى تعرضوا و لم تؤمنوا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ الزمتكم الحجة بتبليغ الرّسالة وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ هذا تهديد خفىّ لانّ اللّه لا يستخلف قوما الّا بعد اهلاك الّذين قبلهم، يعنى ان لم تؤمنوا اقام خلفاء يكونون سكّان الارض بعدكم يعبدونه، وَ لا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً بتولّيكم و اعراضكم انّما تضرّون انفسكم إِنَّ رَبِّي عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ يحفظنى من ان تنالونى بسوء، و قيل: حفيظ على اعمال العباد فيجازيهم عليها.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى عذابنا. و قيل: امرنا بهلاك عاد نَجَّيْنا هُوداً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و هم اربعة آلاف بِرَحْمَةٍ مِنَّا بما اريناهم من البيان، و هديناهم للايمان، و عصمناهم من الكفر. و قيل: «برحمة منّا» انّه لا ينجو احد و ان اجتهد الّا برحمة اللّه، وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ و هو الرّيح التي اهلكت عاد بها، و قيل: عذاب يوم القيمة، يعنى كما نجّيناهم فى الدنيا من العذاب، كذلكً نجّيناهم فى الآخرة من العذاب.
وَ تِلْكَ عادٌ جَحَدُوا جحد مه از انكار است، جحد آنست كه چيزى بدانى و نپذيرى، ميگويد: قبيله عاد و وفد عاد حق نپذيرفتند و سركشيدند و تمرد نمودند وَ عَصَوْا رُسُلَهُ مراد باين رسل هود است يگانه، چنان كه جايى ديگر گفت: كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ باين مرسلين مراد هود است و هر پيغامبرى راكه اين لفظ در قرآن بيايد معنى هم اينست، وگفته‌اند: هر پيغامبرى كه بقوم خويش آمد ايشان راگفت گواهى دهيدكه اللّه يكى و من و محمد رسولان او، از بهر آنكه همه پيغامبران راگفته بودندكه لَتَنْصُرُنَّهُ آن مرسلون و اين رسل هود است و محمد، و آنجا كه گفت: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ نوح است و محمد و آنجا كه گفت: كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ صالح است و محمد. وگفته‌اند: انما جمع لانّ من كذّب رسولا واحدا فقدكفر بجميع الرسل وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ متكبر كافر قهار يجبر غيره على ما يريد و باب فعّال فعل و قد جاء من افعل اجبر، فهو جبار و ادرك فهو درّاك، و الجبّار فى حقّ اللّه من الجبر و هو الاصلاح، و يجوز ان يكون من اجبر ايضا عَنِيدٍ اى طاغ باغ، تقول، عند عنودا و عندا، اذا تجبر و طغا، و عند عن الحق. مال، و قيل: هو فعيل من لفظ عندى كان فيه معنى الاعجاب و حسن الظّنّ بنفسه و ما عنده، و المعنى: عصوا من فى طاعته سعادتهم و اطاعوا من فى طاعته شقاوتهم.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً اى بعد هلاكهم يلعنهم الملائكة و المؤمنون.
وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ، يعنى و فى يوم القيمة يلعنون ايضا كما قال: لعنوا فى الدنيا و الآخرة، تمّ الكلام هاهنا ثمّ استانف فقال: أَلا إِنَّ عاداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ نزّه نفسه فى هذه الاية عن النّدم و الظّلم كَفَرُوا رَبَّهُمْ اى نعمة ربهم، و قيل: ربهم كفروا، اى بربّهم، كما تقول: نصحته و نصحت له و شكرته و شكرت له.
أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ انتصاب بُعْداً على انه مصدر اقيم مقام فعل الدعاء كما يقال: سقاه اللّه و يوضع مكانه سقيا له، اى ابعدهم اللّه من خيره فبعدوا بعدا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ اشارت است بجلال قدر مصطفى (ص)، وكمال عزّ وى لطف ايزدى است كه گوهر فطرت محمد مرسل را جلوه ميكند، ميگويد: ما قصّه پيشينان، و آيين رفتگان، و سرگذشت جهانيان از قوم نوح و عاد و ثمود و امثال ايشان همه بر توكشف كرديم، و مشكلهاى غيبى و نكتهاى علمى خلق را بر زبان تو بيان كرديم دو معنى را، يكى اجلال قدر تو خواستيم، وكمال امانت و ديانت تو وا خلق نموديم، تا جهانيان بدانندكه مفتى عالم جبروت و منهى خطّه ملكوت تويى، محلّ كشف اسرار ازل و ابد تويى، آن اسرار كه با تو بگفتيم با كس نگفتيم، و آن انواركه بدل تو راه داديم بكس نداديم، اى محمد ما جان تو از خزينه قدس بيرون آورديم و در صورتى شيرين و پيكرى نگارين بيرون داديم، تا بزبان خويش واجب شرع ما را

وابندگان ما شرح دهی، و قصّه عالمیان و سرگذشت ایشان از مبدأکاینات تا مقطع دائره حادثات بر ایشان خوانی، تا ببرکت رسالت تو و بشیرین سخنان تو خلقی را از غشاوه بیگانگی بنور آشنایی رسانیم که ما در عزیز کلام خویش گفته‌ایم وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. دیگر معنی آنست که ما خواستیم تا ببیان این قصه‌ها و سرگذشتها آرامی در دل تو آریم، و در آن سکون افزائیم، و تا بدانی که برادران تو آن پیغامبران که گذشتند از قوم خویش چه بار رنج کشیدند و بعاقبت اثر نصرت ما چون دیدند، سنت ما با تو همانست فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ صبرکن، هیچ منال، و اندوه مدار، که هر آن گل که اینجا خار در دست تو بیش نشاند، در قیامت بوی خوش بدماغ تو خوشتر رساند.

پیری را پرسیدندکه تقوی چیست؟ گفت: تقوی آنست که چون با تو حدیث دوزخ گویند آتشی در نهاد خود برافروزی چنان که دود خوف بر ظاهر تو بنماید، و چون حدیث بهشت گویند نشاطی گرد جان تو برآید چنان که از شادی رجاء هر دو خدّ تو مورّد گردد، چون خواهی که متقی برکمال باشی، بدل بدان، و بتن درآی، و بزبان بگوی، و آنچه گویی از مایه علم و سرمایه خردگوی، که هر چه نه آن بود بر شکل سنگ آسیا بود، عمری میگردد و یك سر سوزن فراتر نشود، بشنو صفت متقیان و سیرت ایشان، بو هریره گفت: روزی رسول خدا (ص) نماز بامدادکرد وگفت هم اکنون مردی از در مسجد درآیدکه منظور حق است نظر مهر ربوبیت در دل او پیوسته بر دوام است. بو هریره برخاست، بدر شد و باز آمد سیّد گفت: یا با هریرة زحمت مکن آن نه تویی، تو خود می‌آیی و او را می‌آرند، تو خود میخواهی و او را میخواهند، خواهنده هرگز چون خواسته نبود، رونده هرگز چون ربوده نبود، رونده مزدور است و ربوده مهمان، مزد مزدور در خور مزدور، و نزل مهمان در خور میزبان، در ساعت سیاهکی از در درآمد جامه کهنه پوشیده و از بس ریاضت و مجاهدت که کرده پوست روی او بر روی او خشك گشته، و از بیداری و بیخوابی شب، تن وی نزار و ضعیف و چون خیالی شده.

زین گونه که عشق را نهادی بنیاد ای بس که چو من بباد بر خواهی داد.

بو هریره گفت: یا رسول اللّٰه آن جوانمرد اینست؟ گفت: آری اینست، غلام مغیره بود نام وی هلال در مسجد آمد و در نماز ایستاد سیدگفت: ان الملائكة لتأتمّ به، فریشتگان آسمان بر موافقت و متابعت وی در خدمت نماز ایستاده‌اند، چون سلام باز داد رسول خدای اشارت کرد، او را نزدیك خود خواند دست در دست رسول (ص) نهاد رسول گفت: مرا دعائی گوی هلال بحکم فرمان گفت: اللهمّ صلّ علی محمد وعلی آل محمد، رسول گفت: آمین، پس برخاست و رفت و رسول خدا دو دیده مبارك خود در آن شخص و نهاد وی گماشته و تیز در وی می‌نگرد و میگوید: ما اکرمك علی اللّٰه، ما احبّك الی اللّٰه، چه گرامی بنده‌ای بر خدا که تویی، چه عزیز روزگاری و صافی وقتی که در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ تو داری، دل در نظر حق شادان، و جان بمهر ازل نازان.

پیر طریقت گفت: حبّذا روزی که خورشید جلال تو بما نظری کند، حبّذا وقتی که مشتاقی از مشاهده جمال تو ما را خبری دهد، جان خود طعمه سازیم بازی را، که در فضای طلب تو پروازی کند، دل خود نثارکنیم محبّی را، که بر سرکوی تو آوازی دهد.

چون هلال از مسجد بدر شد رسول خدا (ص) گفت: لم یبق من عمره الّا ثلاثة ایّام، بو هریره گفت: چرا خبرش نکنی گفت: بر اندوه وی اندوهی دیگر نیفزایم هر چندکه وی مرگ باندوه ندارد، روز سیوم رسول برخاست با یاران و بسرای آل مغیره رفت گفت: یا آل المغیرة هل مات فیکم احد؟ فقالوا لا، فقال: بلی، و اللّٰه اتاکم طارق فاخذ خیر اهلکم. فقال المغیرة: یا رسول اللّٰه هو اقلّ ذکرا و احمل قدرا من ان یذکره مثلك.

فقال رسول اللّٰه (ص) کان معروفا فی السّماء، مجهولا فی الارض، دوستان خدا در زمین مجهول باشند و در آسمان معروف، غیرت حق نگذارد ایشان را که از پرده عزّت بیرون آیند، «اولیائی فی قبابی لا یعرفهم غیری» رسول خدا در چهره آن دوست خدا نگرست، قفس خالی دید و مرغ امانت با آشیان ازل باز رفته.

بدوســـتیت بمیـــرم بـــذکر زنـــده شـــوم   شـراب وصـل تـوگردانـدم زحـال بحـال.

رسول خدا (ص) چون در وی نگرست دو چشم نرگسین خود پر آب کرد، آن گه گفت: یا مغیرة انّ للّٰه تعالی سبعة نفر فی ارضه بهم یمطر، و بهم یحیی، و بهم یمیت، و هذا کان خیارهم، ثم قال: یا معشر الموالی خذوا فـی غسـل اخیکم. عمر خواست تا فرا پیش شود و او را غسل دهد، سیدگفت: یـا عمـر امـروز روز غلامـان اسـت وکـارکـار مولایان، سلمان و بلال در پیش رفتند تا او را بشویند عمر دلتنگ شد، رسول گفـت: دل خوشـی عمـر را: خـذوه عونا لکم، عمر را نیز بیاری گیرید. آری خوش بود داستان دوستان گفتن، و دل افروزد قصّه جانان خواندن.

در شـــهر دلـــم بـــدان گرایـــد صـــنما   کـــو قصّـــه عشـــق تـــو ســـراید صـــنما

۶ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ إِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً فرستادیم ب: ثمودکس ایشان صالح، قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قـوم خدای را پرستید، ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ نیست شما را خدایی جز او، هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ او آفرید وکرد شـما را از خاك زمین، وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها و شما را در زمین نشاند، فَاسْتَغْفِرُوهُ آمرزش خواهیـد ازو، ثُـمَّ تُوبُـوا إِلَيْـهِ و بـا او گردید، إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ (۶۱) که خداوند من نزدیك است پاسخ کننده.

قالُوا يا صالِحُ گفتند: ای صالح قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا ما از تو جز ازین می‌بیوسیدیم پیش ازین، أَ تَنْهانـا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا باز می‌زنی ما را که پرستیم آنچه پرستیدند پدران ما، وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَـدْعُونا إِلَيْـهِ و مـا در گمانیم از آنچه ما را با آن میخوانی، مُرِيبٍ (۶۲) دل را و خرد را شورنده

قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ گفت: ای قوم چه بینید، إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر مـن بـرکـاری روشـن و راهـی راسـت و پیغامی درستام از خداوند خویش وَ آتانِي مِنْـهُ رَحْمَـةً و او مـرا پیغـام داد بمهربـانی، فَمَـنْ يَنْصُـرُنِي مِـنَ اللَّـهِ إِنْ عَصَيْتُهُ که رهاند مرا ازو اگر من درو عاصی شوم وکی یاری دهد؟ فَما تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ (۶۳) نمی‌فزائید مـرا در پاسخ مگر زیان کاری.

وَ يا قَوْمِ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً و ای قوم این ناقه خدا شما را نشانی است، فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ باز شـوید از آن وگذارید آن را تا روزی می‌خورد در زمین خدای، وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و بـآن هـیچ بـدی مرسـانید فَيَأْخُـذَكُمْ عَذابٌ قَرِيبٌ (۶۴) که شما فرا گیرد عذابی نزدیك.

فَعَقَرُوها پی کردند آن ناقه را و بکشتند، فَقالَ تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ صالح گفت: برخورید و فراگذارید سه روز از جهان، ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ (۶۵) آن وعده‌ایست که در آن دروغ نیست.

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون فرمان ما آمد نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ رهانیدیم صالح را و ایشان که گرویـدگان بودنـد با او، بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما، وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ از رسوایی آن روز، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَـوِيُّ الْعَزِيـزُ (۶۶) خداونـد تو اوست آن تاونده با نیروی وکم آورنده سخت گیر.

وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ و فراگرفت آن ستمکاران را بانـگ فریشته‌که بـر ایشـان زد، فَأَصْبَحُوا فِـي دِيـارِهِمْ جاثِمِينَ (۶۷) تا در سرایهای خویش افتاده مرده گشتند.

كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها چنان که گویی هرگز در آن نبودند، أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَـرُوا رَبَّهُـمْ آگـاه باشـید کـه ثمـودکـافر شـدند بخدای خویش و ناسپاس آمدند درو، أَلا بُعْداً لِثَمُودَ (۶۸) آگاه باشیدکه دوری بادا ثمود را.

وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ و آمد فرستادگان ما به ابراهیم، بِالْبُشْرى ببشارت دادن، قالُوا سَلاماً گفتند: درود بر تـو قالَ سَلامٌ ابراهیم گفت: درود بر شما فَما لَبِثَ هیچ درنگ نکرد، أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ (۶۹) که گوساله آورد بریان کرده در سنگ

فَلَمَّا رَأى أَيْدِيَهُمْ لا تَصِلُ إِلَيْهِ چون ابراهیم دستهای ایشان دیدکه فراگوساله نمـی‌شـود، نَكِرَهُمْ ایشـان را بانکـار

فراز آمد، وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً و از ايشان مى‌ترسيد و ترس در دل مى‌پوشيد، قالُوا لا تَخَفْ ايشان گفتند: كه مترس، إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمِ لُوطٍ (۷۰) ما فريشتگانيم كه ما را فرستادند بقوم لوط.
وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ و زن ابراهيم بر پاى بود، فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ آن زن چون بر زبان فريشتگان او را بشارت داديم به پسر، بخنديد از شگفتى، وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ، يَعْقُوبَ (۷۱) و از پس اسحاق، يعقوب.
قالَتْ يا وَيْلَتى گفت آن زن اى ويل بمن، أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ من فرزند زايم و من پير زن. وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً و اين كه شوى منست پير است، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (۷۲) اينت چيزى شگفت.
قالُوا أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ گفتند: شگفت ميدارى ازكار خداى، رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ بخشايش خدا و بركات او بر شما اى خاندان، إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ (۷۳) او خداوندى است ستوده بزرگوار.
فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ چون بيم از ابراهيم برفت، وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى و آمد بوى بشارت به فرزند، يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ (۷۴) با ما باز پيچيدن درگرفت در حقّ قوم لوط.
إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ ابراهيم زيرك است بردبار، أَوَّاهٌ آوه كننده از بيم خداى، مُنِيبٌ (۷۵) بازگراينده و دل با خدا آرنده.
يا إِبْراهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا ابراهيم را گفتيم روى گردان ازين سخن، إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ كه فرمان خداوند تو آمد، وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ و بايشان آمدنى است عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (۷۶) عذابى نه باز بردنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِلى ثَمُودَ يعنى و ارسلنا الى ثمود أَخاهُمْ صالِحاً ثمود و عاد نام جدّ ايشان است همچون قريش و ربيعه و مضر نامهاى اجداد عرب، و ثمود عاد آخر است برادرزاده عاد اول، و هو ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح دو برادر ديگر داشت يكى فالغ بن عابر و هو جدّ ابراهيم (ع) ديگر قحطان بن عابر و هو ابو اليمن و ميان مهلك عاد و مهلك ثمود پانصد سال بود وكان ذلك فى آخر ملك نمرود بن كنعان بن جم الملك الّذى تسمّيه العجم افريدون و نژاد اين ثمود كه در آن عصر بودند همچون عاد اوّل متمرّد و طاغى وكافر بودند و مسكن به وادى القرى داشتند زمينى است ميان مدينه و شام و بر روى زمين تباه كارى ميكردند وكفر مى‌برزيدند تا از ربّ العزّة از نسب ايشان و قبيله ايشان صالح فرستاد پيغامبرى بايشان، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً صالح و هود را در پيغامبران عربى شمارندكه ايشان از فرزندان ارم بودند و عاد و ثمود هم چنان، و ذكر انّ ولد آدم خص باللّسان العربى عند تبلبل الالسن و هم العرب الاولى الذين انقرضوا عن آخرهم.
قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ اخلصوا العبادة للّه دون ما سواه ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ يستوجب عليكم العبادة غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ اى خلقكم من آدم و آدم خلق من تراب الارض. و قيل: انشأكم فى الارض. و قيل: انشأكم بنبات الارض. وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها يعنى و استسكنكم فيها، و عمّار الدار سكانها. و قيل: اقدركم على العمارة و جعلكم عمّارها، باين قول اسْتَعْمَرَكُمْ مشتق از عمارت است و روا باشدكه مشتق از اعمر بود فيكون استعمر و اعمر بمعنى واحد، نحو: استحياه و احياه اذا تركه حيّا، و مثل ذلك استهلكه و اهلكه و استغواه و اغواه.
فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ معنى اين استغفار از پيش رفت إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ لراجيه مُجِيبٌ لداعيه، القريب و البارّ العطوف.
قالُوا يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا مرجوّ كسى بود كه اوكارى بزرگ را شايد و ازو نيكى بيوسند و مرجّا از بهر آن نام كنند، گفتند: اى صالح پيش ازين روز و اين گفت كه ميكنى ما بتو اميد داشتيم كه ما را پيشرو و كارگزار و سيد باشى كه ترا بجوانى با عقل و زيرك و دانايى و رأى متين ديديم و نيز ظن مى‌برديم كه بدين ما بازگردى، و اين از آن گفتندكه ايشان را تا آن روز مخالفت ميكرد در عبادت بتان، امّا ايشان را از آن نهى نميكرد، پس چون ايشان را نهى كرد اين سخن بگفتند: أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا يريد الاصنام وَ إِنَّنا لَفِي

شَكٍّ اى تهمة و حيرة مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ من عبادة اللّه وحده مُرِيبٍ اى موجب للتّهمة، يقال: اراب فلان، اذا فعل فعلا يوجب الريبة.

قالَ يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اين جواب ايشان است كه گفتند: قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا. قوله: على بينة من ربى، اى على يقين و بصيرة من ربّى وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً اى نبوة فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ من يمنعنى من عذاب اللّه إِنْ عَصَيْتُهُ فى تبليغ رسالته و منعكم عن عبادة الاوثان فَما تَزِيدُونَنِي باحتجاجكم بقولكم: أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا غَيْرَ تَخْسِيرٍ اى غير تخسير لكم حظوظكم من رحمة اللّه، فالتخسير لهم، لا له، (ع) هذا كما تقول لمن تدعوه الى رشد فيابى ما تريدنى الا مضرة يعنى لنفسك. و قيل: خسّره، اى نسبه الى الخسران، اى فيما تزيدوننى غير نسبتى اياكم الى الخسران. و قال ابن عباس: غَيْرَ تَخْسِيرٍ اى غير بصارتكم فى خسارتكم.

وَ يا قَوْمِ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً ناقة اللّه خوانند تعظيم را كالكعبة الّتى اضافها اللّه تعالى اليه تشريفا و تعظيما، فقال: طَهِّرْ بَيْتِيَ و آيَةً نصب است بر حال، و العامل فيها معنى الاشارة فى هذه، مى‌گويد: اينست ناقه خدا كه اللّه شما را نمود نشانى روشن، و معجزتى ظاهر، و دليلى قاطع بر صحت نبوّت من. و قيل: لَكُمْ آيَةً اى عبرة لانّها خرجت من صخرة صماء، و سبق شرحه فى سورة الاعراف، فَذَرُوها تَأْكُلْ من العشب فِي أَرْضِ اللَّهِ فليس عليكم مئونتها و لا علفها، وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و لا تصيبوها بعقر او نحر فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ قَرِيبٌ فى الدنيا اى لا تمهلون، يقال: عقر الناقة و عرقبها اذا نحرها، لانّ الناحر يعقرها اوّلا ثم ينحرها اذا وجبت.

فَعَقَرُوها فَقالَ: صالح تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ اى عيشوا فى منازلكم.

و قيل: المراد بداركم دار الدّنيا. و قيل: انّما وحّد لانّ المراد بها البلد، ذلِكَ اى ذلك الاجل الّذى اجلتكم وَعْدٌ من اللّه غَيْرُ مَكْذُوبٍ ليس فيه كذب، اى انّ العذاب نازل بكم بعد ثلاثة ايّام حقيقة، و قيل: مكذوب مصدر كالمعقول و المحصول، يقال ما له معقول، اى عقل.

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى العذاب. و قيل: امرنا بالعذاب، نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ اين «واو» زائد است در اين موضع تدخلها العرب مرّة و تحذفها اخرى، كقوله: وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها و فتح وكسر در ميم يَوْمِئِذٍ اينجا هر دو رواست، فتح قرائت كسايى است و ورش و قالون، وكسر قرائت باقى وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ يعنى نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بنعمة عليهم منّا مِنْ خِزْيِ اليوم الّذى اتاهم فى العذاب. و الخزى، العيب الّذى تظهر فضيحته و يستحيى من مثله إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ فى بطشه الْعَزِيزُ فى سلطانه لا يغلبه غالب.

وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ صاح بهم جبرئيل، و قيل: الصّيحة، العذاب، كما تقول: صاح فلان بفلان، اذا زجره و ردعه. و قيل: لمّا ايقنوا بالعذاب تحنّطوا و تكفّنوا و التفّوا فى الانطاع و القوا نفوسهم بالارض يقلّبون ابصارهم نحو السّماء لا يدرون من اين يأتيهم العذاب، فلمّا اصبحوا فى اليوم الرّابع اتتهم صيحة من السّماء فيها صوت كلّ صاعقة و صوت كلّ شيء فى الارض تقطّعت منها قلوبهم فى صدورهم فَأَصْبَحُوا فِي مساكنهم و بلادهم جاثِمِينَ ميّتين صرعى، و الجثوم، السّقوط على الوجه فاماتهم اللّه الا رجلا كان فى حرم اللّه فمنعه حرم اللّه من عذاب اللّه و جاء فى الخبر انّه ابو ثقيف.

كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها كان لم يقيموا فيها لانقطاع آثارهم بهلاكهم باجمعهم الّا ما بقى من اجسادهم الدّالة على الخزى النّازل بهم أَلا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ قرائت حمزة و يعقوب و حفص «ثمود» بغير تنوين، و الباقون ثمودا منوّنا. قال سيبويه: انّ ثمود قد يصرف فيجعل اسما للحىّ و لا يصرف فيجعل اسما للقبيلة أَلا بُعْداً لِثَمُودَ اى بعدا من اللّه و رحمته ل: ثمود.

وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرى گفته‌اند: كه اين فريشتگان سه كس بودند جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل. سدى گفت: يازده بودند بر صورتهاى جوانان و نيكو رويان. و قيل: على صورة الاضياف. ابن عباس گفت:

جبرئیل بود و با وی دوازده فریشته دیگر آمدند و ابراهیم را بفرزند اسحاق بشارت دادند. و قیل: بشّروه بهلاك قوم لوط، و القری المؤتفکات لخلاص ابن عمّه لوط منهم قالُوا سَلاماً سلام گفتند یعنی که: بر ابراهیم رسیدند و سلام کردند «سلام» نصب علی المصدر ای سلّموا سلاما، کما یقال: کلّموا کلاما، و اعطوا عطاء و انبت نباتا، و قیل: نصب لانّه مفعول القول قال: «سلام» ای و علیکم سلام. فریشتگان سلام کردند و ابراهیم جواب داد. حمزه وکسایی «سلم» خوانند بکسر سین بی الف، و السلم هو الصلح، و المعنی نحن سلم لکم و لسنا بحرب فتمتنعوا من تناول طعامنا و هو خبر مبتداء محذوف چون فریشتگان وی را دیدندکه بترسید، گفتند: آشتی و صلح، ابراهیم جواب دادکه: آشتی و صلح یعنی که از یك دیگر ایمن‌ایم.

و نیزگفته‌اندکه: سلم از بهر آنست که زبان ابراهیم عبری بود و در زبان عبری سلام نیست. و روا بودکه سلم بمعنی سلام است فان السلم و السلام واحد، کما یقال: حرم و حرام و حلّ و حلال، و التقدیر، امرنا سلام، او علیکم سلام، و قرء الباقون سلام، بالالف و فتح السین، و الوجه انه جواب تسلیمهم، فقوله: سَلامٌ ای علیکم سلام فحذف الخبر، او امرنا سَلامٌ فحذف المبتدا. در خبر است که خصصنا ایّتها الامة بثلاث: بالسلام و التأمین و الصف فی الصلاة.

این خبر دلیل است که در زبان عبری سلام نیست فَما لَبِثَ ای ما مکث ابراهیم أَنْ جاءَ ای عن أَنْ جاءَ فیکون محلّه نصبا علی نزع الخافض بِعِجْلٍ حَنِیذٍ محنوذ و هو المشویّ بالحجارة المحماة.

و قیل: حَنِیذٍ ای مشوی یقطر و دکه، من قولهم: حنذت الفرس ای جعلت علیه الجلّ حتی یقطر عرقا. و یقال: الحنیذ السمیط. و قیل: السمین، درین آیت حث است بر تعجیل مهمان داری که رب العزة ابراهیم را بستود بآنکه زود طعام فرا پیش مهمان آورد و تعلیم است امّت احمد را بنواختن مهمانان و طعام دادن ایشان و انشد بعضهم:

رسم جری فی الناس لیس بقاصد   حبس الجماعة لانتظار الواحد

حسن گفت فریشتگان بر صورت مهمانان در ابراهیم شدندکه دانستندکه ابراهیم مهمان دوست دارد، پس چون طعام فرا پیش ایشان برد ایشان نخوردند فان الملائکة لا یأکلون و لا یشربون. ابراهیم چون ایشان را دیدکه دست بطعام وی نمی‌بردند، بانکار فرا پیش ایشان آمد و بخود در بترسیدکه نبایدکه ایشان دشمنان‌اند یا دزدان‌اندکه ببدی و ببلایی آمده‌اند، و طعام از آن نمی‌خورند تا حرمت داشت بر ایشان بطعام واجب نگردد، و آن ترس در دل میداشت پنهان، اینست که اللّٰه گفت: نَکِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً یقال: نکر و انکر و استنکر بمعنی واحد وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً یعنی خاف منهم خیفة فاوجسها فی نفسه یعنی اخفاها کقوله: فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسی و قیل: الایجاس الادراك: ای ادرك و اجس بخوف حدث فی نفسه، چون فریشتگان ابراهیم را دیدندکه بترسیدگفتند: لا تَخَفْ مترس که ما فریشتگانیم. ابراهیم را ترس بیفزودکه اگر فریشتگان‌اند نبایدکه عذاب را آمده‌اند بمن و بقوم من، که فریشتگان آن گه چون بزمین آمدندید عذاب را آمدندید چنان که اللّٰه گفت: ما نُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ ای بالعذاب فریشتگان گفتند: إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمِ لُوطٍ مترس که ما را با هلاك قوم لوط فرستاده‌اند، همانست که جایی دیگرگفت: إِنَّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمٍ مُجْرِمِینَ لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِینٍ. و جاء فی الخبر ان ابراهیم (ع) قال لهم: الا تأکلون؟ قالوا: یا ابراهیم لا نطعمه الا بثمن، قال ابراهیم: فانّ ثمنه ان تسمّوا اللّٰه علیه فی اوّله و تحمدوا اللّٰه فی آخره، فنظر جبرئیل الی میکائیل فقال: حق لهذا ان یتخذه ربه خلیلا.

وَ امْرَأَتُهُ و هی سارة بنت هاران بن ناحور بن شاروع بن ارغواء بن فالغ و هی ابنة عم ابراهیم قائِمَةٌ من وراء الستر تسمع کلام الرّسل وکلام ابراهیم فَضَحِکَتْ لانها کانت قالت لابراهیم اضمم لوطا ابن اخیك الیك فانی اعلم انه سینزل بهولاء القوم العذاب فضحکت سرورا لما اتی الامر علی ما توهمته.

سارة با ابراهیم گفته بودکه برادر زاده خود را لوط واپناه خودگیر و از میان آن قوم بیرون آرکه من می‌پندارم که

ایشان را عذاب رسد، پس چون آن فریشتگان آمدند و خبر دادندکه ما بعذاب قوم لوط آمده‌ایم ساره در پس پرده ایستاده بود وگوش فرا سخن ایشان داشته چون آن سخن بشنید بخندید بشادی، آن گه آنچه وی گفته بود فرا ابراهیم راست آمد و درست. وگفته‌اند: قائِمَةٌ آنست که ساره بخدمت مهمانان ایستاده بود و ابراهیم با ایشان نشسته و در آن وقت زنان در حجاب نبودند و ایستادن ایشان بخدمت مهمانان عیب نمی‌داشتندکعادة الاعراب و نازلة البوادی و الصحراء. پس چون فریشتگان طعام نمی‌خوردند وی بخندید بتعجب، که این شگفت کاری است که ما بنفس خویش خدمت مهمانان کنیم و ایشان طعام نخورند و پیش از آن ندیده بودندکه مهمانان طعام نخوردند، وگفته‌اند: آن ساعت که گوساله بریان کرده در پیش نهادند جبرئیل پرّ خویش بوی فرو آورد و دعا کرد تا اللّه تعالی آن را زنده کرد و برخاست و در رفتن ایستاد ساره آن کار شگفت داشت بخندید. و اصح الاقوال آنست که آن تبسم و شادی وی ببشارت فرزند بود به پیرانه سر، و باین قول در آیت تقدیم و تأخیر است یعنی فبشرناها باسحق، فضحکت تعجبا من ان یکون من شیخین کبیرین ولد. و یقال: الضحك خاصة للانسان اذا رأی العجیب البدیع حصل من مادة البدن هیئة الضحك وگفته‌اند: فَضَحِکَتْ ای حاضت یعنی رأت امارة ذلك بعد البشارة او قبلها، و هذا قول مجاهد و عکرمة تقول العرب: ضحکت الارنب ای حاضت.

فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ انما خصت بالبشارة جزاء علی خدمتها للضیف. و قیل: لان النّساء اعظم سرورا بالولد من الرجال، و قیل: لان ساره لم یکن لها ولد وکان ل: ابراهیم ولد و هو اسماعیل (ع). وگفته‌اند: بشارت دادن فریشتگان ساره را آن بود که گفتند: ایّتها الضاحکة ستلدین غلاما، و مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ یَعْقُوبَ ای و بعد بشارة اسحاق ب: یعقوب. شامی و حمزه و حفص «یعقوب» بنصب خوانند بر تقدیر فبشرناها ب: اسحاق و یعقوب من وراء اسحاق ای من بعد اسحاق و موضعه الجر الا انه لا ینصرف فیکون فی حال الجر مفتوحا و قیل: انتصابه بفعل مضمر و التقدیر فبشرناها ب: اسحاق و وهبنا لها یعقوب، باقی یعقوب برفع خوانند و هو مرفوع بالابتداء و خبره من وراء اسحاق مقدم علیه فیکون المعنی: فبشرناها ب: اسحاق و یعقوب یحدث لها من وراء اسحاق، قال: ابن عباس و الشعبی و جماعة من المفسرین و اهل اللغة: الوراء ولد الولد تقول العرب: هذا ابنی من الوراء: ای ابن ابنی. یقول بشرناها بانها تعیش الی ان تری ولد ولدها فکانت سن ابراهیم یومئذ مائة سنة و ساره اصغر منه بسنة.

قالَتْ یا وَیْلَتی نداء ندبة و هو ایذان بورود الامر الفظیع أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ همانست که جایی دیگرگفت: فَصَکَّتْ وَجْهَها وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِیمٌ دست بر وی همیزد چنان که عادت زنان باشد بوقت تعجب که چیزی شگفت بینند یا شنوند، میگفت: من فرزند چون زایم و من پیر زن، سال من به نود و نه رسیده و این که شوی منست سالش بصد رسیده. و قیل: انّها ابنة تسعین سنة و هو ابن مائة و عشرین سنة، وَ هذا بَعْلِي شَیْخاً نصب علی الحال ای ما تذکرون من ولادتی علی کبر سنّ ابرهیم و ترکه غشیان النساء لشیء عجیب، استبعاد و استنکار وی از جهت عرف و عادت بود نه از جهت انکار قدرت حق جلّ جلاله.

آن گه فریشتگان گفتند: أَ تَعْجَبِینَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؟ استفهام است بمعنی تنبیه، و امر اللّه حکمه و قضاؤه رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ این دعائی است که فریشتگان گفتند خاندان ابراهیم را، و این دعا در شریعت مصطفی (ص) بماند تا آخر الابد تا در تشهد نماز میگویند «کما صلیت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم» و آن برکات نبوّت است در خاندان ابراهیم که هر چه پیغامبران بودند بعد از ابراهیم از نسل اسحاق و اسماعیل بودند. قیل: انّما وحد الرحمة لان الرحمة مصدر فصلحت للجمع البرکة لان المراد به بقاء کلّ خیر إِنَّهُ حَمِیدٌ مَجِیدٌ ای محمود علی کل نعمة، مجید ذو مجد و ثناء. و قیل: مَجِیدٌ ای کریم جواد یکثر الخیر من قبله و المجد نیل الشّرف، یقال: مجد فهو ماجد و مجد فهو مجید.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ الرَّوْعُ ای الفزع وَ جاءَتْهُ الْبُشْری بالولد، البشری البشارة مصدرکالرّجعی یُجادِلُنا ای اخذ

یجادلنا فحذف للدّلالة علیه، و المعنی: یجادل رسلنا. این مجادله آن بود که چون فریشتگان گفتند: إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ ابراهیم گفت با فریشتگان: أ رأیتم ان کان فیها خمسون من المسلمین أ تهلکونهم؟ قالوا: لا، قال: اربعون؟ قالوا لا، قال: عشرة؟ قالوا: لا، حتّی بلغ الواحد قالوا: لا، قال: إِنَّ فِيها لُوطاً و هو مؤمن، قالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيها الایة. إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ ای رزین عاقل وقور أَوَّاهٌ یعنی رحیم مُنِيبٌ ای راجع الی الطّاعة «حلیم» در قرآن، ابراهیم راست و پسر او را و یحیی را آنجا که گفت: وَ سَيِّداً یعنی حلیما و مصطفی (ص) یوسف را گفت: ان کان لحلیما ذا اناة.

پس فریشتگان گفتند: يا إِبْراهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا الجدال و دع الخصومة فی امرهم إِنَّهُ قَدْ جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ باهلاکهم وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ غیر مصروف عنهم بشفاعة و لا غیرها، یروی انّ ابراهیم لمّا جاءته الملائکة کان یعمل فی ارض له فکلّما عمل دیرة من الدّیار غرز بالّة و صلّی. فقالت الملائکة: حقیق علی اللّه ان یتّخذ اللّه ابراهیم خلیلا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً کردگار قدیم جبّار نام دار عظیم خداوند حکیم، جلّ جلاله و عزّ کبریاؤه و عظم شأنه در بیان قصه عاد و ثمود اظهار جلال و تعزّز و استغنای ازلی میکند، سیاست جبّاری و عظمت قهاری خود بخلق مینماید، تا بدانندکه او بی‌نیاز است از جهان و جهانیان، نه ملك وی بطاعت مطیعان، نه عزّت وی بتوحید موحدان، نه در جلال وی نقص آید ازکفرکافران، درگاه عزّت را چه زیان، اگر همه عالم زنّار بر بندند: در با غ جلال گو خلالی کم باش.

فرمان آمدکه ای هود تو عاد را بخوان، ای صالح تو ثمود را بخوان، ای ابراهیم تو نمرود را بخوان، شما میخوانید و من آن کس را بار دهم که خود خواهم کارها بارادت و مشیّت ما است ازل و ابد مرکب قضا و قدر ما است.

پیر طریقت گفت: آدمی هر چندکوشید با حکم خدا برنامد، کوشش رهی با ردّ ازلی برنامد، عبادت با داغ خدای برنامد، وایست ما بانوایست حقّ برنامد، جهد ما با مکر نهانی برنامد، مفلس گشتیم کس را ور ما رحمت نامد، دنیا بسر آمد و اندوه بسر نامد.

هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ای قوم! اللّه شما را بیافرید و ساکنان زمین کرد، تا بنظر عبرت در آن نگرید، وکردگار و آفریدگار آن بشناسید، و درین دنیا کار آخرت بسازید، نه بدان آفرید تا یکبارگی روی بدنیا آرید، و طاغی و یاغی شوید. آورده‌اندکه جوانی زیبا دست از دنیا بداشته بود یاران وی او را گفتند: چرا از دنیا نصیبی بر نداری؟ گفت: اگر از شما کسی شنود که ما با عجوزی فرتوت وصلتی کرده‌ایم شما چه گوئید ناچارگوئید دریغا چنین جوانی که سر بچنین عجوزی فرتوت فرو آورد و جوانی خود ضایع کرد، پس بدانیدکه این دنیا آن عجوز گنده پیر است و تا امروز هزاران هزار شوهرکشته هنوز عدّت یکی تمام بسر نابرده، که با دیگری در پیوسته، و در حجله جلوه وی آمده، کسی که خرد دارد چگونه با وی عشق بازی کند، و دل در روی بندد؟ آن بیچاره بدبخت که با وی آرام دارد، و او را به عروسی خود می‌پسندد، از آنست که عروس دین مرو را جلوه نکرده‌اند، و جمال وی هرگز ندیده.

اگر در قصر مشتاقان ترا یك روز بارستی ترا با اندهان عشق این جادو چه کارستی؟
وگر رنگی زگلزار حدیث او ببینی تو بچشم تو همه گلها که در با غ است خارستی.

لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرى ابراهیم پیغامبری بزرگوار بود شایسته کرامت نبوّت و رسالت بود، سزای خلّت و محبّت بود، بتخاصیص قربت و تضاعیف نعمت مخصوص بود، صاحب فراستی صادق بود، با این همه چون فریشتگان آمدند ایشان را نشناخت، و در فراست برو بسته شد دو معنی را، یکی آنکه تا بداندکه عالم الخفیّات

بحقيقت خدا است، در هفت آسمان و هفت زمين نهان دان دوربين خود آن يگانه يكتاست لا يعزب عنه مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ ديگر معنى آنست كه وى جلّ جلاله چون حكمى كند، و قضايى راند بران كس كه خواهد، مسالك فراست بربندد، تا حكم براند، و قهر خود بنمايد، و خدايى خود آشكارا كند، و او را رسد هر چه كند، و سزد هر چه خواهد، بحجّت خداوندى وكردگارى و آفريدگارى، فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى وگفته‌اند: رب العزّة فريشتگان را فرستادكرامت خليل را تا او را بشارت دهند بدوام خلّت وكمال وصلت از اول او را بنواخت و خليل خود خواند، گفت: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا آن گه او را بدوام خلّت بشارت داد، و از قطيعت ايمن كرد، گفت: قالُوا سَلاماً و اىّ بشارة اتمّ من سلام الخليل على الخليل.

و انّ صباحا يكون مفتتحا بسلام الحبيب لصباح مبارك فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ابراهيم اول پنداشت كه مهمانان‌اند شرط ميزبانى بجاى آورد، زود برخاست و ما حضر پيش نهاد، رب العزّة آن تعجل از وى بپسنديد و از وى آزادى كرد، گفت: فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ جايى ديگرگفت فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ و المحبّة توجب استكثار القليل من الحبيب و استقلال ما منك للحبيب. مصطفى (ص) گفت: «الجهول السخىّ احبّ الى اللّه من العابد البخيل»

پير طريقت جنيدگفته: بناى تصوّف بر شش خصلت نهادند، اوّل سخا، ديگر رضا، سيوم صبر، چهارم لبس صوف، پنجم سياحت، ششم فقر. فالسخاء ل: ابراهيم و الرضا ل: اسماعيل و الصبر ل: ايوب و لبس الصوف ل: موسى و السياحة ل: عيسى و الفقر ل: محمد (ص) مردى بود او را نوح عيار ميگفتند پير خراسان بود در عصر خويش بجوانمردى و مهمان دارى معروف نفرى از مسافران عراق بوى فرو آمدند اشارت به خادم كرد كه قدّم السّفرة، خادم رفت و دير باز آمد و مسافران در انتظار مانده و در بعضى از ايشان انكارى پديد آمد كه اين نه نشان فتوت است و نه عادت جوانمردان، پس از آن كه انتظار درازگشته بود سفره آورد نوح گفت: لم تانيّت فى تقديم السفرة؟ فقال: يا سيّدى كانت عليها نملة فلم ار فى الفتوّة ان اوذيها او ذبها و لا فى الادب ان اقدّمها مع النّملة الى الاضياف فلمّا صعدت النّملة منها الى الجدار، قدّمتها.

فقالوا باجمعهم: احسنت، و قاموا و قبّلوا رأس نوح.

فَلَمَّا رَأى أَيْدِيَهُمْ لا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ تمام احسان الضّيف تناول اليد الى ما يقدّم اليه من الطّعام و الامتناع من اكل ما قدّم اليه معدود فى جملة الجفاء و الاكل فى الدّعوة واجب على احد الوجهين فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ وَ جاءَتْهُ الْبُشْرى يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ مراجعتى كه ابراهيم ميكرد دركار لوط و باز پيچيدن كه ميرفت للّه و فى اللّه ميرفت از شوب ريا پاك، و از حظّ نفس دور، لا جرم آن جدال او را مسلّم داشتند، و ازو درگذاشتند، و در نواخت وكرامت بيفزودند، كه بر وى اين ثنا گفتند: إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ بر خداى هيچ كس زيان نكند، و هر چه براى خدا بود جز در شرف وكرامت نيفزايد، جوانمردى مهمان دارى كرد جمعى را كه رسيده بودند، و در آن ضيافت فرمود تا هزار چراغ بيفروختند، يكى مرو را گفت: كه اسراف كردى كه اين همه چراغ بيفروختى، گفت: در خانه رو و هر آنچه نه از بهر حقّ و نه در طلب رضا برافروخته‌ام آن را بكش كه رواست، مرد در خانه گرد آن چراغها برآمد تا يكى فروكشد نتوانست و نه دستش بآن رسيد.

هر آن شمعى كه ايزد بر فروزد | گر آن را پف كنى سبلت بسوزد

۷ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً و چون فرستادگان ما بلوط آمدند سِيءَ بِهِمْ اندوهگن شد بايشان وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً و تنگ دل شد بايشان وَ قالَ و گفت: هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ (۷۷) اين روزى است سخت بر من گران و صعب.

وَ جاءَهُ قَوْمُهُ و قوم او باو آمدند يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ مى‌شتافتند باو وَ مِنْ قَبْلُ كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ و پيش از آن قوم

بديها ميكردند قالَ يا قَوْمِ گفت: اى قوم، هؤُلاءِ بَناتِي آنكه اينان دختران من‌اند، هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ ايشان شما را حلال‌تر باشند فَاتَّقُوا اللَّهَ بترسيد از خداى وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي و مرا خجل مكنيد در مهمانان من أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ (۷۸) در ميان شما مردى نيست بر راه راست.

قالُوا گفتند لَقَدْ عَلِمْتَ تو دانسته‌اى ما لَنا فِي بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ كه ما را فرا دختران تو راه نيست و در ايشان دست نيست وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ (۷۹) و تو دانى كه آن چيست كه ما ميخواهيم.

قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً گفت: كاشك ما را بشما قوّتى بودى أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ (۸۰) يا كاشك من ركنى محكم و خاندانى روشناس داشتيد كه با آن گرائيديد.

قالُوا يا لُوطُ گفتند: اى لوط، إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ ما فرستادگان خداوند توايم لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بهيچ بد بتو نرسند آن قوم فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ كسان خويش را بر بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ پس پاسى از شب وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ و مبادكه يكى از شما با پس نگرد إِلَّا امْرَأَتَكَ مگر زن توكه باز خواهد نگرست إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ كه باو رسيدنى است آنچه بايشان خواهد رسيد إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ هنگام عذاب ديدن ايشان هنگام بام است أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ (۸۱) هنگام بام نزديك است؟

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون فرمان ما آمد جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها زبر آن شارستانها زير آن كرديم وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ و فرو بارانيديم بايشان سنگهاى سخت در ديدارگل و در تا شش سنگ و اندرون آتش آكنده مَنْضُودٍ (۸۲) بر هم نشانده و بر هم داشته پياپى.

مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ نشان بركرده نزديك خداوند تو وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ (۸۳) آن وماننده آن ازين ستمكاران دور نيست.

وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً و فرستاديم ب: مدين كس ايشان شعيب، قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت: اى قوم خداى را پرستيد، ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ كه نيست شما را خدايى جز او وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ و مكاهيد پيمانه و ترازو، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ من بشما نيكو رايم بنيكويى فرا شما مى‌نگرم، وَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ (۸۴) و من بر شما مى‌ترسم از عذاب روزى كه آن روز عذاب گرد شما در آيد.

وَ يا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ اى قوم تمام بر پيماييد و بر سنجيد براستى و داد وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ و هيچ چيز از چيزهاى مردمان بمكاهيد، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۸۵) و بتباهى در زمين تباه كار مباشيد

بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ آنچه ماند آن به است شما را و با بابركت‌تر، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر گرويدگانيد وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۸۶) و من بر شما كوشوان نيستم كه من پيغام رسانم.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً چون از نزديك ابراهيم بيامدند روى نهادند بشارستان قوم لوط و از آنجا كه ابراهيم بود تا بشارستان لوط چهار فرسنگ بود، چون آنجا رسيدند در نيمه روز لوط را ديدند در صحرا كشاورزى ميكرد، لوط در ايشان نگرست قومى را ديد بصورت جوانان نيكو رويان سياه چشمان خوش بويان جامهاى نيكو بر تن ايشان و فراز آمده بصورت مهمانان، لوط چون ايشان را بر آن صفت ديد از آمدن ايشان و بسبب ايشان اندوهگن و دل تنگ گشت دانست كه قوم وى قصد ايشان كنند و او را دفع بايدكرد و رنج بايد كشيد اينست كه ربّ العزّة گفت سِيءَ بِهِمْ اى ساء مجيئهم و احزن بسببهم، يقال: سؤته فسئى، نظيره: سررته فسرّ. مدنى و شامى وكسايى و رويس «سيئ» باشمام ضم خوانند اشارة الى الاصل فانّ اصله سوى بهم من السّوء، غير انّ الواو اسكنت و نقلت كسرتها الى السّين تخفيفا، وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً اى ضاق بمكانهم صدره لما يعرف من قومه، يقال: ضاق بامره ذرعا، اذا لم يجد من المكروه سبيلا. و نسب الى الذرع على عادة العرب فى وصف

القادر على الشيء المنبسط فيه بالتذرع و التبوع و طول اليد و الباع و الذراع ثم يوضع ضيق الذرع مكان ضيق الصدر و هو نصب على التمييز وَ قالَ هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ اى ثقيل و شديد فى الشر وكذلك العصبصب و اصله من العصب و هو الشد.

گفته‌اند لوط چون فريشتگان ديد بترسيد، هم چنان‌كه ابراهيم بترسيد پس گفت: شما كه باشيد، ايشان گفتند ما مهمانان‌ايم، لوط با فريشتگان فرا راه بود تا بخانه روند و ايشان را مهمانى كند، و رب العزة با فريشتگان گفته كه: لا تهلكوهم حتى يشهد عليهم لوط اربع شهادات، براه در چون مى‌آمدند لوط ايشان را گفت ما بلغكم امر هذه القرية، بشما چه رسيدكار و خبر اين شارستانها؟ گفتند: و ما امرهم؟

وكار و خبر ايشان چيست و در چه‌اند ايشان؟ لوط گفت: اشهد باللّه انها لشرّ قرية فى الارض عملا، چهار بار اين سخن بازگفت تا چهار بار بر ايشان گواهى بداد ببدى و پليدكارى تا مستوجب عقوبت گشتند، پس همى رفتند تا در خانه شدند وكس خبر نداشت از حال ايشان مگر زن لوط آن عجوز بدكه از خانه بدر شد و قوم لوط را گفت كه جمعى رسيده‌اند نكو رويان و جوانان و هرگز از ايشان نيكو روى‌تر و زيباتر نديده‌ام. اينست معنى آن كه رب العزة گفت فَخانَتاهُما خيانت وى اين بود كه مهمانان را بقوم مى‌سپرد نه آنكه از وى فجور مى‌آمدكه در خبر است كه: ما فجرت امرأة نبى قط.

قوم لوط چون آن خبر شنيدند بشتاب آمدند، فذلك قوله تعالى: وَ جاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ اى لطلب الفاحشة منهم. و الاهراع، الاسراع مع رعدة. و قيل: هو السوق العنيف و جاء على لفظ المجهول، كقولهم: عنيت بكذا. و قيل: كان يسوق بعضهم بعضا و يحث بعضهم بعضا. وَ مِنْ قَبْلُ يعنى من قبل مجيء الملائكة كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ، كناية عن اتيان الذكران. و قيل: كانوا تأتون النساء فى ادبارهنّ، و المعنى الفوا الفاحشة فجهروا بها و لم يستحيوا منها. و قيل: كانوا يتضارطون فى المجالس و يتنابزون بالالقاب و يتصافعون.

قالَ يا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتِي يعنى بنات صلبه و هما اثنتان زعورا و ريسا، تزويج دختران خود بر ايشان عرضه كرد، يعنى ان اسلمتم زوّجتكم هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ اى هن احلّ لكم، ميگويد: اگر مسلمان شويد ايشان را بزنى بشما دهم كه شما را ايشان حلال‌تر باشند و تزويج ايشان پاك‌تر و بپرهيزگارى نزديك‌تر، و دليل برين قول آنست كه بر عقب گفت: فَاتَّقُوا اللَّهَ و گفته‌اند: روا باشد، كه در آن عصر نكاح ميان كافر و مسلمان روا بود چنان‌كه در عصر رسول خدا پيش از وحى، كه از دختران خويش يكى بزنى به عتبة بن ابى لهب داد و يكى به ابو العاص بن الربيع و ايشان هر دوكافر بودند همچنين رؤساى قوم لوط دختران وى را پيش از آن حال به زنى ميخواستند و لوط اجابت نمى‌كرد تا آن ساعت كه كار بر وى تنگ شدگفت: اسعفكم بما كنتم تطلبون. يعنى آنچه تا اكنون نمى‌كردم اكنون مى‌كنم و دختران را بزنى بشما مى‌دهم. مجاهدگفت: بنات امّة ميخواهد نه بنات صلب، وكل نبى ابو امّته، و منه قراءة من قرأ: النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ هو ابوهم و ازواجه امهاتهم، فان قيل: فاى طهارة فى نكاح الرجال حتى قال لبناته هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ، قيل: هذا ليس بالف زيادة الفعل كقولهم: فلان غنى و فلان اغنى منه و انما هو الف التفضيل و هو سائغ فى كلام العرب، كقولنا: و اللَّه اكبر، و ما كابر اللَّه احد حتى يكون هو اكبر منه، و قد يقول الرجل لولده، الاعز و ليس له ولد غيره. و منه قول النبى (ص) فى جواب ابى سفيان، قل يا عمر اللَّه اعلى و اجلّ، لما قال: اعل هبل. و لم يكن هبل قطّ عاليا.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي اى لا تذلّونى و لا تشوّرونى فيهم، من الخزاية و هو الاستحياء. و قيل: لا تفضحونى فيهم لانّهم اذا هجموا على اضيافه بالمكروه لحقته الفضيحة. و قوله: فِي ضَيْفِي يعنى فى اضيافى، يقال: هذا ضيفى و هؤلاء ضيفى، أَ لَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ اى صالح سديد يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر، استفهام بمعنى الانكار.

«قالوا لقد علمت يا لوط ما لنا فى بناتك من حق» حق اينجا بمعنى حاجت است اى لا حاجة لنا فى بناتك. و

قیل: معناه بناتك لن لنا بازواج فیکون لنا فیهن حقّ، وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ یعنی اتیان الذکور.
قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً این لَوْ بمعنی لیت است، ای لیتنی کان لی فیکم عشیرة تحمینی و تنصرنی. و قیل: معناه لو قدرت علی دفعکم ببدنی و قوّتی او انضمّ و ارجع الی عشیرة منیعة ینصروننی لدفعتکم، فحذف الجواب لدلالة الکلام علیه، قال زید بن ثابت: لوکان ل: لوط مثل رهط شعیب لجاهد بهم، و عن ابن عباس قال: ما بعث اللّه بعد هذه الکلمة من لوط، نبیا الا فی عزّ و ثروة و عشیرة و منعة من قومه.
أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ
قال النبی (ص) عند قراءة هذه الایة: رحم اللّه اخی لوطا لقدکان یأوی الی رکن شدید، یعنی الی اللّه عز و جلّ، و نصره.
وگفته‌اندکه: لوط این سخن با قوم خویش از پس دیوار و در میگفت که در سرای بایشان در بسته بود، و ایشان آهنگ آن کردندکه بدیوار بر آیند فریشتگان چون دیدند، که لوط اندوهگن است بسبب ایشان، و در رنج و مشقت، گفتند: یا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بمکروه لانّا نحول بینهم و بین ذلك فهوّن علیك، یا لوط کار آسانتر از آن است که تو می‌پنداری، ما رسولان خداوند توایم، آمده‌ایم تا ایشان را هلاك کنیم، در سرای باز نه تا در آیند، و آن گه عجایب قهر و بطش حق بین بایشان، لوط چون سخن ایشان بشنید در سرای باز نهاد و ایشان در آمدند، جبرئیل پر خویش بر روی ایشان زد همه نابینا گشتند، هیچ کس را نمی‌دیدند و راه فرا در نمی‌بردند، همی گفتند: «النجا النجا» فانّ فی بیت لوط سحرة سحرونا. آن گه لوط را تهدید دادندکه تو جادوان را بخانه آورده‌ای چون خویشتن، و آن گه می‌گویی که مهمان‌اند، کما انت یا لوط حتی یصبح، تا بامدادکه بر ما روشن شود بینی که با تو چه کنیم، ازینجا گفت لوط: متی موعد هلاکهم؟ قالوا: الصبح، فقال: ارید اسرع من ذلك لو اهلکتموهم الآن. فقالوا: أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ؟
آن گه جبرئیل گفت: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ قرأ مکی و مدنی فَأَسْرِ موصولة الالف و قرأ الباقون فأسر مقطوعة الالف، و الوصل و القطع لغتان، یقال: سریت و اسریت اذا سرت لیلا، و نطق القرآن بهما. قال اللّه تعالی: أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا، و قال: وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ قوله: بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ القطع و القطیع هوی من اللیل، فریشتگان گفتند: ای لوط اهل و مال و مواشی خویش بشب بیرون بر، یك نیمه شب گذشته، شو ب: صارعوا، دهی بود بچهار فرسنگی سدوم وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ ای لا یتخلّف منکم احد، و قیل: لا ینظر الی ما ورائه. و قیل: لا یلتفت الی ماله هناك، ای لا یبال به إِلَّا امْرَأَتَكَ قرأ مکی و ابو عمرو بالرفع، و الباقون بالنصب، فمن رفع فعلی البدل من احد علی ان یکون الاستثناء من الالتفات لا من الاسراء و تکون المرأة مخرجة ملتفتة ای ناظرة الی ورائها، فالاستثناء علی هذا لیس من الموجب فلذلك رفعت امرأتك، کما تقول: ما جاءني احد الا زید. و من نصب فعلی انه مستثنی من قوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ فالاستثناء علی هذا من الموجب فلذلك صار نصبا، کما تقول: قام القوم الا زیدا، و المعنی «فاسر باهلك الا امرأتك» فیکون لوط ماموار بان لا یخرج امرأته لانّها کافرة، قیل: نهوا عن الالتفات فخالفت المرأة فالتفتت فجاء حجر من السماء فقتلها.
إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ یعنی ان المرأة تهلك کما یهلك القوم «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ» ای موعد هلاکهم وقت الصّبح، فقال لوط: ارید اعجل من ذلك، فقالوا أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ای الوقت الذی امرنا فیه باهلاکهم قریب و هو اول الفجر.
فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا ای قضاؤنا فیهم بالهلاك و بلغ الکتاب اجله جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها میگوید: چون حکم و قضای ما که در ازل کردیم بایشان رسید، و هنگام هلاك ایشان آمد، جبرئیل را فرمودیم تا پر خویش زیر چهار شارستان ایشان فرو کرد: سدوم و عامورا و داذوما و صبوائیم و هی المؤتفکات، و آن را از قعر زمین برآورد و بعنان آسمان برد چنان که اهل آسمان بانگ سگ و خروه می‌شنیدند، درگردانید و زیر آن زبرکرد.

روى انّ النبى (ص) قال ل: جبرئيل انّ اللَّه تعالى سمّاك باسماء ففسرها لى، قال اللَّه تعالى فى وصفك: ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ فاخبرنى عن قوّتك. فقال: يا محمد رفعت قرى قوم لوط من تخوم الارض على جناحى فى الهواء حتى سمعت ملائكة السماء اصواتهم و اصوات الديكة ثم قلبتها ظهرا لبطن. قال: فاخبرنى عن قوله: مُطاعٍ قال ان رضوان خازن الجنان و مالكا خازن النيران متى كلّفتهما فتح ابواب الجنّة و النّار فتحاهما لى. قال: فاخبرنى عن قوله: «امين» قال: انّ اللَّه عز و جلّ انزل من السماء مائة و اربعة كتب على انبيائه لم ياتمن عليها غيرى.

قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها يعنى على المدن. و قيل: على شذّاذها و مسافريها، ميگويد: سنگ باران كرديم بر مسافران قوم لوط ايشان كه در وقت عذاب بغربت بودند آنجا كه بودند سنگ باريد بر سر ايشان تا هلاك شدند. مجاهد گفت: مردى از ايشان در حرم مكه بود ببازرگانى، قال: فجاء حجر ليصيبه فى الحرم، فقامت اليه ملائكة الحرم، فقالوا: للحجر ارجع من حيث جئت فانّ الرجل فى حرم اللَّه فخرج الحجر فوقف خارجا من الحرم اربعين يوما بين السماء و الارض حتّى قضى الرجل تجارته، فلمّا خرج اصابه الحجر خارجا من الحرم. و عن مقاتل عن ابى نضرة عن ابى سعيد قال: من عمل ذلك من قوم لوط انما كانوا ثلاثين رجلا و نيفا لا يبلغون الاربعين فاهلكهم اللَّه عز و جلّ جميعا، يؤيد ذلك

قول النبى (ص): لتأمرن و لتنهون عن المنكر او ليعمنّكم العقوبة.

و عن ابى بكر بن عياش قال: سألت ابا جعفر اعذّب اللَّه نساء قوم لوط بعمل رجالهم؟ فقال: اللَّه تعالى اعدل من ذلك استغنى الرجال بالرجال و النّساء بالنّساء.

قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً اى جعلنا الحجارة بدل المطر حتى اهلكهم من آخرهم مِنْ سِجِّيلٍ ابن عباس گفت: سِجِّيلٍ پارسى معرّب است يعنى سنگ وگل، بدليل قوله: لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ سنگها بود در ديداركل و در تا شش سنگ سخت، وگفته‌اند: سِجِّيلٍ سجّين است فابدلت نونه لاما و سجّين جهنم است يعنى امطرنا عليها حجارة من جهنّم. ابن زيدگفت: السّجيل اسم للسماء الدنيا، عكرمه گفت: بحر معلّق بين الارض و السماء منه انزلت الحجارة، و قيل: سجّيل فعيل من اسجلته، اذا ارسلته فكانها مرسلة عليهم. و قيل: حجارة من مثل السّجل فى الارسال، و السجل الدلو. و قيل: من سجّيل كقولك: من سجل اى مما كتب لهم، و المعنى انها حجارة ممّا كتب اللَّه ان يعذّبهم بها مَنْضُودٍ نضد بعضه على بعض حتى صار حجرا، يقال: نضدت اللبن اذا جعلت بعضه على بعض. و قيل: مَنْضُودٍ اى مصفوف فى تتابع يتلوا بعضه بعضا كالمطر قطرة بعد قطرة مُسَوَّمَةً اى معلمة ببياض و حمزة. يقال: سوّمت الشيء اذا اعلمته. و قيل: مُسَوَّمَةً بعلامة يعلم بها انّها ليست من حجارة اهل الدنيا و يعلم بسيماها انها مما عذّب اللَّه عز و جل به. و قيل: مكتوب عليها اسم من اهلك بها عند ربّك فى خزائنه و فى علمه. وهب منبه گفت: آتش وكبريت بود كه بر ايشان بارانيدند. آن گه ربّ العزة كفار مكه را باين عذاب و اين عقوبت بيم دادگفت: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ اى ليست هذه الحجارة و العذاب عن مكذّبيك ببعيد، ان اصرّوا على ذلك. و قيل: ما هى ممّن عمل، عمل قوم لوط ببعيد.

قال انس بن مالك: سأل رسول اللَّه (ص) جبرئيل عن قوله: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ فقال يعنى عن ظالمى امتك ما من ظالم منهم الا و هو بعرض حجر يسقط من ساعة الى ساعة.

وَ إِلى مَدْيَنَ يعنى و ارسلنا الى اهل مدين فحذف اهل و اقيم مدين مقامه.

مدين نام آن زمين است كه شعيب آنجا مسكن داشت نزديك طور است: و قيل: هى اسم للقبيلة. و قيل: اسم لقرية بناها ابن ل: ابراهيم (ع)، اسمه مدين فسمّيت به و شعيب صهر موسى است، شعيب بن يثرون بن بويب بن مدين بن ابراهيم. قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ اى المكيل بالمكيال و الموزون بالميزان، إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ اى فى نعمة و خصب و سعة يعنى فاىّ حاجة بكم الى التّطفيف مع ما انعم

اللّٰه سبحانه عليكم من المال و رخص السّعر، وَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ يعنى يوم يحيط عذابه بكم. قيل: هو غلاء السّعر. و قيل: اراد به القيامة.

روى عكرمة عن ابن عباس قال قال رسول اللّٰه (ص): «يا معشر التّجار انّكم قد وليتم امرا اهلكت فيه الامم السّالفة المكيال و الميزان».

و روى طاوس عن ابن عباس قال قال رسول اللّٰه (ص): ما نقض قوم العهد الّا سلّط عليهم عدوّهم و لا طفّفوا الكيل الّا منعوا النّبات و اخذوا بالسّنين.

و قال (ص): «ما نقص قوم المكيال و الميزان الّا سلّط اللّٰه عليهم الجوع.

وَ يا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ انّ الوفاء تمام الحقّ و الايفاء اتمامه. يقول: اجعلوها وافية. بِالْقِسْطِ اى بالعدل مصدر اميت فعله و الفعل منه بالزّيادة.

وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ اى حقوقهم ذكر باعمّ الالفاظ يخاطب به القائف و النّخاس و الخرّاص و صاحب القبّان و المسّاح و الذرّاع و المحصى. ميگويد: هيچ چيز از حقوق مردمان مكاهيد وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ العثى و العيث اشدّ الفساد، يقال: عاث يعيث و عثى يعثى واحد.

بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ اى ما ابقى اللّٰه لكم بعد ايفاء الكيل و الوزن خير لكم من التّطفيف لانّ اللّٰه تعالى يجعل فيه البركة. و قيل: طاعة اللّٰه خير لكم لانّ ثوابها يبقى ابدا. و قيل: رزق اللّٰه و رحمة اللّٰه، من قوله وَ ما عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى. قال ابن زيد: الهلاك فى العذاب، و البقيّة فى الرّحمة، يعنى اذا اطعتم فبقيتم خير من ان عصيتم فهلكتم إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ شرط الايمان لانّهم انّما يعرفون صحة ما يقول اذا كانوا مؤمنين. وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اى لم اومر بقتالكم و اكراهكم على الايمان ما علىّ الّا البلاغ و قد بلغت، و قيل: وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ يحفظ عليكم نعمكم فاحفظوها بترك المعصية.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً الآية.

اشارت است بكمال حزن لوط و غايت درد و اندوه وى در راه دين، هم تشريف است او را هم بشارت، تشريف است از آن روى كه عزّت قرآن او را جلوه ميكند، و از اندوه وى عالميان را بر آتش اندوه مى‌نشاند، و خلعت مثوبت روز دولت ايشان را ميدوزد، و بشارت از آن است كه هركرا بر آمدن مراد در طالع وى بود، نخست تير بى‌مرادى دركام وى نشانند، و بر درد و اندوهش اندوه فزايند، آن گه چون يكبارگى دل خويش باندوه سپرد، و از راه مراد خود برخاست، محبّت حقّ او را در پرده عصمت خويش گيرد كه: «ان اللّه يحب كل قلب حزين» دوست دارد اللّٰه دلى كه همه غم ناديدن وى خورد، همه بار درد نايافت وى كشد، اندوهش بدان دهد تا روزى گويد، كه: لا تَحْزَنْ ترس و بيم در دلش افكند، تا در وقت نزع او را گويدكه: لا تَخَفْ آن ساعت كه بنده مؤمن را در خاك نهند، و آن خر پشته گور بر سينه عزيز او نصب كنند، دوستان متفكّر حال او، خويشان متحيّر انتقال او، دل وى پر از اندوه و بيم گشته، ميان نواخت و سياست درمانده، گوش بر غيب نهاده، تا خود چه خطاب آيد و با وى چه كنند، بنده درين سوز و حسرت بود، كه فضل الهى در رسد، لطف ايزدى در پيوندد، خطاب آيد، بنعمت اكرام و افضال، عبدى تركوك و عزّتى و جلالى لانشرنّ عليك رحمتى، بنده من دوستان مجازى ترا رها كردند غم مخور و اندوه مداركه ما ترا واپناه رحمت خويش گرفتيم، و در روضه رضوان جاى تو ساختيم، همانست كه ربّ العزّة گفت: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ اينست بار درخت اندهان، و غايت درد دوستان، نه ازگزاف گفت آنچه پير طريقت گفت: الهى! نصيب اين بيچاره ازين كار همه درد است، مبارك بادكه مرا اين درد سخت در خورد است، بيچاره آن كس كه ازين درد فرد است، حقّا كه هركه بدين درد ننازد ناجوانمرد است.

هر درد که زین دلم قدم برگیرد زان با هر دردی دگـــــرش بجـــــای در برگیــــرد.
درد صـــــــحبت از ســــــرگیـــــــرد کـآتش چـو رسـد بسـوخته انـدرگیـرد.

قالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلى رُكْنٍ شَدِيدٍ قال ابن عطاء لو انّ لی بکم قوّة من نفسی لمنعتکم من معصية ربّی و لو انّ المعرفة بيدی لا وصلتها اليكم، آن مهجوران درگاه عزّت و زخم خوردگان عدل ازل گرد سرای لوط برآمدند بقصد آن عزيزان، بر مخالفت فرمان، و آن کار بر لوط دشخوار شد و رنج دل وی در حق آن مهمانان بغايت رسيد، و بی آرام گشت از سر تحيّر گفت: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً با آن همه رنج که از ايشان ديد شفقت از ايشان هم باز نگرفت و آرزوی توفيق و هدايت ايشان در دل خود راه داد، گفت: اگر کليد معرفت و هدايت بدست من بودی، بر دلهای ما در معرفت گشادمی، و شما را باين عصيان و خذلان فرو نگذاشتی لکن چه سود که اين کار بدست من نيست، و هدايت بخواست من نيست، همانست که مصطفی (ص) را گفتند: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» يا محمد هدايت و غوايت خلق حقايق تعزّز ماست، و خصايص تفرّد ما، بر تو جز از دعوت نيست، و راه نمودن جزکار الهيّت ما نيست.

فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها سنّة اللّه فی عباده قلب الاحوال عليهم، و الانقلاب من سمات الحدوث، و الّذی لا يزول و لا يحول فهو الّذی لم يزل و لا يزال بنعوت الصّمديّة، گردش احوال و تيرگی روزگار نعت حدثان است، و سرانجام بندگان است، روزی ايشان را نعمت، و روزی غمانست، يکی بی کام و بی‌نوا يکی شادان و نازان است، از آن گه چنين وگه چنان است، که از خاك مختلط آفريده، و بآب تغيّر سرشته، و تا بدانی که يکتا و يگانه خداست که در صفت او تغيّر نه، و در نعت او تبدّل نه، و با او هيچ منازع و مشارك نه، آن را که خواهد بفضل خود نوازد، و او را به وی حاجت نه، و آن را که خواهد بعدل خود راند، و ازکس بيم نه، آن گه در آخر آيت گفت: وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ اين چنان است که گفتند:

و مــــن يرنـــــی فـــلا يغـــترّ بعـــدی فـــــانّ لکـــــلّ معصـــــية عقابــــا

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: قالُوا يا شُعَيْبُ گفتند: ای شعيب أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ اين نمازهای فراوان تو ميفرمايد ترا، أَنْ نَتْرُكَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا که ما را فرمايی تا دست بداريم پرستش آنچه پدران ما می‌پرستيدند، أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوالِنا ما نَشؤُا يا در مالهای خويش آن کنيم که ما خواهيم، إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ (۸۷) تويی تو آن زيرك راست آهنگ.

قالَ يا قَوْمِ گفت: ای قوم: أَ رَأَيْتُمْ چه بينيد و چه گوئيد إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اگر من بر چيزی راست و کاری درست روشن‌ام از خداوند من وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً و خداوند من مرا از خود روزی داد نيکو وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ و نمی‌خواهم که شوم مخالفت کنم از شما، إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ که شما را می‌باز زنم از آن إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ نمی‌خواهم مگر باصلاح آوردن و نيك کردن کار شما وکار خويش مَا اسْتَطَعْتُ تا توانم، وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ و مرا توان راست داشتن و موافق کردن گفت وکرد و آهنگ نيست مگر بخدای عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ پشت باو بازکردم وکار باو سپردم، وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ (۸۸) و با اوگشتم و با اوگرائيدم.

وَ يا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِي ای قوم شما را بر آن مدارد خلاف کردن با من و ستيز جستن با من أَنْ يُصِيبَكُمْ که بشما رسد مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ هم چنان عذاب که بقوم نوح رسيد، أَوْ قَوْمَ هُودٍ يا بقوم هود رسيد أَوْ قَوْمَ صالِحٍ يا بقوم صالح رسيد وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ (۸۹) و قوم لوط از شما نه دور است.

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و آمرزش خواهيد از خداوند خويش، ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ و با اوگرديد، إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ (۹۰) خداوند من بخشاينده است دوست‌دار.

قالُوا يا شُعَيْبُ گفتند: ای شعيب ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ در نمی‌يابيم ما فراوان ازين که تو ميگويی وَ إِنَّا لَنَراكَ فِينا ضَعِيفاً و ترا در ميان خويش بيچاره می‌بينيم وَ لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ وگرنه خاندان تو بودی ما ترا بيرون

کردیمی و براندیمی، وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ (۹۱) و تو بر ما گرامی نه‌ای و نه دریغ.
قالَ يا قَوْمِ گفت: ای قوم أَ رَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ خاندان من بر شما گرامی‌تراند و بنزدیك شما دریغ‌تر از اللَّه وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا و شما اللَّه را پس پشت گرفته‌اید، إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۹۲) خداوند من بکرد شما دانا است.
وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ إِنِّي عامِلٌ ای قوم هم چنان می‌باشید و هم چنان می‌زئید و همه کار می‌کنید و من هم چنان می‌باشم و هم چنان می‌زیم و همه کار می‌کنم سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آری بدانید و آگاه شویدکه آن کیست که باو آید عذابی که او را رسوا کند وَ مَنْ هُوَ كاذِبٌ و بدانیدکه دروغ زن کیست وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ (۹۳) چشم میدارید تا من با شما میدارم.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا چون عذاب ما آمد بفرمان ما، نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ رهانیدیم شعیب را و ایشان را که گرویده بودند با او بِرَحْمَةٍ مِنَّا ببخشایشی از ما وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ و فراگرفت آن ستمکاران را بانك که فریشته زد بر ایشان فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۴) تا در سرایهای خویش مرده بیفتادند.
كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها چنان که گویی هرگز نبودند، أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ دوری بادا و لعنت افزایا مدین را، كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (۹۵) چنان که دوری دید و لعنت شنید ثمود.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا و فرستادیم موسی را بسخنان و نشانهای خویش وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ (۹۶) و حجّت آشکارا.
إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون وکسان وی فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ فرمان فرعون را پی‌بردند وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ (۹۷) و فرمان فرعون بر راه راست نبود.
يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ در پیش قوم خویش می‌آید روز رستاخیز فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ تا ایشان را بآتش رساند وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ (۹۸) و بد رسیدن جای که بآن رسند.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ بر پی ایشان کردند لعنت درین جهان و روز رستاخیز، بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ (۹۹) بد چیز دادند آن کس را که لعنت دادند
ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْقُرى آن از خبرهای شهرها است نَقُصُّهُ عَلَيْكَ می‌گوییم و میخوانیم آن را بر تو مِنْها قائِمٌ هست از آن شهرها که بر پای هست اینز وَ حَصِيدٌ (۱۰۰) و لختی از آن دروده وکنده و نیست کرده.
وَ ما ظَلَمْناهُمْ و ستم نکردیم ما ور ایشان وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ لکن ایشان ستم کردند بر خویشتن فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ پس بکار نیامد و سود نداشت ایشان را آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ آن خدایان ایشان که میخواندند فرود از اللَّه بهیچ چیز لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ آن گه که عذاب آمد بفرمان خداوند تو وَ ما زادُوهُمْ و نفزود آن خدایان ایشان ایشان را غَيْرَ تَتْبِيبٍ (۱۰۱) مگر زیان کاری نمودن.
وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ و چنان است گرفتن خداوند تو إِذا أَخَذَ الْقُرى که شهرهای دشمنان بعذاب فرا گرفت وَ هِيَ ظالِمَةٌ و ایشان بر خود ستمکار و اللَّه نه بیدادگر، إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ (۱۰۲) گرفتن خداوند تو درد نمای است سخت

النوبة الثانية

قوله تعالى: قالُوا يا شُعَيْبُ أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ ابن عباس گفت: شعیب نماز بسیارکردید از آن جهت این سخن گفتند یعنی این نمازهای فراوان تو میفرماید تراکه ما را از پرستش بتان بازداری. حمزه وکسایی و حفص «أ صلاتك» خوانند بر لفظ واحد، یعنی أ قراءتك التي تقرأها فی صلوتك تامرك، و قیل دینك یامرك ان نترك ما یعبد آباؤنا من الاصنام، أَوْ أَنْ نَفْعَلَ این «او» بمعنی واو است، هم چنان که فلان گویند یرکب البغل او الفرس یعنی مرة هذا و مرة ذاك أَنْ نَفْعَلَ عطف است بر ما يَعْبُدُ نه عطف است بر أَنْ نَتْرُكَ یعنی أ صلاتك تامرك ان

نترك ما يعبد آباؤنا و فعلنا فى اموالنا ما نشاء. و آنچه ايشان در مال خويش ميكردند بخس بود دركيل و وزن و تكسير الدّراهم و الدّنانير، يعنى اذا تراضينا فيما بيننا بذلك فلم تمنعنا منه، ميگويد: ما خود رضا داديم و پسنديديم آنچه ميكنيم از بخس و تكسير، تو چرا ما را باز ميدارى. و در شواذّ خواندهاند «ما تشاء» به تاء، و برين قرائت أَنْ نَفْعَلَ عطف بر أَنْ نَتْرُكَ باشد و معنى آنست كه سفيان ثورى گفت: كان يأمرهم بالزّكاة فاجابوه بذلك. إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ اين سخن بر وجه استهزا گفتند و بوى ضدّ اين خواستند يعنى انك لانت السّفيه الغاوى. اين هم چنان است كه خزنه آتش بو جهل را گويند: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ و روا باشدكه اين سخن بتحقيق گفته باشند يعنى انّك فينا حليم رشيد فليس يحمل بك شقّ عصا قومك و لا مخالفة دينهم. هم چنان كه قوم صالح گفتند: يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا قَبْلَ هذا و الرّشيد يصلح للفاعل و المفعول، تقول: رشد رشدا و رشد فهو رشيد و ارشده اللّه فهو رشيد مرشد و مرشد فيهما جمعا.

قال: يا قَوْمِ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اى اخبرونى عما ترون فيما اقول ان كنت على بيان من ربى و برهان فيما ادعوكم اليه. وَ رَزَقَنِي مِنْهُ اى من اللّه، و قيل: من البيان. رِزْقاً حَسَناً حلالا طيّبا من غير بخس و تطفيف و ذلك انّه كان كثير المال. و قيل: رزقا حسنا، علما و معرفة و نبوة. جواب شرط محذوف است و إِنْ كُنْتُ اين كون حال است ميگويد: من كه بر بيان و بصيرت تمام و بر حجّتى روشن و روزى فراخ فراوان از مال و نعمت حلال و از علم و معرفت و نبوّت و رسالت و توفيق طاعت، أ فأعدل عنها و اتّبع الضلال؟ چه بينيد شما و چه گوئيد ازين برگردم و بر پى ضلالت روم؟

وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ يعنى لا انهاكم عن شىء ثمّ آتيه.

ميگويد: من شما را از چيزى نهى نكنم كه پس خود كنم بخلاف آنچه ميگويم و اين از نكوترين خطابهاست در قرآن و پندها كه علما را دادهاند و آن سه آيتاند در قرآن يكى اينست، ديگر أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ سه ديگر لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ بر علما واجب است نظر درين آيات كردن و حقّ آن بجاى آوردن وكار بند آن بودن، خود در آن پند پذيرفتن، و آن گه ديگران را در آن پند دادن، و باين معنى گفتهاند:

لا تنه عن خلق و تاتى مثله ... عار عليك اذا فعلت عظيم

و قال آخر:

و غير تقيّ يأمر النّاس بالتّقى ... طبيب يداوى و الطّبيب مريض.

وگفتهاند: يحيى معاذ هرگه كه بر سرير نشستى تا خلق را پند دهد، نخست اين بيت گفتيد:

مواعظ الواعظ لن تقبلا ... حتّى يعيها قلبه اوّلا

يا قوم ما اقبح من واعظ ... خالف ما قد قاله فى الملا

اظهر للنّاس من احسانه ... و بارز الرّحمن لمّا خلا.

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ اى ما اريد فيما آمركم به و انهاكم عنه الّا الاصلاح فيما بينى و بينكم بان تعبدوا اللّه وحده و تفعلوا ما يفعل من يخاف اللّه. ميگويد: من بآنچه ميفرمايم شما را جز صلاح كار شما نمىخواهم كه صلاح كار شما در آنست كه خداى را پرستيد، و او را طاعت دار باشيد، وكار نيكان و پرهيزگاران كنيد، آن گه گفت. مَا اسْتَطَعْتُ يعنى اين پندكه دادم، و صلاح شما كه خواستم، بقدر طاعت خويش كردم، و طاقت و وسع من بيش از ابلاغ و انذار نيست. امّا شما را بر طاقت داشتن در قدرت من نيست، كه آن جز بتوفيق اللّه نيست وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ يعنى و ما توفيقى لدعائكم الى الاسلام و ترك التّطفيف إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ اى فوّضت امرى اليه و استعنت به و وثقت به وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ ارجع فى السراء و الضّراء و اليه ارجع فى المعاد.

وَ يا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ اى لا يكسبنّكم و لا يحملنّكم كقول الشاعر:

و لقد طعنت ابا عيينة طعنة ... جرمت فزارة بعدها ان تغضبا.

و هو متعدّ الى مفعولين احدهما الكاف و الميم و الثانى أَنْ يُصِيبَكُمْ و الشّقاق المخالفة و المعاداة و ان يكون فى شقّ غير شقّه. و معنى الآية: لا يحملنّكم معاداتكم ايّاى أَنْ يُصِيبَكُمْ عذاب العاجلة مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ من الغرق أَوْ قَوْمَ هُودٍ من الريح العقيم، أَوْ قَوْمَ صالِحٍ من الرجفة و الصّيحة، وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ اين از بهر آن گفت كه ايشان قريب العهد بودند با هلاك قوم لوط كه شعيب را بر اثر لوط فرستادند. ميگويد: نه دير است تا ايشان را هلاك كردند، چرا بهلاك ايشان پند نپذيريد، و عبرت نگيريد، وگفته‌اند: ديار و وطن قوم لوط نزديك بود بايشان ميگويد: چرا در آن ديار و وطن ننگريد، و عبرت نگيريد، كه رب العزّة آن را چنان زير و زبركرده، و دمار برآورده؟

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ معنى استغفار و موضع اين ثُمَّ از پيش رفت، إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ رحيم بالمؤمنين ودود متحبب الى عباده و بالاحسان عليهم. ميگويد: خداوند من مهربانست. و بخشاينده بر مؤمنان، سخت دوست دار ايشان. و مهر اوكننده ميان خود و بندگان، بنيكوكارى كردن با ايشان وَدُودٌ بناء مبالغة است فعول بمعنى فاعل، و روا باشدكه فعول بمعنى مفعول بود، و بهر دو معنى صفت خداست، و او را سزاست، فانّه تعالى يودّ المؤمنين و يودّونه، كما قال جلّ و عزّ: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ و قال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ. و قال: سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا.

قالُوا يا شُعَيْبُ ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ اى ما نفهم الا اليسير مما تقول من التوحيد و البعث و النشور و وفاء الكيل و الميزان. وَ إِنَّا لَنَراكَ فِينا ضَعِيفاً اى ضعيف البدن. و قيل: قليل البصر بمصالح الدنيا و عمارتها و الانتفاع بها. و قيل: ضعيفا، اى ضريرا، يعنى ضعيف البصر. و فى لغة حمير: يسمى الضرير ضعيفا، وكان شعيب (ع) ضريرا و يسمّى الاعمى ضريرا لانه ضرّ بذهاب بصره، و يسمّى ايضا مكفوفا لانه كف عن التصرف بذهاب بصره. گفته‌اند: شعيب (ع) ضرير بود، از بس كه بگريسته بود از بيم خدا ضريرگشت، و او را خطيب پيغامبران ميگفتند، شيرين سخن بود و خوش نطق و پاك عبارت، و عشيره و قبيله وى فراوان بودند ازينجا بود كه قوم وى گفتند: لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ ميگويند، رهط وى چهار هزار بار هزار بودند همه بر ملّت ايشان نه بر ملّت شعيب، ازين جهت بايشان ميل داشتند و اكرام ايشان را ميگفتند لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ اى لولا عشيرتك و اقرباؤك لقتلناك بالرجم و هو من شر القتلات. و قيل: رجمناك سببناك و شتمناك، وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ لست عندنا من اهل الكرامة و التوقير. و قيل: و ما انت علينا بذى غلبة و ملك، وكانوا يسمون الملك عزيز.

قالَ يا قَوْمِ أَ رَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ الرهط و العصبة و النفر لا يقع الا على الرجال، چون ايشان گفتند: لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ شعيب بر ايشان انكار نمودگفت: تتركون قتلى لرهطى و اللّه عزّ و جلّ اولى بان تتّبع امره أ عشيرتى اعظم فى قلوبكم من اللّه و اللّه خالقكم و رازقكم؟ مرا در عشيرت من آزرم ميداريد، و ايشان را در دل خويش بزرگ ميدانيد، و در خداوند بزرگوار، وكردگار ذو الجلال كه آفريدگار، و روزى گمار، شماست مى‌آزرم نمى‌داريد؟ سزاتر و نيكوتر آن بودكه مرا در اللّه نگه داريد و از بهر وى آزرم داريد نه از بهر عشيرت.

وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا اين در نسق استفهام است، يعنى كه شما اللّه را پس پشت گرفته‌ايد، و فرمان وى بگذاشته‌ايد. الظهرى، من ولّيت عليك ظهرك، يقال: فلان جعل فلانا ظهريّا و القى حاجته وراء ظهره و جعل حاجته منه بظهر، قال اللّه عزّ و جلّ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ و امّا قوله: وَكانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً يعنى عونا لاعدائه عليه، و يقال: موليا عليه ظهره إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ عالم به مجاز عليه.

وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ قرأ ابو بكر مكاناتكم بالجمع، و المكانة المنزلة.

و قيل: مصدر، مكن مكانة اذا تمكن من الشّيء وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا اين آيت و نظاير اين در قرآن تهديدانند و اظهار غنا از خلق. و المعنى: اعملوا على ما انتم عليه إِنِّي عامِلٌ على ما انا عليه من طاعة اللّه و سترون منزلتكم بمنزلتى سَوْفَ تَعْلَمُونَ اينّا الجانى على نفسه و المخطى فى فعله مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ يذلّه و يفضحه وَ مَنْ هُوَ

كاذبٌ قيل: مَنْ فى محلّ النّصب. اى سوف تعلمون من هوكاذب. و قيل: و يخزى من هوكاذب.
و قيل: محلّه رفع تقديره، و من هوكاذب فيعلم كذبه و يذوق و بال امره وَ ارْتَقِبُوا اى انتظروا ما وعدتكم من العذاب إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ اى منتظر لكم العذاب فى الدّنيا و قيل: انّى مرتقب الرّحمة من اللّه.
وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا اى قضاؤنا فى قوم شعيب بالعذاب نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ قيل: الصّيحة الصّياح، صاح بهم جبرئيل فماتوا. و قيل: الصّيحة هاهنا العذاب و انّما اهلكوا بالحرّ و هم اهل يَوْمِ الظُّلَّةِ و قيل: بعث اللّه شعيبا الى مدين و الى اصحاب الايكة فاهلك اصحاب مدين بالصّيحة كما فى الآية، و اصحاب الايكة بالحرّ و يقويه ما بعده أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ و ثمود اهلكوا بالصّيحة فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ ميّتين صرعى هلكى، كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها اى كأن لم يكونوا فيها، اى فى ديارهم. و قيل: فى الدّنيا، اى كان لم يعيشوا فى الدّنيا و لم يكونوا من عمّارها. و قيل: كأن لم ينزلوها، يقال: غنينا بالمكان، اذا نزلنا به أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ اى انّهم قد بعدوا من رحمة اللّه عزّ و جلّ. و هو منصوب على المصدر، اى ابعدهم اللّه فبعدوا بعدا. بعد بالضّمّ ضدّ قرب، و بعد بالكسر هلك.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا و هى التورية و ما انزل فيها من الاحكام وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ حجّة واضحة نيّرة و هى العصا و الجراد و القمّل و الضّفادع و غيرها. و السّلطان من السّليط. و السّليط: ما يستضاء به، و من هذا قيل للزّيت سليط. و المبين الواضح و الموضح ايضا لانّ، ابان، يجيء لازما و متعدّيا. و قيل: السّلطان، الّذى خصّه اللّه به استيلاؤه على قلب من رآه، كما قال: وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي لم يره احد الّا احبّه ثمّ لم يأخذه فى اللّه ضعف و لا فشل، لطم وجه فرعون و هو رضيع كما فى القصّة و لطم وجه ملك الموت كما
فى الخبر «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ»
و قتل القبطى و اقدم بالجسارة على سؤال الرّؤية ففى جميع هذا تجاوز اللّه عنه لما اعطاه من السّلطان و القوّة إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا اى الملأ اتّبعوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ هذا جواب ل: فرعون فى قوله: وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ و قيل: ما امره ذا صلاح و قيل الرّشيد هاهنا بمعنى المرشد يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ يعنى يتقدّمهم فيقودهم الى النّار، يقال: قدمه يقدمه قدما اذا تقدّمه فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ ذكره بلفظ الماضى يحتمل وجهين: احدهما: فاوردهم فى الدّنيا النّار، اى موجبها و هو الكفر و الثانى: انّ الفاظ القيمة اكثرها جاء بلفظ الماضى تحقيقا فيكون المعنى يقودهم الى ان يوردهم فيدخل قبلهم و هم خلفه وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ اى بئس المدخل المدخول فيه النّار و هو ذمّ للنّار. و قيل: للواردين و اصله من الورد و هو اتيان الماء.
و قيل: الورد، الدّخول.
وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ اى فى هذه الدّنيا «لعنة» نزّه الجبّار عزّ و جلّ نفسه عن النّدم فى هذه الآية. درين آيت اظهار جلال و عزّت خود ميكند و پاكى و تقدّس خود از ندم و پس آورد بخلق مى‌نمايد يعنى پاكست و منزّه خداوند ذو الجلال، و كردگار بركمال، از آنچه بركرد وى پشيمانى رود، يا فعل وى بر وى تاوان آيد، يا از پس آورد او را بيم بود. وَ أُتْبِعُوا فِي هذِهِ لَعْنَةً ميگويد: درين جهان لعنت بر پى ايشان داشتند، كس را نبينى كه ايشان را ياد كند، كه نه لعنت بر ايشان كند، هم مؤمنان بر ايشان لعنت ميكنند در زمين، و هم فريشتگان در آسمان، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ و همچنين فردا در قيامت فريشتگان بر ايشان لعنت كنند بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ اى بئس العطاء المعطى اللّعنة بعد اللعنة. وكلّ شىء جعلته عونا لشىء و اسندت به شيئا فقد رفدته به، يقال: عمدت الحائط و اسندته و رفدته بمعنى واحد. معنى آنست كه: فردا در قيامت كه مؤمنانرا بهشت عطا دهند عطاى كافران لعنت بود پس لعنت، و بد عطائى است ايشان را لعنت ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْقُرى اين هم چنان است كه در عقب خبر نوح گفت: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ، ذلِكَ اى هذا الّذى اخبرت من اخبار القرى و الامم نَقُصُّهُ عَلَيْكَ نبيّنه لك و نتلوه عليك، فحذّر قومك من مثل عذاب الامم الخاليه. ميگويد: اينست خبر شهرها و امّتها و سرگذشت ايشان، و عذاب و

هلاك كه فرو گشادند بر ايشان، يعنى كه قوم خود را و عرب را بترسان، و بيم نماى ايشان را از مثل آن عذاب، آن گه گفت: مِنْها قائِمٌ از آن شهرها هست كه اينز بر پاى است و خراب نگشته چون قسطنطنيه و هرمين مصر و كنيسه رها وَ حَصِيدٌ و هست از آن كه خراب شده و نيست گشته چون خورنق و سدير و غمدان و سيلجين و بارق و ما رب و عماد عاد و امثال آن. وگفته‌اند: «قائم» ديار قوم هود است و قوم صالح كه آثار و اطلال آن پيدا است و حَصِيدٌ ديار قوم نوح و قوم لوط كه آن را هيچ اثر و طلل نيست.

وَ ما ظَلَمْناهُمْ بالعذاب وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ بالكفر و المعصية. انّى يجوز الظّلم فى وصفه و تصرّفه فى ملكه بحق الهيّته و المتصرّف فى مطلق ملكه متحكّم بحسب ارادته و مشيّته و اذا لم يتوجّه لخلق عليه حق فكيف يجوز الظّلم فى صفته، فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ اى ما نفعتهم و لا دفعت عنهم آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْ‌ءٍ اى شيئا من العذاب لَمَّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ اى قضاؤه بعذابهم فنزل بهم عقابه وَ ما زادُوهُمْ اى ما زادتهم عبادتها غَيْرَ تَتْبِيبٍ اى غير تخسير و هلاك، التّباب الخسار، يقول تعالى: وَ ما كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ و منه قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ اى خسرت.

وَكَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ اى هكذا يعذّب كفّار مكة كما عذب الامم الخالية، اى مثل هذا الاخذ الّذى اخذ اولئك يأخذ القرى يعنى اهل القرى اذا كفروا، و المراد بالاخذ العقوبة: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ اى مؤلم شَدِيدٌ يعسر زواله، كقوله: إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ، روى ابو موسى قال قال رسول اللَّه (ص): ان اللَّه يمهل الظّالم و روى يملى الظالم، فاذا اخذه لم يفلته. ثم قرأ وَكَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قالُوا يا شُعَيْبُ أَ صَلاتُكَ تَأْمُرُكَ الآية. شعيب (ص) متعبّد بود، بر اداء طاعات و تحصيل عبادات پيوسته حريص و بر آن مواظب بود، ساعت شب بنماز مستغرق داشتيد و هنگام روز بلفظ شيرين و بيان پر آفرين پيغام حق با قوم خويش گزارديد و ازين سخنان كه ربّ العزّة از وى حكايت ميكندكمال كفايت و وفور عقل و نور بصيرت و حصول سكينه در دل وى پيداست، و ذلك قوله: إِنْ كُنْتُ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي اين بيّنت كه نوريست كه در دل تابد، تا خاطر از حرمت پركند، و اخلاق را تهذيب كند و اطراف را ادب كند، نه پيش دعا حجاب گذارد، نه پيش فراست بند نه پيش اميد ديوار، از اينجا آغازكند علم ربّانيان، و يقين عارفان، و ناز دوستان.

وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً باز نمود و بيان كرد كه آنچه يافتم و ديدم، نه از خود يافتم، و نه بمردى و قوّت خود بآن رسيدم، بلكه آن رزق الهى است، موهبت ربّانى و لطف ايزدى، همانست كه مصطفى (ص) گفت: «انا سيّد ولد آدم و لا فخر»

كرامتى عظيم، و نواختى كريم، از خداى كريم، و بدان فخر مى‌نيارم، كه نه مكتسب منست، و نه بجلادت و قوّت من، تا بآن فخر توانم كرد، موهبت الهى است، و عطاء ربّانى بفضل خود كارى ساخته و پرداخته، و بى ما راست كرده. وگفته‌اند: رزق حسن، دوام نعمت است بى‌مئونت، وكمال صفات بى وسيلت، دوام نعمت غذاى نفس است مركب خدمت را، وكمال صفاوت غذاى روح است مركز مشاهدت را، و از رزق حسن است كه كردار مخالف گفتار نبود، چنان كه شعيب گفت: وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ.

بو عثمان گفت: واعظ نيست اوكه بزبان خلق را پند دهد، و آنچه گويد خود نكند، حكيم نيست اوكه بر زبان حكمت راند، و اعمال و سيرت وى بر وفق حكمت نبود، و در اخبار بيارندكه اللَّه تعالى به عيسى وحى فرستاد كه: يا عيسى عظ نفسك فان اتّعظت فعظ النّاس، و الا فاستحى منّى. و يقال: من لم يكن له حكم على نفسه فى المنع عن الهوى، لم يمض له حكم على غيره فيما يرشده اليه من الهدى. و فى الخبر: «من ازداد علما و لا يزدد هدى، لم يزدد من اللَّه الا بعدا هركه وى را علم افزايد، و آن گه راه هدى برو نگشايد. از حقّ او را جذر دورى نيفزايد. اما ميدان بيقين كه كليدگنج هدى توفيق است، كوشش بطاعات، و يافت درجات بتوفيق است،

طوبى آن‌کس که توفیق او را رفیق است، بنده بجهد خودکجا رسد اگر توفیق نبود، نجات خودکی تواند، بی مرکب توفیق راه بحقّ چون برد. ربّ العزّة حکایت میکند از قول شعیب که گفت: وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ توفیق چوگانست، و بنده‌گوی و انابت میدان، ذکر بر زبان، و آوای برّ درگوش و ثمره وعد در دل و تازگی منّت در جان.

پیر طریقت‌گفت: تا جان در تن است، و نفس را بر لب‌گذر است، و هشیاری حاصل است، از عبودیت چاره نیست. راست است‌که طاعت بتوفیق است، امّا جهد بگذاشتن روی نیست، راست است‌که معصیت بخذلان است، امّا جذر فروگذاشتن شرط نیست، اندیشیدن‌که رهی توانستی‌که‌گناه نکردید، سر همه‌گناه است، و این سخن‌گناه‌کار را عذر پنداشتن هم ازگناه است، الهی! عزّت تراگردن نهادیم، و حکم ترا جان فداکردیم، ما را می‌گویی‌که مکن و در می‌افکنی، و می‌گویی‌که‌کن و فانمیگذاری، ما را جای خصومت و ترا جای عزّت، پس ما را چه ماند مگرگردن نهادن بطاعت.

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ میگوید: آمرزش خواهید از خداوند خویش‌که وی آمرزگار است، و رهی نو از نه بسزای رهی بل بسزای خویش هر چندکه رهی را جرم بسیار است، آخر فضل مولی پیش الطاف ربوبیّت است، که‌کرم خود بر صفت عبودیّت عرضه میکند، که هر چه از رهی تقصیر است، بی‌نیازی من برابر آنست، و هر چه ازو ناپسندیده است، مهربانی من بر سر آنست، و هر چه رهی را امید است، فضل من برتر از آنست. إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ الودود الّذی یتحبّب الی عباده بالاحسان الیهم. ودود اوست‌که بمهربانی نواخت خود بر بنده نهد، و نعمت بر وی پیاپی ریزد، تا بنده او را دوست شود. ازینجا بودکه با داود (ع) گفت‌که: «یا داود حبب الی عبادی» راه ما بر بندگان ما روشن‌دار، و دوستی ما در دل ایشان افکن، و نعمت ما با یاد ایشان ده، و سخنان ما در دل ایشان شیرین‌کن، و بگوی من آن خداوندم‌که با جودم بخل نه، و با علمم جهل نه، و با صبرم عجز نه، و با غضبم ضجر نه، در صفتم تغیّر نه، و درگفتم تبدّل نه، ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ پس اگر بنده تقصیرکند، و حقّ این‌کرامت بنشناسد، و شکر نعمت بنگزارد او را عتاب‌کند وگوید: یا بن آدم ما انصفتنی أتحبّب الیك بالنّعم، و تتمقّت الیّ بالمعاصی، خیری علیك نازل و شرّك الیّ صاعد، رواه علی بن ابی طالب (ع) عن النبی (ص) عن اللّه عزّ و جلّ: یا بن آدم... و ذکر الحدیث.

۹ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درین نشانی است، لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ او را‌که از عذاب آن جهانی ترسان است، ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ آن روز روزی است‌که آن را مردمان فراهم خواهند آورد، وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ (۱۰۳) و آن روز روزی است‌که داور و داده و دادخواه حاضر.

وَ ما نُؤَخِّرُهُ با پس نمیداریم آن روز را، إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ (۱۰۴) مگر هنگامی شمرده را.

يَوْمَ يَأْتِ آن روز آید، لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ سخن نگوید هیچ‌کس مگر بدستوری اللّه، فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ (۱۰۵) از ایشان بود بد بخت و از ایشان بود نیکبخت

فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا امّا ایشان‌که بد بخت آیند، فَفِي النَّارِ ایشان در آتش‌اند. لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (۱۰۶) ایشان را در آن ناله‌ای زار و خروشی سخت

خالِدِينَ فِيها ایشان‌اند جاویدان در آن، ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ همیشه تا آسمانها و زمینها برپایست، إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ مگر آنچه خداوند تو خواست إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ (۱۰۷) خداوند تو همه آن‌کندکه خود خواهد.

وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا و امّا ایشان‌که نیکبخت آیند، فَفِي الْجَنَّةِ در بهشت‌اند ایشان خالِدِينَ فِيها جاویدان در آن، ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ همیشه تا آسمان بود و زمین، إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ مگر آنچه خداوند تو خواست، عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ (۱۰۸) عطای اوست و بخشیدنی هرگز نه بریدنی.

فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ نگركه درگمان نباشی، مِمَّا يَعْبُدُ هؤُلاءِ از اينچه ايشان می‌پرستند، ما يَعْبُدُونَ إِلَّا كَما يَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ نمی‌پرستند مگر هم چنان‌که پدران ايشان می‌پرستيدند پيش فا وَ إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ و ما بايشان خواهيم سپرد بهره ايشان، غَيْرَ مَنْقُوصٍ (۱۰۹) بهره‌ای ناکاسته.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را دين داديم و نامه تورات، فَاخْتُلِفَ فِيهِ در آن دوگروه‌گشتند، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ و اگر نه سخنی پيش شده بوديد از خداوند تو لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ ميان ايشان كار برگزارد آمديد وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (۱۱۰) و مشركان درگمان می‌باشند ازكار گمانی دل شورنده.
وَ إِنَّ كُلًّا و نيست هيچ‌كس از همه لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ مگر بايشان خواهد سپرد كردارهای ايشان خداوند تو إِنَّهُ بما يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۱۱) که او بآنچه ايشان ميکنند دانا است و از آن آگاه.
فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ می‌پای و يكسان می‌باش بر راستی و درستی چنان‌که فرمودند ترا، وَ مَنْ تابَ مَعَكَ و هركس راكه با مسلمانی آمد با تو، وَ لا تَطْغَوْا و نافرمان و اندازه درگذراننده مبيد إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱۱) که او بآنچه شما ميكنيد بينا و داناست.
وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و با ستم‌كاران مچسبيد»
و مگرائيد فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ كه آتش بشما رسد با ايشان وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ و نه شما را يار بود فرود از اللَّه، ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ (۱۱۳) و نه آنكه شما را ياری دهند.
وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ بپای‌دار نماز برد وگوشه روز، وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ و دو نماز شب فراهم نزديك شام و خفتن، إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ که‌كارهای نيكو ناپيداكند و ببردكارهای زشت، ذلِكَ ذِكْرى لِلذَّاكِرِينَ (۱۱۴) اين فرمان و اين وعد يادگاری است ياد دار آن را.
وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۱۱۵) و شكيبايی كن كه اللَّه ضايع نكند مزد نيكوكاران.
فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ چرا نبود ازگروهان‌كه پيش از شما بودند، أُولُوا بَقِيَّةٍ هشياران و زيركان و دانايان، يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِي الْأَرْضِ كه باز زدند از تباهی‌كردن در زمين، إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ مگر اندكی كه بودند از آنكه ما رهانيديم وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ و بيدادگران را بر پی فراخ جهانی و فراخ توانی و توانگری‌كردند تا بر پی آن ايستادند، وَ كانُوا مُجْرِمِينَ (۱۱۶) بدان بودند و در عذاب جرم ايشان را بود.
وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ و خداوند تو هرگز آن را نبود و نخواست شهرهايی راكه هلاك‌كردكه آن را ببيداد هلاك‌كند، وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ (۱۱۷) و اهل آن شهرها نيك فعل و نيكوكار و بصلاح.
وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ و اگر خداوند تو خواستيد لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً مردمان را همه يك دين و يك دل و يك راه كرديد وَ لا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ (۱۱۸) و هميشه جدا جدا خواهند بود.
إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ مگر ايشان‌كه اللَّه ايشان را بر راه راست بداشت ببخشايش خويش، وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ و ايشان آن را آفريد، وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ و سپری گشته برفت سخن خداوند تو، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ كه حقاكه پركنم ناچاره دوزخ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۱۹) از پری و آدمی اهل آن همه از ايشان.
وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ و همه‌كه بر تو ميخوانيم از خبرهای پيغامبران، ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ آنست‌كه دل ترا بآن با جای می‌آريم و بر جای بميداريم، وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ و درين پيغام‌كه بتو فرستاديم بتو همه راستی آمد و درستی، وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرى لِلْمُؤْمِنِينَ (۱۲۰) و پندی و يادگاری گرويدگان را.
وَ قُلْ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ وگوی ايشان راكه به نمی‌گروند، اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ كه بر همان عادت خويش ميكنيد آنچه ميكنيد و بر همان خوی خويش می‌زئيد و می‌باشيد إِنَّا عامِلُونَ (۱۲۱) تا ما در آن خويش می‌باشيم و می‌كنيم.
انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۲۲) و بودنی را بشما و بما چشم ميداريد تا ما ميداريم.

وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خدایراست علم همه گذشتها و بودنیها و نهانیها در آسمان و زمین، وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ و با او خواهندگردانید همه کار تا با اوگردد، فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ او را پرست وکار با او سپار و پشت با او بازکن، وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱۳۲) و خداوند تو ناآگاه نیست از آنچه میکنند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً اى انّ فى ذلك الّذى نزل بالامم المهلكة من انواع العذاب، لعبرة لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ اعتقد صحته و وجوده. و قيل: «لآية» اى علامة انّ اللَّه ينجز وعده للمؤمنين و للانبياء ان ينصرهم ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ يحشر الخلائق كلهم فيه و ليس يوم بهذه الصفة الا يوم القيمة وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ يشهده اهل السماوات و الارضين. و فى تفسير شاهد و مشهود ان الشاهد محمد (ص) و المشهود يوم القيامة قال مقاتل: يشهده الربّ عز و جلّ فى ملائكته لعرض الخلائق و حسابهم. و فى الخبر الصحيح عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): «يجمع اللَّه الخلق يوم القيمة فى صعيد واحد ثم يطلع عليهم رب العالمين فيقول يتّبع كل انسان ماكان يعبد و يبقى المسلمون فيطلع عليهم و يعرفهم نفسه، ثم: يقول انا ربكم فاتبعونى.

وَ ما نُؤَخِّرُهُ الى اليوم المذكور إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ سنوه و شهوره و ايامه و ساعاته ميگويد: ما روز قيامت با پس نمی‌داریم مگر هنگامی شمرده را یعنی که: سالها و ماهها و روزها و ساعتها از آن روزکه دنیا بیافریدیم تا وقت قیامت همه شمرده‌ایم و دانسته، و در علم قدیم خود مقررکرده، و نام زده شده، و از خلق پوشیده داشته، که چند سال و چند ماه و چند روز و چند ساعت بخواهدگذشت تا پس قیامت بود، چون آن روزگار بسر آید قیامت بود که یك ساعت در پیش نیفتد و با پس نبود. و قیل: ان ذلك الوقت سبعة آلاف سنة منذ خلق اللَّه الدنيا الى ان تنقضى.

«يوم يأتى» اثبت الياء مكى و يعقوب وصلا و وقفا، مدنى و ابو عمرو و الكسائى، وصلا و حذفها الباقون فى الحالين، و اثباتها و حذفها لغتان، تقول العرب: لا ادر، فتحذف الياء و تجتزى بالكسرة و ذلك لكثرة الاستعمال، و الاجود فى النحو اثبات الياء. گفته‌اند يَوْمَ يَأْتِ اين يَوْمَ بمعنى حين است، اى حين ياتى ذلك اليوم الذى يجمع فيه الخلائق لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ اى لا تتكلم نفس فيه و لا تنفع من شفاعة او وسيلة إِلَّا بِإِذْنِهِ تبارك و تعالى. ميگويد: روز رستاخیز روزی صعب است، و هول آن عظیم، هیچ کس زهره ندارد که سخن گوید در آن روز، و نه هیچ کس شفاعت کند، یا و سیلتی بر سازد مگر بدستوری اللَّه. همانست که جایی دیگرگفت: لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ و روا باشدکه از درازی روز قیامت در آن مواطن و مواقف بود در بعضی مواقف سخن گویند چنان که گفت: وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ و در بعضی نگویند چنان که گفت لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ.

لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ و آن گه در آن روز خلق دو گروه باشندگروهی اهل شقاوت که در ازل شقی بودند و گروهی اهل سعادت که در ازل سعید آمدند فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ كتبت عليه الشقاوة و منهم سعيدكتبت عليه السعادة.

روى عن عمر قال: لمّا نزلت: فمنهم شقى و سعيد، قلت: يا رسول اللَّه فعلام نعمل اذا على شيء قد فرغ منه ام على على شيء لم يفرغ منه؟ قال: بل على شيء قد فرغ منه يا عمر و جرت به الاقلام و لكن كلّ ميسّر لما خلق له.

فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ الزفير اول نهيق الحمار و الشهيق آخره، شبّه اصواتهم فيها بانكر الاصوات قال ابو العالية الزفير فى الحلق و الشهيق فى الصدر و الزفير اصله من المزفور و هو الشديد الخلق، و الشهيق اصله الطول من الجبل الشاهق.

خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وگفته‌اند سماوات اینجا اطباق دوزخ است و ارض ادراك آن. و در دیگر آیت سماوات اطباق بهشت است و ارض تربت آن، و مستقیم‌تر وجه آنست در هر دوكه آن كنايت است از

تابید بر مذهب عرب که گویند: لا اکلّمك و لا افعل ذلك ما ذرّ شارق، و طلع کوکب، و هبّت ریح، و حتی یعود اللبن فی الضرع، و حتی یعود امس، و یبیض الغراب، و حتی یرجع السهم علی فوقه. و منه قول الشاعر:

ترجّی الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا

و قال امرؤ القیس: و انی مقیم ما اقام عسیب باین همه درازی روزگار خواهند و معنی ابد. آن گه گفت: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ این «ما» بمعنی من است یعنی الّا من شاء ربك، و هم قوم موحدون یخرجون من النّار و یدخلون الجنة. میگوید: جاوید در دوزخ باشند همیشه مگر قومی موحدان گنه کاران که پس از آن که عذاب چشیدند اللّه خواست که ایشان را از دوزخ بیرون آرد و ببهشت فرستدکه شقاوت ایشان بحکم ازل ابدی نبود و بر وفق این خبر مصطفی است (ص).

روی جابر بن عبد اللّه قال قرأ رسول اللّه (ص): فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا الی قوله: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ فقال (ص): «ان شاء اللّه ان یخرج اناسا من الّذین شقوا من النّار فیدخلهم الجنة فعل»

و قال (ص): «یخرج قوم من النّار بعد ما یصیبهم منها سفع فیدخلون الجنة فیسمیهم اهل الجنة الجهنمیین»

و در دیگر آیت باین قول معنی آنست که: نیکبختان جاوید در بهشت باشند إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من قدر مکث المعذبین فی النّار من الموحدین من لدن دخولها الی ان دخلوا الجنّة، مگر قومی از موحّدان که مدتی در آتش باشند و خداوند تو خواست که ایشان را بیرون آرد و ببهشت فرستد فهؤلاء لم یشقوا شقاء من یدخل النار علی التابید و لا سعدوا سعادة من لا تمسّه النّار. و فی ذلك ما روی عن ابن عباس قال: قوم من اهل الکبائر من اهل هذه القبلة یعذّبهم اللّه بالنار ما شاء بذنوبهم ثم یأذن لهم فی الشفاعة فیشفع لهم المؤمنون فیخرجهم من النار فیدخلهم الجنة فسماهم اشقیاء حین عذّبهم فی النار. فقال: فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ حین اذن لهم فی الشفاعة اخرجهم من النّار و ادخلهم الجنّة و هم، هم قال: وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا یعنی بعد الشقاء الّذی کانوا فیه فَفِي الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها (ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ) إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ یعنی الّذین کانوا فی النّار. قولی دیگرگفته‌اندکه آسمانها و زمین آسمان دنیا و زمین دنیا است و «الا» بمعنی سوی است چنان که کسی گوید لوکان معنا رجل الا زید یعنی سوی زید لقاتلنا، اگر با ما مردی بودی بیرون ازین زید ما قتال کردیمی همچنین معنی آیت آنست که ایشان جاوید در آن باشند ما دام که این آسمانها و زمین بر پای است که نهایت دیدار شما است که از ابد خود همین دیدید بیرون از آن ابد جاودانه که در علم ما است و بخواست ما است که علم مخلوق بدان نرسد و هرگز منقطع نشود. و قال قتادة: تبدل هذه السماء و هذه الارض فالمعنی: خالدین فیها ما دامت السماوات تلك السماء و تلك الارض المبدلتان من هاتین.

و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من زیادة اهل النار فی العذاب و اهل الجنة فی النعیم. و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ من کونهم فی مهلة الدنیا و فی التراب علی طول البلی و فی الموقف حتی تظهر النّار. و قیل: إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ و هو لا یشاء ان یخرجهم، یعنی لو شاء ان یرحمهم لقدر و لکنّه، لکنّه اعلمنا انهم خالدون ابدا.

روی ابو هریرة قال، قال رسول اللّه (ص): «یؤتی بالموت یوم القیمة فیوقف علی الصراط فیقال یا اهل الجنة فیطلعون خائفین وجلین بان یخرجوا من مکانهم الذی هم به، ثم یقال: یا اهل النّار فیطلعون فرحین مستبشرین ان یخرجوا من مکانهم الذی هم به، فیقال لهم: هل تعرفون هذا؟ فیقولون: نعم، ربنا هذا الموت فیامر به فیذبح علی الصراط، ثم یقال للفریقین خلود لا تجدون فیها موتا ابدا.

وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا قرأ حمزة و الکسائی و حفص عن عاصم: سُعِدُوا بضم السین، و الوجه انه مبنی للمفعول به من قولهم: سعدت الرجل اسعده سعدا فهو مسعود، و یکون متعدیا لسعدکما یقال: خزنته فخزن هو، و قرأ الباقون سَعِدُوا بفتح السین، و الوجه انه فعل لازم مبنی للفاعل علی وزن فعل یقال سعد فلان یسعد سعادة فهو سعید،

كما يقال شقى يشقى فهو شقى و السعد سبب الخبركما ان ضده من النحس سبب الشر خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذ اى غير مقطوع عنهم. عطاء نصب على المصدر، اى اطلعوا عطاء، قال وكيع كفرت الجهمية باربع آيات من كتاب اللّٰه عز و جل فى وصف نعيم الجنة قوله: لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ قالوا تقطع و تمنع. و قوله: أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها قالوا: لا يدوم. و قوله: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ قالوا: لا يبقى. و قوله: عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذ قالوا: يجذ و يقطع.

فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ المرية، الشك، و الفعل منه: امترى و تمارى و مارى غيره مماراة و مراء، در معنى اين آيت سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه لا تشك ان عبادة ما يعبدونه ضلال، اى محمد نگر بگمان نباشى كه پرستش اين بتان كه قريش آن را مى‌پرستند ضلال است وگمراهى. ديگر معنى لا تشكّ انها تقليد لآبائهم و اقتداء منهم بهم، بگمان مباش كه ايشان باين عبادت بتان تقليد پدران خويش ميكنند و بر پى اسلاف خويش مى‌روند. قول سوم آنست كه كفار دو فرقت‌اند، فرقتى نفى صانع ميكنند، و بوجود صانع بهيچ حال اقرار نمى‌دهند، و فرقتى بوجود صانع اقرار ميدهند اما با وى انباز مى‌گيرند و بتان و طواغيت را مى‌پرستند، ميگويد: لا تشك فى انّ هؤلاء فى الكفركهؤلاء نگر بگمان نباشى كه اينان همه دركفر يكسان‌اند و هر دو فرقت گمراهند ما يَعْبُدُونَ إِلَّا كَما يَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ اى هم كآبائهم فى الكفر و التقليد. و قوله: كَما يَعْبُدُ يعنى كما كان يعبد فحذف لانّ قَبْلُ يدل عليه وَ إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ حظّهم غَيْرَ مَنْقُوصٍ يعنى حظهم من الرزق. و قيل: من الخير و الشرّ. و قيل: من العذاب.

روى اوسط بن عمرو البجلى قال: قدمنا المدينه فالفيت ابا بكر على المنبر يخطب الناس فسمعته يقول قام فينا رسول اللّٰه (ص) قال سألوا اللّٰه العافية فانّه لم يعط احد افضل من معافاة بعد يقين و اياكم و الريبة فانه لم يؤت احد اشد من ريبة بعدكفر.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ هذا تسلية للنّبى (ص) ب: موسى و ما كان يلقاه من قومه من تكذيبهم ايّاه و اختلافهم فى التورية ميگويد: موسى را تورات داديم و اهل تورات در آن دو گروه گشتند قومى بوى ايمان آوردند و استوارگرفتند و قومى كافر شدند و دروغ زن گرفتند، ايشان با تورات همان كردندكه قوم تو با قرآن. گفته‌اند: اين اختلاف ايشان بعد از بعثت مصطفى است يعنى اختلف من بعد ما اتاهم محمد، فى تصديق ما نزّل فيها من خبر نبوّة محمد وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخير العذاب عن امّة محمد الى يوم القيامة لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ يعنى لاهلكوا فى الدّنيا و فرغ من عذابهم. و قيل: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ بتأخير العذاب عن اهل الكتاب لاهلكوا حين اختلفوا فى التورية وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ اى من التورية. و قيل: من القرآن مُرِيبٍ ذى ريب موقع فى الرّيب و التّهمة وَ إِنَّ كُلًّا لَمَّا بتشديد إِنَّ و تخفيف «لما» قرائت بو عمر وكسايى و يعقوب است و باين قرائت «ما» بمعنى من است چنان كه اهل حجازگويند: سبحان ما سبّح له الرّعد، اى من سبّح الرّعد و لام در «لما» لام تأكيد است كه در خبر «ان» شود و لام لَيُوَفِّيَنَّهُمْ لام قسم محذوف مضمر است، و التقدير: و اللّٰه ليوفينهم. ميگويد: همه كه دشمنان‌اندكتابى و مشرك همه آنست كه حقّا كه بايشان خواهد سپرد جزاى كردارهاى ايشان خداوند تو. و روا باشدكه «ما» زيادت باشد زيدت بين اللّامين ليفصل بينهما كراهة اجتماعها. ابن كثير و نافع إِنَّ كُلًّا لَمَّا هر دو بتخفيف خوانند و اين هم بر معنى قرائت اوّل است و اصل ان «ان» بوده فخففت و بقى عملها. شامى و حمزه و حفص إِنَّ كُلًّا لَمَّا نون و ميم هر دو بتشديد خوانند، و الوجه انّ الاصل فيه: و انّ كلّا لمن ما ليوفينّهم، فوصلت «من» الجارة بما فانقلبت النّون ميما للادغام فاجتمعت ثلاث ميمات فحذفت احديهنّ فبقى لَمَّا بالتشديد و «ما» بمعنى من كما ذكرنا و اسم لجماعة النّاس كما قال تعالى: فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ اى من طاب. و المعنى: و انّ كلّا لمن الّذين لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ و قرائت ابو بكر از عاصم إِنَّ كُلًّا بتخفيف نون است و «لما» بتشديد ميم، و الوجه انّ «ان» على ما سبق من انها مخفّفة من الشديدة و لما

على ما ذكرنا من انّ اصله من ما و اللّام هى الّتى تدخل على خبر «ان» و اللّام فى لَيُوَفِّيَنَّهُمْ هى اللام القسم على ما سبق فى الجميع، و التّقدير: و ان كلّا لمن ما و اللّه لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ و «ما» بمعنى «من» كما ذكرنا. و يجوز ان يكون «ان» للجحد، بمعنى: «ما» و انتصاب كُلًّا بنزع الخافض، و التّقدير: و ان من كلّ، و «لما» بمعنى: الّا، و المعنى: ما كلّ من المؤمن و الكافر و البرّ و الفاجر الّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ كقوله: إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ اى ما كلّ نفس الّا عليها حافظ إِنَّهُ بما يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ يعلم الصّالح منهم و غير الصّالح.

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ هذا الكلام هاهنا و فى سورة حم شامل كلّ امر خوطب به رسول اللّه (ص) فى القرآن و خارجه، يقول: استقم يا محمدكما امرك ربّك و بلّغ الرّسالة و ادع النّاس الى الايمان باللّه، ميگويد: راست باش و راست زى بر بردبارى و هشيارى و مردى و مردمى و جوانمردى و خدا ترسى و خدا پرستى پيغام برسان و خلق بر دين حقّ خوان. و قيل: استقم على القرآن و لا تشرك بى شيئا و توكّل علىّ فيما ينوبك.

قال: السدى الخطاب للنبىّ و المراد به امّته و قال ابن عبّاس: ما نزلت على رسول اللّه (ص) فى جميع القرآن آية كانت اشد و لا اشقّ عليه من هذه الاية، و لذلك قال لاصحابه، حين قالوا لقد اسرع اليك الشيب، فقال: شيّبتنى سورة هود وَ مَنْ تابَ مَعَكَ يعنى من اسلم و آمن بك فليستقيموا وَ لا تَطْغَوْا اى لا تجاوزوا امر اللّه إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ يعلم اعمالكم فيجازيكم عليه.

وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا اى لا تميلوا اليهم و لا تطمئنّوا الى قولهم و لا تداهنوهم من قوله: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ و قيل: الرّكون الى الظلمة الرّضا بعمل الظّلمة، اى لا ترضوا باعمالهم فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و يقال: لا تصاحب الاشرار فانّ ذلك يحرمك صحبة الاخيار. تقول: ركن اليه يركن ركنا و ركن يركن ركونا.

و قال قوم: ركن يركن، و هى شاذّة نادرة و افصح اللّغات: ركن يركن، و الرّكن ناحية من الجبل او الحائط قويّة. و بدانكه مسّ در قرآن بر سه وجه است: يكى بمعنى اصابت چنان كه درين آيت گفت: فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ اى يصيبكم لفحها. و در سورة الاعراف گفت: مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ اى اصاب آباءنا الشدّة و الرّخاء.

و در سورة ص گفت: مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ اى اصابنى و در سورة الحجرگفت: لا يَمَسُّهُمْ فِيها نَصَبٌ اى لا يصيبهم. و در آل عمران گفت: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ اى ان تصبكم. وجه دوم مسّ بمعنى جماع، كقوله: فى البقرة ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ يعنى ما لم تجامعوهن وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ. و فى الاحزاب ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ يعنى من قبل ان تجامعوهنّ. وجه سوم مسّ است بمعنى خبل، و ذلك فى قوله تعالى: الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ، قوله: وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِياءَ اعوان يمنعونكم من عذاب اللّه ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ حال و ليس بعطف اى حالكم حينئذ هذا.

وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ ميگويد: بپاى دار نماز بر دوگوشه روز يك طرف نماز بامداد و يك طرف نماز ديگر وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ يعنى نماز شام و خفتن. اين قول حسن است، مجاهدگفت: طَرَفَيِ النَّهارِ نماز بامداد است و پيشين و ديگر وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ شام و خفتن تا هر پنج نماز جمع كند، مقاتل گفت: صلاة الفجر و الظّهر طرف و صلاة العصر و المغرب طرف وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ العشاء الآخرة.

ازهرى گفت: طَرَفَيِ النَّهارِ، غدوّه و عشيّه فصلاة الفجر فى احد الطّرفين و صلاة الظّهر و العصر فى الطّرف الآخر و تسمّيان صلوتى العشى وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ، اى ساعات اللّيل من اوله و فيها المغرب و العشاء الآخرة، و انما سمّيت الساعات التي فى اوّل الليل زلفا، لقربها من النّهار واحدتها زلفة مثل غرفة و غرف و ركبة و ركب. و نصب طرفى و زلفا على الظّرف كما تقول: جئت طرفى النّهار و اوّل اللّيل. و قيل: يعنى صلوتى العشاء لزلفة احديهما من الأخرى و قربها منها.

إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ يعنى ان الصلوات الخمس. يكفّرن ما بينهنّ من الخطايا الصغائر. و عن ابى عثمان قال: كنت مع سلمان تحت شجرة فاخذ غصنا منها يابسا فهزّه حتّى تحاتّ ورقه. ثم قال لى سلمان: الا تسئلنى لم

افعل هذا؟ فقلت: و لم تفعله؟ قال: انّ المسلم اذا توضأ ثمّ احسن الوضوء ثمّ صلّى الصلوات الخمس تحاتّ خطاياه كما تحاتّ هذا الورق. ثمّ تلا هذه الآية: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ الآية.
و روى انّ ابا اليسر عمرو بن غزية الانصارى كان يبيع التمر، فاتته امراة تبتاع تمرا، فقال: انّ فى البيت تمرا اجود منه فهل لك فيه؟ قالت: نعم. فذهب بها الى بيته، فضمها الى نفسه و قبّلها. فقالت: اتّق اللّه. فتركها و ندم على هذا فاتى النبى (ص) و قال: يا رسول اللّه ما تقول فى رجل راود امرأة عن نفسها. و لم يبق شيئا مما يفعل الرّجال بالنّساء الّا ركبه غير انه لم يجامعها. فقال: عمر لقد سترك اللّه لو سترت على نفسك، و لم يرد عليه رسول اللّه (ص) و قال: انتظر فيه امر ربى، و حضرت صلاة العصر فصلى النبى ص العصر فلمّا فرغ اتاه جبرئيل ع بهذه الآية فقال النبى (ص) اين ابو اليسر؟ فقال: ها انا ذا يا رسول اللّه، قال: أ شهدت معنا هذه الصلاة؟ قال: نعم. قال: اذهب فانّها كفّارة لما عملت. فقال عمر: يا رسول اللّه أ هذا له خاصة ام لنا عامّة؟ فقال: بل للنّاس عامة.
و روى انّ رسول اللّه (ص) رأى رجلا يقول: اللّهم اغفر لى و ما اراك تغفر، فقال النبى ص: ما اسوء ظنّك بربّك. فقال: يا رسول اللّه انّى اذنبت فى الجاهلية و الاسلام فقال: (ص) ما فى الجاهلية فقد محاه الاسلام و ما فى الاسلام تمحوه الصلوات الخمس، فانزل اللّه تعالى وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ و روى عن النبى (ص) قال: مثل الصلوات الخمس مثل نهر جار غمر على باب احدكم يغتمس فيه كلّ يوم خمس مرّات فما ذا يبقين من درنه.
و قيل: الْحَسَناتِ فى هذه الاية قول العبد «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر» ذلِكَ اى هذا الّذى ذكرنا.
و قيل: القرآن ذِكْرى لِلذَّاكِرِينَ وعظ للمتّعظين.
وَ اصْبِرْ يا محمد على ما يصيبك من اذى قومك و استعن على ما امرت به بالصبر فانّ بالصبر تنال درجة المحسنين. و قيل و اصبر على الصلاة فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ اى المصلّين. هوكقوله: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها.
فَلَوْ لا كانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ اى هلّا كان، و هو موضوع للتحضيض و يختص بالفعل أُولُوا بَقِيَّةٍ البقيّة الباقى من الشيء اى من بقيت له بقية من الرأى و العقل و التميز و البصيرة فيعرف الحقّ من الباطل و الصواب من الخطأ. و قيل: أُولُوا بَقِيَّةٍ اصحاب جماعة تبقى من نسلهم، و المعنى: لوكان منهم من هذه صفته لما نزل بهم العذاب إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنا مِنْهُمْ اين استثناء منقطع است اى لكن قليلا منهم انجيناهم لانهم كانوا بهذه الصفة.
ميگويد: هر قرنى از پيشينان و هر قومى كه در ميان ايشان زيركان بودندكه مى‌باز زدند از فساد آن قوم را عذاب نكرديم و آن اندك قوم بودند چرا آن ديگران قومها كه عذاب كرديم در ميان ايشان هم زيركان نبودندكه ايشان را باز زدندى از فساد تا ما ايشان را عذاب نكرديمى وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ اى اتّبع الظلمة ما نعموا فيه من لذات الدنيا و آثروه و نسوا الآخرة.
و معنى اترفوا مكّنوا من التّرفة و هى التنعّم، اى آثروا ذلك على طاعة اللّه فهلكوا وَ كانُوا مُجْرِمِينَ كافرين.
وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ اى بظلم من اللّه وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ مؤمنون محسنون، اين يك قول آنست كه در نوبت اول رفت. معنى ديگر: وَ ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ منهم، اى بعضهم و الاكثر على الصلاح، خداوند تو بر آن نيست كه اهل شهرى هلاك كند بآنكه قومى از ايشان ظلم كنند چون بيشترين ايشان بر صلاح باشند. سه ديگر قول آنست كه ما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرى بِظُلْمٍ بشرك منهم وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ فى المعاملات فيما بينهم يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و لا يظلم بعضهم بعضا، ميگويد: خداوند تو آن را نيست و نخواهدكه اهل شهرى را هلاك كند بشرك وكفر ايشان چون در معاملات با يكديگر انصاف و عدل نگه دارند و بر

یکدیگر ظلم نکنند و امر معروف و نهی منکر بپای دارند از بهر آنکه مکافات کفر و شرک آتش دوزخ است و مکافات ظلم و تعدی در شرك اهلاك و عذاب دنیا. و لهذا قال ابن عباس: لم یهلك اللّه قریة بالشرك حتی انضاف الیه ظلم بعضهم بعضا.
و قال بعضهم: الصلاح فی ثلاثة اشیاء فی اکل الحلال و اتّباع السنن و مخالفة الهوی.
وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً مسلمین کلّهم و لکن لم یشاء کذلك، اگر اللّه خواستی خلق همه مسلمانان بودندی بر دین راست و ملت درست. همانست که جای دیگر گفت: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى اگر اللّه خواستید همه را راه نمودید و هدایت دادید لکن نخواست و این حکم در ازل نکرد که ایشان را مختلف آفرید بر ملّتها و دینهای پراکنده جدا جدا خواهند بود از جهودی و ترسایی وگبرکی.
إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ الا من عصم ربك برحمته فهداه الی الایمان فانه ناج من الاختلاف بالباطل، مگرکسی که اللّه برحمت خویش او را ازین اختلاف باطل معصوم دارد، و او را براه حقّ و دین اسلام راه نماید، آن گه گفت: وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ یعنی اهل الاختلاف للاختلاف و اهل الرحمة للرحمة، خلق که آفرید اختلاف را و رحمت را آفرید، قومی رحمت را آفرید، نیکبختانانـد سزای بهشت، قومی اختلاف باطل را آفرید، بدبختانانـد سزای دوزخ، ایشان را چنین آفرید تا درست شود آنچه گفت: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ ای حکمه السابق فی اهل النار انه یملأ جهنم مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ ای منهما لا من احدهما و لیس ذلك للاحاطة، و قیل: من عصاة الجنّة و الناس اجمعین فیکون للاحاطة.
وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ کلا منصوب بنقصّ ما نُثَبِّتُ موضعه نصب لانه بدل عن کلّ، یعنی نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ و نقوی به قلبك فتطیب به و تصبر صبرهم، ای فلا تجزع من تکذیب قومك و اسلك سبیل الرسل قبلك فی الصّبر علی امر ربك. میگوید: ای محمد قصه‌های پیشینیان، و آئین رفتگان و اخبار پیغامبران، بر تو خواندیم تا بدانی که آن پیغامبران همه بر بلا و اذای قوم خویش چون صبرکردند و در آخر نصرت و قوّت ما چه دیدند آن را کردیم و بر تو قصه‌ها خواندیم تا دل قوی داری و از اذای دشمنان و طعن بیگانگان بس ننالی و بر تکذیب ایشان صبرکنی وگوش بنصرت داری که ما در ازل حکم کرده‌ایم که پیغامبران خود را نصرت دهیم إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ و در بیان این قصه‌ها حجت روشن است، و دلالت تمام بر صحت نبوت و صدق رسالت مصطفی (ص) که وی پیغامبر امّی بود هرگز بمعلمی نارفته، و مؤدّبی ندیده، و هیچ کتاب ناخوانده و نه هیچ چیز نوشته، و آن گه اخبار پیشینیان و سیر ملوك و اقاصیص امم چنان بیان میکرد و از همه خبر میداد و آنچه در طوق بشر نباشدکه از ذات خود بر سازد اظهار میکرد و بر زبان می‌راند و فصحای عرب و زیرکان عالم همه از آن عاجزگشته، عاقل چون در نگرد داندکه این صنعت بشر نیست، جز وحی پاك نیست، و جز رسالت خداوند و نامه وی بر زبان جبرئیل نیست، و رسالت و نبوت وی جز صدق و راستی نیست، صفت امّی در حقّ عالمیان نقص بود در حق وی هنر آمد تا لا جرم او را باین صفت جلوه کردندکه: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ، قوله: ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ این تثبیت و تسکین دل مصطفی (ص) نه از آن است که در وی شکی بود لکن هر جای که دلالت قوی‌تر و برهان بیشتر آن کار و آن حکم در دل ثابت‌تر، و دل بوی آرمیده‌تر، هم چنان که ابراهیم گفت (ص): وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ ای ما جاءك فی هذه السورة الحق مع ما جاءك من الحق فی سائر القرآن هر چه بمصطفی فرو آمد. از قرآن و پیغام همه حقّ است و راست و پاك و نیکو، امّا این سورت بذکر مخصوص کرد که درین سورت اقاصیص انبیا است و مواعظ فراوان و ذکر بهشت و دوزخ و تحقیق تأکید را گفت: درین سورت همه راستی آمد بتو و درستی و این دلیل نیست که بیرون ازین حقّ نیست هم چنان که کسی سخن شنود ازکسی گوید: هذا حقّ، فلیس یجب من هذا ان یکون ما سواه باطلا. فکذلك فی قوله: وَ جاءَكَ فِي هذِهِ الْحَقُّ. و قیل: جاءك فی هذه الدّنیا، ای النبوّة. وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرى

لِلْمُؤْمِنِينَ عبرة لمن اعتبر تذكّر لمن تذكّر.
وَ قُلْ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلى‏ مَكانَتِكُمْ قرأ ابو بكر «مكاناتكم» بالجمع إِنَّا عامِلُونَ.
وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ هذا امر تهديد و وعيد، اى اعملوا ما انتم عاملون على غير ما انتم عليه و انتظروا ما يعدناكم الشيطان انّا منتظرون ما يعد ربّنا من النّصر.
قيل: هو منسوخ بآية السّيف.
وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خزائنهما، و قيل: جميع ما غاب عن العباد، و قيل: غيب نزول العذاب من السّماء، و قيل: ما اشتملت عليه السّماوات و الارض وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فى المعاد فلا يبقى لاحد فيه ملك و لا امر. قرأ نافع و حفص يُرْجَعُ الْأَمْرُ بضمّ الياء و فتح الجيم اى يرد، فاعبده وحده و اطعمه لانّه مستحقّ العبادة و الطّاعة، و توكّل عليه، ثق به، و فوّض امرك اليه وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ يقول: هو عالم بما يعمل الخلق اجمعون يجزى المحسن باحسانه و المسي‏ء باساءته. قرائت مدنى و شامى و حفص و يعقوب تَعْمَلُونَ به تاء است ميگويد: اللَّه ناآگاه نيست از آنچه شما مى‌كنيد نيكى از نيكان شما مى‌داند، و آن را پاداش دهد، و بدى از بدان شما مى‌داند، و مى‌بيند و آن را جزا دهد. باقى به ياء خوانند معنى آنست كه: اللَّه غافل نيست از آنچه دشمنان مى‌كنند، اين آيت از جوامع الكلم است، در آن ايجاز لفظ است، و حسن نظم، وكثرت معانى، و اشارت ببدايت و نهايت. ميگويد: علم آسمان و زمين و هر چه در آن، و علم همه گذشتها و بودنيها خدايراست در بدايت و نهايت، ملك و ملك همه ويراست قدرت وى همه را شامل و حكم وى بر همه نافذ، آفريدگان همه رهى و بنده او، بر همه واجب است و لازم عبادت و طاعت كه مالك همه بحقيقت او، بازگشت همه كار و همگان بدو، كردار بندگان نيك و بد امروز بمشيّت و خواست او، فردا هركسى را جزاى كردار از ثواب و عقاب او، روى عن كعب الاحبار انّه قال: خاتمة التورية هذه الآية.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ يحيى معاذ گفت: روزها پنج است، يكى روز مفقود ديگر روز مشهود سيوم روز مورود چهارم روز موعود پنجم روز ممدود، امّا روز مفقود روز دينه است كه بر توگذشت وفايت شد و با تو جذر حسرت و تلهّف در فوات آن نماند، دريافت آن را درمان نه، و با پس آوردن آن ممكن نه، و اگر گويى امروز تدارك كنم امروز را خود حقّى است كه جز حقّ خويش را در آن جايگير نه، با تو جز ازين نماندكه گويى «يا حَسْرَتى‏ عَلى‏ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» و ربّ العزّة آن كندكه خود خواهد، اگر بيامرزد فضل آن دارد، و فضل از وى سزا است، و اگر عقوبت كند بعدل كند، و عدل وى راست. امّا روز مشهود اين روز است كه تو در آنى، اگر خود را دريابى و عمل كنى، و سفر آخرت را زادى برگيرى، و مقام رستاخيز را عدّتى بسازى، وقت آن يافته‌اى بغنيمت‌دار، و بيدارى و هشيارى كار خود بساز پيش از آنكه روز بسر آيد، و وقت درگذرد وكوش تا امروز از دى ترا به بود كه مصطفى (ص): گفته مغبون كسى است كه دى و امروز او را يكسان است «من استوى يوماه فهو مغبون».
و روز مورود روز فرداست، نگر تا انديشه آن نبرى، و دل در آن نبندى، و وقت خويش باميّد فردا ضايع نكنى كه فرداى ناآمده در دست تو نيست، و باشدكه خود در شمار عمر تو نيست، ميگويدكه:

گفتى بكنم كار تو بنوا فردا   آن كوكه ترا ضمان كند تا فردا

مصطفى (ص) فرا عبد اللَّه عمرگفت «كن فى الدنيا كانّك غريب او عابر سبيل وعد نفسك فى الموتى و اذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء و اذا امسيت فلا تحدّثها بالصباح و خذ من صحتك لسقمك و من شبابك لهرمك و من فراغك لشغلك و من حياتك لوفاتك فانك لا تدرى ما اسمك غدا».
و روز موعود روز مرگ است آخر روزگار و هنگام بار، عمر بآخر رسيده، و جان بچنبرگردن مانده، و در غرقاب

حیرت افتاده، و آب حسرت گرد دیده در آمده، و آن روی ارغوانی زعفرانی گشته.

سر زلف عروسان را چو برگ نسترن یابی		رخ گلرنگ شاهان را چو شاخ زعفران یابی

هشیارکسی بود که آن روز را پیوسته برابر چشم خویش دارد و یك ساعت از یادکردن آن نیاساید، مصطفی (ص) گفت: «ان اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا و احزمکم احسنکم له استعدادا، الا و انّ من علامات العقل التجافی عن دار الغرور، و الانابة الی دار الخلود، و التزوّد لسکنی القبور، و التأهّب لیوم النشور».

و روز ممدود روز رستاخیز است که خلق اولین و آخرین حشرکنند، و ایشان را دوگروه گردانند، گروهی نیکبختان، وگروهی بدبختان، چنان که رب العزّة گفت: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» ابو سعید خراز را گفتند چه معنی دارد آنچه مصطفی (ص) گفت:شیّبتنی سورة هود؟

قال معناه: شیّبتنی ذکر اخبار اللّٰه تعالی عن اهلاك الامم السالفة، فورد علیه من ذلك هیبة السطوة و فیه الاخبار عمّا حکم علی عباده فی الاول بقوله: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» گفت: درین سورت دوکار عظیم بیان کرده، و سطوت عزت الهیّت بخلق نموده، یکی بطش قهاری و سیاست جبروت عزت، که بر قومی رانده، و از خانهاشان بر انداخته و دمار از همه برآورده، هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَد أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً دیگر بیان حکم ازل که در سعادت و شقاوت خلق رفته، گروهی را بداغ خود گرفته، و با عیبً شان خریده، و بی وسیلت طاعت نامشان در جریده سعدا کرده، وگروهی را بی جرم از درگاه خود برانده، و مهر شقاوت بر دلهاشان نهاده، و در وهده نبایست افکنده، آن سعید پیش از عمل رسته، وکارش بر آمده، و این شقی بتیر قطعیت خسته، و بمیخ ردّ وابسته، چه توان کرد اللّٰه چنین خواسته، و حکم عدل حکم این رانده، نه مشك خود بوی خریده، نه عسل بخود شیرینی یافته، کاریست در ازل بوده و رفته، نه فزوده و نه کاسته، اینست که اللّٰه گفت جل جلاله: فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ خراز گفت رسول خدا (ص) از سیاست آن خبر و سطوت این حکم گفت: «شیّبتنی هود».

پیر طریقت را پرسیدند از انفاس نیکبختان و بدبختان، و فرق میان ایشان، گفت: نفس بدبخت دود چراغیست کشته، در خانه‌ای تنگ بی‌در، و نفس نیکبخت چشمه‌ایست روشن و روان در بوستانی آراسته با بر.

شقیق بلخی گفت: علامت سعادت پنج چیز است: لین القلب، وکثرة البکاء و الزهد فی الدنیا، و قصر الامل، و کثرة الحیاء، دلی نرم در عبادت حق خمیده بدست آوردن، و از بیم عقوبت بسیارگریستن، و در دنیا زاهد بودن، و امل کوتاه کردن، و بر حیا و شرم زیستن. گفتا: و نشان شقاوت بر عکس این پنج چیز است: قساوة القلب، و جمود العین، و الرغبة فی الدّنیا، و طول الامل، و قلّة الحیاء.

فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ درکلّ عالم و در فرزند آدم کرا سزد که چنین خطاب عظیم با وی کنند، که: فَاسْتَقِمْ؟ و خود در کدام حوصله گنجد مگر حوصله محمد عربی که بالطاف کرم آراسته، و بانوار شهود افروخته، و بتأیید رسالت مؤیدگردانیده، و آن گه ربطه عصمت و تثبیت بر دل وی بسته، که لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ و آن گه بر بساط انبساط نشسته، و در خلوت أَوْ أَدْنى از حق شنیده، و آیات کبری دیده، و اگر نه این قوّت وکرامت و الطاف عنایت بودی، طاقت کشش بار عزت فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ نداشتی، نبینی که چون این خطاب از درگاه نبوت بامت پیوست و دانست که ایشان هرگز بکمال استقامت نرسند، از نتاوست ایشان با آن خبر داد و عذر ایشان بنهاد، گفت: استقیموا و لن تحصوا، ای لن تطیقوا الاستقامة التي امرت بها. و قال ابو علی الجوزجانی: کن طالب الاستقامة، لا طالب الکرامة، فان نفسك متحرکة فی طلب الکرامة، و ربك تعالی یطلب منك الاستقامة.

و معنی استقامت هموار بودن است بی‌تلون، هرکه از مقام تلوین بهیئت تمکین رسد مقام استقامت او را درست گردد، و این استقامت هم در فعل باید هم در خلق. در فعل آنست که ظاهر بر موافقت داری و باطن در مخالصت. و در خلق آنست که اگر جفا شنوی، عذر دهی، و اگر اذی نمایند، شکرکنی. و یقال: استقامة النفوس فی نفی الزلة، و استقامة القلوب بنفی الغفلة، و استقامة الارواح بنفی الملاحظة، وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ

زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ اوقات و ساعات شبانروزكه نام زدكردهاند از بهر اوراد و اذكار و نظر اعتباركردهاند، تا بنده روزگار و اوقات خويش لا بل ساعات و انفاس خويش مستغرق دارد و هر وقتی را وردی ساخته دارد و بداندكه واردات الهی در اوراد بندگی بسته، هركه را ورد طاعات بيشتر، او را واردات مكاشفات قوی‌تر و تمامتر، پس بنده بايدكه اوقات خويش بخشيده دارد بر دو قسم، قسمی تذكر زبان و عبادت اركان، و قسمی تفكر دل و مراقبت جان، تا اين كرامت ثناء حقّ بوی رسد كه ميگويد عز جلاله: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.

إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ الحسنات ما يجود به الحق، و السيئات ما يذنب به العبد، فاذا ادخل حسنات عفوه على قبايح العبد و جرمه، محاها و ابطلها. و يقال: حسنات التوبة تذهب سيآت الزلّة، و حسنات العناية تذهب سيّآت الجناية. قال يحيى بن معاذ: انّ اللّه عز و جل لم يرض للمؤمن بالذنب حتى ستر، و لم يرض بالسّتر حتى غفر، و لم يرض بالغفران حتى بدّل، و لم يرض بالتبديل حتى اجره عليه. فقال: إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ.

وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ خداوندان معانی و ارباب معارف بمنقاش خواطر ازين آيت حكمتها استخراج كرده‌اند تا مقصود از آن‌كه قصه‌های انبيا و امم با مصطفی عربی گفتند چه بود قومی گفتند مقصود آن بود تا شرف امّت وی و فضل ايشان بر امم سالفه پيدا شودكه عزّت قرآن خبر چنين داده‌كه كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ مناقب ديگران، و آيين روزگار ايشان، و وصف شرايع ايشان، با اين امّت گفتند، تا اين امّت شرف و فضل خود بر ايشان بديدند، و آن گران باری ايشان در احكام تكليف بدانستند، و تخفيف خود اندرين معنی بشناختند، و بر وقف اين رب العزّة جلّ جلاله گفته: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً. قال بعض المفسرين: النّعمة الظّاهرة تخفيف الشّرائع و النّعمة الباطنة تضعيف الصّنائع. پس مصطفی (ص) چون اين نواخت و اين كرامت و نعمت از حق بوی پيوست، و بامّت وی خواست تا بشكر آن قيام كند، از قيام شب و صيام روز، كاری و مجاهده‌ای عظيم بر خود نهاد، كان يصلّی باللّيل حتّى تورّمت قدماه، فقيل: يا رسول اللّه أ ليس «قد غفر اللّه لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر؟ فقال: أ فلا اكون عبدا شكورا؟

ثم افتخر فقال: بعثت بالحنيفيّة السهلة، بدان ای جوانمردكه شاه راهی بياراستند، و صد و بيست و اند هزار پيغامبر را سر برين ره دادند، هر يكی را بكسوتی ديگر بپوشيدند، و هر يكی را بخلعتی ديگر بياراستند همه‌كه بودند مقدّمه لشكر سيد اوّلين و آخرين مصطفی عربی (ص) بودند با همه حديث وی كردند، و سيرت و سنّت وی گفتند و نام وی بردند، چون سيد ص قدم در دايره وجود نهاد، كارها همه ختم كردند، در تعبيه انبيا در بستند، قصه آن عزيزان همه با وی گفتند، و او را خبر دادند، كه: وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ ای مهتر ساكن باش، و دل بر جای دار، كه ما با پيغامبران حديث توكرديم، و قصه توگفتيم، و در نواخت و اكرام تو افزوديم، تا ايشان بدانندكه چون تو نه‌اند، و تو بدانی‌كه ايشان بمنزلت تو نرسيدند.

از اينجا گفت سيّد ولد آدم و مهتر عالم (ص): «انا سيّد ولد آدم و لا فخر، كنت نبيّا و آدم بين الروح و الجسد، آدم و من دونه تحت لوائی، يوم القيمة. نحن الآخرون السابقون».

و روی عن ابی بكر الكتانی قال: سالت الجنيد عن مجازاة الحكاية فقال: هی جند من جنود اللّه فی ارضه يقوی به احوال المريدين. فقلت: اله اصل فی الكتاب؟

قال: نعم، قوله: وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ.

۱۲- سورة يوسف- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ» بنام خداوند، «الرَّحْمنِ» فراخ بخشايش «الرَّحِيمِ» مهربان.
«الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اين آيتها نامه ايست، «الْمُبِينِ» (۱) پيداكننده حق و باطل.
«إِنَّا أَنْزَلْناهُ» ما فرو فرستاديم آن را، «قُرْآناً عَرَبِيًّا» قرآنى تازى، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (۲) تا مگر شما دريابيد.
«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» ما بر تو ميخوانيم، «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» نيكوتر همه قصّه‌ها، «بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» باين پيغام كه داديم بتو، «هذَا الْقُرْآنَ» اين قرآن، «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ» و نبودى پيش از فرو آمدن اين نامه، «لَمِنَ الْغافِلِينَ» (۳) مگر از ناآگاهان.
«إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ» آن گه كه يوسف گفت پدر خويش را، «يا أَبَتِ» اى پدر اى «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» من ديدم در خواب يازده ستاره، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و خورشيد و ماه، «رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» (۴) ايشان خود را ديدم كه سجده كردند.
«قالَ يا بُنَيَّ» يعقوب گفت اى پسر، «لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ» بمگوى خواب خويش و پيدا مكن آن را بر برادران خويش، «فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً» كه ترا ساز بد سازند، «إِنَّ الشَّيْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» (۵) كه ديو مردم را دشمنى است آشكارا.
«وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» و هم چنان كه بتو نمود خداوند تو بگزيند ترا، «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» و در تو آموزد تعبير خوابها، «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» و تمام كند نعمت خويش بر تو «وَ عَلى آلِ يَعْقُوبَ» و بر كسان يعقوب، «كَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ» چنانك تمام كرد آن را بر پدران تو از پيش هر دو ابراهيم و اسحاق، «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۶) خداوند تو دانايى است راست دان، تمام دان، نيكو دان، همه دان.
«لَقَدْ كانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ» در يوسف و برادران او و در قصص ايشان، «آياتٌ لِلسَّائِلِينَ» (۷) شگفتها است پرسندگان را.

النوبة الثانية

بدان كه اين سوره يوسف بقول بيشترين علما جمله بمكّه فرو آمده، عكرمه و حسن گفتند اين در مدنيّات شمرند كه جمله بمدينه فرو آمده. ابن عباس گفت چهار آيت از ابتداء سورة بمدينه فرو آمد باقى همه بمكّه فرو آمده و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست و بقول كوفيان صد و يازده آيت است و هزار و هفتصد و شصت و شش كلمه و هفت هزار و صد و شصت و شش حرفست. و در فضيلت اين سورة ابىّ بن كعب روايت كند از مصطفى صلى اللَّه عليه و سلم، قال «علّموا أرقّاكم سورة يوسف فانّه ايّما مسلم تلاها و علّمها اهله و ما ملكت يمينه هوّن اللَّه عليه سكرات الموت و اعطاء القوّة ان لا يحسد مسلما»

گفت بندگان و بردگان خود را سوره يوسف در آموزيد، هر مسلمانى كه اين سوره برخواند و كسان و زير دستان خود را در آموزد اللَّه تعالى سكرات مرگ بر وى آسان كند و وى را قوّت دهد در دين تا بر هيچ مسلمان حسد نبرد.و در خبر است كه صحابه رسول گفتند يا رسول اللَّه ما را آرزوى آن مى‌بود كه اللَّه تعالى بما سورتى فرستادى كه در آن امر و نهى نبودى و نه وعد و وعيد تا ما را بخواندن آن تنزّه بودى و دلهاى ما در آن نشاط و گشايش افزودى، ربّ العالمين بر وفق آرزوى ايشان اين سوره يوسف فرو فرستاد، و نيز جهودان فخر ميكردندكه دركتاب ما قصّه يوسف است و شما را نيست تا ربّ العزّه بجواب ايشان و تشريف و تكريم مؤمنان اين سورة و اين قصّه على احسن الترتيب و اعجب نظام فرو فرستاد.

و روى ايضا: انّ علماء اليهود قالوا لاصحاب النبي (ص): سلوا صاحبكم محمّدا لماذا انتقل يعقوب من ارض كنعان الى مصر فانزل اللَّه عزّ و جلّ هذه السورة.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ» اى هذه السورة الّتى اسمها الر تلك آيات الكتاب المبين، باين قول الر نام سورة است، ميگويد اين سورة آيات قرآن است، نامه اى روشن پيدا كه حق و باطل از هم جدا كند و هر چه شما را بدان حاجت است ازكار دين بيان كند. و قيل معنى المبين انّه ظاهرا فى نفسه انّه كلام اللَّه، نامه‌اى كه در نفس خود روشن است و پيدا كه كلام خدا است و ابان لازم و متعد و قال معاذ بن جبل: المبين للحروف الّتى سقطت من السن الاعاجم و هى ستة الصاد و الضاد و الطاء و الظاء و العين و الحاء وكذلك الثاء و القاف، معنى آنست كه باين حروف بيان كرديم و روشن باز نموديم كه اين قرآن عربى است و بزبان عرب است، مصطفى (ص) گفت «احبّوا العرب لثلاث لانّى عربى و القرآن عربى وكلام اهل الجنّة عربىّ».

«إِنَّا أَنْزَلْناهُ» اين ها كنايت است ازكتاب و روا باشدكه كنايت از قصّه يوسف بود و خبر وى، ميگويد ما اين نامه كه فرستاديم و اين قصّه يوسف كه بر شما خوانديم بزبان عربى فرستاديم و بلغت عرب تا شما كه عرب‌ايد معانى آن و امر و نهى آن دريابيد و بدانيد، و العربىّ منسوب الى العرب و العرب جمع عربىّ كرومى و روم و هو منسوب الى ارض يسكنونها و هى عربة باحة دار اسماعيل بن ابراهيم عليهما السّلام. قال الشاعر:

و عربة ارض ما يحلّ حرامها   من النّاس الا اللوذعى الحلاحل

يعنى النبى صلى اللَّه عليه و سلّم احلّت له مكة و سكّنها الشاعر ضرورة.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» الآية... نتلوا عليك و نتّبع بعض الحديث بعضا. «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» اى احسن البيان فهو المصدر، و قيل القصص المفعول كالسّلب و الطّلب للمصدر و المفعول. روا باشدكه احسن القصص همه قرآن بود يعنى كه ما بر تو مى‌خوانيم اين قرآن كه نيكوترين همه قصّه‌ها است و همه سخنها همانست كه جايى ديگر گفت «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» سعد بن ابى وقاص گفت: انزل القرآن على رسول اللَّه فتلاه عليهم زمانا قالوا يا رسول اللَّه لو قصصتنا فانزل اللَّه نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ فتلاه زمانا قالوا يا رسول اللَّه لو حدّثتنا فانزل اللَّه تعالى، اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ فقالوا يا رسول اللَّه لو ذكرتنا و عظمتنا فانزل اللَّه «أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ قال كلّ ذلك يؤمرون بالقرآن».

وگفته‌اند احسن القصص درين آية قصه يوسف است و آن را احسن القصص گفت از بهر آن كه مشتمل است اين قصّه بر ذكر مالك و مملوك و عاشق و معشوق و حاسد و محسود و شاهد و مشهود و ذكر حبس و اطلاق و سجن و خلاص و خصب و جدب و نيز در آن ذكر انبياء است و صالحان و ملائكه و شياطين و سير ملوك و مماليك و تجار و علما و جهال و صفت مردان و زنان و مكر و حيل ايشان، و نيز در آن ذكر توحيد است و عفّت و ستر و تعبير خواب و سياست و معاشرت و تدبير معاش، و نيز قصّه‌اى كه از بدايت آن تا بنهايت روزگار دراز برآمد و مدت آن بركشيد، از عهد رؤياى يوسف تا رسيدن پدر و برادران بوى هشتاد سال بقول حسن و چهل سال بقول ابن عباس. و قيل احسن القصص لخلوّه عن الامر و النهى الّذى سماعه يوجب اشتغال القلب «بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» اين «ما» را ماء مصدر گويند، اى بايحائنا اليك هذا القرآن، يعنى ترا از قصّه يوسف خبر داديم باين قرآن كه بتو فرو فرستاديم. «وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ» عن قصّة يوسف و اخوته لانّه محمّد (ص) انّما علم ذلك بالوحى.

«إِذْ قالَ يُوسُفُ» موضع اذ نصب است و المعنى نقصّ عليك اذ قال يوسف.و قيل معناه اذكر اذ قال يوسف لابيه، يوسف نامى است عجمى يعنى افزون فيروز، و قيل هو اسم عربىّ من الاسف و الاسيف فالاسف الحزن و الاسيف العبد و اجتمعا فى يوسف فلذلك سمّى يوسف. و درست است خبر از مصطفى (ص) كه گفت:

الكريم بن الكريم بن الكريم بن الكريم يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم، «يا أَبَتِ» بفتح تا قراءت ابن عامر است و ابو جعفر على تقدير يا ابتاه فرخّم، باقى بكسر تا خوانند على تقدير يا ابتى بياء الاضافة الى المتكلم، فحذفت الياء لانّ ياء الاضافة تحذف فى النداء كقولهم يا قوم يا عباد، و هذه التاء عند النّحويين بدل من ياء الاضافة و تخصّ بالنداء و يحتمل ان يكون بدلا من الواو الّتى هى لام الفعل فى ايوان و ابوين، «إِنِّي رَأَيْتُ» يعنى فى المنام «أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» نصب على التميز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» لما تطاول الكلام كرّر الرّؤية و لما فعلت الكواكب فعل العقلاء و هو السجود جمعهم جمع العقلاء بالياء و النون.

و ابتداء اين قصّه آنست كه يعقوب را دوازده پسر بود از دو حرّه و دو سريت، حرّه يكى ليّا بود بنت لايان بن لوط و ديگر خواهرش راحيل بنت لايان بن لوط، و يعقوب ايشان را هر دو بهم داشت و در شرع ايشان جمع ميان دو خواهر روا بود تا بروزگار بعثت موسى و نزول تورات كه آن گه حرام شد، قومى گفتند جمع نكرد ميان خواهران كه از اوّل ليّا بخواست دختر مهين و از وى چهار فرزند آمد: يهودا و شمعون و لاوى و روبيل، و قيل روبين بالنون. پس ليّا فرمان يافت و راحيل را دختركهين بخواست، وكانت اجمل نساء اهل عصرها و از وى دو پسر آمد يوسف و بن يامين، و قيل بنيامين و لايان، در جهاز اين دختران دوكنيزك بايشان داده بود نام يكى زلفه و ديگر بلهه ايشان هر دوكنيزك را بيعقوب دادند و يعقوب را از ايشان شش پسر آمد: دان و نفتولى و قيل تفثالى و زبولون از زلفه، وكوذ و اوشير و بشسوخور از بلهه، اين دوازده پسر اسباطاندكه ربّ العالمين در قرآن ايشان را نام برده، و السّبط فى كلام العرب:الشجرة الملتفة الكثيرة الاغصان.

وگفته‌اندكه در ميان سراى يعقوب درختى برآمده بود كه هرگه كه وى را پسرى زادى شاخى تازه از آن درخت برآمدى و چنان كه كودك مى‌باليدى و بزرگ مى‌شدى آن شاخ بزرگ مى‌شدى، پس چون كودك بحد مردى رسيدى آن شاخ ببريدى و از وى عصاى ساختى و بآن فرزند دادى كه رسم انبيا چنين بودى كه هيچ پيغامبر و پيغامبر زاده بى عصا نبودى.

مصطفى (ص) گفت: «ا يعجز احدكم ان تكون فى يده عصا فى اسفله عكازة يتكى عليها اذا اعيى و يميط بها الاذى عن الطريق و يقتل بها الهوام و يقاتل بها السباع و يتخذها قبلة بارض فلاة».

چون يعقوب را ده پسر زادند و با ايشان ده عصا چنان كه گفتيم، يازدهمين پسر يوسف بود و از آن درخت هيچ شاخ از بهر عصاء يوسف بر نيامد تا يوسف بزرگ شد و فرادانش خويش آمد، برادران را ديد هر يكى عصائى داشتندى، پدر خويش را گفت: «يا نبىّ اللَّه ليس من اخوتى الّا و له قضيب غيرى فادع اللَّه ان يخصّنى بعصا من الجنّة» پدر دعا كرد جبرئيل آمد و قضيبى آورد از بهشت از زبرجد سبز و بيوسف داد. پس يوسف روزى در ميان برادران نشسته بود خواب بروى افتاد ساعتى بخفت، آن گاه از خواب درآمد ترسان و لرزان، برادران گفتند ترا چه افتاد؟

گفت در خواب نمودند مرا كه از آسمان شخصى فرو آمدى تازه روى خوش بوى با جمال و با بهاء و اين عصا از من بستدى و هم چنين عصاهاى شما كه برادران‌ايد و همه بزمين فرو زدى آن عصا من درختى كشتى سبز برگها برآورده و شكوفه در آن پديد آمده و ميوه‌هاى لونالون از آن درآويخته و مرغان خوش آواز بالحان رنگارنگ بر شاخهاى آن نشسته و آن عصاهاى شما هم چنان بحال خود بر جاى خود خشك مانده تا بادى بر آمد و آن عصا هاى شما همه از زمين بركند و بدريا افكند، برادران چون اين بشنيدند غمگين گشتند و بر وى حسد بردندگفتند اين پسر راحيل ميخواهدكه بر ما خداوند باشد و ما او را بندگان باشيم. وهب

منبه گفت يوسف هفت ساله بود كه اين خواب ديد و آن گه بعد از پنج سال ديگر چون دوازده ساله گشت آن خواب ديدكه رب العزّه از وى حكايت ميكند.

«إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» پس يوسف بركنار پدر همى بود و يعقوب او را هيچ از بر خويش جدا نكردى و

بنزديك وى خفتى پس شبى از شبها خفته بود گويندكه شب قدر بود و شب آدينه كه يوسف از خواب درآمد، گونه روى سرخ كرده و ارتعاد بر اعضاء وى افتاده، يعقوب او را در برگرفت گفت جان پدر ترا چه رسيد؟ گفت اى پدر بخواب ديدم درهاى آسمان گشاده و فروزندگان آسمان همه چون مشعلهاى افروخته و از نور و ضياء آن همه كوههاى عالم و بقاع زمين روشن گشته و درياها بموج آمده و ماهيان دريا بانواع لغات تسبيحها درگرفته، يا پدر، مرا لباسى پوشانيدند از نور وكليدهاى خزائن زمين بنزديك من آوردند، آن گه يازده ستاره را ديدم كه از آسمان بزير آمدند و آفتاب و ماه با آن ستارگان مرا سجود كردند، اينست كه رب العالمين گفت «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ».

روى جابر بن عبد اللّه قال: اتى النّبي صلى اللّه عليه و سلّم رجل من اليهود فقال يا محمد اخبرنى عن الكواكب الّتى رآها يوسف ساجدة له ما اسماؤها؟ فسكت رسول اللّه (ص) و لم يجبه بشىء فنزل عليه جبرئيل فاخبره باسمائها. فقال رسول اللّه (ص) هل انت مؤمن ان اخبرتك باسمائها قال نعم.

قال جربان و الطارق و الذيّاك و ذو الكتاف و قابس و وثّاب و عمودان و المصبح و الفيلق و الضروح و الفرغ و الضياء و النور، نزلن من السماء فسجدن له فقال اليهودى اى و اللّه انّها لاسماؤها. قال بعض العلماء الضياء هو الشمس و هو ابوه و النور هو القمر و هى امّه وكان لامه ثلث الحسن. و قال السّدى الكواكب اخوته و الشمس ابوه و القمر خالته لانّ امه راحيل كانت قد ماتت، «ساجِدِينَ» قيل هى سجدة تحيّة.

«قالَ يا بُنَيَّ» تصغير ابن، صغّره لصغر سنّه و هو ابن اثنتى عشرة سنة. «لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ» قال ابن عيسى: الرّؤيا تصوّر المعنى فى المنام على توهم الأبصار، قال و ذلك انّ العقل مغمور فى النوم فاذا تصور الانسان المعنى توهم انّه يراه،«فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً» تقول كاده وكاد له مثل نصحته و نصحت له، «إِنَّ الشَّيْطانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ» ظاهر العداوة. يعقوب چون اين خواب از يوسف بشنيدگفت اى پسر، نگركه اين خواب با برادران نگويى كه ايشان تعبير آن دانند و فضل بر خود ببينند وانگه بر تو حسد برند وكيد سازند تا ترا هلاك كنند، از اين جا گفته‌اند حكماء كه الاقارب عقارب.

يكى معاويه را گفت: انّى احبك حبّا لا يمازجه عداوة و لا يخالطه حسد، فقال: صدقت قال: بم عرفت انّى صادق، قال: لانّك لست لى باخى نسب و لا بجار قريب و لا بمشاكل فى حرفة و الحسد ينبعث من هذه الثلاثة.

يوسف چون اين سخن از پدر شنيدگونه وى زرد شد و غمگين گشت و از برادران در هراس شدكه ايشان مردانى درشت طبع بودند، مبارزان خصم شكن، مرد افكن، يعقوب چون اثر ترس در وى بديد او را در برگرفت و وى را دل داد و تعبير آن خواب با وى بگفت.

فذلك قوله: «وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» اى كما اريك ربّك هذه الرؤيا كذلك يخصّك و يصطفيك بالنّبوة، «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» يعنى تعبير الرؤيا اى ما يؤل اليه امرها وكان يوسف اعبر الناس للرؤيا، و قيل و يعلمك من تأويل الاحاديث، يعنى معانى الكلام فى آيات اللّه وكتبه، تعبير و تاويل يكى است، مال مرجع و غايت كار است و عبركرانه جوى و وادى تعبير و تأويل آنست كه سخن گويى تا اشارت كنى فرا سرانجام چيز و عاقبت كار، «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» اين نعمت رسالت است چنان كه آنجا گفت «الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» يعنى الانبياء. جايى ديگر گفت «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ»، ميگويد: باين خواب كه ديدى اللّه بر تو نعمت رسالت تمام كندكه ترا پيغامبركند و هم چنين بر آل يعقوب تمام كند يعنى برادران توكه ايشان را نيز انبياء كند، و اين از بهر آن گفت كه ربّ العزه او را خبر داده بود بوحى كه نعمت خود بر وى تمام كند و بر برادران وى، هم چنان كه بر ابراهيم و اسحاق تمام كرد، و اتمام نعمت بر ابراهيم و اسحاق آن بود كه ايشان را پيغامبران كرد. و قيل «يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» اى: يثبتك على الاسلام حتى تموت عليه، كَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ» بان نجّاه من نار نمرود بان فداه بذبح عظيم و ثبتهما على الاسلام حتى ماتا عليه، و ابويك تثنية اب، و المراد جدّك

و جد ابيك، ابراهيم و اسحاق اسمان اعجميان، و ابراهيم معناه اب رحيم، و قيل من البرهمة و هى شدة النظر، و اسحاق قيل معناه: الضاحك، «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ» لمن يستحق الاجتباء، «حَكِيمٌ» يضع الاشياء مواضعها، و قيل عليم بما صنع به اخوته، حكيم بما قضى. قال المفسرون: هذه الآية دالّة على نبوّة يوسف و نبوّة اخوته.

«لَقَدْ كانَ فِي يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ» يعنى فى خبر يوسف و خبر اخوته «آياتٌ» اى علامات و دلالات تدلّ على صنع اللَّه و لطائف افعاله و عجائب حكمته، «لِلسَّائِلِينَ» اى لمن سأل عن امرهم و اراد ان يعلم علمهم. و قرأ اهل مكّة آية اى عيرة و عظة و عجب، و ذلك

ان اليهود سألت رسول اللَّه (ص) عن قصّة يوسف فاخبرهم بها كما فى التورية فعجبوا منه، و قالوا من اين لك هذا يا محمّد؟ فقال علّمنيه ربّى للسائلين و لغيرهم.

النوبة الثالثة

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم. اسم جليل شهد بجلاله افعاله، نطق بجماله افضاله دلّ على اثباته آياته، اخبر عن صفاته مفعولاته، فهو الملك العظيم العزيز الكريم لا قسيم فى ذاته، و لا شريك فى مخلوقاته، و لا نظير فى حقه و لا فى صفاته.

مليك قادر مولى الموالى / عظيم ماجد فرد التّعالى
قريب من جنان العبد دان / بعيد عن مطار الوهم عال
جليل جلّ عن مثل و شبه / عزيز عزّ عن عمّ و خال

نام خداوندى كه زبانها سزاى وى جست و نديد، وهمها فرا حجاب عزّت رسيد و ببريد، گوشها فرا حقّ وى رسيد و برسيد، صفت و قدر خويش برداشت تا هيچ عزيز بعزّ او نرسد، و هيچ فهم حد او درنيابد و هيچ دانا قدر او بنداند، دانش اوكس نداند، توان اوكس نتواند، بقدر اوكس نرسد، لم يكن ثمّ كان را با لم يزل و لا يزال چه آشنايى! قدم را با حدوث چه مناسبت! حقّ باقى در رسم فانى چه پيوندد؟ ماسور تكوين بهيئة تمكين چون رسد؟

گر حضرت لطفش را اغيار بكارستى / عشّاق جمالش را امّيد وصالستى
ممكن شودى جستن گر روى طلب بودى / معلوم شدى آخر گر روى سؤالستى

پير طريقت گفت: الهى، نور ديده آشنايانى، روز دولت عارفانى، لطيفا، چراغ دل مريدانى و انس جان غريبانى، كريما، آسايش سينه محبّانى و نهايت همّت قاصدانى، مهربانا، حاضر نفس واجدانى و سبب دهشت و الهانى، نه بچيزى مانى تا گويم كه چنانى آنى كه خود گفتى و چنان كه گفتى آنى، جانهاى جوانمردان را عيانى و از ديدها امروز نهانى.

اندر دل من بدين عيانى كه تويى / و از ديده من بدين نهانى كه تويى
وصّاف ترا وصف نداند كردن / تو خود بصفات خود چنانى كه تويى

«الر» الالف تشير الى اسمه اللَّه، و اللّام تشير الى اسمه لطيف، و الرّاء تشير الى اسمه رحيم. يقول اللَّه تعالى: باسم اللَّه اللطيف الرّحيم، «ان هذه السورة آيات الكتاب الذى اخبرت فى التورية» انّى انزله على محمّد (ص): بنام من كه خداوندم، لطيف و رحيم‌ام، كه اين سورة، آيات آن كتاب است كه در تورات وعده داده‌ام كه فرو فرستم بمحمّد (ص)، كتابى كه يادگار مؤمنان است و هم راه طالبان، عدّت عابدان و زاد زاهدان، موعظت خائفان و رحمت مؤمنان.

«إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» جايى ديگر گفت: «قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيراً وَ نَذِيراً، قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ، وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ. وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» اين قرآن راه جويان را راهست، و بار خواهان را بار است، و مؤمنانرا شفيع وگواهست، امروز بشارت است و رحمت و فردا عزّ و ناز وكرامت، امروز

رشاد و راست راهی و فردا از عقوبت آزادی، مؤمنانرا میراند بزمام حقّ در راه صدق، بر سنن صواب، بر چراغ هدی و بدرقه مصطفی (ص)، روی بنجات وادی بوادی میراند، منزل بمنزل. اوّل منزل علم، پس منزل عمل، پس منزل صدق و اخلاص، پس منزل مهر و محبّت تا فرو آرد در مقعد صدق عند مليك مقتدر.
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ چه نیکو قصّه‌ای که قصّه یوسف است، قصّه عاشق و معشوق و حدیث فراق و وصالست، درد زده‌ای بایدکه قصّه دردمندان خواند، عاشقی بایدکه از درد عشق و سوز عاشقان خبر دارد، سوخته‌ای بایدکه سوز حسرتیان در وی اثرکند، غلام آن مشتاقم که بر سرکوی دوست آتش حسرت افروزد، رشك برم بر چشمی که در فراق عشق جانان اشکی فرو بارد، جان و دل نثارکنم دل شده‌ای را که داستان دل شدگان گوید.

در شهر، دلم بدان گراید صنما   کو، قصّه عشق تو سراید صنما

آن روزکه تخم درد عشق در دلهای آشنایان پاشیدند، دل یعقوب پیغامبر بر شاه راه این حدیث بود، از تجرید و تفرید عمارت یافته در بوته ریاضت باخلاص برده، قابل تخم درد عشق گشته. چون آن تخم بزمین دل وی رسید، آب رشّ علیهم من نوره آن را پرورش داد تا عبهر عهد برآمد، آن‌گه جمال یوسفی از روی بهانه قبله وی ساختند و بشریّت را بجنس خود راه نمودند و این آواز برآوردندکه حلق یعقوب در حلقه دام ارادت یوسف آویختند و نقطه حقیقت در پرده غیرت، میگوید: ارسلانم خوان تاکس بنداندکه کیم.
«إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً» ابن عباس گفت این یازده کوکب یازده برادر می‌خواهد از روی اشارت، میگوید چنان که ستارگان بنفس خود روشن‌اند و خلق بآن راه بر، و ذلك فی قوله تعالی: «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» هم چنان برادران یوسف را روشنایی نبوّت بود و بایشان اهتداء خلق، اما غدری که با برادر کردند و حسدکه بر وی بردند، آن نوعی است از صغائر.
و این چنین صغائر بر انبیاء علیهم السّلام رود و حکمت در آن آنست که تا عالمیان بدانندکه بی عیب خدا است که یگانه و یکتا است دیگر همه با عیب اند. و فی معناه انشد:

انا معيوب و ربّي طاهر   و على الطّاهر من عيبى دليل

قيل للحسن: أ يحسد المؤمن؟ قال ما انساك بنى يعقوب، اگرکسی گوید یوسف کودك بود نارسیده که این خواب دید و معلومست که در شرع فعل کودك را حکمی نبود، چون فعل وی را حکم نبود، خواب وی را حکم چون بود؟ جواب آنست که حصول فعل کودك بقصد و آهنگ وی بود، روا باشدکه در معرض تقصیر و نقصان با وی نسبت کنند، بل که خواب نموده الهی است، کودك و بالغ در آن یکسان.
وَ كَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ من سبقت له العناية فى البداية تمّت له الهداية في النّهاية. هرکرا رقم سعادت ازلی و طراز دولت لم یزلی در بدایت کار بر حواشی روزگار اوکشیدند، در نهایت نور هدایت تحفه وی گردانیدند. و ینابیع علم و حکمت در ضمن سینه وی گشادند، و نعمت دین و دنیا بر وی تمام کردند. اینست حال یوسف صدیق که ربّ العزّه او را علم و حکمت و ملك و نبوّت داد و نعمت خود بر وی تمام کرد، او را حسن و ضیاء و جمال برکمال داد. مصطفی (ص) گفت: اعطى يوسف شطر الحسن، چندانك عالمیان را و فرزندان آدم را جمال است یك نیمه آن تنها بیوسف دادند، گفتا و او را شب معراج دیدم در آسمان هم چون ماه دو هفته. اسحاق بن عبد اللّه بن ابی فروه میگوید: بما رسیدکه یوسف (ع) درکویهای مصر برگذشتی، تلألئی نور روی او بر دیوارها چنان تافتی که شعاع خورشید از آسمان بر زمین تابد. کعب احبارگفت: ربّ العزّه طبقات فرزند آدم چنان که خواهند بود تا بقیامت بر آدم عرضه کرد، صورت همه بدید و نام همه و عمر همه با وی بگفتند، یوسف را دید در طبقه ششم تاج وقار بر سر، حلّه شرف در بر، رداء کرامت بر دوش، قضیب ملك در دست، از راست و از چپ وی فریشتگان بی عدد ایستاده و در پیش وی زمره انبیاء علیهم السّلام صف

کشیده، آدم را دیدار وی خوش آمدگفت: «الهی من هذا الکریم الذی ابحت له بحبوحة الکرامة و رفعت له الدرّجة العالیة؟» بار خدایا پایگاه دولت این بنده بس بلند است، پر آفرین و خوب روی و خوش دیدار است، این کیست؟

فرمان آمد از جبّارکائنات «هذا ابنك المحمود علی ما آتیته»، این فرزند تو است که بر وی نعمت خود تمام کردم و نواخت خود بر وی نهادم و بر وی حسد بردند، یا آدم او را عطائی ده و با وی کرامتی کن که پدر با فرزندان کند، آدم گفت «قد نحلته ثلثی حسن ذریّتی» او را دادم دو سیك حسن و جمال همه فرزندان خویش، پس آدم او را در برگرفت و میان دو چشم وی ببوسید و گفت: لا تأسف فانت یوسف فاوّل من سمّاه یوسف آدم علیهما السّلام.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ برادران یوسف گفتند براستی که یوسف و هم مادر او، أَحَبُّ إِلی أَبِينا مِنَّا دوست تر است بپدر ما از ما، وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ و ما ایم گروهی ده تن، إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۸) پدر ما در مهر این دو برادر در ضلالی است آشکارا.

اقْتُلُوا يُوسُفَ بکشید یوسف را، أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یا او را بیفکنید بزمینی «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» تا پرداخته گردد شما را و خالی روی پدر شما و مهر دل او، «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ (۹)» و پس آن گروهی باشید از نیکان و تائبان.

«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» از میان آن برادران گویندهای گفت، «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ» مکشید یوسف را، «وَ أَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» و بیفکنید او را درکنج قعر چاه، «يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» تا برگیرد او را کسی ازکاروانیان، «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» (۱۰) اگر خواهیدکرد.

«قالُوا يا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «ما لَكَ لا تَأْمَنَّا عَلی يُوسُفَ» چیست تراکه ما را استوار نمیداری بر یوسف «وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ» (۱۱) و ما او را نیك خواهانیم.

«أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً» بفرست او را با ما فردا، «يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ» تا ماگلّه چرانیم و او بازی کند، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» (۱۲) و ما او را نگه بان باشیم.

«قالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي» یعقوب گفت مرا اندوهگن میدارد، «أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» که شما او را ببرید، «وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» و میترسم که گرگ او را بخورد، «وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ» (۱۳) و شما ازو ناآگاه.

«قالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» گفتند اگرگرگ او را بخورد و ما ده تن، «إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ» (۱۴) ما آن گه ضایع گذارندگانیم.

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ» چون ببردند او را، «وَ أَجْمَعُوا» و در دل کردند، «أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» که او را در کنج چاه کنند، «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ» و پیغام دادیم ما باو، «لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا» ناچار ایشان را خبرکنی بآنچه میکنند امروز، «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ» (۱۵) و ایشان نمیدانند.

«وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ» (۱۶) آمدند با پدر خویش شبانگاه و می گریستند.

«قالُوا يا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» ما رفتیم که تیر اندازیم، «وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا» و یوسف را گذاشتیم بنزدیك رخت وکالای خویش، «فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ» گرگ او را بخورد، «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا» و تو ما را باستوار نخواهی داشت، «وَ لَوْ كُنَّا صادِقِينَ» (۱۷) و هر چندکه ما راست گوئیم.

«وَ جاؤُ عَلی قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» و آمدند خون بدروغ آوردند بر پیراهن او، «قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» یعقوب گفت نه چنان که تنهای شما شما راکاری بر آراست، «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اکنون کار من شکیبایی است نیکو، «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ» (۱۸) و یاری خواست من به خدای است بر آنچه شما میگویید و صفت

میکنید.

النوبة الثانية

قوله تعالی و تقدّس: «إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ» این لام، لام قسم است، تقديره و اللّٰه ليوسف و اخوه، «أَحَبُّ إِلى‌ أَبِينا مِنَّا» و روا باشدکه گويند لام تأكيد است كه در اوصاف شود نه در اسماء چنانك گويند «اذ قالوا يوسف و اخوه لاحب الى ابينا»، لكن پيوستن آن باسم يوسف نظم سخن را نيكوتر و لايق تر بود از پيوستن آن بوصف، اين معنى را در اسم پيوستند نه در وصف، «وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» عصبة گروهى باشد از سه تا ده بدليل اين آيت كه ايشان ده بودند، وگفته‌اند از ده تا بچهل چنان‌كه در آن آيت گفت: «لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ» و عصبه را از لفظ خود واحد بگويند، هم چون نفر و رهط، و اشتقاق آن از عصب است و تعصّب، و اقويا را گويند نه ضعاف را، «إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» ضلال درين موضع و دو جاى ديگر هم درين سوره نام محبّت مفرط است، آن محبّت كه مرد در آن با خود بر نيايد و برشد خود راه نبرد و نصيحت نشنود، معنى آيت آنست كه پدر ما يوسف را و بنيامين را بدرستى و تحقيق بر ما برگزيده و مهر دل بافراط بر ايشان نهاده، دوكودك خرد فرا پيش ما داشته، و ما ده مرديم نفع ما بيشتر، و او را بكار آمده تر. «إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ» قيل فى خطاء من رأيه و جور من فعله، پدر ما راى خطا زد و در فعل جور كرد كه در محبّت فرزندان راه عدل بگذاشت. و قيل: فى ضلال مبين اى فى غلط من امر دنياه، فانّا نقوم بامواله و مواشيه. برادران اين سخن آن گه گفتندكه خبر خواب يوسف بايشان رسيد، و ميل يعقوب بوى هر روز زياده‌تر ميديدند، و يعقوب را خواهرى بودكه پيراهن ابراهيم داشت و كمر اسحاق، چون يعقوب خواب يوسف با وى بگفت وى بيامد و چشم يوسف ببوسيد و پيراهن وكمر بوى داد، پسران يعقوب چون اين بشنيدند دل تنگ شدند، بر عمّه خويش آمدند، و شكايت كردندكه يوسف را بدين هديه مخصوص كردن و حقّ ما بگذاشتن چه معنى دارد؟ عمّه از شرم گفت: من بيعقوب دادم و يعقوب او را داده، برادران از آنجا خشمگين وكينه ور برخاستند وكمر عداوت بربستند، با يكديگر گفتند: «اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ» اين گوينده شمعون بود بقول بعضى مفسّران و بيك قول دان، و بيك قول روبيل، «أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً» يعنى: ابعدوه عن ارض ابيه الى ارض بعيدة عنه، و تقديره فى ارض، بحذف الجار و تعدّى الفعل اليه، «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» اى يصف مودته لكم و يقبل بكلّيته عليكم. اين هم آن وجه است كه جايها در قرآن يادكرده: «وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ، وَجَّهْتُ وَجْهِيَ فَأَقِمْ وَجْهَكَ، أَقِمْ وَجْهَكَ» اين وجه دل است و نيّت و قصد درين موضعها «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ» اى من بعد قتله او طرحه، «قَوْماً صالِحِينَ» تقديره، ثم توبوا لتكونوا قوما صالحين، هيئوا التوبة قبل المعصية. و قيل صالحين تائبين، مثل قوله: «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً» صالح درين آيت هم آن مصلح است كه جايهاى ديگر گفت: «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا».

«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» چون ايشان همّت قتل يوسف كردند گوينده‌اى از ميان ايشان گفت: «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ»، ميگويند روبيل بود برادر مهين بسنّ و از همه قوى‌تر برأى، وگفته‌اند يهودا بود كه از همه عاقل‌تر بود. مجاهد گفت شمعون بود، «لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ» فانّ القتل عظيم، يوسف را مكشيدكه قتل كارى عظيم است و عاقبت آن وخيم، «وَ أَلْقُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ» و بر قراءت مدنى «فى غيابات الجب» غيابات جمع غيابة است، و غيابة كران قعر چاه بود يا كنجى يا چون طاقى كه نگرنده از سر چاه آن را نبيند، و در شواذ خوانده‌اند: «غيبة الجب» زير چاه است از سر تا زيركه از روندگان در هامون پنهان بود. قتاده گفت: چاهى است معروف به بيت المقدس. كعب گفت ميان مدين و مصر است به اردنّ مقاتل گفت چاهى است بر سه فرسنگى منزل يعقوب چاهى تاريك وحش، قعر آن دور، زير آن فراخ، بالاء آن تنگ، آب آن شور، و ميگويند سام بن نوح آن را كنده، «يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» اى يأخذه بعض المجتازين الالتقاط تناول الشيء من الطريق، و منه اللقطة و اللقيط، و السيّارة رفقة

مسافرين يسيرون فى الارض، «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» ما قصدتم من التفريق بينه و بين ابيه، و قيل ان كنتم فاعلين بمشورتى.

قومى گفتند از علماء تفسيركه برادران يوسف آن گه كه اين سخن گفتند و اين فعل با يوسف كردند بالغ نبودند، مراهقان بودند به بلوغ نزديك، قومى گفتند بالغان بودند و اقويا امّا هنوز پيغامبر نبودندكه بعد از آن ايشان را نبوّت دادند، پس چون عزم درست كردندكه او را در چاه افكنند آمدند و پدر را گفتند: «يا أَبانا ما لَكَ لا تَأْمَنَّا عَلى يُوسُفَ» مقاتل گفت: درين آيت تقديم و تأخير است، و تقديره انّهم قالوا ارسله معنا غدا نرتع و نلعب. فقال ابوهم: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ» الآية... «فقالوا يا ابانا ما لك لا تأمنا على يوسف ان ترسله معنا» اى لم تخافنا عليه فلا تخرجه معنا الى الصّحراء. قرأ عامّتهم لا تأمنّا باشمام نون المدغمة، الضمّ للاشعار بالاصل، لانّ الاصل لا تامننا بنونين الاولى مرفوعة فادغمت فى الثّانية لتماثلهما طلبا للخفّة و اشمت الضّمّ ليعلم انّ محلّ الكلمة رفع على الخبر و ليس بجزم على النّهى.

و قرأ ابو جعفر بالادغام من غير اشمام لخفّته فى اللفظ و موافقته لخطّ المصحف، «وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ» فى الرّحمة و البرّ و الشّفقة، النصح: طلب الصّلاح و اصلاح العمل و النّاصح: الخيّاط. پسران يعقوب پيش پدر آمدند و دست وى را بوسه دادند و تواضع كردند، گفتند اى پدر چرا دركار يوسف بر ما ايمن نه اى؟! و چرا ترسى و او را با ما بصحرا نفرستى؟ چنين برادرى خوب روى بود ما را دوازده ساله شده و هرگز از پيش پدر بيرون نيامده، و با مردم نه نشسته، فردا چون بزرگ شود، در ميان مردم مستوحش بود و بد دل، او را با ما بصحرا فرست تا بچراگاه آيد و بازى كند و به تنزّه و تفرّج نشاط گيرد و با مردم بستاخ شود و ما او را نگه بان و دوست دار و بر وى مشفق و مهربان باشيم.

اينست كه ربّ العزّه گفت: «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ». مكى و شامى و ابو عمرو، نرتع و نلعب بنون خوانند، يعنى نرتع مواشينا و نلهو و ننشط. يقال: رتع فلان فى ماله اذا انعم فيه و انفقه فى نشاطه، و قيل: نلعب بالرّمى قيل لابى عمروكيف تقرأ نلعب بالنّون و هم انبياء؟ قال: لم يكونوا يومئذ انبياء. اهل كوفه يرتع و يلعب هر دو بيا خوانند يعنى يرتع يوسف ساعة و يلعب ساعة. يعقوب نرتع بنون خواند و يلعب بيا يعنى نرتع مواشينا و يلعب يوسف. اهل حجاز نرتع بكسر عين خوانند من الارتعاء اى نتحارس و يحفظ بعضا. چون برادران اين سخن گفتند، يعقوب گفت: «إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» اين چراگاه شما معدن گرگ است و من ترسم كه شما غافل باشيد و گرگ او را بخورد. اين چنان است كه در مثال گويند: ذكرتنى الطّعن وكنت ناسيا، برادران خود ندانسته بودندكه گرگ مردم خورد! و راه بدين حيله نبردند تا از پدر بنشنيدند.

و در خبر است از مصطفى (ص): «لا تلقنوا الناس الكذب فيكذبوا» فانّ بنى يعقوب لم يعلموا انّ الذئب يأكل الانسان فلمّا لقّنهم انّى اخاف ان يأكله الذئب قالوا اكله الذئب.

و يعقوب از بهر آن مى‌گفت كه او را در خواب نموده بودندكه يعقوب بر سركوه ايستاده بود و يوسف در ميان وادى و ده گرگ بقصد وى گرد وى در آمده، يعقوب خواست تا فرو آيد و او را از ايشان برهاند، راه فرو آمدن نبود و دستش بدان نرسيد، گفتا چون نوميدگشتم گرگ مهين را ديدم كه يوسف را در حمايت خويش گرفت از ديگران، آن گه زمين را ديدم كه از هم باز شد و يوسف بآن شكاف در شد و بعد از سه روز از آنجا بيرون آمد.

ابن عباس گفت به تعبير اين خواب: آن ده گرگ برادران وى بودند آن روزكه قصد قتل وى كردند، و آن گرگ مهين يهودا است كه او را از دست ايشان بستد و از قتل برهانيد، و آن زمين كه شكافته شد چاه است كه يوسف را در آن افكندند.

چون يعقوب گفت «أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ» ايشان گفتند: «لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ» عشرة رجال «إِنَّا إِذاً لَخاسِرُونَ» عجزة مغبونون.

ثم قالوا یا نبی اللّه کیف یأکله الذئب و فینا شمعون اذا غضب لا یسکن غضبه حتی یصیح، فاذا صاح لا تسمعه حامل الّا وضعت ما فی بطنها. و فینا یهودا اذا غضب شقّ السّبع بنصفین. یوسف چون این سخن از ایشان بشنید فرا پیش پدر رفت گفت یا ابة ارسلنی معهم قال أ تحبّ ذلك یا بنیّ؟ قال نعم، قال فاذا کان غدا اذنت لك في ذلك.

یعقوب او را وعده دادکه فردا ترا با ایشان بفرستم، یوسف همه شب خرّم بود و شادی میکرد که فردا با برادران بچراگاه و تماشا روم، یعقوب بامداد موی وی بشانه زد و پیراهن ابراهیم در وی پوشانید و کمر اسحاق بر میان وی بست و عصا بدست وی داد و پسران را وصیّت کرد گفت: اوصیکم بتقوی اللّه و بحبیبی یوسف، اسئلکم باللّه ان جاع یوسف فاطعموه و ان عطش فاسقوه و قوموا علیه و لا تخذلوه وکونوا متواصلین متراحمین، آن گه یوسف را در برگرفت و میان دو چشمش ببوسید و گفت: استودعك ربّ العالمین. و یعقوب را سلّه‌ای بود که ابراهیم زاد اسحاق در آن نهادی بوقت سفرکردن، یعقوب هم چنان طعام در آن نهاد از بهر زاد یوسف و بدست لاوی داد و کوزه آب بدست شمعون، و روبیل یوسف را بر دوش گرفت و برفتند، یعقوب در ایشان مینگریست و میگریست تا از دیدار چشم وی غایب شدند، یعقوب بخانه بازگشت غمگین وگریان بخفت، در خواب دیدکه کسی گفتی هفتاد، هفتاد، هفتاد، هفتاد. یعقوب از خواب در آمد، و تعبیر خواب نیك دانست گفت آه یوسف از بر من رفت هفتاد ساعت و هفتاد روز و هفتاد ماه و هفتاد سال. و پسران یعقوب چون از دیدار پدر غائب گشتند: روبیل، یوسف را از دوش فرو هشت و همه از پیش برفتند و در تدبیرکار وی شدند، یوسف پاره‌ای برفت، رنجور گشت گفت ای برادران تشنه‌ام مرا آب دهید و شمعون کوزه آب بر زمین زده و شکسته، یوسف بدانست که بلا آغازکرد و او را محنت پیش آمد، بگریست و زاری کرد و از پس ایشان همی دوید، عرق از پیشانی گشاده و اشك از دیده روان و پای آبله کرده همی گوید ای برادران ای آل ابراهیم نه این بود عهد پدر با شما از بهر من!! نه این بود بشما امید پدر من، چرا رحمت نکنید و بوفاء عهد باز نیائید؟ ایشان آن همی شنیدند و او را هم چنان بتشنگی وگرسنگی و رنج همی داشتند تا آن گه که از ایشان نومیدگشت و از بیم قتل بیفتاد و بیهوش شد، یهودا بر وی مشفق گشت، سر وی در کنارگرفت، یوسف بهش باز آمدگفت ای برادر زینهار، یهودا او را تسکین دل دادگفت مترس که از قتل بزینهار منی، یوسف گفت من خود دانسته بودم که من اهل غم گینان‌ام و از خاندان محنت زدگان، لکن گفتم مگر محنت من از بیگانگان بود، کی دانستم وکجا گمان بردم که محنت از برادران بینم و داغ بر دل من بدست ایشان نهند؟ آن گاه بنالید و بزارید و گفت ای پدر از حال من خبر نداری و ندانی که بر من چه می‌رود! برادران گفتند مر یهودا راکه تو ما را ازکشتن منع میکنی وکار وی بجایی رسانیدیم که او را واپیش پدر بردن هیچ روی نیست، اکنون تدبیر چیست؟ یهودا گفت من چاهی دیده‌ام درین وادی او را در آن چاه افکنیم، تا راه گذری فرا رسد و او را ببرد و مقصود شما گم بودن وی است تا پدر او را نه بیند و دل بشما دهد. ایشان بحکم وی رضا دادند و رای وی موافق داشتند، او را برگرفتند و بسر چاه بردند، و پیراهن از وی برکشیدند، بعلت آنکه تا پیراهن بخون آلوده پیش پدر برند و آن وی را نشانی بود که گرگ یوسف را بخورد، یوسف گفت: یا اخوتاه ردّوا علیّ قمیصی اتوار به في الجبّ، فقالوا ادع الاحد عشرکوکبا و الشّمس و القمر یکسوك و یؤنسوك. پس او را بچاه فرو گذاشتند، چون بنیمه چاه رسید رسن از دست رها کردند، ربّ العزّه او را بقعر آن چاه رسانید، چنان که هیچ رنج بوی نرسید، و در میان آب سنگی بود، یوسف بر آن سنگ نشست و برادران از سر چاه برفتند، یهودا باز آمدکه بر وی از همه مشفق تر بود و دلش نمیدادکه او را فرو گذارد، فرا سر چاه آمدگریان و نالان و رنجور دل، گفت یا یوسف صعب است این کارکه ترا پیش آمد و من عظیم رنجورم باین که برادران با توکردند، یوسف گفت: یا اخی این حکم خداست و بر حکم خدا اعتراض نیست، لکن ترا وصیّت میکنم اگر روزی غریبی را بینی تشنه وگرسنه و ستم رسیده، با وی مساعدت کن و لطف

و مهربانی نمای، ای یهودا و چون بخانه باز روی برادرم بنیامین و خواهرم دینه از من سلام برسان و ایشان را بنواز، و ازین معاملت‌که برادران با من‌کردند پدر را هیچ آگاه مکن‌که مرا امید است‌که ازینجا خلاص یابم، تا من ایشان را عفوکنم، و پدر این خبر نشنیده باشد. وگفته‌اندکه از سر چاه تا بقعر صد و شصت‌گز بود و از کرامت یوسف آواز یکدیگر آسان می‌شنیدند، یهودا گفت چرا بایدکه پدر این خبر نشنود؟ گفت نبایدکه از سر ضجر بر ایشان دعا کند و ایشان را گزندی رسدکه اندوه آن بعضی بمن رسد. اینست‌کمال شفقت و غایت‌کرم و مهربانی بی نهایت، طبع‌کریم پیوسته احسان را متقاضی بود، اصل شریف همواره با کرم و لطف‌گراید.

وگفته‌اندکه آب آن چاه تلخ بود، چون یوسف در چاه آرام‌گرفت آب آن خوش‌گشت و چاه تاریك روشن شد، و یوسف برهنه بود، امّا بر بازوی وی تعویذی بسته‌که یعقوب آن را از بیم چشم زخم بر وی بسته بود، و در آن تعویذ پیراهن ابراهیم خلیل بود، پیراهن از حریر بهشت‌که جبرئیل آورده بود از بهشت، آن روزکه ابراهیم را برهنه در آتش نمرود می‌افکندند، و بعد از ابراهیم، اسحاق بمیراث برد از وی و بعد از اسحاق، یعقوب. آن ساعت‌که یوسف برهنه در چاه آمد، جبرئیل آن تعویذ بگشاد و پیراهن بیرون آورد و در یوسف پوشانید. وگفته‌اند بهی از بهشت بیاورد و بوی داد تا بخورد. وگفته‌اندکه ربّ العزّه بوی فریشته‌ای فرستادکه او را ملك النّورگویند، که آن فریشته مونس ابراهیم بود در آتش نمرود، و مونس اسماعیل بود آن‌گه‌که هاجر بطلب آب رفت و او را تنها بگذاشت، و مونس یونس بود آن‌گه‌که از شکم ماهی بیرون آمد در عراء، این ملك النّور در چاه مونس یوسف بود. وگفته‌اند یوسف در چاه دعا کرد گفت: یا صریخ المستصرخین، یا غوث المستغیثین، یا مفرّج کرب المکروبین، قد تری مکانی، و تعرف حالی، و لا یخفی علیك شیء من امری فریشتگان آسمان آواز وی بشنیدند همه بغلغل افتادندگفتند: الهنا و سیدنا انّا لنسمع بکاء و دعاء امّا البکاء فبکاء صبیّ، و اما الدّعاء فدعاء نبیّ، فاوحی اللّٰه الیهم: ملائکتی هذا یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن خلیل ابراهیم. فاتّسع الجبّ له مدّ بصره و وکّل اللّٰه به سبعین الف ملك یؤنّسونه وکان جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره فجعل اللّٰه له الجبّ روضة خضراء وکانت تؤنّسه وکان اللّٰه من وراء ذلك مطّلع علیه.

یوسف سه روز در آن چاه بماند و یهودا پنهان از برادران همی آمد و او را طعام همی داد، روز چهارم جبرئیل گفت: یا غلام، من طرحك فی هذا الجبّ؟

قال اخوتی لابی، قال و لم؟ قال حسدونی بمنزلتی من ابی، فقال أ تحبّ ان تخرج من هذا الجبّ؟ قال نعم، فقال له قل: یا صانع‌کل مصنوع و یا جابرکلّ‌کسیر و یا شاهدکلّ نجوی یا قریبا غیر بعید یا مونس‌کلّ وحید یا غالبا غیر مغلوب یا حیّ لا اله الا انت یا بدیع السّماوات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام، اجعل لی من امری فرجا و مخرجا، یوسف این دعا بگفت در حال فریشته‌ای آمد ببشارت و راحت و پیغام ملك. فذلك قوله عزّ و جل: وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ این واو زیادت است، تقدیره: فلمّا ذهبوا به و اجمعوا، ای عزموا علی ان یجعلوه فی غیابت الجبّ اوحینا الیه. و روا باشدکه این واو ثابته باشد و واو در اجمعوا زیادت بود یعنی فلمّا ذهبوا به اجمعوا.

آن‌گه ابتدا کرد، گفت: و اوحینا الیه. و مثله قوله فلما اسلما و تلّه للجبین و نادیناه، ای نادیناه، و الواو زائدة. و قیل الوحی ها هنا وحی الهام.

معنی آیت آنست‌که چون یوسف را ببردند و در چاه‌کردند ما پیغام دادیم باوکه ناچار تو ایشان را خبرکنی در مصر از آنچه امروز می‌رود و آنچه با تو میکنند، و ذلك فی قوله: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ»، انّك یوسف، ای لا یعرفونك، یعنی‌که تو ایشان را می‌گویی: هل علمتم ما فعلتم بیوسف، و ایشان ترا نشناسند و روا باشدکه با وحی شود، ای اوحینا و هم لا یشعرون بذلك الوحی.

روی عن الحسن قال: القی یوسف فی الجبّ، و هو ابن سبع عشرة سنة، وکان فی العبودیّة و السّجن و الملك ثمانین سنة، و عاش بعد ذلك ثلثا و عشرین سنة، و مات و هو ابن مائة و عشرین سنة، و قیل حین القی فی الجبّ

کان ابن اثنتی عشرة سنة.
«وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً» برادران چون از سر چاه بازگشتندگفتند اکنون پیش پدر رویم چه حجّت آریم و چه گوئیم؟ اتّفاق کردندکه بزغاله‌ای بکشند و پیراهن یوسف بخون وی آلوده کنند و پیش پدر دربرند، گویند یوسف گرگ بخورد و این پیراهن آلوده بخون نشان است، و یعقوب بانتظار ایشان از خانه یك میل بیامده و بر سر راه نشسته، ایشان بوقت شبان گاه پیش پدر رسیدند، گریان و زاری‌کنان. «عشاء» آخر روزست و ابتداء شب و از بهر آن بشب آمدند تا بر اعتذار دلیرتر باشندکه در آن روز حیا ایشان را مانع بود از عذر دروغ آوردن، و از اینجا گفته‌اند: لا تطلب الحاجة باللّیل فانّ الحیاء فی العین و لا تعتذر بالنّهار فتلجلج فی الاعتذار فلا تقدر علی اتمامه و در شواذ خوانده‌اند «عشاء» بضم عین، معنی آنست که از اشك فرا نمی‌دیدندکه می‌گریستند. وگفته‌اند که گریستن ایشان بحقیقت بود نه بمجاز، سه معنی را: یکی آن که شیبت یعقوب دیدند و دانستندکه او را در بلاء و غم صعب افکندند. دوّم کودکی و بی گناهی یوسف یاد آوردند. سیوم برکرده خویش پشیمان شدند و روی اصلاح کار نمی‌دیدند. یعقوب چون زاری و فزع ایشان شنید از جای برجست و بر خود بلرزید، گفت: ما لکم یا بنی و این یوسف؟ چه رسید شما را ای پسران و یوسف کجا است؟
ایشان گفتند: «یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» ای نتسابق، یعنی یریدکلّ واحد منّا ان یسبق الآخر و ذلك من ریاضة الأبدان. این آیت دلیل است که مسابقت بر اقدام رواست و یدلّ علیه
خبر عائشة: قالت سابقت رسول اللّه (ص) فسبقته فلمّا حملت من اللّحم سابقنی فسبقنی، فقال یا عائشة هذه بتلك.
و عن الزهری قال: کانوا یستبقون علی عهد رسول اللّه (ص) علی الخیل و الإبل و الرجال علی اقدامهم وکانوا یستبقون لیشدّوا بذلك انفسهم. وگفته‌اند: إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ، این سباق رمی است و مصطفی (ص) گفته: الرّمی سهم من سهام الاسلام من تعلّم الرّمی ثمّ ترکه فنعمة ترکها.
و قال صلی اللّه علیه و سلّم: من حقّ الولد علی الوالد ان یعلّمه کتاب اللّه و السّباحة و الرّمی.
قال و لیس من اللهو الا ثلاثة: ملاعبة الرّجل اهله، و تأدیبه فرسه، و رمیه بقوسه، و من علّمه اللّه الرّمی و ترکه رغبة عنه فنعمة کفرها. و فی روایة: قال کلّ شیء من لهو الدّنیا باطل الّا ثلثا: انتضالك بقوسك، و تأدیبك فرسك، و ملاعبتك اهلك، فانّهنّ من الحقّ.
و روی انّ النّبي (ص) مرّ بنفر یتناضلون، فقال: ارموا بنی اسماعیل فانّ اباکم کان رامیا و انا مع ابن الادرع فطرحوا نبالهم، و قالوا من کنت معه یا رسول اللّه غلب؟ قال ارموا و انا معکم کلّکم ارموا و ارکبوا و ان ترموا احبّ الیّ من ان ترکبوا.
«قالُوا یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ» گفتند ای پدر ما، ما ریاضت تن را و آزمون قوّت را با یکدیگر سباق می‌بردیم و تیر می‌انداختیم و یوسف از آن که کودك بود او را نزدیك رخت خویش بگذاشتیم، گرگ آمد و او را بخورد، «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا» معنی مؤمن درین موضع مصدّق است هم چنان که آنجا گفت «وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ» ای یصدق المؤمنین، جایی دیگرگفت «لَنْ نُؤْمِنَ لَکُمْ» ای لن نصدّقکم، «وَ لَوْ کُنَّا صادِقِینَ» لیس یریدون انّ یعقوب لا یصدّق من یعلم انه صادق هذا محال، لا یوصف الانبیاء بذلك و لکنّ المعنی لوکنّا عندك من اهل الثقة و الصدق لاتّهمتنا فی یوسف لمحبّتك ایّاه و ظننت انّا قدکذبناك.
«وَ جاؤُ عَلی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ» ای ذی کذب یرید مکذوبا فیه، لانّه لم یکن دم یوسف بل دم سخلة. یعقوب چون پیراهن دید، هیچ ندریده و پاره نگشته وانگه بخون آغشته، گفت شما دروغ می‌گوئیدکه اگرگرگ خورد پیراهن وی پاره کردی، آن گه گفت: تاللّه ما رأیت کالیوم ذئبا حلیما اکل ابنی و لم یخرق علیه قمیصه. یعقوب چون پیراهن دید آرام در دل وی آمد، دانست که یوسف زنده است گرگ او را نخورده، و ایشان دروغ می‌گویند،

و آن پیراهن بر وی خود می‌نهاد و می‌بوئید و می‌گفت: ما هذا بریح دم ابنی فانظروا ما صنعتم، آن‌گه گفت «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» ای زیّنت لکم انفسکم امرا فصنعتموه «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» یعنی فصبری صبر جمیل لا شکوی فیه و لا جزع، «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ» کلمة یسکن الیها الملهوف ای استعین باللّه علی احتمال ما تصفون.

قال الشعبی لقمیص یوسف ثلث آیات: احدیها حین جاءوا علیه بدم کذب، و الثانیة حین قدّ، و الثالثة حین القی علی وجه یعقوب فارتدّ بصیرا. و روی انّهم انطلقوا فنصبوا شبكة و اصطادوا ذئبا و اتوا به یعقوب، فقالوا یا ابانا هذا الذئب الذی افترسه و قد اتیناك به فرفع یده الی السّماء، و قال یا ربّ ان کنت استجبت لی دعوة او رحمت لی عبرة فانطلق لی هذا الذّئب حتّی یکلّمنی فانطقه اللّه عزّ و جلّ فابتداه بالسّلام، و قال: السّلام علیك یا نبی اللّه، فقال یعقوب و علیك السّلام ایّها الذّئب، لقد فجعتنی بحبیبی و قرة عینی و اورثتنی حزنا طویلا، قال: لا و حقّك یا نبیّ اللّه، ما اکلت له لحما و لا شربت له دما و انّ لحومکم و دماؤکم لمحرمة علینا معاشر الانبیاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا» الآیة... برادران یوسف خواستندکه قاعده دولت یوسفی را منهدم‌کنند، و سپاه عصمت را در حقّ وی منهزم‌گردانند، و برکشیده عنایت را بدست مکر خود بر خاك مذلّت افکنند، نتوانستند! و با قضاء رانده و حکم رفته برنیامدند! و قد قیل: اطول النّاس حزنا وکثرهم غیظا من اراد تأخیر من قدّمه اللّه او تقدیم من اخره اللّه. حلق یعقوب را در حلقه دام محبّت یوسف آویخته دیدند، هرگاه‌که نزدیك پدر در آمدند او را دیدند نشسته و آن بهار شکفته و ماه دو هفته را پیش خود نشانده و نطع وصال در خیمه جمال وی‌گسترده، ایشان چنان همی دیدند و ازکینه و عداوت بر خود همی بیچیدند، با یکدیگرگفتند: «لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ»، پدر ما باین اختیارکه کرده‌که یکی را بده برگزیده از راه صواب دور است، اکنون تدبیر آنست‌که او را از چشم پدر غائب‌گردانیم، که هر چه چشم نه بیند دل نخواهد، تا یکبارگی دل بر ما نهد و با ما پردازد، و این مایه ندانستندکه هرکه همه جوید از همه درماند: من طلب الکلّ فانه الکلّ، اقبال یعقوب بخود بکلیت می‌خواستند بآن نرسیدند و بجای اقبال اعراض دیدند چنان‌که ربّ العزّه گفت: «وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ»، آن‌گه از سر آن‌کینه و عداوت از روی تلبیس بر پدر باز شدند و از مکر این آواز دادندکه «أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ». هیچ دستوری هست ای پدرکه این روشنایی چشم یعقوبی را و واسطه عقد خوبی را فردا با ما بصحرا فرستی تا یك ساعت تماشا کنیم؟ از حضرت پدر اجازت یافتند نه بمراد خویش بل بمراد یوسف، که یوسف‌کودك بود و حدیث نزهت و تماشا بگوش وی رسیده، از پدر درخواست تا او را با ایشان بفرستد. پدر از بهر دل وی دستوری داد، که محبّ همه مراد محبوب جوید و رنج خود بر حظّ وی بگزیند، چون پدر دستوری داد آن عزیز مکرّم را و آن غزال مدلل ازکنار پدر بناز بیرون بردند، چون بصحرا رسیدند دهره زهر از نیام دهر برکشیدند و آن چهره چون خورشید و ماه را در چاه انداختند و جگر یعقوب را بر فراق آن بدر منیر بسوختند، مرغان عالم بخفتندی و ماهیان دریا بغنودندی و ددان بیابان بشب آرام‌گرفتندی و آن پیر پیغامبر پس از آن آرام نگرفتی و براحت نغنودی.

همه شب مردمان در خواب، من بیدار چون باشم غنوده هرکسی با یار، من بی یار چون باشم

صومعه‌ای ساخت و آن را بیت الاحزان نام نهاد، چون خواست‌که در آن صومعه شود بزاری بگریست چنانك کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه وی بگریستند، آن‌گه بزبان حسرت‌گفت: ای یوسف، در بیت الاحزان باندوه فراق تو میروم تا ترا نه بینم نخندم و شادی نکنم و چشم ازگریستن باز ندارم.

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

و این حال از یعقوب عجب نیست‌که برنا دیدن فرزندان صبوری ممکن نیست. فرزندان بر فراق پدر و مادر صبر

توانند، امّا پدر و مادر بر فراق فرزندان صبر نتوانند، و ان اندوه فرزندان کشیدن و غم ایشان خوردن از آدم علیه السّلام میراث است بفرزندان، که آدم همه پدری کرد هرگز پسری نکرده بود، پس پدری کردن گذاشت به میراث نه پسری کردن، لا جرم فرزند آدم پدری کردن دانند، پسری کردن ندانند و ناچار پسر پدر را دوست دارد هم چنان پدر پسر را، لکن دوستی پدر از روی شفقت است و دوستی پسر از روی حشمت، و مردم بوقت ضجر حشمت بگذارند امّا شفقت بنگذارند، اگر پدر از پسر هزار جفا بیند هرگز مر او را دشمن نگیرد و پسر باشدکه از پدر جفا بیند مر او را دشمن شود، زیرا که اینجا دوستی از حشمت است و حشمت با ضجر نماند و آنجا دوستی از شفقت است و شفقت بضجر برنخیزد. ابن عطا گفت: یعقوب اعتماد برکثرت ایشان کرد و قوّت و حفظ ایشان تکیه گاه خویش ساخت که گفته بودند «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» لا جرم آن تکیه گاه، کمین محنت وی کردند و از آنجا که امانت گوش داشت، خیانت دید. و آن روزکه بنیامین را از بر خویش بفرستاد به اعتماد بر حفظ و رعایت اللَّه جلّ جلاله کرد، گفت: «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» لا جرم بزودی بوی باز رسید و یوسف نیز با وی، تا بدانی که اعتماد همه بر حفظ اللَّه است که عالمیان را پناه است و بخود پادشاه است جلّ جلاله و عظم شأنه.

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ» الآية... ان انقطع عن یوسف مناجاة ابیه ایّاه حصل له الوحی من قبل مولاه کذا سنّة اللَّه تعالی، انّه لا یفتح علی نفوس اولیائه بابا من البلاء الا فتح علی قلوبهم ابواب الصّفاء و فنون الولاء. اگر یك راه بربند آمد بحکم بلا، چه بود؟ صد راه صفا برگشاد بنعت و لا، اگر یك لقمه بازگرفت، چه زیان؟! که صد نواله در پیچید، این چنان است که گویند:

گر در مستی حمائلت بگسستم صدگوی زرین بدل خرم بفرستم

یوسف اگر به فراق پدر غمگین گشت چرا نالد؟! چون بوصال وحی حقّ رنگین گشت، وحی حقّ او را در آن چاه بی سامان خوشتر از وصال یعقوب درکنعان، آری نواختها همه در میان رنج است و زیر یك ناکامی هزار گنج است.

پیر طریقت گفت: ار نشان آشنایی راست است، هر چه از دوست رسد احسان است. ور بر دوست در قسمت تهمت نیست گله تاوان است. ور این دعوی را معنی است، شادی و غم در آن یکسان است.

جانی دارم به عشق تو کرده رقم خواهیش به شادی کش خواهیش بغم

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» آمدکاروانی، «فَأَرْسَلُوا واردَهُمْ» و فرستادند آب جوی و آب ساز خویش، «فَأَدْلى دَلْوَهُ» و دلو در چاه گذاشت، «قالَ يا بُشْرى» گفت ای شادیا مرا، «هذا غُلامٌ» آنك غلامی، «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» و او را پنهان کردند و بضاعتی ساختند، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَعْمَلُونَ (۹)» و اللَّه دانا بود بهر چه میکردند.

«وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» بفروختند او را ببهایی کاسته خست، «دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ» در می‌چند بر شمرده، «وَ كانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» (۲۰) وی را از ارزان فروختن دریغ نداشتند.

«وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ» اوکه بخرید وی را در مصر اهل خویش را گفت، «أَكْرِمِي مَثْواهُ» گرامی دار جای این غلام، «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا» مگرکه روزی بکار آید ما را، «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» و بفرزندی گیریم او را، «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» و هم چنان جای دادیم یوسف را در زمین، «وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» و تا او را تعبیر خواب و دانش سرانجام آن آموزیم، «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» و اللَّه غلبه کرد و خواست او درکار یوسف، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» (۲۱) لکن بیشتر مردمان ندانند.

«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» چون بزورمند جوانی رسید، «آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» او را حکمت دادیم و علم، «وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» (۲۲) و چنان کنیم با نیکوکاران.

«وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ» آن زن در جست و جوی تن یوسف نشست وگشتن گرد او و خواستن او

خود را، «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ» و درها دربست، «وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ» وگفت ساخته‌ام ترا، «قالَ مَعاذَ اللَّهِ» یوسف گفت باز داشت خَواست و زینهار خواست من بخدای است، «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوايَ» سیّد من مرا نیکو جای داد وگرامی جای ساخت، «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» (۲۳) بدرستی که ستمکاران پیروز نیایند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» هم المسافرون یسیرون من ارض الی ارض اصل این کلمه سائره است. امّا چون فعل بسیار شود فاعل را فعّال گویند بر طریق مبالغه، «فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ» من یردّ الماء لیستقی منه و الوارد الذی یتقدّم الرّفقة الی الماء فیهیّئ لهم الارشیة و الدّلاء، «فَأَدْلى‌ دَلْوَهُ» یقال ادلیت الدّلو اذا ارسلتها لتملاها و دلوتها اذا اخرجتها، و المعنی ادلی دلوه فی البئر ثمّ دلاها فتشبّث بها یوسف، فلمّا رآه «قال یا بشرای» قرأ اهل الکوفة: یا بُشْری من غیر اضافة و هو فی محلّ الرّفع بالنّداء المفرد و هو اسم صاحب له ناداه یخبره خبر الغلام، و قرأ الباقون: یا بشرای بالف ساکنة بعدها یاء مفتوحة فی معنی النّداء المضاف فکان المدلی بشّر نفسه و قال یا بشارتی تعالی فهذا اوانك و قیل بشّر اصحابه بانّه وجد غلاما مفسّران گفتند این سیّاره کاروانی بود که از مدین می‌آمد بسوی مصر می‌شد و سالاران کاروان مردی بود مسلمان از فرزندان ابراهیم، نام وی مالك بن ذعر بن مدیان بن ابراهیم الخلیل، کاروان راه گم کردند، همی رفتند در آن صحرا و زمین شکسته تا بسر آن چاه رسیدند و چهارپایان همه زانو زدند و هر چند نه جای فرو آمدن کاروان بود که آب آن چاه به تلخی معروف و مشهور بود. امّا بعد از آن که یوسف بوی رسید آب آن خوش گشت، چون چهارپایان آنجا زانو بزمین زدند مالك ذعر مردی زیرك بود، عاقل، مسلمان، بدانست که آنجا سرّی تعبیه است، بفرمود تا کاروانیان بار فرو گذاشتند و آرام گرفتند و درکار آب فرو ماندند.

مالك ذعرگفت من درین جایگه چاهی دیده‌ام هر چندکه آب آن تلخ است امّا یك امشب بدان قناعت کنیم، مرد خویش را فرستاد بطلب آب، پیش ازکاروانیان رفت و دلو فروهشت چنانك ربّ العزّه گفت: «فَأَدْلى‌ دَلْوَهُ»، جبرئیل آمد و یوسف را در دلو نشاند او را برمی‌کشید، عظیم گران بود، طاقت برکشیدن می‌نداشت تا دیگری را به یاری خواند، چون یوسف بنزدیکی سر چاه رسید، وارد در نگرست شخصی را دید زیبا چون صد هزار نگار جمالی برکمال، رویی چون ماه تابان و چون خورشید روان، شعاع نور روی وی با دیوار چاه افتاده و آن چاه روشن چون گلشن گشته، مصطفی (ص) گفت: «اعطی یوسف شطر الحسن و النّصف الآخر لسائر النّاس».

و قال کعب الاحبار: کان یوسف حسن الوجه، جعد الشّعر، ضخم العین، مستوی الخلق ابیض اللّون غلیظ السّاقین و السّاعدین و العضدین خمیص البطن صغیر السّرّة وکان اذا تبسّم رأیت النّور فی ضواحکه، فاذا تکلّم رأیت فی کلامه شعاع النّور یبتهر عن ثنایاه و لا یستطیع احد وصفه وکان حسنه کضوء النّار عند اللّیل وکان یشبه آدم یوم خلقه اللّٰه عزّ و جلّ و صوّره و نفخ فیه من روحه ان یصیب المعصیة. و یقال انّه ورث ذلك الجمال من جدّته سارة وکانت اعطیت سدس الحسن.

وارد چون او را بدید بانگ از وی برآمدکه: «یا بُشْری هذا غُلامٌ» ای شادیا مرا آنك غلامی! مالك ذعرگفت خاموش باشید و او را پنهان داریدکه این چهارپایان ما از بهر آن ایستادند تا ما درست کنیم که وی کیست و سبب بودن وی اینجا چیست! اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً» منصوب علی الحال یعنی اسرّه مالك بن ذعر و اصحابه، فقالوا للسیّارة هو بضاعة ابضعناها اهل الماء لنبیّعه بمصر لئلّا یستشرکهم فیه النّاس. مالك ذعر و اصحاب وی یوسف را از اهل قافله پنهان کردندکه ایشان را عادت بودی که هر سود و زیان که ایشان را بودی در سفر درآن مشترك بودندی، خواستندکه تنها این غلام ایشان را باشد.

قال الزجاج: کانّه قال و اسرّوه جاعلیه بضاعة.

ابن عباس گفت: اسرّ اخوة یوسف انّه اخوهم و جعلوه بضاعة و باعوه.

برادران یوسف از سیّاره پنهان کردندکه وی برادر ایشان است بلکه او را بضاعتی ساختند و بفروختند، و این چنان بودکه یهودا طعام آورد از بهر وی بر عادت خویش و او را در چاه نیافت! برادران خبرکرد از آن حال، همه بیامدند و یوسف را با ایشان دیدند، حریت وی پنهان کردند و به عبرانی با یوسف گفتندکه اگر تو به عبودیّت خویش اقرار ندهی ما ترا هلاك کنیم، یوسف گفت انا عبد و اراد انّه عبد اللّٰه. پس او را بضاعتی ساختند و فروختند. و روا باشدکه اسرار بمعنی اظهار بود، ای اظهروه بضاعة، یعنی اظهروا حال یوسف علی هذا الوجه، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَعْمَلُونَ بیوسف.
وَ شَرَوْهُ شایدکه فعل سیّاره بود بمعنی خریدن، و شایدکه فعل برادران بود بمعنی فروختن، و بخس ناقص بود ناچیز و خسیس، یعنی که او را بفروختند بچیزی اندك خسیس، یعنی که بوی ضنّت ننمودند وگرامی نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ داشتندید. وگفته‌اند معنی بخس حرام است یعنی که بفروختند او را به بهایی حرام از بهر آن که وی آزاد بود و بهای آزاد حرام باشد. و روا باشدکه معنی بخس ظلم بود، یعنی که بر وی ظلم کردندکه او را بفروختند، «دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ» بدرمی چند شمرده: گفتند بیست درم بود هر یکی را دو درم، و یهودا نصیب خود نگرفت بایشان داد، وگفته‌اند بیست و دو درم بود. معدود نامی است چیزی اندك را، هم چون ایام معدوده، و انّما قال معدودة لیعلم انّها کانت اقلّ من اربعین درهما لانّهم کانوا فی ذلك الزّمان لا یزنون ما کان اقلّ من اربعین درهما لانّ اصغر اوزانهم کان الاوقیة و الاوقیة اربعون درهما.
«وَكانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» ای ما کانوا ضانّین به اذ لم یعلموا کرامته و منزلته عند اللّٰه عزّ و جلّ. برادران چون او را بفروختند و به مالك ذعر تسلیم کردندگفتند: استوثقوا منه لا یأبق او را بند بر نهید وگوش داریدکه وی گریزنده است نبایدکه بگریزد و نیز دعوی حریت کند ازو مشنوید و ما از عهده همه بیرون آئیم. وگفته‌اندکه روبیل وثیقه نامه‌ای نوشت بخطّ خویش باین مبایعت و این شرط که میان ایشان رفت و بمالك ذعر داد تا حجّت خویش ساخت.
پس مالك او را دست و پای بسته بر شتر نشاند و سوی مصر رفتند، به گورستانی برگذشتند براه در و یوسف قبر مادر خویش دید راحیل، خود را از سر اشتر بیفکند وگریستن و زاری درگرفت وگفت یا امّی یا راحیل ارفعی رأسك من الثّری و انظری الی ولدك یوسف و ما لقی بعدك من البلایا یا امّاه لو رأیتنی و قد نزّعوا قمیصی و فی الجب القونی و علی حرّ وجهی لطمونی و لم یرحمونی وکما یباع العبد باعونی وکما یحمل الاسیر حملونی. کعب احبارگفت آن ساعت که بر سر تربت مادر می‌زارید از هوا ندایی شنیدکه: «اصبر و ما صبرك الّا باللّه». غلام مالك ذعر چون وی را چنان دید بر وی جفا کرد وگفت: آمد آنچه مولایان توگفتند! و لطمه‌ای بر روی وی زد، هم در حال دست وی خشك شد، و ربّ العزّه جبرئیل را فرستاد تا در پیش قافله پرّی بر زمین زد، بادی عظیم سرخ برخاست و غبار بر انگیخت، چندانك اهل قافله همه متحیّر شدند و یکدیگر را نمی‌دیدند و خروشی و زلزله‌ای در قافله افتاد، مالك ذعرگفت گناهی عظیم است که ما را چنین گرفتارکرد و بر جای بداشت! غلام گفت یا مولای گناه من کردم که غلام عبرانی را بزدم و اینك دست من خشك گشته، مالك و اهل کاروان بنزدیك یوسف شدند و عذر خواستند وگفتند اگر خواهی ترا قصاص است و اگر نه عفوکن تا ربّ العزّه این صاعقه از ما بگرداند، یوسف عفوکرد و از بهر آن غلام دعا کرد و او را شفا آمد و دست وی نیك شد، مالك پس از آن یوسف را گرامی داشت و جامه نیکو در وی پوشانید و مرکوبی را از بهر وی زین کرد و بر وی نشاند. مالك ذعر گفت: ما نزلت منزلا و لا ارتحلت الّا استبان لی برکة یوسف وکنت اسمع تسلیم الملائکة علیه صباحا و مساء و کنت انظر الی غمامة بیضاء تظلّه. رفتند تا بیك منزلی مصر، مالك ذعر یوسف را غسل فرمود و موی سر وی شانه زد و بر اسپی نشاند و عمامه خزّ بنفش بر سر وی نهاد، و مردم مصر را عادت بودکه هرگه که قافله‌ای آمدی مرد و زن جمله باستقبال شدندی، و آن سال خود رود نیل وفا نکرده بود، خشك سال پیش آمد و مردم را بطعام

حاجت بود، بامداد خبر در افتادکه قافله در مصر می‌آید و طعام با ایشان، خلق مصر بیرون آمدند، یوسف را دیدند در میان قافله هم چون گل شکفته در بوستان و ماه درخشنده بر آسمان.

و یوسف آن وقت سیزده ساله بود، چشم خلق بر وی افتاد فتنه اندر دلها پدید آمد و از وی هیبت بر مردم افتاد، چنان که در دل بر وی فتنه شدند و از هیبت وی درو نگرستن نتوانستند، یوسف بدان زیبایی و بدان صفت بشهر اندر آمد تا بقصر مالك ذعر، مالك بفرمود تا از بهر وی خانه‌ای مفرد کردند و فرش افکندند و اهل خویش را گفت: کنیزکی نامزد کن تا خدمت وی کند، اهل وی گفت: این در مروّت نیست که کنیزکی با جوانی در یك خانه بود! مالك گفت تو اندیشه بد مکن که من از وی آن دانم از امانت و ترك خیانت و استعمال صیانت که اگر تو خدمت وی کنی من روا دارم. وگفته‌اند آن شب که یوسف در مصر آرام گرفت، رود نیل عظیم گشت و فراخی طعام پدید آمد و نرخ وی بشکست و در شهر سخن پراکنده شدکه مالك ذعر غلامی آورده که گویی از فرزندان ملوك است و از نسل انبیاء و این وفاء نیل و رخص طعام از یمن قدوم و برکت قدم اوست. بامداد همه قصد وی کردند و بدر سرای وی رفتند، مالك گفت شما را حاجت چیست؟ گفتند خواهیم که این غلام را ببینیم و دیدها بدیدن وی روشن کنیم، مالك گفت یك هفته صبرکنید تا رنج راه از وی زائل گردد و رنگ روی وی بجای خود باز آید، آن گه من او را بر شما عرض کنم که من نیّت فروختن وی دارم، این خبر به زلیخا رسید زن اظفیر، عزیز مصر، زلیخا را آرزوی دیدار وی خاست، چون شش روزگذشته بود از آن وعده کس فرستاد به مالك ذعرکه فردا چون این غلام را بر مردم عرض کنی، بر در سرای من عرض کن، مالك جواب دادکه من فردا این غلام را پیش تو فرستم که فرمان ترا ممتثل ام و امر ترا منقاد. زلیخا بفرمود تا میدان در سرای وی بیاراستند و کرسی از صندل سپید بنهادند و پرده‌ای از دیباء رومی ببستند و بر طرف بام جماعتی کنیزکان بداشت با طاسهای گلاب و مشك سوده، و مالك ذعر در شهر ندا کرد که هرکه خواهد تا غلام عبرانی را ببیند بدر سرای عزیز مصر آید. و یوسف را بیاراست، پیراهنی سبز در وی پوشید و قبایی سرخ در بست و عمامه سیاه بر سر وی نهاد و او را بر آن کرسی صندل نشاند. و زلیخا بر آن گوشه قصر بر تختی زرین نشسته وکنیزکان بر سر وی ایستاده، و در مصر زنی دیگر بود نام وی فارعه بیامد با هزار دانه مروارید، هر دانه‌ای دو مثقال و هزار پاره یاقوت هر پاره‌ای پنج مثقال و طبقی پیروزه و نمك دانی بدخش، آمد تا یوسف را خرد. و بازرگانان و توانگران شهر سواران و پیادگان همه جمع آمده و قومی دیگرکه طمع خریدن نداشتند بنظاره آمدند. مالك ذعر آن ساعت گوشه پرده برداشت و جمال یوسف به ایشان نمود، چندین دختر ناهده حائض گشتند و خلقی بی عدد در فتنه افتادند و ملك ایشان الريّان بن الولید بن ثروان حاضر بود گفت: خرد واجب نکندکه این بنده کسی باشد و من از خریدن وی عاجزم نه از آنك مال ندارم لکن محال بود که آدمی‌ای این را خداوند بود، این سخن بگفت و عنان برگردانید و برفت.

اوّل بازرگانی گفت من ده هزار دینار بدهم، دیگری گفت من بیست هزار بدهم، هم چنین مضاعف همی کردند و زلیخا بحکم ادب هیچیز نمی‌گفت که شوهرش اظفیر حاضر بود می‌خواست که شوی وی مبدء کند، اظفیر گفت: ای زلیخا من این غلام را بخرم تا ما را فرزند بود که ما را فرزند نیست، زلیخا گفت صواب است خریدن و از خزینه من بهاء وی بدادن، ایشان درین مشاورت بودندکه آن زن که نامش فارعه بود دختر طالون آن مال آورد و عرض کرد، مالك خواست که بوی فروشد، زلیخا دلال را بخواند وگفت: جوهرکه وی میدهد من بدهم و عقدی زیادتی عدد آن سی دانه هر دانه‌ای شش مثقال و هم سنگ یوسف مشك و هم سنگ وی عنبر وکافور و صد تا جامه ملکی و دویست تا قصب و هزار تا دبیقی، مالك ذعرگفت دادم. آن زن بانگ کرد گفت ای مالك اجابت مکن تا آنچه وی می‌دهد من بدهم و صد رطل زر بر سر نهم. غلامان زلیخا غلبه کردند و یوسف را در سرای زلیخا بردند و آن کنیزکان که طاسهای گلاب و مشك سوده داشتند بر سر مردمان می‌فشاندند، و مالك ذعر را در سرای بردند و آنچه گفتند جمله وفا کردند. و آن زن که نام وی فارعه بود سودایی گشت و جان در سر آن

حسرت كرد.
اينست كه ربّ العالمين ميگويد: «وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» اين مشترى شوى زليخا است نام وى اظفير و قيل قطفير، مردى بود از قبطيان حاجب و خازن ملك مصر. و در آن زمان بمصر رسم بودى كه هركه خزانه ملك داشتى و تصرّف مملكت همه ولايت در دست وى بودى، او را عزيزگفتندى. و اين ملك مصر به قول بعضى علما فرعون موسى بود: وليد بن مصعب بن الريّان المغرق، قومى گفتند: فرعون موسى ديگر بود و اين ملك ديگر. و هو الريّان بن الوليد بن ثروان بن اراشة بن فاران بن عمليق، و قيل انّ هذا الملك لم يمت حتّى آمن و اتّبع يوسف على دينه ثم مات و يوسف بعده حيّ، فملك بعده قابوس بن مصعب بن معوية بن نمير بن البيلواس بن فاران بن عمليق وكان كافرا، فدعاه يوسف الى الاسلام فابى ان يقبل «وَ قالَ الَّذِي اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ» يعنى زليخا و قيل اسمها راعيل.
«أَكْرِمِي مَثْواهُ» اى احسنى اليه فى طول مقامه عندنا، و قيل احسنى اليه فى جميع حالاته من مأكول و مشروب و ملبوس. قال ابن عيسى: الاكرام اعطاء المراد على وجه الاعظام، «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا» فى ضياعنا و اموالنا. «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» نتبنّاه و لم يكن له ولد لانّه كان عنّينا.
قال ابن مسعود: احسن النّاس فراسة ثلاثة: العزيز حين قال فى يوسف «عَسى أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» و ابنة شعيب حين قالت لابيه «اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» و ابو بكر الصدّيق حين استخلف عمر الفاروق. فان قيل كيف اثبت اللّه الشّرى فى يوسف و معلوم انّه حر لم ينعقد عليه بيع؟
فالجواب انّ الشّرى هو المماثلة فلما ماثله بمال من عنده يجوز ان يقال اشتراه على التّوسع كقوله «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى» قوله: «وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ» اى كما انقذناه من الجبّ كذلك مهّدنا له فى ارض مصر فجعلناه على خزائنها و لنعلّمه عطف على مضمر يعنى لنوحى اليه، «وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» اى تعبير الرّؤيا و معانى كتب اللّه، «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» اى على امر يوسف يدبّره و يسوسه و يحفظه و لا يكله الى غيره، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ.» ما اللّه بيوسف صانع و ما اليه من امره صائر حين زهدوا فى يوسف و باعوه بثمن بخس و فعلوا به ما فعلوا. و قيل «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» اى على ما اراد من قضائه لا يغلبه على امره غالب و لا يبطل ارادته منازع، يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّ العاقبة تكون للمتّقين.
«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ» الاشدّ جمع شدّة مثل نعمة و انعم و الشدّة قوّة العقل و البدن، اى و لمّا بلغ منتهى اشتداد جسمه و قوّة عقله ميگويد آن گه كه برسيد بزور جوانى و قوّت خرد و آن بيست سال است بقول ضحاك و سى و سه سال بقول مجاهد وگفته‌اند اشدّ را بدايتى است و نهايتى: بدايت حدّ بلوغ است بقولى، و هژده سال بقولى، و بيست و يك سال بقولى، و نهايت آن چهل سال است به قولى، و شصت سال به قولى. «آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» حكم اينجا نبوّت است و علم فقه دين است و حكم مه است از علم، وگفته‌اند يوسف را در چاه نبوّت دادند امّا پس از آن كه باشد رسيد او را اظهار دعوت فرمودند. و قيل آتيناه حكما على النّاس و علما بتأويل الاحاديث، «وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» يعنى فعلنا به لانّه كان محسنا لا انّه يفعل ذلك بكلّ محسن، كما قال عزّ و جلّ: «وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ» و ختم الآية، فقال كذلك نجزى المحسنين و لم يؤت كلّ محسن كتابا مستبينا يعنى انّه فعل ذلك بموسى و هارون لانّهما كانا عبدين محسنين.
و قيل «وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» المراد به محمد (ص)، يقول كما فعلت هذا بيوسف بعد ان لقى ما لقى و قاسى من البلاء ما قاسى فمكّنت له فى الارض و آتيته الحكم و العلم كذلك افعل بك انجّيك من مشركى قومك و امكّن لك فى الارض و از يدك الحكم و العلم لانّ ذلك جزاى اهل الاحسان فى امرى و نهيى.
«وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها» المراودة المفاعلة، راد يرود اذا جاء و ذهب و معناه طلب احدهما فعلا و تركه الآخر اى امتنع الآخر من ذلك الفعل و قيل الرّود مشى المتطلّب او المترقب او المتصيّد مشى قليل ساكن. و

ابتداء این مراودت آن بود که یوسف در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تنسّك مشغول بودی و صحف ابراهیم خواندی به آوازی خوش و هیچ کس نشنیدی که نه در فتنه افتادی! زلیخا کرسی پیش خود بنهاد و یوسف را بخواند و بر آن کرسی نشاند، یوسف صحف میخواند و زلیخا در جمال وی نظاره میکرد وگفت یا یوسف خوش میخوانی لکن چه سود که نمی‌دانم که چه می‌خوانی! یوسف گفت من خریده توأم و غلام توام و تو مرا سیّدی و ببهایی گران مرا خریده‌ای لا بدّ است که آواز من ترا خوش آید و این اوّل سخن بود که میان ایشان رفت، زلیخا گفت اکنون هر روز باید که بیایی و پیش من این صحف خوانی، یوسف گفت فرمان بردار و طاعت دارم. هر روز بیامدی و پیش وی بنشستی و با وی سخن گفتی و زلیخا را در دل عشق یوسف برکمال بود، امّا تجلد همی نمود و صبر همی کرد و تسلّی وی در آن بود که ساعتی با وی بنشستی و سخن گفتی و زلیخا که گهی در میان سخن برخاستی ببهانه‌ای وگامی چند برداشتی، تا مگر یوسف در رفتار و قد و بالای وی تامّل کند که نیکو قد بود و نیکو رفتار و خوش گفتار، وگیسوان داشت چنانك بر پای خاستی با گوشه مقنعه بر زمین همی کشیدی و حسن و جمال وی چنان بود که نقاشان چین از جمال وی نسخت کردندی و یوسف هر بار که وی برخاستی ادب نفس خود را و حرمت عزیز را سر در پیش افکندی، پس زلیخا در تدبیر آن شد که خلوت خانه‌ای سازد، شوهر خویش را گفت: مرا دستوری ده تا از بهر بت قصری عظیم سازم، نام برده وگران مایه، چنانك درین دیار مثل آن نبود.

شوهر او را دستوری داد. و زلیخا را مادری بود نام وی غطریفه و در زمین یمن ملکه بود و پدر زلیخا ملك ثمود بود: جندع بن عمرو و پسران داشت در یمن همه شاهان و شاه زادگان. زلیخا کس فرستاد بمادر و به آن برادران که بت خانه‌ای خواهم کرد مرا به مال مدد دهید، مادر وی صد خروار زر فرستاد و جواهر بسیار و استادان معروف. زلیخا سه قبّه بفرمود به دوازده رکن در هم پیوسته و در هاشان در یکدیگرگشاده، هر یکی بیست گز در بیست گز و چهل گز بالای آن، از رخام بنا نهاده و روی آن بجواهر مرصّع کرده و بر سر هر قبّه‌ای گاوی زرین نهاده، سروهاش از بیجاده، چشمها از یاقوت سرخ، و زیر قبّه‌ها اندر آب روان و در هر قبّه‌ای تختی نهاده مکلّل به مروارید و یاقوت و پیروزه و مجمرهای زرّین نهاده مشك سوختن را و در هر قبّه‌ای دری آویخته لایق آن قبّه و زلیخا خویشتن را بیاراست و تاج بر سر نهاد و در آن قبّه بر تخت نشست وکس به طلب یوسف فرستاد، یوسف بیامد و پای در قبه نخستین نهاد هم چنان بر در بایستاد تا زلیخا گفت: ایدر بیا، نزدیك در آی، یوسف فراتر شد، پیش تخت وی بزانو در آمد، کنیزکان درها ببستند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَیْتَ لَكَ» ای هلمّ و اقبل فانا لك و هی اسم للفعل و هی مبنیّة کما یبنی الاصوات لانّه لیس منها فعل متصرّف فمن فتح التّاء فلالتقاء السّاكنین کما فتح این وکیف و من ضمّ جعلها غایة بمنزلة قبل و حیث و قرئ هیت بکسر الهاء و ضمّ التّاء بغیر همز و بهمز و هی من قولك هئت اهیء هیئة کجئت اجیء جیئة و معناه تهیّات لك و تزیّنت معنی آنست که زلیخا گفت یوسف را که من ترا ساخته‌ام و آراسته. و قیل معناه تقدّم لنفسك ای لك فی التقدّم حظّ.

یوسف چون دید که در ببستندگفت آه که فتنه آمد! زلیخا از تخت فرو آمد و دست یوسف گرفت گفت یا یوسف ترا سخت دوست دارم و در دوستی تو بیقرارم:

یعلم اللّه گر همی دانم نگارا شب ز روز زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

یوسف بگریست، گفت: پدر من مرا دوست داشت، دوستی وی مرا به چاه و قید و بندگی و غربت افکند، از دوستی پدر این دیدم از دوستی تو ندانم چه خواهم دید؟ لکن ای زلیخا درین باب بر من رنج مبر و اندوه خود میفزای که من خدای را جلّ جلاله نیازارم و جز رضاء خدا نجویم و حرمت عزیز هرگز برندارم و حقّ وی فرو نگذارم که وی با من نیکویی کرد و مرا گرامی داشت. این است که اللّه گفت: «قالَ مَعاذَ اللّهِ» ای اعتصم باللّه و

احترز به ان افعل هذا، و هو نصب علی المصدر ای اعوذ باللّه معاذا، یقال عذت عیاذا و معاذا و معاذة پارسی کلمه این است که باز داشت خواهم بخدای. «إِنَّهُ رَبِّي» یعنی انّ العزیز سیّدی اشترانی و «أَحْسَنَ مَثْوايَ»حیث قال اکرمی مثواه فلا اخونه فی اهله. و قیل معناه انّه ربّی ای انّ اللّه خالقی و لا اعصیه انّه آوانی و من بلاء الجبّ عافانی.

إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ یعنی ان فعلته هذا و خنته بعد ما اکرمنی و احسن مثوای فانا ظالم و لا یفلح الظّالمون، یوسف این سخن میگفت و همی گریست آن گه روی سوی آسمان کرد، گفت: خداوندا چه گناه کردم که بر من خشم گرفتی و مرا درین بلا افکندی؟ و اگر من گنه کارم سزد که حرمت آبا و اجداد من بر نداری و ایشان را بعار و عیب من شرمسار نکنی. و زلیخا به آستین خویش اشك وی می‌سترد و میگفت: ای یوسف تو از خدای خود مترس که من ده هزارگوسفند بدهم تا تو از بهر وی قربان کنی و ده هزار دینار و صد هزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه زنان دهی، یوسف گفت: اگر هر چه داری بمن دهی و از بهر من خرج کنی من معصیت نکنم. هر چند یوسف سخن میگفت زلیخا بر وی فتنه تر می‌شد، همی در جست و بازوی وی بگرفت و او را در قبّه درونی برد و درها ببست، گفت: ای یوسف ترا چه دریغ آیدکه با من بخندی و حدیثی خوش کنی؟ که من شیفته جست و جوی توام و آشفته درکار توام، یوسف سر در پیش افکند، ساعتی خاموش نشست، زلیخا دست بزد و مقنعه از سر فرو افکند و سر و گردن برهنه کرد و در یوسف زاریدکه ای سنگین دل چرا بر من نبخشایی و با من یاقوت لبت بسخن نگشایی؟ یك بار با وی بزاری و خواهش سخن گفت تا مگر بر وی ببخشاید، یك بار سطوت و صولت نمود تا مگر منقاد شود، یك بار جمال بر وی عرضه کرد و داعیه لذّت و شهوت نفسی پدیدکرد تا مگر فریفته شود. و فی ذلك ما روی عن السدی و محمد بن اسحاق و جماعة قالوا لمّا ارادت امرأة العزیز مراودة یوسف عن نفسه جعلت تذکر له محاسن نفسه و تشوّقه الی نفسها، فقالت له یا یوسف ما احسن شعرك! قال هو اوّل ما ینثر من نفسی. قالت یا یوسف ما احسن عینك! قال هی اوّل ما یسیل الی الارض من جسدی. قالت ما احسن وجهك! قال هو للتّراب یأکله فلم تزل تطمعه مرّة و تخیفه اخری. و تدعوه الی اللّذة و هو شاب مستقبل یجد من شبق الشباب ما یجد الرّجل و هی حسناء جمیلة حتّی لان لها ممّا یری من کلفها به و لما یتخوّف منها حتّی خلوا فی بعض البیوت و همّ بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ» تعبیه لطف الهی است در حقّ یوسف چاهی که اندر قعر آن چاه با جگری سوخته و دلی پر درد و جانی پر حسرت از سربی نوایی و وحشت تنهایی بنالید و در حق زارید، گفت: خدایا دل گشایی، ره نمایی، مهر افزایی، کریم و لطیف و مهربان و نیك خدایی، چه بود که برین خسته دلم ببخشایی و از رحمت خود دری بر من گشایی؟ برین صفت همی زارید و سوز و نیاز خود بر درگاه بی نیازی عرضه می کرد تا آخر شب شدّت و وحشت به پایان رسید و صبح وصال از مطلع شادی بدمید وکاروان در رسید.

عسی الکرب الّذی امسیت فیه   یکون ورائه فرج قریب
با دل گفتم که هیچ اندیشه مدار   بگشاید کار ما گشاینده کار

کاروان بشاه راه آهسته و نرم همی آمدکه ناگاه راه بایشان ناپدیدگشت و شاه راه گم کردند، همی رفتند تا بسر چاه، آن بی راه با صد هزار راه برابر آمد، دردی بودکه بر صد هزار درمان افزون آمد.

جعلت طریقی علی بابکم   و ما کان بابکم لی طریقا

این چنان است که عیسی (ع) را دیدندکه از خانه فاجره‌ای بدر می‌آمد! گفتند: یا روح اللّه این نه جای تو است کجا افتادی تو بدین خانه؟! گفت ما شب گیری بدر آمدیم تا بصخره رویم و با خدا مناجات کنیم راه شاه راه بر ما بپوشیدند!افتادیم به خانه این زن! و آن زنی بود در بنی اسرائیل به ناپارسایی معروف، آن زن چون روی

عیسی دید دانست که آنجا تعبیه ایست برخاست و در خاك افتاد، بسی تضرّع و زاری کرد و از آن راه بی وفایی برخاست و درکوی صلاح آمد، با عیسی گفتند ما میخواستیم که تو این زن را در رشته دوستان ما کشی ازین جهت آن راه بر تو بگردانیدیم.

قوله تعالی: «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» عجب نه آنست که برادران، یوسف را به بهایی اندك بفروختند! عجب کار سیّاره است که چون یوسفی را به بیست درم بچنگ آوردند! عجب نه آنست که قومی بهشت باقی بدنیای اندك بفروختند! عجب کار ایشان است که بهشتی بدان بزرگواری و ملکی بدان عظیمی به قرصی که بر دست درویشی نهادند بدست آوردند! آری دولت بهایی نیست وکرامت حق جز عطائی نیست، اگر آنچه در یوسف تعبیه بود از خصائص عصمت و حقایق قربت و لطایف علوم و حکمت بر برادران کشف شدی نه او را بآن بهای بخس فروختندی و نه او را نام غلام نهادندی، یك ذرّه از آن خصائص و لطائف بر عزیز مصر و بر زلیخا کشف کردند، بنگرکه ملك خود درکار وی چون در باختند! و قیمت وی چون نهادند! و زنان مصرکه جمال وی دیدندگفتند: «ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ کَرِیمٌ» آری کار نمودن دارد نه دیدن.

مصطفی (ص) گفت: «اللّهم ارنا الاشیاء کما هی».

ابن عطا گفت: جمال دو ضرب است جمال ظاهر و جمال باطن، جمال ظاهر آرایش خلق است و صورت زیبا، جمال باطن کمال خلق است و سیرت نیکو، ربّ العالمین از یوسف به برادران جمال ظاهر نمود، بیش از آن ندیدند، و این ظاهر را بنزدیك اللّٰه خطری نیست لا جرم ببهای اندك بفروختند، و شمّه‌ای از جمال باطن به عزیز مصر نمودند تا با اهل خویش میگفت: «أَکْرِمِی مَثْواهُ» و تا عالمیان بدانندکه خطری و قدری که هست به نزدیك اللّٰه جمال باطن را است نه ظاهر را، از اینجا است که مصطفی (ص) گفت: «ان اللّٰه لا ینظر الی صورکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم».

وگفته‌اند یوسف روزی در آئینه نگرست، نظری بخود کرد، جمالی برکمال دید، گفت اگر من غلامی بودمی بهای من خود چند بودی وکه طاقت آن داشتی؟ ربّ العالمین آن از وی در نگذاشت تا عقوبت آن نظرکه واخودکرد بچشید، او را غلامی ساختند و بیست درم بهای وی دادند.

پیر طریقت گفت: خود را مبینیدکه خود بینی را روی نیست، خود را منگاریدکه خود نگاری را رای نیست، خود را مپسندیدکه خود پسندی را شرط نیست.

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست   بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

خود را منگارکه حق ترا می‌نگارد، «وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ» خود را مپسندکه حق ترا می‌پسندد، «رضی اللّٰه عنهم» خود را مباش تا حق ترا بود «وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ» شب معراج با مصطفی (ص) این گفت: کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل. و یقال اوقعوا البیع علی نفس لا یجوز بیعها فکان ثمنه و ان جلّ بخس و ما هو با عجب ممّا تفعله تبیع نفسك بادنی شهوة بعد ان بعتها من ربّك باوفر الثّمن و ذلك قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ» الآیة...

«وَ قالَ الَّذِی اشْتَراهُ مِنْ مِصْرَ» عزیز چون یوسف را بخرید زلیخا را گفت: «أَکْرِمِی مَثْواهُ عَسی أَنْ یَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً»، این غلام را بزرگ دار، و او را گرامی شناس که ما را بکار آید و فرزندی را بشاید، زلیخا شوهر خویش را گفت واجب کندکه ما امروز اهل شهر را دعوتی سازیم و درویشان و یتیمان و بیوه زنان را بنوازیم و خاصّگیان را خلعتها دهیم بشکر آنك چنین فرزند یافتیم، پس اینهمه که پذیرفتند بجای آوردند و یوسف را خانه مفرد بیاراستند و فرشهای گران مایه افکندند، یوسف در آن خانه بسان زاهدان و متعبّدان بروزه و نماز مشغول شد وگریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشتن را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت و در حرقت فرقت یعقوب غریب وار و سوگوار روز بسر می‌آورد، تا روزی که بر در سرای نشسته بود

اندوهگین و غمگین، مردی را دید بر شتری نشسته و صحف ابراهیم همی خواند، یوسف چون آواز عبرانی شنید از جای بر جست و آن مرد را به خود خواند و از وی پرسید که ازکجایی وکجا می‌روی؟ مرد گفت من ازکنعانم و اینجا به بازرگانی آمده‌ام، چون یوسف مرد کنعانی دید و آواز عبرانی شنید بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بر وی تازه گشت.

بادی که ز کوی عشق تو بر خیزد   از خاك جفا صورت مهر انگیزد
آبی که ز چشم من فراقت ریزد   هر ساعتم آتشی بسر بر ریزد

گفت یا کنعانی ازکنعان کی رفته‌ای و از آن پیغامبر شما چه خبر داری؟
من منع بالنظر تسلّی بالخبر، خوش باشد داستان دوستان شنیدن، مهر افزاید از احوال دوستان پرسیدن.

در شهر، دلم بدان گراید صنما   کو، قصّه عشق تو سراید صنما

کنعانی گفت من تا ازکنعان بیامده‌ام یك ماه گذشت و حدیث پیغامبر مپرس که هرکه خبر وی پرسید و احوال وی شنود غمگین شود! او را پسری بود که وی را دوست داشتی و میگویندگرگ بخورد و اکنون نه آن بر خود نهاده است از سوگواری و غم خواری که جبال راسیات طاقت کشش آن دارد تا به آدمی خود چه رسد!

تنها خورد این دل غم و تنها کشدا   گردون نکشد آنچ دل ما کشدا

یوسف گفت از بهر خدا بگوی که چه میکند آن پیر، حالش چون است وکجا نشیند؟ گفت از خلق نفرت گرفته و از خویش و پیوند باز بریده و صومعه‌ای ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده، پیوسته آنجا نمازکند و جزگریستن و زاریدن کاری ندارد، وانگه چندان بگریسته که همه مژگان وی ریخته و اشفار چشم همه ریش کرده و بگاه سحر از صومعه بیرون آید و زار بنالد چنانك اهل کنعان همه گریان شوند، گوید آه کجا است آن جوهر صدف دریایی؟ کجا است آن نگین حلقه زیبایی؟

ماها، بکدام آسمانت جویم   سروا، بکدام بوستانت جویم

یوسف چون این سخن بشنید چندان بگریست که بی طاقت شد، بیفتاد و بی هوش شد، مرد کنعانی از آن حال بترسید بر شتر نشست و راه خود پیش گرفت، یوسف به هوش باز آمد، مرد رفته بود، دردش بر درد زیادت شد و اندوه فزود، گفت باری من پیغامی دادمی بوی تا آن پیر پر درد را سلوتی بودی، سبحان اللّٰه این درد بر درد چرا و حسرت بر حسرت ازکجا و مست را دست زدن کی روا؟! آری تا عاشق دل خسته بداندکه آن بلا قضا است، هر چند نه بر وفق اختیار و رضا است، سوخته را باز سوختن کی روا است؟ آری هم چنان که آتش خرقه سوخته خواهد تا بیفروزد، درد فراق دل سوخته خواهد تا با وی در سازد.

هر درد که زین دلم قدم برگیرد   دردی دگرش بجای در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سرگیرد   کاتش چو رسد بسوخته در گیرد

آن مرد بر آن شتر نشسته رفت تا به کنعان آمد، نیم شب بدر صومعه یعقوب رسیده بود گفت: السّلام علیك یا نبی اللّٰه، خبری دارم خواهم که بگویم، از درون صومعه آواز آمدکه تا وقت سحرگه من بیرون آیم که اکنون در خدمت و طاعت اللّٰه‌ام از سر آن نیارم بر خاستن و به غیری مشغول بودن، مرد آنجا همی بود تا وقت سحرکه یعقوب بیرون آمد، آن مرد قصّه آغازکرد و هر چه درکار یوسف دیده بود بازگفت، از فروختن وی بر من یزید و خریدن به بهای گران و تبجیل و تشریف که از عزیز مصر و زلیخا یافت و خبر یعقوب پرسیدن وگریستن و زاری وی بر در آن سرای و بعاقبت از هوش برفتن و می‌گفت یا نبیّ اللّٰه و آن غلام برقع داشت و نمی‌شناختم او را چون او را دیدم که بیفتاد و بی هوش شد من از بیم آن که از سرای زلیخا مرا ملامت آید بگریختم و بیامدم، یعقوب را آن ساعت غم و اندوه بیفزود و بگریست، گفت: گویی آن جوان که بود؟
فرزند من بود که او را به بندگی بفروختند؟ یا کسی دیگر بود که بر ما شفقت برد و خبر ما پرسید؟ آن گه در

صومعه رفت و بسر ورد خویش باز شد. و پس از آن خبر یوسف ازکس نشنید و ربّ العزّه خبر یوسف بگوش وی نرسانید تا آن گه که برادران به مصر رفتند و خبر وی آوردند. گفته‌اند این عقوبت آن بود که یعقوب را کنیزکی بود و آن کنیزك پسری داشت، یعقوب آن پسر را بفروخت و مادر را بازگرفت، ربّ العزّه فراق یوسف پیش آورد تا پسرکنیزك آنجا که بود آزادی نیافت و بر مادر نیامد، یوسف به یعقوب نرسید! بزرگان دین گفته‌اند معصیتها همه بگذارید و خرد آن بزرگ شمرید، نه پیدا که غضب حق درکدام معصیت پنهان است، و به
قال النبی (ص) انّ اللّه تعالی و تقدس اخفی رحمته فی الطّاعات و غضبه فی المعاصی، فأتوا بکلّ طاعة تنالوا رحمته و اجتنبوا کل معصیة تنجوا من غضبه.
«وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» برادران را درکار یوسف ارادتی بود و حضرت عزّت را جل جلاله درکار وی ارادتی، ارادت ایشان آن بود که او را در خانه پدر تمکین نبود و ارادت حق جل جلاله آن بود که او را در زمین مصر تمکین بود و او را ملك مصر بود، ارادت حق بر ارادت ایشان غالب آمد، میگوید جلّ جلاله: «وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ» برادران او را در چاه افکندند تا نام و نشانش نماند. ربّ العالمین او را بجاه و مملکت مصر افکند تا در آفاق معروف و مشهور گردد، برادران او را به بندگی بفروختند تا غلام کاروانیان بود، ربّ العالمین مصریان را بنده و رهی وی کرد تا بر ایشان پادشاه و ملك ران بود، ایشان درکار یوسف تدبیری کردند و ربّ العزّه تقدیری کرد و تقدیر اللّه بر تدبیر ایشان غالب آمدکه: و اللّه غالب علی امره، هم چنین زلیخا در تدبیرکار وی شد، در راه جست و جوی وی نشست چنان که اللّه گفت: «وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوابَ»
به تدبیر بشری درهای خلوت خانه بوی فرو بست، ربّ العزّه بتقدیر ازلی در عصمت بر وی گشاد تا زلیخا همی گفت «هَيْتَ لَكَ» ای هلمّ فانا لك و انت لی و یوسف همی گفت فانت لزوجك و انا لربّی.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» و آن زن آهنگ اوکرد، «وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» و یوسف آهنگ آن زن داشت، اگر نه آن بودی که برهان و حجّت خداوند خویش بر خویشتن بدیدی، «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ» چنان بگردانیم ازو بد نامی و زشت کاری، «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (۲۴) که او از رهیگان گزیدگان ما بود.
«وَ اسْتَبَقَا الْبابَ» و آن زن آهنگ درکرد، «وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ» و فرو شکافت پیراهن یوسف را از پس، «وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ» شوی زن را یافتند بر درگه که فرا رسید، «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» شوی خود را گفت پاداش آن کس و عقوبت وی چیست که با اهل تو بد سگالد؟ «إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ» (۲۵) مگر آن که وی را در زندان کنند یا عذابی درد نمای.
«قالَ هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» یوسف گفت او تن من خواست و مرا با خود خواند، «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها» و گواهی دادگواهی ازکسان آن زن، «إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ» اگر چنان است که پیراهن یوسف از پیش دریده است، «فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكاذِبِينَ» (۲۶) آن زن راست گفت و یوسف از دروغ زنان است.
«وَ إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» و اگر چنان است که پیراهن یوسف از پس دریده است، «فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (۲۷) او دروغ گفت و یوسف از راست گویان است.
«فَلَمَّا رَأى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ» چون شوی پیراهن یوسف شکافته دید از پس، «قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» گفت که این از ساز بد شما است، «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» (۲۸) به درستی که کید شما بزرگ است.
«يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» ای یوسف از بازگفت این کار روی گردان، «وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» و ای زن گناه خویش را آمرزش خواه، «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ» (۲۹) که گناه از تو بوده است و از بدکارانی

«وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ» زنان گفتند در شارستان مصر، «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ» زن عزيز تن غلام خود مى‌جويد خود را، «قَدْ شَغَفَها حُبًّا» مهر غلام در دل آن زن پر شد و تا پوست دل رسيد، «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (۳۰) ما آن زن را در گم راهى آشكارا مى‌بينيم.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» آن گه كه زن عزيز مكر ايشان بشنيد، «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» به ايشان فرستاد، «وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» و ايشان را جاى به ناز نشستن ساخت، «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» و هر يكى را كاردى داد در دست، «وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» و يوسف را گفت به نمودن بيرون آى بر ايشان، «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ» چون بديدند او را، «أَكْبَرْنَهُ» بزرگ آمد ايشان را جمال او، «وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» و دستها بپيچيدند، «وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ» و گفتند پرغست بادا و معاذ اللّه، «ما هذا بَشَراً» اين نه مردمى است، «إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» (۳۱) نيست اين مگر فريشته‌اى نيكو آزاده.

«قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» زن عزيزگفت پس اين غلام است كه مرا ملامت كرديد دركار او، «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و راست كه شما گفتيد من نفس او خود را باز خواستم، «فَاسْتَعْصَمَ» و خود را از من نگاه داشت، «وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ» و اگر آن نكندكه او را فرمايم، «لَيُسْجَنَنَّ» ناچاره در زندان كنند او را، «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ» (۳۲) و انگه بود از خوارشدگان و بى آبان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها» بدان كه اقوال علما درين آيت مختلف است، قومى گفتند يوسف (ع) بآن زن همّت كرد چنان كه آن زن بوى همّت كرد حتّى حلّ الهميان و جلس منها مجلس الرّجل من المرأة، قومى گفتند همّت آن زن ديگر بود و همّت يوسف ديگر، زن همّت فاحشه داشت و در دل كرد كه كام خود از وى بر دارد و يوسف همّت فرار داشت با مخاصمه، يعنى در دل كرد كه از وى بگريزد يا با وى برآويزد و فرمان وى نبرد. قومى گفتند معنى همت آرزوى بود كه در دل آيد بطبع بشرى بى اختيار و بى كسب بنده و بنده باين مأخوذ نباشدكه اين در تحت تكليف نيايد، پس اين همّت نه از يوسف زلّت بود نه از آن زن، بلى زلّت زن بدان بود كه عقد و نيّت بدان پيوست و عزم كرد بر تحقيق آن همّت و خطرت و اين عزم كسب بود لا جرم بدان مأخوذ بود. قال ابن المبارك قلت لسفيان: ا يؤخذ العبد بالهمّة؟ قال اذا كان عزما أخذ بها. و فى الخبر: من هم بسيّئة و لم يعملها لم تكتب عليه.

اين از آن خطرتهاست كه بى كسب و بى اختيار در دل آدمى آيد و وى را در آن ملامت نيايد، همچون گرسنه‌اى كه طعام بيند در طبعوى تحرّكى و آرزويى پديد آيد فرا آن طعام و اگر چه از آن ممتنع باشدكه طبع بشرى و جبلّت اصلى بر آن آفريده‌اند. حسن بصرى رحمة اللّه عليه از اينجا گفت: امّا همّ يوسف فما طبع عليه الرّجال من شهوة النّساء من غير عزم على الفاحشة.

و قال الجنيد: تحرّك طبع البشريّة من يوسف و لم يعاونه طبع العادة و العبد فى تحريك الخلقة فيه غير مذموم و فى مقاربة المعصية مذموم و ذكر اللّه سبحانه عن يوسف همّة على طريق المحمدة لا على طريق المذمّة. جنيد گفت: ذكر همّت يوسف در اين آيت بر طريق محمدت است نه بر طريق مذمّت، يعنى كه پسنديده و نيكو بنده‌اى باشدكه طبع بشرى بى كسب وى فرا حركت و خطرت آرند وانگه قصد و عزم كه كسب و اختيار وى است فرا آن نه پيوندد و آن را مدد ندهد، آن گه گفت: «لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» اگر نه برهان و حجّت اللّه تعالى بودى از يوسف قصد و عزم بودى، چنانك از زليخا.

قومى گفته‌اند و لقد همّت به اينجا سخن تمام شد. بر سبيل ابتدا: گويى «وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ». و در آيت تقديم و تأخير است، تقديره لولا ان راى برهان ربّه لهمّ بها و لكنّه راى البرهان فلم يهمّ، و اين قول اگر چه در اعراب ضعيف است از روى معنى نيكوست و پسنديده، از بهر آنك بتعظيم انبيا نزديك‌تر است و بحال

ایشان سزاتر و بر خلق خدا فرض است بایشان ظنّ نیکو بردن و محاسن ایشان بازگفتن و زلّات صغایر اگر چه بحکم بشریّت بر ایشان رواست بر وجه نیکوترین تأویل آن پدیدکردن و بعبارتی که بحرمت عصمت نزدیك‌تر باشد اداکردن.

و در خبرست که مردی گفت: یا رسول اللّه انّ امرأتی لا تدع عنها ید لامس احتمال کندکه لمس اینجا کنایتست از جماع چنانك در آن آیت گفت «أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ» بقول بعضی فقهاء، و محتمل بود که لمس بمعنی طلب است چنانك در این آیت گفت: «وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ» ای طلبنا السّماء. و معنی الحدیث انّ امرأتی لا تردّ ید طالب حاجة صفرا یشکو تضییع ماله، بیشترین علماء بر آنندکه این تأویل درست‌تر است و نیکوتر و پسندیده، از بهر آنك در حقّ صحابه رسول ظن نیکو بردن و نفی عار و تهمت ازیشان کردن فریضه است، چون در حق صحابه چنین است در حقّ انبیاء اولی‌تر و سزاترکه ظن نیکو برند و بعصمت و پاکی ایشان گواهی دهند بعد ما که ربّ العزّه جلّ جلاله ایشان را از میان خلق برگزیده و صفوت خود گردانیده و رقم اصطفائیّت بر ایشان کشیده که «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ».

قوله «لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» ابن عباس گفت: برهان حق آن بود که برنگرست ملکی بر صورت یعقوب دید که انگشت بر وی می‌گزید و میگفت: یا یوسف یا یوسف! وگفته‌اند جبرئیل را دیدکه می‌گفت: انت مکتوب فی الانبیاء و تعمل عمل السّفهاء و یوسف جبرئیل را بشناخت از آنك وی را در چاه دیده بود، وگویند جبرئیل پر خویش بر پشت یوسف زد تا همه شهوت از وی برفت، وگفته‌اند بر دیوار خانه نبشته دیدکه: «لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِيلًا».

سدی گفت: از هوا ندا شنیدکه یا یوسف تواقعها فتکون مثل الطیر وقع ریشه فذهب یطیر و لا ریش له ای یوسف فعل سفها می‌کنی! تا چون مرغی شوی بال کنده که هرگز پرواز نتواندکرد، بمجرّد این ندا از مقام برنخاست تا برهان حق بدید، آن گه برخاست و آهنگ بیرون کرد. اینست که ربّ العالمین گفت: «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ» ای کذلك اریناه البرهان «لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ» فالسّوء خیانة صاحبه و الفحشاء رکوب الفاحشة، «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ» قراءت مدنی وکوفی بفتح لام است، یعنی المصطفین المختارین الّذین اصطفاهم اللّه لدینه و اخلصهم لعبادته، من قوله «إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ». باقی بکسر لام خوانند یعنی الذین اخلصوا التوحید و العبادة للّه، من قوله «وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ» یوسف چون برهان حقّ بدید برخاست و آهنگ درکرد تا بگریزد، زلیخا از پی او برفت تا بوی در آویزد، اینست که اللّه تعالی گفت: «وَ اسْتَبَقَا الْبابَ» ای تسابقا الی باب البیت، فحذف الی چون بدر خانه رسید تا بیرون شود زلیخا بوی در رسیده بود دستش بدامن قفا رسید بگرفت و فرو درید، «وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ» القد القطع طولا و القدد القطع و منه سمّی القدید، «وَ أَلْفَيا سَيِّدَها لَدَى الْبابِ» ای وجدا زوجها واقفا عند الباب وکان معه ابن عمّها فحضرها فی ذلك الوقت کید لمّا فاجات سیّدها، «قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» چون بر در رسیدند: یوسف گریزان و زلیخا از پس وی دوان، آن یکی برهان حق دیده و از بیم خدای تعالی مغلوب گشته! و این یکی را غلبات عشق بسودا آورده! زلیخا چون شوی خود را دید بشورید خواست تا تهمت خود بر یوسف افکند، کید ساخت آن ساعت وگفت: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» گناه خود بر یوسف افکند تا خود را متبرّا گرداند، گفت: من در خانه خفته بودم که این غلام بسر من آمد تا دست بی ادبی بر من درازکند و حرمت تو بخیانت تباه گرداند! من بیدار شدم، وی از من بگریخت، من خواستم که او را بگیرم تا ادب کنم، این آواز و شغب و دویدن من بر پی وی از آن بود.

گفته‌اندکه اگر دوستی وی حقیقت بودی و عشق وی درست، چنین نکردی و خود را بیوسف برنگزیدی، لکن شهوتی بود غالب و اندیشه‌ای فاسد، زلیخا چون بر یوسف غمزکرد وگناه سوی وی نهاد بترسید از آنك یوسف را زیانی رسد، همی شوی خود را تلقین عقوبت کرد، گفت: جزای وی آنست که او را بزندان کنند و بزنند.

قال «هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» ای طالبتنی بالمواقعة، چون زليخا آن سخن بگفت يوسف گفت بر من دروغ می‌گويدكه اين فعل كرده اوست و شرمساری من و دلتنگی تو ازوست. و يوسف بر آن نبود كه كشف آن حال كند و فضيحت وی خواهد اگر نه بر وی دروغ نهادی وگناه بر وی بستی، عزيز چون ايشان را چنان ديد بشك افتادكه از ايشان گناه كاركدامست، ابن عم زليخا كه با عزيز آن ساعت نشسته بود مردی حكيم بودگفت: «إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ»، وگفته‌اند نه‌كه شاهد طفلی بود هفت روزه درگهواره، خواهر زاده زليخا، نام آن طفل: يمليخا، زبان بگشاد وگفت: يا عزيز راه دانستن اين كار و بر رسيدن از سرّ اين حال آنست كه پيراهن يوسف را بنگريد تا كجا دريده است، اگر سوی پيش دريده است صدق قول زليخاست و دروغ قول يوسف، زيرا كه يوسف قصدكرده باشد و وی بامتناع دست در يوسف زده و اگر پيراهن يوسف از پس دريده است حجّت يوسف راجح است و روی وی روشن وگفت وی راست.

روی عن النبی (ص) قال تكلم اربعة فی المهد: ابن ماشطة بنت فرعون و شاهد يوسف و صاحب جريح و عيسى بن مريم.

وگفته‌اند شاهد قطعی دانست كه زليخا را گناه است نه يوسف را امّا نمی‌خواست صريح بگويد و بتعريض بگفت.

«فَلَمَّا رَأى قَمِيصَهُ» ای رای الشاهد قميصه، و قيل رای الزّوج. چون شوی زليخا پيراهن يوسف ديد از پس دريده و خيانت زن خويش بدانست و برائت يوسف، روی بزن خويش نهادگفت: «إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ» آن سخن كه با من گفتی: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» ازكيد شما است كه زنان‌ايد، «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» ساز بد شما و حيلت شما عظيم است، هم بصالح می‌رسد هم بطالح، هم به بيگناه هم بگناه كار وكيد شيطان ضعيف است لانه وسوسة و غيب وكيد هنّ مواجهة و عين. يكی از بزرگان دين گفته: انا اخاف من النساء اكثر ممّا اخاف من الشيطان لانّ اللَّه يقول «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً» و قال فی النّساء انّ كيدكنّ عظيم. و قال النّبي (ص): «ما تركت بعدی فتنة اضرّ علی الرجال من النساء».

آن گه روی با يوسف كرد گفت: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» اين اعراض اسكات است چنانك آنجا گفت: «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ» يعنی لا تشافههم و لا تجبهم، ای يوسف بگذار سخن گفتن درين باب و پنهان دار و با كس مگوی.

حسن بصری رحمة اللَّه عليه هرگه كه اين آيت خواندی گفتی: هكذا غيرة من لا ايمان له. قيل كان عنينا وكان قليل الغيرة و الحميّة. عبد اللَّه عباس گفت: آسان فرا گرفتن عزيز اين كار را نه از بی غيرتی بود بلكه امانت يوسف را معتقد بود و بر ديانت وی اعتماد داشت، دانست كه هيچ سبب كه موجب عار باشد از جهت يوسف حادث گشته نيست، آن گه زن خويش را گفت: «اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» ای توبی الی اللَّه وسيله ان يغفر لك، «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ» المذنبين. و قيل هو من قول الشاهد ليوسف و لراعيل و عنی بقوله وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ يعنی سلی زوجك ان لا يعاقبك علی ذنبك هذا. و در شواذ خوانده‌اند «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا» بر فعل ماضی زن را می‌گويد يوسف ازين كار روی گردانيد و آزاد و بی گناه گشت، توگناه خويش را آمرزش خواه كه گناه از تو بود «إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ». اين همچنانست كه مريم را گفت: «وَ كانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ» لانّها كانت من قوم كان فيهم قانتون فيهم رجال و نساء وكانت راعيل من قوم خاطئين فيهم رجال و نساء. كما قال لامرأة لوط «إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِينَ» يعنی من قوم فيهم رجال و نساء و الرّجال و النساء اذا اجتمعوا ذكّروا. و فی الاية دليل علی انّه لم يكن فی شرعهم علی الزنا حدّ و ان كان محرّما حيث عدّه ذنبا.

«وَ قالَ نِسْوَةٌ» يقال نساء و نسوة و نسوان لا واحد لها من لفظها و المدينة ها هنا مدينة مصر، چون حديث زليخا در شهر مصر پراكنده شد، جماعتی زنان مصر زليخا را ملامت كردند گفته‌اند دوازده زن بودند از اكابر مملكت

وگفته‌اند پنج بودند: امرأة السّاقى و امرأة الخبّاز و امرأة صاحب الدّواب و امرأة صاحب السّجن و امرأة الحاجب. این زنان گفتند: «امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها» اى عبدها الكنعانى، «عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا» اى احبّها حتّى دخل حبّه شغاف قلبها و هو حجابه و غلافه. زن عزیز فتنه غلام عبرانی گشته و دوستی و مهر غلام بشغاف وی رسیده! گفته‌اندکه شغاف پوست دلست وگفته‌اندکه خون بسته است در میان دل وگفته‌اند دردی که در استخوان سینه پدید آید آن را شغاف خوانند، و حبّا نصب على التمييز، «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» من وقع فى امر اعياه المخرج منه فهو ضال فيه. و در شواذ خوانده‌اند قد شعفها بالعين غير المنقوطه، مشتق من شعاف الجبال اى رؤس الجبال معنى آنست که عشق در تن وی بهر راهی فرو رفت و ولایت تن همه فروگرفت وکسی که بر چیزی عاشق بودگویند مشعوف است بر وی.

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ» يعنى بسوء مقالهنّ، آن گه که زن عزیز مکر ایشان بشنید و بدگفت ایشان، سمّى مقالهنّ مكرا لانّه كان عليها و شيئا و تشنيعا وگفته‌اندکه سخن ایشان مکر خواند از بهر آنك ایشان صفت جمال و حسن یوسف شنیده بودند این ملامت درگرفتند تا مگر زلیخا، یوسف را بایشان نماید و این ماننده مکری بود که بر ساخته بودند. وگفته‌اند زلیخا سرّ خود با جماعتی زنان گفته بود و ازیشان در خواسته که پنهان دارند، ایشان آشکارا کردند، مکر ایشان این بود، «أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» تدعوهنّ الى مادبة اتّخذتها، «وَ أَعْتَدَتْ» افعلت من العتاد وكل ما اتّخذته عدة لشىء فهو عتاد و المعنى هيّأت لهنّ مجلسا فيه ما يتّكين عليه من الوسايد و النّمارق و فيه الطعام و الشراب، و يقال لجلسة الناعم اتّكاء لانّ الاتّكاء جلسة المطمئن و من هذا الباب كلّ ما جاء فى القرآن من كلمة متّكئين. و روى عن النبى (ص) انّه قال نهيت ان آكل متّكئا، لما اختار اللّه له من التواضع.

قوله «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» قال المبرد كانوا لا يأكلون فى ذلك الزمان الا بالسّكاكين و الملاعق كفعل الاعاجم، قال و العرب تنهس نهسا لا تبتغي سكينا.

چون ملامت زنان مصر بزلیخا رسید، زلیخا گفت من ایشان را حاضرکنم و این دوست خود را بر ایشان جلوه کنم تا بدانندکه ما در عشق معذوریم و باین دل دادن از طریق عیب و ملامت دوریم! دعوتی ساخت و چهل زن را اختیارکرد از زنان مصر و ایشان را بر خواند و بمهمان خانه فرو آورد و یوسف را پیش خود خواند و گفت: فرمان من بر و حاجت من روا کن. گفت هر چه نه معصیت فرمایی فرمان بردارم و امر ترا منقادم، یوسف را پیش خود بنشاند و گیسوی وی بتافت بمروارید و قبای سبز پوشانید و خزّی سیاه بر سرش نهاد و پیراهن رویش از غالیه خطی کشید و طشت و ابریق بدست وی داد و منديل شراب و او را گفت چون من اشارت کنم از پس پرده بیرون آی، آن گه زنان بنشستند و پیش هر یکی طبقی ترنج وکاردی بر آن نهاده، زمانی بر آمد و حدیث می‌کردند و آن گه دست بکارد و ترنج بردند و زلیخا بر تخت نشسته وکنیزکان بر پای ایستاده، روی بزنان کرد و گفت شما مرا عیب کردید و مستوجب ملامت و طعن دیدید درکار یوسف؟! ایشان گفتند بلی چنین است، زلیخا گفت: یا یوسف بدر آی، یوسف پرده برگرفت و بیرون آمد، چون نظر زنان بر یوسف افتاد دهشت بر ایشان پیدا شد، از خود غافل شدندکارد بر دست نهادند و دستها را بجای ترنج بریدند، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» و در شواذ خوانده‌اند متكا باسكان تا. و هو الطعام الذى يقطع بالسكّين مثل الأترج و البطّيخ و الموز. و قيل الزّماورد و هو الرّقاق الملفوف باللحم و غيره، يقال بتكت الشيء و متكته اذا قطعته «وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً» قال ابن زيد فكنّ يقطعن الأترج و يأكله بالعسل، «وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» گفته‌اند آن بلاء دست بریدن از آن پدید آمدکه علیهنّ گفت، اگر بجای علیهن لهنّ گفتی آن بلا پدید نیامدی و هیچ فتنه نبودی. و قال ابن عباس: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» اى حضن. و منه قول الشّاعر:

تأتى النساء على اطهارهنّ و لا تأتى النّساء اذا اكبرن اكبارا

و الهاء فى قوله اكبرنه على هذا القول تعود الى المصدر، اى اكبرن اكبارا.

و قيل اكبرن له فحذف اللام. و قيل انّ المرأة اذا اشتدّت غلمتها حاضت، و منه قول الشّاعر:

خف اللَّه و استر ذا الجمال ببرقع فان لحت حاضت فى الخدور العواتق

و قال مجاهد اكبرنه اى اعظمنه و اجللنه. و قيل الاكبار: التعجّب، «وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» خدشنها بالسّكاكين حتى سالت دماؤهنّ. قال وهب: بلغنى انّ سبعا من الاربعين متن فى ذلك المجلس و جدا بيوسف، «و قلن حاشا للَّه» قرائت ابو عمرو بالف است و باقى بى الف خوانند و «حاشَ لِلَّهِ» يعنى معاذ اللَّه ما هذا بشرا. و قيل حاش للَّه اى تنزّها للَّه عن ان يجعل مثل هذا آدميّا.

قال الزّجاج: حاشا مشتق من قولك انا فى حاشا فلان اى فى ناحيته، فاذا قلت حاشا لزيد فمعناه قد تنحّى زيد من هذا و تباعد منه و هذه لفظة تستعمل فى التبعيدو النّفى، و التّحاشى هو التّجنب و التّوقى و يسمى فيه اللَّه كما يسمّى فى قولهم للَّه درّه، للَّه انت، فيدخل فيه اسم اللَّه عزّ و جل للتّعظيم و تحقيق التبعيدكما ادخلوا فى خلال التعجّب و التبعيد و التعظيم كلمة التسبيح و التّهليل، فقالوا سبحان اللَّه ما احسن هذا، لا اله الا اللَّه ما اعظم هذا. و يقال حاش اللَّه و حاش اللَّه بحذف اللّام و اثباته، «ما هذا بَشَراً» اى مثل هذا الجمال ليس بمعهود فى البشر، انّما هو ملك نزل من السماء كريم على ربّه.

«قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» اين ملامت همان مكرست كه در اوّل آيت گفت، چون زنان را بديدار يوسف دهشت افتاد، زليخا گفت اين آن غلام است كه شما مرا بعشق وى ملامت كرديد! ايشان همه بيكبارگفتند: لا لوم عليك، ترا بر عشق وى ملامت نيست و ملامت توكردن جز ظلم نيست، آن گه زليخا اعتراف آورد بفعل خود و آشكاركرد بر ايشان عشق خود، دانست كه ايشان او را معذور دارند، گفت من تن او خود را خواستم، «فَاسْتَعْصَمَ» وى از خداى نگه داشت خواست از من، و قيل معناه فامتنع و استعصى. پس زنان همه روى بوى نهادندگفتند: اطع مولاتك. و زليخا او را بحبس تهديدكرد گفت: «لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ» اى ليسجننّ و هو جواب القسم، تقديره و اللَّه ليسجننّ «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ» الأذلاء و الصّاغر فى اللّغة الذليل و الفعل منه صغر بالكسر يصغر صغرا و صغارا فهو صاغر و فى الدّقة و السّنّ صغر صغرا فهو صغير.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ» چون اللَّه را با بنده عنايت بود، پيروزى بنده را چه نهايت بود، چون اللَّه رهى را در حفظ و حمايت خود دارد، دشمن بروكى ظفر يابد، پيروز بنده‌اى كه اللَّه تعالى نظر بدل وى پيوسته داردكه او را بهيچ وقت فرا مخالفت نگذارد.

قال النّبي (ص) فيما يرويه عن ربّه عزّ و جلّ: «اذا علمت ان الغالب على قلب عبدى الاشتغال بى جعلت شهوته فى مسئلتى و مناجاتى فاذا اراد ان يسهو عنى حلت بينه و بين السهو عنى».

بنگر بحال يوسف صدّيق كه شيطان دام خود چون نهاد فرا راه وى كه: النّساء حبائل الشيطان. و ربّ العالمين برهان خود چون نمود فرا وى.

جعفر صادق (ع) گفت: برهان حق جمال نبوّت بود و نور علم و حكمت كه در دل وى نهاد، چنانك گفت: «آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» تا بنور و ضياء آن راه صواب بديد، از ناپسند برگشت و بپسند حق رسيد، نه خود رسيدكه رسانيدند! نه خود ديدكه نمودند! يقول اللَّه تعالى: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ». و روايت كرده‌اند از على بن حسين بن على صلاة اللَّه عليهم كه در آن خلوت خانه بتى نهاده بود، آن ساعت زليخا برخاست و چادرى بسر آن بت دركشيد تا بپوشيد، يوسف گفت چيست اين كه توكردى؟ گفت از آن بت شرم ميدارم كه بما مى‌نگرد، گفت يوسف: ا تستحين ممّن لا يسمع و لا يبصر و لا استحيى ممّن خلق الاشياء و علّمها يسمع و يبصر و ينفع و يضرّ؟

از بتى كه نشنود و نبيند و نه در ضرّ و نفع بكار آيد تو شرم ميدارى، من چرا شرم ندارم از آفريدگار جهان و

جهانیان و دانا باحوال همگان چه آشکارا و چه نهان، شنونده آوازها، نیوشنده رازها، بیننده دورها أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى؟ یوسف این بگفت آن‌گه برخاست و آهنگ درکرد. و روایت‌کرده‌اند از ابن عباس و جماعتی مفسّران که از آن مناظرات و محاورات‌که آن ساعت میان ایشان رفت آن بودکه زلیخا گفت: یا یوسف ما احسن شعرك ای یوسف نیکو مویی داری، گفت اوّل چیزی‌که در خاك بریزد این موی باشد. گفت: ای یوسف نیکو رویی داری، گفت نگاریده حقّ است در رحم مادر. گفت: ای یوسف صورت زیبای تو تنم را بگداخت، گفت شیطانت مدد میدهد و می‌فریبد. گفت: ای یوسف آتشی بجانم برافروختی شرر آن بنشان، گفت اگر بنشانم خود در آن سوخته گردم. گفت: ای یوسف کشته را آب ده‌که از تشنگی خشك گشته، گفت کلید بدست باغبان و باغبان سزاوار تر بدان. گفت: ای یوسف خانه آراسته‌ام و خلوت ساخته‌ام خیز تماشایی کن، گفت پس، از تماشای جاودانی و سرای پیروزی باز مانم. گفت: ای یوسف دستی برین دل غمناك نه و این خسته عشق را مرهمی بر نه، گفت با سیّد خود خیانت نکنم و حرمت بر ندارم.
ابن عباس گفت میان ایشان سخن دراز شد و شیطان سوم ایشان درکار ایستاده، دستی بیوسف برد و دیگر دست بزلیخا، هر دو را فراهم کشید، پنداشت‌که ایشان را بهم جمع کرد و بمقصود رسید! برهان حق پدید آمد ناگاه و تلبیس ابلیس همه نیست گشت و تباه:

ابلیس گشاده بود در وسوسه دست   فضل ازلی در آمد ابلیس بجست

چون یوسف آهنگ درکرد گریزان و زلیخا از پس وی دوان، شوی زن را دیدند برگذرگاه ایشان ایستاده! زلیخا چون او را دید آتش خجلت و تشویر در جان وی افتاد. تنبیهی است این کلمه عاصیان امّت را فردا که برگذرگاه قیامت حق را بینند جلّ جلاله و ذلك فی قوله عزّ و جل: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ». زلیخا چون وی را دیدگفت: «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» گناه سوی یوسف نهاد از آنك در عشق وی صدق نبود، لا جرم بر زبان وی نیز صدق نرفت و یوسف را بخود برنگزید و حظّ نفس خود فرو نگذاشت، باز چون عشق یوسفی ولایت سینه وی بتمامی فروگرفت و بشغاف دل وی رسید حظّ خود بگذاشت و زبان صدق بگشادگفت: الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ.
قوله: «وَ قالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا» شغاف پرده درونی است از پرده‌های دل و دل را پنج پرده است: اوّل صدر است مستقرّ عهد اسلام. دوم قلب است محل نور ایمان. سوم فؤاد است موضع نظر حق. چهارم سرّ است مستودع گنج اخلاص. پنجم شغاف است محطّ رحل عشق.
زلیخا را عشق یوسف بشغاف رسیده بود، سمنون محبّ گفت: شغاف آن‌گه گویندکه پرده‌های دل از عشق پر شود و نیز چیزی را در آن جای نماند تا هر چه گوید از عشق گوید و آنچه شنود در عشق شنود، چنانك مجنون را پرسیدندکه ابو بکر فاضلتر یا عمر؟ گفت: لیلی نیکوتر! و منه قول جعفر: الشغاف مثل العین اظلم قلبه عن التفکّر فی غیره و الاشتغال بسواه.
چون آن بیچاره درکار یوسف برفت و عشق ولایت خویش بتمامی فروگرفت، زبان طاعنان بر وی دراز شد و زنان مصر تیرهای ملامت در وی می‌انداختندکه: تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ، و او خود را تسلّی میداد باین‌که معشوق خوب روی ملامت ارزد:

پیوند کنی با صنمی مشکین خال   آن‌گه جویی تو عافیت اینت محال
اجد الملامة فی هواك لذیذة   حبّا لذکرك فلیلمنی اللوم

سرمایه عاشقان خود ملامت است، عاشق کی بود اوکه بار ملامت نکشد! گفت آری من دوست خود را بایشان نمایم تا بدانندکه:

عشق چنان روی، تاج باشد بر سر   ور چه ازو صد هزار درد سر آید

پس چون جمال یوسف بدیدند و شعاع آن جمال بر هیکلهای ایشان اشراق زد، همه در وهده دهشت افتادند و دستها بجای ترنج بریدند، از خود بی خبرگشته، لختی بی هوش افتاده، لختی جان داده، لختی سراسیمه و متحیّر مانده و همی گویند: ما هذا بَشَراً إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ این نه آدمی است که این فریشته روحانی است.!

«قالَتْ فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» این نه دفع ملامت است و نه کشف مضرّت که این تفاخر است و نازیدن بمعشوق خویش. می‌گوید این آنست که شما مرا ملامت کردید در عشق او، «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» و راستست آن سخن که شما گفتیدکه منم عاشق و دل داده بدو.

من دل بکسی دهم که او جان ارزد ور جان ببرد هزار چندان ارزد

چون یوسف جمال خود بنمود همه زنان دست بریدند و زلیخا نبرید، همه متحیّر و متغیّر گشتند و زلیخا متغیّر نگشت، و ذلك لانّها قوى حالها بطول اللّقاء فصارت رؤية يوسف لها غذاء و عادة فلم يؤثر فيها و التغيّر صفة اهل الابتداء فى الامر فاذا دام المعنى زال التغيّر.

قال ابو بكر الصدّيق رضى اللّه عنه لمن رآه يبكى و هو قريب العهد بالا سلام: هكذا كنّا حتّى قست القلوب اى قويت و صلبت، وكذا الخزف اوّل ما يطرح فيه الماء يسمع له نشيش فاذا تعوّد تشرّب الماء سكن فلا يسمع له صوت.

وگفته‌اندکه در میان زنان مصر دختری ناهده بود بر ملّت کفر و آن ساعت که جمال یوسف دید حیض وی بگشاد و آن جامه تجمل که داشت آلوده گشت و از خجلی و شرمساری اندر سرّ خویش ایمان آورد، گفت: ای خدای یوسف مرا دریاب و شرمسار مکن، ایمان آوردم بیکتایی و بیهمتایی تو، ربّ العزّه همان ساعت دهشت و حیرت بر همه زنان افکند تا دستها بریدند و جامها بخون بیالودند تا در میانه آن دختر خجل نشود.

و مثله ما حكى عن عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه انّه كان جالسا فى بعض اصحابه فسمع صوتا، فقال الا من احدث فليعد الوضوء، فلم يقم احد، فعلم عمر انّه لا يقوم حياء و خجلا، فقام بنفسه و قال قوموا لنتوضّأ حتى صار المحدث مستورا فيهم، كذلك فى القيامة يدعى كلّ واحد باسم والدته سترا لاولاد الزنّا و شرفا لعيسى عليه السّلام.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: «قالَ رَبِّ» گفت خداوند من، «السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» زندان دوسترست بمن، «مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» از آنچ ایشان می‌خوانند مرا با آن، «وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» و اگر بنگر دانی از من این کوشیدن ایشان ببدی. «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» بایشان گرایم، «وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ» (۳۳) و آن گه کار نادانان را کننده باشم.

«فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ» پاسخ کرد او را خداوند او، «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» بگردانید ازو آن کوشش بد ایشان، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۳۴) که اوست آن شنوای دانا.

«ثُمَّ بَدا لَهُمْ» پس آن گه ایشان را در دل افتاد، «مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ» پس آن نشانها که دیده بودند، «لَيَسْجُنُنَّهُ» که او را در زندان کنند ناچاره، «حَتَّى حِينٍ» (۳۵) تا یك چندی.

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ» و با یوسف در زندان شد، «فَتَيانِ» دو غلام، «قالَ أَحَدُهُما» یکی گفت از ایشان یوسف را، «إِنِّي أَرانِي» من خویشتن را در خواب دیدم «أَعْصِرُ خَمْراً» که شیره انگور می‌گرفتم، «وَ قالَ الْآخَرُ» و غلام دیگرگفت، «إِنِّي أَرانِي» من بخواب دیدم خویشتن را، «أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً» که برداشته بودمی زبر سر خویش نان، «تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ» میخورد مرغ از آن، «نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ» ما را خبرکن بسر انجام آن و تعبیرکن خواب ما را، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۶)» که ما ترا از دانایان می‌بینیم.

«قالَ لا يَأْتِيكُما طَعامٌ» یوسف گفت ناید بشما هیچ خوردنی، «تُرْزَقانِهِ» که شما را روزی دهند آن را «إِلَّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ» مگرکه من خبرکنم شما راکه سرانجام آن در تعبیر چیست، «قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُما» پیش از آنك

سرانجام شما را آشکار شود و بشما آید، «ذلِكُما مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي» این که شما را می‌گویم از آنست که به من آموخت خداوند من، «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» من دست بداشته‌ام کیش گروهی، «لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» که بنه می گروند بخدای، «وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۳۷)» و بروز پسین کافرند.

«وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي» و پی برنده‌ام بکیش پدران خویش، «إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» هرگز نبود ما را که انبازگیریم با خدای تعالی هیچیز، «ذلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنا وَ عَلَى النَّاسِ» آن از فضل و نیکوکاری خدای تعالی است بر ما و بر مردمان، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۳۸)» لکن بیشتر مردم آنندکه سپاس دار نه‌اند.

«يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» ای دو غلام زندانی، «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ» چه گوئید خداوندان پراکنده پراکنده رای مختلف فرمان به، «أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۳۹)» یا اللّه آن خدای یگانه و همه را فرو شکننده وکم آرنده.

«ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ» نمی‌پرستید شما فرود از اللّه، «إِلَّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ» مگر نامهایی که شما کردید و پدران شما، «ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ» فرو نفرستاد اللّه تعالی آن پرستیدگان را هیچ حق، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» نیست کار راندن و فرمان گزاردن مگر اللّه را، «أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» فرمود که مپرستید مگر او را، «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» آنست دین راست و بر جای، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۴۰)» لکن بیشتر مردمان نمیدانند.

«يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» ای دو غلام زندانی، «أَمَّا أَحَدُكُما» امّا یکی از شما دو، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» تا خواجه خویش را ساقی بود، «وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ» و اما آن دیگر را بردارکنند، «فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» تا مرغ از سر او بخورد، «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ (۴۱)» حکم راندند کار آن خواب که در آن از من تأویل خواستید

«وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا» یوسف گفت آن غلام را که چنان دانست که او رستنی است از ایشان دو، «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» چون نواخت یابی از خداوند خویش یادکن مرا بنزدیك او، «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ» فراموش کردبر آن غلام دیو، «ذِكْرَ رَبِّهِ» یادکردن بنزدیك خداوند خویش، «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ» پس بماند یوسف در زندان، «بِضْعَ سِنِينَ (۴۲)» چند سالی.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» قراءت یعقوب بفتح سین است بر معنی مصدر، ای الحبس احبّ الیّ، باقی بکسر سین خوانند و هو اسم المکان، یعنی نزول السّجن احب الیّ. و این آن گه گفت که آن زنان مصرکه در دعوت زلیخا بودند روی به یوسف نهادندکه چرا سیّده خویش را و خداوند خویش را فرمان نبری و بصحبت وی تبجّح ننمایی و شادی نیفزایی؟ گهی بلطف می‌گفتند، گهی بعنف، او را بحبس و زندان تهدید می‌کردند تا یوسف از آن ضجرگشت و دلتنگ شد و در دفع کید ایشان استعانت باللّه کرد گفت: ربّ ای یا ربّ لان احبس احبّ الیّ من ان اکون مطلقا اسمعهنّ یدعوننی الی معصیتك «وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ» ای کید امرأة العزیز و کید النّساء اللاتی رأین یوسف، «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» ای الّا تعصمنی اصب الیهنّ، امل بطبعی الی اجابتهنّ فی المساعدة علی امرها و قیل کلّ واحدة منهنّ دعته الی نفسها فلذلك قال اصب الیهنّ. یقال صبا الرّجل الی المرأة مال الیها یصبو صبوا و صبی و صباء اذا کسرت قصرت و اذا فتحت مددت و الصّبی رقة الهوی، «وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ» ای ممّن جهل حقّك و خالف امرك «فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ» ای اجاب اللّه له می‌گوید اللّه تعالی دعاء یوسف اجابت کرد و معنی دعا در ضمن این کلمه است که: و الّا تصرف عنی کیدهنّ، یعنی استجاب له، «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ» وکفّ عنه احتیالهنّ، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بحاله و حالهنّ. و قیل السّمیع لدعاء الدّاعی، العلیم باخلاصه. یقال هذه الآیة ردّ علی المعتزلة الجهمیّة فیما یزعمون انّ الانسان مالك نفسه لا یحتاج الی عصمة ربّه علی المعاصی و هذا نبی اللّه یوسف یدعو بصرف کیدهنّ عنه علما منه بانّ العصمة هی الّتی تنجیه و

تحول بينه و بين المعصية فاخبر اللّٰه عن اجابة دعوته و صرف عنه كيدهنّ كما ترى.

قوله: «ثُمَّ بَدا لَهُمْ» كنايتست از آن زن و شوى وى وكسان ايشان و اهل مشورت ايشان، «مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ» اين آيات علامت برائت يوسف است از آنچ زليخا بر وى دعوى كرد، و هى قدّ القميص من دبر و شهادة الطّفل و قطع الايدى. «ثُمَّ بَدا لَهُمْ» اى وقع فى عزمهم و نجم فى رأيهم و بدر لهم، يقال فلان ذو بدوات اذا كان متفنّن الآراء و اكثر ما يقال ذلك فى الشر. آن زن چون از يوسف نوميد شد، كس فرستاد بشوى خويش كه گفت وگوى ما و قصّه ما با اين غلام عبرانى در شهر پراكنده شده و ترسم كه اگر چنان فروگذارم زيادت شود اين شنعت و اين فضيحت، راى آنست كه روزگارى او را بزندان برند تا اين لائمه منقطع شود و گفت وگوى بيفتد، و مقصود وى آن بود كه فرا مردم نمايدكه گناه از سوى يوسف بود كه او را بزندان بردند بعقوبت خيانت خويش، و نيز رنج يوسف ميخواست بسبب امتناع كه نمود دركار وى. عزيز او را جواب دادكه راى آنست كه تو بينى و صواب آنست كه توكنى، زليخا نماز شام زندانبان را بخواند و يوسف را بوى سپرد تا بزندان برد. زندان‌بان گفت يا ملكه زندان دو است: يكى زندان قتل و ديگر زندان عقوبت، بكدام يكى مى فرمايى كه برم؟ گفت بزندان عقوبت. و آن زندان عقوبت بجنب سراى زليخا بود، زندان‌بان دست وى گرفت و بزندان برد، اينست كه ربّ العالمين گفت «لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ» قيل سبع سنين و قيل خمس سنين.

يوسف قدم در زندان نهادگفت: بسم اللّٰه و الحمد للّٰه على كلّ حال و اندر صحن زندان درختى خشك بود يوسف گفت مرا دستورى ده تا زير آن درخت نشينم و آن جا وطن گيرم، زندان‌بان او را بزير آن درخت خشك فرو آورد، يك شب آنجا عبادت كرد، بامداد آن درخت خشك سبزگشته بود و زير وى چشمه آب پديد آمده و در آن زندان قومى محبوس بودند چون آن حال ديدند همه پيش وى بتواضع در آمدند و تبرّك را دست بوى فرو آوردند و ديدار وى مبارك داشتند. و يوسف هر روز بامداد برخاستى و بهمه بيغوله‌هاى زندان بگشتى و همه را بديدى، بيماران را بپرسيدى و ديگران را اميدواركردى و بصبر فرمودى و وعده ثواب دادى، زندانيان گفتند: يا فتى بارك اللّٰه فيك ما احسن وجهك و احسن خلقك و احسن حديثك. ما در چنين جايگه هرگز چنين سخن نشنيده‌ايم، توكه باشى؟ گفت: انا يوسف بن صفى اللّٰه يعقوب بن ذبيح اللّٰه اسحاق بن خليل اللّٰه ابراهيم. زندان‌بان گفت و اللّٰه لو استطعت لخلّيت سبيلك و لكن ساحسن جوارك فكن كما شئت فى السّجن.

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيانِ» فى الكلام حذف، تقديره ادخل يوسف السّجن فدخل و دخل معه فتيان، جائز أن يكونا حدثين او شيخين لانّهم سمّون المملوك فتى.

مى‌گويد دو بنده از آن ملك مصر (الوليد بن الريّان) با وى در زندان شدند، وگفته‌اند دو غلام بودند از آن عزيز شوى زليخا: يكى شراب دار وى نام او نبو، ديگر طبّاخ وى نام او مجلث وگناه ايشان آن بود كه بر ساخته بودند تا ملك را زهر دهند اندر طعامى كه پيش وى نهند، و جماعتى مصريان ايشان را بر آن داشته بودند و رشوت از ايشان پذيرفته. پس شراب دار پشيمان شد و زهر در شراب نكرد، امّا طبّاخ زهر در طعام كرد و پيش ملك نهاد، شراب دارگفت ايّها الملك لا تأكله فانّه مسموم، طبّاخ گفت: و لا تشرب ايّها الملك فانّ الشراب مسموم، پس ملك گفت بساقى كه شراب خود بياشام، بياشاميد وگزندى نكردكه در آن زهر نبود. و طبّاخ راگفت تو طعام كه خود آورده‌اى بخور، نه خوردكه در آن زهر بود، دانست كه هلاك وى در آنست اگر بخورد. پس ملك خشم گرفت و هر دو بزندان فرستاد، پس ايشان يوسف را ديدندكه تعبير خواب مى‌كرد، گفتند تا بيازمائيم اين غلام عبرانى را باين دعوى كه مى‌كند! هر يكى خوابى كه نديده بودند بر ساختند. قومى گفتند آن خواب بحقيقت ديده بودند.

و قد روى عن النبى صلى اللّٰه عليه و سلّم انّه قال: من ارى عينيه فى المنام ما لم تريا كلّف ان يعقد بين شعيرتين يوم القيامة و من استمع لحديث قوم و هم له كارهون صبّ فى اذنه الآنك و خواب كه بر ساخته بودند آن بود كه

شراب دارگفت: إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً لم يقل انّى ارى فى النّوم اعصر خمرا لانّ الحال تدل على انّه ليس يرى نفسه فى اليقظة، يعصر خمرا و العصر استخراج المايع، اعصر خمرا اى استخرج العصير من العنب و سمّى العصير خمرا بما يؤل اليه، كما تقول انسج لى هذا الثّوب و انّما هو غزل، و اصنع لى هى هذا الخاتم و هو فضّة. و قيل الخمر: العنب، بلغة عمّان ساقى گفت من بخواب ديدم كه در بستانى بودم و از درخت انگور سه خوشه گرفتم و شيره از آن بيرون كردم و در دست من جام شراب بود، در آن جام ميكردم و بملك ميدادم تا ميخورد. و طبّاخ گفت من چنان ديدم كه سه سله بر سر داشتم و در آن خوردنيهاى رنگارنگ بود و سباع مرغان مى‌آمدند و از آن مى‌خوردند، اكنون ما را تعبير اين خواب بگوى.

«إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» كان احسان يوسف ان يعين المظلوم و ينصر الضّعيف و يعود العليل فى السّجن و يقوم عليه فان ضاق وسع له و ان احتاج جمع له و سأل له. و قيل من المحسنين انّه ممّن يحسن التّأويل اى يعلمه. كقولهم

قيمة كلّ امرئ ما يحسنه اى يعلمه هركس چندان ارزد كه داند و هذا دليل على انّ امر الرّؤيا صحيح و انّها لم تزل فى الامم الخالية و من دفع امر الرّؤيا و انّها لا تصحّ فليس بمسلم لانّه يدفع القرآن و الاثر.

روى عن رسول اللَّه (ص) انّه قال: الرّؤيا جزء من ستة و اربعين جزء من النبوّة و لا تقصّها الا على ذى رأى، و تأويله انّ الانبياء يخبرون بما سيكون و الرّؤيا تدلّ على ما سيكون.

و قال النّبي (ص): الرّؤيا لاوّل عابر. و روى انّه قال: الرّؤيا على رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت.

و قوله: «قالَ لا يَأْتِيكُما» اين نه جواب سؤال ايشان است كه ايشان تعبير خواب از وى طلب كردند، وى عدول كرد از آن، كه در تعبير يكى از آن مكروه مى‌ديد، آن سخن بگذاشت و ايشان را به اسلام و ايمان دعوت كرد و ايشان را خبركرد كه من پيغامبرم و تعبير خواب دانم، اگر يكى از شما در خواب طعامى بيند كه مى‌خورد من از عاقبت آن خبر دهم و بيان كنم كه سرانجام آن بچه باز آيد.

وگفته‌اند معنى آنست كه: لا يأتيكما طعام فى اليقظة فيكون المعنى كلام عيسى (ع) فى قوله: «وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ» چون ايشان را به ايمان دعوت كرد معجزتى بر نبوّت خويش فرا ايشان نمود كه من شما را خبر دهم از آنچه در خانه خود مى‌خوريد و مى‌نهيد همچنانك عيسى (ع) گفت قوم خويش را.

چون يوسف چنين گفت ايشان گفتند اين فعل كاهنان است و عرّافان، يوسف گفت: ما انا بكاهن و انّما ذلكما ممّا علّمنى ربّى اخبركم عن علم و وحى لا على طريق الكهانة و العرافة و التنجيم، «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ» اى انّما اعطانى اللَّه ذلك لتركى ملّة الكفّار و اتّباعى دين الآباء و هم بالآخرة هم كافرون، اى هم مع كفرهم باللَّه منكرون للبعث. وگفته‌اندكه اين خطبه ايست كه در پيش تعبير نهاد.

«وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِي إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» ذلك اى التوحيد و العلم و الاتّباع من فضل اللَّه علينا بالاسلام و النّبوة و على النّاس الّذين عصمهم اللَّه من الكفر و وفّقهم للاسلام و اتّباع الانبياء و لكنّ اكثر النّاس لا يشكرون نعمة اللَّه فيشركون به پس روى روا اهل زندان كرد و با آن دو مرد كه خواب گفته بودند و ايشان را با سلام دعوت كرد، بعد از آن كه بتان را ديد در پيش ايشان نهاده و آن را مى‌پرستيدند.

گفت يا صاحبى السّجن اى يا ساكنيه، «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ» اى اصنام: شىء مختلفة الذوات و الحقايق و الافعال. و قيل متفرّقون اى اصنام و اوثان و جنّ و ملائكة خير اى اعظم فى صفة المدح و اولى بالاتّباع، «أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» المتفرّد بالالهيّة، القهّار الّذى يغلب و لا يغلب. اين همچنانست كه جايى ديگرگفت: «آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ». پس عجز بتان را بيان كرد.

گفت: «ما تَعْبُدُونَ» انتما و من على دينكما من دون اللَّه، «إِلَّا أَسْماءً» لا طائل تحتها و لا معانى فيها،

«سَمَّيْتُمُوها» آلهة، «أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها» اى بعبادتها، «مِنْ سُلْطانٍ» من حجّة و برهان لا فى كتاب و لا على لسان رسول. و قيل ما انزل لمعبود غيره حقّا و لا جعل لعابد غيره عذرا. اين آيت دليل است كه اسم و مسمّى يكى است، نام و نامور. فانّهم كانوا يعبدون الشّخوص المسمّاة و قال فى موضع آخر «أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ» آن گه گفت: «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» اى ما القضاء و القدر و الامر و النّهى فى الخلق الّا للّه و قد امر خلقه ان يعبدوه وحده و لا يعبدوا معه غيره، «ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» اى المستقيم القيّم فعيل من قام الشيء اذا استقام، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» ما للمطيعين من الثّواب و العاصين من العقاب. و فى الحديث انّ رسول اللَّه (ص) قال: لا يزال الدين واصبا ما بقى من النّاس اثنان.

و فى حديث آخر لا تقوم السّاعة و فى الارض احد يقول اللَّه.

آن گه با تعبير خواب آمد گفت: «يا صاحِبَيِ السِّجْنِ» فى رؤيا هما ثلاثة اقوال: احدها انّهما تحالما و ارادا تجربة علمه. و قيل بل كانت رؤيا حقيقة. و قيل رؤيا الساقى حقيقه و رؤيا صاحب الطعام تحالم، «أَمَّا أَحَدُكُما» اى السّاقى، «فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» اى يصير صاحب شراب مولاه فيعود الى منزلته كما كان، «وَ أَمَّا الْآخَرُ» اى الطبّاخ، «فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ» اذا مات مصلوبا. ايشان چون تعبير خواب شنيدند ازگفتن آن خواب پشيمان شدند، يوسف (ع) جواب دادكه: «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ» اى قضى اللَّه لكل واحد منكما ما عبّرت رؤياه صدق فيها ام كذب لانّ هذا من اللَّه لا من تلقاء نفسى «وَ قالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ» تأويل الرّؤيا يشوبه الظنون و يتعاوره الحلل و لذلك خاف يعقوب على يوسف و على دينه زمان فقده بعد ما كان قال له فى تأويل رؤياه: يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحاديث وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ.

و رأى رسول اللَّه (ص) فى منامه انّ ابا جهل اسلم فجاء ابنه عكرمة فاسلم، فقال رسول اللَّه: وقعت.

يوسف آن غلام ساقى را گفت كه چنان دانست كه او رستنى است، «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» اى اخبر سيدك يعنى الملك بحالى و قل له انّ فى السجن غلاما حبس ظلما، «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» اين هر دو ضمير بيك قول با غلام شود يعنى شيطان از ياد آن غلام ببرد و فراموش كرد يادكردن يوسف بنزديك سيد خويش. و بقول ديگر هر دو ضمير با يوسف شود: اى انسى الشيطان يوسف ذكر اللَّه حتى استعان بغير اللَّه.

و روى عن النبى (ص) انّه قال رحم اللَّه اخى يوسف لو لم يقل اذكرنى عند ربّك لما لبث فى السّجن سبعا بعد الخمس، اين خبر حسن روايت كرد، آن گه بگريست گفت: نحن ينزل بنا الامر فنشكو الى النّاس: «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» اى سبع سنين.

و قيل سبع سنين بعد الرّؤيا وكان فيه خمس سنين قبل ذلك و هو ما جاء فى الخبر.

و قيل البضع ما بين الثلث الى التسع و اشتقاقه من بضعت الشيء و معناه القطعة من العدد فجعل لما دون العشرة من الثلاث الى التّسع.

قال ابن عباس عثر يوسف ثلث عثرات حين هم بها فسجن و حين قال اذكرنى عند ربّك فلبث فى السجن بضع سنين و انساه الشيطان ذكر ربّه و حين قال لهم انّكم لسارقون فقالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» الآية... الاختيار مقرون بالاختبار، يوسف خود را اختياركرد لا جرم در ورطه امتحان و اختبار افتاد و اگر طلب عافيت كردى يا بى اختيار طريق اضطرار سپردى، بودى كه بى بلا و بى وحشت زندان از آنچ مى‌ترسيد آمن گشتى و از آنچ آن را با آن ميخواندند با عافيت عصمت يافتى كه در خبر است:لو سأل العافية و لم يسأل السّجن لاعطى.

لكن اختيار بلا كرد تا در آن بلا صدق از وى درخواستند و در محنت وى بيفزودند.

در تورات موسى است كه يا موسى خواهى كه در جنّات مأوى درجات على بينى و بمقام مقرّبان فرود آيى از

خود باز رسته و بدوست لم یزل پیوسته مراد خود فداء مراد ازلی ما کن، اختیار خود در باقی کن، بنده را با اختیار چه کار! اختیار اختیار ما است و ارادت ازلی ما است: و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة.

یوسف اختیار زندان کرد، لا جرم او را با اختیار خود فرو گذاشتند تا روزگار دراز در زندان بماند و نتیجه آن زندان که خود خواست این بود که گفت: «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»، تا ربّ العالمین او را عتاب کرد گفت: انت الّذی طلبت منّا السّجن ثمّ تستشفع بغیری بالخلاص منه، فقلت اذکرنی عند ربّك فو عزّتی لاطیلنّ حبسك یا یوسف تو از ما زندان خود خواهی آن گه خلاص از دیگری جویی و جز از من وکیلی دیگر خواهی؟ بعزّت من که خداوندم که ترا درین زندان روزگار دراز بدارم. آن گه زمین شکافته شد تا به هفتم زمین و ربّ العزّه او را قوّت بینایی داد گفت: فرو نگر ای یوسف در زیر این زمینها تا چه بینی، یوسف مورچه‌ای را دید که چیزی در دهن داشت و می‌خورد، گفت: یا یوسف انا لا اغفل عن رزق هذه الذّرّة خشیت ان اغفل عنك، یا یوسف الست الّذی حبّبتك الی ابیك و قیّضت لك السیّارة فاخرجوك من الجبّ؟ قال بلی، قال فکیف نسیتنی و استعنت بغیری؟

ای یوسف نه من آنم که با تو کرامتها کردم؟ در دل پدر مهر تو افکندم و بر او شیرین کردم و در چاه عریان بودی ترا بپوشیدم و کاروان را بر انگیختم تا ترا بیرون آوردند و آن کس که ترا خرید در دل وی دوستی تو افکندم تا می گفت: «أَكْرِمِي مَثْواهُ» ای یوسف کرامت همه از من بود چرا دست بدیگری زدی و استعانت بغیر من کردی؟

یوسف گفت: الٰهی اخلق وجهی عندك الّذی جری علیّ فبفضلك الّا عفوت عنّی هذه العثرة.

و روی انّ جبریل (ع) دخل علی یوسف فی السّجن فلمّا رآه یوسف عرفه فقال یا اخا المنذرین مالی اراك بین الخاطئین، فقال له جبریل یا طاهر الطّاهرین یقرأ علیك السّلام ربّ العالمین و هو یقول لك اما استحییت منّی اذا استشفعت بالآدمیّین فو عزّتی لالبّثنك فی السّجن بضع سنین، قال یوسف و هو فی ذلك عنّی راض؟ قال نعم، قال اذا لا ابالی.

وگفته‌اند که زلیخا چون او را بزندان فرستاد برکرده خود پشیمان شد، خسته دل و بیمار تن گشت، ساعة فساعة نفس سرد می‌زد و اشك گرم می‌بارید، با دلی پر درد و جانی پر حسرت پیوسته بر فراق آن بهار شکفته و ماه دو هفته همی زارید و نوحه همی کرد:

گفتا که مرو بغربت و می‌بارید از نرگس تر بلاله بر مروارید

طاقتش برسید و صبرش برمید، زندان بجنب سرای وی بود، برخاست ببام زندان بر آمد با دلی آشفته و جگری سوخته، زندان بان را گفت: سوزم بغایت رسید، چکنم؟ خواهم که آواز یوسف بشنوم و این دل خسته را مرهمی برنهم، آری شغل دوستی شغلی صعب است و زخمی بی محابا، آتشی بی دود و زیانی بی سود! مستوران را مشهور کند! مقبولان را مهجور کند! عزیزان را خوار کند! پادشاهان را اسیر کند! سلامتیان را ملامتی کند!

از هجر تو چیست جز ملامت ما را کردست درین شهر علامت ما را
با هجر تو کی بود سلامت ما را بنمود فراق تو قیامت ما را

ای زندان بان تدبیر چیست که آواز یوسف بشنوم؟ زندان بان گفت: آسانست ای ملکه، تو بفرمای که من او را زخم کنم و من این کار بسازم چنانك رنجی بدو نرسد و تو آواز و ناله وی بشنوی، زندان بان رفت و یوسف را گفت: مرا فرموده‌اند که ترا زخم کنم و مرا دل ندهد که ترا زخم کنم من تازیانه بر زمین می‌زنم تو ناله می کن، زندان بان چنان کرد و یوسف ناله همی کرد، زلیخا با دو چشم گریان و دل بریان بر بام زندان آه همی کرد:

آن شب که من از فراق تو خون گریم باری بنظاره آی تا چون گریم
هر لحظه هزار قطره افزون گریم هر قطره بنوحه‌ای دگرگون گریم

۶ النوبة الاولی

قوله تعالى: «وَ قالَ الْمَلِكُ» گفت ملك، «إِنِّي أَرى سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» من بخواب ديدم هفت گاو فربه، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» و هفت گاو لاغر ايشان را بخورد، «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز، «وَ أُخَرَ يابِساتٍ» و هفت خوشه خشك، «يا أَيُّهَا الْمَلَأُ» اى گروه خاصّه من «أَفْتُونِي فِي رُءْيايَ» فتوى كنيد و پاسخ مرا در خواب من، «إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبُرُونَ (۴۳)» اگر چنانست كه خواب را سرانجام شناسان‌ايد و تعبيركنندگان.
«قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» گفتند اين خواب نادرست است، «وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ (۴۴)» و ما بتفسير چنين خوابها دانا نيستيم.
«وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما» و آن غلام گفت كه از آن دو غلام زندانى وى برست، «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» و ياد آمد پس فراموشى روزگارى، «أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ» من خبر آرم شما را بتعبير اين كار «فَأَرْسِلُونِ (۴۵)» مرا فرستيد.
«يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» يوسف اى راست گوى راست آهنگ، «أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ» فتوى كن ما را در هفت گاو فربه، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» كه هفت گاو لاغر آن را مى‌خورند، «وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» و هفت خوشه سبز، «وَ أُخَرَ يابِساتٍ» و هفت خوشه ديگر خشك، «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» تا مگر من با آن مردمان گردم، «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (۴۶)» تا مگر بدانند.
«قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» گفت بكاريد هفت سال پياپى، «فَما حَصَدْتُمْ» هر چه از آن بدرويد، «فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» دانه او را در خوشه او بگذاريد، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (۴۷)» مگر آن اندكى كه ميخوريد.
«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ» پس آن هفت سال برومند هفت سال خشك سخت آيد، «يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» آنچه نهاده باشيد بيش نفقات را در آن خورده آيد، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ (۴۸)» مگر چيزى كه باز گذاريد و بسر آريد تخم را وكشت را.
«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ» پس از آن سالى آيد، «فِيهِ يُغاثُ النَّاسُ» كه در آن مردمان را باران دهند، «وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ (۴۹)» و در آن از تنگى برهند.
«وَ قالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ» ملك گفت بمن آريد يوسف را «فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ» چون غلام برسولى آمد باو، «قالَ ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ» گفت بازگرد با خداوند خويش شو، «فَسْئَلْهُ» پرس ازو كه، «ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» تا حال آن زنان كه دستهاى خويش بريدند چيست، «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (۵۰)» كه خداوند من اللَّه تعالى بآن سازها كه ايشان ساختند داناست.
«قالَ ما خَطْبُكُنَّ» گفت كار و بار شما و قصّه شما چه بود، «إِذْ راوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ» آن گه كه يوسف را از خود با خويشتن خوانديد و جستيد، «قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ» گفتند پرغست باد خداى را عزّ و جلّ، «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» ما بر يوسف هيچ بدى ندانيم، «قالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ» زن عزيز گفت، «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» اكنون پيدا شد راستى، «أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من او را با خويشتن خواستم، «وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (۵۱)» و يوسف از راست گويانست.
«ذلِكَ لِيَعْلَمَ» اين آن راست تا عزيز بداند، «أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» كه من باز پس او با اوكژى نكردم، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي كَيْدَ الْخائِنِينَ (۵۲)» و اللَّه تعالى نبرد سازكژان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ قالَ الْمَلِكُ» قيل لما انقضت مدّة يوسف التي وقتها اللَّه لحبسه اتاه جبرئيل عليه السلام فبشره بملك مصر و الجمع بينه و بين ابويه و ان تكون سبب خروجه رؤيا الملك پس از آنك روزگار دراز يوسف در زندان بماند، سبب خلاص وى آن بود كه ملك مصر خوابى ديد، گفته‌اند كه اين ملك ايدر اظفير است عزيز مصر. و قومى گفتند كه ملك مصر است الريّان بن الوليد كه عزيزگماشته وكارگزار و خازن وى بود، «إِنِّي أَرى» اى رأيت فى المنام كانّى ارى، «سَبْعَ بَقَراتٍ» البقرة مؤنّثة و قيل بل البقرة كالحمامة تقع على المذكر و المؤنّث،

«سِمانٍ» جمع سمينة كصبيحة و صباح و ظريفة و ظراف، «يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ» ضعاف مهازيل و العجف اشدّ الهزال و الفاعل اعجف و عجفاء و الجمع عجاف شذ عن الأقيسة. ملك گفت بخواب ديدم كه از جوى خشك تهى بى آب بيرون آمدى هفت گاو سياه فربه نيكو چنانك گويى بروغن چرب كرده بودند و بوى مشك از ايشان مى‌دميد پيش تخت من آمدند و بايستادند و من در ايشان متعجب بماندم و در آن مى‌نگرم كه هفت گاو ديگر سرخ رنگ لاغر ضعيف هم از آن جوى تهى بر آمدندى و اين هفت گاو فربه را فرو بردندى و در ايشان از خوردن و فرو بردن آن هيچ زيادتى و افزونى پديد نيامدى و من در ديدن آن خيره فرو مانده، كه ناگاه ازگوشه تخت من هفت قضيب سبز بر آمدى و بر سر هر يكى خوشه‌اى سبز دانه آن رسيده و از جانب ديگر هفت قضيب زرد برآمدى بر سر هر يكى خوشه‌اى زرد خشك دانهاى آن نا، اين خوشهاى زرد خشك ملتوى شدى بر آن خوشهاى سبز تا آن خوشهاى سبز همه زردگشتى و خشك گشتى، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ» اى و سبع سنبلات اخر يابسات. اخر جمع اخرى و اخرى تأنيث آخر.

ملك از اين خواب بترسيد، متفكر و غمگين گشت، اشراف قوم خود را گفت: «يا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبُرُونَ» اى ان كان لكم بها علم فسروها، عبر الطّريق قطعه و عبر الرّؤيا قطع الحكم بها و بتأويلها اخذ ذلك من عبر النّهر و هو مقطعه و شطّه.

«قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» اى تخاليط احلام كاذبة لا حقيقة لها. يقال لكلّ مختلط من بقل او حشيش او غيرهما ضغث، «وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلامِ بِعالِمِينَ» اى ليس تعبير الرّؤيا من شأننا و علمنا. الاحلام جمع حلم و هو ما يرى فى النّوم و الفعل منه حلمت احلم بفتح اللام فى الماضى و ضمّها فى الغابر حلما و حلما فانا حالم.

«وَ قالَ الَّذِي نَجا مِنْهُما» و هو السّاقى، «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» اى تذكر بعد زمان، يقال ادّكر و ازدجر و ازدان هى دالات الامعان و المبالغة. چون ملك آن خواب بگفت و اشراف قوم وى از تعبير آن عاجز آمدند، آن غلام ساقى را حديث يوسف ياد آمد، بر پاى خاست و آن ملك را آفرين كرد آن گه گفت غلامى كنعانى از آن زليخا زن عزيز بزندان دير سالست تا محبوس است و تعبير خواب نيك داند و در ابتدا كه من با وى بزندان بودم خوابى ديدم پيش وى شدم و با اوگفتم و او تعبيركرد چنانك بود و غلامى زيبا و دانا و خردمند است و بر ملّت ابراهيم است و چون من او را ديدم پيوسته بشب نمازكردى و بروز روزه داشتى و بيماران را عيادت كردى و از بهر ايشان دارو خريدى و غمگينان را دلخوشى و مظلومان را تسلّى دادى و نوميدان را بفرج اوميدواركردى و طعامى كه داشتى در زندان بحاجتمندان دادى و با اين همه هنر جوانى است بلند بالا، سياه چشم، پيوسته ابرو، نيكو اندام، تنگ دهان، روشن ديدار، در خاموشى با مهابت، درگفتار با ملاحت، از دور با صولت، از نزديك با حلاوت، بردبار، نيكوكار، شيرين ديدار، با اين همه مى‌گويد كه از فرزندان ابراهيم خليل‌ام، پسر آن پيغامبركه بوادى كنعان است: يعقوب بن اسحاق.

ملك گفت به آن غلام ساقى كه رو اين خواب از وى بپرس تا تعبيركند، ساقى رفت و در زندان شدگفت: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنا فِي سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يابِساتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ» اى الى الملك، فانّ الملك رآها فى منامه. و قيل الى النّاس جميعا، «لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» تأويل رؤيا الملك، و قيل لعلّهم يعلمون حالك و منزلتك و مقالك فيكون ذلك سبب خروجك من الحبس.

«قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» و قرأ حفص دابا بفتح الهمزه و هما لغتان كشعر و شعر و نهر و نهر، دابا اى متتابعة. و قيل دابا يعنى على عادتكم المستمرّة الدّائبة و الدّأب العادة و الدّوب المبالغة فى السّير. و الزّرع من الخلق حرث و من اللّه انبات. معبران گفتندگاو فربه دليل كند بر سال فراخ و نعمت فراوان وگاو نزار ضعيف دليل كند بر خشك سال و قحط و نياز. و همچنين خوشهاى سبز دليل كند بر زرع نيكو رسيده تمام ريع در سال فراخى و خوشهاى خشك دليل كند بر فسادكشت زار و نابودن قوت و تنگى معيشت. يوسف صديق تعبير آن

خواب ملك همين كرد و ايشان را فرمود تا در سالهاى فراخى ذخيره نهند خشك سال را كه در پيش بود و در آن ذخيره نهادن راه صواب بايشان نمود از روى نصيحت و شفقت. و ذلك لكونه نبيّا، اينست كه رب العزه گفت: «قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» اگر چه بلفظ خبرگفت، بمعنى امر است اى ازرعوا، گفت بكاريد هفت سال بكوشش و جهد تمام، «فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ» هر چه از آن بدرويد هم چنان در خوشه بگذاريد، فانّه ابقى له كه دانه در خوشه به بماند «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ» مگر آن اندك كه ميخوريد، يعنى كم خوريد.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ» اى مجدبات صعاب، و هذا تأويل البقرات العجاف و السنابل اليابسات، «يَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» يريد تأكلون فيها، فاسند الفعل الى الظّرف كقولهم ليله قائم و نهاره صائم. و منه قول الشاعر:

نهارك يا مغرور سهو و غفلة و ليك نوم و الرّدى لك لازم

فالنّهار لا يسهو و اللّيل لا ينام و انّما يسهى فى النّهار و ينام فى اللّيل.

ما قدّمتم لهنّ اى ادّخرتم لهنّ من الحبّ فى السّنين المخصبة، «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ» تدّخرون استظهارا و عدّة لبذور الزّراعة.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ» هذا من خبر يوسف (ع) عمّا لم يكن فى رؤيا الملك و لكنّه من الغيب الذى اتاه اللّه عزّ و جلّ، كما قال قتادة زاده اللّه علم سنة لم يسئلوه عنها. فقال ثمّ يأتى من بعد ذلك عام اى السّنة الثّامنة، «فِيهِ يُغاثُ النَّاسُ» يغاث از غيث گرفته‌اند يعنى كه مردمان را باران دهند و نبات و نعمت فراوان بود و روا باشدكه از غوث بود، يقال استغاث فاغاثه اى يغيثهم اللّه من القحط و الجوع، «وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ» اى يكثر الثمار و الاعناب و السّمسم و الزّيتون فيعصرونها و يتّخذون الادهان و الاشربة. قال ابن عباس يعصرون اى يحلبون المواشى من كثرة المراعى. ابو عبيده گفت: يعصرون از عصرة گرفته‌اند و عصرة نجاتست يعنى كه در آن سال از تنگى و قحط و نياز برهند. حمزه وكسايى تعصرون بتا مخاطبه خوانند اسنادا للفعل الى المستفتين الذّين: «قالوا افتنا» ساقى چون تعبير خواب از يوسف بشنيد بازگشت و ملك را خبركرد از تعبير وى و نصيحت كه كرد، ملك گفت «ائتونى به» اى بالّذي عبّر رؤياى آن كس كه اين خواب را تعبيركرد بنزد من آريد، همين ساقى بازگشت برسولى وگفت اجب الملك، اى يوسف ترا بشارت بادكه خلاصى آمد، ملك ترا ميخواند اجابت كن، يوسف باين بشارت كه بوى رسيد شادى ننمود و از حليمى كه بود اهتزازى و حركتى چنان كه از زندانيان پديد آمد بوقت خلاص از وى پديد نيامد و آن رسول را گفت: «ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» بازگرد و با خداوند خويش شو و از وى بپرس كه پيش از آنك من بيرون آيم، بپرس تا حال آن زنان كه دستهاى خويش بريدند چيست؟ تا بداندكه ايشان را چه افتاد و ازكجا افتاد و آن كيد ايشان را كه ساخت و بان چه خواست! و مراد يوسف آن بود تا كيد زليخا و برائت يوسف بر ملك ظاهر شود و او را هيچ تهمت نماند. قال ابن عباس لو خرج يوسف يومئذ قبل ان يعلم الملك بشأنه ما زالت فى نفس العزيز منه حاجة يقول هذا الّذي راود امرأتى. و قوله: «فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ» اى فاسئله ان يسئل النّسوة ما بالهنّ و شأنهنّ و عمّهنّ بالذّكر دون امرأة العزيز صيانة لها و انّها معهنّ تعريضا لا تصريحا، و يحتمل انّ المعنى ما بالهنّ لم يشهدن ببراءتى و قد عرفن ذلك باقرار امرأة العزيز عندهنّ و هو قولها «وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ»، «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ» حين قلن لى اطع مولاتك. و قيل اراد بقوله انّ ربّى العزيز اى انّ سيدى اظفير العزيز عالم ببراءتى ممّا قرّفتنى به المرأة. دو حديث درين قصّه درستست از رسول خداى (ص) احدهما دعاه حين قنت على قريش فقال فى قنوته «اللهم اشدد وطأتك على مضر و اجعلها عليهم سبعا كسبع يوسف قحطتهم سبع حتى اكلوا القد و العظام فلما استكانوا».

قال (ص) «اللهم اذقت اول قريش نكالا فاذق آخرهم نوالا فرفه عنهم».

و قال (ص): «رحم اللّه اخی یوسف ان‌كان لحليما ذا اناة لما اتاه الرسول».
قال «ارْجِعْ إِلى‏ رَبِّكَ» الآية... و لوكنت انا لا سرعت الاجابة. و فی بعض الرّوايات عنه (ص): «لوكنت مكانه ما اخبرتهم حتی اشترط ان يخرجونی»، كانّه (ص) استحسن حزم يوسف عليه السلام و صبره حين دعاه الملك فلم يبادر حتّی يعلم انّه قد استقرّ عند الملك صحّة برائته.
قوله: «قالَ ما خَطْبُكُنَّ» چون آن رسول از نزديك يوسف بازگشت و پيغام يوسف به ملك گزارد، ملك كس فرستاد و زليخا را و آن زنان را جمله حاضركرد و با ايشان گفت: «ما خَطْبُكُنَّ» ای ما شأنكنّ، كار شما و قصه شما چه بود آن روزكه بدعوت زليخا بوديد، ميان زليخا و يوسف چه مخاطبه رفت و سخن زليخا اشارت بچه داشت و يوسف جواب چگونه داد و با زنان بگفت آنچ يوسف گفته بود، يعنی كه ميخواهم تا بدانم كه يوسف در آن حال متّهم بود يا نه؟ ايشان گفتند «حاشَ لِلَّهِ»، بعد يوسف عمّا يتّهم به، «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» ای لا نعلم انّه اتی مكروها معاذ اللّه كه ما از يوسف بدی ديديم يا بر وی تهمتی برديم، دورست يوسف از آنچ بر وی تهمت می‌برند، ندانيم ما بر وی هيچ بديی و مكروهی. و قيل معناه ما دعوناه الی انفسنا و انّما دعوناه الی امرأة العزيز و ما علمنا سوء ان ندعو الملوك الی طاعة صاحبته. چون آن زنان يوسف را مبرّا كردند، زن عزيز گفت: «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ»، الحصحصة و الحصحاص و التّحصّص و التّحصحص حركة الشي‌ء للظهور و اخذه فيه. زليخا گفت اكنون راستی پيدا شد و حق از باطل جدا شد، يا ملك دل من اگر سنگ بودی آب گشته بودی و اگر آهن بودی نرم شده بودی تا كی ازين صبوری و تا كی ازين درد نهانی، «أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ» من او را خواستم، من او را جستم و يوسف در آنچ گفت: «هِيَ راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي» راست گوی است: «إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ».
آن رسول بازگشت و يوسف را خبركرد از آنچ زنان گفتند و از آنچ زليخا گفت، يوسف چون آن سخن بشنيد گفت: «ذلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» اين ستيهيدن من در زندان و بيرون نيامدن، از آنست تا ملك بداندكه من در خانه عزيز خيانت نكردم و حرمت وی در غيبت وی نگه داشتم، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي كَيْدَ الْخائِنِينَ» ای لا يهدی الخائنين بكيدهم، خيانت اينجا زنا است يعنی لا يصلح عمل الزناة و احوالهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ قالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرى‏ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» الآية.... ابتداء بلاء يوسف خوابی بود كه از خود حكايت كرد: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً»، و سبب نجات وی هم خوابی بود كه ملك مصر ديدگفت: «إِنِّي أَرى‏ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ» تا بدانی كه كارها بتقدير و تدبير خداست و دركار رانی وكار سازی يكتاست، هر چند سببها پيداست، اما با سبب بماندن خطاست.
پير طريقت گفت: سبب نديدن جهلست اما با سبب بماندن شرك است، از سبب برگذر تا بمسبّب رسی، در سبب مبند تا در خود برسی، عارف را چشم نه بر لوح است نه بر قلم، نه بسته حوّاست نه اسير آدم، عطشی دارد دايم هر چند قدحها دارد دمادم، ای مهيمن اكرم، ای مفضّل ارحم، يك بار قدح بازگير تا اين بيچاره برزند دم. و گفته‌اندكه يوسف را دو چيز بود بركمال: يكی حسن خلقت، ديگر علم و فطنت حسن خلقت جمال صورت است و علم و فطنت كمال معنی، پس ربّ العزّه تقدير چنان كرد كه جمال وی سبب بلا گشت و علم وی سبب نجات تا عالميان بدانندكه علم نيكو به از صورت نيكو. و قد قيل فی المثل السّائر: العلم يعطی و ان يبطئ، چون علم رؤيا يوسف را سبب ملك دنيا گشت، چه عجب گر علم صفات مولی عارف را سبب ملك عقبی گردد؟! يقول اللّه عزّ و جلّ «وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً».
«وَ قالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ» الآية... توقف يوسف در زندان بعد از آنك خلاصی ديده و دستوری يافته و آن ترديدكه همی‌كرد از آن بود كه تا ملك مصر بچشم خيانت بدو ننگرد كه آن گه هيبت يوسف

در دل وی نماند و سخن یوسف در دعوت بوی اثر نکند، لا جرم چون کشف آن حال کردند و برائت یوسف ظاهر گشت سخن وی در او اثر کرد و پند وی او را سود داشت تا آن ملك در دین اسلام آمد و ملّت کفر بگذاشت. قومی گفتند این ملك فرعون موسی بود و بعد از یوسف زنادقه او را از راه ببردند تا مرتدگشت و بروزگار موسی غرق شد، و قول درست آنست که نه فرعون موسی بود و در اوّل سوره بیان کردیم. وگفته‌اند تردید یوسف از آن بود که تا این حال مکشوف گردد و کس بسبب وی به تهمتی که بوی بردگنه کار نشود و در هیچ دل هیچ تهمت بنماند و عصمت نبوّت پیدا گردد تا مردم در وی سخن نیکوگویند و بآن مثوبت یابند همچنانك خلیل (ع) گفت: وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ بار خدایا مرا چنان کن که بآخر روزگار مرا ثنا گویند. و مصطفی (ص) گفت: «اللّهم وفّقنی لما یرضیك عنّی و یحسن فی النّاس ذکری»

بار خدایا مرا توفیق ده تا آن کارکنم که تو از من خشنود شوی و نام من در خلق نیکوکند.

وگفته‌اند مردی دعوی دوستی یوسف کرد آن گه که در زندان بود، یوسف گفت ای جوانمرد دوستی من ترا چه بکارست؟ ازین دوستی مرا ببلا افکنی و خود بلا بینی! پدر من یعقوب مرا دوست داشت بینایی وی در سر آن شد و مرا در چاه افکند، زلیخا دعوی دوستی من کرد بملامت مصریان مبتلا گشت و من در زندان دیر سال بماندم.

كذلك المصطفی صلی اللّه علیه و سلّم سکن الی جبرئیل فهجره اربعین یوما و احبّ الكعبة فاخرجه منها کفّار قریش و احبّ عائشة فابتلیت بقصّة الافك و مقالة المنافقین.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» من خویشتن را بی گناه ندارم و ندانم، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» که تن آدمی نهمار بدفرمایست و بدآموز، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» مگر آنچ خداوند من ببخشاید و نگاه دارد، «إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵۳)» خداوند من عیب پوشست و آمرزگار، بخشاینده و مهربان.

«وَ قالَ الْمَلِكُ» ملك گفت: «ائْتُونِي بِهِ» بمن آرید او را، «أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي» تا او را خاصه نفس خویش گیرم، «فَلَمَّا كَلَّمَهُ» چون سخن گفت او با وی، «قالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا» گفت تو امروز نزدیك ما، «مَكِينٌ أَمِينٌ (۵۴)» پایگاه داری استواری و پسندیده

«قالَ اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ» یوسف گفت مرا بر خزانهای این زمین گمار، «إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (۵۵)» که من آن را نگاه دارنده‌ای داناام.

«وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» و هم چنان جای ساختیم و پایگاه دادیم یوسف را و توان در آن زمین، «يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ» تا جای می‌گیرد هر جای که خواهد، «نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» رسانیم بخشایش خویش باوکه خواهیم، «وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶)» و ما ضایع نکنیم مزد نیکوکاران

«وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و براستی که مزد آن جهان به است، «لِلَّذِينَ آمَنُوا» ایشان راکه بگرویدند، «وَ كانُوا يَتَّقُونَ (۵۷)» و از بد بپرهیزیدند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» لمّا قال یوسف (ع) ذلك لیعلم انّی لم اخنه بالغیب. قال له جبرئیل و لا حین هممت بها یا یوسف: و ما ابرّئ نفسی ای ما أزکّي نفسی عن الهمّ، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» ای انّ نفوس بنی آدم تأمرهم بما تهوی و ان لم یکن فیه رضی اللّه. فانّی لا ابرّئ نفسی من ذلك و ان کنت لا اطاوعها، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» ای الّا رحمة ربّی: یعنی کلّ نفس تأمر صاحبها هواها الّا ما ادرکته رحمة اللّه فدفعته. و قیل المعنی لکن من رحمة اللّه عصمه ممّا تأمره به نفسه.

معنی این کلمات آنست که نفس آدمی ببدی فرماید و آنچ در آن رضاء اللّه نبود خواهد و من نفس خود را از آن

منزّه نمی‌دارم که آن در طبع بشری سرشته اگر چه من آن را مطاوع نبودم و بر تحقیق آن همّت و حرکت طبعی عزم نکردم.
آن گه گفت: «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» اشارتست که این برحمت خداوند منست که هرکه اللّٰه تعالی بر وی رحمت کند او را از آن معصوم دارد. جماعتی مفسّران گفتندکه این همه سخن زلیخاست متّصل بآنچ گفت: «الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ» آن گه گفت ذلك ای الاقرار علی نفسی لیعلم یوسف انّی لم اخنه بظهر الغیب و انّ اللّٰه لا یهدی کید الخائنین. این اقرارکه دادم بر خویشتن بآن دادم که تا یوسف بداندکه من بظهر الغیب با وی خیانت نکردم و اقرار باز نگرفتم. «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» عن ذنب هممت به، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» اذا غلبت الشهوة، «إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي» بنزع الشهوة عن یوسف و هذا قول لطیف و هو الاظهر و لا یبعد من قولها: «إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» مع کفرها فانّ الکفّار مقرّون باللّه عزّ و جلّ، یقول اللّٰه تعالی: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ».
«وَ قالَ الْمَلِكُ» لمّا تبیّن للملك عذر یوسف و عرف امانته و علمه قال: «ائْتُونِي بِهِ» چون عقل و علم یوسف بدانست و امانت وکفایت وی او را معلوم شد و عذر وی ظاهرگشت گفت: «ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي» اجعله خالصا لنفسی من غیر شرکة. پس خاصگیان خود فرستاد بزندان تا یوسف بیرون آید، یوسف چون خواست که بیرون آید زندانیان را دل خوشی داد و بفرج اومیدوارکرد و از بهر ایشان این دعا کرد: «اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار و لا تغم علیهم الاخبار» بار خدایا دلهای نیکان و نیك مردان بر ایشان مشفق گردان و خبرها بر ایشان مپوشان، از اینست که در هر شهری زندانیان خبرهای اطراف بیشتر دانند و در میان ایشان اراجیف بسیار رود. چون از زندان بدر آمد بر در زندان بنشست وگفت هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء، پس غسل کرد و اسباب نظافت بکار داشت و جامه نیکو در پوشید و قصد سرای ملك کرد، چون بدر سرای ملك رسید بایستاد وگفت: حسبی ربّی من دنیای، حسبی ربّی من خلقه عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لا اله غیره، پس در سرای ملك شدگفت: اللّهم انّی اسئلك بخیرك من خیره و اعوذ بك من شرّه و شرّ غیره. چون بر ملك رسید بر ملك سلام کرد بزبان عربی، ملك گفت ما هذا اللسان؟ قال لسان عمّی اسماعیل، آن گه او را بعبرانی دعا گفت، ملك گفت این چه زبانست؟ گفت زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم.
وگفته‌اندکه ملك زبانها و لغتهای بسیار دانست، به هفتاد زبان با یوسف سخن گفت و یوسف بهر زبان که ملك با وی سخن گفت هم بآن زبان جواب وی میداد، ملك را آن خوش آمد و از وی بپسندید و یوسف را آن وقت سی سال از عمرگذشته بود، ملك با ندیمان و نزدیکان خود می‌نگرد و می‌گوید: جوانی بدین سن که اوست با این علم و عقل و زیرکی و دانایی عجبست و طرفه‌تر آنست که ساحران وکاهنان روزگار از تعبیر آن خواب که من دیدم درماندند و او بیان کرد و از عاقبت آن ما را خبرکرد! آن گه ملك گفت خواهم که آن خواب و تعبیر آن بمشافهت از تو بشنوم، یوسف آن چنان که ملك دیده بود بخواب از اوّل تا آخر بگفت و تعبیر آن بر وی روشن کرد، ملك گفت اکنون رأی تو ای صدّیق درین کار چیست و رشد ما و صلاح ما در چیست؟ یوسف گفت باین هفت سال که در پیش است بفرمای تا نهمار زرع کنند و چندانك توانند جمع کنند در انبارها و دانهای قوت همه در خوشه‌ها بگذارند تا هم مردمان را قوت بود و هم چهار پایان را علف. و نیز چون جمع طعام کرده باشند بروزگار قحط که از اطراف خلق روی بتو نهند، چنانك خود خواهی توانی فروختن و از آن گنجهای عظیم توان نهادن، ملك گفت: و من لی بهذا و من بجمعه؟
فقال یوسف: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ» ای ولّنی امر خزائن مصر یعنی خزائن الطّعام المدّخرة للقحط، «إِنِّي حَفِيظٌ» احفظ ما یجب حفظه، «عَلِيمٌ» اعلم المواضع الّتی یجب ان توضع الاموال فیها. قال الزجاج انّما سأل ذلك لانّ الانبیاء علیهم السلام بعثوا لاقامة الحق و وضع الاشیاء مواضعها فعلم انّه لا یقوم احد بذلك مثله و لا احد اقوم منه بمصلحة النّاس فاراد الصّلاح و الثّواب. یوسف دانست که در روزگار قحط مصالح مردمان

چنانك وی نگه دارد هیچ کس نگه ندارد، از بهر آن گفت: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ». و قيل هذه الاية حجّة فی نظريّة النفس بالحق عند الحاجة اليها و لا يكون من التزكية المنهیّ عنها، بقوله «فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ». درین آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره اجعلنی علی خزائن الارض انّی حفیظ علیم، فقال الملك «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ» ای اجابه الی ملتمسه، مکین ای ذو مکانة و منزلة، امین مأمون قد عرفنا امانتك و براءتك، و قيل امين آمن لا تخاف العواقب فمر لي بما هديت اليه و اشرت به.

عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «رحم اللّه اخی یوسف لو لم یقل اجعلنی علی خزائن الارض لاستعمله من ساعته و لكنّه اخّر ذلك سنة فاقام فی بيته عنده سنة مع الملك».

پس از آنك این سخن میان ایشان برفت یوسف یك سال در خانه ملك می‌بود، عزیز و مکرّم و محترم و ملك می‌گفت تو از خاصگیان و مقرّبان منی، در مملکت من هیچیز از تو دریغ نیست و هر چه انواع اکرام و احسانست ترا مبذولست مگر آنك با تو طعام نخورم. یوسف گفت چرا نخوری با من طعام؟ گفت از بهر آنك بنده بوده‌ای، یوسف گفت من سزاوارترم که از تو ننگ دارم که من پسر یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم‌ام، و مقصود ملك آن بود تا بحقیقت بداندکه وی کیست. چون بدانست با وی طعام خورد و اکرامهای عظیم کرد.

ابن عباس گفت چون آن یك سال بسر آمد ملك بفرمود تا شهر را آیین بستند و سرای ملك بیاراستند و تخت زرّین بجواهر مرصّع کرده بنهادند و یوسف را بر تخت نشاند بعد از آنك وی را خلعت گرانمایه پوشانید و تاج بر سر نهاد و مملکت مصر بوی تسلیم کرد و امیران و سرهنگان و سروران لشکر همه را بخدمت وی بداشت و اظفیر را معزول کرد و یوسف را بجای وی بنشاند و بر آنچ او داشت بسیار بیفزود. چون روزی چند برآمد اظفیر بمرد و ملك زلیخا را بزنی بیوسف داد، آن گه ملك مصر بوی راست شد، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ كَذلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ».

بروایتی دیگرگفته‌اندکه پس از مرگ اظفیر، زلیخا عاجزگشت و مالی که داشت از دست وی بشد و در یمن برادران داشت که ملوك یمن ایشان بودند، دشمن بر ایشان دست یافت و همه را بکشتند و مملکت بدست فرو گرفتند، زلیخا تنها و بیچاره بماند مال از دست شده و مرگ گرامیان دیده و روزگار دراز اندوه عشق «۳» یوسف کشیده پیر و نابینا و عاجزگشته و ذل و انکسار درویشی بر وی پیدا شده و با این همه هنوز بت می‌پرستید، آخر روزی در کار خویش و بت پرستیدن خویش اندیشه کرد، ازکمین گاه غیب کمند توفیق درو انداختند، روی با آن بت خویش کرد گفت ای بتی که نه سودکنی نه زیان و عابد تو هر روزکه برآید نگونسارتر و زیانکارتر! از تو بیزارگشتم و از عبادت تو پشیمان شدم و بخدای یوسف ایمان آوردم.

آن گه بت را بر زمین زد و روی بآسمان کرد، گفت: ای خدای یوسف اگر عاصی می‌پذیری اینك آمدم بپذیر، و اگر معیوبان را مینوازی منم معیوب بنواز، ور بیچارگان را چاره میکنی منم درمانده و بیچاره چاره من بساز، ای خدای یوسف دانی که بجمال بسی کوشیدم و بمال جهدکردم و در چاره و حیلت بسی آویختم و سیاست و صولت نمودم و بمقصود نرسیدم وز آن پس مرگ گرامیان دیدم و فراق خویشان چشیدم و رنج درویشی و عشق یوسف بر دلم هر روز تازه تر و جوان تر، بار خدایا بر من ببخشای و یوسف را بمن نمای که از همه حیلتها و چارها عاجزگشتم و خیره فرو ماندم. زلیخا این تضرع و زاری بر درگاه عزّت همی‌کرد و یوسف آنجا که بود تقاضای دیدار زلیخا از دلش سر برمی‌زد. اندیشه و تفکر زلیخا بر دل یوسف غالب گشت، با خود همی‌گفت کاشکی بدانستمی که زلیخا را حال بچه رسید وکجا افتاد تا اگر در حال وی خللی است من با وی احسان کردمی و فساد معیشت وی بصلاح باز آوردمی که او را بر من حقهاست. و آن روزکه یوسف این سخن گفت و زلیخا آن دعا کرد پانزده سال گذشته بود که یوسف، زلیخا را ندیده بود. یوسف آن روز از سر آن اندیشه برخاست با خیل و حشم که من امروز سر آن دارم که تماشا را گرد مصر برآیم و تنزّه کنم، بظاهر تنزّه مینمود و

بباطن احوال زلیخا را تعرّف همیکرد، بهرکویی که همی‌رسید از احوال درویشان همی‌پرسید تا مگر زلیخا بمیان برآید، آخر بسرکوی زلیخا رسید و زلیخا شنیده بود که یوسف همی‌گذرد بسرکوی آمده و انتظار رسیدن وی می‌کرد، چون در رسید او را گفتند اینك زلیخا درویش و نابینا و عاجزگشته، یوسف آنجا توقف کرد، زلیخا را دست گرفتند و فرا پیش وی بردند، حوادث روزگار در وی اثرکرده از اشك دیده مژگانش همه بریخته و نابینا گشته، شماتت اعداش گداخته و فراق گرامیانش مالیده. یوسف که وی را دید آب در چشم آورد و اندوهگن گشت و با وی ساعتی بایستاد و زلیخا آواز رکاب داران و صهیل اسبان و بردابرد چاووشان همی‌شنید و میگریست و دست بر اسب یوسف همی‌مالید و می‌گفت سبحان الّذی اعزّ العبید بعزّ الطّاعة و اذلّ الملوك بذلّ المعصية.

آن گه گفت ای یوسف مرا بسرای خود خوان که با تو حدیثی دارم، یوسف فرمود تا او را بسرای بردند و خود برآمد و بسرای آمد، زلیخا بیامد و پیش یوسف بنشست گفت ای یوسف از خاندان نبوّت حرمت داشتن و حق شناختن بدیع نبود و ممتحن را نواختن عجب نبود، ای یوسف اوّل بدانك من ایمان آورده‌ام بیگانگی خدای آسمان وکردگار جهانیان، او را یکتا و یگانه دانم بی شریك و بی انباز و بی نظیر و بی نیاز، از آن دین که داشتم برگشتم و دین حق پذیرفتم و ملّت اسلام گزیدم و پسندیدم، اکنون بتو سه حاجت دارم: یکی آنست که من دانم تو بر خداوند خود کریمی و بنزدیك وی پایگاه بلند داری از من بوی شفیع باشد تا چشم روشن بمن باز دهد، یوسف زبان تضرّع بگشاد و دعا کرد گفت: الهی بحقّ محمّد و آله ان تردّ علی هذه الضّعيفة بصرها و لا تخجلني عندها و عند النّاس. زلیخا گفت یا یوسف الحمد للّه که حاجت روا شد و چشم من بدیدار تو روشن کرد و دل من به معرفت ایمان نورانی کرد. یوسف گفت دیگر حاجت چیست؟ زلیخا گفت دعا کن تا جمال بمن باز دهد، یوسف رداء خود بر وی افکند و دعا کرد، زلیخا چنان شد که از نخست روزکه یوسف را دید. حاجت سوم آن بود که گفت مرا بزنی بخواه، سر در پیش افکند باین اندیشه تا جبرئیل آمد و گفت ملك جلّ جلاله می گوید: زلیخا تا اکنون بحیلت و چاره خود ترا میطلبید لا جرم بتو نمی‌رسید، اکنون ترا از ما طلب کرد و بسبب تو با ما صلح کرد، حاجت وی روا کن، یوسف بفرمان اللّه تعالی او را بزنی بخواست، چون بهم رسیدند یوسف گفت: أ ليس هذا خيرا ممّا كنت تريدين؟ فقالت ايّها الصدّيق لا تلمنی فانّی کنت امرأة حسناء ناعمة كما ترى فی ملك و دنيا وكان صاحبی لا يأتی النّساء و كنت كما جعلك اللّه فی حسنك و هيئتك فغلبتنی نفسی فوجدها يوسف عذراء فاصابها و ولد له منها ابنان: افرائيم و ميشا.

پس زلیخا بر عبادت اللّه تعالی چنان حریص شد که یك ساعت فارغ نبودی و یوسف بخلوت وی رغبت همی‌کرد و زلیخا احتراز همی‌کرد! یوسف گفت ای زلیخا باین مدت کوتاه چنین از من ملول گشتی که در صحبت من رغبت همی‌نکنی! زلیخا دست وی ببوسید و گفت حاشا که من از تو ملول شوم یا سر در چنبر تو نیارم که ترا بسه سبب دوست دارم: یکی آنك معشوق دیرینه منی، دیگر شوی محتشم منی، سوم پیغامبر خدای منی جلّ جلاله، لکن آن گه که در طلب تو بودم از خدمت حق غافل بودم، اکنون که او را بشناختم تا از عبادت وی فارغ نباشم با خدمت تو نپردازم.

«وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا» ای كذلك التّمكين الاوّل بالانعام عليه بالخلاص من السّجن، «مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» جعلناه ممكّنا فی تدبير ارض مصر، «يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشاءُ» ای يختار اطيبها و ينزل منها حيث اراد. البواء المنزل يقال بوّأته فتبوّء. و قرأ ابن كثير حيث نشاء بالنّون على معنى حيث يشاء اللّه و يرضاه ثناء على يوسف و من قرأ بالياء فانّه اسند الفعل الى يوسف تفضيلا له على غيره بذلك و دلالة على تمكينه له ما لم يكن لغيره. قوله «نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» اخبار من اللّه انّه ينعم على من يشاء من عباده كما انعم على يوسف، «وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» ثواب الموحّدين.

قال ابن عباس: اجر المحسنين ای الصّابرین بصبره فی البئر و صبره فی السّجن و صبره فی الرّق و صبره عمّا دعته الیه المرأة. قال مجاهد: فلم یزل یدعو الملک الی الاسلام و یتلطّف له حتّی اسلم الملک وکثیر من النّاس فهذا فی الدّنیا، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ» ای ما یعطی اللّه من ثواب الآخرة خیر للمؤمنین، یعنی انّ ما یعطی اللّه یوسف فی الآخرة خیر ممّا اعطاه فی الدّنیا.

و لقد انشد البحتری:

اما فی رسول اللّه یوسف اسوة | لمثلک محبوسا علی الظّلم و الافک
اقام جمیل الصّبر فی الحبس برهة | فآل به الصّبر الجمیل الی الملک

کتب بعضهم الی صدیق له:

وراء مضیق الخوف متّسع الامن | و اوّل مفروج به آخر الحزن
فلا تأیسن فاللّه ملّک یوسفا | خزائنه بعد الخلاص من السّجن

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي» الآیة... یوسف (ع) آن گه که گفت ذلک لیعلم انّی لم اخنه بالغیب، توفیق و عصمت حق دید، باز چون گفت و ما ابرّئ نفسی، تقصیر در خدمت خود دید، آن یکی بیان شکر توفیق است و این یکی بیان عذر تقصیر است و بنده بایدکه پیوسته میان شکر و عذرگردان بود، هرگه که با حق نگرد نعمت بیند بنازد و در شکر بیفزاید، چون با خود نگرد گناه بیند بسوزد و بعذر پیش آید، بآن شکر مستحق زیادت گردد، باین عذر مستوجب مغفرت شود.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی گاهی بخود نگرم گویم از من زارترکیست؟

گاهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست؟!

گاهی که بطینت خود افتد نظرم | گویم که من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم | از عرش همی بخویشتن در نگرم

فضیل عیاض را دیدند از خلق عزلت گرفته و در آن زاویه‌ای از زوایای مسجد تنها نشسته و ذکر حق را مونس خود کرده، خلوتی که جوانمردان را بر بساط انبساط در خیمه «وَ هُوَ مَعَكُمْ» با حق بود با دست آورده، دوستی فرا رسید او را تنها دید، بدیدار وی تبرّک گرفت، پیش وی بنشست، فضیل گفت: یا اخی ما اجلسك الیّ، چه ترا بر آن داشت که درین خلوت ما زحمت آوردی، نهمار فارغی که بما میپردازی، درویش گفت معذورم دارکه من ندانستم و از وقت و وجد تو بی خبر بودم، اکنون از وقت خویش ما را خبری باز ده و از روش خویش نکته‌ای بگوی تا از صحبت تو بی‌نصیب نباشیم. فضیل گفت آنچ ترا سزاست بگویم: بدانك فضیل را ازگزارد شکر نعمت منعم و از عذر خواست زلّت خویش با دیگری پرداخت نیست و در دل وی نیز چیزی را جای نیست، گاهی بخود نگرم عذر زلّت خواهم، گاهی بدو نگرم شکر نعمت گزارم، فضیل آن گه روی سوی آسمان کرد گفت: الهی آن طاقت که دارد که بخود شکر نعمت توکند؟ آن کیست که بسزای تو ترا خدمت کند؟

الیه مغبون کسی که نصیب او از دوستی توگفتارست، او راکه درین راه جان و دل بکارست، او را با وصل تو چه کارست؟ الهی ما را از نعمت تو این بس که هرگز در مهر تو شکیبا نبودیم و بجان و دل خاك سرکوی تو می‌بوئیم. و بدست امید حلقه در دوستی می‌کوبیم و هر جای که در جهان گم شده‌ایست قصّه خود با او می‌گوییم، آن گه روی با درویش کرد گفت: اخف مکانك و احفظ لسانك و استغفر اللّه لذنبك و للمؤمنین و المؤمنات.

قوله «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» بدانك نفس را چهار رتبت است: اول نفس امّاره، پس نفس مکاره، سیم سحّاره، چهارم مطمئنّة. نفس امّاره آنست که در بوته ریاضت نگذشته پوست هستی از وی بد باغت باز نیفتاده و

با خلق خدا بخصومت برخاسته و هنوز بر صفت سبعیّت بمانده، پیوسته در پوستین خلق افتاده، همه خطبه بر خود کند، همیشه قدم بر مراد خود نهد، در عالم انسانیّت می‌چرد و از چشمه هوا آب میخورد، جز خوردن و خفتن وکام راندن چیزی دیگر نداند، ربّ العزّه خداوندان این نفس را میگوید «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» آدمی رنگست بصورت، اما شیطان بود بصفت، اینست که گفت شیاطین الانس و الجنّ، حجاب عظیم است و قاطع دین است، معدن فسقها و مرکز شرّها، اگرکسی از وی بتواند رست بمخالفت وی تو اندرست، که قرآن مجید خبر چنین میدهد: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى» و جمله انبیاء و رسل که آمدند ایشان را بقهر و جهاد این نفس فرمودند. مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر، اصعب الجهاد جهاد النفس، جاهدوا فی اللّٰه حق جهاده»، حقّ مجاهدت آنست که صفات نفس امّاره چون حرص و شهوت و شره و حقد وکبر و عداوت و بغض آن را پرورش ندهی و زیر دست خود داری، هرگه که سر برزند آن را بسنگ جهد از خود باز میداری چنانك آن جوان مرد گفته:

مار نفست بر سرگنج دلت ساکن شدست | سنگ جهد از عهد دل بر تارك آن مار زن

ورکسی بیمار جانست از نهیب هزل چرخ | شربتی از جام جدّ بر جان آن بیمار زن

امّا نفس مکّاره فروترست از نفس امّاره، قوّت آن ندارد که مقاومت مرد کند، اما پیوسته درکمین بود تا کی دست یابد، و مثالش آنست که چون مرید را در راه مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت بیند، سفری از سفرهای طاعت چون حجّ و غزا و زیارت در پیش وی نهد، گوید این بهتر و در منازل طاعات این قدم عالیتر، و وی در آنچ گفت راستگوی است، امّا مکرست که میکند و تلبیس که میخواهد تا مرید را از مقام جمعیّت بیفکند و او را در این سفر پراکنده خاطر و سرگردان کند و باشد که بمقصود رسد و باشد که نرسد، و اگر رسد باشد که این جمعیت هرگز باز نبیند، جنید از اینجا گفت: هزار مرید با ما قدم درین راه نهادند همه فرو شدند و من بر سر آمدم، و مریدان را در راه ارادت، پیر از بهر این میباید که پیران منازل این راه شناخته باشند وکمین گاه نفس مکّاره بر ایشان پوشیده نماند تا احوال مریدان را تتبع میکنند و آنچ سازگار قدم ایشان بود بر آن دلالت می‌کنند. بزرگان دین گفتند مرد تا صاحب تمکین نشود از نفس مکّاره ایمن نگردد، و آب اندك بقدری نجاست پلید گردد اما بحر هرگز پلید نگردد، حال اهل بدایت باریك بود، خاطر ذمیمه از نفس مکّاره خیزد، او را بجنباند، اما حال اهل تمکین و ارباب نهایت کوه باشد و بادکوه را نتواند جنبانید، و بعد از نفس مکاره نفس سحّاره است، گرد اهل حقیقت گردد چون او را بر طاعات و انواع ریاضات محکم بیند، گوید بر نفس خود رحمت کن انّ لنفسك علیك حقّا، چون مرد نه محقق باشد او را از مقام حقیقت با مقام شریعت آرد، رخصت پیش وی نهد و هر جا که رخصت آمد آرام نفس پدید آمد از آنجا نفس قوّت گیرد و او را بقدم اوّل باز برد، نفس امّاره باز دید آید.

ابراهیم خواص گفت: چهل سال با نفس در منازعت بودم که از من نان و ماست میخواست، روزی مرا بر وی رحمت آمد، درمی سیم حلال بچنگ آوردم، در بغداد می‌رفتم تا نان و ماست خرم، در خرابه‌ای شدم پیری را دیدم در آن گرما گرم افتاده و زنبوران از هوا در می‌پریدند و از وی گوشت بر میگرفتند، ابراهیم گفت مرا بر وی رحمت آمد، گفتم مسکین این مرد، سر برداشت وگفت ای خواص در من چه مسکینی می‌بینی، نه تاج اسلام بر سر منست وگوهر معرفت در دل من، مسکین تویی که به چهل سال شهوت نان و ماست از نفس خود منع نمی‌توانی کرد.

در جمله بدانك نفس سحّاره مرد را به معصیت نفرماید، بطاعت فرماید، چون مرد قدم درکوی طاعت نهد از عین طاعت وی رنگی برآرد، گوید آخر تو بهتری از آن مرد شراب خوار فاسق، مرد در خود این اعتقادکند، خود را بچشم پسند نگرد و دیگران را بچشم حقارت تا هلاك از وی برآید.

صدّیق اکبر رضی اللَّه عنه بدیده حقیقت نظر در خود کرد، حقیقت خود بدیدگفت: اقیلونی فلست بخیرکم، ای صدّیق تو خود را این همی گویی و دین اسلام و شرع مقدس بر تو این خطبه میکندکه: خیر النّاس بعد رسول اللَّه ابو بکر الصدّیق، از آنجا نفس مطمئنّه آغازکند و این نفس انبیاء و اولیاست، در پرده رعایت بند عصمت دارد، آنها که انبیااند در سراپرده عصمت‌اند و آنها که اولیااند در پرده حفظ و رعایت‌اند، اگر یك لحظه بند عصمت ازیشان برداشتندی، ازیشان همان آمدی که از فرعون و هامان، و اگر یك نفس حفظ و حیاطت و رعایت از اولیا منقطع گشتی همه اولیا زنّار در بستندی! اگر هزار سال احمد عربی میرفتی اگر «دَنا فَتَدَلَّى» نبودی کجا رسیدی؟

پیر طریقت گفت: الهی شاد بدانم که اوّل من نبودم تو بودی، آتش یافت با نور شناخت تو آمیختی، از باغ وصال نسیم قرب تو انگیختی، باران فردا نیّت برگرد بشریّت ریختی، بآتش دوستی آب وگل بسوختی تا دیده عارف بدیدار خود آموختی.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» آمدند برادران یوسف، «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ» بر او در شدند، «فَعَرَفَهُمْ» یوسف ایشان را بشناخت، «وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (۵۸)» و ایشان او را نشناختند.

«وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» چون ایشان را بساخت گسیل کردن را، «قالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» گفت آن برادر هم پدر خویش بر من آرید، «أَ لا تَرَوْنَ» نمی‌بینید، «أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ» که من بهره حاضرکیل او تمام می‌سپارم، «وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (۵۹)» و نیك میزبانی من نمی‌بینید.

«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ» اگر آن برادر را با خود نیارید به من، «فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي» شما را بنزدیك من بردن را بار نیست، «وَ لا تَقْرَبُونِ (۶۰)» و نزدیك من میائید.

«قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» گفتند آری بکوشیم با پدر و بخواهیم ازو، «وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ (۶۱)» و چنین کنیم.

«وَ قالَ لِفِتْيانِهِ» یوسف گفت غلامان خویش را، «اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِي رِحالِهِمْ» آن چیزکه ایشان آورده‌اند ببهای گندم، آن در میان گندم پنهان کنید، «لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَها» تا مگر آن را بشناسند، «إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمْ» چون با خانه وکسان خود شوند، «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶۲)» مگر باز آیند.

«فَلَمَّا رَجَعُوا إِلى أَبِيهِمْ» چون با پدر شدند، «قالُوا يا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ» بار از ما باز گرفتند، «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا» بفرست با ما برادر ما، «نَكْتَلْ» تا بار او بستانیم، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (۶۳)» و ما او را نگه بآنانیم.

«قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ» یعقوب گفت استوار دارم شما را برو، «إِلَّا كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ» مگر هم چنان که شما را استوار داشتم بر برادر او پیش ازین، «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» اللَّه خود به است بنگهبانی، «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۶۴)» و او مهربان تر مهربانانست.

«وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ» چون بار خویشتن بگشادند، «وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ» آنچ برده بودند یافتند، «رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» که با ایشان داده بودند، «قالُوا يا أَبانا» گفتند ای پدر ما، «ما نَبْغِي» ما دروغ نمی‌گوئیم، «هذِهِ بِضاعَتُنا» اینك بضاعت ما، «رُدَّتْ إِلَيْنا» بما باز دادند، «وَ نَمِيرُ أَهْلَنا» وکسان خویش را طعام آریم، «وَ نَحْفَظُ أَخانا» و برادر خویش را نگه داریم، «وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» و شتر وار او بیفزائیم، «ذلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ (۶۵)» آن شتر وار فزودن ما را آسان، «قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ» گفت بنفرستم با شما، «حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» تا مرا پیمان دهید از زبان خویش از اللَّه تعالی، «لَتَأْتُنَّنِي بِهِ» که او را با من آرید، «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» مگرکه همه هلاك شوید و ناتوان مانید، «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» چون او را از خویشتن پیمان دادند و ببستند، «قالَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ (۶۶)» گفت اللَّه تعالی بر اینچ گفتیم یار است وگواه.

«وَ قالَ يا بَنِيَّ» يعقوب گفت ای پسران من، «لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ» چون آنجا شويد از يك در در مرويد، «وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ» از درهاى پراكنده در شويد، «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و من شما را در آن بكار نيايم و با خواست او چيز نتوانم، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» هيچ نيست خواست وكار مگر خداى را، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» كار باو سپردم و پشت باو بازكردم، «وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۶۷)» وكار سپاران كار باو سپارند.

«وَ لَمَّا دَخَلُوا» و آن گه كه در شدند، «مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» از آن درهاى پراكنده كه پدر فرموده بود ايشان را، «ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» سود نداشت آن حذر ايشان را هيچيز از خواست خدا و بكار نيامد، «إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها» مگر آنك چيزى در دل يعقوب افتاد خواست تا از دل وى بيرون شود، «وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ» و يعقوب با دانش بود، «لِما عَلَّمْناهُ» كه ما آموخته بوديم او را «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۶۸)» لكن بيشتر مردمان نميدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» مفسران و اصحاب اخبار پيشين گفتندكه چون ملك مصر بر يوسف راست شد و مملكت را ترتيب داد همان سال آثار بركت وى پيدا گشت، رود نيل وفا كرد و نعمت فراخ گشت، جبرئيل آمد وگفت امسال اوّل آن سال هفت گانه است كه خصب و فراخى نعمت بود، يوسف بفرمود تا همه صحرا و بوادى تخم ريختند، آنجا كه چشمه آب و رود بود بآب آن را بپروردند و آنجا كه آب نبود يوسف دعا كرد تا ربّ العزّه باران فرستاد و آن را بباران بپروردند، آن گه كندوها و انبارها از آن خوشهاى غلّه پركردند و همچنين هفت سال پياپى جمع همى كردند. پس ابتداء سال قحط آن بود كه ملك ريّان در خانه خفته بود در ميانه شب آواز دادكه يا يوسف الجوع الجوع. فقال يوسف هذا اوان القحط پس هفت سال برآمدكه درخت برنياورد وكشته خوشه نپرورد، اهل مصر سال اوّل طعام از يوسف خريدند بنقد تا در مصر يك درم و يك دينار بدست هيچ كس نماند مگركه همه با خزينه ملك شد. دوم سال هر چه چهارپايان و بارگيران بودند همه دربهاى طعام شد. سوم سال هر چه پيرايه و جواهر بود، چهارم سال هر چه بردگان بودند از غلامان وكنيزكان، پنجم سال هر چه ضياع و عقار و مسكن بود، ششم سال فرزندان خود را ببندگى بفروختند. هفتم سال مردان و زنان همه تنهاى خويش ببندگى به يوسف فروختند تا در مصر يك مرد و يك زن آزاد نماند، پس ملك با يوسف مشورت كرد دركار مصريان و يوسف را وكيل خودكرد بهر چه صواب بيند در حقّ ايشان، گفت اى يوسف راى آنست كه توگويى و صواب آنست كه تو بينى و هر چه توكنى در حقّ ايشان پسنديده منست.

يوسف گفت: «انى اشهد اللّه و اشهدك انى اعتقت اهل مصر عن آخرهم و رددت عليهم املاكهم». و روى انّ يوسف كان لا يشبع من الطّعام فى تلك الايّام، فقيل له تجوع و بيدك خزائن الارض، فقال اخاف ان شبعت ان انسى الجائع و امر طبّاخ الملك ان يجعل غذاه نصف النّهار و اراد بذلك ان يذوق الملك طعم الجوع فلا ينسى الجائعين و يحسن الى المحتاجين فمن ثمّ جعل الملوك غذا هم نصف النّهار.

پس غربا و قحط رسيدگان از هر جانب قصد مصركردند و هركه رسيدى يوسف شترواری بار بوى دادى، اين خبر بكنعان رسيد و اهل كنعان از نايافت طعام وگرسنگى بغايت شدّت رسيده بودند و بى طاقت گشته. فقال يعقوب لبنيه يا بنىّ انّ بمصر رجلا صالحا فيما زعموا يمير النّاس، قالوا و من اين يكون بمصر رجل صالح و هم يعبدون الاوثان، قال تذهبون فتعطون دراهمكم و تأخذون طعامكم فخرجوا و هم عشرة حتّى اتوه: فذلك قوله «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» يعنى من ارض ابيهم و هى الحسمى و القريّات من ناحية كنعان و هى بدو و ارض ماشية مى گويد آمدند برادران يوسف بمصر تا طعام برند مردمان خويش را، «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ» يوسف، «وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» نكر و انكر لغتان بمعنى واحد. يوسف ايشان را بشناخت و ايشان يوسف را نشناختند، ابن عباس گفت از آن نشناختندكه از آن روز بازكه او را در چاه افكندند تا اين روزكه او را ديدند چهل سال گذشته بود و

در دل ایشان هلاك وی مقرر بود. وگفته‌اندكه یوسف خود را بزیّ ملوك بایشان نمود، تاج بر سر و طوق زر در گردن و جامه حریر بر تن بر تخت ملك نشسته، از آن جهت او را نشناختند.
و قیل كان بینه و بینهم حجاب، چون برادران در پیش وی شدند بعبرانی سخن گفتند، یوسف چنان فرا نمود كه سخن ایشان نمی‌داند، ترجمان در میان كرد تا كار بر ایشان مشتبه شود، آن گه گفت: من انتم و ما امركم و لعلّكم عیون جئتم تنظرون عورة بلادنا شما كه باشید و بچه كار آمدید؟ چنان دانم كه جاسوسانید تا احوال بلاد ما تعرّف كنید و پوشیدههای ما را بغور برسید و انگه لشكر آرید، ایشان گفتند: و اللّٰه ما نحن بجواسیس و انّما نحن اخوة بنواب واحد و هو شیخ كبیر یقال له یعقوب نبی من الانبیاء. قال فكم انتم؟ قالوا كنّا اثنی عشر رجلا فذهب اخ لنا الی البریّة فهلك فیها وكان احبّنا الی ابینا. قال انتم ها هنا؟ قالوا عشرة. قال فاین الآخر؟ قالوا عند ابینا و هو اخو الّذي هلك من امّه و ابونا یتسلّی به. قال فمن یعلم انّ الّذي تقولون حقّ؟
قالوا یا ایّها الملك انّا ببلاد لا یعرفنا احد، فقال یوسف فائتونی باخیكم الّذي من ابیكم ان كنتم صادقین، فانا ارضی بذلك.
یوسف بتدریج سخن با ایشان بآنجا رسانیدكه گفت اگر آنچ می‌گوئیدكه ما نه جاسوسانیم كه پسران پیغامبریم آن برادر هم پدر بیارید تا صدق گفت شما پدید آید. وگفته‌اند یوسف ایشان را هر یكی شترواری بار بفرمود، ایشان گفتند آن برادر هم پدر ما را نیز شترواری بفرمای، یوسف بفرمود، آن گه گفت آن برادر را با خود بیارید تا دانم كه راست می‌گوئید، پس اگر نیارید دروغ شما مرا معلوم گردد و شما را هیچ بار پس از آن ندهم.
اینست كه ربّ العالمین گفت: «وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» الباء زائدة ای جهّزهم جهازهم یعنی كال لهم طعامهم و اوقر جمالهم و انّما سمّی جهاز المرأة لانه عتاد تزفّ العروس فیه. یقال تجهز فلان اذا استعد للذّهاب و الاجهاز قتل الجریح، «قالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» نكرّ قوله باخ لكم و حقّه التعریف، لانّ التقدیر باخ لكم قد سمعت به و الوصف ینوب عن التّعریف، «أَ لا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ» ای اتمّه و الكیل ها هنا اسم لنصیب الرّجل من الطعام، «وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» ای المضیفین، و ذلك انّه احسن ضیافتهم.
«فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي» ای لا تباع المیرة منكم فتكال لكم، «وَ لا تَقْرَبُونِ» جزم لانّ معناه النّهی ای لا تقربوا داری و لا بلادی.
قال الزجاج: القراءة بالكسر و هو الوجه و یجوز و لا تقربون بفتح النّون لأنّها نون جماعة كما قال فبم تبشّرون بفتح النّون و یكون و لا تقربون لفظه لفظ الخبر و معناه معنی الامر.
«قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ» ای نجتهد فی طلبه من ابیه، اصله من راد یرود اذا جاء و ذهب، «وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ» ما امرتنا به، این لفاعلون آنست كه عرب گویند نزلت بفلان فاحسن قرءانا و فعل و فعل یكنون بهذه اللّفظة عن افاعیل الكرم، و یقولون غضب فلان فضرب و شتم و فعل و فعل یكنون عن افاعیل الاذی. قیل اراد یوسف بذلك تنبیه یعقوب علی حال یوسف. و قیل امره اللّٰه بذلك.
وگفته‌اندكه یوسف چون برادران را دید و احوال یعقوب شنیدگریستن بر وی افتاد برخاست و در سرای زلیخا شد، گفت برادران من آمده‌اند و مرا نمی‌شناسند و من ایشان را می‌شناسم، زلیخا گفت مرا دستوری ده تا برای ایشان دعوتی سازم و از پس پرده ایشان را ببینم، یوسف او را دستوری داد و زلیخا ایشان را از پس پرده می‌دید و یوسف خبر پدر از ایشان همی پرسید تا روبیل بخندید وگفت سبحان اللّٰه پندارم این عزیز یكی است از ما كه از دیرگاه باز غایب بوده اكنون خبر خانه خود همی پرسید، یوسف گفت مرا این عادتست كه دوست دارم با غربا حدیث كردن و استعلام اخبار از ایشان كردن. پس آن شب ایشان را بمهمانی بازگرفت، بامداد بار ایشان بفرمود و غلامان خود را گفت، آن بضاعت كه ایشان آورده‌اند ببهای گندم در میان گندم نهید پنهان ایشان.
اینست كه ربّ العالمین گفت: «وَ قالَ لِفِتْيانِهِ» قرأ حمزه و الكسائی و حفص: «لفتیانه» بالالف، الفتیة و الفتیان

جمع فتى و اراد بالفتية ها هنا العبيد و المماليك. بضاعت ایشان بود که ببهای گندم داده بودند، قتاده گفت لختی درم بود، و قیل کانت نعالا و ادما، و این از بهر آن بایشان دادکه ایشان را دیگر درم نبود که بگندم خریدن آیند. وگفته‌اند از بهر آن کرد که از دیانت و امانت ایشان شناخت که ایشان بی بها طعام نخورند، چون آن بضاعت بینند بازگردند و باز آرند و نیز عار آمد او را بهای طعام از پدر و برادران گرفتن.
الرّحال جمع رحل و الرّحل هاهنا المتاع و لذلك سمّی الرّحل الّذی یأوی الیه الانسان رحلا لانّه موضع متاعه.
چون خواست که ایشان را بازگرداند، یوسف گفت: دعوا بعضکم عندی رهینة حتّی تأتونی باخیکم الّذی من ابیکم، فاقترعوا بینهم فاصابت القرعة شمعون وکان احسنهم رأیا فی یوسف و ابرّهم به فجعلوه عنده.
پس ایشان بازگشتند بکنعان، دل شاد پیش یعقوب در آمدند و بازگفتند آن اکرام و احسان که عزیز با ایشان کرد، گفتند ای پدر مردی دیدیم بصورت پادشاهان، بخلق پیغامبران، مهمان داری غریب نواز، خوش سخن، متواضع، مهربان، یتیم پرور، مهر افزای، لطف نمای، خوب دیدار، همایون طلعت، سعد اختر، مبارك سیما، با سیاست پادشاهان، با تواضع درویشان، با خلق پیغامبران، با لطافت فریشتگان.
ای پدر و ازین عجب ترکه ما را دیدگویی غریبی بودگرامیان خود را باز دیده، از بس که شفقت همی نمود و پرسش همی کرد. یعقوب گفت دیگر باره که آنجا روید، سلام و شکر من بعزیز رسانید وگوئید: انّ ابانا یصلی علیك و یدعو لك بما اولیتنا. پس گفت شمعون چرا با شما نیست گفتند عزیز او را بازگرفت از بهر آنك ما را گفتند شما جاسوسانید و ما احوال و قصّه خود بگفتیم، آن‌گه از ما بنیامین را طلب کردند و شمعون را بنشاندند تا ما بنیامین را ببریم.
فذلك قوله: «یا أَبانا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ» ای حکم بمنعه بعد هذا ان لم نذهب باخینا بنیامین. و قیل منع منّا اتمام الکیل الّذی اردنا، «فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ» بیا قراءت حمزه وکسایی است یعنی که بفرست با ما برادر ما تا او بار خویش بستاند، باقی بنون خوانند یعنی نکتال لنا و له و الاکتیال الکیل للنّفس، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» عن ان يناله مکروه.
«قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ» علی بنیامین، «إِلَّا كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخِيهِ» یوسف، «مِنْ قَبْلُ» و قد قلتم أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. ثمّ لم تفوا به ثمّ قال «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً» جوابا لقولهم «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» ای الحافظ اللّٰه و هو خیر الحافظین فانّی استحفظه اللّٰه لا ایّاکم. و قرأ حمزة و الکسائی و حفص: خیر حفظا منصوب علی التمییز، و من قرأ حافظا فمنصوب علی الحال ای حفظ اللّٰه خیر من حفظکم. قال کعب لمّا قال فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً قال اللّٰه و عزّتی و جلالی لاردنّ علیك کلیهما بعد ما فوّضت الیّ.
قوله: «وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ» الّذی حملوه من مصر، «وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ» ثمن الطعام، «رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» ای وجدوها فی خلال متاعهم، «قالُوا يا أَبانا ما نَبْغِي» این ما درین موضع دو معنی دارد: یکی معنی استفهام ای ما ذا نطلب و ما نرید و هل فوق هذا من مزید، چون بضاعت خویش دیدند در میان متاع گفتند ای پدر ما چه خواهیم و بر این احسان و اکرام که با ما کرد چه مزید جوییم، ما را گرامی کرد و طعام بما فروخت و آن‌گه بهای طعام بما باز داد، معنی دیگر ما نفی است: ای لا نطلب منك شیئا لثمن الغلّة بل نشتری بما ردّ علینا. و قیل ما نبغی ای ما نکذّب فیما نخبرك به عن صاحب مصر، «هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا وَ نَمِيرُ أَهْلَنا» نجلب لهم المیرة و المیرة الطعام یحمل من بلد الی بلد، یقال مار اهله یمیرهم اذا جاء باقواتهم من بلد الی بلد، «وَ نَحْفَظُ أَخانا» فی ذهابنا و مجیئنا، «وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» ای حمل جمل بسبب اخینا فانّه یعطی کلّ رجل کیل بعیر «ذلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ» ای ذلك رخیص عندهم علی غلائه عندنا «قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» ای عقدا مؤکّدا بذکر اللّٰه.
یعقوب گفت نفرستم بنیامین را با شما تا آن‌گه که پیمان دهید و عقدی استوار بندید، خدای را بر خویشتن گواه

گیرید و بحقّ محمد خاتم پیغامبران و سیّد مرسلان سوگند یادکنیدکه با این برادر غدر نکنید و او را با من آرید، «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ»ای الّا ان تهلکوا جمیعا، یقال احیط بفلان اذا هلك من ذلك، قوله وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ ای اهلك و افسد، «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» اعطوه عهدهم و حلفوا له بمنزلة محمد، «قالَ» یعقوب، «اللَّهُ عَلى‌ ما نَقُولُ وَكِيلٌ» شاهدکفیل حفیظ.

چون این عهد و پیمان برفت یعقوب، بنیامین را حاضرکرد، پیراهنی پشمین از آن خود بوی داد، عمامه‌ای کتان از آن اسماعیل و میزری از آن ابراهیم علیهم السّلام، گفت آن روزکه پیش عزیز شوی این پیراهن بپوش و عمامه بر سر نه و میزر بر دوش افکن و من این از بهرکفن نهاده بودم که یادگارگرامیان است مرا، بنیامین عصائی بدست گرفت و با برادران روی سوی مصر نهاد، پدر بتشییع ایشان بیرون شد تا بزیر آن درخت که با یوسف تا آنجا رفته بود، یعقوب چون بدان جای رسید دست بگردن بنیامین در آورد و زار بگریست، گفت ای پسر با یوسف تا اینجا بیامدم وز آن پس او را باز ندیدم. آن گه پسران را وداع کرد و ایشان را این وصیّت کرد که ربّ العزّه گفت: «وَ قالَ يا بَنِيَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ» ای پسران همه بهم از یك دروازه در مروید بلکه هر دو تن از یك در در شوید تا از چشم بد شما را گزندی نرسد. وکانوا اصحاب جمال و هيئة و صور حسان و قامات ممتدّة.

قال النبی (ص) العین حقّ ای کائن موجود.

و قال (ص): العین تدخل الرجل القبر و الجمل القدر، وکان النبی (ص) یعوذ الحسن و الحسین فیقول اعیذکما بکلمات اللّه التّامّة من کلّ عین لامة و نزل فی العین: «وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا» الآية...

و قیل خاف علیهم حسد النّاس و ان یبلغ الملك قوّتهم و شدّة بطشهم فیهلکهم خوفا علی مملکته. قال ابراهیم النخعی انّما قال ذلك رجاء ان یلقوا یوسف و قیل خاف علیهم العین ثمّ رجع الی علم اللّه، فقال: «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» احذره علیکم یرید انّ المقدورکائن و انّ الحذر لا ینفع من القدر، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ».

«وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ» کانت لمصر اربعة ابواب فدخلوها متفرّقین، «ما كانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» ربّ العالمین یعقوب را تصدیق کرد بآنچ گفت و ما اغنی عنکم من اللّه من شیء لانّه قد لحقه ما حذروه لانّهم خرجوا من عنده احد عشر و عادوا تسعة. می‌گوید تفرّق ایشان بر آن دروازهای مصر سود نداشت و بکار نیامد قضایی راکه اللّه تعالی بر سر ایشان رانده بود و حکم کرده که یعقوب آنچ از آن می‌ترسید بدید، «إِلَّا حاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها» یعنی الاخالجة فی قلب یعقوب القاها علی لسانه فادّیها، «وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ» فی قوله «وَ ما أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» معنی آنست که یعقوب آنچ گفت نه ازگزاف میگفت که آن از یقین و معرفت می‌گفت که ما او را آموخته بودیم، دانست که حذر از قدر نرهاند، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّ یعقوب بهذه الصّفة و لا یعلمون ما یعلم یعقوب.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ جاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ» برادران یوسف بسبب نیاز و درویشی بمصر آمدند، یوسف بایشان نگاه کرد از راه فراست بدانست که برادران وی‌اند بسته بند آز، خسته تیغ نیاز، بر سبیل امتحان عقیق شکر بیز را بگشاد، گفت: جوانان ازکدام جانب می‌آیند؟ هر چندکه یوسف می‌دانست که ایشان که اندو ازکجا می‌آیند، لکن همی خواست که ذکرکنعان و وصف الحال یعقوب از ایشان بشنود، و آن عهد بر وی تازه شود که حدیث دوست شنیدن و دیار و وطن دوست یادکردن غذاء جان عاشق بود و خستگی وی را مرهم.

و سنا برق نفی عنّی الکری　　　لم یزل یلمع لی من ذی طوی
منزل سلمی به نازلة　　　طیّب السّاحة معمور الفنا

برادران گفتند ای آفتاب خوبان ما از حدودکنعان می‌آئیم، گفت: بچه کار آمده‌اید؟ گفتند بتظلّم ازین گردش زمانه تلخ بی وفا، همانست که گفت: «يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» ای عزیز ما مردمانی باشیم بذل غربت خونا کرده، باضطرار بولایت تو آمده‌ایم و روزگار نامساعد پرده تجمّل از روی ما فرو کشیده و باری که آورده‌ایم نه سزای حضرت تو است، بکرم خود ما را بنواز و ببضاعت ما منگر، ما را خشنود بازگردان که پدری پیر داریم، تا بنزدیك وی باز شویم. یوسف چون نام پدر شنید بسیار بگریست امّا نقاب بر بسته بود و ایشان ندانستندکه وی می گرید. آن گه غلامان خویش را بفرمود که بارهای ایشان جز بحضرت ما مگشائید و پیش از آنك ما در آن نگریم در آن منگرید، ایشان همه تعجب کردندکه این چه حالست و چه شاید بودن، چندان بارهای قیمتی از اطراف عالم بیارند، جواهر پر قیمت و زر و سیم نهمار و جامهای الوان هرگز نگویدکه پیش من گشائید و این بار محقّر، بضاعتی مزجاة، خروارکی چند ازین پشم میش و موی گوسفند و کفشهای کهنه می گوید پیش تخت ما گشائید لا بدّ اینجا سرّی است. سرّش آن بود که هر تای موی حمّال عشقی بود، حامل دردی از دردهای یعقوبی، اگر نه درد و عشق یعقوبی بودی یوسف را با آن موی گوسفند چه کار بودی و چرا دلّالی آن خود کردی؟!

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

ای جوانمرد ربّ العزّه هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحراء لا ابالی بباد برداد تا آن یك نفس دردناك درویش بحضرت عزّت خود برد که: انین المذنبین احبّ الیّ من زجل المسبّحین، پس بفرمود یوسف که ایشان را هر یکی شترواری بار بدهید و بضاعتی که دارند هیچ از ایشان مستانید و ایشان را گفت: «ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ» شما را باز بایدگشت و بنیامین را بیاوردن. و یعقوب، بنیامین را ببوی یوسف می‌داشت، یوسف او را بخواند تا غمگساری باشد او را و هوای یعقوب می‌دارد.

تسلّی باخری غیرها فاذا التي تسلّی بها تغری بلیلی و لا تسلی

وگفته‌اند بنیامین را بدان خواندکه بگوش وی رسیدکه همه انس دل یعقوب بمشاهده بنیامین است، او را دوست می‌دارد و بجای یوسف می‌دارد، یوسف را رگ غیرت برخاست گفت دعوی دوستی ما کند و آن گه دیگری را بجای ما دارد و با وی آرام گیرد! او را از پیش وی بربائید و نزدیك من آرید تا غبار اغیار بر صفحه دوستی ننشیندکه در دوستی شرکت نیست و در دلی جای دو دوست نیست، ما جعل اللّٰه لرجل من قلبين فی جوفه.

آمد بر من کارد کشیده بر من گفتا که درین شهر تو باشی یا من؟

«وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» چون سر بار بازکردند و بضاعت خویش در میان بار دیدند، یعقوب گفت من در آن عزیز مصر جوانمردی تمام وکرمی عظیم می‌بینم، بضاعتی از شما بستد شفقت را، باز پنهان ردکرد نفی مذلت راکه اگر در ظاهر ردکردی، طعام که دادی بر سبیل صدقه بودی و صغار صدقه ستدن شما را نه پسندید. اینت کرم لایح و فضل لامح، نفی مذلّت از بخشنده و رفع خجالت از پذیرنده و باین معنی حکایت بسیار است: مورّق عجلی بخانه درویشان شدی و ایشان را زر و درم بردی، گفتی این نزدیك شما ودیعت می‌نهم تا آن گه که من طلبم، بعد از سه روزکس فرستادی بر ایشان و خواهش نمودی که از من سوگندی بیامده که آن ودیعت باز نخواهم و بکار من نیاید، اکنون شما اندر خلل معیشت خویش بکار برید تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و منّت پذیرم و صدقه‌ها بدرویشان ازین وجه دادی. وگفته‌اند حسین بن علی (ع) چون درویشی را دیدی گفتی تراکه خوانند و پسرکه ای؟ درویش گفتی من فلانم پسر فلان، حسین گفتی نیك آمدی که از دیر باز من در طلب توام که در دفتر پدر خویش دیده‌ام که پدر ترا چندین درم بر وی است، اکنون میخواهم تا ذمّت پدر خود از حقّ تو فارغ گردانم و بدین بهانه عطا بدرویش دادی و منّت بر خود نهادی.

۹ النوبة الاولی

قوله تعالى: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ» چون پيش يوسف در شدند، «آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» برادر خويش را بنيامين با خود آورد و خود او را خالى كرد، «قالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ» گفت من يوسفم هم مادر تو، «فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۶۹)» نگر تيمار ندارى و باك از آنچ ايشان كردند با من و از آنچ كنند پس ازين.

«فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» چون ايشان را گسيل كرد ساخته، «جَعَلَ السِّقايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» يوسف فرمود تا آن صواع در جوال بنيامين پنهان كردند، «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ» آن گه آواز دهنده‌اى بر در شهر آواز داد، «أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ (۷۰)» اى كاروانيان بداريدكه در ميان شما دزدست.

«قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ» كاروانيان جواب دادند و روى فرا منادى كردند، «ما ذا تَفْقِدُونَ (۷۱)» گفتند آن چيست كه باز نمى‌يابيد؟

«قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ» گفتندكه صواع ملك باز نمى‌يابيم، «وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ» و هركس راكه آن صواع باز آرد، «حِمْلُ بَعِيرٍ» او راست شترواری گندم، «وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ (۷۲)» و من او را ميانجى‌ام.

«قالُوا تَاللَّهِ» گفتند بخداى، «لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» كه شما دانسته‌ايدكه ما نيامديم كه راه مصر ناايمن كنيم، «وَ ما كُنَّا سارِقِينَ (۷۳)» و ما دزدان نه‌ايم.

«قالُوا فَما جَزاؤُهُ» گفتند پاداش اين دزد اكنون چيست؟

«إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ (۷۴)» اگر شما دروغ مى‌گوييد.

«قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ» گفتند پاداش اين دزد آنست كه صواع در جوال او باز يابند «فَهُوَ جَزاؤُهُ» كه اين دزد بعقوبت دزدى بنده ملك است پس ازين، «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (۷۵)» چنين پاداش كنيم ما دزدان را.

«فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ» پيشى كرد بجوالهاى ديگر برادران جستن، «قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ»

پيش از جوال بنيامين، «ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ» آن گه از جوال بنيامين بيرون آوردند، «كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» آن چنان كيد ما ساختيم يوسف را، «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ» يوسف را برده گرفتن دزد حكم دين وى نبود، «إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» مگر آنچ خواهد ميكند اللَّه، «نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بر ميداريم درجهاى هركس كه خواهيم، «وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (۷۶)» و زبر هر خداوند دانشى دانايى است.

«قالُوا إِنْ يَسْرِقْ» گفتند اگر دزدى كرد او، «فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» برادرى بود او را ازين پيش او هم دزدى كرده بود، «فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» يوسف خشم خويش و جواب آن سخن ايشان در دل خويش پنهان داشت، «وَ لَمْ يُبْدِها لَهُمْ» و پيدا نكرد ايشان را، «قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» يوسف در خويشتن گفت شما بتر از دزدايد، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ (۷۷)» و خداى تعالى به داندكه آن چيست كه شما مى‌گوئيد.

«قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» گفتند اى عزيز «إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» اين برادر را پدرى است پيرى سخت بزرگ، «فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ» يكى را از ما برده گير بجايگاه او، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۷۸)» ما ترا از نيكوكاران مى بينيم.

«قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ» گفت معاذ اللَّه كه ما برده گيريم، «إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ» مگر آن كس را كه كالاى خويش بنزديك او يافتيم، «إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ (۷۹)» ما پس آن گه ستمكارانيم.

«فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ» چون نوميد شدند ازو، «خَلَصُوا نَجِيًّا» با يك سو شدند خود بخود بى بيگانه راز درگرفتند، «قالَ كَبِيرُهُمْ» برادر ايشان شمعون فرا ايشان گفت، «أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ» دانسته نه‌ايدكه پدر شما، «قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» بر شما پيمانى گرفت از خداى تعالى، «وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» و پيش ازين خود هيچيز فرو نگذاشتيد دركار يوسف، «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ» من بارى از زمين مصر بنجنبم، «حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» تا آن گه كه پدر دستورى دهد مرا، «أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي» يا خداى مرا حكم نمايد، «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۸۰)» و او خداى بهتركارگزارى و بهتركاررانى است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» ای ضمّ اليه اخاه، يقال آويت فلانا بالمدّ اذا ضممته اليك، و اويت اليه بقصر الالف لجأت اليه. و چون برادران يوسف ازكنعان بيرون آمدند و بنيامين با ايشان همراه او را گرامی داشتند و خدمت وی كردند و بهر منزل كه رسيدند جای وی ميساختند و طعام و شراب بر وی عرضه ميكردند تا رسيدند بيك فرسنگی مصر و يوسف آنجا مرد نشانده بود تا از آمدن ايشان او را خبركند، كس فرستاد و يوسف را خبركرد كه آن ده مرد كنعانی باز آمده‌اند و جوانی ديگر با ايشانست كه او را مكرّم و محترم می‌دارند، يوسف بدانست كه بنيامين با ايشانست، بفرمود تا سرای وی بياراستند و آئين بستند و تخت بنهادند و امرا و وزرا و حجّاب و سروران و سرهنگان هركسی را بجای خويش بخدمت بداشتند و يوسف خود را بياراست، تاج بر سر نهاد و بر تخت ملك بنشست، چون برادران در آمدند بر پای خاست و همه را ببر اندر گرفت و پرسش كرد و پيش خود بنشاند، روی با بنيامين كرد وگفت ای جوان تو چه نامی؟ گفت بنيامين و بر پای خاست و بر يوسف ثنا گفت و آفرين كرد هم بزبان عبری و هم بتازی، آن گه گفت پدرم اين نام نهادكه گفتم، امّا چون عزيز را ديدم نام من آن بود كه وی فرمايد، يوسف گفت فرزند داری؟ گفت دارم. گفت چه نام نهادی فرزند را؟ گفت يوسف. گفت چرا نام وی يوسف كردی؟ گفت از بهر آنك مرا برادری بود نام وی يوسف و غايب گشت اكنون اين پسر را يوسف خواندم تا يادگار او باشد. يوسف زير برقع اندر بگريست و زمانی خاموش گشت. آن گه گفت طعام بياريد ايشان را، شش خوان بياوردند آراسته و ساخته با طعامهای الوان، يوسف گفت هر دو برادركه از يك مادريد بر يك خوان نشينيد، دو دو همی نشستند و بنيامين تنها بماند. يوسف گفت تو چرا نمی‌نشينی، بنيامين بگريست گفت شرط هم خوانی هم مادری كردی و مرا برادر هم مادر نيست و آن كس كه هم مادر من بوده حاضر نيست، نه زندگی وی مرا معلوم تا بجويمش، نه از مردگی وی مرا خبر تا بمويمش، نه طاقت دل بر فراق نهادن، نه اميد وصال داشتن و نه آن پدر پير را در محنت و سوگواری ديدن و نه بچاره وی رسيدن. يوسف روی سوی برادران كرد، گفت چون تنهاست او را فرمان دهيد تا با من بر خوان نشيند، برادران همه بر پای خاستند و عزيز را آفرين كردند وگفتند اگر تو او را با خود بر خوان نشانی ذخيره‌ای عظيم باشد او را و شرفی بزرگ موجب افتخار و سبب استبشار و نيز شادی باشدكه بدل آن پير محنت زده اندوه ماليده رسانی، پس يوسف او را با خود بر خوان نشاند. يوسف دست از آستين بيرون كرد تا طعام بخورد، بنيامين دست يوسف بديد دمی سرد برآورد و آب از چشم فرو ريخت و طعام نمی‌خورد، يوسف گفت چرا طعام نمی‌خوری؟ گفت مرا طبع شهوت طعام خوردن نماند، بعد از آنك دست و انگشتان تو ديدم كه سخت ماننده است بدست و انگشتان برادرم، يوسف كانّه و العزيز تفّاحة شقّت بنصفين.

يوسف چون آن سخن از وی بشنيدگريستن بوی در افتاد و بر خود بپيچيد، اما صبركرد و خويشتن را ننمود تا از طعام فارغ شدند و بدست هر يكی خلالی سيمين دادند و بدست بنيامين خلالی زرّين دادند بر سر وی مرغی مجوّف بمشك سوده آكنده، بنيامين خلال همی كرد و مشك بر وی همی ريخت، برادران را عجب آمد آن اعزاز و اكرام، تا روبيل گفت: ما رأينا مثل هذا، پس ايشان را بمهمان خانه فرو آوردند و يوسف بخلوت خانه خود باز رفت وكس فرستاد و بنيامين را بخواند و با وی گفت در آن خلوت خانه كه: أ تحبّ ان اكون اخاك بدل اخيك الهالك؟ فقال بنيامين ايّها الملك و من يجد اخا مثلك لكنّ لم يلدك يعقوب و لا راحيل يوسف گفت خواهی كه من ترا برادر باشم بجای آن برادرگم شده؟

بنيامين گفت ای ملك چون تو برادركرا بود وكرا سزد وكجا بخاطر در توان آورد لكن نه چون يوسف كه يعقوب و راحيل او را زادند. يوسف چون اين سخن شنيد بگريست، برخاست و او را در برگرفت وگفت: «إِنِّي أَنَا أَخُوكَ»، اندوه مدار و غم مخوركه من برادر توام يوسف، «فَلا تَبْتَئِسْ» ای لا تحزن، و الابتئاس افتعال من

البؤس و هو سوء العيش، «بما كانُوا يَعْمَلُونَ» فى حقّنا.
«فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ» اى هيّأ اسبابهم و او فى الكيل لهم و حمل لهم بعيرا و حمل باسم بنيامين بعيرا ثمّ امر بسقاية الملك فجعلت «فِي رَحْلِ أَخِيهِ» بنيامين بغير علمه. و قيل كان ذلك بتقرير منه و توطين نفس على ما نسب اليه من السّرقة، و السّقاية و الصّواع فى السّورة واحد و هو الملوك الفارسى وكانت من فضّة منقوشة بالذّهب اعلاه اضيق من اسفله كانت العجم تشرب به. و قيل كان كأسا من ذهب مرصّع بالجواهركان يوسف يشرب منه فجعله مكيالا لعزّة الطعام حتّى لا يكال بغيره. قال النقّاش: السّقاية و الصّواع شىء واحد اناء له رأسان فى وسطه مقبض كان الملك يشرب من رأس فيسمى سقاية و يكال الطعام بالرأس الآخر فيسمّى صواعا. قال وكان الصّواع ينطق بمقدار ما كيل به باحسن صوت يسمع النّاس به، ثمّ ارتحلوا و امهلهم يوسف حتّى انطلقوا.
چون فرا راه بودند بدر شهر رسيده و بنيامين با ايشان، مرد يوسف از پى در رسيد و ايشان را بداشت و منادى نداكرد، فذلك قوله: «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ» اى اعلم معلم و نادى مناد، «أَيَّتُهَا الْعِيرُ» يعنى يا اصحاب العير و العير الإبل الّتي تحمل الميرة، منادى آواز دادكه «إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ» در تأويل اين كلمه اقوال مفسّران مختلف است: قال بعضهم انّ المنادى ناداهم من غير اذن يوسف، و قيل معناه انّكم لسارقون ليوسف من ابيه حين اخذوه و باعوه، و قيل فيه استفهام اى ائنّكم لسارقون، و قيل اراد ان ظهر منكم السّرق فانّكم سارقون، و قيل انّكم فى قوم من يسرق كما يقال قتل بنو فلان رجلا و القاتل واحد او اثنان.
«قالُوا» اى قال اخوة يوسف، «وَ أَقْبَلُوا» على المنادى و من معه، «ما ذا تَفْقِدُونَ» ما الّذى ضلّ منكم.
«قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» من الطّعام، «وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» كفيل ضمين، يقوله المنادى و حدّ المؤذن ثمّ جمع الضّمير العائد ثمّ وحّد الزّعيم لانّ المؤذن او النّاشد لا يكون الّا واحدا و الزّعيم هو المؤذن و لسان القوم.
برادران چون حديث دزدى شنيدندگفتند: «تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ» تاللّه، اين تا بدل واو است در قسم و واو بدل با است و درين سخن معنى تعجبست چنانك پارسيان گويند چيزى راكه عجب دارند بخداكه اين بس طرفه است، ايشان همين گفتند: بخداكه اين بس عجبست كه شما همى دانيدكه ما در زمين مصر نه بدان آمديم تا تباهكارى كنيم، و اين از بهر آن گفتندكه ايشان هرگاه كه بمصر آمدندى دهنهاى چهار پايان بر بستندى تا ازكشت زار مردم هيچيز نخوردندى و مردم از ايشان اين ديده بودند. و قيل لانّهم ردّوا ما وجدوا فى رحالهم و هذا لا يليق بالسّراق.
«قالُوا فَما جَزاؤُهُ» اى ما عقوبة السّارق و ما جزاء السرق، «إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ» فى قولكم و ماكنّا سارقين.
«قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ» اى اخذ من وجد فى رحله رقا، «فَهُوَ جَزاؤُهُ» عندنا وكان عند آل يعقوب من يسرق يسترق و عند اهل مصر ان يضرب و يغرّم ضعفى ما سرق. مناديان گفتند جزاء دزدى چيست اگر شما دروغ گوئيد؟ جواب دادندكه جزاء دزدى آنست كه آن دزد را برده گيرند بعقوبت آن دزدى، اينست جزاء دزدى بنزديك ماكه آل يعقوبيم «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» اين ظلم اينجا بمعنى دزدى است، اى كذلك نجزى السّارقين عندنا فى ارضنا، و يوسف اين تقرير بآن مى‌كرد تا بنيامين را بحكم ايشان بازگيرد.
«فَبَدَأَ» يعنى بدأ المؤذن الزّعيم. و قيل ردّوهم الى مصر. فبدأ واحدا بعد واحد، «قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ» لتزول الريبة و لو بدأ بوعاء اخيه لعلموا انّهم جعلوا فيه ثمّ استخرجها يعنى السّقاية من وعاء اخيه، «كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ» الكيد ها هنا ردّ الحكم الى بنى يعقوب مى‌گويد اين تدبير ما بدست يوسف داديم و اين كيد ما ساختيم كه او را الهام داديم تا حكم با برادران افكند، اين بآن كرديم تا برادر با وى بداشتيم، «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ» و يستوجب ضمّه اليه، «فِي دِينِ الْمَلِكِ» اى فى حكم الملك و سيرته و عادته لانّ دينه فى السرقة الضرب و التغريم مى‌گويد يوسف را برده گرفتن دزد حكم دين وى نبود و موافقت نبود او را در ديانت بدين ملك، «إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» اى

الا بمشيّة اللَّه، يريد انّه لم يتمكّن يوسف من حبس اخيه فى حكم الملك لو لا ما كان اللَّه له تلطفا حتّى وجد السّبيل الى ذلك و هو ما جرى على السنة اخوته انّ جزاء السّارق الاسترقاق، «نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بضروب الكرامات و ابواب العلم كما رفعنا درجة يوسف على اخوته فى كلّ شيء و قيل معناه نبيح لمن نشاء ما نشاء و نخصّه بالتّوسعة، «وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» يكون هذا اعلم من هذا و هذا من هذا حتى ينتهى العلم الى اللَّه عزّ و جل.

قال الحسن: و اللَّه ما امسى على ظهر الارض من عالم الّا و فوقه من هو اعلم منه حتّى ينتهى العلم الى اللَّه عزّ و جلّ الّذي علّمه منه بدأ و اليه يعود. و عن محمد بن كعب القرظى: انّ علىّ بن ابى طالب (ع) قضى بقضيّة، فقال رجل من ناحية المسجد يا امير المؤمنين ليس القضاء كما قضيت، قال فكيف هو؟ قال هوكذا وكذا، قال صدقت و اخطأت.

«وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» معنى آيت آنست كه برداريم درجات آن كس كه خواهيم بعلم زبر هر عالمى عالمى تا آن گاه كه نهايت علم با خداى تعالى ماند عزّ ذكره كه علم همه خلق آسمان و زمين در علم وى كم از قطره ايست در دريا.

«قالُوا إِنْ يَسْرِقْ» بنيامين، «فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» يعنى يوسف، اى له عرق فى السّرقة من اخيه نزع فى الشّبه اليه. عكرمه گفت، ربّ العزّه يوسف را عقوبت كرد باين كلمات كه بر زبان برادران وى براند در مقابله آنچ يوسف گفت بايشان كه: انّكم لسارقون.

يقول اللَّه تعالى: «مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ» و مفسّران را اختلاف اقوال است در سرقت يوسف كه چه بود: قومى گفتند طعام از مائده يعقوب پنهان بر مى‌گرفت و بدرويشان مى‌داد. وگفته‌اندكه روزى درويشى از وى مرغى آرزو كرد، يوسف بخانه شد و مادرش زنده بود از وى مرغ طلب كرد، نداد و يوسف را دل بآرزوى درويش متعلّق بود، مرغ بدزديد و بدرويش برد، برادران آن حال دانسته بودند پس از چندين سال بعيب بازگفتند. سعيد بن جبيرگفت: بتى از پدر مادر بدزديد و بشكست و بر راه بيفكند. مجاهدگفت: انّ عمّته بنت اسحاق ورثت من ابيها منطقة له وكانت هى تكفل يوسف و تحبّه و لا تصبر عنه، فاراد يعقوب اخذ يوسف منها فسائها ذلك فشدّت المنطقة على وسطه ثمّ اظهرت ضياع المنطقة فوجدت عند يوسف فصارت فى حكمهم احقّ به، «فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» هذا اضمار قبل الذّكر على شريطة التفسير لانّ قوله: «أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» بدل من الهاء فى قوله فاسرّها و المعنى اسرّ يوسف هذه الكلمة فى نفسه و هى قوله «أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً» اى انتم شرّ صنيعا منه و منّى لما اقدمتم عليه من ظلم اخيكم و عقوق ابيكم، و قيل اسرّ الغضبة و رجعة كلمتهم فى قلبه. مى‌گويد يوسف از آن سخن ايشان خشم گرفت و جواب آن سخن داشت در دل اما بر ايشان پيدا نكرد نه آن خشم و نه آن جواب كه داشت، و جواب آن بود كه در دل خود با خويشتن گفت انتم شرّ مكانا فى السّرق لانّكم سرقتم اخاكم يوسف من ابيه على الحقيقة، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ» اى قد علم انّ الّذى تذكرونه كذب.

«قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً» كلفا بحبّه كبيرا فى السّن كبيرا فى القدر و المنزلة. گفتند اى عزيز او را پدرى است پير بزرگ قدر، محنت روزگار در وى اثركرده و سوگوار در بيت الاحزان نشسته، بر فراق پسرى كه از وى غائب گشته و بنيامين را دوست دارد و غمگسار وى باشدكه هم مادر آن پسر غائب است، بر عجز و پيرى وى ببخشاى و دردش بر درد ميفزاى، «فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ» يكى را از ما برادران بجاى وى برده گير، «إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» الينا بردّ بضاعتنا و ايفاء الكيل لنا و اذا فعلت ذلك فقد زدت فى احساننا.

«قالَ مَعاذَ اللَّهِ» اى اعوذ باللَّه و اعتصم به و هو نصب على المصدر، اى اعوذ باللَّه معاذا وكذلك يقال اعوذ باللَّه و العياذ باللَّه اى اعوذ باللَّه، معنى آنست كه باز داشت خواهم بخداى، «أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ» و لم يقل من سرق تحرّزا من الكذب، «إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ» جائرون ان اخذنا بريئا بسقيم.

آورده‌اند که پسران یعقوب را قوّت بآن حد بود که اگر یکی از ایشان بانگ زدی چهار فرسنگ بانگ وی بشنیدندی و هرکه شنیدی اندر دل وی خلل پدید آمدی و اعضاهایش سست گشتی و هر زن بارورکه شنیدی بار بنهادی و چون خشم گرفتندی کس طاقت ایشان نیاوردی مگرکه بوقت خشم هم از نژاد ایشان کسی دست بوی فرو آوردی که آن گه آن خشم از وی باز شدی، روبیل برادر مهین در آن حال که این مناظره می‌رفت در بازگرفت، بنیامین خشم گرفت چنانك مویهای اندام وی از جای برخاست و سر از جامه بیرون کرد وگفت ایّها الملك و اللَّه لتترکنا او لاصیحنّ صیحة لا تبقی بمصر امرأة حامل الا القت ما فی بطنها، یوسف چون او را دیدکه در خشم شد پسر خود را گفت: افرائیم خیز و دست بوی فرود آر تا خشم وی باز نشیند و ساکن گردد، افرائیم دست بوی فرو آورد و آن غضب وی ساکن گشت، روبیل گفت: من هذا انّ فی هذا البلد لبذرا من بذر یعقوب، درین شهر که باشدکه نهاد وی از تخم یعقوب است، یوسف گفت یعقوب کیست؟ روبیل دیگر باره خشم گرفت، گفت: اسرائیل اللَّه بن ذبیح اللَّه بن خلیل اللَّه، یوسف گفت راست می‌گویی.

«فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ» یئسوا من اجابة یوسف الی ما سألوه، یئس و استیأس بمعنی واحد مثل سخر و استسخر و عجب و استعجب و ایس مقلوب یئس و بمعناه.

و منه قراءة ابن کثیر: «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» ای انفردوا لیس معهم غیرهم یتناجون بینهم و النّجی اسم للواحد و الجمیع، قال اللَّه تعالی لموسی «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» جمعه انجیاء و انجیة و هو مصدر فی موضع الحال ها هنا و مثله النّجوی یکون اسما و مصدرا. قال اللَّه تعالی «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى»، ای متناجون و قال فی المصدر انّما النّجوی من الشیطان، «قالَ كَبِيرُهُمْ» ای اکبرهم فی السن و هو روبیل و قیل یهودا و قیل کبیرهم فی العقل و العلم لا فی السن و هو شمعون وکان رئیسهم، «أَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ» ای عهدا وثیقا و هو قوله: فلمّا آتوه موثقهم، «وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» این ماء صلت است، تقدیره و من قبل فرّطتم فی یوسف، و روا باشدکه ما فرّطتم ابتدا نهند و من قبل خبر یعنی و تفریطکم فی یوسف ثابت من قبل، و روا باشدکه موضع آن نصب بود ای و تعلمون تفریطکم ای تقصیرکم، «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ» لا افارق ارض مصر و الارض منصوبة بواسطة الجار ای عن الارض و لیست ظرفا و لا مفعولا به، «حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» یبعث الی ان آتاه، «أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي» گفته‌اند این مرگ است که خواست در تنگی دل هم چنان که در کلمه ابراهیم گفتند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً». و قیل معناه او یحکم اللَّه لی بالسّیف فاحارب من حبس اخی بنیامین، «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ» اعدلهم لعباده.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَخاهُ» زیر تقدیر الیه تعبیه‌هاست و در قصّه دوستی در باب دوستان قضیّه‌هاست، یعقوب و بنیامین هر دو مشتاق دیدار یوسف بودند و خسته تیر فراق او، آن گه یعقوب در بیت الاحزان با درد فراق سالها بمانده و بنیامین بمشاهده یوسف رسیده و شادی بشارت انّی انا اخوك یافته، فمنهم مرفوق به و منهم صاحب بلاء، نه از آن که بنیامین را بر یعقوب شرف است لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنندکه حوصله ایشان بار بلا کم بر تابد و بلا که روی نماید بقدر ایمان روی نماید، هرکرا ایمان قوی‌تر، بلاء وی بیشتر موسی کلیم را گفت: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای طبخناك بالبلاء طبخا حتّی صرت صافیا نقیّا و قال النّبي (ص): «ان اللَّه عز و جل ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه».

بنیامین از پیش پدر بیامد پدر را درد بر درد بیفزود امّا یوسف بدیدار وی بیاسود، آری چنین است تقدیر الهی و حکم ربّانی، آفتاب رخشان هر چند فرو می شود از قومی تا بر ایشان ظلمت آرد، بقومی باز برآید و نور بارد: مصائب قوم عند قوم فوائد. بنیامین را اگر شب فراق پدر پیش آمد آخر صبح وصال یوسفش بر آمد و ماه روی دولت ناگاه از در درآمد. یکی را پرسیدندکه در جهان چه خوشتر؟

گفت: ایاب من غیر ارتیاب و قفلة علی غفلة و وصول من غیر رسول، دوستی که ناگاه از در درآید و غایب شده‌ای که باز آید.

بنیامین را بار نسبت دزدی بر نهادند! گفت باکی نیست هزار چندان بردارم، در مشاهده جمال یوسف اکنون که بقرب یوسف روح خود یافتم آن شربت زهر آلوده نوشاگین انگاشتم و اگر روزی بحسرت اشك باریدم امروز آن حسرت همه دولت انگاریدم:

گر روز وصال باز بینم روزی   با او گله‌های روز هجران نکنم

«کَذلِكَ کِدْنا لِیُوسُفَ» قال ابن عطاء: ابلیناه بانواع البلاء حتّی اوصلناه الی محلّ العزّ و الشّرف، از روی اشارت میگوید: یوسف را بانواع بلا بگردانیدیم و بر مقام حیرت بر بساط حسرت بسی بداشتیم تا او را بمحل کرامت و رفعت رسانیدیم و شراب زلفت و الفت چشانیدیم، آن محنت در مقابل این نعمت نه گرانست، و آن حسرت بجنب این زلفت نه تاوانست، سنّت خداوند جهان اینست که مایه شادی همه رنج است و زیر یك ناکامی هزار گنج است، و اگر حکمت ازین روشن تر خواهی و بیان ازین شافی‌تر، ما در ازل حکم کرده‌ایم و قضا رانده که یوسف پادشاه مصر خواهد بود، نخست او را ذلّ بندگی نمودیم تا از حسرت دل اسیران و بردگان خبر دارد، پس او را ببلاء زندان مبتلا کردیم تا از سوز و اندوه زندانیان آگاه بود، بوحشت غربت افکندیم تا از درماندگی غریبان غافل نبود:

مادری کن مر یتیمان را بپرورشان بلطف   خواجگی کن سائلان را طمعشان گردان وفا

با تو در فقر و غریبی ما چه کردیم ازکرم   تو همان کن ای کریم از خلق خود بر خلق ما

«نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ» بالاستقامة، ثمّ بالمکاشفة، ثمّ بالمشاهدة، ما آن را که خواهیم پایگاه بلند دهیم و درجات وی برداریم، اوّل توفیق طاعت پس تحقیق مثوبت، اوّل اخلاص اعمال پس تصفیه احوال، اوّل دوام خدمت بر مقام شریعت پس یافت مشاهدت در عین حقیقت، آن استقامت اشارت بشریعت است و آن مکاشفت نشان طریقت است و آن مشاهده عین حقیقتست، شریعت بندگی است، طریقت بی خودی است، حقیقت از میان هر دو آزادیست:

آزاد شو از هر چه بکون اندر   تا باشی یار غار آن دلبر

قوله «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَیْخاً کَبِیراً» الآیة... چون یوسف، بنیامین را بعلّت دزدی بازگرفت هر چند برادران کوشیدند و وسائل برانگیختند و حرمت پیری پدر شفیع آوردند تا یکی را از ایشان بجای وی بدارد و بدل پذیرد، نپذیرفت و سود نداشت، اشارت است که فردای قیامت هرکس بفعل خود مطالب است و بگناه خود معاقب: «لا یَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَیْئاً وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری» کذلك قال یوسف: «مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ إِنَّا إِذاً لَظالِمُونَ».

۱۰ النوبة الاولی

قوله تعالی: «ارْجِعُوا إِلی أَبِیکُمْ» بازگردید با پدر خویش، «فَقُولُوا یا أَبانا» بگوئید ای پدر ما، «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» پسر تو دزدی کرد، «وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا» و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچ میدانیم، «وَ ما کُنَّا لِلْغَیْبِ حافِظِینَ (۸۱)» و ما غیب را نگهبان نبودیم.

«وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتِي کُنَّا فِیها» و از آن شهر پرس که ما در آن بودیم، «وَ الْعِیرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِیها» و ازین کاروان پرس که ما در آن آمدیم، «وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۸۲)» و ما راست می‌گوییم.

«قالَ» گفت یعقوب، «بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً» بلکه تنهای شما شما را کاری بر آراست و بکردید، «فَصَبْرٌ جَمِیلٌ» اکنون کار من شکیبایی است نیکو، «عَسَی اللَّهُ أَنْ یَأْتِیَنِي بِهِمْ جَمِیعاً» مگرکه اللَّه تعالی با من آرد ایشان را هر سه، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ (۸۳)» که اللَّه تعالی دانایی است راست دان، راست کار.

«وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ» و برگشت یعقوب از فرزندان خویش، «وَ قالَ یا أَسَفى عَلى يُوسُفَ» گفت اى دردا و اندوها بر یوسف، «وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» و چشمهاى وى سپيدگشت ازگريستن باندوه، «فَهُوَ كَظِيمٌ (٨۴)» و او در آن اندوه خوار و بى طاقت.
«قالُوا تَاللَّهِ» فرزندان گفتند بخداى، «تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ» كه هيچ بنخواهى آسود از يادكرد يوسف، «حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً» تا نيست شوى در غم وى بگداخته، «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ (٨۵)» يا تباه شوى از تباه شدگان.
«لِ» گفت يعقوب، «مّا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» من گله با او ميگويم و اندوه خود باو بر مى‌دارم، «أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (٨۶)» و از خدا آن دانم كه شما ندانيد.
«يا بَنِيَّ اذْهَبُوا» اى پسران من رويد، «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» و جست و جوى كنيد از يوسف و برادر او، «وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» و از فرج اللَّه تعالى وكارگشادن و آسايش رسانيدن او نوميد مباشيد، «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» كه نوميد نبود از راحت فرستادن اللَّه تعالى، «إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ (٨٧)» مگرگروه كافران.
«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ» چون بر يوسف در شدند، «قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» گفتند اى عزيز، «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» رسيد بما وكسان ما بيچارگى و تنگ دستى «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» و بضاعتى آورديم سخت اندك، «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» فرماى تا پيمان تمام كيل طعام بما گزارند، «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» و بر ما صدقه كن، «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (٨٨)» كه اللَّه تعالى صدقه‌دهان را پاداش دهد.
«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ» يوسف گفت مى‌دانيدكه چه كرده‌ايد با يوسف و برادر او، «إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ (٨٩)» آن گه كه جوانان بوديد و ندانستيد.
«قالُوا أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» ايشان گفتند تو يوسفى، «قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي» گفت من يوسفم و بنيامين برادر من، «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا» اللَّه تعالى بر ما منّت نهاد و سپاس، «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ» هركه بپرهيزد و بشكيبد، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (٩٠)» اللَّه تعالى تباه نكند مزد نيكوكاران.
«قالُوا تَاللَّهِ» برادران گفتند بخداى، «لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» كه خداى ترا بر ما بگزيد، «وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ (٩١)» و نيستيم ما مگرگناه كاران.
«قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» يوسف گفت بر شما سرزنش نيست امروز، «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» بيامرزاد خداى شما را، «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (٩٢)» و او مهربان‌تر مهربانان است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ» اين سخن برادر مهين مى‌گويد آن گه كه نوميد شده بودند و با يكديگر مى‌گفتندكه تا پيش پدر رويم و قصّه چنانك رفت بگوئيم، وى گفت من بارى نمى‌آيم كه مرا روى آن نيست كه ديگر باره داغى بر دل پدر نهم و اين خبر تلخ پيش وى برم، شما بازگرديد و بگوئيد، «يا أَبانا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ». و در شواذ خوانده‌اند «ان ابنك سُرِّق» و اين را دو وجه است: يكى آنك پسر ترا دزد خواندند و ديگر پسر ترا بدزدى بگرفتند، «وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا» اى و هذا القول منّا شهادة بما رأينا و ظهر و الغيب عند اللَّه، و ما اين كه مى‌گوييم وگواهى مى‌دهيم از آن مى‌گوييم كه بظاهر ديديم كه آن صواع از رحل بنيامين بيرون آوردند و حقيقت آن وكيفيّت آن نزديك خداى تعالى است، ما ندانيم كه چون بوده است. قال بعضهم هذه وثيقة من اللَّه عزّ و جلّ عند شهود المسلمين و شريطته عليهم ان لا يشهدوا الّا بما علموا.
ابن زيدگفت يعقوب ايشان را گفت: من اين علم الملك انّ السّارق يسترق لو لا انّكم اخبرتموه، ملك مصر چه دانست كه دزد را برده گرفتن عقوبتست اگر نه شما گفته‌ايد؟ ايشان گفتند ما شهدنا انّ السارق يسترق، الّا بما علمنا من كتبنا، «وَ ما كُنَّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ» ما كنّا نشعر انّ ابنك سيسرق. قال ابن عباس: الغيب الليل بلغة حمير، اى ما كنّا للغيب حافظين فلعلّها دست فى رحله باللّيل. و قيل و ما كنّا للغيب من امره حافظين انّما علينا ان

نحفظه ممّا نجد الى حفظه منه سبيلا فامّا منعه من مغيّب عنّا فلا سبيل لنا الى حفظه منه.
«وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» اين قريه مصر است وكلّ ما جاء فى القرآن من ذكر الدّار و القرى فانّه تعنى بها الامصار و ما يأتى فى القرآن من ذكر الدّيار تعنى بها المساكن.
و اسئل القرية يعنى اهل القرية فحذف المضاف و قيل ليس فى هذا حذف يعنى سل القرية فليس بمستنكر ان يكلّمك جدران القرية فانّك نبىّ، «وَ الْعِيرَ» اى اهل العير، «الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها» اين كاروان جماعتى بودند ازكنعان از همسايگان يعقوب كه با ايشان هم راه بودند و آن حال ديده بودند، مى‌گويد از ايشان پرس كه ايشان بصدق ما گواهى دهند بآنچ گفتيم كه: «إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ» شمعون فرمود ايشان را كه اين سخن با پدر بگوئيد، از آنك دانست كه پدر ايشان را متّهم دارد بهر چه گويند بسبب آن حال كه بر يوسف رفته بود از جهت ايشان.
«قالَ بَلْ سَوَّلَتْ» فيه اختصار يعنى فرجعوا الى ابيهم و قالوا له ذلك. فقال يعقوب ليس الامركما تقولون لكن سوّلت، «لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ» التّسويل حديث النفس بما يطمع فيه و منه السّول غير مهموز و هو المنى و المعنى زيّنت و حسّنت لكم انفسكم، «أَمْراً» اردتموه، «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اى فامرى صبر جميل لا جزع فيه و لا شكوى. و قيل «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» اولى و امثل بى، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً» و هم يوسف و بنيامين و اخوهما الذى بمصر فهم ثلثه، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ» بحالى، «الْحَكِيمُ» بتدبيره.
«وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ» يعقوب چون خبر بنيامين بوى رسيد صبرش برسيد و طاقت برميد و اندوه يوسف بر وى تازه گشت، با دلى پر درد و جانى پر حسرت و چشم گريان از ايشان برگشت و در بيت الاحزان شد و گفت: «يا أَسَفى عَلى يُوسُفَ» و الآن بارض يعقوب بيت يزار يقال له بيت الاحزان.
روى سعيد بن جبير عن ابن عباس: قال قال رسول اللَّه (ص) «لم يعط احد من الامم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ عند المصيبة الّا امّة محمد، الا ترى ان يعقوب حين اصابه ما اصابه لم يسترجع، انّما قال يا اسفى على يوسف هذا الالف بدل من ياء الاضافة و المعنى: يا اسفى تعال فهذا اوانك، «وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ» انقلبت الى حال البياض اى عميتا فغطى البياض سواد الحدقة، «مِنَ الْحُزْنِ» اى لكثرة بكائه من الحزن. قال مقاتل لم يبصر بهما ستّ سنين، «فَهُوَ كَظِيمٌ» فعيل بمعنى مفعول، كقوله «إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ» اى مملوّ حزنا، و قيل فعيل بمعنى فاعل كقوله «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ» اى ممسك للحزن فى قلبه فيتردد فى جوفه فلم يقل الّا خيرا. و قيل الكظيم الّذي يستر الغيظ و الحزن و يغالبه. قال الحسن كان بين خروج يوسف من حجر ابيه الى يوم التقى معه ثمانون سنة لم تجف عينا يعقوب، و ما على وجه الارض اكرم على اللَّه من يعقوب. و روى انّ يوسف رأى جبرئيل و هو فى السّجن، فقال يا جبرئيل ما فعل يعقوب؟ قال حىّ، قال فكيف حاله؟ قال قد ابيضّت عيناه من الحزن عليك، قال فلمّا بلغ من حزنه؟
قال حزن سبعين مثكل، قال فما له من الاجر؟ قال اجر مائة شهيد. فلمّا خرج من السّجن و ملك الامر لم يحبّ ان يعلمه مكانه ليتوفر اجره و يبلغ الكتاب اجله.
«قالُوا» يعنى ولد يعقوب لمّا تذكر يوسف و تأسّف عليه، «تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ» اى لا تزال تذكر يوسف و تتوجع و تبكى عليه و لا تفتر من حبّه، و التقدير تاللّه لا تفتوء تذكر يوسف، فحذف لا كقول امرئ القيس: فقلت يمين اللَّه ابرح قاعدا اى لا ابرح، «حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً» اى دنفا مريضا قريبا من الموت. قال ابو عبيده: الحرض الّذي اذا به الهمّ. قال ابن عيسى: الحرض فساد الجسم و العقل للحزن و الحبّ، يقال هو حرض اى ذو حرض مصدر وضع بموضع الاسم كالبعث و الصّوم، «أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكِينَ» اى الميّتين. قال ابن بحر: حتّى تكون حرضا او تكون من الهالكين، اى حتّى تمرض او تموت، قالوا ذلك لابيهم شفقا عليه.
«لَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»
البثّ اشدّ الحزن، سمّى بذلك لان صاحبه لا يصبر على كتمانه حتّى يبثّه اى يظهره، و البثّ و الابثاث واحد و هو

الاظهار و قيل بثّى اى همّى و حاجتى، يقول أشكو إلى من يملك الفرج من البلوى لا اليكم.
مفسران گويند همسايه‌اى پيش يعقوب شد، گفت اى يعقوب ترا بس شكسته وكوفته و ضعيف همى بينم و سن تو هنوز بدان نرسيدكه چنين ضعيف باشى، گفت: افنانى و هشمنى ما ابتلانى اللّه به من هم يوسف، اندوه يوسف و غم فراق وى مرا پيركرد و شكسته، فاوحى اللّه اليه: يا يعقوب أ تشكو الى خلقى؟ فقال يا ربّ خطيئة اخطأتها فاغفرها لى، فقال فانى قد غفرتها لك فكان بعد ذلك اذا سئل قال: «ٰما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللّٰهِ» و روى انّه قال عزّ و جلّ و عزّتى لا اكشف ما بك حتّى تدعونى فقال عند ذلك انّما اشكوا بثّى و حزنى الى اللّه، فاوحى اللّه اليه و عزّتى لوكانا ميّتين لأخرجتهما لك حتّى تنظر اليهما و انّما وجدت عليكم انّكم ذبحتم شاة فقام ببابكم مسكين فلم تطعموه منها شيئا و انّ احبّ عبادى الى الانبياء، ثمّ المساكين، فاصنع طعاما و ادع عليه المساكين، فصنع طعاما. ثمّ قال من كان صائما فليفطر اللّيلة عند آل يعقوب.
«أَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ ما لا تَعْلَمُونَ» اعلم انّ رؤيا يوسف صادقة و انّى ساجد له و روى انّه راى ملك الموت فى منامه، فسأله هل قبضت روح يوسف قال لا و اللّه و هو حى و قيل معناه و اعلم من رحمة اللّه لى و لطفه بى ما لا تعلمون.
«يا بَنِيَّ اذْهَبُوا» مفسران گفتند پسران يعقوب احوال ملك با بنيامين با پدر بگفتندكه او را اوّل چون طلب كرد، و پس بخلوت با وى چون نشست، و با وى طعام چون خورد، و چه گفت، و انكه قصّه دزديدن صواع و آن ماجرا همه با يعقوب بگفتند، يعقوب آن گه گفت: «يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» فانّى ارجو و اظنّ انّه يوسف. قال ابن عباس: التجسس فى الخير و التحسّس فى الشرّ و هو طلب الاحساس مرّة بعد اخرى، و الاحساس الادراك و الحسّ الاسم كالطاعة من اطاع، «وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ» اى لا تقنطوا من رحمة اللّه و فرجه، و الروح الاستراحة، «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ» اى انّ الامر و الشأن لا ييأس، «مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» اى الايمان باللّه و بصفاته و يوجب للمؤمن رجاء ثوابه من غير قنوط من رحمته. قال عبد اللّه بن مسعود: اكبر الكبائر ثلاثة: الاياس من روح اللّه و قرأ «إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» و القنوط من رحمة اللّه و قرأ «وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضّٰالُّونَ» و الامن من مكر اللّه و قرأ «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ». و قال الجنيد: تحقّق رجاء الرّاجين عند تواتر المحن.
پسران بفرمان پدر عزم راه كردند و ساز سفر بساختند، خروارى چند بار ازين متاع اعراب فراهم كردند ازين كسودان و حبّ الصنوبر و مقل و صوف و موى گوسفند و روغن گاو وكشك و امثال اين و نيزگفته‌اندكه در آن كفشهاى كهنه بود و غرارها و رسنها و جوالها داشته. و قال ابن عباس: كانت دراهم رديّة زيوفا لا تجوز الّا بوضيعة اين بارها برداشتند و روى به مصر نهادند، و اين سوم بارست كه برادران يوسف به مصر شدند.
و ذلك قوله عزّ و جلّ: «فَلَمّٰا دَخَلُوا عَلَيْهِ» اى على يوسف، «قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» وكانت ولاة مصر يسمّون بهذا الاسم على اية ملّة كانوا، و قيل العزيز هو الملك بلغة حمير، «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» اى الجدب و انقطاع الامطار، «وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» اصل هذه الكلمة من التّزجية و هى الدّفع و السّوق، تقول زجيت العيش اذا سقته على اقتار، يعنى انّها بضاعة تدفع و لا يقبلها كلّ احد. وگفته‌اند آن بارها بمصر بفروختند بدرمى چند ردى نبهره و گندم بآن نقد نمى‌فروختند، پس ايشان گفتند اين بضاعت ما نارواست و ناچيز و بهاى طعام را ناشايسته، «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» اى ساهلنا فى النّقد و اعطنا بالدّراهم الردية مثل ما تعطى بغيرها من الجياد، گفتند با ما باين نقد مساهلت كن وگر چه نارواست و نه نقد طعام است، تو با ما در آن مسامحت كن و بفرماى تا همان بتمامى بما دهند، «وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا» مفسران را درين دو قول است: يكى آنست كه اين صدقه زكاة اموالست كه هيچ پيغامبر را بهيچ وقت حلال نبوده، باين قول معنى «تَصَدَّقْ عَلَيْنا» آنست كه تصدّق علينا بما بين السّعرين و الثّمنين فاعطنا بالرّديّ ما تعطى بالجيد. و قيل تصدّق علينا باخذ متاعنا و ان لم يكن من حاجتك. و قيل تصدّق

علینا باخینا. و قیل تفضل علینا و تجاوز عنا. قول دوم آنست که این صدقات و زکوات بر پیغامبران پیش از مصطفی (ص) حلال بوده و انّما حرّمت علی نبیّنا محمد (ص)، «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» یکافیهم، و الصّدقة العطیّة للفقراء ابتغاء الاجر، و سمع الحسن رجلا یقول اللّهم تصدّق علیّ، فقال یا هذا؟ انّ اللّه لا یتصدق و انّما یتصدّق من یبغی الثّواب، قل اللّهم اعطنی و تفضّل علیّ. قال الضحاك: لم یقولوا انّ اللّه یجزیك ان تصدّقت علینا لانّهم ماكانوا یعرفون العزیز من هو و علی ایّ دین هو.

«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ». ابن اسحاق گفت: موجب این سخن آن بود که برادران عجز و بیچارگی نمودند، گفتند: «مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ» و درویشی خود اظهارکردند و صدقه خواستند، یوسف بگریست و رقتی عظیم در دل وی آمد بر عجز و ذلّ ایشان و بر بی‌کامی و بی نوایی ایشان صبرکردن بیش از آن طاقت نداشت، برخاست و در خانه شد و بسیار بگریست و زاری کرد، آن‌گه بیرون آمدگفت آن صواع که بنیامین دزدیده بود بیارید، بیاوردند و قضیب بر آن زد طنینی از آن بیامد، گفت دانیدکه این صواع چه خبر می‌دهد؟ می‌گوید شما این غلام یعنی بنیامین که از پیش پدر بیاوردید پدر را فراق وی سخت بود و شما را وصیّت کرد که او را گوش دارید و ضایع مکنید، چنانك آن برادر هم مادر وی را ضایع کردید ازین پیش. بنیامین گفت صدق و اللّه صاعك، آن‌گه روی با برادران کرد گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ؟». و انّما قال و اخیه لانّهم خلّوا اخاه فی یدیه و رجعوا الی ارضهم گفت میدانیدکه با یوسف چه‌کردید؟ نخست قصد قتل وی‌کردید، پس او را بخواری در چاه افکندید، پس او را به بندگی بمالك ذعر فروختید، وگفته‌اند مالك ذعر آن وقت از ایشان خطّی ستده بود بحجّت تا بیع با قالت و استقالت تبه نکنند و آن خطّ بدست یوسف بود، آن ساعت بیرون آورد و بایشان نمود، یوسف از یك روی ایشان را تعبیر می‌کرد و از یك روی عذر می‌ساخت که: «إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ» آن‌گه نادانان بودید آن‌کردید، یعنی جوانان بودید و ندانستید، و قیل جاهلون بالوحی قبل النّبوة.

ایشان در آن خجالت و تشویرگفتند: «أَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ». قراءت عامّه بر لفظ استفهام است مگر ابن‌کثیرکه بر لفظ خبر خواند: «انك لانت یوسف» و معنی آنست که یوسف چون ایشان را توبیخ‌کرده بود و ایشان را عذر ساخته برقع فروگشاد و تاج از سر فرو نهاد و برگوشه سر وی خالی بود که یعقوب را همان خال بود و اسحاق را و ساره را همان بود، ایشان آن خال وی بدیدند و نیز یوسف تبسم‌کرد و از آن تبسّم ثنایای وی همچون در منظوم پیدا شد، برادران را یقین شدکه یوسف است گفتند «إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» تویی بحقیقت یوسف، یوسف گفت: «أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي» الذی فرّقتم بینی و بینه، «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا» بالجمع بیننا، «إِنَّهُ» ای انّ الامر، «مَنْ يَتَّقِ» الفاحشة، «وَ يَصْبِرْ» علی بلواه. و قیل یتّق الزّنا و یصبر علی العزوبة. «فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» لا یبطل اجر من کان هذا حاله فی الدّنیا و الآخرة.

«قالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» اختارك و فضّلك علینا بالعقل و الحلم و الحسن، «وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ» مذنبین، یقال خطأ یخطأ خطا و خطا و اخطأ یخطئ اخطاء. قیل لابن عباس کیف قالوا ان کنّا لخاطئین و قد تعمّدوا لذلك فقال اخطأوا الحقّ و ان تعمّدوا فمن ذهب الی انّهم کانوا بالغین احتجّ بهذا و من ذهب الی انّهم لم یکونوا بالغین و ان ذلك کان منهم لصباهم، قال اقامتهم علی کتمان الامر عن ابیهم موهمین له انّ الامر علی ما اخبروه اوّلا خطاء و معصیة.

«قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» ای لا تعبیر علیکم بعد هذا الیوم و لا مجازاة لکم عندی علی ما فعلتم و لکم عندی الصفح و الحرمة و حقّ الاخوّة. یوسف ایشان را بر مقام خجل و تشویر دید دانست که ایشان را آن خجل در آن مقام عقوبتی صعب است، و قد قیل فی المثل: کفی للمقصر حیاء یوم اللّقاء، نخواست که ایشان را عقوبت بیفزاید، بلکه ایشان را دعا گفت و مغفرت خواست، گفت «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ» هذا بمعنی الدّعاء کقول العرب: یفعل اللّه بفلان یریدون به الدّعاء، و فی الخبر یرحمك اللّه و یهدیکم و یصلح بالکم، «وَ هُوَ أَرْحَمُ

الرَّاحِمِينَ»

روی ابن عباس: قال اخذ النبیّ (ص) بعضادتی الباب یوم فتح مکّة و قد لاذ النّاس بالبیت، فقال الحمد للّه الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده، ثمّ قال ما تظنّون؟ قالوا نظنّ خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت قال و انا اقول کما قال اخی یوسف «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «ارْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ» الآیة... چون یعقوب در فراقج یوسف بی سر و سامان شد و درمانده درد بی درمان شد، خواست که از یاد آن عزیز جرح خویش را مرهم سازد و با پیوندی از آن یوسف عاشقی بازد، بنیامین را که با او از یك مشرب آب خورده بود و در یك کنار پرورده یادگار یوسف ساخت و غمگسار خویش کرد، و عاشق را پیوسته دل به کسی گرایدکه او را با معشوق پیوندی بود یا بوجهی مشاکلتی دارد، نبینی مجنون بنی عامرکه بصحرا بیرون شد و آهویی را صیدکرد و چشم وگردن وی بلیلی مانندهکرد، دست بگردن وی فرو می‌آورد و چشم وی می‌بوسید و می‌گفت: فعیناك عیناها و جیدك جیدها.

چون یعقوب دل در بنیامین بست و پاره‌ای در وی آرام آمد، دیگر باره در حقّ وی دهره زهر از نیام دهر بر کشیدند، از پدر جدا کردند، تا نام دزدی بر وی افکندند، بر بلاء وی بلا افزودند و بر جراحت نمك ریختند و سوخته را باز بسوختند، چنانك آتش خرقه سوخته خواهد تا بیفزود، درد فراق دلسوخته‌ای خواهد تا با وی در سازد:

هر درد که زین دلم قدم برگیرد   دردی دیگر بجاش در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سرگیرد   کآتش چون رسد بسوخته در گیرد

یعقوب تا بنیامین را می‌دید او را تسلّی حاصل می‌شدکه: من منع من النظر تسلّی بالاتر، پس چون از بنیامین درماند، سوزش بغایت رسید، و از درد دل بنالید، بزبان حسرت گفت: یا اسفی علی یوسف، وحی آمد از جبّار کائنات که: یا یعقوب تتأسّف علیه کلّ التأسّف و لا تتأسّف علی ما یفوتك منّا باشتغالك بتأسّفك علیه» ای یعقوب تا کی ازین تأسف و تحسر بر فراق یوسف و تا کی بود این غم خوردن و نفس سردکشیدن، خود هیچ غم نخوری، بدان که از ما باز مانده‌ای تا بوی مشغولی:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست   یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

ای یعقوب نگر تا پس ازین نام یوسف بر زبان نرانی وگرنه نامت از جریده انبیاء بیرون کنم.پیر طریقت گفت: یاد یعقوب، یوسف را تخم غمانست، یاد یوسف، یعقوب را تخم ریحانست، چون یعقوب را بیاد یوسف چندان عتابست! پس هر چه جز یاد اللّه همه تاوانست، می‌گویند یاد دوست چون جانست، بهتر بنگرکه یاد دوست خود جانست. یعقوب چون سیاست عتاب حق دید پس از آن نام یوسف نبرد تا هم از درگاه عزّت از روی ترحّم و تلطف بجبرئیل فرمان آمدکه ای جبرئیل در پیش یعقوب شو و یوسف را با یاد او ده، جبرئیل آمد و نام یوسف برد یعقوب آهی کرد، وحی آمد از حق جلّ جلاله که: یا یعقوب قد علمت ما تحت انینك فو عزّتی لوکان میّتا لنشرته لك لحسن وفائك.

قوله «وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ» قال الاستاد ابو علی الدّقاق: انّ یعقوب بکی لاجل مخلوق فذهب بصره و داودکان اکثر بکاء من یعقوب فلم یذهب بصره اذکان بکاؤه لاجل ربّه عزّ و جلّ، گریستن که از بهر حق باشد جلّ جلاله دو قسم است: گریستن بچشم، وگریستن بدل گریستن بچشم گریستن تائباتست که از بیم اللّه بر دیدار معصیت خویش گریند، وگریستن بدل گریستن عارفانست که از اجلال حق بر دیدار عظمت گریند، گریستن تائبان از حسرت و نیازست، گریستن عارفان از راز و نازست.

پیر طریقت گفت: الهی در سرگرستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز، گریستن از حسرت نصیب

یتیم است، وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود؟ این قصّه ایست دراز. مصطفی (ص) گفت: فردا در قیامت چشمها همه گریان بود از هول رستاخیز و فزع اکبر، مگر چهار چشم: یکی چشم غازی‌ای که در راه خدای زخمی بر وی آید و تباه شود، دیگر چشمی که از محارم فرو گیرند تا بناشایست ننگرد، سوّم چشمی که از قیام شب پیوسته بی خواب بود، چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید، روی انّ داود علیه السلام قال: الهی ما جزاء من بکی من خشیتك حتّی تسیل دموعه علی وجهه؟ قال جزاؤه ان اومنه من الفزع الاکبر و ان احرّم وجهه علی لفح النّار.

و روی انّ اللّه عزّ و جلّ قال: و عزّتی و جلالی لا یبکي عبد من خشیتی الّا سقیته من رحیق رحمتی، و عزّتی و جلالی لا یبکي عبد من خشیتی الا ابدلته ضحکا فی نور قدسی.

«وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ» نگفت عمی یعقوب تا جفایی نبود، که عمی بحقیقت نابینایی دلست، چنانك گفت: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، و یعقوب را بینایی و روشنایی دل بر کمال بود، اما چشمش از مشاهده غیر یوسف در حجاب بود که در حکم عشق چشم عاشق در غیبت معشوق در حجاب باید از غیر اوکه دیگری را دیدن بجای دوست در مذهب دوستی عین شرك است، و فی معناه انشدوا:

لمّا تیقّنت انّی لست ابصرکم غمّضت عینی فلم انظر الی احد
ما را ز برای یار بد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

«لَ إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»

شکا الی اللّه و لم یشك من اللّه، فمن شکا الی اللّه وصل من شکا من اللّه انفصل. یعقوب گفت درد خود هم بدو بردارم، و از و بکس نناله، که من می‌دانم که وی جلّ جلاله دردها را شافی است و مهمّها را کافی، و وعده‌ها را وافی، آن گه زبان تضرّع بگشادگفت: الهی بهر صفت که هستم بر خواست تو موقوفم، بهر نام که خوانند مرا ببندگی تو معروفم:

تا جان دارم غم ترا غمخوارم بی جان غم عشق تو بکس نسپارم

«یا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا» ای اطلبوا یوسف بجمیع حواسکم بالبصر لعلکم تبصرونه، و بالاذن لعلّکم تسمعون ذکره، و بالشّم لعلّکم تجدون ریحه، روید ای پسران من یوسف را بجوئید، و خبر و نشان وی بپرسید، و از روح خدا نومید مباشید، محنت بغایت رسید، بوی فرج می‌آید، کارد باستخوان رسید، وقتست اگر می‌بخشاید.

ای قافله چون روی بسوی سفر آرید ما را بشما آرزویی هست برآرید
زان یوسف کنعانی در مصر نشسته یك بار بیعقوب غریوان خبر آرید

یعقوب آن سخن ایشان را از بهر آن گفت، که از مهر دل خود نظاره مهر دل ایشان کرد، ندانست که مهر یوسفی را سینه یعقوبی باید، از بهر آنك جمال یوسفی را هم دیده یعقوبی شاید.

مرد بی حاصل نیابد یار با تحصیل را سوز ابراهیم باید درد اسماعیل را

ثمّ احالهم علی فضل اللّه فقال: «لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ». قال الجنید: تحقّق رجاء الراجین عند تواتر المحن و ترادف المصائب لانّ اللّه تعالی، یقول: لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، و النّبي (ص) یقول: «افضل العبادة انتظار الفرج».

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» الآیات... برادران یوسف که به کنعان بازگشتند بنوبت دوم و بنیامین را به مصر بگذاشته بعلت دزدی، آن قصّه با یعقوب بگفتند، یعقوب گفت: این چه داغ است که دیگر باره بر جگر این پیر سوخته غمگین نهادید، گاه عذر گرگ آرید، وگاه عذر دزدی! از خاندان نبوّت دزدی نیایدکه نقطه نبوّت جز در محلّ عصمت نیوفتد، شما را باز باید رفت که ازین حدیث بویی همی آید، ایشان گفتند ای پدر ما را بر آن درگاه آب روی نیست، مگر تو نامه‌ای نویسی که نامه ترا ناچار حرمت دارند، پدر قلم برداشت وکاغذ و این

نامه نبشت: «بسم اللّٰه الرحمن الرحيم من يعقوب اسرائيل اللّٰه بن اسحاق ذبيح اللّٰه بن ابراهيم خليل اللّٰه الى عزيز مصر، المظهر للعدل، الموفى للكيل، اما بعد: فانا اهل بيت موكل بنا البلاء فاما جدى فشدت يداه و رجلاه و وضع فى المنجنيق فرمى به الى النار فجعلها اللّٰه تعالى عليه بردا و سلاما، و اما ابى فشدت يداه و رجلاه و وضع السكين على قفاه ليقتل ففداه اللّٰه، و اما انا فكان لى ابن وكان احب اولادى الى فذهب به اخوته الى البرية، ثم اتونى بقميصه ملطخا بالدم و قالوا قد اكله الذئب فذهبت عيناى ثم كان لى ابن وكان اخاه من امه و كنت اتسلى به فذهبوا به، ثم رجعوا و قالوا انه سرق و انك حبسته لذلك و انا اهل بيت لا نسرق و لا نلد سارقا، فان رددته الى و الا دعوت عليك دعوة تدرك السابع من ولدك» حاصل نامه آنست كه ما خاندانی‌ایم كه دل و جان ما بر اندوه وقف كرده‌اند، و می‌شنويم كه تو جوانى زيبايى، از بهر خدا آن قرّة العين ما بما باز فرست، و بر عجز و پيرى من رحمت كن، كه من بى يوسف روزگار با بنيامين ميگذاشتم، وگر نفرستى تيرى دردناك ازين جگر سوخته رها كنم كه الم آن به هفتمين فرزند تو برسد. يوسف چون اين نامه بخواند، برقع فروگشاد و تاج از سر فرو نهاد، گفت اين عتاب ما تا آن گه بود كه شفاعت آن پير پيغامبر در ميان نيامده بود، اكنون كه شفاعت وى آمد من يوسفم و شما برادران منيد.

«لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» گفته‌اند مثل محاسبت اللّٰه با مؤمنان روز قيامت مثل معامله يوسف است با برادران، يوسف گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ» همچنين ربّ العزّه گويد «هل علمتم ما فعلتم عبادى»، يوسف چون ايشان معترف شدند بگناه خويش ازكرم خود روا نداشت جز آن كه گفت: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» اگر يوسف را اين كرم می‌رسد، پس اكرم الاكرمين و ارحم الرّاحمين سزاوارتركه در مقام خجل، بندگان را گويد: «لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ». قال الاستاد ابو على الدقاق: لما قال يوسف: «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» احال فى استحقاق الاجر على ما عمل من الصبر انطقهم اللّٰه حتّى اجابوه بلسان التّوحيد، فقالوا «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا» يعنى انّ هذا لبس بصبرك و تقواك، انّما هذا بايثار اللّٰه ايّاك علينا فيه تقدّمت علينا لا بجهدك و تقويك. فقال يوسف على جهة الانقياد للحقّ «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» اسقط عنهم اللوم، لانّه كما لم تقويه من نفسه حيث نبّهوه عليه لم ير جفاهم منهم فنطق عن عين التّوحيد و اخبر عن شهود التقدير.

۱۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» ببريد اين پيراهن من، «فَأَلْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبِي» آن را بر روى پدر من افكنيد، «يَأْتِ بَصِيراً» تا با بينايى آيد، «وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (۹۳)» وكسان خويش همه بمن آريد.«وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» چون كاروان گسسته گشت از مصر، «قالَ أَبُوهُمْ» پدر ايشان يعقوب گفت، «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» من بوى يوسف می‌يابم، «لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ (۹۴)» اگر شما مرا نادان و نابكارگوى نخوانيد.

«قالُوا تَاللَّهِ» گفتند بخداى، «إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ (۹۵)» كه توهم بر آن محنت ديرينه‌اى.

«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ» چون بشارت دهنده آمد، «أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ» پيراهن را بر روى پدر افكند، «فَارْتَدَّ بَصِيراً» و پدر به بوى پيراهن بينا گشت، «قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ» گفت نه من شما را می‌گفتم، «إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۹۶)» كه من از خداى آن دانم كه شما ندانيد.

«قالُوا يا أَبانَا» گفتند اى پدر ما، «اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» آمرزش خواه گناهان ما را، «إِنَّا كُنَّا خاطِئِينَ (۹۷)» كه ما بدكرديم.

«قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» گفت آرى آمرزش خواهم شما را از خداوند خويش، «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۹۸)» كه اللّٰه تعالى عيب پوش است مهربان.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ» چون بر يوسف در شدند، «آوى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ» پدر را و خاله را با خود آورد، «وَ قالَ

ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ (۹۹)» وگفت در آئيد در مصر ايمن ان شاء اللّه.
«وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» و پدر را و خاله را بر تخت ملك خود برد، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» و همگان وى را بسجود افتادند، «وَ قالَ يا أَبَتِ» وگفت اى پدر، «هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ» اين سرانجام آن خواب منست كه ديده بودم ازين پيش، «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا» خداوند من آن را راست كرد، «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي» و نيكويى كرد با من، «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» كه مرا از زندان بيرون آورد، «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» و شما را از باديه بمن آورد، «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ» پس آن تباهى و آغالش كه ديو افكند، «بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي» ميان من و ميان برادران من، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» خداوند من باريك دانست و دوربين كارى را كه خواهد، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۱۰۰)» و داناى است راست دان راست كار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» چون برادران، يوسف را بشناختند و بهم بنشستند، يوسف گفت: ما حال ابى بعدى حال پدرم چيست؟ پس از فرقت من كارش بچه رسيد؟ گفتند غمگين است و رنجور، در بيت الاحزان نشسته و از بس كه بگريسته بينايى وى برفته، يوسف زارى كرد و جزع نمود، وحى آمد از حق جلّ جلاله: «لا تجزع و انفذ اليه القميص فانه اذا شمه عاد بصيرا»، اى يوسف زارى مكن پيراهن بوى فرست كه چون بوى پيراهن بمشام وى رسد بينايى باز آيد. قال الحسن: لو لا انّ اللّه اعلم يوسف ذلك لم يعلم انّه يرجع بصره اليه.
يوسف بفرمان حق پيراهن از سر بركشيد و بايشان داد، گفت: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا».
ضحّاك و سدّى و مجاهد و جماعتى مفسران گفتند آن پيراهن از حرير بهشت بود و هو الذى البس اللّه ابراهيم يوم طرح فى النّار فكساه اسحاق ثمّ كساه يعقوب ثمّ جعله يعقوب فى تعويذ و علّقه من جيد يوسف و لم يعلم اخوته بذلك وكان قميصا لا يمسه ذو عاهة الّا صحّ، يهودا گفت پيراهن بمن دهيد تا من برم كه آن پيراهن بخون آلوده ازين پيش من بردم و اندوه بر دل وى من نهادم، تا امروز ببشارت من روم و سبب شادى من باشم، «فَأَلْقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبِي» اى على عين ابى، «يَأْتِ بَصِيراً» يرجع الى حال الصّحة و البصر. و قيل معناه يأتنى بصيرا لأنه كان دعاه، «وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» نسائكم و اولادكم و عبيدكم و امائكم.
«وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» اى خرجت الرّفقة من مصر نحوكنعان، «قالَ أَبُوهُمْ» لمن حضر من اسباطه فانّ اولاده بعد فى الطريق، «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» ادركه شمّا، هنوز كاروان بر در مصر بود كه يعقوب با بنازادگان خويش مى‌گويد كه من بوى يوسف مى‌يابم، از آنجا كه كاروان بود تا به كنعان هشتاد فرسنگ بود، ابن عباس گفت هشت روزه راه بود و باد بوى پيراهن بمشام يعقوب رسانيد بفرمان اللّه، و يعقوب اين از آن گفت كه بوى بهشت بوى رسيد و دانست كه در دنيا بوى بهشت جز از آن ندمد. و من ذهب الى انّه قميصه الّذى كان يلبسه، قال بلغت ريح يوسف، يعقوب على بعد المسافة معجزة حيث كانوا انبياء، «لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» اى تكذّبونى و تنسبونى الى الخرف و فساد العقل. و التّفنيد فى اللغة تضعيف الرّأى، و الفند ضعف الرّأى، و جواب لو لا محذوف، تقديره لو لا ان تنسبونى الى ضعف الرّأى لقلت انّه قريب.
«قالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» قال ابن عباس فى خطاك القديم من حبّ يوسف لا تنساه غلظوا له القول بهذه الكلمة اشفاقا عليه وكان عندهم انّه مات، و قيل فى محبّتك القديمة ما تنساها. و قال صاحب كتاب المجمل الضّلال ها هنا الغفلة، كقوله: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى» اى غافلا عمّا يراد بك من امر النبوّة، و القديم هو الموجود الّذى لم يزل ثمّ يستعمل للعتيق مبالغة، كقوله: «كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ».
«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ» اى المبشّر و هو يهودا و هو سبط الملك من بنى اسرائيل جاء مع بريد ليوسف الى يعقوب، و قيل انّ البشير مالك بن ذعر و الاوّل اصحّ.
روى انّ يهودا خرج حاسرا حافيا و جعل يعدو حتّى اتاه وكان معه سبعة ارغفة لم يستوف اكلها وكانت المسافة

ثمانين فرسخا، «أَلْقاهُ» اى القى البشير القميص، «عَلى وَجْهِهِ» يعقوب، «فَارْتَدَّ بَصِيراً» بعد ما كان ضريرا.
يهودا به‌كنعان رسيد و پيراهن بر روى پدر افكند و گفت: البشارة انّ الملك العزيز هو ابنك يوسف اى پدر ترا بشارت بادكه يوسف به مصر ملك است و عزيز و اين پيراهن وى است، يعقوب پيراهن وى ببوسيد و بر چشم نهاد، چشمش روشن گشت، وگفت اى پسر يوسف را بر چه دين يافتى، گفت بر دين اسلام، يعقوب گفت: الحمد للّه الآن تمّت النّعمة. مى‌گويند آن پيراهن بعد از يوسف نزد افرائيم بن يوسف بود و تا بروزگار هارون مانده بود و بعد از آن كس نداندكه كجا شد.
«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» من حياة يوسف لاخبار ملك الموت ايّاى و انّ اللّه يجمع بيننا و قيل انّى اعلم من صحة رؤيا يوسف. و قيل اعلم من بلوى الانبياء و نزول الفرج ما لا تعلمون، پس برادران يوسف از پدر عذر خواستند و بگناه خويش معترف شدندگفتند: «يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا» سل اللّه لنا مغفرة ما ارتكبنا فى حقّك و حقّ ابنك انّا تبنا و اعترفنا بخطايانا.
«قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» اخّره الى سحر ليلة الجمعة لانّه افضل اوقات الدّعاء. و قيل معناه حتّى استأذن ربّى فى الاستغفار لكم خشى ان يقال له ما قال لنوح حين دعا لابنه الغريق، و قيل قال لهم تحلّلوا اوّل الامر من يوسف ثمّ استغفر لكم ربّى، «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ». چون يهودا به‌كنعان آمد و پيراهن آورد بعد از آن بسه روز برادران ديگر رسيدند و جهاز آوردند، ساز سفر و برگ راه‌كه يوسف فرستاده بود با دويست راحله، و در خواسته كه‌كسان شما، خرد و بزرگ شما، همه بايدكه بيائيد. ايشان همه‌كارسازى راه‌كردند و هر چه در خاندان يعقوب مرد و زن، خرد و بزرگ بيرون شدند، هفتاد و دوكس بودند.
و آن روزكه اسرائيليان و نژاد ايشان با موسى از مصر بيرون آمدند هزار هزار و ششصد هزار بودند «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ» فى الآية تقديم و تأخير، التأويل: فلمّا دخلوا قال ادخلوا مصر و آوى اليه ابويه و رفعهما على العرش، چون يعقوب وكسان وى نزديك مصر رسيدند يوسف با ملك مصر مشورت كردكه يعقوب و قوم نزديك رسيدند و استقبال ايشان لا بدّ است، يوسف بيرون آمد و ملك موافقت كرد با جمله خيل و حشم خويش، و هم اربعة آلاف، و از مصريان نفرى بسيار بيرون آمدند، يعقوب چون آن خيل و حشم فراوان ديد، آواز اسبان و ازدحام پيادگان و رامش مصريان و خروش لشكر همه در هم پيوسته، بايستاد تكيه بر يهودا كرده، آن‌گه گفت بيهودا مگر ملك مصر است اين‌كه مى‌آيد؟! يهودا گفت لا، بل اينك يوسف پسر تو است‌كه مى‌آيد، چون نزديك رسيد يوسف از اسب فرود آمد، پياده فرا پيش پدر رفت، پدر ابتدا كرد بسلام، گفت: السّلام عليك يا مذهب الاحزان عنّى، يوسف جواب داد و پيشانى پدر ببوسيد و دست بگردن وى در آورد، يعقوب بگريست و يوسف هم چنان بگريست، غريوى و سوزى در لشكر افتاد ازگريستن ايشان، پس يعقوب گفت: الحمد للّه الّذى اقرّ عينى بعد طول الاحزان، آن‌گه يوسف گفت: «ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ» من كلّ سوء. در آئيد ايمن در مصر، و اين از بهر آن گفت‌كه مردمان در مصر بجواز مى‌توانستند رفتن و ايشان بى جواز در رفتند ايمن، آن‌گه سخن باستثنا پيوست از همّها و بلاها كه ديده بود، يعنى‌كه پس ازين همّها و بلاها نبود ان شاء اللّه.
«وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» اين تفسير ايواء است، اى ضمّهما اليه و رفعهما على العرش يعنى على السرير الّذي كان يقعد عليه كعادة الملوك و ابواه والده و خالته ليّا وكانت امّه راحيل قد ماتت فى نفاسها بابن يامين فتزوّج يعقوب بعدها ليّا و سمّى الخالة امّا كما سمّى العم ابا فى قوله «نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ». و روى عن الحسن انّه قال انشر اللّه راحيل امّ يوسف من قبرها حتّى سجدت له تحقيقا للرؤيا، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» اين واو اقتضاء ترتيب نكند، و درين تقديم و تأخير است، و معنى آنست‌كه خرّوا له سجدا و رفع ابويه على العرش همه او را بسجود افتادند آن‌گه پدر را و خاله را بر تخت ملك خود برد. مفسران گفتند به اين سجود نه آن خواهدكه پيشانى بر زمين نهادند بر طريق عبادت‌كه آن جز خداى را جلّ جلاله روا نيست،

بلكه آن پشت خم دادن بود و تواضع كردن بر طريق تحيّت و تعظيم و تكريم. حسن گفت سجود بود سر بر زمين نهادن از روى تعظيم نه از روى عبادت و اللَّه تعالى فرمود ايشان را تحقيق و تصديق خواب يوسف را. قال ابن عباس وقعوا ساجدين للَّه نحوه. فقال يوسف عند ذلك و اقشعرّ جلده، «يا أَبَتِ هذا تَأْوِيلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ» اى هذا الذى فعلتم بى من التّعظيم هو ما اقتضته رؤياى و انا طفل، «قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقًّا» اى جعل اللَّه رؤياى صادقة، وكان بين الرّؤيا و بين التّأويل اربعون سنة. و قيل ثمانون سنة، و قيل ستّ و ثلاثون سنة، و قيل اثنتان و عشرون سنة، و قيل ثمانى عشرة سنة.

حسن گفت: يوسف هفده ساله بود كه او را در چاه افكندند و هشتاد سال از پدر غايب بود و بعد از آنك با پدر رسيد بيست و سه سال بزيست و صد و بيست سال از عمر وى گذشته از دنيا بيرون شد، و يعقوب پس از آنك يوسف را باز ديد هفده سال بزيست و بيك قول بيست و چهار سال. و يوسف را سه فرزند آمد از زليخا دو پسر بودند افرائيم و ميشا و يك دختر بود رحمة و هى امرأة ايوب (ع) و ميان يوسف و ميان موسى كليم چهار صد سال بود. قال الثورى: لمّا التقى يعقوب و يوسف، قال يوسف يا ابت بكيت علىّ حتّى ذهب بصرك، الم تعلم انّ القيامة تجمعنا، قال بلى يا بنى و لكن خشيت ان يسلب دينك فيحال بينى و بينك، «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي» يقال احسن فلان بى و احسن الىّ، «إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» و لم يقل اخرجنى من الجبّ لانّه قال: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» و المعنى احسن اللَّه الىّ فى اخراجى من السّجن بعد ما استعنت فيه عليه و قلت للغلام اذكرنى عند ربّك، «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ» لانّهم كانوا اهل بادية و اصحاب مواش، «مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ» استخفّ بنا و افسد ما بيننا و اغرى بعضنا ببعض، النّزغ ادنى ما يقع من الفساد بين النّاس، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» عالم بدقايق الامور و حقايقها، «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ» بخلقه، «الْحَكِيمُ» فى جميع افعاله. قيل لمّا التقى يعقوب و يوسف، قال يعقوب ليوسف قل لى ما فعل اخوتك بك، فقال لا تسألني يا ابى عمّا فعل بى اخوتى و سلنى عمّا فعل بى ربّى.

قال اهل التّاريخ اقام يعقوب بمصر بعد موافاته باهله و ولده اربعا و عشرين سنة فى اغبط حال و اهناء عيش ثمّ مات بمصر، فلمّا حضرته الوفاة جمع بنيه، فقال لهم ما تعبدون من بعدى؟ «قالُوا نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ» الآية... ثمّ قال لهم يا بنى انّ اللَّه اصطفى لكم الدّين فلا تموتنّ الّا و انتم مسلمون، و اوصى الى يوسف ان يحمل جسده الى الارض المقدّسة حتّى يدفنه عند قبر ابيه اسحاق، ففعل يوسف ذلك و نقله فى تابوت من ساج الى بيت المقدس، و خرج معه يوسف فى عسكره و اخوته و عظماء اهل مصر، و وافق ذلك اليوم، اليوم الّذي مات عيص، فدفنا فى يوم واحد فى قبر واحد لانّهما ولدا فى بطن واحد فدفنا فى قبر واحد وكان عمرهما جميعا مائة و سبعا و اربعين سنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هذا» الآية... يوسف گفت ببريد پيراهن من بر يعقوب كه درد يعقوب از ديدن پيرهن خون آلوده گرگ ندريده بود، تا مرهم هم از پيرهن من بود، چون آن پيراهن از مصر بيرون آوردند باد صبا را فرمان دادند كه بوى پيرهن بمشام يعقوب رسان تا پيش از آنك پيك يوسف بشارت برد از پيك حق تعالى بشارت پذيرد وكمال لطف و منّت حق بر خود بشناسد، اين بر ذوق عارفان همان نفحه الهى است كه متوارى وارگرد عالم مى‌گردد بدر سينه‌هاى مؤمنان و موحدان تا كجا سينه‌اى صافى بيند و سرى خالى و آنجا منزل كند.

اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى فصادف قلبا فارغا فتمكنا

و اليه اشار النبى صلى اللَّه عليه و سلّم: «ان لربكم فى ايام دهركم نفحات»

الخبر... اما يعقوب را اين كرامت بواسطه عشق يوسف نمودند و در تحت اين سرّى عظيم است و بيان وى آنست كه مشاهده يوسف، يعقوب را بواسطه مشاهده حق بود جلّ جلاله، هرگه كه يعقوب، يوسف را بچشم سر

بدیدی بچشم سرّ در مشاهده حق نگرستی، پس چون مشاهده یوسف از وی در حجاب شد، مشاهده حق نیز از دل وی در حجاب شد، آن همه جزع نمودن یعقوب و اندوه‌کشیدن وی بر فوت مشاهده حق بودند بر فوت مصاحبت یوسف، و آن تحسر و تلهّف وی بر فراق یوسف از آن بود که آئینه خودگم کرده بود نه ذات آئینه را می‌گریست، لکن مونس دل خویش را که پس از آن نمی‌دید و بر فوت آن می‌سوخت، لا جرم آن روزکه وی را باز دید بسجود در افتادکه دلش مشاهده حق دید، آن سجود فرا مشاهده حق می‌برد که سزای سجود جز اللَّه تعالی نیست.

قوله تعالی: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» عجب آنست که دارنده آن پیراهن از آن هیچ بویی نیافت و یعقوب از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت، زیرا که بوی عشق بود و بوی عشق جز بر عاشق ندمد و نیز نه هر وقتی دمدکه تا مرد پخته عشق نگردد و زیر بلای عشق کوفته نشود این بودی مرو را ندمد، نبینی که یعقوب در بدایت کار و در آغاز قصّه که یوسف را از بر وی ببردند هنوز یك مرحله نارسیده که او را در چاه افکندند، نه از وی خبر داشت نه هیچ بوی برد و بعاقبت درکنعان از بوی یوسف خبر می‌دادکه «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» وگفته‌اند یعقوب در بیت الاحزان هر وقت سحر بسیار بگریستی، گهی بزاری نوحه کردی، گهی از خواری بنالیدی، گهی روزنامه عشق بازکردی و سوره عشق آغازکردی، گهی سر بر زانو نهادی، گهی روی بر خاك نهادی دو دست بدعا برداشتی، گهی بوی یوسف از باد سحر تعرّف کردی و بزبان حال گفتی:

بوی تو باد سحرگه بمن آرد صنما بنده باد سحرگه ز پی بوی توام

از اینجا بودکه باد صبا روز فرج بوی یوسف بمشام وی رسانید و یعقوب تقرّب کرد و هذا سنّة الاحباب مسائلة الدّیار و مجاوبة الاطلال و تنسم الاخبار من الرّیاح، و فی معناه انشدوا:

و انّی لاستهدی الرّیاح نسیمکم اذا اقبلت من نحوکم بهبوب
و اسألها حمل السّلام الیکم فان هی یوما بلّغت فاجیبی

«فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ» الآیة... لو القی قمیص یوسف علی وجه من فی الارض من العمیان لم یرتدّ بصرهم و انما رجع بصر یعقوب بقمیص یوسف علی الخصوص لانّ بصر یعقوب ذهب بفراق یوسف و انما یرجع بقمیص یوسف بصر من ذهب بصره بفراق یوسف، یعقوب را مهر یوسف با روح آمیخته بود و دار الملك روح دماغست و قوّت وی در چشم و صفاء ناظر ازو، و چون یوسف برفت با وی جمال نظر و صفاء بصر برفت، که آن قوّت و آن صفا ذات یوسف و بوی یوسف می‌داشت، چون برفت با خود ببرد، لا جرم چون پیراهن به یعقوب رسید بوی یوسف باز آمد، آن صفاء بصر باز آمد، تا بدانی از روی حقیقت که محبوب بجای چشم و روح است، فراق وی نقصان چشم و روح است و وصال وی مدد چشم و روح است.

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی
مرتد گردم گر تو زمن برگردی ای جان جهان توکفر و ایمان منی

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلى يُوسُفَ آوى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ» در رفتن به مصر همه یکسان بودند اما بوقت تقرّب و نواخت مختلف بودندکه پدر را و خاله را بر عرش کرامت نشاند و بصحبت و قربت و ایواء ایشان را مخصوص کرد، چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» و برادران در محل خدمت فرو آورد، «وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً» اشارت است که فردای قیامت مؤمنانرا بر عموم ببهشت اندر آرند، عاصی آمرزیده و مطیع پسندیده، پس ایشان که اهل معصیت بوده و مغفرت حق ایشان را دریافته با بهشت گذراند و اهل معرفت را بتخصیص قربت و زلفت مخصوص گردانند و بحضرت عندیّت فرود آرند «عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

پیر طریقت ازینجا گفت: اهل خدمت دیگرند و اهل صحبتً دیگرً، اهل خدمت اسیران بهشت‌اند و اهل صحبت امیران بهشت، اسیران در ناز و نعیم‌اند و امیران بار از ولّی نعمت مقیم‌اند. «وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ

السِّجْنِ» محسن نه اوست که بابتدا احسان کند، محسن اوست که پس از جفا احسان کند، یوسف اوّل جفاء نفس خود دیدکه در زندان التجا بساقی کرده بود وگفته که «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» پس خلاص خود از زندان بفضل وکرم حق دید و آن را احسان شمرد گفت: «أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ» و هر چندکه بلاء چاه دیده بود آن را باز نگفت که آن بلا در حق خود نعمت می‌دیدکه در چاه وحی حق یافت و پیغام ملك شنید و جبرئیل پیك حضرت دید. يقول اللّه تعالى «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ» پس آن محنت نعمت شمرد و آن بلا عین عطا دید ازین جهت بلاء چاه یاد نکرد و حدیث زندان کرد گفت: اللّه تعالی با من نیکویی کرد که سزای ملامت بودم و با من کرامت کرد، بدی دید از من و بفضل خود رحمت کرد از زندان خلاص داد، و پس از فرقت در از میان گرامیان جمع کرد، آن همه از لطیفی و بنده نوازی و مهربانی خویش کرد، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشاءُ» خداوندی است بلطف خود باز آمده بوفاء امید داران، بکرم خود درگذارنده نهانیهای بندگان و راست دارنده کار ایشان در دو جهان.

۱۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» خداوند من مرا از ملك این جهانی بهره دادی، «وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» و در من آموختی دانستن سرانجام خوابها که بینند، «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای کردگار آسمان و زمین بنوی، «أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» تویی یار من درین جهان و در آن جهان «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» بمیران مرا بر مسلمانی، «وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۱۰۱)» و مرا بنیکان رسان.

«ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ» این حدیث از خبرهای نادیده و نادانسته تو است، «نُوحِيهِ إِلَيْكَ» که پیغام می‌دهیم آن را بتو، «وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ» و تو نبودی بنزدیك ایشان و با ایشان، «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» آن گه که آن کار بهم پشتی برساختند، «وَ هُمْ يَمْكُرُونَ (۱۰۲)» و آن ساز بد خویش می‌ساختند.

«وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۰۳)» و بیشتر مردمان هر چندکه حریص باشی بر ایمان ایشان.

«وَ ما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» و ازیشان مزد نمی‌خواهی، «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۱۰۴)» نیست این پیغام مگر یادی از اللّه جهانیان را.

«وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و چند نشان در آسمان و زمین، «يَمُرُّونَ عَلَيْها» که می‌گذرند بر آن «وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ (۱۰۵)» و ایشان از آن رویهای گردانیده و غافل.

«وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ» و بنگروند بیشتر ایشان بخدای، «إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ (۱۰۶)» مگر در آن گرویدن با خدای انبازگیرند.

«أَ فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ» ایمن شوندکه بایشان آید، «غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللَّهِ» عقوبتی که پیچد از عذاب خدای، «أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» یا بایشان رستاخیز آید ناگاه، «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۰۷)» و ایشان نمی‌دانند.

«قُلْ هذِهِ سَبِيلِي» بگو راه من اینست، «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ» میخوانم با خدای، «عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» بر دیده وری و درستی و پیدایی، هم من و هم آنك بر پی من بیاید، «وَ سُبْحانَ اللَّهِ» و سزاواری خدای راست، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۸)» و من نه از انبازگیران و همتاگویانم.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و نفرستادیم پیش از تو بپیغام، «إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرى» مگر مردانی از شهرهای پراکنده، پیغام رسانیده می‌آمد بایشان، «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» بنروند در زمین، «فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» تا بینندکه چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند، «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و براستی که سرای آن جهانی به، «لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» ایشان را که بپرهیزیدند، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۰۹)» در نمی‌یابندکه چنین است.

«حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ» تا آن گه که نومید شدند پیغامبران، «وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا» و چنان دانستندکه ایشان

را دروغ زن گرفتند، «جاءَهُمْ نَصْرُنا» آن گه که بایشان آمد یاری دادن ما، «فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ» تا برهانیم او را که خواهیم، «وَ لا يُرَدُّ بَأْسُنا» و باز داشته نیاید زودگرفتن ما، «عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۱۰)» ازگروه بدکاران.

«لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ» در قصّه‌های ایشان عبرتیست و پند دادنی، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» خردمندان و خداوندان مغز را، «ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى» این حدیث نه فرا ساخته و نهاده است، «وَ لكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» لکن استوار داشتن و راست گوی گرفتن تورات و انجیل است ازین پیش، «وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» و پیدا کردن هر چیزکه در تصدیق مصدّق را در می‌باید، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۱۱)» و راه نمونی و بخشایشی ایشان را که می گرویدند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» یعنی ملك مصر، و دخل من للتّبعیض لانّه لم یؤت الملك کلّه، و قیل من للبیان، «وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ» یعنی تفسیرکتبك الّتی انزلتها علی انبیائك، و قیل تعبیر الرّویا و لم یقل هذا علی انّه اعظم نعمة اللَّه علیه لکن قالها لانّها من خصائص اللَّه عزّ و جلّ عنده کما شکر سلیمان، فقال علّمنا منطق الطّیر، و لم یکن منطق الطّیر اعظم نعمة اللَّه علیه، انّما شکره علی انّه خصّه بذلك و للانبیاء خصائص نعم خصّوا بها فی الدّنیا من غیرهم بعد ما اکرموا به من نفایس النّعم. مثل قوله: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» و احیاء عیسی بن مریم الموتی و ابرائه الاکمه و الأبرص و تفجیر موسی الماء بالعصا من الحجر، «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی یا فاطر السماوات و الارض، «أَنْتَ وَلِيِّي» ناصری و معینی و متولّی تدبیری، «فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً». قال ابن جریر: سأل الموت و لا سأله غیره. و قیل لیس هذا سؤالا و انّما المعنی توفنی یوم تتوفّانی مسلما مخلصا فی الطاعة، «وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ» الآنبیاء. و قیل بآبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب، ای ارفعنی الی درجتهم.

مفسّران گفتند: یوسف آرزوی مرگ آن گه کرد که ملك مصر بر وی راست شد و خویش و پیوند او همه با وی رسیدند و تعبیر خواب که دیده بود بر وی تمام گشت، بعد از این همه مرگ خواست بر اسلام و سنّت تا نعمت بر وی تمام گردد، و پیش از وی هیچ پیغامبر آرزوی مرگ نکرده بود، ربّ العالمین دعاء وی اجابت کرد، فتوّفاه اللَّه طیّبا طاهرا بمصر بعد ان اوصی الی اخیه یهودا و استخلفه علی بنی اسرائیل و دفن یوسف فی النّیل فی صندوق من رخام و ذلك انّه لمّا مات تشاح النّاس علیه کلّ یحب ان یدفن فی محلّتهم لما یرجون من برکته حتّی حمّوا بالقتال، فرأوا ان یدفنوه فی النّیل حتّی یمرّ الماء علیه فیصل الی جمیع مصر فیکون کلّهم فیه شرعا واحدا ففعلوا. وکان قبره فی النّیل الی ان حمله موسی (ع) معه حین خرج من مصر ببنی اسرائیل فنقله الی الشّام و دفنه بارض کنعان خارج الحصن الیوم، فلذلك تنقل الیهود موتاهم الی الشّام من فعل ذلك منهم.

روی ابو بردة عن ابی موسی قال: نزل النّبي (ص) باعرابیّ فاکرمه، فقال له النّبي (ص) تعاهدنا فاتاه، فقال سل حاجتك، فقال ناقة یرحلها و اعنز یحلبها اهلی فقال (ص) اعجز هذا ان یکون مثل عجوز بنی اسرائیل؟ قالوا یا رسول اللَّه و ما عجوز بنی اسرائیل؟ فقال انّ موسی لمّا سار ببنی اسرائیل من مصر ضلّوا الطریق و اظلم علیهم فقالوا ما هذا فقال علماؤهم. انّ یوسف (ع) لمّا حضره الموت اخذ علینا موثقا من اللَّه ان لا نخرج من مصر حتّی ننقل عظامه معنا. قال فمن یعلم موضع قبره؟ قالوا عجوز لبنی اسرائیل فبعث الیها فاتته، فقال موسی (ع) دلّینی علی قبر یوسف، قالت تعطینی حکمی، قال و ما حکمك، قالت اکون معك فی الجنّة، و روی ان هذه العجوز کانت مقعدة عمیاء فقالت لموسی لا اخبرك بموضع قبر یوسف حتّی تعطینی اربع خصال: تطلق لی رجلی و تعید الیّ بصری و تعید الیّ شبابی و تجعلنی معك فی الجنّة، قال فکبر ذلك علی موسی فاوحی اللَّه عزّ و جلّ الیه یا موسی اعطها ما سألت فانّك انّما تعطی علیّ ففعل فانطلقت بهم الی مستنقع ماء فاستخرجوه من شاطی النّیل فی صندوق من مرمر فلمّا اقلّوه تابوته طلع القمر و اضاء الطریق مثل النّهار و اهتدوا.

«ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ» اى هذا الّذى قصصناه عليك من امر يوسف و اخوته من الاخبار التي كانت غائبة عنك فانزلت عليك دلالة على اثبات نبوّتك و انذارا و تبشيرا، «وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ» لدى بنى يعقوب، «إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ» عزموا على ما همّوا به من القاء يوسف فى الجبّ، «وَ هُمْ يَمْكُرُونَ» بيوسف و بابيه اذ جاءوه بدم كذب «وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ» كان رسول اللَّه (ص) يرجو ايمان قريش و اليهود لمّا سألوا عن قصة يوسف، فقصّ اللَّه عليهم احسن قصص و بيّنها احسن بيان فلم يكونوا عند ظنّه فنزلت هذه الآية، و تقديرها و ما اكثر النّاس بمؤمنين و لو حرصت اى اجتهدت كلّ الاجتهاد فانّ ذلك الى اللَّه فحسب.

«وَ ما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ» اى على القرآن و التّبليغ و هدايتك ايّاهم، «مِنْ أَجْرٍ» اى من جعل و مال فينقلهم ذلك، «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ» اى ما القرآن الّا تذكرة لهم بما هو صلاحهم و نجاتهم من النّار و دخلوهم الجنّة يريد انّا ازحنا العلّة فى التكذيب حيث بعثناك مبلّغا بلا اجر غير انّه لا يؤمن الّا من شاء اللَّه و ان حرص النّبي على ذلك.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ» اى وكم من علامه و دلالة تدلّهم على توحيد اللَّه عزّ و جلّ من امر السّماء و انّها بغير عمد ما تقع على الارض و فيها من مجرى الشّمس و القمر ما يدلّ على انّ لها خالقا فانّ الّذى خلقها واحد و كذلك فيما يشاهد فى الارض من نباتها و جبالها و بحارها ما يوجب العلم اليقين عند التأمّل، «يَمُرُّونَ عَلَيْها» يعنى بذلك مشركى قريش و كفّار مكّة، «وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ» لا يتفكّرون فيها و لا يعتبرون بها.

«وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ» ظاهر اين آيت مشكل مى‌نمايد از بهر آنك ايمان و شرك ضد يكديگرند و هر دو ايشان را اثبات كرده درين آيت، اوكه مؤمن بود او را مشرك نگويند، و اوكه مشرك است مؤمن نبود، پس لا بدّ است بيان آن كردن: قومى گفتند مراد باين گروهى است كه به اللَّه تعالى گرويده‌اندكه ضارّ و نافع و مدبّر و مسبّب اوست و آن گه در اسباب مى‌آويزند و با آن مى‌آرامند آن را شرك كهين گويند چنانك گويى: لو لا الكلب لدخل اللّخص دارك و لولا فلان لكان كذا، و فى الخبر: من حلف بغير اللَّه فقد اشرك.

اما قول بيشترين اهل تفسير آنست كه مراد باين شرك مهين است، يعنى آن مشركان كه بهستى و آفريدگارى و كردگارى اللَّه مى‌گروند چنانك گفت جلّ جلاله «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» آن گه با اين اقرار انباز مى‌گيرند با او بتان را كه نه كردگارند و نه آفريدگار، وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ ابن عباس گفت مشركان عرب كه در تلبيه مى‌گفتند: لبّيك اللّهم لبّيك لا شريك لك الّا شريك هو لك تملكه و ما ملك، وگفته‌اندكه ثنويان‌اند ايشان كه بنور و ظلمت گويند و گوران كه گويند: الخير من اللَّه و الشّر من ابليس. و قيل نزلت فى النّصارى لانّهم آمنوا ثمّ اشركوا بالتّثليث، و قيل نزلت فى المنافقين اظهروا الايمان و اسرّوا الكفر و الشّرك، و قيل نزلت فى اهل الكتاب آمنوا ببعض الانبياء و كفروا ببعض فجمعوا بين الايمان و الشّرك.

قوله «أَ فَأَمِنُوا» يعنى المشركين، «أَنْ تَأْتِيَهُمْ غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللَّهِ» اى عقوبة تغشاهم و تشملهم كقوله: «يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ»، «أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ» اى القيامة، «بَغْتَةً» فجاة من غير سابقة علامة، «وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ» باتيانها غير مستعدّين لها.

«قُلْ» يا محمّد، «هذِهِ» الطّريقة و هذه الدّعوى، «سَبِيلِي» و منهاجى، «أَدْعُوا» النّاس، «إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ» اى هدى و بيان و حجّة و يقين، و قيل البصيرة المعرفة الّتى يميّز بها الحقّ من الباطل و هى مصدر بصر. مى‌گويد اى محمد (ص) بگوى كار من و رسم من و پيشه من اينست كه ميخوانم خلق را با خداى تعالى بر حجّت روشن و يقين بى گمان و دين راست و شناخت درست. آن گه گفت: «أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» فهو ايضا يدعو الى اللَّه. قال ابن زيد و الكلبى: حقّ و اللَّه على من اتّبعه ان يدعو الى ما دعا اليه و يذكر بالقرآن و الموعظة و ينهى عن معاصى اللَّه، باين قول على بصيرة در موضع حال است و اگر بر أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ سخن بريده كنى آن گه گويى بر استيناف عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي روا باشد و معنى آنست كه بر بصيرت و يقين‌ام هم من و هم آن كس كه بر

پى من راست رود. ابن عباس گفت يعنى صحابه رسول كه آراسته دين و طريقت بودند و معدن علوم شريعت، ستارگان ملّت و سابقان امّت، مايه تقوى وگنج هدى و حزب مولى، «وَ سُبْحانَ اللَّهِ» اى و قل سبحان اللّه تنزيها للّه عمّا اشركوا، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» مع اللّه غير اللّه.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» يا محمّد، «إِلَّا رِجالًا» لا ملائكة، «يوحى اليهم».

و قرأ حفص «نُوحِي إِلَيْهِمْ» بالنّون فى جميع القرآن، «مِنْ أَهْلِ الْقُرى» اى الامصار دون البوادى لانّ اهل الامصار اعقل و اعلم و احلم. قال الحسن لم يبعث اللّه نبيّا من البادية و لا من النّساء و لا من الجنّ. مشركان قريش گفتند چرا بما فريشته نيامد بپيغام كه مردم آمد، اين آيت جواب ايشانست: «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا» الى مصارع الامم المكذّبة فيعتبروا بهم.

باتوا على قلل الجبال تحرسهم ... غلب الرّجال فلم تمنعهم القلل

و استنزلوا بعد عزّ من معاقلهم ... و اسكنوا حفرا يا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا ... اين الاسرّة و التّيجان و الحلل

اين الوجوه الّتى كانت محجّبة ... من دونها تضرب الاستار و الكلل

فافصح القبر عنهم حين تسألهم ... تلك الوجوه عليها الدّود تقتتل

قد طال ما اكلوا دهرا و ما نعموا ... فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا

«وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» يقول اللّه تعالى هذا فعلنا فى الدّنيا باهل ولايتنا و طاعتنا ان ننجّيهم عند نزول العذاب و ما فى الدّار الآخرة خير لهم، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» فتعرفوا انّها خير و تتوسّلوا بالايمان اليها. قرأ مدنىّ و شامىّ و عاصم و يعقوب «١»: «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» بتاء المخاطبة و الباقون بالياء و اضاف الدّار ها هنا الى الآخرة على تقدير حذف الموصوف كانّه قال و لدار النّشأة الآخرة.

«حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ» اين موصولست بآيت پيش مى‌گويد: پيغام مى‌آمد به پيغامبران و ايشان رد عذاب مى‌ديدند از دشمنان، تا آن گه كه: استيأس الرّسل من اسلام قومهم و ظنّ الرّسل انّهم لا يصدّقون البتّة و انّ قومهم قد اصرّوا على تكذيبهم، «جاءَهُمْ نَصْرُنا» تا چون پيغامبران نوميد شدند از اسلام قوم خويش و يقين دانستندكه ايشان بر تكذيب مصرّ بايستادند و تصديق پيغامبران نخواهندكرد، آن گه نصرت ما آمد بايشان و عذاب فروگشاديم بر دشمنان. قراءت كوفى «قَدْ كُذِبُوا» بتخفيف است يعنى و ظنّ المشركون و اعداء الرّسل انّ الرّسل قدكذبوا، باين قراءت ظنّ بمعنى شك است و بقراءت اوّل بمعنى يقين مى‌گويد چنان پنداشتند دشمنان پيغامبران كه پيغامبران دروغ شنيده‌اند و با ايشان دروغ گفته‌اندكه بايشان عذاب خواهد آمد، «جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِّيَ مَنْ نَشاءُ» عند نزول العذاب و هم المؤمنون. قرأ شامى و عاصم و يعقوب فنجّى مشدّدة الجيم مفتوحة الياء على ما لم يسمّ فاعله و قراءت العامة فننجى بنونين، و ادغم الكسائى احدى النّونين فى الأخرى فنجى، «وَ لا يُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ» اى لا يدفع عذابنا عن الكفّار يعنى و اهلكنا الكاذبين حيث لا رادّ لعذابنا عنهم اذا نزل بهم.

«لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ» اى فى قصص الانبياء و اممهم، و قيل فى قصّة يوسف و اخوته و ابيه، «عِبْرَةٌ» ما يعبر به من الجهل الى العلم، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» ذوى العقول، و لبّ كلّ شىء خلاصته و خياره. گفته‌اند معنى عبرة و اعتبار آنست كه نادانسته و نابوده در دانسته و بوده بشناسى، يعنى من نقل يوسف من الجبّ و السّجن الى الملك فهو على نصر محمّد (ص) قادر مى‌گويد آن خداوندكه قدرت خود نمود با عزاز و اكرام يوسف تا پس از چاه و زندان و ذلّ بندگى بعزّ ملكى رسيد، و پس از فرقت خويشان وگراميان قربت و وصلت ايشان بمراد بديد، قادر است كه محمد مصطفى (ص) را بر دشمنان نصرت دهد و اعزاز و اكرام وى را كفره قريش مقهور و مخذول گرداند، «ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرى» اى ما كان القرآن حديثا يختلق كما زعم الكفّار، ان هذا الّا اختلاق بل هوكلام

اللّٰه و علمه و صفته، «وَ لكِنْ تَصْديقَ الَّذي بَيْنَ يَدَيْهِ» اى و لكن كان تصديق الكتب التي تقدمته، يعنى يصدّق ما قبله من التورية و الانجيل و الكتب، «وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» يحتاج العباد اليه من امور الدّين و شرايعه، «وَ هُدىً» من الضّلال، «وَ رَحْمَةً» من العذاب، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» يصدّقون بتوحيد اللّٰه عزّ و جلّ و يقرّون بنبوّة محمد (ص).

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» من حرف تبعيض است، از آن در سخن آورد تا بدانى كه اللّٰه تعالى است كه مالك بركمال است و در ملك ايمن از زوال است، قيّومى بى گشتن حال است، در ذات و صفات متعال است، ملك الملوك، خداوند همه خداوندان، پادشاه بر همه پادشاهان، پيش از هر زمان و پيش از هر نشان، عظيم المنّ و قديم الاحسان، دارنده جهان و نوبت ساز جهانيان، هركس را آن دهدكه او را سزد و بر هركس آن نهدكه برتابد، از معدن محنت نقد نعمت پديد آرد و از شب اندوه صبح شادى بر آرد، يكى انديشه كن درين قصّه يوسف و محنت وى، حزن يعقوب و حرقت وى، حسد برادران و قصد ايشان، حزنى بدان عظيمى، محنتى بدان درازى، حسدى بدان تمامى، بنگركه اللّٰه چه نمود از لطف خود بايشان و چه ريخت از نثار رحمت بر سر ايشان، چنانك در شاخ حنظل شفاء درد نهاد و از مغز افعى ترياق زهر ساخت، از چشمه اندوه يعقوب آب شادى روان كرد و از ظلمت حسد برادران نور شفقت پديد آورد، بطبع از يكديگر نفور گشته بودندكه لطفى از حضرت خود در ميان ايشان افكند تا دامن الفت ايشان و اهم دوخت و ايشان را از پراكندگى و دشمنى در مجمع دوستى و برادرى جمع كرد تا هم يوسف (ع) ايشان را عذر ساخت، گهى با پدرگفت: نزع الشيطان بينى و بين اخوتى، گهى با برادران گفت: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، گهى نعمت منعم را شكرگزارد وگفت: و قد احسن بى، چون اين همه الطاف كرم ديد و نواخت بى نهايت از درگاه احديّت زبان ثنا و دعا بگشادگفت: رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ گفته‌اندكه ربّ العالمين جلّ جلاله ملك مصر بدوكس داد: به يوسف پيغامبر و فرعون دشمن، فرعون را از روى مذلّت و اهانت داد و يوسف را از روى اعزاز وكرامت، فرعون چون ملك مصر بر وى راست شد از قوّت خود ديد، اضافت با خودكردگفت: ا ليس لى ملك مصر ما علمت لكم من اله غيرى، لا جرم ذليل و خوارگشت و يوسف ملك از حق ديد، حول و قوّة خود در ميان نديد، گفت: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» لا جرم بعزّتى نهايت وكرامت نبوّت رسيد، فرعون كه اضافت ملك و نعمت با خود كرد امام اهل قدرت و اعتزال گشت كه گفتند: الطّاعة منّا لا من توفيق اللّٰه. و يوسف كه اضافت با حق كرد امام اهل سنت و جماعت گشت كه گفتند: كلّ من عند اللّٰه وگفته‌اند آن ملك كه يوسف اشارت بدان كرد ملك رضا و وفا است كه بهر چه پيش آمد رضا داد و بهر چه روز بلى پذيرفت وفا نمود، كار انبياء چون كار ديگران نباشد، ملك ايشان نه چون ملك جهانيان بود، ايشان همه جواهر عصمت بودند، پرورده قوت الطاف ربوبيّت بودند، از مشارق دولت نبوت طلوعى كردند، بر سپهر عزّت رسالت تجلّى كردند، بافق درد محبت فرو شدند. و نشان كمال رضا و وفاء يوسف آنست كه سرّ خود از اغيار بتمامى بپرداخت و از ياد خود يكبارگى با ياد حق پرداخت، بزبان تفريدگفت: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، در دنيا مرا عرفان تو بس و در عقبى رضوان تو بس، آن گه تحقيق اين دعوى را آرزوى مرگ كرد گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» مرگ نفس بآرزو خواست دانست كه در مرگ حياة اهل داد و دين است و از مرگ روان پاك را تمكين است. القى يوسف فى الجبّ و حبس فى السّجن فلم يقل توفنى مسلما فلمّا تمّ له الملك و استقام له الامر و لقى الاخوة سجّدا له و لقى ابويه معه على العرش، قال توفنى مسلما، فعلم انّه المشتاق كلّ الاشتياق.

اين است خاتمه قصه يوسف (ع) و بزرگوارتر از اين قصه‌اى نيست كه ربّ العزّه در ابتداء سوره گفت: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» و در آخر سوره گفت: «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ» در اوّل گفت

نیکوترین قصّه‌ها است و در آخرگفت در این قصّه عبرتها و پندها است، همه قصّه‌های پیغامبران که بیان کرد واسطه در میان آورد چنانك در قصّه نوح (ع): «وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ» و در قصّه ابراهیم (ع) «وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِیمَ» و در قصه پسران آدم (ع) «وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ»، چون بقصه یوسف (ع) رسید واسطه از میان برداشت اضافت با خود کرد، بیان آن و ذکر آن گفت: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» و در آخرگفت «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ» یعنی فیها عبرة و عظة للملوك فی بسط العدل كما بسط یوسف و فی المن علی الرّعیّة و الاحسان الیهم كما فعل یوسف انّه لمّا ملكهم اعتقهم كلّهم، و من العبرة فی قصصهم لارباب التّقوی فان یوسف لمّا ترك هواه رقاه الی اللّه ما رقاه، و من ذلك العبرة لاهل الهوی فی اتّباع الهوی من شدّة البلاء كامرأة العزیز لمّا تبعت هواها لقیت ما لقیت من الضرّ و الفقر،و من ذلك العبرة للممالیك فی حفظ حرمة السّادة كیوسف لمّا حفظ حرمته فی زلیخا ملك ملك العزیز و صارت زلیخا امرأته حلالا و من ذلك العفو عند القدرة كیوسف حیث تجاوز عن اخوته و منها ثمرة الصبر كیعقوب لمّا صبر علی مقاساة حزنه ظفر یوما بلقاء یوسف الی غیر ذلك من الاشارات فی قصة یوسف علیه السّلام.

۱۳- سورة الرعد- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

«الْمر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» این حروف قرآن آیات و سخنان آن نامه است که خدای تعالی فرستاد، «وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» و آنچه فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو، «الْحَقُّ» راستست و درست، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۱)» لكن بيشتر مردمان بنمی‌گروند.

«اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ» اللّه تعالی اوست که برداشت هفت آسمان، «بِغَيْرِ عَمَدٍ» بی ستون، «تَرَوْنَها» می بینید، «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ» آن‌گه پس مستوی شد بر عرش، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و نرم کرد و روان و فرمان بردار آفتاب و ماه را، «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» تا هر دو می‌روند هنگامی نام زد کرده را، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» کار می‌گرداند و می‌راند و پیش می‌برد، «يُفَصِّلُ الْآياتِ» نشانها پیدا می‌کند «لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (۲)» تا مگر شما برستاخيز و ديدار خداوند خویش گرویدنی راست بگروید.

«وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ» او آنست که زمین را پهن بازکشید، «وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ» وكوه‌های بلند در آن لنگر کرد، «وَ أَنْهاراً» و جويها ساخت روان، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِيها» و از هر میوه‌ای کرد در آن، «زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» جفت جفت،، «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ» شب تاريك در سر روز روشن می‌کشد، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهای پیداست، «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۳)» گروهی را که اندیشه کنند.

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» و در زمین پاره‌هایی است از یکدیگر نزدیك، «وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ» و رزانی از انگورها، «وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ» وكشت زار و خرما بنان، «صِنْوانٌ» درختان دو ساق و سه ساق و چهار ساق، «وَ غَيْرُ صِنْوانٍ» و يك ساق، «يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ» از يك آب همه را آب میدهند، «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» و ما لختی را از آن بر دیگر فضل می‌دهیم در شیرینی و نیکویی و بزرگی و همواری و در رنگ و بوی و طعم و جنس، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهایی روشن است، «لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۴)» ایشان را که دریابند.

«وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» و اگر شگفت داری شگفتست سخن ایشان، «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» باش ما آن‌گه که خاك گرديم، «أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» باش ما در آفرینش نو خواهیم بود، «أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» ایشان آنند که خداوند خویش را کافر شدند، «وَ أُولئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» و ایشان آنندکه غلهاست درگردنهای ایشان، «وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ» و ایشانندکه آتشیانند، «هُمْ فِيها خالِدُونَ (۵)» ایشان در آن جاودان.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ» برستاخيز می‌شتابند ناگرويده و ایمان نیاورده، «وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ» و گذشت پیش از ایشان، «الْمَثُلاتُ» عقوبت های گوناگون «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ» و خداوند تو با آمرزگاری خداوندیست مردمان را، «عَلى ظُلْمِهِمْ» با آن ستم که ایشان بر خود می‌کنند، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ (۶)» و خداوند تو سخت عقوبتست. «وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و می‌گویند ایشان که کافر شدند، «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» كه چرا فرو فرستاده نمی‌آید بر محمد (ص) آیتی از خداوند او، «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ» تو بیم نمای آگاه کننده‌ای، «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ (۷)» و هر قومی را داعی ایست باز خواننده‌ای.

النوبة الثانية

بدانك این سوره چهل و سه آیت است و هشتصد و پنجاه و پنج کلمه و سه هزار و پانصد و شش حرفست، جمله بمكّه فرو آمد بقول جماعتی مفسران و بقول ابن عباس و مجاهد جمله بمدینه فرو آمد و قول درست آنست که بمكه فرو آمد مگر دو آیت: «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً» و این را قصّه ایست که بآن رسیم شرح دهیم، دیگر آیت «وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا». و در این سوره دو آیت منسوخ است: یکی مجمع علی نسخها و

دیگر مختلف فی نسخها. امّا آنك باجماع منسوخ است: «وَ إِنْ ما نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ» بآیت سیف منسوخ است، آیت دیگر: «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ» بقول بعضی محکم است و بقول بعضی منسوخ و ناسخها قوله: «إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» و در فضیلت سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الرّعد اعطی من الاجر عشر حسنات بوزن کلّ سحاب مضی و کلّ سحاب یکون الی یوم القیامة وکان یوم القیامة من الموفین بعهد اللّه.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ المر» قال ابن عباس معناه انا اللّه اعلم و اری، و الکلام فی تأویل الحروف قد سبق، «تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اینجا سخن تمام شد و معناه تلك الاخبار الّتی قصصتها علیك من خبر یوسف و غیره هی آیات الکتاب الذی انزلته علی الانبیاء قبلك می‌گوید ای محمّد آن قصّه‌های پیغامبران که بر تو خواندیم و آئین رفتگان و سرگذشت ایشان که ترا در قرآن بیان کردیم هم چنان در تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود بیان کردیم و با ایشان بگفتیم یعنی که این کتابهای خداوند، آیات و سخنان وی همه موافق یکدیگراند و مصدّق یکدیگر، وگفته‌اندکه کتاب اینجا لوح محفوظ است یعنی که آن همه آیات و سخنان ما است در لوح محفوظ نبشته و مثبت کرده، آن گه گفت: «وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ» یعنی و القرآن الذی انزل الیك، «مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» فاعتصم به و اعمل بما فیه.

ابن عباس گفت: آیات الکتاب قرآنست، هر چه پیش ازین سوره فرو آمد از احکام و اخبار و قصص، «وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ» یعنی هذه السّورة می‌گوید آنچ پیش ازین سوره فرو آمد از قرآن و این سوره همه حقّ است و راست، کلام خداوند و صفت وی نه چنانك کفّار مکّه می‌گویند: انّ محمّدا تقوله من تلقاء نفسه، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ» من مشرکی مکّة، «لا يُؤْمِنُونَ» لا یصدّقون بالقرآن انّه من عند اللّه، قال الزّجاج: لمّا ذکر انّهم لا یؤمنون عرّف الذی یوجب التّصدیق من دلایل الرّبوبیّة و شواهد القدرة.

فقال عزّ من قائل: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّماواتِ» ای من وضعها من جانب العلوّ، «بِغَيْرِ عَمَدٍ» جمع عماد و قیل جمع عمود، تقول العرب عمود البیت و عماد البیت و جمعها عمد بفتحتین کادم و اهب و یجمع العمود علی عمد ایضا کرسول و رسل، «تَرَوْنَها» الضمیر یعود الی السّماوات ای ترونها کذلك فلا حاجة الی بیان، و قیل یعود الی العمد و فیه قولان احدهما لها عمد غیر مرئیّة و هی قدرة اللّه سبحانه، و قیل هی جبل قاف و السّماء مثل القبّة اطرافها علی ذلك الجبل و ذلك الجبل محیط بالدّنیا، مخلوق من زبر جدة خضراء و انّ خضرة السّماء من جبل قاف. این آیت جواب سؤال مشرکانست که از رسول خدا (ص) پرسیدندکه آن خداوندکه معبود تو است فعل و صنع وی چیست؟ و در قرآن مثل این آیت بجواب ایشان صد و هشتاد آیت است، و المعنی خلق اللّه السّماوات فی الهواء من غیر اساس و غیر اعمدة و بناء الخلق لا یثبت الّا باساس و اعمدة لیعتبروا و یعرفوا قدرة اللّه تعالی، «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ» الاستواء فی العربیة ضدّ الاعوجاج و الاستیفاز و قد سبق بیانه، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» معنی السّخرة ان یکون مقهورا مدبّرا لا یملك لنفسه ما یخلّصه من القهر می‌گوید آفتاب و ماه را روان و فرمانبردارکردیم تا همی روند در مجاری خویش و همی برند درجات و منازل نام زد کرده خویش که بآن در نگذرند تا شما بر رفت ایشان سال و ماه و روزگار همی دانید و حساب معاملات همی کنید، اینست معنی «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» بیك قول، و بقول دیگرکلّ یجری لاجل مسمّی، ای کلّ واحد منهما یجری الی وقت معلوم و هو فناء الدّنیا و قیام السّاعة الّتی عندها تکوّر الشمس و یخسف القمر و تنکدر النجوم، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یقضیه وحده، و قیل یبعث الملائکة بالوحی و الرزق، «يُفَصِّلُ الْآياتِ» یبیّن الآیات الدّالّة علی وحدانیّته، و قیل یبیّن آیات القرآن، «لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ» کی تتفکروا یا اهل مکّة فتعرفوا قدرته علی البعث و الاعادة.

«وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ» ای بسطها من تحت الکعبة لیثبت علیها اقدام الخلق، این آیت دلیلست که شکل زمین

بسیط است نه بر مثال کره، ربّ العزّه از زیرکعبه پهن بازکشید بر یك طبقه، آن‌گه شکافته‌کرد آن را و هفت طبقه ساخت فذلك قوله: «کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» پس ربّ العالمین فریشته‌ای فرستاد از زیر عرش تا بزیر این طبقه‌های زمین در شد و آن را بر دوش خود گرفت، یك دست آن فریشته سوی مشرق دیگر دست سوی مغرب و هر دو طرف زمین بدو دست خود استوار بگرفته، فریشته در نگرست قدم خود دید بر هوا معلّق ایستاده و بهیچ قرارگاه نرسیده تا ربّ العزّه از فردوس گاوی فرستادکه وی را چهل هزار سیر و است و چهل هزار قائمه و برزه آن گاو قرارگاه قدم فریشته ساخت، و می‌گویند سروهای گاو از اقطار زمین درگذشته است و هر دو بینی گاو روی ببحر دارد، و هو یتنفّس کلّ یوم نفسا فاذا تنفّس مدّ البحر و اذا مدّ نفسه جزر، و آن گاو قدم بر هیچ قرارگاه نداشت چنانك فریشته نداشت تا ربّ العزّه زیر وی صخره‌ای آفرید سبز برنگ یاقوت چندانك هفت آسمان و هفت زمین تا قدم گاو بر آن صخره قرارگرفت، و هی الصّخرة التي قال لقمان لابنه «یا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ»، و آن‌گه صخره بر هوا بود آن را مستقرّی نه تا ربّ العزّه ماهی بیافرید از آن صخره بزرگتر و عظیم‌تر فوضع الصّخرة علی ظهره و سائر جسده خال، وگفته‌اندکه ماهی بر دریاست و دریا بر باد و باد بر قدرت حق.

وهب منبه گفت: ربّ العالمین باد را بیافرید و آن را در زمین دوّم محبوس کرد اکنون بادهای مختلف از آنجا بیرون می‌آید و چنانك اللّٰه خواهد در عالم می‌گرداندکما قال عزّ و جل: «وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ»، و در زمین سوم خلقی آفریده که رویهای ایشان چون روی آدمیانست امّا دهنهاشان چون دهنهای سگان، دستهاشان چون دست آدمی و پایهاشان چون پای گاو وگوش چون گوش گاو و موی چون پشم میش، بر تن ایشان هیچ جامه نه وکار ایشان جز عبادت اللّٰه تعالی نه: لا یعصون اللّٰه طرفة عین لیلنا نهارهم و نهارنا لیلهم، و زمین چهارم معدن سنگ کبریت است اعدّها اللّٰه تعالی لاهل النّار تسخّن بها جهنم، قال النّبي (ص): «و الذی نفسی بیده ان فیها لاودیة من کبریت لو ارسل فیها الجبال الرواسی لماعت».

و در زمین پنجم کژدمان و ماران عظیم آفریده چنانك کوه کوه هر یکی را هژده هزار نیش است بر مثال خرما بنان زیر هر نیش هژده هزار قله زهر ناب که اگر یك نیش از آن برکوه‌های زمین زند آن را پست گرداند، ربّ العزّه آن را آفریده تا فردا برستاخیزکافران را بدان عذاب کند. و زمین ششم سجّین است جای ارواح کافران و دواوین اعمال ایشان چنانك ربّ العزّه گفت: «کَلَّا إِنَّ کِتابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّینٍ». و زمین هفتم مسکن ابلیس است و جای لشکر وی، فی احد جانبیه سموم و فی الآخر زمهریر و احتوشته جنوده من المردة و عتاة الجنّ و منها یبثّ سرایاه و جنوده فاعظمهم عنده منزلة اعظمهم فتنة.

روی سلمة بن کهیل عن ابی الزعراء عن عبد اللّٰه قال: الجنّة الیوم فی السّماء السّابعة فاذا کان غدا جعلها اللّٰه حیث یشاء، و ان النّار الیوم فی الارض السّفلی فاذا کان غدا جعلها اللّٰه حیث شاء. «وَ جَعَلَ فِیها رَواسِيَ» جبالا ثوابت من رسا الشيء اذا ثبت وکانت الارض تضطرب فخلق اللّٰه الجبال اوتادا فاستقرّت. قال ابن عباس: کان ابو قبیس اوّل جبل وضع علی الارض.

روی انس بن مالك قال قال رسول اللّٰه (ص): لمّا خلق اللّٰه الارض جعلت تمید فخلق الجبال فالقاها علیها فاستقامت فتعجّبت الملائکه من شدّة الجبال فقالت یا رب فهل من خلقك شیء اشدّ من الجبال؟ قال نعم، الحدید. فقال یا ربّ هل من خلقك شیء اشدّ من الحدید؟ قال نعم، النّار. قالت یا ربّ فهل من خلقك شیء اشدّ من النار؟ قال نعم، الماء، قالت یا رب فهل من خلقك شیء اشد من الماء؟ قال نعم، الرّیح. قالت یا ربّ فهل من خلقك شیء اشدّ من الرّیح؟ قال نعم، الانسان یتصدّق بیمینه فیخفیها من شماله.

قوله: «وَ أَنْهاراً» ای و جعل فیها انهارا لمنافع الخلق، جمع نهر و هو سبیل الماء من نهرت الشّيء ای وسعته «وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ» ای و من اجناس الثّمرات، «جَعَلَ فِیها زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ» ای لونین و ضربین حلوا و حامضا و مرّا

و عذبا و حارّا و باردا يريد اختلاف كلّ جنس من الثّمر و الزوج واحد و الزوج اثنان و لهذا قيّد ليعلم انّ المراد بالزّوج ها هنا الفرد لا التّثنية و خصّ اثنين بالذّكر و ان كان من اجناس الثّمار ما يزيد على ذلك لانّه الاقل اذ لا نوع ينقص اصنافه عن اثنين. و قيل «زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» الشّمس و القمر، و قيل اللّيل و النّهار على انّ الكلام تمّ على قوله: «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ»، «يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ» اى يغشى ظلمة اللّيل ضوء النّهار و ضوء النّهار ظلمة اللّيل، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» فيها.

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» اى متقاربات متداليات يقرب بعضها من بعض بالجوار و يختلف بالتّفاضل فمنها عذبة و منها مالحة و منها طيّبة تنبت و منها سبخة لا تنبت و بعضها ينبت شجرا لا ينتبه بعضها مى‌گويد در زمين بقعتهاست متصل يكديگر، يكى خوش كه نبات مى‌دهد و درخت مى‌روياند، يكى شورستان كه نبات ندهد و درخت نروياند و انگه آن زمين كه روياند در يكى انگور و در ديگر نه، در يكى نخل در ديگر نه، در يكى زيتون در ديگر نه، در يكى ترنج و نارنج در ديگر نه، در يكى نارجيل در ديگر نه، در يكى نيل در ديگر نه، در يكى كتان در ديگر نه، «وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ» اى و بساتين من ثمر الكرم، و در زمين بستان هاست از ميوه انگور رنگارنگ لونالون، قريب دويست گونه انگور عدد كرده‌اند، «وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ» اين همه رفع‌اند بر قراءت ابن كثير و ابو عمرو، عطف بر جنّات، و بر قراءت باقى همه جرّاند، عطف بر اعناب. و الزّرع القاء الحبّ للنّبات فى الارض، و النّخيل جمع نخلة، و الصنوان ان يكون الاصل واحدا ثمّ يتفرّع فيصير نخيلا يحملن و اصلهنّ واحد. و غير صنوان هى المتفرّقة واحدة واحدة. و الصنوان جمع صنو مثل قنوان جمع قنو و الصنو المثل، و تقول العرب هو صنوه اى اخوه لابيه و امّه. و فى الخبر: عمّ الرّجل صنو ابيه، «يُسْقى» بالياء قراءة شامى و عاصم و يعقوب، اى ذلك كلّه يسقى و قرأ الباقون بتاء التّأنيث اى هذه الاشياء تسقى، «بِماءٍ واحِدٍ» فالماء فى اصله متّحد الوصف و اختلاف الوان الماء و طعومه بالمجاورة، «و يفضل» بالياء قراءة حمزة و الكسائى ردّا على قوله يدبّر و يغشى، و قرأ الباقون: «نُفَضِّلُ» بالنون اخبارا عن اللّه بلفظ الجمع كقوله: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ». «بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» اى فى الثمر و هو خلاصة الشجر تأتى مختلفة و ان كان الهواء واحدا فقد علم انّ ذلك ليس من اجل الهواء و لا الطّبع و انّ لها مدبّرا.

قال ابن عباس: «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» قال الحلو و الحامض و الفارسى و الدقل. قال مجاهد هذا مثل لبنى آدم صالحهم و طالحهم و ابوهم واحد.

و عن جابر قال سمعت النبى (ص) يقول لعلّى (ع): النّاس من شجر شتّى و انا و انت من شجرة واحدة ثم قرأ النبى (ص) و فى الارض قطع متجاورات حتّى بلغ يسقى بماء واحد، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى فى الذى مضى ذكره لدلالات «لِقَوْمٍ» ذوى عقول، قال النبى (ص): «العاقل من عقل عن اللّه امره».

و قال الواسطى العاقل ما عقلك عن المجازى «وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» تقدير الآية و ان تعجب فقولهم: «أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» عجب، معنى آنست كه اى محمّد اگر شگفت خواهى كه بينى و شنوى آنك شگفت سخن ايشانست پس آنك مى‌بينندكه من درخت تهى گشته و خشك شده هر سال سبز ميكنم و پر بار، و زمين تهى گشته خشك سبز ميكنم و پر بر، ميگويند ما را در آفرينش نو خواهندگرفت، و قيل و ان تعجب يا محمد من عبادتهم ما لا ينفع و لا يضرّ و تكذيبك بعد البيان فاعجب منهم تكذيبهم بالبعث و قولهم، «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» بعد الموت، «أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» نعاد خلقا جديدا كما كنّا قبل الموت. مكى و ابو عمرو و عاصم و حمزه «ا ئذا كنا ترابا، ا إنا» هر دوكلمت باستفهام خوانند، نافع وكسايى و يعقوب «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» باستفهام خوانند، «انا لفى خلق جديد»، ابن عامر بضدّ ايشان خواند: «اذا كنا ترابا ا إنا» و حاصل معنى آنست كه اذا كنّا ترابا نبعث و نحيى، و اين سخن بر سبيل انكارگفتند، پس ربّ العالمين خبر دادكه بعد از اين بيان كه كرديم و برهان كه نموديم آن كس كه بعث و نشور را انكاركندكافرست.

فقال عزّ من قائل: «أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» لانّهم انكروا البعث، «وَ أُولئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ» يوم القيامة و فى النّار الاغلال جمع الغلّ و هو طوق يقيد به اليد الى العنق و قيل الاغلال الاعمال اللازمة لهم المؤدية الى العذاب، «وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ» اى سكّان النّار، «هُمْ فِيها خالِدُونَ» ماكثون ابدا لا يموتون فيها و لا يخرجون منها.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ» الاستعجال طلب التّعجيل و التّعجيل تقديم الشيء قبل وقته، «بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ» اى بالعقوبة قبل التصديق و التوبة، اين در شأن مشركان مكّه است كه از رسول خدا عذاب خواستند، بر سبيل استهزاء گفتند: «فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ»، جاى ديگر گفت: «إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ»، «قَبْلَ الْحَسَنَةِ» گفته‏اند اين قبل بمعنى وقت است يعنى يستعجلونك بالعذاب وقت احسان اللَّه اليهم بتأخيره عنهم الى يوم القيامة ميگويند عذابى كه بعاجل ايشان را نفرستادم و تا روز قيامت در تأخير نهادم، ايشان بتعجيل ميخواهند.

و يحتمل «قَبْلَ الْحَسَنَةِ» اى دون الحسنة كما يستعمل دون بمعنى قبل و ذلك فى قوله (ص): «من قتل دون ماله فهو شهيد»

و يقال اختر الجود قبل البخل اى دونه، «وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ» يعنى مضت من قبلهم العقوبات فى الامم المكذّبة فلم يعتبروا بها، المثلة العقوبة الشديدة التي يضرب بها المثل لعظمها و الجمع المثلات، مثل صدقة المرأة و صدقات، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ» يريد تأخير العذاب الى يوم الدّين لا غفران الذّنوب. و قيل هو كقوله «يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ» و قوله «عَلى ظُلْمِهِمْ» حال للنّاس ما لم يكن شركاء. و قيل على ظلمهم بالتّوبة منه. و قيل على ظلمهم يعنى على الصّغائر، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ» يعنى على المشركين.

روى سعيد بن المسيّب قال لمّا نزلت هذه الآية

قال رسول اللَّه (ص): «لو لا عفو اللَّه و رحمته و تجاوزه لما هنأ احدا عيش و لو لا عقابه و وعيده و عذابه لاتكل كل احد».

«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ» اى هلا انزل عليه أي على محمّد، «آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» اى علامة و حجّة لنبوّته لم يقنعوا بما انزل عليه من الآيات الواضحة من انشقاق القمر و القرآن الذى دعوا الى ان يأتوا بسورة مثله و التمسوا آية كآية موسى و عيسى و صالح فقال مجيبا لهم، «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ» اى ليس عليك الّا ابلاغ الرّسالة و انذار الكفّار و تبشير المؤمنين، «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» يهدى الى الطاعة، فيه اربعة اقوال: احدها انّ الهادى هو المنذر و هو النبى (ص) اى انت منذر و هاد لكلّ قوم، و الثّاني انّ الهادى هو اللَّه اى انت منذر و اللَّه هاد لكلّ قوم، و الثّالث انّه عام يعنى و لكلّ امة نبى بعث اليهم يهديهم بما يعطيه اللَّه من الآيات لا بما يتحاكمون فيه و يقترحون عليه و هو الذى اشار اليه ابن عباس «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» اى داع الى الحقّ، و القول الرّابع انّه علىّ (ع). قال ابن عباس لمّا نزلت هذه الآية وضع رسول اللَّه (ص) يده على صدره فقال انا المنذر و اوما بيده الى منكب علىّ فقال انت الهادى يا على بك يهتدى المهتدون من بعدى، و دليل هذا التّأويل ما روى حذيفة ان النبى (ص) قال: ان وليتموها ابا بكر فزاهد فى الدّنيا راغب فى الآخرة و ان وليتم عمر فقوىّ امين لا تأخذه فى اللَّه لومة لائم و ان وليتم عليّا فهاد مهدىّ.

النوبة الثالثة

بسم اللَّه الرحمن الرحيم ما استقلّت القلوب الّا بسماع بسم اللَّه، ما استنارت الارواح الّا بوجود جمال اللَّه، ما طربت الاشباح الّا بشهود جلال اللَّه.

يا موضع الباطن من ناظرى و يا مكان السرّ من خاطرى

یا جملة الکلّ الّتی کلّها		کلّی من بعضی و من سائری

ای نامداری که نامت یادگار جانست و دل را شادی جاودانست، روح روح دوستانست و آسایش غمگنانست، عنوان نامه‌ای که از دوست نشانست و مهر قدیم بر وی عنوانست، نامه‌ای که از قطعیّت امانست و بی قرار را درمانست، تاج دولت ازلست و شادروان سعادت ابد، در هفت آسمان و هفت زمین هرکه او نامی یافت ازین نام یافت، دولتی آن کس شدکه آفتاب انوار این نام برو تافت.

هرکه نام کسی یافت ازین درگه یافت		ای برادرکس او باش و میندیش ازکس

هرکه مقبول حضرت الهیّت آمد به اقرار این نام آمد، هرکه مهجور و مطرود سطوت عزّت آمد بانکار وی آمد، یضلّ به کثیرا و یهدی به کثیرا.

پیری مرید را وصیّت میکردکه اگر همه ملك موجودات بنام تو بازکنند، نگر تا بی توقیع بسم اللّٰه بدان ننگری که آن را وزنی نیست، و اگر جبرئیل و حمله عرش بچاکری توکمر بندند تا سلطان این نام داغی از خود بر جانت ننهد بدان که آن را محلّی نیست، هر جانی که عاشق‌تر بود او را اسیرترگیرد، هر دل که سوخته‌تر بود رختش زودتر بغارت برد.

گفتم که چو زیرم و بدست تو اسیر		بنواز مرا مزن تو ای بدر منیر
گفتا که ز زخم من تو آزار مگیر		در زخمه بود همه نوازیدن زیر

قوله تعالی: «المر» سرّی است از اسرار محبت، گنجی ازگنجهای معرفت، در میان جان دوستان ودیعت دارند و ندانندکه چه دارند و عجب آنست که دریایی همی بینند و در آرزوی قطره‌ای می‌زارند، این چنانست که پیر طریقت گفت: الهی جوی تو روان و مرا تشنگی تا کی؟ این چه تشنگی است و قدحها می‌بینم پیاپی!

زین نادره ترکرا بود هرگز حال		من تشنه و پیش من روان آب زلال

عزیز دوگیتی، چند نهان شوی و چند پیدا، دلم حیران گشت و جان شیدا، تا کی این استتار و تجلّی، آخرکی بود آن تجلّی جاودانی، اشارتست این که دوستان را از انوار آن اسرار و روایح آن آثار امروز جز بویی نیست و جز حوصله محمد عربی (ص) سزای آن عیان نیست، اوّل اشارت فرا راه معرفت اهل خصوص کرد که نظر ایشان بذات و صفات است و آن را عالم امرگویند، آنکه راه معرفت عامه خلق بخود پیدا کرد دانست که نظر ایشان از محدثات و مکوّنات و عالم خلق در نگذرد، گفت: «اللَّهُ الَّذي رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها» آسمان و زمین و برّ و بحر و هوا و فضا عالم خلق است، میدان نظر خلایق و آن را نهایت پدید و جایز الزّوال است. اما عالم امر روا نبود که آن را نهایتی بود، که آن واجب الدّوام آمد و مرد تا از عالم خلق درنگذرد، بعالم امر راه نیابد. جوانمردانی که نظر ایشان در عالم امر سفرکند، ایشان اوتاد زمین‌اند، چنانك این کوه‌های عالم از روی صورت زمین را بر جای دارد، ایشان از روی معنی عالم را بپای دارند، فبهم یمطرون و بهم یرزقون، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ هُوَ الَّذي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ» از روی اشارت برمز اهل حقیقت می‌گوید: هو الذی بسط الارض و جعل فیها اوتادا من اولیائه و سادة من عباده الیهم الملجأ و بهم الغیاث.

صد سال آفتاب از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا یکی را کحل حقیقت بمیل عنایت در دیده کشند، بوکه آن جوانمردان را بتواند دید تا بیك دیدار ایشان سعید ابدگردد، و آن ماه رویان فردوس و حور بهشت که از هزاران سال باز بر آن بازارکرم منتظر ایستاده‌اند تا کی بود که رکاب دولت این جوانمردان با علی علیّین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه «عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

آن روزکه جنازه جنید برداشتند مرغی بیامد بر آن گوشهٔ نعشً وی نشست، مردمان دست بر وی می‌فشاندند بر نمی‌خاست، رویم گفت: آن مرغ از روی کرامت بزبان حال گفت دست از ما بداریدکه این چنگ ما بمسمار عشق درگوشه نعش او دوخته‌اند، این کالبد جنید امروز نصیب کرّوبیانست، اگر نه زحمت غوغای شما بودی، با

ما باز وار درین هوا پروازکردی چون او را دفن کردند درویشی بر آن بالا شد و این بیت برگفت:

وا اسفی من فراق قوم هم المصابیح و الحصون
و المزن و المدن و الرّواسی و الخیر و الامن و السّکون
لم یتغیّر لنا اللّیالی حتّی توفتهم المنون
فکلّ نار لنا قلوب و کلّ ماء لنا عیون

«وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ» از آنجا که رموز عارفانست و فهم صادقان بزبان اشارت می‌گوید، چنانك ربّ العزّه در زمین تفاوت نهاد و بقاع آن مختلف آفرید و بعضی را بر بعضی افزونی داد همچنین در طینت سالکان تفاوت نهاد و قومی را بر قومی افزونی داد، آنست که ربّ العزّه گفت: «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ» جای دیگر گفت: «وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» و مصطفی (ص) گفت: «الناس معادن» مردم همچون کانها است مختلف و متفاوت، یکی زر و یکی سیم، یکی نفط و یکی قیر، همچنین یکی را اعلی علّیین قدمگاه اقبال او، یکی را اسفل السّافلین محلّ ادبار او، یکی رضوان در آرزوی صحبت او، یکی را شیطان ننگ از فعل او، یکی جلال عزّت احدیّت او را بدست عدل دادکه: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» یکی الطاف کرم او را در پرده عصمت گرفت که: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» چون ازین مقام برتر آیی، یکی اسیر بهشت، یکی امیر بهشت، یکی بر مائده خلد با مرغ بریان و حور و ولدان، یکی در حضرت عندیت آسوده بجوار رحمن،چنانك درختها بهم نماند میوه و بار آن نیز بهم بنماند، هر درختی را باری و هر نباتی را بری، اینست که گفت: «وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى‏ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ» اشارتست که هر طاعتی را فردا ثوابیست و هرکس را مقامی و جای هرکس بقدر روش خویش و هر فرعی سزای اصل خویش.

یحیی معاذ رازی گفت: این دنیا بر مثال عروسی است و عالمیان در حق وی سه گروهند، یکی دنیادار است که این عروس را مشاطه گری می‌کند، او را می‌آراید و جلوه می‌کند. دیگر زاهد است که آن عروس آراسته را تباه می‌کند، مویش می‌کند و جامه بر تن وی می‌درد. سوم عارف است که او را از مهر و محبّت حق چندان شغل افتاده که او را پروای دوستی و دشمنی آن عروس نیست. فردا آن دنیادار را در مقام حساب کشند، اگر اللَّه تعالی با وی مسامحت کند فضل آن دارد و اگر مناقشت کند بنده سزای آن هست: و من نوقش فی الحساب عذّب، و آن زاهد را ببهشت فرو آرند و پاداش کردار وی از آن ناز و نعیم بر وی عرضه کنندگویند: انّ لك الّا تجوع فیها و لا تعری و انّك لا تظمأ فیها و لا تضحی، و آن عارف را از آن منازل و درجات بهشتیان برگذرانند و بعلیین رسانند، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «اللَّهُ يَعْلَمُ» خدای می‌داند، «ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى‏» آنچ در شکم هر ماده‌ای، «وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ» و هر چه رحم‌ها کاهد، «وَ ما تَزْدادُ» و آنچ رحمها افزاید، «وَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ (۸)» و آن همه هر یك بنزدیك او باندازه‌ای.

«عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» دانای نهان و آشکارا، «الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ (۹)» آن بزرگ پاك بی عیب برتر.

«سَواءٌ مِنْكُمْ» یکسانست از شما، «مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ» آن کس که نهان دارد سخن خویش، «وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ» یا آشکارا و ببانگ، «وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ» و یکسانست از شما آن کس که پوشیده است در زیر جامه شب و نهان گشته در شب تاریك، «وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ (۱۰)» و آن کس که آشکارا رواست بروز.

«لَهُ مُعَقِّباتٌ» خدای را فریشتگانی‌اند، «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ» پیش بنده و پس او، «يَحْفَظُونَهُ» میکوشند بنده را «مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» بفرمان اللَّه، «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ» تغییر نکند و بنگرداند آنچه قومی دارند و در آن باشند از نیکویی حال، «حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» تا ایشان تغییرکنند و بگردانند آنچه بر دست دارند از نیکویی

افعال، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً» و چون خدا بقومى بدى خواهد، «فَلا مَرَدَّ لَهُ» بازداشت و باز پس برد نيست آن را، «وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ (١١)» و ايشان را جز ازو خداوندگارى وكارسازى نيست.
«هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ» اللَّه اوست كه مينمايد شما را درخش «خَوْفاً وَ طَمَعاً» بيم و اميد را، «وَ يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ (١٢)» و مى‌سازد ميغهاى گرانبار پر آب.
«وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» و تسبيح ميكند و خداى را مى‌ستايد رعد بحمد او، «وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ» و فريشتگان هم مى‌ستايند او را از بيم او، «وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ» و مى‌گشايد در هوا گاه گاه درخش با آواز و آتش سوزان، «فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ» ميرساند چيزى از آن بآنكس كه خواهد، «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» و ايشان كه پيكار مى‌كنند با خداى تعالى، «وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ (١٣)» و اللَّه تعالى سخت مكر است و زودكار.
«لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ» اوست كه او را خداى خوانند و سزد، «وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» و ايشان كه خداى ميخوانند ايشان را فرود از اللَّه، «لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ» ايشان را بكار نيايند و پاسخ نكنند هيچيز، «إِلَّا كَباسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ» مگر چون كسى كه دست زند بآب «لِيَبْلُغَ فاهُ» تا بدهن او رسد، «وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ» و آب بدست نمودن يا بقبضه گرفتن بدهن نرسد، «وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ» و نيست اين باز خواندكافران، «إِلَّا فِي ضَلالٍ (١٤)» مگر در ضايعى و بيهودگى وگمراهى.
«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ» و خداى را سجود ميكند، «مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» هركه در آسمان و زمين است، «طَوْعاً وَ كَرْهاً» بخوش كامگى و فرمانبردارى و بناكامى، «وَ ظِلالُهُمْ» و سايه‌هاى ايشان، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ (١٥)» بامداد سوى غرب و شبانگاه سوى شرق.
«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» گوى كيست خداوند هفت آسمان و هفت زمين، «قُلِ اللَّهُ» هم توگوى اللَّه تعالى است، «قُلْ أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ» بگو شما پس فرود ازو خدايان گرفتيد، «لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ» كه نتوانند و ندارند تنهاى خويش را، «نَفْعاً وَ لا ضَرًّا» نه سودى و نه گزندى، «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ» بگو يكسان بود نابينا و بينا، «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ» يا هرگز يكسان بود تاريكى و روشنايى، «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» يا خداى را انباز خواندند و نهادند، «خَلَقُوا كَخَلْقِهِ» كه چنانك اللَّه تعالى آفريد ايشان آفريدند، «فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ» تا آفرينش اللَّه و آفرينش انبازان وى بهم مانست، «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بگوى اللَّه تعالى است آفريدگار هر چيزى از آفريده، «وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (١٦)» و اوست آن يكتاى باز شكننده هركام.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» پس از آنك منكران بعث گفتند: «أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» خبر داد جلّ جلاله ازكمال قدرت و شواهد فطرت خويش در آفرينش اوّل در رحم مادر و اظهار صنع خود در تقلّب احوال بنده تا بر ايشان حجّت باشدكه آن خداوندكه قادر است بر آفريدن بنده در رحم مادر بر آن صفت قادر است كه او را پس از فنا باز آفريند و بر وى دشوار نايد. «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» من العدد و الذكر و الانثى و الصورة و الشّكل و السّعادة و الشّقاوة، «وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ» غاض هم لازم است و هم متعدّى، اگر لازم نهى اين ماء مصدر است يعنى و غيض الارحام و ازديادها، و اگر متعدّى بود تقدير آنست كه: و ما تغيضه الارحام اى تنقصه من الجنين و هو غير المخلّق فتلده سقطا و ما تزداد على الغيض فتلده تامّا، وگفته‌اندكه اين نقصان مدّت حمل است كه فرزند بشش ماه آيد، «وَ ما تَزْدادُ» آنست كه بنه ماه برگذرد و بيفزايد تا بدو سال بمذهب بو حنيفه و تا بچهار سال بمذهب شافعى. قال حماد بن سلمه: انّما سمّى هرم بن حيّان هرما لانّه بقى فى بطن امّه اربع سنين. و قيل انّ الضحاك بقى فى بطن امّه سنتين. و انّ محمد بن عجلان بقى فى بطن امّه ثلث سنين فشقّ عنه بطن امه و اخرج و قد نبتت اسنانه، وگفته‌اند «ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ» حيض است بوقت حمل

که زن حامل چون حیض بیند نقصان در غذاء فرزند آید و در مدّت حمل بیفزایدکه هر روزی را که حیض بیند روزی در طهر بیفزاید تا نه ماه طهر بیند بتمامی، اگر در مدت حمل پنج روز مثلا حیض بیند فرزند بنه ماه و پنج روز آید. قال مجاهد: اذا هراقت المرأة الدّم و هی حامل انتقص الولد و اذا لم تهرق الدّم عظم الولد و تمّ. و فی هذه الآیة دلیل علی انّ الحامل تحیض و الیه ذهب الشّافعی، «وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ» ای تقدیر من غیض الارحام و ازدیادها و طول الجنین و عرضه و حیاته و موته و رزقه و اجله. و قیل علم كلّ شیء فقدّره تقدیرا.

«عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» ای یعلم ما غاب عن خلقه و ما لم یغب و یعلم الموجود و المعدوم، «الْكَبِيرُ» ای عظیم الشّأن، «الْمُتَعالِ» ای العالی علی كلّ شیء.

«سَواءٌ مِنْكُمْ» ای ذو سواء فی علم اللّٰه سبحانه، «مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ» ای المسر منكم و الجاهر، ای هذا و ذاك سواء و اسرار القول اخفاؤه فی النّفس و الجهر به اظهاره، «وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ» قال مجاهد: ای مستتر بالمعاصی. و قال اهل اللّغة الاستخفاء طلب الخفاء و هو ان یصیر بحیث لا یری «۱»، «وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ» ای ظاهر بارز یعنی هو العالم بالظاهر فی الطرقات و المستخفی فی الظّلمات. و المعنی سواء منكم من اسرّ منطقه او اعلنه و استتر باللّیل او ظهر بالنّهار فكلّ ذلك فی علم اللّٰه عزّ و جلّ سواء یقال سرب یسرب سروبا اذا خرج. و قیل السّارب الدّاخل فی السّرب.

«لَهُ مُعَقِّباتٌ» الهاء یعود الی من، و قیل الی اللّٰه معقّبات یعنی معاقبات عقّب و عاقب اذا تبع عقب من یقدمه و المعقّب و المعاقب مثل قوله معجزین و معاجزین یقال معقّب و الجمع معقّبة و المعقّبات جمع الجمع و هم الحفظة الكرام البررة علی كلّ انسان ملكان باللّیل و ملكان بالنّهار. و قیل عشرة باللّیل و عشرة بالنّهار تتعاقب فی النزول الی الارض بعضهم باللّیل و بعضهم بالنّهار، «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ» الانسان، «وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» ای بامره سبحانه ممّا لم یقدّر فاذا جاء القدر خلّوا بینه و بینه. جاء رجل من مراد الی علیّ (ع) و هو یصلّی فقال احترس فانّ ناسا من مراد یریدون قتلك، فقال انّ مع كلّ رجل ملكین یحفظانه ممّا لم یقدر فاذا جاء القدر خلّیا بینه و بینه. و قال كعب: لو لا انّ اللّٰه عزّ و جلّ وكلّ بكم ملائكة یذبّون عنكم فی مطعمكم و مشربكم و عوراتكم اذن یتخطّفكم الجنّ. و قال الحسن: یحفظونه من امر اللّٰه ای عن امر اللّٰه، یعنی حفظهم ایّاه عن امر اللّٰه لا من عند انفسهم ای ذلك ممّا امرهم اللّٰه به لا انّهم یقدرون ان یدفعوا امر اللّٰه. و قال ابن جریح هو مثل قوله عزّ و جلّ عن الیمین و عن الشّمال قعید، فالّذی عن الیمین یكتب الحسنات و الّذی عن الشّمال یكتب السیئات، «يَحْفَظُونَهُ» ای یحفظون علیه كلامه و فعله بامر اللّٰه، و روی عن الضحّاك عن ابن عباس قال: هم الحرس و الرّجال یتعقبون علی الامراء و السّلاطین یحفظونهم من امر اللّٰه علی زعمهم فاذا جاء امر اللّٰه لم ینفعوا شیئا. و قیل یحفظونه من المخلوقات كالعقارب و الحیّات وكلّها من امر اللّٰه. و قیل الهاء فی له یعود الی النّبی (ص) ای لمحمد معقّبات من اللّٰه تعالی یحفظونه عن الاعداء و ذلك حین همّ به اربد و عامر فكفا هما اللّٰه و یأتی ذكرهما، «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» ای لا یسلب قوما نعمة حتّی یعملوا بمعاصیه و مثله قوله ذلك: «بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ» الآية...

روی عبد اللّٰه بن عمر ان رسول اللّٰه (ص) قال: انّ للّٰه عزّ و جلّ عبادا انعم علیهم نعما یقرّها فیهم ما بذلوها فاذا بخلوا بها نزعها منهم و حوّلها الی قوم یبذلونها، و فی معناه انشدوا:

جیراننا جار الزمان علیهم   لمّا اساؤا رعیة الجیران

«وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» ای اذا اراد اللّٰه بقوم صرف نعمة عنهم حملهم فیها علی البطر و البخل، و اذا اراد بهم عذابا فلا مردّ لعذابه، «وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ» ای من دون اللّٰه، «مِنْ والٍ» یلی علی امره فینصره، و هو اسم الفاعل من ولی یلی، اذا تولّی تدبیر شیء و الولی بمعناه.

«هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ»

یروی عن علی بن ابی طالب (ع) و غیره: انّ البرق مخاریق من النّار فی ایدی الملائکة تزجر بها السّحاب، «خَوْفاً وَ طَمَعاً» خوفا للمسافر و طمعا للحاضر لانّ المسافر یخاف من المطر و یتأذّی به. قال اللّه عزّ و جلّ: «أَذیً مِنْ مَطَرٍ» و الحاضر یطمع فی المطر اذا رای البرق لانّه ینتفع به.

و قیل خوفا من الصواعق التي تکون مع البرق و طمعا فی الغیث، و نصبهما علی الحال ای خائفین طامعین، کقوله، «یَأْتِینَكَ سَعْیاً». و قیل نصب علی المفعول له ای للخوف و الطمع، «وَ یُنْشِئُ السَّحابَ» ای و یخلق السّحاب المنسحب فی الهواء، «الثِّقالَ» بالماء. قیل هو بخار یرتفع من البحار و الارض فیصیب الجبال فیستمسك و یناله البرد فیصیر ماء و ینزل.

«وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» الرّعد ملك یسبّح. و قیل ملك یصوّت بالسّحاب کالحادی بالابل، «وَ الْمَلائِکَةُ» و هم اعوان الرّعد، «مِنْ خِیفَتِهِ» ای یسبح الملائکة من خشیة اللّه، و قیل من خیفة الرّعد. و عن ابن عباس انّه قال من سمع صوت الرّعد فقال سبحان الّذی یسبّح الرّعد بحمده و الملائکة من خیفته و هو علی کلّ شیء قدیر، فان اصابته صاعقة فعلیّ دیته. و یروی عنه ایضا انّ الرّعد ملك یسوق السّحاب و انّ بحور الماء لفی نقرة ابهامه و انّه موکّل بالسّحاب یصرفه الی حیث یؤمر و انّه یسبّح اللّه فاذا سبّح الرّعد لا یبقی ملك فی السّماء الّا رفع صوته بالتسبیح فعندها ینزل القطر. وکان رسول اللّه (ص) اذا سمع الرّعد و الصّواعق قال: اللّهم لا تقتلنا بغضبك و لا تهلکنا بعذابك و عافنا قبل ذلك، «وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ» مردی بود از فراعنه عرب ازین کافر دلی ناپاك متمرد، رسول خدا (ص) مردی را فرستاد تا وی را بخواند، آن مرد گفت یا رسول اللّه انّه اعتی من ذلك، آن دشمن خدا و رسول از آن شوختر است که فرمان برد، رسول (ص) بازگفت اذهب فادعه لی، رو او را بر من خوان، مرد برفت و او را گفت یدعوك رسول اللّه رسول خدا ترا میخواند، آن کافرگفت و ما اللّه امن ذهب هو او من فضّة او من نحاس، مرد باز آمدگفت یا رسول اللّه من می‌گفتم که آن کافر ناپاك فرمان نبرد او بمن چنین و چنین گفت، رسول خدا گفت ارجع الیه فادعه، یك بار دیگر باز شو و او را بر خوان، مرد بازگشت و او را خواند و جواب همان شنید، مرد بازگشت، رسول خدا سوّم بار فرستاد، بار سوم چون آن کافر سخن بیهوده درگرفت ربّ العزّه صاعقه‌ای فرو گشاد از آسمان آتش در وی افتاد و سوخته گشت، در آن حال جبرئیل آمد و این آیت آورد: «وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَیُصِیبُ بِها مَنْ یَشاءُ وَ هُمْ یُجادِلُونَ فِي اللَّهِ».

ابن عباس گفت این آیت و آیت پیش: «لَهُ مُعَقِّباتٌ» هر دو در شأن دو مرد فرو آمد یکی عامر بن الطفیل دیگر اربد بن ربیعه هر دو در حق رسول خدای (ص) مکر ساختند و ربّ العزّه آن مکر و ساز بد ایشان فرا سر ایشان نشاند، این عامر پیش رسول خدا آمدگفت یا محمد مالی ان اسلمت؟ اگر مسلمان شوم مرا چه بود و درکار من چه حکم کنی رسول (ص) گفت: لك ما للمسلمین و علیك ما علیهم هر چه مسلمانان را بود ترا همان بود و هر حکم که بر ایشان رانند بر تو همان رانند، عامرگفت: تجعل لی الامر بعدك آن خواهم که کار خلق و ولایت پس از تو بمن سپارند تا خلیفه تو باشم و بجای تو نشینم، رسول خدا (ص) گفت که این نه کاریست که در دست من بود که این بفرمان و حکم اللّه تعالی بود آن را که خواهد دهد، گفت یا محمد تجعلنی علی الوبر و انت علی المدر آن خواهم که تو بر اهل مدر کار رانی و پیش رو باشی و من بر اهل وبر، رسول (ص) گفت این چنین راست نیاید و سخن کوتاه کن، گفت ای محمد پس مرا چه خواهی داد؟ گفت: اجعل لك اعنّة الخیل تغزو علیها، ترا لشکری دهم تا سر خیل ایشان باشی و غزا کنی، گفت آن خود مرا راستست، امروز اسلام را چه کنم و از بهر تو چرا گردن نهم؟ و پیش از آن با اربد راست کرده بود که چون من با محمد بسخن درآیم تو از پس وی درآی و او را زخم کن، آن ساعت بچشم اشارت کرد و اربد خواست که شمشیر از نیام برکشد چهار انگشت بر آمد و بر جای بماند هر چند جهدکرد تا برکشد نتوانست تا رسول (ص) باز نگرست بجای آورد که ایشان ساز بد ساخته‌اند و مکرکرده‌اندگفت: «اللهم اکفنیهما بما شئت» فارسل اللّه علی اربد صاعقة فی یوم صائف صاح

فاحرقته و ولّى عامر هاربا و قال يا محمّد دعوت ربّك فقتل اربد و اللّه لاملأنّها عليك خيلا جردا و فتيانا مردا، فقال رسول اللّه (ص) يمنعك اللّه من ذلك و ابنا قيلة، يريد الاوس و الخزرج فنزل عامر بيت امرأة سلوليّة فلما اصبح ضمّ عليه سلاحه و خرج و هو يقول و اللّات لئن اصحر محمد الىّ و صاحبه يعنى ملك الموت لأنفذتهما بر محى فلما رأى اللّه ذلك منه ارسل ملكا فلطمه بجناحه فاذ راه فى التراب و خرجت على رأسه غدة فى الوقت عظيمة فعاد الى بيت السلوليّة و هو يقول غدّة كغدّة البعير و موت فى بيت السّلوليّة ثمّ دعا بفرسه فركبه ثمّ اجراه حتّى مات على ظهره فاجاب اللّه دعاء رسوله (ص) و قتل عامرا بالطّاعون و اربد بالصّاعقة.

فذلك قوله عزّ و جلّ: «وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ» جمع صاعقه و هى نار تسقط من شدّة البرق تحرق ما اصابته. و تستعمل ايضا فى الامر الشّديد المهلك، «فَيُصِيبُ بها مَنْ يَشاءُ»

قال ابو جعفر الباقر (ع) يصيب المسلم و غير المسلم و لا يصيب ذاكرا، «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» جدالهم فى اللّه مجادلتهم لرسوله فى عبادتهم الاوثان و الواو يصلح للحال و يصلح لعطف الجملة على الجملة، «وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ» اى و اللّه شديد القوّة و الغضب. و قيل شديد الاخذ و الانتقام. و قيل شديد الاهلاك بالمحل و هو القحط. و قيل شديد المحال يوصل المكروه الى من يستحقه من حيث لا يشعر و فى الميم قولان: احدهما انّ الميم اصلى يقال محل به اذا عرّضه للهلاك وكذلك ما حلته محالا اذا قاويته حتّى يتبيّن ايّكما اشدّ، و القول الثّاني انّ الميم زيادة و الكلمة من الحول و الحيلة. فقال ابن عباس شديد الحول و قال قتادة شديد الحيلة.

قوله: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ» اى كلمة التوحيد لا اله الا اللّه، اى لا يحقّ احد ان يدعى الها الّا هو اوست كه سزد كه او را خداى خوانند و ديگرى را نسزد و معنى ديگر له دعوة الحقّ: اوست سزاى آن كه خلق را با پرستش او خوانند، معنى ديگر: اوست كه خلق را فردا از خاك باز خواند تا بيرون آيند و تواند. و قيل له دعوة الطلب الحقّ اى مرجو الاجابة و دعاء غير اللّه لا يجاب. و هو قوله: «وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» يعنى الاصنام، «لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ» اى داعى الاصنام كالعطشان يمدّ يده الى البئر، «لِيَبْلُغَ» الماء، «فاهُ» من غير حبل و لا دلو، «وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ» اى انّ الاصنام لا تنفعه و لا تستجيبه كمن يبسط كفيه الى الماء يشير اليه بيده و يدعوه بلسانه فالماء لا يستجيب له و الاستثناء من الاستجابة اى لا يستجيب الصنم الّا كاستجابة الماء داعيه. قال الضحّاك كما انّ العطشان اذا بسط كفيه الى الماء لا ينفعه ما لم يقبضهما و يجمع الانامل و لا يبلغ الماء فاه ما دام باسطا كفيه كذلك الاصنام لا تملك لهم ضرّا و لا نفعا و لا موتا و لا حياة و لا نشورا، «وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ» اللّه، «إِلَّا فِي ضَلالٍ» فانّ اصواتهم محجوبة عن اللّه عزّ و جلّ. و قيل و ما دعاء الكافرين الاصنام الّا فى ضلال لا يجدى شيئا.

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» سجود تعبّد و انقياد، «طَوْعاً» يعنى سجود الملائكة و المؤمنين، «وَ كَرْهاً» من اكره على الايمان يعنى خوف بالسّيف فكان اوّل دخوله كرها، اين طواعيّت وكراهيّت در سجود اهل زمين است كه آسمانيان بطوع و طبع سجود مى‌كنند و در ايشان هيچ كراهيّت نيست. امّا زمينيان قومى بطوع سجود كنندكه مسلمان زادند يا بطوع مسلمان شدند و قومى را باكراه و شمشير مسلمان كردند، بدايت كار ايشان كره بود پس طوع شد. و قومى منافقان‌اندكه بظاهر اسلام دارند و بكره سجود مى‌كنند. و روا باشدكه سجود بمعنى خضوع و انقياد بود، و ليس شىء الّا و هو يخضع للّه عزّ و جلّ و ينقاد له. وگفته‌اند سجود بكره اينست كه تفسيركرد گفت: «وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» چنانك جاى ديگرگفت: «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ» اى صاغرون كارهون.

قال مجاهد: ظلّ المؤمن يسجد طوعا و هو طايع و ظلّ الكافر يسجد طوعا و هوكاره، الغدو جمع غداة كقنىّ جمع قناة و الآصال جمع اصيل. و قيل جمع اصل و اصل جمع اصل و هو ما بين العصر الى المغرب.

«قُلْ» يا محمد للكفّار، «مَنْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» استفهام تقرير و استنطاق فانّهم يقولون اللّه فاذا قالوها

«قُلِ اللَّهُ» ای هو اللّٰه کما قلتم می‌گوید ای محمد از ایشان پرس که آفریدگار آسمانها و زمین کیست ایشان جواب دهند و گویند اللّٰه که جز ازین جواب نیست، چون ایشان اقرار دادند، توگوی چنین است که شما می‌گوئیدکه آفریدگار اللّٰه تعالی است و آن گه این اقرار بر ایشان حجّت کن وگوی: «أَ فَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ» استفهام انکار علی شرکهم بعد اقرارهم، ایشان را بگوی چون اقرار می‌دهیدکه آفریدگار اوست، فلم اتّخذتم من دونه اولیاء چرا جز از اللّٰه تعالی بتان را بخدایی گرفتید و روز حاجت را و دفع مضار خود را ساخته‌اید، و ایشان آننده خود را بکار نیایند، نه آورد سودی توانند نه باز بردگزندی، چون از خود عاجزاند ازکار دیگران عاجزتر باشند. ثمّ ضرب مثلا للّذی یعبد الاصنام و الّذی یعبد اللّٰه فقال: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ» یعنی المشرك و المؤمن، «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ» یعنی الشّرك و الایمان ای لیسا بسواء. قرأ عاصم و حمزة و الکسائی «یستوی الظلمات و النور» بالیاء و قرأ الباقون بالتّاء، اینجا سخن منقطع گشت، پس گفت: «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ» بل اجعلوا للّٰه شرکاء، «خَلَقُوا» مثل ما خلق اللّٰه تعالی، «فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ» ای اشتبه مخلوق اللّٰه بمخلوق الشّرکاء عندهم فمن اجل ذلك جعلوهم شرکاء، و هذا استفهام انکار ای لیس الامر هکذا حتّی یشتبه الامر و یجعلوهم شرکاء بل اللّٰه سبحانه هو المتفرّد بالخلق، و هو قوله: «قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» دخل فیه المخلوقون بصفاتهم و افعالهم و المخلوقات بصفاتها و افعالها و المخاطب لا یدخل فی الخطاب، «وَ هُوَ الْواحِدُ» المتفرّد بالخلق و الاحداث، «الْقَهَّارُ» یقهرکلّ شیء بقدرته.

قال الازهری الواحد فی صفة اللّٰه عزّ و جلّ له معنیان: احدهما انّه واحد لا نظیر له و لیس کمثله شیء، تقول العرب فلان واحد قومه و واحد النّاس اذا لم یکن له نظیر، و المعنی الثّاني انّه اله واحد و ربّ واحد لیس له فی الهیّته و ربوبیّته شریك لانّ المشرکین اشرکوا معه آلهة وکذّبهم اللّٰه تعالی فقال: الهکم اله واحد و هو الواحد القهّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» احاط الحقّ سبحانه بالمعلومات علما و امضی بالکائنات حکما فلا معلوم یعزب عن علمه و لا مخلوق یخرج عن حکمه تعالی قدره عن سمات النّقص و تقدّس و صفه عن صفات العیب ثنائی است که اللّٰه تعالی بر خود می‌کند، جلّ ثناؤه و عزّکبریاؤه، خود را خود می‌ستایدکه وی تواندکه خود را ستاید و ثناء وی است که وی را شاید، از آب و خاك چه آید و ثناء آب و خاك تاکجا رسد و اگر چند بکوشد بسزا و قدر اللّٰه تعالی کی رسد، عقل بفرساید و هم بگدازد و بمبادی اشراق جلال وی نرسد، اوکه وی را ستاید دریا می‌پالاید و چراغست‌که در روز می‌افروزد، پیداست که چراغ در نور روز چه افزاید.

وصف تو چه جای حکمت‌اندیشانست خاك كف تو سرمه دل‌ریشانست
شاهان جهان پای ترا بوسه دهند عشق تو چه کار و بار درویشانست

«اللَّهُ يَعْلَمُ» خداست که داناست و در دانایی یکتاست و نهانش چون آشکار است، باریك بین و نهان دان و شیرین صنع و نیك خداست، هر ذرّه‌ای از ذرائر موجودات، در زمین و در سماوات، چه آشکارا و چه نهان، چه در روز روشن، چه در شب تاریك، جنبش همه می‌بیند، آواز همه می‌شنود، اندیشه همه می‌داند.

آن کودك که اندر شکم مادر بیمار و در آن ظلمت رحم بنالد، آن ناله وی می‌شنود و درد وی را درمان می‌سازد. گفته‌اندکه چون آن کودك از درد بنالد، دارویی یا طعامی که شفاء وی در آن بود مادر را در دل افتد و آرزوی آن طعامش پدید آید بخورد و شفاء آن کودك در آن بود، تا در رحم مادر بود او را در حمایت و رعایت خود می‌دارد، بعد از آن که صد هزاران عجایب حکمت و بدایع فطرت بحکم عنایت از روی لطافت در نهاد و هیکل وی پدیدکرده، از بینایی و شنوایی و دانایی وگیرایی و روایی، قدی خیزرانی، رویی ارغوانی، صورت آشکار او سرّش نهانی و ربّ العزّه بر بنده این منّت می‌نهد و شکر آن در میخواهند.

در تورات موسی است: (من انصف منّی لخلقی صوّرت و خلقت و رزقت ثمّ قلت لهم تصدّقوا ممّا رزقکم علی المسکین بدرهم، اجعله لکم عشرا و ان اعطیتموه عشرا اجعلها مائة و ان اعطیتموه مائة جعلتها لکم الفا و لا ینفد خزائنی و لا اضیع اجر المحسنین).
چون از رحم مادر بیرون آید و قدم درین سرای بلیّات و نکبات نهد، گوشوانان و نگهبانان بر وی گمارد.
چنانك گفت جلّ جلاله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»، در خبرست که ده فریشته بر وی گمارد: یکی بر راست، یکی بر چپ، یکی در پیش، یکی در قفا، دو بالای سر، دو بر چشم، دو بر دهن، این ده فریشته گماشتگان حق‌اند نگهبانان بنده از بدها و آفتها، این فریشتگان روزند چون شب در آید بآسمان باز شوند و ده دیگر بجای ایشان باز آیند. و فی ذلك ما
روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): یتعاقبون فیکم ملائکة باللّیل و ملائکة بالنّهار و یجتمعون فی صلاة الفجر و صلاة العصر، ثمّ یعرج الّذین یأتوا فیکم، فیسئلهم ربّهم کیف ترکتم عبادی؟ فیقولون ترکناهم و هم یصلّون.
اگر کسی گوید معلوم است که فریشتگان قضاء اللَّه را رد نتوانند، پس بودن فریشتگان و بنده چه فایدت کند؟
جواب آنست که قضاء اللَّه بر دو قسم است: قضاء لازم و قضاء جایز.
قضاء لازم آنست که ربّ العزّه تقدیرکرد و حکم راندکه از آسمان فرو آید و ناچار ببنده رسد، فریشتگان این حکم را دفع نتوانندکرد و نه بهیچ فعل از افعال بنده از خیرات و صدقات این قضا بگردد و فریشتگان بنده را باین قضا بازگذارند، چنانك در خبر است: «فاذا جاء القدر خلوا بینه و بینه»، امّا قضاء جایز آنست که: قضی مجیئه و لم یقض حلوله وقوعه بل قضی صرفه بالتّوبة و الدّعاء و الصّدقة و الحفظة، و از اینجا گفته‌اند: «الصدقة ترد البلاء».
و در روزگار عیسی (ع) مردی گازر جایی بگذشت، عیسی درو نگرست، بدیده معجزت آن قضاء جایز بدیدکه روی بوی نهاده، عیسی گفت این مرد همین ساعت از دنیا برود، ساخته باشید تا بر وی نمازکنیم، آن گازر رفت بشغل خویش و آن ساعت درگذشت وگازر باز آمد، حواریان گفتند یا نبیّ اللَّه آن ساعت گذشت و مرد زنده است حکم تو ازکجا بود، عیسی (ع) آن مرد را پرسیدکه این ساعت چه خیرکردی؟ گفت دو درویش را دیدم گرسنه و دو قرص داشتم بایشان دادم، گفت از آن پس چه دیدی؟ گفت پشته‌ای که داشتم در میان آن ماری سیاه بود از آنجا بیرون آمد بندی محکم بر دهن وی نهاده، عیسی گفت آن قضاء جایز بود صدقه آن را بگردانید. و ربّ العزّه در ازل همین حکم کرده که چون بنده صدقه دهد بلا از وی بگرداند، و یشهدکذلك قصّة یونس (ع).
«إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» عیّروا السنتهم عن حقایق ذکره، فغیّر قلوبهم عن لطائف برّه، ورد زبان و وارد دل در هم بسته و بهم پیوسته، تا اوراد اذکار بر زبان بنده روانست، واردات انوار در دل وی تابانست، و تا جوارح و ارکان بنده بنعت ادب در نماز است جان و روان وی در حضرت راز و نازست. و بر عکس این تا بر زبان بنده بیهده میرود، دل وی در غفلت می‌بود و تا قدم از دایره فرمان بدر می‌نهد، حلاوت ایمان بدل وی راه نیابد، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» لکن چون اللَّه تعالی خواهدکه دل وی نهبه شیطان شود و بدام ابلیس آویخته گردد، جهد وی چه سود دارد و حکم ازل را ردکی تواند. بلعام باعورا چهار صد سال در تسبیح و تقدیس عمر بسر آورده بود و چهارصد مسجد و رباط بنا کرده بود و در پناه اسم اعظم راه اخلاص رفته بود، هواء نفس او برو مستولی گشت تا دعائی کرد بر موسی، او را گفتند ای بلعام اگر تو تیری در موسی اندازی او پوشیده اصطناع است، جوشن «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» گرد وی در آمده و قضا و قدر هر دو دست در هم داده و او را بر آن داشته که آن تیری که پرورده چهارصد سال عبادت بود ازکنانه اخلاص بدست دعوت بر آورد و درکمان اجابت نهاد، ببازویی که پرورده اسم اعظم بود درکشید و بی محابا بر قدم موسی زد

تا موسی چهل سال در تیه بماند، از آنجا که رخت برگرفتی همانجا رخت بنهادی، موسی دل تنگ گشت گفت مرا چه بود که در تیه بماندەام، گفتند تیر بلعام بر قدم تو آمده است، موسی گفت و ما را خود دعائی مستجاب نیست؟ گفتند هست، هر آنچ باید بخواه. گفت ای بلعام بد مرد ما را نیز درکنانه کلیمی تیر دعوتی است که در هرکه اندازیم دمار وی برآریم، آن گه ید بیضا درکنانه کلیمی کرد، تیر استقامت برکشید، درکمان: «اشْرَحْ لِي صَدْرِي» نهاد، ببازوی: «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ» درکشید، بر سینه بلعام زد، گفت الهی در بهینه وقت، بهینه چیز ازو وا ستان، گفت بهینه وقت اینست و بهینه چیز ایمانست، «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» ایمان، مرغ وار از آن بیچاره بر پرید و اسم اعظم از وی روی بپوشید.

اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ» ای اذا اراد اللّه بقوم سوء وفر دواعیهم حتّی یعلموا و یختاروا ما فیه بلاؤهم فیمشوا الی هلاکهم بقدمهم. کما قال قائلهم:

الی حتفی مشی قدمی ارى قدمی اراق دمی

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً» بر زبان تفسیر، سجود کافر سجود کره است از آنك بوقت محنت در حال شدت دفع گزند خویش را سجود کند و تواضع نماید، چنانك مصطفی (ص) حصین خزاعی را گفت: کم تعبد الیوم الها: فقال سبعة، واحدا فی السّماء و ستّة فی الارض، فقال أیّهم تعدّه لرغبتك و رهبتك؟ قال الّذی فی السّماء.

بر مقتضی این قول، هرکه خدای را سجود کند طمعی را، جلب نفعی یا دفع ضرّی را، آن سجود کراهیّت است نه سجود طواعیّت، سجود طوعی آنست که محض فرمانرا و اجلال عزّت حق را کند، نه در آن شوب طمع بود نه امید عوض، نه بیم از محنت، شخص در سجود و دل در وجود و جان در شهود، شخص با وفا و دل با جفا و جان با صفا.

آن صدر طریقت بو یزید بسطامی را بخواب نمودندکه یا بایزید: خزائننا مملوّة من العبادة، تقرّب الینا بالانکسار و الذلّة درگاه ما را رکوع و سجود بی انکسار دل و صفاء جان بکار نیایدکه خزائن عزّت ما خود پر از رکوع و سجود خداوندان دلست، چون بدرگاه ما آیی درد دل بر جام جان نه و بحضرت جانان فرست که درد دل را بنزدیك ما قدریست.

پیر طریقت گفت: توحید در دلهای مؤمنان بر قدر درد دلها بود، هر آن دلی که سوخته تر و درد وی تمامتر با توحید آشناتر و بحق نزدیکتر:

بی کمال سوز دردی نام دین هرگز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه بر ایمان مکن

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ» برفت رودهای آب، «بِقَدَرِها» باندازه آن، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» بر سرگرفت سیل کفی ایستاده بر سر آب، «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» و از آن چیزها که آتش میفروزند بر آن، «ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ» بطلب و جستن زیوری یا پیرایه‌ای، «زَبَدٌ مِثْلُهُ» هم کفی است راسب در زیر آن چنانك آن کف است رابی بر سر آب، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ» چنان می‌زند اللّه تعالی حق و باطل را مثل، «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً» اما کف بکران رود، «وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» و اما آنچ مردم را بکار آید و سودمند است در زمین بماند بدرنگ، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ (۱۷)» چنین زند اللّه مثلها.

«لِلَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنى» آنان که خداوند خویش را پاسخ نیکوکردند، «وَ الَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ» و ایشان که پاسخ نیکو نکردند او را، «لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» اگر ایشان را فردا هر چه درین جهان چیزست و بود و خواهد بود، «وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» و هم چندان با آن، «لَافْتَدَوْا بِهِ» ایشان بآن خویشتن باز خریدند

«أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ» ایشانندکه ایشانراست شمار بد، «وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ (۱۸)» و جایگاه ایشان دوزخ و بد جایگاه که آنست.

«أَ فَمَنْ يَعْلَمُ» کسی که می‌داند، «أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» که آنچ فرو فرستاده آمد بتو از خداوند تو راستست و درست، «كَمَنْ هُوَ أَعْمى» او چنان نابینا دل است، «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱۹)» راستی او دریابند و پند ایشان پذیرندکه خداوندان مغزاند.

«الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ» ایشان که راست بنمایند و راست می‌دارند پیمان خدای، «وَ لا يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ (۲۰)» و بنه شکنند پیمان محکم بسته او.

«وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ» و ایشان که می‌پیوندند، «ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» آن چیز را که اللَّه تعالی فرمودکه بپیوندند، «وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» و از خداوند خویش می‌ترسند، «وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ (۲۱)» و می‌ترسند از شمار بد فردا.

«وَ الَّذِينَ صَبَرُوا» و ایشان که شکیبایی کردند، «ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» طلب دیدار خداوند خویش را، «وَ أَقامُوا الصَّلاةَ» و نماز بهنگام بپای داشتند، «وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً» و از آنچ داشتند چیزی بدادند نهان و آشکارا، «وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» و باز زنند بنیکی بدی را، «أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ (۲۲)» ایشانراست سرانجام نیکو.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» بهشتهای همیشه‌ای، «يَدْخُلُونَها» در روند در آن، «وَ مَنْ صَلَحَ» و هرکه نیکو بود، «مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ» از پدران ایشان و از جفتان ایشان و فرزندان ایشان، «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ (۲۳)» و فریشتگان بر ایشان در آیند از هر دری.

«سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ» و می‌گویند درود بر شما بآن شکیبایی که کردید، «فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (۲۴)» ای نیکا سرانجام سرای.

«وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ» و ایشان که می‌شکنند پیمان خدای، «مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» از پس محکم بستن پیمان او، «وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» و می‌گسلند آنچ اللَّه تعالی فرموده است به پیوند آن، «وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» و بدکاری و تبه‌کاری می‌کنند در زمین، «أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ» ایشانندکه ایشانراست دوری و نفرین، «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۲۵)» و ایشانراست سرای بد «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ» اللَّه تعالی می‌گستراند و می‌گشاید روزی او راکه خواهد، «وَ يَقْدِرُ» و تنگ تر می‌راند و تنگ می‌دارد بروکه خواهد، «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا» و شادند بزندگانی این جهانی، «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا» و نیست زندگانی این جهان، «فِي الْآخِرَةِ» در برابر آن جهان، «إِلَّا مَتاعٌ (۲۶)» مگر اندکی ناپاینده بر هیچ بنده.

«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و می‌گویندکافران، «لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» چرا برو از آسمان فرو فرستاده نمی‌آید آیتی از خداوند او، «قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» گوی که اللَّه تعالی گم کند از راه خویش او راکه خواهد،، «وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ (۲۷)» و راه می‌نماید و می‌گشاید بخود او راکه باز گردد براستی با او.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» این باز مثلی دیگرست که اللَّه تعالی زد حق و باطل را و ایمان وکفر را، می‌گوید: مثل الحقّ فی ثباته و انتفاع صاحبه به و الباطل فی ذهابه و قلّة انتفاع صاحبه به‌کمثل ماء مطر انزله اللَّه من السّحاب من جانب السّماء، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ» الاودية جمع واد و هو الموضع الّذی یسیل فیه الماء بکثرة، «بِقَدَرِها» یعنی الکبیر بقدرکبارته و الصّغیر بقدر صغره. و قیل بقدرها ما قدّرها ما قدّرها من ملئها، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ» الّذی حدث من ذلك الماء، «زَبَداً رابِياً» ای عالیا و الزّبد و ضر الغلیان و خبثه، آب صافی که مردم را در آن نفع بود مثل حق است و زبد مثل باطلست که نماید و نپاید، معنی آنست که باطل اگر چه بر زبر حق شود در بعضی احوال باك نیست که آن بنماند و نه پاید و عاقبت سرانجام جز حق را و اهل آن را نبود. آن گه مثلی دیگر

زد پیش از آنك این یکی تمام شدگفت: «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» قرأ حمزة و الكسائى يوقدون بالياء اذ لا مخاطبة ها هنا، اى يلقون الحطب فى النّار تحته و يسبكونه من الفلزّات كالذّهب و الفضّة و الرّصاص و الصّفر و النّحاس، «ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ» اى لابتغاء حلية هو الذّهب و الفضّة يتّخذ منهما حلية السّيف و المركب و الدّواة و حلية النّساء، «أَوْ مَتاعٍ» كالرّصاص و النّحاس و الصّفر منها يتّخذ الاوانى و ما يتمتّع به فى الحضر و السّفر، «زَبَدٌ مِثْلُهُ» اى لهذه الفلزّات اذا اغليت زبد و خبث مثل زبد الماء. قوله «زَبَدٌ مِثْلُهُ» مبتداء و ممّا توقدون عليه خبره، اى و مثل زبد الماء زبد ما يوقد عليه، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ» اى مثل الحقّ و الباطل، «فَأَمَّا الزَّبَدُ» يعنى زبد الماء و خبث الحديد و الصّفر و النحاس، «فَيَذْهَبُ جُفاءً» اى باطلا من جفأت القدر و اجفات اذا غلت و علا زبدها فاذا سكنت لم يبق منه شيء و بناء فعال ممّا يرمى و يطرح. و قيل جفا الوادى و اجفا اذا نشف، «وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ» الماء و الحلى و الاوانى، «فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» يشرب منه الحيوان و يزرع به فيكون منه معاش الخلق و انتفاع النّاس بالحلىّ و الامتعة ظاهر، «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ» فمثل المؤمن و اعتقاده و نفع الايمان كمثل هذا الماء المنتفع به فى نبات و حياة كلّ شيء و كمثل نفع الذّهب و الفضّة و سائر الآلات التي ذكرناها لانّها كلّها تبقى منتفعا بها و مثل الكافر و كفره كمثل هذا الزّبد الذى يذهب و كمثل خبث الحديد و ما تخرجه النّار من وسخ الفضّة و الذّهب الذى لا ينتفع به. «كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ» اى كما بين هذا بضرب المثل كذلك يبيّن اللّه ساير المشكلات، اينجا سخن تمام شد و منقطع گشت: پس گفت: «لِلَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ» يعنى وحدوه و صدّقوا رسله، همانست كه گفت: «اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ» جاى ديگرگفت: «مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ». «الْحُسْنى» يعنى لهم الحياة و الرّزق و تضاعف الحسنات فى الدّنيا و الجنّة و الرّؤية فى العقبى، «وَ الَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ» يعنى المشركين، «لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ» اى ملكوا اموال الدنيا و ملكوا معها مثلها، «لَافْتَدَوْا بِهِ» لبذلوه ليدفعوا عن انفسهم عذاب اللّه و تقديره لو انّ لهم ما فى الارض جميعا و مثله معه. و قيل الفداء لافتدوا به، جاى ديگر ازين گشاده‌ترگفت: «لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذابِ يَوْمِ الْقِيامَةِ ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ»، «أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ» يعنى المناقشة و من نوقش الحساب هلك. و قيل سوء الحساب الذى معه التوبيخ و التقريع. قال فرقد: قال لى ابراهيم يا فرقد أ تدرى ما سوء الحساب؟ قلت لا، قال ان يحاسب العبد بذنبه كلّه لا يغفر له منه شيء، «وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ» اى مرجعهم الى النّار، «وَ بِئْسَ الْمِهادُ» المستقرّ جهنّم.

قوله: «أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ» اين آيت در شأن حمزه فرو آمد و بو جهل، و حمزه مردى بود مهيب با حشمت و با قوّت و قريش او را عظيم حرمت داشتندى و از بطش و بأس وى هراسيدندى و تا در جاهليّت بودى پيوسته حمايت و رعايت رسول خدا (ص) كردى و او را دوست داشتى و از بيم وى كس را زهره نبودى كه رسول را رنجانيدى، وقتى بصيد رفته بود، بو جهل فرصت يافت با جمعى كفّار مكه قصد رسول خداى كردند و او را برنجانيدند، حمزه آن ساعت در آن صحرا از پى آهويى همى راند، آهو روى با وى كرد بزبانى فصيح گفت اى حمزه ترا شغلى هست از صيد من مهم‌تر و اولى‌تر حمزه چون آن سخن بشنيد او را عجب آمد عنان بازگرفت روى بمكّه نهاد، هنوز در مكه نرفته بود كه تقاضاى ديدار جمال محمد عربى ناگاه از درون دل وى سر برزد، آتش مهر وى زبانه زد، با خود همى گفت كاشك محمد (ص) را بديدمى، نبايدكه دشمنى بر وى ظفر يافته باشد؟

درين انديشه بود كه كنيزك وى پيش آمدگفت يا سيدى خبر ندارى كه بو جهل لعين با محمد (ص) چه كرد؟! چون دانست كه تو بصيد بيرون رفته‌اى از بطش و قهر تو ايمن گشته رفت و محمد را برنجانيد و زخم كرد و ناسزا گفت، حمزه گفت و مرا نيزكارى عجيب پيش آمد آهويى با من سخن چنين گفت و مرا در كار محمد (ص) بصيرتى تمام حاصل گشت!! هم چنان خشم آلود برگشت و بو جهل را طلب كرد، او را ديد با جماعتى

قریش گرد آمده، چون حمزه را از دور بدیدند آن جمع از بیم وی متفرق شدند و هر یکی گریختن را گوشه‌ای گرفت، بو جهل تنها بماند، حمزه گفت ای نامرد هیچ کس، ترا با محمد (ص) چه کارست و با وی چه حساب داری که او را رنجانی و ترا خود چه زهره آن بود که بگوشه چشم بدو بازنگری، این همی گوید و کمان بر سر وی همی زند تا جراحتها در وی پدیدکرد، پس حمزه از وی بازگشت و بخانه خدیجه آمد.

رسول خدای (ص) چون وی را بدان صفت دید دانست که حمزه نه خود آمدکه او را آورده‌اند و از جام هدایت او را شربتی داده‌اند، گفت یا عم چه غم خوری از آنك بو جهل مرا بزد، من از آن اندوهگین نه‌ام و بآنك بو جهل مرا مکافات کردی شاد نه‌ام شادی من بچیزی دیگر بود، حمزه گفت یا محمد شادی تو در چه باشد تا من همان کنم، رسول خدا (ص) گفت شادی من در آن بود که توگویی: «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» حمزه در ساعت کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد، دلهای مسلمانان باسلام حمزه قوی گشت.

ربّ العالمین در شأن ایشان آیت فرستادکه «أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» این حمزه است، «كَمَنْ هُوَ أَعْمى» این بو جهل است، می‌گویدکسی که داندکه آنچ بتو دادند از نامه و پیغام راست است و درست، چون برابر بود با کسی که نابینا دل بود هیچ فرا حق نبیند و درنیابد، آن گه گفت: «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» پند کسی پذیردکه خرد دارد، حق کسی بیندکه بصیرت دارد.

«الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ» این تفسیر «اولوا الالباب» است، می‌گوید عهدی که کردند و پیمانی که بستند، روز میثاق بوفاء آن عهد باز آمدند و هیچ نقض نکردند. وگفته‌اند وفاء عهد آنست که امر و نهی که ایشان را الزام کردند درکتاب خدا و سنّت مصطفی بجای آوردند و هیچ خلاف نکردند.

و قیل عهده ان یطاع فلا یعصی و ان یذکر فلا ینسی و ان یشکر فلا یکفر و یراجع بالتوبة و المعذرة عند المعصیة. قتاده گفت ربّ العزّه در هیچ گناه آن مبالغت ننموده که در نقض عهد نموده که در قرآن بیست و اند جایگه آنست که بوفاء عهد می‌فرماید و از نقض آن بیم می‌دهد.

«وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» قیل هو نصرة المؤمنین. و قیل صلة محمد (ص) و قیل الایمان بجمیع الانبیاء من غیر تفریق بینهم فی النبوة. و قیل ان یوصل الزّکاة بالصّلاة و الصّلاة بالصّیام و الصیام بالحجّ و العمل بالقول، و اکثر المفسّرین علی انّه الرّحم امر اللّه بصلتها و نهی عن قطیعتها

قال النبی (ص): «اعجل الخیر ثوابا صلة الرّحم و اسرع الشرّ عقابا البغی و یمین الصبر تدع الدیار بلاقع».

و عن عبد اللّه بن عمرو قال: من اتّقی ربّه و وصل رحمه نسیء له فی عمره و اثری ماله و احبّه اهله. و فی التوریة یا بن آدم اتّق ربّك و برّ والدیك و صل رحمك امدّ لك فی عمرك و ایسر لك یسرك و اصرف عنك عسرك، «وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» یعظمونه و یخافون عذابه، «وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» ای یخافون ان لا تغفر سیّئاتهم و لا تقبل حسناتهم. و قیل «سُوءُ الْحِسابِ» شدة العذاب و الحساب الجزاء و اعطاء الاستحقاق.

«وَ الَّذِينَ صَبَرُوا» یعنی علی طاعة اللّه. و قیل علی المرازی و المصائب و الحوادث، «ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» ای طلب رضاء اللّه و تعظیمه، «وَ أَقامُوا الصَّلاةَ» المفروضة، «وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً» یعنی الزّکاة، «وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» ای یدفعون بالتوبة المعصیة و بالصلة الجفوة و بالصفح السّفه و بالصدقة العذاب، و فی الخبر: اتّبع السّیئة الحسنة تمحها.

و قال معاذ بن جبل یا رسول اللّه اوصنی، قال: «اذا عملت سیئة فاعمل بجنبها حسنة تمحها السر بالسر و العلانیة بالعلانیة».

قال عبد اللّه بن المبارك هذه ثمانی خلال مسیرة الی ثمانیة ابواب الجنة. و قال ابو بكر الوراق هذه ثمانیة جسور فمن اراد القربة من اللّه و الاتصال به عبرها، «أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ» یعنی العاقبة الحسنة، ای اعقبهم اللّه الجنّة من اعمالهم الصّالحة فی الدّنیا، ای عاقبة دنیا هم لهم لا علیهم و عقبی الشّیء منتهاه. و قیل کانت لهم

بعد دار الدّنيا.
«جَنَّاتُ عَدْنٍ» فهى بدل من عقبى الدّار، «جنات عدن» اى دار اقامة، «يَدْخُلُونَها» قرأ ابن كثير و ابو عمرو يدخلونها بضمّ الياء و فتح الخاء مى گويد در آرند ايشان را در آن بهشتها هميشه، «وَ مَنْ صَلَحَ» اى هم و من صلح، «مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ» جمع زوج و المراد به الزّوجة، «وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ» اولادهم و اولاد اولادهم من كان صالحا منهم وصفهم بالصلاح ليعلم انّ مجرّد السبب لا يغني.
و قيل الصّلاح ها هنا الايمان، «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ باب» بالتّحيّة و السّلام تكرمة من اللَّه لهم.
«سَلامٌ عَلَيْكُمْ» اى يقولون سلام عليكم «بِما صَبَرْتُمْ» يعنى بدل صبركم فى الدّنيا و مقاساة البلاء فالدّنيا بلاء كلها، «فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» اين عقبى همانست كه آنجا گفت: «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» اى نعم عاقبة العمل فى دار الدّنيا الجنّة قال مقاتل يدخلون عليهم فى مقدار يوم و ليلة من ايّام الدّنيا ثلث كرات معهم الهدايا و التّحف يقولون سلام عليكم بما صبرتم. روى عن انس بن مالك انّه تلا هذه الآية: جنّات عدن الى قوله فنعم عقبى الدّار، ثمّ قال انّه خيمة من درّ مجوّف طولها فى الهواء ستون ميلا، ليس فيها صدع و وصل فى كلّ زاوية منها اهل و لها اربعة آلاف مصراع من ذهب، يقوم على كلّ باب سبعون الفا من الملائكة من كلّ ملك منهم هدية من الرّحمن ليس مع صاحبه مثلها، لا يدخلون الّا باذنه بينهم و بينه حجاب و عن عبد اللَّه بن عمرو قال قال رسول اللَّه (ص): هل تدرون اوّل من يدخل الجنّة من خلق اللَّه؟ قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال المهاجرون الذين يسدّ بهم الثغور و يتقى بهم المكاره يموت احدهم و حاجته فى نفسه لا يستطيع لها قضاء فيقول اللَّه لمن يشاء من ملائكته ائتوهم فحيّوهم فتأتيهم الملائكة فيدخلون عليهم من كلّ باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدّار.
وكان النبى (ص) يأتى قبور الشهداء على رأس كلّ حول فيقول السلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدّار، و ابو بكر و عمرو عثمان رضى اللَّه عنهم «وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ» اى يخالفون امر اللَّه، «مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ» اى من بعد ما وثقوا على انفسهم للَّه ان يعملوا بما عهد اليهم و الميثاق مفعال من الوثاقة و هوكلّ عقد اكّد بيمين، «وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» مراد باين صلت رحم است كه بنى اسرائيل بنى اعمام مصطفى بودندكه ايشان ولد اسحاق بودند و مصطفى (ص) از اولاد اسماعيل بود و بوى ايمان نياوردند و رحم بريدند.
قال النبى (ص): «اذا لم تمش الى ذى رحمك برجلك و لم تعطه من مالك فقد قطعته»، «وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بالكفر و الظلم، «أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ» اى البعد من الرّحمة، «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» عذاب الآخرة.
«اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ» اى يوسع، «لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ» اى و يضيّق على من يشاء هو العالم بالاصلح لخلقه.
لابن لنكك:

يا فلكا دار بالنذال و بالجه ... ل الى كم تدور يا خرف
فعاقل ما يبل انملة ... و جاهل باليدين يغترف
قد وقف العقل فى حقيقة ذا ... فما على ضمن امره نقف

«وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا» رضوا بها و زهدوا فى الآخرة، «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتاعٌ» متعة و بلغة لا تدوم.
«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ» هذه الآية تكون وحيا كما سأله اهل الكتاب ان ينزّل عليهم كتابا من السّماء و تكون معجزة كما سألته قريش ان يأتى بالملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او جنّة او كنز او يأتيهم بالموتى احياء، «قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» باقتراح الآيات بعد ظهور المعجزات، «وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ» اى من آمن و تاب و رجع اليه بقلبه، و المعنى قل يا محمد للّذين طلبوا الآية ليؤمنوا ليس هداية من اهتدى بنزول الآية و لاضلال من ضلّ بترك انزالها لكن ذلك الى مشيّة اللَّه فمن شاء اضلّه فلا ينفعه الآيات و من شاء وفقه للايمان فاهتدى و هذه الآية حجّة على المعتزلة و القدريّة واضحة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» الآية... ابو بكر واسطي گفت: اين آيت مدار علم حقيقت و معرفتست، و المعنى اوحى من العلى الى قلوب الانبياء و اسماعهم و الهم الحكماء فى عقولهم و بصائرهم، جلال احديّت بنعمت رحمت و رأفت فرو فرستاد از آسمان بر پيغامبران پيغام راست و وحى پاك، هم بسمع شنيدند و هم بدل دريافتند و همچنين اوليا را الهام داد و نور حكمت در دل ايشان افكند، «فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها» اى ابصرت قلوب بقدر سعتها و حياتها و استنارتها، دلهاى انبياء روشن گشت و بيفروخت بنور وحى و رسالت و دلهاى اولياء بچراغ حكمت و معرفت، «بِقَدَرِها» يعنى هركس بقدر خويش بر درجات و طبقات، يكى برتر، يكى ميانه، يكى فروتر، تفاضل و تفاوت بر همه پيدا. پيغامبران را مى‌گويد: «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» اوليا را مى‌گويد: «هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ» يكى را بر نبوّت، رسالت افزونى، يكى را بر حكمت، نبوّت افزونى، يكى را بر علم، معرفت افزونى، يكى را بر ايمان و شهادت، ذوق حقيقت افزونى، يكى را علم اليقين با بيان، يكى را حقّ اليقين باعيان، هركسى را آن دادكه سزا بود و در هر دلى آن نهادكه جا بود، «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً» يعنى فاصاب تلك القلوب من خطأ الآراء و دون الهفوات و ما يلقى الشيطان فى الامنية و يختلسه من الحفظ و يلقيه من الزّلل، آن دلها اگر چه روشنست و افروخته، خالى نباشد از وساوس و هواجس و هفوات صغائركه شيطان پيوسته مترصد نشسته تا كجا در دل ايشان راهى يابد، تا شكى و سهوى افكند، دروغى برسازد، حفظى بر بايد. اوكه مهتر عالم بود و سيد ولد آدم بود و در صدف شرف بود با كمال نبوّت و بسالت رسالت وى شيطان هم از وى اختلاسى كرد، چنانك گفت: «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» تا از همزات وى بحق استعاذت كرد گفت: ربّ اعوذ بك من همزات الشياطين، «وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» اى و ممّا يتفكرون فيه و يتدبرونه و يستنبطون منه، «ابْتِغاءَ» استدلال او ابتغاء كشف، «زَبَدٌ» اى زيادة من الهام الحقّ و المام الملك، «مِثْلُهُ» اى مثل الخطاء الذى يلقيه الشيطان.

مى‌گويد آن صاحب الهام و صاحب معرفت يكى در بحر تفكّر بدست استنباط جواهر معانى از آيات و اخبار بيرون مى‌آرد، يكى از روى تدبّر بنعت الهام حقايق كشف مى‌جويد، همى در آن تفكر و تدبّر و استنباط چندان كوشش نمايند و روش كنندكه اندازه درگذارند تا بر الهام حق و المام ملك افزونى جويند، اين افزونى همچون آن بر آراسته شيطانست از هر دو حذر كردنى است، «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً» يعنى فامّا الخطاء و الهفوة و الطغيان تذهب تذكرا، لقوله عزّ و جلّ: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ»، «وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ» من استدلال للفتوى او توقف على معنى، «فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» يرسخ فى القلب مى‌گويد آن خطاء رأى و هفوة لسان و طغيان از جهت شيطان پاى دار نبود، در دل مؤمن قرار نگيرد، كه مؤمن يادكرد و ياد داشت حق بر دل و زبان دارد و غوغاء شيطان با سلطان ذكر حق پاى ندارد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ». و آنچ مردم را بكار آيدكه صلاح دل و دين در آن بود و باندازه شريعت و حقيقت بود، آن در دل راسخ گردد. درختى بود بيخ آن راسخ، شاخ آن ناضر، عود آن مثمر، بيخ آن در زمين وفا شاخ آن بر هواى رضا، ميوه آن رؤيت و لقا و بر جمله اشارت آيت آنست كه نور معرفت چون در دل تابد آثار ظلمت معصيت پاك ببرد و آن نورها مختلفست و آن معاصى متفاوت، نور يقين تاريكى شك ببرد، نور علم تهمت جهل ببرد، نور معرفت آثار نكرت محوكند، نور مشاهدت آثار ظلمت بشريّت ببرد، نور جمع آثار تفرقت بردارد، باز بر سر همه نور توحيد است، چون خورشيد يگانگى از افق غيب سر بر زند با شب دوگانگى گويد:

شب رفت تو اى صبح بيكبار بدم   تا كى ز صفات آدمى و آدم

«أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ» الآية... اين استفهام بمعنى نفى است، اى لا يستوي البصير و

الضرير و المقبول بالوصلة و المردود بالحجبة، هرگز یکسان نباشد دانا و نادان، روشن دل و تاریك دل، آن یکی آراسته توحید و نواخته تقریب و این یکی بیگانه از توحید و سزای تعذیب، آن یکی بنور معرفت افروخته و این یکی بآتش قطعیت سوخته، «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» کسی داندکه چنین است که دل وی پر از نور یقین است و با عقل مطبوعی او را عقل مسموعی است، آن گه صفت ایشان کرد: «الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ» ایشان که جز وفاء عهد اللّٰه ایشان را نگیرد، عهدی که کرده‌اند بر سر آن عهداند، نه صید این عالم شوند، نه قید آن عالم، اگر از عرش تا ثری آب سیاه بگیرد، لباس وفاء ایشان نم نگیرد، ای جوانمرد وفا و حسن العهد از آن مرغك بیاموز که جان خویش در سر وفاء عهد سفیان ثوری کرد: در آن عهدکه سفیان ثوری را بتهمتی در حبس باز داشتند بلبلی در قفسی بود، چون سفیان را بدید زار زار سرائیدن گرفت روزی سفیان آن بلبل را بخرید و بها بداد و دست بداشت تا هوا گرفت، پس از آن در مدت زندگانی سفیان هر روز بیامدی و ناله‌ای چند بکردی آن گه راه هوا گرفتی، چون سفیان از دنیا برفت و او را دفن کردند آن بلبل را دیدندکه بر سر تربت سفیان فرو آمد و باری چند بدرد دل و سوز جگر بسرائید و در خاك بغلتید تا قطره‌های خون از منقار وی روان شد و جان بداد.

ای مسکین تو پنداری که شربت عشق ازل خود تو نوشیده‌ای یا عاشق گرم رو درین راه خود تو خاسته‌ای، اگر تو پنداری که خدای را جلّ جلاله درین میدان قدرت چون تو بنده‌ای نیست که وی را بپاکی بستاید، گمانت غلط است و اندیشه خطا، که اگر پرده قهر از باطن اصنام بی جان بردارند و لگام گنگی از سر این در و دیوار و درختان فرو کنند، چندان عجایب تسبیح و آواز تهلیل شنوی که از غیرت سر در نقاب خجلت خویش کشی و بزبان عجزگویی:

پنداشتمت که تو مرا یك تنه‌ای کی دانستم که آشنای همه‌ای

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: «الَّذِينَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» و می‌آرامد دلهای ایشان بیاد خدا، «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۲۸)» بدانیدکه یادکرد خدای آنست که بآن دلها آرامد.

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند، «طُوبى‏ لَهُمْ» ایشانراست زندگانی خوش، «وَ حُسْنُ مَآبٍ (۲۹)» و بازگشتن گاه نیکو.

«كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ» چنانك ترا فرستادیم، «فِي أُمَّةٍ» در امّتی، «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ» که گذشت پیش ایشان، «لِتَتْلُوَا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» تا بر ایشان خوانی آنچ پیغام دادیم بتو، «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» و ایشان بنام برد رحمن و یادکرد اوکافر میشوند، «قُلْ هُوَ رَبِّي» بگو رحمن خداوند منست، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» نیست خدایی جز او، «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» پشت باو بازکردم، «وَ إِلَيْهِ مَتابِ (۳۰)» و بازگشت من باوست.

«وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً» اگر هرگز قرآنی بودی، «سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ» که بان کوه روان کردندی، «أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ» یا بآن زمین بریدندی، «أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى‏» یا بان مرده را سخن شنوانیدندی، «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً» بلکه خدایراست فرمان وکار همه، «أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا» بجای نیازند یك بارگرویدگان، «أَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعاً» که اگر اللّٰه تعالی خواستی همه ناگرویدگان را راه نمودی بیکبار، «وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و همیشه کافران و ناگرویدگان، «تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا» می رسد بایشان بفعل بدکه کردند، «قارِعَةٌ» مصیبتی سخت و داهیه‌ای صعب، «أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» یا تو فرود آیی ناگاه بر در سرای ایشان، «حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ» صبرکن تا وعده‌ای که اللّٰه تعالی داد بیاید، «إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ (۳۱)» اللّٰه تعالی کژ نکند وعده خویش.

«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» و افسوس کردند بر فرستادگان پیش از تو، «فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» درنگ دادم کافران را، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» آن گه فرا گرفتم ایشان را، «فَكَيْفَ كانَ عِقابِ (۳۲)» چون بود سرانجام نمودن من دشمنان را.

«أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ» آن کس که بر ایستاد دارد بنگاه بانی، وی کردار خلق شمارد و اسرار و انفاس ایشان سنجد و الحاظ و الفاظ ایشان شمرد، همچون کسی است که این هیچ نتواند و ندارد، «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» و اللّٰه را انبازان گفتند، «قُلْ سَمُّوهُمْ» بگوی ایشان را صفت کنید، «أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ» یا اللّٰه تعالی را خبری می‌کنیدکه او نداند آن را در زمین، «أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ» یا هر چه فراز آید همی‌گویید، «بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ» بلكه برآراستندكافران را مكر ایشان، «وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ» و برگشتند از راه حقّ و برگردانیدند، «وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳)» و هرکه را اللّٰه تعالی گمراه کرد او را نیست راهنمایی.
«لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» ایشان را عذابی است درین جهان، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ» و براستی که عذاب آن جهان سختتر، «وَ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ (۳۴)» و نیست ایشان را از اللّٰه تعالی کوشنده‌ای یا باز پوشنده‌ای.
«مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» بیان و صفت آن بهشت که متّقیان را بآن وعده دادند، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» آنست که میرود زیر درختان آن جویها «أُكُلُها دائِمٌ» خوردنی آن و میوه‌های آن پیوسته است بر درختان، «وَ ظِلُّها» و سایه آن پاینده، «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا» سرانجام پرهیزکاران آنست، «وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النَّارُ (۳۵)» و سرانجام کافران آتش.
«وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ» و ایشان که ایشان را تورات و انجیل دادیم، «يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ» شادند ایشان بآنچ بتو فرستاده آمد، «وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ» و از سپاهها کسانی‌اندکه بلختی از آن کافراند، «قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ» گوی مرا فرمودند تا اللّٰه را پرستم و با وی انباز نگیرم، «إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ مَآبِ (۳۶)» با او می‌خوانم و خود با او می‌گردم. «وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ حُكْماً عَرَبِيًّا» و هم چنان فرستادیم این نامه را نامه عربی و این دین را دین عربی، «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ» و اگر پی بری بخوش آمدهای ایشان، «بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» پس آن که بتو آمد از علم «ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا واقٍ (۳۷)» ترا از خدای تعالی نه باز دارنده ایست و نه یاری.
«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ» و فرستادیم فرستادگان پیش از تو، «وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» و ایشان را با زنان و فرزندان کردیم، «وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ» و نبود هیچ پیغامبری را که آید و آیتی آرد، «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» مگر بدستوری اللّٰه تعالی، «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ (۳۸)» هر هنگامی را نوشته ایست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» خواهی این آیت تفسیر آیت پیشین نه و آیت دوم: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» سخن مستأنف بود، و اگر خواهی سخن بر «اناب» منقطع کن، آن گه از «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ» سخن پیوسته گیر تا به «حُسْنُ مَآبٍ». «تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که ذکر بمعنی وعد است، مصدر اضافت بفاعل کرده یعنی تصدّق قلوبهم مواعید اللّٰه عزّ و جلّ و تسکن الیها و تأنس بها میگوید وعده‌هایی که اللّٰه تعالی داد مؤمنانرا در غیب از نعیم بهشت و دیدار و رضاء باقی، دلهای ایشان بی گمان می‌پذیرد و استوار می‌دارد و می‌آرامد و بآن شاد می‌شود.
قول دیگر آنست که باین ذکر زبان خواهد، مصدر اضافت بمفعول کرده یعنی تطمئن قلوبهم بذکرهم اللّٰه بالسنتهم او بالسنة غیرهم دلهای ایشان آرام گیرد و بنازد چون ذکر و ثناء خدای تعالی بر زبان رانند یا از دیگری شنوند.
قال الزّجاج: اذا ذکر اللّٰه بوحدانیّته آمنوا غیر شاکین. روی عن ابن عباس قال: هذا فی الحلف اذا حلف الرّجل المسلم باللّٰه علی شیء سکن قلوب المؤمنین الیه. و قال مقاتل: تستأنس قلوبهم بالقرآن الا بذکر اللّٰه ای بسبب ذکره تطمئنّ قلوب المؤمنین.
قال مجاهد هم اصحاب رسول اللّٰه (ص).

روی موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام عن آبائه عنعنة انّ رسول اللَّه (ص) لمّا نزلت هذه الآیة: «أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» قال: «ذاك من احب اللَّه و رسوله و احب اهل بیتی صادقا غیرکاذب و احب المؤمنین شاهدا و غایبا الا بذکر اللَّه تحابوا».

... «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبى لَهُمْ» ای فرج لهم و غبطة و قرّة عین و هو فعلی من طیب العیش، ای العیش الطیّب لهم الجامع للنّعیم، گفته‌اندکه طوبی نام بهشتست بلغت حبشه. ابن عباس گفت طوبی درختی است در بهشت اصل آن در سرای علی بن ابی طالب (ع) و در هر خانه‌ای و غرفه‌ای از غرفهای مؤمنان از آن شاخی.

و در خبرست از مصطفی (ص) پرسیدندکه یا رسول اللَّه ما طوبی؟ طوبی چیست؟ گفت: «شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنّة»

درختی که اصل آن در سرای من و شاخه‌های آن در سرای مؤمنان، وقتی دیگر از وی پرسیدند جواب داد: «شجرة اصلها فی دار علی و فرعها علی اهل الجنّة»

، گفتند یا رسول اللَّه یك بار چنان جواب دادی و یك بار چنین، گفت: «داری و دار علیّ غدا واحدة فی مکان واحد».

و عن ابن عمر قال ذکر عند النبی (ص) طوبی، فقال النبی یا با بکر هل بلغك ما طوبی؟

قال: اللَّه و رسوله اعلم، قال «طوبی شجرة فی الجنّة لا یعلم طولها الا اللَّه فیسیر الرّاکب تحت غصن من اغصانها سبعین خریفا ورقها الحلل یقع علیها الطّیرکامثال البخت».

قال ابو بکر انّ هنالك لطیرا ناعما، فقال انعم منه من یأکله و انت منهم یا با بکر.

و عن ابی سعید الخدری انّ رجلا قال یا رسول اللَّه ما طوبی؟ قال شجرة فی الجنّة مسیرة مائة سنة ثیاب اهل الجنّة تخرج من اکمامها.

و عن معویة بن قرّة عن ابیه قال قال رسول اللَّه (ص): طوبی شجرة غرسها اللَّه بیده تنبت الحلی و الحلل و انّ اغصانها تری من وراء سور الجنّة.

و قال ابو هریره: طوبی شجرة فی الجنّة یقول اللَّه لها تفتّقی لعبدی عمّا شاء فتفتّق له عن الخیل بسروجها و لجمها و عن الإبل بازمتها و عمّا شاء من الکسوة، قال و ما فی الجنّة اهل منزل الّا و غصن من اغصان تلك الشجرة متدلّ علیهم فاذا ارادوا ان یأکلوا من الثمرة تدلّی فأکلوا منها ما شاءوا علیها طیرا مثال البخت فتجیء الطیر فیأکلون منها قدیرا و شواء ثمّ تطیر. و عن عبید بن عمیر قال هی شجرة فی جنّة عدن اصلها فی دار النبی (ص) و فی کل دار و غرفة منها غصن لم یخلق اللَّه لونا و لا زهرة الّا و فیها منها، تنبع من اصلها عینان الکافور و السّلسبیل.

قال وهب بن منبه و تخرج من اصلها انهار الخمر و اللّبن و العسل و هی مجلس لاهل الجنّة، فذلك قوله: «طُوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ».

«كَذلِكَ أَرْسَلْناكَ» ای کما ارسلنا قبلك رسلا ارسلناك الی امّتك، «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ» ای لست بدعا من الرّسل و لیست امّتك اوّل امّة ارسل الیها رسول امّت در این آیت امّت دعوت‌اند، جهاندارانکه در جهانند مؤمن وکافر، مخلص و منافق، صدیق و زندیق همه در تحت آن شود، همانست که مصطفی (ص) گفت: «انا حظکم من الانبیاء و انتم حظی من الامم»، «لِتَتْلُوَا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» یعنی القرآن، «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» این آیت روز حدیبیه فرو آمدکه کافران از رسول (ص) صلح نامه خواستند، رسول خدا (ص) علی (ع) را گفت: اکتب بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم.

سهیل بن عمرو گفت و مشرکان: ما نعرف الرّحمن الّا صاحب الیمامة رحمن چه باشد؟ ما رحمن ندانیم مگر

صاحب یمامه را یعنی مسیلمه کذاب، آن گه سهیل گفت باسمك اللّهم نویس چنانك عادت ماست و در جاهلیّت چنین می‌نوشتند، ربّ العالمین آیت فرستادکه: «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» بنام رحمن و یادکرد اوکافر میشوند.

روی جویبر عن الضحاك عن ابن عباس قال: نزلت فی کفار قریش حین قال لهم النبی (ص): «اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ» کافران گفتند رحمن چیست وکیست؟

رب العالمین بجواب ایشان گفت: «قُلْ هُوَ رَبِّي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» جای دیگر گفت: «قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا». «قُلْ هُوَ رَبِّي» ای الرّحمن ربّی و خالقی و رازقی و مدبّری، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ» وثقت به و فوضت امری الیه و استعنت به فی توفیقی لمصلحة دنیای و آخرتی، «وَ إِلَيْهِ مَتابِ» ای و الیه اتوب من خطایای، و الاصل متابی فحذفت الیاء لانّ الکسرة تدل علیها.

«وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ» سبب نزول این آیت آن بودکه قریش بهم آمدند، گفتند یا محمد: ان سرّك ان نتبعك فسیر لنا جبال مکة بالقرآن، اگر میخواهی که ترا پس رو باشیم و بتو ایمان آریم این کوه‌های مکه باین قرآن روان گردان، از جای خویش ببر تا زمین مکه بر ما فراخ شود و چشمه‌های آب روان پدید آر تا کشت زار کنیم و درخت نشانیم که تو بر خدای خویش نه کم از داود پیغامبری که اللّه تعالی کوه‌ها مسخر اوکرد تا با وی تسبیح می‌کرد، و همچنین باد ما را مسخرکن تا مرکب ما شود ازینجا تا بشام از بهر تجارت و قضاء حاجت که نه تو بر خداوند خویش کم از سلیمان پیغامبری که باد وی را مسخر بود، و نیز جدّ خویش را قصی از بهر ما زنده گردان یا آن کس که میخواهیم ازین مردگان تا از وی پرسیم که آنچ تو آوردی حق است یا باطل چون ایشان بر مصطفی (ص) اقتراح این آیات کردند، رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: «وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً» ای و لو انّ کتابا، «سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى» جواب لو محذوف است یعنی لکان هذا القرآن، ای لو سیرت جبال لقراءة کتاب لکان هذا القرآن اذ لیس فی کتب اللّه ما یجمع من الحکم و الدّلایل و الشواهد و البیّنات ما یجمعه القرآن معنی آنست که اگر هرگزکوهی روان کردندی بقراءت کتابی یا بوی مرده زنده گردانیدندی این قرآن بودی، «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً» ای هذا و امثاله یفعله اللّه القادر الّذی له کلّ الامر و لیس لاحد ان یقترح علیه آیة. و قیل تقدیر الآیة «وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى» لما آمنوا هذا کقوله «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ» الآیة... ثمّ قال: «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً» ای هو المالك لجمیع الامور یفعل ما یشاء، «أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا» قال ابن عباس أ فلم یعلم الّذین آمنوا، و الیأس بمعنی العلم لغة نخع و قیل لغة هوازن، و انشد:

الم ییأس الاقوام انی انا ابنه   و ان کنت عن ارض العشیرة نائیا

یرید الم یعلم، و قال الکسائی هو من الیأس الّذی هو ضدّ الطمع و المعنی انّ الکفار لمّا سألوا تسییر الجبال بالقرآن و تقطیع الارض و تکلیم الموتی اشرأب لذلك المؤمنون و طمعوا فی ان یعطی الکفار ذلك فیؤمنوا: فقال اللّه عزّ و جلّ: «أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا» من ایمان هؤلاء لعلمهم انّ اللّه عزّ و جل لو اراد ان یهدیهم لهدیهم، کما تقول: قد یئست من فلان ان یفلح می‌گوید نومید نشوندگرویدگان یکبارگی که کافران بی‌خواست اللّه تعالی بنخواهندگروید. قرأ البزّی عن ابن کثیر: «ا فلم یایس» و هما لغتان یئس ییأس و ایس یایس، و قوله «يَشاءُ اللَّهُ» علی لفظ المستقبل، «لَهَدَى» علی لفظ الماضی لان ما یشاء الآن فهو الّذی شاء قبل و لفظ الماضی و المستقبل سواء، «وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا» عامّ. و قیل طایفة منهم، «تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا» من کفرهم و اعمالهم الخبیثة، «قارِعَةٌ» داهیة تقلقهم و نازلة تهلکهم من القرع و هو الضرب بالمقرعة ای لا یأمنون المسلمین بعد الیوم، «أَوْ تَحُلُّ» القارعة، «قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» هی سرایا المسلمین. و قیل هی انواع البلاء من القحط و الجلاء و الاسر و الجزیة و غیرها.

قال ابن عباس او تحلّ انت یا محمد قریبا من دارهم و هذا وعد بفتح مکة، «حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ» الصبر ها هنا

مضمر، يعنى فاصبر حتى يأتى وعد اللّه يعنى يأتى وقت فتح مكّة الّذى وعد اللّه، «إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ» فى قوله «لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ». و قيل وعد اللّه يوم القيامة، «إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ» لا خلف فى موعوده، «وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» يعزّى نبيّه (ص) على ما ناله من استهزاء قومه يقول: و لقد استهزئ المشركون قبل كفّار مكّة بانبيائهم قبلك. يا محمد، «فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» اى اطلت لهم المدّة بتأخير العقوبة ليتمادوا فى المعصية، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» عاقبتهم باشدّ العقاب، «فَكَيْفَ كانَ عِقابِ» اى عقابى ايّاهم، اى فكذلك اصنع بمن استهزاء بك كالوليد بن المغيرة و العاص بن وائل و غيرهم.

«أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ» هذا من محذوف الجواب ايضا و المعنى أ فمن هو قائم بحفظ ارزاق خلقه، عالم بما يكسبونه من الاعمال و يجازى عليها كمن لا يقدر على شىء من ذلك من الاصنام التي لا تضرّ و لا تنفع و حذف ذلك لدلالة قوله: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ» عليه، «قُلْ» يا محمد للمشركين، «سَمُّوهُمْ» باضافة افعالهم اليهم ان كانوا شركاء للّه كما يضاف الى اللّه افعاله باسمائه الحسنى نحو الخالق و الرّزاق مى‌گويد يا محمد مشركان را بگوى اگر اين اصنام خداى را انبازان‌اند ايشان را آن نام بر نهيد و بآن نام خوانيدكه دلالت كند بر استحقاق الهيّت و صحت شركت، چون نام خالق اگر مى‌آفرينند و رازق اگر روزى مى‌دهند و محيى و مميت اگر احياء و اماتت مى‌كنند و گر نه بمجرّد آنك ايشان را خدايان خوانيد حجّت درست نيايد و بر استحقاق الهيت دلالت نكند، پس گفت: «أَمْ تُنَبِّئُونَهُ» يعنى فان سموهم قل أ تنبّئونه، «بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ» اى أ تخبرون اللّه بشريك له فى الارض و هو لا يعلمه، نفى العلم لانتفاء المعلوم اى لا شريك له فى السّماوات و الارض فلا يعلمه.

و قال الحسن معناه اذا ادعيتم فعل الاصنام فقد اخبرتم اللّه بما لا يعلم يعنى بما ليس فى الارض لانّ لا بمعنى ليس و العلم زيادة، «أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ» يعنى ام تقولون مجازا من القول و باطلا لا حقيقة له. و قيل «سَمُّوهُمْ» اى وصفوهم انّه لا يجوز ان تكون آلهة. و قيل هذا تهديدكما تقول لمن تهدّده على شرب الخمر: سمّ الخمر بعد هذا. و قيل معنى الآية قل لهم أ تنبّئون اللّه بباطن لا يعلمه ام بظاهر يعلمه فان قالوا بباطن لا يعلمه احالوا و ان قالوا بظاهر يعلمه قل لهم سمّوهم و بينوا امرهم فانّ اللّه لا يعلم لنفسه شريكا، «بَلْ زُيِّنَ» اى دع ذكر ما كنّا فيه، «زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ» اى زيّن الشيطان لهم كفرهم و تمويههم و قولهم انّ الاصنام شركاء للّه، «وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ» اى صدّوا الناس عن رسول اللّه و صدّوا المسلمين عن سبيل اللّه.

قرأ الكوفى و يعقوب «و صدوا» بضمّ الصّاد يعنى صدّهم اللّه سبحانه عن سبيل الهدى.

و قيل منعهم عن طريق الحقّ غواتهم و مردتهم بالاغواء و الشياطين بتزيين الباطل لهم، «وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ» بخذلانه ايّاه، «فَما لَهُ مِنْ هادٍ» موفق.

«لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» بالقتل و الاسر و الجلاء، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ» لدوامه و استمراره، الشقّ و المشقّة: الشدّة، «وَ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ» دافع يدفع عنهم عذاب اللّه.

«مَثَلُ الْجَنَّةِ» اى صفة الجنّة، كقوله: «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» اى الصّفة العليا، يقول صفة الجنّة «الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» انّ الانهار تجرى من تحتها كذا وكذا. و قال الزجاج: انّ اللّه عزّ و جلّ عرّفنا امور الجنّة التي لم نرها و لم نشاهد ها بما شاهدناه من امور الدّنيا و عايناه، فالمعنى «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ» جنّة «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ» لا ينقطع و لا يفنى، كقوله: «لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ»، «وَ ظِلُّها» ظليل. كقوله: «وَ لا تَضْحى لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً» قال مالك بن انس ليس فى الدّنيا شىء يشبه ثمر الجنّة الّا الموز فانّه يوجد صيفا و شتاء. و قيل اكلها دائم لا ينقطع بالموت و البلى و ظلها دائم لا تنسخه الشمس و انّما يستضيء اهل الجنّة بنور لا حرّ معه و لا برد و هذه الآية ردّ على الجهميّة حيث قالوا انّ نعيم الجنّة يفنى، «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا» اى الجنّة الموصوفة عقبى تقواهم، اى منتهى امرهم و مآله، «وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النَّارُ» اى منتهى دارهم و اعمالهم.

«وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَفْرَحُونَ» مؤمنان اهل کتاب‌اند، عبد اللَّه سلام و اصحاب وی و نجاشی و اصحاب وی که در تورات و انجیل نام رحمن بسیار دیده بودند و خوانده و در قرآن بابتداء اسلام کم می‌دیدند و از آن اندوهگن می‌بودند، تا این آیت آمد: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» ایشان شاد شدند و فرح نمودند چون نام رحمن شنیدند و مشرکان کافرگشتند و درکفر بیفزودند، ربّ العزّه مشرکان را گفت: «وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» و مؤمنان اهل کتاب را گفت: «يَفْرَحُونَ بما أُنْزِلَ إِلَيْكَ»
و همان مشرکان را گفت: «وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ» یعنی ینکر ذکر الرّحمن. و قیل من الاحزاب هم الّذین تحزّبوا علی رسول اللَّه ای اجتمعوا علی عداوته و هم المشرکون من ینکر بعضه یعنی یقرّون باللَّه و ینکرون نبوّة محمد (ص). گفته‌اند این بعض از آن بعضها است که بمعنی کلّ است در قرآن، لانّ کلّ من کفر ببعض الکتاب فقدکفر بکلّه، «قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لا أُشْرِكَ بِهِ» آمنتم اوکفرتم، «إِلَيْهِ أَدْعُوا» ای الی اللَّه ادعوکم، «وَ إِلَيْهِ مَآبِ» و الیه مرجعی و مرجعکم.
«وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» ای کما انزلنا الکتاب علی الانبیاء بلسانهم، انزلنا القرآن علیك، «حُكْماً عَرَبِيًّا» حکم اینجا کتاب است و دین می‌گوید تراکتاب عربی دادم دین عربی و حکم عربی. و الحکم العربی هو القرآن و القبلة و العید و المیقات و المشاعر و الخطب و الاذان و القیامة و تلحق بها الشّهادة و لفظة عقد النکاح «وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» علم درین آیت و در نظایر این قرآنست، و المعنی و لئن اتّبعت أهواءهم فی دعائهم ایّاك الی ملّة آبائهم بعد ما جاءك من القرآن، «ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ» ینصرك، «وَ لا واقٍ» یقیك و هذا وعید حسم به طمعهم. و قیل المراد بهذا الخطاب اصحاب محمّد (ص).
«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» هذا جواب قریش حین عابوا رسوله بانّ له ازواجا و ذریة یعیبونه بانّه بشر و لیس بملك و قال الکلبی عیرت الیهود رسول اللَّه (ص) و قالت ما نری لهذا الرّجل همّة الا النساء و النکاح و لوکان نبیّا کما زعم لشغله امر النبوة عن النساء فانزل اللَّه هذه الآیة، و المعنی کانوا بشرا یأکلون و یباشرون النساء و یلدون الاولاد، «وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای بعلمه و امره، این جواب بو جهل است و عبد اللَّه بن ابی امیّه و مشرکان قریش که بر رسول خدای اقتراح آیات می‌کردند من تسییر الجبال و غیره می‌گویند هرگز هیچ پیغامبر نیامد تا نفرستادند و هیچ پیغامبر خود نبود و نتواندکه آید مگر بدستوری اللَّه تعالی و بعلم او و فرمان او و هیچ پیغامبر را قدرت آن ندادندکه از بر خویش و از نزدیك خویش آیتی آرد بقوم خویش چنانك ایشان خواهند مگرکه اللَّه تعالی فرستدکه قادر بر انزال آیات جز اللَّه تعالی نیست و اللَّه تعالی آن‌گه فرستدکه خود خواهد و خود داندکه هر وقتی را حکمی بود، «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» ای لکلّ ما اقترحوا اجل یقع فیه می‌گوید هر هنگامی راکه اللَّه تعالی تقدیرکرده و هرکاری راکه رانده کتابی است که در آن اثبات کرده و نوشته، پس هیچ آیت نیاید مگر بآن هنگام که حکم کرده در آن کتاب و روا باشدکه «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اینجا سخن قطع کنی، آن گه «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» جواب مؤمنانست و رسول خدا که بتعجیل نصرت میخواستند و استفتاح دشمن، ربّ العزّه گفت هر هنگامی را نوشته ایست و هرکاری را حکمی که آن کی خواهد بود، ای لکلّ امر قضاء اللَّه کتاب کتبه فهو عنده. و قیل هذا من المقلوب ای لکل کتاب ینزل من السماء اجل و وقت معلوم ینزل فیه.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» قوم اطمأنّت قلوبهم بذکرهم للّه و قوم اطمأنّت قلوبهم بذکر اللَّه لهم و لذکر اللَّه اکبر، بر لسان اهل اشارت این آیت از دوکس خبر می‌دهد: یکی مرید و دیگر مراد. یکی اوقات خویش مستغرق دارد بذکر زبان، گهی نماز وگه تسبیح وگه خواندن قرآن.
یکی می‌نازد بذکر حق در میان جان، از غرقی که هست در بحر عیان، او را پرداخت نیست با ذکر زبان، همی

گوید الهی تا یاد تو رهی را یادست، جان وی از همه یادها بفریادست، و تا دل رهی بپیدایی تو شادست، شادی دو جهان نزدیك وی باد است، آن یکی در راه دین رونده، در بند ذکر خویش بمانده، با وی همی گویند ذکر نگه دار و امر و نهی گوش دار. و این یکی بر بساط قربت از اسباب و خلق ربوده و بجذبه الهی مخصوص گشته، ذکر را می‌گویندکه او را گوش دار. این هم چنان است که گروهی در آرزوی بهشت‌اند و بهشت خود در آرزوی گروهی است، و ذلك فی

قول النبی (ص): انّ الجنّة تشتاق الی اربعة نفر: صائم رمضان و تالی القرآن و حافظ اللسان و مطعم السّغبان.

و روی ان الجنّة لتشتاق الی سلمان.

آن مرید را دیده برین آمدکه: «فَاذْكُرُونِي» و مراد را این نمودندکه «أَذْكُرْكُمْ»، مرید طالب ذکر است و ذکر طالب مراد، مرید طالب وقتست و وقت طالب مراد، مرید در طلب دلست و دل در طلب مراد، میدان نظر مرید عالم جعلیّت است در غشاوت خلقیت، میدان نظر مراد هوای وحدانیّت است و فضاء فردانیّت.

لقمان سرخسی و بو الفضل سرخسی دو پیر بودند در عصر خویش فرید روزگار و یگانه وقت، هر دو در سماع بودند، بو الفضل از دست خود رها شد، باری چند بگردید همچون چرخی گردان، آن گه بروی دیوار بر شد، روی با لقمان کرد که نیایی تا درین هواء جعلیّت پروازی کنیم؟ لقمان بانگ بر وی زد گفت نامردی مکن، آفرینش میدانی تنگ است، پرواز ما را نشاید. اشارتی عظیم است بنقطه جمع، کسی را که در دل آشنایی است و در جان روشنایی.

و در خبر می‌آیدکه ایمان هفتاد و اند بابست، کمتر بابی آنست که از نهاد تو همتی سر بر زندکه دنیا و عقبی را بپشت پای از یك سو اندازی، چون این خاشاك از پیش قدم تو بر داشتند جمال ایمان آن گه بر دل تو تجلّی کند که: «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا» همانست که آن جوانمرد گفته:

جمال حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد	که دار الملك ایمان را مجرّد بیند از غوغا

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ طُوبى‏ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ» می‌گوید آن مؤمنان و جوانمردان که صفت ایشان اینست خوشا عیشا که عیش ایشانست، امروز طوبی و زلفی در دل ایشان است و فردا طوبی و حسنی نزل ایشانست، امروز ذوق معرفت و انس محبّت بهره ایشانست و فردا سماع و شراب و دیدار حاصل ایشانست، طوبی ایشان وقتست و بهشت ایشان نقد است و راحت ایشان در درد است. ای جوانمرد هفت کشور آراسته بطلعت خداوندان درد است، ملك هشت بهشت یك شاخ از درخت در دست، اگر یك ذره از آن درد و اندوه که در دلهای صدیقان و عارفانست، برکلّ کائنات آشکارا گردد، اهل آفرینش از نشاط آن ذره عین طرب شوند، خارستان همه بوستان گردد، زنّارها کمر عشق دین شود، اگر هرگز طلعت خویش نماید، آن ساعت نمایدکه واجدان در وجد باشند.

جعفر خلدی گویدکه شاه طریقت جنید بغدادی با جماعتی مشایخ قصد زیارت طور کردند، چون بمناجات گاه موسی رسیدند، جنید را وقت خوش گشت و در وجد آمد، درویشی دست بهم وازد، این بیت برگفت:

انّ آثارنا تدلّ علینا	فانظروا بعدنا الی الآثار

جماعت از روی موافقت بتواجد در آمدند، هرکسی در شوری افتاده، و از هرگوشه‌ای نعره‌ای همی‌آمد، راهبی آنجا در غاری نشسته، چون ایشان را بر آن صفت دید، زار بگریست و از درد دل و سوز جگر بنالید، آواز بر آورد که یا امّة محمد اجیبونی، جنید پیش آن راهب رفت، راهب گفت ای شیخ این تواجد شما بر عموم باشد یا بر خصوص؟ گفت بر خصوص، گفت چون مرد مقهور گشت بچه نیّت بر پای خیزد، گفت نشانی از حق بدلهای ایشان رسد بر پای خیزند، نبینی که جمعی نشسته باشند مهتری در آید همه بر پای خیزند و بتواضع درآیند، ما را از حق نشانی آید و در آن نشان پیمانی بود، وجد ما از آنست، گفتا چه باشدکه ایشان را از آن وا ستاند، گفتا

خوف خطر و بیم فراق، راهب گفت صدقت یا جنید، در انجیل صورت این سعادت دیده‌ایم و خوانده‌ایم، راستست و درست، راهب آن ساعت زنّار بگشاد و ایمان قبول کرد، پس درخواست تا همان بیت بازگفتند، بر پای خاست و همچون چرخی همی‌گشت، آخر بانگی بکرد و جان بحضرت فرستاد.
«وَ هُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» ای محمد این کافران قدر نام ما نمی‌دانند، این بی حرمتان بنام ما کافر می‌شوند، ای محمد تو بگوی: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» ما را بپاکی بستای و به یگانگی یادکن ما ذکر تو و ثناء تو بعالمی برگرفتیم و ترا بجای جهانیان پسندیدیم، ای محمد مقصود کائنات و نقطه دائره حادثات خود تویی، لولاك ما خلقت الکون، اگر نه جاه و جلال تو بودی، ما این عالم را خود نیافریدیمی، و لقد انشد مخلوق فی مخلوق:

و کنت ذخرت افکاری لوقت فکان الوقت وقتك و السّلام
و کنت اطالب الدّنیا بحر فانت الحرّ و انقطع الکلام

«وَ هُمْ یَکْفُرُونَ بِالرَّحْمنِ» ای محمّد اگر عتبه و شیبه و ولید مغیره و بو جهل و بو لهب حرمت نام ما نمی‌دارند و تعظیم آن در دل خود راه نمی‌دهند، تو دل تنگ مکن و باین معنی غم مخور که مادر خزائن غیب خویش جوانمردانی داریم از امّت تو که پس از این روزگار ایشان را سر بدین عالم در دهیم و از خزائن غیب ایشان را بیرون آریم، مونس دل ایشان نام ما بود، غذای جان ایشان مهر ما بود.
شبلی وقتی هفت روز در وجد خویش رفته بود که هیچ طعامی و شرابی نخورد، غریق دریای محبت گشته و سر در سرّ خود گم کرده، این کلمات پیوسته بزبان می‌گفت: ذکر ربّی طعام نفسی و ثناء ربّی لباس نفسی و الحیاء من ربّی شراب نفسی، نفسی فداء قلبی قلبی فداء روحی، روحی فداء ربّی، آخر چون آتش وجد وی ساکن گشت، او را پرسیدند که هفت روز بی طعام و شراب بسر آوردی این چه حالست، گفت ای مسکین، کسی که او را با نام و ذکر دوست خوش بود، طعام و شرابش کجا یاد آید، آن گه گفت:

جئتمانی لتعلما سرّ سعدی تجدانی بسرّ سعدی شحیحا

آورده‌اند که عیسی بن مریم (ع) شصت روز در مناجات حق بود که طعام و شراب بخاطر وی نگذشت، بعد از شصت روز در دلش آمد که اگر رغیفی بودی ما بکار بردیمی، آن ساعت مناجات منقطع گشت و آن رغیف دید پیش وی نهاده، عیسی بآنك از مناجات باز ماند همی‌گریست، پیری بر وی بگذشت که بر وی سیمای نیکان بود، گفت ای شیخ مرا چنین حالی افتاد: در مناجات حق بودم بخاطر من طعام بگذشت آرزوی رغیفی در سینه من حرکت کرد آن مناجات منقطع گشت دعائی کن در کار من، آن پیرگفت: الهی ان کان الخبز خطر ببالی فی وقت من الاوقات فلا تغفر لي، باین حکایت نگر، اعتقاد نکنی که آن ولی را بر عیسی فضل بود که عیسی نبی بود و هیچ رتبت بالای نبوّت نیست، نهایت کار اولیاء بدایت کار انبیاء است و در تحت این سرّی است که بیان آن ناچارست و دانستن آن مهم: بدانك پیغامبران را قوّتی باشد از تأیید الهیّت و تأثیر نبوّت که اولیا را آن قوّت نبود و بآن قوّت حظّ نفس ایشان را از تعظیم درگاه الهیّت و پرورش دین و دیانت و موجبات نبوّت باز ندارد، ازین جهت طلب حظّ نفس کنند و ایشان را هیچ زیان ندارد، بآن قوت و تأیید الهیّت که یافته‌اند، و اولیا را آن قوّت نیست، اگر در حظوظ نفس شوند، در تراجع افتند، ازینجا بود که موسی (ع) با آن همه کرامات و آیات که از حق تعالی دیده بود و یافته از وی طعام خواست گفت: ربّ انّی لما انزلت الیه من خیر فقیر، و همچنین پیغامبران حظّ نفس طلب کرده‌اند از طعام و شراب و نکاح زنان و مخالطت ایشان، فهذا نبینا (ص) ربّما یکون مع عائشة فی الفراش و الوحی ینزل علیه و ما کان یشغله هیبة الوحی عن حظوظ نفسه. و هم ازین باب است آنچ ربّ العزّه گفت: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً وَ ذُرِّيَّةً» کافران بعیب بازگفتند که اگر محمّد پیغامبر بودی از شغل نبوّت با شغل زن و فرزند نپرداختی، ربّ العزّه ایشان را جواب داد که همه پیغامبران

چنین بوده‌اند، زن و فرزند داشته‌اند، و ایشان را زن و فرزند از شغل نبوّت و اداء رسالت باز نداشت و امیر المؤمنین علی (ع) ازینجا گفت: خیار هذه الامة الذین لا یشغلهم دنیاهم عن آخرتهم و لا آخرتهم عن دنیاهم.

و قال النبی علیه افضل الصلوات لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و لما تلذّذتم بالنساء علی الفراش و لخرجتم الی الصّعدات تجارون الی اللَّه.

فکان هو (ص) علم هذه الاشیاء و لکن من قوّته و امکانه و انبساطه مع اللَّه عزّ و جل لم یشغله حظّ نفسه عن حظّ ربّه و لا حظّ ربّه عن حظّ نفسه.

قوله: «لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ» قال جعفر الصادق (ع) لکلّ رؤیة وقت و قال ابن عطاء لکلّ علم بیان و لکلّ بیان لسان و لکلّ لسان عبارة و لکلّ عبارة طریقة و لکلّ طریقة اجل فمن لم یمیز بین هذه الاحوال فلیس له ان یتکلّم.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ» می‌سترد اللَّه تعالی آنچ خواهد، «وَ یُثْبِتُ» و بر جای می‌دارد و می‌نهد، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ (۳۹)» و مهر همه نسختها آنست که بنزدیك اوست.

«وَ إِنْ ما نُرِیَنَّكَ» و اگر باز نمائیم بتو، «بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ» آنچ دشمنان را وعده میدهیم، «أَوْ نَتَوَفَّیَنَّكَ» یا پیشتر ترا بمیرانیم، «فَإِنَّما عَلَیْكَ الْبَلاغُ» بر تو پیغام رسانیدنست، «وَ عَلَیْنَا الْحِسابُ (۴۰)» و شمار خلق و پاداش ایشان بر ماست.

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا» نمی‌بینند، «أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» که فرمان ما می‌آید بزمین، «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» شهر شهر، پاره پاره، از سوی سوی، ازکفر می‌کاهیم و در اسلام می‌فزائیم، «وَ اللَّهُ یَحْکُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ» و اللَّه تعالی کار می‌راند و مراد بر می‌آردکه باز شکننده‌ای نیست و پس آورد ساز حکم او را، «وَ هُوَ سَرِیعُ الْحِسابِ (۴۱)» و اوست آن آسان توان روان فرمان «وَ قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» وکوشیدند و ساز ساختند ایشان که پیش از دشمنان تو بودند، «فَلِلَّهِ الْمَکْرُ جَمِیعاً» و همه ساز و توان اللَّه راست، «یَعْلَمُ ما تَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ» می‌داند اللَّه تعالی هر چه هر تنی می‌کند و هرکس می‌سازد، «وَ سَیَعْلَمُ الْکُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَی الدَّارِ (۴۲)» و آری بدانندکافران که سرانجام سرای کراست.

«وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا» وکافران می‌گویندکه تو نه فرستاده اللَّه‌ای، «قُلْ» بگو، «کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ» بسنده است اللَّه تعالی داور وگواه میان من و میان شما، «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ (۴۳)» و آن کس که بنزدیك اوست علم تورات.

النوبة الثانیة

قوله تعالی: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ» مخفف قرائت ابن کثیر است و ابو عمرو و یعقوب و عاصم و مشدّد قراءت باقی، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» یعنی اللّوح المحفوظ یمحو منه ما یشاء و یثبت منه ما یشاء می‌گوید لوح محفوظ که اصل کتابها است و مایه نسختها بنزدیك اوست، محو و اثبات می‌کند چنانك خود خواهد. قومی گفتند آیت بر عموم است و تخصیص در آن نیست، سعادت و شقاوت و اجل و رزق و حیاة و موت و غیر آن محو و اثبات بر همه می‌رود، و دلیل برین قول عمر خطاب است رضی اللَّه عنه که گفت: الهی ان کنت کتبتنی شقیّا فامحنی و اکتبنی سعیدا فانّك قلت یمحو اللَّه ما یشاء و یثبت. و همچنین روایت کنند از عبد اللَّه مسعود که گفت: اللّهم ان کنت کتبتنی فی السّعداء فاثبتنی فیهم و ان کنت کتبتنی فی الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اثبتنی فی السّعداء فانك تمحو ما یشاء و تثبت و عندك امّ الکتاب.

و روی عن النبی (ص) انّه قال: الصدقة علی وجهها ای یرید بها ما عند اللَّه و برّ الوالدین و اصطناع المعروف و صلة الرّحم تحوّل الشقا السعادة و تزید فی العمر و تقی مصارع السّوء.

بعضی علماء دین تخصیص درین عموم آوردند وگفتند یمحو اللَّه ما یشاء و یثبت الّا ستّا: الخلق و الخلق و

الرزق و الاجل و السّعادة و الشقاوة و هو قول ابن عباس. و روى نافع عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت الّا الشّقاء و السّعادة و الحياة و الموت.

عكرمه روايت كند از ابن عباس كه گفت هما كتابان: كتاب سوى امّ الكتاب يمحو اللَّه منه ما يشاء و يثبت، و عنده امّ الكتاب الّذى لا يغيّر منه شىء و لا يبدّل. و عن على بن ابى طلحة عن ابن عباس قال المراد به المنسوخ و النّاسخ، «يَمْحُوا اللَّهُ» يعنى يبدل اللَّه من القرآن، «ما يَشاءُ» فينسخه و يثبت ما يشاء فلا يبدله، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» اى جملة ذلك و عنده فى امّ الكتاب النّاسخ و المنسوخ.

كلبى گفت: محو آنست كه فريشتگان حفظه هر روز پنج شنبه جريده اعمال و اقوال بندگان بر اللَّه تعالى عرضه كنند، وكردار وگفتار ايشان، رمزات و لحظات ايشان، همه نبشته هر چه در آن ثواب و عقاب نبود چنانك: بنده بسر زبان فرا گويدكه اكلت و شربت، دخلت و خرجت، وى در آن راست گوى بود و در آن هيچ ثواب و عقاب نبود، آن همه محوكنند از ديوان وى و آنچ در آن ثواب و عقاب بود اثبات كنند.

عكرمه گفت: محو آنست كه چون بنده عاصى توبه كند ربّ العزّه آن معاصى از ديوان وى برگيرد و اثبات آنست كه بجاى آن معاصى حسنات نهد چنانك گفت: «فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ» وگفته‌اند يمحو اللَّه ما يشاء من الباطل و يثبت ما يشاء من الحقّ همانست كه جاى ديگرگفت: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ».

امير المؤمنين على (ع) گفت يمحو اللَّه ما يشاء من القرون

كقوله: «وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و يثبت ما يشاء من القرون كقوله: «ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ».

قومى جهانداران ازين جهان مى‌برد آن محو است، ديگران بجاى ايشان مى نشاند آن اثبات است، همانست كه پدران مى‌روند و پسران بجاى ايشان مى نشينند.

محمد بن كعب القرظى همين گفت: اذا ولد الانسان اثبت اجله و رزقه و اذا مات محى اجله و رزقه.

سدّى گفت: يمحو اللَّه ما يشاء يعنى القمر و يثبت يعنى الشمس بيانه فى قوله تعالى: «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً». وگفته‌اند محو و اثبات فناء دنياست و بقاء عقبى كقوله: «ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ».

و قيل يمحو ما يشاء من اعضاء الاموات فى قبورهم و ابشارهم و شعورهم و يثبت الارواح فلا تغيرها عن حالها حتّى يردّها الى النّفوس. و قيل يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت يعنى: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ» وگفته‌اند اين محو و اثبات را روزى و وقتى معين نام زد نيست كه ربّ العزّه مى‌گويد: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» يعنى محوا و اثباتا. قومى گفتند روز پنج شنبه است چنانك بيان كرديم در اقوال، قومى گفتند دهم ماه رجب است، قومى گفتند شب قدر است يعنى ليلة التقدير و درست آنست كه مصطفى (ص) گفت بروايت ابو الدرداء و جماعتى صحابه و خبر در صحيح است، قال رسول اللَّه (ص): ينزل اللَّه تعالى فى آخر ثلث ساعات يبقين من اللّيل فيفتح الذكر فى السّاعة الاولى الّذى لا يراه احد غيره فيمحو ما يشاء و يثبت، ثمّ ينزل فى السّاعة الثّانية الى جنّة عدن و هى داره التي لم ترها غيره و لم يخطر على قلب بشر و هى مسكنه لا يسكنها من بنى آدم غير ثلاثة: النبيين و الصّدّيقين و الشّهداء، ثمّ يقول طوبى لمن دخلك ثمّ ينزل فى السّاعة الثّالثة الى السّماء الدّنيا بروحه و ملائكته فتنتفض فيقول قومى بعزّتى فيطلع الى عباده يقول الا هل من مستغفر يستغفرنى فاغفر له، الا هل من سائل يسئلنى فاعطيه، الا هل من داع يدعونى فاجيبه حتّى يكون صلاة الفجر

و لذلك يقول اللَّه عزّ و جلّ: «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» يشهده اللَّه و ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار، «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» يعنى اللوح المحفوظ و هو اصل كلّ كتاب فيه ما خلق و ما لم يخلق. و عن عطاء عن ابن عباس قال: انّ اللَّه تعالى لوحا محفوظا مسيرة خمس مائة عام من درّة بيضاء لها دفتان من ياقوتة للَّه فيه كلّ يوم ثلاثمائة و ستّون لحظة يمحو اللَّه ما يشاء و يثبت و عنده امّ الكتاب.

«وَ إِنْ ما نُرِيَنَّكَ» يعنى ان اريناك، «بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ » من العذاب. و قيل من اظهار دين الاسلام على الدّين

کلّه، «أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ» قبل ان نريك ذلك فليس عليك الّا البلاغ كفروا هم به او آمنوا اى ليس عليك الّا البلاغ كيف ما صارت حالهم، «فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ» يريد تبليغ الرّسالة «وَ عَلَيْنَا الْحِسابُ» المجازاة.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» اين آيت بيان تحقيق آن وعده است كه ايشان را داد از عذاب دشمن و نصرت رسول و مؤمنان و اظهار دين اسلام بر دينها. «أَ وَ لَمْ يَرَوْا» يعنى اهل مكّة، «أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» اى نفتح كلّ يوم للمسلمين شيئا فشيئا فننقص من بلاد الكفر و نزيد فى بلاد الاسلام فينقص الكفّار و يزيد المسلمون فكيف لا يعتبرن، نظيره قوله: «أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ». عكرمه و مجاهد و ابن عباس گفتند: «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» آنست كه هر چه در دنيا آباد است از آن شهر شهر و جاى جاى بروزگار خراب مى‌شود و خلق مى‌كاهد و از ثمار و نبات بركت مى‌رود تا آن گه كه در عالم خود يك گوشه آبادان نماند. و در بعضى اخبار آورده‌اندكه رسول خدا (ص) جبرئيل را گفت بعد از من هيچ دانسته‌اى كه ترا بزمين فرستند يا نه؟ گفت يا رسول اللَّه سه بار فرو آيم: يك بار فرود آيم و شفقت و مهربانى از دلها برگيرم، ديگر بار فرو آيم و امانت و بركت از ميان خلق بردارم، سوم بار فرو آيم و قرآن از ميان خلق بآسمان باز برم.
و قيل هذه الآية و عد من اللَّه عزّ و جلّ بخراب الدّنيا و فناء اهلها، كقوله تعالى: «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ» و قال تعالى: «كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». و قيل: «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» بموت العلماء و الفقهاء و فى ذلك ما روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص) فى قوله «نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» قال ذهاب العلماء
و عن ابى الدّرداء قال قال رسول اللَّه (ص): خذوا العلم قبل ان يذهب، قلنا فكيف يذهب العلم و القرآن بين اظهرنا قد اثبته اللَّه فى قلوبنا و اثبتناه فى مصاحفنا نقرأه و نقرئه ابنائنا فغضب. ثمّ قال و هل ضلّت اليهود و النّصارى الا و التّوراة بين اظهرهم ذهاب العلم ذهاب العلماء.
و عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللَّه (ص) يقول انّ اللَّه لا يقبض العلم انتزاعا ينتزعه من النّاس و لكن يقبض العلم بقبض العلماء حتّى اذا لم يبق عالم اتّخذوا النّاس رؤسا جهّالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا و اضلّوا.
و عن ابى الدّرداء انّه قال يا اهل حمص ما لى ارى علماءكم يذهبون و جهالكم لا يتعلّمون و اراكم قد اقبلتم على ما تكفّل لكم و ضيّعتم ما وكّلتم به اعملوا قبل ان يرفع العلم فان رفع العلم بذهاب العلماء.
و قال على (ع): انّما مثل العلماء كمثل الاكفّ اذا قطعت كفّ لم تعد.
و قال ابن مسعود: موت العالم ثلمة فى الاسلام لا يسدها شي‌ء ما اختلف اللّيل و النّهار.
و سئل سعيد بن جبير ما علامة هلاك النّاس؟ قال: هلاك علمائهم. «وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ» التّعقيب ردّ الحكم بعد فصله أي لا احد يتّبع ما حكم فيغيّره، و المعنى لا ناقض لحكمه و لا رادّ لقضائه و امره و لا مغيّر لارادته، «وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ» حسابه لاعمالهم اسرع من لمح البصر لا يشغله محاسبة احدهم عن محاسبة الآخرين لا يحتاج الى تأمّل و تفكّر و عقد باليد. و قيل: «سَرِيعُ الْحِسابِ» سريع الجزاء.
«وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» يعنى كفّار الامم الحالية كفروا و مكروا بانبيائهم و احتالوا فى ابطال دين اللَّه، و المكر ارادة المكروه فى خفية ميگويد پيش از مشركان مكّه كافران بودندكه با پيغامبران خويش مكر ساختند و در ابطال دين حق ساز بد نهانى بر دست گرفتند، چنانك اين مشركان با تو ساز بد مى‌سازند، آن گه گفت: «فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً» اى المكر المؤثّر مكره، اى محمد مكركه تأثيركند مكر خداى است كه اسباب مكر همه بيد خداى تعالى است، فبيده الخير و الشر و النّفع و الضرّ فلا يضرّ مكر احد احدا الّا من اراد اللَّه ضرّه. و فى الخبر عن ابن عباس قال كان النّبي (ص) يدعو بهذا الدّعاء: «رب اعنى و لا تعن على و انصرنى و لا تنصر على و امكر لى و لا تمكر على».
و قيل المكر من اللَّه سبحانه التّدبير بالحق، مكر چون اضافت با حق جلّ جلاله كنند از تراجع پاك بود و مكر

مخلوق نه، همچنین تعجب اضافت با حق کنند و از استنکار پاك بود و تعجب مخلوق نه، و صبر حق از عجز پاك بود و صبر مخلوق نه، و غضب حق از ضجر پاك بود و غضب مخلوق نه، هم نامی هست اما هم صفتی نیست، که چون وی جلّ جلاله هیچ کس و هیچیز نیست «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»، «يَعْلَمُ ما تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ» لا يخفى عليه مكرهم فيجازيهم عليه، «و سيعلم الكافر» بلفظ الواحد قرأه ابن كثير و ابو عمرو و هو ابليس يعلم جواب قوله: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» و قرأ الباقون بلفظ الجمع «سَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ» و هم قريش حين قالت «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا»، «لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ» هذه اللام تدلّ على العاقبة المحمودة كما انّ على تدلّ على المذمومة و هذا وعيد الكفّار اى سيعلمون اذا قدموا على ربّهم لمن العاقبة المحمودة لهم ام للمسلمين.

«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا»، این کعب اشرف است و اصحاب وی ازین سران جهودان که نبوّت مصطفی را منکر بودند و می‌گفتند: «لَسْتَ مُرْسَلًا» و عن ابن عباس قال قدم على رسول اللَّه (ص) اسقف من اليمن فقال له رسول اللَّه (ص) هل تجدنى فى الانجيل رسولا؟ قال لا، فانزل اللَّه تعالى: «قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» انّى رسوله اليكم، و شهيدا منصوب على التمييز، و قيل على الحال، و قيل الشهيد فى هذا الموضع بمعنى الحكم سوغ ذلك و اجازه: انّ الحكومات لا تقوم الّا بالشهادات، «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ» هو عبد اللَّه بن سلام و سلمان و تميم الدّارى و من آمن من اهل الكتابين التّوراة و الانجيل.

گفته‌اندکه اللَّه تعالی در قرآن چهار جای عبد اللَّه سلام را ستوده وکرامت و نواخت بر وی نهاده، امام اهل تورات بود در شام چون خبر بعثت مصطفی (ص) شنید برخاست و قصد مدینه کرد، و در تورات نعت و صفت مصطفی (ص) نیك شناخته بود و دانسته، بیامد تا از وی مسائل پرسد و خبر عیان گردد و علم الیقین بنبوّت و رسالت وی حاصل شود، و در راه که می‌آمدکاروانی دید از مسلمانان که سوی شام می‌شدند، یکی از یاران رسول این آیت می‌خواند: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً» آن خواندن در وی اثرکرد و او را در صحّت نبوّت مصطفی (ص) یقین افزود و دست بروی خود می‌برد که مبادا که روی من مسخ کنند ایمان بوی نیاورده، چون بمدینه آمد نزدیك رسول خدا، از وی مسئله ها پرسید، چنانك در اخبار بیارندگویند چهل مسئله پرسید وگویندکه هزار مسئله پرسید و رسول خدا (ص) همه از وحی جواب میداد. آن گه مسلمان شد وگفت یا رسول اللَّه قومی از پی من می‌آیند چون در رسند ایشان را باسلام دعوت کن تا مگر ایشان نیز مسلمان شوند، چون آن قوم بیامدند رسول خدا عبد اللَّه سلام را در خانه‌ای بنشاند و ایشان را پرسیدکه در عبد اللَّه چه گوئید؟ ایشان بر وی ثناها کردند و نیکوئیها گفتندکه: امامنا و سیدنا و اعلم من بقى على وجه الارض بالتّورية، عبد اللَّه از خانه بیرون آمد وگفت ای قوم بدانیدکه آنچ در تورات خوانده‌ایم و دانسته از نعت و صفت پیغامبر آخر الزّمان، همه صفت و نعت محمّدست و بدرستی و راستی که پیغامبر است و من که عبد اللَّه ام بنبوّت و رسالت وی گواهی میدهم: اشهد انّ لا اله الّا اللَّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللَّه، ایشان همه برمیدند و سخن در حق وی بازگردانیدند و ناسزا گفتندکه: هو سفيهنا و شرّنا، پس ربّ العالمین در مقابل آن جفاهای ایشان بر وی ثنا گفت و او را بستود و آیتها در قرآن بشأن وی فرو فرستاد یکی اینست که: «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ» یعنی عبد اللَّه بن سلام. و قيل هو على بن ابى طالب (ع). و قيل هو اللَّه عزّ و جلّ و تقديره كفى باللّه الّذى عنده علم الكتاب، شهيدا بينى و بينكم، و دليله قراءة من قرأ «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ» و باین قراءت معنی آنست که میان من و شما داور وگواه اللَّه تعالی است، خداوندی که از نزدیك اوست علم دین و قرآن.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» بدانك شاه راه دین حق سه چیزست: اسلام و سنّت و اخلاص. در اسلام خائف باش و در سنت راجی و در اخلاص محبّ، اسلام از خوف چاره نیست و سنّت بی رجا نیست و

اخلاص جز مایه محبّ نیست، خائف را گویند می‌ترس، راجی را گویند همی‌جوی، محبّ را گویند همی‌سوز، تا هنگامی آیدکه خائف را خطاب این بود که لا تخف مترس که روز ترس بسر آمد، و راجی را گویند لا تحزن اندوه مدارکه امیدت بر آمد و درخت شادی ببرآمد، و محبّ را گویند ابشر شاد باش که شب هجر بپایان رسید و صبح وصل برآمد، این هر یکی را در عالم روش خویش محو و اثباتست، از دل خائف ریا می‌سترد و یقین می‌نهد، بخل می‌سترد جود می‌نهد، شره می‌سترد قناعت می‌نهد، حسد می سترد شفقت می‌نهد، بدعت می‌سترد سنّت می‌نهد، بم می‌سترد امن می‌نهد. از دل راجی اختیار می‌سترد تسلیم می‌نهد، تفرقت می‌سترد جمع می‌نهد، سرگردانی بنده می‌سترد نور سبق می‌نهد. از دل محبّ رسوم انسانیّت می‌سترد شواهد حقیقت می‌نهد، یمحو النّعوت الانسانیّة و یثبت النّعوت الرّبّانیة، یمحو شواهدکم و یثبت شاهده، از شاهد بنده می‌کاهد و از شاهد خود می‌فزاید تا چنانك باوّل خود بود بآخر هم خود باشد.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی جلال عزّت تو جای اشارت نگذاشت، محو و اثبات تو راه اضافت برداشت، تا گم گشت، هر چه رهی در دست داشت، الهی زان تو می‌فزود و زان رهی می‌کاست تا آخر همان ماندکه اوّل بود راست.

محنت همه در نهاد آب و گل ماست   پیش از دل و گل چه بود آن حاصل ماست

و یقال یمحو العارفین بکشف جلاله و یثبتهم بلطف جماله فبکشف الجلال انخنست العقول فطاحت و بلطف الجمال طربت الارواح فارتاحت. اوّل بنده را در بحرکشف جلال بموج دهشت غرق کند تا در غلبه انس از خود رها شود بحالی که تن صبر بر نتابد و دل با عقل نپردازد و نظر تمییز را نپاید، بسان مستان بوادی دهشت سر در نهد عطشان و حیران گهی گریان وگه خندان، نه فراغتی که دل رمیده باز جوید، نه مساعدی که بخت خویش با وی بازگوید:

فرید عن الخلّان فی کل بلدة   اذا عظم المطلوب قل المساعد

همی‌گوید بزبان انکسار بنعت افتقار: الهی این سوز ما امروز درد آمیزست، نه طاقت بسر بردن و نه جای گریزست، الهی این چه تیغ است که چنین تیز است، نه جای آرام و نه روی پرهیزست، کریما منزل ما چنین دورست همراهان برگشتندکه این کار غرورست، گر منزل ما سرورست این انتظار سورست و این محنت بر محنت نور علی نورست، باز بنظر لطف در میان جان بنده نگرد از آن سکر با صحو آید، آرمیده الطاف عنایت، افروخته نور مشاهدت، از خود باز رسته و دنیا و آخرت از پیش وی برخاسته، بنسیم انس زنده و یادگار ازلی دیده و شادی جاودان یافته، میگوید الهی گاه از تو می‌گفتم وگاه می‌نیوشیدم، میان جرم خود و لطف تو می‌اندیشیدم، کشیدم آنچ کشیدم، همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدم.

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا نَأْتِی الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» بزبان اهل اشارت و بر ذوق ارباب معرفت تفسیر این آیت در آن خبرست که مصطفی (ص) گفت: «بدلاء امتی اربعون رجلا اثنان و عشرون بالشام و ثمانیة عشر بالعراق کلما مات منهم واحد ابدل مکانه آخر فاذا جاء الامر قبضوا».

اصلی عظیم است این خبر در علوم حقایق و تمکین ارباب معارف و ما شرح آن درکتاب اربعین مستوفی گفته‌ایم، کسی که این بیان خواهد از آنجا طلب کند، «وَ اللَّهُ یَحْکُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ» لا رادّ لقضائه و لا ناقض لامره، خداوندیست کارگزار، راست کار، پاك داد، نیکو نهاد، کارها پرداخته بحکمت خود، بنیادها ساخته بعلم خود، حکمها رانده بخواست خود، هرکسی را قسمتی رفته و هر یکی را برکاری داشته، چون می‌دانی که بر وی اعتراض نیست و از حکم وی اعراض نیست بهر چه پیش آید رضا ده که جز ازین روی نیست، در راه دین منزلی بزرگوار تر از رضا دادن بحکم وی نیست و یافت کرامت قربت را و سیلتی تمامتر از رضا نیست.

حسن بصری روزی بر رابعه عدویه در آمد و آن سیّده عصر خویش عقد نماز بسته بود، گفت ساعتی بنشستم بر

سجاده نماز وی، نگه کردم در دیده راست وی خاری شکسته دیدم و قطره‌های خون بر رخان وی روان گشته و بسجده گاه وی رسیده، چون از عقد نماز فارغ گشت گفتم این چه حالست؟ خار در دیده شکسته و جای نماز بخون چشم رنگین گشته، گفت ای حسن بعزّت آن خدای که این بیچاره را بعزّ اسلام عزیزکرد که مرا ازین حال خبر نیست، ای حسن دلم این ساعت بر صفتی بود که اگر ممکن شود که هر محنتی و عقوبتی که در هفت طبقه دوزخ است میلی سازند و در دیده راستم کشند اگر دیده چپم خبر یابد دست فرو کنم و دیده از بن برکنم.

بحقّ تو، بحق مهر تو، بصحبت تو — که دیده برکنم ار دیده در رضای تو نیست
ترا خوش است که هرکس ترا بجای منست — مرا بترکه مرا هیچ کس بجای تو نیست

و الحمد للّه ربّ العالمین و العاقبة للمتّقین.

۱۴- سورة ابراهيم- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الر» منم خداى دانا، مى‌دانم و مى‌بينم، «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ» اين نامه اى است كه فرو فرستاديم بتو، «لِتُخْرِجَ النَّاسَ» تا بيرون آورى مردمان را، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» از تاريكيها بروشنايى، «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» بفرمان خداوند ايشان، «إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۱)» با راه خداوند توانا، بى همتا، نيكو سزا.

«اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» آن خداى كه او راست هر چه در آسمانها و در زمينها، «وَ وَيْلٌ لِلْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ شَدِيدٍ (۲)» ويل ناگرويدگان را از عذابى سخت.

«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» ايشان كه مى‌برگزينند بدوستى زندگانى اين جهان بر آن جهان، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بر مى‌گردانند از راه خداى، «وَ يَبْغُونَها عِوَجاً» و آن را عيب وكژى مى‌جويند «أُولئِكَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ (۳)» ايشانندكه درگمراهى دورند.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ» و نفرستاديم هيچ فرستاده‌اى، «إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» مگر بزبان قوم او، «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» تا پيدا كند ايشان را، «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ» تا گمراه كند اللَّه او را كه خواهد، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» و با راه آرد او را كه خواهد، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» و اوست تاونده با هركاونده و بهيچ هست نماننده، «الْحَكِيمُ (۴)» دانا، راست دانش، راست كار.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا» و فرستاديم موسى را بسخنان خويش، «أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ» كه بيرون آر قوم خويش را، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» از تاريكيها بروشنايى، «وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» و يادكن بر ايشان گذشتهاى روزگار خدا، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درين پيغام و در يادكرد گذشتهاى روزگار پندهاست و نشانها، «لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۵)» هر شكيبايى را سپاس دار.

«وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ» موسى گفت قوم خويش را، «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» يادكنيد نيكى اللَّه بر خويشتن، «إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» كه باز رهاند شما را ازكسان فرعون، «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» مى‌چشانيدند و مى‌رسانيدند بشما بد عذاب، «وَ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ» وگلو مى‌بريدند پسران شما را، «وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ» و زنده مى‌گذاشتند دختران شما را، «وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ» و در آن شما را آزمايشى بود از خداوند شما، «عَظِيمٌ (۶)» بزرگ.

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ» آگاهى داد خداوند شما و آگاه كرد، «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» كه اگر شاكر باشيد ناچار شما را بيفزايم، «وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ» و اگر ناسپاس بيد، «إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ (۷)» عذاب من سخت است.

«وَ قالَ مُوسى» وگفت موسى، «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» اگركافر شويد شما و هركه در زمين‌اند همه، «فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ (۸)» اللَّه بى نياز است، سزاى ستايش.

«أَ لَمْ يَأْتِكُمْ» نيامد بشما، «نَبَؤُا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» خبر ايشان كه پيش از شما بودند «قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» و ايشان كه پس قوم نوح و عاد و ثمود بودند، «لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» نداند ايشان را مگر خداى، «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ» بايشان آمد فرستادگان بايشان، پيغامها درست روشن و معجزها نيكو آشكارا، «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ» دستهاى خود بدهنهاى خود باز نهادند، «وَ قالُوا إِنَّا كَفَرْنا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ» وگفتند ما كافرانيم بآنچ شما را بآن فرستادند، «وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ» و ما درگمانيم از آنچ ما را مى‌خوانيد با آن، «مُرِيبٍ» گمانى كه دل را مى‌شوراند.

النوبة الثانية

این سورة ابراهیم مکّی است مگر دو آیت: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ بَدَّلُوا...»
تا آخر دو آیت بمدینه فرو آمد در شأن کشتگان بدر، باقی همه بمکّه فرو آمد باتفاق مفسران، و جمله سورة پنجاه و دو آیتست و هشتصد و سی و یك کلمه و سه هزار و چهار صد و سی و چهار حرف و باجماع اهل تفسیر درین سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر قول عبد الرّحمن بن زید بن اسلم که وی گفت: «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» این سه کلمه منسوخست بآن آیت که در سورة النّحل است: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ».
و روی ابیّ بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة ابراهیم علیه السّلام اعطی من الاجر عشر حسنات بعدد من عبد الاصنام و بعدد من لم یعبدها.
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر» انا للّه اعلم و اری، و قد سبق الکلام فیه، «الر، كِتابٌ» مبتدا و خبر، و قیل کتاب خبر ابتداء محذوف، ای هذا «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ» یا محمد یعنی القرآن، «لِتُخْرِجَ النَّاسَ» ای انزلناه لتخرج النّاس بدعائك ایّاهم من ظلمات الکفر و الجهالة الی نور الایمان و العلم و من الشكّ الی الیقین و من البدعة الی السنة. الظلمات و النّور چون درهم پیوسته باشد در قرآن بر دو وجه آید: یکی شب و روز ست چنانك اللّه گفت در سورة الانعام: «وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ» یعنی اللیل و النّهار، دیگر هر چه از آن آید در قرآن بدان کفر و ایمان خواهد، ظلمات شرك است وکفر، لانّ الکفر غیر بیّن فمثل بالظلمات و الایمان بیّن فمثل بالنّور. و هر چه در قرآن آید ظلمات تنها که در نور پیوسته نبود هم بر دو وجه بود: یکی بمعنی اهوال چنانك در سورة الانعام گفت: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» یعنی من اهوال البرّ و البحر، و در سورة النّمل گفت: «أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» ای اهوال البرّ و البحر، دیگر وجه آنست که سه خصلت بهم یعنی سه تاریکی بهم آید چنانك در سورة الزمر گفت: «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ» یعنی البطن و الرّحم و المشیمة، و در سورة الانبیاء گفت یونس را: «فَنادى فِي الظُّلُماتِ» یعنی ظلمة اللّیل و ظلمة البحر و ظلمة بطن الحوت، و در سورة النور گفت: «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» یعنی کافر قلبه مظلم فی صدر مظلم فی جسد مظلم.
... «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» این اذن بمعنی امر است و درین سورة سه جای دیگر است همه بمعنی امر: «ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای بامر اللّه، «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» ای بامر ربّها، و در سورة النساء گفت: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» یعنی بامر اللّه.
امّا آنچ در سورة یونس گفت: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» آن بمعنی دستوری و خواستست یعنی: الّا ان یأذن اللّه فی ایمانها، و در سورة البقرة گفت: «وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ای الّا ان یاذن اللّه فی ضرّه، «وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ» ای اللّه اذن فی ذلك، و روا باشدکه: «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» باین معنی بود: ای لا یهتدی مهتد الّا باذن اللّه و مشیّته و توفیقه، پس تفسیر نور کرد: «إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» ای الی دین الاسلام دین اللّه، «الْعَزِيزِ» المنیع بالنّقمة لمن لم یتّبع الرسول، «الْحَمِيدِ» ای الشّکور للمحسن القلیل من عمله.
«اللَّهِ الَّذِي» برفع خواند مدنی و شامی هم بوصل و هم بوقف بر استیناف و باقی بخفض خوانند علی انّه بدل من الحمید، ای الحمید «اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ»
ملکا و خلقا و امرا، «وَ وَيْلٌ لِلْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ شَدِيدٍ» ویل، واد فی جهنّم بسیل من قیح و صدید.
«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» ای یختارون و یؤثرون الدّنیا علی العقبی و یترکون العمل لها. و قیل الاستحباب طلب المحبّة بالتّعریض لها، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» هم لازمست و هم متعدی، بر می‌گردید از راه خدای و دیگران را بر می‌گردانید، اگر لازمست چنانست که: «رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً» ای یعرضون عنك اعراضا الی غیرك و رأیتهم یصدّون ای یعرضون و هم مستکبرون، و اگر متعدیست چنانست که: «هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» ای منعوکم عن دخوله: «وَ يَبْغُونَها عِوَجاً» ای یلتمسون لها

زيغا و عيبا. و قيل يطلبون غير سبيل القصد و صراط اللَّه هو طريق القصد. و قيل ينتظرون لمحمّد (ص) هلاكا و عوجا، منصوب على الحال مصدر موضوع فى موضع الحال، تقول بغيت الشيء طلبته و ابغيته اى اعنته. «أُولئِكَ» اى الموصوفون، «فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ» فى خطاء و طريق جائر عن الصواب.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» اىٍ بلغة قومه، و اللسان عند العرب هو الكلام. مى‌گويد هر پيغامبرى كه بقومى فرستاديم بزبان ايشان و لغت ايشان فرستاديم تا پيغام ما بايشان بآن زبان كه دريابند و فهم كنند برسانند و اگر نه بزبان ايشان گويند درنيابند و حجت بر ايشان درست نيايد، اينست كه ربّ العزّه گفت: «لِيُبَيِّنَ لَهُمْ» اى ليفهمهم لتقوم عليهم الحجّة.

و عن ابى صالح عن ابن عباس قال كان جبرئيل يوحى اليه بالعربيّة و ينزل هو الى كلّ نبى بلسان قومه.

و عن عكرمة عن ابن عباس قال انّ اللَّه فضّل محمّدا على اهل السماء و على الانبياء، قالوا يا بن عباس فكيف فضله على الانبياء؟ فقال انّ اللَّه عزّ و جلّ قال: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ» يعنى بلسان قومه و اليهم فحسب، و قال لمحمد: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً» فارسله الى الجنّ و الانس فقال: «يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً»، «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ» بالخذلان عن الايمان، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» بالتوفيق، اى انّما وقع الارسال للبيان لا للاضلال و الهداية فانّ ذلك الى اللَّه عزّ و جلّ، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» الّذى لا يمنع ممّا اراد، «الْحَكِيمُ» فى توفيقه من وفّق و خذلانه من خذل.

قال الامام شيخ الاسلام عبد اللَّه الانصارى: فى الآية دليل على انّ القرآن نزل بلغة العرب، لانّ الرّسول كان عربيّا، وكان اهل الخطاب يومئذ عربا لم يبلغ الخطاب العجم بعد فوجب اذ بلغهم ان يبيّن لهم بلسانهم المعنى الذى نزل الخطاب عربيّا بعينه ليبيّن للعجم كما بيّن للعرب، و الدّليل على جواز بيان الخطاب بالالسنة كلّها لزوم القسم و الذمة به لو حلّف القاضى خصما، فقال له قل: بخداى آسمان و زمين، فحلف به لزمته اليمين كما لو حلف، فقال بربّ السّماء و الارض، و لو قال الكافر: خداى نيست مگر خداى آسمان و زمين، منعته كما تمنعه الشهادة العربيّة و لو سأل الحزبى الذمّة، فقال: زينهار بخداى، استأمن به كما استأمن بالامان العربى لفظا «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا» اى بالبرهان الذى دلّ على صحّة نبوّته نحو إخراج يده بيضاء وكون العصا حية الى سائر آياته التّسع، «أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ» اى ارسلناه بان يخرج قومه و هم القبط، «مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ» اى بدعائك الى الايمان و نهيك عن الشرك. و قيل القوم بنو اسرائيل، فيكون المعنى: اخرج قومك من ذلّ الاستبعاد الى عزّ الملكة لانّ بنى اسرائيل كانوا مؤمنين، «وَ ذَكِّرْهُمْ» اى جدد لهم الذّكر و الذّكر حصول المعنى للنفس و قد يغيب عنها بالنّسيان فيعاد اليها بالتذكير، «بِأَيَّامِ اللَّهِ» هذا وعيد و ايّام اللَّه عقوباته و مثلاته فى الاوّلين، كقوله: «قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ» هى ايضا وعيد و سننه عقوباته و مثلاته فى الاوّلين.

و قيل «بِأَيَّامِ اللَّهِ» اى بما كان فى ايّام اللَّه من النعمة و المحنة فاجتزاء بذكر الايّام عنه لانّها كانت معلومة عندهم و المعنى عظهم بنعمه و نقمه‌اى بالترغيب و الترهيب و الوعد و الوعيد.

و عن على (ع) قال: كان رسول اللَّه (ص) يخطبنا فيذكرنا بايّام اللَّه حتّى يعرف ذلك فى وجهه كانّما يذكر قوما يصبّحهم الامر غدوة و عشيّة وكان اذا كان حديث عهد بجبرئيل لم يتبسم ضاحكا حتّى يرتفع عنه.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» اى فى اهلاك اللَّه الامم الكافرة لعلامات ببطلان ما كانوا عليه، «لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» اى هى دلالات لمن صبرٍ على الشدّة و شكر على النعمة. و قيل دلالات لكلّ مؤمن لانّ الصبر و الشكر كفلا الايمان بحكم الخبر: قال النبى (ص): «الايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر» خلافست ميان علما كه صبر به يا شكر و درويش صابر به يا توانگر شاكر، و مذهب بيشترين علماء شريعت و طريقت آنست كه درويش صابر فاضلتر و در مقامات سالكان صبر از شكر برتركه صبر حال درويشانست و شكر حال توانگران و اخبار و آثار فراوان دلالت مى‌كند بر شرف درويشان و فضل ايشان بر توانگران، من ذلك قول النبى (ص).

يؤتى باشكر اهل الارض فيجزيه اللّه تعالى جزاء الشاكرين و يؤتى باصبر اهل الارض فيقال له أ ترضى ان يجزيك كما جزينا هذا الشّاكر؟ فيقول نعم يا ربّ، فيقول اللّه تعالى: كلّا انعمت عليه فشكر و ابتليتك فصبرت لاضعّفن لك الاجر فيعمى اضعاف جزاء الشّاكرين، و قد قال تعالى: «إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ».

و عن انس بن مالك قال بعث الفقراء رسولا الى رسول اللّه (ص) فقال انّى رسول الفقراء اليك. فقال مرحبا بك و بمن جئت من عندهم؟ جئت من عند قوم احبّهم، قال: قالوا يا رسول اللّه انّ الاغنياء ذهبوا بالجنّة، يحجّون و لا نقدر عليه و يعتمرون و لا نقدر عليه و اذا مرضوا بعثوا بفضل اموالهم ذخيرة لهم. فقال النبى (ص) بلّغ عنّى الفقراء انّ لمن صبر و احتسب منكم فله ثلث خصال ليست للاغنياء: الاولى انّ فى الجنّة غرفا ينظر اليها اهل الجنّة كما ينظر اهل الارض الى نجوم السّماء لا يدخلها الّا نبىّ فقير او شهيد فقير او مؤمن فقير، و الثانية يدخل الفقراء الجنّة قبل الاغنياء بنصف يوم و هو خمس مائة عام، و الثالثة اذا قال الغنى سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الّا اللّه و اللّه اكبر و قال الفقير مثل ذلك لم يلحق الغنى الفقير و ان انفق فيها عشرة آلاف درهم وكذلك اعمال البرّ كلّها فرجع اليهم، فقالوا رضينا رضينا.

و روى انّ النبى (ص) قال يؤتى بالرّجل يوم القيامة فيقول اللّه: عبدى لم ازو عنك الدّنيا لهوانك، زويت عنك لصلاحك و صالح دينك.

قوله: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» اى اعلم قومك يا محمّد ما كان من موسى عليه السلام حين قال لبنى اسرائيل «اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ففرعون داخل فى آله ها هنا كما انّ ابراهيم (ع) داخل فى آله فى خبر التشهد و الياس داخل فى آله فى قوله: «سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ» و مثله قوله: «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ»، «وَ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ» اثبت الواو ها هنا عطفا على «يَسُومُونَكُمْ» و حيث لا واو فانّه بدل عن الاوّل. قال الفرّاء العلة الجالبة لهذه الواو انّ اللّه سبحانه اخبرهم انّهم يعذبون بانواع العذاب بالتذبيح و غير التذبيح و حيث طرح الواو اراد تفسير صفات الذين كانوا يسومونهم، «وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ» اى يدعونهنّ احياء لا يقتلونهنّ. و في الخبر: اقتلوا شيوخ المشركين و استحيوا شرخهم، «وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ».

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ» يعنى آذن اى اعلم كما يقال توعد و اوعد، «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ» مى‌گويد آگاهى داد خداوند شما، و آگاه كرد «شكرتم» راست و آگاهى «كفرتم» را، و شكر درين موضع توحيدست و ناسپاسى كفر است و تفسير خود در عقب است.

«وَ قالَ مُوسى إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ» عن عبادتكم، «حَمِيدٌ» يحمده اهل السّماوات و الارض حميد باحسانه لمن عبده. و قيل حميد حمد نفسه قبل ان يحمده خلقه.

قال النبى (ص): من اعطى الشكر لم يحرم الزّيادة لانّ اللّه تعالى يقول: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».

و بعث رسول اللّه (ص) سرية فقال لئن سلمتم لاشكرنّه فغنموا و سلموا، فقال اللّهم لك الحمد شكرا و لك المنّ فضلا

«فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» تا اينجا سخن موسى است با قوم خويش.

«أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ» مفسران را درين آيت دو قول است: يك قول آنست كه اين هم ازكلام موسى (ع) است با قوم خود، و قول ديگر آنست كه اين خطاب با محمد است (ص) و با امت وى يقول الم تسمعوا خبر الذين من قبلكم قوم نوح و عاد و ثمود، «وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» من الامم السّالفه، «لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ» اى لا يحصى كثرتهم الّا اللّه. هذا دليل على اشتباه الانساب على النسّاب و لهذا روى عن عبد اللّه انّه قرأ هذه الآية ثمّ قال كذب النسّابون. و عن ابن عباس قال: بين عدنان و اسماعيل ثلاثون ابا لا يعرفون، «جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ» بالمعجزات التي ثبتت بها نبوّتهم و وجبت اجابتهم ثمّ لم يؤمنوا و هو قوله «فَرَدُّوا

أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ» و فيه قولان: احدهما انّ الضميرين يعودان الى الكفرة، اى ردّ القوم ايديهم فى افواههم، اى على افواههم غيظا عليهم كقوله: «عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ» و هو قول ابن مسعود. قال ابن عباس عجبوا من كلام اللَّه فوضعوا ايديهم على افواههم متفكرين فيه، و قال بعضهم اشاروا اليه بالسّكوت و وضعوا انامله‌م على شفاههم و قد طبّقوها. و القول الآخر انّ الضمير الثانى يعود الى الانبياء اى ردّ القوم ايديهم فى افواه الرسل كى لا يتكلّموا بما ارسلوا به و هو قول الحسن و الفرّاء و اشار الفرّاء بظهر كفّه الى من يخاطبه مى‌گويد دستهاى خود بدهنهاى پيغامبران باز نهادندگفتند مگوييد يعنى كه نپذيرفتند پيغام و ايشان را دروغ زن گرفتند همچون كسى كه دست بدهن كسى باز نهد و گويد خاموش، «وَ قالُوا إِنَّا كَفَرْنا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ» فى هذا الكلام ايجاز فانّ القوم لم يكونوا معترفين برسالة ربّهم و المعنى انّا كفرنا بما تدّعون انّكم ارسلتم به، و له فى القرآن نظاير و من ابينها قول قوم صالح فى سورة الاعراف، «وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا» انتم، «إِلَيْهِ مُرِيبٍ» موقع في الرّيبة، اراب اتى بالرّيبة، اتى بالتّهمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» سماع بسم اللَّه يوجب الهيبة و الهيبة تتضمّن الفناء و الغيبة، سماع الرّحمن الرّحيم يوجب الحضور و الاوبة و الحضور يتضمن البقاء و القربة، من اسمعه بسم اللَّه ادهشه فى كشف جلاله و من اسمعه الرّحمن الرّحيم عيشه بلطف جماله وكرم افضاله، اللَّه است قادر و قديم مستوجب قدم، رحمن است قاهر و عظيم مستحق عظم، رحيم است غافر و حليم سزاء فضل وكرم، اى مهيمن اكرم و اى مفضل ارحم، اى محتجب بجلال متجلّى بكرم، به باقرب تو اندوه است نه با ياد تو غم.

چشمى كه ترا ديد شد از درد معافا جانى كه ترا يافت شد از مرگ مسلم

كار آنست كه تو درگرفتى، راه آنست كه تو نمودى، قسمت آنست كه توكردى پيش از لوح و پيش از قلم، قضا قضاء تو و خواست خواست تو و حكم حكم تو، حكم ديگران همه ميل است و ستم:

قضى اللَّه امرا و جف القلم و فيما قضى ربنا ما ظلم

اللَّه است آفريدگار جهانيان، رحمن است روزى‌گمار همگان، رحيم است آمرزگار مؤمنان، اللَّه است آفريننده بى نظير، رحمن است پرورانده و دست‌گير، رحيم است آمرزنده و عذر پذير، هر چندكه خردبين است عظيم و بزرگوار است، هر چندكه سخت‌گير است فراگذار و آسان‌گذارست، در صفت عزّت وى هم نور و هم نار است، بنار عزّت قومى را مى‌گدازد، بنور عزّت قومى را مى نوزاد، آن سوخته را بعدل خود در ظلمات كفر مى‌دارد، و آن نواخته را بفضل خود بدعوت مصطفى (ص) و بنور قرآن راه مى‌نمايد و از تاريكى بيگانگى به روشنايى آشنايى مى‌آرد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» اى محمد اين چراغ قرآن كه در دست تو است افروزنده آن مائيم، راهبر بوى آن كس بود كه ما خواهيم.

بزرگان دين گفتند نشان راه بردن بوى پنج چيز است: اوّل آنك حق او را قبول كند چنانك گفت عزّ جلاله: «فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ». ديگر آنك او را دست‌گيرد: «لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ» سوم دل وى در خود بندد: «وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ»، چهارم برق دوستى در دل وى تابد: «رَأى كَوْكَباً» پنجم جان وى را بوى وصال دماند: «وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ»، و اصل اين همه عنايت از ليست، چون عنايت بود طاعت سبب مثوبت بود و معصيت سبب مغفرت، و اگر عنايت نبود طاعت سبب ندامت بود و معصيت سبب شقاوت.

«اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» قال الواسطى: الكون كلّه له فمن طلب الكون فانّه المكون و من طلب الحقّ فوجده سخر له الكون بما فيه.

هركه خويشتن را فامكون داد و دل خود فاصحبت وى پرداخت، كاينات و حادثات يكسر فاخدمت وى

پرداخت، می‌گوید عبدی هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن است ملك و ملك ماست، همه بنده و رهی ماست، اگر وفای عهد ما را میان بندی و چاکر وار سر در ربقه طاعت آری همه را حلقه چاکری تو درگوش کنیم و مسخر توگردانیم، و اگر سر از چنبر فرمان بگردانی یا دل خود فاصحبت غیری پردازی همه را بخصمی تو بر پای کنیم و قدمگاه تو بر تو زندان کنیم.

سلیمان پیغامبر با چندان مرتبت و منزلت روزی بر تخت مملکت نشسته بود شاد روان دولت گسترانیده، جن و انس و طیور صفها کشیده، تاج رسالت بر فرق نبوّت نهاده، بخاطرش بگذشت که امروز هیچ کس را گذشت از پسر داود روا بود که این منزلت و رفعت او را عطا دهند؟ در حال باد را فرمودند تا آن رداء وی از فرق سر او در کشید و بر خاك انداخت، سلیمان روی در هم کشید از سر سطوت خویش باد را گفت: ردّی علی ردائی، باد جواب دادکه ردّ علیك قلبك ای سلیمان تو دل خود بخود باز آر تا ما رداء تو بتو باز آریم.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسی بِآیاتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ»، یا محمد ما موسی کلیم را همان فرمودیم که ترا می‌فرمائیم، همه را گفتیم چراغ دعوت بیفروزید و خلق را از ظلمات شك با نور یقین خوانید و از تاریکی جهل بروشنایی علم آرید، تدبیر خود بگذارید، تقدیر حق بینید، بدعت منهید و مپسندید طریقت سنّت و جماعت سپرید، «وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» هی الایّام التي کان العبد فیها فی کتم العدم و الحقّ یقول بقوله الازلی عبادی، ای محمد با یادشان ده آن روزگارکه شما نبودید و من شما را بودم، بی شما من کار شما بساختم و عقد دوستی ببستم و رحمت از بهر شما بر خود نبشتم: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» این آن رمزست که پیر طریقت در مناجات گفت: الهی آن روزکجا باز یابم که تو مرا بودی و من نبودم تا با آن روز نرسم میان آتش و دودم، و اگر بدوگیتی آن روز را باز یابم بر سودم، و ربود تو خود را دریابم به نبود خود خشنودم، الهی من کجا بودم که تو مرا خواندی، من نه منم که تو مرا ماندی، الهی مران کسی را که خود خواندی، ظاهر مکن جرمی که خود پوشیدی، الهی خود برگرفتی وکسی نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار و در سایه لطف خود میدار و جز بفضل و رحمت خود مسپار.

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» ای لئن شکرتم الاسلام لازیدنّکم الایمان، و لئن شکرتم الایمان لازیدنکم الاحسان، و لئن شکرتم الاحسان لازیدنّکم المعرفة، و لئن شکرتم المعرفة لازیدنّکم الوصلة، و لئن شکرتم الوصلة لازیدنّکم المشاهدة، و لئن شکرتم ما خوّلناکم من عطائی لازیدنّکم ما وعدناکم من لقایی.

و روی انّ داود (ع) قال: یا ربّ کیف اشکرك و شکری لك تجدید منّة منك علیّ، فقال یا داود الآن شکرتنی

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «قالَتْ رُسُلُهُمْ» رسولان ایشان گفتند، «أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» در اللّه نیزگمانی است؟، «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» کردگار و آفریدگار آسمان و زمین، «يَدْعُوكُمْ» می‌خواند شما را، «لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» تا بیامرزد شما راگناهان شما، «وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» و با پس دارد شما را تا هنگامی نام زدکرده، «قالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا» گفتند که نیستید شما مگر مردمانی همچون ما، «تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونا» می‌خواهیدکه برگردانید ما را، «عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا» از پرستش آنچ پدران ما پرستیدند، «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (۱۰)» بیارید بما حجتی روشن.

«قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ» فرا ایشان گفت رسولان ایشان، «إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیستیم ما مگر مردمانی همچون شما، «وَ لكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» لکن سپاس نهد اللّه بر هرکه خواهد از بندگان خویش، «وَ ما كانَ لَنا» و نیست ما را، «أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» که بشما حجتی آریم مگر بفرمان اللّه «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱)» و ایدون باداکه گرویدگان توکل و پشتی داری بر خدای دارند.

«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ» و چرا که ما پشتی نداریم و توکل نکنیم بر اللّه، «وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» و اوست که

راه نمود ما را براههای راست ما، «وَ لَنَصْبِرَنَّ» و بر آنیم که شکیبایی کنیم، «عَلى ما آذَيْتُمُونا» بر آن رنجها که شما می‌نمائید ما را، «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۱۲)» و ایدون بادا که بر خدای تعالی توکل دارند متوکلان.

«وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ» کافران گفتند رسولان خویش را، «لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنا» که بیرون کنیم شما را از زمین خویش، «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا» یا بازگردید و در کیش ما آئید، «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» پیغام داد خداوند ایشان بایشان «لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ (۱۳)» که ما خود آن ستمکاران را هلاك کنیم.

«وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ» و شما را در زمین نشانیم پس ایشان «ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي» این پاداش آن کس راست که گرویده است برستاخیز و ایستادن شمار را، «وَ خافَ وَعِيدِ (۱۴)» و ببیم است از وعید من.

«وَ اسْتَفْتَحُوا» و عذاب خواستندگفتندکه میان ما و میان رسولان کار برگزار و برگشای، «وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (۱۵)» و نومید ماند هرگردن کشی شوخ.

«مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ» دوزخ پیش او فا، «وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ (۱۶)» و می‌آشامانند او را از آبی زردابه وقیح «يَتَجَرَّعُهُ» در دهن می‌کشد آن را، «وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ» و نمی‌تواندکه روان فرو برد آن را، «وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ» و می‌رسد باو درد مرگ از هر جای، «وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ» و آنکه مردنی نه، «وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ (۱۷)» و پیش او فا باز عذابی سختر از آن و ستبرتر از آن.

«مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ» مثل کردار ایشان که بخداوند خویش کافر شدند، «كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ» چون خاکستری خشك که باد در آن زورگرفت، «فِي يَوْمٍ عاصِفٍ» در روزی سخت باد، «لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ» باد شاه نشوند و درنیابند از آن کردگارکه کردند بر هیچیز، «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ (۱۸)» آنست آن گمراهی و تباهی دور.

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» نمی‌بینی که اللَّه بیافرید هفت آسمان و هفت زمین بیکتایی و توانایی، «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ» اگر خواهد ببرد شما را، «وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۹)» و آفریده‌ای آرد نو.

«وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۲۰)» و آن بر اللَّه نه سخت است نه دشوار.

«وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً» و بیرون آیند خوانندگان اللَّه همه بیکبار، «فَقالَ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا» پس روان گویند گردن گردن‌کشان را، «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً» که ما شما را پس روان بودیم «فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» امروز ما را بکار آیید و از عذاب ما چیزی بردارید، «قالُوا» گویند، «لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ» اگر اللَّه ما را راه نمودی ما هم شما را راه نمودیمی «سَواءٌ عَلَيْنا» یکسانست بر ما، «أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا» خروش کنیم یا شکیبایی کنیم، «ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ (۲۱)» ما را دوری یافت نیست از عذاب و نه رستن.

«وَ قالَ الشَّيْطانُ» و دیوگوید، «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» آن گه که کار شمار برگزارده آید، «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ» خدای شما را وعده داد وعده‌ای درست راست، «وَ وَعَدْتُكُمْ» و من شما را وعده دادم «فَأَخْلَفْتُكُمْ» و آنچ گفتم نکردم، «وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» و مرا بر شما دست رسی نبود و توانی، «إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ» مگر آنك خواندم شما را، «فَاسْتَجَبْتُمْ لِي» و پاسخ کردید مرا، «فَلا تَلُومُونِي» مرا مه نکوهید، «وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ» خویشتن را نکوهید، «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ» نه من فریاد رس شماام، «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» و نه شما فریاد رس من، «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ» که من کافر بودم بآنچ شما انبازگرفتید مرا در آن پیش، «إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۲۲)» کافران را فردا عذابی درد نمای است.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «قالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» یعنی أ في توحيد اللَّه شك، این آیت جواب کافرانست که می‌گفتند: «إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُرِيبٍ» و استفهام بمعنی انکارست ای لا تشكّوا فی وجود اللَّه و وحدانيّته

سبحانه فقد دلّ على توحيده و وجوده و قدرته خلق السّماوات و الارض.

ابتدا مى‌گويد در هستى و يكتايى و بى همتايى اللّه درگمان مباشيد و يقين دانيدكه اوست يگانه خداوند بى نظير و بى مانند، آفريدگار آسمان و زمين، چون مى دانيد بى گمان كه آفريدگاركائنات اوست، پس بى گمان بدانيدكه معبود و خداوند اوست، «يَدْعُوكُمْ» الى الايمان و طاعة الرّسل يبعثه ايّانا اليكم «لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» اذا آمنتم به، من زيادتست يعنى ليغفر لكم ذنوبكم، و روا باشدكه من تبعيض باشد يعنى ما سلف من ذنوبكم، «وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» اى الى منتهى آجالكم الّذى سمّى لكم فلا يأخذكم بالعذاب و الهلاك كما اخذ به من كفر قبلكم، «قالُوا» اى القوم، «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا» فى الصورة و الهيئة و لستم بملائكة تحبّون صدّنا عن عبادة الاصنام الّتى كان يعبدها آباؤنا «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ» حجّة واضحة يتيقّن بها انّكم محقون فى دعواكم.

«قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ» صدقتم فى قولكم انّا بشر مثلكم و لكن منّ اللّه علينا بالنّبوّة و الرّسالة وكما منّ علينا: «يَمُنُّ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ»، «وَ ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ» اين جواب ايشانست كه گفتند: «فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ».

اقتراح آيات كردند بيرون از آن معجزها كه با ايشان بود و نمودند، «وَ ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطانٍ» اى لا يتاتى لنا ان نأتيكم بالحجّة التي طلبتموها، «إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اى بامر اللّه لنا بذلك، «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» من كان يريد اتباع الحق اذ اقام الدّليل فانّه يتوكّل على اللّه و يرضى بما يعطيه و لا يعاند باقتراح الآيات.

«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ» اى لا عذر لنا ان تركنا التوكل عليه، «وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» ارشدنا للايمان و رزقنا النبوة، «وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلى ما آذَيْتُمُونا» جواب قسم مضمر حلفوا على الصبر على اذاهم و ان لا يمسكوا عن دعائهم، «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» يريد فى صبرنا على اذاكم، و التّوكل على اللّه تفويض الامر اليه و التّسليم له.

«وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنا» اى حلف الكافرون.

و قالوا لنخرجنّكم و من آمن معكم من بين اظهرنا و من بلادنا، «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا» اى الّا ان ترجعوا عن دعوتكم هذه و تعودوا الى عبادة الاصنام و لم تكن الرّسل على ملّتهم قطّ حتّى يعودوا فيها و قد مضى هذا فى الاعراف، «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» اى كما حلف الكفّار على اخراج الرّسل و المؤمنين من بلادهم الّا ان يعودوا الى دينهم كذلك اقسم اللّه عزّ و جلّ و اوحى به الى الرّسل انّه يهلك الكافرين و يورثهم ديارهم و اموالهم فانجز وعده فذلك قوله: «وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذلِكَ» اى ذلك الاهلاك و الاسكان، «لِمَنْ خافَ مَقامِي» اى مقامه بين يدى للحساب فاضاف مقام العبد الى نفسه لانّه يقيمه فيه كما تقول ندمت على ضربك اى ضربى ايّاك و سررت برؤيتك اى برؤيتى ايّاك، و قد قال اللّه سبحانه: «وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ» اى رزقى ايّاكم. وگفته‌اند اين خوف بمعنى علم است كقوله: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ» اى علمتم. جاى ديگرگفت: «فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما» اى علمنا، فعلى هذا المعنى: «ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي» اى ذلك لمن علم و صدّق بالمقام بين يدىّ و صدّق و عيدى. و قيل معناه ذلك لمن علم قيامى عليه و حفظى اسبابه، من قوله: «أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ» «وَ خافَ وَعِيدِ» اى ما اوعدت من العذاب.

«وَ اسْتَفْتَحُوا» قومى گفتند اين ضميركافران است و استفتاح ايشان عذاب خواستن است كه مى‌گفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا ائْتِنا بما تَعِدُنا ائْتِنا بعَذابٍ أَلِيمٍ». قومى گفتند ضمير پيغامبران است و استفتاح ايشان فتح خواستن است و نصرت بركافران، و ربّ العزّه اجابت كرد و پيغامبران را و مسلمانان را بر كافران نصرت داد چنانك گفت: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ».«وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» اى خاب ما اراد و لم يدرك ما تمنى، و الجبّار العالى المتكبّر على اللّه و هو صفة ذمّ فى

المخلوقين و هو الذى لا يرى لاحد عليه حقّا، تقول اجبر فهو جبّار و مثله ادرك فهو درّاك و هو قليل، و اللَّه عزّ و جلّ جبار جبر العباد على ما ارى و قد سبق شرحه، و العنيد المعاند المجانب للحقّ الذى يأبى ان يقول لا اله الّا اللَّه. يقال عند عنادا اى عدل عن القصد و عرق عاند لا يرقى دمه كانّه خرج عن المعتاد.
قال ابن عباس كانت الرّسل و المؤمنون يستضعفهم قومهم و يقهرونهم و يكذبونهم و يدعونهم الى ان يعودوا فى ملتهم فابى اللَّه لرسله و المؤمنين ان يعودوا فى ملّة الكفر فامرهم ان يتوكلوا على اللَّه و امرهم ان يستفتحوا على الجبابرة و وعدهم ان يسكنهم الارض من بعدهم فانجز الله لهم ما وعدهم، و استفتحوا كما امرهم اللَّه ان يستفتحوا، «وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» روى ابو سعيد الخدرى قال قال رسول اللَّه (ص): يسير عنق من جهنّم يوم القيامة فيقول انّى امرت بثلثٍ. بكلّ جبّار عنيد، و من جعل مع اللَّه الها آخر و من قتل نفسا بغير نفس. و فى رواية اخرى وكلّت بثلث: بكلّ جبار عنيد، و بكلّ من دعا مع اللَّه الها آخر. و بالمصورين.
قوله: «مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ» اى امامه و قدامه جهنّم فهو يردّها كما يقال: الموت من ورائك. و قيل من ورائه اى من وراء حياته يعنى بعد موته جهنّم و الاصل فيه ان كلّ من وارى عنك شيئا من خلف او قدّام فهو وراك و قيل من وراء ما هو فيه جهنّم اى تتلوه كما تقول للرّجل من وراء هذا ما تحبّ اى يتلوه، «وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ» فالصديد بدل من الماء و ليس صفة له، اى يسقى الصّديد مكان الماء كانّه قال: «جعل ماؤه صديدا» و سمّى ماءً لميعه، كما قيل للمنى ماء و للدّمع ماء و ليسا بالماء و يجوز ان يكون على التّشبيه اى يسقى ماء كانّه صديد، و هو ما يسيل من الجرح مختلطا بالدّم و القيح. قال قتادة هو ما يخرج من جلد الكافر و لحمه. و قال الربيع بن انس هو غسالة اهل النّار و ذلك من فروج الزناة و جاز ان يكون الصديد وصفا للماء فيكون المعنى من ماء صديد، يصدّ عن شربه لكراهة مذاقه.
«يَتَجَرَّعُهُ» يتحسّاه و يشربه جرعة جرعة لمرارته و حرارته، «وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ» اى يسيغه بعد ابطاء، تقول ساغ الشراب يسوغ سوغا اذا جاز الحلق و وصل الى الجوف، و قيل لا يسوغ فى حلقه بل يغصّ به فيطول به عذابه.
روى ابو امامة قال النبى (ص) يقرّب اليه فيتكرّهه فاذا ادنى منه شوى وجهه و وقعت فروة رأسه فاذا شربه قطع امعائه حتّى يخرج من دبره.
يقول اللَّه عزّ و جل: «وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ» و قال: «يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ».
و قال ابن عباس فى جهنّم اودية تجرى فى تلك الاودية صديد اهل النّار قيحهم و دماؤهم فيسقون من ذلك الصديد. ريحه انتن من كلّ قذرة، «وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ» من بدنه حتّى من اطراف شعره مى‌گويد از هر مقدار رستنگاه موى دردى مى‌بيندكه از چنان درد زنده ميرد و او از آن نميرد. قال ابن جريج يعلق نفسه عند حنجرته فلا تخرج من فيه فيموت و لا ترجع الى مكانها من جوفه فتنفعه الحياة، نظيره قوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى»، «وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ» اى و من بعد ذلك حبس الانفاس و دوام العذاب و الخلود فى النّار، نظيره قوله: «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ».
«مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا» فيه تقديم و تأخير، تقديره مثل اعمال الذين كفروا، كقوله: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» اى احسن خلق كلّ شىء، «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ» يعنى ترى وجوه الذين كذبوا على اللَّه مسودة، و قيل فيه اضمار اى فيما انزل اللَّه «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ» ثمّ ابتدأ فقال: «أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ» و قيل المثل زيادة و تقديره: الذين كفروا بربّهم اعمالهم كرماد اشتدّت به الرّيح. و فى قراءة نافع: اشتدّتْ به الرّياح، «فِي يَوْمٍ عاصِفٍ» وصف اليوم بالمعصوف و هو من صفة الرّيح لانّ الرّيح تكون فيه كما يقال يوم بارد و حارّ لانّ البرد و الحرّ يكونان فيه وكذلك يقال نهاره صائم و ليلة قائم اى هو صائم و قائم فيه، فكذلك يوم عاصف اى ريحه عاصفة، «لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْءٍ» فيه قولان: احدهما هى اعمالهم التي كسبوها من الخيرات كالصدقات و صلة الرّحم و بناء القناطير و ساير ابواب البرّ لانّ الكفر محبط، و الثّاني هى اعمالهم الّتي

عملوها للاصنام، و معنى الآية انّ اعمال الكفّار تصير هباء منثورا فتبطل بطلان رماد حصل فى عراء هبّت به الرّياح فبدّدته و مزّقته فصيّرته بحيث لا يرى و لا ينتفع به، «ذٰلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ» اى ما وصفنا هو الضّلال عن القصد البعيد عن الرّشاد. و قيل ذلك هو الخسران الكبير ضلال اعمالهم و ذهابها.

«أَ لَمْ تَرَ» اى الم تعلم، «أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» اى قل لكل واحد منهم، و قيل الخطاب للنبى و المراد به غيره. قرأ حمزة و على: «خالق السماوات و الارض» بالاضافة و المعنى فيهما سواء، «بِالْحَقِّ» اى بقوله الحقّ: كن كما قال، «وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ». و قيل بالحقّ اى لم يخلقهما باطلا و انّما خلقهما لامر عظيم، «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ» عن الارض، «وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ» سواكم، و قيل هو خطاب لاهل مكّة اى ان يشأ يمتكم و يخلق غيركم من هو امثل و اطوع له منكم.

«وَ ما ذٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ» ممتنع بل سهل عليه يسير و معنى الآية انّ من قدر على خلق السّماوات و الارض لا يصعب عليه اعادة من كان حيّا ففنى.

«وَ بَرَزُوا» اى ظهروا من قبورهم فصاروا الى البراز من الارض و البراز الصحراء لظهورها هذا كقوله عزّ و جل: «يومهم بارزون»، «لِلَّهِ» يعنى لدعوة اللّه ايّاهم من قبورهم، كقوله: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ». برزوا بلفظ ماضى گفت و معنى مستقبل است كه اين بروز بعد از فناء دنيا خواهد بود بقيامت مى‌گويد خلق بزمين محشر بهم آيند و تابع و متبوع بر هم رسند، «فَقالَ الضُّعَفاءُ» جمع ضعيف اى ضعيف الرّأى و التدبير و هم السّفلة و التّابعون، «لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا» يعنى الّذين طلبوا الكبر و الكبر رفع النّفس فوق القدر و هم الرّؤساء و السّادة المتبوعون، پس از آنك تابع و متبوع اهل ضلالت بعذاب رسيدند، پس روان وكمينان با مهتران و پيش روان خود گويند: «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً» جمع تابع مثل حارس و حرس و راصد و رصد و نافر و نفر، «فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا» اى هل تقدرون ان تدفعوا عنّا شيئا ممّا نحن فيه بصرفه عنّا او بحمله و ان قلّ گويند ما پس روى شما كرديم و فرمان شما برديم هيچ توانيد كه امروز ازين عذاب كه بر ماست چيزى بگردانيد و بكاهيد از ما يا خود برداريد؟! آن مستكبران و پيش روان جواب دهند: «لَوْ هَدانَا اللَّهُ لَهَدَيْناكُمْ» اى اخترنا لكم ما اخترناه لانفسنا وكنّا حسبنا انّا راشدون مرشدون و لكن ضللنا فاضللناكم گويند ما شما را آن نموديم كه خود داشتيم و آن فرموديم كه خود كرديم، پنداشتيم كه خود راه بريم و شما را راه نمائيم، ندانستيم كه خود بى راه بوديم و شما را بى راه كرديم، اگر اللّه ما را راه صواب نمودى ما نيز راه صواب بشما نموديمى تا هم ما را از عذاب نجات بودى و هم شما را، آن گه در ميان آتش و عذاب با يكديگر گويند راه ما آنست كه صبر كنيم مگر فرج آيد كه در دنيا هر كه صبر كرد فرج ديد، پانصد سال در آن عذاب صبر كنند و ايشان را صبر بكار نيايد و سود ندارد، آن گه جزع در گيرند و گويند جزع كنيم مگر بر ما رحمت كنند، پانصد سال جزع همى كنند و كس را بر ايشان رحمت نيايد، آن گه نوميد شوند و گويند: «سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ» مهرب و معدل عن العذاب و الحيص العدول على جهة الفرار، يقال وقع فلان فى حيص بيص اذا وقع فيما لا يقدر ان يتخلص منه.

«وَ قالَ الشَّيْطانُ» يعنى ابليس، «لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» فرغ من الامر اى من الحساب و دخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار، چون كار خلق در قيامت برگزارده آيد و فصل و قضا تمام شود، بهشتيان ببهشت فرو آمده و دوزخيان بآتش رسيده، كافران روى بابليس نهند و او را سرزنش كنند كه تو ما را باين روز بد افكندى كه در دنيا ما را راه كژ نمودى، آن گه ابليس را در ميان آتش منبرى نهند بآن منبر بر شود و ايشان را جواب دهد، گويد يا اهل النّار: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ» اى دوزخيان بدانيد كه اللّه شما را در دنيا وعده‌اى داد كه اين روز رستاخيز و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب بودنى است، آن وعده‌اى بود راست و درست اللّه وعده خود راست كرد و سزاى هركس داد، «وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ» و من شما را وعده‌اى دروغ دادم كه رستاخيز و بهشت و دوزخ نخواهد بود و شما را گفتم كه در كفر و معصيت نجاتست، آنچ گفتم باطل بود و آنچ وعده دادم خلاف آن بود،

«وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» اين سلطان بمعنى ملك است و قهر يعنى ما كان لى عليكم من ملك فاقهركم على الشّرك، هم چنان‌كه در سورة الصافات گفت: «وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ» اى من ملك فنقهركم على الشّرك، بيرون ازين در همه قرآن سلطان بمعنى حجّتست و برهان.
ابليس گويد مرا بر شما دست رسى و توانى نبود بآنچ شما را فرمودم و بر آن خواندم و نه شما را بقهر و غلبه بر آن داشتم كه مرا خود آن قهر و غلبه و امكان نبود، بيش از آن نيست كه شما را دعوتى كردم و وسوسه‌اى انگيختم و شما دعوت من پاسخ كرديد و باجابت مسارعت نموديد، «إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ» استثناء منقطع اى لكن دعوتكم بالوساوس، «فَاسْتَجَبْتُمْ لِي» اسرعتم اجابتى، «فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ» اذ تبعتمونى لا بحجّة و برهان و لا تسلّط و غلبة مرا ملامت مكنيد ملامت خود كنيد و گناه سوى خود نهيدكه دعوت من بى حجّتى و برهانى اجابت كرديد بعد از آن‌كه عداوت من با خود شناخته بوديد، و ربّ العزّه با شما گفته: «لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ»، «ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ» فاخرجكم من النّار، «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» فتخرجونى منها، امروز نه من شما را بكار آيم نه شما مرا بكار آييد، نه من شما را فرياد رس و نه شما مرا فرياد رس. جاى ديگرگفت: «فَلا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ» اى لا مغيث لهم و لا غياث، ايشان را خود فرياد رس نيست در آتش و رستگارى نيست از آتش. جاى ديگرگفت: «وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها»، فرياد همى‌خوانند وكس ايشان را فرياد نرسد.
... «وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ» بكسر الياء قرأه حمزة، و قرأ الباقون بفتح الياء، و وجه الكسر انّ الاصل مصرخينى فذهبت النّون لأجل الاضافة و ادغمت ياء الجماعة فى ياء الاضافة و حرّكت بالكسر لالتقاء السّاكنين و من فتحها ردّ الى حركته التي كانت له و هى اخفّ الحركات، قوله: «إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ » اى باشراككم ايّاى مع اللَّه سبحانه فى الطّاعة، اى جحدت ان اكون شريكا للَّه فيما اشركتمونى فيه من طاعتكم ايّاى فى الدّنيا و تبرّأت من ذلك هذا كقوله: «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ». و قيل معناه انّى كفرت قبلكم بما اشركتمونى من بعد، فانّ كفر ابليس قبل كفرهم، «إِنَّ الظَّالِمِينَ» اى الكافرين، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» يحتمل انّه من تمام كلام ابليس و يحتمل الاستيناف.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قالَتْ رُسُلُهُمْ أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ» كيف يشكّ فى توحيده من لا يتصرّف الّا بتصريفه و تدبيره، بل كيف يبسر جلال قدره الّا من كحله بنور برّه و لطفه. تا سرمه عنايت بميل هدايت در ديده تو نكشد، آيات و روايات قدرت او نبينى و عجايب و بدايع فطرت او نشناسى، تعجّب همى‌كردند رسولان‌كه خود در آفرينش كسى باشد كه در وحدانيّت و فردانيّت خداوند ذو الجلال بگمان بود، پس از آن آنك كليّات و جزئيات در كون وكائنات همه دليلست وگواه بر يكتايى و بى همتايى او:

مرد بايد كه بوى تاند برد و رنه عالم پر از نسيم صباست

لكن زهر افعى چون مستولى گردد بر جان بيچاره‌اى هزار خروار ترياق سود نكند، من اسقطته السّوابق لم تنعشه اللّواحق، اوّل نمودن است پس ديدن، اوّل نمايش است پس روش، تا ننمايد نه بينى، تا نخواند نروى، خواندنش اينست كه: «فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» آفريدگار زمين و آسمان، كردگار جهان و جهانيان، بى نياز از طاعت و اعمال بندگان بانعام و افضال خود، نه بسزاء شما، بل بسزاء خود مى‌خواند شما را كه باز آييد، درگاه ما را لزوم گيريد، چون مى‌دانيدكه جز من خداوند نيست، از من آمرزش خواهيدكه ما را از گناه آمرزيدن باك نيست، عيب خود عرضه كنيدكه ما را از معيوب پذيرفتن عار نيست، بجرم رهى راگرفتن انتقام است و ما را با رهى انتقام نيست، باول برگرفتن و بآخر بيفكندن در علم نقصانست و در علم ما نقصان نيست، كرامت ازين بزرگوارتر نبايد، لطف ازين تمامتر نبود، كيد دشمن بتو نمايد و از وى حذر فرمايدگويد: «إِنَّ

الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» شيطان دشمن شما است او را دشمن داريد، فرمان وى مبريد، دعوت وى را اجابت مكنيد: «إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ» او خود خرمن سوخته است ترا سوخته خرمن خواهد تا ترا با خود بدوزخ برد، فرمان وى مبر، فرمان خداوند خود بر، دعوت اللّٰه را پاسخ كن، «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» كه بآن ميخواند تا ترا بيامرزد و بنوازد.

جاى ديگرگفت: «أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ» همه را مى‌خواند لكن تا خودكرا بار دهد و مقبول حضرت بى نيازى كه بود، آنها كه مقبول حضرت بى نيازى آمدند، علم سعادت و روايت اقبال نخست بر درگاه سينه‌هاى ايشان نصب كردند و مفاتيح كنوز خيرات و خزائن طاعات دركف كفايت ايشان نهادند و ديوارى از عصمت بگرد روزگار ايشان دركشيدند تا صولت دعوت شيطانى راه بساحات دل ايشان نيافت، آن گه جمال بى نهايت: «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ» بر دل ايشان تجلّى كرد و از يك جانب عنايت شريعت او را مدد داده: «أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ»، و از ديگر جانب جلال حقيقت او را نواخت كه: «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي» پس چه عجب باشد اگر رهى با اين عنايت و رعايت مقبول حضرت الهيّت شود.

«وَ ما لَنا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَ قَدْ هَدانا سُبُلَنا» اى و قد رقّانا من حدّ تكلف البرهان الى وجود روح البيان بكثرة ما افاض علينا من جميل الاحسان وكفانا من مهمّات الشّان. توكل نشان يقينست و مايه ايمان و ثمره توحيد و آن را دو درجه است: يكى توكّل عام مكتسبان امّت را، ديگر توكّل خاص راضيان حضرت را، توكّل عام آنست كه از راه اسباب برنخيزى، كسب و تجارت و حراثت كه سنّت شريعتست دست بندارى و آنكه اعتماد بر آن كسب نكنى و روزى از اسباب نبينى، بلكه از مسبّب الاسباب بينى و اعتماد جز بر فضل اللّٰه نكنى و حركات اسباب و حول و قوّت خود بداشت وى بينى، درين توكّل اسباب در ميان ديدن رواست اما با اسباب بماندن خطاست.

پير طريقت گفت: سبب نديدن جهلست اما با سبب بماندن شركست، بهشت در ميان نديدن بى شرعى است اما با بهشت بماندن دون همّتى است، از روى شريعت اگركسى در غارى نشيندكه راه‌گذر خلق بر وى نبود و آنجا گياه نبود گويد توكّل مى‌كنم اين حرامست كه وى در هلاك خويش شده و سنّت حق سبحانه و تعالى دركار اقسام و ارزاق خلق بندانسته.

آورده‌اندكه در بنى اسرائيل زاهدى از شهر بيرون شد، در غارى نشست كه توكّل مى‌كنم تا روزى من بمن رسد، يك هفته بر آمد و هيچ رفقى پديد نيامد و بهلاك نزديك گشت، وحى آمد به پيغامبر روزگاركه آن زاهد را گوى: بعزّت من كه تا با شهر نشوى در ميان مردم من ترا روزى ندهم، پس بفرمان حق بشهر باز آمد و رفقها آغازكرد، از هر جانبى هركسى تقرّبى ميكرد و چيزى مى آورد، در دل وى افتادكه اين چه حالست؟ وحى آمد به پيغامبر كه در آن روزگار بود، كه او را بگوى: تو خواستى كه بزهد خويش حكمت ما باطل كنى، ندانستى كه من روزى بنده خويش كه از دست ديگران دهم دوستر از آن دارم كه از قدرت خويش، تو بندگى كن، كار خدايى و روزى گمارى بما بازگذار.

و در اخبار موسى كليم است عليه السلام كه او را علّتى پديد آمد، طبيبان گفتند داروى اين علّت فلان چيزست، موسى گفت دارو نكنم تا اللّٰه خود عافيت فرستد و شفا دهد، آن علّت بر وى درازگشت، گفتند اى موسى اين دارو مجرّبست اگر بكار دارى در آن شفا بود، موسى (ع) نشنيد و دارو نكرد تا از حق جلّ جلاله وحى آمدكه بعزّت من كه تا تو دارو نخورى من شفا ندهم، موسى دارو بخورد در حال شفا آمد، موسى را چيزى در دل آمد كه بار خدايا اين چونست؟! وحى آمدكه يا موسى تو چونى مپرس و سنّتى كه ما نهاده‌ايم اسرار آن مجوى كه كس را باسرار الهيّت ما راه نيست وگفتن چون و چرا روا نيست، اينست بيان درجه اوّل در توكّل كه هم اسباب بيند هم مسبّب اما داندكه اسباب از مسبّب است و خلق از خالق، همه از يك اصل مى‌رود و فاعل يكى بيش نيست و بر ديگرى حوالت نيست و بنده تا درين مقامست در تفرقه است كه در دايره جمع نيست، چون ازين

درجه برگذشت توکّل راضیانست و آن حال صدّیقانست که از مسبّب و اسباب نپردازند همه یکی را بینند و یکی را شناسند، دیگران کار باو سپارند و ایشان خود را باو سپارند، دیگران ازو خواهند و ایشان خود او را خواهند، دیگران بعطا آرام گیرند و ایشان بمعطی آرام گیرند، این توکل چراغی است در دل که اینك منم، ندائیست در گوش که ایدرم نشانیست روشن که با توام.

حسین منصور حلاج، خواص را دیدکه در بیابان می‌گشت گفت چه میکنی؟ گفت قدم خویش در توکّل درست می‌کنم، گفت: افنیت عمرك فی عمران باطنك فاین الفناء فی التّوحید. و ابو بکر صدیق بیمار بود، او را گفتند طبیب را بیاریم تا ترا علاج کند، گفت طبیب مرا دید و گفت: انّی افعل ما ارید، «وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلى‌ ما آذَيْتُمُونا» این دلیلست که صبرکردن بر رنج و احتمال کردن و بدفع آن مشغول نابودن از توکّلست، همانست که جای دیگر گفت:«وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» هرکه بر رنجها صبرکند و ننالد او را هم مقام متوکّلانست هم مقام صابران و در روش دین داران دو مقام ازین عزیزتر نهاند.

ربّ العالمین متوکّلانرا می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» و صابران را می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» و کمال شرف و فضیلت صبر را ربّ العزّه در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر یادکرده و هر درجه‌ای که آن نیکوتر و بزرگوارتر با صبر حوالت کرده، درجه‌ای بزرگوارتر از امامت در راه دین نیست و با صبر حوالت کرده که: «وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا» مزد بی نهایت و ثواب بی شمار با صبر حوالت کرده که: «إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ» صلوات و رحمت و هدایت کس را بهم جمع نکرد مگر صابران را، گفت: «أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ». و در خبرست که صبرگنجیست ازگنجهای بهشت و اگر صبر مردی بودی، مردی کریم بودی، و عیسی (ع) را وحی آمدکه ای عیسی نیابی آنچ خواهی تا صبرکنی بر آنچ نخواهی. و رسول (ص) قومی را دید از انصار، گفت مؤمنانید؟

گفتند آری، گفت نشان ایمان چیست؟ گفتند بر نعمت شکرکنیم و در محنت صبر و بقضاء اللَّه راضی، مصطفی (ص) گفت: مؤمنون و ربّ الکعبه.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا» و در آرند ایشان را که بگرویدند، «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» و نیکیها کردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهایی که زیر درختان آن جویها روان باشد، «خالِدِينَ فِيها» جاویدان در آن، «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» و بخواست او، «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ (۲۳)» نواخت ایشان در آن بهشت سلام است.

«أَ لَمْ تَرَ» نبینی، «كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» که اللَّه مثل که زد، چون زد، «كَلِمَةً طَيِّبَةً» سخنی خوش پاك، «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» چون درختی خوش پاك، «أَصْلُها ثابِتٌ» بیخ آن استوار و محکم، «وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ (۲۴)» و شاخ آن در بالا.

«تُؤْتِي أُكُلَها» می‌دهد بر خویش، «كُلَّ حِينٍ» هر هنگامی، «بِإِذْنِ رَبِّها» بخواست خداوند خویش، «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» و مثلها می‌زند اللَّه مردمان را، «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۵)» تا مگر به دریابند.

«وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ» و مثل سخنی ناراست ناپاك، «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ» چون درختیست ناخوش ناشیرین، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» فرا جنبانیدند و درودند از سرزمین، «ما لَها مِنْ قَرارٍ (۲۶)» آن را در زمین بیخ و آرام نه «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» استوار می‌دارد و محکم، اللَّه گرویدگان را، «بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» بآن سخن راست درست محکم، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» هم درین جهان، «وَ فِي الْآخِرَةِ» و هم در آن جهان، «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» و درگمراهی می‌دارد اللَّه ناگرویدگان را، «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ (۲۷)» و آن کند اللَّه که خود خواهد.

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا» نبینی ایشان را که بدل کردند، «نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً» شکر نعمت اللَّه را بناسپاسی، «وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ» و فرود آوردند قوم خویش را، «دارَ الْبَوارِ (۲۸)» در سرای تباهی و زیان و نومیدی.

«جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها» دوزخ رسند بآن، «وَ بِئْسَ الْقَرارُ (۲۹)» و بد آرامگاه که آنست.
«وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» و خدای را همتایان گفتند، «لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» تا گم شوند از راه او، «قُلْ تَمَتَّعُوا» گوی هم برين روزگارگذاشت می بينيد، «فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّار (۳۰)» که بازگشت شما بآتش است.
«قُلْ لِعِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا» گوی بندگان گرويده مرا، «يُقِيمُوا الصَّلاةَ» تا نماز بهنگام بپای دارند، «وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً» و نفقه کنند از آنچ ايشان را روزی داديم نهان و آشکارا، «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ» پيش از آنك روزی آيد، «لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلالٌ (۲۱)» که در آن روز نه باز فروختن بود و نه ميان ايشان دوستی.
«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» اللَّه آن کس است که بيافريد هفت آسمان و هفت زمين، «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ» تا بيرون آورد بآن آب همه ميوه‌ها، «رِزْقاً لَكُمْ» روزی شما را، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ» و روان کرد شما را کشتيها، «لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ» تا می‌رود در دريا بفرمان او، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ (۳۲)» و جويهای آب روان کرد شما را.
«وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ» و روان کرد و تابان شما را آفتاب و ماه رنجور پيوسته رو، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ (۳۳)» و روان کرد شما را شبانروز.
«وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» و داد شما را از هر چه خواستيد ازو، «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» و اگر در ايستيدکه نعمتهای اللَّه شماريد نتوانيد و در نيابيد، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (۳۴)» اين آدمی ستمکاريست نهمار ناسپاس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» هذه حكاية حال المؤمنين بعد قضاء الامر، آيت پيش وصف الحال کافران و بيگانگانست و مآل و مستقرّ ايشان و اين آيت حکايت حال مؤمنانست و سرانجام کار ايشان می‌گويد پس از آنك کار شمار برگزاردند و مرگ را گشتند هرکس را سزای خويش دهند و بمستقرّ خود فرود آرند، دشمنان را بدوزخ و دوستان را ببهشت، آن گه بهشت را صفت کرد گفت: «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ».

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): انهار الجنّة تخرج من تحت تلال او من تحت جبال المسك و لو قيل لاهل الجنّة انّكم ماكثون فى الجنّة عددكلّ حصاة فى الدّنيا سنة لحزنوا و قالوا انّا لا بدّ خارجون و لكن جعلهم اللَّه للابد و لم يجعل لهم امدا.

و عن ابى هريرة قال قال النبى (ص): يؤتى بالموت يوم القيامة فيوقف على الصراط فيقال يا اهل الجنّة فيطلعون خائفين وجلين ان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه فيقال: يا اهل الجنّة هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم ربّنا هذا الموت، ثمّ يقال يا اهل النّار فيطلعون فرحين مستبشرين بان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه، فيقال لهم هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم ربّنا هذا الموت فيأمر به فيذبح على الصّراط و يقال للفريقين جميعا خلود فيما تجدون لا موت فيه ابدا، فذلك قوله عزّ و جل: «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» اى بامر ربّهم و بفضل ربّهم. اذن اينجا امرست و اطلاق و اين رده معتزليان و قدريان است که ايشان معنى اذن علم می‌گويند از بيم آن که در آن آيت که: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» خلاف معتقد ايشان بر ايشان لازم آيد اگر بر اطلاق حمل کنند، و اگر چنانست که ايشان می‌گويندکه اذن بمعنى علم است درين آيت که: «خالِدِينَ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» پس کسی ديگر ايشان را در بهشت می‌آرد نه اللَّه و نه بفرمان اللَّه و اين کفر صريحست «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ» يسلّم بعضهم على بعض و يسلّم عليهم الملائكة و يسلّم عليهم الجبّار جلّ جلاله، قال اللَّه تعالى: «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ».

«أَ لَمْ تَرَ» اى الم تعلم و العلم معلّق بمكان الاستفهام يعنى تنبّه لهذا المثل و الكلمة الطيّبة هى لا اله الا اللَّه

محمّد رسول اللّٰه، و قيل هى القرآن و قيل جميع افعال المؤمن و طاعاته، و المراد بالطيّب ان يكون من الاخلاص. قال ابن عباس: «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» هى شجرة فى الجنة و الجمهور على انّها النخلة.
روى عن ابن عمر: انّ النّبي (ص) ذات يوم قال لاصحابه انبئونى بشجرة تشبه المسلم لا يتحات ورقها تؤتى اكلها كلّ حين باذن ربّها، فوقع فى قلبى انّها النخلة، فقال النبى (ص) هى النّخلة، فقلت لابى لقدكان وقع فى قلبى انّها النخلة، قال فما منعك ان تكون قلته لان تكن قلته احبّ الىّ من كذا وكذا فقلت: كنت فى القوم و ابو بكر فلم تقولا شيئا فكرهت ان اقول.
و قال ابو العالية: اتى انس بن مالك بطبق من رطب فقال لى كل فانّ هذه الشجرة الّتى قال اللّٰه سبحانه فى كتابه: «أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ»
ثمّ قال انس اتى رسول اللّٰه (ص) بقناع عليه بسر فقرأ هذه الآية و قوله: «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» اى طيبة الثمرة فترك ذكر الثّمرة لدلالة الكلام عليها، «أَصْلُها» اى اصل هذه الشجرة، «ثابِتٌ» فى الارض «وَ فَرْعُها» اعلاها و افنانها، «فِي السَّماءِ» اى عال نحو السّماء، كذلك الايمان و القرآن ثابت راسخ فى قلب المؤمن بالمعرفة و التصديق و الاخلاص و قراءته و تسبيحه و طاعته عالية مرتفعة الى السّماء ليس لها حجاب حتّى تنتهى الى اللّٰه عزّ و جلّ لقوله تعالى: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» الآية..
و عن انس قال قال رسول اللّٰه (ص): انّ مثل هذا الدّين كمثل شجرة نابتة الايمان اصلها و الزّكاة فرعها و الصّيام عروقها و التأخّي فى اللّٰه نباتها و حسن الخلق ورقها و الكفّ عن محارم اللّٰه ثمرتها فكما لا تكمل هذه الشجرة الّا بثمرة طيّبة لا يكمل الايمان الّا بالكفّ عن محارم اللّٰه.
و عن مقاتل بن حيّان عن الضحاك عن ابن عباس قال قال رسول اللّٰه (ص): انّ للّٰه عزّ و جلّ عمودا من نور اسفله تحت الارض السّابعة و رأسه تحت العرش فاذا قال العبد اشهد ان لا اله الا اللّٰه و انّ محمّدا عبده و رسوله، اهتزّ ذلك العمود، فيقول اللّٰه عزّ و جل اسكن فيقول كيف اسكن و لم تغفر لقائلها، فقال النّبي (ص) اكثروا من هزوز العمود.
ربّ العالمين در اين آيت مثل زد كلمه شهادت را و ايمان و طاعات بنده را.
گفت مثل مؤمن در كلمه شهادت كه بر زبان دارد و ايمان و تصديق كه در ميان جان دارد و پذيرفتن احكام شريعت و اتّباع سنّت كه بدست دارد، راست مثل درخت خرماست كه بيخ بر جاى دارد استوار و شاخ بر هوا دارد باز، همچنين بنده مؤمن ايمان و معرفت در دل وى ثابت گشته و راسخ شده بتصديق و اخلاص و شهادت زبان و خواندن قرآن و اعمال اركان از وى مى‌شود بى حجاب بر آسمان.
آن گه گفت: «تُؤْتِي أُكُلَها» اى تخرج ثمرها، «كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» اى كلّ سنة لانّ التمر يكون فى السنة مرّة. و قيل ستّة اشهر لانّ التّمر يبقى عليها ستّة اشهر. و قيل شهرين و هما مدة الصرام الى وقت ظهور الطّلع. و قيل كلّ ساعة ليلا و نهارا شتاء و صيفا تؤكل فى جميع الاوقات كذلك المؤمن لا يخلو من الخير فى الاوقات كلّها و يرتفع فى كلّ يوم و ليلة الى اللّٰه عمل صالح. گفته‌اندكه تشبيه مؤمن بدرخت خرما از آن كرد كه هيچ درخت از روى معنى شبه آدمى ندارد مگر درخت خرما، نبينى هر درختى كه سر آن برگيرند ديگر بار از اصل خود شاخ زند مگر درخت خرما كه چون وى برگيرند خشك شود، صفت آدمى همين است تا سر بر جاست همه تن برجاست چون سر نماند تن نيز نماند. ديگر وجه آنست كه هر درختى بى لقاح بار دهد و درخت خرما بى لقاح بار ندهد.
مصطفى (ص) گفت: «خير المال سكة مأبورة او مهرة مأمورة»، حال آدمى همينست. سديگر وجه آنست كه درخت خرما از فضله تربت آدم (ع) آفريده‌اند. مصطفى (ص) گفت: اكرموا عمّتكم، فقيل يا رسول اللّٰه و من عمّتنا قال النّخلة و ذلك انّ اللّٰه تعالى لمّا خلق آدم فضلت من طينه فضلة فخلق منها النخلة، «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ

الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» فانّها اتمّ للبيان و اوضح للبرهان.
«وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ» يعنى الكفر، و قيل كلمة الشرك لقوله: «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ». و قيل كلّ كلمة نهى اللَّه عنها فهى خبيثة، «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ».
روى عن النبى (ص) انّه قال انّها الحنظل.
قال ابن عباس هذه شجرة لم يخلقها اللَّه و هو مثل و معنى خبيثة كريهة المطعم مرّة المذاق ينفر عنها الطّباع، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» اى استوصلت جثّته و قلعت بتمامها لانّ عروقها قريبة من الظاهر لا تثبت زمانا بخلاف النخلة وكثير من ساير الاشجاركذلك الكافر ليس لقوله و لا لعمله اصل يستقر على الارض و لا فرع يصعد الى السّماء.
روى عن ابى هريرة انّه قال: ذكرت الكمأة عند رسول اللَّه (ص) فقال رجل انّى لا رآها الشجرة، «اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» و اللَّه مالها من فرع و لا اصل، فقال (ص): لا تقل ذلك انّها من المنّ و ماءها شفاء العين و العجوة من الجنّة و هى شفاء من السم.
و روى ابو موسى الاشعرى عن النبى (ص) انّه قال مثل المؤمن الّذى يقرأ القرآن مثل الا ترجّة ريحها طيّب و طعمها طيّب و مثل المؤمن الّذى لا يقرأ القرآن مثل التمرة طعمها طيّب و لا ريح لها، و مثل الفاجر الّذى يقرأ القرآن مثل الرّيحانة طعمها مرّ و ريحها طيّب و مثل الفاجر الّذى لا يقرأ القرآن مثل الحنظلة طعمها مرّ و لا ريح لها.
«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» ثبّت اللَّه المؤمن بشهادة الحق على الدين الحقّ فلم يبطل ايمانه ذنب ما لم يفسد ثباته عليه، جحد او شكّ تثبيت آنست كه مؤمن را بركلمه شهادت بر زبان و ايمان و تصديق در دل مى‌دارد تا اگر از وى گناهى رود آن گناه ايمان وى باطل نگرداند مگركه از وى جحود آيد در توحيد يا شك آرد در ايمان و تصديق و نفع آن در دنيا و آخرت بوى مى‌رسد، در دنيا خون و مال وى معصوم و در آخرت بهشت باقى و سعادت جاويدى، «بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» اين با بايمان متصلست، اى آمنوا بهذا القول الثّابت الدّائم النّفع فى الدّنيا و فى الآخرة و هو قول: لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه. جمهور مفسران بر آناندكه اين آيت در سؤال قبر فرو آمد، آن ساعت كه بنده را در خاك نهند و فريشتگان از وى سؤال كنندكه: من ربّك و ما دينك و من نبيّك؟ فاذا قال العبد: اللَّه ربّى و محمد نبيّى و الاسلام دينى فقد ثبّته اللَّه عزّ و جلّ بالقول الثّابت فى الآخرة، لانّ هذا بعد وفاته و يثبت به فى الدّنيا لانّه لا يلقّنه فى الآخرة الّا ان يكون عقده فى الدنيا. و قال مقاتل انّ المؤمن اذا مات بعث اللَّه اليه ملكا يقال له دومان فيدخل قبره فيقول له: يأتيك الان ملكان اسودان فيسالانك من ربّك و من نبيّك و ما دينك فاجبهما بماكنت عليه فى حياتك، ثمّ يخرج، فيدخل الملكان و هما منكر و نكير اسودان ازرقان فظان غليظان اعينهما كالبرق الخاطف و اصواتهما كالرّعد القاصف، معهما مرزبة فيقعدانه و يسألانه و لا يشعران بدخول دومان فيقول ربّى اللَّه و نبيّى محمد و دينى الاسلام، فيقولان له عشت سعيدا و متّ شهيدا، ثمّ يقولان: اللّهم ارضه كما ارضاك و يفتح له فى قبره باب من الجنّة يأتيه منها التّحف، فاذا انصرفا عنه قالا له: نم نومة العروس، فهذا هو التثبيت، «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» يعنى لا يلقّنهم و ذلك انّ الكافر اذا دخل عليه الملكان، قالا له من ربّك و ما دينك و من نبيّك؟ قال لا ادرى، قالا له لا دريت و لا كنت عشت عصيّا و مت شقيّا، ثمّ يقولان له نم نومة المنهوس و يفتح فى قبره باب من جهنّم و يضربانه ضربة بتلك المرزبة فيشهق شهقة يسمعها كلّ حيوان الا الثّقلين و يلعنه كلّ من يسمع صوته فذلك قوله: «وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ».
و عن البراء بن عازب انّ رسول اللَّه (ص) ذكر قصّة روح المؤمن قال: فيعاد روحه فى جسده و يأتيه ملكان فيجلسانه فى قبره فيقولان: من ربّك و ما دينك و من نبيّك و هى آخر فتنة تعرض على المؤمن فيثبته اللَّه تعالى فيقول: ربّى اللَّه و دينى الاسلام و نبيّى محمد، فينادى مناد من السماء ان صدق عبدى.

فذلك قوله: «يُثَبِّتُ اللَّهُ... الآية» و عن ابى سعيد الخدرى قال: كنّا مع رسول اللّه (ص) فى جنازة فقال: يا ايّها النّاس انّ هذه الامّة تبتلى فى قبورها فاذا الانسان دفن و تفرّق عنه اصحابه جاءه ملك بيده مطراق فاقعده، فقال ما تقول فى هذا الرّجل فان كان مؤمنا، قال اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شريك له و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله، فيقول له صدقت فيفتح له باب الى النّار فيقال له هذا منزلك كان لوكفرت بربّك، فامّا اذ آمنت به فانّ اللّه ابدلك به هذا: ثمّ يفتح له باب الى الجنّة، فيريد ان ينهض له، فيقال له اسكن، ثمّ يفسح له فى قبره. و امّا الكافر او المنافق فيقال له ما تقول فى هذا الرّجل فيقول لا ادرى، فيقال له لا دريت و لا اهتديت، ثمّ يفتح له باب الى الجنّة فيقال له هذا منزلك لو آمنت بربك، فامّا اذا كفرت فانّ اللّه ابدلك به هذا: ثمّ يفتح له باب الى النّار، ثمّ يقمعه الملك بالمطراق قمعة يسمعه خلق اللّه كلّهم الا الثّقلين.

قال بعض اصحابه يا رسول اللّه ما من احد يقوم على رأسه ملك بيده مطراق الّا هيل عند ذلك؟ فقال رسول اللّه (ص): «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابت فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ».

و فى رواية اخرى عن جابر قال قال رسول اللّه (ص): اذا وضع المؤمن فى قبره اتاه ملكان فانتهزاه. فقال يهبّ كما يهبّ النّائم، قال فيقال له: من ربّك؟

فيقول: اللّه ربّى و الاسلام دينى و محمّد نبيّى، قال فينادى مناد ان صدقت فافرشوه من الجنّة و البسوه من الجنّة فيقول: دعونى اخبر اهلى فيقال له اسكن.

و عن سعيد بن المسيب عن عائشة امّ المؤمنين رضى اللّه عنها انّها قالت يا رسول اللّه انّى منذ حدّثتنى بصوت منكر و نكير و ضغطة القبر ليس ينفعنى شيء، قال يا عائشة انّ صوت منكر و نكير فى سماع المؤمن كالاثمد فى العين و انّ ضغطة القبر على المؤمن كالام الشّفيقة يشكو اليها ابنها الصّداع فيقوم اليه فتغمز رأسه غمزا رقيقا و لكن يا عائشة ويل للشّاكين فى اللّه كيف يضغطون فى قبورهم كضغطة البيضة على الصّخرة.

و عن البراء بن عازب قال: خرجنا مع رسول اللّه (ص) فى جنازة رجل من الانصار فانتهينا الى القبر و لمّا يلحد. فجلس و جلسنا حوله كانّ على اكتافنا فلق الصّخر و على رؤسنا الطير فارم قليلا و الارمام السّكوت فلمّا رفع رأسه قال: انّ المؤمن اذا كان فى قبل من الآخرة و دبر من الدّنيا و حضره الموت نزلت عليه ملائكة من السّماء معهم كفن من الجنّة و حنوط من الجنّة فيجلسون منه مدّ بصره و جاء ملك الموت فجلس عند رأسه فقال: اخرجى ايّتها النّفس المطمئنة اخرجى الى رحمة اللّه و رضوانه فيسلّ نفسه كما تنزل القطرة من السّماء فاذا خرجت نفسه صلّى عليه كلّ شيء بين السماء و الارض الّا الثّقلين، ثمّ يصعد به الى السّماء فيفتح له السّماء الدنيا و يشيّعه مقرّبوها الى السّماء الثانية و الثّالثة و الرّابعة و الخامسة و السّادسة و السابعة الى العرش مقرّبوا كل سماء فاذا انتهى الى العرش كتب كتابه فى عليين، فيقول اللّه عزّ و جل ردّوا عبدى الى مضجعه فانّى وعدتهم انّى منها خلقتهم و فيها اعيدهم و منها اخرجهم تارة اخرى، فيرد الى مضجعه فيأتيه منكر و نكير يثير ان الارض بانيابهما و يلحفان الارض باشفار هما فيجلسانه، ثمّ يقولان له: يا هذا من ربّك؟ فيقول: ربّى اللّه، فيقولان: صدقت، ثمّ يقولان له: ما دينك؟ فيقول الاسلام، فيقولان: صدقت، ثمّ يقولان. من نبيّك؟

فيقول: محمّد قال يقولان: صدقت، ثمّ يفسح له فى قبره مدّ بصره و يأتيه حسن الوجه طيّب الرّيح حسن الثّياب، فيقول جزاك اللّه خيرا ان كنت سريعا فى طاعة اللّه بطيئا عن معصية اللّه فيقول و انت فجزاك اللّه خيرا، و من انت قال انا عملك الصّالح، ثمّ يفتح له باب الى الجنّة فينظر الى مقعده و منزلته فيها حتّى تقوم السّاعة. و انّ الكافر اذا كان فى قبل من الآخرة و دبر من الدّنيا و حضره الموت نزلت ملائكة من السّماء معهم كفن من نار و حنوط من نار فيجلسون منه مدّ بصره و جاء ملك الموت فجلس عند رأسه، ثمّ قال اخرجى ايّتها النّفس الخبيثة اخرجى الى غضب اللّه و سخطه فيتفرّق روحه فى جسده كراهية ان تخرج لما ترى و تعاين فيستخرجها كما يستخرج السّفود من الصّوف المبلول فاذا خرجت نفسه لعنه كلّ شيء بين السّماء و الارض الّا الثقلين، ثمّ يصعد

به الى السّماء الدّنيا فتغلق دونه فيقول الرب عزّ و جلّ ردّوا عبدى الى مضجعه فانّى وعدتهم انّى منها خلقتهم و فيها اعيدهم و منها اخرجهم تارة اخرى، فيردّ الى مضجعه فيأتيه منكر و نكير يثيران الارض بانيابهما و يلحفان الارض باشفارهما اصواتهما كالرّعد القاصف و ابصارهما كالبرق الخاطف فيجلسانه، ثمّ يقولان يا هذا من ربّك؟ فيقول: لا ادرى، فينادى من جانب القبران لا دريت فيضربانه بمرزبة من حديد لو اجتمع عليها ما بين الخافقين لم يقلّوها فيشعل فيه قبره نارا و يضيق عليه قبره حتّى تختلف اضلاعه و يأتيه قبيح الوجه قبيح الثّياب منتن الرّيح فيقول جزاك اللّه شرّا فو اللّه ان كنت لبطيئا عن طاعة اللّه سريعا الى معصية اللّه، فيقول: و انت فجزاك اللّه شرّا، من انت؟ فيقول: انا عملك الخبيث، ثمّ يفتح له باب الى النّار فينظر الى مقعده فيها حتّى تقوم السّاعة.

قال اللّه تعالى: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابت فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» بلا اله الا اللّه «وَ فِي الْآخِرَةِ» يعنى القبر بلا اله الا اللّه اذا سئل عنها، «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» عنها فلا يقولونها اذا سئلوا عنها، «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ» و قيل يفعل اللّه ما يشاء لا اعتراض عليه فى تثبيت المؤمنين و اضلال الظالمين.

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً» هم صناديد قريش و ظلمتهم قطع اللّه دابرهم يوم بدر. و قيل هو عام فى جميع المشركين و نعمة اللّه محمّد (ص) بعثة اللّه نعمة عليهم فكفروا و غيروا. قال الزّجاج هم اهل مكّة اسكنهم اللّه حرمه و آتاهم نعمه و آمنهم من الخوف و جعلهم قوام بيته فبدّلوا ذلك كفرا، «بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» اى بدّلوا شكر نعمة اللّه كفرا كقوله: «وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ» يعنى شكر رزقكم. قال ابن عباس هم متنصّرة العرب جبلة بن ايهم و اصحابه، «وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ» الّذين اتّبعوهم، «دارَ الْبَوارِ» هى جهنم و البوار الهلاك و الاستيصال و البور الهلكى: رجل بور و رجال بور و امرأة بور و نساء بور. و عن على (ع) دار البوار بدر.

«جَهَنَّمَ» بدل من دار البوار و جهنم لا يتصرّف لانّها مؤنثة و هى معرفة، «يَصْلَوْنَها» اى يدخلونها و يقاسون حرّها، «وَ بِئْسَ الْقَرارُ» اى و بئس المستقرّ جهنم.

«وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً» اى سمّوا اصنامهم امثالا و نظراء للّه، «لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» بضم يا، قراءت كوفيانست و باين قراءت لام لام كى است يعنى كى يضلّوا النّاس عن سبيل اللّه، و بفتح يا، قراءت باقى است و باين قراءت لام لام عاقبتست اى كانت عاقبة اتّخاذهم، الانداد: الضلال عن الصّواب، «قُلْ تَمَتَّعُوا» اين امر تهديد و وعيد است اى استمتعوا من الحياة الدّنيا بشهواتكم و بعبادة الاوثان فانّها سريعة الزّوال عنكم و «مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ».

«قُلْ لِعِبادِيَ الَّذينَ آمَنُوا» خصهم اللّه بالاضافة اليه تشريفا لهم، «يُقِيمُوا الصَّلاةَ» المفروضة و اقامتها ادامتها بشروطها، «وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ» الزّكاة الواجبة و سائر ابواب البرّ و جزم يقيموا و ينفقوا على جواب الامر و المعنى مرهم بالصّلاة يقيموها و بالزّكاة ينفقوها، «سِرًّا وَ عَلانِيَةً» مصدران وقعا موقع الحال اى مسرّين و معلنين. و قيل سرّا ما يتطوّع به مخافة الرّياء و علانية اى ما يجب عليه لئلّا يتّهم و ليقتدى به غيره. و قيل السر، الصدقات و العلانية النفقات، «مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ» اى لا فدية للكفّار، «وَ لا خِلالٌ» اى لا مخالة، يقال خاللت فلانا خلالا و مخالّة، و الاسم الخلّة و هى الصّداقة. و قيل الخلال جمع خلّة كقلة و قلال اى لا شفاعة للكفار لانّ الخليل يشفع للخليل. قراءة مكى و بصرى لابيع فيه و لا خلال بالنّصب على النّفى بلا، ثمّ وحد نفسه و عدّ نعمه على خلقه.

فقال عزّ من قائل: «اللَّهُ الَّذي خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من السّحاب، و قيل من جانب السّماء، و قيل من السّماء الّتى فيها الملائكة ينزل الى السّحاب، ثمّ ينزل من السّحاب الى الارض، «السَّماءِ» اى مطرا، «فَأَخْرَجَ بِهِ» اى بالمطر، «مِنَ الثَّمَراتِ» حمل الاشجار و غيره، «رِزْقاً لَكُمْ» معاشا و غذاء،و انتصاب رزقا على المصدر الّذى هو فى المعنى مفعول له، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ» اى ذلّل لكم ركوب السّفن، «لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهارَ» تجرى فيها المياه. و قيل تسخير هذه الاشياء تعليمه كيفيّة اتّخاذها.

«وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ» قال ابن عباس دؤبهما فى طاعة اللَّه اى مقيمين على طاعة اللَّه سبحانه فى الجرى لا يفتران: سئل عبد اللَّه بن انس بن مالك عن الشّمس و القمر و النجوم من ایّ شیء خلقوا، قال حدّثنى ابى عن رسول اللَّه (ص): انّهم خلقوا من نور العرش.

و عن ابى امامة قال قال رسول اللَّه (ص): وكلّ بالشّمس سبعة املاك يرمونها بالثلج و لو لا ذلك ما اصابت شيئا الّا احرقته.

و عن جابر قال قال رسول اللَّه (ص): لا تسبّوا الليل و النّهار و لا الشمس و القمر و لا الرّياح فانّها رحمة لقوم و عذاب الآخرين، «وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ» لتسكنوا فيه، «وَ النَّهارَ» يعنى لتبتغوا من فضله. و قيل هيّاهما لمعاشكم و يختلفان عليكم لمنافعكم فلوكان الوقت كلّه ليلا اوكلّه نهارا ماكان على الارض نبات و لا حيوان كما هوكذلك حيث لا تفارقه الشّمس و حيث لا تطلع عليه الشّمس و معنى لكم فى هذه الآية لاجلكم ليس انّها مسخرة لنا هى مسخرة للَّه سبحانه لاجلنا.

«وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» قراءت عامّه كل ما سألتموه باضافتست مگر يعقوب كه وى كل بتنوين خواند و باين قراءت ما نفى است و معنى آنست كه داد شما را همه چيزكه آفريد، آن گه گفت: «ما سَأَلْتُمُوهُ» آن داد شما را كه هرگز نخواستيد ازوكه آن آفرين ما را، و بر قراءت عامّه معنى آنست كه و آتاكم من كلّ الّذى سألتموه شيئا فحذف المفعول الثانى اكتفاء بدلالت الكلام على التّبعيض كقوله: «وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» يعنى اوتيت من كلّ شیء فى زمانها شيئا و قيل هو على التّكثير نحو قولك فلان يعلم كلّ شیء و انت تعنى بعضه و نظيره فتحنا عليهم ابواب كلّ شیء، «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» اى ان تريدوا عدّها لا تطيقوا عدّها لكثرتها، و قيل لا تحصوها اى لا تطيقوا ذكرها و القيام بشكرها لا بالجنان و لا بالبنان و لا باللّسان، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» اى كثير الظلم و الكفر، و لفظ الانسان جنس قصد به الكافر ها هنا خاصة كما قال عزّ و جلّ: «وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ»

فالانسان غير المؤمن ظلوم كفّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا» معنى آنست كه مؤمنان و دوستان را فردا به بهشت فرود آرند در آن سراى پيروزى و نعيم باقى و ملك جاودانى، امّا ظاهر لفظ ادخل آنست كه اين حكم راندند روز اوّل در عهد ازل و مؤمنان را آن روز ببهشت فرو آوردندكه اين حكم راندند، نه خواستى تو است كه مى‌دروا كند، كرده ازليست كه مى آشكاركند، نه امروزشان مى‌نوازدكه در ازلشان نواخته است و اين كار پرداخته، عابد همه نظاره ابدكند، بيم وى از آن بود كه تا فردا با من چه كنند، عارف همه نظاره ازل كند، سوزش همه آن بود كه در ازل با من چه كرده‌اند، اوكه در ابد نگرد همه ركوع و سجود بيند، اوكه در ازل نگرد همه وجد و وجود بيند، از ديدار خود غايب بود، نه خود را بيند نه از خود، بلكه همه حق را بيند و حق را داند، اوكه به ابد نگرد هر چه بدو دهند قبول كند و بآن قانع شود، و اوكه بازل نگرد نه هيچيز قبول كند نه بهيچ خلعت قانع شود، اگر هر چه دركونين خلعتست او را بآن بيارايند هر لحظتى كه بر آيد برهنه‌تر بود، و اگركلّ كون مائده‌اى سازند و پيش دل وى نهند وى را از آن نزل چاشنى نيايد. هر دوكون لقمه‌اى ساختند و در حوصله پر درد بو يزيد نهادند هنوز روى سيرى نمى‌ديد، فرياد همى‌داشت كه من گرفتار عيانم بخبر قناعت چون كنم من كه نقد را جويانم باميدكفايت چون كنم!!

بى تو اى آرام جانم زندگانى چون كنم   چون نباشى دركنارم شادمانى چون كنم

«وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ» ايشان را فرو آرند فردا در آن بهشتها، نه يك بهشت است كه هشت بهشتست، نه هشت درجه است كه صد درجه است. مصطفى (ص) گفت: «انّ فى الجنّة مائة درجة اعدّها

اللّٰه للمجاهدين فى سبيله».
مردمى بايدكه در راه خداى جهادكند، هم با نفس خويش بقهر، هم با ديو بصبر، هم با دشمن بتيغ، تا اين درجه‌ها راگذاره‌كند و بفردوس رسد: فانّه وسط الجنّة و اعلا الجنة و فوقه عرش الرّحمن، و آن‌گه بدان خرسند نشود تا دركرامت تحيّت بيفزايندكه: «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ» فقوم يحييهم الملك و قوم يحييهم الملك قومى را تحيّت و سلام ملك، قومى را تحيّت و سلام ملك، سلام ملك اهل طاعت و خدمت را، مى‌گويد جلّ جلاله: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ» سلام ملك اصل صفوت و قربت را، يقول تعالى: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» معنى سلام آزاديست و رستگارى، مى‌گويد آزادگشتيد از احتراق، رستيد از فراق، اينجا نه عتابست نه حجاب، هان‌كه وقت سماعست و ديدار و شراب.
پير طريقت‌گفت: اى جوانمرد، بس منال‌كه بس نماند تا آنچ خبرست عيان شود، خورشيد وصال از مشرق يافت تابان شود، همه آرزوها نقد شود و زيادت بى كران شود، قصه آب وگل نهان شود و دوست ازلى عيان شود، ديده و دل و جان هر سه باو نگران شود:

چه باشدگر خورى يك سال تيمار چو بينى دوست را يك روز ديدار

«أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» سخن پاك وگفت راست‌كه از دهن مؤمن بيرون آيد همچون آن درخت پاكست‌كه ميوه پاك بيرون دهد، درخت پاك بر تربت نيكو بر آب خوش جز ميوه شيرين بيرون ندهد، آنست‌كه‌گفت: «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ» تربت پاك نفس بنده مؤمنست، درخت پاك درخت معرفتست، آب خوش آب ندامتست، ميوه شيرين‌كلمه توحيد است، چنانك درخت بيخ بزمين فرو برد هم چنان معرفت و ايمان در دل مؤمن بيخ فرو برد، چنانك شاخ بر هوا ميوه آرد اين درخت معرفت توحيد بر زبان و عمل در اركان آرد، هر دو بالا گيرد، اينست‌كه ربّ العزّه گفت: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»، قوام درخت بسه چيز است: بيخى بر زمين فرو برده، اصلى بر جاى ايستاده، شاخى بهوا بر شده. و درخت معرفت را اين سه چيز بركمالست: تصديق بالجنان و عمل بالاركان و قول باللّسان.
قال النبى (ص): «الايمان معرفة بالقلب و اقرار باللّسان و عمل بالابدان».
پير طريقت‌گفت: الهى آب عنايت تو بسنگ رسيد، سنگ بارگرفت، سنگ درخت رويانيد، درخت ميوه و بار گرفت، درختى‌كه بارش همه شادى طعمش همه انس، بويش همه آزادى، درختى‌كه بيخ آن در زمين وفا، شاخ آن بر هواء رضا، ميوه آن معرفت و صفا، حاصل آن ديدار و لقا «تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها» بقول ابن عباس آن درخت‌كه ربّ العزّه ايمان مؤمنان مثل بدان زد، درختيست در بهشت‌كه ميوه آن هرگز بريده نگردد و بسر نيايد: «لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ»،كذلك لطائف قلوب العارفين من ثمرات شجرة الايمان لا مقطوعة و لا ممنوعة، و قلوب اهل الحقايق عنها لا مصروفة و لا محجوبة و هى لها فى كلّ وقت و نفس مبذولة غير محجوبة.
آن‌گه‌كفركافر را نيز مثل زدگفت: «وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ».
كلمه خبيثه همچون شجره خبيثه است، اين شجره خبيثه ميگويند شجره شهواتست، زمين آن نفس امّاره، آب آن امل، اوراق آن‌كسل، ميوه آن معصيت، غايت آن دوزخ. نهادكافر شوره زمينست، از شوره زمين هرگز درخت خوش نرويد اگر چه باران خوش بر آن بارد، باران هر چند پاكست و خوش امّا تا بركدام موضع آيد، چون بر صدف آيد جوهر رويد، چون بر مزبله آيدكرم رويد، پس‌كار زمين دارد و تخم، نه آب و باران، همانست‌كه آنجا گفت: «صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ».
دو بنده را مثل زد: يكى آشنا، يكى بيگانه. گفتا مثل ايشان چون دو درختست: يكى شيرين، يكى تلخ. تلخ هم از آن آب خوردكه شيرين خورد، تلخ را جرمى نبودكه تلخ آمد، شيرين را هنرى نبودكه شيرين آمد. لكن اين

تخم بر سبیل شایستگی افکندند و آن تخم بر سبیل ناشایستگی، پس کار نه بآنست که ازکسی کسل آید و ازکسی عمل، کار آن دارد که تا شایسته که آمد در ازل، تلخ را چه سود کش آب خوش در جوارست و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنارست.

«یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِي الْآخِرَةِ» تثبیت عارف آنست که وی را در دنیا زندگانی باستقامت دهد، زندگانی که دامن وی پاك دارد و چشم وی بیدار و راه وی راست و مرکب وی نیز تا بدر مرگ، آن گه زندگانی حقیقت آغازکند، بحیاة طیّبة رسد، از سایه انسانیّت و صفت کنودی خلاص یافته و بمقرّ عزّ و قرارگاه خود رسیده و شرف و صولت خود بر فریشتگان بدیده، ازینجا بود که رسول خدای (ص) عمر خطاب را گفت: کیف بك یا عمر اذا رأیت ملکین فظین غلیظین یدخلان علیك القبر فیقولان من ربّك و ما دینك و من نبیّك؟ فقال یا رسول اللَّه ا یکون عقلی معی؟ قال نعم، قال اذا لا ابالی.

و رأی یزید بن هارون بعد موته فی المنام، فقیل له ما صنع اللَّه بك؟ قال دخل علیّ منکر و نکیر قبری، فقالا من ربّك فاخذت بلحیتی، و قلت أ مثلي یسأل من ربّك و قد دعوت الخلق الی اللَّه سبعین سنة، فقال احدهما للآخر ارفق به فقد صدق.

و حکی عن ابی یزید البسطامی انّه قال: لو قال لی منکر و نکیر فی القبر من ربّك؟ قلت لهما لا تسألانی من ربّك و لکن سلا ربّی من عبدك؟

و سئل جعفر الصادق (ع) ما تقول فی منکر و نکیر؟ قال انّما یدخل منکر و نکیر قبر الکافر، فامّا قبر المؤمن فانّما یدخله مبشر و بشیر.

۴ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ» ابراهیم گفت خداوند من «اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً» این شهر شهری بی بیم کن، «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ» و دور دار مرا و پسران مرا، «أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ (۳۵)» که بتان را پرستیم.

«رَبِّ» خداوند من، «إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ» این بتان فراوان از مردمان بی راه کردند، «فَمَنْ تَبِعَنِي» هر که بر پی من بیاید، «فَإِنَّهُ مِنِّي» او از منست، «وَ مَنْ عَصانِي» و هرکه در من عاصی شود، «فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (۳۶)» تو خداوندی عیب پوشی آمرزگار، بخشایندهای مهربان و قادری که راه نمایی تا آمرزی و بخشایی.

«رَبَّنا» خداوند ما، «إِنِّي أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِي» من بنشاندم فرزند خویش را، «بِوادٍ غَیْرِ ذِي زَرْعٍ» بهامونی بی بر، «عِنْدَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ» بنزدیك خانه تو، خانهای با آزرم کرده بزرگ داشته، «رَبَّنا» خداوند ما، «لِیُقِیمُوا الصَّلاةَ» تا نماز بپای دارند، «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ» دل قومی از مردمان چنان کن، «تَهْوِي إِلَیْهِمْ» که میشتابد باین خانه و بایشان، «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» و روزی کن ایشان را از میوهها، «لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ (۲۷)» مگر سپاس دار باشند ترا.

«رَبَّنا» خداوند ما، «إِنَّكَ تَعْلَمُ» میدانی تو، «ما نُخْفِي» آنچ در دل میداریم، «وَ ما نُعْلِنُ» و آنچ مینمائیم، «وَ ما یَخْفی عَلَی اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» و پوشیده نیاید بر خدای هیچیز، «فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (۳۸)» نه در زمین و نه در آسمان.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» ستایش آن خدای را، «الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَی الْکِبَرِ» که مرا داد بر سر پیری، «إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ» اسماعیل و اسحاق، «إِنَّ رَبِّي لَسَمِیعُ الدُّعاءِ (۳۹)» خداوند من شنونده دعاست براستی.

«رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِیمَ الصَّلاةِ» خداوند من مرا نمازگری هنگام کوشیده کن، «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِي» و فرزندان من، «رَبَّنا» خداوند ما، «وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ (۴۰)» و بپذیر دعای من.

«رَبَّنَا» خداوند ما، «اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ» بیامرز مرا و پدر و مادر مرا، «وَ لِلْمُؤْمِنِینَ» وگرویدگان را همه، «یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ (۴۱)» آن روزکه شمار بر سر خلق بپای شود.

«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا» و مپندار رسول من که اللّه ناآگاهست، «عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» از آنچ ستمکاران می‌کنند، «إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ» که او ایشان را می‌باز دارد، «لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ (۴۲)» روزی که چشمها در آن روز بر هوا داشته

«مُهْطِعِينَ» شتابندگان، «مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ» سرهاشان بر بالا داشته، «لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» نگرستن ایشان از آن جای که می‌نگرند با ایشان نیابد، «وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ (۴۳)» و دلهای ایشان نهی.

«وَ أَنْذِرِ النَّاسَ» و بترسان مردمان را، «يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذابُ» از روزی که مرگ بایشان رسد، «فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا» ناگرویدگان گویند، «رَبَّنا» خداوند ما، «أَخِّرْنا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ» با پس مدار ما را تا درنگی و هنگامی نزدیك، «نُجِبْ دَعْوَتَكَ» تا پاسخ کنیم با توحید خواندن ترا، «وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ» و پی بریم رسولان ترا، «أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ» ایشان را گویند نه سوگندان می‌خوردید از پیش، «ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ (۴۴)» که شما را از مرگی بزندگانی گشتن نیست.

«وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» و در نشستگاههای ستمکاران و بدان نشستید، «وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ» و پیدا شده شما را، «كَيْفَ فَعَلْنا بِهِمْ» که با ایشان چه کردیم، «وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ (۴۵)» و شما را بایشان مثلها زدیم.

«وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ» و همه کوششها بکوشیدند، «وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ» و جزاء مکر ایشان نزدیك خداست، «وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ» و نبود کوشش ایشان، «لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ (۴۶)» مگر آن را تا کوه جنبد آن را از جای.

«فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ» پس مپندارکه اللّه، «مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ» کژکننده وعده رسولان خویش است، «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ» اللّه تاونده است با هرکاونده، «ذُو انْتِقامٍ (۴۷)» از دشمنان کین ستاننده.

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» آن روزکه بدل کنند زمین را بزمین دیگر، «وَ السَّماواتُ» و آسمانها را بآسمانهای دیگر، «وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ (۴۸)» و بیرون آیند فرمان خدای را که یکتاست، همه را فرو شکننده وکم آورنده. «وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ» وکافران را بینی آن روز، «مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ (۴۹)» با هم بسته در بندها. «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» پوششها و پیراهنهای ایشان از قطران سیاه گندا «وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ (۵۰)» و آتش در رویهای ایشان می‌پیچیده.«لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ» آن را تا پاداش دهد اللّه هر تنی را ازیشان بآنچ می‌کرد، «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۵۱)» اللّه زود توانست و زود شمار.

«هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ» این باز نمودنی است و پند دادنی مردمان را، «وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ» تا بیم نمایند و آگاه کنند ایشان را بآن، «وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» و تا بداندکه او خدایی است یکتا، «وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۵۲)» و تا در یاد دارد و پندگیرد زیرکان و خداوندان خرد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ» اى و اذكر اذ قال ابراهيم، «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ» صيّر مكّة، «آمِناً» ذات امن لمن سكنها. و قيل آمنا لا يصاد طيره و لا يقطع شجره، «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ» اى جنّبنى و ولدى عبادة الاصنام، يقال جنّبه اللّه السّوء، و اجنبه و جنّبه بمعنى واحد و اجنبنى اى ثبّتنى على اجتناب عبادتها كما قال: «وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ» اى ثبّتنا على الاسلام.

«رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً» اى ضلّ بسبب الاصنام كثير من النّاس. قيل هو ما يسمع من الصّوت تخرج من افواهها بدخول الشّيطان فيها گفته‌اندکه اضلال اصنام آنست که شیطان در دهنهای ایشان شود و آواز دهد وکافران بآن گمراه شوند، چنانك روایت کنند از حجر بن ابی حجر التمیمی گفتا: بو جهل نشسته بود در انجمن قریش و بت خویش پیش نهاده، رسول خدای (ص) برگذشت، بو جهل روی قرابت کرد گفت یا سیّدی اهج محمّدا محمد را (ص) هجوکن، یعنی که او را بشعر ناسزا گوی، بت او را هجوکرد و ناسزا گفت چنانك از دهن وی آواز می‌آمد

و می‌شنیدند، پس رسول خدای (ص) در مسجد نشسته بود که هاتفی آواز داد که السّلام علیك یا رسول اللّه، رسول خدای (ص) جواب داد و گفت من انت یرحمك اللّه؟
آن هاتف سخن درگرفت و گفت:

انّی عبد اللّه و ابن الهیعرا   انا قتلت ذا الفجور مسعرا
قتلته لما طغی و استکبرا   و عاند الحق و قال منکرا
بسبّه نبیّنا المطهّرا   و اللّه لا ابرح حتّی یظهرا
و یعلوا الاسلام ثمّ یقهرا

این مسعر شیطانی بود که بر دهنهای بتان سخن گفتی و عبد اللّه بن الهیعرا یکی بود از مؤمنان جنّ که برسول (ص) ایمان آورده بود، رسول خدای را خبر داد باین شعر که من آن مسعر را کشتم، آن گه گفت یا رسول اللّه فردا به بو جهل و آن بت برگذر تا آن شنوی که چشمت روشن باشد، رسول خدا (ص) دیگر روز به بو جهل برگذشت و بو جهل هم چنان بت پیش نهاده و او را سجود می‌کند و می‌گوید یا سیّدی اهج محمّدا، از دهن بت این شعر شنیدند: انّی عبد اللّه و ابن الهیعرا... تا آخر که مدح رسول تمام شد، بو جهل آن بت را بر زمین زد و بشکست و گفت تبّا لك من اله بالامس تهجوه و الیوم تمدحه.

... «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي» ای من اطاعنی فی دینی فانّه ولیّی و نصیری، «وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ» له، «رَحِيمٌ» به ان تاب و آمن.

«رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي» تاریخیان گفتند: میان طوفان نوح و مولد ابراهیم (ع) هزار و دویست و شصت و سه سال بود و ابراهیم را در عهد نمرود بن کنعان زادند و پس از آنك ربّ العزّه او را از آتش نمرود خلاص داد از ناگرویدگان و دشمنان دین اعراض کرد و لوط با وی بود و ساره زن وی و جمعی مؤمنان باعلاء کلمه حق کوشیدند و از کفر و کافران بیزاری گرفتند، چنانك ربّ العزّه از ایشان حکایت کرد که ایشان گفتند: «إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ» رفتند تا به حرّان روزی چند آنجا مقام کردند، آن گه بمصر شدند و در مصر جبّاری بود از جبابره روزگار ازین کافر دلی کافرکیش گردنکش، با وی گفتند مردی رسیده و با وی زنی است سخت با جمال بغایت خوبی و نیکویی، آن جبّار طمع کرد در وی، کس فرستاد و ابراهیم را بخواند و گفت این زن از توکه باشد؟ ابراهیم گفت: هی اختی او خواهر منست، از بیم آنك اگر گوید زن منست او را هلاك کند و از وی بستاند، گفت اگر خواهرست او را آراسته بر من فرست تا در وی نگرم، ابراهیم باز آمد و ساره را خبر داد که این جبّار ترا از من بخواست و من گفته‌ام که تو خواهر منی و راست گفته‌ام که در دین و اسلام و کتاب تو خواهر منی نگر تا مرا دروغ زن نکنی و اگر او پرسد همین جواب دهی، ساره بیامد، چون بر آن جبّار در شد و او را بدید، خواست که دست بوی کشد، دستش خشك گشت، بدانست که کار وی عظیم تر از آنست که وی اندیشه کرده پشیمان گشت گفت: سلی إلهك ان یطلق عنّی فو اللّه لا آذیتك، فقالت سارة اللّهم ان کان صادقا فاطلق له یده، فاطلق اللّه تعالی له یده.

و در خبرست که ربّ العزّه حجاب برداشت میان ابراهیم و ساره، چون از نزدیك وی برفت کرامت ابراهیم را و سکون دل وی را تا ابراهیم هم چنان بوی می‌نگریست تا بازگشت، چون ساره بازگشت ابراهیم را گفت: کفی اللّه کید الفاجر و اخدمنی هاجر، آن جبّار چون ساره را بازگردانید کنیزکی نیکو روی بوی داد نام او هاجر، ساره آن کنیزك را بابراهیم داد گفت مرا از تو فرزند نمی‌آید این کنیزك را بتو دادم مگر ترا از وی فرزند آید و ما را قرّة العین بود، پس باین همت نیکوی وی ربّ العزّه ساره را نیز از ابراهیم فرزند داد بعد از آنك نود سال از عمر وی گذشته بود و ابراهیم را صد و بیست سال گذشته.

سدّی گفت و محمد بن یسار که هاجر به اسماعیل بارگرفت و ساره به اسحاق و هر دو بیك وقت بار فرو نهادند

و هر دو فرزند بهم بزرگ شدند.
روزی ابراهیم، اسماعیل را بر دامن نشاند و او را نواختی کرد زیادت از نواخت اسحاق، ساره آن بدید و خشم گرفت، گفت: فرزندی که ازکنیزك آمد او را به می‌نوازی از فرزند من: فو اللّه لاقطّعنّ بضعة منها و لاغیّرن خلقها، آن غیرت که در زنان گیرد دروگرفت و از سر آن غیرت و خشم سوگند یادکرد که از اندام هاجر پاره‌ای ببرم و خلق وی بگردانم، پس از آن گفت خویش پشیمان گشت و عذر خواست، ابراهیم تحقیق گفتار و تصدیق سوگند وی را گفت: اثقبی اذنیها هر دوگوش وی سوراخ کن، آن خود سنّتی گشت نیکو پسندیده در زنان.
پس چون اسماعیل و اسحاق هر دو فرا رفتن آمدند روزی چنانك کودکان بهم بر آویزند ایشان بهم بر آویختند، ساره دیگر باره خشم گرفت بر هاجر و از غیرت گفت: لا تساکنيني فی بلد در یك شهر بهم نه نشینیم، و ابراهیم را گفت: هاجر را و اسماعیل را بشهری دیگر برکه من با ایشان ننشینم. ابراهیم درین اندیشه بود که ایشان را کجا برد، ربّ العزّه وحی فرستاد بوی که ایشان را بزمین مکّه بر، ابراهیم ایشان را برگرفت و بمکّه آورد و آنجا که چاه زمزم است ایشان را بنشاند، چون ازیشان بازگشت، آنجا که ایشان از چشم وی غایب شدندگفت: «رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي» ای اسکنت بعض ذریتی و من نابت مناب البعض، «بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» ای وادی مکّة یعنی الأبطح و هو حجر و جبل لا ینبت زرعا، «عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» و هو بیت اللّه لم یملکه احد سوی اللّه و معنی المحرّم ای حرّم فیه ما احل فی غیره. و قیل حرّم استحلال حرمات اللّه فیه و الاستخفاف بحقّه.
و قیل المحرّم ای العظیم الحرمة و اشار بقوله: «بَيْتِكَ» الی ما بناه آدم علیه السّلام فرفع زمن الطوفان. و قیل بیتك الّذی قضیت فی سابق علمك ان یبنی.
قومی گفتند: اسماعیل بالغ بود آن گه که ابراهیم او را در وادی بنشاند و دلیل برین قول آنست که پدر را یاری می‌داد در بناء خانه. قومی گفتند از طفلی برگذشته بود و بحدّ بلوغ نارسیده. و قول درست آنست که طفل بود و بیشترین مفسّران برین قول‌اند.
وگفته‌اند که چون ابراهیم ازیشان بازگشت هاجر از پی وی فرا رفت گفت: الی من تكلنا؟ ما را بکه باز می‌گذاری؟ ابراهیم جواب نمی‌داد تا هم آن زن گفت: اللّه امرك بهذا؟ اللّه ترا بدین فرمود که کردی؟ ابراهیم گفت آری مرا اللّه چنین فرمود، هاجرگفت: اذا لا یضیّعنا پس او ما را ضایع نگذارد.
وگفته‌اند که پس از آن که ابراهیم برفت جبرئیل علیه السّلام آمد و گفت: من انت؟ توکیستی؟ گفت: من سریة ابراهیم، مرا و پسرم را رها کرد و خود برفت، جبرئیل گفت: الی من وکلکما؟ قالت وکّلنا الی اللّه تعالی، قال لقد وکّلکما الی کاف. پس ربّ العزه کرامت ایشان را چشمه زمزم پدیدکرد، قبیله‌ای از قبائل عرب که ایشان را جرهم گویند می‌گذشتند بقصد شام مرغان را دیدند بر آن کوه نشسته، بجای آوردند که آنجا چشمه آبست بر آن دلیل بیامدند، هاجر را و اسماعیل را دیدند نزدیك آن چشمه، گفتند اگر خواهید و پسندید ما اینجا منزل سازیم و شما را مونس باشیم، ما از چشمه شما آب خوریم و شما ازگوسفندان ما منفعت گیرید، بدین رضا دادند و جرهم آنجا نزول کردند و ساکنان زمین مکّه اوّل ایشان بودند، و اسماعیل ازیشان زن خواست و زبان ایشان گرفت.
.... «رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ» هذه لام کی و هی متّصلة بقوله اسکنت. و قیل متّصلة بقوله: «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» لیقیموا الصّلاة و قیل هی لام الامرکانّه دعا لهم باقامة الصّلاة، «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» تسرع الیهم بالمودة و المحبّة فینزلون بها و یحجّون الیها عاما فعاما فما مسلم الّا و یحبّ الحجّ و لو قال افئدة النّاس تهوی الیهم لحجّت الیهود و النّصاری و المجوس و لکنّه قال من النّاس فهم المسلمون.
قال ابن عباس لو لم یقل من النّاس لزاحمتکم فارس و الرّوم و فارس یومئذ ارض المجوس و ملوکهم. و قیل معناه افرض حجّ البیت علی النّاس و حبّب الیهم ذلك لیسرعوا الیه، «وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ» لذلك یجبی الیه ثمرات کلّ شیء من مشارقها و مغاربها فلا تری خیار الثّمرات شرقیها و غربیها، رطبها و یابسها بارض غیر مکّة

لدعوة ابراهيم عليه السّلام، «لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» كى يوحّدوك و يعظّموك.
«رَبَّنا إِنَّكَ تَعْلَمُ ما نُخْفِي» من الاخلاص، «وَ ما نُعْلِنُ» من الطّاعة، ما نخفى من التّرحّم على الولد، و ما نعلن من اسكانه بواد غير ذى زرع، «وَ ما يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ» خواهى اين از سخن ابراهيم گير و خواهى مستأنف.
«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ» قال ابن عباس ولد اسماعيل لإبراهيم و هو ابن تسع و تسعين سنة و ولد له اسحاق و هو ابن مائة و اثنتى عشرة سنة. و قيل ابن مائة و عشرين سنة. و قيل ولدا معا، «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعاءِ» قيل فى اسماعيل لانه كان مسئولا و اسحاق كان نافلة.
«رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ» مؤدّيا فرض الصّلاة «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» اى و اجعل ذريّتى ايضا من يقيمها، قيل هو محمّد (ص) و قال ابن عباس لا يزال من ولد ابراهيم ناس على الفطرة الى ان تقوم السّاعة، «رَبَّنا وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ» اى ايمانى و عملى و عبادتى.
«رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ» انّما دعا بهذا اوّلا فلمّا تبيّن له انّه عدوّ للّه تبرّأ منه. و قيل يعنى بوالديه آدم و حوّاء «وَ لِلْمُؤْمِنِينَ» كلّهم. و قيل من امّة محمد (ص)، «يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ» اى يوم القيامة و هو يوم الثّواب و العقاب.
قوله: «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» درين آيت سخن بر دو ضربست: يكى بيان و عيد ظالم، ديگر بيان ثواب مظلوم. و ما درين نوبت و عيد ظالم بيان كنيم و در نوبت آخر ثواب مظلوم گوئيم و سخن درين باب دو طرف دارد: يكى در نفس ظالمان سخن گفتن، و ديگر ايشان را كه بر ظلم يارى دهند و ظلم پسندند. و در جمله بدانك ظلم درختيست كه ظلمت بر دهد هم در دل هم در گور هم در قيامت، مصطفى (ص) گفت: «ايّاكم و الظّلم فانّ الظّلم ظلمات يوم القيامة و ايّاكم و الفحش فانّ اللّه لا يحبّ الفحش و التفحّش و ايّاكم و الشحّ فانّ الشحّ اهلك من كان قبلكم امرهم بالقطيعة فقطعوا و امرهم بالفجور ففجروا و امرهم بالظّلم فظلموا».
قال فقام رجل فقال يا رسول اللّه ايّ المؤمنين افضل؟ قال من سلم المسلمون من يده و لسانه.
ظلم دين مرد تباه كند و دل وى تاريك گرداند و خانه خراب كند، نه در دنيا او را بر خوردارى نعمت بود، نه در گور روشنايى و راحت، نه در قيامت رستگارى از آتش. مصطفى (ص) گفت: «تزفر جهنّم يوم القيامة زفرة فتنشقّ منها قلوب الظالمين ثمّ تزفر زفرة فيكبكبون على رؤسهم فى النّار».
و عن كعب قال: وجدت فى التّوراة الا انّ الظّالم ملعون، الا انّ الظّالم يخرّب بيته. گفتا در تورات خوانده‌ام كه ظالم ملعونست، از رحمت خدا دور و بسخط اللّه نزديك، ظالم خانه خويش خراب مى‌كند و دين خويش تباه مى‌كند و نظير اين در قرآنست: «أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا».
و داود (ع) از دست فاسقان و رنج ظالمان بناليد وحى آمدكه: يا داود بى فافرح و بذكرى فتنعّم فعمّا قليل افرغ الدّار من الفاسقين، و انزل لعنتى على الظّالمين اى داود بنام من شاد باش، بذكر من خوش باش و فرج گوش دار كه نه بس روزگارى اين سراى از فاسقان وا پردازم، ايشان را بردارم و لعنت خود بر ظالمان فرو بارم، يا داود انه الظّالمين عن ذكرى و عن القعود فى مساجدى فانّى آليت على نفسى ان من ذكرنى ذكرته و انّ الظّالم اذا ذكرنى لعنته اى داود ظالمان را گوى تا نام ما نبرند و ما را نخوانند و در مسجدهاى ما ننشينند و آشنايى با ما نجويندكه ما بجلال عزت خود با خود سوگند يادكرده‌ايم كه هركه ما را يادكند ما او را يادكنيم و ظالمان را بلعنت ياد كنيم. اينست عقوبت ظالمان و ستمكاران و هركس كه بايشان پشت باز نهد و ايشان را بر ظلم يارى دهد فردا در آتش عقوبت با ايشانست كه ربّ العالمين گفت: «وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ».
و قال تعالى: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ» اى اتباعهم الّذين كانوا يعاونوهم على الشرّ فى دار الدّنيا فلا يبقى احد ممّن كان شايعه الا قام معه حتّى من كان صبّ فى دواتهم او قرأ لهم كتابا او اخذ لهم ركابا او سلم عليهم او هوى هوا هم فيحشرون جميعا الى النّار، عبد اللّه بن كيسان در تفسير اين آيت گفت كه فردا در عرصات

قیامت منادی ندا کند: کجااند ظالمان و ستمکاران که در دنیا بر خلق ظلم کردند، حق از مستحق بازگرفتند و افزونی جستند و ناگرفتنی گرفتند،ظالمان همه برخیزند، آن گه منادی ندا کند: این ازواجهم؟ کجااند آنان که ایشان را پس روی کردند و بر ظلم یاری دادند، پس با ایشان بر خیزد هرکس که روزی آب در دوات ایشان کرد یا از بهر ایشان نامه خواند یا رکاب ایشان گرفت یا بر ایشان سلام کرد یا بر هوا و خواست ایشان برفت، آن گه بفرمان اللَّه همه را بدوزخ رانند. و بر وفق این مصطفی (ص) گفت: «من اعان ظالما فقد ولی الاسلام وراء ظهره، من اعان ظالما سلّطه اللَّه علیه، من مشی مع ظالم لیعینه و هو یعلم انّه ظالم فقد خرج من الاسلام».

و قال الحسن: من اعان ظالما او اماما جائرا لم یستقرّ قدماه بین یدی الرّحمن حتی یؤمر به الی النّار و من جبی له درهما حبس فی ضحضاح من نار.

و عن معاذ بن جبل قال: ینادی مناد یوم القیامة فیقول این الظلمة و اعوان الظلمة فیقومون مسودّة وجوههم مزرقة اعینهم حتّی من لاق لهم دواة او بری لهم قلما.

و در خبر می‌آید از رسول خدا (ص) که گفت: در بنی اسرائیل مردی بود عابد، هرگز معصیت نکرده بود و در روزگار وی پادشاهی ظالم بود، این عابد برخاست با اصحاب خویش و در پیش آن ظالم شدند تا در وی تقرّب کنند، این عابد دست آن ظالم گرفت و در روی وی خندید، دست از وی باز نگرفته بود هنوز که ربّ العزّه صورت وی بگردانید و او را ممسوخ کرد.

و عن جابر بن عبد اللَّه: قال قال رسول اللَّه (ص) لکعب بن عجرة یا کعب تعوذ باللَّه من امارة السّفهاء انّه سیکون أمراء من دخل علیهم فصدّقهم بکذبهم و اعانهم علی ظلمهم فلیس منّی و لست منه و من لم یدخل علیهم و لم یصدّقهم بکذبهم و لم یعنهم علی ظلمهم فهو منّی و انا منه و سیلقانی فی الدّرجات العلی.

«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» خطاب با مصطفی است (ص) و مراد وعید ظالمانست، «إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ» عامّة قرّاء بیا خوانند مگر عباس از ابو عمرو که وی «نؤخرهم» بنون خواند و در هر دو قراءت فاعل تأخیر اللَّه است جلّ و علا و تفخیم در نون بیشتر بود الا آنك «یؤخرهم» بیا که قراءت عامّه است فعل در آن مسند است با ضمیر اسم اللَّه که از پیش گفت: «وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا» و تقدیر چنان بود که «انما یؤخرهم اللَّه» و هذا اولی لموافقة ما قبله، و قوله: «یؤخرهم» ای یؤخر عذابهم و یمهلهم، «لِیَوْمٍ» ای لمجیء یوم، «تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ» ای تذهب فیه ابصار الخلائق الی الهواء حیرة و دهشة. و قیل شخوصها ان تتحیر فلا تغتمض من هول ما تری فی ذلك الیوم. می‌گوید از حیرت و دهشت و هول قیامت چشمهاشان در هوا نگران، متحیر بمانده که از هول و بیم می‌وا ننگرند، همانست که جای دیگر گفت: «فَإِذا هِیَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِینَ کَفَرُوا».

«مُهْطِعِینَ» ای مسرعین الی الدّاعی و الاهطاع الاسراع مع ادامه النظر، و قیل المهطع الفاتح عینه لا تطرف، «مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ» مفسر بوجهین، احدهما: رافعی رؤسهم و هو قول ابن عباس. و الثّاني: ناکسي رؤسهم بلغة قریش. و الاوّل اکثر یروی انّهم لا یزالون یرفعون رؤسهم ینظرون الی ما یأتی من عند اللَّه عزّ و جلّ، «لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ» ای بقیت عیونهم شاخصة من الخوف فلا تطرف. قال الحسن: وجوه النّاس یوم القیامة الی السّماء لا ینظر احد الی احد، «وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ» ای خالیة من کلّ شیء لا تعقل شیئا من شدة الخوف. و قیل قلوبهم خالیة عن العقول ممّا ذهلوا من الفزع «وَ أَنْذِرِ النَّاسَ» ای انذر یا محمدکفّار مکّة و غیرهم، «یَوْمَ یَأْتِیهِمُ الْعَذابُ» یعنی یوم القیامة. و قیل یوم الموت و هو مفعول به، ای خوفهم بالیوم الذی یأتیهم فیه العذاب، «فَیَقُولُ الَّذِینَ ظَلَمُوا» ای اصرّوا علی الکفر، «رَبَّنا أَخِّرْنا» ای اخر العذاب عنّا و ردّنا الی الدّنیا و من حمل الیوم علی یوم الموت قال یسئلون ان یؤخرهم فلا یمیتهم فی الوقت و یبقیهم، «إِلی أَجَلٍ» یؤمنون فیه و معنی «قَرِیبٍ» مقدار ما نجیب دعوتك و هو الاسلام، «وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ» علی دینهم فذلك زمان قلیل می‌گویدکافران روز مرگ

زمان خواهند، گويند بار خدايا ما را زمان ده و مرگ ما با پس دار چندانك دعوت پيغامبران را اجابت كنيم و مسلمان شويم باين زمان اندك و هنگام قريب، يعنى آنچ ما ميخواهيم از عمر اندكى است. و اگرگوئيم «يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذابُ» روز قيامتست معنى آنست كه كافران روز قيامت چون عذاب بينندگويند بار خدايا ما را با دنيا فرست هنگامى نزديك يعنى كه عمر دنيااندكست و از دنيا بيرون آمدن نزديك، تا اجابت دعوت كنيم و بر پى رسولان رويم، ايشان را جواب دهند وگويند: «أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ» نه شما در دنيا سوگندان خورديدكه شما را از مرگى بزندگانى گشتن نيست؟ و اين آنست كه اللَّه گفت: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ».

قال المبرّد تمّ الكلام عند قوله: «أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ» يعنى قوله: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» ثمّ استأنف فقال: «ما لَكُمْ مِنْ زَوالٍ» اى لا تزولون عمّا انتم عليه و لا تجابون الى ما تريدون.

«وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» بالكفر و المعاصى، اى نزلتم فى الدّنيا منازل الكفّار قوم نوح و عاد و ثمود و غيرهم، «وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ» اى ظهر لكم، «كَيْفَ فَعَلْنا بِهِمْ » فلم تنزجروا، «وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ» فى القرآن فلم تعتبروا. و قيل شاهدتم فى منازلهم آثار ما نزل بهم فانّها باقية، «وَ ضَرَبْنا لَكُمُ الْأَمْثالَ» انّ من فعل فعلهم فحكمه فى حلول العذاب حكمهم.

«وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ» اى دبر الامم الخالية تدبيرهم كما دبّر قومك وكفروا برسلهم كما كفروا بك و جهدوا للخلود جهدهم ميگويد: امّتهاى پيشين كه گذشتند و جهان‌داران كه بودند به پيغامبران و رسولان خويش كافر شدند و سازهاى بد ساختند دركار پيغامبران و ايذاء ايشان هم چنان كه مشركان مكه بتوكافر مى‌شوند و در قتل و نفى تو سازهاى بد مى‌سازند، «وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ» اى هو ثابت عنده ليوم الجزاء غير خاف عليه، و آن ساز و مكر وكفر ايشان بنزديك خداى تعالى ثابتست بر وى پوشيده نه مى‌داند و مى‌بيند تا روز جزا كه ايشان را جزاء آن دهد، «وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ» اى و ما كان مكرهم ليزول به امر النبى (ص) و امر دين الاسلام و ثبوته كثبوت الجبال الرّاسية لانّ اللَّه عزّ و جلّ وعد نبيّه عليه الصلاة و السّلام اظهار دينه على كلّ الاديان فقال جلّ ذكره: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» معنى آنست كه مكر ايشان اگر چندكوشند و سازندكوه را از جاى نبرد و نه جنباند، يعنى كار دين اسلام و نبوّت مصطفى همچون كوهست راسخ و ثابت، مكر ايشان و ساز و تدبير و حيل ايشان در آن اثر نكندكه ربّ العزّه وعده دادكه اين دين اسلام بر همه دينها غالب بود و مصطفى را و مؤمنانرا بر دشمن ظفر و نصرت بود و دليل برين قول آنست كه بر عقب گفت: «فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ».

قرأ الكسائى لتزول بفتح اللام الاولى و ضمّ الثانية و المعنى: و ان كان مكرهم يبلغ فى الكيد الى ازالة الجبال فانّ اللَّه عزّ و جلّ ينصر دينه و مكرهم عنده لا يخفى عليه مى‌گويد اگركيد و مكر ايشان از عظيمى كه بود بجايى رسدكه كوه از جاى ببرد ايشان در آن سود نكنند و بكار نيايد ايشان را، قومى گفتند: اين مكر نمرود است كه كوه از آن مكر وى بجنبيد.

و بيان اين قصّه آنست كه على بن ابى طالب (ع) و جماعتى گفتندكه نمرود جبّارگفت اگر آنچ ابراهيم مى‌گويد حقست و راست پس من ننشينم تا آن‌گه كه بدانم كه در آسمان كيست و چيست؟! بفرمود تا چهار بچه كركس را بگوشت بپروردند تا بزرگ شدند، آن‌گه تابوتى ساخت و خود با ديگرى در آن نشست و تابوت در پايهاى نسور بست و بالاى تابوت عصائى فرو زد بر سر آن پاره‌اى گوشت آويخته آن‌گه ايشان را فرا گذاشت تا بر پريدند بطمع آن گوشت، و آن تابوت را دو در ساخته بود يكى سوى بالا و يكى سوى زير، چون نيك بر هوا پروازكرده بودند نمرود صاحب خويش را گفت: افتح الباب الاعلى و انظر الى السّماء هل قربنا منها اين در كه سوى بالاست بگشاى تا خودكجا رسيديم؟ در بگشاد آسمان را بهيئة خود ديد چنانك بود، آن‌گه گفت: افتح الباب

الاسفل فانظر الى الارض كيف تراها آن در كه سوى زمين است بگشاى تا خود چونست؟ بگشاد و گفت زمين را همچون ميان دريا مى‌بينم وكوه‌ها چون دخان، درها فرو افكندند تا از آن برتر پريدند، باز ديگر باره بفرمود تا در بگشاد بنگرست، آسمان هم چنان بهيئة خود ديد و در زير نگرست گفت از زمين سياهى مى‌بينم هيچ آثار و اطلال پيدا نه، و آن گه از بالا ندا آمد: ايّها الطاغية انّى تريد اى گمراه بى حاصل چه ميخواهى وكجا مى‌روى؟ عكرمه گويد آن غلام كه با وى بود تير وكمان داشت يك تير سوى هوا انداخت ماهيى از آن دريا كه بر هواست تن خويش فدا كرد، درخواست تا آن تير بخون وى آلوده كنند، آن تير آلوده بخون آن ماهى بتابوت باز آمد، نمرودگفت: كفيت شغل اله السّماء، پس فرمود آن غلام خويش را تا آن عصا از سوى هوا با سوى زيرين گردانيد تا آن مرغان بطمع گوشت قصد زيركردند و تابوت بزمين باز آوردند، اين بود تدبير و مكر نمرود وكوه‌هاى زمين از پريدن آن مرغان و بردن و آوردن آن تابوت پنداشتندكه فزع قيامت و رستاخيزست از جاى خود بجنبيدند، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ». آن مكر و كيد و تدبير مشركان اگر چند بتدبير و مكر نمرود رسدكه از آن كوه‌ها بجنبد، ايشان را سود ندارد و بكار نيايد.

«فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ» يا محمّد، «مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ» ما وعدهم من النّصر و الفتح لاوليائه و الهلاك لاعدائه، «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ» منيع، «ذُو انْتِقامٍ» من الكفّار يجازيهم بما كان سيّآتهم.

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ» العامل فى يوم، قوله: «ذُو انْتِقامٍ» اى هو ذو انتقام فى ذلك اليوم، «تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» مفسران اينجا دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه اين تبديل تغيير صورتست نه تبديل عين جوهر، زمين و دأب زمين همان است، امّا صورت و صفت وى بگرددكه اين نشيب و فراز وكوه و دريا و انهار و اشجار همه بردارند تا زمينى شود ملساء، هامونى يك رنگ: «قاعاً صَفْصَفاً لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» و همچنين جوهر آسمان بر جاى بود امّا صفت وى بگرددكه ستارگان فرو ريزند و آفتاب و ماه را روشنايى ببرند، گهى چون دردى زيت بود چنانك گفت: «يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ». گهى گلگون و سرخ رنگ شكافته چنانك گفت: «فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ». قول ديگر آنست كه اين تبديل عين است نه تبديل صورت، اين زمين و آسمان كه هست عين آن بردارند و زمينى و آسمانى ديگر بجاى آن نهند.

ابن مسعود گفت و جماعتى مفسران: تبدل ارضا بيضاء كانّها فضّة لم يسفك فيها دم و لم تعمل عليها خطيئة. سعيد جبير گفت و محمد بن كعب: هى ارض من خبز يعنى تبدل خبزة بيضاء يأكل منها المؤمنون من تحت اقدامهم، و فى ذلك ما روى ابو سعيد الخدرى عن النبى (ص) قال: تكون الارض يوم القيامة خبزة واحدة يكفاها الجبّار بيده كما يكفاه احدكم خبزته فى السّفرة نزلا لاهل الجنّة.

و قيل تبدل الارض نارا فتصير الارض كلّها نارا و الجنّة من وراءها يرى كواعبها و اكوابها، و قال كعب تصير السّماوات جنانا و يصير مكان البحر النّار. و قيل تبديل السّماوات طيّها من قوله: «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» و قيل تبدل الارض جهنّم و السماوات جنانا. و عن عائشة قالت سألت رسول اللّه (ص) اين يكون النّاس حين تبدّل الارض؟ فقال على الصراط، و يروى على جسر جهنّم، و يروى اضياف اللّه،«وَ بَرَزُوا» اى خرجوا من قبورهم، «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» لمحاسبته ايّاهم و مجازاته على اعمالهم.

روى انس بن مالك: قال نزل جبرئيل على محمّد (ص) و هو يتلوا هذه الآية: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ»، فقال محمد (ص) يا جبرئيل و اين يكون النّاس يوم القيامة، قال يا محمّد على ارض بيضاء لم يعمل عليها ذنب قطّ، فاذا زفرت جهنّم تتعلق الملائكة بالعرش كل ينادى لا اسألك الّا نفسى، «وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ». تذوب من مخافة جهنّم يا محمد و يجاء بجهنّم يوم القيامة تزفّ زفا عليها سبعون الف زمام على كلّ زمام سبعون الف ملك حتّى توقف بين يدى اللّه عزّ و جلّ، فيقال لها يا جهنّم تكلّمى، قال تقول جهنّم لا اله الّا انت و عزّتك و عظمتك لانتقمنّ اليوم ممّن اكل رزقك و عبد غيرك لا يجاوزنى الّا من عنده جوازه، قال

محمد (ص) یا جبرئیل و ما الجواز یوم القیامة؟ قال ابشر ابشر یا محمّد فانّ امّتك علی الجواز، الا من شهد ان لا اله الّا اللّه ثابتا جاز من جسر جهنّم، قال فقال محمّد (ص): الحمد للّه الذی الهم امّتی شهادة ان لا اله الّا اللّه.

«وَ تَرَی الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ» و تری یا محمّد الکفّار یوم القیامة، «مُقَرَّنِینَ» مشدودین فی القرن و هو الحبل. و قیل قرنوا فی القیود و الاغلال، من قرنت الشیء بالشیء ای ضممته فیقرن الکافر مع الکافر. و قیل یقرن الکافر مع شیطانه. و قیل یجعل کلّ واحد مع قرینه، «فِي الْأَصْفادِ» جمع صفد و هو الغلّ. و قیل القید و کلّ ما صفد به الانسان ای شدّ.

«سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» ای لباسهم من القطران الذی یطلی به الإبل و هو منتن الرّیح تسرع الیه النّار. و قیل القطران ما یتحلّب من شجر الأبهل و هو اقبل الاشیاء اشتعالا و لو اراد اللّه جلّ و عزّ المبالغة فی احراقهم بغیر نار و بغیر قطران لقدر علی ذلك و لکنّه عذب بما یعقل العباد العذاب من جهته و حذرهم ما یعرفون حقیقته، و قرئ من قطر آن و القطر النّحاس المذاب و الآنی الذی بلغ الغایة فی الحرارة، «وَ تَغْشی وُجُوهَهُمُ النَّارُ» تعلوها فتلفحها فلا یطیقون ردّها.

«لِیَجْزِيَ اللَّهُ کُلَّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ» یجزی وفق اعمالهم، ان خیرا فخیرا و ان شرّا فشرّا، «إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ» یحاسب جمیع العباد فی اسرع من لمح البصر.

«هذا» ای هذا القرآن، «بَلاغٌ لِلنَّاسِ» ابلغ اللّه به الیهم فی الحجّة علیهم. و قیل البلاغ الکفایة، من قوله: «إِنَّ فِي هذا لَبَلاغاً» ای هوکاف فی انذار النّاس، «وَ لِیُنْذَرُوا بِهِ» قیل الواو زایدة و التقدیر لینذروا به. و قیل هو محمول علی المعنی ای هذا القرآن بلاغ فیه کفایة للنّاس لیتعظوا به و لینذروا به. و قیل هو عطف علی اول السورة ای انزلنا الکتاب لتخرج النّاس و لتنذرهم انت یا محمد، «وَ لِیَعْلَمُوا» بما ذکر فیه من الحجج، «أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» لا شریك معه و لا معین، «وَ لِیَذَّکَّرَ» ای و لیتعظ، «أُولُوا الْأَلْبابِ» اهل اللّب و العقل و البصائر.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً» ابراهیم (ع) درین آیت از حق دو چیز خواست: یکی امن مکّه از استیلاء دشمن، دیگر امن دل از غلبه سلطان هوا، گفت بار خدایا این شهر مکه را حرمی گردان ایمن که هیچ جبّاری را بر آن دست نبود و هیچ کس را درو ترس نبود، رب العالمین دعاء وی اجابت کرد و آن را حرمی ساخت مبارك و جای امن، چنانك گفت: «مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً» هرگز هیچ جبّاری را در آن دست نه و هر کس که شود در آن حرم از آدمی و غیر آدمی، از صید وحشی و مرغ هوایی او را بیم نه. و امن دل که خواست از روی اشارت آنست که گفت: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ»، هر چه ترا از حق باز دارد آن صنم تو است و هر چه دلت بدان گراید و نگرد جز از حق آن هواء تو است، و ربّ العزّه میگوید: «أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ».

یکی را مالی و تجارتی در پیش، یکی را زن و فرزند در پیش، یکی را جاه و حشمت در پیش، یکی در بند حرمت پارسایی و خویشتن داری بمانده و از آنجا قدم بر نگرفته، یکی طاعت و عبادت قبله خود ساخته و نگرستن بدان و تکیه بر آن حجاب راه وی گشته، و ربّ العالمین می‌گوید: «وَ تُوبُوا إِلَی اللَّهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» ای شما که مؤمنانید، اگر می‌خواهیدکه دلهاتان حرم نظر خود گردانم و از حجاب قطعیت ایمن دارم، یکبارگی روی بما نهید و از همه برگردید، یك بار با راه خود می‌خواند بزبان صنایع تحقیق آشنایی را، یك بار با خود می‌خواند بزبان کشف تأکید دوستی را، می‌گوید: یکبارگی با وی پردازید از خود شناخت حقّ وی را، چشم فرا کنید از طاعت خود دیدار منّت وی را، باز رهید از هستی خود چشیدن دوستی وی را، این بود که ابراهیم می‌خواست بآنچ گفت: «اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ».

جعفر صادق (ع) در تفسیر این آیت گفت: لا تردنی الی مشاهدة الخلّة و لا ترد اولادی الی مشاهدة النبوة بار خدایا مرا خلّت دادی، دیده من از دیدن آن بگردان تا نه از خود بینم. و فرزندان مرا نبوت دادی، ایشان را بسته فعل خود و دیدن خود مگردان. ابن عطاء گفت ابراهیم را فرمود که خانه کعبه را بناز ساز، ابراهیم آن بنا را چنانك فرمود ساخت و تمام کرد، آن گه گفت: «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا» بار خدایا بپذیر از ما آنچ کردیم، عتاب آمد از حق که: امرتك ببناء البیت و مننت علیك به و وفقتك له الا تستحیی ان تمنّ و تقول تقبل منّا فنسیت منّتی علیك و ذکرت فعلك و منّتك، از ابراهیم ملاحظه‌ای رفت بآن کرده خویش تا می‌گفت: «تَقَبَّلْ مِنَّا» فرمان آمدکه ای ابراهیم فعل خود و منّت خود می بینی در آنچ کردی و نمی‌دانی که آن توفیق ما بود و منّت ما بود و تخصیص ما بود، ابراهیم (ع) از سیاست این عتاب دعا کرد، گفت: «اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ» بار خدایا دیدن فعل خود و نسبت با خود در راه خلّت ما و نبوت فرزندان صنم است که راه بر ما می‌زند، بلطف خود این صنم از راه ما بردار و هستی ما از پیش بردار و هم چنان منّت خود بر ما می‌دار. وگفته‌اند ابراهیم رونده‌ای بکمال بود، امّا از حدّ تلوین بهیئة تمکین هنوز نرسیده بود، میان لطف حقّ و فقر نفس خود مانده بود، چون با لطف حقّ نگرستی میدان فضل فراخ دیدی، بزبان بسط در حالت انس گفتی: «وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ»، باز بفقر نفس خود نگرستی عرصه‌ای تنگ دیدی و عقبه‌ای خطرناك، بزبان قبض در حالت خوف گفتی: «وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ»، اینست قاعده خوف و رجا اهل شریعت را و قبض و بسط اهل حقیقت را.

«رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» عالمیان را باین آیت طریق توکل و ترك اعتماد بر اسباب در آموخت و باز نمود که خود را در ظلّ عنایت حقّ داشتن اولیتر از ظل نعمت وی بر خود خواستن که در همه حال نعمت تبع عنایتست.

حکایت کنند از سلطان محمود که وقتی لشگریان خود را می‌نواخت و هرکسی را خلعتی همی‌داد و مقصود وی همه آن بود که تا ایاز خاص آرزویی کند و خلعتی خواهد، ایاز هم چنان کمر بسته و بخدمت بحرمت ایستاده و زبان معارضه بریده و همّت از آن اجناس اموال پرداخته «۱»، محمود گفت: ای غلام ازین مال و نعمت ترا خود آرزویی نبود؟ ایاز خدمت کرد و تواضع نمود گفت: چون تو هستی همه جهان آن منست. شب معراج هر چه خزاین نعمت بود فرا پیش مصطفی (ص) نهادند و فرادیس اعلی و جنّات مأوی را درها باز نهادندکه تا سیّد از آن چیزی خواهد و آرزویی کند، سیّد (ص) بگوشه چشم بهیچ باز ننگرست، از جناب کرم ندا آمدکه: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى».

تا دل ز علایقت یگانه نشود یك تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هر دو جهانت از میانه نشود کشتی بسلامت بکرانه نشود

... «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» قال ابن عطاء: من انقطع عن الخلق بالكلّيّة صرف اللّه اليه وجوه الخلق و جعل مودّته فی صدورهم و محبّته فی قلوبهم.

و ذلك من دعاء الخليل عليه السلام لمّا انقطع باهله عن الخلق و الارقاق و الاسباب دعا لهم فقال: «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ». هرکه یکبارگی با خدمت حق پردازد، عالمیان دل با محبّت وی پردازند از برکت دعاء خلیل و بیان اجابت این دعا آنست که اللّه گفت جلّ جلاله: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» این دوستی اوّل از حق در پیوندد آن گه بخلق سرایت کند، یك ذرّه جمال محبّت ازلی در دیده موسی کلیم (ع) نهادندکه: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» تا فرعون جان و دل و دیده خود بر شاهد آن ذرّه همی‌فشاند، شب تا روز جز این کار نداشتی که بدست خویش گهواره موسی می‌جنبانیدی.

و در خبر می‌آیدکه هر آن بنده‌ای که سحرگاه بر خیزد و طهارتی بیارد و دو رکعت نمازکند، جبّار عالم محبّت وی بآب افکند و با چشمه‌های دنیا بیامیزد تا هرکه از آن آب بمقدار یك قطره می‌خورد، دوستی آن بنده بحکم

عنایت و محبّت ازلی در دل وی پیدا می‌شود.
«وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» قال احمد بن خضرويه: لو اذن لی فی الشّفاعة ما بدأت الّا بظالمی، و لا اغتنم سفرا الّا يكون فيه معی من يوذينی و يظلمنی شوقا منّی لتعرفه اللَّه للمظلومين. يقول تعالی: «لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» آن ساعت که مظلوم از دست ظالم برنج آید و از درد دل و سوز جگر بحق نالد، از آن ناله و سوز وی زلزله در طبقات آسمان افتد و مقرّبان در غلغل آیند، و آن دعاء مظلوم بر مثال شرارات آتش سوی هوا بر شود و تا بحضرت عزّت ذو الجلال هیچیز آن را حجاب نکند و ربّ العالمین گوید: و عزّتی لانصرنّك و لو بعد حين.
مصطفی (ص) گفت: «اياك و دعوة المظلوم و لوكان كافرا فانه ليس لها دون اللَّه حجاب»
دعاء مظلوم کافر را چنین می‌گوید، دعاء مظلوم مسلمان متعبد خود چون بود؟!.
یکی از بزرگان دین حکایت کندکه مردی را دیدم در طواف می‌گفت: من رآنی فلا یظلم احدا، هرکه مرا بیند و حال من باز داند تا برکس ظلم نکند و ستمکار نبود، گفتم ای جوانمرد در چنین جایگه مثل این سخن نگویندکه ذکر و ثنا و دعا گویند، گفت اگر قصّه و سرگذشت خود با تو بگویم مرا معذور داری: مردی بودم از متنعمان بصره، روزگار بغفلت و بیهوده بسر آورده و نفس خود بر پی هوا و شهوت داشته، ناکردنی در شرع می‌کردم و کردنی فرو می‌گذاشتم، بجهل و ظلم سر در نهاده و از بطش و قهر حق ناآگاه بوده، تا روزی برکنار شط بر صیادی رسیدم که ماهیی بزرگ صیدکرده بود، آن ماهی بقهر و ظلم از وی بستدم و از سوز دل و دعای وی نیندیشیدم، چون بخانه باز آمدم آن ماهی بریان کردم و خوردم، ناگاه کف دست من سیاه شد، طبیب را خواندم تا معالجت کند، طبیب گفت اگر این کف دست از خود جدا نکنی سرایت کند و هلاك تن تو در آن بود، کف از خود جدا کردم بالای کف تا بباز و سیاه شد، آن نیز از خود جدا کردم هنوز می‌افزود، آخر از سر آن درد و رنج در خواب شدم، گوینده‌ای بانگ بر من زد که: الحق الصيّاد و الّا هلك بدنك كلّه، گفت از خواب در آمدم، مرا در محفّه‌ای نشاندند و بکنار شط بردند همانجای که صیّاد را دیده بودم، بپای وی در افتادم و عذر همی‌خواستم، صیاد چون مرا چنان دیدگفت: بردارید او را که این نه کرده منست و نه گشایش این بند بدست منست، مرا برداشتند و بمحلّتی دیگر بردند، عریشی را دیدم از چوب و برگ خرما فراهم نهاده و در درون آن دخترکی بود بحدّ پانزده ساله در نماز ایستاده، چون مرا بدید نماز خودکوتاه کرد تا سلام باز داد، آن گه گفت: يا ابه مالك، أ لك حاجة؟ ای پدر ترا چه بوده و چه رسیده؟ پدر قصّه من با وی بگفت که این آن مرد است که دی بر ما ستم کرد و اکنون می‌بینی حال وی و رنج تن وی، آن دخترك روی سوی آسمان کرد وگفت: يا مولای ما عرفتك عجولا فكيف عجلت عليه بجاهی عليك الّا رددت عليه ذراعه، فما استتمت كلامها حتّی ردّ اللَّه جلّ جلاله علیّ ذراعی.
«هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ» این آیت از جوامع قرآنست که مصطفی (ص) گفته: «اوتيت جوامع الكلم» و در قرآن ازین نمط بسیارست، هر آیتی از آن بجای کتابی است که اگر از آسمان بر این امّت جز از آن نیامدی ایشان را در آن غناء وافی بودی و در دین ایشان را تمام بودی، نبینی درین یك آیت که چون جمع کرد در آن همه انواع علوم و ارکان دین و وجوه شریعت و انواع حکمت و ابواب حقیقت، هم قرآن را مدحست و هم شریعت را، هم وعظ را پیغامست و هم تهنیت را، هم رحمت را بسط است و هم حجّت را، اوّل چه گفت: «هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ»، این ستایش قرآنست و تصدیق قصّه آن و برداشت قدر آن و تعظیم منّت بدان و جهانیان را تهنیت بدان و باز نمودنست که از مردم در آن چیز نیست، آفریده وکرده نیست، بلکه بلاغست رسیده بمردمان، کلامی پاك و پیغامی درست از خدای جهان، «وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ» درین کلمت باز الزام حجّتست بر دشمنان و بناء همه تهدید هاست که در قرآن و همه حدّها که درگردن سلطان و همه نهی منکرها که واجبست بر مؤمنان، «وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما

هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» این باز دلیلست که ایمان سمعی است که توحید در بلاغ بست سمعی است، پیغام شنیدنی است. اهل سنّت ازینجا گفتند دین ما مسموع است نه معقول، که ایمان را مسموع مایه است و عقل آن را پیرایه است. دیگر هر آیت که در قرآنست که در آن ذکر نامی است از نامهای اللَّه یا صفتی از صفتهای وی یا اشارتی فرا ذات وی یا کلمه‌ای از مدح وی و هر چه در عالم پیداست از آیات و رایات قدرت وی، صنایع و عجایب فطرت وی آن همه در تحت این شود که: «وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» پس این کلمه خزینه ایست علم توحید را و قاعده ایست اصول دین را، آن گه گفت: «وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْباب» تا پندگیرند عاقلان و یادگار ستانند زیرك دلان که زیرکان و هشیاران را بنزدیك اللَّه مقدارست و نازیرك بر آفریدگار خوارست، همانست که جای دیگر گفت: «وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ». از اللَّه او پند پذیرد که دل با وی دارد، از اللَّه او شرم دارد که از نظر وی خبر دارد، با اللَّه اوگراید که حاجت خود بوی داند، بر اللَّه مهر او نهد که وی را شناسد و نظر وی پیش چشم خویش دارد.

۱۵- سورة الحجر- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» اين حرفها آيتها نامه است، «وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ (۱)» و قرآنى پيدا كننده، باز نماينده.

«رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» اى بسا هنگاما كه دوست بود و آرزو بود ناگرويدگان را، «لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ (۲)» اگر مسلمان بودندى. «ذَرْهُمْ» گذار ايشان را، «يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا» تا مى‌خورند و كام مى‌رانند، «وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ» و دراز ديدن عمر ايشان را مشغول ميدارد، «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۳)» تا آن گه كه آگاه شوند.

«وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ» هرگز هلاك نكرديم شهرى را، «إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ (۴)» مگر آن را تقديرى بود و حكمى از ما و نبشته‌اى ما را معلوم و هنگام آن دانسته.

«ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ» پيشى نكند هيچ گروهى، «أَجَلَها» بر هنگام مرگ خويش، «وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ (۵)» و نه با پس ماند از آن هنگام.

«وَ قالُوا» كافران گفتند، «يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» اى آن كس كه پيغام و ياد بر وى فرو فرستادند، «إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (۶)» تو ديوانه‌اى.

«لَوْ ما تَأْتِينا بِالْمَلائِكَةِ» چرا فريشتگان نياوردى بما با خود، «إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۷)» اگر از راست گويانى.

«ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ» فرو نفرستيم بر ايشان فريشتگان، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بمرگ ايشان، «وَ ما كانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ (۸)» و آن گه كه فريشته آيد ايشان را درنگ ندهد.

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» ما فرو فرستاديم اين ياد و پيغام، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (۹)» و ما خود نگه دارانيم.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و فرستاديم پيش از تو رسالتها، «فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ (۱۰)» درگروهان پيشينيان.

«وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ» و نيامد بايشان هيچ پيغامبر، «إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۱۱)» مگر افسوس مى‌كردند برو.

«كَذلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۱۲). لا يُؤْمِنُونَ بِهِ» چنان نهاديم و نموديم در دلهاى بدان كه تا بنگروند بخدا و رسول و قرآن، «وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ (۱۳)» وگذشت درين جهان سنّت پيشينيان.

«وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ» و اگر بازگشائيم بر ايشان درى از آسمان، «فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ (۱۴)» و ايشان در ايستند در ان در و مى برشوند.

«لَقالُوا إِنَّما سُكِّرَتْ أَبْصارُنا» گويند چشمهاى ما بپوشيده‌اند و بر بسته‌اند و كژ نموده‌اند، «بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ (۱۵)» بلكه ما گروهى‌ايم چشم به جادويى بر بسته.

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» و آفريديم وكرديم در آسمان برجها، «وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ (۱۶)» و بر آراستيم آن را نگرندگان شب را.

«وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ (۱۷)» و نگه داشتيم آن را از هر ديوى نفريده‌اى.

«إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ» مگركسى از ايشان كه سخن دزديده نيوشد، «فَأَتْبَعَهُ» در پى او نشيند، «شِهابٌ مُبِينٌ (۱۸)» شاخى آتش آشكارا.

«وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها» و زمين را پهن بازكرديم، «وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ» و در آن كوه‌ها در افكنديم، «وَ أَنْبَتْنا فِيها» و برويانيديم در آن، «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ (۱۹)» از هر چيزى سختنى.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» و شما را در آن زيستن را جاى ساختيم و چيز، «وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ (۲۰)» كه شما ايشان را روزى دهان نيستيد.

النوبة الثانية

سورة الحجر مکّی است، نود و نه آیتست و ششصد و پنجاه و چهارکلمت و دو هزار و هفتصد و شصت حرف و در این سوره نه ناسخ است نه منسوخ مگر دو نیمه آیت: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ»، و دیگر «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ». این هر دو بآیه قتال منسوخست. و عن ابیّ بن کعب: قال قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة الحجر کان له من الاجر عشر حسنات بعدد المهاجرین و الانصار و المستهزئین بمحمّد (ص).

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ» ای هذه الحروف آیات الکتاب الذی هو قرآن مبین للاحکام. می‌گوید این حروف آیات کتاب خداوند تبارك و تعالی است، کتاب قرآن که پیدا کننده احکامست: «یبین الرشد من الغی و الهدی من الضلال» باین قول کتاب قرآنست و قرآن کتاب و عطفه علیه و هو هو لتضمّن القرآن معنی الجمع. و قیل الکتاب للجنس و المراد به ما تقدّم القرآن من الکتب ای هذه الآیات آیات الکتب التي تقدمت القرآن یرید معنی هذه معناها، باین قول معنی آنست که این آیات آیات کتاب خداوند تعالی است، آن کتابها که پیش از قرآن فرو آمده بپیغمبران، آن گه گفت: «وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ» ای و آیات قرآن مبین. می‌گوید آیات کتب پیشینه است و آیات قرآن مبین در معنی همه یکسان و همه کلام خداوند جهان.

«رُبَما يَوَدُّ» قرأ نافع و عاصم بتخفیف الباء و الباقون بتشدیدها و هما لغتان فالتّخفیف لاهل الحجاز و التّشدید لقیس و تمیم و بکر، «رب» حرف جرّ است هم مشدّد و هم مخفف و باسم نکرة مخصوصست، تقول: ربّ رجل جاءني، و رب رجل جاءني، چون ما کافه در آن شود آن گه بفعل ماضی مخصوص بود، تقول: ربّما جاءني زید، و اگر مستقبل آید از پس آن لا بد کان در آن مضمر بود چنانك درین آیتست: «رُبَما يَوَدُّ» یعنی ربّما کان یودّ الذین کفروا، و اگرکسی گوید این اضمار چگونه است درست بود و کان چیزی را گویندکه گذشته و رفته بود و معلومست که این آرزوی کافران در مستقبل است نه در ماضی، جواب آنست که هر چه ربّ العزّه جلّ جلاله وعده دادکه خواهد بود ماضی و مستقبل در آن یکسانست، نابوده هنوز چون بوده است و ناآمده چون آمده، که وعده وی راستست و درست، بودنی و آمدنی، اگرکسی گوید ربّ و ربما در وضع لغت قلّت را گویند و کافران این آرزو بسیار خواهندکرد بر دوام، پس استعمال ربما درین موضع چه معنی دارد؟

جواب آنست که سیاق این سخن بر سبیل تهدیدست نه بر سبیل تقلیل، چنانك کسی فعلی بدکند تو او را گویی: ربّما ندمت علی ما تفعله ای لعلّك ستندم علی ما تفعل و انت لا تشك انّه یندم فخرج هذا مخرج التهدید و الوعید.

امّا در بیان وقت آن که کافران این آرزو کنند، مفسران سه قول گفته‌اند: یکی آنست که این بوقت نزع گویند در حال معاینت که فریشتگان عذاب را بینند چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ» الآیة... قول دوم آنست که در قیامت گویند چون احوال و اهوال رستاخیز بینند و مسلمانان را بینندکه می‌نوازند و ببهشت می‌فرستند. قول سیم آنست که این در دوزخ گویند آن گه که گناه کاران مسلمانان را و اصحاب کبائر را از اهل قبله بشفاعت پیغامبران و صالحان از دوزخ بیرون آرند و ببهشت فرستند، و فی ذلك ما روی ابو موسی عن النبی (ص) قال: «اذا کان یوم القیامة و اجتمع اهل النّار فی النّار و معهم من شاء اللّه من اهل القبلة قال الکفّار لمن فی النّار من اهل القبلة، الستم مسلمین؟

قالوا بلی، قالوا فما اغنی عنکم اسلامکم و قد صرتم معنا فی النّار، قالوا کانت لنا ذنوب فاخذنا بها فیغضب اللّه لهم بفضل رحمته فیأمر بکلّ من کان من اهل القبلة فیخرجون منها فحینئذ. «يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ»، و قرأ رسول اللّه (ص) هذه الآیة...

و عن ابن عباس قال: ما یزال اللّه یدخل الجنّة و یرحم و یشفع حتّی یقول من کان من المسلمین فلیدخل الجنّة فحینئذ: «يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ» این آیت حجّتست بر معتزله در باب وعید، گوئیم اگر مسلمان گنه کار بگناه خویش جاوید در دوزخ بود با کافران چنانك اعتقاد خبیث ایشانست بایستی که کافران تمنّی اسلام

مسلمانان نکردندی و بر فوات آن تحسر نخوردندی، بلکه بر فوت صلاح و پاکی ازگناه تحسر خوردندی که بر اعتقاد ایشان صلاح و پاکی ازگناهست که مرد را در بهشت آرد نه مجرّد اسلام وگر چنان بودی که می‌گویند ربّ العزّه گفتنی: ربما یودّ الذین کفروا لوکانوا صالحین، چون ربّ العزّه تمنّی ایشان در اسلام بست معلوم شدکه اسلام است که مرد را در بهشت آرد وگر چه با آن گناه بود آن گناه او را از بهشت محروم نگرداند و جاوید او را در آتش بنگذارد.

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا» صیغت صیغت امرست و بمعنی وعید است، یقال ذر فلانا و ذرنی و فلانا، هر دوکلمه وعید است و قرآن بهر دو ناطق، پارسی گویان بتهدیدگویند فلان را بمن بگذار. یقول تعالی: ذر یا محمّد هؤلاء الکفّار یأخذوا حظوظهم من دنیاهم، «وَ يَتَمَتَّعُوا» بلذّاتها، «وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ» یعنی و یشغلهم الامانی عن الایمان و التّکثیر من الطاعات و التزوّد للمعاد، «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» ما یصیرون الیه من عذاب اللّه. هذا کقوله: «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ».

«وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ» ای من اهل قریة، و القری فی القرآن الامصار، سمّیت قریة لانّها تقری اهلها ای تجمعهم کما سمی الحیّ لانّه یحوی القبیلة. این آیت جواب قریش است که می‌گفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» عذاب و هلاك بتعجیل می‌خواستند، ربّ العزّه گفت: «ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ» ای اجل مقدور و وقت محدود لا نعذبهم و لا نهلکهم حتّی یبلغوه ما هرگز اهل شهری را هلاك نکردیم مگرکه هلاك ایشان را وقتی معیّن بود تا بآن وقت معیّن نرسند ایشان را هلاك نکنیم، چون آن وقت معیّن موقت در رسد در آن تقدیم و تأخیر نرود.

اینست که گفت جلّ جلاله: «ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها» التّأنیث فی تسبق محمول علی لفظ الامّة و الجمع فی «يَسْتَأْخِرُونَ» علی معنی الامّة ای ما تتقدّم الوقت الذی وقت لها و لا یتأخرون عنه، هذا کقوله: «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ». و قیل: «إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ» هوکتاب فیه اعمالهم و اعمارهم و آجالهم و هلاکهم، و معنی معلوم ای تعلم الملائکة ذلك الوقت. و قال الحسن: ما تسبق من امّة اجلها رسولها و کتابها فتعذّب قبله، و لا یستأخرون ای لا یستأخر القوم اذا کذبوا الرّسل.

«وَ قالُوا» یعنی قال مشرکو مکّة لمحمّد (ص)، «يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» ای القرآن بزعمك و دعواك، «إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» مصاب فی عقلك و رأیك مستور علیك وجه الصواب. کافران این سخن بر سبیل استهزاء می‌گفتندکه ایشان را اعتقاد نبود که کتاب آسمان بوی می‌آید و برسالت وی ایمان نداشتندگفتند یا محمّد تو دیوانه‌ای که ما را از دین پدران بر می‌گردانی و میخواهی که پس رو تو باشیم بی حجتی و برهانی، آن گه حجّت و برهان خواستند.

«لَوْ ما تَأْتِينا» لو ما حثّ و تحضیض بمعنی هلا ای هلا اتیتنا، «بِالْمَلائِكَةِ» نراهم شاهدین لك علی صدق ما نقول، «إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» وگفته‌اند لو ما و لو لا یکسانست، امّا لولا بیش است در قرآن که عرب آن را بیش گویند معنی آنست که ای محمّد اگر راست می‌گویی که من پیغامبرم چرا با خود فریشتگان نیاوردی تا بصدق تو ایشان گواهی دادندی و ما ترا پس روی کردیمی؟

ربّ العزّه بجواب ایشان گفت: «ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ» بسه قراءت خوانده‌اند: «ما ننزل» بضمّ نون وکسر زا و تشدید، «الملائکة» بنصب قراءت حمزه وکسایی و حفص است، من قوله: «وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ». «ما تنزل» بضمّ تا و فتح زا و تشدید، «الملائکة» برفع ابو بکر خواند تنها، من قوله: «وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا»، باقی «ما تنزل» بفتح تا و زا و تشدید خوانند، «الملائکة» برفع، من قوله: «تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ» ای تتنزل معنی آنست که فریشتگان آسمان فرو نیایند مگر بمرگ ایشان، «إِلَّا بِالْحَقِّ» حق اینجا مرگست از بهر آنك آن دادست از حق جلّ جلاله، جای دیگرگفت: «وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ». و قیل «ما تنزل الملائکة الا بالحق» ای

بالرّسالة او بالعذاب اى لو شاهد و هم ثمّ كفروا، «وَ ما كانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ» بالعذاب.
«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» ذكر اينجا قرآنست، ميگويد قرآن فرو فرستاديم، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» و ما آن را گوشدار و نگه داريم، كس را نيست و نتواند نه ابليس و شياطين و نه آدميان كه در آن زيادت و نقصان آرند، همانست كه جاى ديگر گفت: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ». معنى ديگر «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» فى قلب من اردنا به الخير، كسى كه بوى خير خواستهايم و راه صلاح و سداد نمودهايم اين قرآن در دل وى نگه مى‌داريم: «بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، وگفتهاند «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» اينها كناية از رسول خداست يعنى و انّا لمحمّد (ص) حافظون ممّن اراد به سوءا، يقول اللّه تعالى: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ».
«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ» جمع شيعة و هى الامم و الفرق و الطوائف و التوابع و الانصار، مشتقة من شاعه اى تبعه و اصله من الشّياع و هو الحطب الصّغار يوقد بها الكبار و الاوّلين من اضافة الشيء الى صفته. و قيل الاوّلين هم الاقدمون الذين سنوا الضلالة لمن بعدهم و من تبعهم شيعهم لاقتدائهم بهم.
«وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» اين آيت تعزيت و تسليت مصطفى (ص) است ميگويند پيش از تو رسولان فرستاديم بامّتهاى گذشته و فريشتگان را نفرستاديم برين وجه كه قوم تو اقتراح مى‌كنند، و سفهاء هر امّت استهزاء كردند برسولان خويش چنانك قوم تو استهزاء مى‌كنند و نظير اين آيت در قرآن فراوانست.
«كَذلِكَ نَسْلُكُهُ» السّلك ادخال الشيء فى شيء فمعنى نسلكه ندخله و نجعله اى كما سلكنا فى قلوب شيع الاوّلين التكذيب و الاستهزاء، وكذلك نسلكه فى قلوب مشركى قومك لا يؤمنون به اى باللّه. و قيل بالذّكر الّذي انزل عليك ميگويد چنانك دلهاى گروهان پيشينيان از ايمان و تصديق باز داشتيم و چنان نهاديم و نموديم ايشان را كه تا تكذيب و استهزاء كنند بر پيغامبران هم چنان كرديم و نهاديم در دلهاى مشركان مكه كه تا ايمان نيارند و استهزاء و تكذيب كنند.
و قيل نسلك الذّكر، «فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ» باسماع النبى ايّاهم ذلك و هم مع ذلك «لا يُؤْمِنُونَ بِهِ» همچنين مى‌سازيم و مى‌نمائيم و مى‌كنيم اين پيغام را در دلهاى ايشان كه در علم من ناگرويدگانند تا بنگروند بآن، همانست كه در جاى ديگر گفت: «كَذلِكَ سَلَكْناهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ، لا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ» جاى ديگر گفت: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ». فى هذه الآيات و نظائرها ردّ على المعتزلة و القدريّة و قد شرحناها فى غير موضع، «وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» اى تقدّمت عادتهم فى التكذيب بالآيات فهؤلاء يقتفون آثارهم فى الكفر و التّكذيب. و قيل «خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» فى اهلاكى ايّاهم و ما حلق بهم من المثلات بعد التّكذيب.
«وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ» اين جواب ايشانست كه اقتراح آيات مى‌كردند و مى‌گفتند: ائتنا بآية، «وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ» اى لو اظهرنا لهم اوضح آية و هو فتح باب «مِنَ السَّماءِ فَظَلُّوا» المشركين، «فِيهِ يَعْرُجُونَ». قال ابن عباس فظلّ الملائكة فيه يعرجون اى يذهبون و يجيئون.
«لَقالُوا إِنَّما سُكِّرَتْ أَبْصارُنا» اى غطيت يعنى ما هذا بحق اى غشيت ابصارنا كما يغشى السّكر عين السّكران فلا يرى الشيء على حقيقته ثمّ شكّوا فى هذا ايضا فقالوا: «بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ» سحرنا محمّد فلا بنصر، قرأ ابن كثير سكرت بالتّخفيف اى حبست عن النّظر كما يحبس الماء بالسّكر. و قيل معنى التشديد و التّخفيف واحد الّا ان التّشديد للمبالغة.
«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» اى خلقنا فيها بروجا و هى اثنى عشر برجا: الحمل و الثّور و الجوزاء و السّرطان و الاسد و السنبله و الميزان و العقرب و القوس و الجدى و الدّلو و الحوت، فهذه البروج كواكب شدّت بفلك السّماء يدور بها دوران الرّحى و تنزلها الشّمس و القمر و الكواكب السيارة، و قيل انّ الفلك قسم اثنى عشر قسما كلّ قسم منها سمّى برجا و لقب كلّ برج ببعض الكواكب الّتى فى ذلك القسم كالحمل و الثّور الى التّمام و

اشتقاقه من البروج و هو الظّهور. و قيل البروج قصور فى السّماء، و قيل نجوم السّماء ثلاثة اقسام: قسم منها سيّارة و قسم منها رجوم لدحور الشّياطين، و قسم منها هو القطب الّذى يدور عليه الفلك ثابت، «وَ زَيَّنّاها» يعنى السّماء، و قيل البروج، «لِلنّاظِرِينَ» اليها و المعتبرين بها و المستدلّين على توحيد صانعها.

«وَ حَفِظْناها» يعنى السّماء، «مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ». قال ابن جريح: الرّجيم الملعون، و قيل الرّجيم الّذى يرجم بالكواكب.

«إِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ» اى لكن من استرق السّمع اى المسموع، «فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ» نار يظهر لكلّ ذى عينين. قال ابن عيسى: الشّهاب عمود من نار تمتدّ بشدّة ضيائه كالنّار. و قال ابن عباس كانت الشياطين لا يحجبون عن السّماوات فكانوا يدخلونها و يأتون باخبارها لانّ الملائكة يتدارسون ممّا انتسخوه من اللّوح المحفوظ ثمّ يأتون الكهنة فيخبرونهم بذلك فيخلطون به كذبهم فلمّا ولد عيسى (ع) منعوا من ثلث سماوات و لم يمنعوا من اربع فلما ولد محمّد (ص) منعوا من السّماوات كلّها فما منهم من يريد استراق السّمع الا رمى بشهاب فيخرجه او يخبله او يحرق جزءا منه و لا يقتله. قال الحسن: يقتله و لا يعود الشّهاب، و قيل يرجمون بها و تعود الشّهب الى اماكنها.

روى عن ابى لهب بن مالك: قال حضرت رسول اللّه (ص) و قد ذكرت عنده الكهانة فقلت بابى و امّى نحن اوّل من فزع لحراسة السّماء و رجم الشياطين و منع الجنّ من استراق السّمع عند قذفها بالنّجوم و انّا لمّا رأينا ذلك اجتمعنا الى كاهن لنا يقال له خطر بن مالك وكان شيخا كبيرا و قد اتت عليه ثلاثمائة و ستّون سنة فقلنا له يا خطر هل عندكم علم من هذه النّجوم الّتى يرمى بها؟ فانّا قد فزعنا و خفنا سوء عاقبتها، فقال لنا: الرّجز:

اغدوا على فى السّحر و اتوا جميعا بسفر
اخبركم بذا الخبر امّا بخير او ضرر

قال فانصرفنا عنه يومنا فلمّا كان فى وقت السّحر اتيناه فاذا نحن به قائم على قدميه شاخص الى السّماء بعينيه فناديناه يا خطر فأومأ الينا ان امسكوا فامسكنا و انقضّ من السّماء نجم عظيم و صرخ با على صوته: اصابه اصابه خامره عقابه عاجله عذابه احرقه شهابه زايله جوابه يا ويله ما حاله تغيرت احواله.

ثمّ امسك طويلا و طفق يقول:

يا لهب يا لهب بنى قحطان اخبركم بالحقّ و البيان
اقسمت بالكعبة و الاركان و البلد المؤمن ذى السكّان
و المنع للسمع عتاة الجان بثاقب فى كفّه سلطان
من اجل مبعوث عظيم الشّان يبعث بالتنزيل و الفرقان

تمحى به عبادة الاوثان قال فقلنا يا خطر انّك لتذكر امرا عظيما فما ذا تقول و ترى لقومك ان يفعلوا، قال:

ارى لهم ما قد ارى لنفسى ان يتبعوا خير قبيل الانس
برهانه مثل شعاع الشّمس يبعث من مكّة دار الحمس

بمحكم التنزيل غير لبس قال فقلنا له من هو و ما اسمه و ما مدّته؟ قال:

بالموت اقسمت لكم و العيش انّ النّبيّ ذا لمن قريش
ليس يرى فى حكمه من طيش نعم و لا فى خلقه من هيش
يكون فى جيش و اىّ جيش من آل قحطان و آل البيش

و البيش الاخلاط من كلّ قوم. فقلنا له من اىّ البطون هو؟ فقال بطن من ولد ابراهيم (ع) يقال له قريش، قلنا له بيّن لنا من اىّ قريش هو؟ قال: و البيت و الدّعائم و الدّار و الحمائم انّ الّذى ملازمى ثناؤه و عاصمى لمن لباب هاشم من معشر اكارم قد يكتنى بالقاسم يبعث بالملاحم و قتل كلّ ظالم. ثمّ قال: اللّه اكبر، اللّه اكبر جاء الحقّ و

ظهر و انقطع عن الانس الخبر هذا هو البيان، اخبرنى به رأس الجان. ثمّ قال هذا بناى و سكت و اغمى عليه فما افاق الّا بعد ثلاثة ايّام، فلمّا افاق قال: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه، ثمّ مات. فقال رسول اللّه (ص): سبحان اللّه، سبحان اللّه لقد نطق بمثل نبوّة و انّه ليحشر يوم القيامة امة واحدة.

قوله: «وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها» انّما مدّت لانّها لم تخلق ممدودة فمدّت بعد الخلقة من تحت الكعبة و لهذا قال تعالى: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها». قال الحسن: كانت طينة فقال اللّه لها انبسطى فانبسطت على وجه الماء، «وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ» اى جبالا ثوابت كانت الارض تترجرج فجعل اللّه الجبال اوتادا لها فثبتت بها، «وَ أَنْبَتْنا فِيها» اى فى الارض، «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» اى من كلّ شىء مقدور جرى على وزن من قدر اللّه عزّ و جل لا يجاوز ما قدّره اللّه عليه، لا يستطيع خلق زيادة فيه و لا نقصانا. مى‌گويد برويانيديم درين زمين از هر چيزى چنانك اللّه خواست و تقديركرد و ساخت بر وزنى و معيارى كه هيچ كس تغيير آن نتواند و زيادت و نقصان در آن نيارد، و روا باشدكه معنى وزن اندر قدر و منزلت بود چنانك مردم بعرف و عادت گويند فلان را بنزديك خلق وزنى نيست، يعنى كه او را قدر و منزلت نيست. وگفته‌اند: «وَ أَنْبَتْنا فِيها» يعنى فى الجبال، «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» يوزن نحو الحديد و الرّصاص و النّحاس و الذهب و الفضّة و الزّرنيخ و الكحل و غير ذلك ممّا يوزن وزنا و يحتمل انّ المراد به المكيل و الموزون و المعدود لانّ مآل الكلّ الى الوزن كالحنطة و الشعير يولان الى الخبز الّذى يوزن و اشباه ذلك.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» جمع معيشة و هى مصدر عاش فجعل اسما لما يعاش به، و وزن معايش مفاعل، و لا يهمز ياؤه لانّها اصليّة و انّما تهمز الزائدة المنقلبة نحو صحائف و رسائل و عجائز، «وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ» اى و سخرنا لكم من يخدمكم و اللّه يرزقكم، اى جعلنا لكم فى الارض معايش تعيشون بها و ممائيك و دواب تنتفعون بها لكم نفعهم و على اللّه رزقهم. و قيل و جعلنا لكم و لمن لستم له برازقين، «فِيها مَعايِشَ» و هى الدواب و الانعام و الوحش و السّباع و الطير و العبيد و الاماء و جاز وقوع من على ما لا يعقل لاختلاطه بمن يعقل. و قيل من ها هنا بمعنى ما كقوله: «فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى أَرْبَعٍ».

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ: بنام اوكه زبانها گويا شده بنام او، جانها شيدا شده بنام او، بيگانه آشنا شده بنام او، زشتيها زيبا شده بنام او، كارها هويدا شده بنام او، راهها پيدا شده بنام او. بنام اوكه چشمهاى مشتاقان گريان بنام او، دلهاى عارفان سوزان بنام او، سرّهاى والهان خروشان بنام او، تنهاى عاشقان پيچان بنام او. بنام اوكه جانها اسير پيغام او، عارف افتاده بدام او، مشتاق مست مهر از جام او، طوبى كسى راكه ازين جام شربتى كشيد، يا درين راه منزلى بريد، دل وى بنور اعظم افروخته و بروح انس زنده و بعزّ وصال فرخنده، گهى در حيرت شهود مكاشف جلال، گهى در بحر وجود غرقه لطف و جمال، بزبان ناز و دلال همى‌گويد:

در عشق تو من كيم كه در منزل من ... از وصل رخت گلى دمد برگل من

اين بس نبود ز عشق تو حاصل من ... كاراسته وصل تو باشد دل من

«الر» الف: آلاء اوست، لام: لطف او، را: رحمت او. از روى اشارت ميگويد: بنده من نعمت از مادران و لطف از ما بين و رحمت از ما خواه، من آن خداوندم كه با جودم بخل نه و با لطف من عجز نه و در رحمت من نقصان نه، بنده من هر چه جويى به از نعمت من نجويى، شاكر باش تا بيفزايم. هر چه دارى به از لطف من ندارى، ذاكر باش تا پرده لطف بر تو نگه دارم. هر چه گزينى هرگز چون رحمت من نگزينى، بر در من باش تا رحمت باز نگيرم. بنده من هركس را گنجى است وگنج مؤمنان خزينه نعمت من، هركس را نازى است و ناز دوستان بلطف من، هركس را اميدى است و اميد عاصيان برحمت من.

«رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ» باش تا اين مملكت دنيا بر دارند و اين بساط لعب و لهو در نوردند و در ميدان عقبى و عرصه عظمى ايوان كبريا بركشند، پرده از روى كارها برگرفته و خبرها عيان گشته، بيچاره بيگانگان آن روز بدانندكه از چه باز مانده‌اند و چه شراب خورده‌اند، آرزوى اسلام كنند و چه سود دارد؟! تخمى كه نكشتند چه دروند؟ درختى كه ننشاندند به بر آن چه اميد دارند؟ و تا نگويى كه اين حسرت و غبن خودكافران را خواهد بودكه از اسلام باز ماندند، فاسقان را همين حسرت خواهد بودكه از طاعت باز ماندند و غافلان كه از ذكر باز ماندند. يكى از بزرگان دين و ائمّه سلف گفته درين آيت: ربّما يودّ الّذين فسقوا لوكانوا مطيعين، ربّما يودّ الّذين غفلوا لوكانوا ذاكرين. ما خرج احد من الدّنيا من مؤمن و لا كافر الّا على ندامة و حسرة فالكافر لما يرى من سوء ما يجازى به و المؤمن لرؤية تقصيره فى القيام بمواجب الحرمة و ترك الخدمة و شكر النّعمة.

«ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا» الآية... التّزيّن بالدّنيا من اخلاق المنافقين و التمتّع بها من اخلاق الكافرين و التّمرّغ فيها من اخلاق الهالكين. قال اللَّه عزّ و جلّ: «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»

روى انّ النّبي (ص) غرز عودا بين يديه و آخر الى جنبه و آخر بعده، قال تدرون ما هذا؟ قالوا اللَّه و رسوله اعلم، قال فانّ هذا الانسان و هذا الاجل فيتعاطى الامل فيختلجه الاجل دون ذلك.

و روى انّه قال (ص) صلاح اوّل هذه الامّة بالزهد و اليقين و يهلك آخرها بالبخل و الامل.

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» نشر بساط توقير قرآنست و اظهار شرف و عزّت آن بنزديك خداى جهان، قرآنى كه يادگار دل مؤمنانست و مونس جان عارفان و سلوت دوستان و آسايش مشتاقان، دلهاى مؤمنان بدان آراسته، عيب ايشان بدان پوشيده، دين ايشان به آن كوشيده، سعادت و پيروزى فرداى ايشان در آن پيدا كرده، «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» يك قول آنست كه: نحفظه بقرّائه فقلوب القرّاء خزائن كتابه و هو لا يضيّع حفظة كتابه فانّ فى تضييعهم تضييع كتابه، بشارتى عظيمست دانايان قرآن را و خوانندگان آن را از بهر آنك اطوار طينت ايشان خزينه آيات قرآنست و سويداء دل ايشان مستودع اسرار عزّت قرآنست و معلومست كه جوهر تا در صدف بود صدف بعزّ جوهر عزيز بود، از خطر ايمن و از آفت ضياع محفوظ. و يقال: انزل التّوراة و وكّل حفظها الى بنى اسرائيل، فقال بما استحفظوا من كتاب اللَّه فحرّفوا و بدّلوا و انزل القرآن و اخبر انّه حافظه بقوله: «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» فلمّا تولّى حفظه لا جرم «إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ».

«وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً» بروج آسمان كواكب‌اند، ربّ العزّه آن را بقدرت «۱» خويش آفريده و آسمان را بدان نگاشته و نظاره‌گاه آدميان كرده، يقول اللَّه تعالى: «وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ» همچنين دلهاى عارفان بلطف خويش بكواكب معرفت و قمر علم و آفتاب توحيد آراسته و نظرگاه خود ساخته. مصطفى (ص) گفت: و لكن ينظر الى قلوبكم، شيطان چون قصد آسمان كند استراق سمع را بآتش عقوبت مى‌بسوزد، چون قصد دل بنده مؤمن كند وسوسه را چه عجب اگر بآتش معرفت بسوزد.

«وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ» سبب عيش كلّ احد مختلف، فعيش المريدين بيمن اقباله و عيش العارفين بلطف جماله و عيش الموحّدين بكشف جلاله كل مربوط بحاله و لكلّ نصيب من افضاله و الحقّ منزّه عن التجمّل بافعاله.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» نيست هيچيز مگر بنزديك ماست نهفت جاى آن و نهاد جاى آن، «وَ ما نُنَزِّلُهُ» و فرو نفرستيم آن را، «إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۱)» مگر باندازه‌اى دانسته.

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» و فرو مى‌گشائيم بادهاى آبستن، «فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً» تا فرو فرستيم از زير آبى،

«فَأَسْقَيْناكُمُوهُ» تا شما را آب دهيم، «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ (۲۲)» و شما باز برندگان آب نهايد.
«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» و ماكه ماايم زنده مى‌كنيم و مى‌ميرانيم.
«وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ (۲۳)» و ميراث بريم.
«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» و دانسته‌ايم گذشتگان پيشينيان از شما، «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ (۲۴)» و پسينيان شما دانسته‌ايم.
«وَ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ» و خداوند تو آخر با هم آرد، «إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۲۵)» كه راست كارست، راست دانش، بهمه چيز دانا.
«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» بيافريديم مردم را، «مِنْ صَلْصالٍ» از سفال خام، «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۲۶)» از طلخب فرو ريخته بر روى زمين.
«وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ» و پرى را آفريديم، «مِنْ قَبْلُ» پيش از آدم، «مِنْ نارِ السَّمُومِ (۲۷)» از آتش گرم بى دود.
«وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ» وگفت خداوند تو فريشتگان را، «إِنِّي خالِقٌ بَشَراً» من خواهم آفريد مردمى، «مِنْ صَلْصالٍ» ازگلى خشك، «مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۲۸)» ازگلى سياه، بوى بگرديده.
«فَإِذا سَوَّيْتُهُ» كه من بالا و نگاشت وى راست كنم، «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و درو آرم از روح خويش، «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ (۲۹)» همه او را بسجود افتيد.
«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۳۰)» سجودكردند فريشتگان همه بيكبار بهم.
«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۱)» مگر ابليس سر باز زدكه با ساجدان سجودكند.
«قالَ يا إِبْلِيسُ» گفت اى ابليس، «ما لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (۳۲)» چبود تراكه با ساجدان نبودى.
«قالَ» گفت، «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ» نيستم آن راكه سجودكنم مردمى را، «خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (۳۳)» كه بيافريدى او را از طلخب خام ازگلى بگرديده سياه.
«قالَ» گفت، «فَاخْرُجْ مِنْها» پس بيرون شو از آسمان، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (۳۴)» كه تو انداخته و رانده و بيرون كرده منى.
«وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلى يَوْمِ الدِّينِ (۳۵)» و نفرين بر تو تا روز رستاخيز.
«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۳۶)» گفت خداوند من مرا درنگ ده تا روزى‌كه ايشان را برانگيزانند.
«قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۳۷)» گفت پس تو از درنگ دادگانى.
«إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۳۸)» تا آن روزكه هنگام آن در رسد و آن هنگام دانسته منست.
«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي» گفت خداوندا بآن‌كه مرا گمراه‌كردى، «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» زشتيهاى ايشان را بر آريم در زمين، «وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۳۹)» و ايشان را از راه گم كنم همگان.
«إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۴۰)» مگر آن بندگان تو از ايشان‌كه ترا يكتا خوانان‌اند و تراگزيدگان.
«قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ (۴۱)» اللَّه گفت اين راهى است بر من راهى راست.
«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» بندگان من گرويدگان ترا بر ايشان دسترسى نيست و توانى، «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ (۴۲)» مگركسى‌كه از پى تو بيايد ازگمراهان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» مفسران‌گفتند مراد باين شىء بارانست، فانّه اصل جميع الاشياء و به نبات كلّ شىء فالمعنى: و ان من شىء من ارزاق الخلق الّا عندنا خزائنه، جعل خزائن الماء خزائن الثمار و الاشجار و الحبوب لمّا كانت منه. مى‌گويد خزينهاى آب و باران كه اصل همه چيزها است و مايه همه نبات و اثمار بنزديك ماست يعنى در حكم و فرمان ماست و مقدور ماست و روزى خلق همه در يد ماست وكار همه

بتدبیر و تقدیر ماست، متولّی و حافظ ایشان مائیم. وگفته‌اند لفظ خزائن مستعار است و معنی آنست که: الخیر کلّه بید اللَّه، آن گه گفت: «وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» ای معلوم عند اللَّه حدّه و مبلغه، گفته‌اندکه این آب آسمانست که از آسمان بفرمان حق در میغ آید، آن گه از میغ بزمین آید، قطرات آن بر شمرده و هنگام آن دانسته، و چندکه عدد فرزند آدم و عدد فرزند ابلیس، با باران از آسمان بزیر آیند دانندکه هر قطره‌ای کجا بزمین آید و از آن چه روید، و قیل «ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» لا ینقصه و لا یزیده غیر انّه یصرفه الی من شاء حیث شاء کما شاء. می‌گوید باران را در همه سال حدّی و مبلغی معلوم است، اندازه آن دانسته و مقدار آن نام زد کرده که در آن نیفزایند و از آن نکاهند.

ابن مسعود ازینجا گفت: لیس ارض بامطر من ارض و لا عام بامطر من عام و لکن اللَّه یقسمه و یقدّره فی الارض کیف شاء عاما ها هنا و عاما ها هنا ثمّ قرأ هذه الآیة. و عن الحکم بن عیینه فی هذه الآیة قال: ما من عام باکثر مطرا من عام و لا اقل و لکنّه یمطر قوم و یحرم آخرون و ربّما کان فی البحر. قال وهب: ثلاثة ما اظنّ یعلمها الّا اللَّه: الرّعد و البرق و الغیث، ما ادری من این هی و ما هی، فقیل له «أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» قال و لا ادری امطر من السّماء علی السّحاب ام خلق فی السّحاب. و عن جعفر بن محمد (ع) عن ابیه عن جدّه انّه قال فی العرش تمثال جمیع ما خلق اللَّه فی البرّ و البحر و هو تأویل قوله: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» قرأ حمزة: «و ارسلنا الریح» علی انّه للجنس کالانسان و واحدة اللّواقح لاقحةً ای حاملة، یقال لقحت النّاقة فهی لاقح و لاقحة اذا حملت و انّما صفت الرّیاح بذلك لانّها تحمل السّحاب و الماء و لانّ الخیر فیها فکانها حاملة له، ای و ارسلنا الرّیاح حوامل للماء و الخیر. و قیل لواقح فی معنی ملاقح جمع ملقحة و هی الّتی تلقح الشجر و السّحاب کما یلقح الفحل النّاقة.

قال ابو بکر بن عیّاش: لا تقطر قطرة من السّحاب الّا بعد ان تعمل الرّیاح الاربع فیه: فالصبا تهیّجه، و الدّبور تلقّحه، و الجنوب تدرّه، و الشمال تقذفه. و عن عبید بن عمیر قال: یبعث اللَّه المبشرة فتقم الارض قمّا ثمّ یبعث اللَّه المثیرة فتثیر السّحاب ثمّ یبعث اللَّه المؤلّفة فتؤلّف السّحاب ثمّ یبعث اللَّه اللّواقح فتلقح الشّجر ثمّ تلا: «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ». و عن ابی هریرة قال الرّیح الجنوب من الجنّة و هی الرّیاح اللّواقح الّتی ذکرها اللَّه فی کتابه و فیها منافع للنّاس. و قال ابن مسعود: تحمل الرّیاح الماء فتلقح السّحاب و تمرّ به فتدره کما تدرّ الملقحة ثمّ تمطر. و قال ابن عباس تلقح الرّیاح الشّجر و السحاب.

«فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ» ای من السّحاب، «ماءً فَأَسْقَيْناكُمُوهُ» ای جعلناه لکم سقیا و فیه حیاتکم. قیل ما تناله الایدی و الدّلاء فهو السّقی و ما لا تناله الایدی و الدلاء فهو الاسقاء «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ» ای بمانعین ممّن اسقیه لان ذلك بیدی اسقیه من اشاء و امنعه من اشاء. و قیل و ما انتم له بخازنین حافظین فی الارض لولا حفظ اللَّه ایّاه لکم. و قیل لیست خزائنه بایدیکم. و قیل هذا دلیل علی انّ الماء لا یملك الّا محذورا.

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» نحیی بالایجاد و نمیت بالافناء، «وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ» اذا مات الخلائق کلّها و لا یبقی حیّ سوانا فنرث الارض و من علیها.

«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» الی این صاروا و ما ذا لقوا، «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» کم یعیشون و متی یموتون وکیف یبلون وکیف یحشرون. میگوید ما دانسته‌ایم گذشتگان پیشینیان از جهانیان و جهانداران که کار و حال ایشان بچه رسید و سرانجام‌شان چه بود و چه دیدند و بچه رسیدند، و دانسته‌ایم پسینیان شما یعنی ایشان که زادند و ایشان که خواهند زاد تا بقیامت که هنوز در پشت پدران‌اند دانسته‌ایم که چند زیند وکی میرند و در گور چند باشند و در قیامت چه بینند و بچه رسند. معنی دیگر «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» فی الطاعات و الخیرات «الْمُسْتَأْخِرِينَ» عنها. می‌گوید ایشان که بطاعات و خیرات می‌شتابند و بنیك مردی و نیك عهدی در پیش افتاده‌اند و ایشان که از طاعات و نیکی واپس مانده‌اند همه می‌دانیم و هرکس را بسزای خود جزا دهیم.

ابن عباس گفت این آیت در صفوف نمازگران آمده است، قومی نیك مردان صحابه بصف اوّل می‌شتافتند دو معنی را: یکی آنك رسول خدا (ص) بر آن تحریض می‌کرد و وعده ثواب نیکو می‌داد. و دیگر آنك در آخر صفوف بودندی که زنان ایستاده بودندی و نمی‌خواستندکه زنان را بینند، مستقدمان ایشانند، و مستأخران قومی بودندکه هم در صف آخر ایستادندی و آن گه نظاره آن زنان می‌کردند بوقت رکوع یا بعد از سلام. و فی الخبر انّ بعض المنافقین کان یصلّی فی آخر صفوف الرّجال فاذا رکع و سجد رمق النّساء خلفه بلحظه فنزلت هذه الآیة...

معنی آنست که ما مستقدمان در صف اوّل می‌دانیم نیّت ایشان و همّت ایشان و فردا ایشان را بآن ثواب دهیم و مستأخران در صف آخر می‌دانیم آن ریبة که در دل ایشان است یعنی منافقان و فردا ایشان را جزای کردار خود دهیم و لهذا المعنی

قال النبی (ص): «خیر صفوف الرجال اولها و شرها آخرها و شر صفوف النساء اولها و خیرها آخرها».

«وَ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ» ای یجمع الاوّل و الآخر یوم القیامة فیریهم اعمالهم و یجزیهم بها، «إِنَّهُ حَكِيمٌ» فی تدبیر خلقه فی احیائهم و اماتتهم، «عَلِيمٌ» بهم و باعمالهم.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» یعنی آدم، «مِنْ صَلْصالٍ» قال ابن عباس: هو الطّین الیابس. و قال قتاده: ییبس فیصیر له صلصلة و الصّلصلة الصّوت. قال ابو عبیدة: یقال للطّین الیابس صلصال ما لم تأخذه النّار فاذا اخذته النّار فهو فخار، «مِنْ حَمَإٍ» جمع حمأة و هی الطّین بطول جریان الماء علیه فینتن و یسودّ، «مَسْنُونٍ» ای مصبوب لییبس و السّن الصبّ. و قیل مسنون ای متغیّر من حال الحمأة الی حال الصّلصلة. و قیل متغیّر الرّائحة منتن. و قیل المسنون المصوّر اخذ من سنة الوجه و هی صورته و معنی الآیة: خلقنا آدم من طین یابس ذلك الطّین من حماء مصبوب فصار صلصالا.

«وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ» قال الحسن و قتاده و مقاتل: هو ابلیس. و قال ابن عباس: آدم ابو البشر و الجان ابو الجنّ و ابلیس ابو الشیاطین و هم لا یموتون الّا مع ابیهم و الجنّ یموتون و منهم کافر و منهم مؤمن، «مِنْ قَبْلُ» ای من قبل آدم، «مِنْ نارِ السَّمُومِ» السّموم الحارّة المحرقة و سمّیت الرّیح الحارّة سموما لدخولها فی المسامّ. و قال الکلبی: هی نار لا دخان لها و الصّواعق تکون فیها و هی بین السّماء و بین الحجاب فاذا احدث اللَّه امرا خرقت الحجاب فهدّت الی ما امرت فالهدّة الّتی تسمعون خرق ذلك الحجاب. و عن ابن عباس قال: کان ابلیس من حیّ من احیاء الملائکة یقال لهم الجنّ خلقوا من نار السّموم من بین الملائکة و خلقت الجنّ الّذین ذکروا فی القرآن: «مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ». و قال ابن مسعود: هذه السّموم جزء من سبعین جزءا من السّموم الّتی خلق منها الجان و تلا: «وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ».

«وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ» ای ساخلق، «بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، فَإِذا سَوَّيْتُهُ» عدّلت صورته و اتممت خلقه، «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» فصار بشرا حیّا، «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ». بدانك نفخ بر خدای عزّ و جل رواست، فعلیست از افعال او جلّ جلاله، او را هم فعلست و هم قول، در فعل یکتاست و در قول بی همتا، اگر کند یا گوید بر صفت کمال است و از وی سزا، و اگر نکند یا نگوید برفعت کمالست و از عیب جدا، نفخ اضافت با خود کرد و آدم را بآن مشرّف کرد، حیاة آدم بآن حاصل آمد و از ذات باری جلّ جلاله در ذات آدم جزئی نه همچنانك نفخ عیسی (ع) در مرغ روان گشت و از ذات عیسی در مرغ جزئی نه، اهل تأویل گفتند «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» اجریت فیه من روحی المخلوقة.

و این نه در اخبار صحاح است و نه در آثار صحابه و سلف و نه گفت مفسران ثقات، تأویل بگذارکه تأویل راه بی راهانست و مایه طغیانست، اقرار و تسلیم گوش دار و ظاهر دست بمدارکه راه مؤمنانست و اعتقاد سنیان است و نجات در آنست، یقول اللَّه عزّ و جلّ: «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ

بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»، و قال الشافعي (رض): الظاهر املك، قوله: «فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» يعنى سجود تحيّة و تكرمة، لا سجود صلاة و عادة.

«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ» الاستثناء صحيح و هو من قوم من الملائكة يقال لهم الجن كما ذكرنا. و قال الحسن الاستثناء منقطع و لم يكن هو من الملائكة و لا طرفة عين. و عن ابن عباس قال: لما خلق اللَّه عزّ و جلّ الملائكة قال: انّى خالق بشرا من طين، فاذا انا خلقته فاسجدوا له، قالوا لا نفعل فارسل عليهم نارا فاحرقتهم، ثمّ خلق ملائكة فقال: انّى خالق بشرا من طين، فاذا انا خلقته فاسجدوا له، قالوا سمعنا و اطعنا الّا ابليس كان من الكافرين الاوّلين، «أَبى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» امتنع من ان يكون معهم.

«قالَ يا إِبْلِيسُ ما لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» موضع آن نصب باسقاط فى، و المعنى مالك فى ان لا تكون مع السّاجدين، ثمّ اظهر العداوة الّتى كان يكتمها فقال: «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ».

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها» من السّماء و قيل من الجنّة، و قيل من صورة الملائكة، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» ملعون مطرود. و قيل معنى رجيم اى ان حاولت الرّجوع الى السّماء رجمت بالشّهاب كما يرجم الشّياطين.

«وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ» اى لعنة اللَّه و غضبه، «إِلى يَوْمِ الدِّينِ» اى الى يوم مجازاة العباد.

«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي» اى ربّ فاذا اخرجتنى من السّماوات، فاخرنى الى يوم تبعث خلقك من قبورهم، يريد ان ينجو من الموت.

«قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» اى ممّن اخر هلاكه.

«إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» و هو النفخة الاولى حين يموت الخلق كلّهم.

«قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي» اى بسبب اغوائك ايّاى، «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ» لاولاد آدم، الباطل حتى يقعوا فيه، اى ادعوهم بالوسوسة الى المعاصى، «وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ»و لاضلنّهم و احملهم على عصيانك.

«إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» قرأ اهل المدينة و الكوفة و الشّام: بفتح اللام، يعنى الّا من اخلصته لطاعتك و طهرته من الشوائب بتوفيقك فانّه لا سلطان لى عليه. و قرأ الباقون: المخلصين بكسر اللام، يعنى الّا من اخلص لك التوحيد و الطاعة، و اكثر هذه الآيات سبق تفسيرها و ما يتعلّق بها.

«قالَ هذا صِراطٌ» هذا اشارتست باخلاص بنده و طاعتدارى وى ميگويد: اخلاص بنده و طريق عبوديّت صراط مستقيم است، «عَلَيَّ» ان بيّنه و اظهره، پيدا كردن و روشن داشتن آن و راه نمودن بآن بر من يعنى كه هيچ كس راه راست نيافت مگر بتوفيق و ارشاد من و هيچ كس بطريق عبوديّت و اخلاص نرفت مگر بهدايت و ارادت من. و قيل: معناه الحقّ طريقه علىّ و مرجعه الىّ.

و روا باشدكه اين سخن بر سبيل تهديد رانى چنانك كسى را بيم دهى، گويى: علىّ طريقت آرى! راه گذر تو بر منست، تو هر چه خواهى ميكن.

ربّ العزّه ابليس را گفت: طريقهم علىّ و مرجعهم الىّ فاجازى كلا باعمالهم بازگشت همگان با من و راه گذر همگان بر من، هركس را بكردار خود جزا دهم چنانك سزاى اوست، وگفته‌اند اين تهديد على الخصوص ابليس راست، يقول تعالى: «افعل ما شئت فطريقك علی».

و قرأ يعقوب: «صِراطٌ عَلَيٌّ» بكسر اللام و رفع الياء، اى صراط عال.

باين قراءت معنى آنست كه اين راهيست بلند، بزرگوار، هموار.

«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» اى ليس لك قوّة على قلوب المخلصين من عبادى، ترا بر دلهاى مخلصان بندگان من توانى و دست رسى نيست. و روا باشدكه باوّل آيت تعلّق دارد، معنى آنست كه عهديست و پيمانى محكم ايشان را بر من كه ترا بر ايشان قوّتى و دست رسى نيست. «إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوِينَ» اى ليس لك سلطان على قلوب المؤمنين انّ سلطانك على قلوب الغاوين الضّالّين الكافرين.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» الآیة...، خزائن اللّٰه فی الارض قلوب العارفین، خدای را جلّ جلاله در زمین خزینها است و آن خزینها دلهای عارفانست و سرّهای مریدان، و آنکه در آن خزینها درهاست شب افروز و ودیعتهای گران مایه و بدان آراسته و نگاشته، بعضی بلطایف علم آراسته: دلهای عالمانست، بعضی بحقایق عقل نگاشته: دلهای عابدانست، بعضی ببدایع سرّ پرداخته: دلهای عارفانست. آن گه مهر ربوبیّت بر آن نهاده و در صدف قدم بسته که: قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرّحمن.

اگرکسی گوید: این را چه نشانست؟ گوئیم نشان آنست که تلألؤ شعاع آن جوهر بر جوارح بنده تابد تا همگی وی با خدمت اللّٰه پردازد، بشب قیام کند، بروز روزه دارد، پیوسته دلش با طاعت می‌گراید و بخیر می‌شتابد و برخصت فرو بیاید. از شبهت پاك بود و از حرام دور، در حلال زاهد و ازگذشته بدرد و در وقت با اندیشه و در باقی عمر لرزان و از دوزخ گریزان، بلقمه‌ای و خرقه‌ای راضی، جهان بجهانیان فرو گذاشته و با خدمت اللّٰه پرداخته، تن در اشتیاق سوزان و دل بدوست یازان و جان در دوست خندان.

پیر طریقت گفت: الهی از جود تو هر مفلسی را نصیبی است، ازکرم تو هر دردمندی را طبیبی است، از سعت رحمت تو هرکسی را بهره ایست، از بسیاری صوب برّ تو هر نیازمندی را قطره‌ایست، بر سر هر مؤمن از تو تاجیست، در دل هر محبّ از تو سراجیست، هر شیفته‌ای را با تو سر وکاریست، هر منتظری را آخر روزی شرابی و دیداریست.

«وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» بوقت ربیع که نظر حق بدنیا رسد و عالم بنازد باد لواقح فروگشایند، بندهای بسته بر گشایند، عروق اشجار را دهن بازکنند تا شاخه‌های آن از راه عروق آب کشد و میوه لطیف آرد. همچنین ربّ العزّه بنظر مهر و محبت بدل بنده مؤمن نگرد، باد عنایت فروگشاید، راه سمع و طاعت بوی برگشاید، تا شایسته قبول موعظت گردد، بتوبه و انابت بحق بازگردد، راغب در خدمت، مشغول بعبادت، مداوم بر ذکر حق، مواظب بر قهر نفس، درگوش نداء برّ پیوسته، شکوفه امید رسته، میوه طمع بر شاخ فضل بسته، اینت آثار باد عنایت، اینت روایح نسیم کرامت. یقول اللّٰه تعالی: «وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ» اذا هبّت ریاح الکرم علی اسرار العارفین اعتقهم من هواجس انفسهم و رعونات طبایعهم و فساد اهوائهم و مراداتهم و یظهر فی القلوب نتائج الکرم و هو الاعتصام باللّٰه و الاعتماد علیه و الانقطاع عمّا سواه. نشان سعادت بنده آنست که از مهبّ توفیق ناگاه باد عنایت در آید، ابر معاملت فراهم آرد، پس آن ابر بدریای عین یقین فرو شود، آب ندامت برگیرد، برق ذکر بدرخشد، رعد ارادت بنالد، باران فکرت ببارد، صحراء دل از آن باران زنده گردد، فذلك قوله: «يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» بنده بهمگی بحق بازگردد با نفسی مرده در خود، دلی زنده بحق، زبانی گشاده بذکر، جانی زنده بمهر:

لیس فی القلب و الفؤاد جمیعا | موضع فارغ لغیر الحبیب
انت حبیبی و منیتی و مرادی | و به ما حییت عیشی یطیب
و اذا ما السّقام حل بقلبی | لم یکن غیره لسقمی طبیب

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» نحیی قلوب العارفین بالمشاهدة و نمیت نفوسهم بالمجاهدة. دلهای عارفان بمشاهدت زنده گردانیم و تنهاشان بمجاهدت مرده، نفس حجاب دلست، تا این حجاب در پیش دلست، دل از مشاهدات محروم است، بازکه نفس از روی مجاهدت بر وفق شریعت کشته گردد، زندگی دل آغازکند، هدایت در رسد، مشاهدت در پیوندد، «وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا» و یقال نحیی المریدین بذکرنا و نمیت العارفین بهجرنا.

«وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ» الآیة...، المستقدمون: المسارعون فی الخیرات، و المستأخرون: المتکاسلون

عن الخيرات. و يقال معناه: عرفنا الرّاغبين فينا و المعرضين عنّا.
«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ» الآية...، روى انّ ابن عمركان يتّخذ المجالس، فقال کعب لرجل من جلسائه سل ابن عمر من ما ذا خلق اللّه آدم؟ فقال ابن عمر: خلق اللّه آدم من خمسة اشياء: من الطّين و الماء و النّار و النّور و الرّيح، فلمّا اجاب ابن عمر قال کعب جالسوه: فانّه رجل عالم. مفهوم خبر آنست که ربّ العالمين آدم را که بيافريد از پنج چيز آفريد: ازگل و آب و آتش و نور و باد. حکمت در اين آنست که ربّ العزّه هر چه آفريد از خلق خويش از يك جنس آفريد، فريشتگان را از نور آفريد و جانّ را از نار آفريد، و هما نور العزّة و نار العزة و من ها هنا اقسم ابليس بالعزّة لانّه خلق من نار العزّة و الملائكة من نور العزّة، و مرغان را از باد آفريد و دواب و حشرات زمين را از خاك آفريد و خلق دريا را از آب آفريد، هر يکی را از جنسی مفرد آفريد و آدم را از جمله اين اجناس آفريد تکريم و تشريف وی را تا بر همه خلق عالم فضل دارد، همه او را مسخّراند و او بر همه مسلّط، اينست که ربّ العالمين گفت: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ... الى قوله: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا».

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۳)» و دوزخ وعده‌گاه ايشانست همگان.
«لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ» آن را هفت در است، «لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (۴۴)»هر دری را از ايشان باز بخشيده.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۴۵)» پرهيزکاران در بهشتهااند و چشمه‌ها.
«ادْخُلُوها بِسَلامٍ» در رويد در آن بسلامت، «آمِنِينَ (۴۶)» ايمن.
«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ» و بيرون ستانيم ما از دلهای ايشان، «مِنْ غِلٍّ» ازکژی و نبايستی و ناساختن با هم، «إِخْواناً» برادران، «عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (۴۷)» بر تختها رويها فرا روی.
«لا يَمَسُّهُمْ فِيها نَصَبٌ» نرسد بايشان در آن ماندگی، «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ (۴۸)» و نه هرگز ايشان را از آنجا بيرون کنند.
«نَبِّئْ عِبادِي» آگاه کن بندگان مرا، «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۴۹)» که من که منم آمرزگار و مهربانم.
«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ (۵۰)» و که عذاب من عذابی دردناکست.
«وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ (۵۱)» و خبرکن ايشان را از مهمانان ابراهيم.
«إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ» آن گه که برو در شدند، «فَقالُوا سَلاماً» او را سخنی گفتند نيکو «قالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ (۵۲)» گفت ما از شما می‌ترسيم.
«قالُوا لا تَوْجَلْ» گفتند مترس، «إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ عَلِيمٍ (۵۳)» ما بشارت دهيم ترا به پسری دانا.
«قالَ أَ بَشَّرْتُمُونِي» گفت مرا بشارت می‌دهيد؟، «عَلى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ» بر سر آنچ بمن رسيد از پيری، «فَبِمَ تُبَشِّرُونَ (۵۴)» بچه چيز مرا بشارت می‌دهيد.
«قالُوا بَشَّرْناكَ بِالْحَقِّ» گفتند ترا بشارت می‌دهيم براستی، «فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطِينَ (۵۵)» نگرکه از نوميدان نباشی.
«قالَ» گفت، «وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ» و آن کيست که نوميد بود از بخشايش خداوند خويش، «إِلَّا الضَّالُّونَ (۵۶)» مگرگمراهان.
«قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (۵۷)» گفت کار شما چيست ای فرستادگان؟
«قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (۵۸)» گفتند ما را فرستادند بآن گروه بدان.
«إِلَّا آلَ لُوطٍ» مگر لوط و هم دينان او، «إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۹)» که ما برهانندگان ايشانيم همه.
«إِلَّا امْرَأَتَهُ» مگر زن او، «قَدَّرْنا» تقدير کرديم، «إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِينَ (۶۰)» که زن ازيشان بود که باز ماندگانند.
«فَلَمَّا جاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ (۶۱)» چون بلوط و هم دينان او آمدند فرستادگان.

«قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (۶۲)» گفت ایشان را شما را نمی‌شناسم.
«قالُوا بَلْ جِئْناكَ بِما كانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ (۶۳)» گفتند بلکه بتو بآن آمده‌ایم تا آنك ایشان در آن بشك‌اند.
«وَ أَتَيْناكَ بِالْحَقِّ» و بتو راستی آوردیم.
«وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۶۴)» و ما راست گوئیم.
«فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ» کسان خویش را بشب بیرون بر، «بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» که پاسی از شب بگذرد، «وَ اتَّبِعْ أَدْبارَهُمْ» و بر پی کسان خویش می‌رو، «وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ» و هیچکس از شما باز پس منگرید، «وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ (۶۵)» و برگذرید آنجا که می‌فرمایند شما را.
«وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ» و باو پیغام گزاردیم، «ذلِكَ الْأَمْرَ» آن کار، «أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ» که بیخ و دنبال این قوم برید نیست، «مُصْبِحِينَ (۶۶)» آن گه که می در بامداد شوند.
«وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ» و آمدند اهل شارستان، «يَسْتَبْشِرُونَ (۶۷)» شادی می‌بردند.
«قالَ إِنَّ هؤُلاءِ ضَيْفِي» گفت که این مهمانان منند، «فَلا تَفْضَحُونِ (۶۸)» مرا رسوا مکنید.
«وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ (۶۹)» و از خدای بترسید و مرا خجل مکنید.
«قالُوا أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ (۷۰)» گفتند نه ترا بآزرده‌ایم از جهانیان.
«قالَ هؤُلاءِ بَناتِي إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ (۷۱)» گفت این دختران من‌اند اگر مسلمان شوید بشما دهم.
«لَعَمْرُكَ» بزندگانی تو، «إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (۷۲)» که ایشان در مستی خویش سر در نهاده‌اند.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ (۷۳)» عذاب ایشان را فرا گرفت بوقت بر تابیدن روز.
«فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها» کردیم زبر آن زیر آن، «وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ (۷۴)» و بر ایشان بارانیدیم سنگها ازگل و سنگ.
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانها آشکار است، «لِلْمُتَوَسِّمِينَ (۷۵)» ایشان را که نیك بزیرکی درنگرند درکار ایشان.
«وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ (۷۶)» و آنك بر راه قافله وکاروانست.
«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (۷۷)» در آن نشانی آشکار است گرویدگان را.
«وَ إِنْ كانَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ لَظالِمِينَ (۷۸)» مردمان ایکه سخت ستمکاران بودند.
«فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ» تا کین ستدیم از ایشان، «وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ (۷۹)» و آن هر دو بر راه گذر خلقند پیدا و روشن.
«وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ (۸۰)» دروغ زن گرفتند مردمان حجر پیغامبران را.
«وَ آتَيْناهُمْ آياتِنا» و ایشان را نشانهای خود دادیم «فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۸۱)» از آن روی گردانیده بودند.
«وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً» و از سنگهای کوهها خانه‌ها می‌بریدند و می‌تراشیدند، «آمِنِينَ (۸۲)» تا جاوید مانند بی بیم.
«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» فرا گرفت ایشان را بانگ، «مُصْبِحِينَ (۸۳)» که می در بامداد شدند.
«فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۸۴)» نه آن خانه‌های سنگین بکار آمد ایشان را نه آنچ ساخته بودند وکرده.
«وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما» نیافریدیم آسمان و زمین را و آنچ میان آنست، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بفرمان روان بی انباز، «وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ» و رستاخیز آمدنیست، «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (۸۵)» فرا گذار فرا گذاشتن نیکو.
«إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (۸۶)» که خداوند تو آن آفریدگار است بهمه چیز دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» ای موعد الجنّ و الانس جمیعا.

و قيل يريد ابليس و من تبعه من الغاوين الّذين وعدوا النّار.
«لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ» اى لجهنّم سبعة اطباق طبق فوق طبق لكلّ باب يدخل المعذّبون فيها، فذلك قوله: «لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ» ان من اتباع ابليس، «جُزْءٌ مَقْسُومٌ» اى نصيب مفرز معلوم على قدر منزلته فى الذّنب: قرأ ابو بكر: جزءٍ مثقّلا مهموزا.
دوزخ هفت درك است زبر يكديگر، هر دركى را درى است كه اهل آن درك بآن در درشوند: درك اوّل جهنّم است سمّيت جهنّم لانّها تتجهّم فى وجوه الخلق، اين جهنّم جاى عاصيان امّت احمد (ص) است، ايشان كه اهل توحيدند امّا گنه كارانند بقدر گناه ايشان را درين جهنّم عذاب كنند و بعاقبت بيرون آيند و ببهشت شوند و عذاب ايشان از تبش آتش بود نه از عين آتش كه درين درك عين آتش نباشد، فاذا خرج منها اهل التّوحيد جعلت طبقا على سائر الدّركات.
درك دوم لظى است و هى التي تتلظّى اى تتلهّب. و قيل تتلظّى اى تتغيّظ على اهلها، اين درك دوّم جاى جهودان است، يقول اللَّه تعالى: «كَلَّا إِنَّها لَظى‏ نَزَّاعَةً لِلشَّوى‏».
درك سيم حطمه است و هى الّتى تحطم ما فيها اى تكسر. ترسايان درين درك باشند، قال اللَّه تعالى: «لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ».
درك چهارم سعير است و السّعير هى المسعورة اى الموقدة غاية الايقاد، و السّعر النّار بعينها، صابيان درين درك باشند، قال اللَّه تعالى: «فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ».
درك پنجم سقر است و هى التي تسقر اى تذيب ما القى فيها و سقرات الشّمس حرّها، اين سقر جاى مجوس است، قال اللَّه تعالى: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» درك ششم جحيم است و الجحيم ما عظم من النّار، و جاحم النّار هو الموضع الشّديد الحر، مشركان عرب درين درك باشند، قال اللَّه تعالى: «وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ».
درك هفتم هاويه است و هى الّتى تهوى باهلها اى تهلكهم. و قيل من الهوّة و هى الوهدة العظيمة، اين درك هفتم درك اسفل است جاى منافقان كفار، چنانك رب العزّه گفت: «إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» و از عظيمى و صعبى كه اين هاويه هست ربّ العالمين در وصف آن مبالغت كرد گفت: «فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ نارٌ حامِيَةٌ» گفته‌اندكه اين هفت درك دوزخ زير همه مخلوقاتست و اضيق المواضع آنست، يقول اللَّه تعالى: «وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً». وگفته‌اندكه هيأت و شكل عالم بر مثل صنوبر است، هر چه بالاتر، آن فراختر و هر چه زيرتر، آن تنگ تر. عرش عظيم بالاى مخلوقاتست، لا جرم فراخ تر همه مخلوقاتست و دوزخ زير مخلوقات، لا جرم تنگ ترين همه جايهاست. و يروى فى بعض الاخبار انّ الارض على قرنى الثّور و قوائم الثّور على ظهر الحوت و الحوت على الثّرى و الثّرى على الصّخرة و الصّخرة على النّار مطبقة و هذه الصّخرة اسمها سجّين و عندها تكون كتب اهل النّار و ارواح اهل الشّقاوة.
و عن ابى هريرة قال: بينما نحن عند رسول اللَّه (ص) اذ سمعنا وجبة ففزعنا منها فقال: هل تدرون ما هذه؟ قلنا لا، قال: هذا حجركان فى اعلى جهنّم فلم يزل يهوى حتّى وقع فى اسفلها منذ سبعين عاما.
در خبر است كه رسول خداى (ص) در مسجد مدينه نماز مى‌كرد، زنى اعرابيّه بگذشت، رسول (ص) را ديدكه در نماز بود تنها، در دل آن زن افتاد كه بر متابعت رسول خدا دو ركعت نمازكند تا سعيد ابدگردد، هم چنان كرد و رسول خدا (ص) از وى خبر نداشت و در نماز اين آيت همى‌خواند: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» آن اعرابيّه كه اين از رسول خداى شنيد بيفتاد و بيهوش شد، رسول خدا چون آن حسّ و حركت بگوش وى رسيد و جوش دل وى بشنيد از نماز فارغ شد، بلال را گفت: علىّ بماء، آب خواست و بر روى وى مى‌ريخت تا بهوش باز آمد، آن گه رسول گفت: يا هذه ما حالك؟

ای زن ترا چه بود و چه رسید؟ گفت یا رسول اللّه ترا دیدم که نماز می‌کردی تنها، مرا آرزو خاست که دو رکعت نماز بر متابعت بتو بگزارم، یا رسول اللّه آنچ میخواندی ازکتاب خدایست یا خود تو می‌گویی؟ گفت یا اعرابیّه: بل هو فی کتاب اللّه المنزل، درکتاب خداست وگفته خداست. گفت یا رسول اللّه: هر عضوی از اعضای من آن را عذاب کنند بهر دری از درهای دوزخ؟ گفت یا اعرابیه: لکلّ باب منهم جزء مقسوم یعذب علی کل باب علی قدر اعمالهم، فقالت و اللّه انّی امرأة مسکینة ما لی مال و ما لی الّا سبعة اعبد اشهدك یا رسول اللّه انّ کلّ عبد منهم علی کلّ باب من ابواب جهنّم حرّ لوجه اللّه تعالی. فاتاه جبرئیل، فقال یا رسول اللّه: بشر الاعرابیّة انّ اللّه قد حرّم علیك ابواب جهنّم کلّها و فتح لك ابواب الجنّة کلّها.

قوله: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ، ادْخُلُوها» ای یقال لهم: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ» ای بسلامة من النّار و من الآفات. و قیل بسلام بتحیّة منّا تصحبکم، «آمِنِينَ» من المرض و الموت فیها و الخروج منها.

روی اسامة بن زید قال سمعت رسول اللّه (ص) و ذکر الجنّة یوما فقال: «الا مشمر لها هی و رب الکعبة ریحانة تهتز و نور یتلألأ و نهر مطرد و زوجة لا تموت فی حبور و نعیم فی مقام ابدا».

«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» می‌گوید هر چه کژی و ناراستی بود از دلهای ایشان برون ستدیم و پاك کردیم و روا باشدکه این در دنیا بود، و مراد باین صحابه رسول است که ربّ العزّه دلهای ایشان ازکینه و عداوت پاك کرد و میان ایشان دوستی افکند چنانك گفت: «وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ» و روا باشدکه این در بهشت باشد، ربّ العزّه دلهای بهشتیان پاك گرداند از آن غدر و خیانت و حسد و بخل که در دنیا با ایشان بود.

روی فی بعض الاخبار انّه یخلص المؤمنون من النّار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة و النّار و یقتصّ لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدّنیا، ثمّ یؤمر بهم الی الجنّة و قد نقوا و هذّبوا و خلصت نیّاتهم من الاحقاد.

«إِخْواناً» نصب علی الحال، «عَلى سُرُرٍ» جمع سریر «مُتَقابِلِينَ» بالوجوه یری بعضهم بعضا و لا یری بعضهم قفا بعض. و قیل متقابلین بالمودة و المحبّة.

«لا يَمَسُّهُمْ فِيها» فی الجنّة، «نَصَبٌ» تعب، «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ» فانّ تمام النّعمة بالخلود.

روی عن علی بن الحسین بن علی (ع) انّ هذه الآیة نزلت فی ابو بکر و عمر و علی قال: و اللّه انّها لفیهم نزلت و فیمن نزلت الّا فیهم، فقیل و ایّ غل هو؟ فقال: غلّ الجاهلیّة انّ بنی تمیم و عدی و بنی هاشم کان بینهم فی الجاهلیّة ما کان فلما اسلم هؤلاء القوم تحابّوا فاخذت أبا بکر الخاصرة فجعل علیّ (ع) یسخّن یده و یکمد بها خاصرة ابی بکر فنزلت الآیة.

و روی عن علی (ع) انّه کان یقول فینا اهل بدر نزلت هذه الآیة و قال له رجل اللّه اعدل من ان یجمع بینك و بین طلحة و الزّبیر فی الجنّة و قد سلا علیك السّیف، فقال مه بفیك التراب ان لم نکن اصحاب هذه الآیة فمن هم.

«نَبِّئْ عِبادِي» ای اخبر یا محمّد عبادی، «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» استر علی ذنوبهم اذا تابوا منها فلا اعذّبهم بها.

«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ» لمن اصرّ علی ذنوبه و لم یتب منها. و قیل انّی انا الغفور الرّحیم لمن استغفر و انّ عذابی هو العذاب الالیم لمن استکبر.

رسول خدای (ص) روزی بیاران برگذشت و ایشان می‌خندیدند و با یکدیگر مطایبت می‌کردند، رسول خدا گفت:«أ تضحکون و بین ایدیکم الجنة و النار، لا اریکم تضحکون»

ایشان را بیم دادگفت چه جای آنست که شما خندید و طیبت کنید، چون میدانیدکه بهشت و دوزخ شما را در پیش است، مبادا که ازین پس شما را بینم خندان. یاران همه در خود افتادند رنجور و دل تنگ، رسول خدای (ص) چون پاره‌ای رفته بود باز آمد، گفت: انّی لمّا خرجت جاء جبرئیل (ع) فقال یا محمّد یقول اللّه عزّ و جلّ

لم تقنط عبادى «نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» و انگه باين فرو بگذاشت تا بنده يكبارگى ايمن ننشيند گفت: «وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ».

و عن قتادة قال بلغنا ان نبىّ اللّه (ص) قال: «لو يعلم العبد قدر عفو اللّه لما تورع عن حرام و لو يعلم قدر عذابه لبخع نفسه بالعبادة».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «لو يعلم المؤمن ما عند اللّه من العقوبة ما طمع فى جنة ابدا و لو يعلم الكافر ما عند اللّه من الرحمة ما قنط من رحمته ابدا».

«وَ نَبِّئْهُمْ» اى اخبر امّتك، «عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ» يعنى اضيافه كقوله: «وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ» يعنى الخصوم لانه مصدر يصلح للواحد و الجمع و المذكر و المؤنّث و هم الملائكة الّذين اتوه للبشرى بالولد و لا هلاك قوم لوط.

«إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً» تقديره سلمت سلاما بمعنى الدّعاء له.

و قيل سلّموا سلاما، «قالَ» ابرهيم، «إِنَّا مِنْكُمْ» اى انا و اصحابى منكم،«وَجِلُونَ» خائفون اذ لم تنالوا من طعامنا.

«قالُوا لا تَوْجَلْ» لا تخف، «إِنَّا نُبَشِّرُكَ» قرأ حمزة: «نبشرك» بفتح النّون و ضمّ الشين مخفّفة و قرأ الباقون: «نُبَشِّرُكَ» بضمّ النّون وكسر الشّين مشدّدة، و هما لغتان و المعنى واحد، يقال بشرت فلانا و بشرته، «بِغُلامٍ» يعنى اسحاق (ع)، «عَلِيمٍ» اى اذا بلغ كان عليما نبيّا يعنى يعيش حتّى يعلم لانّ الطّفل ليس من اهل العلم فكانت بشارتهم بالولد و ببقاء الولد.

«قالَ أَ بَشَّرْتُمُونِي عَلى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ» اى على ما مسّنى من الكبر و العرب تضع على موضع بعد يعنى ابشرتمونى بعد ما مسّنى من الكبر، «فَبِمَ تُبَشِّرُونَ» اى فباىّ شىء تبشرونى أ على حالى هذه من الكبر أم يعاد الىّ شبابى. نافع و ابن كثير: «تبشرون» بكسر نون خوانند، امّا نافع نون بتخفيف گويد و ابن كثير بتشديد، على معنى تبشروننى فادعم ابن كثير النون الاولى و هى نون الجمع فى النّون الثانية فبقى تبشرونى و حذف نافع الثانية من النّونين تخفيفا فبقى تبشرونى و انّما حذف الثّانية لانّ الاولى علامة الرّفع و لانّ الثّانية زائدة قد تحذف كثيرا لانّ حرف الضّمير هو الياء دون النّون ثمّ انّ التّكرار بالثّانية وقع، قال الشاعر:

ا بالموت الّذى لا بدّ انّى ملاق لا ابا لك تخوفينى

و ابن كثير و نافع هر دو موافق‌اند در حذف ياء ضمير از تبشرون، حذفاها و اكتفيا بالكسرة، باقى قرّاء «تبشرون» خوانند بفتح نون بى تشديد و وجهش آنست كه بر يك نون اقتصاركرده‌اند و آن نون علامت رفع است در فعل جماعت و آن مفتوح باشد لا محاله، و ضمير مفعول درين قراءت محذوفست، و حذف ضمير المفعول به كثير فى الكلام و در تشديد شين درين كلمه خلاف نيست.

«قالُوا بَشَّرْناكَ بِالْحَقِّ» اى بالصّدق. و قيل بامر اللّه. «فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطِينَ» اى الائسين من الولد.

«قالَ وَ مَنْ يَقْنَطُ» بكسر نون قراءت بصرى وكسايى است، باقى بفتح نون خوانند، دو لغتند بمعنى يكسان، يقال: قنط يقنط و قنط يقنط اذا يئس يقول: و من ييأس، «مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» الّذين يجهلون قدرة اللّه و لا يعرفون سعة رحمة اللّه.

«قالَ فَما خَطْبُكُمْ» اى فما شأنكم، «أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» علم انّ اللّه عزّ و جلّ لم يرسل اثنى عشر ملكا للبشارة بالغلام فحسب بل انّهم امروا بامر غير البشرى.

«قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ» اى مشركين.

«إِلَّا آلَ لُوطٍ» يعنى اهله المؤمنين و هم ابنتان و امرأة سوى الغابرة، «إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ» ممّا يعذّب به القوم. قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب: «لَمُنَجُّوهُمْ» باسكان النّون و تخفيف الجيم و هو من: انجى ينجى نقل بالالف من:

نجا ينجو، فمنجوهم مفعلوهم من النّجاة قال اللّه تعالى: «وَ أَنْجَيْنَا الَّذينَ آمَنُوا» و قال: «فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ» و قرأ الباقون: «لَمُنَجُّوهُمْ» بفتح النون و تشديد الجيم، و الوجه انّه من: نجى ينجى تنجية و هو ممّا عدى بالتّضعيف من نجا قال اللّه تعالى: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً».

«إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنا» بتخفيف الدّال قرأها ابو بكر عن عاصم وحده ها هنا و فى النّمل و قرأ الباقون: «قَدَّرْنا» بتشديد الدّال، و الوجه انّ قدرت بالتخفيف و قدّرت بالتشديد بمعنى واحد الّا انّ قدرت بالتشديد هو الاشهر فى هذا المعنى و الاكثر فى الاستعمال، قال اللّه تعالى: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً» و قال: «وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها». «إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنا» اى قضينا، «إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِينَ» اى الباقين فى العذاب.

«فَلَمَّا جاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ» انّما قال آل لوط و هم اتوا لوطا لانهم كانوا فى بلدة واحدة. و قيل آل لوط يريد شخصه كما فى الخبر: «و بارك على آل ابرهيم» و عنى به ابرهيم.

«قالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ» اى لا اعرفكم. و قيل معناه انكرت مجيئكم وكرهته و انّما قال ذلك لخوفه عليهم من قومه، چون لوط از آمدن ايشان انكارنمود، ايشان جواب دادندگفتند: «بَلْ جِئْناكَ» اين بل ردّ انكار ايشانست، اى لسنا بمنكرين بل نحن ملائكة قد جئناك، «بِما كانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ» اى جئناك لنراك فيهم ما كانوا يشكّون من العذاب انّه نازل بهم.

«وَ أَتَيْناكَ بِالْحَقِّ» اين هم جواب سخن لوط است كه ايشان را گفت: بهم اتيتمونى و من اين تقولون لى ما تقولون؟ بچه آمديد و ازكجا مى‌گوئيد آنچ مى‌گوئيد؟ ايشان گفتند: براستى آمديم و راستى بتو آورديم و بفرمان اللّه تعالى آمديم و عذاب آورديم، تو هيچ اندوه مدار و مترس كه ما راست گويانيم.

«فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» الاسراء لا يكون الّا بالليل الّا انّ قوله «بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ» يدلّ على ذهاب كثير من اللّيل. قرأ ابن كثير و نافع: فاسر موصولة الالف، و قرأ الباقون: فاسر بقطع الالف و هما لغتان فى سير اللّيل سرى و اسرى بمعنى واحد و كلاهما لازم و يعديان بالباء كما عدّيا ها هنا بالباء فى قوله: «بِأَهْلِكَ» و المعنى: قالت الملائكة للوط اخرج اهلك من هذا البلد فى جوف اللّيل، «وَ اتَّبِعْ أَدْبارَهُمْ» اى امش وراءهم، «وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ» لينظر ما وراه، يعنى لئلا يرى عظيم ما ينزل بقومه من العذاب فيرحمهم. و قيل لئلا يقع الشغل به عن المضىّ. و قيل لئلا يصيبهم ممّا اصابهم، «وَ امْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ» اى حيث يقول لكم جبرئيل يعنى الشام، و قيل مصر.

«وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ» اى اعلمناه و اوحينا اليه و اخبرناه ذلك الامر الّذى اخبرته الملائكة ابرهيم من عذاب قومه و هو: «أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ» اى اصلهم و آخرهم، «مَقْطُوعٌ» مستأصل، «مُصْبِحِينَ» وقت دخولهم فى الصبح. و قيل معنى: و قضينا اليه فرغنا الى لوط من ذلك الامر و اخبرناه انّ دابر هؤلاء مقطوع مصبحين.

«وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ» يعنى سدوم، «يَسْتَبْشِرُونَ» باضياف لوط طمعا منهم فى ركوب الفاحشة. قال عطاء بن ابى رياح: ظهرت امرأة لوط على سطح فلوّحت الى القوم يعلمهم بالاضياف. و قيل بعثت اليهم وكانت العلامة بينها و بينهم اطعمونا ملحا فيعرفون ما تريد.

«قالَ» لوط، «إِنَّ هؤُلاءِ ضَيْفِي» و حقّ على الرّجل اكرام ضيفه، «فَلا تَفْضَحُونِ» بالتّعرض لهم بمكروه.

«وَ اتَّقُوا اللَّهَ» ان يحلّ بكم عقابه، «وَ لا تُخْزُونِ» اى لا تهينونى و لا تخجلونى و ذلك قبل ان اخبروه بانّهم ملائكة فلمّا رأت الملائكة دهش لوط اشفاقا على ضيفه، قالوا يا لوط انّا رسل ربّك لن يصلوا اليك، فلمّا قال لوط هؤلاء ضيفى.

«قالُوا أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ» اى عن ضيافة الغرباء فانّا نغلبك عليهم و نريد منهم الفاحشة وكانوا يقصدون بفعلهم الغرباء.

«قالَ هؤُلاءِ بَناتِي» ازوّجهنّ ايّاكم ان اسلمتم فأتوا النّساء الحلال و دعوا ما حرّم اللّه عليكم من اتيان الرّجال،

«إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» ما آمركم به. قال الحسن: ان كنتم فاعلين، كناية عن الجماع يعنى ان كنتم فاعلين هذا الشّأن فأتوا النساء الحلال، و قيل اراد ببناته نساء امّته لانّ نساء امّة كلّ نبىّ بمنزلة بناته و ازواجه بمنزلة امّهاتهم و لهذا قيل كلّ نبى كالولد لامّته.

«لَعَمْرُكَ» اى لحيوتك يا محمّد، مفسران گفتند ربّ العزّه هرگز بحياة هيچكس از آدميان سوگند ياد نكرد مگر بحياة محمد (ص)، تشريف و تفضيل وى را بر همه خلق. و بهذا قال ابو الجوزاء: ما سمعت اللّه عزّ و جل حلف بحياة احد غيره (ص). و قيل: «لَعَمْرُكَ» رفع بالابتداء و خبره محذوف، تقديره لعمرك قسمى. و قيل معناه و حقّك كما تقول لعمر اللّه اى حقّه، و العمر و العمر بقاء الحىّ و لا يستعمل فى القسم الّا مفتوحا، و قول العرب: عمرك اللّه، اى اسأل اللّه ان يعمرك.

قال بعض شعراء العرب حين انكحت الثّريّا بنت سعيد بن زيد و كان يشبب بها من سهيل بن عبد الرّحمن بن عوف:

ايّها المنكح الثريّا سهيلا عمرك اللّه كيف يلتقيان
هى شاميّة اذا ما استقلّت و سهيل اذا استقل يمان

سهيل نجم كبير يطلع تحت مرزم الجوزاء، يظهر على وجه بحر اليمن اذا ارتفع المرزم، يقال انه مسخ ملك كان باليمن كان صاحب مكس يقال انّه اوّل من وضع العشور فمسخ عقوبة و صعد به عبرة كما قيل فى الزّهرة.

«إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ» اين ها و ميم روا باشدكه ضمير قريش نهند و روا باشدكه ضمير قوم لوط بود و معنى سكرت جهلست و ضلالت و غفلت و «يَعْمَهُونَ» آنست كه سر در نهند بگزاف كارى و تباه كارى و بى راهى همى‌روند.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» اى العذاب. و قيل صاح بهم جبرئيل صيحة اهلكتهم، «مُشْرِقِينَ» داخلين فى وقت شروق الشّمس و ذلك انّ تمام الهلاك كان مع اشراق الشّمس، يقال: شرقت الشّمس اذا طلعت و اشرقت اذا اضاءت. و قيل اشرق الرّجل صادف شروق الشّمس.

«فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها» اى صيرنا اعلا المدينة اسفلها و ذلك انّ جبرئيل (ع) رفعها بجناحه الى السّماء ثم قلّبها، «وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً» فيه قولان: احدهما رفعه جبرئيل الى السّماء و امطروا حجارة ثمّ قلّبها و الثّاني على الغائبين من البلد، «مِنْ سِجِّيلٍ» من السّماء الدّنيا، و قد سبق بيان هذه الآيات فى سورة هود.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ»، اى للنّاظرين المتأمّلين المعتبرين. قال اهل اللّغة توسّمت الشّىء نظرت اليه حتّى تبيّنت حقيقة سمته و وسمه و هو العلامة.

قال النبى (ص): «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور اللّه» ثمّ قرأ: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ»، و قال (ص): «ان للّه عبادا يعرفون الناس بالتوسم».

«وَ إِنَّها» يعنى مدينة قوم لوط، «لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ» على طريق قومك الى الشام و هو طريق لا يندرس و لا يخفى. و قيل مقيم معلوم معبّد دائم السّلوك.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ» اى لعبرة للمصدّقين، يعنى انّ المؤمنين اعتبروا بها.

«وَ إِنْ كانَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ لَظالِمِينَ» اى كافرين و الايكة الشجرة المتكائفة، اى الملتفّة و جمعها ايك . و قيل الايكة اسم النّاحية و ليكة اسم المدينة كمكّة و بكّة. و قيل كانوا اصحاب غياض و رياض و اشجار و انهار يأكلون فى الصّيف الفاكهة الرّطبة و فى الشّتاء اليابسة.

«فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ» اى كذّبوا شعيبا، فانتقمنا منهم اى اهلكناهم و عذّبناهم و ذلك انّ اللّه عزّ و جل سلّط عليهم الحرّ سبعة ايّام لا يمنعهم منه شىء ثمّ بعث عليهم ظلّة كسحابة فالتجاؤا الى ظلّها يلتمسون الرّوح فبعث اللّه عليهم منها نارا فاحرقتهم، «وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» جمهور المفسرين على انّ الكناية تعود الى قريتى قوم لوط و شعيب.

اى انّهما على ممرّ السّابلة و الامام الطريق يامّه كلّ احد. و قيل الكناية ترجع الى لوط و شعيب، اى «إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» طريق من الجنّة واضح. و قيل الخبر بهلاك قوم لوط و اصحاب الايكة لمكتوب فى امام مبين، و هو اللّوح المحفوظ.

بدانك لفظ امام در قرآن بر پنج وجه آيد: يكى امامست مقتداى خيركه مردم بوى اقتدا كنند چنانك ربّ العزّه گفت ابراهيم را: «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً» يعنى قائدا فى الخير يقتدى بسنّتك و هديك، همانست كه در سورة الفرقان گفت: «وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً» يعنى قادة فى الخير يقتدى بنا. وجه دوم امامست بمعنى نامه كردار بندگان، كقوله: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» اى بكتابهم الّذى عملوا فى الدّنيا. وجه سوم لوح محفوظ است، كقوله: «وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ» يعنى اللّوح المحفوظ. وجه چهارم تورات است، كقوله فى سورة هود: «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً» يعنى التورية اماما يقتدى به و رحمة لمن آمن به، همانست كه در سورة الاحقاف گفت: «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى إِماماً» يعنى التّوراة. پنجم امام بمعنى طريقست، كقوله فى هذه السّورة: «وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ» اى لبطريق واضح.

«وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ» الحجر ديار ثمود و هو واد بين المدينة و الشام، كذّبوا رسلهم يعنى صالحا و انّما قال كذّبوا المرسلين و رسولهم صالح وحده لانّ من كذّب رسولا فقد كذّب جميع الرّسل.

«وَ آتَيْناهُمْ آياتِنا» يعنى النّاقة كما قال: «هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً» فخرجها على لفظ الجمع، قيل يريد بها النّاقة و ولدها و البئر التي كانت تشرب منها. و قيل انزلت اليهم آيات من كتاب اللّه. و قيل يريد بها نصب الادلّة، «فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ» اى اعرضوا عنها فلم ينظروا فيها و لم يستدلّوا بها على صدق صالح.

«وَ كانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ» ينقبون الجبال و يتّخذون فيها مساكن، و قيل يبنون من الحجارة، «بُيُوتاً آمِنِينَ» يعنى من الخراب و وقوع الجبل عليهم، و قيل من العذاب، و قيل من الموت.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ» اى العذاب، «مُصْبِحِينَ» فى اليوم الرّابع وقت الصبح.

«فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» اى ما دفع عنهم عذاب اللّه اموالهم و مساكنهم و قوتهم، و قيل ما كانوا يكسبون من الشرك و الاعمال الخبيثة.

روى عبد اللّه بن عمرو جابر بن عبد اللّه قالا مررنا مع النبى (ص) على الحجر فقال لنا رسول اللّه (ص): «لا تدخلوا مساكن الذين ظلموا انفسهم الا ان تكونوا باكين حذرا ان يصيبكم مثل ما اصابهم» ثمّ قال: «هؤلاء قوم صالح اهلكهم اللّه عز و جل الا رجلا فى حرم اللّه منعه حرم اللّه من عذاب اللّه»، قيل من هو يا رسول اللّه؟ قال: ابو رغال و اليه ينسب ثقيف، ثمّ اسرع رسول اللّه (ص) حتّى خلّفها.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ» اى ما خلقنا الخلائق الّا بالعدل و الانصاف و لم نهلك من تقدّم ذكرهم الّا بعد اقامة الحجّة عليهم. مى گويد ما خلايق كه آفريديم بخداوندى و پادشاهى خويش آفريديم، بعزّت و قدرت خويش، بعدل و انصاف خويش، بفرمان روان و دانش تمام، بى شريك و انباز، بى نظير و بى نياز، آنچ آفريديم بحكمت، آفريديم بارادت نه بحاجت، و آنچ هلاك كرديم بعدل، هلاك كرديم بعد از اقامت حجّت، ما آن خداونديم كه ظلم نپسنديم و بى حجّت عذاب نفرستيم: «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»، «وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ» اى الجزاء قريب، «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» فلا تعجل عليهم، نسختها آية القتال، و الصّفح الجميل الاعراض كقوله: «فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا، وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا». و قيل هو كقوله تعالى: «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عِظْهُمْ» و قيل اصفح حيث الصّفح ادعى الى الايمان، و اخشن حيث الخشونة اولى.

«إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ» لجميع الموجودات، «الْعَلِيمُ» باحوالهم و بما يصلحهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ» روى انس بن مالك قال: لمّا نزل قوله تعالى: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ

أَجْمَعِينَ» بکی رسول اللّه (ص) بکاء شدیدا و بکی اصحابه ببکائه و لا یدرون ما نزل علیه و لم یستطع احد ان یکلّمه من اصحابه وکان رسول اللّه (ص) اذا رای فاطمة فرح بها فانطلق عبد الرّحمن بن عوف الی باب فاطمة، فقال السّلام علیك یا بنت رسول اللّه، قالت و علیك السّلام من انت؟ قال انا عبد الرّحمن بن عوف، قالت و ما جاء بك؟ قال ترکت رسول اللّه (ص) باکیا حزینا و لا ندري ما نزل به جبرئیل (ع) فلبست فاطمة مشتملة من صوف خلقا فانطلقت الی رسول اللّه (ص)، فلما دخلت علی النبی (ص) نظر الیها عمر فوضع یده علی رأسه و قال واحرباه، انّ قیصر وکسری یلبسون السّندس و الحریر و ابنة رسول اللّه (ص) فی مشملة من صوف! فسمعت فاطمة قول عمر فذکرتها للنبی (ص)، فقالت الا تری انّ عمر یعجب من لباسی هذا فو الّذی بعثك بالکرامة ما لی و لعلی فراش منذ ایّام الّا مسك کبش نعلف علیه بالنّهار ناضحنا فاذاکان اللّیل افترشناه و انّ وسادتنا لمن ادم حشوها من سعف النّخل، ثمّ قالت فدتك نفسی یا ابه ما الّذی ابکاك، قال وکیف لا ابکی یا فاطمة و قد نزل علیّ جبرئیل بهذه الآیة: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِینَ. لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» و ذکر الحدیث بطوله.

انس بن مالك گفت: آن روزکه جبرئیل امین این آیت آورد: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِینَ» دریای حیرت و حرقت مصطفی (ص) بموج آمد و آن گوهر درد و سوز خویش برانداخت، گریستنی عظیم در گرفت، چندان بگریست که جانهای صدّیقان صحابه از آن گریه در سوزش افتاد و دلها در گدازش آمد، بحدّی رسیدکه «بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ»، و هیچکس از آن صدّیقان صحابه زهره نداشت که از اسرار درگاه نبوّت بر رسد یا بپرسدکه آن چه حالست و چه بوده که سیدکونین و مهتر خافقین چنان غمگین و حزین نشسته غریوان و حیران، آخر عبد الرحمن عوف بر فاطمه زهرا شد، دانست که رسول خدای را بدیدار فاطمه آسایش و انس بود و اگر چه غمگین بود چون وی را بیند غم از وی بکاهد، گفت یا فاطمه رسول خدا را دیدیم بس حیران وگریان با دردی عظیم و سوزی تمام، ندانیم چه آیت بوی فرود آمده و چه چیز وی را بر آن داشته؟

و هیچکس از ما زهره ندارد و نتواندکه از آن حال باز بر رسد یا بپرسد مگر تو بآن اسرار رسی و آن حال باز دانی، شملهای کهنه نهاده بود، فاطمه (ع) آن شمله در پوشید و قصد حضرت مصطفی (ص) کرد، عمر خطاب او را در آن شمله کهنه بدید، دلش بر جوشید، این نفس دردناك از سر سوز و حسرت بر آوردکه وا اندوها، کسری و قیصر با تمرد و تحیّر خویش در نعمت و راحت میان سندس و حریرکام خویش میرانند و دختر رسول ثقلین بیك شمله کهنه روز بسر میآرد.

فاطمه (ع) آن سخن از عمر بشنید، چون بر رسول خدا رسید بازگفت و لختی از بی کامی خویش معلوم رسول (ص) کرد، آن گه گفت یا رسول اللّه جان و تن من فدای تو باد، چرا میگریی و چه چیز ترا چنین اندوهگن کرده؟ که دلهای یاران ازین اندوه تو در غرقابست، هر یکی کان حسرت شده و بی خورد و بیخواب گشته، رسول خدا گفت: چون نگریم؟! ای جان پدر و چرا اندوه نخورم؟! از بهر ضعفا وگنه کاران امّت خویش و آنك جبرئیل آمده و آیتی بدین صعبی آورده که: «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِینَ. لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ».

فاطمه گفت یا رسول اللّه اخبرنی عن باب من ابواب جهنّم

مرا خبرکن از دری از آن درهای دوزخ که چونست و عذاب آن چه مایه است؟ گفت ای فاطمه چه پرسی آنچ طاقت شنیدن آن نداری! و وهم و فهم هیچکس بدان نرسد، امّا آنچ آسانترست و حوصله تو بر تابد بدانك: در هر دری از آن درهای دوزخ یعنی در هر درکی از آن درکات دوزخ هفتاد هزار وادیست، در هر وادیی هفتاد هزار شارستان، در هر شارستانی هفتاد هزار سرای، در هر سرایی هفتاد هزار خانه، در هر خانهای هفتاد هزار صندوق، در هر صندوقی هفتاد هزارگونه عذاب. فاطمه چون این بشنید بیفتاد و بی هوش شد، چون بهوش باز

آمد همی‌گفت: الویل، الویل لمن دخل النّار.
فاطمه (ع) این سخن که از رسول (ص) شنید به ابو بکر صدّیق رضی اللَّه عنه گفت، ابو بکر با آن همه مرتبت خویش چون صفت دوزخ شنید بر سوخت و همچون مار بر خود بپیچید، گفت: یا لیتنی کنت طائرا فی القفار، آکل من الثّمار و اشرب من الانهار و آوی الی الاغصان و لیس علیّ حساب و لا عذاب.
ای کاشك بو بکر در عالم آزادگی همچون آن مرغك بودی که بر درخت مباح نشیند و از میوه‌ای که ثمره اوست می‌خورد و باختیار خویش از آن شاخ بآن شاخ می‌گردد، ای کاشك بو بکر را چنین حال بودی و فردا برو نه حساب بودی و نه عذاب.
عمر خطاب رضی اللَّه عنه گفت: یا لیت امّ عمرکانت عاقرا و لم تحمل بعمر و لم یسمع بذکر النّار. ای کاشك عمر خطاب را هرگز درین دنیا نام و نشان نبودی و مادر بوی نزادی تا ذکر دوزخ بگوش وی نرسیدی.
و علی بن ابی طالب (ع) گفت:یا لیت امی لم تلدنی و یا لیت السّباع مزّقت جلدی و لم اسمع بذکر جهنّم.
و سمع سلمان قول النبی (ص) لفاطمة فخرج نحو بقیع الغرقد واضعا یده علی رأسه و هو ینادی با علی صوته وا بعد سفراه، وا قلّة زاداه، الویل لی ان کان مصیری الی النّار.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» این باز مرهمی دیگر است و لطفی دیگر، آیت رحمت پس از آیت تهدید، ربّ العالمین فرا بندگان نموده که در صفات ما هم جلال عزّت و سیاستست، هم کمال لطف و رحمت. و در بارگاه ملك ما هم زندان نقمتست، هم بستان نزهت، تا بنده میان خوف و رجا زندگی کند، بآیت تهدید و ذکر دوزخ از عزّت قهر اللَّه بترسد، بآیت رحمت و صفت بهشت دل در کرم و لطف وی بندد، خوف او را از معصیت باز دارد، رجا او را بر طاعت دارد.
«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» پرهیزکاران فردا در بهشتهااند، هر دو بلفظ جمع گفت از آنك پرهیزکاران بر تفاوتند و جنّات بر درجات‌اند، بعضی برتر و بعضی فروتر. هرکه امروز در تقوی بیشتر، فردا درجه وی در بهشت برتر، و بر جمله نشان تقوی آنست که بنده دل از محبّت دنیا و سر از طمع عقبی خالی کند، نه دنیا و اهل دنیا را با او پیوندی، نه با عقبی او را آرامی، سرگشته روزگار خود شده در میدان کم وکاستی قدم نهاده، جدل و خصومت با خلق خدا از پیش برداشته، کمر صلح و وفا بر میان جان بسته، کلبه وجود خود را آتش در زده، کشتی خلقیّت بگرداب نیستی فرو داده، ظاهر بزیور شریعت آراسته، باطن بنور حقیقت افروخته، و انگه بدین قناعت نکندکه پیوسته در قعر بحر سرّ خویش غوّاصی می‌کند، بحکم اشارت عزّت قرآن که میگوید: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» مگر روزی این درّ معرفت بچنگ آیدکه: «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».
«وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» خانه کعبه را بنا کردن و از خبائث مشرکان آن را طهارت دادن به خلیل (ع) بازگذاشت، گفت: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ»، دل مصطفی (ص) را شستن در حال طفولیّت و از ما دون حق آن را طهارت دادن به جبرئیل بازگذاشت و بفرشتگان، چنانك در خبرست، بازکه نوبت بدلهای عاصیان امّت احمد (ص) رسید تولّی آن خودکرد جلّ جلاله و طهارت آن خود داد، گفت: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» نه تقدیم و تفضیل ایشان را بر پیغامبران، لکن با ضعیفان رفق بیشترکنندکریمان، نه خواست جلّ جلاله که عیب و عوار ایشان با فریشتگان نماید، خودکرد تا عیب ایشان هم خود داند، سبحانه ما ارأفه بخلقه.
و یقال: قال اللَّه عزّ و جل «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» و لم یقل: ما فی قلوبهم، لانّ القلب فی قبضة الحقّ بین اصبعین من اصابع الرّحمن، کما
فی الخبر: فیکون ابدا فی محلّ الشّهود و دوام انس القرب فلیس هناك غل فینتزع منه.
«نَبِّئْ عِبادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» لمّا ذکر حدیث المتّقین و ما لهم من علوّ المنزلة انکسر قلوب العاصین فتدارك اللَّه قلوبهم، و قال لنبیّه اخبر عبادی العاصین: «أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» ان کنت الشّکور الکریم بالمطیعین

فانّی انا الغفور الرّحیم بالعاصین. ای محمد (ص) بندگان مرا خبر ده که من آمرزگارم، کارساز و بنده نوازم، نه فضل ما را پایان، نه محابا را کران، آنچ ابتدا بود امروز همان، ابری است از بر باران، مؤمنان را جاودان. ای محمد بر مؤمنان لطیف‌ام و مهربان، امّا بیگانگان را جبّارم دادستان.

«وَ أَنَّ عَذابِي هُوَ الْعَذابُ الْأَلِيمُ» ما را هم نور عزّتست هم نار عزّت، بنور عزّت دوستان خود را نواختم، بنار عزّت دشمنان را سوختم، بنور عزّت لختی را آب عنایت روانیدم، بنار عزّت قومی را گرد هجران انگیختم، این نور عزّت بنور فراست توان دید، و نور فراست آنست که ربّ العالمین گفت: «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ» یعنی للمتفرّسین.

فراست بر سه وجه است: یکی فراست تجربتی و این همه ممیزان را بود.

دیگر فراست استدلالی و این همه عاقلان را بود. سوم فراستست بنظر دل بآن نورکه مؤمن در دل دارد، چنان که مصطفی (ص) گفت: «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور اللّٰه».

فراست تجربتی بر دیده است یا از شنیده یا بخرد دریافته. و فراست استدلالی قیاس شرعیست در دین و قیاس عقلی در غیر دین. و فراست نظری برقی است که در دل تابد و حجابها بسوزد تا لختی از آنچ غیبست بروکشف شود و این خاصیت انبیاست و صدّیقان و اولیاء.

ابراهیم خواص در جامع بغداد با جماعتی مریدان گرد آمده، جوانی از در مسجد در آمد سخت زیبا و ظریف و نیکو روی، ایشان او را بخود راه دادند، با ایشان بنشست و سخنهای نیکوگفت و خدمتهای نیکوکرد چنانك بعضی دلهای ایشان صیدکرد، ابراهیم با یکی از آن مریدان گفت: یقع لی انّه یهودی مرا چنان می‌افتدکه این جوان جهودست، این سخن بگفت و از میان جمع برخاست و بیرون شد! جوان او را گفت: ایش قال الشیخ فیّ؟ شیخ در حقّ من چه گفت؟ مرید با وی بگفت آنچ شیخ گفته بود، جوان برخاست و بپای شیخ در افتاد و مسلمان گشت، آن گه گفت: ما در کتب خویش خوانده بودیم که: الصّدیق لا یخطئ فراسته، آمدم و امتحان کردم، گفتم اگر در هیچ طایفه صدّیق صاحب فراست بود، درین طایفه بود. پس آن جوان از جمله بزرگان و معروفان طریقت گشت.

و هم از ابراهیم خواص حکایت کنندکه گفت: بتجرید در بادیه‌ای رفتم و رنجها کشیدم، چون به مکّه رسیدم عجبی در نفس من فرا دید آمد، پیر زنی مرا دیدگفت: یا ابراهیم کنت معك فی البادیة فلم اکلّمك لانّی لم أرد ان اشغل سرّك اخرج عنك هذا الوسواس.

و حکی عن ابی العباس بن مسروق قال: دخلت علی شیخ من اصحابنا اعوده فوجدته علی حال رثّة فقلت فی نفسی من این یرتفق هذا الشّیخ؟ فقال یا ابا العبّاس دع عنك هذه الخواطر الدّنیّة فانّ اللّٰه الطافا خفیّة.

وکان شاه الکرمانی حادّ الفراسة لا یخطئ و یقول من غضّ بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشّهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتّباع السّنّة و تعوّد اکل الحلال لم تخطئ فراسته.

و سئل ابو الحسین النوری من این تولدت فراسة المتفرسین؟ فقال من قوله تعالی: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» فمن کان حظّه من ذلك النّور اتم کان مشاهدته احکم و حکمه بالفراسة اصدق الا تری کیف اوجب نفخ الرّوح فیه السّجود له بقوله: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ».

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» ترا دادیم سبع مثانی، «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (۸۷)» و قرآن بزرگوار. «لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» نگرد و چشم خویش در آن نبندی و ننگری، «إِلىٰ ما مَتَّعْنا بِهِ» بآنك ایشان را بر خوردار کردیم بآن، «أَزْواجاً مِنْهُمْ» قومی را از مردان و زنان، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» و بر ایشان اندوه نخوری، «وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ (۸۸)» و فروتن باش گرویدگان را.

«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ (۸۹)» وگوی که من بیم نمایم آشکارا.
«كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ (۹۰)» همچنانك فرو فرستادیم برین مقتسمان.
«الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ (۹۱)» ایشان که قرآن بجادویی فرا داشتند و آن را پاره پاره باز دادند.
«فَوَ رَبِّكَ» بخداوند تو، «لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۹۲)» که ناچاره پرسیم ایشان را همگان.
«عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ (۹۳)» از آنچ در دنیا می‌کردند.
«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ» سخن شکاف و باز نه با دشمنان من، «وَ أَعْرِضْ» و روی گردان، «عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۹۴)» از مشرکان.
«إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۹۵)» ترا کفایت کردیم کار این افسوس گران.
«الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» ایشان که با اللّه تعالی خدایی دیگر می‌گویند، «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۹۶)» آری آگاه شوند.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ (۹۷)» و نیك می‌دانیم که دل تو تنگ می‌شود از آنچ می‌گویند مرا و ترا.
«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» خداوند خویش را بپاکی می‌ستای، «وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (۹۸)» و از پرستکاران می‌باش.
«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ» و خداوند خویش را پرست، «حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (۹۹)» تا آن گه که بتو آید آن روزکه همه خلق بی‌گمانند در آن روز.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» در سبع مثانی پنج قول گفته‌اند و مشهورتر و معروفتر آنست که سوره فاتحة الکتاب است و علماء تفسیر و ائمّة سلف بیشتر برین‌اند و دلیل برین خبر مصطفی است (ص)، قال رسول اللّه (ص): «الحمد للّه سبع آیات احدیهن»: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و هی السّبع المثانی، و هی فاتحة الکتاب، و هی امّ القرآن».

و فی روایة ابی بن کعب قال قال النبی (ص): «الحمد للّه رب العالمین» هی السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اوتیت.

و روی ابو هریرة قال: قرأ ابی بن کعب علی النبی (ص) امّ القرآن، فقال: و الذی نفسی بیده ما انزل فی التّوراة و لا فی الانجیل و لا فی الزّبور و لا فی القرآن مثلها انّها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت.

این سوره فاتحه را سبع مثانی بدان خواندندکه در هر نمازی و هر رکعتی بخواندن وی بازگردند، فکانّه قال سبع آیات هی الآیات التي یثنی بها فی کلّ رکعة وکلّ صلاة و من ها هنا للتّبیین. و قیل سمّیت مثانی لانّها نزلت مرّتین: مرة بمکّة من اوائل ما نزل القرآن، و مرّة بالمدینة، و السّبب فیه انّ سبع قوافل واقت من بصری لیهود بنی قریظة و النّضیر فی یوم واحد و فیها انواع من البزّ و الجواهر و امتعة البحر، فقال المسلمون لوکانت هذه الاموال لنا لتقوّینا بها و لا نفقناها فی سبیل اللّه، فانزل اللّه عزّ و جل هذه السورة و قال لقد اعطیتکم سبع آیات هی خیر لکم من هذه السّبع القوافل.

و یجوز ان یکون من المثانی، ای ممّا اثنی به علی اللّه عزّ و جل لانّها فیها حمد اللّه و توحیده و ذکر ملکته یوم الدّین، و المعنی: آتیناك سبع آیات من جملة الآیات التي یثنی بها علی اللّه عزّ و جل، فیکون من للتّبعیض من القرآن ذکره الزجّاج.

آن گه گفت: «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» می‌گوید ترا سوره فاتحة و قرآن عظیم دادیم، چندانك بر وی منّت نهاد بهمه قرآن که بوی داد، همچندان بر وی منّت نهاد بسوره فاتحة الکتاب، تنها تعظیم آن را و تفضیل آن بر همه قرآن، ازینجا گفت مصطفی (ص): «فاتحة الکتاب عوض من کلّ القرآن و القرآن کلّه لیس منه عوض.

قول دوم آنست که سبع مثانی، سبع طول است، الطّول جمع الطّولی کالکبری و الکبر و هی: البقرة و آل عمران و النساء و المائدة و الانعام و الاعراف و اختلفوا فی السّابعة، فقال بعضهم: الانفال و براءة، و قال بعضهم: یونس. و انّما سمیت مثانی لانّ اکثر القصص فیها مثنی، و الحکمة فی تکرارها الافهام و تأکید الحجّة و اتمام النّصیحة و اظهار عجز الکفرة حتّی لم یقدروا علی ان یأتوا بمثله فاتی اللّه سبحانه بمثله فی القرآن.

قول سوم آنست که سبع مثانی همه قرآن است، چنانك جای دیگرگفت: «کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ» و المراد بالسّبع، سبعة اسباع القرآن، و تقدیره: و هو القرآن العظیم. می‌گوید ترا هفت سبع مثانی دادیم و آنست قرآن عظیم و همه قرآن، مثانی گفت از بهر آنك دو بار آن را نسخت کردند: یك بار در لوح محفوظ و یك بار در مصاحف، و بیانه فی قوله عزّ و جلّ: «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ» ای من بعد اللّوح المحفوظ. و قیل انّما سمّاه مثانی لان اکثره یتنوّع نوعین: امر و نهی، وعد و وعید، محکم و متشابه، مجمل و مفسر، ناسخ و منسوخ، تنزیل و تأویل، عامّ و خاصّ، و قیل یثنی صاحبه عن ارتکاب المحارم بما فیه من انواع الوعید.

قول چهارم آنست که سبع مثانی معانی قرآن است بر هفت قسم: امر و نهی و تبشیر و انذار و ضرب امثال و تعدید نعم و انباء قرون.

قول پنجم بنوبت سوم گوئیم.

«وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» سمّی القرآن عظیما لثلاثة معان: احدها انّه نزل من عند ربّ عظیم. و الثّاني انّه عظیم فی المعنی. و الثّالث انّه عظیم فی الفضل و الثّواب. می‌گوید قرآن عظیمست، در معنی عظیم و در فضل و ثواب عظیم، فرو آمده از نزدیك خدای عظیم. و در خبر است که: من حفظ القرآن فرأی ان احدا اعطی افضل ممّا اعطی فقد صغر عظیما و عظّم صغیرا

هرکه قرآن داند و آن را حفظ دارد، و آن گه دنیادار را بر خود فضل داند یا اعتقادکندکه کسی را چیزی دادند به از آنك او را دادند، خوار داشت آنچ عظیمست و عظیم داشت آنچ حقیر و قلیلست، یعنی که دنیا خوار است و قلیل، قال اللّه تعالی: «قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ». قرآنست که بزرگوارست و عظیم که ربّ العزّه آن را عظیم گفت.

و فی الخبر عن جابر قال: اتی النبی (ص) رجل فقال یا رسول اللّه: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه تعالی؟ فقال رسول اللّه (ص): «القرآن کلام اللّه لا غایة له»، قال فجاء جبرئیل (ع)، فقال رسول اللّه (ص) یا جبرئیل: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه؟ قال یا محمّد: القرآن کلام اللّه لا غایة له، ثمّ صعد جبرئیل الی السّماء فسأل اسرافیل: ما اجر من علّم ولده کتاب اللّه؟ فقال اسرافیل یا جبرئیل: القرآن کلام اللّه لا غایة له، ثمّ انّ اللّه تعالی انزل جبرئیل علی رسوله اللّه فقال: انّ ربّك یقرئك السّلام و یقول من علّم ولده القرآن فکانّه حجّ البیت عشرة آلاف حجّة وکانّما اعتمر عشرة آلاف عمرة وکانّما اعتق عشرة آلاف رقبة من ولد اسماعیل وکانّما غزا عشرة آلاف غزوة وکانّما اطعم عشرة آلاف مسلما جائعا وکانّما کسا عشرة آلاف مسلما عاریا و یکتب له بکلّ حرف من القرآن عشر حسنات و یمحی عنه عشر سیّآت، یا محمّد انّی لا اقول الم عشر و لکن الف عشر و لام عشر و میم عشر و یکون معه فی قبره حتّی یبعث و یثقله فی المیزان و جاز علی الصراط کالبرق الخاطف و لم یفارقه القرآن حتّی ینزل به هذه الکرامة و افضل ما یتمنّی.

و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللّه (ص): اذا کان یوم القیامة وضعت منابر من نور مطوّقة بنور، عندکلّ منبر ناقة من نوق الجنّة ینادی مناد این من حمل کتاب اللّه اجلسوا علی هذه المنابر فلا روع علیکم و لا حزن حتّی یفرغ اللّه ممّا بینه و بین العباد فاذا فرغ اللّه عزّ و جلّ من حساب الخلق حملوا علی تلك النّوق الی الجنّة.

«لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ» ای لا تتمنّینّ یا محمّد ما جعلناه متاعا للاغنیاء فقد آتیناك خیرا من ذلك و هو سبع من المثانی و القرآن العظیم. حرام کرد بر مصطفی (ص) اندرین آیت که رغبت نماید بدنیا، یا بچشم پسند در آن نگرد و آرزوی کند می‌گوید ای محمّد مخواه دنیا و منکر بآنچ قومی را دادیم ازین دنیا داران و توانگران، که آن

بر خورداریی اندکست، سریع الزّوال، قلیل اللّباث، و ترا دادیم به از آن که ایشان را دادیم: سبع مثانی و قرآن عظیم.
انس مالك گفت: بایّام ربیع شتران اعراب برسول خدا برگذشتند، و قد عبست علیها ابعارها و ابوالها فغطّی رسول اللَّه (ص) عینیه بمكّة فقال بهذا امرنی ربّی ثم تلا هذه الآیة: «لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ» یقال مدّ عینیه الی مال فلان اذا تمنّاه.
«أَزْواجاً مِنْهُمْ» یعنی الرّجال معهم نساؤهم، و قیل ازواجا: اغنیاء، و قیل اصنافا یعنی الیهود و النّصاری و المشركین، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» ان لم یؤمنوا. و قیل و لا تحزن علیهم لما یصیرون الیه بكفرهم. و قیل و لا تحزن لما انعمت علیهم دونكم، «وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» جناحا الرّجل: جانباه، ای تواضع لهم و ارفق بهم لیحبّوك و یجالسوك و لا ینفضّوا من حولك.
«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ، كَما أَنْزَلْنا» گفته‌اند این آیت متّصلست بآیتی که از پیش گذشت، یعنی: «آتَيْناهُمْ آياتِنا فَكانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ» «كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ» می‌گوید اصحاب حجر را پیغام و نشان دادیم همچنانك فرو فرستادیم نامه و پیغام برین مقتسمان، وگفته‌اند این کاف كما مفعول نذیر است، ا أنذركم عذابا ینزل علیكم مثل ما انزلنا علی المقتسمین.
قومی گفتند مقتسمین از قسمت است و قومی گفتند از قسم است یعنی: تحالفوا و تقاسموا علی معاداة النبی (ص)، و جمهور مفسران بر آنندکه از قسمتست و خلافست که ایشان کاه‌اند. مقاتل گفت مشركان قریش‌اند، و ذلك انّهم اقتسموا شعاب مكّة علی الرّصد یصدّقون القاصدین عن رسول اللَّه (ص).
گفته‌اند شانزده مرد بودندکه ولید مغیره ایشان را بر شعاب مكّه قسمت کرده بود و بر طرق حاج بداشته تا هرکه قصد دیدن رسول خدا داشت او را منع می‌کردند و می‌گفتند چه روید بر اوکه او دیوانه است ! دیگری میگفت اوکاهنست! یکی می‌گفت شاعر است! یکی می‌گفت عرّافست! و ولید مغیره بر در مسجد نشسته چون حاکم و از وی می‌پرسیدند آنچ مقتسمان گفته بودند در حقّ رسول و او همی‌گفت: صدق، یعنی المقتسمین، هر یکی از ایشان راست گفت آنچ گفت در حقّ وی.
مقاتل حیّان گفت: هم الّذین اقسموا القرآن فقال بعضهم سحر و قال بعضهم كذب و قال بعضهم شعر وكهانة و قال بعضهم اساطیر الاوّلین فقسموه هذه الاقسام و عضوه اعضاء.
ابن عباس گفت: هم الیهود و النّصاری آمنوا ببعض القرآن و هو ما وافق كتابهم وكفروا ببعض و هو ما خالف كتابهم، و قیل آمنوا ببعض كتبهم وكفروا ببعض.
«الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» قال بعضهم: عضین مأخوذ من الأعضاء یعنی عضوه و جزوه بفنون التّكذیب و الرّد، یقال عضیت الشیء تعضیة اذا فرقته، و قیل هو مأخوذ من العضة و هو السّحر و جمع العضة، عضین، كما قیل فی عزة عزین، و یقال اصله عضهة فحذف هاؤها كالشّفة اصلها. شفهة و لهذا یصغر بشفیهة، و یقال عضهوه ای عابوه و منه الحدیث: لا یعضه بعضكم بعضا، و قیل عضهته ای سحرته و منه الحدیث: لعن اللَّه العاضه و العاضهة.
«فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» اقسم اللَّه سبحانه بذاته و ربوبیّته لیسألنّ یوم القیامة واحدا واحدا من هؤلاء المقتسمین عمّا قالوه فی رسول اللَّه و فی القرآن، و قیل هو عامّ فی جمیع الكفّار و لا یندرج تحته المؤمنون فانّ كثیرا من المؤمنین یدخلون الجنّة بغیر حساب و لا سؤال. اگرکسی گوید وجه جمع چیست میان این آیت و میان آن آیت که گفت: «فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ» جواب آنست که سؤال بر دو ضربست: سؤال استعلام و استخبار و سؤال تقریع و توبیخ، «فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ» یعنی استخبارا و استعلاما لانه كان عالما بهم قبل ان خلقهم، و قوله: «لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» یعنی تقریعا و توبیخا لنراهم العذر فی تعذیبنا

ايّاهم.
ابن عباس از اينجا گفت بجواب سائل كه از وى اين مسئله پرسيد: قال لا يسألهم هل عملتم كذا وكذا لانّه اعلم بذلك منهم لكن يقول لهم لم عملتم كذا وكذا. و قال عكرمة سألت مولاى عبد اللَّه بن عباس عن الآيتين فقال: انّ يوم القيامة يوم طويل و فيه مواقف يسئلون فى بعض المواقف و لا يسئلون فى بعضها نظيره، قوله: «هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ» و فى آية اخرى قال تعالى: «ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ». و قيل لا يسأل اذا كان المذنب مكرها مضطرّا و ليسألنهم اذا كانوا مختارين. و قيل لا يسأل اذا كان الذّنب فى حال الصّبى و الجنون و النّوم، لقوله (ص): «رفع القلم عن ثلاثة» الحديث... و ليسألنّهم اذا كان عملهم خارجا عن هذه الاحوال.
«فَاصْدَعْ بما تُؤْمَرُ» اوّل آيتى است كه برسول خدا (ص) فرو آمد تا آشكارا خلق را دعوت كند، اصدع يعنى اظهر و اعلن و افصح من الصّديع و هو الصّبح لكشفه عن الارض، «بما تُؤْمَرُ» فيه قولان: احدهما تؤمر به فحذف الجارّ ثمّ حذف الضمير، و الثّاني ان ما للمصدر اى اصدع بالامر، يقال صدع بالحقّ اذا ابانه و اظهره. و قيل اصدع بما تؤمر اى اجهر بالقرآن فى الصّلاة ليكون اظهر للدّين، «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» اين منسوخ است بآيت سيف و نظير اين در قرآن فراوانست، وگفته‌اند اعراض درين آيت ضدّ اعراضهاى ديگرست در قرآن، اينجا معنى آنست كه: لا تبال بالمشركين باك مدار از مشركان و روى بگردان ازيشان، و جايهاى ديگر چنانست كه: لا ينهم و اعف عنهم و تغافل.
«إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» اين آيت در شأن نفرى آمد از شياطين قريش، پنج مرد بودندكه پيوسته رسول خداى را (ص) مى‌رنجانيدند و استهزاء ميكردند: يكى الوليد بن المغيره، ديگر العاص بن وائل، سديگر عدى بن قيس و قيل الحارث بن قيس، چهارم الاسود بن المطّلب، پنجم الاسود بن عبد يغوث، رسول خدا ايستاده بود و جبرئيل با وى كه اين مستهزيان يك يك بايشان برگذشتند. امّا وليد مغيره چون برگذشت جبرئيل گفت: يا محمّد كيف تجد هذا؟ چون مى‌بينى اين را. يعنى چه مرديست؟ رسول خدا (ص) گفت: بد مردى و خبيث كسى، جبرئيل گفت: كار او ترا كفايت كردند، آن گه جبرئيل بساق وى اشارت كرد، كار بدان رسيد كه اين وليد جايى مى‌گذشت و خارى در دامن وى افتاد و ازكبر دست فرو نكرد تا آن خار از دامن خود جدا كند، همى‌رفت تا آن خار ساق وى را مجروح كرد، بعرق النّسا رسيد و او را هلاك كرد و همى‌گفت: قتلنى ربّ محمّد.
و همچنين العاص بن وائل برگذشت، جبرئيل اشارت بزير پاى اوكرد پس روزى بر سبيل تنزّه از مكّه بيرون شد بر شتر نشسته و در آن شعاب مكّه طواف مى‌كرد، بشعبى از آن شعاب فرو آمد تا بياسايد، راست كه فرود آمد پاى بر مار نهاد و مار زير پاى وى بگزيد تا پاى وى چنان شدكه گردن شتر و همان ساعت هلاك شد و مى‌گفت: قتلنى رب محمّد.
و حارث بن قيس برگذشت، جبرئيل بشكم وى اشاره كرد پس روزى
ماهى شور خورده بود و تشنگى بر وى افتاده، آب همى خورد و تشنگى كم نمى شد تا چندان آب خوردكه شكم وى شكافته گشت و هلاك شد، در آن حال ميگفت: قتلنى ربّ محمّد.
و اسود بن المطلب بگذشت، جبرئيل بسر وى اشارت كرد پس خبر رسيدكه پسر او زمعه از شام مى‌آيد باستقبال پسر بيرون شد، زير درختى فرود آمد تا بياسايد، جبرئيل بيامد و آن سر وى بر درخت مى‌زد و او غلام را مى‌گويد: ادركنى يا غلام درياب مرا اى غلام و اين را از من باز دار، غلام مى‌گويد اى خواجه تو خود سر بر درخت مى‌زنى و من كسى را نمى‌بينم تا او را از تو باز دارم! هم چنان سر بر درخت همى‌زد تا هلاك شد و مى‌گفت: قتلنى رب محمّد.
و اسود بن عبد يغوث بگذشت، جبرئيل بروى وى اشارت كرد پس اتفاق چنان افتادكه بقبيله بنى كنانه رفته بود بمعاداة رسول خداى تا در دل ايشان نفرت افكند از رسول، چون بازگشت سموم زد او را و رويش سياه گشت

همچون زنگیی، چون بخانه باز آمد اهل وی او را باز نشناختند از خانه بدر کردند، چند روز در آن صحراء مکّه میگشت، از حیف و غبن هلاك گشت و می گفت: قتلنی ربّ محمّد.
اینست که ربّ العالمین گفت: «إِنَّا کَفَیْناكَ الْمُسْتَهْزِئِینَ» ای کفیناك امر المستهزئین الّذین یشرکون باللّه.
... «فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ» غدا ما یلقونه من عذاب اللّه.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ یَضِیقُ صَدْرُكَ بِما یَقُولُونَ» ای یقولون علی اللّه من الشرکاء و الصّحابة و الولد و یقولون فیك من النّسبة الی السّحر و الشّعر و غیر ذلك.
«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» فالجأ الی التّسبیح و التّنزیه و قل سبحان اللّه و بحمده.
قیل الباء فی قوله: «بِحَمْدِ رَبِّكَ» باء الحال، ای سبحه حامدا لتکون جامعا بین التّسبیح و الحمد. و قیل معناه فصلّ یکفك اللّه ما اهمك، و فی الخبر انّ.
النبی (ص) کان اذا حزبه امر فزع الی الصّلاة، «وَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ» ای من المصلین، و قیل من المتواضعین.
«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّی یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ» ای حتّی یأتیك الموت، کما قال عیسی (ع). «وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ ما دُمْتُ حَیًّا» و سمّی الموت یقینا لانّه متیقّن به متفق علی لحاقه کلّ حیّ مخلوق. و قیل معناه: اعبد ربّك دائما ابدا لانّه لو قیل اعبد ربّك بغیر توقیت لجاز اذا عبد الانسان مدة ان یکون مطیعا. فاذا قال: «حَتَّی یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ» فقد امر بالاقامة علی العبادة ما دام حیّا. و قیل الیقین ها هنا هو النصر علی الکافرین.
و فی الخبر یوشك ان یأتی علی النّاس زمان یکون الرّجل فی شعب جبل فی غنیمة یقیم الصّلاة و یؤتی الزّکاة و یعبد اللّه لا شریك له حتّی یأتیه الیقین.
و عن ابی مسلم الخولانی
عن رسول اللّه (ص) قال: ما اوحی الیّ ان اجمع المال و اکون من التّاجرین و لکن اوحی الی ان: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَکُنْ مِنَ السَّاجِدِینَ وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّی یَأْتِیَكَ الْیَقِینُ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَیْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي» الآیة... ای سبعا من الکرامات التي یثنی بها علیك یا محمّد، اللّه تعالی منّت نهاد بر مصطفی (ص) بهفت کرامت که با وی کرد، از آن کرامتها که او را بآن بستایند و بر وی ثنا گویند: اول هدایتست و نصرت: «وَ یَهْدِیَكَ صِراطاً مُسْتَقِیماً، وَ یَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً». دیگر نبوّتست و رسالت: «وَ أَرْسَلْناكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا». سوم رأفتست ارحمت: «بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ». چهارم بصیرت: «عَلی بَصِیرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي». پنجم سکینه: «أَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ». ششم محبّت: «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلی». هفتم قربت: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی».
وگفته‌اند سبع مثانی آنست که از بهر شرف مصطفی (ص) هفت عقوبت از امّت وی برداشت در دنیا و هفت در عقبی: فامّا التي فی الدّنیا فالخسف، و المسخ، و الطّمس، و القذف، و الطّاعون، و الغرق، و الموت الذّریع، و امّا التي فی الآخرة فسواد الوجه، و زرقة العیون، و الاغلال، و السّلاسل، و الانکال، و طعام الزّقّوم، و شراب الحمیم.
«وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ» عظیم است قدر قرآن که ربّ العزّه ده نام از نامهای خویش بر آن نهاد: یکی عزیز: «وَ إِنَّهُ لَکِتابٌ عَزِیزٌ» دیگر حکیم: «تِلْكَ آیاتُ الْکِتابِ الْحَکِیمِ». سوم مهیمن: «وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ». چهارم حق: «فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا فَیَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ». پنجم نور: «وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ». ششم مجید: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ». هفتم مبین: «تِلْكَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ». هشتم کریم: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ» نهم عظیم: «وَ الْقُرْآنَ الْعَظِیمَ». دهم آنست که خود را جلّ جلاله احسن الخالقین گفت و قرآن را احسن الحدیث: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ». آن گه خود را گفت: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» و قرآن را گفت: «لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ».

حکی عن بعضهم انّه قال: کنت فی البحر اذهان الموج و اشتغل کلّ انسان بنفسه فاخذ اعرابیّ مصحفا بیده و رفعه الی السّماء و قال الهی و سیّدی أ تغرقنا وکلامك معنا فسکن البحر من ساعته.
«لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الآية... یا محمّد این زینت دنیا که ازکافران دریغ نداشته‌ایم تو نیك در آن منگر و بوی استیناس مگیر، چشم تو از آن عزیزتر است که آن نگرد که ما بآن ننگریسته‌ایم یا آن پسندد که ما نه پسندیده‌ایم، مصطفی (ص) باین خطاب چنان ادب گرفت که شب معراج نعیم بهشت نیز برو عرضه کردند در آن هم ننگرست و بهر چه رسید و هر چه می‌دید همی‌گفت: التّحیّات للّه، تا حق جلّ جلاله آن ادب از وی بپسندید و بر وی ثنا کرد که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى»، آنجا که دوستی برکمال بود ناچار در آن غیرت بود، موسی (ع) دیدار خواست! جواب آمد که: «لَنْ تَرانِي وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ» ای موسی تو اکنون ما را نبینی بکوه همی‌نگر، با مصطفی (ص) گفت: ای محمّد هان دیده‌ای که بدان بما نگری، نگر نظر آن بعاریت بکس ندهی، مستلذّات دنیا و عقبی را چه محلّ آن بود که رخت خویش در دیده تو نهد و زبان حال سیّد (ص) بنعت تواضع همی گوید:

بر بندم هر دو چشم و نگشایم نیز تا روز زیارت تو ای یار عزیز

«وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» خفض الجناح کناية عن حسن الخلق، اشارتست بکمال خلق و غایت شفقت وی بر خلق خدا، نه بینی که بر بساط بلیّت احد هزاران شربت قهر نوش کرده و از زخم بیگانگان بوی رسیده آنچ رسیده، آن گه دامن رحمت خود را بسط کرده و زبان شفقت بگشاده که: «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون».
«وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ» انّی انا کلمتیست که جز ارباب صفوت را از اهل تمکین مسلّم نیست، ایشان که در عالم تفرید از عین جمع نفس زنند، علائق و خلائق منقطع دانند، اسباب مضمحل و حدود متلاشی و اشارت و عبارت متناهی، یکبارگی دل با سوی حق پرداخته و غیر او بگذاشته، و الیه الاشارة بقوله تعالی: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».
در خبر است که جابر بن عبد اللّه بر در سرای رسول خدای (ص) در می‌زد، رسول (ص) گفت: من فی الباب؟ جابرگفت انا، رسول (ص) از آن گفت وی کراهیت نمود باز پس میگفت که انا، انا، انّی لا اقول انا ای جابر تو گفتی که انا! من باری نگویم که انا، فرمان آمد از جبّارکائنات جلّ جلاله: «وَ قُلْ إِنِّي أَنَا» ای محمّد تو دیگری، کار تو دیگرست، ترا مسلّم داشتیم که گویی: انّی انا، لانّك کنت بنا و لنا.
و در اخبار معراج است که در خلوت او ادنی بر بساط انبساط این راز برفت که: یا محمّد کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل، همانست که گفت: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ» ای کن لنا و قل بنا و اذا کنت بنا و لنا فلا تحتفل بغیرنا و صرّح بما خصّصناك به و اعلن محبتنا لك:

فبح باسم من تهوی و دعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من بعد ما ستر

«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ» تعزیت دل مصطفی است (ص) و تسلیت وی بآن رنجها که از کافران بوی می‌رسید. می‌گوید ای محمّد، از رنج دل تو خبر داریم و از آنچ بر تو می‌رود آگاهیم، تو دل خویش در میدان مواصلت ما روان دار و بحضرت نماز در آی که نماز مظنه مشاهده است و با مشاهده دوست بار بلا کشیدن آسانست: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» یکی از پیران طریقت گفت: در بازار بغداد یکی را دیدم که اعوان دیوان خلافت در وی آویخته بودند و بی محابا او را زخم می‌کردند، بآخر او را بخوابانیدند و هزار تازیانه بر وی زدند، آهی نکرد! بعد از آن فرا پیش وی رفتم، گفتم ای جوانمرد آن همه زخمها بر توکردند چرا آهی نکردی و جزعی ننمودی؟ تا بر تو رحمت کردندی، گفت ای شیخ محذورم‌دارکه معشوقم برابر بود و از بهر وی مرا می‌زدند، از نظاره وی الم زخم بر من آسان شد:

چون شفای دلربای از خستگی و درد تست خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن

لم اسلم النّفس للاسقام تتلفها الّا لعلمی بانّ الوصل يحييها
نفس المحبّ علی الاسقام صابرة لعلّ مسقمها يوما يداويها

معنی ديگرگفته‌اند ارباب طريقت از روی حقيقت، می‌گويد: ای محمّد ما ميدانيم که دل تو بتنگ می‌آيد بآن ناسزاکه بيگانگان در صفات ما ميگويند از زن و فرزند و شريك و انباز، تو دل بتنگ ميار و خوش همی‌باشدکه جلال عزّت ما را ازگفت ناسزای سزای ايشان هيچ زيان نيست، وحدانيّت و فردانيّت ما را از آن نقصان نيست، ما همان قدوس و منزّه‌ايم ازگمان و نقصان و پنداره و ايدون، يكتا و يگانه‌که در ازل بوديم در ابد همان يكتا و يگانه‌ايم از قياس و هم ها بيرون:

تقدّس ان يكون له نظير تعالی ان يظنّ و ان يقالا

۱۶- سورة النحل- مكيه

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بخشاينده مهربان.

«أَتى‏ أَمْرُ اللَّهِ» آمدكار خداى، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» مشتابانيد آن را، «سُبْحانَهُ وَ تَعالى‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱)» پاكى او را و چون بر تر است در قدر خويش از انبازى آنچ با او انباز ميخوانند.

«يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ» فرو مى‏فرستد فريشتگان را، «بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» بپيغام از فرمان خويش، «عَلى‏ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» بر اوكه خواهد از بندگان خويش، «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا» آگاه كنيدكه نيست خداى جز از من، «فَاتَّقُونِ (۲)» بپرهيزيد از نافرمانى در من.

«خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» بيافريد هفت آسمان و هفت زمين بفرمان روان بى يار، «تَعالى‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۳)» چون بر تر است از انبازكه با و مى‏خوانند.

«خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ» بيافريد مردم را از آب پشت، «فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۴)» آن گه اين مردم بازنشسته جنگينى آشكارا.

«وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها» و چهار پايان بيافريد، «لَكُمْ فِيها دِفْ‏ءٌ» شما را در آن خويشتن فرا پوشيدنست از سرما، «وَ مَنافِعُ» و شما را در آن منفعتها و سود است، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ (۵)» و از آن ميخوريد.

«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» و شما را در آن آرايشى است، «حِينَ تُرِيحُونَ» آن گه‏كه آن را شبانگاه از چراگاه با آرام گاه آريد، «وَ حِينَ تَسْرَحُونَ (۶)» و آن گه‏كه آن را بامداد بگياه مى‏بريد.

«وَ تَحْمِلُ أَثْقالَكُمْ» و مى‏بردارد بارهاى گران شما، «إِلى‏ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ» بهر شهرى‏كه شما نتوانستيد رسيدن بآن، «إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» مگر برنج تن، «إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (۷)» خداوند شما بخشاينده ايست مهربان.

«وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ» و اسبان و استران و خران بيافريد، «لِتَرْكَبُوها» تا بر نشينيد بر آن، «وَ زِينَةً» و آرايشى را، «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ (۸)» و مى‏آفرينند آنچ شما ندانيد.

«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» بر خدايست راستى راه، «وَ مِنْها جائِرٌ» و هست از راه‏كه خلق در آن‏اندكه كژ است، «وَ لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ (۹)» و اگر خواستى راه نمودى شما را همگان.

النوبة الثانية

اين سوره النّحل قومى گفتند نزول آن همه به مكّه بوده و قومى گفتند به مدينه بوده و از ابن عباس روايت كرده‏اند: كه اوّل سوره بمكّه فرو آمده تا: «وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ» و باقى سوره بمدينة فرو آمده و قول درست آنست‏كه جمله بمكه فرو آمد مگر سه آيت در آخر سوره: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» الى آخر السّورة. و بعدد كوفيان صد و بيست و هشت آيتست و دو هزار و هشتصد و چهل كلمه و هفت هزار و هفتصد و هفت حرف، و در اين سوره چهار آيت منسوخست چنانك رسيم بآن شرح دهيم.

روى ابى بن كعب قال قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة النّحل لم يحاسبه اللَّه بالنّعيم الذى انعم عليه فى دار الدّنيا، و اعطى من الاجركالذى مات و احسن الوصيّة.

قوله: «أَتى‏ أَمْرُ اللَّهِ» ابن عباس گفت: در سبب نزول اين آيت‏كه اوّل اين آيت فرو آمدكه: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» كافران گفتند محمّد مى‏گويدكه قيامت نزديكست دست ازكارها بداريد تا ببينيم‏كه حاصل اين گفت وى چه خواهد بود، روزى چند بر آمدگفتند: يا محمّد ما نرى شيئا! ما از آنچ گفتى‏كه قيامت نزديكست هيچيز نمى‏بينيم و اثر آن پيدا نيست، در آن حال آيت آمدكه: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» ايشان بترسيدند و هم

چنان در انتظار نشستند تا این قیامت کی خواهد بود، چون روزگار بر آمد گفتند: یا محمّد ما نری شیئا ممّا تخوّفنا به ای محمّد از آنچ ما را بآن می‌ترسانی هیچ نشان پیدا نیست! جبرئیل آمد و آیت آورد: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» رسول خدا (ص) و یاران ازین سخن فراهم آمدند، براست و چپ می‌نگرستند، چنان پنداشتندکه قیامت آغاز کرد، جبرئیل آمد و گفت: «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» شتاب مکنید و ساکن باشید، ایشان همه ساکن شدند، پس مصطفی (ص) گفت: بعثت انا و الساعة کهاتین و اشار باصبعیه ان کادت لتسبقنی، و باین معنی امر اینجا قیامتست. ابن عباس گفت: کان بعث النبی (ص) من اشراط السّاعة و انّ جبرئیل لمّا مرّ باهل السّماوات مبعوثا الی محمّد قالوا اللَّه اکبر قد قامت السّاعة، و اتی بمعنی یأتی است چنانك آنجا گفت: «وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ» و انما استعمل لفظ الماضی للمستقبل تحقیقا و لانّ ما هو آت قطعا فهوکما اتی. و قیل معناه: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» وعدا، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» وقوعا، وگفته‌اند امر مصدر امر است و مراد باین فرائض دین است و احکام شرع، ای جاء القرآن بالفرائض و الاحکام و الحدود. وگفته‌اند این جواب نضر بن الحرث است که استعجال عذاب می‌کرد و می‌گفت: «إِنْ کانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» الآیة... ربّ العالمین گفت: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» ای جاء العذاب فلا تستعجلوه اینك عذاب آمد استعجال مکن، فقتل یوم بدر صبرا. وگفته‌اند امر در قرآن بر سیزده وجه است: یکی بمعنی دین چنانك در سورة التّوبة گفت: «حَتَّى جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی دین اللَّه الاسلام، همانست که در سورة الانبیاء گفت: «وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ»

یعنی فرّقوا دینهم الاسلام الذی امروا به فدخلوا فی غیره. و قال فی المؤمنین «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ».

وجه دوم امر است بمعنی قول چنانك در سوره الکهف گفت: «إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ» یعنی قولهم، و در سوره طه گفت: «فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» ای قولهم، و در سوره هود گفت: «حَتَّى إِذا جاءَ أَمْرُنا» ای قولنا «وَ فارَ التَّنُّورُ»، وکذلك قوله: «فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا».

وجه سوم امر است بمعنی عذاب کقوله: «وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ» ای لمّا وجب العذاب باهل النّار و در سوره مریم گفت: «إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ» ای وجب العذاب، همانست که در هود گفت: «وَ غِيضَ الْماءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ».

وجه چهارم امر عیسی است (ع) کقوله فی سورة مریم: «سُبْحانَهُ إِذا قَضى أَمْراً» یعنی عیسی کان فی علمه ان یکون فیکون من غیر اب «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، و نظیره فی البقرة: «وَ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» وجه پنجم امر است بمعنی قتل، یعنی قتل کفّار مکّه ببدر، چنانك در حم المؤمن گفت: «فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القتل ببدر قضی بالحقّ.

وجه ششم امر فتح مکّه است، کقوله: «فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ» یعنی فتح مکّه.

وجه هفتم امر قتل بنی قریظه است و جلاء اهل نضیر فذلك قوله فی البقرة: «فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا» یعنی عن الیهود «حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ» یعنی قتل بنی قریظه و جلاء اهل النّضیر.

وجه هشتم امر است بمعنی قیامت، کقوله: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القیامة، و فی سورة الحدید: «وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ» یعنی القیامة.

وجه نهم امر است بمعنی قضاء کقوله فی الرّعد: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یعنی یقضی القضاء وحده، و فی الاعراف: «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ» یعنی الا له الخلق و القضاء فی الخلق ما یشاء.

وجه دهم امر است بمعنی وحی، کقوله فی سورة المضاجع: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ» یعنی ینزّل الوحی من السّماء الی الارض، و فی الطلاق: «يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» ای الوحی.

وجه یازدهم عین امر است یعنی کار خلایق، کقوله: «أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ» یعنی امور الخلائق.

وجه دوازدهم امر است بمعنی نصرت، کقوله فی آل عمران: «هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ»

یعنی النّصر.
وجه سیزدهم امر است بمعنی ذنب، کقوله فی الطلاق، «فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها» یعنی جزاء ذنبها، و فی الحشر: «ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ» و فی المائدة: «لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ» یعنی جزاء ذنبه.
«سُبْحانَهُ وَ تَعالى» تنزیها له و تعالیا، «عَمَّا يُشْرِكُونَ» قرأ حمزة و الکسائی «تشرکون» بالتّاء علی الخطاب و الباقون بالیاء علی الغیبة. و قیل سبحانه عن استعجال عبیده، و فی الخبر: لا یزال العبد بخیر ما لم یستعجل، قیل یا رسول اللّه وکیف یستعجل؟ قال: یقول دعوت و لم یستجب لی.
«تنزل» بفتح التّاء و النّون و الزّای مشدّدة «الْمَلائِكَةَ» بالرّفع قرأها روح عن یعقوب، و قرأ ابن کثیر و ابو عمرو و رویس عن یعقوب: «يُنَزِّلُ» بالیاء مضمومة و اسکان النّون وکسر الزّای و تخفیفها و نصب «الملائکة» و قرأ الباقون: «ینزل» بضم الیاء و فتح النّون وکسر الزّای و تشدیدها. و روی الکسائی عن ابی بکر «تنزل» بالتّاء مضمومة و فتح النّون و الزّای مشدّدة «الملائکة» رفع، «بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» ای بالوحی الذی یحیی به الحقّ و یحیی به القلب، و قیل الرّوح النّبوّة ها هنا. و قوله: «عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» ای علی من یخصّه بالنّبوّة، و قیل الرّوح هم حفظة علی الملائکة لا تراهم کما انّ الملائکة حفظة علینا لا نراهم، قال ابو عبیدة: بالرّوح ای مع الرّوح و هو جبرئیل، «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» تقدیره انذروا اهل الکفر و المعاصی بانّه لا اله الّا انا، ای مروا اهل الکفر بتوحیدی و ان لا یشرکوا بی شیئا معنی آیت آنست که ربّ العزّه فریشتگان آسمان فرو می‌فرستد برسولان خویش تا نامه و پیغام آرند بایشان که کافران را از عذاب من بترسانید و ایشان را بتوحید فرمائید و آگاه کنیدکه من خداوند یگانه‌ام، جز من خداوند نیست، از من بترسید و از نافرمانی من بپرهیزید، آن گه دلائل توحید را بیان کرد از آفرینش آسمان و زمین گفت: «خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» ای بقوله الحقّ کن، و قیل خلقهما حجّة علی الخلق لیعتبروا بهما لم یخلقهما عبثا. و قیل بالحقّ ای لیعبدونی، «تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» ای ارتفع عن الذین اشرکوهم به لانّهم لا یخلقون شیئا و هم یخلقون.
«خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ» روا باشدکه سیاق این آیت بر سبیل مدح بود: یعنی که آدمی از نطفه آفریدیم قطره‌ای آب مهین، فاذا هو قویّ علی منازعة الخصوم یبیّن الحقّ عن الباطل از نطفه ضعیف آفریده وانگه از قوّت بآن جای رسیده که با خصمان در منازعت برآید و حق از باطل جدا کند، و روا باشدکه بر صفت ذم نهند: ای یجادل اولیاء اللّه و ینکر الحقّ آدمی از قطره‌ای نطفه آفریده و انگه خصمی آشکارا برخاسته با اولیاء خدا بباطل خصومت می‌گیرد و حق را منکر می‌شود.
کلبی گفت: این آیت در شأن ابی بن خلف الجمحی فرود آمدکه استخوان ریزیده بر داشته بود و بر مصطفی (ص) آورده و میگفت: من یحیی العظام و هی رمیم؟ ربّ العالمین گفت: «فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ» جدل بالباطل، مبین یبیّن ما فی ضمیره من الکفر بباطل خصومت می‌گیرد با مصطفی (ص) در انکار بعث وکفر باطن خویش اظهار می‌کند.
«وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها» نصب الانعام علی فعل مضمر یعنی خلق الانعام و هی الإبل و البقر و الغنم، «لَكُمْ» یجوز ان یتعلّق بخلقها و یجوز ان یتعلق بما بعده، ای «لَكُمْ فِيها دِفْءٌ» و هذا اظهر لقوله: «وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» و الدّفء اسم لما یدفئ من البرد یعنی ما یستدفئون به من الاکسیة و الأبنیة من اشعارها و اصوافها و اوبارها فیمنع البرد و الحرّ جمیعا لکن اقتصر علی ذکر احد الضدّین کقوله: «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ»، و قوله: «مَنافِعُ» یعنی من النّسل و الدّر و الرّکوب و الحمل و غیرها، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» من اللّحم و اللّبن.
«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» زینة و حسن منظر لانّ الانسان یعجب به. و قیل عزّ و ابّهة عند نظرائکم، «حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ» ای حین تردّونها من مراعیها الی مراحها بالعشیّ و حین تخرجونها بالغداة الی مسارحها خص وقتي الاراحة و السّراح لانّهما وقتان تجتمع فیهما الانعام ثمّ تتفرّق فی المرعی و قال قتادة: اعجب ما تکون

الانعام اذا راحت عظاما ضروعها طوالا اسنمتها، يقال: سرحت الإبل اسرحها سرحا اذا غدوت بها الى المرعى فخلّيتها ترعى و سرحت هى سروحا لازم و متعد. هذه الآية و التي بعده دليل على انّ طلب الجمال و الزّينة اذا عرى صاحبها من الفخر و الخيلاء و اراد بها اظهار نعمة اللّه عليه ليس بمؤثر فى نسك النّاسك و ليس من الدّنيا المذمومة لانّه جلّ جلاله جعل ذلك فى عداد النّعمة على خلقه.

«وَ تَحْمِلُ أَثْقالَكُمْ» امتعة السّفر، و قيل احمالكم، و قيل ابدانكم و منه الثّقلان للجن و الانس و منه قوله: «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها» يعنى ابدان بنى آدم، «إِلى بَلَدٍ» هى المدينة، و قيل مكّة، و قيل مصر، و قيل هو على العموم، «لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» الشقّ: المشقة، و قيل الشقّ احد نصفى الشيء يعنى لم تكونوا بالغيه الّا بنصف النّفس لذهاب نصفها بالتّعب اى ينصف قوى انفسكم و معنى: «لَمْ تَكُونُوا بالِغِيهِ» لا تسيرون اليه الّا بمشقّة شديدة فكيف كنتم تقدرون على ثقل امتعتكم. و قيل معناه «إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ» لولاها، فحذف لولاها لانّ الحال تدلّ عليه، «إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» حين منّ عليكم بهذه المنافع.

«وَ الْخَيْلَ» اى و خلق الخيل، «وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً» اى و جعلها زينة لكم مع المنافع التي فيها. ابو حنيفه و مالك و جماعتى علماء ازين آيت دليل گرفتندكه گوشت اسب حرامست كه ربّ العزّه در شتر و گاو و گوسفندگفت: «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» و در اسب گفت: «لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً» و تعرّض اكل نكرد.

ابن عباس را پرسيدند ازگوشت اسب و اين آيت بر خواند و گفت: هذا للرّكوب، و آيت پيش بر خواند: «وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ» گفت: و هذه للاكل.

و مذهب شافعى مطلبى و اصحاب حديث آنست كه گوشت اسب حلالست و اين آيت دليل تحريم نيست كه سياق آيت بر وجه اظهار حجّت وحدانيّت است و تنبيه خلق بر اداء شكر انواع نعمت كه درين آيات بر شمرد، نه بر وجه بيان تحريم و تحليل گوشت و دليل شافعى اندرين باب خبر مصطفى است (ص): روى جابر بن عبد اللّه انّ رسول اللّه (ص) نهى يوم خيبر عن لحوم الحمر الاهليّة و اذن فى لحوم الخيل، و روى عن جابر قال: اطعمنا رسول اللّه (ص) يوم خيبر لحوم الخيل و نهانا عن لحوم الحمر.

و عن اسماء بنت ابى بكر قالت: اكلنا لحم فرس على عهد رسول اللّه (ص)، «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ» بعد هذه الاشياء فانّ خلق اللّه فى البرّ و البحر و الهواء اكثر من ان يعدّ و يحصى، و يروى عن النبى (ص) انّه قال: «ان اللّه تعالى خلق ارضا بيضاء مثل الدنيا ثلثين مرة محشوة خلقا من خلق اللّه لا يعلمون ان اللّه يعصى طرفة عين واحدة»، قالوا يا رسول اللّه: امن ولد ولد آدم؟ قال: ما يعلمون انّ اللّه خلق آدم، قالوا: فاين ابليس منهم؟ قال ما يعلمون انّ اللّه خلق ابليس، ثمّ قرأ رسول اللّه (ص): «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ».

و عن ابن عباس قال: انّ عن يمين العرش نهرا من نور مثل السّماوات السّبع و الارضين السّبع و البحار السّبع يدخله جبرئيل (ع) كلّ سحر فيغتسل فيه فيزداد نورا الى نوره و جمالا الى جماله و عظما الى عظمه ثمّ ينتفض فيخرج اللّه من كلّ قطرة تقع من ريشه كذا كذا الف ملك يدخل منهم كلّ يوم سبعون الف ملك البيت المعمور و سبعون الفا الكعبة لا يعودون اليها الى ان تقوم الساعة. قال السدى: «وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ» السّوس فى الثّياب، و قيل ما اعدّ فى الجنّة لاهلها و فى النّار لاهلها ممّا لم تره عين و لا خطر على قلب بشر.

«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» يعنى سواءها و استقامتها مى‌گويد بر خدايست راستى راه يعنى آن راه راستست كه در آن روى فرا خداست وگذر بر وى و آن راه سنّت و جماعتست، «وَ مِنْها جائِرٌ» يعنى الاهواء و البدع، بيانه قوله: «وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ» و قيل: «وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» اى عليه تبيين طرق الحقّ بالحجّة و البرهان، من اهتدى فلنفسه و من ضلّ فعليها، «وَ مِنْها جائِرٌ» اى و من السّبل طرق غير قاصدة مى‌گويد بر خدايست جلّ جلاله كه دين حنيفى و ملّت اسلام بحجّت و برهان روشن دارد و شرايع و فرائض آن بيان كند، پس هركه بآن راه برد و آن راه رود خود را سود كند و هركه از آن برگردد بر خود زيان كند، آن گه گفت: «وَ مِنْها

جائِرٌ» و از راهها هست که کژ است، ناراست و ناصواب چون راه ترسایی و جهودی وگبری و اگر اللَّه خواستی همه را بدین راه نمودی و بر جاده ایمان بداشتی تا اختلاف در دین نبودی و لکنّه عزّ و جلّ یهدی من یشاء و یضلّ من یشاء و یدعو الی صراط مستقیم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: باسم اللَّه ولهت القلوب فتحیرت، و بعزّته انخنست العقول فطاحت، و بکشف جلاله دهشت الارواح فتلاشت، و لیس للخلق الّا الفناء و العدم، و بقی للحقّ الازل و القدم.

تمنّی رجال نیلها و هی شامس — و این من النّجم الاکف اللّوامس
از باغ جمال تو دری بگشادند — تا خلق ز تو در طمعی افتادند
بس جان عزیزان که بغارت دادند — و اندر سر کوی تو قدم ننهادند

بو بکر شبلی روزی در مکاشفه جلال حق مستهلك شده بود و از خود بی خودگشته، حریق آتش معرفت، غریق دریای محبّت، همی‌گفت: الهی، اگرت بخوانم برانی، ور بروم بخوانی، پس چکنم من بدین حیرانی! هم تو مگر سامان کنی، راهم بخود آسان کنی، المستغاث منك الیك، لا معك قرار و لا منك فرار، نه با تو مرا آرام، نه بی توکارم بسامان، نه جای بریدن، نه امید رسیدن، فریاد از توکه این جانها همه شیدای تو و این دلها همه حیران بتو.

پیر طریقت جنید سی سال زیر آن نردبان پایه پاس دل می‌داشت، گفت: چون پنداشتم که بجایی رسیدم بسرّم ندا آمدکه: اذا ظننت انّك وجدتنی فقد فقدتنی، و اذا ظننت انّك فقدتنی فقد وجدتنی، فرا خلق می‌نمایدکه این کار نه بحدّ فهم و وهم آدمیانست نه در گاه تأویل عالمان است، نه میدان عبادت عابدانست، و نه تیه تحیر عارفانست، زهری با شهدی آمیخته، نعمتی در بلائی آویخته، هم درد است و هم دارو، هم شادی و هم زاری، بنده میان این دو حال گردان هم گریان و هم خندان، همی‌گوید بآواز لهفان: الهی دلم از بیم درد نبایست کبابست، و روزگار نشان این که خذلان ملازم و توفیق در حجابست، این بیچاره نمی‌داندکه در سخن عذابست، یا از مولی عتابست، دردیست مرا که بهی مباد که مرا این درد صوابست، یا دردمندی بدرد خرسند کسی را چه حسابست، سخنی در آمیختم چون سنگ که در آن هم آتش و هم آبست، ملکا قصّه اینست که برداشتم این بیچاره را چه جوابست! قوله: «أَتی أَمْرُ اللَّهِ» فرمان خدا رنگارنگست و طاعت داشت وی لونالون، ظاهر بنده را دیگر فرمودند و باطن وی را دیگر، ظاهر را فرمودندکه بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته همی‌باش، باطن را فرمودندکه بر بساط معرفت بنعت حرمت آهسته همی‌باش، دل را دوام مراقبت فرمودند، سرّ را در مقام معرفت طلب صفاوت فرمودند، روح را در عین مشاهدت لزوم حضرت فرمودند، «فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» دریافت مراد تعجیل مکنید و از اندازه فرمان در مگذریدکه برسد هرکه صادقست روزی بآنچ مراد است، و فرمان بردار حق از دیدار بر میعادست.

«يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» حقیقت روح آنست که حیاة دل و حیاة دین در آنست و آن جمال عزّت قرآنست که از حضرت الهیّت بنعت رسالت بسفارت جبرئیل به مصطفی (ص) می‌رسدکه. «أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» بندگانم را خبر ده‌که منم خداوند یکتا، در صفات بی همتا و از هم مانندی جدا، و در ضمانها با وفا، هرکه این کلمه شهادت بگفت و مهر توحید بر دل نهاد در سرا پرده عزّت اسلام آمد، امّا همی‌دان که این سرا پرده اسلام را جز در صحرای تقوی نزنندکه می‌گوید جلّ جلاله: «لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ» و حقیقت تقوی پاکی دلست از هر چه دون حق، و چنانك بر خلق عالم اسلام فریضه است تقوی فریضه است و دین را که بنا نهادند بر تقوی نهادند و هرکه صاحب ولایت شد بتقوی شد: «إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ»، و فردا ولایت آخرت نامزدکسانی است که ایشان را متّقیان خوانند: «وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» و شرط اوّل در تقوی آنست که پاسبان دل

خود باشی و سه چیز بجای آری: خویشتن را با دست امانی ندهی، و از هر چه ناپسند بپرهیزی، و یك طرفة العین از حق غافل نباشی.
آن روزکه صدّیق اکبر رضی اللَّه عنه بلال حبشی را بها می‌داد، بلال گفت: ای صدر صدّیقان، اگر بلال را از بهر شغل دنیا می‌خری مخرکه ترا از ما خدمتی نیایدکه آن بپسند تو باشدکه بلال خود را بر شغل آخرت وقف کرده، رحمت خدای تعالی بر آن جوانمردان بادکه از خدمت حق با شغل خلق نپرداختند، هر جزوی از اجزاء ایشان بنوعی از انواع خدمت مشغول، و همه اوقات ایشان اندر مراعات حقوق حق مستغرق، نه از ایشان جزوی فارغ شغل خلق را، نه از اوقات ایشان وقتی ضایع خصومت خلق را.
بزرگی را پرسیدندکه خدای را دوست داری؟ گفت دارم. گفتند دشمن وی را ابلیس دشمن داری؟ گفت ما را از محبت حق چندان شغل افتادست که با عداوت دیگری پرداخت نیست.
«وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ» قومی را جمال در اموال بست قومی را در احوال، فالاغنياء يتجمّلون حين يريحون و حين يسرحون، و الفقراء يشتغلون بمولاهم حين يصبحون و يروحون، توانگران کمال جمال خود در مال دانند، و مال از دو بیرون نیست: یا حلالست یا حرام اگر حلالست محنت است و اگر حرامست لعنت، و درویشان جاه و جمال خود در وصال مولی دانند و کمال انس خود در صحبت مولی بینند. رابعه عدویه را می‌آیدکه از قافله منقطع شد در آن بادیه حیرت سرگردان، زیر مغیلانی فرو آمده و سر بر زانوی حسرت نهاده، از هوای عزّت ندایی شنیدکه: تستوحشين و انا معك. شب معراج هر چه در ثقلین جمال و مال بود فداء یك قدم سید ولد آدم گردانیدند بآن هیچ ننگرست، افتخارش باین بودکه: اشبع يوما فاحمدك، و اجوع يوما فاشكرك.
«وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» الآية... راه راست و طریق پسندیده آنست که سوی حق می‌شود وگذر بر حق دارد و آن راه بسه چیز توان برید: اوّل «علم» و میانه «حال» و آخر «عین». علم بی استاد درست نیاید، حال بی موافقت راست نیاید، عین تنهایی است با علاقت بنسازد، در علم خوف باید، در حال رجا باید، در عین استقامت بود.
پیر طریقت گفت: هیچکس از دوستان او این راه نبرید تا سه چیز بهم ندید: از سلطان نفس رسته، و دل با مولی پیوسته، و سرّ باطلاع حق آراسته.
۲ النوبة الاولى
قوله تعالى: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» اوست که فرو فرستاد از آسمان آبی، «لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ» شما از آن می‌آشامید، «وَ مِنْهُ شَجَرٌ» و بآن نبات و درخت می‌پرورید، «فِيهِ تُسِيمُونَ (۱۰)» و در آن چهار پایان می چرانید.
«يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ» می‌رویانیم شما را با آن آب کشت زار، «وَ الزَّيْتُونَ وَ النَّخِيلَ وَ الْأَعْنابَ» و زیتون و خرما و انگور، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» و از هر میوه‌ای، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً» در آن نشانیست یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۱)» قومی را که در اندیشند.
«وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» و شما را روان کرد آمد شد آن شب و روز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و آفتاب و ماه، «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ» و ستارگان روان کرد بفرمان او، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن نشانهایی است آشکارا یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۱۲)» قومی را که دریابند.
«وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ» و هر چیزکه بیافرید شما را در زمین، «مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» جدا جدا رنگهای آن، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً» در آن نشانی است یکتایی آفریدگار را، «لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (۱۳)» قومی را که دریابند و پند پذیرند.
«وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ» و او آنست که دریا را نرم کرد، «لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» تا از آن می‌خورید گوشتی تازه، «وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً» و بیرون آرید از آن مروارید، «تَلْبَسُونَها» تا می‌پوشید آن را، «وَ تَرَى الْفُلْكَ مَواخِرَ فِيهِ» وکشتیها می‌بینید در آن روان و آب بران، «وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» و تا از اقلیم باقلیم از فضل می‌جوئید، «وَ

لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۴)» تا مگر سپاس دارید و آزادی کنید.
«وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» و در افکند در زمین کوه‌های بلند، «أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» تا بنگرداند شما را و بنجنبد زمین و شما بر آن، «وَ أَنْهاراً وَ سُبُلًا» و جویها روان کرد و راهها ساخت شما را، «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۵)» تا شما راه می‌برید.
«وَ عَلاماتٍ» و شما را نشانها ساخت، «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (۱۶)» می‌درنیابید.
«أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ» آن کس که آفریند چنو بود که نه آفریند؟
«أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۱۷)» م درنیابید.
«وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ» و اگر در شمارگیرید نیکو داشتهای خدای تعالی، «لا تُحْصُوها» نتوانیدکه شمارید آن را، «إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۸)» خدای آمرزگار مهربانست براستی.
«وَ اللَّهُ يَعْلَمُ» و اللّه میداند، «ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ (۱۹)» آنچ نهان می‌دارید و آنچ آشکارا می‌کنید.
«وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و ایشان که مشرکان ایشان را خدای میخوانند فرود از اللّه «لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً» هیچیز نیافرینند، «وَ هُمْ يُخْلَقُونَ (۲۰)» و ایشان خود آفریده‌اند.
«أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ» و ایشان خود مردگانند نه زندگان، «وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۲۱)» و ندانندکه ایشان را کی برانگیزانند و کی برخیزانند.
«إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خدای شما خدای یکتاست، «فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ایشان که بنه می‌گروند بروز رستاخیز، «قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ» دلهای ایشان راستی را ناپذیرنده است با آن بیگانه، «وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۲۲)» و ایشان از آن گردنکش.
«لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» براستی که اللّه می‌داند، «ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ» آنچ نهان می‌دارند و آنچ آشکارا می‌کنند «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (۲۳)» که اللّه گردنکشان را دوست ندارد.
«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» و چون ایشان را گویند چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما، «قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۲۴)» گویند افسانه پیشینیان.
«لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ» تا بر دارند بارهای گران خویش همه روز رستاخیز، «وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ» و بارهای ایشان که گمراه کردند ایشان را بنادانی، «أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ (۲۵)» بد باری که می‌کشند ایشان که بارکفر می‌کشند.
«قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» ساز ساختند و کوشیدند ایشان که از پیش بودند، «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» فرمان خدای تعالی آمد بآن بنا که افراشته بودند، «مِنَ الْقَواعِدِ» از زیر برکند آن را، «فخر عليهم السّقف من فوقهم تا کار از زبر بر ایشان افتاد، «وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (۲۶)» و بایشان آمد عذاب از آنجا که ندانستند.
«ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُخْزِيهِمْ» پس آن گه روز رستاخیز ایشان را رسوا کند، «وَ يَقُولُ» و ایشان را گوید، «أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ» کجااند آن انباز خواندگان من که از بهر ایشان و با ایشان خلاف و ستیز می‌کردید.
«قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» خدا شناسان گویند، «إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ» که رسوایی امروز، «وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ (۲۷)» و بد عذاب امروز برکافرانست.
«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» ایشان که فریشتگان می‌میراند ایشان را، «ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ» و ایشان ستمکاران بر تن خویش، «فَأَلْقَوُا السَّلَمَ» خویشتن دهند در دست فریشتگان و خویشتن بیفکنند ایشان را، «ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» وگویند ما هرگز هیچ بد نکردیم، «بَلى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸)» جواب دهند ایشان را که بلی کردید، اللّه داناست بآنچ می‌کردید.
«فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ» در روید از درهای دوزخ، «خالِدِينَ فِيها» جاویدان در آن، «فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ

(۲۹)» و بد جایگاهست گردنکشان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من السّحاب. و قيل من سماء الملائكة الى السّحاب ثمّ الى الارض، «ماء» اى مطرا، «لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ» اى ماء مشروب، «وَ مِنْهُ شَجَرٌ» اى و منه شرب اشجاركم و حياة غراسكم و نباتكم، «فيه» اى فى الشّجر و كلّ ما ينبت على الارض فهو شجر، «تُسِيمُونَ» اى ترعون مواشيكم، يقال اسمت الإبل اذا رعيتها و قد سامت تسوم فهى سائمة اذا رعت.

«ننبت لكم» بالنون قراءة ابو بكر عن عاصم و قرأ الباقون: «يُنْبِتُ» بالياء اى ينبت اللّه، «لكم» بهذا الماء، «الزَّرْعَ» اى الحبوب، «و الزيتون» واحدتها زيتونة، «وَ النَّخِيلَ» جمع نخل كعبد و عبيد، «وَ الْأَعْنابَ» جمع عنب، «وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» الفواكه و حمل كلّ شجر ثمرتها، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» اى ينظرون فى حقايق الاشياء.

«وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ» اى ذلك لكم الليل لتسكنوا فيه، «و النهار» لتتصرّفوا فيه، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» لمعرفة السّنين و الشّهور، «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ بِأَمْرِهِ» اى تجرى فى فلكها بامر اللّه، و انّما اعاد ذكر المسخرات لانّ المعنى مسخرة للّه سخرها لكم. «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ» رفع كلّهن شامى، و رفع حفص «وَ النُّجُومُ مُسَخَّراتٌ» فقط على الابتداء و الخبر و نصب الباقون كلّهنّ، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» لانّ بالعقل يهتدى الى دلائلها.

«وَ ما ذَرَأَ لَكُمْ» الذّرء اظهار الشيء بايجاده تقول ذراه يذراه ذرءا و ملح ذرأ اى ظاهر البياض شديده المعنى و سخر، «ما ذَرَأَ لَكُمْ» اى ما خلق لاجلكم، «فِي الْأَرْضِ» من الدّواب و الاشجار و الثّمار و غيرها، «مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» اصنافه، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى انّ فى خلق اللّه ذلك، «لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ» يتّعظون و يعتبرون.

«وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» يريد انواع صيد السّمك، «وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها» هى اللئالي تنظم فتصير ملبوسا. و قيل اللّؤلؤ و المرجان، «وَ تَرَى الْفُلْكَ» اى السّفن، «مَواخِرَ فِيهِ» اى جوارى تجىء و تذهب بالرّيح. و قيل مواخر تشقّ الماء شقّا بجؤجؤها و المخر شقّ الماء من يمين و شمال و هى ماخرة و الجمع مواخر. و قيل المخر استدبار الرّيح و منه قوله (ص): «استمخروا الريح و اعدوا النبل»

يعنى عند البول. و روى: اذا اراد احدكم البول فليتمخّر الرّيح اى لينظر اين مجراها و هبوبها فيستدبرها، «وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» يعنى من سعة رزقه بالتّجارة و القصد الى البلاد الشّاسعة، «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» اى تشكرون اللّه على ما انعم به عليكم.

«وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» الرّواسى الثّوابت و الميد الميل، و المعنى خلق اللّه فى الارض جبالا كراهة ان تميد بكم و تضطرب بكم، و عند الكوفيّين معناه لان لا تميد بكم. قال وهب: لمّا خلق اللّه الارض جعلت تمور، فقالت الملائكة انّ هذه فى غير مقرّة احدا على ظهرها فاصبحت و قد ارسيت بالجبال لم تدر الملائكة ممّ خلقت الجبال، «و انهارا» اى و جعل فيها انهارا كالنّيل و الفرات و دجلة، «وَ سُبُلًا» اى طرقا مختلفة الى كلّ بلدة، «لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» بمقاصدكم. و قيل لتهتدوا الى توحيد ربّكم.

«وَ عَلاماتٍ» العلامة صورة يعلم بها المعنى من خطّ او لفظ او اشارة او هيأة و المراد بها ها هنا معالم الطّرق و هى الجبال، و تقدير الكلام: القى فى الارض رواسى لئلّا تميد و لتكون علامات لطرقكم بالنّهار و ادلّته، ثمّ ذكر ادلّة اللّيل فقال: «وَ بِالنَّجْمِ» يعنى بجميع النّجوم، «هُمْ يَهْتَدُونَ» باللّيل الى الطّرق و القبلة فى البرّ و البحر. قال اهل اللّغة: النّجم و النّجوم فى معنى واحدكما تقول كثر الدّرهم فى ايدى النّاس وكثرت الدّراهم. و قيل المراد بالنّجم ها هنا القطب و هو النّجم الصّغير الّذى تدور عليه رحى بنات النّعش الصّغرى فى جوف مجرى بنات النّعش الكبرى امام مهبّ الشّمال. و قيل هو الجدى و هو السّابع من بنات النّعش الصّغرى و الفرقدان الاوّلان

منها و ليس بالجدى الّذى هو المنزل و بعضهم يصغّر هذا فيقول جدىّ.
قال ابن عباس سألت رسول اللّه (ص) عن قوله: «وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» قال هو الجدى يا بن عبّاس عليه قبلتكم و به تهتدون فى برّكم و بحركم.
قال السدّى: «وَ بِالنَّجْمِ» يعنى بالثّريّا و بنات النّعش و الجدى و الفرقدين، «هم تهتدون» الى الطرق و القبلة. و قال قتاده: انّما خلق اللّه النّجوم لثلاثة أشياء: زينة للسّماء، و معالم للطّرق، و رجوما للشّياطين فمن قال غير هذا فقد قال رأيه اى اخطأ رأيه و تكلّف مالا علم له به.
قوله: «أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ» جاى ديگرگفت: «أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ» مى‌گويد آن كس كه آفريدگارست و اين همه كه درين سوره رفت آفريده و صنع او، كى برابر بود با وى بت جمادكه نه آفريند و نه داند؟ و عبّر عن الصّنم بمن ازدواجا للكلام و بناء على زعم الكفّار. و قيل معناه انّ الحىّ المميّز ليس بخالق كالّذى هو خالق فكيف الجماد، «أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» فتعرفوا فساد ما انتم عليه.
«وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها» اى لا يمكنكم عدّها لكثرتها و لا تطيقوا اداء شكرها، «إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ» لمن قصّر فى شكره، «رحيم» بكم لا يقطع نعمه عليكم بتقصيركم.
«و اللّه يعلم ما يسرون و ما يعلنون» بالياى قرأهما حفص عن عاصم و قرأ الباقون: «تُسِرُّونَ تُعْلِنُونَ» بالتاء على الخطاب و المعنى لا يخفى عليه شكر الشّاكرين وكفر الكافر و سواء عنده ما اعلن من ذلك و ما اخفى.
«وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» قرأ عاصم و يعقوب: يدعون بالياء على الغيبة و قرأ الباقون: تدعون بالتّاء على الخطاب، «لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً» لانّها موات عجزة، «وَ هُمْ يُخْلَقُونَ» لانّها من جنس الارض.
«أَمْواتٌ» اى هى اموات ليس فيها ارواح بتان را مى‌گويد مردگان‌اند در ايشان روح حياة نه، آن‌گه تأكيد را گفت: «غَيْرُ أَحْياءٍ» نه زندگان‌اند، و اين از بهر آن گفت كه زنده را گاه‌گاه بر سبيل مجاز مرده خوانند چنانك: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» يعنى كه اين نه آنست بلكه موات‌اند بحقيقت مرده نه زنده، «وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ» اينجا دو قول گفته‌اند: يكى آنست كه كافران كه بت مى‌پرستند ندانندكه ايشان را كى برانگيزانند، قول ديگر آنست كه بتان ندانندكه قيامت كى خواهد بود و ايشان را كى برانگيزانند، و اين آنست كه در قيامت ربّ العزّه بتان را زنده گرداند تا در عرصات از عابدان خويش تبرّا جويند و بيزارى گيرند، امّا امروز در دنيا جمادند هيچ ندانندكه آن حال كى خواهد بود.
«إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خطاب عام است همه بندگان را، مى‌گويد: كه معبود شما يكيست، خدايى كه مستحق عبادت اوست، موصوف بوصف جلال و نعت عزّت، اوست يكتايى كه او را شريك و انباز نيست، جبّارى كه او را حاجت و نياز نيست، «فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» كافران را ميگويدكه ايمان برستاخيز ندارند، دلهاشان با توحيد بيگانه است، حق نمى‌شناسند و راستى نمى پذيرند و از ايمان و تصديق سر باز زدند وگردن‌كشيدند.
«لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» اى حقّا انّ اللّه يعلم، «ما يُسِرُّونَ» من معاداة النبى (ص)، «وَ ما يُعْلِنُونَ» منها، «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» عن الايمان ميگويد براستى و درستى كه اللّه نهان و آشكاراى ايشان مى‌داند، آنچ در دل دارند از عداوت مصطفى (ص) و مؤمنان مى‌داند و آنچ آشكارا ميكنند از فعل بد و اذى كه مى‌نمايند مى‌بيند و فردا همه را پاداش دهد و هيچ نستايد ايشان را و ننوازدكه ايشان را دوست ندارد: «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» گويندكه حسين بن على (ع) با درويشان بنشستى آن‌گه گفتى: «إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» و قيل فى قوله: «لا جَرَمَ» لا ردّ لقولهم و فعلهم و جرم يعنى حقّ و وجب، و التقدير: وجب انّ اللّه يعلم اسرارهم و اعلانهم، انّه لا يحبّ المستكبرين.
«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» اين در شأن مقتسمان آمدكه در ايّام موسم بر راه حاج نشسته بودند چون از

ایشان می‌پرسیدندکه: «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» ای ما الذى انزل اللّٰه على محمّد (ص) چیست آنك اللّٰه فرو فرستاد بر محمد (ص)؟ ایشان جواب می‌دادندکه: «أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» ای ما دونته الاوائل فی کتبهم، ای الذى تذکرون انتم انّه منزل اساطیر الاوّلین، اکاذیب الاوّلین آنچ شما می‌گوئیدکه از آسمان منزلست آن افسانهای پیشینیانست و دروغها که پیشینیان برساختند و نهادند، همانست که جای دیگرگفت: «أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا».

«لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ» این لام لام عاقبة گویند، ای مآل فعلهم هذا العذاب معنی آنست که اساطیر الاوّلین بآن گفتند تا بعاقبت و سرانجام بارگران خود همی‌بردارند بتمامی که از آن هیچ بتوبه و حسنات نکاهد، «وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ» و بار ایشان نیز بردارندکه پس رو بوده اند و ایشان را گمراه کردند بی آنك پس روان را ازگناه چیزی واکم کنند، آن گه گفت: «بِغَيْرِ عِلْمٍ» ای بتقلید من غیر استدلال، که سخن ایشان بنادانی پذیرفتند و بی حجّت طاعت ایشان داشتند و بباطل اتّباع ایشان کردند، و روا باشدکه: «بِغَيْرِ عِلْمٍ» با مضلّان شود، ای یضلّونهم جهلا منهم بما کانوا یکسبون من الاثم.

قال رسول اللّٰه (ص): ایّما داع دعا الى ضلالة فاتّبع فانّ علیه مثل اوزار من اتّبعه من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء و ایّما داع دعا الى هدى فاتبع فله مثل اجورهم من غیر ان ینقص من اجورهم شیء، «أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ» ای بئس الاثم الذى یأثمون و الثّقل الذى یحملون ساء یجری مجری بئس ما یزرون، محلّه رفع لانّه فاعل ساء.

«قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» ای من قبل قریش میگوید، اگر این قریش ساز بد می‌سازند و بابطال دین حق می‌کوشند پیش از ایشان هم ساختند این ساز بد و بابطال دین حق کوشیدند وکاری از پیش نبردند و آن نمرود بن کنعان بودکه سوگند یادکردکه قصد بالا کند بساز و مکر خویش تا خدای ابراهیم علیه السلام را دریابد: فصعد فى التّابوت على النّسور نحو السّماء ثم عاد خائبا ثمّ بنى بنيانا عظيما طوله خمسة آلاف ذراع حتى اذا بلغ اعلى ما يقدر عليه ارتقى فوقه یروم بجهله اله ابرهيم فاحدث من الفزع و ارسل اللّٰه تعالى ريحا فالقت رأس البنيان فى البحر و خرّ عليهم الباقى و ائتكفت ببيوتهم فتبلبلت السن النّاس يومئذ من الفزع فتكلّموا بثلثة و سبعين لسانا و لذلك سمّيت بابل و انّما كان لسان النّاس قبل ذلك بالسريانيّة معنى آنست که ای محمّد آن کافران وگردنکشان پیشینیان چندانك توانستند مکر ساختند و تدبیرها کردند تا دین حق باطل کنند و بعاقبت ربّ العزّه تدبیر ایشان باطل کرد و ایشان را هلاك کرد، اینست که گفت: «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» ای اتى امر اللّٰه و هو الرّيح التي خرّبتها، «فَخَرَّ» ای سقط، «عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ» و هم تحته، «وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» ای دخل بعوضة قد جفّ منها شقّها فى خياشيمه فقتلته.

«ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُخْزِيهِمْ» معنی آنست که هر چند ایشان را در دنیا عذاب کردند و خزی و نکال و وبال کردار خود دیدند بر آن اقتصار نکنندکه خزی عظیم و عذاب صعب ایشان را در قیامت خواهد بود، و ربّ العزّه ایشان را گوید: «أَيْنَ شُرَكائِيَ» ای الّذين فى دعواكم انّهم شركائى این هم لیدفعوا العذاب عنكم کجااند آنانك شما دعوی کردیدکه ما را انبازان‌اند تا امروز عذاب از شما دفع کنند، «الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ» ای تخالفون و تحاربون النّبي و المؤمنين، «فيهم» و الاصل كنتم فى شقّ غير شقّ المؤمنين لاجلهم کجااند ایشان که از بهر ایشان با رسول من و با مؤمنان جنگ کردید و مخالفت و معادات نمودید، و قرأ نافع: تشاقّون بكسر النّون مخففة و الاصل فيه تشاقوننى فحذف النّون الثّانية تخفيفا و انّما حذف الثّانية لان الاولى علامة الرّفع ثمّ حذف ياء الضّمير و اكتفى بالكسرة و المعنى: الّذين كنتم تخالفوننى فيهم و لاجلهم، «قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» یعنی العلم باللّه و هم الملائكة، و قيل هم المؤمنون.

مؤمنان چون عذاب خزی کفّار بینند در قیامت گویند: «إِنَّ الْخِزْيَ» ای الذلّة، «الْيَوْمَ وَ السُّوءَ» ای العذاب، «عَلَى الْكافِرِينَ» لا علينا.

«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» قرأ حمزة يتوفيهم بالياء فى الحرفين، ذكر الفعل لتقدّمه و لكون تأنيث فاعله غير حقيقى لانّه تأنيث جمع و للفصل، و قرأ الباقون: تتوفاهم بالتاء فيهما انّثوا الفعل و ان تقدّم لانّه مسند الى جماعة فهى مؤنّثة كما قال تعالى: «وَ إِذْ قالَت الْمَلائِكَةُ». «تَتَوَفَّاهُمُ» اى تقتبض ارواحهم بامر اللَّه. و قال الحسن: تتوفاهم الى النّار الى تحشرهم اليها و المتوفى هو اللَّه سبحانه، لقوله: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها» و ليس بينهما تناف لانّ الملائكة يتولون ذلك بامر اللَّه، فجاز اسناده الى اللَّه لانّه بامره و قدرته و جاز اضافته الى الملائكة لكونهم مباشرين لذلك. و قيل اسباب التوفى بالملائكة و اتمام التّوفّى باللّه.
عكرمه گفت: اين آيه در شأن قومى آمدكه در مكّه بزبان كلمه شهادت بگفتند و اقرار دادندكه ما مسلمانيم، امّا هجرت نكردند به مدينه و روز بدر قريش ايشان را باكراه با خود به بدر بردند و فرا جنگ داشتند تا همه كشته شدند. ربّ العالمين از بهر ايشان گفت: «ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ» بر خود ستم كردندكه در مكّه مقام داشتند و به مدينه هجرت نكردند يعنى آن اسلام سود نداشت كه با وى هجرت نبود، «فَأَلْقَوُا السَّلَمَ» قال اهل اللّغة السّلم الاستسلام و الانقياد، يعنى لمّا عاينوا الموت و زال شكّهم اظهروا الايمان و الاسلام و الخروج من العداوة. و قالوا للملائكة، «ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» اى كفر و معصية.
بوقت معاينه كه فريشتگان مرگ را ديدند خويشتن را بيفكندند و از خود اسلام نمودند و گفتند ما كافر نبوده‌ايم و شرك نياورده‌ايم، فريشتگان جواب دهند: «بلى» شما كافران بوديد و شرك آورديد، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» من الشرك و التّكذيب.
«فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ» اى دركاتها. و قيل المراد به عذاب القبر، فقد جاء فى الخبر: القبر روضة من رياض الجنّة او حفرة من حفر النّار. و قيل يخاطبون به عند البعث، «خالِدِينَ فِيها فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ» المتعظّمين من اتباع محمّد (ص) جهنّم و ابوابها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» هو اشارتست فرا ذات الّذى كنايتست از صفات، انزل اخبارست از افعال، تا بدانى كه خداى را جلّ جلاله هم ذات است و هم صفات و هم افعال. در ذات قديم، در صفات كريم، در افعال حكيم. در ذات بى شركت، در صفات بى شبهت، در افعال بى علّت. بنده نظاره صنع وى كند، پس از صنع بگريزد نظاره صفات كند، پس از صفات بگريزد نظاره ذات كند. اينست مقامات روش سالكان و درجات معرفت عارفان. در نظاره صنع تفكّر بايد و در نظاره صفات علم و در نظاره ذات تذكر.
اينست كه ربّ العالمين گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» ثمّ قال بعده: «لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»، ثمّ قال بعده: «لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ» اى على هذا التّرتيب تحصل المعرفة فاوّلا التّفكر ثمّ العلم ثمّ حينئذ يتذكر باستدامة العلم، يفكر اوّلا فيضع النّظر موضعه فاذا لم يقع فى نظره خلل وجب له العلم لا محالة و لا فرق بين العقل و العلم فى الحقيقة، ثمّ بعده يستديم النّظر و استدامة النّظر هو التذكر الّذى قاله و يقال انّما قال: «لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» على الجمع لانّه يحصل له كثير من العلوم حتّى يصير عارفا وكلّ جزء من العلم يحصل بآية و دليلٍ آخر و للعالم حتّى يكون عارفا بربّه آيات و دلائل لان دليل هذه المسئلة خلاف دليل تلك المسئلة فبدليل واحد يعلم وجوب النّظر عليه و بادلة كثيرة يصير عارفا بربّه و بدليل واحد يعلم انّه يجب عليه تذكّر علومه.
«وَ هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيًّا» الآية... از روى ظاهر درياها زمين خلق را مسخركرد كشتى بر آن روان و منافع در آن پيدا و از روى باطن در نفس آدمى درياهايى آفريده كه آدمى در آن غرق گشته: يكى درياى شغل، ديگر درياى غم، سوم درياى حرص، چهارم درياى غفلت، پنجم درياى تفرقت. و اين درياها را كشتيها است، هركه دركشتى توكّل نشيند از درياى شغل بساحل فراغت رسد، هركه دركشتى رضا نشيند از درياى غم بساحل امن رسد، هركه دركشتى قناعت نشيند از درياى حرص بساحل زهد رسد، هركه دركشتى ذكر نشيند از

دریای غفلت بساحل یقظت رسد، هرکه درکشتی توحید نشیند از دریای تفرقت بساحل جمع رسد.
و لقد انشد بعضهم:

النّاس بحر عمیق و البعد منهم سفینة و قد نصحتك فانظر لنفسك المسكينة

«أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ» آفریده هرگز چون آفریدگارکی بود؟! کرده هرگز بکردگارکی ماند؟! در هفت آسمان و هفت زمین خداست که یگانه و یکتاست، در ذات بی شبیه و در قدر بی نظیر و در صفات بی همتاست، خالق را بمخلوق شبیه پنداشتن خطاست و راه تشبیه راه جفاست، امّا اثبات صفات تشبیه نیست و تقدیس در نفی صفات جز مذهب ابلیس نیست، از هست گفتن تشبیه ناید بلکه از مانندگفتن تشبیه آید، هرکه تشبیه کردکافرست همچنانك چون نیست گفت کافر است، هرکه اللّه را مانند خویش گفت او اللّه را هزار شریك بیش گفت و هرکه صفات اللّه را تعطیل کرد او خود را در دوگیتی ذلیل کرد.

«وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ» فیه تخویف ارباب الزّلات و تشریف اصحاب الطاعات، این آیت هم ارباب زلّات را تهدید است هم اصحاب طاعات را تشریف، می‌گوید: بر ما هیچ پوشیده نیست نه زلّت عاصیان نه طاعت مطیعان، فردا هرکسی را جزاء خود دهیم و بسزای خود رسانیم.

«وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ» دلیلست که هرکه آفریده است، از وی آفرینش درست نیاید پس آدمی اگر چه او را حیاة و تمیز است آفریدن نتواند و این دلیلست که اعمال وی خلق حقّ است بخلاف قول معتزله و قدریّه، چون آدمی با حیاة و تمییز آفریدن نمی‌تواند، بتان که بی حیاةاند و بی تمیز اولیترکه نتوانند، و ربّ العزّه ایشان را می‌گوید «أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ» بل که آفریدگار اللّه است که یگانه و یکتاست، و خداوندی را سزاست، و در ذات و صفات بی همتاست.

یقول اللّه عزّ و جل: «إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» احد فی ملکوته، صمد فی جبروته: کبریاؤه رداؤه و علاؤه سناؤه و مجده عزّه وکونه ذاته، ازله ابده و قدمه سرمده و ثبوته عینه و دوامه بقاؤه و قدره قضاؤه و جلاله جماله، سبحانه ما اعظم شأنه و اعلی سلطانه.

۳ النوبة الاولى

«وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» گفتند متّقیان را که از شرك بپرهیزیدند، «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» چه چیزست که فرو فرستاد خداوند شما، «قالُوا خَيْراً» همه نیك گفتند، «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ» ایشانراست که نیکویی کردند در این جهان نیکوی، «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و سرای آن جهان باز به، «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ (۳۰) جَنَّاتُ عَدْنٍ» و نیك سرایست پرهیزکاران را

بهشتهای همیشه‌ای، «يَدْخُلُونَها» می‌روند در آن، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» زیر درختان آن جویها روان، «لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ» ایشانراست در آن هر چه ایشان خواهند، «كَذلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ (۳۱)» چنان پاداش دهد اللّه پرهیزکاران را.

«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» ایشان که می‌میراند ایشان را فریشتگان، «طَيِّبِينَ» و ایشان ازکفر پاك، «يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ» می‌گویند ایشان را سلام بر شما، «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۲)» در بهشت روید بآن کردار نیکو که می‌کردید.

»ْ يَنْظُرُونَ» چشم می‌دارند، «ّ أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ» مگر آنچ بایشان آید فریشتگان میرانند‌ه »ْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ» یا آیدکار خداوند تو ناگاه، «لِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» هم چنان چشم می‌داشتند ایشان که پیش از ایشان بودند، «ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ» و اللّه بر ایشان ستم نکرد، «لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۳۳)» لکن ایشان بر خویشتن ستم کردند.

«فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا» بایشان رسید بدهای کردار ایشان که کردند، «وَ حاقَ بِهِمْ» و فرا سر ایشان نشست،

«ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۳۴)» آنچ بر آن می‌خندیدند و افسوس می‌کردند.
«وَ قالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» مشرکان گفتند، «لَوْ شاءَ اللَّهُ» اگر خدا خواستی، «ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» ما نپرستیدیمی جز از او هیچیز، «نَحْنُ وَ لا آباؤُنا» نه ما و نه پدران ما، «وَ لا حَرَّمْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» و نه ما هیچیز حرام کردیم و جز از آن، «كَذلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» پیشینیان همین کردند، «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۳۵)» هست بر پیغامبران مگر پیغام رسانیدن آشکارا.
«وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» و انگیزانیدیم در هر امتی و اهل روزگاری فرستاده‌ای، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» که خدای را پرستند، «وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» و از ناسزاها و ازکژها بپرهیزند، «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» بود از ایشان کسی که اللَّه وی را راه نمود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ» و بود از ایشان کسی که بر وی گمراهی از حکم خدای بیش شده بود، «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» بروید در زمین، «فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۳۶)» بنگرید که چون بود سرانجام استوار نگیرندگان پیغامبران.
«إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ» اگر چه حریص باشی و سخت واینده بر راه یافتن مشرکان، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» راه ننماید اللَّه کسی که خود وی را بی راه کرد، «وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۳۷)» و ایشان را نه یاری ده بود و نه کارساز.
«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ» و سوگندان خوردند، «جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» چندانك دانستند و توانستند، «لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» که اللَّه هرگز مرده نینگیزاند «بَلى وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» بلی انگیزاند و این ازو وعده ایست راست کردن آن بروی حق، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۸)» لکن بیشتر مردمان نمی‌دانند.
«لِيُبَيِّنَ لَهُمُ» تا ایشان را باز نماید، «الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ» آن روز و آن کار که در آن مختلف بودند، «وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و تا بدانند آن روزکافران، «أَنَّهُمْ كانُوا كاذِبِينَ (۳۹)» که ایشان دروغ می گفتند.
«إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ» گفتار ما چیزی را که خواهیم که بود، «أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۴۰)» آنست که آن را گوئیم که باش تا بود.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» این در برابر آنست که: «وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» و این آن بود که احیاء عرب بایّام موسم کس فرستادند به مکّه تا از احوال رسول خدای (ص) بپرسند و قصّه وی بداند و نشان وی بپرسد، چون بدر مکّه رسید مقتسمان که بر راه بودند یکی می‌گفت محمّد ساحرست، یکی می‌گفت شاعرست، یکی می‌گفت کذّابست، یکی می گفت مجنونست، و می‌گفتند: لو لم تلقه خیر لك اگر او را نبینی ترا به بود، آن سائل گفت: انا شرّ وافد ان رجعت الی قومی دون ان ادخل مکّة و استطلع امر محمّد او القاه پس من بد پیکی باشم و بد رسولی از قوم خویش اگر هم باین سخن بازگردم و در مکّه نروم و محمّد را نبینم و حال وی باز ندانم، چون در مکّه شد اصحاب رسول و مؤمنان را دیدگفت: «ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ» ما و ذا کالشیء الواحد و المعنی: ای شیء انزل ربّکم چه چیز است که خدای فرو فرستاد بر محمّد؟ «قالُوا خَيْراً» اینجا دو قول گفته‌اند: یکی انزل خیرا و هو القرآن الجامع لجمیع الخیرات، ایشان جواب دادندکه خیر فرو فرستاد یعنی قرآن فرو فرستادکه جامع خیراتست و منبع حسنات و بیان ثواب مؤمنان.
قول دیگر قالوا خیرا ای قالوا قولا خیرا یعنی التصدیق و السّمع و الطّاعة، یعنی که ایشان در جواب همه نیکی گفتند و تصدیق کردندکه وی پیغامبرست راست گوی و راست کار، فرستاده بحق و آورنده دین حق، «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا» روا باشدکه این تفسیر «خیر» بود و روا باشدکه سخنی مستأنف بود، ای للمحسنین فی هذه الدّنیا حسنة، ای لمن قال لا اله الّا اللَّه» ثواب مضاعف امن و غنیمة و اهل و مال هرکه در دنیا گوید باخلاص «لا

اله الا اللّه» وكار نيكوكند او را ثواب مضاعف بود هم در دنيا و هم در عقبى، در دنيا امن و غنيمت و اهل و مال و در عقبى جنّات عدن، آن گه گفت: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ» و سراى آخرت و حيات آن جهانى به از سراى دنيا و حيات اين جهانى، «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ» احتمال كندكه دار المتّقين دنياست يعنى يتزوّدون منها للأخرى، باين قول «جَنَّاتُ عَدْنٍ» ابتداست و «يَدْخُلُونَها» خبر ابتدا. معنى ديگر: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ» نيك سرائيست متقيان را.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى منابعها من تحت اشجارها، «لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ» يشتهون، «كَذلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ» اى مثل هذا الجزاء الّذى هو الجنّة يجزى من اتّقاه.

«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ» اى طيّب اللّه انفسهم بنظافة الايمان و طهارة الاسلام مى‌گويد فريشتگان قبض ارواح ايشان مى‌كنند و ايشان بنظافت ايمان و طهارة اسلام پاكند، كردار ايشان پاك و اعتقاد ايشان پاك. و قيل «طَيِّبِينَ» اى فرحين ببشارة الملائكة ايّاهم بالجنّة و الامن ممّا يخافون، «يَقُولُونَ» اى تقول الملائكة لكلّ احد منهم عند الموت: السّلام عليك يا ولىّ اللّه، اللّه يقرأ عليك السّلام، «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» اى ابشروا بالجنّة. و قيل يقال لهم فى الآخرة: «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فى الدّنيا ايّام حياتكم «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ» قرأ حمزه و الكسائى: «يأتيهم» بالياء و قرأ الباقون: «تأتيهم» بالتاء، و الوجه فيهما ما ذكرنا فى يتوفّيهم و تتوفّانى بالياء و التاء، اى ما ينتظرون الّا مجىء الملائكة لقبض ارواحهم، «أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ» يعنى يوم القيامة. و قيل او يأتى امر ربّك اى عذابه الّذى وعدهم و تأخر عنهم. و قيل او يأتى امر ربّك بالقتل، و المعنى هل يكون مدّة اقامتهم على الكفر الّا مقدار حياتهم الى ان يموتوا او يقتلوا، «كَذلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» استبطأوا العذاب كاستبطاء هؤلاء و انتظروا انتظار هؤلاء وكفروا كفر هؤلاء، «ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ» بتعذيبه ايّاهم، «وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» بكفرهم و بمعصيتهم.

«فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا» اى جزاء اعمالهم السيئة، «وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» احاط بهم جزاء استهزائهم، و الحيق الاحاطة بالشىء و لا يستعمل الّا فى الشرّ و فى الآية تقديم و تأخير، و التقدير كذلك فعل الّذين من قبلهم فاصابهم سيئات ما عملوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزءون و ما ظلمهم اللّه و لكن كانوا انفسهم يظلمون.

«وَ قالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما عَبَدْنا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ» يعنى لو لم يرض لحال بيننا و بين ذلك او منعنا بارسال الملائكة بالنّهى الينا، مشركان گفتند ما عبادت اين بتان كه مى‌كنيم بآن مى‌كنيم كه اللّه تعالى از ما مى‌پسندد و بآن راضيست كه اگر راضى نبودى ما را فرا آن نگذاشتى و نه پدران ما را و از آن بگردانيدى و بآنچ پسنديده اوست هدايت دادى، چون نكرد از آنست كه از ما اين خواست و باين رضا داد و همچنين بحيره و سائبه و وصيله و حامى كه محرّم كرديم از آن كرديم كه از ما تحريم خواست و بمشيّت اوست و بآن راضى. و قيل انّما قالوا ذلك استهزاء و تكذيبا كما قالوا: «أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ» و لا خلاف انّ اللّه لو شاء لاطعمهم، كذلك لو شاء اللّه ما اشركوا و ما عبدوا من دونه شيئا.

«كَذلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»

من الامم المشركة، اى قالوا مثل قولهم فى تكذيب رسل اللّه، «فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ» اى ما عليهم، «إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» و قد بلّغوا امّا الهداية فهى الى اللّه سبحانه و تعالى و اذا بلغت الرّسل فالايمان به واجب. و قيل الايمان يجب بالسّمع و يلزم بالبلاغ، و البلاغ بمعنى الإبلاغ كالطّاقة و الجابة و الطاعة.

«وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» كما بعثناك فى هؤلاء، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» يعنى بان اعبدوا اللّه، «وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» و هو الشيطان وكلّ من يدعو الى الضلالة. ربّ العالمين اندرين آيت خبر داد كه رسولان را بخلق فرستاد تا ايشان را بعبادت حق فرمايند و بر دين حق خوانند، امّا اضلال و هدايت در ايشان نيست كه هادى و

مضلّ خدای تعالی است آن را که خواهد راه نماید و آن را که خواهد بی راه کند، اینست که گفت: «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ» ارشده، وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ» وجبت، «عَلَيْهِ الضَّلالَةُ» و الکفر بالقضاء السّابق حتّی مات علی کفره، «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» خطاب لامّة محمّد (ص)، «فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ» قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم، ای انظروا الی اثار سخط اللّه بهم کیف اعقبهم تکذیبهم رسل اللّه ما اعقبهم ثمّ اکد انّ من حقّت علیه الضلالة لا یهتدی.

فقال تعالی: «إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ» ای ان تطلب هداهم اشدّ الطلب، «فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» یهدی بفتح یا وکسر دال قراءت اهل کوفه است، یعنی که اللّه تعالی راه ننمایدکسی را که خود بی راه کرد، آن کس که در سابقه حکم خذلان اللّه تعالی بوی رسید نیز او را توفیق هدایت ندهد، و احتمال کندکه هدی بمعنی اهتدی باشد ای لا یهتدی من اضلّه اللّه، و قراءت باقی لا یهدی بضمّ یا است و فتح دال می‌گوید بی راه کرده خدای را راه ننمایند، همچنانست که گفت: «مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ» و بر یضلّ بضمّ یا وکسر ضاد همه متفق‌اند، «وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ» من ینصرهم من عذاب اللّه و یمنعهم عنه.

«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» ای حلفوا باغلظ ایمانهم تکذیبا منهم بقدرة اللّه علی البعث، و قوله «جَهْدَ» منصوب علی انّه مصدر فی موضع الحال، مفسّران گفتند مردی مسلمان دینی داشت بر مردی مشرك، تقاضای وی کرد و در اثناء سخن وی برفت: و الّذی ارجوه بعد الموت انّه لکذا بآن خدای که بعد از مرگ بوی امید دارم که چنین و چنین بود، آن مرد مشرك گفت: تو می‌گویی که بعد از مرگ بعث خواهد بود و ترا زنده برانگیزانند؟ آن گه سوگند یادکرد آن مشرك بایمان مغلّظه که: «لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» ربّ العالمین بجواب وی این آیت فرستاد: «بَلى وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» بلی ایجاب من اللّه ما نفوه من البعث ای بلی لتبعثنّ، اللّه گفت: بلی شما را برانگیزانند، اینجا سخن تمام شد. آن گه گفت: «وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا» ای وعدکم اللّه البعث و الجزاء وعدا حقّا لاخلف فیه و قوله «عَلَيْهِ» ای علیه انجازه و الوعد الحق ما قرن بالانجاز، «وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ» انّه وعد لا یأتي علیه خلف. قال قتادة: ذکر لنا انّ رجلا قال لابن عباس انّ ناسا بالعراق یزعمون انّ علیّا مبعوث قبل یوم القیامة و یتاولون هذه الآیة، فقال ابن عباس کذب بنوا الاماء انّما هذه الآیة عامة للنّاس، لو کان علی مبعوثا قبل یوم القیامة ما انکحنا نساءه و لاقسمنا میراثه، و صحّ

فی الخبر انّ اللّه عزّ و جلّ یقول کذّبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن له ذلك، امّا تکذیبه ایّای فقوله لن یعیدنی کما بدانی، و فی روایة اخری فحلفه بی ان لا ابعث الخلق، و اما شتمه ایّای فقوله: «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» و انا الواحد الصّمد الذی لم الد و لم اولد و لم یکن لی کفوا احد.

قوله: «لِيُبَيِّنَ لَهُمُ» گفته‌اند این لام تعلّق ببعث دارد و معنی آنست که: بلی یبعثهم لیبیّن لمنکری البعث و المقسمین صحّة ما اختلفوا فیه و لیعلموا کونهم کاذبین، قومی گفتند این لام متصل است بآیت پیش: «وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» لیبیّن لهم اختلافهم انّهم کانوا من قبله علی ضلالة، وگفته‌اند «الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ» این اختلاف همانست که آنجا گفت: «عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» جای دیگر گفت: «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ» این هر سه آیت در کار رستاخیز است قومی منکر بودند و می‌گفتند: «لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ»، قومی بشك بودند همی‌گفتند: «إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ» ثمّ ذکر سهولة البعث علیه فقال: «إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ» ای اذا اردنا «ان» نبعث من یموت فلا مشقّة علینا فی احیائه لانّا اذا اردنا خلق شیء فانّما «نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». قرأ ابن عامر و الکسائی: فیکون بالنّصب عطفا علی نقول الّذی انتصب بان و التقدیر ان نقول فیکون فینتصب لانّه معطوف علی منصوب، و قرأ الباقون فیکون بالرّفع و الوجه انّه فعل مستأنف مقطوع ممّا قبله و التقدیر فهو یکون. و قیل معنی الآیة: انّا اذا اردنا الشيء نقول من اجله کن ایّها المراد فیکون علی قدر ارادة اللّه عزّ و جلّ، و قد سبق بیانه فی سورة البقرة. و فی هذه الآیة دلیل علی انّ القرآن غیر مخلوق و ذلك

انّ اللّه عزّ و جلّ اخبر انّه اذا اراد شيئا قال له كن فيكون، فلوكان قوله كن مخلوقا لاحتاج الى قول ثان و احتاج ذلك القول الى قول ثالث الى ما لا نهاية له فثبت انّ اللّه تعالى خلق المخلوق بكلام غير مخلوق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» الآية... هم مدحست و هم تهنيت و هم بشارت، مدح نيكو و تهنيت بسزا و بشارت تمام، مدح آنست كه ايشان را بصفت تقوى بستود گفت: «وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا». تهنيت آنست كه ايشان را در دنيا حسنه مهنّا دادگفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ». بشارت آنست كه ايشان را سراى پيروزى و ملك جاودانى وعده دادكه: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ» گفت نيك سراى است و خوش جاى جنّات عدن متّقيان را، همانست كه آنجا گفت: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا»، آن بهشت بدان نيكويى و سراى بدان پيروزى و نعيم بدان فراخى و آسانى كسى را ساخته‌ايم كه دركوى تقوى منزل دارد و ايمان خويش بلباس تقوى آراسته دارد. مصطفى (ص) گفت: «الايمان عريان و لباسه التقوى»

هر مسافرى را زادى بايد در آن سفركه پيش دارد و مسافر راه حقيقت را زاد تقوى است: «وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى». اگركسى را از تقوى نشان توان داد آن درويشان صحابه اند، بزرگان دين و پيشوايان شريعت و حقيقت كه در طلب جمال دين از اوطان خويش هجرت كردند، غريب وار جان و دل خويش از اندوه دين و درد اسلام بگداخته و نهاد ايشان از تيمار مسلمانى بيمار و نحيف گشته و بر دوستى خدا و رسول (ص) تن سبيل و جان فدا كرده، نيكوگفت آن جوانمرد كه گفت:

ازين مشتى رياست جوى رعنا هيچ نگشايد مسلمانى ز سلمان جوى و درد دين ز بو دردا

لا جرم ايشان را بود در دنيا نعمت حلاوت طاعت و صفاء وقت و حصول استقامت و زيادت توفيق در اعمال و تحقيق در احوال اينست كه اللّه تعالى گفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ». و قيل تلك الحسنة ان يبلغهم منازل الاكابر و السّادة، قال اللّه تعالى: «وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا» در طاعت راغب بودند و بر خدمت مواظب تا بدرجه امامت رسيدند و منزلت سادات و اكابر يافتند و از بركات ارشاد ايشان در راه دين مريدان خاستند و بچراغ علم ايشان براه شريعت و حقيقت رفتند فتحقّق فيهم

قول النّبي (ص): «لان يهتدى بهداك رجل خير لك من حمر النعم»، ثمّ قال: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ»

لانّ ما فيها يبقى و ليس فيها خطر الزّوال و لانّ فى الدّنيا مشاهدة و فى الآخرة معاينة، فرق ميان مشاهده و معاينه است كه مشاهده بر خاستن عوائق است ميان بنده و ميان حق و معاينه هم ديدارى است عارفان را، امروز مشاهده دلست و فردا هم مشاهده دل بود، هم معاينه چشم، و معاينه سه چيز است: بچشم اجابت فرا مجيب نگرستن و بچشم انفراد فرا فرد نگرستن و بچشم حضور فرا حاضر نگرستن.

پير طريقت گفت: اى جوانمرد بدورى از خود نزديكى وى را نزديك باش و بغيبت از خود حضور وى را بكرم حاضر باش، وى جلّ جلاله نه از قاصدان دور است، نه از طالبان پنهان، نه از مريدان غائب.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها» چه بزرگوار جايى و چه نيكو سرايى كه ربّ العزّه بخودى خود ميگويد: «وَ لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ جَنَّاتُ عَدْنٍ»، خوش جايى است كه در آن همه زندگى است، مرگى نيست. همه جوانى است، پيرى نيست. همه تن درستى است، بيمارى نيست. بنده در آن جاودانى است، بيرون آمدنى نيست. در هواى بهشت سرما وگرما نيست، آفتاب و ظلمت نيست، سموم و زمهرير نيست، راست چون روز نوبهارست، همه بنفشه زار و گلزارست، نسيم خوش و مرد جوان و تن درست و دل شاد و جان خرّم. و در جمله بهشتيان بر دوگروه‌اند: از يك گروه سخن توان گفت و از ديگرگروه نه، و آن يك گروه كه ازيشان سخن توان گفت كمينان‌اند فهمها و وهمها بقدر نعمت ايشان نرسد و زبانها شرح آن بر نتابد. و خبر درست است از مصطفى (ص) كه قصّه آن مرد گفت كه هزار سال در آتش خواهد بود وانگاه برهد. گفت كه او را از بهشت چندان كه همه دنيا بدهند و ده بار

دیگر چندان که این جهانست از اوّل گیتی تا آخر بدهند. و اگر اهل بهشت بمهمان او آیند همه را فراخ طعام و شراب دهد و همه را لباس و مرکب دهد و از آنچ او را دادند پر پشه‌ای نقصان درنیابد، وکمال نعمت آنست که هرگز بریدنی نیست چنانك گفت: «عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ».

از روی اشارت میگوید: بجفاء رهی عطاء خود دریغ نداشتیم دیدیم آنچ دیدیم و مهر خود ازو بر نداشتیم.

«الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ» طاهرة انفسهم من التّدنس برهج المخالفات و طاهرة قلوبهم عن العلاقات و اسرارهم عن الالتفات الى شيء من المخلوقين و المخلوقات، «يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» منهم من يخاطبه بذلك الملك و منهم من يكاشفه بذلك الملك.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» ایشان که از خان و مان ببریدند از بهر خدای، «مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا» پس آنك بر ایشان بیدادها کردند، «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» ایشان را جای سازیم درین جهان جای سخت نیکو، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ» و مزد آخرت و پاداش آن جهان مه، «لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۴۱)» اگر دانندی.

«الَّذِينَ صَبَرُوا» ایشان که شکیبایی کردند، «وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۴۲)» و توکّل بر اللَّه دارند وکار باو سپارند.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» و نفرستادیم پیش از تو، «إِلَّا رِجالًا»مگر مردانی، «نُوحِي إِلَيْهِمْ» بایشان پیغام می‌آمد، «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» اهل تورات و انجیل را بپرسید، «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۴۳)» اگر نمیدانید.

«بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ» بپیغامهای روشن و نامه‌ها، «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ» و فرو فرستادیم بتو ذکر، «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ» تا باز نمایی مردمان را و بیان کنی، «ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» معانی آنچ فرو فرستاده آمد بایشان، «وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۴۴)» و تا در اندیشند.

«أَ فَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئاتِ» ایمن می‌باشند ایشان که بدیها می‌ورزند، «أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ» که اللَّه فرو برد ایشان را در زمین، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (۴۵)» یا بایشان آید عذاب از جایی که نمی‌دانند.

«أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ» یا ایشان را فرا گیرد در آمد شدن ایشان، «فَما هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۴۶)» که نتوانندکه ازو بیش شوند.

«أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ» یا فرا گیرد ایشان را بر روز بتری، «فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (۴۷)» پس خداوند شما خداوندی بخشاینده است سخت مهربان.

«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» نمی‌نگرند، «إِلى ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» بهر چیزکه خدای آفریدکه آن را شخص است، «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ» که چون میگردد سایه های آن، «عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ» از راست و از چپ، «سُجَّداً لِلَّهِ» سجود کننده اللَّه را «وَ هُمْ داخِرُونَ (۴۸)» و آن وی را گردن نهاده و خویشتن افکنده خوار.

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ» و خدای را سجود می‌کنند، «ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» هر چه در آسمانها چیز است و در زمینها، «مِنْ دابَّةٍ» از هر چمنده‌ای و رونده‌ای، «وَ الْمَلائِكَةُ» و فریشتگان همه، «وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (۴۹)» و ایشان از پرستش او سر نمی‌کشند.

«يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» می‌ترسند از خداوند خویش که زبر ایشانست، «وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ (۵۰)» و می‌کنند آنچ ایشان را فرمایند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» ای فارقوا وطانهم فی ذات اللَّه و ابتغاء دینه. و قیل فی اللَّه ای فی رضاء اللَّه، «مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا» ای ظلمهم قریش و عذّبهم لیرتدوا عن الایمان. این ظلم همان فتنه است که آنجا گفت: «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» جای دیگر گفت: «وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» و این فتنه آنست که کافران قریش مؤمنان را

معذّب همی‌داشتند و رنج می‌نمودند تا مگر از دین برگردند و آن صهیب است و بلال و خباب و عمّار یاسر و مادر او و اصحاب ایشان: اوّل شهید فی هذه الامّة سميّة امّ عمّار بن یاسر و جاءها ابو جهل بحربة فی فرجها وقف علیها رسول اللَّه (ص) فقال یا آل یاسر وعدكم الجنّة.
و روی انّ صهيبا قال لاهل مكّة انّی رجل كبير ان كنت معكم لم انفعكم و ان كنت عليكم لم اضرركم فخذوا مالى و دعونى فاعطاهم ماله و هاجر الى رسول اللَّه (ص) فقال له ابو بكر ربح البيع يا صهيب و قال عمر نعم الرّجل صهيب لو لم يخف اللَّه لم يعصه، تأويله انّه لو امن عذاب اللَّه و عقابه لما ترك الطاعة و لا جنح الى المعصية لامنه العذاب.
قتادة گفت: این در ابتداء اسلام بود كه مسلمانان انبوه نبودند و كافران را شوكت بود و صحابه رسول را پیوسته اذی و رنج می‌نمودند تا قومی از ایشان به حبشه هجرت كردند و بعاقبت جمله صحابه را از خان و مان و وطن خود بیرون كردند و ربّ العالمین ایشان را دار الهجرة مدینه ساخت، فذلك قوله: «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» ای دارا و بلدة حسنة و هی المدينة دار العلم و متنزّل الملائكة و مبوّء الحلال و الحرام انقذ اللَّه بها رسوله من دار الشرك و احكم بها احكام دينه بالنّاسخ و عقد له به الاجتماع و ختم بها القرآن.
قال النّبي (ص): «ان الاسلام ليأرز الى المدينة كما تارز الحية الى حجرها».
و قال: «صلاة فی مسجدی هذا تعدل الف صلاة فی غيره من المساجد».
قال الزّجاج: «لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» انّهم صاروا مع النبی (ص) الى الاسلام و الى ان سمعوا ثناء اللَّه عزّ و جلّ عليهم. و قال الضحّاك: اسكنهم المدينة و رزقهم الغنيمة و نصرهم على العدو. و روی انّ عمر رضی اللَّه عنه كان اذا اعطى الرّجل من المهاجرين عطاء قال له خذ بارك اللَّه لك فيه هذا ما وعدك اللَّه فی الدّنيا و ما ذخر لك فی الآخرة افضل ثمّ تلا هذه الآية، «وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ» يعنى الجنّة.
«أَكْبَرُ» ای افضل، «لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» ذلك.
«الَّذِينَ صَبَرُوا» على اذى الكفّار، «وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» فوّضوا الامر الى ربّهم و رضوا بما ينالهم فی دين اللَّه.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ» يا محمّد الى الامم المتقدّمين، «إِلَّا رِجالًا» من البشر اوحينا اليهم فارسلنا هم الى قومهم فكذلك ارسلناك الى العرب و انزلنا عليك كتابا بلسانهم، «نُوحِي» بالنّون وكسر الحاء رواها حفص عن عاصم و الوجه انّ المراد نوحى نحن «إِلَيْهِمْ» و الموحى هو اللَّه تعالى، و قرأ الباقون «يوحى» بالياء و فتح الحاء وكذلك ابو بكر عن عاصم على ما لم يسمّ فاعله و هذا كما قال تعالى: «وَ أُوحِيَ إِلى نُوحٍ» و قال فی موضع آخر: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ» و امال حمزه و الكسائى «يوحى» لانّ الالف منقلبة عن الياء فحسنت الامالة فيها. «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» این در شأن مشركان قريش فرو آمد كه نبوّت رسول را منكر بودند و می‌گفتند: «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا» اللَّه از آن عظیم‌تر است كه رسول وی بشر باشد، فهلا بعث الينا ملكا؟
چرا نه فریشته‌ای فرستاد بما تا ما بگرویم، ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستادگفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» ای اهل العلم بالتورية و الانجيل و الكتب المتقدّمة می‌گوید بپرسید از اصحاب تورات و انجیل و زبور و ایشان كه كتب پیشین خوانده‌اند و دانسته، اگر موافق این ملّت‌اند یا مخالف تا دانیدكه نه از بهر این ملّت گواهی میدهند تا شما را گویندكه پیغامبران با آدمیان همیشه بشر بوده‌اند. و قيل «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» من آمن من اهل الكتاب.
و قيل «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» اهل القرآن، «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» فانّهم يعلّمونكم انّ اللَّه لم يبعث الى امّة الّا آدميّا رجلا.
قال رسول اللَّه (ص): «لا يحل للعالم الا ان يبذل علمه و لا يحل للجاهل الا ان يتعلم» ثمّ تلا: «فَسْئَلُوا أَهْلَ

الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».
و قوله: «بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ» رواست که مردود بود بر وحی يعنی: يوحی اليهم بالبينات و الزّبر بايشان پيغامها آمد پيغامهای روشن و نامهها، و روا باشدكه مردود بود بر ذكر يعنی: فسئلوا اهل الذكر بالبيّنات و الزّبر بپرسيد ايشان را كه ياد دارند بينات و زبر، و رواست كه مردود بود بر علم يعنی: ان كنتم لا تعلمون بالبينات و بالزبر، و باين قول با زائده است ای لا تعلمون البينات، و اين در لغت رواست: تقول علمته و علمت به.
زبر درين موضع قصّه گذشتگانست و حديث ايشان در كتب پيشين و در قرآن زبر است بمعنی كتب چنان كه گفت: «وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ» يعنی نعت محمّد و امّته لفی كتب الاولين، و زبر است بمعنی لوح محفوظ چنانك گفت: «وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ» يعنی فی اللوح المحفوظ، «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ» كان جبرئيل عليه السلام ينزل علی رسول اللَّه (ص) بالقرآن و السّنة و هذا الذكر هو ما نزّل علی الرّسول من السنة، نظير هذه الآية قوله: «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا» و قوله: «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» ای من قبل ان يبيّن لك بيانا بالسنّة. و قيل: «وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ» ای القرآن، «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ» ای لتوضح لهم معانی القرآن، «وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» يتدبرونه فيعلمون انّه كلام اللَّه.
«أَ فَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئاتِ» لفظة استفهام و معناه توبيخ و انكار و معنی «مَكَرُوا السَّيِّئاتِ» عملوا بالفساد يعنی كفّار مكّة ظلموا اصحاب رسول اللَّه (ص) و راموا صدّهم عن دينهم و احتالوا لهلاك النّبي يقول: اهم آمنون: «أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ» كما فعل بقوم لوط وكما خسف بقارون. و قيل كما فعل بنمرود، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» بغتة من غير سابقة. و قيل يأتيهم العذاب من حيث يأمنون، فكان كذلك لانّهم اهلكوا ببدر و ما كانوا يقدرون ذلك.
«أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ» ای مجيئهم و ذهابهم فی ديارهم و اسفارهم، «فَما هُمْ بِمُعْجِزِينَ» ای بممتنعين علی اللَّه. و قيل ما هم بمعجزين جنود اللَّه، تقول اعجزه وجده عاجزا و اعجزه جعله عاجزا.
«أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ» ای علی تنقّص من اموالهم و ثمارهم حتّی يهلكم علی ذلك، يقال تخوّفت السّنون حرث فلان و نخلهای اجتاحتها و نقصتها. قال سعيد بن المسيب بينا عمر بن الخطاب علی المنبر فقال: يا ايها النّاس ما تقولون فی قول اللَّه: «أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ» فسكت النّاس، فقام شيخ، فقال يا امير المؤمنين هذه لغتنا بنی هذيل، التخوّف: التنقّص، قال عمر فهل تعرف العرب ذلك فی اشعارها؟ قال نعم، قال شاعرنا ابوكبير الهذلی:

تخوّف السير منها تامكا قردا   كما تخوّف عود النبعة السّفن

يصف ناقة و انّ السير تنقّص سنامها بعد تمكّنه و اكتنازه. و قيل علی تخوّف ضدّ البغته ای علی حدوث حالات يخاف منها كالرّياح و الزّلازل و الصّواعق و لهذا ختم بقوله: «فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» لانّ فی ذلك مهلة و امتداد وقت فيمكن فيها التّلافی.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» بالتّاء قرأها حمزة و الكسائی ای قد رأيتم فما بالكم لا تتفكرون فتعلموا انّ عبادة خالقها واجبة عليكم، و قرأ الباقون «يروا» بالياء خبرا عن الّذين مكروا السّيئات. «إِلى ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» من جبل و شجر و غير ذلك من كلّ جسم قائم له ظلّ، و من للتّبيين، «تتفيؤا» قراءة اهل البصرة بالتّاء و الباقون بالياء، فتأنيث الفعل لاجل انّ فاعله جماعة و الجماعة مؤنّثة و تذكيره من اجل انّه متقدّم و فاعله غير حقيقی التّأنيث لكونه جمعا و تأنيث الجمع غير حقيقیّ، «يَتَفَيَّؤُا» يتميّل و يرجع من جانب الی جانب فهی اوّل النّهار علی حاله، ثمّ تنقص ثمّ تعود الی حالة اخری فی آخر النّهار فميلانها و دورانها من موضع الی موضع سجودها فذلك قوله: «عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ» ای فی اوّل النّهار عن اليمين و فی آخره عن الشّمال اذا كنت متوجّها الی القبلة، و هذا كقولهم: «وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» الظلّ ما نسخته الشّمس و الفیء ما جاوزته ظلّ ميان صبح و بر آمدن

آفتابست و باقی روز همه فیء است، جمعه افیاء، تقول فاء الظّلّ و تفیّأ بمعنی واحد، «سُجَّداً لِلَّهِ» منصوب علی الحال و المعنی انّ کلّ ما خلق اللّه من جسم و عظم و لحم و نجم و شجر خاضع ساجد للّه جلّ و عزّ فالکافر ان کفر بقلبه و لسانه و قصده فنفس جسمه و عظمه و لحمه و جمیع الشّجر و الحیوانات خاضعة اللّه ساجدة و الدّلیل علیه قوله: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» الآیة...

و روی عن ابن عباس انّه قال: الکافر یسجد لغیر اللّه و ظلّه یسجد للّه. و قال قتادة ظلّ کلّ شیء سجوده و سجود الظّلال میلانها و دورانها، و قیل تأویل الظّل تأویل الجسم الّذی عنه الظّل. قال مجاهد اذا زالت الشّمس سجد کلّ شیء للّه سبحانه، و فی الخبر لیس من شیء الّا و هو یسبّح للّه تعالی تلك السّاعة، قوله. «وَ هُمْ داخِرُونَ» ای صاغرون کارهون یرید سجود اضطرار لا اختیار و فی توحید الیمین و جمیع الشّمال اقوال: احدها انّ الابتداء عن الیمین ثم تنقص حالا بعد حال عن الشّمائل فلهذا جمعت. و الثانی انّها بمعنی الایمان و جمع الشّمال یدل علیها.

و الثالث لمّا کان لفظ ما موحّدا و معناه جمعا حمل الیمین علی اللّفظ و جمع الشّمال علی المعنی و لهذا ایضا جمع الظّلال و وحّد الضمیر.

«وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ» بعضها بالاختیار و بعضها بالاضطرارکقوله: «طَوْعاً أَوْ كَرْهاً». و قیل معناه: و للّه یسجد ما فی السّماوات من الملائکة و ما فی الارض من دابّة، «وَ الْمَلائِكَةُ» ای ملائکة الارض ایضا و الدّلیل علی انّ الملائکة فی الارض ایضا قوله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ. وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ، كِراماً كاتِبِينَ. ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ». و قیل انّما خصّ الملائکة بالذّکر مع کونهم من جملة ما فی السّماوات و الارض تفضیلا لهم و رفعا لشأنهم. و قیل لخروجهم من جملة الموصوفین بالدّبیب اذ جعل اللّه لهم اجنحة وکان الطّیران علیهم غلب من الدّبیب، «وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ» عن عبادة اللّه یعنی الملائکة.

«يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» ای یخافونه عالیا علیهم وصف الملائکة بالخوف لانهم قادرون علی العصیان و ان کانوا «لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ» من الطاعة و غیرها.

خوف در قرآن بچهار معنی است: یکی بمعنی قتل و هزیمت چنانك در سوره النّساء گفت: «وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ» یعنی القتل و الهزیمة.

وجه دوم خوفست بمعنی قتال چنانك در سوره الاحزاب گفت: «فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ» یعنی القتال رأیتهم ینظرون الیك وکقوله: «فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ» بمعنی اذا ذهب القتال.

وجه سوم خوفست بمعنی علم چنانك در سوره البقرة گفت: «فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ» یعنی فمن علم، جای دیگر گفت: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها. وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا. وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخافُونَ» این همه بمعنی علم است.

وجه چهارم حقیقت ترس است از عذاب خدای تعالی یا از چیزی چنانك در قرآن جایها گفت: «لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا.

يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ. وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً. يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ»

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي اللَّهِ» الآیة... من هجر اوطان الغفلة مکّنه اللّه تعالی من مشاهد الوصلة هرکه از اوطان غفلت هجرت کند جلال احدیت او را بمشاهد وصلت رساند، هرکه از صحبت مخلوق هجرت کند الطاف کرم او را بصحبت خود راه دهد، هرکه از خود هجرت کند و مساکنت با خود نپسندد دل وی محطّ رحل عشق حقیقت گردد، امروز در خلوت سلوت: انا جلیس من ذکرنی بنازد و فردا بر بساط انبساط: فالفقراء الصّبّر

هم جلساء اللّه عزّ و جل یوم القیامة آرام گیرد، و این هجرت را بدایتی و نهایتی است: بدایت آنست که نهاد وی همه عین فرمان برداری گردد نه بر عادت و نه بر طمع مثوبت بلکه مستغرق در عین مشاهدت.
چنانك حکایت کنند از سلطان عارف محمود که در مجلس انس جز با ایاز ننشستی، ندما و خواص دردندنه آمدند، سلطان از آن غیرت با خبر بود فرمود تا همه ندیمان و خواص را در یك مجلس حاضرکردند، پس قدحی از یاقوت سرخ که قیمت آن خراج یك ولایت محمود بود با سندانی از آهن پیش محمود آوردند، وزیر را بفرمود که این قدح یاقوت برین سندان زن تا پاره گردد، وزیرگفت زینهار ای سلطان هر چندکه فرمان سلطان بالاتر بود اما زهره ندارم این دلیری کردن، همچنین ندیمان و خاصان را فرمود همه کلاه از سر فرو نهادند و لرزه بر نهاد ایشان پدید آمد و زهره نداشتندکه آن را بشکنند، پس به ایاز اشارت کرد گفت ای غلام ای قدح برین سندان زن تا پاره گردد، ایاز قدح بر سندان زد تا ریزه گشت، پس محمود گفت از متابعت فرمان سلطان تا خلوت چهار هزار منزلست کسی که هنوز از فرمان محمود چنین پرهیزکند او را چه زهره آن باشدکه حدیث خلوت کند و صحبت جوید.
امّا نهایت هجرت سه چیزست: حرمت در خلوت، و خجل بودن از خدمت، و خود را در عین تقصیر دیدن با کثرت طاعت، قوله: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اشارتست که علم شریعت آموختنی است بی واسطه و استاد درست نیست هرکه پنداردکه در علم شریعت واسطه بکار نیست او را در دین بهره‌ای نیست و بر جمله بدانك علم سه قسم است: علم شریعت، علم طریقت، علم حقیقت.
شریعت آموختنی است، طریقت معاملتی است، حقیقت یافتنی است. علم شریعت را گفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ» علم طریقت را گفت: «وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ» علم حقیقت را گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». حوالت شریعت باستادکرد، حوالت پیر طریقت با پیرکرد، حوالت حقیقت با خود کرد. چون این سه علم حاصل شد نوری تا بد در دل که بآن نور ذات نبوّت بشناسد، چون این شناخت بدادند او را از درگاه نبوّت این تشریف و تخصیص یابدکه: العلماء ورثة الانبیاء، «وَ أَنْزَلْنا إِلَیْكَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ» درین یك آیت هم کتابست و هم سنت، کتاب خدای تعالی و سنّت مصطفی (ص) دو چیزست که دین را عمادست و اصل اعتقاد است، فرّ اهل سنّت هر روز دانی چرا بیش است؟ که چراغ کتاب و سنّت ایشان را در پیش است، آن کارکه اللّه بدان راضی و بنده بدان پیروز، اتّباع کتاب و سنّت است. آن دین که جبرئیل بآن آمد و رسول (ص) بآن خواند و بهشت بآن یافتند و ناجیان بآن رستندکتاب و سنّت است، اگر ازکتاب و سنّت بی نیاز بودی اللّه باعمال جاهلیّت راضی بودی و اگر بی کتاب و سنّت فرا راه دیدار بودی، پیش ازکتاب و سنّت کفار ابرار بودندی.

علیك بمنهاج اهل الحدیث و ناهیك بالمصطفی من امام
دع الخبط فالدّین دین العجوز علیك بذاك و دین الغلام

ربّ العالمین اهل سنّت را بکتاب منزل و سنّت مسند از اقتحام متکلّفان و خوض معترضان و تأویل جهمیان آزاد کرد و روی دل ایشان بعنایت و معاونت خویش با منهاج صواب کرد و جاده سنّت ایشان را در پیش نهاد و بچراغ معرفت راه حقیقت بر ایشان پیدا کرد وانگه از برکات کتاب و سنّت ایشان را بجمع همّت و حسن سیرت برخوردارکرد تا قدم ایشان در صراط مستقیم روان گشت.
پیر طریقت گفت: کار نه کرد بنده دارد، کار خواست اللّه دارد، بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند.

۵ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَیْنِ اثْنَیْنِ» اللّه گفت دو چیز به خدایی مگیرید، «إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ» که او که خدایست یکتاست، «فَإِیَّایَ فَارْهَبُونِ (۵۱)» از من بترسید.
«وَ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمانها و زمینها، «وَ لَهُ الدِّینُ واصِباً» و طاعت داشت

وى هميشه واجب و خلق را بهمه حال لازم، «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ (۵۲)» جز از خدا ازكسى مى‌ترسيد؟
«وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ» و هر چه بشما آيد و شما را نيك بود از نيك جهانى، «فَمِنَ اللَّهِ» آن از خداست، «ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» پس آن گه كه بشما رسدگزند، «فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ (۵۳)» درو مى‌زاريد و مى‌ناليد.
«ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ» پس آن گه كه باز برد آن گزند از شما، «إِذا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (۵۴)» گروهى از شما با خداى تعالى انباز مى‌گيرند و سبب در ميان مى‌آرند.
«لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ» تا بآنچ ما ايشان را داديم كافر مى‌شوند، «فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۵۵)» گوى ايشان را كه روزگار بسر مى‌آريد وكام خود مى‌رانيد تا آگاه شويد.
«وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ نَصِيباً» و بنادانى خداى تعالى را بهره‌اى مى نهند، «مِمَّا رَزَقْناهُمْ» از آنچ روزى داديم ايشان را، «تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ» بخداى كه ناچاره پرسند شما را، «عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ (۵۶)» از آن دروغ كه مى‌سازيد و مى گوئيد.
«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ» و خداى تعالى را دختران مى‌گويند، «سُبْحانَهُ» پاكى و بى عيبى او را، «وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ (۵۷)» و ايشان را آنچ ايشان آرزوى كنند.
«وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى» و چون يكى را از ايشان خبر شنوانند بدختر، «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» روى او را بينى سياه گشته، «وَ هُوَ كَظِيمٌ (۵۸)» و او اندوه مى‌خورد در خويشتن.
«يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ» از ديدار مردمان مى‌باز شود، «مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ» از رنج و خجل آن خبركه وى را دادند، «أَ يُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ» كه بخوارى بپرورد اين دختر را، «أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ» يا در زير خاك كند او را، «أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۵۹)» چون بد است اين حكم كه مى‌كنند وكژ اين سخن كه مى‌گويند.
«لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ايشانراست كه ناگرويدگانند برستاخيز، «مَثَلُ السَّوْءِ» صفت بد، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» و خدايراست صفت برترى، يگانگى و بى همتايى، «وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۰)» و اوست آن تواناى دانا.
«وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ» و اگر مى‌بگيرد خداى مردمان را بستم‌كارى ايشان، «ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ» تا اكنون بر زمين هيچ جنبنده نگذاشتى، «وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» لكن ايشان را با پس ميدارد تا بهنگامى نام زد، «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ» و آن گه كه هنگام ايشان آيد، «لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (۶۱)» نه يك ساعت باپستر ايستند و نه فرا پيشتر.
«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ» و خداى را چيزى همى‌گويندكه خويشتن را نپسندند، «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ» و زبانهاى ايشان دروغ سازد وگويد، «أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى» كه ايشانراست نيكويى و صفت بهترى، «لا» نه چنانست، «جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ» واجب آمد ايشان را آتش، «وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ (۶۲)» و ايشان در آتش فروگذاشتگانند و پيش فرستادگان.
«تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ» بخداى كه فرستاديم بگروهان پيش از تو، «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ» بر آراست ايشان را ديوكردارهاى بد ايشان، «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» امروز آن ديو يار ايشانست، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۶۳)» و ايشانراست عذابى دردنماى.
«وَ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ» و فرو نفرستاديم بر تو اين نامه، «إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ» مگر تا پيدا كنى ايشان را، «الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ» آن چيزكه مختلفند در آن، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۶۴)» و راه نمونى و مهربانى گرويدگان را.
«وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و اللّه فرو فرستاد از آسمان آبى، «فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» تا زنده كرد بآن زمين را پس مرگ آن، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۶۵)» در آن نشانيست آشكارا ايشان راكه بشنوند.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» و شما را در چهار پایان عبرتیست آشکارا، «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ» می‌آشامانیم شما را از آنچ در شکمهای ایشانست، «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ» از میان سرگین و خون، «لَبَناً خالِصاً» شیری رسته پاك،«سائِغاً لِلشَّارِبِينَ (۶۶)» گوارنده آشامندگان را.
«وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ» و از میوه‌های خرماستان و از انگورها، «تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً» از آن می میکنید، «وَ رِزْقاً حَسَناً» و روزی نیکو می سازید، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۶۷)» در آن نشانی آشکار است ایشان را که دریابند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» ای لا تعتقدوا المعبود اثنين اللّه گفت جلّ جلاله بندگان خویش را که اعتقاد مکنیدکه معبود دواندکه معبود خود یکیست، یکتای بی همتا، موجود بذات، موصوف بصفات، فلا تتّخذوا له شريكا فتكونوا قد جعلتم الهين اثنين و الاله الحقّ واحد با وی انباز مگوییدکه با پس او با شريك دو باشند و خدا خود یکیست، یکتایی و یگانگی صفت او، «فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ» یعنی فانا ذلك الاله الواحد فخافونی، چون بدانستیدکه معبود بسزا یکیست، یگانه، آن یکی و یگانه منم از من ترسید، آن‌گه سخن با «هو» برد گفت: «وَ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ای له جميع ما فی السّماوات و الارض من الاشياء لا شريك له فی شیء من ذلك هو خالقهم و رازقهم و هو محييهم و مميتهم، هر چه در هفت آسمان و هفت زمین خلقست و چیز همه ملك و ملك اوست، همه رهی و چاكر اوست، همه آفریده و صنع اوست، با وی در آن هیچ انباز نه، آفریننده و روزی دهنده همه اوست، زنده‌کننده و میراننده اوست، «وَ لَهُ الدِّينُ واصِباً» ای و له الطاعة دائما يعنی طاعته واجبة ابدا، ای ليس احد يطاع له الّا انقطع ذلك عنه بزوال او هلاك غير اللّه فانّ الطاعة تدوم له، و نصب واصبا على القطع. و قيل واصبا ای شاقّا يعنی طاعته واجبة على كلّ الاحوال و ان كان فيها الوصب ای التّعب و له الطاعة رضی العبد بما يؤمر به ا و لم يرض و سهل عليه ا و لم يسهل، ثمّ قال: «أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ» ای أ فغير اللّه الذی خلق كل شیء و أمر أن لا يتّخذ اله معه تتّقون.
«وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ» ای ما حلّ بكم من نعمة يعنی ما اعطاكم اللّه جلّ و عزّ من صحة فی جسم أو سعة فی رزق او متاع بمال فكل ذلك من اللّه جلّ و عزّ، «ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» ای المرض و الفقر و الجدب، «فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ» ترفعون اصواتكم بالدّعاء، و اصله من جوار البقر و هو صوته اذا رفعه لا لم يلحقه و الاصوات مبنيّة على فعال و فعيل فاما فعال فنحو الصراخ و الجوار و البكاء و امّا فعيل فنحو العويل و الزّئير و النّهيق و الشّهيق معنی آیت آنست که هر چه بشما رسد از نعمت عافیت و صحّت و فراخی و راحت همه از خدای تعالی است و چون شما را بیماری و قحط و فقر برسد دست درو زنید و در وی زارید، چون میدانیدکه نعمت ازوست و باز برد محنت و اندوه ازوست چونست که این بتان را با وی انباز می گیرید و آن را می‌پرستید؟! «ثُمَّ إِذا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ» ای دفع المرض و الشدّة و البلاء و وهب لكم العافية و السّلامة، «إِذا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» يجعلون له شريكا فی عبادتهم الاوثان و يذبحون لها الذّبائح تشكرا لغير من انعم عليهم بالفرج می‌گوید چون شما را بلائی و محنتی رسد در اللّه تعالی زارید، چون آن بلا و محنت از شما باز دارد و بجای شدّت عافیت دهد، شما آن عافیت از بتان بینید و شکر از ایشان کنید و از بهر ایشان قربان کنید؟ چونست که در وقت بلا دعا باخلاص کنید و بوقت عافیت شکر می‌آرید؟
«لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ» این لام لام عافیت گویند: ای جعلوا عاقبة النّعم الكفر بدل الشّكر عاقبت آن نعمت که بایشان دادیم آن بود که بجای شکرکفر آرند و نعمت ما را منکر شوند، چنانك جای دیگرگفت: «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» وگفته‌اند معنی آنست که ایشان را نعمت دادیم تا آن را راه کفر خود سازند و در ضلالت بیفزایند، چنانك جای دیگرگفت: «رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَ أَمْوالًا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ»

پس ایشان را بیم داد و بتهدید گفت: «فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» چنانك جای دیگر گفت: «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» این نه امر تعبید است که امر تهدید است و قول اینجا مضمر است: ای قل لهم تمتّعوا فی الدّنیا فسوف تعلمون فی الآخرة و بال ذلك.

«وَ يَجْعَلُونَ» ای یعتقدون و یحکمون، «لِما لا يَعْلَمُونَ» فیه اضمار و فی الاضمار وجهان: احدهما یجعلون للّٰه لجهلهم به نصیبا ممّا رزقناهم من الحرث و الانعام، و الوجه الثانی و یجعلون للّٰه الّذی لا یعلمونه، فیکون ما بمعنی اللّٰه کقوله: «وَ السَّماءِ وَ ما بَناها وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها» و شرح این آیت در سوره الانعام است آنجا که گفت: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً» الآیة... و قیل معنی الآیة: «وَ يَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ» ای للاوثان التي لا علم لها، «نَصِيباً مِمَّا رَزَقْناهُمْ» ثمّ رجع من الخبر الی الخطاب فقال: «تَاللَّهِ لَتُسْئَلُنَّ» سؤال توبیخ، و «عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ» علی اللّٰه من أنّه امرکم بذلك.

«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ» این بنو خزاعه‌اند و بنوکنانه که ایشان گفتند: ستر الملائکة لانّها بناته، و بیرون از ایشان هیچ کس نگفته است از امم! و ربّ العالمین خود را از آن منزّه کرد، گفت: «سُبْحانَهُ» پاکست جلّ جلاله و عظم کبریاؤه از آنچ ایشان می‌گویند، «وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ» ای لهم الشيء الّذی یشتهون یعنی البنین کما قال تعالی: «أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ».

«وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ» ای و اذا اخبر احدهم بولادة بنت، «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» تغیر لونه من الغم، هذا السّوادکدرة الحزن التي تعلوا الکئیب.

قال الشّاعر یقال هو عبد اللّٰه بن الزّبیر:

رمی الحدثان نسوة آل حرب   بمقدار سمدن له سمودا
فردّ شعور هنّ السّود بیضا   و ردّ وجوههن البیض سودا

یعنی سواد الحزن و معنی قوله سمدن یعنی لطمن الوجوه و صحن و زفنّ حین نحن، «وَ هُوَ كَظِيمٌ» الکظیم الّذی امتلأ حزنا و سکت علیه.

«يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ» یبعد عنهم و یختفی، «مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ» من الحزن و العار و الحیاء. ثمّ یتفکر و یقول فی نفسه، «أَ يُمْسِكُهُ» یعنی أ یترکها و ذکر الکنایة لانّها تعود الی لفظ ما، «عَلى هُونٍ» ای علی هوان و مشقّة، «أَمْ يَدُسُّهُ» یخفیه، «فِي التُّرابِ» فیئده، عادت اهل جاهلیّت چنان بود که هر زن وی بارور بودی بوقت زادن از مردم پنهان شدی و انتظارکردی تا خبر چه آید، پسری بود یا دختری، اگر پسر آمدی خرّم گشتی و بشادی فرا دیدار مردم آمدی و اگر دختر بودی غمگین و دل تنگ نشستی، آن گه درکار آن دختر با خود اندیشه کردی که او را بخواری و مشقّت بپرورم یا زنده در خاك کنم؟ پس از ایشان کس بود که بخواری و مشقّت و بی مرادی بداشتی و بپروردی وکس بود که زنده در خاك کردی، و ایشان که دختر را زنده در خاك می‌نهادند از بیم فقر می‌کردند و از بیم عارکه اگر ناکفوی در وی طمع کند و این آن وأد است که قرآن بدان ناطق است: «وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ». وگفته‌اند صعصعه جدّ فرزدق صد و بیست موءوده از پدران بستده هر یکی بدو ناقه و ایشان را زنده بگذاشته، و فیه یقول الفرزدق:

و جدی الّذی منع الوائدات   و احیی الوئید فلم تؤد

... «أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ» بئس ما یقضون فیجعلون اللّٰه البنات و لانفسهم البنین، هذا کقوله: «تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى».

«لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ای لهؤلاء الکفار الّذین یجعلون للّٰه البنات صفات الذم و الامثال السّیّئة، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» الصّفات الحسنی و الامثال العلی میگویدکافران را مثل بد است و صفت عیب که ایشان را حاجت بفرزند است وانگه از بیم فقر ایشان را می‌کشند و بر خود اقرار ببخل می‌دهند. و فی الخبر: اکبر الکبائر

ان تجعل للّه ندا و هو خلقك ثمّ تقتل ولدك خشية ان يأكل معك. و خداى تعالى را صفت بزرگوار است و مثل نيكو، بى فرزند و بى نياز از فرزند و پاك از مانند و سزاى آنك او را يگانه دانند و باخلاص توحيد پرستند. قال ابن عباس:«لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ» اى العذاب و النّار، «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى» التوحيد و الاخلاص و هو شهادة ان لا اله الّا اللّه.

قوله: «وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ» اى لوكان من سنّة اللّه تعجيل هلاك الكافرين و معاقبتهم بكفرهم و افترائهم على اللّه تعالى، «ما تَرَكَ عَلَيْها» يعنى على الارض، «مِنْ دَابَّةٍ» كناية عن غير مذكور و هو جائز لانّ الدّواب لا تكون الّا فى الارض، و فى الدّابة قولان: احدهما انّها عامّة فى بنى آدم و غيرهم ممّا يدبّ، و الثّاني انّ المراد بها ها هنا البهيمة. و فى معنى الآية ثلاثة اقوال: احدها لو عجل عقوبة كفّار بنى آدم ما ترك على الارض ما يدب عليها، و الثّاني من دابّة يعنى من ظالم كافر، و الثّالث لو اهلك الآباء بكفرهم لم يكن الأبناء. و قيل لو اهلك كلّ عاص ساعة عصيانه لانقطع النّسل، «وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» قيل هو وقت العذاب، و قيل الى حين الموت، و قيل الى يوم القيامة، «فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ» اى فاذا اتى احد هذه الاوقات لهلكوا البتّة من غير تقديم و لا تأخير.

«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ» اى يجعلون للّه البنات اللّاتى يكرهونهنّ، «وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ» اى و تقول السنتهم الكذب، «أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى» اى البنين. و قيل الحسنى الجنّة، و محلّ ان نصب بدل من الكذب، اى يقولون انّ لنا الجنّة ان كان البعث حقّا. زجّاج گفت: معنى آيت آنست كه ايشان با فعل قبيح وگفتار بيهوده كه گفتند: لنا البنون و للّه البنات، همى طمع بهشت دارند و مى‌گويند: انّ لنا عند اللّه الجزاء الاحسن يعنى الجنّة، ربّ العالمين گفت: «لا» اى ليس الامركما وصفوا، «جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ» اى حقّ لهم النّار و وجبت. و قيل كسبت قولهم، «أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ» اى متروكون فى النّار منسيون.

و قيل كسب عملهم السّيئ انّ لهم النّار و انّهم فى الآخرة مقدّمون الى النّار، يقول افرطت الرّجل اى قدمته الى الماء، و منه

قول النبى (ص): «انا فرطكم على الحوض» اى متقدّمكم.

قال الحسن: «مُفْرَطُونَ» اى معجّلون الى النّار، قرأ نافع:

«مُفْرِطُونَ» بكسر الرّاء و التّخفيف اى افرطوا فى اعمالهم يعنى اسرفوا بالآثام على انفسهم. و قرأ ابو جعفر: «مُفَرِّطُونَ» بكسر الرّاء و التّشديد اى مضيّعون امر اللّه.

«تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا» يعنى رسلا الى اممها، «مِنْ قَبْلِكَ» كما ارسلناك الى امّتك بالدّعاء الى توحيد اللّه، «فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ» الخبيثة و ما كانوا عليه من الكفر باللّه حتى كذبوا رسلهم، «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» اى قرينهم يتولى اغوائهم و يتبرّأ منهم فى القيامة، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» عذاب النّار فى الآخرة. و قيل «فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ» يعنى يوم القيامة و اطلق اسم اليوم لشهرته.

«وَ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ» يا محمّد، «الْكِتابَ» يعنى القرآن، «إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ» للنّاس، «الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ» اى لتبيّن لهم الحق من الباطل. و قيل لتبيّن للمشركين ما ذهبوا فيه الى خلاف ما يذهب المسلمون فيقوم الحجّة عليهم ببيانك، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» نصب معطوف على موضع اللّام لانّه المفعول له، اى ما انزلناه عليك الا للهداية و الرّحمة.

«وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» يعنى المطر، «فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» اى انبت فيها من كلّ انواع النّبات بعد يبسها و جدوبتها، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ» سمع القلوب لا سمع الآذان.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» اى دلالة و علامة على قدرة اللّه و وحدانيّته يعبر بها من الجهل الى العلم. و قيل العبرة ادراك الغائب فى الشّاهد، «نُسْقِيكُمْ» قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر و يعقوب بفتح النّون و الباقون بضمّ

النون و هما بمعنى واحد، يقال سقيته و اسقيته بمعنى. قال الخليل: سقيته اذا ناولته فشرب و اسقيته جعلت له سقيا، و الانعام لفظه لفظ جمع و هو اسم للجنس بمعنى النّعم فيذكر و يؤنّث، يقال هو الانعام و هى الانعام، فقال تعالى: «مِمَّا فِي بُطُونِهِ» و فى موضع آخر: «مِمَّا فِي بُطُونِها»، «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً» اى الانعام تعتلف الحشيش و الخضر فجعل اللّه بعضه دما و بعضه فرثا و يحيل بعض الدّم الاحمر لبنا ابيض،«خالِصاً» صافيا من نتنه و لونه حلوا دسما. و قيل اذا استقر العلف فى بطنها طبخته فاستحال اعلاه دما و اوسطه لبنا و اسفله فرثا فيجرى الكبد الدّم الى العرق و اللّبن الى الضرع و يبقى الفرث ثمّ ينحدر و فى ذلك عبرة لمن اعتبر، «سائِغاً لِلشَّارِبِينَ» يسوغ فى حلق من تناوله. قال ابن جرير: لم يغصّ احد باللّبن قطّ، و قيل سائغا حلالا، و قيل لا تعافه النّفس و ان خرج من بين الدّم و الفرث.

«وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ» اى و انّ لكم ممّا يخرجه اللّه لكم من ثمرات النّخيل و الاعناب عبرا و آيات لانّكم، «تَتَّخِذُونَ» من ذلك، «سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً» و التقدير و من ثمرات النّخيل و الاعناب شىء تتّخذون منه سكرا، فالهاء فى قوله «مِنْهُ» تعود الى الشّىء و هو محذوف و السّكر الخمر. و قيل نزلت قبل تحريم الخمر، و الرّزق الحسن التّمر و الزّبيب و الدّبس و الخل، و قيل السّكر الطّعم. قال الرّاجز: جعلت اغراض كرام سكرا، اى طعما، فيكون المعنى تصنعون منه طعما يعنى الخلّ و رزقا حسنا يعنى الحلاوة. قال ابو عبيد: السكر الخلّ و الرزق الحسن ما هو خير من الخل، و قيل السّكر ما يسدّ الجوع مشتقّ من قولهم سكرت النّهر اى سددته. قال ابن بحر: السّكر المسكر، قال و اضاف الى نفسه سقى اللّبن و اضاف الى العباد اتّخاذا السّكر و هو ادّخارهم لذلك حتّى يصير سكرا، قال و هذا انكار من اللّه عليهم و تقديره أ تتّخذون منه سكرا و يرزقكم اللّه رزقا حسنا، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» هذا تحريض من اللّه للعاقل ليتأمل فى الآيات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ قالَ اللَّهُ لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» الآية... اثبات توحيد است و توحيد مايه دين است و اسلام را ركن مهينست، بى توحيد طاعت مقبول نيست و با شرك عبادت بكار نيست، و بدانك حقيقت توحيد دو بابست: يكتا گفتن و يكتا دانستن. اما يكتا گفتن سر همه علومست و مايه همه معارف و بناء دين و حاجز ميان دشمن و دوست و آن را سه وصفست: اوّل گواهى دادن اللّه را بيكتايى در ذات و پاكى از جفت و فرزند و انباز سبحانه و تعالى، ديگر گواهى دادن اللّه تعالى را بيكتايى در صفات كه در آن بى شبه است و بى مثل، آن وى را صفت‌اند نامعقول وكيف آن نامفهوم، نامحاط و نامحدود، از اوهام بيرون وكس نداندكه چون، سديگر گواهى دادن اللّه تعالى را بيكتايى در نامها، حقيقى ازلى كه آن نامها وى را حقايق اند و ديگران را عاريتى و آفريده، آنچ نام ويست آن نام وى را حقيقت است قديم و ازلى بسزاى وى، و آنچ نام خلقست آفريده است محدث بسزاى ايشان، و اللّه و رحمن نامهاى وى‌اندكه بآن نامها جز وى كسى را نخوانند: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» سبحانه و تعالى.امّا يكتا دانستن در خدمتست و در معاملت و در همّت، در خدمت ترك ريا است و رعايت اخلاص و در معاملت تصفيت سرّ است و تحقيق ذكر و در همّت گم كردن هر چه جز از وى و باز رستن بآزادى دل از هر چه جز از وى.

آزاد شود از هر چه بكون اندر تا باشى يار غار آن دلبر

پير طريقت گفت: همه چيزها را عبارت آسانست و يافت دشوار و در توحيد يافت آسانست و عبارت دشوار، عبارت توحيد از عقل بيرونست، عين توحيد از توهّم مصونست، حادث در ازلى كوم است، توحيد آنست كه جز از يكى نبود، معروف بود عارف نبود، مقصود بود قاصد نبود، موحد آنست كه او را جز ازو نبود تا آن گاه كه اين خود نبود همه خود او بود، توحيد اقرار ديگرست و توحيد معاملت ديگر، و توحيد ذكر و رويّت ديگر، توحيد اقرار را گفت: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ»، توحيد معاملت را گفت: «بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»،

توحید ذکر و رؤیت را گفت: «وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ». بو حفص حدّادگفت: توحید بتمییز از غیر اللّٰه تعالی بیزار شدنست، توحید خاص در یکی رسیدنست،توحید خاص الخاص در یکی برسیدن است.

یا واحدا لم یقم توحیده احد ... انت الوحید و انت الواحد الاحد

انّ الّذی بهم توحیده قصدوا ... من حیث ما قصدوا توحیده جحدوا

توحید من صحح التوحید عن صدد ... دون الطریق الی توحیده صدد

قوله: «وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» جایهاست در قرآن که اللّٰه منّت نهاد بر بندگان که رساننده نعمت منم و رهاننده از بلا و شدّت منم، پس ای بنده بد عهد نواخت ما بین و نعمت از ما دان و شکر از ما کن، نعمت که دادیم بدیگری حوالت مکن و عاجز بر ما بدل میار و غیری را بر ما مگزین. فردا بقیامت کافر را گوید کرا خواندی وکرا پرستیدی؟ همی پرسد و خود جلّ جلاله بوی داناتر! کافرگوید ترا پرستیدم لکن بت را انباز تو گفتم، باز مؤمن را گوید توکرا خواندی وکرا پرستیدی؟ گوید خداوندا تو خود دانی که ترا پرستیدم و بیکتایی و یگانگی توگواهی دادم، ربّ العزّه گوید من با هرکس معاملت بحکم اعتقاد وی کنم، کافر مرا شریك و انباز گفت، مؤمن مرا یکتا و یگانه گفت، ما در شریعت حکم چنان کرده‌ایم مر بنده‌ای را که میان دو شریك بود، که نفقه وکسوه وی بر هر دو شریك بود بقدر شرکت ایشان، ای کافر تو در دنیا بخداوندی ما اقرار دادی لکن با ما انبازی دیگرگفتی، من خداوندی خود را وفا کردم که در دنیا ترا آفریدم و روزی دادم و از بلاها نگه داشتم اکنون بت را گوی تا از عذاب آتش ترا نگاه دارد، من کار دنیا راست کردم، کار عقبی راست کردن از بت طلب کن: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»، باز بنده مؤمن در دنیا مرا یکتا گفت و یکتا دانست و در شریعت بنده‌ای که یك مالك دارد معاش و مصالح وی همه بر مالك بود لا جرم کار دنیاش کفایت کردم، نعمت دادم، هدایت دادم، وکار عقبی بر من که آن را کفایت کنم، از آتش برهانم، ببهشت رسانم، حلّه پوشانم، بر تخت نشانم، بدیدار و رضاء خود رسانم، زیرا که جز از من کسی دیگر ندارد، کار وی جز از من کسی نسازد.

«وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ» فایده آیت آنست که تا بنده بداند بحقیقت که نعمت و شدّت همه از اوست، بلا و راحت همه بارادت اوست و تقدیر او، دل درکسی دیگر نبندد، شفاء درد از غیری نجوید، داندکه ضارّ و نافع یکیست، یگانه ضارّست، خداوندگشاد و بند و پادشاه بر سود وگزند وکلید دار جدایی و پیوند، نافع است سود نمای سود رسان و سپردن سودها بر وی آسان و سودها همه بدست او نه بدست کسان.

«وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ» عبد اللّٰه منازل یگانه عصر خویش بود شیخ اهل ملامت، توانگری را دید که با درویشی مواسات همی کرد بمحقّری ناچیز این آیت بر خواند آن گه فراوی گفت: کیف یکون یوم القیامة اذا قال اللّٰه هاتوا ما دفع الی السّلاطین و المغنّین فیؤتی بالدّواب و الاموال و الثّیاب الفاخرة. و یقول جلّ جلاله هاتوا ما دفع الیّ فیأتون بالکسر و الخرق و ما لا یؤبه له الا تستحیی من ذلك الموقف.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ» الآية... دو نجاست فراهم آمد: یکی فرث و دیگر دم، از میان هر دو بقدرت اللّٰه تعالی شیر صافی پدید آمد گفت: «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً» همچنین دو نطفه مهین در رحم فراهم آمد، آن گه از میان هر دو صورتی بدین زیبایی بتقدیر و تصویر اللّٰه تعالی پدید آمدگفت: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» دو کار صعب بر بنده جمع کند یکی بار معصیت، دیگر تقصیر در طاعت، آن گه از میان هر دو بفضل اللّٰه رحمت و مغفرت پدید آمدگفت: «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» هرکرا در سبق سبق و بدو بدو قلم در لوح برفت که شمع شرع دین و چراغ ایمان و یقین در سینه او بر خواهند افروخت اگر هیچ در خواب شود چون از خواب در آید شمع بیند افروخته بر سر بالین نهاده.

پیر طریقت گفت: الهی دانی بچه شادم؟ به آنك نه بخویشتن بتو افتادم، الهی تو خواستی نه من خواستم، دوست

بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم، از روی اشارت می‌گوید شیری که غذای تو است و حظّ تو، بر فرث و دم بگذرانیدم و از هر دو نگاه داشتم، پس توحیدکه حقّ ما است اولی ترکه نگاه داریم تا بر دنیا و عقبی بگذرد و از هیچ دو اثر نگیرد، اگر اثر دنیا یا عقبی بر توحید نشیند آن‌گه ما را نشاید، توحید از دنیا عقبی پاکست، نور توحید هلاك آب و خاکست، فراکردن دیده دل از خود یافت توحید را ادراکست.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» خداوند تو آگاهی افکند زنبور عسل را، «أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً» که خانه‌گیرید درکوهها، «وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ (۶۸)» و در درخت و در بنائی که سازند.

«ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» پس میخورید ازگل هر میوه‌ای، «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ» در شوید در این راهها که اللّه تعالی شما را ساخت، «ذُلُلًا» فرمانروا خویشتن بیفکنده و مسخّر شده، «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها» می بیرون آید از شکمهای ایشان، «شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ» شرابی رنگارنگ، «فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ» در آن شرابست شفای مردمان، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۶۹)» در آن نشانست ایشان راکه در اندیشند.

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ» و اللّه تعالی بیافرید شما را، «ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ» پس هم او میراند شما را، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ» و از شما کس است که او را به پس باز برند، «إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» با بترینه عمر و بترینه زندگانی، «لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً» تا بنداند و یاد ندارد هیچیز پس آنك یاد داشت و دانست، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۷۰)»که اللّه تعالی داناست و توانا.

«وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» و خدای فضل داد و افزونی لختی را از شما بر لختی در روزی، «فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ» هر خداونده‌ای چیزی از آنچ داده با پس نمی‌باید داد، «عَلى ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» با برده خویش، «فَهُمْ فِيهِ سَواءٌ» تا برده و خداوند در آن یکدیگر را انباز باشند هم سان، «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۷۱)» بکتاب من که اللّه تعالی‌ام می‌منکر شوند و جحود می‌آرند.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً» و اللّه تعالی آفرید شما را وکرد شما را هم از شما جفتانی، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ» و شما را آفرید و داد از جفتان شما، «بَنِينَ وَ حَفَدَةً» پسران و فرزندزادگان، «وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» و شما را روزی داد از پاکها و خوشها، «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ» پس به بیهوده و ناچیز می‌گروند، «وَ بِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ (۷۲)» و بخدایی اللّه تعالی کافر می‌شوند.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و می‌پرستند جز از اللّه تعالی، «ما لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ شَيْئاً» چیزی راکه ندارد ایشان را روزی از آسمان و زمین هیچ، «وَ لا يَسْتَطِيعُونَ (۷۳)» و نه از آسمان آب توانند آورد و نه از زمین نبات.

«فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» خدای تعالی را انباز مگویید و او را همتا مسازید، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۷۴)» خدای تعالی داند و شما ندانید.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» مثل زد اللّه تعالی خویشتن را، «عَبْداً مَمْلُوكاً» بنده‌ای بود درم خریده، «لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ» بر هیچیز از داشت و بند وگشاد نه پادشاه، «وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا» و دیگری که آزاد بود مرو را روزی دادیم، «رِزْقاً حَسَناً» حالی فراخ و توانی فراخ و جهانی فراخ، «فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً» و او می‌بخشد از آن نهان و آشکارا، «هَلْ يَسْتَوُونَ» ایشان هر دو یکسان باشند، «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ستایش نیکو اللّه تعالی را، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۷۵)» که بیشتر ایشان نادانانند.

«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» و اللّه تعالی مثلی زد، «رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ» دو مرد یکی از ایشان گنگ، «لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ» بر هیچیز نه پادشاه و توانا، «وَ هُوَ كَلٌّ عَلى مَوْلاهُ» و بر خداوند خویش باری گران، «أَيْنَما يُوَجِّهْهُ» هر جاکه روی کند، «لا يَأْتِ بِخَيْرٍ» وی را هیچ نیکی نیارد، «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ» یکسان بود او، «وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ»

و آن سخن گوى بداد فرمان نيكوگوى، «وَ هُوَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۷۶)» و او بر راه راست.
«وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و خداى تعالى راست دانش پوشيدههاى آسمان و زمين، «وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ» و نيست كار خاستن رستاخيزكه هنگام آيد، «إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» مگر چون تاوش چشم و از آن نزديكتر، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۷۷)» اللّه تعالى بر همه چيز تواناست و پادشاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» وحى اينجا بمعنى الهام است چنانك آنجا گفت: «وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ» و معنى الهام آنست كه ربّ العزّه در دل جانور افكند تا در طلب منافع خويش برود و آنچ مضرّت وى در آنست بپرهيزد وگفتهاندكه در آفرينش وى خود بر آن حالست و بر آن طبع چنانك زنبور عسل كه در طباع وى نهاده خانه ساختن و ازگل هر ميوهاى خوردن. و النّحل اسم جنس يذكّر و يؤنّث و واحد النّحل نحلة مثل نخل و نخلة، «أَنِ اتَّخِذِي» اى بان اتّخذى، «مِنَ الْجِبالِ» اى فى الجبال من اينجا بمعنى فى است كقوله: «فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» اى فى حيث امركم اللّه، وكقوله: «أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ» اى فى الارض، و احتمال كندكه «مِنَ الْجِبالِ» من تبعيض بود، لانّ ذلك يوجد فى بعض الجبال، «بُيُوتاً» زنبور خانه را بيوت خواند از بهر آنك بخانهها كه ساخته آدميان بود نيك ماند از حسن صنعت كه در آنست و صحّت قسمت بر شكل مسدّس ساخته بالهام ربّانى، «وَ مِنَ الشَّجَرِ» يعنى فى الغياض و الجبال و الصّحارى، «وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ» يريد منازل النّاس اى ما يبنون من السّقوف فيرفعونه و المعنى الهمها اللّه ان تجعل بيوتها امّا فى جبل او شجر او فى منازل النّاس و ما يبنونه.

وگفتهاند زنابير عسل كار ايشان از دو حال بيرون نيست يا فراگذاشته دركوه و صحرا كه ايشان را خداوند و مالك نبود، خانهاى كه سازند دركوه سازند و در درخت، در بيشهها و صحرا چنانك گفت: «مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ» و اگر ايشان را خداوند و مالكى بود خانهاى كه سازند در سقوف و ابنيه خداوندان خود سازند، چنانك گفت: «وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ». قرأ شامى و ابو بكر: «يعرشون» بضمّ الرّاء و قرأ الباقون: «يعرشون» بكسر الرّاء و هما لغتان.

«ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ» يعنى من نور الثمرات كلّها و النّحل لا تأكل من الثّمرات الا وردها و هو السّبب فى العسل للشّفاء، «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ» اى طرق ربّك تطلبين فيها الرّعى، «ذُلُلًا» جمع ذلول اى منقادة مسخّرة مطيعة للّه عزّ و جلّ، باين قول ذللا حال نحل است و صفت وى و روا باشدكه ذللا نعت سبل باشد، اى هى مذللة للنّحل سهلة السّلوك. قال مجاهد لا يتوعّر عليها مكان سلكته، «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ» هو العسل تلقيه من افواهها لكنّه قال من بطونها لان استحالة الاطعمة لا تكون الّا فى البطن، فالنّحل يخرج العسل من بطونها الى افواهها. قول درست آنست كه عسل از راه دهن بيرون آيد بر مثال لعاب كه از دهن آدمى روان شود، از اينجا گفت حسن بصرى رحمة اللّه عليه: لعاب البرّ بلعاب النحل بخالص السّمن ما عابه مسلم فجعله لعابا يخرج من الفم، «مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ» ابيض و اصفر و احمر. و قيل ان الأبيض من العسل يلقيه الشّباب من النّحل، و الاصفر يلقيه الكهول منها، و الاحمر يلقيه الشّيب منها، «فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ» جمهور مفسران بر آنندكه فيه كنايت از عسلست يعنى كه در عسل شفا است، و شفاء بنكرة گفت يعنى كه بعضى دردها را شفا است نه همه: روى ابو سعيد الخدرى انّ رجلا اتى النبى (ص) فقال: انّ اخى يشتكى بطنه، فقال اسقه عسلا، فذهب، ثمّ رجع فقال قد سقيته فلم يزل ما به، فقال (ص) اذهب و اسقه عسلا فقد صدق اللّه وكذب بطن اخيك فسقاه ثانيا فبرأ كانّما انشط من عقال.

و قال (ص): لوكان شىء ينجى من الموت لكان السّنا و السّنّوت و السّنوت العسل.

وگفتهاند «فِيهِ شِفاءٌ» اين ضمير با قرآن شود، اى فى القرآن شفاء للنّاس من شبه القلوب، و روا باشدكه ضمير با

هر دو برندکه مصطفی (ص) گفته: «علیکم بالشفائین العسل و القرآن»
و عن عبد اللّٰه قال العسل شفاء من کلّ دواء و القرآن شفاء لما فی الصّدور. و قیل الضّمیر یعود الی ما بیّن اللّٰه من الدّلائل و الاعتبار فی البخل فیکون الشّفاء لداء الجهل یقوّ به، قوله تعالی: «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ».

فصل

اعلم انّ النحل خلق یسوقه اللّٰه حیث یشاء فاذا اتّخذت بیتا فی ملك بشرکان ما یخرج من بطونها رزقا له لحدوثه فی ملکه، فاذا تحوّلت الی ملك غیره لم یکن له المطالبة بها وکان ما تحدثه فی ملك من تحوّلت الیه من العسل له کما کان ما احدثته فی ملك الاوّل له، ثمّ کذلك کلما انتقلت فان اتّخذت فی ارض موات لا مالك لها کان عسلها لمن بادر الی اخذه و تحصیله بالحیازة و النّقل، و نفس النحل لا یصلح فیها البیع و الشری و لا یقع علیها ملك لعدم الوصول الی احرازها بوجه من الوجوه، و لیست کالصّید من الطیر و الدّواب الّذی اذا صید احرز و حبس حیث شاء صاحبه بقصّ اجنحة الطائر و منع الصید من الخروج باغلاق باب او حافظ او تشکیل و النحل لا یمکن فیها هذا و اللّٰه اعلم.
«وَ اللّٰهُ خَلَقَكُمْ» ای اوجدکم و لم تکونوا شیئا معنی آنست که شما هیچیز نبودیدکه اللّٰه تعالی شما را بیافرید و از عدم در وجود آورد، «ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ» پس بمیراند شما را چون روزگار عمر شما برسد و اجل در رسد، کس باشدکه مرگ وی در حال طفولیّت بود وکس باشدکه در جوانی وکس باشدکه در ابتدای پیری، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ» وکس باشد از شما که او را با ارذل العمر برند، و ارذل العمر أرداه یعنی الی الخرف الّذی ینقص عقله. وکان من دعاء النبی (ص): «و اعوذ بك ان أرد الی ارذل العمر»
قتادة گفت: ارذل العمر آنست که عمر وی بنود سال رسد وگفته‌اندکه هشتاد سال وگفته‌اند هر چه بالای هفتاد و پنج بود ارذل العمر است و العمر و العمر و العمر واحد.
روی انس بن مالك قال قال رسول اللّٰه (ص): المولود حتّی یبلغ الحنث ما عمل من حسنة اثبت لوالده اولو الدیه فان عمل سیّئة لم تکتب علیه و لا علی والدیه، فاذا بلغ الحنث و جری علیه القلم امر الملکان اللذان معه ان یحفظاه و یسدّداه، فاذا بلغ اربعین سنة فی الاسلام آمنه اللّٰه من البلایا الثّلث: من الجنون و الجذام و البرص، فاذا بلغ الخمسین ضاعف اللّٰه حسناته، فاذا بلغ ستین سنة رزقه اللّٰه الانابة الیه فیما یحبّ، فاذا بلغ سبعین سنة اجابه اهل السّماء، فاذا بلغ ثمانین سنة کتب اللّٰه حسناته و تجاوز عن سیّئاته، فاذا بلغ تسعین سنة غفر اللّٰه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر و شفعه فی اهل بیته وکان اسمه عند اللّٰه اسیر اللّٰه فی ارضه، فاذا بلغ ارذل العمر لکی لا یعلم بعد علم شیئا کتب اللّٰه له مثل ما کان یعمل فی صحّته من الخیر و ان عمل سیّئة لم تکتب علیه.
«لِكَيْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً» ای حتّی یعود بعد العلم جاهلا و یصیرکالصّبیّ الّذی لا عقل له گفته‌اند این در شأن کسیست که مؤمن نبود امّا مؤمن اگر چه پیر شود علمی که او را داده‌اند وا نستانند. و قیل معناه لئلّا یعمل بعد عمله شیئا ای یفتر عن العمل بالعلم لانّ تأثیر الکبر فی العمل اکثر منه فی العلم. وگفته‌اندگردش احوال بنده آن راست که تا خلق بنظر عبرت نگرند و بدانندکه آن خداوندکه قادرست که بنده را از حال علم با حال جهل برد، قادر است که او را بمیراند و باز او را زنده گرداند، «إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ» که وی جلّ جلاله داناست و تواناست بهر چه خواهد.
«وَ اللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» این آیت ردّی بلیغ است بر مشرکان که خدای را جلّ جلاله انباز گفتند، می‌گوید اللّٰه تعالی افزونی داد لختی را از شما بر لختی یعنی مالك را بر مملوك، مالك آنچ خورد از مال خود خوردکه ملك دارد و دست رس دارد و مملوك آنچ خورد از غیر وی خوردکه نه ملك دارد و نه دست رس، «فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا» و هم المالکون، «بِرَادِّي رِزْقِهِمْ» بجا علی رزقهم لعبیدهم حتّی یکون عبیدهم معهم فیه

سواء معنى آنست که مالك را آن افزونى رزق و مال که او راست چیزى با بنده درم خریده خویش نمی‌باید داد تا پس بنده وى با وى در آن یکسان باشد و این مثلى است که ربّ العالمین زد مشرکان را که آفریده وى را انباز وى مى‌گویند، یعنى که شما نمی‌پسندید و نه سزا مى‌بینیدکه بردگان شما با شما در ملك یکسان باشند چونست که بندگان مرا با من در ملك یکسان مى‌کنید؟! «أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» استفهام بمعنى الانکار، أ فبأن انعم اللّه علیهم جحدوا نعمه و جعلوا ما رزقهم لغیره اى اتوصلوا بنعمته الى الکفر به. قرأ عاصم: «تجحدون» بالتّاء على الخطاب، لقوله: «وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ» و الباقون بالیاء على الغیبة، لقوله: «فَهُمْ فِيهِ سَواءٌ». ابن عباس گفت: این آیت در شأن ترسایان نجران آمدکه درکار عیسى و مادر غلوّکردند وگفتند آنچ گفتند.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً» یعنى النساء مى‌گوید اللّه تعالى بیافرید از تنهاى شما زنان. قتادة گفت یعنى حوّا که او را از نفس آدم بیافرید از استخوان پهلوى وى. و قیل معناه جعل ازواجکم بشرا من جنسکم لتأنسوا بها انس الشبیه بالشّبیه الموافق، شما را جفتانى آفرید از جنس شما، بشرى همچون شما تا با وى انس گیریدکه جنس بجنس گراید و شکل با شکل بیارامد.

و در قرآن ازواج بسه معنى آید: یکى زنانند چنانك اینجا گفت و در سوره البقرة و آل عمران و النساء: «أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ» یعنى الحلائل، همانست که در سوره الزّخرف گفت: «أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ» وکذلك قوله: «وَ لَكُمْ نِصْفُ ما تَرَكَ أَزْواجُكُمْ» یعنى امرأة الرّجل.

وجه دوم ازواجست بمعنى اصناف چنانك در سوره الشّعراء گفت: «كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» یعنى من کلّ صنف حسن، و دریس گفت: «سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها» اى الاصناف کلّها، و فى الانعام: «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ» اى اصناف، و فى هود: «مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ» اى من کلّ صنفین، و فى الرّعد: «جَعَلَ فِيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» اى صنفین اثنین.

وجه سوم ازواجست بمعنى قرناء چنانك در سوره الصّافات گفت: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ» یعنى قرناءهم من الشّیاطین، و قال تعالى: «وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» اى قرنت نفوس الکفّار بالشیاطین.

... «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ بَنِينَ وَ حَفَدَةً» علماء تفسیر مختلف‌اند در معنى حفدة ابن عباس گفت و ضحّاك و حسن و جماعتى مفسران که حفدة چاکرانند و خدمتکاران، حفد یحفد حفدا و حفدانا اذا اسرع فى الخدمة و الحافد الخادم و الحفدة جمع کالسّفرة. و منه قول الشاعر:

حفد الولائد بینهنّ و اسلمت باکفّهنّ ازمّة الاجمال

و منه ما جاء فى دعاء الوتر: و الیك نسعى و نحفد، اى نسرع الى العمل بطاعتك.

مقاتل گفت: بنین پسران خردندکه پدر را با ایشان انس بود و حفدة پسران بزرگ‌اندکه پدر را خدمت کنند، و گفته‌اند حفدة دخترانند لانّهنّ یخدمن فى البیوت اتمّ خدمة. و قیل هم اولاد الاولاد، و قیل هم ازواج البنات و هم الاختان، و قیل هم اولاد المرأة من زوج قبله، «وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» اى من الحلال. و قیل من اللذیذ کاللّبن و العسل و الثّمار. و قیل هو ما یأتیك عفوا صفوا من غیر مسئلة و فى ذلك ما

روى عبد اللّه بن السّعدى وکان من بنى مالك بن حسل انّه کان یحدّث قال: قدمت على عمر بن الخطاب فارسل الیّ بالف دینار فرددتها فقال لم رددتها فقلت انا عنها غنى و ستجد من هو احوج منّى فقال لى خذها فانّ رسول اللّه (ص) اعطانى عطاء فقلت یا رسول اللّه انا عنه غنى و ستجد من هو احوج الیه منّى، فقال لى خذه هذا رزق اللّه اذا ساق الیك رزقا لم تسئله و لم تشره الیه نفسك فهو رزق اللّه ساقه الیك فخذه.

... «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ» و هو الاصنام، «وَ بِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ» حیث اضافوا النّعم الى الاصنام و لم یضیفوها الى المنعم بها علیهم. قال ابن حریر: یصدّقون اولیاء الشّیطان بما یحرمونه من البحیرة و اخواتها، «وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ» اى بما احلّ اللّه لهم من ذلك، «هُمْ يَكْفُرُونَ» اى ینکرون تحلیله.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ای و یعبد هؤلاء الکفار من دون اللّه اصناما، «لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» یعنی من جهة السّماوات و الارض لانّها لا تقدر علی انزال قطر من السّماء و لا تقدر علی اخراج شیء من نبات الارض، «وَ لا يَسْتَطِيعُونَ» ای لیس لها الآن ملکة و لا فی استطاعتهم ان یملکوا ابدا و انتصاب «شَيْئاً» علی انّه بدل من قوله رزقا او علی انّه مفعول لقوله رزقا.

«فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تجعلوا له مثلا و لا تصفوا فیه شبها فانّه واحد لا مثل له و لا شبه خدای تعالی را انباز مگویید و او را همتا مسازیدکه او را مثل و مانند نیست، شریك و انباز نیست، آن‌گه گفت: «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» خدای تعالی داند و شما ندانید یعنی جز از آنك اللّه تعالی خویشتن را گفت صفت مکنیدکه بآن شناخت‌که وی خود را شناسد شما وی را نشناسید.

و قیل «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تشبهوه بخلقه و لا تقیسوه علی شیء من خلقه و ذلك انّ ضرب المثل انّما هو لتشبیه ذات بذات او وصف بوصف و تعالی اللّه عن ذلك، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» ما یکون قبل ان یکون، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» قدر عظمته حیث اشرکتم به.

قال الضحّاك: «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تعبدوا من دونه مالا ینفعکم و لا یضرّکم و لا یرزقکم، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ» خطاء ما تضربون من الامثال و صوابه، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» خطاء ذلك من صوابه. و قیل انّ اللّه یعلم انّ ما عبد من دونه باطل و انتم جهلة لا تعلمون.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» ضرب اینجا بمعنی وصف است، ای وصف اللّه شبها فیه بیان للمقصود، همانست‌که گفت: «وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً» وکذلك قوله: «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» ای لا تصفوا فیه الاشباه: «وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ» ای نصفها فنبیّنها، «وَ كُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا» این همه بمعنی متقاربند. و در قرآن ضرب است بمعنی سیرکقوله: «إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِذا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ» یعنی یسیرون. و در قرآن ضربست بمعنی زخم زدن کقوله: «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ» یعنی الضّرب بالیدین بالسّلاح، وکقوله: «فَضَرْبَ الرِّقابِ» یعنی الضّرب بالسّلاح بالیدین، و در حقّ زنان گفت: «وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ» یعنی بالیدین ضربا غیر مبرّح.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً» مفسّران را درین آیت دو قول است: یکی آنست‌که ربّ العزّه خود را مثل زد با معبود باطل‌که کافران وی را انبازگفتند، می‌گوید بنده‌ای عاجز مملوك‌که بر هیچیز پادشاه نه و او را توان انفاق نه با آن خواجه‌که ملك دارد و او را توان انفاق بود تا چنانك خواهد فراخ می‌زید و فراخ نفقه می‌کند، ایشان هر دو برابر و یکسان نه‌اند، اگر چه خلق ایشان یکسانست بمعنی یکسان نه‌اندکه یکی عاجز است و دیگری قادر، پس چون برابر و یکسان دارند در عبادت خدای تعالی‌که قادرست و توانا و دانا بهمه چیز، خلق را دارنده و ایشان را روزی دهنده با بتی مرده از سنگ تراشیده، نه او را حرکت و قوّت، نه ازو نفع و ضرّ، آن‌گه گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» ای لیس الامرکما یفعلون و لا القول‌کما یقولون، ما للاوثان عندهم من ید و لا معروف فتحمد علیه انّما الحمد الکامل للّه خالصا لانّه هو المنعم و الرّزاق، و لکنّ «أَكْثَرُهُمْ» یعنی جمیع الکفرة «لا يَعْلَمُونَ»، انّ الحمد لی لانّ جمیع النّعم منّی. و قوله: «هَلْ يَسْتَوُونَ» ذکره بلفظ الجمع و هما اثنان لانّ ما عدا الواحد جمع. قول دیگر آنست‌که ربّ العزّه درین آیت مثل زدکافر را و مؤمن را: «عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ» مثل‌کافر است ربّ العزّه او را روزی داد و مال جمع‌کرد و وی را از آن مال هیچ خیر و نفع نه.

... «وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً» این مثل مؤمنست‌که ربّ العزّه او را مال و نعمت داد و در طاعت و رضاء حق تعالی آن مال نفقه‌کرد نهان و آشکارا تا سعادت آخرت و نعیم باقی خود را حاصل‌کرد، «هَلْ يَسْتَوُونَ» ای هل یستویان هذا الفقیر البخیل و الغنیّ السخیّ فلذلك لا یستوی الکافر العاصی المخالف لامر اللّه و المؤمن المطیع له. عطاء گفت «عَبْداً مَمْلُوكاً»: بو جهل هشام است، و «مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً»: ابو بکر صدّیق.

پس در بیان بیفزود و دیگر مثل زد: «وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ» من الكلام لانّه ولد اخرس اصمّ لا يسمع و لا يبصر و لا يعقل، «وَ هُوَ كَلٌّ عَلى‏ مَوْلاهُ» اى ثقل و وبال على وليّه و سيّده، «أَيْنَما يُوَجِّهْهُ» يرسله، «لا يَأْتِ بِخَيْرٍ» لانّه عاجز لا يفهم ما يقال له و لا يفهم عنه، اين مثل بت است كه نشنود و نگوید و نداند و نكند وانگه بارى گران است بر عابد خويش برداشتن را و فرو نهادن را و خدمت كردن وى را، «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» يعنى اللَّه قادر متكلم يأمر بالتّوحيد سميع يسمع دعاءنا بصير يرى احوالنا، «وَ هُوَ عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» اى يدلّكم على صراط مستقيم مى‏گويد آن بت بر آن صفت كى برابر و يكسان بود با خداوند قادر متكلّم گويا و دانا و شنوا و بينا، كردگار روزى گمار بنده نواز ره نماى. و بقول بعضى مفسّران اين مثل كافر و مؤمنست، يعنى كافر كه خير نگويد و نكند و نفرمايد و مؤمن كه بتوحيد فرمايد و بر دين حق خواند و بر منهاج شريعت و حقيقت راست رود هرگز كى برابر باشد و يكسان؟! عطاء گفت «ابكم» ابى بن خلف است وكان كلّا على قومه لانّه كان يؤذيهم، «وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ»: حمزة بن عبد المطلب است. وگفته‏اند ابكم: اسيد بن ابى العاص است و من يأمر بالعدل: عثمان بن عفّان. و قيل ضرب اللَّه هذه الامثال ليعلم انّه اله واحد و انّا لا ينبغى ان يشبّه به غيره.

«وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و المعنى و للَّه ايّها النّاس ملك ما غاب عن ابصاركم فى السّماوات و الارض دون آلهتكم الّتى تدعونها من دونه و دون كلّ ما سواه. و قيل تقديره و للَّه علم غيب السّماوات و الارض. و الغيب ها هنا ما لا يدرك بالحسّ و لا يفهم بالعقل. و قيل هو ما فى قوله: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الآية...

«وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ» اين جواب كفّار قريشست كه درخاست رستاخيز استعجال مى‏نمودند، بر طريق استهزاء مى‏گفتند: «مَتى‏ هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ أَيَّانَ مُرْساها» ربّ العالمين گفت: «ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ» ليس يريد انّ السّاعة تأتى فى اقرب من لمح البصر و لكنّه يصف سرعة القدرة و الإتيان بها مى‏گويد در قدرت ما آوردن آن و نمودن آن آسانست و سهل و نزديك، آن گه هنگام آن آيد چون لمح البصر بود: تاوش چشم، كه اللَّه تعالى گويد كن: باش تا مى‏بود، و السّاعة اسم لوقت النّشور سمّى ساعة لانّه جزء يوم من يوم القيامة و اجزاء الزّمان سمّيت ساعات. و يقال لمح فلان ببصره اذا طرف طرفا وحيا، «أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» كلمة او وردت فى القرآن فى مواضع مضافة الى اللَّه عزّ و جلّ ما هى منه فى شى‏ء من الشكّ و انّما هى لتوهم على الخلق فيها فكان قيام السّاعة فى وحائها كلمح البصر لقوم من النّاظرين و هو اقرب منه لقوم آخرين، و هكذا فى قوله: «وَ أَرْسَلْناهُ إِلى‏ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»، هم مائة الف عند قوم من العادّين و يظنّهم آخرون يزيدون، و قوله: «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى‏» فى القسىّ تفاوت و فى قياس القامة اختلاف و قول من قال انّ او بمعنى بل فى هذه المواضع قول مرغوب عنه، «إِنَّ اللَّهَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ»

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ أَوْحى‏ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» قال ابو بكر الورّاق: النّحلة لمّا اتّبعت الامر و سلكت سبلها حتّى ما امرت جعل لعابها شفاء للنّاس، كذلك المؤمن اذا اتّبع الامر و حفظ السرّ و اقبل على ربّه جعل رؤيته وكلامه و مجالسته شفاء للخلق فمن نظر اليه اعتبر و من سمع كلامه اتّعظ و من جالسه سعد زنبور عسل جانوريست احكام شريعت بروى روان نه و سزاى خطاب و تكليف نه و آراسته عقل و تميز نه، امّا از روى الهام و تسخير بوى فرمانى رسيد منقاد فرمان گشت، طاعت دار و فرمان بردار، متواضع وار پيش آمد تا ربّ العالمين لعاب وى شفاء خلق ساخت، بنده مؤمن را در اين اشارتى و بشارتيست، اشارتى پيدا و بشارتى بسزا، مى‏گويد مؤمن كه اتّباع فرمان كند و سرّ خود از مواضع نهى بپرهيزد و دل را با مشاهده حق پردازد و بتواضع پيش فرمان باز شده و نظر حق پيش چشم خويش داشته و باطن خود را از ملاحظت اغيار پاك كرده، ربّ العالمين اين چنين بنده را سبب نجات و سعادت خلق گرداند، ديدار وى شفاء دردمندان و سخن وى پند مؤمنان و مجالست وى زيادت درجه

عابدان. اینست که مصطفی (ص) گفت: «الانبیاء قادة و الفقهاء سادة و مجالستهم زیادة»
و قال (ص): مثل المؤمن مثل النّحلة تأکل طیّبا و تضع طیّبا.
قال بعض العلماء یشبه عمل المؤمن عمل النّحل من وجوه: احدها انّ النّحل یتنزّه عن الانجاس و القذرات کذلك المؤمن یتورّع عن المعاصی و الحرام الثّاني انّ جمیع الطّیر اذا جنّ علیها اللّیل تأوی الی اوکارها و تستریح بالنّوم عن السّعی و النّحل یعمل باللّیل اکثر ممّا یعمل بالنّهار، کذلك النّاس اذا جنّ علیهم اللّیل اضطجعوا علی فرش الغفلة و المؤمن ینصب قدمیه و یقوم من محرابه بین یدی مولاه یشکو الیه بلواه. الثّالث انّ النّحل لا یعمل بهواه بل یتّبع امیره و لا یخرج عن طاعته، کذلك المؤمن لا یعمل بهواه بل یقتدی بائمة الدّین و آثار السّلف.
الرّابع انّ النّحل یخاف من اذی اجناس الطّیر و یکف اذاه عنها، کذلك المؤمن یصل الیه اذی الخلق و لا یصل اذاه الی الخلق. الخامس انّ النّحل لا یتمکّن من عمله حتّی یسدّ علی نفسه باب البیت، کذلك المؤمن لا یجد حلاوة الطّاعة الّا فی الخلوة حیث لا یراه الّا اللّه عزّ و جل.
سفیان ثوری گفت: راهبی دیدم در دیری نشسته، کسی از وی پرسید که روزگارت چونست و حالت چیست؟ گفت روزگار خود در نماز مستغرق دارم، یك ساعت نخواهم که بمن درگذردکه نه در نماز باشم، آن گه گفت نپندارم که کسی ذکر بهشت و دوزخ بسمع وی رسد وانگه اوقات خود و روزگار خود نه همه بنماز بسر آرد که نماز سبب سعادت است و پیرایه شهادت است و مظنّه مشاهدت است، آن مرد گفت راهب را که از امل می‌پرسم، امل تو در دنیا تا کجاست و چند است؟
راهب گفت هرگزگامی برنداشته‌ام و ننهاده که نه گمان برده‌ام که میان هر دو مرگ در رسد. راهب گفت آن مرد را که تو نیز حال خود با من بگوی و از بهینه اعمال خود مرا خبر ده، گفت من سر بر خاك نهم در سجود و همی گریم تا آن گه که از آب چشم من گیاه از زمین برآید، راهب گفت: ان تضحك و انت معترف بخطیئتك خیر لك من ان تبکی و انت مدلّ بعملك راهب در وی چنان دید که با آن گریستن عجبست و ادلال، گفت ای جوانمرد خنده و شادی و اعتراف بگناه «۲» اولیتر ازگریه و زاری و آن را بنزدیك اللّه تعالی کاری دانی و عملی پنداری و خود را بر اللّه تعالی حقّی بینی، آن گه راهب در پند بیفزودگفت: اتّق اللّه و ازهد فی الدّنیا و لا تنافس اهلها فیها فکن فیها کالنّحلة ان أکلت أکلت طیّبا و ان وضعت وضعت طیّبا و ان وقعت علی عود لم تکسره. در دنیا چون نحل عسل باش که جز پاك نخورد و جز پاك ننهد و بی رنج و بی آزار رود، و اذا مرّوا باللّغو مرّوا کراما.
و یقال انّ اللّه سبحانه اجری سنّته ان یخفی کلّ شیء عزیز فی شیء حقیر، جعل الأبریسم فی الدّود و هو اصغر الحیوانات و اضعفها و العسل فی النّحل و هو اضعف الطّیور و جعل الدّرّ فی الصّدف و هو اوحش حیوان من حیوانات البحر، وکذلك اودع الذّهب و الفضّة الحجر و الفیروزج الحجر، کذلك اودع المعرفة به و المحبّة له فی قلوب المؤمنین و فیهم من یعصی و فیهم من یخطی. سنّت خداوند است جلّ جلاله که هر آنچ عزیزتر و شریف تر پنهان کند در بی قدری محقّر: عسل با حلاوت در نحل حقیر نهاده، ابریشم با لطافت در آن کرمك ضعیف پنهان کرده، درّ شب افروز در صدف وحش تعبیه کرده، مشك با قیمت از ناف آهوی دشتی پدید آورده، از روی اشارت می گوید: ای محمّد ما آن روزکه امّت ترا ستودیم وگفتیم: «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ» آن دراز عمران بسیار طاعت را می‌دیدیم، آن روزکه نحل ضعیف را عسل دادیم آن بازان با قوّت می‌دیدیم، آن روزکه آن کرمك را ابریشم دادیم آن ماران با هیبت می‌دیدیم، آن روزکه آهوی دشتی را مشك دادیم آن شیران با صولت می‌دیدیم، آن روزکه صدف را مروارید دادیم آن نهنگان با عظمت می‌دیدیم، آن روزکه عندلیب را آواز خوش دادیم طاووسان با زینت را می‌دیدیم، آن روزکه این مشتی خاك را ثنا گفتیم ملائکه صف زده را در راه خدمت

می‌دیدیم.

زان پیش که خواستی منت خواسته‌ام عالم ز برای تو بیاراسته‌ام
در شهر مرا هزار عاشق بیش اند تو شاد بزی که من ترا خاسته‌ام

«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» بر لسان اهل معرفت و بر ذوق جوانمردان طریقت ارذل العمر آنست که بنده را در عنفوان شباب وقتی خوش بود و ارادتی تمام و روزگاری مساعد و صحبتی نیکو، چون روزگاری در استقامت برین صفت برود آن گه ناگاه او را فترتی افتد و آن عقد ارادت فسخ کند و روی در دنیا آرد و از حطام دنیا جمع کند، سالکان راه حقیقت آن را ارذل العمر دانند و در طریقت خویش آن را ردّت شمرند. ابو بکر صدّیق از اینجا گفته: طوبی لمن مات فی النأنأة خنك مر آن بنده‌ای که در ابتداء ارادت با تازگی دل و صفای وقت و روزگار مساعد از دنیا برودکه در درنگ روزگار تغییر احوال می‌افتد و در صفا کدر می‌آمیزد: و ایّ نعیم لا یکدّره الدّهر، و انشدوا فی معناه:

کان لی مشرب یصفوا برؤیتکم فکدّرته ید الایّام حین صفا

بو محمد جریری وقتی مجلس میداشت، یکی برخاست گفت ای شیخ دلی داشتم تازه و روشن و وقتی صافی و روزگاری با نظام، آه که بر من بشورید و آن وقت از من برفت، حیلت چیست؟ جریری گفت: ای جوانمرد بنشین که ما همه درین ماتم نشسته‌ایم، آن گه این ابیات بر خواند:

تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا و اظهرتم الهجران ما هکذا کنّا
و اقسمتم ان لا تحولوا عن الهوی بلی و حیاة الحبّ حلتم و ما حلنا
لیالی بتنا نجتنی من ثمارکم فقلبی الی تلك اللّیالی قد حنّا

پیر طریقت گفت در مناجات خویش: الهی این چه بتر روزی است؟ ترسم که مرا از تو جز از حسرت نه روزیست، الهی می‌لرزم از آنك نه ارزم، وز آنك نه ارزم چه سازم جز از آنك می‌سوزم تا ازین افتادگی برخیزم، الهی از بخت خود چون پرهیزم و از بودنی کجا گریزم و ناچاره را چه آمیزم و در هامون کجا گریزم؟
الهی کان حسرتست این دل من، مایه درد و غم است این تن من، نیارم گفت که این همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بمعدن چاره من:

مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی

«وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» رزق نفس دیگرست و رزق دل دیگر و رزق روح دیگر، اما رزق نفس قومی را توفیق طاعتست و قومی را خذلان معصیت، و رزق دل قومی را حضور دلست با دوام ذکر و قومی را صفت غفلت با دوام قسوت، و رزق روح قومی را کمال معرفتست و صفای محبّت و قومی را حبّ دنیا و شغل علاقت. و قال الفضیل: اجل ما رزق الانسان عمل یدلّه علی رشده و معرفة تورث مشاهدة ربّه.
قال النّبی (ص): «انی اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی».
«وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» قال النّهر جوری: الحقّ تعالی ستر غیبه فی خلقه و ستر اولیاءه عن عباده فلا یشرف علی غیبه الّا خواصّ اولیائه و لا یشرف علی اولیائه الّا الصدّیقون من عباده، فالاشراف علی الغیب عزیز و الاشراف علی الاولیاء اعزّ منه.

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» خدای تعالی بیرون آورد شما را از شکمهای مادران، «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» هیچیز نمی‌دانستید شما، «وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» و شما را شنوایی و بینایی داد و دلها داد، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۸)» تا مگر آزادی کنید.
«أَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ» نمی‌بینید مرغان، «مُسَخَّراتٍ فِي جَوِّ السَّماءِ» ایستاده از پر زدن در آسمان و بداشته در

هوا، «ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ» بنه می‌دارد آن را مگر اللّه تعالی، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» در آن توانایی خدای را نشانهاست، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۷۹)» ایشان را که می‌بباید‌گروید.
«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً» و اللّه شما را خانه‌های شما دل آرام کرد، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ» و شما را از پوستهای چهارپایان ساخت وکرد، «بُيُوتاً» خیمه های ادیم، «تَسْتَخِفُّونَها» تا آن را سبك با خود می‌برید، «يَوْمَ ظَعْنِكُمْ» روز رفت شما در سفرها. «وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» روز اقامت شما، «وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها» و از پشم گوسفندان و پشم شتران و موی بزان، «أَثاثاً» قماش خانه و در بایسته کدخدایی، «وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ (۸۰)» تا بآن ساخته می‌باشید تازئید.
«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالاً» و خدای تعالی کرد شما را و داد از آنچ آفرید سایه‌ها، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً» وکرد شما را ازکوه‌ها غارها و تلها، «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ» وکرد شما را جامه‌ها، «تَقِيكُمُ الْحَرَّ» که گرما از شما باز دارد، «وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ» و شما را پیراهن‌ها داد از خفتان و زره که زور زخم شما از شما باز دارد، «كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ» نعمتها بر شما پیوسته و فراخ نیك میگستراند، «لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ (۸۱)» تا مگرگردن نهید.
«فَإِنْ تَوَلَّوْا» پس اگر برگردند، «فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۸۲)» بر تو رسانیدن آشکار است.
«يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» نعمتهای خدای تعالی می‌شناسند، «ثُمَّ يُنْكِرُونَها» و از آزادی کردن منعم را باز می‌نشینند، «وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ (۸۳)» و بیشتر ایشان آننده ناسپاسانند.
«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» و آن روزکه بینگیزانیم از هرگروهی گواهی، «ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» آن گه دستوری ندهندکافران را، «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۸۴)» و نه از ایشان عذر پذیرند.
«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذابَ» و آن گه که کافران عذاب بینند، «فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ» سبك نکنند از ایشان عذاب، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۵)» و نه ایشان را در آن مهلت دهند.
«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكاءَهُمْ» و آن گه که مشرکان انباز خواندگان خود بینند، «قالُوا رَبَّنا» گویند خداوند ما، «هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ» این آن انبازان ماانده که می‌خواندیم فرود از تو، «فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ» آن انبازان جواب با ایشان کنند، «إِنَّكُمْ لَكاذِبُونَ (۸۶)» که شما دروغ می‌گویید.
«وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ» و خویشتن را فرا دست اللّه تعالی دهند به بندگی، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۸۷)» وگم شد از ایشان ایشان که بدروغ می خدایان خواندند.
«الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ایشان که کافر شدند و از راه خدای تعالی برگشتند، «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ» بیفزودیم ایشان را عذاب آن جهان بر عذاب اینجهان، «بِما كانُوا يُفْسِدُونَ (۸۸)» بآن بدکاریها که می‌کردند.
«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ» و آن روزکه بینگیزانیم در میان هر مردمان روزگاری، «شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» گواهی هم از ایشان که گواهی دهد بر ایشان، «وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ» و آریم ترا گواه بر اینان، «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ» و فرو فرستادیم بر تو قرآن، «تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» پیدا کردن هر چیز را، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» و راه نمونی و بخشایشی، «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ (۸۹)» و بشارتی گردن نهادگان را.
النوبة الثانية
قوله تعالی: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» رجع الكلام الی عدّ النّعم، لختی نعمتها که بندگان را داد در آیات پیش بر شمرد، آن گه عارض در میان آمد باز دیگر بار سخن با حصر نعمت برد و نیکیها که با بنده‌کرده در ابتدای آفرینش وی «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» کسایی امّهاتکم بکسر الف و فتح میم خواند، حمزه بکسر الف و میم خواند امّهاتکم و وجه کسر همزه آنست که ما قبل آن مکسور است چون حرکت ما قبل کسره بود

همزه را نیز مکسور کردند اتباع را و امّا کسر میم در قراءت حمزه هم اتباع راست، اتبع حركة الميم حركة الهمزة، باقى قرّاء امّهاتكم بضم الالف و فتح ميم خوانند و هو الاصل، و امّهات اصلها أمّات فزيدت الهاء فيها للتّأكيد كما زادوها فى: اهرقت الماء، و اصله: ارقت. و قيل زيدت الهاء فرقا بين امّهات النّاس و أمّهات البهائم، و امّهات جمع امّ و قد جاء فى الواحدة امّهة، «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» اى اخرجكم جهالا غير عالمين مع توفّر اداة العلم من السّمع و البصر و الفؤاد، اللَّه تعالى شما را از شكمهاى مادران بيرون آورد، نادانان كه هيچيز نمى دانستيد و نيك و بد خود نمى‌شناختيد، اگر چه شما را سمع و بصر و دل داد در شكم مادران، لكن نادانان بيرون آمديد و اللَّه تعالى شما را علم داد و دانش و تمييز تا نيك و بد بشناختيد و نادانسته دريافتيد، آن گه گفت: «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» اين بآن كرد تا سپاس داريد و نعمت وى بر خود بشناسيد و آن را شكر كنيد. و قيل تمّ الكلام على قوله: «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» ثمّ استأنف فقال: «وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» اى جعلها بحيث تنتفعون بها، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» ما انعم به عليكم.

«أَ لَمْ يَرَوْا» قرأ ابن كثير و عامر و حمزه و يعقوب بالتّاء على الخطاب و الباقون بالياء على الغيبة، «إِلَى الطَّيْرِ» جمع طاير، «مُسَخَّراتٍ» لامر اللَّه. و قيل مذللات «فِي جَوِّ السَّماءِ» قال قتادة: جوّ السّماء كبد السّماء، و قيل هو الهواء البعيد من الارض. و قيل جوّ السّماء هو السّماء، «ما يُمْسِكُهُنَّ» فى الهواء عن السّقوط بلا عماد، «إِلَّا اللَّهُ» قال الكلبى ما يمسكهنّ عن ارسال الحجارة عليكم الّا اللَّه، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» جمع آيات، لقوله: «مُسَخَّراتٍ» معنى آيت آنست كه اين مشركان و كفره قريش كه رستاخيز را منكرانداً در ننگرند درين آيت قدرت شواهد فطرت كه مى‌نمائيم از اين بغاث مرغان كه در هوا ميان آسمان و زمين از پر زدن و ايستاده معلّق در هوا بى پيوندى بداشته، كه نگه مى‌دارد ايشان را تا بنيوفتند؟ مگر اللَّه تعالى، مؤمن كه بچشم عبرت نگرد داند كه آن مسخر را مسخرى است و آن مدبر مدبرى.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً» موضعا تسكنون فيه فتسكنون من الحر و البرد و يستر عوراتكم و حرمكم هر كسى را خانه وى آرامگاه وى كرد و دل آرام وى ساخت، از اينجا گفته‌اند: لو لا حبّ الاوطان لهلكت بلاد السّوء و ذلك انّه خلق الخشب و المدر و الالة التي تمكن بها تسقيف البيوت، آب و گل و سنگ و كلوخ و چوب بيافريد و در دست ايشان نهاد تا از آن خانه ساختند، «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعامِ» يعنى النّطوع و الادم، «بُيُوتاً» هى القباب و الخيام، «تَسْتَخِفُّونَها» تجدونها خفيفة و يخفّ عليكم حملها و نقلها، «يَوْمَ ظَعْنِكُمْ» بفتح العين قرأها حجازى و بصرى و قرأ الباقون: ظعنكم باسكان العين و هما لغتان ظعن يظعن ظعنا و ظعنا يعنى وقت خروجكم فى اسفاركم، «وَ يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» فى دياركم و منازلكم اى لا تثقل عليكم فى الحالتين. و قيل معناه كما جعل لكم بيوتكم سكنا، «يَوْمَ إِقامَتِكُمْ» مفسران گفتند يوم اينجا بمعنى حين است چنانك در سوره الانعام گفت: «يَوْمَ حَصادِهِ» اى حين حصاده، و در سوره مريم گفت: «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ»

اى حين ولد و حين يموت و حين يبعث حيّا، فكذلك يوم ظعنكم و يوم اقامتكم اى حين ظعنكم و حين اقامتكم، «وَ مِنْ أَصْوافِها» الضّائنة، «وَ أَوْبارِها» الإبل، «وَ أَشْعارِها» الماعزة، «أَثاثاً» متاع البيت اثاث نامى است قماش خانه را چون پلاس و جوال و توره و رسن و گليم و كلاه و مهار و افسار و مانند آن، و سمّى اثاثا لكثرتها و كلّ كثير اثيث، «وَ مَتاعاً» يتمتّعون به، «إِلى حِينٍ» البلى، و قيل الى حين يعنى الى الموت.

«وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالًا» يعنى الأبنية للسّكن و الشّجر للسّابلة و اكنان الجبال للرّاعى و الصّائد، «أَكْناناً» جمع كن و هو ما سترك من كهف و غار، يقال لولا ظلّ هذه الاشياء لم يكن للحيوان فى الارض قرار، «وَ جَعَلَ لَكُمْ سَرابِيلَ» كلّ ما يلبس من ثوب او درع او جوشن او غيره فهو سربال قال اللَّه تعالى: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ». و قيل السربال القميص خاصّة، «تَقِيكُمُ الْحَرَّ» قال قتاده يعنى قميص الكتان. و قيل ملابس تدفع عنكم الحرّ و البرد و لم يذكر البرد لدلالة الحال عليه فانّ ما وقى من الحرّ فقد يقى من البرد، «وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ

بَأْسَكُمْ» یعنی الدّروع التي تدفع عنكم شدّة الطّعن و الضرب و الرّمی فی الحرب. قیل انّما خوطبوا بما یعرفون، قال اللَّه عزّ و جلّ: «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً» و ما جعل لهم من السّهل اكثر و اعظم لكنّهم كانوا اصحاب جبال، و قال عزّ و جلّ: «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» و ما یقی البرد اكثر لكنّهم كانوا اصحاب حرّ، «كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ» درین آیات نعمتهای خود كه ایشان را داده بر ایشان شمرد، آن گه گفت چنانك این چیزها شما را آفریدم و منافع آن شما را پیدا كردم هم چنان تمام كنم هر چه شما را بدان حاجتست از نعمت دنیا ای اهل مكّه، «لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ» تؤمنون و تخلصون له العبادة.

«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ» میگوید ای محمّد اگر ایشان پس ازین بیان روی گردانند از اسلام و ایمان، بر تو بیش از آن نیست كه رسالت ما بگزاری و آیات و معجزات كه دلائل نبوّت‌اند بنمایی، اگر نگروند، بر تو ملامت نیست و ازكفر و جحود ایشان بر تو هیچیز نیست، قیل نسختها آیة السّیف.

قوله: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» ای الكفّار یقرون بانّ النعم كلّها من اللَّه تعالی، «ثُمَّ يُنْكِرُونَها» باضافتها الی شفاعة الاصنام كافران می‌دانندكه نعمت همه از خدای تعالی است و آفریدگار و روزی‌گمار خدا است و اقرار باین می‌دهند امّا می گویندكه بشفاعت بتان این نعمت بما می‌رسد و سپاس داری بتان می‌كنند، پس آن اقرار بكار نیست كه آزادی و سپاس داری منعم بآن نیست و چون شكر و آزادی با آن نیست گویی كه نه اللَّه تعالی را منعم می‌دانند، اینست معنی انكار ایشان كه ربّ العزّه گفت: «ثُمَّ يُنْكِرُونَها وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ» یعنی وكلّهم الكافرون الجاحدون.

و قیل انّما قال: «وَ أَكْثَرُهُمُ» لان فیهم الصّبیّ و المؤف. و قیل: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ» یعنی امر النبی (ص) انّه حقّ ثمّ ینكرونها بتكذیبهم. و قیل هو قول الرّجل لولا فلان لكان كذا وكذا، اهل معانی گفتند نه هر چه عامّه مردم آن را نعمت شمرند آن نعمتست بلكه این باختلاف طباع و تفاوت اغراض مردم بگردد و بر جمله هر چه اللَّه تعالی آفرید از بهر مردم از چهار قسم بیرون نیست، یك قسم آنست كه هم درین جهان پسندیده است و سودمند و هم در آن جهان و آن علمست و خلق نیكو، دانایی و خوش خویی و درین جهان بحقیقت نعمت اینست و همه دلها و طبع‌ها گواهی دهندكه چنین است. دیگر قسم آنست كه هم درین جهان زیان كارست هم در آن جهان و آن نادانیست و بدخویی كه همه طبعها ازو رمیده و بنزدیك عاقلان نكوهیده.

دیگر قسم آنست كه درین جهان ازو آسایش است و راحت و در آن جهان رنج و محنت و آن نعمت و زینت دنیاست و استمتاع بآن، هر چه جاهلانند آن را نعمت شمرند و عاقلان آن را بلاء و عقوبت دانند، و یشهد لذلك قوله: «فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» مثال این عسل است كه درو زهر بود، جاهل ظاهر آن بیند، نعمت شمارد، و عاقل تعبیه آن شناسد، بلا داند.

چهارم قسم آنست كه درین جهان ازو رنج است و دشخواری و در آن جهان همه راحتست و شادی و آن طریق ریاضت و مجاهدتست و مخالفت شهوت، مرد بی حاصل و جاهل رنج نقدی بیند، بلا شمرد، باز عارف دین‌دار آن را عین نعمت شمردكه تعبیه آن بحقیقت شناسد، همچون داروی تلخ بنزدیك بیمار نقدی با رنج است، امّا راحت شما و صحّت در پی آنست، و این رنج در راه آن نعمت نه گرانست.

«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ» ای و انذرهم یوم نحشر، «مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» یعنی الانبیاء یشهدون علی الامم بما فعلوا، «ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» فی الكلام و الاعتذار. و قیل لا یسمع عذرهم، «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» العتبی الرّضا، یعنی لا یطلب منهم ان یرجعوا الی ما یرضی اللَّه لانّ الآخرة لیست بدار تكلیف و لا یتركون فی الرّجوع الی الدّنیا فیتوبوا. و قیل «وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ» ای و لا هم یقالون، ای ان سألوا الاقالة لم یجابوا الی ذلك.

«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذابَ» ای و اذا عاین الذین كفروا عذاب اللَّه، «فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ» بالعذر، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» ای و لا هم یؤخرون لانّه فات وقت التّوبة و بقی وقت الجزاء علی الاعمال.

«وَ إِذا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكاءَهُمْ» اوثانهم الّتى عبدوها من دون اللّه.
و قيل اضاف الشّركاء اليهم لانّهم قالوا هم شركاء اللّه، «قالُوا رَبَّنا هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ» آلهة معنى آنست كه ربّ العزّه روز قيامت بتان را و بت پرستان را همه بينگيزاند و بدوزخ فرستد، كافران چون معبودان خود را بينند ايشان را بشناسند و گويند: «هؤُلاءِ شُرَكاؤُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا مِنْ دُونِكَ فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ» اين القا فعل شركا است يعنى كه آن بتان جواب دهند و گويند: «إِنَّكُمْ لَكاذِبُونَ» فى تسميتنا آلهة ما دعوناكم الى عبادتنا و لا علمنا بعبادتكم ايّانا شما دروغ مى‌گفتيدكه ما را خدايان خوانديدكه ما شما را بر عبادت خود نخوانديم و نه از عبادت شما خود خبر داريم و اين از بهر آن گويندكه ايشان جماد بودند، نه عابد را شناختند و نه از عبادت ايشان خبر داشتند، آن گه فضيحت ايشان ظاهركرد بآنك عبادت چيزى مى‌كردند مرده، جمادى بى خبر، و روا باشدكه اين بر عيسى و عزيز عليهما السّلام نهند، و من عبد من الملائكة لمّا رأوهم فى الجنّة و هم فى النّار قالوا هذه المقالة فاجابوهم بانّكم كاذبون فى قولكم انّا دعوناكم الى عبادتنا و الاشراك باللّه. و هذا كقوله تعالى: «سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ».
«وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ» روا باشدكه اين هم فعل شركا بود يعنى كه خويشتن را فرا دست اللّه دهند و ببندگى اقرار دهندگويند ما خدايان نبوديم كه ما ترا بندگان بوديم، چنانك جاى ديگرگفت: «ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ». و روا باشدكه فعل كافران بود، آن مستكبران كه در دنيا از عبادت حق سروا زدند در قيامت خويشتن را بخوارى بيوكنند و منقاد حكم اللّه شوند و بتان كه اميد بشفاعت ايشان داشتند ايشان را بكار نيايند، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ» اى بطل ما كانوا يأملون من ان آلهتهم تشفع لهم. و قيل «وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ» اى اسلم الكفّار يوم البعث حين لا ينفع كقوله: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا»، «وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ» اى يشركون. يعنى ضاع سعيهم فى خدمة آلهتهم فما نفعهم.
«الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ بِما كانُوا يُفْسِدُونَ» اى بسبب صدّهم و منعهم النّاس عن الايمان و الجهاد، «زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ» اى عذابا بكفرهم و عذابا بصدّهم و منعهم و افسادهم و لهذا فى القرآن نظائركقوله تعالى: «سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ» و قوله: «وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ. لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ. أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً» قال عبد اللّه بن مسعود: «زِدْناهُمْ عَذاباً» يعنى عقارب انيابها كالنّخل الطوال.
و قال ابن عباس و مقاتل: خمسة انهار من صفر مذاب كالنّار تسيل من تحت العرش يعذبون بها ثلاثة على مقدار الليل و اثنان على مقدار النّهار. و قيل انّهم يخرجون من حرّ النّار الى الزّمهرير فيبادرون من شدّة الزّمهرير الى النّار. و قيل هو انّهم يحملون اثقال اتباعهم كما قال تعالى: «وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ» «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ» يعنى نبيّهم يشهد عليهم، «مِنْ أَنْفُسِهِمْ» يعنى من بنى آدم. و قيل من قومهم، «وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ» يعنى على امّتك و قومك، ثمّ الكلام ها هنا ثمّ قال: «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» ممّا امروا به و نهوا عنه، تبيان اسم فى معنى البيان و مثل التبيان التّلقاء و لو قرئت تبيانا بفتح التّاء على وزن تفعال لكان وجها لانّ التّبيان فى معنى التّبيين و لكن لم يقرأ به احد من القرّاء فلا يجوز القراءة به، «وَ هُدىً وَ رَحْمَةً» للجميع، «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ» خاصّة. و قيل هدى من الضلالة و رحمة لمن آمن به و بشارة لمن اطاع اللّه عزّ و جلّ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» آدمى را منزل اوّل از منازل وجود شكم مادر است: اوّل آبى، آن گه علقه‌اى، آن گه مضغه‌اى، پس استخوانى و پوستى، آن گه جانورى، چون چهار ماهه شود زنده شود، شخصى زيبا، صورتى پرنگار، درو از الطاف كرم تعبيه‌هايى كه عاقل در آن نگرد از تعجب خير فرو ماند، در وى

دماغ آفرید سه طبقه بر هم ساخته: در اوّل فهم نهاد، در دوم عقل، در رسوم حفظ، وانگه کمال حکمت را دماغ سرد و تر آفرید که مقابل وی دلست گرم و خشك تا بخار دل و حرارت دل که باو رسد او را زیان ندارد، دل بیافرید رگهای جهنده درو پیوسته و حیاة در او روان، جگر بیافرید رگهای آرمیده درو پیوسته غذاء همه تن درو روان، معده بیافرید امعاء درو پیوست، جای نطفه بیافرید مثانه و انثیین درو پیوست، دماغ نرم و تر آفرید تا سخن در گیرد، پوست پیشانی سخت آفرید تا موی نرویاند، پوست ابرو میانه آفرید تا موی رویاند لکن دراز نگرداند، محلّ نور چشم پیه گردانید تا آن را تباه نکند، زبان بر محل لعاب نهاد تا زود برود، آسان سخن گوید، بر مراد وی چنانك خواهد، بر سر حلقوم حجابی آفرید تا چون طعام فرو برد سر حلقوم بسته شود طعام بمجرای نفس نرسد، آن گه طعام بحرارت جگر در معده پخته گردد و آن را بعروق و اعضاء رساند.

درنگر تا از یك قطره آب چه آفرید و چند آفرید از استخوان وگوشت و پوست و پیه و زهره و جگر و سپرز و رگ و پی و موی و ناخن و دندان، چون آن خلقت بکمال حکمت تمام شود و نه ماه بسر آید از شکم مادر بفرمان حق جلّ جلاله قصد دنیا کند اینست که ربّ العزّه گفت: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» چون در دنیا آید نادان و بی علم آید چنانك گفت: «لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» ربّ العالمین بکمال لطف و رأفت و رحمت خویش او را سمعی دهد که لطایف ذکر بوی شنود، بصری دهد که عجایب صنع بوی بیند، دلی دهد که مهر و محبّت حق را بشاید، آن گه گفت: «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» این همه بآن کردم تا نعمت من بر خود بشناسید و از من آزادی کنید نه چنانك دشمنان کردند که نعمت بشناختند و آن گه انکارکردند که حوالت نعمت با دیگری بردند و آزادی از دیگری کردند، و ذلك فی قوله تعالی: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها»، شناخت نعمت نیکوست و شناخت منعم نیکوتر زیرا که شناخت نعمت انکار را بوی را هست و شناخت منعم جز بر استقامت نرود، کافران را شناخت نعمت بود امّا شناخت منعم نبود، لا جرم انکار بار آورد و جحود.

یکی از پیغامبران گفت بار خدایا نعمت برکافران بی شمار می‌ریزی و بر سر مؤمنان بلا می‌انگیزی سبب چیست؟ فرمان آمد از جبّارکائنات که آفریدگان همه بندگان و رهیگان منانند، بلا و نعمت بارادت و مشیّت منست، مؤمن در دنیا گناه کند و آخر عهد که روی بعقبی نهد خواهم که پاك و بی گناه بر من رسد و مرا بیند، بلا بر وی گماردم در دنیا و آن را کفّاره گناهان وی کنم، وکافر در دنیا نیکوئیها کند آن نیکوئیها را در دنیا بنعمت مکافات کنم تا چون بر ما رسد وی را هیچ حق نمانده باشد و او را عقوبت تمام کنم، خواست ما اینست و ارادت ما چنین است وکس را بر خواست ما اعتراض نیست و از حکم ما اعراض نیست.

«يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها» قومی گفتند این در حق مسلمانانست که روزگاری در طاعت بسر آرند و طریق ریاضت و مجاهدت بحکم شریعت بر دست گیرند، امّا بعاقبت عجبی در ایشان آید که راه بریشان بزند و آن طاعت بر ایشان تباه کند، و عجب آنست که آن طاعت و عبادت بنزدیك حق جلّ جلاله خدمتی پسندیده داند و اهتزازی و شادیی در خود آرد که این صفت من است و قوّت من و غافل ماند از آنك نعمت خداست و فضل او بر وی وانگه از زوال نعمت نترسد و ایمن رود.

مصطفی (ص) گفت سه چیز است که هلاك مرد در آنست: یکی بخل که مرد او را فرمان بردار شود، دیگر هوای نفس که مرد فرا پی آن نشیند، سوم آن مرد که بخویشتن معجب بود. یکی از جمله بزرگان دین گفته: اگر همه شب خواب کنم و بامداد شکسته و ترسان باشم دوست تر از آن دارم که همه شب نمازکنم و بامداد بخویشتن معجب باشم. و عبد اللّه مسعود گفت هلاك دین مرد در دو چیز است: یکی عجب، دیگر نومیدی این از آن گفت که هرکه نومید شد از طلب فرو ایستاد و فترت در وی آمد نیز عبادت نکند، همچنین معجب در خود می‌پندارد که از طلب بی نیازست که کار وی خود راستست و آمرزیده.

«وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» تأتی یوم القیامة کلّ امّة مع رسولهم فلا امّة تساوی هذه الامة

كثرة و فضلا و لا رسول كرسولنا (ص) رتبة و قدرا.

... «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ‌ءٍ» فيه للمؤمنين شفاء و هو لهم ضياء و على الكافرين بلاء و هو لهم سبب محنة و شقاء.

۸ النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» اللّٰه تعالى بر است كارى مى فرمايد و بنيكوكارى، «وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى» و بخشيدن خويشاوندان را و برّ با ايشان، «وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ» و باز زند از بخل و دشنام و زشت كارى، «وَ الْمُنْكَرِ» و ازكار و سخن ناسزا وگواهى بدروغ، «وَ الْبَغْيِ» و از فزونى جست، «يَعِظُكُمْ» پند مى‌دهد شما را، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۹۰)» تا مگر پندگيريد و حق دريابيد.

«وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ» و باز آئيد خداى را به پيمان او، «إِذا عاهَدْتُمْ» چون پيمان بنديد با او، «وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ» و سوگندان خويش مشكنيد، «بَعْدَ تَوْكِيدِها» پس آن كه آن را محكم كرديد، «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» و خداى تعالى را بر خود گواه گرفتيد و ميانجى، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ (۹۱)» اللّٰه تعالى مى‌داند آنچ شما مى كنيد.

«وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها» و چنان كه آن زن مباشيد كه پشم رشته خويش باز شكافت و بازگشاد، «مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً» پس آنك تافت ناتافت كرد پاره پاره، «تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» مى‌درايستيد و سوگندان خويش مى‌خيانت را حيلت سازيد، «أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى مِنْ أُمَّةٍ» از بهر آنك گروهى توانگرتراند و با توان‌تر ازگروهى، «إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ» آن كس كه شما را مى‌آزمايد آن آزماينده اللّٰه تعالى است، «وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و پيدا خواهدكرد روز قيامت ناچاره شما را، «ما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۹۲)» نهان آنچ اللّٰه تعالى دانست در جداى جدايى شما در احوال.

«وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ» و اگر اللّٰه خواستى، «لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» شما را يك امّت كردى يك گروه يك دين يك حال، «وَ لكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» لكن بى راه ميكند او را كه خواهد و با راه مى‌آورد او را كه خواهد، «وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۹۳)» و حقّا كه شما را بخواهند پرسيد از آنچ مى كنيد.

«وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» و سوگندان خويش چاره كژى مسازيد در ميان خويش، «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» بخيزد پاى وگام از جاى پس آن كه محكم بود بر جاى، «وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بد عذاب بچشيد بآنچ برگشتيد از راه خدا، «وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۹۴)» و شما راست عذابى بزرگ.

«وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا» بدين خداى بهايى اندك مخريد، «إِنَّما عِنْدَ اللَّهِ» آنچ بنزديك خداست، «هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۹۵)» شما را آن به اگر دانيد.

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» آنچ بنزديك شماست اين جهانى آن بسر آيد، «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ» و آنچ بنزديك اللّٰه تعالى است آن جهانى پاينده است، «وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا» و براستى كه پاداش دهد ايشان را كه شكيبايى كردند، «أَجْرَهُمْ» بمزد ايشان، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۹۶)» بنيكوتر چيزى كه مى كردند.

«مَنْ عَمِلَ صالِحاً» هركه كار نيك كند، «مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى» از مرد يا از زن، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» پس آنك گرويده است، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ» براستى كه وى را زنده داريم، «حَياةً طَيِّبَةً» بزندگانى خوش پاك، «وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ» و براستى كه پاداش دهم بمزد ايشان، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۹۷)» بنيكوتر چيزى كه ميكردند.

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» چون خواهى كه قرآن خوانى، «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (۹۸)» استعاذت كن بخداى تعالى از ديو نفريده «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» كه او را دسترسى نيست بر ايشان كه گرويده‌اند، «وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۹۹)» و بخداوند خويش پشتى دارند.

«إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» دست رس او بر ايشانست كه باو مى‌گويند و خشنودى او مى‌جويند و طاعت

او می‌ورزند، «وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱۰۰)» و ایشان که او را انباز می‌گیرند با خدای تعالی.
«وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» و هنگامی که آیتی از قرآن بدل فرستیم بجایگاه آیتی، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ» و اللَّه تعالی داناتر بهر چه فرو فرستد، «قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» گویند که این تو می‌نهی و دروغ می‌سازی، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۰۱)» نه چنانست بیشتر ایشان نادانان‌اند.
«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» گوی فرو آورد آن را جبرئیل، «مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» از خداوند تو براستی و سزا، «لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا» تا مؤمنانرا دل و قدم بر جای می‌دارد، «وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ (۱۰۲)» و راهنمونی و بشارتی گردن نهادگان را.
«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ» و می‌دانیم که ایشان می‌گویند، «إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» که این قرآن مردمی درو می‌آموزد، «لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ» سخن این کس که ایشان قرآن با وی می‌گردانند اعجمی است، «وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (۱۰۳)» و این لغتیست تازی آشکارا پیدا کننده.
«إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» ایشان که بنمی‌گروند بسخنان اللَّه تعالی، «لا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ» راه نخواهد نمود اللَّه تعالی ایشان را، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۰۴)» و ایشانراست عذابی درد نمای.
«إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ» ایشان دروغ سازند، «الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» که نگرویده‌اند بسخنان خدای تعالی، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ (۱۰۵)» و دروغ زنان ایشانند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» ابن عباس گفت: العدل التوحید و الاحسان اداء الفرائض عدل خدای را جلّ جلاله یکتا گفتنست و یکتا دانستن و احسان فریضه‌ها گزاردن و چنانك اللَّه تعالی فرمود بجای آوردن. بروایتی دیگر از ابن عباس: العدل شهادة ان لا اله الّا اللَّه و الاحسان الاخلاص فیه. و قیل العدل فی الفعل و الاحسان فی القول عدل در فعل رود و احسان در قول و لهذا قال تعالی: «وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً». و خبر درستست از مصطفی (ص) که گفت: جماع التّقوی فی قوله عزّ و جل: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» ثمّ قرأ هذه الآیة، و معنی عدل: انصاف دادن است و راست رفتن چنانك از واجب بنكاهی و مكافات فرو نگذاری و این از دو وجه بود: یکی آنك بجای آن کس که با تو نیکویی کرد نیکویی کنی از آنچ وی کرد کم نه، چنانك ربّ العزّه گفت: «هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ»
و مصطفی (ص) گفت: «من اتی الیکم معروفا فکافئوه»
هرکه نیکویی بسر شما آرد هم چنان نیکویی بسر وی برید. دیگر وجه آنست که بجای آن کس که با تو بدکرد، اگر با وی بدکنی باندازه کرد وی کنی افزونی نه، چنانك ربّ العزّه گفت: «وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» و معنی احسان نیکوکاریست و آن از عدل مه است زیرا که عدل انصاف است و احسان ایثار است و ایثار از انصاف به است، و احسان باز دو چیز است: یکی آنست که بجای آنك با تو نیکویی کرد از آنچ وی کرد بیش کنی و بجای آن کس که با تو بدکرد نیکویی کرد که حق جلّ جلاله هر چندکه عدل دوست دارد، احسان دوست‌تر دارد، نبینی که خلق را بعدل معذور داشت و باحسان بستود آنجا که گفت: «وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» الی قوله: «وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» و قال تعالی: «فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ».
عدل آنست که در ستد و داد راست ستانی و راست دهی، احسان آنست که چرب دهی و خشك ستانی، عدل حلالست و نیکو، امّا احسان نیکوتر، همچنین بجای کسی که بجای تو نیکویی کرد نیکویی کنی چنانك وی کرد حلالست و نیکو، امّا اگر بیفزایی احسانست و آن نیکوتر، و بجای آن کس که با تو بدکرد بدکنی حلالست امّا عفو نیکوتر، و اگر بجای آن بدکار نیکویی کنی باز نیکوتر، اینست که گفت عزّ جلاله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

السَّيِّئَةَ».
... ثمّ قال: «وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى» همانست که گفت: «وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى» جای دیگر گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» مؤمنانرا در آموخت که پیوستن رحم نه همه بسلام زبان و پرسیدن ایشانست که ببذل احسانست و درست است خبر که یکی از مصطفی (ص) پرسید که برّ با که کنم؟ گفت با مادر خویش، گفت پس با که؟ گفت با پدر خویش، گفت دیگر با که؟ گفت: الاقرب فالاقرب هر که با تو نزدیکتر ببرّ تو اولیتر. درین خبر، مادر را مقدّم کرد بر پدر و بر حق پدر بیفزود زیرا که به برّ مادر اولی‌تر و بطاعت پدر. و در خبری دیگر گفت: امّك و اباك و اختك و اخاك ثمّ ادناك فادناك. سدیگر خبر درین معنی آنست که مصطفی (ص) را پرسیدند از نفقات گفت: «زوجتك تقول اطعمنی او طلقنی و مملوکك یقول اطعمنی او بعنی و ابنتك تقول الی من تکلنی».
و در خبرست که مردی گفت یا رسول اللَّه (ص) عندی دینار یك دینار دارم چکنم؟
گفت: انفقه علی نفسك بر خود بکار بر، گفت عندی آخر؟
گفت: انفقه علی عیالك بر عیال خود بکار بر، و عیال مرد اهل اوست و فرزندان خرد یا مضطر او و پدر و مادر وبال مانده بر او، گفت عندی آخر؟ گفت: انفقه علی خادمك بر برده و خادم خود بکار بر، گفت عندی آخر؟
گفت: انفقه علی دابّتك بر ستور خود بکار بر، گفت عندی آخر؟ گفت: انت ابصر اکنون تو به دانی.
و تعظیم رحم پیوستن را ببرّ وصلت دادن پدر و مادر کافر را گفت: «وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما» اگر پدر و مادر با تو جنگ کنند و بازکوشند که مشرك شو و انبازگیر با من تو ایشان را در آن فرمان مبر، آن گه گفت: «وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً» امّا در دنیای خویش و نعمت دنیا با ایشان بنیکویی زندگانی کن. جای دیگر گفت در تهدید قاطع رحم: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ» چنان می‌پندارید و می‌بیوسید که اگر بر سرکس سالار گردید یا بر سر قومی راعی یا بر سر رعیّت والی یا بر سر اهل بیت خویش سالار «أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ» که بیدادکنید در زمین و افزونی جویید و رحمها برید، «أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ» ایشان که این کنند اللَّه تعالی بر ایشان لعنت کند و از راه پذیرفتاری دورکند، گوش دل ایشان کر گرداند و چشم دل ایشان نابینا.
«وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ» مفسران گفتند فحشاء درین آیت زنا است چنانك گفت: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ» یعنی الزّنا، وگفته‌اند فحشاء اینجا بخل است چنانك در سوره البقرة گفت: «الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ» و مصطفی (ص) گفت: «ان اللَّه یبغض الفاحش المتفحش البذی»
زشت دارد اللَّه تعالی هر بخیل بدگوی از شرم تهی، و بر جمله فحشاء آن زشتها است از فعل و از قول که مروت را خراب کند و مرد را بد نام کند. عبد اللَّه مسعود را گفتند فلان کس همه روز دزدی میکند و همه شب قرآن میخواند، جواب داد که: ستنهاه قراءته، و این از قول خدای تعالی گفت جلّ جلاله: «إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ».
و مردی بار خواست بدر حجره عایشه صدّیقه مادر مؤمنان، رسول (ص) گفت سه بار که بد مردیست آن گه گفت وی را بار ده! چون درآمد وی را بنواخت و با وی سخنان خوش گفت چون بیرون شد عایشه گفت یا رسول اللَّه این مرد را آن گفتی که گفتی و چون در آمد با وی چنان کردی! جواب داد رسول خدای (ص): «ان ابغض الناس الی اللَّه من یکرم اتقاء فحشه»
بترینه مردمان بنزدیك اللَّه تعالی آن کس است که مردمان او را نیکو دارند از بیم فحشاء زبان وی، «وَ الْمُنْكَرِ» این منکر بقول مفسران شرکست وگواهی بدروغ. و قیل ما لا یعرف فی شریعة من شرایع الانبیاء منکر انست که

هیچ شریعت از شرایع انبیا بآن نیامده و نه هیچ سنّت بوی رفته، وگفته‌اند هر چه علم و خرد بر آن منکرست آن منکر است، هرگفتاری وکرداری که پیغام آسمان را بر آن انکارست و آن را از خدای تعالی و رسول نکیر، منکر آنست، «وَ الْبَغْيِ»: بغی نامیست بیداد را و حسد را، از بیدادست آنجا که گفت: «بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ» و از حسد است آنجا که گفت: «بَغْياً أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» و این بغی جای دیگر تفسیرکرد گفت: «حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ» و بدان که مفسران بغی را در همه قرآن بر چهار وجه تفسیرکرده‌اند: یکی بمعنی زنا چنانك در سوره مریم گفت: «وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا» یعنی زانية كقوله فی النّور: «وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» یعنی علی الزّنا. وجه دوم بغی است بمعنی حسد چنانك گفت: «وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ» یعنی حسدا منهم. وجه سوم بغی است بمعنی معصیت چنان که گفت: «فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ» ای ضررها علیکم وجه چهارم بغی است بمعنی ظلم چنانك در اعراف گفت: «وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ» یعنی الظلم، و در عسق گفت: «إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ» یعنی الظلم، و درین آیت گفت: «وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ» یعنی الظلم، «يَعِظُكُمْ» ای یحذّرکم و ینهاکم عن هذا كلّه، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» ما امرتم به و هو ثلث و نهیتم عنه و هو ثلث فتتّعظوا.

قال ابن مسعود هذه الآية اجمع آية فی القرآن للخير و الشرّ و اجمع آية لحلال و حرام. و روی انّ عمر بن عبد العزيز رفع لعن بنی هاشم و وضع هذه الآية موضعه علی المنابر. و روی انّ النبی (ص) قرأ علی الولید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» الی آخر الآية» فقال له يا بن اخی اعد فاعاد علیه، فقال انّ له و اللّه لحلاوة و انّ له لطلاوة و انّ اعلاه لمثمر و انّ اسفله لمغدق، ما هو بقول البشر.

«وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ» ای اتموا ما ضمنتم من احكام الدّين. و قيل اوفوا نذوركم اذا نذرتم للّه نذرا. و قیل هو الایمان می‌گوید عهدی که با خدای تعالی کنید و پیمانی که با وی بندید درکار دین تمام بسر آرید و نذری که کنید بجای آرید و سوگندان که خورید راست دارید، «وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها» و سوگندان که خورید بنام خدای و پیمان که بندید و آن را بذکر خدای محکم کنید مشکنید، حکم آیت عامست امّا خطاب با انصار است که با رسول خدا (ص) بیعت کردند و احکام دین در پذیرفتند و خدای تعالی را در آن عهد بر خود گواه گرفتند اینست که گفت: «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» ای شاهدا و رقيبا، این واو حالست یعنی در آن حال که پیمان بستید خدای را و بر خود گواه گرفتید که وفا کنید. و قيل «وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» ای ضمينا يعنی ضمن لكم بالجنّة اذا وفيتم معنی آنست که ربّ العزّه ایشان را گفت بیعتی که با رسول خدای کردید و سوگند خوردید که وی را نصرت کنید و خدای را کفیل و ضمین خود کردید ببهشت اگر وفا کنید اکنون آن عهد وفا کنید و سوگندان مغلّظه را دروغ مسازید، «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ» من نقض العهد و الوفاء به.

پس آن گه مثل زد نقض عهد را فقال: «وَ لا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها» ای لا تكونوا فی نقضكم عهود النّاس بعد توكيدها كالمرأة الخرقاء الّتی نقضت غزلها، «مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ» ای من بعد قتل و ابرام، «أَنْكاثاً» ای طاقة طاقة، جمع نكث و هو ما نكث و نقض بعد الغزل و القتل، زنی بود در عرب او را ريطة بنت سعد می گفتند و عادت وی پشم رشتن بود، آن گه پشم رشته خویش باز می‌شکافت و تافته را ناتافته می‌کرد، باز دیگر باره می‌رشت و باز می‌شکافت. معنی آنست که: لا تستخفّوا باسم اللّه عزّ و جل بعد ان آمنتم به و عظّمتموه و استمسكتم به و بنيتم الدّين علی تصديقه پس از آنك ایمان آوردید و تعظیم اسلام و ایمان در دل گرفتید و بزرگ داشت نام و ذکر حق را عهدها و عقدهای خود بآن محکم کردید اکنون آن را بمگردانید و استخفاف بنام و ذکر حق بنقض آن عهد مپسندید و چون آن زن مباشید که نقض غزل خویش می‌کرد، قومی گفتند این زن برین شکل و صورت خود نبودست و معنی آنست که ربّ العالمين ناقضان عهد را مثل زد گفت چون زنی مباشید که صفت وی این باشد که شما اگر شنوید که زنی برین صفت و برین فعل هست وی را در آن فعل

بنكوهيد و نپسنديد، نقض عهد همچنين است. اينجا سخن منقطع شد، پس گفت: «تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» اى غشّا و غلا، منصوب لانه مفعول له يعنى تتّخذون ايمانكم للغش و الدّخل وكلّ ما دخله عيب. قيل مدخول و فيه دخل، «أَنْ تَكُونَ» يعنى بان تكون، «أُمَّةٌ هِيَ أَرْبى‏ مِنْ أُمَّةٍ» اى قوم اغنى و اعلى من قوم، يعنى لا تغدروا بقوم لقلّتهم وكثرتكم و قد وثقوا بكم.

مجاهدگفت: اين در شأن قومى است كه با قومى عهد داشتند، پس قومى ديگر را از ايشان توانگرتر و عزيزتر ديدند نقض عهد آن قوم كردند وكثرت و عزّت اين قوم را با ايشان پيوستند، ربّ العالمين ايشان را ازين نهى كرد، اربى مأخوذ من ربا الشّى‏ء يربو اذا كثر، «إِنَّما يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ» اى يختبركم باختيار الاحوال بالعزّ و الذل و الغنى و الفقر. و قيل يختبركم بما امر و نهى، «وَ لَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ ما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» من الوفاء بالعهد و نقض العهد.

«وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» على ملّة واحدة و دين واحد، «وَ لكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ» عن دينه بخذلانه عدلا منه، «وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ» لدينه بتوفيقه فضلا منه، «وَ لَتُسْئَلُنَّ» يوم القيامة، «عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» فى الدّنيا.

«وَ لا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلًا» اى خديعة و فسادا، «بَيْنَكُمْ» فتغروا بها النّاس فيسكنوا الى ايمانكم و يأمنوا بها ثمّ تنقضونها و تحنثون فيها، «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» فتهلكوا بعد ما كنتم آمنين. و قيل اتّخاذ الايمان دخلا ان يتوصل بها الى الذّهاب باموال النّاس، يعنى انكار الحقوق و الحلف عليها كاذبا. و قوله: «فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها» اى يهلك هذا الحالف بعد امنه من الهلاك، و العرب تقول لكلّ مبتلى بعد عافية او ساقط فى ورطة بعد سلامة زلّت قدمه. و قيل هذا وعيد للحالف باسم اللَّه كاذبا بالخروج عن الاسلام، «وَ تَذُوقُوا السُّوءَ بِما صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» يقال لا يحول على صاحب عين الغموس الحول حتّى تصيبه قارعة، «وَ لَكُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» يعنى فى الآخرة و هو نار جهنم.

«وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا» اى لا تنقضوا العهد لعرض تأخذونه من اعراض الدّنيا و ان كان عندكم كثيرا فهو قليل لانّه يفنى، «إِنَّما عِنْدَ اللَّهِ» من الثواب على الوفاء، «خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ذلك.

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» اى ما عندكم من اعراض الدّنيا ينقضى و يفنى و ان كثر، «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ» من الثّواب و الكرامة، «باقٍ» دائم لا ينقطع، اى فلما عنده فاعملوا و عليه فاحرصوا. ابن كثير «و ما عند اللَّه باقى» وقف كند بيا، «وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا» بنون قراءت مكّى و عاصم و شامى است باقى بيا خوانند، اى و ليثيبن اللَّه الصّابرين على ما امرهم به و الصّابرين عمّا نهاهم عنه، «أَجْرَهُمْ» اى ثوابهم، «بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» من الاعمال الحسنة و ليغفرن لهم من الاعمال السيئة «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» قيد بالايمان لانّ اعمال الكفّار غير معتد بها، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» قال ابن عباس: حياة طيبة فى الدّنيا بالرّزق الحلال و تيسير صالح الاعمال و تصفية حياته من الهموم و الآفات، و روى عنه ايضا: قال الحياة الطيّبة القناعة، يقال عنى بذلك قوت يوم بيوم و هو عيش الرّسول (ص) و الصّالحين. و قال الحسن ليس لاحد حياة طيّبة الّا فى الجنّة، «وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» يعنى مضاعفة الجزاء فى الآخرة.

و قيل: «لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» دون اسوأها و لنغفرنّ سيّآتهم بفضلنا.

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» يعنى اذا اردت ان تقرأ القرآن، «فَاسْتَعِذْ» كقوله: «إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا» و الطّهارة مقدّمة على الصّلاة يعنى اذا اردتم القيام الى الصّلاة، وكقوله: «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا» يعنى اذا أردتم الدّخول و آتيتم الباب، وكقول النبى (ص): «من اتى الجمعة فليغتسل» يعنى من اراد ان يأتى. وكان (ص) اذا استنجى قال: اللّهم حصّن فرجى يعنى كان اذا اراد ان يستنجى، قوله: «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» يعنى سل اللَّه ان يعيذك و يعصمك، «مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» اى من وساوس ابليس و مكايده معنى آنست كه چون قرآن خواهى خواند از خدا بخواه تا ترا در زينهار و پناه خويش گيرد از وساوس ابليس و ترا معصوم دارد ازكيد و ساز بد او، و اين

عصمت خواستن آنست که گویی: «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» پارسی آنست که باز داشت خواهم و پناه گیرم بخدای از آن دیو نفریده رانده.
قال ابن مسعود: لقد قرأت علی رسول اللّه (ص) فقلت اعوذ بالسّمیع العلیم، فقال لی یا بن امّ عبد قال: «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» هکذا اقرانیه جبرئیل.
و عن جبیر بن مطعم قال: رأیت رسول اللّه (ص) یصلّی فقال: اللّه اکبرکبیرا و الحمد للّه کثیرا و سبحان اللّه بکرة و اصیلا، اعوذ باللّه من الشیطان الرّجیم، من نفخه و نفثه و همزه، قال ابن مسعود: نفخه الکبر و نفثه الشعر و همزه الجنون.
و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللّه (ص) یقول: اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم ثمّ یقرأ، استعاذت فرض نیست امّا سنّتی مؤکّد است در نماز و در قراءت قرآن و پیش از قراءت مستحبّست نه بعد از قراءت، جماعتی اهل ظاهر چون داود بن علی و مالك و اصحاب ایشان گفتند پس از قراءت مستحبّست و همچنین روایت کرده‌اند از حمزه و از ظاهر لفظ قرآن برگرفته‌اند: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ» و این قول نه پسندیده است و بیشترین فقهاء و علماء دین و ائمّه سلف بر آنندکه استعاذت پیش از قراءت مستحبّست چنانك خبر بدان آمده، و معنی الآیة: اذا اردت قراءة القرآن فاستعذکما بیّناه، و الشیطان هو ابلیس و الرّجیم المطرود و الملعون.
کلبی گوید: شأن نزول این آیت استعاذت آن بود که رسول خدای در مبدأ وحی روزی بر درکعبه ایستاده بود سوره و النّجم همی‌خواندکافران مکّه بعضی حاضر بودند چون آنجا رسیدکه: «أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری» بر زبان وی برفت: تلك الغرانیق العلی منها الشّفاعة ترتجی، کفّار قریش آن از وی بشنیدند پنداشتندکه محمّد خدایگان ایشان را ستود شادیها کردند و ندانستندکه رسول خدای تعالی آنچ گفت بر سبیل انکار و استخفاف گفت یعنی که لات و عزّی و مناة آن بزرگواران باشندکه بشفاعت ایشان امید باید داشت کلا و حاشا!! لکن اهل مکّه پنداشتندکه محمّد (ص) آن سخن بحقیقت گفت شاد می‌بودند تا مصطفی (ص) سوره و النّجم بآخر برد، بآیت سجده رسید خدای را جلّ جلاله سجود کرد و درکعبه گشاده بود برابر وی و درکعبه بتان نهاده، کافران پنداشتندکه محمّد (ص) خدایان ایشان را سجود کرد، ایشان نیز همه سجود کردند بر متابعت و موافقت وی، خبر در مکّه افتادکه محمّد (ص) بدین ما باز آمدکه در میان سوره‌ای که می‌خواند بتان را ستود و بآخر سوره ایشان را سجود کرد، و خبر باطراف افتادکه اهل مکّه در دین محمّد (ص) شدند و قرآن وی سماع کردند و خدای وی را سجود بردند و مسلمان شدند، جبرئیل (ع) آمد و گفت ای محمّد آن سخن چه بود که گفتی؟! که خلقی از آن در غلط افتادند، رسول (ص) گفت ای جبرئیل نمی‌بایست گفت آن سخن؟ جبرئیل گفت نه، که آن دیو در افکند تا مردمان را در غلط افکند، رسول از آن اندوهگین شد، آیت آمدکه: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِي أُمْنِیَّتِهِ» الآیة...
رسول (ص) گفت ای جبرئیل و اگر دیو ازین پس چیزی در افکند من چه کنم؟
ربّ العالمین این آیت استعاذت فرو فرستاد: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ» چون قرآن خواهی که خوانی «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» بگوی تا اللّه تعالی دیو از تو دورکند.
و قال رسول اللّه (ص): اذا قال العبد استعیذ باللّه من الشّیطان الرّجیم ولّی الشّیطان و لطرفیه جلبة فمه و دبره فاستعیذوا باللّه و لا تغفلوا فانّه لیس بغافل عنکم: «إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ»، اگرکسی گوید چونست که ربّ العزّه بنده را باستعاذت از شیطان خصوصا در وقت قرآن خواندن فرمود، گفت: «فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» و نگفت فاذا صلّیت فاذا صمت فاستعذ باللّه، بعد ما که وسوسه شیطان چنان که بوقت قرآن خواندن بود بوقت خیرات و طاعات دیگر هم بود؟ جواب آنست که شیطان را از هیچیز چندان غیظ نبود که از ذکر خدای تعالی بود و لهذا

قال النّبي (ص): «ذكر اللَّه فى جنب الشيطان كالآكلة فى جنب ابن آدم»، و قرآن خواندن فاضلترين ذكرهاست، بس شيطان را از آن غيظ بيش آيد و وسوسه بيش كند ازين جهة باستعاذت آن را مخصوص كرد.

اگر كسى گويد: اگر از شيطان استعاذت مى‌بايد كرد كه وسوسه معصيت ازوست پس از خداى عزّ و جل نيز استعاذت مى‌بايد كرد كه معصيت بنده بخواست و قضاء اوست تا بگويدكه: اعوذ باللّه من اللَّه، جواب آنست كه از خداى عزّ و جل هم خواست خير است و هم خواست شرّ و از شيطان جز خواست شرّ نيست ازين جهة ازو بخدا استعاذت بايد كرد، و نيز وسوسه شيطان مر بنده را از بهر هلاك و فساد بنده است، و ارادت و قضاء معصيت از اللَّه از بهر صلاح و تدبير مملكت است، و اگر كسى استعاذت از اللَّه باللّه كند هم شايدكه مصطفى (ص) گفته: اعوذ بعفوك من عقابك و برضاك من سخطك و اعوذ بك منك.

«إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» اى ليس لابليس عليهم تسلّط اذا استعاذوا باللّه و توكلوا عليه، يعنى ليس عليهم سلطان الاغواء.

«إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» اتّخذوه وليّا فاطاعوه، «وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ» اين ها گفته‌اندكه با شيطان شود يعنى بسببه و طاعته فيما يدعوهم اليه، «مُشْرِكُونَ» باللّه. وگفته‌اندكه باللّه شود يعنى و هم باللّه مشركون. سفيان ثورى گفت: معنى آيت آنست كه شيطان را بر مؤمنان دسترس نيست تا ايشان را برگناهى داردكه نيامرزند، دست رس وى بر ايشانست كه او را فرمان بردارند و طاعت او مى ورزند و ايشان كه او را با خداى انباز مى‌گيرند. اشراك درين آيت همچون عبادتست در آن آيت كه گفت: «لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ» و لم يعبد احد ابليس و لم يدعه للَّه شريكا انّما عبادته و الاشراك به طاعته و ابتغاؤه رضاه، كقوله عزّ و جل: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» لم يسجدوا لاحبارهم و رهبانهم انّما اطاعوهم و اتّبعوهم و ابتغوا رضاهم فيما احلّوا و حرّموا.

«وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» اى اذا نسخنا آية و انزلنا مكانها اخرى، سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان قريش گفتند: انّ محمّدا يسخر باصحابه يأمرهم اليوم بامر و ينهاهم عنه غدا و يأتيهم بما هو اهون عليهم و ما هو الّا مفتر يتقوّله من تلقاء نفسه گفتند محمّد باصحاب خود افسوس ميدارد، امروز ايشان راكارى فرمايد و فردا ايشان را از آن باز زند وكارى ديگر از آن آسان تر فرمايد، اين تغيير و تبديل وى از آنست كه اين سخن از بر خويش مى‌نهد بر مراد خويش، دروغيست كه خود بر مى‌سازد، چون ايشان اين گفتند ربّ العزّه آيت فرستاد: «وَ إِذا بَدَّلْنا آيَةً مَكانَ آيَةٍ» رفعناها و انزلنا غيرها لنوع من المصلحة، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ» بمصالح العباد فيما ينزّل من النّاسخ و المنسوخ، «قالُوا إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» اين جواب اذا است، «وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُنَزِّلُ» در ميان عارضست، آن‌گه گفت: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ» حقيقة القرآن و فائدة النّسخ و التّبديل و وجه المصلحة فيه. قراءت مكّى و ابو عمرو و زيد از يعقوب بما ينزل بتخفيف است باقى بتشديد خوانند.

لقوله: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» روح القدس جبرئيل است و القدس مثقّل و مخفّف هر دو خوانده‌اند، مخفّف قراءت مكّى است و مثقّل قراءت باقى معنى آنست كه اى محمّد بگوى ايشان راكه اين قرآن از نزديك خدا فرو آورد جبرئيل آن جان پاك، نه دروغ است و نه بر ساخته مخلوق كه فرو فرستاده اللَّه تعالى است براستى و صدق، «لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا» تا اللَّه باين قرآن دل مؤمنان و قدم ايشان بر جاده دين مى‌دارد، در روز فراخى فرمان گرانتر و روز تنگى فرمان سبك‌تر، در تن درستى و حضر نماز تمام بهنگام بر پاى و در سفر نماز نيمى و در بيمارى نشسته و در ناتوانى خفته و در بيم بر ستور تا مؤمنان با فرمان مى‌تاوند و بطوع بر آن مى‌پايند، «وَ هُدىً» من الضّلالة «وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ» بانّهم من اهل الجنّة.

«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» آدمى و ما هو من عند اللَّه، كان غلام رومىّ يلازم رسول اللَّه (ص) و يحدّثه بما قرأ فى الانجيل، فقيل انّما يأخذ محمّد ما يأتى به منه و اسم ذلك الغلام يسار و قيل جبر. قال عكرمة هو غلام لبنى عامر بن لو يقال له يعيش، و قيل هو عابس مملوك كان لحويطب بن عبد العزى وكان قد اسلم

فحسن اسلامه. و قال الضحّاك هو سلمان الفارسی. قال النحاس: و هذه الاقوال لیست بمتناقضة لانّه یجوز ان یکونوا اومأوا الی هؤلاء جمیعا و زعموا انّهم یعلّمونه، قوله: «لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ» قرأ حمزة و الکسائی: یلحدون بفتح الیاء و الحاء و قرأ الباقون: یلحدون بضمّ الیاء و کسر الحاء و المراد بهذا اللّسان اللّغة و العرب تسمّی اللّغة و الکلام لسانا، و الالحاد المیل، و المعنی لغة الّذی یمیلون الیه و یزعمون انّه یعلّمك، «أَعْجَمِيٌّ» غیر عربیّ، «وَ هذا» القرآن منزل بلغة عربیّة، «مُبِينٌ» ای یعرف معناه من لفظه بادنی تأمّل.

و قیل معنی الآیة: انتم افصح العرب و ابلغهم و اقدرهم علی الکلام نظما و نثرا و قد عجزتم و عجز جمیع العرب عنه فکیف تنسبونه الی اعجمیّ الکن، یقال العجمی فی النّسب و الاعجمیّ فی الکلام.

«إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» یعنی القرآن و انّه من عند اللّه، «لا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ» لا یوفّقهم و لا یرشدهم، هذا کقوله: «إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ» وکقول نوح: «وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً» لانّه کان قد قیل له لن یؤمن من قومك الّا من قد آمن، فقوله: «لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» واقع لا یؤمنون فی علم اللّه، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» مولم دائم.

«إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ» این آیت جواب ایشانست که گفتند: «إِنَّما أَنْتَ مُفْتَرٍ» یعنی لست بمفتر، «إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ» ای انّما یفتری الکذب الّذین اذا رأوا الآیات الّتی لا یقدر علیها الّا اللّه عزّ و جلّ کذّبوا بها فهؤلاء اکذب الکذبة. قال ابن بحر اعلم انّهم هم اهل تلك الصّفة دون رسوله (ص) فردّ علیهم بالوصف دون النصّ اولا ثم ردّ نصّا فقال: «وَ أُولئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ» لا من یقولون له انت مفتر یعنی النّبی (ص).

روی عبد اللّه بن حدّاد قال: قلت یا رسول اللّه المؤمن یزنی؟ قال قد یکون ذلك، قال: قلت یا رسول اللّه المؤمن یسرق؟ قال قد یکون ذلك، قال: قلت یا رسول اللّه المؤمن یکذب؟ قال لا، ثمّ قرأ: «إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ».

و عن ابی بکر الصّدیق رضی اللّه عنه قال: ایّاکم و الکذب فانّ الکذب مجانب للایمان.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» کردگار جهان و جهانیان، خداوند مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، در این آیت مبانی خدمت و معالم معاملت در نسق جمع کرد، و مؤمنان را از پسندیده اخلاق آگاه کرد، و بشناخت اسباب رضای خود گرامی کرد، و ایشان را نیکو پرستی خود و زندگانی با خلق خود تلقین کرد، و ما لختی ازین جمله از روی شریعت بزبان کشف بیان کردیم، اما از روی حقیقت بزبان اشارت آنست که اللّه تعالی بنده را بعدل میفرماید در معاملت با حق و در معاملت با خلق و در معاملت با نفس، معاملت با حق باعترافست و معاملت با خلق بانصافست و معاملت با نفس بخلافست، با حق موافقت باید و با خلق مناصحت و با نفس مخالفت، و معنی موافقت استقبال حکم حق است پیش از پیدا شدن آن و برخاستن اختیار بنده از میان تا هرکه آن نادر یافته بشناسد و نادیده دوست دارد، و معنی مناصحت آنست که با خلق خدا بقول و فعل و همّت و عزم راست رود، انصاف ایشان از خود بدهد، بار خود بر ایشان ننهد، عیب ایشان بپوشد و در هر حال که بیند شفقت باز نگیرد و نیکی خود از ایشان دریغ ندارد و بخلق زندگانی کند، پیرانرا حرمت دارد و بر جوانان شفقت برد و برکودکان رحمت کند، اینست معنی عدل در معاملت با خلق. اما حقیقت عدل در معاملت با نفس آنست که نفس را منع کند از آنچ هلاك وی در آنست، قال اللّه تعالی: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى».

ابراهیم ادهم گفت: در همه عمر خویش در دنیا سه شادی بدلم رسید، بآن سه شادی نفس خود را قهرکردم: در شهر انطاکیّه برهنه پای و برهنه سر می‌رفتم هرکسی طعنه‌ای در من میکشید، آخر یکی گفت: هذا عبد آبق این

بنده‌ایست از خداوند خویش گریخته، مرا آن سخن خوش آمد که بحقیقت چنان بودم، با خود گفتم ای گریخته رمیده کی باشد وقت آن که بطریق صلح در آیی. دوم شادی آن بود که در کشتی نشسته بودم مسخره‌ای در میان آن جماعت بود هر ساعتی آمدی و بر قفای من سیلی زدی که در میان قوم مرا حقیرتر می‌دید. سوم آن بود که در شهر مطیّه در مسجدی سر بر زانوی حسرت خویش نهاده بودم و در وادی کم وکاستی خود افتاده، بی حرمتی بیامد و بند مئزر پای بگشاد و گفت یا شیخ خذ ماء الورد، نفس من از آن حقارت خود نیست گشت و دل من بدان شاد شد، آن شادی از بارگاه عزّت در حق خود تحفه سعادت یافتم.

بزرگان دین چنین بوده‌اند پیوسته در قهر نفس و مذلّت شخص خود کوشیده اند، عیوب خلایق پوشیده‌اند و معایب صفات خود دیده‌اند، خلق از ایشان پیوسته در آسایش و راحت و نفس ایشان همیشه در رنج و محنت.

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» گفته‌اند عدل اعتدال دلست با حق و احسان معاملت است بر دیدار حق. مصطفی (ص) گفت: «الاحسان ان تعبد اللّه کانك تراه»

این حدیث اشارتست بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غیب و مشاهده جان و شادی جاودان، بنده در نور مشاهده غرق و نداء لطف بجان وی روان.

پیر طریقت گفت: آن دیده که او را دید، بدیدن غیر اوکی پردازد؟ آن جان که با او صحبت یافت، با آب و خاك چند سازد؟ خوکرده در حضرت مواصلت، مذلت حجاب چند بر تابد؟ والی بر شهر خویش، در غربت عمر چون بسر آرد؟:

اذا کنت قوت النّفس ثمّ هجرتها فکم تلبث النّفس الّتی انت قوتها
ستبقی بقاء الضّبّ فی الماء اوکما یعیش ببیداء المفازة حوتها

چون زید در آب ضبّ و در دشت ماهی، قوت جان ما باز مگیر الهی. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ» اللّه تعالی در این آیت بنده را بسه چیز می‌فرماید که آن وی را منجیات‌اند، و از سه چیز باز میزند که آن وی را مهلکات‌اند، بآن سه چیز که مهلکاتند چون دست از آن بداشت بنده از دوزخ برست، و بآن سه چیز که منجیاتند چون بجای آورد بنده ببهشت رسید و سماع و شراب و دیدار حق دید، آن گه چون امر و نهی بر شمرد بآخر آیت گفت: «يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» اللّه تعالی شما را پند می‌دهد تا مگر بترسید و پند پذیرد، می‌خواند و کرم خود عرض میکند تا مگر اجابت کنید، لطف خود می‌نماید تا مگر مهر بر وی نهید، عیب می‌پوشد تا مگر با وی گرائید، از ابر لطف صنایع برّ می‌باراند تا مگر بر درگاه وی بمانید، دلها می‌افروزد تا لطف وی بینید، بنشان عتاب می جنباند تا وی را در یاد دارید، از بار می‌کاهد و در بر می‌فزاید تا نیك خدایی وی دریابید.

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ»، ما عندکم ینفد صفت دنیا است و فناء آن و ما عند اللّه باق صفت عقبی است و بقاء جاودان. عیسی (ع) را گفتند چرا خویشتن را خانه‌ای نسازی؟ گفت من سر آن ندارم که خویشتن را بچیزی مشغول کنم که تا ابد سر صحبت ما ندارد. امیر المؤمنین علی (ع) دیناری بر دست نهاد گفت: یا صفراء اصفرّی و یا بیضاء ابیضّی و غرّی غیری، ای دنیا و ای نعیم دنیا روکه تو عروسی آراسته‌ای و بانگشت عروسان پنجه شیران نتوان شکست، شو دیگری را فریب ده که پسر ابو طالب سر آن ندارد که در دام غرور تو آید: «وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ».

تا کی از دار الغروری سوختن دار السّرور تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ» ای ما عندکم من اشتیاقکم الی لقائنا فبعرض الزّوال و قبول الانقضاء و ما وصفنا به نفسنا ممّا ورد به الاثر، الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انا الی لقائهم لاشدّ شوقا، «باقٍ» هر چه از بنده آید از طاعت و خدمت و مهر و محبّت اگر چه در پیوندد در معرض زوالست که صفت حدثانست و حدثان را فنا بوی راه است، آن اقبال جلال و عزّت الهی است و نواخت ربّانی مر بنده را که هرگز بنرسد و فنا بوی راه نبرد، هر چه از ما آید

در خور ما آید، بحظوظ معلول و بتفرقت موصوف، هر چه از خدای تعالی آید بنعت عزّت و جلال بی نهایت آید، حقیقت جمع آنست که واجب البقاء و الدّوام است، این الطاف کرم و نواخت بی نهایت و اقبال ربّانی که از جناب جبروت روان گردد جز در سویدای دل دوستان منزل نکند، ایشان که در دنیا حیاة طیّبه حیات ایشان و عمل صالح با ایمان سیرت و طریقت ایشان اینست صفت ایشان، که ربّ العالمین گفت: «مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» عمل صالح آنست که شایسته قبولست و شایسته قبول آنست که بر وفقِ فرمانست،آن گه گفت: «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» ای مصدق بانّ نجاته بفضل اللَّه لا بعلمه. می گوید حیاة طیّبه کسی را سزد که اعمال وی نیکو بود و سیرت وی پاك و همّت وی جمع وانگه اعتقادکندکه نجات وی بفضل الهی است نه بکردار بندگی، «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» امروز حلاوت طاعتست و نسیم قرب و یادگار ازل و فردا در حظیره قدس بحضرت عندیّت طوبی و زلفی و حسنی.

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» آن روزکه رایت جلال بسم اللَّه از مکمن غیب بیرون دادند و جبرئیل امین به محمّد عربی (ص) فرو آورد، گفت وگوی و جست و جوی در اهل آفرینش افتاد، آن زخم رسیده قهر ازل که او را ابلیس گویند دیدند در وجد آمده و مقهور سلطان سماع گشته! گفتند ای مهجور مطرود ترا ازین خلعت و عزّ این نام و عشق این پیغام چه آگاهیست؟ گفت: آری با آن مقتدای اهل سعادت چنین گفتند که چون قصد خواندن کلام مجید ما کنی بر سرکوی آن مهجور مطرودگذری کن و بگوی: «اعوذ باللَّه من الشیطان الرجیم» ما را آن عز نه بس که پرده داری درگاه قرآن مجید بما دادند؟ و ان شرف نه بس که تا بقیامت خوانندگان قرآن نام ما در پیش میدارند؟

اگر چه قهرست از درگاه او، ما را با این قهر خوشست:

از دست از آتش بود، ما را زگل مفرش بود هرچ از تو آید خوش بود، خواهی شفا خواهی الم

«فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ» در قرآن نظائر این آیت فراوانند لختی بر شمریم: از سوره البقرة خوان: «أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ»: بیان استعاذت موسی کلیم است، از سوره آل عمران خوان: «إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ»: قصّه حنه و مریم است دختر عمران بن ماثان، از سوره الاعراف خوان: «وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» خطاب با مصطفی (ص) است خاتم پیغمبران، از سوره هود خوان: «رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ»: قصه نوح است و پسر وی کنعان، از سوره یوسف خوان: «قالَ مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ»: قصه یوسف صدّیقست و برادران، از سوره مریم خوان: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

حدیث مریم است سیّده زنان آن زمان، از سوره المؤمنون خوان: «رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ»: نشان عنایت اللَّه تعالی است در حق دوستان، از سوره المؤمن خوان: «إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ»: داستان موسی است از شرّ فرعون بی عون، از سوره الدّخان خوان: «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ»: قصّه بنی اسرائیل است و مؤمنان، از معوذتین خوان: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»: استعاذت دوستانست و آشنایان و بازگشت ایشان بدرگاه خداوند جهان.

موسی گفت: «أَعُوذُ بِاللَّهِ» دو خلعت یافت: یکی قرب و مناجات «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» دیگر از دشمن خلاص و نجات «نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ». نوح گفت: «إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ» دو خلعت یافت: یکی سلام و تحیّت «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا»، دیگر برکات بر وی و بر ذرّیت «وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلى‏ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ» یوسف صدّیق گفت «معاذ اللَّه» دو خلعت یافت: یکی حفظ و عصمت «كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ» دیگر شرف اخلاص و تخصیص عبودیّت «إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ».

مریم گفت «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ»

دو خلعت یافت: یکی بشارت به عیسی روح اللّه «لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا»

دیگر دیدار جبرئیل روح القدس «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ»

. مصطفی (ص) گفت «أَعُوذُ بكَ مِنْ هَمَزات الشَّياطِينِ» دو خلعت یافت: یکی رعایت و عصمت «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، دیگرکرامت شفاعت «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى». سزد از خداوندکریم کار ساز بنده نواز نکو نام حلیم که چون بنده مؤمن گوید: «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» در حال او را از دشمن عصمت دهدکه می‌گوید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» بدر مرگ بشارت دهدکه «وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ» فردا بجنّت و زلفت رساندکه میگوید: «وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» بی واسطه و بی ترجمان سلام و تحیّت یابدکه می‌گوید: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ»، هر آن بنده‌ای که در همه حال او را داند و او را خواند اللّه تعالی در همه حال او را نوازد وکار وی سازد: «من کان للّه کان اللّه له».

۹ النوبة الاولى

قوله تعالی: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ» هرکه کافر شود بخدای خویش پس آنك گرویده بود باو، «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» مگرکسی که بیم او را بر سخن دارد از زبان بر ناپسند دل، «وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» و دل وی آرمیده بایمان، «وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» اما هرکه دل فراخ فرا داد بکفر «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ» بر ایشان خشمی از اللّه تعالی، «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۰۶)» و ایشانراست عذابی بزرگ.

«ذلِكَ بِأَنَّهُمُ» این بآنست که ایشان، «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» این جهان برگزیدند بر آن جهان، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (۱۰۷)» و اللّه تعالی راه ننمایدکافران را.

«أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ» ایشان آنندکه اللّه تعالی مهر نهاد بر دلهای ایشان، «وَ سَمْعِهِمْ» و بر گوشهای ایشان، «وَ أَبْصارِهِمْ» و بر چشمهای ایشان، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ (۱۰۸)» و ایشانند بازماندگانم از راه نجات.

«لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ (۱۰۹)» براستی که ایشان در آن جهان زیان‌کارانند.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا» پس آن گه خداوند تو ایشان را که هجرت کردند و از خان و مان و شهر ببریدند، «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» بر سر این که ایشان را عذاب کردند و رنج نمودند، «ثُمَّ جاهَدُوا» وانگه جهادکردند، «وَ صَبَرُوا» و شکیبایی کردند، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۰)»، خداوند تو پس آنك ایشان کردند براستی که آمرزگارست مهربان.

«يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ» فردا که آید هرکسی، «تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها» داوری میدارد خود را «وَ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ» و بسپارند بهرکس پاداش کرد او، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۱۱)» و از هیچکس از سزای او چیزی نکاهند.

«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» و مثل زد اللّه تعالی، «قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً» شهری که ایمن بود، «مُطْمَئِنَّةً» آرمیده، «يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ» روزی اهل آن می‌آید بآن فراخ از هر سوی، «فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ» کافر شدند بنعمتهای خدای تعالی و ناسپاس نشستند، «فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ» بچشانید اللّه تعالی ایشان را گرسنگی و در ایشان پوشید جامه ترس و بیم، «بما كانُوا يَصْنَعُونَ (۱۱۲)» بآنچ میکردند.

«وَ لَقَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ» و بایشان آمد رسولی هم از ایشان، «فَكَذَّبُوهُ» وی را دروغ زن گرفتند، «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» فرا گرفتند ایشان را عذاب، «وَ هُمْ ظالِمُونَ (۱۱۳)» وگناه کار ایشان بودند.

«فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» می‌خورید از آنچ اللّه تعالی شما را روزی داد «حَلالًا طَيِّباً» گشاده‌ای پاك، «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» و سپاس دار می‌باشید نیکو داشت را از خدای، «إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۱۱۴)» اگر او را پرستکارايد.

«إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ» آن چیزکه بر شما حرام کرد و بسته آن مردار است و خون و

گوشت خوك، «وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ» و آنچ گشته باشد بر نام بت نه بر نام اللّه تعالى، «فَمَنِ اضْطُرَّ» هركه بيچاره ماند، «غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ» نه افزونى جوى و نه گزاف كار، «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۵)» اللّه تعالى آمرزگارست مهربان.

«وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ» نه در ايستيد و هر چه فرا زبان آيد بدروغ گوئيد، «هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ» كه اين گشاده است و روا و اين بسته است و ناروا، «لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» تا در ايستيد و دروغ گوئيد بر خداى تعالى، «إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» ايشان كه بر خداى دروغ سازند، «لا يُفْلِحُونَ (۱۱۶)» رستگارى نيابند.

«مَتاعٌ قَلِيلٌ» اين روزگارگذاشت شما و جهان داشتن شما بدروغ ساختن بر خداى فرا سر بريدكه اين روزگارى اندكست، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۱۷)» و ايشانراست عذابى درد نماى.

«وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا» و بر اينان كه جهود شدند، «حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ» حرام كرديم بر ايشان آنچ بر تو خوانده‌ايم از پيش، «وَ ما ظَلَمْناهُمْ» و بر ايشان ستم نكرديم، «وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱۱۸)» لكن ايشان بر خويشتن ستم كردند.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ» پس خداوند تو ايشان راكه بدى كردند بنادانى، «ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» پس آن گه بازگشتند وكار خويش بتوبه باصلاح آوردند و نيكى كردند، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱۹)» خداوند تو پس آن ايشان را آمرزگارست مهربان.

«إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ» ابراهيم (ع) پيشواى بود خداى تعالى را بپاى ايستاده بفرمان بردارى، «حَنِيفاً» او را باخلاص يكتا گوى، «وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۰)» و از مشركان نبود.

«شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» سپاس دار بود نعمتهاى خداوند خويش را، «اجْتَباهُ وَ هَداهُ» برگزيد اللّه تعالى او را بپيغام و دوستى و راه نمود او را، «إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۲۱)» بر راه راست پاينده درست.

«وَ آتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» و داديم او را درين جهان نيكويى، «وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۲۲)» و او در آن جهان از نيكانست.

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» آن گه پس بتو پيغام داديم، «أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ» كه بر پى دين ابراهيم رو، «حَنِيفاً» و همچون او مخلص باش و مسلمان و مختتن، «وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۲۳)» و مشرك مباش.

«إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ» بزرگ داشتن شنبه و آزرم داشتن بر آن قوم نبشتندكه مختلف شدند درو، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و خداوند تو داورى برد ميان ايشان روز رستاخيز، «فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۲۴)» در آن مخالفت كردن وگفتن كه ايشان در آن بودند.

«ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» با راه خداوند خويش خوان خلق او را، «بِالْحِكْمَةِ» بزيركى و بآنچ دانى، «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» و باين پند نيكو، «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» و باز پيچ با ايشان بآنچ نيكوتر، «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ» خداوند تو اوست كه داناتر است، «بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ» بهركه گمراهست، «وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۲۵)» و اوست كه داناتر است بهركه بر راه است.

«و ان عاقبتم و اگر پاداش كنيدكسى را «فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» بهم چندان پاداش كنيدكه اوكرد «وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ» و اگر شكيبايى كنيد و فراگذاريد، «لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (۱۲۶)» آن به است شكيبايان را.

«وَ اصْبِرْ» شكيبايى كن، «وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» و نتوانى كرد صبر مگر بخداى، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» و بر ايشان اندوه مخور، «وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ (۱۲۷)» و در تنگى و تنگ دلى مباش از بدكرد كه ايشان مى‌كنند.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا» خداى تعالى با ايشانست كه ازو مى‌ترسند، «وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ (۱۲۸)» و با ايشان

که با خلق او نیکویی می‌کنند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» ابن عباس گفت: این آیت در شأن عمّار فرو آمد و یاسر پدر وی و سمیّه مادر وی و صهیب و بلال و خباب و سالم، مشرکان قریش ایشان را تعذیب می‌کردند تا مگر از دین اسلام بازگردند یاسر و سمیّه را بکشتند، اوّل قتیل در اسلام ایشان بودند و عمّار را در چاهی کردند و معذّب همی‌داشتند تا بزبان آن گفت که ایشان را خوش آمد و بظاهر با ایشان بیعت کرد اما دل وی در اسلام راست بود و بایمان آرمیده و آن بیعت را کاره، رسول خدای را (ص) گفتندکه عمّارکافر شد، رسول (ص) گفت: کلّا ان عمّارا ملیء ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الایمان بلحمه و دمه

همگی عمّار پر است از ایمان و ایمان بازگوشت و پوست وی آمیخته، پس از آن عمار رسول خدای را (ص) دید و می‌گریست، رسول (ص) دست مبارك بچشم وی فرو می‌آورد و میگفت: ان عادوا لك فعدلهم بما قلت، فانزل اللَّه تعالی هذه الآية.

مقاتل گفت: غلامی بود نام وی جبر مولی عامر حضرمی، این عامر او را باکراه برکفر داشت، غلام کلمه کفر بگفت از بیم سیّد خویش اما دل وی بایمان و اسلام مطمئن بود، اللَّه تعالی در شأن وی این آیت فرستاد، پس از آن عامر مسلمان شد و غلام و سیّد هر دو با هم هجرت کردند، و حسن اسلامهما.

... «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ» ای علی التلفّظ بكلمة الكفر، «وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» ای قابل للایمان و ساكن اليه، «وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً» ای فتح صدره لقبول الكفر، «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ». قوله: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ» موضعه رفع بالابتداء و خبره قوله: «فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ» و المعنی من ارتدّ عن دينه فهو مستحقّ لغضب اللَّه و عذابه، و هو عبد اللَّه بن ابی سرح و ابن خطل و مقيس بن صبابة كفروا بعد ايمانهم ثمّ استثنی المكره علی الكفر فقال: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» و هم المستضعفون الّذين كان مشركو قريش يعذّبونهم ليفتنوهم عن دينهم، این آیت دلیلست که حقیقت ایمان وکفر بدل تعلّق دارد نه بزبان، امّا زبان ترجمانست و معبّر.

«ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا» ای ذلك الغضب و العذاب بسبب انّهم، «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ» آثروها عليها، «وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ» این همچنانست که گفت: «إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ لا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ» قومی را می‌گوید مخصوص باعیان ایشان در علم اوکه اللَّه تعالی راه نخواهد نمود ایشان را که در علم وی کافرند.

«أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ» الطّابع و الخاتم واحد و انّما يقال الطّابع لما ليس بكتابة تقرأ، «وَ سَمْعِهِمْ» ای و علی سمعهم فلا يسمعون، «وَ أَبْصارِهِمْ» فلا يبصرون، ای لا يسمعون حجج اللَّه و لا يبصرونها متّعظين بها و معتبرين «وَ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ» عمّا اعدّ لهم من العذاب.

«لا جَرَمَ» من جعله اسما فهو مفتوح يعنی لا بدّ، «أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ» المغبونون. و من جعله فعلا جعل لا ردّا لكلامهم ثمّ قال جرم ای وجب «أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ».

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا» يعنی المستضعفين الّذين كانوا بمكّة، «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» ای عذّبوا و اوذوا حتّی تلفّظوا بما يرضيهم، «ثُمَّ جاهَدُوا» مع النّبي (ص)، «وَ صَبَرُوا» علی الدّين و الجهاد، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها» ای من بعد تلك الفتنة الّتی اصابتهم، «لَغَفُورٌ» يغفر لهم ما تلفّظوا به من الكفر تقيّة، «رَحِيمٌ» بهم حيث لا يعاقبهم بها. بعضی مفسران گفتند این آیت هم در شأن مستضعفانست: عمار یاسر و اصحاب وی، پس از آنك مشرکان ایشان را تعذیب کردند و در دین بفتنه افکندند با رسول خدای (ص) هجرت کردند و در جهاد بکوشیدند و صبرکردند ربّ العالمین پس از آن فتنه که بر ایشان رفت، ایشان را بیامرزید و آن کلمه که برضای کافران گفتند از

روی تقیّه بر ایشان بپوشید و بر ایشان رحمت کرد.
ابن عامر «مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» بفتح فا و تا خواند و بر دو وجه حمل توان کرد: یکی آنك مراد بدان مستضعفانند که ایشان را یادکردیم: بلال و صهیب و عمار و خباب یعنی فتنوا انفسهم باظهار ما اکرهوا علیه من الکفر وقایة لانفسهم، و فتنوا فعل ایشان باشد. دیگر وجه آنست که مراد بدین ابو سفیان بن حرب است و حکیم بن حزام و الحرث بن هشام یعنی فتنوا المؤمنین المستضعفین، ای عذّبوهم و حملوهم علی الکفر اکراها می‌گوید ایشان که هجرت کردند پس از آنك رسول خدای (ص) را و مؤمنانرا برنج می‌داشتند و مستضعفان را تعذیب می کردند تا کلمه کفر بر زبان براندند، وانگه جهادکردند و صبرکردند: «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» خداوند تو ایشان را پس آن کردار های ایشان آمرزگاریست مهربان و باین قراءت مفعول محذوفست در هر دو وجه که گفتیم، باقی قرّاء فتنوا خوانند بضمّ فاوکسر تا و باین قراءت آیت در شأن مستضعفان باشد بی خلاف، ای عذّبوا و حمّلوا علی الکفر و الّذین حملوهم علی ذلك هم المشرکون فالمشرکون هم الفاتنون و المستضعفون هم المفتونون، و قراءت اظهر فتنوا است بضمّ فا وکسر تا لهذا المعنی.
«يَوْمَ تَأْتِي» ای اذکر یوم تأتی، «كُلُّ نَفْسٍ» یعنی یوم القیامة، «تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها» ای تحتجّ عنها روز قیامت هرکسی خود را حجّتی می‌جوید و عذری می‌آرد، اهل فترت گویندکه رسول (ص) ندیدیم، دیوانه گوید خبر نداشتم، طفل گوید ببلوغ نرسیدم، جلاد گوید مأمور بودم، می‌خواره گوید علّت داشتم، بی نمازگوید شغل داشتم، نادان گوید ندانستم، چاکر و شاگرد گوید مستضعف بودم، عاشق گوید نشکیفتم.
قال النّبي (ص): یقول الهالك فی الفترة ربّ لم یأتنی کتاب و لا رسول و یقول المعتوه لم تجعل لی عقلا اعقل به خیرا و لا شرّا و یقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نار فیقال ردّوها او ادخلوها فیردّها او یدخلها من کان فی علم اللّه سعیدا لو ادرك العمل و یمسك عنها من کان فی علم اللّه شقیّا لو ادرکه العمل فیقول ایّای عصیتم فکیف لو رسلی بالغیب اتتکم، و فی روایة اخری یقول الاصمّ ربّ جاء الاسلام و ما اسمع شیئا، و یقول الاحمق ربّ جاء الاسلام و الصّبیان یحذفوننی بالبعر، و یقول الهرم ربّ جاء الاسلام و ما اعقل شیئا، و یقول الّذی مات فی الفترة ربّ ما اتانی لك رسول فیأخذ مواثیقهم لیطیعنّه فیرسل الیهم ان ادخلوا النّار فو الّذی نفس محمّد بیده لو دخلوها کانت علیهم بردا و سلاما.
و فی روایة ابی هریرة: فمن دخلها کانت علیه بردا و سلاما و من لم یدخلها سحب الیها. و روی ان کعبا قال لعمر بن الخطّاب: تزفر جهنّم یوم القیامة زفرة لا یبقی ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل الّا جثا علی رکبتیه یقول یا ربّ نفسی نفسی حتّی انّ ابراهیم خلیل الرّحمن لیجثوا علی رکبتیه و یقول لا اسئلك الّا نفسی، ثمّ قال کعب انّ هذا لفی کتاب اللّه فتلا: «يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها». و عن ابن عباس فی هذه الآیة قال: لا تزال الخصومة بین النّاس یوم القیامة حتّی یخاصم الرّوح الجسد، فیقول الرّوح یا ربّ الرّوح منك و انت خلقته لم تکن لی ید ابطش بها و لا رجل امشی بها و لا عین أبصر بها، و یقول الجسد انّما خلقتنی کالخشب لیس لی ید ابطش بها و لا رجل امشی بها فجاء هذا کشعاع النّور فیه نطق لسانی و به ابصرت عینی و به بطشت یدی و به مشت رجلی فجدّد علیه العذاب، قال فیضرب اللّه تعالی لهما مثلا اعمی و مقعد دخلا حائطا فیه ثمار فالاعمی لا یبصر الثّمار و المقعد لا ینالها فنادی المقعد الاعمی ایتنی ها هنا حتّی تحملنی، قال فدنا منه فحمله فاصابا من الثّمر فعلیهما العذاب، «وَ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ» ای جزاء ما قدّمت من طاعة او معصیة، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» ای لا ینقص من حسناتهم و لا یزاد فی سیّئاتهم.
«وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً» یعنی مکّة، «كانَتْ آمِنَةً» ذات امن لا یغار علی اهلها، «مُطْمَئِنَّةً» قارّة باهلها لا یحتاجون الی الانتقال عنها لخوف او ضیق، «يَأْتِيها رِزْقُها» من المأکولات و غیرها، «رَغَداً» ای کثیرا واسعا بلا عناء، «مِنْ كُلِّ مَكانٍ» ای من جمیع نواحیها من الیمن و الشّام و الحبشة، هذا کقوله: «يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ

شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا»، «فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ» اى جعلت للّه شركاء عبدوها معه و شكروها على نعم اللّه الّتى انعم بها عليهم انعم جمع نعمة كشدّة و اشدّ، و قيل جمع نعماء كبأساء و ابؤس، و قيل جمع نعم كطعم و اطعم، «فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ» تقديره فاذاقها اللّه الجوع و البسها لباس الخوف، «بِما كانُوا يَصْنَعُونَ» من تكذيب النّبيّ و اخراجه من مكّة و ذلك

انّ النّبي (ص) دعا على قريش حين افرطوا فى اذاه فقال: اللّهم اشدد وطأتك عليهم و اجعل لهم سنين كسنى يوسف فقطع اللّه عنهم التجارات و الامطار و قحطوا سبع سنين متوالية حتّى اكلوا من شدّة الجوع الجيف و العلهز و هو الوبر يعجن بالدّم و القراد و اوقع اللّه فى قلوبهم رعب النّبي و المؤمنين حتّى لا يهدئوا فى بيوتهم خوفا منهم.

«وَ لَقَدْ جاءَهُمْ» اى جاء اهل هذه القرية، «رَسُولٌ مِنْهُمْ» اى من نسبهم يعرفونه بأصله و نسبه يدعوهم الى الحقّ، «فَكَذَّبُوهُ» و لم يقبلوا ما جاء هم به من عند اللّه، «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» الى الجوع مكان الرّزق الواسع و الخوف مكان الامن و الطّمأنينة، «وَ هُمْ ظالِمُونَ» اى مشركون. و قيل «فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ» يعنى قتلوا يوم بدر بالسّيف على الشّرك، ثمّ خاطب المؤمنين فقال: «فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّباً» الحلال الطيب ما يتناوله العبد على شريطة الاذن بشاهد الذّكر على قضيّة الادب فى ترك الشّره، و معنى الآية وسّعنا عليكم ايّها المؤمنون ما ضيّقنا عليهم فكلوا، «وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ» و لا تشركوا على نعمة اللّه غيره كما فعل اولئك.

و قوله: «إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ» الآية... سبق تفسيره فى سورة البقرة.

«وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ» اى لا تقولوا لوصف السنتكم الكذب و المعنى لا تقولوا لاجل الكذب و بسببه لا لغيره، «هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ» اى يحلّون من غير امر اللّه و يحرّمون يعنى البحيرة و السّائبة و ما فى بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا و محرّم على ازواجنا، «لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» فتقولوا انّ اللّه حرّم هذا و اللّه امرنا بها، ثمّ اوعد المفترين فقال: «إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ» لا ينجون من عذاب اللّه. و قيل: «لا يُفْلِحُونَ» اى لا يخلدون فى الدّنيا.

«مَتاعٌ قَلِيلٌ» اى هو متاع قليل لا بقاء له لانّ عمر الدّنيا قصير، «وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» فى الآخرة على كذبهم على اللّه.

«وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا» يعنى اليهود، «حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ» اى ما بيناه لك قبل هذا فى سورة الانعام فى قوله: «وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ» الآية... «وَ ما ظَلَمْناهُمْ» بتحريمنا ذلك عليهم، «وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» بارتكاب المعاصى فحرّمنا ذلك عليهم عقوبة لهم على معاصيهم. قيل انّما حرّم على بنى اسرائيل من المطاعم ما حرّم لمعنيين: حرّم عليهم أشياء عقوبة و حرّم عليهم اشياء لانّ يعقوب حرّمها على نفسه.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَةٍ» هذه مذمّة لا معذرة فانّ اللّه تعالى لا يعصيه الّا جاهل به فى حال جهالة. قال الفراء: يعنى من عمل سوء او هو جاهل بانّه سوء فى حال فعله ثمّ تنبّه عليه، و قوله: «ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» اى تابوا من معصية اللّه و انتهوا عنها و قاموا للّه بفرائضه، «إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها» اى من بعد الجهالة و التّوبة، «لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» پارسى سوء بدى است و در قرآن آن را بر يازده وجه تفسيركرده‌اند: يكى بمعنى شدّة، كقوله: «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ» يعنى شدّة العذاب، «أُولئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسابِ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ» يعنى شدّة الحساب ديگر وجه بمعنى عقر است پى زدن وكشتن ناقه، كقوله: «وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ» اى بعقر سوم بمعنى زنا، كقوله: «ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ» يعنى من زنا، «ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً» اى زنا، «ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» يعنى زانيا. چهارم بمعنى برص: «تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» اى من غير برص. پنجم بمعنى عذاب، كقوله: «إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ» يعنى اللّعنة و العذاب، وكقوله: «وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ» اى العذاب، «وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً» يعنى عذابا. ششم بمعنى شرك: «ما كُنَّا

نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ» ای شرك، «ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى» ای الذين اشركوا، «لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بما عَمِلُوا» ای اشركوا، «ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ» ای الشرك. هفتم بمعنى شتم، كقوله: «وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ» يعنى بالشتم «لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ» يعنى بالشتم. هشتم بمعنى بئس، كقوله فى الرّعد: «وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» اى بئس الدّار، نظيره: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» اى بئس الدّار. نهم بمعنى ذنب، كقوله فى النّساء: «لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ» يعنى الذّنب فكلّ ذنب يعمله المؤمن فهو جاهل به، و فى الانعام: «أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً» اى ذنبا. دهم بمعنى ضرّ، كقوله: «وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ» اى الضرّ، و فى النّمل: «وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» يعنى الضرّ. يازدهم بمعنى قتل و هزيمت، كقوله فى الاحزاب: «إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً» يعنى القتل و الهزيمة، و فى آل عمران: «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» يعنى القتل و الهزيمة.

قوله: «إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً» يعنى معلما للخير يأتم به اهل الدّنيا.

قال مجاهد: كان مؤمنا وحده و النّاس كلّهم كفار. و فى الخبر انّه كان يقول زمانئذ اللّهم انّك واحد فى السّماء و انا واحد فى الارض اعبدك. و قيل الامّة الامام يؤتم به. ابراهيم (ع) پيشواى شريعت بود و مقتداى خليقت بود او را امّة خواند از بس كه در وى خصلتهاى خير مجتمع بود يعنى كه او بجاى امّتى است، چندان طاعت و عبادت و خصال خيركه در امّتى جمع شود در وى تنها جمع بود از اين جهت او را امّت خواند. و قيل سمّى امة لانّه انفرد فى دهره بالتّوحيد، كما قال (ص) فى قسّ بن ساعدة يحشر يوم القيامة امّة. و در قرآن امّتست بمعنى حين، كقوله: «وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» اى بعد حين، و امّتست بمعنى دين، كقوله: «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ» اى على دين، و الاصل انّه يقال للقوم يجتمعون على دين واحد: امّة فيقام الامّة مقام الدّين، و لهذا قيل للمسلمين امّة محمّد (ص) لانّهم على امر واحد، و قال تعالى: «وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» اى مجتمعة على دين و شريعة، و قال: «لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» اى مجتمعة على دين الاسلام... ثمّ قال: «قانِتاً لِلَّهِ» اى مطيعا للّه قائما بجميع امر اللّه عزّ و جل. معنى قنوت طاعت است يعنى ايستاده خداى را بفرمان بردارى، و اصل قنوت در لغت قيام است يعنى ايستادن بپاى. از مصطفى (ص) پرسيدندكه: ایّ الصلاة افضل؟ كدام نماز فاضل‌تر و نيكوتر؟ گفت: طول القنوت، اى طول القيام آن نمازكه قيام او درازتر و تمامتر، جاى ديگرگفت: «أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ» يعنى امّن هو مصلّ، نماز را قنوت نام‌كرد از بهر آنك قيام در آن فرضست و ركن، و دعا را قنوت گويند از بهر آنك ايستاده خوانند.

روى انّ ابن مسعود قرأ ان معاذا: «كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ» فقيل غلطت انّما هو ابراهيم فاعادها ثلثا، ثم قال: انّا معاشر اصحاب رسول اللّه كنّا نشبّهه بابراهيم، ثمّ قال: أ تدرون ما الامّة و ما القانت؟ قلنا اللّه اعلم، فقال: الامّة الذى يعلم الخير و القانت المطيع للّه وكذاكان معاذ بن جبل معلما للخير مطيعا للّه. و فى الخبر انّ معاذ بن جبل يبعث يوم القيامة امّة، و قوله: «حَنِيفاً» اى مستقيما على طريق الحقّ.

و قيل حنف عن دين ابيه و قومه اى عدل و مال الى الاسلام الذى هو دين اللّه، و قيل حنيفا اى حاجّا، و قيل مختتنا.

قال ابن عباس انّ ابراهيم (ع) اوّل من اضاف الضيف و اوّل من ثرّد الثريد و اوّل من لبس النّعلين و اوّل من قاتل بالسّيف و اوّل من قسم الفىء و اوّل من اختتن على رأس مائة و عشرين سنة، ثمّ عاش بعد ذلك ثمانين سنة و ذلك انّه كانت وقعة بينه و بين العمالقة فقتل من الفريقين فلم يعرف ابراهيم (ع) اصحابه ان يدفنهم فجعل الختان علامة اهل الاسلام و اختتن يومئذ بالقدوم و هو اسم موضع بالشام، «وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» اصلها يكن و انّما حذفت النّون لكثرة استعمال هذا الحرف، برّ اللّه عزّ و جل ابرهيم من الشرك لانّ الملك كلها ادّعته.

«شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» و هو قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ»، «اجْتَباهُ» اى اصطفاه

لخلّته و اختاره لرسالته، «وَ هَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» اى ارشده الى دين الاسلام لا كما زعمت اليهود و النّصارى.

«وَ آتَيْناهُ فِي الدُّنْيا حَسَنَةً» يعنى الذّكر و الثّناء الحسن فى النّاس كلّهم و القبول فى جميع الامم. و قيل يعنى النّبوّة و الخلّة و الكتاب و الحكمة و على الكبر الولد و الدّعاء و الثّناء فى قول هذه الامّة: اللّهم صلّ على محمّد و على آل محمدكما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم، «وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» اى من جملة المرسلين، و قيل مع المرسلين فى الجنّة.

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» اى و بعد ابرهيم بالزّمن الطويل امرناك باتباع طريقته فى عبادة ربّه ليعلم اهل الاديان انّ الذى يدعو محمّد اليه الناس دين ابرهيم. و قيل امر فى هذه الآية باتباعه فى مناسك الحجّ كما علم ابرهيم.

«إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ» اى تعظيمه و تحريم العمل و الكسب فيه، «عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ» و هم اليهود مى‌گويد تعظيم روز شنبه و تحريم كسب و عمل درو فرض كردند بر ايشان كه مختلف شدند درو، قومى بر دين راست موسى (ع) باز ايستادند بر پى ابرهيم (ع)، و قومى كيش كژ آوردند و بر ابراهيم (ع) بستند، وگفته‌اند اختلاف ايشان آن بود كه ربّ العزّه ايشان را تعظيم روز آدينه فرمود گفت: ذروا الاعمال فى يوم الجمعة و تفرّغوا فيه لعبادتى، ايشان آن نپذيرفتند، قومى روز شنبه اختياركردند و آن را تعظيم نهادند، گفتند روز فراغست و اعظم الايّام آنست، و قومى روز يكشنبه اختياركردندگفتند درين روز ربّ العزّه ابتداء آفرينش كرد و اوّل روزست كه آفريد پس ربّ العالمين ايشان را از فضيلت و شرف روز آدينه محروم كرد وكار روز شنبه بر ايشان سخت كرد و گران بعقوبت آن خلاف كه كردند و از بهر آن گفت: «جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ» يعنى كه بر ايشان عقوبتست نه كرامت. و فى ذلك ما

روى ابو هريرة انّ النّبى (ص) قال: كتب اللّه الجمعة على من كان قبلنا فاختلفوا فيها و انّ اللّه هدانا لها فالنّاس لنا تبع فلليهود غدا و للنّصارى بعد غد.

قال قتادة: اختلافهم فى السّبت انّه استحلّه بعضهم و حرّمه بعضهم، «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» فيتبيّن المحقّ من المبطل.

«ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ» اى ادع يا محمّد النّاس الى الاسلام و الدّين اى محمّد خلق خداى را بر اسلام و دين حق خوان، سبيل اينجا بمعنى دين است، كقوله: «وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» يعنى غير دين المؤمنين، «وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا» اى دينا، «قُلْ هذِهِ سَبِيلِي» اى دينى و ملّتى، «بِالْحِكْمَةِ» يعنى بالسنّة، «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» اى القرآن، حكمت اينجا سنّت مصطفى است (ص) «وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» قرآنست، هر جاى كتاب با حكمت بهم كرد و اينجا موعظت با حكمت بهم كرد، اين موعظت همان كتابست كه جايهاى ديگر گفت. گفته‌اند حكمت قرآنست و موعظت آن پندها كه در قرآنست از امر و نهى و حلال و حرام و عبرتها كه نموده و بيان كرده و در قرآن حكمتست بمعنى فهم و علم چنانك لقمان را گفت: «وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ» اى الفهم و العلم، و حكمتست بمعنى تفسير قرآن، كقوله: «وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ» يعنى تفسير القرآن و العلم بما فيه، و حكمتست بمعنى نبوّت كقوله: «وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ» يعنى النّبوّة مع الكتاب، همانست كه در سوره ص گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ»، و در سوره النّساء گفت: «فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ» يعنى النّبوة.

... «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» جدال در قرآن بر دو وجه است: يكى بمعنى لجاج و ستيز، كقوله: «وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ» اى لا مراء فى الحجّ، و در سوره هود گفت: قد جادلتنا» اى ماريتنا فاكثرت مراءنا، و در سوره المؤمن گفت: «ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ» اى ما يمارى فى آيات اللّه الاّ الّذين كفروا.

دیگر وجه جدالست بمعنی خصومت، کقوله فی سورة الرّعد: «وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ» ای یخاصمون النّبي (ص) فی اللّه، و در سوره هود گفت: «يُجادِلُنا فِي قَوْمِ لُوطٍ» ای یخاصمنا، و در سوره الحجّ گفت: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» ای یخاصم فی اللّه، و در سوره النحل گفت: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ای خاصمهم غیر فظّ و لا غلیظ القلب فی ذلك بل الن لهم جانبك و اعرض عن اذاهم ایّاك و قل لهم مجادلا اذا کنتم ترضون بعقولکم قطعا من الحجارة اربابا و آلهة لکم کیف لا ترضون بمثلی رسولا الیکم مفسّران گفتند این پیش از آیت قتال بوده پس بآیت قتال منسوخ شد و معنی مجادلت و اشتقاق آن و تقسیم آن بشرح در سوره النّساء رفت، و قیل معنی الآیة: ناظر هم علی قدر ما یحتملون، و منه

قول النّبي (ص): «امرنا معاشر الانبیاء ان نکلم الناس علی قدر عقولهم».

... «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» ای هو اعلم بالفریقین فهو یأمرك فیهما بما هو الصّلاح.

«وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» العقوبة الاولی فی الآیة علی المجاز و الثّانیة علی الحقیقة خرجت توسعة للقرینة کقوله عزّ و جل: «فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ». و فی الخبر: من سبّ عمّارا سبّه اللّه، «وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها» و معنی الآیة: و ان جازیتم بالعقوبة فجازوا بمثل ما عوقبتم به این در قتل حمزه فرو آمدکه روز احدکشته شد وکافران بر وی مثله کردندگوش و بینی وی ببریدند و شکم وی بشکافتند، هند بنت عتبه بیامد و تشفّی خویش را که حمزه برادر وی را کشته بود جگر وی بیرون کرد و بخائید، خواست که فرو برد نتوانست و بیفکند، رسول خدای را (ص) خبرکردندکه هند چنین کرد! رسول (ص) گفت: «اما انها لو اکلته لم تدخل النار ابدا، حمزة اکرم علی اللّه من ان یدخل شیئا من جسده النار»

پس رسول خدا (ص) در حمزه نگرست و او را بر آن صفت دید عظیم رنجور دل و غمگین خاطرگشت گفت: «رحمة اللّه علیك کنت وصولا للرّحم فعولا للخیرات و لو لا حزن من بعدك علیك لسرنی ان ادعك حتّی تحشر من امراج شتّی».

و روی لو لا ان تکون سنّة او یجزع النّساء لترکته حتّی یحشر من بطون السّباع و حواصل الطّیر، ثمّ قال: اما و اللّه مع ذلك لامثلنّ بسبعین منهم مکانك

رسول خدا (ص) سوگند یادکردکه بجای حمزه هفتادکس از دشمنان مثلت کند، جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» رسول (ص) از سر آن ضجرت برخاست و سوگند خویش را کفّارت کرد گفت: بل نصبر یا ربّ.

در این آیت ربّ العزّه فرمان داد بمساوات در عقوبت یعنی که زیادت روا نیست، پس ایشان را خواند بر آنچ نیکوترست و بهتر: «وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» این ندبست و آن فرمان، ای و لئن صبرتم عن المجازاة بالمثلة لهو، ای الصّبر خیر للصّابرین اگر صبرکنید و فروگذارید آن مثلث و نکنید آن به است و نیکوتر صابران را، این همچنانست که گفت: «فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ». آن گه بر بهینه داشت و بآن فرمود گفت: «وَ اصْبِرْ» یا محمّد علی ما اصابك من اذی فی اللّه، «وَ ما صَبْرُكَ» ان صبرت.

«الاّ» بمعونة اللّه و توفیقه، «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» این را دو معنی گفته‌اند: یکی و لا تحزن علیهم فهم شهداء عند اللّه یرزقون فرحین، «وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ» من القتل و المثلة بر این کشتگان احد غم مخور و اندوه مدارکه ایشان شهیدان‌اند بنزدیك خدای تعالی روزی خواران و بجوار حضرت حق شادان و نازان. معنی دیگر آنست که: لا تحزن علی المشرکین فی تکذیبهم ایاك و افراطهم فی اذاك و لا یضیق صدرك بمکرهم فی ابطال دین اللّه ای محمد غم مخور برین کافران که ایمان نمی‌آورند و راه فرا حق نمی‌برند، دل بتنگ میار اگر ایشان مکر سازند در ابطال دین حق.

معنی اوّل بر قول ایشانست که گفتند: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» تا آخر سورت مدنی است و باقی سورت مکّی. معنی دوم بر قول ایشان است که گفتند سورت همه مکّی است. ضیق بکسر ضاد اسم است و ضیق بفتح ضاد مصدر و اهل مکّه ضیق خوانده‌اند بکسر ضاد در همه قرآن، وگفته‌اند: ضیق بفتح جمع ضیقه است و ضیق بکسر مصدر است، وگفته‌اند ضیق بفتح بمعنی ضیّق است کالمیّت و المیت و ارادها هنا الامر الضیق، و الضیق بالکسر المصدر، و مکر لقب بدکردنست.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا» ای ناصر المتّقین، «وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ» و معین الذین یقومون بحقوقه و فرائضه. قیل لهرم بن حیّان اوصنا، قال: اوصیکم بالآیات الاواخر من سورة النّحل: «ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ» الی آخرها...

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «مَنْ کَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِیمانِهِ إِلَّا مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ» باصدق دل و عقد درست در توحید بوقت ضرورت و حالت اکراه، بر زبان کلمه کفر راندن زیان ندارد، و فسخ عهد دین نبود، از روی اشارت جوانمردان طریقت را و محققان ارادت را رخصتی است اگرگاه گاه بحکم ضرورت بشریّت در تحصیل معلوم بکوشند و باسباب باز نگرند، چون اندازه ضرورت در آن کوش دارند نه در صحّت ارادت ایشان قدح آرد، نه در قصد ایشان فترت افکند، اینست سرّ آن که پیغامبران مرسل با جلالت منزلت وکمال قربت ایشان حظوظ نفس دست بنداشته‌اند. موسی کلیم (ع) بمقام مکالمت و مناجات رسید و بر بساط انبساط نواخت: «وَ أَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی» یافت، با این همه قربت و زلفت طعام خواست گفت: «رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ» ای انّی جائع فاطعمنی طعام، خواستن فراموش نکرد که قوّت حال وی بآن جای رسیده بود که آن خواستن مرو را هیچ زیان نکرد و در قصد وی فترت نیاورد، و اگر بجای وی پیغامبران دیگر بودی که او را این قوّت مباسطت در مقام نبوّت نبودی مانا که در بیداء کبریا و عظمت حق چنان متلاشی گشتی که حظوظ دنیا و آخرت جمله فراموش کردی و از هیبت حضرت با سؤال نپرداختی، از اینجا گفت امیر المؤمنین علی (ع): خیار هذه الامّة الّذین لا یشغلهم دنیاهم عن آخرتهم و لا آخرتهم عن دنیاهم. و این قوّت خاصیت انبیاء است، ربّ العزّه دل ایشان معدن این قوّت ساخته و ایشان را بآن مخصوص کرده، نبینی که مصطفی (ص) در بدایت کار همه اشتغال وی بحق بود، همه راز دل وی و اندیشه سینه وی با حق بود، و آرام و آسایش وی بذکر حق بود، و ازکمال شوق و مهر و محبّت حق او را پروای خلق نمی‌بود و طاقت مجالست اغیار نمی‌داشت و نه دل وی احتمال صحبت خلق می‌کرد، تا ربّ العزّه او را فرمان داد که: «وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ» ای محمّد کار آن دارد و قوّت آن بود که در ظاهر با خلق می‌باشی و سرّ خود هم چنان در حضرت مشاهدت می‌داری، نه آن مشاهدت نصیب خلق از تو باز دارد، نه صحبت خلق ترا از مشاهدت بگرداند، و فی معناه انشد:

و لقد جعلتك فی الفؤاد محدّثی　　　و ابحت جسمی للمرید جلوسی
فالجسم منّی للجلیس مؤانس　　　و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی

و هم ازین بابست که داود پیغامبر (ص) اختیار عزلت کرد، پیوسته درکوه و صحرا تنها طواف کردی وگوشه‌ای گرفتی، از جبّارکائنات عزّ عزّه فرمان آمدکه ای داود چرا تنها روی و تنها نشینی؟ و خود جلّ جلاله بوی داناتر. داود (ع) گفت: قلیت المخلوقین فیك خداوندا در یاد تو و مهر تو خلق را دشمن می‌دارم و با ایشان بود نمی‌توانم، ربّ العزّه گفت: یا داود ارجع الیهم فان اتیتنی بعبد آبق کتبتك جهیدا.

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِینَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا» حقیقت هجرت آنست که از نهاد خود هجرت کنی، بترك خود و مراد بگویی، قدم نیستی بر تارك صفات خود نهی، تا مهر ازل پرده بردارد، و عشق لم یزل جمال خود بنماید، نیکوگفت آن جوانمرد که گفت.

نیست عشق لا یزالی را در آن دل هیچ کار کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

آن مهتر عالم و سید ولد آدم که مقصود موجودات بود و نقطه دائره حادثات بود، پیوسته این دعا کردی که: اللّهم لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و لا اقلّ من ذلك بار خدایا، نهادی که رقم خلقیّت و نسبت مخالفت دارد از پیش ما بردار و بار نفس ما از ما فرو نه تا در عالم توحید روان گردیم، فرمان آمد که ای سید پیش از خواست تو خواست ما کار تو بساخت و بار تویی تو از تو فرو نهاد: «وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ» ای محمد اگر کسی بخودی خود آمد تو نه بخود آمدی، کت آوردم: «أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ» ور کسی برای خود آمد تو نه برای خود آمدی که رحمت جهانیان را آمدی: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» همینست حال ابراهیم خلیل (ع)، آدم هنوز در کتم عدم بود که ربّ العزّه رقم خلّت بآن مهتر فرو کشید و آتش شوق خود در باطن وی نهاد و جمال عشق لم یزل روی بوی آورد، و الیه الاشارة بقوله: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» پس چون در وجود آمد آن روز که در آن صحراء تحیر ایستاده، دل بمهر سرمدیت افروخته و جان از شراب نیستی مست گشته، در آن وقت صبوح عاشقان و های و هوی مستان و عربده بی دلان از سر خمار شراب نیستی بزبان بیخودی در هر چه نظاره کرد می‌گفت: «هذا رَبِّي» خود را دید در شهود جلال و جمال حق مستهلك شده، و زبود خلق و بود خود بی خبرگشته لا جرم ربّ العزّه در نواخت وی بیفزود و او را یك امّت شمرد، گفت: «إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً» ابراهیم (ع) گفت خداوندا همه تو بودی و همه تویی، پس اللَّه تعالی گفت: «امة» خود تویی و جمع همه تویی بس، آری: «من کان للّه کان اللّه له».

آن گه گفت: «شاكِراً لِأَنْعُمِهِ» ابراهیم (ع) شکر نعمت بگزارد که ولی نعمت را بشناخت، حکم را بی اعتراض قبول کرد و بهر چه پیش آمد بی کراهیت رضا داد، «اجْتَباهُ وَ هَداهُ إِلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» راه بندگی بدید و در بندگی راست رفت، دانست که آن راه نه بخود دید که نمودند، و نه بجهد بندگی بآن رسید که رسانیدند.

پیر طریقت گفت: الهی دانی بچه شادم؟ بآنك نه بخویشتن بتو افتادم، الهی تو خواستی نه من خواستم، دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم:

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمکّنا

«ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» ای محمّد بر پی ملّت ابراهیم رو، وکان ملّة ابرهیم (ع) الخلق و السّخاء و الایثار و الوفاء فاتبعه النّبي (ص) و زاد علیه حتّی جاد بالکونین عوضا عن الحقّ، فقال تعالی: «وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظِيمٍ».

«ادْعُ إِلى‏ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ» جای دیگر گفت: «قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى‏ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي» دعوت براه خدای تعالی دیگرست و دعوت بخدا دیگر، آن را واسطه در میانست و این را حق ترجمانست، آنچ بواسطه گفت نتیجه آن طاعتست و ترك مخالفت، و آنچ بی واسطه گفت ثمره آن تفرید است و ترك تدبیر، تفرید یگانه کردن همّتست هم در ذکر و هم در نظر: در ذکر آنست که در یاد وی جز وی نخواهی و در ذکر وی جز از وی ببیم نباشی، و در نظر آنست که بهرکه نگری او را بینی و به هیچ کس جز وی سر فرو نیاری، و سرّ این سخن آنست که آنجا که واسطه سبیل در میان آورد از نامهای خود: «رب» گفت زیرا که نصیب عامّه خلق در آنست، و ذلك معنی التربیة. و آنجا که بی واسطه سبیل است: «اللَّه» گفت از نصیب خلق تهی و بجلال لم یزل مستغنی، ای جوانمرد اگر نه برای انس جان عاشقان بودی این جلوه گری جمال نام اللَّه تعالی با استغناء جلال و عزّت خود بر جان و دل عاشقان چرا بودی؟ ور نه برای مرهم درد سوختگان و رحمت بر ضعف بیچارگان بودی، «ادْعُ إِلى‏ سَبِيلِ رَبِّكَ» چرا گفتی.

آری می‌خواند و دعوت می‌کند تا خود که سزای آن بود که منادی حق را بجان و دل بپذیرد و پاسخ کند. عالمیان دو گروهند: قومی در آمده و جان و دل خود در مجمره معرفت عود وار بر آتش محبّت نهاده و سوخته،

ایشانندکه نداء حق نیوشیدند و دعوت رسول بجان و دل پذیرفتند و اجابت کردند و بوفای عهد روز بلی باز آمدندکه: «يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لا يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ». دیگرگروه از درگاه ازل طغرای قهر بر جان ایشان کشیدند و داغ مهجوری بر ایشان نهادند تا دلهای خود را دار الملك شیاطین ساختند، نه نداء حق بگوش دل ایشان رسیده، و نه اجابت دعوت رسول را سزا بوده، این هر دوگروهندکه ربّ العالمین گفت: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» می‌گوید جلّ جلاله من از حال هر دوگروه آگاهم و هرکس را آنچ سزای وی بود دادم، گوهر نهاد عارفان می‌بینم، طینت صفات منکران می‌دانم، فردا هرکس را بسزا و جزاء خود رسانم و بمحلّ و منزل خود فرود آرم، من آن خداوندم که فراخ توانم، بی دستور و بی یار، توانا بر هرکار پیش از آن کار، نه مرا چیزی دور نه کاری بر من دشوار.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» این آیت از جوامع قرآنست، هر چه نواخت اللّه تعالی است مر بنده را در دو جهان از مثوبات و مکرمات در زیر اینست که گفت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ» و هر چه انواع خدمتست و فنون طاعت و اصول عبادت که بنده کند، اللّه تعالی را همه در تحت این شود که: «اتَّقَوْا» و هر چه حقوق خلق است بر یکدیگر در فنون معاملات همه در زیر اینست که: «مُحْسِنُونَ» متّقیان و محسنان بحقیقت ایشانندکه از خاك قدم ایشان بوی نسیم محبّت آید، اشك دیده‌شان اگر بر زمین افتد نرگس ارادت شکفد، اگر تجلّی وقت ایشان بر سنگ آید عقیق گردد، و اگر بر آب افتد رحیق شود، و اگر آتش شوق ایشان زبانه زند عالم بسوزد، و اگر نور معرفت ایشان اشراقی کندگیتی بیفروزد، در شهرهاشان مقام نبود، با مردمان‌شان آرام نبود، عام را در سال دو عید بود، ایشان را هر نفسی عیدی بود، عید عام از دیدن ماه بود، عید ایشان بر مشاهده اللّه بود، عید عام ازگردش سال بود، عید ایشان با فضال ذو الجلال بود، آن ماه رویان فردوس و حوران بهشت از هزاران سال باز در آن بازارگرم منتظر ایستاده‌اند تا کی بود که رکاب دولت این متّقیان و محسنان بعلّیین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».

۱۷- سورة بنى اسرائيل- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

قوله تعالى: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى» پاكى و بى عيبى و نيكو سزايى آن كس را كه بشب برد، «بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بنده خويش را در بعضى شب، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» از مسجد مكّه آن مسجد با آزرم با شكوه بزرگ، «إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» به بيت مقدّس به مسجد اقصى، «الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ» آن مسجدكه بركت كرديم برگرد آن، «لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» تا با او نمائيم آيتها و نشانه هاى خويش، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)» اوست آن خداوند شنواى بينا.

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنندكه اين سوره بنى اسرائيل همه مكّى است مگر قتاده كه ميگويد ازين سورت هشت آيت در مدنيّات شمرند: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» تا آخر هشت آيتست و آخر اين هشت آيت: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» ميان مكّه و مدينه فرود آمد، و در همه سورت دو آيت منسوخ است، يكى: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» تا آنجا كه گفت: «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً» نسخ الدّعاء لاهل الشرك و بقى ما بقى على عموم الآية. آيت دوم: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» بآيت سيف منسوخ است. و بعدادكوفيان اين سورت صد و يازده آيتست و هزار و پانصد و سى و سه كلمه و شش هزار و چهار صد و شصت حرف.

روى ابى بن كعب قال قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة بنى اسرائيل فرق قلبه عند ذكر الوالدين اعطى فى الجنّة قنطارين من الاجر، و القنطار الف اوقية و مائتا اوقية و الاوقية منها خير من الدّنيا و ما فيها.

قوله: «سُبْحانَ» مصدر كالغفران، و المعنى: اسبّح اللَّه تسبيحا. و سئل النبى (ص) عن معنى سبحان اللَّه، فقال: براءة اللَّه من السّوء و التّقدير.

قولوا «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى» اى انّه منزّه عن صفات النّقص، «أَسْرى بِعَبْدِهِ» اى ذهب به ليلا، و السّرى و الاسراء: الذهاب فى اللّيل، فان قيل اذا كان الاسراء باللّيل فما فائدة قوله: «لَيْلًا»؟ فالجواب انّ المراد فى بعض الليل لا فى كلّه على تقليل الوقت. و قيل الفائدة من ذكره التوكيد و زيادة البيان، كقول القائل: اخذ بيده و قال بلسانه، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» اينجا دو قولست مفسران را: يكى آنست كه مسجد حرام جمله شهر مكّه است كه رسول خداى (ص) آن شب در خانه امّ هانى بود خواهر على بن ابى طالب (ع)، قالت امّ هانى: ما اسرى رسول اللَّه (ص) الّا من بيتى وكان فى بيتى نائما عند تلك اللّيلة فصلّى العشاء الآخرة ثمّ نام او نمنا فلمّا كان قبيل الفجر اهبّنا هو فلمّا صلّى الصبح و صلّينا معه قال يا امّ هانى لقد صليت معكم العشاء الآخرة كما رأيت بهذا الوادى ثمّ جئت بيت المقدس فصليت فيه ثمّ صلّيت صلاة الغداة معكم كما ترين.

قول ديگر آنست كه مسجد حرام خانه كعبه است و رسول را (ص) از مسجد ببردند چنانك در خبر است بروايت انس قال قال النّبي (ص): بينا انا عند البيت بين النّائم و اليقظان اذ سمعت قائلا يقول قم يا محمّد فقمت فاذا جبرئيل معه ميكائيل و ذكر الحديث، «إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» مسجد اقصى مسجد بيت المقدس است، و در خبر است كه بعد از بناء كعبه بچهل سال آن را بنا كردند. و قيل له الاقصى لبعد المسافة بينه و بين المسجد الحرام مى‌گويد ببردند او را از مسجد نزديك‌تر بمسجد دورتر يعنى كه مسجد حرام به مصطفى (ص) و ياران و اهل مكّه نزديك‌تر است و بيت المقدس دورتر، وگفته‌اندكه مسجد اقصى، سليمان بن داود (ع) بناء آن فرمود، عفاريت جن را در اطراف عالم در برّ و بحر منتشركرد تا زر و سيم فراوان و انواع جواهر و يواقيت رنگارنگ از معادن و اماكن خويش جمع كردند، وانگه ديوارهاى مسجد از رخام سپيد و زرد و سبز بساختند و ستونهاى آن

از بلوار و سقفهای آن الواح جواهر و بجای خشت پخته خشتهای فیروزج در زمین افکنده و در دیوار آن نگینهای جواهر رنگارنگ و لؤلؤ نشانده، چون شب در آمدی از روشنایی آن جواهرگویی هزاران مشعله و شمع افروخته اند و از اعجوبها که سلیمان (ع) ساخت در آن مسجد دیواری بود سبز رنگ آن را صیقل داده، هر پارسا مردی نیکوکارکه در آن نگرستی خیال روی وی سپید و زیبا نمودی، و هر فاجری بد مرد که در آن نگرستی روی خود سیاه و ناخوش دیدی، بدین سبب بسی بد مردان از بد مردی بازگشتند و توبه کردند، و نیز در زاویه‌ای از زوایای مسجد عصائی ساخته بود که هر فرزند پیغامبرکه بود اگر دست فرا وی بردی هیچ گزندش نرسیدی و دیگران هرکس که دست بدو بردی دستش بسوختی.
سلیمان (ع) چون از بناء آن فارغ گشت بدرگاه ربّ العزّه دست تضرّع برداشت گفت: اللّهم انّی اسئلك لمن دخل هذا المسجد خصالا ان لا یدخله احد یصلّی فیه رکعتین مخلصا فیهما الّا خرج من ذنوبه کهیئته یوم ولدته امّة و لا یدخله مستتیب الا تبت علیه و لا خائف الّا آمنته و لا سقیم الّا شفیته و لا مجدب الا اخصبته و اغثته، آن گه قربان کرد گفت: بار خدایا اگر آن دعا اجابت کردی قربان من پذیرفته گردان. و در آن روزگار نشان قبول قربان آن بود که آتشی سپید از آسمان فرود آمدی و آن را برگرفتی، همان ساعت آتش فرود آمد و قربان برگرفت، سلیمان (ع) بدانست که دعاء وی مستجابست خدای را عزّ و جل شکرکرد، پس مسجد بر آن صفت همی‌بود تا بروزگار بخت‌نصرکه بر بنی اسرائیل مستولی شد و از ایشان خلقی بکشت و مسجد را خراب کرد و آن زر و سیم و جواهرکه در مسجد بکار شده بود همه نقل کرد با زمین بابل، و مسجد هم چنان خراب ماند تا بروزگار عمر خطاب که مسلمانان را فرمود تا بازکردند چنانك امروزست.
... «الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ» جای دیگرگفت: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» آن زمین که در آن برکت کردند زمین مقدّسه است، و انّما سمیت المقدّسة لکثرة ما قدّس بالوحی طهارت و قدس وی و برکت در وی آنست که منازل و مقابر انبیاء است و مهبط وحی حق جلّ جلاله و جای تعبد عابدان و مسکن صالحان.
و قیل «بارَكْنا حَوْلَهُ» بالمیاه و الاشجار و الثمار و جعلنا فیه السّعة فی الرّزق و الرّخص فی السّعر فلا یحتاج الی جلب المیرة. و یقال انّ کل ماء عذب فی الارض یخرج من اصل الصّخرة التي فی بیت المقدس یهبط من السّماء الیها ثمّ یتفرّق فی الارض فذلك قوله: «بارَكْنا فِيها». و عن عبادة بن الصّامت قال قال رسول اللّه (ص): صخرة بیت المقدس علی نخلة من نخیل الجنّة و تلك النخلة علی نهر من انهار الجنّة علی ذلك النّهر آسیة بنت مزاحم و مریم بنت عمران تنظمان حلی اهل الجنّة الی یوم القیامة.
و قیل تقدیره: بارکنا ما حوله من قری الشّام وکفورها، «لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» یعنی به محمّدا (ص) من آیاتنا الدّالة علی توحید اللّه و صدق نبوّته برؤیته السّماوات و ما فیها من العجائب و الآیات و مشاهدته بیت المقدس و ما رأی من الانبیاء و مقاماتهم و مواضع عباداتهم، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ» لدعائه، «الْبَصِيرُ» باعماله. و قیل سمع مقالة الکفّار و ابصر مطالبتهم بالآیات و قیل یسمع ما تقولون فی الاسراء و یبصر ما تعملون و یحتمل انّ السّمیع بمعنی المسمع و البصیر بمعنی المبصر، ای اسمع النّبي کلامه و ابصره الآیات وارد شده.
اگرکسی گوید در معراج مصطفی (ص) فایده چیست و در تحت وی چه حکمتست که اقتضاء آن کرد؟ جواب آنست که رسول خدای (ص) کافران را و دشمنان دین را می‌دید در دنیا با راحت و نعمت و مؤمنانرا می‌دید در بلا و شدّت وگاه‌گاه از آن غمگین می‌گشت و بر وی دشخوار می‌آمد، ربّ العالمین او را بآسمان برد و ملکوت بر وی عرضه کرد و عاقبت فریقین بوی نمود، مؤمنانرا نعیم بهشت وکافران را عذاب دوزخ، پس از آن رسول خدا (ص) بلا و مشقّت مؤمنان در جنب نعیم بهشت که ایشان را ساخته‌اند اندك دید و نعمت کافران در جنب عذاب دوزخ اندك شمرد، دل وی بیارامید و ساکن گشت. دیگر جواب آنست که تا رسالت که گزارد از مشاهده و نظرگزارد نه از سماع و خبر: فلیس الخبرکالمعاینه، چون صفت کند نعیم بهشت را و عذاب دوزخ را گوید

دیدم، نگوید شنیدم، آن در حجّت بلیغ‌تر بود و در دل جای گیرتر و قوی‌تر.
و روا باشد که حکمت معراج آن بود که تا شرف و عزّت مصطفی (ص) پیدا کند و کمال محبّت و امانت وی بخلق نماید، عادت ملوك چنانست که چون یکی را از چاکران خویش خواهند که برکشند و او را مرتبتی و منزلتی دهند که دیگران را نباشد خبایا و کنوز خویش بوی نمایند، کنوز سرای فنا به مصطفی (ص) نمودند چنانك گفت:«زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها»
چون کنوز سرای فنا بدید بعالم بقاش بردند و کنوز عالم بقا بوی نمودند، هم سرای رحمت بوی نمودند، هم سرای عذاب، هم گنج فضل و عدل، هم گنج رضا و سخط. و بوی نمودند که رضاء ما را علت نیست و سخط ما را علّت نیست، رضای ما موجب موافقتست نه موافقت موجب رضا، و سخط ما موجب مخالفتست نه مخالفت موجب سخط، و این نمودن اسرار و کنوز دلیل محبت بود و کمال امانت تا محبت متأکد نگشت اسرار با وی نگفتند و تا امانت وی بکمال نبود خبایا بوی ننمودند.
اگر کسی گوید که چه حکمت داشت که نخست او را به بیت المقدس بردند آن گه بآسمان؟ جواب آنست که بیت المقدس قبله پیغامبران بود و منازل و مشاهد و هجرت گاه ایشان، ربّ العالمین خواست سید (ص) آن را ببیند و برکات آثار انبیاء بوی رسد و در هجرت بزمین قدس با انبیاء برابر بود. دیگر جواب آنست که تا برکافران حجّت تمامتر و قوی‌تر بود که ایشان بیت المقدس دیده بودند و شناخته و بعرف و عادت دانسته که کس را قوّت و قدرت آن نباشد که بیك شب مسافتی بدان دوری باز برد و بازگردد، چون نشانهای آن بقعه از وی پرسیدند و راست گفت صدق وی در آن پیدا شد و حجّت قوی گشت، اگر انکارکنند جز مکابره محض نبود، و اگر او را هم از مکه بآسمان بردی ایشان را جای انکار و جحود بودی گفتندی ما آسمانها ندیده‌ایم ندانیم راست می‌گوید یا دروغ و حجّت بر ایشان لازم و ثابت نبودی.
امّا قومی در معراج خلاف کرده‌اند و گفته که آن در خواب بوده نه در بیداری و این خلاف اخبار صحاح است و خلاف مذهب اهل سنّت و جماعت، و بدانك اعتقاد درست و مذهب راست آنست که مصطفی (ص) را به بیداری و هشیاری شخص مبارك وی را بردند بشب از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی به آسمان دنیا و از آسمان دنیا بسدره منتهی و از سدره منتهی تا آنجا که ربّ العزّه گفت: «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى» و اخبار صحاح بدین ناطقست چنانك ایرادکنیم و شرح دهیم، و اگر معراج بخواب بودی مصطفی (ص) را در آن هیچ معجزه نبودی و حجّت بر منکران لازم و ثابت نشدی و کافران خود انکار نکردندی که در خواب هرکسی مثل آن بیند، چنانك کسی که در خواب بیند که بر آسمان می‌شود و بهشت می‌بیند یا قیامت و رستاخیز بیند این چنین خواب مدفوع نیست، و آن کس که حکایت کند بر وی انکار نیست، پس وجه دلیل آنست که کافران انکار کردند و گفتند راهی بدان دوری یعنی از مکّه تا بیت المقدس بچهل روز روند و بچهل روز بازگردند، تو می‌گویی بیك شب رفتم و باز آمدم این ممکن نیست و نتواند بود، و اگرگفتی بخواب چنان دیدم ایشان انکار نکردندی و بر ایشان حجّت نبودی. دیگر دلیل آنست که ربّ العزّه خود را بستود درین آیت و بر خود ثنا گفت بآنك بنده خویش را از مکّه به بیت المقدس برد اگر حمل آن نه بر صفتی کنند که خارج عادت بود و نه بر وجهی که قدرت حق جلّ جلاله بدان متفرد بود آن مدح را معنی نباشد و آن تنزیه را جای نبود و بی فایده ماند، و جلّ کلام الحقّ ان یحمل علی ما لا فائدة فیه.
معراج رسول (ص)
اکنون قصّه معراج گوئیم از اخبار صحاح روایت انس بن مالك و ابو سعید خدری و شدّاد اوس و ابو هریره و ابن عباس و عایشه رضی اللّٰه عنهم، دخل حدیث بعضهم فی بعض، این بزرگان صحابه روایت می‌کنند که رسول خدا را (ص) بمعراج بردند شب دوشنبه سیزدهم ربیع الاوّل پیش از هجرت بیك سال، بروایتی دیگر نوزده روز

از ماه رمضان گذشته پیش از هجرت بهژده ماه و او را از خانه امّ هانی بنت ابی طالب بردند، و بروایتی دیگر از حجرکعبه. رسول خدای (ص) گفت: جبرئیل (ع) آمد و مرا از خواب بیدارکرد و برگرفت و فرا سقایه زمزم برد و آنجا بنشاند، شکم مرا بشکافت تا بسینه و بدست خویش باطن من بشست بآب زمزم و با وی میکائیل بود بدست وی طشتی زرّین و در آن طشت توری زرّین پر از ایمان و حکمت، جبرئیل آن همه در شکم من نهاد و سینه من از آن بیا کند وانگه آن شکافته فراهم گرفت و بحال خویش باز شد و مرا از آن هیچ رنج نبود، آن گه مرا فرمود تا وضوکردم، آن گه گفت: انطلق یا محمّد خیز تا رویم، گفتم تا کجا؟ گفت: الی ربّك و ربّ کلّ شیء تا بدرگاه خداوند خویش، خداوند جهان و جهانیان، آن گه دست من بگرفت و از مسجد بیرون برد، و براق را دیدم میان صفا و مروه ایستاده، دابّه‌ای از درازگوش مه و از استرکم، رویش چون روی مردم، گوش چون گوش فیل، عرف چون عرف اسب پای چون پای اشتر، ذنب چون ذنب گاو، چشم چون ستاره زهره، پشت وی از یاقوت سرخ، شکم وی از زمرد سبز، سینه وی از مروارید سپید، دو پر داشت بانواع جواهر مکلّل، بر پشت وی رحلی از زر و حریر بهشت، جبرئیل گفت: یا محمد ارکبه برنشین، و هی دابة ابرهیم (ع) کان یزور علیها البیت الحرام. گفتا چون دست بر پشت وی نهادم خویشتن را از زیر دست من بجهانید، جبرئیل عرف وی بگرفت خشخشه مروارید و یاقوت بگوش من رسید، آن گه جبرئیل گفت: أ تفعل هذا بمحمد؟ اسکن فو اللّٰه ما رکبك احد من الانبیاء اکرم علی اللّٰه منه ای براق بیارام و ساکن باش محمّد را (ص) نمی‌دانی؟ بآن خدایی که یکتاست که هرگز بر تو هیچ پیغامبر ننشست بر خدا گرامی تر از روی، براق چون این بشنید از شرم عرق بگشاد و سر در پیش افکند و از تواضع شکم خویش بر زمین نهاد، جبرئیل رکاب من گرفت تا بر نشستم و میکائیل جامه بر من راست کرد، فرا راه بودم از راست جبرئیل با من می‌آمد و از چپ میکائیل و از پیش اسرافیل زمام براق بدست گرفته، گام می‌نهاد براق بر اندازه مد البصر و روش او بر مراد و همّت من، اگر خواستم که برود می‌رفت یا بپرد می‌پرید یا بایستد می‌ایستاد، براه دراز سوی راست ندانی شنیدم که: یا محمّد علی رسلك اسئلك آرام گیر تا از تو سؤال کنم، سه بارگفت و من او را اجابت نکردم و برگذشتم، از سوی چپ هم چنان ندا شنیدم سه بار که: یا محمّد علی رسلك اسئلك

و من هم چنان برگذشتم و خویشتن را با وی ندادم، چون فراتر شدم پیر زنی را دیدم که بر وی زینت بسیار بود و می‌گفت: یا محمّد الی

سوی من آی، من التفات نکردم و برفتم، پس گفتم یا جبرئیل آن منادی اوّل که از سوی راست ندا کرد که بود؟ گفت داعیه یهود بود اگر از تو اجابت یافتی امّت تو جهودان بودندی و اوکه از سوی چپ ندا کرد داعیه ترسایان بود اگر تو اجابت کردی امّت تو ترسایان بودندی و آن پیر زن که او را با زینت و بهجت دیدی دنیا بود اگر ترا بوی میل بودی امّت تو دنیا بر آخرت اختیارکردندی. گفتا بنخلستانی رسیدم جبرئیل مرا گفت فرود آی و نمازکن، نمازکردم، آن گه گفت: این زمین یثرب است، بعد از آن بصحرایی رسیدم هم چنان فرمود تا فرود آمدم و نمازکردم، گفت دانی که این چه جایست؟ گفتم: اللّٰه اعلم، گفت این مدین است و آن طور سینا و شجره موسی، بعد از آن بزمینی فراخ رسیدم و در آن زمین کوشکها دیدم، مرا گفت اینجا نمازکن، نمازکردم، آن گه گفت این موضع را بیت لحم گویند جای ولادت عیسی (ع). گفتا و در آن راه تشنگی بر من افتاد فریشته‌ای را دیدم سه اناء در دست وی: در یکی عسل و در یکی دیگر شیر و در سیم خمر، مرا گفت آنچ خواهی بیاشام، شیر بیاشامیدم و اندکی عسل و خمر نخوردم، جبرئیل گفت: اصبت الفطرة انت و امّتك اما انّك لو شربت الخمر لغوت امّتك و لم تجتمع علی الفطرة ابدا. پس از آن زمینی دیدم تاریك و تنگ و ناخوش از آنجا بگذشتم زمینی دیگر دیدم فراخ و روشن و خوش، گفتم ای جبرئیل آن چه بود و این چیست؟ گفت آن زمین دوزخ بود و این زمین بهشت، پس از آن رفتم تا به بیت المقدس فریشتگان را دیدم فراوان که از آسمان فرو می‌آیند و مرا بنواخت

وكرامت حق بشارت می‌دهند و می‌گویند: السلام علیك یا اوّل یا آخر یا حاشر، گفتم ای جبرئیل این چه تحیّتست که ایشان می‌گویند؟ گفت: انّك اوّل من تنشقّ عنه الارض و عن امّته و اوّل شافع و اوّل مشفع و انّك آخر الانبیاء و ان الحشر بك و بامّتك یعنی حشر یوم القیامة، پس بایشان درگذشتیم تا بدر مسجد رسیدیم جبرئیل مرا از براق فرود آورد و زمام براق بحلقه در مسجد استوارکرد، چون در مسجد رفتم انبیاء را دیدم فراوان.

و فی حدیث ابی العالیه قال: ارواح الانبیاء الذین بعثهم اللّٰه قبلی من لدن ادریس و نوح الی عیسی قد جمعهم اللّٰه عزّ و جل فسلّموا علیّ و حیّونی بمثل تحیّة الملائکة، قلت یا جبرئیل من هؤلاء؟ قال: اخوانك الانبیاء

پیغامبران مرا همان تحیّت گفتندکه فریشتگان گفتند و تقریب و ترحیب کردند و مرا و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، و آن ساعت این آیت بمن فرود آمد: «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ»، این آیت مقدسی گویند: لانّها نزلت ببیت المقدس.

پس جبرئیل مرا فرا پیش کرد، پیغامبران و فریشتگان صفها برکشیده و دو رکعت نمازکردم، پس پیغامبران بهر یکی ثنائی گفتند خدای را عزّ و جل، ابراهیم گفت: الحمد للّٰه الذی اتخذنی خلیلا و اعطانی ملکا عظیما و جعلنی امّة قانتا یؤتم بی و انقذنی من النّار و جعلها علیّ بردا و سلاما. موسی گفت: الحمد للّٰه الذی کلّمنی تکلیما و جعل هلاك فرعون علی یدیّ و جعل من امّتی قوما یهدون بالحق و به یعدلون. داود گفت: الحمد للّٰه الذی جعل لی ملکا عظیما و علّمنی الزّبور و الان لی الحدید و سخر لی الجبال یسبّحن و الطیر. سلیمان گفت: الحمد للّٰه الذی سخر لی الرّیاح و جنود الشیاطین یعملون لی ما شئت من محاریب و تماثیل و علّمنی منطق الطیر و جعل ملکی ملکا طیّبا لیس علی فیه حساب. عیسی گفت: الحمد للّٰه الذی جعلنی کلمة منه و علمنی الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و جعلنی اخلق من الطّین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن اللّٰه پس رسول خدا محمّد عربی (ص) نیز ثنا گفت: الحمد للّٰه الذی ارسلنی رحمة للعالمین وکافّة للنّاس بشیرا و نذیرا و انزل علیّ القرآن فیه تبیان کلّ شیء و جعل امّتی خیر امّة اخرجت للنّاس و جعل امتی وسطا و شرح لی صدری و وضع عنّی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما. فقال ابراهیم بهذا فضّلکم محمد.

پس جبرئیل دست من بگرفت و می‌برد تا بر صخره‌ای، جبرئیل آواز داد میکائیل را خواند، میکائیل آواز داد جمعی فریشتگان را خواند بنامهای ایشان تا معراج از فردوس بآسمان دنیا آوردند و از آسمان دنیا به بیت المقدس فروگذاشتند و معراج شبه نردبانی بود یکسر بصخره داشت و یکسر بآسمان دنیا، یك جانب وی از یاقوت سرخ و دیگر جانب از زبرجد سبز و درجه‌های آن یکی از زر یکی از سیم، یکی از یاقوت، یکی از زمرّد، یکی از مروارید، جبرئیل مرا بر درجه اول نشاند هزار فریشته را دیدم بر آن درجه که خدای را عزّ و جل تسبیح و تکبیر می‌گفتند و چون مرا دیدند ترحیب و تقریب کردند و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، از آن درجه بر درجه دوم نشاند دو هزار فریشته را دیدم هم بر آن صفت، بسوم درجه سه هزار دیدم همچنین تا پنجاه و پنج درجه باز گذاشتم، بهر درجه که رسیدم فریشتگان را اضعاف درجه اوّل دیدم تا بآسمان دنیا رسیدم، اهل آسمان آواز دادندکه: من هذا؟ قال جبرئیل، قالوا و من معك؟ قال: معی محمّد، قالوا او قد بعث؟ قال نعم، قالوا مرحبا به و اهلا فنعم المجیء جاء.

گفتا: فریشتگان از رسیدن ما شادی کردند و یکدیگر را بشارت می‌دادند و ما را سلام و تحیّت می‌گفتند، فریشته‌ای عظیم را دیدم نام وی اسماعیل بر دیگران موکل و همه را زیر دست وی کرده، با این فریشته هفتاد هزار فریشته دیگر بود و با هر یك از آن هفتاد هزار، صد هزار دیگر بود، همه پاسبانی آسمان دنیا می کردند و ایشان را فراوان دیدم، جبرئیل گفت: «وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ».

پس مردی را دیدم سخت زیبا و نیکو خلقت گفتم ای جبرئیل این کیست؟ گفت پدرت آدم، بر وی سلام کردم، سلام را جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و بالنبی الصّالح فنعم المجیء جاء. و ارواح ذریت او دیدم که

برو عرضه می‌کردند، چون روح مؤمن دیدی گفتی: روح طیّب و ریح طیّبة اجعلوا کتابه فی علّیین، و چون روح کافر دیدی گفتی: روح خبیث و ریح خبیثة اجعلوا کتابه فی سجّین.

گفتا: در آسمان دنیا نظر کردم قومی را دیدم که لبها داشتند چون لب شتر، یکی را بر ایشان گماشته تا بدهره آتشین آن لبهای ایشان می‌برید و سنگ آتشین در دهن ایشان می‌نهاد و از زیر بیرون می‌آمد، گفتم ای جبرئیل اینان کیانند؟

گفت ایشان که مال یتیمان بظلم خورند: «إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً».

قومی دیگر را دیدم که از پوست وگوشت ایشان می‌گرفتند و در دهنهای ایشان می‌نهادند و می‌گفتند: کلوا کما اکلتم، گفتم ای جبرئیل که‌اند ایشان؟ گفت ایشان که مردمان را غیبت کنند و از پس پشت ایشان بدی گویند.

قومی دیگر را دیدم بنزدیك ایشان مائده‌ای نیکو آراسته، بر آن مائده گوشت بریانی پاکیزه خوش بوی نهاده و گرد برگرد آن مردارها افکنده و ایشان روی از آن مائده بگردانیده و در آن مردار افتاده و می‌خورند، گفتم که‌اند اینان؟ گفت زانیان‌اندکه حلال دارند و قصد حرام کنند.

قومی دیگر را دیدم که با شکمهای بزرگ بودند. شکمهاشان از بزرگی چون خانه‌ها و انگه در ممرّ آل فرعون افتاده که ایشان را بامداد و شبانگاه چون بدوزخ برند باینان برگذرند. و ایشان را بپای فرو گیرند و بکوبند، گفتم اینان که‌اند؟ گفت ربا خواران. زنان را دیدم جماعتی بپستان آویخته و جماعتی از ایشان سرنگون بپای آویخته، گفتم اینان که‌اند؟ گفت ایشان که زنا کنند و فرزند خود را کشند.

قومی دیگر را دیدم که زبانیه در ایشان آویخته با دهره‌های آتشین و دهن ایشان می‌باز برند تا بسر دوش پس بدیگر جانب می‌روند و هم چنان می‌برند تا بدوش چپ و آن بریده با هم میشود و باز دیگر باره می‌برند، گفتم اینان که‌اند؟ گفت سخن‌چینان تا مردم را بهم درافکنند.

قومی دیگر را دیدم که بناخن گیر آتشین لبهای ایشان می‌گرفتند باز با هم می‌شد و دیگر باره می‌گرفتند، گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند؟ گفت گویندگان امّت توکه آنچ خود نکنندگویند، کتاب خدا خوانند و بدان عمل نکنند.

و بروایت ابن عباس، مصطفی (ص) گفت: در آسمان دنیا خروسی سپید دیدم سخت سپید، زیر پرهای وی پرهایی سبز بود سخت سبز و شاخ گردن وی فرو آویخته برنگ زمرّد سبز، دو پای وی در تخوم زمین هفتم و سر وی زیر عرش عظیم وگردن وی زیر عرش دو تا در آمده، دو پر داشت چون از هم بازکردی خافقین بپوشیدی، لختی از شب گذشته آن دو پر از هم بازکرد و بهم باز زد و آواز تسبیح برآوردگفت: سبحان الملك القدّوس، سبحان اللّٰه الکبیر المتعال، لا اله الّا هو الحیّ القیّوم، چون وی بآواز آمد همه خروسهای زمین بآواز آمدند و پرها بهم باز زدند، چون وی ساکن گشت و خاموش شد همه خروسها ساکن گشتند و خاموش شدند و بعد از آن چون لختی دیگر از شب بگذشت دیگر باره پرها بهم باز زد و این تسبیح گفت: سبحان اللّٰه العلی العظیم، سبحان اللّٰه العزیز القهار، سبحان اللّٰه ذی العرش الرّفیع هم چنان خروسهای زمین بموافقت وی بآواز آمدند. مصطفی (ص) گفت: فلم ازل منذ رأیت ذلك الدّیك مشتاقا الیه ان اراه ثانیة.

رسول (ص) گفت: و از آسمان دنیا جبرئیل مرا بر پر خویش گرفت و بآسمان دوم برد و مسافت آسمان اوّل تا آسمان دوم بیك قول پانصد ساله راه، جبرئیل آواز داد تا آسمانیان در آسمان دوم بگشایند، گفتند: من هذا؟ قال جبرئیل، قیل: و من معك؟ قال محمد، قال: و قد ارسل الیه؟ قال نعم، قیل: مرحبا به فنعم المجیء جاء.

گفتا: دو جوان دیدم در آسمان دوم، جبرئیل گفت یکی یحیی است و دیگر عیسی، هر دو پسر خاله یکدیگر بر ایشان سلام کن، سلام کردم و جواب شنیدم وگفتند: مرحبا بالاخ الصّالح و النّبي الصّالح، پس مرا بآسمان سوم برد، هم بر آن صفت، و یوسف را دیدم و قد اعطی شطر الحسن، سلام کردم و جواب شنیدم وگفت: مرحبا بالاخ الصّالح و النبی الصّالح، پس مرا بآسمان چهارم برد، ادریس را دیدم و همان گفت، و مصطفی (ص) این

آیت بر خواند: «وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا» پس بر آسمان پنجم برد، هارون را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم و هم چنان تقریب و ترحیب.

و بروایت محمّد بن اسحاق، مصطفی (ص) گفت: در آسمان پنجم فریشتگان را دیدم یك نیمه ایشان از برف بود و یك نیمه از آتش و همی‌گفتند: اللّهم کما الّفت بین الثلج و النّار فکذلك الّف بین عبادك المؤمنین.

پس از آن جبرئیل مرا بآسمان ششم برد، موسی را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم، چون بوی برگذشتم موسی بگریست، گفتند ای موسی ترا چه گریانید؟ گفت ابکی لانّ غلاما بعث بعدی یدخل الجنّة من امّته اکثر ممّن یدخلها من امّتی.

گفتا: در آسمان ششم خانه‌ای دیدم که آن را بیت العزّه می‌گفتند، جای دبیران و نویسندگان ایشان که قرآن از جبرئیل بتلقین می‌گرفتند و می‌نبشتند و ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ» پس از آن مرا بآسمان هفتم بر دو از بسیاری فریشته که در آسمان هفتم دیدم یك قدم جای ندیدم که نه فریشته‌ای بر وی ایستاده یا در رکوع و یا در سجود، و ابراهیم خلیل را دیدم، بر وی سلام کردم، جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و النّبي الصّالح، و قال لی: مر امتك فلیکثروا من غراس الجنّة فانّ تربتها طیّبة و ارضها واسعة، فقلت له و ما غراس الجنّة؟ قال: لا حول و لا قوّة الّا باللّه، پس مصطفی (ص) این آیت بر خواند: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ» و در آسمان هفتم بیت المعمور دیدم، رفتم در آنجا و نمازکردم، و در پیش وی دریایی بود فریشتگان جوق جوق در آن دریا می‌شدند و بیرون می‌آمدند و خویشتن را می‌افشاندند و از هر قطره‌ای ربّ العزّه فریشته‌ای می‌آفرید که بیت المعمور را طواف می‌کرد.

بروایتی دیگر جبرئیل گفت: هذا البیت المعمور یدخله کلّ یوم سبعون الف ملك اذا خرجوا منه لم یعودوا فیه ابدا، و در آسمان هفتم فریشته‌ای را دیدم برکرسی نشسته و مانند طشتی در پیش نهاده و در دست وی لوحی بود نبشته از نور در آن می‌نگرید و هیچ براست و چپ نمی‌نگرید، همچون کسی اندیشناك اندوهگین، گفتم: این کیست ای جبرئیل؟ گفت ملك الموت، یا محمّد چنانك می‌بینی پیوسته در کارست که دائم در قبض ارواح است. مصطفی (ص) گفت ای جبرئیل هرکه می‌میرد در وی نگرد؟ گفت آری، گفت پس از مرگ بزرگ کاریست و صعب داهیه‌ای، جبرئیل گفت ای محمّد آنچ بعد از مرگ بود بزرگتر است و صعب‌تر، پس جبرئیل فرا پیش وی شد و گفت: هذا محمّد نبیّ الرّحمة و رسول العرب، پس بر وی سلام کردم و جواب شنیدم و از وی نواخت وکرامت دیدم، گفت ای محمّد ترا بشارت بادکه همه خیر و نیکی در امّت تو می‌بینم، رسول (ص) گفت:الحمد للّه المنّان بالنّعم، آن گه گفتم این چه لوح است که داری و در آن می‌نگری؟ گفت: آجال خلایق در آن نبشته و تفصیل داده که در آن می‌نگرم هرکرا اجل رسیده قبض روح وی میکنم، رسول گفت: سبحان اللّه چون توانی قبض ارواح خلایق زمین و ازین مقام خویش حرکت نمی‌کنی؟! گفت آری این طشت که در پیش من می‌بینی بر مثال دنیا است و جمله خلایق زمین در پیش دیده من‌اند همه را می‌بینم و دست من بهمه می‌رسد، چنانك خواستم قبض ارواح میکنم.

مصطفی (ص) گفت: از آسمان هفتم برگذشتم تا به سدرة المنتهی رسیدم، درختی عظیم دیدم: نبقها مثل قلال هجر احلی من العسل و الین من الزّبد و ورقها مثل آذان الفیلة، چهار جوی دیدم از اصل این درخت روان: دو ظاهر و دو باطن، جبرئیل گفت آن دو نهرکه ظاهراند نیل است و فرات، و آن دو نهر باطن هر دو در بهشت روانند، و نوری عظیم دیدم که بر آن درخت می‌درخشد، و پروانه‌ای زرّین زنده و فریشتگان بی شمارکه عدد ایشان جز اللّه نداند آن گه جبرئیل مرا گفت ای محمّد تو فرا پیش باش، من گفتم: لا بل که تو در پیش باش، جبرئیل گفت تو نزد خدای عزّ و جل از من گرامی تر بتقدّم تو سزاوارتری، آن گه من فرا پیش بودم و جبرئیل بر اثر من می‌آمد تا باول پرده رسیدیم از پرده‌های درگاه عزّت، جبرئیل پرده بجنبانیدگفت منم جبرئیل و محمّد با

من، از درون پرده فریشته‌ای آواز دادکه: اللّٰه اکبر، آن‌گه دست خویش از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون پرده گرفت و جبرئیل بر در بماند، گفتم ای جبرئیل چرا ماندی؟ گفت: یا محمّد و ما منّا الّا له مقام معلوم، این مقام معلوم منست و منتهی علوم خلایق است، دانش خلایق تا اینجا بیش نرسد، چون اینجا رسد برنگذرد.

گفتا بیك طرفة العین آن فریشته مرا ازین پرده بآن پرده دیگر برد مسافت پانصد ساله راه، هم چنان آواز دادکه منم پرده دار نخستین و محمّد با من، فریشته ای از درون پرده دوم آواز دادکه: اللّٰه اکبر، و دست از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون گرفت و مرا بیك طرفة العین بپرده سوم رسانید پانصد ساله راه، و هم برین نسق مرا می‌بردند تا هفتاد پرده باز بریدم پهنای هر پرده‌ای پانصد ساله راه، و میان دو پرده پانصد ساله راه، گفته‌اندکه آن پرده‌ها از نور و ظلمت است و آب و برف، وگفته‌اند مرواریدست و پروانه زر بعضی از آن، و بیك قول جبرئیل با وی بود تا این پرده‌ها بازگذاشت. آن‌گه رفرفی سبز دیدم‌که از بالا فروگذاشته، نور روشنایی وی بر نور آفتاب غلبه‌کرده، جبرئیل مرا برگرفت و بر آن رفرف نشاند. قال: فلم یزل یرفعنی و یخفضنی حتّی انتهیت الی عرش ربی عزّ و جل فبینا انظر الی العرش و الی اللّوح المحفوظ و الی حملة العرش و العجائب.

مصطفی (ص) چون بدین مقام رسید اقبال درگاه عزّت دید، نواخت: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى» بر وی آشکارا گشت، دید آنچ دید و شنید آنچ شنید، نفس مصطفی (ص) مقام قربت دید، ضمیر او حالت مکاشفت یافت، دل او سلوت مشاهدت دید، جان او حلاوت معاینت چشید، سر او بدولت مواصلت رسید، در نگرست عالمی از هیبت و عظمت و سیاست الوهیت دید از خود بی خودگشت! متحیر ماند! سر در پیش افکند، نه عبارت را زبان ماند، نه فکرت را دل و جان، سرگشته و حیران، تا خود چه آید از جناب جبروت و درگاه عزّت فرمان، ربّ العزّه تدارك دل وی‌کرد و او را دریافت بنظر رحمت و بنواخت بلطف وکرامت، گفت: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» رسول من ایمان آورد بکتاب من و براستی رسانید پیغام من، مصطفی (ص) چون آن لطف و نداء حق شنید و آن نواخت وکرامت دید همگی وی بجای باز آمد، در خود مستقیم گشت، تنش بدل پیوست، دل بجان پیوست، سرّ بضمیر پیوست، بستاخ گشت زبان درکار آمد امّتش با یاد آمد، گفت: «وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» کما فرّقت الیهود و النّصاری.

و فی روایة اخری قال: رأیت ربّی عزّ و جل بعینی فقرّبنی الی سند العرش و تدلّت لی قطرة من العرش فوقعت علی لسانی فما ذاق الذّائقون شیئا قطّ احلی منها فانبأنی اللّٰه عزّ و جل بها نبأ الاولین و الآخرین و اطلق اللّٰه لسانی بعد ما کل من هیبة الرّحمن فقلت التحیّات للّٰه و الصلوات و الطیبات، فقال لی ربّی عزّ و جل: السلام علیك ایّها النبی و رحمة اللّٰه و برکاته، فقلت السّلام علینا و علی عباد اللّٰه الصّالحین ثمّ قال لی ربّی یا محمّد، قلت لبیك، قال فیم یختصم الملأ الاعلی؟ قلت لا ادری، فوضع یده بین‌کتفی فوجدت بردها بین ثدییّ فعلمت فی مقالته ذلك ما سألنی عنه و ذکر الحدیث. و روی انّه قال عزّ و جل: یا محمّد هل تعلم فیم اختصم الملأ الاعلی؟ فقلت انت اعلم یا رب بذلك و بکل شیء و انت علام الغیوب، قال: اختلفوا فی الدّرجات و الحسنات فهل تدری یا محمّد ما الدّرجات و ما الحسنات؟

قلت انت اعلم یا ربّ بذلك و بکلّ شیء و انت علام الغیوب، قال: الدّرجات اسباغ الوضوء فی المکروهات و المشي علی الاقدام الی الجماعات و انتظار الصّلوات بعد الصّلوات، و الحسنات افشاء السّلام و اطعام و التهجد باللیل و النّاس نیام، ثمّ قال یا محمّد من یعمل بهنّ یعش بخیر و یخرج من خطیئته‌کیوم ولدته امّه.

(باقی آنچ در آن حضرت رفت با مصطفی (ص) از آنچ ناقلان نقل‌کرده‌اند در سوره النّجم‌گوئیم انشاء اللّٰه).

مصطفی (ص) گفت پس از آنك رازها رفت و نواختها وکرامتها دیدم، فرمان داد جبّارکائنات که: یا محمّد ارجع الی قومك فبلّغهم عنّی بزمین بازگرد و آنچ گفتنی است بگوی و پیغام‌که رسیدنیست برسان، قال فحملنی الرّفرف الاخضر الذی‌کنت علیه یخفضنی و یرفعنی حتّی اهوی بی الی سدرة المنتهی، گفتا چون بسدره منتهی

باز آمدم جبرئیل گفت ای محمّد نوشت باد این نواخت وکرامت و این عزّ و مرتبت که از حضرت ذی الجلال یافتی، هرگز هیچ ملك مقرّب و هیچ پیغامبر مرسل باین منزلت نرسیدکه تو رسیدی و این ندیدکه تو دیدی، خدای تعالی را سپاس داری کن و شاکر باش که اللّٰه تعالی شاکران را دوست دارد، قال: فحمدت اللّٰه تعالی علی ذلك. آن گه از آن عجائب قدرت که در علّیین دیده بودم از آن بحر مسجور و نار و نور غیر آن لختی با جبرئیل میگفتم، جبرئیل گفت:

تلك سرادقات عرش ربّ العزّه التي احاطت بعرشه و هی سترة للخلائق من نور الحجاب و نور العرش لولا ذلك لاحرق نور العرش و نور الحجب من تحت العرش من خلق اللّٰه و ما لم تره اکثر و اعجب. قلت سبحان اللّٰه العظیم ما اکثر عجائب خلقه.

گفتم ای جبرئیل آن فریشتگان که در آن دریاهای عظیم دیدم صفها فراوان برکشیده: «كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ» ایشان که بودند؟ جبرئیل گفت: ایشان روحانیان بودندکه ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا» ای جبرئیل جمعی عظیم را دیدم در بحر اعلی بالای همه صفها صف برکشیده وگرد عرس مجید در آمده ایشان که بودند؟ جبرئیل گفت ایشان کرّوبیانند اشراف فریشتگان و مهینان ایشان، ای محمّد کار و بار ایشان از آن عظیم‌تر است که من بوصف ایشان رسم یا اسرار ایشان دانم.

و فی بعض الاخبار انّ اللّٰه عزّ و جل خلق من نور العرش مائة الف صف من الملائکة یطوفون حول العرش کما امر ابن آدم بطواف بیته الحرام، قال و حول العرش اربعة ابحر: بحر من لؤلؤ یتلألأ، و بحر من ثلج یلمع لمعانا، و بحر من ماء یفور، و بحر من نار تتلظی.

پس آن گه جبرئیل دست من بگرفت و بدر بهشت برد تا بهشت بمن نماید و درجات و منازل مؤمنان ببینم و مآل و مرجع ایشان. گفتا بر در بهشت نبشته دیدم: الصدقة بعشر امثالها و القرض بثمانیة عشر

صدقه یکی ده است و قرض یکی هژده، ای جبرئیل چونست که قرض بر صدقه فضل دارد؟ گفت از بهر آنك سائل هر وقتی صدقه خواهد، اگر حاجت دارد یا نه. امّا آن کس که قرض خواهد جز بوقت حاجت و ضرورت نخواهد. پس در بهشت شدم غرفه‌ها و قصرها دیدم از درّ و یاقوت و زبرجد، دیوار آن خشتی زرّین و خشتی سیمین، خاك آن زعفران و زمین آن مشك اذفر، درختها دیدم شاخ آن زرّین و برگ آن حریر و ساق آن مروارید و بیخ آن سیم، جویها دیدم یکی آب شیر یکی عسل یکی می، دیگر نهری عظیم دیدم آب آن سپیدتر از شیر، شیرین تر از عسل، خوش بوی‌تر از مشك، سنگ ریزه آن درّ و یاقوت، جبرئیل گفت ای محمّد این آن کوثر است و تسنیم که ربّ العزّه ترا داده و بآن گرامی کرده و منبع آن زیر عرش مجید است، در هر قصری و غرفه‌ای و خانه‌ای از خانه‌های بهشتیان شاخی از آن می‌رود تا شراب و عسل و شیر و می از آن آمیغ کنند، و ذلك قوله: «عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً» کنیزکی را دیدم سخت زیبا و آراسته و با جمال، گفتم این آن کیست؟ گفتند آن زید حارثه. قصری دیدم از مروارید سپید، ظاهر آن از باطن پیدا و باطن آن از ظاهر پیدا، گفتم آن کیست؟ جبرئیل گفت آن عمر خطاب، پس گفت ای عمر اگر نه غیرت تو بودی من در آن قصر رفتمی، عمر گفت: أ علیك اغار یا رسول اللّٰه.

گفتا از بهشت بدر آمدم و خواستم که به دوزخ نظری کنم تا خود چونست، فریشته‌ای را دیدم ازین کریه المنظری، شدید البطشی، خشمگینی، ترش‌رویی، از او بسهمیدم، گفتم ای جبرئیل این کیست که از دیدن وی چنین بترسیدم و از وی رعبی در دل من افتاد؟ جبرئیل گفت این عجبی نیست که ما همه فریشتگان پیوسته ازو همچنین در رعب و ترس باشیم، این مالك است خازن دوزخ که شادی و خرّمی در وی نیافریده‌اند و هرگز تبسم نکرده است، جبرئیل گفت: یا مالك هذا محمّد رسول العرب این پیغامبر آخر الزّمانست رسول عرب، آن گه بمن نگرست و مرا ثنا و تحیت گفت و ببهشت بشارت داد، گفتم یا مالك صفت دوزخ با من بگو، گفت: هزار سال

تافته‌اند تا سرخ گشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سپیدگشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سیاه گشت، اکنون سیاهست تاریك همچون کوه کوه آتش، خود را بر هم می‌زند و یکدیگر را می‌خورد: «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» ای محمّد اگر یك حلقه از آن سلسلهای آتشین برکوه‌های دنیا نهند همه کوه‌ها از زخم تف آن همچون ارزیر گداخته گردد و بتخوم زمین سفلی فرو شود، گفتم یا مالك طرفی از آن بمن نمای تا ببینم، گوشه‌ای از آن رها کرد، شاخی از شاخه‌های آتش بیرون آمد، سیاه و صعب، از تف و دود آن همه آفاق تاریك گشت و از آن پر شد، هولی عظیم وکاری فظیع دیدم چنانك از وصف آن درمانم و مرا از دیدن آن غشی رسید تا جبرئیل مرا در خود گرفت و مالك را فرمود تا آن را بحال خود باز برد.

بروایتی دیگر مصطفی (ص) گفت ثمّ عرضت علیّ النّار حتّی نظرت الی اغلالها و سلاسلها و حیّاتها و عقاربها و غسّاقها و یحمومها و رأیت عمّی ابا طالب فی ضحضاح من النّار علیه نعلان من النّار یغلی منها دماغه و لولا مکانی لکان فی الدّرك الاسفل، قال اهل اللغة فی ضحضاح من النّار ای فی شیء قلیل من النّار و اصل الضّحضاح الماء الی الکعبین.

مصطفی (ص) از آنجا بازگشت جبرئیل او را بر پر خود گرفته و از آسمانها فرو می‌آمد تا به موسی کلیم باز رسید، موسی گفت: ما ذا فرض اللّٰه علیك و علی امّتك؟

اللّٰه تعالی ترا چه فرمود و بر امّت تو چه فرض کرد؟ گفت پنجاه نماز در شبانروزی، موسی گفت ای محمّد من مردم را دیده‌ام و شناخته و آزموده و امّت تو ضعیف‌اند طاقت پنجاه نماز ندارند، بازگرد و از خداوند خویش تخفیف خواه، قال فرجعت الی ربّی. و فی بعض الاخبار فرجعت فاتیت سدرة المنتهی فخررت ساجدا، قلت یا ربّ فرضت علیّ و علی امّتی خمسین صلاة و لن استطیع ان اقوم بها انا و لا امّتی، چون مصطفی (ص) بازگشت و تخفیف خواست ده نماز از وی فرو نهادند، باز آمد و با موسی (ع) بازگفت، موسی دیگر باره همان سخن گفت که امّت تو طاقت این ندارند، بازگرد و نیز تخفیف خواه. مصطفی (ص) بازگشت و ده دیگر از وی فرو نهادند، به موسی باز آمد و موسی دیگر بار او را باز فرستاد همچنین موسی می‌گفت و مصطفی (ص) باز می‌گشت و تخفیف می‌خواست تا پنجاه نماز به پنج باز آوردند، بعد از آن که پنج بار بازگشت و نماز بپنج باز آورد، موسی (ع) هنوز می‌گفت که بازگرد و زیادت تخفیف خواه تا مصطفی (ص) گفت پس ازین شرم دارم که باز روم، بدین پنج رضا دادم و تسلیم کردم. آن گه چون به موسی درگذشتم منادیی از پس ندا کرد که: امضیت امری و خفّفت عن عبادی و انّی یوم خلقت السّماوات و الارض فرضت علیك و علی امّتك خمسین صلاة و لا یبدّل القول لدیّ فخمسة بخمسین: «الحسنة بعشر امثالها»

آورده‌اند از شافعی که گفت: هر بارکه مصطفی (ص) از نزدیك موسی (ع) بحضرت عزّت بازگشت خدای را دید جلّ جلاله. و خبر درستست که عکرمه فرا عبد اللّٰه عباس گفت که: سبحان اللّٰه نظر محمد الی ربّه؟ محمد در خداوند خویش نگرست؟ گفت: نعم، جعل الکلام لموسی (ع) و الخلّة لإبراهیم (ع) و النّظر لمحمّد (ص). گفتند یا بن عباس، عایشه صدیقه می‌گویدکه ندید، ابن عباس گفت رسول خدا احکام حیض و نفاس زنان را گفتی، ما را از ایشان باید آموخت و احکام اصول دین ما را گفتی، ایشان را از ما باید آموخت.

و در بعضی روایات مصطفی (ص) گفت: چون بازگشتم، بآسمان دنیا رسیدم، در زیر آسمان نگه کردم غباری و دخانی دیدم و آوازی و شغبی فراوان، گفتم ای جبرئیل این چیست؟ گفت این شیاطین‌اندکه در پیش دیده فرزند آدم ایستاده اند و راه تفکّر و اندیشه بایشان بر بسته‌اند تا در ملکوت آسمان و زمین تفکر نکنند: و لولا ذلك لرأوا العجائب، پس آن گه جبرئیل مرا پیش قوم موسی برد ایشان که ربّ العزّه می‌گوید: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ» و با ایشان سخن گفتم، و ایشان را قصّه ایست مشهور و در سوره الاعراف شرح آن داده‌ایم.

بعد از آن به بیت المقدس باز آمدند و براق هم چنان بر در مسجد ایستاده، رسول خدا بر نشست و جبرئیل با

وی تا او را به مکّه باز آورد و بر جامه خواب خود نشاند و هنوز از شب ساعتها مانده بود. جبرئیل گفت ای محمّد قوم خود را خبر ده از آنچ دیدی از آیات کبری و عجائب قدرت حق جلّ جلاله، گفت ای جبرئیل ایشان مرا دروغ زن گیرند و استوار ندارند، گفت ترا چه زیان از تکذیب ایشان، ابو بکر صدیق ترا استوار دارد و تصدیق کند.

ابن عباس و عایشه صدّیقه روایت کنند از مصطفی (ص) که گفت: من دانستم که ایشان مرا دروغ زن گیرند در آنچ گویم ازین جهت پاره‌ای دلتنگ بودم و غمگین نشسته، بو جهل فراز آمد بر طریق استهزاء گفت یا محمّد امروز از نو چه آورده‌ای و چه می‌گویی؟ گفتم امشب مرا به بیت المقدس برده بودند، بو جهل شگفت بماند! گفت تو امشب به بیت المقدس رفته‌ای و بامداد بنزدیك ما باز آمده‌ای؟ گفتم آری چنین است، بو جهل گفت تو این سخن که با من گفتی با قوم خود بگویی؟ گفتم گویم، بو جهل برگشت و جمعی را از صنادید قریش فراهم آورد و رسول خدای همان سخن با ایشان بازگفت، ایشان همه بانگ بر آوردند که این دروغ زن نگر که چه میگوید!! در قدرت آدمی چون باشد که بیك شب از مکّه به بیت المقدس رود و باز آید؟! یکی از آن جمله برفت و ابو بکر صدیق را خبر داد که صاحب تو چنین می‌گوید، ابو بکر گفت: لئن قال لقد صدق اگر گفت راست گفت، ابو بکر را آن روز صدّیق نام نهادند. پس یکی از ایشان که ببیت المقدس سفرکرده بود و آن بقعت شناخته گفت توانی که مسجد بیت المقدس را صفت کنی اگر دیده‌ای؟ رسول خدا (ص) و صف مسجد همی‌کرد و آنچ دیده بود همی‌گفت، بعضی از آن بر وی بپوشید که ندیده بود، ربّ العالمین جبرئیل را فرمود تا آن ساعت مسجد اقصی را به مکّه آورد و آنجا که سرای عقیل است بنهاد، رسول (ص) در آن می‌نگرست و از هر چه می‌پرسیدند نشان میداد، بعاقبت گفتند: امّا النّعت فو اللّه لقد اصاب، پس گفتند یا محمّد ازکاروان ما که از شام می‌آید چه خبر داری؟

قال: یقدمها جمل اورق علیه کذا و فیها فلان و فلان و تقدم یوم کذا مع طلوع الشّمس فخرجوا فی ذلك الیوم، فقال قائل منهم هذه الشّمس قد شرقت، فقال آخر و هذه الإبل قد اقبلت یقدمها جمل اورق و فیها فلان و فلان کما قال محمّد، فلم یؤمنوا و لم یفلحوا و قالوا ما سمعنا بمثل هذا قطّ«إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ».

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» اللّه نام خداوندی که نامور است بیش از نام بران و راست نام ترست از همه ناموران، کردگار جهان و جهانیان و خداوند همگان، رحمن است دارنده آفریدگان: دشمنان و دوستان و فراخ بخشایش در دو جهان، رحیم است مهر نمای و دل گشای، دوستان را راه نمای و سر آرای عارفان، نکو نام و رهی‌دارکریم و مهربان، درگفت شیرین و در علم پاك، در صنع زیبا و در فضل بیکران.

پیر طریقت گفته در مناجات خویش: ای بوده و هست و بودنی، گفتت شنیدنی، مهرت پیوستنی و خود دیدنی، ای نور دیده و ولایت دل و نعمت جان، عظیم شانی و همیشه مهربان، نه ثنای ترا زبان، نه دریافت ترا درمان، ای هم شغل دل و هم غارت جان، بر آر خورشید شهود یك بار از افق عیان، و از ابر جود قطره‌ای چند بر ما باران.

قوله: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ» خداوند هفت آسمان و هفت زمین جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه و تعالت صفاته، در صدر این سورت بر خود ثنا کرد آن گه کرامت مصطفی (ص) جلوه کرد و شرف وی بر خلق پیدا کرد، اوّل خود را به بی عیبی گواهی داد و بپاکی یادکرد، خود را خود ستود وکمال قدرت خود با خلق نمود، حوالت معراج رسول (ص) با فعل خود کرد نه با فعل رسول تا مؤمن را شبهت نیفتد و بر منکر حجّت بود، داند که عجائب قدرت را نهایت نیست و ازکمال قدرت آن قادر این حال بدیع نیست.

دیگر معنی آنست که تا کرامت مصطفی (ص) و شرف وی بر خلق عالم جلوه کند و تا عالمیان بدانند که مقام

وی مقام ربودگانست بر بساط صحبت نه مقام روندگان در منزل خدمت، ربوده درکشش حقّ است و رونده در روش خویش، اوکه درکشش حقّ است در منزل راز و نازست و سزای اکرام و اعزاز است، و اوکه در روش خویش است بر درگاه خدمت بار همی‌خواند و همی‌جوید تا خود را منزلتی پدیدکند، آن مقام مصطفی (ص) است حبیب حق و این مقام موسی است کلیم حق، نبینی که موسی را گفت: «جاءَ مُوسی لِمِيقاتِنا» و مصطفی را گفت: «أَسْرى بِعَبْدِهِ» موسی آینده است بخویشتن رونده، محمّد برده است از خود ربوده: لیس من یمشی برجله کمن یمشی الیه، لیس من نوجی بسرّکمن نودی علیه، اوکه رونده باشد در غیبت بعد پس از فصل وصل یابد، باز آن کس که برده بود بدایتش رفعت وصل بود، خاتمتش خلعت فضل بود، آن گه گفت: «بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بنده خود را که بحضرت راز و ناز برد بشب برد، زیرا که شب برد، زیرا که شب موسم عارفانست و وقت خلوت دوستانست، آرام گاه مشتاقانست، هنگام نواخت بندگانست، چون شب در آمد، دوستان را وقت خلوت آمد، رقیبان در خواب و دشمنان دور، خانه خالی و دوست منتظر:

شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست برخیز و بیا جانا کامشب شب ماست

در اخبار داود است که: یا داودکذب من ادّعی محبّتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی، یا محمّد در راه ما هرکه رنجی کشد از پس آن گنجی بیند، ترا فرمودیم که: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ» بشب خیز و نمازکن، هم ما فرمودیم که بشب خیز و بیا و با ما رازکن، تا بدانی که ما رنج کس ضایع نکنیم و هرکس را بسزای خود رسانیم.

لطیفه‌ای دیگرگفته‌اندکه ربّ العالمین مصطفی (ص) را فعلی اثبات کرد لایق عبودیّت او، و خود را فعلی گفت سزای ربوبیّت خویش، فعل مصطفی عروج است: «أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»، فعل اللّه تعالی نزول است: ینزل کلّ لیلة الی السّماء الدّنیا، عروج محمّد سزای بشریّت او و نزول اللّه سزای الهیّت او، لایق ذات و صفات او، آن گه نزول خود را هنگام آن شب ساخت، عروج محمّد را هم بشب خواست از بهر آنك محمّد را حبیب خواند و معنی محبّت جز موافقت نیست، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» بردند او را از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی بسدره منتهی و منزل اعلی تا احوال و اهوال قیامت معاینه بیند و قواعد شفاعت ممهّدگرداند، فرداکه رستاخیز بپای شود و سیاست و عظمت جبّاری در خلق پیچد، از بیم و فزع قیامت و هو و سیاست درگاه عزّت خلایق همه در خود افتاده متحیّر بمانده رعب زده و فزع چشیده که آن بینندکه هرگز ندیده باشند و از شغل وکار خود باکارکس نپردازند، همه گویند: نفسی نفسی، و مصطفی (ص) که ملکوت دیده و آیات کبری و عجائب غیب بوی نموده نترسد و هیبت و سیاست آن روز در وی اثر نکند و دل خود با شفاعت امّت دهد، همی‌گوید: امّتی امّتی، و اگر این حال را مثالی خواهی در کار موسی (ع) تأمّل کن، چون تقدیر اللّه چنان بود که موسی و لشکر دشمن روزی بهم آیند و ساحران سحر عظیم آرند و عصای موسی مارگردد تا آن سحر فرو برد، پیش از آن روز در حضرت مناجات ربّ العالمین با وی گفت: «أَلْقِ عَصاكَ» یا موسی عصا بیفکن، موسی عصا بیفکند مارگشت، موسی از آن بترسید! ربّ العزّه گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ» ای موسی برگیر و مترس، لا جرم آن روزکه برابر فرعون بود و عصا مارگشت همه بترسیدندکه ندیده بودند و موسی به نترسیدکه یك بار دیده بود، و یقال ارسله الحقّ سبحانه لیتعلّم اهل الارض منه العبادة ثمّ رقاه الی السّماء لتتعلّم الملائکة منه آداب العبادة. قال اللّه تعالی: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى» ما التفت یمینا و لا شمالا ما طمع فی مقام و لا فی اکرام تحرّر عن کلّ ارب و طرب.

لطیفه‌ای عجب شنو! آدم را گفتند «فَاهْبِطْ» مصطفی (ص) را گفتند: «اصعد» ای آدم بزمین فرو رو تا عالم خاك به هیئت جلال سلطنت تو قرارگیرد، ای محمّد تو بآسمان بر آی تا ذروه افلاك بجمال مشاهده تو آراسته شود، ای محمّد سرّ ما در آن که پدرت را آدم گفتیم: «فَاهْبِطْ» این بود که ترا گوئیم: «اصعد»، بر مرکب همّت نشین و تارك افلاك را اخمص قدم مبارك خودگردان، از جسمانی و روحانی سفرکن آن گه بما نظرکن، هدیه

پاك: التّحيّات المباركات الصّلوات الطيّبات للّه، بحضرت آر. قدح مالامال: السّلام عليك ايّها النّبي و رحمة اللّه که بر دست ساقی عهد فرستاده شد بانامل قبول بگیر و بکش، جرعه‌ای کریم وار بر ارض دلهای امّت ریزکه کریمان چنین گفته‌اند:

شربنا و اهرقنا على الارض قسطها و للارض من كأس الكرام نصيب

هرکسی را جام او با جان او هم سان کنید هرکسی را نقل او با عقل او هم بر نهید

قال جعفر الصّادق (ع): لمّا قرّب الحبيب غاية التقريب نالته غاية الهيبة فالطفه ربّه غاية اللّطف لانّه لا تحمل غاية الهيبة الّا بغاية اللّطف

جعفر صادق (ع) گفت: شب معراج که سید (ص) بحضرت رسید غایت قربت یافت و از غایت قربت غایت هیبت دید، تا ربّ العزّه تدارك دل وی کرد بغایت لطف وکرامت بی نهایت او را بخود نزدیك کرد، الطاف کرم گرد وی در آمد، بمنزل: «ثُمَّ دَنا» رسیده، خلوت: «أَوْ أَدْنى» یافته، راز شنیده، شراب چشیده، دیدار حق دیده، از هر دوکون رمیده، و با دوست بیارمیده، رفت آنچ رفت و شنید آنچ شنید و دید آنچ دید وکس را از آن اسرار خبرته، عقول و اوهام از دریافت آن معزول کرده، رازی در پرده غیرت رفته، بی زحمت اغیار بسمع نبوّت رسانیده، نور فی نور و سرور فی سرور و حبور فی حبور اخبرنا بالقصّة اکراما و اخفی الاسرار اعظاما.

رازیست مرا با شب و رازیست عجب شب داند و من دانم، من دانم و شب

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» موسی را نامه دادیم، «وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ» و آن را رهنمونی کردیم بنی اسرائیل را، «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا (۲)» که جز از من وکیل مگیرید.

«ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» ای فرزندان فرزندان نوح که برداشتیم با او «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً (۳)» نوح ما را بنده‌ای سپاس دار بود.

«وَ قَضَيْنا» و پیغام دادیم و سخن رسانیدیم و پند دادیم، «إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» بنی اسرائیل را در نامه و پیغام خویش، «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» که ناچار فساد خواهیدکرد در زمین مقدس دو بار، «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً (۴)» و پس بیرون خواهید شد بیرون شدنی نهمار و بر خواهید شد از مقام طاعت بر شدنی بزرگ.

«فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» چون هنگام پیشین مرّة آید از آن دو، «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا» بینگیزیم بر شما بندگانی از آن ما، «أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ» با زور سخت، «فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ» تا بجست و جوی در آیند در سرایها «وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولًا (۵)» و این وعیدیست کردنی.

«ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» آن گه شما را غلبه دهیم بر ایشان، «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ» و شما را پس آن مالها افزائیم و پسران، «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً (۶)» و شما را انبوه سپاه ترکنیم از آنچ بودید.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ» اگر نیکویی کنید، «أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» نیکویی خود را کنید، «وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» و اگر بدکنید خود را می‌کنید، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» چون هنگام عقوبت فسادکردن پسینه آید، «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» تا در رویهای شما اندوه پیدا کنند، «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» و تا در مسجد بیت مقدس آیند، «كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چنانك باوّل بار درآمده بودند، «وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً (۷)» و تا هلاك کنند و نیست آرند چندانك توانند و بر آن غلبه کنند.

«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» چنان میخواهد خداوند شما که آخر بر شما ببخشاید، «وَ إِنْ عُدْتُمْ» و اگر پس باز گردید، «عُدْنا» ما بازگردیم، «وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً (۸)» و ما زندان کافران ساختیم دوزخ را و جای ایشان کردیم.

«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي» این قرآن راه می‌نماید، «لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» آن راه را که آن راست ترست و پاینده‌تر، «وَ

«يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ» و مؤمنانرا بشارت ميدهد، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» آن مؤمنان كه كار هاى نيكوكنند، «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً (٩)» كه ايشانراست مزدى بزرگوار.
«وَ أَنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» و ايشان كه بنمى‌گروند بروز رستاخيز، «أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (١٠)» ساختيم ايشان را عذابى دردنماى.
«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ» مردم بر خويشتن بد ميخواهند، «دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» در نيك خواستن خويشتن را، «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا (١١)» و آدمى شتاب ز دست تا بود.
«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ» شب و روز را دو نشان كرديم، «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ» نشان شب بستريديم، «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» و نشان روز روشن كرديم بينا، «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» تا فضل خداوند خويش بجوئيد، «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ» و تا بدانيد شمار سالها و راست داشتن هنگامها، «وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا (١٢)» و هر چيزى را گشاده و باز نموده از يكديگر پيدا كرديم پيدا كردنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» اى التّوراة، «وَ جَعَلْناهُ» يعنى التّوراة.
و قيل: يعنى موسى (ع)، «هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا» اى دللناهم به على الهدى فقلنا لا تتّخذوا، ان زيادتست و معنى آنست كه موسى را تورات داديم و او را سبب هدايت بنى اسرائيل كرديم وگفتيم كه جز از من وكيلى مگيريد وكارسازى مدانيد، آن گه گفت: «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» نداء مضافست يعنى كه اين خطاب با شما است اى فرزندان فرزندان نوح، و مراد باين همه خلقست عرب و عجم كه از فرزندان نوح‌اند. و قيل: عنى بذلك سام بن نوح لانّ بنى اسرائيل من ولده. و اين منّتى است كه ربّ العالمين بر ايشان مى‌نهد و نعمتى كه با ياد ايشان مى‌دهد ميگويد اى فرزندان آن كس كه او را برداشتيم در كشتى با نوح و از غرق برهانيديم، و روا باشدكه «ذُرِّيَّةَ» مفعول «أَلَّا تَتَّخِذُوا» نهند و «وَكِيلًا» مفعول دوم باشد و معنى آنست كه پيغام بايشان اين بود كه ذريت فرزندان نوح را كاردان وكارساز خود مگيريد جز از من و باين قول وكيل بموقع جمع افتاده است و افتد فعيل بمعنى جمع، كقوله: «وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً» ابو عمرو «لا يتخذوا» بيا خواند يعنى: لان لا يتّخذوا من دونى وكيلا تورات را رهنمونى كرديم بنى اسرائيل را تا جز از من وكيلى نگيرند و جز از من خدايى ندانند، الوكيل ها هنا الرّبّ و سمّى اللَّه عزّ و جل نفسه وكيلا لانّه هو الذى يلى امر العباد و يتكفّله و يقوم بما يكلون اليه و يتوكلون فيه عليه، «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً» كنايتست از نوح (ع)، كان شكره انّه كان اذا اكل قال: «بسم اللَّه» و اذا فرغ من الاكل قال: «الحمد للَّه» و اذا لبس ثوبا قال: «بسم اللَّه» و اذا نزعه قال: «الحمد للَّه» و من خصائص نوح (ع) انّه كان اطول الانبياء عمرا فقيل له كبير الانبياء و شيخ المرسلين، و جعل معجزته فى نفسه لانّه عمر الف سنة لم ينغض له سنّ اى لم يتحرّك و لم ينقص له قوّة و لم يبالغ احد من الرّسل فى الدّعوة مثل ما بالغ وكان يدعو قومه ليلا و نهارا اعلانا و اسرارا و لم يبق نبىّ من امّته من الضرب و الشّتم و انواع الاذى و الجفاء ما لقى نوح، و جعل ثانى المصطفى فى الميثاق و الوحى، فقال تعالى: «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ» و قال: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ». و فى البعث فهو اوّل من تنشقّ الارض عنه يوم القيامة بعد محمّد (ص) و اكرمه اللَّه بالسّلام و الكرامة، فقال تعالى: «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ» و جعل ذريّته هم الباقين فهو ابو البشر و اصل النّسل بعد آدم (ع) و سمّاه شكورا فقال تعالى: «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً».
«وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» هذه الآية ردّ صريح على المعتزلة و القدريّة و بيان صريح ان اللَّه يعلم من العباد الفساد قبل ان يأتوه، «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ» جاى ديگر گفت: «وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ» اى اعلمنا هم و اخبرنا هم و عهدنا اليهم فى الكتاب يعنى فى التورية، و قيل فى اللّوح المحفوظ. و روا باشدكه الى

بمعنى على بود، اى قضى اللّه عليهم فى سابق علمه، «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» قيل الفساد فى الارض العمل بالمعاصى اى لتعصنّ اللّه عصيانا بعد عصيان، «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً» العلوّ ها هنا البغى و الطّغيان، كقوله: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ» و قوله: «عُلُوًّا كَبِيراً» اى بغيا و قهرا شديدا، وكانوا يقتلون النّاس ظلما و يغلبون على اموالهم قهرا و يخرجون الدّيار بغيا و يقتلون الانبياء و فيمن قتلوا من الانبياء زكريّا و يحيى و شعيبا. معنى آيت آنست كه ربّ العالمين بنى اسرائيل را خبر داد در تورات موسى كه فرزندان ايشان در زمين تباه‌كارى كنند و معصيت كنند و بر بندگان خدا بظلم و بيداد برترى جويند: دو بار، ربّ العزّه ايشان را هر بار عقوبت كندكه بر ايشان مسلط گرداندكسى كه خون ايشان ريزد و فرزندان ايشان را برده گيرد و مال ايشان بغنيمت برد و ديار ايشان خراب كند، اينست كه ربّ العالمين گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» وعد درين آيت بمعنى وعيد است، يعنى: فاذا جاء ما وعدنا على المعصية الاولى بعثنا عليكم عبادا لنا. و قيل الوعد بمعنى الموعد و الموعد الوقت اى وقت اولى المرتين، كقوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ».

خلاف است ميان علماء كه اين عبادكه‌اند: ابن عباس گفت و قتاده كه جالوت جبارست بقيّه عمالقه كه بدست داود كشته شد. وگفته‌اندكه قومى مؤمنان بودندكه ربّ العالمين ايشان را بر بنى اسرائيل مسلّط كرد بدليل آنك گفت: «عِباداً لَنا» و اين لفظ جز بر مؤمنان نيفتد، و بيشتر اهل تفسير بر آنندكه بخت‌نصر بود فرزند زاده سنخاريب ملك بابل، و قصّه وى آنست كه سنخاريب با ششصد هزار رايت از بابل بيامد به بيت المقدس تا بنى اسرائيل را مقهوركند و بيت المقدس خراب كند و در آن زمان پادشاه بنى اسرائيل مردى بود صالح با سداد نام وى صديقه و پيغامبر ايشان شعيا بن امصيا پيش از مبعث زكريّا و يحيى و عيسى بود و اين شعيا آنست كه بنى اسرائيل را بشارت داد به عيسى و محمّد عليهما السّلام.

فقال: ارى راكبين مقبلين احدهما على حمار و الآخر على جمل، راكب الحمار عيسى (ع) است و راكب الجمل مصطفى (ص) و آن گه مصطفى را صفت كرده كه: له كلّ خلق كريم السّكينة لباسه و البرّ شعاره و التّقوى ضميره و الصّدق و الوفاء طبيعته و العفو و المعروف خلقه و العدل سيرته و الحق شريعته و الهدى امامه و الاسلام ملّته و احمد (ص) اسمه.

چون سنخاريب بدر بيت المقدس رسيد، صديقه گفت مر شعيا پيغامبر راكه هيچ وحى بتو آمد از خداوند عزّ و جل كه بما چه خواهد رسيد از سنخاريب و لشكر وى؟ شعيا گفت نيامد، تا درين حديث بودند وحى آمد از خداوند تعالى جلّ جلاله به شعيا كه صديقه را گوى عمرت بسر آمد و روزگار ملك تو بآخر رسيد، وصيّت كن و از اهل بيت خويش خليفه‌اى گمار، شعيا اين پيغام بگزارد و صديقه روى بقبله آورد و نماز و دعا و تضرّع بسيار كرد و خداى را عزّ و جل ثناها نيكوگفت و توبه كرد، به شعيا وحى آمدكه توبت وى قبول كردم و بر وى رحمت كردم و پانزده سال ديگر او را عمر دادم وكار سنخاريب دشمن كفايت كردم، صديقه ديگر بار بسجود افتاد و تضرّع و زارى كرد وگفت: يا الهى و اله آبائى لك سجدت و سبّحت و عظمت انت الذى تعطى الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء و تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء عالم الغيب و الشّهادة انت الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و انت ترحم و تستجيب دعوة المضطرّين، انت الذى اجبت دعوتى و رحمت تضرّعى، آن گه صديقه گفت شعيا راكه از خداوند جلّ جلاله بخواه تا ما را خبر دهدكه با اين دشمن سنخاريب چه خواهدكرد؟ وحى آمد آن ساعت به شعيا كه كار وكفايت كردم و شما را از شرّ وى رهانيدم و بامداد نظاره كنيد تا عجايب ببينيد، ديگر روز بامداد بر در شهرگوينده‌اى آواز دادكه اى ملك بنى اسرائيل كار دشمن كفايت شد و آن لشكر بيكبار همه هلاك گشتند مگر سنخاريب و پنج كس از دبيران كه با وى بودند، و از آن پنج كس يكى بخت‌نصر بود، روزى چند ايشان را بخوارى و عجز و بيچارگى بداشتند و صديقه چون سنخاريب را ديدگفت: الحمد للّه ربّ العزّه الذى كفاناكم بما شاء انّ ربّنا لم يبقك و من معك لكرامتك عليه و لكنّه انّما ابقاك و من معك لتزدادوا

شقوة فی الدّنیا و عذابا فی الآخرة و لتخبروا من ورائکم بما رأیتم من فعل ربّنا و لدمك و دم من معك اهون علی اللَّه من دم قراد لو قتلت.

پس شعیا را وحی آمدکه تا صدیقه، سنخاریب را و قوم‌که با وی مانده‌اند با شهر خویش فرستد، ایشان را با شهر خویش بابل فرستاد. و پس از آن سنخاریب هفت سال زنده بود و بعد از وی بخت‌نصر پسر زاده وی بجای وی نشست و ملك راند هم بر آن قاعده که جدّ وی می‌راند طاغی و باغی و ظالم. پس تقدیر الهی چنان بود که پادشاه بنی اسرائیل: صدیقه فرمان یافت وکار بنی اسرائیل در اضطراب افتاد و هرج و قتل در میان ایشان پدید آمد و یکدیگر را می‌کشتند و سر بباطل و طغیان در نهادند و شعیا پیغامبر در میان ایشان بود، وحی آمد بوی تا ایشان را پند دهد و بترساند و نعمتهای اللَّه تعالی با یاد ایشان دهد، شعیا زبان وعظ بگشاد و ایشان را پند داد و وعیدگفت و پیغام اللَّه تعالی بوعید و تهدید بایشان رسانید، ایشان چون سخن وی شنیدند قصد وی کردند تا او را هلاك کنند، شعیا از میان ایشان بگریخت درختی وی را پیش آمد آن درخت از هم شکافته شد شعیا در میان درخت شد، شیطان بوی در رسید و یك ریشه جامه وی بگرفت و بیرون بگذاشت تا بنی اسرائیل بنشان آن یك ریشه راه بوی بردند، ارّه بر آن درخت نهادند و درخت را و شعیا را بدو نیمه ببریدند، چون ایشان از اندازه فرمان درگذشتند و بفساد و طغیان سر در نهادند و پیغامبر را کشتند، ربّ العالمین بر ایشان خشم گرفت و بخت‌نصر را بر ایشان مسلّط کرد تا از زمین بابل بیامد و بیت المقدس را خراب کرد و خلقی بسیار ازیشان بکشت و هفتاد هزارکودك نارسیده از اولاد پیغامبران از اهل بیت داود و از فرزندان یوسف و بنیامین و یهودا و روبیل و لاوی و غیر ایشان ببردگی ببرد و هر چه زر و سیم بود و پیرایه و جواهرکه سلیمان بن داود در مسجد بیت المقدس بکار برده بود همه نقل بابل کرد و تورات آنچ دید بسوخت.

اینست وقعه اولی که ربّ العالمین گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» ای اولی المرتین، «بَعَثْنا عَلَیْکُمْ» ای سلّطنا علیکم، «عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيد فَجاسُوا خِلالَ الدِّيار» ای طافوا بین بیوتکم یقتلونکم، و الجوس التردد فی الدّیار و طلب الشّیء بالاستقصاء. و قیل طافوا ینظرون هل بقی احدکم یقتلوه، و الخلال انفراج ما بین الشّیئین او اکثر لضرب من الوهن ای قتلوا فی الازقة و الطّرق، «وَكانَ وَعْداً مَفْعُولًا» ای هذا الوعید من اللَّه کائن لا مرد له و اللَّه تعالی فاعله.

«ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» ای نصرناکم و رددنا لکم الدّولة لکم علیهم.

قیل هو غلبة الطّالوت و قتل داود، جالوت. و قیل معناه لمّا تابوا و اصلحوا ما افسدوا اعانهم اللَّه فکرّوا علی الذین قتلوا منهم فاستنقذوا من بقی من الاسراء و استرجعوا اموالهم، «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ» ای اعنّاکم بالمال وکثرة الاولاد فانّ القوّة فیهما، «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» ای اکثر من الاعداء عدادا و انصارا، النّفیر النّفر و هو من ینفر معك و یجوز ان یکون نفیر جمع نفرککلب وکلیب و عبد و عبید و هم المجتمعون للمصیر الی الاعداء، و نفیرا منصوب علی التّمییز.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» ای قلنا لهم و اوحینا الیهم انّکم مجزیّون علی الاحسان و الاساءة فلا تفارقوا الاحسان و لا تقربوا الاساءة. قوله: «فَلَها» ای فعلیها، عرب لام بجای علی نهند: سقط فلان لفیه ای علی فیه، قال اللَّه تعالی: «وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ» ای علیه بالقول. و قیل فلها ای فلها الجزاء و العقاب. و قیل فلها ربّ یغفر الاساءة.

سعید جبیرگفت: ابتداء کار بخت‌نصر آن بود که مردی از نیك مردان بنی اسرائیل میخواند ازکتاب خدا که: «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيد» الآیة... آن مرد بگریست و در اللَّه زاریدگفت: یا رب ارنی هذا الرّجل الذی جعلت هلاك بنی اسرائیل علی یدیه بار خدایا بمن نمای آن کس را که هلاك بنی اسرائیل بر دست او حکم کرده ای و این قضا بر وی رانده‌ای، او را بخواب نمودندکه: مسکین ببابل یقال له بخت‌نصر، این مرد

برخاست و به بابل رفت و مال بسیار با خویشتن ببرد و درویشان را می‌نواخت و پیوسته ایشان را باز می‌جست و نام ایشان می‌پرسید تا روزی بدرویشی خسته بیمار در رسید او را پرسیدکه نام تو چیست؟ گفت بخت‌نصر، او را برگرفت و بخانه برد و مراعات وی میکرد تا از آن بیماری صحت یافت و با وی نیکوئیها کرد، بعاقبت چون آن مرد اسرائیلی قصد خانه خویش کرد بخت‌نصر می‌گریست و می‌گفت: فعلت بی ما فعلت و لا اجد شیئا اجزیك به با من نیکوئیها کردی و مرا دست نمی‌دهدکه ترا مکافات کنم، اسرائیلی گفت بلی مکافات من می‌توانی، اگر کنی آسان کاری است و چیزی اندك، مرا نبشته‌ای دهی و عهد نامه‌ای که اگر ترا روزی دولتی و مملکتی بود، پادشاهی و فرمان روایی، مرا حرمت داری و آنچ من گویم کنی. بخت‌نصرگفت این چه سخنست که می‌گویی و چه افسوس میداری، هر چندکه کوشید تا این عهد نامه بستاند، نداد و جز بر استهزاء حمل نکرد، اسرائیلی بگریست گفت مانع این کار نمی‌دانم مگر آنچ اللّٰه تعالی می‌خواهد تا حکمی که در ازل کرده و قضایی که خواسته براند و تمام کند.

و در آن روزگار ملك بابل و نواحی پارس صنحابین بود، و قیل صیحون.

بخت‌نصر طلب روزی را گرد لشکر و حشم وی می‌گشت، طلیعه‌ای از جهت صیحون به شام می‌شد با ایشان برفت، چون باز آمد از آنچ دیده بود و شنیده لختی با صیحون بگفت، صیحون او را بخود نزدیك کرد، کار وی بجایی رسیدکه در میان قوم محترم و مقرّب گشت، سرور و سالار لشکر شد، صیحون بمرد و بجای صیحون بر تخت ملك نشست، وهب منبه گفت: چون ملك بر وی مستقیم شد از دیار شام و بیت المقدس بازگشته و مسجد اقصی خراب کرده و تورات سوخته و چهل هزار مرد از علماء و احبار بنی اسرائیل کشته و هفتاد هزار از اولاد انبیاء ببردگی گرفته، و دانیال حکیم و قومی از اصحاب وی با خود برده. و این دانیال حکیم، قومی گفته‌اندکه پیغامبر بود امّا نه مرسل بود، بعد ازین همه بخت‌نصر خوابی عجیب دید از آن بترسید و ازکهنه و سحره تعبیر آن در خواست، ایشان ندانستند و از تعبیر و تفسیر آن خواب عاجز ماندند، و را گفتند: دانیال حکیم تعبیر خواب نیکو داند، او را بخواند چون بیامد در پیش وی سجود نکرد چنانك عادت ایشان بود، بخت‌نصرگفت، ما الذی منعك من السّجود لی؟ قال: انّ لی ربّا عظیما آتانی العلم و الحکمة و امرنی ان لا اسجد لغیره فخشیت ان اسجد لغیره ان ینزع منّی علمه الذی آتانی و یهلکنی، فقال: نعم ما عملت حیث وفیت بعهده و اجللت علمه، ثمّ قال: أ عندك علم بهذه الرّؤیا؟ بخت‌نصرگفت: خواب مرا تعبیر دانی؟ گفت دانم و پیش از آنك بخت‌نصر خواب خود حکایت کرد دانیال حکایت آن خواب کرد گفت: بتی دیدی سر وی از زر سرخ، سینه وی از سیم سپید، شکم وی از مس، هر دو ران وی از آهن، هر دو ساق وی از سفال، آن گه سنگی از آسمان فرو آمد آن را بشکست و خرد کرد و آن سنگ می‌افزود و بزرگ می‌شد تا میان مشرق و مغرب از آن سنگ پر شد، آن گه درختی دیدی اصل آن در زمین و شاخ آن در آسمان، و مردی بر آن درخت تبری بدست گرفته و منادی ندا می‌کندکه بزن شاخ این درخت را تا مرغان از بالای آن و ددان از زیر آن برکنده شوند و اصل و بیخ آن درخت بر جای می‌دار، اینست خواب که دیدی ای ملك.

آن گه تعبیرکرد گفت: امّا الصّنم الذی رأیت فانت الرّأس من الذّهب و انت افضل الملوك آن سر صنم که از زر بود تویی مهینه ملوك جهان و سرور ایشان و آن سینه وی که از سیم بود، پسر تو است بعد از تو پادشاه باشد و سرور، و شکم وی که از مس بود پادشاهی باشد بعد از پسر تو فرود از وی. امّا دوران آهنین آنست که پس از آن دو فرقت شوند و در ملك سخت کوشند و پس از آن کار ملك سست شود چنانك سفال در جنب آهن، و سنگ که از آسمان فرو آمد و جهان از آن پرگشت: پیغامبری خواهد بود در آخر الزّمان که ملوك جهان را پراکنده کند و ملك ایشان بر دارد و جهانیان را مسخّر خود گرداند و کار وی بلند شود، و آن درخت که دیدی و آنچ از وی بریدند و مرغان و ددان که در بالا و زیر آن بودند زوال ملك تو باشد یك چندی و صورت توکه مسخ کنند، ربّ

العزّه ترا روزگاری کرکس گرداند ملك مرغان، پس گاو نرگرداند ملك چهار پایان، پس شیرگرداند ملك ددان و وحش بیابان، هفت سال برین صفت ممسوخ باشی صورت بگشته و دل همچون دل آدمیان بمانده: لتعلم انّ اللَّه له ملك السّماوات و الارض و هو یقدر علی الارض و من علیها، و اصل درخت که بر جای بماند ملك تو است که بر جای بود پس از مسخ.

چون دانیال خواب وی را تعبیرکرد و علم و حکمت وی بشناخت او را گرامی کرد و عزیز همی‌داشت تا گبران و مغان بر وی حسد بردند و او را بدها گفتند بنزدیك بخت‌نصر، فقالوا انّ دانیال و اصحابه لا یعبدون إلهك و لا یأکلون ذبیحتك، گبران کار وی بنزدیك ملك بجایی رسانیدندکه بفرمود تا دانیال و اصحاب وی را با شیر بهم در غاری کنند تا ایشان را هلاك کند و بخورد، شیر چون ایشان را دید از ایشان برگشت و تواضع نمود، و ایشان چون در غار می‌شدند شش کس بودند، چون بیرون می‌آمدند هفت کس بودند!! گفتند چونست که شش کس بودند و اکنون هفت کس بیرون می‌آیند ؟! آن هفتمین فریشته‌ای بود که اللَّه تعالی بایشان فرستاد تا پاسبانی ایشان کند و بدها از ایشان بگرداند، آن فریشته چون بیرون آمد لطمه‌ای بر روی بخت‌نصر زد و ربّ العزّه او را در آن حال ممسوخ کرد، سر در نهاد در بیابان و بددان و وحوش بیابان پیوست، هفت سال در آن مسخ بماند روزگاری بصورت شیر، روزگاری بصورت گاو، روزگاری بصورت کرکس، پس از هفت سال ربّ العزّه او را بصورت آدمیان باز آورد و ملك با وی داد چنانك بود، فآمن و دعا النّاس الی اللَّه، فی قول بعضهم. سئل وهب: أکان مؤمنا؟ فقال: وجدت اهل الکتاب قد اختلفوا فیه فمنهم من قال مات مؤمنا و منهم من قال احرق بیت اللَّه وکتبه و قتل الانبیاء و غضب اللَّه علیه غضبا فلم یقبل منه حینئذ توبة، و قول درست آنست که بخت‌نصرکافر مرد.

محمّد بن اسحاق گفت: چون اللَّه تعالی خواست که او را هلاك کند پس از آنك از تخریب بیت المقدس باز گشته بود و اهل آن کشته وگزاف کاریها کرده، بنی اسرائیل را گفت ایشان که در تحت قهر و اسر وی بودند: أ رأیتم هذا البیت الذی خرّبت و هؤلاء النّاس الذین قتلتهم من هم و ما هذا؟! این خانه‌ای که من خراب کرده‌ام چه خانه‌ایست و اهل آن که کشتم چه قومند؟ ایشان گفتند خانه خداست مسجد وی و عبادت‌گاه بندگان وی و آن کشتگان همه فرزندان پیغامبران بودندکه معصیتها کردند و انذارهای فرمان حق درگذاشتند تا ترا بر ایشان مسلّط کرد و بعقوبت گناهان خویش رسیدند، بخت‌نصرگفت: از شما کیست که مرا دیدار در آسمان دهد؟ تا هر چه در آسمانست از خلق بردارم و نیست گردانم و بساط ملك خود در آسمان بگسترانم چنانك در زمین کردم، ایشان گفتند: ما یقدر علیه احد من الخلائق این کاریست که دست خلائق بدان نرسد و همه کس از آن عاجز مانند، وی گفت ناچار است وگرنه شما را هلاك کنم، ایشان بگریستند و در اللَّه تعالی زاریدند و دعا کردند تا ربّ العزّه دعای ایشان مستجاب کرد و از خواری و حقیری وی او را به پشّه‌ای هلاك کرد! گویند پشّه‌ای در بینی وی شد بمغز سر رسید نیش بر وی میزد تا بی آرام و بی طاقت گشت و پیوسته بر سر وی لخت می‌زدند و زخم می‌کردند تا مگر بیارامد و هیچ نیارامید تا بهلاك نزدیك گشت، فقال لخاصّته من اهله اذا متّ فشقّوا رأسی و انظروا ما هذا الذی قتلنی فلما مات شقّوا رأسه فوجدوا البعوضة عاضّة علی امّ دماغه لیری اللَّه العباد قدرته و سلطانه.

قولی دیگرگفته‌اند در بیان مرگ وی سدّی گفت: چون ربّ العزّه او را پس از مسخ بصورت آدمی باز آورد و ملك با وی داد، دانیال حکیم را گرامی میداشت، گبران بر وی حسد بردندگفتند دانیال چون با ملك شراب خورد قضاء حاجت بول باو تاختن آرد و خویشتن را از آن باز نتواند داشت، و این در میان ایشان عاری بود عظیم، بخت‌نصر دربان را بخواندگفت می‌نگر اوّل کسی که از مجلس شراب بر خیزد قضاء حاجت را او را هلاك کن، اگر چه گوید من بخت‌نصرام در اهلاك وی تقصیر مکن، پس ربّ العزّه دانیال را ازین علّت عافیت داد تا وی را با رافت حاجت نبود و این علّت آن شب بر بخت‌نصر افتاد، اوّل کسی که اراقت بول را برخاست

او بود، دربان او را نشناخت قصد وی کرد، گفت من بخت‌نصرم، دربان گفت: کذبت انّ الملك امرنی ان اقتل اول من یخرج فضربه فقتله، وکان عمر بخت‌نصر الفا و خمس مائة سنة و خمسین یوما. اینست بیان واقعه اولی و قصّه بخت‌نصر بر قول جمهور اهل تفسیر.

امّا واقعه آخرکه ربّ العزّه گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» آن بود که بعد از هلاك بخت‌نصر قومی از بنی اسرائیل که در دست وی بودند خلاص یافتند و به ایلیا و شام و بیت المقدس بازگشتند، وگفته‌اندکه ربّ العزّه کشتگان بنی اسرائیل را نیز زنده کرد تا بخانه‌های خویش باز شدند و تورات راکه سوخته بود و در میان ایشان نمانده به زبان عزیز بن شرحیا بایشان باز داد و اللَّه نعمت خود بر ایشان فراخ کرد تا بناهای عظیم کردند و قصرهای نیکو ساختند و ایشان را مال و فرزندان بسیار داد چنانك گفت جلّ جلاله: «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» ایشان را دیگر باره در نعمت بطرگرفت و سر بمعصیت و طغیان در نهادند و در زمین تباهکاری کردند و ربّ العالمین پیغامبران را بایشان فرستاد و ایشان پیغامبران را بعضی دروغ زن گرفتند و بعضی راکشتند چنان که اللَّه تعالی گفت: «فَرِيقاً كَذَّبُوا وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ».

و آخرترین پیغامبران بایشان زکریّا بود و یحیی و عیسی علیهم السّلام و ایشان زکریّا و یحیی هر دو را بکشتند بقول بعضی مفسران و بقول بعضی زکریا را نکشتند بلکه خود فرمان یافت، امّا یحیی را بی خلاف کشتند، و سبب قتل وی آن بود که عیسی (ع) یحیی را فرستاد با دوازده مرد حواریان تا مردم را دین و شریعت آموزند و از حرام و ناشایست باز دارند، پادشاه ایشان خواست که دختر زن را بزنی کند بقول سدّی، یا دختر برادر بقول عبد اللَّه بن عباس، و این هر دو در شریعت حرامند، یحیی (ع) او را از آن نهی کرد و پادشاه را بآن دختر میل بود چنانك هر چه از وی میخواست رد نمی‌کرد، دختر از پادشاه درخواست تا یحیی را بکشند و سر یحیی را پیش وی آرند در طشت نهاده بستیز آن که او را از نکاح وی نهی کرد! پادشاه سر باز می‌زد و نمی‌خواست که او را بکشد و وی الحاح می‌کرد و تن فرا وی نمی‌داد تا آن گه که از بهر دل وی بفرمود تا یحیی (ع) را شهید کردند و خون وی بر زمین ریختند، در بیت المقدس آن خون جوشیدن گرفت، خاك بر آن میریختند و هم چنان می‌جوشید و بالا می‌گرفت تا ربّ العزّه بر ایشان خشم گرفت و خواست که غضب خود بر ایشان براند و ایشان را عقوبت کند، ملکی را از ملوك بابل بر ایشان انگیخت نام وی خردوس وکانت نکایته فیهم اشد من نكاية بخت‌نصر، فذلك قوله: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ». خردوس با لشکری انبوه بدر بیت المقدس فرود آمد و بر بنی اسرائیل غلبه کرد و یکی را گفت از سروران لشکر خویش نام وی نبوزراذان: انّی قدکنت حلفت بالهی لئن ظهرت علی اهل بیت المقدس لاقتلنّهم حتّی یسیل دماؤهم فی وسط عسکری الّا ان لا اجد احدا اقتله من سوگند یادکردم بخداوند خویش که اگر مرا بر اهل بیت المقدس دست رس بود و ظفر یابم بر ایشان ایشان را میکشم تا خون ایشان روان گردد و بلشگرگاه من رسد، پس نبوزراذان را فرمود تا در بیت المقدس شد بر آن بقعت که قربان‌گاه ایشان بود، خون دیدکه همی‌جوشید و بالا گرفت و آن خون یحیی زکریا بود، امّا جهودان از نبوزراذان پنهان کردندگفتند: هذا دم قربان قرّبناه فلم یقبل منّا فلذلك یغلی هوکما تراه و لقد قرّبناه منذ ثمانی مائة سنة القربان فتقبل منّا الّا هذا القربان و ذلك لانّه قد انقطع منّا الملك و النبوة و الوحی فلذلك لم یقبل منّا گفتند هشتصد سالست تا قربان میکنیم و پذیرفته می‌آید مگر این یك قربان که نپذیرفتند از آنك وحی و نبوّت از ما منقطع گشته، نبوزراذان بفرمود تا بر سر آن خون قتل نهمارکردند، هزارها کشتند از مهتران وکهتران، خرد و بزرگ ایشان تا مگر آن خون ساکن گردد و ساکن نمی‌گشت، پس گفت: ویلکم یا بنی اسرائیل اصدقونی قبل ان لا أترك نافخ نار انثی و لا ذکر الّا قتلته، چون ایشان را این تهدیدکرد راست بگفتندکه این خون پیغامبریست نام او یحیی بن زکریا تا ما را از ناشایست و نابکار نهی میکرد و ما از نادانی فرمان او نبردیم و رشد خود نشناختیم و ما را ازکار شما و فتنه قهر و قتل شما خبر می‌داد و تصدیق وی نکردیم و او راکشتیم تا باین روز و

باين حال رسیدیم.
نبوزراذان بدانست که ایشان راست می‌گویند، بفرمود تا در شهر ببستند و لشکر خردوس هر چه با وی بود همه بیرون کرد و خالی گشت آن‌گه روی بر خاك نهاد و تضرّع و زاری کرد گفت: یا یحیی بن زکریّا قد علم ربّی و ربّك ما قد اصاب قومك من اجلك و ما قتل منهم من اجلك فاهدا باذن اللّٰه قبل ان لا ابقی احدا من قومك، چون این سخن بگفت خون یحیی بفرمان اللّٰه تعالی ساکن گشت،نبوزراذان چون آن حال دید ایمان آورد گفت: آمنت باللّٰه الذی آمنت به بنو اسرائیل و ایقنت انّه لا ربّ غیره. و روی انّ اللّٰه تعالی اوحی الی رأس من رؤس بقیّة الانبیاء انّ نبوزراذان حبور صدوق و الحبور بالعبرانیّة حدیث الایمان، آن‌گه گفت ای بنی اسرائیل آن دشمن خدا خردوس بمن فرموده که اهل بیت المقدس را چندان بکشم که خون کشتگان بلشکرگاه وی رسد و من طاقت عصیان وی ندارم راه آنست که چهارپایان بسیار بکشیم و آن‌گه این کشتگان را بر سر ایشان افکنیم تا آن را بپوشد و خون بلشکرگاه وی رسد، هم چنان کردند و خردوس کس فرستاد به نبوزراذان که قتل از ایشان بردار که خون ایشان بلشکرگاه ما رسید و سوگند ما راست شد، پس خردوس از آنجا برخاست و به بابل بازگشت و بعد از آن بنی اسرائیل را ملك نبود و ملك شام و نواحی آن با روم و یونانیان افتاد، امّا بقایای بنی اسرائیل پس از آن در زمین قدس قوی گشتند و بسیار شدند و ریاست و مهتری یافتند، بقوّت و شوکت و نعمت و اجتماع رأی وکلمت نه بر وجه پادشاهی و فرمان روایی، روزگاری چنان بودند تا دیگر باره سر بتباهی و بی راهی در نهادند و استحلال محارم کردند و اندازه‌های دین و شریعت درگذاشتند تا ربّ العزّه ططوس بن اسبسیانوس الرّومی را بر ایشان مسلّط کرد و بلاد و دیار ایشان خراب کرد و از آن ریاست و نعمت و وطن خویش بیفتادند و خواری و مهانت و مذلت بر ایشان نشست، و پس از آن ایشان را هرگز عزّ وکرامت و ریاست و ملك نبود و بر ایشان جز مذلّت و صغار و جزیت نبود و بیت المقدس هم چنان خراب مانده تا بروزگار عمر خطاب، فعمره المسلمون.
... قوله: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» ای وعد المرّة الآخرة و العقوبة الثّانیة، «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص و یعقوب لیسوؤا خوانند بیا و ضم همزه و وادی بعد از آن علی الجمع بوزن «لیسوعوا» و فیه اضمار یعنی: بعثنا علیکم عبادا لنا لیسوؤا وجوهکم، ای اصحاب الوجوه، یعنی لتفعلوا ما تکرهون و هو سوق الاولاد و قتلهم بین یدی الآباء و الامّهات. ابن عامر و حمزه و ابو بکر لیسوء خوانند بالیای و فتح الهمزه علی التّوحید، یعنی لیسوء اللّٰه وجوهکم او لیسوء الوعد وجوهکم او لیسوء البعث وجوهکم کسایی: لنسوء بنون خواند و فتح همزه و باین قراءت فاعل اللّٰه است جلّ جلاله، یقول تعالی: لنسوء نحن وجوهکم، «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» یعنی مسجد بیت المقدس للاحراق و التّخریب، «كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» ای کما فعلوا فی المرة الاولی، «وَ لِيُتَبِّرُوا» ای لیهلکوا و لیفسدوا، «ما عَلَوْا تَتْبِيراً» ما استطاعوا و ملکوا اهلاکا و افسادا، و التّبار الهلاك و الفساد.
«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» ای و هذا ایضا ما اخبر انّه فی الکتاب میگوید وز آنچ بنی اسرائیل را در کتاب خبر کردیم و آگاهی دادیم اینست که: عسی ربّکم ان یرحمکم بعد ان عاقبکم بذنوبکم اللّٰه چنان میخواهدکه پس از آن که شما را عقوبت کرد آخر بشما ببخشاید و رحمت کند، این رحمت عمران بیت المقدس است و اهل آن بوی بازگشتن وکار آن با نظام آوردن، «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا» این وعیدیست خلق را تا بقیامت هرکه با جنایت گردد اللّٰه تعالی با وی با عقوبت گردد. قتاده گفت: عادوا الی الکفر بمحمّد (ص) فعاد اللّٰه علیهم بالجزیة با کفر گشتند یعنی جهودان که به محمّد (ص) ایمان نیاوردند و ربّ العزّه با عقوبت گشت که خواری و جزیت بر ایشان افکند تا بقیامت، این خود عذاب و عقوبت دنیاست، و عقوبت آخرت آنست که گفت: «وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً» ای محبسا و سجنا للکفار یحصرون فیها و یحبسون، و الحصر الحبس، الحصیر المنسوخ سمّی حصیرا لانّه حصرت طاقاته بعضها مع بعض.
«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» یعنی یرشد الی الطّریقة التي هی اثبت و ادوم و هی الاسلام و الدّین

القيم و قيل يرشد الى الحال التي هى اقوم الحالات و اسدّها و اعدلها و هى توحيد اللّٰه جلّ و عزّ و شهادة ان لا اله الّا اللّٰه و الايمان برسله و العمل بطاعته و هذه صفة الحال التي هى اقوم، وگفته‌اند اقوم بمعنى مستقيم است همچون اكبر بمعنى كبير، «وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» قرأ حمزة و الكسائى: يبشر بفتح الياء و تخفيف الشّين و ضمّها و قرأ الباقون يبشر بضم الياء و فتح الباء و تشديد الشّين وكسرها و قد سبق الكلام فيه، «أَنَّ لَهُمْ» اى بانّ لهم، «أَجْراً كَبِيراً» و هو الجنّة.

«وَ أَنَّ الَّذِينَ» اى و بانّ الّذين، «لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ» من الاعتاد. و قيل هو اعددنا فقلبت الدّال تاء، «عَذاباً أَلِيماً» يعنى النّار.

«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ» حذفت الواو من يدع فى اللّفظ و الخطّ و لم تحذف فى المعنى لانّها فى موضع الرّفع فكان حذفها فى اللّفظ باستقبالها اللام السّاكنة، كقوله تعالى: «وَ يَمْحُ اللّٰهُ الْباطِلَ سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللّٰهُ فَما تُغْنِ النُّذُرُ» معنى آيت آنست كه مردم بوقت ضجر و غضب بر خود و بر مال خود و بر فرزند خود دعاء بدكنند چنانك خود را يا فرزند خود را مرگ خواهند و هلاك مال خواهند از سر ضجر «دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» اى كما يدعو لنفسه بالخير همچنانك خود را و فرزند خود را عافيت و سلامت و نعمت خواهند و اجابت آن دوست دارند هم چنان بوقت ضجر دعاء بدكنند امّا اجابت آن دوست ندارند و اين از آنست كه آدمى عجولست قليل الحلم و بى صبر دركارها، زود بدعاء بد شتابد بر خويشتن، امّا ربّ العزّه باجابت نشتابد بفضل خويش.

گفته‌اند سبب نزول اين آيت آن بود كه مصطفى (ص) اسيرى را به سوده بنت زمعه سپرد، آن اسير همه شب مى‌ناليد، سوده را دل بسوخت و بر وى ببخشود بند وى سست كرد، اسير بگريخت، مصطفى (ص) بامدادكه وى را طلب كرد گفتند سوده چنين كرد، مصطفى (ص) خشم گرفت گفت: اللّهم اقطع يديها، سوده دست خويش دور داشت كه ناچار دعاء رسول (ص) را اجابت آيد، رسول گفت: انّى سألت ان يجعل لعنتى و دعائى على من لا يستحقّ من اهلى رحمة لانّى بشر اغضب كما يغضب البشر فلتردد سودة يديها.

و روى انّه قال (ص) اللّهم انّما انا بشر فمن دعوت عليه فاجعل دعائى رحمة له فانزل اللّٰه تعالى: «وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ».و قيل معنى الآية: يدع الانسان بالبلاء على نفسه كما يدعو بالعافية لنفسه و هو استعجاله لغده، و فى معناه يقول الشّاعر:

انّا لنفرح بالايّام ندفعها و كلّ يوم مضى نقص من الاجل
فاعمل لنفسك قبل اليوم مجتهدا فانّما الرّبح و الخسران فى العمل

و قيل و لهان الانسان على غده سرطان الى اجله، «وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» اى الى امر الدّنيا، و العجلة طلب الشّىء قبل وقته و السرعة عمل الشّىء فى اول وقته و فى الخبر: العجلة من الشّيطان و التّأنّى من اللّٰه: وگفته‌اند انسان اينجا بمعنى ناس است ميگويد همه مردمان، جمله بشر عجولند، جاى ديگر گفت: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» اى على حب العجلة فى امره، از آدم تا بآخر فرزندان همه را شتابنده آفريدند دركار خويش و عجله دوست دارند.

روى عن سلمان الفارسى (رض) قال: اوّل ما خلق اللّٰه من آدم رأسه فاقبل ينظر الى سائره يخلق فلمّا دنا المساء قال يا ربّ عجل قبل اللّيل فقال اللّٰه عزّ و جل: «وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا». و قيل لمّا انتهت النفخة الى سرته نظر الى جسده فاعجبه فذهب لينهض فلم يقدر، فذلك قوله: «وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» و قيل عجولا ضجورا لا يصبر على سرّاء و لا ضرّاء.

«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» اى خلقناهما، «آيَتَيْنِ» اى علامتين دالّتين على وحدانيّتنا وكمال علمنا و قدرتنا. و قيل جعلنا هما عبرتين لبعد اختلافهما و دقّة صنعتهما و عظم تفاوتهما و مسّ الحاجة اليهما و تعلّق الانتفاع بهما كما هما، و «آيَتَيْنِ» نصب على الحال قال ابن كثير الآيتان ظلمة اللّيل وضوء النّهار و تقديرها: جعلنا اللّيل و النّهار

ذوی آیتین، ثمّ فصّل فقال: «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ» ای فجعلنا اللّیل آیة ممحوة مظلمة یعنی لا تبصر بها المرئیّات کما لا یبصر ما یجیء من الکتاب، «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» یعنی مبصرا بها و النّهار لا یبصر لکن یبصر به و فیه.

ابن عباس گفت: ربّ العزّه نور آفتاب هفتاد جزء آفرید و نور ماه هفتاد جزء، پس از نور ماه شصت و نه جزء محوکرد و این شصت و نه جزء در نور آفتاب افزود، اکنون آفتاب را صد و سی و نه جزء نور است و قمر را یك جزء.

روی مقاتل بن حیّان عن عکرمه عن ابن عباس قال سمعت رسول اللّه (ص) یقول: انّ اللّه سبحانه لمّا ابرم خلقه فلم یبق من خلقه غیر آدم خلق شمسین من نور عرشه فامّا ما کان فی سابق علم اللّه ان یدعها شمسا فانّه خلقها مثل الدّنیا ما بین مشارقها و مغاربها، و امّا ما کان فی سابق علمه ان یطمسها و یحوّلها قمرا فانّه خلقها دون الشّمس فی العظم و لکن انّما یری صغرهما من شدّة ارتفاع السّماء و بعدهما من الارض فلو ترك اللّه الشّمس و القمرکما خلقهما لم یعرف اللیل من النّهار و لا النّهار من اللیل و لا کان یدری الاجیر الی متی یعمل و متی یأخذ اجره و لا یدری الصّائم الی متی یصوم و متی یفطر و لا تدري المرأة کیف تعتدّ و لا یدری المسلمون متی وقت صلاتهم و متی وقت حجّهم و لا یدری الدّیّان متی یحلّ دینهم و لا یدری النّاس متی یبذرون و یزرعون لمعاشهم و متی یسکنون راحة لابدانهم فکان الربّ سبحانه انظر لعباده و ارحم بهم فارسل جبرئیل فامر جناحه علی وجه القمر و هو یومئذ شمس فطمس عنه الضّوء و بقی فیه النّور، فذلك قوله: «وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً»

فالسواد الّذی ترونه فی جوف القمر شبه الخطوط فهو اثر المحو.

قال ابن عباس: کان فی الزّمن الاوّل لا یعرف اللیل من النّهار فبعث اللّه جبرئیل (ع) فمسح جناحه علیه فذهب ضوءه و بقیت علامة جناحه و هی السّواد الّذی فی القمر، «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» ای لتطلبوا فی النّهار رزق اللّه و تستریحوا باللیل فحذف للدّلالة علیه، «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ» بالقمر، «وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا» ای بیّنّا فی القرآن کلّ ما تحتاجون الیه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ» الآیة...

کثرة ذکر اللّه عزّ و جل لموسی (ع) فی القرآن من امارات اکرامه و علامات محبّته، کسی را که دوست دارند ذکر وی بسیارکنند، مصطفی (ص) گفت:«من احب شیئا اکثر ذکره»

کسی که چیزی دوست دارد پیوسته نام آن چیز می‌برد و ذکر وی میکند نبینی خداوند جهان وکردگار مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسمائه که موسی را گفت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» من دوستی خود بر تو افکندم، لا جرم بنگر تا در قرآن چند جایگاه است ذکر موسی: میقات موسی، طور موسی، وعده موسی، غربت موسی، مناجات موسی، برادر موسی، خواهر موسی، مادر موسی، همراه موسی، دریای موسی، فرعون موسی، رنج موسی، نواخت موسی هیچیز نگذاشت از احوال و اخلاق موسی که نه در قرآن یادکرد و مؤمنان را بسماع آن شادکرد، تا بدانی که یادکرد فراوان بار درخت دوستی است و نشان راه دوستی «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» الآیة... حکم راندیم و قضا کردیم وکار از غیب بیرون آوردیم تا با خلق نمائیم که آن همه ما بودیم و همه مائیم، در ازل ما بودیم و در ابد مائیم، نیك و بد بارادت ماست، نفع و ضرّ بتقدیر ماست، کائنات و محدثات محکوم تکلیف و مقهور تصریف ماست، از ازل تا جاودان علم ما بر همه روان و ما را بر همه حکم و فرمان، وجود شما که خلایقاید و عدم شما بر درگاه جلال ما یکسانست، نه در هستی شما ما را منفعت، نه در نیستی شما ما را مضرّت، نه کمال عزّت ما را بطاعت شما حاجت.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» ان احسنتم فثوابکم اکتسبتم و ان اسأتم فعذابکم اجتلبتم و

الحقّ اعزّ من ان يعود اليه من افعال عبده زين أو شين جلال عزّت احديّت وكمال صمديت از آن عزيزتر و پاك تركه بطاعت مطيعان او را زينى بود يا از معصيت عاصيان درو شينى آيد، اگر نيك مرد آيى خود را سود كنى، و اگر بد مرد باشى بر خود زيان آرى جلال احديّت ما را جمال صمديت بس:

و لوجهها من وجهها قمر و لعينها من عينها كحل

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» درجه عامه مؤمنان است در اعمال ايشان، باز درجه خواص در اعمال و احوال چنانست كه بو يزيدگفت در اشارت اين آيت: من عمل لنفسه لا يعمل للّه و من عمل للّه لا يعمل لنفسه و لا يراها. و قال ابو سليمان الدّارانى: العمّال فى الدّنيا يعملون على وجوه كلّ فى عمله يطلب حظّه فجاهل عمل على الغفلة و عامل عمل على العادة و خائف عمل على الرّهبة و متوكل عمل على الفراغة و زاهد عمل على الخلوة و صدّيق عمل على المحبّة و عمّال اللَّه اقل من القليل.

«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» اين آيت اميد داران را دست آويزى قوى است و نواختى نيكو، اى عسى من ربّاكم و بلطفه غذّاكم ان يرحمكم، آن خداوندكه رايگان ترا بفضل خود بيافريد و بنعمت خود بپرورد و بلطف در حفظ و عنايت خود بداشت و از آفات و مكاره نگاه داشت، اميدست كه بسرانجام رحمت كند و كارى كه خود درگرفت بفضل خود بسر برد، «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا» قال سهل بن عبد اللَّه: ان عدتم الى الفرار منّا عدنا الى اخذ الطّريق عليكم لترجعوا الينا، اين همچنانست كه مصطفى (ص) گفت حكايت از اللَّه تعالى جلّ جلاله: اذا علمت انّ الغالب على قلب عبدى الاشتغال بى جعلت شهوة عبدى فى مسئلتى و مناجاتى، فاذا كان عبدى كذلك فاراد ان يسهو عنّى حلت بينه و بين السّهو عنّى.

«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» قرآن دليلى ظاهرست و رهروان را و چراغى روشن جويندگان را، همى اهل حق را دل گشايد و بسوى حق راه نمايد، پس اگر جوينده با تقصير بود و در نظر وى قصور بود و از عنايت حق دور بود قرآن مرور اسباب ضلالت و عمايت بود، چنانك اللَّه تعالى گفت: «وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى»، نه از آنك در دليل قصور آمدكه دليل همانست كه چراغ هدى از نور اعظم تابانست امّا نگرنده قاصر آمد و از ديدار آن محجوب همچون نور روزكه جهان از آن پرست و نابينا از آن محروم: خورشيد نه مجرم اركسى بينا نيست.

«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» الآية... قال سهل: اسلم الدّعوات الذكر و ترك الاختيار فى الدّعاء و السّؤال، لانّ فى الذّكر الكفاية و ربّما يدعو الانسان و يسئل ما فيه هلاكه و هو لا يشعر الا ترى انّ اللَّه يقول: «وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» و الذّاكر على الدّوام التّارك للاختيار فى الدّعاء و السّؤال مبذول له افضل الرّغائب و ساقط عنه آفات السّؤال و الاختيار.

قال النّبي (ص) حاكيا عن ربّه: من شغله ذكرى عن مسئلتى اعطيته افضل ما اعطى السّائلين.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» هر مردمى را درگردن اوكرديم بخت اوكه از و چه آيد و باو چه رسد ازكرد او، «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و بيرون آريم او را روز رستاخيز، «كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً (۱۳)» نامه‌اى كه در دست او دهند و بر وى آرندگشاده.

«اقْرَأْ كِتابَكَ» نامه خويش بر خوان، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً (۱۴)» امروز تن تو بر تو داورى تمامست.

«مَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» هركه بر راه راست رود خود را رود، «وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها» و هركه در گمراهى رود خود را رود و زيان بر خود آرد، «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» و هيچ باركش بار بدكس نكشد، «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ» و ما هرگز عذاب كننده كس نبوديم، «حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (۱۵)» تا پيش رسولى نفرستاديم.

«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً» و هرگاه كه خواهيم كه شهرى را و قومى را هلاك كنيم، «أَمَرْنا مُتْرَفِيها» بيشتر ايشان را انبوه كنيم و توان دهيم و نعمت، «فَفَسَقُوا فِيها» تا در بطر و نخوت فاسق شوند، «فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ» و

عذاب بر ایشان واجب گردد «فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً (۱۶)» و برکنیم ایشان را از دیار و وطن و هلاك کنیم.
«وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» و چند هلاك کردیم و تباه گروه گروه از جهانداران از پس نوح، «وَكَفى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۱۷)» و بسنده است خداوند تو بدیدن جرمهای بندگان خویش «مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ» هرکه این گیتی شتابنده را و این جهان پیشین را می‌خواهد و میجوید، «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» فرا شتابیم او را در آنچ خواهیم، «لِمَنْ نُرِيدُ» او را که خواهیم، «ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها» آن گه دوزخ او را سرانجام کنیم تا رسد بآتش، «مَذْمُوماً مَدْحُوراً (۱۸)» نکوهیده، رانده.
«وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ» و هرکه آخرت میخواهد و سرای پسین، «وَ سَعى لَها سَعْيَها» و آن را کار آن کند، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و گرویده بود خدای را تعالی بیکتایی شناسا، «فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً (۱۹)» ایشان آنندکه کارکه کردند آن از ایشان پسندیده آید و پاداش داده.
«كُلًّا نُمِدُّ» همه را عطا فرا عطا می‌پیوندیم، «هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ» هم اینان را که آشنااند و هم ایشان را که بیگانه‌اند، «مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ» از عطاء خداوند تو، «وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً (۲۰)» و عطاء خداوند تو از هیچکس بازگرفته نیست و باز داشته نیست
«انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» در شگفت نگرکه چون فضل دادیم ایشان را بر یکدیگر، «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ» و سرای آن جهانی مه درکما بیشی، «وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا (۲۱)» و مه در افزونی دادن بر یکدیگر.
«لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» باللّه خدایی دیگر مگیر و مدان، «فَتَقْعُدَ» که بنشینی و بمانی، «مَذْمُوماً مَخْذُولًا (۲۲)» نکوهیده و فروگذاشته.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ» یعنی عمله و جدّه و عاقبته، طائر نامیست که عرب در موضع فال نهند و بیشترین در موضع تشأم استعمال کنند و قرآن باین معنی فرو آمده آنجا که گفت: «وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ» و مصطفی (ص) گفته: لا عدوی و لا طیرة، امّا درین آیت طائر جدّ مردم است بخت او و عمل او و سرانجام کار او و هر چه خود کند یا کنند با او.
ابو عبیده گفت: «طائِرَهُ» ای حظّه الّذی قضی له من خیر او شرّ او سعادة او شقاوة، مشتقّ من قولهم: طار سهمه اذا ظهر نصیبه، و فی ذلك حجّة علی المعتزلة و القدریة فی الزام الطائره و الطائر ما قضی علیهم من الشّفاء و السّعادة.
سدّی گفت: «طائِرَهُ» ای کتابه الّذی یطیر الیه یوم القیامة فی عنقه، یعنی عمله فی عنقه فیکون فی اللزوم کالطّوق للعنق.
و قال مجاهد: ما من مولود یولد الّا فی عنقه ورقة مکتوب فیها شقی او سعید، و خصّ العنق لانّه موضع القلادة و الغل و السّمة. و قیل «أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ»
یعنی یسرنا له عمله الّذی هو عامله خیرا او شرّا و اغریناه به، و به قال النبی (ص): اعملوا فکلّ میسر لما خلق له، «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ» یعقوب «و یخرج» خواند بالیای و فتحها و ضمّ الرّاء، یعنی یخرج له ذلك الطائر یوم القیامة، «كِتاباً» ای فی حال کونه کتابا و هو نصب علی الحال میگوید بیرون آید آن عمل او و بخت او روز قیامت نامه‌ای گشته، «كِتاباً» ای مکتوبا او ذا کتاب و الفعل علی هذا من خرج، باقی قرّاء «وَ نُخْرِجُ» خوانده‌اند بالنون و ضمّها وکسر الرّاء، یعنی نخرج نحن له کتابا و المخرج هو اللّه عزّ و جل و الکتاب منصوب لانّه مفعول به و الفعل علی هذا من اخرج میگوید بیرون آریم او را فردا نامه‌ای، «یلقیه» ابن عامر «يَلْقاهُ» خواند بضم یا و فتح لام و تشدید قاف و الفعل علی هذه القراءة من لقّیته المضعف العین الّذی یتعدّی الی

مفعولين اى يلقّى الانسان ذلك الكتاب يعنى يؤتاه نامه‌ای که در دست او دهند.
باقى قرّاء «يَلْقاهُ» خوانند بفتح يا و سكون لام و تخفيف قاف، و الوجه انّه من لقى الذى يتعدّى الى مفعول واحد، تقول: لقى فلان الشيء و الهاء ضمير المفعول به، يعنى كتابا يلقاه بعينه و يقرءوه بلسانه نامه‌ای كه آن را بيند، «مَنْشُوراً» غير مطوى ليمكنه قراءته ميگويد آن را گشاده بيند و گشاده در دست او داده آيد تا خواندن آن او را ممكن گردد، و «مَنْشُوراً» بر هر دو قراءت نصب على الحال باشد.
«اقْرَأْ كِتابَكَ» قول اينجا مضمرست يعنى يقال له اقرأ كتابك، اى كتاب اعمالك گفته‌اندكه هر آدمى را صحيفه كردار وى در گردن وى بسته‌اند بر مثال قلاده‌ای، چون از دنيا بيرون شود آن صحيفه در نوردند، پس در قيامت كه او را زنده گردانند صحيفه از هم بازكنند و پيش ديده وى آرند و گويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ». قتاده گفت: سيقرأ يومئذ من لم يكن قارئا فى الدّنيا، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» اى كفى نفسك و الباء زائدة، «حَسِيباً» اى محاسبا و قيل حاكما، و قيل شاهدا، و هو منصوب على التّمييز.
حسن بصرى گفت: اينت عدل راست و انصاف بسزا كه بنده بر خود داور بود و بر خود گواهى دهد و شمار خود خود كند، و گفته‌اند سياق اين كلمه بر سبيل تهديد است و وعيد چنانك كسى را بيم دهى و گويى: ساحاسبك آرى بكنم شمار تو «مَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» اى من اهتدى الى الرّشاد فانّ ثواب اهتدائه له، «وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها» اى من ضلّ عن الرّشاد فعليها و بال الضّلال، «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» الوزر الحمل، يقال: وزرت كذا اى حملته و سمّى الوزير وزيرا لانّه يحمل اوزار الملك اى يحمل اعباء ملكه، تأويل اين آيت بر دو وجه است: يكى آنست كه لا يؤاخذ احد بذنب غيره هيچكس را بگناه ديگرى نگيرند، چنانك جاى ديگر گفت: «وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ». وجه ديگر آنست كه: ليس لاحد ان يعمل ذنبا لانّ غيره عمله كس را نسزد و نه روا بود كه گناهى كندكه ديگرى همان گناه كرده است، و اين چنانست كه كفّار قريش گفتند: «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ».
... قوله: «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» هذا دليل على انّ الايمان سمعىّ و انّما يجب الاجابة بالدعوة و القبول و بالبلاغ و الطّاعة بالرّسالة معنى آيت آنست كه هيچ قوم را هرگز عذاب نكنيم نه عذاب استيصال در دنيا و نه عذاب دوزخ در عقبى تا نخست پيغامبرى را بايشان فرستيم تا توحيد و شرع مر ايشان را بيان كند و بگويدكه بنده را ثواب و عقاب بچيست، بچه او را در بهشت آرند و از بهر چه او را در دوزخ كنند.
اما كسى كه در ايّام فترت از دنيا بيرون شود رسالت باو نارسيده، حكم وى آنست كه مصطفى (ص) گفت: يقول الهالك فى الفترة يوم القيامة ربّ لم يأتنى كتاب و لا رسول و يقول المعتوه ربّ لم تجعل لى عقلا اعقل به خيرا و لا شرّا و يقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نار فيقال ردّوها او ادخلوها فيردّها او يدخلها من كان فى علم اللّه سعيدا لو ادرك العمل و يمسك عنها من كان فى علم اللّه شقيّا لو ادركه العمل فيقول ايّاى عصيتم فكيف لو رسلى بالغيب اتتكم، و فى رواية اخرى فيأخذ مواثيقهم ليطيعنّه فيرسل اليهم ان ادخلوا النّار فو الّذى نفس محمّد بيده لو دخلوها كانت عليهم بردا و سلاما.
«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً» يعنى فى الدّنيا، «أَمَرْنا مُتْرَفِيها»
يعنى كثّرنا و قوّينا، يقال امر امر بنى فلان اى قوى، و امروا الى كثروا فعلى هذا يكون امر متعدّى امر و قد يكون فعل بالفتح متعدّى فعل بالكسركما تقول شتر زيد و شترته انا، اين قراءت عامّه است، و از ابو عمرو: «أَمَّرْنا» بتشديد روايت كرده‌اند، و الوجه انّه منقول بالتّضعيف من امر اذا كثر و المرادكثّرنا، ايضا يعقوب: «آمرنا» خواند بمدّ و تخفيف، و هذا أشهر و أكثر فى العربيّة و الوجه انّه منقول بالهمزة من امر القوم اذا كثروا و آمرتهم انا اذا كثّرتهم فهو على افعلت، وگفته‌اند: «أَمَرْنا مُتْرَفِيها»
معنى آنست كه: امرنا هم بالطّاعة على لسان رسولهم، «فَفَسَقُوا فِيها»

اى خرجوا عن امرنا و تمرّدوا فى كفرهم، هذا كقول القائل: امرته فعصى و عنى بالمترفين الجبّارين المتسلّطين و الملوك و خصّهم بالامر لانّ غيرهم تبع لهم، وگفته‌اند: «امرنا» بالتّشديد اى سلّطنا، «مُتْرَفِيها»
يعنى جعلنا لهم إمرة و سلطانا فعصوا فيها و المترف الّذى ابطره النّعمة و سعة الغذاء حتّى عدا طوره و طغى، و التّرفة النّعمة و غلام مترف ناعم البدن، «فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ»
اى ظهر صدق خبر اللَّه عنهم انّهم لا يؤمنون. و قيل وجب عليها ما وعد على الفسق بقول سابق لا يقع فيه خلف، «فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً»
اى اهلكنا النّاس و خرّبنا الدّيار، يقال دمر يدمر دمارا اذا هلك و دمّر اهلك، و فى الحديث: من اطّلع من صير باب بغير اذن فقد دمر، اى هلك و الصّير الشقّ و روى من نظر فى صير باب ففقئت عينه فهو هدر و ممّا يتعلّق بالآية. ما
روى معمّر عن الزّهرى قال: دخل رسول اللَّه (ص) يوما على زينب و هو يقول لا اله الّا اللَّه ويل للعرب من شرّ قد اقترب فتح اليوم من ردم يأجوج و مأجوج مثل هذا و حلّق ابهامه و الّتى تليها، قالت زينب يا رسول اللَّه انهلك و فينا الصّالحون؟ قال نعم اذا كثر الخبث.
«وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» موضع كم نصب، باهلكنا اى امما كثيرة و القرون اهل كلّ عصر و يقع على الزّمان. فقيل مائة و عشرون سنة. و قيل مائة سنة. و قيل اربعون سنة مى‌گويد چندكه ما هلاك كرديم ازگروه گروه از جهانيان و جهان داران از پس نوح از آن هست كه شناخته‌اند چون عاد پيشين و چون عاد پسين: ثمود و عمالقة و قحطان و هست از آن كه اهل نسب شناسند ايشان را چون جاسم و جديس و طسم و اهل جو و اهل غمدان و صحار و وبار، فهل ترى لهم من باقية منها قائم و حصيد لا يعلمهم الّا اللَّه.
«مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ» كان اينجا صلت است و روا باشدكه بمعنى يكن بود، يعنى: من يكن يريد العاجلة و عاجلة دنيا است، نعت بجاى اسم نهاده و عاجله از آن گفت كه در پيش آخرت افتاده، و المعنى من يكن يريد بعمله و طاعته و اسلامه الدّنيا، «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» اى القدر الّذى نشاء من البسط و التّقتير، «لِمَنْ نُرِيدُ» ان نعجّل له شيئا. قال الزجّاج: عجّل اللَّه لمن اراد ان يعجّل له ما يشاء اللَّه ليس ما يشاء هو، اين آيت در شأن منافقان فرو آمدكه با رسول خدا (ص) غزو ميكردند و مقصود ايشان از آن غزو غنيمت اين جهانى بود نه ثواب آن جهانى، ربّ العزّه گفت: «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» على قدر استحقاقهم بسهامهم من الغنيمة، «ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ» لكفره و نفاقه، «يَصْلاها» يدخلها، «مَذْمُوماً» اى ملوما، «مَدْحُوراً» اى مطرودا مباعدا من رحمة اللَّه، و الدّحر الطّرد و منه قوله تعالى: «مِنْ كُلِّ جانِبٍ دُحُوراً»، يقال دحرته ادحره دحرا و دحورا اذا باعدته عنك.
«وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى لَها سَعْيَها» عمل بطاعة اللَّه، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» يريد دين الاسلام، «فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ» اى عملهم، «مَشْكُوراً» مجزيّا عليه جزاء حسنا. و قيل: «مَشْكُوراً» مقبولا. و قيل: «مَشْكُوراً» اى محفوظا لهم حتّى يدخلهم اللَّه الجنّة، الشّكر من اللَّه رضى و مثوبة و هو شكور مثيب. قال اللَّه عزّ و جل: «فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ» و تقول لاخيك شكر اللَّه سعيك اى رضيه منك و جزاك عليه، و قوله: «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ». و قوله: «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» اى لا ضياع على عملكم و لن تحرموا اجره.
«كُلًّا نُمِدُّ» كلّا منصوب به نمدّ «وَ هَؤُلاءِ» بدل من كلّا و المعنى نزيد عطاء بعد عطاء و نعطى مرّة بعد اخرى و شيئا بعد شيء هؤلاء من المؤمنين و هؤلاء من الكافرين، «مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ» يعنى الدّنيا و هى مقسومة بين البرّ و الفاجر، و فى الخبر: الدّنيا عرض حاضر يأكل منها البرّ و الفاجر، «وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً» اى لا يحظر الرّزق فى الدّنيا على احد مؤمنا كان اوكافرا و انّما الآخرة هى دار الجزاء.
«انْظُرْ كَيْفَ» كلّ ما فى القرآن، انظركيف معناه اعجب كيف يقول اللَّه تعالى، «انْظُرْ» يا محمّد، «كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» فى الخلق و الخلق و سعة الرّزق و ضيقه و النّاس فى ذلك متفاوتون، «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ

دَرَجات وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» ای التّفاوت هناك اكبر و اعظم لانّ التّفاوت فيها من وجهين: احدهما بالجنّة و النّار، و الثّاني بالدّرجات فی الجنّة و الدّركات فی النّار، فقد روی انّ النّبي (ص) قال: انّ بين اعلی اهل الجنّة و اسفلهم درجة كالنّجم تری فی مشارق الارض و مغاربها

معنی آيت آنست كه مردم در دنيا متفاوت‌اند در خلق و خلق و روزی و احوال معاش، يكی توانگر، يكی درويش، يكی عزيز، يكی ذليل، يكی خوش خوی، يكی بد خوی، يكی مقيم، يكی غريب يكی بيمار، يكی تن درست يكی با شادی، يكی با اندوه، يكی با عافيت، يكی با بلا و محنت، اين همه اللَّه تعالی در ازل قسمت كرده و بخشيده ميان خلق خويش و ايشان را درين احوال بر يكديگر افزونی داده و درجات ايشان زبر يكديگر برداشته. همانست كه آنجا گفت: «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ»، جای ديگر بيان كرد كه اين تفاوت درجات از بهر چه نهادگفت: «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ» تا شما را بيازمايد در آنك شما را داد تا شما را مطيع يابد يا عاصی، شاكر بيند يا ناسپاس. ابن جريرگفت: «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» اين تفضيل دركار دينست نه دركار دنيا، ای بعضهم آثر الآخرة فوّفقنا للرّشاد و بعضهم آثر الدّنيا فخذلناه «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» الخطاب للنّبی (ص) و المراد به امّته و يجوز ان يكون التّقدير: قل يا محمّد ايّها الانسان، لا تجعل مع اللَّه الها آخر فتقعد مذموما» يذمّك اللَّه و الملائكة و المؤمنون، «مَخْذُولًا» يخذلك اللَّه و لا ينصرك.

و قيل معنی فتقعد فتعجز، يقال فلان قاعد عن الشّیء ای عاجز عنه، ضد قوله: ساع فی الخير.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» الآية... هركس را آنچ سزای اوست درگردن او بستند و آن رقم بر وی كشيدند در ازل، يكی را تاج سعادت بر فرق نهاده، درخت اميدش ببر آمده و اشخاص فضل بدر آمده، شب جدايی فرو شده و روز وصل بر آمده، يكی بحكم شقاوت گليم ادبار در سركشيده بتيغ هجران خسته و بميخ رد وابسته، آری قسمتی است كه در ازل رفته، نه فزوده و نه كاسته، چتوان كرد قاضی اكبر چنين خواسته، بيچاره آدمی كه از ازل خويش خبر ندارد و از ابد خويش غافل نشيند ميان بوده و بودنی او را خواب غفلت ميگيرد، از خواب غفلت آن روز بيدارگردد كه نامه كردار وی بدست او دهندكه: «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً» نامه‌ای كه زبانش قلم او، آب دهنش مداد او، اعضا و مفاصلش كاغذ او، سر تا پای آن املا كرده او، فريشتگان دبيران وگواهان برو، يك حرف زيادت و نقصان نيست درو، با وی گويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» نامه خود بر خوان وكردار خود ببين، اگر يك حرف آن را منكر شود همان اعضا كه آن كردار بر وی رفت بر وی گواهی دهد. چنانك اللَّه تعالی گفت: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» اينست كه گفت: «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» ای شاهداً فيه منك عليك. وگفته‌اندكه نامه دو است: يكی فريشته نبشت بر بنده: گفتار وكردار او، يكی حق نبشت بر خود: عفو و رحمت بر بنده، اگر عنايت ازلی بنده را دست گيرد با وی شمار از نامه رحمت خود كند نه از نامه كردار بنده. اين چنانست كه در آثار بيارندكه بنده‌ای را نامه در دست نهندگويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ» نامه خود بر خوان. بنده در نامه نگرد سطر اوّل بيند نبشته: «بسم اللَّه الرحمن الرحيم» گويد بار خدايا نخست شمار اين يك سطر با من برگزار و بر من حكم آن بران، گويد بنده من اين شماركردم و ترا بفضل و رحمت خود آمرزيدم كه من در ازل رحمت تو بر خود نبشتم و خود را گفتم: «غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ»، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً». عمر خطّاب گفت: حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا اعمالكم قبل ان توزنوا و تهيّئوا للعرض الاكبر، هركه از ديوان مظالم و حساب قيامت خبر دارد و از معرفت احوال و اهوال رستاخيز شمه‌ای يافت و داندكه هر چه با روزگار او صحبت كرد از قليل وكثير و نقير و قطمير فردا او را از آن حديث بپرسند و از وی شمار آن در خواهند، امروز حجاب غفلت از

راه خود بردارد و اعمال و اقوال خود بمعیار شریعت راست دارد و صدق معاملت از روزگار خود در خواهد پیش از آنك او را بدیوان ملك الملوك حاضركنند و حركات و سكنات او بمیزان عدل مقابله‌كنند و اگر نقصانی و خسرانی بود صد هزار مقرّب مقدّس زبان شهادت صدق برو برگشایندكه از خجل راه‌گریختن طلب‌كند و هیچ جای سامان‌گریختن نه.

حكایت‌كنند از آن پدری‌كه مر پسر خویش را گفت امروز هر چه با مردم‌گویی و بر زبان خود رانی نماز شام همه با من بگوی و سكنات و حركات خویش بر من عرض كن، آن پسر نماز شام بجهدی و رنجی عظیم و تكلّفی تمام یك روزه گفتار و كردار خویش با پدر بگفت، دیگر روز همین در خواست‌كرد، پسرگفت زینهار ای پدر، هر چه خواهی از رنج وكلفت بر من نه و این یكی از من مخواه‌كه طاقت ندارم. پدرگفت ای مسكین مرا مقصود آنست‌كه بیدار و هشیار باشی و از موقف حساب و عرض قیامت بترسی، امروز حساب یك روزه با پدر خویش با چندین لطف طاقت نداری، فردا حساب همه عمر با چندان قهر و مناقشت‌كه نقیر و قطمیر فرو نگذارند چون طاقت آری ؟! «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» ای محمّد این شگفت نگر و این عجب نگركه ما چون آفریدیم این خلق را بصورت یكسان بمعنی مختلف و در حقایق متفاضل، از آنجاكه صورتست: النّاس سواسية‌كاسنان المشط، وز آنجاكه معنی و حقایقست: النّاس معادن‌كمعادن الذّهب و الفضّة، كافر هرگز چون مؤمن نبود میگوید خدای تعالی جلّ جلاله: «أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ، ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» مفسد هرگز چون مصلح نبود و نه بد مرد هرگز بدرجه نیك مرد رسد چنانك‌گفت: «أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ» جای دیگرگفت: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ»

مرائی هرگز چون مخلص نبود و مخلص چون عارف صادق نبود، اخلاص در اعمال صفت عابدانست و صدق در احوال صفت عارفانست، عابد در آرزوی بهشت است و حور و قصور و عارف در بحر عیان غرقه نور، آن‌گه گفت: «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» درجات آخرت برتر و تفاضل در آن جهان عظیم تر و بزرگوارتر، مصطفی (ص) گفت: انّكم لترون اهل علّيّين كما ترون الكواكب الّذی فی افق السّماء و انّ أبا بكر و عمر منهم و انعمان.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ قَضى رَبُّكَ» خدای تو فرمود و وصیّت‌كرد، «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» كه مپرستید بخدایی مگر او را، «وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» و نیز بپدر و مادركه نیكویی كنید با ایشان، «إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ» اگر چنانست‌كه بپیری رسند در زندگانی تو، «أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما» یكی از ایشان یا هر دو، «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» نگركه ایشان را نگویی اف، «وَ لا تَنْهَرْهُما» و بآواز بلند با ایشان سخن نگویی، «وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً (۲۳)» و با ایشان سخنی آزاده نیكوگوی

«وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» و ایشان را بفروتنی و فروتری بر تواضع و خدمتكاری در پای آر، «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما» و بگوی خداوند من ببخشای بر ایشان، «كَما رَبَّيانِي صَغِيراً (۲۴)» چنانك مرا بپروردند و من خرد بودم.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ» خداوند شما داناست بآنچ در تنهای شماست، «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» اگر چنانست‌كه از نیكانید، «فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً (۲۵)» او تائبان را و بازگروندگان را با او آمرزگارست.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» حق خویشاوند از مال خود او را ده، «وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ» و درویش را و راهگذری را، «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً (۲۶)» و مال خویش بیهوده ضایع مكن ضایع كردنی.

«إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ» ضایع كنندگان مال بیهوده، «كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ» برادران و همكاران دیواند، «وَ كانَ

الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً (۲۷)» و دیو خداوند خویش را ناسپاس است.
«وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ» و اگر روی گردانی هنگامی از خویشاوندان و درویشان و آنچ خواهند نداری و نتوانی، «ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها» در امید رحمتی از خداوندی خویش که می‌بیوسی، «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً (۲۸)» فرا ایشان سخنی گوی از وعده که دل ایشان را خوش کند.
«وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ» و دست خویش با گردن خویش مبند، «وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ» و بگزاف فرو مگشای از همه روی، «فَتَقْعُدَ» که بنشینی و بمانی، «مَلُوماً مَحْسُوراً (۲۹)» نکوهیده در قسمت، درمانده از نفقه.
«إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ» خداوند تو می‌گستراند و می‌گشاید روزی او را که خواهد، «وَ يَقْدِرُ» و فرو می‌گیرد باندازه، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۳۰)» که اللَّه تعالی از بندگان خویش آگاهست، بایشان دانا و بینا همیشه.
«وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ» فرزندان خویش را مکشید، «خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» از بیم درویشی، «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ» ما روزی دهیم هم ایشان را و هم شما را، «إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً (۳۱)» فرزندکشتن گناهی بزرگست.
«وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى» وگرد زنا مگردید، «إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً» که زنا زشتست، «وَ ساءَ سَبِيلًا (۳۲)» و بد راهی که آنست.
«وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ» و مکشید آن تن که حرام کرد اللَّه تعالی کشتن آن، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بفرمان خدای، «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» و هرکسرا بکشتند به بیداد، «فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» وارث او را کردیم بفرمان خویش در دین خویش دست رسی، «فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ» تا مردم گزاف نکنند درکشتن، «إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً (۳۳)» که یاری اللَّه تعالی با آن خونست.
«وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ» وگرد مال یتیم مگردید، «إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» مگر بآن روی که آن نیکوتر، «حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» تا آن گه که یتیم بنگاهداشت مال خود رسد، «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ» و پیمان خویش را باز آئید، «إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا (۳۴)» که شما را از پیمان بخواهند پرسید.
«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ» و راست پیمایید و تمام که پیمایید، «وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ» و بترازوی راست سنجید، «ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۳۵)» شما را آن به است و نیکو سرانجام‌تر.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ قَضى رَبُّكَ» ابن عباس گفت این آیت در شأن سعد بن ابی وقّاص فرو آمد، و قضی بمعنی اوصی است هم چنان که در سوره القصص گفت: «إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ» ای اوصیناه بالرّسالة الی فرعون، و دلیل برین قراءت ابن مسعود است در شواذ: «و وصى ربك». وگفته‌اند قضی اینجا بمعنی امر است، مردی پیش حسن بصری آمد و گفت وی زن خویش را سه طلاق داد. حسن گفت: انّك عصيت ربّك و بانت منك امرأتك بدکردی که بخداوند خود عاصی گشتی و زن تو از تو جدا گشت، آن مرد گفت: قضی اللَّه علیّ، فقال الحسن وكان فصيحا ما قضى اللَّه، ای ما امر اللَّه و قرأ هذه الآية: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» حسن که این آیت بر خواند از آن بود که قضی بمعنی امر نهاد، قومی بغلط افتادندگفتند: تكلّم الحسن فی القدر.
... «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» برا بهما و عطفا عليهما، احسان با پدر و مادر قرینه نهاد توحید را، جای دیگر گفت: «أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ» «اما يبلغان» بالف وکسر نون قراءت حمزه وکسایی است باقی «يَبْلُغَنَّ» بفتح نون خوانند بی الف، فالالف مع النّون مكسورة راجعتان الى الوالدين كليهما و النّون مفردة مفتوحة راجعة الى احدهما، و اصل امّا ان ما ان للشّرط و ما للتّأكيد و اكثر ما يقع الفعل بعده يقع مع النّون التّأكيد و معنى «عِنْدَكَ» اى فى حياتك، «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» بفتح فا قراءت مكّی است و شامی و یعقوب، «اف»

بکسر فا و تنوین قراءت نافع و حفص است باقی بکسر فا بی تنوین خوانند.
فالتّنوین للتّنکیر و حذفه للتّعریف و المعنی: لا تقل لهما کلاما فیه ادنی تبرّم.
قال ابو عبید الافّ و التّفّ وسخ الاصابع اذا فتلته. و قیل الافّ وسخ الظّفر و التّفّ الشّیء الحقیر نحو الشّظیة یؤخذ من الارض، «وَ لا تَنْهَرْهُما» ای لا تکلّمهما ضجرا صائحا فی وجوههما: یقال نهرته انهره نهرا و انتهرته انتهارا بمعنی واحد و هو زجر مع صیاح. و قیل هو اقصاء و طرد، من قوله: «وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ».
و قیل «لا تَنْهَرْهُما» لم تردّ هذه الکلمة لبشر الّا للرّسول فی سورة الحجرات و للوالدین ها هنا، «وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا کَرِیماً» حسنا جمیلا سهلا سلسا لا شراسة فیه. قال عطاء ای لا تسمّهما و لا تکنّهما و قل لهما یا ابتاه و یا امّاه.
و عن عمر بن الخطّاب: لا تمتنع من شیء یرید انّه.
معنی آیت آنست که اگر پدر و مادر تو به پیری رسند در حیاة تو خدمت ایشان کن چنانك ایشان کردند در حال کودکی تو، و اگر از پیری و حرف بجایی رسند که حاجت بقیّم دارند در وقت قضاء حاجت تو مرا ایشان را خدمت کن و پاك کن چنانك در کودکی تو با توکردند و در آن حال که اذی بینی اف مگو و روی بمگردان و ضجر مشو و رنج منمای و سخن خوش گوی و در مهر و لطف مبالغت نمای. مصطفی (ص) گفت: «لیعمل البر ما شاء فلن یری النار ابدا و لیعمل العاق ما شاء فلن یری الجنة ابدا»
و در مناجات موسی است آن گه که اللّه تعالی با وی سخن گفت: یا ربّ اوصنی بار خدایا مرا وصیّت کن، گفت یا موسی: اوصیك بامّك ترا وصیّت میکنم که با مادر خویش نیکویی کنی، هفت بار بگفت، آن گه موسی (ع) گفت: بار خدایا وصیّت بیفزای، فقال تعالی اوصیك بابیك ترا وصیّت میکنم ای موسی که با پدر نیکویی کنی، سه بار بگفت، آن گه گفت جلّ جلاله: الا انّ رضاهما رضایی و سخطهما سخطی.
و روی انّ موسی یناجی ربّه اذ رأی رجلا تحت ظلّ العرش فقال یا ربّ من هذا الّذی قد اظلّه عرشك؟ قال هذا کان بارّا بوالدیه و لم یمش بالنّمیمة.
و قال النّبی (ص) دخلت الجنّة فرأیت فیها رجلا سبقنی، فقلت من هذا؟ فقالوا حارثة بن النّعمان، ثمّ قال کذلکم البرّ، کذلکم البرّ. قال ابن عیینة وکان من ابرّ النّاس بامّه.
و جاء رجل من الاعراب الی رسول اللّه (ص) فقال انّی ارید ان اغزو و جئت استشیرك، فقال أ لك والدة؟ قال نعم ترکتها و هی باکیة، قال الزمها فانّ الجنّة عند رجلیها.
و قال (ص) انّما یکفی مع البرّ العمل الیسیر.
و قال ابن مسعود سألت رسول اللّه (ص) ایّ الاعمال احبّ الی اللّه؟ قال الصّلاة لوقتها، قلت ثمّ ایّ؟ قال ثمّ برّ الوالدین.
و عن وهب بن منبه قال: انّ فی الالواح الّتی کتب لموسی وقر والدیك فانّ من وقر والدیه مددت له فی عمره و وهبت له ولدا یبرّه و من عقّ والدیه بترت عمره و وهبت له ولدا یعقّه.
قوله: «وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» خفض الجناح کنایة عن وضع النّفس موضع الطاعة مع المودة، و الاکرام مأخوذ من خفض الفراخ عند زقّة الامّات اجنحتها، آن روزکه این آیت فرو آمد صحابه رسول که مخاطب بودند بیشترین مادران و پدران ایشان بر شرك بودند و این آیت در حق ایشان بر عموم فرو آمد، بر مسلمان و بر مشرکان که ربّ العزّه برّ و احسان در دنیا از فرزندان بر مادر و پدر مشرك دریغ نداشت تا آنجا که گفت: «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما» امّا این رحمت و مغفرت خواستن جز مؤمنانرا نیست. و قال ابن عباس: هو منسوخ بقوله: «ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَ لَوْ کانُوا أُولِی قُرْبی».
و قیل هو خطاب للنّبی (ص) و المراد به امّته من غیر ان یکون للنّبی (ص) فیه اشتراك لانّه (ص) فقد ابویه قبل هذا الخطاب بالاجماع، و المعنی یا ربّ تعطّف علیهما بمغفرتك و رحمتك کما تعطّفا علیّ فی صغری و

رحمانی و ربّیانی صغیرا، قوله: «کَما رَبَّیانِي» معناه اذ ربّیانی، «صَغِیراً» اذ لیس رحمة اللّه عزّ و جل کتربیة خلقه و لکنّها کلمة وضعت مکان التوقیت، کقوله عزّ و جلّ: «وَ أَحْسِنْ کَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْكَ».

روی انّ ابا هریرة کان اذا غدا من منزله لبس ثیابه، ثمّ وقف علی امّه فقال السّلام علیك یا امّاه و رحمة اللّه و برکاته، جزاك اللّه عنّی خیرا کما ربیتنی صغیرا، فترد علیه و انت یا بنیّ فجزاك اللّه خیرا کما بررتنی کسرة، ثمّ یخرج فاذا رجع قال مثل ذلك.

و عن ابن عباس عن النّبي (ص) قال: ما من ولد ینظر الی والدیه نظر رحمه الّا کانت له بکلّ نظرة حجّة مقبولة، قالوا یا رسول اللّه و ان نظر الیهما فی الیوم خمس مائة مرّة قال و ان نظر الیهما فی الیوم خمس مائة مرّة، انّ رحمة اللّه اکثر و اطیب.

و حکی انّ امرأة کانت علی عهد النّبي (ص) نزل بها الموت و هی تقول من لقی من النّار ما لقیت و النّار من بین یدیّ و من خلفی و عن یمینی و عن شمالی، فاخبر بذلك النّبي (ص) فاتاها فقال یا امة اللّه ما هذا الّذی تقولین؟ قالت بابی و امّی یا رسول اللّه ذنبی عظیم، قال و ما هو؟ قالت امّ عجوز لی لم تکلّمنی منذ عشرین سنة، فقال النبی (ص) یا بلال اطلبها فطلبها فجاءت عجوز بیدها عکّازة فسلّمت، فقال النّبي (ص) من هذه منك؟ قالت ابنتی لا غفر اللّه لها کنت امرها و انهاها فلطمت عینی ففقأتها، فقال ارحمی ابنتك لئلا تنطلق الی النّار، فقالت اشهد اللّه و اشهدك یا رسول اللّه انّی رضیت عنها، فضحکت الجاریة، فقال النّبي (ص) ما اضحکك؟ قالت سرعة رحمة ربّی لما قالت عفوت فتح اللّه لی بابا من الجنّة فاستقبلتنی ریح فاطفأت النّار، فقال النّبي (ص): الحمد اللّه الّذی اعتق بی نسمة من النّار.

«رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما» این اعلم بمعنی علیم است همچون: «وَ رَبُّكَ الْأَکْرَمُ» که بمعنی کریم است، و در تکبیر نماز گویی «اللّه اکبر» ای الکبیر، و در قرآن است: «وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ» ای هین. قال المبرّد انّما یقال اکبر من فلان اذا عارضه الفلان و لا معارض ها هنا، «رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِکُمْ» من الصّلاح و الفساد و البرّ و العقوق، «إِنْ تَکُونُوا صالِحِینَ» ای طایعین للّه فی برّ الوالدین و ترك العقوق لهما، گفته‌اند صالحان اینجا تائبانند چنانك در سوره یوسف گفت: «وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِینَ» ای تائبین، «فَإِنَّهُ کانَ لِلْأَوَّابِینَ غَفُوراً» فی الفاء دلالة انّ الصالحین ها هنا هم التّائبون و الاوّاب بمعنی التّائب و هو الرّاجع الی اللّه عزّ و جل فی کلّ ما امر به المقلع عن جمیع ما نهی عنه.

اوّابان فرزندانندکه از ایشان نادره‌ای در وجود آید در حق مادر و پدر آن‌گه پشیمان شوند و توبه کنند، یا سخنی درشت گویند ایشان را و مقصود ایشان در آن جز خیر نباشد، اللّه تعالی ایشان را بدان نگیرد. و قال ابن عباس: الاوّابون المسبحون، لقوله: «یا جبال او بی معه» ای سبّحی معه. و قیل هم الّذین یصلّون بین المغرب و العشاء و قیل یصلّون صلاة الضّحی و سمّی النّبي (ص) صلاة الضّحی صلاة الاوّابین.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» حق پدر و مادر بر فرزندان بیان کرد و ایشان را بر برّ و احسان با ایشان تحریض کرد آن گه برّ اَقارب وصلت رحم در آن پیوست گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» قربی قرابت است همچون هدی بمعنی هدایت، و هی هدیی فطرحت الیاء الاولی للتّخفیف، اللّه تعالی درین آیت بمواسات و مبرّت میفرماید خویشاوندان و نزدیکان ترا در نسب، و ایشان را در مال تو حق می‌نهد چون درویش باشند و نیازمند و در سوره الممتحنه گشاده ترگفت که خویشاوند مسلمان و مشرك را در مبرّت و احسان یکسان کرد، و ذلك فی قوله: «لا یَنْهاکُمُ اللَّهُ» الآیة... اما خویشاوند مشرك حق صلتست در مال و در خلق، نه حق واجب بحکم دین چون زکوات و صدقات و کفّارات واجبات که مصرف آن مسلمانان‌اند و باهل شرك روا نباشدکه دهند اگر چه خویشاوند باشند.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ» قال السدی یعنی ذا القربی من رسول اللّه (ص) فی النّسب و الیه ذهب علیّ بن الحسین

بن علی.
روی انّ علیّ بن الحسین (ع) قال لرجل من اهل الشّام أ قرأت القرآن؟ قال نعم، قال أ فما قرأت فی سورة بنی اسرائیل: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ» قال و انّكم للقرابة الذی امر اللّه ان یؤتی حقّه، قال نعم، «وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ» اینجا سخن تمام شد. آن‌گه ابتدا كرد بنهی تبذیر گفت: «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً» ای لا تنفقها فی معصیة اللّه و لا فی الرّیاء و السّمعة. وكانت الجاهلیّة تنحر الإبل و تبذّر الاموال تطلب بذلك الفخر و السّمعة و تذكر ذلك فی اشعارها فامر اللّه جلّ و عزّ بالنّفقة فی وجهها فیما یقرب منه و یزلف لدیه. و سئل ابن مسعود ما التّبذیر قال: انفاق المال فی غیر حقّه.
و قال مجاهد لو انفق انسان ماله كلّه فی الحق ما كان تبذیرا و لو انفق مدا فی باطل كان تبذیرا.
«إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ» اولیائهم و اعوانهم وكلّ ملازم سنة قوم و تابع امرهم هو اخوهم. و قیل قرناؤهم فی النّار و القرینان یقال لهما اخوان، «وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً» مبالغا فی الكفر، الكفران ها هنا هو كفران الرّبوبیّة.
«وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ» الاعراض ها هنا الامهال و الكفّ عن البرّ، «ابْتِغاءَ» منصوب لانّه مفعول له و الرّحمة ها هنا رزق الدّنیا، و قیل الفیء و الغنیمة. درویشان صحابه چون مهجع و بلال و صهیب و سالم و خباب گاه‌گاه بوقت حاجت و ضرورت از رسول خدای (ص) چیزی خواستندی و رسول (ص) نداشتی و نه خواستی كه ایشان را ردّ صریح كند از شرم اعراض كردی و خاموش نشستی بر انتظار رزقی كه اللّه تعالی فرستد و بایشان دهد، ربّ العالمین آیت فرستاد كه: «وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ» یعنی و ان تعرض عن هؤلاء الّذین امرتك ان تؤتیهم حقوقهم عند مسئلتهم ایاك مالا تجد الیه سبیلا حیاء منهم، «ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ» ای لانتظار رزق من اللّه سبحانه ترجوه ان یأتیك، «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً» ای عدهم وعدا جمیلا یعنی در آن حال خاموش منشین و ایشان را وعده جمیل ده، سخنی نرم و لطیف گوی.
فكان النّبي (ص) بعد نزول هذه الآیة اذا سئل و لیس عنده ما یعطی قال: یرزقنا و اللّه و ایّاكم من فضله، فتأویل «مَيْسُوراً» انّه ییسر علیهم فقرهم بدعائه لهم. وگفته‌اند این در شأن وفد مزینه آمد كه از رسول خدای مركوب خواستند و رسول (ص) گفت: «لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ» قوله: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‏ عُنُقِكَ» سبب نزول این آیت آن بود كه رسول خدای (ص) نشسته بود در جمع یاران كه كودكی در آمد و گفت: انّ امّی تستكسیك درعا مادر من از تو پیراهنی میخواهد، و بنزدیك رسول هیچ پیراهن نبود مگر آنچ پوشیده بود، كودك را گفت آری پدید آید، وقتی دیگر باز آی، كودك بازگشت و با مادر گفت، مادر دیگر بار او را بفرستاد گفت: قل له انّ امّی تستكسیك القمیص الّذی علیك بگو آن پیراهن میخواهد كه پوشیده‌ای، رسول (ص) در خانه شد پیراهن بركشید و بوی داد و عریان بنشست، وقت نماز در آمد بلال بانگ نماز گفت و یاران همه منتظر، چون رسول (ص) نیامد همه دل مشغول شدند تا یكی از ایشان رفت و رسول را عریان دید! در آن حال جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‏ عُنُقِكَ» اوّل او را نهی كرد از بخل و امساك از نفقه، میگوید چنان نه كه یكبارگی دست از انفاق بر بند آری مانندكسی كه دست خویش با گردن خویش بسته بود و چنان نیز نه كه از همه روی دست گشاده داری وگسترده، یعنی كه راه میانه گزین نه اسراف و نه تقتیر، چنانك جای دیگر گفت: «لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَكانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً» و این دلیلست كه در انفاق راه اقتصاد رفتن نیكوترست، توانگر بر قدر توانگری و درویش بر قدر درویشی، چنانك اللّه تعالی گفت: «لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ»، «فَتَقْعُدَ» نصب علی جواب النفی، «مَلُوماً» ای مذموما فی القسمة، «مَحْسُوراً» منقطعا عن النّفقة، المحسور ها هنا بمعنی الحسیر و الحسیر المنقطع عن النّفقة او عن المشی و الحسرة تقطّع القلب من الندم. پس ربّ العزّه تأدیب كرد منفق را و انفاق در وی آموخت گفت: «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ

يَقْدِرُ» اى يبسط النّفقة فى موضع البسط و يقدّر فى موضع التّقدير فتأدّب بتأديبه و تعلّم منه. گفته‌اندكه درويشان را اين آيت ترغيب است در انفاق با قلت و فقر ايشان، يقول البسطان امامك فلا تمسك عن النّفقة و احسن الظن بربّك ميگويدگستراننده و بخشنده و رساننده روزى اللَّه تعالى است آن راكه خواهد چنانك خواهد رساند تو بر قدر وسع خويش انفاق باز مگير و به اللَّه تعالى ظنّ نيكو بر همانست كه مصطفى (ص) بلال را گفت: انفق يا بلال و لا تخش من ذى العرش اقلالا، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً» يعلم مصالح العبادكما قال فى الآية الأخرى: «وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ». قوله: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» الاملاق قلّة النّفقة و نقص الحال و اصل الملق الخضوع املق يعنى حمله الفقر على الملق ميگويد فرزندان خويش را مكشيد از بيم درويشى، قتل اينجا كنايتست از نفقه بازگرفتن، اذا امسكت النّفقة عن الولد فقد قتلته و اذا زوّجت كريمتك من فاسق فقد قطعت رحمها.

نهى در اين آيت كسى راست كه مال دارد و انفاق تواند امّا از بيم درويشى نفقه نكند، و در آن آيت ديگرگفت: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ» كسى راست كه درويش بود و نفقه نتواندكرد. مفسران گفتند اين در شأن قومى عرب آمدكه بر عادت اهل جاهليّت دختران را زنده در خاك مى‌كردند از بيم درويشى، ربّ العالمين ايشان را از آن باز زد و خبر دادكه روزى ايشان و روزى فرزندان ايشان بر خداى تعالى است، اينست كه گفت: «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ» تقديره فى هذه السّورة: خشية املاق بهم نحن نرزقهم و اياكم، و فى الآية الأخرى: «نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ» اى خشية املاق بكم، «إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً» قرأ ابن عامر خطاء بفتح الخاء و الطّاء مقصورة و قرأ ابن كثير خطاء بكسر الخاء و فتح الطاء ممدودة و قرأ الباقون خطأ بكسر الخاء و سكون الطّاء غير ممدودة و المعنى واحد اى انّ قتلهم كان ذنبا عظيما. يقال خطأ يخطأ خطأ مثل اثم يأثم اثما و خطأ يخطأ خطأ مثل لحج يلحج لحجا. و قيل الخطأ الاسم لا المصدر وكذا الخطاء.

قوله: «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى» الزّنا وطى المرأة من غير نكاح و لا ملك يمين و فيه اشارة الى انّه اذا شمّ او قبل أو صام او رقق الكلام فقد قارب الزّنا و الشّهوة داعية الى اسباب متداعية الى افعال عادية، «إِنَّهُ» اى انّ الزّنا، «كانَ فاحِشَةً» منكرا من المعاصى و افاد كان انه لم يزل محرما، «وَ ساءَ سَبِيلًا» اى و ساء الزّنا سبيلا، منصوب على التّمييز.

قوله: «وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ» يعنى حرّم اللَّه قتلها، و هى النّفس المسلمة وكذا الذمى و المعاهد، «إِلَّا بِالْحَقِّ» يعنى الّا ان يصير قتلها حقّا بكفر بعد ايمان أو زنا بعد احصان او قتل نفس بعمد و ذلك فيما روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): امرت ان اقاتل النّاس حتّى يقولوا لا اله الّا اللَّه، فاذا قالوها عصموا منّى دمائهم و اموالهم الّا بحقّها و حسابهم على اللَّه.

و فى رواية قيل و ما حقّها؟ قال زنا بعد احصان وكفر بعد ايمان و قتل نفس فيقتل بها، «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» من غير ان يأتى احدى هذه الثلث، «فَقَدْ جَعَلْنا» اى حكمنا، «لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» اى حجّة فى قتل القاتل ان شاء او اخذ الدّية او العفو و الولىّ فى الآية الوارث و القريب الّذى بينه و بينه قرابة توجب المطالبة بدمه، فان لم يكن له ولىّ فالسّلطان وليّه، «فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ» روا باشدكه اين ضمير با قاتل شود يعنى آن كس كه بابتدا قتل كند نه با ولىّ دم و باين قول اسراف بمعنى عمد است، يك قطره خون مسلمانان ريختن بنا حق اسراف است ميگويد مبادا كه مردم بنا حق خون ريزد و بگزاف قصد قتل مسلمان كندكه يارى اللَّه با آن خونست تا از وى قصاص كنند يا ديت ستانند، و لا يوجد قاتل النّفس الّا مرعوبا و قلّ ما يخرج من الدّنيا الّا مقتولا. و روا باشدكه «لا يسرف» اين ضمير با ولىّ دم شود، و اسراف آنست كه در قصاص نه آن كس راكشدكه مستوجب قتل باشد بلكه ديگرى راكشد يا افزونى جويد تا جماعتى را بيكى بازكشد و اين عادت عرب بودست كه اگر خسيسى سيد قبيله‌اى را بكشتى اولياء دم بآن راضى نشدندى كه آن قاتل را بازكشتندى يا بر وى اقتصاركردندى.

مصطفى (ص) گفت: «ان من اعتى الناس على اللّه ثلاثة: رجل قتل غير قاتله او قتل بذحل الجاهلية او قتل فى حرم اللّه».

قرأ حمزة و الكسائى: «فلا تسرف» بتاء المخاطبة فيكون خطايا للقاتل ابتداء. و قيل لولىّ الدّم. و قيل خطاب للنّبى (ص) و المراد به الامّة الى يوم القيامة، و قرأ الباقون: «فلا يسرف» باليای و الوجه انّ الضّمير يجوز ان يعود الى القاتل ابتداء و ان لم يجز له ذكر لانّ الحال يدلّ عليه و اسرافه انّه قاتل ظلما و يجوز ان يكون الضّمير عايدا الى الولىّ المذكور فى قوله: «فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» و اسرافه انّه يقتل غير من قتل او يقتل اكثر من القاتل كما ذكرنا، «إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً» اى ولىّ المقتول هو المنصور بدفع الامام اليه القاتل فان شاء قتل او عفا او اخذ الدّية. و قيل الهاء كناية عن المقتول اى انّ المقتول بغير الحقّ منصور فى الدّنيا بالقصاص و فى الآخرة بجزيل الثّواب.

«وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» الاحسن هو القيام بحفظ ماله و حسن النفقة عليه فى غير تبذير مترف او تضييق مجحف، و قيل «بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى بما يحفظ اصوله و يثمر فروعه. و قيل هى التّجارة، «حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» ثمانى عشرة سنة. و قيل الاحتلام مع ايناس الرّشد، «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ» يعنى اوامر اللّه و نواهيه. و قيل هو العهد فى الوصيّة بمال اليتيم. و قيل كلّ عقد من متعاقدين، «إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا» اى مطلوبا. و قيل انّ ناقض العهدكان مسئولا عنه فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه.

«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ» اى لا تبخسوا النّاس فى الكيل و لا تطفّفوا وكذلك الوزن و هو قوله: «وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ» قرأ حمزة و الكسائى و حفص: «بِالْقِسْطاسِ» بكسر القاف و قرأ الباقون «بِالْقُسْطاسِ» بضمّ القاف و هما لغتان كالقرطاس و القرطاس، و القسطاس هو الميزان بلغة الرّوم صغر اوكبر. و قيل هو القبّان. قال الزّجاج هو ميزان العدل اى ميزان كان من موازين الدّراهم و الدّنانير و غيرهما، «ذلِكَ خَيْرٌ» اى الايفاء اكثر بركة فى الدّنيا، «وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا» اى مآلا و مرجعا فى العقبى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» خداوند حكيم، كردگار قديم، نيكوكار مهربان كريم، جلّ جلاله و عظم شأنه، و عزّكبرياؤه درين آيت بندگان را بعبوديت مى‌فرمايد، و عبوديت سه چيز است: رؤيت منّت، و جهد خدمت، و بيم خاتمت. رؤيت منّت خليل راست كه ميگفت: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ». جهد خدمت حبيب راست كه وى را گفت: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». بيم خاتمت يوسف صدّيق راست كه گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً».

هركه در ميدان عبوديت در صف خدمت بايستاد و قدم برگل مراد نهاد و حضرت عزّت را كعبه آمال خود ساخت، اللّه نيز اهل مملكت را بخدمت او بدارد و در دو جهان كار وى بى وى بسازد، اينست كه مصطفى (ص) گفت: «من كان للّه كان اللّه له»

هركرا در عبوديّت مراقبت نيست بر بساط قربت او را مشاهدت نيست.

و بدانك سالكان راه عبوديت سه مرداند: يكى عابد نفس وى مقهور خوف عقوبت. يكى عارف دل وى مقهور سطوت قربت. يكى محبّ جان وى مقهوركشف حقيقت. هرگه كه عابد خواهد تا بند مجاهدت از روزگار خود بردارد ناگاه در عنوان نامه عتاب حق نگرد، در مقام خجل سر افكنده گردد، بزبان ندامت عذر خواهد. و هرگه كه عارف خواهد تا علم شادى و بسطت بحكم قربت ظاهركند، ناگاه سلطان هيبت حق پيدا گردد، در وهده دهشت افتد، گهى نظاره جلال كند از هيبت بگدازد، همه حيرت بر حيرت بيند، گهى نظاره جمال كند از شادى و طرب بنازد، همه نور و سرور بيند، بزبان حال گويد:

جمالك نزهتى و رضاك عيشى و حبّك لى من الاديان دينى

با طلعت تو شب نبود نیز بگیتی		با دولت تو غم نبود نیز بعالم
چشمی که ترا دید شد از درد معافا		جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلّم

اینست حال آدمی، گه در روضه اشتیاق، گه در حفره افتراق، گه در چنگ قبض اسیر خود گشته، گه در قبضه بسط نواخته لطف حق.

یکی از پیران طریقت گفت: با خواص در سفری بودم بمنزلی فرو آمدیم، شیری بیامد نزد ما بخفت، من از بیم برخاستم بر درختی شدم، تا بامداد بر شاخ درخت می‌بودم، خواص بخفت و از آن شیر نیندیشید، روز دیگر چون بمنزل دیگر فرو آمدیم پشه‌ای برو نشست تا بامداد از اذی پشه می‌نالید، گفتم ای شیخ: دوش از شیر بدان عظیمی باك نداشتی و نیندیشیدی امشب از پشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی؟ جواب دادکه دوش ما را از خود فرا گرفته بودند، از خود بربوده و رقم نیستی بر صفات ما کشیده، از خود بی خود گشته و بحق قائم شده، و امشب ما را بما باز دادند تا پشه‌ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگار خود کرد.

... «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» انّ الحق جلّ جلاله امر العبد بمراعاة حقّ الوالدين و هما من جنس العبد فمن عجز عن حقّ جنسه فانّى يقوم بحقّ ربّه: و سئل ابو عثمان عن برّ الوالدين فقال ان لا ترفع صوتك عليهما و لا تنظر اليهما شزرا و لا يريا منك مخالفة فى ظاهر و لا باطن و ان تحترمهما ما عاشا و تدعو لهما اذا ماتا و تقوم بخدمة اودّائهما بعد هما

فانّ النّبي (ص) قال: انّ من ابرّ البرّ ان يصل الرّجل اهل ودّ ابيه، وكان النبى (ص) اذا ذبح شاة تتبع بها صدائق خديجة رضى اللَّه عنها.

بر جمله حق پدر و مادر، گفته‌اندکه نه چیز است، پنج در زندگانی ایشان و چهار بعد از وفات ایشان امّا آن پنج که در زندگانی ایشانست: بهمه دل ایشان را دوست داشتن و بزبان نیکویی گفتن و بتن خدمت بلیغ کردن و بمال عون کردن و فرمان ایشان بردن بآنچ رضای خدا در آن باشد. امّا آن چهارکه بعد وفات ایشان است: خصمان ایشان را خشنود کردن و از خیرات خویش ایشان را نصیب کردن و ایشان را دعا گفتن و از هر چه روان ایشان از آن بآزار بود پرهیزکردن. درین آیات حق پدر و مادر بر فرزندان واجب کرد وکیفیّت مراعات ایشان در آن بیان کرد آن گه حق خویشاوندان و نزدیکان بر جمله در آن پیوست، گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» و ممّا يتعلّق بهذه الآية من الاخبار و الآثار. ما روى انّ النّبي (ص) قال: الرّاحمون يرحمهم الرّحمن ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السّماء، الرحم شجنة من الرّحمن فمن وصلها وصله اللَّه و من قطعها قطعه اللَّه، قال سفيان الشّجنة الشّىء الملتزق.

و روى انّه قال اخبرنى جبرئيل عن اللَّه عزّ و جل: انّى انا اللَّه ذو الرّحمة خلقت الرّحم و اشتققت لهما اسما من اسمى فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته.

و قال (ص) اعجل الطاعة ثوابا صلة الرّحم حتّى انّ القوم ينمو اموالهم و يكثر عددهم بصلة الرّحم و انّهم لفجرة و اعجل المعصية قطيعة الرّحم و البغى.

و قال يبعث اللَّه تعالى يوم القيامة الرّحم و الامانة احديهما عن يمين العرش و الأخرى عن يساره و لكلّ واحدة منهما عينان تبصران و لسان فصيح و ممرّ الخلق عليهم فلا يمرّ احد الّا و تقول الرّحم و اصل يا ربّ، قاطع يا ربّ، و تقول الامانة امين يا ربّ، خائن يا ربّ. و قال لا تنزل الرّحمة على قوم فيهم قاطع رحم.

و جاء رجل الى رسول اللَّه (ص) فقال يا رسول اللَّه انّ رحمى قد رفضونى و قطعونى فارفضهم كما رفضونى و اقطعهم كما قطعونى، قال اذا يرفضكم اللَّه جميعا و ان انت وصلت و قطعوك كان معك من اللَّه ظهير عليهم.

و قال (ص) ليس الواصل بالمكافى و لكن الواصل من اذا قطعت رحمه وصلها.

و حكى عن معروف الكرخى قال: كان رجل مسرف على نفسه و لكن كان واصلا لرحمه، فلمّا مات رأيته فى

المنام و بيده لواء من نور فی جمع عظيم عليهم ثياب من نور و بين ايديهم نور و من خلفهم نور و عن ايمانهم نور و عن شمائلهم نور يكاد نورهم يخطف البصر و هم يقولون بصوت رفيع: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ». فقلت له من هؤلاء؟ قال الواصلون للارحام، فقلت بم نلت ما نلت و قدكنت كما كنت؟ فقال بصلتى الارحام وصلت الى الانعام فی دار السّلام بين يدی ذی الحلال و الاكرام.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» و پس هر ظنّی مرو بنادانی و آنچ ندانی مگوی، «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» كه از نيوشيدن و نگرستن و انديشيدن بدل، «كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا (۳۶)» شما را بخواهند پرسيد.

«وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» و در زمين بكشّی مرو، «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» كه نه در زمين فرو خواهی شد اگر فروتنی كنی، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا (۳۷)» و نه با كوه هم سر خواهی شد اگر بر تنی كنی.

«كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ» آن همه بد است، «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً (۳۸)» بنزديك خداوند تو ناپسنديده.

«ذلِكَ مِمَّا أَوْحى‏ إِلَيْكَ رَبُّكَ» آن همه از آن پيغام است كه اللَّه تعالى داد بتو، «مِنَ الْحِكْمَةِ» از علم، «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و با اللَّه تعالى خدايی ديگر مخوان، «فَتُلْقى‏ فِي جَهَنَّمَ» كه در اوكنند ترا در دوزخ، «مَلُوماً مَدْحُوراً (۳۹)» نكوهيده و رانده.

«أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» باش خداوند بگزيد شما را پسران، «وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً» و خود را از فريشتگان دختران گرفت، «إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً (۴۰)» شما می‌گوئيد سخنی بزرگ.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» سخن روی بر روی گردانيديم درين قرآن، «لِيَذَّكَّرُوا» تا دريابند و پند پذيرند، «ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً (۴۱)» و نمی‌فزايد ايشان را اين سخن مگر رميدن.

«قُلْ لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ» گوی اگر با اللَّه تعالى خدايان ديگر بودی «كَما يَقُولُونَ» چنانك شما می‌گوييد، «إِذاً لَابْتَغَوْا إِلى‏ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (۴۲)» آن گه آن خدايان اگر بودندی بخداوند عرش راه جستندی.

«سُبْحانَهُ وَ تَعالى‏ عَمَّا يَقُولُونَ» چون پاكست و برتر از آنچ می‌گويند «عُلُوًّا كَبِيراً (۴۳)» برتريی بزرگ.

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ» بپاكی می‌ستايد او را آسمان ها هر هفت و زمينها، «وَ مَنْ فِيهِنَّ» و هركه در آنست، «وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» و نيست هيچيز مگركه او را می‌ستايد و بپاكی او را سخن ميگويد بحمد اللَّه، «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لكن شما در نمی‌يابيد ستودن ايشان، «إِنَّهُ كانَ حَلِيماً» كه اللَّه تعالى فراگذارنده است دشمنان را ببردباری، «غَفُوراً (۴۴)» پوشنده است بر آشنايان بآمرزگاری.

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» و هرگه كه قرآن در خواندن گری، «جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً (۴۵)» ما ميان تو و ميان ايشان كه بنخواهندگرويد برستاخيز پرده‌ای فروگذاريم پوشيده.

«وَ جَعَلْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» و بر دلهای ايشان غلافها و پرده‌ها اوكنيم، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» تا در نيابند آنچ می‌خواهيم، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» و درگوشهای ايشان گران، «وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» و هرگه كه ياد كنی خداوند خويش را در قرآن به يگانگی، «وَلَّوْا عَلى‏ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً (۴۶)» می‌رمند ايشان باز پس.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» ما می‌دانيم كه ايشان بچه می‌نيوشند «إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» آن گه كه می‌نيوشند بتو، «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى‏» و خدا داناست بايشان بآن رازكه ميكنند با يكديگر، «إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ» كه كافران می‌گويند، «إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً (۴۷)» پی نمی‌بريد مگر بمردی جادويی كرده با او.

«انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ» در نگركه چند مثلها ترا زدند، «فَضَلُّوا» وگمراه گشتند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (۴۸)» نمی‌توانندكه فرا سامان راهی برند.

«وَ قالُوا أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» وگفتند باش كه ما استخوان گرديم و خاك خرد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» باش ما

برانگیختنی‌ایم، «خَلْقاً جَدِيداً (۴۹)» آفریده‌ای نو بآفرینش نو.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» ای لا تقولنّ فی شیء ما لم لا تعلم می‌گوید آنچ ندانی در آن سخن مگوی، چون رسول خدا (ص) را نهی میکنند ازگفتن آنچ وی را در آن علم نبود با کمال حکمت او و توفیق اللَّه تعالى با او، پس با دیگران که در سخن ایشان گزاف و اسراف رود چتوان گفت؟! يقال قفوت الرّجل اقفوه اذا اتّبعت اثره، فالتّأويل لا تتبعنّ لسانك من القول، «ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» وكذلك من جميع العمل میگوید ازگفتار و کردار آنچ ندانی مگوی و مکن. قتاده گفت: این آنست که گوید دیدم و ندیده باشد، یا گوید شنیدم و نشنیده باشد، یا گوید دانستم و ندانسته باشد. مجاهدگفت: این نهی است از قذف و رومی، ای لا ترم احدا بما ليس لك به علم، و اصل القفو البهت و القذف بالباطل، يقال قفوت الرّجل اذا قذفته بريبة و منه

قول النّبي (ص): نحن بنو النّضر بن كنانة لا نقفوا امّنا و لا ننتفى من ابينا.

و قيل هو نهى عن شهادة الزّور، «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» امر بحفظ اللّسان ثمّ اعقبه بحفظ البصر و السّمع و الفؤاد، «كُلُّ أُولئِكَ» ای كلّ هذه فاجراه مجرى العقلاء، «كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» تسأل هذه الاعضاء عمّا قاله و عمله و يستشهد بها كما قال تعالى: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» الآية... و قيل يسئل اللَّه العباد فيما استعملوا هذه الحواسّ.

«وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» يعنى بطرا مختالا فخورا لا ترى فوقك مزيدا، «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» اى لن تقطعها بكبرك حتى تبلغ آخرها، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» اى و لا ان تطاول الجبال يعنى انّ قدرتك لا تبلغ هذا المبلغ فيكون ذلك وصلة الى الاختيال. و قيل «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» متواضعا، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» متجبّرا معنى آيت آنست که ای آدمی بکشی در زمین مرو که تو عاجزی و عاجز را نرسدکه کشی کند و کبر آرد و بزرگی نماید، و نه آن کس که کبر آرد بکبر خود جایی می‌رسد برتبت که دیگران که کبر ندارند آنجا می‌نرسند.

مصطفى (ص) گفت: يحشر المتكبرون يوم القيامة امثال الذر فى صور النّاس يعلوهم كلّ شیء من الصّغار يقادون الى سجن فى النّار. يقال له بولس تعلوهم نار الانيار يسقون من طينة الجبال عصارة اهل النّار.

«كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ» قرأ ابن عامر و اهل الكوفة: «سَيِّئُهُ» على الاضافة، اى كان سيّئ ما ذكرنا و عددنا عليك، «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً» قال الحسن انّ اللَّه ذكر امورا فى قوله: «وَ قَضى رَبُّكَ» الى هذا الموضع، منها حسن و منها سيّئ و السيئ من كلّ ذلك كان عند ربّك مكروها می‌گوید آن همه که برداديم و بر شمرديم بدانك شما را از آن باز زدند، بنزديك خداوند تو ناشايست است و ناپسنديده، باقى قرّاء «سَيِّئُهُ» بتنوين خوانند يعنى كلّ ما نهى اللَّه عنه كان سيّئة عند ربّك مكروها، فيه تقديم و تأخير اى كلّ ذلك كان مكروها سيّئة. و قيل رجع الى المعنى و هو الذّنب و الذّنب مذكر.

«ذلِكَ» با کلّ شود يعنى آن همه که فرموديم يا از آن باز زديم و نهى كرديم، «مِمَّا أَوْحى إِلَيْكَ رَبُّكَ» از آن پيغام و وحى است كه اللَّه تعالى بتو داد، «مِنَ الْحِكْمَةِ» از آن سخن درست راست و موعظه نيكو در قرآن. قال ابن عباس هذه الثّماني عشرة آية كانت فى الواح موسى التي كتب اللَّه سبحانه انزلها على محمّد (ص)، ابتداؤها: «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و آخرها: «مَدْحُوراً» قوله تعالى: «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً» تلوم نفسك و تستحقّ الملامة من غيرك، «مَدْحُوراً» مطرودا مبعّدا من رحمة اللَّه، هذا خطاب للنّبى (ص) و المراد به غيره. و قيل تقدير الآية: قل يا محمّد للكافر: «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً».

«أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» اين خطاب با مشركان عربست که می‌گفتند: الملائكة اناث و انّها بنات اللَّه لذلك سترهم، استفهامست بمعنى انكار و توبيخ، «أَ فَأَصْفاكُمْ» يعنى آثركم، و الاصفاء الايثار و الاختيار تدخل الطّاء

فيها كما تدخل فى الاصطبار و الاصطياد، يقول تعالى آثركم و اختصكم بالاجل و جعل لنفسه الادون، «إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً» يعظم الاثم فيه و العقوبة عليه.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» اى كرّرنا القول فى القرآن من المواعظ و الاخبار ما درين قرآن سخن روى بروى گردانيديم، توحيد و صفات، حكم و آيات، وعد و وعيد، امر و نهى، محكم و متشابه، ناسخ و منسوخ، قصص و اخبار، حكم و امثال، حجج و اعلام، تنبيه و تذكير، «لِيَذَّكَّرُوا» يعنى ليتذكر، آن را كرديم تا در يابند و پند پذيرند. قرأ حمزة و الكسائى: «لِيَذْكُرُوا» بسكون الذال و ضمّ الكاف و تخفيفها، يعنى ليذكروا الادلّة فيؤمنوا به و قد يأتى الذّكر و المراد به التذكّر و التدبّر، كما قال تعالى: «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ» اى تدبّروه و ليس يراد به ضدّ النّسيان و قرأ الباقون «لِيَذَّكَّرُوا» بفتح الذال و الكاف و تشديدهما و الاصل ليتذكّروا كما ذكرنا فادغم التّاء فى الذّال، و المعنى ليتدبّروا، كما قال تعالى: «وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا». و قال: «وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» و اراد التدبّر لا ضد النّسيان.

و قيل: «وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» يعنى اكثرنا صرف جبرئيل اليك به لم ينزله مرة واحدة بل نجوما كثيرة كقوله: «وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ»، «وَ ما يَزِيدُهُمْ» تصريفنا و تذكّرنا: «إِلَّا نُفُوراً» ذهابا و تباعدا عن الحق و عن النّظر و الاعتبار به، كقوله: «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً». ايشان را نفرت از آن مى‌افزودكه اعتقاد نداشتند در قرآن كه كلام حقّ است راست و درست، بلكه اعتقاد داشتندكه باطلست و افسانه پيشينيان، شبه حيل و دستان، پس هر چندكه بيشتر مى‌شنيدند نفرت ايشان بيشتر مى‌بود.

«قُلْ» يا محمّد لهؤلاء المشركين، «لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَما يَقُولُونَ» ابن كثير و حفص: «يَقُولُونَ» خوانند بيا، اى كما يقول المشركون من اثبات آلهة من دونه. باقى «تقولون» بتا خوانند، و قد ذكرنا وجهه، «إِذاً لَابْتَغَوْا إِلى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا» اين را دو وجه است از معنى: يكى لوكان فى الودّ آلهة لطلبوا مغالبة اللَّه و الاستيلاء على ذى العرش جلّ جلاله، اگر در وجود با اللَّه تعالى خدايان بودى چنانك شما مى‌گوئيدكه كافرانيد ايشان بخداوند عرش كه اللَّه است يكتا و معبود بى همتا راه جستندى، يعنى بهره خواستندى و مغالبه وكاويدن جستندى.

معنى ديگر لابتغوا اليه الوسيلة لانّهم عرفوا قدرته و عجزهم، كقوله تعالى: «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» ميگويد آن خدايان اگر بودندى بخداوند عرش تقرّب كردندى و نزديكى جستندى از آنك قدرت اللَّه تعالى و عجز خويش شناختندى.

«سبحانه و تعالى عما تقولون» بتاء مخاطبة حمزه وكسايى خوانند، على مخاطبة القائلين، باقى «عَمَّا يَقُولُونَ» بيا خوانند، و وجهه ما ذكرناه فى قوله «كَما يَقُولُونَ» و يجوز ان يكون قوله: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» تنزيه اللَّه تعالى نفسه عن دعويهم فقال: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» اى هو منزّه عن الشّركة فى الالهيّة و عمّا ادعوا من الباطل «عُلُوًّا كَبِيراً» وكان القياس تعاليا لكن ردّه الى الاصل كقوله: «أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً».

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» قرأ ابو عمرو و يعقوب و حمزة و الكسائى و حفص بتاء التّأنيث لانّ الفاعل مؤنث و قرأ الباقون «يسبح» باليای لانّ فاعله غير حقيقى التّأنيث لانّه جمع و مع ذلك فالفعل مقدّم، و المعنى قامت السّماوات و الارض بالدّلالة على قدرته و الالاحة الى حكمته فصار قيامها للصّانع تسبيحا، ثمّ هى سبّحت له ناطقة بكلمات التّسبيح انطقها اللَّه عزّ و جلّ بها مقتدرا على انطاقها نطقا مؤيسا للعقول عن فهمها هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن دليلند بركمال قدرت و حكمت و جلال عزّت و وحدانيّت آفريدگار، همه او را طاعت دار و ستاينده، و ربوبيّت او را گواهى دهنده، هر چه مؤمنست زبان او و دل او بپاكى اللَّه تعالى گواهى مى‌دهند، و آنچ كافرست صورت او و دولت او و رزق او وكار و بار او بر توانايى و دانايى اللَّه تعالى راه مى‌نمايد، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» قومى گفتند اين در حيوانات كه ذوات الارواح‌اند مخصوص است، و قول درست آنست كه عامّ است در حيوانات وناميات و جمادات، همه اللَّه

تعالی را می‌ستایند و تسبیح می‌کنند و بپاکی وی سخن می‌گویند، و آدمی را بدر یافت آن راه نه، و بدانستن بخود هیچ سامان نه، اینست که ربّ العزّه گفت: «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لانّه بغير لسانكم و لغتكم. و قيل هذه مخاطبة للكفّار لانّهم لا يستدلون و لا يعرفون، وكيف يعرف الدّليل من لا يتأمّله. و قيل «لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لانّها تتكلّم فى بعض الحالات دون بعض.

قال ابو الخطّاب كنّا مع يزيد الرقاشى عند الحسن فى طعام فقدّموا الخوان فقال: كان يسبّح مرّة، فذلك قول النّبي (ص) ما عضهت عضاه الّا بتركها التّسبيح.

و عن خالد بن معدان عن المقدام بن معدى كرب قال: انّ التّراب يسبّح ما لم يبتل فاذا ابتلّ ترك التّسبيح، و انّ الورق لتسبّح ما دامت على الشّجر فاذا سقطت تركت التّسبيح، و انّ الماء ليسبّح ما دام جاريا فاذا ركد ترك التّسبيح، و انّ الثوب ليسبّح ما دام جديدا فاذا وسخ ترك التّسبيح، و انّ الوحش اذا صاحت سبّحت و اذا سكتت تركت التّسبيح، و انّ الطّير لتسبّح ما دامت تصيح فاذا سكتت تركت التّسبيح، و انّ الثّواب الخلق ينادى فى اوّل النّهار: اللّهم اغفر لمن نقّانى و قيل صرير الباب و خفيف الرّيح و رعد السّحاب من التّسبيح للّه عزّ و جلّ.

و قال عكرمة الشّجرة تسبّح و الاسطوانة تسبّح و الطّعام يسبّح.

و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص) الا اخبركم بشىء امر به نوح ابنه: ان نوحا قال لابنه يا بنىّ آمرك ان تقول سبحان اللّه و الحمد للّه، فانّها صلاة الخلق و تسبيحهم و بها يرزقون، قال اللّه تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».

و قال وهب ان تبنى بيت مسجد الّا و قدكان يسبّح اللّه ثلاثمائة سنة و عن انس بن مالك قال كنّا عند النّبي (ص) فاخذكفّا من حصا فسبّحن فى يد رسول اللّه (ص) حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبهنّ فى يد ابى بكر فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى يد عمر فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى يد عثمان فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى ايدينا فما سبحت فى ايدينا.

و عن جعفر بن محمد (ع) قال مرض رسول اللّه (ص) فاتاه جبرئيل بطبقة فيها رمّان و عنب، فاكل النّبي (ص) فسبّح ثم دخل الحسن و الحسين فتناولا منه فسبّح العنب و الرّمّان، «إِنَّهُ كانَ حَلِيماً» عن جهل العباد، «غَفُوراً» لذنوب المؤمنين.

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» در معنى اين آيت دو وجه گفته‌اند: يكى آنست كه قومى كافران رسول خداى را اذى مى‌نمودند چون قرآن خواندى، و او را منع ميكردند از رفتن بنماز، ربّ العالمين ايشان را از وى در حجاب كرد و رسول (ص) را از چشم ايشان بپوشيد تا او را نمى‌ديدند چون بيرون آمدى يا قرآن خواندى، و آن حجاب بسه آيت است از قرآن چنانك كعب گفت در تفسير اين آيت، قال: كان رسول اللّه (ص) يستتر من المشركين بثلث آيات، الآية الّتى فى الكهف: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً»، و الآية الّتى فى النحل: «أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ»، و الآية الّتى فى الجاثية: «أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً». قال كعب فحدّثت بهنّ رجلا بالشّام فاسر بارض الروم فمكث فيهم ما شاء اللّه ان يمكث ثمّ قرأ بهنّ و خرج هاربا فخرجوا فى طلبه حتّى يكونوا معه على طريقه و لا يبصرونه.

و روى عن عطاء عن سعيد قال لمّا نزلت: «تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ»

جاءت امرأة ابى لهب الى النبى (ص) و معه ابو بكر فقال يا رسول اللّه لو تنحيت عنها الّا تسمعك فانّها بذية، فقال النّبي (ص) انّه سيحال بينى و بينها فلم تره، فقالت لابى بكر هجانا صاحبك، فقال و اللّه ما ينطق بالشعر و لا يقوله، قالت انّك لمصدّق فاندفعت راجعة. فقال ابو بكر يا رسول اللّه اما رأتك؟ قال لا لم يزل ملك بينى و بينها يسترنى حتّى ذهبت.

و قوله: «حِجاباً مَسْتُوراً» يعنى ساترا، مفعول بمعنى فاعل، كقوله: «إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا» اى آتيا. و قيل مستورا عن اعين النّاس فلا يرونه.

وجه ديگر در معنى آيت آنست كه: «إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» يا محمّد «جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» لا يقرّون بالبعث و الثواب و العقاب، «حِجاباً» يحجب قلوبهم عن فهم ما تقرأه عليهم، باين قول تأويل حجاب مهر است كه اللَّه تعالى بر دل ايشان نهاد تا حق را در نيابند و بندانند. و دليل برين قول آنست كه بر عقب گفت: «وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» جمع كنان و هو ما ستر، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» يعنى ان لا يفقهوه اوكراهة ان يفقهوه، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» اى ثقلا يمنع عن الاستماع، «وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» يعنى و اذا قلت لا اله الّا اللَّه فى القرآن و انت تتلوه، «وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ» رجعوا على اعقابهم، «نُفُوراً»من استماع التّوحيد، و النّفور مصدر نفر اذا هرب و يجوز ان يكون جمع نافر مثل قاعد و قعود و جالس و جلوس.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» سبب نزول اين آيت آن بود كه امير المؤمنين على (ع) اشراف قريش را بر طعامى خواندكه ايشان را ساخته بود و رسول خدا (ص) حاضر بود آن ساعت بر ايشان قرآن خواند و بر توحيد دعوت كرد ايشان با يكديگر براز مى‌گفتند: هذا ساحر، يكى مى‌گفت شاعر، يكى مى‌گفت كاهن، يكى مى‌گفت مجنون، ربّ العالمين آيت فرستاد در آن حال كه: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» يسمع بعضهم بعضا، «إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» يصغون اليك يسمعوا القرآن، «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى» النّجوى اسم للمصدر، اى و اذ هم ذووا نجوى يتناجون بينهم بالتّكذيب و الاستهزاء، «إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ» اى المشركون، «إِنْ تَتَّبِعُونَ» اى ما تتّبعون، «إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً» قال ابو عبيدة المسحور الذى سحر فزال عقله و صار مجنونا. و قيل مسحورا ذو سحر يأكل و يشرب كساير النّاس و السّحر الرّئة. و قيل مسحورا مخدوعا مغرورا مكذوبا و قيل نزل فى قوم اجتمعوا فى دار النّدوة وكانوا اذا ارادوا مشورة اجتمعوا هناك، يعنى و إذ هم نجوى فى دار النّدوة فبعضهم يقول انّه ساحر و بعضهم يقول انّه مجنون و بعضهم يقول انّه كاهن، فقال تعالى: «انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ» يعنى نصبوا لك الالقاب و تخرصوا لك الاسماء و بينوا لك الاشباه حتّى شبهوك بالسّاحر و الكاهن و الشّاعر و المجنون، «فَضَلُّوا» عن الحقّ بى سامان ماندند دركار تو و فرو ماندند، اگر ترا جادو گفتند جادوان را ديدند و جادو نيافتند ترا، وگر ديوانه گفتند ديوانگان را ديدند و ديوانه نيافتند ترا، وگر شاعرگفتند شاعران را ديدند و شاعر نيافتند ترا، وگر دروغ زن خواندند دروغ زنان را ديدند و دروغ زن نيافتند ترا، «فَضَلُّوا» نه فرا راستى راه مى‌يابند نه با باطل كردن تو مى‌تاوند در ماندند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا» نمى‌توانندكه فرا سامان راهى برند «وَ قالُوا» يعنى منكرى البعث، «أَ إِذا كُنَّا عِظاماً» بعد الموت، «رُفاتاً» اى ترابا، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً» نبعث و نخلق خلقا مجددا حين صرنا عظاما و رفاتا حطاما، وكلّ مدقوق مبالغ فى الدّق رفات و مرفوت. و قيل العظم اذا تحطم فهو رفات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» الآية... در اين آيت هم موعظت است هم تذكرت هم تهديد، موعظه بليغ و تذكرت بسزا و تهديد تمام، پند ميدهد تا بنده ازكار دين غافل نماند، در ياد ميدهد تا بنده حق را فراموش نكند، بيم مى‌نمايد تا بنده دلير نشود، مى‌گويد آدمى زبان گوشدار آنچ ندانى مگوى، سمع گوشدار بشنيدن باطل مشغول مكن، ديده گوشدار بناشايست منگر، بدل هشيار باش انديشه فاسد مكن كه فردا ترا از آن همه خواهند پرسيد، زبان را شاهراه ذكر حق گردان تا بفلاح و پيروزى رسى كه ميگويد جلّ جلاله: «وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» گوش را بر سماع كلام حق دار تا از رحمت بهره يابى كه مى‌گويد: «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»، چشم را بر نظر عبرت گمار تا برخوردار باشى: «فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»، دل را با مهر او پرداز و غير او فرو گذار: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».

بو سعید خرّازگفت: من استقرّت المعرفة فی قلبه لا یبصر فی الدّارین سواه و لا یسمع الّا منه و لا یشتغل الّا به هر آن دل که معرفت درو جای گرفت اندیشه هر دو سرای ازو برخاست، بهر چه نگرد حق را بیند و هر چه شنود از حق شنود، یکبارگی دل با حق پردازد و بمهر وی نازد، از اینجا آغازکند خدمت در خلوت و مکاشفت حقیقت و استغراق در مواصلت، خدمت در خلوت از آدمیان نهان، مکاشفت حقیقت از فریشتگان نهان، استغراق در مواصلت از خود نهان.

قوله: «وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» خیلا و تبختر و تکبر از نتایج غفلتست و دوام غفلت از شهود حق باز ماندن است، مصطفی (ص) گفت: «ان اللّٰه تعالی اذا تجلی لشیء خشع له»

اگر تجلّی جلال حق بدل بنده پیوسته بودی، بنده بر درگاه عزّت کمر بسته بودی، و بنده‌وار بنعت انکسار پیش خدمت بودی، چون تجلّی سلطان ذو الجلال بر سر بنده اطلاع کند، زبان در ذکر آید و دل در فکر، حکم هیبت غالب گردد و نعت مرح ساقط آراسته خلعت بندگی گشته و از تجبر و تکبّر باز رسته، یقول اللّٰه تعالی: «یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّٰارٍ».

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنٰا فِي هٰذَا الْقُرْآنِ لِیَذَّکَّرُوا» الآیة... اتبعنا دلیلا بعد دلیل و اقمنا برهانا بعد برهان و ازحنا کلّ علّة و اوضحنا کلّ حجّة فما ازدادوا فی تمرّدهم الّا عتوا و فی طغیانهم الّا علوّا و من قبول الحق الّا نبوّا، چه دریابد او که بصارت حقیقت ندارد، چه بیند اوکه دیده بینا ندارد، چون رودکسی که بر دست و پای انکال و سلاسل دارد، اگر گویی چرا در حکم خدای تعالی چون و چرا نیست؟ و اگر خواهی که باز خواست کنی، روی واخواست نیست: «لا یُسْئَلُ عَمّٰا یَفْعَلُ».

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰاواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَّ» الآیة... جای دیگرگفت: «سَبَّحَ لِلّٰهِ ما فِي السَّمٰاوات وَ ما فِي الْأَرْضِ» بستود اللّٰه تعالی را و بپاکی یادکرد و به بی عیبی گواهی داد و بکمال بر وی ثنا گفت و خدای خواند هر چه در هفت آسمان و هفت زمین چیز است، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّٰا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» نیست هیچیز مگرکه وی را می‌ستاید و حمد می‌کند و از وی آزادی میکند و بخدایی وی گواهی می‌دهد، «وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ» لکن شما آن را در نیابید، مؤمنانرا وا تسلیم سپرد و از ایشان توقف نپسندید، وگردن نهادن و پذیرفتن نادریافته ایشان را درین شمرد گفت شما نتوانیدکه تسبیح باد و خاك و آتش و آب دریابید: صریر الباب تسبیحه، خریر الماء تسبیحه، دویّ الجوّ تسبیحه، معمعة النّار تسبیحها. جای دیگرگفت: «کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِیحَهُ» همه آنندکه تسبیح آن خالق می‌داند و سجود آن می‌بیند، می‌داندکه خود میراند، می‌بیندکه خود می‌کند، می‌بندد که خود می‌گشاید، همه چیز پرداخته، و همه کار ساخته، جز از آن که آدمی انداخته، خردها درکار وی کند، وهمها از وی دربند، عقلها از دریافت آن دور، مسلمانان این نادریافته بجان و دل پذیرفتند و تهمت بر عقل و خرد نهادند و عیب از سوی خود دیدند، و اللّٰه تعالی را بآنچ گفت استوارگرفتند، و این طریق را دین دانستند و پسندیدند تا ببرکت آن بنور هدی و سکینه یقین رسیدند.

یحیی معاذ گفت: تلطّفت لاولیائك فعرفوك و لو تلطّفت لاعدائك ما جحدوك، عبهر لطف و نسرین انس و ریحان فضل خود در روضه دلهای دوستان خود برویانیدی تا بآن لطائف بسرّ معارف و اداء وظائف رسیدند، اگر با بیگانگان و دشمنان همین کردی و همین احسان بودی دار الاسلام و دار الکفر یکسان بودی:

قومی بفلك رسیده قومی بمغاك   فریاد ز تهدید تو با مشتی خاك

شیخ بو سعیدگفت: هرکه بار از بستان عنایت برگیرد بمیدان ولایت فرو نهد، هرکرا چاشت آشنایی دادند امید داریم که شام آمرزش بوی رسانند، العنایات تهدم الجنایات، شمّه‌ای از آن نسیم بود که نصیب خاك آدم آمد ادبار باقبال بدل گشت و هجران بوصال خاکی که معدن ظلمت بود منبع زلال لطائف اسرار و مطلع شموس و اقمار انوارگشت: «لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً» باین درجه رسیدکه: «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً».

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» من تحصّن بالحقّ او تحصّن بكتابه فهو فى حصن حصين و المضيّع لوقته من يتحسن بعمله او بنفسه او بجنسه فيكون هلاكه من مواضع امنه.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً» گوى سنگ گرديد، «أَوْ حَدِيداً (۵۰)» يا آهن

«أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» يا آفريده‌اى گرديدكه تا تواند بود نمايد در دلهاى شما زنده كردن آن، «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا» ميگويند آن كيست كه ما را زنده خواهدكرد، «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» بگوى آن كس كه نخست بيافريد شما را، «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ» سرها در تو مى‌جنبانند، «وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ» و مى گويند كى خواهد بود آن، «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً (۵۱)» بگوى كه مگر نزديك است آن روز بودن آن بشما.

«يَوْمَ يَدْعُوكُمْ» آن روزكه خواند اللّه تعالى شما را، «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» از خاك بيرون آئيد او را ستايندگان، «وَ تَظُنُّونَ» و چنان پنداريد آن روز، «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا (۵۲)» كه نبوديد در خاك مگر اندكى.

«وَ قُلْ لِعِبادِي» بندگان مرا بگوى، «يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» كه با يكديگر و يكديگر را سخن نيكوگوئيد، «إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ» كه ديو در آغالش ساختن و تباهى است ميان ايشان، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً (۵۳)» كه ديو مردم را دشمنى آشكار است.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ» خداوند شما داناست بشما، «إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» اگر خواهد ببخشايد بر شما «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» يا اگر خواهد عذاب كند شما را، «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (۵۴)» و ترا بر ايشان كوشنده و بدارنده نفرستاده‌ايم و نه دل دار و نه كار توان.

«وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خداوند تو داند سزاى هركسى كه در آسمان و زمينست كه سزا چيست، «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» و ما افزونى داديم پيغامبران را يك بر ديگر، «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (۵۵)» و داود را زبور داديم.

«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ» بگوى خوانيد اينان راكه ايشان را خدايان خوانيد فرود از اللّه، «فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ» تا ببينندكه نه باز برد گزند توانند از شما، «وَ لا تَحْوِيلًا (۵۶)» و نه گردانيدن سود يا نعمت.

«أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» ايشان خود آنندكه اللّه تعالى را خداى ميخوانند، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» بخداى خويش نزديكى مى‌جويند، «أَيُّهُمْ أَقْرَبُ» تا كيست از ايشان كه نزديك ترست باو، «وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ» و بخشايش اللّه تعالى مى‌بيوسند «وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» و از عذاب او مى‌ترسند، «إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً (۵۷)» كه عذاب خداوند تو آنست كه از آن بپرهيزند سزد.

«وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها» و هيچ شهرى نيست مگر ما هلاك كننده آنيم و ميراننده اهل آن، «قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ» پيش از روز رستاخيز، «أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِيداً» يا خود عذاب كننده آن بعذابى سخت، «كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً (۵۸)» آن در علم من كردنى و دانسته و در لوح نبشته.

«وَ ما مَنَعَنا» و باز نداشت ما را، «أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» كه ماگشاديم و فرستاديم هر معجزه و نشان كه دشمنان از پيغامبران ما خواستند، «إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» مگر آنك پيشينيان را نموديم و آن را دروغ شمردند، «وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ» و آنك داديم ثمود را ماده شتر، «مُبْصِرَةً» آشكارا و روشن چشمها را ديده‌ور، «فَظَلَمُوا بِها» ستم كردند بر او، «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» و ما آيات و معجزات نفرستيم، «إِلَّا تَخْوِيفاً (۵۹)» مگر بيم دادن و وعيد نمودن را.

«وَ إِذْ قُلْنا لَكَ» و اينكه مى گوييم ترا، «إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ» كه خداوند تو تاود با مردمان هركرا خواهدگيرد، «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ» و نكرديم آن ديداركه ترا نموديم، «إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» مگر آزمايشى مردمان را،

«وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» و آن درخت نفريده نكوهيده در قرآن، «وَ نُخَوِّفُهُمْ» و مى‌ترسانيم ايشان را، «فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً (۶۰)» و نمى‌فزايد ترسانيدن ايشان را مگرگزاف گويى وگزاف كاريى بزرگ.
«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» و فريشتگان را گفتيم كه سجود كنيد آدم را، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود كردند او را مگر ابليس، «قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً (۶۱)» گفت آيا سجود كنم اكنون كسى را كه بيافريدى ازگل؟!
«قالَ أَ رَأَيْتَكَ» وگفت بينى، «هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اين را كه برگزيدى بر من، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» اگر باز دارى مرا تا روز رستاخيز، «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» از بيخ كنم من نژاد او را، «إِلَّا قَلِيلًا (۶۲)» مگر اندكى.
«قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ» اللّه تعالى گفت شو هركه از پى تو بيايد ازيشان، «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ» دوزخ پاداش شما همه، «جَزاءً مَوْفُوراً (۶۳)» پاداشى است تمام و سپرى كرده.
«وَ اسْتَفْزِزْ» و بخيزان، «مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ» هركه توانى ازيشان ببانگ خويش، «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ» و بر ايشان انگيزان، «بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» سواران خويش و پيادگان خويش، «وَ شارِكْهُمْ» و با ايشان انبازى كن، «فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» در مالهاى ايشان و در فرزندان، «وَ عِدْهُمْ» و وعده زندگانى ده، «وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً (۶۴)» و وعده ندهد مردمان را ديو مگر بفريب.
«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» بندگان من نيست ترا بر ايشان دسترسى و توانى، «وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا (۶۵)» و خداوند تو بسنده و باز پذيرنده است و يار.
«رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ» خداوند شما اوست كه خوش مى‌رواند و نرم كشتى در دريا شما را، «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» تا فضل او جوييد از روزى خويش، «إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً (۶۶)» كه او بشما مهربان است.
«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ» و چون بشما رسدگزند و بيم در دريا، «ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ» گم شود هر چه مى‌خوانيد بخدايى مگر او، «فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ» چون شما را وارهاند با خشكى و دشت، «أَعْرَضْتُمْ» روى گردانيد از شكر او، «وَكانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً (۶۷)» اين آدمى هميشه ناسپاس است.
«أَ فَأَمِنْتُمْ» ايمن مى‌باشيد شما كه مشركانيد، «أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ» كه شما را از سويى در زمينى فرو برد، «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً» يا بر شما سنگ باران فرستد، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا (۶۸)» آن گه خود را يارى و پذيرفتگارى وكارسازى نيابيد.
«أَمْ أَمِنْتُمْ» آيا ايمن مى‌باشيد، «أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تارَةً أُخْرى» كه شما را باز بارى ديگر در دريا برد، «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» و بر شما بادكشتى شكن گشايد، «فَيُغْرِقَكُمْ» تا شما را بآب بكشد، «بِما كَفَرْتُمْ» بآنك بار پيشين ناسپاس گشتيد، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ تَبِيعاً (۶۹)» آن گه خويشتن را بر ما متتبع و داورى دار و كين خواه نيابيد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً، أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» معنى آنست كه اى محمّد منكران بعث را بگوى اگر بشدت و قوّت سنگ خاره و آهن و پولادگرديد يا آن خلقى كه در دلهاى شما چنان نمايدكه زنده كردن آن نتواند بود و آن مرگ است بقول بيشترين مفسران يعنى كه اگر خود مرگ باشيد شما را بميرانم و باز زنده گردانم به آن قدرت كه شما را در آفرينش اوّل آفريدم و شما اقرار مى‌دهيد، هم بآن قدرت شما را باز آفرينم و اگر چه سنگ و آهن باشيد يا مرگ. قال مجاهد: «مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» هو السّماء و الارض و الجبال، «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا» خلقا جديدا بعد الموت، «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ» اى خلقكم اوّل مرّة، «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ» فعل المستهزئ و المستبعد للشّىء «وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ» اى متى الاعادة و البعث استبعادا له و نفيا، يقال نغضت سنّه اذا تحرّكت و انغاض الرّجل رأسه تحريكه ايّاه مستنكرا، «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» اى

هو قريب لانّ عسى من اللّه واجب، و «قَرِيباً» يجوز ان يكون خبركان و يجوز ان يكون ظرفا اى فى زمان قريب، ثمّ بيّن و عيّن فقال: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ» من قبوركم الى موقف القيامة و المحاسبة. مقاتل گفت: «يَدْعُوكُمْ» اسرافيل و هى النّفخة الاخيرة، و اين دعا را دو وجه است از معنى: يكى آنست كه صيحه‌اى شنوندكه آن صيحه ايشان را داعيه اجتماع بود بزمين محشر، ديگر معنى آنست كه اسرافيل بر صخره بيت المقدس بايستد و گويد: ايّتها العظام البالية و اللّحوم المتفرّقة و العروق المتقطّعة اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم، فذلك قوله: «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» اى فتجيبون بامره و تقصدون نحو الدّاعى. و قيل «فَتَسْتَجِيبُونَ» مقرّين بانّه خالقكم. و قيل «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» و هو انّهم يخرجون من القبور يقولون سبحانك و بحمدك حين لا ينفعهم الحمد و امّا المؤمنون فكما

قال النّبي (ص): ليس على اهل لا اله الّا اللّه وحشة فى قبورهم و لا منشرهم وكانّى باهل لا اله الّا اللّه و هم ينفضون التراب عن رؤسهم و يقولون الحمد للّه الّذى اذهب عنّا الحزن، «وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» اى ما لبثتم فى القبر الّا قليلا يستقصرون مدة موتهم لانّهم لا يشعرون بالمدّة الّتى مرّت بهم و هم اموات. و قيل يستقصرون مدّة لبثهم فى الدّنيا ممّا يعلمون من طول لبثهم فى الآخرة. و قيل بين النّفختين يرفهون عن العذاب و بينهما اربعون سنة فيرونها لاستراحتهم قليلا.

«وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان عرب صحابه رسول را اذى مى‌نمودند و ايشان را بقول و فعل مى‌رنجانيدند، ايشان برسول خدا ناليدند و دستورى قتال خواستند، جواب ايشان اين آيت آمد: «وَ قُلْ لِعِبادِي» المؤمنين، «يَقُولُوا» للكافرين، «الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» يعنى الكلمة الّتى هى احسن و ذلك ان يقولوا يهديكم اللّه و هذا قبل ان امروا بالجهاد. و قيل الاحسن كلمة الاخلاص: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه. و قيل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. و قيل نزلت فى عمر بن الخطّاب. و قيل فى ابو بكر الصديق حين شتمه رجل من العرب فامره اللّه بالعفو، «إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ» النّزغ ايقاع الشرّ و افساد ذات البين نزغ آنست كه ايشان را بسر سبكى در يكديگر اوكند و ميان ايشان آغالش سازد و عداوت در ميان او كند، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً» ظاهر العداوة.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» يوفّقكم لتؤمنوا، «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» بان يميتكم على الكفر، اعلم اينجا بمعنى عليم است ميگويد اللّه تعالى داناست بشما و سزاى شما، اگر خواهد برحمت خويش شما را توفيق دهد تا ايمان آريد و بهروز و نيكبخت گرديد، و اگر خواهد بعدل خويش شما را عذاب كندكه بركفر و شرك بميريد و بدوزخ شويد، آن گه گفت: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا»

ما وكّل اليك ايمانهم فليس عليك الّا التبليغ اى محمّد ايمان ايشان با تو نيفكنديم و در دست تو و خواست تو نكرديم، بر تو جز ابلاغ نيست و توفيق و هدايت جزكار ما نيست. و قيل «إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» فينجيكم من اعدائكم، «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» فيسلّطهم عليكم، «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» اى حفيظا كفيلا، قيل نسختها آية القتال.

«وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى هو عالم باهل السّماوات و اهل الارض و هو اعلم بصلاح كلّ واحد منهم خداوند تو داناست باهل آسمان و اهل زمين از فريشتگان و آدميان و غير ايشان، همه را مى‌داندكه همه آفريده اواند، رهى و بنده اواند، صلاح و سزاى هركس داندكه چيست، هركس را آنچ صلاح وى است مى‌دهد و بهركس آنچ سزاى ويست مى‌رساند. و قيل «رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» فجعلهم مختلفين فى اخلاقهم و صورهم و احوالهم و ملكهم كما فضّل «بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» فمنهم من كلّم اللّه و منهم من اتّخذه خليلا و منهم من ايّده بروح القدس و منهم من آتاه ملكا لا ينبغى لاحد من بعده و منهم من اصطفاه و غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر و هو محمّد (ص) و اعطائه القرآن، «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» و هو مائة

و خمسون سورة ليس فيها حكم و لا فرض و لا حلال و لا حرام و لا حدود انّما هو ثناء و وعظ و تحميد و تمجيد.
تمامترکرامتی و عظیم تر نواختی که اللّه تعالی با بنده کند آنست که او را کتاب دهد، و هیچ پیغامبر ازکرامتی و معجزتی خالی نبود، امّا کتاب هفت کس را داد از پیغامبران: آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین، و المعنى فى ذكر داود ها هنا انّ اللّه عزّ و جل اعلم انّ تفضيل بعض النبيّين على بعض ممّا قد فعله اللّه عزّ و جل عن علم بشأنهم و لا تنكروا تفضيل محمّد (ص) و اعطائه القرآن فقد اعطى اللّه داود الزّبور، و قرأ حمزة: «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» بضم الزّاى و هو جمع زبر.
«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ» سبب نزول این آیت آن بود که قریش را هفت سال قحط رسید و اندر آن قحط در بلائی عظیم بودند تا برسول خدا نالیدند و کشف بلا بدعا از وی خواستند، این آیت بجواب ایشان بود: «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» ادّعيتم انّها آلهة سوى اللّه، از ایشان خواهید تا ببینید و بدانیدکه در دست و توان ایشان هیچیز نیست نه باز بردگزند، نه گردانیدن سود، نه قحط و شدّت از شما باز برند و نه توانندکه درویشی با توانگری گردانند و نه بیماری با صحّت، آن گه گفت: «أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» اى يدعونهم آلهة و يعبدونهم و هم الملائكة الّذين عبدوا من دونه. و قيل عزيز و المسيح. و قيل نفر من الجنّ تعبدهم خزاعة فاسلم اولئك النّفر من الجن و بقيت خزاعة على كفرهم، اینان که ایشان را خدایان می‌خوانند خود آنندکه اللّه تعالی را می‌پرستند و او را می‌خوانند و بوی تقرّب می‌جویند، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» يتضرّعون الى اللّه و يطلبون القربة و الزّلفة اليه، الوسيلة و الطّلبة و السّئول فى معنى واحد، «أَيُّهُمْ أَقْرَبُ» ايّهم رفع بالابتداء و الخبر اقرب، و المعنى يطلبون الوسيلة الى ربّهم فينظرون ايّهم اقرب اليه فيتوسلون به، ثمّ قال: «وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» اى معبودكم طالبوا الزّلفة الى اللّه و راجوا رحمته و خائفوا عذابه میگوید اینان که شما ایشان را معبود می‌دانید باللّه تعالی نزدیکی می‌جویند و رحمت او می‌بیوسند و از عذاب او می‌ترسند، جوینده و ترسنده و بیوسنده خدایی را کی شاید؟ و قيل «أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» هم الانبياء الّذين ذكروا فى الآية الاولى، يدعون اللّه و يدعون النّاس الى عبادة اللّه، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» بصالح الاعمال.
«وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها» اى مبيدوها على ممر الايّام، «أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِيداً» هیچ شهری نیست مگرکه ما هلاك کننده اهل آنیم بعذابی زود یا بمرگ بدرنگ. مقاتل گفت: امّا الصّالحة فبالموت و امّا الطالحة فبالعذاب بدان را بعذاب زود فراگیریم و هلاك کنیم و نیکان را بدرنگ و روزگار بآجال خویش، «كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً» اى مثبتا مكتوبا فى اللّوح المحفوظ.
«وَ ما مَنَعَنا» هذا على سعة لسان العرب، معناه لم يمتنع و اللّه عزّ و جل لا يمنع هذا كما جاء فى الخبر: من سرّ مؤمنا فقد سرّ اللّه، معناه جاء بشىء يفرح به اللّه و اللّه لا يسرّ و لكنّه يفرح، و قد صحّ فى الخبر الفرح. ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که اهل مکّه از رسول خدا اقتراح کردند تا کوه صفا زر گرداند و زمین مکّه بر ایشان فراخ و هامون گرداند تا ایشان در آن کشت زارکنند، وحی آمد بزبان جبرئیل که ای محمّد اگر خواهی بایشان دهیم آنچ درخواست می‌کنند، امّا اگر ایمان نیارند ایشان را زمان ندهیم و همه را هلاك کنیم چنانك با امم پیشین کردیم، و اگر خواهی ایشان را فرو گذاریم و زمان دهیم، رسول خدا (ص) اختیار فرا گذاشتن و زمان دادن کرد و ربّ العالمین باین معنی آیت فرستاد: «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» اى ما منعنا ارسال الآيات الّتى اقترحوها الّا علمنا انّهم يكذبون رسلى كما كذّب الاوّلون فاهلكناهم لانّ سنّتنا مضت باهلاك من كذّب بالآيات المقترحة فيجب اهلاك قومك و قد قضيت ان لا استأصل امّتك لانّ فيهم من يؤمن او يلد مؤمنا رحمت خدا و فضل خدا بود و برکت دعاء مصطفی (ص) برین امّت که ربّ العالمین عذاب استیصال ازکفّار امّت او باز داشت و عذاب ایشان با قیامت افکند، چنانك گفت: «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ

أَمَرٌّ».
... قوله: «أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» فى موضع المفعول الثّاني، «أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» موضعه رفع بالفاعل اى ما منعنا الارسال الّا تكذيب الاوّلين، «وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ» بسؤالهم و اقتراحهم، «مُبْصِرَةً» اى آية بيّنة ظاهرة مضيئة خرجت من صخرة صلدة. و قيل مبصرة متضمنة لبصائر فى الدّين لمن استبصر.
و قيل مبصرة يبصر بها كيوم صائم يعنى فصام فيه و ليلة نائمة نيام فيها. و قيل مبصرة جاعلة ايّاهم ذوى بصائر، «فَظَلَمُوا بِها» فى الباء ثلاثة اقوال: احدها بمعنى كذّبوا بها، و الثّاني ظلموا انفسهم بعقرها، و الثّالث فظلموها و الباء زائدة. و قيل «فَظَلَمُوا بِها» اى جحدوا بها انّها من عند اللّه، «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» يعنى و ما نرسل الآيات و الباء زائدة كالاولى و الآيات المعجزات لا المقترحات. و قيل الآيات القرآن. و قيل الموت الذّريع. و قيل العبر يقول و ما نرى الآيات و المعجزات الّا وعيدا فاذا ظهرت الآية و لم تقبل وقعت العقوبة و حقّت الحجّة و انقطعت المعذرة و بطلت المهلة. و قيل «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» اى العبر و الدّلالات، «إِلَّا تَخْوِيفاً» للعباد لعلّهم يخافون القادر على ما يشاء.
قال قتادة: انّ اللّه تعالى يخوّف النّاس بما شاء من آياته لعلّهم يعتبون او يرجعون رجفت المدينة على عهد ابن مسعود فقال يا ايّها النّاس ان ربّكم يستعتبكم فاعتبوه. و روى محمّد بن عبد الملك بن مروان قال: انّ الارض زلزلت على عهد رسول اللّه (ص) فوضع يده عليها فقال اسكنى فانّه لم يأن لك بعد ثمّ التفت الى اصحابه فقال انّ ربّكم تستعتبكم فاعتبوه. ثمّ زلزلت بالنّاس فى زمان عمر بن الخطاب فقال ايّها النّاس ما كانت هذه الزلزلة الّا عن امر احدثتموه و الّذى نفسى بيده لئن عادت لا اساكنكم فيها ابدا.
و سئل احمد بن حنبل عن هذه الآية فقال: الآيات هى الشّباب و الكهولة و الشّيبة و تقلّب الاحوال لعلك تعتبر بحال او تتّعظ فى وقت.
«وَ إِذْ قُلْنا لَكَ» يعنى نقول لك، «إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ» اى النّاس فى قبضته و هو مانعك منهم فلا تبال بهم و بلّغ ما ارسلت به، و معنى آيت آنست كه اى محمّد ما ترا مى‌گوييم از اين كافران و دشمنان مترس و انديشه مدار كه ايشان همه در قبضه مااند و در مشيّت ما، نتوانند هيچ كه از مشيّت ما بيرون شوند و ما ترا نگهبان وگوشوانيم دست ايشان از توكوتاه داريم تا قصد تو و قتل تو نتوانندكردن تو فرمان و وحى ما بقوت دل برسان و رسالت بگزار و ازكس باك مدار، همانست كه جاى ديگرگفت: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ» قال سفيان بن عيينه عن عمرو بن دينار عن عكرمة عن ابن عباس انّه قال فى هذه الآية هى رؤيا عين اريها رسول اللّه (ص) ليلة اسرى به ليست برؤيا منام و تقول العرب رأيت بعينى رؤية و رؤيا و على هذا يحمل حديث معاوية انّه كان اذا سئل عن مسرى رسول اللّه (ص) قال كانت رؤيا من اللّه صادقة اى رؤيا عيان ارى اللّه نبيّه (ص).
قول جمهور مفسران آنست كه اين رؤيا ديدن بچشم است در بيدارى مصطفى را شب معراج و معنى فتنه در آن آن بود كه قومى آن را منكر شدند و نپذيرفتند ازين ناگرويدگان و خداوندان گمان از مردمان، گفتند چون تواند بود و چه صورت بندد كه يكى را بپاره‌اى از شب بآسمان برند و باز آرند؟! و مسلمانان آن را تصديق كردند و پذيرفتند، قولى ديگر از ابن عباس روايت كرده‌اندكه اين رؤيا خوابست يعنى كه آن خواب رسول خدا را نمودند كه در مكّه شدى و آن سال حديبيه بود كه رسول (ص) از مدينه بيامد بتعجيل تا در مكّه شود و مشركان او را باز گردانيدند تا قومى گفتند: قد ردّ رسول اللّه (ص) و قدكان حدثنا انّه سيدخلها، آن بازگشت رسول فتنه آن قوم گشت كه اين سخن گفتند، چون سال ديگر بود رسول خدا در مكّه شد و فتح بود رسول خدا را، ربّ العزّه آيت فرستاد: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ» الآية... و قيل هو من قوله: «إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ قَلِيلًا»، «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ» فى القرآن هى عطف على الرّؤيا مفسران گفتند اين شجره ملعونه درخت زقوم است كه ربّ

العزّه در وصف آن گفت: «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ» جاى ديگر گفت: «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ» و فتنه مشركان در درخت آنست كه ابو جهل گفت: أ ليس من كذب ابن ابى كبشة انّه يوعدكم بنار تحرق الحجارة ثمّ يزعم انّه تنبت فيها شجرة و انتم تعلمون انّ النّار تحرق الشّجر در آتش درخت بارور چون بود و آتش خود درخت سوزد، پس بو جهل اصحاب خود را گفت: فما تقولون فى الزّقوم شما در زقوم چه گوئيد و آن را چه شناسيد؟ عبد اللّه بن الزّبعرى گفت: انّها الزّبد و التمر بلغة بربر، فقال ابو جهل يا جارية زقمينا فآتت بالزّبد و التّمر، فقال استهزاء يا قوم تزقّموا فانّ هذا ما يخوّفكم به محمّد.

اينست فتنه مشركان در درخت ملعونه كه اللّه گفت: «إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» همانست كه جاى ديگر گفت: «إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ، إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ». و روى عن ابن عباس: الشّجرة الملعونة الكشوت الّتى تلتوى على الشّجر و فى الملعونة اقوال و احدها انّه لمّا اشبه طلعها رؤس الشّياطين و الشّيطان ملعون كانت الشّجرة ملعونة، و الثّاني ان آكلها ملعون فاجرى اللّعنة عليها، و الثّالث سمّيت ملعونة لضررها و العرب تقول لكلّ طعام مكروه ضارّ ملعون. و قيل فى الآية تقديم و تأخير تقديرها: و ما جعلنا الرّؤيا الّتى اريناك و الشّجرة الملعونة فى القرآن الّا فتنة للنّاس، ثمّ قال: «وَ نُخَوِّفُهُمْ» يعنى بالزّقوم فى النّار، «فَما يَزِيدُهُمْ» التّخويف، «إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً» كفرا و مجاوزة حدّ فى العصيان، ثمّ عقّب هذا بحديث آدم وكبر ابليس و عتوه على ربّه، فقال عزّ من قائل: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» مضى تفسيره، «قالَ أَ أَسْجُدُ» استفهام انكار، «لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» نصب على الحال يعنى انّك انشأته فى حال كونه طينا و يجوز ان يكون تمييزا يعنى من طين.

«قالَ» يعنى ابليس، «أَ رَأَيْتَكَ» اى أ رأيت و الكاف توكيد للمخاطبة، «هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اين تكريم بمعنى تعظيم و تفضيل است، «عَلَيَّ» از بهر آن گفت و جواب اين سخن محذوفست: اى اخبرنى عن هذا الّذى كرّمت علىّ باسجاد الملائكة لم كرّمته علىّ و قد خلقتنى من نار و خلقته من طين، فحذف لانّ فى الكلام دليلا عليه، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» يعنى اخّرت اماتتى و تركتنى حيّا، «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» اى لاستأصلنّهم بالإغواء و لاستولينّ عليهم، يقال احتنكت الجراد الارض اذا اكلت نباتها كلّه. و قيل معناه لآخذنّ باحناكهم و لاجرّنّهم الى النّار، حنكت الدّابة و احتنكتها اذا جعلت فى حنكها الاسفل حبلا يقودها به. و قيل لاقودنّهم كيف شئت، «إِلَّا قَلِيلًا» اين استثنا از بهر آن كرد كه اللّه بر وى استثنا كرده بود وگفته: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» «قالَ اذْهَبْ» درين كلمه مجىء و ذهاب نيست و جز طرد و ابعاد نيست و باين كلمة او را بلعنت كرد و از رحمت خود دور، اى ابعد، و قيل تباعد عن جملة اوليائى بعد ان عصيت، «فَمَنْ تَبِعَكَ» اى اطاعك، «مِنْهُمْ» من ذريته، «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ» اى جزاؤك و جزاؤهم فغلب المخاطب على الغائب، «جَزاءً مَوْفُوراً» اى موفى مكمّلا يقال و فرا الشّىء يفر و وفرته افره لازم و متعدّ.

«وَ اسْتَفْزِزْ» اصل الفزّ القطع و منه تفزّز الثّوب اذا تخرّق و فزّزته قطّعته، «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ» اى ازعجه و استدعه استدعاء يحمله الى اجابتك، «بِصَوْتِكَ» يعنى اصوات الزّمّارات و النّيّاحات و دعوات دعاه الفتن، «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ» اى صح عليهم و اصله الجلبه و هى شدّة الصّوت و المعنى احثثهم عليهم بالاغواء و الدّعاء الى طاعتك و الصد عن طاعتى، «بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» اى بركبانك و مشاتك كلّ راكب و ماش فى معصية اللّه فهو من اصحاب ابليس. قال قتادة: للشّيطان خيل و رجل من الجن و الانس و هم الّذين يطيعونه، جايز است كه ابليس را خيل و رجل بود يعنى سواران و پيادگان چنانك مفسران گفتند هر سواركه بمعصيت اللّه و خلاف شريعت بر نشيند سوار ابليس است و هر پياده كه بمعصيت اللّه و خلاف شريعت رود از رجال ابليس است، و جائز است كه ابليس را خيل و رجل نباشد و او را بدين نفرموده‌اند بلكه اين سخن با وى بر سبيل زجر و استخفاف رفت چنانك كسى را تهديدكنى و بر آن تهديد مبالغت نمايى گويى: اذهب فاصنع ما بدا لك و استعن

بمن شئت رو آنچ توانى از مكايد و حيل بكن و بهركه خواهى استعانت كن.
قراءت حفص تنها «رَجِلِكَ» بكسر جيم است و هو صفة للمبالغة بمعنى راجل كقولك حذر و ندس و يكون واحدا فى معنى الجمع كقوله: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها»، «وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» و هوكلّ مال اصيب من حرام او انفق فى سبيل حرام او يعصى اللّه فيه، و قيل هو الرّبوا. و قيل هو البحيرة و السّائبة و اخواتهما. و قيل ما كانوا يذبحونه لآلهتهم. «وَ الْأَوْلادِ» يعنى اولاد الزّنا. و قيل الموؤدة. و قيل هو تهويدهم و تنصيرهم و تمجيسهم.
و قيل تسميتهم اولادهم عبد العزّى و عبد اللّات و عبد شمس و عبد الحرث. و قيل ان يستعملوا اولادهم فى معصية اللّه و فى الجملة كلّ معصية فى ولد و مال فابليس اللّعين شريكهم فيها، «وَ عِدْهُمْ» يعنى بالمواعيد الباطله. و قيل عدهم ان لا جنّة و لا نار و لا بعث. و قيل عدهم اى اطل لهم فى العمر و مدّ لهم فى طيلهم، و رأس كلّ فساد فى الدّين طول الامل.
بدانك اين امرها را امر تهديد و وعيدگويندكه پيش از اين نهى رفته از آنچ او را بدان مى‌فرمايند و ذلك قوله: «فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً» و اين همچنانست كه كسى را گويى درين سراى مرو، چون خواهدكه در رود توگويى مردى كن و در رو و اين نه فرمان است كه ميدهد تا در رود و طاعت دار باشد بلكه تهديد مى‌كندكه اگر در روى بينى كه با تو چه كنم و چه جزا دهم، نظيره قوله تعالى: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ» و قد نهوا قبل ذلك ان يتبعوا أهواهم و ان يعملوا بالمعاصى، قوله تعالى: «وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً» اى خديعة و باطلا لانّه لا يغني عنهم من عذاب اللّه شيئا، كقوله: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ» الآية... و قيل الغرور تزيين الخطاء بما يوهم انّه صواب.
و قوله تعالى: «إِنَّ عِبادِي» الّذين خلقتهم لجنّتى، «لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» على ان تضلّهم و تحملهم على ذنب لا يغفر. و قيل لا سبيل لك على عبادى سوى وسوستك لهم فى الدّعاء الى المعاصى، «وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا» حافظا و ناصرا لاوليائه يعصمهم من ابليس.
«رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي» هذا معطوف على قوله: «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» يعين يبعثكم الّذى فطركم اوّل مرّة، و «الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ» يزجى يعنى يسير سيرا هونا، يقال فلان يزجى عيشه بمسكة من القوت و يزجيه بها، «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» يعنى لتطلبوا الرّبح فى التّجارة،«إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً» اى بالمؤمنين رحيما. اين آيت حجّتست بر منكران بعث: اى انّ الّذى قدر على ابتداء خلقهم و على تسخير الفلك «فِي الْبَحْرِ» كالاعلام قادر على اعادتهم.
«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» اى عصوف الرّياح و خوف الغرق، «فِي الْبَحْرِ ضَلَّ» اى بطل و زال و غاب، «مَنْ تَدْعُونَ» من الآلهة، «إِلَّا إِيَّاهُ» اى لم تدعوا فى تلك الحالة الّا اللّه و لم تجدوا مغيثا سواه، «فَلَمَّا نَجَّاكُمْ» من الغرق، «إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ» عن الايمان و التّوحيد. و قيل: «أَعْرَضْتُمْ» اتّسعتم فى كفران النّعمة، «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» جحودا نعم ربّه و الانسان ها هنا يعنى به الكفّار خاصّة، ثمّ بيّن انّه قادر ان يهلكهم فى البرّ.
فقال: «أَ فَأَمِنْتُمْ» حيث اعرضتم حين سلمتم من هول البحر، «ان نخسف، او نرسل، ان نعيدكم، فنرسل، فنغرقكم» اين هر پنج بنون قراءت مكّى و ابو عمرو است باقى همه بيا خوانند: «أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ» يعنى يغور بكم و يغيبكم فى الارض كما فعل بقارون، و «جانِبَ الْبَرِّ» ناحيته من الارض. و قيل «جانِبَ الْبَرِّ» ساحل البحر، «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً» حجارة من السّماء كما فعل بقوم لوط. و قيل الحاصب الرّيح الّتى تأتى بالحصباء، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا» يعنى من يحفظكم و يخلصكم.
«أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ» اى فى البحر، «تارَةً أُخْرى» اى مرّة اخرى، «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» تقصف الفلك و تكسرها حاصبا قاصفا ذكرا على لفظ التّذكير لانهما نعتان لزما الرّيح مثل حائض و نحوه. و قيل لانّهما

نعتان للعذاب. و قیل لانّهما بمعنی ذات حصب و قصف، «فَيُغْرِقَكُمْ بِما كَفَرْتُمْ» ای فیغرقکم اللّه بسبب کفرکم، و قرأ رویس و ابو عمرو: «فتغرقکم» بالتّاء یعنی فتغرقکم الرّیح لانها سبب الاغراق ارسال درین آیت بمعنی گشادنست چنانك گویی: ارسلت الطائر: و منه قوله تعالی: «يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ» و نظایر این در قرآن فراوان است اما ارسال که برسول (ص) پیوندد معنی آن فرستادن بود و آنك بآفریده بی جان پیوندد آن گشادن بود و این آنست که اللّه گفت: «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» همانست که جای دیگر گفت: «اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ» فرو میگشاید اللّه بادها بتدبیر بهنگام دربایست و باندازه بایست انداخته بتقدیر بادهای مختلف مخارج مختلف بطبعهای مختلف در وقتهای مختلف: یکی راندن میغ را و ساختن آن را، یکی آبستن کردن میغ را و باریدن باران را، یکی آبستن کردن درختان و شکفتن آن را، یکی باز بر نوشتن ابر را و زدودن هوا را و خشك کردن زمین را، یکی بستن یخها را و تبه کردن آفتها را و دباغت هوا را، یکی می‌کشتی راند، یکی زمین می‌زداید، یکی باغ می‌آراید، یکی هوا می‌پالاید، یکی باد نرم و خوش: رخاء حیث اصاب، نه خفته را جنباند و نه موری بیازارد، یکی کوه میکند و کشتی می‌شکند و در دیده نیاید، آفریده‌ای بدان صعبی، و سپاهی بدان بزرگی، و از عقل و عین بدان دوری، میان آسمان و زمین در کمین، برّ و بحر از و پر، نه در دست آید و نه در دیده، حمله بران، نعره زنان، بنا شکنان و از چشم نهان، قوله: «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ» ای بالاغراق و الارسال، «تَبِيعاً» یعنی من یتبعنا بانکار ما نزل بکم و لا من یتبعنا لیصرفه عنکم و لا من یطلبنا بدمائکم. قال ابن عباس: تبیعا ای ثائرا و لا ناصرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً» الآیة...، خداوند ذو الجلال، قادر برکمال، در ملك ایمن از زوال، در ذات و در نعت متعال، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، درین آیت خبر میدهد بندگان را که ما مرده را زنده گردانیم بکمال قدرت و جلال عزّت خویش، چنانك در نشئه اولی نبود بیافریدم و از آغاز نو ساختم باز در نشئه اخری پس از مردگی باز آفرینم چنانك باوّل آفریدم، من همانم که بودم، قدرت همان قدرت، عزّت همان عزّت نه نو صفتم، نه نو نعت، نه تغیّر پذیر، خالق و فاطر و جبار و حکیم و قدیر.

... «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» همانست که جای دیگر گفت: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ» آن مدبر بد خلف: ابیّ بن خلف استخوانی کهن گشته ریزیده برداشت و گفت: یا محمّد أ تری اللّه یحیی هذا بعد ما قد رمّ؟ پس از آن که این استخوان بریزید و نیست گشت تو می‌گویی که اللّه آن را زنده گرداند؟ مصطفی (ص) گفت: نعم یبعثك و یدخلك النّار، این خود زبان تفسیر است و ظاهر آیت، اما اهل فهم را درین آیت و امثال آن سرّی دیگر است و ذوقی دیگر، میگویند که اشارت باحیاء دلهای اهل غفلتست بنور مکاشفت و احیاء جانهای اهل هوی و شهوت بنسیم مشاهدت و روح مواصلت و بحقیقت حیاة آن حیاتست که روح را فتوح دهد بروح ایمان، و اگر همه جانهای عالمیان بتو دهند چون روح فتوح ایمان نداری مرده‌ای، و اگر هزار سال ترا در خاك نهند چون ریحان توحید در روضه روح تو رسته است سر همه زندگان تویی، نشان این حالت آنست که بنده از ورطه فترت برخیزد و در نجات و نجاح خود کوشد، نعیم باقی بسرای فانی بنفروشد، بزبان بیداری و بنعت هشیاری گوید:

تا کی از دار الغروری سوختن دار السّرور   تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار

«يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» مؤمنان که سعداء ملت‌اند و امناء درگاه عزت‌اند در خاك نداء کرامت از روی لطافت با هزاران عنایت بشنوند، چون آن نداء کرامت بسمع ایشان رسد و نسیم آن سعادت بر روضه جان ایشان وزد بحمد جواب دهند و گویند: الحمد للّه الّذی جعلنا من اهل دعوته، کذا قاله الجنید گویند حمد بسزا و ستایش نیکو خدای را که ما را بجای آن کرد که ما را خواند و بندای کرامت ما را نواخت. وگفته‌اند که حمد و

شکر دلیل نعمت و منت است، چون اجابت ایشان بحمد آمد از آنست که در خاك ایشان را نعمت و نواخت بوده.
و فی الخبر: یفسح للمؤمن فی قبره سبعون ذراعا فی سبعین، ثمّ ینوّر له فیه، ثمّ یقال نم کنومة الّذی لا یوقظه الّا احبّ اهله الیه.
«وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» ای محمّد بندگان مرا گوی تا از سخنها آن گویندکه نیکوتر است و راست تر و پسندیده‌تر و آن ذکر و ثناء خداست و یادکرد او بر زبان و یاد داشت او در دل.
پیر طریقت گفت: ای گشاینده زبانهای مناجات گویان و انس افزای خلوتهای ذاکران و حاضر نفسهای راز داران، جز از یادکرد تو ما را همراه نیست و جز از یاد داشت تو ما را زاد نیست و جز از تو بتو دلیل و رهنمای نیست، خدایا نظرکن در حاجت کس کش جز از یك حاجت نیست.
و یقال: احسن القول من المذنبین الاقرار و بالجرم، و احسن قول العارفین الاقرار بالعجز عن المعرفة. قال (ص) لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك، نیکوتر سخنی که مرد گنه کارگوید آنست که بجرم خود اقرار دهد و بگناه خویش معترف شود تا ربّ العزّه او را توفیق توبت کرامت کند و کار توبت بر وی تمام کند و گناهانش بیامرزدکه وعده چنین داده: «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ». و نیکوتر سخنی که مرد عارف گوید آنست که بعجز خود از معرفت حق اقرار دهد.
داندکه کس او را جلّ جلاله بسزاء او، بحقیقت حقّ او، بحدود عزت او، نشناسد و نتواند.
ابو بکر صدّیق ازینجا گفت: سبحان من لم یجعل للخلق طریقا الی معرفته الّا بالعجز عن معرفته پاکست و بی عیب آن خداوندکه عجز رهی از معرفت معرفت انگاشت، ابو علی دقّاق گفت: الهی اوکه ترا شناخت نشناخت! پس چون بود حال اوکه خود ترا نشناخت؟! نصر آبادی و شاه با یکدیگر خلاف کردند، یکی گفت که او را توان شناخت و آن دیگرگفت که نتوان شناخت، شیخ الاسلام انصاری گفت: هر دو راست گفتند، اوکه گفت نتوان شناخت آن معرفت حقیقت حقّ است که هیچکس بآن نرسد مگرکه او خود را بحقیقت خود داند و خود شناسد، و اوکه گفت توان شناخت شناخت عام است که جز از وی خدای نیست و با وی شریك و انباز نیست و نظیر و نیاز نیست و تشبیه و تعطیل نیست، همانست که ابو العبّاس عطاء گفت: معرفت دواست: معرفت حق و معرفت حقیقت حق، اما معرفت حق شناخت یگانگی و یکتایی اوست که خلق می‌شناسند از اسامی و صفات، و معرفت حقیقت حق خلق را طاقت آن نیست و حدود عظمت وکیفیت اوکس را بآن ادراك نیست و احاطت را بآن راه نیست، یقول اللّٰه تعالی: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً و ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»... «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» پیغامبران را کرائم احوال و خصائص قربت، یکی را صفوت و یکی را خلّت، یکی را مکالمت و یکی را معراج و شفاعت و رؤیت داد وانگه ایشان را در آن خصایص بر یکدیگر افزونی داده، انبیاء را بر عالمیان افزونی داده، و رسل را بر انبیاء افزونی داده، و اولوا العزم را بر رسل افزونی داده، و مصطفی (ص) را بر اولوا العزم افزونی داده، نهایات مقامات همه بدایت مقام مصطفی است، نهایت مقامات همه پیداست و نهایت مقام وی پیدا نیست، و او را بر سرّ همه اطلاعست وکس را جز از حق بر سرّ وی اطلاع نیست، و لذلك یقول (ص): انا سیّد ولد آدم و لا فخر، کیف افتخر بهذا و انا بائن منهم بحالی واقف مع اللّٰه عزّ و جل بحسن الادب لوکنت مفتخرا لافتخرت بالحقّ و القرب و الدّنوّ، فقد قال جلّ جلاله: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى» فلمّا لم افتخر بمحلّ الدّنو و القرب کیف افتخر بسیادة الاجناس.
آن مهمتر عالم آفتابی بود که مشرقش مکه بود و مغربش یثرب بود، کسوفش در غار بود، لیکن آن کسوفی بود که در آن کسوف صد هزار ودایع لطایف را کشوف بود، بر پیشانی مجد او این عصابه اکرام بود که: «لَعَمْرُكَ»، بر آستین عهد او این طراز اعزاز بود که: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»، بر در سرا پرده سرّ او این رایت ولایت بود که: «إِنَّا

فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً» فرش رسالت آن مهتر از شرق عالم تا بغرب عالم بیفکنده، بساط نبوّت او از قاف تا بقاف بگسترده، اعلام ظَلام کفر بظهور او نگونسارگشته، سریر سرور سرّ او از عرش بنات النّعش برتر نهاده، در جمله و تفصیل اوّل همه همّت او، میانه همه حرمت او، بآخر همه سوز امّت او.

آدم عزیز و مکرّم بود لکن دیو او را وسوسه کرد تا در زلّت افکند، باز فرّ و حشمت محمّد عربی بر دیو جست در کارش آورد تا میگفت: ما من احد الّا و قد وکل به قرینة من الجنّ، قیل و لا انت یا رسول اللَّه، قال و لا انا الّا انّ اللَّه تعالی اعاننی علیه فاسلم. آدم را از در قهر در آوردند سایه قهر او بر ملکی افتاد زندیقی گشت، محمّد عربی را از در لطف در آوردند سایه لطف او بر دیوی افتاد صدّیقی گشت.

... قوله تعالی: «يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» همانست که جای دیگر گفت: «يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» اما خوف و رجا صفت مبتدیانست و رغبت و رهبت مقام منتهیان، خوف آن ترس است که عامّه مسلمانان را از معاصی باز دارد و از حرام دورکند و امل کوتاه کند، و رهبت آن ترس است که زاهدان را عیش ببرد و از جهان و جهانیان جدا کند، همه نفس خود غرامت بینند، همه سخن خود شکایت بینند، همه کرد خود جنایت بینند، مؤمن در خوف و رجا و زاهد در رغبت و رهبت معتدل بایدکه مصطفی (ص) گفت: لو وزن رجاء المؤمن و خوفه لاعتدلا مؤمن در دنیا امید بعافیت و نعمت میدارد و از بلاها و فتنها می‌ترسد، اینست که میگوید: «يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» و عارف دل در مواصلت و قربت حق بسته و از عذاب قطعیت می‌ترسد، اینست که میگوید: «يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً».

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» گرامی کردیم ما فرزندان آدم را، «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» و برداشتیم ایشان را در دشت و دریا، «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» و روزی دادیم ایشان را از پاکها و خوشها، «وَ فَضَّلْناهُمْ» و ایشان را افزونی دادیم، «عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا» بر فراوانی از آنچ آفریدیم، «تَفْضِيلًا (۷۰)» افزونی دادنی.

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ» آن روزکه خوانیم هرگروهی را از مردمان، «بِإِمامِهِمْ» با پیشوایی ایشان، «فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ» هرکس که نامه او در دست راست دهند، «فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ» ایشان آنندکه نامه خویش میخوانند، «وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (۷۱)» و مزد یك فتیل ازکردار ایشان نکاهند.

«وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى» و هرکه درین جهان از حق بدیدن نابیناست، «فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى» او در آن جهان نابیناست، «وَ أَضَلُّ سَبِيلًا (۷۲)» و از نابینا گمراه‌تر.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» خواستندی و نزدیك بودی که بر تو تباه کردندی و بازگردانیدندی، «عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» از آنچ بر تو فرو فرستادیم از پیغام، «لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ» تا تو بر ما آن گفتی که ما نگفتیم، «وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا (۷۳)» وگر بودی اینچنین ترا دوست گرفتندی.

«وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ» و اگر نه آن بودی که ما ترا بر جای بداشتیمی، «لَقَدْ كِدْتَ» نزدیك بودی تو و خواستی، «تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ» که بایشان گرائیدی و با ایشان آرمیدی، «شَيْئاً قَلِيلًا (۷۴)» گرائیدنی اندك.

«إِذاً لَأَذَقْناكَ» آن گه بچشانیدیمی ما ترا، «ضِعْفَ الْحَياةِ» توی از عذاب این جهانی «وَ ضِعْفَ الْمَماتِ» و توی از عذاب آن جهانی، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً (۷۵)» آن گه تو بر ما یاری نیافتی.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» و خواستندی که بشکیزانندی ترا، «مِنَ الْأَرْضِ» از زمین، «لِيُخْرِجُوكَ مِنْها» تا ترا بیرون کنندی از آن، «وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ» و آن گه درنگ نیابندی ایشان در آن پس بیرون شد تو، «إِلَّا قَلِيلًا (۷۶)» مگر اندکی.

«سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا» نهاد خداست در کار پیغامبران که پیش از تو بودند، «وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلًا (۷۷)» و نتوانی توکه رسول مایی که سنّت ما را از جای بگردانی.

«أَقِمِ الصَّلاةَ» بپای دار نماز، «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» از هنگام درگشتن خورشید، «إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» تا تاریکی شب، «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» و بپای دار تو نماز بامداد، «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ» که نماز بامداد، «كانَ مَشْهُوداً (۷۸)» فریشتگان روز و فریشتگان شب اندر آن بامداد حاضراند بتو

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» ای شرّفناهم و اکثرنا لهم الکرامة، و قیل نسبناهم الی الکرم ما فرزندان آدمی را گرامی کردیم که ایشان را صورت نیکو دادیم و قد و قامت راست با عقل و با نطق و با تمییز و آنکه مردان بمحاسن آراسته و زنان بگیسوان. ابن عباس گفت در تفسیر این آیت: کلّ شیء یتناول مأکوله بفیه من الارض الّا ابن آدم فانّه یتناول الطعام بیده و یرفعه الی فیه.

ابو یوسف قاضی در حضرت هارون الرّشید بود که مائده بنهادند و طعامی آوردندکه او را در آن حاجت بملعقه بود، هارون انتظار ملعقه میکرد، ابو یوسف گفت از جدّ تو عبد اللَّه بن عباس روایت کردند در تفسیر: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» که این تکریم آنست که هر خورنده‌ای بدهن خود از زمین خورد مگر فرزند آدم که بدست برگیرد و فرا دهن برد، هارون چون این بشنید ملعقه بشکست و بدست طعام میخورد.

محمّد بن جریر گفت: تکریم بنی آدم آنست که ایشان را بر همه خلق خدا مسلّط کردند و همه را مسخر ایشان گردانیدند و ایشان را مسخّر هیچیز نکردند تا با عبادت اللَّه پردازند.

... «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ» علی الإبل و الخیل و البغال و الحمیر، و فی البحر علی السّفن، «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» الثّمار و الحبوب و المواشی و السّمن و الزّبد و الحلاوی. و قیل «مِنَ الطَّيِّباتِ» ای من کسب یده از خلق خدا هیچیز نیست که روزی وی و قوت وی پاکتر است و خوشتر و نیکوتر از فرزند آدم، «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» اگر گوئیم: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» عام است، پس این کثیر بهائم‌اند و انعام و دواب و وحوش، و اگر گوئیم خاص است و مؤمنانرا میخواهدکه جای دیگر گفت: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ» پس کثیر بمعنی عموم است: ملائکه و جن و غیر ایشان، و العرب یضع الکثیر و الاکثر فی موضع الجمیع کقوله تعالی: «وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ» ای کلّهم، و این قول بنا بر آن اصل است که: المؤمن افضل من الملائکة.

و روی عن زید بن اسلم قال: قالت الملائکة ربّنا انّك اعطیت بنی آدم الدّنیا یأکلون فیها و یتنعمون و لم تعطنا ذلك فاعطناه فی الآخرة. فقال و عزّتی و جلالی لا اجعل ذریّة من خلقت بیدی، و فی روایة: لا اجعل صالح ذریّة من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان.

و عن ابی هریرة قال سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: المؤمن اکرم علی اللَّه من الملائکة الذین عنده.

و عن عبد اللَّه بن عمرو قال قال رسول اللَّه (ص): ما شیء اکرم علی اللَّه یوم القیامة من ابن آدم، قیل یا رسول اللَّه و لا الملائکة، قال و لا الملائکة انّ الملائکة مجبولون بمنزلة الشّمس و القمر، و روی مجبورون.

و عن عائشة قالت قلت یا رسول اللَّه من اکرم الخلق علی اللَّه تعالی؟ قال یا عائشة اما تقرئن: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ».

و عن عمر بن عبد العزیز قال: انّ المؤمن افضل عند اللَّه من الملائکة، فقیل یا امیر المؤمنین فما حجّتك؟ قال قول اللَّه تعالی: «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ» الی قوله: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ» فالذین یؤتون افضل من الذین یأتون

و ممّا یدلّ علی تفضیل المؤمنین علی الملائکة انّ اللَّه امرهم بالسّجود لآدم و قد اخذ کلّ واحد من اولاده حظّا من تلك الکرامة بدلیل قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» هذا کقوله لهذه الامّة: «انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة»

فاخبر انّه حملنا و نحن فی اصلابهم یومئذ، ثمّ قال: «لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً»

فاذا جاز ان يكونوا محمولين بحمل الآباء كذلك ان يكونوا مسجودين بسجدة الآباء، و لذلك صاروا خدما لولد آدم و لم يكن ولد آدم خدما لهم فكان بعضهم حملة الارزاق الينا، و بعضهم على الارواح لقبضها و حملها، و بعضهم موكّلون بالاستغفار لهم، و بعضهم موكّلون بالسّحاب و الرّياح، و منهم المعقّبات تحفظ بنى آدم، و منهم فى الاعياد يحملون الجوائز و منهم من يحضر الجمعات و يحمل الالوية و الرّايات و يكتب اسامى من سبق الى الجمعة قبل خروج الامام، و منهم سيّاحون فى الارض يلتمسون مجالس الذّكر، و منهم موكلون باتمام الكلام اذا قال الآدمى «سبحان اللّه» قالوا «و بحمده» و اذا قال: «الحمد للّه» قالوا «رب العالمين»، ثمّ يوم القيامة يوكّلون ببنى آدم، فمنهم من يصحبه الى الموقف، و منهم من يحمل النجائب، و منهم من يزن الاعمال، و منهم من يشيعه الى الصّراط فيقولون نحن اولياؤكم فى الحياة الدّنيا و فى الآخرة حتّى اذا صاروا الى الجنان، فمنهم خزّان، و منهم زوار و منهم حملة السّلام من عند العزيز الجبّار. قال اللّه تعالى: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ باب، سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّار»، ثمّ انّ جماعة من اهل السّنّة اتّفقوا على انّ جملة ولد آدم مع ابيهم آدم و الانبياء و المرسلين افضل من جملة الملائكة، و لا يقال للعصاة من المؤمنين انّهم خير من جبرئيل و ميكائيل.

قوله: «يَوْمَ نَدْعُوا» يوم منصوب، على معنى اذكر يوم ندعوا. و قيل منصوب بمعنى يعيدكم الذى فطركم يوم ندعوا ميگويد آن خداوندكه شما را بيافريد نخست بار باز آفريند شما را روز رستاخيز آن روزكه خوانيم هر گروهى را از مردمان بامام ايشان. مجاهدگفت امام اينجا پيغامبر است يعنى هر امّتى را آن روز بپيغامبر ايشان باز خوانند.

روى ابو هريرة عن النّبي (ص) فى قوله: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» قال بنبيّهم

گويد: يا امّة نوح، يا امّة هود، يا امّة صالح، يا امّة ابراهيم، يا امّة موسى، يا امّة عيسى، يا امّة محمّد، هر امّتى را بپيغامبران ايشان باز خوانند و ايشان را با پيغامبران بدارند و اللّه داورى كند ميان ايشان، پيغامبر راگويدكه تو با امّت خويش چه گفتى و ايشان با تو چه گفتند؟ فذلك قوله: «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ».

ضحّاك گفت و ابن زيد و جماعتى: «بِإِمامِهِمْ» اى بكتابهم هر امّتى را بكتاب خويش باز خوانند آن كتاب كه از آسمان به پيغامبر ايشان فرو آمد، گويند: يا اهل التّوراة، يا اهل الانجيل، يا اهل الزّبور، يا اهل القرآن. روى جعفر بن محمّد عن آبائه عن على (ع) عن النّبي (ص) قال: يدعى كلّ قوم بامام زمانهم وكتاب ربّهم و سنّة نبيّهم.

ابن عباس گفت: «بِإِمامِهِمْ» يعنى امام هدى او امام ضلالة، امروز در دنيا هركس را پيشوايى است و مقتدايى بهدايت يا بضلالت، پيشواى هدايت را ميگويد: «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» و پيشواى ضلالت را ميگويد: «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» هركه امروز بر پى امام هدايت رود فردا او را بوى باز خوانند، و هركه بر پى امام ضلالت رود بوى باز خوانند.

محمّد بن كعب گفت: «بِإِمامِهِمْ» اى بامّهاتهم، باين قول امام جمع امّ است كخف و خفاف وقف و قفاف و جل و جلال ميگويد هركس را بمادر خود باز خوانند، سه معنى را: يكى آنست كه تا عيسى (ع) در آن دعوت از خلق جدا نشود و خجل نماندكه همه را ببدر باز خوانند و او را بمادر، ديگر اظهار شرف حسن و حسين را تا نسبت ايشان با مصطفى نزديكتر بود، گويند: يا حسن بن فاطمة بنت محمّد، يا حسين بن فاطمة بنت محمّد، سوم تا اولاد زنا را فضيحت نرسد و در ستر بماند. و قيل: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» يعنى بمعبودهم، فيقال يا عبدة النّيران، يا عبدة الاوثان، يا عبدة الصّلبان، يا عبدة الشّيطان، فيلحق كلّ عابد بمعبوده و يبقى المؤمنون مع معبودهم.

روى ابو بردة عن ابى موسى قال قال رسول اللّه (ص): اذا كان يوم القيامة جمع اللّه تبارك و تعالى الخلائق فى صعيد واحد ثمّ رفع لكلّ قوم آلهتهم الّتى كانوا يعبدون فيوردونهم النّار و يبقى الموحدون فيقال لهم ما تنتظرون،

فيقولون ننتظر ربّنا عزّ و جل كنّا نعبده بالغيب، فيقال لهم أ تعرفونه، فيقولون ان شاء عرّفنا نفسه، قال فيتجلّى لهم تبارك و تعالى فيخرون له سجّدا، فيقال لهم يا اهل التّوحيد ارفعوا رؤسكم فقد اوجب اللّه تعالى لكم الجنّة و جعل مكان كلّ رجل منكم يهوديّا او نصرانيّا فى النّار.

و قيل: «بِإِمامِهِمْ» يعنى بصحائف اعمالهم فردا هرگروهى را بنامه كردار ايشان باز خوانند، هركه در دنيا طاعت دار و نيك مرد بوده او را بنامه طاعت او باز خوانند و نامه او بدست راست او دهند، و هركه عاصى و بد مرد بوده او را بنامه معصيت او باز خوانند و نامه او بدست چپ او دهند، و ذلك قوله عزّ و جل: «فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ» اى كتاب عمله، «بِيَمِينِهِ» و هو المؤمن، «فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ» مرة بعد اخرى فرحين بما فيه و هذا دأب من اتاه كتاب فيه مسرّة و ابتهاج، «وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا» اى لا ينقصون من جزاء اعمالهم قدر فتيل و هو ما فتلته باطراف اصابعك و طرحته، و قيل هو اسم لما فى شقّ النّواة.

«وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى» مؤمنانرا گفت كه نامه شان بدست راست دهند و بشادى خوانند وكافران را نگفت كه نامه‌شان بدست چپ دهندكه اين آيت بر آن معنى دلالت ميكند و بر وى اقتصاركرد گفت: «وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ» اى فى الدّنيا، «أَعْمى» عمى القلب لا يبصر رشده، «فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى» اى اشدّ عمى منه فى الدّنيا لانّه كان يبصر فى الدّنيا بعين رأسه و لا يبصر بعين قلبه و يحشر يوم القيامة اعمى لا يبصر بعين رأسه كما لا يبصر بعين قلبه، لقوله تعالى: «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً» و قال تعالى: «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» ميگويد هركه امروز درين جهان از ديدار حق نابيناست و حجّت حق نمى‌بيند، فردا نابيناتر است وگمراه‌تركه فرا راه بهشت نبيند، امروزكه وقت عمل يافته و در توبه گشاده و بچشم سر در آيات قدرت اللّه تعالى مى‌نگرد هيچ راه نمى‌برد فرا رشد خويش و توبه نمى‌كند و حق در نمى‌يابد و از ديدن حق نابيناست، فردا كه وقت عمل فائت شده و در توبه فرو بسته و بچشم سرّ نيز نابينا گشته ناچاركه از ديدار حق نابيناتر بود و از راه حق و راستى دورتر.

اهل كوفه اعمى هر دو با مالت خوانند و باقى هر دو حرف بتفخيم مگر ابو عمروكه اوّل با مالت خواند و دوم بتفخيم، يعنى فهو فى الآخرة اشدّ عمى «وَ أَضَلُّ سَبِيلًا» «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» ابن عباس گفت سبب نزول اين آيت آن بود كه وفد ثقيف آمدندگفتند اى محمد ما مسلمان شويم و با تو بيعت كنيم بشرط كه با ما سه كار كنى: يكى آنك در نماز پشت خم ندهيم و سجود نكنيم. دوم بتان را بدست خود نشكنيم. سوم آنك يك سال بت لات را خدمت فرو نگذاريم، مصطفى (ص) گفت: «لا خير فى دين لا ركوع فيه و لا سجود»

آن دين كه در آن ركوع و سجود نبود در آن هيچ خير نباشد، و آنچ مى‌گوئيدكه بتان را بدست خويش نشكنيم اين شما راست يعنى كه اگر ديگرى شكند شايد، اما خدمت لات كه ميخواهيد يك سال آن طغيانست و باطل نگذارم و دستورى ندهم، ايشان گفتند ما ميخواهيم كه بسمع عرب رسدكه تو ما را گرامى كردى و عزيز داشتى و آنچ ديگران را ندادى ما را دادى و اگر تراكراهيت مى‌آيد يا مى‌ترسى كه عرب گويندكه بايشان آن دادى كه بما ندادى تو بگوى كه: اللّه امرنى بذلك اللّه تعالى مرا بآن فرمود، اين چنين مى‌گفتند و الحاح مى‌كردند تا رسول (ص) همت كردكه بعض مراد ايشان بدهد تا بدين اسلام درآيند، فانزل اللّه تعالى: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ».

سعيد بن جبيرگفت: مشركان گفتند رسول خداى را كه نگذاريم تراكه دست به حجر اسود برى و آن را استلام كنى مگركه يك بار بتان ما را بپاسى ور همه بسر انگشتان بود، رسول خدا (ص) گفت: اللّه تعالى مى‌داندكه من اين راكاره‌ام اما چه زيان داردكه آن كنم تا از استلام حجر باز نمانم، چون رسول خدا اين همت كرد آيت آمد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ».

قتاده گفت يك شب از رسول خدا (ص) خلوت طلب كردند و تا بامداد با وى سخن مى‌گفتند و خود را بوى نزديكى مى‌نمودند، آن گه گفتند اگر خواهى كه ما بتو ايمان آريم، اين سقاط و رذال كه گرد تو ميگردند و بوى

پشم میش از ایشان می‌دمد از آن که لباس صوف دارند، ایشان را از نزدیك خود بران و دورگردان، اگر ترا بما فرستاده‌اند؟ تا ما با تو بنشینیم و سخن تو بشنویم آن گه بتو ایمان آریم، رسول (ص) همت کرد که آنچ در خواسته‌اند بعضی بجای آرد تا ایشان مسلمان شوند و ربّ العزّه او را از آن همت معصوم گردانید و این آیت فرستاد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» ای ارادوا و قاربوا لیفتنونك یصرفونك و یستزلّونك، «عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» یعنی القرآن، «لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ» ای لتختلق علینا غیر ما اوحینا الیك و هو قولهم: قل اللّٰه امرنی بذلك، «وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا» ای لو قلت ما قالوه و فعلت ما ارادوه لاحبّوك. قال ابن بحر معناه لاخذوك و انت الیهم محتاج و فقیر.

«وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ» علی الحقّ بعصمتنا ایّاك، «لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ» ای اردت و هممت تمیل، «إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا» فیه اضمار فانّ الوعید و العذر لا یجتمعان و المعنی: لقدکدت ترکن الیهم و لو رکنت الیهم شیئا قلیلا.

«إِذاً لَأَذَقْناكَ» اگر تو باندکی بایشان گرائیدی از محابا در حکم من، «لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ» ای ضعف عذاب الدّنیا و ضعف عذاب الآخرة یعنی ضعف ما یعذّب به غیره، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً» ناصرا یمنعك من عذابنا.

قال قتادة فلمّا نزلت هذه الآیات قال رسول اللّٰه (ص): «اللهم لا تکلني الی نفسی طرفة عین».

قال اهل المعانی لیقع منه همّ و لم یقع منه همّ و لا غیره.

قال الحسن همّ و هذا الهمّ ممّا یتجاوز اللّٰه عنه و ظاهر الآیة تدلّ علی انّه (ص) لم یهمّ لانّ لولا یدلّ علی امتناع الشّیء لوجود غیره و الممتنع فی الآیة ارادة الرّکون لوجود تثبیت اللّٰه ایّاه.

«وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» ابن عباس گفت جهودان در مدینه برسول خدا (ص) حسد بردندکه مقام بمدینه داشت آمدند وگفتند ای محمّد تو پیغامبری؟ رسول گفت آری من پیغامبرم، گفتند اگر پیغامبری چرا مقام نه در شام داشتی و جایگاه و مسکن آنجا ساختی که زمین مقدّسه است جای پیغامبران و مهبط وحی و رسالت و زمین محشر و منشر، ابراهیم (ع) و دیگر انبیاء همه آنجا بوده‌اند و جای خویش آنجا پسندیده‌اند، و در زمین مدینه هرگز هیچ پیغامبر نبوده، اگر تو پیغامبری آنجا رو و مسکن ساز همچون ایشان، و اگر از روم می‌ترسی و راست می‌گویی که پیغامبری خدای عزّ و جل ترا از ایشان نگه دارد و بی بیم کند و انگه ما را نیز صدق تو معلوم شود و بتو ایمان آریم، رسول خدا ایشان را بآنچ گفتند راست گوی داشت و بغزاء تبوك رفت و مقصود وی شام بود، چون آنجا رسید جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» و او را فرمودند تا با مدینه شود، گفتند: فیها محیاك و مماتك و منها تبعث. قال مجاهد و قتادة و الحسن: همّ اهل مکّة باخراج النّبي (ص) منها مشرکان قریش همت کردندکه رسول خدای را از مکّه بیرون کنند، و بقول بعضی مفسران همّت کردندکه او را از زمین عرب بیرون کنند، ربّ العالمین ایشان را ازو باز داشت و او را از آن کید و قصد ایشان نگه داشت، آن گه او را بهجرت فرمود تا بفرمان حق هجرت کرد بمدینه و این آیت بمکّه فرو آمد، ربّ العزّه رسول را از همّت ایشان خبرکرد گفت: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» یعنی و المشرکون کادوا یستفزّونك، فدخلت ان و اللّام للتّوکید، «لَيَسْتَفِزُّونَكَ» ای یزعجونك، «مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْها وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خلفك» قراءت نافع است و ابن کثیر و ابو عمرو و ابو بکر، ای بعد خروجك و نصبه علی الظرف و قرأ الباقون: «خِلافَكَ» و له وجهان: احدهما انّه بمعنی بعدك و الآخر انّه مصدر خالف یخالف و نصبه علی المفعول له یعنی لا یلبثون لخلافك. و قیل نصب علی خلافك فنزع حرف الخفض و المعنی انّهم اذا همّوا باستفزازك و اخراجك من الارض فانّهم لا یلبثون بعد علی خلافك، «إِلَّا قَلِيلًا» فلم یلبثوا الّا قلیلا حتّی اجلی اللّٰه عزّ و جل النّضیر الی الشّام و عذّب قریشا بالسّیف یوم بدر.

قوله: «سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا» بسط هذه الآیة فی قوله عزّ و جل: «وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ»

الآيتين... و المعنى انّا سننّا هذه السنة فيمن ارسلنا قبلك من رسلنا انّهم اذا اخرجوا نبيّهم من بين اظهرهم او قتلوه لم يلبثهم العذاب ان ينزل بهم ميگويد ما سنّت چنان نهاديم دركار پيغامبران كه پيش از تو بودند و امّتان ايشان: چون قصدكردند دشمنان كه پيغامبران را بيرون كنند ما دشمنان را هلاك كرديم و زمين آن دشمنان بپيغامبران داديم و نتوانى توكه رسول مايى اين نهاد و اين سنّت بگردانيدن.

«أَقِمِ الصَّلاةَ» اى ادمها و اثبت عليها، «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» اى بعد دلوك الشّمس، كقول العرب لخمس خلون و لعشرٍ خلون يعنى بعدهما و دلوك الشّمس زوالها و ميلها فى وقت الظّهر وكذلك ميلها للغروب دلوك شمس در گشتن خورشيد است هم بوقت زوال و هم بوقت فرو شدن آفتاب و مفسران را خلافست كه اينجا وقت زوال مى‌خواهد يا وقت غروب، مقاتل حيّان و ضحّاك و سدّى و جماعتى ميگويند وقت غروبست و حديث عبد اللّه بن مسعود بدليل آوردند: انّه كان اذا غرب حاجب الشّمس صلّى المغرب و افطر ان كان صائما و يحلف باللّه الذى لا اله الّا هو انّ هذه السّاعة لميقات هذه الصّلاة و هى التي قال اللّه عزّ و جل: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ».

امّا ابن عباس و مجاهد و مقاتل و قتاده و جماعتى از علماء صحابه و تابعين و ائمّة دين ميگويند دلوك وقت زوال است و حديث عقبة بن عمرو بدليل آرند: قال قال رسول اللّه (ص) اتانى جبرئيل لدلوك الشّمس حين زالت الشّمس فصلى بى الظّهر، و قال ابو برزة كان رسول اللّه (ص) يصلّى الظّهر اذا زالت الشّمس ثمّ تلا: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ».

و قال جابر بن عبد اللّه دعوت النّبي (ص) و من شاء من اصحابه فطعموا عندى ثمّ خرجوا حين زالت الشّمس فخرج النّبي (ص) فقال اخرج يا با بكر فهذا حين دلكت الشّمس.

و تحقيق اين تأويل آنست كه جبرئيل (ع) چون رسول خدا را مواقيت نماز بيان مى‌كرد ابتدا بنماز پيشين كرد و اين تأويل اوقات نماز را شامل تر است كه نماز پيشين و ديگر در تحت اين شود كه گفت: «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» و نماز شام و خفتن در آن شود كه گفت: «إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» و غسق اللّيل دخول ظلمته و الغاسق هو اللّيل، و الى اينجا بمعنى مع است چنانك در آيت آبدست كردن گفت: «الى المرافق و الى الكعبين» و تقول العرب الذّود الى الذّود ابل يعنى مع الذّود، «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» منصوب بالاقامة يعنى و اقم قرآن الفجر، سمّى صلاة الفجر قرآنا بطول القراءة فيها جهرا و يدلّ هذا على انّ الصّلاة لا تصحّ الّا بقراءة القرآن لانّ قوله جلّ و عزّ اقم الصّلاة و اقم قرآن الفجر قد امر ان يقيم الصّلاة بالقراءة حتى سمّيت الصّلاة قرآنا فلا تكون صلاة الّا بقراءة.

«إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» تشهده ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار ينزل هؤلاء و يصعد هؤلاء فهو فى آخر ديوان اللّيل و اوّل ديوان النّهار.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): تجتمع ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار فيجتمعون عند صلاة الصّبح فتصعد ملائكة اللّيل و تمكث ملائكة النّهار فيسئلهم ربّهم فيقول كيف تركتم عبادى فتقول ربّنا اتيناهم و هم يصلّون و تركناهم و هم يصلّون فاغفر لهم يوم الدّين.

و عن ابى الدّرداء قال قرأ رسول اللّه (ص): «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» قال يشهده اللّه و ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار.

قال ابن بحر هذا التّرغيب فى حضور المساجد لها و شهود الجماعة لاجلها.

و عن ابى هريرة قال قال النّبي (ص): تفضل صلاة الجماعة صلاة احدكم وحده بخمسة و عشرين جزءا و تجتمع ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار فى صلاة الفجر، ثمّ قال ابو هريرة اقرؤا ان شئتم: «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» بزرگوار تهنيتى و تمام تشريفى و عظيم كرامتى كه اللّه تعالى جل جلاله با مؤمنان فرزندان آدم كرد كه در بدو كار و مفتتح وجود روز ميثاق ايشان را در قبضه صفت جاى داد و ايشان را بنعت لطف محلّ خطاب خود گردانيد و با ايشان عهد و پيمان دوستى بست، باز چون در دنيا آمدند ايشان را صورت نيكو و شكل زيبا و خلعت تمام داد و بدانش و عقل و نطق و فهم و فرهنگ بيار است، ظاهر بتوفيق مجاهدت و باطن بتحقيق مشاهدت، و معرفت از ايشان دريغ نداشت، در رحمت وكرامت خود بر ايشان گشاد و ايشان را بر بساط مناجات بداشت تا هرگه كه خواهند او را خوانند و از وى خواهند و با وى رازگويند.

در بعضى آثار نقل كردهاندكه اللّه تعالى جلّ جلاله گفت: عبادى سارّونى فان لم تفعلوا فناجونى و حدّثونى فان لم تفعلوا فاسمعوا منّى فان لم تفعلوا فانظروا الىّ فان لم تفعلوا فكونوا ببابى و ارفعوا حوائجكم الىّ فانّى اكرم الاكرمين.

و از آن تكريمست كه پيش از سؤال ايشان را عطا داد و پيش از استغفار ايشان را بيامرزيد چنانك در خبر است: اعطيتكم قبل ان تسألونى و غفرت لكم قبل ان تستغفرونى.

و از آن تكريمست كه در ميان آفريدگان ايشان را بمهر و محبت مخصوص كرد آنچ فريشتگان را نداد و با كرّوبيان و روحانيان آسمان نگفت، با ايشان گفت: «يحبهم و يحبونه رضى اللّه عنهم و رضوا عنه و الذين آمنوا اشد حبا للّه فاذكرونى اذكركم»

، فاذكرونى ساقيه ذكر تست، اذكركم درياى ذكر حق، چون ساقيه ذكر بنده بدرياى ذكر حق رسد آب درياى اذكركم بساقيه فاذكرونى در آيد همه آب دريا گردد، ساقيه خود هيچ جاى نماند، همانست كه پير طريقت گفت: من وقع فى قبضة الحقّ احترق فيها و الحقّ خلفه.

الهى معنى دعوى صادقانى، فروزنده نفسهاى دوستانى، آرام دل غريبانى، چون در ميان جان حاضرى از بى دلى ميگويم كه كجايى، زندگانى جانى و آئين زبانى، بخود از خود ترجمانى، بحقّ تو بر توكه ما را در سايه غرور ننشانى و بوصال خود رسانى.

«وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» انّما قال كرّمنا بنى آدم و لم يقل المؤمنين و لا العابدين و لا اصحاب الاجتهاد تقديسا للتّكريم من ان يكون مقابلا بفعل او معلّلا بوفاق و امر او مسببا باستحقاق بوجه. كرامت و لطف خود با بندگان در اعمال و اجتهاد ايشان نه بست تا بدانى كه نواخت او جلّ جلاله بى علّتست و تكريم او بى عوض، بخواست خود نوازد نه طاعت بندگان، بفضل خود عطا دهد نه بجهد ايشان، بنده كه كرامت حق يافت نه از آن يافت كه طاعت داشت، بلكه طاعت از آن داشت كه كرامت حق يافت، و نه دعاء بنده حق را بر اجابت داشت بلكه اجابت حق بنده را بر دعا داشت، و بنده كه حق را يافت نه از طلب يافت كه طلب از يافتن يافت، «و حملنا هم فى البر و البحر» حمل هو فعل من لم يكن و حمل هو فضل من لم يزل.

... «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» مراكب عوام در برّ و بحر ديگرست و مراكب خواص ديگر، مراكب عوام را گفت: «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ، لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ» دوست و دشمن آشنا و بيگانه در آن يكسان و مراكب خواص را گفت در دنيا: «وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ» و مصطفى (ص) را گفت: «أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» سليمان را باد و مصطفى را براق. و در عقبى مراكب دوستان و نزديكان، آنست كه گفت: «نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».

قال رسول اللّه (ص) فى هذه الآية: و الّذى نفسى بيده انهم اذا خرجوا من قبورهم استقبلوا بنوق بيض لها اجنحة عليها رحائل الذّهب كلّ خطوة منها مدّ البصر فينتهون الى باب الجنّة.

و قال (ص): عظّموا و سمّنوا ضحاياكم فانّها مطاياكم على الصّراط.

و منهم من قال: كلّ يركب اعماله الّتى عملها فى الدّنيا و مات عليها. و منهم من قال: لم يجوزوا على الصّراط

الّا بنور المعرفة.
... «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» الرّزق و الطّيب ما كان على ذكر الرّزاق فمن لم يكن غائبا بقلبه و لا غافلا عن ربّه استطاب كلّ رزق فالشّرى على لقاء المحبوب ارى و الارى على الغيبة من المحبوب شرى. و قال يحيى بن معاذ: الرّزق الطّيّب ما يفتح على الانسان من غير سؤال و لا اشراف، «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» فضّلنا العلماء على الجهّال بالعلم اللّه و احكامه و فضّلنا الاولياء بالمعرفة على جميع الخلائق.
«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» بشارتى عظيم است و تهنيتى تمام اين آيت: امت احمد را كه اگر خلق را به پيغامبران باز خوانند، آن روز ايشان را بفاضلترين پيغامبران باز خوانند، و اگر بكتابها باز خوانند، ايشان را بفاضلترين كتابها باز خوانند. اگر پيغامبرست محمّد عربى رسول تهامى كه خلقش عظيم بود و بر خداى كريم بود. درجتش رفيع بود و امت را شفيع بود، شرفش ظاهر و حجّتش با هر و نورش زاهر و تنش طاهر، بشير و نذير، سراج منير، چراغ عالم و بهترين فرزند آدم، و اگركتابست قرآن عظيم، هم نور مبين و هم ذكر حكيم و هم كتاب كريم، مؤمنانرا تذكرت و دوستان را تبصرت، نامهاى كريم از خداى كريم برسولى كريم، «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ».
و قيل «نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» اى نوصل كلّ مريد الى مراده وكلّ محبّ الى محبوبه وكلّ مدّع الى دعواه و كلّ منتم الى من كان ينتمى اليه.
و يقرب منه ما روى ابو ذر رضى اللّه عنه قال قال رسول (ص): اذا كان يوم القيامة يجمع اللّه امّتى على رأس قبرى فيجتمع الصدّيقون مع ابى بكر فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر مع عمر بن الخطّاب فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع اهل الحياء مع عثمان فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع اهل السّخاء و حسن الخلق و القائمون للّه عزّ و جل بالحقّ مع على بن ابى طالب فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع العلماء مع معاذ بن جبل فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع القرّاء مع ابى بن كعب و عبد اللّه بن مسعود فيدخلون معهما الجنّة، و يجتمع الزّهاد مع ابى ذرّ فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع الفقراء مع ابى الدرداء فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع الشّهداء مع حمزة بن عبد المطّلب فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع المؤذّنون مع بلال فيدخلون معه الجنّة.
بدانك بعد از انبياء و رسل بهينه عالميان وگزيده جهانيان صحابه رسولند: اختران آسمان ملت و مهتران محفل دولت، سينه هاشان بمعرفت افروخته و اشخاص ايشان بخدمت و حرمت آراسته، راه صدق رفته و بار امانت بداعى حق سپرده، ايشانند ائمّه اهل دين، و قبله اقتداء خلق صاحب شريعت چنين.
گفت: اصحابى كالنّجوم بايّهم اقتديتم اهتديتم، هركجا در عالم صادقى لطيف است امام وى صدّيق اكبر است، و هركجا عادلى شريف است امام وى فاروق انور است، و هركجا منفقى مشفق است امام وى ذو النّورين از هر است، و هركجا در عالم دين مجاهدى مشاهد است امام وى مرتضى حيدر است، و هركجا مردى مرد است يا آزادى فرد است امام وى ابو ذر پرهنر است، و هركجا درويشى دلريش است امام وى بو درداء مشتهر است، و هركجا شهيدى دين دار است كه دين را در جهادكفارست امام وى حمزه منوّر است، و هركجا مؤذّنى موفّق داعيى از داعيان حق امام وى بلال مطهّر است، همچنين ائمّه صحابه هر يكى بر مثال اخترى از آسمان دولت وى بر ساير اهل ايمان تابش احوال خويش ظاهر همىدارند تا هر يكى از امت بر وفق حالت بوى اقتدا همىكند و جان و دل بدوستى وى همىپرورد و در راه دين بر پى وى همىرود تا فردا با وى در بهشت شود و بناز و نعيم ابد رسد.
«أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» الصّلاة بالبدن موقّتة و المواصلات بالسرّ و القلب مسرمدة، فانّ المنتظر للصّلوة فى الصّلاة، و الصّلاة فرع باب الرّزق و الوقوف فى محلّ المناجاة و اعتكاف القلب فى مشاهدة التّقدير و الوقوف على بساط النّجوى و فرّق اوقات الصّلاة ليكون للعبد عود الى البساط فى اليوم و اللّيلة مرّات.

قوله تعالى: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» بشب خيز و نمازكن، «نافِلَةً لَكَ» اين افزونى است بر تو، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» واجب كرد خداى تعالى ترا بر خود كه ترا بر پاى كند، «مَقاماً مَحْمُوداً (۷۹)» از ايستاد نگاهى كه ترا در آن بستايند.

«وَ قُلْ رَبِّ» و بگوى خداوند من، «أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» در آر مرا در آورد براستى و نيكويى، «وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» و بيرون بر مرا بيرون برد براستى و نيكويى، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً (۸۰)» و از نزديكى خود مرا دست رسى و نشانى ده و نيرويى ده كه مرا يار بود

«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ» و بگوى كه براستى و درستى آمد، «وَ زَهَقَ الْباطِلُ» وكژى شد و نيست گشت، «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً (۸۱)» بدرستى كه كژى شدنى بود

«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» و فرو ميفرستيم از قرآن، «ما هُوَ شِفاءٌ» چيزى كه آن آسانى است، «وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» و بخشايشى گرويدگان را، «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ» و نفزايدكافران را، «إِلَّا خَساراً (۸۲)» مگر زيانكارى.

«وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ» چون نيكويى كنيم و نعمت نهيم بر آدمى، «أَعْرَضَ» روى گرداند، «وَ نَأى بِجانِبِهِ» و پهلوى خويش دركشد از ما، «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ» و چون باو بدى رسد، «كانَ يَؤُساً (۸۳)» نوميد نشيند.

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» بگو هركس كاركند و بر سزاى خويش كند و در خور خويش، «فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ» پس خداوند تو داناست، «بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا (۸۴)» بهركه راه راست را سزاست.

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» مى‌پرسند ترا از جان، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بگوى جان از امر خداوند من است، «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۸۵)» و ندادند شما را از دانش مگر اندكى.

«وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» و اگر خواهيم آنچ بتو پيغام فرستاديم ببريم، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا (۸۶)» و آن گه تو بر ما بآن نگه دارنده‌اى نيابى و داورى ندارى.

«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» مگر بخشايشى بود از خداوند تو، «إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً (۸۷)» كه فضل او بر تو بزرگست.

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» بگوى اگر بهم آيند آدميان و پريان، «عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ» بر آنك تا چنين قرآن آرند، «لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» چنان نيارند، «وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۸۸)» و هر چندكه يكديگر را پشتيوان باشند.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ» و برگردانيديم روى بر روى مردمان را، «فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» در اين قرآن از هر صفت و هر مثل، «فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۸۹)» سر باز زد بيشتر مردمان مگر نسپاسى.

«وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» گفتند بنگرويم بتو، «حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً (۹۰)» تا ما را در زمين مكّه چشمه‌اى فراخ آب گشايى.

«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ» يا ترا رزى بود خرماستان و انگور، «فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِيراً (۹۱)» جويها مى‌روانى وگشايى زير درختان آن روانيدنى وگشادنى.

«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» يا فرو افكنى آسمان بر ما پاره پاره چنانك گفتى، «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ» يا خداى را آرى، «وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا (۹۲)» و فريشتگان را آرى جوق جوق.

«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ» يا ترا خانه‌اى بود زرّين، «أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ» يا بآسمان بر مى‌شوى، «وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ» و بنگرويم بتو هر چندكه بينيم كه بآسمان بر مى‌شوى، «حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا» تا آن گه كه فرود آرى بر ما، «كِتاباً نَقْرَؤُهُ» نامه‌اى كه بر خوانيم، «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي» بگوى پاكى و بى عيبى خداوند مرا، «هَلْ كُنْتُ إِلَّا

بَشَراً رَسُولًا (۹۳)» هستم من مگر مردمی از شما فرستاده بپیغام.

«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» و باز نداشت مردمان را كه بگرويدند، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» آن گه كه پيغام بايشان آمد، «إِلَّا أَنْ قالُوا» مگر آنك گفتند، «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا (۹۴)» باش اللّه بما پيغام مردمى همچون ما فرستاد.

«قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ» بگوى اگر در زمين فريشتگان بودندى، «يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» كه مى‌رفتندى بنشست آرميده و شهرى و مقيم، «لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا (۹۵)» ما از آسمان بر ايشان بپيغام فريشته‌اى فرستاديمى.

«قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً» بگوى پسنده است اللّه تعالى بگواهى، «بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» ميان من و ميان شما، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۹۶)» كه اللّه تعالى بر بندگان خويش داناست و بينا.

«وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» هركه اللّه تعالى راه نمايد آن كس بر راه است، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» و هركه گمراه كرد، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِهِ» ايشان را يار نيابى فرود ازو، «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و بينگيزانيم روز رستاخيز ايشان را، «عَلى وُجُوهِهِمْ» بر رويهاى ايشان، «عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» نابينايان وگنگان وكران، «مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ» بازگشتنگاه ايشان دوزخ، «كُلَّما خَبَتْ» هرگه كه آتش آن خواهدكه فرو ميرد، «زِدْناهُمْ سَعِيراً (۹۷)» آن را آتش افزائيم.

«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» آن پاداش ايشانست، «بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآياتِنا» بآنك ايشان كافر شدند بپيغامهاى ما، «وَ قالُوا» و گفتند، «أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» باش آن گه كه ما استخوان گرديم و خاك خرد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» بآفرينش نو ما را بر خواهند انگيخت، «خَلْقاً جَدِيداً (۹۸)» آفريده‌اى نو.

«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» آيا نمى‌بينند، «أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» كه آن خداى كه آسمانها آفريد و زمين، «قادِرٌ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» تواناست كه چون ايشان آفريند، «وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا» و ايشان را سپرى گشتن نامزد كرد، «لا رَيْبَ فِيهِ» و دركى و چندى آن هيچ شك نه، «فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (۹۹)» ابا كردندكافران مگر نسپاسى.

«قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ» بگوى اگر شما خداوند بوديد، «خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي» خزانه‌هاى رحمت خداوند مرا، «إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ» همانگه شما دستها فرو مى‌بستيد، «خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ» از بيم درويشى، «وَ كانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً (۱۰۰)» و آدمى بخيل است و خسيس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» هجد اذا نام و تهجّد اذا سهر و القى الهجود عن نفسه و مثله تحرّج و تأثّم اذا القى الحرج و الاثم عن نفسه، و التهجّد ترك النّوم للصّلوة فان لم يصلّ فليس بتهجّد، و المعنى: قم بعد النّوم فصلّ و لا يكون التهجّد الّا بعد النّوم.

قال الحجّاج بن عمرو المازنى: يحسب احدكم اذا قام من اللّيل فصلّى حتّى يصبح ان قد تهجّد انّما التهجّد الصّلاة بعد رقدة ثم الصّلاة بعد رقدة تلك كانت صلاة رسول اللّه (ص) وكان (ص) يعجبه التهجّد من اللّيل.

روى حميد بن عبد الرّحمن بن عوف عن رجل من الانصار انّه كان مع رسول اللّه (ص) فى سفر فقال لانظرن كيف يصلّى النّبي (ص) قال فنام رسول اللّه (ص) ثمّ استيقظ فرفع رأسه الى السّماء فتلا اربع آيات من آخر سورة آل عمران: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآية... ثمّ اهوى بيده الى القربة و اخذ سواكا فاستن به ثمّ توضّأ ثمّ صلّى ثمّ نام ثمّ استيقظ فصنع كصنيعه اوّل مرّة و يرون انّه التهجّد الّذى امره اللّه عزّ و جل.

... قوله: «فَتَهَجَّدْ بِهِ» اى بالقرآن، «نافِلَةً لَكَ» رسول خدا تنها باين آيت مخاطب است كه نماز شب تنها بر وى فريضه كردند و «نافِلَةً لَكَ» معنى آنست كه فريضة فرضها اللّه عليك فضلا عن الفرائض الّتى فرضها عليك و

زيادة. قتادة گفت نماز شب در ابتداء اسلام بر وى فرض بود، پس منسوخ گشت و او را بترك آن رخصت دادند، باين قول نافله بمعنى تطوّع و فضيله است، فانّ النّافلة ما ليس بواجب ميگويد بشب نمازكن و آن ترا تطوّعيست و فضيلتى و غنيمتى نه واجب.
قال مجاهد: «نافِلَةً لَكَ» اى زيادة لك فى الدّرجات لانّه غفر لك ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر فما عملت من عمل سوى المكتوبة فهى نافلة لك من اجل انّه لا تعمل ذلك فى كفّارة الذّنوب و النّاس يعملون ما سوى المكتوبة لذنوبهم فى كفّارتها فليست لهم نافلة و زيادة مجاهدگفت معنى آنست كه بشب خيز و نمازكن و اين نماز شب ترا زيادت درجاتست كه گناهان توگذشته و آينده همه آمرزيده‌اند و ترا حاجت بكفّارت آن نيست، هر نماز و عمل كه كنى بيرون از فرائض، آن همه ترا زيادتى است و اين همه معنى خاصّه تر است و مردمان را نه كه ايشان را حاجت بدانست كفّارت گناهان را، كه پيوسته خطاها و زلّتها بر ايشان مى‌رود، پس ايشان را نه نافله باشد و ترا نافله. اينست معنى قول مقاتل و يك قول از ابن عباس: «نافِلَةً لَكَ» اى خاصّة لك وكرامة و عطا لك، و يقال لولد الولد نافلة لانّه زيادة على الولد.
و خبر درستست كه رسول خدا (ص) در آخر عمر قيام شب هشت ركعت كردى، و به خرج من الدّنيا، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» عسى و لعل من اللّه واجب لانّه تعالى لا يدع ان يفعل بعباده ما اطمعهم فيه من الجزاء على طاعاتهم لانّه ليس من صفته الغرور و لو انّ قائلا قال لآخر تعاهدنى و الزمنى لعلّى ان انفعك فلزمه ثمّ لم ينفعه مع اطماعه فيه و وعده لكان غارّا له و تعالى اللّه عن ذلك، «يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» يقيمك ربّك، «مَقاماً مَحْمُوداً» اى فى مقام محمود و هو مقام الشّفاعة يحمده فيه الاولون و الآخرون.
روى انس بن مالك عن النّبي (ص) قال: يجتمع المؤمنون يوم القيامة فيلهمون فيقولون لو استشفعنا على ربّنا فاراحنا من مكاننا هذا فيأتون فيقولون يا آدم انت ابو النّاس خلقك اللّه بيده و اسجد لك ملائكته و علّمك اسماء كلّ شىء فاشفع لنا الى ربّك حتّى يريحنا من مكاننا هذا، فيقول لهم لست هناك و يذكر ذنبه الذى اصابه فيستحيى ربّه و لكن ائتوا نوحا فانّه اوّل الرّسل بعثه اللّه الى اهل الارض فيأتون نوحا فيقول لست هناك و يذكر خطيئته و سؤاله ربّه ما ليس له به علم فيستحيى ربّه من ذلك و لكن ائتوا ابرهيم خليل الرّحمن فيأتون ابرهيم فيقول لست هناك و لكن ائتوا موسى عبدا كلّمه اللّه و اعطاه التورية فيأتون موسى فيقول لست هناك و يذكر لهم النّفس التي قتل بغير نفس فيستحيى ربّه من ذلك، فيقول ائتوا عيسى عبد اللّه وكلمته و روحه فيأتون عيسى فيقول لست هناك و لكن ائتوا محمّدا (ص) عبدا غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر فيأتوننى فاقوم فامشى بين سماطين من المؤمنين حتّى استأذن على ربّى فيؤذن لى فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّه ان يدعنى، ثمّ قال ارفع رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفّع فارفع رأسى فاحمده بتحميده يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنة، ثمّ اعود اليه الثّانية فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّه ان يدعنى ثمّ يقال ارفع محمّد رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفّع فارفع رأسى فاحمده بتحميد يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنّة، ثمّ اعود اليه الثّالثة فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّه ان يدعنى، ثمّ يقال ارفع محمّد رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفع فارفع رأسى فاحمده بتحميد يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنّة، ثمّ اعود الرّابعة فاقول يا ربّ ما بقى الّا من حبسه القرآن.
فحدّثنا انس بن مالك انّ النّبي (ص) قال فيخرج من النّار من قال لا اله الّا اللّه وكان فى قلبه من الخير ما يزن برّة.
و عن انس انّ النّبي (ص) اتى بالبراق فقال و الذى بعثك بالحقّ لا تركبنى حتّى تضمن لى الشّفاعة.
و عن كعب بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): يجمع اللّه النّاس يوم القيامة فاكون انا و امّتى يوم القيامة على

تل فيكسونى ربى حلّة خضراء و يؤذن لى فاقول ما شاء اللّه ان اقول فذلك المقام المحمود.
و فى رواية اخرى قال: فاكون انا اوّل من يدعى و جبرئيل عن يمين الرّحمن و اللّه ما رآه قبلها، فاقول يا رب ان هذا اخبرنى انّك ارسلته الىّ؟ فيقول اللّه عزّ و جل صدق، ثمّ اشفع فاقول يا ربّ عبادك عبدوك فى اطراف الارض قال و هو المقام المحمود.
و عن حذيفة بن اليمان قال يجمع النّاس فى صعيد واحد فلا تكلّم نفس فيكون اوّل مدعوّ محمدا (ص) فيقول لبّيك و سعديك و الخير فى يديك و الشر ليس اليك و المهدىّ من هديت و عبدك بين يديك و بك و اليك لا ملجاء و لا منجى منك الّا اليك تباركت و تعاليت سبحانك ربّ البيت، فذلك قوله: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً».
و عن نافع عن ابن عمر ان رسول اللّه (ص) قرأ: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» قال يدنينى فيقعدنى معه على العرش. و قال ابن فنجويه يجلسنى معه على السرير.
و عن ابى وائل عن عبد اللّه قال: انّ اللّه عزّ و جل اتّخذ ابرهيم خليلا و انّ صاحبكم خليل اللّه و اكرم الخلق على اللّه، ثمّ قرأ: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً»، قال فيقعده على العرش.
و عن عبد اللّه بن سلام قال: اذا كان يوم القيامة يؤتى بنبيّكم (ص) فيقعد بين يدى الرّب عزّ و جل على الكرسى. و عن ليث عن مجاهد فى قوله عزّ و جل: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» قال يجلسه على العرش.
اعلم انّ اصحاب الحديث الذين هم نقلة الاخبار و خزنة الآثار اتّفقوا على انّ هذا التّأويل صحيح و انّ اللّه عزّ و جل كان قبل خلقه الاشياء قائما بذاته ثمّ خلق الاشياء من غير حاجة له اليها بل اظهار قدرته و حكمته ليعرف وجوده و توحيده وكمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحكمة و خلق لنفسه عرشا استوى عليه كما شاء و هو الآن مستو على عرشه كما اخبر عن نفسه و ان لم يكن قبل ذلك مستويا عليه و ليس اقعاده محمدا على العرش موجبا له صفة الرّبوبيّة او مخرجا ايّاه عن صفة العبوديّة بل هو رفع لمحله و اظهار لشرفه و تفضيل له على غيره من خلقه.
«وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» المدخل: الادخال و المخرج: الإخراج هما مصدران معدولان، مفسران گفتند نزول اين آيت آن گه بود كه رسول خدا را هجرت فرمودند به مدينه از آنك كافران قريش قصد هلاك وى كردند و ابو طالب و خديجه هر دو رفته، نه حشمت ابو طالب مانده كه جفاء كافران از وى باز داشتى، نه نعمت و مال خديجه كه اذى كافران ازو دور داشتى، پيوسته پيران ايشان استهزاء مى‌كردند، شاعران هجو مى‌گفتند، كودكان سنگ مى‌انداختند، زنان از بامها خاك مى‌ريختند، وانگه بعاقبت در دار الندوه سران و سروران ايشان بهم شدند در تدبير آن كه تا او را چگونه هلاك كنند!! جبرئيل آمد و گفت اى سيّد خيز از مكّه بيرون شو، شهر بمكّيان بگذار اللّه تعالى چنين مى‌فرمايدكه تا به مدينه هجرت كنى، رسول خدا بفرمان اللّه تعالى از مكّه بيرون شد، جايى رسيدكه آن را حزوره گويند، آنجا بايستاد روى سوى مكّه كرد گفت: و اللّه انّى لا علم انّك احبّ البلاد الى اللّه و احبّ الارض الى اللّه و لو لا انّ المشركين اخرجونى منك ما خرجت، پس از آنجا برفت تا به غار ثور، جبرئيل آمد و آيت آورد: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي» يعنى الغار، «مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي» من الغار، «مُخْرَجَ صِدْقٍ» خداوند من درآور مرا درين غار در آوردى براستى و نيكويى و بيرون بر مرا ازين غار بيرون بردى براستى و نيكويى. و جماعتى مفسران گفته‌اندكه اين آيت آن گه فرو آمدكه در مدينه مى‌شد، اى ربّ ادخلنى المدينة ادخال صدق اى ادخالا حسنا لا ارى فيه ما اكره و اخرجنى من مكّة اخراج صدق لا التفت اليها بقلبى.
و قيل ادخلنى مكّة يعنى عام الفتح و اخرجنى منها آمنا. و قيل دخوله فى الرّسالة و خروجه ممّا يجب عليه فيها

غير مقصر فى تبليغ الرّسالة. و قيل معناه ادخلنى حيث ما ادخلتنى بالصّدق و اخرجنى بالصّدق اى لا تجعلنى ممّن ادخل بوجه و اخرج بوجه فانّ ذا الوجهين لا يكون امينا عند اللّه عزّ و جل، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً» اى قوّة القدرة و الحجّة حتّى اقيم بهما دينك و قد اجاب اللّه عزّ و جل دعاءه و اعلمه انّه يعصمه من النّاس، فقال جلّ و عز: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» و قال: «أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» و قال: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».

و قال الكلبى: سلطانه النّصير عتّاب بن اسيد استعمله رسول اللّه (ص) على اهل مكّة، و قال انطلق فقد استعملتك على اهل اللّه يعنى مكّة فكان شديدا على المريب ليّنا للمؤمنين، فقال لا و اللّه لا اعلم متخلّفا يتخلّف عن الصّلاة فى جماعة الّا ضربت عنقه فانّه لا يتخلّف عنها الّا منافق، فقال اهل مكّة يا رسول اللّه تستعمل على اهل اللّه عتّاب بن اسيد رجلا جافيا، فقال رسول اللّه (ص) انّى رأيت فيما يرى النّائم كان عتّاب بن اسيد اتى باب الجنّة فاخذ بحلقة الباب فقلقلها قلقالا شديدا حتّى فتح له فدخلها فاعزّ اللّه به الاسلام لنصرته المسلمين على من يريد ظلمهم فذلك السّلطان النّصير.

و قال الحسن: السّلطان السّيف، و قال سهل بن عبد اللّه: يعنى لسانا ينطلق عنك.

«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ» اى الاسلام و الدّين، «وَ زَهَقَ الْباطِلُ» الكفر و الشرك.

و قيل جاء القرآن و دين الرّحمن و هلك الشّيطان و بطلت عبادة الاوثان.

روايت كردند از ابن عباس و ابن مسعود كه گفتند روز فتح مكّه رسول خدا (ص) سيصد و شصت بت را ديدگرد كعبه در نهاده، هر قومى از مشركان بتان خود را برابر خود داشته و در دست رسول (ص) مخصره‌اى بود فرا پيش بتان مى‌شد و آن مخصره بر چشم و شكم ايشان مى‌زد و ميگفت بلفظ شيرين و بيان پر آفرين، بفرمان خداى آسمان و زمين: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» و آن بتان بر وى در مى‌افتادند و مشركان تعجّب همى‌كردند و با يكديگر ميگفتند: ما رأينا رجلا اسحر من محمّد.

... «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» يبطل و يزول و الحقّ يبقى و يدوم، زهق بطل و زهقت نفسه ماتت.

در قرآن باطل بر چهار وجه آيد: يكى بمعنى دروغ گفتن و دروغ زن داشتن چنانك در سوره المؤمن گفت: «وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ» اى المكذّبون بالعذاب، همانست كه در سوره الجاثيه گفت: «يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ» و در عنكبوت: «إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ» و در سوره المصابيح: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ» اى لا يأتى القرآن التّكذيب من الكتب التي كانت قبله و لا يجيء من بعده كتاب فيكذّبه. وجه دوم ابطال است بمعنى احباط چنانك در سوره البقرة گفت: «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ» اى لا تحبطوها بالمنّ و الاذى، جاى ديگر گفت: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ». وجه سوم باطلست بمعنى ظلم، كقوله: «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» يعنى بالظّلم. وجه چهارم باطلست بمعنى شرك، كقوله: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» يعنى ذهب الشّرك عبادة الشّيطان.

... «إِنَّ الْباطِلَ» يعنى الشّرك، «كانَ زَهُوقاً» ليس له اصل فى الارض و لا فرع فى السّماء، فلذلك قال زهوقا نظيره فى العنكبوت: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ» و فى النّحل: «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ».

قوله: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» قراءت بصرى «وَ نُنْزِلُ» بتخفيف است، «مِنَ الْقُرْآنِ» من درآورد تا بدانى كه قرآن كه فرود آمد نجم نجم فرو آمد چيز چيز چنانك بروزگار بوى حاجت بود و لايق وقت بود. و قيل من ها هنا للتّبيين. و قيل من ها هنا زيادة وصلة، كقوله: «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» كلّ ذلك صلة فى الكلام و نحوه كثير، «ما هُوَ شِفاءٌ» من كلّ داء لما فيه البركات و يدفع اللّه به كثيرا من المكاره، و فى الخبر: من لم يستشف بالقرآن فلا شفاه اللّه، «وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» بيان و بركة و هدى و ثواب لا انقطاع له فى تلاوته، «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً» لتكذيبهم

ايّاه فيزداد خسارهم.

«وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ» بالمال و الصحة و الامن، «أَعْرَضَ» عن ذكرنا و دعائنا. قيل هو عام، و قيل نزلت فى الوليد بن المغيرة. «أَعْرَضَ» عن ذكر ما كان فيه من السّقم و الضّرر و الفقر قبل ذلك، «وَ نَأى بِجانِبِهِ» اى بعد بنفسه عن القيام بحقوق نعم اللّه و اعرض عن الدّعاء و الابتهال. و قيل «نَأى بِجانِبِهِ» اعجب بنفسه لانّ المعجب متباعد عن النّاس، «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ» اى اصابه المرض و الفقر و الخوف، «كانَ يَؤُساً» قنوطا عن الخير و من حمد اللّه سبحانه لانّه لا يثق بتفضّل اللّه تعالى على عباده. قرأ ابن عامر: «و ناء بجانبه» ممدودا مثل ناء و هو مقلوب من ناى مثل: راى و راء، و قيل من النوء و هو النّهوض و القيام، و قرأ حمزة و الكسائى: «ناى» بكسر النّون و امالة الهمزة، و قرأ ابو عمرو و عاصم و نافع: «ناى» بفتح النّون و امالة الهمزة و الباقون بفتح النّون و الهمزة على التّفخيم و هو اللّغة العالية.

«قُلْ» يا محمّد، «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» اى على دينه و نيّته. و قيل على خليقته و طبيعته. و قيل على مذهبه و طريقته، فالكافر يعمل ما يشبه طريقته من الاعراض عند الانعام و اليأس عند الشدّة، و المؤمن يفعل ما يشبه طريقته من الشكر عند الرّخاء و الصبر و الاحتساب عند البلاء، الا ترى انّه قال: «فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا» اصوب طريقا و اصحّ مذهبا و هو المؤمن الذى لا يعرض عند النّعمة و لا ييأس عند المحنة.

قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» سبب نزول اين آيت آن بود كه كاروان قريش از مكّه به شام مى‌شد بتجارت، و گذرگاه ايشان مدينه بود، چون آنجا رسيدند از جهودان مدينه پرسيدند ازكار محمّد و حال اوكه شما در وى چگوييد و دركتاب شما از نعت وى چيست؟ ايشان گفتند او را از سه چيز پرسيد: از اصحاب كهف و از ذو القرنين و از روح، اگر قصّه اصحاب كهف و ذو القرنين گويد و جواب دهد پيغامبرست و اگر نگويد پيغامبر نيست، و اگر از روح جواب دهد و بيان آن كند پيغامبر نيست و اگر جواب ندهد و بيان نكند پيغامبرست، پس چون بمكه باز آمدند از رسول خدا (ص) هر سه پرسيدند: قصّه اصحاب الكهف و ذو القرنين در سوره الكهف فرو آمد از آسمان و ايشان را بيان كرد و در روح سخن نگفت تا جبرئيل آمد و آيت آورد، «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».

اكنون علماء دين را خلافست كه مراد باين روح كه از وى پرسيدند چيست؟ قتاده گفت: جبرئيل است بدليل قوله: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ،عَلى قَلْبِكَ»، على (ع) و ابن عباس گفتند فريشته ايست در آسمان كه او را هفتاد هزار روييست، در هر رويى هفتاد هزار زبان، در هر زبانى به هفتاد هزار لغت خداى را عزّ و جل تسبيح مى‌كند و ربّ العزّه از هر تسبيحى ملكى مى‌آفريندكه در عالم قدس با فريشتگان مى‌پرد تا بقيامت، مجاهدگفت: روح خلقى‌اند از خلق خداى عزّ و جل در آسمان بر صورت بنى آدم كه ايشان را دست و پاى و اعضا چنانست كه آدميان، و ايشان را اكل و شرب است امّا نه آدميانند و نه فريشتگان، باين قولها «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» تأويل آنست كه: من خلق ربّى.

حسن گفت: روح اينجا قرآن است كه مشركان از رسول خدا (ص) پرسيدندكه اين قرآن كه داد بتو و ازكجا رسيد بتو؟ جواب ايشان اين آمد: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اى من وحى ربّى و من عنده، كقوله: «أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا». و قيل هى الرّوح التي يحيى بها البدن سألوه عن ذلك و عن حقيقته وكيفيّته و موضعه من البدن و ذلك ما لم يخبر اللّه سبحانه احدا و لم يعط علمه احدا من عباده، فقال: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اى من علم ربّى و انّكم لا تعلمونه.

قال عبد اللّه بن بريدة: ما يبلغ الجنّ و الانس و الملائكة و الشّياطين علم الرّوح و لقد مات رسول اللّه (ص) و ما يدرى ما الرّوح، قوله: «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» بالاضافة الى علم اللّه عزّ و جل. و قيل «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» يعنى ثمانية و عشرين حرفا.

«وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» يعنى القرآن، اى لو شئنا لمحوناه من القلوب و من الكتب و لذهبنا به من الارض حتّى لا يوجد له اثر، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا» اى لا تجد من تكل ردّه اليك. و قيل الوكيل ها هنا بمعنى الكفيل، اى لا تجدكفيلا يضمن لك ان يأتيك بما اخذ منك.

«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» استثناء ليس من الاوّل المعنى لكن رحمة منّا ادركتك فبقى فى قلبك و فى قلوب المؤمنين و قال ابن جرير: معناه لكنه لا يشاء ذلك رحمة من ربّك و تفضّلا، «إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً» حين ارسلك نبيّا و انزل عليك كتابا و جعلك سيّد ولد آدم و اعطاك المقام المحمود.

روى هشام بن عروة عن ابيه عن عبد اللّه بن عمرو: انّ رسول اللّه (ص) خرج و هو معصوب الرّأس من وجع فصعد المنبر فحمد اللّه و اثنى عليه ثمّ قال: يا ايّها النّاس ما هذه الكتب التي تكتبون اكتاب غيركتاب اللّه يوشك ان يغضب اللّه عزّ و جلّ لكتابه فلا يدع ورقا و لا قلبا الّا اخذ منه، قالوا يا رسول اللّه فكيف بالمؤمنين و المؤمنات يومئذ؟ قال من اراد اللّه به خيرا ابقى فى قلبه لا اله الّا اللّه.

و روى عن عبد اللّه بن عمرو قال: انّ اوّل ما تفقدون من دينكم الامانة و آخر ما تفقدون من دينكم الصّلاة و ليصلّين قوم و لا دين لهم و انّ هذا القرآن تصبحون يوما و ما فيكم منه شىء، فقال رجل كيف يكون ذاك يا با عبد الرّحمن و قد اثبتناه فى قلوبنا و اثبتناه فى مصاحفنا نعلمه ابناءنا و يعلمه ابناؤنا ابناءهم الى يوم القيامة، قال يسرى به فى ليلة فيذهب بما فى المصاحف و بما فى القلوب، ثمّ قرأ عبد اللّه: «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ».

و قال اكثروا الطّواف بالبيت قبل ان يرفع و ينسى النّاس مكانه و اكثروا تلاوة القرآن قبل ان يرفع، قالوا هذه المصاحف ترفع فكيف بما فى صدور الرّجال؟ قال يسرى عليه ليلا فيصبحون منه فقراء و ينسون قول لا اله الّا اللّه فيقولون فى قول اهل الجاهليّة و اشعارهم فذلك حين يقع عليهم القول و قال لا تقوم السّاعة حتّى يرجع القرآن من حيث نزل له دوىّ كدوى النّحل فيقول الرّب عزّ و جل ما بالك فيقول يا ربّ منك خرجت و اليك اعود و اتلى و لا يعمل بى اتلى و لا يعمل بى.

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» سبب نزول اين آيت آن بود كه احبار يهود گفتند يا محمّد اگر پيغامبرى بر صحّت نبوّت خويش نشانى بيار، معجزه‌اى بنماى، چنانك موسى نمود از عصا و يد بيضا و غير آن كه اين قرآن كه تو آورده‌اى و دعوى ميكنى كه كسى مثل آن نتواند آورد اگر از حاضران وقت كسى نيست كه مثل آن بيارد و از آن عاجز است از غائبان كس باشدكه مثل آن تواند آوردن. اين سخن جهودانست، امّا مشركان قريش خود ميگفتند: لو نشاء لقلنا مثل هذا ما اگر خواهيم مثل اين قرآن بياوريم كه اين نيست مگر اخبارگذشتگان و افسانه‌هاى پيشينيان، چنانك ايشان گفتند ما نيزگوئيم و توانيم، رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» اى محمّد ايشان را بگوى اگر جنّ و انس بهم آيند تا مثل اين قرآن بيارند نتوانند، «وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» معينا يعاون بعضهم بعضا. قال السدّى: لا يأتون بمثله لانّه غير مخلوق و لوكان مخلوقا لاتوا بمثله.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ» اى ذكرنا و بيّنّا «فِي هذَا الْقُرْآنِ» للنّاس، يعنى لاهل مكّة، «مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» اى من كلّ صنف من الترغيب و الترهيب و انباء الاوّلين و الآخرين و ذكر الجنة و النّار. و قيل ليس المراد بالمثل ها هنا الكلمة السّائرة، انّما المراد به من كلّ شىء و نوع من الكلام الذى يجب الاعتبار به، «فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ» اى اكثر اهل مكّة، «إِلَّا كُفُوراً» جحودا للحقّ لانّهم اقترحوا الآيات بعد ظهور المعجزات، فذلك قوله: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا» ابن عباس گفت اشراف قريش نزديك كعبه بهم آمدند: عتبه و شيبه پسران ربيعه و ابو سفيان بن حرب و النّضر بن الحرث و ابو البخترى بن هشام و الاسود بن المطّلب و زمعة بن الاسود و الوليد بن المغيرة و ابو جهل بن هشام و عبد اللّه بن ابى اميّه و اميّة بن خلف و العاص بن وائل و نبيه و منبه پسران

حجّاج، این صنادید قریش همه بهم آمدند و با یکدیگر گفتند محمّد را حاضرکنید تا نخست بحجّت با وی سخن گوئیم اقامت عذر خویش را، آن گه چون سر باز زند تدبیرکار وی میکنیم، کس فرستادند و رسول را خواندند، رسول خدا (ص) بایمان و رشد ایشان عظیم حریص بود، بطمع آنك ایمان آرند زود برخاست و پیش ایشان رفت، باتّفاق گفتند محمّد دانی که در میان قوم خویش آئین نو آوردی وکار نو ساختی و در دین آباءو اجداد خویش طعن زدی و پیرانرا حرمت نداشتی و خدایان ما را ناسزا گفتی و پراکندگی در میان جمع ما افکندی، اکنون سخن ما بتحقیق بشنو، اگر مال میخواهی و مقصود تو جمع مالست ما ترا چندان مال دهیم که بر همه افزون شوی در مال، و اگر شرف و ریاست و سروری طلب میکنی ما ترا سیّد و سرور خودگردانیم، و اگر ملك میخواهی ترا بر خود پادشاه کنیم و همه فرمان بردار تو شویم، و اگر با تو دیو است که بر تو غلبه کرده است و ترا رنجه میکند ما ببذل و جاه و مال طبیبان حاذق را بدست آریم تا ترا مداومت کنند، رسول خدا (ص) گفت: ما بی ما تقولون ما جئتکم بما جئتکم به اطلب اموالکم و لا الشرف فیکم و لا الملك علیکم و لکنّ اللَّه بعثنی الیکم رسولا و انزل علیّ کتابا و امرنی ان اکون لکن بشیرا و نذیرا فبلّغتکم رسالة ربّی و نصحت لکم

ای قوم من آن مرد نه‌ام که شما می‌پندارید و در من آن نیست که شما می گوئید و آنچ آوردم نه بدان آوردم تا بر شما ریاست و شرف و ملك جویم، یا مال و نعمت خواهم، من پیغامبر خداام و فرستاده وی بشما، مرا بحق فرستاد وکتاب داد تا دوستان را ببهشت وکرامت جاودان بشارت دهم و دشمنان را بدوزخ و عذاب بیکران بیم دهم، من پیغام اللَّه تعالی رسانیدم و رسالت گزاردم و نصیحت کردم، اگر قبول کنید شما را عزّ دو جهان بود و نعیم جاودان، اگر قبول نکنید من صبرکنم تا اللَّه تعالی حکم کند میان من و شما وکار برگزار چنانك خود خواهد.

ایشان گفتند ای محمّد اگر آنچ ما گفتیم و بر رأی تو عرضه کردیم نمی‌شنوی و نمی‌پذیری، پس بدان که این مکّه جایی تنگست، تنگ معیشت و تنگ آب از خداوند خویش بخواه تا این کوه‌های مکّه از جای برگیرد تا جای بر ما فراخ گردد، و از چشمه‌ها آب فراخ گشاید و جویها روانند تا ما کشت زارکنیم و با غ و بستان سازیم چنانك در شام است و در عراق، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»، عاصم و حمزة وکسایی و یعقوب تفجر بفتح تا و تخفیف خوانند، باقی بضم تا و تشدید چنانك در حرف ثانیست باتّفاق. اللَّه تعالی گفت جلّ جلاله کافران قریش گفتند ما بتو ایمان نیاریم ای محمّد تا آن گه که چشمه آب گشایی از بهر ما در زمین مکّه، و معنی تفجر تشقق و الفجر الشّق و التّفجیر للمبالغة، «يَنْبُوعاً» عینا ینبع منها الماء.

«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ» ای حائط و بستان، «مِنْ نَخِيلٍ» جمع نخل کعبد و عبید، «وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها» ای وسطها، «تَفْجِيراً» مرّة بعد اخری.

«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» بفتح سین قراءت عاصم است و نافع و ابن عامر جمع کسفة و هی القطعة باقی بسکون سین خوانند، کسفا یعنی طبقا و اشتقاقه من کسفت الشیء اذا غطّیته، از اقتراحات ایشان یکی این بود که ایمان نیاریم تا آن گه که آسمان فرو افکنی بر ما پاره پاره گشته چنانك گفتی که برستاخیز چنان خواهدگشت. وگفته‌اند پیش از نزول این آیت از آسمان آن آیت فرو آمده بود که: «إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ» پس ایشان باستهزاء بازگفتندکه ایمان نیاریم بتو تا آن گه که از آسمان طبقی فرو افکنی بر ما چنانك خود گفته‌ای، «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ» یا خدای را آری تا ترا گواهی دهد چنانك می‌گویی که خواهد آمد روز رستاخیز بداوری، «وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا» یعنی تأتی بهم حتّی نراهم مقابلة و معاینة یشهدون لك بالنّبوة. و قیل قبیلا ای ضمینا وکفیلا علی صدق دعواك و وفائك بالوعد و الوعید. و قیل قبیلا ای مجتمعین اجتما ع القبائل، یقال قبلت به اقبل قبالة کما تقول کفلت به اکفل کفالة وکذلك قول النّاس قد تقبل فلان بهذا

ای تکفل به.
«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ» یعنی من ذهب، یقال زخرفت الشّیء اذا کملت زینته. و قوله: «حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها» ای کمال زینتها، و از اقتراح ایشان این بود که از خداوند خود خواه تا ترا خانه‌ای زرّین دهد و گنجهای زر و سیم بر توگشاید تا بی نیاز شوی از آنك ترا ببازار باید رفت و طلب معاش بایدکرد، چون ایشان این گفتند رسول خدا (ص) جواب داد: ما انا بالذی یسأل ربّه هذا و ما بعثت الیکم بهذا و لکن اللّه بعثنی بشیرا و نذیرا.
«أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ» این یکی حکایتست از قول عبد اللّه بن ابی امیة المخزومی پسر عاتکة بنت عبد المطلب ابن عمة النبی (ص) فقال: لا اومن بك ابدا حتّی تتّخذ الی السّماء سلّما ثمّ ترقی فیه و انا انظر حتّی تأتیها و تأتی بکتاب من السّماء فیه من ربّ العالمین الی عبد اللّه بن ابی امیة انّی قد ارسلت محمّدا نبیّا فآمن به و صدّقه و اللّه لو آتیتنی به ایضا لما امنت بك و لا صدّقتك، «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» ای لو قدرت علی ما تریدون لکنت الها و اللّه منزّه عن الشریك و لست انا الّا آدمیّا مثلکم خصّنی من بینکم بالرّسالة فارسلنی الیکم. بر قراءت مکّی و شامی، «قال سبحان ربی» ای قال محمّد مجیبا لهم رسول خدا (ص) جواب ایشان داد و گفت اگر مرا قدرت و قوّت آن بودی که شما خواستید آن خدایی بودی و اللّه تعالی پاکست از شریك و انباز، من بشری‌ام همچون شما و آنچ شما میخواهید در قدرت و قوّت بشر نیست.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» من الایمان، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» ای النّبی و القرآن، «إِلَّا أَنْ قالُوا» ای الّا قولهم، «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا» ای هلا بعث ملکا رسولا انکارکردند بآنك اللّه تعالی بشری از جنس ایشان برسولی فرستاد، گفتند چرا نه فریشته‌ای فرستادی و ندانستندکه تآنس از تجانس خیزد و تنافر از تخالف بود، هرکس را انس با جنس خود بود، اگر پیغامبر فریشته بودی آدمی را با وی انس نبودی بلکه وی را نفرت بودی و نه مقتضی حکمت بودی، چون ایشان چنین گفتند ربّ العالمین جواب ایشان داد: «قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ» بدل الآدمیین، «يَمْشُونَ» کما یمشی ابن آدم، «مُطْمَئِنِّينَ» مستوطنین الارض، «لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا» لانّه لا یرسل الی خلق الّا ماکان من جنسه لیکونوا منه اقبل و الیه اسرع پس کافران گفتند: و من یشهد لك انّك رسول اللّه؟ آن کیست که گواهی دهد تراکه رسول خدایی؟ اللّه تعالی بجواب ایشان این آیت فرستاد: «قُلْ» یا محمّد، «كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» بانّی رسوله. و قیل المعنی انّی اشهد اللّه علی انّی بلّغتکم ما امرنی بتبلیغه و اجتهدت و انّکم کفرتم لیشهد لی علیکم یوم القیامة، و انتصاب شهیدا علی التّمییز او علی الحال ای کفی اللّه فی حال الشّهادة، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً» بماکان، «بَصِيراً» بما یکون.
«وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» ای من وفّقه اللّه للایمان فهو الذی اهتدی و اصاب الرّشاد، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» یخذله، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِهِ» یهدونهم، «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ» قیل یسحبون علیها، و قیل یمشون علیها. و عن انس: انّ رجلا قال یا رسول اللّه کیف یحشر الکافر علی وجهه یوم القیامة؟ فقال انّ الذی امشاه علی رجلیه قادر ان یمشیه علی وجهه.
و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص): یحشر النّاس یوم القیامة ثلاثة اصناف: صنف مشاة و صنف رکبان و صنف علی وجوههم، قیل یا رسول اللّه وکیف یمشون علی وجوههم؟ قال: انّ الذی امشاهم علی اقدامهم قادر ان یمشیهم علی وجوههم، «عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» اگرکسی گوید چونست که درین آیت ایشان را بکری وگنگی و نابینایی صفت کرد؟ جای دیگرگفت: «وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً»، جواب آنست که ابن عباس گفت: «عُمْياً» لا یرون شیئا یسرّهم، «بُكْماً» لا ینطقون بحجّة، «صُمًّا» لا یسمعون شیئا یسرّهم. مقاتل گفت: اول که از خاك بر آیند بینند وگویند و شنوند تا آن گه که نداء: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» شنوند پس از آن گنگ وکر و نابینا گردند. ابن جریر بر عکس این گفته: قال حین یخرجون من قبورهم

یکونون بهذه الصّفة ثمّ یرون و ینطقون و یسمعون، «کُلَّما خَبَتْ» ای عن اللّهب مع بقاء حرّها و اصلها، «زِدْناهُمْ سَعِیراً» توقدا فلا یفتر ابدا. و قیل: «کُلَّما خَبَتْ» بعض النّیران اشتعلت بهم نار اخری من جهة اخری فهم معذّبون بنار بعد نار. و قیل کلّما خمدت و نضجت جلودهم و لحومهم بدّلهم اللّه غیرها لیذوقوا العذاب.

«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» ای ذلك العذاب. و قیل العمی و الصّم و الخرس بسبب «بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا» بمحمّد (ص) و انکروا البعث و النّشور و قد سبق تفسیره، «وَ قالُوا أَ إِذا کُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم و حمزة: «أ إذا، ائنا» هر دو حرف باستفهام خوانند، نافع وکسایی و یعقوب: «أ إذا» باستفهام خوانند و «انا» بخبر، ابن عامر بعکس این خواند: «اذا» بخبر و «ائنا» باستفهام. و همچنین خلافست در آیت گذشته هم درین سورت و هم در سوره الرّعد.

«أَ وَ لَمْ یَرَوْا» این جواب منکران بعث است، ای او لم یعلموا یعنی هم یعلمون، «أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ قادِرٌ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» ای هم مقرّون بانّ اللّه خالق السّماوات و الارض و خالقهم ابتداء و ممیتهم فلم انکروا الاعادة میگوید آن خداوندی که قادرست بر آفرینش آسمان و زمین با شدّت و قوّت و بزرگی آن، قادرست بر آفرینش آدمی با ضعف و حقارت وی در جنب آن، جای دیگر گفت: «لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ»، «وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا» ای وقتا لعذابهم و اهلاکهم، «لا رَیْبَ فِیهِ» انّه آتیهم جوابا لقولهم: «أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً». و قیل فی الآیة تقدیم و تأخیر، تقدیره خلق السّماوات و الارض و جعل لهم اجلا لا ریب فیه قادر علی ان یخلق مثلهم، «فَأَبَی الظَّالِمُونَ» ای المشرکون، «إِلَّا کُفُوراً» جحودا بذاك الاجل و هو البعث و القیامة.

قوله: «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي» قیل خزائن الرّزق، و قیل الرّحمة ها هنا المال، «إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْإِنْفاقِ» ای لبخلتم و امسکتم عن الصّدقة و ما جدتم کجود اللّه سبحانه و تعالی خشیة الاملاق و الفقر، املق و انفق و اعدم و اصرم بمعنی واحد. و قیل خشیة ان یفنیه الانفاق، هذا جواب لقولهم: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً»، «وَ کانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً» ای بخیلا ممسکا، و الانسان ها هنا الکافر خاصّة کما قال عزّ و جلّ: «إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ» ای کفور «وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ» ای من اجل حبّ المال بخیل.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ» بدان که از اول نماز شب تا بوقت بام دوازده ساعتست، ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسمائه هر ساعتی وقت وظیفه طاعت فرقتی از فرق اهل خدمت ساخته: اول ساعت از ساعات شب وقت عبادت و طاعت پریان بود، صفها برکشند و بخدمت بایستند. دوم ساعت وقت نماز جانوران اهل دریا بود. سوم ساعت وقت نماز خلقان زیر زمین بود.

چهارم ساعت وقت نماز صابران بود. پنجم وقت نماز فریشتگان خدا بود. ششم وقت نماز و تسبیح ابر و میغ بود. هفتم وقت آرام خلایق و تفکّر اهل حضرت بود. هشتم وقت آرایش بهشت و تعریف جنّات عدن بود. نهم وقت نمازکرام الکاتبین بود. دهم آن ساعتست که درهای آسمان بگشایند و مقرّبان بدرها برآیند و زجل تسبیح و صیاح تهلیل و اصوات تکبیر و نغمات ذکر ایشان عالم قدس بگیرد، اندرین ساعت هرکه از خداوند جلّ جلاله حاجتی خواهد اجابت یابد. یازدهم وقت انتشار برکات بود بر زمین که ودایع راحت و بدایع قدرت در جواهر زمین تعبیه کنند. و ساعت دوازدهم که نسیم سحر از مطلع خویش عاشق وار نفس سرد بر آرد آن ساعت وقت نیاز دوستان بود و ساعت راز محبّان و هنگام ناز عاشقان، آن ساعت درهای بهشت گشاده و آن باد سحرگاهی با آن لطافت و راحت و لذت از جانب جنّات عدن روان.

داود پیغامبر (ع) از جبرئیل پرسید که اندر شب کدام وقت فاضلتر؟ گفت ندانم لکن هر شب بوقت سحر عرش ملك بر خود بجنبد.

و فى بعض الآثار يقول اللّه عزّ و جل ان احبّ احبّای الیّ الّذین یستغفرون بالاسحار اولئك الّذین اذا اردت باهل الارض شیئا ذکرتهم فصرفت به عنهم خنك مر آن بندگان که بوقت سحر استغفارکنند و شراب مهر بجام عشق در آن وقت سحر نوش کنند.
سفیان ثوری گفت بما رسیدکه از اول شب منادی نداکند: الا لیقم العابدون، چون شب نیمه‌ای درگذرد منادی نداکند: لیقم القانتون، چون وقت سحر بود منادیی گوید: این المستغفرون.
فرمان آمدکه ای محمّد مقام شفاعت در قیامت مقامی بزرگوار است مقام محمود است و ترا مسلّم است، اما راهش آنست که بشب خیزی و نمازکنی، اشرف الاسباب ما ینال به اشرف العطایا ای محمّد اگر خشنودی ما میخواهی بروز رسالت می‌گزار، و اگر مقام محمود میخواهی بشب بیدار باش و نمازکن، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» رابعه عدویه را می‌آیدکه همه شب بیدار بودی، پاس دل داشتی تا صبح صادق بدمیدی، آن گه این بیت گفتی:

یا نفس قومی فلقد نام الورى ان تفعلی خیرا فذو العرش یری
و انت یا عین اهجری طیب الکری عند الصّباح یحمد القوم السّری

و قیل المقام المحمود هو المجالسة فی حال الشّهود، مقام محمود خاصّه مصطفی است (ص) در خلوت «أَوْ أَدْنى» بر بساط انبساط، در خیمه «وَ هُوَ مَعَكُمْ» بر سریر اصطفا، شراب «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ» بجام قدس نوشیده و خلعت وصال پوشیده و بدوست «لم یزل» رسیده.
پیر طریقت گفت: الهی بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم، بهر نام که مرا خوانند به بندگی تو معروفم، تا جان دارم رخت ازین کوی بر ندارم، اوکه تو آن اویی بهشت او را بنده است، اوکه تو در زندگانی اویی جاوید زنده است، الهی گفت تو راحت دلست و دیدار تو زندگانی جان، زبان بیاد تو نازد و دل بمهر و جان بعیان.
«وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» قول ابن عباس در معنی این آیت آنست که مصطفی (ص) را اجل نزدیك آمد، او را گفتندکه ای مهتر عالم و ای سیّد ولد آدم، بساط اسلام در عالم گسترده شد، خورشید نبوّت تمام تافته شد، سرا پرده شریعت از قاف تا قاف برسید، گوشه تاجت از عرش مجید برگذشت، طراز رایت حشمت تو بسدره منتهی رسید، قدم همّت تو بقاب قوسین پیوست فریضه و سنّت آموختی، یتیمان را پدری کردی، مهجوران را شفیع بودی، مریدان را دلیل بودی، مهاجر و انصار را تربیت دادی، جنّ و انس را خواندی، اکنون وقت آنست که سفر مبارك پیش گیری، وقتست که گوشوار مرگ درگوش بندگی کنی، وقتست که سر ببالین فنا باز نهی، ما در ازل حکم کرده‌ایم که: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ».
و در خبرست که مصطفی (ص) در آن بیماری باز پسین امیر المؤمنین علی (ع) را بخواندگفت: یا علی یاری ده تا یك بار دیگر بمسجد باز روم و بمنبر بر آیم و دیده بر چهره یاران و درویشان افکنم و ایشان را وداع کنم، مصطفی (ص) بمسجد رفت و بمنبر بر آمد، با دو چشم گریان و جگر سوزان، روی سوی یاران کرد، گفت: چگونه یاری بودم شما را؟ چگونه رسولی بودم شما را؟
اکنون ما را نوبت رفتن آمد، برید مرگ در رسید، آن ساعت غریوی و زاریی در مسجد افتاد، یاران همه دلتنگ و رنجور، گریان و سوزان و خروشان همی‌گفتند نیك یاری که تو بودی، نیك رسولی که بما آمدی، رسول (ص) ایشان را وداع کرد و بخانه باز آمد، نه بس بر آمدکه برید حضرت رسید و نسیم قربت دمید، پرده‌ها برگرفتند و طوبی و زلفی و حسنی بوی نمودند، مصطفی (ص) آن گه گفت: «ربّ ادخلنی مدخل صدق»
ای امتنی اماتة صدق، «وَ أَخْرِجْنِي» بعد موتی من قبری یوم القیامة، «مُخْرَجَ صِدْقٍ» بار خدایا مرا که از دنیا بیرون بری در لباس سعادت و پیرایه شهادت برکه آن عقبه ایست سخت عظیم وکاری سخت با خطر.
و قال جعفر بن محمّد (ع): ادخلنی القبر و انت عنّی راض و اخرجنی من القبر الی الوقوف بین یدیك علی

طریق الصدق مع الصّادقین، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً» زیّنی بزينة جبروتك ليكون الغالب علىّ سلطان الحق لا سلطان الهوی.

«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» چهره کائنات و محدثات بظلمت کفر و زحمت شرك پوشیده بود که ناگاه علم دولت نبوت محمّد مرسل از مرکز خطّه مکّه سر بر آورد و انوار اشراق صبح دین ازکنج حجره آمنه پیدا آمد، شادی و خرّمی در ممالك افتاد، هرکجا نامداری بود ذلیل گشت، هرکجا تاجداری بود تاجش بتاراج بدادند، هر کجا جبّاری متمرّد بود از تخت بزیر آمد هرکجا در عالم بتی بود در قعر چاه بی دولتی افتاد، قاعده قصر قیصری و ایوان رفعت کسر وی خراب گشت، و از چهارگوشه عالم آواز بر آمدکه: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ».

کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا نیست دار الملك جز رخسار و زلف مصطفی

«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ» الآیة... القرآن شفاء من داء الجهل للعلماء، و شفاء من داء الشكّ للمؤمنین، و شفاء من داء النّكرة للعارفین، و شفاء من داء القنوط للمریدین و القاصدین، و شفاء من لواعج الشّوق للمحبین، و انشدوا:

و کتبك حولی لا تفارق مضجعی و فیها شفاء للّذی انا کاتم

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» از آدمی چه آید، جز از جفا؟ و از آب وگل چه آید، جز از خطا؟ و ازکرم ربوبیّت چه بینند، جز از وفا؟ «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» در همه قرآن هیچ آیت امیدوارتر از این آیت نیست، میگوید: هرکس آن کندکه از او آید و از هرکس آن آیدکه از او سزد: العبد یعود الی الذّنب و الرّبّ یعود الی المغفرة، و فی بعض الکتب یقول اللّه تعالی یا بن آدم انت العوّاد الی الذّنوب و انا العوّاد الی المغفرة، آن مهجور مملکت ابلیس نومید را گفتند آدم را سجود کن، گفت نکنم که آدم از خاکست و من از آتش، گفتند ای بدبخت لا جرم هرکس آن کندکه سزای اوست و از هرکس آن آیدکه دروست، آتش چون فرو میرود خاکستر شود که هرگز نو نگردد، و خاك اگر چه کهن شود آب بر وی ریزند نوگردد، ای ابلیس توکه از آتشی بیك فرمان که بگذاشتی مردی که هرگز زنده نشوی، و ای آدم توکه از خاکی هر چندگناه کردی بیك قطره آب حسرت که از دیده فرو باری گناهانت بیامرزم و بنوازم، ای ابلیس از آتش آن آیدکه کردی، ای آدم از خاك آن زایدکه دیدی: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ».

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» آدمی هم تنست و هم دل و هم روح، تن محلّ امانت است، دل بارگاه خطابست. روح نقطه‌گاه مشاهدتست، هر چه نعمت بود نثار تن گشت غذای وی طعام و شراب، هر چه منّت بود تحفه دل آمد قوت او ذکر و یاد دوست، آنچه رؤیت و مشاهدت بود نصیب روح آمد غذای وی دیدار دوست، تن در قهر قدرت است، دل در قبضه صفت، روح درکنف عزّت، بساط انس گسترده، شمع عطف افروخته و دوست ازلی پرده برگرفته.

۹ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ» دادیم موسی را نه آیت، «بَيِّناتٍ» پیغامهای روشن، «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» پرس از علماء جهودان،«إِذْ جاءَهُمْ» آن گه که بایشان آمد، «فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ» و فرعون گفت او را، «إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً (۱۰۱)» من چنین می‌دانم ای موسی که با تو جادویی کرده‌اند.

«قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ» گفت نیك دانی، «ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ» که نفرستاد این پیغامها را، «إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» مگر خداوند آسمان و زمین، «بَصائِرَ» پیغامهای روشن هویدا، «وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (۱۰۲)» و من می‌پندارم ای فرعون که ترا تباهی و نیستی داده‌اند و هلاك از تو بر آورده.

«فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ» خواست فرعون که ایشان را از زمین مصر بشکیزاند، «فَأَغْرَقْناهُ» بآب بکشتیم او را، «وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً (۱۰۳)» و هرکه با وی بود بیکبار.

«وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ» و پس غرق فرعون، بنى اسرائيل را گفتيم، «اسْكُنُوا الْأَرْضَ» اكنون در زمين ايشان در مصر بنشينيد، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» چون هنگام رستاخيز آيد، «جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً (۱۰۴)» آريم شما را با ايشان بهم.

«وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ» و براستى فرستاديم اين سخن را، «وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» و براستى فرو آمد، «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۱۰۵)» و نفرستاديم ترا مگر شادى رسان و بيم نماى.

«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ» و قرآنى كه آن را پراكنده فرستاديم، «لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ» تا بر مردمانى خوانى آن را، «عَلى مُكْثٍ» بر درنگى، «وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا (۱۰۶)» و فرو فرستاديم آن را فرو فرستادنى.

«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» بگوى اى محمّد بگرويد باين نامه يا مگرويد، «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» ايشان كه ايشان را علم دادند، «مِنْ قَبْلِهِ» پيش از آمدن اين نامه، «إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ» هرگه كه بر ايشان خوانند اين نامه، «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً (۱۰۷)» بر روى مى‌افتند بسجود.

«وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا» و ميگويند پاكى و بى عيبى خداوند ما را، «إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا (۱۰۸)» نيست وعدهاى خداوند ما مگركردنى و بودنى.

«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» و بر روى مى‌افتندگريان، «وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً (۱۰۹)» و ايشان را خشوع مى‌افزايد و نرمى دل.

«قُلِ» بگوى، «ادْعُوا اللَّهَ» او را اللّه خوانيد، «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» و اگر خواهيد او را رحمن خوانيد، «أَيًّا ما تَدْعُوا» بهركدام كه خوانيد، «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» او راست نامهاى نيكو، «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» و دعا نه همه ببانگ كن، «وَ لا تُخافِتْ بِها» و نه همه نهان «۱» كن، «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا (۱۱۰)» و ميان آن و اين راهى گير ميانه.

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ» و بگوى ستايش و سزاوارى بخدايى اللّه راست، «الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً» آن كس كه فرزند نگرفت،، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» و او را انباز نبود در پادشاهى، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» و او را هرگز ضعف نبود و سستى كه يارى بايستى، «وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً (۱۱۱)» و ببزرگى بستاى او را و بزرگ دار و بزرگ دان او را بزرگ داشتنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ» هؤلاء التّسع هى: «ان لا تشركوا بى شيئا، و لا تسرفوا، و لا تزنوا، و لا تقتلوا النفس التي حرمت الا بالحقّ، و لا تسحروا، و لا تقربوا مال اليتيم، و لا تسعوا ببرىء الى السلطان، و لا تعدوا فى السبت، و لا تأكلوا الربوا» صفوان بن غسّان المرادى گفت: جهودى از رسول خداى تعالى پرسيدكه اين نه آيت كدام‌اند؟ و رسول خدا (ص) همچنين جواب دادكه گفتيم.

ابن عباس و مجاهد و ضحّاك و جماعتى مفسران مى‌گويند اين نه آيت همانندكه در آن آيت ديگرگفت: «فِي تِسْعِ آياتٍ» و هى: العصا، و اليد البيضاء، و الطوفان، و الجراد، و القمل، و الضّفادع، و الدّم، و السّنون لاهل البوادى. قال الحسن السّنون و نقص الثّمرات واحدة، و التّاسعة تلقف العصا ما يأفكون. و قال ابن عباس التّاسعة ازالة العقدة التي كانت بلسانه، و قيل التاسعة الطّمس و هو قوله: «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ»، «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» اى فسئل يا محمّد المؤمنين من قريظة و النّضير، «إِذْ جاءَهُمْ» يعنى جاء آباءهم بپرس اى محمد از مؤمنان قريظه و نضير ايشان كه كتاب خوانده‌اندكه ميان موسى و فرعون و قوم وى چه رفت آن گه كه موسى بايشان آمد؟ يعنى كه تا جهودان صدق قول رسول بدانند ازگفتار علماء خويش، قومى گفتند: «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ»، اين خطاب با موسى است و معنى آنست كه: سل فرعون اطلاق بنى اسرائيل، موسى را نه آيت داديم و او را گفتيم بنى اسرائيل را از فرعون بخواه، اينجا سخن تمام شد. آن گه بر استيناف گفت: «إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ

فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً» اى سحرت فأزيل عقلك، و قيل خدعت و حملت على ما تقول، و قيل مسحور بمعنى ساحركميمون بمعنى يا من و مأتيّ بمعنى آت «قالَ» موسى «لَقَدْ عَلِمْتَ» يا فرعون بقلبك، «ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ» الآيات التسع. «إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ» لك، هذا كقوله: «وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا». و قرأ الكسائى: «لقد علمت» بالضم على انّ موسى اخبر عن نفسه. و روى انّ عليّا (ع) قال و اللّٰه ما علم عدوّ اللّٰه و انّما علم موسى و الاوّل اظهر لانّ علم موسى (ع) لا يكون حجّة على فرعون، و قوله: «بَصائِرَ» اى عبرا و دلائل و نصبها على الحال. و قيل نصبها على المفعول له اى لتبصّر بها، «وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ» اى لاعلمك «يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» ممنوعا من الخير، و قيل مهلكا. و قيل هالكا. قال ابن عباس: المثبور الذى لا عقل له فى دينه و معاشه.

«فَأَرادَ» يعنى فرعون، «أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ» يخرجهم و يقلعهم من ارض مصر، يعنى موسى و بنى اسرائيل، «فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً».

«وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ» اى من بعد هلاك فرعون و قومه: «لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ» اى مصر و الشّام، هذا كقوله: «وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ»، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» اى القيامة و الوعد الموعود، «جِئْنا بِكُمْ» من قبوركم الى الموقف، «لَفِيفاً» مجتمعين مختلطين قد التفّ بعضكم ببعض لا تتعارفون و لا ينحاز احد منكم الى قبيلته و حيّه، و هو من قول العرب: لفّت الجيوش اذا اختلطوا و وحّد اللّفيف و هو خبر عن الجمع لانه بمعنى المصدر. و قيل: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» اى نزول عيسى (ع)، «جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً» اى جماعات من قبائل شتّى.

سياق اين آيت تسكين و تسليت مصطفى (ص) است و قوّت دادن دل وى، ميگويد چنان‌كه قرآن بتو فرستاديم و مشركان قريش ترا دروغ زن‌گرفتند همچنين موسى را كتاب داديم و فرعون او را دروغ زن‌گرفت، و چنان‌كه كفره قريش خواستندكه ترا از مكّه بيرون‌كنند همچنين فرعون خواست‌كه موسى و بنى اسرائيل را از زمين مصر بيرون‌كند، پس من‌كه خداوندم موسى را و بنى اسرائيل را نصرت دادم و فرعون و قوم وى را هلاك‌كردم، اى محمّد همچنين بعاقبت ترا نصرت دهم و بر دشمنان ظفر دهم و نعمت خود بر تو و بر مؤمنان‌كه پس رو تواند تمام‌كنم، ربّ العالمين رسول خويش را اين وعده نصرت داد آن‌گه بعاقبت وعده وفاكرد وكار نصرت بر وى تمام‌كرد: فانجز وعده و نصر عبده و قهر الاحزاب وحده و له الحمد و المنّة.

«وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ» اى انزلنا القرآن بالحقّ غير الباطل. و قيل ما يتضمّنه حقّ اى صدق و عدل يعنى انزلناه بالدّين القائم و الامر الثّابت، «وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» يعنى و بمحمّد نزل القرآن اى عليه نزل، كما تقول نزلت بزيد يعنى على زيد.

و قيل: الحقّ الاوّل الحقيقة و الثّاني المستحقّ اى اتاكم بما تستحقّونه، «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً» للمؤمنين، «وَ نَذِيراً» للكافرين.

«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ» منصوب بفعل مضمر، يعنى و آتيناك قرآنا، «فَرَقْناهُ» اى احكمناه، كقوله: «فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» اى يحكم و يبرم، و قيل فرقناه فيه الحقّ من الباطل، و قيل هو بمعنى المشدّد. و قرأ ابن عباس: «فَرَّقْناهُ» بالتّشديد، اى قطّعناه آية آية و سورة سورة فى عشرين سنة، «لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ» اى على ترسل و تؤدة ليفهموه و ليقفوا على مودعه فيعملوا به.

و فى الحديث انّ النّبي (ص) كان يقرأ القرآن قراءة ليّنة يتلبّث فيها.

و قال ابن عباس لان اقرأ البقرة و ارتّلها و اتدبّر معانيها احبّ الىّ من ان اقرأ جميع القرآن هذا، «وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا» شيئا بعد شيء على حسب الحاجة اليه.

«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» هذا وعيد من غنىّ، كقوله: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ»

استهزءوا، انتظروا، و ارتقبوا، فتربّصوا، كلّ هذا وعيد ليس فيه من الاذن شيء «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» يعنى عبد اللَّه بن سلام و اصحابه، «مِنْ قَبْلِهِ» اى من قبل نزول القرآن، «إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ» القرآن، «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ» اى على الاذقان، «سُجَّداً» يعنى اذا سمعوا القرآن عرفوا انّه كلام اللَّه و قبلوه و سجدوا تعظيما للَّه.

«وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا» يعنى ما كان وعد ربّنا الّا مفعولا و ان و اللام دخلتا للتّأكيد، اى انجزنا ما وعدناه فى التّوراة من ارسال محمّد (ص) و انزال القرآن عليه.

«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» كرّر القول لتكرّر الفعل منهم، «وَ يَزِيدُهُمْ» تلاوة القرآن و بكاؤهم، «خُشُوعاً» خضوعا و تواضعا لربّهم.

روى عن النّبي (ص) قال: من قرأ القرآن فى اقلّ من ثلث لم يفقهه اتلوه و ابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» قراءة عاصم و حمزة: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ» بكسر اللّام «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» بكسر الواو، و سبب نزول اين آيت بقول ابن عباس آنست كه رسول خدا (ص) در مكّه قيام شب مى‌كرد، اندر سجود ميگفت: يا رحمن يا رحيم، مشركان گفتند محمد تا امروز يك خداى مى‌خواند اكنون دو خداى ميخواند! بو جهل گفت ما را مى‌گويد: «لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» دو خداى را مگيريد و مخوانيد، و اكنون خود ميخواند خدايى ديگر با اللَّه، گاه گويد يا اللَّه وگاه گويد يا رحمن، اين رحمن ما ندانيم و نشناسيم مگر رحمن يمامه يعنى مسيلمه كذّاب، فانزل اللَّه هذه الآية.

ميمون ابن مهران گفت رسول خداى (ص) در بدو اسلام و ابتداء وحى بجاى آيت تسميت: «باسمك اللهم» نوشتى تا آن روزكه اين آيت فرو آمدكه: «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» پس اين آيت تسميت بنوشت، مشركان گفتند: هذا الرّحيم نعرفه فما الرّحمن؟ فانزل اللَّه هذه الآية.

ضحّاك گفت: اهل تورات آمدند وگفتند اى محمد ما در تورات نام رحمن فراوان مى‌بينيم و توكمتر مى‌گويى و در آن كتاب كه تو آورده‌اى كم آمده اين نام، ربّ العالمين بجواب ايشان آيت فرستاد: «قُلِ» يا محمد، «ادْعُوا اللَّهَ» يا معاشر المؤمنين، «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» ان شئتم، يعنى قولوا يا اللَّه و ان شئتم قولوا يا رحمن، «أَيًّا ما تَدْعُوا» يعنى اى اسماء اللَّه تدعوا، «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» اى محمد مؤمنانرا گوى خواهيد مرا بنام اللَّه خوانيد، خواهيد بنام رحمن، اللَّه را نود و نه نامست نامهاى نيكوى پاك بسزا، بهر چه خوانيد ازين نامها او را بخوانيد. «أَيًّا ما تَدْعُوا» ما صلتست ايّا راو تدعوا صلت اين سخن، اينست كقوله: «عما قليل جند ما هنا لك»، «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» ابن عباس گفت اين آيت بمكّه فرود آمد در ابتداء اسلام كه رسول خدا (ص) در مكّه مختفى مى‌بود وگاهى كه قرآن خواندى در نماز بآواز بلند خواندى وكافران را دشخوار و صعب مى‌آمد شنيدن قرآن از وى، تا قرآن را و فرستنده آن را و خواننده آن را ناسزا مى‌گفتند و طعن مى‌كردند و برابر مصطفى دست مى‌زدند و صفير مى‌كردند تا قراءت بر وى شوريده گردانند، ربّ العالمين آيت فرستاد: «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» اى بقرائتك فى الصّلاة فيسمع المشركون فيوذوك، «وَ لا تُخافِتْ بِها» مخافتة لا يسمعها من يصلّى خلفك من اصحابك اى محمد چون در نماز قرآن خوانى بآواز بلند مخوان چنانك كافران بشنوند و سبّ كنند و به نهان نيز مخوان چنان كه صحابه و مؤمنان كه با تو نماز ميكنند نشنوند، ميان جهر و مخافتة راهى طلب كن ميانه.

و در خبرست كه قراءت ابو بكر در نماز مخافتة بود وگفتى: اناجى ربّى و قد علم حاجتى، و قراءت عمر جهر بود بآواز بلند خواندى وگفتى: ازجر الشّيطان و اوقظ الوسنان. پس چون اين آيت فرود آمد رسول خدا (ص) ابو بكر را فرمود تا از آنچ مى‌خواند بلندتر خواند و عمر از آنچ مى‌خواند واكم كند.

روى عن على (ع) قال: كان ابو بكر يخافت اذا قرأ وكان عمر يجهر بقراءته وكان عمّار يأخذ من هذه السّورة و من هذه فذكر ذلك للنّبى (ص) فقال لابى بكر لم تخافت قال انّى اسمع من اناجى، و قال لعمر لم تجهر قال افزع الشّيطان و اوقظ الوسنان، و قال لعمّار لم تأخذ من هذه و هذه قال تسمعنى اخلط به ما ليس منه، قال لا،

قال فكلّه طيّب.
حسن گفت این در عین نماز است نه در قراءت، می‌گوید: لا تراء بصلوتك فی العلانیة و لا تسئها فی السرّ.
عائشه گفت این در تشهّد فرو آمد: «فانّ الاعرابیّ کان یجهر فیقول التّحیّات للّٰه یرفع بها صوته فنزلت الآیة. و روایت کرده‌اند از مصطفی (ص) که گفت صلاة اینجا بمعنی دعاست، می‌گوید: لا ترفع صوتك بالدّعاء عند استغفارك و ذکر ذنوبك فیسمع منك فتغیّر بها، «وَ لا تُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذلِكَ» الجهر و المخافتة، «سَبِیلًا».
و صحّ عن ابی موسی الاشعری انّه قال صعدنا مع رسول اللّٰه (ص) ثنیّة فرفعنا اصواتنا بالتّکبیر، فقال انّکم لا تدعون اصمّ و لا غائبا انّما تدعون سمیعا قریبا.
«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ» قال الحسین بن الفضل معناه: الحمد للّٰه الذی عرّفنی انّه لم یتّخذ ولدا، کما قال بعض الیهود فی عزیر و النصاری فی عیسی علیهما السّلام و المشرکون فی الملائکة، «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیكٌ فِي الْمُلْكِ» ای فی الالهیّة کما زعم عابدوا الصّنم. و قیل: «لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیكٌ» فی خلق السّماوات و الارض، «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» ای لم یتّخذ ولیّا فیتعزّز به سبحانه و اللّٰه ولیّ المؤمنین. قال مجاهد: لم یذل فیحتاج الی ولیّ یتعزّز به، «وَ کَبِّرْهُ تَکْبِیراً» ای صفه بالعظمة و الکبریاء و انّه اکبر من کلّ شیء و المعنی احمدوا من هذه صفته.
و روی عن النّبي (ص) انّه قال خیر الاقوال سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه و لا اله الّا اللّٰه و اللّٰه اکبر.
و عن ابن عباس قال: کان الغلام من بنی هاشم اذا افصح لقن هذه الآیة.
و عن عبد الحمید بن واصل قال من قرأ آخر بنی اسرائیل کتب اللّٰه عزّ و جل له من الاجر ملأ السّماوات و الارض و الجبال و ذلك بانّ اللّٰه عزّ و جل یقول: «تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا، أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً» قال فیکتب له من الاجر علی قدر ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی تِسْعَ آیاتٍ بَیِّناتٍ» الآیة... موسی را فرستادند بپیغامبری باسرائیلیان با نشانهای روشن و معجزهای پیدا چون عصا و ید بیضا و غیر آن، همچنین مصطفی عربی را (ص) فرستادند بپیغامبری بکافه جهانیان و معجزه وی قرآن کلام رحمن، نامه خداوند جهان ببندگان، اما فرقست میان ایشان، موسی رفت و معجزه وی با وی رفت و مصطفی (ص) رفت و معجزه وی میان مؤمنان ماند تا بقیامت از آنك نبوّت وی هم چنان پیوسته و بمانده تا برستاخیز، همه پیغامبران بصفت رسالت عزیز بودند و معجزه ایشان مخلوق، باز محمّد عربی (ص) باللّه تعالی عزیز بود و معجزه وی نامخلوق، اوکه باللّه عزیز بود معجزتش صفت او بود لا جرم دست خلق بدو نرسید و در مأمن حفظ حق بماندکه میگوید جلّ جلاله: «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».
باز موسی کلیم (ع) که عزّ وی بعصا بود ببین تا اسرائیلیان با وی چه کردند، موسی در خواب شد ایشان عصا را بدزدیدند و آن را بدو نیم کردند و در زیر زمین پنهان کردند، موسی (ع) از خواب در آمد عصا ندیدگفت بار خدایا عصاء من کو؟ ندا آمدکه یا موسی عصا را بدو نیم کردند و در زیر زمین پنهان کردند، گفت بار خدایا کجا پنهان کردند و که پنهان کرد؟ فرمان آمدکه ای موسی من نگویم که من پرده بندگان ندرم، لکن ای موسی همانجا که ایستاده‌ای آواز ده تا من عصا را سمع دهم و نطق دهم تا بشنود و جواب دهد، موسی عصا را بر خواند، آن زمین بفرمان اللّٰه تعالی شکافته شد و عصا بلبّیك جواب داد و از زمین هم چنان بدو نیم کرده بر آمد تا موسی شکسته بدید آن گه در آن حال درست شد و پیوسته گشت. اینجا لطیفه‌ای نیکو بشنو: چنانستی که اللّٰه تعالی گفتی اگر من عصا بموسی درست نمودمی وی عیب شکستگی در وی ندیدی شکسته نمودم آن گه درست کردم تا قدرت و منّت من بیند، همینست حال بنده گناهکار، این دبیران که بر وی رقیب گردانیده‌ام نه بآنست که تا فردا او را رسوا کنم لکن تا فردا نامه نبشته بوی نمایم و دانندکه بر ما هیچ نرفته است و هیچ بما فرو نشده،

کار شکسته وی بوی نمایم تا عیب خود وکردار خود بیند و سزای خود بشناسد، آن‌گه من بسزای خود شکسته وی درست‌گردانم و فضل خود بوی نمایم تا منّت همه از من بیند.
موسی را معجزه‌ای دادم که دست دشمنان بوی رسید، مصطفی عربی را (ص) معجزه‌ای دادم که دست هیچ دشمن هرگز بوی نرسید، ششصد و اند سال‌گذشت تا هزاران دشمنان ازین زندیقان و خصمان دین‌کوشیدند تا در قرآن طعنی زنند و نقصی آرند نتوانستند، همه رفتند و قرآن بی عیب و نقصان بماند، خود می‌گوید جلّ جلاله و تقدّست اسمائه: «وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» القرآن حقّ و نزوله حقّ و منزله حقّ و المنزل علیه حقّ و القرآن بحقّ نزل و من حقّ نزل و علی حقّ نزل.
«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ» قرآن نه بیکبار از آسمان فرو آمد بلکه بتضاعیف روزگار و ترادف اوقات فرو آمد، آیت آیت و سورت سورت بمدّت بیست سال یا بیست و سه سال علی اختلاف الرّوایات، این تفریق از بهر آن کردیم تا گرفتن آن و یاد داشتن آن بر مصطفی (ص) و بر امّت آسان باشد و بر دلهاشان استوار و محکم بنشیند و جای‌گیرد و نیز تا شرف وکرامت مصطفی (ص) در آن پیدا شود که پیوسته از حضرت عزّت بوی پیغام و نامه می‌آید و تا بزرگوار و شریف بنده‌ای نباشد او را این تخصیص ندهدکه پیوسته بسخنان و پیغام خود او را می‌نوازد.
«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» از جناب احدیّت و جلال عزت اشارتست باستغناء لم یزل و لا یزال از دربایست طاعت لم یکن ثمّ کان میگوید شما را هیچ قدر نیست که ما را هیچ دربایست نیست، خواهید ایمان آرید و خواهید نه، ما را بایمان شما حاجت نیست و از طاعت حدثان جلال و جمال ازل را حلیت نیست، هنوز رقم وجود بر هیچ موجود نکشیده بودیم که جمال ما مشاهد جلال ما بود، خود بخود خود را پسنده بودیم، امروزکه خلق را بیافریدیم همانیم که بودیم، بی نیاز بخود پیش از سبب، بی نیاز برکمال پیش از طلب.
«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» گریستن حال مبتدیانست و صفت روندگان، هرکسی بر حسب حال خود و هر رونده‌ای بر اندازه کردار خود، تائب درگناه خود می‌نگرد از بیم عقوبت می‌گرید، مطیع در طاعت با فترت خود می‌نگرد از بیم تقصیر میگرید، عابد از بیم خاتمت میگریدکه آیا با من فردا چه کنند، عارف در سابقه ازل می‌نگرد و می‌گریدکه آیا در ازل بر من چه راندند و چه قضا کردند، این همه بر راه روندگانست و بر ضعف حال ایشان نشانست، امّا ربودگان از خویشتن و اهل تمکین را بکاء نقص باشد و در راه ایشان علّت بود، کما یحکی عن الجنید انّه کان قاعدا و عنده امرأته فدخل الشّبلی فارادت امرأته ان تستتر، فقال لها الجنید لاخبر للشّبلی عنك فاقعدی فلم یزل یکلّمه الجنید، فبکی الشّبلی فلما اخذ الشّبلی فی البکاء، قال الجنید لامرأته استتری فقد افاق الشّبلی من غیبته.
«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» الآیة... من عظیم نعمته سبحانه علی اولیائه تنزّههم باسرارهم فی ریاض ذکره بتعداد اسمائه الحسنی فینتقلون من روضة الی روضة، و من مأنس الی مأنس، و یقال الاغنیاء تردّد هم فی بساتینهم و تنزّههم فی منابت ریاحینهم و الفقراء تنزّههم فی مشاهد تسبیحهم یستروحون الی ما یلوح لاسرارهم من کشوفات جلاله و جماله، «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» الی سیّد کونین و ای مهتر خافقین با صدّیقان و مشتاقان ما بگوی که همه ما را باشید، همه ما را خوانید، همه ما را دانید، با عالمان بگوی که اسرار علم قدم ما راست نه شما را: «قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ». با جبّاران دنیا بگوی که جبّار هفت آسمان و زمین مائیم و ملك و مملکت ما را سزاست نه خلق را: «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ». با خواجگان و مهتران بگوی نه کرم جلال ماست که شما را از شب دیجور رستگاری می‌دهیم و در روز نگاه میداریم: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». با عارفان بگوی: که فرستاد از بهر مؤانست دلهای شما چنین نامه‌ای و خلعتی که ما فرستادیم؟: «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ». با ظالمان و ناپاکان بگوی طریق عدل کار بندید چنان که با شما بعدل کارکردیم: «قُلْ أَمَرَ رَبِّي

بالْقِسْطِ». با عاصیان امت بگوی که بر درگاه ما باشید و در ما کوبیدکه اگر باندازه هفت آسمان و هفت زمین گناه دارید نگرکه دل از امید فضل ما برندارید‌که فردا با همه خلایق کار بعدل کنیم و با گدایان امت محمد بفضل و رحمت: «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ».

ای محمد بر دوستان ما ثناء ما و ستایش ما و ذکر ما تو بر خوان و ما را بپاکی بستای که روح دل و آرام جان ایشان در ذکر ما است.

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً» ای اشکره علی نعمته العظیمة حیث عرفك انّه لیس له ولد و انّه لا شریك له «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» لم یقل لا ولیّ له بل له الاولیاء و لکن لا یعتزّ بهم بل هم الّذین یصیرون بعبادته اعزّة، «وَکَبِّرْهُ تَکْبِیراً» بان تعلم انّك تصل الیه به لا بتکبیرك.

۱۸- سورة الكهف- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ» ثناء بسزاء اللَّه را، «الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» آن خداى كه فرو فرستاد بر رهى خويش اين قرآن، «وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً (۱)» و آن را هيچ كژى نكرد.

«قَيِّماً» نامه‌اى راست، روشن، پاينده، «لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ» تا بيم نمايى بگرفتنى سخت از نزديك او، «وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» و بشارت دهادگرويدگان را، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» ايشان كه نيكيها مى‌كنند، «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (۲)» كه ايشانراست مزدى نيكو.

«ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً (۳)» و ايشان در آن بدرنگ جاودان.

«وَ يُنْذِرَ الَّذِينَ قالُوا» و بيم نمايد ايشان را كه گفتند، «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (۴)» كه اللَّه تعالى فرزندى گرفت.

«ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ» ايشان را بآن سخن هيچ دانش نه، «وَ لا لِآبائِهِمْ» و نه پدران ايشان را، «كَبُرَتْ كَلِمَةً» آن گفت كه ايشان گفتند چه بزرگ سخنى است، «تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ» كه بيرون مى‌آيد از دهنهاى ايشان، «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً (۵)» نمى‌گويند مگر دروغى.

«فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» مگر كه خويشتن را بخواهى كشت، «عَلى آثارِهِمْ» از بهر ايشان، «إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ» اگر ايشان بنگروند باين سخن، «أَسَفاً (۶)» از اندوه.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ» ما آفريديم هر چه بر زمين ازكس و از چيز، «زِينَةً لَها» آرايش آن را، «لِنَبْلُوَهُمْ» تا بيازمائيم ايشان را، «أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۷)» كه كيست از ايشان نيكوكارتر.

«وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها» و ما هر چه برين زمين است خواهيم كرد آن را، «صَعِيداً جُرُزاً (۸)» ناهامونى سخت بى بنا و بى نبات.

«أَمْ حَسِبْتَ» مى‌پندارى، «أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» كه مردمان آن غار و آن ديه، «كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً (۹)» از شگفتهاى كارهاى ما شگفتى بود.

«إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» آن گه كه باز شد آن جوانى چند با آن كهف، «فَقالُوا رَبَّنا» وگفتند خداوند ما، «آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» ببخش ما را از نزديك خويش بخشايشى، «وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً (۱۰)» و بسازكار ما را براستى و نيكويى و صواب.

«فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ» برگوشهاى ايشان مهر نهاديم در آن غار «سِنِينَ عَدَداً (۱۱)» سالها بشمار.

«ثُمَّ بَعَثْناهُمْ» آن گه از خواب برانگيختيم ايشان را، «لِنَعْلَمَ» تا ببينيم، «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى» كه از دوگروه كيست كه به شمارد، «لِما لَبِثُوا أَمَداً (۱۲)» آن اندازه راكه ايشان دركهف بودند.

النوبة الثانية

بدانك سوره الكهف جمله به مكّه فرو آمد مگر يك آيت كه به مدينه فرو آمد: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» الآية... و جمله سورت شش هزار و سيصد و شصت حرفست، و هزار و پانصد و هفتاد و نه كلمه، و صد و ده آيت.

مفسران گفتند درين سورت ناسخ و منسوخ نيست مگر سدى و قتاده كه گفتند در آن يك آيت است منسوخ: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» نسخها قوله: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ»، و قول درست آنست كه منسوخ نيست كه اين بر سبيل تهديد و وعيدگفته است و نظير اين در قرآن فراوانست و شرح آن جايها داديم، و در فضيلت سورت مصطفى (ص) گفته: «من قرأ عشر آيات من سورة الكهف حفظا لم يضرّه فتنة الدّجّال و من

قرأ السّورة كلّها دخل الجنّة.

و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ اوّل سورة الكهف و آخرها كانت له نورا من قدمه الى رأسه و من قرأها كلّها كانت له نورا من السّماء الى الارض.

و عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة الكهف فى يوم الجمعة سطع له نور من تحت قدمه الى عنان السّماء يضيء به يوم القيامة و غفر له ما بين الجمعتين.

قوله: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» اى المستحقّ للحمد هو سبحانه. و قيل هو تعليم اى قولوا: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ». يعنى محمّدا، «الْكِتابَ» يعنى القرآن، «وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً» اختلافا يناقض بعضه بعضا.

قال ابن جرير ليس فيه ميل عن الحقّ الى الباطل و عن الاستقامة الى الفساد.

و قيل اللام زيادة اى لم يجعله عوجا، قيّما اى مستقيما معتدلا. و قيل قيّما على الكتب كلّها ناسخا لشرايعها. و قيل «قَيِّماً» لمعتمد عليه و المرجوع اليه كقيّم الدّار، و فى الآية تقديم و تأخير تقديره: انزل على عبده الكتاب قيّما و لم يجعل له عوجا، «لِيُنْذِرَ بَأْساً شَدِيداً» اى انزل عليه الكتاب لينذر الكافرين عذابا شديدا عذاب الاستيصال فى الدّنيا و عذاب جهنّم فى الآخرة. و قيل «بَأْساً شَدِيداً مِنْ لَدُنْهُ» اى من عنده، قرأ يحيى عن ابى بكر: «من لدنه» بسكون الدّال و اشمامها الضمّ و كسر النّون و وصل الهاء بياى فى حال الوصل، «وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» بفتح الياء و صمّ الشين مخفّفة قرأها حمزة و الكسائى و قرأ الباقون «وَ يُبَشِّرَ» بضمّ الياء و فتح الباء و كسر الشين و تشديدها، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحات أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً» و هو الجنّة.

«ماكِثِينَ» اى دائمين، «فِيهِ» اى فى الآخرة و هو الجنّة، «أَبَداً» دائما.

«وَ يُنْذِرَ» بعذاب اللّه، «الَّذِينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» يعنى اليهود و النّصارى و المشركين.

«ما لَهُمْ بِهِ» اى بذلك القول، «مِنْ عِلْمٍ» لانّهم قالوه جهلا و افتراء على اللّه، «وَ لا لِآبائِهِمْ» الّذين تقوّلوا هذه المقالة، «كَبُرَتْ كَلِمَةً» نصب على التّمييز، اى كبرت مقالتهم كلمة، «تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً» اى ما يقولون الّا الكذب بقولهم اتّخذ اللّه ولدا.

«فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» اى قاتل نفسك. و قيل معناه النّهى اى لا تبخع نفسك، «عَلى آثارِهِمْ» على اثر تولّيهم و اعراضهم عنك لشدّة حرصك على ايمانهم، «إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ» اى القرآن، «أَسَفاً» حزنا و الفعل منه اسف بالفتح.

و قيل: «أَسَفاً» اى غضبا و الفعل منه اسف بالكسر، و التّقدير فلعلّك باخع نفسك اسفا، و هو نصب على التّميز، و قيل مفعول له.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها» يعنى النّبات و الاشجار و الانهار، و قيل كلّ ما على الارض من شيء معنى آنست كه ما هر چه در زمين چيز است وكس زينت زمين را آفريديم تا بيازمائيم ايشان راكه كيست در دنيا زاهدتر و از زينت دنيا دورتر و بخداى تعالى نزديكتر. ضحاك وكلبى گفتند: «ما عَلَى الْأَرْضِ» اين ما بمعنى من است اى من على الارض من الرّجال اى الانبياء و العلماء و حفظة القرآن، «لِنَبْلُوَهُمْ» اى لنأمرهم بالطاعة و ننهاهم عن المعصية، ما پيغامبران را و دانشمندان را و حفظه قرآن را زينت دنيا كرديم، دنيا را بايشان بياراستيم تا ايشان را بطاعت فرمائيم و از معصيت باز زنيم، آن گه خبر داد كه آنچ زينت دنيا ساختيم بعاقبت بفنا بريم و دنيا همه خراب كنيم. گفت: «وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً» مستويا، «جُرُزاً» ميّتا لا ينبت شيئا.

الصّعيد اسم لما ظهر من اديم الارض دون الاوهاد و الجرز الارض الميتة التي لا تنبت.

«أَمْ حَسِبْتَ» اى بل حسبت، ترك الكلام الاوّل و استفهم عن الثّاني و المراد النّهى اى لا تتعجّب من ذلك فليس ذلك بالبديع من صنعنا معنى آنست كه اى محمّد تو شگفت دارى و عجب كار آن جوانمردان اصحاب الكهف؟! عجب مداركه آن از صنع ما بديع نيست: فالعجائب فى خلق السّماوات و الارض اكثر در آفرينش

آسمان و زمین و هر چه در آن عجائب بیشتر است و تمامتر.
قال ابن عباس ای سألوك عن ذلك لیجعلوا جوابك علامة لصدقك وكذبك و سائر آیات القرآن ابلغ و اعجب و ادلّ علی صدقك. و قیل احسبت معناه أ علمت ای لم تعلمه حتّی اعلمناك، «أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ» الكهف: الغار فی الجبل.
قال مجاهد تفریج بین جبلین.
مفسران را قولها است در معنی: رقیم ابن عباس گفت نام آن کوه است که کهف در وی بود، و هم از ابن عباس روایت کنند بقولی دیگر که نام آن دیه است که اصحاب الکهف از آنجا بودند، سعید جبیر گفت نام سگ ایشانست، مجاهد گفت نام آن لوح است که نام و صفت ایشان و حلیت و قصّه ایشان در آن نوشته یافتند و آن لوح از رصاص بود، وگفته‌اند از سنگ بود، و در خبر آمده که رقیم جماعتی بودند و رسول (ص) ذکر ایشان کرده و قصّه ایشان گفته در آن خبرکه نعمان بشیر روایت کند از مصطفی (ص): گفت سه مرد بودند در روزگار پیش که از خانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهر عیال وکسان خویش، در آن صحرا و وادی همی‌رفتندکه باران در باریدن ایستاد، ایشان از بیم باران در میان کوه شدند و با غاری نشستند، در آن حال سنگی از بالای کوه فرو آمد بر در آن غار و در غار محکم فروگرفت و مصمت ببست چنانك هیچ روشنایی پیدا نبود، ایشان با یکدیگر گفتندکه تا هر یکی از ما که روزی عملی نیکوکرده است این ساعت در دعا یادکند و بدرگاه عزّت شفیع برد مگر اللّٰه تعالی بفضل خود بر ما ببخشاید و این در بسته گشاده گرداند.
یکی گفت من روزی مزدوران را بکار داشتم بنیمه روز مردی رسید با وی شرط کردم که در باقی روزکارکند نیکو و مزد وی چون دیگر مزدوران یك روزه تمام بدهم، چون وی را مزد میدادم دیگری گفت: أ تعطي هذا مثل ما اعطيتني و لم يعمل الّا نصف النّهار؟ او را بعمل نیم روزه چندان میدهی که ما را بعمل یك روزه؟ گفتم ای عبد اللّٰه از مزد تو هیچ نکاستم ترا چه زیان که مال خود از وی دریغ نداشتم که نه از آن تو چیزی بکاستم تا ترا ناخوش آید، مرد خشم گرفت و مزد خویش بجای بگذاشت و برفت من آن حق وی گوش میداشتم تا روزی که بدان گوساله‌ای خریدم و می‌پروردم و زه میکرد و جمله از بهر وی میداشتم، پس از روزگاری باز آمد پیر و ضعیف گشته و من او را نمی‌شناختم، گفت: انّ لی عندك حقّا مرا بر تو حقّیست، با یاد من آورد تا او را بشناختم، گفتم دیرست تا ترا میجویم و آنك آن گاوان وگوساله همه آن تواند، بروزگار با هم آمده و از بهر تو گوش داشته، مرد خیره بماندگفت: افسوس مکن بر من مسکین و حق من بده، گفتم و اللّٰه که افسوس نمی‌دارم و آن همه حقّ تو است و ملك تو، مرا در آن هیچ حق نه، آن گه گفت بار خدایا اگر میدانی که آن از بهر توکردم تا رضاء تو باشد: فافرج لنا فرجة این سنگ شکافته گردان و فرجه‌ای ما را پیدا کن آن ساعت سنگ از هم شکافته گشت چندانك روشنایی بدیدند.
دیگری گفت: بار خدایا دانی که سال قحط بود و مرا از قوت خود فضله‌ای بسر آمد و مردم از قحط و نیاز و گرسنگی بمانده، زنی آمد و از من طعام خواست ندادم و نیز در وی طمع کردم آن زن تن در نداد و برفت. از گرسنگی و بی کامی دیگر باره باز آمد و من هم چنان در وی طمع کردم و بر وی همی‌پیچیدم تا از حال ضرورت تن در داد، چون دست بوی بردم بر خود بلرزید و آهی کرد، گفتم چه رسید ترا؟ گفت: اخاف اللّٰه ربّ العالمين از خدا می‌ترسم که این چنین کار هرگز بر من نرفت، من با خود گفتم زنی ناقص عقل بوقت ضرورت و بی کامی از خدا بترسد و من بوقت فراخی و نعمت چون از وی نترسم؟! آن حال در من اثرکرد و برخاستم و او را رها کردم و حقّ وی بشناختم و با وی نیکوئیها کردم، بار خدایا اگر میدانی که آن همه از بهر رضاء توکردم ما را فرج فرست و ازین بند رهایی ده، آن سنگ فراخ از هم باز شد و روح تمام از هوا و روشنایی بابشان پیوست.
مردم سوم گفت: بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری پیر و ضعیف بودند و شکسته و زن داشتم با کودکان خرد

و مرا عادت بود که گوسپند بدوشیدمی و شیر نخست بمادر و پدر دادمی آن‌گه بکودکان، تا روزی که در صحرا دیر بماندم چون باز آمدم پدر و مادر خفته بودند، کراهیت داشتم که ایشان را از خواب بیدارکنم، هم چنان بر سر ایشان ایستادم قدح شیر بر دست نهاده و آن کودکان گرسنه فرو گذاشته، تا بوقت بام که ایشان از خواب در آمدند و شیر بایشان دادم، بار خدایا اگر دانی که آن برای توکردم و بآن وجه رضاء تو خواستم این کار بر ما تمام کن و ازین بند ما را خلاص ده.

قال النّعمان بن بشیرکانّی اسمع من رسول اللّه (ص) قال: قال الجبل طاق ففرج اللّه عنهم فخرجوا.

اما قصه اصحاب الکهف و بدوکار ایشان و بیان سیرت و حلیت و روش ایشان

علماء صحابه و تابعین و ائمّه دین در آن مختلفند و در روایات و اقوال ایشان اختلاف و تفاوت است. قول امیر المؤمنین علی (ع) آنست که اصحاب الکهف قومی بودند در روزگار ملوك طوایف میان عیسی (ع) و محمد (ص) و مسکن ایشان زمین روم بود در شهر افسوس گفته‌اندکه آن شهر امروز طرسوس است، و اهل آن شهر بر دین عیسی بودند و کتاب ایشان انجیل بود، و ایشان را ملکی بود صالح تا آن ملك بر جای بود کار ایشان بر نظام بود و بر دین عیسی راست بودند، چون آن ملك از دنیا برفت کار بر ایشان مضطرب گشت و سر بباطل و ضلالت و تباه کاری در نهادند و بت پرست شدند، و در میان ایشان قومی اندك بماندند متواری از بقایای اهل توحیدکه بر دین عیسی بودند، و پادشاه اهل ضلالت در آن وقت دقیانوس بود جبّاری متمرّد، کافری بت‌پرست، قومی گفتند دعوی خدایی کرد و خلق را بر طاعت خود دعوت کرد، و این دقیانوس با لشکر و حشم فراوان از زمین پارس آمده بود و این مدینه افسوس دار الملك خود ساخته و هرکس که سر در چنبر طاعت وی نیاوردی و از دین وی برگشتی او را هلاك کردی.

و میگویند درین شهر افسوس قصری عظیم ساخته بود از آبگینه بر چهار ستون زرّین بداشته و قندیلهای زرّین از آن در آویخته بزنجیرهای سیمین، و از جوانب آن روزنها ساخته بلند چنان که هر روز آفتاب از روزنی دیگر در تافتی و بدیگری بیرون شدی، و در آن قصر تختی زرّین ساخته هشتادگز طول آن و چهل گز عرض آن بانواع جواهر و یواقیت مرصّع کرده، و بیك جانب تخت هشتادکرسی زرّین نهاده که امیران و سالاران لشکر و ارکان دولت بر آن نشستندی، و بدیگر جانب همچندان کرسی نهاده که علماء و قضات و احبار بر آن نشستندی، و بر سر خود تاجی نهاده که چهارگوشه داشت در هرگوشه‌ای گوهری نشانده که در شب تاریك چون شمع می‌تافت، و پنجاه غلام از ملك زادگان با جمال بر سر وی ایستاده، هر یکی را تاجی بر سر و عمودها در دست، شش جوان دیگر از فرزندان ملوك با خرد و رای و تدبیر تمام ایستاده بر راست و چپ وی، این شش جوان‌اندکه اصحاب الکهف‌اند، نامهای ایشان: یملیخا، مکسلمینا، محشطلینا، مرطونس، اساطونس، افطونس. و قیل یملیخا و مکسلمینا و مرطوس و ینینوس و سارینوس و ذوانیوانس.

آن متکبر متمرّد دقیانوس برین صفت پادشاهی و مملکت می‌راند و هرگز او را درد سری نبود و تبی نگرفت تا از متکبّری و جبّاری که بود دعوی خدایی کرد! چنانك فرعون با موسی کرد و خلق را بر عبادت و خدمت خود راست کرد، و هرکه بخدایی او اقرار ندادی او را هلاك کردی، روزی دعوتی ساخته بود و ارکان دولت و جمله خیل و حشم را خوانده، بطریقی در آمدگفت لشکر فلان ملك آمد و قصد ولایت تو دارد، لرزه بر وی افتاد و هراسی و ترسی عظیم در دلش پدید آمد بر صنعتی که تاج از سر وی بیفتاد و زرد روی گشت، و آن روز نوبت خدمت یملیخا بود که آب بر دست ملك میریخت، و این شش کس نوبت کرده بودندکه چون از خدمت وی فارغ شدندی بدعوت بخانه یکی از ایشان بودندی، و آن روز اتفاق را نوبت یملیخا بود چون خوان بنهادند و دست بطعام بردند، یملیخا نخورد و هم چنان متفکر و مضطرب نشسته، گفتند چرا طعام نخوری و بر طبع خود نه‌ای؟ گفت، ای برادران مرا اندیشه‌ای در دل افتادکه خورد و خواب و قرار از من ربوده، گفتند آن چه اندیشه

است؟! گفت: این ملك دعوی خدایی می‌کند و من امروز او را بر حالی دیدم از بیم و ترس که خدایان چنان نباشند و چنان نترسند، و نیز اندیشه میکنم که خدایی را کسی شاید و خداوندی کسی را سزد که آفریدگار آسمان و زمین و جهان و جهانیان بود.

چون یملیخا این سرّ بر ایشان آشکارا کرد، ایشان چشم وی را بوسه همی دادند و می‌گفتند ما را همین اندیشه بخاطر در می‌آمد لکن زهره آن نداشتیم که این حال را کشف کنیم، بیکبار آواز بر آوردندکه دقیانوس خدای نیست و جز آفریدگار آسمان و زمین خداوند و جبّار نیست: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ».

یملیخا گفت اکنون یقین دانیدکه ما این دین در میان این قوم نتوانیم داشت، ما را بایدگریخت در وقت غفلت ایشان ببهانه اسب تاختن وگوی زدن، پس چون دانستندکه قوم از ایشان غافل‌اند، برنشستند و از شهر بیرون شدند و سه میل گرم براندند، آن‌گه یملیخا گفت از اسب فرو آئیدکه ناز این جهانی از ما شد و نیاز آن جهانی آمد، از ستور پیاده شدند و قصد رفتن کردند، جوانان بناز و نعمت پرورده همی کلفت و مشقّت اختیارکردند و محنت بر نعمت گزیدند، پای برهنه آن روز هفت فرسنگ برفتند تا پایهاشان افکار شده و رنجور گشته، گرسنه و تشنه، شبانی را دیدندگفتند هیچ طعام داری یا پاره شیرکه بما دهی؟ گفت: دارم، لیکن رویهای شما روی ملوکست و بر شما اثر پادشاهی می‌بینم نه اثر درویشی و چنان دانم که شما از دقیانوس گریخته‌اید! قصّه خویش با من بگوئید، ایشان گفتند، ما دینی گرفته‌ایم که اندر آن دین دروغ گفتن روا نیست، اگر قصّه خود با تو راست گوئیم ما را از تو هیچ رنجی وگزندی رسد؟ شبان گفت نه، پس ایشان قصّه خود بگفتند، شبان بپای ایشان در افتاد و گفت دیرست تا مرا در دل همین می‌آیدکه شما می‌گوئید، چندان صبرکنید تا من این گوسفندان را بخداوندان باز رسانم که آن همه امانت‌اند بنزدیك من، شبان رفت وگوسفندان را بخداوندان باز رسانم که آن همه امانت‌اند بنزدیك من، شبان رفت وگوسفندان باز سپرد و بنزدیك ایشان باز آمد و آن سگ با ایشان همی‌رفت.

گفته‌اندکه نام آن سگ قطمیر بود وگفته‌اند صهبا وگفته‌اند بسیط وگفته‌اند قطفیر وگفته‌اند قطمور، و رنگ وی ابلق بود وگفته‌اند آسمان گون وگفته‌اند از سرخی بزردی زدی، و نام شبان کفیشططیونس، جوانان گفتند مر شبان را که این سگ را بران که سگ غمّاز باشد، نبایدکه ببانگ خویش ما را فضیحت کند، هر چندکه شبان وی را همی‌راند نمی‌رفت، آخر آن سگ بزبانی فصیح آواز دادکه مرا مرانیدکه من نیزگواهی میدهم که خدا یکیست، دست از من بدارید تا بیایم و شما را پاسبانی کنم تا دشمن بر شما ظفر نیابد، و اگر شما را نزد خداوند قربتی باشد ما نیز ببرکت شما بنعمتی در رسیم، جوانان چون این بشنیدند او را فروگذاشتند، وگفته‌اندکه او را بر گردن گرفتند و بنوبت او را همی‌بردند، پس شبان ایشان را بکوهی برد نام آن کوه بنجلوس و در پیش آن غاری بود و نزدیك آن غار درخت مثمره‌ای بود و چشمه آب روان، ایشان از آن میوه و آب خوردند و در غار شدند، اینست که ربّ العزّه گفت: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» ای اذکر یا محمد «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ». و قیل العامل فیه عجبا و معنی اوی صار الیه و جعله مأواه و الفتیة جمع فتی کصبیة و صبی، ایشان در آن غار شدندگفتند: «رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً»، «آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» ای اعطنا من عندك و قبلك تعطّفا، «وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا» ای سهّل لنا، و التّهيّئة احداث هيئة الشّیء و شکله، «رَشَداً» ای صلاحا و فلاحا.

«فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ» یعنی انمناهم، یقال ضرب علی اذن فلان اذا نام لانّ النائم ربّما فتح عینیه او هذی لسانه او تحرّك شیء من اطرافه و من النّاس و غیرهم ما ینام فاتحا عینیه و لیس شیء من ذوات الرّوح یسمع و هو نائم فلذلك قیل للنّوم ضرب علی الاذن. و قیل «فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ» ای سلبناهم حواسهم لانّ النائم مسلوب الحواس و خصّ السّمع بالذکر من بین الحواس لانّ من سلب سمعه سلب عقله و النّائم مسلوب العقل بخلاف سائر الحواس، «سِنِينَ عَدَداً» نصب علی التّمییز و المعنی سنین تعدّونها و لا تحققونها. و قیل «سِنِينَ» ذات

عدد، و قیل «سِنِینَ» کثیرة.
«ثُمَّ بَعَثْناهُمْ» ایقظناهم، «لِنَعْلَمَ» علم مشاهدة و وجود. قال ابن جریر لیعلم عبادی، «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ» یقال هما معا من اصحاب الکهف تحزبوا حین انتبهوا و اختلفوا کم لبثوا می‌گوید چون ایشان را از خواب بینگیختیم دو حزب بودند یعنی دو گروه مختلف در سخن، یك گروه گفتند: «كَمْ لَبِثْتُمْ» و یك گروه گرفتند: «لَبِثْنا يَوْماً» او بعض یوم. و یقال انّ الحزبین احدهما اصحاب الکهف و الحزب الثّاني اهل قریتهم الّتی خرجوا منها و هی سدوم حین عثروا علی اصحاب الکهف فحسبوا مغیبهم عن القریة و مکثهم فی الکهف من کتابهم الّذی وجدوه فی لوح من رصاص عندهم. قال ابن بحر احد الحزبین اللَّه و الثّاني الخلق، کقوله: «أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ».
... «أَحْصى» افعل من الاحصاء و هو العدّ، و «أَمَداً» نصب علی التّمییز، و قیل «أَحْصى» فعل ماض ای احاط علما بأمد لبثهم و «أَمَداً» نصب لانّه مفعول احصی و الامد الغایة، و قیل العدد.
دقیانوس چون ایشان را طلب کرد و نیافت گفتند ایشان از تو بگریختند و دینی دیگرگزیدند، وی برنشست با لشکر خویش و بر اثر ایشان برفت تا بدر غار رسید: فوجدوا آثارهم داخلین و لم یجدوا آثارهم خارجین، گفتند نشان رفتن ایشان در غار پیداست اما نشان بیرون آمدن پیدا نیست، چون در غار شدند ایشان را ندیدند ربّ العالمین ایشان را در حفظ و رعایت خویش بداشت و چشم دشمن از دیدن ایشان نابینا کرد. وگفته‌اندکه ایشان را در غار بدیدند خفته اما هیچ کس طاقت آن نداشت که در غار شود از رعب و فزع که در دل ایشان افتاد، پس دقیانوس گفت مقصود ما هلاك ایشانست، در غار برآرید بر ایشان استوار تا از تشنگی وگرسنگی بمیرند، پس چنان کردند و بازگشتند.
دو مرد مسلمان که ایمان خویش از دقیانوس پنهان می‌داشتند لوحی ساختند از رصاص و نامهای ایشان بر آن لوح نبشتندکه فلان و فلان و فلان از اولاد ملوك در روزگار مملکت دقیانوس طاغی از وی بگریختند و در غار شدند وکس ایشان را باز ندید، هرکه بایشان در رسد و ایشان را بیند بداند که ایشان مسلمانانند و دین داران، و تاریخ رفتن ایشان و فقد ایشان فلان ماه بود و فلان سال، آن لوح بردند و بر در غار پنهان کردند وگفتند: لعلّ یوما یعثر منهم علی اثر.
النوبة الثالثة
قوله تعالی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بسم اللَّه الّذی اسمه لکلّ خائف ملاذ، بسم الذی باسمه من الشّیطان معاذ، بسم اللَّه الّذی قلب کلّ محبّ بذکره افلاذ بنام اوکه نام اوست همه خیرات را بنیاد، بنام اوکه بنام اوگردد دل از بند غمان آزاد، بنام اوکه دل عارف جز بنام او نگردد شاد، بنام اوکه مشتاق از شراب وصل اوگیرد یاد، بنام اوکه وفا وکرم هر دو را نام کرد تا نعمت آشنایی بر آب وگل تمام کرد، بنام اوکه مهر خود مشتاق را دام کرد و بجای شراب وصل خود رهی را در جام کرد، بنام اوکه خواب بر دیده محب حرام کرد تا عقد دوستی وی با خود بر نظام کرد، بنام اوکه در سرّ بجان منتظر سلام کرد تا دلش بر روح و ریحان کرد، آن گه ظاهر او بدست دشمن حیران کرد و باطن معدن اندوهان کرد. ای جوانمرد اگر آسیای بلا بر سرت بگرداند نگر از آستانه خدمتش در نگذاری قدم، ور طبقات درکات سفلی میل دو دیده توگرداند نگر جز برضای وی برنیاری دم، که عزت عزت اوست، عزت دیگران همه ذلّست، و عجز همه فنا و عدم، قضا قضاء اوست، حکم حکم او، حکم دیگران همه میل است و هوی و ستم.
پیر طریقت گفت: الهی ار تو فضل کنی از دیگران چه داد و چه بیداد، ور تو عدل کنی پس فضل دیگران چون باد، الهی آنچ من از تو دیدم دو گیتی بیاراید، عجب اینست که جان من از بیم داد تو می‌نیاساید.
«الْحَمْدُ لِلَّهِ» حمد نفسه بنفسه حین علم عجز الخلق عن بلوغ حمده، خداوند ذو الجلال قادر برکمال، مفضّل بانوال، سزاوار ثناء خویش، شکرکننده عطاء خویش، ستایش خود خود می کند و ثناء خود خود میگویدکه عزت

خود خود شناسد و عظمت و جبروت خود خود داند، متعزّز بجلال خويش، متقدّس بكمال خويش، متكبّر بكبرياء خويش، آب و خاك بوصف اوكى رسد، لم يكن ثمّ‌كان، قدر وى چه داند، صفت حدثان در برابر صفت وى چون آيد، نبود پس بود نيست است، از نيست معرفت هست‌كى آيد، ربّ العزّه بفضل وكرم خود خلق را در وجود آورد وكسوت فطرت پوشانيد، و ايشان را پرورش داد و از بلاها نگه داشت، طاعات با تقصير قبول‌كرد و جور و جفاى ايشان بپرده فضل بپوشيد، توفيق طاعت ارزانى داشت و دل را بايمان و معرفت بياراست، چون دانست‌كه ايشان ازگزارد شكر اين نعمت عاجزاند، فضل وكرم خود پيدا كرد و لسان لطف نيابت مفلسان و عاجزان بداشت و خود را حمد آورد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، در راه محبّت دوستان را نيابت داشتن شرط دوستى است، گفت آن نعمتها كه دادم همه بى تو دادم و قسمت بى توكردم، چنانك بى تو قسمت‌كردم بى تو حمد آوردم، و بحكم دوستى ترا نيابت داشتم تا احسان و انعام خود بر تو تمام كردم، «الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» الّذى اشارتست، انزل على عبده الكتاب عبارتست، اشارت نصيب ارواحست و عبارت نصيب اشباح، ارواح در سماع «الَّذِي» بنشاط آمد طرب‌كرد، اشباح در سماع «أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ» در اجتهاد آمد راه طلب‌گرفت، درين آيت هم تخصيص مصطفى است خاتم پيغمبران و هم تعظيم قرآن است‌كلام رحمن، اگر مصطفى است امان زمين است و زين آسمان، ور قرآن است يادگار دل مؤمنانست و انس جان عارفان.

مصطفى (ص) رهبان شريعتست و عنوان حقيقت، قرآن دلها را عدّت است و جانها را تبصرت، مصطفى كلّ كمالست و جمله جمال، قرآن نامه است ببندگان از حضرت ذو الجلال، نامه‌اى‌كه در آن هم بشارتست و هم نذارت، دوست را بشارتست و بيگانه را نذارت، دوست را بشارت ميدهدكه: «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً، ماكِثِينَ فِيهِ أَبَداً» و بيگانه را بيم نمايدكه: «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ» الآية... يا محمّد لا تشتغل سرّك بمخالفاتهم فما عليك الّا البلاغ و الهدى منّا لمن نشاء.

«إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها» اهل المعرفة باللّه و المحبّة له و المشتاقون اليه هم زينة الارض و نجومها و اقمارها و شموسها اذا تلألأ انوار التّوحيد فى اسرار الموحدين اشرق جميع الآفاق بضيائهم، زينت زمين دوستان خداى‌اند، عالم بايشان آراسته و جهان بايشان نگاشته، دلهاشان بنور معرفت افروخته، سرّهاشان در حضرت قربت بسفارت حكمت بار داده، رويهاشان در حضرت قربت بمنهج صواب‌گردانيده و جاده طريقت و سنّت در پيش ايشان نهاده، اعلام دين‌اند و اوتاد زمين، مصابيح جهان و مفاتيح جنان، ممهّدان قواعد دوستى و مسنّدان ايوان راستى، آزرم خلق از اللّه بايشان و مقصود از آفريدن‌كون ايشان، بنام و نشان درويشانند و بحقيقت ملوك زمين ايشانند، ملوك تحت اطمار.

هركه سيرت و حليت ايشان خواهدكه بداند تا قصّه اصحاب الكهف برخواندكه اللّه تعالى ايشان را در قرآن جلوه مى‌كندكه: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً» ايشان را گفتند درين غار رويد و خوش بخسبيد و سر ببالين امن باز نهيدكه ما خواب شما بعبادت جهانيان برگرفتيم.

لطيفه‌اى شنو نيكو: ربّ العزّه ايشان را در آن‌كوه آن غار پديدكرد، و بنده مؤمن را بوقت رفتن از دنيا چهار ديوار لحد غار وى‌كرد، چنانك ايشان را در آن غار ايمن‌كرد از دشمن، مؤمنانرا درين غار ايمن‌كند از شيطان، گويد: «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» در آن غار بر ايشان رحمت‌كرد گفت: «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ». هم چنان درين غار لحد بر مؤمن رحمت‌كندكه: «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ». و چنانك آن غار بريشان فراخ‌كرد گفت: «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ»، لحد بر مؤمن فراخ‌كند بعمل صالح چنانك‌گفت: «فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ». و خبر درستست كه: يفسح له فى قبره... الحديث، بالاى غار بر ايشان‌گشوده‌كرد تا روح هوا و نسيم باد صبا ازيشان منقطع نگردد، همچنين درى از بهشت بر آن روضه مؤمن‌گشايند تا از جانب جنّات عدن نسيم خوش بوى بر وى همى‌گذرد و مضجع وى خوش همى‌دارد.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» ما بر تو خوانيم، «نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ» قصّه ايشان و خبر ايشان براستى، «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» ايشان جوانى چند بودند، «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» بگرويدند بخداوند خويش، «وَ زِدْناهُمْ هُدىً (۱۳)» و ايشان را راست راهى فزوديم.

«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» و بر دل ايشان ربطه تعريف و عصمت نهاديم و بالهام ايمان بند بستيم، «إِذْ قامُوا» آن‌گه كه بر خاستند، «فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» وگفتند خداوند ما خداوند آسمان و زمينست، «لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً» نخوانيم جز ازو خدايى، «لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً (۱۴)» كه اگر خوانيم، كژ و ناسزا و دروغ گفته باشيم.

«هؤُلاءِ قَوْمُنَا» اينان كه كسان ماااند، «اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از اللَّه خدايان گرفتند «لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ» چرا بر خدايى اين خدا خواندگان خويش حجّتى و عذرى نياورند، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً (۱۵)» كيست ستمكارتر از آن كس كه بر اللَّه تعالى دروغ سازد.

«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» و هرگه كه از قوم خويش دورى جستيد و جدايى گرفتيد «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» و آنچ قوم مى‌پرستند جز از اللَّه تعالى، «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» با كهف شويد، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» تا بازگستراند شما را خداوند شما رحمت خويش، «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ» و باز سازد اللَّه تعالى شما را، «مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً (۱۶)» از كار شما برگ كاهى.

«وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ» و آفتاب را بينى آن گه كه برآيد، «تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ» كه درگردد از تيغ غار ايشان، «ذاتَ الْيَمِينِ» از راست سوى، «وَ إِذا غَرَبَتْ» و آن گه كه آفتاب فرو شود، «تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ» وا برد از ايشان و درگردد از سوى چپ دست، «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» و ايشان درگشادى در غارند، «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ» آن از شگفتيهاى خداست، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» هركه اللَّه تعالى راه نمايد او را راه يافته اوست، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» و هركرا بى راه كرد اللَّه تعالى او را، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً (۱۷)» نيابى او را يارى دهى راه نماى.

«وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً» پندارى ايشان را كه بيدارانند «وَ هُمْ رُقُودٌ» و ايشان در خوابند، «وَ نُقَلِّبُهُمْ» و ايشان را مى‌گردانيم، «ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» از چپ بر راست و از راست بر چپ، «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ» و سگ ايشان دو دست خويش گسترانيده، «بِالْوَصِيدِ» بر درگاه غار، «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ» اگر دريشان فرو نگريدى تو، «لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» پيش بازگريزيدى از ايشان، «وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)» و برگرديدى تو از بيم ازيشان.

«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ» هم چنان از خواب بينگيزانيديم ايشان را، «لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ» آن را تا يكديگر پرسند، «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» گوينده‌اى گفت از ايشان، «كَمْ لَبِثْتُمْ» چند بوديد، «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» بعضى گفتند از ايشان كه يك روز يا نيم روز، «قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ» آخرگفتند خداوند شما داندكه چند است تا اينجاايد، «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» يكى را از آن خويش بشهر فرستيد و اين درم كه داريد، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً» تا بنگرد كه كجاست طعامى پاكيزه‌تر و نيكوتر، «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ» تا شما را خوردنى آرد از آن، «وَ لْيَتَلَطَّفْ» و تا پنهان رود تا آزار و رفق كند، «وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (۱۹)» و مبادا كه كسى را از حال شما آگاه كناد.

«إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» كه ايشان اگر آگاهى يابند از شما و دست يابند بر شما، «يَرْجُمُوكُمْ» شما را ازين غار بيرون آرند، «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» يا شما را با كيش خود برند، «وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰)» و اگر با كيش ايشان شويد هرگز نيكى نيابيد.

«وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ» و هم چنان آگاهى نموديم ايشان را، «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» تا بدانندكه رستاخيز حقّ است، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها» و در خاست رستاخيز شك نيست، «إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ» آن گه كه

سخن در میان خویش از دهن یکدیگر فرا می‌ستدند، «فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً» گفتند اینجا مسجدی کنید زائر و متعبّد را، «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» خدای ایشان داناتر بایشان، «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ» آن قوم گفتندکه بر قصّه اصحاب الکهف افتادند و از ایشان آگاه، «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (۲۱)» بر غار ایشان مسجدگیریم و جای پرستش.

«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» می‌گویندکه ایشان سه تن‌اند چهارم ایشان سگ ایشان، «وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» وگروهی می‌گویندکه پنج تن‌اند ششم ایشان سگ ایشان، «رَجْماً بِالْغَيْبِ» بپنداشت می‌گویند از چیزی پوشیده ازیشان، «وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» وگروهی میگویندکه هفت تن‌اند و هشتم ایشان سگ ایشان، «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ» بگوی خداوند من داناتر بچندی ایشان، «ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» نداند ایشان را از خلق مگر اندکی، «فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً» پیکار مکن درکار ایشان مگر بآنچ قرآن ترا پیدا کند، «وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ» و فتوی مپرس و دانش مجوی در کار اصحاب کهف، «مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲)» از جهودان از هیچکس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» يقال قصصت القصة اذا تتبّعت الحديث، «نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ» اى خبرهم بالصّدق. و قيل باليقين. «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» حكم اللَّه لهم بالفتوّة حين آمنوا بلا واسطة، كذلك قال بعضهم رأس الفتوة الايمان، «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً» ايمانا و بصيرة و ايقانا. و قيل ثبّتناهم على ذلك.

«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» اى قوّينا قلوبهم على اتمام ما لووا. و قيل قوّيناهم بنور الايمان حتّى صبروا على هجران دار قومهم و فراق ما كانوا فيه من خفض العيش و فروا بدينهم الى الكهف. و قيل الهمناهم الصبر، «إِذْ قامُوا» بالدّعوة الى الايمان سرّا. و قيل قاموا على ارجلهم. و قيل قاموا من رقدتهم. و قيل قاموا على ايمانهم و لم يرتدوا. و قيل قاموا بين يدى دقيانوس الملك الذى كان يفتن اهل الايمان عن دينهم، «فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا» اى لن نعبد، «مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً» كذبا و جورا و خطأ، الشّطط اسم للجور فعلا او قولا اخذ من الشّطوط و هو البعد، يقال شطّ يشطّ اذا بعد.

قال الشّاعر:

تشطّ غدا دار جيراننا و الدّار بعد غد ابعد

معنی آیت آنست که ایشان را ایمان و بصیرت و یقین افزودیم و بر آن بداشتیم و قوّت دل دادیم تا آن کارکه در گرفتند بسر بردند، از خان و مان وکسان خود ببریدند و ناز و نعیم وکام دنیا بگذاشتند و با دین اسلام و توحید با غارگریختند، در دعوت اسلام ایستادگی نمودند و بر آنچ گفتند بایستادند و برنگشتند، و پیش دقیانوس جبّار بر پای ایستاده با قوّت دل و نور ایمان گفتند: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً».

«هؤُلاءِ قَوْمُنَا» فى النّسب، «اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ» اى من دون اللَّه، «آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ» هلّا يأتون، «عَلَيْهِمْ» اى على عبادتهم، «بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ» بحجّة ظاهرة، بكتاب مبين، بعذر واضح. قال قتادة كل سلطان فى القرآن فمعناه الحجّة، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» فى اشراكه مع اللَّه آلهة، تا اینجا سخن ایشانست.

«وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» این عزلت، مهاجرت است، همچون عزلت ابراهیم از پدر و قوم خویش که گفت: «وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ». «وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» يعنى اذا بعدتم عن القوم، «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» اى دون اللَّه، و فى مصحف ابن مسعود: «و ما يعبدون دون اللَّه». و روا باشدکه آن قوم هم بت می‌پرستیدند و هم اللَّه را جلّ جلاله و آنکه استثناء متّصل باشد يعنى اعتزلتم قومكم، «وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» فانّكم لم تتركوا عبادته، «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» صيروا اليه، «يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ» يبسط و يوسّع عليكم، «مِنْ رَحْمَتِهِ» اى رزقه. و قيل

من توفيقه، «وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً» اى يسهل لكم ما تريدون من امر الدّين. و قيل «مِرفَقاً» رزقا رغدا و غذاء تأكلونه، مرفقا بفتح ميم وكسر فا قراءت مدنى و شامى است، باقى بكسر ميم و فتح فا خوانند. فالمرفق بفتح الميم مصدر كالمطلع و المرجع و المحيص و المحيض و بكسر الميم اسم لما يرتفق به كالمخيط و المقطع و هو ما يرتفق و يستعان به.

«وَ تَرَى الشَّمْسَ» ترى كلمة عربيّة تفتتح بها تضعها موضع العلم. و قيل معناه لو رأيتهم يا محمّد لرأيتهم بهذه الصّفة، «إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ» بى الف بر وزن تصفر: قراءت شامى و يعقوب است، «تَتَزاوَرُ» بالف و تخفيف قراءت عاصم و حمزه وكسايى، باقى «تزاور» بتشديد زا و الف خوانند، اى تتزاور من الزّور و هو الميل اى تميل و تنحرف الشّمس عن حرف الكهف، «إِذا طَلَعَتْ» فى اطول ايّام من ايّام الصيف لانّ الكهف فى مقابلة بنات النعش، «ذاتَ الْيَمِينِ» اى ناحية يمين القائم بباب الكهف، «وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ» اى تتركهم و تعدل عنهم، «ذاتَ الشِّمالِ» معنى آنست كه ربّ العزّه شخص و صورت ايشان در آن غار از حرارت شعاع آفتاب نگه داشت كه آن غار برابر بنات النّعش بود، آفتاب بوقت طلوع و غروب از ايشان در ميگذشت، روشنايى مى‌داد و شعاع بر ايشان نمى‌افتاد و اللَّه تعالى ايشان را نگه مى‌داشت، «وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» اى فى متّسع و فضاء من الكهف ينالهم نسيم الرّيح و برد الهؤاء و تنفى عنهم كربة الغار و غمومه، «ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ» اى ذلك الذى ذكرت من امر الفتية من عجائب صنع اللَّه تعالى و دلالات قدرته و حكمته، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَد» من يوفقه فهو الذى اهتدى و اصاب اشار الى انّه هو الذى تولى هدايتهم و لو لا ذلك لم يهتدوا، «وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِداً» اى من اضلّه فلا هادى له لانّ التوفيق و الخذلان بيد اللَّه.

«وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً» جمع يقظ و يقظ مثل قولك رجل نجد و نجد للشّجاع و جمعه انجاد، «وَ هُمْ رُقُودٌ» اى نيام، جمع را قد مثل قاعد و قعود، يعنى لو رأيتهم مشاهدة لظننت ذلك لانّ عيونهم كان مفتوحة كانّهم احياء ينظرون، «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» يريد فى رقدتهم كى لا تأكل الارض ما يليها من ابدانهم على طول المدّة و ذات اليمين صفة البقعة اى من البقعة الّتى تلى ايمانهم الى البقعة الّتى تلى شمالهم و هى نصب على ظرف المكان، و يقال انّ يوم عاشوراء كان يوم تقليبهم. و عن قتادة قال انّ التّقليب كان فى الرّقدة الاولى. و قال ابن عباس انّ لهم فى كلّ عام تقليبين ستّة اشهر على ذى الجنب و ستّة اشهر على ذى الجنب.

... قوله: «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ» يديه، يقال يلحسهما فتشبعه احديهما و ترويه الأخرى، و الوصيد موضع العتبة كانت او لم تكن و الايصاد الاغلاق، سمّيت العتبة وصيدا لانّ الباب عليها يغلق، قوله: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ» يعنى لو اشرفت عليهم فنظرت اليهم، «لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً» لا عرضت عنهم و هربت منهم، «وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» اى امتلئت منهم خوفا لانّ اظفارهم و شعورهم طالت و اعينهم مفتحة كالمستيقظ الّذى يريد ان يتكلّم و هم نيام. و قيل «رُعْباً» من وحشة المكان الّذى هم فيه. و قيل انّ اللَّه تعالى منعهم بالرّعب لئلّا يراهم احد و لا تمسّهم يد لامس حتّى يبلغ الكتاب اجله فيوقظهم اللَّه عزّ و جل من رقدتهم لارادة اللَّه سبحانه ان يجعلهم آية و عبرة لمن شاء من خلقه: «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها». قرأ ابن كثير و نافع: «وَ لَمُلِّئْتَ» بالتشديد و الوجه انّ ملّاء بالتشديد لغة فى ملاء بالتّخفيف و ان كانت لغة قليلة، قال المخبّل السعدىّ:

و أذقتك النّعمان بالنّاس محرما فملّئ من كعب بن عوف سلاسله

و جائز ان يقال ان المشدّد لكثرة الفعل فيكون المراد منه ملاء بعد ملء و على هذا يحمل ما فى البيت لانّ السلاسل جمع، و قرأ الباقون: «وَ لَمُلِئْتَ» مخفّفة و الوجه انّه اللّغة الجيّدة و هى المشهورة عندهم. قال الحسن الخفيفة اجود فى الكلام العرب يقول ملأني رعبا و لا يكادون يعرفون ملأنى، قال الشّاعر:

فتملأ بيننا اقطا و سمنا و حسبك من غنى شبع و رىّ

و قال اللَّه تعالى: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ» و هو مطاوع ملأ. «رُعْباً» بتحريك العين قرأها ابن عامر و

الكسائى و يعقوب و قرأ الباقون «رُعْباً» بتسكين العين و الوجه انّهما لغتان الرّعب و الرّعب كالشّغل و الشّغل و يجوز ان يكون الرّعب بالتّسكين مخفّفا من الرّعب بالتّحريك.

روى سعيد بن جبير عن ابن عباس قال: غزونا مع معاوية غزوة المضيق نحو الرّوم فمررنا بالكهف الّذى فيه اصحاب الكهف، فقال معاوية لوكشف لنا عن هؤلاء فنظرنا اليهم، فقال ابن عباس ليس لك ذلك قد منع اللّه تعالى من هو خير منك، فقال: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً»، فقال معاوية لا انتهى حتّى اعلم علمهم فبعث ناسا فقال اذهبوا فانظروا فلمّا دخلوا الكهف بعث اللّه عزّ و جل عليهم ريحا فاخرجتهم.

«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ» اى كما انمناهم فى الكهف و منعنا هم من الوصول اليهم و حفظنا اجسامهم من البلى على طول الزّمان و ثيابهم من العفن على مرّ الايّام بقدرتنا فكذلك بعثنا هم من النّومة التي تشبه الموت، «لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ» ليتحدّثوا و يسأل بعضهم بعضا يعنى الجأنا هم الى ان يسأل بعضهم بعضا عن مدة لبثهم فيعرفوا ما جرى عليهم و يعلموا قدرة اللّه عزّ و جل و ليعلم سائر النّاس ايضا حالهم، «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» يعنى رئيسهم مكسلمينا، «كَمْ لَبِثْتُمْ» اى كم لبثتم مدّة، كم مرّ علينا منذ دخلنا الكهف، «قالُوا لَبِثْنا يَوْماً» لانّهم دخلوا الكهف غدوة، فلمّا رأوا الشّمس قالوا، «أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» توقّيا من الكذب وكان قد بقيت من الشّمس بقيّة، فلمّا نظروا الى اظفارهم و اشعارهم تيقّنوا انّ لبثهم اكثر من يوم و من بعض يوم فاحالوا على اللّه معرفة ذلك، «قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ» و قيل انّ رئيسهم لمّا رأى اختلافهم قال: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ»... «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ» اى بدراهمكم، «هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» وكانت دراهم كاخفاف الإبل من ضرب ملكهم دقيانوس، قرأ ابو عمرو و حمزة و ابو بكر و روح عن يعقوب: «بِوَرِقِكُمْ» بسكون الرّاء و من بقى بكسر الرّاء و هما لغتان مثل كبد و كبد و كتف وكتف. و قيل الورق الفضّة مضروبة كانت او غير مضروبة، دليله ان عرفجة بن اسعد اصيب انفه يوم الكلاب فاتّخذ انفا من و رق فانتن عليه فامره النّبي (ص) ان يتّخذ انفا من ذهب، «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها» اى بايعى اهل المدينة، «أَزْكى طَعاماً» اى احلّ طعاما و اطهر و اطيب من جهة انّه ذبيحة مؤمن او من جهة انّه غير مغصوب. و قيل «أَزْكى» اى اكثر و ارخص، «فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ» اى بطعام و قوت، «وَ لْيَتَلَطَّفْ» اى و ليترّفق فى شراه او فى دخول المدينة و يخف نفسه و ما يشتريه لئلّا يعلم به، «وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» اى لا يفعل ما يكون سببا لمعرفة القوم باحوالكم.

«إِنَّهُمْ» يعنى اهل القرية، «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» يعلوكم و يظفروا بكم، يقال ظهر عليه اذا علاه و غلبه. و قيل: «إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» يشرفوا عليكم فيعلموا بمكانكم، «يَرْجُمُوكُمْ» يسبوكم. و قيل يقتلوكم رجما بالحجارة وكان من عادتهم القتل بالرّجم و هو اخبث القتل، «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» يكلّفوكم العود الى الكفر، «وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً» بعد العود الى الكفر، «أَبَداً» دائما.

روى عن النّبي (ص) انّه قال: ثلث من كنّ فيه وجد حلاوة الايمان من كان اللّه و رسوله احبّ اليه ممّا سواهما و من احبّ عبدا لا يحبّه الّا اللّه و من يكره ان يعود فى الكفر بعد اذ انقذه اللّه منه كما يكره ان يلقى فى النّار.

روايت وهب بن منبه در قصّه اصحاب الكهف آنست كه مردى از حواريان عيسى (ع) قصد آن مدينه كرد كه اصحاب الكهف از آنجا بودند، او را گفتند بر دروازه اين شهر بتى نهاده‌اند و هيچكس را دستورى نيست كه در شهر شود تا اوّل آن بت را سجود كند، اين مرد از خود روا نداشت كه بت را سجود كند و در شهر شود، گرمابه‌اى بود نزديك شهر در آن گرمابه رفت و خود را بمزدورى بصاحب گرمابه داد، صاحب گرمابه بعد از آن باندك روزگار دركسب وكار خود بركت ديد و روزى فراخ و معاش تمام، گفت مبارك مردى است و خجسته پى كه چندين خير و بركت از آمدن وى بر ما پيدا گشت، پس آن جوانمردان اصحاب الكهف يك يك بوى همى‌پيوست تا همه بر وى مجتمع شدند و سخن وى بشنيدندكه از آسمان و زمين و احوال و اهوال قيامت خبر مى‌داد، ايشان او را تصديق كردند و بوى ايمان آوردند و بر دين وى و سيرت و طريقت وى برفتند و ايمان خود

از اهل شهر پنهان می‌داشتند، پس روزی پسر ملك ایشان با زنی در آن گرمابه رفت و هر دو در آن گرمابه هلاك شدند، با ملك گفتند صاحب گرمابه پسر ترا هلاك کرد، ملك او را طلب کرد و نیافت، گفت در آن گرمابه یار وی که بود و با که صحبت می‌داشت، گفتند جوانی چند پیوسته باین گرمابه می‌آمدند، کاری نو ساخته و دینی نو گرفته، گفت ایشان را طلب کنید و بر من آرید، ایشان از ملك بترسیدندکه از بطش وی ایمن نبودند، بگریختند و روی بصحرا نهادند، بمزرعه‌ای رسیدند، صاحب آن مزرعه احوال ایشان پرسید، ایشان قصّه خود بگفتند، آن صاحب مزرعه نیز ایمان آورد و با ایشان برفت، و با وی سگی بود در آن مزرعه آن سگ هم چنان بر پی وی می‌رفت تا شب در آمد و ایشان بدان غار رسیده بودند، در غار شدند، بر قصد آنکه شب در غار باشند و بامداد تدبیرکار خویش کنند، همی با یکدیگر سخن می‌گفتندکه ناگاه در خواب شدند، و در آن خواب سیصد و نه سال بماندند.

دیگر روز بامداد ملك با لشکر و حشم خویش در پی ایشان همی‌آمدند تا بدر غار، هر آن کس که خواست تا در غار شود رعبی عظیم در دلش می‌افتادکه هم بر جای می‌ماند و طاقت نداشت که در غار شود، پس ملك بفرمود تا در غار بر ایشان بگرفتند و بشهر بازگشت، چون روزگار بر آمد و قرنا بعد قرن درگذشت، روزی شبانی آنجا گوسفندان را بچرا داشت باران گرفت، پناه با در غار برد، با خود گفت اینجا غاری بوده و در برآورده، اکنون در آن فرا گشایم و در آن نشینم، بجهدی و رنجی بسیار آن در غار بگشاد، و ربّ العالمین ایشان را در آن غار از خواب بیدارکرد. یك قول اینست که گفتیم.

و بقولی دیگر چون مدّت درنگ ایشان بسر آمد و سیصد و نه سال تمام شد، از خواب در آمدند، گفتند آه که وقت نماز بما درگذشت که در خواب دیر بماندیم، و ایشان چون در غار می‌شدند چشمه آب و درختان دیده بودند بر در غار، گفتند تا رویم و آب دست کنیم، چون بیرون آمدند آن چشمه را خشك دیدند و از آن درختان هیچ نمانده، با خود تعجب همی‌کردندکه دیروز ما اینجا چشمه آب و درختان دیدیم و امروز چنین است!! با یکدیگر گفتند: «کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ» باین سخن در خلاف افتادند، مهتر ایشان گفت: لا تختلفوا فانّه لم یختلف قوم الّا هلکوا، پس آن درم که داشتند از ضرب دقیانوس به یملیخا دادند تا بشهر رود و طعام آورد، اینست که ربّ العالمین گفت: «فَلْیَأْتِکُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْیَتَلَطَّفْ وَ لا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً» طعامی حلال طلب کردند از ذبایح مؤمنان و از آن که در آن هیچ غصب نرفته که ایشان در عهد دقیانوس دیده بودندکه گوشت خوك می‌خوردند و پیه خوك در میان طعامها می‌کردند، یملیخا درم برداشت و روی بشهر نهاد، همه آن دید که ندیده بود! بعضی خرابها بعمارت دید و بعضی عمارت خراب دید: هم چنان متفکر می‌رفت و تعجب همی‌کرد تا بدروازه شهر رسید، علمی دید نصب کرده بر آن علم نبشته که: لا اله الّا اللّه عیسی رسول اللّه، زمانی بایستاد و تفکر همی‌کرد پس در آن شهر شد و هیچ کس را نمی‌شناخت، بقومی برگذشت که کتاب انجیل می‌خواندند و عبادت همی‌کردند، نه چنان که وی دیده بود، همی‌رفت در بازار تا بدکان خبّاز رسید، آنجا بنشست و خبّاز را گفت این شهر را چه گویند؟ گفت: افسوس، گفت نام ملك شما چیست؟ گفت: عبد الرّحمن.

پس یملیخا درم بوی داد تا بدان طعام خرد، خبّاز در آن نگرست ضرب دقیانوس دید، گفت توگنجی یافته‌ای اگر مرا از آن بهره کنی وگرنه ترا بپادشاه شهر سپارم، یملیخا گفت من گنج نیافته‌ام، امّا کاری عجبست کار من و حالی طرفه! و بعضی قصّه خویش بگفت، خبّاز دست وی بگرفت و او را بقهر پیش ملك عبد الرّحمن برد، ملك از حال وی باز پرسید و گفت درین شهر هیچ کس را دانی؟ یملیخا گفت هزارکس دانم و نامهای ایشان بر شمرد، ملك گفت این نامها خود نه نام اهل این زمانست، درین شهر هیچ سرای داری؟ گفت دارم، یملیخا می‌رفت و ملك عبد الرّحمن با ارکان دولت با وی همی‌رفتند تا بدر سرایی رسیدندکه از آن عالی‌تر سرایی نبود، گفت این سرای منست، پیری از آن سرای بیرون آمد عصابه‌ای بر پیشانی بسته، گفت چه بوده است که امیر با

لشکر اینجا آمده است، گفتند این مرد همی‌گویدکه این سرای منست، آن پیرگفت من این سرای بمیراث دارم از آبا و اجداد خویش، یملیخا گفت از آن آبا و اجداد خویش هیچکس را نام بدانی گفتن؟ گفت آری از فرزندان یملیخام، یملیخا گفت پس بدان که من یملیخام، آن پیر بوی در افتاد و بوسه بر سر و چشم وی می‌نهاد و میگفت بآن خدای که یکتاست که او راست می‌گوید و این جدّ منست.

و قومی از مسلمانان گفتند آری که ما از پدران خویش شنیده‌ایم و ایشان از پدران خود شنیده که جمعی مسلمانان در روزگار دقیانوس بگریختند و پنهان شدند، مگر وی از ایشانست و آن لوح نیز با دست آوردندکه نامهای ایشان و سیرت ایشان بر آن نبشته بود و تاریخ آن گفته، پس ایشان را یقین شدکه وی راست میگوید امیر از اسب فرود آمد و بوی تقرّبها کرد و او را برگردن گرفتند و اهل شهر با وی برفتند تا یاران خود را بایشان نماید، و اهل شهر در آن زمان دو گروه بودند: گروهی ترسایان صلیب پرست، وگروهی مسلمانان بر دین عیسی (ع)، پس همه با وی برفتند، مسلمانان و ترسایان چون نزديك غار رسیدند یملیخا گفت تا من از پیش بروم و از این احوال ایشان را خبر دهم تا ایشان آگاه شوندکه این جمع دقیانوس نیست و الّا از ترس و بیم دقیانوس هلاك شوند، یملیخا رفت و احوال با ایشان بگفت که روزگار نه آنست و پادشاه نه آن که شما دیدند، و مردمان شهر جمله آمده‌اندکه شما را ببینند، ایشان گفتند پس ما را در فتنه افکنند، دستها برداشتند و دعا کردندکه بار خدایا ما را با آن حال برکه بودیم، ربّ العزّه دعاء ایشان اجابت کرد و با آن حال بردکه بودند، و ایشان یملیخا را دیدندکه در آن غار شد و نیز ایشان را باز نیافتند و هیچکس زهره نداشت که در آن غار شود، پس مسلمانان گفتندکه بر دین ما بودند و ترسایان گفتند ملك زادگان ما بودند، ما بایشان اولیتریم حرب ساختند، و مسلمانان غالب گشتند، آنجا مسجدی بنا کردند، اینست که ربّ العالمین گفت: «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً».

وگفته‌اند اهل آن شهر سه گروه بودند: بعضی منکران بعث، و بعضی نه منکر بودند لکن میگفتند بعث ارواح را بود نه اجساد را، بعضی گفتندکه هم اجساد را بعث است و هم ارواح را، و آن ملك ایشان از آن خلاف ضجر همی شد و او را شبهت پدید همی‌آمد و مسلمان بود، پس روزی بصحرا شد و بر خاك نشست و دعا کرد گفت الهی بنمای علامتی ما را چندانك این خلاف بر خیزد، ربّ العالمین ایشان را از آن خواب بیدارکرد و آن حال بایشان نمود تا ببعث و نشور یقین شدند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَكَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها» ای کما بعثنا هم من نومهم اطلعنا علیهم یعنی اعلمنا النّاس بحالهم لیستدلّوا علی صحّة البعث، یقال عثر علی کذا عثورا اذا علمه و اعثر غیره اعلمه، «لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» یعنی لیزداد اصحاب الکهف علما بقیام السّاعة و معرفة بقدرة اللّه عزّ و جل. و قیل لیعلم اهل القریة اذا رأوا اصحاب الکهف بعثوا بعد تسع و ثلاثمائة سنة انّ بعثة یوم القیامة حقّ، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها إِذْ يَتَنازَعُونَ» اذ منصوب باعثرنا ای فعلنا ذلك اذ وقع التّنازع فی امرهم و تنازعهم ان قال بعضهم قد ماتوا فی الکهف و بعضهم قال بل هم نیام کما ناموا اوّل مرّة. و قیل التّنازع هو انّهم لمّا اظهروا علیهم، قال بعضهم «ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً» یعرفون به، و قال آخرون اتّخذوا «عَلَيْهِمْ مَسْجِداً». و قیل تنازعوا فقال المؤمنون نبنی عندهم مسجدا لانّهم علی دیننا، و قالت النّصاری نبنی کنیسة لانّهم علی دیننا.

و قیل کانوا یختلفون فی مدّة مکثهم و عددهم یدل علیه قوله: «رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ» و قوله: «رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ».

... «قالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ» و هم المؤمنون، «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ» ای عندهم، «مَسْجِداً». و ذکر انّه جعل علی باب الکهف مسجد یصلّی فیه.

«سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» ای هم ثلاثة رجال وکلب، و معنی رابعهم یربعهم بانضمامه الیهم، وکذلك خامس الاربعة و سادس الخمسة الی عاشر التّسعة، و امّا ثالث ثلاثة و رابع اربعة و ثانی اثنین فالمعنی واحد الثّلاثة و واحد الاربعة و واحد الاثنین.

ابن عباس گفت دو مرد آمدند از ترسایان نجران از دانشمندان ایشان بر مصطفی (ص) نام ایشان سیّد و عاقب، رسول خدای ازیشان پرسیدکه عدد اصحاب الکهف چند بود؟ سیدگفت سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان، و این سیّد از ترسایان یعقوبی بود. و عاقب گفت پنج بودند ششم ایشان سگ ایشان، و این عاقبت، نسطوری بود، و مسلمانان گفتند هفت تن مرد بودند و هشتم ایشان سگ ایشان، ربّ العالمین از قول ترسایان حکایت بازکرد و بر عقب گفت: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» ای قذفا بالظنّ من غير يقين آنچ میگویند بظنّ میگویند از پوشیدگی نه از یقین. این دلیلست که ربّ العزّه قولِ مسلمانان در آنچ گفتند: «سَبْعَةٌ» راست کرد و بپسندیدکه اگر سبعة همچون خمسة و ثلاثة بودی، «رَجْماً بِالْغَيْبِ» بآخرگفتی، پس گفت: «وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» هذه الواو واو الثّمانية و ذلك لانّ العرب تقول، واحد، اثنان، ثلاثة، اربعة، خمسة، ستّة، سبعة و ثمانية لانّ العقدكان عندهم سبعة كما هو اليوم عندنا عشرة، و نظيره قوله تعالى: «التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ» الى قوله: «وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» و قوله: «مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ» الى قوله: «وَ أَبْكاراً». و قيل هذه واو الحكم و التّحقيق دخلت فى آخرها اعلاما بانقطاع القصّة و انّ الشّىء قد تمّ. كأنّ اللّه سبحانه حقّق قول المسلمين و صدقهم بعد ما حكى قول النّصارى و اختلافهم فتمّ الكلام عند قوله: «سَبْعَةٌ» ثمّ حكم بانّ «ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» و الثّامن لا يكون الّا بعد السّبعة فهذا تحقيق قول المسلمين.

... «قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» من النّاس و هو النّبي (ص)، و قيل هم اهل الكتاب. و قال ابن عباس انا من ذلك القليل ثمّ ذكرهم باساميهم فذكر سبعة، «فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً» المراء اخراج ما فى قلب المناظر من الخطا بطريق الحجاج و المعنى لا يأت فى امرهم بغير ما اوحى اليك، اى افت فى قصّتهم بالظاهر الّذى انزل عليك و قل: «ما يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» و لا تتعرّف ازيد من ذلك من اليهود و النّصارى، «وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ» اى لا تطلب الفتوى فى اصحاب الكهف، «مِنْهُمْ أَحَداً» اى من اهل الكتاب، و قيل من المسلمين. قال ابن عباس معناه حسبك ما قصصت عليك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» اینت شرف بزرگوار وکرامت تمام و نواخت بی نهایت که ربّ العالمین بر اصحاب کهف نهادکه ایشان را جوانمردان خواندگفت: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» با ایشان همان کرامت کردکه با خلیل خویش ابراهیم (ع) که او را جوانمرد خواند: «قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» و یوشع بن نون را گفت: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» و یوسف صدّیق را که گفت: «تُراوِدُ فَتاها». و سیرت و طریقت جوانمردان آنست که مصطفی (ص) با علی (ع) گفت: یا علی جوانمرد راست گوی بود، وفادار و امانت گزار و رحیم دل، درویش دار و پر عطا و مهمان نواز و نیکوکار و شرمگین.

وگفته‌اند سرور همه جوانمردان یوسف صدّیق بود علیه السلام که از برادران بوی رسید آنچ رسید از انواع بلیّات، آن گه چون بر ایشان دست یافت گفت: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ».

و در خبر است که رسول (ص) نشسته بود سائلی برخاست و سؤال کرد، رسول (ص) روی سوی یاران کرد گفت: با وی جوانمردی کنید، علی (ع) برخاست و رفت، چون باز آمد یك دینار داشت و پنج درم و یك قرص طعام، رسول (ص) گفت یا علی این چه حالست؟ گفت یا رسول اللّه چون سائل سؤال کرد، بر دلم بگذشت که او را قرصی دهم، باز در دلم آمدکه پنج درم بوی دهم، باز بخاطرم بگذشت که یك دینار بوی دهم، اکنون روا نداشتم که آنچ بخاطرم فراز آمد و بر دلم بگذشت نکنم، رسول (ص) گفت: «لا فتى الّا على» جوانمرد نیست مگر علی.

... «وَ زِدْناهُمْ هُدىً» خلعتی که بناء آن برکمال دولت محبّت بود و درو بیان عنایت ازلی بودکم ازین نشایدکه آن جوانمردان را گفته: «وَ زِدْناهُمْ هُدىً».

«وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ» ایشان را بربطه عصمت ببستیم و بر بساط معرفت بداشتیم و بقید محبت استوارکردیم، در وادی عنایت ایشان را شمع رعایت افروختیم و در دبیرستان ازل، ادب صحبت آموختیم تا در عین قدس روان گشتند و در خلوت غار با راز حقیقت پرداختند، هر چیزی که عزتی دارد آن را در نقاب بسته دارند، در حجب عزت تا هر نامحرمی بدو ننگرد و دست هر متعنّتی بدو نرسد، آن جوانمردان بر درگاه احدیّت ارجمند بودند، بنور ایمان و صفاء توحید افروخته بودند و دیده‌های اهل آن روزگار برمص کفر و شرك آلوده بود، غیرت دین ایشان را در حجاب غار برد تا آن دیده‌های آلوده برمص کفر ایشان را نبیند.

فرمان آمد از جناب جبروت و درگاه عزت که: «فَأْوُوا إِلَی الْکَهْفِ» درین غار غیرت روید، در ظلّ عنایت، در کنف ولایت، در عالم حمایت، «یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» تا اللَّه تعالی شما را در پرده عصمت نگه دارد و لباس رحمت بپوشاند، درکنف عزت جای دهد. ای حبّذا روزگارکسی که در راهی می‌رود، ناگاه موکّل این حدیث در آید وکمندی از طلب درگردن وی افکند و می‌کشدکه: «وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی» اگر خواهی و اگر نه، تو آن منی و من آن تو: کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل.

«وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ» کسی که انوار اسرار ازل بباطن وی روی نهد، انوار آفتاب صورت چه زهره آن دارد که شعاع خود بر وی افکند؟ یا سلطنت خود بر وی براند، این آفتاب صورت که هست استضائت خلق راست و آن انوار اسرارکه هست معرفت حق راست، این نور صورتست و آن نور سریرت، این آفتاب جهان افروز و آن انوار دل افروز، این روشن دارنده جهان تا خلق بدو نگرند، و آن روشن دارنده دل دوستان تا حق بایشان نگرد، انوار اسرار آن جوانمردان در آن غار درخشی بیرون داد از بریق شعاع آن انوار اسرار، خورشید تابنده، دامن در خود چیدکه: «تَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ» وکسی راکه سینه وی محلّ انوار اسرار غیبی کنند، صفت وی اینست که ربّ العزّه گفت در حقّ جوانمردان: «وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ» چون ظواهر ایشان نگری ایشان را بینی مشغول در میدان اعمال، چون سرایر ایشان نگری ایشان را بینی فارغ در بستان لطف ذو الجلال، بظاهر در عمل، بباطن در نظاره لطف ازل، از «إِیَّاكَ نَعْبُدُ» کمر مجاهدت بر میان بسته، و از «إِیَّاكَ نَسْتَعِینُ» تاج مشاهدت بر سر نهاده، در زیر قرطه تسلیم پوشیده، بر زبر درّاعه عمل فرو کشیده، کرداری موافق امر، دیداری موافق حکم.

پیری را پرسیدندکه ایمان بی عمل تمام نیست و اصحاب کهف را عمل نبود که چون در روش آمدند در حال بخفتند، پیر جواب دادکه کدام عمل ازین بزرگوارترکه ربّ العزّه ایشان را گفت: «إِذْ قامُوا». بر لسان اهل اشارت معنی آنست که از خود برخاستند، و حاصل اعمال بندگان بدان باز آیدکه از خود برخیزند، چون از خود برخاستند بحق رسیدند، آن گه واسطه از میان برخیزد، تصرّف در ایشان خود کند، کار ایشان خود سازد چنانك جوانمردان را گفت: «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمِینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ» ای نقلّبهم بین حالتی الفناء و البقاء و الکشف و الاحتجاب و التجلّی و الاستتار.

پیر طریقت چندکلمه گفته اشارت بمراتب این احوال و رموز این حقائق: الهی چند نهان باشی و چند پیدا؟ که دلم حیران گشت و جان شیدا، تا کی از استتار و تجلّی، کی بود آن تجلّی جاودانی؟ الهی چند خوانی و رانی؟ بگداختم در آرزوی روزی که در آن روز تو مانی، تا کی افکنی و برگیری؟ این چه وعدست بدین درازی و بدین دیری؟ سبحان اللَّه ما را برین درگاه همه نیاز، روزی چه بود که قطره‌ای از شادی بر دل ما ریزی؟! تا کی ما را می آب و آتش بر هم آمیزی؟! ای بخت ما از دوست رستخیزی.

... «وَکَلْبُهُمْ باسِطٌ ذراعَیْهِ» چون فرا راه بودند، آن سگ بر پی ایشان افتادکه شما مهمانان عزیزید و مهمان عزیز طفیلی بر تابد، آن سگ در موافقت گامکی چند برداشت، تا بقیامت مؤمنان در قرآن قصّه وی میخوانند و او را جلوه میکنندکه: «وَکَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ»، پس چه گویی کسی که همه عمر خویش در صحبت اولیاء

بسر آرد و در موافقت ایشان قدم باز پس ننهد، گویی در قیامت اللّٰه تعالی او را از ایشان جدا کند؟ کلّا و لمّا، پاکست و بی عیب آن خداوندی که آن کندکه خود خواهد. بلعام راکه اسم اعظم دانست و از عرش تا ثری بدید سگ خواند و از درگاه خود راند و با سگ اصحاب الکهف آن همه کرامت کندکه با دوستان خود فرا راه خود دارد، بجهانیان می‌نمایدکه قرب بنواخت ماست نه بعلّت خدمت و بعد باهانت ماست نه بعلّت معصیت، «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً» مطّلع کسی را گویندکه از زبر نگرد و مقام وی برتر بود، میگوید ای محمد اگر تو بایشان نگرستی ازیشان بگریختی و دل تو بهم بر شدی. اینجا محلّ اشکالست، چه! گویی: حال اصحاب الکهف بدان جای بود که خاتم النّبیّین را که: نصرت بالرّعب، عنوان نامه مجد و جلالت او بود ازیشان بیم بودی؟ کلّا و حاشا، این خطاب با مصطفی (ص) است و مراد غیر او، و نظایر این بسیار است: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللَّهَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» هذا و اشباهه. و روا باشدکه گویی مراد ازین کلام نه تخویف مصطفی (ص) است بلکه تعظیم حالت ایشانست، و این در متعارف هست که گویند: فلان در بلائی بود که اگر تو بدیدی بیهوش گشتی، و ازین گفت تعظیم آن کار خواهند نه تحقیق این کلمت، و مثال این آنست که مصطفی (ص) گفت: «لا تفضلوني علی اخی یونس بن متی»

و قال (ص) من قال انا خیر منه فقدکذب.

و خلاف نیست میان امت که مصطفی (ص) از یونس (ع) فاضلتر بود، لکن حکمت نبوّت درین کلمه آن بود که حق تعالی در مصحف مجید در قصّه یونس چیزها یادکرد که بیم باشدکه بندگان باوگمان بد برند، چنانك گفت: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» رسول (ص) گفت نبایدکه چون امت من این آیت بشنوندگمان بد برند و بوی بچشم حقارت نگرند و آن بدگمانی دین ایشان را زیان دارد. هر چندکه مصطفی (ص) فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضلونی» مرا بر یونس فضل منهید، نه مراد تحقیق بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگنان بوی بچشم تعظیم نگرند نه بدیده تحقیر.

همچنین حق تعالی خواست تا اولیاء خود را بزرگ گرداند تا خلق بچشم تعظیم بایشان نگرند با پیغامبر خود این خطاب کرد که: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً» تا خلق بدیده تعظیم بایشان نگرند و دین ایشان را زیان ندارد.

علماء طریقت و خداوندان معرفت گفته‌اندکه بناء کار تصوّف بر روش و سیرت اصحاب الکهف نهاده‌اند و نیك ماند آداب طریقت و حلیت اینان باحوال و سیرت ایشان، از تحقیق قصد و تجرید ارادت و همت و عزلت از خلق و اسقاط علاقت و اخلاص در دعوت و انابت، از خود بیزار و از عالم آزاد و بحق شاد، از تحکم خویش و پسند خویش باز رسته و دست نیاز ببرّ اللّٰه تعالی زده، گهی از صولت هیبت سوزان وگدازان، گهی در نسیم انس شادان و نازان.

وگفته‌اند ربّ العالمین با اصحاب کهف آن کرد که مادر مهربان با فرزندکند: اول او را گهواره سازد، پس بخواباند، پس بجنباند، آن گه مگس براند. آن گه شیر دهد تا بیارامد: اللّٰه تعالی با ایشان همان کرد، اول کار ایشان بساخت غار بر ایشان چون مهدکرد: «وَ یُهَیِّئْ لَکُمْ مِنْ أَمْرِکُمْ مِرفَقاً»، پس بخوابانید: «فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِي الْکَهْفِ»، آن گه بجنبانید: «وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمِینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ»، آن گه رنج آفتاب از ایشان باز داشت: «وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ»، آن گه ایشان را شربت رحمت فرستاد تا آرام گرفتند: «یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ».

قوله: «فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَی الْمَدِینَةِ فَلْیَنْظُرْ أَیُّها أَزْکی طَعاماً» فیه اشارتان: احدیهما انّ المأخوذ علی العبد المؤمن و ان بلغ الغایة القصوی فی الحقیقة ان یحفظ احکام الشّریعة لانّ کلّ حقیقة لا یشهد لها ظاهر الشّریعة فهی مکر الشّیطان و غروره و الاصل فی ذلك انّ الفتیة بعثوا احدهم لیشتری لهم طعاما و أمروه بالبحث

و الفحص عن وجهه کی لا تحمله الغفلة علی الوقوع فی محظور، و الأخری ما قاله یوسف بن الحسین لبعض اصحابه اذا حملت الی الفقراء او الی اهل المعرفة شیئا او اشتریت لهم طعاما فلیکن اطیب شیء و الطفه فانّ الّذی بلغ المعرفة لا یوافقه الّا کلّ لطیف و لا یستأنس الّا بکلّ ملیح. و الاصل فیه قوله تعالی: «فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى‏ طَعاماً»، قال و اذا اشتریت للزهاد و العبّاد فاشترکلّ ما تجده فانّهم بعد فی تذلیل انفسهم و منعها من الشّهوات.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْ‏ءٍ» مگوی هیچیز را و هیچ کار را، «إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً (۲۳)» که خواهم کرد من فردا.

«إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» مگرکه گویی که اگر خدای خواهد، «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» و اگر در چیزی فراموش کنی که گویی اگر خدای خواهد آن گه که یاد آید بگوی، «وَ قُلْ عَسى‏ أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي» و بگوی که مگر خداوند من مرا راه نماید، «لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً (۲۴)» ازینچ از من می‌پرسید دانش راست و جواب پاك ازینچ می‌پرستید راست‌تر و نیکوتر.

«وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» و بودند در غار خویش سیصد سال، «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً (۲۵)» و بیفزودند نه سال.

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» بگوی اللّه تعالی داناتر دانائیست بآن درنگ که ایشان کردند، «لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» او راست دانش ناپیداها در آسمان و زمین، «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» چه بینایی که اوست و چه شنوایی، «ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ» نیست ایشان را جز ازو خداوندی و نه یاری، «وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً (۲۶)» و در کار راندن خود از ایشان هیچ انباز نگیرد.

«وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتابِ رَبِّكَ» بر خوان آنچ پیغام داده آمد بتو از خداوند تو، «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» بدل کننده نیست سخنان او را، «وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷)» و نیابی جز ازو پناهی و پشتیوانی.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» شکیبایی کن خویشتن را «مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» با ایشان که خداوند خویش را می‌خوانند بامداد و شبانگاه، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» و خداوند خویش را می‌خواهند بآنچ می‌کنند، «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ایدون بادا که دو چشم تو جز از ایشان ننگراد، «تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» که زینت این جهانی و آرایش آن خواهی، «وَ لا تُطِعْ» و نگر فرمانبردار و سخن نیوش وکار پسند نباشی، «مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا» کسی راکه ما دل او غافل کردیم از یاد خویش، «وَ اتَّبَعَ هَواهُ» و او بر پی بایست خویش ایستاد، «وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸)» وکار وی تباه گشت وکوشش او و روزگار او ضایع.

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» و بگوی آنك پیغام و سخن راست از خداوند شما، «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ» هرکه خواهد تا گرود، «وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» و هرکه خواهد تا کافر شود و نگرود، «إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ ناراً» ما ساختیم ستمکاران را آتشی، «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» گرد ایشان فروگرفته سرا پرده آن، «وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ» و اگر آب خواهند ایشان را آبی دهند، «كَالْمُهْلِ» همچون دردی زیت یا مس گداخته، «يَشْوِي الْوُجُوهَ» رویها می‌سوزد آن آب که فرا روی برند، «بِئْسَ الشَّرابُ» بد شراب که آنست «وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹)» و بد فرو آمد جایی است و برگ گاهی آتش.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» و نیکیها کردند، «إِنَّا لا نُضِيعُ» ما ضایع نکنیم، «أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (۳۰)» کردار آن کس که کار نیکوکرد.

«أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» ایشانند که ایشانراست بهشتهای همیشی، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ» می‌رود زیر ایشان جویهای روان، «يُحَلَّوْنَ فِيها» می‌آرایند ایشان را در آن بهشتها، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ» از دستینهای زر،

«وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً» و می‌پوشند جامه‌های سبز، «مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» از سندس و استبرق، «مُتَّكِئِينَ فِيها» تکیه زدگان در آن، «عَلَى الْأَرائِكِ» در حجله‌ها بر تختها، «نِعْمَ الثَّوابُ» نیك پاداش كه آنست، «وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (۳۱)» و نیك فرو آمدن جایی و برگ جایی كه آنست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً» ربّ العزّه جلّ جلاله اندرین آیت مصطفی (ص) را تأدیب می‌كند تا در هر چه گوید و هركاركه كند در آن استثنا بجای آرد، یعنی كه با مشیّت اللّه تعالی افكند و گوید: ان شاء اللّه، و سبب نزول این آیت آن بود كه چون او را از قصّه اصحاب الكهف و ذو القرنین و روح پرسیدند وعده جواب بفردا داد و نگفت ان شاء اللّه تا جبرئیل چهل روز از وی باز ماند، و بروایتی پانزده روز، و بروایتی سه روز، و رسول خدا (ص) از وا ایستادن جبرئیل (ع) غمگین و اندوهگن گشت و مشركان گفتند: انّ محمّدا قد ودّعه ربّه و قلاه، پس جبرئیل فرو آمد و تسكین دل مصطفی را (ص) و تسلیت وی را این آیت فرو آورد: «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى» و او را استثنا فرمود در هركاركه پیش گیرد باین آیت كه: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» یعنی اذا قلت لشیء انّی فاعل غدا فقل ان شاء اللّه لانّك لا تدري ايتم ذلك ام يعوق دون وقوعه عائق فيدخل فی ميعادك خلف، و هذا الغد اسم لكل حين تستقبله و لو الی سنين.

روی ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): لا يتمّ ايمان العبد حتّی يستثنی فی كلّ كلامه.

و روی انّ سليمان نبیّ اللّه (ع) قال اطوف اللّيلة علی مائة امرأة كلّ امرأة منهنّ تلد غلاما يضرب بالسّيف فی سبيل اللّه فطاف ليلتئذ علی مائة امرأة فلم تحمل منهنّ امرأة غير واحدة ولدت نصف انسان و لو استثنی لولد مائة غلام كلّ غلام يقاتل فارسا.

... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قول ابن عباس و حسن آنست كه: اذا نسيت الاستثناء ثمّ تذكرت فاستثن چون استثنا فراموش كنی آن گه كه با یاد آید استثنا كن، ازینجاست كه بمذهب ابن عباس اگركسی سوگند یادكند و پس از یك سال استثنا كند، استثنا درست باشد. و بقول حسن تا در آن مجلس كه در آن سوگند می‌رود نشسته باشد استثنا درست بود، چون از آن مجلس برخاست پس از آن درست نباشد، و مذهب فقها و اهل فتوی آنست كه استثنا در سوگند متصل باید وگرنه درست نباشد.

امّا استثناء در ایمان اجماع ائمّه سلف است و شعار اهل سنّت، چنانك گویی: انا مؤمن ان شاء اللّه، نه آنك در اصل ایمان بنده شك می‌درآیدكه شك در اصل ایمان كفرست، لكن در خاتمت آن شك می‌درآید و دركمال آن بنده نداندكه خاتمت كار وی و سرانجام ایمان وی چون خواهد بود، و نیزكمال ایمان خود نداندكه كمال ایمان دركمال اعمالست و در براءت از نفاق، و این هر دو خصلت بر بنده پوشیده است. و قيل انّما صحّ الاستثناء فی الايمان تأدّبا بذكر اللّه فی كلّ حال و احالة للاموركلّها الی مشية اللّه فقد ادّب اللّه سبحانه نبيّه فقال، «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» فتأدّب رسول اللّه (ص) فی كلّ ما كان يخبر عنه معلوما كان او مشكوكا حتّی

قال لمّا دخل المقابر: السّلام عليكم اهل دار قوم مؤمنين و انا ان شاء اللّه بكم لا حقوق، و اللّحوق بهم غير مشكوك فيه و لكن مقتضی الادب بذكر اللّه و ربط الامور به.

... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قال عكرمة معناه: اذكر ربّك اذا غضبت.

و قال وهب مكتوب فی الانجيل: ابن آدم اذكرنی حين تغضب اذكرك حين اغضب فلا امحقك فيمن امحق و اذا ظلمت فلا تنتصر فانّ نصرتی لك خير من نصرتك لنفسك. قال السدی و الضحّاك هذا فی الصلاة

لقوله (ص): من نسی صلاة او نام عنها فليصلّها اذا ذكرها.

و قيل معناه اذكر ربّك اذا نسيت شيئا و سله ان يذكرك ذلك فان ذكرك و الّا «وَ قُلْ عَسى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ

مِنْ هذا رَشَداً» اى عسى ان يدلّنى على ما هو ارشد من هذا الذى نسيته و ما هو اصلح لى منه. قال الحسن: «لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً» يعنى من عبادة الاوثان، و قال الزجاج قل عسى ان يعطينى ربّى من الآيات و الدّلالات على نبوّتى ما يكون اقرب من الرّشد و ادلّ من قصّة اصحاب الكهف و ذلك انّ القوم سألوه عن قصّة اصحاب الكهف على وجه العباد.

«وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» قتادة گفت: اين هم سخن اهل كتابست كه در مدّت لبث اصحاب كهف مختلف بودند، همچنانك در عدد ايشان مختلف بودند، تا قومى گفتند: «ثَلاثَ مِائَةٍ» و قومى گفتند: ثلاثمائة و تسع سنين، ربّ العالمين بجواب ايشان گفت: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» يعنى انّهم لم يعلموا و انّ علمها عند اللّه، و دليل بر قول قتاده قراءت ابن مسعود است: «و قالوا و لبثوا فى كهفهم» امّا قول جمهور مفسران آنست كه اين اخبار حقّ است جلّ جلاله از مدت لبث ايشان ميگويد درنگ ايشان در آن غار از آن روزكه در غار شدند تا آن روزكه ايشان را بينگيختند سيصد و نه سال بود، و باين قول «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» معنى آنست كه: قل لمن جاءك و زعم انّها اكثر او اقلّ اللّه اعلم بما لبثوا و قد اخبر بذلك اى محمّد ايشان را بگوى كه در مدّت لبث ايشان بخلاف افتاده‌اند، اللّه تعالى داناتر است بآن مدّت و آن چنانست كه اللّه تعالى خبر داد سيصد و نه سال.

و قيل «اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» انّها هو للبثهم بعد موتهم الى زمان محمّد (ص)، و قال ابن جرير قالت اليهود انّهم لبثوا منذ دخلوا الكهف الى يومنا ثلاثمائة سنة، فقال اللّه بل لبثوا فى كهفهم الى يوم موتهم ثلاثمائة سنة و تسع و سنين و اللّه اعلم بما لبثوا بعد موتهم الى يومنا.

قراءت حمزة وكسايى: «ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» مضاف است بى تنوين باقى بتنوين خوانند، و انّما حسن التّنوين فى المائة لانّها نزلت و ليس فيها ذكر السّنين فلمّا اشتبه على السّامعين الثلاثمائة انّها اعوام ام شهور ام ايّام نزلت سنين فابقى ذلك مكانه، كما فعل بتنوين القوارير فى سورة الانسان فيكون بدلا من ثلاثمائة و قيل فيه تقديم و تأخير اى لبثوا فى كهفهم سنين ثلاثمائة و من لم ينون جعل ثلاثمائة مضافة الى سنين لانّ الجمع هو الاصل و هو المراد اذ المعنى ثلاثمائة من السّنين، و انّما قيل ثلاثمائة سنة اكتفاء بلفظ الواحد عن لفظ الجمع لانّه يعلم انّ المائة لا يضاف الى الواحد فى المعنى و انّ رجلا و امرأة فى قولك مائة رجل و مائة امرأة يراد به الجمع و الكثرة، «وَ ازْدَادُوا تِسْعاً» اى ازدادوا على ثلاثمائة لبث تسع سنين. قيل انّما هى ثلاثمائة سنة بالشّمسيّة و ازدادوا تسعا بالقمرية لانّ فى كلّ سنة يتفاوت احد عشر يوما فيكون مجموع ذلك تسع سنين و اشهرا فاضرب عن ذكر الاشهر لانّ الكلام فى ذكر السّنين.

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا» ممّن يختلف فى ذلك، «لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ما غاب فيها عن العباد، «أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ» اللفظ لفظ الامر و المعنى التعجّب، اى ما ابصر اللّه تعالى لكل موجود و ما اسمعه لكل مسموع، «ما لَهُمْ» اى لاهل السّماوات و الارض، «مِنْ دُونِهِ» دون اللّه، «مِنْ وَلِيٍّ» ناصر، «وَ لا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً» فليس لاحد ان يحكم بحكم لم يحكم به اللّه، و قرأ شامى: «و لا تشرك» بالجزم على النهى اى لا تشرك ايّها الانسان فى حكمه احدا.

«وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ» اى اقرأ القرآن يا محمّد و اتّبع ما فيه «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» يعنى ما يبدل هذا القرآن مبدل يوما كما بدّل اليهود الذين ظلموا قولا غير الذى قيل لهم: قال اللّه عزّ و جل: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».

و قيل «لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ» اى لا كذب فى ميعاده و لا خلف لقوله، «وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً» يعنى وزرا و ملجاء، ملتحد الرّجل ما يعدل اليه من ظهير و الالتحاد الانحراف الى موضع او الى عون منه، سمّى اللّحد لعدوله عن سواء السّنن و الملحد المنحرف عن الصراط المستقيم وكذلك اللاحد و الملتحد.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» نزلت فى المؤلّفة و هم عيينة بن حصن الفزارى و الاقرع بن حابس و ذو وهم و ذلك انهم اتوا

النّبي (ص) قبل ان اسلموا و عنده صهيب و خباب و عمّار و عامر بن فهيرة و مهجع و ابو ذر و سلمان الفارسی، و علی سلمان شملة قد عرق فیها و بیده خوصة یشقّها ثمّ ینسجها، فقال عیینة اما یوذیك یا محمّد ریح هؤلاء فو اللّه لقد آذانا ریحهم، ثمّ قال نحن سادات مضر و اشرافها فان اسلمنا اسلم النّاس و ان ابینا ابی النّاس و ما یمنعنا من اتّباعك الّا هؤلاء فنح هؤلاء حتّی نتّبعك او اجعل لنا مجلسا و لهم مجلسا، فانزل اللّه تعالی: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» الآیة... و قد مضی فی سورة الانعام. و قال قتادة هذه الآیة مدنیّة و قد نزلت فی اصحاب الصفّة وكانوا سبع مائة رجل فقراء فی مسجد رسول اللّه (ص) و لزموه لا یرجعون الی تجارة و لا الی زرع و لا الی ضرع، یصلّون صلاة و ینتظرون اخری فلمّا نزلت هذه الآیة اتاهم رسول اللّه (ص) فقال: المحیا محیاكم و الممات مماتكم مرحبا بالذین امرت ان اصبر نفسی معهم فجلس الیهم وكان بعد ذلك یأتیهم و یجلس الیهم وكانوا یسمون اضیاف الاسلام و سمّیت الصّوفیّة فی احدی المقالتین بهم و اصله صفیّ فادركت الضمّة الواو.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» ای احبس نفسك یا محمّد، «مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ» یعبدون و یذكرون ربّهم، «بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» طرفی النّهار یعنی صلاة الصّبح و العصر، و قیل هم الذین یشهدون الصلاة المكتوبة، و قیل اراد الاجتماع للذّكر. و عن ابن عباس قال مرّ النّبي (ص) بعبد اللّه بن رواحة و هو یذكر اصحابه. فقال رسول اللّه (ص) اما انّكم الملأ الذین امرنی اللّه ان اصبر نفسی معهم، ثمّ تلا هذه الآیة: «وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ» الی قوله: «وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»، «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» یعنی یریدونه و ما عنده، «وَ لا تَعْدُ عَیْناكَ عَنْهُمْ» ای لا تصرف بصرك الی غیرهم من ذوی الهیئات و الزّینة، تقول عداكذا اذا جاوزه و عدا عنه اذا انصرف عنه، و هو لازم و متعدّ و النّهی للعین و المراد صاحبها، «تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا» ای مریدا مجالسة الاغنیاء، حال صرف الی الاستقبال لا انّه حكم علی نبیه بارادته، «زِینَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا» یعنی امیة بن خلف الجمحی، «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ» ای خذلناه لترکه الطاعة و اخلیناه عن الذّكر و هو القرآن. و قیل: «أَغْفَلْنا قَلْبَهُ» ای وجدناه غافلا ساهیا و لم نسمه بما نسم به قلوب المؤمنین ممّا یبین فلاحهم، كما قال: «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ» من قولهم بعیر غفل لم یكن علیه سمة وكتاب غفل لم یكن علیه اعجام، «وَكانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» تجاوزا للحقّ و خروجا عنه و اصله من السّبق و العجله، یقال فرس فرط ای سبقت الخیل و فرط منّی قول ای سبق. و قیل اراد تفریطا و تضییعا و امر فرط مضیّع متهاون به و معناه ضیّع امره و عطل ایّامه اذ ترك الایمان و الاستدلال بآیات اللّه.

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» ای تبیّن الحقّ من ربّكم و هذا الكتاب هو الحقّ من ربّكم، «فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَكْفُرْ» هذا وعید و استغناء لا رضا و ادن، كقوله: «آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا»، «و قیل معناه قل یا محمّد لهؤلاء الذین اغفلنا قلوبهم عن ذكرنا الحقّ من ربّكم و الیه التّوفیق و الخذلان و بیده الهدی و الاضلال یهدی من یشاء فیؤمن و یضلّ من یشاء فیكفر و لیس الی من ذلك شیء و لست بطارد المؤمنین لهواكم فان شئتم فآمنوا و ان شئتم فاكفروا فانّكم ان كفرتم فقد اعدّ لكم ربّكم علی كفركم نارا احاط بكم سرادقها و ان آمنتم و اطعتم فانّ لكم ما وصف لاهل طاعته.

و قال ابن عباس: «فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ» یعنی من شاء اللّه له الایمان آمن و من شاء له الكفركفر، و هو قوله: «وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ».

«إِنَّا أَعْتَدْنا» ای هیّانا و جعلنا عتادا و العتاد المعدّ الثابت اللازم، «لِلظَّالِمِینَ» الّذین عبدوا غیر اللّه، «ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» ای احدقت بهم النّار من جمیع جوانبهم، كقوله: «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ». و قیل الدّخان و اللّهب یحیط بهم قبل وصول النّار الیهم و هو الظلّ الّذی ذكر اللّه عزّ و جل فی قوله: «انْطَلِقُوا إِلی ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ»، و قال الكلبی هو عنق یخرج من النّار فیحیط بالكفّاركالحظیرة. و قال ابن عباس هو حائط من نار. و عن ابی سعید الخدری قال: سرادق النّار اربعة جدر كثافة كلّ واحد منها مسیرة اربعین سنة، «إِنْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا» یعنی و ان یستمطروا یمطروا، «بِماءٍ كَالْمُهْلِ» كدردی الزّیت او النّحاس المذاب، تأویله: و ان

يستسقوا يسقوا. قال مجاهد: المهل القيح و الدّم. و قال الضحاك: ماء اسود و انّ جهنّم سوداء و ماؤها اسود و شجرها سود و اهلها سود، «يَشْوِي الْوُجُوهَ» اى ينضجها حتّى يسقط لحمها.
قال سعيد بن جبير اذا جاع اهل النّار استغاثوا بشجرة الزّقوم فيأكلون منها ثمّ يصب عليهم العطش فيستغيثون فيغاثون بماء المهل و هو الّذى قد انتهى حرّه فاذا ادنوه من افواههم انتثرت من حرّه لحوم وجوههم التي قد سقطت عنها الجلود، «بِئْسَ الشَّرابُ» اى المهل، «وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً» اى ساءت النّار متّكأ، تقول ارتفق اى توكّأ على مرفقه. قال مجاهد ساءت مجتمعا من معنى المرافقة. و قيل ساءت النّار مجلسا و مستقرّا ثمّ ذكر ما وعد المؤمنين، فقال: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» يعنى اجر من احسن عملا منهم فحذف العائد، و قيل «إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا» اعتراض و الخبر ما بعده.
و هو قوله: «أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» اى اقامة، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها» اى يلبسون فى الجنة، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ» جمع اسورة و اسورة جمع سوار. قال سعيد بن جبير: يحلى كلّ واحد منهم ثلاثة من الاساور: واحد من فضّة و واحد من ذهب و واحد من لؤلؤ و يواقيت وكانت الاساورة من زينة الملوك فى الدّنيا.
قال النّبي (ص) لو انّ رجلا من اهل الجنّة اطّلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشمس كما تطمس الشّمس ضوء النّجوم، «وَ يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً» لانّها فيما قيل احسن الوان الاثواب، «مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» و السّندس الحرير و الاستبرق الدّيباج الرّومى، و قيل السّندس الرّقيق من الدّيباج و الاستبرق الصفيق العين. و قيل الاستبرق ديباج يعمل بالذّهب كانّه عرّب من استبر «مُتَّكِئِينَ فِيها» اى فى الجنات، «عَلَى الْأَرائِكِ» و هى السرر فى الحجال، و قيل هى السرر عليها حجال، واحدتها اريكة و اشتقاقها من ارك اذا اقام، «نِعْمَ الثَّوابُ» الجنّة، «وَ حَسُنَتْ» الارائك، «مُرْتَفَقاً» موضع الارتفاق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً، إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ» من عرف اللّه سقط اختياره عند مشيّته و اندرج احكامه فى شهوده لحكم ربّه، هركه قدم دركوى معرفت اللّه تعالى نهاد و بدانست كه خلق همه اسير قدرت اواند در حبس مشيّت و بر ممر قضا و قدر، او نيز اختيار نكند و خود را كار نسازد و حكم نكند و كار خود بكليت با مشيّت اللّه تعالى افكند وانگه تكلّف خويش در آنچ اللّه تعالى ساخته نياميزد و چنانك حكم اللّه تعالى بر وى مى‌گردد بى معارضه با آن مى‌سازد، و بزبان حال گويد: الهى اين بوده و هست و بودنى، من بقدر تو نادانم و سزاى ترا ناتوانم، در بيچارگى خودگردانم، روز بروز بر زيانم، چون منى چون بود چنانم، از نگرستن در تاريكى بفغانم، كه خود بر هيچ چيز هستماندنم ندانم، چشم بر روزى دارم كه تو مانى و من نمانم، چون من كيست گر آن روز ببينم، ور ببينم، بجان فداى آنم.
... «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قيل اذا نسيت نفسك فاذكر ربّك و اذا نسيت الخلق فاذكر الخالق ميگويد چون هواء نفس زير پاى آوردى و جاه خلق از دل بيرون كردى، ما را يادكن و باين ياد پاك جان خود را شادكن، هواى نفس بت است و جاه خلق زنّار، تا از بت بيزار نگردى موحد نشوى و تا زنار نگشايى مسلمان نباشى.
عابدى بود نام وى ابو بكر اشتنجى، جاهى عظيم داشت، ترسيدكه آن جاه او را هلاك كند، برخاست بسفرى بيرون شد در ماه رمضان، و روزه گشاد بحكم شريعت، آن‌گه از سفر باز آمد مفطر و خلق را از عذر وى خبر نه، و اندر شهر طعام همى‌خورد، تا خلق بر وى گرد آمدند و او را قفا مى‌زدندكه بى دين است، يكى از محقّقان راه گفت آن ساعت كه او را قفا همى‌زدند، نزديك او شدم تا چه‌گويد، با خويشتن همى‌گفت: اى نفس خلق پرستى نه و بجاه خلق مغروركردى نه، چگونه آوردمت تا خداى پرستى، نه خلق.
«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» قال الجنيد حقيقة الذكر الفناء بالمذكور عن الذّكر، لذلك قال اللّه تعالى: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ» اى اذا نسيت الذّكر يكون المذكور صفتك، ذكر نه همه آنست كه تو باختيار خويش از روى تكلّف

لب جنبانی، آن خود تذکر است و تذکر تصنّع است، ذکر حقیقی آنست که زبان همه دل شود و دل همه سرّ گردد و سرّ عین مشاهدت شود، اصول تفرقت منقطع گردد، کمال جمعیّت در عالم معیّت ازین مقام پدید آمد: اذا صحّ التجلّي فاللّسان و القلب و السرّ واحد، ذکر در سرّ مذکور شود و جان در سرّ نور خبر عیان گردد و عیان از بیان دور. ای حجّت را یاد و انس را یادگارکه حاضری این یاد مرا چه بکار، لطیفا دستوری ده تا بیاد تو بر آرم یك دم، دوست خوانندگان انبوه‌اند، و الاولی هو الاقدم. ای برون آرنده شیر خالص از میان فرث و دم، بفضل خویش ما را دست گیر مگذار ما را وانشان حوّا و آدم.

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» الآية... قال و اصبر نفسك و لم يقل قلبك لانّ قلبه كان مع الحقّ امره بصحبة الفقراء جهرا بجهر و استخلص قلبه لنفسه سرّا بسرّ، ای محمد بنفس با درویشان باش که دل در قبضه صفت است با صحبت ایشان نپردازد و محبت اغیار در آن نگنجد، ازینجا گفت مصطفی (ص): لوكنت متّخذا خليلا لاتّخذت أبا بكر خليلا و لكنّ صاحبكم خليل الرّحمن

اگر من دل بکسی دادمی یا مهر دل برکسی نهادمی آن کس ابو بکر بودی که منزل حقیقت جای قدم صدق ابو بکر است، متابعت ما فرض عین خود و حلقه انقیاد شرع در گوش فرمان کرده و من او را بجای سمع و بصر نشانده، لکن دل بدست ما نیست و ما را در آن تصرّف نیست و مهر اغیار را در آن مدخل نیست، «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ» وقت دعا و ذکر معیّن کرد: بامداد و شبانگاه، چون بارادت رسید بر معنی حال گفت بر دوام، «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»

ای مریدین وجهه، پیوسته و همیشه او را خواهند پای بدو گیتی فرا نهاده، و از خلق آزادگشته، و از خود باز رسته. ای محمد ایشان که باین صفت‌اند: «لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ایشان دل از ما بنگردانیدند، تو چشم از ایشان بمگردان جعلنا نظرك اليوم اليهم ذريعة لهم الينا و خلفا ممّا يفوتهم اليوم من نظرهم الينا فلا تقطع اليوم عنهم نظرك فانا لا نمنع غدا نظرهم عنّا.

ای محمد ثمره ارادت ایشان امروز صحبت و مرافقت و نظر تو و فردا زلفت و قربت و وصلت ما، اینست که ربّ العالمین گفت: «أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» اولئك هم اصحاب الجنّة فی رغد العيش و سعادة الجدّ وكمال الرّند يلبسون حلل الوصلة و يتوّجون بتيجان القربة و يحلّون بحلّى المباسطه يتّكئون على ارائك الرّوح يشمّون رياح الانس يقيمون فی حجال الزّلفة يسقون شراب المحبّة يأخذون بيد الرّأفة ما يتحفّهم الحق من غير واسطة يسقيهم شرابا طهورا يطهّر قلوبهم عن محبة كلّ مخلوق نعم الثّواب ثوابهم و نعمت الدّار دارهم و نعم الجار جارهم و نعم الرّبّ ربّهم.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» مثل زن ایشان را بدو مرد، «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما» کردیم و دادیم یکی را از ایشان، «جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنابٍ» دو رز از انگور، «وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ» گرد برگرد آن خرماستان کردیم، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً (۳۲)» و میان آن دو رزکشت زار.

«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» آن هر دو رز بار خود بیرون داد، «وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً» از چندان که هرگز تواند بود که از رز بر بیاید هیچ بنکاست، «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً (۳۳)» و زیر آن رزها جویها راندیم.

«وَ كانَ لَهُ ثَمَرٌ» و او را جز از آن مالی بود و در آن رزان میوه، «فَقالَ لِصاحِبِهِ» پس گفت آن مرد با یار خویش، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» و در روی اوگفت، «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا» من امروز از تو افزون مال ترم، «وَ أَعَزُّ نَفَراً (۳۴)» و انبوه خادم‌تر.

«وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» آن مرد در آن رز خویش رفت، «وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» و او بر خویشتن ستمکار، «قالَ ما أَظُنُّ» گفت نپندارم، «أَنْ تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً (۳۵)» که این جهان بسر آید هرگز.

«وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً» و نه پندارم که رستاخیز هرگز خاستنی است، «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي» و اگر مرا باز برند با خداوند من «لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً (۳۶)» علی حال آنجا باز بهتر یابم ازین دو رز ایدر.
«قالَ لَهُ صاحِبُهُ» او را گفت آن یار او، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» و در روی اوگفت، «أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ» کافر شدی بآن آفریدگارکه بیافرید ترا از خاکی، «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» آن گه از آبی، «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (۳۷)» آن گه ترا قد برکشید و اندامها راست کرد تا مردی کرد.
«لكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي» من باری میگویم که اوست که اللّه تعالی است خداوند من، «وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً (۳۸)» و با خداوند خویش انباز نگیرم هیچکس را.
«وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ» چرا نگفتی آن گه که در رز خویش آمدی، «ما شاءَ اللَّهُ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» این خدای خواست توان و تاوست نیست مگر باللّه تعالی، «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً (۳۹)» اگر مرا می‌بینی که منم اندك مال تر از تو و اندك فرزندتر.
«فَعَسى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ» پس مگرکه خداوند من مرا به از بهشت تو دهد، «وَ يُرْسِلَ عَلَيْها» و مگرکه فروگشاید اللّه تعالی بر آن بهشت تو، «حُسْباناً مِنَ السَّماءِ» سنگ باران از آسمان، «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً (۴۰)» تا هامون شود هموارى سخت که پای برو بخیزد.
«أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً» یا آب آن در زمین فرو شود، «فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً (۴۱)» که نتوانی که بازجویی یا بر روی زمین آری.
«وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» تباه‌کردند و نیست آن میوه او و آن رز او، «فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» بامدادکرد دست بر دست می‌پیچید بنفریغ، «عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» بر آن مال که نفقه‌کرده بود بر آن رز خویش، «وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» و دیوارهای آن بر بنا و درخت افتاده، «وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً (۴۲)» و می‌گفت اوکاشك من با خداوند خویش انباز نگرفتمی.
«وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ» و نبود او را یاری دهی «يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ» که آن روز با اوگرائیدند تا او را یاری دادند فرود از اللّه تعالی، «وَ ما كانَ مُنْتَصِراً (۴۳)» و خود با اللّه تعالی بر نیامد.
«هُنالِكَ» آنکه هن آنجا هن، «الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» یاری دادن و بکار آمدن و بمهربانی باز آمدن خدای را جلّ جلاله راستست و درست، «هُوَ خَيْرٌ ثَواباً» او به است پاداش را، «وَ خَيْرٌ عُقْباً (۴۴)» و به است بسرانجام.
«وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا» مثل زن ایشان را و جهان ایشان را و آرایش آن را، «كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» چون آبی که فرو فرستادیم آن را از آسمان، «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ» بر رست از آمیغهای گوناگون که از زمین روید بآن آب، «فَأَصْبَحَ هَشِيماً» پس آنك رست و آراست خشك گشت وگفته، «تَذْرُوهُ الرِّياحُ» باد آن را در هوای برد پراکنده، «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً (۴۵)» و اللّه تعالی بر همه برد و آورد تواناست، فراخ توان.
«الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» مال و پسران آن همه آرایش این جهانست، «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» وکارها و سخنان نیك که آن مؤمنان را بماند و پاداش آن او را پیش آید، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» پاداش آن بنزدیك خداوند توبه، «وَ خَيْرٌ أَمَلًا (۴۶)» و خداوند آن فردا امیدوارتر.
النوبة الثانية
قوله تعالی: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» یعنی لابی جهل و لاخیه الحرث ابنی هشام بن المغیرة بن عبد اللّه بن عمرو بن مخزوم حین اسلم الحرث و ثبت ابو جهل علی کفره. و قیل هما اخوان من اهل مکّة احدهما مؤمن و الآخرکافر و اسم المؤمن ابو سلمة عبد اللّه بن عبد الاسد بن عبد بالليل زوج امّ سلمة قبل النّبي (ص)، و الآخر کافر و هو الاسود بن عبد الاسد میگوید مثل زن این دو برادران را بآن دو مردکه در روزگار پیش بودند.

زجّاج گفت جهودان گفتند مشرکان مکه را که محمد را پرسید بر سبیل امتحان از قصّه آن دو مرد که در زمان پیش بودند، این آیت بجواب امتحان ایشان آمد: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ» ای للّذین سألوك عن ذلك امتحانا ای حدّثهم بما فی مثله العبرة ایشان را بگوی قصّه آن دو مرد که در مثل آن قصّه عبرتست اگر عبرت می‌گیرند: دو برادر بودند در بنی اسرائیل یکی مؤمن نام او یهودا، دیگری کافر نام او قطروس، همان دو برادرندکه در سوره الصّافات وصف ایشان گفته: «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كانَ لِي قَرِينٌ، يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ».

دو برادر بودند هشت هزار دینار از پدر میراث برده هر یکی چهار هزار دینار، قطروس رفت و بهزار دینار بستانی خرید و آن را عمارت کرد و نیکو بپرداخت، یهودا در مقابل آن هزار دینار بدرویشان داد و گفت: اللّهم ان کان فلان قد اشتری ارضا بالف دینار فانّی اشتری منك ارضا فی الجنّة بالف دینار بار خدایا اگر او بستانی خرید بهزار دینار من از تو بستانی می‌خرم اندر بهشت بهزار دینارکه بصدقه دادم. قطروس بهزار دینار دیگر خانه‌ای بنا نهاد و در آن غرفه‌ها و منظره‌ها بساخت، یهودا هزار دینار دیگر بصدقه داد بدرویشان وگفت بار خدایا مرا خانه‌ای در بهشت می‌باید از بهر من خانه‌ای در بهشت بساز. قطروس زنی بخواست و هزار دینار مهر وی کرد، یهودا هزار دینار دیگر بخرج درویشان و یتیمان و پیر زنان کرد وگفت بار خدایا این مهر زنان بهشتی است که تو مرا نام زدکنی. قطروس هزار دینار دیگرکه مانده بود بچاکران و خدمتکاران و لباس و تجمّل خویش خرج کرد، یهودا نیز هزار دینار دیگرکه باقی مانده بود بر ارباب حاجات تفرقه کرد و از خدای تعالی لباس و تجمّل بهشتی و غلمان و ولدان جاودانی بخواست.

پس بروزگار یهودا درویش گشت و اختلال حال و اضطرار او را بر آن داشت که نیاز خویش به قطروس برداشت و از وی چیزی خواست، قطروس گفت: ما فعل مالك فقد اقتسمنا مالا واحدا فاخذت شطره و انا شطره آن مال را چه کردی نه هر دو برادر بودیم و مال بهم قسمت کردیم؟ یهودا گفت آن همه بصدقه بدرویشان دادم، قطروس گفت: ائنّك لمن المصدقین آری تو مال بصدقه دادی اکنون آمده‌ای و از من میخواهی، اذهب فو اللّٰه لا اعطیك شیئا فطرده. اینست که ربّ العالمین در بیان قصّه ایشان گفته: «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ» ای بستانین، «مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ» ای جعلنا النّخل محیطة بهما. و قیل «حففناهما» جعلنا حفافیهما ای جانبیهما نخلا، «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً» یعنی جعلنا حول الاعناب النّخل و وسط الاعناب الزّرع.

«كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» ای اعطت ثمرها و ادّت ریعها تاما ای کلّ واحدة منهما، فلذلك لم یقل آتتا، «وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ» ای من اکلها، «شَيْئاً» ای لم ینقص ممّا عهد، «وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً» ای شققنا فی المکان المتخلل بینهما جنب الزّرع اخبر اللّٰه سبحانه و تعالی عن اتّصال عمارتهما وکمال تأدیة حملهما من نخلهما و اعنابهما و اخبر انّ شربهما کان من نهر جار و هو من اغزر الشرب.

«وَ كانَ لَهُ» ای لصاحب الجنّتین، «ثَمَرٌ» بفتحتین قراءة عاصم و یعقوب بروایة روح و بن حسّان وکذلك: «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» علی انّه جمع ثمرة کبقرة و بقر و المعنی کان له من النّخیل و الاعناب ثمرکثیر، و قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر و حمزة و الکسائی: وکان له ثمر و احیط بثمره بضم الثّاء و المیم فیهما، وافقهم رویس فی «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» و الثّمر صنوف الاموال من الذّهب و الفضّة و غیرهما، یعنی وکان له مال سوی الجنتین، و یجوز ان یکون جمع ثمارککتاب وکتب و یجوز ان یکون جمعا لثمرة کبدنة و بدن و خشبة و خشب و یجوز ان یکون واحدا کعنق و طنب، و قرأ ابو عمرو وحده ثمر و بثمره بضم الثّاء و تسکین المیم فیهما جمیعا و الوجه انّه مخفف من ثمر بالضّم علی ایّ وجه یحمل علیه، و الثّامر الرّجل الغنیّ و الثّامر الشّیء الکثیر، قال الشّاعر:

ایّاك ادعو فتقبّل ملقی و اغفر خطایای و ثمّر ورقی

ای کثر ابلی و غنمی، «فَقالَ لِصاحِبِهِ» المؤمن، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» ای یراجعه فی الکلام مشتق من حار اذا رجع، مراجعت در سخن میان ایشان آن بود که قطروس بجفا و زشتی با وی می‌گفت که مال را چه کردی؟ وکجا

بردی؟ و چرا از دست بدادی؟ تا چنین درویش و درمانده گشتی، وی می‌گفت مال در وجوه خیرات و صدقات خرج کردم، از پیش خویش فرستادم تا فردا بثواب آن برسم، قطروس گفت: مال خویش ضایع کردی بظنّی محال و بعثی و ثوابی که نخواهد بود، اکنون من از تو افزون ترم بمال و انبوه‌ترم بخدمتکار و یار، اینست که اللّٰه تعالی گفت: «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً» یعنی انا ذو مال کثیر و نفر عزیز، العزّة ها هنا هی الکثرة و النّفر الخدم و النّفیر الاعوان، منه قوله تعالی: «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» ای خدما و خولا، آن گه دست برادر مسلمان گرفت و او را در آن بستان خویش برد از روی مفاخرت تا بوی نماید آن عمارت و زراعت و درختان و ثمار، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» وحد الجنّة لاتصال کلّ واحدة منهما بالآخری، «وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» ای کافر بربه، قال النّابغة: الحمد للّٰه لا شریك له من اباها فنفسه ظلما، «قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ» ای تهلك، «هذِهِ» الجنّة، «أَبَداً» انکر ان اللّٰه یفنی الدّنیا و انّ القیامة تکون.

«وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً» کائنة، «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي» نشرت بعد موتی الی ربّی، یعنی ان یك بعث و دار اخری کما زعمت، «لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها» ای من جنّته، قرأ ابن کثیر و نافع و ابن عامر: «خیرا منهما» بزیادة میم للتّثنیة، و الوجه انّه علی تثنیة الجنّتین المذکورتین فیما تقدّم من قوله تعالی: «جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ، كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ». و قرأ الباقون: «خَيْراً مِنْها» بغیر میم و الوجه انّه علی الانفراد لتقدّم ذکر جنّة مفردة فی قوله تعالی: «وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ» فافراد الضّمیر یرجع الیها، «مُنْقَلَباً» ای انقلابا. و قیل موضع انقلاب یقول کما اعطانی و اکرمنی فی الدّنیا یعطینی فی الآخرة و یکرمنی هناك، این همانست که عاص وائل گفت خباب أرت را: «لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً».

«قالَ لَهُ صاحِبُهُ» المسلم، «وَ هُوَ يُحاوِرُهُ» هذه المحاورة کنایة عن الصّلابة فی الدّین و شدّة الصریمة و ترك المبالاة فی اللّٰه، آن برادر مسلمان گفت از قوّت ایمان و یقین و صلابت در دین: «أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ» یعنی اباك آدم، «مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» ای خلقك من نطفة ابیك فی رحم امّك، «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا» جعلك معتدل الخلق و القامة ذا عقلٍ و تمییز، ثمّ جهلت امر الاعادة و لم تستدل بالمبدإ علی المعاد.

«لكِنَّا» بالالف فی الوصل قرأها ابن عامر و رویس و ابن حسّان و قرأ الباقون و روح بغیر الف فی الوصل و اتّفقوا علی الوقف بالالف و اصل الکلمة: لکن انا فحذفت الهمزة طلبا للخفّة لکثرة استعمالها و ادغمت احدی النّونین فی الأخری و اثبتت الف لکنّا کما اثبتت فی الوقف علی لغة من یقول انا بالالف فی الوقف و الوصل، «هُوَ اللَّهُ رَبِّي» القول ها هنا مضمر معناه: لکن انا اقول هو اللّٰه ربّی، «وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَداً».

«وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ» لولا ها هنا للتّحضیض و یختصّ بالفعل ای هلا اذ دخلت جنّتك، «قُلْتَ ما شاءَ اللَّهُ» ای ما شاء اللّٰه کان فهو رفع بالابتداء و الخبر مضمر. و قیل معناه الامر ما شاء اللّٰه فیکون المبتدا مضمرا و المعنی الامر بمشیّة اللّٰه، «لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» لا یقوی احد علی ما فی یدیه من ملك و نعمة الّا باللّه. و قیل هی معاذ من لقع العین، و فی ذلك ما

روی انس انّ النّبي (ص) قال من رأی شیئا فاعجبه فقال ما شاء اللّٰه لا قوّة الّا باللّه لم یضرّه.

و قال (ص): من اعطی خیرا من اهل و مال فیقول عند ذلك ما شاء اللّٰه لا قوّة الّا باللّه لم یرفیه ما یکره، فهذه الآیة توبیخ من المسلم للکافر علی مقالته و تعلیم له ما یحبّ ان یقول، ثمّ رجع الی نفسه فقال: «إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً» انا فی الآیة عماد فلذلك نصب اقلّ.

«فَعَسى رَبِّي» فلعلّ ربّی، «أَنْ يُؤْتِيَنِ» فی الآخرة او فی الدّنیا، «خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ وَ يُرْسِلَ عَلَيْها» ای علی جنّتك، «حُسْباناً» عذابا، «مِنَ السَّماءِ» یرمیها به من برد او صاعقة. قال ابن عباس: «حُسْباناً مِنَ السَّماءِ» ای نارا، و قیل قضاء من اللّٰه یقضیه. قال الزجاج: الحسبان فی اللّغة الحساب لقوله: «الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ» فالمعنی و یرسل علیها عذاب حسبان و ذلك الحسبان حساب ما کسبت یداك، «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» الصّعید التّراب، و قیل

وجه الارض و الزّلق المكان الذى لا يثبت عليه قدم بل تزل عنه. و قال الزجاج الصّعيد و الزّلق الطريق الّذى لانبات فيه. و قيل الزّلق الخراب، و المعنى يصبح جنّتك هذه ارضا ملساء لا شيء فيها قد ذهب ما فيها من غرس و نبت.
«أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً» اى غابرا ذاهبا فى الارض لا تناله الايدى و الرّشاء، الغور مصدر وضع موضع الاسم كما يقال رجل نوم، «فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً» لا يتأتى منك طلبه، و قيل لن تستطيع ردّ الماء الغائر، و قيل لن تستطيع طلب غيره بدلا منه.
«وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» اختلاف قراء درين كلمت و شرح قرءات و وجوه آن از پيش رفت، «وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» اى افسدوا هلك، كقول يعقوب لبنيه: «إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» اى الّا ان تهلكوا، «فَأَصْبَحَ» اى الكافر، «يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» يصفق بيده على الأخرى و «يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» ظهرا لبطن، «عَلى ما أَنْفَقَ فِيها» اى عليها، «وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» اى وقعت الحيطان على الأبنية و الشّجر، و قيل «خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» كناية عن الخراب، «وَ يَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً» تمنى انّه كان غير مشرك حين لم ينفعه التّمنّى.
«و لم يكن له فئة» بالياى قرأها حمزة و الكسائى لتقدّم الفعل عليه، و قرأ الباقون بالتّاء لانّ الفئة مؤنثة لفظا اى جماعة و المعنى لم ينصره النّفر الّذى قال فيهم مفتخرا و اعزّ نفرا، و الفئة الجماعة تكون ردّا للعسكر يفيء اليها اللّاجى، و قيل هى جماعة فى تفرقة، «وَ ما كانَ مُنْتَصِراً» اى بنفسه لم يقدر على دفعه و لا له اعوان نصروه.
«هُنالِكَ» اى فى تلك الحال يعنى يوم القيامة، «الْوَلايَةُ لِلَّهِ» بكسر واو قراءت حمزه وكسايى است مشتق از والى، اى اللّه منفرد بالملك و السّلطان يومئذ، پادشاهى و فرمان روايى آن روز اللّه تعالى را راستست و درست، باقى «الْوَلايَةُ» بفتح واو خوانند مشتق از ولىّ و مولى، و معنى آنست كه يارى دادن و بكار آمدن و بمهربانى باز آمدن خداى را جلّ جلاله راستست و درست، وگفته‌اندكه از موالاتست يعنى: يتولّون اللّه يومئذ و يؤمنون به و يتبرءون ممّا كانوا يعبدون، «الْحَقِّ» برفع قراءت ابو عمرو است وكسايى على انّه صفة للولاية يعنى كه ولايت اللّه تعالى را راستست و درست، باقى بخفض خوانند بر نعت اللّه تعالى يعنى كه ولايت خداى حق راست اللّه آن خداى براستى و «لِلَّهِ الْحَقِّ» اى للّه ذى الحق كما قالوا رجل عدل و رضى اى ذو عدل و ذو رضى، «هُوَ خَيْرٌ ثَواباً» اى هو افضل ثوابا ممّن يرجى ثوابه، «وَ خَيْرٌ عُقْباً» اى طاعة اللّه خير عقبا من طاعة غيره، سكن عاصم و حمزة القاف على ان يكون مخفّفا من المثقّل لانّ ما كان على فعل جاز تخفيفه نحو العنق و الطّنب و العنق و الطّنب و الباقون بالضّم على الاصل و العقب العاقبة، يقال هذا عاقبة كذا و عقباه و عقبه و عقبه‌اى آخره.
«وَ اضْرِبْ» يا محمد، «لَهُمْ» اى لقومك، و قيل لهؤلاء المنكرين المترفين الّذين سألوك طرد فقراء المؤمنين، «مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ» يعنى المطر، شبّه اللّه تعالى الدّنيا بالماء لانّ الماء لا يستقرّ فى موضع كذلك الدّنيا لا تبقى على احد و لانّ الماء لا يبقى فكذلك الدّنيا تفنى و لا تبقى و لانّ الماء لا يقدر احد ان يدخله و لا يبتل فكذلك الدّنيا لا يسلم من آفتها و فتنتها احد و لانّ الماء اذا كان بقدر كان نافعا مبقيا و اذا جاوز المقدار كان ضارّا مهلكا فكذلك الدّنيا الكفاف منها ينفع و فضولها تضرّ، «فَاخْتَلَطَ بِهِ» يعنى فنبت بالماء، «نَباتُ الْأَرْضِ» مختلطا، «فَأَصْبَحَ» اى النّبات، «هَشِيماً» جافا مهشوما مكسورا متفتّتا بعد تمام النّبات و تزيّن الارض به او قبل تمامه بانقطاع المطر عنه، «تَذْرُوهُ الرِّياحُ» قرأ حمزة، و الكسائى: «تذروه الريح» بغير الف اى تنسفه فتفرقه، يقال ذرته الرّيح و اذرته اذا نسفته و طارت به، «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ» من الانشاء و الافناء، «مُقْتَدِراً» قادرا انشاء النّبات و لم يكن ثمّ افناه.
«الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» يتزين بهما الانسان فى دنياه شقيّا كان او سعيدا. و قيل «الْمالُ وَ الْبَنُونَ» التي يفخر بها عيينة و اصحابه من الاشراف و الاغنياء، «زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا» ممّا يتزين به فى الحياة الدّنيا لا ممّا

ینفع فی الآخرة، «وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ» ما یأتی به سلمان و صهیب و فقراء المسلمین من الصّلوات و الاذکار و الاعمال الصّالحة وکل عمل یبقی ثوابه، «خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً» افضل ثوابا، «وَ خَیْرٌ أَمَلًا» ای خیر ما یأمله الانسان، «وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ» فی قول ابن عباس و عکرمة و مجاهد و الضحاك قول العبد: سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه و لا اله الّا اللّٰه و اللّٰه اکبر.

روی انّ النّبي (ص) أخذ غصنا فحرّکه حتّی سقط ورقه و قال انّ المسلم اذا قال سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه و لا اله الّا اللّٰه و اللّٰه اکبر تحاتت خطایاه کما تحات هذا خذهنّ الیك ابا الدّرداء قبل ان یحال بینك و بینهنّ فهنّ من کنز الجنّة و صفایا الکلام و هنّ الباقیات الصّالحات.

و روی انّ النّبي (ص) خرج علی قومه فقال خذوا جنّتکم، قالوا یا رسول اللّٰه من عدوّ حضر؟ قال بل من النار، قالوا و ما جنّتنا من النار؟ قال الحمد للّٰه و سبحان اللّٰه و لا اله الّا اللّٰه و اللّٰه اکبر و لا حول و لا قوّة الّا باللّٰه فانّهنّ یأتین یوم القیامة مقدمات و مجنبات و معقّبات و هنّ الباقیات الصّالحات.

و عن ابی سعید الخدری انّ رسول اللّٰه (ص) قال استکثروا من الباقیات الصّالحات. فقیل و ما هنّ یا رسول اللّٰه؟ قال التّکبیر و التّهلیل و التّسبیح و لا حول و لا قوّة الّا باللّٰه و قال سعید بن جبیر هی الصّلوات الخمس و هنّ الحسنات یذهبن السّیئات.

و عن ابن عباس قال هی الکلام الطیّب و الاعمال الصّالحة. و قیل کلمة الشّهادة للّٰه و البراءة من الشرك، لقوله: «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِي عَقِبِهِ».

و سئل الحسن عن الباقیات الصّالحات، فقال النّیّات و الهمّات لانّ بها تقبل الاعمال و ترفع. و قال ابن جریر الصّلاة الی الصّلاة و الجمعة الی الجمعة و شهر رمضان الی شهر رمضان و الحجّ الی الحجّ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَیْنِ» الآیة... حاصل این آیت و این قصّه از روی فهم بر ذوق اهل ارادت اشارتست بدو مرد که در ابتداء ارادت بر بساط کرامت از روی مکاشفت نشانی بینند از لطف حق، دلی تازه و وقتی خوش وکاری بنظام و امیدی قوی، ازین دو یکی صاحب آرزو بود، دولت حقیقت میخواهد وکار بر نظام، بی رنج و بی ریاضت تمام، راست چون کسی که آرزوی در شب افروزکند، صعوبت دریای مخطر نادیده و زفرات نهنگان جان ربای ناشنیده هرگزکی صورت بندد که بی رنج و بی خطر دست او بمروارید مراد رسد، همچنین این مرد صاحب آرزو در راه پندار خود افسرده بمانده هیچ ریاضت ناکرده و هیچ رنج نابرده و بآن وقت خویش و وجد خویش نقدی که در بدو ارادت روی بوی نموده غرّه شده و تکیه بر آن کرده و نفس خود را با هواء و شهوت الف داده تا بسر انجام از آن وقت و وجد نیز بیفتاده و مرتد طریقت گشته و او را در رشته مهجوران و مردودان کشیدند و با وی گفتند: «فارقت من تهوی فعز الملتقی» در صحبت چنین کس سود نیست، و بهره او از آتش جز دود نیست، و بر پی او رفتن جز تاریکی و حسرت نیست.

باز مرد دیگر طالب استقامت است، عنایت ازلی درو رسیده و توفیق الهی همراه اوگشته بحسن منازلت و تحقیق معاملت و صدق مجاهدت روز افزون شده و باقصی الامانی رسیده، صحبت این مرد همه سود است و آتش او بی دود است و آب او روشن است و بر پی او رفتن امید زندگانی است.

آن مرد اول از غافلانست، زینت و آرایش وی مال و فرزندانست، و این مرد دیگر از عارفانست، زینت و آرایش وی امروز ایمان و یقین و فردا نعیم جاودان است، اینست که ربّ العالمین گفت: «الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلًا» شب معراج چون سیّد (ص) خواست که بازگردد گفتند ای سیّد سلام ما بکسانی رسان که ایشان دلها از زینت دنیا و صحبت خلق بپرداخته‌اند، یاد مرگ و قناعت بقوّت و صحبت با درویشان اختیارکرده‌اند، یعنی بلال و سلمان و خباب و عمار و بو ذر و صهیب و عبد

اللّٰه مسعود و امثال ایشان، جوانمردانی که ظاهر ایشان بحرمت و خدمت آراسته و باطن ایشان بنسیم رضا معتبر گردانیده، دیده‌شان کحل تجلّی یافته، جز بعبرت ننگرند و جز آیات و رایات قدرت نبینند، گوش ایشان و زبان ایشان بند حرمت بحکم شریعت بر نهاده، تا جز حق و حکمت نشنوند و جز راستی و درستی نگویند، دست و پای ایشان ببند عصمت و رعایت بسته تا نشست و خاست و رفت و خواست ایشان جز بر وفق فرمان نبود، اینست بیان آن کلمه که در خبر صحیح است: کنت له سمعا و بصرا، چنانك دوستی مر دوستی را گوید تو دیده منی و جان منی و تن منی، همچنین سمع و بصر مؤمن در تحت رایت ولایت حقیقت آید تا بگوش خرد جز آن نشنود که رضای دوست بود و جز آن ننگرد که مراد دوست بود و جز آن نگوید که بفرمان دوست بود، آن گه مر او را از درگاه عزت این خلعت دهند که هر چه وی میکند اندر تقریب لطف بخود حوالت میکند، نبینی که مصطفی (ص) را گفت در تنزیل مجید: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ رَمى»، فعل از رسول (ص) حاصل آمد از روی صورت، لکن چون رسول اندر حمایت عصمت بود و تحت رایت ولایت حقیقت بود و فعل وی جز بفرمان نبود، اللّٰه تعالی مر آن فعل را بوصف خود حوالت کرد تا معلوم گردد که صادقان عاشقان پی جز بفرمان ننهند و همیشه خود را در دام شریعت و بند حقیقت محکم دارند، نام خداوند مونس ایشان، و ذکر خداوند پیشه ایشان، و رضاء خداوند قبله ایشان، و مهر خداوند در دل ایشان، اینست که ربّ العالمین بفضل خود گفت با ایشان که: «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا».

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» یادکن آن روزکه کوهها را در رفتن آریم، «وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً» و اندرون زمین بینی بر روی زمین آمده، «وَ حَشَرْناهُمْ» و فراهم آریم ایشان را، «فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً (۴۷)» و پس نگذاریم که از ایشان در زیر زمین کس ماند.

«عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ» و عرض کنند ایشان را بر خداوند تو، «صَفًّا» صفها برکشیده، «لَقَدْ جِئْتُمُونا» وگویند ایشان را آمدید بما، «كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چنان که شما را آفریدیم روز پیشین، «بَلْ زَعَمْتُمْ» بلکه چنین میگفتید بپنداشت، «أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً (۴۸)» که ما شما را روز وعده ننهاده‌ایم.

«وَ وُضِعَ الْكِتابُ» و نامه در دست خواننده نهند، «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ» کافران را بینی ترسان و لرزان، «مِمَّا فِيهِ» از آنچ در آن روز است و از آنچ در آن نامه است، «وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا» وگویند ای وای بر ما، نفرینا بر ما، «ما لِهذَا الْكِتابِ» چیست این نامه را، چه حالست این نامه؟ «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» فرو نمیگذارد این نامه ازکرد ما نه خرد و نه بزرگ، «إِلَّا أَحْصاها» مگرکه همه را در شمار آورده، «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» و هر چه کردند همه در پیش خود یابند، «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (۴۹)» و ستم نکند خداوند تو برکس.

«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» فریشتگان را گفتیم سجود کنید آدم را، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود کردند مگر ابلیس، «كانَ مِنَ الْجِنِّ» وی از جن بود در خلقت، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» از فرمان برداری خداوند خویش بیرون شد، «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي» او را و نژاد او را بخدایان و یاران می‌گیرید فرود از من؟ «وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» و ایشان شما را دشمنانند، «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (۵۰)» بد بدلی است ستمکاران را ابلیس از خداوند ایشان.

«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» حاضر نکردم من ایشان را که آسمان را می‌آفریدم و نه آن گه که زمین می‌آفریدم، «وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» و نه آن گه که ایشان را می‌آفریدم، «وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (۵۱)» و هرگز بیراه کنندگان را یارگیرنده نبودم.

«وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا» و آن روزکه گوید آواز دهید و خوانید «شُرَكائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» این انبازان من که میگفتید بدروغ، «فَدَعَوْهُمْ» خوانند آن انبازان را، «فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» و ایشان را پاسخ نکنند و بکار نیایند، «وَ جَعَلْنا

بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً (۵۲)» و میان ایشان کاری پدید آیدکه در سر آن شوند.
«وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» وکافران آتش بینند، «فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها» و بدانندکه در افتادند در آن و شدنی‌اند بآن، «وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً (۵۳)» و از آن بازگردانیدن روی را جای نیابند.
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» از روی بر وی گردانیدیم درین قرآن مردمان را از هرگونه‌ای، «وَكانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (۵۴)» و آدمی پیچنده تر همه چیزست و ستیهنده تر.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» باز نداشت مردمان را که بگرویدندی، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» آن گه که بایشان آمد پیغام و رساننده، «وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ» و ازکفر توبه کردندی، «إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» مگر تا بایشان آید هم چنان راست که بکافران پیشینیان آمد از مثلات و عبر، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا (۵۵)» یا عذاب بایشان آید برابر و رویاروی آشکارا.
«وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ» و نفرستیم ما فرستادگان، «إِلَّا مُبَشِّرِينَ» مگر بشارت دهان، «وَ مُنْذِرِينَ» و بیم نماینده و ترساننده، «وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» و پیکار میجویند و می‌پیچندکافران بکژ و دروغ، «لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ» تا بیوکنند و باطل کنند بپیکار خویش حق را، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً (۵۶)» و سخنان من و وعید من بافسوس گرفتند.
«وَ مَنْ أَظْلَمُ» وکیست ستمکارتر، «مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ» از آن کس که پند دهند او را بسخنان خداوند او، «فَأَعْرَضَ عَنْها» و روی گرداند از آن، «وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ» و فراموش کردکرده‌های خویش، «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ» ما بر دلهای ایشان غلافها و پرده‌ها اوکندیم تا این پیغام و این سخن در نیابند، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» و درگوشهای ایشان بار وکری افکندیم، «وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدى» و اگر ایشان را با راست راهی خوانی، «فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (۵۷)» راه نیابند ایشان هرگز.
«وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» و خداوند تو است آن آمرزگار عیب پوش با مهربانی، «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا» اگر ایشان را درین جهان فراگیرد بآنچه کردند، «لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» ایشان را هم در دنیا بدوزخ شتاباند، «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» نه که ایشان را هنگامی است و روزی، «لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (۵۸)» چون عذاب بایشان رسد از پیش آن رستنگاهی نیابند.
«وَ تِلْكَ الْقُرى» آنك آن شهرها، «أَهْلَكْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» هلاك کردیم ایشان را آن گه که ستم کردند بر خود، «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً (۵۹)» و هلاك کردن ایشان را هنگامها نهادیم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» ای و اذکر یوم نسیّر الجبال عن وجه الارض فنقلعها قلعا و نسیرها کما نسیر السّحاب فی الدّنیا یادکن ای محمّد آن روزکه از هول رستاخیز این کوه‌های عالم برکنیم و چنانك میغ بر هوا روان کرده‌ایم آن را روان کنیم، قراءت مکّی و شامی و ابو عمرو «تسیر» بتا است و ضمّ آن و فتح یا «الْجِبالَ» برفع لام علی اسناد الفعل الی المفعول به و لکونه جماعة انّث الفعل یعنی آن روزکه کوه‌ها روان گردانند، چنانك جای دیگرگفت: «وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ»، «وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً» ای ظاهرة لیس علیها شیء من جبل و لا شجر و لا شیء یسترها لیری بعضهم بعضا. و قیل «بارِزَةً» ای برز الّذین کانوا فی بطنها فصاروا علی ظهرها، «وَ حَشَرْناهُمْ» یعنی الموتی من المؤمنین و الکافرین الی الموقف و الحساب، «فَلَمْ نُغادِرْ» ای لم نترك، «مِنْهُمْ أَحَداً».
«عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا» ای صفوفا، کقوله: «نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» ای اطفالا یعنی کلّ زمرة و امّة صفّ. و قیل «صَفًّا» ای قیاما، «لَقَدْ جِئْتُمُونا» بلفظ عام است و بمعنی خاص، ای یقال للکفّار «لَقَدْ جِئْتُمُونا كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» آمدید بما چنانك شما را آفریدیم روز نخستین یکان یکان، پای برهنه و سر برهنه بی هیچ پوشش، چنانك در

خبرست: ما على احد منهم قشرة، اى شيء من كسوة. و روى انّهم يحشرون حفاة عراة عزلا، همانست كه آنجا گفت: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» ثمّ قال: «بَلْ زَعَمْتُمْ»
اين بل بجاى واو عطفست يعنى و زعمتم، منكران بعث را ميگويد: «و زعمتم ان لا نفي بوعدنا فى اعادتكم»، و قيل الموعد ها هنا مكان الوعد بالمحاسبة.
«وَ وُضِعَ الْكِتابُ» اى اقيم الحساب و نصب الميزان، اين چنانست كه پارسيان گويند ديوان بنهادند آن گه كه خراج ستدن گيرند، و قيل: «وُضِعَ الْكِتابُ» يعنى كتاب الاعمال فى يد صاحبه فى يمينه او شماله و هو ما كتبه الحفظة عليه، «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ» اى المشركين، «مُشْفِقِينَ» اى خائفين، «مِمَّا فِيهِ» من الاعمال السيّئة، «وَ يَقُولُونَ» عند وقوعهم فى الهلكة، «يا وَيْلَتَنا» هذه التّاء تزاد فى الويل احيانا كما تزاد فى ثمّ، و اين كلمه تفجع است سخن درد زدگان و مصيبت رسيدگان، گويند ويل بر ما اين چه حالست و اين چه نامه، «ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» من ذنوبنا، و قيل بل جميع اعماله مكتوب فيه.
قال ابن عباس الصّغيرة التّبسم و الكبيرة القهقهة. و قال سعيد بن جبير الصّغيرة اللّمم و التّجميش و المسيس و القبلة و الكبيرة الزّنا و المواقعة، «إِلَّا أَحْصاها» قال ابن عباس علمها، و قال السدى كتبها و اثبتها، و قال مقاتل حفظها و عدّها.
و ضرب رسول اللَّه (ص) لصغائر الذنوب مثلا، فقال: كمثل قوم انطلقوا يسيرون حتّى نزلوا بفلاة من الارض و حضر صنيع القوم فانطلق كلّ واحد منهم يحتطب فجعل الرّجل منهم يأتى بالعود و يجئ الرّجل بالعودين حتّى جمعوا سوادا و اجّجوا نارا و انّ الذّنب الصّغير يجتمع على صاحبه حتّى تهلكه، «وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» مكتوبا. و قيل جزاء «ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» بزيادة العذاب او نقصان الثّواب، و صحّ فى الخبر من نوقش فى الحساب عذب، ثمّ انّ اللَّه سبحانه امر نبيّه (ص) ان يذكر لهؤلاء المتكبرين عن مجالسة الفقراء قصّة ابليس و ما اورثه من الكبر فقال: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كانَ مِنَ الْجِنِّ» ابن عباس گفت: قومى فريشتگانندكه ايشان را جن گويند از نار السّموم آفريده‌اند ايشان را و ديگر فريشتگان را از نور پاك آفريده‌اند، ابليس از آن قوم است كه ايشان را از نار السّموم آفريدند. و قيل الملائكة خلقوا من الرّيح و هم روحانيّون و ابليس و سائر الجنّ من النّار. و بروايتى ديگر از ابن عباس نسبت وى با جنان است از آنكه روزگارى خازن بهشت بوده يعنى كه جنّى است چنانك گويند مكّى و مدنى است. شهر بن حوشب گفت: ابليس از آن قوم جن بود كه ساكنان زمين بودند، فريشتگان او را با سيرى گرفتند و بآسمان بردند و هرگز وى از فريشتگان نبود، وگفته‌اند ابليس اصل جن است و پدر ايشان، هم چنان كه آدم اصل انس است و پدر ايشان و اين جن نامى است كه هم بر فريشتگان افتد هم بر جان و هم بر شياطين لاجتنانهم جميعا عن اعين النّاظرين، پس اين جن كه نسبت ابليس با ايشانست شياطين‌اند و ابليس پدر ايشان و اصل ايشانست و نام وى بسريانى عزازيل است و بعربى حارث و له زوجة و ذرية، لقوله: «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ».
قال مجاهد فمن ذريّة ابليس لاقيس و ولهان و هما صاحبا الطّهارة و الصّلاة و الهفاف و مرّة و به يكنّى و زلنبؤن و هو صاحب الاسواق، و تير و هو صاحب المصائب، و الاعور و هو صاحب ابواب الرّبوا، و مسوط و هو صاحب الاخبار يأتى بها فيلقيها فى افواه النّاس و لا يجدون لها اصلا، و داسم و هو الّذى اذا دخل الرّجل بيته فلم يسلّم و لم يذكر اسم اللَّه يضرّه من المتاع ما لم يرفع او نجس موضعه و اذا اكل و لم يذكر اسم اللَّه اكل معه.
قال قتادة انّهم يتوالدون كما يتوالد بنو آدم، قال اللَّه تعالى لابليس انى لا اخلق لآدم ذريّة الّا ذرأت لك مثلها فليس من ولد آدم احد الّا له شيطان قد قرن به، «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» اى خرج عن طاعة ربّه و الفسوق الخروج و الفاسق الخارج عن الطاعة، ثمّ جعل اسما لكلّ خارج الى سوء عادة و سمّى رسول اللَّه (ص) سباع الطّير و ذوات السّموم فسقة و سمّى الفارة فاسقة و الوزغة فويسقة، «أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي» فتطيعونهم فى

معصیتی، «وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ» کما کان لابیکم عدوا، «بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلًا» بئس البدل من اللّه ابلیس و ذریته و بئس البدل معصیة اللّه من طاعته و بئس البدل النّار من الجنّة.

«ما أَشْهَدْتُهُمْ» ای ما احضرتهم یعنی ابلیس و ذریته. و قیل الکفّار اجمع، و قیل الملائکة، «خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» فاستعین بهم علی خلقهما او اشاورهم فیه، «وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» و لا استعنت ببعضهم علی خلق بعض. و قیل ما اعلمتم خلق انفسهم فکیف یعلمون خلق غیرهم، اخبر جلّ جلاله عن کمال قدرته و استغنائه عن الانصار و الاعوان فیما خلق، «وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً» اعوانا لاستغنائی بقدرتی عن الاعوان و الانصار لانّ من استغنی عن معونة الاولیاء بعظیم سلطانه وکمال قدرته کان اشدّ استغناء عن معونة الاعداء، و در شواذ خوانده‌اند: «وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً» بفتح تا و خا، و معنی آنست که هرگز بی راه کنندگان را یار مباش همچنانك موسی (ع) گفت: «رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهِیراً لِلْمُجْرِمِینَ» العضد و الظهر و الید هذه الثّلاثة کنایات عن العون و الظّهیر، یقال عضده یعضده اذا اعانه، و فی الدّعاء: اللّهم انت عضدی و نصیری.

«وَ یَوْمَ یَقُولُ» قرأ حمزة «نقول» بالنّون یعنی یقول اللّه للکفّار، «نادُوا» ادعوا بصوت عال، «شُرَکائِيَ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ» ای زعمتم انّها لی شرکاء لیمنعوکم من عذابی، «فَدَعَوْهُمْ» فنادوهم لا یمین لهم علی اضلالهم ایّاهم، «فَلَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُمْ» و استغاثوهم فلم یغیثوهم لکونها جمادا. و قیل لشغلهم بانفسهم، «وَ جَعَلْنا بَیْنَهُمْ» و بین الکفار و آلهتهم. و قیل بین اهل الهدی و الضلالة، «مَوْبِقاً» یعنی امرا أوبقهم ای اهلکهم، یقال یضرب بینهم واد فیبقی المشرکون فی عدوة و الشرکاء فی عدوة.

و قال عبد اللّه بن عمر: و هو واد عمیق فی جهنّم یفرق به یوم القیامة بین اهل لا اله الّا اللّه و بین من سواهم. و قال عکرمة: هو نهر فی النّار یسیل نارا علی حافیته حیّات مثل البغال الدّهم فاذا ثاورت الیهم لتأخذهم استغاثوا بالاقتحام فی النّار منها. و قیل هو واد فی جهنّم من قیح و دم. و قیل البین ها هنا بمعنی الوصال ای تواصلهم فی الدّنیا صار مهلکا لهم. و قیل الموبق الموعد، لقوله: «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِکِهِمْ مَوْعِداً» و اصله من وبق یبق و وبق یوبق اذا هلك و أوبقه أي اهلکه، و یقال للکبائر من الذّنوب الموبقات.

و فی الحدیث اجتنبوا السّبع الموبقات: الشرك باللّه، و السّحر، و قتل النّفس التي حرّم اللّه الّا بالحقّ، و اکل الرّبوا، و اکل مال الیتیم، و التّولی یوم الزّحف، و قذف المحصنات الغافلات.

«وَ رَأَی الْمُجْرِمُونَ النّارَ» عاینوها، «فَظَنُّوا» ایقنوا، «أَنَّهُمْ مُواقِعُوها» ای واقعون فیها و داخلوها من وقع اذا سقط، «وَ لَمْ یَجِدُوا» یعنی الکفّار. و قیل الاصنام، «عَنْها» ای عن النّار، «مَصْرِفاً» موضعا یعدلون الیه لاحاطتها بهم من کلّ جانب.

روی ابو سعید الخدری انّ رسول اللّه (ص) قال انّ الکافر لیری جهنّم فیظنّ انّها مواقعته من مسیرة اربعین سنة.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنّاسِ» ای رددنا القول فیه مرّة بعد اخری، «مِنْ کُلِّ مَثَلٍ» یحتاجون الیه لیتذکروا و یتّعظوا، «وَکانَ الْإِنْسانُ أَکْثَرَ شَيْءٍ» خلقه اللّه، «جَدَلًا» ای جدالا و حجاجا و خصاما، قیل اراد به الکافر ابی بن خلف الجمحی، و قیل النضر بن الحارث، و قیل اراد به الانسان علی العموم، فان قیل و هل یجادل غیر الانسان حتّی قال «وَ کانَ الْإِنْسانُ أَکْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا»؟ فالجواب انّ ابلیس قد جادل و ان کلّ ما یعقل من الملائکة و الجنّ یجادل و الانسان اکثر هذه الاشیاء جدلا و صحّ من روایة الزّهری عن علی بن الحسین عن ابیه عن علی بن ابی طالب (ع) انّ رسول اللّه (ص) طرقه و فاطمة و قال الا قوما فصلیا فقام علیّ و به لوثة من نعاس و هو یقول انفسنا بید اللّه فاذا شاء ان یبعثنا بعثنا فانصرف رسول اللّه (ص) و هو یضرب فخذه و یقول: «وَکانَ الْإِنْسانُ أَکْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا».

«وَ ما مَنَعَ النّاسَ» اهل مکّة «أَنْ یُؤْمِنُوا» یعنی من ان یؤمنوا، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدی» القرآن و الاسلام و محمّد

(ص)، «وَ يَسْتَغْفِرُوا» يعنى و من ان يستغفروا، «رَبَّهُمْ» و يتوبوا من كفرهم، «إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» اى ما منعهم من الايمان و الاستغفار الّا اتيان سنّة الاوّلين و هو الاستيصال، و قيل الا انتظار العذاب، يعنى انّ اللّٰه قرّر عليهم العذاب فذلك الّذى منعهم من الايمان، «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا» عيانا، يعنى القتل يوم بدر، قبلا بضمّتين كوفىّ جمع قبيل يعنى قبيلا قبيلا اى صنفا صنفا يتلوا بعضها بعضا، و قرأ الباقون قبلا بكسر القاف و فتح الباء اى معاينة و مقابلة، و فى الحديث: انّ اللّٰه تعالى كلّم آدم قبلا.

«وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ» المؤمنين بالجنّة، «وَ مُنْذِرِينَ» الكافرين النّار، «وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» فى طلب الآيات و دفع النّبوّات.

قال ابن جرير جدالهم بالباطل سؤالهم النّبي (ص) عن اصحاب الكهف و ذى القرنين و الرّوح تعنّتا. و قيل يريد المستهزئين المقتسمين جادلوا فى القرآن، «لِيُدْحِضُوا بِهِ» ليبطلوا بجدالهم، «الْحَقَّ» يعنى القرآن و النّبوّة و اصل الدّحض الزّلق، يقال دحضت رجله اى زلقت و فى الدّعاء: اللّهم ثبّت قدمى يوم تدحض الاقدام، و معنى قوله تعالى: «حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ» اى باطلة، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي» يعنى القرآن، «وَ ما أُنْذِرُوا» من النّار، «هُزُواً» استهزاء و باطلا و لعبا.

«وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ» وعظ و تلى عليه القرآن، «فَأَعْرَضَ عَنْها»

و ترك قبولها و صار عنها فى عرض اى ناحية «وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ» اى غفل عن ذنوبه السّالفة، و فى الخبر: هذه يداى و ما جنيت بهما على نفسى. ثمّ ذكر حالهم فقال: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» جمع كنان اى غشاوة، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» يعنى كراهة ان يفقهوه و لئلا يفقهوه، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» ثقلا و صمما عن استماع الحقّ، «وَ إِنْ تَدْعُهُمْ» يا محمّد، «إِلَى الْهُدى» الايمان و القرآن، «فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» اى بعد الاكنّة و الوقر.

«وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ» فلا يعجل بالعقوبة، «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا» بكفرهم، «لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» فى الدّنيا، «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» يعنى القيامة و البعث و الحساب. «لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا» يعنى موضع نجاة، يقال وال يئل اى نجا.

«وَ تِلْكَ الْقُرى أَهْلَكْناهُمْ» يريد قوم نوح و عادا و ثمود، «لَمَّا ظَلَمُوا» كفروا، «وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ» بفتح الميم و كسر اللّام قراءة حفص على انّه وقت الهلاك و زمانه‌اى جعلنا لوقت هلاكهم موعدا، و قرأ يحيى عن ابى بكر: «لِمَهْلَكِهِمْ» بفتحتين على انّه مصدر هلك اى جعلنا لهلاكهم موعدا، و قرأ الباقون «لِمُهْلَكِهِمْ» بضمّ الميم و فتح اللّام و هو الاهلاك، يقال اهلكته اهلاكا و مهلكا اى جعلنا لاهلاكنا ايّاهم، «مَوْعِداً» اى ميقاتا و اجلا عندنا فلمّا بلغوه جاءهم العذاب.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ» آن روزكه مملكت دنيا بردارند و سرا پرده عقبى بزنند و از هول رستاخيزكوهها فرا رفتن آيد، زمين فرا جنبش آيد، آسمانها درگردش آيد، عرش عظيم بصحراى قيامت بيرون آرند و بساط قهر بگسترانند و ايوان كبريا بركشند و ترازوى عدل در آويزند و زمين را فرمان دهندكه اى زمين وديعتها بيرون ده، زمين بر خود بلرزد، وديعت باز سپارد، يكى را بينى كه از زمين بر آيد چنانك خاكستر از ميان آتش، ديگرى را بينى از لحد برآيد چنانك در از ميان صدف، همى‌روند تا بمحشر و عرض دهند ايشان را بر خداوند اكبر چنانك گفت جلّ جلاله: «عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا»

، اى پيران ناپاك شرم داريد از آن‌كه شما را بر اللّٰه تعالى عرض‌كنند و سرپوش زرّاقى از روى كار شما بردارند كه: «فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ». اى جوانان با جهل پر غفلت بترسيد از آن ساعت‌كه دوزخ آشفته و زندان عدل بعرصات حاضركنندكه: «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» اى عالمان بى امانت، اى قرّايان بى ديانت بپرهيزيد از آن روز كه: «تُبْلَى السَّرائِرُ و تكشف الضمائر»، اى خداوندان تخت و جاه وكلاه بينديشيد از آن ترازوى عدل و ديوان

مظالم قیامت که: «وَ وُضِعَ الْكِتابُ». ای عوانان ناپاك یادکنید آن ساعت که نامه کردار در دست شما نهند و کرده‌های شما نیك و بد، خرد و بزرگ، بشما نمایندکه: «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها». خواجگی همه خواجگان طوقی سازند و درگردن ایشان افکنند، امیری همه امیران قیدی گردانند و بر پایهای ایشان نهند و از نهاد هر یکی دوزخی بر آرند و هر یکی را بخود عقوبت کنند، آتش نومیدی در خرمنهای خلایق زنند و همه از یکدیگر تبرّا جویند، عاصیان خیمه اندوه و ندامت زنند، آفتاب و ماه و سیّارات را بدود هیبت سیاه روی گردانند و بر قدر مایه هرکسی با وی معاملت کنند و داد مظلوم از ظالم بستانند، نه مزد مظلوم از آنچ سزای اوست بکاهند، نه عقوبت ظالم بر سزای وی بیفزایند، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً».

«ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» خداوند حکیم پادشاه نامدار عظیم، در این آیت از استغناء جلال خود خبر میدهد و فردا نیّت و وحدانیّت خود بکمال عزّ خود بخلق می‌نمایدکه نیستها را هست کننده منم، وز نبود بود آورنده منم، و از آغاز نو سازنده منم، پدید آرنده مایه از هرکار منم، کننده هر هست چنان که سزاوار منم، چون آسمان و زمین و خلق آفریدم، تنها خود بودم بی قلّت، دانا بودم بی علّت، توانا بودم بی حیلت، نه مرا انباز بود و نه کس با من یار بود، بی نیاز از خلق درکردگاری، یکتا بحق در آفریدگاری، ای مرد طالب اگر نشانی میطلبی از ما، این هفت قبّه اخضر بر یکدیگر بی عمادی برداشته نشان قدرت ما است و این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته بیان حکمت ما است، اکنون اندرین نشان قدرت و بیان حکمت نظاره میکن و شناخت جلال عزت و دریافت کنه عظمت ما بر ما حوالت میکن که آن نه بر حدّ فهم عاقلانست و نه جای مشورت دانایان است و نه درگاه تأویل عالمان است: اذا تقاصرت علوم الخلق عن العلم بانفسهم فکیف تحیط علومهم بحقائق الصّمديّة و استحقاقه لنعوت الرّبوبيّة، يقول اللّه تعالى: «ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» فلم يملك اللّه الخليفة علم نفسها فی نفسها فکیف تدرك شيئا من صفات مالکها.

۶ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» یادکن ای محمدکه موسی شاگرد خویش را گفت: «لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» میخواهم رفت بر دوام تا آن گه که بدو دریا رسم بهم، «أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (۶۰)» یا می‌روم هشتاد سال.

«فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما» چون بهم آمدنگاه آن دو دریا رسیدند، «نَسِيا حُوتَهُما» ماهی خویش را فراموش کردند آنجا، «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً (۶۱)» و ماهی راه دریا گرفت و در آب شد.

«فَلَمَّا جاوَزا» چون برگذشتند، «قالَ لِفَتاهُ» موسی گفت شاگرد خویش را، «آتِنا غَداءَنا» این چاشت ما بیار، «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً (۶۲)» که ازین مقدار افزونی که رفتیم سخت ماندگی دیدیم.

«قالَ أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ» گفت دیدی آن گه که من با پناه سنگ شدم، «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ» من ماهی را آنجا فراموش کردم، «وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ» و بر من فراموش نکرد که ترا خبرکردمی مگر دیو، «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً (۶۳)» و ماهی در آب راه خویش گرفت راه گرفتنی شگفت.

«قالَ ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ» موسی (ع) گفت آنجا که آن ماهی گذاشتی ما آنجا می‌جستیم، «فَارْتَدَّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً (۶۴)» بازگشتند بر پی پی بپس باز پی جویان.

«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا» یافتند رهی را از رهیگان ما، «آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» که او را دانشی دادیم از نزدیك خویش، «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً (۶۵)» و در او آموختیم از نزدیك خویش دانشی.

«قالَ لَهُ مُوسى هَلْ أَتَّبِعُكَ» موسی گفت وی را ترا پس رو باشم و بتو پی بر، «عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ» بر آنچ در من آموزی، «مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶)» از آنچ در تو آموختند بر راستی.

«قالَ» گفت، «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۶۷)» تو با من شکیبایی نتوانی.

«وَ كَيْفَ تَصْبِرُ» و شكيبايى چون كنى، «عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸)» بر چيزى وكارى كه بدانش خويش بآن نرسى

«قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً» موسى (ع) گفت مگركه مرا شكيبا يابى اگر خداى تعالى خواهد، «وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً (۶۹)» و در هيچ فرمان از تو عاصى نشوم و سر نكشم.

«قالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي» خضرگفت اگر ميخواهى مرا و بر پى من مى‌روى، «فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» نگر از من هيچيز نپرسى البته، «حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً (۷۰)» تا من ترا نو بنو ميگويم كه چه بود كه من كردم.

«فَانْطَلَقا» رفت موسى و خضر بهم، «حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ» تا آن گه كه دركشتى نشستند، «خَرَقَها» كشتى را سوراخ كرد، «قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها» موسى گفت كشتى بشكستى تا مردمان آن را بآب بكشى، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (۷۱)» كارى آوردى سخت شگفت و بر دل گران.

«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ» خضرگفت نه گفته بودم «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۲)» كه تو با من شكيبايى نتوانى.

«قالَ لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ» موسى گفت مگير مرا بآنچه فراموش كردم، «وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً (۷۳)» و دركار من دشوارى فرا سر من منشان.

«فَانْطَلَقا» رفتند هر دو، «حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً» تا آن گه كه نوجوانى را ديدند، «فَقَتَلَهُ» خضر بكشت او را، «قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً» موسى گفت بكشتى تنى را بى عيب، «بِغَيْرِ نَفْسٍ» بى قصاصى بروى، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً (۷۴)» باز آوردى چيزى ناپسنديده‌تر از پيشين.

«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ» خضرگفت نه گفته‌ام ترا، «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۵)» كه تو با من شكيبايى نتوانى.

«قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها» موسى گفت ديگر نپرسم از هيچيزكه توكنى، «فَلا تُصاحِبْنِي» پس ازين با من يار مباش، «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً (۷۶)» در برينش خويش از من بعذر خويش رسيدى بنزديك من.

«فَانْطَلَقا» رفتند هر دو، «حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ» تا آن گه كه بشهرى رسيدند، «اسْتَطْعَما أَهْلَها» از مردمان آن خوردنى خواستند، «فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما» باز نشستندكه ايشان را مهمان داشتندى، «فَوَجَدا فِيها جِداراً» در آن شهر ديوارى يافتند، «يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» مى‌خواست كه بيفتد از بيخ، «فَأَقامَهُ» خضر دست بآن باز نهاد و با جاى برد، «قالَ لَوْ شِئْتَ» موسى گفت اگر تو خواستى، «لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (۷۷)» برين راست كردن ديوار از ايشان مزدى خواستى.

«قالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» خضرگفت اينست وقت فراق ميان من و تو، «سَأُنَبِّئُكَ» پس اكنون خبركنم ترا، «بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۷۸)» بمعنى آنچ تو بر آن شكيبايى نتوانستى كرد.

«أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ» امّا آن كشتى از آن قومى درويشان بود، «يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ» كه كار ميكردند در آن و بغلّه آن مى‌زيستند، «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها» خواستم كه آن را معيب كنم، «وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ» و در راه ايشان پادشاهى بود، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (۷۹)» كه هركشتى كه بى عيب بودى مى‌بگرفت بناحق.

«وَ أَمَّا الْغُلامُ» و امّا آن نوجوان، «فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ» پدر و مادر وى گرويدگان بودند، «فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما» دانستيم كه اگر آن پسر بماند فرا سر ايشان نشاند، «طُغْياناً وَ كُفْراً (۸۰)» ناپاكى و ناگرويدگى.

«فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما» خواستيم كه بدل دهد اللَّه تعالى ايشان را از آن پسر، «خَيْراً مِنْهُ زَكاةً» فرزندى به از او در هنر، «وَ أَقْرَبَ رُحْماً (۸۱)» و نزديكتر ببخشايش.

«وَ أَمَّا الْجِدارُ» و امّا آن ديوار، «فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» آن دو نارسيده پدر مرده بود در آن شارستان، «وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما» و زير آن ديوار آن دو يتيم را گنجى بود، «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» و پدر ايشان مردى نيكمرد بود، «فَأَرادَ رَبُّكَ» خواست خداوند تو، «أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» كه آن دو يتيم بمردى رسند، «وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» و آن گنج خويش بيرون آرند، «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» بخشايشى بود از خداوند تو، «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ

أَمْرِي» و هر چه من كردم از اين كه ديدى ازكار خود نكردم، «ذلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۸۲)» اينست معنى آنك تو بر آن شكيبايى نتوانستى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» اى اذكر اذ قال فان فى ذلك عبرة لمن اعتبر، «قالَ مُوسى لِفَتاهُ» يعنى لغلامه و غلام الرّجل تابعه الذى يتخرّج به و هو التّلميذ و هو يوشع بن نون بن افرائيم بن ميشا و ميشا هو موسى بن يوسف بن يعقوب وكان يوشع نبىّ بنى اسرائيل من بعد موسى و هو الذى وقفت عليه الشّمس حتى صلّى العصر فى مغزاة كان غزاها حتّى ادرك الصّلاة. و قال بعضهم فتاه كان مملوكا و هذا قول غريب.

امّا ابتداء اين قصّه از قول ابن عباس آنست كه موسى (ع) و بنى اسرائيل چون در مصر آرام گرفتند و آنجا مقرّ خويش ساختند، از جبّاركائنات فرمان آمد: يا موسى «ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» ايشان را پند ده و آن نعمتها كه بر ايشان ريختيم و نواختها كه بر ايشان.

تورات و زمين مصر جاى ايشان ساختن و نعمتها بر ايشان روان داشتن، موسى ايشان را خطبه‌اى بليغ خواند و لختى از آن نعمتها وكرامتها كه اللَّه تعالى با وى كرده و با بنى اسرائيل بر شمرد، از مكالمت و اصطفائيّت و القاء محبّت و اصطناع و غير آن، مردى بر پاى خاست گفت يا كليم اللَّه اين همه دانسته‌ايم و شناخته، هل من احد اعلم منك؟ در زمين هيچكس از تو داناتر و عالم‌تر هست؟ موسى (ع) گفت لا، يعنى كه هيچكس از من عالم‌تر نيست در زمين، از ربّ العزّه او را عتاب آمد باين سخن و جبرئيل از حق پيغام آورد كه ائت عبدا لى بمجمع البحرين فتعلّم منه فانّه اعلم منك اى موسى ما را بنده ايست در مجمع البحرين از تو داناتر، رو و از وى علم آموز. موسى گفت چه نشانست او را و چگونه بوى رسم؟ گفت: ماهيى مملوح بردار با غلام خويش فرا راه باش تا بشطّ بحر آنجا كه ماهى باز نيابى، او را آنجا يابى.

بروايتى ديگر از ابن عباس نقل كرده‌اندكه موسى گفت بار خدايا: ایّ عبادك احبّ اليك از بندگان خود كرا دوست‌تر دارى؟ فقال الذى يذكرنى و لا ينسانى گفت بنده‌اى كه پيوسته مرا يادكند و ياد من فرو نگذارد، موسى گفت بار خدايا: از بندگان توكه حاكم‌تر و حكم كردن را ميان خلق پسنديده‌تر؟ گفت آن كس كه حكم براستى كند بعدل و انصاف و بر پى هواى خود نرود. موسى گفت بار خدايا: از بندگان توكه داناتر و علم وى تمامتر؟ گفت آن كس كه پيوسته علم آموزد و علم ديگران فرا علم خويش آرد تا مگر بكلمه‌اى در رسدكه وى را در دين سود دارد و او را هدى افزايد. گفت بار خدايا: اگر از بندگان توكسى از من داناترست مرا بر وى رهنمون باش تا از او علم گيرم، گفت اى موسى مرا بنده ايست از تو داناتر در مجمع البحرين او را خضرگويند، برو از وى علم بياموز، و نشان آنست كه ماهى مملّح در ساحل بحر آنجا كه صخره است زنده شود، آنجا كه ماهى زنده شود او را طلب كن كه او را بيابى، پس موسى و يوشع هر دو فرا راه بودند و ماهيى مملّح زاد را برداشتند.

فذلك قوله عزّ و جل: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ» سمى فتيه لانّه كان يلازمه و يخدمه، «لا أَبْرَحُ» اى لا ازال، و الخبر محذوف يعنى لا ابرح ما شيئا اى لا ازال اسير اى ادوم عليه و لا افتر. و قيل لا ابرح اى لا ازول يعنى لا ازول عن حالى فى السّير حتّى اصل، «حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» حيث يلتقى بحر فارس و بحر الرّوم. قال محمّد بن كعب اسمه طنجه، و قال ابى بن كعب افريقيّة. و قيل هما بحر المشرق و المغرب اللّذان يحيطان بجميع الارض. و قيل العذب و الملح. و قيل البحران من العلم و هما موسى و الخضر، «أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً» تقديره حتّى يكون امّا لقاء الخضر بمجمع البحرين و امّا السّير حتّى اصل اليه و ان كان حقبا و الحقب سبعون سنة، و قيل ثمانون سنة، و قيل سنة بلغة قيس، و قيل برهة من الدّهر غير محدودة جمعه احقاب وكذلك الحقبة جمعها حقب.

«فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما» اى مجمع وصل البحرين، «نَسِيا حُوتَهُما» انّما نسى الحوت احدهما و هو يوشع و انّما دخل موسى فى الكلام للصّحبة كما قال اجيبت دعوتكما و موسى كان يدعو و انّما دخل هارون فى الكلام للصحبة، وكقوله: «قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ» وكان القائل موسى و هذا وجه واسع فى العربيّة.
و قيل نسب النّسيان اليهما لانّ موسى نسى تعرف خبر الحوت و قد بلغ الموضع الموصوف له و نسى الفتى ان يخبره بما كان من الحوت، «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ» اى اتّخذ الحوت طريقا له من البرّ الى البحر، «سَرَباً» اى سرب فيها سربا و السّرب اسم و مصدر يقال سرب يسرب سروبا و سربا اذا دخل سربا غير عميق. و قيل تقديره فاتّخذه سبيله سربا فهما مفعولان، كقوله: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا».
و قيل بقى طريقه كالسّرب و الآية على التّقديم و التّأخير لانّ ذهاب الحوت كان قد تقدّم على النّسيان.
موسى و يوشع بفرمان اللَّه تعالى قصد مجمع البحرين كردند، زاد برگرفته قرصى چند و ماهيى مملوح خشك شده، وگفته‌اند ماهى تازه بريان كرده، و از آن پاره‌اى خورده تا مجمع البحرين رسيدند بنزديك صخره، موسى گفت يوشع راكه: امكث حتّى آتيك ساعتى درنگ كن تا من بتو باز آيم، موسى (ع) حاجتى كه در پيش داشت رفت و ماهى كه در زنبيل بود چون نم دريا باو رسيد روح باز يافت و زنده شد و در آب شد، يوشع گفت: اذ حاء نبيّ اللَّه حدّثته چون موسى (ع) باز آيد حديث ماهى با وى بگويم، فانساه الشّيطان، چون موسى (ع) باز آمد حديث ماهى فراموش كرد، شيطان از ياد وى ببرد.
وگفته‌اند چشمه‌اى بود آن را ماء الحياة ميگفتند، هيچ قطره‌اى از آن بمرده‌اى نرسيدى كه نه در حال زنده گشتى، يوشع دست بدان برد و وضو مى‌كرد، آن گه دست بيفشاند و قطره‌هاى آب بماهى رسيد زنده گشت و در آب شد.
و عن ابى بن كعب مرفوعا قال لمّا انتهيا الى الصّخرة وضعا رؤسهما فناما و اضطرب الحوت فى المكتل فخرج منه فسقط فى البحر «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً».
«فَلَمَّا» استيقظ موسى نسى صاحبه ان يخبره بالحوت فانطلقا بقيّة يومهما و ليلتهما حتّى اذا كان من الغد، «قالَ» موسى، «لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا» ماهى چون در آب شد ربّ العالمين بكمال قدرت خويش آن راه ماهى چون طاقى نگه داشت تا در نياميخت.
روى ابىّ بن كعب عن رسول اللَّه (ص) قال انجاب الماء عن مسلك الحوت فصاركوة لم تلتئم فدخل موسى الكوة على اثر الحوت فاذا هو بالخضر، و قيل جمد الماء تحته، و قيل صار صخرا. و قال وهب ظهر فى الماء من اثر الحوت شقّ و اخدود شبه نهر من حيث دخلت الى حيث انتهت.
پس ايشان از آن جايگاه كه ماهى در آب شده بود برگذشتند و رفتند چندانك اللَّه تعالى خواست و آن رفتن افزونى بود، موسى (ع) در آن رفتن افزونى گرسنه شد و بوى رنج رسيد و لم يعى موسى فى سفر قطّ الّا فى ذلك السّفر، يوشع را گفت: «آتِنا غَداءَنا» ما نأكله بالغداة، «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً» عنآء و تعبا، و ذلك انّه القى على موسى الجوع بعد ما جاوز الصّخرة ليتذكّر الحوت و يرجع الى موضع طلبه.
فقال له فتاه و تذكر: «أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ» و انّما كان اوى اليها يوشع لحاجته، يوشع گفت ديدى آن گه كه من پناه بسنگ بردم حاجتى راكه در پيش بود ماهى آنجا فراموش كردم آن گه از تيزى موسى (ع) بترسيد گفت: «وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ». و قيل اعتذر بانساء الشّيطان لانّه لو ذكر ذلك لموسى (ع) ما جاوز ذلك الموضع و ما ناله النّصب، و المعنى شغل الشّيطان قلبى بوسوسته فنسيت ان اذكره، «وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» اين سخن از يوشع است و فعل از حوت، اى اتّخذ الحوت سبيله فى البحر اتّخاذا عجبا، و روا باشدكه سخن از يوشع بود و فعل از حوت و تعجّب از موسى يعنى كه موسى چون قصّه حوت و در شدن وى بآب بر آن صفت از يوشع شنيد شگفت بماند و تعجّب كرد، و روا باشدكه فعل موسى نهند: اى اتّخذ موسى سبيل الحوت

فى البحر عجبا، اى تعجّب من ذلك. قال عبد الرّحمن بن زيد ایّ شیء اعجب من حوت کان دهرا من الدهور یؤکل منه ثمّ صار حیّا وثب فی البحر و کان شقّ حوت.

چون یوشع حدیث ماهی کرد موسی (ع) گفت: «ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ» ای نطلب و نرید من العلامة، آن بود علامت و نشان آن که ما می‌جستیم، «فَارْتَدَّا» ای رجعا، «عَلى آثارِهِما» الّذی جاء منه، «قَصَصاً» یقصّان الاثر ای یتبعان اثر المجیء، یقال قصّ اثره و اقتصّ علی اثره قصّا و قصصا.

«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا» ذکر یوشع اینجا منقطع گشت و علماء دین و اهل تفسیر را پس ازین در شأن و قصّه وی هیچ سخن نیست، و موسی (ع) بآن سرب در اثر ماهی میشد تا به خضر رسید، فاذا هو بالخضر نائما مسجّی بثوب علیه الماء کالطّاق اوکالقبّة. و قیل کان نائما فوق الماء علیه قطیفة خضراء قد دخلها تحت رأسها و تحت رجلیه. و قیل رآه علی طنفسة خضراء علی وجه الماء فسلّم علیه، فقال له من انت؟ فقال انا موسی بنی اسرائیل، فقال له لقدکان لك فی التّوراة علم و فی بنی اسرائیل شغل؟ قال بلی و لکن اللّه عزّ و جل امرنی ان آتیك و اصحبك و اتعلم منك. و قیل اسم الخضر: بلیاء بن ملکان بن یقطن و الخضر لقب له، انّما سمّی خضرا لانّه جلس علی فروة بیضاء فاهتزّت تحته خضراء و القروة کلّ نبات مجتمع اذا یبس، و یقال هی الارض المرتفعة الصّلبة. و قیل انّما سمّی خضرا لانّه اذا صلّی اخضرّ ما حوله. قال سعید الخضر امّه رومیّة و ابوه فارسیّ.

و عن عبد اللّه بن شوذب قال الخضر من ولد فارس و الیاس من بنی اسرائیل یلتقیان فی کلّ عام بالموسم. و روی فی بعض الاخبار انّ رسول اللّه (ص) ذکر قصّة الخضر فقال کان ابن ملك من الملوك فاراد ان یستخلفه من بعده فلم یقبل منه و لحق بجزایر البحور فطلبه ابوه فلم یقدر علیه و عن ابن ابی لهیعة انّ الخضر ابن فرعون موسی حکاه النقّاش فی تفسیره و العهدة علیه، و اختلفوا فی نبوّته فمنهم من قال هو نبیّ و منهم من قال هو ولیّ و اختلفوا فی حیاته و الجمهور علی انّه حیّ بعد فی زماننا فقالوا الخضر نبیّ و الیاس نبی و هما فی الاحیاء یلتقیان فی کلّ موسم فی عرفات.

و عن عمرو بن دینار قال انّ الخضر و الیاس یحییان فی الارض ما دام القرآن فی الارض فاذا رفع القرآن ماتا. و فی الخبر عن النّبي (ص) قال انّ اخی الخضر لیقضی ثلث ساعات من النّهار بین امم البحر و یشهد الصّلوات کلّها فی المسجد الحرام و یتهجّد بالسّحر عند سدّ یاجوج و ماجوج.

و روی عن محمّد بن اسحاق انّ موسی صاحب الخضر هو موسی بن افرائیم بن یوسف و هذا بعید، فانّ الصّحیح عن البخاری انّ سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس انّ نوفا البکاليّ یزعم انّ موسی صاحب الخضر لیس هو موسی بنی اسرائیل، انّما هو موسی آخر، قال کذب عدوّ اللّه. و فی بعض القصص انّ الخضر لمّا رأی یوشع بن نون شرب من ماء الحیاة اخذه و جعله فی تابوت و شدّه بالرّصاص و رمی به فی موج البحر و هذا بعید بل صرفه موسی و ردّه الی بنی اسرائیل و انّما ذهب الی هذا من ذهب لان ذکره انقطع ها هنا.

«فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» یعنی النّبوّة و العلم و الطّاعة و طول الحیاة، «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» ای علم من علم الغیب ما لم یعلم غیره.

«قالَ لَهُ مُوسى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ» ای هل اصحبك علی شرط ان تعلّمنی هدی و صوابا، «مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً» قرأ بصری «رُشَداً» بفتح الرّاء و الشّین و قرأ الباقون «رُشْداً» بضم الرّاء و اسکان الشّین و الرّشد و الرّشد لغتان کالبخل و البخل و انتصاب «رشدا» علی انّه مفعول تعلّمنی، و قیل نصب لانّه مفعول له ای هل اتّبعك للرّشد.

«قالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» لن تصبر علی صنیعی لانّی علّمت غیب علم ربّی، ثمّ اعلمه العلّة فی ترك الصّبر و تدارك قلبه به، فقال: «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً» ای علی ما لم تعلمه من امر ظاهره منکر

و باطنه بخلاف ظاهره، و انتصاب «خُبْراً» على المصدر لانّ معنى لم تحط به خبرا لم تخبره خبرا، يقال خبرت الشيء اخبره و اخبرته اذا استقصيت علمه و خبره.

«قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً» عن الانكار. و قيل عن السّؤال، «وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً» اى اتابعك على كلّ ما تريد و لا اخالفك فى شىء. و قيل تمّ الكلام على قوله «صابِراً» فصبر لمّا استثنى بقوله «إِنْ شاءَ اللَّهُ» و عصى حيث لم يستثن، فقال له الخضر: «فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي» اى صحبتنى، «فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ» ممّا افعله، «حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً» اى حتّى اكون انا الّذى افسّره لك، قرأ نافع و ابن عامر «فَلا تَسْئَلْنِي» بفتح اللّام و تشديد النّون و الوجه انّ الفعل قد الحق النّون الثّقيلة و بنى معها على الفتح، و قرأ الباقون «فَلا تَسْئَلْنِي» باسكان اللّام و تخفيف النّون و الوجه انّ الفعل مجزوم بلا الّتى للنّهى فسكنت اللّام للجزم «فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها» موسى و خضر هر دو در ساحل دريا مى‌رفتندكشتيى بايشان برگذشت، اصحاب كشتى كه ايشان را ديدند بسيماى نيكان و نيك مردان ايشان را بى مزد دركشتى نشاندند، وگفته‌اندكه اصحاب كشتى خضر را بشناختند از آن دركشتى نشاندند بى مزد، چون كشتى بميان دريا رسيد خضر تبر برداشت وكشتى را سوراخ كرد چنانك آب بكشتى برآمد، موسى (ع) بجامه خويش آن سوراخ بگرفت، وگفته‌اند بوم كشتى بشكست اما آب برنيامد، موسى (ع) گفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها؟»، قرأ حمزة و الكسائى «ليغرق اهلها» بالياى مفتوحة و بفتح الرّاء و رفع الاهل و الوجه انّه على اسناد الفعل الى الاهل و ارتفاعه به، و قرأ الباقون «لِتُغْرِقَ» بالتّاء مضمومة و بكسر الرّاء و نصب الاهل و الوجه انّه على اسناد الفعل الى المخاطب و انتصاب الاهل بالفعل و المعنى: لتغرق ايّها المخاطب اهلها و هذا موافق لما قبله لانّه الخطاب و هو قوله: «أَ خَرَقْتَها» و لما بعده و هو قوله: «لَقَدْ جِئْتَ». بر قراءت حمزه وكسايى گفت كشتى را بشكستى تا مردمان آن بآب غرق شوند، و بر قراءت ديگران گفت كشتى را بشكستى تا مردمان آن را بآب غرق كنى. و قيل معناه هذا الفعل يشبه فعل من يريد الاغراق، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً» عظيما منكرا مأخوذ من امر القوم اذا كثروا و اشتدّ امرهم.

چون موسى (ع) بر فعل وى انكار نمود، خضرگفت: «أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً»، ايشان در آن سخن بودندكه گنجشكى از هوا فرود آمد و منقار خويش بر آب دريا زد و باز بپريد، خضرگفت: يا موسى انّ علمى و علمك و علم الخلائق كلّهم فى علم اللَّه كهذه النّقرة الّتى اخذها من عرض البحر، موسى چون ديدكه كشتى شكسته را آب بر نيامد و اهل كشتى را از آن هيچ زيان نداشت گفت: «لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ» اى بما غفلت فانّ النّسيان مرفوع عن الانسان، و قيل هو من النّسيان الّذى هو التّرك يعنى بما تركت من وصيّتك. و عن ابن عباس انّ موسى لم ينس و لكنّه من معاريض الكلام و اراد شيئا آخر نسيه، «وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً» اى لا تضايقني بهذا القدر فتعسر بصاحبك. و قيل «لا تُرْهِقْنِي» اى لا تغشنى من امرى عسرا، يقال غلام مراهق قارب ان يغشاه البلوغ.

«فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ» پس ازكشتى بيرون آمدند و در شهر شدند، و جماعتى كودكان را ديدندكه بازى ميكردند، خضر يكى را از ايشان كه بر وى نيكوتر بود و بجامه پاكتر و بطبع خوبتر. بگرفت و سر وى از تن جدا كرد، قيل اقتلع رأسه، و قيل ذبحه بالسّكين، و قيل دمغ رأسه بالحجر، و قيل رفسه برجله فقتله، و قيل ضرب رأسه الجدار فقتله. ابن عباس گفت كودكى بود بحد بلوغ نارسيده بدليل آنكه موسى گفت: «نَفْساً زَكِيَّةً»، و بر قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و رويس از يعقوب «زاكية» و هما واحدة اى طاهرة لم تبلغ حدّ التّكليف فالزّكيّة فعلية و الزّاكية فاعلة وكلتاهما واحدة فى المعنى، و قيل الزّاكية التي لم تذنب قطّ و الزّكيّة الّتى اذنبت ثمّ تابت، قومى گفتند بالغ بود و لهذا قال موسى: «بِغَيْرِ نَفْسٍ» اى بغير قود و لوكان صغيرا لم يكن عليه قصاص و لا تبعة:

قال الكلبى كان فتى يقطع الطّريق و يأخذ المتاع و يلجاء الى ابويه فيحلفان دونه و لا يعلمان ذلك. قال الحسن

كان رجلا كافرا و العرب قد تقول للرجل البالغ غلام، و قيل كان اسمه حيسون و قيل خشنود و اسم ابيه ملاس و اسم امّه رحمى، و قيل شهوى. و عن ابىّ بن كعب قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول الغلام الّذى قتله الخضر طبع كافرا، «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» اى منكرا ينكره العقلاء و النّكر اشدّ و اعظم من الامر، قرأ ابن عامر و نافع برواية ورش و قالون و ابو بكر و يعقوب «نُكُراً» بالتّثقيل و الباقون «نُكْراً» بالتّخفيف و هما لغتان كالعنق و العنق و الطّنب و الطنب و الشّغل و الشّغل و الاصل التّثقيل و قد مضى مثله.

آوردهاندكه خضر چون انكار موسى ديد بر قتل غلام دست بشانه غلام زد، شانه چپ وى بيرون آورد وگوشت از وى بازكرد، بر استخوان شانه وى نبشته بود: كافر لا يؤمن باللّه ابدا.

«قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» زاد فى هذه الآية لك لانّ النّكير فيه اكثر.

«قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ» يعنى سؤال توبيخ و انكار، «بَعْدَها» اى بعد هذه المسئلة، و قيل بعد هذه المرّة، و قيل بعد هذه النّفس المقتولة، «فَلا تُصاحِبْنِي» بالالف مضمومة التّاء قراءة الجمهور الّا ما رواه ابن حسّان عن يعقوب «فلا تصاحبني» بفتح التّاء و الحاء و اسكان الصّاد بغير الف، فتصاحبنى من المصاحبة و هو ان تكون من كلّ واحد صحبة للآخر لانّه من باب المفاعلة فيكون الفعل فيه من الاثنين و تصاحبني من الصحبة و هو ممّا يكون الفعل لواحد و المقصود ها هنا هو صحبة المخاطب فاضاف الصّحبة اليه فقط، «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً» اعذرت فيما بينى و بينك فى الفراق، قرأ نافع «مِنْ لَدُنِي» بضم الدّال و تخفيف النّون و قرأ ابو بكر «لَدْنِي» باسكان الدّال و اشمامها الضمّة و تخفيف النّون، و قرأ الباقون «لَدُنِّي» مضمومة الدّال مشدّدة النّون و هو الاصل الّذى ينبغى ان تكون الكلمة عليه.

و عن ابى بن كعب قال كان رسول اللّه (ص) اذا ذكر احدا فدعا له بدا بنفسه، فقال ذات يوم رحمة اللّه على و على اخى موسى لو لم يحمله الحياء على اخذ ذمامه الّا يصاحبه بعدها لراى من عجايب غيب اللّه و علمه شيئا كثيرا.

«فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ» از آنجا رفتند بشهر انطاكيه، وگفتهاند شهر ايله و هى ابعد ارض اللّه من السّماء، وگفتهاند شهر باجروان بزمين ارمنية، «اسْتَطْعَما أَهْلَها» استطعمهم موسى و دخل الخضر فى الكلام للصّحبة، «فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما» يقول ضفته اذا جئته ضيفا و اضفته اذا دعوته الى ضيافتك وكذلك ضيّفته و الضّيف و الضّيفوفة الميل و سمّى الضّيف لانّه عدل من منزله الى منزل غيره، «فَوَجَدا فِيها» اى فى القرية، «جداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» لفظ الارادة ها هنا مجاز و المراد به يقرب و يكاد و هذا واسع فى العربيّة يقول تريد الشّمس ان تميل، و قال الشّاعر:

يريد الرّمح صدر بنى براء و يمسك عن دماء بنى عقيل

... «أَنْ يَنْقَضَّ» اى ينكسر، قضضت الشّىء كسرته فانقضّ اى انكسر، و قيل ينقضّ يسقط و منه انقضاض الكواكب، «فَأَقامَهُ» اى مسّه الخضر بيده فاستوى الجدار، و قيل هدمه و جدّد بناه و اعاده صحيحا. و عن النّبي (ص) هدمه ثمّ قعد يبنيه. موسى و خضر چون بآن شهر رسيدند مهمانى خواستند و ايشان را مهمانى نكردند و طعام ندادند، مصطفى (ص) گفت لئيمان بودند قوم آن شهركه ايشان را طعام ندادند، پس خضر ديوارى ديد در آن شهر طول آن صدگز و نزديك بودكه آن ديوار بيفتادى، خضر دست بوى باز نهاد و راست كرد و يا آن را بكند و باز نيكو و درست كرد، موسى گفت: «لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً» اى لو شئت لاتّخذت على اصلاحه اجرة و جعلا. و قيل قرى و ضيافة، قرأ مكّى و بصرى «لتخذت» مخفّفة التّاء مكسورة الخاء، و قرأ الباقون «لَاتَّخَذْتَ» مشدّدة التّاء مفتوحة الخاء و الوجه ان اتّخذ على افتعل و تخذ على فعل كلاهما واحد فى المعنى كتبع و اتّبع، يقال اتّخذت مالا اتّخذه اتّخاذا و تخذته اتّخذه تخذا على فعل بكسر العين، و اظهر ابن كثير و حفص الذّال وكذلك يعقوب، هذا الحرف وحده و ادغم الباقون الذّال فى التّاء.

«قالَ هذا فِراقُ» ای هذا وقت فراق، «بَيْنِي وَ بَيْنِكَ». و قيل هذا السؤال منك بعد عهدك و شرطك سبب فراقنا و لا اصحبك بعد هذا و انّما كرّرتين تأكيدا معناه فراق بيننا كما يقال لعن اللّه الغادر منّى و منك اى الغادر منّا، «سَأُنَبِّئُكَ» اى ساخبرك قبل ان تتفرّق، «بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً» اى بمآل ما سألته عنه و لم تصبر عليه، خضرگفت اكنون تفسيركنم ترا آنچ بر آن صبر نتوانستى‌كرد و بر من انكاركردى: اما كشتى از آن چند درويش بود يعنى ده برادر، پنج از ايشان زمن و پنج ازيشان كارگران در دريا يعنى كه در دريا غوّاصى ميكنند يا كشتى بكرا ميدهند و بغلّه آن زندگانى ميكنند، وگفته‌اندكه كشتى وقف بود بر ايشان، «فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها» اى اجعلها ذات عيب، يقال عبته اذا جعلته ذا عيب فانت عائب و ذلك معيب، «وَكانَ وَراءَهُمْ» اى امامهم، «مَلِكٌ» كافر اسمه جلندى، «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ» صالحة، «غَصْباً». و قرأ عثمان «كل سفينة صالحة» قيل و امر عثمان فكتب الى بلاد المسلمين بان يكتب فى المصاحف: «صالحة» و قال قد قامت عندى البيّنة بها وكان ذلك فى آخر عمره فلم ينتشر. و فى الآية دليل على انّ المسكين و ان كان يملك شيئا فلا يزول عنه اسم المسكنة اذا كانت به حاجة الى ما هو زيادة على ملكه و يجوز له اخذ الزّكاة و سئل ابن عباس كيف كانوا مساكين و السّفينة قد تساوى الف دينار، فقال المسافر مسكين و ان كان معه الف دينار.

«وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا» اى علمنا ان عاش ان يصير سببا لكفر والديه و عصيانهما اللّه لانّهما كانا شديدى الحبّ له، و معنى «يُرْهِقَهُما» يغشيهما. و قال الزجاج يحملهما على الرّهق و هو الجهل.

«فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما» قرأ نافع و ابو عمرو «يُبْدِلَهُما» بالتّشديد وكذلك فى النّور: «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» و فى التّحريم: «أَنْ يُبْدِلَهُ» و فى القلم: «أَنْ يُبْدِلَنا» و قرأ الباقون «يُبْدِلَهُما» بالتّخفيف وكذلك فى الجميع الّا ابن عامر و حمزة و الكسائى و حفص عن عاصم فانّهم قرءوا فى النّور وحده بالتّشديد و فى الباقى بالتّخفيف، و الوجه انّ بدّل مثل ابدل وكلاهما قد جاء فى القرآن و التّبديل فيه اكثر من الإبدال و المعنى اردنا ان يرزقهما اللّه ولدا يكون، «خَيْراً مِنْهُ زَكاةً» اى اتمّ صلاحا و اطهر دينا، «وَ أَقْرَبَ رُحْماً» قرأ ابن عامر و يعقوب «رُحُماً» بضمّ الحاء و قرأ الباقون «رُحْماً» بسكون الحاء و الوجه انّ رحما و رحما واحد و المضموم عينه اصل و المسكّن مخفّف منه وكالشّغل و الشّغل اى رحمة و عطفا الرّحم و الرّحمة و المرحمة بمعنى واحد.

و قيل هو من الرّحم و القرابة اى ابر بوالديه و اوصل للرّحم.

كلبى گفت اللّه تعالى بجاى اين پسر ايشان را دخترى دادكه پيغامبرى او را بزنى‌كرد و هفتاد پيغامبر از فرزندان او پديد آمد، وگفته‌اند چهار صد پيغامبر از نسل وى بودند، وگفته‌اند اين دختر يونس متّى را دريافت و بسبب وى امّتى عظيم بهدايت حق رسيدند و آن پسركه خضر او را بكشت كافر بود و صلاح پدر و مادر دركشتن وى بود.

قال قتادة قد فرح به ابواه حين ولد و حزنا عليه حين قتل و لو بقى كان فيه هلاكهما فليرض امرؤ بقضاء اللّه فانّ قضاء اللّه للمؤمن فيما يكره خير له من قضائه فيما يحبّ.

«وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» خضرگفت اما آن ديواركه اصلاح آن كردم رايگان «١» از آن دو يتيم بود در آن شهر نام ايشان اصرم و صريم، «وَكانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما» و در زير آن گنجى نهاده ايشان را.

روى انّ النّبي (ص) قال: كان ذهبا و فضّة، قال ابن عباس و الحسن كان لوحا من ذهب مكتوب فيه عجبا لمن يؤمن بالقدر كيف يحزن، و عجبا لمن يوقن بالرّزق كيف يتعب، و عجبا لمن يؤمن بالموت كيف يفرح، و عجبا لمن يؤمن بالحساب كيف يغفل، و عجبا لمن يعرف الدّنيا و تقلّبها باهلها كيف يطمئنّ اليها، لا اله الّا اللّه محمد رسول اللّه، و فى الشّق الآخر انا اللّه لا اله الّا انا وحدى لا شريك لى خلقت الخير و الشرّ فطوبى لمن خلقته للخير و اجريته على يديه و الويل لمن خلقته للشرّ و اجريته على يديه.

و قال بعضهم الكنز المطلق عند العرب هو المال الّا ان يقيّد باضافة فيقال كنز علم وكنز حكمة وكنز جود، ثمّ

قال: «وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً» قال ابن عباس ابوهما السّابع و اسمه كاشح وكان سيّاحا ميگويد پدر هفتمين ايشان نيك مرد بوده بصلاح، ربّ العزّه بركت صلاح آن پدر هفتمين باين دو يتيم در رسانيد و آن گنج ايشان را نگاهداشت.

و فى بعض الآثار انّ اللَّه عزّ و جل ليحفظ بصلاح الرّجل الصّالح ولده و ولد ولده و مشربته الّتى هو فيها و الدّويرات حوله فيما يزالون فى حفظ من اللَّه عزّ و جل و ستر. و عن سعيد بن المسيّب انّه كان اذا راى ابنه قال اى بنىّ لازيدن صلاحى من اجلك رجاء ان احفظ فيك و يتلوا هذه الآية. و يحكى انّ بعض العلوية دخل على هارون الرّشيد و قد همّ بقتله فلمّا دخل عليه اكرمه و خلّى سبيله فقيل له بم دعوت حيث نجّاك اللَّه قال قلت يا من حفظ الكنز على الصبيين بصلاح ابيهما احفظنى منه بصلاح آبائى، «فَأَرادَ رَبُّكَ» يا موسى «أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» اى الحلم و وفور العقل و تدبير المعاش، «وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما» اى و يخرجا مالهما، «رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» قيل هو متّصل باستخراج الكنز، و قيل متصل بفعله يعنى فعلت ما فعلت رحمة من ربّك، «وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» اى عن رأيى و تدبيرى، «ذلِكَ» اى الاجوبة الثلاثة، «تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً» حذف التّاء تخفيفا و لمّا اراد موسى ان يفارقه قال له اوصنى فقال كن نفّاعا و لا تكن ضرّارا ارجع عن اللّجاجة و لا تمش فى غير حاجة و لا تضحك من غير عجب و لا تعيرنّ احدا بخطيئة يا بن عمران. و روى انّه لمّا فارق موسى الخضر رجع الى قومه و هم فى التّيه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ... الآية» موسى را (ع) چهار سفر بود: يكى سفر هرب چنان كه اللَّه تعالى گفت حكايت از موسى: «فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ». دوم سفر طلب ليلة النّار و ذلك قوله: «فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ». سوم سفر طرب: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» چهارم سفر تعب. «لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً».

امّا سفر هرب او را در بدو كار بود از دشمن بگريخته و روى به مدين نهاده و آن مرد قبطى كشته چنانك ربّ العزّه گفت: «فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ» آنجا كه عنايت بود فلاح و پيروزى را چه نهايت بود، چون اللَّه تعالى را در كار موسى عنايت بود او را در آن قتل عذر بنهادگفت موسى دست بوى زد قضاء من درو رسيد، آن گه گفت موسى را در آن گناه نبودگناه ديو را بود و آن فعل از ديو بود: «قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ». همچنين بنده مؤمن را بفضل خود عذر بنهاد و عفو خود در وى رسانيدگفت: «اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ» اللَّه تعالى گناه از ايشان درگذاشت آن وسوسه شيطان بود و عمل ديو.

ديگر سفر طلب بود ليلة النّاركه موسى بطلب آتش مى‌شد، آن چه آتش بود كه همه عالم بر آتش نشاند؟ هر جا كه حديث آتش موسى رود از شور او همه عالم بوى عشق گيرد، موسى بطلب نار شد نور يافت، اين جوانمرد بطلب نور شد نار يافت، اگر موسى را بى واسطه حلاوت سماع كلام حق رسد، چه عجب اگر دوستان او را از آن بويى رسد، اگر آتش موسى آشكارا بود، آتش اين جوانمردان نهانست، ور آتش موسى در درخت بود، آتش اين جوانمردان در جانست، اوكه دارد داندكه چنانست، همه آتشها تن سوزد و آتش دوستى جان، با آتش جانسوز شكيبايى نتوان.

و امّا سفر الطرب فقد سبق ذكره فى قوله: «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» الآية...

سفر چهارم موسى، سفر تعب بود اشارتست بسفر مريدان در بدايت ارادت، سفر رياضت و احتمال مشقّت، تهذيب سه چيز را: نفس را، و خوى را، و دل را تهذيب نفس سه چيز است: ازگله وا آزادى آوردن، و از غفلت وا بيدارى، و ازگزاف وا هشيارى. و تهذيب خوى سه چيز است: از ضجر وا صبرآئى، و از بخل وا بذل، و از مكافات با عفو. و تهذيب دل سه چيز است: از هلاك امن با ترس آيى، و از شومى نوميدى وا بركت اميد آيى.

و از محنت پراکندگی دل با آزادی دل آیی. و مادّت این تهذیب سه چیزست: اتّباع علم، و غذاء حلال، و دوام ورد و ثمره آن سه چیزست: سرّی باطلاع مولی آراسته، و جانی بمهر سرمدّیت افروخته، و علم لدنی بی واسطه یافته.
اینست که ربّ العالمین با خضرکرامت کرد و در حقّ وی گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» هرکه صفات خود قربان شرع مقدّس تواندکرد ما اسرار علوم حقیقت بر دل او نقش گردانیم که: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» گوینده این علم محقّق است که از یافت سخن گوید، نور بر سخن وی پیدا و آشنایی بر روی وی پیدا و عبودیت در سیرت وی پیدا، برقی از نور اعظم در دل وی تافته و چراغ معرفت وی افروخته و اسرار غیبی او را مکشوف شده چنانك خضر را بود درکارکشتی و غلام و دیوار، نگر تا ظنّ نبری که موسی کلیم با آنکه او را بدبیرستان خضر فرستادند خضر را بر وی مزید بود کلّا و لمّا که بر درگاه عزّت بعد از مصطفی (ص) هیچ پیغامبر را آن مباسطت و قربت نبود که موسی را بود، امّا خضر را کوره ریاضت موسی گردانید چنانك کسی خواهد تا نقره با خلاص برد درکوره آتش نهد آن گه فضل نقره را بود برکوره آتش نه کوره و آتش را بر نقره، و آنچ خضرگفت: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً» بر معنی فهم اشارت میکندکه یا موسی سرّ فطرت تو با شواهد الهیّت چندان انبساط دارد که گویی: «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» و من که خضرم قدرت و قوّت آن ندارم که این حدیث را بر دل خود گذر دهم یا اندیشه خود با آن پردازم، سلطنت تو با غصّه حرمان من در نسازد: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً».
امّا شکستن کشتی در دریا وکشتن غلام و بازکردن دیوار، این هر یکی از روی فهم بر ذوق اهل مواجید اشارت باصلی عظیم دارد، گفته‌اندکه دریا دریای معرفتست، که صد هزار و بیست و اند هزار نقطه عصمت هر یکی با امّت خویش و قوم خویش در آن دریا غوّاصی کردند بامید آنك مگر جواهر توحید از آن دریا در دامن طلب گیرندکه: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»
و آن کشتی کشتی انسانیّت است که خضر می‌خواست تا بدست شفقت آن را خراب کند و بشکند و خداوندان آن سفینه مساکین بودند، سکینه صفت ایشان، و از بارگاه قدم با ایشان این خطاب رفته که: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» و مصطفی (ص) چون اقبال تجلّی جلال حق دید بر دلهای ایشان گفت: اللّهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، خضر چون بدست شفقت کشتی انسانیّت خراب کرد، موسی (ع) ظاهر آن بپیرایه شریعت و طریقت آراسته و آبادان دیدگفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها»؟ خضر جواب دادکه: «وَكانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ» از پس این آبادانی ملکی است شیطانی که در جوارکشتی کمین قهر ساخته تا بقهر و مکر خود سفینه را بستاند و روز و شب در وی راه کندکه: انّ الشّیطان یجری من ابن آدم مجری الدّم، این آراستگی و آبادانی بدست شفقت برداریم تا چون شیطان بیاید ملك وار ظاهر خراب بیند پیرامن آن نگردد.
و آن غلام که خضر او را کشت و موسی (ع) بر وی انکارکرد اشارتست به منی و پنداشت که در میدان ریاضت وکوره مجاهدت از نهاد مرد سر بر زند، گفت ما را فرموده‌اند تا هر چه نه نسبت ایمانست سرش به تیغ غیرت برداریم، نتیجه پنداشت چون در پنداشت خویش ببلوغ رسیدکافر طریقت گردد، ما خود در عالم بدایت راه کفر بر وی زنیم تا بحدّ خویش باز رود.
و امّا دیوارکه آن را عمارت کرد اشارتست بنفس مطمئنّه، چون دیدکه درکوره مجاهدت پاك و پالوده گشته و نیست خواهد شدگفت یا موسی مگذارکه نیست گرددکه او را بر آن درگاه حقوق خدمت است، عمارت ظاهر او و مراعات باطن او فرض عین است که: «ان لنفسك علیك حقا» و در تحت وی خزائن اسرار قدم نهاده‌اند، اگر این دیوار نفسانی پست شود، خزینه اسرار ربّانی بر صحرا افتد و هر بی قدری و ناکسی در وی طمع کند، و سرّ این کلمات آنست که گنج حقیقت را در صفات بشریت نهاده‌اند، اطوار طینت درویشان پرده آن ساخته،همانست که آن جوانمرد گفته:

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مدام　　رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

و یقال لمّا کانت السّفینة قال الخضر اردت ان عیبها اخبر عن نفسه الانفراد بالارادة فیه حیث قال فاردت ان اعیبها مراعاة للادب حین اضاف الی نفسه ارادة العیب فلما انتهی الی حدیث الغلام المقتول، قال فاردنا لمّا کان فیه القتل و الخلق القتل منه کسبا و الخلق من اللّٰه فضلا و لمّا انتهی الی حدیث الیتیمین قال: «فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما» لانّه لم یکن لتکسّبه فیه شیء. و قال ابن عطاء لمّا قال الخضر فاردت اوحی الیه فی السّرّ من انت حتّی تکون لك ارادة فقال فی الثانیة فاردنا فاوحی لها فی السرّ من انت و موسی حتّی تکون لکما ارادة فرجع و قال: «فَأَرادَ رَبُّكَ».

۷ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» می‌پرسند از ذو القرنین «قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً (۸۳)» بگوی آری بر شما خوانم قصّه وی «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» ما او را دست رس دادیم در زمین، «وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً (۸۴)» و از هر چیز وی را چاره‌ای دادیم و دانشی.

«فَأَتْبَعَ سَبَباً (۸۵)» تا بر آن چاره و دانش برفت راه جویان.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» تا آن گه که رسید بآنجا که آفتاب فرو شود، «وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» آفتاب را یافت که در چشمه گرم فرو شد، «وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» و بنزدیك آن چشمه مردمانی یافت، «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» ما گفتیم ای ذو القرنین، «إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً (۸۶)» یا آنکه عذاب کنی یا آنکه در ایشان کاری بر دست گیری آن یا آن.

«قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ» ذو القرنین گفت امّا آن کس که کافرست، «فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» آری عذاب کنیم ما او را، «ثُمَّ يُرَدُّ إِلى رَبِّهِ» آن گه او را با خداوند وی برند، «فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً (۸۷)» تا عذاب کند وی را عذابی سخت‌تر و منکرتر.

«وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً» و امّا آن کس که بگرود و خدای را جلّ جلاله کار نیك کند، «فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» او راست پاداش نیکویی، «وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً (۸۸)» و ازکار خویش نیکویی کنیم با او.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۸۹)» آن گه بر پی چاره ایستاد و توان جست.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ» تا آن گه که بآنجای رسیدکه آفتاب می‌برآمد، «وَجَدَها تَطْلُعُ» آفتاب را چنان یافت که بر می‌آمد و بر می‌تافت، «عَلى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً (۹۰)» برگروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود.

«كَذلِكَ» چنان هن، «وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً (۹۱)» و ما دانا بهر چه با اوست و آن اوست و باوست بآگاهی و دانش خویش.

«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۹۲)» پس آن گه بر پی چاره جستن ایستاد.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» تا آن گه که رسید میان دو او راز آن دو کوه، «وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً» جز از آن دو گروه گروهی یافت، «لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (۹۳)» که هیچ نکاستندی که سخن هیچ دریافتندی.

«قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» آن قوم گفتند ای ذو القرنین، «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» این یاجوج و ماجوج تباهی میکنند در زمین، «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» ترا ضریبه‌ای سازیم و خراجی نهیم، «عَلى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا (۹۴)» بر آن تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی.

«قالَ» جواب داد ذو القرنین وگفت، «ما مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ» آن دسترس و توان که اللّٰه تعالی مرا داد این کار را آن بهتر از خراج شما، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» شما مرا بنیروی تن یاری دهید، «أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً (۹۵)» تا میان شما و میان ایشان دیواری بر هم نهم.

«آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» مرا خايها آهن و پولاد دهيد، «حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» تا آن‌گه‌كه از زمين تا سركوه هموارکرد راست بخايه آهن پولاد برهم، «قالَ انْفُخُوا» گفت دموزنها سازيد برين ديوار و آن را آتش كنيد، «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً» تا آن را آتشى كرد آهن گداخته سرخ، «قالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (۹۶)» گفت مس گداخته دهيد مرا تا برين ريزم.
«فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» نمی‌توانندكه بر سر ديوار آيند، «وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً (۹۷)» و نمی‌توانندكه آن را بسنبند «قالَ» گفت ذو القرنين، «هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» اين ديوار بخشايشى است بر شما از خداوند من، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي» چون آن هنگام آيدكه خداوند من خواسته است، «جَعَلَهُ دَكَّاءَ» اين ديوار را پست‌كند و نيست و تباه و خرد، «وَكانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (۹۸)» و آن بودنى است دركار خداوند من براستى كه خواهد بود.
«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» و چنان‌كنيم آن روزكه بيرون آيند از آن سدّ بر يكديگر می‌آويزند، «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» و در صور آخر دردمند «فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً (۹۹)» و ايشان را با هم آريم بعرصه با هم آوردنى.
«وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً (۱۰۰)» و فرا ديدار دهيم دوزخ آن روزكافران را ديدار دادنى.
«الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ» آن كافران كه چشمهاى دلهاى ايشان، «فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي» در پرده‌اى بود از شناخت ما و بدانستن حقّ ما، «وَكانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً (۱۰۱)» وگوش دل نداشتند حق نمی‌توانستند شنيد.
«أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» چنين پنداشتند ايشان كه كافر شدند، «أَنْ يَتَّخِذُوا عِبادِي مِنْ دُونِي أَوْلِياءَ» كه بندگان من بخدايى گيرند فرود از من، «إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا (۱۰۲)» ما ساختيم دوزخ كافران را تا نزل ايشان بود.
«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ» بگوى كه شما را خبر دهم، «بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا (۱۰۳)» كه زيانكارتركارگران و بيهوده‌تر رنجوران و بی‌برتركردار ورزان كيست.
«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» ايشان كه رنج می‌بردند درين جهان و رنج ايشان باطل‌گشت و نيست، «وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱۰۴)» و می‌پندارندكه بس نيكوكارى می‌كنند.
«أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ» ايشانندكه بآيات و سخنان اللَّه تعالى كافر شدند، «وَ لِقائِهِ» و بديدار او، «فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» تا كردارهاى ايشان همه تباه‌گشت و نيست، «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً (۱۰۵)» فردا ايشان را در سخن هيچ سنگ ننهيم.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا» آنست سزاى ايشان بآنچ كافر شدند، «وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً (۱۰۶)» و پيغام و سخنان من و فرستادگان من بافسوس فرا داشتند.
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ايشان كه بگرويدند و نيكيها كردند، «كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (۱۰۷)» بهشتهاى فردوس نزل ايشانست كه آنجا فرود آيند.
«خالِدِينَ فِيها» جاويد در آنند، «لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا (۱۰۸)» از آن بگشتن نبيوسند و بدل نجويند.
«قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً» بگوى كه اگر دريا مداد بودى، «لِكَلِماتِ رَبِّي» نبشتن سخنان خداوند مرا، «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي» مداد برسيدى و نيست‌گشتى پيش از آن كه سخنان خداوند من، «وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (۱۰۹)» وگر چند درياى ديگر مدد آريم
«قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» بگوى من مردمی‌ام چون شما، «يُوحى إِلَيَّ» بمن پيغام می‌رسانند، «أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» كه خداوند شما خدايى يكتاست، «فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ» هركه ديدن خداوند خويش اميد ميدارد، «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً» تا كاركندكار نيك، «وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱۱۰)» و دركرداركه خداى را كند ديداركس نجويد و پسند مردمان نخواهد.
النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ» انّما سأله اهل مكّة من تلقين اليهود، مشركان مكّه از تلقين جهودان پرسيدند از مصطفی (ص) كه در گذشتگان و پيشينيان مردی طوّاف بود كه بشرق و غرب رسيد آن مرد كيست و قصّه وی چيست؟ ربّ العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: «قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً»

سأخبركم من اللّه، و قيل من ذی القرنين ای محمد ايشان را جواب ده كه آری بر شما خوانم قصّه او و آگاهی دهم شما را از احوال و سرگذشت او و اين ذو القرنين نام وی بعربی عمرو بود وگفته‌اند عيّاش بود و بعبرانی اسكندر و اسكندريه بوی باز خوانندكه وی بنا نهاد بر بحر روم و همچنين مدينه جیّ بزمين اصفهان و سمرقند و مرو و هرات بزمين خراسان وی بنا نهاده و نام پدر وی فيلقوس بود ملك يونانيان و از روم بود و روميان همه از فرزندان عيص بن اسحاق بن ابرهيم‌اند. وهب منبه گفت: كان ذو القرنين رجلا من الرّوم ابن عجوز من عجائزها ليس لها ولد غيره. و در نبوّت وی علما مختلف‌اند، قومی گفتند پيغامبر بود كه اللّه تعالی گفت: «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» و اين خطاب جز با پيغامبران نبود، قومی گفتند پيغامبر نبود اما مردی بسامان بود نيك مرد، ناصح، ملكی عادل و فاضل. و خطاب «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» بمعنی الهامست چنانك گفت: «أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ».

قومی گفتند پيغامبر بود اما نه مرسل بود و اين قول بصحّت و صواب نزديك تر است. و در خبری آمده كه رسول خدا (ص) گفت: لا ادری اكان ذو القرنين نبيّا ام لا،اگر اين خبر درستست پس خوض كردن در آن تكلّف و تعسّف است.

وگفته‌اند چهاركس‌اندكه ملك ايشان بهمه جهان برسيد دو مؤمن: سليمان بن داود و ذو القرنين، و دوكافر: نمرود و بخت‌نصر. و سبب آن كه او را ذو القرنين گفتند علما را در آن اقوالست يك قول آنست كه: بلغ قرنی الارض المشرق و المغرب بدوگوشه زمين رسيد هم مشرق و هم مغرب چنان كه قرآن بيان كرده، وگفته‌اند او را دو گيسو بود سخت تمام و نيكو بمرواريد بافته، ای كانت له ذوابتان و الذّؤابة تسمّی قرنا. و قيل كان علی رأسه شبه قرنين صغيرين تواريهما العمامة.

وهب منبه گفت دوگوشه پيشانی وی از مس بود و اين قولی بعيد است.

امير المؤمنين علی (ع) گفت: عاش مائة سنة فقتل ثمّ احياه اللّه و عاش مائة اخری فصحب فی الدّنيا قرنين.

و قيل لانّه ملك فارس و الرّوم، و قيل كان كريم الطّرفين، و قيل لانّه اعطی علم الظّاهر و الباطن، و قيل لانّه دخل النّور و الظّلمة، و قيل رأی فی المنام كانّه اخذ بقرنی الشّمس فاخبر برؤياه فسمّی ذو القرنين.

«إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ» ای مكّنّاه من التّصرف فيها علی حسب ارادته، و قيل سهلنا عليه السّير فيها و دلّلنا له طرقها، «وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً» ای آتيناه من كلّ شیء يحتاج اليه الخلق حيلة و علما يتسبّب به اليه.

«فَأَتْبَعَ» ثمّ اتّبع، بوصل الف و تشديد تا قراءت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب است باقی «فَأَتْبَعَ» ثمّ اتبع، بقطع خوانند بی تشديد و معنی قطع ادراك است و معنی وصل اتّباع اثر اگر چه ادراك نبود، تقول العرب اتّبعته حتّی اتبعته ای اتّبعت اثره حتّی اذا ادركته، و المعنی «فَأَتْبَعَ سَبَباً» ای طريقا بين المشرق و المغرب و مسلكا لفتح المدائن و قتل الاعداء، گفته‌اند معنی تمكين وی در زمين آنست كه آب در زير قدم وی بسته داشتند و زمين از بهر وی در نوشتند و ميغ در هوا او را مسخّر كردند و او را عمر دراز دادند و در برّ و بحر راهها بروگشاده كردند و اقطار زمين در حقّ وی چنان بود كه باد در حقّ سليمان مسخّر و نرم.

وگفته‌اندكه چهار علم بچهاركس دادند: علم أسماء به آدم، لقوله: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ». و علم تعبير به يوسف: «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ». و علم غيب به خضر «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». و علم طلسم به ذو القرنين: «وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً».

... «فَأَتْبَعَ سَبَباً» سبب در قرآن بر وجوه است: يكی بمعنی باب چنان كه گفت: «لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ، أَسْبابَ

السَّماوات» ای ابوابها. دیگر بمعنی دوستی: «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ» ای المودّات. سوم بمعنی رسن: «فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ»ای بحبل. چهارم بمعنی طریق چنانك گفت: «فَأَتْبَعَ سَبَباً» ای طریقا الی البلدان.

روایت کنند از وهب منبه که ربّ العالمین ذو القرنین را گفت: یا ذا القرنین این زمین را چهارکرانه است: یکی مشرق آنجا امتی‌اندکه ایشان را ناسك گویند. دیگرکرانه مغرب است امتی دارندکه ایشان را منسك گویند میان این دو امت طول زمین است. کرانه سوم جابلقا است قومی دارندکه ایشان را هاویل گویند. کرانه چهارم جابرسا است در مقابل جابلقا قومی دارندکه ایشان را تاویل گویند و میان این دو قوم عرض زمینست، و بیرون ازین چهار امّت امّتهای دیگرست در میان زمین که ایشان را جن و انس گویند و یاجوج و ماجوج، ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بر دین حق خوانی و بر سنن صواب رانی، ذو القرنین گفت: الهی انّك قد ندبتنی الی امر عظیم لا یقدر قدره احد و انت الرّءوف الرّحیم الّذی لا تکلّف نفسا الّا وسعها و لا تحملها الّا طاقتها بل انت ترحمها بایّ قوة اکاثرهم و بایّ حیلة اکابرهم و بایّ لسان اناطقهم و بایّ حجّة اخاصمهم بار خدایا دانی که من ضعیفم و آنچ مرا می‌فرمایی کاریست عظیم بزرگ و تو خداوندی کریم مهربان که هرکسی را بار آن بر نهی که برتابد و آن فرمایی که تواند، خداوندا چون سخن گویم با ایشان؟ و ایشان را لغتها مختلف که من در نیابم، بچه حجّت با ایشان خصومت گیرم؟ بکدام قوّت و عدّت با ایشان بکاوم؟ بچه حیلت کار از پیش ببرم و در راههای مختلف چون راه برم؟ اللَّه تعالی گفت جلّ جلاله یا ذا القرنین تو اندوه مدار و مترس که من ترا قوّت دل دهم و فصاحت زبان وکمال عقل و حجت روشن و برهان صادق و ساز و عدّت تمام، و آن گه نور و ظلمت ترا مسخّر گردانم تا نور از پیش همی‌رود و راه می‌برد و ظلمت از پی همی‌آید و حیاطت همی کند، آری ولایت عظیم بود و راه صعب و دشمن قوی و تن ضعیف، لکن چون مولی یار بود، همه کارها چون نگار بود.

ذو القرنین بفرمان اللَّه تعالی فرا راه بود نور در پیش و ظلمت در قفا و با وی هزار هزار و چهار صد هزار مرد بود جنگی، رفت سوی مغرب چنانك ربّ العزّه گفت: «حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ» تا آن گه که رسید آنجا که آفتاب فرو می‌شود، چشمه‌ای دید عظیم، آبی تاریك وگلی سیاه که آفتاب در میان آن چشمه فرو می‌شد و آن چشمه همچون دیگ میجوشید اینست که ربّ العالمین گفت: «وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» ابن کثیر و نافع و ابو عمرو و حفص و یعقوب حمئة خوانند بهمزه بی الف، ای ذات حمأة و هو الطّین الاسود، و فی ذلك یقول الشّاعر:

قد کان ذو القرنین عمّی مسلما   ملکا تدین له الملوك و تحشد

بلغ المشارق و المغارب ینبغی   اسباب امر من حکیم مرشد

فرأی مغیب الشّمس عند مآبها   فی عین ذی خلب و ثأط حرمد

الخلب الطّین و الثأط الحمأة و الحرمد الاسود، و قرأ الباقون «فی عین حامیة» بالالف من غیر همز ای حارّة.

روی ابو ذر قال کنت ردف النّبي (ص) فقال یا با ذر این تغرب هذه؟

قلت اللَّه و رسوله اعلم، قال فانّها تغرب فی عین حامیة.

وگفته‌اند معنی آیت آنست که ذو القرنین را چنان نمود که آفتاب بآن چشمه فرو می‌شود همچون کسی که در دریا بود چنان نمایدکه آفتاب از دریا بر می‌آید و هم بدریا فرو می‌شود، یا در بیابان بود چنان نمایدکه آفتاب از بیابان بر می‌آید و هم ببیابان فرو میشود، بچشم نگرند چنین نماید و حقیقت خلاف این باشد.

... «وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً» ذو القرنین که آنجا رسید بنزدیك آن چشمه قومی یافت یعنی شارستانی عظیم دید در آن خلقی عظیم فراوان بودند یعنی ناسك، ایشان را قوت و قامت تمام و سلاح و ساز جنگ ساخته، زبانهاشان مختلف و هواهاشان پراکنده، جامه‌هاشان پوست صیدی و طعامها صید دریایی، همه کافرکه در میان ایشان یك مؤمن نه، ذو القرنین ایشان را بر توحید دعوت کرد و دین حق بر ایشان عرضه کرد، قومی بگرویدند و قومی نه،

پس ربّ العالمين گفت: «يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ»
آن كس كه گويد ذو القرنين پيغامبر بود اين قول بمعنى وحى باشد، يعنى اوحى اللَّه اليه بهذا، و آن كس كه گويد پيغامبر نبود، پس آن را دو قول گفته‌اند: يكى اوحى اللَّه الى نبىّ فامره النّبىّ به، و الثانى كان الهاما و القاء فى القلب: «قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ» اى امّا ان تعذّبهم بالسّيف ان اصرّوا على كفرهم و لم يدخلوا فى الاسلام، «وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً» باكرامهم و تعليمهم شرايع الدّين ان آمنوا. و قيل العذاب القتل و اتّخاذ الحسن الاسر، يعنى تأسرهم فتعلمهم الهدى و تبصرهم الرّشاد.
«قالَ» ذو القرنين، «أَمَّا مَنْ ظَلَمَ» اى كفر، «فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ» انا و من معى بالقتل، «ثُمَّ يُرَدُّ إِلى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً» فى القيامة لم يعهد مثله.
«وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» عمل صالح اينجا شهادتست و قربان و ختان كه اعلام دين‌اند، «فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى» حمزه وكسايى و حفص و يعقوب جزاء بنصب و تنوين خوانند يعنى فله الحسنى جزاء يكون مصدرا فى موضع الحال، اى فله الحسنى مجزيا بها و الحسنى صفة و موصوفها الخلال او المكافاة و التّقدير فله الخلال او المكافاة الحسنى، و قرأ الباقون «جَزاءُ الْحُسْنى» برفع جزاء و اضافته و الوجه انّ جزاء مبتداء و له خبره و الحسنى مضاف اليها و هى صفة الخلال ايضا و تقديره فله جزاء الخلال الحسنى و الخلال ها هنا الاعمال الصّالحة، و فى القراءة الاولى انواع الثّواب. و قيل الحسنى فى القراءة الاولى الجنّة، و صحّ فى الخبر انّ الحسنى الجنّة، «وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً» اى تلين له القول و تهوّن عليه الامر، و قيل نستعمله ما يتيسّر له، و قيل تأمره بطاعة اللَّه مع احساننا اليه.
«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» قال ابن عباس ثمّ سلك طريقا آخر يوصله الى المشرق.
«حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ» سار من المغرب نحو المشرق حيث ظنّ الشّمس تطلع منه، و قيل حتّى لم يبق بينه و بين مطلع الشّمس احد، «وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً»
قال قتادة لم يكن بينهم و بين الشّمس ستر و ذلك انّهم كانوا فى مكان لا يستقرّ عليهم بناء و انّهم كانوا فى اسراب لهم حتّى اذا زالت الشّمس عنهم خرجوا الى معايشهم و حروثهم. قال الحسن كانت ارضهم ارضا لا يحتمل البناء و كانوا اذا طلعت عليهم الشّمس تهوّروا فى الماء فاذا ارتفعت عنهم خرجوا فتراعوا كما تراعى البهائم. و قيل يصطادون السّمك فيطرحونه فى الشّمس فينضبح فذلك طعامهم.
ميگويند اين زمين كه مطلع شمس است و راء چين است و در آن زمين كوه و درخت و نباتيست كه آفتاب ازيشان باز دارد، و حرارت آفتاب چنانست كه بر هركس كه تابد در وقت بسوزد، ربّ العزّه آنجا خلقى آفريده كه ايشان را منسك گويند، وگفته‌اند: تاريس عراة حفاة عتاة عن الحقّ، سياهانند بر مثال زنج، برهنگانند ميان پوست تن ايشان و شعاع آفتاب هيچ حجاب نيست از لباس و غير آن مگرگوشهاى ايشان كه گوشهاى بزرگ دارند و بالاى ايشان كوتاه است، يك گوش خويش بر زمين فرش سازند و يكى بر زبر خويش لباس سازند، وگفته‌اندكه از خلق خدا جامه پوشان در جنب ايشان كم از عشر ايشانند.
«كَذلِكَ» اى كما بلغ مغرب الشّمس فكذلك بلغ مطلعها، و قيل كما وجد القبيل عند مغرب الشّمس فى الكفر و حكم فيهم كذلك وجد عند مطلع الشّمس فحكم فيهم بحكم اولئك، و قيل انّ اللَّه عزّ و جل لمّا قصّ عليه خبرهم قال كذلك اى كذلك امرهم و الخبر عنهم كما قصصنا عليك، ثمّ استأنف فقال: «وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ» اى بما عند ذى القرنين من الجنود و العدّة، «خُبْراً» اى علما لم يخف علينا شىء منها لانّا اعطيناه ذلك، و خبرا نصب على المصدر لانّ فى احطنا معنى خبرناه.
«ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» اى سار عرضا.
«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» اى المكان الّذى بنى فيه السّدّ و هو بين جبلى ارمينيّة و آذربيجان، و قيل السدّان

جبلان منيفان من ورائهما ياجوج و ماجوج.
قرأ ابن كثير و ابو عمرو السّدّين بفتح السّين، وكذلك: «بَيْنَهُمْ سَدًّا» و قرأ فى يس: «سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا» بفتح السين، و قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر و يعقوب بضمّ السّين فى الاحرف الاربعة، و قرأ حمزة و الكسائى «بَيْنَ السَّدَّيْنِ» بضم السّين و فتح السّين فى الثلاثة الباقية، و قرأ حفص عن عاصم بفتح السّين فى الاحرف الاربعة و السدّ و السدّ لغتان بمعنى واحدكالضّعف و الضّعف و الفقر و الفقر. و قال ابو عبيد ما كان من اللّه كالجبال و الشّعاب فهو سدّ بالضمّ و ما كان من الآدمى فهو سدّ بالفتح. و قال الاخفش السدّ بالفتح اكثر استعمالا من السدّ بالضّمّ. و قال ابو على السّدّ بالفتح مصدر سددته و السّدّ بالضم المسدودكالاكل و الاكل، «وَجَدَ مِنْ دُونِهِما» اى من دون اهل الغرب و اهل الشرق، «قَوْماً لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» اى لا يعلمونه و لا يفهمون معناه، قرأ حمزة و الكسائى «يَفْقَهُونَ» بالضمّ الياء وكسر القاف اى لا يفهمون غيرهم.
«قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» اگر كسى گويد چونست كه ربّ العزّه ازيشان خبر دادكه: لا يفقهون قولا هيچ سخن نمى‌دانستند، آن گه گفت: «قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ» يعنى ايشان با ذو القرنين گفتند و ذو القرنين با ايشان گفت، جواب آنست كه: «لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» معنى آنست كه لا يعلمون خيرا من شرّ و لا ضلالا من هدى. و قيل لا يفقهون غير لغتهم جز لغت خود ندانستند و در نيافتند و گوينده‌اى از ايشان مترجم ايشان بود چنانك در مصحف ابن مسعود است: قال الذى من دونهم يا ذا القرنين، «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ» قرأ هما عاصم مهموزين و كذلك فى الانبياء: «فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» بالهمز و الوجه انهما على هذه القراءة عربيّتان فيأجوج على هذا يفعول كيربوع و مأجوج مفعول و هما جميعا من اجّ الظليم اذا اسرع او من اجيج النّار و هو توقدها فهما من اصل واحد و علّة منع الصرف فيهما التّعريف و التّأنيث فانّ كلّ واحد منهما علم لقبيلة و انّما شبّهوا باجيج الظلم و اجيج النّار لسرعتهم وكثرتهم و شدّتهم و قرأ الباقون ياجوج و ماجوج بغير همز فى السّورتين و الوجه انّه يجوز ان يكون اصلهما الهمز و هما على ما سبق لكنّ الهمزة خففت بان قلبت الفا كراس و اصله رأس بالهمز و يجوز ان يكون ياجوج فاعولا من ى ج ج و ماجوج فاعولا من م ج ج فهما حينئذ من اصلين مختلفين و ترك صرفهما للتّعريف و التّأنيث.
و قيل هما اسمان اعجميان مثل طالوت و جالوت و هاروت و ماروت و علّة منع الصرف فيهما العجمة و التّعريف و الاظهر ان يكونا اعجميين فلا يشتقّان و لا يوزنان.
قال ابن عمر انّ اللّه عزّ و جل جزّأ الانس عشرة اجزاء فتسعة اجزاء ياجوج و ماجوج و ساير النّاس جزء واحد.
وگفته‌اند ياجوج و ماجوج لقب دو پسر يافث بن نوح‌اند، نام ياجوج كمين است و نام ماجوج معمع. ضحّاك گفت گروهى‌اند از تركان قبيله‌اى از قبيله‌هاى ايشان از ولد يافث. كعب گفت ايشان فرزند آدم‌اند نه از حوّا زاده كه آدم را عليه السّلام وقتى احتلام رسيد و نطفه‌اى كه از وى جدا شد با خاك آميخته گشت، آدم چون از خواب بيدارگشت بر آن نطفه كه از وى بيامد غمگين گشت، ربّ العزّه از آن نطفه ياجوج و ماجوج بيافريد، فهم يتّصلون بنا من جهة الأب دون الامّ.
... «مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» اى ارضنا و بلادنا وكانوا يأكلون لحوم النّاس، و عن الاعمش عن شقيق عن عبد اللّه قال سألت النّبي (ص) عن ياجوج و ماجوج فقال ياجوج امّة و ماجوج امّة كلّ امّة اربع مائة الف امّة لا يموت الرّجل منهم حتّى ينظر الى الف ذكر من صلبه كلّهم قد حمل السّلاح، فقيل يا رسول اللّه صفهم لنا قال هم ثلاثة اصناف: صنف منهم امثال الارز، قيل يا رسول اللّه و ما الارز؟ قال شجرة بالشّام طول الشّجرة مائة و عشرون ذراعا فى السّماء، و صنف منهم عرضه و طوله سواء و مائة و عشرون ذراعا و هؤلاء لا يقوم لهم جبل و لا حديد، و صنف منهم يفترش احدهم احدى اذنيه و يلتحف بالآخرى لا يمرّون بفيل و لا وحش و لا خنزير الّا اكلوه و من مات اكلوه، مقدّمتهم بالشّام و ساقتهم بخراسان يشربون انهار المشرق و بحيرة الطّبريّة.

امير المؤمنين علىّ بن ابى طالب (ع) در وصف ياجوج و ماجوج گفته كه ازيشان كس هست كه بالاى ايشان يك شبر است و هست كه از حد درگذشته بدرازى و بافراط بالا كشيده، بر صورت آدمى‌اند لكن موى دارند، بجاى جامه خويشتن را بآن موى بپوشند همچون بهائم و بجاى ناخن چنگال دارند چون سباع، نيش دارند چون پلنگ و شير، آواز دهند چون گرگ، بسرايند چون كبوتر، و هر چه بينند از مردم و چهارپاى و حشرات زمين همه جانور ناپخته بخورند، و با جفت خويش گشنى كنند چون بهائم هر جا كه بر هم رسند، وگوشها دارند دراز يكى فرش كنند و يكى بر خود افكنند و هيچ كس از ايشان نميرد تا هزار بچه نيارد، چون هزار بچه آورد داندكه وى را مرگ نزديك آمد.

«حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ» ذو القرنين چون در اطراف عالم بگشت و امم اطراف در تحت قهر و ملك خود آورد از آنجا برگشت تا رسيد ميان دو او راز آن دو كوه، قومى را ديد مسلمانان بسامان نيك مردان مؤمنان كه از ياجوج و ماجوج بناليدند و از رنج و اذى ايشان بزاريدندگفتند: «يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» بالنّهب و البغى، «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» قرأ حمزة و الكسائى خراجا بالالف، وكذلك فى المؤمنين «ام تسئلهم خراجا» و قرأ الباقون خرجا بغير الف فى السّورتين وكلّهم قرأ فى المؤمنين «فَخَراجُ رَبِّكَ» بالالف الّا ابن عامر فانه قرأ «فخرج ربك خير» بغير الف و هما فى المعنى واحدكالنّبت و النبات و هو ما يخرج من فىء او جزية او غلّة او ضريبة. و قيل الخراج على الارض و الذّمة و الخرج المصدر. و قيل الخرج الجعل و الاجر و العطيّة، و المعنى هل نجعل لك عطيّة نخرجها اليك من اموالنا، «تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا».

«قالَ ما مَكَّنِّي» قرأ ابن كثير وحده «مَكَّنَنِي» بنونين على الاصل و ترك الادغام و لم يعتد باجتماع النّونين لانّ الثّانية غير لازمة الا ترى انّك تقول مكّنه و مكّنك فلا يثبت هذه النّون الثّانية، و قرأ الباقون «مَكَّنِّي» بنون واحدة مشدّدة، و الوجه انّه لمّا اجتمعت النّونان و هما المثلان ادغمت احديهما فى الأخرى و المعنى ما اعطانيه اللَّه سبحانه من التّمكّن خير من عطيتكم، و قيل تمكين اللَّه و معونته لى خير ممّا تعرضون علىّ من الاجر و الجعل و الضّمير فى فيه يعود الى السّدّ المسئول، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» اى بقوّة ابدانكم. و قيل بما اتقوّى به على ما اريد من الآلة و العملة و الصّنّاع الذين يحسنون البناء، «أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً» اى سدّا متراكبا بعضه على بعض المردم الثوب الذى وقع فى رقعه الرّقاع على الرّقاع. چون ايشان مال بر ذو القرنين عرضه كردند سر وا زد گفت مال گرفتن رشوت باشد و دست يارى خواست كه در آن مثوبت باشد، وگفته‌اند هفتاد هزار مرد دركار ايستادند و صد فرسنگ بود ميان آن دو كوه، صد فرسنگ بطول و پنجاه فرسنگ بعرض همى‌كندند تا بآب رسيدند.

پس گفت: «آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ» ردما «ائتونى» بكسر التّنوين موصولة الالف رواها ابو بكر عن عاصم و اختلف فيها و الوجه ان معنى ائتونى جيئونى و الباء محذوف من المفعول به و هو زبر الحديد و التّقدير ائتونى بزبر الحديدكما تقول امرتك الخير اى امرتك بالخير، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم «آتونى» بمدّ الالف على القطع و الوجه انّ المعنى اعطونى و زبر الحديد منصوب على انّه مفعول ثان، و زبر الحديد قطع الحديد مى‌گويد مرا خايها پولاد و آهن دهيد، اينجا اختصارست يعنى فأتوه فردم جدارا، پاره‌هاى آهن بر هم مى‌نهادند و رگى مس و رگى روى و ميانه سنگ، وگويند خشتى ازين و خشتى از آن و در ميان همه هيزم تعبيه كردند، «حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ» تا آن گه بر هم مى‌نهادندكه آن زمين با كنارهاى كوه راست كردند و با سر هر دو كوه برابر ساختند، نافع و حمزه وكسايى و حفص «الصَّدَفَيْنِ» بفتحتين خوانند باقى بضمتين خوانند مگر ابو بكركه بضم صاد و سكون دال خواند و معنى همه يكسان است، الصدفان و الصدفان و الصدفان واحد و هما وجها الجبلين اللّذان يتصادفان اى يتقابلان، «قالَ انْفُخُوا» اى قال ذو القرنين للعملة انفخوا فى الحديد، «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ» اى المنفوخ فيه و هو الحديد، «ناراً» اى كالنّار بالاحماء، قال: «آتُونِي» قرأ حمزة «ائتونى» موصولة الالف و الوجه انّ المعنى جيئونى بقطر افرغه عليه فهو على تقدير حذف الجاركما سبق و العمل انّما هو للفعل

الثّاني و هو «أُفْرِغْ» و قوله: «قِطْراً» منصوب به، و قرأ الباقون «آتُونِي» بقطع الالف الّا أبا بكر عن عاصم فانّه روى بقصر الالف موصولة كحمزة و قد اختلف عنه و الوجه فى «آتونى» بالقطع و المدّ على ما قدّمناه من انّه من الايتاء و هو منصرف الى معنى المناولة لا العطيّة اى ناولونى، «قطرا» افرغه عليه الى اصببه عليه كصبّ الماء و العمل ايضا للفعل الثّاني و هو افرغ كما سبق و هو اختيار سيبويه، و القطر النّحاس المذاب حتّى اذا فرغ منه جدارا صلدا من حديد و نحاس ترصّص بعضه فى بعض فصار سدّا.

«فَمَا اسْطاعُوا» بتشديد الطّاء على الادغام قرأها حمزة وحده و الوجه انّ اصله استطاعوا فادغم التّاء فى الطّاء لاجتماعهما و هما متقاربان و لم ينقل حركة التّاء الى السّين بعد الادغام لئلا يحرّك ما لا يتحرّك فى موضع و هو سين استفعل بتشديد الطّاء مع انّ الساكن الّذى قبل المدغم ليس بحرف مدّ و قد جاء فى قوله تعالى: «فَنِعِمَّا هِيَ» عند من قرأها بسكون العين و قرأ الباقون «فَمَا اسْطاعُوا» بتخفيف الطّاء و الوجه انّ اصله ايضا استطاعوا على وزن استفعلوا كما سبق الّا انّهم كرهوا اجتماع المتقاربين و هما التّاء و الطّاء فحذفوا التّاء و لم يدغموه فى الطّاء لانّه كان يؤدى ادغامه الى تحريك السّين الّذى لم يتحرّك فى موضع او الى تبقيته ساكنا و هو غير حرف مد وكلاهما مكروهان عندهم.

«فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ» اى لم يقدروا ان يعلوا السّدّ، «وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً» لم يقدروا ان ينقبوه من تحته. قال قتادة ذكر لنا انّ رجلا قال يا نبيّ اللّه قد رأيت سدّ ياجوج و ماجوج، قال انعته لى كالبرد الحبر طريقة سوداء و طريقة حمراء، قال قد رأيته «قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي» فلمّا فرغ من بناء السّدّ و جاء كما احبّ ذوا القرنين قال هذا رحمة من ربّى اى هذا العمل نعمة من اللّه علىّ و على من خاف معرّة ياجوج و ماجوج، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ» هو قوله تعالى: «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ». قرأ عاصم و حمزة و الكسائى «دكاء» ممدودة مهموزة و الوجه انّه على تقدير محذوف لانّ دكّاء علىً و زن فعلاء، يقال ناقة دكّاء لا سنام لها شبّهوه بهذه النّاقة و هو على حذف المضاف كانّه قال مثل دكّاء او على حذف الموصوف كانّه قال جعله بقعة دكّاء او ارضا دكّاء و هى الملساء، و قرأ الباقون «دكا» منونا، و الوجه انّ المعنى جعله ذا دكّ اى مدكوكا يعنى مكسورا، من قوله تعالى: «وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً» و قوله: «كَلَّا إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا» فهو على حذف المضاف او على تقدير دكّة دكّا فهو على صيغة المصدر لانّ جعل ها هنا يتعدّى الى مفعول واحد مثل خلق.

روى ابو هريرة عن النّبي (ص) انّ ياجوج و ماجوج يحفرون الرّدم كلّ يوم حتّى يروا شعاع الشّمس من الجانب الآخر فيقول الّذى عليهم ارجعوا فستخرجون غدا فيعيده اللّه كاشد ما كان الى حين يريد اللّه خروجهم فلا يعيده فيخرجون على النّاس فيشربون المياه كلّها حتّى لا يبقى منها بقيّة و يتحصّن النّاس منهم فى حصونهم و يقتلون من يدركون فاذا لم يروا احدا رموا بسهامهم نحو السّماء فيعود عليهم كهيئة الدّم فيقولون قهرنا اهل الارض و علونا اهل السّماء فيبعث اللّه نغفا عليهم فى اقفيتهم اى دودا فيقتلهم، فقال رسول اللّه (ص) و الّذى نفسى بيده انّ دوابّ الارض لتسمن و تشكر شكرا من لحومهم.

و قال وهب انّهم يأتون البحار فيشربون ماءها و يأكلون دوابّها ثمّ يأكلون الخشب و الشّجر و من ظفروا به من النّاس و لا يقدرون ان يأتوا مكّة و لا المدينة و لا بيت المقدس.

... «وَكانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا» اى كائنا.

«وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» فيه ثلاثة اقوال: احدها عن ابن عباس انّه ترك ياجوج و ماجوج يموج بعضهم فى بعض و فى الآية تقديم و تأخير اى ساوى بين الصّدفين «وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ». قال الزجاج اى تركهم يموجون متعجّبين من السّدّ فيجوز ان يكون لياجوج و ماجوج و يجوز ان يكون للّذين اجتمعوا للسدّ، و القول الثّاني انّه ترك يوم بنى ذو القرنين السّدّ بعض ياجوج و ماجوج خارج السّدّ لا حاجز

بينهم و بين سائر بنى آدم يموجون ان يختلطون بسائر النّاس، قال و هم الّذين يعرفون بالتّرك و سمّوا تركا لترك ذى القرنين ايّاهم مع النّاس لانّه لم يخف منهم ما خيف من معظمهم، و القول الثّالث انّ هذا بعد خروج ياجوج و ماجوج لا يمنعهم اللّه عن النّاس بل يتركهم يموجون فى النّاس اى يختلطون بهم و يفسدون فيهم، يقال ماج النّاس اذا دخل بعضهم فى بعض حيارى كموج الماء. قال ابن جريج ينسف اللّه الجبال فيزول السّدّ. و قيل يموج الانس فى الجنّ و الجنّ فى الانس. و قيل «وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ» متّصل بكلام ذى القرنين، «وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» لقيام السّاعة، «فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً» فى صعيد واحد للثّواب و العقاب.

«وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً» اى اظهرناها لهم يوم القيامة قبل ان يدخلوها زجرا و تهويلا، ثمّ وصفهم فقال: «الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي» اى فى غشاوة لا يعتبرون بآياتى فيذكرونى بالتّوحيد. و قيل يريد عيون القلوب كقوله: «وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، «وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً» اى لا يستطيعون استماع القرآن استثقالا للقرآن و مقتا للنّبى. و قيل حجبوا من السّمع اذا آذوا رسول اللّه (ص) من قوله: «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ» الآية...، و قيل لا يطيقون ان يسمعوا كتاب اللّه و يتدبّروه و يؤمنوا به لغلبة الشّقاء عليهم.

«أَ فَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا» استفهام بمعنى الانكار يقول أ يظن الكفّار اتّخاذهم، «عِبادِي» يعنى الملائكة و عيسى و عزيرا اولياء نافعهم بئس ما ظنّوا و المفعول الثّاني محذوف و هو نافعهم مى‌گويد كافران ظن بردندكه ايشان بندگان من فريشتگان و عيسى و عزيز بخدايى گيرند فرود از من، آن عبادت ايشان را سود خواهد داشت يا ايشان را بكار آيد به پنداشت كه ايشانراست و بد ظنّى كه مى‌برند، وگفته‌اند تقدير چنين است: أ فظنّوا ان يتّخذوهم اولياء دونى ثمّ لا اعذّبهم كلا مى‌پندارندكه ايشان را بخدايى گيرند فرود از من پس من ايشان را عذاب نكنم كلّا نه چنانست كه ايشان ظنّ مى‌برند بل كه من ايشان را عذاب ساخته‌ام، «إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ نُزُلًا» و قيل معنى الآية: أ فظنّوا انّهم مع كفرهم يواليهم بالنّصرة و المعونة احد من عبادى المخلصين كلّا فانّ عبادى يعادون الكفّار مى‌پندارند اين كافران كه با كفر و شرك ايشان يكى از بندگان مخلص من ايشان را دوست خواهد داشت يا نصرت خواهد دادكلّا نه چنانست كه ظنّ ايشانست كه مؤمنان كافران را دشمن‌اند و ميان ايشان معاداتست نه موالاة، جاى ديگرگفت: «لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ». و قوله: «نُزُلًا» اى منزلا.

و قيل مأكولا معدّلا لهم للضّيف، و قيل جمع نازل و نصبه على الحال و يريد بجهنّم ما فيها من الزّقوم و الغسلين و غير ذلك.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا» الخسران ضدّ الرّبح و اعمالا نصب على التّمييز و القياس ان يكون مفردا لكنّه جمع لاختلاف اجناس الاعمال اى خسروا فيها كلّها و الاخسر من اتعب نفسه طلبا للنّجاة فيؤدّيه الى النّار. اين آيت در شأن اصحاب صوامع است از زاهدان ترسايان، قسّيسين و رهبان كه خويشتن را در صومعه‌ها باز داشتند و رياضيات و مجاهدات عظيم بر خود نهادند و ايشان را از آن هيچ نفع نه و سرانجام ايشان جز هلاك و عذاب نه كه به محمّد (ص) نگرويدند و قرآن نپذيرفتند، همانست كه جاى ديگرگفت: «عامِلَةٌ ناصِبَةٌ تَصْلى ناراً حامِيَةً» «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ» حبط عملهم، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً» يحسبون انّهم على الحقّ و انّهم بفعلهم مطيعون مى‌پندارندكه بر حقّ‌اند و بآنچ ميكنند فرمان بردارند، نه چنانست كه ايشان مى‌پندارند، پس زيان كار بحقيقت ايشانند. قومى گفتند اينان اهل اهوااند، و قومى گفتند خوارج‌اند وگفته‌اند: كلّ من دان بدين غير الاسلام فهو من الاخسرين اعمالا فى الآخرة، پس بيان كردكه ايشان كه‌اند: «أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ» يعنى بدلائل توحيده من القرآن و غيره، «و لقائه» اى بالبعث و النّشور. و قيل بجزاء اعمالهم و اللّقاء قرب الشّىء من غير فضل، «فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ» اى بطلت اعمالهم الصّالحة لا يثابون عليها،

«فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً» اى لا تثقل موازينهم باعمالهم. و قيل معناه لا يكون لهم منزلة و لا جاه من قولهم لا وزن لفلان عند النّاس.
قال ابو سعيد يأتى ناس يوم القيامة باعمال هى عندهم فى العظم كجبال تهامة فاذا وزنوها لم تزن شيئا، فذلك قوله: «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً». و فى الخبر انّ رسول اللَّه (ص) قال يجاء يوم القيامة بالرّجل السّمين العظيم فيوضع فى الميزان فلا يزن جناح بعوضة.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» اى ذلك الاستحقاق لهم و هو ان لا يجعل لهم وزن. و قيل ذلك بمعنى اولئك اى اولئك جزاؤهم، «جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً» يعنى جزاؤهم العذاب بكفرهم و استهزائهم برسل اللَّه و آياته.
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» كانت ها هنا بمعنى سبق لهم وعد اللَّه بها و الفردوس البستان يجمع الكرم و النّخل.
قال رسول اللَّه (ص) الجنّة مائة درجة بين كلّ درجتين كما بين السّماء و الارض اعلاها الفردوس، و منها تفجّر انهار الجنّة و فوقها عرش الرّحمن فاذا سألتم اللَّه فسئلوه الفردوس.
و عن عبد اللَّه بن قيس عن النّبي (ص) قال: جنّات الفردوس اربع: جنّتان من فضّة آنيتهما و ما فيهما و جنّتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربّهم الّا رداء الكبرياء على وجهه فى جنّة عدن.
و قال شمر خلق اللَّه جنّة الفردوس بيده فهو يفتحها فى كلّ يوم خميس فيقول ازدادى طيبا و حسنا لاوليائى. و قال قتادة الفردوس ربوة الجنّة و اوسطها و افضلها و ارفعها. و قال كعب ليس فى الجنان جنّة اعلى من جنّة الفردوس و فيها الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر. قال الضحّاك الفردوس الجنّة الملتفّة الاشجار، و قيل هى الرّوضة المستحسنة.
«خالِدِينَ فِيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا» اى لا يطلبون حيلة لينقلوا الى غيرها لانّ فيها ما تشتهى الانفس و تلذّ الاعين و ما يخطر بقلب البشر، و الحول الحيلة. و قيل معناه لا يطلبون عنها تحوّلا الى غيرها، مصدر مثل الصّغر و العوج.
«قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً» سبب نزول اين آيت آن بود كه جهودان گفتند يا محمد تو مى‌گويى و دركتاب خويش ميخوانى: «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» شما را از علم ندادند مگر اندكى و ما را تورات داده‌اند و هركرا تورات دادند او را خير فراوان و علم تمام دادند، اين آيت بجواب ايشان آمد: «قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ» اى البحر المحيط الّذى عليه الارض، «مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي» المداد ما يكتب به و الكلمات هى وعد اللَّه اهل الجنّة من الثّواب و الكرامة و اهل النّار من العقاب و العلامة. و قيل كلمات اللَّه ذكر ما خلق و ما يخلق و اللَّه تعالى جلّ جلاله متكلّم بكلام متى شاء تكلّم به، و تقدير الآية: لوكان البحر مدادا لكلمات ربّى وكتبت به، «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي» و حكمه و عجائبه، قرأ حمزة و الكسائى «ان ينفد» بالياء لتقدّم الفعل و لانّ التأنيث غير حقيقى، و قرأ الباقون «تَنْفَدَ» بالتّاء و الوجه انّ الفاعل مؤنّث لانّه جمع كلمة فالاحسن تأنيث الفعل، «وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ» اى بمثل البحر مدادا زيادة على البحر نظيره: «وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ» الآية... و هذا ردّ على اليهود حين ادّعوا انّهم اوتوا العلم الكثير فكانّه قيل لهم اىّ شىء الّذى اوتيتم من علم اللَّه وكلماته الّتى لو تنفد لوكنت بماء البحر.
«قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» ابن عباس گفت علّم اللَّه رسوله التّواضع لئلّا يزهى على خلقه فامره ان يقرّ على نفسه بانّه آدمىّ كغيره الّا انّه اكرم بالوحى، و هو قوله: يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ اين آيت در شأن جندب بن زهير فرو آمد كه گفت: يا رسول اللَّه انّى اعمل العمل للَّه فاذا اطّلع عليه يسرّنى دوست دارم كه از بهر خداى تعالى عمل كنم و خداى را طاعت دار باشم امّا اگركسى آن طاعت از من بداند و آن عمل

از من بيند شاد شوم، رسول خدا جواب دادكه: انّ اللّه عزّ و جلّ طيّب لا يقبل الّا الطّيّب و لا يقبل ما شورك فيه. و قال طاوس قال رجل يا نبىّ اللّه انّى احبّ الجهاد فى سبيل اللّه و احبّ ان يرى مكانى فانزل اللّه تعالى:
فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ
الآية...
و قال مجاهد جاء رجل الى النّبي (ص) فقال: انّى اتصدّق و اصل الرّحم و لا اصنع ذاك الّا للّه فيذكر ذلك منّى و احمد عليه فيسرّنى ذلك و اعجب به فسكت و لم يقل شيئا فانزل عزّ و جلّ هذه الآية: قل يا محمّد إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ اى المستحق للعبادة هو وحده لا يتّصف غيره بوصفه، فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ اى يطمع ثواب ربّه و صالح المنقلب عنده.
و قيل يخاف المصير اليه، رجا بمعنى طمع استعمال كنند و بمعنى بيم و ترس و درين يك بيت هر دو معنى موجود است:

فلا كلّ ما ترجو من الخير كائن   و لا كلّ ما ترجو من الشرّ واقع

وگفته‌اند رجا بمعنى خوف الّا در نفى نباشد، فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً خالصا اى فليكثر من العمل الصّالح و هو الطّاعة للّه، وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً اى لا يراء: معنى آيت نهى است از ريا و ريا شرك خفى است، آن روزكه اين آيت فرو آمد مصطفى (ص) گفت: ان اخوف ما اخاف عليكم الشّرك الخفىّ و ايّاكم و شرك السّرائر فانّ الشّرك اخفى فى امّتى من دبيب النّمل على الصّفا فى اللّيلة الظّلماء، و من صلّى يرائي فقد اشرك و من صام يرائي فقد اشرك و من تصدّق يرائي فقد اشرك، قال فيشقّ ذلك على القوم، فقال رسول اللّه (ص): أ فلا ادلّكم على ما يذهب عنكم صغير الشّرك وكبيره قالوا بلى يا رسول اللّه قال قولوا اللّهم انّى اعوذ بك ان اشرك بك و انا اعلم و استغفرك لما لا اعلم.
و عن عمرو بن قيس الكندى قال: سمعت معوية بن ابى سفيان على المنبر تلا هذه الآية: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فقال انّها آخر آية نزلت من القرآن.
و قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة الكهف فهو معصوم ثمانية ايّام من كلّ فتنة تكون فان خرج الدجّال فى تلك الثّمانية عصمة اللّه من فتنة الدجّال، و من قرأ الآية الّتي فى آخرها: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ الى آخرها حين يأخذ مضجعه كانت له نورا يتلألأ من مضجعه الى مكّة حشو ذلك النّور ملائكة يصلّون عليه حتّى يقوم من مضجعه، فان كان مضجعه بمكّة فتلاها كانت له نورا يتلألأ من مضجعه الى بيت المعمور حشو ذلك النّور ملائكة يصلّون عليه و يستغفرون له حتّى يستيقظ.
و روى من قرأ اوّل سورة الكهف و آخرها كانا له نورا من قرنه الى قدمه و من قرأها كلّها كانت له نورا من الارض الى السّماء.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً بيان قصّه ذو القرنين دليلى است واضح و برهانى صادق بر صحّت نبوّت و رسالت محمّد عربى (ص). با آنك مردى بود امّى، نادبير، هرگز بهيچ كتّاب نرفته و معلّمى را ناديده وكتابى ناخوانده و ازكس نشنيده، خبر مى‌داد از قصّه پيشينيان و آئين رفتگان و سيرت و سرگذشت ايشان هم بر آن قاعده و بر آن نسق كه اهل كتاب دركتاب خوانده بودند و در صحف نبشته ديدند، بى هيچ زيادت و نقصان و بى تفاوت و اختلاف در آن، پس هركه توفيق يافت حقيقت صدق وى بتعريف حق بشناخت و بر مركب سعادت ببساط قربت رسيد، و هركه در وهده خذلان افتاد ديده وى را ميل حرمان كشيدند تا بجمال نبوّت مصطفى (ص) بينا نگشت و دل وى را قفل نوميدى بر زدند تا حق در نيافت، آرى كاريست رفته و بوده و قسمتى نه فزوده و نه كاسته، مبادا كه لباس عاريتى دارى و نمى‌دانى، مبادا كه عمر ميگذارى زير

مکر نهانی، آه از پای بندی نهانی، فغان از حسرت جاودانی.

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ ذو القرنین را تمکین دادیم در زمین تا مشارق و مغارب زیر قدم خود آورد و اطراف زمین بآسانی در نوشت در برّ و بحر روان چنانك خود خواست گرد عالم گردان، اشارتست که ما اهل معرفت را و جوانمردان حضرت را در اطراف مملکت ممکّن گردانیم و درکرامت بر ایشان گشائیم و همه جهان ایشان را مسخّر گردانیم تا بتیسیر الهی و تأیید ربّانی اگر خواهند بیك شب بادیه درنوردند و دریا باز بُرند و از بعضی کارهای غیبی نشان باز دهند.

چنانك حکایت کنند از عبد اللّه مبارك: گفتا روز ترویه شبانگاه بدلم در آمدکه فردا روز بازار دوستان است و موسم حاجیان که بعرفات بایستند و با خداوند هفت آسمان و هفت زمین مناجات کنند، من که ازین حال محروم ماندهام باری در خانه چرا نشینم؟ خیزم بصحرا روم و از محرومی خویش باللّه تعالی زارم، گفتا بصحرا بیرون رفتم وگوشهای اختیارکردم و با خود می‌گفتم ای عاجزکی بود که چنان گردی که هر جا که مرادت بود قدم آنجا نهی؟ درین اندیشه بودم که زنی می‌آمد میان بسته، بسان سیّاحان عصائی بدست گرفته، چون مرا دیدگفت: یا عبد اللّه دوستان چون از خانه بیرون آیند هم بر در خانه منزل نکنند تو چرا منزل کردهای؟

درین ره گرم رو می باش تا از روی نادانی مگر نندیشیا هرگز که این ره را کران بینی

گفتم ای زن تو ازکجا می‌آیی و منزل‌گاهت کجا خواهد بود؟ گفتا از وطن خود می‌آیم و منزلگاهم خانه کعبه است، گفتم از خانه کی بیرون آمدهای؟ گفت امشب نماز خفتن به سپیجاب کردهام و سنّت بلب جیحون گزاردهام و وتر به مکّه خواهم گزارد، گفتم ای خواهر چون بدان مقام معظّم مقدّس رسی مرا بدعا یاد دار، گفت یا عبد اللّه موافقت کن، گفتم همّت من موافقت می‌کند لکن تن مرا این محل نیست، گفت یا عبد اللّه دوستان را همّت بسنده بود، خیز تا رویم، برخاستند و روی براه نهادند، عبد اللّه گفت همی رفتم و چنان می‌پنداشتم که زمین در زیر قدم من می‌نوردند، گفتا در ساعت چشمهای آب دیدم، گفت غسلی برآر، غسلی برآوردم، ساعتی دیگر بود صحرایی فراخ دیدم، گفت یا عبد اللّه صحراء قیامت یادکن و حاجتی که داری از اللّه تعالی بخواه چنان کردم، ساعتی دیگر بود خانه کعبه دیدم و من چنان متحیّر بودم که ندانستم که آن کعبه است، از آنجا بموضعی دیگر شدم، گفت اینجا بیاسای و لختی نمازکن که مقامی بزرگوارست، چند رکعت نمازکردم، از آنجا فراتر شدم، کوهی عظیم دیدم، بر سر آن کوه شدم خلقی عظیم دیدم، گفتم این چه جای است و این قوم چه قومند؟ گفت نمیدانی اینان حاجیانندکه بر مروه ایستادهاند و دعا می‌گویند و تو برکوه صفایی، گفتم ما نیز آنجا رویم، گفت نه اینجا بنشین که ما آنچه بایست کرد کردیم، آن گه گفت ای عبد اللّه آن چشمه که بدان غسل آوردی سر بادیه بود و آن صحرا که آنجا بایستادی زمین عرفات بود و آن خانه که دست برو نهادی خانه کعبه بود، چون این سخن بشنیدم از هیبت بلرزیدم و بی‌هوش شدم، چون بهوش بازآمدم در خود تعجب همی‌کردم، گفت ای عبد اللّه چه تعجّب میکنی بآنك بساعتی چند از مرو به مکّه آمدی؟! آن کس که از مرو بمکّه بساعتی بیاید او را بحقیقت باعرفات و خانه چه کار، چنان به که آن دوستان که بعرفات ایستند پیش عرش ایستند، و ایشان که گرد خانه طواف می‌کنندگرد عرش طواف کنند:

اری الحجّاج یزجون المطایا و ها انا ذا مطایا الشّوق ازجی
اذا ما کعبة الرّحمن حجّت فوجهك قبلتی و الیك حجّی

آن گه مرا با خود بغاری درآورد، جوانی را دیدم خوب روی لکن ضعیف و نحیف گشته و آن پسر وی بود، برخاست و مادر را درکنارگرفت و مر او را بنواخت، پس روی بر روی مادر نهاد و چشم پر آب کرد، مادر گفت چرا می‌گریی؟ گفت شبی دلم تنگ شدگفتم الهی تا کی در بند واسطه باشم، مرا ازین واسطهها برهان، هاتفی آواز دادکه واسطه تو تویی، از خود بیرون آی اگر ما را میخواهی، اکنون ای مادر من کارك خویش ساختهام و بر

شرف رفتنم، نگرکار من بسازی و مرا بخاك تسلیم کنی و مرا دعا گویی مگر ببرکت دعای تو اللّه تعالی بر من رحمت کند، پس از آن جوان دیگر باره روی بر روی مادر نهاد و جان تسلیم کرد.

گفتا کار آن جوان بساختم و او را دفن کردم و آن پیر زن بر سر خاك وی مجاور نشست، گفت ای عبد اللّه اگر وقتی باز آیی ما را هم اینجا طلب کن، ور مرا نه بینی خاك من همین جا بود، مرا زیارت کن.

در بعضی آثار نقل کرده‌اندکه ذو القرنین پس از آنك اهل مشارق و مغارب دیده بود و از آن پس که سدّ یاجوج و ماجوج ساخته بود، هم چنان روی نهاد در شهرها همی‌گشت و قوم قوم را دعوت همی‌کرد تا بقومی رسیدکه همه هم رنگ و هم سان بودند، در سیرت و طریقت پسندیده و در اخلاق و اعمال شایسته، بر یکدیگر مهربان و کلمه ایشان یکسان، نه قاضی شان بکار بود نه داور، همه بر یکدیگر مشفق چون پدر و برادر، نه یکی درویش و یکی توانگر یا یکی شریف و یکی وضیع، بلکه همه یکسان بودند و برابر، در طبعشان جنگ نه، درگفتشان فحش نه، درکردشان زشت نه و در میان ایشان بد خوی و جلف و جافی نه، عمرهاشان دراز امّا املشان کوتاه بود که بر در خانه‌های خود گورها کنده بودند تا پیوسته در آن می‌نگرند و ساز مرگ می‌سازند، و سرای های ایشان را در نبود، ذو القرنین چون ایشان را بدید درکار ایشان خیره بماند!! گفت ای قوم شما چه قومیدکه در برّ و بحر و شرق و غرب بگشتم مثل شما قوم ندیدم و چنانك سیرت شما هیچ سیرت نه پسندیدم، مرا خبرکنید از کار و حال خویش و هر چه پرسم مرا جواب دهید ببیان خویش، چیست این که بر در سرایهای خویش گورهای خود کنده‌اید؟! گفتند تا پیوسته مرگ بیاد داریم و چون ما را بازگشت آنجا خواهد بود دل بر آن نهیم. بگفت چونست که بر در سرایهای شما در نیست و حجاب و بند و قفل نیست؟ گفتند زیرا که در میان ما جز امین و مؤمن نیست، و هیچکس را ازکسی ترس و بیم نیست.

گفت چونست که در میان شما امیر و قاضی نیست؟ گفتند از بهر آنك در طبع ما جنگ و ظلم نیست تا حاجت بشحنه و امیر و قاضی بود وکس را با کس خصومت نیست تا حاجت بقاضی و حاکم بود. گفت این موافقت شما بظاهر و نزدیکی دلهای شما بباطن ازکجا خاسته است؟ گفتند غلّ و حسد و بغض و عداوت از دل بیرون کردیم تا موافق یکدیگرگشتیم و دوست یکدیگر شدیم.

گفت چونست که شما را عمرها دادند دراز و دیگران را کوتاه؟ گفتند از آن که بحق کوشیم و حق گوئیم و از حق در نگذریم و بعدل و راستی زندگانی کنیم. گفت چونست که شما را بروزگار آفات نرسد چنانك بمردمان میرسد؟ گفتند از آن که در هر چه پیش آید جز خدای را بپشتی نگیریم و عمل که کنیم بانوا و نجوم نکنیم.

ذو القرنین گفت خبرکنید مرا از پدران وگذشتگان خویش که هم برین سیرت زندگانی کردند؟ یا خود شما چنین‌اید؟ گفتند آری پدران خود را چنین یافتیم و برین سیرت دیدیم، پیوسته درویشان را نواختندی و خستگان را تیمار داشتندی و عاجزان را دست گرفتندی و جانیان را عفوکردندی و پاداش بدی نیکی کردندی، امانت گزاردندی و رحم پیوستندی، نماز بوقت خویش گزاردندی و بوفاء عهدها باز آمدندی تا ربّ العزّه ایشان را بصلاح و سداد بداشت و بنام نیکو از دنیا بیرون برد و ما را بجای ایشان نشاند.

أَ فَحَسِبَ الَّذِینَ کَفَرُوا الآیة.. از اینجا تا آخر سوره وصف الحال و ذکر سرانجام دوگروه است: گروهی بیگانگان که آیات عجایب حکمت حق شنیدند و بدایع اسرار فطرت وی درکار موسی و خضر و در بیان قصّه ذو القرنین و آن را منکر شدند، نه سمع صواب شنو داشتند نه دیده عبرت بین نه دل روشن، تا حق تعالی را دریافتندی و پیغام را تصدیق کردندی، نه توفیق رفیق بود و نه هدایت را عنایت بود لا جرم حاصل کار ایشان و سرانجام روزگار ایشان این بود که ربّ العالمین گفت: إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرِینَ نُزُلًا... ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً توجّه علیهم التّکلیف و لکن لم یساعدهم التّوفیق و التّعریف وکانوا کما قیل:

احسنت ظنّك بالایّام اذ حسنت   و لم تخف سوء ما یأتی به القدر

و سالمتك اللّيالى فاعتبرت بها و عند صفو اللّيالى يحدث الكدر

گروهى ديگر مؤمنانندكه عجائب آيات حكمت و رايات قدرت حق از روى عنايت و هدايت بر دلهاى ايشان كشف كردند آن را بجان و دل پذيرفتند وگردن نهادند و حلقه بندگى درگوش فرمان كردند تا ربّ العزّه ايشان را تشريف داد و باين اكرام و اعزاز مخصوص گردانيدكه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا لهم جنان معجّلة سرّا بسرّ و جنان مؤجّلة جهرا بجهر، اليوم جنان الوصل و غدا جنان الفضل، اليوم جنان العرفان و غدا جنان الرّضوان ميگويد مؤمنان و نيك مردان فرداكه در بهشت آيند ايشان را بمنزل خاص فرود آرند و هم در وقت ايشان را نزل دهند، نبينى كسى كه مهمان عزيز بوى فرو آيد تا آن گه كه با وى نشيند و خلوت سازد نخست او را نزلى فرمايد، همچنين ربّ العالمين در ابتداء آيت حديث نزل كرد و ذكر لقا و رؤيت بآخر آيات برد كه: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ الآية... جاى ديگر بيان كرد كه آن نزل چيست: وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ هر چه آرزو كنيد در آن بهشت يابيد و هر چه خواهيد و جوييد بينيد، آن گه گفت: نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ نزلى است اين از خدايى آمرزنده بخشاينده، بمغفرت و رحمت خود داد نه بكردار بنده.

باش اى جوانمرد تا اين بساط لعب و لهو در نوردد و صفت حدثان درگور از تو پاك كند، و هيكل ترا صُدره ابد پوشاند و در فضاى ربوبيّت بى زحمت فنا، حقايق يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بر توكشف كند و بى عناء تعبّد در جنّات فردوس توقيعات: عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ روان كند، و از بهر رعايت دل تو و ستركار تو عتاب تو خود كند و شكايت تو با تو خودگويد: ما مَنكم من احد الّا و يكلّمه ربّه ليس بينه و بين اللَّه ترجمان، و يقول الجليل جلّ جلاله عبدى كيف كنت لك ربّا بنده من راه بندگى از خاشاك اغيار پاكست بى زحمت اغيار امروز با ما بگوكه من ترا چگونه پروردگارى بودم، چگونه خداوندى بودم؟ اين همه عنايت وكرامت نه حق بنده است بر خداى كه بنده را بر خداى تعالى جلّ جلاله هيچ حق نيست، بلكه حق تعالى كرم خويش است كه ميگزارد و هرگز روا نبود كه كرم او بنهايت رسد.

فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً قال سهل بن عبد اللَّه: العمل الصّالح المقيّد بالسّنّة. و قيل العمل الصّالح الّذى ليس للنّفس اليه التفات و لا به طلب ثواب و جزاء. و قيل العمل الصّالح ها هنا اعتقاد جواز الرّؤية و انتظار وقتئذ، هركه بديدار اللَّه تعالى طمع دارد تا در دل اعتقادكندكه اللَّه تعالى جلّ جلاله و عزّكبرياؤه ديدنى است ديدارى عيانى و رازى نهانى و مهرى جاودانى، هركه ديدار اللَّه تعالى طلبد او را ميعاد است كه روزى بدان رسد، من كان يرجو لقاء اللَّه فانّ اجل اللَّه لآت، بزرگ چيزى بيوسيد و عظيم اميدى داشت و همّت وى بلند جايى رسيدكه ديدار خداى تعالى جلّ جلاله بيوسيد، اگر اين اميد نبودى بهشت بدين خوشى چه ارزيدى، و اگر اين وعده ديدار نبودى رهى را خدمت از دل كى خيزيدى، هركس را مرادى پيش و وى بر پى، عارف منتظر است تا ديداركى، همه خلق بر زندگانى عاشقند و مرگ بر ايشان دشوار، عارف بمرگ مى‌شتابد باوميد ديدار:

چه باشد گر خورى يك سال تيمار چو بينى دوست را يك روز ديدار

۱۹- سورة مريم- مكيّة

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«كهيعص» (۱) اللَّه، خداوندى، بسنده كار راه‌نماى، زينهار دار داناى راست گوى، «ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ» اين يادگار خداوند توست، بمهربانى خويش. «عَبْدَهُ زَكَرِيَّا.» (۲) بنده خويش را زكريا.

«إِذْ نادى رَبَّهُ» بر خواند خداوند خويش را، «نِداءً خَفِيًّا.» (۳) خواندنى نرم

«قالَ رَبِّ» گفت اى خداوند من، «إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي» من آنم كه استخوان من و اندام من سست گشت، «وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» و سر من در ايستيد بسپيدى پيرى، «وَ لَمْ أَكُنْ» و هرگز نبودم «بِدُعائِكَ رَبِّ» بخواندن تو خداوند من، «شَقِيًّا.» (۴) بدبختى.

«وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ» و من ميترسم از نيازادگان، «مِنْ وَرائِي» از پس مرگ خويش، «وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» و زن من نازاينده است. «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» (۵) پس ببخش مرا از نزديك خويش فرزندى.

«يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» فرزندى كه ميراث برد از من وز همه نژاد و فرزندان يعقوب، «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» (۶) و آن فرزند را اى خداوند من پسنديده كن.

«يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ» اى زكريا ما ترا بشارت دهيم بپسرى، «اسْمُهُ يَحْيى» نام او يحيى، «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» (۷) كه او را پيش ازين هيچ همنام نكرديم.

«قالَ رَبِّ» زكريا گفت خداوند من، «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» چون بود مرا پسرى؟ «وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» و زن من نازاينده «وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا.» (۸)

و من از پيرى بتباهى رسيده.

«قالَ» گفت. «كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ» چنين گفت خداوند تو. «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» كه آن بر من آسان و خوار است، «وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ» و بيافريديم ترا پيش «وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً.» (۹) و خود هيچ نبودى.

«قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً» گفت خداوندا مرا نشانى بنماى، «قالَ آيَتُكَ» گفت نشان ترا آنست. «أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا» (۱۰) كه سخن مگوى با مردمان سه شبانروز

«فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ» بيرون آمد بر قوم خويش، «مِنَ الْمِحْرابِ» ازكوشك خويش «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ» و بايشان مينمود، «أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» (۱۱) كه نمازكنيد بامداد و شبانگاه.

«يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» اى يحيى پيغام و دين گير بنيروى «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (۱۲) و را پيغام و حكم داديم و نيزكودك.

«وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً» و از نزديك خويش او را نيكى داديم و پاكى «وَ كانَ تَقِيًّا» (۱۳) و پرهيزكار بود.

«وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ» و نوازنده بود و نيكوكار با پدر و مادر خويش، «وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيًّا» (۱۴) و جبارى نابخشاينده نبود و نه عاصى «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ» و سلام بر يحيى «يَوْمَ وُلِدَ» آن روزكه زادند «وَ يَوْمَ يَمُوتُ» و آن روزكه ميرد. «وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» (۱۵) و آن روزكه بر انگيزانند وى را زنده.

النوبة الثانية

اين سوره مريم نود و هشت آيتست و نهصد و هشتاد و دوكلمه و سه هزار و هشتصد و دو حرف، جمله بمكه فرو آمد مگر يك آيت و آن آيت سجده است بقول بعضى مفسّران: و بقول بعضى: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» تا آنجا كه گفت «وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً». وگفته‌اند درين سوره دو آيت منسوخ است: يكى: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ» معنى نذارت بآيت سيف منسوخ گشت، ديگر «فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» اين قدر از آيت منسوخست بآيت سيف. و در

فضلیت سوره، ابیّ کعب روایت کرد از
«مصطفی (ص) قال: «من قرأ سورة مریم اعطی من الاجر بعدد من صدّق بزکریا وکذّب به و بیحیی و مریم و عیسی و موسی و هارون و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسماعیل عشر حسنات و بعدد من دعا اللّٰه ولدا و بعدد من لم یدع له ولدا»

بسم اللّٰه، این باء بسم اللّٰه حرف الصاق است و الصاق را ملصق به در باید تا سخن تمام شود و محکم گردد، نبینی که اگرکسی گوید: «بالقلم، بالّسکین» سخن ناقص بود اما اگرگوید: کتبت بالقلم، قطعت بالّسکین آن گه سخن تمام شود، و ملصق به اینجا ضمیر است چنان که ابن عباس گفت: معناه ابدأ بسم اللّٰه می گوید بنام خدا آغازکنم در همه کار و بوی تبرك گیرم بهمه حال، آن فراخ بخشایش بروزی دادن بر همه جانوران درین جهان، و مهربان بر مؤمنان در آن جهان. اگرکسی گوید، باء بسم اللّٰه چرا بلندکنند و بدیگر جایها بلند نکنند؟ جواب آنست که این در اصل چنان بوده که در «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ»، الف را از آن حذف کردند و طول آن بباء دادند تا دلیل بود بر حذف الف. مذکّران گویند این باء بلندکردند، لانّها صحبت اسم اللّٰه فطالت و ارتفعت، اشار الی انّ من صحب اسم المولی طال و ارتفع فی الدارین. باء که با نام مولی صحبت کرد سر افراز با ها گشت. مؤمن که همه عمر با نام مولی صحبت دارد چه عجب اگر سرافراز دو جهان گردد؟!. و اسم در اصل سمو بوده است این و او از آخر وی طرح کردند و الف در اول وی افزودند تمامی کلمه را، تا بوی ابتدا کنند. و اشتقاق آن از سمت است و سمت نشان است یعنی که اسم نشانی بود مسمی را. وگفته‌اند اشتقاق اسم از سموّ است، «و هو الارتفاع و العلوّ، یعنی ان الاسم یعلو. المسمی و الاسم ما علا و ظهر فصار علما للدلالة علی ما تحته من المعنی.

اما اشتقاق نام اللّٰه بر قول بیشترین مفسّران از اله الاهة است ای . عبد عبادة. و یقال تألّه الرجل اذا تنسّك، و المعنی هو المستحق للعبادة، و ذو العبادة الذي الیه توجّه العباد و بها یقصد. و قال ابو الهیثم الرازی: اللّٰه اصله اله و قال اللّٰه عز و جلّ: «وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ، إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِما خَلَقَ» و لا یکون الها حتی یکون لعباده خالقا و رازقا و مدبرا و علیه مقتدرا فمن لم یکن کذلك فلیس بآله. و ان عبد ظلما، بل هو مخلوق و متعبد. و یقال: اصل اله ولاه فقلبت الواو الهمزة کما قالوا للوشاح اشاح و معنی الولاه ان الخلق یولهون الیه بحوایجهم و یتضرّعون الیه فی ما ینوبهم، و یفزعون الیه فی کلّ ما یصیبهم کما یوله کلّ طفل الی امه. و از خاصیتهای نام اللّٰه یکی آنست که هر حرفی که از وی بیفکنی باقی که بماند تمام بود: الف بیفکنی للّٰه بماند تمام باشد و فایده دهد: چنان که گفت «لِلّٰهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ.» اگر لام اوّل بیفکنی له بماند تمام بود و معنی دهد کقوله تعالی: «لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.» و اگر لام دوّم بیفکنی هو بماند: «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظّٰاهِرُ وَ الْباطِنُ».

اما رحمن و رحیم هر دو مشتق‌اند از رحمة. لکن رحمن رحمت و روزی و نعمت فایده دهد، و رحیم رحمت و عفو و مغفرت فایده دهد، و روزی و نعمت جداست و عفو و مغفرت جدا، پس این تکرار بی‌فایده نیست، و اشتقاق رحمت از رحم است یعنی کما انّ الرحم تشتمل علی الجنین بالوقایة و الحمایة فکذلك الرّحمة تشتمل علی العبد بالرعایة و الکفایة. وگفته‌اند میان رحمن و رحیم فرق نیست از روی معنی، چنان که گویند ندمان و ندیم، و جمع میان هر دو تأکید راست چنان که گویند فلان جاد مجدّ.

و در شأن نزول آیت تسمیت مفسّران را دو قول است: گروهی گفتند: این آیت بسه نجم آمده و سبب آن بود که مصطفی (ص) پیش از وحی عادت داشت که «باسمك اللّهم»
گفتی بر عادت عرب در جاهلیت، چون آیت آمد که «بِسْمِ اللّٰهِ مَجْراها وَ مُرْساها» رسول خدا بفرمود تا بسم اللّٰه می‌نوشتند، بعد از آن چون آیت آمد. «قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ» بفرمود تا بسم اللّٰه الرحمن می‌نوشتند، پس از آن چون آیت آمد. «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ»

بفرمود، تمام بنوشتند و گفتند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.»
قول دوّم آنست که بیکبار از آسمان فرو آمد در بدو بعثت، ابن عباس گفت جبرئیل (ع) مصطفی (ص) را تلقین کرد برکوه حرا و او را گفت: بگوی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» و این قصه در سوره علق گفته آید انشاء اللَّه. مذهب شافعی و اصحاب حدیث آنست که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در هر سر سورتی آیتی است از آن سوره، جبرئیل از آسمان فرو آورده و بر مصطفی (ص) خوانده و خبر درست است که ابن عباس گفت: کان رسول اللَّه (ص) لا یعرف ختم سورة حتی ینزل علیه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و در فضیلت آیت تسمیت آورده‌اند از مصطفی (ص) که گفت: اگر آدمی و پری همه بهم آیند چهار هزار سال تا تفسیر و فضیلت آن بدانند چهار هزار سال بآخر برسد و از فضل آن و تفسیر آن عشری ندانسته باشند. و هرکه یك بار بصدق دل بگوید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اللَّه تعالی بهر حرفی چهار هزار نیکی در دیوان وی بازکند و بنویسد، و چهار هزار بدی از دیوان وی محوکند و چهار هزار درجه در بهشت بنام وی باز کند.
قوله عز و جل: «کهیعص» در بعضی تفسیرها آورده‌اندکه رب العزة این حروف تهجی در اوایل سور بدان فرستاده است تا خلق را دلالت کند بر مدت بقاء اسلام، یعنی که این حروف بحساب جمل برگیرند بی‌تکرار چندان که بر آید روزگار اسلام و بقاء این امت چندان باشد و این مدت ششصد و نود و سه سالست چون این مدت بسر آید قیامت برخیزد و رستاخیز پدید آید، و این قول بنزدیك اهل تحقیق ضعیف است از سه وجه: یکی آنکه این دعوی علم قیامتست و علم قیامت نزدیك خلق نیست، اللَّه تعالی میگوید: «قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ». دیگر وجه آنست که عرب هرگز حساب جمل نشناخته‌اند و عادت ایشان نبوده، یقول اللَّه تعالی: «إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا».
جایی دیگرگفت: «بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ». سه دیگر وجه آنست که رب العزة این حروف در اوایل سور مکرر باز گفته و ایشان این حساب نه مکرّر برگرفته و اگر مکرّرکنند اضعاف آن باشد. و بدانکه این حروف مقطعه در قرآن بر پنج وجه است: وحدانی: چون ص، ق، ن، و ثنائی: چون طه، یس، حم، و ثلاثی: چون الم، الر، طسم، و رباعی: چون المص، المر و خماسی چون کهیعص و لَحْمَ عسق. قومی گفتند: نام سورتهااند وگفته‌اند: نامهای قرآنند وگفته‌اند: نامهای اللَّه تعالی‌اند و لهذا روی عن علی انه کان یقول: یا کهیعص، اغفر لی.
وکان یحلف بکهیعص، امیر المؤمنین علی (ع) باین حروف سوگند یادکرد از آن که اعتقاد داشت که این حروفها نامهای خدااند یا صفات وی، و معلوم است که سوگند جز بنام و صفت اللَّه بسته نشود. و درست است از ابن عبّاس که گفت: الکاف من کاف، و الهاء من هاد و الیاء من حلیم، و العین من علیم، و الصاد من صادق. و بروایتی دیگر از ابن عباس: کبیر، هاد، امین، عزیز، صادق. معنی آنست که خلق را بسنده‌کارست و ایشان را راه نما است، بگفتار وکردار از ایشان دانا و در وعد وگفت خود راست گوی، در صفت بزرگوار و در وعد استوار، راست گوی و راست کار، کلبی گفت: کاف لخلقه، هاد لعباده، یده فوق ایدیهم، عالم بتربیته، صادق فی وعده. مهم‌ها را کافی است و وعده را وافی و راه نمای بندگان و دل گشای ایشان، بقدر از همه برتر، بذات و صفات زور، عالم باسرار بندگان و سازنده کار ایشان در دو جهان، راست گوی و راست کار و راست دان.
«کهیعص». کسایی و ابو بکر هاء و یاء هر دو بامالت خوانند ابو عمرو هاء بامالت خواند و یاء نه، ابن عامر و حمزه یاء بامالت خوانند و هاء نه، نافع هر دو بین الفتح و الکسر خواند علی مذهبه فی الامالة، باقی همه به تفخیم خوانند بی امالت.
«ذِكْرُ رَحْمَتِ» خبر مبتداء محذوفست و در آیت تقدیم و تأخیر است، ای هذا الّذی نتلوه علیك ذکر ربك عبده زکریا برحمته. باین قول رب فاعل ذکر است و عبده مفعول است می‌گوید: این قصه که بر تو میخوانیم یادکرد خداوند تو است بنده خود را زکریا برحمت خویش، یعنی که برحمت خویش ذکر وی کرد و قصه وی گفت. و

روا باشدكه تمامی سخن در «إِذْ نادی رَبَّهُ» بود، ای دعاء زكريا ربه‌كان من رحمة ربك و الهامه ايّاه، می‌گويد: دعاء زكريا و اجابت‌كه از حق يافت رحمتی بودكه خداوند تو بر وی‌كرد، و الهام‌كه وی را داد. انگه قصه در گرفت وگفت: «إِذْ نادی رَبَّهُ» ای دعا ربه فی محرابه،. «نِداءً خَفِيًّا» ای دعا سرّا بر خواند خداوند خود را در سرّ، بآوازی نه بلند. بجای آوردكه در دعا اخفاء سنت است: فرموده و پسنديده اللّه تعالی است‌كه می‌گويد: «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً» و پيغامبر (ص) گفته: «خير الدعا الخفی و خير الرزق ما يكفی»
و خبر درستست‌كه قومی دعا كردند بآواز بلند و پيغامبر (ص) گفت: «انكم لا تدعون اصمّ و لا غايبا، انكم تدعون سميعا قريبا.
وگفته‌اند زكريا از بهر آن در سرّ دعا كرد از قوم خود پنهان داشته‌كه از ايشان شرم داشت‌كه‌گويند به پيرانه سر فرزند ميخواهد از زنی نازاينده. وگفته‌اند: زكريا دانست‌كه آواز بلند و آواز نرم بنزديك حق سبحانه و تعالی يكسانست، اما آواز نرم بخضوع و خشوع نزديكترست و از ريا دورتر، از آن نرم‌گفت، آن‌گاه تفسير دعا كرد و باز نمودكه دعاء چه‌كرد و چه خواست: «قالَ رَبِّ» و اين آن‌گاه بودكه در محراب پيش مريم در زمستان ميوه تابستانی ديد نه بوقت خويش، گفت آن خداوندكه قادرست‌كه در زمستان ميوه تابستانی دهد نه بوقت خويش، قادرست‌كه پيرانه سر فرزند دهد، آن روز رغبت فرزند خواستن بوی پديد آمد، بمحراب باز شد و نمازكرد و در اللّه تعالی زاريد، و در سرّ اين دعا كرد: «رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي» ای ضعف بدنی لكبر سنّی، بار خدايا، تن من از پيری ضعيف‌گشت و استخوان من سست شد! خص العظم بالذكر لانه اقوی ما فی الانسان و اذا وهن لا يرجی عود القوّة اليه. وگفته‌اند استخوان‌كنايتست از دندان. شكا ذهاب اضراسه.گفته‌اند: زكريا آن وقت هفتاد و پنج ساله بود. يقال وهن يهن و وهن يوهن وهنا و وهنا اذا ضعف. و قيل: وهن بمعنی وهی.
«وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً» رأس اينجا كنايتست از موی سر و محاسن. چنان‌كه در قصه موسی (ع) و برادرگفت: «أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ» يعنی اخذ بشعر رأسه و لحيته، و الاشتعال انتشار شعاع النار، ای اشتعل فيه الشيب اشتعال شعاع النار. اين بر سبيل استعارت‌گفت. چنان‌كه شعلهای آتش در وقت التهاب متفرّق شود و پيدا گردد، هم چنان سپيدی پيری در موی سر و محاسن من پيدا گشت و منتشر شد «شيبا» نصب علی التميز.
و قال عطاء: اول من شاب رأسه ابراهيم (ع) فقال: يا رب ما هذا؟ قال هذا الوقار، قال رب زدنی وقارا.
«وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» ای كنت مستجاب الدعوة قبل اليوم سعيدا به غير شقی فيه. و السّعادة ادراك الخير و الشّقاوة حرمانه. و قيل معناه: انا ممن دعاك مخلصا موحدا و من دعاك مخلصا موحدا لم يكن بعبادتك شقيّا. و قيل: الدعاء مصدر يضاف مرّة الی الداعی و مرّة الی المدعوّ، فاذا اضيف الی الداعی فالمعنی لم اكن بدعايی ايّاك خائبا، لانك وعدتنی الاجابة، و إذا اضيف الی المدعوّ فالمعنی لم اكن بدعائك ايّای و هدايتك لی و معونتك ايّای شقيا.
«وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي.» موالی اينجا عصبه اند چنان‌كه در سورة النساء گفت: «وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ» يعنی العصبة، و المولی الناصر و المولی الزوج و المولی كل من يليك نسبه وكل من يليك جانبه، و المولی ما لا يفارقك. قال اللّه تعالی: «مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ» و «اللّه تعالی مولی الذين آمنوا» ای ربهم و سيدهم. «وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي» می‌گويد: من می‌ترسم از قرابات و عصبات خويش‌كه بعد از وفات من شايستگی خلافت من ندارند وكار دين ضايع فروگذارند، و بنا خلفی ايشان علم و نبوت از خاندان ما بريده شود. و زكريا اين سخن از بهر آن می‌گفت‌كه بنی اسرائيل را ديده بودكه تبديل دين می‌كردند. و انبياء را می‌كشتند، و در زمين فساد و تباه‌كاری می‌كردند، ترسيدكه نيازادگان وی همان‌كنند و همان راه سپرند ازين جهت فرزندی خواست‌كه شايسته نبوت و خلافت باشد، و در شواذ خوانده‌اند «و انی خفت الموالی من ورائی». و اين قراءت ضد قرءات اول است می‌گويد: قلّ بنو عمی ای ماتوا و لم يبق لی ابن عم يرثنی النبوة

من ورائی. و «كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً» یعنی فيما مضى من الزمان كانت عاقرا لم تلد لي. می‌گوید: زن من همیشه عاقر بود که هیچ فرزند نیاورد. در ضمن این سخن سؤال است یعنی که آن علت از وی زایل گردان تا بفرزند بار گیرد. وگفته‌اند «وَكانَتِ امْرَأَتِي» این کون حال است یعنی که اکنون عاقرگشت از پیری.
و العقر انقطاع الولادة.
«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» پس ببخش مرا از نزدیك خویش یاری یعنی فرزندی، «مِنْ لَدُنْكَ» یعنی من قدرتك و فضلك. و این از بهر آن گفت که در معقول و عادت مستبعد بود فرزند از زکریّا که او را هفتاد و پنج سال از عمرگذشته و زن وی عاقر بود، و در چنین حال اگر فرزند آید بقدرت و فضل اللّه تعالی آید. «وَلِيًّا» یعنی ابنا صالحا تقیا.
«يَرِثُنِي» این وراثت نبوت است نه وراثت مال. فان الانبیاء لا یورثون.
قال النبی (ص): «نحن معشر الانبیاء لا نورّث ما ترکنا صدقة،»
و معنی وراثة النبوة ان تقوم مقامه فیها الا انّها تنتقل الیه بالموت کما ینتقل المال، یقال ورث فلان شرف ابیه اذا قام مقامه فیه، و ذلك معنی
قوله (ص): «العلماء ورثة الانبیاء»
و معلوم: انّ العلم لا یورث کما یورّث المال و انه لا یوصل الیه الا بکسب و جهد و توفیق. و لکن معناه انهم قاموا مقام الانبیاء فی علمهم و حکمهم. ابو عمرو وکسایی «يَرِثُنِي وَ يَرِثُ» بجزم خوانند، و باقی برفع خوانند، جزم بر جواب دعا و رفع بر نعت. ولی بمعنی آنست که: مرا فرزندی بخش که از من و از همه نژاد اولاد یعقوب میراث علم و نبوّت و حکمت برد. بیشترین مفسّران گفتند: این یعقوب بن اسحاق است پدر یوسف، و زکریا از آل یعقوب بود از نژاد و فرزندان وی. کلبی گفت این نه یعقوب بن اسحاق است بلکه یعقوب بن ماثان است برادر زکریا. «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» ای مرضیا ترضاه انت. و قیل راضیا بحکمك، و قیل اجعله نبیا کما جعلت آبائه نبیا.
«یا زَكَرِيَّا» ممدود و مقصور هر دو خوانده‌اند، مقصور قراءت حمزه وکسایی و حفص است، و ممدود قراءت باقی. و اینجا اضمارست یعنی فاجیب یا زکریا، دعاء وی اجابت کردند وگفتند: «يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» رب العزة در این آیت یحیی را دو تشریف دادکه او را بدان دو تشریف گرامی کرد و بر وی منت نهاد، یکی آنست که نام وی حق نهاد جل جلاله، و با پدر و مادر نگذاشت، دیگر آنست که او را نامی نهادکه پیش از وی در دنیا هیچکس را آن نام ننهاد، و هو المعنی بقوله: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا». ای لم نسم یحیی احدا قبله. و روی عن ابن عباس انه قال: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» ای مثلا و شبها، لانه لم یعص و لم یهم بمعصیة قط. و به
قال النبی (ص): «ما اذنب یحیی بن زکریا ذنبا و لا هم بامرأة»
و قیل لم تلد العواقر مثله. و قیل: «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ» ای لزکریا من قبل سمیا ای ولدا و العرب تسمی الولد سمیا.
ذکره النقاش فی تفسیره و قیل: معناه سمیناه قبل العلوق و قبل الولادة و لم تسم احدا قبله علی هذا الوجه. و روی عن وهب قال: نادی مناد من السماء ان یحیی بن زکریا سید من ولدت النساء، و ان جرجیس سید الشّهداء!
و سمی یحیی لانه یحیی به دین اللّه و قیل لان رحم امه حی به، و قیل لان اللّه احیاه من بین مسنین فی حکم الولادة، و قیل لانه استشهد و الشّهداء احیاء. پس چون فرشتگان او را بشارت دادند بفرزندگفت: «رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» و انا شیخ کبیر لم یولد لی و انا شاب قوی «وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ» لم تلد فی حال شبابها؟ خداوندا مرا فرزند چون بود؟ و من مردی پیر بزاد در آمده و زن من نازاینده؟ و در جوانی هرگز از ما هیچ فرزند نیامده؟ این سخن نه بر سبیل استنکار و استبعادگفت که وی از قدرت اللّه تعالی بعید میداشت که به پیری فرزند تواند

داد! لکن بر سبیل تعجب و تعظیم قدرت اللّٰه بـازگفـت. و از بـس که شـادی بـدل وی رسیده بـود تعجیـل کـرد بشناخت کیفیت آن فرزند دادن، و نشان و علامـت آن در خواسـتن. وگفتـه‌انـد نیـزکـه سیاق ایـن سـخن بـر وجـه استفهام است نه بر وجه استنکار، میخواست تا بداندکه این فرزنـد هـم از ایـن زن عـاقر خواهـد بـود؟ بـر هیـأت پیری ایشان خواهد بود؟ یا ایشان را با حال جوانی بر دو فرزنـد دهـد؟ و قیـل: لمـا سـمع نـداء جبرئیـل بالبشـارة وسوس اليه الشيطان انه ليس من اللّٰه و انما هو من الشيطان. فذكر ذلك دفعـا للوسوسـة. «وَ قَـدْ بَلَغْـتُ مِـنَ الْكِبَـرِ عِتِيًّا» ای يبسا و انتهاء فی السن. يقال عتا يعتو عتوا عتيا و عسى يعسو عسوا و عسيا اذا يبس شيبا. و قيـل معنـاه «بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ» حالة جفّ الماء فی صلبی قرأ حمزه و الكسائی و حفص عتيا بكسر العين و البـاقون بـالرفع و هما لغتان.

«قالَ كَذلِكَ» ای قال جبريل كذلك انت و امرأتك شيخان كبير ان على هذه الحالة ترزقـان الولـد و لا تـردّان الى حالة الشباب. جبریل (ع) گفت اکنون چنین است که شما را فرزند دهد در حال پیری و ضعیفی چنین‌کـه هسـتند «قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» ای اعطاء الولد على هذه الحالـة منكمـا، علـىّ هـيّن سـهل لا يلحقنـى فيـه نصـب و لا تعب و لا مشقة.

و قيل تقديره «كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ» يعنى كما قيل لك قال ربّك «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ». يقال هان يهون هونـا فهـو هـاين و هيّن و هين.

و فى خبر: المؤمنون هيّنون ليّنون.

قرأ حمزه و الكسائی و قد خلقناك بالنون على الجمع و الباقون بالتاء علـى الوحـده، و المعنـى واحـد لان الفعـل فيهما اللّٰه عزّ و جلّ لانّه خالق كل شيء. يقول تعالى: «وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ» ای مـن قبـل يحيـى. «وَ لَـمْ تَـكُ» اصلا فاوجدتك من العدم، كذلك اقدر على خلق الولد و انتما على هذه الحالة، لان الايجاد من العـدم ابلـغ فـی القدرة من ايجاد الولد من الشيخين الكبيرين.

«قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً» ای قال زكريا، رب اجعل لی علامة اعرف بها حدوث الولد قبل الولادة فافرح به. این باز سؤالی دیگر است که از شادی بشارت بیرون داد وگفت: خداوندا مرا علامتی نمای بر حدوث و علـوق ایـن فرزند تا مر شادی افزاید و یقین، که اجابت دعا کردی. «قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ» ای آية ذلك ان لا تقدر على مكالمة الناس «ثَلاثَ لَيالٍ» مع ايامها «سَوِيًّا» صحيحا سليما من غير بكم و لا خرس، فتعلم بذلك ان اللّٰه وهب لك الولد. و «سَوِيًّا» نصب على الحال و فيه تقديم و تأخير، تقديره الا تكلم الناس سويّا ثلاث ليـال. و عـن ابـن عباس «ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا» ای ثلث ليال متتابعات، جعله وصفا لثلاث. در قرآن آیت برد و معنی آید: یکی بمعنی عبرت، چنان‌که در سوره المؤمنین گفت: «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» ای عبرة. و در سورة العنكبوت گفت: «وَ جَعَلْناها آيَةً لِلْعالَمِينَ» ای عبرة للعالمين و در سورة القمرگفت: «وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ» ای عـبرة و در سورة النحل گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». ای لعبرة. دیگر بمعنی علامتسـت. چنـان‌کـه دریـن سـوره گفت: «رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً، قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ» و در سورة يس گفت: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّـا حَمَلْنـا ذُرِّيَّتَهُمْ» «وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ». يعنى و علامة لهم، و در سورة الرّوم گفت: «وَ مِنْ آياتِهِ» ای و من علامات الرّب انه واحد. «أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ» و امثال این در قرآن بسیارست.

«فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ» ای فخرج فی تلك الايّام الّتى اراه اللّٰه تعالى فيها تلك الايـة، مـن المحـراب. ای من المصلى و قيل نزل من الغرفة، و المحراب اشرف موضع فی البيت. و قولـه «عَلـى قَوْمِـهِ» يـدل علـى انـه اشرف عليهم. «فَأَوْحى إِلَيْهِمْ».

الوحى فی كلام العرب الاعلام كلاما كان او ايماء وكتابة، و هو فی قصة النحل الهام، يقـال وحـى و اوحـى اذا اشار بحاجب أو يد، «أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» فی ذكر البكرة دليل على انّ الليـالى كانـت مـع الايـام، و السـبحة

الصلاة النافلة، و البكرة اول النهار، يقال بكر و بكّر و ابتكر، و العشيّ ما بعد قائم الظهيرة. و فى الاية تقديم و تأخير، تقديره «فخرج على قومه من المحراب بكرة و عشيّا» فى الليالى الثلاث فاشار اليهم ان صلوا»، زكريا را عادت بودكه هر روز بامداد و شبانگاه قوم خود را پند دادى و ايشان را بتسبيح و نماز و تهليل فرمودى، تا در هر دو طرف روز ايشان را بر طاعت و عبادت و ذكر اللَّه تعالى داشتى، پس در اين سه روزكه او را از سخن گفتن باز داشتند، با مردم هم چنان بر عادت بامداد و شبانگاه همى آمد و باشارت همى نمودكه، بر سر ذكر و تسبيح و نماز خود باشيد. وگفته‌اندكه وحى اينجا بمعنى كتابت است، اى كتب لهم فى‌كتاب، و قيل على الارض، مفسّران را خلافست، كه سخن ناگفتن زكريا با مردم بر چه وجه بود؟

قومى گفتند: بر سخن گفتن توانا بود، اما نمى‌گفت، از بهر آنكه او را نهى‌كرده بودند از آن، و مى‌خواستندكه آن سه روز بكليت با عبادت اللَّه تعالى پردازد، و دليل بر اين قول آنست، كه زبور مى‌خواند و تهليل و تسبيح مى‌كرد و بوى خطاب آمد: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ». و قومى گفتند، سخن با مردم نمى‌توانست گفت، كه زبان وى دربسته بودند، بعقوبت آن‌كه بعد از مشافهه فريشتگان، سؤال‌كرد و آيت خواست.

«يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» قال كعب الاحبار، كان يحيى بن زكريا نبيا حسن الصّورة و الوجه، ليّن الجناح، قليل الشعر، قصير الاصابع، طويل الانف، مقرون الحاجبين، رقيق الصوت، كثير العبادة، قويّا فى طاعة اللَّه عز و جلّ. وكان قد ساد الناس فى عبادة ربه و طاعته.

روى ابو هريره قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: كلّ ابن آدم يلقى اللَّه عز و جلّ بذنب قد أذنبه، يعذّبه عليه ان شاء او يرحمه الا يحيى بن زكريا.

فانه كان سيدا و حصورا و نبيا من الصالحين.

«خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ». در قرآن قوّة بر پنج وجه آيد: يكى بمعنى عدد. چنان‌كه در سورة هودگفت: «وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلى قُوَّتِكُمْ» اى عددا الى عددكم، همانست‌كه در سورة الكهف گفت، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» اى بعدد من الرّجال، و در سورة النمل گفت: «نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ» اى عددكثير. وجه دوم قوّة بمعنى بطش است، چنان‌كه در سورة المصابيح گفت: «مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً» يعنى بطشا، و در سورة هودگفت: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً» اى بطشا. وجه سوم قوّة بمعنى شدّت است، چنان‌كه در سورة هودگفت: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ» اى الشديد الذى لا يضعف، جاى ديگرگفت: «يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ»، و در سورة القصص گفت: «لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ» يعنى اولى الشدة ، وجه چهارم قوة بمعنى سلاح و رمى چنان‌كه در سورة الانفال گفت: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» يعنى السّلاح و الرّمى، وجه پنجم قوّة بمعنى جدّ و مواظبت است، چنان‌كه در سورة البقرة و در سورة الاعراف گفت: «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ» يعنى خذوا ما فى التّوراة بالجد و المواظبة عليه، همانست‌كه درين سورةگفت: «يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» اى بالجد و المواظبة، عليه «خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ» هاهنا التورية. و قيل الوحى و الدّين و الحكم.

قال رسول اللَّه (ص) للّذين تحاكما اليه فى حدّ الزنا: «نعم اقضى بينكما بكتاب اللَّه» ثمّ امر بالرّجم، و ليس فى القرآن ذكر الرّجم و لكن فى القرآن تولية الرّسول و حكم رسول اللَّه (ص) و منه قوله تعالى: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ» يعنى الدّين و الحكم وكذلك قوله: «وَرِثُوا الْكِتابَ.»

يحيى زكريا پيغامبرى بود مرسل به بنى اسرائيل. هفت ساله بودكه او را نبوّت دادند و بوى وحى آمد، بر انجمن بنى اسرائيل بييستاد و ايشان را بر پنج چيز دعوت‌كرد: بر توحيد و بر نماز و بر روزه و بر صدقه و بر ذكر خداى عزّ و جل. در خبرست‌كه كودكان با وى گفتند: اذهب بنا نلعب، فقال ما للعب خلقت.

اينست‌كه رب العالمين گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»، دركودكى او را دين و حكمت و نبوّت داديم. الحكم و الحكمة واحد، كالقلّ و القلة و قيل الحكم الفهم بكتاب اللَّه، و الحكمة الاصابة بالرأى و وضع الاشياء

موضعها. و قال ابن عباس من قرأ القرآن قبل ان يحتلم فهو ممن اوتى الحكم صبيا.
و روى ان اللَّه عزّ و جلّ اوحى الى يحيى بن زكريا. يا يحيى اذا واليت عبدى انبتت الحكمة فى صدره لم يسكن الى غيرى وكيف يسكن و انا جليسه، يا يحيى اذا واليت عبدى، انبتت الحكمة فى صدره، فنبت الاصل فى القلب و نطق الفرع باللسان.
«وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا» يعنى و اعطيناه مع الحكمة رحمة و عطفا من عندنا. و قيل معناه جعلناه رحيما على الخلق، يدعوهم الى الهدى، و يعلمهم العلم. الحنان العطف و الشّفقة مشتق من حنّ اليه حنينا، اذا مالت اليه نفسه حتى اظهر الجزع من انقطاع رؤيته عنه و اشتياقه اليه. و الحنّان المترّحم و المنّان المعتق. قال الشاعر: حنانك ذا الحنان اى ارحم يا رحيم و قد يثنى فى الدعاء كقول طرفة:

ابا منذر افنيت فاستبق بعضنا حنانيك بعض الشّراهون من بعض

كانه قال تحنن مرّة بعد اخرى، و مثله فى التثنية «لبيك و سعديك» اى اقامة بامرك بعد اقامة، و اسعادا لك بعد اسعاد.
«وَ زَكاةً» اى اعطيناه طهارة و صلاحا، فلم يعمل بذنب. قال الكلبى: صدقة تصدق اللَّه بها على ابويه، و قيل بركة و نماء. و نصب «حنانا و زكاة» عطفا على الحكم، و قيل نصب على المفعول له و الواو زائدة. «وَكانَ تَقِيًّا». مسلما مخلصا مطيعا.
«وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ» اى بارّا بهما يتعطّف و لا يخالفهم. و در شواذ خوانده‌اند بكسر باء، معطوفا على قوله «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ... وَ حَناناً... وَ زَكاةً... وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ» و البرّ الحبّ و قيل الاسراع الى الطاعة و المبالغة فى الخدمة. «وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيًّا» الجبار الذاهب فى نفسه، العاتى فى فعله، الغليظ على غيره. و قيل الجبار الّذى يقتل و يصرب على الغضب و العاصى و العصى واحد، و العصى فى المعنى اكثر و ابلغ.
«وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ» اى سلام له منّا حين ولد اين ثنائيست كه اللَّه تعالى بر يحيى زكريا كرد، وكرامتى كه او را بدان مخصوص كرد، و او را در زينهار و پناه خود گرفت، در سه جايگاه بسه وقت: يكى بوقت زادن او را نگاه داشت از همز و طعن شيطان، ديگر بوقت وفات از هول مطلع و ضغطه قبر، سديگر روز قيامت از فزع اكبر.
قال سفيان بن عيينه: اوحش ما يكون المرء فى ثلاثة مواطن: يوم ولد، فيرى نفسه خارجا مما كان فيه.
و يوم يموت، فيرى قوما لم يكن عاينهم و احكاما ليس له عهد، و يوم يبعث، فيرى نفسه فى هول عظيم. فخص اللَّه يحيى بن زكريا بالكرامة و السّلام و السّلامة فى المواطن
الثلاثة.
وگفته‌اند يحيى و عيسى بهم رسيدند، يحيى گفت: اى عيسى از بهر من آمرزش خواه از حق جلّ جلاله كه تو از من بهى! عيسى گفت: لا، بل تو از من بهى، آمرزش خواه از حق جلّ جلاله تو از بهر من، نه بينى كه رب العزّه بر تو ثنا كرد، و من بر خود ثنا كردم، من خود را گفتم: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» و رب العزّة از بهر توگفت: «وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». بسم اللَّه احسن الاسماء، رب الورى و الارض و السّماء، مسخر الظلمة و الضياء، مالك الاموات و الاحياء، الواحد الفرد بلا اكفاء، الدّائم الباقى بلا فناء. نام خداوندى كه محدثات و مكوّنات نمودگار فطرت او، جهانيان و جهانداران پرورده نعمت او، گردنهاى گردنكشان در كمند جلال و قهر او، دلهاى دوستان و آشنايان در روضه جمال و لطف او، مسبحان عالم علوى بر درگاه عزّت در حجب هيبت، كمر بسته وگوش بفرمان او، اگر جن است و اگر انس محكوم تكليف و مقهور تصريف او، در آسمان سلطان او، در زمين برهان او، پاكست و بزرگوار و بى‌عيب، خداوندى كه اين همه صنع از او جمله قطره‌ايست از درياى

کبریاء و عظمت او، فسبحانه من عزیز ضلّت العقول فی بحار عظمته، و حارت الالباب دون ادراك عزّته وکلت الالسن عن استیفاء مدح جلاله، و وصف جماله. دیده‌های عقول در ادراك جلال او خیره، آبهای روی متعزّزان در آب جمال او تیره، فهمهای خداوندان فطنت در بحار عظمت او غریق، زبانهای اهل فصاحت از استیفاء مدح جلال و وصف جمال اوکلیل، در هرگوشه هزاران جریح است و قتیل. ای عزّ تو همه عزیزان را نعت دل کشیده، ای جلال تو همه جلالها را داغ صغر بر نهاده، ای کمال تو همه کمالها را رقم نقصان برزده، ای الهیت تو همه عالم را طراز بندگی برکشیده، ای ارادت و مشیت و قضای تو از آلایش افهام و اوهام خلق پاك، ای صفات و نعوت قدم تو از ادراك هواجس و خواطر و ضمایر آب وگل منزّه، ای همه عالم جانها بر من یزید عشق نهاده و جز حسرت و حیرت سود ناکرده، همه عالم را ببوی وگفت وگوی خشنود کرده، و جرعه‌ای از جام عزّت به کس ناداده:

ای گشته اسیر در بلای تو — آن کس که زند دم ولای تو
عشّاق جهان همه شده واله — در عالم عزّ وکبریای تو
بر قصه عاشقان خود بر زن — توقیع نعم وگرنه لای تو

«بسم اللّه» الباء بقاء اللّه رب العالمین. السّین سلام اللّه علی المؤمنین. المیم محبة اللّه بعباده التائبین و المتّطهرین. باء اشارتست ببقاء اللّه تعالی، خداوند جهان و جهانیان، و دارنده همگان، یقول اللّه تعالی: «وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّكَ»، سین اشارتست بسلام اللّه بر دوستان و نواختن ایشان در دو جهان، یقول اللّه تعالی: «تَحِیَّتُهُمْ یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ سَلامٌ». میم اشارتست بمحبت خداوند مهربان، که بلطف خود مهر و محبت خود داد ببندگان، یقول اللّه تعالی: «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ». اینست شگرف کاری، و بزرگ حالی، که قاصد بمقصود رسد، و عابد بمعبود، و طالب بمطلوب، و محبّ بمحبوب، نسیم وصال از مهبّ اقبال دمیده، و دوست بدوست رسیده، طغرای عزّت بر منشور دولت کشیده، گوی انتظار بپای میدان ابد انداخته، علم قبول و وصول بر افراخته، رسول مقصود بدر آمده، روزگار فراق بسر آمده، سلام وکلام حق بی‌واسطه و ترجمان، ببنده ضعیف پیوسته: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ» قوله تعالی: «کهیعص»، سماع هذی الحروف شراب یسقیه الحق قلوب اولیائه، فاذا شربوا طربوا، و اذا طربوا طلبوا، و اذا طلبوا طاروا، و اذا طاروا و صلوا، اذا و صلوا اتصلوا، فعقولهم مستغرقة فی لطفه، و قلوبهم مستهلکة فی کشفه، سماع حروف مقطعات در مفتتح سور و آیات، شرابی است در قدح فرح ریخته، درکاس استیناس کرده، جلال احدیّت بنعت صمدیّت دوستان خود را داده، چون دوستان حق در بوستان لطف این شراب انس از جام قدس بیاشامند در طرب آیند، چون در طرب آیند، در طلب آیند، قفس کون بشکنند، به پر عشق بر افق غیب پروازکنند، تا بکعبه وصل رسند، چون رسیدند، در خود برسیدند، عقلهاشان مستغرق لطف گشته، دلهاشان مستهلك کشف شده، نسیم ازلیّت از جانب قربت دمیده خود را گم کرده و او را یافته.

پیر طریقت گفت روزگاری او را می‌جستم، خود را می‌یافتم، اکنون خود را میجویم او را می‌یابم، ای حجت را یاد، و انس را یادگار. چون حاضری این جستن بچه کار، الهی یافته میجویم، با دیده‌ور میگویم، که دارم چه جویم، که می‌بینم چه گویم، شیفته این جست و جویم، گرفتار این گفت وگویم، ای پیش از هر روز، و جدا از هر کس، مرا در این سور هزار مطرب نه بس.

«کهیعص» ثنائی است که حق جلّ جلاله بر خود میکند، باین حروف اسماء و صفات خود با یاد خلق میدهد، و خود را می‌ستاید، میگویدکه: انا الکبیر، انا الکریم.

منم خداوند بزرگوار، جبّارکردگار، نامدار رهی دار. کبیر اشارتست بجلال وکبریاء احدیّت، کریم اشارتست بجمال وکرم صمدیت. عارفان در مکاشفه جلال‌اند، محبّان در مشاهده جمال‌اند، چون بجلالش نظرکنی

جگرها در میان خونست، چون بجمالش نظرکنی راحت دلهای محزونست. آن یکی آتش عالم سوزست، این یکی نور جهان افروز است، آن یکی غارت دلهاست، این یکی راحت جانهاست.
پیر طریقت گفت نامش زاد رهی، سخن آئین زبان، خبر غارت دل، عیان راحت جان. بناء محبّت که نهادند برین قاعده نهادند، اوّل خطر جان و آخر سرور جاودان، اول خروش و ناله و زاری، آخر سلوت و خلوت و شادی. باش ای جوانمرد تا این سیل بدریا رسد، و این بضاعت بخریا رسد، ابر برّگریان شود وگل قبول خندان شود، و از حضرت عزت ذو الجلال نداء کرامت آیدکه: عبادی بندگان من، رهیگان من، دوستان من، «یعینی ما تحمّل المتحمّلون من اجلی» آن رنجها که بشما رسید من میدیدم، آن نالههای شما را میشنیدم، پیغامبر (ص) گفت: «تملأ الأبصار من النظر فی وجهه و یحدّثهم کما یحدّث الرجل جلیسه، ها انا اللّه الهادی منم
خدای راهنمای، دلگشای حق آرای، منم که در روضه دل تو درخت هدایت و معرفت رویانیدم، منم که در مرغزار سینه تو نسیم طهارت و صفا وزانیدم، منم که خورشید سعادت از فلك ارادت تو تابان کردم، منم که راه دراز بر تو سهل و آسان کردم، منم که ترا در ازل پیش از تك و پوی عمل بنواختم، منم که بی توکار تو بساختم، منم که دل تو برای خود ازکونین پرداختم، قوله تعالی: «وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ».
خرقانی گوید: او در تو آویخته است نه تو در وی آویخته. فسطاط کرم زده، و بساط نعم گسترده، و ندا در داده که: «أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ». ای گدایان بمن آئید، نه بشما نیازی دارم، بلکه با شما رازی دارم.
آن عزیزی گوید: در بادیه میشدم یکی دیدم بیك پا میجست در غلبات وجد خویش.
گفتم تا کجا؟ گفت: «وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ». گفتم ترا چه جای حج است، تو معذوری. گفت: «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». گفتم همانا سوداش رنجه میدارد. چون بمکه رسیدم او را دیدم پیش از من رسیده. گفتم چگونه رسیدی پیش از من؟ گفت: ندانستهای که تو آمدی بتکلف کسبی، و من آمدم بجذبات غیبی. کسبی بغیبی هرگزکی رسد. یا بقول ربیع انس معنی آنست که: «یا من یجیر و لا یجار علیه» ای خداوندی که بر همه زینهار داری وکس بر تو زینهار ندارد، از همه برهانی وکس از تو نرهاند، همه در امان توانند و تو در امان کس نه، همه مقهورند و تو قهار، همه مجبورند و تو جبّار، همه کرده و توکردگار عزّ جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غیرك.
«عین» میگوید «انا العزیز و انا العلی» منم تاونده با هرکاونده، بهیچ هست نماننده، بصفات خود پاینده، بزرگواری برتر از هر چه خوردنشان داد، و پاك از هر چه پنداشت بآن افتاد. فرد فی وصفه تضل الافکار، وتر عن ذاته تکلّ الأبصار، ما من شيء الّا و فیه آثار، تشهد بانّه العزیز الجبّار، پایندهای بی زوال، فردی بییار، داننده هر چه در ضمایر و اسرار، گرداننده چرخ دوار، خالق اللیل و النّهار، قهار و قوی و عزیز و جبّار.
«صاد» میگوید، «انا الصّادق انا المصوّر» منم خدای راست گوی، راست حکم، راست کار، نگارنده رویها، آراینده نیکوئیها. یقول اللّه تعالی: «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» صد هزار بدایع و عجایب و صنایع درکون و کاینات ازکتم عدم در عالم وجود آورد و در حق هیچ موجود این خطاب نکرد و هیچ آفریده را این تشریف نداد که: «فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ»
مگر این مشتی خاك را، تا بدانی که خاکیان نواختگان لطفند، برکشیدگان عطفند، نرگس روضه جودند، سرو باغ وجودند، حقه درّ حکمتند، نور حدقه عالم قدرتند، نور حدیقه فطرتند، ایشان مخلوق بینظیر، او خالق بینظیر، خود را گفت: «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ». ایشان را گفت: «فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ».
پیر طریقت گفت: الهی بعنایت ازلی تخم هدایت کاشتی، برسالت انبیا آب دادی، بمعونت و توفیق پروردی، بنظر خود ببر آوردی، خداوندا سزد که اکنون سموم قهر از آن باز داری، وکشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد کنی.

«ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا» اینت نثار رحمت خداوند بر بنده خویش، اینت غایت لطف وکمال وکرم که نمود بمهربانیِ خویش، رحمتی که گمان بوی راه نبرد، لطفی که اندیشه در وی نرسد، رحمتی عطائی بفضل الهی، بعنایت ربانی، نه بعبادت وکسب بندگی، هر چند بنده بمعصیت میکوشد، او جلّ جلاله بستر خود می‌پوشد و از فضیحت می‌کوشد، و نعمت خود بر وی میریزد. اینست که آن پیر طریقت گفته: اصبحت و فی من نعم اللّه ما لا احصیه من کثرة ما اعصیه، فلا ادری علی ما ذا اشکره، علی جمیل ما یسرّ او علی قبیح ما ستر.

در خبر است که پیش رسول (ص) این آیت بر خواندند: «قُلْ یا عِبادِيَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً». رسول (ص) گفت: «بلی و لَا یبالیَ» ثم قال: «لعن اللّه المنفّرین ثلاثا» یعنی الّذین یقنطون النّاس من رحمة اللّه.

آورده‌اندکه زاهدی در روزگارگذشته در صومعه‌ای صد سال عبادت کرد پس هوی بر وی غلبه کرد. معصیتی بر وی برفت و پس از آن پشیمان شد، خواست که بسرورد خود بمحراب عبادت باز شود، چون قدم در محراب نهاد، شیطان بیامد و او را گفت: ای مرد شرم نداری؟ که چنان کارکردی؟ و اکنون بحضرت جلال حق می‌آیی؟ خواست که او را از حق نومیدگرداند تا نومیدی زیادت گناهان وی باشد، در آن حالت ندایی شنیدکه: «عبدی انت لی و انا لك قل للفضولی ما لك».

قوله: «إِذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا». نشان اجابت دعا ثباتست بر دعا، چون بر دعا ثبات کردی اگر از اجابت که نصیب تست محروم مانی، بعبادت که حق اللّه تعالی است مشرّف گردی، و این قدم ورای آن قدم است، و این مقام مه از آن مقام.

پیغامبر (ص) گفت: «الدعاء هو العبادة».

و بدان که در دعا اضطرار باید، که حق تعالی میگوید: «أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ». استغاثت بایدکه میگوید: «إِذْ تَسْتَغِیثُونَ رَبَّکُمْ». تضرّع بایدکه می‌گوید: «ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً». رغبت و رهبت بایدکه می‌گوید: «وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً». پیوسته باید نه گسسته که میگوید: «یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ». اخلاص بایدکه میگوید: «فَادْعُوهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ». و در خبر است: «ان اللّه لا یستجیب دعاء من قلب لاه».

لقمه حلال بایدکه گفت: «و ملبسه حرام و مطعمه حرام فانّی یستجاب له».

بنده چون شرایط دعا بجای آرد، مرغ قفصی است که رب العالمین آواز وی دوست دارد. عادت خلق چنانست که مرغی بگیرند و او را قفسی سازند و آب و علف معدّ دارند، تا آن مرغ بوقت سحر ببانگ آید، همچنین رب العزة عابدان و عارفان را در وجود آورد و دنیا قفص ایشان ساخت و منافع و مصالح ایشان در دنیا مهیّا کرد و کارهاشان راست کرد، آن گه در محکم تنزیل گفت: «وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ». بنده بعجز خود در وقت سحر می‌زارد، و میخروشد و حق بلطف خود میشنود و می‌نیوشد.

قوله: «قالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً». از روی اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت، این کلمات دعوی پختگی است که از نهاد زکریا بیامد، جلال عزت احدیت آن نقد دعوی وی بر محك بلازد، تا سرّ معنی در آن دعوی پدید آید، آن بلاها که از قوم خود دید سبب این بود. زکریا چون بلا روی بوی نهاد پناه وا درخت داد، چنان که در قصه است، غیرت درگاه عزّت در رسید، ریشه طیلسان وی بیرون بماند، نشانی شد تا قوم وی بدانستندکه درخت پناه‌گاه وی شد. بسرش ندا آمد یا زکریا اکنون که پشت وا درخت دادی و پناه با وی بردی، نگرکه چه بلا بر توگماریم، اره بر نهادند و او را با درخت بدو نیم کردند. تا عالمیان بدانندکه هر آن کس که پناه وا غیر حق برد، اژدهای غیرت حق دمار از جان وی برآرد. ای مسلمانان در راه آئید تا حسرت آدم بینید، نوحه نوح شنوید، بی‌کامی خلیل بینید، مصیبت یعقوب بینید، چاه و زندان یوسف بینید، ارّه بر فرق زکریا و تیغ برگردن یحیی بینید، جگر سوخته و دل کباب گشته محمد عربی (ص) بینید، زخمهای بدان سختی و

عشقهای بدان تیزی.

گــر زهــر دهــی بنــوش بــردارم		بــی رای خــودم مــن از بــرای تــو
جـز جـان و دل و جگـر نمـی‌بیـنم		درگـــردش چـــرخ آســـیای تـــو

قوله: «إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي» تا آخر ورد قصه زکریا است که از حق سبحانه و تعالی فرزند خواست، و حق تعالی دعاء وی اجابت کرد و او را فرزندی داد، شایسته، پسندیده، هنری، به روز، پیغامبر، نام او یحیی. پیغامبر (ص) در حق وی گفته: «لا ینبغی لاحد ان یکون خیرا من یحیی بن زکریا». قیل یا رسول اللّه و من این؟

قال: الم تسمعوا کیف وصفه اللّه فی القرآن: «یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا».

آن‌گه پیغامبر (ص) سیرت و زهد وی حکایت کرد، گفت: در مسجد بیت المقدس شد، احبار و رهبان را دید، پشمینها پوشیده وکلاههای صوف بر سر نهاده و خویشتن را بر ستونهای مسجد بسته، باین ریاضت و مجاهدت خدای را عبادت می‌کردند، یحیی چون ایشان را دید، بخانه بازگشت مادر را گفت: برای من پشمینه‌ای ساز تا در پوشم و با احبار و رهبان در مسجد خدای را عبادت کنم. مادر گفت تا نخست از پیغامبر خدا زکریا بپرسم و از وی دستوری خواهم. آن‌گه چون حال و قصه یحیی با زکریا گفت، زکریا یحیی را خواند وگفت: یا بنیّ ما یدعوك الی هذا و انت صبی صغیر؟ این چه آرزو است که ترا خاسته است و توکودکی نارسیده، روزگار ریاضت و مجاهدت در نیافته‌ای. یحیی گفت: ای پدر بکودکی من چه بسته است، مرگ چون آید بسن از من کمترگیرد و سکرات و عقبات مرگ بیند، زکریا چون این سخن از وی بشنید مادرش را گفت: کلاه پشمینه که میخواهد راست کن که رواست. یحیی بسان زاهدان پشمینه در پوشید وکلاه بر سر نهاد و بمسجد رفت و با احبار در عبادت شد. چندان ریاضت و مجاهدت بر خود نهادکه تن وی نحیف گشت و ضعیف و نزار، و از بس که بگریست پوست از روی وی برفت و بر رخسار وی مغاکها پدید آمد. زکریا چون او را بر آن صفت دید دلتنگ شد بگریست، گفت: ای پسر، من ترا از حق تعالی بدعا خواستم تا چشمم بتو روشن باشد و دل شاد و خرم، اکنون این همه رنج چیست که بر خود نهاده و درد دل من گشته‌ای؟ یحیی گفت: ای پدر تو مرا بدین فرمودی. گفت کجا بدین فرمودم؟ یحیی گفت: الست القائل انّ بین الجنّة و النار لعقبة لا یجوزها الا البکّاءون من خیفة اللّه. نه تو می‌گویی عقبه‌ایست میان بهشت و دوزخ، که جزگریندگان و زارندگان از بیم خدای تعالی آن عقبه باز نگذارند.

آن‌گه زکریا برخاست و رفت و مادر وی بیامد، پنبه پاره‌ای بر روی وی نهاد و اشك وی با خون آمیخته، در آن پنبه میگرفت و می‌فشارد اشك و خون از آن پنبه می‌چکید.

زکریا در آن نگریست دلش بسوخت، روی سوی آسمان کرد وگفت: «اللهمّ انّ هذا ابنی و هذه دموع عینیه و انت ارحم الراحمین» بار خدایا بر این بیچاره ببخشای که آرام و قرارش نیست و بروز و شب آسایش را بوی راه نیست، تویی بخشاینده‌تر همه بخشایندگان و مرهم نهنده بر درد و سوز خستگان. گفته‌اندکه خطاب آمد: ای زکریا! تو شفقت خویش دور دارکه بر درگاه ما چنین نازك و نازنین نتوان بود. ناز و لذت دوستان ما جایی دگر خواهد بود، فردا در «مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ». و همان ساعت یحیی را وحی آمدکه: «یا یحیی أ تبکی مما قد نحل من جسمك و عزّتی و جلالی لو اطّلعتَ علی النّار اطّلاعة لتدرعت مدرعة من الحدید فضلا عن المنسوج». وگفته‌اند مادر وی بوی خواهش کرد تا او را یك شب بخانه برد، یحیی مدرعه‌ای از موی بافته پوشیده بود، آن از وی برکشید و مدرعه‌ای از صوف در وی پوشید. گفت: آخر این یکی نرمتر باشد، چه بودکه یك امشب در این صوف بیاسایی. و عدسی پخته بود بخورد و از بهر دل مادر آن شب قیام شب بگذاشت و جنب فرا داد، در خواب نداء هیبت آمدکه: یا یحیی اردت دارا خیرا من داری و جوارا خیرا من جواری. یحیی

از خواب در آمد، گفت: «یا رب اقلنی عثرتی فو عزتك لا استظل بظل سوی بیت المقدس». فلبس مدرعة الشعر و وضع البرنس علی رأسه و اتی بیت المقدس فجعل یعبد اللّه مع الاحبار حتی کان من امره ما کان.
و روی ان اللّه عز و جلّ اوحی الی یحیی بن زکریا: یا یحیی انّی قضیت علی نفسی ان لا یحبّنی عبد من عبادی اعلم ذلك من نیته الا کنت سمعه الّذی یسمع به، و بصره الّذی یبصر به، و لسانه الّذی یتکلم به، و قلبه الّذی یعی به، و اذا کنت کذلك بغضت الیه الاشتغال باحد غیری و ادمت فکره و اسهرت لیله و اظمأت نهاره و اطّلع الیه فی کل یوم سبعین الف مرّة، یتقرب منی و اتقرّب منه، اسمع کلامه و احبّ تضرعه، فو عزتی و جلالی لا بعثنه یوم القیامة مبعثا یغبطه النبیون و المرسلون.
و روی انّ عیسی و یحیی علیهما السلام یمشیان، فصدم یحیی امرأة، فقال عیسی: یا ابن خالتی لقد اصبت الیوم خطیئة ما اری اللّه تعالی یغفرها لك ابدا. قال: و ما هی یا ابن خالتی؟ قال: امرأة صدمتها، قال: و اللّه ما شعرت بها. قال: سبحانك اللّه! بدنك معی فاین روحك؟ قال: معلق بالعرش و لو ان قلبی اطمأن الی جبرئیل لظننت انی ما عرفت اللّه تعالی طرفة عین قط.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ» یادکن در قرآن مریم را، «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها» آن گه که بیکسو شد دور ازکسان خویش، مَكاناً شَرْقِيًّا.
(١٦) بجایگاهی از سوی برآمدن آفتاب.
فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً در پیش خویش از سوی مردمان خویش پرده گرفت. «فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا» بوی فرستادیم روح خویش، «فَتَمَثَّلَ لَها» تا بسان مردمی پیش وی بپای ایستاد، «بَشَراً سَوِيًّا. (١٧) جوانی تمام نیکو روی.
«قالَتْ مریم» گفت مریم: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ» من در زینهار و پناه رحمن می‌شوم از تو، «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا» (١٨) اگر پرهیزگاری تو
«قالَ» گفت: «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ» من فرستاده خداوند توام، «لِأَهَبَ لَكِ»
تا ترا بخشم، «غُلاماً زَكِيًّا» (١٩) پسری هنری پاك.
«قالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» گفت مرا چون بود پسری؟ «وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ» و هیچ مردم مرا بنساوید، «وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا» (٢٠) و من زانیه نبودم.
«قالَ» گفت: «كَذلِكِ قالَ رَبُّكِ» چنین گفت خداوند تو. «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» که آن بر من آسان و خوار است. «وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ» و تا او را نشانی کنم مردمان را. «وَ رَحْمَةً مِنَّا» و بخشایشی از ما بتو، «وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا» (٢١) و آن کاری بود از ما خواسته وگزارده وکردنی.
«فَحَمَلَتْهُ» بارگرفت به عیسی، «فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيًّا» (٢٢) دور شد و آن بار خود در شکم، دور برد.
«فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ» درد زه خاستن او را باز آورد، «إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ» که با تنه خرما بن شد. «قالَتْ يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا» کاشك من بمردمی پیش ازین، «وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا» (٢٣) و من چیزی بودمی گذاشته و فراموش شده.
«فَناداها مِنْ تَحْتِها» آواز داد او را که در زیر وی بود «أَلَّا تَحْزَنِي» که اندوهگن مباش. «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا» (٢٤) خداوند تو زیر تو جویی کرد.
«وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ» بجنبان بسوی خویش خرما بن را «تُساقِطْ عَلَيْكِ» تا فرو افتد بر افتد بر تو بر او، «رُطَباً جَنِيًّا» (٢٥) خرمای تر و تازه در هنگام رسیده.
«فَكُلِي وَ اشْرَبِي» می‌خور و آب می‌آشام، «وَ قَرِّي عَيْناً» و چشم روش میدار، «فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً» اگر

از مردمان کسی بینی. «فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً» بگوی من پذیرفته‌ام و پیمان کرده‌ام خدای را تعالی خاموشی، «فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» (٢٦) امروز با هیچ مردم سخن نخواهم گفت.

«فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» عیسی را برگرفت و آورد او را بقوم خویش.

«قالُوا يا مَرْيَمُ» گفتند ای مریم! «لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا» (٢٧) چیزی آوردی سخت شگفت و منکر.

«يا أُخْتَ هارُونَ» ای خواهر هارون! «ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» پدر تو مردی بد نبود، «وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا» (٢٨) و مادر تو زانیه نبود و پلیدکار.

«فَأَشارَتْ إِلَيْهِ» اشارت بعیسی نمود. «قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ» گفتند چون سخن گوئیم؟ «مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» (٢٩) با کسی که در گهواره است کودکی خرد.

«قالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» عیسی گفت من بنده اللّه تعالی‌ام، «آتانِيَ الْكِتابَ» مرا دین داد و کتاب، «وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» (٣٠) و مرا پیغامبر کرد.

«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» و مرا با برکت کرد هر جا که باشم. «وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» و مرا اندرز کرد بنماز و زکاة، «ما دُمْتُ حَيًّا» (٣١) تا زنده باشم.

«وَ بَرًّا بِوالِدَتِي» و مهربان بمادر خویش، «وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا» (٣٢) و مرا نابخشاینده‌ای بدبخت نکرد.

«وَ السَّلامُ عَلَيَّ» و درود بر من. «يَوْمَ وُلِدْتُ» بآن روزکه زیم، «وَ يَوْمَ أَمُوتُ» و آن روزکه میرم، «وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» (٣٣) و آن روزکه مرا انگیزانند زنده.

«ذلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» اینست عیسی مریم، «قَوْلَ الْحَقِّ» سخن خدای.

«الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ» (٣٤) آن عیسی که در و به پیکار سخن جدا جد میگویند.

«ما كانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ» نیست خدای را که هیچ فرزندگیرد. «سُبْحانَهُ» پاکی و بی عیبی او را «إِذا قَضى أَمْراً» چون کاری خواهدکه کند «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ» «كُنْ فَيَكُونُ» (٣٥) جز زان نبود که گوید باش تا می‌بود.

«وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ» اللّه تعالی خداوند منست و خداوند شما. «فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ» (٣٦) او را بپرستیدکه راه راست اینست.

«فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» جوقهای ترسایان مختلف سخن شدند، «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» ویل ایشان را و نفرین و نفریغ ایشان را که کافر شدند، «مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» (٣٧) از حاضر شدن در روزی بزرگوار.

«أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ» چون شنوا و بینا که ایشان باشند، «يَوْمَ يَأْتُونَنا» آن روزکه بما آیند، «لكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (٣٨) لکن آن ستمکاران امروز باری در گمراهی آشکارند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ»

ای و اذکر فی الکتاب یا محمد! المنزل علیك و هو القرآن، و قیل معناه من الکتاب. مریم اسم اعجمی، و قیل عربی و هی بنت عمران بن ماثان، و المعنی اتل یا محمد علی امتك خبر مریم و قصتها و صلاحها و تعبّدها لیقتدی النّاس بها. و لم یذکر اللّه امرأة باسم العلم فی الکتاب دون مریم لانّها لم ترد الرّجال وکانت عذراء بتولا منقطعة، فصارت حرمتها کحرمة الرّجال. «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها»

ای بعدت و اتت نبذة من الارض، بعیدة من قومها. و النبذة الناحیة. و اصل النبذة الطرح، و منه یقال للقیط منبوذ، لانه طرح بمعزل من النّاس، و انتبذ لازم نبذ.

«مَكاناً شَرْقِيًّا»

ای فی مکان یقابل المشرق تستدفئی بالشمس و من ثمّ اتخذت النصاری المشرق قبلة لانّه میلاد عیسی (ع).

روی عن ابی الضّحی قال: ذکر ابن عباس عیسی بن مریم و عنده شاب من النصاری فدمعت عیناه، فقال ابن

عباس، لم اتّخذت النصاری المشرق قبلة؟ فقال امروا بذلك، فقال ابن عباس: لا، و لكن لما امرت مریم ان تتخذ «مَكاناً شَرْقِيًّا»

قلتم لا جهة افضل منها فاستقبلتموها. و قیل مکانا شرقیّا، ای شاسعا بعیدا. و قیل انّما دخل الشرقی فی الکلام حفظا لباج الآیات، و ان لم تکن الی ذکر الشرق حاجة. و خلاف است میان علمای تفسیر، که سبب اعتزال مریم و از مردم گوشه گرفتن چه بود؟ قومی گفتند خلوت و عزلت اختیارکرد، یکبارگی روی بطاعت اللّه تعالی نهاد و از خلق بکلیت اعراض کرد و حلاوت فکرت و خدمت در خلوت دید، تا در آن گوشه مسجد زاویه‌ای ساخت و آنجا معتکف نشست، اینست که رب العزة گفت: «إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا»

و قیل لما لك بن دینار اما تستوحش فی الدار وحدكَ؟ قال: ما احسب ان احدا یستوحش مع اللّه و هو المشار الیه بقوله تعالی: «وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا» ای انقطع الیه بطاعتك و اقطع من یشغلك عن اللّه. قومی گفتند سبب اعتزال وی آن بود که از حیض پاك شده بود و طهر یافته، میخواست که غسل کند، بحکم دیانت و مروت بگوشه‌ای باز شد، در پس پرده‌ای، تا مردم او را نبینند و غسل کند.

فذلك قوله: «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً»

این حجاب گفته‌اند دیوارست، یعنی که در پس دیواری شد تا از چشم مردم غایب شود، وگفته‌اند پرده‌ای بود فرو گذاشته و در پس آن پرده شد. عکرمه گفت مریم پیوسته در مسجد بودی، بعبادت اللّه تعالی مشغول، ما دام تا در طهر بودی، چون نشان حیض درو پدید آمدی از مسجد با خانه شدی، و آنجا همی بودی تا بوقت طهر، آن گه بعد از غسل بمسجد بازگشتی. گفتا در خانه خاله بود خواست که غسل کند از حیض، و روزگار زمستان بود فی اقصر یوم من السنة. با مشرقه‌ای شد تا غسل کند. جبرئیل آن ساعت برابر وی آمد. و ذلك قوله: «فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا». الروح هاهنا جبرئیل (ع) و سمّیت الملائكة ارواحا اذ لیس لهم اجساد یشاهد و انما هم یتلطفون فیدخلون سموم الإبر یملئون الهواء، و قیل سمّی جبرئیل روحا، لانّه خلق من ریح. و اضافه الی نفسه، تعظیما لامره و تفخیما لشأنه. «فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا»

ای تصور لها بشرا تام الخلق حسن الصّورة قائما بین یدیها. قال ابیّ بن کعب: لمّا اخذ اللّه من آدم ذریته، کانت روح عیسی (ع) بین تلك الارواح التي اخذ میثاقها. فارسلها اللّه الی مریم فی صورة بشر، فتمثّل لها فحملت الّذی خاطبها و هو روح عیسی.

«قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ». مریم که جبرئیل را دید در آن خلوتگاه جوانی زیبا نیکو روی، ظن برد که وی طالب فسادست. گفت: «أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ»

ای ألتجي الی اللّه و اسأله ان یعیننی ممّا اخاف من جهتك. آن گه گفت: «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

جزاء شرط اینجا محذوف است. یعنی ان کنت مسلما مطیعا للّه فاخرج عنّی و لا تتعرض بی. و روا باشدکه ان بمعنی ماء نفی بود ای «ما کنت تقیا» بدخولك علیّ و نظرك الیّ، تو مردی پرهیزکار خدا ترس نبودی که در پیش من آمدی و بمن نظرکردی. و قیل «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

فستتعظ بتعوذی باللّه منك. این همچنانست که کسی قصد توکند خواهدکه ترا بزند و برنجاند، توگویی اگر مسلمانی مرا نرنجانی و از من بازگردی، همچنین مریم دانست که تقوی مرد را از بدی باز دارد، گفت اگر تقوی داری ازکلمه استعاذت که من می‌گویم بترسی و پند پذیری و بازگردی. و هذا کقول موسی (ع) حین دخل علی فرعون: «وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ»، «قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ»

جبرئیل او را جواب دادکه من آن نیم که تو می‌پنداری و ازو می‌ترسی، من فرستاده خداوند توام. «لیهب لك» بیاء قرأت بصری است و ورش و قالون یعنی لیهب لك ربّك. من فرستاده خداوند توام ببشارت آمده‌ام تا اللّه

تعالى ترا فرزندى بخشد پاك هنرى روز افزون، باقى بهمزه خوانند «لِأَهَبَ لَكِ»
و آن را دو وجه است: يكى آنكه جبرئيل اضافت بخشيدن فرزند با خويشتن كرد لانّه نفخ فيها روح عيسى. از بهر آنكه روح عيسى جبرئيل در وى دميد بفرمان حق، بخشنده فرزند اللّه بود و سبب جبرئيل.
وجه دوم قول در آن مضمر است، يعنى «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ»
قال ربّك «لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا»
طاهرا من الذنوب، ناميا على الخير.
«قالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ» اى كيف و من اين لى غلام؟ «وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ» هذا المسيس كناية عن الجماع، اى لم يباشرنى زوج، بالنكاح، «وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا» اى فاجرة تتعاطى الزّنا. و الولد يكون من احد هذين، و البغايا الزوانى و البغاء الزّنا و فى الخبر، البغايا النساء اللاتى ينكحن بغير ولى.
و فى حذف التاء من البغى قولان: احد هما ان وزنه فعول، و فعول يستوى فيه المذكر و المؤنث، و الثانى انّ لفظ البغى خاص فى النساء، كالحائض و الطالق، و انّما يقال للرجال باغ، و حذف النون من «أَكُ» تخفيفا.
«قالَ كَذلِكِ» اى قال جبرئيل كذلك. اى الامركما قلت لم يمسسك رجل، لا بالنكاح و لا بالسفاح، و لكن «قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ»، اى خلق الولد من غير أب علىّ سهل، كما خلقت آدم و حوا من غير اب و ام و ليس هذا باعجب من ذلك. و قيل معناه قال جبرئيل كذلك قال ربّك اى هكذا «قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ». «وَ لِنَجْعَلَهُ» اى الولد من غير مسيس «آيَةً لِلنَّاسِ» اى دلالة و حجة لهم. و قد جعل اللّه معجزة عيسى (ع) فى نفسه و معجزة سائر الانبياء فى غير انفسهم. «وَ رَحْمَةً مِنَّا» اى نعمة منا على الخلق ليدعوهم الى الهدى، فيهتدوا به و ينفعهم. «وَكانَ أَمْراً مَقْضِيًّا» اى خلق عيسى على هذه الصفة و جعله رحمة للناس كان امرا كائنا لا محالة محكوما به فى الازل، مقضيا فى اللوح المحفوظ. قوله: «وَ لِنَجْعَلَهُ» عطف على قوله: «ليهب»، و قيل انه للاستيناف، و اللام، لام القسم كسر لما لم يصحبه النون «فَحَمَلَتْهُ» يعنى بعد ما نفخ جبرئيل فيها روح عيسى و در كيفيت نفخ جبرئيل علما مختلفند، قومى گفتند درع نهاده بود، جبرئيل برداشت و در جيب آن دميد و باز گشت پس مريم درع در پوشيد و بعيسى بارگرفت. قومى گفتند مريم درع پوشيده بود جبرئيل فرا نزديك وى شد و بدست خويش جيب وى بگرفت و نفخه در وى دميد، آن نفخه برحم وى رسيد و بعيسى بارگرفت.
سدّى گفت: درع دو شاخ بود از بر سينه، و جبرئيل دو آستين وى بگرفت و در سينه وى دميد، و باد آن نفخه جبرئيل بجوف وى رسيد و بارگرفت. قال ابىّ بن كعب: دخل الرّوح فى فيها، فدخل بطنها فولدته. وگفته‌اندكه جبرئيل از دور بوى دميد، و باد آن نفخه بوى رسانيد و از آن بارگرفت. قال ابن عباس: ما هو الا ان حملت فوضعت و لم يكن بين الحمل و الانتباذ الّا ساعة واحدة، لان اللّه تعالى لم يذكر بينهما فصلا، فقال تعالى: «فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ». وگفته‌اند مريم آن وقت ده‌ساله بود، و بقولى سيزده ساله و دو حيض بريده پيش از حمل.
مقاتل گفت: مدت حمل و وضع سه ساعت بيش نبود، حملته فى ساعة و صوّر فى ساعة. و وضعته فى ساعة، حين زالت الشّمس من يومها. و قيل مدة حملها ثمانية اشهر، وكان ذلك آية اخرى لانّه لم يعش مولود وضع لثمانية اشهر غير عيسى (ع)، و قيل سنة اشهر، و قيل تسعة اشهركسائر النساء. وگفته‌اند عيسى (ع) پس از آنكه در وجود آمد سى و سه سال با مادر بود و بعد از آنكه او را بآسمان بردند، مادر شش سال ديگر بزيست، فماتت و لها اثنتان و خمسون سنة.
«فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ» يعنى لما تبيّن بها الحمل استحيت و خافت فبعدت بحملها و اتت. «مَكاناً قَصِيًّا» اى بعيدا و القصى و القاصى واحد. چون بر مريم حمل پيدا شد از شرم مردم و نيز از بيم طعن و تعيير ايشان، خويشتن را از ميان مردم بيرون برد و روى بزمين مصر نهاد، تا آنجا رسيدكه مقطع زمين شام بود و اول زمين مصر. اينست تفسير «مَكاناً قَصِيًّا» بر قول مفسران. وهب گفت: «مَكاناً قَصِيًّا» دهى بود كه آن را بيت لحم گويند،

شش میل از شهر ایلیا برفته. گفتا ابن عمی بود او را نام وی یوسف النجار صاحب و رفیق وی در خدمت مسجد بود و تیمار بردی در همه حال، او را بر خری نشاند و از میان قوم. بیرون برد تا بیت اللحم. وگفته‌اندکه بـراه در، شیطان در دل یوسف افکندکه این حمل مریم از زناست، قصد قتل وی کرد تا جبرئیل آمد و یوسف را گفت: انّه من روح القدس فلا تقتلها. مکش او راکه او عذراء بتول است و فرزند وی از روح القدس.

«فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ» یقال اجاءنی الی کذا ای جاء بی الیه و یقال ألجأني اليه.

و المخاض تحرّك الجنين و اشتداد وجع الولادة. «إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ» یعنی ساقتها لـم یکـن علـی راسـه سـعف و قیل کان جذعا یابسا قد جیء به لیبتنی به بیت فی بیت لحم. و قیل صارت الی النّخلة لیتفیاء بـه، و قیـل التجـأت الی النخلة لتستند البه و تتقوی به علی ما هو عادة المرأة الحامل اذا اخذها الطلق فتطلب موضعا تستند اليـه، و قیل احتوشتها الملائكة محدقین بهـا صـفوفا. قـرئ فـی الشـواذ «فَأَجاءَهَـا الْمَخـاضُ» ای اصـابها الطلـق فجـأة. گفته‌اندکه یوسف، مریم را بگذاشت و خود برفت، مریم تنها و متحیر بماند، همی گریست و درد می‌افزود، نگـاه کرد خرما بنی دید خشك شده از قدیم الدهر باز، مریم نزدیك آن درخت شـد و از بـی‌طـاقتی پشـت بـآن درخـت بازنهاد و فریشتگان گرد وی درآمده صفها برکشیده و شراب از بهشت آورده، از سر دلتنگی و ضجر در آن حالت گفت: «يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا» ای قبل هذا اليوم و هذا الامر این ضـجر نمـودن، و آرزوی مـرگ کـردن نـه از آن بودکه بحکم اللّه تعالی راضی نبود، لکن از شرم مردم میگفت، که فرزند بی‌پدر آورده بود و دانست کـه مـردم او را طعن کنند و بناشایست نسبت کنند. گفت کاشك من بدین روز نرسیدمی که قومی بسبب من در معصیت افتنـد. وگفت: «نسيا منسيا» قرأ حمزه و حفص نسيا بفتح النون و الباقون، نسيا بالكسر و هما لغتان: كالرطل و الرطل و الجسر و الجسر و نحوهما قیل النسيء بالكسر، اسم لما ينسى، مثل النقض، اسم لما يـنقض، و السـقى، اسـم لمـا يسقى، و الفتح المصدر، يقال نسيت الشيء نسيانا نسيا. و قیـل انـه مشـتق مـن الـترك ای وكنـت شـيئا متروكـا لا يعرف و لا يذكر لحقارته و عن مجاهد و الضحاك يعنى حيضة ملقاة و هى خرقة الحيض.

«فَناداها مِنْ تَحْتِها» قرأ نافع و حمزه و الكسائی و حفص عن عاصـم و روح و ابـن حسـان عـن يعقـوب: «مِنْ تَحْتِها» بكسر الميم و جر التاء بعد الحاء، و قرأ الباقون بفتح الميم و نصب التـاء، فمـن قـرأ بـالفتح و نصـب كـان ذلك صفة للمنادی، و من قرأ بالكسر و الجر. فمعنـاه مـن جهـة تحتهـا، ثـم اختلفـوا فـی المنـادی، فقـال بعضـهم، ناداها جبرئیل من تحتها ای من تحت النخلة و قیل من دون موضعها. یعنی انّ موقفه كان تحت موقفهـا و اسـفل منه. و قیل ناداه عیسی من تحتها، و قیل، من بطنها «أَلَّا تَحْزَنِي» ای لا تتمنى المـوت. جبرئیـل او را نـداکـرد از آن گوشه وادی، یا از زیر آن درخت خرما، که اندوهگین مباش و آرزوی مرگ مکن.

«قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا» ای ولدا شريفا كريما صالحا رضيّا. اینـك فرزنـدی شـریف کـریم پسـندیده کـه اللّـه تعالی ترا داد چـرا انـدوهگن باشـی و آرزوی مـرگ کنـی، ایـن قـول حسـن اسـت و جمـاعتی از اهـل تفسـیر. امـا بیشترین مفسران بر آنندکه: السرى النهر الصغير. جویی خرد باشد آب در آن روان، و این آن بـود کـه مـریم بوقـت ولادت تشنه گشت و در آن صحرا آب نبود. چون عیسی در وجود آمد پای بـر زمـین زد چشـمه آب خـوش در آن صحرا روان پدید آمد، نداکرد بمادر «أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ» ای بـین یـدیك و دونـك «سَرِيًّا» و قیـل «جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ» ای تحت امرك ان امرته ان يجرى جرى، و ان امرته بالامساك امسك كقوله فيهـا اخبـر عـن فرعون: «وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي» ای من تحت امری و قیل ساق اللّه اليها نهرا من اردن كان قد يبس.

«وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ»، يقال هزّكذا و هزّ بكـذا، كمـا قـال: «أَخَـذَ بِـرَأْسِ أَخِيـهِ»، يقـال اخـذه و اخـذ بـه. «تُساقِطْ عَلَيْكِ»، اینجا چهار قرأت است: تساقط بفتح تاء و تشدید سین قرائت ابن كثیر است و نافع و ابن عـامر و ابو عمرو وکسایی و ابو بکر، تساقط بفتح تاء و تخفیف سین قرائت حمزه است تنهـا، تسـاقط بضـم تـاء وكسـر قاف و تخفیف سین قرائت حفص، يساقط بیاء و فتح و تشدید سین قرائت يعقوب و نصير.

فمن قرأ تساقط بالتاء و فتحها و تخفيف سين فالفعل مسند الى النخلة و تفاعل بمعنى فعل اى تسقط النخلة «عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا» يعنى تسقط النّخلة عليك ثمر النخلة، فخذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و انتصاب رطبا على التفسير او على الحال. و من قرأ بالتاء مفتوحة و تشديد السّين فالاصل فيه تتساقط بتائين. الاولى تاء التأنيث لتانيث النخلة. و الثانية تاء تفاعل، فالتّشديد على الادغام و التخفيف على الحذف. و من قرأ تساقط بالتاء و ضمها و تخفيف السّين وكسر القاف، فالمعنى تسقط النخلة عليك رطبا، على ان فاعل بمعنى افعل كقولهم: ناساتك البيع بمعنى انساتك و الفعل للنخلة، و رطبا نصب مفعول به، و من قرأ بالياء و فتحها و تشديد السين فكمعنى التاء فى الادغام، الّا ان الفعل للجذع، و اسند الفعل الى الجذع، لانه معظمها. و معنى الاية تتناثر عليك رطبا جنيا اى مجنيا غضا طريا ساعة جنى، يعنى كانّه جنى، اى لم يغيّره السقوط. همان منادى آواز داد: «وَ هُزِّي إِلَيْكِ» اى حرّكى الى نفسك بجذع النخلة. روزگار زمستان بود نه نه وقت رطب، اما رب العزّة معجزه عيسى را وكرامت مريم را رطب پديد آورد از آن درخت خشك بى‌سر بى‌شاخ. قال عمر بن ميمون: ما ادرى للمرأة اذا عسر ولدها خيرا من الرّطب. يقول اللّه عزّ و جلّ: «وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ الاية...»

و قالت عايشه: من السّنة ان يمضغ التمر و يدلّك به فم المولود وكذلك كان رسول اللّه (ص) يمضغ التّمر و يحنّك به اولاد الصحابة

و عن على (ع) قال رسول اللّه (ص): «اكرموا عمّتكم النّخله فانّها خلقت من الطين الّذى خلق منه آدم. و ليس من الشجر يلقح غيرها، و اطعموا نساءكم الولد الرّطب. و ان لم يكن رطب فالتمر، و ليس من الشّجر شجرة اكرم على اللّه من شجرة نزلت تحتها مريم بنت عمران «فَكُلِي» يا مريم من الرطب، «وَ اشْرَبِي» من النّهر، «وَ قَرِّي عَيْناً» بعيسى، و فيه قولان: احدهما من القرّ و هو البرد، و القرور الماء البارد، و دمعة السّرور باردة، و دمعة الحزن حارّة، و لهذا قيل لضدّها سخنة العين، و الفعل منه قررت بالكسر اقرّ بالفتح. و القول الثّانى من لقرار اى صادفت العين ما ترضاه فقرّت و سكنت من النظر الى غيره، و قيل صادفت سرورا فذهب سهره فنامت و قرّت، و الفعل منه بالكسر و الفتح، و عينا نصب على التمييز. «فَإِمَّا تَرَيِنَّ» اصل الكلام فانّ و ما للصلة، و هى الّتى جلبت النّون المشدّدة كقوله: «وَ إِمَّا تَخافَنَّ» و قوله: «مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِي» هاهنا ضمير اى اذا رأيت آدميّا يسئلك عن ولدك و قصته، «فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً» اى صمتا و الصّوم فى اللغة هو الامساك، اى قولى انّى اوجبت على نفسى للّه سبحانه و تعالى «فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» آدميّا فلن اكلّمه بعد ان اخبرت بنذرى و صومى، بل اشتغل بالعبادة للّه و الدّعاء. و قيل انّ اللّه تعالى امرها ان تقول هذا اشارة لا نطقا، و قيل كانت تكلم الملائكة و لا تكلّم الانس. ربّ العزّة او را بسكوت فرمود تا سخن نگويدكه اگر وى ببراءت خويش سخن گفتى ايشان او را راستگوى نداشتندى كه وى به نزديك ايشان متهم بود، و آن‌گه عيسى را در حال طفوليّت بسخن آورد تا پاكى مادر و برائت ساحت وى ايشان را معلوم گردد ازگفتار عيسى، كه آن بقبول نزديكتر و از تهمت دورتر «فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» اى لمّا فرغت من الولادة، اقبلت نحوهم حاملة ايّاه.

و قيل بعد اربعين يوما حين طهرت من النّفاس، و قيل لمّا ولدته ذهب الشيطان فاخبر بنى اسرائيل انّ مريم قد ولدت. فدعوها، «فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ» بعد از چهل روز مريم از نفاس پاك شده بود، عيسى را برگرفت و باز ميان قوم خويش آورد، براه در غمگين و متفكّر بودكه تا قوم وى چه‌گويند و ايشان را چه جواب دهد؟ در آن حال عيسى (ع) بآواز آمد وگفت: يا امّاه ابشرى فانّى عبد اللّه و مسيحه. پس چون در ميان قوم خويش شد و ايشان اهل بيت صلاح بودند، بگريستند و زارى كردندگفتند: «يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا» اى فظيعا منكرا عظيما چيزى عظيم است منكر، اين فرزندكه آوردى بى‌پدر. الفرّى العظيم من الامر يستعمل فى الخير و الشرّ.

قال النبى (ص) فى عمر بن الخطّاب: «فلم ار عبقريا يفرى فريّة.

اى يعمل عمله العجيب.

«يا أُخْتَ هارُونَ» مفسّران اينجا قولها گفته‌اند: يكى آنست كه هارون برادر موسى (ع) است و سياق اين سخن چنانست كه گويند يا أخا تميم، اذا كان من نسلهم و صلبهم. يعنى كه مريم از اولاد و نژاد هارون است برادر موسى، از اين جهت او را بوى باز خواندند نه از اين جهت كه خواهر او بود بحقيقت، و يدل عليه ما روى المغيرة بن شعبة قال: قال لى اهل نجران، قوله: «يا أُخْتَ هارُونَ» و قدكان بين موسى (ع) و عيسى (ع) من السنين ما قدكان، يعنى الف سنة، و قيل ستمائة سنة، قال فذكرت ذلك لرسول اللّه (ص) فقال. «الا اخبرتهم انّهم كانوا يسمّون بالانبياء و الصالحين من قبلهم».

قول دوّم آنست كه اين هارون مردى بود از نيك مردان و زاهدان بنى اسرائيل، و ميگويند آن روزكه اين هارون از دنيا رفته بود با جنازه وى چهل هزار مرد بيرون شده بودندكه نام ايشان همه هارون بوده. باين قول اخت بمعنى شبيه است، كقوله: «وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها» اى شبيهها و معنى آنست كه يا شبيه هارون فى العفاف، اى آنكه ما تو را در پارسايى و پرهيزگارى چون هارون ميدانستيم! و قيل انّ هارون كان من افسق بنى اسرائيل و اظهر هم فسادا، فشتموها بانّك مثله، و قيل كان هارون اخا مريم من ابيها ليس من امّها، وكان امثل رجل من بنى اسرائيل. «ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ» اى طالحا تقول رجل سوء اى طالح و ضدّه رجل صدق، اى صالح و هذه اضافة تخصيص «وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا» فاجرة، البغى طالبة الشّهوة من اىّ رجل كان. معنى آن است كه اى خواهر هارون! پدر تو عمران بد مرد و بد فعل نبود. و مادر تو حنّه زانيه و پليدكار نبود، چون است كه از تو اين فرزند پديد آمد و او را پدر نه؟

«فَأَشارَتْ إِلَيْهِ» اى الى عيسى، بان تجعلوا الكلام معه. سخن نگفت از بهر آنكه نذركرده بودكه سخن بگويد، امّا اشاره فرا عيسى كردكه جواب شما عيسى دهد، و اين از آن گفت كه عيسى وى را گفته بود: لا تحزنى و احيلى بالجواب علىّ، و قيل امرها جبرئيل بذلك. چون مريم حوالت جواب بر عيسى كرد، ايشان بتعجب گفتند: «كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» رضيعا فى المهد، المهد سرير الصّبى و قيل المراد بالمهد هاهنا، حجر الامّ و انّما سمّاه مهدا لانّه مؤطأ للولد، وكان هاهنا صلة زائدة، يعنى من هو فى المهد. كقوله: «هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» اى هل انا الا بشر. و قيل من هاهنا فى معنى الشرط وكان بمعنى الاستقبال، اى من يكن فى المهد كيف نكلّم. يعنى هركه درگهواره باشد و در حجر مادر شير خوردن را، با وى سخن چون گوئيم؟ و هب گفت: آن گه زكريا حاضر شد، چون مناظره با جهودان رفت گفت: يا عيسى، انطق بحجتك ان كنت امرت بها. سخن گوى و حجت خويش آشكارا كن اگر ترا باين فرموده‌اند. عيسى (ع) بر چپ خويش تكيه زد و انگشت سبابه بيرون كرد و بآواز بلندگفت چنان كه حاضران همه بشنيدند: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» گفته‌اندكه عيسى اين سخن همان روزگفت كه از مادر در وجود آمد بيك قول، و بقولى ديگر چهل روزه بودكه اين سخن گفت و بعد از آن هيچ سخن نگفت تا بدان حد رسيدكه كودكان سخن گويند.

قال النّبي (ص): «خمسة تكلّموا قبل ابان الكلام، شاهد يوسف، و ولد ماشطة فرعون، و عيسى، و صاحب جريح، و ولد المرأة الّتى احرقت فى الاخدود».

و روى عن هلال بن يساف، قال: لم يتكلم فى المهد الّا ثلاثة: عيسى بن مريم، و صاحب يوسف، و صاحب جريح.

ابن جريح مردى بود زاهد، در صومعه نشستى و خداى را جلّ جلاله عبادت كردى، مادر او بدر صومعه وى شد و او را بر خواند و وى در نماز بود، مادر را جواب نداد، مادرگفت: اللّهم لا تمته حتّى ينظر الى وجوه الموسات. بار خدايا ميران او را تا در روى مومسات نگرد يعنى زنان نابكار. پس روزى جماعتى از بنى اسرائيل بهم آمده بودند و تعجب هميكردند از زهد جريح و عبادت وى. زنى بود پليدكار بغايت حسن و جمال، گفت اگر شما خواهيد من او را بفتنه افكنم، بنزديك وى رفت و خويشتن را بر وى عرضه كرد، جريح بوى

ننگریست و تن فرا وی نداد، آن زن از نزدیك وی بیرون آمد، شبانی بود که بصومعه او رفتی، خویشتن را بشبان داد تا از وی بارگرفت، چون از وی فرزند آمدگفت این فرزند از جریح است، بنو اسرائیل رفتند و آن صومعه وی خراب کردند و او را بخواری بزیر آوردند و می‌رنجانیدند، جریح گفت: ما شأنکم؟ چه رسید شما را؟ چه بود که مرا می‌رنجانید؟ گفتند: زنیت بهذه البغیّ فولدت منك. این فاجره میگوید از تو فرزندی دارم! گفت بیارید آن فرزند را، بیاوردند. جریح دو رکعت نمازکرد آن‌گه دست بدان طفل زد، گفت: باللّه یا غلام، من ابوك؟ بخدای که راست بگوی ای غلام که پدر توکیست؟ گفت: پدر من فلان است، یعنی آن مرد شبان. فاقبلوا علی جریح یقبّلونه و یتمسحون به و قالوا: نبنی لك صومعتك من ذهب.

قال لا، اعیدوها من طین کما کانت، ففعلوا.

«آتانِيَ الْكِتابَ» ای علمنی الانجیل و انزله علیّ. «وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» رسولا.

قول حسن است که عیسی در طفولیّت اللّه تعالی او را عقل داد و بلوغ داد وکتاب و نبوّت داد و در شکم مادر کتاب انجیل بر خواند همچون آدم که اللّه تعالی او را بیافرید پیغامبر بود، مکلّف و مبعوث بخلق. عیسی (ع) هم چنان بود. قال بعضهم انّ اللّه تعالی خلق عیسی علی صفة آدم، لا من جهة القامة و الصّورة و لکن من جهة العلم و الحکمة، خلقه عاقلا، عالما لم یحتج الی تلقین و تعلیم. و روی انّ مریم (ع) قالت:کنت اذا خلوت انا و عیسی. حدّثنی و حدّثته و اذا شغلنی عنه انسان، سبّح فی بطنی و انا اسمع.

و قول بیشترین مفسّران آن است که عیسی آنچه گفت: «آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» از نبشته لوح محفوظ خبر داد، چنان که پیغامبر را گفتند: متی کنت نبیّا؟ قال:کنت نبیّا و آدم بین الرّوح و الجسد.

یعنی که پیغامبر خواهم بود و اللّه تعالی مراکتاب خواهد داد، چنان که در لوح محفوظ حکم کرد و نبشت. عکرمه در آیت همین گفت. ای قضی ذلك فیما قضی ان یؤتینی الکتاب.

«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» ای آمرا بالمعروف، ناهیا عن المنکر. معلما للخیر و قیل ثابتا علی دین اللّه. و اصل البرکة الثبات، و قیل برکته انه کان یحیی الموتی و یشفی المرضی حیث کان.

و عن ابی هریره قال: قال رسول اللّه (ص): «وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» قال: جعلنی نفاعا این اتجهت».

«وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» قیل، الزکاة صدقة الفطر و قیل، تطهیر البدن من دنس الذّنوب، ای امرنی بالطّاعة و اجتناب المعاصی مدّة عمری، و یحتمل، و اوصانی بان آمرکم بالصّلاة و الزّکاة، فانّی نبی.

«وَ بَرًّا بِوالِدَتِي» معنی برّ در این آیت طاعت است. ای جعلنی مطیعا لامی.

همان است که یحیی را گفت: «بَرًّا بِوالِدَيْهِ»

ای مطیعا بوالدیه جای دیگرگفت: «وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى‏»، ای علی الطّاعة و التّقوی. «كِرامٍ بَرَرَةٍ». ای مطیعین. «إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ»، ای کتاب المطیعین، «لَفِي عِلِّيِّينَ، إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ» ای انّ المطیعین للّه لفی نعیم، امّا آنجاکه گفت: «وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا» صلت رحم خواهد، چنان که در سورة الامتحان گفت: «أَنْ تَبَرُّوهُمْ» ای تصلوهم و قوله تعالی: «وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا» جبّار در قران بر چهار وجه آید: یکی بمعنی قهار. چنان که گفت: «الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ» ای القهّار لخلقه لما اراد.

و قال تعالی: «وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ» یعنی بمسیطر فتقهرهم علی الاسلام. وجه دوّم جبّار است بمعنی قتّال، کشنده به بی حق چنان که گفت: «وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ» یعنی اذا اخذتم فقتلتم فی غیر حقّ، کفعل الجبابرة. و قال تعالی: إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ، ای قتّالا وکذلك قوله: «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى‏ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» ای قتّال فی غیر حق. وجه سوم جبّار است بمعنی متکبّر، که سر بعبادت حق تعالی فرو نیارد، چنان که در این سوره گفت: وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً ای متکبّرا عن عبادة اللّه شقیّا. وجه چهارم عبارت است از قامت و قوّت، چنان که در سورة المائدة گفت: إِنَّ فِيها قَوْماً جَبَّارِينَ یعنی فی الطول و العظم و القوّة قوله: «وَ السَّلامُ

عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» اى رزقنى اللّٰه السّلامة و الكرامة منه فى هذه الاوقات. و قيل كانّه دعا و سأل السّلامة على احواله من يوم ولادته الى يوم موته ثم بعثه، و قيل سلّم على نفسه بامر اللّٰه، و قيل يريد سلام جبرئيل عليه يوم الولادة، و سلام عزرائيل عليه يوم الموت، و سلام الملائكة عليه يوم البعث.

«ذلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» اى الّذى تقدّم ذكره بالصفة المذكورة، هو عيسى بن مريم لا كما تصفه النصارى. اين است عيسى مريم كه گفت: من بنده خدايم و پيغامبر او و پرستنده او، نه چنان كه ترسايان صفت او مى‌كنند. «قَوْلَ الْحَقِّ» قول كلمة است و حق نام اللّٰه تعالى، عيسى را سخن خويش خواند هم چنان كه گفت: «وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ» از بهر آنكه وى بسخن خداى تعالى و فرمان او زاده بود از مادر، بى‌پدر.

قول الحق بنصب لام، شامى و عاصم و يعقوب خوانند، و نصب او بفعلى مضمر بود.

اى ذلك عيسى بن مريم الّذى قال: «قَوْلَ الْحَقِّ» يعنى قوله: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ»، و قيل معناه قال اللّٰه قول الحق بما اخبر عن قصة عيسى و امّه. باقى قرّاء «قَوْلَ الْحَقِّ» برفع لام خوانند بر نعت عيسى، اى ذلك عيسى بن مريم كلمة اللّٰه. اين است عيسى مريم سخن خدا. و روا باشدكه خبر مبتدا محذوف بود، اى هو يرد «قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ» اى يشكّون فى امره و فى نبوّته و هم اليهود يقولون: انّه عن غير رشدة، من قولهم. مريت فى الشّيء و امتريت فيه، اذا شككت فيه، و المرية الشّك و فيل: يمترون يختصمون. فصاروا فيه فرقا و احزابا. روايت كنند از ابن عباس كه گفت: ترسايان در عيسى مختلف شدند، پس از آنكه او را بآسمان بردند همه بهم آمدند و چهار كس را برگزيدند از علما و احبار خويش، و بر اتّباع ايشان و بر قبول سخن ايشان و مذهب ايشان متفق شدند، و اين چهار: يكى يعقوب است، ديگر نسطور، سوّم اسرائيل، چهارم ملكا يعقوب را گفتند: تو چه گويى در عيسى؟ گفت: هو اللّٰه هبط الى الارض ثمّ صعد الى السّماء. نسطور را گفتند: تو چه گويى؟ گفت: هو ابن اللّٰه اظهره ما شاء ثمّ رفعه الى عنده. اسرائيل را گفتند: تو چه گويى؟ گفت: هو آله و امّه آله و اللّٰه آله. ملكا را گفتند: تو چه گويى؟ گفت: كذبوا و انّما كان عبدا مخلوقا نبيّا. پس آن قوم چهارگروه شدند. هرگروهى اتّباع بيكى كردند، يعقوبيّه، و سطوريه، و اسرائيليه، و ملكانيه. ربّ العالمين گروه ملكانيه را گفت: «مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ»، ايشانندكه گفتند عيسى روح اللّٰه وكلمته و عبده و نبيّه.

آن است كه ربّ العالمين گفت: «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ». پس ربّ العالمين پاكى و تقدس خويش از زن و فرزند و شريك يادكرد وگفت: «ما كانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ» اى ما كان من صفته اتّخاذ الولد. و قيل اللّام منقولة و تقديره ما كان اللّٰه ليتّخذ ولدا فقدّم اللّام سبحانه «إِذا قَضى أَمْراً» كان فى علمه، «فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» كما قال لعيسى «كُنْ» فكان من غير اب.

«وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ» قراءت حجازى و ابو عمرو و رويس از يعقوب فتح الف است تمامى سخن عيسى، يعنى و وصانى بانّ اللّٰه ربّى و ربّكم. و قيل، «و لانّ اللّٰه» و قيل، «و قضى وَ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ». باقى قرّاء، انّ اللّٰه بكسر الف خوانند معطوفا على قوله: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» يعنى قال انّى عبد اللّٰه، و قال انّ اللّٰه ربّى و ربّكم، و المعنى كما انا عبده فانتم عبيده و علىّ و عليكم ان نعبده، «هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ».

«فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» يعنى من بين النّاس، و قيل من بين امم عيسى و قيل، من زيادة، و قيل، هو من البين الّذى معناه البعد، اى اختلفوا فيه لبعدهم عن الحق. «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» فشدّة عذاب لهم. «مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» اى من حضور يوم القيامة. و المشهد مصدر مضاف الى ظرف، اى مشهدهم فى يوم عظيم، و هو اعظم يوم على الخلق.

قوله: «أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ» اى ما ابصرهم بالهدى يوم القيامة و اطوعهم للهدى و اعلمهم بانّ عيسى ليس بابن اللّٰه و لا ثالث ثلاثة، و لكن لا ينفعهم ذلك مع ضلالتهم فى الدّنيا. و هو قوله: «لكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» تقديره، هؤلاء الظالمون، و ان كانوا فى الدنيا صمّا و بكما و عميا، فما اسمعهم و ابصرهم يوم القيامة اذا

کشف الغطاء.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ»

الآيات الى آخر القصة... اين قصه مريم و داستان ولادت عيسى، دل دادن شكستگانست و سبب آسايش غمگنان، و اشارت بنواختن غريبان. و مرهم نهادن بر دل سوختگان، و اميد دادن درماندگان. هر چندكه اوّل همه بلا نمودند و محنت، بآخر همه و لا ديدند و آثار محبّت، اوّل‌كه بآن خلوتگاه باز رفته بود و پرده بروى خود فروگذاشته تا كس او را نبيند، جبرئيل آمد بصورت جوانى ظريف زيبا برابر بايستاد، مريم بترسيدكه تنها بود، مرد اجنبى ديد و جاى خالى و راه‌گريز نه، تدبير و حيلت همان دانست‌كه به پناه اللَّه تعالى باز شد و او را بحق ترسانيد وگفت: «أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا»

اى مردكه قصد من ضعيفه دارى، آن خداوندكه رحمن نام اوست و رحمت او بهمه عالم و بهمه‌كس رسيده، دانم‌كه مرا در زينهار خود بدارد و از قصد تو ايمن كند! جبرئيل گفت: مترس! من نه آنم‌كه تو پنداشتى! من رسول خدايم، بكارى آمده‌ام، مريم پنداشت‌كه فريشته مرگ است است و بقبض روح وى آمده، گفت: عمرم بسر آمده و اجل در رسيده‌كه بقبض روح آمده‌اى؟ گفت: نه، كه آمده‌ام تا ترا بشارت دهم بفرزندى نيكو، پاك، هنرى، مريم را اين سخن عجب آمد، گفت: «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ؟» ازكجا مرا فرزندى بود!؟ و هرگز هيچ بشرى بمن نرسيده و هيچ صحبت نرفته!؟ جبرئيل گفت: بارى بدان‌كه آفرينش فرزند نه بمدت و صحبت است، كه بقدرت و مشيّت است. مريم گفت: هرگزكه ديدكه نباتى بى‌تخم از زمين برآمد!؟ جبرئيل گفت: اوّل نباتى‌كه بر آمد بى‌تخم بقدرت اللَّه تعالى آمد. پس جبرئيل روح عيسى در وى دميد، از آن بارگرفت. چون وقت زادن آمد، در آن بيابان تنها و غريب و بيكس و بى‌نوا و بى‌كام، گرسنه و هيچ طعام نه، تشنه و هيچ قطره آب نه، و يك رفيق سازگار نه، درد ره خاسته و زادن بعيسى نزديك گشته، ربّ العزّة ميگويد: «فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ» از بى طاقتى و رنجورى پشت بآن درخت خرما بن بازنهاد، بر غريبى و تنهايى و بى‌كامى خود مى‌ناليد و مى‌گرييدكه: اكنون پيش مردم چه عذر آرم و چه‌گويم؟ كه اين كودك ازكجا آوردم؟ و ازكجا بار گرفتم؟ وكودك را بچه شويم؟ و او را چه پوشم؟

تنها خورد اين دل غم و تنها كشدا　　　گردون نكشد آنچه دل ما كشدا

همى‌گريست و مى‌گفت: «يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا». پس چون درد و اندوه بغايت رسيد، سخن بريده‌گشت، و چشم پر آب شد و دل پر حسرت، و مرگ بآرزو خواست، فرمان آمد بجبرئيل‌كه مريم را درياب كه در غرقا بست. جبرئيل (ع) آمد و از بالاى سر وى نداكرد، اى مريم! دلتنگى مكن و اندوه مدار، «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا»: اى ولدا سيّدا شريفا و بقولى ديگر عيسى‌كه از مادر جدا شد در زير آن درخت دانست‌كه مادرش دلتنگ است و رنجور، آواز داد «أَلَّا تَحْزَنِي» اى مادر دلتنگ و غمگين مباش و مرگ مخواه بآرزو، چه دانى‌كه در اين كار چه تعبيه است و چه دولت؟ آخر بگشايد اين كارگشاينده‌كار! «تبارك اللَّه و سبحانه ما كلّ همّ هو بالسّرمد» مريم‌گفت اى پسر چون دلتنگ نباشم، در اين بيابان خشك شربتى آب نه‌كه بياشامم يا بدان طهارت‌كنم، عيسى (ع) پاى بر زمين ماليد چشمه آب پديد آمدگفت: گفت: يا امّاه «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا» اى مادر! اينك جوى روان و آب زلال. مريم از آن آب شربتى بياشاميد، و بآن طهارت‌كرد، سكونى در وى پديد آمد، آرزوى طعامش خاست، عيسى‌گفت: «هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ». گفته‌اند هفتصد سال بودكه آن درخت خشك بى سروى شاخ در آن بيابان مانده بود، اللَّه تعالى آن را نگاه ميداشت تا روز ولادت عيسى معجزه وى‌گرداند، و فرا عالميان نمايدكه آن خداوندى‌كه قادر است از چوب خشك رطب آرد، قادر است‌كه بى پدر عيسى را از مادر در وجود آرد. مريم با آن ضعيفى برخاست، و دست فرا آن درخت خشك برد، چون

برد، دست وی بآن چوب خشك رسید، تر شد و تازه و سبزگشت و بار آورد، و هم در آن حالت رطب شد و پیش وی ببارید بسر وی.
الهام آمدكه ما قدرت آن داشتیم كه بی‌آنكه تو دست فرا درخت بری و بجنبانی، رطب پیش تو بباریم، لكن خواستیم كه ترا در آن جنبانیدن دوكرامت پدیدكنیم: یكی آنكه در زادن و ضعیفی و بیماری ترا آن قوّت دادیم كه درخت بجنبانی، آن ترا نشان كرامت و صدق بود. دیگر آنكه خواستیم كه تا بركت دست تو بدرخت رسد، درخت بر آور گردد، تا عالمیان بدانندكه هركه در غم و اندوه ما بود، دست وی شفاء دردها بود. مریم گفت: ای پسر، اكنون طعام و شراب راست شد، امّا چون مرا گویند این فرزند ازكجا آمد؟ چه جواب دهم؟ عیسی گفت: تو دل مشغول مداركه این جواب من خود دهم. جواب آن بود كه گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» ربّ العالمین در ازل عالم بود و دانا، كه ترسایان دركار عیسی غلوكنند و او را ابن اللّه و ثالث ثلاثه گویند، در حال طفولیّت بر خرق عادت بر زبان وی براندكه: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» تا بر ایشان حجّت باشد و بر فساد قول ایشان دلیل واضح، و از روی مجادلت با ترسایان گویند، عیسی بآنچه گفت «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» از دو بیرون نیست: یا راست گفت یا دروغ، اگر راست گفت قول ترسایان باطل است كه هو «ابْنُ اللَّهِ» و هو اللّه و اگر دروغ گفت، آن كس كه دروغ گوید، خدایی را نشاید «آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا» بر قول ایشان كه گفتند پیغامبر بود و در حال طفولیّت مكلف و مبعوث. این آیت ردّ است بر ایشان كه گویند. استحقاق نبوّت بكثرت طاعت است. از بهر آنكه از عیسی هیچ طاعت و عبادت نیامده بود و ربّ العزّة او را نبوت داد. تا بدانی كه ربّ العزّة آن را كه نواخت وكتاب و حكم و نبوّت داد، بفضل خود داد نه بعلت طاعت، و آن راكه رقم سعادت كشید و اهل محبّت گردانید، بلطف و عنایت خود گردانید نه بوسیلت عبادت. آن راكه قدم بر بساط تقدم ثابت كرد اگر جهانیان خواهندكه خلاف آن بود جز خیبت نصیب ایشان نبود، و آن راكه بسیاط سیاست از بساط دین بیفكند اگر عالمیان خواهندكه بضدّ آن پیدا كنند نتوانند.
«وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ» كان من بركاته، اغاثة الملهوف و اعانة الضعیف و نصرة المظلوم و مواساة الفقیر و ارشاد الضّال و النّصیحة للخلق وكفّ الاذى عنهم و تحمّل الاذى منهم.
قوله: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ» چند فرق است میان محمد مصطفى حبیب اللّه و میان عیسى روح اللّه. عیسى خود را گفت: «وَ السَّلامُ عَلَيَّ» و مصطفى عربی (ص) شب قرب وكرامت، بر مقام قاب قوسین از حضرت ذی الجلال، بنعت اكرام و افضال این كرامت یافت كه: «السّلام علیك ایّها النّبی و رحمة اللّه و بركاته». و گفته‌اند:«وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ» سلام اینجا بمعنى سلامتست اى سلامة لی یوم الولادة ممّا نسبته الیّ النصارى فی مجاوزة الحدّ فی المدح، و ممّا وصفتنی به الیهود من الذّم، فلست كما قالت الطائفتان جمیعا. تبرئه ساحت خویش میكندكه ازگفتار دو طایفه بیزارم و پاك، ازگفتار ترسایان كه در مدح من غلوّكردند، و ازگفتار جهودان كه در ذمّ من شروع كردند. «وَ يَوْمَ أَمُوتُ»، و روز مرگ امیدوارم كه دین سلامت بپایان برم، و فضل و نعمت اللّه بر خود تمام بینم. «وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» و روز رستاخیز بجای ملامت سلامت بینم، و از اهوال رستاخیز خلاص و نجات یابم.
روى ابو سعید الخدرى، قال: قال رسول اللّه (ص): «إنّ عیسى بن مریم ارسلته امّه الى الكتّاب، فقال له المعلم: قل بسم اللّه. فقال عیسى، الباء بهاء اللّه و السین سناء اللّه، و المیم ملك اللّه».
و عن محمد بن علیّ الباقر (ع) قال: لمّا ولد عیسى كان ابن یوم كأنه ابن شهر، فلمّا كان ابن تسعة اشهر، اخذت والدته بیده و جاءت به الى الكتّاب و اقعدته بین یدى المؤدب فقال له المؤدب: قل بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. فقال عیسى: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، فقال له المؤدب: قل ابجد. فقال عیسى: الالف آلاء اللّه، الباء بهجة اللّه. و الجیم جلال اللّه، و الدّال دین اللّه. هوّز الهاء هوة جهنّم و هى الهاویة، و الواو ویل لا هل النّار و الزاء.

زفیر جهنّم. حطّی حطّت الخطایا عن المستغفرین کلمن کلام اللَّه لا مبدّل لکلماته.
سعفص صاع بصاع. و الجزاء بالجزاء. فقال المؤدب لامّه: خذی بیده فلا حاجة له الی المؤدب.
و عن یعلی بن شداد عن النبی (ص) قال: «لیخرجنّ اللَّه تعالی من النّار بشفاعة عیسی مثل اهل الجنة».
و عن سفیان قال: قال عیسی بن مریم: تقرّبوا الی اللَّه، ببغض اهل المعاصی، و التمسوا رضوانه بالتباعد منهم، قالوا: فمن نجالس؟ قال: من یذکرکم اللَّه رؤیته و یرغبکم فی الآخرة عمله و یزید فی فهمکم منطقه.
روایت کرده‌اندکه عیسی (ع) سیاحی کردی. وقتی در بیابانی میشد، باران در ایستاد، خود را جای پوشش طلب کرد نیافت، روباهی را دیدکه از زخم باران در سوراخ خویش میشد، عیسی بگریست گفت: یا رب جعلت لهذا الثعلب کنّا و لم تجعل لی! بار خدایا این روباه را جای پوشش و آرامگاه دادی این ساعت و مرا ندادی! وحی آمدکه یا عیسی میخواهی جایی که بدو باز شوی؟ گفت خواهم، گفت در این وادی شوکه آنچه میخواهی یابی، عیسی در وادی شد، پیری را دیدکه در نماز بود، آن پیر چون عیسی را بدید، نماز خویش تمام کرد. آن گه بدست اشارت کرد که ما ذا ترید؟ چه میخواهی؟ عیسی گفت مرا باران گرفت، جایی طلب کردم که بدو باز شوم. اینجایم نشان دادند، پیر خطی گرد خود درکشیده بود و در آن دایره نماز میکرد و هیچ قطرة باران بوی نمیرسید. عیسی را گفت: قدم در این دایره نه تا باران بتو نرسد. هم چنان کرد، پیر بسر نماز باز شد. عیسی در کار آن پیر تأمل میکرد و باران که بوی نمی‌رسید از آن تعجب همی کرد. چون سلام باز دادگفت: یا شیخ ما قصتك؟ قصه خویش بگو و از حال خویش مرا خبر ده پیرگفت: من وقتی گناهی کردم، اکنون چهل سال است تا از آن گناه توبه میکنم و از حق تعالی عذر می‌خواهم. عیسی گفت: آن چه گناهست؟ پیرگفت: گناهی که اللَّه تعالی بر من بپوشید و سترکرد تو چه پرسی از آن؟ من آن گناه با کس نگویم مگرکه پیغامبری را بینم از پیغامبران خدای و با وی بگویم. عیسی گفت: پس من پیغامبر خدایم عیسی مریم با من بگوی! گفت: ای عیسی وقتی بر درگاه ربّ العزّة فضولی کرده‌ام. کاری راکه اللَّه تعالی خواسته بود و رانده وکرده، گفتم لیته لم یکن، فانا استغفر اللَّه منه منذ اربعین سنة. فارسل عیسی عینیه بالدّموع فقال: انّی اری اخی هذا یستغفر من ذنب لم یخطر لی ببال.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ بیم نمای ایشان را از روز نفریغ.
«إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ» آن گه که کار برگزارند. «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ» و ایشان در غفلتند «وَ هُمْ لا يُؤْمِنُونَ» (۳۹) و ایشان نمیگروند.
«إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ» مائیم که زمین را میراث بریم «وَ مَنْ عَلَيْها» و باز ماندگان را «وَ إِلَيْنا يُرْجَعُونَ» (۴۰) و همه را با ما آرند.
«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ» و یادکن در این نامه ابراهیم را، «إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» (۴۱) که او راستی بود راست رو، راست کار، راستگوی پیغامبر.
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» آن گه که پدر خویش را گفت: «يا أَبَتِ» ای پدر «لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ؟» چرا می‌پرستی چیزی راکه نشنود و نه بیند؟ «وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً؟»(۴۲) و ترا سود ندارد و بکار نیاید هیچیز؟ «يا أَبَتِ» ای پدر ای «إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ» بمن آمد از دانش آنچه بتو نیامد «فَاتَّبِعْنِي» بر پی من رو «أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا». (۴۳) تا راه نمایم ترا براه راست درست.
«يا أَبَتِ» ای پدر ای! «لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ» دیو را مپرست، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلرَّحْمنِ عَصِيًّا». (۴۴) که دیو در رحمن عاصی است.
«يا أَبَتِ إِنِّي أَخافُ» ای پدر میترسم من «أَنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ» که بتو رسد عذابی از رحمن «فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيًّا». (۴۵) تا بکام دیو شوی و ازکسان وی.

«قالَ» گفت پدر «أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يا إِبْراهِيمُ؟» باز می‌خواهی ایستاد از خدایان من ای ابراهیم؟ «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ» اگر باز نایستی «لَأَرْجُمَنَّكَ» دشنام دهم ترا و سنگسارکنم «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا». (٤٦) فرا بر ازمن یك چندی.

«قالَ سَلامٌ عَلَيْكَ» ابراهیم گفت بریدم، اینك رفتم «سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي» آری هنگامی آمرزش خواهم ترا از خداوند خویش، «إِنَّهُ كانَ بِي حَفِيًّا». (٤٧) او بمن مهربانست و مرا نیکخواه.

«وَ أَعْتَزِلُكُمْ» جدایی جویم از شما، «وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و از آنچه می‌خدای خوانید فرو از اللّه تعالی «وَ أَدْعُوا رَبِّي» و خداوند خویش را خوانم «عَسى أَلَّا أَكُونَ بِدُعاءِ رَبِّي شَقِيًّا». (٤٨) مگرکه من با پرستیدن خداوند خویش و خواندن وی بدبخت نمانم.

«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ» چون کران گرفت از ایشان، «وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و از آنچه می‌پرستیدند فرود از اللّه تعالی، «وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ» بخشیدیم او را اسحاق و یعقوب، «وَكُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا». (٤٩) و همه را پیغامبران کردیم

«وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا» و ایشان را از رحمت خویش بخشیدیم «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» (٥٠) و ایشان را سخن نیکو و ستایش و آواء بلند دادیم.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى» و یادکن در این نامه موسی را، «إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» که اوگزیده‌ای بود پاك کار، «وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا». (٥١) و ما را فرستاده‌ای بود پیغامبر.

«وَ نادَيْناهُ» خواندیم او را و آواز دادیم، «مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ» از سوی طور از سوی راست، «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» (٥٢) و نزدیك کردیم او را بهمرازی «وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ» و بخشیدیم او را از رحمت خویش برادر او، «هارُونَ نَبِيًّا». (٥٣) هارون پیغامبر.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ» و یادکن در این نامه اسماعیل را، «إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ» که او مردی راست وعده بود، «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا». (٥٤) و فرستاده‌ای بود پیغامبر.

«وَكانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» وکسان خویش را بنماز و زکاة همی فرمود، «وَكانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا». (٥٥) و او نزدیك خداوند خویش پسندیده بود.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ» و یادکن در این نامه ادریس را، «إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا». (٥٦) که او راستی بود راست رو راست گوی، پیغامبر.

«وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا». (٥٧) برداشتیم او را جایگاهی بلند.

«أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» ایشان آنندکه اللّه تعالی با ایشان نیکویی کرد و بر ایشان نعمت نهاد، «مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ» از پیغامبران از نژاد آدم، «وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» و از ایشان که برداشتیم ایشان را با نوح، «وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ وَ إِسْرائِيلَ» و از نژاد ابراهیم و اسرائیل، «وَ مِمَّنْ هَدَيْنا وَ اجْتَبَيْنا» و از ایشان که ما راه نمودیم و برگزیدیم، «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ» چون بر ایشان خواندندید سخنان رحمن و پیغامهای او. «خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا». (٥٨) بسجود افتادندی سجود بر آن وگریان.

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» و در رسید از پس ایشان پسینها.

«أَضاعُوا الصَّلاةَ» نماز بگذاشتند «وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» و بر پی آرزوهای خویش ایستادند. «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا». (٥٩) آری بینندکار تباه.

«إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً» مگر آن کس که با پس آید و بگرود و نیکی کند، «فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ» ایشان آنندکه ایشان را در بهشت آرند، «وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً» (٦٠) و از پاداش ایشان چیزی نکاهد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ» الانذار اعلام مع التّخويف، و الحسرة النّدامة على الفائت. معنى حسرت غايت اندوه وكمال غم است، كه دل را شكسته وكوفته كند، يعنى يدع القلب حسيرا. روز قيامت روز حسرت خواند لانّه يتحسّر فيه كلّ مفرط فى الطاعة على تفريطه، وكلّ من كب المعصية على معصيته. معنى آنست كه اى محمد! امت خود را بيم ده و بترسان از روز قيامت، كه خلق در آن روز بغايت اندوه و شكستگى و درماندگى باشند، يكى بتقصير در طاعت، يكى بارتكاب معصيت. قال ابن عباس: قوله «يَوْمَ الْحَسْرَةِ»، هذا من اسماء يوم القيامة عظّمه اللَّه و حذّره عباده. «إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ» فرغ من الحساب و ادخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار، و ذبح الموت.

روى ابو سعيد الخدرى رضي اللَّه عنه قال: قال رسول اللَّه (ص): «اذا استقرّ اهل الجنّة فى الجنّة و اهل النّار فى النّار، جيء بالموت فى صورة كبش املح، فيوقف بين الجنّة و النّار، فينادى يا اهل الجنّة، فيشرئبون و ينظرون، ثم ينادى يا اهل النّار، فيشرئبون و ينظرون، فيقال أ تعرفون هذا؟ هذا الموت. و ليس فيهم الا من يعرفه، فيذبح بين الجنّة و النّار، ثم يقال يا اهل الجنّة خلود لا موت فيه و يا اهل النّار خلود لا موت فيه. ثم قرأ رسول اللَّه (ص) «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ».

و فى رواية ابو هريره قال: قال رسول اللَّه (ص). «يؤتى بالموت يوم القيامة فيوقف على الصّراط فيقال يا اهل الجنة! فيطلعون خائفين وجلين ان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه، فيقال هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم يا ربّنا هذا الموت، ثم يقال يا اهل النّار! فيطلعون فرحين مستبشرين رجاء ان يخرجوا من مكانهم الّذى هم فيه، فيقال هل تعرفون هذا؟ فيقولون نعم يا ربّنا هذا الموت، فيذبح على الصّراط، ثم يقال، خلود فلا موت.
فيزداد اهل الجنّة فرحا الى فرحهم و يزداد اهل النّار حزنا الى حزنهم».

و عن ابن مسعود قال: ليس من نفس الّا و هى تنظر الى بيت فى الجنّة و بيت فى النّار، و هو «يَوْمَ الْحَسْرَةِ» و يرى اهل النّار البيت الّذى فى الجنّة، ثم يقال لو عملتم، فتأخذهم الحسرة. و يرى اهل الجنّة البيت الّذى فى النّار، فيقولون لو لا ان منّ اللَّه علينا قوله: «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ» اى هم اليوم فى غفلة. اين غفلت بمعنى تغافل است.

ميگويد امروز در دنيا خويشتن را غافل ميسازند ازكار آخرت و بدان ايمان مى‌نيارند، فذلك قوله: «وَ هُمْ لا يُؤْمِنُونَ» اى لا يصدّقون به».

«إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها» اى نميتهم فيبقى الرّب سبحانه فيرثهم.

معنى وراثت در لغت آنست كه ملك مورث بوفات وى با وارث نشيند، و وراثت حق تعالى نه باين معنى است كه آسمان و زمين و هر چه در آن همه ملك و ملك اللَّه تعالى است، همه آفريده و نوكرده و ساخته او، نه ازكسى خريده و يافته يا از ديگرى بوى رسيده، پس معنى آيت آنست كه جهانيان و جهانداران را برداريم و خلق را جمله بميرانيم و ولايت داشت و امر و نهى ايشان بمرگ بريده گردانيم، تا دنيا از خلق خالى شود و جز مالك حقيقى و خداى باقى نماند، «وَ إِلَيْنا يُرْجَعُونَ» يردّون فنجازيهم جزاء وفاقا. و قرأ يعقوب «يرجعون» بفتح الياء وكسر الجيم.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ» اى اذكر يا محمّد لقومك و امتك فى القران الّذى انزل عليك قصّة ابراهيم مع ابيه ليكون دليلا على صحّة نبوّتك. «إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً» كثير الصّدق. نَبِيًّا رسولا ينبئ عن اللَّه بالوحى.

«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ»

و هو يعبد الصّنم: «يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ»

الدّعا، «وَ لا يُبْصِرُ»

العبادة و لا يدفع عنك مضرّة و لا مكروها. رب العالمين ابراهيم (ع) را بپسنديد و او را بستود بانكاركه نمود بر

بت پرستی پدر. معنی آنست که: ای محمد (ص) قوم خود را خبر ده از قصّه ابراهیم، آن مرد پیغامبر راستگوی راست روکه پدر خود را گفت، آزر بت پرست: «لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ»
چرا پرستی بتی که سمع ندارد و بصر ندارد؟
نه سمع دارد که دعای تو شنود. نه بصر دارد که عبادت تو بیند. این دلیلی ظاهر است که خداوند عالم معبود جهانیان و آفریدگار همگان، او را سمعست و بصر. سمیع بسمعه، بصیر، ببصره. شنوایی است که همه آوازها شنود و بشنوایی خود بهمه رازها رسد.
بینائیست که بهیچ بیننده نماند، پوشیده و دور چون آشکار او نزدیك بیند. «وَ لا یُغْنِی عَنْكَ شَیْئاً»
قیل لا یدفع عنك عذاب اللّه. چرا بت پرستی که فردا عذاب اللّه تعالی از تو بار نتواند داشت؟
«یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ» یعنی من الوحی. «ما لَمْ یَأْتِكَ» و قیل اتانی اللّه من علم التّوحید و معرفة اللّه، و من علم ما یکون بعد الموت و من استحقاق الکافر عذاب اللّه.
«ما لَمْ یَأْتِكَ» ای پدر از وحی خدای تعالی بمن آن آمدکه بتو نیامد، و من آن دانم که تو ندانی از علم توحید و معرفت خدا، و من دانم که فردا کافر را و بت پرست را عذاب کنند و تو می‌ندانی. باری بر پی من رو و اتّباع من کن تا دلائل توحید بر تو روشن کنم، و راه دین پسندیده بتو نمایم. «أَهْدِكَ صِراطاً سَوِیًّا» یعنی دینا عدلا و هو الاسلام. معنی سوی در آیت عدلست هم چنان که در سورة الملك گفت: «أَ فَمَنْ یَمْشِی مُكِبًّا عَلی وَجْهِهِ أَهْدی أَمَّنْ یَمْشِی سَوِیًّا» ای عدلا مهتدیا علی صراط مستقیم.
اما آنچه در اول سورة گفت حکایت از جبرئیل «فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا»
آن تسویت خلق است بر صورت بشر، هم چنان که در صفت آدم گفت: «ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ». ای سوّی خلقه.
«یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ» عبادة الشّیطان طاعته فی تکفیره و اضلاله، یقول لا تطعه فیما یأمرك، «إِنَّ الشَّیْطانَ كانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیًّا». العصی و العاصی واحد، العصیّ فی المعنی اکثر وکان اینجا زیادت است آن را معنی نیست، وگفته‌اندکان بمعنی صار است.
«یا أَبَتِ» بفتح در هر چهار حرف، قراءت شامی است و شرح آن و وجه آن در سورة یوسف رفت. «إِنِّی أَخافُ» این خوف بمعنی علم است چنان که آنجا گفت: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا یُقِیما حُدُودَ اللّهِ» و المعنی انّك اعلم ان متّ علی ما أنت علیه، «أَنْ یَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ». و قیل معناه اخاف ان لا تقبل منّی نصیحتی فیعذّبك اللّه. «فَتَكُونَ لِلشَّیْطانِ وَلِیًّا» قرینا فی النّار تلیه و یلیك.
ای پدر می‌ترسم نصیحت من نپذیری وانگه للّه تعالی ترا عذاب کند و در دوزخ قرین شیطان باشی. آن‌گه پدر او را جواب داد: «أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِی یا إِبْراهِیمُ؟» این استفهام بمعنی انکار است، یعنی أ ترغب عن عبادتها و تمیل عنها؟ ای ابراهیم از عبادت بتان می‌برگردی و می‌ننگ داری و طعن کنی و مرا امر و نهی میکنی؟ «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ» عن مقالتك و امری و نهیی، «لَأَرْجُمَنَّكَ» و اگر ازین سخن برنگردی و این امر در باقی نکنی من ترا سنگسارکنم و هلاك و قیل «لَأَرْجُمَنَّكَ» ای لأشتمنّك یقال فلان یرمی فلانا و یرجم اذا شتمه، و منه قوله سبحانه.
«وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ».
رجم در قرآن بر پنج وجه آید: یکی بمعنی قتل، چنان که در سورة یس گفت: «لَنَرْجُمَنَّكُمْ» یعنی لنقتلنّکم، و در سورة الدّخان گفت: «وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ» یعنی تقتلون، و در سورة هود گفت: «وَ لَوْ لا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ» ای قتلناك. وجه دون رجم است بمعنی شتم، چنان که درین سورة گفت: «وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ» لاشتمنّك.

وجه سوم رجم است بمعنى رمى، چنان‌كه گفت: «وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ» يرمون بها.
وجه چهارم رجم است بمعنى ظن، چنان‌كه در سورة الكهف گفت: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» يعنى رميا بالظن وجه پنجم رجم است بمعنى لعن در صفت شيطان «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ.»
اى الملعون.
قوله: «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا» يعنى زمانا طويلا، يقال تملّ حبيبك اى عش معه دهرا.
و منه قيل الليل و النّهار ملوان، و قيل «وَ اهْجُرْنِي مَلِيًّا» اى سليما صحيحا قبل ان يلحقك مكروه.
«قالَ سَلامٌ عَلَيْكَ» اين سلام توديع است كنايت از بيزارى و جدايى و هجرت، چنان‌كه تو ازكسى فرا ببرى و از وى برگردى گويى، سلمت على فلان وكبّرت عليه. و قيل سلام عليك اى سلّمت منى لا لصيبك بمكروه، و هذا جواب الجاهل كقوله: «وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً».
«سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي» يعنى ان تبت و آمنت. معنى آنست‌كه آمرزش خواهم ترا از خداوند خويش اگر شرايط استغفار بجاى آورى، يعنى‌كه از شرك توبه‌كنى و بوحدانيت اللَّه تعالى ايمان آرى، وگفته‌اند ابراهيم (ع) كه اين سخن ميگفت نمى‌دانست‌كه استغفار از بهر مشرك محظور است و هنوز آيت نهى نيامده بود پدر را وعده استغفار داد بر اميد اجابت، پس تا پدر زنده بود اميد داشت‌كه اللَّه تعالى وى را ايمان دهد، بدان اميد از بهر او آمرزش ميخواست، پس چون كافر مرد استغفار بگذاشت و نيز آمرزش نخواست.
«إِنَّهُ كانَ بِي حَفِيًّا» اى بارّا لطيفا محسنا. و قيل الحفى العالم، المستقصى عن الشيء استخبارا. يقال تحفى به اذا كرمه. اى كان يجيبنى اذا دعوته.
«وَ أَعْتَزِلُكُمْ» هذا تفسير السّلام. «وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» الدعاء فى هذه الاية بمعنى العبادة. يقول افارقكم و افارق ما تعبدون من اصنامكم، «وَ أَدْعُوا رَبِّي» اى اتفرد بعبادة ربّى. «عَسى أَلَّا أَكُونَ بِدُعاءِ رَبِّي» اى بعبادة ربّى. «شَقِيًّا» كما شقيتم انتم بعبادة الاصنام و يريد انّه يتقبّل عبادتى و يثيبنى عليها، و الشقاء بالدّعاء ترك اجابة الداعى.
«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ» چون ابراهيم از قوم خويش و از بتان و بت پرستان هجرت كرد و روى بما نهاد او را فرزند بخشيديم: اسحاق و از پس اسحاق يعقوب و همه را پيغامبر كرديم. ابراهيم و اسحاق و يعقوب.
تا عالميان بدانندكه بر اللَّه تعالى هيچكس زيان نكند و مزد هيچ نيكوكار ضايع نكند.
ربّ العالمين در اين آيت منّت نهاد بر ابراهيم (ع) كه او را فرزند بخشيديم، دليلست‌كه فرزند صالح نعمتى باشد از اللَّه تعالى بر بنده، و آنچه گفت: «أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ»
اگر چه مخرج آن عامّست معنى آن خاصّست، كه فرزند طالح خواهد نه صالح محال باشدكه اللَّه بر ابراهيم منّت نهد به بخشيدن فرزند وانگه فرزند بر وى فتنه باشد، و از اينجا گفت پيغامبر (ص): «نعم الولد الصالح للرّجل الصالح».
«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ» اين عزلت ابراهيم هجرت وى است از زمين عراق ازكوثى بسوى شام، و اول‌كه بشام فرو آمد بشهر حرّان فرو آمد، و آنجا ساره را بزنى كرد، و ساره دختر ملك حران بود بقول سدّى، و بقول بعضى مفسّران دختر هاران بود عمّ ابراهيم، و ابراهيم مدتى در حران بماند پس قصد مصركرد و با وى لوط پيغامبر بود و ساره.
و اين هجرت آنست‌كه اللَّه تعالى گفت: «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ» و قال: «إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي» پس از مصر بيرون آمد و لوط بمؤتفكات فرو آمد و ابراهيم بزمين فلسطين. «وَكُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا» اى جعلنا كلّ واحد منهم نبيّا.
«وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا» المال و الولد و النبوّة «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» اى بقينا لهم الثناء الحسن، و الذكر الرفيع فى كلّ الاديان. اين آنست‌كه هرگروهى بر هر دين‌كه باشند ابراهيم (ع) را ثنا گويند، و او را

دوست دارند، و بنبوّت وی اقرار دهند، همانست که جایی دیگرگفت: «وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» ای القول بالحکمة و الخیر، و سمّی القول لسانا لانّه باللسان یکون.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» مسلما موحّدا مطیعا للّه، خالصا غیر مراء. و قرأ الکوفیّون، مخلصا بفتح اللّام، ای نبیّا مختارا اخلصه اللّه. «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا» مرسلا بالوحی رفیع الشأن.

«وَ نادَيْناهُ» ای دعوناه وکلّمناه لیلة الجمعة. «مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ» الطّور جبل بین مصر و مدین. و الایمن الیمین. و هو یمین موسی و ذلك حین اقبل موسی من مدین یرید مصر، فنودی من الشجرة وکانت فی جانب الجبل علی یمین موسی.

موسی از مدین برفته و روی بمصر نهاده که نداء حق شنید از جانب درخت ازکران کوه از سوی راست موسی.

«وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» قال ابن عباس: ادنی حتی سمع صوت القلم. و فی روایة، حتی سمع صریف القلم الّذی کتب به التّوراة.

و فی روایة، قرّبه الربّ الیه حتی سمع صریر القلم حین کتب التّوراة فی الالواح.

و قال السّدی: ادخل فی السماء فکلّم. و قیل «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» ای رفعناه من سماء الی سماء و من حجاب الی حجاب حتی لم یکن بینه و بین العرش الّا حجاب واحد. و عن مجاهد فی قوله: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» قال بین السّماء السّابعة و بین العرش سبعون الف حجاب: حجاب نور، و حجاب ظلمة، و حجاب نور، و حجاب ظلمة، فما زال موسی یقرب حتی کان بینه و بینه حجاب. فلمّا رأی مکانه و سمع صریف القلم قال: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ»، و عن الربیع بن انس قال: مکث علی الطّور اربعین لیلة و انزل علیه التوراة فی الالواح، وکانت الالواح من برد. فقرّبه الرّب نجیّا وکلّمه و سمع صریف القلم، و ذکر انّه لم یحدث حدثا فی الاربعین لیلة حتی هبط من الطّور. و النّجی هو الّذی یناجیك و تناجیه، الواحد و الجماعة فیه سواء. قال اللّه تعالی: «خَلَصُوا نَجِيًّا». یقال ناجیته و نجّیته و انتجیته، قوم نجی و قوم نجوی. یقول اللّه تعالی: «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى». و قیل هو مشتق من النجوة و هی الارتفاع. و نجیّا نصب علی الحال.

«وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا» این اجابت دعاء موسی است که وزارت هارون بدعا خواسته بود وگفته: «وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي» ای «جعلنا اخاه هارون نبیّا نعمة منّا علی موسی.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ» یعنی یصدق اذا وعد و یفی اذا ضمن، و قیل الصّادق بمعنی المصدوق ای کان مصدوق الوعد، مفسّران گفتند: پیغامبران همه راست وعده بودند، اما تخصیص وی بذکر از آن بود که با کسی وعده نهاده و سه روز در آن مقام در انتظار بنشست و بقول کلبی یك سال. «وَكانَ رَسُولًا نَبِيًّا»بعثه اللّه الی جرهم.

اسماعیل بن ابراهیم پیغامبری بود مرسل، فرستاده اللّه تعالی به جرهم، قبیله‌ای بود از قبائل عرب و قوم وی بودند، و از ایشان زن خواست و زبان ایشان داشت. قال عطاء بن ابی رباح: لم یتکلم بالعربیّة من الانبیاء الا خمسة: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلی اللّه علیهم اجمعین. و عن ابی جعفر قال: انّ اللّه عزّ و جلّ الهم اسماعیل العربیّة و ترك اسحاق علی لسان ابیه.

«وَكانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ» الاهل هاهنا هم القوم الّذین آمنوا به من ذوی القربی و غیرهم، کقوله مخبرا عن لوط: «رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي» یعنی و من آمن بی، وکذلك فی قوله: «قُلْنَا احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ». و یقال لاهل مکة اهل اللّه لانّهم سکّان حرمه و بیته، و یقال لحفظة القران اهل اللّه. و اهل کلّ شیء هو الّذی یستحقّه، قال اللّه تعالی: «هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ».

«بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ» ای بالصلاة و الزّکاة المفروضة علیهم فی شریعته.

«وَكانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا» لانّه قام بطاعته.

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا». ادريس جدّ پدر نوح است، نوح بن ملك بن متوشلخ بن اخنوخ و ميان ادريس و ميان آدم پنج پدرست و هو: اخنوخ بن يارد بن مهلائيل بن قينان بن يانش بن شيث بن آدم. بقولی ديگر چهار پدر است ميان ايشان: اخنوخ بن مهلائيل بن انوش بن شيث بن آدم.

و نام ادريس بيك قول الياس است بيك قول اخنوخ و هو الاصح. و سمّی ادريس لكثرة درسه الصّحف المنزلة عليه. و قيل ادراسين. رب العزّة سی صحيفه بوی فرو فرستاد و بروايتی پنجاه صحيفه، و از بس كه آن را درس كرد او را ادريس گفتند. اوّل كسی كه خياطت كرد و جامه دوخته پوشيد او بود. وكانوا يكتسون قبل ذلك الجلود. و اوّل كسی كه خط نبشت بقلم او بود. و اوّل كسی كه در نجوم و علم حساب نظركرد او بود. سدّی گفت: اوّل پيغامبری كه رب العزّة بخلق فرستاد از زمين پس از آدم و شيث ادريس بود. و عمل وی در طاعت اللّه تعالی هر روز چندانی بود كه اعمال همه خلق، و تحميد وی اين بود: الحمد للّه ربّ العالمين كما ينبغی لكرم وجهه، و عزّ جلاله.

و او را بآسمان برد زنده، چنان كه عيسی را بآسمان بردند، بقول بعضی مفسّران در آسمان چهارم است زنده، و بقول بعضی در بهشت است. مصطفی (ص) گفت: «لمّا عرج بی الی السّماء اتيت علی ادريس فی السّماء الرّابعة».

وگفته‌اند چهار پيغامبر اكنون زنده‌اند، دو در زمين و دو در آسمان: الياس و خضر در زمين، و عيسی و ادريس در آسمان. و علماء تفسير را خلافست كه: سبب رفع وی بآسمان چه بود؟ ابن عباس گفت و جماعتی مفسّران كه: ادريس وقتی بصحرا رفت بوقت هاجره، آفتاب بر وی تافت و از حرارت و تيزی گرما رنجور گشت گفت: من يك ساعت طاقت نميدارم، آن فريشته كه پيوسته آن را بر ميدارد و با وی است چون طاقت می‌دارد، شفقت برد گفت: يا ربّ خفّف عمّن يحملها من حرّها و ثقلها. رب العزّة دعاء وی در حق فريشته اجابت كرد و آن بارگران بر وی سبك شد و تبش آن كم گشت، فريشته گفت: بار خدايا اين حكم چيست و ازكجا اين قضا كردی؟ گفت: بدعاء بنده من ادريس. گفت بار خدايا مرا بنزديك وی فرود آر و ميان ما دوستی پديدكن. فريشته دستوری يافت و بر ادريس آمد، ادريس گفت من دانم كه تو از مهينان فريشتگانی و ترا بنزديك ملك الموت آبروييست، و سخن تو بر وی روان، از بهر من شفاعت كن تا قبض روح من در تأخير نهد و روزگاری مرا فروگذارد تا در شكر و عبادت اللّه تعالی بيفزايم. فريشته او را بر پر خويش گرفت و بر آسمان برد و او را بنشاند آنجا كه مطلع آفتابست، و خود پيش ملك الموت رفت وگفت مرا بتو حاجتی است، دوستی از فرزندان آدم نام وی ادريس مرا بتو شفيع آورده كه اجل وی روزگاری در تأخير نهی. ملك الموت گفت اين حكم در من نيست و در اجل خلق تقديم و تأخير نيست، اما اگر خواهی او را از مرگ خويش خبر دهم تا باری بسازكار آن روز مشغول شود. پس ملك الموت در ديوان عمر وی نظركرد و بآن فريشته گفت تو در حق كسی سخن می‌گويی كه از عمر وی بس چيزی نمانده و وفات وی آنجا رسدكه مطلع آفتابست. فريشته گفت او در مطلع آفتاب نشسته است و اين ساعت من از نزديك وی آمدم، ملك الموت گفت چون تو بازگردی او را زنده نيابی چون فريشته باز آمد، ادريس (ع) را ديد رفته و روح وی باللّه تعالی رسيده. و عن كعب: انّ ادريس كان له صديق من الملائكة فقال له، كلّم لی ملك الموت حتی يؤخّر قبض روحی، فحمله الملك تحت طرف جناحه فلمّا بلغ السّماء الرابعة لقی ملك الموت فكلّمه فقال: اين هو؟ قال: ها هو ذا. فقال من العجب انّی امرت ان اقبض روحه فی السماء الرابعة. فقبض هناك. وهب گفت: ادريس در روزگار خويش عابدترين فرد بود، بدنيا التفات نكردی و پيوسته در آرزوی بهشت بودی و يك ساعت از عبادت نياسودی و هر روز عمل وی بآسمان بردند چندان كه عمل هركه در زمين، فريشتگان از آن تعجب ميكردند، و ملك الموت مشتاق ديدار وی شد از اللّه تعالی دستوری خواست تا بزيارت وی شود. دستوری يافت بيامد بصورت آدمی و او را زيارت كرد. ادريس صائم الدهر بود، نماز شام كه افطار

کرد، ملك الموت بر آن صورت آدمی حاضر بود او را بطعام خواند نخورد، ادریس گفت: انّی احبّ ان اعلم من انت؟ من میخواهم بدانم که توکه‌ای؟ گفت: من ملك الموت، از اللّه تعالی دستوری خواستم تا بزیارت و صحبت تو آیم. ادریس گفت: مرا بتو حاجتی است.
گفت: چه حاجت؟ گفت: آنکه قبض روح من کنی. ملك الموت گفت. این بفرمان اللّٰه تعالی توانم کرد، از اللّه تعالی فرمان آمدکه: اقبض روحه چون میخواهد روح او قبض کن، ملك الموت قبض روح اوکرد، ربّ العالمین همان ساعت او را زنده کرد.
ملك الموت گفت: ای ادریس چون دیدی؟ گفت: صعب دیدم و هائل، کاری دشخوار و عقبه‌ای سخت. گفت: چه فایده را این سؤال کردی؟ گفت: لا ذوق کرب الموت فاکون له اشدّ استعدادا، آن‌گه ادریس گفت. مرا بتو حاجتی دیگر است، خواهم که مرا بآسمان بری تا بهشت و دوزخ ببینم. ملك الموت بدستوری و فرمان اللّه تعالی او را بآسمان برد، آن‌گه گفت از مالك در خواه تا درهای دوزخ بگشاید و لختی از آن انکال و سلاسل و انواع عقوبات که ربّ العزة بیگانگان را ساخته به بینم. هم چنان کرد.
ادریس (ع) چون آن دید از هول آن و شدّت و صعوبت آن بیفتاد و بیهوش شد. چون بهوش باز آمدگفت: چنان که دوزخ نمودی بهشت نیز بمن نمای. بهشت بوی نمود بفرمان اللّه تعالی. ادریس ساعتی در بهشت طواف میکرد و در آن ناز و نعیم و فوز مقیم نظاره میکرد. ملك الموت گفت: بیرون آی از بهشت تا بمقرّ خود باز گردیم.
ادریس در درخت بهشت آویخت وگفت: لا اخرج منها. فقال انطلق فلیس هذا باوانها. بیرون آی که هنوز وقت آن نیست که اینجا قرارگاه سازی. ربّ العزّة فریشته دیگر فرستاد تا میان ایشان حکم کند فریشته گفت: ما لك لا تخرج؟ چونست که بیرون نمی‌آیی؟ بچه حجت اینجا قرارگرفته‌ای؟ ادریس گفت. حکم الهی و قضای ربّانی چنانست که: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ». هر تنی که آفرید ناچار مرگ بچشد و من چشیدم. وگفته است: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها» هیچکس نیست از شما که نه بدوزخ رسد و به ببند، و من رسیدم و دیدم. وگفته است جلّ جلاله: «وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ» کسی که در بهشت شد بیرون نیاید، پس باین حجت من بیرون نیایم. فاوحی اللّه تعالی الی ملك الموت: باذنی دخل الجنّة و بامری یخرج هو حیّ هناك، فذلك قوله تعالی: «وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا».
«أُولئِكَ الَّذِينَ» ای الّذین تقدّم ذکرهم. «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» این کنایت است از بعثت و تنبئت. میگوید ایشان آنانندکه ما ایشان را پیغامبران کردیم و بکرامت و رسالت مخصوص کردیم تا خلق بایشان اقتدا کنند و راه ایشان روند. آن‌گه گفت پیغامبران کیستند. «مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ» یعنی ادریس، که ازین پیغامبران نامبرده هیچکس بآدم نزدیك‌تر از ادریس نبود. «وَ مِمَّنْ حَمَلْنا» یعنی و من ذرّیة من حملنا «مَعَ نُوحٍ» یعنی ابراهیم که از فرزندان سام نوح است و سام با نوح درکشتی بود. «وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ» یعنی اسماعیل و اسحاق و یعقوب. «وَ إِسْرائِيلَ» یعنی و من ذرّیة اسرائیل و از فرزندان یعقوب، موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی.
«وَ مِمَّنْ هَدَيْنا» الی دیننا «وَ اجْتَبَيْنا» من بین النّاس یعنی المؤمنین. «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» اینجا ضمیری است یعنی کانوا «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ» ای کتب اللّه المنزلة.
«خَرُّوا سُجَّداً» ای سقطوا لوجوههم ساجدین، تعظیما للّه وکلامه. «وَ بُكِيًّا» ای باکین خوفا منه و طمعا، و «سُجَّداً وَ بُكِيًّا» منصوبان علی الحال، و بکیّا جمع باك، و اصله بکویا علی وزن فعول، کشاهد و شهود و حاضر و حضور.
«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» ای انقرض هؤلاء الانبیاء و جاء بعدهم قوم لا خیر فیهم، و الخلف اذا اضفته سکنت اللّام، تقول خلف صدق و خلف سوء. و اذا لم تضفه، سکنته فی الشرّ و فتحته فی الخیر. و الخلف ایضا

اسم للقرن. يقال انقرضت قرون و خلوف. «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» میگوید چون پیغامبران و دینداران و صالحان و مؤمنان بسر رسیدند، از پس ایشان در رسیدند، یعنی در روزگار فترت قومی بد نابکار یعنی جهودان و ترسایان وگبران. «أَضاعُوا الصَّلاةَ» یعنی ترکوا الصّلاة المفروضة و لم یعتقدوا وجوبها لقوله تعالی: «إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ» فدل علی کفرهم. مجاهد و قتاده و جماعتی گفتند این خلف قومی‌اند بدان و عاصیان از امت احمد: «أَضاعُوا الصَّلاةَ» یعنی اخروها عن مواقیتها و صلّوها لغیر وقتها. «وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ» یعنی اللذات، شرب الخمر و الزّنا و غیر ذلك. نماز باول وقت نگزارند و در آن تقصیرکنند و بر پی شهوتها روند. خمر خورند و زنا کنند، قال وهب: شرابون للقهوات، لعابون بالکعبات، رکابون للشهوات، متّبعون للذّات، تارکون للجمعات. خمر خوارانند، نرد بازانند، بحرام شهوت رانند و جمع و جماعت بگذارند. مجاهدگفت هذا عند قیام الساعة و ذهاب صالحی امّة محمد (ص) ینزوا بعضهم علی بعض فی الأزفة.

روی ابن عمر قال: قال النبی (ص): «یکون فی امّتی من یقتل علی الغضب فی الأزفة.

روی ابن عمر قال: قال النبی (ص): «یکون فی أمّتي من یقتل علی الغضب و یرتشی فی الحکم و یضیع الصلاة و یتبع الشّهوات و لا تردّ له رایة». قیل یا رسول اللَّه: أ مؤمنون هم؟ قال: «بالایمان یقرّون».

و عن انس قال: قال النبی (ص): «انّها ستکون فی بعدی ائمة فسقة یصلون الصلاة لغیر وقتها فاذا کان ذلك فصلوا الصلاة لوقتها و اجعلوا الصلاة معهم نافلة.

«فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا» ای هلاکا و شرّا و عذابا طویلا، و قیل «يَلْقَوْنَ غَيًّا» ای جزاء غیهم.

و قیل الغی واد في جهنّم بعید القعر منتن الرّیح، فیه بئر یقال لها الهبهب کلما خبت جهنّم سعّرت منها، فذلك. قوله: «كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً» و قیل هو نهر حمیم فی النّار بعید القعر، خبیث الطعم، یقذف فیه الّذین اتّبعوا الشّهوات. و قال ابن عباس: الغيّ اسم و واد في جهنّم، و انّ اودیة جهنّم لتستعیذ من حرّه، عدّ ذلك الوادی للزانی المصر علیه، و لشارب الخمر المصر علیه، و لأکل الربوا الّذی لا ینزع عنه، و لاهل العقوق، و لشاهد الزور، و لامرأة ادخلت علی زوجها ولدا.

«إِلَّا مَنْ تابَ» من الشّرك و رجع عن ذنبه «وَ آمَنَ» بلسانه و قلبه و صدّق النبیین «وَ عَمِلَ صالِحاً» ادّی الفرائض، «فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً» ای لا ینقصون من ثواب اعمالهم شیئا. قرأ ابن کثیر و ابو عمرو و ابو بکر و یعقوب، یدخلون بضم الیاء و فتح الخاء، و الباقون بفتح الیاء و ضمّ الخاء. و وجه القرائتین ظاهر لا خفاء به.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ» یوم الحسرة یوم القیامة سبق لقوم الشقاوة من غیر ان یرتکبوا معصیة، و لآخرین السعادة قبل ان یقترفوا حسنة. روز حسرت روز اول است در عهد ازل، که حکم کردند و قضا راندند و هرکس را آنچه سزای وی بود دادند، رانده بی‌جرم و جریمت، نواخته بی وسیلت طاعت. یکی را خلعت رفعت دوختند و میل نه.

یکی را بآتش قطیعت سوختند و جور نه. آن یکی بر بساط لطف پر از ناز و خطاب: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ» شنیده. این یکی در وهده خذلان بنعت حرمان زهر «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ»

چشانیده، آری سابقه‌ای رانده، چنان که خود دانسته. عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته از بشریّت تیری ضعیف ترکیب در وجود آورده، و آن تیر درکمان علم ازل نهاده و در هدف حکم انداخته. اگر راست رود، ثنا و احسنت اندازنده را، اگرکژ رود طعن و لعن تیر را. شعر:

حیرت اندر حیرتست و تشنگی در تشنگی — گه گمان گردد یقین وگه یقین گرددگمان.

حضرت عزّ و جلال و بی نیازی فرش او منقطع گشته درین ره صد هزاران کاروان.

قوله: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها» ميگويد مائيم ميراث بر جهان از جهانيان، و باقى پس جهانيان و جهان، و بازگشت كار خلق با ماست جاودان. اشارتست ببقاء احديت و فناء خلقيت آن روزكه اطلال و رسوم كون را آتش بى نيازى در زند و عالم را هباء منثورگرداند و تيغ قهر بر هياكل افلاك بگذراند، و غبار اغيار از دامن قدرت بيفشاند، و زمام اعدام بر سر مركب وجودكند. پس ندا در دهدكه: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» كرا زهره آن بودكه اين خطاب را بجواب پيش آيد، تا هم جلال احديت جمال صمديت را پاسخ كند. و عزّ قدوسى كمال سبوحى را جواب دهدكه: «اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ».

قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا» الصّديق هو الواقف مع اللّه فى عموم الاوقات على الصّدق كسى را صدّيق گويندكه با اللّه تعالى بهمه حال و در همه وقت راست رود. بنفس در مجاهدت. بدل در مشاهدت. بروح در مكاشفت، بسرّ در ملاطفت، مراد خود فداء مراد حق كرده، ظاهر بخلق داده، باطن با حق آسوده، همه كس دست در دامن وى زده و دل وى بكس التفات ناكرده، خويشتن را باللّه تعالى سپرده و بهر چه پيش آيد رضا داده، اينست حال خليل (ع) بگاه بلا و محنت. جبرئيل او را پيش آمدكه: هل لك من حاجة؟ روى از جبرئيل گردانيد و گفت: امّا اليك فلا.

آن گه دست تسليم از آستين رضا بيرون كرد و بر وى اسباب باز زد و بزبان تفريدگفت: «حسبى اللّه و نعم الوكيل».

عزيزى ميگويد: در عيادت درويشى شدم او را در بلاى عظيم ديدم، گفتم: ليس بصادق فى حبّه من لم يصبر على ضربه. در دوستى اللّه تعالى صادق نيست آن كس كه در زخم بلاء او صابر نيست، درويش سر برآوردگفت: اى جوانمرد غلط كردى، ليس بصادق فى حبّه من لم يتلذذ بضربه. در دوستى او صادق نيست كسى كش با زخم او خوش نيست.

معاذ در سكرات مرگ افتاده و آن شدت نزع و هول مطلع پديد آمده ميگفت: اخنقنى خنقك فو عزّتك انّى لاحبّك، و خنق آن باشد، كه حلق كسى بگيرى و مى‌فشارى، معاذگفت بيفشار چندان كه خواهى بى‌آزرم كه ترا دوست دارم. اى جوانمرد دلى كه قدر حق در آن دل نزول كرد قدر همه عالم رخت از دل وى برگرفت، ديده‌اى كه مشاهدت حق در آن ديده جاى گرفت همه مشاهدتها در آن مشاهدت متلاشى گشت. يكى دركار خليل ابراهيم (ع) انديشه كن كه بر بساط صدق، در مجامع جمعيت، در محراب فردانيت معتكف گشت، بقصور و تقصير خود معترف شد، از طلب نصيب خود غايب گشت، در ميدان قرب حق قدم زد، آفت زمان و مكان، و آثار و اعيان، و اطلال و اشكال، و موجودات و معلومات بكلّى از پيش خويش برداشت، گهى از خلق تبرّا جست كه: «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ»، گهى بحق تولّا كردكه: «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، لا جرم از حضرت عزّت او را خلعت و نعمت دادند و رقم خلّت كشيدندكه: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا و ابراهيم الذى و فى انه كان صديقا نبيا» قوله: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند و بكسر لام، اگر بكسر خوانى بدايت كار موسى است آنكه كه در روش خويش بود، و اگر بفتح خوانى اشارت بنهايت حال اوست آن گه كه دركشش حق افتاد، يعنى كان موسى مخلصا فى سلوكه منهج النّبوة عند عنفوان دولته، ثمّ خلّصناه عن سلوكه فجذبناه و اخلصناه. «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» موسى را هم روش بود و هم كشش. «جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا» اشارت است بتفرقت وى در حال روش وكلمه «رب» هم چنان است كه: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا».

باين كلمه حق او را در نقطه جمع ميكشد، و مرد تا در روش خويش است قدم وى بر زمين خطر باشد چنان كه گفته‌اند: «و المخلصون على خطر عظيم»

بازكه بنقطه جمع رسد وكشش حق در رسد. ارض خطر را با قدم اوكار نباشد، و قدم خود چندان بودكه در روش باشد، چون كشش آمد قدم را پى كنند، نه قدم ماند نه قدمگاه، اينجا سرّ «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا» آشكارا گردد و

قوّت دل وی همه ذکر حق بود، غذای جان وی سماع کلام حق بود، آرام وی همه با صفات و نام حق بود.
وحی آمد بموسی که ای موسی دانی که از بهر چه با تو سخن گفتم و بخلوتگاه مناجات بردم؟ ای موسی اطّلاع کردم بر دلهای جهانیان، ندیدم دلی مشتاقتر و متواضع تر و در محبّت صافی‌تر از دل تو، یا موسی اسمع کلامی و احفظ وصیّتی، و ارع عهدی، فانّی قد وقفتك الیوم منّی موقفا لا ینبغی لبشر بعدك ان یقوم مقامك منی، یا موسی اسمع نعتی، و لا نعت لنعتی الّا ما نعت لك من نعتی، انّ من نعتی انّه لا ینبغی ان ینعت نعتی الّا انا، فانا الّذی اعرف نعتی، فلا اله الّا انا، لیس لی شبیه و لا ندّ و لا نظیر و لا عدیل و لا وزیر یوازرنی. کنت قبل الاشیاء و اکون بعد الاشیاء، معروف بالدّوام و البقاء و العز و السناء فلا اله غیری، و لا ینبغی ان یکون کذلك غیری.
قوله: «أُولئِكَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ»، لختی پیغامبران را نام برد درین سورة، و مؤمنان و صالحان امّت در ایشان پیوست که: «وَ مِمَّنْ هَدَیْنا وَ اجْتَبَیْنا» گفت ایشان را بفضل خود نواختم، بلطف خود را هشام نمودم، بعنایت ازلی رقم دوستی کشیدم، بخواست خود نه بکردار ایشان برگزیدم، بکرم خود نه بجهد ایشان پسندیدم. آن گه در لطف وکرم بیفزود و ایشان را بستود که: «إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُکِیًّا». ظاهر عنوان باطن است، سجود ظاهرشان بر وجود سرائر دلیل واضح است. تن‌های ایشان بر خدمت داشته، دلها بحرمت آراسته، نور دلهای ایشان بآسمان پیوسته.
قوله: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» الایه.. آن دور درگذشت و آن قرن بسر رسید باز قومی دیگر رسیدند بعکس ایشان و سیرتشان، بر پی شهوتها رفتند و دل در آشیانه شیطان بستند، حریص چون خوکان، متکبر چون پلنگان، محتال چون روبهان شریر چون سگان، بظاهر آدمی و بباطن شیطان.
ای جوانمرد خاصیّت آدمی نه بتغذّی و تناسل است که نبات را همین هست نه بحسّ و حرکت است که حیوانات دیگر را همین هست، بلکه خاصیّت آدمی بعلم و معرفت است، امّا خطرگاهی داده‌اند او را که بیك لحظه بدرجه جبرئیل و میکائیل رسد، بلکه از ایشان درگذرد، و بیك خطرت بهیمه‌ای سبعی گردد بلاقیمت، اگر نظر فضل الهی بدو رسد، «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ» او را در پرده عصمت خویش گیرد، و اگر بعدل جبّاری بحکم سیاست بدو نگرد، «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» او را در وهده غیّ افکندکه: «فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا».
قوله: «إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً»، فاولئك الّذین تدارکتهم الرّحمة الازلیة و یسبقون فی النّعم السّرمدیة.

٤ النوبة الاولی

قوله تعالی: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» بهشتهای همیشی، «الَّتِی وَعَدَ الرَّحْمنُ» آن بهشتها که رحمن وعده داد «عِبادَهُ بِالْغَیْبِ» بندگان خویش را نادیده، «إِنَّهُ کانَ وَعْدُهُ مَأْتِیًّا (٦١)» وعده اللّه تعالی آمدنی است.
«لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً» نشنوند در آن هیچ سخن نابکار بیهوده، «إِلَّا سَلاماً» مگر سخنی بسلامت. «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِیها» و روزی ایشان در آن میرسد، «بُکْرَةً وَ عَشِیًّا» (٦٢) بامداد و شبانگاه.
«تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِی نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» آن بهشت که ما میراث رسانیدیم از بندگان خویش، «مَنْ کانَ تَقِیًّا» (٦٣) او را که پرهیزگار است.
«وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» فرو نمی‌آئیم مگر بفرمان خداوند تو «لَهُ ما بَیْنَ أَیْدِینا» او راست آنچه پیش ما، «وَ ما خَلْفَنا» و آنچه پس ما، «وَ ما بَیْنَ ذلِكَ» و آنچه میان ماست «وَ ما کانَ رَبُّكَ نَسِیًّا» (٦٤) و خداوند تو هرگز فراموش کار نبود و نیست.
«رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خداوند آسمانها و زمین، «وَ ما بَیْنَهُما» و هر چه میان آسمان و زمین است، «فَاعْبُدْهُ» او را پرست، «وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» و بر پرستش وی شکیبا باش. «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا» (٦٥) هیچ دانی او را همنامی و مانندی؟

«وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ» و ميگويد مردم، «أَ إِذا ما مِتُّ» باشدكه من بميرم؟
«لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا» (٦٦) آرى براستى مرا از خاك زنده بيرون آرند؟
«أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ» نينديشد مردم و در ياد ندارد، «أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ» كه ما از نخست بيافريديم او را «وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً» (٦٧) و خود هيچ چيز نبود؟
«فَوَ رَبِّكَ» بخداوند تو، «لَنَحْشُرَنَّهُمْ» كه ايشان را فراهم آريم «وَ الشَّياطِينَ» و ديوان، «ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ» آن‌گه ايشان را حاضر آريم «حَوْلَ جَهَنَّمَ» گرد برگرد دوزخ، «جِثِيًّا» (٦٨) بزانوها در نشسته.
«ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ» آن‌گه پس بيرون ستانيم و جداكنيم از هرگروهى، «أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمنِ عِتِيًّا» (٦٩) كيست از ايشان كه بر رحمن شوخ‌تر است و دليرتر وگردن كش‌تر.
«ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» آن‌گه ما دانائيم، «بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلى بِها صِلِيًّا» (٧٠) بايشان كه سزاترند بسوختن بآن.
«وَ إِنْ مِنْكُمْ» و نيست از شما هيچكس «إِلَّا وارِدُها» مگر بدوزخ رسيدنى، «كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا» (٧١) بر خداوند تو بريدنى است و درواخ كرده «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» رهانيم ايشان راكه از شرك بپرهيزيدند.
«وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا» (٧٢) و فروگذاريم كافران را در آن بر وى در افتاده.
«وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» و چون بر ايشان خوانند، «آياتُنا بَيِّناتٍ» سخنان ما چنان روشن و پيدا، «قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا» جواب دهندكافران گرويدگان را «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ» كه از ما دوگروه كدامست؟ «خَيْرٌ مَقاماً» بجايگاه به؟ «وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا» (٧٣) وكه را بنا و منزل نيكوتر؟
«وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و چند هلاك كرديم پيش از ايشان ازگروه گروه، «هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً» (٧٤) كه با رخت تر بودند و با سازتر از ايشان.
«قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ» گوى هركه در بى راهى است، «فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمنُ مَدًّا» رحمن وى را مدد مى‌كند و مى‌پيوندد پيوستنى. «حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ» تا آن‌گه كه بينند آنچه ايشان را همى وعده دهد «إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَةَ» يا عذاب يا رستخيز بمرگ. «فَسَيَعْلَمُونَ» آرى آگاه شوند و بدانند «مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكاناً» كه آن كيست كه جايگاه او بتر، «وَ أَضْعَفُ جُنْداً» (٧٥) و سپاه او سست‌تر و فروتر.
«وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً» و اللّه تعالى راست راهانرا راهنمايى مى‌فزايد «وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ» و كارها و سخنان پاينده نيك، «خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» بنزديك خداوند تو در پاداش به است، «وَ خَيْرٌ مَرَدًّا» (٧٦) و بازگشت را به است.
«أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا» ديدى آن مرد كه كافر شد بآيات ما؟ «وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً» (٧٧) وگفت مرا مال دهند و فرزند.
«أَطَّلَعَ الْغَيْبَ» او را بر ناديده ديدار افتادكه پوشيده بدانست؟ «أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» (٧٨) يا بنزديك رحمن دست افكندكه پيمان نهاد؟
«كَلَّا» نه چنانست. «سَنَكْتُبُ ما يَقُولُ» آرى بنويسيم بر وى آنچه ميگويد، «وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا» (٧٩) و او را عذاب پيونديم فرا عذاب پيوستنى.
«وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ» آن مال و فرزندكه امروز داديم و آنچه بدو رسيد فردا باز ستانيم، «وَ يَأْتِينا فَرْداً» (٨٠) تا آيد بى مال و بى فرزند تنها.
«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً» و فرود از اللّه تعالى خدايان گرفتند، «لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» (٨١) تا ايشان را انبوهى باشند و يار.
«كَلَّا» نه عزّ باشند ايشان را نه يار. «سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ» آرى كافر شوند فردا به پرستگارى ايشان، «وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» (٨٢) و فردا بر ايشان جز زآن باشدكه بيوسند.

«أَ لَمْ تَرَ» نمی‌بینی، «أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ» كه بركماشتيم شياطين را بركافران، «تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» (٨٣) تا ايشان را ميخيزانند ببدكارى خيزايندنى.

«فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» مشتاب بر ايشان، «إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا» (٨٤) كه ما روزگار عمر ايشان ميشماريم شمردنى.

«يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ» آن روزكه فراهم آريم پرهيزگاران را، «إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» (٨٥) تا با رحمن برند ايشان را، سواران، ايمن و شاد.

«وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ» و رانيم ناگرويدگان بدكار را «إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً» (٨٦) بسوى دوزخ، پيادگان، تشنگان.

«لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ» نتوانند و ندارند و نياوند شفاعت، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» (٨٧) مگر اوكه نزديك رحمن پيمان گرفت.

«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» (٨٨) گفتندكه رحمن فرزندگرفت.

«لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا» (٨٩) چيزى آورديد سخت بيگانه و بزرگ.

«تَكادُ السَّماواتُ» نزديك باشيد وكاميد آسمانها «يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ» كه بشكافد و پاره شود. «وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ» و زمين باشكافيد، «وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا» (٩٠) وكوه‌ها شكسته و پاره پاره درهم اوفتند.

«أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً» (٩١) كه ايشان خداى تعالى را فرزندگفتند.

«وَ ما يَنْبَغِي لِلرَّحْمنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» (٩٢) و نسزد رحمن راكه فرزندگيرد.

«إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ» نيست هركه در آسمان و زمين كسست، «إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً» (٩٣) مگر آمدنى فردا برحمن بر بندگى.

«لَقَدْ أَحْصاهُمْ» همه را دانسته است و با همه تاوسته، «وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» (٩٤) و همه را شمرده است شمردنى.

«وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ» و همگان آمدنى‌اند باو، «يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً» (٩٥) روز رستخيز تنها.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند «سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» (٩٦) دوست دارد رحمن ايشان را بدلها.

«فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ» اين قرآن آسان كرديم خواندن آن بر زبان تو، «لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ» تا بشارت دهى بآن پرهيزگاران را، و «وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا» (٩٧) و آگاه كنى و بيم نمايى باين قرآن گروهى پيچندگان و ستيزه گردن‌كشان را.

«وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» و چندكنديم و تباه كرديم پيش از ايشان ازگروه گروه. «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» هيچكس مى‌بينى از ايشان «أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» (٩٨) يا هيچ آوازى و حسى و حركتى از ايشان ميشنوى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» نصب بدل من قوله الجنّة، و قيل هو نصب على المدح، و عدن فى معنى اقامة، يقال عدن بالمكان، اذا اقام به. جنّات بجمع گفت از بهر آن‌كه هر مؤمنى را جداگانه بهشتى خواهد بود، وگفته‌اند هر مؤمنى را چهار بهشت است چنان‌كه در سورة الرّحمن آن را بيان كرد وگفت: «وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ» پس از آن گفت: «وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ»، و پيغامبر (ص) آن را بيان كرده وگفته: «جنتان من ذهب آنيتهما و ما فيها، و جنتان من فضة آنيتها و ما فيها. و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربهم الا رداء الكبرياء على وجهه فى جنة عدن».

و قيل العدن بطنان الجنّة و ذلك وسطها و سائر الجنان محدقة بها، و فيها عين التسنيم، ينزلها الصدّيقون و الشّهداء و الصّالحون. مجاهدگفت: از ابن عباس پرسيدم كه بهشت خداوندكجاست؟ گفت.

فوق سبع سماوات. بالاى هفت آسمان. عبد اللّه مسعودگفت: امروز بالاى هفت آسمان است امّا فردا در قيامت آنجا بودكه اللّه تعالى خواهد. «الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ» اى بالمغيب عنهم و لم يروها، اى هم

فی الدّنیا و الموعود فی حال غیبة عنهم، یعنی در دنیااند بهشت را نادیده و از اللّٰه تعالی وعده یافته که بآن رسند، «إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا» یؤتی ما وعده لا محالة، بندگان بآنچه اللّٰه تعالی وعده داد رسیدنی‌اند، و روا باشد که مفعول بمعنی فاعل باشد ای وعده آت لا محالة. آنچه اللّٰه تعالی وعده داد آمدنی است لا محالة.

«لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً» ای قبیحا من القول. اللّغو ما یلقی من الکلام و یؤثم فیه. لغو سخن نابکار است و سخن فحش که مردم بآن گناهکار شوند، وگفته‌اندکه لغو آن است که آن را معنی نباشد و از شنیدن آن هیچ فایده نبود، ربّ العالمین میگوید در بهشت این چنین سخنهای بیهوده بی‌فایده نگویند و نشنوند. «إِلَّا سَلاماً».

این استثنا منقطع است تقدیره لکن یسمعون قولا حسنا یسلمون منه. هر چه گویند و شنوند در بهشت از عیب و طعن رسته، و شنونده ازگناه و ملامت ایمن وگفته‌اند «إِلَّا سَلاماً» سلام است که بهشتیان بر یکدیگر میکنند و نیز فریشتگان بر ایشان سلام میکنند چنان که گفت: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ» و گفته‌اند سلام ملك است جلّ جلاله بر بنده که میگوید: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ». «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا» ای فی الاوقات الّتی لوکانت ایاما و لیالی معتادة، لکان ذلك بكرة و عشيّا، کقوله تعالی: «خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» و لم یکن هناك ایّام و لا زمان، لکن بمعنی انّه خلقها فی مدة لوکانت مدة وقت و زمان لکان ذلك ستة ایّام. و قیل لیس فی الجنّة لیل، هم فی نور ابدا و انّما یعرفون مقدار اللیل بارخاء الحجب و مقدار النهار برفع الحجب. و قیل تخدمهم باللّیل الجواری و بالنّهار الغلمان، فذاك آیة اللّیل و النهار.

در بهشت شب نیست همه نورست و روشنایی. گهی پرده‌ها فروگذارند، بجای آرندکه شبست، گهی پرده‌ها بردارند، دانندکه روزست. وگفته‌اند چون کنیزکان ایشان را خدمت کنند و بر سر ایشان پیرایهای شراب گردانند آن را شب شمرند، و چون غلمان و ولدان ایشان را خدمت کنند آن را روز شمردند. و چون معلوم گشت که در بهشت شب نیست پس بامداد و شبانگاه را معنی آنست که ایشان را طعام و شراب دهند بدو وقت، بر مقدار بامداد و شامگاه، چنان که عادت مردم متنعّم است. و قیل معناه الدّوام، و ذکر طرفی النّهار و اراد به کله، کقوله: «رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» و یرید به الدّنیا کلّها، یدلّ علی هذا قوله: «أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها» و بهذا المعنی قوله: «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا» قوله: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» ای تلك الجنة الّتی وصفت، هی التی نعطی المتّقین الّذین یتقون الشّرك. قرأ رویس عن یعقوب نورّث بالتّشدید، و هما لغتان مثل وصی و اوصی و الاختیار التخفیف، کقوله: «اورثتموها وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ» و الوراثة اقوی لفظة تستعمل فی هذا الباب لا تعقب بفسخ و نقض و استرجاع. و قیل المؤمنون یرثونها من الکفار. فانّ اللّٰه تعالی خلق لکلّ مکلف قصرا فی الجنّة فمن آمن سکن قصره و من کفر جعل قصره لمؤمن زیادة فی درجته وکرامته.

روی ابو هریره رضي اللّٰه عنه قال: قال رسول اللّٰه (ص): «ما من غداة من غدوات الجنة وکل الجنة غدوات الّا ترفّ الی ولّی اللّٰه حوراء، و انّ من الحور العین ادنا هنّ الّتی خلقت من خالص المسك و الزعفران»

و قال صلی اللّٰه علیه و سلّم: «من یدخل الجنّة ینعم لا یبؤس یحیی لا یموت لا تبلی ثیابه و لا یفنی شبابه».

و قالت عائشة: «الجنّة سجسج لیس فیها برد و لا حرّ، ترابها الزّعفران» و قال الحسن: نخل الجنّة جذوعها ذهب وکربها زمرد و یاقوت و سعفها حلل، تخرج الرّطب امثال القلال احلی من العسل و ابیض من اللّبن.

قوله: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» سبب نزول این آیت آن بودکه مدتی بگذشت که جبرئیل (ع) برسول خدای (ص) نیامد و وحی نیاورد، گفته‌اند چهل روز بود و بروایتی پانزده روز و بروایتی دوازده روز، وکافران ظنّ بد بردند وگفتند: «انّ محمّدا و دعه ربّه و قلاه» و رسول خدای (ص) از نا‌آمدن جبرئیل دلتنگ و رنجور گشت و بر وی دشخوار آمد. تا ربّ العزة جبرئیل را فرستاد و آیت آورد: «وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى» رسول (ص) گفت: «ابطأت علیّ حتی ساء ظنی و اشتقت الیك»

دیر آمدی ای جبرئیل و مشتاق بودم بآمدن تو. ربّ العالمین بجواب وی آیت فرستاد «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ»

ای قل یا جبرئیل لمحمد: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» اللّه تعالی جبرئیل را گفت که محمّد را جواب ده که ما که فریشتگانیم فرو نمی‌آئیم. مگر بفرمان خدای تو، آن گه توانیم آمدن که فرماید و فرستد.

و خلافست میان علما که بازماندن جبرئیل را سبب چه بود؟ مقاتل وکلبی و قتاده و ضحاك و عکرمه گفتند: قریش از رسول خدای پرسیدند قصّه اصحاب الکهف و ذو القرنین و از روح. و رسول گفت: «ارجعوا غدا اخبرکم»

و لم یقل ان شاء اللّه، فابطأ جبرئیل و لم ینزل علیه الی اربعین یوما.

و قال مجاهد: ابطأ الملك علی رسول (ص) ثم اتاه فقال لعلی ابطأت؟ قال قد فعلت قال و لم لا افعل و انتم لا تتسوّکون و لا تقصّون اظفارکم و لا تنقّون براجمکم و لا تأخذون براجمکم، و قال: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ».

و قیل هذا اخبار عن اهل الجنّة انّهم یقولون عند دخولها: و ما نتنزّل هذه الجنان الّا بامر اللّه، قوله: «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» من امر الآخرة، «وَ ما خَلْفَنا» ای ما مضی من امر الدنیا، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» من وقتنا هذا الی یوم القیامة. و قیل «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» ای ما بین نفختین. و قیل «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» ما سیکون، «وَ ما خَلْفَنا» ما کان، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» فی الحال. و قیل «لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا» ای ما تقدّمنا قبل ان نخلق، «وَ ما خَلْفَنا» ای ما یکون بعد فنائنا، «وَ ما بَيْنَ ذلِكَ» من وقت خلقنا الی ان نموت. «وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» ای ما نسیك ربّك یا محمد و ان تأخر عنك الوحی.

و عن ابی الدرداء قال: قال رسول (ص): «ما احلّ اللّه فی کتابه فهو حلال، و ما حرّم فهو حرام و ما سکت عنه فهو عافیة، فاقبلوا من اللّه عافیته فانّ اللّه لم یکن لینسی شیئا، ثم تلا هذه الایة: «وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا».

قوله: «رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» ای خالقها و مالکها «فَاعْبُدْهُ» ای وحّده.

«وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» حتی یأتیك الموت کقوله: «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» و یقال، «وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» دلیل علی انّ العبادة ثقیلة مملولة و المؤمن مأمور بالصبر علیها لانّ الصبر لا یکون الّا مقرونا بالکراهة و الصعوبة.

قوله: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» ای مثلا و قیل احدا یسمّی اللّه، و قیل احد یسمّی الرحمن فانّهما اسمان ممتنعان علی الخلیقة، و قیل معناه هل تعلم احدا یستحقّ ان یوصف بصفات اللّه عزّ و جل، فیقال له خالق و قادر و عالم بما کان و ما یکون فذلك لا یکون الّا من صفة اللّه عزّ و جل.

قوله: «وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ» قراءت عامّه أ اذا بهمزتین است بر استفهام، مگر قراءت ابن عامرکه وی اذا خواند بیك همزه بر لفظ خبر ما متّ، ما صله است و اصل سخن اذا متّ است. «لَسَوْفَ» این لام، لام مجازاة است و معارضه نه لام تأکید، و انسان درین آیة ابیّ بن خلف الجمحی است که بعث را منکر بود و این سخن بر سبیل استهزاء و تکذیب گفت. استخوان ریزیده پاره‌ای بر دست نهاد و ریزه ریزه میکرد و می گفت: یزعم لکم محمدا انّا نبعث بعد ما نموت. محمّد (ص) می گوید که پس از آنکه بمیریم ما را زنده خواهندکرد، همانست که جای دیگر گفت: «مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» ربّ العزّة او را جواب داد و بر وی حجّت آورد که: «أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ» مخفف بر قراءت مدنی و شامی و عاصم. میگوید یاد نمی‌دارد مردم «أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ». بر قراءت باقی «أ و لا یذّکر الانسان» بتشدید، اصله یتذکر، فاندرج التاء فی الذّال. میگوید نیندیشد و در یاد نیاورد ابی خلف که ما او را نخست بیافریدیم و خود هیچیز نبود، آن کس که بر نشأت اولی قادر بود بر نشأت اخری هم قادر باشد، همانست که گفت: «وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» جای دیگر گفت: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ».

قوله: «وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً» دلیل علی انّ المعدوم لیس بشيء فی حال عدمه. آن گه ربّ العزّة سوگند یادکرد که بر انگیزم این کافران را روز قیامت ناچار با شیاطین، که همسر و همراه ایشانند، هرکافری با شیطان خود در یك

سلسله بسته و حاضرکرده، اینست که اللّٰه تعالی گفت.
«فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» ای لنجمعنّهم فی المعاد و الشیاطین. این واو بمعنی مع است ای لنحشرنّهم مع الشیاطین، و هم قرناؤهم الّذین اضلوهم. «ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا» ای حبسوا حولها فأحدقوا بها جثيا على ركبهم حتّى يدفعوا فيها الاوّل فالاوّل.
آن کافران را همه گردن بسته و بزانوها در نشسته گرد دوزخ در نشانند، همه بهم آرند، و آن گه الاول فالاوّل بدوزخ می‌اندازند. «جِثِيًّا» ای جاثية على ركبهم. و قيل جماعات جماعات جمع جثوة.
قوله. «ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ» ای جماعة متعاونة على الشّرك و المعصية.
«أَيُّهُمْ أَشَدُّ» ابتداء و خبر على الرّحمن «عِتِيًّا» ای عتوا و تجبّرا فی الكفر و غلوّا، و المعنى نبدأ فی التّعذيب بالاعتى فالاعتى و الاكبر فالاكبر جرما برؤساء الضّلالة اولا، ثم باتباعهم و اشياعهم.
«ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» ثمّ هاهنا ليست مما توجب تعقيبا، هذا كقولك فلان فاجر مارد ثم هو مع هذا من غير رشدة يقول تعالى: «ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ» انّ الّذين هم اشدّ عتيّا، «هُمْ أَوْلى بِها صِلِيًّا» ای دخولا و لزوما. يقال صلى يصلى صليّا مثل لقى يلقى لقيّا، و صليا نصب على التمييز.
روى ابو سعيد الخدرى قال: قال رسول اللّٰه (ص): «يخرج من النار عنق اشدّ سوادا من القار فيقول انّى وكّلت بثلاثة نفر: بكلّ جبّار عنيد. و من دعا مع اللّٰه الها آخر.
و من قتل نفسا بغير نفس. قال فتنطبق عليهم النّار بمقدار خمس مائة سنة».
قوله تعالى: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها» ای ما منكم احد الّا وارد جهنّم، «عَلى رَبِّكَ» كان ورودكم النّار، «عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا» حتم ذلك و قضى قضاء لا محيص عنه. در معنی ورود اهل علم مختلفند قومی گفتند دخولست، قومی گفتند اشرافست و مرور بی‌دخول یعنی که فرا سر آن رسند و بگذرند و در آنجا نشوند. و منشأ خلاف آنست که وعیدیه معتزله گویند: من دخل النّار من الموحّدين لا يخرج منها ابدا. گفتند موحّد که در آتش شود هرگز بیرون نیاید، و مرجیان گویند: لا يدخلها مؤمن. مؤمن خود در آتش نشود. و اهل سنّت گویند جایز است که مؤمنان در آتش شوند و ایشان را بمعصیت که کرده‌اند عقوبت کنند، آن گه از آتش بیرون آرند، و بقول اهل سنّت ورود، دخول است و حجّت ایشان از قران قوله تعالى: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» و قال تعالى: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها» خلاف نیست که فرعون و بتان و بت پرستان که اندر این آیات از ایشان خبر میدهد در دوزخ شوند نه آنجا بگذرند، که اگر بگذشتندی در بهشت شدندی که بعد از دنیا جز دوزخ و بهشت سرای دیگر نیست، و شك نیست که ایشان هرگز به بهشت نشوند و جز دوزخ جای ایشان نیست و معنی ورود جز دخول نیست.
و دلیل برین قول سیاق آیتست که گفت: «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» و نجات بعد از دخول باشد، نخست در میان کار شوند آن گه بیرون آمدن را نجات گویند، چنان که گفت: «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» و خبر درست است از پیغمبر (ص) که گفت: «الورود الدّخول لا يبقى برّ و لا فاجر الّا دخلها فتكون على المؤمنين بردا و سلاما كما كانت على ابراهيم حتّى انّ للنّار او لجهنم ضجيجا من بردها».
«ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا»
عن ابن مسعود قال: قال النبىّ (ص): «يرد النّاس النّار و يصدّون عنها باعمالهم، فاوّلهم كلمع البرق ثمّ كالرّيح ثم كخضر الغرس ثم كشدّ الرجل ثم كمشيه».
و عن انس قال: قال النّبي (ص): «يخرج من النّار من قال: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وكان فی قلبه من الخير ما يزن شعيرة، ثمّ يخرج من النّار من قال «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وكان فی قلبه من الخير ما يزن برّة، ثمّ يخرج من النّار من قال: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» وكان فی قلبه من الخير ما يزن ذرة».

و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «ما من مسلم يموت له ثلاثة من الولد الّا لم يلج النّار الّا تحلة القسم، ثم قرأ وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها»

و روى عن عمرو بن دينار قال: «تمارى ابن عباس و نافع بن الازرق، فقال نافع ليس الورود الدخول، فقال ابن عباس: هو الدخول، أ رأيت قول اللّه تعالى؟

«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» ادخلوا ام لا؟ و قوله: «وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ» ادخل هؤلاء ام لا؟ اما و اللّه انا و انت سنردها و انا ارجو ان يخرجنى اللّه منها و لا يخرجك منها لتكذيبك».

و روى انّ النّبىّ (ص) سئل عن معنى هذه الاية و عن كيفيت الورود فقال: «انّ اللّه تعالى يجعل النار كالسّمن الجامد و يجمع عليها خلق الاولين و الآخرين ثمّ ينادى المنادى ان خذى اصحابك و ذرى اصحابى فو الّذى نفس محمّد بيده لهى اعرف باصحابها من الوالدة بولدها».

و حكى عن ابى جعفر النحاس قال: «إِلَّا وارِدُها» يعود الى يوم القيامة. و قال مجاهد: هو الحمّى و الامراض تأخذ المؤمن «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» الشّرك، «وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ» اى المشركين، «فِيها جِثِيًّا»، اى باركين على ركبهم صاغرين.

و قيل «نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا» فى مسيرهم على الصّراط من الوقوع فيها و التأذى بحرها، و من دخل الصراط فقد دخل النّار قال ابن عباس: الورود على الصّراط و الصّراط على جهنم. و قال الحسين بن الفضل: تفكرت فى كون الصّراط على النّار و كيفيته سنين، فلم يتصوّر ذلك الى ان وقع لى ذات يوم انّ الصّراط فى النار شبه الارجوحة فى الدّار».

«وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها» اى نترك الكفّار فى النار، «جِثِيًّا» جميعا. و قال ابن زيد الجثى شرّ الجلوس.

قوله. «إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا» اى اذا قرئت على هؤلاء الكفّار آيات القرآن بيّنات واضحات الدلائل و فيها ذكر المؤمنين و انّ اللّه وليهم و ناصرهم، «قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا» يعنى النضر بن الحارث و اصحابه، للّذين آمنوا» اى لفقراء لصحابة «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ» يعنى المؤمنين و الكافرين. «خَيْرٌ مَقاماً» منزلا و حالا «وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا» ازين مجلسا و مكانا.

مشركان قريش اصحاب مال و زينت دنيا و عيش فراخ و جاى خوش تنعّم و ناز بودند و درويشان صحابه اصحاب فقر و فاقت و خشونت بودند و بآن مال و زينت خود را بر درويشان صحابه فضل ديدند و افتخار آوردند. پس معنى آيت آنست كه چون ما آيات قرآن فرو فرستيم، كه در آن ذكر مؤمنان بود و نواختن ايشان و در آن دلايل و عبر بود ايشان در آن تدبّر و تفكّر نكنند بلكه از آن افتخار و مكاثرت بمال و ثروت كردند و گويند بنگريد، كه از ما و شما كدام گروهست كه جاى و منزل وى خوشتر و مال وى بيشتر و نعمت و جاه وى تمامتر، يعنى كه ما به از شمائيم و حال ما بنزديك اللّه تعالى از حال شما نيكوتر. النّدى و النادى المجلس الّذى يجمع القوم لحادثة او مشورة و منه دار الندوة، لانّ المشركين كانوا يجلسون فيها و يتشاورون فى امورهم. و قرأ مكى مقاما بضمّ الميم و هما لغتان فى المعنى واحد لانّهما يرجعان الى اسم المكان.

پس ربّ العالمين ايشان را جواب داد: «وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْياً» اى قد اهلكنا اسلافهم وكانوا فى الدّنيا اكثر نعمة و اوفر زينة فلم ينفعهم من اللّه و لم يقرّبهم من رحمته و و النّجاة من عذابه.

قال اهل اللّغة: الاثاث متاع البيت ما يتمتّع به الانسان من اداة لا غنى عنها، مشتقّ من اثيث و هو الكثير و ريّا بتشديد قراءت شامى است، و قالون و اسماعيل از نافع. باقى قرّاء رئيا خوانند بهمز و هو المنظر، مشتقّ من رأيت اى ما يرى فى صورة الانسان و لباسه. و قيل هو من قولك رويت اى منظره مرتو من النعمة اى انّ عليه نضارة. و انتصاب اثاثا و رئيا على التفسير.

قوله: «قُلْ مَنْ كانَ فِي الضَّلالَةِ فَلْيَمْدُدْ». الصيغة، صيغة الامر و المعنى الخبر، اى من كان فى الشّرك و الجهالة

مدّه اللّه فی کفره و متّعه بطول عمره لیزداد طغیانا و ضلالا، یعنی جعل اللّه جزاء ضلالته ان یترکه و یمدّه فیها. کقوله: «مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ وَ یَذَرُهُمْ فِي طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ». و قیل معناه من کان فی الضّلالة زاده اللّه ضلالا. و قیل معناه فلیعش ما شاء فانّ مصیره الی النّار.

قوله: «حَتَّی إِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ» ای الی ان یأتیهم ما یوعدون من الجزاء علی کفرهم، ثمّ فصّل فقال: «إِمَّا الْعَذابَ وَ إِمَّا السَّاعَةَ» فهما منصوبان علی البدل من «ما یُوعَدُونَ» و المعنی حتّی اذا رأوا العذاب او رأوا السّاعة، فالعذاب ما وعدوا به من نصر المؤمنین علیهم بانهم یعذّبونهم قتلا و اسرا. و السّاعة یعنی القیامة و ما وعدوا فیها من الخلود فی النّار. معنی آیت آنست که هرکه در ضلالت وکفرست ربّ العزّة بجزاء کفر وی او را روزگار دراز فراگذارد تا طغیان و ضلالت وی می‌افزاید، آن‌گه یا در دنیا عذاب قتل و سبی بوی رسد یا در قیامت بدوزخ شود جاوید. «فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَکاناً» جواب آنست که گفتند: «خَیْرٌ مَقاماً». «وَ أَضْعَفُ جُنْداً» جواب آنست که گفتند: «وَ أَحْسَنُ نَدِیًّا».

قوله تعالی: «وَ یَزِیدُ اللَّهُ الَّذِینَ اهْتَدَوْا» بالمنسوخ، «هدی» بالنّاسخ، و قیل یجعل جزاهم ان یزیدهم فی یقینهم هدی کما أضلّ الفاسق بفسقه.

«وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ» قیل الصلوات الخمس، و قیل اداء الفرائض، و قیل «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر» هی الباقیات الصّالحات لانّ ثوابها یبقی ابدا. «خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً» ای خیر ممّا فیه الکفّار من المال و حسن الحال. «وَ خَیْرٌ مَرَدًّا» عاقبة و مرجعا.

«أَ فَرَأَیْتَ الَّذِي کَفَرَ بِآیاتِنا» این کافر العاص بن وائل السهمی است. مردی بود زندیق منکر بعث از جمله مستهزءان. خبّاب را برو دینی بود بتقاضا شد جواب وی داد باستهزا که: نه شما می‌گوئیدکه در بهشت زر و سیم و حریرست؟ خبّاب گفت: بلی ما می‌گوئیم و درکتاب خداست. عاص گفت باستهزا اکنون صبرکن تا ببهشت رسیم که اللّه تعالی مرا آنجا مال و فرزند دهد دین تو بگزارم، ربّ العالمین در شأن وی این آیت فرستاد: «أَ فَرَأَیْتَ الَّذِي کَفَرَ بِآیاتِنا وَ قالَ لَأُوتَیَنَّ یعنی فی الجنّة، «مالًا وَ وَلَداً» جای دیگرگفت: «وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً» «وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلی رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنی» قرأ حمزه و الکسائی، و ولدا بالضمّ و الاسکان و قرأ الآخرون. و ولدا بفتح الواو و اللام و هما لغتان مثل العرب و العرب، و العجم و العجم، و منهم من یجعل الولد بالضمّ جمعا و الولد بالفتح واحدا، مثل اسد و اسد. و قیل الولد بالفتح الابن و الابنة و بالضم الاهل و الولد.

قوله: «أَطَّلَعَ الْغَیْبَ» یعنی انظر فی اللوح المحفوظ. و قیل اعلم علم الغیب حتّی یعلم فی الجنّة هو، ام لا، «أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً» یعنی ام قال: «لا آله الا اللّه» و قدّم عملا صالحا. و قیل اعهد اللّه الیه ان یدخله الجنّة.

روی ابن عباس قال: «قال رسول اللّه (ص): «من ادخل علی مؤمن سرورا فقد سرّنی، و من سرّنی فقد اتّخذ عند اللّه عهدا فلا تمسّه النّار، «إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ».

و عن الاسود بن یزید قال: قال عبد اللّه: یقول اللّه عزّ و جلّ یوم القیامة من کان له عندی عهد فلیقم، فقالوا یا ابا عبد الرحمن فعلمنا قال: قولوا: «اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، عالِمَ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ، انّی اعهد الیك فی هذه الحیاة الدّنیا بانّی اشهد انّك لا اله الّا انت وحدك لا شریك لك و انّ محمدا عبدك و رسولك و انّك ان تکلنی الی نفسی تقربنی من الشرّ و تباعدنی من الخیر، و انّی لا اثق الّا برحمتك، فاجعل لی عندك عهدا تؤدیه الیّ یوم القیامة انّك لا تخلف المیعاد».

«کَلَّا» رد لقول العاص، ای لیس الامرکما یقول، «سَنَکْتُبُ ما یَقُولُ» ای سنحفظ علیه «ما یَقُولُ» فنجازیه به فی الآخرة. «وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا» ای نزید له من العذاب زیادة لا انقطاع لها، ای نزیده عذابا فوق

العذاب، «وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ» يعنى نسلبه ما يفتخر به من المال و النّعمة، و نعطيه غيره من المؤمنين، «وَ يَأْتِينا» اى فى الآخرة، «فَرْداً» لا يصحبه شيء من امواله و لا ينفعه احد من اولاده، و قيل التقدير «نَرِثُهُ ما يَقُولُ» انّه فى الدنيا يملكه و يعطى فى الآخرة مثله و ذلك انّه قال لخباب، لئن كان ما تقول حقا فانّى فى الآخرة افضل نصيبا.

«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» اى عبد الكفار الاصنام و الشّياطين و الملائكة و عيسى، ليتعززوا فى الدّنيا. و يصيروا الى العزّ الدائم فى العقبى، و قيل ليكونوا لهم عدة فى القيامة و شفعاء لهم كقوله: «هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ»، و قوله: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى». كافران پرستيده‌ها كه پرستيدند فرود از اللّه تعالى بآن پرستيدند تا ايشان را از آن عزّ باشد و جاه و انبوهى در دنيا و بقيامت ياريشان باشند در دفع عذاب خدا از ايشان و شفيع ايشان. رب العالمين گفت: «كَلَّا» نه چنان است كه ايشان مى‌پندارندكه ايشان نه عزّند و نه يار و نه شفيع، نه در دنيا بكار آيند نه در عقبى.

«سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ» فردا در قيامت همه از يكديگر بيزار شوند و بيكديگركافر، هم عابد از معبود و هم معبود از عابد، و در قرآن از اين نمط فراوانست «وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ»

«قالُوا سُبْحانَكَ ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ» «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» «ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ» «وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ».

قوله: «وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» اى اعوانا عليهم و اعداء ارادوا ان يكونوا لهم شفعاء فيصيرون لهم خصماء. الضدّ يقع على الواحد و الجمع. فرداى قيامت رب العزّة بتان را با كافران حشركند و ايشان را عقل و نطق دهد تا در دوزخ عابدان خود را خصمى كنند و گويند: ربّنا عذّب هؤلاء الّذين عبدونا من دونك. و قيل «يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا» اى قرناء فى النّار على هيئة يعذّبون بها، كما قال تعالى فى مانعى الزّكاة: «يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ».

قوله: «أَ لَمْ تَرَ» يا محمد: «أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ»، اى سلطناهم عليهم بالاغواء و ذلك قوله: «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ» الايه... و قيل قيضنا لهم الشّياطين مجازاة على كفرهم كقوله: «وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» و قيل «ارسلنا الشياطين عليهم» اى خلينا الشّياطين و اياهم فلم نعصمهم. قوله: «تَؤُزُّهُمْ أَزًّا» اى تزعجهم ازعاجا حتى يركبوا المعاصى. و الازّ و الهزّ واحد و هو التحريك و الازيز الغليان، و منه الخبر

كان النبى (ص) يصلّى و لجوفه ازيزكازيز المرجل من البكاء.

و معنى الاية مكنّا الشياطين من دعاء الكفّار بالوساوس الى الكفر و الشرك و تزيّن المعاصى بالتّمويهات.

«فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» اين درشان قومى است كه استهزامى كردند بمؤمنان و بقرآن و رسول خداى از آن ضجر ميشد ميخواست كه ايشان را بزودى عذاب رسد و هلاك شوند.

ربّ العالمين گفت: «فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ» العقوبة لهم، «إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ» الايام و السنين حتى تنقضى آجالهم فينقلوا الى النّار، و قيل نعد اعمالهم نحصى انفاسهم و نمهلهم، ليزدادوا اثما، فنجازيهم على جميع ذلك.

حكى انّ المأمون كان يقرأ سورة مريم و عنده العلماء فلما انتهى الى هذه الاية التفت الى محمد بن السماك مشيرا اليه بان يعظه فقال: اذا كانت الانفاس بالعدد و لم يكن لها مدد فما اسرع ما ينفد.

قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» راكبين على النوق، و قيل على نجايب. و الوفد مصدر، وفد وفدا و وفودا و وفادة اذا زار الملوك و الاشراف. و قيل جمع وافدكصاحب و صحب.

«وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ» كما تساق البهائم، «إِلى جَهَنَّمَ» قال سبحانه فى مقابلة الحشر، السوق لما فى ذلك من الكرامة و فى هذا من الاهانة، اى يساقون بعنف الى ذلّ، كما تساق الإبل العطاش الى الماء. «وِرْداً» اى مشاة افرادا عطاشا، لانّ الوارد يرد لازالة العطش. قال اهل اللغة وردا مصدر، و التقدير ذوى ورد، و قيل وردا بمعنى

واردين.
و قيل الورد النصيب، اى يكونون وردا لها، اى نصيبا و حظا، اى هم نصيب جهنم، و المؤمنون نصيب الجنة. قال الربيع بن انس: امّا المتّقون فيفدون الى ربهم فيكرمون و يعطون و يحيّون و يشفعون. و المجرمين يساقون رجالا عطاشا قد تقطعت اعناقهم من العطش.
روى انّ على بن ابى طالب (ع) قال: لمّا نزلت هذه الاية، قلت يا رسول اللّه انّى رأيت الملوك و وفودهم، فلم ار وفدا الّا ركبانا فما وفد اللّه؟ فقال رسول اللّه يا على اذا حان المنصرف من بين يدى اللّه تعالى تلقّت الملائكة المؤمنين بنوق بيض، رحالها و ازمّتها الذهب، على كلّ مركب حلة لا تساويها الدّنيا، فيلبس كلّ مؤمن حلة، ثم يستوون على مراكبهم فتهوى بهم النّوق حتى تنتهى بهم الى الجنّة، فتتلقاهم الملائكة «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ».
روى انّ النبى (ص) قال: «يا على و الّذى نفسى بيده، انّهم اذا خرجوا من قبورهم، استقبلوا بنوق عليها رحال الذهب، شراك نعالهم نور يتلألأ، فيسيرون عليها، فينطلقون حتى ينتهوا الى باب الجنّة».
و عن ابى مرزوق فى قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً» قال: يستقبل المؤمن عند خروجه من قبره احسن صورة وجها و اطيبها ريحا، فيقول، من انت؟ فيقول، أما تعرفنى؟ فيقول، لا، الّا انّ اللّه طيّب ريحك و حسن وجهك، فيقول انا عملك الصّالح، هكذا كنت فى الدّنيا حسن العمل طيّبه، طالما ركبتك فى الدّنيا فهلم فاركبنى، فيركبه، فذلك قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».
قوله تعالى: «لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ» اى لا يملك الشفاعة، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً»، العهد هاهنا توحيد اللّه عزّ و جلّ و الايمان به معنى آن است كه شفاعت نتواندكرد در حق هيچكس الّا مؤمن موحّد. يعنى كه مؤمن موحّدهم خود شفاعت كند از بهر ديگران و هم براى وى شفاعت كنند باللّه تعالى، و روا باشدكه «لا يَمْلِكُونَ» ضمير مجرمان نهند، اى لا يملك المجرمون الشفاعة، يعنى لا يشفعون لا حد و لا يشفع لهم احد، كما يشفع المؤمنون بعضهم لبعض، «إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ» باين قول استثناء منقطع است، اى لكن مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً، انّه يملك الشّفاعة.
سمّيت شفاعة شفاعة، لانّ الشفيع يأتى فردا و ينصرف شفعا. پارسى شفاعت جفت شدن است، و منه الشّفعه فى الرّباع. قال ابن عباس: لا يشفع الّا من شهد ان لا اله الّا اللّه، و تبرا من الحول و القوّة، لا يرجو الّا اللّه عزّ و جلّ.
روى ابن مسعود قال: سمعت النّبي (ص) يقول لاصحابه ذات يوم: أ يعجز احدكم ان يتّخذكلّ صباح و مساء عند اللّه عهدا؟ قالوا: وكيف ذلك يا رسول اللّه؟ قال: يقول كلّ صباح و مساء: «اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماوات وَ الْأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ انى اعهد اليك فى هذه الحياة الدنيا بانى اشهد انك لا آله الا انت، وحدك لا شريك لك و ان محمداً عبدك و رسولك و انك ان تكلنى الى نفسى تقربنى من الشر، و تباعدنى من الخير، و انى لا اثق الا برحمتك فاجعل لى عندك عهدا توفينه يوم القيامة انك لا نخلف الميعاد». فاذا قال ذلك طبع عليه طابع، و وضع تحت العرش، فاذاكان يوم القيامة نادى مناد: اين الّذين لهم عند اللّه عهد؟ فيدخلون الجنّة.
عن كعب بن عجزة عن النّبي (ص) قال: قال اللّه تعالى: «من صلى صلاة لوقتها و لم يذرها استخفافا بها، لقينى يوم القيامة و له عندى عهد ان ادخله الجنة، و من لم يصلها لوقتها و تركها استخفافا بها، لقينى يوم القيامة و ليس له عندى عهد، ان شئت عذبته و ان شئت غفرت له».
قوله: «وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» يعنى النصارى و قبائل من العرب كانوا يزعمون انّ الملائكة بنات اللّه لذلك سترهم عن العيون.
«لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً» اى قل لهم يا محمّد لقد جئتم شيئا «إِدًّا» آتيتم امرا منكرا و قلتم قولا عظيما، اى كفرا

عظيما. و الاد الدّاهية، و هى الامر الشّديد، يقال: ادّ الامر يئد اذا عظم.
قوله تعالى: «تَكادُ السَّماواتُ» قرأ نافع و الكسائى، يكاد بالياء لتقدّم الفعل، و الباقون بالتاء لتأنيث السّماوات «يَتَفَطَّرْنَ» بالتاء، حجازى و الكسائى و حفص و هو من التفطّر، يقال: فطرته فتفطّر، مثل صدعته فتصدّع. و قرأ الباقون ينفطرن بالنّون، من الانفطار و معناهما واحد. «وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ» يعنى تنصدع، «وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا» اى تسقط الجبال كسرا. و قيل انهداما بشدّة، و الهدّة صوت الصّاعقة.
«أَنْ دَعَوْا» اى لان دعوا، «لِلرَّحْمنِ وَلَداً». قال ابن عباس: فزعت السّماوات و الارض و الجبال و جميع الخلائق الّا الثقلين وكادت ان تزول، و غضبت الملائكة و استعرت جهنّم حين قالوا اللّه سبحانه ولد. و عن عون بن عبد اللّه قال: انّ الجبل لينادى الجبل باسمه، يا فلان هل مرّ بك اليوم ذاكر للّه؟ فيقول، نعم، فيستر به.
ثم قال عون: هى للخير اسمع أ فيسمعن الزّور و الباطل و لا يسمعن غيره؟ ثم قرأ هذه الاية.
و روى ابو موسى قال: قال رسول اللّه (ص): ما احد اصبر على اذى يسمعه من اللّه، انّهم يدعون له ولدا و انّه يعافيهم و يرزقهم، ثم نزّه نفسه عزّ و جلّ عن الولد، فقال: «وَ ما يَنْبَغِي لِلرَّحْمنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً» اى لا يفعل ذلك و لا يحتاج اليه و لا يوصف به لانّه لا يليق به الولد اذ لا مجانسة بينه و بين احد، لانّه غنيّ غير محتاج الى معونة الاولاد و الانس معهم و التزيّن بهم.
قوله: «إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى ما كلّ من فى السماوات و الارض من الملائكة و الانس. ممّن اتّخذوه الها و ممّن سمّوه ولدا كعيسى و عزير و غيرهما، «إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً» اى الّا و هو يأتى اللّه سبحانه يوم القيامة مقرّا له بالعبوديّة، و انّما ذكر ذلك لانّه كان فى الدّنيا من يدّعى الربوبيّه لنفسه و يستكبر عن الاعتراف للّه بالعبوديّة، فاذا كان يوم القيامة استووا كلّهم فى الإقرار للّه بالعبوديّة و تبرؤا اليه من كلّ كفر و شرك. قوله: «آتِي» اسم فاعل من اتى و هو للاستقبال، و التقدير يأتيه.
قوله: «لَقَدْ أَحْصاهُمْ» اى احصى مبلغ جميعهم فى اللّوح المحفوظ.
«وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» اى علم عددهم و انفاسهم و اقوالهم و افعالهم، حركاتهم و سكناتهم قوله: «كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً» وحيدا بلا مال و لا ولد و لا ناصر و لا معين.
و قوله: «آتِيهِ» و حدّ لفظه جملا على لفظ الكلّ.
قوله: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» اى يحبهم و يحببهم الى عباده المؤمنين من اهل السماء و الارض. قومى گفتند اين محبّت فردا در قيامت خواهد بود كه ربّ العزّة غلّ از دل مؤمنان بيرون كند، چنان كه گفت: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»، تباغض از ميان ايشان برخيزد و محبّت محض و دوستى خالص بماند، وگفته‌اندكه منادى نداكند در عرصات قيامت كه: انّ اللّه يحبّ فلانا فاحبوه، فيحبّه، هل القيامة.
امّا بيشترين مفسّران بر آنندكه اين محبّت در دنياست. سلمان فارسى گفت: اذا اراد اللّه بعبد خيرا فقه فى الدّين و حبّبه الى الناس.
و پيغامبر (ص) گفت: چون اللّه تعالى بنده‌اى را دوست دارد، بجبرئيل خطاب كندكه من فلان را دوست ميدارم، شما كه اهل آسمانهائيد او را دوست داريد، اهل آسمانها او را دوست دارند، آن گه در زمين محبّت وى در دل خلق افكند تا زمينيان او را دوست دارند، و در بغض همچنين.
براء عازب گفت كه: پيغامبر (ص) على (ع) را گفت: «يا على قل اللّهم اجعل لى عندك عهدا، و فى صدور المؤمنين ودا»، فانزل اللّه تعالى هذه الآية، فما من مؤمن الّا و هو يحبّ عليّا.
وكان هرم بن حيّان يقول: ما اقبل عبد بقلبه الى اللّه الّا اقبل اللّه بقلوب المؤمنين اليه حتى يرزقه مودّتهم و رحمتهم.

قوله: «فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ» ای سهّلنا القران على لسانك و انزلناه بلغتك، «لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ» يعنى المؤمنين. «وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا» شدادا فى الخصومة. رجل الدّ شديد الخصومة. و رجال لدّ اذا كان من عادتهم مخاصمة النّاس. و اللدد شدّة الخصومة و قيل الالدّ الّذى لا يقبل الحقّ و يدّعى الباطل. قال اللّه تعالى: «وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ».

و قال النّبي (ص): «ابغض الرّجال الى اللّه، الا لدّ الخصم».

ثم خوّف اهل مكة فقال: «وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ» ای قبل قريش من امة كافرة. «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» هل ترى منهم احدا؟ «أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» صوتا الاحساس الادراك بالحاسة الركز الصوت الخفى، و الحركة الّتى لا تفهم.

ای لمّا اتاهم عذابنا لم يبق منهم شخص يرى، و لا صوت يسمع. و قيل ماتوا و نسى ذكرهم.

روى انّ ابا بكر الصدّيق، كان يقول فى خطبته: اين الوضاء الحسنة وجوههم المعجبون بشبابهم؟ اين الملوك الّذين ساروا بالزخرف الى الزخرف و اعطوا الغلبة فى مواطن القتال؟ اين الملوك الّذين ساروا بالزخرف الى الزخرف و اعطوا الغلبة فى مواطن القتال؟ اين الملوك الذّين اتّخذوا المدائن و حصنوها بالحوائط، و اتخذوا فيها العجائب؟ اين الشباب النّاعمون اصبحوا فى بطون الارض؟ هل تحسّ منهم من احد؟ او تسمع لهم ركزا؟

النوبة الثالثة

قوله: «جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ» خداوند زمين و آسمان، كردگار نيكوكار رهى دار مهربان، لطيف نشان وكريم پيمان و قديم احسان.

بندگان خود را تشريف مى‌دهد، بفضل و لطف خود ايشان را مى‌نوازد، بناء حجره دولت مينهد، وعده راز و ناز و نعمت ميدهد، وعده‌ای نيكو، تشريفى بكمال، خلعتى تمام، فضلى بى نهايت، همه قديسان آسمان خواستندكه تقديس خود بغارت بدادندى از اين خلعت وكرامت و نواخت بى‌نهايت‌كه روى بخاك نهاد، يكى «جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ». ديگر «لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً إِلَّا سَلاماً». سديگر «وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا». چهارم «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا» نگر تا بچشم حقارت در نهاد خاكيان ننگرى، كه ايشان مقبول شواهد الهيتند و منبع اسرار فطرت ازل، اول مشتى خاك بود آلوده، در ظلمت‌كثافت خود بمانده، در تاريكى نهاد خود متحيّر شده، همى از آسمان اسرار باران انوار باريدن‌گرفت خاك عنبرگشت و سنگ‌گوهر گشت، شب روز شد، و روز نوروز شد، و بخت فيروز شد. تقاضايى از پرده غيب بصحراى ظهورآمد، بر همه عالم بگذشت بكس التفات نكرد، چون بسر خاك آدم رسيد عنان بازكشيد، نقاب از جمال دلرباى برداشت و گفت اى خاك افتاده و خويشتن را بيفكنده، منت آمده‌ام، سرمادارى. شعر:

وكـــم باســـطين الى وصـــلنا اكفهـــم لـــن ينـــالوا نصـــيبا.

كه داندكه درين خاك چه تعبيه‌ها است، حقّ ميگويد جلّ جلاله: «خلقت قلوب عبادى من رضوانى».

ما گل دل دوستان خود را بزلال رضاى خود سرشتيم، آن‌گه‌كالبد را بر فتراك دل بستيم و بعالم صورت فرستاديم، آن‌گه برين‌كالبد پر فضول شحنه‌ای از تكليف خطاب شرع‌گماشتيم، گفتيم اى چشم تو در تصرّف شحنه تكليف باش، اى دل تو نديم سلطان غيب باش.. انّ اللّه لا ينظر الى صوركم و لا الى اعمالكم و لكن ينظر الى قلوبكم.

قوله: «رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» دارنده آسمان و زمين و عرش و فرش و بر و بحر اوست، غالب بر همه امر او، نافذ بر همه مشيت او، جهان و جهانيان همه رهى و چاكر او، هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن همه ملك و ملك او، پادشاهى‌كه ملكش را عزل نيست، عزّش را ذلّ نيست، جدّش را هزل نيست، حكمش را رد نيست، و از وى بدّ نيست.

بموسی (ع) وحی کرد: یا موسی. انا بدّك اللازم فالزم بدك. ای موسی من ناگزیر توام، از همه گریزست و از من گریز نیست، از همه چاره و از من چاره نیست، بندگی کن که بنده را حیلتی به از بندگی نیست، اینست که ربّ العالمین فرمود در این آیت: «فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ» بار بندگی باری گرانست و راه تکلیف راهی دشخوار، چون میدانی که نهنده این بارکیست، و تعبیه این بار در این راه چیست؟

شکیبایی کن و هیچ منال. هرکه جلال حق بشناخت، و مقصد این راه بدانست، دست تصرّف وی ازکونین کوتاه بود، و پای عشق وی همیشه در راه بود، قعر چاه بنزدیك وی چون صدر و جاه بود.

پیر طریقت گفت: الهی گاه گویم که در قبضه دیوم از بس پوشش که بینم، باز ناگاه نوری تابدکه جمله بشریّت در جنب آن ناپدید بود، الهی چون عین هنوز منتظر عیانست، این بلای دل چیست؟ چون این طریق همه بلاست چندین لذّت چیست؟

الهی گاه از تو می‌گفتم وگاه می‌نیوشیدم، میان جرم خود لطف تو می‌اندیشیدم، کشیدم آنچه کشیدم، همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدم.

قوله: «وَ يَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ» الآية... ربّ العزّة در این آیت شکایت از بیگانگان با دوستان میکند، که ایشان بعث خلق از جلال قدرت ما مستبعد می‌دارند، همانست که در خبر صحیح گفت: «كذّبنی ابن آدم و لیس له ذلك»

فرزند آدم مرا دروغ زن گرفت و نرسد او را و نه سزدکه مرا دروغ زن گیرد، و همی گوید: «لن یعید نی کما بدأنی» چنان که از نخست مرا بیافرید باز نیافریند مرا بعد از مرگ، و نه چنانست که میگوید، که من همان قادرم که در اوّل بودم، در اوّل نبود و بیافریدم، در آخر پس از آن که بود و نیست گشت، باز آفرینم، بجلال حکمت و کمال قدرت خویش، پس سوگند بر سر نهاد و گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» قسم در قرآن بر سه قسم است: یکی بذات باری جلّ و جلاله، دیگر بصفات او، سوم بافعال او. امّا قسم بذات آنست که گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ» «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» «فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ» «قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ». و قسم بصفات آنست که گفت: «ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» «فَبِعِزَّتِكَ» و قسم بافعال قسم بمخلوقاتست و آن چهار ضرب است: یکی تنبیه خلق بر معرفت قدرت چنان که گفت: (وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً» «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» «وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً» و مانند آن، دیگر تعریف ایشانست بجلال هیبت، چنان که گفت: «لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيمَةِ» اقسم بالقيامة ليعلم هيبته فيها. سوّم تذکیر نعمت چنان که گفت: «وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ». اقسم بهما ليعلم نعمته على العباد. چهارم بیان تشریفست، چنان که ربّ العزّة گفت در حق مصطفی (س): «لعمرك». اقسم بذلك ليعلم شرفه و تخصيصه بالقربة و الزّلفة. و فائده سوگند آنست که تا مؤمن را در دین یقین افزاید و در وی هیچ تهمت و شبهت نماند، و کافر در انکار بیفزاید، تا حجت بر وی قوی‌تر و بلیغ‌ترگردد و عقوبت وی صعب‌تر بود. «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ» آدمیان دوگروهند: مؤمنان وکافران، مؤمنان بهمه حال قرین ایشان فریشتگانند هم در دنیا چنان که گفت جلّ جلاله: «لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ». هم بوقت مرگ چنان که گفت: «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا» هم. در قیامت، چنان که گفت: «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ». هم در بهشت، چنان که گفت: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ».

وکافران قرین ایشان شیاطین‌اند بهمه حال، در دنیا گفت: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ». در قیامت گفت: «فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ». در دوزخ گفت: «وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» ای کلّ واحد من الكفار يكون مقرّنا مع شيطان بالسّلاسل فی النّار.

قوله: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها» ورود بر دو ضربست دوگروه را، یکی ورود ادب و تهذیب، دیگر ورود غضب و تعذیب، ادب و تهذیب مؤمنانرا است، غضب و تعذیب کافران را. مؤمن بگناه آلوده گشته از آن که دنیا سرای پر

غبارست درن و وسخ معاصی برو نشسته، از دوزخ گرمابه‌ای ساختند او را، تا از اوساخ مطهّر گردد و مهذّب شود، آن گه بمحلّ کرامت و منزل سعادت رسد، و نیز جوهر آب وگل تا خام بود بی‌قیمت بود، چون بـآتش بگذشت آن گه قیمت گیرد پیرایه شراب شود، حضرت ملوك را بشاید. وگفته‌اند حکمت ربّانی بـآوردن مؤمنان در آتش، آنست که تا جودت عنصر و قوت حال موحّدان بمشرکان نماید، که جوهر چون اصلی بود، آتش آن را تباه نکند، زر خالص چون که در آتش نهی آتش آن را تباه نکند، بلکه روشنتر و افروخته‌ترگردد، چنانستی که با ابلیس میگوید: تو بر طینت آدم تکبّر آوردی که: «أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً»، اکنون در نگر تا شرف طینت بینی، آن طینت بتمکین و تربیت احدیّت بآنجا رسدکه دوزخ از وی بفریاد آید، که: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی».

و روی ان بعض المؤمنین اذا دخل الجنّة قال أ لیس قد وعدنا ربّنا ان نرد النّار؟

فتقول له الملائکة انّکم قد وردتموها و هی خامدة. و قیل یورد اللّه الخلق النّار ثم یجعلهم فرقتین، فرقة یستغیثون من النّار، و فرقة تستغیث النّار منهم، لیتبیّن انّ النّار مأمورة لا تحرق الاّ بامر.

در بعضی اخبار آمده که روز قیامت قومی را از امّت محمّد سوی دوزخ رانند، چون بدر دوزخ رسند مالك ایشان را گوید شما چه قومید؟ چون افتادید باین راه که بر شما آثار شقاوت و داغ بیگانگی نمی‌بینم؟ نشان بیگانگان آنست که رویهای سیاه دارند و چشمهای ازرق، سلسله بر دست و پای و غل برگردن شما را این حال نیست، ایشان گویند: نحن العصاة من امّة محمّد (ص).

مالك گوید اکنون خود در آتش شویدکه مرا از محمّد پیغامبر شرم آیدکه امت وی را بقهر و عنف بدوزخ اندازم، ایشان گویند: یا مالك دعنا نبك علی انفسنا ساعة، بگذار یك ساعت که ما بر خود بگرئیم و ماتم خود بداریم، که ما هرگز ندانستیم و ظنّ نبردیم که ما را باین راه در آرند و بدین حال رسیم. پس ایشان چندان بگریند، که اگر کشتی بر اشك ایشان نهند روان گردد، پس ندا آید از بطنان عرش مجید

یا مالك الی متی تعاتب العصاة ادخلهم النار.

تا کی ایشان را عتاب کنی بآتش انداز ایشان را، مالك گوید: ادخلوا النّار.

در دوزخ شوید ایشان قدم بر دارندگویند: بسم اللّه.

آتش از زیر قدم ایشان چهل ساله راه بگریزد مالك گوید.

یا نار خذیهم.

ای آتش بگیر ایشان را، آتش روی بازکند تا ایشان را بپای فروگیرد، ایشان دیگر بارگویند، بسم اللّه

آتش هم چنان می‌گریزد ازگفتار ایشان، مالك یکباره خشمگین شودگوید: کیف لا تأخذین العصاة؟

چونست که عاصیان را نگیری؟ آتش گوید، کیف آخذ قوما یعرفون ربّی و یذکرون ربّی.

چون گیرم قومی را که بر زبان ایشان ذکر خداوند جلّ و جلاله و در دلشان مهر خداوند، بر زبانشان نام و ذکر او، و در دلشان یاد و مهر او، ایشان در آن مناظره باشندکه ندا آید از جبّارکاینات: یا مالك، دع هؤلاء القوم یرجعوا من طریق الجحیم الی طریق دار النعیم فانی اوردتهم للعتاب لا للعذاب.

قوله: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً»، لم یقل الی الجنان وفدا، تطییبا لقلوب خواص المحبین. فانّهم لا یعبدونه رجاء الجنة و لا خوف النار، بل یعبدونه لاجله، فوعدهم انّه یحشرهم الیه. بهشت جویان دیگرند، و خدای تعالی جویان دیگر.

بهشت‌جویان را بهشت اضافت کرد، «إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» و خدا جویان راگفت: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».

ممشاد دینوری در نزع بود درویشی پیش وی استاده، و دعا میکرد، بار خدایا بر وی رحمت کن و بهشت او را

کرامت کن، ممشاد در او نگرست بانگی بر وی زد ای غافل سی سال است تا بهشت را پرطرف غرف و حور و قصور جلوه می‌کنند فما اعرتها طرفی. اکنون بسر مشرب حقیقت میرسم تو زحمت آورده و مرا بهشت و رحمت میخواهی. ای جوانمرد این حدیث در حوصله هرکسی نگنجد، این جوانمردانی را رسد، که در سرادقات مطالعات و در مقامات کرامات عین طلبند، زمانی در حله مجاهدت زمانی، در قرطه مشاهدت، گاهی در سکر شکر، گاهی در صحو محو، هم نیست و هم هست، هم هشیار و هم مست، دلهاشان حریق نار غیرت، جانهاشان غریق بحر حیرت، ساکنان پوینده. خاموشان گوینده، فردا که خلق را بحضرت ذی الجلال حشرکنند، هرکسی را مرکبی باشد، یکی را نجیب طاعت، یکی را براق همّت و ایشان را قبضه عزّت احدیّت، در خبر آمده که ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر.

جانهای شهیدان چون از این عالم حکم رحیل کنند در حوصله مرغان سبز نهند و در قنادیل نور، نیزگفته‌اند در مرغزار بهشت. امّا این جوانمردان حوصله محبّت ایشان از آن فراخ‌تر است که بحوصله مرغی در فرو آید، ایشان را مقام چیست؟ ارواح الاحباب فی قبضة العزّة یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته. سیرت ایشان چیست؟ آنکه خود را بکلّ بمحبوب مشغول دارند، جان و دل و تن در راه او بذل کنند، در سرّ و جهر و در علانیت و سریرت موافقت او طلب کنند، نصیب او بر نصیب خود مقدّم کنند، و آن گه خود را افکنده عجز، و شکسته تقصیر شناسند. نواخت ایشان از حضرت ذی الجلال چیست؟

«إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا» «نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِي الْآخِرَةِ و یحبّهم و یحبّونه.»

پیر طریقت گفته که این محبّت تعلق بخاك ندارد، و محبّت وی تعلق بنظر ازلی دارد، اگر علّت محبّت خاك بودی در عالم خاك بسیارست و نه هر جای محبّت است. لکن قرعه‌ای از قدرت خود بزد ما بر آمدیم، فالی از حکمت بیاورد آن ما بودیم، او جلّ جلاله که بتو نگرد بحکم ازل نگرد نه بحکم حال.

بو سلیمان دارانی ببویزید نوشت که: کسی که ازو غافل باشد و بشب بخسبد هیچ تواند بود که بمنزل رسد؟ بو یزید جواب نبشت: «اذا هبّت ریاح العنایة بلغ المنزل من غیرکلفة». اگر باد لطف ازلیّت از هوای فردانیّت بحکم عنایت بر دل او وزد، بمنزل رسد بی کلفت. او جلّ جلاله بندگان را در معصیت می‌بیند و میداندکه توبه خواهندکرد. ایشان را حکم از آن توبه کند، نه از این معصیت، بنده را در حال می‌بیندکه گناه می‌کند، امّا می‌داندکه نیك خواهد شد، او را از صالحان شمرد نه از مفسدان. موسی (ع) در غضب الواح توراة بر زمین زد، با وی عتاب نکرد، سلیمان اسبان بی‌جرم را پی کرد با وی خطاب نکرد، زیرا که بکرد ظاهر ننگرست بسابقه ازلی نگرست، گاه بکاهی بگیرد، گاه بکوهی عفوکند، بکاهی بگیرد قدرت را، بکوهی عفوکند رحمت را، ما که در ازل ترا دوستی اثبات کردیم، خطّی بگرد تو برکشیدیم، اگر معصوم بایستی، معصوم آفریدمی، چنان که بایست آفریدیم، اعتمادکن بر دوستی کسی که ترا جز معصوم دوست ندارد، اگر ترا عصمت دادمی و از تو همه پاکی بودی جلال وحدانیّت را شریك بودی، و من خداوند بی‌شریکم و بی انباز و بی‌نظیر و بی‌نیاز. هرکه را رقم دوستی کشیدم هر آینه کار وی بسازم، و خصمان او را کفایت کنم. و هرکه بخصمی دوستی از دوستان ما بیرون آید، ما خصم اوئیم. من آذی لی ولیّا فقد بارزنی بالمحاربة. ابلیس را دیدی که در حق تو یك سخن گفت ملعون ابدگشت، نمرود با آن همه طول و عرض بینم پشه او را هلاك کردیم مکافات درد دل خلیل را، در عصر نوح یك جهان خلق را در آب بکشتیم مجازات درد دل نوح از آن جفاها که ازیشان بوی رسید. آری هرکه مختار ما بود و محل اسرار ما بود، و منبع انوار ما بود، دل وی آراسته بیادگار ما بود، اصلاح کار اوکار ما بود.

٢٠- سورة طه- مكيّة

١ النوبة الاولى

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

«طه» (١) ای محمّد ای مرد پاك راست راه.

«ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» (٢) قرآن بر تو نه از برای آن فرو فرستادیم تا تو رنجور تن باشی بی‌خواب

«إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى» (٣) مگر در یاد دادنی آن کس را که مرا داند و از من ترسد.

«تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ» فرو فرستاده از آن کس که بیافرید زمین را، «وَ السَّماواتِ الْعُلى» (٤) و آسمانهای زبرین را.

«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» (٥) رحمن بر عرش مستوی شد.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمانهای و زمینها، «وَ ما بَيْنَهُما» و آنچه میان هر دو، «وَ ما تَحْتَ الثَّرى» (٦) و آنچه در زیر زمین.

«وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ» و اگر بلندگویی سخن، «فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» (٧) او می‌داند نهان و آنچه نهان تر نهان.

«اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» اوست که نیست جز او خدا، «لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» (٨) او راست نامهای نیکو.

«وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» (٩) آمد بتو سخن از موسی و قصّه او.

«إِذْ رَأى ناراً» آنگه که آتش دید. «فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا» زن خویش را گفت درنگ کنید. «إِنِّي آنَسْتُ ناراً» که من از دور آتشی دیدم، «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ» تا مگر من شما را پاره‌ای آتش آورم، «أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً» (١٠) یا بر روشنایی آن آتش راه یابم.

«فَلَمَّا أَتاها» چون آمد بآن آتش. «نُودِيَ يا مُوسى» (١١) آواز دادند او را که یا موسی.

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» من خداوند توام، «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» نعلین از پای بیرون کن، «إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً» (١٢) تو بوادی مقدسی،.

«وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ» و من بگزیدم ترا، «فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» (١٣) گوش میدار سخنی که با توگفته آید و بگوش تو رسانیده آید.

«إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ» من که منم اللّه‌ام، «لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» نیست خدا مگر من مرا پرست، «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي» (١٤) و نماز بپای می‌دار یادکرد مرا.

«إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ» رستاخیز آمدنی است، «أَكادُ أُخْفِيها» کامید من که آن پنهان دارید «لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعى» (١٥) تا پاداش دهند هر تنی را بآنچه میکرد.

«فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها» باز مگرداند ترا ازگرویدن برستاخیز، «مَنْ لا يُؤْمِنُ بِها» آن کس که ناگرویده است بآن، «وَ اتَّبَعَ هَواهُ» و بر پی دل آورد خویشست «فَتَرْدى» (١٦) که تباه شوی

«وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» (١٧) و آن چه چیز است بدست راست تو ای موسی؟

«قالَ هِيَ عَصايَ» گفت آن عصای منست، «أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» ایستاده بر آن خسبم «وَ أَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي» و باین عصا برگ درخت برگله خویش ریزم، «وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى» (١٨) و مرا درین عصا کارها است و بآن نیازها.

«قالَ أَلْقِها يا مُوسى» (١٩) اللّه تعالی فرمود او را بیفکن «فَأَلْقاها» بیفکند آن را، «فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى» (٢٠) پس چون در نگرست آن را ماری دید نهیب می‌برد، «قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ» گفت بگیر عصای خویش و

مترس، «سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى» (۲۱) باز بریم آن را بسان پیش.
«وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ» دست خویش را با بر خویش آر و بازوی خویش، «تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» تا بیرون آید سپید روشن بی‌پیسی، «آيَةً أُخْرى» (۲۲) نشان دیگر.
«لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» (۲۳) تا ترا نمائیم و دهیم از نشان‌های بزرگ خویش.
«اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» (٢٤) بفرعون شوکه او بس شوخ و بی‌راه و ناپاکست.

النوبة الثانية

این سورة طه بعدد کوفیان صد و سی و دو آیتست، و بعدد بصریان صد و سی و پنج آیت است، و هزار و سیصد و چهل و یك کلمه و پنج هزار و دویست و چهل و دو حرف است. جمله بمکّه فرو آمده مگر یك آیت «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ»، بقول بعضی مفسّران این یك آیت در مدنیات شمرندکه بدر مدینه فرو آمد و درین سورة سه آیت منسوخست: «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» نسخها قوله: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى». دیگر «فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ». سوّم «قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا». این هر دو آیت منسوخند بآیت سیف. و در فضیلت این سوره ابو هریره روایت کند از مصطفی (ص) که گفت: «انّ اللّه عزّ و جلّ قرأ طه و یس قبل ان خلق آدم بالف عام فلمّا سمعت الملائکة القرآن قالوا طوبی لامّة ینزل هذا علیها و طوبی لاجواف تحمل هذا، و طوبی لالسن تکلّم بهذا».
و عن الحسن ان النّبي (ص) قال: «لا یقرأ اهل الجنّة من القرآن الّا طه و یس».
و روی کلّ القرآن موضوع عن اهل الجنة فلا یقرءون منه الّا سورة یس و طه فانّهم یقرءونهما فی الجنّة»
و روی عن ابی امامة قال: «قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة طه، اعطی یوم القیامة ثواب المهاجرین و الانصار»
و عن معقل بن یسار قال: «قال رسول اللّه (ص): «اعطیت طه و الطّواسین من الواح موسی»
«طه» بکسر طا و هاء، قراءت حمزه وکسایی و ابو بکر است، و بفتح طا وکسر هاء، قراءت ابو عمرو و بضمتین قراءت باقی! و اقوال مفسّران در تفسیر این مختلف است. مجاهدگفت و حسن و عطا: طه یعنی یا رجل. این لغت حبشه است و لغت سریانیان بقول قتاده، و لغت نبطیه بقول سعید بن جبیر، و مراد باین رجل محمّد مصطفی (ص) است. و این بجواب بو جهل و النضر بن الحارث فرو آمدکه مصطفی را درکثرت عبادت و شدّت مجاهدت می‌دیدند پیوسته در قیام شب و عبادت روزگفتند: «یا محمّد انّك لتشقی بترك دیننا»، دین ما بگذاشتی لا جرم بدبخت و رنجور تن گشتی، ربّ العالمین گفت: یا رجل یا محمّد «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». قومی گفتند طه نامیست از نامهای خداوند عزّ و جلّ. قومی گفتند نام قرآنست قومی گفتند نام سورة است بدلیل آن خبرکه: «انّ اللّه عزّ و جلّ قرأ طه و یس».
عطا گفت نامی است از نامهای مصطفی (ص) در قرآن.
و روایت کنندکه پیغامبر را در قرآن هفت نامست: محمّد و احمد و طه و یس و المزمّل و المدّثر و عبد اللّه.
وگفته‌اند طا در حساب جمل نه است و ها پنج، جمله چهارده باشد یعنی یا ایّها البدر، و در شواذ خوانده‌اند طه بسکون هاء و هو امر من وطئ الّا انّ الهمزة قلبت هاء نحو هیّاك و ایّاك، و المعنی طا الارض بقدمیك. خبر درست است از مغیرة بن شعبه که: رسول خدا (ص) چندان نمازکردکه بشب پایهای مبارکش آماس گرفت. و آورده‌اندکه بر یك پای بایستادی و نمازکردی و این در ابتداء اسلام بود پیش از نزول فرائض و تعیین نماز پنج گانه، او را گفتند: لم تفعل ذلك و قد غفر اللّه لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخره؟
چرا این میکنی و اللّه تعالی گناهان تو آمرزیده است گذشته و آینده؟ رسول (ص) جواب داد: ا فلا اکون عبدا شکورا؟

من وى را بنده سپاس دار نباشم؟ پس ربّ العالمين تخفيف وى را آيت فرستاد «طه» اى طئى الارض بقدميك. اى محمد هر دو پاى بر زمين نه و اين همه رنج بر خود منه كه ما رنج بى‌طاقت از بنده نخواهيم، طاعت معروفه خواهيم، خدمتى بچم راهى ميانه نه افراط و نه تفريط. همانست كه گفت: «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا» «وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ» راه ميانه را روى باللّه تعالى است وكردار ميانه بپسند اللَّه تعالى است.

«ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» اى لتتعب و لتتكلّف ما لا طاقة لك به من العمل.

پس از آنكه اين آيت فرو آمد رسول خدا نماز شب مى‌كرد لختى بر پاى ايستاده لختى نشسته لختى دراز لختى سبك.

«إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى» اى لكن انزلناه تذكرة و موعظة للمؤمنين. جايى ديگرگفت: «تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ» تذكره در ياد دادنست و تبصره فرا ديدار دادن. جايى ديگرگفت: «وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ» يادگار را تذكره گويند يرا كه بسبب آن غايب در ياد آيد. و بسبب آن فراموش در ياد آيد، اللَّه تعالى جايها قرآن را يادگار خواند، يعنى تذكره و اين بر سه وجه است: يا از عقوبت چيزى ياد ميكند، يا اميد در ياد بنده دهد، يا ازكرم و لطف و عطف خود چيزى يادكند، تا مهر خود در ياد بنده دهد. «لِمَنْ يَخْشى» يعنى لمن يخشى اللَّه فينتفع به و خص من يخشى بالذّكر لانتفاعه به.

قوله: «تَنْزِيلًا» اى نزّله اللَّه تنزيلا. و قيل بدل من التذكرة، و هو مصدر اريد به الاسم يعنى منزلا. «مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلى» قيل و هو جمع العليا كالكبرى و الكبر يقال و سماء عليا و سماوات على. و العليا تأنيث الاعلى قوله: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» وقف بعضهم على العرش ثمّ استأنف، فقال استوى له ما فى السماوات و ما فى الارض، و الاستواء فى اللغة العلوّ و الاستقرار.

و قال ابو عبيده: استوى اى علا و لا يزاد فى تفسيره من فعل اللَّه عزّ و جلّ على قول مالك بن انس حين سئل عنه فقال: الاستواء معلوم و الكيف مجهول و الايمان به واجب و السّؤال عنه بدعة. و عن محمد بن نعمان قال: دخل رجل على مالك بن انس فقال يا با عبد اللَّه «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» كيف استوى؟ فاطرق مالك و جعل يعرق. ثمّ قال: الاستواء منه غير مجهول، و الكيف فيه غير معقول، و الايمان به واجب، و السؤال عنه بدعة و لا احسبك الّا ضالا، اخرجوه عنّى. و عن ابن عباس قال: العرش لا يقدر قدره احد. و عن ابن مسعود قال: ما بين الكرسى الى الماء مسيرة خمس مائة عام، و العرش فوق الماء، و اللَّه فوق العرش، لا يخفى عليه من اعمالكم شيء.

و عن كعب الاحبار قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: «انا اللَّه فوق عبادى و عرشى فوق جميع خلقى و انا على عرشى، ادبر امر عبادى لا يخفى علىّ شيء من امر عبادى فى سمائى و ارضى، و ان حجبوا عنّى فلا يغيب عنهم علمى.» و عن على بن حسن بن شقيق قال: قلت لعبد اللَّه بن المبارك، كيف نعرف ربّنا؟ قال: فوق سبع سماوات على العرش بائن من خلقه.

و فى الخبر الصّحيح انّ اعرابيّا قال يا رسول اللَّه جهدت الانفس و جاعت العيال، و هلكت الانعام، فاستسق لنا ربّك فانا نستشفع بك على اللَّه و نستشفع باللّه عليك.

فقال رسول اللَّه (ص): «و يحك تدرى ما تقول؟ و سبّح رسول اللَّه فما زال يسبّح حتى عرف ذلك فى وجوه اصحابه. ثمّ قال و يحك انّه لا يستشفع باللّه على احد من خلقه، شأن اللَّه اعظم من ذلك. و يحك أ تدرى ما اللَّه؟ انّ اللَّه عزّ و جلّ على عرشه، و انّ عرشه على سماواته، و انّ سماواته على ارضيه هكذا، و قال باصبعه مثل القبه».

و عن ابى هريره انّ رسول اللَّه (ص) قال: «لمّا قضى اللَّه الخلق كتب فى كتاب فهو عنده فوق العرش، انّ رحمتى غلبت غضبى».

و عن انس قال: يلقى الناس يوم القيامة ما شاء اللَّه ان يلقوا، ثم ينطلقون الى محمّد (ص) فيقولون يا محمد: اشفع لنا الى ربّنا، فيقول انا لها و صاحبها، قال فانطلق حتى استفتح باب الجنّة فيفتح لى فادخل و ربّى تبارك و تعالى على عرشه. و عن ابن عباس قال: ما بين السّماء السابعة الى كرسيه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك. و عن عمران بن موسى الطرسوسى قال: قلت لسنيد بن داود، هو على عرشه بائن من خلقه. قال: نعم الم تر الى قوله عزّ و جلّ: «وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ»، و عن الاوزاعى قال: قال موسى (ع): يا ربّ من معك فى السماء؟ قال ملائكتى. قال وكم هم يا ربّ؟ قال اثنا عشر سبطا. قال وكم عدد كل سبط؟ قال عدد التّراب.

قوله. «لَهُ ما فِي السَّماواتِ» من الملائكة و الشمس و القمر و النجوم و غيرها.

«وَ ما فِي الْأَرْضِ» من الجّنّ و الانس و الجبال و البحار و غيرها. «وَ ما بَيْنَهُما» اى ما بين السماء و الارض، من الهواء و الرّياح و السحاب و الامطار و غيرها. «وَ ما تَحْتَ الثَّرى» و ما تحت سبع ارضين. و الثرى هو التراب الندى. و قيل الثرى اسم لاسفل الارض. قال ابن عباس: الارض على ظهر النّون، و النّون على بحر، و انّ طرفى النّون رأسه و ذنبه يلتقيان تحت العرش، و البحر على صخرة خضراء، و خضرة السماء منها، و هى الصخرة الّتى ذكرها اللَّه عزّ و جلّ فى القران فى قصة لقمان: «فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ» و الصخرة على قرن ثور، و الثور على الثّرى. و ما تحت الثرى لا يعلمه الا اللَّه عزّ و جلّ.

و ذلك الثور فاتح فاه فاذا جعل اللَّه البحار بحرا واحدا سالت فى جوف ذلك الثور، فاذا وقعت فى جوفه يبست البحار. و روى انّ كعبا سئل، فقيل له و ما تحت هذه الارض؟

قال الماء، قيل و ما تحت الماء؟ قال صخرة، قيل ما تحت الصخرة؟ قال ملك، قيل و ما تحت الملك؟ قال حوت معلق طرفاه بالعرش، قيل و ما تحت الحوت؟ قال الهواء و الظّلمة و انقطع العلم. و روى عن ابن عباس قال: الارضون على الثور، و الثور فى سلسلة، و السلسلة فى اذن الحوت، و الحوت بيد الرّحمن عزّ و جلّ.

قوله تعالى: «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» تقديره و ان تجهر بالقول لم يكن عنده اظهر ممّا تسره. معنى آنست كه اگر تو سخن بلندگويى يا نرم گويى بلندگفتن بنزديك اللَّه تعالى ظاهر تر نخواهد بود از آن نرم گفتن، او خداوندى است كه نهان داند و نهان‌تر از نهان داند فكيف آشكارا و قيل معناه «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ» فلحاجتك اليه، فاما اللَّه فانه لا يحتاج الى الجهر ليسمع اگر بجهرگويى شايدكه ترا بدان حاجتست، امّا ربّ العزّه كه سرّ و اخفى داند چه حاجت دارد بجهرگفتن تو تا شنود.

گفته‌اندكه سرّ آنست كه امروز در خود پنهان دارى و اخفى آن است كه فردا پنهان خواهى داشت از خلق. و گفته‌اندكه سرّ آنست كه بنده در نفس خود مى‌داند و پنهان ميدارد و اخفى آنست كه اللَّه تعالى از بنده مى‌داند و بنده از خود نمى‌داند.

ابن عباس گفت: السّر ما اسررت فى نفسك و اخفى ما لم يكن و هوكائن. سرّ اسرار بندگان است كه اللَّه ميداند و از وى هيچيز از آن پوشيده نه، و اخفى آنست كه از عدم در وجود نيامده و اللَّه مى‌داندكه در وجود خواهد آمد، و داندكه كى آيد، و چون آيد، و روا باشدكه اخفى فعل ماضى بود، يعنى يعلم اسرار عباده. و اخفى سرّ نفسه عن خلقه. اسرار بندگان همه داند و سرّ خود خود داند باكس بنگويد وكس را بر آن اطلاع ندهد.

قوله تعالى: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» اى الرحمن الذى فعل هذه الاشياء، هو الا له على الحقيقة لا يستحق الالهيّة غيره. رحمن كه اين همه فعل اوست و محدثات و مكوّنات نمودار قدرت اوست، خداى بندگان و معبود همگان بحقيقت اوست، و خدايى و خداكارى سراى اوست. قوله: «لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» لانّ سماعها يدلّ على توحيده، وجوده، وكرمه، وكلّ اسمائه مدح و ثناء لايق بذاته و صفاته و لا يستحقّ انّ يسمّى بها غيره. نامهاى اللَّه تعالى همه نيكواند، پاك و بزرگوار و درست. همه مدح و ثناء او، همه سزاى ذات و صفات او، دليل بر توحيد وجود وكرم او، هركه آن را يادكند و بدان توحيد و تعظيم اللَّه تعالى خواهد در بهشت شود اينست كه مصطفى

(ص) گفت: «انّ للّه تسعة و تسعون اسما من احصاها دخل الجنّة».
قوله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» سياق اين آيت تسليت مصطفى است و تسكين دل وى بآن رنج و اذى كه از قوم خود ميديد، و طعنها كه از مشركان مى‌شنيد، ربّ العزّة او را بديدن و شنيدن آن مكاره صبر ميفرمايد و وعده درجات وكرامات ميدهد، و از قصه و سرگذشت موسى او را خبر ميكندكه از دشمنان چه رنج بوى رسيد و بعاقبت از حق چه كرامت ديد، گفت جلّ جلاله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى» اى قد اتيك حديث موسى و قصته.
«إِذْ رَأى ناراً» و اين آن گه بود كه موسى (ع) روزگار مزدورى شعيب تمامى ده سال بسر برده بود و از شعيب دستورى خواسته بود تا بنزديك مادر باز شود و عيال را با خود ببرد. و شعيب او را دستورى داد و از مدين بيرون آمد عيال و اسباب با وى و چند سرگوسپندكه شعيب وى را داده بود. روى نهادند بمصر و موسى (ع) را كلاهى نمدين بر سر و ازاركى پشمين بر تن و نعلينى از پوست خر ناپيراسته در پاى و عصا در دست، همى رفتند تا رسيدند بوادى طوى، آنجا كه طورست. شب آدينه‌اى پيش آمد. شبى تاريك سهمگين، جهان همه تاريكى ظلمت فرو گرفته، ابر و باد و باران و رعد و برق و صاعقه همه در هم پيوسته و موسى (ع) از جاده راه بيفتاده و سرگشته شده، وگرگى درگله افتاده وگله پراكنده كرده. در آن حال اهل موسى در ناله آمد و وقت زادن نزديك گشته موسى را طاقت برسيد و آرام از دل وى برميد، از جان خويش بفرياد آمد مضطر ماند. آتش زنه برداشت سنگ بر آن زد هيچ شرر آتش بيرون نداد، درين ميانه باز نگرست بسوى چپ از دور آتشى ديد. اينست كه ربّ العالمين گفت: «إِذْ رَأى ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ» اى لامرأته و ولديه. موسى (ع) با زن خويش و دو فرزندكه با وى بودند، و مى‌گويند آن شب او را پسرى آمد. موسى (ع) چون آتش ديد ايشان را گفت «امْكُثُوا» اى اقيموا مكانكم، «إِنِّي آنَسْتُ ناراً» يقال للّذى ابصر الشيء من بعيد ممّا يسكن اليه آنسه. «لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ» شعلة من النّار فى طرف عود، «أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً» اى هاديا يدلّنى على الطريق و الماء. موسى راه گم كرده بود و راه بسراب نميبرد و سرماى سخت بود و آتش زنه آتش نميداد، چون از دور آتش ديدگفت روم و آتش بيارم يا كسى را بينم كه راه داند و جاى آب شناسد و ما را راهنمونى كند، و از آنجا كه موسى بود تا بآتش ميگويند سيصد فرسنگ بود، موسى بيك طرفة العين آنجا رسيد. اينست كه اللّه تعالى گفت: «فَلَمَّا أَتاها» چون رسيد آنجا درختى ديد، ميگويند درخت عنّاب بود، وگفته‌اند درخت سدره بود، درختى سبز و تازه سر تا پاى آن بآتش افروخته و هيچ شاخ آن ناسوخته، آتشى بود برنگ سپيد و بى‌دود، و هر شاخ كه آتش در وى ميافتاد سبز و تازه تر ميشد. موسى (ع) در آن حال تسبيح فريشتگان شنيد و نورى عظيم ديد، موسى از شگفتى آن حال تنگ دل بيستاد پشت بدرخت باز نهاد و چشم پر آب كرد. و آن ساعت ندا آمدكه: «يا مُوسى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» كرّر الكناية لتحقيق المعرفة و توكيد الدّلالة. و ازالة الشبهة، نظيره قوله للنّبى (ص): «وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ».
قراءت مكّى و ابو عمرو، انّى بفتح الف است. يعنى نودى بانّى انا ربّك.
و موضع انّى نصب. باقى انّى بكسر الف خوانند بر اضمار قول نودى.
فقيل «يا مُوسى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» اين آيت حجتى قاطع و دليلى روشن است بر معتزله كه بخلق قرآن مى‌گويند، و بر ايشان كه سخن گفتن بر خداى تعالى روا نمى دارند، ايشان را گويند، «نُودِيَ» اين ندا ازكيست؟ اگرگويند از فريشته است گوئيم.
«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» كه مى‌گويد، اگرگويند فريشته ميگويدكفر صريح است كه فريشته خداى موسى نيست، و اگر گويد خدا ميگويد و جز اوكس را نرسدكه گويد: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» اقرار دادندكه اللّه تعالى متكلّم است وگويا، سخن وى صفت ويست نامخلوق. بموسى گفت منم كه خداوند توام «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» نعلين از پاى بيرون كن. خلافست ميان علما كه از بهر چه او را خلع نعلين فرمودند؟ روايت كنند از مصطفى (ص) كه گفت: «كانتا من

جلد حمار ميّت غير مدبوغ».
روى عن ابن مسعود قال: قال النبى (ص): «وكلم اللّه موسى وكانت عليه جبة صوف وكسآء صوف و سراويل صوف و عمامة صوف و نعلاه جلد حمار غير زكى».
او را فرمودندكه نعلين از پاى بيرون كن كه از پوست خر بود ناپيراسته و ناپاك. چون اين فرمان بوى رسيد نعلين از پاى بيرون كرد واپس وادى افكند. حسن و عكرمه و مجاهدگفتندكه: نعلين از پوست گاو بود پاك امّا او را بخلع آن فرمودند تشريف زمين مقدّسه را، يعنى كه بركت زمين مقدّسه بپاى تو رسد. وگفته‌اند تهى كردن پاى از نعلين نشان تواضع است و خشوع و تأديب. موسى را فرمودند تا ادب گيرد و در تواضع و خشوع بيفزايد، و عادت سلف بوده در تعظيم خانه كعبه كه پاى برهنه در خانه كعبه شدندى. قال ابن الزبير: حج هذا البيت سبع مائة الف من بنى اسرائيل، يضعون نعالهم بالتنعيم يدخلون حفاة تعظيما للكعبة. و فقيل فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ. اى فرغ قلبك عن شغل الاهل و الولد. روى اشعث بن اسحاق عن جعفر قال: تركهم اربعين سنة فى المكان الّذى نودى فيه، و مضى لامر اللّه حتّى قضى ما امر به.
قوله: «إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ» اى المطهر لكلام اللّه عزّ و جل. و قيل المقدس اى المبارك، طوى قرأ اهل الكوفة و ابن عامر بالتنوين. و قرأ الآخرون، طوى بغير تنوين، فوجه التنوين انّه اسم منصرف على وزن فعل، مثل صرد و حطم. سمى به الوادى و هو مذكر، فيكون منصرفا لخلوه مما يمنع الصرف، و من لم ينّونه ترك صرفه من جهتين. احديهما ان يكون معدولا عن طاو، فيصير مثل عمر المعدول عن عامر فلا ينصرف و الثانية انّه اسم للبقعه او الارض، فهى مؤنثة فى المعنى فمنع الصّرف لاجتماع التأنيث و التعريف فيه. و قيل طوى مصدر مثل هدى، و المعنى نودى طوى او قدّس طوى، اى مرّتين مشتق من الطى، اى طويت عليه البركة و التقديس و النّداء طيّا بعد طى.
قوله: «وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ» اى اصطفيتك للنّبوة. و قرأ حمزة و انّا بفتح الالف و تشديد النون. اخترناك، بالنّون و الالف على لفظ الجمع، دون معناه للعظمة، لانّه من خطاب الملوك. و قوله: «أَنَا» عطف على قوله: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ»، و الكلّ من صلة نودى، و المعنى نودى بانّى انا ربّك و بانا اخترناك.
قوله: «فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى» اى استمع لما يوحى اليك منّى «إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي» اى وحدنى و اطعنى و لا تعبد غيرى، «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي». اينجا سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه نماز بپاى دار لتذكرنى فيها. تا مرا يادكنى در آن كه شريف‌تر ذكرى آنست كه در نماز بود. قول ديگر اقم الصلاة طلبا لذكرى حتّى اذكرك. نماز بپاى دار طلب ذكر مرا، كه هركه مرا يادكند من او را يادكنم، هم چنان كه گفت: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ». قول سوم اقم الصلاة متى ذكرت ان عليك صلاة، و المعنى لتذكيرى ايّاك بها. ميگويد هرگه كه فراموش شود بر تو نماز چون ياد آيد نمازكن در هنگام، يا پس هنگام، كه آن من بياد تو دادم و منه قول النّبي (ص): «من نسى صلاة او نام عنها فليصلها اذا ذكرها، انّ اللّه عزّ و جلّ يقول «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
و روى من نام عن صلاة او نسيها فليصلها اذا ذكرها فان ذلك وقتها، لا وقت لها الّا ذلك و تلا قوله: «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي».
و روى من نسى صلاة فليصلها اذا ذكرها لا كفارة لها الّا ذاك.
و فى رواية ابى قتادة قال: «خطبنا رسول اللّه (ص): فذكر قصة نومهم عن الصلاة فقال رسول اللّه: ما الّذى تهمسون دونى؟ قلنا تفريطنا عن الصلاة. قال اما لكم فى اسوة انّه ليس فى النوم تفريط، و لكن التفريط على من لم يصل صلاة حتى يجيء وقت صلاة اخرى، فمن فعل ذلك فليصلها حين ينتبه فاذا كان الغد فليصلها عند وقتها».

گفته‌اند این خطاب با مصطفی (ص) است تا آنجا که گفت: «فَتَرْدى»، آن گه بقصه موسى باز میشود.
قوله: «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ» اى القيامة كائنة لا محالة، «أَكادُ أُخْفِيها» اريد ان استرها عن جميع النّاس فلا اطلع عليها احدا بل تأتيهم على غرة منهم كقوله: «لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» بل تأتيهم بغتة فيبهتهم. میگوید رستخیزا مدنی است میخواهم که کی آن وقت از خلق بپوشم تهویل و تعظیم آن را، تا آید بایشان ناگاه، روایت کرده‌اند از ابن عباس که گفت در تفسیر این آیت: اكاد استرها عن نفسى فكيف يعلمها مخلوق. این سخن بر مخرج سخن عرب بیرون آمد و بر عادت ایشان و مبالغت درکتمان و جدّ نمودن در آن.
و قيل أُخْفِيها اى اظهرها و هو من الاضداد، كما انّ الاسرار يجيء بمعنى الاظهار فى قوله: «وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ» اى اظهروها، و يحتمل ان يكون اخفيها بمعنى ازلّت الخفا عنها، كما يقال اشكيته: اى ازلت شكواه، باین قول اكاد، زیادت است هم چنان که گفت: «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» اى هو قريب و عسى زيادة.
«لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ» تعلق باخفا دارد، هرکه اخفاء بمعنی اظهار نهند. و معنی آنست که رستخیز آمدنی و بودنی است، آن را بوقت خویش اظهارکنم تا هرکس بجزاء کردار خویش رسد و سزای خویش بیند، و روا باشدکه لتجزى تعلق باتیان دارد یعنی «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ... لِتُجْزى»، و محتملست که تعلق «ب أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي» دارد، اى اقم الصلاة لذكرى لتجزى كلّ نفس على ما عملت من خير او شر.
«فَلا يَصُدَّنَّكَ عَنْها» الصدّ يستعمل فى الصرف عن الخير، تقول صدّه عن الخير و لا تقول صدّه عن الشّر، و المعنى لا يمنعك عن الايمان بالقيامة و التّأهب لها و عن اقامة الصلاة، «مَنْ لا يُؤْمِنُ بها وَ اتَّبَعَ هَواهُ» الهوى يستعمل فى المعاصى و حقيقته ميل النّفس الى الشّيء للشهوة. «فَتَرْدى» اى فتهلك فى القيامة و تعذّب بالنّار. قيل الخطاب للنّبى (ص) و المراد به امته.
قوله: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» استفهام است بمعنى تنبيه و تقرير، ربّ العزّه خواست که بر وی مقرّرکند باقرار وی که آنچه در دست دارد عصاست، تا چون مارگردد نترسد، و نیز خواست که او را باقرار خود فرا گیرد و بر وی حجّت آردکه آن عصاست تا چون مارگردد انکار نکند، که همیشه چوب بود و دعوی نتواندکردکه همیشه مار بود، وگفته‌اند مراد باین خطاب آنست که تا موسی را گستاخ گرداند و با کلام حق انس گیرد و از هیبت دیدن عجایب مدهوش نگردد و قوّت دل دارد بهر چه او را فرماید، «وَ ما تِلْكَ» از بهر آن گفت که عصا مؤنث است و اشاره بآنست، و «بِيَمِينِكَ» از بهر آن گفت که عصا در دست راست داشت، و محتملست که در دست چپ چیزی دیگر داشت تا جواب بر وی ملتبس نشود.
«قالَ هِيَ عَصايَ» گفته‌اندکه عصای موسی ببالا ده گز بود سر آن دو شاخ و زیر آن سنان، و نام آن عليّق و قيل نبعه از چوب بادام، وگفته‌اند از مورد بهشت بود. و عن محمّد بن قيس قال: اعطى آدم من الجنّة ياقوتة و عصا موسى و شيئا من زرع: فامّا الياقوتة فهى الركن كانت بيضا فاسودّ من ايدى الخطائين، و امّا العصا، فعصا موسى تناسخها القرون، و امّا الزرع فما اعطى بنو آدم. قوله: «أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها» اى اعتمد عليها اذا اعييت، و ذلك انّ الرّعاء يستريحون على عصيهم بالاتكاء، «وَ أَهُشُّ بها» اى اضرب بها الاغصان الورق، «عَلى غَنَمِي» الغنم عند العرب لعدد من الضّان لا ينقص من مائة فصاعدا قوله. «وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى» المآرب الحوائج واحدتها ماربة و مأربة و الارب و الاربة ايضا الحاجة. و ارب الانسان عضوه، جمعه اراب و صحّ
فى الحديث: «امرت ان اسجد على سبعة آراب».
و الا ريب لهو العاقل الّذى يقوم لحوائجه، و انّما قال اخرى لانّ المآرب جماعة و اصلها اخر، فاجراها على الوحدة كالحسنى لانّ آيات السورة على الياء. گفته‌اندکه موسی بقدر سؤال جواب داد، چون خطاب آمدکه: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» موسى جواب دادكه عصا، دیگر بار خطاب آمدکه: لمن هى، این عصا آن کیست؟ موسی گفت: «عَصايَ» عصاى من. خطاب آمد. و ما تصنع بها. چکنی باین عصا؟ موسی گفت: «أَتَوَكَّؤُا

عَلَيْها» و آن منافع بر شمرد، وگفته‌اند خطاب هم آن بود که: «ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» امّا موسى در جواب بيفزودكه ميخواست تا منافع آن بر شمرد و شكر نعمت حق بگزارد. روى عن ابن عباس قال: كان موسى (ع) يحمل على عصاه زاده و سقاه و تماشيه و تحدّثه وكان يضرب بها الارض فيخرج ما يأكل يومه و يركزها فيخرج الماء، فاذا رفعها ذهب الماء و اذا ظهر له عدوّ حاربت و ناضلت عنه. و اذا اراد الاستقاء من البئر ادلاها فكانت على طول البئر، و صارت شعبتاها كالدّلو حتّى يستقى، وكان يظهر على شعبتيها كالشمع باللّيل يضيء له و يهتدى به، و اذا اشتهى ثمرة من الثمار، ركرها فتغصّنت غصن تلك الشجرة و اورقت ورقها و اثمرت ثمرها، گفته‌اند اين همه منافع كه ابن عباس بر شمرده است پس از سؤال «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» در عصا پيدا شد زيرا كه آن همه معجزه است و موسى را پيش از آن شب معجزه نبود.

«قالَ أَلْقِها» قال الربّ الق العصا «يا مُوسى» فَأَلْقاها من يده. «فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى» تمشى مسرعة على بطنها. چون موسى عصا از دست بيفكند مارى زردگشت آن را عرف بود چون عرف اسب، از اوّل كه پيدا گشت جانّ بود باريك وكوچك پس همى افزود تا ثعبان گشت، مارى بزرگ صعب، چنان كه بدرختى رسيد آن درخت بخورد، و خاييدن درخت و دندانها كه بر هم ميزد موسى پر خوان آن ميشنيد، وگفته‌اند پاره پاره كوه ميكند و فرو ميبرد. يقال الجانّ اوّل حالة الحيّة، و هى الصغيرة منها، و الثعبان آخر حالها و هى اعظم ما تكون، و الحيّة للجنس يعم الكلّ. و قيل كانت فى عظم الثعبان و سرعة الجان. موسى چون مار ديدكه نهيب مى‌برد بترسيد و برميد، جايى ديگرگفت: «وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ» برگشت و پشت برگردانيدگريزان، باز نيامد و باز پس ننگريست، تا خطاب آمد از حق جلّ جلاله كه اى موسى بجاى خود باز آى، باز آمد. وى را گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى» تقديره سنعيدها الى سيرتها، فحذف الجار أي سنردها الى خلقتها و هيئتها كما كانت عصا، فمدّ موسى يده الى قرنيها فعادا شعبتين و صارت عصا. وگفته‌اندكه موسى پشمينه پوشيده بود چون خطاب آمدكه: «خُذْها وَ لا تَخَفْ». دست بآستين مدرعه فرا برد تا برگيرد، خطاب آمدكه موسى اگر از اين مار گزندى بتو خواهد رسيد، آستين بچه كار آيد ترا و چه دفع كند؟ موسى گفت خداوندا مرا باين مگيركه مرا ضعيف آفريده‌اى و آنچه ميكنم از ضعف و عجز مى‌كنم، پس موسى دست برهنه در دهن وى فرو برد چون دست وى برسيد عصا گشت و دست خود در ميان دو شاخ عصا ديد، پس خطاب آمدكه يا موسى ادن، فلم يزل يدنيه حتّى شدّ ظهره بجذع الشجرة فاستقرّ و ذهبت عنه الرّعدة و جمع يديه فى العصا و خضع برأسه و عنقه.

قوله: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ» جناح الانسان ما بين المرفق و الإبط.

«تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» يعنى تخرج و لها نور و شعاع كشعاع الشمس من غير مرض و لا برص، «آيَةً أُخْرى» يعنى هذه آية اخرى لنبوّتك سوى آية العصا. و انتصابها على الحال.

قوله: «لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» من المعجزات العظام التي نعطيكها.

و قيل تقديره «لنراك الكبرى من آياتنا» و هى اليد البيضاء، و لهذا قال: ابن عباس كانت يد موسى اكبر آياته.

قوله: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ» اى اذهب بهاتين الآيتين فى الحال اليه و ادعه الى عبادتى و وحدانيتى و الى اقامة الصلاة. لذكرى، «إِنَّهُ طَغى» اى عصى و علا و تكبّر و جاوز الحد فى الشرك و المعصية. قال ابن عباس: لم يرجع موسى الى اهله الّا بعد حول، و القبط تسمى الطاغى فرعون و اسمه الوليد بن الريان القبطى.

و قيل الوليد بن مصعب و قيل كان فرعون من اصطخر و عن علقمة بن مرثد قال: بعث اللّه موسى الى فرعون، فلمّا ولىّ موسى ناداه يا موسى امّا انّ فرعون لن يؤمن، قال موسى يا ربّ ففيم ترسلنى اليه، و قد علمت انّه لن يؤمن، فبعث اللّه اليه بثمانية املاك، فقالوا يا موسى امض لما امرت به، فقد اعنى علم هذا القرون هن قبلكم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». ذكر اللّه حبذا ذكراه جل الملك الحق تعالى اللّه ما اشرف ذكره و ما

اعلاه و ما اطیب وصفه و ما احلاه، فهو العزیز الصّمد الا له، اللَّه است قدیم و آفریدگار رحمن است عظیم و پروردگار، رحیم است و حلیم و آمرزگار، کریمست و لطیف، عیب پوش و عذر پوش و رهی‌دار، دستگیر و کارساز، عذر پذیر و سپاس دار، نغزکردار و خوش گفتار و لطیف دیدار، جمال نام امروز نصیب کفتار، جمال نام فردا نصیب دیدار، الهی در ازل تومان برگرفتی وکس نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار و در سایه لطف خود میدار، قوله: «طه» اینست خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر، اینست سخن پر آفرین و بر دلها شیرین، دل را انس و جان را پیغام، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام. «طه» هم نامست و هم تعریف، هم مدح، و هم پیغام، نام راست و تعریف درست، مدح بسزا پیغام تمام. قومی گفتند سوگندیست که ربّ العزّة یاد می‌کند بصفات و افعال خویش، می‌گوید بطول خداوند بر بندگان، بپاکی حق ازگفت ناسزایان، بطهارت دل محمّد خاتم پیغمبران، بطهارت اهل بیت محمّد شمعهای تابان، بطهارت دل عارفان و سوز سرّ والهان. بدرخت طوبی جای ناز بهشتیان، بطرب اهل بهشت و یافت روح و ریحان، باین جمله سوگند یاد میکند: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». سعید جبیرگفت. طا از طیّب است و ها از هادی، طا اشارتست بپاکی، و پاکی اللَّه را صفتست، و ها اشارتست بهدایت، و اللَّه ولی هدایتست، طا آنست که مصطفی (ص) گفت: انّ اللَّه تعالی طیب لا یقبل الّا الطیب».

ها آنست که قرآن مجید از آن خبر داد: «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا»

. اللَّه بحقیقت راه نمای و دل‌گشای مؤمنانست، سرارای و مهر فزای رهیگانست، طیب از عیب پاك، صمد از دریافت پاك، برتر از دوری پاك، نزدیك از آمیغ پاك، قیوم از تغیّر پاك، احد از انباز و جفت و فرزند وکفو و همتا پاك، یافته از دریافت پاك، صبور از عجز پاك، مانع از بخل پاك، منتقم از حقد پاك، جبّار از جور پاك، متکبّر از بغی پاك، غضبان از ضجر پاك، شناختنی از اوهام پاك، صانع از حاجت پاك».

قوله: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى» تسکین روعة مصطفی (ص) است که او ترسنده‌تر خلق بود چنان که گفت: انّی ارجو ان اکون اخشاکم للَّه»

یاران گفتند، رسول خدا نمازکردی و در دل مبارك وی چندان ترس بودی که می‌جوشیدی چنان که آب گرم جوشیدی بر آتش. عمر خطّاب گفت: وی را دیدم در ملتزم ایستاده و زار زار می‌گریست، چون مرا دیدگفت: هاهنا تسکب العبرات.

قوله: «إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى»، قرآن یادگار ترسندگانست و خشیت ترس زنده دلان و عالمان است، یقول اللَّه تعالی: «إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» ترسی که خاطر را از حرمت مرکب کند، و اخلاق را مهذب کند، و اطراف را ادب کند.

هر دل که در آن از خدای عزّ و جلّ ترس نیست آن دل خرابست و معدن فتنه، و از نظر اللَّه محروم و از تبصره شناخت حق محجوب، دلیری و بی‌حرمتی و ناپاکی را باللّه چه رویست، و با وی چه سر وکار، این چنانست که مصطفی (ص) گفت در قنوت: «و الشرّ لیس الیك»

شر را بتو چه راه و اهل آن را با تو چه روی.

قوله: «تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلى» این قرآن فرو فرستاده خالق زمین و آسمانست، انس دل دوستان و مرهم درد سوختگانست، شفای درد و طبیب بیمار دلانست، مصطفی (ص) گفت: «الّا من اشتاق الی اللَّه فلیسمع کلام اللَّه فان مثل القرآن کمثل جراب مسك، ایّ وقت فتحته فاح ریحه».

جایی دیگرگفت: «تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ» فرو فرستاده آن عزیز است که او را هم نور عزّت است و هم نار عزّت. بنور عزّت آشنا را بیفروخت و بنار عزّت بیگانه را بسوخت، جای دیگرگفت: «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ» فرو فرستاده خداوند جهانیان است، پروردگار و دارنده همگانست، یکی تن پرورد بنعمت و دل پرورد بمحبّت، آن

در ناز و نعمت، و این در راز ولی‌نعمت، آن بر درگاه شریعت است در خدمت و ریاضت، این در پیشگاه حقیقت سزای صحبت و قربت.
قوله: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» هفت جای در قرآن یادکرد که من بر عرش مستویم.
شیخ الاسلام انصاری گفت قدس اللَّه روحه، استواء خداوند بر عرش در قرآنست و مرا بدین ایمانست، تأویل نجویم که تأویل درین باب طغیانست، ظاهر قبول کنم و باطن تسلیم، این اعتقاد سنیّانست، و نادر یافته بجان پذیرفته طریقت ایشانست، ایمان من سمعی است، شرع من خبری است، معرفت من یافتنی است، خبر را مصدقم یافت را محققم، سمع را متبعّم، بآلت عقل، بگواهی صنع، بدلالت نور، باشارت تنزیل، به پیغام رسول، بشرط تسلیم، امّا همیدانم که نه جایگیر است بحاجت، که جای نمایست بحجت، نه عرش بر دارنده اللَّه تعالی است، که اللَّه دارنده و نگهدارنده عرشست، عرش خداجویان را ساخته، نه خداشناسان را، خداجوی دیگرست و خدا شناس دیگر، خداجوی را گفت: «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» خداشناسان را گفت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» بر عرش بذات، بعلم هر جای، بصحبت در جان، بقرب در نفس. ای جوانمرد در خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» رخت فرو منه که «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» با وی روانست، بر بساط «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ» آرام مگیر که «ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» زبر آنست، با «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ» گستاخ مباش که «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ» از بر آنست، هر چه «هُوَ الْأَوَّلُ» می‌دهد «هو الآخر» می‌رباید، هر چه «هو الظاهر» نشان میکند، «هو الباطن» محو می‌کند، این همه چیست، تا مؤمن میان خوف و رجا و عارف میان قبض و بسط طوف می‌کنند، نمیتوان گفت که نمیتوان یافت، که شریعت خصمی میکند، و نمیتوان گفت که توان یافت، که عزّت رضا نمیدهد، عزیز عظیم لا یعرف قدره و لا یدرك حقه، لطیف ودود یحبهم و یحبّونه.
قوله: «وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى» النفسی لا تقف علی ما فی القلب، و القلب لا یقف علی اسرار الروح، و الروح لا سبیل له الی حقائق السر، و الّذی هو اخفی فما لا یطّلع علیه الّا الحق. نفس چه داند که درکنج خانه دل چه تعبیه است، دل چه داندکه در حرم روح چه لطائف است، روح چه داندکه در سراپرده سرّ چه ودایع است، سرّ چه داندکه در اخفی چه حقایقست، نفس محلّ امانتست، دل خانه معرفتست، روح نشانه مشاهدتست، سرّ محط رحل عشق است، اخفی حق داندکه چیست، و داننده آن کیست، و هم و فهم خلق از دانش آن تهیست.
قوله: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» هر منزل که سلطان آنجا فرو خواهد آمد فراش بایدکه از پیش برود و آن منزل بروبد، از خاشاك و خس پاك کند، چهار بالش سلطان بنهد، تا چون سلطان در رود، کارها ساخته بود و منزل پرداخته، چون سلطان عزت الّا اللَّه بسینه بنده نزول کند فرّاش لا اله از پیش بیاید، و ساحت سینه بجاروب تجرید و تفرید بروبد و خس و خاشاك بشریّت و آدمیّت و شیطنت نیست کند و بیرون اوکند آب رضا بزند، فرش وفا بیفکند، عود صفا بر مجمره و لا بسوزد، چهار بالش سعادت و دست سیادت بنهد، تا چون سلطان الا اللَّه در رسد، در مهد عهد بر سریر سر تکیه زند. شعر:

تکیه بر جان رهی کن که ترا باد فدا	چکنی تکیه بر آن گوشه دار افزینا

قوله: «وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى إِذْ رَأى ناراً» آتش نشان جودست، و دلیل سخا، عرب آتش افروزد تا بدان مهمان گیرد، هیچکس بآتش مهمانی چون موسی (ع) نیافت و هیچکس از آتش میزبانی چون اللَّه تعالی ندید، موسی آتشی میجست که خانه افروزد. آتشی یافت که جان و دل سوزد، همه آتشها تن سوزد و آتش دوستی جان، بآتش جان سوز شکیبایی نتوان. آتشها بر تفاوتست، آتش شرم و آتش شوق و آتش مهر، آتش شرم تفرّق سوزد، آتش شوق صبر سوزد، آتش مهر دوگیتی سوزد، تا جز از حق نماند، دلیل یافت دوستی دوگیتی بسوختن است، نشان محقق با غیر حق نپرداختن است، علامت نیستی در خود برسیدن است، باران که بدریا رسید برسید، در

خود برسید آن کس که بمولی رسید، موسی (ع) بسر مشرب توحید رسیده بود، که خطاب: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» شنید، او را فرمودندکه قدم در عالم تفرید نه، پای بر دوگیتی نهاد و مولی را همّت یگانه کرد.
قوله: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» ای فرّغ قلبك عن حدیث الدّارین، و تجرّد للحق بنعت الانفراد، ای موسی یگانه را یگانه باش، اوّل در تجرید قصد، آن گاه در نسیم انس، از دوگیتی بیزار شو تا نسیم انس از صحراء لم یزل دمیدن گیرد، حجاب تقسیم از پیش برخاسته و نداء لطف بجان رسیده «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» چون خطاب «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» بسمع موسی رسید.
سلطان هیبت بر او تاختن آورد در حیرت و دهشت افتاد، از صولت آن هیبت آرام را جای نماند نه تن صبر بر تافت، نه دل با عقل پرداخت، تا ربّ العالمین بنداء لطف تدارك دل وی کرد، حدیث عصا در میان آورد گفت: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى» چیست اینکه در دست داری ای موسی؟ گفت: «هِيَ عَصايَ» عصای منست. فرمان آمدکه: «أَلْقِها يا مُوسى» بیفکن این عصا که می‌گویی عصای منست. موسی بیفکند آن عصا مارگشت. موسی چون آهنگ مار دیدکه قصد وی کرد، بترسید و بهزیمت شد، ندا آمدکه: «خُذْها وَ لا تَخَفْ» ای موسی برگیر و مترس، این همان عصاست که توگفتی و دعوی کردی که عصای منست، ای موسی ترا با دعوی چه کار بود، مردان راه دعوی نکنند و هیچ چیز بخود اضافت نکنند، آن صفت هستی و آثار دعوی موسی بود که در آن حضرت روی بوی آورد، که از دعوت بشریّت با فطرت او شوبی مانده بود، آن شوب باین دعوی پدید آمدکه «عَصايَ». گفتند ای موسی هنوز ازین انیّت چیزی با تو مانده است. رحمتی بود از حق جلّ جلاله بموسی عمران که گفت: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ» تا آن همه دعوی از نهاد موسی سر بر زد و موسی (ع) را بر آن اطلاع دادند تا از آن دعوی برخاست و دامن عصمت خویش از آن گرد بیفشاند.
قوله: «وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» معجزه موسی یکی بیرون از نفس وی بود عصا، دیگر در نفس وی بودید بیضا. عصا نمودکاری است از آیات آفاق، و ید بیضا نمودکاری است از آیات انفس. و ربّ العالمین راه توحید خود بر شناخت این دو طرف نهاده میگوید جل جلاله. «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».
قوله: «لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى» ای الایة الكبری و هی ما كان یجده من الشهود و الوجود و ما لا یکون بتكلّف العبد و تصرفه من فنون الاحوال التي یدرکها صاحبها ذوقا. آیت کبری بحقیقت آنست که از دیده خلق پوشیده و از تکلّف و تصرف بنده رسته، شرابی از غیب روی نهاده ناخواسته، بسرّ بنده رسیده و چاشنی آن آن بجان یافته، عیشی روحانی با صد هزار طبل نهانی، رستاخیز جاودانی، نفسی بصحبت آمیخته، جانی در آرزو آویخته، دلی بنور یافت غرق گشته، از غرق که هست طلب از یافت باز نمی‌داند. و از شعاع وجود عبارت نمی‌تواند، در آتش مهر می‌سوزد و از ناز باز نمی‌پردازد.
پیر طریقت گفت: الهی آنچه ناخواسته یافتنی است، خواهنده بدان کیست؟ و آنچه از پاداش برتر است سؤال در جنب آن چیست؟ پس هر چه از باران منت است بهار آن دمی است، و هر چه از تعرض و سؤال است از رهی مستمدّیست، الهی دانش وکوشش محنت آدمیست، و بهره هر یکی از تو بسزا کرد ازلیست.
۲ النوبة الاولى
قوله تعالى: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» (۵) گفت خداوند من فراخ بگشای دل من.
«وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي» (۲٦) و آسان کن مرا کار من.
«وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» (۲۷) و بگشای گره از زبان من.
«يَفْقَهُوا قَوْلِي» (۲۸) تا در بیابند سخن من.
«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» (۲۹) و مرا ازکسان من مردی بارکش ده.

«هارُونَ أَخِي» (۳۰) و آن هارون است برادر من.
«اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» (۳۱) پشت من و نیروی من باو سخت کن.
«وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» (۳۲) و او را درکار انباز من کن.
«كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً» (۳۳) تا بپاکی ترا یادکنیم.
«وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً» (٣٤) و ترا در یاد داریم بیاد فراوان.
«إِنَّكَ كُنْتَ بنا بَصِيراً» (۳۵) تو بما بینایی.
«قالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» (٣٦) فرمود آنچه خواستی ترا دادیم ای موسی.
«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى» (۳۷) و بر تو سپاس نهادیم باری دیگر.
«إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ» آن گه که آگاهی افکندیم بما در تو. «ما يُوحى» (۳۸) آن آگاهی که افکنده آمد باو.
«أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ» که موسی را در تابوت کن، «فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» و آن تابوت در دریا افکن. «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» تا دریا او را باکران افکند.
«يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ» تا بگیرد او را کسی دشمنست مرا و دشمنست او را.
«وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» و بر تو افکندم دوستی از خویشتن.
«وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» (۳۹) و می‌پرورند ترا بر دیدار چشم من.
«إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ» میرفت خواهر تو. «فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ» میگفت خواهید شما را نشانی دهم. «عَلى مَنْ يَكْفُلُهُ» برکسی که او را بدایگی بدارد، «فَرَجَعْناكَ إِلى أُمِّكَ» دادیم ترا با مادر تو، «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها» تا روشن گردد چشم او. «وَ لا تَحْزَنَ» و اندوهگن مبادا «وَ قَتَلْتَ نَفْساً» وکسی را بکشتی، «فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» برهانیدیم ترا از اندوه، «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» و ترا بیازمودیم آزمودنی، «فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ» سالها درنگ کردی و بودی در مدین. «ثُمَّ جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى» (٤٠) و آن گه آمدی ای موسی بر هنگامی و اندازه‌ای.
«وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» (٤١) و ترا بگزیدم خویشتن را.
«اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي» شو تو و برادر تو بنشانهای من. «وَ لا تَنِيا فِي ذِكْرِي» (٤٢) و هیچ سست مشوید در یاد من.
«اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ» بروید هر دو بفرعون «إِنَّهُ طَغى» (٤٣) که او بس شوخ شد.
«فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» گوئید او را سخنی نرم بمدارا.
«لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» (٤٤). تا مگر او پند پذیرد و بترسد.
«قالا رَبَّنا» گفتند خداوند ما، «إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا» ما می‌ترسیم که فرعون بر ما بسر در افتد، «أَوْ أَنْ يَطْغى» (٤٥) یا گزاف و شوخی درگیرد و بر حال بکشد.
«قالَ لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما» گفت مترسیدکه من با شما ام. «أَسْمَعُ وَ أَرى» (٤٦) می‌شنوم و می‌بینم.
«فَأْتِياهُ فَقُولا» باو روید و گوئید، «إِنَّا رَسُولا رَبِّكَ» ما فرستادگان خدای توایم، «فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ وَ لا تُعَذِّبْهُمْ» و بنی اسرائیل را بما ده و عذاب مکن. «قَدْ جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» نشانی آورده‌ایم بتو از خداوند تو، «وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى» (٤٧) درود و سلام بر آن کس که براه راست پی برد.
«إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا» ما را گفته‌اند و بما رسانیده، «أَنَّ الْعَذابَ عَلى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى» (٤٨) که عذاب بر آن کس است که راستی را دروغ شمرد و از پذیرفتن آن برگردد.
«قالَ فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى» (٤٩) گفت کیست خداوند شما ای موسی؟
«قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ» گفت خداوند ما اوست که هر چیزی را آفرینش او بداد. «ثُمَّ هَدى» (٥٠) و آن چیز را در دل افکندکه قوت ازکجا جوید و از دشمن چون پرهیزد و بمادر چون رسد.

«قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولى» (۵۱) گفت کار و بارگروهان پیش چیست؟
«قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ» گفت دانش آن بنزدیك خداوند منست در نسختی، «لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى» (۵۲) خداوند من فرو نگذارد نه فراموش کند.
«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» اوکه شما را از زمین آرامگاه و بنگاه کرد، «وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا» و شما را در آن راهها ساخت «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاده از آسمان آبی «فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً» تا بیرون آوریم بآن آب همتاها، «مِنْ نَباتٍ شَتَّى» (۵۳) از رستها از زمین پراکنده
«كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» می‌خورید و ستوران خویش را می‌خورانید، «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درین کردها نشانهاست «لِأُولِي النُّهى» (۵٤) زیرکان و خداوندان خر را.
النوبة الثانية
قوله: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي». چون فرمان آمد از جبّارکائنات بموسی (ع) کلیم که: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» و موسی دل بر آن نهادکه پیش فرعون رود، از اللّٰه تعالی تمکین خواست و ساز و اهبّت آن کار، گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» و این از بهر آن گفت که موسی را آن ساعت دل بتنگ آمده بود و باری بر دل وی نشسته که از چنان مقام مناجات می‌بایست شدن و با دشمن سخن می‌بایست گفت. پس از آن که با حق تعالی جلّ جلاله سخن گفته بود. گفت بار خدایا چون با دشمن سخن می‌بایدگفت نخست این بار از دل من فرو نه و دلم برگشای و فراخ گردان تا رسالت بتوانم گزارد و جواب بتوانم شنید. قال ابن جریح: اشْرَحْ لِي صَدْرِي، ای وسع و ليّن قلبی بالایمان و النبوّة لاعی عنك ما تودعه من وحيك و اجترى على خطاب فرعون.
«وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي» سهّل علىّ ما امرتنى من تبليغ الرّسالة الى فرعون.
«وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي» العقدة لكلّ ما لم ينطق بحرف مثل التمتمه و الفأفأة.
يقول افتح لسانى و ازل ما به من الرّتة يفهموا كلامى و ما اخاطبهم به، مجاهدگفت: عقده زبان وی از آن بود که ربّ العزّة محبّت وی در دل آسیه و فرعون افکنده بود چنان که یك ساعت ایشان را از دیدار وی شکیبایی نبود، فرعون روزی او را برکنار خود نشانده بود و در روی وی می‌خندید و بازی میکرد، موسی دست فراکرد و موی روی وی بگرفت و تایی چند از آن برکند، فرعون خشم گرفت، سیّاف را بخواند تا او را هلاك کند. آسیه گفت کودکی چه داندکه چه کند آتش و یاقوت از هم نشناسد، پس آزمودن را یاقوت و آتش بهم جمع کردند. موسی خواست که دست بیاقوت برد، جبرئیل بیامد و دست وی فرا آتش برد، آتش برگرفت و در دهن نهاد دستش نسوخت از آنکه موی روی فرعون بدست برکنده بود، زبانش بسوخت که روزی فرعون را پدر خوانده بود، این عقده زبان وی از آن بود.
«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» الوزير مشتق من الوزر، و الوزر الحمل و سمى الوزير وزيرا لانه يزر اوزار الملك و يحمل أعباء ملكه. و قيل مشتق من الوزر و هو الملجأ، و منه قوله: «كَلَّا لا وَزَرَ» ای لا ملجأ، فعليهذا سمّى الوزير وزير الانّ الامير يلجئ اليه فيما يعرض له من الامور.
قوله: «هارُونَ أَخِي» ای اجعل اخى هارون وزيرا لى من بين اهل بيتى، و انّما قال من اهلى لتكامل شفقته.
قوله: «اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» ای قوّ به ظهرى. و قيل ازرى قوّتى، و قيل ضعفى ای اجعله معاونا لى استعين برأيه و مشورته. قرأ ابن عامر اخى اشدد به ازرى و اشركه فى امرى، بسكون الياء من اخى و قطع الالف من اشدد و قطع الالف من اشركه، و الوجه انّ قوله اشدد و اشركه على الخبر لا على الامر، و هما مجزومان لانّهما على جواب الدّعاء الّذى هو قوله: «وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي» و جواب الدعاء مجزوم لان الشرط فيه مقدر، و المعنى اجعل لى اخى وزيرا فانك ان تجعله وزيرا لى اشدد به ازرى، فاشدد فى المعنى جواب الشرط المقدّر فهو مجزوم و اشركه معطوف عليه فهو تابع له فى الجزم. و قرأ الباقون اشدد بوصل الالف و اشركه بفتح الالف،

و الوجه انّهما على الدّعاء الّذى هو بلفظ الامر، فقوله اشدد بوصل الالف صيغة امر يراد به الدّعاء فهو مبنى على السّكون، و اشركه مثله و هو معطوف عليه و هذا وجه القرائتين لانّه اشدّ موافقة لما قبله و هو قوله: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي»، و فتح ابن كثير و ابو عمرو، الياء من اخى، و اسكنتها الباقون.
قوله: «كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً» ننزهك عما لا يليق بك و نقول سبحان اللّه و نصلّى لك.
«وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً» بالدّعاء و الثناء على كلّ حال.
«إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيراً» هذا كون الحال، يعنى لم تزل كنت بنا بصيرا. اى عليما باحوالنا و صفتنا.
موسى (ع) از حقّ جلّ جلاله بدعا و مسألت خواست مشاركت برادر خويش هارون در نبوّت، تا او را يارى دهد بر تبليغ رسالت و اداء امانت و آسان كردن كار بر خويشتن، تا او را فراغ تسبيح و تعظيم ذكر حق بود وكثرت عبادت بقدر امكان، و ربّ العزّة دعاء وى مستجاب كرد و هارون را در نبوّت شريك وى كرد و پشت وى باو قوى كرد.
آن گه منّت بر وى نهادگفت: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» اى اعطيت سؤلك و مرادك يا موسى، من شرح الصدر و تيسير الامر و ازالة العقدة عن اللسان و تقوية الظهر بنبوة الاخ.
«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرى» اى انعمنا عليك فى زمان آخر، قبل هذه المرّة.
«إِذْ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ ما يُوحى» وحى اينجا بمعنى الهامست. چنان كه گفت: «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» اى الهمناها ما يلهم من الصواب حتّى فعلت ما فعلت. و روا باشدكه بمعنى رؤيا بود، اى اريناها فى المنام «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ»، جايى ديگرگفت: «فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ». نام مادر موسى بو خايد است و از فرزندان لاوى بن يعقوب بود ويم نامى است نيل را على الخصوص. اما قصه ولادت موسى بر شرط اختصار آنست كه فرعون خوابى ديد هائل، معبّران گفتند تعبير اين خواب آنست كه در بنى اسرائيل كودكى پديد آيدكه بدست وى قاعده ملك تو خراب شود و نظام كار توگسسته گردد، فرعون گفت تدبير چيست؟ گفتند تدبير آن است كه هركودك نرينه كه در وجود آيد از بنى اسرائيل آن را هلاك كنى. روزگارى بگذشت كه اطفال ايشان را ميكشتند و پيران و جوانان كه بودند از دنيا مى‌رفتند، پس سروران آل فرعون همه بهم آمدندگفتند، مهينان بنى اسرائيل نماندند وكهينان را ميكشند، نه بس روزگاركسى از ايشان نماند و ما را مزدور وكارگر نباشد، و برنج آئيم، تدبير آنست كه يك سال كشيم و يك سال نه. پس تقدير الهى چنان بودكه هارون برادر موسى آن سال كه نمى‌كشتند از مادر در وجود آمد و ديگر سال كه مى‌كشتند بموسى بارورگشت. چون زادن موسى نزديك آمد زنى بود قابله و بر باروران زنان موكّل بود از جهت فرعون تا هركودكى راكه زادندى بفرعون گفتى و او را هلاك كردى، اين قابله دوست مادر موسى بود، در وقت زادن او را بخواند وگفت: دوستى تو امروز بكار آيد، ما را همى بينى كه در چه حاليم، مرا يارى ده و ستركن. چون موسى از مادر بوجود آمد قابله در وى نگريست نورى ديد ميان ذو چشم وى، شيفته آن نور و آن جمال وى گشت گفت: اى فلانه تا اين ساعت بر آن بودم كه فرزندت در دست فرعون نهم تا او را بكشد، اكنون از آن نيّت بگشتم، كه اين فرزند چشم و چراغ منست، ميوه دل و جان منست.
پس قابله چون از آن كار فارغ گشت از خانه بيرون شد، يكى از آن ذبّاحان او را ديدكه از آن سراى بيرون ميآمد بدانست كه آنجا فرزندى آمده است، رفت و ياران خود را خبركرد، چون بدر سراى آمدند خواهر موسى ايشان را بديد، نام آن خواهر مريم بودگفت: يا امّاه هذا الحرس بالباب: اينك اعوان وكسان فرعون آمدند، مادر موسى بيخودگشت، از سر آشفتگى موسى را خرقه‌اى پيچيد و از دست بيفكند، تنورى تافته بود در آن تنور افتاد، اعوان فرعون چون در شدند مادر موسى را برنگ و حال خود ديدند هيچ نشان ولادت در وى پيدانه وگونه روى وى متغير نگشته، گفتند قابله اينجا چه كار داشت اگر فرزندى نيامده است؟! مادر موسى گفت او دوست

منست، گاه‌گاه بپرسش من آید چنان‌که در دوستان شوند، ایشان بازگشتند، و مادر میگوید یا مریم این الصّبی؟ کودك کجا است؟ مریم گفت. چه دانم من ازو بیخبر بودم، همی در سخن وی بودندکه آوازگریستن آمد از آن تنور تافته، مادر فرا سر وی رفت و او را برداشت یك تای موی وی ناسوخته، فجعل اللَّه علیه النار بردا و سلاما. پس خلافست میان علما که او را هم در آن حال در تابوت کردند و بدریا افکندند یا نه، قومی گفتندکه او را در بستانی پنهان کرد و چهار ماه او را شیر می‌داد بروز یك بار و شب یك بار، آن‌گه او را بدریا افکند. قومی گفتند. هم روز ولادت از وی بترسید از قهر فرعون، و ربّ العزّة در دل وی افکندکه او را در تابوت کند و بدریا افکند، اینست که ربّ العالمین گفت: «أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ» ای اقذفی التّابوت و هو فیه فی الیمّ ای فی البحر، و مادر موسی کس فرستاد بنجّار، مردی مصری بود ازکسان فرعون و از وی تابوت خواست تا بخرد، نجّارگفت: تابوت را چه میکنی؟ کراهیّت داشت که دروغ گوید، و نیز دانست که پسر وی را نزدیك خدای تعالی کرامت و منزلت است که او را در میان آتش دیده بود چنان، براستی بیرون آمدگفت پسری آورده‌ام و از بیم فرعون وکید وی او را در تابوت پنهان میکنم. نجّار برفت تا ذباحان را خبر دهد از آن قصه، چون خواست که سخن گوید زبانش بسته شد. بدست اشارت می‌کرد، ذباحان نمی‌دانستندکه چه میگوید او را بدرکردند، نجّار بخانه باز شد زبان وی نیك گشت، دیگر بار بازگشت تا ایشان را خبر دهد. ربّ العالمین زبان وی لال کرد و چشم وی نابینا، ایشان او را بزدند و بیرون کردند، گنگ و نابینا بیرون آمد، براه در چاهی بود در آن چاه افتاد، نجّار بدانست که خدای را عزّ و جلّ را در آن سریست نیّت کرد که اگر بحال صحّت و سلامت باز شود، آن حال بپوشد و مادر موسی را یاری دهد در حفظ موسی، ربّ العالمین صدق وی دانست در آن نیت که کرد، او را چشم روشن و زبان گویا باز داد، بیامد و ایمان آورد و از فرعون ایمان خویش پنهان کرد، اوست که رب العزّة در قرآن او را مؤمن آل فرعون خواند نام او حزبیل. پس تابوتی ساخت بقدّ موسی، خمسة اشبار فی خمسة، و مادر موسی موسی را در آن تابوت کرد در میان پنبه زده، و سر آن و شقوق آن بقیر بیندود و استوارکرد.

و بفرمان اللَّه تعالی بدریا افکند، و فرعون را دختری بودکه علت برص داشت و اطباء مصر از معالجه وی درمانده بودند، ساحران وکاهنان گفتندکه شفاء علت وی از روی دریا می‌نماید، شخصی پدید آید، خیوء آن شخص بر وی مالند شفا یابد، پس روز دوشنبه چاشتگاه فرعون بر شط نیل بر آن نزهتگاه و تماشاگاه نشسته بود، زن وی آسیه بنت مزاحم و آن دخترکه علت برص داشت بر آن گوشه دیگر بر شط با کنیزکان نظاره میکرد، ناگاه آن تابوت از میان دریا پدید آمد، موج آب آن را بساحل افکند چنان که اللَّه تعالی گفت: «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» ای فلیرده الماء الی الشط یعنی که دریا را فرمان آمدکه تابوت را بساحل افکند، «يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَ عَدُوٌّ لَهُ» انّما قال ذلك لانّ فرعون کان عدوّ اللَّه و لانبیائه، و الفراعنة ثلاثة: فرعون ابراهیم و فرعون یوسف و هو جدّ فرعون موسی، و فرعون موسی و هو الولید بن مصعب.

پس غلامان وکنیزکان رفتند و تابوت بنزدیك فرعون و آسیه آوردند و هر چندکوشیدند در تابوت برگیرند یا بشکنند، هیچکس طاقت آن نداشت و بدست هیچکس گشاده نشد، مگر بدست آسیه، چون سر تابوت برگرفتند، کودکی را دیدند در آن تابوت، من اصبح الناس وجها. با روی چون ماه و دو چشم نرگسین و میان دو ابروی وی نوری تابان و انگشت ابهام خویش در دهن گرفته و از آن شیر میخورد. فرعون در وی نگریست محبّت و مهر وی در دل او جای گرفت، اینست که ربّ العزة گفت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» ای فعلت ذلك بك لیحبك فرعون فلا یقتلك. قال ابن عباس: احبه اللَّه و حبّبه الی خلقه، و قال قتاده: ملاحة کانت فی عینی موسی لا یکاد یصبر عنه من رآه. و قیل «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» ای لتحبك امرأة فرعون و تحسن تربیتك. و هو معنی قوله. «وَ لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِي» ای و لتربّی علی ارادتی بمرئی منی. و قیل لتغذی علی محبّتی، یقال صنع الصبی اذا احسن غذائه. چون موسی را از آن تابوت بیرون آوردند فرعون پاره‌ای خیوء وی بگرفت و بر آن علّت دختر خویش

مالید، دختر از آن علّت برص پاك گشت. دختر او را در برگرفت و می‌بوسید، غاویان قوم فرعون گفتند: ایّها الملك انّا نظنّ انّ المولود الذی تحذر منه من بنی اسرائیل هو هذا، رمی به فرقا منك، فاقتله. ای ملك آن کودك اسرائیلی که تو از وی می‌ترسی بر ملك خویش، مگر اوست نکش او را تا ایمن شوی، فرعون بقتل وی همت کرد، آسیه گفت. قرة عین لی و لك لا تقتله. ما را هیچ فرزند نیست و این کودك روشنایی چشم من و تست او را مکش تا او را فرزندگیریم و نفع او بما رسد.

قال النّبي (ص): «انّ فرعون قال امّا انا فلا حاجة لی فیه، و لو قال یومئذ هو قرة عین لی کما هو لك لهداه اللّه کما هداها»، رسول خدا گفت اگر فرعون آن روزگفتی قرة عین لی، راه یافتی چنان که آسیه گفت و راه یافت، امّا فرعون گفت مرا بدو حاجت نیست. لا جرم از هدایت و ایمان محروم ماند، وگفته‌اند چون فرعون قصد قتل وی کرد، آسیه گفت این کودك نه از بنی اسرائیل است بلکه از زمینی دیگر و قومی دیگر است ازکشتن او چه آید، بگذار تا او را فرزند خویش گیریم و فرعون را خود نیز دل نمی‌دادکه او را بکشدکه او را دوست می‌داشت و مهر وی در دل داشت. پس آسیه او را موشا نام بر نهاد، بزبان عبری، موسی موشا است. مو آب است و شا درخت یعنی که او را در میان آب و درخت یافتیم. آن گه دایه‌ای را طلب کردندکه او را شیر دهد هر چندکه زنان آمدند و پستان بر وی عرض کردند شیر نگرفت و مادر موسی آن ساعت با مریم خواهر موسی میگوید قصیه بر خیز و بر پی برادر برو و دانشی بکن که خود زنده است یا مرده، خواهر بیامد تا بداند.

اینست که ربّ العالمین گفت: «إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلی مَنْ يَكْفُلُهُ» ای علی من یضمن القیام بارضاعه و تربیته. خواهر بیامد دیدکه دایه طلب می‌کنند، گفت من شما را نشان دهم بکسی که او را دایگی کند و شیر دهد، زنی است که او را فرزندکشته‌اند و اگر او را بدایگی خوانید بیاید، آسیه گفت بیار او را تا دایکی این پسر من بکند، اگر شیر وی بگیرد با وی نیکیها کنم، مریم رفت و و مادر را بیاورد، موسی چون بوی مادر شنید بجست و پستان وی در دهن گرفت و و بمزید، اینست که اللّه تعالی گفت: «فَرَجَعْناكَ إِلی أُمِّكَ» ای موسی ترا وا مادر دادیم چنان که با وی وعده کرده بودیم انّا رادوه الیك قوله: «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ» این بـآن کردیم تا چشم وی روشن باشد ببقاء و لقاء تو و اندوهگن نباشد بفراق تو، «وَ قَتَلْتَ نَفْساً» یعنی قبطیا کافرا. موسی چون آن قبطی راکشت دوازده ساله بود و این قصه در سورة القصص بشرح گوئیم. قوله: «فَنَجَّيْناكَ مِنَ الْغَمِّ» ای من خوف القتل. یعنی سهلنا لك الخروج من مصر الی مدین سالما من فرعون، و قیل نجیناك من غم التابوت و البحر و کربه، قال وهب: اوحی اللّه الی موسی (ع) لو انّ النفس الّتی قتلت اقرت ساعة من لیل او نهار بانی خالقها و رازقها لا ذقتك طعم العذاب و لکن عفوت عنك امرها لانّها لم تقر لی ساعة. قوله: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای اختبرناك اختبارا و امتحناك محنة بعد محنة، و قیل خلصناك مرة بعد مرة. احدیها انّ امه حملت به فی السنة التي کان فرعون تذبح فیها الاطفال، القاوه فی الیمّ، ثم منعه الرّضاع الا من ثدی امه، ثم جرّه لحیة فرعون حتّی هم بقتله، ثم تناول الجمرة بدل التمرة، ثم وکزه القبطی حین استغاثه الاسرائیلی، ثم خروجه من البلدة حین اخبره رجل یسعی من شیعته بما عزموا علیه من قتله. و قیل الفتون ما لحقه من الفزع، و الهرب و الاغتراب الی ارض مدین، و ما ادرکه هناك من الکرامة و النّبوة، «فَلَبِثْتَ سِنِينَ» یعنی عشر سنین فی اهل مدین و هو بلدة شعیب، علی ثمانی مراحل من مصر وهب گفت موسی که از فرعون بگریخت دوازده ساله بود بمدین شد ده سال مزدور شعیب بود بر مهر دختر وی صفیرا، و پس از آن هژده سال دیگر بنزدیك شعیب شبانی می‌کرد تا او را فرزند زاد، چون سن وی بچهل رسید وحی آمد بوی، اینست که ربّ العزّة گفت: «ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَرٍ يا مُوسی» یعنی جئت للوقت الّذی اردنا ارسالك فیه الی فرعون. علی قد رای علی مقدار مقدور قدرناه لرسالتك.

مقاتل گفت: علی قدر ای علی موعد وعدناك. پس آن گه آمدی بر سر آن وعده که ترا نهاده بودیم. گفته‌اند بظاهر با وی بقول وعده‌ای نرفته بود، پس احتمال کندکه این وعده بخواب بودکه ربّ العزّة او را بخواب نمود

که ترا برسالت بفرعون و قوم وی خواهم فرستاد، و قیل: معناه جئت علی موعد و عدنا الرّسل. و ذلك انّ اللّه تعالی اخبر الرّسل الماضية انّه سیبعث موسی الی خلقه و سینزل علیه التّوراة.
قوله: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» الاصطناع افتعال من الصنعة. و هو اتخاذ الصنيعة ای اتخذتك صنيعة، و المعنی اصطفيتك برسالتی و اختصصتك بوحيی الّذی هو خاص امری. و يحتمل انّ النفس ها هنا تأكيد. ای و اصطفيتك لی نفسی. و قيل معناه اخترتك لإقامة حجتی و جعلتك بينی و بين خلقی، حتی صرت فی الخطاب و التبليغ عنّی بمنزلتی الّتی انا بها لو خاطبتهم و احتججت عليهم.
قوله: «اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي» ای امضيا بالتورية. قيل بآياتی باليد و العصا، «وَ لا تَنِيا فِي ذِكْرِي» ای لا تضعفانی ان تذكرانی فانّ ذكركما ايّای يقوی عزمكما. و قيل معناه لا تفترا و لا تقصرا فی تبليغ ذكری الناس. يقال ونی و توانی فی الامر، اذا و هن فيه.
«اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ» اعاد لانّ الأوّل مطلق و الثانی مقيّد. «إِنَّهُ طَغى» كفر و جاوز الحدّ فی الكفر. مفسران گفتند موسی با اهل خويش از مدين برفت و روی بمصر نهاد و هارون آن وقت بمصر بود نزديك مادر خويش، وحی آمد بهرون كه موسی را استقبال كن، يك مرحله باستقبال موسی آمد و موسی را گفت مرا چنين وحی آمد و بفرمان حق جل جلاله آمدم، موسی گفت آری كه رب العزّة مرا برسالت بر فرعون ميفرستاد، درخواستم تا تو با من باشی و مرا ياری دهی تا رسالت حق بهم بگزاريم، پس رب العالمين با ايشان خطاب كرد «اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى».
«فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» ای تلطفا له فی القول و لا تغلظا. چون بر فرعون شويد بتلطف شويد، سخن نرم گوئيد، بمدارا و رفق گوييد، درشتی مكنيد، و اين از بهر آن گفت كه مرد متمرّد طاغی چون او را دعوت كنند، اگر بعنف و خشونت با وی سخن كنند، خشم گيرد و در حجّت خصم تأمّل نكند و پند نپذيرد، و نيز قصد قتل خصم كند، باز چون برفق و لطف با وی گويند سخن بسمع خود راه دهد و در حجّت خصم تأمل كند و منقادگردد. ازينجا گفت مصطفی (ص): «ما دخل الرفق فی شيء الّا زانه و ما دخل العنف فی شيء الّا شانه».
وگفته‌اند او را برفق فرمود يعنی حق تربيت وی بجای آر كه او ترا پرورده، حق تربيت دارد بر تو، وگفته‌اند معنی اين تلطف آنست كه او را بكنيت خوان وكنيت وی ابو العباس است، وگفته‌اند ابو الوليد وگفته‌اند ابو مرّة. با موسی چنين گفت و با مصطفی (ص) گفت: «وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ» زيرا كه طبع و خلقت موسی بر حدّت و صلابت بود و طبع و خلقت مصطفی بر رفق و رحمت. موسی را گفت از آن درشتی و تيزی لختی بازكم كن با دشمن، و مصطفی (ص) را گفت بر آن رفق و مدارا لختی درشتی و تيزی بيار با دشمن، روی انّ عائشة قالت: يا رسول اللّه كيف اجترأ موسی علی الرؤية و سؤاله ايّاها؟ قال علم اللّه حدّته فحلم عنه.
قوله: «لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» فان قيل كان فی علم اللّه انّه لا يتذكّر و لا يخشی فما معنی لعلّه يتذكّر؟ قيل هو مصروف الی غير فرعون و مجازه لعلّه يتذكّر او يخشی خاش اذا رأی برّی و الطافی بمن خلقته و رزقته و انعمت عليه ثم ادّعی الرّبوبية. و قال ابو بكر الورّاق: لعلّ من اللّه واجب، و لقد تذكّر فرعون و خشی حين لم ينفعه الذّكری و الخشية، و ذلك حين ألجمه الغرق فی البحر، فقال آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ. و قال اهل المعانی، لعلّ حرف ترج و طمع، و هو هاهنا يعود الی حال موسی و هارون. ای اذهبا انتما علی رجائكما و طمعكما، و قد علم اللّه سبحانه ما يكون منه. حقّ جلاله خود دانا بود كه عاقبت كار فرعون چه خواهد بود امّا موسی و هارون را گفت شما او را دعوت كنيد بر اميد و طمع آن كه وی ايمان آرد و سرّی كه خود دانست ازكار فرعون با ايشان نگفت تا در ايشان فترت نيايد و در دعوت جدّ نمايند تا ثواب ايشان در آن جدّ نمودن تمامتر و عظيم تر بود، و معنی يتذكّر يتّعظ و يعتبر، و يخشی ای يسلم.
«قالا رَبَّنا» گوينده موسی بود امّا اضافت با هر دوكرد كه هارون با او دركار بود قوله: «إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ

عَلَيْنا» یعنی ان یعجل بالعقوبة و یبادر الی قتلنا قبل ان یتأمل حجّتنا فرط اذا تقدم و سبق، و الفارط و الفرط الّذی یتقدّم القوم فی طلب الماء. و منه
قوله صلی اللَّه علیه و سلّم: «انا فرطکم علی الحوض».
«أَوْ أَنْ يَطْغى» ان یتکبّر عن قبول الحقّ و یزدادکفرا الی کفره بردّنا.
فقال اللَّه عزّ و جلّ: «لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما» بالعون و النصرة و الدفع عنکما، اسمع قولکما و قوله، اری فعلکما و فعله «أَسْمَعُ وَ أَرى»، دلیلست که خدای را جلّ جلاله سمع است و بصر، سمیع است بسمع نامخلوق، بصیر است ببصر نامخلوق، و معنی سمع و بصرنه علم و احاطتست چنان‌که معتزله گویند، که اگر چنان بودی أَسْمَعُ وَ أَرى بی فایده و بی معنی بودی، که معنی علم و احاطت در انّنی معکما موجود است و سخن تمام است، هم چنان‌که جایی دیگرگفت: «وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا» چون بعد ازکمال آن معنی، أَسْمَعُ وَ أَرى گفت معلوم شدکه أَسْمَعُ وَ أَرى نه علم است و احاطت که سمع و بصر نامخلوقست.
روی عن عبد اللَّه قال: اذا کان علی احدکم امام یخاف بطشه او ظلمه فلیقل: اللّهم ربّ السّماوات السّبع و ربّ العرش العظیم کن لی جارا من فلان بن فلان و اشیاعه و احزابه من خلیقتك ان یفرطوا علیّ او یطغوا، عزّ جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غیرك و لا آله الّا انت.
قوله: «فَأْتِياهُ فَقُولا إِنَّا رَسُولا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ» ای اطلقهم.
«وَ لا تُعَذِّبْهُمْ» ای لا تتعبهم فی العمل. وکان بنو اسرائیل عند آل فرعون فی تعب. و نصب و عذاب شدید من قتل الانبیاء و استخدام النساء وکانوا یکلفونهم الاعمال الشاقة من ضرب اللّبن و بناء المدائن و نقل الحجر من غیر اجرة. و فی بعض القصص قال اللَّه عزّ و جل لموسی: «جاهده بنفسك و اخیك و انتما محتسبان بجهاده فانّی لو شئت ان آتیه بجنود لا قبل له بها لفعلت، و لکن لیعلم هذا العبد الضعیف الّذی قد اعجبته قوته و جنوده انّ الفئة القلیلة و لا قلیل منّی تغلب الفئة الکثیرة باذنی» اگر من خواستمی ای موسی بایشان سپاهی فرستادمی که با آن بر نیامدندی و طاقت نداشتندی لکن خواستم که این بنده بیچاره مغرور بقوّت و سپاه خود غرّه شده بداندکه سپاه اندك با معونت من به آید و غلبه کند بر سپاه فراوان. همانست که جایی دیگرگفت: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ».
موسی و هارون بفرمان اللَّه تعالی رفتند تا بدرگاه قصر فرعون و آن قصر را دربندهای عظیم ساخته و پاسبانان و نوبت داران فراوان نشسته. سدّی گفت شب بود که موسی بر فرعون شد و آن پاسبانان و دربانان همه در خواب بودندکه ناگاه موسی بعصای خویش در بزد. بواب گفت کیست که این ساعت بچنین درگاه آمده و در می زند؟ موسی (ع) گفت: انا رسول ربّ العالمین. منم فرستاده خداوند جهانیان، بوّاب بترسید رعبی در دل وی افتاد، بشتاب رفت تا پیش فرعون گفت انّ هاهنا انسانا مجنونا یزعم انّه رسول ربّ العالمین. مردی دیوانه را می‌بینم این ساعت بدرگاه ملك آمده میگوید من رسول خدای جهانیانم. فرعون نیز بترسید، ازین سخن که شنید، گفت تا درآید و به بینم که کیست؟
چون در شد فرعون در وی تأمّل میکرد تا او را بشناخت، آن‌گه گفت: من انت؟
توکیستی؟ گفت من موسی عمرانم. گفت: فما شأنك؟ چه کار داری و بچه آمدی؟
گفت: ارسلنی الیك ربّ العالمین. آفریدگار جهان و جهانیان مرا برسولی بتو فرستاد. گفت هیچ حجّت و نشان داری بر درستی آنچه می‌گویی؟ گفت: «قَدْ جِئْناكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ» آوردم بتو نشانی از خداوند تو. گفت آن چه نشانست؟
موسی دست در جیب خویش کرد بیرون آورد سپید روشن شعاع نور از وی اشراق می‌زد، چنان‌که همه خانه از آن روشن گشت. قومی گفتند از اهل تفسیر روز بود نه شب، که موسی بر فرعون رفت و این دعوت کرد و ید

بیضاء که بیرون آورد چندان نور داشت که بر شعاع آفتاب غلبه کرد، وگفتند آن روز معجزه عصا بوی ننمود که معجزه عصا روز زینت نمود که سحره مجتمع بودند. آن گه موسی گفت: «وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی» گفته‌اندکه این تفسیر قول لیّن است که اللَّه تعالی ایشان راگفته بود: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» و السلام جمع السلامة کالملام جمع الملامة، و المعنی السّلامة من عذاب اللَّه لمن اتّبع الاسلام، و قیل معناه من اسلم و تبع الهدی فله التحية و السلام، و لم یکن موسی یحیی فرعون بالسّلام انّما قرأ السلام علی من اجابه و صدّقه.
قوله: «إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنا أَنَّ الْعَذابَ» فی الدنیا و الآخرة، «عَلی مَنْ كَذَّبَ» الانبیاء «وَ تَوَلَّی» عن الایمان. قیل هذه ارجی آية للمؤمنین و الموحدین فی القرآن. آن گه فرعون با موسی مناظره درگرفت، گفت: «فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسی» ای من ربّکما الّذی تدعوننی الیه یا موسی؟ فوحد لانّ المتکلّم کان موسی وحده. و قیل معناه یا موسی و هارون، فذکر موسی دون هارون لرؤس الآی.
قوله. «قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطی كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی» ای تمم لکل شيء خلقه ثم هداه لما یصلحه من مطعمه و ملبسه و مسکنه و منکحه و امور معاشه. فرعون گفت کیست خداوند شما که مرا بوی میخوانید؟ موسی (ع) گفت خداوند ماست که هر چیزی را آفرینش آن تمام بداد چنان که در بایست بود و سزا بود، دست راگیرایی و پای را روایی، و زبان راگویایی و چشم را بینایی و دل را دانایی، آنکه هر چیزی را جفت وی آفرید، هم نظیر وی، هم جنس وی، هم صوت وی، و هر چیزی را راه نمود و در دل افکندکه بمادر چون رسد، و از دشمن چون پرهیزد و قوت ازکجا جوید.
همانست که جایی دیگرگفت: «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً» و قرأ نصیر خلقه بفتح اللام ای کلّ ما خلقه. ما هو اصلح فی معاشه و الانتفاع به علی انّ خلقه فعل ماض من صلة شيء و المفعول الثانی محذوف لعلم المخاطبین بموضعه. بعضی مفسران گفتند خلقه، اضافه این‌ها با خداست یعنی اعطی خلقه کلّ شيء من النعم. بندگان خود را همه چیز بداد از نعمت و آلات خدمت، و دنیا و نعمت که آفرید برای ایشان آفرید چنان که جایی دیگرگفت: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوی» یعنی دلّه الی معرفة توحیده. پس فرعون پرسید از موسی که کار و بار پیشینیان و احوال رفتگان چیست؟! «فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولی» ای ما حالهم و شأنهم فانهم لم یکونوا علی ما تدعونی الیه و لم یقروا بما تقول، ثم لم ینلهم ما توعدنی به من العذاب. میگوید امّتهای گذشته برین نبودندکه تو می‌گویی و آن گه ایشان را این عذاب نرسیدکه تو مرا بیم دهی بدان.
معنی دیگر احتمال کندکه فرعون گفت اگر شما پیغامبرید چنان که می‌گویید، احوال گذشتگان و رفتگان بگوئید که چون بوده است، و اسماء ایشان چه بوده است؟
یا معنی آنست که ما حال القرون متی یبعثون وکیف یبعثون و هم رمیم بالية؟
موسی (ع) بحکم آنکه هنوز تورية نگرفته بود. که تورة بعد از هلاك فرعون بوی دادند، قصّه پیشینیان و اخبار گذشتگان نخوانده بود و ندانسته، لا جرم حوالت آن با علم حق کرد گفت: «عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ» یعنی اللّوح المحفوظ. گفت علم ان بنزدیك خداوند منست و در لوح محفوظ نبشته و مثبت کرده، آن گه بی‌نیازی اللّه تعالی ازکتاب و نسخت یادکرد گفت: «لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسی» لفظان معنا هما واحد، ضلّ الرجل کذا اذا نسیه و اضلّه اذا انساه و خداوند من فرو نگذارد هیچیز و نه فراموش کند. ضلال و نسیان بر وی روا نبود و او را حاجت بکتاب و نسخت نه، امّا اثبات کرد در لوح ترغیب و ترهیب بندگان را، و تا بنمایدکه مخبر بر وفق خبر آمد، وگفته‌اند فرعون اوّل حجت جست بر موسی (ع) بر پیکار و در اللّه تعالی محاجت درگرفت، پس از آن محاجت بگریخت و عدول کرد، با ذکر قرون و امم گذشته گفت: اعمال ایشان چیست و آن را چه کردند؟ موسی (ع) گفت اعمال ایشان بر ایشان شمرده‌اند و نگه داشته در صحیفه اعمال ایشان، تا فردای قیامت جزاء ایشان بتمامی بایشان رسانند، موحدان را مثوبت، مشرکان را عقوبت. «لا يَضِلُّ رَبِّي» ای لا یترك من کفره حتی ینتقم

منه و لا ينسى من وحده حتى يجازيه. باين قول كتاب صحيفه اعمال ايشانست نه لوح محفوظ.
قوله: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً» اى ممهودا موطأ، و هو مصدرا قيم مقام المفعول و هو قراءة الكوفيين و قرأ الباقون مهادا، و المهاد يصلح للواحدكالفراش للجمع، و هو جمع المهد الّذى يهيأ للصبى لينام فيه. معنى آنست كه اين زمين شما را آرامگاه و بنگاه كرد چنان كه در آن مسكن و منزل توانيد ساخت و حرث و حفر توانيد كرد، نه شكسته و ناهمواركه در آن استقرار و حرث و حفر ممكن نبود، «وَ سَلَكَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا» اى اوضح لكم فيها طرقا تسلكونها. و قيل معناه ادخل لأجلكم فيها طرقا تبلغون الى منافعها فانّها متفرقة فيها فما فقد فى مكان جلب من مكان. من قوله: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ».
قوله: «وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ» اى من ناحية السماء «السَّماءِ» مطرا. اينجا جواب موسى تمام شد. پس خطاب بگشت، ربّ العزّة. گفت جلّ جلاله: «فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً» اى اصنافا، «مِنْ نَباتٍ شَتَّى» مختلف الالوان و الطّعوم و المنافع من بين ابيض و اخضر و اصفر و احمر، كل صنف زوج منها للنّاس و منها للدّواب. «كُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَكُمْ» اى كلوا من طيّبات ما اخرجنا من الارض، و ارعوا فيها انعامكم اى اسرحوها فيما هو ارزاق بهائمكم، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى فيما وصفت «لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» لعبرا لذوى العقول تدلّ على وحدانية اللّه. النهى جمع نهية يقال فلان ذو نهية. معناه ذو عقلٍ ينتهى الى رأيه و معرفته، و قيل سمّى العقل نهية لانّها تنهى صاحبها ما لا يجوده و لا يحسن.

النوبة الثالثة

قوله: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» فرمان آمد از جبّاركائنات بموسى كليم (ع) كه يا موسى: «اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى» برو بر آن مرد طاغى شوخ گردنكش كه بر معاصى دليرگشته. چگويم خداوندا فرمان چيست؟ «فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى» اى موسى هر چندكه اوكافروار بامامى زند تو او راكه دعوت كنى، بلطف دعوت كن و برفق سخن گوى.
اى موسى تو رسول منى، فرستاده منى خلق من گير، من رفيق و لطيفم، رفق و لطف دوست دارم، برفق با وى گو: «هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى» افتدت كه با ما صلح كنى، مسلمان شوى و از راه جنگ و مخالفت بر خيزى، اى موسى با وى بگوى چهار صد سال دركفر بسر آوردى، اگر مسلمان شوى و ما را به يگانگى يادكنى چهار صد سال ديگر عمرت دهم درين جهان بجوانى و تندرستى و شادى و پيروزى، و در آن جهان بهشت جاودانى و سعادت ابدى. با مصطفى (ص) همين گفت چون كفره قريش را دعوت مى‌كرد او را برفق فرمود گفت: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى محمّد با ايشان بلطف سخن گوى اگر با تو مجادلت كنند تو پاسخ ايشان بنيكويى كن بگو: «إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ» من شما را پند مى‌دهم بيك چيز «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى» كه خيزيد خداى را يگانه و دوگانه، پس با خود بينديشيد و با يكديگر بازگوئيد من كه رسول خدايم ديوانه و پوشيده خرد نيم، شما را بملك ابد و نعيم سرمد مى‌خوانم. لطيفا سخنا كه اينست ولى چه سودكه بايسته نبودند در ازل، كار نه آن داردكه ازكسى عمل آيد و ازكسى كسل، كار آن داردكه تا خود شايسته كه آمد در ازل، تلخ را چه سود كش آب خوش دركنارست، و خار را چه حاصل از آن كش بوى گل در جوارست. يكى از بزرگان دين گفته اذا كان هذا رفقه مع الكفار فكيف رفقه بالابرار. فرعون كه چندين سال ميگفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» با وى خطاب مى‌كند بدين لطيفى، مؤمنى كه هفتاد سال در سجود مى‌گويد «سبحان ربى الاعلى» گويى كه درگور با وى خود چه خطاب كند و بر وى چه نواخت نهد. موسى (ع) چون دل بر آن نهادكه بر فرعون شود از اللّه تعالى تمكين خواست و تهيّه اسباب اداء رسالت، گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» از بهر موسى چنين گفت باز از بهر مصطفى (ص) گفت: «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» باز مؤمنان امت را گفت: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» موسى بخواست، پس از آنكه بخواست او را بداد مصطفى (ص) را ناخواسته بداد، امّا منّت بر وى

نهاد، باز مؤمنان امّت را بی‌خواست و بی‌منّت این نعمت درکنار نهاد، نه از آن‌که ایشان را بر پیغامبر فضلی و شرفی است لکن ضعیفانند وگناهکاران و مفلسان، و ضعیفان را بیشتر نوازند و عاصیان را بیشتر خوانند، نبینی پدری‌که فرزندان دارد و یکی از ایشان ناخلف بود، آن ناخلف را بیشتر خواند و به نگرد، پیوسته دلش با وی می‌گراید، و از حوادث روزگار بر وی می‌ترسد، خدای را عزّ و جلّ بر روی زمین چندین صدّیقان و زاهدان و عارفانند و هر شب در سیك باز پسین‌که بخودی خود بندگان را تعهدکند همه عاصیان و مفلسان را خواندکه: «هل من سائل هل من تائب هل من مستغفر؟» میگوید جلّ جلاله: نعم المولی انا، نیك خداوندی‌که منم، نیك یاری و مهربانی‌که منم، «ان عصیتنی سترتك و ان سألتنی أعطیتك و ان استغفرتنی غفرت لك و ان دعوتنی لبیتك و ان اعرضت عنّی نادیتك».

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» نکته لطیف بشنو، گفت، اشْرَحْ لِي صَدْرِي، نگفت قلبی، از آنکه حرج و ضیق بصدر رسد بقلب نرسد، صدر دیگرست و قلب دیگر، صدر در خبرست و قلب در نظر، صدر در هیبت است و قلب در سرور مشاهدت، با دوام انس و لذّت نظر و حصول مشاهدت حرج و ضیق‌کجا درگنجد، موسی در مقام مناجات مست شراب شوق‌گشته بود، دریای مهر در باطن وی بموج آمده، همی ترسیدکه مناجات بسر آید و سخن بریده‌گردد همی در سخن و سؤال آویخته بود از پس هر سؤالی سؤالی دیگر می‌کرد، از «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» تا آنجاکه: گفت: «وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي»، تا ربّ العزّة درد عشق و سوز عشق و شوق وی را این مرهم بر نهادکه: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى» ای موسی هر چه خواستی دادم و هر چه خواهی می‌دهم. ربّ العزّة همین کرامت‌که با موسی‌کرد با امّت محمّدکردگفت: «وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ» ای محمّد امّت تراگرامی‌کردم، که هرکرامت‌که با موسی‌کردم، و هر نواخت که بر وی نهادم، با امّت تو بقدر ایشان همان‌کردم، با موسی‌گفتم: «أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي»، با امّت توگفتم: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» با موسی‌گفتم: «لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ» با امّت توگفتم: «أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» با موسی‌گفتم: «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»، با امّت توگفتم: «و اسجد و اقترب و نحن اقرب»، با موسی‌گفتم. «أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما» با امّت توگفتم: «فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ» با موسی‌گفتم: «لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما»، با امّت توگفتم: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا»، موسی راگفتم: «وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ»، امّت ترا گفتم: «وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، موسی با ماگفت: «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى»، با امّت توگفتم: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ».

قوله: «وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً» ای طبخناك بالبلاء طبخا حتّی صرت صافیا نقیّا فاستخلصناك لنا حتّی لا تکون لغیرنا. ای موسی ترا درکوره بلا بردیم و باخلاص نهادیم، تا در دلت جز مهر ما و بر زبانت جز ذکر ما نماند، آن بلاها و فتنهاکه بر سر وی نشست چه بود، اوّل‌که وی را زادند متواری زادند در خانه تاریك بی‌چراغ، بی‌نوا، و بی‌کام، مادر را نمی‌بایست‌که پسر بود از بیم فرعون‌که پسران را می‌کشت، او را در تابوت‌کرد و بدریا افکند، منزل اولش دریا بود دشمن او را برگرفت چون چشم بازکرد شمشیر و نطع دید، منزل اوّل دریا، منزل دوم شمشیر و نطع و دیدار دشمن، منزل سوم بیم از قبطیان‌که ازیشان یکی راکشته بود، وانگه بگریخته بپس وا نگران، دل آشفته و جان حیران، پای برهنه و شکم‌گرسنه، هیچ ندانست‌که‌کجا می‌رود تا رسید بمدین، بمزدوری شعیب و شبانی، از سر سور و حسرت بر توالی محنت‌گفت:

بهرکویی مرا تاکی دوانی / زهر زهری مرا تاکی چشانی
برود اندازی اوّل تو رهی را / پس آن‌گه بربر دشمن نشانی
و زان پس افکنی او را بغربت / بمزدوری شعیب و بشبانی
شبانی راکجا آن قدر باشد / که تو بی واسطه وی را بخوانی
پس او را اوری بر طور سینا / هزاران تو سخن با وی برانی

وگـــرگويـــد زتـــو ديـــدار خـــواهم   جـواب آيـدكـه موسـی لـن ترانـی

او را چنين در بلاء لطف آميغ می‌داشت، و بزخم شفقت آميز می‌پيراست، و بانواع بليّات مـی‌شسـت، آن همـه از چه بود، از آن کش خود را می‌بايست، همانست که گفت: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» ای موسی نه در می‌بايستی کـم می‌بايستی ترا بگزيدم، نه ترا بلکه خويشتن را. از آن بود که سر برادر گرفت و او را بقهر بخود کشيد و ازو نگفت چرا کردی، بيك مشت چشم عزرائيل بر افکند، نگفت چرا کردی، الواح تورية بر زمين زد نگفـت چـرا زدی، آری در پرده دوستی کارها رودکه آن همه بيرون از پرده دوستی تاوان بود، و در پناه دوستی محتمل بود. شعر:

و اذا الحبيـــب اتـــی بـــذنب واحـــد   جـــاءت محاســـنه بـــالف شـــفيع

قوله: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً» الاية... عن وهب بن منبه. قال: لما بعث اللّٰه موسی (ع) الی فرعـون قـال لـه و اسـمع کلامی و احفظ وصيّتی و ارع عهدی، فانی قد وقفتك اليوم منّی موقفا لا ينبغی لبشر بعدك ان يقوم مقامك منّی ادنيتك و قرّبتك حتّی سمعت کلامی وکنت باقرب الامکنة منّی فانطلق برسالتی فانك بعينی و سمعی و انّ معـك نصری و انّی قد البستك جبّة من سلطانی، تستکمل بها القوة فی امری، فانت جند عظيم مـن جنـدی بعثتـك الی خلق ضعيف من خلقی، بطر نعمتی و امن مکری و انکر ربوبيتی و عبد دونی و زعم انّـه لا يعرفنـی و انّـی اقسـم بعزّتی لو لا الحجة و العذر الّذی وضعته بينی و بين خلقی لبطشت به بطشة جبّار يغضب لغضبه السماء و الارض و الجبال و البحار فان اذنت للسّماء حصبته، و ان اذنـت لـلارض ابتلعتـه و ان اذنـت للجبـال دمّرتـه، و ان اذنـت للحبار غرّقته، و لکنّه هان علیّ و سقط من عينی و وسعه حلمی و استغنيت بما عندی و حقّ لی انا الغنيّ لا غنی غيری، فبلغه رسالتی و ادعه الی عبادتی و توحيدی، و حذّره نقمتی و بأسی، و اخبره انه لا يقوم شـیء لغضـبی و ذکّره إياي و قل له فيما بين ذلك «قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى» و اخبر انّـی الی العفـو و المغفـرة اسـرع الی الغضب و العقوبة و لا يروعنك ما البسته من لباس الدنيا، فان ناصيته بيدی لـيس يطـرف و لا ينطـق و لا يتـنفس الّا بعلمی و اذنی، و قال له اجب ربّك فانّه واسع المغفرة امهلك اربع مائة سنة و فی کلّها کنت تبارزه بالمحاربة و هو يمطر عليك السّماء و ينبت لك الارض و يلبسك العافية لا تسقم و لا تهرم و لم تفتقر و لم تغلب و لو شـاء ان يخلعك من ذلك او يسلبکه فعل، و لکنّه ذو أناة و ذو حلم عظيم.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: «مِنْها خَلَقْناكُمْ» از آن آفريديم شما را «وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» و باز شما را بريم، «وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ» و باز از آن بيرون آريم شما را، «تارَةً أُخْرى» (۵۵) باری ديگر.

«وَ لَقَدْ أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» نموديم نشانهای خويش همه، «فَكَذَّبَ وَ أَبى» (۵٦) دروغ زن گرفت او را و سـر بـاز زد.

«قالَ أَ جِئْتَنا» گفت بما آمدی، «لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا» تا اين زمين ما بگيری و ما را از آن بيرون کنی. «بِسِحْرِكَ يا مُوسى» (۵۷) بجادويی خويش ای موسی.

«فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» ما بتو جادويی آريم هم چنان که تو آوردی، «فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً» ميان ما و ميـان خويش هنگامی نامزد ساز، «لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ» که ما آن را خلاف نکنيم و نه تو، «مَكاناً سُوىً» (۵۸) جايی ميان ما و تو.

«قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ» موسی گفت هنگام نامزد کرده مرا با شما روز آرايشست، «وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى» (۵۹) آن گه که مردمان با هم آيند چاشتگاه.

«فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ» برگشت فرعون، «فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتى» (٦٠) وگرد کرد يار خويش و آن گه آمد.

«قالَ لَهُمْ مُوسى» ايشان را گفت موسی: «وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً» ويل بر شـما بـر خـدای تعـالی دروغ مسازيد، «فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ» که بيخ شما کند بعذاب، «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى» (٦١) و هرکه دروغ سـازد نوميـد

ماند.
«فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» جاودان در کار خویش با یکدیگر مشورت کردند، «وَ أَسَرُّوا النَّجْوى» (٦٢) و راز در گرفتند با یکدیگر.
«قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ» گفتند این دو مرد دو جادوانند، «يُرِيدانِ» میخواهند «أَنْ يُخْرِجاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِما» که بیرون آرند شما را از زمین شما بجادویی خویش، «وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى» (٦٣) و پیران و مهتران شما ببرند
«فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ» هم سخن و همدل و هم آهنگ باشید در ساز خویش.
«ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا» آن گه همه با هم بهامون آئید، برکنار، «وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى» (٦٤) و پیروز آمد امروز او که به آمد.
«قالُوا يا مُوسى» گفتند ای موسی: «إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ» تو عصای خویش بیفکنی پیش، «وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقى» (٦٥) یا ما آن خود بیفکنیم پیش.
«قالَ بَلْ أَلْقُوا» گفت نه شما بیفکنید. «فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ» آن رسنها و چوبهای ایشان «يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ» می‌نمودند بموسی از جادویی ایشان «أَنَّها تَسْعى» (٦٦) که آن همه زنده‌اند نهیب باو می‌آورند.
«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى» (٦٧) موسی در دل خویش از جادویی ایشان بیم یافت و نهان داشت.
«قُلْنا لا تَخَفْ» گفتیم، مترس، «إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى» (٦٨) که دست ترا و نصرت و غلبه ترا.
«وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ» بیفکن آنچه در دست راست داری، «تَلْقَفْ ما صَنَعُوا» تا فروبرد آنچه ایشان ساخته‌اند، «إِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ» آنچه ایشان کردند ساز پر دیو است «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» (٦٩) و پر دیو کن به نماند هر جا که پدید آید.
«فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّداً» جادوان را ساجد افکندند و بفرمان آوردند. «قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى» (٧٠) گفتند بگرویدیم بخدای هارون و موسی.
«قالَ آمَنْتُمْ لَهُ» گفت بگروید باو «قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» پیش از آنکه شما را دستوری دادم، «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ» او استاد شما است و مه شما که جادویی آموخت در شما، «فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ» ببرم ناچاره دستهای شما و پایهای شما، «مِنْ خِلافٍ» یکی از راست یکی از چپ، «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» و شما را بر ساق خرمابنان آویزم، «وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى» (٧١) و بدانیدکه آن کیست از ما که سخت عذاب تر است و پاینده عذاب تر.
«قالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ» گفتند ترا بر نگزینیم «عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» بر این که بما آمد از نشانهای راست، «وَ الَّذِي فَطَرَنا» بآن آفریدگارکه ما را آفرید. «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ» میکن هر چه توانی. «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» (٧٢) آنچه کنی و توانی درین جهان
«إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا» ما بگرویدیم بخداوند خویش، «لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» تا بیامرزدکردارهای بد ما «وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» و آنچه بر آن میداشتی ما را از جادویی «وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى» (٧٣) اللّٰه تعالی خدایی را بهتر و پاینده‌تر.
النوبة الثانية
قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ» مردودة الی الارض المسمّاة فی الآیة قبل. میگوید شما راکه آفریدم از زمین آفریدم یعنی آدم که اصل شما است و پدر شما او را از خاك وگل آفریدم.
عطاء خراسانی گفت: روا باشدکه آیت بر عموم رانند و همه فرزند آدم خواهد از بهر آنکه در آفرینش هر بشری فرمان آید بملك رحم تا لختی خاك از موضع دفن وی بردارد و بر ان نطفه ریزد که اصل وی خواهد بود و ربّ

العزّة او را از آن خاك و آن نطفه مى‌آفريند. قومى گفتند نطفه كه در تركيب اصلاب است تكوّن آن از انواع اغذيه است و انواع اغذيه از زمين و خاك بحاصل آمده، ازين جهت گفت: شما را از زمين آفريدم. «وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» عند الموت و الدفن.
روى البراء بن عازب قال: خرجنا مع رسول اللّه (ص) فى جنازة رجل من الانصار فانتهينا الى القبر و لمّا يلحد فذكر حديثا طويلا فقال فيه، اذا انتهى الى العرش كتب كتابه فى علّيّن و يقول الرّب تبارك و تعالى ردّوا عبدى الى مضجعه فانّى وعدته انّى منها خلقتهم و فيها اعيدهم و منها اخرجهم تارة اخرى، فيرد الى مضجعه.
و فى رواية فيعرجان به فيقولان ربّنا هذا عبدك المؤمن فيقول الرّب اروه مقعده من كرامتى، ثمّ اعيدوه فى القبر فانّى قضيت منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة اخرى.
و عن على (ع) قال: انّ المؤمن اذا قبض الملك روحه انتهى به الى السماء و قال يا ربّ عبدك فلان قبضنا نفسه، فيقول ارجعوه فانّى قد وعدته «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» فانّه ليسمع خفق نعالهم اذا ولّوا مدبرين.
وكان عمر يقول فى خطبته ايّاكم و الفخور و ما فخور عبد خلق من التراب و فى التراب يعود.
قوله: «وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى» اى نخلقكم عند البعث مرة اخرى، كقوله: «ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى».
قوله: «وَ لَقَدْ أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» اى ارينا فرعون الآيات التسع الّتى اصحبناها موسى و هى اليد و العصا و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدم و السّنون و نقص الثمرات، و قيل هى الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدّم و اليد و العصا و البحر رهوا و التاسعة هى المحبّة الّتى القيت على موسى حتّى امسك فرعون عن قتله. «فَكَذَّبَ» فرعون موسى «وَ أَبى» امتنع من طاعة اللّه و الايمان به.
«قالَ أَ جِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا» يعنى ارض مصر، «بِسِحْرِكَ يا مُوسى» اى قد عرفنا خداعك، «فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ» اى نقابلك بمثل فعلك، «فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً لا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَ لا أَنْتَ» اى واعدنا مكانا يجتمع فيه للمغالبة فيتبين صدقك فى دعوى النبوّة، ثم لا نخلف ذلك الموعد لا نحن و لا انت. قوله: «مَكاناً سُوىً» قرأ ابن عامر و عاصم و حمزة و يعقوب سوى بضم السّين، و الباقون بكسرها، و هما لغتان مثل عدى و عدى و طوى طوى، و المعنى مكانا سواء، فاذا كسر او ضم قصر و اذا فتح مدّ، يعنى مكانا نصفا وسطا تستوى مسافته على الفريقين، و قيل سوى اى سويّا لا ساتر فيه. «قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ» يعنى يوم عيد لهم، يقال كان يوم النيروز وافق عاشوراء، و قيل يوم السّبت.
«وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى» و ان يساق النّاس وقت الضحوة نهارا جهارا ليكون ابلغ فى الحجة و ابعد من الريبه و ان يحشر موضعه خفض عطف على الزّينة اى موعدكم يوم الزّينة و حشر النّاس.
«فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ» ادبر فرعون و اعرض، «فَجَمَعَ كَيْدَهُ» اى حيله و سحرته.
«ثُمَّ أَتى» جاء للميعاد. ابن عباس گفت: سحره فرعون هفتاد و دو مرد بودند و چهار صد نيزگفته‌اند و هفتاد هزارگفته‌اند، وهب گفت: سى و سه هزار بودند، ابن جريج گفت: نهصد بودند. سيصد از پارس و سيصد از روم و سيصد از اسكندريه. اما محتملست كه هفتاد وكه ابن عباس گفت مهتران و سروران ايشان بودند و ديگران اتباع و تلامذه بودند و با هر يكى عصائى و رسنى بود، وگفته‌اند سيصد اشتر و از عصا و رسن در هامون بيفكندند، و فرعون خيمه اى زد بران بالا بركه ارتفاع آن هفتادگز بود، و بايشان فرو مى‌نگرست با خاصگيان و مقربان خويش، سحره بگوشه‌اى فرو آمده باقى حشم و لشكر بگوشه ديگر، و موسى و هارون بجانبى ديگر.
موسى روى سوى سحره كرد وگفت: «وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً» اى لا تشركوا باللّه احدا و لا تقولوا لما جئت به سحر، واى بر شما بر اللّه تعالى دروغ مسازيد و آنچه من آورده‌ام دروغ و سحر مشمريد و با خداى تعالى انباز مگيريد. «فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ» كه اللّه تعالى شما را بعذاب هلاك كند و بيخ شما نكند. قرأ حمزه و

الکسائی و حفص عن عاصم و رویس عن یعقوب، فیسحتکم بصم الیاء وکسر الحاء و الباقون بفتح الیاء و الحاء و هما لغتان، یقال: سحته و اسحته اذا اهلکه و استأصله. «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری» یعنی من کذّب لینال رغیبة خاب اجرا، و قیل خاب من افتری. ای خسر من ادعی مع اللّه إلها آخر.

«فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» سحره چون سخن موسی بشنیدند در تنازع افتادند درکار موسی، قومی گفتند ساحرست همچون ما، قومی گفتند این سخن که میگوید «لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً» بسخن ساحران نماند، قومی گفتند اگر آنچه موسی آورد سحرست ما به آئیم و بر وی غلبه کنیم که از ما ساحرترکس نیست و اگر نه سحرست پس او راکاری عظیم درگیرد، آن گه با یکدیگر برازگفتند: ان غلبنا موسی نتبعه، اگر موسی بر ما غلبه کند بوی ایمان آریم و او را پس رو باشیم، و قیل الضّمیر فی تنازعوا لفرعون و قومه و السّحرة جمیعا ای تشاوروا فی امر موسی و فیما یخافون من قبله.

«قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ» ابن کثیر و حفص، ان بتخفیف نون خوانند، هذان بالف یعنی ما هذان الّا ساحران کقوله: «إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ» ای ما نظنك الّا من الکاذبین.

ابو عمرو به تنها ان به تشدید نون خواند، هذین بیاء و اعراب درست و لغت عالیه این است اما خلاف مصحف است، ابو عمرو گفت اکتبه فی المصحف بالالف و اقرأه بالیاء.

و یروی انّ عثمان کان یقرأ من المصحف فلمّا انتهی الی هذا الموضع قال انّی لاری فیه لحنا و ستقوّمه العرب بالسنتها. فقرأ ابو عمرو هذین و قال انا من العرب و قد قوّمته.

باقی قراء انّ بتشدید خوانند هذان بالف و درین قولها است و یکی آنست که این لغت کنانه است و لغت بو الحرث بن کعب که تثنیه بهر سه حال بالف گویند، هذان اخواك، و رایت اخواك، و مررت باخواك. قال الشّاعر:

فاطرق اطراق الشجاع و لو یری   مساغا لناباه الشّجاع لصمما.

یرید لنابیه. و قال آخر:

کان صریف ناباه اذا ما   اصرّهما ترنم اخطبان

اراد نابیه و اخطبین. و قال آخر:

تزوّد منّا بین اذناه ضربة   دعته الی هابی التراب عقیما

اراد اذنیه. و قال آخر:

انّ اباها و ابا اباها   قد بلغا فی المجد غایتاها

اراد غایتیها. و امّا اباها فانه اجراه مجری عصاها.

فقوله: «هذانِ» فی موضع النصب لانّه اسم انّ و لساحران خبرها و حسن دخول اللّام فیه لانّه یدخل فی خبر انّ. قول دیگر آنست که قومی نحویان گفتندکه که این بر اضمار امر و شأنست و التقدیر انّه هذان لساحران ای انّ الامر او الشأن هذان لساحران فاضمر الامرکما اضمر الشاعر فی قوله:

انّ من لام فی بنی بنت حسّان   المّه و اعصه فی الخطوب.

ای انّ الامر فعلیهذا یکون الامر اسم انّ و هذان لساحران مبتداء و خبرا و هما خبران و قد دخلت اللام هاهنا علی خبر المتبدأ و یضعف هذا الوجه من جهت دخول اللام فی خبر المبتدا و هو بعید. قول سوم انّ بمعنی نعم باشدکما قیل شعر:

بکر العواذل فی الصباح یلمننی و الومهنّه   یقلن شیب قد علاك و قدکبرت فقلت انّه.

اراد نعم، فیکون «هذانِ» علی هذا مبتداء و «لَساحِرانِ» خبره، و هذا الوجه ایضا ضعیف من جهة دخول اللّام فی خبر المبتدا و هو انّما جاء فی الشعر. قال الشاعر:

خالی لانت و من جریر خاله   ینل العلا و یکرم الاخوالا

ای خالی انت. فزاد اللام. و قول چهارم آنست که زجّاج گفته که در آن اضمار امرست چنان که گفته آمد الّا آنکه در آن اضماری دیگرست، و هو انّ التقدیر انّ هذان لهما ساحران، فاضمر الشأن کانّه قال: انّه هذان فحذف المضمر ثمّ اضمر المتبدأ و هو هما فقال لهما ساحران فیکون اسم انّ مضمرا و هو الامر او الشّأن، و هذان مبتدا و لهما مبتداء ثان، و ساحران خبر المتبدأ الثانی، و الجملة اعنی لهما، و ساحران خبر المتبدأ الأوّل و هو هذان و الکلّ خبر انّ و اللام فی هذا التقدیر داخلة علی المتبدأ لا علی الخبر، لکنّه لما حذف المبتدا الّذی هو هما انتقل اللام الی خبره و هو ساحران.

قوله: «وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى» ای باشرافکم و افاضلکم، یقال للرّجل الفاضل هذا طریقة قومه ای هذا الّذی ینبغی ان یجعله قومه قدوة یسلکوا طریقته، نظیرة قومه ای هذا الّذی ینبغی ان ینظر الیه قومه و یتّبعوه، و المثلی تأنیث الامثل و هو الاحسن الافضل و قیل الطریقة المثلی هی السّمت الاحسن و الهدی المستقیم و بهذا المعنی فی الایة اضمار، یعنی و یذهبا باهل طریقتکم المثلی کقوله: «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» ای اهل القریة. و قیل معناه و یذهبا بدینکم الاجود و الا قوم. قال قتادة طریقتهم المثلی یومئذ بنو اسرائیل کانوا اکثر القوم عددا و اموالا، فقال عدوّ اللّه یریدان ان یذهبا بهم لانفسهم. گفته‌اند این آیت تفسیر نجوی است، یعنی که فرعون و قوم او همه با هم شدند و با یکدیگر رازکردندگفتند این موسی و هارون دو جادواند میخواهندکه بسحر خویش ابطال دین شما کنند، و عادت و سیرت پسندیده شما بردارند و بر اشراف و خیار شما مستولی گردند، شما نیز درکید و سحر خویش بکوشید و بجهد و طاقت خویش آنچه ایشان آورده‌اند باطل کنید. اینست که گفت: «فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ».

قرأ ابو عمرو وحده فاجمعوا بوصل الالف و فتح المیم، امر من جمع بجمع، ای لا تدعوا شیئا من کیدکم الّا جئتم به، بدلیل قوله: «فَجَمَعَ كَيْدَهُ».

و قرأ الباقون فاجمعوا بقطع الالف وکسر المیم، فقد قیل معناه الجمع ایضا، تقول العرب اجمعت الشیء و جمعته، و الصّحیح انّ معناه العزم، و الاحکام یقال اجمعت الامر و ازمعته، و اجمعت علی الامر ازمعت علیه اذا عزمت علیه. ای اعز مواکلکم علی کیدکم مجتمعین له و لا تختلفوا فیختلّ امرکم. «ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا» ای مجمعا. و قیل: مصطفین ای مجتمعین لیکون انظم لامورکم و اشدّ لهیبتکم. قال ابو عبیده: الصّف المجمع، مثل مصلی اهل البلد یجتمعون فیه فی الاعیاد، و المعنی ثمّ ائتوا المکان الموعود. «وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى» ای نال البغیة و فاز من غلب.

«قالُوا يا مُوسى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ» ای امّا ان تبدأ فتطرح ما معك من العصا و امّا ان نبدأ فنطرح ما معنا، جادوان همه بهم آمدند در آن مجمع صفها برکشیدند وگفتند ای موسی تو پیشتر عصا بیفکنی یا ما پیشتر بیفکنیم آنچه داریم، موسی را مخیّرکردند از بهر آنکه بخود مستظهر بودندکه بر وی غلبه کنند و موسی ابتدا بایشان دادکه واثق بود باللّه که کید و سحر ایشان باطل کند. اگرکسی گویدکه القاء ایشان کفر بود موسی چرا فرمود و چرا گفت القوا؟ جواب آن است که موسی بر سبیل تقریع و تهدیدگفت، چنان که: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ». یا معنی آن است که: ان کنتم محقّین کما تزعموا فالقوا ما انتم ملقون.

قوله: «فَإِذا حِبالُهُمْ» اینجا مضمری است یعنی فالقوا فاذا حبالهم، جای دیگرگفت: «أَلْقُوا فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ». التخائیل التصاویر من خال یخال اذا ظنّ، یقال خلت مخیلة، و المخیلة ما تخاله شیئا و لا تتبینّه و منه سمّی الخیال، و خیال الشیء ما یتصور فی النفس علی مثاله و لیس به فی الحقیقة، و المعنی یری من سحرهم «أَنَّها تَسْعى» ای تمشی سریعا آن چوبها و رسنها بزیبق بیالوده در آن وادی بیفکندند و زیبق چون حرارت آفتاب بآن رسید در جنبش آمد، بموسی چنان نمودند از جادویی ایشان که همه مارانند بسر یکدیگر در میشوند و بموسی نهیب میدارند.

قرأ ابن عامر و الرّوح عن یعقوب تخیل بالتاء. ردا الی الحبال و العصیّ، و قرأ الآخرون یخیّل بالیاء، ردا الی

الكيد و السحر.
قوله: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى» اى اضمر فى نفسه مخافة موسى در دل خويش از سحر ايشان ترسى و بيمى يافت بطبع بشرى امّا نهان داشت و آشكارا نكرد، و مردم كه چيزى صعب سهمگين بيند و پيش از آن نديده باشد ناچار بطبع بشرى از آن بترسد. وگفته‌اند موسى دانست كه فعل ايشان باطل است و آن را حقيقتى نيست و از آن ترسيد، بلى ترس وى از آن بود كه فعل ايشان مردم را بفتنه افكند وكار موسى بشك افتد و اتّباع وى نكنند. وگفته‌اند سبب خوف وى تأخير وحى بود بالقاء عصا، چون وحى ديرتر ميآمد موسى ترسيدكه اگر بر ايشان غلبه نكند.
تا ربّ العزّة او را گفت:«لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى» اى القاهر الغالب.
قوله: «وَ أَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ» يعنى العصا. قيل هذا قول جبرئيل لموسى عن اللّه عزّ و جلّ و هى على يمينه فى تلك الساعة. «تَلْقَفْ» اى تبلع ما صنعوا من السحر. قرأ ابن عامر تلقّف بفتح اللّام و تشديد القاف و رفع الفاء على معنى الحال يعنى متلقّفة. «ما صَنَعُوا» و انّما انّث ما فى يمينه حملا على المعنى انّه كان عصا و العصا مؤنثة. و قرأ الباقون بجزم الفاء وكلّهم شدّد القاف الّا حفصا فانّه روى عن عاصم تلقف بسكون اللّام و تخفيف القاف و وجه سكون اللّام انّ الفعل من لقفت الشيء على فعلت بكسر العين بمعنى تلقفته، و شدّد التاء ابن كثير و خفّفها الباقون و جزم الفاء من اجل انّه جواب الامر و هو قوله تعالى: «وَ أَلْقِ» و ما كان جوابا للامر كان مجزوما، لانّه على تقدير جواب الشّرط كانّه قال و الق ما فى يمينك فانّك ان تلقه تلقف.
قوله: «إِنَّما صَنَعُوا» يكتب انّما موصولا اتّباعا لخط المصحف، و الاصل فيه الفصل و ما فى موضع النصب، لانّه اسم انّ و خبرها كيد ساحر، اى حيلة السّاحر. قرأ حمزة و الكسائى، كيد سحر بكسر السّين بلا الف، و قرأ الباقون كيد ساحر، و هذا هو الظاهر لانّ اضافة الكيد الى الفاعل اولى من اضافته الى الفعل و ان كان ذلك لا يمتنع فى العربيّة. «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» اى حيث كان، و اين كان يقتل حيث يوجد.
قال النبى (ص): اذا رأيتم السّاحر فاقتلوه ثمّ قرأ: «وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى»
و الى هذا ذهبت عائشة و جماعة عظيمة من الأئمة انّ السّاحر يقتل حيث يوجد. و امّا الشافعى فيقول: يقتل السّاحر اذا تبيّن منه القتل بسحره.
گفته‌اند سحر سه قسم است: يك قسم از آن سبكدستى است چنان كه مشعبدان كنند آن نه كفر است. ديگر قسم دانستن خاصيّت چيزهاست تا كارهاى عجب كند چنان كه سنگ مغناطيس بدست دارند تا آهن بخود كشد، و طلق در خويشتن مالند تا ايشان را زيان ندارد چون در آتش شوند، اين نيز نه كفر است. سديگر ديو پرستيدن است چنان كه ثنائى كه خداى را سزد ديو را كنند تا ديو بمراد ايشان كارها كند، اين يك قسم كفر است. و قيل: «لا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى» اى لا ينال الظفر لانّه باطل. چون وحى آمدكه عصا بيفكن موسى عصا بيفكند، اندك اندك بزرگ ميشد تا همه وادى از آن پر شد و شكم وى چنان شدكه همه در آن گنجد، آن گه دهن بازكرد يك لب بر زمين نهاده و آن ديگر برداشته و آن چوبها و رسنها همه بيكبار فروبرد آن گه قصد قبّه فرعون كرد، فرعون بفرياد آمد موسى دست فرازكرد و برگرفت عصا شد چنان كه بود. سحره چون آن بديدند، گفتند اى قوم اين نه فعل بشرى است، كه اين صنع الهى است ساخته آسمانى است كه اگر سحر بودى با غلبه وى آلات سحر ما بماندى كه جادوان غلبه كنند بر يكديگر و آلات سحر ايشان بر جاى بماند، اينجا نماند از آنكه صنع الهى است و دليل صدق نبوّت موسى (ع) و هارون.
آن گه همه بسجود در افتادند و آواز بر آوردند: «آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى» قدّم هارون لرؤس الآى و لأنّ الواو لا يوجب الترتيب و قيل قدّم هارون على موسى كى لا بتوهم متوهّم انّهم آمنوا بفرعون فانّه هو الذى ربّى موسى فى حال صغره. و عن ابن عباس انّه قال: سبحان اللّه اصبح السحرة كفرة و امسوا شهداء بررة «قالَ آمَنْتُمْ لَهُ» اى

لموسى يقال آمنت له و آمنت به. و قيل اللّام يتضمّن معنى الاتّباع و التصديق و الباء يتضمّن التصديق دون الاتّباع. «قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ» قبل ان آمركم به. «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ» اى انّ موسى امامكم و انتم اشياعه و اتباعه ما عجزتم عن معارضته و لكنّكم تركتم معارضته احتشاما له و احتراما و قيل تواطأتم على ما فعلتم لتصرفوا وجوه النّاس اليكم، و لتصير الرّئاسة لكم «فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ» اليد اليمنى و الرجل اليسرى. و قيل من خلاف يعنى من اجل خلاف ظهر منكم. «وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» اى لاجعلنّكم على الخشب حتى تموتوا عليها جوعا و عطشا. و قيل التصليب ان هو يترك المصلوب على الخشب الى ان يسيل منه الصّليب و هو الودك. و فرعون اول من صلب. و فى هاهنا بمعنى على، لانّ المصلوب اذا على الخشب صار الخشب ظرفا له و مستقرّا، و لانّ حروف الجر ينوب بعضها عن بعض. «وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى» انا؟ ام ربّ موسى؟ الّذى آمنتم به خوفا من عذابه. ابقى اى ادوم.

«قالُوا» يعنى السحرة، «لَنْ نُؤْثِرَكَ» اى لن نختار دينك «عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» اليقين و العلم. «وَ الَّذِي فَطَرَنا» اى و لا نختارك على الّذى خلقنا، فيكون معطوفا على ما، و قيل هو قسم، اى اقسموا باللّه انّهم لا يؤثرونه.

گفته‌اند: بيّنات آنست كه چون ايشان را بسجود افكندند حجابها از پيش ديده ايشان برداشتند تا بهشت و دوزخ بديدند، و آنچه ربّ العزّة مؤمنانرا ساخته در بهشت بايشان نمودند، و منازل و درجات خويش بديدند، آن گه گفتند: «لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ» ترا و دين ترا بر نگزينيم برين منازل و درجات كه بما نمودند، و سوگند برين يادكردند، كه بآن خداى كه ما را آفريدكه بر نگزينم «فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ»، تو هر چه خواهى كن، فاصنع ما انت صانع. گفته‌اندكه زن فرعون پرسيدكه دست كرا بود و غلبه كه كرد؟ گفتند موسى، وى گفت: «آمنت برب موسى و هارون». فرعون بفرمود كه او را بخوابانيد و سنگى عظيم بسر وى فروگذاريد، اگر از دين موسى باز نگردد، ربّ العزّة فرمود تا حجابها از پيش ديده وى برداشتند و جاى خويش در بهشت بديد، و هم چنان بر ايمان خويش برفت و از دين حق باز نگشت. چون خواستندكه سنگ بسر وى فروگذارند، ربّ العزة روح ازكالبد وى بستد تا سنگ بر جسد بى‌روح آمد و در وى اثر نكرد، قوله: «إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا» اى امرك و سلطانك فى الدّنيا و سيزول عن قريب.

«إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» اى ذنوبنا و شركنا، «وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ» الاكراه تحميل ما لا يطاق، و الاستكراه التحامل فى الامر، و تعسف التأويل يسمّى استكراها. و يجوز ان يكونوا فيما مضى كارهين للسّحر لما ذخر لهم من الهدى. مقاتل گفت سحره هفتاد و دو مرد بودند دو از قبط، هفتاد از بنى اسرائيل، فرعون آن هفتاد مرد را باكراه بر تعلّم سحر داشته بود. وگفته‌اند، سحره فرعون راگفتندكه موسى را خفته بما نماى تا دركار وى تأمل كنيم، موسى را خفته ديدند و عصاى وى او را پاسبانى مى‌كرد، ايشان گفتند اين نه سحر است كه ساحر چون بخسبد سحر وى باطل شود، و ما طاقت وى نداريم و معارضت وى نكنيم، فرعون باكراه ايشان را بر عمل سحر داشت، اينست كه گفت: «وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى» اى خيرا لهيّة و ابقى عذابا، جوابا لقوله: «أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى».

النوبة الثالثة

قوله: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ»، بدان كه آدمى دو چيزست: جانست و تن جان از نورست و نور علوى، تن از خاك و خاك سفلى، جان خواست كه بر شود كه علوى بود، تن خواست كه فروروده سفلى بود، ملك تعالى و تقدّس بكمال قدرت خويش هر دو را بند يكديگر ساخت، جان بند تن شد و تن بند جان، هر دو در بند.

جان و تن با يكديگر قرارگرفتند تا روز مرگ كه عمر بنده بسر آيد و اجل در رسد اين بندگشاده گردد، چنان كه مرغ از قفس بيرون آيد جان از تن بر آيد، سوى هوا شود، بآشيان خويش، تن راه زمين گيرد. تا شود با مركز

خویش، جان را در قندیل نور نهند و از درخت طوبی بیاویزند، تن را درکفن پیچند و بخاك سپارند، اینست که ربّ العالمین گفت: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» روزی چند بر آید جان بنظاره تن آید. حال تن دیگرگون بیند بنالد، گوید ای چشم عبرت بین! ای دیده نرگسین! آن دیدن توکو؟ ای زبان حکمت گوی! آن گفتار شیرین تو کو؟ ای روی پرنگار زیبا! آن زیب و جمالت کو؟ ای بیامده از خاك و داشته بر خاك و روزی یافته از خاك و بازگردانیده بخاك و نیست گشته بخاك! شعر:

أ لـيس مـن التّـراب ابـا تـراب   خلقنـا و المصـير الى الـتراب
فمـا معنـى التّأسـف ان دفنـا   ترابـا فـى التّـراب ابـا تـراب

چنانستی که ملك میگوید جلّ جلاله: یك بار خاك را سبب هستی کنم، یك بار سبب نیستی، تا عالمیان بدانندکه قادر برکمال منم، و هر بوده راهست کننده منم.

ای جوانمرد اگر زانکه ترا درگورستان گذری باشد، نگر تا بچشم عبرت نگری در آن لشکرگاه، که آن نه خاکست که تو می‌بینی، آن تن عزیزانست، گوشت و پوست جوانانست، قد و بالای بناز پروردگانست، موی و محاسن پیرانست، شعر:

بلينـا و مـا تبلـى النجـوم الطّوالـع   و تبقـى الجبـال بعـدنا و المصـانع

ثابت بنانی گفت: که بگورستان بیرون آمدم بقصد زیارت، گوینده‌ای آواز دادکه: یا ثابت! لا يغرّنّك صموت اهلها فكم من نفس مغمومة فيها.

مجاهدگفت: چون بنده را در خاك نهند، خاك با وی بسخن آید، گوید: انا بيت الدّود و بيت الوحدة و بيت الغربة و بيت الظلمة هذا ما اعددت لك فما ذا اعددت لى؟ اگر بنده در دنیا ذاکر بوده باشد ربّ العزة گوید: ملائكتى غريب قد نأى عنه الاهلون، وحيد قد جفاه الاقربون، قدكان فى الدّنيا لى ذاكرا. ای بنده بیچاره درمانده! ای لشکر امیدت راه هزیمت گرفته! ای رخت عمرت تاراج شده! ای اسباب وکارت معطل مانده! ای در سکرات مرگ جانت بلب رسیده! ای زبان گویایت خاموش شده! ای دل دانایت از فزع ساعت خون گشته! همه رفتند و ما ماندیم، همه برگشتند و ما بر وفائیم، همه بگذاشتند و ما برداشتیم. عبدى تركوك و عزتى و جلالى لأنشرن عليك رحمتى.

«مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ» آدمی هم قوالب است، هم ودایع، اجساد قوالبست، و ارواح ودایع، فالقوالب نسبتها التربة، و الودايع صفتها القربة فالقوالب يربيها بافضاله، و الودايع يربيها بكشف جلاله و لطف جماله، فللقوالب اليوم اعتكاف على بساط عبادته، و للودايع اتّصاف بدوام معرفته. عمل قوالب روزه و نمازست، تحفه ودایع راز و نازست، قوالب را گفت: «فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ»، ودایع را گفت: «وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ» نواخت قوالب در نسیه نهادکه می‌گوید عزّ جلاله: «وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى»، ودایع جز به نقد وقت تن در نداد، تا گفت جلّ جلاله: «انا جليس من ذكرنى، انا عند ظنّ عبدى بى و هو معكم اينما كنتم».

در عهد ازل با قوالب قادروارگفت: من خدایم، با ودایع دوست‌وارگفت: من دوستم آن اظهار ربوبیّت و قدرت است، و این اظهار مهر و محبّت، با قوالب گفت شما آن منید، با ودایع گفت من آن شماام.

قوله: «أَرَيْناهُ آياتِنا كُلَّها» فرعون را آیات قدرت و عجایب فطرت بظاهر وی نمودیم، امّا دیده سرّ وی از دیدن حقایق آن بدوختیم تا بما راه نبرد، وگرد در ما نگردد، که او شایسته بارگاه ما و سزای حضرت ما نیست، ما آن کنیم که خود خواهیم، آنچه مراد مشیّت ماست می‌دانیم، و برضا و سخط کس ننگریم، هرکرا خواهیم، بهر چه خواهیم قهرکنیم، وکس را باسرار الهیّت خویش راه ندهیم. فرمان آمدکه ای خلیل تو نمرود را دعوت کن! ای موسی تو فرعون را دعوت کن! ای محمّد (ص) تو صنادید قریش را دعوت کن! شما همی خوانید و آیات

معجزات می‌نمائید، من آن را هدایت دهم که خود خواهم، ای نمرود لعین! ای مردود شقی که دعوی خدایی میکنی، اینك پشه‌ای فرستادم تا سزای تو درکنار تو نهد. ای فرعون طاغی باغی خویشتن بین! که نعره «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» می‌زنی! اینك پاره‌ای چوب از حضرت خود بدست موسی فرستادیم، تا قدر تو پیش تو نهد، ای صنادید قریش! و ای سروران کفر! که قصد حبیب ما کرده‌اید و او را از وطن خود بتاخته‌اید و باندیشه هلاك او از پی وی آمده‌اید، و دوست ما با صدّیق در آن غار غیرت رفته، ما عنکبوت ضعیف را از غیب بشحنگی وی فرستادیم، تا دست دعاوی شما را فروبندد و سیاست قهر ربّانی بر سر شما براند، آری در راه ما گاه عنکبوتی مبارزی کند، گاه پشه‌ای سپاه سالاری کند، گاه عصائی در صحرایی اژدهایی کند، گاه آبی فرمان برداری کند، گاه آتشی مونسی کند، گاه درختی سبز مشعله داری کند، موسی فرعون را دعوت کرد، عصا و ید بیضا در وی اثر نکرد، که ناخواسته و نابایسته بود، باز سحره فرعون مست جادویی گشته و بعزّت فرعون سوگند یادکرده بامداد همی گفتند: بعزت فرعون «إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ» و نماز دیگر می گفتند: «إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا». وگفته‌اند سحره فرعون با آنکه در عین کفر بودند، با خبث جنابت نیز بودند، زیرا که سحر جایگیر نیفتد تا ساحر جنب نبود، امّا چون باد دولت از مهب لطف وکرامت بوزید نه سحرگذاشت نه ساحری، نه کفر ماند نه کافری، بامداد در جنابت کفر و انکار، شبانگاه بر جنیبت ایمان و استغفار.

قوله: «إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا» اهمّ الاشياء على من عرفه مغفرته له خطاياه، هذا آدم لمّا استكشف عن حاله و حلّ به ما حلّ قال: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» و هذا نوح (ع) بعد مقاساته طول البلاء قال: «وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ». و هذا موسى (ع) قال: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي» و قال لنبينا (ص): «وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ»، و قال صلى اللّه عليه و سلّم: انّه ليغان على قلبى و استغفر اللّه فى اليوم سبعين مرّة و منّ عليه بقوله: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ».

٤ النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً» هركه بخداوند خويش آيد وكافر آيد، «فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» او را دوزخست، «لا يَمُوتُ فِيها» نميرد در ان دوزخ «وَ لا يَحْيى» (٧٤) و نه زندگانی خوش زيد.

«وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً» و هركه باللّه تعالى آيد وگرويده آيد «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ» نيكيها كرده، «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» (٧٥) ايشان راست او راز های بلند

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» بهشتهای هميشی، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» می‌رود زير آن جويها، «خالِدِينَ فِيها» جاويدان در آن، «وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» (٧٦) و آنست پاداش آن كس كه پاك آمد.

«وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى» پيغام داديم بموسی، «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» كه بشب بر، رهيگان مرا «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ» ايشان را راهی زن در دريا «يَبَساً» خشك، «لا تَخافُ دَرَكاً». نترسی از در رسيدن «وَ لا تَخْشى» (٧٧) و نه بيم داری.

«فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ» فرعون ايشان را جست با سپاه خويش، «فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ (٧٨)» در بر ايشان آمد از دريا آنچه آمد.

«وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ» و فرعون قوم خود را در آب برد، «وَ ما هَدى» (٧٩) و بيرون نياورد.

«يا بَنِي إِسْرائِيلَ» ای فرزندان يعقوب! «قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ»، رهانيديم شما را از دشمن، «وَ واعَدْناكُمْ» و شما را وعده داديم، «جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ»، بآن سوی كوه طور. «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى» (٨٠) و فرو فرستاديم بر شما، ترنجبين و مرغ سلوی.

«كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ»، ميخوريد ازين پاكها كه شما را روزی داديم، «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ» در آنچه داديم شما را از نعمت ناآزرم و نافرمان و ناپاك مباشيد، «فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» كه بر شما گشاده گردد خشم من «وَ

مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي» و هركه بروگشاده گردد خشم من، «فَقَدْ هَوى» (٨١) فرو شد او.
«وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» من آمرزگارم، «لِمَنْ تابَ»، آن كس راكه بـازگـردد، «وَ آمَنَ»، و بگـرود، «وَ عَمِـلَ صالِحاً». و كردار نيك كند، «ثُمَّ اهْتَدى» (٨٢)، آن گه براه راست رود.
«وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى» (٨٣). چه شتابانيد ترا از قوم تو اى موسى؟
«قالَ هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» گفت ايشان اينك‌اند در پى من، «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ» و من بتـو شـتابيدم خداونـد من، «لِتَرْضى» (٨٤) تا بپسندى و خشنود باشى.
«قالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ» گفـت بيـازموديم و در فتنـه افكنـديم قـوم تـرا، «مِـنْ بَعْـدِكَ» از پـس تـو، «وَ أَضَـلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» (٨٥) و بى راه كرد سامرى ايشان را.
«فَرَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ» بازگشت موسى بقوم خويش «غَضْبانَ أَسِفاً» خشمگين و غمگين. «قالَ يا قَوْمِ» گفت اى قوم! «أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً» نه وعده داد شما را خداوند شما وعده نيكو؟ «أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْـدُ» درازگشت بر شما درنگ آن وعده «أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ» يا خود خواستيدكه بر شما فـرود آيد خشمى از خداوند شما؟ «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي» (٨٦)، كه خلاف كرديد وعده من؟
«قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا» گفتند خلاف نكرديم وعده تو بتوان خويش، «وَ لكِنَّا حُمِّلْنا أَوْزاراً» لكـن مـا بارى داشتيم «مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» لختى بـار از آرايـش قـوم، «فَقَـذَفْناها» در آتـش انـداختيم آن را، «فَكَـذلِكَ أَلْقَـى السَّامِرِيُّ» (٨٧) همچنين سامرى در افكند،
«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا»، و ايشـان را از آن گوسـاله‌اى بيـرون آورد، «جَسَـداً لَـهُ خُـوارٌ» كالبـدى آن را بـانگى گـاو، «فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى» گفتند اين خداى شماست و خداى موسى، «فَنَسِيَ» (٨٨) و ندانست.
«أَ فَلا يَرَوْنَ» نمى‌بينند؟ «أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» كه هيچ سخن ايشان پاسخ نكنـد، «وَ لا يَمْلِكُ لَهُـمْ ضَـرًّا وَ لا نَفْعاً» (٨٩) و ايشان را نه‌گزند تواند و نه سود رساند.
«وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ» وگفته بود ايشان را هارون «مِنْ قَبْلُ» پيش، «يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ» اى قوم ايـن آنسـت كه شما را باين بيازمودند، «وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ» و خداوند شما رحمن است «فَـاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُـوا أَمْـرِي» (٩٠) بر پى من رويد و فرمان من بريد.
«قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ» گفتند بنشويم و برين نشسته مى‌باشيم. «حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى» (٩١) تا آن گه كه موسى بما باز آيد.
«قالَ يا هارُونُ» گفت اى هارون، «ما مَنَعَكَ» چه بازداشت ترا؟ «إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا» (٩٢) چون ديدى كه ايشان بى‌راه مى‌شوند.
«أَلَّا تَتَّبِعَنِ» كه بر پى من رفتى و ايشان را باز نزدى؟ «أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي» (٩٣) سركشيدى از فرمان من؟ «لَ يَا بْنَ أُمَّ» گفت اى پسر مادر من، «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي» مگير ريش من و سر من، «ّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ» من ترسيدم توگويى، »ّّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ» دوگروه كردى بنى اسرائيل را، «لَمْ تَرْقُبْ قَـوْلِي» (٩٤) و در سـخن من نگه نكردى.
«قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ» (٩٥) آن گه «موسى (ع) گفت اى سامرى اين چيست كه كردى؟ قالَ بَصُـرْتُ بِمـا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ»، گفت آن بديدم و بدانستم كه شـما نديديـد «فَقَبَضْـتُ قَبْضَـةً» مشـتى گـرفتم از خـاك، «مِـنْ أَثَـرِ الرَّسُولِ» از پى جبرئيل، «فَنَبَذْتُها»، آن را در افكندم، «وَكَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» (٩٦) چنان بر آراست مرا تـن من.
«قالَ فَاذْهَبْ»، گفت كه برو «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» ترا تا زنـده باشـى ان اسـت از مـردم دور باشى «وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ»، و ترا وعده گاهى كه آن با تو خلاف نكننـد «وَ انْظُـرْ إِلى إِلهِـكَ الَّـذِي ظَلْـتَ

عَلَيْهِ عاكِفاً»، و درين خداى خودكه باو باز نشستى مى‌نگر، «لَنُحَرِّقَنَّهُ»، بسوزيم آن را، «ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفاً» (۹۷)، آن‌گه آن را در دريا پراكنيم پراكندنى.

«إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» خداوند شما اللّه تعالى است، آن خداكه نيست خدا جز او، «وَسِعَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ عِلْماً» (۹۸) رسيده بهمه چيز دانش او.

«كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ» همچنين ميخوانيم بر تو، «مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ» از خبر هاى آنچه‌گذشته است، «وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً» (۹۹) داديم ترا از نزديك خويش يادى.

«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ»، هركه روى گرداند از آن «فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً» (۱۰۰) او بردارد روز رستاخيز بارى بد.

«خالِدِينَ فِيهِ» جاويد در آن بار بد باشد. «وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا» (۱۰۱) و آن روز رستاخيز ايشان را بد بارى.

النوبة الثانية

قوله: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً» يعنى كافرا. مى‌گويد، روز رستاخيزكه بندگان بر اللّه تعالى رسند هركه كافر بدو رسد و چون باو آيدكافر آيد. يعنى در دنيا بركفر ميرد، «فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ» جزاء وى دوزخست. اين هاء كنايتست از مجرم و اگر با «رَبَّهُ» شود روا باشدكنايت از اللّه بود يعنى كه خداى تعالى را دوزخيست كه مجرم را بدان عذاب كند. «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» اى لا يموت المجرم فيها فيستريح و لا يحيى حياة يلذّها. جانهاشان بحنجره رسيده، نه بر آيد تا برهد، نه بمقرّ خود بود تا خوش زيد، اين عذاب كافران و مشركانست در دوزخ، كه جاويد در دوزخ باشند. امّا عاصيان اهل توحيدكه بمعصيت در دوزخ شوند و جاويد در دوزخ نباشند، عذاب ايشان نه چون عذاب كافران باشد، بلكه اللّه تعالى ايشان را در آتش بميراند، تا از عذاب بى‌خبر باشند، تا ربّ العزة شفيع انگيزد و ايشان را بنهر الحيوان زنده‌گرداند.

و باين معنى خبر مصطفى (ص) است، روى ابو سعيد الخدرى، انّ رسول اللّه (ص) خطب النّاس فاتى على هذه الآية «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى» فقال صلّى اللّه عليه و سلّم: امّا اهلها، الّذين هم اهلها، فانّهم لا يموتون فيها و لا يحيون، و امّا الّذين ليسوا باهلها فانّ النّار تميتهم اماتة، ثمّ يقوم الشفعاء فيشفعون لهم فيجعلون ضبائر فيؤتى بهم نهر، يقال له نهر الحياة او الحيوان فينبتون كما ينبت الغثاء فى جميل السيل». و فى رواية امّا ناس يريد اللّه بهم الرّحمة و فى رواية و لكن اناس تصيبهم النّار بذنوبهم فيميتهم اللّه اماتة، حتّى اذا صاروا فحما اذن، فى الشّفاعة فجي‌ء بهم ضبائر ضبائر فبثوا على انهار الجنّة: فيقال لاهل الجنة افيضوا عليهم. قال: فينبتون كما تنبت الحبة البذر يسقط من الشّجر فتصيبه السّيول فينبت.

فان قيل كيف الجمع بين هذا الحديث و بين قوله عزّ و جلّ: «لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى»؟

فيقال ذاك فى اهل الجنّة ممّن لم تمسه النّار الّا تحلة القسم، لا فيمن تمسه النّار ببعض عذابها.

«وَ مَنْ يَأْتِهِ» بكسر الهاء غير مشبعة قرأها ابو جعفر و قالون، و قرأ الباقون يأتهى مشبعة «مؤمنا» يعنى مات على الايمان، «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ» قد أدى الفرائض «فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» اى الرّفيعة فى الجنّة. و العلى جمع العليا، و العليا تأنيث الاعلى.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» اى جنّات اقامة «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى من تحت اشجارها و قصورها الانهار، «خالِدِينَ فِيها وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَكَّى» اى تطهّر من الكفر و المعاصى و قيل تزكّى اى اعطى زكاة نفسه و قال لا اله الا اللّه.

روى ابو سعيد الخدرى قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ اهل الدّرجات العلى ليريهم من تحتهم كما ترون الكوكب الدرّى فى افق من آفاق السماء، و انّ ابا بكر و عمر منهم و انعما».

قال عطيّة انعما اخصبا. و عن ابن محيريز يرفعه قال: ما بين الدّرجة الى الدّرجة جرى الفرس المضمر ستّين سنة. قال الضّحاك: الجنّة درجات، بعضها فوق بعض، هكذا فيرى الاعلى فضيلته على من اسفل منه، و لا يرى الاسفل احدا فضل عليه.

قوله: «وَ لَقَدْ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» قرأ ابن کثير و نافع، ان اسر بوصل الالف من اسر و كسر النون من ان. و قرأ الباقون ان اسر بقطع الالف و الوجه ان سرى و اسرى لغتان.

چون روزگار فرعون بسر آمد و طغيان وى بغايت رسيد، رب العزة خواست که او را هلاك كند، بموسى وحى آمد، «أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي» اى سربهم ليلا من ارض مصر. بندگان مرا بشب بيرون بر از زمين مصر، ايشان در ايستادند و پيرايه‌ها و جامه‌ها و مركوبها از قبطيان بعاريت خواستند، گفتند ان لنا يوم عيد نريد الخروج اليه: ما را روز عيديست در مقامى معلوم، مى‌خواهيم که آنجا رويم، آن پيرايه‌ها بعاريت ستدند چون شب در آمد راه گم كردند و تا تابوت يوسف (ع) با خود برنداشتند راه بر ايشان گشاده نگشت، بامداد فرعون را از رفتن بنى اسرائيل خبركردند، تا با لشكر و قوم خويش بر نشست و از پى ايشان برفت. گفته‌اند بيرون از ميمنه و ميسره و قلب و مقدمه لشكر وى دو هزار هزار بود، و پنج هزار ديگر، فرعون با اين لشكر عظيم از پى ايشان برفتند چون نزديك رسيدند بنى اسرائيل آثار غبار ايشان ديدند، گفتند: يا موسى انا لمدركون، موسى (ع) گفت: «كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ» گفتند يا موسى اين نمضى؟ البحر امامنا و فرعون خلفنا دريا از پيش و دشمن از پس كجا رويم چكنيم؟ فرمان آمد از جباركائنات بموسى كه: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً» اى اجعل لهم طريقا فى البحر بالضرب بالعصا يابسا ليس فيه ماء و لا طين، «لا تَخافُ» دركا من فرعون خلفك، «وَ لا تَخْشى» غرقا من البحر امامك. قرأ حمزة «لا تخف» بالجزم على جواب الامر و هو قوله: «فَاضْرِبْ» و التقدير «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً» فانك ان تضرب لا تخف. قرأ الباقون لا تخاف بالالف مرفوعة على انه حال من الفاعل تقديره، اضرب لهم طريقا غير خائف و لا خاش، و يجوز ان يكون مقطوعا من الاول، بتقدير و انت لا تخاف و لا تخشى. و اختار ابو عبيده هذه القراءة لقوله: «وَ لا تَخْشى» رفعا.

«فَأَتْبَعَهُمْ» يعنى نلحقهم «فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ» اى نالهم و اصابهم، «مِنَ الْيَمِّ» اى البحر، «ما غَشِيَهُمْ». يعنى الماء، و قيل الغرق، و قيل «غَشِيَهُمْ» غرقهم، ذكره بلفظ «ما» تهويلا و تعظيما.

«وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ» اى ادخل فرعون قومه البحر «وَ ما هَدى» اى ما اخرجهم، يقال ضلّ اللّبن فى الماء، يعنى خفى فيه و منه قوله: «وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى» يقال هديت العروس اذا جلوتها و اخرجتها من خدرها. و قيل «أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ» عن الدين «وَ ما هَدى» اى ما هداهم الى مراشدهم، و هو جواب لقول فرعون: «ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ». فكذّبه اللّه تعالى و قال بل اضلّهم و ما هداهم.

و تمامى قصّه غرق در سورة البقرة و سورة يونس مستوفى گفته‌ايم.

قوله: «يا بَنِي إِسْرائِيلَ» قول اينجا مضمر است، ثم قلنا و اوحينا يا بنى اسرائيل وكانوا يومئذ الف الف ستمائة الف، مع كثرة ما كان يذبح فرعون من ذكور اولادهم دهرا عظيما. قوله: «قَدْ أَنْجَيْناكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ» قرأ حمزة و الكسائى، انجيتكم و واعدتكم ما رزقتكم بالتاء فيهن على التوحيد. و الوجه انّه على اخبار اللّه تعالى عن نفسه بانه فعل بهم هذه الاشياء. و قرأ الآخرون انجيناكم و واعدناكم ما رزقناكم، بالنون و الالف فيهن على لفظ الجمع، و الوجه انّه اخبار عن النفس ايضا على سبيل التعظيم و لم يختلفوا فى نزلنا لانّه مكتوب بالالف و المعنى اذكر و انعمتى عليكم بانّى قد انجيتكم من عدوكم و وعدت نبيكم ان يأتى الجانب الايمن من الطور لا كلّمه و هذا شرف لكم، «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى» لطعامكم و ادامكم فى التيه «كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ» اى من حلال ما رزقناكم، «وَ لا تَطْغَوْا فِيهِ» بتحريم الحلال و تحليل الحرام. و قيل معناه استعينوا به على طاعة اللّه لا نستعينوا به على معصيته، «فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» قرأ الكسائى فيحل بضم الحاء و من يحلل بضم اللّام الاولى،

من قولهم حلّ بالمكان اذا نزل يحل بضم الحاء و يستعمل فى العذاب، فيقال حلّ به العذاب كما يستعمل فيه لفظ نزل، قال اللّٰه تعالى: «أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دارِهِمْ» و اجرى الغضب مجرى العذاب ما كان يتبعه من العذاب فاستعمل فيه لفظ الحلول. و قرأ الآخرون فيحل: بكسر الحاء و من يحلل بكسر اللام الاولى، من قولهم حل الشيء اذا وجب يحل بالكسر قال ابو زيد: يقال حلّ عليه امر اللّٰه يحل بالكسر حلولا، و حل الدار يحلها بالضم حلولا، اذا نزلها و يقوى وجه الكسر اتفاقهم فى قوله: «أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ» و فى قوله: «وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ» على الكسر. «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوى» اى هلك و صار الى الهاوية و هى قعر جهنم.

قوله: «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» هذه الاية بيان ابنية الايمان. «لِمَنْ تابَ» اقرّ، «وَ آمَنَ» صدق، «وَ عَمِلَ صالِحاً» بنفسه و ماله، «ثُمَّ اهْتَدى» اتبع السّنة. قال سفيان الثورى: الايمان، اقرار و تصديق و عمل و اتباع السنة لا يتم الايمان الا بها.

قوله: «وَ ما أَعْجَلَكَ» اى ما حملك على العجلة، «عَنْ قَوْمِكَ يا مُوسى»؟ قيل له هذا و هو على الطور فى الكرّة الثانية حين اعطى التوراة، لا ليلة النار، فقد مضت قصة ليلة النار فى اوّل السورة. سياق اين ايت بر سبيل معاتبه و زجرست و استفهام بمعنى انكار است، و سبب آن بود كه رب العزة موسى را فرمود تا بطور آيد با هفتاد مرد از نيكمردان بنى اسرائيل، و ذلك قوله: «وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقاتِنا» رب العزّة او را گفته بود كه با ايشان بميعاد آيد تا ايشان كلام حق بى‌واسطه بشنوند و تورتة از حق قبول كنند، موسى (ع) چون بطور نزديك گشت ايشان را بگذاشت و خود بشتافت.

رب العالمين با وى گفت: لم سبقتهم و تقدمت و اخرتهم؟ اى موسى چه چيز ترا بشتابانيد و ايشان را بگذاشتى؟ موسى عذر آورد كه نه ترفع و تطاول مرا برين عجله داشت، بلكه شوق سماع كلام تو مرا برين داشت و طلب رضاء تو، و ايشان اينك بر پى من مى‌آيند. و قيل امره اللّٰه ان يحضر الميقات فى وقت معلوم، فاتى قبل ذلك الوقت فعاتبه.

و قال الحسن فى قوله: «هُمْ أُولاءِ عَلى أَثَرِي» يعنى انهم ينتظرون ما آتيهم به من عندك «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى» اى لتزداد عنّى رضا.

و «قالَ» اللّٰه، «فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ» اى ابتلينا قومك الّذين خلفتهم مع هارون وكانوا ستمأئة الف، فتنوا بالعجل غير اثنى عشر الفا و قوله: «مِنْ بَعْدِكَ» اى من بعد انطلاقك من الجبل. «وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ» بدعائه اياهم الى عبادة العجل و اجابتهم له. قيل اضاف الفتنة التي هى الامتحان الى نفسه قضاء و اضاف الاضلال الى السامرى رعاء، فامّا فى الحقيقة فليس الى السامرى شيء من ذلك و السّامرى كان من قوم يعبدون البقر و هو اوّل منافق يعرف من بنى آدم وكان من قرية باجروان. و قيل كان علجا من اهل كرمان، و الاكثر فى التفسير انّه كان عظيما من عظماء بنى اسرائيل من قبيلة يقال لها سامرة. و قيل بينه و بين موسى نسب و قيل لم يكن اسمه سامريا لكنّه كان من قرية يقال لها سامرة، اسمه موسى بن ظفر.

قوله: «فَرَجَعَ مُوسى» يعنى من مناجاة ربّه، «إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ» شديد الغضب.

«أَسِفاً» حزينا متلهفا على ما فاته «قالَ يا قَوْمِ أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً»؟ يعنى الجنّة فى الآخرة ان تمسكتم بالدين فى الدنيا. و قيل يعنى النصر و الظفر، و قيل «وَعْداً حَسَناً» اى صدقا انّه يعطيكم التورية. «أَ فَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ» اى فبعد عليكم العهد فنسيتم ما وعدكم اللّٰه على لسانى؟ «أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ» اى ان يجب عليكم. «غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ» بعبادتكم العجل. «فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي» خالفتمونى فيما تواعدنا عليه؟

«قالُوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا» قرأ نافع و ابو جعفر و عاصم «بِمَلْكِنا» بفتح الميم و قرأ حمزة و الكسائى بضمها. و قرأ الآخرون بكسرها، و الوجه فى القراءات الثلاث انّها كلّها لغات. يقال ملكت الشيء ملكا و ملكا و ملكا، بالحركات الثلاث فى الميم، و المعنى ما اخلفنا موعدك و نحن نملك امرنا، و قيل ما اخلفنا موعدك

باختيارنا.
و من قرأ بالضمّ معناه بقدرتنا و سلطاننا، و ذلك انّ المرء اذا وقع فى البلية و الفتنة لم يملك نفسه. پارسى آنست که ما خلاف نکرديم وعده تو بدست رس خويش، و اين چنانست که گويند فلان کس برکار خويش نه پادشاهست، يعنى کار او نه بدست اوست.
«وَ لكِنَّا حُمِّلْنا» قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و ابو بكر عن عاصم و روح و ابن حسان عن يعقوب، «حملنا» بفتح الحاء و تخفيف الميم، قرأ الآخرون «حملنا» بضمّ الحاء و تشديد الميم، اى جعلونا نحملها و كلفنا حملها «أَوْزاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ» اى من حلى قوم فرعون، سماها اوزارا لانّهم اخذوها على وجه العارية فلم يردوها، و قيل انّ اللَّه تعالى لمّا اغرق فرعون و قومه نبذ البحر حليهم فاخذوها وكانت غنيمة، و لم تكن الغنيمة لهم حلالا فى ذلك الزمان فسمّا اوزارا باين هر دو قول اوزار بمعنى اثام است و بعضى مفسران گفتند اين پيرايه خواستن بعاريت از قبطيان، موسى فرمود ايشان را بفرمان اللَّه و آن حلال بود ايشان را، باين قول اوزار بمعنى اثقال است يعنى که پيرايه بسيار بود و برداشتن آن برايشان گران بود مفسران گفتند موسى که که بميعاد حقتعالى رفت با ايشان وعده کرده بود که بچهل روز بازگردد سامرى روز و شب هر دومى شمرد چون بيست روزگذشته بود گفت وعده بسر آمد و چهل گذشت بيست روز و بيست شب، اما موسى (ع) وعده خلاف کرد و نيامد از آنکه شما پيرايه حرام داريد از قبطان بعاريت ستده، ايشان گفتند اکنون چه تدبيرست و راى تو در آن چيست، گفت آتشى سازيم و همه در آتش افکنيم. سامرى حفره‌اى بکند و آتش بر افروخت و آنچه داشت از پيرايه در آتش افکند، و بنو اسرائيل آنچه داشتند همه در آتش افکندند، اينست که رب العالمين از ايشان حکايت کرد «فَقَذَفْناها فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ». پس چون ايشان برگشتند سامرى آن زرگداخته بيرون آورد و صنعت زرگرى دانست و از آن سبيکه صورت گوساله‌اى بساخت، بجواهر مرصع کرد جسدى بى‌روح، ابن عباس گفت هارون بوى برگذشت آن وقت که گوساله مى‌ساخت، گفت چيست اين که ميکنى اى سامرى؟ گفت: اصنع ما ينفع و لا يضرّ. چيزى مى‌کنم که درو نفعست و ضرر نه اى هارون! و خواهم که دعائى کنى درکار من، هارون گفت اللّهم اعطه ما يسأل کما يحبّ. بار خدايا آنچه ميخواهد چنان که ميخواهد بدو ده، چون هارون از وى برگذشت گفت: اللهم انّى اسئلك ان يخور. خداوندا آن خواهم که ازين گوساله بانگى آيد، پس يك بانگ از وى بيامد بدعاء هارون، و نيز هيچ بانگ ديگر نکرد و بنو اسرائيل در وى بفتنه افتادند و آن را سجود بردند. حسن گفت سامرى قبضه‌اى خاك از پى اسب جبرئيل برگرفته بود آن گه که در دريا مى‌شد از پيش فرعون، سامرى آن قبضه خاك با خود مى‌داشت، تا آن روزکه گوساله ساخت آن قبضه خاك در آن فکند، جسدى گشت با گوشت و پوست حيوانى همى رفت با روح، و بانگ گاو همى‌کرد. نام وى بهيوث و ذلك قوله: «فَكَذلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ».
«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقالُوا هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى» اى قال السامرى و من تبعه من السفلة و العوام، هذا العجل الهكم و اله موسى. «فَنَسِيَ» اى ترك موسى طريق الوصول الى ربّه و انا ما تركته. و قيل نسى موسى ان يذكر لكم انّه الهه. تا اينجا سخن سامرى است. و روا باشدکه فنسى استيناف کلام است از حق تعالى جلّ جلاله. يعنى فنسى السامرى اللَّه و الايمان و الاستدلال على ان العجل لا يجوز ان يكون الها.
پس ربّ العالمين ايشان را توبيخ کرد گفت: «أَ فَلا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ» اى انه لا يرجع «إِلَيْهِمْ قَوْلًا» يعنى الا يكلّمهم العجل و لا يحيهم. کقوله: «أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ». و قيل «أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» اى لا يرجع الى الخوار و الصوت، انّما خار مرة واحدة. «وَ لا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» فكيف يكون إلها «وَ لَقَدْ قالَ لَهُمْ هارُونُ مِنْ قَبْلُ» اى من قبل رجوع موسى «يا قَوْمِ إِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ» اى اختبركم اللَّه بهذا العجل ليعلم به الصحيح الايمان من الشاك منكم فى دينه.
«وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ» لا العجل، «فَاتَّبِعُونِي» على دينى، «وَ أَطِيعُوا أَمْرِي».

«قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ» لن بانزال مقيمين على العجل و عبادته، «حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى». فاعتزلهم هارون فى اثنى عشر الفا، و هم الّذين لم يعبدوا العجل.
مفسّران گفتند هفت روز عبادت گوساله كردند و سبب آن بود كه موسى ايشان را وعده داده بود كه از ميقات حق تعالى بسى روز باز مى‌گردم، ربّ العزّة گفت: «وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً» پس ربّ العزة ده روز در افزود چنان كه گفت: «وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» پس چون سى روزگذشته بود و موسى نيامد ايشان بعبادت گوساله همت كردند. هارون سه روز زمان خواست، ايشان سه روز در انتظار موسى بودند، چون موسى نيامد سامرى ايشان را بعبادت گوساله دعوت كرد. هفت روز او را عبادت ميكردند، پس از چهل روز موسى باز آمد و آشوب و شغب و مشغله ايشان شنيدكه گرد گوساله بر آمده بودند و رقص مى‌كردند. موسى (ع) با آن هفتاد مردكه با وى بودندگفت هذا صرت الفتنة، اين آشوب و جلبه گوساله پرستانست كه بفتنه افتاده‌اند.
آن گه هارون را ديد فاخذ شعره بيمينه و لحيته بشماله غضبا و انكارا عليه.
«قالَ يا هارُونُ ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا» بعبادة العجل، «أَلَّا تَتَّبِعَنِ» لا زائدة، و التأويل ان تتبعنى كقوله: «ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ» يعنى ان تسجد. يقول اى شيء منعك من اللحوق بى و اخبارى بضلالتهم فيكون مفارقتك ايّاهم تقريعا و زجرا لهم عمّا اتوه. و قيل معناه هلّا اتبعت عادتى فى منعهم و الانكار عليهم و مقاتلتهم على كفرهم. «أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي» حيث اقمت فيما بينهم و هم يعبدون غير اللَّه.
«قالَ» هارون « بْنَ أُمَّ» وكان هارون اخاه لابيه و امّه لكنّه اراد بقوله ان يرفقه و يستعطفه عليه فيتركه. و قيل كان اخاه لامّه دون ابيه و قيل لانّ كون ولد من الامّ على التحقيق و للاب من جهة الحكم قرأ حجازى و بصرى و حفص « بْنَ أُمَّ» بفتح الميم و الباقون بكسرها، فمن كسر اضافها الى نفسه فحذف الياء تخفيفا. و من فتح جعل ابن ام شيئا واحدا كخمسة عشر. «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي» يعنى ذوائبى و شعر رأسى، اذ هما عضوان مصونان يقصدان بالاكرام و الاعظام من بين سائر الاعضاء يقال انّ موسى حدث فيه من الغضب فى ذات اللَّه ما يوهم القصد الى اخذ الرأس و اللحية فظنّ هارون قصد اخذ رأسه و لحيته و الدّليل عليه انّه قال: «تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي»
و لوكان آخذ رأسه و لحيته لكان الاليق باللفظ ان يقول ارفع يدك عن لحيتى، و قيل اخذ برأسه على وجه التأديب و السياسة بحكم الاخوة و الرئاسة. ثم رفع يده على لحيته و هو الاظهر لقوله: «وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ» ثمّ ذكر هارون عذره فقال: «ي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ»
اى خفت ان خرجت و فارقتهم، لحق بى فريق، و تبع السامرى على عبادة العجل فريق، و توقف فريق، و لم آمن ان قاتلتهم، ان توبخنى فتقول لى فرقت بين بنى اسرائيل، اى اوقعت الفرقة فيما بينهم، «لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي»
لم تحفظ وصيّتى حين قلت لك اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ.
ثمّ اقبل على السامرى منكرا عليه، و «قالَ فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ» اى ما شأنك، و ما الذى حملك على ما فعلت.
«قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» قرأ حمزة و الكسائي بالتاء على الخطاب ادخالا للجمع فى الخبر و قرأ الباقون «يبصره» بالياء على الغيبة و المعنى لم يبصر به بنو اسرائيل. يقال ابصرت الشيء و بصرت به تدخل الباء فيه، «فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ» و التّأويل علمت بما لم يعلم به بنو اسرائيل يعنى يوم دخول البحر. موسى گفت: سامرى راكه چه چيز ترا برين داشت كه كردى؟ گفت: من آن بديدم و بدانستم كه شما نديديد و بندانستيد و نه بنو اسرائيل دانستند، آن روزكه در دريا ميشديم جبرئيل را بديدم بر اسب حياة، در دل من افتادكه از خاك پى اسب جبرئيل قبضه‌اى خاك بردارم و بر هر چه افكنم حيوانى گردد با گوشت و پوست و روح، آن را در زرگداخته افكندم تا گوساله‌اى زنده گشت. اينست كه گفت: «فَنَبَذْتُها» يعنى طرحتها فيما ذاب من الحلى، و قيل طرحتها فى جوف العجل، و قيل فى فم العجل حتى خار، و قيل حتّى صار لحما و دما. موسى گفت: چرا چنين كردى؟

گفت: «وَ كَذلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» حين رأيت قومك سألوك ان تجعل لهم الها. چون قوم ترا ديدم كى بت پرستان را ديدندگفتند: اجعل لنا الها كما لهم آلهة. نفس من مرا چنان بر آراست كه آن گوساله كردم و آن قبضه بر وى افكندم موسى گفته «فَاذْهَبْ» اى اعزب عنى «فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» فان قيل كيف عرف السامرى جبرئيل من سائر النّاس يوم دخول البحر؟ قيل لانّ امّه لما ولدته فى السنة الّتى يقتل فيها البنون وضعته فى كهف حذرا من القتل، فبعث اللّه عزّ و جل جبرئيل ليربّيه لما قضى على بديه من الفتنة فكان فى صغره يمص من احدى ابهامى جبرئيل العسل و من الأخرى السمن، فلما رآه فى كبره عرفه. و قيل ناقض السامرى فى جوابه لانّه قال: «بَصُرْتُ بما لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» فادعى العلم، ثم قال: «سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي» فنسبه الى حديث النفس. «قالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَياةِ أَنْ تَقُولَ لا مِساسَ» اى انك لا تمس احدا و لا يمسك احد فى حياتك و لا يكون بينك و بين احد مماسة. فامر موسى بنى اسرائيل ان لا يؤاكلوه و لا يجالسوه و لا يبايعوه. و قيل معنى «لا مِساسَ» انك تعيش فى البرية مع السباع و الوحوش، فلا تمس و لا مس. و قيل ما مس احدا و لا مسه احد الا حما جميعا.

و من اراد ان يمسه جهلا بحاله، قال له السامرى لا مساس خوفا من الحمى و تنبيها للغير. و يقال ذلك باق فى عقبه الى اليوم، و قيل اراد موسى ان يقتله فمنعه اللّه من قبله و قال لا تقتله فانه سخى.

قوله: «وَ إِنَّ لَكَ مَوْعِداً» يعنى موعد العذاب يوم القيامة، «لَنْ تُخْلَفَهُ» قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب «لن تخلفه» بكسر اللام اى لن يغيب عنه و لا مذهب لك عنه بل توافيه يوم القيامة. و قرأ الباقون «تُخْلَفَهُ» بفتح اللام اى لن تكذبه و لن يخلفك اللّه اياه، و المعنى ان اللّه تعالى يكافئك فعلك لا يفوته. «وَ انْظُرْ إِلى إِلهِكَ» بزعمك، اى الى معبودك، يعنى العجل «الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً»، دمت عليه مقيما تعبده، ظلت اصله ظللت و لكن اللام الاولى حذفت لثقل التضعيف و الكسر، و بقيت الظاء على فتحها، و «عاكِفاً» منصوب لانّه خبر ظلّت. «لَنُحَرِّقَنَّهُ» يعنى بالنار، «ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ» اى لنثيرن رماده «فِي الْيَمِّ نَسْفاً». قال ابن عباس: احرقه بالنار ثم ذراه فى البحر. معنى آنست كه بسوزيم آن را و بباد بردهيم و پراكنده كنيم بروى دريا، و اين از آيات و عجايب دنيا يكيست كه آتش هرگز زر را نسوخت و نسوزد مگر گوساله سامرى، بر قول ايشان كه گفتند گوساله باصل خويش زرين مانده بود و لحم و دم نگشته و ازو يك بانگ گاو بيامده، و در شواذ خوانده‌اند «لنحرّقنه» بفتح نون و ضم راء اى لنبردنه بالمبرد، ميگويد آن را بسوهان بسائيم، آن گه بدريا افكنيم. و على قول الحسن يروى ان موسى اخذ العجل فذبحه فسال منه دم، لانّه كان قد صار لحما و دما، ثم حرقه بالنار، ثم ذراه فى اليم. و عن عكرمة قال لما جاء موسى و حرق العجل و نسفه فى اليم استقبلوا الجرية فجعلوا يشربون منه لحبهم العجل، قال اللّه عزّ و جل: «وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ».

قوله: «إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ» اى معبودكم المستحق للعبادة. «اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» لا العجل «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» لا يضيق علمه عن شيء و لم يعبدوا العجل الا بعلمه.

«كَذلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ» اى كما قصصنا عليك قصة موسى، «نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ ما قَدْ سَبَقَ» اى بعض اخبار من سبق زمانه زمانك. «وَ قَدْ آتَيْناكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْراً» يعنى القرآن.

«مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ» فلم يؤمن به و لم يعمل بما فيه «فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وِزْراً» حملا ثقيلا من الكفر.

«خالِدِينَ فِيهِ» فى الوزر لا نغفر لهم ذلك و لا نكفر عنهم شيئا، «وَ ساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ حِمْلًا» بئس ما حملوا على انفسهم من المآثم كفرا بالقران، و حملا منصوب على التميز.

النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصَّالِحاتِ فَأُولئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلى» بر ذوق ارباب معرفت و جوانمردان طريقت اين دو آيت اشارت بدو گروه است: گروهى

که صفت انتقام درگاه عزت ذی الجلال بایشان روی نماید تا بحکم قهر پرده تجمل از روی کار ایشان بردارند و نقاب حشمت از روی جاه ایشان فروگشایند و رقم مهجوری بر حاشیه وقت ایشان کشند و قبله رد همه عالم گردانند، گهی در چنك قبض اسیر تحیرگشته، گهی از بیم قهر عین فزع شده، نه نواختی که دل را زندگی دهد، نه زهری که نفس باوکشته شود، «لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْیی» نه روی آنکه بازگردد، نه زهره آن که فرا پیش شود، بزبان بیچارگی از سر درماندگی گوید:

از جام وجود خود نه مستم نه نیم — زیر لگد فلك نه پستم نه نیم
نه راحت جان نه درد دل و ای بمن — یا رب چه کسم من که نه هستم نه نیم

بازگروهیندکه تجلی نظر جمال لطف حق بدلهای ایشان پیوسته، نواختهای ایشان یکی امروز یکی فردا، امروز بر بساط انبساط، در روضه انس و ناز آرام گرفته و از شراب خانه محبّت هر ساعتی و لحظه‌ای جامهای مالامال از بهر ایشان روان کرده، و فردا در جنات مأوی و درجات علی صدره بقای ابد و خلّه ملك سرمد پوشیده، بر متکای اقبال در مشاهده ملك ذو الجلال نشانده، کاسات وصال متواتر، و خلعت افضال متوالی هر دمی نواختی و قبولی، هر لحظه فتوحی و وصلی، اینست که رب العالمین جل جلاله گفت: «خالِدِینَ فِیها وَ ذلِكَ جَزاءُ مَنْ تَزَکّی» امّا نشان استقبال این دولت و آثار یافت این رتبت و منزلت آنست که بنده حجاب غفلت از راه خود بردارد و دامن خویش از ساق جدّکشف کند و نفس خود را بآداب شریعت ریاضت دهد و داد دین از روزگار خرد بستاند و جهدکندکه اعمال و اقوال خود را بمعیار شریعت و مقتضی حقیقت راست کند، و حکم این آیت بر خود لازم گرداند و بداندکه ربّ العزة می‌گوید: «وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی» غفّار بناء مبالغتست، اقتضای کثرت کند، یعنی که اللّه فراخ بخشایش است، و «لِمَنْ تابَ» فعل بنده است و فعل اقتضاء کثرت نکند، اشارت آیت آنست که اگر بنده از روی ندامت. یك بار بحق بازگردد، ربّ العزة از روی لطف و رحمت بارها بوی بازگردد، از بنده یك قدم در راه مجاهدت، و از اللّه تعالی هزارکرم بحکم عنایت، عبدی منك قلیل طاعة و منی جلیل رحمة، منك یسیر خدمته و منی کبیر نعمة همانست که مصطفی (ص) گفته است حکایت ازکردگار قدیم جلّ جلاله: «من تقرّب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرّب الیّ ذراعا تقربت الیه باعا».

«وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ» معلومست که توبه بی‌ایمان درست نیست، پس «آمَنَ» اینجا چه فایده می‌دهد یعنی و آمن بانه لیس نجاته بتوبته و طاعته، انّما نجاته برحمته. داندکه نجات وی نه بطاعت و جهد و بندگیست، بلکه بفضل و لطف الهی است، غفار از غفر است و معنی غفر پوشیدنست و ستر بر وی نگاه داشتن، و پرده عفو و رحمت بر اعمال و اقوال وی داشتن، هم طاعت و هم معصیت، که نه خود معاصی بنده را بستر حاجتست که طاعت وی را هم بستر حاجتست، اگر آفات طاعت بنده پیش وی آرند از طاعت خود بیش از آن ترسدکه از معصیت. عائشة روایت کندکه از: مصطفی (ص) پرسیدم معنی این آیت، «وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ»

هو الرّجل یزنی و یسرق و یشرب الخمر؟ قال لا هو الرجل یصلی و یصوم و یتصدّق و یخاف ان لا یقبل منه رابعه عدویه بسیارگفتی: استغفر اللّه من قلّة صدقی، فی قولی استغفر اللّه، بدان ای جوانمردکه پرده دواست یکی برداشته، و هرگز مباداکه فروگذارند. یکی فروگذاشته و هرگز مباداکه برگیرند. آن پرده برداشته، حجاب فکرت است از پیش دلهای موحدان و سینه‌های مؤمنان برداشته، و آن پرده فروگذاشته، سترکرم است پیش اقوال و اعمال عاصیان و مطیعان و صدّیقان و متقیان، پرده کرم بحکم قهر قدم از پیش طاعت ابلیس برداشتند همه معصیت آمده.

من لم یکن للوصال اهلا — فکل احسانه ذنوب

پرده عفو بحکم لطف وکرم پیش زلّت آدم فروگذاشتند عنایت ازل زبان برگشادکه: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً».

مــن لــم یکــن للفــراق اهــلا فکـــــلّ اعضـــــائه قلـــــوب

قوله: «وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ یا مُوسی» عتاب موسی است که قوم را واپس گذاشت و از پیش ایشان برفت، بمیعاد حق تعالی شتافت، گفت: ای موسی! ندانستی که من ضعیفان را دوست دارم؟ شکستگان را بیش نوازم! پیوسته در دلهاشان می‌نگرم؟ هرکرا بینم در دل ایشان او را بدوست گیرم؟ تا موسی عذری دادکه. «هُمْ أُولاءِ عَلی أَثَرِي» ما خلفتهم لتضییعی و لکنی «عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضی» خداوندا! تو خود دانایی و از سرّ این بنده آگاهی، که باین عجله نه تضییع ایشان خواستم و نه ترك رعایت حق صحبت ایشان قصد داشتم. لکن رضای تو خواستم و زیادت خشنودی تو جستم، گفت ای موسی رضاء من در مراعات دل ایشانست، «انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی، انا جلیس من ذکرنی»

ای موسی! چون مرا جویی در دل ایشان جو، که من در خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» با ذاکران نشینم، مونس دل درویشانم، یادگار جان عارفانم، حاضر راز محبّانم، نور دیده آشنایانم، مایه رمیدگان و زاد مضطران و پناه ضعیفانم، ای موسی، هرکجا درویشی بینی افکنده جور روزگار، خسته دهر او را غلامی کن، تا بتوانی مفارقت وی مجو، صحبت او را خریداری کن، که آن نهاد وی خزینه اسرار ازلست و تعبیه بازار ابد، با مصطفی (ص) همین وصیّت رفت «وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ» ای محمد! نگر تا دو چشم خویش از ایشان بنگردانی، و ایشان را بدیگران نفروشی، که ایشان برکشیدگان ذکر مااند، نام نهادگان فضل مااند، آراستگان لطف مااند، برداشتگان مشیّت مااند، از علم آمده، بر تقدیر عرض کرده، از ارادت نشان یافته، از حکم توقیع برکشیده، در ازل پدید آورده علم من، امروز موجود امر من، فردا نگاه داشته حکم من، علم ولایت ازل دارد. امر ولایت وقت دارد، حکم ولایت ابد دارد، سلطان که خاصگیان دارد هر یکی را ولایتی دهد، ولایت سه است: ولایت ازل، ولایت وقت، ولایت ابد. ای علم تو جانب ازل گیر، ای امر تو راه وقت گیر، ای حکم تو دامن ابدگیر، ای آدمی ترا سه صفت دادم و آخر بخودت رسانیدم: اول بسلطان علم سپردم، پس بپادشاه امر دادم، پس بشاهنشاه حکم تسلیم کردم، پس این ندا در عالم دادم که: «وَ أَنَّ إِلی رَبِّكَ الْمُنْتَهی» ای علم تو بامر ده، ای امر تو بحکم ده، ای حکم تو بمن ده، علم همه صفاست، امر همه بلاست، حکم همه بقاست، که داندکه درین اسرار چه تعبیه‌هاست.

٥ النوبة الاولى

قوله تعالی: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» آن روزکه در صور دمند، «وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ» و با هم آریم آن روز بدکاران را، «زُرْقاً» (١٠٢) سبز چشمان.

«يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ» با یکدیگر براز می‌گویند، «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً» (١٠٣) نبودید مگر ده روز.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ» ما دانیم آنچه می‌گویند، «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» انگه که می‌گویند ایشان که پاك سیرت و راست سخن‌تراند «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» (١٠٤) نبودید مگر یك روز.

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ» می‌پرسند ترا ازکوه‌ها «فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» (١٠٥) گو می‌برکند آن را خداوند من از زمین برکندنی.

«فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً» (١٠٦) آن راگذارد هامونی راغ «لا تَری فِيها عِوَجاً» نه در آن کژی بینی «وَ لا أَمْتاً» (١٠٧) و نه بالایی.

«يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ» آن روزکه خلق بر نشان آن باز خواننده می‌آیند «لا عِوَجَ لَهُ» در آن کژی و غلط نه، «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ» و آوازها همه فروشده تا رحمن سخن گوید: «فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» (١٠٨) نشنوی مگر آوازی نرم.

«يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ» آن روز سود ندارد پایمردی و خواهش، «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» مگر آن کس راکه

دستوری دهد او را رحمن «وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» (١٠٩) و او را سخن گفتن بپسندند.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» او می‌داند آنچه پیش ایشانست «وَ ما خَلْفَهُمْ» و آنچه واپس ایشانست «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» (١١٠) و ایشان او را نیك نمی‌دانند.
«وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ» درماند و اسیر و بسته گشت همه رویها، «لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» آن زنده پاینده را، «وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً» (١١١) و باز نومیدی کشید آن کس که بارکفرکشید.
«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» و هرکه کار نیك کند، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و اوگرویده است، «فَلا يَخافُ ظُلْماً» نترسد از خدای ستمی، «وَ لا هَضْماً» (١١٢) و نه شکستی.
«وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» هم چنان فرو فرستادیم این سخن را، «قُرْآناً عَرَبِيًّا» قرآنی تازی، «وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ» و بیم دادن در آن ازگونه گونه گردانیدیم «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» تا مگر بترسند، «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» (١١٣) یا قرآن ایشان را بیداری و یادکردنی و پند پذیرفتنی نو پدید آرد.
«فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» پاکست و بی عیب و برتر آن خدای پادشاه براستی «وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» مشتاب بقران «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» پیش از آن که بتوگزارده آید پیغام بان، «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» (١١٤) و بگوی خداوند من مرا حفظ افزای.
«وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» پیمان کردیم بآدم از پیش، «فَنَسِيَ» پیمان بگذاشت «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» (١١٥) وی را در دل کردن معصیت نیافتیم.
«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ» گفتیم فریشتگان را «اسْجُدُوا لِآدَمَ» سجود کنید آدم را «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود کردند مگر ابلیس «أَبى» (١١٦) سر باز زد.
«فَقُلْنا يا آدَمُ» پس گفتیم ای آدم «إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ» این ابلیس دشمن است ترا و جفت ترا. «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ» بیرون نکناد هان شما را هر دو از بهشت. «فَتَشْقى» (١١٧) برنج افتید.
«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها» ترا درین بهشت آنست که گرسنه نباشی وَ لا تَعْرى (١١٨) و نه برهنه مانی «وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها» و تو تشنه نباشی در آن، «وَ لا تَضْحى» (١١٩) و نه در آفتاب باشی
«فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ» فرادل وی داشت شیطان «قالَ يا آدَمُ» گفت ای آدم «هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» ترا نشانی دهم بر درختی که بار آن خوری اینجا جاوید مانی؟ «وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» (١٢٠) و بر پادشاهی که تباه نگردد.
«فَأَكَلا مِنْها» بخورند از آن، «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» پیدا شد.
ایشان را و پدید آمد عورتهای ایشان «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما» در ایستادند و بر هم می نهادند بر عورت خویش، «مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» ازین برکهای درخت بهشت، «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ» عاصی شد آدم در خدای خویش، «فَغَوى» (١٢١) و از راه بیفتاد.
«ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» پس آن اللَّه تعالی بگزید او را، «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى» (١٢٢) توبه داد او را و راه نمود
«قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً» گفت فروروید از آسمان همگان، «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» آدم و حوا ابلیس را دشمن، و ابلیس ایشان را دشمن، «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً» اگر بشما آید از من پیغامی براهنمونی، «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ» هرکه پی برد براهنمونی من، «فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى» (١٢٣) نه گمراه گردد نه بدبخت.

النوبة الثانية

قوله: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» قرأ بو عمرو ينفخ بالنون و فتحها و ضمّ الفاء كقوله، و نحشر، و قرأ الآخرون ينفخ بالياء و ضمها و فتح الفاء على غير تسمية الفاعل. خلافست میان علماء تفسیرکه صور چیست؟ قول حسن با جماعتی آنست که صور جمع صورتست و معنی نفخ صور آنست که فردا در قیامت ربّ العزّة صورتهای خلق باز

آفريند چنان‌که در دنيا بود، آن‌گه روحها در وى دمند چنان‌که در دنيا در رحم مادر صورت بيافريد و روح در وى دميدند. باز جمهور مفسران مى‌گويندكه صور شبيه قرنى است و اسرافيل در دهن گرفته وگوش بر فرمان حق نهاده تاكى فرمايد او راكه در آن دمد: اوّل نفخه فزع چنان‌كه ربّ العزّة گفت: «وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». پس نفخه صعق چنان‌كه گفت: «فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ». سوم نفخه بعث چنان‌كه گفت: «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ».

قومى گفتند اسرافيل صاحب صور نيست فريشته‌اى ديگر صاحب صور است‌كه عائشة روايت ميكند از مصطفى (ص) كه گفت: انّ اسرافيل له جناح بالمشرق، و جناح بالمغرب، و جناح متسرول به، و القلم على اذنه فاذا نزل الوحى جرى القلم، و صاحب الصّور اسفل منه قد حنا ظهره و الصّور على فمه و ينظر الى اسرافيل و قد امر صاحب الصّور اذا رأيت اسرافيل ضم جناحه فانفخ.» قالت عائشة: هكذا سمعت رسول اللَّه يقول

و عن ابى سعيد قال: ذكر النّبي، صاحب الصور فقال عن يمينه جبرئيل و عن يساره ميكائيل.

و عن ابن مسعود قال يقوم ملك بين السّماء و الارض فينفخ فيه.

«وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ» اى المشركين. «يَوْمَئِذٍ زُرْقاً» الزرقة هى الخضرة فى سواد العين و هى اقبح نعوت العين و العرب يتشأم بها، و من علامة اهل النّار زرقة العيون و سواد الوجوه و قيل تصير أعينهم من العطش زرقا، وكذلك تصير العين فى شدة العطش.

و قيل زرقا اى عميا يخرجون من قبورهم بصراء كما خلقوا اوّل مرة و يعمون فى المحشر. و انّما قال «زُرْقاً» لانّ السواد يزرق اذا ذهبت نواظرهم.

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه: «ما من غادر الّا له لواء يوم القيمة يعرف به وصائح يصيح معه هذا لواء غادر بنى فلان مسود وجهه و زرقة عيناه، مصفودة يداه، معقولة رجلاه على رقبته مثل الطود العظم من ذنوبه».

قوله: «يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ» اى يتناجون و يتكلمون خفية «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْراً» اى ما مكثتم فى الدّنيا الّا عشر ليال. «و قيل فى القبور، و قيل ما بين النفختين و هو اربعون سنة، لانّ العذاب يرفع عنهم بين النفختين، استقصروا مدّة لبثهم لهول ما عاينوا. معنى آنست‌كه مجرمان در قيامت از هول رستاخيز و صعوبت عذاب مدّت درنگ خويش در دنيا اندك شمرند و نعيم دنيا در جنب آن عذاب ناچيز دانند و فراموش كنند، با يكديگر بآوازى نرم در خفيه مذاكره همى كنند: قومى گويند در دنيا چند بوديد ديگران جواب دهندكه ده روز، جايى ديگرگفت: «لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» روزى يا پاره‌اى از روزى.

ربّ العزة گفت: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ» ما دانيم آنچه مى‌گويند: «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» اى اصوبهم جوابا و اعدلهم قولا. «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» و انّما قال ذلك لانّ اليوم الواحد اقرب الى الصّدق من العشرة، لان العشرة و اليوم الواحد اذا قوبلا بمدة القيامة و بايامهم كان اليوم الواحد اقرب الى الصّدق من العشرة. و روا باشدكه اين مدت اندك بين النفختين خواهدكه عذاب گور از ايشان بردارند، و اين آنست‌كه كافران و بيگانگان را روزگارى درگور عذاب كنند پس ايشان را بين النفختين از عذاب فروگذارند و بخسبند. باز بنفخه بعث ايشان را بر انگيزانند وگويند: «يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا». پس از هول و صعوبت رستاخيز، آن مدت‌كه عذاب گور از ايشان برداشته‌اند بدانش ايشان يك روز نمايدگويند: «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً».

قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها» ان قيل ما العلّة للفاء التي فى قوله: «فَقُلْ» خلافا لاخواتها فى القرآن؟ فالجواب انّ تلك اسؤلة تقدمت سألوا عنها رسول اللَّه (ص)، فجاء الجواب عقيب السّؤال، و هذا سؤال لم يسألوه بعد و قد علم اللَّه سبحانه انّهم سائلوه عنه فاجاب قبل السّؤال، و مجازه و ان سألوك عن الجبال، فقل ينسفها.

ابن عباس گفت: قومى بودند از قبيله ثقيف منكران بعث، تعجب همى كردندكه حديث فادينا همى شنيدند،

گفتندكيف تكون هذه الجبال الرّاسيات يومئذ؟ در آن روز رستاخيزكه تو مى‌گويى اين كوه‌ها بدين عظيمى و بزرگى چون شود و حاصل آن بچه باز آيد؟ ربّ العالمين گفت: «فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً». جايى ديگر گفت: «تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً» جايى ديگرگفت: «وَكانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا» جايى ديگرگفت: «وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ». جايى ديگرگفت: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا». اول گفت: «يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» اى يقلعها عن اماكنها قلعا و يسيرها خداوند آن را از بيخ بركند و روان گرداند چنان كه گفت: «وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ»، پس آن را ريگ گرداند، چنان كه گفت: «كَثِيباً مَهِيلًا». پس باد را فرمايد تا آن را در هوا پراكنده كند همچون پشم زده، چنان كه گفت: «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»، پس آن را در هوا هبا گرداند همچون آثار آفتاب در روزن، چنان كه گفت: «وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا».

«فَيَذَرُها» اى يدع مكان الجبال من الارض، «قاعاً صَفْصَفاً» ارضا ملساء مستوية لانبات فيها، و القاع ما انبسط من الارض، و الصّفصف الا ملس. «لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً» اى انخفاضا و ارتفاعا. قال الحسن: العوج ما انخفض من الارض، و الامت ما نشز من الرّوابى، اى لا ترى فيها واديا و لا رابية.

«يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ» اى داعى اللّه الّذى يدعوهم الى الموقف و هو اسرافيل فيسرع المؤمنون و يتثاقل المجرمون. فيرسل اللّه نارا او دخانا عليهم فيسوقهم الى ارض المحشر.

روى حذيفة بن اسيد الغفارى قال: اطّلع النبى (ص) علينا و نحن نتذاكر، فقال ما تذكرون؟ قلنا نذكر السّاعة، قال انّها لن تقوم حتى تروا قبلها عشر آيات: فذكر، الدّخان، و الدجال، و الدابة، و طلوع الشمس من مغربها، و نزول عيسى بن مريم، و يأجوج و مأجوج، و ثلاثة خسوف: خسف بالمشرق، و خسف بالمغرب، و خسف بجزيرة العرب، و آخر ذلك نار تخرج من اليمن، تطرد النّاس الى محشرهم، و يروى نار تخرج من قعر عدن، تسوق الناس الى المحشر، و قيل يدعوهم اسرافيل من صخرة بيت المقدس، و هو قوله: «وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ» يقول: ايتها العظام النخرة و الاوصال المتفرقة، و اللحوم المتمزقة، و الشعور السّاقطة.

قومى الى ربّك ليجزيك باعمالك. قوله: «لا عِوَجَ لَهُ» اى لا غلط فيه. مى‌گويد آن نه آوازى است كه كسى گويد كه ازين سومى آيد وكسى گويد از آن سو مى‌آيد، و قيل «لا عِوَجَ لَهُ» اى لا معدل عنه لا يقدر احد ان يعدل عنه. قوله: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ» اى سكنت اصوات الخلائق لمهابة اللّه. «فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» يعنى صوت وطئى الاقدام الى المحشر. قال ابن عباس: الهمس تحريك الشّفاه من غير منطق.

«يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ» احدا «إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» فى آن يشفع له، و هم المسلمون الّذين رضى اللّه سبحانه قولهم، لانّهم قالوا لا آله الّا اللّه و هو معنى قوله: «وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» و هذا يدلّ على انّه لا يشفع لغير المؤمنين.

«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» اى ما بين ايدى الخلق من امر الآخرة. «وَ ما خَلْفَهُمْ» من امر الدّنيا، و قيل ما قدّموا و ما خلّفوا من خير و شرّ. «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» فيه قولان: احدهما انّ الكناية راجعة الى ما، اى هو يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و هم لا يعلمونه.

و الثّاني انّها راجعة الى اللّه تعالى لانّ عباده «لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً» اى لا يحيط علمهم باللّه عزّ و جل. قوله: «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» اى ذلت و خضعت و استأسرت.

و منه قيل للاسير عان، و فى الحديث: «انّما النساء عندكم عوان».

و قال امية بن ابى الصلت:

مليك على عرش السّماء مهيمن / لعزّته تعنو الوجوه و تسجد.

المراد بالوجوه، الانفس كقوله عز و جل: «وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ» اى تريدون اللّه و قال: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» اى الّا هو. و قال: «وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ» اى و يبقى ربّك و انت تقسم و تقول بوجه اللّه

ترید باللّه، و من هذا الباب

قول رسول اللَّه لقتلة کعب بن الاشرف: «افلحت الوجوه». و قوله للکفّار یوم بدر: «شاهت الوجوه»

و عن طلق بن حبیب فی قوله: «وَ عَنَت الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» قال: هو وضعك جبهتك وكفيك و ركبتيك و اطراف قدميك فی السّجود. «وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً» ای خسر من اشرك باللّه، و الظّلم الشّرك، و منه قول الشاعر.

الحمـــد للّـــه لا شـــريك لـــه مـــن اباهـــا فنفســـه ظلمـــا.

«وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحات وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخافُ ظُلْماً»، قرأ ابن كثير وحده «فلا يخف» مجزوما على النهى جوابا للشرط: و هو قوله: «وَ مَنْ يَعْمَلْ» و المراد به الخبركانه قال: «و من يعمل من الصالحات و هو مؤمن فلا خوف عليه» و قرأ الآخرون فلا يخاف بالالف و رفع الفاء على تقدير مبتداء محذوف يراد بعد الفاء، كانه قال فهو لا يخاف ظلما.

قال ابن عباس: «فَلا يَخافُ» ان يزاد على سيآته و لا ان ينقص من حسناته. و اصل الهضم الكسر، و المعنى لا يظلم بحرمان الثواب و لا يهضم بنقصان الجزاء.

«وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» ای كما انزلنا التّوراة على موسى بلغة قومه، انزلنا عليك هذا القران بلغة قومك ليفهموه، و قال النبى (ص): «احبّوا العرب لثلاث: لانّی عربیّ، و القرآن عربیّ، وكلام اهل الجنّة عربیّ».

«صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ» ای كررنا القول فيه من الوعيد، و هو ذكر الطوفان و الصيحة و الرّجفة و المسخ. «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» ان ينزل بهم مثل ما نزّل بمن تقدّمهم، «أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً» ای يحدث لهم القرآن عبرة وعظة، فيعتبروا و يتعظوا بذكر عقاب اللَّه الامم.

قوله: «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» جل اللَّه عن الحاد الملحدين، و عمّا يقوله المشركون، و تعالى فوق كلّ شيء و هو الملك حقّا، لا يزول ملكه و هو المالك للاشياء على الحقيقة.

«وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» قال الشّافعی: هو القرآن بغير همز و هو اسم لكتابنا كالتّورية و الانجيل و الزّبور، لكتب بنى اسرائيل، و لوكان من القراءة لكان يسمّى كلّ مقروء قرآنا و لا يسمّى باسم كتاب اللَّه شيء غيره. «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» كان رسول اللَّه يتعجّل بقراءة القرآن ساعة الوحى قبل ان يفرغ جبرئيل من إلقاء الوحى خشية النّسيان، فامر بالانصات و حسن الاستماع الى ان يفرغ جبرئيل من البلاغ هر باركه جبرئيل آمدى و وحى گزاردى مصطفى بشتاب خواندن گرفتى با جبرئيل و صبر نكرديد تا جبرئيل از تلاوت و ابلاغ آن فارغ شدى از بيم آنكه بر وى فراموش شود، ربّ العزّة او را از آن نهى كرد و فرمود كه تا آن ساعت كه جبرئيل وحى پاك همى گزارد و قرآن همى خواند وى خاموش ميباشد و مى‌شنود. همانست كه جايى ديگرگفت: «لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ». قوله: «مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» يعنى من قبل ان يفرغ جبرئيل من تلاوته عليك. قرأ يعقوب نقضى، بالنون و فتحها وكسر الضّاد و نصب الياء وحيه منصوبا، و الوجه انّ الفعل للَّه تعالى ذكره بلفظ التعظيم و هذا موافق لما قبله الّذى جاء بلفظ التعظيم و هو قوله: «أَنْزَلْناهُ... وَ صَرَّفْنا»، و لما بعده و هو قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا» فى انّ كليهما على لفظ التعظيم. و قرأ الباقون يقضى بضم الياء و فتح الضّاد، وحيه بالرّفع، و الوجه انّه على اسناد الفعل الى المفعول به و هو الوحى و معلوم انّ اللَّه تعالى هو الموحى فلذلك وقع الاستغناء عن ذكر الفاعل. و قال مجاهد و قتادة لا تقرءه اصحابك و لا تمله عليهم حتّى تبين لك معانيه و قال السدّى لا تسأل انزاله قبل ان يأتيك و قيل معناه لا تلتمس انزال القران جملة فانّا ننزل عليك لوقت الحاجة.

«وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» ای زدنى حفظا حتى لا انسى ما اوحى الیّ. و قيل معناه ربّ زدنى علما، بالقران و معانيه، قيل علما الى ما علمت. وكان ابن مسعود اذا قرأ هذه الاية قال: اللّهم زدنى ايمانا و يقينا.

قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ» ای امرناه و اوصينا اليه، «مِنْ قَبْلُ» ای من قبل هؤلاء الّذين تركوا امرى و نقضوا

عهدی فی تکذیبك. «فَنَسِيَ» ای ترك ما امر به، معنی آنست که اگرکفره قریش نقض عهدکردند و فرمان ما بگذاشتند، بس عجب نیست که پدر ایشان آدم ازین پیش همین کرد، با وی عهد بستیم و او را فرمودیم که هر چه در بهشت ترا مباحست مگر درخت گندم، وگرد آن مگرد و از آن مخور، آن عهد و آن فرمان بگذاشت و از آن بخورد، «فَنَسِيَ» ای ترك امر ربّه کقوله: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» ای ترکوا امر اللّه فترکهم فی النّار. گفته‌اند نهی بر دو وجه است نهی تنزیه، و نهی تحریم، و فرق میان تحریم و تنزیه آنست که با تحریم وعید باشد، و با تنزیه نه، و نهی آدم از خوردن آن درخت نهی تحریم بود که وعید قرینه آن بود، آدم وعید بگذاشت و نهی تنزیه پنداشت ربّ العزة گفت: «فَنَسِيَ» ای نسی الوعید المقرون بالنهی لا العهد، فحمله علی التنزیه لا علی التحریم، و قیل نسی العهد و سهی و لم یکن النسیان فی ذلك الوقت مرفوعا عن الانسان، بل کان مؤاخذا به و انّما رفع عنا. «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» قیل لم نجد له عزما علی الذّنب لانّه اخطأ و لم یتعمّد العصیان، انّما استزله الشّیطان. و قیل لم نجد له قوة استقامة علی العهد. قال الحسن: لم نجد له صبرا عمّا نهی عنه. و قال عطیة العوفی. لم نجد له حفظا لما امر به.

قال ابن کیسان: لم نجد له اصرارا علی العود الی الذّنب ثانیا. و اصل العزم فی اللّغة توطین النّفس علی الفعل و اعتقاد القلب الشيء، و قیل محافظة علی امر اللّه. و روی عن ابی امامة قال لو وزنت احلام بنی آدم بحلم آدم لرجح حلمه. و قد قال اللّه عزّ و جل: «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» قوله: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»، سبق شرحه. «أَبی» ان یسجد، «فَقُلْنا يا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى» ای تتعب و تنصب و یکون عیشك من کدّ یمینك بعرق جبینك. قال السدی یعنی الحرث و الزرع و الحصد و الطحن. و عن سعید بن جبیر قال: اهبط الی آدم ثورا احمر فکان یحرث علیه و یمسح العرق عن جبینه، فذلك شقاؤه. و عن الحسن قال: عنی به شقاء الدّنیا فلا تلقی ابن آدم الا شقیّا ناصبا. و قیل لما اخرج اللّه آدم من الجنة اوحی الیه یا آدم اعمل و ازرع وکل من عمل یدیك فعمل، فلما اکل الخبز احتاج الی قضاء الحاجة، فلمّا خرج منه الطعام و شم منه رائحة، حزن حزنا کان اشدّ من حزنه حین اخرج من الجنّة، وکان فی الجنة لا یعرف هذا و ذلك قوله: «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى» و لم یقل فتشقیا رجوعا به الی آدم لان تعبه اکثر، فانّ الرّجل هو السّاعی علی زوجته و علیه نفقتها، فهو یحتاج الی الاکتساب دونها. و قیل اراد فتشقیا لکنه و حدّ لمشاکلة رؤس الای.

در قصص آورده‌اندکه آدم (ع) چون از آسمان بزمین آمد برهنه آمد سرما وگرما در وی اثرکرد، بنالید تا ربّ العزة جبرئیل را بفرستاد و او را فرمود تا نر میشی را قربان کند. آدم نر میشی را قربان کرد و پشم آن بحوا داد تا برشت، و آدم پشمینه‌ای از آن ببافت، و آدم و حوا هر دو خویشتن را بآن پشمینه بپوشانیدند.

جابر بن عبد اللّه روایت کرد که مردی آمد بمصطفی (ص) وگفت: یا رسول اللّه چگویی در حرفت من یعنی جامه بافتن؟ رسول خدا گفت: «حرفتك حرفة ابینا آدم وکان اول من نسج آدم، وکان جبرئیل معلمه و آدم تلمیذه ثلاثة ایّام و انّ اللّه عز و جل یحب حرفتك و انّ حرفتك یحتاج الیها الاحیاء و الاموات، فمن انف منکم فقد انف من آدم و من لعنکم فقد لعن آدم، و من آذاکم فقد اذی آدم، فانّ آدم خصمه یوم القیامة فلا تخافوا و ابشروا فانّ حرفتکم حرفة مبارکة و یکون آدم قائدکم الی الجنة».

آدم پس از آن که عورت پوشیده بود در باطن خویش اضطرابی و آشفتگی می‌دیدکه عبارت وی بوصف آن راه نمی‌برد، که هرگز مثل آن اضطراب در خود ندیده بود، تا جبرئیل بجای آورد گفت: ای آدم آن رنج گرسنگی است که ترا مضطرب می‌دارد، آدم گفت اکنون تدبیر چیست؟ جبرئیل گفت آری من کار تو را بسازم، رفت و بفرمان حق دو گاو سرخ آورد و آلات حراثت و زراعت و دانه‌های گندم، و ارشادکرد او را بتخم کشتن، گفت با آدم خذ فانّها سبب سدّ جوعك و بها تحیی فی الدّنیا و بها تلقی الفتنة انت و اولادك الی قیام الساعة. چون آدم

تخم در زمین افکند همان ساعت برست و خوشه بیاورد. گفت ای جبرئیل بخورم؟ گفت نه صبرکن تا بدروی و پاک کنی؟ چون بدرود و پاک کرد، گفت اکنون خورم؟ گفت نه، تا آردکنی، جبرئیل او را فرمود تا دو سنگ آورد و آن دانها همه آردکرد، آدم گفت اکنون خورم؟ گفت نه تا خمیرکنی و بآتش او را پخته گردانی، گفته‌اند آدم آن را بیخت و نخاله آن باز بر آن زمین افکندکه گندم از آن درووده بود، جو بررست. پس چون آدم آن را بپخت بگریست گفت یا جبرئیل ما هذا التعب و النصب؟ فقال جبرئیل هذا وعد اللّٰه الّذی وعدك و ذلك فی قوله: «فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى».

«إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها وَ لا تَعْرى» ای لا يلحقك فی الجنّة جوع و لا عری.

«وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها وَ لا تَضْحى» ای لا يلحقك فيها عطش و لا حرّ. و قيل لا يلحقك اذی الشمس اذ ليس فی الجنّة شمس كما اخبر اللّٰه به فی قوله: «لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً» بل اهلها فی ظلّ ممدود و ماء مسكوب. قرأ نافع و ابو بكر و انّك بكسر الالف علی الاستيناف، و قرأ الآخرون بالفتح نسقا علی قوله: «أَلَّا تَجُوعَ» يقال ظمئ يظمأ ظمأ فهو ظمآن ای عطشان. و ضحی الرجل يضحی ضحی، و ضحا يضحو ضحوا و ضحوا و ضحی يضحی و ضحاء و ضحيا، اذا برز للشّمس فاصابه حرّها.

قوله: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلى شَجَرَةِ الْخُلْدِ» يعنی علی شجرة ان اكلت منها بقيت مخلّدا. «وَ مُلْكٍ لا يَبْلى» لا يبيد و لا يفنی. «فَأَكَلا مِنْها» ای من الشجرة. «فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما» انكشفت لهما عوراتهما، وكانت مستورة عن اعينهما. و قيل عوقبا بازالة السّتر عنهما وكشف ما كانا يستران به من اللباس فی الجنّة. «وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما» ای اقبلا و جعلا يلصقان عليهما من ورقة تين الجنة يستران به عوراتهما. «و عصى آدم ربه باكل الشجرة فغوی» ای فعل ما لم يكن فعله، و قيل اخطأ طريق الحق و ضلّ حيث طلب الخلد باكل ما نهی عن اكله، فخاب و لم ينل مراده، و قال ابن الاعرابی: فسدّ عليه عيشه و صار من العزّ إلى الذلّ، و من الرّاحة الی التعب. قال ابن قتيبة: لم يكن ذنب آدم من اعتقاد متقدّم و نية صحيحة فنحن نقول و عصی و غوی، كما قال اللّٰه، و لا نقول آدم عاص و غاوكما تقول لرجل قطع ثوبه و خاطه قد قطعه و خاطه، و لا تقول هو خيّاط حتی يكون معاودا لذلك الفعل معروفا به. و فی الخبر الصحيح عن ابی هريره قال: قال رسول اللّٰه (ص): «احتج آدم و موسی، فقال موسی يا آدم انت ابونا خيبتنا و اخرجتنا من الجنّة فقال آدم انت موسی اصطفاك اللّٰه بكلامه و خط لك التّوراة بيده أ تلومنی علی امر قدّره اللّٰه علی قبل ان خلقنی باربعين سنة؟ فحجج آدم موسی، و فی رواية اخری قال آدم بكم وجدت اللّٰه كتب التورية قبل ان اخلق؟ قال موسی باربعين سنة. قال آدم، فهل وجدت فيها، فعصی آدم ربّه فغوی؟ قال نعم، قال ا فتلومنی علی ان عملت عملا كتبه اللّٰه علیّ ان اعمله قبل ان يخلقنی باربعين سنة؟ قال: رسول اللّٰه (ص) «فحجج آدم موسی».

قوله: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» ای اختاره و اصطفاه، «فَتابَ عَلَيْهِ» بالعفو «وَ هَدى» ای يهديه الی التوبة حتّی قال رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا.

«قالَ اهْبِطا مِنْها جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» انتما عدوّ ابليس و هو عدوكما و عدو ذريتكما. «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ» يعنی: يأتكم، «مِنِّي هُدىً» ای كتاب و رسول.

«فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ» كتابی و رسولی، «فَلا يَضِلُّ» لا يزول عن الحق، «وَ لا يَشْقى» فی الآخرة بالعذاب. روی سعيد بن جبير عن ابن عباس قال: من قرأ القران و اتبع ما فيه، هداه اللّٰه من الضّلالة و وقاه يوم القيامة سوء الحساب و ذلك بانّ اللّٰه يقول: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى». و قال الشّعبی عن ابن عباس: اجار اللّٰه تابع القرآن من ان يضلّ فی الدّنيا و يشقی فی الآخرة، و قرأ هذه الاية.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» الاية. نفخ اسرافيل در صور نشان قيامتست، و اظهار سياست و هيبت الهيت.

يك بار بدمد همه زندگان مرده شوند، بار ديگر بدمد همه مردگان زنده شوند، صور يكى، و دمنده يكى، و آواز يكى، گاه زنده مرده شود، گاه مرده زنده شود، تا بدانى كه احيا و افناء خلق بقدرت ملكست نه بنفخه ملك.

آن صيحه اسرافيل بمشرق هم چنان رسدكه بمغرب، و بمغرب هم چنان رسدكه بمشرق، شرقيان هم چنان شوند كه غربيان، غربيان هم چنان شوندكه مشرقيان، خلق را در سماع آن صيحه تفاوت نه، يكى را دورتر و ديگرى را نزديكتر نه، اين چنانست كه قديسان ملأ اعلى حافين، و صافين كروبيان و روحانيان خداى را ميخوانند و آن ذرّه كه زير اطباق زمينست در تحت الثرى او را ميخواند، نه خواندن آن ذرّه از سمع اللَّه دورتر، نه خواندن عرشيان بسمع او نزديكتر. از اين عجبتر مردى بود در صدر اين امت نام او ساريه. بصحراى نهاوند جنگ ميكرد عمر خطاب در مسجد مدينه بر منبر خطبه مى‌كرد و اين قصّه معروفست، تا آنجا كه گفت يا سارية الجبل الجبل، رب العزة از مدينه تا نهاوند حجابها برداشت، تا ساريه آواز عمر بشنيد دور چون نزديك و نزديك چون دور. همچنين اسرافيل و صور، از آدميان دور لكن نفخه وى بايشان نزديك تا بدانى كه كار در رسانيدنست نه در دميدن. و گفته‌اندكه آواز صور نفخه هيبتست و اظهار سياست، و بنفخه هيبت كسى را زنده كنندكه ببعث و نشور ايمان ندارد و از قيامت و هول رستاخيز نترسد، اما بنده مسلمان كه ببعث و نشور ايمان دارد و از احوال و اهوال رستاخيز پيوسته ترسان و لرزان بود، او راكه بيداركنند بآواز فريشته رحمت، بنعت لطف وكرامت بيداركنند. هر مؤمنى را فريشته‌اى آيد بسر خاك وى با هزاران لطف و رحمت و انواع كرامت كه يا ولى اللَّه خيز، كه اللَّه تعالى ترا ميخواند.

قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً» الاية. از روى ظاهر هيبت و سطوت عزت خود بخلق مينمايد، و از روى باطن بندگان و دوستان خود را تشريف ميدهدكه ما اين زمين را فراش شما گردانيديم، و بساط شما ساختيم. چون شما نباشيد بساط بچه كار آيد، آسمان سقف شما ساختم، ستاره دليل شما، آفتاب طباخ شما، ماه شمع رخشان شما، چون شما رفتيد شمع بچه كار آيد، و دليل چه كند، بساطى كه براى دوست كردند چون برفت ناچار برچينند، چون شما رفتيد ما اين بساط برگيريم كه نه كسى ديگر را خواهيم آفريد. «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» آسمان و زمين و ماه و آفتاب و جبال راسيات و بحار زاخرات دلاله راه شما بودند هر يكى را مشعله‌اى در دست نهاده و فراراه شما داشته. فرداكه وقت نظر بود همه را از پيش تو برگيريم، گوئيم خبر رفت و نظر آمد، برهان وقتى بايدكه عيان نبود، چون عيان آمد برهان چه كند، دلاله چندان بكار آيدكه دوست بدوست نرسيده است، اما چون دوست بدوست رسيد دلاله را چكند، چون روزگار روزگار خبر بود هدهد در ميان بايد تا خبر دهد، امّا چون عهد نظر آمد هدهد بكار نيايد. مصطفى (ص) تا بمكّه بود جبرئيل آمد شدى مى‌داشت چون بسدره منتهى رسيد جبرئيل بايستاد، گفت ما اكنون حجاب گشتيم دوست بدوست رسيد واسطه بكار نيست، و دلاله اكنون جز حجاب نيست. «يَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ» الاية. مصطفى (ص) گفت: «انّ الرّجل من امتى ليشفع للفئام من النّاس فيدخلون الجنّة بشفاعته. و انّ الرّجل ليشفع للقبيلة و انّ الرّجل ليشفع للعصبة، و انّ الرّجل ليشفع لثلاثة نفر، و للرّجلين و للرّجل»

و روى انّ من هذه الامّة لمن يشفع يوم القيامة لاكثر من ربيعة و مضر، فيشفع كل رجل على قدر عمله.

و عن جابر قال: كنا حول رسول اللَّه فقال: «الا انّه مثّلت لى امّتى: فى الطين و علّمت أسماءهم كما علّم آدم الاسماء كلها، و عرضت على الرايات و انّ الفقير من الفقراء ليشفع لعدد مثل ربيعة و مضر، فلا تزهدوا فى فقراء المؤمنين».

مى‌گويد در امت من كس باشدكه فرداى قيامت بعد در بيعة و مضر بشفاعت وى در بهشت روند، چون عظمت چاكران اينست و شرف ايشان بدرگاه عزت چنين است، حشمت و حرمت و شرف سيد اولين و آخرين در مقام شفاعت خود چونست؟ گويى در آن مى‌نگرم كه فردا در ان عرصه عظمى و انجمن كبرى سيّد صلوات اللَّه عليه

طیلسان شفاعت بر سفت شفقت افکنده و آن بیچارگان و عاصیان امت دست در دامن شفاعت وی زده: و سید (ص) همی گوید تا یکی مانده من نروم، شفاعتی لاهل الکبائر من امتی، و از حضرت عزت ذی الجلال این نداء لطف روان: «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» ای محمد چندان که میخواهی می‌بخشم و آنچه می گویی می‌پذیرم، ای محمد سوختگان درگاه ما را گوی تا دست تهی آرید بر ما، که ما دست تهی دوست داریم، فروشندگان دست پر خواهند، بخشندگان دست تهی، ای محمّد در ازل همه احسان من، در حال همه انعام من، در ابد همه افضال من، اشارت بدرگاه بی نهایت بحکم رأفت و رحمت این است که اگر صد سال جفا کنی، چون عذرخواهی گویم کس را در میان شفیع مکن، تا نداندکه تو چه کرده‌ای آن روزکه مرا شفیع باید من خود شفیع انگیزم «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» آن روزکه شفیع انگیزم، عدد جفاهای تو با وی بنگویم، وگرنه شفاعت نکند زان که حلم من کشد بار جفای تو شفیع نکشد، کرم من پوشد عیبهای تو شفیع نپوشد. در خبرست که روز قیامت بنده‌ای را بدوزخ می‌برند، مصطفی (ص) او را ببیندگوید: یا رب امّتی امّتی.

خطاب آیدکه ای محمد ندانی که وی چه کرده است؟ عدد جفاهای بنده با وی بگوید، مصطفی (ص) گوید: سحقا سحقا، اوکه شفیع تو است چون بداند جفاهای تو، چنین گوید. پس بدان که آلوده ملوث را نپذیرد کسی مگر من، معیوب را ننوازد کسی جز از من «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ»، علوه کبریاؤه، وکبریاؤه سناؤه، و علاؤه مجده، و عزّته عظمته، کسی که علوّ وکبریاء جلّ جلاله بدانست و اعتقادکرد، نشانش آنست که همه قدرها در جنب قدر او غدر بیند، همه جلالها در عالم جلال او زوال بیند، همه کمالها نقصان، و همه دعویها تاوان داند، که با کمال اوکس را کمال مسلّم نیست و با جمال اوکس را جمال مسلم نیست.

الا کلّ شيء ما خلا اللّه باطل.

اگر عزت می‌طلبی ترا در آن نصیب نیست، که عزّت صفت خاص ماست و ذبول و خمول و قلّت سزای شما، ابلیس دعوی عزّت کرد، دست در دامن تکبّر زد، بنگرکه با وی چه کردیم. فرعون خود را در صفت علو جلوه کرد، بنگرکه او را بآب چون کشتیم، قارون بکنوز خود تفاخرکرد، بنگرکه او را بزمین چون فرو بردیم، بو جهل دعوی عزّت کرد، گفت در میان قوم خود مطاع و عزیزم فردا در دوزخ با وی گویند: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ». آری من تواضع للّه رفعه اللّه، و من تکبّر وضعه اللّه.

«وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» مصطفی عربی، رسول قرشی، که آسمان و زمین که آراستند باقبال و افضال و عصمت و حرمت وی آراستند، خطبه سلطنت درکونین بنام وی کردند، اسم او را شطر سطر توحید ساختند.

علم اوّلین و آخرین در وی آموختند و منّت بر وی ننهادندکه: «وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ»

با این همه منقبت و مرتبت او را گفتند: از طلب علم فرو منشین زیادتی طلب کن. «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» تا بدانی که لطایف و حقایق علوم را نهایتی نیست، مصطفی (ص) گفت: «انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الّا العلماء باللّه فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل الغرة باللّه.

و قال (ص): لا یشبع عالم من علم حتی یکون منتهاه الجنّة».

وگفته‌اندکه بر زبان سیّد صلوات اللّه علیه این کلمه برفت که: «انا اعلمکم باللّه و اخشاکم»، و این کلمه اگر چه سیّد (ع) از روی تواضع گفت شکر نعمت معرفت رنگ دعوی داشت، ربّ العزة آن نکته از وی در نگذاشت و بحکم غیرت او را از سر آن دعوی فرا داشت گفت: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» ای محمد بر مقام افتقار بنعت انکسار دعا کن و از ما زیادتی علم خواه، چه جای دعوی است و دعوی کردن خویشتن دیدنست، و بنده بایدکه در همه احوال نظاره الطاف ربّانی کند نه نظاره خود، که هلاك در خویشتن دیدنست و نجات در اللّه تعالی دیدن. و فرقست میان مصطفی (ص) و موسی کلیم، موسی چون دعوی علم کرد، ربّ العزة حوالت او بر خضر

کرد و بدبیرستان خضر فرستاد، تا میگفت: «هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً». و مصطفی (ص) را حوالت بر خود کرد گفت: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً».

قوله: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ» تا آخر ورد قصّه آدم است و عهد نامه خلافت وی، اوّل با وی خطاب هیبت رفت، تازیانه عتاب دید قدم در کوی خوف نهاد و زاری کرد، باز او را بزبر لطف نشاند عنایت ازلی در رسید، تاج اصطفا دید بر بساط رجا شادی کرد، آری کاریست رفته و حکمی در ازل پرداخته، هنوز آدم زلت نیاورده که خیّاط لطف صدره توبة او دوخته، هنوز ابلیس قدم در معصیت ننهاده بود که پیلور قهر معجون زهر لعنت وی آمیخته. ابتداء آثار عنایت ازلی در حق آدم صفی آن بود که جلال عزّت احدیت بکمال صمدیت خویش قبضه‌ای خاك بخودی خود از روی زمین برگرفت، «ان اللّه تعالى خلق آدم من قبضة قبضها من جميع اديم الارض».

آن گه آن را نخست در قالب تقویم نهاد چنان که گفت: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»، پس آن را در تخمیر تکوین آورد که:«خمّر طينة آدم بيده اربعين صباحا»، پس شاه روح را در چهار بالش نهاد او بنشاندکه: «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». پس منشور خلافت و سلطنت او در دار الملك ازل برخواندکه: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». اسامی جمله موجودات بقلم لطف قدم بر لوح دل او ثبت کرد که: «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها» مسبحان و مقدسان حظائر قدس و ریاض انس را در پیش تخت دولت او سجده فرمود که: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» این همه مرتبت و منقبت و منزلت می‌دان که نه در شأن گل را بود، که آن سلطان دل را بود، لطیفه‌ای از لطائف الهی، سرّی از اسرار پادشاهی، معنیی از معنیهای غیبی، که در ستر سرّ «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بود، در سویدای دل آدم ودیعت نهاد، و بر زبان مطهر مصطفی (ص) از آن سرّ سر بسته این نشان باز داد که: «خلق اللّه آدم على صورته» ملاء اعلى چون آن بزرگی و علاء وی دیدند، ارواح خود را نثار آستانه مقدّس خاك کردند. ای جوانمرد آدم خاك بود، چندان که قالب قدرت ندیده بود، و در پرده صنع لطیف نیامده بود، و نور سرّ علم بر وی نتافته بود، و سر مواصلت و حقیقت معیت محبت روی ننموده بود. اکنون که این معانی ظاهر گشت و این در حقایق در درج دل وی نهادند، او را خاك مگو، که او را پاك گو، او را حماء مسنون مگو، که او را لؤلؤ مکنون گو. اگر کیمیاء که مصنوع خلقست می‌شایدکه مس را زر کند، محبّتی که صفت حقست چرا نشاید که خاك را ازکدورت پاك کند، و تاج تارك افلاك کند. اگر ازگلی که سرشته تو است گل آید، چه عجب گر از گلی که سرشته اوست دل آید پیری را پرسیدند از پیران طریقت که آدم صفی (ع) با آن همه دولت و رتبت و منزلت و قربت که او را بود نزدیك حق جلّ جلاله، نداء «وَ عَصى آدَمُ» بر وی زدن چه حکمت داشت. پیر بزبان حکمت بر ذوق معرفت جواب دادکه: تخم محبّت در زمین دل آدم افکندند و ازکاریز دیدگان آب حسرت بروگشادند، آفتاب «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها» بر آن تافت، طینتی خوش بود قابل تخم درد آمد، شجره محبّت بر رست، هوای «فَنَسِيَ» آن را در صحرای بهشت بپرورد، آفتاب «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» آن را خشك کرد، پس بداس «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» بدرود، آن گه بباد «فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى» پاك کرد، آن گه خواست که آن را بآتش پخته گرداند، تنوری از سیاست «وَ عَصى آدَمُ» بتافت و آن قوت عشق در آن تنور پخته کرد هنوز طعم آن طعام بمذاق آدم نرسیده بود که زبان نیاز برگشادگفت: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا» وگفته‌اندکه آدم را دو وجود بود: وجود اول دنیا را بود نه بهشت، وجود دوم بهشت را. فرمان آمدکه ای آدم از بهشت بیرون شو بدنیا رو و تاج وکلاه و کمر در راه عشق در باز، و با درد و محنت بساز. آن گه ترا بدین وطن عزیز و مستقرّ بقا باز رسانیم با صد هزار خلعت لطف و انواع کرامت على رؤس الاشهاد بمشهد صد هزار و بیست و اند هزار نقطه نبوّت و ذات طهارت و منبع صفوت. فردا آدم را بینی با ذریّت خود که در بهشت میرود و ملائکه ملکوت بتعجّب می‌نگرند و می‌گویند: این مرد فردست، که بی‌نوا و بی برگ از فردوس رخت برداشت. ای آدم بیرون آوردن تو از بهشت

پرده کارها و سرّ رازها است، زیرا که صلب تو بحر صد هزار و بیست و اند هزار نقطه درّ نبوّت است.
رنجی برگیر، و تا روزی چندگنجی برگیر، همچنین مصطفی عربی (ص) را گفتند ای محمد! ما مکیان را بر گماشتیم تا ترا از مکّه بیرون کردند، و فرمودیم که بمدینه هجرت کن، لباس غربت در پوش و بزاویه حسرت بو ایوب انصاری رو، این همه تعبیه آنست که روز فتح مکّه ترا با ده هزار مرد مبارز تیغ زن بمکّه باز آریم تا صنادید قریش و رؤساء مکّة تعجب همی کنندکه این مرد است که تنها بگریخت اکنون بنگریدکه کارش بکجا رسید.
همچنین روح پاك مقدس را گفتیم: تو معدن لطافتی و منبع روح و راحتی ترا که بوطن غربت فرستادیم، و در صحبت نفس شور انگیز بداشتیم، و درین خاکدان محبوس کردیم، مقصود آن بودکه بآخرکار با صد هزار خلع الطاف و تحف مبار و هدایای اسرار بحضرت خود باز خوانیم، که: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ».
ای آدم اگر ترا از بهشت در صحبت مار و ابلیس بدنیا فرستادیم، در صحبت رحمت و مغفرت و بدرقه اقبال و دولت باز آوردیم. ای محمّد اگر ترا از مکّه بصفت ذلّ بیرون آوردیم، با فتح و ظفر و نصرت بصفت عزّ باز آوردیم. ای روح! عزیز اگر ترا درین خاکدان و منزل اندوهان و بیت الاحزان فراق روزی چند مبتلا کردیم، و مدتی در صحبت نفس اماره بداشتیم، بآخر در صحبت رضا و بدرقه خطاب «ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ» بجوارکرامت باز آوردیم.

٦ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» هرکه روی گرداند از باد و سخن من، «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» او راست زیستی بتنگی و سختی، «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» (١٢٤) و بینگیزیم فردا او را چنان که نه حجّت بیند خود را نه عذر.
«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى» گوید خداوند من چرا مرا چنین انگیختی؟
«وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيراً» (١٢٥) و من چاره خویش و حجت و دسترس خویش دیدمی.
«قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ» اللَّه گوید او را هم چنان که بتو آمد، «آياتُنا فَنَسِيتَها» پیغامها و بگذاشتی آن را، «وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى» (١٢٦) امروز هم چنان ترا بگذاریم.
«وَ كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ» و هم چنان پاداش دهیم آن کس را که بگزاف رود، «وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِآياتِ رَبِّهِ» و بنگرود بسخنان خداوند خویش، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَ أَبْقى» (١٢٧) و عذاب آن جهان سخت‌تر پاینده‌تر از عذاب این جهان.
«أَ فَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ» باز ننمود بایشان، «كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ» که چند هلاك کردیم پیش از ایشان ازگروه گروه، «يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ» می‌روند در جایگاه های گذاشته پس ایشان. «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» (١٢٨) درین که نمودیم نشانهاست زیرکان را و خردمندان را. «وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» گرنه سخنی بودی پیش رفته از خداوند تو «لَكانَ لِزاماً» در پیچیدندی در ایشان و در رسیدندی و فروگرفتندی، عذاب خداوند تو، «وَ أَجَلٌ مُسَمًّى» (١٢٩) و اگر نه روزهای پسین نام زدکرده بودی.
«فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ» شکیبایی کن بر آنچه ترا میگویند، «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» بپاکی بستای و بسزاواری یاد کن و پاك دان خداوند خویش را، «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از فرو شدن آن، «وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ» و از ساعتهای شب هم بستای او را و نمازکن، «وَ أَطْرافَ النَّهارِ» و بر گوشه‌های روز، «لَعَلَّكَ تَرْضى» (١٣٠) تا مگر ترا خشنودکند تا خشنود شوی.
«وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» و مکش نگرستن دو چشم خویش را، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ» بآنچه بر خود دارکردیم و فرا داشتیم بآن، «أَزْواجاً مِنْهُمْ» مردی چند وزنی چند از ایشان، «زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» شکوفه این جهانی که بیفروزد و به نپاید، «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» تا ایشان را بآن فتنه می‌کنیم و می‌آزمائیم، «وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى» (١٣١) و روزی

خداوند تو روز بروز به و برکت آن پاینده‌تر.
«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ» وکسان خویش را بنماز فرمای، «وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» و خود بر نمازکردن شکیبایی کن، «لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً» از تو نمی‌خواهیم که داشت خودساز و خود را روزی ده، «نَحْنُ نَرْزُقُكَ» ما خود ترا داریم و روزی رسانیم، «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى» (۱۳۲) و سرانجام پیروزی بپرهیزگاری است.
«وَ قالُوا لَوْ لا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ» میگویند چرا بما نشانی و معجزه‌ای نیارد از خداوند خویش، «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ» نرسید بایشان، «بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولى» (۱۳۳) خبر درست من ازکتابهای پیشین.
«وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ» و اگر ما ایشان را هلاك کردیمی بعذابی پیش از پیغام، «لَقالُوا رَبَّنا» ایشان گفتندی خداوند ما، «لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً» چرا رسولی نفرستادی بما؟ «فَنَتَّبِعَ آياتِكَ» تا ما پذیرفتیمی و متابعت کردیمی سخنان تو، «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى» (۱۳٤) پیش از آنکه ما خوارگشتیمی و رسوا؟
«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» بگوی ما چشم داریم و شما می‌دارید «فَسَتَعْلَمُونَ» آری بدانید، «مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ» که خداوندان راه راست‌کاند، «وَ مَنِ اهْتَدى» (۱۳۵) و بدانیدکه راهبران بصواب‌کاند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» يعنى عن القران. اعراض الجحود و التكذيب. فيكون هذا وعيدا للكفار. «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» فى نار جهنم الزّقوم و الغسلين و الضّريع. باین قول این آیت وعیدکافرانست و اعراض جحود و تکذیب است. گاهی می‌گفتند: «هذا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» وگاهی میگفتند: «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ». گاهی میگفتند: «إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ». میگوید آنان که قرآن را دروغ شمرند و پیغام رسان را دروغ‌زن‌گیرند، فردا در دوزخ ایشان را عیشی است با تنگی و سختی میان زقوم و غسلین و ضریع، و هر چندکه ایشان را در دنیا فراخی وسعت باشد اما از اللّه تعالی ایشان را خذلان باشد تا همه حرام‌گیرند و حرام خورند، و سرانجام‌کار ایشان فردا تنگ عیشی باشد و ناخوش عذاب و عقوبت و سخط اللّه تعالی.
این همچنانست که ربّ العزة خورندگان مال یتیم را گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً». قومی آیت بر عموم براندند وگفتند اعراض هم ازکافرانست هم از مؤمن، اعراض کافر ترك ایمانست، و اعراض مؤمن ترك عمل و عقوبت ایشان باین اعراض که‌کردند اینست که گفت: «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً».
ابن مسعود و ابو هریره و ابو سعید خدری و جماعتی مفسران گفتندکه عیش ضنك عذاب قبر است، کافر را بر اندازه کفر و مؤمن را بر اندازه معصیت.
و خبری درستست که عایشه گفت: يا رسول اللّه انّى منذ حدثتنى بصوت منكر و نكير و ضغطة القبر ليس ينفعنى شيء، فقال: «يا عائشة انّ صوت منكر و نكير فى اسماع المؤمنين كالاثمد فى العين، و انّ ضغطة القبر على المؤمن كالامّ الشّفيقة يشكو اليها ابنها الصداع فتقوم اليه فتغمّز رأسه غمزا رفيقا، و لكن يا عائشة ويل للشاكين فى اللّه كيف يضغطون فى قبورهم ضغطة البيض على الصّخرة».
و قال ابن جرير: «مَعِيشَةً ضَنْكاً» اى يسلب القناعة حتّى لا يشبع، و قيل كسبا خبيثا و عملا سيّئا فى الدّنيا، و قيل اراد به عيش الدّنيا، لانّ عيش الدنيا ضنك ضيق لانقضائه و قصر مدّته وكثرة توابعه.
و انّما العيش الواسع عيش الآخرة، قال اللّه تعالى: «وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ».
«وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» اختلفوا فيه، فقال بعضهم اعمى عن الحجّة و الاعتذار، لانّه لا يكون حجّة يحتج بها، و لا عذر يعتذر به، و انّما قال اعمى لانّه لا يرى فى القيمة ما يسره و ينتفع به، و لا عذر يعتذر به، و لذلك يسمّى الكفار عميا لانّهم لا ينتفعون بابصارهم. و قيل يحشرهم اللّه القيامة اعمى البصر، فان قيل كيف يقرءون

الكتب؟

قلنا انّ اللّه تعالى يزد عليهم البصر ليقرءوا الكتب فاذا فرغوا من القراءة يرد عليهم العمى، قال ابن عباس: يحشر بصيرا ثم اذا سيق الى المحشر عمى. و قيل اعمى عن كل شيء الّا عن جهنم.

«قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمى وَ قَدْ كُنْتُ» فى دار الدّنيا، «بَصِيراً».

«قالَ كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها» يعنى فتركتها و لم تؤمن بها، و قيل معناه فتركتها و لم تعمل بها، فيلحق الكافر الوعيد على ترك الايمان بها، و المؤمن على ترك العمل بها، و قيل على نسيان آيات اللّه. «وَكَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى» اى تترك فى العمى و العذاب، و قيل نعاملك معاملة المنسى. «وَكَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ» اى كما جازينا المعرض، نجزى المسرف و هو المشرك الّذى «لَمْ يُؤْمِنْ بِآياتِ رَبِّهِ وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ» ممّا نعذّبهم به فى الدّنيا و القبر، «وَ أَبْقى» اى ادوم.

«أَ فَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ» يعنى أ فلم يبين لهم القرآن، يريدكفّار مكة، و قيل معناه أ فلم يبين لهم الامر اهلاك من قبلهم من القرون السّالفة و الامم الماضية فلا يتعظون و لا يعتبرون. «يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ» يعنى اهلكناهم و هم يمشون فى مساكنهم، كقوله: «تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ». باين قول معنى آنست كه باز ننمود قرآن و پيدا نكرد كفّار مكّه راكه چند هلاك كرديم ازين گروه گروه پيشينيان كه در جايگاه و خانه خويش آمن ميرفتند و غافل بودندكه ناگاه گرفتيم ايشان را و هلاك كرديم؟ چون كه اينان عبرت نميگيرند و پند نمى‌پذيرند با هلاك ايشان؟ و قيل معناه اهلكناهم و انّ قومك يمشون فى مساكنهم، و ذلك انّ قريشا كانوا يسافرون الى الشّام فيرون ديار المهلكين من اصحاب الحجر ثمود و قريات قوم لوط، و هو نظير قوله: «وَ سَكَنْتُمْ فِي مَساكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ». «إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِأُولِي النُّهى» اى انّ فى اهلاكنا ايّاهم مع كثرة عددهم و عدّتهم و شدّة قوّتهم و شوكتهم لدلالات لذوى العقول.

«وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى». فيها تقديم و تأخير، و تقديره: «و لو لا كلمة سبقت من ربك و اجل مسمى لكان لزاما» يعنى للزمهم العذاب عاجلا، و الكلمة قوله ينالهم نصيبهم من الكتاب. و المعنى لو لا ما قضاه اللّه لكلّ احد من عمر و رزق لا يموت حتّى يستوفيه، لكان العذاب و هو القتل ببدر لازما لهم، حتّى لا يبقى منهم احد اى لو لا انّه سبق لكلّ واحد منهم رزق لا بدّ ان يستوفيه، و عمر لا بدّ ان يعيشه و انّه اجل لهم اجلا مسمى يعاقبهم فيه، و هو يوم القيامة، لكان العذاب لازمهم لزاما. و قيل المراد بالاجل المسمى الموت، و قيل المراد به عذاب القبر، و قيل الكلمة التي سبقت، هى انّه لا يعذبهم و محمد (ص) بينهم، لانّه قال: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ». معنى آيت بدو قول باز مى‌آيد. خلاصه يك قول آنست كه اگر نه آن بودى كه اللّه تعالى حكم كرده وگفته هركسى را عمر چند است و روزى چند و زمان عقوبت وى كى، مشركان را روز بدر همه هلاك كردمى و بيخ ايشان بر آوردمى تا ازيشان كس نماندى، لكن زمان عقوبت ايشان روز قيامتست چنان كه گفت: «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ». خلاصه قول ديگر آنست كه اى محمد اگر نه حرمت و حشمت و شرف و جاه تو بودى و حكمى كه كرده‌ام وگفته كه: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ» ما ايشان را هم در دنيا عذاب كرديمى و بيخ ايشان بر آورديمى.

قوله: «فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ» من الافتراء بانّك مجنون و انّك ساحر، و قيل هو منسوخ بآية السّيف. «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» السبحة من أسماء الصّلاة اى صل بامر ربّك، و قيل صل بمنة ربّك و منه يقال فى المثل. بحمد اللّه لا بحمدك. «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها» يعنى صلاة الصّبح و صلاة العصر. و فى الخبر: «من صلى البردين دخل الجنة».

«وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ» اى من ساعاته. و واحد الآناء انى و انّى و هى صلاة المغرب و العشاء. «وَ أَطْرافَ النَّهارِ» يعنى صلاة الظهر، و سمّى وقت الظهر اطراف النّهار لانّ وقته عند الزوال و هو طرف النصف الاوّل

انتهاء، و طرف النصف الآخر ابتداء.
و قيل المراد من آناء الليل صلاة العشاء و من اطراف النّهار، صلاة الظّهر و المغرب، لانّ الظهر فى آخر الطّرف الاول من النّهار و فى اول الطرف الآخر، فهو فى طرفين منه، و الطرف الثالث غروب الشّمس و عند ذلك يصلّى المغرب. «لَعَلَّكَ تَرْضى» ثوابه فى الميعاد، و قيل مرضى بالشّفاعة و مثله قوله: «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» و قرأ الكسائى و ابو بكر عن عاصم. ترضى بضم التّاء اى يرضيك اللَّه بكرامته. و فى الخبر الصّحيح عن جرير بن عبد اللَّه قال: كنا جلوسا عند رسول اللَّه (ص) فرأى القمر ليلة البدر فقال: «انّكم ترون ربّكم كما ترون هذا القمر لا تضامون فى رؤيته، فان استطعتم ان لا تغلبوا على صلاة، قبل طلوع الشمس و قبل غروبها، فافعلوا، ثم قرأ «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها».
و قال بعض اهل العلم من تهاون بالصلاة عاقبه اللَّه بخمس عشرة عقوبة: ستّ فى الدّنيا و ثلاث عند الموت، و ثلاث فى القبر، و ثلاث يوم القيامة. فامّا اللواتى فى الدنيا فاحديهنّ ان يرفع اللَّه من حياته البركة، و الثانى يرفع اللَّه من وجهه سيما الصّالحين، و الثالثة لا يأجره اللَّه على شىء من طاعته، و الرابعة لا يجعل اللَّه له نصيبا فى دعاء الصّالحين، و الخامسة. لا يسمع له دعاء. و السّادسة لا تدفع عنه البلايا. و اما اللّاتى عند الموت، فاحديهنّ ان تقع عليه شدة، و الثانية لو سقى ماء البحر مات و هو عطشان. و الثالثة لو اطعم ما فى الارض مات جائعا. و اما اللاتى فى القبر، فاحديهن ان يقع فى غمّ طويل، و الثانية ان يخرج من قبره فيبقى فى ظلمة لا يبصره، و الثّالثة ان يضيق عليه لحده، و امّا اللاتى فى القيامة فاوليهن شدة الحساب، و الثانية غضب الجبّار، و الثالثة عذاب النار.
قوله: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» در سبب نزول اين آيت ابو رافع روايت كند مولى رسول اللَّه (ص) گفت: مهمانى برسول خداى فرود آمد و در خانه رسول هيچ طعام نبود مرا فرستاد بجهودى تا طعام خرم از وى بسلف تا ماه رجب، جهود گفت لا ابيعه و لا اسلفه الا برهن. طعام بسلف نفروشم مگر برهن، بو رافع بازگشت و رسول را گفت كه جهود گرو ميخواهد تا طعام بدهد. رسول گفت و اللَّه لئن باعنى او اسلفنى لقضيته و انّى لامين فى السّماء، امين فى الارض، اذهب بدرعى الحديد اليه، فنزلت هذه الاية: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» اى لا تنظر، «إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ» اى اصنافا و هم الرّجال و النساء، و قيل ازواجا منهم اشكالا منهم لانّهم اشكال فى الذّهاب عن الصّواب.
«زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا» اى زينتها و بهجتها، شبّهها بزهرة الشّجرة لانّها تروق و لا تبقى.
قرأ يعقوب زهرة بفتح الهاء، و الباقون بسكونها و هما لغتان. «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» اى لنجعل ذلك فتنة لهم بان ازيد لهم النعمة و يزيدوا كفرانا و طغيانا «وَ رِزْقُ رَبِّكَ» فى الجنة، «خَيْرٌ وَ أَبْقى» و ذلك بانّ الدّنيا بما فيها قليل، لقوله تعالى: «قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ» و نصيب الواحد منها قليل عن قليل، ثمّ يؤخذ عنه كلّه و يسئل عن كلّ ذرة بعد ذرة، بخلاف نعيم الآخرة فانّها مع كثرتها و تمامها و صفائها و خلوها عما ينغّصها و يكدّرها، لا يخاف نقصانها و لا فناؤها، و لا يخاف عليها حساب و لا عقاب.
«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها» اى واظب عليها، حتّى يأخذ عنك اهلك، بيّن اللَّه انّه لا ينبغى لاحد ان يأمر غيره بما لا يفعل. «لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً» لخلقنا و لا لنفسك «نَحْنُ نَرْزُقُكَ» فالتمس منّا فانّ اللَّه رازق الجميع. «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى» اى العاقبة الجميلة المحمودة لاهل التّقوى. قال ابن عباس: يعنى الّذين صدقوك و اتبعوك و اتقونى. و فى بعض المسانيد انّ النبى (ص) كان اذا اصاب اهله ضرّ، امرهم بالصّلاة و تلا هذه الآية.
وكان بكر بن عبد اللَّه المزنى اذا اصابت اهله خصاصة يقول قوموا فصلّوا، ثمّ يقول بهذا امر اللَّه و رسوله، و يتلوا هذه الآية. وكان هشام بن عروة اذا رأى ما عند السّلاطين، دخل داره فقرأ. «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الى قوله «وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى.»

ثمّ ينادى الصلاة يرحمكم اللّه.

«وَ قالُوا» يعنى المشركين، «لَوْ لا يَأْتِينا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ» يعنى آية تدلّ على صدق محمّد (ص). قال الزجاج: قد اتتهم الآيات و البيّنات و لكنّهم طلبوا ان يؤتوا ماكانوا يقترحون فى سورة بنى اسرائيل و هو قوله تعالى اخبارا عنهم: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً» الآيات. فقال اللّه عز و جل: «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ»؟ قرأ اهل المدينة و البصرة و حفص عن عاصم: تأتهم بالتّاء لتأنيث البيّنة و قرأ الآخرون بالياء لتقدم الفعل، و لانّ البينة هى البيان، فردّ الى المعنى يقول اللّه تعالى: «أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ» يعنى فى القرآن «بَيِّنَةُ ما فِي الصُّحُفِ الْأُولى» اى بيان ما فى التوراة و الانجيل و الزّبور من انباء الامم انهم اقترحوا الآيات فلما اتتهم و لم يؤمنوا بها كيف عجلنا لهم العذاب و الهلاك فما يؤمنهم ان اتتهم الآية، ان يكون حالهم كحال اولئك.

«وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ» اى اهلكنا المكذبين بهذا القرآن. «بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ» اى من قبل نزول القران، «لَقالُوا» يعنى يوم القيامة اذا عذبوا. «رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ» اى هلّا ارسلت، «إِلَيْنا رَسُولًا» يدعونا الى طاعتك، «فَنَتَّبِعَ آياتِكَ» اى امرك و نهيك، «مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ» بالعذاب، «وَ نَخْزى» فى جهنّم.

«قُلْ كُلٌّ مُتَرَبِّصٌ» اى قل يا محمدكل منتظر لمن يكون النّصر و الغلبة، و قيل معناه كلّ منتظر دوائر الزّمان، و ذلك انّ المشركين قالوا نتربّص بمحمد حوادث الدّهر، فاذا مات تخلصنا، قال اللّه: «فَتَرَبَّصُوا» اى فانتظروا. «فَسَتَعْلَمُونَ» اذا جاء امر اللّه و قامت القيامة. «مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ» المستقيم، «وَ مَنِ اهْتَدى» من الضّلالة أ نحن ام انتم؟

النوبة الثالثة

قوله: «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً» الاية.

قال جعفر الصادق (ع) فى هذه الاية: لو عرفونى ما اعرضوا عنّى و من اعرض عنّى رددته الى الاقبال على ما يليق به من الاجناس و الالوان.

هركه او را شناسد در همه حال او را يادكند و ز همه يادها جز ياد او اعراض كند، هركه او را داند پيوسته ذاكر او بود و بر اداء فرايض و نوافل مواظب بود، و قدم خود را بگذارد، حقوق او مطالب بود، و هركه در همه عمر يك طرفة العين روى از ذكر حق بگرداند و بذكر خلق آرد مخدّره معرفت روى از وى بپوشدكه هرگز از آن جمال بهره نيابد. هذا لمن اعرض عن ذكره فى جميع عمره طرفة عين فكيف حال من لم يقبل على ذكر الحق فى جميع عمره طرفة عين.

خطاب آمد از جبّاركاينات با آن مهتر عالم نقطه دايره حادثات كه: اى سيّد من نپسندم كه در دوكون اعتماد تو جز بر ما بود يا بر زبان تو جز ذكر ما و در دل تو جز مهر ما بود، همه را بر تو بيرون آريم و همه را خصمان تو كنيم تا در دوكون جز از مات ياد نيايد، اول خويشان و تبار و نزديكان وى را بر وى بيرون آورد تا چون از نزديكان جفا بيند بر دوران خود دل ننهد، ميخواست جلّ جلاله تا روى دل وى از خلق بگرداند و سر وى ازكل عالم باز بندد و بخود پيوندد، فانّ الاتّصال بالحق على قدر الانفصال عن الخلق. واسطى گويد: هركه بدو نگرد بخود ننگرد، هركه ياد اوكند ياد خود فراموش كند، ياد خود و ياد خلق تخم غمانست، ياد ياد حقّست ديگر همه تاوانست، اگر نه در ازل ترا يادكردى ترا زهره يادكرد اوكى بودى، اگر نه اين توقيع رفيع از حضرت عزّت روان گشتى كه: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» كه يارستى ذكر وى بخواب اندر بديدن يا نام وى بخاطر بگذرانيدن، خلقى بودند در مهامه حيرت و در ظلمات فكرت، همى لطف ربّانى و مدد يزدانى سفرى كرد بعالم خاك، يتيم بو طالب درّ يتيم هر طالب گردانيد، آن سيّد كونين چون در آمد سفره بيفكند و صلا آواز در داد، خواجگان قريش چون بو جهل و بو لهب و امثال ايشان اجابت نكردند، گفتند خواجگان و مهتران ننگ دارندكه بدعوت گدايان حاضر آيند، آن صلا گفتن مهتركونين در اقطار عالم طوافى كرد هركجا سوختهاى بود اجابت كرد، بلال حبشى

صلای مهتر بشنید روی براه آورد، صهیب در روم بشنید، سرگردان در تك و پوی افتاد. سلمان از فارس عاشق‌وار روی بحضرت نهاد، چون در رسیدند بر سفره نشستند و آن دولت دست در هم زد و آفتاب سعادت در آسمان ارادت بکمال رسید، آن صنادید و گردنکشان در نگرستند بی‌دولتی خود در جنب دولت ایشان بدیدند، حسد بردند خواستندکه ایشان را از آن سفره بر انگیزانندگفتند ای محمّد ایشان را بر ان تا ما با تو همسایگی کنیم، ما را عار می‌آیدکه باگدایان نشینیم. مهتر از غایت حرص که بر اسلام داشت خواست که آن کار پیش گیرد، از حضرت عزّت خطاب آمدکه: گرد آزار دل سوختگان مگرد که کریمان را عادت نبود که گدایان را از سفره بر انگیزانند. «وَ لا تَطْرُدِ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ» ای محمد این درویشان را مر ان که زندگانی ایشان بذکر ماست. وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا. و آن خواجگان را فرمان مبرکه دل ایشان از ذکر ما خالیست.

درویشان را صفت اینست که: «يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً» عادتشان اینست که «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ». سیرتشان اینست: «وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ». حاصلشان اینست که «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ». باز خواجگان قریش را صفت اینست. «يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً» همتشان اینست که: «لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ» حاصلشان اینست، «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» اینست «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى».

قوله: «وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» الاية... هرکرا نواخت در ازل نواخت بفضل خود نه بطاعت او، هرکرا انداخت در ازل انداخت بعدل خود نه بمعصیت او، هرکرا قبول کرد از وی هیچ سرمایه نخواهد، و هرکرا ردکرد از وی هیچ سرمایه نپذیرد. باش تا فرداکه فریشتگان سرمایه‌های خود بباد بر دهندکه: ما عبدناك حقّ عبادتك. آدمیان خرمنهای طاعت خود آتش در زنندکه: ما عرفناك حقّ معرفتك انبیاء و رسل از علم و دانش خویش پاك بیرون آیندکه: لا عِلْمَ لَنا. تا بدانی حق جلّ جلاله هر چه راست کند از آن خود راست کند، هیچیز ازکرد تو پیوند کرد او نشاید اگر روا بودی که طاعت پیوند رحمت وی آمدی در خدایی درست نبودی، و اگر روا بودی که معصیت تو پیوند عقوبت او آمدی ترازو برابر آمدی، اگر رحمت کرد بفضل خود کرد نه بطاعت تو، ور عقوبت کرد بعدل خود کرد نه بمعصیت تو.

«فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» جای دیگرگفت: «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» ای محمد ما می‌دانیم که دل تو بتنك میآید ازگفتار ناسزایان و جهل بی‌حرمتان، تو صبرکن و دل خود را بحمد و ثنا و تسبیح ما تسلّی ده، هرگه ایشان قدم درکوی بی‌حرمتی نهند، تو قدم در حضرت نماز نه، تا راز نماز بار اذی ایشان از دل تو فرو نهد.

بامداد و شبانگاه و در اطراف روز همه وقت، در همه حال خواهم که حلقه در ما کوبی و در ذکر و ثناء ما باشی ای محمّد اگر مکیّان ترا ناسزا گویند، باك مدارکه ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم می‌نویسیم، چون ایشان تخته هجو تو خواندن گیرند، تو سورهٔ مدح و ثناء ما آغازکن. «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» ای محمّد سینه‌ای که در وی سوز عشق ما بود، سری که در وی خمار شربت ذکر ما بود. دلی که حریق مهر و محبّت ما بود، جانی که غریق نظر لطف ما بود، تنی که پیوسته در ناز و راز ما بود، ازکجا به اسماع گفت وگوی بیگانگان پردازد، یا جهل و بیهوده ایشان در وی چه اثرکند.

«وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ» الاية... این باز مرهمی دیگر است که بر دل درویشان می‌نهد، حقارت و مهانت دنیا فرا خلق نماید، و عیب و عوار آن آشکارا می‌کند و دوستان خود را از دیدن و دوست داشتن آن منع می‌کند، می‌گوید: «زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» این دنیا شکوفه‌ایست، تری و تازگی و زیبایی وی روزی چند بود، آن گه پژمرده شود و نیست گردد و فتنه وی در دل بماند.

چه داری مهر بی مهری کز و بی‌جان شد اسکندر　　چه بازی عشق با یاری کزو بی‌ملك شد دارا.

رجوع الاغنياء الى الدنيا و رجوع الفقراء الى المولى، شتّان بين ذا و ذا. توانگران بهر چه شان پیش آید رجوع

با دنیا کنند، درویشان بهمه حال دل با مولی دارند، ازینجا معلوم شود شرف درویشان بر توانگران.
جنید رحمة اللّٰه علیه، درویشی را بر توانگری فضل نهادی، و ابن عطا بر خلاف وی توانگری را بر درویشی شرف نهادی، روزی میان ایشان مناظره رفت جنید حجّت آورد که رسول خدا میگوید: یدخل فقراء امتی الجنّة قبل اغنیائها بنصف یوم و ذلك خمس مائة عام.
گفت کسی که در بهشت شود فاضلتر از آن که پانصد سال در شمار بماند. ابن عطا گفت لا بل این فاضلترکه در شمار بماند از بهر آنکه آن کس که در بهشت است در لذت نعمتست و آن کس که در شمارست در لذت عتاب حقست، و با دوست سخن گفتن اگر چه در مقام عتاب بود وراء آنست که بغیر دوست مشغول شدن ور چه در مقام نعمت بود، زیرا که در بلاء دوست بودن خوشتر از آن که در نعمت دوست بی دوست بودن. جنید جواب دادکه اگر توانگر را لذّت عتابست درویش را لذت اعتذار است. و ذلك فیما روی انس بن مالك عن النبی (ص) قال: «انّ اللّٰه لیؤتی بالعبد الفقیر یوم القیامة فیستره من النّاس فی کنف منه ثم یعتذر الیه کما کان الرّجل یعتذر الی الرجل فی الدّنیا، فیقول عبدی و عزّتی و جلالی ما زویت عنك الدّنیا لهوانك علیّ و لکن لما اعددت لك من الکرامة و الفضیلة، اخرج یا عبدی الی هذه الصفوف فانظر من اطعمك و سقاك اوکساك لا یرید بذلك الا وجهی فخذ بیده فهو لك و النّاس یومئذ قد ألجمهم العرق، فیخرج فیتخلل الصفوف و یتصفح وجوه النّاس، فازا رأی رجلا قد صنع به شیئا من ذلك اخذ بیده فیقال قد وهب له.»
جنید این خبر بدلیل آورد وگفت اگر با توانگر عتاب می‌کند از درویش عذر میخواهد، و لذت عذر وراء لذت عتابست، زیرا که عتاب با دوست و دشمن رود و عذر جز با دوستان نرود، این منع دنیا از درویشان نه از آنست که دنیا از ایشان دریغ است، لکن ایشان از دنیا دریغند، همت ایشان به از دنیا، مراد ایشان به از عقبی، مقصود ایشان دیدار مولی.
لقمان سرخسی را وقتی موی درازگشته بود بر خاطر او بگذشت که کاشکی در می‌بودی که بگرما به شدی و موی بازکردی هنوز این در خاطر تمام در نیاورده بود که یك صحرا همه زر دید، لقمان دیده فرازکرد و با خود گفت:

گر من سخنی بگفتم اندر مستی   اشتر بقطار ما چرا دربستی.

«وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَیْها» بنده را آموخت میفرماید و بر اظهار عبودیت و ملازمت طاعت می‌دارد، و تا بنده شایسته و پسندیده نباشد او را بر درگاه خود بخدمت بندارد، و بحضرت راز در نماز او را راه ندهد، چه دولتست وراء آن که در روزی پنج بار، بارگیر بارگاه وصل بحکم فضل در دست رکابی لطف بکلبه عجز بنده فرستد، و این طغرای عزت بر منشور دولت او ثبت کندکه: قسمت الصلاة بینی و بین عبدی نصفین الحدیث.
موسی کلیم را در وعده مناجات چهل روز در انتظار بداشت، چون نوبت باین امت رسید مائده انتظار برداشت، در شبانروزی پنج بار قدح مناجات بر دست ساقی لطف دمادم کردکه: «وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» و این نه تفضیل اعم است بر انبیاء لکن من کان اضعف فالرب به الطف. رب الارباب کار ضعیفان چنان سازدکه جمله اقویا از آن در تعجب آیند، صد هزار ملك مقرب در بحر رکوع و سجود غوص کردند وکس حدیث ایشان نکند و این گدای بی‌نوا از خواب در آید وگوید آه که بیگاه شد، ربّ العالمین در مصحف مجد رقم اعزاز از برکسوة راز وی کشدکه: «تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ» الایة.
«لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ» هرکه اعتقادکردکه رازق بحقیقت خداوند است و رزق همه ازوست و اسباب بتقدیر اوست، نشان وی آن بودکه بهمگی دل بر وی توکل کند و از اغیار تبتل کند، تا ربّ العزة کار وی میسازد و هر دمی بانواع کرامت او را می‌نوازد، مردی بنزدیك حاتم اصم آمد اصم آمدگفت بچه چیز روزگار می‌گذرانی که ضیاعی و عقاری نداری؟ حاتم گفت من خزانته. از خزانه حق میخورم. مردگفت نان از آسمان

بتو فرو اندازد؟ حاتم گفت لو لم تکن له الارض لکان یلقی علی الخبز من السماء. اگر زمین آن او نبودی نان از آسمان فرو انداختی.
فقال الرّجل، انتم تقولون بالکلام، فقال حاتم لانه لم ینزل من السّماء الا الکلام فقال الرّجل انا لا اقوی علی مجادلتك. فقال لان الباطل لا یقوی مع الحق. ای مسکین هیچ بیماری صعب‌تر از بیماری ضعف یقین نیست، یقین با حق درست کن و دست ترا. اسم یقین است، علم یقین است، و عین یقینست و حق یقینست و حقیقت حق یقینست، اسم یقین عوام راست، علم یقین خواص راست، عین یقین خاص الخاص راست، حق یقین انبیاء راست، حقیقت حق یقین مصطفی راست، مرد که مرد گردد بیقین گردد، یقین بایدکه بزبان رسد تا گوینده آید، بچشم رسد تا بیننده آید، بگوش رسد تا شنونده آید، بدست رسد تا گیرنده آید، بپای رسد تا رونده آید.
مصطفی (ص) گفت: عیسی (ع) بر روی آب برفت وگر یقینش زیادت بودی بر هوا برفتی. استاد ابو علی دقاق گفت این اشارت بخودکرد یعنی شب معراج ما که بر هوا میرفتیم ازکمال یقین بود.
«قُلْ کُلٌّ مُتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا» الایة. ارباب التفرقة ینتظرون نوب الایام، کیف یقتضیه حکم الافلاك و ما الّذی یوجبه الطبائع و النجوم. و المسلمون ینتظرون ما یبدو من المقادیر فهم فی روح التوحید و الباقون فی ظلمات الشّرك.

۲۱- سورة الانبياء- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

«اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» نزدیك آمد مردمان را حساب‌کردن با ایشان، «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» (۱) و ایشان در بی آگاهی روی‌گردانندگانند..

«ما يَأْتِيهِمْ» ناید بایشان، «مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ» هیچ سخن از خداوند ایشان، «مُحْدَثٍ» بنو فرستاده بایشان «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ» مگر میشنوند آن را، «وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» (۲) و ایشان بازی میکنند.

«لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ» دلهای ایشان درکاری دیگر، «وَ أَسَرُّوا النَّجْوَى» و با یکدیگرگفتند بر از، «الَّذِينَ ظَلَمُوا» ایشان‌که ستم‌کردند، «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیست این مگر مردی همچون شما، «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ» شما خواهید شد و شما جادویی او خواهید پذیرفت، «وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» (۳) و شما چشم داریدکه مینگرید.

«قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» بگو خداوند من میداند هرگفت‌که در آسمان و زمین‌گویند، «وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (٤) و او شنواست و دانا.

«بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» گفتند جادویی نیست‌که از خاشاك خوابست‌که آدمی‌گوید، «بَلِ افْتَراهُ» که این سخن خود میسازد و خود مینهد، «بَلْ هُوَ شاعِرٌ» فرا نهاده نیست‌که او شعرگویی است. «فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ» تا نشانی آرد بما، «كَما أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ» (٥) چنان‌که فرستادگان پیشینیان آوردند.

«ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ» بنگرویدند پیش از ایشان، «مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» هیچ اهل شهری‌که ایشان را هلاك‌کردیم، «أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ» (٦) بآن نشان‌که ازو میخواهند بخواهندگروید؟

«وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ» نفرستادیم پیش از تو پیغام را مگر مردانی‌که بایشان پیغام آمد.

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (٧) پرسید از اهل پیغام و سخن و دانش اگر نمیدانید.

«ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ» و ما فرستادگان پیشینیان را کالبدی ناخورنده نکردیم، «وَ ما كانُوا خالِدِينَ» (٨) و پیشینیان فرستادگان جاوید نماندند.

«ثُمَّ صَدَقْناهُمُ الْوَعْدَ» پس ایشان را وعده دادیم راست، «فَأَنْجَيْناهُمْ» و ایشان را برهانیدیم، «وَ مَنْ نَشاءُ» و هر که را بخواهیم رهانیم، «وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» (٩) و هلاك‌کردیم‌گزاف‌کاران را وگزاف‌گویان را.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً» فرو فرستادیم بشما نامه‌ای، «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» که در آن آوای شما و شرف شماست، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (١٠) این منت از من در نیابید و بآن بنازید؟

«كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ» و چندکه پشت بشکستیم از شهر شهر، «كانَتْ ظالِمَةً» از آن مردان‌که‌گناه ایشان را بود «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» (١١) وگروهی ساختیم از پس ایشان دیگران.

«فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا» چون بجا آوردندگرفتن ما و بدیدند عذاب ما، «إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ» (١٢) تك وگریز در گرفتند از آن و پای جنبانیدند.

«لا تَرْكُضُوا» مدوید و پای مجنبانید «وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» و بازگردید با ناز و تنعم خویش، «وَ مَساكِنِكُمْ» و با نشستگاههای خویش، «لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» (١٣) تا مگر پرسند شما را.

«قالُوا يا وَيْلَنا» گفتند ای وای بر ما، «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» (١٤)گناه ما را بود و ظالم ما بودیم.

«فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ» همان ویل میخواندند بر خود، «حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ» (١٥) تا ایشان را ریزیده‌کردیم چون‌کاه درووده.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ» (١٦) و چون آسمان و زمین بیافریدیم و آنچه در میان آن

است بازيگر نبوديم.
«لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً» اگر ما خواستيمى كه بازگرديمى، و جفت و فرزندگيريمى، «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» ما آن از نزديك خود گرفتيمى، «إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ» (١٧) اگر ما خواستيمى كه كنيمى.
«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ» بل بازى كن نيستيم، راستى را بركژى مى‌افكنيم، «فَيَدْمَغُهُ» تا آن را فرو شكند، «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» تا كژى از راستى مى‌رمد، «وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» (١٨) ويل شما را و هلاك ازين صفت كه خداوند خويش را ميكنيد.

النوبة الثانية

سورة الانبياء مكّيست چهار هزار و هشتصد و نود حرفست و هزار و صد و شصت و هشت كلمتست، و صد و دوازده آيتست و درين سورة سه آيت منسوخست متصل يكديگر: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» تا آنجا كه گفت: «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» و ناسخ آن سه آيتست متصل يكديگر: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» تا آنجا كه گفت: «الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»
و روى ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة اقترب للناس حسابهم، حسابه اللَّه حسابا يسيرا و صافحه و سلم عليه كل نبى ذكر اسمه فى القرآن».
و قال ابن مسعود: سورة بنى اسرائيل و الكهف و مريم و طه و الانبياء من العتاق الاول و هن من تلادى.
قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» اى يوم حسابهم و هو يوم القيامة. كقوله: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ». مفسران گفتند ناس اينجا اهل مكه‌اند و منكران بعث، و روا باشدكه بر عموم رانند و بدان جمله مردمان خواهند، يعنى قرب و دنا محاسبة اللَّه ايّاهم و مجازاته لهم على اعمالهم و انّما قال ذلك لانّ ما هو آت قريب. مى‌گويد نزديك آمد وقت محاسبت بندگان و مجازات ايشان بر اعمال نيك و بد ايشان، يعنى قيامت آمدنيست و آمدنى آمده گير و نزديك شده گير، وگفته‌اند معنى اقتراب آنست كه آنچه مانده است از دنيا باضافت آنچه بگذشت كمست و اندك. مصطفى (ص) گفته: «اقتربت الساعة و لا يزداد الناس على الدنيا الّا حرصا و لا تزداد منهم الّا بعدا.
همانست كه رب العالمين گفت: «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» اى معرضون عن امر الآخرة و الاستعداد للحساب و الجزاء. اين واو حالست، و معنى آنست كه خلق ازكار آخرت غافلند، همچون ناآگاهان روى از آن گردانيده و بساز و برگ آن نامشغول شده تا آن گه كه ناگاه آيد بايشان و ايشان را در غفلت گيرد، چنان كه گفت: «بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ». و اگرگوئيم آيت در شأن مشركانست پس اعراض، اعراض از ايمانست، يعنى «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» عن الايمان و الهدى.
«ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ» ذكر اينجا قرآنست چنان كه آنجا گفت: «وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ»، و در سورة الزخرف گفت: «أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً» يعنى القرآن و لفظ محدث با تنزيل مى‌شود نه با قرآن، كه قرآن كه فرو آمد نو بنو فرو آمد آيت پس از آيت و سورة پس از سورة بوقتهاى مختلف، چنان كه حاجت بود، و المعنى ما يحدث اللَّه من تنزيل شيء من القرآن يذكرهم و يعظهم به، «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» و مقاتل گفت يحدث اللَّه تعالى الامر بعد الامر، همانست كه اللَّه گفت: «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً»، حرب بن اسماعيل الحنظلى گفت امام اهل سنت: قديم من رب العزة محدث الى الارض. «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» يعنى لا يستمعون اليه، استماع تدبر و تفكر و قبول و انقياد، و انما يستمعون اليه استماع لهو و استهزاء. وگفته‌اند ذكر اينجا محمّد است صلّى اللَّه عليه و سلم. چنان كه در سورة القلم گفت: «وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ» يعنى محمّد (ص). دليل برين تأويل آنست كه بر عقب گفت حكايت ازكفار: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» و اگر مراد قرآن بودى كافران گفتندى: «هل هذا الا اساطير الاولين». و باين قول محدث به ما ارسال

شود.
یعنی ما یأتیهم من ذکر ربّهم محدث بالارسال الا استمعوه و هم یلعبون مستهزءون به.
«لاهِيَةً» نصب على الحال، «قُلُوبُهُمْ» رفع لانّه فاعل، ای ساهية غافلة قلوبهم، و قيل مشتغلة بالباطل عن الحق، و باللّهو عن الذكر، تقول هى عن الشيء يلهى، اذا اشتغل عنه بغيره. قوله: «أَسَرُّوا النَّجْوَى» صفت آن مستمعانست كه قرآن بلعب و استهزاء شنيدند، يعنى. و هم يلعبون و اسروا النجوى. آن گه بيان كرد كه ايشان كه‌اندگفت: «الَّذِينَ ظَلَمُوا» يعنى هم الّذين ظلموا. و روا باشدكه الّذين در موضع نصب بود بر تقدير، اعنى الّذين ظلموا. كسايى گفت، درين آيت تقديم و تأخير است يعنى و الذين ظلموا اسروا النجوى. وگفته‌اند، الّذين در موضع خفض است، لانّه نعت الناس فى اوّل السورة، تقديره اقترب للناس الّذين ظلموا حسابهم.
قومى نحويان گفتند اين در لغت بعض عرب سائغ است كه فعل پيش اسم بجمع گويد اكلونى البراغيث. و على هذا قوله. «ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ». قوله: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» اين تفسير نجوى است يعنى و اسرّوا النجوى، «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» معنى آنست كه كافران با يكديگر براز ميگفتندكه اين محمد بشرى است همچون شما آدمى مانندگوشت و پوست، چه تخصيص است او را كه ديگران را نيست كه اتّباع وى بايدكرد و سخن وى بايد پذيرفت؟ «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» اى تقبلون سحره و انتم ترون انه رجل مثلكم. و قيل أ تقبلونه و انتم تعلمون انّه سحر؟ يعنى القرآن، و قيل أ تقبلونه و انتم عقلاء؟ او را مى‌پذيريد و سحر وى مى‌پسنديد و شما عاقلان چشم داريدكه مى‌نگريد.
: «قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» رب العزة مصطفى (ص) را خبر داد از آنچه ايشان با يكديگر پنهان مى‌گفتند، آن گه گفت: اى محمد ايشان را جواب ده و بگوى خداوند من مى‌داند هر چه در هفت آسمان و هفت زمين گويند پنهان يا آشكارا بر وى هيچ گفت پوشيده نه، آنچه با يكديگر بر ازگفتيد ميداند و آن گه صدق من و دروغ شما ميداند. قرأ اهل الكوفة غير ابى بكر: «قالَ رَبِّي» بالالف على انه اخبار عن الرسول صلّى اللّه عليه و سلّم بالقول، و القول مسند الى الرسول و هو بشر فى قوله تعالى: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»، و قرأ الباقون: «قل ربّى» بغير الالف، و الوجه انّه على الامر للرسول (ص) بان يقول لهم انّ ربى يعلم القول، يعنى السر و النجوى.
قوله: «بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» مبرّدگفت: بل دركلام عرب برد و وجه استعمال كنند: يكى آنست كه از سخنى با سخنى گرددكه دومى غلطى آيد يا بر وى نسيانى رود، و اين بر اللّه تعالى روا نيست تعالى عن ذلك. ديگر وجه آنست كه سخنى درست تمام بسر برد آن گاه ابتداكند بسخنى ديگر، و اين بر اللّه تعالى جائز است و باين معنى رب العالمين گفت: «بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» حكايت ازكافران مى‌كندكه در قرآن سخنهاى مختلف بباطل مى‌گويند و از بهر آن كه سخن ايشان همه دروغست تناقض در آنست و صورت دروغ همين باشدكه بر يك حالت و بر يك صفت بنايستد، يك بارگفتند سحر است: «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ»، پس گفتند سحر نيست. اضغاث احلامست، اى اباطيل يراها النائم فى نومه ليس لها حقيقة. پس گفتند اضغاث و احلام نيست: «بَلِ افْتَراهُ» اين محمد مفتريست، از بر خويش مى‌نهد و اضافت باللّه تعالى مى‌كند. پس اين نيز نقض كردندگفتند: «بَلْ هُوَ شاعِرٌ» فرا نهاده و فريت نيست، كه محمد شعر گوئيست، و الشعر معناه العلم، و انما سمّى شعرا لانّه خاص برأسه لاهله، لا يستطيعه غيرهم، يقال شعر بمعنى علم، و شعر اذا قال الشعر. آن گه گفتند اگر محمد بآنچه ميگويد راست گويست «فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ» معجزه‌اى ظاهر نمايد چنان كه پيغامبران پيشين نمودند، چون ناقه صالح و عصا و يد بيضاء موسى و ابراء اكمه و ابرص و مرده زنده گردانيدن عيسى.
رب العالمين بجواب ايشان گفت: «ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ» اى اهل قرية اتتهم الآيات اهلكناها، حكمنا

باهلاكهم، «أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ» استفهام تبعيد و انكار يعنى فلا تأتيهم اذ قضينا فى السابق ان لا نعذب امّة محمد بالاستيصال، بل الساعة موعدهم، و الساعة ادهى و امر. معنى آيت آنست كه اى محمد مشركان قريش اقتراح آيات مى‌كنند و اگر آنچه مى‌خواهند از آيات بايشان نماييم ايمان نيارند و نگروند، چنان‌كه جاى ديگر گفت: «أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ» و آن‌گه چون نگروند عذاب استيصال ايشان را واجب آيد چنان‌كه پيشينيان را واجب آمد، و ما عذاب اين امت با قيامت افكنده‌ايم، و حكمى كه در ازل كرده‌ايم نگردانيم. «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ».

وگفته‌اند وجه احتجاج بر ايشان بآنكه پيشينيان بعد از ظهور آيات ايمان نياورند آنست كه اگر ظهور آيات سبب ايمان بندگان بودى، پيشينيان را بودى، چون پيشينيان را نبود پسينيان را هم نباشد، و اگر آيات سبب ايمان بودى قريش را آيات نموديم، كه ايشان را قرآن معجز فرستاديم فعجزوا ان يأتوا بسورة مثله، و انشقاق قمر نموديم: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» الى غير ذلك من الآيات و المعجزات. «وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ». قرأ حفص عن عاصم نوحى بالنون وكسر الحاء على لفظ التعظيم لموافقة ما تقدمه من قوله: «وَ ما أَرْسَلْنا». و قرأ الباقون يوحى بالياء و فتح الحاء على بناء الفعل لما لم يسم فاعله، و معلوم انّ الموحى هو اللّه تعالى على كل حال. اين آيت جواب ايشانست كه گفتند: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» علت ترك ايمان خويش بشريت مصطفى (ص) مينهادندكه چرا بما بشرى فرستادند همچون ما نه فريشته‌اى؟ رب العالمين بر ايشان حجت آوردكه رسول پيشينيان هم بشر فرستاديم از بهر آنكه هركسى با جنس خويش انس گيرد، و بطبع وى نزديكتر بود، و از وى سخن بهتر فهم كند، و لانّ الانسان كنفس واحدة و لا يأنف الانسان من نفسه. آن‌گه گفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» اى اسئلوا كل من يقر برسول من اهل التورية و الانجيل. «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» ان الرسل بشر.

اين خطاب با قريش است، مى‌گويد از اهل دانش بپرسيد ايشان كه كتب خوانده‌اند و اخبار پيشينيان دانسته‌اند و برسل اقرار داده‌اند، اگر شما نمى‌دانيدكه پيغامبران بشر بوده‌اند. قال ابن زيد: اراد بالذكر القرآن، يعنى فسئلوا المؤمنين العالمين من اهل القرآن، و هذا ما قال على (ع) لمّا نزلت هذه الآية نحن اهل الذكر يعنى المؤمنين. و فى الخبر انما شفاء العىّ السؤال.

«وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً» اكثر ما يقال الجسد لما ليس فيه روح، قال اللّه تعالى: «عِجْلًا جَسَداً» و الجسد واحد ينبئ عن جماعة اى ما جعلناهم ذوى اجساد. «لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ» و هذه جواب قولهم، ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ، و قولهم يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ، وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ. و قولهم: «إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ». فاعلموا ان الرسل اجمعين يأكلون الطعام و انهم يموتون و هو قوله: «وَ ما كانُوا خالِدِينَ» و هذا جواب قولهم: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ»، و المعنى، هم من جميع الوجوه كسائر بنى آدم الا فى رتبة النبوة و شرف المنزلة.

«ثُمَّ صَدَقْناهُمُ الْوَعْدَ» اى صدقنا رسلنا الوعد الذى وعدناهم باهلاك من كذّبهم، «فَأَنْجَيْناهُمْ وَ مَنْ نَشاءُ» من المؤمنين، «وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» اى المشركين.

و النجاة على وجهين: احدهما ان ينجى بعد الوقوع فى العذاب. و الثانى ان يمنع الوقوع فيه، و نجاة الانبياء و المؤمنين من الوقوع فى العذاب.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» يا معشر قريش، «كِتاباً» يعنى القرآن، «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» اى شرفكم، فان القرآن نزل بلغتهم، و فى ارضهم و على رجل منهم، كقوله: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» يعنى ان هذا القرآن شرف لك و لقومك، و قال تعالى: «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» يعنى بشرفهم. و قيل معناه «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» اى شرفكم، ان عملتم بما فيه. «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» انّ فيه شرفكم ان تمسّكتم بما فيه، و قيل أ فلا تعقلون ما فضّلتكم به على غيركم.

«وَكَمْ قَصَمْنا» كم فى موضع نصب بقصمنا، و معنى قصمنا اهلكنا و اذهبنا، يقال قصم اللّه عمر الكافر اى

اذهبه، و قيل القصم كسر الشيء الصلب حتى يلين. و يقال للذاهبة قاصمة الظهر، «مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً»، يعنى من اهل قرية كانوا ظالمين.

«وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها» اى و حدثنا بعد اهلاكها، «قَوْماً آخَرِينَ» يقال انشأه فنشأ، و هو ناشئ و الجمع نشأ كخدم و حرس. «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا» اى ادركوا بحواسهم عذابنا. يعنى اهل القرية المهلكة. «إِذا هُمْ مِنْها» اى من القرية، «يَرْكُضُونَ» اى يسرعون هاربين.

و يقول لهم الملائكة: «لا تَرْكُضُوا» اى لا تهربوا فان هربكم لا ينفعكم و سعيكم لا يغنيكم من القدر. «وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» اى الى تنعمكم الّذى لاجله عصيتم اللّٰه فاحفظوه ان قدرتم عليه، هذا امر تبكيت على ما كانوا يكذّبون به من العذاب، او تنبيه على ان هربهم لا ينفعهم. «وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» يعنى تسئلون هل وجدتم ما وعد ربكم حقا. و قيل لعلكم تسئلون من دنياكم شيئا. قالت الملائكة لهم هذا على طريق الاستهزاء بهم كانّهم قيل لهم ارجعوا الى ما كنتم فيه من المال و النعمة لعلكم تسئلون فانكم اغنياء تملكون المال. قال الحسن: لعلكم تسئلون معناه لكى تعذبوا فيها و يحكى عن العرب انهم يقولون قدّم الىّ فلانا لا سأله، يعنى لا عذبه. كلبى گفت: اين در شأن قومى آمد از اهل حصورا ديهى از ديههاى يمن، رب العزة بايشان پيغامبرى فرستاد و ايشان آن پيغامبر را دروغ زن داشتند و بكشتند تا رب العزة بخت‌نصر را بر انگيخت و قصد قتل و استيصال ايشان كرد، ايشان از بخت‌نصر و قصد وى آگاهى يافتند، همه از ديه بيرون شدندگريزان و ترسان، اللّٰه تعالى فريشتگان را فرستاد تا ايشان را بقهر بازگردانيدند با خانها و مسكنهاى ايشان و فريشتگان مى‌گفتند: «لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ» و بخت‌نصر در پى ايشان نشست تا همه را بكشت، مردان و زنان ايشان خرد و بزرگ، و چهار پاى و مرغ ايشان تا در آن ديه ازيشان يك چشم نگرنده نماند و در آن حال منادى از هوا ندا ميكرد: يا آل ثارات الانبياء. يك قول آنست كه ايشان خودگفتند با يكديگر: لا تهربوا و ارجعوا الى منازلكم و اموالكم. «لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» مالا و خراجا يرضى به بخت‌نصر فلا يتعرض للقتل و القتال.

«قالُوا يا وَيْلَنا» آن گه كه اعتراف ايشان سود نداشت بگناه خويش معترف شدند وگفتند: «يا وَيْلَنا» اى هلكنا و وقعنا فى اشد البلاء. «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» اقرّوا على انفسهم بظلمهم بالاشراك باللّه و قتل نبيّه. چون بأس و بطش حق بديدندگفتند اى ويل بر ما گناه ما را بود. «فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ» يعنى فما زالت دعويهم بالويل. و الدعوى و الدعا واحد. همه آن ويل مى‌خواندند بر خودكه: «يا وَيْلَنا»، يعنى و قالوا للويل، تعال فهذا اوانك كقولهم يا عجبا، فيدعون العجب معناه يا عجب.

يقال فهذا اوانك، وكقولهم يا اسفا معناه يا اسف تعال و ربّما قلبوا ياء النداء واوا فقالوا وا اسفا، وا عجبا «حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً» محصودا بالسيف، مستأصلا بالعذاب «خامِدِينَ» ميّتين حصدهم الموت حصدا قال الشاعر:

اذا الرجال ولدت اولادها و اضطربت من كبر اعضادها.
و جعلت اسقامها تعتادها فهى زروع قد دنا حصادها.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ» عبثا و باطلا. اللعب يدعو اليه الجهل يروق اوّله و لا ثبات له. و انما خلقنا هما لتجازى المحسن و المسيء و يستدل بهما على وحدانية اللّٰه عز و جل و قدرته. و قيل ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما، ليأكل الناس و يشربوا و يتمتعوا و يفعلوا ما يريدون ثم، يموتوا و لا يحشروا. و قيل ما خلقنا هما لنتخذ الزوجة و الولد و الشركاء. ثم قال تعالى: «لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» بحيث لا يطلع عليه احد لانّه نقص و ستره اولى، و قيل «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» يعنى من السماء من الحور العين فانهن اطهر و اطيب، لا من الارض، و هذا رد على النصارى اذ جعلوا له مريم بزعمهم زوجة، و قيل اللهو الولد فى لغة حضرموت، فيكون ردا على من قال عيسى ابنه، «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» كقوله: «لَاصْطَفى مِمَّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ» معنى آنست كه ما آسمان و زمين كه آفريديم نه بدان آفريديم تا جفت و فرزند و انبازگيريم، آن گه گفت اگر ما

خواستیمی که جفت و فرزندگیریم از نزدیك خودگرفتیمی چنان که کس را بر ان اطلاع نبودی و از خلق خویش آن برگزیدیم که خود خواستیم «إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ» اگر ما خواستیمی چنین کردیمی لکن نخواستیم و نکردیم و از جفت و فرزند و انباز پاکیم و منزه و مقدس، «تعالی اللَّه عن ذلك علوا کبیرا» و ان شئت. جعلت ان کلمة نفی، یعنی ما کنّا فاعلین، و قیل «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» ای عندنا بحیث لا یصل الیه علمکم. قال ابن بحر: لیس فی الایة ذکر الولد و الزوجة، انّما هی عطف علی الایة الاولی، ای لوکان اللعب یلیق بنا لاتخذنا منه ما یکون فی علمنا و قدرنا.

«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ» نفی اللهو و اللعب بقوله بل. نه نه بازی کن نیستیم و فرزندگیر و جفت گیر و انبازگیر نهایم. آن گه گفت نقذف بالحق علی الباطل یعنی بالاسلام علی الشرك و بالحجة علی الشبهة و بالوعظ علی المعاصی. و قیل الحق القرآن و و الباطل ابلیس، و التقدیر فی اللغة علی ذی الباطل، «فَيَدْمَغُهُ» فیکسره فیبلغ ام دماغه فلا یحیی و لا یبقی بعده، «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» ای هالك ذاهب و المعنی نرمی بالحق علی الباطل بالانبیاء و الکتب فیبطله حتی لا بقاله بعدها. «وَ لَكُمُ الْوَيْلُ» ای شدة العذاب «مِمَّا تَصِفُونَ» اللَّه به مما لا یلیق به من الصاحبة و الولد.

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اسم من له الثبوت الاحدی و الکون الصمدی، اسم من له البقاء الازلی و البهاء الأَبدی، اسم من له العلم و الحلم و الارادة و الطول و العز و السیادة، اسم من له القدرة و الحیاة و الاسامی و الصفات، اسم من له الوجه ذو الجمال و القدر ذو الجلال، سبحانه هو اللَّه الکبیر المتعال. بنام خداوند ذو الجلال، قادر برکمال، مفضل بانوال، صانع بی احتیال، قیوم بیگشتن حال، در ذات و صفات متعال، موصوف بوصل جمال، منعوت بنعت جلال، کردگارست و بزرگوار، رسنده بهر چیز و دانا بهرکار، پاك از انباز است و بینیاز از یار، خود بییار و همه عالم را یار، آنجا که دورست دیده یقین پر دودست، و آنجا که ناپیداست روی توحیدگرد آلودست، پس آن را که بکرم نزدیکست روزگار او همه سور و سرور است، و آن را که بفضل پیداست کار او نور علی نور است.

یا حبیبی و مونسی و عمادی — و غیاثی و معقلی و رجائی.
یا ملاذی و مأملی و مرادی — ارحم الیوم ذلتی و بکایی

ای خداوند اعلم! ای مهیمن اکرم، ای صمد ارحم، هر انس که نه با تو همه در دست و غم، صحبت که نه در جوار تو همه اندوهست و ماتم. جز یاد حدیث تو همه وزر است و ماتم، بادا روزی که باز رهم از لوح و قلم، بیابم صرف قدم بصدق قدم، آزاد شوم از بند وجود و عدم، از دل بیرون کرده حسرت و ندم، در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم. بداود وحی آمدکه یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للمطیعین وکفایتی للمتوکلین و زیادتی للشاکرین، و رحمتی للمحسنین و انسی للمشتاقین، و انا خاصة للمحبین. ای داود هم طالبان و قاصدان حضرت ما مختلفست و ما رنج کسی ضایع نکنیم هرکس را آنچه سزای اوست و همت او بدو دهیم، انا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء، ذاکران را گفتیم سلام و تحیت شما را، مطیعان را گفتیم نعمت جنت شما را متوکلان را گفتیم کرامت کفایت شما را، شاکران را گفتیم زیادت نعمت شما را، محسنان را گفتیم فضل و رحمت شما را، مشتاقان را گفتیم انس و سلوت شما را، محبان را گفتیم شما مرا من شما را. من آن خداوندم که بنده خود بفضل خود نزدیکم، ناخوانده بوی نزدیکم، ناجسته و نادر یافته بوی نزدیکم، بعلم نزدیکم و از وهمها دور، بهره محبان خودم و بهره رسان من دور، یاد من عیشست و مهر من سور، شناخت من ملك است و یافت من سرور، صحبت من روح است و قرب من نور.

قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» قال یحیی بن معاذ: حان لك ان تحاسب نفسك فقد مضی اکثر عمرك و تنزجر

عن الغفلة، فقد نوديت و دعيت الى الانتباه نداء لم يبق لاحد معه عذر. و هو قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» فرحم اللّٰه عبدا حاسب نفسه قبل ان يحاسب، و وزن اعماله قبل ان توزن و انتبه من غفلته قبل ان ينتبه.
اولئك هم الأبرار. نزديك آمد وقت حساب بندگان، و بندگان در خواب غفلتند اينك رستاخيز با هيبت روى نهاد بآفريدگان و ايشان مست شهوت، نه ديده آن‌كه صورت روزگار خويش به بينند، نه همت آن‌كه روزى شمار خود برگيرند، نيكمردان و جوانمردان بحقيقت ايشانندكه از عرض‌گاه و خطرگاه قيامت بترسند، و از بيم حساب فردا امروز حركات و سكنات خود بشمارند، لباس مراقبت در پوشند و گوش باقوال و اعمال و احوال خود دارند و ساحت سينه خود را از لوث غفلت مطهر دارند، چون ميدانندكه اللّٰه تعالى محصى انفاسست، و عالم بحواسست و آن را روز شمار باز خواستست، بى‌اجازت شريعت يك دم نزنند. و بى‌اذن حقيقت يك قدم ننهند، و فقر و فاقت اختياركردند، و اين كلمات را مطالعت كردند، كه طوبى للفقير فى الدنيا و الآخرة، اما فى الدنيا فلا مؤنة عليه و لا خراج، و اما فى الآخرة فلا عتاب معه و لا حساب. مى‌گويد خوشا عيشا كه عيش درويشانست هم در دنيا و هم در آخرت، در دنيا شغل طلب خراج و مؤنت نه، و در عقبى اندوه حساب و باز خواست نه، و ازين عجيبتر و بزرگوارتركه ايشان را لذت اعتذار است از حضرت ذى الجلال، چنان‌كه در خبر مى‌آيد: يؤتى بالرجل يوم القيامة فيقول اللّٰه عز و جل له عبدى لم ازو عنك الدنيا لهوانك زويتها عنك لصلاحك و صلاح دينك، «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» الغفلة على قسمين: غافل عن حسابه لاستغراقه فى دنياه و هواه. و غافل عن حسابه لاستهلاكه فى مولاه فالغفلة الاولى سمة الهجر، و الغفلة الثانية صفة الوصل، فالاولون لا يستفيقون من غفلتهم الا فى عسكر الموتى و هؤلاء لا يرجعون من غيبتهم ابد الابد، لفنائهم فى وجود الحق جل و علا. غافلان دواند: يكى دركار دنيا و هواى نفس مستغرق، از شغل دنيا باكار دين نپرداخته و در غرقاب شهوت بمانده، يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ. ديگر مرديست در مشاهدت جلال و جمال حق چنان مستهلك شده‌كه از وجود خود بى‌خبرگشته حق او را از بود خود بيزاركرده نفايه حدث بينداخته و صفت قدم برداشته، يحول بين المرء و قلبه. اين حالت مصطفى (ص) است شب قرب وكرامت كه او را برگلشن بلند خرام دادند چون بمنزل قاب قوسين رسيد وكبريا و عظمت آلهيت ديدگفت: لا احصى ثناء عليك.
اين عجب نگر همه ثناء اللّٰه تعالى از وى مى‌آموزند و او بعجز خود از ثناء وى مقر آمد، اين چگونه باشد چنانستى كه سيدگفتى ما چون با خلق باشيم علم ايشان در جنب علم ما جهل نمايد، ايشان را شرط خاموشى باشد و مرا شرط گفتن، باز چون بحضرت عزت ذو الجلال رسيم، علم ما و علم عالميان در جنب علم قديم حق جهل نمايد، آنجا مرا خاموشى سزد و اقرار بعجز دادن. فرمان آمدكه اى محمد لا احصى اقرار بعجز است چنان كه اعوذ بك منك: لا احصى ثناء عليك: هنوز در بند صفات خويش مانده‌اى و تا از نظر صفات خويش پاك برنخيزى ما را نيابى. آن‌گه سيدگفت: انت كما اثنيت على نفسك.
تو چنانى كه خود خود را ستايى، مر ترا وصف كردن هم تو توانى، آنى كه خودگفتى و چنان‌كه خودگفتى. انى لا احصى تجريدست، انت كما اثنيت على نفسك، تفريد است. و تا بنده از غير حق مجرد نگردد حق را فرد نگردد.

جوينده تو همچو تو فردى بايد آزاد زهر علت و دردى بايد.

«قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ»، در هفت آسمان و هفت زمين خداست خوانندگان را پاسخ‌كننده و آوازها را نيوشنده و بشنوايى خود برازها رسنده، و خواهندگان را بخشنده يكى نعمت دنيا خواست يكى نعمت دين، دنيا چهار چيز است: صحت و عافيت، و امن و فراغت، نعمت دين هم چهار چيزست: در تن طاعت، بر زبان شهادت، در دل معرفت، در سر محبت، رب العزة بفضل وكرم خويش اين نعمتها از تو دريغ نداشت، تو نيز بطمع زيادت شكر از وى دريغ مدار، كه ميگويد جل جلاله «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اشارتست بعلم شریعت که آدمیان بـآن مکرمند و دانایان در دو گیتی عزیز، از حق شنیده در تنزیل، وز مصطفی شنیده در بلاغ. و زاستادان آموخته بتلقین، وگذشت از علم شریعت علم حقیقتست که: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». علم شریعت آموختنی است. علم حقیقت یافتنی، علم شریعت بتلقینست، علم حقیقت از نور یقینست، این علم حقیقت آفتابی است که مرد بنور عزت از آفاق دل بیند، و ذات نبوت و صفات رسالت بشناسد، چون این شناخت پدید آمد جلال نبوت دامن ذرّاعه وی در گوشه پرده خود بندد که «العلماء خلفاء الانبیاء» وگفته‌اند اهل الذکر اهل قرآنند، ایشان که در معانی و مبانی قرآن نظر کردند، و بلطایف و حقایق آن راه بردند و باحکام و مواعظ و زواجر آن کارکردند، تا رب العزة دلهای ایشان بنور حکمت روشن گردانید و چراغ معرفت در باطن ایشان بیفروخت و مؤمنانرا بچراغ علم ایشان راه دین حق نمود، تا اعلام قدرت و شواهد عزت و دلائل حکمت بر ایشان کشف گشت، و باین تشریف و اعزاز حق رسیدندکه رب العزة گفت: «لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ» این آیت اهل قرآن را تشریفی است بزرگوار و تهنیتی مهربار و بعزت عزیزکه خاك جهان غلام اقدام اهل قرآنست، عرصه قیامت و صعید سیاست در آرزوی روی اهل قرآنست، اقداح شراب کوثر مشتاق لبان اهل قرآنست، درجات جنات مأوی و حور عین و اشجار و انهار سلسبیل و زنجبیل، در بند انتظار اهل قرآنست، و ازین همه عزیزتر و بزرگوارتر ذات صمدی و صفات سرمدی در اشتیاق دیدار اهل قرآنست، خود می‌گوید جل جلاله:

الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انّی الیهم لا شد شوقا.

«وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً» نتیجه ظلم خرابی وطنست، مصطفی (ص) گفت: «لوکان الظلم بیتا فی الجنّة لسلط اللّه علیه الخراب»

و ظلم صعب آنست که بنده بر خویشتن کندکه بجای طاعت معصیت نهد تا رب العزة باطن وی خراب کند، بجای توفیق خذلان نشیند، شواهد معرفت رخت بردارد وسواس شیطان بجای وی رخت فرو نهد، اینست که رب العزة گفت: «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» وگفته‌اند درین آیت محو و اثباتست، محو آنست که گفت: «وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً» اثبات آنست که گفت: «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» قومی جهان داران را زین جهان می‌برند آن محو است، دیگران را بجای ایشان می‌نشانند، آن اثباتست. و ذلك معنی قوله: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» فی قول بعض المفسرین، و قیل یمحو ما یشاء من الباطل، و یثبت ما یشاء من الحق. کقوله: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ» ای ندخل نهار التحقیق علی لیالی الاوهام، فیتقشع سحاب الغیبة و ینجلی صباب الإبهام و تبرز شمس الیقین عن خفاء الظنون.

پیر طریقت باین معنی اشارت کرده گفته بر خبر همی رفتم جویان یقین، ترس، مایه و امید قرین، مقصود از من نهان و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان روز بینند و از دوست چنین.

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و او راست هرکه در آسمان و زمین کس است، «وَ مَنْ عِنْدَهُ» و ایشان که نزدیك وی‌اند، «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» خویشتن را بزرگ نمی‌دارند و از بنده بودن او را ننگ نمی‌دارند و از پرستش او سر نمی‌کشند. «وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ» (۱۹) و از پرستش هیچ فرو نمی‌مانند.

«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» می‌ستایند و می‌پرستند و نماز میکنند شب و روز، «لا يَفْتُرُونَ» (۲۰) سست نمیشوند.

«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً» این خدایان که ایشان گرفتند آنند. «مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» (۲۱) که مردگان را ازگور. برانگیزانند.

«لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از اللّه تعالی، «لَفَسَدَتا» هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین، «فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ» پاکی اللّه تعالی را خداوند عرش. «عَمَّا يَصِفُونَ» (۲۲) از آنکه

مشرکان صفت می‌کنند.
«لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» نپرسند اللَّه تعالى را از آنچه مى‌کند که چرا کردى، «وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» (۲۳) و ایشان را پرسند.
«أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از او خدایان گرفتند، «قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» بگوى حجت و برهان خود بیارید در پرستش ایشان، «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» درین نامه یادکرد و قصه هرکس است که با منند و سخن اللَّه تعالى با این مت، «وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» و یاد و قصه هرکه پیش از من، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» بلکه بیشتر ایشان آننده کار راست و سخن راست نمى‌دانند، «فَهُمْ مُعْرِضُونَ» (۲٤) ایشان روى گردانیده مى‌باشند.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ» نفرستادیم پیش از تو هیچ فرستاده‌ای، «إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ» مگر پیغام دادیم باو. «أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ» (۲٥) که نیست خداى مگر من مرا پرستید.
«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» گفتندکه رحمن فرزندى گرفت، «سُبْحانَهُ» پاکى و بى عیبى او را، «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ» (۲٦) بلکه بندگانند نواختگان.
«لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» بى دستورى او سخن نگویند، «وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» (۲۷) و بفرمان اوکارکنند.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» مى‌داند اللَّه تعالى کرده ایشان «وَ ما خَلْفَهُمْ» وکرده آن که خواهندکرد، «وَ لا يَشْفَعُونَ» و شفاعت نکنند و آمرزش نخواهند، «إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» مگر آن کس راکه اللَّه تعالى پسندد، «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» (۲۸) و ایشان از بیم او ترسندگانند.
«وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» و هرکه از فریشتگان گوید، «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ» من خدایم فرود از اللَّه. «فَذلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ» او آنست که او را پاداش کنیم دوزخ، «كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» (۲۹) چنان کنیم پاداش ستمکاران.
«أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» نمى‌بینند ناگرویدگان، «أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً» که آسمانها و زمین بسته بودند، «فَفَتَقْناهُما» بگشادیم آن را هر دو، «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و بیافریدیم از آب هر چیزى زنده، «أَ فَلا يُؤْمِنُونَ» (۳۰) بنگروندکه ما تواناییم؟ «وَ جَعَلْنا فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» و در زمین کوه‌ها بلندکردیم، «أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» تا زمین ایشان را بنگرداند «جَعَلْنا فِيها فِجاجاً سُبُلًا» و در زمین راهها فراخ ساختیم، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» (۳۱) تا ایشان راه دانندکه روند.
«وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً» و آسمان کازى کردیم «مَحْفُوظاً» بى ستون نگاه داشته «وَ هُمْ عَنْ آياتِها مُعْرِضُونَ» (۳۲) و ایشان از چندان نشانهاى توانایى روى گردانندگان.
«وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» او آنست که بیافرید شب و روز، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و خورشید و ماه را، «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (۳۳) همه در چرخ آسمان شنا و مى‌برند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خلقا و ملکا فکیف یکون ولدا و بینهما تناف. ملك و ولادت هرگز بهم جمع نیاید و همچنین ملك و نکاح که میان ایشان منافاتست، کسى که فرزندى دارد نتواند بودکه آن فرزند ملك وى باشد، و نه کسى که زنى دارد آن زن در آن حال که منکوحه ویست مملوکه وى تواند بود، پس میدان که هرکه در آسمان و زمین همه رهى و بنده‌اند خداى را عزّ و جل، همه مملوك و مصنوع ویند، دعوى ولادت بر وى باطل و او جل جلاله از آن مقدس و منزه.
«وَ مَنْ عِنْدَهُ» یعنى الملائکة الّذین عنده، الّذین جعلتهم العرب بناته، کما قال عزّ و جل: «وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً». «وَ مَنْ عِنْدَهُ». حجتست بر معتزله و جهمیه در اثبات جهت و مکان بارى جلّ جلاله، اذ لو لم یکن بذاته فى موضع و علمه فى کل موضع، لما کان لقوله: «وَ مَنْ عِنْدَهُ» معنى «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» اى لا یتعظمون و لا یستنکفون عن عبادته، و لا یخرجون عن طاعته. «وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ» اى لا

یعیون. یقال حسر الرجل و استحسر، اذا لغب و اعیی، و الملائکة لا یعیون فان تسبیحهم یجری مجری النفس.
«یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ» ینزهون اللّٰه عن الولد و الزوجة و الشریك و عمّا لا یلیق به علی الدوام، «لا یَفْتُرُونَ» ای لا یضعفون عنه، و قیل لا یفترون ای لا یشغلهم عن التسبیح رسالة، و یجری التسبیح منهم مجری النفس منّا لا یشغلنا عن النفس شيء فلذلك تسبیحهم دائم.
«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ یُنْشِرُونَ» یعنی اهم اتخذوا آلهة ینشرون الموتی من الارض؟ استفهام است بمعنی انکار، می‌گوید مشرکان قریش که، بتان را خدایان گرفتند این خدایان مردگان را ازگور بر می‌انگیزانند و ایشان را زنده می‌گردانند تا ایشان را بان شبهت افتد و ایشان را انبازان اللّٰه تعالی گویند، معنی آنست که آنکه قدرت آن ندارد که مرده زنده کند خدایی را نشاید.
«لَوْ کانَ فِیهِما» ای فی السّماء و الارض. «آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» یعنی غیر اللّٰه. الّا اینجا بمعنی غیرست و همچنین در همه قرآن هر جا که گفت: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» یعنی لا اله غیره.
قال الشاعر:
وکـــــل اخ مفارقـــــه اخـــــوه لعمـــــر ابیـــــك الّـــلا الفرقـــدان.
المعنی وکل اخ غیر الفرقدین مفارقه اخوه و معنی الآیة لوکان فی السّماوات و الارض، ارباب غیر اللّٰه لخربتا و هلك من فیهما بوقوع التنازع بین الآلهة. «فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا یَصِفُونَ» ای له السّماوات و الارض و ما فوقها من الکرسی و العرش، و هو منزه عن الوصف بالشریك و الصاحبة و الولد.
«لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ» ای لیس علیه اعتراض فی فعله و لا فی حکمه اذ لا احد مثله و فوقه فیسأله عن فعله و حکمه بعباده. «وَ هُمْ یُسْئَلُونَ» ای العباد مسئولون عن افعالهم. او خداوندست آفریدگار و کردگار، گفت وی همه راست، حکم وی همه صواب، فعل وی همه پاك، امر و نهی وی محکم، کس را نرسدکه بر حکم وی اعتراض کند، یا بر فعل وی چون و چرا گوید بحجت خداوندی و آفریدگاری، فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ. و بندگان را پرسند از اقوال و اعمال ایشان چنان که آنجا گفت: «وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» نه بدان پرسید تا بداندکه ایشان چه کرده‌اند که حق جلّ جلاله دانا بود در ازل که از بندگان چه آید از اعمال و اقوال و حرکات و سکنات، دانست که ایشان چه کنند و کی کنند و چون کنند، پس سؤال ایشان از طریق ایجاب حجّت است بر ایشان، نه از طریق استعلام، یکی اهل توبیخ باشد از وی پرسد تا حجّت بر وی درست شود و او را توبیخ کند، یکی اهل مغفرت باشد از وی پرسد تا جزاء کردار وی بتمامی بدو رساند، ضحاك گفت: سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان قریش گفتند: یا محمّد ربّنا یکتب علینا الذنب ثم یعذّبنا علیه، و باین سخن تکذیب قدر خواستند، تا ربّ العزة این ایت فرو فرستاد بجواب ایشان و این آیت حجّتی قاطع است بر قدریه و دلیلی واضح بر بطلان دعوی ایشان. و مصطفی (ص) گفته: «القدریة مجوس هذه الامّة ان مرضوا فلا تعودهم و ان ماتوا فلا تشهدوهم».
و قال صلّی اللّٰه علیه و سلّم. «صنفان من امّتی لیس لهما فی الاسلام نصیب، المرجئة و القدریة».
و قال صلّی اللّٰه علیه و سلّم: «یکون فی امّتی خسف و مسخ و ذلك فی المکذبین بالقدر».
و عن علی (ع) قال: قال رسول اللّٰه (ص): «لا یؤمن عبد حتی یؤمن باربع، یشهد بان لا اله الّا اللّٰه و انّی رسول اللّٰه بعثنی بالحق، و یؤمن بالموت و بالبعث، و یؤمن بالقدر».
و عن عائشة قال: قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلّم: «ستة لعنتهم لعنهم اللّٰه وکل نبی، مجاب الزائد فی کتاب اللّٰه و المکذب بقدر اللّٰه و المتسلط بالجبروت لیعز من اذل اللّٰه، و یذل من اعز اللّٰه، و المستحل لحرم اللّٰه و المستحل من عترتی ما حرم اللّٰه و التارك لسنتی.
قوله: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» امرهم اللّٰه بعبادتها فی کتاب من کتبه. «قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ» قربوا حجتکم علی ذلك. «هذا ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ» ای هذا القرآن فیه ذکر امّتی و ذکر الامم المتقدمة و لیس فیه جواز ذلك و لا الامر

بعبادة الاوثان.

و قيل تقديره «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» يعنى القرآن، و هذا «ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» يعنى التورية و الانجيل، و ليس فيها كلها اباحه ذلك. معنى آنست كه ايشان جز از اللّه تعالى خدايان گرفتند و پرستيدند، اى محمّد تو ايشان را گوى حجّت خود بياريد بآن كه اللّه تعالى شما را پرستش ايشان فرموده دركتابى ازكتابهاى خويش، اينك قرآن كتاب اوكه با من، و اينك تورية و انجيل كه پيش از من فرو فرستاده‌اند، و درين كتابها ازين معنى هيچ چيز نيست تا بدانيدكه هرگز هيچ كس حجّتى نداشت بپرستش پرستيده‌اى جز اللّه تعالى. وگفته‌اند. «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً» در آيت پيش گفت و «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» درين آيت گفت، و اين تكرار بى‌فايده نيست از بهر آنكه آنچه در آيت پيش گفت قياسى است و اين كه درين آيت گفت تقليدى. فقال فى الآية الاولى: «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» يعنى اوجدوا آلهة ينشرون الموتى من الارض فاتخذوهم آلهة قياسا؟ و قال فى هذه الآية: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً». معناه اوجدوا فى كتاب اللّه الامر باتخاذ الآلهة فاتخذوهم آلهة تقليدا؟

و هذا معنى مفيد حسن، و قيل معنى الآية «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» على استحقاقها الالهية و قد تم الكلام. ثم استأنف فقال «هذا» اى القرآن، «ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» اى خبر من معى و ما احل اللّه لهم و ما حرم عليهم و ما لهم من الثواب و العقاب. «وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» اى خبر من قبلى من الامم السالفة ما فعل اللّه بهم فى الدنيا و ما هو فاعل بهم فى الآخرة. «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» فلا يتأملون حجة التوحيد. «فَهُمْ مُعْرِضُونَ» بسبب جهلهم. قيل انما عدموا العلم لاعراضهم عن النظر، و لو وضعوا النظر موضعه لعلموا لا محالة، و هذا دليل على وجوب النظر، و ان العلوم الدينية كلها كسبيّة.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ». قرأ حمزة و الكسائى و حفص عن عاصم. نوحى بالنون وكسر الحاء اعتبارا بما تقدمه من قوله: «وَ ما أَرْسَلْنا»، و قرأ الباقون يوحى بالياء و فتح الحاء على ما لم يسمّ فاعله. «أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»

يريد لم يبعث رسولا الا بتوحيد اللّه و لم يأت رسول بان لهم الها غير اللّه.

«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» الاتّخاذ و التبني واحد، لكنه اذا استحال ان يكون له ولد، فالتبنى بولد الغير ابعد، لان ذلك انّما يطلب به التعزز و الاعتضاد بمكانه، و اللّه «سُبْحانَهُ» غنى عن ذلك. اين آيت رد است بر مشركان كه گفتند الملائكة بنات اللّه، و هم خزاعة. و بر طايفه جهودان كه گفتند عزير بن اللّه، و بر ترسايان كه گفتند المسيح بن اللّه سبحانه كلمة تنزيه‌اى هو منزه عن اتخاذ الولد لان ذلك يقتضى المجانسة و اللّه عز و جل منزه عن الوصف بالجنس و النوع. «بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ» اى بل هم عباد مكرمون، اكرمهم اللّه بطاعته و ليسوا بالاولاد، ثم اثنى عليهم فقال: «لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» اى لا يتكلمون الا بما امرهم به، و لا يتعبدون الّا ما امروا به. «وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» ما يعملون بامره. نظيره قوله: «لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ» قال سهل بن عبد اللّه: لا يسبقونه اى لا اختيار لهم مع اختياره، و هم بامره يعملون اتباع السنة فى الظاهر و مراقبة اللّه فى الباطن.

«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» اى ما عملوا و ما هم عاملون. قال ابن عباس: و قيل ما كان قبل خلقهم و ما يكون بعد خلقهم. «وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» اى لمن رضيه اللّه. و قال لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه. «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» اى خائفون و من مكره لا يأمنون، گفته‌اند خشيت اينجا بمعنى علم است اى من العلم به مشفقون. مى‌گويد ايشان از آن كه وى را مى‌دانند ازو ميترسند. قال الواسطى: الخوف للجهال و الخشية للعلماء، و الرّهبة للانبياء، و قد ذكر اللّه الملائكة، فال «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» و فيه دليل على انّه سبحانه لو عذّبهم لكان ذلك جائزا اذ لو لم يجز ان يعذب البرئ لكانوا لا يخافونه لعلمهم اللّه انهم لم يرتكبوا ازلة. قوله: «وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» اى من الملائكة و ممن عبدوا من دون اللّه. «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِكَ» اى ذلك القائل.

«نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» اى الكافرين. قال قتادة: اراد به ابليس حيث ادعى الشركة و دعا الى عبادة نفسه و امر بطاعته، قال لانّه لم يقل احد من الملائكة «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ».

«أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» قرأ ابن كثير وحده الم ير بغير الواو، و قرأ الباقون ا و لم بالواو و هما فى المعنى سواء، و الرؤية هاهنا بمعنى العلم. و قيل هى من رؤية البصر. «أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً» اى منسدتين و لم يقل رتقين لان الرتق مصدر، و المعنى كانتا ذواتى رتق فجعلنا هما ذواتى فتق، و الفتق هو الفصل بين شيئين، كانتا ملتئمتين.

و فيها اربعة اقوال: احدها انّ السّماوات كانت متّصلة بالارض، ففتقنا هما بان جعلنا بينهما الهواء. و الثانى انّ السّماوات كانت واحدة، ففتقناها بان جعلناها سبعا. و الثالث كانت السّماوات رتقا ليس فيهما فتق و لا فروج ينزل منها المطر، وكانت الارض رتقا ليس فيها فتق يخرج منه النبات. ففتقنا السّماوات لا بانزال الغيث، و فتقنا الارض لإخراج النبات، و على هذا القول المراد بالسّموات، السماء الدنيا فجمعت، و القول الرابع كانتا رتقا بالظلمة لا يرى ما فيهما، ففتقنا هما بخلق الاجرام النيّرة. معنى آيت آنست كه نمى‌بينند ناگرويدگان و ننگرندكه آسمانها يك طبقه بود و ما بقدرت و حكمت خويش آن را هفت طبقه كرديم و زمين يك طبقه بود هفت كرديم، در ميان آسمان و زمين هوا نبودكه هر دو درهم بسته بود ما از هم جدا كرديم، آسمان بر هوا بقدرت بداشتيم، و زمين بر آب نهاديم آسمان بسته بود از باران، و زمين از نبات، ما آن را بگشاديم و فرجها پديدكرديم تا از آسمان باران آمد و از زمين نبات مصالح و منافع آدميان را. همانست كه گفت: «وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ» اين همه بـآن كرديم تا در نگريد و بدانيدكه اين كردهها راكردگارى هست و اين آفريدهها را آفريدگارى، آن‌گه در دلايل توحيد بيفزودگفت: «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» اى خلقنا كل شيء له حياة من الماء، و هو النطفة التي تخرج من بين الصلب و الترائب، نظيره قوله: «وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ» اى كل حيوان يدبّ من عاقل و بهيمة، و قيل يريد به الماء المشروب، لان اللّه سبحانه خلق الماء اولا ثم قلب الماء نارا و خلق منها الجنّ و قلبه ريحا و خلق منها الملائكة ثم احاله طينا و خلق منه آدم.

و سأل ابو هريره رسول اللّه (ص). ممّ خلق اللّه الخلق؟ فقال عليه السلم: «مِنَ الْماءِ».

و قيل جعلنا، هاهنا يتعدى الى مفعولين و المعنى يعيش كل شيء بالماء، و فيه اضمار، تقديره و جعلنا الماء حياة كل شيء، فخذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. ثم قال تعالى: «أَ فَلا يُؤْمِنُونَ» مع ظهور الآيات.

«وَ جَعَلْنا فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» اى جبالا ثوابت، من رسا اذا ثبت، و سمّيت رواسى لانّ الارض رسّت بها. «أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» يعنى لأن لا تميد بهم، قال قتادة: كانت الارض تميد و لا يثبت عليها بناء فاصبحت و قد خلق اللّه الجبال اوتادا لها حتى لا تميد.

و الميد فى اللغة التحرك و الدوران. «وَ جَعَلْنا فِيها» اى فى الارض. و قيل فى الجبال «فِجاجاً» اى طرقا. جمع فج و هو الطريق الواسع. و قيل هو الطريق بين الجبلين.

«لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ». الى ديارهم و اوطانهم، و قيل يهتدون بالاعتبار، يقال انّ ما بين المشرق و المغرب مسيرة خمس مائة عام، اكثرها مفاوز و جبال و بحار، و القليل منها العمران ثم اكثر العمران اهل الكفر، و القليل منه الاسلام، و حول الدنيا ظلمة و وراء الظلمة جبل قاف، و هو جبل محيط بالدنيا، و هو من زمرّد اخضر و اطراف السماء ملتصقة به، و يقال ما من جبل فى الدنيا الا و عرق من عروقه يتّصل بقاف، و قد سلّط اللّه ملكا بالقاف فاذا اراد اللّه هلاك قوم، امر الملك فحرك عرقا من عروقه، فانخسف بهم.

قوله: «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً» يعنى سقفا فى الارض. «مَحْفُوظاً» حفظه اللّه جل و عز من الوقوع على الارض الّا باذنه، كقوله: «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ». و قيل محفوظا من الشياطين بالشهب كقوله: «وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ» و قيل محفوظا بالهواء من غير علاقة و لا عماد. «وَ هُمْ عَنْ آياتِها» اى

الكفّار عن الادلة التي فيها كالشمس و القمر و النجوم، «مُعْرِضُونَ» غير متفكرين فيها.
و لا معتبرين بها.
«وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» الليل و النهار خلقان للّه عزّ و جل فما دامت الشمس تقطع من المشرق الى المغرب فهو نهار، و ما دامت تقطع من المغرب الى المشرق فهو ليل، و لو لا تعاقبهما لماكان بشر و لا نبات و لا للحيوان قراركماكان فى الاماكن الّتى لا تزول عنها الشمس و الاماكن التي لا تطلع عليها، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» انما قال هذا لان الفلك يدور فى بحر مسكوب، و قال يسبحون كنى عنهم بكناية العقلاء لانه اضافً اليهم فعل العقلاء كقوله: «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» روى عن ابن عباس انه قال: القمر اربعون فرسخا فى اربعين فرسخا فى ستين فرسخا، وكل نجم مثل جبل عظيم فى الدنيا، و قال بعضهم الشمس مثل عرض الدنيا و لو لا ذلك لكانت لا ترى من جميع الدنيا، وكذلك القمر، و اختلفوا فى الفلك فقال ابن عباس: الفلك السّماء. و اكثر المفسرين على انّ الفلك موج مكفوف تحت السّماء تجرى فيه الشمس و القمر و النجوم. و قال الحسن: الفلك شبه الطاحونة تجرى تحت السّماء. و قال قتادة: الفلك له استدارة بين السّماء و الارض يدور بالنجوم مع ثبوت السّماء، و قيل انه يدور دور الكرة، و قيل يدور دور الرحى، و قيل الفلك القطب الذى تدور عليه النجوم، و قيل الفلك المواضع التي ركبت فيها النجوم، و قيل «فِي فَلَكٍ» يعنى فى دوران، و قيل الفلك جرم مستدير و الاستدراة سمّى فلكا و لكل واحد من السّيّارات فلك، و فلك الافلاك يحركها كل يوم حركة واحدة من المشرق الى المغرب، و اللّه اعلم، و من المفسرين من قال ان اللّه عزّ و جل هو العالم بكيفيّة جريها، يجريها كيف يشاء وكما يشاء.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآية... له الحادثات ملكا و الكائنات حكما و تعالى ان يتجمل بوفاق او ينتقص بخلاف، كائنات و محدثات موجودات و متلاشيات در زمين و در سماوات همه ملك و ملك اوست، رهى و بنده و چاكر اوست حقيقت ملك بنزديك ارباب معانى قدرت است بر ابداع و اختراع، و اين حقيقت صفت اوست و ملك بسزا ملك اوست، بى‌خيل و خدم و بى طبل و علم و بى سپاه و حشم، شاهان جهان چون لشكر عرض دهند خدم و حشم بر نشانند، خيل و خول آشكارا كنند پس بملك و ملك و نعمت و تنعم و سوار و پياده و درگاه و بارگاه خود سر افتخار بر افرازند، و حق سبحانه و تعالى اطلال و رسوم كون را آتش بى‌نيازى در زند و عالم هباء منثور گرداند و غبار اغيار از دامن قدرت بيفشاند و زمام اعلام بر سر مركب وجود كند، آن گه ندا در عالم دهدكه: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟» پس هم خود بجلال عزّت خويش خود را جواب دهد «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» مؤمن چون اعتقادكندكه همه حق و ملك اوست و عزّت عزّت اوست، سزاى وى آنست كه لوح دعوى بشكند و بساط هوس در پيچد و سوداى انيّت از سر بيرون كند و دامن ازكونين و عالمين دركشد، ننگش آيدكه بمخلوق همچون خود سر فرود آرد، يا دل دركسى بندد: و من قصد البحر استقل السواقيا.
غواص بلند همت كه با درياى مغرق بجان ستد و دادكند تا گوهر شب افروز بدست آوردكى بشبه سياه رنگ تن در دهد، نيكو سخنى گفت آن عزيز عهدكه: من عرف الحق لم يحتمل اذلال الخلق.
قوله: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» تا اگر در آسمان و زمين جز از اللّه تعالى خدايان بودى ميان ايشان تنازع بودى و عالَم همه خراب گشتى، اين بر ذوق جوانمردان طريقت اشارتست بقطع علاقه و رفض اسباب و به قال السيارى: حثك فى هذه الاية على الرجوع اليه و الاعتماد عليه و قطع العلائق و الاسباب عن قلبك. هر كرا ديده بر اسرار اين آيت افتاد و توفيق رفيق خود يافت ديده از نظر اغيار بر دوزد و خرمن اطماع بخلق بسوزد و با دلى بى غبار و سينه‌اى بى بار منتظر الطاف و مبار الهى بنشيند تا حق جل جلاله بلطف خودكار او ميسازد و دل او را در مهد عهد مى‌دارد، اعرابى را ديدند دست در آستان كعبه زده و مى گويد: من مثلى ولى اله

ان اذنبت مثانی، و ان تبت رجانی و ان اقبلت ادنانی، و ان ادبرت نادانی، إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ.
قوله: «لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» رد قدريانست و ارشاد سنّيان، قدريان گفتند اگركل حوادث باو حوالت كنيم خداى تعالى معيوب گرددگفتند شر از ما است و خير ازو، هم چنان كه گبران گويند خير از يزدان و شر از اهرمن، القدرية مجوس هذه الامة. قدرى مرگبرى را گفت مسلمان شوگفت تا او نخواهد چون مسلمان شوم؟ قدرى گفت او ميخواهد لكن ابليس نمی‌خواهد، گبرگفت پس من با خصم قوى ترم ضعيف را چه خواهم كرد. اما ارشاد سنيان از آن رويست كه حق جل جلاله مالك بر اطلاقست او را رسدكه در ملك خود چنان كه خواهد تصرف كند. مصطفى (ص) گفت: «لو عذبنى و ابن مريم لعذبنا غير ظالم»
بترس از خداى كه هر چه خواهدكند وكس را زهره اعتراضى نه، و بر حكم وى چون و چرا نه. استحيى من اللّٰه لقربه منك و خف اللّٰه لقدرته عليك. از خداى شرم داركه بتو نزديكست و ز خداى بترس كه بر تو قادرست و بدان كه اين كارى است رفته و بوده هركس را بمنزل خود رسانيده و موضع وى پديدكرده، آن گه بسر راه معاملت باز آورده. انبياء كه آمدند نه كارى نو درين عالم آوردند يا خبرى نو در سينه تو نهادند، بلكه آنچه در سينه تو بود بجنبانيدند و آنچه در حق تو نهاده بود ترا سوى آن خواندند. «وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللّٰهُ»
امير المؤمنين على (ع) را پرسيدند از قدر گفت: سرّ اللّٰه فلا نكشفه. بحر عظيم فلا تلجه.
علم بشريت طاقت كشش وى ندارد، فهم و وهم آدمى هرگز بدان نرسد، و نداند هر چند پيش رود متحيرتر بود، هر چند بيش تصرف كند افتاده‌تر آيد.

با رخ توكيست جان جزكه يكى بلفضول	با لب توكيست عقل جزكه يكى بلهوس.

قوله: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» الاية. الاشارة فيه الى التوحيد الحق و افراد الرّب بوصف التفرّد و نعت الوحدانية و اصل التوحيد الطيران فى ميدان التجريد و الاقامة عند احكامه بالتفريد، و قطع الخوف و الرجاء عن القريب و البعيد، و تسليم الامر الى اللّٰه ليحكم كيف يريد. و قال الشبلى: الواحد يكفيك من الكل، و الكل لا يكفيك من الواحد. شبلى گفت حق جل جلاله واحدست اگر تو هزار خصم دارى چون حق تعالى با تو باشد همه كفايت كند، و اگر تقديرا هزار يار و معين دارى چون حق تعالى با تو نباشد بدست تو باد بود، رسول خداى (ص) در غار با صدّيق مى گفت: «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنا»
اندوه مداركه اللّٰه تعالى با ماست و عنكبوتى را گفتند مهتر پيغامبران و سر صدّيقان را در غار از دشمن پنهان كرده‌ايم رو زاويه عجز و فقر خود بر در آن غار بزن، تا بدرقه ايشان باشد، هيچ چيز در عالم از عنكبوت عاجزتر نيست و از خانه وى ضعيف تر نيست. «وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» چون خواهدكه هلاك كند دشمنى را چون نمرود بپشه هلاك كند، او خداوندى است كه هر چه خواهدكن دو قدرت خود بهر چه خواهد نمايد، يكى نظاره كن دركمال قدرت او در آفرينش آسمان و زمين كه مى گويد جل جلاله: «أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و جعلنا و جعلنا و جعلنا، تا آخر آيات همه اشارتست بكمال قدرت او بيان حكمت او، چون بقدرت نگرى همه معدومات رنگ وجودگيرد. چون بعزت نگرى همه موجودات رنگ عدم گيرد، و تا ظن نبرى كه هر چه دانست بگفت، هر چه توانست بكرد، و هر چه داشت بداد، موجودات و مخلوقات نمودكاريست از قدرت او، وحيها و الهامها ذره‌ايست از علم او، چنان كه حكمى چند از علم خويش بخلق فرستاد، و علم بته نرسيد همچنين كلوخى چند بهم باز نهاد و قدرت او بپايان نرسيد، اگر هزاران عرش وكرسى و آسمان و زمين بيافريند هنوز ذره‌اى از قدرت خود پيدا نكرده باشد، آن قدرت تو است كه متقاصر است و متناهى، اما قدرت او جل جلاله متعالى است و نامتناهى، هر چه در عقل محالست، اللّٰه عز و جل بر ان قادر بركمالست، و در قدرت بی‌احتيال است و در قيّوميّت بی گشتن حالست، و در ذات و صفات جاويد متعال است.

قوله: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» بر ذوق اهل معرفت این شب و روز نشان قبض و بسط عارفانست و این قبض و بسط حکم الهی و تقدیر پادشاهی است، گاه در قبضه قبضش نهد تا سلطان جمال او را بحکم نوال بنوازد، و آن گه شرط مرد صاحب درد آنست که در قبضه قبض مهذب و بی اعتراض بود، و بر بساط بسط مؤدب بی اعراض باشد، که بزرگان دین چنین گفته‌اند: لا یجد العبد حلاوة الایمان حتی یأتیه البلاء من کلّ مکان «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» شمس و قمر بیافرید در بروج آسمان و بر ذروه افلاك روان. آفتاب بر وجهی آفرید که بیفزاید و نکاهد، و قمر بر وجهی که افزاید و کاهد. گاه در محاق بود و گاه در اشراق. آفتاب نشان صاحب توحید است که بنعت تمکین در حضرت شهود می‌گوید: لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا.

و قمر نشان صاحب علم است که در میدان اجتهاد قدم دارد از راه نظر و استدلال در آمده و دیده در طاعت و اعمال داشته لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم صاحب توحید خداوند درد است و صاحب علم خداوند کرد است، صاحب کرد در نظاره سبب، و صاحب درد در نظاره مسبب از سبب فارغ است. و بزرگان دین گفته‌اند سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شرکست. عارفی را دیدند که بر لب دجله گفت: سیدی انا عطشان و مضی و لم یشرب. آن عزیز در نظاره مسبب چنان مستغرق بود که پروای سبب نداشت در مشاهده حق نه دجله دید و نه آب دجله. کسی که مشغول کاری بود اگر حوراء بهشت بر وی بگذرد خبر ندارد،

یعلـم اللّـه گـر همـی دانـم نگـارا شـب ز روز　　　زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» هیچ مردم را پیش از تو پایندگی و جاویدی ندادیم ایدر. «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» (۳٤) که تو بمیری ایشان جاوید مانند.

«كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» هرکسی چشنده مرگست و هر تنی، «وَ نَبْلُوكُمْ» می‌آزمائیم شما را، «بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً» ببد این جهان و نیك این جهان برسیدن را از شما، «وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» (۳۵) و پس شما را با ما آرند.

«وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا» آن گه که کافران ترا بینند، «إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» ترا جز بافسوس فرا نمی‌دارند، «أَ هذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ» می‌گویند اینست که خدایان شما را بزبان می‌آرد، «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ هُمْ كافِرُونَ» (۳٦) و ایشان بنام رحمن و سخن اوکافرند.

«خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» مردم را از شتاب آفریدند، «سَأُرِيكُمْ آياتِي» با شما نمائیم باز نمودنی نشانهای خویش، «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» (۳۷) مشتابانید مرا.

«وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» (۳۸) و می‌گویند که بودن این وعده کی، اگر راست گویند؟

«لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» اگر می‌دانستندی کافران حال خویش، «حِينَ لا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» در آن هنگام که باز نمی‌توانند برد از رویهای خویش آتش، «وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ» و نه از پس پشتهای خویش. «وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ» (۳۹) و نه ایشان را یاری دهند و فریاد رسند.

«بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً» بلکه آتش بایشان آید ناگاه، «فَتَبْهَتُهُمْ» تا در آن درمانند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّها» نه باز پس برد آن توانند، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» (٤٠) و نه در ایشان و زاری ایشان نگرند.

«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» افسوس کردند برسولانی پیش از تو، «فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ» فرا سر نشست ایشان را که آن افسوس کردند از آن افسوس کنندگان، «ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» (٤١) سرانجام آن افسوس که می‌کردند و پاداش آن.

«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ» بگوی آن کیست که شما را نگاه می‌دارد بشب و روز، «مِنَ الرَّحْمنِ» از رحمن و عذاب او، «بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ» (٤٢) بلکه ایشان روی گردانیده‌اند از سخن خداوند خویش.

«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا» یا ایشان را خدایانست که ایشان را نگاه دارد جز از ما؟ «لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» آن خدایان خود خویش را بکار نیایند.
«وَ لا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ» (٤٣) و نه از ما بایشان صحبت و نگاه داشت و یاری.
«بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ» نه جز آنکه ما ایشان را درین جهان بر خوردارکردیم، و پدران ایشان را یك چند، «حَتَّى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» تا بودن درین جهان و رایشان درازگشت، «أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» نمی‌بینیدکه فرمان ما بزمین می‌آید، «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» کم می‌کنیم و میکاهیم ازکرانهای آن، «أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» (٤٤) کفره قریش ما را ور خودکم توانند آورد.
«قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» بگوی من به پیغام آسمان شما را آگاه می‌کنم و می‌ترسانم، «وَ لا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ» وکران باز خواندن نشنوند، «إِذا ما يُنْذَرُونَ» (٤٥) آن‌گاه‌که ایشان را ترسانند.
«وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ» و اگر بایشان رسد زخمی از عذاب خداوند تو، «لَيَقُولُنَّ يا وَيْلَنا» سخن این گویندکه این هلاك بر ما، «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» (٤٦) گناهکار بودیم و ستمکار بر خویشتن.
«وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» و ترازوهای داد و راستی روز رستاخیر بنهیم، «فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» از هیچ کس هیچ چیز نکاهد ازکردار او، «وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها» اگر همه همسنگ یك دانه خردل بود ازکردار آریم آن را بترازو، «وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ» (٤٧) و بسنده شمارندگان‌که مائیم کردار خلق را ذرّه ذرّه.
«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» و دادیم موسی و هارون را نامه‌که در آن جداست میان راستی وکژی. «وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ» (٤٨) و روشنایی و یادگاری پرهیزکاران را، «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» ایشان راکه خداوند خویش را می‌دانند نادیده و از وی میترسند، «وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ» (٤٩) و از رستاخیز بر بیم می‌باشند، «وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ» و این قرآن سخنی است برکت بر وی پیوسته، «أَنْزَلْناهُ» فرو فرستادیم آن را، «أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» (٥٠) شما بآن ناگرویده‌اید.

النوبة الثانية

قوله: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» ای دوام البقاء فی الدنیا، «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» ای فهم الخالدون ان متّ، این جواب مشرکان قریش است‌که هلاك پیغمبر بآرزو میخواستند میگفتند: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ» چشم نهاده‌ایم بآن‌که او بمیرد و باز رهیم ازو، رب العزة گفت تو بمیری نه ایشان خواهند بودکه ایشان هم بمیرند. همانست که گفت: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ». یعنی‌که در مرگ شماتت نیست‌که بهمه‌کس خواهد رسید و هرکسی خواهد چشید، اینست که گفت جل جلاله: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» ای کلّ ذی جسد و روح سیذوق و یقاسی مرارة الموت، در آفرینش کسی نیست‌که شربت مرگ نچشد هم فریشته مقرب و هم پیغامبر مرسل.

قضـــیت تحنبـــی فســـرّ قـــوم   حمقـــی بهـــم غفلـــة و نـــوم
کـــانّ یـــومی علـــیّ حتمـــا   و لـــیس للشـــامتین یـــوم

آن روزکه «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ» از آسمان فرو آمد یعنی‌که هر چه در زمین خلقست مرگ بر ایشان روانست و فنا حاصل ایشان است، فریشتگان آسمان طمع داشتندکه چون اهل زمین را مخصوص کرد بفنا، ایشان را بقا باشد بر دوام، تا آیت آمدکه: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» آن‌گه ایشان دل بر مرگ نهادند و دانستندکه در آسمان و زمین هیچکس نیست از مخلوقان‌که بر عقبه مرگ گذر نکند، و آن شربت قهر نچشد اگر درکل عالم‌کسی را از قهر مرگ خلاص بودی مصطفی عربی بودی‌که سیّد و سرورکاینات و نقطه دایره حادثات بود، و بنزدیك اللَّه تعالی عزیز و مکرم بود، و با وی میگوید انّك میّت. عائشه روایت میکند از مصطفی‌که‌گفت: «من اصیب منکم

بمصيبة بعدى فليتعز بمصيبته بى»
هركرا بعد از من مصيبتى رسد بوفات عزيزى تا وفات من يادكند و خود را بآن تعزيت و تسليت دهد. از اينجا آغازكنم قصه وفات مصطفى (ص) چنان‌كه نقله اخبار و حمله آثار روايت‌كردند باسناد درست از جابر بن عبد اللّٰه و عبد اللّٰه بن عباس كه‌گفتند: كه آن روزكه جبرئيل امين پيك حضرت، بريد رحمت سوره النصر از آسمان عزت فرود آورد مصطفى گفت: يا جبرئيل نفسى قد نعيت اى جبرئيل ما را از قهر مرگ خبر داده‌اند مانا كه هنگام رفتن نزديك‌گشت و آفتاب عمر بسر ديوار رسيد، جبرئيل گفت: يا محمّد «وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى» آن‌گه رسول خدا بلال را فرمود تا نداكرد گفت الصلاة جامعة. مهاجر و انصار جمله حاضر شدند در مسجد، رسول خدا نماز بگزارد آن‌گه بر منبر شد و خطبه‌اى بليغ خواندن‌گرفت چون كسى كه وداع كندگفت: «يا ايّها الناس ایّ نبى كنت لكم؟»
چگونه پيغامبرى بودم شما را وحى حق چگونه گزاردم و پيغام و نامه ملك چون رسانيدم؟ ياران‌گفتند جزاك اللّٰه من نبى خيرا فلقدكنت لناكالاب الرحيم وكالاخ الناصح المشفق ادّيت رسالات اللّٰه و بلغتنا وحيه و دعوت الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة. اى سيد چه‌گوئيم بكدام زبان تو را ستائيم و ثناء تو بسزاى توكى توانيم، تو ما را چون پدر مهربان بودى و چون برادر مشفق نصيحت‌كردى، مهجوران را شفيع بودى مريدان را دليل بودى، درويشان را مونس بودى، وحى پاك و رسالت حق بشرط و رمّت‌گزاردى، خلق را بدين اسلام و ملت درست خواندى. آن‌گه رسول خدا سوگند نهاد بر ياران‌كه به يگانگى خدا و بحق من بر شما كه هركرا بر من قصاصى است برخيزد و همين ساعت از من قصاص خواهد پيش از قصاص قيامت، و اين سخن سه بار گفت آخر پيرى برخاست از ميان قوم، نام وى عكاشه پاى بسر مردم در مى‌نهاد تا نزديك مصطفى رسيدگفت يا رسول اللّٰه اگر نه آن بودى كه سه بار سوگند دادى و درخواستى من برنخاستمى، پدر و مادر من فداء تو باد اين سخن‌كه خواهم‌گفت نه‌گفتمى، وقتى من با تو در غزائى بودم و اللّٰه ما را نصرت داد و فتح بر آمد، چون باز گشتيم ناقه من پيش ناقه تو برآمد من از ناقه فرو آمدم تا پاى مبارك ترا بوسه دهم قضيت خود را برآهيختى و بر پهلوى من زدى، ندانم مرا بقصد زدى يا بقصد ناقه زدى و بر من آمد. رسول خداگفت: يا عكاشة اعيذك بجلال اللّٰه ان يتعمدك رسول اللّٰه بالضرب.
آن‌گه بلال را فرمود تا بسراى فاطمه رود و قضيب ممشوق بيارد، بلال از مسجد بيرون شد دست بر سر نهاده و ندا ميزندكه اينك رسول خداى از نفس خويش قصاص ميدهد، آمد تا در حجره فاطمه و در بزد وگفت اى دختر رسول خدا قضيت ممشوق بمن ده، فاطمه‌گفت، اى بلال پدر من قضيب از بهر چه ميخواهد؟ و امروز نه روز حج است و نه روز عزا. بلال‌گفت: يا فاطمة ما اغفلك عمّا فيه ابوك انّ رسول اللّٰه يودّع الدّين و يفارق الدّنيا و يعطى القصاص من نفسه. اى فاطمه سخت غافل نشسته و از حال وكار پدر بى خبر مانده‌اى‌كه دنيا را وداع ميكند و ساز سفر آخرت ميسازد، و از نفس خود قصاص ميدهد، فاطمه‌گفت اى بلال‌كرا دل دهدكه از رسول خدا قصاص خواهد؟
اى بلال اگر ناچارست بارى حسن و حسين را گوى تا حوالت آن قصاص با خودگيرند، و آن حكم بر ايشان برانند نه بر رسول خدا. بلال قضيب آورد و بدست رسول داد، و رسول بدست عكاشه داد، ابو بكر و عمر چون آن حال ديدند برخاستند گريان و سوزان‌گفتند: يا عكاشة ها نحن بين يديك فاقتص منّا و لا تقتص من رسول اللّٰه. رسول خدا چون ايشان را بر آن صفت ديدگفت امض يا با بكر و انت يا عمر فقد عرف اللّٰه مكانكما و مقامكما، على بن ابى طالب (ع) برخاست‌گفت يا عكاشة انا فى الحياة بين يدى رسول اللّٰه و لا تطيب نفسى ان تضرب رسول اللّٰه فهذا ظهرى و بطنى اقتص منّى بيدك و اجلدنى مائة و لا تقتص من رسول اللّٰه.
رسول خدا او را گفت يا على اقعد، فقد عرف اللّٰه مقامك و نيّتك، حسن و حسين بزارى پيش آمدند و خويشتن

را بر عكاشه عرض كردند و گفتند يا عكاشة أ ليس تعلم انّا سبطا رسول اللّٰه فالقصاص منّا كالقصاص من رسول اللّٰه.
هم چنان رسول خداى ايشان را دلخوشى داد و ساكن كرد و گفت:
اقعدا يا قرّتى عينى لا نسى اللّٰه لكما هذا المقام.
پس گفت اى عكاشه بزن اگر ميزنى، عكاشه گفت يا رسول اللّٰه آن روزكه آن قضيب بر من آمد پهلوى من برهنه بود، رسول جامه از پهلو بازگرفت چنان كه خورشيد شعاع و نور خود بر زمين افكند تا تلألؤ نور از پهلوى رسول بر قوم افتاد ياران همه فرياد و غريو درگرفتند. عكاشه برجست و روى بر پهلوى رسول ماليد و ميگفت فداك ابى و امّى، پدر و مادر من فداى تو باد چه جاى آنست كه من از تو قصاص خواهم وكرا خود دل دهدكه از تو قصاص خواهد عكاشه را هزار جان بايستى كه فداى اين ساعت كردى، رسول خدا گفت: اما ان تضرب و اما ان تعفو؟ فقال قد عفوت عنك رجاء ان يعفو اللّٰه عنّى فى القيامة. فقال النبى (ص): «من اراد ان ينظر الى رفيقى فى الجنّة فلينظر الى هذا الشيخ»
فقام المسلمون يقبلون ما بين عينى عكاشه و يقولون طوباك ثم طوباك نلت الدرجات العلى و مرافقة رسول اللّٰه.
پس رسول خدا همان روز بيمارى بوى در آمد هژده روز بيمار بود. در بيمارى بلال بانگ نمازگفت آن گه بدر حجره آمدگفت: السلام عليك يا رسول اللّٰه و رحمة اللّٰه الصّلاة يرحمك اللّٰه رسول خدا آواز بلال شنيد، فاطمه (ع) گفت يا بلال انّ رسول اللّٰه اليوم مشغول بنفسه.
رسول خداى امروز بخود مشغول است، بلال در مسجد شد چون اسفار صبح ببود گفت و اللّٰه كه من اقامت نگويم و نماز نكنم تا از سيد خود رسول خداى دستورى نخواهم، بازگشت و بر در بايستاد و ندا كرد و گفت: السّلام عليك يا رسول اللّٰه و رحمة اللّٰه الصّلاة يرحمك اللّٰه. رسول آواز بلال بشنيدگفت: ادخل يا بلال انّ رسول اللّٰه اليوم مشغول بنفسه، مرّ أبا بكر يصلّ بالنّاس.
اى بلال بگو تا قوم نمازكنند و ابو بكر پيش رود بجاى من، كه من طاقت بيرون آمدن ندارم، بلال بيرون آمد دست بر سر نهاده و مى‌گويد وا غوثاه باللّه، وا انقطاع رجائى، وا انقصام ظهرى، ليتنى لم تلدنى امّى و اذ ولدتنى لم اشهد من رسول اللّٰه هذا اليوم.
پس گفت يا ابا بكر رسول خداى فرمود تا تو بجاى وى نماز بجماعت بگزارى و ابو بكر مردى رقيق دل بود چون پيش شد و مقام رسول ديد از رسول خالى، بيفتاد و بيهوش گشت، ياران همه گريستن درگرفتند خروش و زارى عظيم در مسجد افتاد، آواز ايشان بسمع رسول رسيدگفت اين چه آشوب و شور و چه خروش و زارى است؟ گفتند صيحة المسلمين لفقدك يا رسول اللّٰه.
پس رسول خداى على را و ابن عباس را بخواند، و تكيه بر ايشان كرد تا بمسجد آمد و نماز جماعت بگزارد دو ركعت سبك، آن گه روى مليح با ياران كرد و گفت: «معاشر المسلمين استودعكم اللّٰه انتم فى رجاء اللّٰه و امانه و اللّٰه خليفتى عليكم، معاشر المسلمين عليكم باتّقاء اللّٰه و حفظ طاعته من بعدى فانّى مفارق الدنيا هذا اول يوم من الآخرة و آخر يوم من الدنيا».
پس رسول خدا بخانه باز شد و روز دوشنبه كار بر وى سخت شد و كان صلّى اللّٰه عليه و سلّم ولد يوم الاثنين و بعث يوم الاثنين و قبض فى يوم الاثنين، و اوحى اللّٰه عز و جل الى ملك الموت ان اهبط الى حبيبى و صفيّى محمّد. فى احسن صورة و ارفق به فى قبض روحه.
ملك الموت از آسمان فرو آمد مانند اعرابى بر در حجره رسول بايستاد، پس گفت: السّلام عليكم يا اهل بيت النبوّة و معدن الرّسالة و مختلف الملائكة أ ادخل؟ عايشه گفت يا فاطمة اجيبى الرّجل. مردى بر در است او را جواب ده و بازگردان، فاطمه گفت: آجرك اللّٰه فى ممشاك يا عبد اللّٰه انّ رسول اللّٰه مشغول بنفسه.

يك بار ديگر همان نداكرد و همان جواب شنيد، سوم بار نداكرد وگفت: السّلام عليكم يا اهل بيت النبوّة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة أ ادخل فلا بدّ من الدخول؟ در آيم كه ناچارست در آمدن، رسول خدا آواز ملك الموت بشنيدگفت اى فاطمه كيست كه بر در است؟ گفت يا رسول اللّه مردى بر در است كه دستورى در آمدن ميخواهد و ما يك بار و دو بار او را جواب داديم سوم بار آوازى دادكه از آن موى بر اندام من برخاست و شانه‌ام بلرزيد، رسول خدا او راگفت اى فاطمه اى جان پدر دانى كيست كه بر در است؟

هذا هادم اللّذات و مفرّق الجماعات، هذا مرمّل الازواج و مؤتم الاولاد هذا مخرب الدور و عامر القبور، اين شكننده كامهاست جداكننده جمعها است، قطع كننده پيوندها است، زنان را بيوه كند طفلان را يتيم كند خانه‌ها را خراب كندگورها را آبادكند، دوستان را از يكديگر جداكند اين ملك الموت است.

آن گه گفت: ادخل يرحمك اللّه يا ملك الموت.

ملك الموت در آمد رسول خدا چون او را ديدگفت: جئتنى زائرا ام قابضا؟

بزيارت آمدى يا بقبض روح؟ گفت جئت زائرا و قابضا، هم بزيارت آمده‌ام و هم بقبض روح اگر دستورى دهى كه اللّه تعالى مرا چنين فرمودكه بحضرت تو آيم بدستورى تو آيم و قبض روح بدستورى توكنم اگر دستورى دهى اگر نه بازگردم و بحضرت خداوند خويش باز شوم. رسول گفت: يا ملك الموت اين خلفت حبيبى جبرئيل.

آن دوست من را جبرئيل كجا گذاشتى گفت در آسمان دنيا و فريشتگان او را تعزيت مى‌دهند، تا درين سخن بودند جبرئيل در آمد و بر بالين مصطفى بنشست. رسول (ص) گفت: يا جبرئيل هذا الرحيل من الدنيا فبشّرنى بمالى عند اللّه.

اى جبرئيل اينك طومار عمر ما در نوشتند وگوشوار مرگ درگوش بندگى ما كردند و سفر قيامت در پيش ما نهادند از لطف الهى و ذخاير غيبى ما را نشانى ده و در آن نشان ما را بشارتى ده تا بخوشدلى ما وديعت غيبى بسپاريم. قال ابشرك يا حبيب اللّه انّى تركت ابواب السماء قد فتحت و الملائكة قد قاموا صفوفا بالتحيّة و الريحان يحيّون روحك يا محمّد. گفت يا حبيب اللّه درهاى آسمان جمله گشاده و مقربان صف صف ايستاده با نثار روح و ريحان و تحف رضوان و انتظار روح پاك تو مى‌كشند، اى محمّد فقال لوجه ربّى الحمد فبشّرنى يا جبرئيل.

گفت حمد خداوند مراكه با من اين همه كرامت كرد و عطا داد نه ازين مى‌پرسم، مرا بشارت ده. گفت بشارت مى‌دهم ترا بآن كه درهاى دوزخ استوار ببستند و درهاى بهشت گشادند و فراديس اعلى و جنّات مأوى را بياراستند و آذين بستند و جويهاى آن مطرّدگشت و درختان آن متدلى شد و حوران خويشتن را بياراستند قدوم روح ترا اى محمّد.

قال لوجه ربّى الحمد فبشرنى يا جبرئيل.

گفت اى جبرئيل خداى را ثنا ميگويم و سپاس دارى ميكنم بر نعمتهاى ريزان و نواختهاى بى‌كران، اما نه ازين مى‌پرسم، مرا بشارت ده. گفت اول كسى كه از خاك بر آيد تو باشى و اول كسى كه در حضرت عزت بندگان را شفاعت كند تو باشى و اول كسى كه شفاعت او قبول كنند و مرادش دركنار نهند تو باشى.

قال لوجه ربّى الحمد فبشرنى يا جبرئيل.

گفت اى جبرئيل حمد خداى را بر نعمتهاى وى نه ازين پرسم مرا بشارت ده. قال جبرئيل يا حبيبى عمّا تسئلنى؟ گفت اى دوست مرا از چه مى‌پرسى؟

قال اسئلك عن غمّى و همّى فمن لقرّاء القرآن من بعدى، من لصوّام شهر رمضان من بعدى، من لحجّاج بيت اللّه الحرام من بعدى، من لامّتى المصطفاة من بعدى.

ای جبرئیل ترا از غم و اندوه خود می‌پرسم اندوه من همه برای امّت است، مشتی درویشان و بیچارگان که در متابعت ما کمر وفاداری بر میان بستند حلقه بندگی شرع درگوش فرمان برداری کردند دین اسلام و ملت شریعت بپای داشتند و بجان و دل پذیرفتند و بدوستی ما و امید شفاعت ما روز بسر آوردند، گویی سرانجام کار ایشان بچه رسد و فردا با ایشان چه کنند؟ جبرئیل گفتا، ابشر یا حبیب اللّٰه فان اللّٰه عز و جل یقول قد حرّمت الجنّة علی جمیع الانبیاء و الامم حتی تدخلها انت و امتك یا محمّد.
قال الآن طابت نفسی ادن یا ملك الموت فانته الی ما امرت علی (ع) حاضر بود گفت: یا رسول اللّٰه از ما که زهره آن دارد که ترا شوید و بر توکفن کند و بر تو نمازکند و ترا در خاك نهد مگر که تو دستوری دهی و آنچه فرمودنی است فرمایی، ما را خبرکن که چون روح تو مقبوض شود که ترا شوید و در چه جامه ترا کفن کند و بر توکه نمازکند و که در قبر شود؟
گفت یا علی شستن تو و آب ریختن فضل بن عباس و جبرئیل سوم شما باشد، آن‌گه چون از غسل فارغ شوید مرا در سه جامه نوکفن کنید و حنوط بهشتی که جبرئیل از بهشت آورد بر ان پراکنید آن‌گه چون فارغ شوید مرا در مسجد بر سریر نهید و شما همه از مسجد بیرون روید، فانّ اول من یصلی علیّ الرّب من فوق عرشه ثمّ جبرئیل ثمّ میکائیل ثمّ اسرافیل ثمّ الملائکة زمرا زمرا ثمّ ادخلوا فقوموا صفوفا لا یتقدّم علیّ احد.
فاطمه آن ساعت بر فراق پدر زار بگریست وگفت الیوم الفراق فمتی القاك؟
فقال لها یا بنیّة تلقیننی یوم القیامة عند الحوض و انا اسقی من یرد علی الحوض من امتی، قالت فان لم القك یا رسول اللّٰه؟ قال تلقینی عند المیزان و انا اشفع لامّتی، قالت فان لم القك یا رسول اللّٰه؟ قال تلقیننی عند الصراط و انا انادی ربّ سلم امّتی من النار.
پس چون کار تمام شد و قبض روح پاك اوکردند و وصیت او چنان که فرموده بود بجای آوردند سریر در میان مسجد بنهادند خالی و خود بیرون رفتند. علی (ع) گفت: لقد سمعنا فی المسجد همهمة و لم نر لهم شخصا فسمعنا هاتفا یهتف و هو یقول، ادخلوا رحمکم اللّٰه فصلّوا علی نبیّکم فدخلنا و قمنا صفوفا کما امرنا رسول اللّٰه فکبّرنا بتکبیر جبرئیل و صلّینا علی رسول اللّٰه بصلاة جبرئیل، ما تقدّم منا احد علی رسول اللّٰه و دخل القبر ابو بکر الصدّیق و علی بن ابی طالب و ابن عباس.
و دفن رسول اللّٰه فلمّا انصرف الناس قالت فاطمة لعلی: یا ابا الحسن دفنتم رسول اللّٰه؟
قال نعم، قالت فاطمة کیف طابت انفسکم ان تحثوا التراب علی رسول اللّٰه اما کان فی صدورکم لرسول اللّٰه الرحمة اما کان معکم الخیر؟ قال بلی یا فاطمة و لکن امر اللّٰه الّذی لا مردّ له، فجعلت تبکی و تندب و هی تقول یا ابتاه الآن انقطع عنّا جبرئیل وکان یأتینا بالوحی من السّماء.
روی ابو الاشعث الصنعانی عن اوس بن اوس قال: قال رسول اللّٰه (ص): «انّ من افضل ایّامکم یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه قبض و فیه النفخة و فیه الصعقة، فاکثروا من الصلاة علیّ فیه فانّ صلوتکم معروضة علی قالوا یا رسول اللّٰه وکیف تعرض صلاتنا علیك و قد ارمت؟ قال اللّٰه عز و جل حرّم علی الارض ان تأکل اجساد الانبیاء.
قوله: «ارمت» اصله ارممت فادغمت احدی المیمین فی التّاء، یقال رمّ العظم اذا بلی، و ارم الرجل اذا صارت عظامه بالیة، قوله: «وَ نَبْلُوكُمْ» ای نختبرکم، «بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ» ای بالشدّة و الرخاء و الصّحة و السقم و الغنی و الفقر و بما تحبّون و ما تکرهون، «فِتْنَةً» ابتلاء و امتحانا لننظرکیف شکرکم فیما تحبّون و صبرکم فیما تکرهون، یعنی ما دمتم احیاء. معنی آنست که تا زنده‌اید شما را می‌آزمائیم گاه بیماری وگاه تندرستی وگاه درویشی وگاه توانگری، گاه بلا و شدت وگاه آسانی و راحت، گاهی با نشاط و شادی همه آن بینیدکه دل شما خواهد، گهی با خروش و زاری همه آن بینیدکه شما را کراهت آید، این همه بآن کنیم تا بنگریم که از شما صابر بر بلا و شاکر بر عطا کیست. و آن‌گه از همه بپرسیم، شاکر را بر شکر جزا دهیم و صابر را بر صبر، اینست که اللّٰه تعالی گفت:

«وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» یعنی للحساب و الثواب و العقاب. قرأ یعقوب وحده ترجعون بفتح التّاء وکسر الجیم، و قرأ الباقون ترجعون بضم التّاء وکسر الجیم.

«وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» سبب نزول این آیت آن بود که ابو جهل و ابو سفیان در انجمن قریش نشسته بودند رسول خدا بایشان برگذشت بو جهل باستهزاء گفت بابو سفیان: انظر الی نبیّ بنی عبد مناف. درنگر باین پیغامبر بنی عبد مناف، بو سفیان گفت چه بود اگر پیغامبری از بنی عبد مناف بود.

رسول خدای سخن هر دو بشنید، آن گه روی به ابو جهل کرد وگفت: ما اریك تنتهی حتی ینزل بك ما نزل بعمّك الولید بن المغیرة، و بابو سفیان نگریست وگفت: انّما قلت الّذی قلته حمیّة.

فانزل اللّه عز و جل «وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» ای ما یتخذونك الّا بالاستهزاء، و قیل تقدیره و اذا رأوك داعیا الی رفض آلهتهم اتخذوك هزوا و قالوا: «أَ هذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ» ای یعیب آلهتکم. یقال فلان یذکر الناس، ای یغتابهم و یذکرهم بالعیوب. و یقال فلان یذکر اللّه ای یصفه بالعظمة و یثنی علیه و یوحّده. «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ» ای باسم الرّحمن، «هُمْ كافِرُونَ» یعنی الّذین قالوا، و ما الرّحمن، لا نعرف الرّحمن الّا رحمن الیمامة مسیلمة، و قیل ذکر الرحمن هاهنا القرآن و التوحید، یعنی هم بالتوحید و القرآن کافرون.

معنی آیت آنست که رب العزة گفت ای محمد چون تو ایشان را گویی که بتان را مپرستیدکه ایشان سزای پرستش نیستند و خدایی را نشایند، ایشان با یکدیگرگویند بر طریق استهزاء، اینست که عیب بتان ما میکند و ایشان را بزبان می‌آرد و می‌گوید ایشان را سزاواری الهیت نیست، تا ما را از پرستش ایشان باز دارد. آن گه رب العزة گفت: «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ هُمْ كافِرُونَ» این بر سبیل تعجب گفت و تنبیه بر جهل ایشان، یعنی که بر رسول ما انکارکردندکه عیب بتان گفت و ایشان را از آنان منع کرد، و آن گه خود بنام رحمن و سخن وی کافر میشوند، و رسول را بر عبادت اللّه تعالی عیب می‌کنند، این غایت جهل و حماقت است.

قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» هذا من الامثال، کما تقول خلق فلان من الغضب، و عجن فلان من الجود، و قطع فلان من القمر. و انّما اراد بهذا استعجال الکفار بالعذاب، و هو قولهم: «ائْتِنا بِما تَعِدُنا» «عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» وکذلك استعجل طائفة من المؤمنین بالعذاب للکفّار، فقال للطائفتین: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» یعنی خلق الانسان عجولا. کما قال فی سورة بنی اسرائیل: «وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا»، و قیل المراد به آدم، (ع) قال مجاهد: لمّا خلق اللّه آدم فی آخر ما خلق عند آخر النهار فصار الروح فی لسانه و عینیه، رأی الشمس قاربت الغروب، فقال: یا رب عجل تمام خلقی قبل ان تغیب الشمس، فقیل له خلق الانسان من عجل. و قال سعید بن جبیر: لمّا دخل الروح فی رأس آدم و عینیه نظر الی ثمار الجنّة فلمّا دخل فی جوفه اشتهی الطعام فوثب قبل ان تبلغ الروح الی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة فذلك قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» و قیل معناه خلق الانسان بسرعة، و تعجیل علی غیر ترتیب، خلق سائر الآدمیّین من النطفة و العلقة و المضغة و غیرها، و قیل العجل الطین بلغة الحمیر، یعنی خلق الانسان من طین قوله: «سَأُرِيكُمْ آياتِي» یعنی ما توعدون به من العذاب، «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» این در شأن النضر بن الحارث فرو آمدکه عذاب بتعجیل میخواست باستهزاء می‌گفته، اللّهم ان کان هذا هو الحق من عندك فامطر علینا حجارة من السّماء او ائتنا بعذاب الیم. و همچنین جماعتی مؤمنان که عذاب کافران بتعجیل میخواستند، ربّ العزّة گفت مرا مشتابانید بعذاب فروگشادن بر ایشان که ما بوقت خویش مواعید خویش بشما نمائیم، پس آن بود که روز بدر ایشان را هلاك کرد، وگفته‌اندکه استعجال قیامت میکردند می‌گفتند: «مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» ربّ العالمین گفت بجواب ایشان: «لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» جواب لو محذوفست یعنی لو علموا ما استعجلوا و لا قالوا متی هذا الوعد، و قیل لو علموا لما اقاموا علی کفرهم و لسارعوا الی الایمان.

«حِينَ لا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» اى حين تلفح وجوههم النّار فلا يدفعونها عن وجوههم، «وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ» يعنى السياط، «وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ» اى و لا هم يمنعون من عذاب اللّٰه. و قيل معناه ليت الّذين كفروا يعلمون حين لا يكفّون. كاشك بدانندكافران حال خويش در آن هنگام كه باز نمى‌توانند برد از رويهاى خويش آتش، و نه از پس پشتهاى خويش چنان كه جاى ديگرگفت: «وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ. لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ».

قوله: «بَلْ تَأْتِيهِمْ» اى السّاعة، «بَغْتَةً» اى فجأة، و قيل تأتيهم العقوبة بغتة على غرّة منهم. «فَتَبْهَتُهُمْ» فتحيّرهم، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّها» اى لا يقدرون على دفعها، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» يمهلون.

«وَ لَقَد اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» يعزى بهذا نبيّه، «فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ» اى فحلَ بهم جزاء استهزائهم، و عاد عليهم ما ارادوا بالرّسل. باين آيت پيغامبر را تسلى ميدهد ميگويد، اين كفره قريش با تو همان مى‌كنندكه كافران پيش با پيغامبران كردند، اى محمّد تو دل بتنگ ميار و ضجر مشو از ايذا و استهزاء ايشان كه ما هم چنان كه پيشينيان ترا جزاء استهزاء بداديم ايشان را هم جزاء خود بدهيم، كافران پيش را آن بدكه پيغامبران را خواستند خود فراسر ايشان نشست، اينان را هم آن بدكه بتو ميخواهند فراسر ايشان نشيند.

«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ» قل لهم يا محمّد من يحفظكم، «بِاللَّيْلِ» اذا نمتم، «وَ النَّهارِ» اذا تصرفتم، «مِنَ الرَّحْمنِ» اى من بأس الرّحمن، و من عذابه، و قيل من امره هذا كقوله: «فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ»، و قيل هذا استفهام معناه النفى، اى لا كالى لكم من عذابه ان اتاكم ليلا او نهارا، نقول كلاه كلاة اى حفظه.

«بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ» اى عن علم قدرته عليهم معرضين و قيل عن مواعظ ربّهم «مُعْرِضُونَ» لا يلتفتون اليها، و قيل عن القرآن معرضون لا يتدبّرونه.

«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا» معناه ام لهم آلهة تجعلهم فى منعة و عزّ من ان ينالهم مكروه و عذاب من جهتنا، و قال ابن عباس: فيه تقديم و تأخير، و المعنى ام لهم آلهة من دوننا تمنعهم، ثمّ وصف الآلهة بالضّعف، فقال: «لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» اى لا يستطيعون دفع ذباب عنها فكيف يرجون نصرها، «وَ لا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ» قيل الكناية للآلهة اى و لا يصحبها اللّٰه معونة على النصر، و قيل الكناية للكفار، يعنى و لا الكفار منّا يجارون اى يحفظون، من قولهم صحبك اللّٰه اى حفظك و نصرك.

«بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ حَتَّى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» اى ليس لهم آلهة يرجون نصرها بل وسّعنا عليهم ما يعيشون به و على آبائهم من قبلهم و طوّلنا اعمارهم فغرهم ذلك و تركوا تدبّر آياتنا فصاروا كفارا. معنى آيت آنست كه اين كافران كه بتان را مى‌پرستند ايشان را از آن بتان عزى و نصرتيست و بازداشتى از عذاب، تا ايشان را بطمع آن نصرت و معونت پرستند، آن بتان از ضعيفى چنانندكه يك مگس از خود دفع نتوانندكرد، و خود را بكار نيايند ديگران را چون بكار آيند و نصرت كنند. آن گه گفت نه كه ايشان را اميد نصرت و منعت بتان نيست لكن ما ايشان را و پدران ايشان را در دنيا برخوردارى و نعمت و عمر دراز داديم، تا بدان غرّه شدند و دلهاشان در تنعم سخت گشت تا در آيات و سخنان ما تفكر نكردند و در دلايل وحدانيت و قدرت ما نظر نكردند و كافر شدند.

و فى الخبر الصحيح: «ما احد اصبر على اذى يسمعه من اللّٰه يدعون له الولد ثمّ يعافيهم و يرزقهم».

«أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» نفتحها لمحمّد و يخرجها من ايدى المشركين. و يزيدها فى ارض المسلمين، و قيل «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» نميت الواحد بعد الواحد و القرن بعد القرن. قال ابن عباس: نقصانها موت العلماء و الفقهاء و خيار النّاس لانّ عمارة الارض بحياة العلماء و الخيار، و المعنى اذا لم يبق الخيار و العلماء لم يبق، الاشرار و الكفار. و قيل نقصانها جور ولاتها، و قيل نقصانها ذهاب البركة عن ثمارها و نباتها. «أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» ام محمّد و اصحابه، و المعنى ليس ذلك كما يظنه المشركون بل حزبنا هم الغالبون.

«قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» ای أنذركم عذاب اللّه بامره و بما اوحى الىّ.
«وَ لا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ» قرأ ابن عامر وحده و لا تسمع الصم بالتّاء و ضمّها وكسر الميم من تسمع و نصب الصم و الوجه انه على مخاطبة النّبي حملا على ما قبله و هو خطاب له، و ذلك قوله. «قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» اى انّك لا تقدر على اسماع الصم، و المراد انهم معاندون فاذا اسمعتهم لم يعلموا بما سمعوا كانّهم صم لم يسمعوا، و قرأ الباقون يسمع بالتّاء مفتوحة، الصم رفعا، و الوجه انه على الذّم و التوبيخ بترك استماع ما يجب عليهم استماعه، فكانّهم صم لا يسمعون. و ارتفاع الصم بانه فاعل و تذكير الفعل من اجل تقدمه، و يكون التأنيث غير حقيقى. دعا اينجا نداست چنان‌كه در سورة الملائكة گفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ» يعنى ان تنادوهم لا يسمعوا نداءكم. همانست كه گفت: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» اى يناديكم جبرئيل. جاى ديگر گفت: «يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ» اى ينادى المنادى. «إِذا ما يُنْذَرُونَ» اى يخوفون.
«وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ» اى ضربة «مِنْ عَذابِ رَبِّكَ» من قولهم نفحت الدابة اذا رمحت، و قيل النفحة الدفعة اليسيرة من الشيء، من قولهم نفح فلان لفلان، اذا اعطاه قدرا يسيرا من المال، و قيل النفحة الزمهرير، و معنى الآية لو عاينوا ادنى عذاب من اللّه دلوا و خضعوا و دعوا بالويل على انفسهم مقرّين بانهم كانوا «ظالِمِينَ».
قوله: «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ» هذا الوضع يراد به النصب. يقال وضع صاحب الديوان الميزان، اذا اخذ فى اخذ الخراج و المراد بالموازين الميزان كقوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» و المراد به النّبي (ص) وحده، و العرب تذكر الجمع و تريد به الواحد، كما قال الاعشى:

و وجـه نقـى اللـون صـاف يزينـه — مـع الجيـد لبـات لهـا و معاصـم

اراد بذلك لبة و معصما. قال الزّجاج: القسط، العدل، و هو مصدر يوصف به الواحد و الجمع، يقال ميزان قسط، اى ذات قسط، و موازين قسط، اى ذوات قسط. «لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» اى لاهل يوم القيامه، و قيل فى يوم القيامة، و قيل لجزاء يوم القيامة، و فى الخبر الميزان له لسان وكفّتان، توزن به صحايف الحسنات و السيّئات فيثقل و يخيف على قدر الطاعات و المعاصى. و عن ابن عباس قال: ينصب الميزان فيكون العمود منه كما بين المشرق و المغرب. وگفته‌اند: كطباق الدنيا جميعا فى طولها و عرضها، فاحدى كفتيه من نور و هى الكفة التي توزن بها الحسنات و موضعها عن يمين العرش، و الكفّة الأخرى من الظلمة و هى الكفة التي توزن بها السيئات و موضعها عن يسار العرش. «فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» اى لا ينقص من ثواب حسناته و لا يزاد على سيآته.
«وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ» قراءت اهل مدينه مثقال حبّة برفع لام است و باين قراءت كان بمعنى وقع است، يعنى و ان وقع و حصل للعبد مثقال حبّة «مِنْ خَرْدَلٍ» مى‌گويد ازكردار هيچكس هيچ چيز نكاهند و اگر آن چيز همسنگ يك دانه خردل بود، و اگر بنصب خوانى بر قراءت باقى، تقدير آنست كه، و ان كان العمل مثقال حبّة من خردل زيرا كه كان برين قراءت ناقص بود و محتاج اسم و خبر باشد مثقال كه منصوب است خبر كان است و اسم در وى مضمر، و اگر اين سخن مستأنف نهى، رواست گويى: و ان كان مثقال حبّة من خردل. «أَتَيْنا بِها» يعنى و اگر همسنگ يك دانه خردل بود ازكردار او بترازو آريم آن را و وى را بدان پاداش دهيم، «وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ» اى محصلين و قيل عالمين حافظين لانّ من حسب شيئا علمه و حفظه، قيل دخلت الباء لان معناه معنى الامر، كانّه قال اكتفوا باللّه محاسبا، و انتصابه على التمييز.
روى انّ رسول اللّه (ص) صلّى صلاة الصبح يوما فقرأ فيها هذه السورة فلمّا بلغ قوله «وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ» اخذته سعلة فركع.
«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» يعنى الكتاب المفرق بين الحق الباطل و هو التروية، و قال ابن زيد الفرقان، النصر على الاعداء. كما قال: «وَ ما أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ» يعنى يوم بدر. و لانّه قال: «وَ ضِياءً» ادخل الواو فيه اى آتينا موسى و هارون النصر و الضّياء، و هو التورية، و من قال المراد بالفرقان التورية،

قال الواو فی قوله «وَ ضِياءً» زائدة معجمة، معناه آتينا هما التورية ضياء، و قيل هو صفة اخرى للتورية، مثل قوله فی سورة المائدة فی صفة الانجيل: «فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ» خصّ المؤمنين بالذكر لانّهم هم المنتفعون به و المتبعون له، ثمّ فسّر فقال: «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» ای يخافونه و لم يروه بعد، و قيل يخشون ربّهم ای يطيعونه فی خلواتهم مستترين عن اعين الخلق. «وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ» ای من القيامة. «مُشْفِقُونَ» خائفون. «وَ هذا» يعنی القرآن «ذِكْرٌ مُبارَكٌ» كثير الخير دائم النفع يتبرك به و يطلب منه الخير، «أَنْزَلْناهُ» على محمّد «أَ فَأَنْتُمْ» يا اهل مكّة، «لَهُ مُنْكِرُونَ» جاحدون؟ و هذا استفهام توبيخ و تعيير.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» آن را كه در دل يك نقطه صدق پيدا گردد حقيقت عشق مرگ سر از جان وی بر زند زيرا كه وعده لقا آنجاست، آن چه جانی بود كه وعده لقا فراموش كند يا چه دلی بود كه ارتياحی كه جز بمشاهده حق نتواند بود جايی ديگر طلب كند، لا راحة للمؤمن دون لقاء ربه. ای درويش هيچ دولت عزيزتر از مرگ نيست، دين داران را تاج كبريا وكرامت بدروازه مرگ بر سر نهند بر خورداران شريعت توقيع دولت بدر مرگ خواهند يافت، مرگ حرم لا اله الا اللّه است، مرگ آستانه دار الملك قيامت است، و ممر زوار حق است، مرگ مركز عزّ عارفانست، و مظنه ارواح مقربان، مرگ طليعه عنايت ازلست و مقدمه رعايت ابد، در دو عالم هيچكس را آن راحت نيست كه مرد موحّد در لحد با احد، علم اسلام وكوس ايمان بقيامت با خود بخاك برد، تا با علم اسلام وكوس ايمان بقيامت در آيد، چنان كه پادشاهان بشهر خويش در آيند.

داود طائی ازكبار فقها بود در علم ظاهر، و در صدق چنان بود كه آن شب كه از دنيا بيرون شد از بطنان آسمان ندا آمدكه يا اهل الارض انّ داود الطائی قدم علی ربّه، و هو عنه راض. مريدی از آن وی ميگويد داود را ديدم در حال نزع در خانه خراب در شدت گرما بر خاك افتاده و نيم خشتی در زير سر نهاده و قرآن ميخواند. گفتم يا داود لو خرجت الی الصحراء ما ذا كان. چه بود اگر اين ساعت با خود رفقی كنی و و بصحرا بيرون شوی تا اين گرما در تو اثركمتركندگفت: يا فلان انّی لأشتهيه و لكن استحيی من ربّی، ان انقل قدمی الی ما فيه راحة نفسی. هرگز اين نفس مرا بر من دست نبوده است درين حال اوليتركه نباشد، و هم در آن حال بر آن خاك كالبد خالی كرد رحمه اللّه. قال الجنيدكلّ من كانت حياته بربّه فانه ينقل من حياة الطبع الی حياة الاصل و هو الحياة علی الحقيقة. قال اللّه تعالی: «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً».

قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» عجله ديگرست و مسارعه ديگر، عجله ناپسنديده است و نكوهيده و در آن نهی آمده كه: «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ». و مسارعه پسنديده است و ستوده و بدان امر آمده كه: «سارِعُوا». عجله استقبال كاری است نه بوقت خويش و مسارعة شتافتن است بكاری فرموده باوّل وقت خويش، عجله نتيجه وسواس شيطان است و مسارعه قضيه توفيقست و تعظيم فرمان، از عجله ندامت آيد و شور دل، و از مسارعه سكينه پيوندد بجان و دل. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. حق جلّ جلاله آرامی فرو فرستد بر دل مؤمنان تا او را بشناسند نادريافته و دوست دارند ناديده، ازكار خود باكار وی پرداخته و از ياد خود با ياد وی آمده و از مهر خود با مهر وی شده، همه يادها جز باد وی همه سهو است. همه مرادها جز مراد وی همه لهو است، همه مهرها جز مهر وی همه لغو است.

«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ» ارباب طريقت و اهل معرفت بر زبان اشارت در معنی اين آيت گفته‌اند: من يأخذكم عن تصاريف القدرة و من يحجبكم عن سوابق القضية و من يمنعكم من تنفيذ ما قدّره و اجراء ما قضاه فسائر يسير بانوار رحمته و آخر يسير بنيران سخطته، برداشتن تهمت از سوابق قسمت در دين ركنی عظيمست تكيه بر تقدير حق و اعراض از تدبير خود صراط مستقيمست، بگذاشتن اختيار بصدق افتقار نقطه پرگار

طریقتست، خویشتن را باو سپردن و دست اعتماد بضمان وی زدن مدار اسرار حقیقت است، دار وگیر و نواخت و سیاست و تاج و تاراج همه بدست اوست و بحکم اوست، یکی را در صدر عزّت بنعت رفعت می‌نشاند، یکی را در صف نعال در عین مذلّت می‌دارد، یکی را بر بساط لطف می‌نشاند، یکی را در زیر سیاط قهر می‌آورد، آدم خاکی را از خاك مذلّت بر می‌کشد و بحکم افضال بر هامه همّت می‌نهد، ابلیس مهجور را از عالم علوی در می‌کشد و بر سر چهار سوی ارادت بی‌علت از عقابین عقوبت می‌آویزد، قومی را میگوید: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ» قومی را میگوید: «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ». موسی عمران چون بطلب آتش می‌شد شبانی بود باگلیم، چون باز آمد پیغامبری بود کلیم، بلعام باعورکه با آن کوه برمی‌شد ولیّی بود بحکم صورت، چون باز آمد سگی بود بحکم صفت، او جلّ جلاله اسرار ربوبیّت خود جایی آشکارکندکه عنقاء عقول آنجا پر وهم نزند، ترازوی عدل درید اوست و حکم عدل اوست.
«وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» حکم کرد بر آن که خواست بآنچه خواست، حکمی بی‌مثل و قضایی بی‌جورکه همه اعزه طریقت را از خوف این مقام زهره‌ها آب گشت، و جگرها خون شد و دلها بسوخت از نهیب این حکم که: «انّ الرّجل لیعمل بعمل اهل الجنّة و هو عند اللّه من اهل النّار، و انّ الرّجل لیعمل بعمل اهل النّار و هو عند اللّه من اهل الجنّة» سابقه‌ای رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته: قوم طلبوه فخذلهم، و قوم هربوا منه فادرکهم، قومی شب و روز در ریاضت و مجاهدت گذاشته: و الطلب ردّ و الطریق سدّ، درگوش ایشان فرو خوانده.
قومی در بتکده معتکف گشته لات و هبل را مسجود خودکرده و نداء عزّت پیاپی شده که انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم.
ای جوانمرد اگر مددی از غیب بنام تو فرستاده‌اند و نظری از نظرهای لطف بتو رسیده غازی آن رومی را چنان اسیر نبردکه آن نظر ترا برد، لکن می‌دان که بهیچ علت فرو نیاید و در هیچ سبب نیاویزد، نظر عزّت چون در آمد بیك لحظه ازگبری صاحب صدری کند، و از راهزنی راهروی سازد «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ». بدان که آدمیان دو گروهند مؤمنانند وکافران، فردای قیامت که عالمیان را حشرکنند چنان که ربّ العزّه گفت: «وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً»
کافران را یکسر بدوزخ برند و اعمال ایشان در ترازو نهندکه اعمال ایشان هباء منثور بود، و هباء منثور در تحت وزن نیاید، فذلك قوله: «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً» اما مؤمنان، هم مطیعان را و هم عاصیان را در مقام ترازو بدارند قومی را حسنات بر سیئات افزون آید ایشان را ببهشت فرستند و قومی را سیئات بر حسنات افزون آید ایشان را بدوزخ فرستند چنان که گفت: «وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» الی قوله: «بِآياتِنا يَظْلِمُونَ»، و قومی را حسنات و سیئات در ترازو برابر آید ازیشان کس باشدکه در دین برادری داردکه در دنیا با یکدیگر صحبت و در دین موافقت داشتند ربّ العزّة آن برادر را برگمارد تا از حسنات خویش چیزی بوی بخشد چندان که کفه حسنات وی بر سیئات راجح شود و باین سبب اللّه تعالی او را ببهشت رساند وکس باشدکه در دنیا در میانه شب وقتی بیدار بود و مصطفی را علیه الصّلاة و السّلام درود داده چنان که اللّه تعالی از وی دانست و دیگر هیچکس از وی آن حال ندانست و از آن خلوت وی خبر نداشت، ربّ العزّه آن درود وی برداشت و در خزینه غیب بنهاد تا روز قیامت آن ساعت که او را حاجت بود از غیب آن صحیفه در آید وکفه حسنات بدان راجح آید، ربّ العزّه گوید عبدی این امانت تو بود بنزدیك من بوقت حاجت با تو رسانیدم، فادخل الجنّة سالما. و از ایشان کس باشدکه نه آن برادر داردکه بوی طاعت بخشد، و نه او را ودیعت بنزدیك اللّه تعالی بود، او را در آن مقام سیاست و هیبت رستاخیز بدارند تا بیم و ترس و اندوه وی بغایت رسد آن بیم و ترس و اندوه کفاره لختی گناهان وی شود، آن کفه سیئات وی بآن کفاره سبك گردد وکفه حسنات راجح شود فرمان آیدکه در بهشت شو

که کفه حسنات راجح گشت و بحکم ازلی و عنایت سرمدی کار تو سره شد زبان حال وی این ساعت این گوید، من چه دانستم که آرزو برید وصالست و زیرا بر جود نومیدی محالست، من چه دانستم که آن مهربان چنان بردبارست که که لطف و مهربانی او بگناهکار بی‌شمارست.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» و دادیم ابراهیم را راه شناسی او و بهی دانستن از پیش، «وَ كُنَّا بِهِ عالِمِينَ» (٥١) و دانستیم ما که کی باید داد او را آن.

«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ» پدر خویش را گفت و قوم خویش را «ما هذِهِ التَّماثِيلُ» این چه تندیسهاست، «الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ» (٥٢) که شما آن را پرستگارانید؟

«قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِينَ» (٥٣) گفتند پدران خویش را پرستگاران آن یافتیم.

«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ» گفت تا بودید شما و پدران شما همه، «فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (٥٤) در گمراهی آشکارا بودید.

«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» (٥٥) گفتند این راستست که بما آوردی یا تو از بازیگرانی.

«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» گفت که خداوند شما خداوند آسمان و زمینست، «الَّذِي فَطَرَهُنَّ» او که بتان شما را او آفرید، «وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» (٥٦) و من بر آن شما را ازگواهی دهانم.

«وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» و بخدای که من سازی سازم برین بتان شما، «بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» (٥٧) پس هنگامی که شما شوید جایی پشت بر ایشان.

«فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً» آن بتان ایشان را ریزه ریزه کرد، «إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ» مگر آن بزرگتر بتی که ایشان را بود، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» (٥٨) مگر با ابراهیم گروند.

«قالُوا مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا» گفتند این با خدایان ما که کرد، «إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (٥٩) که او از ستمکارانست.

«قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» گفتند میشنیدیم از جوانی که ایشان را بد میگفت، «يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ (٦٠)» ابراهیم گویند او را.

«قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ» گفتند او را بر دیدار چشمهای مردمان آرید و باز نمائید، «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» (٦١) تا گواهی دهند.

«قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ» (٦٢) گفتند انی توکردی بخداوندان ما ای ابراهیم؟

«قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» گفت این بزرگ ایشان کرد آنک، «فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ» (٦٣) بپرسید از ایشان اگر سخن گویند.

«فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ» با یکدیگرگشتند. «فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» (٦٤) و یکدیگر را گفتند شمائیدکه ستمکارید.

«ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» پس برگرداند ایشان را و بر سر افکندند، «لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ» (٦٥) ابراهیم را گفتند دانسته‌ای توکه بتان آن نیستندکه سخن گویند.

«قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ابراهیم گفت می‌پرستید جز از اللّه تعالی، «ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ» (٦٦) چیزی که سود ندارد و بکار نیاید شما را هیچ وگزندی نکند شما را.

«أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اف شما را و آن را که می‌پرستید جز از اللّه تعالی، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (٦٧) که خواری و ناتوانی ایشان بدیدند ناسزایی ایشان در نمی‌یابند.

«قالُوا حَرِّقُوهُ» گفتند بآتش بسوزید ابراهیم را، «وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ» و خدایان خویش را بکار آیید و یاری دهید، «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» (٦٨) اگر هیچیز خواهیدکرد.

«قُلْنا يا نارُ» گفتیم ای آتش، «كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ» (٦٩) سرد گرد و سلامت بر ابراهیم.
«وَ أَرادُوا بِهِ كَيْداً» و سازی خواستند ابراهیم را، «فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» (٧٠) و ما ایشان را زیان‌کارتر و نومیدتر همه زیان‌کاران و نومیدان کردیم.
«وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» رهانیدیم ابراهیم و لوط را، «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِينَ» (٧١) و بردیم ایشان را بآن زمین که برکت کردیم در آن جهانیان را.
«وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ» و ابراهیم را اسحاق بخشیدیم، «وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً» و یعقوب بافزونی، «وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ» (٧٢) و همه را نیکان کردیم.
«وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً» و ایشان را پیشوایان کردیم، «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» تا راه می‌نمودند خلق را بفرمان و پیغام ما، «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ» و فرمان دادیم و پیغام بایشان نیکیها کردن، «وَ إِقامَ الصَّلاةِ» و نماز بپای داشتن «وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ» و زکاة دادن، «وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ» (٧٣) و ما را پرستگاران بودند.
«وَ لُوطاً آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» و دادیم لوط را راست دانی و باریك دانی و دانش، «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» و برهانیدیم او را از آن شهر، «الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ» که مردمان آن بدها میکردند، «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» که ایشان گروهی بد بودند، «فاسِقِينَ» (٧٤) از فرمان برداری بیرون.
«وَ أَدْخَلْناهُ فِي رَحْمَتِنا» و او را در آوردیم در بخشایش خویش، «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (٧٥) «وَ نُوحاً إِذْ نادى مِنْ قَبْلُ» و یادکن نوح را که آواز داد پیش از ابراهیم، «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» (٧٦) برهانیدیم او را وکسان او را از آن اندوه بزرگ.
«وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا» و یاری دادیم او را بر آن قوم که دروغ می‌شمردند سخنان ما را، «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» ایشان قومی بد بودند، «فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ» (٧٧) بآب بکشتیم ایشان را همه.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» حسن گفت رشد اینجا نبوّتست، و من قبل یعنی من قبل موسی و هارون. معنی آنست که ابراهیم را نبوّت دادیم پیش از موسی و هارون، وگفته‌اند رشد توفیق خیرست و راست راهی بشناختن، و صلاح دین خود بدانستن، و من قبل یعنی فی صغره قبل البلوغ. می‌گوید او را توفیق دادیم تا راست راهی یافت و بهی کار خویش بدانست ازکودکی پیش از بلوغ، آن‌گه که از سرب بیرون آمد وگفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» الایه... هم چنان که یحیی زکریا را گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» و قیل معناه کتبت له السعادة من قبل ان خلق.
«وَ كُنَّا بِهِ عالِمِينَ» انّه اهل للهداية و النبوّة و هو نظير قوله: «وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ» و قوله: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ».
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» معناه آتينا ابراهيم رشده اذ قال لابيه، «وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ» يقال اسم ابيه آزر و قيل آزری، و ذكر النسّابون انّ له اسما آخر و هو التارخ بن ناخور بن ارغو بن فالغ بن ارفخشد بن سام بن نوح.
و التّماثيل جمع تمثال و هو شيء يعمل مشبّها بغيره فى الشكل. و العكوف اطالة الاقامة، و يقال كانت تماثيل على صور السّباع و الطيور و الانسان، و قيل على صور هياكل الكواكب يعبدون اللّه بوساطة العبادة للكواكب، ثمّ اعتقدوا انّها فى انفسها آلهة.
«قالُوا وَجَدْنا» اسلافنا، «عابِدِينَ». لها فاقتدينا بهم. این اشارتست بعجز ایشان از اقامت بیّنت و اظهار حجّت بر عبادت بتان، چون از حجّت و بیّنت درماندند دست در تقلید زدند، در ضمن آیت ذم تقلید و اهل تقلیدست.
«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» هذا كون الحال. ای انتم و اسلافكم فی خسار بيّن بعبادتكم

ایّاها.

«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» ای أ بجدّ منك هذا الکلام ام تلعب بهذا المقال.

«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ» ای لست بلاعب و انّما ربّکم و خالقکم الّذی یجب علیکم عبادته هو ربّ السّماوات و الارض، و فاطرهما و یحتمل انّ الضمیر فی فطرهن یعود الی التّماثیل. «وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» بانّه ربّکم، تقدیره و انا شاهد علی ذلکم من الشّاهدین «وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» اصله و اللّٰه فقلبت الواو تاء، و لا تصلح التاء فی القسم الّا فی اسم اللّٰه، تقول تاللّه و لا تقول تا الرّحمن، و تقول و حقّ اللّٰه لأفعلن کذا و لا یجوز تحقّ اللّٰه لأفعلن. «لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» ای لاکسرنّها بعد ذهابکم عنها الی عید لکم، و سمّاه کیدا لانّه مکر بذلك عابدیها.

مفسران گفتند ایشان را عیدی بود که هر سال یك بار اهل شهر در مجمعی بیرون از شهر حاضر می‌شدند چون از آنجا بازگشتندی در بتخانه رفتندی و بتان را سجود کردندی، آن‌گه بخانه خویش بازگشتندی، آن روزکه میرفتند آزرگفت ابراهیم را که اگر رغبت کنی درین عید ما مگر ترا دین ما وکار و بار ما خوش آید، ابراهیم با ایشان بیرون رفت در راه خویشتن را بیفکند و گفت من بیمارم و از درد پای می‌نالید، ایشان که سران و سروران بودند همه درگذشتند، بآخرکه ضعیفان وکمینان برگذشتند از پی ایشان برفت، وگفت: «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» بخدای که در بتخانه شما روم و بتان را بشکنم، ضعیفان و واپس ماندگان مردمان آن سخن از وی بشنیدند، و گفته‌اندکه یك مرد بشنید و بر دیگران آشکارکرد پس چون ایشان بعید خویش رفتند، ابراهیم از آنجا بازگشت و در بتخانه رفت، بهویی عظیم بود، در آن بهو هفتاد و دو صنم بر افراشته بودند. بعضی زرین بعضی سیمین، بعضی از آهن، بعضی از شبه و ارزیز، و بعضی از چوب و سنگ، و برابر بهو صنمی عظیم افراشته بودند مهینه ایشان، صنمی زرین بجواهر مرصع کرده، و در دو چشم وی دو یاقوت روشن نشانده، و در پیش آن بتان طعامهای الوان نهاده، یعنی تا آن بتان در آن طعامها برکت افزایند و مشرکان چون از عیدگاه باز آیند بخورند، ابراهیم چون آن دید بر طریق استهزاء بتان را گفت: أَ لا تَأْكُلُونَ. نمی‌خورید ازین طعامها که پیش شما نهاده‌اند؟ بتان جواب نمیدادند از آن که جماد بودند. ابراهیم گفت هم بر طریق استهزاء: ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ. چه بوده است شما را که سخن نمی‌گوئید و مرا جواب نمی‌دهید؟ آن‌گه تبر درنهاد و همه را خردکرد، چنان‌که ربّ العزّه گفت: «فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً» ایشان را ریزه ریزه کرد، جذاذ بکسر جیم قراءت کسایی است یعنی کسرا و قطعا، جمع جذیذ، و هو الهشیم مثل خفیف و خفاف، و ثقیل و ثقال و طویل و طوال. باقی قرّاء جذاذا بضم جیم خوانند، مثل الحطام و الرّقات و معناه المجذوذ، ای المقطوع. «إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ» ای للکفّار، و قیل للاصنام، فانّه لم یکسره. همه را بشکست و بر آن نکال کرد، مگر آن بت مهینه ایشان که در جثه و صورت مهینه بود، از روی تعظیم و عبادت ایشان که آن مهینه را نشکست و تبر بر دست وی بست، و بقول بعضی ازگردن وی در آویخت، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» یعنی لعلّهم اذا راوا ما باصنامهم من العجز و الهو ان یرجعون الی ابراهیم بالاقرار له و بالتوبة. و قیل یرجعون الی اللّٰه بالایمان و الاقرار بوحدانیته.

پس آن قوم چون از عید خویش بازگشتند و در بتخانه شدند و بتان را بدان صفت دیدندگفتند: «مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» ای لمن المجرمین. که کرد این نکال بر خدایان ما ظلم کرد بر ایشان که بجای عبادت ایشان مذلّت نهاد، آن قوم که از ابراهیم شنیده بودندکه گفت: «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ». گفتند: «سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» ای یعیبهم و یسبّهم، «يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» آن جوانی هست که او را ابراهیم گویند، و ما می‌شنیدیم از وی که عیب خدایان ما میکرد و ایشان را ناسزا میگفت، ظن می‌بریم که این فعل اوست.

این خبر با نمرود جبّار افتاد و اشراف قوم وی گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ» ای جیئوا به ظاهرا بمرئی من النّاس. «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» علیه بفعله و قوله، فیکون حجّة علیه، کرهوا ان یأخذوه بغیر بیّنة، خواستندکه او را چون

گیرند عقوبت کنند بحجت و بیّنت کنند. این معنی را گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» و گفته‌اند معنی آنست که او را بر دیدار قوم عقوبت کنید، تا دیگران عبرت گیرند و چنین کار نکنند.
ابراهیم را حاضرکردند و او را گفتند: «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ» این توکردی بخدایان ما ای ابراهیم؟ ابراهیم جواب داد و گفت: «بَلْ» یعنی نه من کردم، «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» غضب من ان تعبدوا معه هذه الصغار، و هو اکبر منها فکسرها، آن بزرگ و مهینه ایشان کرد، که خشم آمد وی را بآن که این کهینان را با وی پرستیدند. «فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ» بپرسید اینان را اگر سخن گویند تا جواب دهندکه این فعل بایشان که کرد، و مقصود ابراهیم آن بود تا عجز و خواری و ناتوانی بتان بایشان نماید، و حجّت بر ایشان درست شود که بتان سزای عبادت نیستند، از آن جهت که سخن نگویند و جواب ندهند. و این دلیلی روشن است که ربّ العالمین جلّ جلاله گویاست و نطق بر وی رواست سخن گوید و از وی سخن شنوند و او جلّ جلاله از دیگران سخن شنود و جواب دهد، و در قرآن عیب بتان کرد که نشنوند و جواب ندهندگفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ» قال القتیبی: تقدیره بل فعله کبیرهم هذا ان کانوا ینطقون فسئلوهم. جعل اضافة الفعل الیه مشروطا بنطقهم، و لم یقع الشرط فلم یقع الجزاء. و قال فی ضمنه انا فعلت ذلك. معنی سخن قتیبی آنست که ابراهیم اضافت فعل که با صنم کرد بشرط نطق کرد، یعنی که اگر صنم قدرت نطق را داشتی قدرت فعل نیز داشتی و این فعل وی کرده بودی، اکنون معلومست که وی قدرت نطق ندارد و چون قدرت نطق ندارد قدرت فعل هم ندارد، و مقصود ابراهیم آن بود تا عجز بتان بایشان نماید و در ضمن این سخن آنست که این فعل من کردم و این معنی را کسایی وقف کند «بَلْ فَعَلَهُ». یعنی فعله، و این تأویل اگر چه نیکوست بعضی علماء دین نپسندیده‌اند وگفته‌اند این تأویل بر خلاف قول رسول (ع) است که رسول بر ابراهیم تقدیرکرد که سه جای سخن گفت بر خلاف راستی، و ذلك
ما روی ابو هریره انّ رسول اللّه (ص) قال: «لم یکذب ابراهیم الّا ثلاث کذبات فی ذات اللّه قوله: «إِنِّي سَقِيمٌ» و قوله: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» و قوله. لسارة: «هذه اختی».
هر چندکه اهل تأویل گفتند «إِنِّي سَقِيمٌ» ای ساسقم، یعنی عند الموت، و قیل انّی سقیم ای مغتمّ بضلالتکم و قوله لسارة «هذه، اختی» یعنی فی الدین، این تأویل گفته‌اند لکن آن نیکوترکه آن را کذب دانند چنان که رسول تقدیرکرد بر وی، و بیش از آن نیست که این زلّتی است از صغایر، و ربّ العالمین در قرآن جایها زلّات صغایر با انبیاء اضافت کرده، و روا باشدکه ربّ العزه ابراهیم را در آن کذب رخصت داد قصد صلاح را و اقامت حجّت را بر مشرکان هم چنان که یوسف را رخصت داد در آنچه با برادران گفت: «إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ» و لم یکونوا سرقوا.
قوله: «فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ» ای فتفکروا فی قلوبهم، و رجعوا الی عقولهم «فَقالُوا» ما تراه الّا کما قال. «إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» بعبادتکم من لا یتکلّم، و قیل انتم الظّالمون لابراهیم فی سؤالکم اياه، و هذه آلهتکم الّتی فعل بها ما فعل حاضرة فسئلوها.
«ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» قال اهل التفسیر اجری اللّه الحق علی لسانهم فی القول الاوّل ثمّ ادرکتهم الشقاوة فهو معنی قوله: «نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ». ای ثمّ ردّوا الی الکفر بعد ان اقرّوا علی انفسهم بالظلم. یقال نکس المریض اذا رجع الی حالته الاولی، ربّ العزّه بر زبان ایشان سخنی راست بر صواب راند، وگناه سوی خویش نهادند، اما شقاوت ازلی در رسید، و ایشان را باکفر خویش برد، اینست که اللّه تعالی گفت: «ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» ای ردّوا الی غیّهم و ارکسوا فیه فرکبوا رؤسهم، «لَقَدْ عَلِمْتَ» اینجا قول مضمر است، یعنی فقالوا لقد علمت، «ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ» فکیف تأمرنا بسؤالهم.
آن گه حجت بر ایشان متوجه گشت ابراهیم گفت: «أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ» تبا لکم و نتنا «وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» احجار لا صنع لها، و لا نطق و لا بیان، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» ا فلا

تستحيون من عبادة من كان بهذه الصفة؟
فلمّا لزمتهم الحجة و عجزوا عن الجواب. «قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ» باهلاك من يعيبها. «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» امرا فی اهلاكه. روايت كردند از ابن عمركه گفت آن كس كه ايشان را ارشادكرد بتحريق ابراهيم مردی بود از اعراب فارس ازين كردان دشت نشين، نام وی هيزن، و قيل هيون. ربّ العزّه او را بزمين فرو برد، هنوز می‌رود تا قيامت، پس نمرود جبّارگفت تا حظيره‌ای ساختندگرد آن ديوار بر آوردند طول آن شصت گز، و ذلك قوله تعالی: «قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً، فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ» وگفت تا هركسی از هر جانب هيمه كشيدند هم شريف و هم وضيع يك ماه، وگفته‌اند چهل روز، وگفته‌اند يك سال، و آن را بزرگ طاعتی می‌دانستند، تا آن حدكه زن بيمار می‌گفت: لئن عوفيت لأجمعن الحطب لابراهيم. بعد از يك سال كه هيمه جمع كردند آتش در آن زدند، آتشی عظيم بر افروختند و ابراهيم را دست و پای بستند و غل برگردن نهاده در منجنيق نهادند تا بآتش افكنند، روايت كنندكه آن ساعت فريشتگان آسمان آواز بر آوردند و هر چه در زمينست بيرون از ثقلين، وگفتند: ربّنا ليس فی ارضك احد يعبدك غير ابراهيم يحرّق فيك فاذن لنا فی نصرته، فقال اللّه تعالی انّه خليلی ليس لی خليل غيره و انّا الهه، ليس له اله غيری. فان استغاث بكم فاغيثوه و ان استنصركم فانصروه، و ان لم يدع غيری، و لم يستنصر سوای و لم يستغث الّا بی فخلّوا بينه و بينی.
و روی ان خازن الماء اتاه فقال يا ابراهيم ان اردت اخمدت النّار فانّ خزائن المياه و الامطار بيدی، و اتاه خازن الرياح فقال ان شئت طيرت النّار في الهواء فانّ خزائن الرّياح بيدی، فقال ابراهيم لا حاجة بی اليكم.
ثم رفع رأسه الی السماء فقال: الهی انت الواحد فی السّماء و انا الواحد فی الارض ليس فی الارض احد يعبدك غيری، حسبی اللّه و نعم الوكيل. يا احد يا صمد بك استعين و بك استغيث و عليك اتوكّل لا اله الّا انت سبحانك ربّ العالمين لك الحمد و لك الملك، لا شريك لك.
پس چون او را بيفكندند جبرئيل او را پيش آمد وگفت يا ابراهيم أ لك الحاجة؟ فقال اما اليك فلا. قال جبرئيل فسئل ربّك فقال، حسبی من سؤالی علمه بحالی، فقال اللّه عزّ و جل: «يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً» ای كونی ذات برد و سلامة، «عَلى إِبْراهِيمَ» لا يكون فيها برد مضرّ و لا حرّ موذ، قال ابن عباس: لو لم يقل سلاما لمات ابراهيم من بردها، و من المعروف فی الآثار انّه لم تبق يومئذ نار فی الارض الّا طفئت فلم ينتفع فی ذلك اليوم بنار فی العالم ظنت انّها تغنی و لو لم يقل علی ابراهيم بقيت ذات برد ابدا. و قال الحسن: قوله: «وَ سَلاماً» هو تسليم من اللّه عزّ و جل علی ابراهيم. و المعنی سلّم اللّه سلاما علی ابراهيم كقوله تعالی: «قالُوا سَلاماً» ای سلّموا سلاما، و مثله فی المعنی، فی سورة الصافات، «سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ». قال كعب الاحبار: جعل كل شیء يطفئ عنه النّار الّا الوزغ، فانّه كان ينفخ فی النّار، و لهذا امر النبیّ صلّی اللّه عليه و سلّم بقتل الوزغ، و قال كان ينفخ علی ابراهيم. سدّی گفت: چون ابراهيم را بآتش افكندند ربّ العزّه فريشتگان را فرستاد تا هر دو بازوی ابراهيم را بگرفتند و او را بآهستگی بر زمين نشاندند، آنجا چشمه آب خوش پديد آمد وگل سرخ و نرگس بويا، و ربّ العزّه فريشته ظلّ را بفرستاد بصورت ابراهيم تا با وی بنشست و مونس وی بود، و جبرئيل آمد و طنفسه‌ای آورد از بهشت، و آنجا بگسترانيد و پيراهنی از حرير بهشت در وی پوشانيد و او را بر آن طنفسه نشاند و جبرئيل با وی حديث می‌كند و ميگويد: انّ ربّك يقول اما علمت انّ النّار لا تضر احبائیّ. ای ابراهيم ملك تعالی ميگويد، ندانستی كه آتش دوستان مرا نسوزد و ايشان را گزند نرساند. قال كعب: ما احرقت النّار من ابراهيم الّا وثاقه. و قال المنهال بن عمرو: قال ابراهيم خليل اللّه ما كنت ايّاما قطّ انعم منّی من الايّام الّتی كنت فيها فی النّار، ابراهيم گفت: در همه عمر خويش مرا وقتی خوشتر از آن نبود و روزگاری خوب تر از آن چند روز كه در آتش بودم، هفت روزگفته‌اندكه در آتش بود بقول بيشترين مفسران. پس نمرود بر بام قصر خويش نظاره كرد تا خود كار ابراهيم بچه رسيده است او را ديد در آن روضه ميان گل و نرگس و چشمه آب نشسته وگرد برگرد آن

روضه آتش زبانه میزد. آواز دادکه یا ابراهیم! کبیر إلهك الّذی بلغت قدرته ان حال بینك و بین ما اری. ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که قدرت وی اینست که می‌بینم و با تو این صنع نموده، ای ابراهیم هیچ توانی که ازین موضع بیرون آیی ناسوخته و رنج نارسیده؟ گفت توانم، گفت هیچ می‌ترسی که همانجا بمانی ترا از آتش گزندی رسد؟ گفت نه، گفت پس بیرون آی تا با تو سخن گویم، و بروایتی دیگر نمرودگفت وزیران خویش را، بروید و ابراهیم را بنگرید تا حالش بچه رسید ایشان گفتند چه نگریم سوخته و نیست گشته بی‌هیچ گمان آتشی بدان عظیمی که کوه بدان بگدازد وی در آن نسوزد؟

نمرودگفت: من خوابی عجیب دیدم چنان دانم که وی نسوخته است. بخواب نمودند مرا که دیوارهای حظیره‌ای که ما بنا کردیم بیفتادی و ابراهیم بی‌رنج بیرون آمدی، و پس ما او را طلب کردیم و نیافتیم پس نمرود از بام قصر خویش بوی نظرکرد و او را چنان دید و بیرون خواند، و ابراهیم بیرون آمد نمرودگفت: من الرجل الّذی رأیته معك فی مثل صورتك قاعدا الی جنبك؟ آن که بود که با تو نشسته بود مردی هم بصورت تو؟ ابراهیم گفت فریشته ظلّ بود خداوند من فرستاد او را بر من تا مرا مونس باشد، گفت ای ابراهیم مهربان خدایی داری وکریم، که با تو این همه نیکویی کرد بآن که تو وی را می‌پرستی. ای ابراهیم من میخواهم که چهار هزارگاو از بهر وی قربان کنم، ابراهیم گفت: اذا لا یقبل اللّه منك ما کنت علی دینك حتی تفارقه الی دینی. خدای من از تو قربان نپذیرد تا بر دین خویشی پس اگر با دین من آیی و او را توحیدگویی بپذیرد، نمرودگفت: لا استطیع ترك ملکی، و لکن سوف اذ بحهاله، فذبحها، پس نمرود دست از ابراهیم بداشت و نیز تعرض وی نکرد، و وبال کید وی هم بوی بازگشت و ذلك قوله: «وَ أَرادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِینَ» ای خسروا السعی و النفقة و لم یحصل لهم مرادهم. و قیل معناه انّ اللّه ارسل علی نمرود و قومه البعوض فاکلت لحومهم و شربت دماء هم و دخلت واحدة فی دماغه فاهلکته.

«وَ نَجَّیْناهُ وَ لُوطاً» محمد بن اسحاق بن یسارگفت: پس از آن که اللّه تعالی با ابراهیم آن کرامت کرد و دشمن وی نومید و خاکسارگشت جماعتی بوی ایمان آوردند یکی از ایشان لوط بود و هو لوط بن هاران بن تارخ، و هاران هو اخو ابراهیم.

و قیل لهما کان اخ ثالث و هو ناخور بن تارخ و هو ابو توبیل و توبیل ابو لایان، و رتقا بنت توبیل امرأة اسحاق بن ابراهیم ام یعقوب، و لیّان و راحیل زوجتا یعقوب ابنتا لایان، و همچنین ساره بوی ایمان آورد و ابراهیم او را بزنی کرد بوحی آسمان. و اوّل وحی که بابراهیم آمد این بود، و ساره دختر مهین هاران بود عمّ ابراهیم. و بعضی مفسران گفتندکه ساره دختر ملك حرّان بود، مفسّران گفتند ابراهیم برفت از زمین عراق بجایی که آن را کوثی گویند بزمین شام، و با وی لوط بود و ساره، اینست که ربّ العزّه گفت: «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قالَ إِنِّي مُهاجِرٌ إِلی رَبِّي». و قال تعالی: «وَ نَجَّیْناهُ وَ لُوطاً» یعنی نجیناه من نمرود و قومه. «إِلَی الْأَرْضِ الَّتِي بارَکْنا فِیها لِلْعالَمِینَ» یعنی الشام.

بارك اللّه فیها بالخصب وکثرة الاشجار و الثمار و الانهار و منها بعث اکثر الانبیاء. قال ابیّ بن کعب: سمّاها مبارکة لانّه ما من ماء عذب الّا و ینبع اصله من تحت الصخرة التي هی ببیت المقدس.

و عن عبد اللّه بن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «انّها ستکون هجرة بعد هجرة فخیار النّاس الی مهاجر ابراهیم».

و عن معمّر عن قتاده انّ عمر بن الخطاب قال لکعب: الّا تتحول الی المدینة فیها مهاجر رسول اللّه و قبره؟ فقال له کعب یا امیر المؤمنین انّی وجدت فی کتاب اللّه المنزل انّ الشام کنز اللّه فی ارضه و بها کنزه من عباده. و عن قتاده قال: الشام دار عقار الهجرة و ما نقص من الارض زید فی الشام و ما نقص من الشام زید فی فلسطین و هی ارض المحشر و المنشر و بها یجمع النّاس و بها ینزل عیسی بن مریم و بها یهلك اللّه الدجّال.

و حدث ابو قلابة ان رسول اللّه (ص) قال: «رأيت فيما يرى النائم كان الملائكة حملت عمود الكتاب فوضعه بالشام فادلّته ان الفتنة اذا وقعت كان الايمان بالشام.
و عن زيد بن ثابت قال: قال رسول اللّه (ص) «طوبى للشام، قلنا لایّ ذلك يا رسول اللّه؟ قال لانّ ملائكة الرّحمن باسطة اجنحتها عليها.
قوله: «وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً» النافلة هاهنا ولد الولد يعنى به خاصة يعقوب، لان اللّه تعالى اعطاه اسحاق بدعائه حيث قال رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ، و زاده يعقوب ولد الولد، و النافلة الزّيادة. و قال مجاهد و عطاء معنى النافلة، العطية و هما جميعا من عطاء اللّه عزّ و جلّ نافلة اى عطاء. فعلى هذا، لقول تعود النافلة اليهما جميعا و على القول الاوّل تعود الى يعقوب وحده. «وَكُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ» اى ابراهيم و لوطا و اسحاق و يعقوب جعلناهم انبياء، و قيل امرنا هم بالصلاح فصلحوا «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً» يعنى انبياء يقتدى بهم فى الخير «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» اى يدعون النّاس الى ديننا بوحينا و اذننا. «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ» اى اوحينا اليهم ان افعلوا الخيرات، قيل ما فيه رضا اللّه فانّه من الخيرات، «وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ» يعنى و ان اقيموا الصّلاة و آتوا الزّكاة، و حذفت هاء الاقامة لما فى الاضافة من الدلالة عليها. «وَكانُوا لَنا عابِدِينَ» خاشعين غير مستكبرين.
«وَ لُوطاً آتَيْناهُ» يعنى و آتينا لوطا، «حُكْماً وَ عِلْماً». و قيل و اذكر لوطا آتيناه حكما. الحكم فى القرآن على وجهين: احديهما بمعنى القضيّة كقوله: «لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ». و الثانى بمعنى الحكمة تجده فى مواضع من القرآن و هو هاهنا من هذه الوجه، تقول حكم و حكمة كما تقول نعم و نعمة. و علما بمعنى فقها بدين اللّه، و قيل حكما و علما، اى النبوّة و الكتاب. «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» اى من اهل القرية كقوله: «وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ» اى عتى اهلها، و القرية سدوم «الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ» ما كره اللّه، من اللواط و قطع السبيل، و اتيان المنكر من التضارط فى الاندية، و خذف النّاس بالبنادق. «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» شرارا، «فاسِقِينَ» خارجين عن طاعة اللّه، «وَ أَدْخَلْناهُ» يعنى لوطا، «فِي رَحْمَتِنا» فنجّيناه بها، و قيل ادخلناه فى النجاة و الخلاص من قومه. «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» المطيعين لامر اللّه.
«وَ نُوحاً إِذْ نادى مِنْ قَبْلُ» اى من قبل ابراهيم و لوطا، «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» اى اجبناه الى ما سأل. يعنى قوله: «لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً». «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ» اى اهل بيته. «مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ». قال ابن عباس: من الغرق و تكذيب قومه و اذاهم، و قيل من شدّة البلاء لانّه كان اطول الانبياء عمرا و اشدّهم بلاء. و الكرب، اشدّ الغم.
«وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ» يعنى انجيناه من القوم، و قيل من هاهنا بمعنى على اى نصرناه على القوم. «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْناهُمْ» فاهلكناهم بالماء. «أَجْمَعِينَ» صغيرهم وكبيرهم، ذكرهم و اناثهم.

النوبة الثالثة

«وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ»، خداوند ان معرفت بزبان اشارت گفته‌اند، در معنى اين آيت، رشده ما كاشف به روحه قبل ابداعها قالبه، من تجلى الحقيقة.
ابراهيم خليل هنوز دركتم عدم بود كه خياط لطف صدره توحيد وى دوخته بود، هنوز قدم در دائره وجود ننهاده بود كه پيلور فضل شربت نوشاگين وى آميخته بود، لا جرم چون در وجود آمد هم در بدايت نشو او آفتاب خلّت تابيدن گرفت ينابيع علوم و حكم در صحن سينه اوگشادند، نور هدايت در حال صبى تحفه نقطه وى گردانيدند، كمركرامت بر ميان او بستند او را بمحلى رسانيدندكه مقدّسان ملأ اعلى انامل تعجب در دهن حيرت گرفتند گفتند: الهنا جانهاى ما در غرقابست از آن الطاف كرم و انواع تخصيص كه از جناب جبروت روى بخليل نهاده، تا از درگاه عزّت ذى الجلال ندا آمدكه: اى ملأ اعلى اگر ما آن آتش كه دركانون جان خليل نهان كرده‌ايم

بصحرا آریم از شرر آن کونین و عالمین بسوزیم، آن مهجور درگاه عزّت نمرود خاکسار خواست که ملك خلّت خلیل بر هم شکند و سپاه عصمت وی را منهزم کند، آتشی افروخت که تا خلیل را بسوزد و جز جان و دل خود را در آن آتش کباب نکرد، و جز قاعده دولت خویش خراب نکرد، آن ساعت که خلیل را بآتش انداختند و آتش برو بستان گشت او در میان آن ریاض و انوار و ازهار تکیه زده و نظاره صنع الهی میکرد که دختری از آن نمرود بر بام کوشك آمد اطلا ع بگیرد خلیل را دید بر آن هیأت در آن تنعم آسوده نشسته، روی سوی آسمان کرده گفت یا اله الخیل ما الطفك بخليلك کن بی لطیفا. ای خدای خلیل در خلیل خود نظر لطف کردهای بلطف خود نواخت بر وی نهادهای یك نظر لطف نیز درکار من بیچاره کن و نعمت خود بر من تمام کن، آن مخدّره را بر دیدار خلیل وقت خوش گشت درد عشق دین ناگاه سر از نقطه جان وی بر زد، در خاك حسرت میغلتید و با وقت خویش ترنّمی می کرد، هرگزکسی از حواشی آن سرای آواز آن مخدّره نشنیده بود خدم و حواشی دویدند و نمرود را خبرکردندگفتند: ایها الملك جنّت الحرّة. ای ملك تعجیل کن که دخترت دیوانه گشته در خاك میغلتد و فریاد می کند و جامه بر خود پاره میکند نمرود پای تهی از تخت خویش بیامد تا ببالین دختر، چون بر بالین او نشست دختر بگوشه مقنعه روی خویش از پدر بپوشیدگفت: ای پدر سر و طلعت تو جنابت کفر دارد و این دیده من طهارت یافته از مشاهده خلیل اللّه، نبایدکه دیگر بآن ملوّث شود. گفت ای ماهروی پدر خلیل اللّه کیست؟ گفت: ابراهیم. نمرود چون این سخن بشنید دو دست بر فرق خویش زدگفت ما آتشی برافروختیم که ابراهیم را در آن بسوزیم، ندانستیم که دل و جان خویش را در آن کباب میکنیم. گفت ای دختر اگر دیوانه گشتهای تا بغل و زنجیرت ببندند؟ گفت چون از اغلال و انکال دوزخ نجات یافتم بغل آهنین تو اندوه نخورم، گفت ای دختر اگر جز ز من خدایی دیگرگیری ترا هلاك کنم. گفت: الّذی خلقنی فهو الهی. خدای من اوست که مرا آفرید، نسب تو و مشتی خاکست اگر خواهی بکش و اگر خواهی بگذار این جان پاك از این مشکاة آلوده بنسب نمرودی بل تا بر آید، او مرغیست تا برکدام درخت آشیانه مییابد. ای جوانمرد کسی که در حرم عنایت ازلی شد هرگز غوغای محنت ابدی گرد دولت سرمدی او نگردد. دختر همان نظاره میکرد که پدرکرد، دختر را سبب هدایت بود و پدر را شقاوت بیفزود. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور.

«قُلْنا يا نارُ كُونِي بَرْداً» اصحاب معارف و ارباب حقایق را درین آیتً رمزی دیگر است، گفتند این ندا آتشی است که درکانون جان خلیل تعبیه بود چون نمرود او را در منجنیق نهاد خلیل نیز سرّ خویش در منجنیق مشاهدت نهاد، راست که بنزدیك آتش نمرود رسید از سوز شهود حق خواست که آه کند و آتش نمرود را تباه کند، ندا آمدکه: «یا نارُ» ای آتش شهودی! «كُونِي بَرْداً» بر آتش نمرودی سرد باش سلطنت خود بر وی مران که ما قضا کردهایم که از میان آتش بستانی پر از هار و انوار بر آریم کرامت خلیل خود را و اظهار معجزه وی را و اگر تو آن را تباه کنی بستان نباشد و معجزه پیدا نگردد، سرد باش بر آتش نمرودی تا بستان پدید آید، سلامت باش بر ابراهیم تا معجزه پدید آید. لطیفه دیگر شنو ازین عجبتر، نفس تو بر مثال نمرود است و هواء نفس آتش است و آن دل سوخته تو خلیلست.

نفس آتش هوی بر افروخته و دل را با سلاسل مکر و اغلال شهوت در منجنیق معاصی نهاده و بآتش هوی انداخته هنوز یك گام نارفته که عقل چون شیفتگان میآید بچاکری دل که: هل لك من حاجة؟ دل جواب میدهد: امّا الیك فلا. ای عقل یاد داری که ترا گفتند بیا بیامدی گفتند برو برفتی گفتند توکیستی فرو ماندی؟ آن روز راه بخود ندانستی امروز بمن چون دانی راست؟ چون دل بآتش هوی فرو آید فرمان در آیدکه: «یا نارُ كُونِي بَرْداً» ای آتش هوی سرد باش بر دل که او خود سوخته محنت ماست، ففی فؤاد المحبّ نار هوی.

سوخته را دیگر باره نسوزند. چون آتش هوی را این فرمان آید در ساعت فرو میرد و از میان جان عارف بوستانی عجب پدید آید با صد هزار بدایع و لطائف انواع ازهار و اشجار پر ثمار، بر هوای بوستان سحاب

افضال می‌ریزد باران اقبال، بر نفس باران کفایت تا ازو طاعت و وفا روید، بر دل باران هدایت تا ازو شوق و صفا روید، بر زبان باران لطافت تا ازو حمد و ثنا روید، بر چشم باران کرامت تا ازو رؤیت و لقا روید.

٥ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» و یادکن داود و سلیمان را، «إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ» که داوری می‌بریدند در آن کشتزار، «إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ» که چرا کرد در آن بشب. «غَنَمُ الْقَوْمِ» گله گوسفند قومی دیگر، «وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ» (٧٨) و ما داوری بریدن ایشان را آنجا بودیم بآگاهی و دانش.

«فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ» دریافت داوری سلیمان را دادیم، «وَ كُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً» و هر دو را حکمت و علم دادیم، «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ» و نرم کردیم و فرمان بردارکوه‌ها را با داود، «يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ» تا کوه و مرغ می‌ستودند با داود که مرا میشود، «وَ كُنَّا فاعِلِينَ» (٧٩) وکردیم از نیکوکاری آنچه کردیم و توانایان بودیم برکرد آنچه کردیم.

«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» و در آموختیم داود را زره کردن از بهر شما، «لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» تا نگه داریم شما را بآن ازگزند سخت شما، «فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» (٨٠) مرا سپاس دار هستید؟

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً» و نرم کردیم و فرمانبردار سلیمان را باد عاصفه، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» می‌رفت و می‌برد بفرمان او، «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» بزمین مقدسه‌ای که ما برکت کردیم در آن، «وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ» (٨١) و ما بهمه چیز دانائیم همیشه.

«وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ» و از دیوان او را غواصان دادیم «وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِكَ» و جز از آن هر کارکه میخواست میکردند. «وَ كُنَّا لَهُمْ حافِظِينَ» (٨٢) و می‌کوشیدیم ایشان را تا آنچه میکردند تباه نکردند.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ» و یادکن ایوب را که آواز داد خداوند خویش را، «أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ» که گزند رسید بمن. «وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (٨٣) و تو بخشاینده‌تر بخشایندگانی.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ» باز بردیم آن گزندکه بود باو. «وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» و باو دادیم. کسان او و هم چندان دیگر با ایشان، «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» بخشایشی از نزدیك ما، «وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ» (٨٤) و یادگاری امّت محمّد را.

«وَ إِسْماعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ» و یادکن اسماعیل را و ادریس را و ذا الکفل را، «كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» (٨٥) همه از شکیبایان بودند.

«وَ أَدْخَلْناهُمْ فِي رَحْمَتِنا» و در آوردیم ایشان را در نبوّت خویش. «إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» (٨٦) که ایشان از نیکان بودند.

النوبة الثانية

قوله: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» داود بن ایشا از فرزندان یهود ابن یعقوب بود، مردی کوتاه زرد روی باریك تن دلاور لشکر شکن، هرگز روی از دشمن بنگردانیده و در هیچ وقعه‌ای بی فتح و بی ظفر باز نگشته، و قوّت وی چنان بود که در روزگار شبانی در ابتداء جوانی شیر را و پلنگ را بگرفتی و دهن وی از هم بر دریدی. عمر وی صد سال بود ملك وی چهل سال بود، و ابتداء ملك وی بعد از قتل جالوت بود هفت سال، و بنو اسرائیل بعد از یوشع بن نون هیچکس را چنان مجتمع نشدندکه او را شدند.

روی ابو هریره قال قال رسول اللَّه (ص): «الزرقة یمن وکان داود (ع) ازرق»، ربّ العزّه با وی کرامتها کرد او را ملك داد و علم و حکمت و نبوّت، و او را کتاب زبور داد صد و پنجاه سوره بلغت عبرانی، در آن ذکر حلال و حرام نبود و حدود و احکام نبود، پنجاه سوره همه موعظت و حکمت بود، و صد سوره بیان وقایع و ذکر حوادث و سرگذشت بنی اسرائیل و غیر ایشان بود، و داود را صوتی خوش بود و نعمتی دلربای، هرگه که زبور

خواندی بصحرا رفتی و علماء بنی اسرائیل با وی صف کشیده و دیگر مردمان از پس علما صف کشیده و جن از پس مردمان و شیاطین از پس جن و از پس ایشان وحوش و ددان بیابان گوشها فرا داشته و مرغ در هوا پروا پر زده، چون داود زبور خواندن گرفتی ایشان همه سماع کردندی و آب روان در جوی بایستادی و باد فرو گشاده ساکن گشتی از لذت نغمه داود. قال ابن مسعود: اعطاه اللَّه علم الحکم و البصر فی القضاء و کان لا یتتعتع فی القضاء بین النّاس. او را در حکم کردن و داوری بریدن میان مردم بصیرت برکمال بود و دانش تمام، و ربّ العزّه بر وی منّت نهاده وگفته: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِیفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ».

ابن عباس و قتاده و زهری گفتند: دو مرد آمدند و از داود حکم خواستند یکی برزگر بود صاحب کشتزار، و دیگر شبان بود صاحب گوسفندان. برزیگرگفت این شبان گوسفندان خویش را فرا گشتزار من گذاشت تا همه تباه کرد و از آن هیچیز بنماند، داود میان ایشان داوری بر بریدگوسفند به برزگر داد بعوض آنکه زرع وی تباه کرده بود، آن دو مرد از پیش داود بیرون آمدند و بر سلیمان برگذشتند و سلیمان هنوزکودك بود یازده ساله، گفت داود شما را چون حکم کرد؟ ایشان سلیمان را خبرکردند از آن حکم که داود کرد، سلیمان گفت اگر این حکم من کردمی و ولایت قضا مرا بودی من جز زان حکم کردمی داود او را بخواندگفت تو حکم ایشان چون کنی؟ گفت گوسفندان یك چندی بصاحب زرع دهم تا بآن روز رسدکه زرع وی تباه کرده بودند تا بدرّ و نسل آن منتفع می‌شود و صاحب غنم تخم کارد از بهر صاحب زرع تا بحال خود باز آید با صاحب خویش دهد و گوسفندان با خداوند خویش، داودگفت: اصبت. صواب اینست که توگفتی، پس داود همان حکم کرد که وی گفت، آورده‌اندکه بعاقبت چون گوسفندان با خداوند رسید منافع آنکه صاحب زرع برداشته بود و زرع متلف هر دو قیمت کردند برابر آمد، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» یعنی و اذکر داود و سلیمان حین حکما فی الحرث. قال اهل اللغة: الحرث القاء الحبّ فی الارض للزرع. و قال مسروق: الحرث هاهنا، الکرم. و قال ابن مسعود. فی جماعة کان کرما تدلّت عنا قیده. «إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» النفش. الرعی باللّیل بلا راع، و الهمل بالنهار بلا راع، و المعنی اذ دخلت غنم القوم فی حرث قوم لیلا فرعته و افسدته. «وَ کُنَّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ»، الضمیر یعود الی داود و سلیمان و الخصمین، و قیل الی داود و سلیمان فجمع کما جمع فی قوله: «فَإِنْ کانَ لَهُ إِخْوَةٌ یرید اخوین»، اما حکم اهل اسلام درین مسأله امروز آنست که هر چه ماشیه فرا گذاشته بروز تباه کند از مال غیری، بر خداوند ماشیه ضمان نبود و هر چه بشب تباه کند بر وی ضمان بود از بهر آن که بعرف و عادت اصحاب زرع بروز زرع خویش نگه دارند، و اصحاب مواشی بشب ماشیه خویش بچرا نگذارند و با مراح برند، و فی ذلك ما روی الزهری عن حزام بن بحیصة انّ ناقة للبراء بن عازب دخلت حائطا لبعض الانصار فافسدته فرفع ذلك الی رسول اللَّه (ص) فقرأ هذه الآیة ثمّ قضی علی البراء بما افسدت الناقة.

و قال: «علی اصحاب الماشیة حفظ الماشیة باللّیل، و علی اصحاب الحوائط حفظ حیطانهم و زروعهم بالنّهار».

و امّا اصحاب الرأی فانّهم ذهبوا الی انّ المالك اذا لم یکن معها فلا ضمان علیه فیما اتلفت ماشیته لیلا کان او نهارا.

قوله: «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ» ای علّمنا القضیة و الهمناها سلیمان دون داود.

«وَ کُلًّا» یعنی داود و سلیمان، «آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً». قال الحسن: لو لا هذه الآیة لرأیت الحکام قد هلکوا و لکن اللَّه تعالی حمد هذا بصوابه و اثنی علی هذا باجتهاده.

خلاف است میان علما که داود و سلیمان حکم که کردند باجتهادکردند یا بنصّ.

قومی گفتند باجتهادکردند و پیغامبران را اجتهاد رواست همچون دیگران، و اجتهاد داود اگر چه خطا آمد خطا

بر ايشان رود، الّا انّهم لا يقرّون عليه. قومى ديگرگفتند داود و سليمان حكم كه كردند بنص كردند و بوحى نه باجتهاد، ايشان را حكم كردن باجتهاد روا نباشدكه ايشان مستغنى‌اند از اجتهاد بوحى منزل، و به قال تعالى: «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى»، اجتهادكسى كندكه نصّ نيابد و وحى بوى نيايد، و داود اگر چه حكم بنصّ كرد نصّى ديگر بسليمان فرو آمدكه آن را منسوخ كرد و حكم سليمان ناسخ حكم داودگشت، امّا علماء دين بيرون از پيغامبران روا باشدكه اجتهادكنند در حوادث، چون در حوادث نص كتاب و سنّت نيابند و اگر در اجتهاد ايشان خطا رود آن خطا از ايشان موضوع است و فى ذلك ما روى عمرو بن العاص انّه سمع رسول اللّه (ص) يقول: «اذا حكم الحاكم فاجتهد فاصاب فله اجران، و اذا حكم فاجتهد فاخطأ فله اجر لم يرد به انّه يؤجر على الخطاء بل يؤجر على اجتهاده فى طلب الحق لانّ اجتهاده عبادة و الاثم فى الخطاء عنه موضوع اذا لم يأل جهده».

روى عبد الرحمن الاعرج عن ابى هريره انّه سمع رسول اللّه (ص) يقول: «كانت امرأتان معهما ابناهما، جاء الذئب فذهب بابن احديهما فقالت صاحبتها انّما ذهب بابنك و قالت الأخرى انّما ذهب بابنك، فتحاكما الى داود فقضى به للكبرى فخرجتا على سليمان و اخبرتاه فقال ائتونى بالسّكين اشقّه بينهما فقالت الصغرى لا تفعل يرحمك اللّه هو ابنها، فقضى به للصغرى.

فذلك قوله: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ وَ كُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً».

«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ» فيه تقديم و تأخير، تقديره و سخّر الجبال، «وَ الطَّيْرَ» يسبّحن مع داود كقوله: «يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ» معنى آنست كه داود تسبيح كردى و ثناء اللّه گفتى، كوه با وى هم چنان تسبيح ميكردى و ثنا ميگفتى، تسبيحى كه مردم مى‌شنيدند و بسمع ايشان ميرسيد، ابن عباس گفت: كان يفهم تسبيح الحجر و الشجر. داود تسبيح كوه و درخت دانستى وگفته‌اندكه داود را فترتى بود در تسبيح ربّ العزّة او را تسبيح كوه و مرغ بشنوانيد تا او را نشاط تسبيح خاستى و بعشق پيش شدى، و قيل تسخير الجبال له انّها كانت تسير معه اذا سار و تقف اذا وقف، و قيل تسير اذا شاء، و تقف اذا شاء، و قال الحسن: جميع ما خلق اللّه من الجبال و الطيركانت تسبّح مع داود بالغداة و العشىّ. «وَكُنَّا فاعِلِينَ» انّما قال ذلك لانّه ممّا لا يدخل تحت قدرة البشر، قال محمد بن على: جعل اللّه الجبال تسلية للمحزونين و انسا للمكروبين الا تراه يقول: «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ». قال و الانس الّذى فى الجبال هو انّها خالية عن صنع الخلائق فيها باقية على صنع الخالق لا اثر فيها المخلوق فيوحش، و الآثار التي فيها آثار الصنع الحقيقى من غير تبديل و لا تحويل.

«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» المراد باللبوس هاهنا الدرع، لانّها تلبس، و هو فى اللغة اسم لكلّ ما يلبس و يستعمل فى الاسلحة كلّها درعا كان او سيفا او رمحا، و هو بمعنى الملبوس، كالحلوب بمعنى المحلوب و الركوب بمعنى المركوب. قال قتادة: اوّل من صنع الدّرع داود و انّها كانت من قبل صفائح فهو اوّل من سردها و حلّقها فجمعت الخفّة و التحصين.

سبب زره‌گرى داود آن بودى كه داود پيغامبر بود و پادشاه، و او را عمال و متصرفان وگماشتگان بودند در اطراف و نواحى خويش، و پيوسته متفكروار بشب طواف كردى و تعرّف احوال عمال وگماشتگان خويش كردى تا بر چه سيرت زندگانى ميكنند و با رعيت عدل مى‌كنند يا جور، و نيز هركسى را پرسيدى، داود چه مردى است و بر خلق خداى پادشاهى چون ميراند؟ شبى از شبها جبرئيل او را پيش آمد بصورت بشر، داود از وى پرسيدكه داود چه مردى است؟ و چون شناسى او را؟

جبرئيل گفت نيك مردى است و پسنديده سيرتى دارد لكن در وى خصلتى است كه اگر آن خصلت در وى نبودى به بودى، گفت چيست آن خصلت؟ گفت: يأكل من بيت المال المسلمين. از بيت المال مسلمانان ميخورد، داود از آنجا بازگشت و بمحراب خويش باز شد و دعا و تضرع كرد و از اللّه تعالى حرفت خواست و كسب كردن تا ازكسب دست خويش خورد، ربّ العزّه دعاء وى اجابت كرد و او را زره گرى در آموخت.

فذلك قوله: «وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ»، جاى ديگرگفت: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ» معنى آنست كه آهن او را مسخر و نرم كرديم، تا چنان كه خواست بى آلت و عدّت آهنگران بدست خويش در آن تصرف ميكرد، و از آن زره ميساخت. روزى لقمان حكيم پيش وى نشسته بود و او زره ميكرد لقمان نمى‌دانست كه آن چيست كه پيش از داود كس زره نكرده بود وكس نديده، لقمان صبر همى كرد و نمى‌دانست و نمى‌پرسيد تا داود از آن فارغ گشت، برخاست و در پوشيد وگفت: نعم القميص هذا للرجل المحارب. فعلم لقمان ما يراد به، فقال الصّمت حكم و قليل فاعله.

«لِتُحْصِنَكُمْ» بنون قراءت ابو بكر است از عاصم، اضافت فعل با حق است جلّ جلاله يعنى و علّمناه لنحصنكم اى لنحرزكم و نحفظكم به عند ملاقاة اعدائكم من القتل.

وگفته‌اند من اينجا بمعنى فى است، يعنى لندفع السلاح عنكم فى حالة الحرب. ابن عامر و حفص، «لتحصنكم» بتاء خوانند و باين قراءت فعل لبوس راست و التأنيث لاجل المعنى لانّ اللبوس، الدّرع، و الدرع مؤنثة. و روا باشدكه فعل صنعة را بود، اى لتحصنكم الصنعة. باقى قرّاء و روح از يعقوب، «ليحصنكم» بياء خوانند و فعل باين قراءت خدا را بود، اى علّمه اللّه ليحصنكم. و روا بودكه فعل لبوس را بود، و اللبوس فعول بمعنى مفعول اراد الملبوس، اى ليحصنكم الملبوس، فذكر الفعل على اللفظ. و روا بودكه فعل داود را بود لانّ الهاء فى قوله: «عَلَّمْناهُ» راجعة اليه. اى علّمناه داود صنعة لبوس ليحصنكم بمصنوعه «مِنْ بَأْسِكُمْ». و روا بود كه فعل تعليم را بود. اى علّمناه ليحصنكم التعليم. «فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» نعمى بطاعة الرسول و هذا نوع من انواع الامر، معناه اشكروا، كقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» اى انتهوا. وكقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» اى اسلموا. و فى الحديث. هل انتم تاركو لى اصحابى. اى اتركوا لى اذاهم.

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ» يعنى و سخّرنا لسليمان الرّيح، الرّيح هواء متحرّك و هو جسم لطيف يمتنع بلطفه من القبض عليه و يظهر المحسّ بحركته، يذكّر و يؤنث. «عاصفة» نصب على الحال و العصف شدّة حركة الريح يقال، عصفت الريح فهى عاصفة و عاصف اذا اشتدت، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» اى بامر سليمان. «إِلى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» يعنى الشام، و ذلك انّها قدكانت تجرى لسليمان و اصحابه حيث شاء سليمان ثمّ تعود الى منزله بالشام.

وهب منبه گفت: سليمان بن داود پيغامبرى غازى بود پيوسته در غزات بودى تا شهرها بگشاد و ملوك عالم را همه در تحت قهر خويش آورد و ملك وى بهمه جهان برسيد. مقاتل گفت شياطين از بهر وى بساطى ساخته بودند يك فرسنگ طول آن و يك فرسنگ عرض آن، زر و ابريشم درهم بافته و تختى زرين ساخته در ميان بساط، وگرد برگرد آن تخت سه هزاركرسى زرين و سيمين نهاده. سليمان بر آن تخت نشستى و انبياء بر آن كرسيهاى زرين و علما بركرسيهاى سيمين و از پس ايشان عامه مردم و از پس عامه مردم جن و شياطين صفها بر كشيده و مرغان در هوا جمع آمده و پر در پركشيده چنان كه آفتاب بر سليمان و اصحاب وى نتافتى. ابن زيد گفت: سليمان را مركبى بود از چوب ساخته و آن مركب را هزار ركن بود و در هر ركنى هزار خانه، جن و انس در آن خانه‌ها نشسته و عدّت و آلت حرب در آن نهاده وزير هر ركنى هزار شيطان بداشته تا آن مركب بر مى‌داشتند، سليمان چون خواستى كه بر نشيند با دعا صف را فرمودى تا آن مركب و آن بساط و مملكت وى بر دارد و بر هوا برد، چون بر هوار است بيستادى باد رخا را فرمودى تا در روش آرد بامداد يك ماهه راه برفتى و شبانگاه يك ماهه، چنان كه در قرآنست: «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ».

وهب منبه گفت ما را خبركردندكه در نواحى دجله در منزلى از منزلها نبشته‌اى يافتندكه كسى از اصحاب سليمان نبشته بود، اما من الجن و اما من الانس. يا جنى نوشته بود يا انسى: نحن نزّلناه و ما بنيناه و مبنيا وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن رائحون منه فبائتون بالشام ان شاء اللّه. معنى آنست كه ما درين منزل فرو آمديم و بنا نكرديم و خود بنا ساخته ديديم بامداد از اصطخر برفته و درين منزل قيلوله كرده و بر عزم آنيم كه شبانگاه از

اینجا برویم و شب را بشام باشیم. و روی انّ سلیمان سار من ارض العراق غادیا فقال بمدینة مرو و صلّی العصر بمدینة بلخ، تحمله و جنوده الریح و تظلّهم الطیر، ثم سار من مدینة بلخ متخللا بلاد الترك ثم جازهم الی ارض الصین یغدو علی مسیرة شهر و یروح علی مثل ذلك، ثم عطف یمنة عن مطلع الشمس علی ساحل البحر حتی اتی ارض القندهار و خرج منها الی مکران وکرمان ثم جاوزها حتی ارض فارس فنزلها ایّاما و غدا منها بعسکر ثم راح الی الشام وکان مستقره بمدینة تدمر وکان امر الشیاطین قبل شخوصه من الشام الی العراق فبنوها له بالصفاح و العمد و الرّخام الأبیض و الاصفر.

وَکُنَّا بِکُلِّ شَيْءٍ عالِمِینَ ای کنا فی الاوّل بکلّ شيء عالمین، فقدّرناها و دبّرناها علی ما توجبه الحکمة، و اعطینا کل نبیّ ما تقوم به الحجّة و تنقطع به المعذرة و ما هو داع الی الایمان و ابلغ فی الانقیاد و الاذعان. و قیل معناه، علّمنا ان ما نعطی سلیمان من تسخیر الریح و غیره یدعوه الی الخضوع لربّه «وَ مِنَ الشَّیاطِینِ» ای و سخّرنا من الشیاطین، «مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ» یقال من للواحد و الجمع و الذکر و الانثی، یغوصون ای یدخلون تحت الماء فتخرجون له من قعر البحر الجواهر. وَ یَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِكَ ای دون الغوص. و هو ما ذکر اللَّه تعالی «یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ» الایة. «وَکُنَّا لَهُمْ حافِظِینَ» حتی لا یخرجوا من امره، و قیل حفظناهم من ان یفسدوا ما عملوا. و فی القصة انّ سلیمان کان اذا بعث شیطانا مع الانسان لیعمل له عملا قال له اذا فرغ من عمله، اشغله بعمل آخر لئلّا یفسد ما عمل وکان من عادة الشیاطین انّهم اذا فرغوا من عمل و لم یشغلوا بعمل آخر حربوا ما عملوا و افسدوه.

«وَ أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ» ایوب بن آموص بن تارخ بن روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم وکانت امّه من ولد لوط بن هاران و زوجته رحمة بنت افرائیم بن یوسف بن یعقوب. وهب بن منبه گفت: ایوب پادشاه بود و پیغامبر در نواحی شام، و او را ملك و مال فراوان بود از هر صنفی و از هر جنسی ازین ضیاع و عقار نهمار و ازین چهارپایان چرندگان و بارکیران و ازین غلامان و خدمتکاران، و فرزندان داشت ازین جوانان و نورسیدگان و با این همه مال و نعمت مردی بود پارسا و متورع و نیکو سیرت درویش‌نواز، مهمان‌دار. با درویشان نشستی و غریبان را نواختی نعمت اللَّه تعالی تعالی را شکرکردی و بر درگاه حق جل جلاله بر طاعت و عبادت مواظبت نمودی. ابلیس مهجور وی را در میان‌کام و نعمت دنیا بر صفت و سیرت پاکان و پارسایان می‌دید، بر وی حسد برد خواست‌که او را در غرّت و غفلت‌کشد چنان‌که دنیا داران و مترفان باشند بر وی دست نمی‌یافت وکار از پیش نمیشد، و ابلیس را آن‌گه بر آسمان راه بود و او را برفع عیسی از چهارم آسمان باز داشتند و ببعث مصطفی (ص) از آن سه دیگر باز داشتند.

اکنون از همه آسمانها محجوبست هم او و هم لشکر و حشم او، إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ. اما بروزگار ایوب محجوب نبود و در آسمانها از فریشتگان ثا و مدح ایوب می‌شنید، و فریشتگان از جبرئیل شنیده بودند و جبرئیل از حق جل جلاله شنیده بود. ابلیس آن‌گه حسد برد بر ایوب‌گفت بار خدایا اگر مرا بر مال او مسلط‌کنی او را بغفلت وکفران درکشم، فرمان آمد از جبارکاینات: انطلق فقد سلّطك علی ماله.

روکه ترا بر مال وی مسلط‌کردم، ابلیس بیامد و آن مرده شیاطین دیوان ستنبه را بر انگیخت تا آن مال وی را جمله نیست‌کردند و بتلف بردند و بعضی را بسوختند و بعضی را بصیحه بکشتند و بعضی را بباد بر دادند و نیست‌کردند چون خبر بایوب رسیدگفت هو الّذی اعطی و هو الذی اخذ الحمد للّه حین اعطانی و حین نزع منّی، عریانا خرجت من بطن امّی و عریانا اعود فی التراب، و عریانا احشر الی اللّه عز و جل. ابلیس نومید و خاسر بازگشت و بآسمان باز شدگفت: بار خدایا ایوب چنان داندکه او را بفرزندان و بنفس خویش برخورداری است و تو مال بوی باز دهی از آن بفتنه نیفتاد، اگر مرا بر فرزندان وی مسلط‌کنی او را بفتنه مضله افکنم، گفت: روکه ترا بر فرزندان وی مسلط‌کردم، هفت پسر داشت و هفت دختر جمع شده در قصر خویش، ابلیس و حشم

وی آمدند و آن قصر بسر ایشان فرو آوردند و همه را هلاك كردند ایوب چون خبر هلاك فرزندان بوی رسید طاقتش برسید و صبر از وی برمید زار بگریست و قبضه‌ای خاك بر سر ریخت، پس همان ساعت پشیمانی بوی در آمد توبه کرد و عذر خواست و اللّٰه تعالی او را عفوکرد، ابلیس نومید از وی بازگشت وگفت بار خدایا اگر مرا بر تن وی مسلط کنی او را از راه صواب بگردانم تا نعمت ترا جحود آرد، گفت: روکه ترا بر تن وی مسلط کردم مگر بر دل که محل معرفت و فکر است و بر زبان که محل تسبیح و ذکرست، ابلیس بیامد و او را در نماز یافت بادی در بینی وی دمیدکه بهمه تن او برسید و قرحه‌ها و بثرها در اندام وی پدید آمد حکه و خارش بر وی افتاد همی خارید و می خراشید تا همه تن وی مجروح گشت و خونابه و صدید از وی روان شد، پس خورنده در وی افتاد و بوی ناخوش از وی دمیدن گرفت مردم از وی نفرت گرفتند و او را از شهر بیرون بردند و در کناسه‌ای بیفکندند. سه کس بوی ایمان آورده بودند نام ایشان یفن و یلدد و صافر، این سه کس چون او را بر آن صفت دیدند در وی بتهمت افتادند بشخص از وی برگشتند، اما بر دین وی می‌بودند و با وی هیچکس بنماند مگر رحمه عیال وی. و درین بلا هژده سال بماند، وگفته‌اند هفت سال وگفته‌اند سه سال وگفته‌اند هفت سال و هفت ماه و هفت روز. وگفته‌اند آن سه مرد از اصحاب وی که از وی برگشتندکهل بودند و ایوب را تعییرکردند گفتند: تب الی اللّٰه سبحانه من الذنب الّذی عوقبت به. یکی دیگر با ایشان بود جوانی حدیث السن، بایوب ایمان آورده و او را تصدیق کرده، آن کهول را ملامت کرد بان تعییرکه کردند، گفت: حرمت ایوب را نداشتید و راستی و صواب در سخن بگذاشتید، و رای صائب از دست بدادید بآن تغییرکه کردید نه بوقت خویش و نه بجای خویش، نمیدانیدکه ایوب پیغامبر خدایست، گزیده و صفوت و پسندیده خدای تعالی است، هرگزکاری بخلاف فرمان نکرده و از جاده دین قدم بیرون ننهاده بیش از آن نیست که بلائی عظیم روی بوی نهاده و این بلا عیب دین وی نیست، و نشان سخط اللّٰه نیست. پیغامبران و صدّیقان و شهیدان که بودند و رفتند بی بلا نبوده‌اند، و آن از اللّٰه تعالی کرامتی دانسته‌اند و خیرت در آن دیده‌اند چون انبیاء و اولیاء را دلیل سخط و هوان نبوده، ایوب را هم دلیل سخط اللّٰه تعالی تعالی نباشد. سزای شما چنان بودی که اگر این صاحب بلانه ایوب پیغامبر صاحب منزلت بودی که برادری از برادران مسلمان بودی صحبت شما یافته، واجب کردی درین حال زبان ملامت و تعییر فرو بستن و در بلاء وی حزین و اندوهگن بودن و بهمه حال موافقت وی نمودن و تسکین و تسلیت وی دادن. و این مجازات در حضرت ایوب میرفت، ایوب گفت کلمات حکمت که بر زبان بنده مؤمن رود نه از بسیاری تجربت رود یا از روی شباب و شیبت بلکه رب العزه اقبال کند بر دل وی بنعت رأفت و رحمت و در دل وی افکند نور هدایت و تخم حکمت، آن گه بر زبان افتد و از آن عبارت کند، ایوب آن جوان نورسیده را بستود و بپسندید آن گه روی بآن سه مرد کهل نهاد و ایشان را عتابی بلیغ کرد، آن گه روی ازیشان بگردانید و در اللّٰه زارید و از درد دل خویش بحق نالید همچون شیفته‌ای سرگشته و والهی درمانده بزبان تضرع و حسرت گفت: ربّ لایّ شیء خلقتنی لیتنی اذکرهتنی لم تخلقنی یا لیتنی کنت حیضة القتنی امّی یا لیتنی عرفت الذنب الّذی اذنبت و العمل الّذی عملت فصرفت وجهك الکریم عنّی لوکنت امتنی فالحقنی بآبائی، فالموت کان اجمل بی الم اکن للغریب دارا و للمسلمین قرارا و للیتیم ولیا و للارملة قیّما. الهی انا عبد ذلیل ان احسنت فالمنّ لك و ان اسأت فبیدك عقوبتی جعلتنی للبلاء عرضا و للفتنة نصبا و قد وقع علی بلاء لو سلّطت علی جبل ضعف عن حمله فکیف یحمله ضعفی، الهی قضاؤك هو الّذی اذلنی و سلطانك هو الذی اسقمنی و انحل جسمی و لو انّ ربی نزع الهیبة التي فی صدری و اطلق لسانی حتی اتکلّم بملی فمی ثم کان ینبغی للعبد أن یحاج عن نفسه لرجوت ان یعافینی عند ذلك و لکنّه القانی و تعالی عنّی فهو یرانی و لا اراه و یسمعنی و لا اسمعه لا نظر الیّ فرحمنی و لا رثی منّی و لا ادنانی، فادلی بعذری و اتکلّم ببرائی و اخاصم عن نفسی. فلمّا قال ذلك ایوب و اصحابه عنده، اظله غمام حتی ظن اصحابه انّه عذاب، ثمّ نودی منه یا ایّوب انّ اللّٰه تعالی

يقول ها انا قد دنوت منك قريبا قم فادلّ بعذرك و تكلم ببرائك و خاصم عن نفسك و اشدد ازارك و قم مقام جبار يخاصم جبارا ان استطعت فانّه لا ينبغى ان يخاصمنى الّا جبار مثلى و لا ينبغى ان يخاصمنى الا من يجعل الزيار فى فم الاسد و السحال فى فم العنقاء و اللجام فى فم التنّين و يكيل مكيالا من النور و يزن مثقالا من الريح و يصرّ صرّة من الشمس و يرد امس لقد منتك نفسك، يا ايّوب امرا ما تبلغ بمثل قوّتك و لوكنت اذ منتك ذلك، و دعتك اليه تذكرت اىّ مرام رامت لك اردت ان تخاصمنى بغيّك ام اردت ان تحاجنى بخطابك ام اردت آن تكابرنى بضعفك، اين انت منّى يوم خلقت الارض فوضعتها على اساسها، هل كنت معى تمدّ باطرافها؟ هل علمت باىّ مقدار قدرتها؟ ام على اىّ شيء وضعت اكنافها؟ أ بطاعتك حمل الارض الماء؟ ام بحكمتك كانت الارض للماء غطاء؟ اين انت معى يوم رفعت السماء سقفا فى الهواء لا تعلق بسبب من فوقها، و لا يقلها دعم من تحتها هل تبلغ من حكمتك ان تجرى نورها او تسير نجومها او يختلف بامرك ليلها و نهارها؟ اين انت منّى يوم صببت الماء على التراب و نصبت شوامخ الجبال هل تدرى على اىّ شيء ارسيتها؟ ام باىّ مثقال وزنتها؟ ام هل لك من ذراع تطيق حملها؟ ام هل تدرى من اين الماء الذى انزلت؟ ام هل تدرى من اىّ شيء أنشئ السحاب؟ ام هل تدرى من اين خزانة الثلج؟ اين خزانة الريح؟ اين جبال البرد؟
اين خزانة الليل بالنّهار و خزانة النهار باللّيل؟ و باىّ لغة تتكلم الاشجار؟ من جعل العقول فى اجواف الرجال و من شق الاسماع و الأبصار؟ و من ذلت الملائكة لملكه، و فهر الجبّارين بجبروته، و قسم الارزاق بحكمته. فقال ايوب صغر شأنى وكلّ لسانى و عقلى ورائى و ضعفت قوّتى عن هذا الامر تعرض علىّ يا الهى قد علمت ان كلّ الّذى ذكرت صنع يديك و تدبير حكمتك و اعظم من هذا ما شئت، علمت لا يعجزك شيء و لا تخفى عليك خافية، اذ لقتنى البلايا، الهى فتكلمت و لم املك فليت الارض انشقت لى فذهبت فيها و لم اتكلّم بشيء يسخط ربى و ليتنى متّ بغمّى فى اشد بلائى قبل ذلك انّما تكلمت لتعذرنى و سكت حين سكت لترحمنى كلمة زلت منى فلن اعود و قد وضعت يدى على فمى و عضضت على لسانى و الصقت بالتراب خدّى، اعوذ بك اليوم منك و استجيرك من جهد البلاء فاجرنى و استغيث بك من عقابك فاغثنى و استعين بك فاعنّى. و اتوكل عليك فاكفنى، و اعتصم بك فاعصمنى، و استغفرك فاغفر لى، فلن اعود لشيء تكرهه منّى. فقال اللّه تعالى و تقدس نفذ فيك علمى و سبقت رحمتى غضبى اذ خطئت فقد غفرت لك و رددت عليك اهلك و مالك و مثلهم معهم لتكون لمن خلفك آية و تكون عبرة لاهل البلاء و عز الصابرين، فاركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب فيه شفاؤك و قرب عن اصحابك قربانا و استغفر لهم فانّهم قد عصونى فيك فركض برجله فانفجرت له عين فدخل فيها فاغتسل فاذهب اللّه كل ما كان به من البلاء.
قوله: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، حسن گفت: ايوب هفت سال و اند ماه در آن كناسه گرفتارگشته و خورنده در وى افتاده و مردم از وى بگريخته مگر زن وى رحمه كه با وى مى‌بود وگاه‌گاه طعام بوى مى‌آورد و ايوب در آن بلاء يك لحظه از ذكر اللّه تعالى باز نماند پيوسته در ذكر و تسبيح بودى و در آن بلا صبر همى كرد و ابليس از وى در ماند و حيلت وى برسيد، بانگى و زعقه از وى رها شدكه هر هر جا لشكر وى بود در اقطار عالم همه بشنيدند و بنزديك وى آمدند او را غمگين و دلتنگ يافتندگفتند مهتر ما را چه رسيدكه چنين غمناك و دلتنگ است؟ ابليس گفت درماندم دركار ايوب و صبركردن وى بر بلا و هر چه دانستم از تلبيس و تدليس و فنون حيل و وساوس جمله بكار داشتم و پيش وى بردم و هيچ بر وى ظفر نيافتم. گفتند آن چه دام بود از دامهاى مكركه بر راه آدم نهادى تا او را از بهشت بيرون كردى؟ گفت زن وى را حوا واسطه ساختم تا مكر خود در وى براندم، گفتند اينجا تدبير همانست مكرى بساز با زن وى كه او زن خود را فرمان برد، و از راه بيفتد، ابليس بصورت مردى پير فرا پيش رحمه شدگفت: يا امة اللّه شوهرت كجاست؟ گفت آنكه در آن مزبله افكنده و خورندگان در وى افتاده، گفت آن ايوبست آن جوان زيبا تن نيكو روى و فرزندان داشت بدان جوانى و زيبايى و

مال فراوان و نعمت تمام اکنون از آن هیچ نمانده است و همه نیست گشته نپندارم که هرگز بـآن باز رسید مگر ایوب یك گوسفند بنام من قربان کند تا من او را بحال صحت باز آرم و آن جوانی و زیبایی وی باز بینی، رحمه بگریست و جزع کرد آن گه بیامد و بانك بر ایوب زد گفت یا ایوب حتی متی یعذبك ربّك این المال؟ این الولد؟ این الصدیق؟ این لونك الحسن؟ این جسمك الحسن؟ اذبح هذه السخلة و استرح. ایوب که این سخن از وی بشنید دانست که ابلیس وی را فریفته است و باد در وی دمیده. گفت ای زن مال و فرزندکه تو بآن می گویی و بنا یافت آن تحسر میخوری آن بما که داده بود؟ گفت: اللّه تعالی، گفت چند سال ما را در آن برخورداری بود؟ گفت هشتاد سال، گفت اکنون چند است که ما در بلاییم؟ گفت هفت سال، گفت ویلك ما انصفت الّا صبرت فی البلاء ثمانین سنة کما کنّا فی الرّخاء ثمانین سنة و اللّه لئن شفانی اللّه لاجلدنك مائة جلدة امرتنی ان اذبح لغیر اللّه. ایوب از سر دلتنگی و ضجر سوگند یادکرد که اگر شفا یابم ترا صد تازیانه بزنم بآن که مرا می‌فرمایی تا قربان کنم بغیر نام اللّه. رو بیرون شو از نزدیك من که من ازین طعام و شراب که تو آری نخورم و ترا نه بینم. رحمه را از نزدیك خویش بیرون کرد و تنها بماند بی‌طعام و بی‌شراب و بی‌یار و بی‌مونس، طاقتش برسید روی بر خاك نهادگفت: «رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، فرمان آمد از جبّار عالم آن ساعت که یا ایوب ارفع رأسك و ارکض برجلك، سر بردار ای ایوب و پای بزمین زن. ایوب پای بر زمین زد چشمه‌ای آب پدید آمد غسلی بر آورد آن درد و اذی پاك از وی فرو ریخت بحال تندرستی و جوانی و زیبایی خویش باز شد، یك بار دیگر پای بر زمین زد چشمه‌ای دیگر پیدا شد شربتی خورد از آن و در باطن وی هیچ درد و رنج نماند، برخاست و بر آن بالایی نشست و حلّه‌ای زیبا پوشانیدند او را، آن ساعت رحمه آنجا که بود در دل وی افتادکه کار آن مسکین بیمارگویی بچه رسید، تنها و عاجز است در آن کناسه، و دانم که هیچکس وی را طعامی و شرابی نبرد بروم و او را باز بینم نبایدکه ازگرسنگی بمیرد یا دد بیابانی او را هلاك کند، برخاست و بیامد و او را در آن موضع ندید ازین گوشه بدان گوشه طواف میکرد و او را میجست و میگریست، و ایوب او را میدیدکه جست و جوی میکرد، و رحمه او را جوانی زیبا دید حلّه‌ای نیکو پوشیده شرمش میآمدکه فرا نزدیك وی شود، آخر ایوب او را بخود خواندگفت ما تریدین یا امة اللّه؟

ای زن چه میخواهی و چه میجویی؟ گفت آن بیمار مبتلی که اینجا افتاده بود نمی‌بینم او را و میترسم که هلاك گشت، ایوب گفت او ترا که باشد؟ گفت شوهر منست: گفت اگر او را ببینی باز شناسی؟ پس رحمه نیك در وی تأمل کرد گفت: اما انّه اشبه خلق اللّه بك اذ کان صحیحا. گفت آن گه که تندرست بود بتو سخت ماننده بود، گفت پس اندوه مدارکه من ایوبم. وگفته‌اند ایوب تبسّمی کرد دندان ضواحك وی پیدا شد رحمه او را بـآن شناخت برخاست و دست در گردن وی آورد. ابن عباس گفت: و الّذی نفس عبد اللّه بیده ما فارقته من عناقه حتی مر بهما کلّ مال لهما و ولد. و یروی انّ ابلیس قال لها اسجدی لی سجدة حتی اردّ علیك المال و الاولاد و اعافی زوجك، فرجعت الی ایوب فاخبرته بما قال لها فقال قد اتاك عدوّ اللّه لیفتنك عن دینك ثم اقسم ان عافاه اللّه لیضربها مائة جلدة، و قال عند ذلك مسّنی الضرّ من طمع ابلیس فی سجود حرمتی له و دعائه ایّاها و ایّای الی الکفر. و قال وهب: کانت امرأة ایوب تعمل للناس و تجیئه بقوته فلمّا طال علیها البلاء و سئمها الناس فلم تستعملها احد التمست له یوما من الایام ما تطعمه فما وجدت شیئا فجزّت قرنا من رأسها فباعته برغیف فاتته به، فقال لها این قرنك؟ فاخبرته فحینئذ قال مسّنی الضرّ. و قیل بلغت الاکلة لسانه و قلبه فخاف ان یضعف عن الذکر و الفکر، فقال مسّنی الضرّ. و قیل سقطت منه دودة فردّها الی موضعها فقال: کلی قد جعلنی اللّه طعامك فعضته عضة زاد المها علی جمیع ما قاسی من عضّ الدّیدان فقال مسّنی الضرّ. فنودی من اختیارك مسّك الضّر لا من اختیاری، و قیل نودی یا ایوب تظهر الرجولیة من نفسك عند تزول بلائنا علیك فقال مسّنی الضّر، لا قرار معك و لا فرار منك، و قیل انقطع عنه الوحی ایّاما فقال مسّنی الضّر، و قیل اراد الصلاة فلم یقدر علیها فقال

مسّنى الضّر، و قيل الضّر هاهنا الشيطان، لقوله مسّنى الشيطان بنصب و عذاب، فان قيل انّ اللّه سمّاه صابرا و قد اظهر الشكوى و الجزع بقوله مسّنى الضّر و مسّنى الشيطان بنصب؟ قيل ليس هذا شكاية، انّما هو دعاء بدليل قوله عزّ و جل: «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» على ان الجزع انّما هو فى الشكوى الى الخلق فامّا الشكوى الى اللّه عزّ و جل فلا يكون جزعا و لا ترك صبر، كما قال يعقوب:نَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ

. قال سفيان بن عيينة: وكذلك من اظهر الشكوى الى الناس و هو راض بقضاء اللّه لا يكون ذلك جزعا، كما روى انّ جبرئيل دخل على النبى (ص) فى مرضه فقال: كيف تجدك؟ قال اجدنى مغموما، اجدنى مكروبا.

و قال لعائشة حين قالت وا رأساه بل انا وا رأساه.

فَاسْتَجَبْنا لَهُ اى استجبنا دعاه، «فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ»، ازلنا عنه البلاء الّذى كان فيه، «آتَيْناهُ أَهْلَهُ» اى اولاده و هم عشرة بنين، و قيل سبعة بنين و ثلاث بنات، و قيل سبعة و سبع. وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ، قال ابن عباس: احيى اللّه اولاده باعيانهم و امواله و مواشيه و مثلها و مثلهم معهم، و قيل ردّ اولاده و ابقاهم حتى جعل من نسلهم مثلهم.

روى عن ابن عباس انّ اللّه تعالى ردّ الى المرأة شبابها فولدت له ستة و عشرين ذكرا.

رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا اى نعمة عليه من عندنا. وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ يقتدون به فى الصبر على البلاء و الشكر على النعماء.

روى عقبة بن عامر عن النبى (ص) قال: اوحى اللّه تعالى الى ايوب، تدرى ما ذنبك عندى حتّى ابتليتك؟ قال لا يا رب، قال دخلت على فرعون فادهنت له بكلمتين.

و قيل استعان رجل ايوب على ظلم يدرؤه عنه فلم يعنه فابتلى.

و روى انّه مطر على ايوب جراد من ذهب فجعل يجمعه و يجعله فى ثوبه فقال يا ايوب اما تشبع؟ فقال و من يشبع من رحمتك.

«وَ إِسْماعِيلَ» يعنى و اذكر اسماعيل، هو ابن ابراهيم. «وَ إِدْرِيسَ» هو اخنوخ.

«وَ ذَا الْكِفْلِ» سمى ذا الكفل لانّه تكفل بامر فوفى به، و ذلك ما روى انّ نبيا من انبياء بنى اسرائيل اوحى اللّه اليه انّى اريد قبض روحك. فاعرض ملكك على بنى اسرائيل، فمن تكفل لك انه يصلّى باللّيل لا يفتر و يصوم بالنّهار و لا يفطر و يقضى بين الناس و لا يغضب فادفع ملكك اليه، ففعل ذلك. فقام شاب فقال اتكفل لك بهذا فتكفل و وفى به، فشكر اللّه له و نبأه، فعلى هذا القول الكفل بمعنى الكفالة.

و قيل سمّى ذا الكفل لعظم حظّه من عبادة اللّه و من ثوابه، و الكفل الحظّ العظيم. من قوله تعالى: «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ».

و قيل كان رجلا صالحا عبد اللّه فى غار جبل، و الكفل الجبل، و اختلفوا فى انّه هل كان نبيّا. و قيل هو الياس و قيل هو زكريا، و قيل هو يوشع بن نون. و قال الحسن: هو نبيّ اسمه ذو الكفل. و قال ابو موسى الاشعرى: لم يكن نبيّا و لكن كان عبدا صالحا اسمه ذو الكفل. و فى ذلك ما روى ابن عمر قال: سمعت النبى (ص) يحدّث حديثا لو لم اسمعه الّا مرّة او مرّتين لم احدث به، سمعته منه اكثر من سبع مرّات قال: «كان فى بنى اسرائيل رجل يقال له ذو الكفل لا ينزع عن ذنب عمله فاتبع امرأة فاعطاها ستين دينارا على ان تعطيه نفسها، فلمّا قعد منها مقعد الرجل من المرأة ارعدت و بكت فقال ما يبكيك؟ قالت من هذا العمل ما عملته قطّ، قال اكرهتك؟ قالت لا و لكن حملتنى عليه الحاجة، فقال اذهبى فهو لك. ثم قال: و اللّه لا اعصى اللّه ابدا فمات من ليلته فقيل مات ذو الكفل، فوجدوا على باب داره مكتوبا انّ اللّه غفر لذى الكفل».

«كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» اى كل هؤلاء المذكورين موصوفون بالصبر.

«وَ أَدْخَلْناهُمْ فِي رَحْمَتِنا» اى غمرتهم الرحمة فيكون هذا ابلغ من رحمناهم، و قيل الرحمة هاهنا النبوّة. «إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» اى من الانبياء سمّوا صالحين لانّ صلاحهم لا يشوبه كدر الفساد، و قيل بين الحكم و المعنى

الحکم صبرهم و صلاحهم، و المعنی ادخاله ایّاهم فی الرحمة و قد تضمنت الایة تسلیة النبی (ص) و المؤمنین و تقویة قلوبهم علی البلیّة و الحثّ علی الصبر علیها لینالوا بذلك خیر الدنیا و الآخرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِي الْحَرْثِ» الایه، داود و سلیمان بحکم نبوّت مشترکند لکن در درجه و فضیلت متفاوتند، نبیئی که سلیمان را درین یك مسأله افزونی داد بعلم، فهم او را مخصوص کرد وگفت: «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ»، ملکی بدان عظیمی بوی داد بر وی منت ننهاد بلکه حقارت آن بوی نمود بآنچه گفت: «هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ» ای اعط من شئت لحقارته و خسته. چون بعلم و فهم رسید تشریف داد و منت بر نهادکه: «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ»، علم فهم وراء علم تفسیر و تأویلست، تفسیر بواسطه تعلیم و تلقین است، تأویل بارشاد و توفیقست، فهم بی‌واسطه بالهام ربّانیست، و تفسیر بی استاد بکار نیست، تأویل بی‌اجتهاد راست نیست، و صاحب فهم را معلم جز حق نیست، تفسیر و تأویل بدانش است وکوشش، و فهم یافتست وکشش. حسن بصری گفت حذیفه یمان را پرسیدم از علم باطن یعنی علم فهم، حذیفه گفت: از رسول خدا پرسیدم وگفت: علم بین اللَّه و بین اولیائه لم یطّلع علیه ملك مقرّب و لا احد من خلقه.

فهم این مردان در اسرارکتاب و سنت بجایی رسیدست که وهم ارباب ظواهر زهره ندارد که گرد آن حرم محترم گردد، ایشان را در هر حرفی مقامی است.

و از هرکلمه‌ای پیغامی، از هر آیتی ولایتی، و از هر سورتی سوزی و سوری، وعید در راه ایشان وعد است، و وعد در حق ایشان نقد است، بهشت و دوزخ بر راه ایشان منزل است، و هر چه دون حق بنزدیك ایشان باطل است، دنیا و آخرت در بادیه وقت ایشان دو میل است، روز در منزل را زند و شب در محمل نازند، روز در نظر صنایعند و شب در مشاهده جمال صانعند، روز با خلق در خلقند و شب با حق در قدم صدقند، روز درکارند و شب در خمارند، بروز راه جویند و بشب رازگویند.

لیلی من وجهك شمس الضحی و انّما الظلمة فی الجوّ
و النّاس فی الظلمة من لیلهم و نحن من وجهك بالضوء.

«وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً»، سلیمان پیغامبر با آن همه مرتبت و منزلت او راگفتند ای سلیمان بدست تو جز بادی نیست و آن باد نیز بدست سلیمان نبود، بلکه بامر خداوند جهان بود، بامداد مسافت یك ماهه راه می‌برید و شبانگاه هم چنان، و اگر سلیمان خواستی که بر آن مسافت بقدر یك گز بیفزاید نتوانستی و بدست وی نبودی، زیرا که آن تقدیر الهی بود نه تدبیر سلیمانی، مملکتی بدان عظیمی بر هوا می‌برد و بکشتزاری برگذشتی یك پره کاه نجنبانیدی. وگفته‌اندکه سلیمان بر مرکب باد، روزی به پیری برگذشت که در مزرعه خویش کشاورزی میکرد آن پیر چون مملکت سلیمان دیدگفت: «لقد اوتی آل داود ملکا عظیما»، باد آن سخن بگوش سلیمان افکند سلیمان فرو آمد و پیر راگفت من سخن تو شنیدم و بدان آمدم تا با تو بگویم این ملك بدین عظیمی که تو می‌بینی بنزدیك اللَّه تعالی آن را قدری و محلی نیست. لتسبیحة واحدة یقبّلها اللَّه تعالی خیر ممّا اوتی آل داود. یك تسبیح راست که از بنده مؤمن بیاید و اللَّه تعالی آن را بپذیرد به است ازین ملك و مملکت که آل داود را دادند.

پیرگفت: اذهب اللَّه همّك کما اذهبت همّی.

«وَ أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ»، عادت خلق چنانست که هرکه را بدوستی اختیارکنند همه راحت آن دوست خود خواهند و روا ندارندکه باد هوا بر وی گذرکند، لکن سنت الهی بخلاف اینست هرکرا بدوستی اختیارکرد شربت محنت با خلعت محبت بوی فرستد، هرکرا درجه وی در مقام محبت عالی‌تر، بلای او عظیم‌تر، اینست که مصطفی (ص) گفت: «انّ اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل».

و بر وفق این قاعده قضیه ایوب پیغامبر علیه السلام است، هرگز هیچکس بلا چنان بر نداشت که ایوب برداشت، گفتندکسی که پیش سلطانی سنگی نیکو بردارد چکنند خلعتی درو پوشانند ایوب چون سنگ بلا نیکو برداشت جلال احدیت این خلعت درو پوشانیدکه: نعم العبد. صد هزار هزاران جام زهر بلا بر دست ایوب نهادندگفتند: این جامهای زهر بلا نوش کن، گفت ما جام زهر بی تریاق صبر نوش نتوانیم کرد، تا هم از وجود او جام پا زهر ساختندکه: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ» اینت عجب قصه‌ای که قصه ایوب است، در سرای عافیت آرام گرفته حله ناز پوشیده. سلسله نعمت وی منتظم، اسباب دنیا مهیّا در راحت و انس بر وی گشاده، قبله اقبال قبول گشته. ناگاه متقاضی این حدیث بدر سینه وی آمد شوری و آشوبی در روزگار وی افتاد احوال همه منعکس. گشت نعمت از ساخت وی بار بر بست لشکر محنت خیمه بزد و نام و ننگ برفت، سلامت با ملامت گشت، عافیت هزیمت شد، بلا روی نهاد، مهجور قوم گشت تا او را از شهر بیرون کردند و در همه عالم یك تن با وی بگذاشتند عیال وی رحمه، و آن نیز هم سبب بلا گشت که در قصص منقول چنین است که آن سرپوشیده هر روز در آن دیه رفتی و مردمان آن دیه را کارکردی تا دو قرص بوی دادندی و بایوب بردی، ابلیس در آن میان تلبیسی بر آورد اهل دیه را گفت شما او را بخود راه مدهید و در خانه‌ها مگذاریدکه وی تعهد بیماری میکند مشکل نبایدکه آن علت بشما تولّدکند پس از آن چنان گشت که کس را بر وی رحمت نیامد و هیچکس او را کار نفرمود و هیچ چیز نداد، دلتنگ و تهی دست از دیه بیرون آمد، ابلیس را دید بر سر راه نشسته، گفت چرا دلتنگی؟ گفت از بهر آنکه امروز از بهر بیمار هیچ پدید نکردم وکس را بر ما رحمت نیامد ابلیس گفت اگر آن دو گیسوی خویش بمن فروشی ترا دو قرص دهم تا بسر بیمار بری، رحمه گیسو بفروخت و دو قرص بستد ابلیس بتعجیل نزد ایوب رفت گفت خبر داری که رحمه را چه واقعه افتاد، او را بناسزایی گرفتند و هر دوگیسوی وی ببریدند، و ایوب را عادت چنان بود که هرگاه برخاستی دست بگیسوی وی زدی تا بر توانستی خاستن، آن روز گیسو ندید تلبیس ابلیس باورکرد و رحمه را مهجورکرد، آن ساعت رنج دلش بیفزود بیت المال صبرش تهی گشت فریاد برآوردکه: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ». ای جوانمرد ایوب آن همه بلا بقوت شربتی میتوانست کشدکه از حضرت عزت ذو الجلال بامداد و شبانگاه پیاپی میرسیدکه: دوش شب بر بلاء ما چگونه گذاشتی؟ امروز در بلاء ما چون بسر آوردی.

ای خسته روزگار دوشت چون بود؟ خرسند شدم بدان که گویی یك بار

٦ النوبة الاولى

قوله تعالی: «وَ ذَا النُّونِ» یادکن آن مرد ماهی را، «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» که خشمگین برفت، «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» پنداشت و ندانست که ما بر او چه چیز تقدیرکرده‌ایم. «فَنادى فِي الظُّلُماتِ» تا بانگ درگرفت در تاریکی شب، «أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» که نیست خدایی جز تو، «سُبْحانَكَ» پاکی ترا، «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (٨٧) من از ستمکارانم.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» آواز دادن او را پاسخ کردیم، «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ» و برهانیدیم او را از آن تنگی و دشواری. «وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» (٨٨) و هم چنان گرویدگان را رهانیم.

«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ» یادکن زکریا را که آواز داد خداوند خویش را، «رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» گفت خداوند من مرا تنها و بی فرزند مگذار، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ» (٨٩) بهترکسی که باز مانده دارد آن تویی.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى» و او را یحیی دادیم «وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» و جفت او را زاینده کردیم، «إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» در نیکیها شتابندگان بودند، «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» و ما را می‌خواندند به نیاز و بیم، «وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ» (٩٠) و ما را فرو تنان بودند و فرمان پذیر و حکم پسند، «وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها» و یادکن آن زن که پاك داشت فرج خویش، «فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا» تا درو دمیدیم جان

خویش، «وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ» (۹۱) و او را و پسر او را شگفتی کردیم جهانیان را.
«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» این گروه شما تا بر یك دین باشند، امّت اینست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» (۹۲) و من خداوند شمایم مرا پرستید.
«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» کار دین خویش پاره پاره ببریدند، «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» (۹۳) و همه با ما آیند.
«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» پس هرکس که نیکیها کرد، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و باللّه تعالی گرویده بود. «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» کردار او را ناسپاسی نیست، «وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ» (۹٤) و ما کردار او را نویسندگانیم.
«وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» و حرام است بر هر شهری که ما آن را هلاك خواهیم کرد، «أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» (۹٥) که هرگز ایشان با ایمان آیند و ازکفر خویش توبه کنند.
«حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» تا آن گه که بازگشایند یأجوج و مأجوج. «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (۹٦) و ایشان از هر تلی و بالایی می‌دوند.
«وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» و بنزدیك آمد هنگام آن وعده راست، «فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا» آن آن گه آنست که چشمهای کافران گشاده مانده. «يا وَيْلَنا» ای ویل هلاك بر ما، «قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا» ما در ناآگاهی بودیم از این روزگار، «بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ» (۹۷) بل ناآگاه نبودیم که ستمکاران بودیم.
«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» شما و این بتان که می‌پرستید جز از اللّه تعالی، «حَصَبُ جَهَنَّمَ» همه در آتش انداختنی‌اند، «أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» (۹۸) که همه بآن خواهید رسید.
«لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها» اگر بتان خدایان بودند بآتش نشدندی «وَ كُلٌّ فِيها خالِدُونَ» (۹۹) و شما و ایشان همه در آتشید.
«لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ» ایشان را است در آن ناله‌ای زار، «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» (۱۰۰) و در آن هیچ سخن خویش نشنوند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «وَ ذَا النُّونِ»، النّون الحوت الّذی التقم یونس، قال هاهنا ذو النّون و قال فی موضع آخر: «كَصاحِبِ الْحُوتِ». ای اذکر صاحب الحوت و هو یونس بن متی، گفته‌اندکه متی نام مادر وی بوده و هیچکس از پیغامبران نسبت با مادر نکنند مگر عیسی بن مریم را و یونس متی را وگفته‌اندکه متی نام پدر وی بوده و مادرش تنخیس نام بوده و این یونس آنست که مصطفی «ص» در حق وی گفته: «لا ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یونس بن متی»، و بروایتی دیگرگفت: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی»
حکمت نبوت درین کلمه آن بود که رب العزه در حق یونس گفته که. «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» مصطفی (ص) گفت نبایدکه چون امّت من این آیت بشنوند بوی ظن بد برند و بچشم حقارت درو نگرند و آن بدگمانی دین ایشان را زیان دارد، هر چندکه مصطفی فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی»
مرا بر یونس فضل منهید، نه مراد تحقیق این کلمه بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگان بوی بچشم تعظیم نگرند، و قصّه وی بگوش تعظیم شنوند. اصحاب اخبارگفتند یونس مردی بود متعبّد خوش آواز، چون کتاب خواندی وحوش بیابان بسماع آمدندی چنان که داود را بود در زمان خویش، اما قلیل الصبر بود و تنگ خوی با حدّت و عجلت، ازینجا بود که خدای تعالی با مصطفی گفت: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ».
و قال تعالی: «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»، ای محمد تو چون آن مرد ماهی بی صبر و زود خشم و شتابنده درکار مباش، تو صبرکن درکارها و در بلاها چنان که اولو العزم من الرّسل صبرکردند.

یونس پیغامبر خدا بوده باهل نینوا، دهی بود از دههای موصل، و خلافست میان علماء که ابتداء رسالت وی کـی بود؟ ابن عباس گفت بعد از آنکه از شکم ماهی بیرون آمد رسالت و وحی بـوی پیوسـت بـدلیل آنکـه رب العزه گفت، «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» ثمّ ذکر بعده، «وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْف أَوْ يَزِيدُونَ». قـومی گفتند: از اهـل تفسیرکـه رسالت وی پیش از آن بود که در شکم ماهی شد بدلیل قوله تعالىٰ: «وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»
. وگفته‌اند سی ساله بود که اللّه تعالی او را بقوم فرستاد و سی و سه سال دعوت کرد و درین مدت جز از دو مرد بوی ایمان نیاورد. عبد اللّه مسعود گفت، پس از آن که نومیدگشت از ایمان قوم خویش دعاء بـدکـرد و ایشـان را عذاب خواست، فرمان آمدکه ای یونس شتاب کردی که بر بندگان من دعاء بدکردی و ایشان را عذاب بـس زود خواستی، بازگرد و چهل روز دیگر ایشان را دعوت کـن پـس اگـر نگرونـد فـروگشـایم بـر ایشـان عـذاب. یـونس بحکم فرمان دعوت میکرد تا سی و هفت روز بگذشت، و ایشان اجابت نکردند، پس ایشان را بـیم داد و وعـده نهادکه تا سه روز بشما عذاب رسد اگر نگروید، یونس چون آن کفر ایشان و تمرد و عصیان ایشان دید بخشـم از میان ایشان بیرون رفت آن شب که دیگر روز وعده عذاب بود پیش از آنکه اللّه تعالی او را برفتن فرمـود، اینسـت که رب العالمین گفت: «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» یعنی مغاضبا لقومه قبل امرنا له، قیل لمّا لم یقبلوا منـه کفـروا فوجـب ان یغاضبهم و علی کلّ احد ان یغاضب مـن عصـی اللّه. ابـن عبـاس گفـت یـونس و قـوم وی از بنـی اسـرائیل بفلسطین مسکن داشتند، و پادشاه ایشـان حزقیـا بـود، لشگری بیگانـه بیامـد و نـه سـبط و نصـفی از اسـباط بنـی اسرائیل برده گرفت دو سبط و نصفی بماندند، و در آن روزگار شعیا پیغامبر بود و دیگر پیغـامبران نیـز بودنـد امـا بشعیا وحی آمد از حق جلّ جلاله که حزقیای ملك راگو تا پیغامبری قوی امین بآن لشگر بیگانه فرستد تا مـن در دل ایشان افکنم که بنی اسرائیل که برده گرفته‌اند از اسر خویش رها کنند و باز فرستند. حزقیا گفت مر شعیا را که رای تو چیست؟
کرا نامزد کنیم و فرستیم؟ و در مملکت وی آن گاه پنج پیغامبر بودند. شعیا گفت یونس مردی قوی است و امین و سزای این کار، حزقیا او را بخواند تا فرستند، یونس گفت اللّه تعالی مرا نامزد کرده است باین کـار؟ گفتنـد نـه، گفت پس اینجا پیغامبران دیگر هستند اقویا و امناء، دیگری را فرستیدکه نه کار من است. پس ایشان بوی الحاح کردند وکوشیدند تا آن گه که یونس بخشم برخاست و بیرون شد تا رسید بدریای روم و درکشتی نشست، فـذلك قوله تعالى: «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً»، یعنی مغاضبا للنبی و للملك و لقومه فاتی بحر الروم فرکبه. و قال عروة بن الزبیر و سعید بن جبیر و جماعة: مغاضبا لربّه اذکشف عن قومه العذاب بعد ما وعدهم و ان یکون بین قوم جرّبوا علیه الخلف فیما و عدهم و استحیی منهم و لم یعلم السّبب الّذی به رفع العذاب وکان غضبه انفـة مـن ظهـور خلـف وعده، و ان یسمّی کذّابا لا کراهیة لحکم اللّه عزّ و جل.
و المغاضبة هاهنا من المفاعلة الّتی تکون من واحدکالمسافرة و المعاقبة، فمعنی قوله: «مُغاضِباً» ای غضبان.
«فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» ای ظن ان لن نقضی علیه ما قضینا من حبسه فی بطن الحوت، فعلیهـذا نقـدر بمعنـی نقدّر، یقال قدّر اللّه الشيء تقدیرا، و قدره یقدره قدرا، و منه قوله تعالى: «فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ»، ای قدّرنا فنعم المقدّرون، و قیل معناه فظنّ ان لن نضیق علیه الامر من قوله: «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ» ای یضـیق قـرأ یعقوب ان لن یقدر بالیاء و ضمّها و فتح الدال علی ما لم یسم فاعله تعظیما و تفخیما للشأن و فاعله حقیقـة هـو اللّه. و قرأ الباقون ان لن نقدر بالنون و فتحها وکسر الدال علی الاخبار عن الجماعة علـی مـا یکـون مـن خطـاب الملوك. معنی آنست که یونس ندانست که حبس او در شکم ماهی حکمی است کرده و تقدیر الهـی بـدان رفتـه، پنداشت که ما کار برو تنگ نخواهیم کـرد کـه پـیش از فرمـان مـا بیـرون شـد از میـان قـوم خـویش، «فَنادى فِي الظُّلُماتِ»، ذهب من قومه فسار حتی بلغ السفینة فرکبها فساهم فسهم و القـی نفسـه فـی البحـر فالتقمـه الحـوت.

«فَنادى فِي الظُّلُماتِ»، ظلمة اللّيل و ظلمة البحر و ظلمة الحوت. خويشتن را از ميان قوم بيرون برد روى بدريا نهاد دركشتى نشست. چون كشتى بميان دريا رسيد بايستاد نميرفت ملاحان گفتند در ميان ما بنده ايست از سيّد خود گريخته، رسم و آئين كشتى چنينست كه چون بنده‌اى گريخته دركشتى باشدكشتى نرود و بايستد. يونس گفت: انا الابق اطرحونى فيه فانا المجرم فيما بينكم.

منم بنده گريخته گنه‌كار، بيفكنيد مرا بدريا، ايشان گفتند لا تسمح نفوسنا بالقائك فى البحر نرى فيك سيما الصّلاح. ما را دل ندهدكه ترا بدريا افكنيم كه تو سيماى نيكان و نيك مردان دارى. گفتند تا قرعه زنيم. قرعه زدند سه بار هر سه بار بر يونس افتاد، يونس خويشتن را بدريا افكند، ماهى وى را فرو برد. گفته‌اند ماهى ديگر از آن عظيم تر آمد و آن ماهى را فرو برد، در آن حال ماهى را وحى آمد از جباركاينات كه: «خذه و لا تخدش له لحما و لا تكسر له عظما انا لم نجعل يونس لك رزقا انّما جعلناك له حرزا و مسجدا».

ماهى او را بقعر دريا برد و چهل شبانروز در شكم وى بماند، وگفته‌اند هفت روز وگفته‌اند سه روز، و در شكم ماهى يك موى وى آزرده نشد و از حال خود بنگشت هر چندكه حبس وى بر سبيل تأديب بود بقاء وى بر آن صفت اظهار معجزه وى بود. يونس در آن حال با خود افتاد از آن كرده پشيمان شد و توبه كرد و در اللّه تعالى زاريد در آن تاريكيها آواز بر آوردكه: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ» اى تنزيها لك و تقديسا. «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» لنفسى فى مغاضبتى لقومى و الخروج من بينهم قبل الاذن.

روى سعيد بن المسيب يرفعه، انّ رسول اللّه «ص» قال: «اسم اللّه الّذى اذا دعى به اجاب و اذا سئل به اعطى دعوة يونس النّبي، قال الراوى قلت يا رسول اللّه له خاصة؟ فقال له خاصة و لجميع المؤمنين عامة اذا دعوا بها، الم تسمع قول اللّه سبحانه: «وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» و قال النبى (ص): «انّى لا علم كلمة لا يقولها مكروب الّا فرّج عنه كلمة اخى يونس، «فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» الايه، و روى انّ النّبي (ص) قال: انّ يونس لما استقرّ به الحوت فى قرار البحر حرّك رجليه فلمّا تحرّكتا سجد مكانه و قال: ربّ اتخذت لك مسجدا فى موضع ما اتخذه احد.

وگفته‌اند يونس اندر شكم ماهى در قعر دريا آوازى و حسى بسمع وى رسيد با خود گفت ما هذا؟ اين چيست گويى و چه تواند بود؟ ربّ العزه وحى فرستاد بوى در شكم ماهى كه اين آواز تسبيح اهل درياست، يونس بموافقت ايشان آواز بتسبيح بر آورد، رب العزه فريشتگان آسمان را تسبيح وى شنوانيد تا گفتند: يا ربّنا نسمع صوتا معروفا من مكان مجهول. خداوندا آوازى معروف ميشنويم از جايى مجهول.

قال: ذاك عبدى يونس عصانى فحبسته فى بطن الحوت فى البحر.

آواز بنده من است يونس كه او را در حبس كرده‌ام در شكم ماهى معصيتى راكه از وى بيامده، فريشتگان گفتند بار خدايا آن بنده شايسته نيكمرد نيك عهدكه پيوسته ازو عمل صالح ببالا آمدى؟ گفت آرى آن بنده صالحست، فريشتگان زبان شفاعت بگشادند و از بهر وى آمرزش خواستند، و رب العالمين برحمت خود دعاء يونس اجابت كرد و شفاعت فريشتگان قبول كرد، و او را از آن غم برهانيد چنان كه گفت تعالى و تقدس.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ» يقال انّ الحوت لمّا التقمه سار به الى بحر النيل ثم الى بحر فارس ثم الى بحر دجلة ثم القاه بنصيبين، و قيل مرّ به على الابلّة، ثم مرّ به على دجلة ثم انطلق حتى القاه فى نينوى.

«وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، اى كما ننجى به من اقتدى به و دعا اللّه باخلاص. قرأ ابن عامر و ابو بكر عن عاصم نجّى المؤمنين بنون واحدة مشدّدة الجيم و الوجه انّ الاصل ننجى بنونين لكنّ النون الثانية اخفيت مع الجيم لانّ النون تخفى مع حروف الفم و تبيينها معها لحن فلمّا كانت هذه النون مخفاة فى الجيم ظنّها السامع جميعا مدغمة فى الجيم و جعل الكلمة فعلا ما ضيا على فعل بتشديد العين مبنيا لما لم يسم فاعله و هذا خطاء لانّه لوكان كذلك كان مفتوح الآخر و لكان المؤمنين رفعا، فسكون الياء و انتصاب المؤمنين يدلّان

على انّ الكلمة فعل مستقبل و انّ المؤمنين نصب به و المعنى ننجى نحن المؤمنين و من النجاة من صوّب هذا الوجه، و ذكر انّه على اضمار المصدر و التقدير نجى المنجا المؤمنين على ان يكون نجى فعلا ماضيا مبنيا لما لم يسم فاعله و اسند الى مصدره و هو المنجا ثم نصب لفظ المؤمنين بعده كقولك ضرب الضرب زيدا ثم تقول ضرب زيدا بالنصب على اضمار المصدر و سكن الياء فى ننجى كما سكنوها فى بقى فقالوا بقى على اجرائها فى الوصل مجرى الوقف و مصوّب هذا الوجه مخطّا لانّ ذلك انما يجوز فى ضرورة الشعر كما قال جرير:

فلو ولدت فقيرة جرو كلب لسبّ بذلك الجرو الكلابا.

اى لسبّ السبّ، فلما اسند الفعل الى المصدر فرفعه به نصب الكلاب. و قال القيتبيى من قرأ بنون واحدة و التّشديد انّما اراد ننجى من التنجية الّا انّه ادغم و حذف نونا طلبا للخفة و لم يرضه النحويون لبعد مخرج النّون من الجيم، و الادغام يكون عند قرب المخرج. و قرأ الباقون ننجى بنونين مخففة الجيم من الانجاء، و الوجه انّه هو الاصل لانّ الاولى من النونين حرف المضارعة و الثانية فاء الفعل لانّ وزنه نفعل مثل نكرم، و اما كتبه فى المصحف بنون واحدة فلانّ النون الثانية ساكنة غير ظاهرة على اللسان فحذفت كما فعلوا فى الا حذفوا النون من ان لخفائها اذ كانت مدغمة فى اللام، و قيل كتب بنون واحدة كراهة لاجتماع مثلين فى الخط و هذا الوجه احسن.

«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ» اى و اذكر لهم قصّة زكريا اذ دعا ربه، «رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» اى وحيدا بلا ولد يعيننى على دينك و يكون لى خلفا صالحا. «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ» اى خير من يرث لانّك لا يزول ملكك و من سواك اذا ورثوا زالت املاكهم. و قيل معناه هب لى وارثا من صلبى يا خير الوارثين. و انّما سمّى اللّه وارثا لقوله: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها»، و قيل وكل الامر فى سؤال الولد من اللّه اليه، فقال ان لم تجعل وارثا سواك فانّى اعلم انّك خير الوارثين.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» اى لدعائه، «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» اى جعلناها ولودا بعد ما كانت عقيما. و روى انّها ولدت و هى ابنة سبع و تسعين، و هو ابن مائة سنة، و قيل كانت عجوزا فردّ اليها ماء الشباب، و قيل كانت سيئة الخلق فاصلحها له بان رزقها حسن الخلق. «إِنَّهُمْ» يعنى الانبياء الّذين سمّاهم فى هذه السورة، «كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» يعنى خصصناهم بما خصصناهم من المناقب لاجل انّهم كانوا يسارعون الى الطاعات مخافة ان يعرض لهم بما يمنعهم عن فعلها، «وَ يَدْعُونَنا» اى كانوا يدعوننا. «رَغَباً وَ رَهَباً» اى رغبة فى ثوابنا و رهبة من عذابنا. يقال رغب يرغب رغبة و رغبا و رغبا و رهب يرهب رهبة و رهبا و رهبا و انتصابهما على انّهما فى موضع المفعول له، و قيل هما مصدران وقعا موقع الحال، اى يدعوننا راغبين راهبين كما قال تعالى: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً» اى ساعيات. «وَكانُوا لَنا خاشِعِينَ» متواضعين خائفين، قيل هو وضع اليمنى على اليسرى و النّظر الى موضع السجود فى الصّلاة.

«وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها» من الفاحشة و هى مريم عليها السلام. و قيل حفظت فرجها و منعته من الازواج و قيل منعته من جبرئيل لمّا قرب منها لينفخ فيه قبل ان تعلم انّه رسول اللّه. و قيل فرجها اى جيب قميصها حفظته و ضيّقته. «فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا» اى امرنا جبرئيل حتى نفخ فى جيب درعها و احدثنا بذلك النفخ المسيح فى بطنها.

قوله: «مِنْ رُوحِنا» اى من امرنا يعنى نفخ جبرئيل فيها من امرنا، و هو نظير قوله: «وَكَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا» اى امرا من امرنا، و اضافه سبحانه الى ذاته تشريفا لعيسى، و قيل معناه اجرينا فيها روح عيسى المخلوقة لنا. «وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ» اى دلالة على قدرتنا على خلق ولد من غير اب و لم يقل آيتين و هما اثنان لانّ معنى الكلام و جعلنا شأنهما و امرهما آية و لانّ الاية كانت فيها واحدة و هى انّها اتت به من غير اب.

«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً». این خطاب با جمله اهل اسلامست، و سخن بر معرض مدح است. میگوید این گروه شما که مسلمانانید تا بر یك دین باشید یعنی بر دین اسلام مجتمع بی‌تفرق امّت اینست یعنی امت پسندیده اینست. و امّت نصب علی الحال است، و قیل «إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ» ای ملّتكم و دینكم، «أُمَّةً واحِدَةً» ای دینا واحدا و و هو الاسلام فابطل ما سوی الاسلام من الادیان و اصل الامّة الجماعة الّتی هی علی مقصد واحد، فجعلت الشریعة امّة لاجتماع اهلها علی مقصد واحد و نصب امّة علی القطع.

«وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» ای فاعبدونی دون غیری، و قیل معناه انّ دینكم و دین من قبلكم واحد. و ملتكم و ملّتهم و ربّكم و ربّهم واحد، فاعبدوه كما عبدوه لتستحقوا من الثواب ما استحقوه.

«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» ای اختلفوا فی الدین فصاروا فرقا و احزابا. قال الكلبی: فرقوا دینهم بینهم یلعن بعضهم بعضا و یتبرأ بعضهم من بعض و یقول كلّ فریق الحقّ معی، و التقطع هاهنا بمعنی التقطیع، و هذا ابتداء اخبار من اللّه عز و جل عن الامم، یعنی تفرّقوا فیما بینهم و قد امروا بالموافقة، و یحتمل ان یكون معناه سیفترقون فی مذاهبهم كما روی عن النّبي (ص) «ستفترق امّتی اثنتین و سبعین فرقة» ثم اوعد فقال: «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» ای كلّ هؤلاء مرجعهم الینا فنجازیهم علی اعمالهم.

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» من ها هنا زیادة، یعنی فمن یعمل الصّالحات، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» بمحمّد و القرآن، لانّ البرّ من غیر ایمان باطل. «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» كقوله: «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» و اللّه عزّ و جل شاكر علیهم و هو شكور حلیم و شكره رضاه بالیسیر. و قیل معنی الشكر من اللّه المجازاة، و معنی الكفران ترك المجازاة. یقال كفر و كفران و شكر و شكران، و قیل «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» ای لا نبطل عمله و لا نجحده بل نجازیه احسن الجزاء. «وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ» ای آمرون الكرام الكاتبین بكتبة اعماله، و قیل حافظون ما عمل الی یوم، الجزاء. نیكوكاران را نیكیشان مضاعف كنیم، یكی ده نویسیم و بدكردارانرا یكی، یكی نویسیم و در آن نیفزائیم، چنان كه جای دیگر گفت: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها».

«وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ»، قرأ حمزة و الكسائی و ابو بكر، حرم بكسر الحاء بغیر الف، و قرأ الباقون و حرام بالالف و هما لغتان، مثل حلّ و حلال. قال اللّه عزّ و جل: «وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ»

و قال رسول اللّه (ص) فی زمزم: «لا احلّها لمغتسل و هی لشارب حلّ و بلّ»، قال ابن عباس: معنی الآیة، و حرام علی اهل قریة اهلكنا هم بعذاب الاستیصال ان یرجعوا الی الدّنیا ابدا فعلی هذا یكون لا، صلة، و فی ذلك ابطال قول اهل التراجع و التناسخ، و قیل الحرام هاهنا بمعنی الواجب، فعلی هذا یكون لا، ثابتا و المعنی واجب علی اهل قریة اهلكناهم «أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» الی الدّنیا. می‌گوید حرامست بر اهل شهری كه ما ایشان را بعذاب استیصال هلاك كردیم كه هرگز با دنیا آیند، ابطال قول تناسخیانست و رد اهل تراجع، وگفته‌اند این آیت بآیت اول متصلست و تقدیره، فمن یعمل من الصّالحات و هو مؤمن فلا كفران لسعیه و حرام ذلك علی الكفار لانّهم لا یرجعون الی الایمان. می‌گوید اعمال مؤمنان پذیرفته است و سعی ایشان مشكور و این بركافران حرامست، نه سعی ایشان مشكور و نه عمل ایشان مقبول كه ایشان هرگز توبه نكنند و با ایمان نایند ربّ العزّه از ایشان شناخت و دانست كه ایمان نیارند و ازكفر باز نگردند و ایشان را هلاك كرد. ابن عباس از اینجا گفت در معنی آیت: وجب علی اهل قریة حكمنا بهلاكهم انّه لا یرجع منهم راجع، و لا یتوب منهم تائب.

قوله: «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ»، قرأ ابن عامر و ابو جعفر و یعقوب فتّحت بتشدید التّاء علی التكثیر، و قرأ الآخرون فتحت بتخفیف التّاء. «يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» بالهمز فیهما، قرأها عاصم وحده وكذلك فی سورة الكهف. و قرأ الآخرون یاجوج و ماجوج بغیر همز فی السورتین و قد مرّ شرحه فیما مضی، و هذا علی حذف المضاف ای فتح ردمهم و و دكّ عنهم. «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» ای من كلّ نشز و تل. الحدب، المكان المرتفع.

«يَنْسِلُونَ» ای یسرعون النزول من الآكام و التلاع كنسلان الذئب و هو سرعة مشیه.

روى عبد اللّه بن مسعود قال: لمّا اسرى بالنبىّ ليلة اسرى لقى ابراهيم و موسى و عيسى فتذاكروا السّاعة، فبدؤا بابراهيم فسألوه عنها فلم يكن عنده منها علم. ثمّ بموسى فلم يكن عنده منها علم، فرجعوا الى عيسى، فقال عيسى عهد اللّه الىّ فيما دون وجبتها فامّا وجبتها فلا يعلمها الّا اللّه فذكر خروج الدجّال فقال فاهبط فاقتله و يرجع النّاس الى بلادهم فيستقبلهم يأجوج و مأجوج، «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» فلا يمرّون بماء الّا شربوه و لا يمرّون بشيء الّا افسدوه فيجارون الىّ فادعوا اللّه فيميتهم فيجتوون الارض من ريحهم و يجارون الىّ فادعوا اللّه فيرسل السّماء بالماء فيحمل اجسادهم فيقذفها فى البحر ثمّ ينسف الجبال و يمدّ الارض مدّ الاديم، فعهد اللّه الىّ اذا كان ذلك انّ الساعة من النّاس كالحامل المتم لا يدرى اهلها متى تفجأهم بولادها أ ليلا ام نهارا. قال عبد اللّه: وجدت تصديق ذلك فى كتاب اللّه «حَتَّى إذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ».

و عن حذيفة بن اسيد الغفارى قال: اطلع النبى (ص) علينا و نحن نتذاكر، فقال ما تذكرون؟ قلنا نذكر السّاعة، قال انّها لن تقوم حتى ترون قبلها عشر آيات: فذكر الدخّان و الدجّال و الدابّة، و طلوع الشمس من مغربها، و نزول عيسى بن مريم، و يأجوج و مأجوج، و ثلاثة خسوف: خسف بالمشرق و خسف بالمغرب و خسف بجزيرة العرب و آخر ذلك نار تخرج من اليمن تطرد النّاس الى محشرهم.

و عن ام سلمه انّ النبى (ص) كان نائما فى بيتى فاستيقظ محمرّا عيناه فقال لا اله الّا اللّه ثلاثا ويل للعرب من امر قد اقترب، قد فتح اليوم من ردم يأجوج و مأجوج مثل هذا و اشار بيده الى عقد تسعين. و قيل انّ ملك الروم يبعث كل يوم خيلا يحرسون الردم، فاذا عادوا قالوا ما زلنا نسمع من وراء السدّ جلبة و امرا شديدا كانّهم يسمعون قرع فؤسهم، و قيل «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» الضمير يعود الى جميع الخلق و ذلك حين يخرجون من قبورهم. يدلّ عليه قراءت مجاهد و هم من كل جدث بالجيم و الثاء كما قال تعالى: «فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ».

قوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» اى القيامة و الحقّ الّذى لا خلف فيه، قال الفرّاء و جماعة، الواو فى قوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» مقحمة زائدة و معناه حتى اذا فتحت يأجوج و مأجوج اقترب و عد الحقّ كما قال تعالى: «فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ نادَيْناهُ» يعنى و تله للجبين ناديناه. و الدليل عليه ما روى عن حذيفة قال: لو انّ رجلا اقتنى فلوا بعد خروج يأجوج و مأجوج لم يركبه حتى تقوم الساعة، و قال قوم لا يجوز طرح الواو و جعلوا جواب حتى اذا فتحت فى قوله: «يا وَيْلَنا» فيكون مجاز الآية حتى اذا فتحت ياجوج و مأجوج و اقترب الوعد الحق قالوا: «يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا».

و قوله: «فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ» فى هى ثلاثة اوجه: «احدها انّها كناية عن الأبصار ثمّ اظهر الأبصار بيانا، معناه فاذا الأبصار شاخصة، ابصار الذين كفروا. و الثّاني ان هى تكون عمادا كقوله: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ». و الثالث ان يكون تمام الكلام عند قوله: «هِيَ» و لهذا وقف بعض القرّاء على هى كانّه جعلها كناية عن السّاعة، يعنى: فاذا هى قائمة اى من قربها كانّها حاضرة ثم ابتداء فقال شاخصة ابصار الّذين كفروا على تقدير خبر الابتداء، مجازها ابصار الّذين كفروا شاخصة و شخوصها امتدادها فلا تطرف من شدّة ذلك اليوم و هو قوله يقولون: «يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا» اى لم نعلم انّه حقّ «بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ» لأنفسنا بترك الايمان به.

«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اى قل لهم يا محمّد انكم ايّها المشركون و ما تعبدون من دون اللّه يعنى الاصنام، «حَصَبُ جَهَنَّمَ» اى وقودها، و قيل خطبها بلغة الحبشة و اصل الحصب الرّمى، قال اللّه تعالى: «إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً» اى ريحا ترميهم بالحجارة. «أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» اى فيها داخلون. و قيل الّلام هاهنا بمعنى الى، كقوله: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها» اى اوحى اليها.

«لَوْ كانَ هؤُلاءِ» الاصنام، «آلِهَةً» على الحقيقة، «ما وَرَدُوها» اى ما دخل عابدوها النّار. «وَ كُلٌّ فِيها خالِدُونَ» يعنى العابدين و المعبودين. فان قيل و اىّ حكمة فى ادخال الاصنام النّار و هى جماد لا تعقل ليس لها ثواب و لا عليها عقاب؟ قلنا انّها تحمى بالنّار فتلزق بهم فيعذّبون بها ليكون ذلك اشدّ و اشقّ عليهم و ابلغ فى الحسرة

اذ عذّبوا بما كانوا يعبدون و يرجون النجاة و الشفاعة من قبله.
«لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ» انین و تنفّس شدید و بکاء و عویل. «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» حین صاروا صمّا بکما. و قیل لا یسمعون لانّهم فی توابیت من نار. قال ابن مسعود فی هذا الآیة: اذا بقی فی النّار من یخلّد جعلوا توابیت من نار ثم جعلت تلك التوابیت فی توابیت اخری، ثم تلك التوابیت فی توابیت اخری علیها مسامیر من نار فلا یسمعون شیئا و لا یری احد منهم انّ فی النّار احدا یعذب غیره.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» الآیة. خدای را جلّ جلاله دوستانی‌اندکه اگر یك طرفة العین مدد لشکر بلا از روزگار ایشان گسسته گردد چنان که اهل عالم از بی‌نعمتی غریوناك گردند ایشان از بی بلائی بفریاد آیند، هر چندکه آسیب دهر و بلا بیش بینند بر بلای خویش عاشق‌ترند، هر چند زبانه آتش عشق ایشان تیزتر، ایشان چون پروانه شمع بر فتنه خویش هر روز فتنه‌ترند.
پیر طریقت گفته: الهی دردیست مرا که بهی مباد، این درد مرا صوابست، با دردمندی بدرد خرسندکسی را چه حسابست، الهی قصه اینست که برداشتم این بیچاره درد زده را چه جوابست. آن عزیز راه و برگزیده پادشاه یونس پیغامبرکه قصه وی می‌رود روزگار و حال او همین صفت داشت، مردی بود در بوته بلا پالوده زیر آسیای محنت فرسوده، تازیانه عتاب بی‌محابا بر سر وی فروگذاشته، و هر چندکه در مجمره بلا جگر او بیش کباب کردند او بر بلای خود عاشق تر بودکه ماه روی عشق حقیقت راکه نشان دادند درکوی بلا نشان دادند در حجره محنت. در آثار منقولست، اذا احبّ اللّه عبدا صبّت علیه البلاء صبّا. رضوان با همه غلمان چاکر خاك قدم اهل بلاست، اقبال ازلی و تقاضای غیبی معدّ بنام اهل بلاست محبّت الهی غذای اسرار اهل بلاست. لطف و رحمت ربّانی وکیل در خاص اهل بلاست. صفات قدیم زاد و توشه اهل بلاست، ذات پاك منزّه مشهود دلهای اهل بلاست، «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» از سرا پرده غیب هدیه و تحف اهل بلاست. «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ» سرانجام و عاقبت اهل بلاست.
«أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ» خبر می‌دهد از روی اشارت که هر آن بنده که دعا کند، دعائی که در وی سه چیز موجود است آن دعا باجابت مقرون بود، یکی توحید، دوم تنزیه، دیگر اعتراف بگناه خویش، همچنین یونس پیغامبر ابتدا بتوحیدکرد گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» پس تنزیه در آن پیوست گفت: «سُبْحانَكَ» پس بگناه خویش معترف شدگفت: «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ». چون این سه خصلت مجتمع گشت در دعای وی، از حضرت الهیت اجابت آمدکه: «فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ». توحید آنست که خدای تعالی را بزبان یکتا گویی و بدل یکتا دانی، یکتا در ذات، یکتا در صفات، بری از علاقات، مقدّس از آفات، منزه از مزاجات، نه کس را جز از وی شکر و منت، نه بکس جز بوی حول و قوّت، نه دیگری را جز ز وی منح و منحت، و بدان که این توحید ازکسی درست آیدکه دلی دارد صافی و همّتی عالی و سینه‌ای خالی، نه صید دنیا شده نه قید عقبی گشته، نه چیزی ازو در آویخته، نه او با چیزی آمیخته، تا جمال توحید بر وی مکشوف گردد و بادراك سرّ آن موصوف شود.
ذو النون مصری را بخواب دیدند پسندیده حال و ستوده روزگار، گفتند: یا ذو النون حالت چون بود و روزگارت بچه رسید؟ جانت کجاست و دوست را با خود چگونه یافتی؟ جواب دادکه از دوست سه آرزو خواسته بودم دو از آن بداد و امیدم در آن وفا کرد، سوم را منتظرم، یکی آنست که گفتم ملکا پیش از آنکه ملك الموت ازکار من با خبر شود تو بلطف خود جان من برگیر و مرا باو مگذار، امیدم وفا کرد و مرا با او نگذاشت، دیگرگفتم ملکا مرا بی‌منّت رضوان در روضه رضا بنشان و مرا بکس حوالت نکن هم چنان کرد و بفضل خود آن نعمت بر من تمام کرد، و آرزوی سوم که آن را منتظرم، گفتم ملکا دستوری ده تا در میدان جلال تو در صف صدّیقان و

موحدان نام نو می‌گویم و در دار الجلال کلّ وصال تو می‌پویم و در مجمع عارفان تو نعره‌ای همی زنم وگرد کعبه وصل تو طوافی همی‌کنم امیدوارم که این نیز اجابت کند.
«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» بر مذاق عارفان و اشارت محققان معنی آنست که لا تذرنی خالیا عن عصمتك معرضا عن ذكرك مشتغلا بشيء سواك.
خداوندا پرده عصمت از من باز مگیر و بر یادکرد و یاد داشت خود می‌دار و مرا از خود بدیگری مشغول مدار.
پیر طریقت گفت: اللّه تعالی را جلّ جلاله خزانه بکار نیست و بهیچ چیز حاجت نیست هر چه دارد برای بندگان دارد، فردا خزانه رحمت بعاصیان دهد و خزانه فضل بدرماندگان دهد، تا هم از خزانه وی حق وی بگزارندکه بندگان از آن خود بگزاردن حق وی نرسند. سلطان که دختر بگدایی دهدگدا راکاوین بسزای دختر سلطان نبود هم از خزانه خودکاوین بگدا فرستد تاکاوین کریمه خود از خزینه وی بدهد، بنده که طاعت وی می‌کند بتوفیق و عصمت اللّه تعالی میکند، بتأیید و تقویت وی حقّ وی می‌گزارد، آن‌گه بنده را بفضل طاعت بفضل خود می‌ستاید، و بکرم خود می‌پسندد و بر جهانیان جلوه می‌کندکه: «إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً وَكانُوا لَنا خاشِعِينَ» بندگان من بطاعت می‌کوشند برغبت و رهبت ما را میخوانند همه ما را می‌دانند وگرد در ما می‌گردند، سوختگان حضرت مااند، برداشتگان لطف مااند. هداهم حتّی عرفوه و وفّقهم حتی عبدوه و لقّنهم حتی سألوه و نوّر قلوبهم حتی احبّوه. بنواخت تا بشناختند، توفیق داد تا پرسیدند.
تلقین کرد تا بخواستند، دل معدن نورکرد تا دوست داشتند، یحبّ بغیر رشوة، و یعطی بغیر منّة و یکرم بغیر وسیلة. بی رشوت دوست دارد، بی‌منّت عطا دهد، بی وسیلت گرامی گرداند، صد نعمت بر سر تو نثارکند و ذرّه‌ای شمرد، وکاهی از توکوهی انگارد، نبینی که بهشتی بدان عظیمی و فراخی بتو داد و آن را بغرفه باز خواند گفت: «أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ». ابراهیم خلیل علیه السلام گوساله‌ای پیش مهمان نهاد ربّ العزّه آن از وی بپسندید وگرامی کرد و بر جهانیان جلوه کرد، که: «جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ»، او خداوندیست که هرکه نیاز باو بر دارد توانگرش کند هرکه ناز باوکند عزیزش گرداند، اگر تقدیراً صد سال بنده معصیت کند آن گه که گوید: تبت. گوید قبلت، و هو الّذی یقبل التوبة عن عباده. اعرابی دعا می‌کرد و دعای ایشان بو العجب بودگفت: الهی تجد من تعذّبه غیری و لا اجد من یرحمنی غیرك. خداوندا تو.
دیگری را یابی که عذاب کنی جز از من، و من دیگری را نیابم که بر من رحمت کند جز از تو.
«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» معبودکم واحد، نبیّکم واحد، و شرعکم واحد، فلا تسلکوا بنیات الطرق فتطبحوا فی اودیة الضّلالة و علیکم باتّباع سلفکم و احذروا موافقة ابتداع خلفکم. «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» و اعرفوا قدری و احفظوا فی جریان التقدیر سرّی و استدیموا بقلوبکم ذکری، تجدوا فی مآلکم غفری و تحظّوا بجمیل برّی. مفهوم این آیت حثّ مؤمنانست بر راه سنت و جماعت رفتن و در دین اقتدا بسلف کردن و از تأویل و تصرّف اهل بدعت پرهیزکردن.
پیر طریقت گفت: ایمان ما از راه سمعست نه بحیلت عقل، بقبول و تسلیمست نه بتأویل و تصرف، گر دل گوید چرا؟ گویی من امر را سر افکنده‌ام، اگر عقل گویدکه چون؟ جواب ده که من بنده‌ام، ظاهر قبول کن و باطن بسپار، هر چه محدث است بگذار، و طریق سلف دست بمدار. «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» می‌گوید مرا پرستیدکه معبود منم، مرا خوانیدکه مجیب منم، من آن خداوند بی انباز بی‌نیازم که بهیچ چیز و بهیچ کس حاجت ندارم، هر چه آفریدم برای شما آفریدم آسمان و زمین عرش وکرسی لوح و قلم طفیل وجود شمایند، آنچه مصطفی (ص) گفت: «ینزل اللّه کلّ لیلة الی السّماء الدنیا بنی جنة عدن بیده غرس شجرة طوبی بیده یضع الجبّار قدمه فی النّار لا تسبّوا الدهر فانّ اللّه هو الدهر.
«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» مقصود ازین خلعتها نه اعیان آسمان و زمین عرش وکرسی و بهشت و دوزخ

است و نه مقصود نواخت و تشریف آنست لیکن در حکم قدم رفته که شما را درین منازل گذری باشد و درین مواضع نظری، در هر منزلی ازین منازل ما از لطف خود نزلی بیفکندیم تا چون دوستان ما در رسند حظّ و نصیب خود از نواخت و تشریف ما برگیرند.

۷ النوبة الاولى

قوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» ایشان که پیشی کرد ایشان را از ما خواست نیکو، «أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» (۱۰۱) ایشان از آن آتش دور داشتگانند.

«لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَها» آواز آتش نشنوند فردا، «وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ» (۱۰۲) و ایشان در آنچه دلهای ایشان آرزو خواهد جاویدانند.

«لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» بیم مهین ایشان را اندوهگن نکند، «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» و در بر ایشان می‌آیند فریشتگان، «هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» (۱۰۳) این آن روز نیکوی شما است که وعده می‌دادند شما را.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» آن روز که بر نوردیم آسمان را، «كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» چون بر نوشتن سجل نامه را، «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» چنان که مردم را بیافریدیم باز دیگر باره باز آفرینم، «وَعْداً عَلَيْنا» کردن این که ما گفتیم بر ماست، «إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ» (۱۰٤) که ما آن را خواهیم کرد.

«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ» نبشتیم در آن نبشته که نبشتیم، «مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ» پس آن یادها که در آن نوشتیم، «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها» که این جهان از جهانیان میراث برند، «عِبادِيَ الصَّالِحُونَ» (۱۰۵) بندگان من آن گروه نیکان.

«إِنَّ فِي هذا لَبَلاغاً» درین سخن شرف وصیت و مدح بسنده است و آگاهی داد، «لِقَوْمٍ عابِدِينَ» (۱۰٦) گروهی را که خدای پرستانند.

«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» (۱۰۷) و نفرستادیم ترا مگر بخشایشی جهانیان را.

«قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ» گوی بمن پیغام و فرمان میدهند و آگاهی می‌افکنند، «أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» که خدای شما خدای یکتاست، «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (۱۰۸) گردن نهید و بگروید؟

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» اگر برگردند از اسلام، «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ» بگو آگاه کردم شما را همسانی را، «وَ إِنْ أَدْرِي» و من نمیدانم، «أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ» که سخت نزدیکست یا دورتر یا دیرتر، «ما تُوعَدُونَ» (۱۰۹) آنچه شما را وعده می‌دهند «إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ» خداوند می‌داند بلندگفتن از هر سخن، «وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ» (۱۱۰) و می‌داند آنچه پنهان می‌دارید، «وَ إِنْ أَدْرِي» وگوی که من ندانم «لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» مگرکه این آزمایشی است شما را، «وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ» (۱۱۱) و بر خورداری اندك تا یك چندی.

«قالَ رَبِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ» گوی خداوندا کار برگزار بسزا، «وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ الْمُسْتَعانُ» و خداوند ما که رحمن است یاری خواستن ازوست، «عَلى ما تَصِفُونَ» (۱۱۲) برکشیدن بار این ناسزاها و دروغها که می‌گویید.

النوبة الثانية

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، ابن عباس و جماعتی از مفسّران گفتندکه سبب نزول این آیت آن بود که صنادید قریش در حطیم حاضر بودند و گرد کعبه مقدّسه سیصد و شصت بت نهاده و آن را میپرستیدند رسول خدا (ص) بر ایشان خواند: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ»، کافران را این سخن دشخوار آمد بانگ برآوردندگفتند: میبینید این محمّد که خدایان ما را زشت گوید و دشنام دهد؟ رسول خدا برفت و ایشان هم چنان درگفت وگوی بودند و در تحیر، عبد اللّه بن الزبعری فراز آمد وگفت چه بودست شما را که چنین متحیّر و متغیّر گشته‌اید و درگفت وگوی رفته‌اید؟ گفتند: محمّد خدایان ما را دشنام داد و ناسزا گفت که: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» گفت او را باز خوانید تا من با وی سخن گویم، رسول خدا باز آمد، گفت: یا محمّد هذا شيء لآلهتنا خاصّة او لكلّ من عبد من دون اللّه؟ این خدایان ما راست علی

الخصوص یا هر معبودی که فرود از اللّه تعالی است؟ گفت همه راست بر عموم، ابن الزبعری گفت: خصمت و ربّ هذه البنیّة یعنی الکعبة. دست بردم و خصم را شکستم، بخدای این کعبه جهودان عزیر را می‌پرستند، ترسایان مسیح را می‌پرستند، بنو ملیح فرشتگان را می‌پرستند، پس ایشان همه بدوزخند؟ رسول خدا گفت: «بل هم یعبدون الشیاطین هی الّتی امرتهم بذلك»، فنزل اللّه عز و جل، «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى‏»، و هم عزیر و المسیح و الملائکة. «أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» لانّهم عبدوا من دون اللّه و هم لذلك کارهون. و انزل فی ابن الزبعری، «ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ». گفته‌اندکه: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ» دلیلست که مراد اصنام است نه فریشتگان و نه مردم، که اگر ایشان مراد بودند من تعبدون گفتی. و قیل اراد بقوله: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى‏» جمیع المؤمنین، و الحسنی السعادة و العدّة الجمیلة بالجنّة.

و عن النعمان بن بشیر قال: تلا علی (ع) لیلة هذه الآیة: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى‏ أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ». قال: انا منهم و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحة و الزبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف منهم، ثم اقیمت الصلاة فقام علیّ یجرّ رداه، و هو یقول: «لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَها» یعنی صوتها اذا نزلوا منازلهم فی الجنّة.

«وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ»، کقوله: «وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ».

«لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» قال ابن عباس: یخرج اهل الایمان من النّار حتی اذا لم یبق فیها واحد منهم اطبقت النّار علی اهلها اطباقا فیلحقهم عند ذلك فزع لم یلحقهم مثله قبله فذلك الفرع الاکبر، و قیل الفزع الاکبر النفخة الاخیرة الّتی یبعث عندها الخلق، و قیل حین یذبح الموت علی صورة کبش املح علی الاعراف، و الفریقان ینظران و ینادی یا اهل الجنّة خلود فلا موت، و با اهل النّار خلود فلا موت.

وگفته‌اند فزع مهین آنست که بنده را بدوزخ برند زبانیه درو آویخته و خشم ملك بدو رسیده، و انواع عذاب گرد او در آمده. مصطفی (ص) گفت: روز قیامت سه کس را بر تل مشك اذفر بدارند از فزع اکبر ایمن گشته و بیم حساب بایشان نرسیده: مردی که قرآن خواند بی‌ریا برضاء خدا اما می‌کند در نماز قومی را که بوی راضی باشند. دیگر مردی که در مسجد مؤذّنی کند بی مزد در طلب رضاء خدای. سدیگر مردی که در دنیا برقّ بندگی مبتلا بود و درگزارد حق سیّد از طلب آخرت باز نماند.

قوله: «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» فی الدنیا. آنان که فزع اکبر ایشان را اندوهگین نکند فریشتگان رحمت باستقبال ایشان آیند بر در بهشت، و ایشان را تهنیت کنند و گویند: بشارت باد شما را بنعیم جاویدان و عزّ بیکران، این آن روزست که شما را وعده داده بودند در دنیا که بکرامت رسید و ثواب طاعت ببینید.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» ای اذکر یوم نطوی السّماء. و قیل تقدیره، و تتلقاهم الملائکة یوم نطوی السماء. یعنی تطویها بعد نشرها کقوله: «وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»، و قیل طیّها ابطالها و افناؤها، و قیل طیّها تبدیلها «كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»، قرأ حمزة و الکسائی و حفص و عاصم. للکتب علی الجمع، و قرأ الآخرون للکتاب علی الواحد، علماء، تفسیر در معنی سجلّ مختلفند ابن عباس گفت و جماعتی مفسران که: سجل صحیفه است مشتق من المساجلة، و هی المکاتبة و لام بمعنی علی است. وکتاب بمعنی کتابتست. ای نطوی السّماء علی ما فیها من النّجوم کما تطوی الصحیفة علی ما فیها من الکتابة. و قیل اللّام زائدة للتوکید، و الکتاب بدل من السجلّ و المعنی، نطوی السّماء کطیّ الکتاب. و قیل اللّام لام العلّة ای کطی الصحیفة لاجل الکتاب الّذی فیها کی لا یطلع علیه. سدّی و جماعتی دیگر از مفسران گفتند: سجلّ نام کاتب است که نویسنده صحیفه است آن گه خلاف کردندکه آن کاتب کیست؟ قومی گفتند نام کاتب رسول (ص) است، قومی گفتند نام فریشته‌ایست که استغفار بندگان نویسد بمداد نور، قومی گفتند نام آن فریشته‌ایست که صحایف اعمال بنده در دست وی است و پس از مرگ وی آن را در نوردد. ربّ العالمین طی آسمان بروز قیامت مانندکرد بطی کاتب مر صحیفه خویش

را یعنی چنان که آسان بی‌رنج و دشواری کاتب صحیفه در نوردد، ما آسمان بدان عظیمی بقدرت در نوردیم بی‌تعذّر و تکلّف، اینجا سخن تمام شد آن گه بر استیناف گفت: «کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ» الکاف نصیب بنعیده، ای اذا افنینا الخلق اعدناهم خلقا ای قدرتنا فی الاعادة کقدرتنا فی الابتداء. و قیل خلقناهم من الماء ثم نعیدهم من التراب. و قیل کما بداناهم فی بطون امّهاتهم حفاة عراة غرلا، کذلك نعیدهم یوم القیمة نظیره قوله: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» و به قال النبی (ص): «انّکم محشورون حفاة عراة غرلا کما بدانا اول خلق نعبده» و عن عائشة قالت: دخل علیّ رسول اللّه (ص) و عندی عجوز من بنی عامر فقال من هذه العجوز یا عائشة؟ فقلت احدی خالاتی، فقالت ادع اللّه انّ یدخلنی الجنّة، فقال انّ الجنّة لا تدخلها العجز، فاخذ العجوز ما اخذها فقال علیه السّلام ان اللّه ینشئهنّ خلقا غیر خلقهنّ قال اللّه تعالی: «إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً» الآیة. ثم قال: یحشرون یوم القیامة حفاة عراة غلفا، فاول من یکسی ابراهیم خلیل اللّه، فقالت: عائشة واسواتاه و لا یحتشم النّاس بعضهم بعضا، قال: «لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ» ثمّ قرأ رسول اللّه: «کما بدانا اول خلق نعیده کیوم ولدته امه».

«وَعْداً عَلَیْنا» نصب علی المصدر یعنی وعدناه وعدا علینا انجازه، «إِنَّا کُنَّا فاعِلِینَ» لا خلف لوعدنا و قولنا، و قیل معناه انّا کنّا فاعلین لما یرید اوّلا و آخرا لا فاعل للخلق سوانا.

«وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ» الزبور المزبور و هو المکتوب، یقال زبرت الشیء ای کتبته. زبور نامی است هرکتابی را که به پیغامبری فرو آمد، و ذکر اینجا لوح محفوظ است. می‌گوید ما نوشتیم و حکم کردیم در کتابهای منزل به پیغامبران پس آن که در لوح محفوظ مثبت کرده بودیم و نوشته، حمزه «فِي الزُّبُورِ» بضمّ الزّاء خواند، جمع زبر، و هی الکتب المنزلة، و قیل معناه قضینا و بینّا فی الکتب المنزلة الی الارض من بعد ما ذکرنا فیها من الوحی. شعبی گفت زبور کتاب داودست و ذکر تورات موسی، و قیل الزبور کتاب داود، و الذکر القرآن، و بعد بمعنی قبل کقوله: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها» ای قبل ذلك و مثله فی الظروف وراء، فانّه یکون بمعنی خلف و بمعنی امام و یستعمل لهما. معنی آنست که ما در زبور داود نوشتیم پیش از قرآن محمد. «أَنَّ الْأَرْضَ» یعنی ارض الجنّة. «یَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ» المؤمنون، دلیله قوله: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» و قال تعالی: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ» یعنی ارض الجنّة. وگفته‌اند زمین اینجا زمین دنیاست آن گه خلاف کردند که کدام زمین است؟ قومی گفتند زمین مقدسه است و عبادی الصالحون بنی اسرائیل‌اندکه میراث بردند از جبّاران. قومی گفتند زمین مصر است که میراث بردند از قبطیان. قومی گفتند همه زمین دنیا خواهدکه امت محمد میراث بردند از جهانیان که پیش از ایشان بودند، و هذا حکم من اللّه سبحانه باظهار الدّین و اعزاز المسلمین و قهر الکافرین. قال اللّه تعالی: «لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»، و قال وهب قرأت فی عدة کتب من کتب اللّه سبحانه قال اللّه عز و جل: «انّی لاورث الارض عبادی الصّالحین» من امّة محمّد.

«إِنَّ فِي هذا» ای فی هذا القرآن. «لَبَلاغاً» ای وصولا الی البغیة، من اتّبع القرآن و عمل به وصل الی ما یرجو من الثواب. و قیل بلاغا ای کفایة. یقال فی هذا الشیء بلاغ و بلغة، ای کفایة، و القرآن زاد الجنّة کبلاغ المسافر، و قیل انّ فی هذا ای فی توریثنا الجنّة الصالحین لبلاغا وکفایة فی المجازاة. «لِقَوْمٍ عابِدِینَ» مطیعین للّه سبحانه، و قال ابن عباس: ای عالمین. و قال کعب هم امة محمد (ص) اهل الصّلوات الخمس و شهر رمضان سمّاهم اللّه عابدین.

روی سعید بن جبیر عن ابن عباس عن النبی صلّی اللّه علیه و سلّم انه قرأ «لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدِینَ»، قال: «هی الصّلوات الخمس فی المسجد الحرام جماعة».

قوله: «وَ ما أَرْسَلْناكَ» یا محمد. «إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ» نعمة تشملهم قیل هی للمؤمنین خاصة و الیه ذهب ابن

عباس. و قيل عام فيهم امنو الخسف و المسخ و العذاب يعنى من آمن به كتبت له الرّحمة فى الدنيا و الآخرة و من لم يؤمن به عوفى ممّا اصاب الامم قبله من الخسف و الغرق و نحوهما.
و قد قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «انّما انا رحمة مهداة».
«قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» اى اخبر قومك يا محمد بانّ اللَّه اوحى الىّ انّ معبودكم معبود واحد و هو اللَّه. «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»، لفظه الاستفهام و معناه الامر، اى فاسلموا له و اعبدوه و لا تشركوا به شيئا، و الاسلام الانقياد لامر اللَّه و ترك مخالفته «فَإِنْ تَوَلَّوْا» اى اعرضوا عن الاسلام، «فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ»، هذا من فصيحات القرآن و احسنه اختصارا، معناه اعلمتكم لنستوى نحن و انتم فى العلم، و قيل معناه اعلمتكم ما امرت به و سويت بينكم فى الاعلام لم اخف عن بعضكم شيئا و اظهرته لغيركم، و قيل معناه آذنتكم على انّى حرب لكم و ان لا صلح بيننا لاكون انا و انتم فى العلم بالحرب على سواء لا يكون فيه خداع، و قيل على سواء صفة مصدر محذوف اى آذنتكم ايذانا على سواء و قيل هو حال من الفاعل او من المفعول او منهما جميعا «وَ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ ما تُوعَدُونَ» اى لا ادرى متى تكون يوم القيمة أ قريب ام بعيد، يقال هو منسوخ بقوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ»، و قيل معنى الآية، لا ادرى متى يحلّ بكم العذاب ان لم تؤمنوا.
«إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ» اى يعلم ما تجهرون به من الكفر و ما تخفون، و قيل انّ الّذى يعلم السرّ و العلانية هو الّذى يعلم وقت قيام السّاعة.
«وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» اى ما ادرى لم اخّر عقابه عنكم فى الدنيا فلعلّ تأخيره ذلك اختبار لكم، لانّهم كانوا يقولون لوكان حقا لنزل بنا، و قيل معناه ما ادرى ما آذنتكم به اختبار لكم، و قيل ما ادرى لعلّ ابقاؤكم على ما انتم عليه فى الدّنيا.
«فِتْنَةٌ لَكُمْ» اى عذاب لكم و قد يطلق لفظ الفتنة بمعنى العذاب. كقوله: «ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ» يعنى عذابكم. «وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ» لتتمتّعوا بحيوتكم الى الاجل المعلوم و هو الموت، و قيل الى يوم بدر و قيل الى يوم القيامة، و قيل لتتمتّعوا بحيوتكم الى اجل قد ضربه لكم لتزدادوا اثما فتستوجبوا زيادة العذاب.
«قل رب احكم بالحق» قرأ حفص عن عاصم، قالَ رَبِّ احْكُمْ بالالف على الاخبار عن الرسول (ص) بانّه دعا الى اللَّه تعالى ان يحكم بينه و بين قومه بالحقّ.
كما دعت الرّسل الّتى قبله حين قالوا ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق. و قرأ الآخرون قل ربّ احكم على الامر، اى قل يا محمّد رب احكم بالحقّ. اى اقض بيننا و بين اهل مكّة بالحقّ. فان قيل كيف قال احكم بالحقّ و اللَّه لا يحكم الّا بالحق؟
قيل الحقّ هاهنا بمعنى العذاب كانّه استعجل العذاب لقومه، فقيل يا محمّد اترك اختيارك فى امر الكفار و فوّض الامر فى ذلك الى حكم اللَّه بالحقّ بينك و بينهم و لا تستعجل عليهم بذلك و سلنى الحكم بالحقّ و لا تتعرّض لما لا تعلم عاقبته، و قيل معناه ربّ احكم بحكمك الحقّ، فحذف الحكم و اقيم الحقّ مقامه، امر ان يقول كما قالت الرّسل قبله: ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحقّ.
«وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ» اى و قل ربّنا الرحمن العاطف على خلقه بالرزق، «الْمُسْتَعانُ» المطلوب منه المعونة و النصر، «عَلى ما تَصِفُونَ» من الكذب و الباطل، و تقولون ما هذا الّا بشر مثلكم و اضغاث احلام و اساطير الاوّلين و اشباه ذلك.

النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» الآية. سبقت لهم من اللَّه العناية فى البداية فظهرت الولاية فى النهاية. در بدايت عنايت بايد تا در نهايت ولايت بود، يك ذره عنايت ازلى به از نعيم دو جهانى، او راكه نواختند در ازل نواختند، و او راكه خواندند در ازل خواندند، دوستان او در ازل كاس لطف نوشيدند و لباس فضل پوشيدند

کارها در ازل کرده و امروزکرده می‌نماید. سخنها در ازل گفته و امروزگفته مـی‌شـنواند، خلعتهـا بنـام دوسـتان در ازل دوخته و پرداخته و امروز می‌رساند. «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» سوق المقادير الى المواقيـت. ديرسـت تـا بـا تـو راز می‌گویند تو اکنون می‌شنوی، جلال عزت او قـدیم اسـت تـو امـروز مـی‌دانـی، علـم ازلی در ازل نیابـت تـو میداشت در دانست صفات ازلی، سمع قدیم در ازل نیابت تو می‌داشت در سماع کلام ازلی، قیّم که مال کودکی در دست دارد بنیابت او دارد، پس چون کودك بالغ شود بوی دهد. میگوید از روی اشارت که شما اطفـال عـدم بودیدکه لطف قدم کار شما می‌ساخت و نیابت شما می‌داشت، چه ماند از فضل وکرم که آن با تو نکـرد، بلطـف قدم تکلیف بسمع رسانید، حکم بدل فرستاد، راز با جان گفت، رقم طاعت بر اطـراف کشـید، تـرا منتظـر واردات غیب گردانیدکه ای منتظر وارد لطف ما! ای نظاره شاهد غیب مـا! ولایـت نرانـد در دل تـو مگـر سـلطان سـرما، حلقه در دل تو نکوبد مگر رسول برّما، اینست حقیقت حسن ازلی که دوستان را سابق شد، و ربّ العزّه بر ایشـان منت نهادکه: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، و ثمره آن حسنی ابدیست که ربّ العزّه وعـده داده وگفتـه کـه: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ». آن‌گـه عاقبـت و سـرانجام اهـل سـعادت بیـان کـرد و سـابقه ازلی را لاحقـه ابـدی در پیوست که: «لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» روز رسـتاخیز در انجمـن کـبری و عرصـه عظمـی از فریشـتگان نـداء «لا بُشْرى» شنوند نه خطاب «وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» نه آواز سیاست «اخْسَؤُا فِيهـا وَ لا تُكَلِّمُـونِ»، نـه آواز درد فراق، نه نومیدی از رحمت، بلکه فریشتگان همی آیند جوق جوق و ایشـان را بشـارت مـی‌دهنـدکـه: «هـذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» ای هذا یومکم الّذی وعدتم بالثواب، فمنهم من یتلقّاه الملك و منهم مـن یـردّ علیـه الخطاب و التعریف من الملك، فیقول جلّ جلاله: عبادی هل اشتقتم الیّ، قومی را بواسطه فریشته سلام کنندکـه: «سلام علیکم ادخلوا الجنّة بما کنتم تعملون، قـومی بیواسـطه و ترجمـان سـلام ملـك شـنوانندکـه: «تَحِيَّتُهُمْ يَـوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ»، گوید جلّ جلاله: عبادی هل اشـتقتم الیّ. بنـدگان مـن بمنتـان آرزو میبـود، ایـن کرامتـی و نـواختی است که فردا برستاخیز ببنده مؤمن رسد، اما امروز دلهای ایشان چنانست که آن عزیز راه گفتـه: قلـوب المشـتاقین منوّرة بنور اللَّه فاذا تحرّك اشتیاقهم اضاء النور ما بین السّماء و الارض فیعرضهم اللَّه علی الملائکة و یقول هؤلاء المشتاقون الیّ اشهدکم انّی الیهم اشوق. می‌گوید دلهای مشتاقان منوّر است بنور الهـی چـون آتـش شـوق ایشـان آسمان و زمین و عرش وکرسی را روشن کند، حق جلّ جلاله خطاب کندکه ای مقرّبـان حضـرت، اینـان مشـتاقان جمال و جلال منندگواه میکنم شما راکه شوق من بایشان بیش از آنست که شوق ایشان بمن.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» الآیة. انّما کانت السّماء سقفا مرفوعا حین کـان الاولیـاء تحتهـا، و الارض کانـت فراشـا اذ کانوا علیها فاذا ارتحل الاحباب عنها تخرّب دیارهم علی العادة فیما بین الخلق فی تخریـب الـدّیار بعـد مفارقـة الاحباب، و قیل نطوی السّماء الّتی فیها عرجت بدواوین العصاة من المسلمین لئلّا تشهد علیهم بالاجرام و نبـدّل الارض الّتی عصوا علیها غیر تلك الارض حتّی لا تشهد علیهم. و قیل نطوی السّـماء لیقـرب قطـع المسـافة علـی الاحباب.

«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ» کتـب اینجـا بمعنـی اخبـار اسـت، و ذکـر تـورات اسـت، و صـالحون امّـت محمّدنـد. می‌گوید موسی را و داود را و امّت ایشان را خبر دادیم که امّت محمّد شایستگان و برگزیدگان ماانـد، خاصـگیان حضرت ماانـد هر چند بصورت بیگاه خاستند اما بمعنی بگـاه خاسـتند، نحـن الآخـرون السّـابقون. بیگـاه خیـزان بودند در عالم قدرت، اما بگاه خیزان بودند در عالم مشیّت، صبح مشیّت سر بر میزدکه ایشان بـر خاسـته بودنـد، لکن آفتاب اظهار قدرت فرو می‌شدکه پیراهن عدم را چاك کردند، در خلقت مـؤخّر بودنـد امـا در خلعـت مقـدّم بودند، همه را باوّل آوردیم و ایشان را بآخر، تا ذلّت همه با ایشان بگوئیم و رازهای ایشان بـا کـس بنگـوئیم، «وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ» همه را اندك دادیم و ایشان را مالامال، نبینـی در مجلـس شـراب چـون قـومی بآخر رسند ساقی راگویند ایشان را قدح مالامال ده تا بمادر رسانی.

«مثل امتی مثل القطر لا یدری اوله خیر ام آخره، کیف تهلك امة انا فی اولها و عیسی فی آخرها».
«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» در روزگار فترت پیش از مبعث مصطفی عربی جمال اسلام روی در نقاب عزّت کشیده بود، قومی بودندکه طبع را مؤثّر و محدث نهادند راهی برگرفتندکه نهایت آن راه جز عمایت و ضلالت نبود، عقل را خدای نهاده، طبع را رسول ساخته، فلك را مقدّرگفته، مستحسنات عقل را شریعت ساخته مستنکرات طبع را مناهی گفته، باشکال و هیآت مشغول شده، بتدویرات و تزویرات روزگار بباد برداده، همی ناگاه آفتاب دولت شرع محمّدی (ص) از آفاق اقبال احدی پدید آمدکه: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ».
تبّع ملك حمیر مرکاهن خود را گفت: هل تجد ملکا یزید علی ملکی؟ هیچ ملك دانی که افزونی دارد بر ملك من؟
کاهن گفت که آری پیغامبری در راه است که ملك او بر ملك عالمیان بیفزاید، سیّدی و مهتری سروری که در پیشانی وی نور سجود بود در ابروی وی نور خضوع بود، در موی وی نور جمال بود. در چشم وی نور عبرت بود. در روی وی نور رحمت بود. در میان دو کتف وی نور نبوّت بود، در دل وی نور معرفت بود، در سرّ وی نور محبّت بود، در کلام وی نور حکمت بود، در حکمت وی نور غیرت بود، در غیرت وی نور حضرت بود، انّه لبارّ مبرور ایّد بالظهور، و وصف فی الزّبور، و حصّلت امّته فی السفور. مفرّج الظلم بالنّور. احمد النبیّ طوبی لامّته حین یجئ و انشدوا.

انّ الرسول لسیف یستضاء به — مهنّد من سیوف اللّه مسلول
نبّئت انّ رسول اللّه اوعدنی — و العفو عند رسول اللّه مأمول

مردی بود از زیر دامن عبد اللّه بن عبد المطّلب بیرون آمده و در اصلاب بشری رفته لکن از غیب مددی در آمده و احوال و اقوالش مبدّل کرد که: «وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ»، خلق بشریت برداشتند و خلق قرآن بنهادند، نطق بشریت بستدند و نطق از وحی پاك بدادندکه: «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى». لا جرم گوینده بشرع آمد، رونده بحق آمد، متحرّك بامر آمد، شب معراج بهشتها بر وی عرض کردند طرف و غرف بوی نمودند، ذرّه‌ای بآن التفات نکرد، این طراز وفا برکسوه صفاء وی کشیدندکه: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى». باز چون قدم بر بساط راز نماز نهادگفت: «جعلت قرّة عینی فی الصّلاة»، روشنایی چشم ما در نمازست زیرا که مقام رازست المصلّی یناجی ربّه. «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» از رحمت وی بود که ترا در هیچ مقام فراموش نکرد، اگر در مکّه بود و اگر در مدینه، گر در مسجد بود وگر در حجره، همچنین بر ذروه عرش و قاب قوسین ترا فراموش نکرد، در مکّه می‌گفت: «وَ اعْفُ عَنَّا». و در غار می‌گفت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»، در صدر قاب قوسین می‌گفت: «السّلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین»، در وقت وفات می‌گفت: «اللّه خلیفتی علیکم».
فردا در مقام محمود بساط شفاعت گسترده می‌گوید: امّتی، امّتی.

٢٢- سورة الحجّ- مدنيّة

١ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بخشاینده مهربان.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ» ای مردمان بپرهیزید از عذاب خداوند خویش، «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» (١) بدرستی که جنبش رستاخیز چیزی بزرگست.

«يَوْمَ تَرَوْنَها» آن روزکه زلزله بینید، «تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ» باز ماند هر شیر دهنده‌ای از آن فرزندکه شیر میداد، «وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها» و بنهد هر باروری آنچه دارد از بار خویش، «وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى»و مردمان را در دیدار چشم مستان بینی، «وَ ما هُمْ بِسُكارى» و ایشان مستان نیستند، «وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ» (٢) لکن عذاب خدای که می‌بینند سختست.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ» و از مردمان کس است که می پیکارکند در خدای تعالی بی‌دانش، «وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ» (٣) و بر پی میرود هر دیوی را شوخ پلید.

«كُتِبَ عَلَيْهِ» که بر آن دیو نوشته‌اند، «أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ» که هرکه باوگوید او آن کس را بی راه کند، «وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ» (٤) و راه نماید او را بعذاب آتش.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ» ای مردمان اگر درگمانید از انگیخت پس مرگ، «فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ» پس ما بیافریدیم شما را از خاك، «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» پس از نطفه، «ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» پس از خون بسته، «ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ» پس از پاره‌ای گوشت، «مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ» تمام آفریده یا نه تمام آفریده، «لِنُبَيِّنَ لَكُمْ» تا پیدا کنیم شما را، «وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ» و می‌آرامانیم در رحمها «ما نَشاءُ» آنکه خواهیم، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا هنگامی که نامزدکرده، «ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» آن‌گه بیرون می‌آریم شما را خرد خرد، «لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ» تا آن‌گه که بزورمندی خویش رسید، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى» و از شما کس است که او را می‌میرانند بجوانی، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» و از شما کس است که او را پس باز می‌برند تا بتر عمر، «لِكَيْلا يَعْلَمَ» آن را تا مگر چیزی بنداند، «مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً» پس آن‌که دانسته است بجوانی، «وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً» و زمین را بینی مرده و فرو شده، «فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ» چون آب بران فرستادیم، «اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ» زنده گشت و بجنبید و بخندید، «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» (٥) و بر رویانید از هر صنفی نیکو.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» بودن آن و این بآنست که اللَّه تعالی خدای بسزاست، «وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى» و اوست که مردگان را زنده‌کند، «وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (٦) و اوست که بر همه چیزها تواناست.

«وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها» و رستاخیز روز آمدنی است گمان نیست در آن، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» (٧) و اللَّه تعالی بر خواهد انگیخت هرکه درگورها.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» و از مردمان کس است که پیکار میکند در خدای تعالی، «بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً» بی دانشی و بی‌بیانی، «وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ» (٨) و بی‌نامه روشن.

«ثانِيَ عِطْفِهِ» سر بگردن باز نهاده بیکسو بیرون شود خویشتن در میکشد، «لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» تا گم شود از راه خدای تعالی، «لَهُ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ» او راست در این جهان خواری، «وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ» (٩) و بچشانیم او را رستاخیز عذاب آتش.

«ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ يَداكَ» وگویند او را این ترا بآنست که دستهای تو ترا پیش فرا فرستاد، «وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» (١٠) و اللَّه تعالی ستمکار نیست رهیگان را.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» و از مردمان کس است که خدای تعالی را می‌پرستد برگوشه‌ای، «فَإِنْ

أَصابَهُ خَيْرٌ» اگر باو رسد نیکی، «اطْمَأَنَّ بِهِ» بآن نیکی در دین آرام‌گیرد، «وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ» و اگر باو رسد آزمونی، «انْقَلَبَ عَلى وَجْهِهِ» بر روی خویش بازگردد، «خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ» زیان‌کار دو جهان «ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ (١١)» آنست زیان‌کاری آشکارا.

«يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ» میخواند و می‌پرستد جز از خدای تعالی، «ما لا يَضُرُّهُ وَ ما لا يَنْفَعُهُ» چیزی که او را زیان نکند اگر نپرستد و اگر بپرستد سود نکند، «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ» (١٢) آنست گمراهی دور.

«يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» می‌پرستد چیزی که گزند او نزدیکتر از سود او، «لَبِئْسَ الْمَوْلى» بد خداوندی کاو بت است، «وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ» (١٣) و بد همسازی.

«إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» اللّه تعالی در آرد ایشان را که بگرویدند و نیکیها کردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهایی که می‌رود زیر آن جویها، «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ» (١٤) اللّه تعالی آن کندکه خود خواهد.

«مَنْ كانَ يَظُنُّ» هرکه چنان پندارد، « «أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ» که اللّه تعالی پیغامبر خویش را یاری نخواهد داد، «فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» درین جهان و در آن جهان، «فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّماءِ» تا فروکشد رسنی ازکاز «ثُمَّ لْيَقْطَعْ» پس تا بگسلد آن را «فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ ما يَغِيظُ» (١٥) پس تا بنگردکه آن سازکه او ساخت و کوشش که کوشید هیچ می‌ببرد غیظ او.

«وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» و چنان فرو فرستادیم، «آياتٍ بَيِّناتٍ» سخنهای درست پاك روشن، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ» (١٦) و اللّه تعالی راه مینماید او را که خواهد.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» ایشان که بگرویدند، «وَ الَّذِينَ هادُوا» و ایشان که جهود شدند، «وَ الصَّابِئِينَ وَ النَّصارى وَ الْمَجُوسَ» و صابیان و ترسایان وگبران، «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» و ایشان که بت را انبازگرفتند، «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» اللّه برگزاردکار و حکم کند میان ایشان روز رستاخیز، «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (١٧) اللّه تعالی بر هر چیزی گواه است بآن دانا و از آن آگاه.

النوبة الثانية

این سوره بعدد کوفیان هفتاد و هشت آیتست، و بعدد بصریان هفتاد و پنج آیت، و هزار و دویست و نود و یك کلمت و پنج هزار و هفتاد حرف. جمله بمکه فرو آمد مگر سه آیت که در مدنیّات شمرند، «هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» الی قوله «إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ»، بعضی مفسّران گفتند سوره همه مدنی است مگر چهار آیت: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ» الی آخر اربع آیات. و قیل کلّها مکیّة الّا اربع آیات: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» الی آخر الآیتین، و قوله تعالی: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» الی آخر الآیتین. و در این سوره سه آیت منسوخ است بآیت سیف، اوّل: «قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ»، دیگر «وَ إِنْ جادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» این هر دو آیت منسوخ است بآیت سیف، سوّم «وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ» نسخها اللّه تعالی بقوله: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ». و عن ابیّ بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة الحجّ اعطی من الاجرکحجّة حجّها و عمرة اعتمرها بعدد من حجّ و اعتمر فیما مضی و فیما بقی. قوله: «يا أَيُّهَا النَّاسُ» خطاب لاهل مکّة، «اتَّقُوا رَبَّكُمْ» اطیعوه و احذروا عقابه «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» الزلزلة و الزلزال شدة الحرکة و شدّة الاضطراب و لیس یرید به اضطراب السّاعة و انّما یرید به اضطراب الارض بما فیها من الجبال و اضیف الی السّاعة لانّها من اشراطها. مفسّران اینجا دو قول گفته‌اندکه: این زلزله کی خواهد بود، قومی گفتند این زلزله از اشراط ساعتست در دنیا خواهد بود در آخر الزمان بوقت قرب قیامت بنفخه اولی که آن را نفخه فزع گویند، گفتند فریشته‌ای از آسمان نداکندکه: یا ایّها النّاس اتی امر اللّه. آواز وی بجمله اهل زمین رسد همه در فزع افتند فزعی عظیم که از آن هیبت و فزع همه زنان حامله بار فرو نهند و

ناخورده شراب بسان مستان افتان خیزان شوند، زمین را وکوه‌ها را بشدت و عنف بجنبانند و از پس این زلزله و فزع آفتاب از مغرب بر آید، و بقول سدّی و حسن: این زلزله روز قیامت خواهد بود وقت خاست رستاخیز. و قال ابن عباس: هی الزلزلة الّتی تکون معها السّاعة و هی رجعة الارض لخروج من فیها.

«یَوْمَ تَرَوْنَها» یعنی الزلزلة، و قیل السّاعة، «تَذْهَلُ» یعنی تغفل، و الذهول الغفلة، و قیل الذهول السّلو، ذهلت عن کذا اذا سلوت عنه. «کُلُّ مُرْضِعَةٍ» ای کلّ امرأة معها ولد ترضعه، یقال امرأة مرضع بلاهاء اذا ارید به الصّفة مثل حائض و حامل، فاذا ارادوا الفعل فی الحال ادخلوا الهاء. «وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها» ای تسقط ولدها من هول ذلك الیوم. قال الحسن: تذهل المرضعة عن ولدها بغیر فطام، و تضع الحامل ما فی بطنها لغیر تمام. این دلیل قول ایشانست که گفتند این زلزله در دنیاست پیش از رستاخیز، زیرا که حبل و وضع حمل و رضاع بعد از بعث نباشد، و بقول ایشان که گفتند زلزله در قیامتست سیاق این سخن بر تعظیم کار رستاخیز است و شدت هول و سعوبت آن نه بر تحقیق حمل و رضاع، هذا کقول القائل:اصابنا امر یشیب فیه الولید، یرید شدّته و صعوبته. «وَ تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری»

قرأ حمزة و الکسائی «سکری و ما هم بسکری» بفتح السین من غیر الف فیهما، و قرأ الباقون «سکاری و ما هم بسکاری» بضمّ السین و بالالف فیهما، و هما لغتان کلاهما جمع سکران، و المعنی اذا نظرت الیهم تحسبهم سکاری من زوال عقلهم و لیسوا کذلك فی الحقیقة و لکن هول القیامة صیّرهم کذلك. عمران حصین و ابو سعید خدری گفتند: این دو آیت از اول سوره در غزات بنی المصطلق فرو آمد در میانه شب، جمع یاران در روش بودند که رسول خدای ندا کرد همه را باز خواند، یاران همه راحلها سوی وی راندند و گرد وی در آمدند رسول (ص) این هر دو آیت بر ایشان خواند یاران بسیار بگریستند و زاری کردند آن گه جایی که فرو آمدند از دلتنگی و رنجوری زینها از چهارپایان باز نگرفتند و خیمه‌ها نزدند و دیگها نپختند هم چنان اندوهگین و متفکّر نشسته گریان و سوزان، رسول خدا یاران را گفت: «أ تدرون ای یوم ذلك؟» هیچ دانیدکه آن روز چه روزست؟ گفتند اللّٰه و رسوله اعلم، اللّٰه تعالی داناتر دانایی است بآن روز و پس رسول وی، رسول گفت آن روز ربّ العزّه آدم را گوید برخیز و از فرزندان خود نصیب آتش بیرون کن، گوید بار خدایا چند بیرون کنم؟ گوید از هزار نهصد و نود و نه بیرون کن و یکی را بگذارکه سزای بهشتست، آن سخن بر یاران صعب آمد و در زاریدن وگریستن بیفزودند وگفتند: فمن ینجو یا رسول اللّٰه؟ پس از ما خودکه رهد وکه امید داردکه نجات یابد؟ رسول خدا گفت: «ابشروا و سدّدوا و قاربوا».

بشارت پذیرید راست باشید و ساکن گردید و این اندوه وگریستن فراوان فراهم گیرید و بدانیدکه آن نهصد و نود و نه از یأجوج و مأجوج باشند و از شما یکی، شما که یاران منید و امّت من بقیامت مسلمانان و مؤمنان در میان کفار، و یأجوج و مأجوج فردا در قیامت همچون یکتا موی سیاه باشند درگاو سپید یا همچون یکتا موی سپید درگاو سیاه. آن گه گفت من چنان امیدوارم که امّت من ثلث اهل بهشت باشند، یاران همه از شادی تکبیر گفتند و خدای تعالی را سپاسداری کردند، رسول خدا بر آن بیفزود وگفت: چنان دانم که شما اعنی امّت من نیمه اهل بهشت باشید، یاران هم چنان ثناء خدای تعالی گفتند و شادی نمودند، رسول بر آن بیفزودگفت چنان دانم که دو سیك اهل بهشت شما باشید، آن گه گفت اهل بهشت صد و بیست صف باشند، هشتاد صف از ایشان امّت منند، ثم

قال صلّی اللّٰه علیه و سلّم: «و یدخل من امّتی الجنّة سبعون الفا بغیر حساب». فقال عمر سبعون الفا؟ قال نعم و مع کل واحد سبعون الفا، فقام عکاشة بن محصن فقال یا رسول اللّٰه ادع اللّٰه ان یجعلنی منهم، فقال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلّم انت منهم، فقال رجل من الانصار فقال ادع اللّٰه ان یجعلنی منهم، فقال رسول اللّٰه سبقك بها عکاشة.

و عن عائشة قالت نام النبىّ (ص) فى حجرتى فقطرت دموعى على خدّه، فاستيقظ فقال ما يبكيك؟ فقلت ذكرت القيامة و هو لها فهل تذكرون اهاليكم يا رسول اللّه؟ فقال يا عائشة ثلاثة مواطن لا يذكر فيها احد الّا نفسه: عند الميزان حتّى يعلم أ يخف ميزانه ام يثقل، و عند الصحف حتّى يعلم ما فى صحيفته، و عند الصراط حتّى يجاوزه.

قوله: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ» اين آيت در شأن النضر بن الحارث فرو آمد، مردى كافر دل بود سخت خصومت، ملائكه را بنات اللّه گفت، و قرآن را اساطير الاوّلين گفت، و بعث و نشور را منكر بود و مجادلت وى در اللّه تعالى آن بود كه بجهل وكفر خويش ميگفت، اللّه تعالى قادر نيست بر زنده گردانيدن مرده پس از آن كه خاك گشت و ذلك فى قوله تعالى: «مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»، و با رسول خداى باين معنى خصومت ميگرفت، ربّ العزّه گفت: «وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ».

اى يتّبع فى جداله ذلك كلّ شيطان مريد، متمرد عات خبيث. يقال فى الغاية مريد و هو الّذى لا يبقى من الشرّ شيئا الّا اتاه لا يتحاشى عنه، و قيل للحدث امرد لانّه لا شعر عليه و ارض مرداء لا نبات عليها.

«كُتِبَ عَلَيْهِ» اى على الشّيطان. «أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ» اى قضى على الشّيطان انّه يضلّ اتباعه و يدعوهم الى النّار. كرّر «انّ» و هذا ممّا يستحسن فى العربيّة ان نقول انّ فلانا انّه فصيح. قال الشاعر:

انّ الخليفـــة انّ اللّـــه ســـر بلـــه سـربال ملـك بـه يزجـى الخـواتيم.

«وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ» اى يدعوه الى النّار بما يزيّن له من الباطل. ثمّ الزم الحجّة منكرى البعث فقال: «يا أَيُّهَا النَّاسُ» يعنى ايّها الشاكّون فى البعث، «إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ» اى فى شكّ فى قدرة اللّه على البعث، و فى شكّ من صدق محمّد، «فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ» اى فانظروا فى ابتداء خلقنا كم، «فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ» يعنى آدم، «مِنْ تُرابٍ» ثمّ ذريته، «مِنْ نُطْفَةٍ» النطف الصبّ، و النطفة المصبوب، و قيل هى الماء القليل، قيل و هى الماء الصافى و جمعها نطف. «ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» و هى الدّم العبيط الجامد و جمعها علق، «ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ» و هى لحمة قليلة قدر ما يمضغ، و ذلك انّ النطفة تصير دما غليظا ثم تصير لحما، «مُخَلَّقَةٍ» يعنى مخلوقة و التّشديد لتكرار الفعل من السمع و البصر، و الاكف و الفم و غير ذلك. قال ابن عباس و قتادة: مخلّقة اى تامّة الخلق و الاعضاء، «وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ» غير تامّة يعنى ناقصة الخلق و الاعضاء، و قال مجاهد: مصوّرة و غير مصوّرة، يعنى السّقط و ذلك انّ اللّه اذا اراد ان يخلق الحياة فى الولد اظهر فيه خطوطا، ثم يصير كلّ خط عضوا، و قيل المخلّقة، الولد الّذى تأتى به المرأة لوقت، و غير المخلّقة السّقط يسقط قبل وقته روى عن علقمة عن عبد اللّه بن مسعود قال: انّ النطفة اذا استقرّت فى الرّحم اخذها ملك بكفه فقال اىّ ربّ مخلّقة او غير مخلّقة، فان قال غير مخلّقه قذفها الرّحمن دما و لم يكن نسمة، و ان قال مخلّقة قال الملك أ ذكر ام انثى؟ أ شقي ام سعيد؟ ما الاجل و ما العمل؟ و ما الرّزق؟ و باىّ ارض يموت؟ فيقال له اذهب الى امّ الكتاب فانّك تجد فيها كلّ ذلك، فيذهب فيجد فى الكتاب فينسخها فلا يزال معه حتّى يأتى على آخر صفته.

و قال رسول اللّه (ص): «انّ خلق احدكم يجمع فى بطن امّة اربعين يوما، ثمّ يكون علقة مثل ذلك، ثمّ يكون مضغة مثل ذلك، ثم يبعث اللّه اليه ملكا باربع كلمات، فيكتب عمله و اجله و رزقه و شقىّ او سعيد، ثمّ ينفخ فيه الرّوح.

و قوله: «لِنُبَيِّنَ لَكُمْ» اللّام متعلقة بترتيب الخلق كانّه قال: فقلناكم فى ابتداء الخلق من حال الى حال مع قدرتنا على انشائكم دفعة واحدة، لنبيّن لكم قدرتنا على ما نشاء. معنى آنست كه شما را در بد و آفرينش بگردانيدم در اطوار خلقيّت ازين حال بدان حال و ازين طور بدان طور، روزگارى نطفه و روزگارى علقه و روزگارى مضغه و بر ما آسان بود و قدرت بود كه ما شما را بيك دفعه آفريديمى لكن خواستيم كه با شما نمائيم كمال قدرت خويش بر آنچه خواهيم چنان كه خواهيم آفرينيم و قدرت آن داريم، و قيل «لِنُبَيِّنَ لَكُمْ» يعنى لنظهر لكم قدرتنا

على اعادة الخلق، بيافريديم شما را تا بآفرينش اوّل دليل گيريد بر آفرينش ثانى، با شما مى‌نماييم كه هم چنان كه بر آفرينش اوّل قادريم بر اعادت و بعث قادريم، و قيل معناه، لنبيّن لكم ما تأتون و ما تدرون و ما تحتاجون اليه فى العبادة، شما را بيافريديم تا نيك و بد خود بدانيد و آنچه شما را در پرستش اللَّه تعالى بكار آيد بشناسيد و در يابيد. «وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ» اين ما، خواهى بمعنى من گويى خواهى بمعنى مدّت، اگر بمعنى من گويى، معنى آنست كه ما آن كس كه خواهيم از فرزندان در رحمها ميداريم و آرام ميدهيم چنان كه رحم او را نيفكند و سقط نبود، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا بوقت خويش تمام خلق و تمام مدت بيرون آيد، و اگر گوئيم «ما»، اسم مدّت است معنى آنست كه ما چندان كه خواهيم فرزند را در رحم ميداريم، خواهيم چهار سال كه اكثر مدت الحمل است، خواهيم شش ماه كه اقلّ المدّت است، خواهيم نه ماه كه غالب عادت باروران است، «ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» يعنى اطفالا، يدلّ عليه ذكر الجماعة، و الطفل يقع على الجمع كقوله: «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا»، و قيل معناه نخرج كلّ واحد منكم من بطن امّه طفلا، و قيل انّه مشبّه بالمصدر مثل عدل و زور، و طفلا نصب على الحال، يعنى نخرجكم من بطون امّهاتكم فى حال طفوليّتكم. «ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ» هاهنا فعل مضمر تقديره، ثمّ نربّيكم لتبلغوا اشدّكم، الاشدّ جمع الشدّة مثل نعمة و انعم، و هو من البلوغ الى الاربعين سمّى الاشد لانّها حالة اجتماع الشدّة و القوّة، وكمال العقل و التجارب. «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى» عند بلوغ الاشدّ او قبله او بعده، «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ» اى الهرم و الخرف و هو اهونه و اخسّه عند اهله، لانّه يصيركلا عليهم و افاد قوله: «يُرَدُّ» الرجوع الى حالة كان عليها قبل، و هى الضعف زمن الطفولية و قلّة الفهم، «لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً» لا يستفيد علما و ينسى ما كان عالما به، و قيل لا يعقل بعد ما عقل شيئا، و قيل لا يعمل بعد عمله شيئا، و المعنى رددناه الى حالة الاولى فى حياته ليعلم قدرتنا على ردّه بعد موته، ثمّ بيّن دلالة اخرى للبعث و لنفى الريب، فقال: «وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً» اى يابسة ميتة لا نبات فيها، يقال همدت النّار اذا صارت رمادا لم تبق فيها حرارة، و قيل هامدة اى دارسة. «فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ» اى المطر، «اهْتَزَّتْ» تحرّكت لاخراج النبات منها، «وَ رَبَتْ» زادت و انتفخت و نمت، قال الحسن: فيه تقديم و تأخير، اى ربت و اهتزّت، «وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» اى من كل صنف و لون حسن رائق يبهج به، و المعنى حياة الارض بنباتها بعد موتها بهمودها دالّة على قدرتنا على احياء الموتى منها.

«ذلِكَ» اى ذلك الّذى تقدّم ذكره من اختلاف احوال خلق الانسان و احياء الارض، «بِأَنَّ اللَّهَ» اى بسبب انّ اللَّه، «هُوَ الْحَقُّ» الثّابت الدّائم الموجود، و قيل فعل اللَّه ذلك لانّه هو الحق المستحق لكمال الصفات، «وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى» كما احيى الارض، «وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ذو قدرة تامّة، «وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها» لفظه نفى و معناه نهى، اى لا ترتابوا فيها، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» فقد قام الدّليل على ذلك، و فى خبر لقيط بن عامر بن المنتفق فى امر البعث. قال: فقلت يا رسول اللَّه كيف يجمعنا بعد ما تمزّقنا الرّياح و البلى و السباع؟ قال انبئك بمثل ذلك فى الّ اللَّه الارض اشرقت عليها مدرة بالية، فقلت انى تحيى ابدا ثم ارسل ربك عليها السّماء فلن تلبث عليها الّا اياما حتى اشرقت عليها فاذا هى شربة واحدة و لعمر إلهك لهو اقدر على ان يجمعكم من الماء على ان يجمع نبات الارض فتخرجون من الاصواء و من القبور و من مصارعكم، فتنظرون اليه ساعة و تنظر اليكم، قال قلت يا رسول اللَّه وكيف و نحن ملء الارض و هو واحد ينظر الينا و تنظر اليه؟ قال انبئك بمثل ذلك فى الّ اللَّه الشمس و القمر آية منه صغيرة فترونهما ساعة واحدة و يريانكم لا تضامون فى رؤيتهما، قلت يا رسول اللَّه فما يفعل بنا اذا لقيناه؟ قال تعرضون عليه بادية صفاحكم لا تخفى عليه منكم خافية فيأخذ ربّك بيده غرفة من الماء فينضح به قبلكم فلعمر إلهك ما يخطئ به وجه احد منكم قطرة، فامّا المسلم فيدع وجهه مثال الريطة البيضاء و امّا الكافر فيخطمه بمثل المخطم الاسود.

قوله: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ» اى فى صفاته فيصفه بغير ما هو له، نزلت فى النضر بن الحارث، و قيل

فی ابی جهل، و قیل فی المشرکین. «بِغَیْرِ عِلْمٍ» ای حجّة و برهان عقل، «وَ لا هُدیً» ای سنّة متّبعه، «وَ لا کِتابٍ مُنِیرٍ» واضح مبین انزل من عند اللّه، علمی که حاصل آید بنده را ازین سه وجه حاصل آید: با ازکتابی منزل یا از سنّتی متّبع یا از برهان عقل، چون این سه هیچ نباشد جز جهل محض نبود، ربّ العالمین بو جهل را و نضر حارث را و مشترکان را می‌گوید: که بجهل محض در خدای تعالی سخن می‌گویند و با رسول خصومت می‌گیرند.

«ثانِیَ عِطْفِهِ» متکبروار سر بیرون گردن وانهاده و پیچ در خود داده هم چنان که جایی دیگرگفت: «وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا وَلَّی مُسْتَکْبِراً» و در حق منافقان گفت لووا رؤسهم. «ثانِیَ عِطْفِهِ» النّصب فی الیاء للحال، یقال ثنی فلان عطفه، و ثنی خدّه و نأی بجانبه. این همه بر یك نسق است و بر یك معنی و جمله کسی را گویندکه خویشتن را بزرگ دارد و بچشم استخفاف بمردم نگرد و از راستی برگردد و حق نپذیرد و عطف الرّجل ناحیة من منکبه الی کعبه و هو الجانب، فی قوله: «وَ نَأی بِجانِبِهِ» و یقال للرّداء، عطاف لانّ الرّجل یلبسه فی جانبیه، و منه قوله صلّی اللّه علیه و سلّم: «سبحان الّذی تعطف العزّ» ای ارتدی به کقوله لبس المجد و فی الحدیث: الکبریاء رد آیی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما القیته فی النّار.

و فی الخبر: من نازع اللّه رداه قصمه، و قال یهودی لکعب و هوکعب بن مانع بن متیح یقال له الحبر و قد یعظم فیقال الاحبار یکنّی ابا اسحاق. قال له یهودی یا باسحق ماکسوة ربّ العالمین؟ قال رداؤه العزّ و ازاره العظمة. فقال صدقت و اسلم وکسوة کل شیء صفته، و فی القرآن «هُنَّ لِباسٌ لَکُمْ» هذا زوج الرّجل لانّه یلابسها و تلابسه، قال الشّاعر:

اذا ما الضّجیع ثنی عطفها ثنت علیه فکانت لباسا

«لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ» بفتح الیاء مکّی و ابو عمرو و رویس عن یعقوب، و الوجه انّه من الضّلال و الفعل منه ضلّ یضلّ و هو لازم، و قرأ الباقون، روح عن یعقوب لیضلّ بضم الیاء و الوجه انّه من اضلّ یضلّ اضلالا و هو متعدی ضلّ و اللام متعلقة بالجدال ای یجادل لیضلّ النّاس من طاعة اللّه کما قال: «وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ لِیُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ».

«لَهُ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ» یعنی القتل ببدر، قتل النبیّ (ص) النضر بن الحارث صبرا امر به فضربت عنقه، و لم یقتل هذه القتلة سواه و سوی عقبة بن ابی معیط، و قیل له فی الدّنیا خزی یعنی الجزیة و الهوان، فقد قال عزّ و جلّ و للّه العزّة و لرسوله و للمؤمنین یعنی عزّ الاسلام. «وَ نُذِیقُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَذابَ الْحَرِیقِ» ای عذاب النّار.

«ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ» القول هاهنا مضمر یعنی یقال له اذا عذّب فی النّار، هذا العذاب بما کسبت «یَداکَ» العرب، تدخل الید فی هذا الباب کثیرا و نزل بکثرتها القرآن «وَ أَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ» فیعذّبهم بغیر ذنب و هو جلّ جلاله علی ایّ وجه تصرّف فی عبده فحکمه عدل و هو غیر ظالم، و ذکر الظلّام بلفظ المبالغة لما اقترن بالعبید و هو اسم الجمع.

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ»، ابن عباس گفت: این آیت در شأن قومی آمد از اعراب بنی اسد بن خزیمة. بیابان نشین بودند برخاستند با اهل و عیال و هجرت کردند بمدینه چون ایشان را نعمت و راحت و صحّت تن و افزونی مال پیش آمدگفتند: هذا دین حسن و قد اصبنا فیه خیرا. نیکو دینی که دین اسلام است که ما بخیر و نعمت رسیدیم، باز چون ایشان را بیماری و رنج و درویشی رسید، شیطان ایشان را برکفر و ردّت داشت گفتند: بئس الدّین هذا. بد دینی که این دین است که ما درین دین ببدی افتادیم، و نزلت هذا الایة. ابو سعید خدری گفت: مردی جهود مسلمان شد و بعد از اسلام بینایی وی برفت و مال و فرزند وی هیچ نماند دین اسلام بشوم داشت گفت: اقلنی یا محمّد، مرا اقالت کن. رسول خدای (ص) گفت این اقالت که تو میخواهی در اسلام نیست، جهود گفت من درین دین هیچ خیر نمی‌بینم، بینایی و مال و فرزند همه برفت، رسول (ص) گفت:

«يا يهودى انّ الاسلام ليسبك الرّجال كما تسبك النّار خبث الحديد و الفضّة و الذهب»، اسلام مردان را بگدازد و اخلاص برد چنان كه آتش آهن و سيم و زر و اخلاص بر دو خبث از آن بيرون كند، ربّ العالمين در شأن وى اين آيت فرستاد. «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلى حَرْفٍ» اى على شكّ، و اصله من حرف الشيء و هو طرفه، نحو حرف الجبل و الحائط الّذى القائم عليه غير مستقرّ، فقيل للشاكّ فى الدّين انّه يعبد اللّه على حرف لانّه على طرف و جانب من الدّين غير متوغّل و لا متمكّن كالقائم على حرف الجبل فانّه مضطرب غير مستقرّ. قال الحسن: هو المنافق يعبد اللّه على حرف، يعنى بلسانه دون قلبه، و المؤمن يعبد اللّه على حرفين، بلسانه و قلبه.

«فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ»، صحّة فى جسمه وسعة فى معيشته، «اطْمَأَنَّ بِهِ» رضى و سكن اليه، «وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ» بلاء فى جسده و ضيق فى معيشته، «انْقَلَبَ عَلى وَجْهِهِ» اى ارتدّ و رجع على عقبه الى الوجه الّذى كان عليه من الكفر. «خَسِرَ الدُّنْيا» حيث لم يعمل فيها خيرا وفاته ما كان يؤمل، «وَ الْآخِرَةَ» حيث لا ينال نعيما و يخلّد فى النّار، و قيل «خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ»، اى قتل فى الدنيا و حرم الجنّة، و قرئ خاسر الدّنيا منصوب على الحال و الآخرة جرّ معطوف على الدّنيا، «ذلِكَ» اى خسران الدّنيا و الآخرة، «هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ» الظاهر لا خسران اخسر منه.

«يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَضُرُّهُ وَ ما لا يَنْفَعُهُ» اى يعبد الصّنم الّذى لا نفع فيه و لا ضرّ، و قيل معناه يدعوا ما لا يضرّ ترك عبادته و لا ينفعه عبادته و طاعته. «ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ» اى ذلك الفعل هو العدول عن الصّواب.

«يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ» اى لمن ضرّ دعائه و عبادته اقرب من نفعه لانّه يوجب القتل فى الدّنيا و النّار فى الآخرة. فان قيل لم قال: «لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ» و لا نفع فى عبادة الصّنم اصلا؟ قيل هذا على عادة العرب فانّهم يقولون فما لا يكون اصلا بعيد.

كقوله: «ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ» اى لا رجع اصلا. فلمّا كان نفع الصّنم بعيدا على معنى انّه لا نفع فيه اصلا، قيل ضرّه اقرب لانّه كائن، و امّا اللّام فهى لام قسم و من فى موضع النصب، تأويله. يدعوا بعزّتى معبودا ضرّه اقرب من نفعه. «لَبِئْسَ الْمَوْلى» اى لبئس النّاصر الصّنم، «وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ» الصّاحب و الخليط، و العرب تسمّى الزوج عشيرا لاجل المخالطة.

«إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ». اى سيدخل يوم القيامة من آمن به و عمل فى الدّنيا بطاعته، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى بساتين تجرى من تحت قصورها و اشجارها الانهار. «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ». يدخل من شاء الجنّة و يدخل من شاء النّار. «مَنْ كانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ»، الهاء راجعة الى الرّسول، «فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ» اى بحبل، «إِلَى السَّماءِ» اى سقف البيت و السبب الحبل، و السّماء هاهنا سقف البيت، وكلّ ما علاك من شيء فهو سماء، و قوله: «لْيَقْطَعْ» اى ليختنق، تقول العرب قطع فلان اذا اختنق، و قيل «ثُمَّ لْيَقْطَعْ» اى ليتعلّق بعنقه بالحبل و ليثقله بها حتى ينقطع، «فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ ما يَغِيظُ»، ما، بمعنى المصدر اى هل يذهبنّ كيده و حيلته غيظ، و المعنى من كان يظنّ ان لن ينصر اللّه نبيّه فى الدّنيا بالغلبة و الحجّة و الظفر و الغنيمة، و فى الآخرة بالحجّة و الشفاعة و الثواب فليشدد حبالا فى سقف بيته و ليختنق به حتّى يموت. اين آيت در شأن قومى از غطفان و بنى اسد فرو آمد، رسول خداى ايشان را بر اسلام دعوت كرد ايشان سروا زدندگفتند ميان ما و جهودان عهد و پيمان و سوگند است و ما ترسيم كه محمّد را نصرت نباشد و دين وى قوّت نگيرد و آن گه آن عهد و پيمان ما با جهودان منقطع گردد از آن باز مانيم و باين نرسيم، ربّ العالمين اين آيت بجواب ايشان فرستادگفت: هركه مى‌پنداردكه اللّه تعالى پيغامبر خويش را نصرت نخواهد داد و در دنيا و آخرت دين وى بالا نخواهدگرفت بگوى رسنى از بالا در آويز و خبه كن و پس بنگر تا آن كيد و حيلت غيظ تو با رسول و با اسلام هيچ بخواهد برد يا نه، اين چنانست كه بعادت مردم گويند: من لم يحبّ هذا

فليختنق، و من لم يرض هذا فرأسه و الجدار، هركه اين نپسندد و نخواهدگو سر بر ديوار مى‌زن يا خويشتن را ميكش. خلاصه معنى آنست كه هركه گويد و پنداردكه اللَّه تعالى رسول خود را نصرت نخواهد داد و اين از آن گويدكه او را خشم مى‌آيد از آن نصرت دادن، گوى بخشم خود مى‌ميركه آن نصرت خواهد بود هم در دنيا و هم در آخرت. مجاهدگفت: نصر اينجا بمعنى رزق است، يقال ارض منصورة اى ممطورة، و تقول العرب من نصرنى نصره اللَّه، اى من اعطانى اعطاه اللَّه، و باين قول «أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ» اين هاء با «من» شود و معنى آنست كه هركه پنداردكه اللَّه تعالى او را روزى نخواهد داد بگوى خبه‌كن و خويشتن را بكش و پس بنگر تا اين فعل ترس از تو بخواهد برد يا نه، و سبب هم آن بودكه قوم غطفان مى‌گفتند ما را از حلف يهود مال و نعمت و روزى فراوان ميرسد و اگر آن عهد و پيمان بشكنيم از آن نعمت و روزى درمانيم، اين آيت جواب ايشانست. قرأ ابو عمرو ورش عن نافع، و ابن عامر و رويس عن يعقوب «ثم ليقطع ثم ليقضوا»، بكسر اللّام. و الباقون باسكانها و زاد ابن عامر «و ليوفوا و ليطوفوا» بكسر اللّام فيهما و ذلك لانّ الاصل فى لامات الامر الكسر بدلالة انّك اذا ابتدأتها كسرتها، كقوله: «ليستأذنكم لينفق ذو سعة»، و انّما كسرت للفرق بينها و بين لام التّأكيد فى نحو قوله: «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ».

و امّا الاسكان فى الجميع فلطلب الخفة استثقالا لتوالى الحركات.

قوله: «وَكَذلِكَ أَنْزَلْناهُ» اى كما بينّا ابتداء الخلق و المعاد انزلناه، «آيات بَيِّنات» واضحات، يريد جميع القرآن، و قيل كما بينّا قدرتنا على الخلق عقلا انزلنا فى القرآن آيات واضحات بصحّة ذلك، «وَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ» اى و لانّ اللَّه يهدى الى النبوّة من يريد على ما يوجبه الحكمة لا من تريدون، نظيره قوله: «وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ»، و قيل يهدى من يريد، اى يوفّق للصّواب من يريد هدايته.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا»، هم المؤمنون من امّة محمّد (ص)، «وَ الَّذِينَ هادُوا» هم اليهود، «وَ الصَّابِئِينَ»، هم من اليهود، و قيل هم عبدة النجوم، و قرأ نافع الصابين بلا همز و قرأ الباقون الصابئين بالهمز، «وَ النَّصارى» هم الّذين تنصروا، «وَ الْمَجُوسَ» هم عبدة النّيران، و امّا البها فريدية الّذين يعبدون الشّمس و لا يعبدون النّار فهم زنادقة. الحقوا بالمجوس قوم يدعون ابراهيم، «وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا» هم عبدة الاصنام، قال قتادة: الاديان خمسة، اربعة للشيطان و واحد للرّحمن. «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ» اى بين الّذين آمنوا و بين هؤلاء، «يَوْمَ الْقِيامَةِ»، و الفصل ان يدخل المؤمنين الجنّة و يدخل الآخرين النّار، كقول اهل النّار بعد ان يدخلوها، انّ اللّه قد حكم بين العباد. «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» عالم به حافظ له لا يخفى عليه شيء و خبر انّ الاوّل انّ الثانى كما تقول انّ زيدا انّ اباه قائم، وكقول الشاعر:

انّ الخليفة انّ اللّه سربله ... سربال ملك به يزجى الخواتيم

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»، استنارت الارواح بذكر الحبيب و انشقت الاكباد بشوق الحبيب، فلا راحة للحبيب بدون الحبيب، و لا سكون للحبيب الى غير الحبيب، حتى يصل الى الحبيب:

ركبت بحار الحبّ جهلا بقدرها ... و تلك بحار ليس يطفوا غريقها
فسرت على ريح تدلّ عليكم ... و لاح قليلا ثم غاب طريقها
اليكم بكم ارجوا النجاة و لا ارى ... لنفسى دليلا غيركم فيسوقها

نام خداوندكريم مهربان، پناه درويشان و ذخيره مفلسان، همراه باز پس ماندگان و قرّة العين محبّان، سور دل دوستان، و سرور نزديكان. خداوندى كه آئين بهشت در آئين دوستى اوكجا پديد آيد، نعيم دوگيتى در تجلى لطف او چه نمايد، كريمى كه ناپاكى ناپاكان او را ضجر نكند، جوادى كه الحاح سائلان او راه بستوه نياورد، مهربانى كه ببدكرد رهى بخشيده وانستاند، آمرزگارى كه بجرم امروزينه از عفو ديگينه واپس نيايد نيك عهدى كه

ببد عهدی بنده ازگفته پشیمان نشود، لطیفی که ناشایسته بفضل خود شایسته کند، کریمی که رهی را از جنایت می‌شوید و پاك بیرون آرد، قرینی که دوستان را پیش از خاطر ایشان ببر حاضر آید، عظیم پادشاهی، نیك خداوندی، مهر پیوندی، معیوب پسندی، راحت نمایی، دل‌گشایی، سرّ آرایی، مهر افزایی. آن عزیزی در مناجات خویش گوید: الهی سمع العابدون عظمتك فخشعوا، و سمع الجبابرة سلطانك فخضعوا، و سمع المذنبون رحمتك فطمعوا، خداوندا عابدان وصف بزرگواری تو شنودندگردنها بسته کردند، سلطانان وصف علاء تو شنیدند از بیم قهر توگردن نهادند، عاصیان صفت رحمت تو شنیدند امیدها دربستند.

دست مایه بندگانت گنج خانه فضل تست   کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار

«یا أَیُّهَا النَّاسُ»، نداء علامتست، «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا»، نداء کرامت. نداء علامت عامه مردم راست، نداء کرامت اهل خصوص را. نداء علامت تخویف است و تحذیر، نداء کرامت تشریف است و تبشیر. آن گه گفت: «اتَّقُوا رَبَّکُمْ» دو کلمتست یکی قهر، و یکی لطف. «اتَّقُوا» قهر است که می‌راند بعدل خویش، «رَبَّکُمْ» لطفست که می‌نماید بفضل خویش. بنده را میان قهر و لطف می‌دارد تا در خوف و رجا زندگی میکند، چون در خوف باشد بفعل خود مینگرد و میزارد، چون در رجا بود بلطف اللّٰه تعالی مینگرد و مینازد، چون بخود نگرد همه سوز و نیاز شود، چون بحق نگرد همه راز و ناز شود.

پیر طریقت گفت: الهی گاهی بخود نگرم گویم از من زارترکیست؟ گاهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارترکیست؟ بنده چون بفعل خود نگرد بزبان تحقیر ازکوفتگی و شکستگی گوید:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم   پر باد دو دستم و پر از خاك سرم.

چون بلطف الهی و فضل ربّانی نگرد بزبان شادی و نعمت آزادی گوید:

چه کند عرش که او غاشیه من نکشد   چون بدل غاشیه حکم و قضاء توکشم

بوی جان آیدم از لب چو حدیث توکنم   شاخ عزّ رویدم از دل چو بلاء توکشم.

«إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ‌ءٌ عَظِيمٌ»، زلزله رستاخیز و سیاست قیامت آن را چه شرح و چه نشان توان دادکه ربّ العزّه گفت. «شَيْ‌ءٌ عَظِيمٌ» چیزی عظیم است، روزی و چه روزی، کاری، و چه کاری، روز بازاری، و چه روز بازاری، سرا پرده عزت بصحراء قدرت زده، بساط عظمت گسترده، ترازوی عدل آویخته، صراط راستی بازکشیده، زبانهای فصیح همه گنگ و لال گشته، عذرها همه باطل کرده که: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ، بسا پرده‌ها که آن روز دریده گردد، بسا نسبها که بریده شود، بسا سپید رویان که سیاه روی شوند، بسا پارسایان که رسوا گردند، بسا کلاه دولت که در خاك مذلّت افکنند، و منشور سلاطین که آن را توقیع عزل برکشند، که: «وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ». بسا پدران که در قعر دوزخ فریاد میکشند و فرزندان در مرغزار بهشت میخرامند، لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَيْئاً. از سیاست آن روز آدم در پیش آیدکه بار خدایا آدم را بگذار و با فرزندان تو دانی که چه کنی، نوح نوحه میکندکه بار خدایا بر ضعف و درماندگی من رحمت کن، ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی روح اللّٰه هر یکی بخود درمانده و بزبان افتقار در حالت انکسار همی گویند: نفسی نفسی، باز سیّد اوّلین و آخرین چراغ آسمان و زمین گزیده و پسندیده ربّ العالمین محمّد (ص) در آن صحراء قیامت بر آید هم چنان که ماه دو هفته، عالم همه روشن شود و فکل گلشن گردد چون سیّد جمال وکمال خود بنماید و تلألؤ نور رخسار وی با عالم قیامت افتد، اهل ایمان را سعادت و امان پدید آید، چنان که ماه اندر فلك بستارگان گذر همی کند، آن مهتر عالم آن روز بمؤمنان گذر همی کند، و برخسار ایشان نظر همی کند، و اهل ایمان را بشفاعت همی دارد، «وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى».

«یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ» الایه، ترکیب جسد آدمی در آفرینش اوّل حجتی روشن است بر منکران بعث، میگوید.. من آن خداوندم که جسدی و هیکلی بدین زیبایی، قد و قامتی و

صورتی بدین نیکویی بیافریدم از آن نطفه مهین در آن قرار مکین، جای دیگرگفت: «أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ»؟ جسدی که هر چه مخلوقاتست و محدثات در عالم علوی و در عالم سفلی نمودگار آن درین جسد یابی اگر تأمل کنی چنان که در آسمان هفت فلك مرتب ساخته، درین جسد هفت عضو مرکب کرده از آب و خاك آن گه ازگوشت و پوست و رگ و پی و استخوان، و چنان که فلك بخشیده بر دوازده برج، در این بنیت ساخته دوازده ثقبه بر مثال دوازده برج، دو چشم و دوگوش و دو بینی و دو پستان و دو راه معروف و دهن و ناف، و چنان که فریشتگان را روش است در اطباق سماوات، همچنین قوای نفس را روش است در این ترکیب آدمی، و چنان که برجها در آسمان لختی جنوبی‌اند و لختی شمالی، این ثقبه‌ها در جسد لختی سوی یمینند و لختی سوی شمال، و چنان که بر فلك آسمان هفت کوکبست که آن را سیارات گویند و بر زعم قومی نحوست و سعادت در نواصی ایشان بسته، همچنین در جسد تو هفت قوّت است که صلاح جسد در آن بسته، قوّت باصره و قوّت سامعه و قوّت ذائقه و شامّه و لامسه و ناطقه و عاقله، و اصل این شاخها در دل است و الیه الاشارة بقوله صلّی اللّه علیه و سلّم: «انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها سائر الجسد» الحدیث.. این خود اعتبار جسد است بعالم علوی، امّا اعتبار جسد بعالم سفلی آنست که جسد همچون زمینست، عظام همچون جبال، مخ چون معادن، جوف چون دریا، امعاء و عروق چون جداول، گوشت چون خاك، موی چون نبات، روی چون عامر، پشت چون غامر، پیش روی چون مشرق، پس پشت چون مغرب، یمین چون جنوب، یسار چون شمال، نفس چون باد، سخن چون رعد، اصوات چون صواعق، خنده چون نور، غم و اندوه چون ظلمت، گریه چون باران، ایّام صبی چون ایّام ربیع، ایّام شباب چون ایام صیف، ایّام کهولت چون ایام خریف، ایام شیخوخت چون ایام شتاء، در جمله همیدان که هیچ حیوان و نبات و صامت و ناطق نیست که نه خاصیت او درین نقطه خاکی بازیابی ازینجا گفته‌اند بزرگان دین که: همه چیز در آدمی بازیابی و آدمی را در هیچ چیز باز نیابی، این جسد بدین صفت که شنیدی بر مثال تختی است شاهی برو نشسته که او را دل گویند، او را با این خاك کثیف قرابتی نه و همچون زندانی او را با وحشت زندان آرام و قرار نه، شب و روز در اندیشه آن که تا ازین زندان کی خلاص یابد، و بعالم لطف «ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ» کی بار شود، همچون مرغی در قفص پیوسته سر از دریچه نفس فراز می‌کندکه:

کی باشد کاین قفص بپردازم در باغ الهی آشیان سازم.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى» الایة. این اختلاف احوال خلق که نمود. بآن نمود که وی براستی خداست و خدایی را سزاست، و بقدر خود بجاست موجودی که فنا را بدو راه نه، موصوفی که صفات او را بعقل دریافت نه، خلق را آفرید چنان که خواست، و برگزید آن را که خواست، در آفریدن از شرکت مقدس، درگزیدن از تهمت منزّه. در وجود آورد بتقاضاء قدرت، بداشت بتقاضاء رحمت، با عدم برد بتقاضاء غیرت، حشرکرد بتقاضاء حکمت، خلقکم لاظهار القدرة ثمّ رزقکم لاظهار الکرم ثمّ یمیتکم لاظهار الجبروت، ثم یحییکم للثواب و العقاب. آدمی اوّل نطفه‌ای بود، بقدرت خود علقه گردانید، بمشیّت خود مضغه ساخت، بارادت خود عظام پدید آورد، بجود خود کسوت لحم در عظام پوشانید، حکمت درین آن بود که تا آراسته و پرداخته در صدف رحم نگاه داشته، او را بر پدر و مادر جلوه کند، همچنین فردای قیامت آراسته و پیراسته در صدف خاك نگاه داشته لؤلؤ وار بیرون آرد و بر فریشتگان و پیغامبران جلوه کند، اینست که ربّ العالمین گفت. «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ».

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ» نمی‌دانی که خدای را سجود میکند و فرمان می‌برد. «مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» هرکه در آسمان و هرکه در زمین، «وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ» و خورشید و ماه و ستارگان،

«وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ» وكوهها و درختان و جنبندگان، «وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» و فراوانى از مردمان، «وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذابُ» و فراوانست باز از مردمان كه برايشان حكم رفته كه ايشان اهل عذابند: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ» و هركه اللّٰه تعالى او را خواركرد، «فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ» او را نوازنده‌اى نيست «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» (١٨) كه اللّٰه تعالى آن كندكه خود خواهد.

«هذانِ خَصْمانِ» اين دو گروه جنگ‌كنان، «اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» كه با هم بر آويختند در خدايى خداوند خويش، «فَالَّذِينَ كَفَرُوا» امّا ايشان كه كافر شدند، «قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ» جامه‌ها بريده‌اند ايشان را از آتش. «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ» (١٩) مى‌ريزند از زبر سرهاى ايشان فرو آب گرم.

«يُصْهَرُ بِهِ ما فِي بُطُونِهِمْ» مى‌گدازند بآن حميم آنچه در شكمهاى ايشان، «وَ الْجُلُودُ» (٢٠) و مى‌گدازند بآن پوستهاى ايشان.

«لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ» (٢١) و ايشانراست مقمعها از آهن.

«كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ» هرگه كه خواهندكه بيرون آيند از آن از غمى، «أُعِيدُوا فِيها» فروگذارند ايشان را در آن، «وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ» (٢٢) و ايشان را مى‌گويند بچشيد عذاب آتش.

«إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» در آرد اللّٰه تعالى ايشان را كه بگرويدند و نيكيها كردند، «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» در بهشتهايى كه ميرود زير درختان آن جويها، «يُحَلَّوْنَ فِيها» مى‌آرايند ايشان را در آن، «مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً» ازين دستينه‌هايى از زر و مرواريد، «وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ» (٢٣) و پوشش ايشان در آن حرير.

«وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ» راه نمودند ايشان را بآن سخن پاك، «وَ هُدُوا إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ» (٢٤) و راه نمودند ايشان را براه خداوند ستوده ستودنى.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ايشان كه كافر شدند، «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و بر ميگردانند از راه خداى، «وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ» و از مسجد حرام آنكه مردمان را كرديم آن را و داديم، «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ» يكسانست در آن شهرى و دشتى، مقيم و غريب، «وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ» و هركه در آن كژكارى خواهد و جويد ستمكارى، «نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ» (٢٥) بچشانيم او را عذاب سخت.

النوبة الثانية

قوله: «أَ لَمْ تَرَ» اى الم تعلم، و قيل الم تر بقلبك، «أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ» هو على العموم و سجودهم طاعة، «وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» خصوص فى المؤمنين، «وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ»، مفسران گفتند وجه اين سجود همان وجه تسبيحست كه در آن آيت گفت: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» دانيم كه سجودست بحقيقت لكن عقل را بدريافت آن راه نيست، همچنين ربّ العزّه آسمان و زمين را گفت: «ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً؟ قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ»، و سنگ را خشيت گفت: «وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»، و در آثار سلف است ما فى السّماء نجم و لا شمس و لا قمر الّا يقع ساجدا حين يغيب ثم لا ينصرف حتى يؤذن له فيأخذ ذات اليمين حتى يرجع الى مطلعه. مجاهدگفت: سجود جمادات تحوّل ظلال است كقوله: «يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ»، و شرح آن در موضع خويش رفت. «وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» اين ناس مسلمانانند و معطوف است بر اوّل آيت، اى هذه الاشياء كلّها تسجد للّٰه وكثير من المسلمين، اينجا سخن تمام شد پس بر استيناف گفت: «وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذابُ» يعنى وكثير النّاس حقّ عليه العذاب بكفره و ابائه السّجود. اين معنى بر قول ايشان است كه گفتند: سجود طاعت و عبادت است.

امّا بر قول ايشان كه گفتند، سجود ظلال است، و او استيناف نيست بلكه و او عطف است و سخن پيوسته، وكثير من النّاس وكثير حقّ عليه العذاب و ان سجد ظله للّٰه. «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ» اى من يهنه بالخذلان، «فَما لَهُ مِنْ

مُكْرِمٍ» بالتوفيق، «إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» يكرم من يشاء بالايمان، و يذلّ من يشاء بالكفر. فالسّعادة و الشّقاوة بمشيّته و ارادته.

«هذانِ خَصْمانِ»، قرأ ابن كثير «هذانّ» بتشديد النّون، و قرأ الباقون بتخفيفها، «اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» اى فى دينه و فى امره، و انّما قال خصمان لانّهما فريقان، و قال اختصموا لانّها جمعان، جمع المؤمنين و جمع الكافرين، خلاف است ميان علماء كه اين دو جمع كه‌اند؟ بخارى آورده در صحيح كه: ابو ذر غفارى سوگند ياد كرده كه اين آيت در شأن مبارزان روز بدر فرو آمد، شش كس بودند از قريش سه مسلمان: حمزة بن عبد المطّلب و علىّ بن ابى طالب و عبيدة بن الحارث بن المطّلب و سه كافر: عتبة بن ربيعه و شيبة بن ربيعه و الوليد بن عتبه. محمد بن اسحاق گفت: روز بدر عتبة بن ربيعه و پسر وى وليد بن عتبه و شيبة بن ربيعه از صف مشركان بيرون آمدند و مبارزت خواستند، از صف مسلمانان سه جوان انصارى بيرون شدند عوّذ و معوذ پسران حارث بن رفاعة بن سواد و عبد اللَّه بن رواحه، ايشان گفتند: من انتم؟ شما كه باشيد؟ گفتند ما انصاريانيم فلان و فلان و فلان، ايشان گفتند: يا محمّد اخرج الينا اكفانا من قومنا. ما كفو خويش خواهيم از قوم خويش يعنى از قريش، مصطفى (ص) گفت: قم يا عبيدة بن الحارث و يا حمزة بن عبد المطّلب و يا على بن ابى طالب.
مشركان چون ايشان را ديدند گفتند اكفاء كرام شمائيد كريمان و بزرگان و همسران ما، آن گه عبيده با عتبه بر آويخت، و حمزه با شيبه و على با وليد كوشيدند تا آن گه كه مشركان هر سه كشته شدند، و در شأن ايشان آيت آمد، «هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» اى اقتلوا فى اللَّه عزّ و جلّ وحّده هؤلاء، و اشرك به هؤلاء.
و يروى عن قيس بن عبّاد انّه قال سمعت على بن ابى طالب (ع) يقول: «انا اوّل من يجثوا للخصومة بين يدى اللَّه عز و جل يوم القيامة و هذا الكلام يؤمى الى انّ اوّل قتيل يوم بدر كان عتبة الّذى قتله على بن ابى طالب ليس هذا من مجاثاة على معاوية بن ابى سفيان انّما هى مجاثاة على عتبة بن ربيعة. ابن عباس گفت: اين دو خصم يكى گروه مؤمنانند و ديگر گروه اهل كتاب و خصومت ايشان آن بود كه اهل كتاب مى‌گفتند: نحن اولى باللّه و اقدم منكم به كتابا و نبيّنا قبل نبيّكم، و قال المؤمنون نحن احقّ باللّه آمنّا نبيّنا محمّد و نبيّكم و بما انزل اللَّه من كتاب و انّكم تعرفون نبيّنا وكتابنا وكفرتم به حسدا. و قيل هم المؤمنون و الكافرون اختصموا فى البعث، و قيل جعل الاديان ستّة فى قوله: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا» الاية... فجعل خمسة للنّار، و واحدا للجنّة، فقوله: «هذانِ خَصْمانِ» ينصرف اليهم فالمؤمنون خصم، و سائر الخمسة خصم اختصموا فى دين ربّهم. و قال عكرمة. هما الجنّة و النّار اختصمتا كما روى ابو هريرة قال قال رسول (ص): «تحاجّت الجنّة و النّار، فقالت النّار أوثرت بالمتكبّرين و المتجبّرين، و قالت الجنّة فما لى لا يدخلنى الا ضعفاء النّاس و سقطهم و عزّتهم، قال اللَّه للجنّة انّما انت رحمتى ارحم بك من اشاء من عبادى، و قال للنّار انّما انت عذابى اعذب بك من اشاء من عبادى و لكلّ واحدة منكما ملؤها، فامّا النّار فلا تمتلئ حتى يضع اللَّه فيها رجله فتقول قطّ قطّ فهنا لك تملئ و تزوى بعضها الى بعض و لا يظلم اللَّه من خلقه احدا و امّا الجنّة فانّ اللَّه ينشئ لها خلقا».
«فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ» اين بيان سرانجام و مآل و مرجع كافرانست، كه احد الخصمين‌اند، و معنى «قُطِّعَتْ» قدّرت و جعلت و سوّيت لهم ثياب من نار، اى النّار احاطت بهم كاحاطة الثياب المقطوعة. ميگويد هم چنان كه جامه پوشيدنى گرد مردم در آيد و همه اندام وى فرو گيرد، آتش گرد ايشان در آيد در دوزخ و ايشان را فرو گيرد. قال سعيد بن جبير: «ثِيابٌ مِنْ نارٍ» اى من نحاس مذاب، و ليس شيء اشدّ حرّا منه اذا احمى و مثله قوله: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» و هو النحاس، و قيل يلبسون سرابيل من حديد قد احميت بالنّار ليكون جمعا بين ثقل الحديد و حرارة النّار. «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ» الحميم ماء الحار الّذى انتهت حرارته.
«يُصْهَرُ بِهِ» اى يذاب بالحميم الّذى يصبّ من فوق رؤسهم، «ما فِي بُطُونِهِمْ» من الشحوم و الاحشاء. «وَ

الْجُلُودُ» يعنى يشوى حرّه جلودهم فيتساقط.
قال النّبي (ص): «انّ الحميم ليصبّ على رؤسهم فينفذ الجمجمة حتى يخلص الى جوفه فيسلت ما فى جوفه حتى يمرق من قدميه و هو الصهر ثمّ يعادكماكان.
الحميم فى القرآن على وجهين: احدهما بمعنى القرابة كقوله: «وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً»، و فى الشعراء «وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ»، و فى المصابيح «كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» اى قريب. و الوجه الثانى الحميم الماء الحارّ كقوله: «يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ»، و فى الصافات «لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ»، و فى الرحمن «يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ» اى حار قد انتهى حرّه.
قوله: «وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ» اى سياط من حديد، واحدتها مقمعة، و قيل هى شبه الجرز من الحديد من قولهم: قمعت رأسه اذا ضربته ضربا عنيفا. و فى الخبر لو وضع مقمع من حديد فى الارض ثم اجتمع عليه الثقلان ما اقلّوه من الارض، و قيل فى الآية تقديم، تقديره و لهم مقامع من حديد يثقب بها رؤسهم ثم يصبّ فيها من فوق رؤسهم الحميم.
«كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ» اى كلّما حاولوا الخروج من النّار لما يلحقهم من الغمّ و الكرب الّذى يأخذ بانفاسهم. «أُعِيدُوا فِيها» اى ردّوا اليها بالمقامع. و روى انّ جهنم يجيش بمن فيها كما يجيش المرجل بما فيه، فاذا رفعتهم الى اعلى طبقة طلبوا الخروج فضربهم الزبانية بمقامع الحديد فيهوون فيها سبعين خريفا، «وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ» اى تقول لهم الملائكة ذوقوا عذاب النّار، ثم ذكر حسن حال الآخرين من الخصمين فقال: «إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» اى بساتين تجرى من تحت اشجارها و قصورها انهار العسل و الخمر و اللبن و الماء. «يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ» جمع اسورة، و اسورة جمع سوار و هو ما يلبس فى الذراع من ذهب او فضّة. «وَ لُؤْلُؤاً» قرأ اهل المدينة و عاصم هاهنا و فى سورة الملائكة «و لؤلؤا» بالنصب وافقهما يعقوب هاهنا على معنى و يحلّون لؤلؤا و لانّها مكتوبة فى المصاحف بالالف و اختلف عن عاصم فى الهمز، فقرأ ابو بكر عنه بهمزة واحدة و هى الثانية، و قرأ حفص عنه بهمزتين، و قرأ الآخرون و لؤلؤ، بالخفض فى السورتين عطفا على ذهب، اى من ذهب و من لؤلؤ. يعنى مرصّعة. قوله: «مِنْ أَساوِرَ» «مِنْ» للتبعيض «مِنْ ذَهَبٍ» للتبيين، و فى الخبر: لو انّ رجلا من اهل الجنّة اطلع فبدت اساوره لطمس ضوئه ضوء الشّمس، كما تطمس الشّمس ضوء النّجوم.
و عن ابى هريره قال: دار المؤمن فى الجنّة من لؤلؤ فيها شجر تثمر الحلل فيذهب المؤمن فيأخذ بين اصبعيه سبعين حلّة كل حلّة منظّمة بالدرّ و المرجان. «وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ» اى انّهم يلبسون فى الجنّة ثياب الأبريسم و هو الّذى حرم لبسه فى الدّنيا على الرّجال، و روى ابو سعيد الخدرى قال قال رسول اللَّه: «من لبس الحرير فى الدّنيا لم يلبسه اللَّه فى الآخرة فان دخل الجنّة لبسه اهل الجنة لم يلبسه هو».
«وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ» اى ارشدوا فى الدّنيا الى شهادة ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمّدا رسول اللَّه. قال ابن زيد: الطيّب من القول لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر، و سبحان اللَّه و الحمد للَّه، نظيره «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» و قيل طيّب من القول القرآن، و قيل هو البشارة الّتى تأتيهم من اللَّه فى الجنّة و التحيّة و السّلام من اللَّه. كقوله: «تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ». «وَ هُدُوا إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ» اى الى دين اللَّه و هو الاسلام، و قيل هو كقوله: «صراط اللَّه» سمىّ اللَّه عزّ و جلّ نفسه فى القرآن حميدا سبعة عشر موضعا، و الحميد فى اسماء تعالى من لا يتكلّم فيه الّا بالمدح، و لا يسمّى الا بالمدح، و لا ينسب اليه الّا الشّكر، و لا يوصف الّا بالمجد.
«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، نزلت فى كفّار قريش حين صدّوا النّبي (ص) عن المسجد الحرام يوم الحديبيّة، يصدون لفظ مستقبل عطف به على الماضى لانّ المراد من لفظ المستقبل الماضى كما قال فى موضع آخر، «الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»، قيل معناه انّ الذين كفروا فيما تقدّم «وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» فى الحال، اى و هم

يصدّون يعنى يمنعون و يمتنعون عن الدّخول فى الاسلام، و يصدّون المؤمنين عن المسجد الحرام و الدّخول فيه و الطّواف بالبيت، «الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ» قبلة لصلوتهم و منسكا و متعبّدا كما قال فى موضع آخر: «وُضِعَ لِلنَّاسِ». گفته‌اند اين مسجد حرام صحرا بود و فضا از بهر طوّافان تا روزگار عمر چون مردم بسيارگشت آن را زيادت كرد و سرايى چند بخريد و اندر مسجد افزود و تنى چند نمى‌فروختند سرايهاى ايشان فرود آورد و بهاى آن بداد و مسجد را ديوارى ساخت كم از قامتى، و باز عثمان سرايى چند در افزود و مسجد را رواقها ساخت، و پس ابو جعفر المنصور زيادت كرد، و پس از آن مهدى زيادت كرد. «سواء» قرأ حفص عن عاصم، سواء بالنصب بايقاع الجعل عليه لانّ الجعل يتعدّى الى مفعولين. و قيل معناه، مستويا فيه العاكف و البادى و قرأ الآخرون سواء بالرفع على انّه خبر مبتداء تقدّم على المبتدا و التقدير، العاكف و البادى فيه سواء، فالعاكف هو المبتدا و البادى معطوف عليه، سواء هو خبر تقدّم على المبتدا، و بهذه القراءة تمّ الكلام عند قوله: «لِلنَّاسِ» ثمّ يبتدئ فتقول سواء العاكف فيه و الباد، العاكف المقيم و من كان من اهل مكّة، و البادى كان من غير اهلها، البادى من البادية فلا يسلك الى مكّة الا فى البوادى من الوجوه كلّها، يقال بدأ الرجل اذا خرج الى الصحراء، و منه قوله: «وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ»، و اختلفوا فى معنى الاية فقال قوم: سواء العاكف فيه و البادى فى تعظيم حرمته و قضاء النسك فيه، و حق اللّه الواجب عليهما فيه فليس اهل مكّة باحق به من النازع اليه، و اليه ذهب مجاهد و الحسن و جماعة، و قالوا المراد منه نفس المسجد الحرام لا الحرم كلّه، و معنى التسوية هو التسوية فى تعظيم الكعبة و فى فضل الصّلاة فى المسجد الحرام و الطواف بالبيت، و قال آخرون: المراد منه جميع الحرم و معنى التسوية ان المقيم، و البادى سواء فى النزول به ليس احدهما احقّ بالمنزل يكون فيه من الآخر غير انّه لا يزعج احد اذا كان فيه سبق الى منزل و هو قول ابن عباس و سعيد بن جبير و قتادة و ابن زيد قالوا: ممّا سواء فى البيوت و المنازل، قال عبد الرحمن بن سابط: كان الحجّاج اذا قدموا مكّة لم يكن احد من اهل مكّة باحقّ بمنزله. وكان عمر بن الخطاب ينهى النّاس ان يغلقوا ابوابهم فى الموسم و على هذا القول لا يجوز بيع دور مكّة و اجارتها على القول الاوّل و هو اقرب الى الصّواب يجوز لانّ اللّه قال للفقراء المهاجرين الّذين اخرجوا من ديارهم، و قال النبيّ يوم فتح مكّة: من دخل دار ابى سفيان فهو آمن فنسب الدّيار اليهم نسبة ملك، و اشترى عمر دار السجن بمكّة باربعة آلاف درهم فدلّ على جواز بيعها، و هذا قول طاوس و عمرو بن دينار، و به قال الشافعى. «وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ» اى فى المسجد الحرام، «بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ» قيل هاهنا ضمير. يعنى و من يردّ فيه سواء بالحاد اى ميل عن الحق. ثم فسرّ الالحاد بظلم اذ قد يكون الحاداً و ميل بغير ظلم، و قيل الباء فيه زائدة كقوله: «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» و المعنى من يردّ فيه إلحادا بظلم، و اختلفوا فى هذه الالحاد، فقال مجاهد و قتادة: هو الشّرك و عبادة غير اللّه، و قيل هو كلّ شيء كان منهيا عنه من قول او فعل حتّى شتم الخادم. و قال عطاء: هو دخول الحرم غير محرم او ارتكاب شيء من محظورات الحرم من قتل صيد او قطع شجرة، و قال ابن عباس: هو ان تقتل فيه من لا يقتلك او تظلم من لا يظلمك و قال حبيب بن ابى ثابت: هو احتكار الطّعام بمكّة. روى انّ ابن عمر جاء يطلب رجلا بمكّة فى منزله، فقالوا ذهب الى السّوق يشترى طعاما، قال ابن عمر لاهله يشترى او للبيع؟

قالوا لاهله و للبيع، قال ابن عمر فاذا جاء فاخبروه انّ رسول اللّه قال: احتكار الطّعام بمكّة الحاد.

و قال مجاهد: تضاعف السيّئات بمكّة كما تضاعف الحسنات.

قال عبد اللّه ابن مسعود: من همّ بسيئة فى غير مكّة فلم يعملها لا يكتب عليه و لو انّ رجلا ببلد آخر يهمّ فى ان يقتل رجلا بمكّة أو يهمّ فيها بسيئة و لم يعملها لا ذاقه اللّه العذاب الاليم. قال السدّى: الّا ان يتوب. و روى انّ عبد اللّه بن عمر كان له فسطاطان احدهما فى الحلّ و الآخر فى الحرم فاذا اراد ان يصلّى صلّى فى الفسطاط الّذى فى الحرم، و اذا اراد ان يعاتب اهله عاتبهم فى الفسطاط الّذى فى الحلّ، فسئل عن ذلك فقال كنّا نتحدّث انّ من الالحاد فيه ان يقول الرّجل لا و اللّه بلى و اللّه. و اختلف النحاة فى جواب «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، فقال

بعضهم الواو فی یصدّون زیادة و هو الخبر و الجواب، یعنی، انّ الّذین کفروا یصدّون، و قیل جوابه مخدوف و تقدیره، انّ الّذین هذه صفتهم هلکوا.

النوبة الثالثة

قوله: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» الآیة... بدانکه هر چه در هفت آسمان و هفت زمین است حیوانات و جمادات همه آنندکه خدای را جلّ جلاله میخوانند و او را سجود میکنند، و به بی عیبی گواهی می‌دهند، و بپاکی یاد می‌کنند، امّا بعضی آنست که آدمی بعقل خود فرا دریافت آن می‌رسد و از ادراك آن عاجز نه و بر دانش وی پوشیده نه، سجود فریشتگان در آسمان و مؤمنان در زمین از آن نمط است، ذلك قوله: «يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ»، أمّا بعضی آنست که عقل آن را رد می‌کند و دل در آن می‌شورد و دین آن را می‌پذیرد و اللَّه تعالی بدرستی آن گواهی می‌دهد، سجود آفتاب و ماه و ستارگان و درختان و جنبندگان از این بابست، رب العزه آن را در قرآن یادکرد و مؤمنانرا باقرار و تسلیم فرمود که: «وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ»، هرکه اللَّه تعالی بوی نیکویی خواست و دل روشن داد و توفیق رفیق کرد که آنچه که در خرد محال است اللَّه تعالی بر آن قادر برکمال است معقول و نامعقول را مقدّر است و مقتدر، فاطر و مدبّر، نه باوّل عاجز نه بآخر، ازکیف باطن است و بقدرت ظاهر. ای جوانمرد حیلت در رزق محنت بار آورد و تکلّف در دین حیرت بر دهد، نه رزق بدست ماست نه دین بخرد ما، هر دو را گردن باید نهادن وکار با خداوندگار سپردن، آنجا که گفت: «جِداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ» دیوار را ارادت در خود معلوم نگشت، و خالق بآنچه گفت راستگوی و استوار است و آنجا که گفت: «ثِيابٌ مِنْ نارٍ» از آتش پیراهن بریده در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ». در آتش درخت آتشین رسته می‌بالد و بر میدهد، در عقل معلوم نگشت، و خالق استوار، «قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ» از زمین و آسمان بی جان سخن گفتن در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» از آتش بی‌جان خشم راندن در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، «وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» سخن گفتن دوزخ فردا در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، گویایی رعد و دانایی وی که: «وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» در عقل معلوم نگشت و خالق استوار، ماه در منازل مقادیر روان بدو نیم گشته و رد و نیمه کوه که: «وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» در عقل معلوم نگشت و عیان آن را گواه و خالق بآنچه گفت استوار. مسلمانان این جمله را بنور هدی پذیرفتند و بسکینه ایمان پسندیدند، و بقوّت اخلاص بیارامیدند و بر مایه بصیرت وا ایستادند و آن را دین دانستند، تهمت بر عقل خود نهاده و عیب از سوی خود دیده و اللَّه تعالی را بهمه استوارگرفته.

«وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ»، مسکین آن بیچاره رانده که در ازل داغ خسار بر رخسار وی نهادند و بتازیانه انتقام از مقام قربش براندندکه: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ»، سابقه‌ای رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته، وکس را بر آن اطلاع نداده، یکی را امروز لباس شرك داد و طراز حرمان، و فردا لباس قطران با طراز هجران، «قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ». یکی را امروز لباس تقوی داد و فردا لباس حریر در آن باغ و بستان و آب روان، و جفت جوان و تن درست و دل شاد و جان خرّم.

«يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ»، چنان که امروز اهل معرفت در معرفت متفاوتند و مؤمنان در زیادت و نقصان ایمان، فردا در سرای بقا هرکسی بر حسب حال خویش و بر اندازه معرفت خویش نواخت وکرامت بیند، عابدان را لباس حریر و دستینه‌های زر و مروارید با حور و قصور، و عارفان را لباس تفرید در بحر عیان غرقه نور، قومی را بزیور بهشت بیارایند باز قومیندکه بهشت را بنور جمال ایشان بیارایند.

و اذا الدّر زاد حسن وجوه		کان للدرّ حسن وجهك زينا.

«وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ»، قیل هو الاعتراف بالذنب و الاقرار بقوله:

«رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، سخن راست وکلمه پاك آنست که از دعوی پاك است و از عجب دور و به نیاز نزدیك،

بعجز خویش اقرار دادن و بگناه خویش معترف بودن و بسوز و نیاز درگفت: «ظَلَمْنا أَنْفُسَنا» اقتداء بآدم کردن. سهل تستری گفت: نظرت فی هذا لامر فلم ار طریقا اقرب الی اللَّه من الافتقار و لا حجابا اغلظ من الدّعوی. گفت درین کار نظرکردم هیچ راه بحق نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی نیافتم، براه ابلیس فرونگر تا همه دعوی بینی، براه آدم فرونگر تا همه نیاز بینی. ای ابلیس تو چه می گویی: «أَنَا خَیْرٌ»، ای آدم تو چه می گویی: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، همه موجودات ازکتم عدم بفضاء قضا آوردند از هیچ چیز، نبات نیاز نرست مگر از خاك آدم، مسجود فریشتگانش کردند و بر تخت پادشاهی و خلافت نشاندند، و مقرّبان را پیش تخت وی بپای کردند و از نیاز او ذرّه‌ای کم نشدگفت: خداوندا آن همه فضل تست و حق ما اینست که: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»، مسند خلافت عطاء تست امّا داد نهاد ما اینست که: «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا». آن عزیزی میگوید روزی گناهی کردم سیصد هزار بار توبت کردم از آن گناه هنوز خود را در قدم خطر می‌بینم، ای مسکین مردان این راه با نفس خود جنگی کردند، این جنگ را هرگز روی صلح نیست زیرا که نفس خود را ضدّ دین یافتند و مرد دین با ضدّ دین بصلح کی تواند بود، گاه نفس را بهیمه‌ای صفت گردند، گاه بسگی، گاه بخوکی، هر نقش که بروکردند راست آمد مگر نقش دین،

ای نفس خسیس همّت سودایی　　　بر هر سنگی که بر زنم قلب آیی

قوله: «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ»، قال محمد بن علی الترمذی: هذا اشارة الی الفتوّة، فالفتوّة ان یستوی عندك الطاری و المقیم، وکذا یکون بیوت الفتیان من نزل فیها فقد تحرّم باعظم حرمة و اجل ذریعة الا تری اللَّه کیف و صف بیته فقال: «سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ»، هر زینهاری و هر خواهنده‌ای را بسرای جوانمردان و پناه کریمان جای بود، و آن گه که بازگردانند هرکه شکسته تر او را بیشتر نوازند و هرکه دورتر او را نزدیکتر دارند، و باین معنی حکایت کنندکه در بغداد مردی بود خداوندکام و نعمت، روزگاریی وفا تجمّل از روی وی فروکشید آن کام و نعمت همه از دست وی برفت و بد حال گشت، روزی از سر دلتنگی و بی کامی بر شطّ دجله نشست و در کار خویش اندیشه میکرد ملاحی فراز آمد و زورقی بیاورد، در آن زورق نشست چون بمیان دجله رسید ملاح پرسید از وی که کجا خواهی رفت؟ گفت ندانم، ملاح عاقل بود، گفت این مرد یا مفلس است یا بیدل یا گرفتار، آن گه گفت حال خود با من بگو، حال خود بگفت، ملاح گفت ترا بدان جانب برم باشدکه فرجی پدید آید او را بدان جانب برد، مرد ازکشتی بیرون آمد و بر شط دجله مسجدی بود در آن مسجد رفت، بعد از ساعتی قاضی شهر با جماعتی عدول در آمدند و نشستند خادمی در آمد از سرای خلیفه ایشان راگفت، امیر المؤمنین را اجابت کنید، قاضی و جماعت عدول رفتند و این مرد خود را در میان ایشان تعبیه کرد و رفت، چون در سرای خلیفه رفتند فرمان آمدکه امیر المؤمنین فلانه را بفلان میدهد عقد ببندید، عقد بستند، آن گه خادم آمد باده طبق پر از زر و بر سر هر یك نافه مشك نهاده هر طبقی پیش یکی بنهاد این مرد را طبق نبود خادم امیر المؤمنین راگفت مردی مانده است که وی را طبق نبود، گفت نه نامها نبشته بودم؟ گفت بلی ما ده تن را خواندیم یازده آمدند، امیر المؤمنین گفت آن مرد را پیش من آرید چون پیش تخت رسید دعائی لطیف بگفت، امیر المؤمنین گفت ما ترا نخواندیم چونست که در حرم ما ناخوانده آمدی؟

گفت یا امیر المؤمنین ناخوانده نیامدم، گفت تراکه خواند؟ گفت ایشان راکه خواند؟ گفت ایشان را خدم ما می‌خواند، گفت مرا کرم تو خواند.

چنان مدان که من اینجایگه خود آمده‌ام　　　مرا مکارم تو شهریارگفت تعال

امیر المؤمنین گفت: مرحبا بداعیك. آن گه امیر المؤمنین دوات و قلم بخواست و بخط خویش منشور ولایتی نبشت و بوی داد و خلعتی نیکو فرمود و مرکب خاص بوی داد آن گه گفت که: هرکرا خدم ما خواند خلعت چنان یافت و هرکرا کرم ما خواند خلعت چنین بیند.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» آن گه كه ما جاى ساختيم ابراهيم را جايگـاه خانـه، «أَنْ لا تُشْـرِكْ بِي شَيْئاً» گفتيم با من انباز مگير هيچ چيز، «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» و خانه من پاك دار «لِلطَّائِفِينَ» حاجيان را كه گـرد آن طواف كنند، «وَ الْقائِمِينَ» و ايشان را كه آنجا مقيمند، «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» (٢٦) و نمازگزاران را.

«وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» و بانگ زن در مردمان و آگاه كن بآهنگ خانه كردن، «يَأْتُوكَ رِجالًا» تـا آينـد بتـو پيادگان، «وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» و بر هر اشترى نزار باريك گشـته‌اى در نشسـته پهلـوى، «يَـأْتِينَ مِـنْ كُـلِّ فَـجٍّ عَمِيـقٍ» (٢٧) ميايند از هر شاهراهى دور، «لِيَشْـهَدُوا مَنـافِعَ لَهُـمْ» تـا بمنفعتهـا مـى‌رسندكـه ايشـان را روا داشـتم آن، «وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ» و خداى را يادكنند بتلبيه، «فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ» در شبانروزهايى كه دانسته جهانيانسـت «عَلـى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ» بر آنچه ايشان را روزى داد اللَّه تعالى از بسته زبانـان، «فَكُلُـوا مِنْهـا» مـى‌خوريـد از آن. «وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ» (٢٨) و خورانيد مستمند درويش را.

«ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» پس تا بگزارنـد آنچـه نشـانهاى بيـرون آمدنسـت از احـرام، «وَ لْيُوفُـوا نُـذُورَهُمْ» و بگزارنـد كارهاى خويش در حجّ كه آن شمردنى‌اند، «وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (٢٩) و تا طواف كنندگـرد آن خانـه كـه از دعوى جباران آزاد است.

«ذلِكَ» آنچه گفتيم از اعمال و احكام حجّ دين خداست. «وَ مَنْ يُعَظِّمْ، حُرُماتِ اللَّهِ»

و هركه بزرگ دارد آزرمهاى خداى خود، «فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» آن بهست او را بنزديك خداوند او، «وَ أُحِلَّـتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ» و شما را گشاده و حلال كرده آمد خوردن چهار پايان، «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» مگر آنچه مـى‌خواننـد بر شما «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» دور شويد و بپرهيزيد ازين بتان پليد، «وَ اجْتَنِبُوا قَـوْلَ الـزُّورِ» (٣٠) و دور شويد و بپرهيزيد از سخن دروغ ساخته وكژ نهاده.

«حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» خداى را مخلصان نه با وى انبازگيرندگان، «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ» و هركه انبازگيرد با اللَّه تعالى، «فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ» همچنانست كه در افتاد از آسمان، «فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ» تـا مـرغ ربايـد او را در هوا، «أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ» (٣١) يا باد او را ببرد و جايى دور اندازد.

«ذلِكَ» آن پرهيزيدن از رجس و سخن دروغ، «وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ» و هـركـه بـزرگ دارد نشـانهاى خـداى، «فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» (٣٢) آن همه آزرم دارى دلهاست.

«لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» شما را در آن منفعتهاست، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» تا زمانى نـامزد كـرده، «ثُـمَّ مَحِلُّهـا إِلَـى الْبَيْـتِ الْعَتِيقِ» (٣٣) آن گه جاى كشتن و خوردن آن آن گه بود كه بآن خانه آزاد رسيد.

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً» و هرگروهى را قربانى داديم و جاى قربان ساختيم، «لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ» تـا يـادكننـد نام خداى، «ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ» بر آنچـه روزى داد اللَّـه تعـالى ايشـان را ازيـن چهارپايـان بسته زبانـان «فَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» خداوند شـما خدائيسـت يكتـا، «فَلَهُ أَسْلِمُوا» مسلمان باشـيد و او را گـردن نهيـد، «وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» (٣٤) و شادكن فروتنان را.

«الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ» ايشان كه آن گه كه يـادكننـد اللَّـه تعـالى را پـيش ايشـان، «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» بترسـد دلهـاى ايشان، «وَ الصَّابِرِينَ عَلى ما أَصابَهُمْ» و شكيبايانند بر آنچه بايشان رسـد از ناخوشـيها و دشـواريها. «وَ الْمُقِيمِـي الصَّلاةِ» و بپاى دارندگان نماز، «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» (٣٥) و از آنچه ايشان را روزى داديم نفقه ميكنند.

«وَ الْبُدْنَ» آن شتران كشتنى بمنا، «جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ» آن شما را از نشانهاى دين كـرديم، «لَكُـمْ فِيهـا خَيْرٌ» شما را در آن نيكنامى و پاداش است، «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْها» نام بريد اللَّه تعالى را بـر آن كـه ميكشـيد، «صَوافَّ» و آن شتر ايستاده بر پاى، «فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها» آن گـه كـه بـزمين افتـد پهلوهـاى آن، «فَكُلُـوا مِنْهـا» ميخوريد از آن، «وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» و خواهنده را دهيد هم آنكه بتصريح خواهـد و هـم آنكـه بتعـريض،

«كَذلِكَ سَخَّرْناها لَكُمْ» چنان نرم‌كرديم شما را و بساختيم، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (٣٦) تا مگر آزادى كنيد، «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها» نرسد باللّه گوشتهاى آن و خونهاى آن، وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ» لكن باو راستى و پاكى دل رسد از شما، «كَذلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ» چنان است شما را نرم‌كرده و ساخته وزير دست «لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ» تا اللَّه تعالى را ببزرگى يادكنيد بر آنچه شما را راه نمود، «وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ» (٣٧) و شادكن نيكوكاران را.

النوبة الثانية

قوله: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» اى و اذكر يا محمّد كيف كان بدؤا بناء البيت، و قيل فيه مضمر تقديره، و اوحينا اذ بوّأنا لإبراهيم مكان البيتَ. «أَنْ لا تُشْرِكْ»، يقال تبوء الرّجل منزلا اتّخذه و بوّأه غيره منزلا اعطاه و اصله باء اذا رجع و بوّأته جعلت له منزلا يرجع اليه، و اللّام فى الإبرهيم زيادة لقوله: «بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ»، و المبوّأ و المباة، المنزل، «مَكانَ الْبَيْتِ» اصل شرف البيت شرف مكانه الّذى بنى فيه فانّه حرم الى الارض السابعة، قيل انّما ذكر مكان البيت لانّ الكَعبة رفعت الى السماء زمن الطوفان، ثم لمّا امر اللَّه تعالى ابرهيم ببناء البيت لم يدر اين يبنى، فبعث اللَّه تعالى ريحا يقال له الحجوج فى صورة حيّة لها رأس و جناحان فكنست لإبراهيم ما حول الكعبة عن اساس البيت الاوّل الذى بناه آدم (ع). و قال الكلبى: بعث اللَّه سحابة بقدر البيت فقامت بحيال البيت و فيها رأس يتكلم يا ابرهيم اين على قدرى فبنى عليه. «أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً» اى عهدنا اليه و امرناه ان لا تشرك بي شيئا، قيل تأويله انصب البيت قبلة للمصلّين الّذين لا يسجدون الّا اللَّه، «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» عن الاصنام و عبادة الاوثان، و ذلك انّ المشركين كانوا يضعون الاصنام و يعلّقونها فى البيت، و قيل كانوا يذبحون باسم الاصنام و يلطخون البيت بدمائها كما تلطخ المساجد بالخلوق، و قيل طهّر بيتى من الاقذار و ان يجرى فيه ما يجرى فى سائر البيوت، «لِلطَّائِفِينَ» الّذين يطوفون بالبيت، «وَ الْقائِمِينَ» اى المقيمين فيه، و قيل القائمين، «وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ» يعنى المصلّين فانّ الصّلاة قيام و ركوع و سجود، الرّكّع جمع راكع و السّجود جمع ساجد و لم يذكر الواو بين الرّكّع و السّجود و ذكر بين القيام و بين الرّكوع لانّ الصّلاة قاعدا جائزة و لا تجوز بغير الركوع و السّجود. سخن در بناء كعبه مقدسه و اختلاف احوال آن از ابتداء آفرينش خلق تا بروزگار آخر در سورة البقرة مستوفى گفته‌ايم كسى كه خواهد تا بداندكيفيت و قصّه آن آنجا مطالعه كند.

«وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» حسن گفت: اين سخن مستأنف است و خطاب با مصطفى است او را فرمودند تا در حجّة الوداع اين نداكند، و فى ذلك ما روى ابو هريره قال قال رسول اللَّه ص: «ايّها النّاس قد فرض عليكم الحجّ فحجّوا» امّا جمهور مفسران بر آنندكه اين خطاب با ابراهيم (ع) است و سخن پيوسته است نه مستأنف، يعنى و قلنا له اذّن فى الناس بالحجّ، اى ناد فيهم بالحج كقوله: «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ» اى نادى منادى بينهم. ابراهيم چون از بناء خانه فارغ شد فرمان آمد از جبّار عالم بوى كه عالميان را بر حج خوان، قال ابن عباس: عنى بالنّاس فى هذه الاية اهل القبلة. ابراهيم گفت بار خدايا آواز من تا كجا رسد و كه شنود؟

رب العزه گفت: عليك الاذان و علىّ الإبلاغ ابراهيم بر مقام ايستاد آن سنگ كه آن را مقام ابراهيم گويند، چون ابراهيم عليه السّلام بر آن مقام بايستاد بالا گرفت چندان كه كوهى عظيم شد، وگفته‌اندكه بر بو قبيس شد، و گفته‌اندكه بركوه صفا شد و انگشت دركوش نهاد و روى با شرق و غرب گردانيد و با يمين و شمال، وگفت.

يا ايّها النّاس انّ اللَّه بنى لكم هذا البيت و امركم ان تحجّوه فاطيعوه و اعبدوه و لا تشركوا به شيئا، فاجابه كلّ من يحجّ من اصلاب الآباء و الارحام الامّهات لبيّك اللّهم لبيّك. و قال ابن عباس: فاوّل من اجابه اهل اليمن فهم اكثر الناس حجّا. قوله: «يَأْتُوكَ رِجالًا» اى مشاة على ارجلهم جمع راجل مثل قائم و قيام و صاحب و صحاب، و راكب و ركاب، «وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» اى ركبانا على كل بعير مهزول اتعبه السّفر لبعده، «يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» اى يأتى تلك النّوق الضّوامر من كلّ طريق بعيد، يقال بئر عميقة‌اى بعيدة القعر.

«لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» اى ليشهدوا مكّة و مشاهدها للحجّ و العمرة، و قال سعيد بن المسيب و محمد بن على الباقر (ع): ليشهدوا العفو و المغفرة.
گفته‌اند منافع درين آيت همانست كه آنجا گفت: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ»، هم تجارت دنياست و طلب روزى حلال و هم ثواب آخرت. «وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ» ذكر اينجا تلبيه است و ايّام معلومات دهه ذى الحجة و انّما قيل لها معلومات للحرص على علمها بحسابها من اجل وقت الحجّ فى آخرها روايت كردند از على (ع) كه گفت: ايام معلومات روز نحر است و ايام تشريق و اين اختيار زجاج است قال لانّ الذكر على بهيمة الانعام يدلّ على التسمية على نحرها و نحر الهدايا يكون فى هذه الايّام. «فَكُلُوا مِنْها» امر اباحت است نه امر وجوب، ميگويد بخوريد ازين قربان خويش كه شما را مباح است خوردن آن نه چون اهل جاهليت كه آن را نمى‌خوردند و بر خود حرام كرده بودند، علماء دين متفقندكه هدايا و ضحايا چون بر سبيل تطوّع باشد نه واجب، روا باشدكه خود از آن خورد، لما روى جابر بن عبد اللّه قال فى قصّة حجّة الوداع: و قدم علىّ ببدن من اليمن و ساق رسول اللّه مائة بدنة فنحر منها رسول اللّه ثلاثا و ستّين بدنة بيده، ثم اعطى الشفرة عليّا فنحر ما غبر و اشركه فى هديه و امر من كلّ بدنة ببضعة فجعلها فى قدر فطبخت فاكل من لحمها و شرب من مرقها و فى رواية فاكلا من لحمها و حسّوا من مرقها.
اما قربانى كه بشرع واجب آيد چون دم تمتع و قران و جزاء صيد و آنچه با فساد حج واجب شود و آنچه بنذر بر خود واجب كند علما در آن مختلفند قومى گفتند نه روا باشدكه خود از آن خورد، و اين مذهب شافعى است و جماعتى فقها، ابن عمرگفت آنچه واجب شود بجزاء و صيد و نذر از آن نخورد و باقى همه خورد و اين مذهب احمدست و اسحاق، امّا مذهب اصحاب رأى آنست كه دم تمتع و قران خورد و آنچه بيرون از آنست از واجبات نخورد. قوله: «وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ» يعنى الزمن الفقير الّذى لا شيء له، البائس الّذى فى بؤس و شدّة من العيش، و الفقير الّذى كانه اصيب فقاره.
«ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ»، التفث الوسخ و القذارة من طول الشعر و الاظفار و الشعث، يقول العرب لمن تستقذره ما اتفثك، اى ما اوسخك و الحاجّ اشعث اغبر لم يحلق شعره و لم يقلم ظفره فقضاء التفث ازالة هذه الاشياء، «لْيَقْضُوا» اى ليزيلوا ادرانهم و المراد منه الخروج عن الاحرام بالحلق و قصّ الشارب و نتف الإبط و الاستحداد و تقليم الاظفار و لبس الثياب المخيطة و قال ابن عمر و ابن عباس: قضاء التفث مناسك الحجّ كلّها، و قيل التفث هاهنا رمى الجمار، و قال الزجّاج لا تعرف التفث و معناه الّا من القرآن، «وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ» قرأ ابو بكر عن عاصم و ليوفّوا بفتح الواو و تشديد الفاء، و قرأ الآخرون و حفص عن عاصم «وَ لْيُوفُوا» بسكون الواو و تخفيف الفاء و هما لغتان، وفى و اوفى مثل وصى، و اوصى قال مجاهد: اراد به نذر الحج و الهدى و ما ينذر الانسان من شيء يكون فى الحجّ اى ليتمّوها بقضائها و قيل المراد منه الوفاء بما نذر على ظاهر، و قيل اراد به الخروج عمّا وجب عليه نذرا و لم ينذر، و العرب تقول لكلّ من خرج عن الواجب عليه و فى بنذره، و قال مالك بن انس: وفاء النذر فى هذه الآية قضاء كلّ نسك معدودكالطّواف سبعا و السعى سبعا و الرمى سبعا، «وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» اين طواف واجبست و فرض روز نحر بعد رمى و حلق آن را طواف افاضت گويند، و بر جمله بدان كه طواف سه‌اند، طواف قدوم اول كه حاج در مكّه شود نخست طواف كند، عايشه گفت: حجّ النّبي (ص) و انّه اوّل شيء بدأ به حين قدم انّه توضأ، ثم طاف البيت، و اين طواف قدوم سنّت است اگر بگذارد بر وى هيچ چيز نيست، و رمل خاصيت اين يك طوافست. طواف دوم طواف افاضت است روز نحر و اين طواف ركنى است از اركان حجّ كه حجّ و عمره بى طواف افاضت درست نيايد، و تا اين طواف نكند تحلّل از احرام حاصل نشود روى عن عائشة قالت: حاضت حفصة ليلة النفر فقالت ما ارانى الّا حابسكم فقال النبىّ (ص): عقرى حلقى اطافت يوم النحر، قيل نعم قال فانفرى، و هذا دليل انّ من لم يطف يوم النحر طواف الافاضة لا يجوز له

ان ينفر. سوم طواف وداع کسی که خواهد از مکه بیرون شود تا بمسافت قصر او را رخصت نیست که بی‌طواف وداع بیرون شود و اگر بگذارد قربانی واجب شود بر وی. مگر زن حائض که او را رواست ترک وداع. قال ابن عباس: امر النّاس ان یکون آخر عهدهم بالبیت الّا انّه رخص للمرأة الحائض. «وَ لْيَطَّوَّفُوا» انّما شدّد الطاء لانّ التاء مندرجة فيه بالبيت العتيق، سمّی عتيقا لانّ اللّه تعالى اعتقه من ايدى الجبابرة ان يصلوا الى تخريبه فلم يظهر عليه جبّار قطّ و هذا قول ابن عباس و مجاهد و قتادة، و قيل سمّى به لانّه قديم و هو اوّل بيت وضع للنّاس، بناه آدم و جدّده ابرهيم، يقال دينار عتيق اى قديم، و قيل سمّی عتيقا لانّ اللّه تعالى اعتقه من الغرق فانّه رفع ايام الطّوفان فلم يهدمه، و قيل العتيق الكريم، يقال لكرام الخيل العتاق، و سمّی ابو بكر الصديق العتيق، لأنّه عتيق من النّار، و يقال لعتاقة وجهه و هی حسنه.

«ذٰلِكَ» هذه كلمة لها تزداد فی القرآن يختم بها الكلام، وكذلك هذا يختم بها الكلام فی مواضع من القرآن كقوله: «ما لَهُ مِنْ نَفاد هذا» «وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ» قال ابن زيد: الحرمات ها هنا البيت الحرام و البلد الحرام و المسجد الحرام و المشعر الحرام و الشهر الحرام، و الاحرام، و قيل الحرمات الحجّ و العمرة و سائر المناسك، و معنى الحرمة ما وجب القيام به و حرّم التفريط فيه «فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» اى التعظيم خير له، «عِنْدَ رَبِّهِ» ثواب له مدّخر. «وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعامُ» ان تأكلوها اذا ذبحتموها و هی الإبل و البقر و الغنم، «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» تحريمه فی قوله: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ» الآية. و قيل «إِلَّا ما يُتْلى عَلَيْكُمْ» فی قوله: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ». «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ» اى كونوا من عبادة الاوثان على جانب. و «مَنْ» هاهنا لتلخيص جنس من الاجناس لا للتبعيض، و المعنى فاجتنبوا الرّجس الّذی هو وثن، و انّما سمّاها رجسا لانّها فی وجوب اجتنابها كالرّجس و لانّهم كانوا يلطخون الاصنام بدم الاضاحی و هو نظير قوله: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» و انّما اراد به خبث الاعتقاد، و قيل تقديره اجتنبوا الاوثان الّتی هی رجس، اى هی سبب رجس، و الرّجس بمعنى الرجز و هو العذاب، «وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» يعنى الكذب و البهتان، و قيل شهادة الزّور، روى انّ النبی (ص) قام خطيبا فقال: «يا ايّها النّاس عدلت شهادة الزّور بالشّرك باللّه»، ثمّ قرأ هذه الآية. و قيل الزّور هاهنا الشّرك باللّه عزّ و جلّ. قال الزجاج: الآية تدلّ على انّهم نهوا ان يحرّموا ما حرّم اصحاب الاوثان، نحو قولهم. ما فی بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا و محرّم على ازواجنا، و نحو تحريمهم البحيرة و السائبة.

فاعلمهم اللّه عزّ و جلّ انّ الانعام محلّلة الّا ما حرّم اللّه منها. و نهاهم اللّه عن قول الزّور، ان يقولوا هذه حلال و هذا حرام ليفتروا على اللّه الكذب.

«حُنَفاءَ لِلَّهِ» الحنفاء جمع حنيف، و الحنيف اسم لمتّبع هذه الملة، و المسلم اسم سمّی به ابرهيم نفسه و اهل دينه، و المعنى حنفاء للّه على ملّة ابرهيم مخلصين بالتلبية، «غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» لانّهم كانوا يقولون لبّيك لا شريك لك الّا شريك هو لك تملكه و ما ملك. قال قتادة: كانوا فی الشّرك يحجّون و يحرّمون البنات و الامّهات و الاخوات وكانوا يسمّون حنفاء، فنزلت، «حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» اى حجّاجا للّه مسلمين موحّدين، يعنى من اشرك لا يكون حنيفا، «وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ» اى سقط من السّماء، «فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ»، قرأ اهل المدينة «فتخطّفه الطّير» بفتح الخاء و الطاء مشدّده الطاء، و الوجه انّه تتخطفه بتائين، فحذف تاء التفعل لاجتماع التاءين، فبقى تخطفه، و قرأ الباقون فَتَخْطَفُهُ باسكان الخاء و فتح الطاء و تخفيفها، و الوجه انّه مضارع خطف بكسر الطاء يخطف بفتحها و فيه لغتان: خطف يخطف. كعلم يعلم، و خطف يخطف كضرب يضرب، و الاوّل اعلى. و الخطف و الاختطاف و التخطف سلب الشیء بسرعة، «أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ»، الهوى السقوط، و السحيق البعيد. يقال سحق بالضّم بعد، و سحق بالفتح ابعد، و سحق بالكسر هلك، و هذا مثل ضربه اللّه سبحانه للكافر شبّه حاله حال من خرّ من السّماء فكما لا يرجى لهذا الخارّ من السّماء الحياة، لا يرجى

للمشرك الخلاص، و قيل شبّه حاله حال من خرّ من السّماء فانّ عاقبته الهلاك، امّا ان يهلك قبل ان يصل الى الارض يتخطف الطّير ايّاه، و امّا ان يصل الى الارض فيتقطّع، كذلك الكافر امّا ان يعاجل بالعقوبة به قبل وصوله الى الآخرة، و امّا ان يمهل حتى يهلك فى الآخرة قال الحسن: شبّه اعمال الكفار بهذا الحال فى انّها تذهب و تبطل فلا يقدرون على شيء منها.

«ذلِكَ» يعنى الّذى ذكرت من اجتناب الرّجس و قول الزّور و تعظيم شعائر اللّه.

«مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» اى من اخلاص القلوب. قال ابن عباس: شعائر اللّه، البدن و الهدى، و اصلها من الاشعار و هو اعلامها بوجاء المشقص فى سنامها حتى يسيل الدّم، فيكون الدّم شعارا لها او قلدت بلحاء الشجر او النعل لتعرف انّها هدى و تعظيمها استسمانها و استحسانها.

«لَكُمْ فِيها» اى فى البدن قبل تسميتها للهدى منافع فى درّها و نسلها و اصوافها و اوبارها و ركوب ظهرها، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى ان يسمّيها و يشعرها و يوجبها هديا، فاذا فعل ذلك لم يكن له شيء من منافعها، «ثُمَّ مَحِلُّها» موضع نحرها «عند «الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» يريد ارض الحرم كلّها كما قال فلا يقربوا المسجد الحرام، يعنى الحرم كلّه، و قيل معناه «لَكُمْ فِيها» اى فى الهدايا منافع بعد ايجابها و تسميتها هدايا بان تركبوها و تشربوا البانها عند الحاجة، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى ان تنحروها.

روى ابو هريره انّ رسول اللّه (ص) رأى رجلا يسوق بدنة فقال له: اركبها فقال يا رسول اللّه انّها بدنة، فقال اركبها ويلك فى الثانية و الثالثة.

و قال بعض المفسّرين اراد بالشعائر مناسك الحجّ و مشاهد مكّة و مواضع النسك. «لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» يعنى بالتجارات و المعاملات فى الاسواق، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى الى وقت الخروج من مكّة، و قيل «لَكُمْ فِيها مَنافِعُ» بالاجر و الثواب فى قضاء المناسك، «إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى» اى على انقضاء ايّام الحجّ. «ثُمَّ مَحِلُّها إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» اى محلّ النّاس من احرامهم الى البيت العتيق ان يطوفوا طواف الزيارة يوم النحر.

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ» اى جماعة مؤمنة سلفت قبلكم، «جَعَلْنا مَنْسَكاً»، قرأ حمزة و الكسائى منسكا بكسر السين هاهنا و فى آخر السّورة، اى مذبحا و هو موضع القربان و قرأ الآخرون منسكا بفتح السين على المصدر مثل المدخل و المخرج، اى اراقة الدماء و ذبح القرابين، «لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ»، عند نحرها و ذبحها، سمّيت بهيمة الانعام لانّها لا يتكلّم يعنى لاستبهامها عن الكلام، و قال بهيمة الانعام قيّد بالانعام لانّ من البهائم ما ليس من الانعام كالخيل و البغال و الحمير لا يجوز ذبحها فى القرابين. «فَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» اى سمّوا على الذبائح اسم اللّه وحده فانّ الهكم واحد، «فَلَهُ أَسْلِمُوا» انقادوا و اطيعوا و اسجدوا لوجهه و اذبحوا على اسمه.

«بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» اى الخاشعين المتواضعين المطمئنين الى اللّه، و قيل هم المخلصون الرّقيقة قلوبهم، و قيل هم الّذين لا يظلمون و اذا ظلموا لم ينتصروا. «الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلى ما أَصابَهُمْ» من البلاء و المصائب، «وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ» اى المقيمين الصّلاة فى اوقاتها و المتمّين لها بوضوئها و ركوعها و سجودها، «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ» اى ممّا اعطينا هم من الاموال يخرجون الزكاة و يتصدّقون، «وَ الْبُدْنَ» جمع بدنة كخشبة و خشب، و اصله الضّم ثم خفّف، و قيل بادن و بدن كفاره و فره و اصلها من الضخامة. يقال بدن بدانة، اذا ضخم ضخامة، و البدن، الإبل. و قيل الإبل و البقر و لا يسمّ الغنم بدنة، «جَعَلْناها لَكُمْ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ» جمع شعيرة و هى العلامة، اى هى علامة لطاعتكم، و قيل من شعائر اللّه. اى من معالم دين اللّه، «لَكُمْ فِيها خَيْرٌ» اى لكم فى نحرها و ذبحها ثواب، و قيل فيها خير من احتاج الى ظهرها ركب و ان احتاج الى لبنها شرب. «فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْها» اى على نحرها. قال ابن عباس: هو ان يقول بسم اللّه و اللّه اكبر لا اله الا اللّه و اللّه اكبر. «صَوافَّ» اى قياما على ثلث قوائم جمع صافة و هى الّتى صفت رجليها واحدى يديها و يده اليسرى

معقولة فينحرها كذلك، عن زياد بن جبير قال رأيت ابن عمر اتى على رجل قد اناخ بدنة ينحرها قال ابعثها قياما مقيدة سنّة محمّد (ص)، و قال مجاهد: الصواف اذا عقلت رجلها اليسرى و قامت على ثلث قوائم. و قرأ ابن مسعود صوافن و هى ان تعقل منها يد و تنحر على ثلث و هو مثل صوافّ، و قرأ ابىّ و الحسن و مجاهد صوافى باليای ای. صافية خالصة للّه عزّ و جل لا شريك له فيها، و قيل معنى صواف اى مصطفة واقعة بعضها الى جنب بعض فى صف واحد مدح اللّه عزّ و جل هذا الصفّ كما مدح صفّ القتال فى قوله. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا» «فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها» اى سقطت بعد النحر فوقعت جنوبها على الارض، «فَكُلُوا مِنْها» هذا توسيع و اذن، «وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ» هذا ترغيب و امر، و القانع من القنوع و هو السؤال، ليس من القناعة و منه قول الشاعر:

لمال المرء يصلحه فيغنى مغافره اعف من القنوع

قال ابن عباس و سعيد بن جبير و الحسن و الكلبى: القانع الّذى يسأل، و المعترّ الّذى يتعرض و لا يسأل، و قال المجاهد: القانع جارك و ان كان غنيّا، و قيل القانع كالتّابع و الخادم لاهل البيت، و قيل القانع الّذى يأتيك سائلا و المعترّ الّذى ينتظر الهدية. «كَذلِكَ» اى مثل ما وصفنا من نحرها قياما، «سَخَّرْناها لَكُمْ» نعمة منّا لتتمكّنوا من نحرها، «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» لكى تشكروا نعمتى.

«لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها» و قال ابن عباس: كانوا فى الجاهليّة اذا ذبحوا القرابين لطخوا جدار الكعبة بدمائها قربة الى اللّه عزّ و جلّ فهمّ المسلمون بمثل ذلك فانزل اللّه: «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دماؤُها». قرأ يعقوب وحده، لن تنال و لكن تناله بالتاء فيهما، و الوجه انّه انّث الفعل فيهما لتأنيث الفاعل، امّا الاوّل و هو قوله: «لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها» فانّها انّث تنال لانّ فاعله جماعة و هى قوله: «لُحُومُها»، و امّا الثانى.

هو قوله: «يَنالُهُ التَّقْوى» فانّما انّثه لانّ فاعله التقوى و هى مصدر مؤنث لكونه على فعلى، و قرأ الباقون باليای فيهما و الوجه انّ تذكير الفعل انّما هو للفصل بين الفعل و فاعله، امّا الاوّل فقد فصل بين الفعل منه و هو ينال و بين فاعله و هو اللّحوم بلفظ اللّه و اكّد التذكير لانّ تأنيث اللّحوم تأنيث جمع فيجوز تذكيره، و امّا الثانى فقد فصل بين الفعل منه و بين فاعله بالهاء و هو ضمير المفعول فى قوله: «يَنالُهُ التَّقْوى»، و التأنيث فى الفاعلين غير حقيقى فالامر فيه اسهل، و المعنى لن ينال اللّه النفع فيما امركم به من ذبح البدن بل نفع ذلك راجع اليكم، و انّما بصل اليه اخلاصكم و نيّاتكم و مقاصدكم، و قال مقاتل: لن برفع الى اللّه لحومها و لا دماؤها و لكن يرفع اللّه منكم الاعمال الصالحة و التقوى و الاخلاص و ما اريد به وجه اللّه نظيره قوله: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ».

«كَذلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ» اعاد قوله: «كَذلِكَ سَخَّرْناها لَكُمْ» لانّ الاوّل ايجاب الشّكر و الثّاني بيان انّ التكبير من الشكر للّه، يعنى سخرها لكم «لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ»، يريد به التسمية عند الذبح، و قيل يريد به التكبير ايّام التشريق، «وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ» اى المطيعين للّه بالجنّة.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ» الآية. قال ابن عطاء: وفّقنا لبناء البيت و مكنّاه منه و اعنّاه عليه و قلنا له: «لا تُشْرِكْ بِي شَيْئاً» اى لا تلاحظ البيت و لا تنظر الى بنائك. مى‌گويد ابراهيم را تمكين كرديم و ساز و آلت و قوّت و مهارت و قدرت و معونت داديم تا خانه كعبه را بنا كرد چنان كه خواستيم و فرموديم، آن گه او را گفتيم كرده و ساخته خود منگر توفيق و معونت ما نگر، و جهد خود مبين ارادت و عنايت ما بين. اى جوانمرد بنده را دو ديده داده‌اند تا بيك ديده صفات آفات نفس خود بيند و بيك ديده صفات الطاف كرم حق بيند، بيك ديده فضل او بيند، بيك ديده فعل خود بيند، چون فضل او بيند افتخاركند، چون فعل خود بيند افتقار آورد، چون كرم قدم بيند در ناز آيد، چون قدم عدم خاك بيند در نياز آيد، آن شوريده عراق سوخته آتش فراق شبلى گاهى مى‌گفت: ليتنى كنت اين نباذ لم اعرف هذا الحديث.

کاشکی مرا خراباتی بودی و مرا با این حدیث سر و کار نبودی، وگاه گفتی کجایند ملائکه ملکوت و سکّان حظایر قدس تا پیش تخت دولت و سریر عزت ما سماطین برکشد.

گه با کف پرسیمم وگه درویشم گه با دل پر نشاط وگه دل ریشم

گه باز پس خلق وگهی در پیشم من بوقلمون روزگار خویشم

«وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» یعنی الکعبة علی لسان العلم، و علی بیان الاشارة معناه فرّغ قلبك عن الاشیاء سوی ذکر اللّه. می‌گوید دل خویش را یکبارگی با ذکر من پرداز هیچ بیگانه و غیری را بدو راه مده که دل پیرایه شراب مهر و محبت ماست. القلوب اوانی اللّه فی الارض فاحبّ الاوانی الی اللّه اصفاها و ارقها و اصلبها. هر دلی که از مکوّنات صافی‌تر و بر مؤمنان رحیم تر آن دل بحضرت عزت عزیزتر و محبوب‌تر، دل سلطان نهاد تست زینهار تا او را عزیز داری و روی وی ازکدورت هوی و شهوت نگاه داری و بظلمت و شهوت دنیا آلوده نگردانی. بداود (ع) وحی آمدکه: یا داود طهّر لي بيتا اسکنه.

ای داود خانه پاك‌گردان تا خداوند خانه بخانه فرو آید، گفت بار خدایا و ایّ بیت یسعك؟ آن‌کدام خانه است که عظمت و جلال ترا شاید؟ گفت آن دل بنده مؤمن است، گفت بار خدایا چگونه پاك‌گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هر چه نسب ما ندارد سوخته‌گردد، و آن‌گه بجاروب حسرت بروب تا اگر بقیّتی مانده بود پاك بروبد، ای داود از آن پس اگر سرگشته‌ای بینی در راه طلب ما آنجاش نشان ده‌که خرگاه قدس ما آنجاست،انا عند القلوب المحمومة.

قوله: «وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» حج دو حرفست حاء و جیم، حاء اشارتست بحلم خداوند، جیم اشارتست بجرم بنده، فکانّه قال جئت بجرمی الی حلمك فاغفر لی، خداوندا آمدم با جرم خویش بیامرز مرا بفضل خویش. اعرابیی را دیدند دست در استارکعبه زده و می‌گوید: من مثلی ولی اله ان اذنبت منّانی و ان تبت رجّانی و ان اقبلت ادنانی، و ان ادبرت نادانی. چو من‌کیست و مرا خداوندی است که اگرگناه‌کنم نراند و نعمت باز نگیرد و اگر باز آیم بپذیرد و بنوازد و اگر روی بدرگاه وی آرم نزدیك‌کند، و اگر برگردم باز خواند و خشم نگیرد. در تورات موسی است یا بن آدم اکلت رزقی و لم تشکرنی و بارزتنی و لم تستحی منّی عبدی ان لم تستحی منّی فانا استحی منك. «يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ» پیادگان را در راه حج بر سواران رتبت بیشی داد و باین کرامت ایشان را مخصوص کرد از بهر آن‌که رنج ایشان بیش از رنج سوارانست پایهاشان آبله‌کرده غبار راه بر روی و محاسن ایشان نشسته بر امید مشاهده‌کعبه مقدّسه بار رنج بر خود نهاده و بترك راحت و آسایش بگفته، و ازین عجیبترکه چون ذکر سواران‌کرد مرکوب بذکر مخصوص کرد نه راکب، گفت: «وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ»، از بهر آن‌که رنج رفتن وگرانی بار بر مرکوبست نه بر راکب. آری‌کسی‌که خواهدکه تا آن حجر مبارك‌که بر وی رقم تخصیص‌کشیده و خلعت یمین اللّه فی الارض یافته آن را مصافحت‌کند و بناز آن را در برگیرد کم از آن نباشد که در راه طلب او باری بر خود نهد و رنجی بکشد، آن‌کعبه مشرّفه مقدسه‌که تو می‌بینی هزاران سال بتخانه کافران‌کرده بودند تا از غیرت نظر اغیار بخداوند خود بنالیدکه پادشاها مرا شریف‌ترین بقاع‌گردانیدی و رفیع‌ترین مواضع ساختی آن‌گه ببلاء وجود اصنام مرا مبتلاکردی، از بارگاه جبروت بدو خطاب رسید آری چون خواهی‌که معشوق صد و بیست و اند هزار نقطه طهارت باشی و خواهی‌که همه اولیاء و صدّیقان و طالبان را در راه جست خود بینی و ایشان را بناز درکنارگیری و هزاران ولی وصفی را جان و دل در عشق خود بسوزی و بگدازی، یا در ان بادیه مردم خوار بی‌جان‌کنی‌کم از آن نباشدکه روزی چند این بلا و محنت بکشی و صفات صفا و مروه خود در بطش قهر غیرت فروگذاری.

«لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» روندگان در راه حق مختلفند و منافع هر یکی بر اندازه روش اوست و بقدر همت او، ارباب اموال را منافع مال و معاش است، ارباب اعمال را، منافع حلاوت طاعات است، ارباب احوال را منافع

صفاء انفاس است، بو شعیب سقا بقصد حج از شهر نیشابور بیرون آمد احرام گرفته، چون قدم در بادیه نهاد بهر میل که رسید دو رکعت نمازکرد تا بمقصد رسید. آن گه گفت: رب العزّه می گوید: «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ» و هذا منافعی فی حجّی، گفت حاجیان و زائران که از اقطار عالم روی بدین کعبه شریف نهاده‌اند بدان می‌آیند تا بمنافع خویش رسند، چنان که اللّٰه تعالی می گوید، و منافع من درین حج آن رکعتهای نماز است که مقام رازست. المصلّی یناجی ربّه. وگفته‌اند منافع ایشان آنست که مصطفی (ص) گفت: «اذا کان یوم عرفة ینزل اللّٰه الی السّماء الدّنیا فیباهی بهم الملائکة فیقول انظروا الی عبادی ائتونی شعثا غبرا من کلّ فجّ عمیق، اشهدکم انّی قد غفرت لهم، فتقول الملائکة یا ربّ فلان کان یرهق و فلان و فلانة، قال یقول اللّٰه عز و جل، قد غفرت لهم».

«ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ»، تعظیم حرمات کار جوانمردانست و سیرت صدّیقان، اصحاب خدمت دیگرند و ارباب حرمت دیگر، ترك خدمت عقوبت بار آورد، ترك حرمت داغ فرقت نهد، نتیجه خدمت ثوابست و درجه ثمره حرمت لذّت صحبتست و انس خلوت، اوکه بر مقام شریعت خدمت کند ناظر بمقام است، و اوکه در عالم حقیقت حرمت شناسد ناظر بحق است، رسول خدا محمّد مصطفی (ص) که خورشید فلك سعادت بود و ماه آسمان سیادت در صدف شرف و طرازکسوت وجود، شب معراج اطناب خیمه سرّ خود از همه مقامات روندگان بکند ناظر بحق گشت نه ناظر بمقام، عالمیان همه در مقامات مانده و سیّد از همه برگذشته و نظر بحق داشته، لا جرم از بارگاه عزت جبروت این خلعت کرامت یافته که: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى».

لطیفه‌ای دیگر ازین عجبتر شنو. اهل خدمت چون نالند از غیر دوست بدوست نالند، و از غیر دوست بدوست نالیدن در راه جوانمردان شرك است که تا غیری می‌نبیند ازو بدوست می‌نالد، باز اهل حرمت چون نالند از دوست بدوست نالند و از دوست بدوست نالیدن عین توحیدست، از روی ظاهر شکوی می‌نماید امّا از روی باطن شکرست. می‌باز نمایدکه جز توکسی ندارم باکه گویم، جز توکسی را نبینم بکه نالم، خلق پندارندکه وی گله میکند و او خود باین سخن اخلاص محبت عرضه می‌کند از اینجاست که حق جلّ جلاله از ناله ایوب خبر دادکه: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» و با این ناله او را صابر خواندکه: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ»، اگر شکوی بودی او را صابرکی خواندی، باز نمودکه شکوی آن گه بودکه بغیر ما نالد، امّا چون بما نالد آن شکوی نبود، ایوب نگفت: ای عالمیان: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ» بلکه گفت: «رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ» عجز و فقر خویش بحضرت مولی بنهاد ذلّ خویش بر بی‌نیاز عرنه کرد و ادب حضرت بنعت حرمت بجای آورد، اینست بیان تعظیم حرمت و شرط آداب عبودیت.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» اللّٰه باز دارد ازگرویدگان، «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» (٣٨) اللّٰه دوست ندارد هرکژکاری ناسپاس، «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ» دستوری دادند ایشان راکه جنگ کنند با دشمن، «بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» از بهر آن بیدادکه بر ایشان کردند، «وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» (٣٩) و اللّٰه بر یاری دادن ایشان براستی که تواناست.

«الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ» ایشان که بیرون کردند ایشان را از خان و مان ایشان به نشایست بی هیچ چیز، «إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ» جز زان که میگفتند خداوند ما اللّٰه است، «وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» و اگر نه بازداشت اللّٰه بودی که ایشان را از یکدیگر باز داشت، «لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ» فروهشتندی صومعه‌های راهبان، «وَ بِيَعٌ» وکلیسیاهای ترسایان، «وَ صَلَواتٌ» وکنیسه‌های جهودان، «وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيراً» و مسجدهای مسلمانان که اللّٰه را خوانند و یادکنند در آن بانك نماز و نماز، «وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ» و براستی که اللّٰه یاری دهد آن کسانی راکه دین او را یاری دهند، «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (٤٠) که اللّٰه براستی با نیرو

است با هركس تاونده.
«الَّذينَ إِنْ مَكَّنّاهُمْ فِي الْأَرْضِ» ايشان كه اگر ايشان را در زمين دسترس دهيم و پايگاه، و سلطانان نشانيم، «أَقامُوا الصَّلاةَ» نماز بپاى دارند، «وَ آتَوُا الزَّكاةَ» و زكاة مال دهند، «وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ» و نيكوكارى فرمايند، «وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ» و از ناپسند باز زنند، «وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ» (٤١) و اللَّه راست سرانجام همه كارها، «وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ» و اگر دروغ زن گيرند ترا، «فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ» دروغ زن گرفت پيش از ايشان «قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ ثَمُودُ» (٤٢) قوم نوح و قوم هود و قوم صالح «وَ قَوْمُ إِبْراهِيمَ» نمرود و اصحاب او، «وَ قَوْمُ لُوطٍ» (٤٣) و قوم لوط «وَ أَصْحابُ مَدْيَنَ» و قوم شعيب، «وَ كُذِّبَ مُوسى» و دروغ زن گرفتند موسى را، «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ» فرو گذاشتم كافران را و درنگ دادم، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ» آن گه فرا گرفتم ايشان را، «فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ» (٤٤) چون ديدى و چون بود ناپسنديدن من.
«فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» اى بسا شهرا كه هلاك كرديم آن را، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» و ستمكار ايشان بودند، «فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» آنكه آن شهر از مردمان خالى، ديوارها افتاده بركازها. «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» و آنكه چاه باز مانده از، «وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ» (٤٥) وكوشك استوار رفيع.
«أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» به نروند در زمين، «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها» و ايشان را دلهايى بودى هشيار كه دريافتندى، «أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها» گوشهايى بودى شنوا تا صواب بشنيدند بآن، «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ» كه آن جاى چشمهاى سر نابينا نيست، «وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (٤٦) لكن چشمهاى دل نابيناست كه در برهاست.
«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ» مى‌شتابند ترا بعذاب، «وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ» و اللَّه گفت خود مخالفت نكند و وعده بنگرداند، «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ» و روزى بنزديك خداوند تو، «كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» (٤٧) چون هزار سالست از آنچه شما مى‌شمريد.
«وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ» و اى بسا شهرا، «أَمْلَيْتُ لَها» كه درنگ دادم آن را، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» ايشان بر ستمكارى خويش، «ثُمَّ أَخَذْتُها وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ» (٤٨) آن گه فرا گرفتم آن را و بازگشت با من.
«قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ» بگوى اى مردمان، «إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ» (٤٩) من شما را بيم نمايى آگاه كننده‌ام آشكارا.
«فَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ايشان كه بگرويدند و كارهاى نيك كردند، «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» (٥٠) ايشان را آمرزش است و روزى نيكو، «وَ الَّذينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ» و ايشان كه بر سخنان و پيغام ما خاستندكه ما را عاجز آرند «أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ» (٥١) ايشان فردا آتشيانند.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ» نفرستاديم پيش از تو هرگز فرستاده‌اى و نه هيچ پيغامبرى، «إِلَّا إِذا تَمَنَّى» مگر آن گه كه كتاب اللَّه مى‌خواند، «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» ديو چيزى در افكند در خواندن وى، «فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ» اللَّه آنچه ديو درافكند بيفكند «ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ» پس محكم گرداند و روشن آنچه خود فرستاده بود از سخنان خويش، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (٥٢) و اللَّه داناست و راست دان.
«لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً» آن را كند تا آنچه ديو در افكند تباهى و آزمايشى كند، «لِلَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» ايشان را كه در دلهاى ايشان بيمارى است وگمان، «وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» و ايشان را كه سخت دلانند، «وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ» (٥٣) وكافران در ستيز و خلافند دور.
«وَ لِيَعْلَمَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» تا بدانند ايشان كه دانايانند، «أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» كه آن حكم حق است از خداوند تو، «فَيُؤْمِنُوا بِهِ» و بدان ايمان آرند.
«فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ»، و دلهاى ايشان آن را نرم گردد، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» (٥٤) و

اللَّه تعالى براستى‌كه راه نماى مؤمنانست براه راست.

«وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ» هميشه ناگرويدگان درگمانند ازين نامه‌كه بتو آمد، «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» تا آن‌گه‌كه رستاخيز با ايشان آيد ناگاه، «أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ» (٥٥) يا بايشان مرگ روز بدر.

«الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» پادشاهى آن روز اللَّه تعالى راست «يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ» داورى بر دميان ايشان، «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» ايشان‌كه بگرويدند وكارهاى نيك‌كردند، «فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ» (٥٦) در بهشتهاى نازند.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا» و ايشان‌كه كافر شدند و بدروغ داشتند پيغامهاى ما، «فَأُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ» (٥٧) ايشانندكه ايشان راست عذابى خواركننده.

النوبة الثانية

قوله تعالى. «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ» ابن‌كثير و قرّاء بصره يدفع خوانند بى‌الف، و باقى يدافع بالف، و معنى هر دو يكسانست يعنى يدفع عن المؤمنين‌كيد عدوّهم و و شرّهم. اين آيت بساط آيت ثانى است از بهر آن‌كه اوّل آيت كه بقتال فرو آمد اين آيت بودكه: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ»، رسول را و ياران را فرمودند تا با اهل زمين جنگ‌كنند قياصره و اكاسره و اقيال و غير ايشان، و در آن عصر اهل زمين همه‌كفّار بودند و مؤمنان در جنب ايشان اندك، ربّ العزّه ايشان را وعده نصرت داد و دفاع، و ايشان را درين آيت بر قتال داشت و دليرگردانيدگفت اللَّه شر ايشان وكيد ايشان‌گر چه بسيارند باز دارد از مؤمنان اگر چه اندكند، وگفته‌اند معنى آيت بر عموم است، اى يدفع عن المؤمنين بنور السنّة ظلمة البدعة، و بنور الايمان ظلمة الكفر.

«إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» هذان اسمان يشملان كلّ‌كافر باللّه، اى كلّ خوّان فى امانة اللَّه،كفور لنعمته، يقال الخوّان الّذى عادته و سنّته الخيانة، و الكفور الّذى عادته الكفران، بيّن اللَّه سبحانه انّه انّما يدفع عمن ليس بخوّان و لا كفور.

«أُذِنَ» بضم الف قراءت نافع و ابو عمرو و عاصم و يعقوب است بر فعل مجهول، باقى اذن بفتح الف خوانند يعنى اذن اللَّه «لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ»، و اذن‌گفت نه امر يعنى‌كه اللَّه تعالى حرص ايشان ديد بر قتال دشمن و اعلاء كلمه حقّ آن از ايشان بپسنديد و ايشان را بقتال دستورى داد و تولّى نصرت ايشان‌كرد و دفاع ايشان «يُقاتَلُونَ» بفتح تاء قراءت نافع است و ابن عامر و حفص. يعنى اذن للمؤمنين الّذين قاتلهم المشركون، باقى بكسر تاء خوانند، يعنى اذن للمؤمنين الّذين يصلحون للقتال فى قتال الكفّار، «بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا» يعنى بسبب ان ظلموا او لانّهم ظلموا او من اجل انّهم ظلموا او جزاء بان ظلموا فاخرجوا من ديارهم فاوذوا. «وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» هذا تفسير الدّفاع، و قيل «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ» اى قضى للمجاهدين انّهم ربّما هزموا او قتلوا احيانا مع ان اللَّه على نصرهم لقادر. باين قول معنى آنست‌كه اللَّه تعالى حكم راند و قضا كرد و خواست ايشان راكه جنگ‌كنند با دشمن دين‌كه بر ايشان ستم آيدگاه‌گاه با آنكه اللَّه تعالى بر يارى دادن ايشان براستى‌كه قادر است و توانا، و «اذن» در قرآن جايها بيايد بمعنى قضاء، منها قوله: «فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» الى قوله: «بِإِذْنِ اللَّهِ» و منها ما خاطب به عيسى: «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي». آن‌گه تغريت‌كردگفت: «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ» اى اخرجوا من مكّة ظلما «بِغَيْرِ حَقٍّ»، اى بغير جزم اوجب اخراجهم، و قيل «بِغَيْرِ حَقٍّ» اى من غير حقّ استحقوا ذلك، «إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ»، هذا استثناء منقطع يعنى لكنّهم يقولون ربّنا اللَّه، و قيل محلّه جرّ بدلا من قوله: «بِغَيْرِ حَقٍّ» اى اخرجوا بان يقولوا: «رَبُّنَا اللَّهُ» روى عن الحسن انّه قال: اما و اللَّه ما سفكوا دما و لا اخذوا مالا و لا قطعوا لهم رحما و انّما فعلوا ما فعلوا لانّهم قالوا: «رَبُّنَا اللَّهُ». و هو نظير قوله: «وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»، سبب نزول اين آيت آن بودكه مشركان مكّة پيوسته اصحاب رسول را مى‌رنجانيدند و ايشان را ناسزا ميگفتند و زخم ميكردند، ياران برسول خدا ناليدند و رنج خويش بدو برداشتند و دستورى قتال خواستند، رسول‌گفت، صبركنيدكه جز صبر روى نيست. و مرا بقتال نفرموده‌اند، پس‌كار بدانجاى

رسیدکه کافران و مشرکان رسول را از مکّه بیرون کردند ابو بکر صدّیق گفت. عرفت انّه سیکون قتال، آن روز دانستم که قتال و جهاد خواهد بود که رسول خدای را بیرون کردند، پس چون بمدینه هجرت کرد این آیت آمد و هی اوّل آیة نزلت فی القتال نسخت بها کلّ آیة امر فیها بالکف عن القتال. و قال مجاهد: نزلت هذه الآیة فی قوم باعیانهم خرجوا مهاجرین من مکّة الی المدینة فکانوا یمنعون فاذن اللّه لهم فی القتال الکفّار الّذین یمنعونهم من الهجرة.

«وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» بالجهاد و اقامة الحدود و کفّ الظلم، «لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ»، قرأ ابن کثیر و نافع لهدمت بتخفیف الدّال، و قرأ الآخرون بتشدیدها، فالتخفیف اصل الکلمة و یصلح للقلیل و الکثیر، و التشدید یختص بالکثیر، لهدمت، یعنی لخربت و قیل لعطّلت و تهدیمها تعطیلها، صوامع، یعنی صوامع الرهبان، و قیل صوامع الصّابئین و قیل صوامع المؤمنین.

لقوله علیه السلام. «نعم صومعة المؤمن بیته»

و اشتقاقها من الصمع و هو الصغر فی الاذن، یقال اذن صماء، قوله: «وَ بِیَعٌ» یعنی بیع النصاری، واحدتها بیعة. «وَ صَلَواتٌ» یعنی کنائس الیهود، و یسمّونها بالعبرانیّة صلوتا.

«وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فِیهَا اسْمُ اللَّهِ کَثِیراً» یعنی مساجد المسلمین من امّة محمّد (ص) معنی آیت آنست که اگر نه والیان و سلطانان بودندی وگماشتگان اللّه که بفرمان وی جهاد و قتال می‌کنند و حدها می‌رانند و شرّ بدان از نیکان باز می‌دارند. لهدّم معبد اهل کلّ زمان، فی زمن موسی الکنائس، و فی زمن عیسی البیع و الصوامع، و فی زمن محمّد (ص) المساجد، فروهشتندی خراب و معطل، در عهد موسی صلوتاهای جهودان و در عهد عیسی کلیساهای ترسایان و صومعه‌های راهبان، و در عهد محمّد مصطفی مسجدهای مؤمنان. و قال ابن زید: اراد بالصلوات، صلوات اهل الاسلام فانّها تنقطع اذا دخل العدوّ علیهم، و قیل معنی الآیة، لو لا انّی اذنت للمؤمنین فی قتال الکفّار لغلب الکفّار علی البلاد و اظهروا فیها الفساد. «وَ لَیَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ» ای من اقام شریعة من شرایعه نصر علی اقامة ذلک الّا انّه لا یقام فی شریعة نبیّ الّا ما اتی به ذلک النبیّ و ینتهی عمّا نهی عنه. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِیٌّ» علی خلقه، «عَزِیزٌ» منیع فی سلطانه.

«الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ»، الّذین فی موضع نصب علی تفسیر «من» یعنی و لینصرنّ اللّه من ینصره. ثم بیّن صفة ناصر به فقال: «الَّذِینَ إِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ»، تأویل الآیة انّ اللّه عزّ و جل ینصر الّذین یمکّنهم و یؤمرهم و یستخلفهم و یولّیهم فینصرونه و ینصرون دینه و یجاهدون عدوّه و یقیمون صلوات الجمعة و الاعیاد و الصّلوات بعرفات و منی و ینصبون المؤذنین ثمّ لم یفرّق بین الصلاة و قرینتها و هی الزّکاة و یأمرون بالمعروف اقامة حقوق الدّین و جهاد العدوّ و ینهون عن المنکر یکفّون ایدی العتاة و البغاة. روی عن الحسن انه قال: اخذ اللّه المیثاق علی الامراء اذ تمکّنوا فی الارض ان یقیموا الصّلاة و یؤتوا الزّکاة یأمروا بالمعروف و ینهوا عن المنکر، کما اخذ علی العلماء ان یتلوا کتابه و احکامه فلا یکتموه، فی قوله: «الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ أُولئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ»، و فی قوله: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ» الآیة.. و فی الآیة دلیل علی صحّة خلافة الخلفاء الرّاشدین، لانّهم کانوا من المهاجرین و تمکّنوا فی الارض و اقاموا الصّلاة و آتوا الزّکاة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر، و قیل التمکّن فی هذه الآیة هو التولّی الّذی قال فی قوله عزّ و جلّ: «فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ» ثمّ قال: «وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ»، ای آخر امور الخلق و مصیرهم الیه، یعنی یبطل کلّ ملک سوی ملکه فتصیر الامور للّه بلا منازع و لا مدّع.

«وَ إِنْ یُکَذِّبُوکَ» فی هذه الآیة تسلیة محمّد (ص) من تکذیب اهل مکّة ایّاه، ای لست باوّل من نسب الی الکذب من الانبیاء بل کذّب کلّ قوم نبیّهم قبل قومک.

«كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ» نوحا «وَ عادٌ» هودا، «وَ ثَمُودُ» صالحا، «وَ قَوْمُ إِبْراهِيمَ» ابرهيم، «وَ قَوْمُ لُوطٍ» لوطا، «وَ أَصْحابُ مَدْيَنَ» شعيبا، «وَكُذِّبَ مُوسى» كذّبه فرعون و قوم فرعون فلم يقل و قوم موسى لانّ قوم موسى بنو اسرائيل وكانوا قد آمنوا به فى الآية مضمر تقديره، و ان يكذّبوك فلا تحزن. و قوله: «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ»، اى اخّرت آجالهم، «ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ»، اى عاقبتهم على كفرهم، و اهلكتهم قوم نوح بالطوفان، و عادا بالريح، و ثمود بالصيحة، و نمرود ببعوضة، و قوم لوط بالخسف و امطار الحجارة عليهم، و اصحاب مدين بالظلّة، و اعداء موسى بالغرق، «فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ» اى انكارى يعنى انكرت عليهم ما فعلوا من التكذيب بالعذاب و الهلاك يخوف به من يخالف النبىّ (ص) و يكذّبه.

«فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ» اى كم من اهل قرية، «اهلكتها» بالتّاء على الوحدة قرأها اهل البصرة و الوجه انّه فعل اللّه تعالى فجاء على اصله من الافراد لانّ ما قبله كذلك و هو قوله: «فَأَمْلَيْتُ لِلْكافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ»، و قرأ الآخرون: «اهلكنا بالنّون و الالف على التعظيم و الوجه انّه قد جاء فى التنزيل كثير بهذا اللفظ نحو قوله: «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها»، «وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ»، «فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها وَ هِيَ ظالِمَةٌ» اى و اهلها ظالمون كافرون، «فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها» اى ساقطة على سقوفها. يعنى سقطت السقوف ثمّ سقطت عليها الجدران. و قيل خاوية اى خالية عن اهلها باقية على حالها، يقال خوت الدّار و الارض، تخوى خواء و خوى بطنه من الطعام، يخوى خوى و خوى النهر يخوى خوى و النهر خو. «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ» اى وكم من بئر متروكة مخلاة عن اهلها، و بير غير مهموزة قرأها ورش عن نافع و ابو عمرو، و اذا ادرج و الوجه انّه على تخفيف الهمزة و تخفيفها هاهنا يقلّبها ياء لسكونها و انكسار ما قبلها كذيب و نحوه، و قرأ الباقون «وَ بِئْرٍ» بالهمز و الوجه انّه هو الاصل لانّ الاصل فى الهمزة التحقيق. «وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ»، رفيع طويل من قولهم: شاد بناه اذا رفعه، و قيل مشيد اى مجصّص بالشّيد و هو الجص و الكلس، تأويل الآية، انّ كلهم فى الارض صنفان سكن و نزل فلا يزال النزل يموتون و يعطّلون بئرهم، و السكن يموتون و يعطّلون قصرهم. خلاف است ميان علما كه اين بئر و قصر اينجا بر عموم رانند يا بر خصوص قومى گفتند اين بر عموم است و مراد آنست كه اهل زمين جمله دو گروهند: دشتيان و شهريان از دشتيان كه بميرند چاه باز ماند معطّل و از شهريان كوشك و خانه بازماند معطّل باز قومى گفتند اين بئر و قصر معلومند و مخصوص و موضوع آن پيدا، در ديار يمن كوهى است بر سر آن كوه اين قصر ساخته بودند قومى ازين كردان و دشت نشينان در عصر عاد، آخر شيطان بر ايشان ظفر يافته و از راه ببرده و به پيغامبر آن عصر كافر گشته و بت پرست شده بتعليم شيطان بر سر آن كوه قصرى ساختند از سنگ وگچ دويست گز بالاى آن، صد خانه در آن ساخته بر پنج طبقه، يك طبقه شتران را، يكى گاوان را، يكى گوسفندان را، يكى طعام و خوردنى خويش را، يكى نشستنگاه خويش را، و در دامن آن كوه چاهى فرو بردند و آن را آبشخور خويش و چهار پايان ساختند. روزگار بر آمد وكفر ايشان و طغيان ايشان بغايت رسيد و از پذيرفتن حق سر باز زدند و پيغامبر خويش را خوار داشتند تا پيغامبر دعا كرد بر ايشان گفت: اللّهم اهلكهم بما شئت، فغاز ماء بئرهم فبقيت معطّلة و بقيت اغنامهم عطّاشا ثلاثة ايّام ثمّ ماتت فلمّا كان يوم الرّابع بعث اللّه على ابلهم وجعا فماتت عن آخرها، و بعث اللّه عليهم يوم السابع جبرئيل فصاح فيهم فصاروا كلّهم خامدين فبقيت البئر معطّلة من الماء، و القصر معطّلا عن السكّان لم يسكنه احد الى يومنا هذا. ضحاك گفت: اين چاه بحضرموت است در شهرى كه آن را حاصور گويند و سبب آن بود كه چون قوم صالح را عذاب رسيد جماعتى بوى ايمان آوردند و با صالح بحضرموت شدند چون آنجا رسيدند صالح فرمان يافت از آن حضرموت خواندند، لانّ صالحا لما حضر مات. پس آن قوم كه بصالح ايمان آورده بودند و عدد ايشان چهار هزار بود اين شهر حاصور را بنا نهادند بر سر آن چاه و آنجا وطن گرفتند و از قوم خويش يكى را بر خود اميركردند پس بروزگار فرزندان و نژاد ايشان بسيار شدند و در نعمت وكام ايشان را بطرگرفت كافر گشتند و بت پرست، تا ربّ العزّه بايشان پيغامبرى فرستاد نام وى

حنظلة بن صفوان و قيل شريح بن صفوان وكان حمّالا فيهم، ايشان پيغامبر را بكشتند و در طغيان وكفر بيفزودند ربّ العزه ايشان را جمله هلاك كرد و آن ديار و وطن ايشان خراب گشت و چاه معطل ماند، گفته‌اندكه از آن چاه پيوسته دودى سياه منتن مى‌آيدكسى كه بنزديك آن چاه و آن قصر شود ناله‌اى بگوش وى رسد. و روى عن ابن عباس انّه قال: امّا البئر المعطّلة فانّها كانت لاهل عدن من اليمن و هى الرّس الّذى قال اللَّه عز و جل: «وَ أَصْحابَ الرَّسِّ». و قال كعب الاحبار: انّ القصر بناه عاد الثانى و هو عاد بن منذر بن ارم بن عاد.

قوله: «أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» يعنى كفار مكّة فينظروا الى مصارع المكذّبين فى الامم الخالية و هو قوله: «فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بها»، فيتفكروا و يعتبروا، ثمّ ذكر انّ الأبصار لا تعمى عن رؤية الآيات و لكن القلوب تعمى فلا تتفكر و لا تعتبر، قوله: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ» هذه الهاء تسمّى عمادا و المعنى انّ العمى الضّار، هو عمى القلب، فامّا عمى البصر فليس بضارّ فى امر الدّين. قال قتادة: البصر الظاهر بلغة و متعة و بصر القلب هو البصر النافع، و ذكر القلوب الّتى فى صدور و القلب لا يكون الّا فى الصدر، و لكن جرى هذا على التوكيدكقوله: «وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ» و فى الآية دليل على انّ القلب محلّ العقل و العلم لا الدّماغ، و قيل العقل علم غريزى يكتسب به العلم الاختيارى. آن روزكه اين آيت از آسمان فرو آمدكه: «وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى»، عبد اللَّه بن زائده كه او را أمّ ابن مكتوم گويند پيش مصطفى (ص) آمدگفت: يا رسول اللَّه انا فى الدّنيا اعمى ا فاكون فى الآخرة اعمى؟ من كه در دنيا نابينايم فردا در قيامت نابينا خواهم بود؟ ربّ العالمين بجواب وى اين آيت فرو فرستاد: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، معنى آنست كه نابينايى ظاهر دركار دين زيان ندارد و فردا در قيامت بينايى به نبرد، نابينايى دلست كه دركار دين زيان دارد و فردا در قيامت بينايى ببرد.

«وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ» اين در شأن مشركان مكّه فرو آمد النضر بن الحارث و غير اوكه بر سبيل انكار باستهزاء ميگفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ عَجِّلْ لَنا قِطَّنا، ائْتِنا بِما تَعِدُنا». ربّ العزه بجواب ايشان اين آيت فرو فرستاد: «وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ»، مى‌شتابانند ترا بعذاب و آن عذاب بوقت خويش برسد چنان كه اللَّه تعالى خواسته و تقديركرده كه اللَّه تعالى وعده خلاف نكند وگفته خود بنگرداند، آن گه گفت: «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» يعنى اين چه شتابست كه مى‌كنند و روزى از روزگار عذاب اخرت هزار سالست ازين روزهاكه امروز مى‌شمرند آن راكه صفت اين بود شتاب در آن چون كنند، و قيل معناه انّه لا يفوته شيء و انّ يوما عنده و الف سنة فى قدرته واحد، شتاب ميكنند در چيزى كه بر اللَّه تعالى فوت نخواهد شد، و روزى و هزار سال در قدرت او يكسانست يعنى كه در مهلت دادن ايشان چه روزى و چه هزار سال كه نه برو فوت خواهد شد، نحاس گفت: معنى آيت آنست كه اى محمّد كافران استعجال عذاب مى‌كنند و من كه خداوندم وعده‌اى كه با توكرده‌ام كه ترا نصرت دهم و ايشان را هلاك كنم اين وعده خلاف نكنم، پس انجاز وعده آن بودكه روز بدر مسلمانان را نصرت داد وكافران را هلاك كرد آن گه گفت: «وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ». ايشان را خبركن كه عذاب دنيا اينست كه ديدند و عذاب آخرت چنانست كه روزى از آن روزگار عذاب چون هزار سالست ازين روزگاركه شما مى‌شمريد ابن زيدگفت اين روزگار ايّام آخرتست آن گه كه مؤمن در نعيم بهشت باشد وكافر در عذاب دوزخ روزى از روزهاى ايشان بر اندازه هزار سال دنيا باشد، و دليل برين خبر مصطفى است

قال النبى (ص): «ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين بالفوز التّام يوم القيامة تدخلون الجنّة قبل اغنياء النّاس بنصف يوم و ذلك مقدار خمس مائة سنة»، اما آنچه ربّ العزّه گفت: «فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» صفت روز قيامتست على الخصوص، و عن ابن عباس فى جماعة: انّ كل يوم من الايّام الستة الّتى خلق اللَّه فيها السّماوات و الارض كالف سنة ممّا تعدون. قرأ حمزة و ابن كثير و الكسائى «يعدون» بالياء هاهنا لقوله:

«يَسْتَعْجِلُونَكَ»، و قرأ الباقون بالتاء لانّه اعم لانّه خطاب للمستعجلين و للمؤمنين و اتفقوا فى سورة المضاجع انّه بالتّاء.

«وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَها» امهلتها بتأخير عقوبتها، «وَ هِيَ ظالِمَةٌ» كافرة، «ثُمَّ أَخَذْتُها» بالعقوبة، «وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ» مرجع الجميع فلا يفوتنى شيء.

«قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ» يا اهل مكّة، «إِنَّما أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ» اى بشير و نذير ثمّ بشّر فقال: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» الرّزق الكريم الّذى لا يكتسب بالدنيّات من التذلل للخلق و الاخذ من المنّان و ارتكاب الظّلم، و قيل الرّزق الكريم الّذى لا ينقطع ابدا و هو الجنّة.

«وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا» اى يجتهدون فى ردّ القرآن و ابطاله، «مُعاجِزِينَ» اى مقدّرين ظانّين انّهم يعجزوننا بزعمهم ان لا بعث و لا نشور و لا جنّة و لا نار، يعنى يظنّون انّهم يسبقوننا و يفوتوننا فلا تقدر عليهم هذا، كقوله: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا»، و قيل معاجزين اى مشاقين معاندين، و قرأ ابن كثير و ابو عمرو معجّزين بتشديد الجيم من غير الف هاهنا و فى سورة سبا، اى مثبّطين النّاس على الايمان بمحمّد و قيل ناسبين من اتّبع النبىّ الى العجز. «أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ» اى اصحاب النّار الموقدة، و قيل الجحيم احدى الطبقات.

«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ»، «من» هاهنا لابتداء الغاية و قوله: «مِنْ رَسُولٍ» من زيادة لعموم النفى و اختلفوا فى الرّسول و النبى فقال بعضهم كلّ رسول نبىّ و كلّ نبىّ رسول، و قال بعضهم الرسول اعلى شأنا لانّ كلّ رسول نبىّ و ليس كلّ نبىّ رسولا، و قال بعضهم الرّسول هو الشّارع و النبىّ الحافظ شريعة غيره، و قال بعضهم الرّسول الّذى يأتيه الملك بالوحى و النبىّ الّذى يرى فى المنام ما يوحى اليه، «إِلَّا إِذا تَمَنَّى»، فيها قولان: احدهما تمنّى اى حدّث نفسه، و الثانى تمنّى اى تلا، و منه قول الشاعر:

تمنّى كتاب اللّه آخر ليلة   تمنّى داود الزّبور على رسل

و اصل الكلمة من منى اللّه كذا اذا قدّره و تمنّى الانسان تقديره بلوغه، و التمنّى التلاوة لانّ التالى يقدّر الحروف و يذكرها شيئا فشيئا. قوله: «أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» اى فى تلاوته، مفسّران گفتند رسول خدا در انجمن قريش نشسته بود كه جبرئيل از آسمان فرود آمد و سورة وَ النَّجْمِ إِذا هَوى فروآورد، رسول خداى بر خواند چون اينجا رسيد: «أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى» بر زبان وى برفت بالقاء شيطان بر سبيل سهو و نسيان: «تلك الغرانيق العلى و ان شفاعتهنّ لترتجى».

قريش آن بشنيدند شاد شدند و رسول خدا هم چنان ميخواند تا سوره بآخر برد و سجود كرد مؤمنان و ياران با وى سجود كردند و همچنين مشركان كه حاضر بودند بموافقت همه سجود كردند تا آن حد كه وليد مغيره و سعيد بن العاص هر دو سخت پير بودند و طاقت نداشتند كه سر بر زمين نهند هر يكى قبضه‌اى خاك برداشتند و بر پيشانى خويش نهادند و باشارت سجود كردند، پس قريش متفرق گشتند شادان و خرم با يكديگر مى‌گفتند كه محمّد امروز خدايان ما را سخن نيك گفت و ما نيك دانيم كه خداى آسمان جلّ جلاله آفريدگار است و روزى گمار، مرده زنده كند و زنده ميراند، لكن اين خدايان ما بدان مى‌پرستيم تا فردا از بهر ما بنزديك وى شفاعت كنند اكنون كه محمّد ايشان را اين سخن گفت ما با اوييم و ازو جدا نه ايم، شبانگاه جبرئيل فرو آمد گفت: يا محمّد ما ذا صنعت؟ اين چه بود كه توكردى؟ لقد تلوت على النّاس ما لم آتك به عن اللّه، بر مردم چيزى خواندى كه من نياوردم و در پيغام و كلام حق نبود، رسول خدا از آن عظيم دلتنگ شد و رنجور گشت و از قهر حق بترسيد، پس جبرئيل فرو آمد و تسكين روعت وى را و تسلّى دل وى را اين آيت فرو آورد: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ».

قومى گفتند رسول خدا در مسجد حرام بود در نماز كه سورة و النجم خواند و اين قصه القاء شيطان برفت، اگر

کسی گوید رسول خدا معصوم بود از غلط و سهو در اصل دین و تبلیغ رسالت پس این غلط در تلاوت بر وی چون روا باشد؟ و نیز رب العزه گفت قرآن را: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ»، یعنی ابلیس، و قال تعالی: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» یعنی من التغییر و التبدیل. علماء تفسیر در جواب این مختلفند، قتاده گفت: القی الشیطان فی تلاوته و هو ناعش یعنی اغفی النبیّ اغفاة فجری ذلك علی لسانه بالقاء الشّیطان و لم یکن له خبر، و قیل القی الشّیطان فی تلاوته بقراءة الشّیطان رافعا صوته فظنّ السامعون انّه من قراءة النبیّ هذا کما انّ الشیطان نادی یوم احد: الا انّ محمدا قد قتل، حتی انکسرت قلوب المؤمنین و قویت قلوب المشرکین. و قال ابن عیسی: لمّا انتهی النبیّ الی هذه الآیة تلاه منافق من شیاطین الانس و القی فی صوته هذه الکلمة فخیّل الی النّاس انّه من تلاوة النبیّ و قال الحسن: انّما قال النبیّ ذلك علی وجه الانکار دون الاخبار فکانّه حکی کلامهم ثم انکر علیهم. و تقدیره تلك الغرانیق العلی بزعمکم ایّها المشرکون امنها شفاعتهن ترتجی، وکم من ملك فی السّماوات لا تغنی شفاعتهم شیئا، هذا ما ذکره المفسّرون و اللّه اعلم بالصواب. «فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ» فیبیّن بطلان ذلك و یخبر انّه من من الشّیطان، «ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ» ای ینزلها محکمة مبیّنة لا یجد احد الی بطلانها سبیلا، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» بوحیه، «حَكِيمٌ» بخلقه، «لِيَجْعَلَ» هذه اللام تسمّی لام العاقبة، کقوله: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا»، و قیل هی لام کی، ای کی یجعل. «ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً،» ای محنة و بلیّة، «لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، شك و نفاق و هم المنافقون، «وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» عن قبول الحقّ و هم المشرکون و ذلك انّهم افتتنوا لمّا سمعوا ذلك ثمّ نسخ و رفع فازداد و عتوّا و ظنّوا انّ محمّدا کان یقوله من عند نفسه ثم یندم فیبطل، «وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ» ای فی خلاف شدید، الشّقاق غایة الخلاف، یقال شاقنی فلان، ای کنت فی شقّ و هو فی شقّ آخر.

«وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» ای التوحید و القرآن و التصدیق بالنسخ، «أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» تأویل الآیة لیجعل ما یلقی الشّیطان و ینسخه اللّه فتنة، و لیعلم الّذین اوتوا العلم انّ الّذی احکم اللّه من آیاته هو الحق من ربّك، «فَيُؤْمِنُوا بِهِ» یعتقدوا انّه من اللّه، «فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» ای فتسکن الیه قلوبهم، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» ای دین قیّم و هو الاسلام یثبتهم علیه.

«وَ لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ» ای فی شك ممّا القی الشیطان علی لسان رسول اللّه یقولون ما باله ذکرها بخیر ثمّ ارتدّ عنها، و قال ابن جریح: «منه» ای من القرآن، و قیل من الدّین و هو الصّراط المستقیم. «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً» یعنی القیامة، و قیل الموت، «أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ» ای عذاب یوم لا لیلة له و هو یوم القیمة، و قیل عقیم علی الکفّار فلا یکون لهم فیه خیر و لا راحة کما انّ الرّیح العقیم هی الّتی لا سحاب معها و لا مطر، و العذاب العقیم هو الّذی لا مخرج منه، اخذ ذلك من عقم المرأة الّتی لا تلد و عقم الرّجل الّذی لا یولد له، و قیل یوم عقیم یوم بدر و انّما سمّی عقیما لانّ نسلهم انقطع فیه، و لم یکن للکفّار فیه خیر، و قیل لانّه لا مثل له فی عظم امره لقتال الملائکة فیه و لم یقاتلوا بعد ذلك.

«الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ» یعنی یوم القیامة، «لِلَّهِ» وحده من غیر منازع و لا مدّع، کقوله «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ». «يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ» ای یقضی بین الفریقین، ثمّ بین الحکم، فقال عزّ من قائل: «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَأُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ» ای عذاب معه ذلة و هوان، و قیل «يَوْمَئِذٍ» یعنی یوم بدر، فحکم لنبیّه بالنّصر، و للمؤمنین بالجنّة و لاعدائه بالقتل و الهزیمة و النّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا» یدفع عن صدورهم نزعات الشیطان و عن قلوبهم خطرات العصیان و عن ارواحهم طوارق النسیان، رب العزه جل جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته دوستان خود را و مؤمنانرا پیوسته در پرده عصمت و حمایت خویش دارد، سینه‌هاشان از نزعات شیطان، دلهاشان از خطرات

عصیان، جانهاشان از طوارق نسیان پاك دارد و در امان و حفظ خویش دارد، چندان‌که‌ که بر غیب خود غیرت دارد بر سرّ مؤمن غیر دارد، زیرا که این برای آن میدارد، و آن برای این می‌پرورد، وقتی بیایدکه پرده از میان برخیزد این سرّ در آن غیب نظرکند و آن غیب درین سرّ نظرکند، ای جوانمرد آن ساعت نعیم بهشت کجا پدید آید و جمال حورا و عینا بکدام حساب بر آید.

پیر طریقت گفته: وقتی خواهد آمدکه زبان در دل برسد و دل در جان برسد و جان در سرّ برسد و سرّ در حق برسد، دل با زبان گوید خاموش، سرّ با جان گوید خاموش، نور با سرّگوید خاموش، اللّٰه تعالی گوید بنده من دیر بود تا تو می‌گفتی اکنون من میگویم، تو می‌شنو، آری و از غیرت الهیت است بر سرّ فطرت بشریت که هر عضوی از اعضاء بنده بسرّی از اسرار خود مشغول کرده، سمع را گفت ای سمع تو در سماع ذکرش باش، «وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ»، ای بصر تو با بصیرت و عبرت باش «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصارِ»، ای زبان تو در ذکر آلاء و نعماء من باش «فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ»، ای انف تو از شم نتن اغیار با انفه باش، ای دست توگیرنده اقداح لطف باش، ای پای تو رونده در ریاض ریاضت باش، ای بنده همه مرا باش، قل اللّٰه ثم ذرهم. «إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» اللّٰه تعالی دوست ندارد هر خیانت کاری ناسپاس، خیانت هم در اموال رود هم در اعمال هم در احوال، در اموال باختزال رود، و در اعمال بریا و تصنّع و در احوال بملاحظت اغیار، ربّ العزه در این خیانتها فرو بندد بر مؤمن عارف، روی دل وی با خودگرداند و او را بهیچ غیری ندهد ور همه فردوس برین باشد، هرکه غارت سلطان غیرت حق گشت او را پروای هیچ غیر نماند، گفته‌اند الزّاهد صید الحقّ من الدّنیا و العارف صید الحق من الجنة.

زاهد صید حق است از دنیا بجسته، عارف صید حق است از بهشت بر بوده، دلی بعشق سوخته بمرغ بریان نیاساید، جانی بحق زنده با غیر او نیارامد.

«وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» یتجاوز عن الاصاغر لقدر الاکابر و یعفوا عن العوام لاحترام الکرام، و تلك سنّة اجراها اللّٰه سبحانه لاستیفاء منازل العبادة و استصفاء مناهل العرفان و لا تحویل لسنّته و لا تبدیل لکریم عادته، و فی بعض الکتب انّ اللّٰه عزّ و جل یقول: انّی لا همّ باهل الارض عذابا فاذا نظرت الی عمّار بیوتی و الی المتهجدین و الی المتحابین فیّ و الی المستغفرین بالاسحار صرّفت ذلك عنهم.

«الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ» الآیة. اهل تمکین از زمین ایشانندکه ربّ العزه نظام‌کار عالم در ناصیه ایشان بسته و ایشان هفت گروهندکما روی فی بعض الآثار، انّ قوام الدّنیا بسبعة: بالملوك و الوزراء و نوّابهم و القضاة و الشهود و العلماء و الفقراء، اذا استقام رأیهم و لم یخالفوا اسقی اللّه بهم الغیث و انبت بدعائهم العشب و احی بهم الارض وکشف بهم البلاء با من الخلق.

معنی آنست که ربّ العالمین جلّ جلاله نظام‌کار عالم و آرایش جهان و صلاح کار خلق و معاش بندگان و استقامت ایشان در هفت گروه بسته. چون این هفت گروه بر سنن صواب و بر استقامت روند و در شرایع دین و امر معروف و نهی منکر متفق باشند و دل با خدا و با خلق راست دارند و مخالفت بخود راه ندهند ربّ العالمین ببرکت همت راست و استقامت رای ایشان از آسمان باران رحمت فرستد و از زمین نبات و نعمت رویاند و درهای خیر و راحت بر خلق گشاید و بلاها و فتنها بگرداند، اوّل پادشاهانندکه بندگان خدای را نگهبانند و خلق در امان و زینهار ایشانند، السّلطان ظلّ اللّٰه فی الارض یأوی الیه کلّ مظلوم. دیگر وزیرانندکه کار مملکت پادشاه راست می‌دارند و بر سنن صواب می‌رانند، ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه، لفظ خبرست. سوم نوّاب ایشانند در اطراف عالم تا از احوال خلق ایشان را خبر می‌دهند و ضعیفان و مظلومان را درگوشه‌ها باز میجویند و اگر در همه عالم گوسفندی گرگن درگوشه‌ای بماندکه آن را روغن نمالند و شفقت نبرند نخست ان نوّاب بآن گرفتار شوند، پس وزراء پس ملوك چهارم قاضیانندکه حقوق خلق بر خلق نگاه می‌دارند و دستهای

متغلبان و متمرّدان بقوت و عدل پادشاه از ضعفا كوتاه مى‌دارند. پنجم گواهان عدولندكه بگفتار و گواهى ايشان حق از باطل جدا مى‌كنند و حق بمستحق مى‌رسانند، و فى الخبر: اكرموا الشّهود فانّ اللّٰه يستخرج بهم الحقوق و يدفع بهم الظّلم.
و اين خاصيت امّت محمّد است كه اداء شهادت و تحمّل و قبول چنان‌كه درين امّت است در هيچ امّت نبوده و اللّٰه تعالى عزّ و جلّ يقول: «وَكَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» اى عدلا. ششم عالمانندكه پيغامبران را وارثانند و نايبان و دين اسلام را دلّالانند و بر جاده دين خلق را سوى حق مى‌رانند هفتم درويشانند و صوفيان‌كه در ازل گزيدگان بودند و در ابد رستگارانند امروز خاصگيان و نزديكانند و فردا ملوك مقعد صدق ايشانند، و فى الخبر: انّ ملوك الجنّة كلّ اشعث اغبر لو قسم نور احدهم على اهل الارض لوسعهم.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» الآية. الشياطين يتعرّضون للانبياء و لكن لا سلطان لهم و لا تأثير فى احوالهم منهم و نبيّنا صلّى اللّٰه عليه و سلّم افضل الجماعة و انّما يكون من لشيطان تخييل و ليس به شيء من التضليل وكان لنبيّنا سكتات فى خلال قراءته القرآن عند انقضاء الآيات فتلفظ بهمهمته الشّيطان ببعض الالفاظ فمن لم يكن له تحصيل توهّم انّه كان من الفاظ الرّسول و صار فتنة لقوم و الّذى اراد اللّٰه به خيرا امدّه بنور التحقيق و ايّده بحسن العصمة فيميّز بحسن البصيرة و قوّة النحيزة بين الحقّ و الباطل فلا يظلّه غمام الرّيب و ينجلى عنه غطاء الغفلة و لا تأثير لضباب الغداة فى شعاع الشّمس عند متوع النهار و هذا معنى قوله: «وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ». انبياء و رسل‌كه علم سعادت و رايت اقبال بر درگاه سينه‌هاى ايشان نصب كرده و مفاتيح كنوز خيرات و خزائن طاعات دركف كفايت ايشان نهاده و اين حايط عصمت بگرد روزگار ايشان دركشيده‌كه: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» كى صورت بنددكه صولت غوغاى لشكر شياطين راه بساحات اقبال ايشان برد، يا سطوت مكر ابليس پيرامن دل ايشان گردد، بلى آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم او را در قراءت قرآن سكتها بودكه در آن سكتها در بحار عزّت معانى قرآن غوص كردى، شيطان در آن ميان همى درجست و بلفظ خويش آن كلمات در افكند، آن كلمات لفظ شيطانى بود نه لفظ نبوى، ربّ العزه خواست‌كه قومى را در آن بفتنه افكند، و له جلّ جلاله ان يمتحن من شاء بما شاء و لا يسئل عمّا يفعل. منافقان و مشركان در آن بفتنه افتادند و در نفاق و شقاق بيفزودند و مؤمنان بتوفيق الهى و عصمت ربّانى حق از باطل بشناختند و در صراط مستقيم راست رفتند، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ».
٥ النوبة الاولى
قوله تعالى: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و ايشان‌كه هجرت كردند از بهر خداى تعالى، «ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ ماتُوا» و ايشان را بكشتند يا بمردند، «لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» براستى‌كه اللّٰه تعالى ايشان را روزى دهد روزى نيكو، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (٥٨) و اللّٰه تعالى است‌كه بهتر روزى كنندگان و نزل سازندگانست، «لَيُدْخِلَنَّهُمْ» در آرد ايشان را، «مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ» در آوردنى‌كه ايشان را آن خوش آيد و پسنديده هركسى بود، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ» (٥٩) و اللّٰه تعالى داناست فراگذار.
«ذٰلِكَ» اينست، «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» و هركس‌كه عقوبت كند بهمان‌كه كرده بودند بآن، او را رسد آن، «ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ» پس افزونى جويند برو براستى‌كه اللّٰه تعالى او را يارى دهد، «إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ» (٦٠) كه اللّٰه تعالى فراگذارنده‌ايست آمرزگار، «ذٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ» شب در روز مى‌آرد و روز در شب مى‌آرد، «وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» (٦١) و بآن‌كه اللّٰه تعالى شنوايست و بينا.
«ذٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» آن بآن است‌كه اللّٰه تعالى اوست هست بسزا، «وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» و آنچه

خدای خوانند بجز اللَّه تعالی «هُوَ الْباطِلُ» آن ناچیزست، «وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (٦٢) و اللَّه است که برتر و مهترست، «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» نمی‌بینی که اللَّه فرو فرستاد از آسمان آبی، «فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» تا زمین سبزگشته بینی، «إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ» (٦٣) اللَّه تعالی باریك دانی است دوربین از نهان آگاه.

«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» او راست هر چه در آسمان و زمین چیزست، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (٦٤) و اللَّه تعالی اوست که بی‌نیازست و راد و ستوده «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ» نمی‌بینی که اللَّه تعالی نرم‌کرد شما را هر چه در زمین چیزست، «وَ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ» و نمی‌بینی کشتی می‌رود در دریا بفرمان او، «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ» و نگاه می‌دارد آسمان را ایستاده، «أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» که می‌نخواهدکه بر زمین افتد مگر بدستوری او، «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» (٦٥) اللَّه تعالی بمردمان مهربانی است سخت بخشاینده.

«وَ هُوَ الَّذِي أَحْياكُمْ» اوست آنکه شما را زنده‌کرد، «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» پس آن‌گه بمیراند شما را، «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» پس زنده گرداند شما را، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ» (٦٦) این مردم براستی که ناسپاس است.

«لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَكاً هُمْ ناسِكُوهُ» هرگروهی را دینی ساختیم تا بر ان دین باشند، «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» مباداکه با ایشان پیکارکنی در دین ایشان، «وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ» و با خداوند خویش خوان ایشان را، «إِنَّكَ لَعَلى هُدىً مُسْتَقِيمٍ» (٦٧) که تو براستی بر راه راستی.

«وَ إِنْ جادَلُوكَ» و اگر پیکارکنند با تو، «فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» (٦٨) پس بگو اللَّه تعالی بکردار شما داناست.

«اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» اللَّه داوری برد میان شما روز رستاخیز، «فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» (٦٩) در آنچه شما می‌باشید و می‌روید و می‌گویید از خلاف.

«أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» نمی‌دانی که اللَّه میداند هر چه در آسمان و زمین است، «إِنَّ ذلِكَ فِي كِتابٍ» آن در دانش خدای تعالی است و در نسخت او، «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (٧٠) دانش آن و آگاهی از آن بر اللَّه تعالی آسانست.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» و می‌پرستند جز از خدای، «ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» چیزی که اللَّه تعالی نه پرستیده را سزاواری فرستاد نه پرستند را عذر، «وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ» چیزی که ایشان را بآن هیچ دانش نیست، «وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ» (٧١) وکافران را هرگز هیچ یاری دهنده نیست، «وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ» و چون بر ایشان خوانند سخنان ما پیغامهای راست پیدا، «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ» آشکارا می‌شناسی در روی کافران ناپسند و ناشناختن و ناخواستن، «يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ» آياتُنا» خواستندی که فرا ایشان افتندی که سخنان ما بر ایشان میخوانند، «قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ» بگو شما را خبرکنم به بتر از آن که شما ما را میخواهید و در دل دارید، «النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» آتش است آن که وعده داد اللَّه تعالی بآن کافران را، «وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» (٧٢) و بد جایی که آنست.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ» ای اهل مکّه مثلی زده آمدگوش دارید، إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» این چیزها که می‌پرستید و بخدایی میخوانید فرود از اللَّه، «لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ» مگسی نیافرینند ور همه بهم آیند آفرینش مگس را، «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً» و اگر مگس چیزی رباید از ایشان، «لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ» باز نستانند آن را ازو، «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» (٧٣) سست پرستگار و سست پرستیده.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» سزای اللَّه تعالی بندانستند چنان‌که بایست، «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ» (٧٤) اللَّه یاری قوی است تاونده هر چیز راکم آورنده.

«اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا» اللَّه تعالی می‌گزیند از فریشتگان فرستادگان، «وَ مِنَ النَّاسِ» و از مردمان هم

چنان، «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» (۷۵) اللّه شنوايست و بينا، «يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» می‌داند آنچه پيش و پس خلق است از بوده و بودنی، «وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (۷٦) و همه کارها با خواست اللّه گردد.
«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای ايشان که بگرويدند، «ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» رکوع کنيد و سجود کنيد خداوند خويش را، «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» و خدای خويش را پرستيد، «وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۷۷) و نيکی کنيد تا بنيکی افتيد.
«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ» و بازکوشيد بآن سزا که اللّه را بازکوشيد بآن، «هُوَ اجْتَباكُمْ» اوگزيد شما را، «وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» شما را درين دين هيچ تنگی ننهاد، «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ» نگاه داريد و محکم داريدکيش پدر خويش ابراهيم، «هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا» او شما را مسلمان نام نهاد از پيش و درين قرآن، «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ» تا اين رسول گواه بود بر شما فردا، «وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» و شما گواهان باشيد فردا بر ديگران، «فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ» پس شما نماز بپای داريد و زکاة مال بدهيد، «وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ» و دست باللّه تعالی زنيد، «هُوَ مَوْلاكُمْ» اوست آن خداوند شما، «فَنِعْمَ الْمَوْلى‏ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (۷۸) نيك خداوندست و نيك يار.

النوبة الثانية

قوله: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» ای فارقوا اوطانهم و عشائرهم فی طاعة اللّه و طلب رضاه مهاجرين الی المدينة، يعنی المهاجرة الاولی، رأسهم حمزة بن عبد المطّلب و مصعب بن عمير و عبد اللّه بن جحش. «ثُمَّ قُتِلُوا» بتشديد التاء قراءت ابن عامر ای اکثر فيهم القتل، و التفعيل لکثرة الفعل وکثر ايضا لکونهم جميعا، و قرأ الباقون قتلوا بتخفيف التّاء، و التخفيف يصلح للقليل و الکثير، و هو هاهنا للکثرة اراد قتلی احد قتلوا ثم مثل بهم و بقر حمزة، «أَوْ ماتُوا» حنف انفهم، «لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» يعنی الجنّة و نعيمها، و قيل الشهادة ثم الجنّة، و قيل العلم و الحکمة فی الدّنيا، و قيل الرّزق الحسن الّذی يأتی من غير سؤال و من غير شره النّفس اليه، و فی ذلك ما روی عبد اللّه السعدی قال: قدّمت علی عمر بن الخطاب فارسل الیّ بالف دينار فرددتها فقال: رددتها؟ فقلت انا عنها غنيّ و ستجد من هو احوج اليها منّی، فقال لی خذها فانّ رسول اللّه اعطانی عطاء فقلت يا رسول اللّه انا عنه غنيّ و ستجدنی من هوا احوج اليه منّی فقال لی خذه هذا رزق اللّه اذا ساق اليك رزقا لم تسئله و لم تشره اليه نفسك فهو رزق اللّه ساقه اليك فخذه، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» لانّ کلّ معط يفنی عطاؤه الّا اللّه و لانّ المخلوق اذا غضب حرّم رزقه و انّ اللّه تعالی لا يحرم.
«لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا» ای ادخالا، «يَرْضَوْنَهُ» او مکانا يرضونه لانّ لهم فيه ما تشتهی الا نفس و تلذّ الاعين و هو الجنّة، علی انّ المدخل مصدر ادخل او مفعول له، و قرأ نافع مدخلا بفتح الميم، ای دخولا او موضعا يدخل کما انّ المخرج کذلك فان حملته علی المصدر اضمرت له فعلا دلّ عليه و انتصابه يکون بذلك الفعل، و تقديره ليدخلنّهم فيدخلون دخولا، و ان حملته علی المکان لم تحتج الی الاضمار و تقديره ليدخلنّهم مکانا مرضيّا، و قيل معناه لينزلنّهم منزلا يرضونه عوضا عن انفسهم الّتی بذلوها فی اللّه. «وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ» باحوالهم و نيّاتهم، «حَلِيمٌ» لا يعاجلهم بالعقوبة، «ذلِكَ» موصول بما قبله يعنی ذلك حکم اللّه و قيل الامر، ذلك الّذی قصصنا عليکم، «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» العقوبة الاولی مجاز و العقوبة الثانية حقيقة، خرجت الاولی علی لفظة ما قابلها لازدواج الکلام و هی فی الحقيقة جزاء کقوله عز و جل: «جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها»، الاولی حقيقة و الثانية مجاز و من هذا الباب قوله: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا» و انّما سمّی عقوبة لانّ صاحبها قاساها بعقب جنايته و قال اللّه عزّ و جلّ للجنّة: «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا»، لانّ المؤمن ينالها بعقب طاعته. سبب نزول اين آيت آن بود که قومی مشرکان در ماه محرم قصد قتال مسلمانان کردند و مسلمانان راکراهيت آمد آن قتال از بهر آنکه ماه محرّم بود گفتندکه: ماه حرام است ما قتال نکنيم و روا نداريم، شما نيز قتال مکنيد درين ماه و روا مداريد،

کافران نشنیدند و جنگ کردند پس مسلمانان را رخصت آمد بقتال باین آیت: «وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» ای قاتل المشرکین کما قاتلوه.
«ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ» ای ظلم با خراجه من منزله، معنی آنست که هرکه با مشرکان قتال کند چنان که مشرکان با وی کردند ور چه ماه حرام بود و آنکه بر وی ظلم و بغی رفته که او را از خان و مان و اوطان خود بیرون کردند، «لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ» براستی که اللّه تعالی او را نصرت کند، «إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ» ای ذو صفح لمن انتصر من ظالمه، «غَفُورٌ» له، «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ» گفته‌اندکه این «ذلِكَ» متصل است بآیت پیش «الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ». و معنی آنست که پادشاهی فردا هم او راست که امروز شب می در روز آرد و روز در شب، وگفته‌اند «ذلِكَ» کنایت است از نصرت مظلوم، ای ذلك النّصر بانّه القادر علی ما یشاء فمن قدرته انّه یولج اللّیل فی النّهار و یولج النّهار فی اللّیل.
یزید فی احدهما و ینقص من آ الآخر ای لا یخفی علیه شیء فیهما و لا یعجز عن شیء اراده، «وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ» لما یقال للمظلوم، «بَصِيرٌ» بما یعامل به قادر علی نصره، و قیل سمیع یسمع ما یجری بین الظّالم و المنتصر، بصیر یبصر ما یجری بین الباغی و المبغی علیه، فیجزیهم بما یستحقّونه.
«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» ای ذلك الفعل من اللّه من اجل انّ اللّه هو الحقّ، ای ذو الحقّ فی قوله و فعله یعدل بین خلقه، و قیل هو الحقّ ای هو المستحقّ للعبادة، و قیل هو الثابت الموجود لا اوّل لوجوده و لا آخر، «وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ» قرأ اهل البصرة و حمزة و الکسائی و حفص عن عاصم «يَدْعُونَ» بالیاء، و قرأ الآخرون «تدعون» بالتاء، و الوجه للیای انّ المراد الاخبار عن المشرکین و هم غیبت لانّ الخطاب مع النبیّ (ص): و الوجه للتاء انّه علی خطاب المشرکین کانّه قال: انّ ما تدعون ایّها المشرکون «هُوَ الْباطِلُ»، او علی معنی القول کانّه قال: قل لهم یا محمّد «أَنَّ ما يَدْعُونَ» و المعنی انّ القدرة علی ذلك له لا لغیره بانّه الا له الحقّ و ما سواه الباطل. «وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ» العالی علی کلّ شيء، «الْكَبِيرُ» الّذی کلّ شيء دونه یغلب لا یغلب و یقضی و لا یقضی علیه «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» ای مطرا، «فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» فتصبح رفع لانّ ظاهرا الآیة استفهام و معناها الخبر، مجازها اعلم یا محمّد انّ اللّه ینزل من السماء ماء فتصبح الارض مخضرّة بالنبات.
«إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ» بارزاق عباده و استخراج النبات من الارض، «خَبِيرٌ» بما فی قلوب العباد اذا تأخّر المطر عنهم.
«لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» عبیدا او ملکا، «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ» عن عباده لا یحتاج الی شيء و کلّ الخلق محتاج الیه، «الْحَمِيدُ» فی افعاله، و قیل الحمید هاهنا فی موضع الجواد لان الجود محمود علی کلّ لسان و فی کلّ ملّة. و قال المفسرون الحمید المحمود عند خلقه کلّهم.
«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ» ای الم تعلم انّ اللّه ذلك لکم، «ما فِي الْأَرْضِ» یعنی الدّواب و المعادن و غیر ذلك، ترکبون الدّواب و تستخرجون المنافع من المعادن، «وَ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ» ای و سخّر الفلك الجاریة علی ظهر الماء، «بِأَمْرِهِ» «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ» یعنی یحفظها من ان تقع، و قیل لئلّا تقع، «عَلَى الْأَرْضِ» و قیل کراهة ان تقع علی الارض، «إِلَّا بِإِذْنِهِ» ای بامره، و اراد به یوم تنفطر و تنشقّ. معنی آنست که آسمانی ثقیل، جسمی کثیف نگه می‌دارد بر هوای لطیف ایستاده بی علاقه و بی‌عمادی که می‌نخواهدکه بر زمین افتد و آن روز که خواهد یعنی روز قیامت بشکافد و بیفتد، «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» لرأفته بهم و رحمته امسکها عن الوقوع.
«وَ هُوَ الَّذِي أَحْياكُمْ» فی الارحام، «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» عند انقضاء آجالکم و فناء اعمالکم، «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» یوم البعث و النشور للثواب و العقاب، «إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ» قیل هو عام و المراد به کفران النعمة، و قیل اراد به الکفار الّذین یجحدون الآیات الدّالّة علی وحدانیّة اللّه عزّ و جلّ.
«لِكُلِّ أُمَّةٍ» ای لکل اهل الدّین، «جَعَلْنا مَنْسَكاً» بکسر السین قراءت حمزة و الکسائی، و الباقون منسکا بفتح

السين فبالفتح المصدر و بالكسر اسم المكان اى جعلنا لكلّ امّة شريعة هم عاملون بها، قاله ابن عباس و روى عنه ايضا، منسكا اى عيدا يتعبّدون فيه، و المنسك فى كلام العرب الموضع المعتاد لعمل خير او شرّ و منه مناسك الحجّ لتردّد النّاس الى اماكن اعمال الحجّ. «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» اى فى امر الذبائح. اين در شأن بديل بن ورقا و بشر بن سفيان و يزيد بن خنيس فرو آمدكه با صحابه رسول گفتند بر سبيل طعن ما لكم تأكلون ممّا تقتلون بايديكم و لا تأكلون ممّا قتله اللّه. چونست كه كشته دست خود مى‌خوريد و كشته خداى نمى‌خوريد؟ رب العزه گفت نرسد ايشان را كه با تو منازعت كنند دركار ذبايح، معنى آنست كه فلا تنازعهم ان نازعوك، اگر ايشان با تو پيكاركنند تو با ايشان پيكار مكن. منازعت بناء مفاعلتست ميان دوكس رود چون گويند مباداكه فلان با تو منازعت كند يعنى تو مكن با وى تا او نكند با تو، هذا لانّ المنازعة لا تتمّ الّا باثنين فاذا ترك احد هما فلا منازعة هاهنا، و قيل «فَلا يُنازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ» اى فى امر الشريعة، و ذلك انّ اليهودكانوا ينكرون النسخ. «وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ» اى الى دين ربّك و الايمان، «إِنَّكَ لَعَلى هُدىً مُسْتَقِيمٍ» اى دين مستقيم. «وَ إِنْ جادَلُوكَ» بباطلهم مراء و تعنّتا فادفعهم بقولك: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ» من التكذيب و الكفر، فان قيل كيف وجه الجمع بين هذه الآية و بين قوله: «وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؟

قلنا انّهم كانوا يجادلون مجادلة شغب و تعنّت، وكان ذلك يزرى بالنبىّ فيبيّن بهذه الآية انّه لا يجوز مجادلة المتعنّت المتعسف، و بيّن بتلك الآية جواز مجادلة المسترشد المستمع.

«اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» يعنى بين الفريقين فيتبيّن المحقّ من المبطل اوعدهم بحكمه فيهم، و يجوز ان يكون ذلك استينافا اى يقضى اللّه بين الخلق يوم القيامة فيما هم فيه مختلفون و يتبيّن لهم الحقّ و الباطل حتى يعرفوهما اضطراراكما عرفوهما فى الدّنيا استدلالا.

«أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» يعلم اعمالكم فيجازيكم على ذلك، «إِنَّ ذلِكَ فِي كِتابٍ» اى انّ ما فى السّماء و الارض مكتوب فى اللوح المحفوظ، «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» يكونه بقوله كن، باين قول معنى آنست كه هر چه در آسمان و زمين است اللّه تعالى ميداند و همه در لوح محفوظ نبشته و در علم اللّه تعالى حاصل، و آفريدن همه بر اللّه تعالى آسان كه گويد آن راكه خواهد تا بود، كن فيكون، و قيل انّ ذلك الاختلاف الّذى فيه الخلق فى علم اللّه و فى لوحه. «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» اى انّ علمه بجميع ذلك على اللّه يسير. سهل ميگويد اين اختلاف كه در ميان خلق است در علم خداى تعالى حاصل است و در لوح مثبت، در ازل دانسته و علم وى بهمه رسيده و بر اللّه تعالى آسانست دانش آن و آگاه بودن از آن، و قيل «إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» اى انّ الحكم بينكم يسير على اللّه. وجه اتصال اين آيت بآيات پيش آنست كه رب العزه باز نمود و بيان كرد كه آن خداوندكه هر چه در آسمان و زمين چيزست همه مى‌داند و علم وى بهمه مى‌رسد صلاح و فساد بندگان هم داند، چون فرمايد بصلاح بندگان فرمايد، چون نهى كند از آن كندكه فساد بندگان در آن بود، پس روا نباشد و نسزدكه بندگان با رسول وى منازعت كنند دركار دين و شريعت و دركار امر و نهى.

«وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» رب العزّه جلّ جلاله دلائل قدرت خويش و نشانهاى وحدانيت خويش در آفرينش آسمانها و زمين و برّ و بحر و احياء و افناء بندگان و رسيدن علم وى بهمگان و اظهار نعمت و رأفت و رحمت خود بر ايشان اين همه در اين آيات كه رفت يادكرد، آن گه جهل مشركان بر عبادت اصنام در پى آن داشت گفت: «وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» اى حجّة و برهانا مى‌گويد اين مشركان و ناگرويدگان از پرستش آن خداوندكه اين همه حجتهاى روشن و دلائل قدرت و وحدانيت وى پيداست بر مى‌گردند و چيزى مى‌پرستندكه ايشان را در پرستش آن هيچ حجّت نيست، «ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً» اى حجّة و برهانا على عبادته و انّما سمّى الحجّة سلطانا لانها تتسلّط على الباطل فتمحقه و تزهقه و هو نظير قوله: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ»، و سمّى السلطان سلطانا لتسلّطه على رعيته، و قيل ما لم ينصب عليه دلالة من

جهة العقل و لا من جهة السمع، «وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ» اى يعبدونه تقليدا و جهلا لا عن عقل و سمع، «وَ ما لِلظَّالِمِينَ» اى المشركين «مِنْ نَصِيرٍ» من ولىّ يلى امرهم و لا حافظ يحفظهم و لا مانع يمنعهم من عذاب اللَّه.

«وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ» اى على اهل مكّة، «آياتُنا بَيِّناتٍ» بالفرائض و الاحكام و الحلال و الحرام يعنى القرآن، «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ» اى الكراهية و العبوس و الانكار على تاليه، «يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آياتِنا» يقربون من الوثوب عليهم بالقتل و الضّرب، يقال سطابه و عليه يسطو سطوا و سطوة اذا حمل عليه و بطش به، و قيل السطوة اظهار الحال الهائلة للاخافة، و منه يقال فى الدّعاء، اللّهم انّى اعوذ بك من سطواتك يعنى من الاحوال الهائلة. «قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ» «بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ» اى بشرّ عليكم و اكره اليكم من هذا القرآن الّذى تسمعون. اى ان ساءكم سماع كلام اللَّه و فيه ابطال دينكم و حسبتموه شرا لكم فانا آتيكم «بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ»، ثم فسّر فقال: «النَّارُ» اى هو النّار، «وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ» النّار.

«يا أَيُّهَا النَّاسُ» يا اهل مكّة. «ضُرِبَ مَثَلٌ» معنى ضرب جعل، كقولهم ضرب السّلطان البعث على النّاس و ضرب الجزية على اهل الذّمة و منه قوله تعالى: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ» اى جعل ذلك عليهم، قال الاخفش: ليس هاهنا مثل و المعنى جعل لى مثل اى مثل و شبه، اى جعل المشركون الاصنام شركاى فعبدوها. «فَاسْتَمِعُوا» حالها و صفتها، يقال استمعه و سمعه و سمع له و استمع له، ثمّ بيّن ذلك فقال: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» يعنى الاصنام. قرأ يعقوب «يدعون» بالياى، و الباقون بالتاء. «لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً» واحدا فى صغره و قلّته لانّها لا تقدر عليه، و قيل هو مثل من حيث المعنى لانّه ضرب مثل من يعبد الاصنام بمن يعبد مالا يخلق ذبابا، الذباب واحد و جمعه القليل اذبّة و الكثير ذبّان، مثل غراب و اغربة و غربان، و سمّى ذبابا لانّه يذبّ استقذارا و احتقارا، «وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ» يعنى اجتمع الاوثان، و قيل الشّياطين و قيل الرؤسا لخلق الذباب، «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ»، الاستنقاذ و الانقاذ واحد، قال ابن عباس: كانوا يطلون الاصنام بالزعفران فاذا جف جاء الذّباب فاستلب منه، و قال السدىّ: كانوا يضعون الطعام بين يدى الاصنام فتقع الذبان عليه فتأكل منه، و قال ابن زيد: كانوا يحلّون الاصنام باليواقيت و اللئالي و انواع الجواهر و يطيّبونها بالوان الطيب فربّما تسقط منها واحدة فيأخذها طائر او ذباب فلا يقدر الالهة على استردادها، فذلك قوله: «وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً»، و قيل ان يسلبهم الذّباب شيئا ممّا جعلوه باسم الاصنام من الحرث و الانعام، «لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ» اى لا يستخلصوه، و قيل هو الالم الّذى يمسّ الانسان فى عضّ الذّباب او قرصه، لم يتهيأ لهم تخليصه منه، و المعنى كيف يصلح للالهيّة ما لا يقدر على دفع اذية ذباب ضعيف عن نفسه «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ» الطالب عابد الصّنم يطلب منه الشفاعة، و المطلوب الصّنم العاجز عجز عن يخلق اضعف الخلق و هو الذّباب، و قيل الطالب الصنم يطلب ما سلبه، و المطلوب الذّباب يطلب منه ما سلب، و قيل على العكس الطالب الذّباب يطلب ما يسلب من الطيب عن الصنم، و المطلوب الصّنم يطلب منه الذباب السّلب.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» اى ما عظّموه حق عظمته لما جعلوا الصّنم شريكا له، و قيل ما عرفوه حقّ معرفته و لو عرفوه لما سوّوا بينه و بين الصنم. «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ» على خلق ما يريد، «عَزِيزٌ» لا يغلب. و الصنم لا يمتنع من ذباب و لا ينتصر منه.

«اللَّهُ يَصْطَفِي» اى يختار، «مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا» و هم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل و غيرهم، «وَ مِنَ النَّاسِ» اى يختار من النّاس رسلا مثل ابراهيم و موسى و عيسى و محمّد و غيرهم من الانبياء صلوات اللَّه عليهم. فالملائكة سفراء اللَّه الى الانبياء، و الانبياء سفراؤه الى الخلق، نزلت هذه الآية حين قال المشركون أ أنزل عليه الذّكر من بيننا؟ فاخبر اللَّه انّ الاختيار اليه يختار من يشاء من خلقه، «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ» لقولهم، «بَصِيرٌ» بمن يختاره لرسالته.

«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» قال ابن عباس: يعنى ما قدّموا و ما خلفوا، و قال الحسن: ما بين ايديهم ما

عملوا و ما خلفهم ما هم عاملون من بعد، و قيل يعلم ما بين ايدى ملائكته و رسله قبل ان خلقهم. «وَ ما خَلْفَهُمْ» يعلم ما هوكائن بعد فنائهم.
و قيل يعلم ما بين ايديهم من امر الدّنيا و ما خلفهم من امر الآخرة، «وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» اى مرجع جميع الامور اليه. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» اى صلّوا، و خص الرّكوع و السّجود بالذكر لانّهما معظم الصّلاة و لا تكون الصّلاة الّا بالرّكوع و السجود، «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» اى اخلصوا عبادتكم للّه وحده، يعنى لا تقصدوا بركوعكم و سجودكم الّا للّه، «وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ» يعنى لا تقتصروا على هذا القدر بل افعلوا الخير من صلة الرّحم وكف الظّالم و اغاثة الملهوف و اعانة الضعيف، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» يعنى رجا ان تفلحوا، و قيل كى تفلحوا و تفوزوا و تبقوا فى الجنة.
قال على (ع): معناه اذا فعلتم ذلك ظفرتم بالمراد.
خلاف است ميان علماء دين در سجود تلاوت باين آيت، مذهب شافعى و احمد و اسحاق و ابن المبارك آن است كه اينجا سجود تلاوت كنند و هو قول عمر و على (ع) و ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس، و حجّت ايشان خبر مصطفى (ص) است روايت كنند از عقبة بن عامركه گفت: يا رسول للّه سورة الحجّ فضيلتى داردكه در وى دو سجده است، رسول خداى گفت: نعم و. من لم يسجدهما فلا يقرأها.
و قال عمر بن الخطاب: فضّلت سورة الحج بان فيها سجدتين، امّا مذهب سفيان ثورى و اصحاب رأى آنست كه در اين آيت سجود تلاوت نيست، و در جمله بدان كه عدد سجود قرآن چهارده است بقول بيشترين اهل علم، و ايشان كه در سورة الحجّ يك سجده گويند سجده «ص» سجده تلاوت نهند تا همان چهارده باشد، و بمذهب شافعى «ص» سجده شكر است نه سجده تلاوت، و بمذهب احمد و اسحاق و ابن المبارك جمله سجدات قرآن پانزده‌اندكه ايشان در سورة الحج دو شمرند، و در سورة «ص» يكى، و احتجوا بما روى عن عمرو بن العاص انّ النبىّ اقرأه خمس عشرة سجدة، فى القرآن، منها ثلاثا فى المفصّل و فى سورة الحجّ سجدتين. و بدان كه سجود تلاوت بمذهب سفيان و اسحاق و اصحاب رأى واجبست بر خواننده و شنونده تا آن حدكه شنونده اگر بر وضوء نباشد چون وضوكند قضا باز آرد. امّا بمذهب شافعى و احمد واجب نيست بلكه سنّتى مؤكّد است، و خبر درستست كه زيد بن ثابت سورة و النجم بر مصطفى خواند و سجود نكرد. و رسول خدا او را نفرمود و اگر واجب بودى رسول او را فرمودى، و عمرگفت: انّ اللّه لم يكتبها علينا الّا ان نشاء وكيفيت اين سجود آنست كه چون آيت سجده بر خواند يا شنود هر دو دست بر دارد با نيّت و با تكبير پس ديگر باره تكبير كند و دست بر ندارد، و در سجود شود و يك سجود كند و در سجود گويد سجد وجهى للّذى خلقه و شقّ سمعه و بصره و بحوله و قوّته، و اگر خواهدگويد اللّهم اكتب لى بها عندك اجرا وضع عنّى بها وزرا و اجعلها لى عندك ذخرا و تقلّبها منى كما تقلّبها من عبدك داود، روايتست از ابن عباس كه گفت: شنيدم از رسول خدا كه اين دعا ميخواند در سجود تلاوت. و روايت عايشه آنست كه: سجد وجهى للّذى خلقه، خواندى. آن گه چون سر از سجود بردارد سلام باز دهد و اتلتها وضع الجبهة على الارض بلا شروع فى التشّهد و لا سلام.
«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ» اى جاهدوا فى سبيل اللّه اعداء اللّه، «حَقَّ جِهادِهِ» هو استفراغ الطاقة فيه قاله ابن عباس: و عنه ايضا انّه قال: لا تخافوا فى اللّه لومة لائم فهو حق الجهادكما قال: «يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ»، و قيل حقّ الجهاد ان يكون بنيّة صادقة خالصة للّه عز و جلّ، و قال ابن المبارك: هو مجاهدة النفس و الهوى و هو الجهاد الاكبر، و هو حقّ الجهاد، و قد روى انّ رسول اللّه لمّا رجع من غزوة تبوك قال: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر»، و قيل جاهدوا فى اللّه حق جهاده اى جاهدوا فى دين اللّه كما يجب ان يجاهد فى دينه فتدخل فيه جميع الطاعات و هو نظير قوله: «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ».
و قال مقاتل بن سليمان: نسخها قوله: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ». «هُوَ اجْتَباكُمْ» اى اختاركم لدينه و لجهاد عدوّه

و نصرة نبيّه و اختاركم من سائر الامم، «وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» اى ضيق معناه انّ المؤمن لا يبتلى بشيء من الذنوب الّا جعل اللَّه له منه مخرجا بعضها بالتوبة و بعضها برد المظالم و القصاص، و بعضها بانواع الكفّارات، فليس فى دين الاسلام ما لا يجد العبد سبيلا الى الخلاص من العقاب فيه، فلا عذر لاحد فى ترك الاستعداد للقيامة، و قال مقاتل: يعنى بذلك الرخص عند الضرورات كقصر الصّلاة فى السفر و التيمم و اكل الميتة عند الضرورة، و الافطار فى السفر و بالمرض، و الصّلاة قاعدا عند العجز عن القيام. و قال ابن عباس: الحرج ما كان على بنى اسرائيل من الآصار الّتى كانت عليهم وضعها اللَّه عن هذه الامّة. «مِلَّةَ أَبِيكُمْ» نصب بنزع حرف الصفة اى كملّة ابيكم و المعنى وسّع عليكم كما وسّع عليه، و قيل نصب على الاغراء اى اتبعوا ملّة ابيكم «إِبْراهِيمَ»، و انّما امر باتّباع ملة ابرهيم لانّها داخلة فى ملّة محمّد.

اگركسى گويدكه چونست كه گفت: مِلَّةَ أَبِيكُمْ و نه همه مسلمانان نسب با ابراهيم برند؟ جواب آنست كه اين خطاب با عربست و ايشان از نسل اسماعيل بن ابراهيم‌اند و روا باشدكه خطاب با عموم مسلمانان بود بر معنى وجوب احترام او يعنى كه حرمت داشت و شناخت او بر همه مسلمانان چنانست كه حرمت پدران، اين همچنانست كه زنان رسول خداى را امهات المؤمنين گويند. قال اللَّه تعالى: «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»، يعنى كه حق و حرمت ايشان بنزديك شما واجبست چنان كه حق و حرمت مادران شما و قال النبىّ، «انّما انا لكم مثل الوالد لولده».

«هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ» اى اللَّه سبحانه و تعالى سمّاكم المسلمين، «مِنْ قَبْلُ» يعنى يوم القسمة و القضاء، و قيل من قبل نزول القرآن فى المتقدمة. «وَ فِي هذا» اى و فى هذا القرآن، و قيل فى هذا الزّمان، و قال الحسن: هو سمّاكم اى ابراهيم سمّاكم المسلمين، يعنى فى قوله: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» و على هذا التأويل يحتمل ان يكون تقدير قوله: «وَ فِي هذا» اى و فى القرآن بيان تسمية ايّاكم مسلمين و هو قوله: «وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ»، و ذلك انّه يشهد لمن صدّقه و على من كذّبه، و قيل شهيدا عليكم يزكّيكم، «وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ» تشهدون عليهم انّ رسلهم قد بلغتهم، و هو نظير قوله: «جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً». «فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ» بشرائطها، «وَ آتُوا الزَّكاةَ» بفرائضها، «وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ» تمسّكوا بدينه و امتنعوا بطاعته عن معصيته و اجعلوه عصمة لكم مما تحذرون، و قيل تمسّكوا بقول لا اله الّا اللَّه، و قيل الاعتصام باللّه هو التمسّك بالكتاب و السّنة. «هُوَ مَوْلاكُمْ» خالقكم و حافظكم و ناصركم و متولى اموركم، «فَنِعْمَ الْمَوْلى» لعبده اذا تمسّك بطاعته، «وَ نِعْمَ النَّصِيرُ» الناصر له اذا استنصره بلزوم عبادته، يروى انّ اللَّه عز و جل اعطى هذه الامّة ثلاثة اشياء لم يعطها الّا الانبياء، جعلت شهيدة على سائر الامم و الشهادة لكلّ نبىّ على امّة و انّه يقال للنبىّ اذهب فلا حرج عليك و قال لهذه الامّة ما جعل عليكم فى الدّين من حرج و انّه قال: لكلّ نبىّ سل تعط، و قال لهذه الامّة: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» الآية. هجرت دو است هجرت ظاهر و هجرت باطن، هجرت ظاهر آنست كه خانه و شهر خويش را وداع كند، هجرت باطن آنست كه كونين و عالمين را وداع كند، هجرت ظاهر موقت است و هجرت باطن مستدام، در هجرت ظاهر زاد طعام و شراب است، در هجرت باطن زاد لطف رب الارباب است، در هجرت ظاهر منزل غارست، در هجرت باطن منزل ترك اختيارست، هجرت ظاهر از مكه تا مدينه، هجرت باطن از اضطراب نفس شور انگيز تا سكينه سينه.

قال النبىّ المهاجر من هجر ما نهى اللَّه عنه.

صدر نبوّت و رسالت در صدف شرف سيّد اوّلين و آخرين و رسول ربّ العالمين صلوات اللَّه عليه ميگويد: مهاجر اوست كه ازكوى جفا هجرت كند راه صفا و وفا پيش گيرد، از بدى و بدان ببرد بنيكى و نيكان پيوندد،

نهی شریعت برکارگیرد و از مواضع تهمت بپرهیزد، در دل پیوسته حزن و ندامت دارد، از دیده اشك حسرت بارد، این چنین‌کس را خلعت چه دهند نزل چه سازند. «لَیَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً» رزقی نیکو نزلی ساخته پرداخته یکی امروز یکی فردا، امروز حلاوت معرفت. فردا لذّت مشاهدت، امروز در راه دوست خطوتی، فردا با دوست خلوتی، امروز مهر دل و ذکر زبان، فردا معاینه میان جسم و جان، اینست که گفت جل جلاله: «لَیُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا یَرْضَوْنَهُ» ای ادخالا فوق ما یتمنونه و ابقاء علی الوصف الّذی یهوونه. ایشان را در درون پرده آورده و آرزوی دیرینه ایشان بر آورده و خلعت رضا پوشانیده و خطاب کرامت بنعت رأفت و رحمت شنوانیده که: یعینی ما تحمّل المتحملون من اجلی. آن رنجها که از بهر من بتمامی رسید من می‌دیدم، گامها که در راه من برداشتید میشمردم، قطره‌های اشك حسرت که از دیده باران کردید میدیدم آن گه داود را فرمان آیدکه: قم یا داود فمجدنی بذلك الصوت الرحیم، برخیز ای داود و دوستان ما را در بوستان لطف بآواز خوش خویش میزبانی کن، سبحان اللَّه آن مائده چنان و آن دعوت چنان و ضیافت رحمن، مرید بمراد رسیده مرغ سوی آشیان شتافته، دوست ازلی پرده برگرفته، الربّ و العبد و العبد و الرّب. «ذلِكَ وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ» مفهوم آیت هم اظهار عدل است بنعت سیاست در قهر اعداء، هم اظهار اظهار فضل بنعت رأفت در نصرت اولیاء.

«ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ» الآیة. بیان قدرت است بنعت عزت در آفرینش روز و شب و نور و ظلمت. «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» اثبات وحدانیّت است بصفات الهیّت و ابطال شرکاء و شرکت. «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» مضمون این آیت و آنچه بر عقب این آید از آیات تذکیر نعمت است و اظهار حکمت در آفرینش منافع خلیقت، هر چه آفرید بسزای خود چنان که بایست آفرید، و هر چه نهاد بر جای خود نهاد و هر چه داد باهل خود داد، قادرست که هر چه خواهدکند، حکیم است نه هر چه تواند بکند، درین عالم پای موری و پر پشه‌ای نیافرید مگر بتقاضاء قدرت، بر قضیّت حکمت، بر وفق مشیّت، حکمت و قدرت دست درهم داده تا کار الهیّت بر نظام می‌رود، اگر حکمت با قدرت نبودی عالم زیر و زبر شدی، خدای را جلّ جلاله صفاتی است که آن صفات خصم وجود و افعال خلقند، آن صفت عزتست و عظمت و جبروت وکبریا و استغناء لم یزل، باز او را صفتی است که شفیع وجود و افعال خلقند چون حکمت و رحمت و لطف و رأفت وجود وکرم، و این صفات رحمت و حکمت عنان آن صفات عزّت و غنا فروگرفته تا این مشتی بیچارگان در سایه لطف و رحمت بمقتضای حکمت عمر بسر آرند، و رنه این شفیعان بودندی از عرش وکرسی درگیر تا بپای موری و پریشه‌ای همه نیست گشتی و با عدم شدی، یك کلمه بود از غنا و استغناء لم یزل که روی داد باین عالم تا کافران و بیگانگان را روز هجران پیش آمد، بیگانه‌وار سر بفکر خویش در نهادند قدر اللَّه نشناختند و بسزای وی راه نبردند، بتی عاجز جمادی بی‌صفات را با وی انبازکردند و آن را پرستیدند و بدوست گرفتند تا رب العزه از ایشان بازگفت که: «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ». ضعیفست و بیچاره هم پرستگار و هم پرستیده.

«ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» قال الواسطی: لا یعرف حق قدره الخلق الّا الحقّ.

قدر اوکس نداند مگر او، بسزا معرفت اوکس نداند مگر او، عقلها مدهوش گردد و فهما حیران در مبادی اشراق جلال او، انبیاء و رسل بقدم عجز بازگشتند از درگاه حقیقت معرفت او، ای جوانمرد فردا که بندگان بعزّ وصال او رسند و شواهد قرب بینند دیدار خود که عطا دهد بقدر طاقت تو دهد نه بقدر عظمت و جلال خود، از اینجا گفته‌اند: کلّم موسی من حیث موسی، و لوکلّم موسی بعظمته لذاب موسی.

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا» پیر طریقت از روی فهم بر زبان اشارت گفت: مؤمنانرا رکوع و سجود فرمود آن گه گفت: «وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ» ای احتملوا البلایا بالدّین و الدّنیا بعد ان جعلکم اللَّه من اهل خدمته، و رزقکم حلاوة مذاق صفوته، می‌گوید اگر بلاء روزگار و محنت دنیا شربتی سازند و بر دست عجز تو نهند تا روی ترش نکنی و آن بار بلا بجان و دل بکشی و شربت محنت بنوشی بشکر آن که ترا خدمت خود فرمود و بر

حضرت نماز و مقام راز بداشت، و نگر تا باین طاعت و عبادت خود منتی بر ننهی و بحقیقت دانی که جمله طاعات و عبادات و اعمال و اقوال اولاد آدم از ابتداء وجود تا آخر عهد در مقابله کمال و جمال الهی جز جرست دوك پیر زنان نیست، و رنه آن بودی که او جل جلاله بکرم و فضل خویش این مشتی خاك را بدرگاه قدم خود دعوت کرد و بساط انبساط در سرای هدایت بلطف خود بسط کرد و الّا این سیه گلیم وجود را و این ذرّه خاك ناپاك را کی زهره آن بودی که قدم بر حاشیه بساط ملوك نهادی، پس سزای خاك آنست که بنعت انکسار بزبان عجز و افتقارگوید:

مأخوذ زو جود خویش ننگ آمده‌ایم وز روی قضا بر سر سنگ آمده‌ایم

اندر کیلان گلیم بدبختی را ما از سیهی بجای رنگ آمده‌ایم

«وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ»، جهاد بر سه قسم است: یکی بنفس یکی بدل یکی بمال. جهاد بنفس آنست که از خدمت و ریاضت نیاسایی وگرد رخص و تأویلات نگردی و امر و نهی را بتعظیم پیش روی، و جهاد بدل آنست که خواطر ردی را بخود راه ندهی و بر مخالفت عزم مصمم نداری و از تفکر در آلاء و نعماء نیاسایی.

و جهاد بمال ببذل است و سخا وجود و ایثار. سخا آنست که بعضی بذل کند و بعضی خود را بگذارد، جود آنست که بیشترین بذل کند و اندکی خود را بگذارد، ایثار آنست که همه بدهد و بر فقر و فاقت زندگانی کند، و این حال صدّیق اکبر است که مصطفی وی را گفت: ما ذا ابقیت لا هلك.

قال اللّه و رسوله. و قیل حق الجهاد ان لا تفتر عن مجاهدة النفس لحظة قال قائلهم:

یا ربّ انّ جهادی غیر منقطع فکل ارضك لی ثغر و طرسوس.

«هُوَ اجْتَباكُمْ» هو سمّاکم مولیکم هو اجتباکم، برگزید شما را و چون می‌گزید عیب می‌دید و با عیب می‌پسندید. «هُوَ سَمَّاكُمُ» نه آسمان بود و نه زمین نه عرش نه کرسی نه، آدم نه حوا که تو در علم او مسلمان بودی، و ترا مسلمان نام می‌نهاد و بر تو رقم خصوصیت می‌کشید، که: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» هو اجتباکم بالهدایة، هو سمّاکم باسم الولایة، هو مولیکم باظهار العنایة، هو اجتباکم لافضل الاعمال، هو سمّاکم باسم الإبدال، هو مولیکم فی جمیع الاحوال، هو اجتباکم فمن یضلّکم، هو سمّیکم فمن یدلّکم، هو مولیکم فمن یخذلکم. برگزید شما را بهدایت نام مسلمانی نهاد بعنایت، این بآن کرد که او مولای شماست بحقیقت، دلگشای شماست برحمت، سرّ ارای شما است بمحبّت. «فَنِعْمَ الْمَوْلى» یستر العیوب و یکشف الکروب و یغفر الذنوب، بوقت گناه ترا جاهل خواندگفت: «يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ» تا عذرت بپذیرد، بوقت شهادت ترا عالم خواندگفت: «إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» تا گواهیت بپذیرد، بوقت تقصیر ترا ضعیف خواندگفت: «وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً» تا تقصیرت محوکند. «فَنِعْمَ الْمَوْلى» مولاك ان دعوته لبّاك و ان ولّیت عنه ناداك، فنعم المولی بداك بالمحبة قبل ان احببته، و ارادك قبل ان اردته، نیك خداوندی، مهر پیوندی معیوب پسندی، بردباری، فراگذاری، فراگذارد تا فروگذارد، یا می‌گذارد تا درگذارد، اگر فروگذارد بی‌نیازست، ور درگذارد بنده نوازست، عظیم المنّ و قدیم الاحسان، و جهانیان را نوبت سازست، از نیك خداوندی اوست که عطاء خود بخطاء بنده باز نگیرد و نعمت بجفوت قطع نکند. ذو النون مصری گفت: وقتی بر شط نیل جامه می‌شستم ناگاه عقربی دیدم عظیم که می‌آید فاستعذت باللّه من شرّها فکفانی اللّه شرّها، گفت از پی وی می‌رفتم تا بکناره آب رسید ضفدعی از آب بر آمد و پشت خویش فرا داشت تا آن عقرب بر پشت وی نشست از نیل بگذشت ذو النون بتعجب گفت: انّ لهذا شأنا. ازاری بر میان بست و بآن جانب عبره کرد ضفدع را دیدکه عقرب بنهاد و بموضع خویش بازگشت، عقرب می‌رفت تا رسید بدرختی عظیم، ذو النون گفت نگاه کردم غلامی را دیدم تازه جوانی، مست و خراب افتاده و خوابش برده گفتم انّا للّه، همین ساعت آن جوان را هلاك کند، درین اندیشه بودم که ماری عظیم از آن گوشه بر آمد بقصد آن غلام تا او را هلاك کند، آن عقرب را دیدم که بر پشت آن مار

جست و دماغ او بزد و او را بکشت و از آنجا باکنار آب آمد تا ضفدع باز آمد و بر پشت وی عبره کرد. گفت من از آنجا بازگشتم و آن جوان هنوز در خواب غفلت بود آواز بر آوردم گفتم:

یـــا راقـــدا و الجلیـــل یحفظـــه مـن کـلّ شـیء یـدبّ فـی الظّـلم

کیـــف تنـــام العیـــون عـــن ملـــك یأتیـــك منـــه فوائـــد الـــنعم

آن جوان بیدارگشت و آن حال دید، ذو النون گفت: انظر الی ما صرف اللّه عنك بماذا صرف اللّه عنك آن گه قصه با وی بگفت جوان چون آن سخن بشنید از درون دل وی دردی و اندوهی سر برزد و خوش بنالید روی سوی آسمان کرد و در اللّه تعالی زاریدگفت: یا سیّدی و مولایی هذا فعلك بمن عصاك البارحة فو عزّتك لا اعصیك حتی القاك، فخلع ثیاب بطالته و لبس ثیاب الخیر و الرشد.

۲۳- سورة المؤمنون- مكيّة

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند بزرگ بخشايش مهربان.

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» (۱) جاويد پيروز آمدگرويدگان.

«الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» (۲) ايشان‌كه در نماز خويش آراميدگان و فرو شكستگانند.

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (۳) و ايشان‌كه از نابكار روى برگردانند، «وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ» (٤) و ايشان‌كه زكاة مال دهند.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ» (٥) و ايشان‌كه فرجهاى خويش نگه دارند.

«إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ» مگر بر جفتان خويش، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» يا بر بردگان خويش، «فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» (٦) كه ايشان‌كه زنان دارند يا كنيزكان نكوهيده نيستند.

«فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ» هركه بيرون از آن چيزى جويد، «فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ» (۷) ايشان از اندازه پسند در گذشتگانند.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ» (۸) و ايشان‌كه امانتها و عهدهاى خويش را گوشوانانند.

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ» (۹) و ايشان‌كه بر هنگام نمازهاى خويش بر ايستادگانند.

«أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» (۱۰) ايشانندكه بهشت را ميراث برانند.

«الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» ايشان‌كه بيافتند بهشت، «هُمْ فِيها خالِدُونَ» (۱۱) ايشان در آن جاويدانند، «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» بدرستى‌كه بيافريديم مردم را، «مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» (۱۲) ازگلى ساخته‌كشيده، «ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» (۱۳) آن‌گه او را نخست نطفه‌كرديم در آرامگاهى استوار.

«ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» پس آن نطفه را خونى بسته‌كرديم، «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» آن‌گه آن خون را پاره گوشت‌كرديم، «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً» آن‌گه آن مضغه را استخوانها كرديم، «فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً» آن‌گه آن استخوان و اندامها را گوشت پوشانيديم، «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» پس او را آفريديم آفريدنى ديگر، «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» (١٤) با آفرين خداى اللّه تعالى‌كه نيكونگارتر همه نگارندگانست و نيكو آفريدگارتر همه آفرينندگان است.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ» (۱٥) پس آن‌گه شما پس آن مردگانيد.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» (١٦) پس آن‌گه شما را روز رستاخيز از خاك بر انگيزانيم.

النوبة الثانية

بدانكه اين سوره چهار هزار و هشتصد و دو حرف است و هزار و هشتصد و چهل‌كلمه و صد و هژده آيت بعدد كوفيان، جمله بمكه فرو آمد، و درين سوره دو آيت منسوخ است: يكى «فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ» بآيت سيف منسوخ است ديگر. «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف و باقى آيت محكم، و در فضيلت سوره ابىّ بن‌كعب روايت‌كند

قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة المؤمنون بشّرته الملائكة بالروح و الرّيحان و ما تقرّ به عينه عند نزول ملك الموت.

و عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القارى قال سمعت عمر بن الخطاب يقول: كان اذا نزل على رسول اللّه (ص) الوحى يسمع عند وجهه كدوىّ النحل فمكثنا ساعة.

و فى رواية فنزل عليه يوما فمكثنا ساعة فاستقبل القبلة و رفع يديه و قال اللّهم زدنا و لا تنقصنا و اكرمنا و لا

تهنّا و اعطنا و لا تحرّمنا و آثرنا و لا تؤثر علينا و ارضنا و ارض عنّا، ثم قال لقد انزلنا علينا عشر آيات من اقامهنّ دخل الجنّة، ثم قرأ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ عشر آيات.

قوله: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» قد فى اللغة لتزيين الكلام و تحسينه، و قيل هو حرف تأكيد، و قال المحققون، معنى قد تقريب الماضى من الحال، يدلّ على انّ الفلاح قد حصل لهم و هم عليه فى الحال، و هذا ابلغ فى الصفة من تجريد ذكر الفعل، و معنى الفلاح نيل المأمول و النجاة من المحذور. و قال ابن عباس: الفلاح البقاء و النجاح، و معنى الآية قد سعد المصدّقون بالتوحيد و نالوا دوام البقاء فى الجنّة.

و عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه: «لمّا خلق اللَّه جنّة عدن خلق فيها ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر.

ثمّ قال لها تكلمى، قالت قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ثلاثا، ثمّ قالت انا حرام على كلّ بخيل و مراء.

«الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» الخشوع فى الصّلاة غض الطرف و ضبط السرّ و تسكين الاطراف. معنى خشوع در نماز آنست كه سر در پيش افكند متواضع وار دست بر يكديگر نهاده زبر سينه و چشم فرا موضع سجود داشته، مصطفى پيش از نزول اين آيت براست و چپ نگاه كردى در نماز و بآسمان نظركردى، پس از آن كه اين آيت فرو آمد سر در پيش افكند و نيز التفات نكرد. ابو هريره گفت. ياران رسول هم چنان بآسمان نظر داشتند در نماز و رسول (ص) ايشان را از آن باززد و نهى كرد.

قال النبى: «لا يزال اللَّه عز و جل مقبلا على العبد ما كان فى صلاته ما لم يلتفت فاذا التفت اعرض عنه.

و عن عائشة قالت: سألت رسول اللَّه عن الالتفات فى الصّلاة فقال: هو اختلاس يختلسه الشّيطان من صلاة العبد.

و عن ابى هريره قال قال رسول اللَّه: «انّ العبد اذا اقام الى الصّلاة فانّه بين عينى الرّحمن عزّ و جل فاذا التفت قال له الرّب الى من تلتفت الى من هو خير لك منّى ابن آدم اقبل الىّ فانا خير ممّن تلتفت اليه.

علما گفتند اگر در مكه باشد مستحبّ است او را بخانه كعبه نگرستن اگر چه در نماز بود. و قال عطاء: الخشوع فى الصّلاة ان لا تعبث بشيء من جسدك فيها

فانّ النبى عليه السلام أبصر رجلا يعبث بلحيته فى الصّلاة فقال: لو خشع قلب هذا الخشعت جوارحه.

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «اذا قام احدكم الى الصّلاة فلا يمسح الحصا فإن الرّحمة يواجهه».

و قال بعضهم حقيقة الخشوع فى الصّلاة جمع الهمة لتدبّر افعال الصّلاة و اذكارها، و اصل الخشوع فى اللغة الخضوع و التواضع من قوله: «وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً».

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» قال ابن عباس: عن الشّرك. و قال الحسن.

عن المعاصى. و قال الزجّاج: كلّ باطل و لهو و ما لا يحمل من القول و الفعل، و قيل يعنى عن معارضة الكفّار بالشتم و السّب معرضون. قال اللَّه تعالى: «وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً» اى اذا سمعوا الكلام القبيح اكرموا انفسهم عن الدخول فيه، و قيل هو مجالس المبتدعين.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ» اى للزكاة الواجبة مؤدّون فعبر عن التأدية بالفعل لانّه فعل، و قيل الزكاة هاهنا هو العمل الصّالح، يعنى و الّذين هم للعمل الصّالح فاعلون.

قال اميّة: المطعمون الطّعام فى السنة الازمة، و الفاعلون للزكوات، و يقال هذه اللّام لام العلة و المعنى يفعلون ما يفعلون للزّكوة اى ليصيروا عند اللَّه ازكياء.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ» الفرج اسم يجمع سوأة الرّجل و المرأة.

و حفظ الفرج التعفف عن الحرام، «إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ» يعنى لا يطلقونها الّا على ازواجهم و قيل «على» هاهنا بمعنى من، و «ما» بمعنى من اى يحفظونها الّا من الازواج و الاماء. و دلّ الكتاب و السنّة و اجماع الفقهاء انّ

ملك اليمين هاهنا هم الاناث دون الذّكور و الآية فى الرّجال خاصة بدليل قوله: «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ» و المرأة لا يجوز لها استمتاع بفرج مملوكها. «فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» يعنى يحفظ فرجه الّا من امرأته او امته فانّه لا يلام على ذلك و انّما لا يلام فيهما اذاكان على وجه اذن فيه الشرع دون الإتيان فى غير المأتى و فى حال الحيض و النفاس فانّه محظور و هو على فعله ملوم. و العبد و الامة يسميان ملك اليمين دون العقار و الدّار.

«فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ» اى من التمس و طلب سوى الازواج و الولايد المملوكة «فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ» الظالمون المتجاوزون من الحلال الى الحرام حرّمت هذه الآيةكلّ مأتى فى الدّنيا الّا ماكان من زوج او جارية، سئل مالك بن انس عن الاستمناء باليد فدلّ على تحريمه بهذه الآية. و قال ابن جريح: سألت عطاء عنه فقال: مكروه، سمعت انّ قوما يحشرون و ايديهم حبالى فاظن انّهم هؤلاء. و عن سعيد بن جبير قال: عذّب اللّه امّةكانوا يعبثون بمذاكيرهم.

«وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ» قرأ ابن كثير لامانتهم على التّوحيد هاهنا و فى المعارج لقوله: «وَ عَهْدِهِمْ»، و قرأ الباقون لِأَماناتِهِمْ بالجمع لقوله: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ». و اعلم انّ الامانة ثلاث: اوليها الطّاعة و الدّين و هو قوله تعالى: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ»، و الامانة ما ائتمنت عليه من مال او حديث.

و فى الحديث عن النبى انه قال: اذا حدّثك الرّجل بحديث فالتفت فهو امانة، و النساء عند الرّجال امانة.

و فى الخبر: «اخذتموهنّ بامانة اللّه».

و امّا العهود فكثيرة مواثيق اللّه على عباده عهود و اوامره ايّاهم عهود، و النذور و المواعيد و الذمم عهود، و العقود بين النّاس عهود، و عهود الصّحبة عهود، و منه قول الشّاعر:

لاكان هذا العهد آخر عهدنا بكم و لاكان الزّبال زوالا

«وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ» اصل الرّعى فى اللغة القيام باصلاح ما يتولّاه من الامور، و ذلك معنى قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «كلّكم راع وكلّكم مسئول عن رعيّته».

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ» قرأ حمزة و الكسائى صلوتهم على التّوحيد، و قرأ الآخرون صَلَواتِهِمْ على الجمع لانّها خمس لا يجوز الاخلال بواحدة منها، و معنى المحافظة المداومة على حفظها و مراعاة اوقاتها و اتمام ركوعها و سجودها و اعاد ذكر الصّلاة و قد ذكرها فى اوّل السورة تاكيدا لحفظ الصّلاة، و قيل لانّ الخشوع فيها غير المحافظة عليها فتبيّن بتلك الآية وجوب الخشوع و بهذه الآية وجوب المحافظة عليها، و قيل يريد هاهنا التطوع. «أُولئِكَ» يعنى اهل هذه الصفة، «هُمُ الْوارِثُونَ» يرثون منازل اهل النّار من الجنّة.

روى عن ابى هريرة قال رسول اللّه (ص): «ما منكم من احد الّا و له منزلان، منزل فى الجنّة و منزل فى النّار فان مات و دخل النّار ورث اهل الجنّة منزله و ذلك قوله: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» و قال مجاهد. لكلّ واحد منزلان منزل فى الجنّة و منزل فى النّار، فامّا المؤمن فيبنى منزله الّذى له فى الجنّة و يهدم منزله الّذى فى النّار، و امّا الكافر فيهدم منزله الّذى فى الجنّة و يبنى منزله الّذى فى النّار. و قيل معنى الوراثة انّه يؤل امرهم الى الجنّة كما يؤل امر الميراث الى الوارث. و قيل لانّ الوراثة اقوى سبب يقع فى ملك الشيء لا يتعقّبه ردّ و لا فسخ و لا نقض و لا اقالة.

«الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ» الفردوس البستان يجمع محاسن النبات و الاشجار، و العرب تسمّى البستان الّذى فيه الكرم فردوسا، و قيل اصله روميّ عرّب و هو البستان الّذى فيه الاعناب بالروميّة، و قال عكرمة: هو الجنّة بلسان الحبشة، و قال قتاده: الفردوس ربوة الجنّة و اوسطها و افضلها و ارفعها، قال النبى (ص): «اذا سألتم اللّه فسألوه الفردوس فانّه اوسط الجنّة و اعلى الجنّة و فوقه عرش الرّحمن و منه تفجر انهار الجنّة.

و قالكعب: ليس فى الجنان جنّة اعلى من جنّة الفردوس فيها الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر.

و روى انّ اللّه تعالى لمّا خلق الفردوس قال لها تزيّنى فتزيّنت، ثم قال لها تكلّمى، فقالت طوبى لمن رضيت عنه.

و روى انّ اللّه تعالى بنى جنة الفردوس بيده ثم قال و عزّتى و جلالى لا يدخلها مدمن خمر و لا ديّوث
، و روى انّ اللّه بنى الجنة الفردوس لبنة من ذهب و لبنة من فضة، و جعل حبالها المسك الاذفر
و فى رواية اخرى كنس جنة الفردوس بيده و بناها لبنة من ذهب مصفى و لبنة من مسك مدراء، و غرس فيها من حيد الفاكهة و جيد الرّيحان.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ» فى الانسان هاهنا قولان احدهما انّه عام فى بنى آدم و هو اسم الجنس يقع على الواحد و الجمع. «مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» قال ابن عباس: السلالة صفوة الماء، و قال مجاهد: منى ابن آدم، و قال عكرمة: هو الماء سل من الظهر، و العرب تسمّى النطفة سلالة و الولد سليلا و سلالة لانّهما مسلولان منه. قوله: «مِنْ طِينٍ» يعنى من آدم لانّه خلق منه، و تقديره خلقنا بنى آدم من نطفة آدم، و القول الثانى انّ الانسان يريد به آدم، و السلالة كلّ لطيف استخرج من كثيف، و قيل السلالة ما يخرج بين الاصبعين من الشيء اذا عصّر، و قيل السلالة صفوة الشيء الّتى تخرج منه كانّها تسل منه، و المعنى خلقنا آدم من تربة سلّت و نزعت من طين، اى من هاهنا و هاهنا، و قيل اخذت قبضة من الارض و اجمعوا على انّ اللّه عزّ و جل خلق آدم من تراب، و اختلفوا فى حواء، و الجمهور على انها خلقت من ضلع من اضلاعه، و قيل خلقت من بقية طين آدم.

«ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» اى جعلنا نسله، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه لانّ آدم لم يصير نطفة، و المعنى خلقنا نسله من نطفة، و مثله قوله: «ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ». معنى قول اوّل آنست كه فرزند آدم را از آبى صافى آفريديم سلالهاى روشن كه از پشت آدم بيرون آمده، و معنى قول دوم آنست كه آدم را از قبضهاى خاك آفريديم از همه روى زمين برگرفته سلالهاى لطيف از خاكى كثيف بدر آورده و با صفا برده پس ازو نسل او نطفهاى كرديم در آرامگاهى استوار بجايى يعنى رحم المرأة. و قيل «جَعَلْناهُ» اى جعلنا الانسان بعد كونه فى ظهر ابيه و لا يسمّى نطفة الا بعد ان يخرج من الرّجل، و قيل معناه جعلنا السّلالة.

«نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ» القرار مصدر قرّ يقر قرارا ثم يسمّى الموضع الّذى يقر فيه قرارا، و قوله: «مَكِينٍ» اى حصين منيع اى مكّن لاستقراره فيه الى التّمام «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً» اى صيّرنا النطفة البيضاء علقة حمراء، و العلقة القطعة من الدم. «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً» اى احلناها و صيّرناها مضغة من اللّحم مقدار ما يمضغ، «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً» اى احلناها و صيّرناها عظاما. «فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً» انبتنا عليها اللّحم فصار لها كاللباس، قرأ ابن عامر و ابو بكر و عاصم عظما، فكسونا العظم على التّوحيد فيهما، و الوجه انّ العظم اسم جنس يؤدى معنى الجمع، كما يقال اهلك الانسان الدّينار و الدرهم، و قرأ الآخرون عِظاماً. فَكَسَوْنَا الْعِظامَ بالالف فيهما على الجمع لانّه اذا كان التّوحيد فى هذا الموضع محمولا على الجمع فلفظ الجمع به اولى، و لانّ الانسان ذو عظام كثيرة، و قيل معناه فكسونا العظم لحما و عصبا و عروقا و قد تمّ الجسم و ليس حيوانا حتى يجعل اللّه فيه الروح و هو قوله: «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» يريد به نفخ الروح فيه، و قال الحسن: اى جعلناه ذكرا او انثى بعد ان لم يكن، و عن ابن عباس انّه قال: «انّ ذلك تصريف احواله بعد الولاد من الاستهلال الى الارتضاع، الى القعود الى القيام، الى المشى الى الفطام، الى ان يأكل و يشرب الى ان يبلغ الحلم و يتقلّب فى البلاد الى ما بعدها من احوال الاحياء فى الدّنيا. «فَتَبارَكَ اللَّهُ» اى استحق التعظيم و الثناء بانّه لم يزل و لا يزال، و هو من البروك و هو الثبوت. «أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» اى المصوّرين و المقدّرين، و الخلق فى اللغة التقدير، قال مجاهد: تصنعون و يصنع اللّه و اللّه خير الصّانعين و احسن الصّانعين، يقال رجل خالق اى صانع، و قال ابن جريح: انّما جمع الخالقين لانّ عيسى (ع) كان يخلق كما قال تعالى: «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ» فاخبر اللّه عن نفسه انّه احسن الخالقين.

روى انّ عمر كان حاضرا فلمّا سمع الآية قال فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ فوافق قراءته وحى جبرئيل، فقال النبى: هكذا انزل، و يقال كان قائل هذا الكلام معاذ بن جبل.

و روى عن ابن عباس قال: كان عبد اللّه بن ابى سرح يكتب هذه الآية لرسول اللّه (ص) فلما انتهى الى قوله:

«خَلْقاً آخَرَ» عجب من تفصيل خلق الانسان فقال، فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ. فقال النبى اكتب هكذا انزلت ، فشك عند ذلك و قال ان كان محمّد صادقا يقول انّه يوحى اليه فقد اوحى الىّ كما يوحى اليه، و ان قال من ذات نفسه فقد قلت مثل ما قال فكفر باللّه، و قيل هذه الآية غير صحيحة لانّ ارتداده كان بالمدينة و هذه السّورة مكيّة «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ» اى بعد الخلق، و قيل بعد ما ذكرنا من امرنا، «لَمَيِّتُونَ» اى صائرون اليه فنزل منزلة الكائن اذ لا بدّ من كونه، و يقال الميّت بالتّشديد و المائت الّذى لم يمت بعد و سيموت، و الميت بالتخفيف من مات، و لذلك لم يجرّ التخفيف هاهنا كقوله: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ».

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» تحيون بعد الممات للحساب و الجزاء.

كـــــلّ الى الغايـــــة محثـــــوث و المـــرء مـــوروث و مبعـــوث.

فكـــــن حـــــديثا حســـنا ســـائرا فانّمـــــا النّـــــاس احاديـــــث.

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» باسم من تفرّد بالقوّة و القدرة و الجلال، باسم من توحّد بالرحمة و النصرة و الافضال، سبحانه سبحانه ذى المنّ و الاكرام و الا حسان، متقدس عن شركة الاوثان، متعطف بالعزّ فهو ازاره ثم ارتدى بالكبرياء و السّلطان. نام خداوندى كه در ذات يكتا و در صفات بی‌همتاست، كريم و مهربان لطيف و رحيم و نيك خداست، در آزمايش باعطا و در ضمانها با وفاست، داعى را پيش از دعا و راجى را پيش از رجاست، آن را كه هست مهر نماى و مهر افزاست، كار آن دارد كه تا خود كر است، ياد وى دلها را شمع تابانست، و مهر وى زندگانى دوستان است و نام وى عالم را روح و ريحانست، و عارف را غارت جانست. حسين منصور را پرسيدندكه معنى نام اللَّه تعالى چيست؟ گفت گدازنده تن، رباينده دل، غارت كننده جان، امّا اين معاملت نه با هر خسى و دون همتى رودكه اين جز با جوانمردان طريقت و راضيان حضرت نرود. و جز حال ايشان نبود كه اندوه عشق دين بجان و دل خرند هر چه دارند فداى درد و غم خويش كنند بزبان حال گويند:

اكنـــــون بـــــارى بعشـــــق دردى دارم كـــان درد بصـــد هـــزار درمـــان نـــدهم

پير طريقت گفت: من چه دانستم كه بركشته دوستى قصاص است. چون بنگرستم اين معاملت ترا با خاص است. قوله: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» المؤمن من يكون بضاعته مولاه و حبيبته ذكراه و بغيضته دنياه و زاده تقواه، مؤمن اوست كه همتى دارد به از دنيا، مرادى به از عقبى، اشتياقى بديدار مولى. گهى در برّ برّ او سرگشته، گهى در بحر لطف او غرق شده، گهى بر وفق شريعت در حضرت نماز بر مقام راز ايستاده، گهى در ميدان حقيقت بنعت خشوع تن در داده و دل برده و جان بسته، اينست كه ربّ العالمين گفت: «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» خشوع در نمازگوهرى است نفيس، كيميايى است كه هر چه فساد بود باصلاح آرد، تفرقه بجمع بدل كند از قبض باز رهاند ببسط رساند، سيآت محوكند، حسنات ثبت كند، حجابى است از خلق، حسابى است با حق، در معركه مرگ مبشر است، در ظلمت گور مونس است، در وحشت لحد انيس است، در عرصه قيامت عديل است، در وقت عرض شفيع است، از دوزخ ستر و ببهشت دليلست.

«وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» ما يشغل عن اللَّه فهو سهو، و ما ليس للّه فهو حشو، و ما ليس بمسموع او منقول فهو لغو، و ما هو غير الحق سبحانه فهو لهو، هر چه ترا از اللَّه تعالى باز دارد آن سهوست، هر چه نه اللَّه تعالى را بود حشو است، هر چه نه كتاب مسموع و سنّت منقول بود لغو است، هر چه نه حق است جل جلاله باطل و لهوست.

الا كلّ شيء ما خلا اللَّه باطل.

پير طريقت گفت: طرح كلّ قرب دوست را نشانست، بود تو بر تو همه تاوانست، از بود خود درگذر آنت

سعادت جاودانست. ای جوانمرد شغل طلب بند جانست، اوکه شغل او را کرانست کار او آسانست، کار او دشخوارست که مطلوب او بی‌کرانست.

«وَ الَّذینَ هُمْ لِلزَّکاةِ فاعِلُونَ» تا آنجا که گفت: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ» صفت و سیرت آن مؤمنانست که رب العزه ایشان را گفت: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» شادکامند و نازنین و روز افزون در سرای پیروزی نزول کرده، بر بساط انبساط آرام گرفته، در حظیره قدس خلعت فضل پوشیده، در روضه انس شربت وصل نوشیده، اینست که اللَّه تعالی گفت: «الَّذینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ» وانگه بلفظ وراثت گفت تا نسب درست کنی و انگه میراث برداری، و نسب دو چیزست ایمان در اصل، و طاعات در فضل، و چنان که در استحقاق ارث تفاوتست هم در فرض و هم در تعصیب، هم چنان مؤمنان امروز در طاعات متفاوتند، و فردا در درجات و منازل متفاوت، و مهینه ایشان اصحاب علیین اند درجات ایشان از همه برتر و بزرگوارتر و بحق نزدیکتر، قال النبیّ (ص): «انّ اهل الجنّة یرون اهل علیین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السّماء و ان ابا بکر و عمر منهم و انعما».

اصحاب علیین مردانی‌اندکه تخم ارادت بکشتند و بر دوستی برگرفتند، دوگیتی بدریا انداختند و هرگز با غیر حق نپرداختند نه هر چه بهشت را شاید مهر و صحبت را شاید، تنی بحلال پرورده بهشت را شاید، دلی در آرزوی دوست بسوخته مهر را شاید، جانی بآب قدس شسته صحبت دوست را شاید.

پیر طریقت گفت: در جستن بهشت جان کندن باید، در گریختن از دوزخ ریاضت کردن باید، در جستن دوست جان بذل کردن باید، عزیز من بجفاء دوست از دوست دور بودن جفاست، در شریعت دوستی جان از دوست بسر آوردن خطاست.

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ» الآیة.. بدان که ربّ الارباب خداوند حکیم، کردگار عظیم جل جلاله بکمال قدرت خویش نهاد آدمی بحکم جود در وجود آورد، از آب وگل چندان جواهر مختلف شکل پیدا کرد، یکی عظام یکی اعصاب یکی عروق، دو چشم بینا دوگوش شنوا، دو دست گیرا، دو پای روا. دماغی که درو تخیّل محسوساتست و تحفظ معلومات، دلی که در و علم است و ارادت و شجاعت و قدرت و حقد و خرد و فکر، وانگه این جواهر بحر قدرت را بکمال حکمت خویش در سلك ترکیب کشید تا چون سرای ساخت آراسته بدویست و چهل عمود راست بداشته این عمودها عظامند، و آن گه آن را به هفتصد و هشت بند مستمر کرد آن اعصابند، و انگه سیصد و شصت جدول بر مثال جویها و چشمه‌های روان در ان گشاد، آن عروقند، وانگه از آن نهاد روزنها بیرون گشاده چون چشم وگوش و بینی و دهن، و آن گه شش خادم بخدمت این سرای فرازکرده چون قوّت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و نامیه و غاذیه، و آن گه پنج حارس بحفظ وی موکّل کرده چون حواس پنجگانه، و آن گه دل بر مثال شاه درین سرای بر تخت نشانده و زمام تصرفات و ترتیب کدخدایی درین سرای بکلّیت در دست دل نهاد، اینست که صاحب شرع صلوات اللَّه علیه بوی اشارت کرده که: «انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها سائر الجسد و اذا فسدت فسدلها سائر الجسد الا و هی القلب».

ای جوانمرد این بنیت انسان هر چند از آنجا که دیده تو است مختصر مینماید امّا از روی معانی و معالی آن کنوز رموز که درو مودع است عالم اکبرست این کواکب و اختران که درین عالم بلند مواکب خود برآراسته‌اند، و این ماه و آفتاب که رایت نور نصب میکنند و بساط ظلمت می‌نوردند، همه نور که گیرند از دل مؤمن گیرند و دل مؤمن که نور گیرد از نظر حق گیرد که می‌گوید: فهو نور من ربّه.

قوله: «ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ» بزبان اشارت بر ذوق ارباب مواجید و معرفت این باز خاصیتی دیگرست و خلعتی دیگرکه بنده مؤمن را داد پس ازکمال عقل و تمییز، و آن آنست که چون نقطه خاك را قرطه وجود بر قضیت کرم در پوشید آن سرّ محبت که در ستر غیرت بود بر وی آشکارا کرد که: «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ» بر لوح روح وی بمداد

کرم بقلم لطف قدم عهدنامه ایمان نبشت که: «کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ»، و برين اقتصار نكرد كه نداء كرم روان كرد كه: انا الملك ادعوكم لتصيروا ملوكا، انا الحیّ ادعوكم لتكونوا احياء. ترا پادشاه كرد و پادشاهی داد، از روح تو عرشی ساخته و از دل توكرسی نهاده و از دماغ تو لوح المحفوظی پیش تو نهاده، حواس خمس را ملائكه ملكوت نهاد توگردانيده، از عقل تو ماهی و از علم تو آفتابی بر فكل پیكر تو رخشان كرده، و ترا بر همه پادشاه كرده و عبارت از این حال بر لسان نبوت رفته که: «كلّكم راع كلّكم مسئول عن رعيته».

اكنون كه درين عجايب فطرت و بدايع خلقت نگری بزبان شكر و ثنا بگو: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ»، لما ذكر نعتك و تارات حالك فی ابتداء خلقك و لم يكن منك لسان شكر ينطق، و لا بيان مدح ينطلق، ناب عنك فی الثناء علی نفسه، فقال: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ» آخر الامر ما تری القبر و اللحد و الثری، و لقد انشدوا.

حياتنا عندنا قروض و الموت من بعد فی التقاضی

لا بد من ردّ ما اقترضنا كلّ غريم بذاك راض.

«ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُونَ» فعند ذلك يتصل الحساب و العقاب و الثواب و يتبيّن المقبول من المردود و الموصول من المهجور

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» بيافريديم زبر شما هفت طبق آسمان، «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» (۱۷) و از آفريده خويش هرگز ناآگاه نبوده‌ایم.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ» و فرو فرستاديم از آسمان آبی باندازه حاجت خلق بدو، «فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ» آن را در زمين جای داديم، «وَ إِنَّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ» (۱۸) و ما بر بردن آن آب توانایيم، «فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ» بيافريديم شما را بآن آب بهشتهايی، «مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ» از خرما بنان و انگورها، «لَكُمْ فِيها فَواكِهُ كَثِيرَةٌ» شما را در آن ميوه‌های فراوان، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» (۱۹) و از آن می‌خوريد.

«وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ» و بيافريديم درختی كه بيرون آيد از سنگ كوه، آن كوه نيكو، «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» بيرون آيد و با خود روغن می‌آرد، «وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» (۲۰) و نان خواران را نان خورش ميآرد.

«وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» و شما را درين چهارپايان عبرتی است،، «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِها» ميآشامانيم شما را از آن شيركه در شكمهای ايشانست، «وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ كَثِيرَةٌ» و شما را در آن سودها و بكار آمدهای فراوانست، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» (۲۱) و از آن می‌خوريد.

«عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ»

(۲۲) و شما را بر پشتهای ايشان و بركشتيها بردارند.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ» به پيغام فرستاديم نوح را بقوم او، «فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ» تا گفت ای قوم اللّه را پرستيد، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» نيست شما را خدايی جز ازو، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» (۲۳) به نپرهيزيد از جز ازو «فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» پيشوايان قوم اوگفتند، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نيست اين مرد مگر مردمی چون شما، «يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ» ميخواهدكه افزونی يابد بر شما، «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً» و اگر اللّه خواستی به پيغام از فرشتگان فرو فرستادی، «ما سَمِعْنا بِهذا» هرگز نشنيديم اين، «فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ» (۲۴) در روزگار پدران پيشينيان ما.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ» نيست اين مگر مردی كه در او ديوانگيست، «فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ» (۲۵) درنك می‌داريد او را يك چندی.

«قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» (۲۶) گفت خداوند من ياری ده مرا بآنچه ايشان مرا دروغزن گرفتند.

«فَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ» پیغام دادیم باو، «أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا» که کشتی کن بر دیدار چشمهای ما، «وَ وَحْيِنا» و پیغام و فرمان ما، «فَإِذا جاءَ أَمْرُنا» چون فرمان ما آید، «وَ فارَ التَّنُّورُ» و از میان تنور تافته آب بر آید، «فَاسْلُكْ فِيها» درآور در آن کشتی، «مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» از هر جفتی و از هر جنسی، جفت جفت، «وَ أَهْلَكَ» وکسان خویش را در آر، «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ» مگرکسی که پیشی کرد برو سخن اللَّه ببدبختی، «وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا» و با من سخن مگو در آن ستمکاران، «إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ» (٢٧) که ایشان کشتنی‌اند بآب.

«فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ» چون راست نشستی برکشتی و آرام گرفتی تو و ایشان که با توانـد، «فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (٢٨) بگو ستایش نیکو آن خدای را که باز رهاند ما را ازین قوم ستمکاران.

«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» و بگوی خداوند من فرود آر مرا فرود آوردنی با برکت، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» (٢٩) و تو بهتر فرود آورندگانی.

«إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ» درین قصه نوح نشانها و پندهای نیکوست.

«وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ» (٣٠) و نبودیم ما مگر آزمایندگان.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ» (٣١) آن گه بیافریدیم پس ایشان گروهی دیگر، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» به پیغام فرستادیم بایشان رسولی هم از ایشان، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» ایشان را گفت اللَّه را پرستید نیست شما را خدایی جز زو، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» (٣٢) به نپرهیزید از جز او.

«وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ» روی شناسان قوم اوگفتند، «الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ» ایشان که کافر شدند و دیدار رستاخیز را دروغ شمردند، «وَ أَتْرَفْناهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» و درین جهان ایشان را در فراخی و نعمت داشتیم، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیست این مگر مردمی همچون شما، «يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ» میخورد از آنچه شما میخورید، «وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ» (٣٣) و می‌آشامد از آنچه شما میآشامید.

«وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ» و اگر فرمان برید شما مردمی را همچون خود، «إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ» (٣٤) شما آن گه براستی که زیان کارانید.

«أَ يَعِدُكُمْ» این مرد شما را وعده دهد، «أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً» که شما آن گه که بمیرید و خاك گردید و استخوان، «أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ» (٣٥) شما بیرون آوردنی اید از زمین.

«هَيْهاتَ هَيْهاتَ» چون دور است و نابودنی چون دور است و نابودنی، «لِما تُوعَدُونَ» (٣٦) دوری این وعده راست که می‌دهد شما را.

«إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» نیست این مگر زندگانی ما این جهانی، «نَمُوتُ وَ نَحْيا» هم ایدر میریم و هم ایدر می‌میزیم، «وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ» (٣٧) و ما انگیختنی نیستیم.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» نیست او مگر مردی که دروغ می‌سازد بر اللَّه از خویشتن، «وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ» (٣٨) و ما او را استوار دارندگان نیستیم، «قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» (٣٩) گفت خداوند من یاری ده مرا بآنچه مرا دروغزن گرفتند، «قالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ» (٤٠) اللَّه گفت چند بیشتر، بدرنگی اندك‌تر ازگفت خویش پشیمان شوند.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ» فراگرفت ایشان را بانگ جبرئیل بداد، «فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً» ایشان را چون خاشاك سر سبك کردیم، «فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (٤١) دوری بادا گروه ستمکاران را و فرو تری.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ» (٤٢) پس آن گه باز بیافریدیم پس ایشان قرنهای دیگران.

«ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ» (٤٣) هیچ گروه از هنگام خویش پیش نشد و نه با پس ماندنـد، «ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا» پس رسولان خویش را فرستادیم دمادم، «كُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ» هرگه که بگروهی

رسول ما آمد دروغزن گرفتند او را، «فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً» در پی یکدیگر پیوستیم پیغامبران خویش را، «وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ» و دشمنان را سمری کردیم، «فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ» (٤٤) دورتری باداگروه ناگرویدگان را.

«ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسى وَ أَخاهُ هارُونَ» پس ایشان فرستادیم موسی را و برادر وی هارون، «بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ» (٤٥) به پیغامها و نشانهای ما و حجّت آشکارا، «إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ» بفرعون وکسان او، «فَاسْتَكْبَرُوا وَ كانُوا قَوْماً عالِينَ» (٤٦) گردن کشیدند و قومی بودند در خویشتن بر افراشتگان.

«فَقالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا» گفتند ما بگرویم دو مردم را همچون ما، «وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ» (٤٧) و قوم ایشان هر دو ما را پرستگاران.

«فَكَذَّبُوهُما فَكانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ» (٤٨) دروغزن گرفتند ایشان را هر دو، تا از هلاك کردگان گشتند.

«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» و موسی را نامه دادیم، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» (٤٩) تا او و قوم او بآن راه برند، «وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» و پسر مریم را و مادر او را شگفت جهان کردیم، «وَ آوَيْناهُما» و باز آوردیم ایشان را «إِلى رَبْوَةٍ» بر بالایی «ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ» (٥٠) آرامگاه و آب روان.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» ای سبع سماوات، سمّيت طرائق لتطارقها و هو ان بعضها فوق بعض، يقال طارقت النعل اذ جعلت بعضها فوق بعض، و قيل سمّيت طرائق لانّها طرائق الملائكة يسيرون فيها و يقفون عليها. «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» ای كنّا لهم حافظين من ان تسقط السّماء عليهم فهلكهم كما قال تعالى: «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ». و قيل و ما كنّا عن خلق السّماوات غافلين فيقع فيها التفات و الفطور كقوله: «ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ».

قال الزجّاج: ای لم يكن لتغفّل عن حفظهنّ كما قالَ. «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً»، و قيل و ما كنّا عن ارزاق الخلق غافلين و عن شكرهم وكفرهم، و قيل ما تركناهم سدى بغير امر و نهى.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ» ای من جانب السّماء، و قيل من السّحاب، و قيل من عين السّماء، «السَّماءِ» ای مطرا، «بِقَدَرٍ» ای قدر ما يكفيهم لشربهم و زرعهم، و قيل معناه بمقدار معلوم عند اللّه لا يزيد عليه و لا ينقص. قال ابن مسعود: ليست سنة با مطر من سنة و لكن اللّه يصرفه حيث يشاء. و قيل بقدر او بوزن يعلمه اللّه «فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ» يعنى ما يبقى فى الغدران و المستنقعات ينتفع به النّاس فى الصيف عند انقطاع المطر، و قيل فاسكنّاه فى الارض ثم اخرجنا منها ما نبع فماء الارض كلّه من السّماء، «وَ إِنَّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ» حتى تهلكوا عطشا و تهلك مواشيكم و تخرب اراضيكم، و فى الخبر: انّ اللّه تعالى انزل اربعة انهار من الجنّة سيحان و جيحان و دجلة و الفرات».

عن عكرمة عن ابن عباس عن النّبي (ص): انّ اللّه تعالى انزل من الجنّة خمسة انهار جيحون و سيحون و دجلة و الفرات و النيل انزلها، اللّه من عين واحدة من عيون الجنّة من اسفل درجة من درجاتها على جناحى جبرئيل استودعها الجبال و اجراها فى الارض و جعل فيها منافع للناس فى اصناف معائشهم فذلك قوله عز و جل: «وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ»، فاذا كان عند خروج يأجوج و مأجوج ارسل اللّه جبرئيل فيرفع من الارض القرآن و العلم كلّه و الحجر الاسود من ركن البيت و مقام ابراهيم و تابوت موسى بما فيه و هذه الانهار الخمسة فيرفع كلّه ذلك الى السماء فذلك قوله «وَ إِنَّا عَلى ذَهابٍ بِهِ لَقادِرُونَ»، فاذا رفعت هذه الاشياء فقد اهلها خير الدّين و الدنيا.

«فَأَنْشَأْنا لَكُمْ بِهِ» ای بالماء، «جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ لَكُمْ فِيها» ای فى الجنّات «فَواكِهُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» شتاء و صيفا، و خصّ النخيل و الاعناب بالذكر لانّهما اكثر فواكه العرب، فالنخيل لاهل مكة و المدينة و الاعناب لاهل الطائف.

«وَ شَجَرَةً» اى و انشأنا لكم شجرة، «تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ» و هى الزيتون، قرأ ابن كثير و نافع و ابو عمرو و سيناء بكسر السّين، و قرأ الآخرون بفتحها و اختلفوا فى معناه و فى سينين فى قوله: «وَ طُورِ سِينِينَ» قال مجاهد: معناه البركة. اى تخرج من جبل مبارك، و قال قتادة معناه: الحسن اى من جبل حسن، و قال مقاتل: كلّ جبل فيه اشجار مثمرة فهو سيناء و سينين بلغة النبط. قال ابن زيد: هو الّذى نودى منه موسى و هو ما بين مصر و ايلة، و قيل سيناء اسم حجارة بعينها اضيف الجبل اليها بوجودها عنده، و قال مقاتل: خصّ الطّور بالزيتون لانّ اول الزيتون نبت فيه، و يقال انّ الزيتون اوّل شيء نبت فى الدّنيا بعد الطّوفان. «تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ» قرأ ابن كثير و ابو عمرو و رويس و ابن حسان عن يعقوب، تنبت بضم التاء وكسر الباء، و قرأ الآخرون و و روح عن يعقوب، تنبت بفتح التّاء و ضم الباء، فمن قرأ بفتح التّاء معناه تنبت بثمر الدهن و هو الزيتون، و قيل تنبت و معها الدهن، و من قرأ بضمّ التاء، اختلفوا فيه منهم، من قال الباء فيه زائدة و معناه تنبت الدهن كما يقال اخذت ثوبه و اخذت بثوبه، و منهم من قال نبت و انبت لغتان بمعنى واحد، قال زهير:

رأيت ذوى الحاجات حول بيوتهم قطينا لهم حتى اذا انبت البقل

اى نبت. «وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» الصبغ و الصّباغ الادام الّذى يلون الخبز اذا غمس فيه و ينصبغ به و الادام كلّ ما يؤكل مع الخبز سواء ينصبغ به الخبز اولا ينصبغ، قال مقاتل: جعل اللّه فى هذه الشجرة ادما و دهنا، فالادم الزيتون، و الدّهن الزيت، و خصّ بالذّكر لبركته وكثرة الانتفاع به من الاستصباح به و الاصطباغ.

قوله: «وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً» اى آية تعتبرون بها، و قيل العبرة الاتعاظ بالشيء «نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِها» من اللّبن، كقوله: «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً»، قرأ نافع و ابن عامر و ابو بكر عن عاصم و يعقوب، نسقيكم بفتح النون، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم نُسْقِيكُمْ بضم النّون، قرأ ابو جعفر تسقيكم بالتاء و فتحها، فيكون الفعل للانعام، و سقى و اسقى لغتان. «وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ كَثِيرَةٌ» فى ظهورها و ركوبها و اوبار ها و اصوافها و اشعارها، «وَ مِنْها تَأْكُلُونَ» يعنى لحومها.

«عَلَيْها» اى و على الانعام فى البرّ، «عَلَى الْفُلْكِ» فى البحر، «تُحْمَلُونَ» يقال حمله حملانا اركبه، قيل و من العبرة بها تسخير اللّه ايّاها لنا مع قوّتها لنتصرّف فيها كيف نشاء.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ» وحده، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» معبود سواه، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» أ فلا تخافون عقوبته اذ عبدتم غيره.

«فَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» اى اشرافهم لعوامهم، «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ» اى يتشرّف بان يكون له الفضل عليكم فيصير متبوعا و انتم له تبع، «وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ» ان لا تعبد سواه، «لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً» يعنى لا بلاغ الوحى، «ما سَمِعْنا بِهذا» الّذى يدعونا اليه نوح من التّوحيد، و قيل ما سمعنا آدميّا بعثه اللّه رسولا، «فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ» اى فى القرون الماضية، و قيل معناه ما ارسل بشر فى آبائنا الاوّلين.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ» اى ما هو الّا رجل به جنون سوداء لغلب على دماغه فتنقص من عقله و رأيه و لجنونه يأتى بمثل هذا و طمع فيما طمع، «فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ» اى انتظروا حتى يموت فتنجوا منه و لا تقتلوه يفيق من جنونه فيدع هذا، او يستبين جنونه فيعذر، «قالَ رَبِّ انْصُرْنِي بِما كَذَّبُونِ» لمّا ايس نوح من ايمانهم قال ربّ انتقم لى و اهلكهم بسبب تكذيبهم ايّاى.

«فَأَوْحَيْنا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنا» اى استجبنا دعاءه و امرناه ان يصنع سفينة بمراى منّا و منظر و تعليمنا ايّاه صنعتها و اتخاذها. «فَإِذا جاءَ أَمْرُنا» اى قضاؤنا فى قومك بهلاكهم، «وَ فارَ التَّنُّورُ». يعنى التنور الّذى كان فى دار نوح جعل اللّه خروج الماء منه علامة لهلاك القوم، و قال على بن ابى طالب (ع): فارَ التَّنُّورُ اى طلع الصبح ، و قد سبق شرحه فى سورة هود. «فَاسْلُكْ فِيها،» سلك متعدّ كقوله: «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ» اى ادخل فى السفينة من كلّ نوع من الحيوان ذكرا و انثى «وَ أَهْلَكَ» اى نسلك و اولادك و من آمن معك، «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ»

بانّه هالك فلا تحمله معك و هو ابنه كنعان و إحدى زوجتيه اسمها واغلة. «وَ لا تُخاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ» اى لا تسئلنى انجاهم فانّى اغرقهم.

«فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ»، در قرآن لفظ استواء بر پنج معنى آيد: يكى بمعنى محاذات چنان كه گفت: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ». وجه دوم بمعنى اعتدال چنان كه در وصف موسى گفت: «وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوى» اى استوى قدّه و اعتدل بحيث لا يزيد عليه. وجه سوم بمعنى وقوف چنان كه كشتى نوح را گفت: «وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» اى وقفت. چهارم بمعنى قصد كقوله: «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ» اى قصد و عمد.

پنجم بمعنى استقرار كقوله. «ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ»، وكقوله: «فَإِذَا اسْتَوَيْتَ» اى استقررت. «أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» اى الكافرين.

«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» قرأ ابو بكر عن عاصم، منزلا بفتح الميم وكسر الزاى، يريد موضع النزول لانّ مفعلا قد يكون للمكان. و هو القياس فيه لانّه من نزل ينزل بكسر الزاء، فيكون المنزل على هذا مفعولا به و هو السفينة بعد الركوب، و قيل هو الارض بعد النزول، و يجوز ان يكون مصدرا و يكون المفعول به محذوفا و يكون الفعل العامل فى المصدر مضمرا يدلّ عليه، انزلنى كانّه قال: انزلنى مكانى لأنزله نزولا مباركا، فانّ النزول لا يكون مصدرا لا نزل بل يكون مصدرا لنزل و المنزل و النزول واحد، و الوجه الاوّل اظهر و هو انّ المنزل موضع النزول، و قرأ الباقون و حفص عن عاصم منزلا بضم الميم و فتح الزاى، و الوجه انّه يجوز ان يكون موضع انزال و ان يكون مصدرا فان كان موضعا للانزال كان مفعولا، و المعنى انزلنى موضع انزال مباركا، فيكون المنزل على هذا اسما للمكان من انزل، و ان كان مصدرا فالمفعول به محذوف و التقدير، انزلنى مكانى انزالا مباركا، و الانزال يحتمل انّه اراد فى السفينة، و يحتمل بعد الخروج. قوله: «مُبارَكاً» بالبركة فى السفينة النجاة و فى النزول بعد الخروج كثرة النسل من اولاده الثلاثة. «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» اى خير من انزل عباده المنازل، فاستجاب اللّه دعاءه حيث قال: اهبط بسلام منّا و بركات عليك، و بارك فهيم بعد انزالهم من السفينة حين كان جميع الخلق من نسل نوح، و قيل اراد بهذه الآية تعليم الخلق ان يقولوا هذا اذا ارادوا النزول بمكان ليبارك لهم فيه.

«إِنَّ فِي ذلِكَ» الّذى ذكرت من امر نوح و السفنية و اهلاك الاعداء، «لَآياتٍ» اى لعبرا و دلالات على قدرتنا، «وَ إِنْ كُنَّا» يعنى و ما كنّا، و قيل و قدكنّا، «لَمُبْتَلِينَ» اى مختبرين طاعتهم بارسال نوح اليهم.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ» اى اهلكناهم و احدثنا. «مِنْ بَعْدِهِمْ» اى من بعد قوم نوح، «قَرْناً آخَرِينَ» اى عادا الاولى.

«فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» و هو هود، و قيل قرنا آخرين اى ثمود و هى عاد الآخرة، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» و هو صالح بن عابر، وكان صالح عربىّ اللسان وكان اشدّ زهدا من عيسى بن مريم. وكان يمشى عمره حافيا حاسرا، «فَأَرْسَلْنا فِيهِمْ» اى اليهم و افاد فيهم انّه لم يأتهم من مكان غير مكانهم، و انّما اوحى اليهم و هو فيما بينهم، «رَسُولًا مِنْهُمْ» اى من قومه، «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ» وحده، «ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ» اى معبود سواه، «أَ فَلا تَتَّقُونَ» أ فلا تخافون عقابه.

«وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا» اى الاشراف الّذين جحدوا توحيد اللّه، «وَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ» اى بالبعث و النشور، «وَ أَتْرَفْناهُمْ» اى نعّمناهم و وسّعنا عليهم، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» حتى بطروا و عتوا، «ما هذا» اى ما هذا النبىّ، «إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ» فمن اين يدّعى رسالة اللّه من بينكم و ليس هو با ولى بها من غيره.

«وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ» فيما يأمركم به و ينهاكم عنه، «إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ» عقولكم و مغبونون رأيكم.

«أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ» انّ الاولى فى موضع نصب مفعول يعدكم، و

الثانية بدل منها، و المعنى أ يعدكم الخروج من من قبوركم احياء بعدكونكم ترابا و عظاما رميمة.

«هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ» اى بعيد بعيد ما توعدون، اصل هذه الكلمة من المهاهاة، يقال هاهى يهاهى مهاهاة، و العرب تقولها فى الاستبعاد و الاستنكار و تستحسن فيها التكرار و تدخل فيها اللام و تحذفها تقول هيهات هذا الامر اى هو بعيد، و هيهات لهذا الامر اى بعدا، و قرأ ابو جعفر هيهات هيهات بكسر التّاء.

و قرئ بالضم ايضا وكلّها لغات صحيحة، فمن فتحه جعله مثل اين وكيف، و من ضمّه جعله مثل منذ و قطّ و حيث، و من كسره جعله مثل امس و هؤلاء، و الوقف عليها اذاكسرتها بالتّاء لا غير، و اذا فتحتها جاز أن يقف عليها بالهاء.

قوله: «إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» قيل هى كناية عن الحياة اى ما الحياة الّا حياتنا الدّنيا الّتى نحن فيها و دنت منّا، و الحياة الّتى تدعى بعد الموت باطلة، و قيل هى كناية عن النهاية اى ما نهايتنا و مدة بقائنا «إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا» و لا بعث بعدها و لا حياة. و قيل هى كناية عن الاحوال، اى ما احوالنا الّا حياتنا الّتى نحن فيها ثمّ نموت و قد انقضى الامر و انقطع النظام. «نَمُوتُ وَ نَحْيا» اى يموت الآباء و يحيى الاولاد ثمّ يموتون، و قيل فيه تقديم و تأخير، و تقديره، ان هى الّا حياتنا الدنيا نحيا و نموت و ما نحن بمبعوثين بعد الموت.

«إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ» يعنون الرّسول. «افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً» فى دعواه الرسالة و البعث بعد الموت، «وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ» بمصدّقين فيما يدعيه و لا نؤمن به.

«قالَ رَبِّ انْصُرْنِي» اى قال الرّسول و هو صالح، ربّ انصرنى و عجّل هلاكهم بتكذيبهم ايّاى، دعا عليهم حين ايس من ايمانهم، فاستجاب اللَّه دعاه، «قالَ عَمَّا قَلِيلٍ» اى عن قريب، «لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ» يندمون اذا نزل بهم العذاب على التكذيب.

«فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ» اى بالامر الحق من اللَّه، قيل صاح بهم جبرئيل صيحة هائلة تصدعت قلوبهم بها فماتوا، «فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً» و هو ما يحمله السيل من حشيش و عيدان شجر، معناه صيّرناهم هلكى فيبسوا يبس الغثاء من نبات الارض، «فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» هذاكلام من لا يغلط فى فعله و لا يندم على امره و تجده فى القرآن فى مواضع.

«ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ» فاورثناهم دورهم و اموالهم ففعلوا مثل افعالهم فعذّبناهم كتعذيبهم، منهم العمالقة و سدوم و طسم و جديس و وبار و صغار و غيرهم. «ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ» قيل يعنى بذلك اجل الموت و قيل اجل العذاب.

«ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا» اى تواترت الرّسل بعدهم الى زمن موسى (ع).

و فى تترى قولان: احدهما يتلوا بعضهم بعضا و بين كلّ اثنين فترة، و الثانى متتابعة لا فتور فيها، و اصله من الوتر الّذى هو الفرد، اى واحدا بعد واحد، و هو اسم واحد وضع للجمع، مثل شتّى، و التّاء مبدّلة من الواو، و الاصل و ترى، قلبت الواو تاء مثل التقوى و التراث، و التكلان، و الالف الّتى فى آخره قيل هى للالحاق بمنزلة الالف فى ارطى و علقى و معرى و فعلى هذا يجوز ان تنوّنه و هو قراءة ابن كثير و ابى عمرو و ابى جعفر، و قيل الالف للتأنيث وزنه فعلى مثل سكرى فلا يدخله التنوين، و هو قراءة الباقين. «كُلَّ ما جاءَ أُمَّةً رَسُولُها كَذَّبُوهُ» اى ما يأتيهم رسول الّا كذبوه، «فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً» بالاهلاك، «وَ جَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ» اى سمرا و مثلا لمن بعدهم يتحدّث بهم تعجبا، و هى جمع احدوثة و يجوز ان يكون جمع حديث. قال الاخفش: انّما يقال هذا فى الشرّ، و امّا فى الخير فلا يقال جعلناهم احاديث و احدوثة، و انّما يقال صار فلان حديثا. «فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ» اى بعدا من رحمة اللَّه لقوم لا يؤمنون فيكون بمعنى اللعنة، و قيل بعدا اى اهلاكا على معنى الدعاء عليهم.

«ثُمَّ أَرْسَلْنا مُوسى وَ أَخاهُ هارُونَ بِآياتِنا» التسع، و قيل بالتورية، «وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ» حجة ظاهرة.

«إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاسْتَكْبَرُوا» عن قبول الايمان تعظّما و ترفعا، «وَكانُوا قَوْماً عالِينَ» متكبرين قاهرين غيرهم

بالظلم، كقوله: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ» «فَقالُوا» يعنى فرعون و قومه، «أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا» فتبعهما، «وَ قَوْمُهُما» يعنى بنى اسرائيل، «لَنا عابِدُونَ» اى هم لنا كالخول و العبيد يخدموننا طائعين خاضعين، و العرب تسمّى كلّ من دان لملك عابدا له، قال الحسن: كانت بنو اسرائيل يعبدون فرعون و فرعون يعبد الصّنم، و قيل يعبد العجل.

قوله: «فَكَذَّبُوهُما» اى اقاموا على تكذيبهما، «فَكانُوا مِنَ الْمُهْلَكِينَ» بالغرق فى بحر قلزم.

«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» اى التورية بعد هلاك فرعون و قومه، «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» لكى يهتدى به قومه.

«وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً» اى دلالة على قدرتنا، و لم يقل آيتين لانّ المعنى و جعلنا كلّ واحد منهما آية، كما قال سبحانه و تعالى: «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَها» اى اتت كلّ واحدة منهما اكلها، و قيل و جعلنا شأنهما آية لانّ عيسى ولد من غير اب و امّه ولدت من غير مسيس ذكر فكانت الأعجوبة فيهما واحدة، «وَ آوَيْناهُما» اى جعلنا مأواهما «إِلى رَبْوَةٍ» قرأ ابن عامر و عاصم ربوة بفتح الرّاء، و قرأ الباقون ربوة بضمّ الرّاء، و هى بيت المقدس، و سمّيت ربوة لانّها اقرب الارض من السّماء بثمانية عشر ميلا، و قيل هى دمشق، و قيل هى مصر، و لو لا ان قربها على ربى لغرقت تلك القرى، و الربوة النشز من الارض، و فيها خمس لغات، ربوة و ربوة و ربوة و و رباوة و هى البقاع من الارض، و يقال فلان فى ربوة من قومه اى فى نسب و نصاب شريف.

«ذاتِ قَرارٍ» اى مستوية بسيطة يمكن الاستقرار عليها، و قيل فيها منازل يستقرّون فيها، و قيل القرار مستقر الماء، وَ معينٍ ماء ظاهر يرى بالعين، و هو مفعول من عانه يعينه اذا ادركه البصرور آه، و يجوز ان يكون فعيلا من معن الماء يمعن اذا جرى وكثر فهو معين وكلاء و ممعون جرى فيه الماء، و الماعون من اسماء الماء. اهل تاريخ گفتند مولد عيسى (ع) بعد از ملك اشكانيان بود به پنجاه و يك سال و در آن روزگار مملكت زمين ملوك طوايف را بود و ملك شام قيصر روم را بود و هيردوس الملك بر بنى اسرائيل پادشاه بود از جهت قيصر، و هيردوس از قوم بنى اسرائيل كه كتاب دانيال را خوانده بودند شنيده بود كه ستاره‌اى برآيد و طلوع آن ستاره نشانست مر فرزندى راكه از مادر در وجود آيد و در عهد خويش سيّد جهانيان بود و دست وى بالاى همگان بود، و بتقدير و اراده اللّه تعالى مرده زنده كند و بيمار را شفا دهد و از نهانيها خبر دهد، و بعاقبت بآسمان شود. پس چون آن ستاره بر آمد و عيسى از مادر در وجود آمد و خبر بهيردوس رسيد هيردوس قصد قتل وى كرد رب العزه ملكى فرستاد بيوسف نجّاركه هيردوس قصد قتل عيسى دارد او را و مادر او را از زمين شام بزمين مصر بر، يوسف مريم را و عيسى را بر خر نشاند و روى سوى مصر نهادند اينست كه ربّ العزه گفت: «وَ آوَيْناهُما إِلى رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ». دوازده سال در مصر بماندند مادر در آن صحرا وكشت زار خوشه مى‌چيد و فرزند مى‌پرورد، آورده‌اندكه مريم گهواره عيسى با خود مى‌برد هر جا كه ميرفت از يك دوش گهواره در آويخته و از ديگر دوش زنبيل كه در آن خوشه بود چنان زندگانى مى‌كرد تا عيسى دوازده ساله گشت، وهب منبه گفت: اول اعجوبه‌اى كه در مصر بر وى پيدا گشت آن بود كه بخانه دهقانى فرو آمده بودند، شبى از شبها دزد در آن رفت و مال دهقان از خزينه وى ببرد دهقان دلتنگ شد و مريم نيز بسبب وى دلتنگ شد، عيسى مادر را گفت چيست كه ترا دلتنگ مى‌بينم؟

گفت از آن كه شب دزد آمد و مال دهقان ببرد، عيسى گفت خواهى كه من آن دزد را پيدا كنم و مال با خداوند رسانم؟ گفت: نعم يا بنىّ، نيك مى‌گويى اى پسرك من چنين كن اگر توانى، گفت دهقان را بگوى تا فلان نابينا را و فلان مقعد را بنزديك من آرد چون آمدند مقعد را گفت تو برگردن نابينا نشين چون بر نشست نابينا را گفت تو برخيز، گفت من ضعيف تر از آنم كه بر توانم خاست. عيسى گفت چنان كه دوش برخاستى برخيز، آن قوّت كه ترا دوش بود امروز هنوز هست برخيز، چون برخاست دست مقعد بر وزن خزينه رسيدكه در آن مال بود، عيسى گفت نابينا بقوّت يارى داد و مقعد بچشم بديد و برگرفت، ايشان هر دو اقرار دادند و او را بر است داشتند و

مال با خداوند دادند، دهقان گفت مریم را که این مال یك نیمه بتو دادم، مریم گفت من نخواهم که مرا نه برای این آفریده‌اند، گفت بپسرت دادم گفت کار او از آن عظیم ترست و همّت او از آن عالی‌ترکه بمال دنیا رغبت کند، و آن وقت عیسی دوازده ساله بود، و بعد از آن خبر هلاك هیردوس بایشان رسید ایشان بفرمان و وحی اللَّه تعالی از آنجا بشام بازگشتند مریم و عیسی و یوسف نجار بدهی فرو آمدند، نام آن ده ناصره، و بها سمّیت النصاری وکان عیسی یتعلّم فی السّاعة علم یوم و فی الیوم علم شهر و فی الشّهر علم سنة، فلمّا تمت له ثلاثون سنة اوحی اللَّه عزّ و جل الیه و بعثه الی النّاس، و تمام بیان هذه القصّة ذکرناه فیما مضی و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَکُمْ سَبْعَ طَرائِقَ» باشارت ارباب معارف و استنباط اهل فهم این سبع طرائق اشارتست بهفت حجاب که ربّ العزّه در نهاد آدمی آفریده و او را بآن محجوب داشته از دیدن لطائف و یافت حقایق، یکی حجاب عقل دیگر حجاب علم، سدیگر قلب، چهارم نفس، پنجم حس، ششم ارادت، هفتم مشیّت، عقل او را بر شغل دنیا و تدبیر معاش داشت تا از حق باز ماند، علم او را در میدان مباهات کشید با اقران خویش تا در وهده تفاخر و تکاثر بماند، دل او را بر مقام دلیری و دلاوری بداشت تا در معارك ابطال بطمع صیت دنیوی چنان بفتنه افتادکه پروای دین و نصرت دینش نبود، نفس خود حجاب مهین است و دشمن دین، اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك، اگر بر وی دست یابی دست ببری و رنه افتادی که هرگز نخیزی اینجا حس شهوت، و ارادت معصیت، و مشیّت فترت، شهوت و معصیت حجاب عامه خلق است، و فترت حجاب خواص حضرتست از راه حقیقت.

بهر چه از راه بازافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهر چه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

این حجابها یادکرد و آن گه بر عقب گفت: «وَ ما کُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِینَ» با این همه حجاب، که در پیش بنده است او را فرو نگذاریم و ازو غافل نه‌ایم، بنده را باول آیت بیم داد از قهر و عدل خویش و بآخر آیت امیدوار کرد بفضل وکرم خویش، و روش سالکان برین قاعده بنا نهادند اول خوف و آخر رجا، خائف باش ای درویش تا روزی ترا گویند: لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ، و در میدان رجا بعفو او چشم دار تا هنگامی که گویند ابشر بالجنّة. سهل عبد اللَّه تستری گفت: الخوف ذکر و الرّجا انثی و منها تتولد حقائق الایمان، خوف و رجا یکدیگر را جفتند چون بهم رسند از ایشان حقائق ایمان زاید، رجا را صفت انوثت داد و خوف را صفت ذکورت زیرا که غلبه رجا کاهلی و فترت بار آرد و آن صفت اناث است، و غلبه خوف تشمر و تجلّد بار دهد و این صفت ذکورست، وکمال ایمان در بقاء این هر دو معنی نهاده‌اند چون این دو معنی از منش برخیزد یا امن حاصل آید یا قنوط، و این هر دو صفت کفارست زیرا که امن از عاجزانست و قنوط از لئیمان، و اعتقاد لؤم و عجز در اللَّه تعالی داشتن کفر محض است.

«وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ» الآیة. ربّ العزه جل جلاله و تقدست اسماؤه منّت می‌نهد بر بندگان که ما بکمال قدرت از آسمان باران رحمت فرستادیم بوقت بهار و تلقیح اشجار تا زمین مرده بدان زنده گشت، صد هزاران بدایع و ودایع که درو تعبیه بود از انواع نبات و ثمار و ریاحین بیرون داد چنان که گفت تعالی و تقدس: «فَأَنْشَأْنا لَکُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِیلٍ وَ أَعْنابٍ» الآیة.. مستنبطان طریقت و سالکان راه حقیقت گفتند ظاهر آیت اشارتست ببهار عموم، و باطن آیت اشارتست ببهار خصوص، و لکل آیة ظهر و بطن.

بهار عموم آیات آفاق است، و بهار خصوص آیات انفس، و اللَّه تعالی عز و جلّ یقول: «سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی

الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» اگر بهار عموم را ابر بارنده است بهار خصوص را چشم گرينده است، اگر بهار عموم را رعد با صولتست بهار خصوص را ناله و حسرتست، اگر بهار عموم را برق با حرقتست، بهار خصوص را نور فراستست، در بهار عموم چشم عبرت بازكن تا گل بينى، در بهار خصوص ديده فكرت برگمار تا دل بينى، درويشى را ديدند سر فرو برده وقت بهار، گفتند اى درويش سر بردار تا گل بينى، درويش گفت اى جوانمرد سر فرو بر تا دل بينى.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ»، نوح را نام يشكر بود لكن از بس كه بگريست و در طلب رضاء حق نوحه كرد و زارى وحى آمد از حق جل جلاله كه: يا نوح كم تنوح اى نوح تا كى نوحه كنى و چندگريى؟ نوح گفت خداوندا كريما لطيفا بآن ميگريم تا توگويى چندگريى، و اين خسته روانم را مرهم نهى، خداوندا اگر تا امروز از حسرت و نيازگريستم اكنون تا جان دارم از شادى و نازگريم.

پير طريقت گفت: الهى در سرّگريستنى دارم دراز، ندانم كه از حسرت گريم يا از ناز، گريستن يتيم از حسرتست و گريستن شمع بهره ناز، از نازگريستن چون بود اين قصّهايست دراز، اى جوانمرد اين ناز در چنين حال كسى را رسدكه ناز پدران و مادران نديده باشد و نه در حجر شفقت دوستان آرام داشته بود، بلكه در بوته بلا تنش گداخته باشد وزير آسياى محنت فرسوده، نبينى كه با سيّد اوّلين و آخرين و خاتم النبيين اول چه كردند پدر و مادر را از پيش وى برداشتند تا ناز مادران نبيند و در حجر شفقت پدران ننشيند، چون بغار حرا آمدگفتند اى محمّد خلوتگاهى نيكو ساختى لكن عقبهاى در پيش است، بدر خانه بو جهل ميبايد شد و در زير شكنبه شتر مى‌بايد نازيد، و دندان عزيز خويش فداى سنگ سنگدلان ميبايدكرد و رخساره را بخون دل خلق ميبايد زدكه بر درگاه ما چنان نازك و نازنين نتوان بود.

خون صدّيقان بپالودند و زان ره ساختند جز بجان رفتن درين ره يك قدم را بار نيست

اى محمّد از ما ميبايد ستد و بخلق ميبايد رسانيد و در ميانه راست باشى، «فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ»، همه دست در دامن تو زده و تو بدل بكس التفات ناكرده، بظاهر با خلق آميخته و بباطن از خلق مجرد و آزادگشته، و لسان الحال بنعت التمكين يقول:

بيان بيان الحق انت بيانه وكلّ معانى الغيب انت لسانه

«وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبارَكاً» قال ابن عطا: اكبر المنازل بركة منزل تسلم فيه من هواجس النفس و وساوس الشيطان و موبقات الهوى و تصل فيه الى محل القربة و منزل القدس و سلامة القلب من الاهواء و البدع و الضلالات و الفتن.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ» اى پيغامبران، پاك خوريد و حلال خوريد، «وَ اعْمَلُوا صالِحاً» و كار نيكوكنيد، «إِنِّي بما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» (٥١) كه من بكردار شما دانايم.

«وَ إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» اين دين شما است يك دين كه جز از آن دين نيست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ» و منم خداوند شما «فَاتَّقُونِ» (٥٢) بپرهيزيد،

«فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» گوناگون گروه گروه كردند خويشتن را و پاره پاره دين خويش، «زُبُراً» قصه قصه جوك جوك، «كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (٥٣) هر جوكى بآنچه در پيش ايشانست و بر دست دارند شادند و پسند مى‌دارند.

«فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ» (٥٤) گذار ايشان را تا در آن غرقاب كه هستند ميباشند تا هنگامى، تا يك چندى.

«أَ يَحْسَبُونَ» مى‌پندارند ايشان، «أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ» كه آنچه فرا مى‌فزاييم ايشان را، «مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ» (٥٥) از

مال و پسران.
«نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ» ايشان را بآن همی شتابيم، «بَلْ لا يَشْعُرُونَ» (٥٦) نه كه ايشان نادانند.
«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» (٥٧) ايشان كه از ترس خداوند خود ترسانند.
«وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ» (٥٨) و ايشان كه بسخنان خداوند خود می‌گروند.
«وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ» (٥٩) و ايشان كه با خداوند انباز نيارند.
«وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا» و ايشان كه ميارند و مينمايند و ميدهند، آنچه كه دادند مينمايند و ميدهند دركوشش و پرستش «وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» و دلهای ايشان ترسان «أَنَّهُمْ إِلى رَبِّهِمْ راجِعُونَ» (٦٠) كه آخر با خداوند خويش شوند.
«أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» ايشانندكه به نيكيها می‌شتابند، «وَ هُمْ لَها سابِقُونَ» (٦١). و آن را پيشوايانند.
«وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» و بر ننهيم بر هيچكس از بار مگر طاقت و توان او، «وَ لَدَيْنا كِتابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ» و بنزديك ما است نامه‌ای كه براستی گواهی دهد، «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» (٦٢) و بر ايشان ستم نيايد.
«بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هذا» دلهای ايشان در غفلت است ازين سخن كه می‌گوئيم، «وَ لَهُمْ أَعْمالٌ مِنْ دُونِ ذلِكَ» و ايشان راكردهاست ناكرده كرده آن نيز جز زآن. «هُمْ لَها عامِلُونَ» (٦٣) ايشان آن راكنندگانند ناچار.
«حَتَّى إِذا أَخَذْنا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذابِ» تا فراگيريم نازنينان ايشان را بعذابها «إِذا هُمْ يَجْأَرُونَ» (٦٤) ايشان از آن بانك درگيرند، «لا تَجْأَرُوا الْيَوْمَ» امروز بانك مكنيد «إِنَّكُمْ مِنَّا لا تُنْصَرُونَ» (٦٥) شما را از ما كس نرهاند.
«قَدْ كانَتْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» سخنان ما بر شما می‌خواندند، «فَكُنْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ» (٦٦) و شما از پذيرفتن آن بازگشتيد بپس.
«مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» سرها بگردن باز نهاده «سامِراً تَهْجُرُونَ» (٦٧) نابكارگفتن را بهم باز می‌نشينيد و.
«أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ» در سخن بهتر نينديشند و بهتر در ننگرند و بانديشه پس آن فرا نشوند، «أَمْ جاءَهُمْ ما لَمْ يَأْتِ آباءَهُمُ الْأَوَّلِينَ» (٦٨) يا بايشان خبری آمدكه بپدران پيشينيان ايشان نيامده بود.
«أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ» يا بايشان پيغمبری آمدكه نشناختند او را، «فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» (٦٩) ايشان او را بيگانه ديدند نشناخته.
«أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ» يا ميگويندكه درو ديوانگی است، «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ» نيست ديوانه‌ای كه بايشان آمد و راستی آورد، «وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ» (٧٠) و بيشتر ايشان آنندكه راستی را دشوار ميدارند.
«وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ» و اگر بر پی پسند ايشان ايستد «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» تباه گردد آسمان و زمين و هر چه در آن است، «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» نيست كه ما بايشان سخنی آورديم و دين و نامه‌ای كه در آن نامداری ايشانست و مهتری و بهتری، «فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ» (٧١) و ايشان از آن روی ميگردانند.
«أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً» يا پندارندكه از ايشان جعلی خواهی خواست و مزدی، «فَخَراجُ رَبِّكَ خَيْرٌ» روزی خداوند تو به از آن، «وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (٧٢) و او بهتر روزی رسانان است.
«وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» (٧٣) و تو ايشان را ميخوانی با راهی راست.
«وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» و ايشان كه ناگرويدگانند برستاخيز، «عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ» (٧٤) از آن راه می‌بگردند.
«وَ لَوْ رَحِمْناهُمْ وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ» و اگر ما بر ايشان ببخشائيم و باز بريم گزندی كه رسيد بايشان، «لَلَجُّوا فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (٧٥) بستيهند در افسارگسستن خويش، بر ناپسند بی‌سامان می‌روند.
«وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ» فراگرفتيم ايشان را بعذاب، «فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ» (٧٦) تن به ندادند و خويشتن را به نيوكندند خداوند خويش را و درو نزاريدند.

«حَتَّى إِذا فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً ذا عَذابٍ شَدِيدٍ» تا آن گه که بگشادیم بر ایشان دری از عذاب سخت، «إِذا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» (۷۷) تا ایشان در آن فرو مانَدند نَومید و اندوهگین و خاموش.
«وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» اوست که شما را آفرید و ساخت شنوائیها و بینائیها و دلها. «قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ» (۷۸) چون اندك سپاسداری می‌کنید.
«وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ» و او آنست که بیافرید شما را در زمین از زمین، «وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» (۷۹) و آخر شما را بر خواهند انگیخت و با او خواهند برد.
«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» و او آنست که مرده زنده‌کند و زنده می‌میراند، «وَ لَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ» و او راست شد آمد شب و روز، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (۸۰) در نمی‌یابید.
«بَلْ قالُوا مِثْلَ ما قالَ الْأَوَّلُونَ» (۸۱) بل که گفتند هم چنان که پدران پیشینیان ایشان گفتند.
«قالُوا أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً» گفتند آن گه که ما بمیریم و خاك گردیم و و استخوانها بپوسد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» (۸۲) ما از زمین انگیختنی‌ایم.
«لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ وَ آباؤُنا هذا مِنْ قَبْلُ» وعده دادند ما را این، هم ما را و هم پدران ما را پیش، «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (۸۳) نیست این مگر افسانه پیشینیان.
«قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيها» بگوکراست زمین و هرکه در آن، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (۸٤) اگر دانید.
«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند اللَّه تعالی را، «قُلْ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» (۸۵) بگوی پس پند نپذیرید و درنیابید.
«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ السَّبْعِ» بگوی کیست خداوند هفت آسمان، «وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (۸٦) و خداوند عرش بزرگوار.
«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند اللَّه، «قُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ» (۸۷) بگوی پس بنپرهیزید از دیگرگفتن با او.
«قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» بگوی آن کیست که بدست اوست داشت و پادشاهی هر چیز، «وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لا يُجارُ عَلَيْهِ» و بر همه زینهار دارد وکس برو زینهار ندارد، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (۸۸) اگر میدانید.
«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» گویند ایشان که اللَّه است آن، «قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» (۸۹) بگوی پس شما را چه پر دیو می‌کنند و بچه فریبند و چه باطل بر شما روا میکنند.
«بَلْ أَتَيْناهُمْ بِالْحَقِّ» و پر دیو نیست و باطل که بایشان راستی آوردیم، «وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» (۹۰) و ایشان دروغزنانند.
«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ» هرگز فرزند نگرفت اللَّه تعالی، «وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ» و با او هرگز خدایی دگر نبود، «إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» که اگر ازین هر دو چیزی بودی بر یکدیگر خاستندی و هر یك با سپاه خود با یك سو جستید. «وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» و بر یکدیگر برتری جستندی، «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ» (۹۱) پاکی و بی عیبی اللَّه را از آنچه ایشان او را بآن صفت میکنند.
«عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» دانای نهان آشکار است، «فَتَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» (۹۲) برتر از آنست و پاك‌تر از آن که با او انباز بود،.
«قُلْ رَبِّ» بگو خداوند من، «إِمَّا تُرِيَنِّي ما يُوعَدُونَ» (۹۳) اگر با من نمایی چون نمایی هنگام آنچه ایشان را بهم افکنی بآن. «رَبِّ فَلا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» (۹٤) خداوند من پس مرا آن روز در جمله قوم ستمکاران مکن.
«وَ إِنَّا عَلى أَنْ نُرِيَكَ ما نَعِدُهُمْ لَقادِرُونَ» (۹۵) و ما بر باز نمودن با توکه بایشان چه خواهد بود از عذاب توانائیم.

النوبة الثانية

قوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» مفسران در معنى اين آيت سه قول گفته‌اند: يكى آنست كه اين خطاب با مصطفى است و تشريف و تعظيم وى را بلفظ جمع گفت و بر عادت عرب كه يكى را گويند: ايّها القوم كفوا عنّا اذاكم. و نظير اين در قرآن و دركلام عرب فراوانست و در ضمن اين خطابست كه پيغامبران را همه چنين فرموديم كه: «كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً» پاك خوريد و كار نيك كنيد، اى محمّد خطاب با تو همان است بايشان اقتدا كن و راه ايشان رو، وكان النبىّ ياكل من الغنائم.

قول دوم آنست كه اين خطاب با عيسى است كه آيت بذكر وى متصل است وكان يأكل من غزل امّه و هو اطيب الطّيّبات. قول سوم آنست كه اين خطاب با پيغامبران است كه ذكر ايشان در مقدمه اين آيت رفت، و معنى آنست كه: ارسلنا الرّسل و قلنا لهم «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ» اى كلوا من الحلال، وكلّ مأكول حلال مستطاب فهو داخل فيه. «وَ اعْمَلُوا صالِحاً» اى اعملوا بطاعة اللّه و ما يوافق رضاه، و قيل الصّلاح الاستقامة على ما توجبه الشّريعة. «إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» هذا ترغيب فى فعل الخير و ترك الشرّ، اى اعلم الجميع فاجازى عليه.

«وَ إِنَّ هذِهِ» بكسر الف و تشديد نون قراءت اهل كوفه است بر معنى استيناف.

ابن عامر، «و ان هذه» بفتح الف و تخفيف نون خواند، و الوجه انّ «ان» مخففة من الثقيلة و هى اذا خففت اقتضت ما يتعلّق بها كما تقتضى اذا لم تخفف، و قوله: «هذِهِ» فى موضع نصب لانّها اسم انّ المخففة و ما بعدها جملة هى للخبر، و يجوز ان يكون موضع «هذِهِ» رفعا على ان تكون مع ما بعدها جملة فى موضع الخبر و اسم انّ مضمر و هو ضمير الامر و الشأن، و التقدير ان الامر او الشأن «هذِهِ أُمَّتُكُمْ» و تعلق انّ بما يتصل بها على ما قدّمناه من الوجهين، و يجوز ان تكون انّ صلة، و تقديره «و هذه امتكم»، باقى قراء «و انّ» بفتح الف و تشديد نون خوانند، و باين قرائت اضمارست، يعنى: و اعلموا انّ هذه امّتكم. و قيل معناه و لانّ هذه امّتكم امّة واحدة. «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» اى لاجل هذه النعمة فاتقون، كذا قال الخليل و سيبويه و مثل ذلك عندهما قوله تعالى: «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ فَلا تَدْعُوا» اى لانّ المساجد للّه فلا تدعوا مع اللّه احدا. وكذلك قوله: «لِإِيلافِ قُرَيْشٍ» كانّه قال: فليعبدوا رب هذا البيت لايلاف قريش. اى ليقابلوا هذه النعمة بالشكر و العبادة للمنعم عليهم بها. امّت اينجا بمعنى دين است و ملّت، معنى آنست، كه شما را همان فرمودم كه پيغامبران گذشته را فرمودم، دين شما و ملّت شما يكى و خداوند شما يكى، دين دين اسلام است و جز ازين دين نيست، «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ»، و من خداوند شمايم جز از من خداوند نيست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» بپرهيزيد از آن كه با من ديگرى پرستيد، كلمة يخرج بها عيسى من عزّ الربوبية. و روا باشدكه امّت بمعنى جماعت بود، اى جماعتكم و جماعة من قبلكم كلّهم عبادى و انا ربّكم، و المعنى انّها ما دامت متوحدة فهى مرضية، فاذا تفرقت فلا، «فَاتَّقُونِ» اى خافونى فى شقّ العصا و تفريق كلمتكم. آن گه خبر داد از قومى كه دين اسلام بگذاشتند و در دين خويش و دركلمت خويش تفرقت راه دادند «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ» اى قطّعوا امر دينهم و فرّقوا ما امروا به ان يكون دينا واحدا، «زُبُراً» اى فرقا مختلفة، واحدها زبر و هو الفرقة و الطائفة، و قرأ بعض اهل الشام زبرا بفتح الباء جمع زبرة، و منه زبر الحديد، اى صاروا فرقا كزبر الحديد، ميگويدگروه گروه گشتند هرگروهى جز از دين اسلام دينى و مذهبى گرفتند، يعنى مشركان و جهودان و ترسايان، و محتمل است كه اين گروه‌هاى مختلف احزاب ترسايانندكه دركار عيسى مختلف شدندكقوله: «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» تحزبوا على عيسى على ثلاثة اقاويل. وگفته‌اند زبر جمع زبورست و مراد باين كتب است، يعنى دان كلّ فريق بكتاب غير الكتاب الّذى دان به الآخر، و ذلك انّ اليهود اخذوا بالتورية و تركوا الانجيل و القرآن، وكذلك النصارى، و قيل معناه جعلوا كتبهم قطعا مختلفة آمنوا بالبعض وكفروا بالبعض و حرّفوا البعض، «كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ» اى بما عندهم من الدّين و الكتاب، و قيل بالاموال و الاولاد «فَرِحُونَ» مسرورون معجبون و المحقّ واحد.

«فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ» هذا كناية عن الخذلان، يعنى دعهم يا محمّد فى جهالتهم و ضلالتهم السّاترة وجه

الصّواب، و اصله الستر، و قيل معناه دعهم فيما غمرهم من دنيا هم، «حَتّٰى حِينٍ» حتى يجيء اجلهم، اى انّ امهالنا ايّاهم لا ينجيهم.
«أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ»، جزاء على حسن صنيعهم، بل ليس الامر على ما توهموا، «لا يَشْعُرُونَ» انّ ذلك امتحان و استدراج، و تقدير الآية، أ يحسبون امدادنا ايّاهم بالمال و البنين مسارعتنا لهم فى الخيرات، سارع و اسرع واحد، ثمّ ذكر المسارعين فى الخيرات فقال: «إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» الخشية الخوف مع التعظيم المخشى منه، و الاشفاق الخوف من المكروه، و المعنى انّ المؤمنين بما هم عليه من خشية اللّه خائفون من عقابه. قال الحسن البصرى: المؤمن جمع احسانا و خشية، و المنافق جمع اساءة و امنا.
«وَ الَّذِينَ هُمْ بِآياتِ رَبِّهِمْ» اى بكتب اللّه، «يُؤْمِنُونَ» «وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ» اى لا يدعون معه الها.
«وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا» اى يؤدون ما ادّوا، كقوله: «ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»
اى اديكم وكقوله: «فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ» اى ادت، و قيل يعطون ما اعطوا من الصّدقات و الزكوات. «وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» خائفة ان لا تقبل منهم لتقصيرهم.
ميگويد صدقات و زكوات مى‌دهند و اعمال بر مى‌كنند و دلهاى ايشان ترسان كه نپذيرند از ايشان، از بهر آن كه خود را در آن مقصر دانند و باين معنى خبر عايشه است
قالت: قلت يا رسول اللّه «وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» هو الّذى يزنى و يشرب الخمر و يسرق؟ قال: لا يا بنت الصدّيق و لكنه الرّجل يصوم و يصلّى و يتصدّق و يخاف ان لا يقبل منه.
«أَنَّهُمْ إِلىٰ رَبِّهِمْ راجِعُونَ» قيل هو مفعول الوجل، اى وجلة للرجوع الى اللّه، و قيل قلوبهم وجلة لانّهم الى ربّهم راجعون، فيرد عملهم و لا يقبل منهم، قال الحسن: لقد ادركت اقواما كان خوفهم على طاعاتهم ان لا تقبل منهم اكثر من خوفكم على معاصيكم ان تعذّبوا عليها.
«أُولٰئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» اى الّذين هذه صفاتهم هم الّذين يبادرون الى الطاعات و يستكثرون، و هذا خبر انّ، «وَ هُمْ لَها سابِقُونَ» اى لاجل الخيرات سابقون الى الجنّات، و قيل اللّام بمعنى الى اى الى الخيرات سابقون، كقوله: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحىٰ لَها» اى اوحى اليها. وكقوله: «لِما نُهُوا عَنْهُ» اى الى ما نهوا عنه، قال الكلبى: سبقوا الامم الى الخيرات، و قال ابن عباس: سبقت لهم من اللّه السّعادة فلذلك سارعوا فى الخيرات. و قيل و هم للسعادة سابقون الى الجنّة ثمّ ذكر انّه لم يكلّف العبد الا ما يسعه فقال: «وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَها» فمن لم يستطع ان يصلّى قائما فليصل جالسا، و من لم يستطع الصوم فليفطر، و الوسع ما فى القدرة و هو مصدر وسع نظيره قوله: «لا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّٰا وُسْعَها». «وَ لَدَيْنا كِتابٌ» يعنى اللوح المحفوظ، «يَنْطِقُ بِالْحَقِّ» يبيّن بالصدق، و المعنى لا نكلف نفسا الّا ما اطاقت من العمل و قد اثبتنا عمله فى اللوح المحفوظ فهو ينطق به و يبيّنه، و قيل «وَ لَدَيْنا كِتابٌ» يعنى كتاب اعمال الخلق لا يشهد على احد الا بما عمل. «وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ» لا ينقص من حسناتهم و لا يزاد على سيئاتهم، ثمّ ذكر الكفّار فقال: «بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ» اى قلوب الكفّار فى غطاء من هذا، اى من هذا الّذى وصف به المؤمنون، و قيل من كتاب الحفظة، و قيل من القرآن، و قيل من الحقّ، مفسران گفتند اين آيت متصلست بآنچه گفت: «أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ» اى ليس الامر كما يحسبون، نه چنانست كه مشركان و بيگانگان مى‌پندارند كه آن مال و پسران كه بايشان ميدهيم بايشان خير خواسته‌ايم، لكن دلهاى ايشان در غفلتست و در نادانى و در پوشش ازين طاعات و اعمال برّكه اوصاف مؤمنانست، روشنايى قرآن در دل ايشان نتافته و از آنچه حفظه بر ايشان مى‌نويسند غافل مانده. آن گه گفت: «وَ لَهُمْ أَعْمالٌ» اى للكفار اعمال خبيثة من المعاصى و الخطايا محكومة عليهم. «مِنْ دُونِ ذٰلِكَ» اى من دون اعمال المؤمنين الّتى ذكرها اللّه فى هذه الآيات، «هُمْ لَها عامِلُونَ» لا بدّ لهم من ان يعملوها فيدخلوا بها النّار لما سبقت لهم من الشقوة.

می‌گوید این کافران را عملهاست کردنی جز از آن اعمال که مؤمنانرا یادکردیم ازین خبائث و معاصی که بر ایشان حکم کرده‌ایم و در ازل رانده که ناچار آن کنند و بان مستوجب دوزخ شوند، و روا باشدکه «مِنْ دُونِ ذلِكَ» کنایت نهند از اعمال کفار و بهذا قال الزجاج: اخبر اللّٰه عز و جل بما سیکون منهم و اعلم انّهم سیعملون اعمالا تباعد من اللّٰه عز و جل غیر الاعمال الّتی ذکروا بها. مفسران گفتند: «بَلْ قُلُوبُهُمْ» این ضمیر با مؤمنان شود، ای قلوبهم مغمورة بالاشفاق مع هذه الافعال الحسنة، «وَ لَهُمْ» ای و للمؤمنین «أَعْمالٌ مِنْ دُونِ ذلِكَ» یرید بالاوّل الفرائض و بالثانی النوافل، «هُمْ لَها عامِلُونَ» و علیها مقیمون.
«حَتَّى إِذا أَخَذْنا مُتْرَفِيهِمْ» ای لا تنقطع اعمالهم السیئة الی ان نأخذ متنعمیهم بالعذاب. قال ابن عباس: هو السیف یوم بدر، و قال الضحاك: بالقحط و الجوع حین دعا علیهم رسول اللّٰه و قال: اللّهم اشدد وطأتك علی مضر و اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف.
فابتلاهم اللّٰه سبع سنین حتّی اکلوا الجیف و الکلاب و العظام المحرقة و القد. «إِذا هُمْ يَجْأَرُونَ» یضجّون و یجزعون و یستغیثون و اصل الجؤار رفع الصوت بالتضرع.
«لا تَجْأَرُوا» ای یقال لهم لا تجأروا، «الْيَوْمَ»، ای لا تتضرعوا و هذا یأس لهم من النجاة لا نهی، «إِنَّكُمْ مِنَّا لا تُنْصَرُونَ» ای انکم من عذاب اللّٰه لا تمنعون، و قیل «إِنَّكُمْ مِنَّا» ای من جهتنا. «لا تُنْصَرُونَ» بقبول التوبة.
«قَدْ كانَتْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» یعنی القرآن، «فَكُنْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ» ترجعون قهقری، تتأخرون عن الایمان.
«مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» و اختلفوا فی هذه الکنایة فاظهر الاقاویل انها تعود الی البیت الحرام کنایة عن غیر مذکور، «مُسْتَكْبِرِينَ» ای متعظمین بالبیت الحرام و تعظمهم به انهم کانوا یقولون نحن اهل حرم اللّٰه و جیران بیته فلا یظهر علینا احد و لا نخاف احدا فیأمنون فیه و سائر النّاس فی الخوف، هذا قول ابن عباس و مجاهد و جماعة، و قیل «مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ» ای بالقرآن فلم یؤمنوا به، یعنی بحضرهم عند قراءته استکبار «سامِراً» نصب علی الحال یعنی یسمرون باللّیل فی مجالسهم حول البیت، و حدّ سامرا و هو بمعنی السّمار لانّه وضع موضع الوقت اراد «تَهْجُرُونَ» لیلا و قیل و حدّ سامرا کقوله: «يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا» قرأ نافع «تهجرون» بضم التّاء و کسر الجیم من الإهجار و هو الافحاش ای یفحشون القول، و ذکر انّهم کانوا یسبون النبی و اصحابه، و قرأ الآخرون تَهْجُرُونَ بفتح التّاء و ضم الجیم، ای تعرضون عن النبی و عن الایمان و عن القرآن و ترفضونها، و قیل من الهجر و هو القول القبیح یقال هجر یهجر هجرا اذا مال عن الحقّ، و قیل تهدون، و تقولون ما لا تعلمون من قولهم، هجر الرّجل فی منامه، ای هذی.
«أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ» یعنی أ فلم یتفکروا فی القرآن فینظروا فی لفظه و نظمه و معانیه و کثرة فوائده و سلامته عن التناقض و الاختلاف فیستدلوا انّه من عند اللّٰه.
«أَمْ جاءَهُمْ» امر بدیع عجیب، «لَمْ يَأْتِ آباءَهُمُ الْأَوَّلِينَ» یعنی انزال الکتاب و ارسال الرسول.
«أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ» بالصّدق و الامانة قبل اظهار الدعوة فیورث ذلك تهمة فی حاله و ریبة فی امره، «فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» ای فلذلك انکروه فلم یؤمنوا به.
«أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ» ای جنون. «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ» ای لیس الامرکما یقولون، جاء هم الرّسول بالحقّ من عند اللّٰه، «وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ». معنی آنست که این کافران خود هیچ تفکر نکنند درین قرآن در اعجاز لفظ و حسن نظم و معانی فراوان و فواید بی‌کران، از تناقض آزاد و از اختلاف پاك، تا بدانندکه کلام خداست و نامه او براستی و رسول آورده بدرستی، یا نه که این پیغامبرکه بایشان آمد چیزی بدیع است و کاری غریب که بر پیشینیان وگذشتگان ایشان نیامده و نبوده، و خود می‌دانند و اقرار می‌دهندکه پیشینیان ایشان را پیغامبر و کتاب فرستادیم، یا نه که ایشان این رسول را پیش از اظهار دعوت بصدق و امانت نشناخته‌اند و در وقتی تهمتی یا

ربیتی دیده‌اند تا آن خود را عذری سازند بانکار و تکذیب وی که میکنند، یا نه که می‌گویند این محمّد دیوانه است که سخن دیوانگان می‌گوید سخنان بیهوده نامفهوم نه نه که این جمله هیچیز نیست و ایشان را هیچ عذر نیست و آنچه رسول آورد بایشان جز حق و صدق نیست، امّا ایشان را حق دشوار آید و شنیدن حق نتوانند.

«وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ» قال مقاتل و السّدی و جماعة: الحقّ هو اللَّه عز و جل و المعنی لو عمل الرب تعالی و تقدس بهوی المشركين و اجری علی التدبير مشيّتهم فترك الحقّ الّذی هم له كارهون. «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ» لایثارهم الباطل علی الحقّ فهلك الخلق اجمعون. و قيل المراد بالحقّ القرآن، يعنی لو نزل القرآن بما يحبّون من جعل الشريك و الولد علی ما يعتقدونه، «لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ»، و ذلك انها خلقت دالّة علی توحيد اللَّه عز و جل و لوكان القرآن علی مرادهم لكان يدعوا الی الشرك و ذلك يؤدی الی فساد ادلّة التوحيد. «وَ مَنْ فِيهِنَّ» لانّهم حينئذ يشركون باللّه عز و جل. «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» قال ابن عباس: بما فيه فخرهم و شرفهم، يعنی القرآن كقوله: «لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ» ای شرفكم، «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» ای شرف لك و لقومك. «فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ» ای عن شرفهم، «مُعْرِضُونَ»، و قيل معناه «بِذِكْرِهِمْ» ای بالذكر الّذی فيه حظهم لو اتّبعوه، فهم عن ذكرهم ای عن القرآن، «مُعْرِضُونَ».

«أَمْ تَسْأَلُهُمْ» يعنی ام يظنون انّك يا محمّد تسئلهم علی ما جئتهم به، «خَرْجاً» جعلا و اجرا فيعرضوا عنك كذلك. «فَخَراجُ رَبِّكَ» ای فعطاء ربّك «خَيْرٌ» ممّا فی ايديهم، «وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» ای ادومهم عطاء، قرأ حمزة و الكسائی خراجا فخراج ربك، كلاهما بالالف، و قرأ ابن عامر كلاهما بغير الف، و قرأ الباقون خرجا بغير الف فخراج بالالف و الخرج و الخراج ما يخرج من ريع ما يقاسيه، و قيل الخرج الجعل، و الخراج العطاء.

«وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» و هو الاسلام ای ان الّذی تدعوا اليه صراط مستقيم. من سلكه ادّاه الی مقصده.

«وَ إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» ای لا يصدّقون بالبعث و الحساب. «عَنِ الصِّراطِ» ای عن دين الحقّ، «لَناكِبُونَ» عادلون مائلون، يقال نكب عن الشیء اذا عدل عنه، «وَ لَوْ رَحِمْناهُمْ وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ» ای قحط و جدوبة، «لَلَجُّوا» تمادوا، «فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ» و لم ينزعوا عنه، و قيل معناه لو رددناهم عن طريق النّار الی الدّنيا للجّوا فی طغيانهم يعمهون. كقوله: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ».

«وَ لَقَدْ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ» و ذلك

انّ النبیّ دعا علی قريش ان يجعل عليهم سنين كسنی يوسف، فاصابهم القحط، فجاء ابو سفيان الی النبی فقال انشدك اللَّه و الرحم الست تزعم انّك بعثت رحمة للعالمين؟ فقال بلی، قال قد قتلت الآباء بالسيف و و الأبناء بالجوع فادع اللَّه ان يكشف عنّا هذا القحط، فدعا فكشف عنهم فانزل اللَّه هذه الآية.

«فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ» ای لم يتضرعوا الی ربّهم بل مضوا علی تمرّدهم.

«حَتَّى إِذا فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً ذا عَذابٍ شَدِيدٍ» قال ابن عباس: يعنی القتل يوم بدر، و قيل هو الموت، و قيل هو العذاب فی القيامة، «إِذا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» آيسون من كلّ خير.

«وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ» ای الاسماع، «وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ» لتسمعوا و تبصروا و تعقلوا. «قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ» فتوحدونه فتستيقنون بانّه واحد.

«وَ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ» ای صيّر بعضكم ذريّة بعض، «وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» ای تجمعون للحساب و الجزاء.

«وَ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ» ای يحيی الموتی للبعث، و يميت الاحياء فی الدّنيا، «وَ لَهُ اخْتِلافُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ» ای تدبير اللّيل و النهار فی الزّيادة و النقصان. و قيل جعلهما مختلفين يتعاقبان و يختلفان فی السواد و البياض، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» ما ترون من صنعه فتعتبروا، أ فلا تعقلون انّه لا يقدر علی ذلك الا اللَّه عز و جل.

«بَلْ قالُوا» اى قالت قريش، «مِثْلَ ما قالَ الْأَوَّلُونَ» اى مثل من كان قبلهم من المكذّبين بالبعث، قالوا يعنى على طريق الانكار و التعجب، «أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً» خالية عن اللّحوم و العروق و الاعصاب بالية، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» مخرجون من قبورنا احياء، قرأ ابن كثير و ابو عمرو و عاصم و حمزة ء إذا أ انّا بالاستفهام فيهما، و قرأ نافع و الكسائى و يعقوب ء اذا بالاستفهام أ إنّا بالخبر، و قرأ ابن عامر بضدّهم «أَ إِذا كُنَّا تُراباً» بالخبر «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» بالاستفهام.

«لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ» هذا الوعد، و وعد «آباؤُنا» اى وعدهم قوم ذكروا انّ للّه رسلا اى قيل لنا و لآبائنا هذا الحديث من قبل مجيئك و لم يكن من ذلك شيء، «إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» اى ما هذا الّذى تخوفنا به الّا ما سطره الاوّلون فى كتبهم ممّا لا حقيقة له.

«قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ» اى قل يا محمّد مجيبا لمنكرى البعث «لِمَنِ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيها»

من الخلق، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» خالقها و مالكها.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» و لا بدّ لهم من ذلك لانّهم يقرّون انّها مخلوقة. معنى آنست كه مشركان مكه چون بر طريق انكار و تعجب گفتند. «أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً» بعث و نشور را منكر شدند فرمان آمدكه يا محمّد ايشان را جواب ده كه اين زمين و هركه در آن كراست و ملك و ملك كيست؟ مصرّف و مدبّر آن كيست؟ اگر مى‌دانيدكه مملوك كيست بگوئيد مالك آن كيست؟ چون مى‌دانيدكى مخلوق است بگوئيد خالق آن كيست؟ يا محمّد و ناچاركه ايشان گويند خدايراست ملك و ملك زمين و هر چه در آنست كه ايشان بمخلوقى و مملوكى همه مقرند، چون ايشان چنين گويند و اقرار دهند تو بگو «أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» فتعلموا ان من قدر على خلق الارض و من فيها ابتداء يقدر على احياءهم بعد الموت، چرا در نيابيد و پند نپذيريد و دليل نگيريدكه آن خداوندكه باوّل قادر بود بآفرينش خلق بآخر قادرست كه باز آفريند و بر انگيزد.

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ». در حرف اوّل خلاف نيست كه للّه بى الف است. امّا در حرف دوم و سوم خلافست قراءت ابو عمرو و يعقوب سيقولون اللّه أ فلا تتّقون، سيقولون اللّه قل فانّى تسحرون»، هر دو حرف بالف خوانند جوابا على معنى و اللفظ و هو ظاهر، باقى للّه خوانند همچون حرف اول جوابا على المعنى دون اللفظ كقول القائل للرّجل: من مولاك؟ فيقول لفلان. اى انا لفلان و هو مولاى.

«قُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ» يعنى أ فلا تتقون عقابه على انكار البعث و النشور، على اضافة الشريك و الولد اليه سبحانه.

«قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» الملكوت الملك، و التّاء للمبالغة كالرحموت من الرحمة، و الرهبوت من الرهبة، «وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لا يُجارُ عَلَيْهِ» اى يعقد الايمان لمن شاء و لا ينقض امانه و لا يعقد عليه الامان، يعنى يؤمن من يشاء و لا يؤمن من اخافه اللّه و منه قوله عزّ و جل: «وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ» اى آمنه، و قيل يمتنع هو من السوء من يشاء و لا يمتنع منه من اراده بسوء. «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اجيبوا ان كنتم تعلمون.

«سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» يعنى كيف تخدعون و تصرّفون عن توحيده و طاعته، و قيل كيف يخيّل اليكم ما ليس له اصل و لا حقيقة، و السّحر تخييل ما ليس له اصل.

«بَلْ أَتَيْناهُمْ بِالْحَقِّ» اى جئناهم بالحقّ الصّدق، «وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» فيما يدعونه من الشريك و الولد.

«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ» اى ما اتخذ اللّه ولدا، و من هاهنا زائدة، و انّما قال ذلك لانّ بعض المشركين كانوا يقولون الملائكة بنات اللّه، و بعض اليهود قالوا عزير بن اللّه، و بعض النصارى قالوا المسيح ابن اللّه، و بعضهم قالوا اتخذ المسيح ابنا فبيّن اللّه تعالى انّه لم يتخذ ولدا لا من جهة الاستيلاد و لا من جهة الاضافة. «وَ ما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ» اى لم يشرك فى الهيّته احدا، «إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» قوله: «إِذاً» كناية عن ضمير طويل، يعنى و لو اتخذ ولدا وكان معه اله، «لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ» اى لانفرد كلّ اله بخلقه و لم يرض ان يشاركه فيه

غيره و لوقع التنازع و هو نظير قوله: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» اى لم ينتظم امرهما كما لم ينتظم امر ملك فيه ملكان قاهران. «وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» اى طلب بعضهم مغالبة بعض كفعل ملوك الدّنيا فيما بينهم، و قيل لعلا القوى منهم على الضعيف بالقهر و الغلبة و لا ينبغى للمقهور ان يكون الها، ثمّ نزّه نفسه فقال: «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ» اى تقدّس من ان يكون له شريك او ان يتخذ ولدا «عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ» اى يعلم ما سيكون و ما هوكائن حاضر، و هو معنى الشهادة يقال شهد اذا حضر، قرأ اهل مدينة و الكوفة غير حفص، عالم الغيب برفع الميم على الابتداء، و قرأ الآخرون بجرّها على نعت اللَّه فى سبحان اللَّه «فَتَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» اى تعظم عن ان يكون له شريك او نظير.

«قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي ما يُوعَدُونَ» هذا شرط و جوابه، «فَلا تَجْعَلْنِي»، و قد اعترض النداء بين الشرط و الجواب، و المعنى قل يا محمّد ان ترنى فى هؤلاء الكفار ما تعدهم من العذاب، فاجعلنى خارجا منه و نجّنى من سخطك و عذابك، «وَ إِنَّا عَلى أَنْ نُرِيَكَ» هذا اخبار من اللَّه عزّ و جل عن انزال العذاب الّذى اوعدهم به فى حياة نبيّه و اخبار عن قدرته على ذلك، و قد حقق هذا الخبر يوم بدر، و ارى ذلك رسوله (ص)، و قيل المعنى «وَ إِنَّا عَلى أَنْ نُرِيَكَ ما نَعِدُهُمْ» فى حياتك او نعاقبهم بعد وفاتك، «لَقادِرُونَ» فحذف.

النوبة الثالثة

قوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» ابراهيم خليل را عليه السلام دو فرزند بودكه سلاله نبوت بودند يكى اسحاق پدر عبرانيان، ديگر اسماعيل پدر عرب، از اسحاق عليه السلام پيغامبران آمدند هزاران، و از اسماعيل عليه السلام يك پيغامبر آمد محمّد عربى (ص) آن قوّت نبوت كه در نهاد اسحاق تعبيه بود بهزاران پيغامبر قسمت كردند هر يكى را از آن جزوى نصيب آمد، باز قوّت نبوت وكمال رسالت كه در نهاد اسماعيل تعبيه بود همه بمصطفى عربى دادند لا جرم بر همه افزون آمد و قوّت جمله انبياء در وى موجود آمد تا با وى گفتند: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» اى همه اخلاق پيغامبران در تو جمع آمده و بهمه اوصاف حميده ستوده، هر پيغامبرى را بخصلتى نواختند و از حضرت ذو الجلال او را تحفه‌اى فرستادندكه بدان مخصوص گشت، باز محمّد عربى و مصطفى هاشمى كه طرازكسوت وجود بود درّ صدف شرف بود او را بهمه برگذاشتند، و بصفات همگان بنگاشتند، چنان كه ابن عباس گفت: انّ اللَّه تعالى اعطى محمّد خلق آدم و معرفة شيث و شجاعة نوح و وفاء ابرهيم و رضاء اسحاق و قوة يعقوب و حسن يوسف و شدة موسى و وقار الياس و صبر ايوب و طاعة يونس و صوت داود و فصاحت صالح و زهد يحيى و عصمة عيسى و حب دانيال و جهاد يوشع.

على القطع و التحقيق. ميدان كه از جمله موجودات كه بحكم كن بصحراء فيكون آمدند هيچ ذات را آن كمال و هيچ صفات را آن جلال نيامدكه ذات احمد و صفات محمّد را آمد، آدم صفى هر چند عزيز و مكرم بود و بتخاصيص قربت مخصوص و مقرّب بود، لكن او را عتاب از پيش آمد و عقوبت از عقب نخست گفت «وَ عَصى آدَمُ» پس گفت: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» باز مصطفى را عفو از پيش آمد و عتاب از عقب: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» پس گفت: «لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ» ميان اين و آن دورست و آن كس كه بدين بصر ندارد معذورست. اگر ابراهيم را قوت يقين بود تا جبرئيل را گفت: «اما اليك فلا» يقين مصطفى از يقين ابراهيم تمامتر بود كه مى‌گفت: «لى مع اللّه وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب» يعنى جبرئيل «و لا نبى مرسل» يعنى ابراهيم. ور سليمان را ملك دنيا داد مصطفى را ملك قيامت داد، مى‌گويد: «لواء الحمد بيدى و لا فخر»

و اگر با موسى كرامت كرد تا قوم او بدريا بگذشتند و دامن ايشان تر نگشت، با مصطفى كرامت كرد تا امّت او بدوزخ بگذرند و دامن ايشان خشك نگردد. و اگر عيسى را بآسمان چهارم بردند مصطفى را «بقاب قوسين او ادنى» بردند، اين همه معانى و معالى و فضائل و شمائل در ذات مطهر مصطفى جمع كرد آن گه با وى اين خطاب كرد «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ»، قوله: «إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ» از روى اشارت ميگويد دين

اسلام دینی یگانه و شما امتی یگانه و من خداوند شما خداوند یگانه، بپرهیزید از خشم من که دینی دیگرگزینید و خدایی دیگرگیرید، این اسلام که هست جبار صفت است جبار همّتی باید تا جمال اسلام بر وی اقبال کند و جبار همّت آنست که سر بدنیا و عقبی فرو نیارد، خلیل را گفتند: یا خلیل اسلم. اسلام را باش و با اسلام در ساز گفت: اسلام جبّار صفت است متعلقان را بخود راه ندهد از بند علاقت بیرون آیم، مال بمهمان داد و فرزند بقربان، و نفس خود بآتش سوزان، آن گه گفت: «أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» اکنون که از همه برگشتم ترا گشتم تا از همه بازماندم و ترا ماندم، «أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ» این خواجگان دنیادار نفس پرور خلق پرست رداء تکبر بر دوش نهاده و مست شهوت گشته چه پندارندکه دنیا ایشان را کرامتی است یا کثرت مال و فرزند ایشان را سعادتی است کلا و لمّا، خبر ندارندکه طلیعه لشکر نعمت که در رسد همه درگاه بیگانگان طلبد، علم شقاوت با خود میبرد و داغ بیگانگی می‌نهد. باز طلیعت لشکر محنت که در رسد همه زاویه عزیزان طلبدگرد سرای دوستان گردد، از بهر آنکه محنت و محبّت بشکل هر دو چون همند، همبر و همسر بنقطه سرّ زیر آن را تمییزکرده‌اند ور نه بشکل و صورت از یکدیگر جدا نه اند، فرعون مدبر را چهار صد سال ملك و عافیت و نعمت دنیا داد و در آن با وی مضایقه‌ای نرفت، لکن اگر ساعتی درد و سوز موسی خواستی بوی ندادی که سزای جمال آن درد نبود، و اگر تقدیرا در آن ساعت که ارّه بر فرق زکریا بود کسی از وی پرسیدی که چه خواهی؟ از ذرّات و اجزای وی نعره عشق روان گشتی وگفتی آن خواهم که تا ابد بر فرق ما همی‌راند. در خبرست که من احبّنا فلیلبس للبلاء تجفافا فانّ البلاء اسرع الی محبّینا من السّیل الی قرار.

تازیم بندگی بند قباء توکنم   وین سلامت همه درکار بلاء توکنم

«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ» تا آنجا که گفت: «أُولئِكَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» عاقل که در معنی این آیات تأمل کند داندکه مطیع بر طاعت خویش ترسان ترست از عاصی بر معصیت خویش. و چنان که عاصی را حاجتست بستر او. مطیع را هم حاجتست بستر او، و حق تعالی چنین می‌گوید: «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» ای مؤمنان شما که مطیعانید و شما که عاصیانید همه بنعت تضرّع بدرگاه ما باز آئید و بر حالت افتقار و انکسار از ما آمرزش خواهید تا شما را در پرده رحمت خود بپوشیم. عجب آید مرا از آن قراء تهی مغز که شبی دو رکعت نمازکند روز دیگرگره خویشتن بینی بر پیشانی افکنده و منّت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و ذرّات وجود با وی میگوید سلیم‌دلا که تویی اینجا ازکعبه بت خانه میسازند و از عابد هفتصد هزار ساله لعین ابد می‌آورند و بلعم باعور را که اسم اعظم دانست و دعای مستجاب داشت بر طویله سگان می‌بندند، و تو یك شب دو رکعت نمازگزاردی روز دیگر خواهی که عالم از حدیث نماز تو پر شود، ای مسکین! مرد محقق شرق و غرب پر از سجده اخلاص کند آن گه همه بآب بی‌نیازی فروگذارد و با دو دست تهی بسرکوی شفاعت محمّد مصطفی بازگردد وگوید: يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ.

پیر طریقت گفت: الهی آمدم با دو دست تهی، بسوختم بر امید روز بهی، چه بود اگر از فضل خود بر این خسته دلم مرهم نهی.

«وَ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» شاهراه دین را بدایتی و نهایتی: بدایت اهل شریعت راست، و نهایت ارباب حقیقت را، عمل اهل شریعت خدمت است بر شریعت، صفت ارباب حقیقت غربتست بر مشاهدت، قاعده اعمال شریعت بر سهولت نهادند مصطفی گفت: بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة.

مستضعفانند و اهل رخص طاقت بارگران ندارند. ربّ العزه در شرع رخصتها از بهر ایشان نهاد و بارگران از ایشان فرو نهادگفت: «لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» همانست که گفت: «ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» اما روش ارباب حقیقت بر ریاضت و صعوبت نهاد و با ایشان خطاب رفت که: «جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ، إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ».

پیر طریقت را از حقیقت تصوف پرسیدند، گفت: ما هو الّا بذل الروح فلا تشتغل بترّهات المدّعین. و قال الجریری: لم یکلف اللّه العباد معرفته علی قدره و انّما کلّفهم علی مقدارهم. فقال «وَ لا نُکَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها» و لوکلّفهم علی قدره لجهلوه و ما عرفوه لانّه لا یعرف قدره سواه و لا یعرفه علی الحقیقة غیره اللّه جلّ جلاله. خلق را بمعرفت خویش بر قدر طاعت و اندازه استطاعت ایشان تکلیف کرد نه بر قدر جلال و عزت خویش، هرکسی بر قدر خویش او را تواند شناخت، و چنان که اوست خود داند و خود را خود شناسد، قال اللّه تعالی: «وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً الرَّحْمنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِیراً»

و قال علی (ع): یا من لا یعلم احد من خلقه کیف هو غیره.

اگر ذره‌ای از آن معرفت حقیقت که او را بخود است بر خلق آشکارا کند همه متمرّدان جهان و شیاطین عالم موحّد گردند همه زنارها کمر عشق دین گردد، همه خارهای عالم ریاحین شود.

خاکها مشك و عبیر شود، اوصاف بشریت همه بشرات نسیم معرفت گردد.

گر یك نظرت چنان که هستی نگری نه بت ماند نه بت پرست و نه پری

الهی وصف تو نه کار زبانست، عبارت از حقیقت یافت تو بهتانست، با صولت وصال دل و دیدار را چه توان است.

حسن تو فزونست زبینایی من راز تو برونست ز دانایی من

٤ النوبة الاولی

قوله تعالی: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» بدیشان پاسخ ده بهر چه آن نیکوتر، «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَصِفُونَ» (٩٦) ما دانائیم بآنچه ایشان گویند.

«وَ قُلْ رَبِّ» و بگوی خداوند من، «أَعُوذُ بِكَ» فریاد خواهم بتو.

«مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ» (٩٧) از بد در انداختن دیوان.

«وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ» (٩٨) و فریاد خواهم بتو خداوند من که هیچ با من باشند.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» تا آن گه که مرگ بیکی آید از ایشان، «قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ» (٩٩) گوید خداوند من مرا بازگذارید.

«لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» تا مگرکه من کردار نیك کنم، «فِيما تَرَكْتُ» از آن کردارهای نیك که نکرده‌ام و بگذاشته‌ام، «كَلَّا» بودن این را روی نیست، «إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها» براستی که آن سخنی است که او میخواهد گفت.

«وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ» و پیش ایشان با گور است و درنك در آن، «إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (١٠٠) تا آن روزکه ایشان را بر انگیزانند.

«فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ» آن گه که در صور دمند، «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» میان خلق آن روز هیچ نژاد نه «وَ لا يَتَساءَلُونَ» (١٠١) و نه یکدیگر را پرسند هیچ.

«فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ» هرکرا گران آید ترازوی وی «فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (١٠٢) ایشان آنندکه جاوید پیروز آمدگانند.

«وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ» و هرکرا سبك آید ترازوی او «فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» ایشان آنندکه از خویشتن درماندند، «فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ» (١٠٣) در دوزخند جاویدان.

«تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ» و افروزد آتش رویهای ایشان را، «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» (١٠٤) و ایشان در آن تباه رویانند.

«أَ لَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ» ایشان را گویند نه سخنان و پیغامهای من بر شما میخواندند؟ «فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ» (١٠٥) و شما آن را بدروغ می‌داشتید.

«قالُوا رَبَّنا» گويند خداوند ما، «غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا» زوركرد بر ما بيش شد بدبخت بودن ما، «وَكُنَّا قَوْماً ضالِّينَ» (١٠٦) و قومى بوديم گمراهان «رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها» خداوند ما بيرون آر ما را از ايدر «فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ» (١٠٧) اگر بازگرديم ستمكار مائيم، «قالَ اخْسَؤُا فِيها» گويد دور شويد و خاموش درين سراى، «وَ لا تُكَلِّمُونِ» (١٠٨) هيچ سخن مگوييد با من.

«إِنَّهُ كانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبادِي» كه گروهى بودند از رهيگان من»، «يَقُولُونَ رَبَّنا» ميگفتند خداوند ما، «آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا» بگرويديم بيامرز ما را و ببخشاى ما را، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» (١٠٩) كه تو بهتر بخشايندگانى.

«فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا» پس شما ايشان را افسوس گرفتيد، «حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي» تا فراموش كردند بر شما ياد من، «وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ» (١١٠) و شما ازيشان مى‌خنديديد «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِما صَبَرُوا» امروز من ايشان را پاداش دادم بپاداش آنكه صبر مى‌كردند، «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ» (١١١) ايشان امروز رستگارانند.

«قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ» گويد ايشان را اين بودن شما در دنيا خود چند بود؟ «عَدَدَ سِنِينَ» (١١٢) بر شمار سالها؟

«قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» گويند روزى يا بعض روزى، «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» (١١٣) از فريشتگان پرس كه شمار گيران تواند.

«قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» گويد آنچه بوديد جز اندكى نبوديد، «لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (١١٤) چون نيك بودى شما را اگر شمار دانستيد.

«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» مى‌پنداشتيدكه ما شما را ببازيگرى آفريديم، «وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ» (١١٥) مى‌پنداشتيدكه شما با ما نخواهيد آمد.

«فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» چون برترست اللَّه آن خداى كه پادشاه است براستى و سزا، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» نيست خدايى جز زو، «رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» (١١٦) خداوند عرش كريم بزرگوار نيكو.

«وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و هركه خداى ديگر خواند با اللَّه، «لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ» كه در آن او را نه عذرست و نه حجت، «فَإِنَّما حِسابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ» شمار او بنزديك خداوند او، «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ»(١١٧) كه ناگرويدگان هرگز نيك نيابند. «وَ قُلْ رَبِّ اغْفِرْ» و بگوى خداوند من بيامرز، «وَ ارْحَمْ» و ببخشاى، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» (١١٨) و تو بهتر بخشايندگانى.

النوبة الثانية

قوله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى ادفع بالخصلة الّتى هى احسن الخصال و هى الحلم و الصفح و الاغضاء عن جهلهم، و الصّبر على اذاهم، و قوله: «السَّيِّئَةَ» يعنى اذا هم ايّاك و تكذيبهم لك. نزول اين آيت پيش از آن بود كه فرمان آمد بقتال، رب العزّه مصطفى را بعفو و صفح فرمود گفت آن سخن بدوكرد بد ايشان را بحلم و صفح خويش دفع و بر اذى و تكذيب ايشان صبركن، «وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا»، و بر ويّ نيكو ازيشان فرا بر، پس اين آيت منسوخ شد بآيت قتال. وگفته‌اند معنى آنست كه عظهم برفق و لين و لا تعظهم بشدّة و عنف. اى محمد ايشان راكه دعوت كنى و پند دهى برفق و لطف و آسانى دعوت كن و پند ده نه بسختى و درشتى چنان كه جايى ديگرگفت: «قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ» الآية. و موسى كليم را در دعوت فرعون همين فرمود: «فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً»، و قيل الّتى هى احسن، لا اله الّا اللّه، و السيئة، الشرك. «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَصِفُونَ» اى يقولون من الشرك، فنجزيهم ما يستحقون.

«وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ» اى استجير بك و امتنع بعزّتك، «مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ» قال ابن عباس: اى من نزعاتهم، و نزع الشيطان وسوسته. حتى يشغل عن امر اللّه عز و جل. و قال مجاهد: همزات الشياطين نفخهم و نفثهم، و اصل الهمز شدّة الدفع، يعنى دفعهم بالاغواء الى المعاصى. همزات الشياطين آنست كه بدها و معصيتها در پيش

بنده افکنند و او را با معاصی دهند و بآن مشغول دارند تا ازکار خدا و طاعت داری وی باز ماند، و قال الحسن: معناه اعوذ بك من الجنون.

روی عن رجل من اهل بيت رسول اللّٰه (ص) قال: قام رسول اللّٰه الى صلاة اللّيل فهلّل ثلاثا فكبّر ثلاثا و قال اعوذ باللّه من الشيطان الرجيم من همزه و نفثه و نفخه، قال: فسألته من الغد عن همزه، فقال: هو الموتة، قلت ما الموتة؟ قال الموتة اخذ الشيطان للانسان يشير به الى ان يفعل فعلا يحدث عنده الجنون، و سألته عن نفثه، فقال: انه الشعر، و عن نفخه، فقال انّه الكبر.

«وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ» فی شيء من اموری و انّما ذکر الحضور لانّ الشيطان اذا حضر ابن آدم يوسوسه و يجلب اليه شرّا فی دينه و دنياه.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» ای وقت الموت و انقضاء اجله. اين آيت متصلست بآيت پيش، و التقدير: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، و قيل بل قلوبهم فی غمرة من هذا حتى اذا جاء احدهم الموت، و قيل التأويل لا نريك ما نعدهم بل نمهلهم حتى اذا جاء احدهم الموت. كقوله عز و جل: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ»، معنی آنست که يا محمّد ما توانايیم که با تو نمائيم که بايشان چه خواهد بود از عذاب لكن می‌ننمائيم و حرمت ترا فرا می‌گذاريم تا آن روزکه مرگی آيد بايشان. «قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ» ای اذا عاين احدهم الآخرة قبل ان يذوق الموت ادركته النّدامة على التقصير، و قال تحسرا على ما فاته، ربّ ارددنی الی الدّنيا. معنی آنست که چون يکی از ايشان مخائل مرگ بر وی پيدا شود و آخرت او را عيان گردد، پشيمانی بوی اندر آيد و برگذشته تحسر خورد و گويد.

خداوند من مرا با دنيا فرست تا کار نيك کنم. «ارْجِعُونِ» بلفظ جمع گفت بر عادت عرب که با يکی خطاب جمع کنند بر وجه تعظيم، چنان که ربّ العزه گفت: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ» «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» و نظير اين در قرآن فراوانست و روا باشدکه «ارْجِعُونِ» خطاب با فريشتگان بود که قبض روح وی می‌کنند، يعنی که اوّل خدای را خواند و بوی استعانت کند و گويد: «رَبِّ» ای خداوند من، آن گه خطاب با فريشتگان گرداندگويد: «ارجعون الى الدنيا».

روی اذا عاين المؤمن الملائكة قالوا له نرجعك الى الدّنيا؟ فيقول الى دار الهموم و الأحزان لا بل قدما الى اللّه، و اما الكافر فيقول رَبِّ ارْجِعُونِ.

«لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» ای اقول لا اله الا اللّه و اعمل بطاعة اللّه، «فِيما تَرَكْتُ» من طاعة اللّه حين كنت فی الدّنيا، «كَلَّا» كلمة ردع و زجر ای لا يرجع اليها و لا يكون ذلك، «إِنَّها» يعنی سؤاله الرجعة، «كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها» و لا ينالها، و قيل «إِنَّها كَلِمَةٌ» يعنی قوله: «لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً» ای هو شيء لا حقيقة له لو ردّ، كقوله: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ». «وَ مِنْ وَرائِهِمْ» يعنی امامهم، «بَرْزَخٌ» البرزخ، الحاجز ما بين الدنيا و الآخرة، و هو المكث فی القبر، و البرزخ فی سورة الفرقان هو ما يحجز بين العذاب و الملح فی البحر، سمّاه فی موضع آخر حاجزا فی قوله: «وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً»، و فی الخبر. «انّ الوسوسة برازخ الايمان».

ای هو عارض بين الكفر و الايمان، و قيل «وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» ای و من بعد موتهم حاجز بينهم و بين الرجوع الى الدّنيا الى يوم البعث.

«فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ» اختلفوا فی هذه النفخة، فقال ابن عباس: هی النفخة الاولى، نفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الارض. «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ» ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ، و قال ابن مسعود: هی النفخة الثانية، قال يؤخذ بيد العبد او الامة يوم القيامة فينصب على رؤس الاوّلين و الآخرين ثم ينادی مناد هذا فلان بن فلان فمن كان له قبله حق فليأت الى حقه فيفرح المرء ان يكون له الحقّ على والده او ولده او زوجته او اخيه فيأخذه منه، ثمّ قرأ

ابن مسعود «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ». گفته‌اند اینجا اضمارست یعنی لا انساب بینهم تنفع. میان ایشان هیچ نسب نماندکه بکار آید ایشان را و سود دارد، و بر وفق این معنی روایت کردند از حسن قال: اما و اللَّه انّ انسابهم لقائمة بینهم، بدلیل قوله: «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ» و لکن لا ینتفعون بها و لا یتعاطفون، و هو المقصود بالنسب فاذا ذهب ذلك صارکان الانساب قد ذهبت، وکذلك معنی قوله صلّی اللَّه علیه و سلّم: «کل سبب و نسب ینقطع الّا سببی و نسبی»

ای لا ینفع یوم القیمة سبب و لا نسب الا سببه و نسبه و هو الایمان و القرآن. و قیل یوم القیامة یوم طویل مختلف الاحایین لا یتساءلون فی حین الفزع و یتساءلون فی حین الامن، و معنی یومئذ ای فی ذلك الوقت. قال الزّجاج: انّ یوم القیامة مقداره خمسون الف سنة، و فیه ازمنة و احوال، و انّما قیل یومئذکما تقول نحن الیوم نفعل کذا وکذا، لیس ترید به یومك، انّما ترید نحن فی هذا الزّمان فیوم یقع للقطعة من الزمان، معنی آیت آنست که روز رستاخیز چون در صور دمند بوقت هیبت و سیاست و هنگام فزع، میان خلق هیچ نسب نماندکه ایشان را بکار آید و هیچ با یکدیگر تفاخر در نسب نکنند چنان که در دنیا می‌کردند و هیچ از احوال یکدیگر نپرسند چنان که در دنیا می‌پرسیدند، هرکس بخود درمانده و بخود مشغول گشته.

«فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ» فی الکلام اختصار، یعنی موازین عمله الصالح، و انّما خرج الموازین جمعا لانّ من ارید به الجماعة و لهذا قال تعالی: «فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

«وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ» من العمل الصّالح، «فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ».

غبنوا انفسهم باهلاکهم ایّاها، «فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ» دائمون باقون لا یموتون «تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ» تلفح و تنفح فی معنی واحد الّا انّ اللفح اعظم تأثیرا، و المعنی یأخذ لهب النّار وجوههم بشدة، و قیل تأکل وجوههم النّار، «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» ای عابسون کقوله: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ» ای عابسة، قال الزّجاج الکالح الّذی قد تشمرت شفته عن اسنانه فبرزت، و سئل ابن مسعود عن معنی الآیة او ما رأیت الرأس المشوی کیف تقلص شفتاه و خرج انیابه روی ابو سعید الخدری عن النبیّ (ص) فی قوله: «وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ» قال: «تشویه النّار فتقلص شفته العلیا حتی تبلغ وسط رأسه و تسترخی شفته السفلی حتی تبلغ سرته»

و فی روایة اخری قال (ص): «تلفحهم النّار لفحة فتسیل لحومهم علی اعقابهم».

«أَ لَمْ تَكُنْ آياتِي» القول فیه مضمر ای یقال لهم الم تکن آیاتی، یعنی القرآن، «تُتْلى عَلَيْكُمْ»، و قیل الم تکن رسلی یقرءون علیکم کتبی، و یسمعکم آیاتی الّتی فیها و عدی و وعیدی. «فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ» ای بما اخبرتکم فیها، «قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا». ای سبقت علینا، «شِقْوَتُنا» و فی الحدیث، «ان رحمتی غلبت غضبی»

ای سبقت غضبی، قرأ حمزة و الکسائی، شقاوتنا بالالف و فتح الشین، و قرأ الآخرون شقوتنا بکسر الشین من غیر الف، و هما لغتان، یقال شقی یشقی شقاوة علی فعالة کالسعادة، و شقوة علی فعلة کالرّدة و الفتنة. یقال الشقاوة المضرّة اللاحقة فی العاقبة، و السعادة المنفعة اللاحقة فی العاقبة. «وَ كُنَّا قَوْماً ضالِّينَ» عن الحقّ فی الدّنیا لاجل ما کتب علینا من الشقاء، اقرّوا علی انفسهم بالضّلال.

«رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها» ای من النّار بفضلك، «فَإِنْ عُدْنا» الی شرکنا و الی ما تکره، «فَإِنَّا ظالِمُونَ».

«قالَ اخْسَؤُا» ای ابعدوا، «فيها» کما یقال للکلب اذا طرد اخسأ، و قیل معناه انطردوا فیها انطراد الکلاب، و ابعدوا فیها بعد الکلاب «وَ لا تُكَلِّمُونِ» فی رفع العذاب فانّی لا ارفعه عنکم و لا اخرجکم منها، فعند ذلك ایس الکفّار من الفرج.

مفسّران گفتند آخرتر سخنی که دوزخیان گویند اینست که: «رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ» و پس از هزار سال ایشان را جواب دهندکه: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» پس از آن هیچ سخن نگویندکه کسی فهم کند مگر شهیق و زفیر بانگی همی کنند چون بانگ خر، و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللَّه (ص): «یلقی علی

اهل النّار الجوع فيعدل ما هم فيه من العذاب فيستغيثون بالطعام فيؤتون بطعام ذا غصّة فيذكرون انّهم كانوا يستغيثون فى الدّنيا بالشراب فيؤتون بالحميم فى كلاليب من نار فاذا ادنيت من وجوههم قشرت وجوههم فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فى بطونهم فيستغيثون عند ذلك، فيقال لهم او لم تك تأتيكم رسلكم بالبيّنات؟ فيقولون بلى، فيقال لهم فادعوا و ما دعاء الكافرين الّا فى ضلال، فيقولون ادعوا لنا مالكا فيقولون يا مالك ليقض علينا ربّك، قال انكم ماكثون، فيقولون: «رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَكُنَّا قَوْماً ضالِّينَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ. قالَ اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» «إِنَّهُ كانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبادِي»، هذا تعليل لاستحقاق العذاب يعنى طائفة من عبادى هذه صفتهم يريد به الانبياء و المرسلين، قال الربيع: هم اصحاب الصّفة، و قيل هم اصحاب رسول اللّه (ص)، «يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ».

«فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا». قرأ اهل المدينة و حمزة و الكسائى سخريا بضم السّين هاهنا و فى سورة ص. و قرأ الباقون بكسرهما و اتفقوا على الضمّ فى سورة الزخرف، قال الخليل هما لغتان كقولهم بحر لجى و لجى، و كوكب درى و درى و قال الكسائى و الفراء: الكسر بمعنى الاستهزاء بالقول و الضمّ بمعنى التسخير و الاستبعاد بالفعل و اتفقوا فى سورة الزخرف على الضمّ لانّه بمعنى التسخير، «حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي» تأويله انساكم شؤم اذاكم ايّاهم ذكرى، يعنى كانوا سبب النسيان وكنتم منهم تضحكون كقوله: «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ». مقاتل گفت: اين در شأن كفار قريش فرو آمدكه بفقراء صحابه بر مى‌گذشتند بلال و عمار و خباب و صهيب و غير ايشان و بايشان استهزاء مى‌كردند و ناسزا مى‌گفتند ربّ العزه گفت: «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بما صَبَرُوا» اى جازيتهم اليوم بما يستحقون من الثواب لصبرهم على اذاكم و قيامهم على طاعتى، «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ». قرأ حمزة و الكسائى انّهم بكسر الالف على الاستيناف، و قرأ الآخرون بفتحها فتكون فى موضع المفعول الثانى، و المفعول الاوّل هم من جزيتهم لانّ جزى يتعدى الى مفعولين، و التقدير جزيتهم اليوم بصبرهم الفوز بالجنّة كقوله: «وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً» و يجوز ان يكون على اضمار اللّام و التقدير، جزيتهم لانّهم هم الفائزون.

«قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ» قرأ، حمزة و الكسائى، قل كم لبثتم على الامر، وكذلك قل ان لبثتم و المعنى، قولوا ايّها الكافرون، فاخرج الكلام مخرج الواحد، و المراد منه الجماعة اذكان معناه مفهوما، و يجوز ان يكون المعنى يا من يسأل عن بعثهم قل لهم كم لبثتم، و هو على خطاب من يأمره اللّه تعالى بسؤالهم و قرأ ابن كثير قل كم لبثتم بغير الالف على الامر، قال: ان لبثتم بالالف على الخبر لانّه جواب، و قرأ الباقون، قال كم لبثتم، قال ان لبثتم على الخبر فى الحرفين و الوجه انّه على الاخبار عن السائل فى الكلامين كليهما، اى قال اللّه عزّ و جل للكفار يوم البعث: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ» اى فى الدّنيا و فى القبور، «عَدَدَ سِنِينَ، قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» نسوا مدّة لبثهم فى الدّنيا لعظم ما هم بصدره من العذاب، «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» اى الملائكة الّذين يحفظون اعمال بنى آدم و يحصونها عليهم. اين خطاب با منكران بعث فرداكه رب العزّة جلّ جلاله ايشان را بر انگيزاند و قيامت را معاينه ببينند ايشان را سؤال توبيخ كنند بآنچه دنياء اندك فانى بر آخرت باقى اختياركردندگويد: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟ قومى جواب دهندكه: «لَبِثْنا يَوْماً» قومى، ديگر جواب دهندكه: «أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»، قومى ديگر گويند: «فَسْئَلِ الْعادِّينَ» اللّه، تعالى گويد: «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» اى ما لبثتم فى الدنيا الا قليلا، سمّاه قليلا لانّ الواحد و ان طال مكثه فى الدّنيا فانّه يكون قليلا فى جنب ما يلبث فى الآخرة، لانّ لبثه فى الدّنيا و فى القبر متناه، «لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» قصر اعماركم فى الدّنيا و طول مكثكم فى العذاب لما اشتغلتم بالكفر و المعاصى.

«أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» اى لعبا و باطلا لا لحكمة من ثواب المطيع و عقاب العاصى، و هو مصدر فى موضع الحال اى عابثين، و قيل نصب مفعول له اى للعبث، و المعنى، أ فحسبتم انما خلقناكم للعبث تلعبون و تأكلون و تشربون

و تفعلون ما تريدون ثم لا تموتون للحساب و الجزاء، بيّن اللّه تعالى انّه لو خلقهم لهذه الاشياء لكان ذلك عبثا. «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» من ان يخلق الخلق للعبث و الباطل. نظيره قوله تعالى: «أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً» لم يخلقهم للعبث، و انّما خلقهم للعبادة و اقامة او امر اللّه عزّ و جل، يقول اللّه تعالى: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». و سئل بعض العلماء لم خلق اللّه الخلق؟ فقال: ليعبدوه فانّه يحبّ عبادة العابدين و يثيبهم على قدر افضاله لا على قدر افعالهم، و ان كان غنيا عن عبادة خلقه و ليظهر احسانه لانّه محسن فاوجدهم ليحسن اليهم و يتفضّل عليهم فعامل بعضا بالعدل و بعضا بالفضل و خلق المؤمنين خاصة للرحمة، قال اللّه تعالى: «وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً»، و قال تعالى: «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» و لذلك خلقهم، و قال امير المؤمنين على (ع) فى خطبته: أ فحسبتم انّ الموت لا يعمكم و القبر لا يضمكم و القيامة لا تجمعكم و الربّ لا يقضى بينكم، «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ»، و عن عبد اللّه بن مسعود انه مرّ بمصاب مبتلى فقرأ فى اذنه «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً» حتى ختم السورة فبوأ فقال له رسول اللّه (ص) ما ذا قرأت فى اذنه؟ فاخبره، فقال: و الّذى نفسى بيده و لو انّ رجلا موقنا قرأها على جبل لزال.

و عن الاوزاعى قال: بلغنى انّ فى السماء الدّنيا ملكا ينادى كلّ يوم: الا ليت الخلق لم يخلقوا و يا ليتهم اذ خلقوا عرفوا ما خلقوا له و جلسوا فذكروا ما عملوا. ثم نزه اللّه نفسه عمّا وصفه به المشركون من اتخاذ الاولاد فقال جلّ ذكره: «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» الّذى لا يزول ملكه و لا يفنى سلطانه الحقّ بنعوت جلاله متوحد، فى عز آزاله و علوّ اوصافه متفرد، فذاته حق و و صفاته حقّ و قوله صدق، و لا يتوجه لمخلوق عليه حق، «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» يعنى السرير الحسن المرتفع، قيل كرمه عظمته و جلالته و ارتفاعه و امتناعه من ان يملكه غيره، و قيل كرمه رفع اللّه ايّاه على اعناق الملائكة وكواهلهم و حفوف الملائكة به، و الكريم فى لغة الرعب الحسن السهل المنال.

«وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا بُرْهانَ لَهُ بِهِ» لا حجّة و لا بيّنة له لانّه لا حجّة فى دعوى الشرك، «فَإِنَّما حِسابُهُ» اى جزاؤه عند ربّه يجازيه بعمله كما قال: «إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ» اى جزاهم، و قال فى الشعراء: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي» اى ما جزاؤهم الّا على ربّى. «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ» لا سعد الجاحدون المكذّبون. قال الحسين بن الفضل: اثبت اللّه الفلاح فى اول سورة للمؤمنين فقال تعالى. «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» و نفاه فى آخرها عن الكافرين. فقال: «إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ» و «قل» يا محمد، «رَبِّ اغْفِرْ» اى ذنوبى، «وَ ارْحَمْ» اى تضرّعى، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» لا يرحم احد رحمتك، قيل، اذا رحم عبدا لم يوبخه على ذنبه، و هذا الدّعاء معطوف على ما علّمه من الدعاء قبله فى قوله: «وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ».

النوبة الثالثة

قوله: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» خداوندكريم كردگار نامدار حكيم جل جلاله و تقدست اسماؤه درين آيت مصطفى را مى‌فرمايد بمكارم اخلاق و محاسن عادات، روى تازه و سخنى چرب و دلى نرم و خلقى خوش بدكاران را عفوكردن، و عيب معيوبان پوشيدن، و بجاى بدى نيكى كردن. بزبان طريقت احسن درين موضع آنست كه دلى فتوى دهد باملاء حق، و سيئة آنست كه نفس فرمايد بهواى خود، گفتند اى سيد فرموده نفس را بنموده حق دفع كن «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ» سيد صلوات اللّه عليه پيوسته گفتى: «ربنا لا تكلنا الى انفسنا طرفة عين و لا اقل من ذلك»، بار خدايا اين پرده نفس ما از پيش دل ما بردار تا اين مرغ دل يك ره ازين قفص نفس خلاص يابد. و بر هواء رضاء مولى پروازكند، بار خدايا اين بار نفس بار خودى است بار خودى از ما فرو نه تا از خود برهيم و با تو پردازيم. اى جوانمرد نگر تا نگويى كه نفس مبارك او صلوات اللّه عليه همچون نفس ديگران بوده كه اگر يك ذرّه از تابش نفس او بر جان و دل صديقان عالم تافتى همه در عالم قدس و رياض انس روان گشتندى و بمقعد صدق فرو آمدندى با اين همه مى‌گويد: خداوند اين حجاب راه

حقيقت ماست از راه ما بردار، فرمان آمدكه اى محمد ناخواسته خود دركنار تو نهاديم: «أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ»، اى محمد آن بار تويى از تو فرو نهاديم، ارادت ماكار تو ساخت، عنايت ما چراغ تو بيفروخت، تو نه بخود آمدى و نه براى خود آمدى، نه بخود آمدى كه ترا آورديم «أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ». نه براى خود آمدى كه رحمت جهانيان را آمدى. «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ».

«وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ»

قال النبى (ص): «من استعاذ باللّه فقد اتكأ على متكإ «عظيم».

و قال (ص): «اغلقوا ابواب المعاصى بالاستعاذة و افتحوا ابواب الطاعات بالتسمية».

مفهوم خبر آنست كه بنده معصيت كه ميكند بتهييج شيطان ميكند و يارى دادن وى، چون كلمه استعاذت بگويد شيطان از وى رميده گردد و در معاصى بر وى بسته شود، و بنده طاعت كه مى‏آرد بتوفيق و معونت اللّه تعالى مى‏آرد چون نام اللّه گويد مدد عنايت در پيوندد و در طاعت بر وى گشاده گردد، پس مى‏دان كه اعوذ باللّه گفتن سبب رستگارى بنده است از آتش سوزان، و بسم اللّه گفتن سبب رسيدن وى ببهشت جاويدان.

روزى آن مطرود درگاه، ابليس مهجور بر مصطفى آشكارا گشت، رسول گفت يا ابليس كم اعداؤك من امتى؟ از امت من چندكس دشمن تواند؟ گفت يا رسول اللّه پانزده كس: امام عادل، توانگر متواضع، بازرگان راستگوى، عالم خاشع، مؤمن ناصح، تائب كه بر توبه بايستد، مؤمن كه رحيم دل بود، پارسا كه از حرام بپرهيزد، بنده‏اى كه پيوسته بر طهارت بود، مالدارى كه زكاة از مال بيرون كند و بدهد، جوانمردى كه دست سخاوت گشاده دارد، درويش نوازى كه پيوسته صدقه دهد، متعبّدى كه قرآن داند و خواند، متهجدى كه همه شب نماز كند و خدا را يادكند. گفت يا ابليس كم احبّاؤك من امّتى؟

از امّت من چندكس دوست تواندگفت ده كس، يا رسول اللّه اول سلطان جائر دوم بازرگان خائن، سوم توانگر متكبر، چهارم خمر خوار، پنجم زناكار، ششم ربا خوار، هفتم مرد قتّال، هشتم هركه مال يتيم خورد و باك ندارد نهم اوكه دارد مال و زكاة بندهد، دهم آنكه امل دراز دارد و هيچ از مرگ ياد نكند.

«حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ» مرگ دواست مرگ كرامت و مرگ اهانت، مرگ كرامت مؤمنانراست و مرگ اهانت كافران را، مؤمنانرا بدر مرگ گويد: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى‏ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً». كافران را گويند: «أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ». مؤمنانرا فريشته رحمت آيد با صد هزار روح و راحت و بشرى وكرامت كه: «أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»، كافران را فريشته عذاب آيد با سياط سياست و عمود آتش «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ»، اگركسى گويد مؤمن با آن همه كرامت و رفعت و اظهار منزلت بدر مرگ از چه كراهيت دارد مرگ را؟ جواب آنست كه كراهيت وى نه از مرك است كه از فوت لذت خدمت حقّ است، و بر مؤمنان هيچ كرامت و نعمت چون خدمت و ذكر حق نيست، پيغامبرى از پيغامبران خداى تعالى بوقت مرك مى‏گريست، وحى آمد بوى كه از مرگ مى‏نالى و مرك مى‏نخواهى.؟ گفت لا يا ربّ، و لكن غيرة على من يذكرك بعدى و لست اقدر على ذلك.

وگفته‏اند نفس مؤمن را روزگارى با روح مخالطت افتاده و بوى استيناس گرفته بوقت مرگ آن كراهيت نفس را بود بر فراق روح، نه روح را بود بر فراق نفس، ازين لطيف‏ترگفته‏اند نفس كه مى‏نالد نه از مرگ مى‏نالد بلكه وى را بر روح غيرت مى‏آيدكه نقدى بسر مشرب وصل ميشود، شب فراقش بآخر رسيده و صبح وصال دميده، و سوز عشق را مرهم ديده، و نفس را وقتى با خاك مى‏دهندكه: «مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ».

قوله: «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً»، ابو بكر واسطى اين آيت بر خواند وگفت: اظهر الالوان و خلق الخلق ليظهر وجوده فلو لم يخلق لما عرف انّه موجود و ليظهركمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحكمة و

لیظهر آیات الولایة علی الاولیاء و آیات الشقاوة علی الاشقیاء. گفت خداوند ذو الجلال قادر برکمال بجلال و عزت خویش وکمال قدرت خویش کاینات و محدثات در وجود آورد تا هستی وی بدانند و خداوندی وی بشناسند، و از صنع وی بکمال علم و قدرت وی دلیل گیرند، و چنان که علم وی بایشان رفته نشان دوستی بر دوستان پیدا کرده و رقم دشمنی بر دشمنان کشیده ایشان را ازکتم عدم در وجود آورد بر وفق علم خویش که وی در ازل دانست که خلق را آفریند خواست که خلق وی با وفق علم وی برابر آید. داود پیغامبر در مناجات خویش گفت: الهی جلال لم یزل منعوت بنعت کمال موصوف بصفت استغناء از همه مستغنی و بنعت خود باقی، نه ترا بکس حاجت و نه ترا ازکسی یاری و معونت، این خلق چرا آفریدی؟ و در وجود ایشان حکمت چیست؟ جواب آمدکه یا داود «کنت کنزا مخفیّا فاجبت ان اعرف».

گنجی بودم نهان، کس مرا ندانسته و نشناخته خواستم که مرا بدانند و دوست داشتم که مرا بشناسند احببت ان اعرف اشارتست که بناء معرفت بر محبت است هر جا که محبتست معرفتست، و هر جا که محبت نیست معرفت نیست، بزرگان دین و طریقت گفته‌اند: لا یعرفه الّا من تعرّف الیه و لا یوحّده الا من توحّد له، و لا یصفه الا من تجلی لسرّه. نشناسد او را مگرکسی که حق جل جلاله خود را باو یکتا نماید، و او را صفت نکند مگر آن کس که حق جلّ جلاله خود را بر سرّ او پیدا کند، عبارت ترجمان سرّ است. و سرّ نظاره حق، نخست ببینند آن گه زبان از آنچه سرّ دید عبارت کند زبان نشان اهل معاملتست اما اهل حقیقت را عبارت و اشارت نیست، ایشان چنین گفته‌اندکه: من عرفه لم یصفه و من وصفه لم یعرفه، هرکرا تجلّی سرّ در حقّ حقیقت حاصلست سرّ او در عین مشاهدت و جان او در بحر معاینت غرقست چون دوست حاضر بودنشان دادن از دوست ترك حرمت بود.

پیر طریقت گفت: هرکرا مشاهدت باطن درست گشت نخواهدکه زبان از آن عبارت کند. یا ظاهر وی از آن با خبر شود، شبلی گفت: آن شب که حسین منصور راکشته بودند همه شب با حق مناجات داشتم تا سحرگاه، پس سر بر سجده نهادم گفتم خداوندا بنده‌ای بود از آن تو مؤمن و موحّد و معتقد در عداد اولیاء این چه بلا بود که بوی فرو آوردی و ازکجا مستوجب این فتنه گشت؟ گفتا بخواب اندر شدم چنان نمودند مرا که نداء عزت بسمع من رسیدی که: هذا عبد من عبادنا اطّلعناه علی سرّ من اسرارنا فافشاه فانزلنا به ما تری. آن تره فروش است که او را بر بقله خود ندا کردن مسلم است اما جوهری را بر جوهر شب افروزندکردن محال است.

۲۴- سورة النّور- مدنيّة

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«سُورَةٌ أَنْزَلْناها» سورتى است اين كه فرو فرستاديم آن را، «وَ فَرَضْناها» و واجب كرديم آن را، «وَ أَنْزَلْنا فِيها آياتٍ بَيِّناتٍ» و فرو فرستاديم در آن سخنها و پيغامهاى پيداى روشن، «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (۱) تا مگر شما پند پذيريد.

«الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» زن زانيه شوى نداشته و مرد زانى زن نداشته، «فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» چون زنيد هر يك را ازيشان صد زخم زنيد، «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ» و شما را هيچ بخشايش و مهربانى مگيراد. «فِي دِينِ اللَّهِ» در فرمان بردارى خداى را، «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» اگر بگرويده‌ايد بخداى و روز رستاخيز، «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما» و ايدون باداكه حاضر باد آن گه كه ايشان را ميزنند، «طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۲) گروهى از مسلمانان.

«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً» مرد پليدكار برنى نكند مگر زن پليدكار را يا زن مشركه را، «وَ الزَّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلَّا زانٍ أَوْ مُشْرِكٌ» و زن پليدكار را زناشويى نبندد مگر با مرد پليدكار و يا مرد مشرك، «وَ حُرِّمَ ذلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (۳) و حرام كرده آمد و بسته آن برگرويدگان.

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ» و ايشان كه دشنام دهند زنان پاك را، «ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» و آن گه بر آنچه گفتند چهارگواه رسيده آزاد نيارند، «فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً» زنيد ايشان را هشتاد زخم. «وَ لا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً» پس آن گواهى كه دادندگواهى ايشان را مپذيريد هرگز، «أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» (٤) و ايشان از حال و نعت نيكان بيرونند.

«إِلَّا الَّذِينَ تابُوا» مگر ايشان كه توبه كنند «مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» پس از آن گواهى، «وَ أَصْلَحُوا» وكار خويش را باصلاح آرند، «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (٥) كه اللَّه آمرزگارست بخشاينده.

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ» و ايشان كه گواهى دهند بر زنان خويش بزنا، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ» و گواه ندارند مگر خويشتن، فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللَّهِ» آن گواهى كه ايشان دادند آنست كه گواهى دهند چهار بار و هم سوگند و هم گواهى، «إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ» (٦) كه او در آنچه گفت از راستگويان است.

«وَ الْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ» و پنجم سخن اين گويدكه لعنت خداى برو، «إِنْ كانَ مِنَ الْكاذِبِينَ» (۷) اگر او را در آن سخن كه گفت از دروغزنان است.

«وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ» و رجم از آن زن باز دارد، «أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللَّهِ» كه آن زن چهار سوگند خورد باگواهى گويدگواهى دهم بخداى، «إِنَّهُ لَمِنَ الْكاذِبِينَ» (۸) كه آن مرد در آنچه گفت از دروغزنان است.

«وَ الْخامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْها» و پنجم سخن اين گويدكه خشم خداى برو، «إِنْ كانَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (۹) اگر آن مرد بر وى راست گويد، «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگر نه فضل خداى بودى و مهربانى او بر شما، «وَ أَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ» (۱۰) و آن كه اللَّه راست دانش است پاك داورى، بنده را باز پذير و عذر نيوش.

النوبة الثانية

اين سورة النّور در مدنيات شمرند، جمله بمدينه فرو آمد از آسمان بمصطفى عليه السّلام، شصت و چهار آيت است و هزار و سيصد و شانزده كلمه و پنجهزار و ششصد و هشتاد حرف. عايشه روايت كند از مصطفى كه (ص) گفت: «لا تنزلوا النساء الغرف و لا تعلموهنّ الكتابة و اغروهنّ يلزمن الحجال و علموهنّ المغزل و سورة النور». و درين سوره شش آيت منسوخ است چنان كه بآن رسيم شرح دهيم.

قوله: «سُورَةٌ أَنْزَلْناها» اى هذه السورة انزلناها و السّورة المنزلة المتضمّنة الآيات متصلة سمّيت بذلك تشبيها بسورة المدينة لا حاطتها بالفاظ و معان كاحاطة سور المدينة بها، اى انزلناها على لسان الملك الكريم اليك يا ايّها الرسول من الذكر الحكيم. «وَ فَرَضْناها» قرأ ابن كثير و ابو عمرو فرّضناها بتشديد الرّاء و قرأ الآخرون بالتخفيف، فمعنى التخفيف اوجبنا ما فيها من الاحكام و الزمناكم العمل بما فرض فيها، و من قرأ بالتشديد فعلى وجهين: احدهما بمعنى الفرض الّذى هو بمعنى الايجاب، و التّشديد للتكثير، لكثرة ما فيها من الفرائض، اى أوجبناها عليكم و على من بعدكم الى قيام السّاعة. و الثانى بمعنى التفصيل و التبيين، اى بيّناها و فصّلناها ما فيها من الحلال و الحرام. مفسران گفتند فرض در قرآن بر پنج معنى آيد: يكى بمعنى ايجاب چنان كه در سورة البقره گفت: «فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ» اى اوجب فيهن الحجّ فاحرم به، همانست كه گفت: «فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ» اى اوجبتم على انفسكم. و در سورة الاحزاب گفت: «قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ فِي أَزْواجِهِمْ» اى اوجبنا عليهم. و در سورة النّور گفت بر قراءت تخفيف: «وَ فَرَضْناها» اى اوجبنا احكامها و العمل بما فيها. وجه دوم فرض بمعنى بيّن كقوله فى سورة التحريم: «قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ» يعنى بيّن اللَّه لكم كفارة ايمانكم. و در سورة النور گفت: «فَرَضْناها» بر قراءت تشديد يعنى بيّناها. وجه سوم فرض بمعنى احل كقوله فى سورة الاحزاب: «ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ» يعنى فيما احل اللَّه له. وجه چهارم فرض بمعنى انزل كقوله فى سورة القصص: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ» اى انزل. وجه پنجم هو الفريضة بعينها كقوله عز و جل فى سورة النساء: «فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ» يعنى قسمة المواريث لاهلها الّذين ذكرهم اللَّه فى هذه الآيات، و قال فى سورة التوبة فى امر الصّدقات: «فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» قوله: «وَ أَنْزَلْنا فِيها آياتٍ بَيِّناتٍ» دلالات واضحات على وحدانيتنا و حكمتنا و على ما بينّا فيها من الاحكام. «لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» لكى تتّعظوا فتعملوا بما فيها.

«الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» اى و فيما فرض عليكم الزانية و الزانى، «فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» اى مائة ضربة، و ذكر بلفظ الجلد لئلا يبرح و لا يضرب بحيث يبلغ اللحم، يعنى فاضربوا جلدهما، تقول جلدت فلانا اذا ضربت جلده، و رأسته اذا ضربت رأسه، و جبهته اذا ضربت جبهته. معنى آيت آنست كه از آن حكمها كه ما بر شما واجب كرديم يكى آنست كه زن زانيه را و مرد زانى را صد زخم زنيد چون هر دو آزاد باشند و هر دو بالغ و هر دو عاقل و هر دو بكر زن شوى ناديده و مرد زن حلال ناداشته، پس اگر هر دو مملوك باشند حدّ ايشان نيمه حد آزاد مردان و آزاد زنان باشد پنجاه ضربه، كه رب العالمين جاى ديگر گفت: «فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ»، و اگر هر دو محصن باشند زن شوى حلال ديده و مرد زن حلال ديده حدّ ايشان رجم باشد كه مصطفى گفت: «خذوا عنّى خذوا عنّى قد جعل اللَّه لهنّ سبيلا البكر بالبكر جلد مائة و تغريب عام، و الثيب بالثيب جلد مائة و الرّجم»، و شرح اين مسئله در سورة النساء مستوفى رفت. «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» الخطاب من اللَّه عز و جل فى هذا الحكم جرى على باب الغالب من العادة فبدأ بالنساء قبل الرّجال لانّ الزّنا فيهن اغلب و حيلتهم فيه اكثر، فقال «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي» بخلاف السرقة فانّه بدأ فيها بالرّجال، فقال: «وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ» لانّ السرقة فى الرّجال اغلب و حيلتهم فيها اكثر. «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ» اى رحمة رقة، قرأ ابن كثير رأفة بفتح الهمزة مثل رعفة، و قرأ الآخرون رأفة بسكون الهمزة غير ابى عمرو فانّه لا يهمزها اذا ادرج القراءة، و الوجه فى فتح الهمزة انّه مصدر رأف به و رءوف به يرأف و يرءوف، رأفة بتسكين الهمزة، و رافة بتخفيفها و رآفة على وزن رعافة و رأفة على وزن رعفة و هذه هى قراءة ابن كثير، و الوجه فى الهمزة الساكنة انّ الكلمة على وزن فعلة بسكون العين و الهمزة عين الفعل فاصلها ان تبقى همزه ساكنة و امّا ترك ابى عمرو الهمز فيها فى حال الادراج فانّه خفف الهمزة و تخفيفها ان يقلّبها الفا، و امّا تخصيصه ذلك بحال الادراج فلانّها حاله تجوز فيها، فكان يقرأ فيها ما يستجيزه و تخفيف الهمز جائز، و الرأفة معنى فى القلب

لا ینهی عنه لانّه لا یکون باختیار الانسان، و المعنی لا یمنعکم الشفقة و الرّقة من اقامة حدود اللّه فتعطّلوها و لا تقیموها. و قال الحسن و سعید بن المسیب: معناه لا تأخذکم بهما رأفة فتخفّفوا الضرب و لکن اوجعوهما ضربا. قال الزهری: یجتهد فی حد الزّنا و السرقة و یخفف فی حد الشرب، و قال قتاده: یخفّف فی الشرب و الفریة و یجتهد فی الزّنا، «فِي دِينِ اللَّهِ» ای فی حکم اللّه الّذی حکم علی الزّانی کقوله: «ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ» ای فی حکم الملك، «إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» بیّن اللّه لیس من صفة المؤمن تضییع حدود اللّه و لا تأخذه الرّأفه اذا احیا امر اللّه، «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما» ای و لیحضر حدّهما طائفة من المؤمنین، قال النخعی و مجاهد: اقلّه رجل واحد، و قال عطاء و عکرمة: رجلان فصاعدا. و قال الزهری و قتاده: ثلاثة فصاعدا. و قال مالك و ابن زید: اربعة بعدد شهود الزّنا، و قیل الطائفة هم الحمّالون الّذین یحملونها اذا جلد او لا یترکان تنکیلا بعد الجلد و فی قوله: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» دلیل انّه لا یقام حدّ علی مسلم بازاء العدوّ. روی عن ابی هریرة قال: اقامة حدّ بارض خیر لاهلها من مطر اربعین لیلة.

و قال النبی (ص): «من حالت شفاعته دون حدّ من حدود اللّه فقد ضاد اللّه، و من خاصم فی باطل هو یعلمه لم یزل فی سخط اللّه حتی ینزع، و من قال فی مؤمن ما لیس فیه اسکنه اللّه ردعة الخبال حتی یخرج ممّا قال».

«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً». در معنی و نزول این آیت سه قول گفته‌اند: یکی آنست که در زنان بغایاء مشرکات فرو آمد. جماعتی زنان بودند بسفاح معروف و مشهور رایات بدر خانه خود نصب کرده تا هرکسی ایشان شناسد و بایشان راه برد، هم در مکه بودند و هم در مدینه از ایشان یکی امّ مهزول بود و یکی عناق، در مکه از ایشان بجمالتر هیچ زن نبود، در مدینه جماعتی بودند از ایشان از اهل کتاب و در جاهلیت مردمان ایشان را بزنی میکردند تا ایشان را مأکله و مکسبه خویش سازند، مال بسفاح بدست می‌آوردند و بر شوهر خویش هزینه میکردند و این بود عادت اهل جاهلیّت، پس چون مهاجرین بمدینه آمدند قومی بودند ازیشان که نه مال داشتندکه بر خود هزینه کنند و نه قبیله و عشیره که در معاش یاری دهند، از رسول خدا دستوری خواستند تا آن بغایا را بزنی کنندکه اهل خصب و نعمت ایشان بودند، رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد و هذا قول مجاهد و عطاء و قتادة و الزهری و الشعبی و روایة العوفی عن ابن عباس.

وگفته‌اند این آیت علی الخصوص در شأن مرثد بن ابی مرثد الغنوی فرو آمد و مردی.

بود از بدویان قوی دل دلاور، تنها بمکّه رفتی و اسیران مسلمان را از مکّه بمدینه بردی وقتی رفته بود بمکّه بطلب اسیران، عناق فاجره را دید و این عناق دوست وی بوده در جاهلیت، آن ساعتی که وی را دید پنداشت که مرثد هم بر سر آنست که در جاهلیت بود گفت: یا مرثد الی البیت. تا بخانه رویم و بیاسای، مرثدگفت: حرّم اللّه الزنا یا عناق. اللّه بر ما زنا حرام کرد، عناق گفت اکنون مرا بزنی کن، مرثدگفت تا از رسول خدا بپرسم، چون بمدینه باز آمدگفت یا رسول اللّه روا باشدکه عناق را بزنی کنم؟ رسول خدا جواب نداد و خاموش همی بود تا جبرئیل آمد و این آیت آورد، و قیل استأذن رجل من المسلمین نبی اللّه فی نکاح ام مهزول و اشترطت له ان تنفق علیه فانزل اللّه هذه الآیة فی نهی المؤمنین عن ذلك و حرّمه علیهم. بر قول این مفسران که یادکردیم این تحریم خاص بود بر ایشان که نکاح بغایا طلب میکردند و این خطاب با ایشان رفت نه با همه مردم. در جاهلیت زنا بعادت کرده بودند و بر آن عظیم حریص و مولع شده و خویشتن فا آن داده، و رب العزه دانست که ایشان خویشتن را از آن صیانت نکند مگر بمبالغتی تمام در ردع و زجر هم چنان که در شرب خمر و اقتناء کلاب عظیم حریص بودند تا ایشان را به تهدید و تشدید از آن بار داشت، درکار سفاح و زنا هم بر سبیل زجر و تهدیدگفت: مرد زانی بزنی نکند مگر زن زانیه و مشرکه را، و زن زانیه را زناشویی نبندد مگر با مرد زانی و مشرك، یعنی که مرد پلید سزای زن پلید است و زن پلید سزای مرد پلید، هم چنان که جای دیگرگفت: «الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ» و هر چندکه صیغت صیغت خبر است امّا مراد باین نهی است، یعنی که زانیات و مشرکات

را بزنی مکنید، قول دوم آنست که حکم این آیت منسوخ است، در ابتداء اسلام نکاح زانیه حرام بود بحکم این آیت پس رب العزّه آن را منسوخ کرد بقوله تعالی: «وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ» فدخلت الزّانية فی ایامی المسلمین، و من زنی بامرأة فله ان یتزوّجها و لغیره ان یتزوّجها و الدلیل علی جواز نکاح الزانیة انّ رجلا اتی النبیّ فقال: یا رسول اللَّه انّ امرأتی لا تدفع ید لا مس، قال: طلّقها، قال انّی احبّها و هی جمیلة، قال استمتع بها و فی روایة فامسکها اذا قول سوم آنست که نکاح اینجا بمعنی جماع است: ای الزانی لا یطأ الّا زانیة، و الزانیة لا یطأها الّا زان، و انّما اخرج الخطاب مخرج الاعم الاغلب، و ذلك انّ الغالب انّ الزانی لا یزنی الا بزانیة، و الزانیة لا یزنی بها الّا زان و احتجوا بانّ الزانیة من المسلمین لا یجوز لها ان یتزوج مشرکا بحال وکذلك الزّانی من المشرکین لا یجوز له ان یتزوج بمسلمة. «وَ حُرِّمَ ذلِكَ» ای الزنا، «عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا زنی العبد خرج منه الایمان فکان فوق رأسه کالظلة فاذا خرج من ذلك العمل رجع الیه الایمان.»

«وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ» الرّمی القذف بالزّنا، و المحصنات المسلمات الحرائر العفائف، و التقدیر یرمون المحصنات بالزّنا فحذف، لأنّ الآیة الاولی تدلّ علیه، و الرّجال داخلون فی حکم الآیة بالاجماع. «ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» ای لم یأتوا علی تصدیقهم الی الامام باربعة شهود رجال عدول یشهدون علی زنا المقذوف، «فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً» یعنی الاحرار منهم، فان حدّ المملوك علی النّصف اربعون، و الخطاب للامام و الحکام، و جلدة نصب علی التمییز. معنی رمی آنست که کسی را نسبت با زنا کند نسبتی صریح چنان که گوید: یا زانی، یا گوید تو زنا کردی، پس اگر مردی محصن را گوید یا زنی محصنه را که تو زنا کردی و بر تصدیق خویش چهارگواه بدان صفت که یادکردیم نیارد واجب است که او را هشتاد زخم زنند اگر آزاد باشد آن قاذف، و اگر مملوك بود چهل زخم و اگر مقذوف که نسبت زنا با وی کرده محصن نباشد جز تعزیر واجب نیاید، و شرائط احصان پنج است اسلام و عقل و بلوغ و حرّیت و عفت از زنا تا آن حد که اگر مردی در ابتداء بلوغ و عنفوان شباب وقتی یك بار زنا کرده باشد و از آن توبه کرده و پاك گشته و بعد از آن روزگار بپارسایی و پرهیزگاری بسر آورده اگر درین حال کسی او را قذف کند برای قاذف حد واجب نیاید از بهر آن که عفت از زنا از اول بلوغ تا آخر عمر شرط احصان است، پس اگر مقذوف بزنا بر خود اقرار دهد یا چهار مردگواه استوار رسیده آزاد بر زنا وی گواهی دهند هر چهار همسخن که دیدند بچشم خویش از آن مرد و از آن زن آنچه فرزند آید از آن، آن گه حد از قاذف بیفتد زیرا که این حد فریه گویند یعنی که بر پاکان دروغ بست و دروغ گفت و چون گواهان گواهی دادند صدق وی درست گشت و حد فریه واجب نیاید. «وَ لا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً» یعنی ما ثبتوا علی قذفهم و لم یکذّبوا انفسهم، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ».

«إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا» توبة القاذف تکذیبه نفسه، فحینئذ تقبل شهادته و یزول فسقه، و عرض عمر بن الخطاب التوبة علی قذفة المغیرة بن شعبه فکذب خالد و شبل و صاحبهما انفسهم. و ثبت ابو بکر علی قذفة المغیرة و لم یکذّب نفسه فلم تقبل شهادته ما دام حیّا علی شیء وکان اذا اتاه انسان لیشهده علی شیء قال له اطلب شاهدا غیری فانّ المسلمین فسقونی، و جلد عمر بن الخطاب قذفة المغیرة حدّا تامّا. «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». اختلف العلماء فی قبول شهادة القاذف و فی حکم هذا الاستثناء، فذهب قوم الی انّ القاذف تردّ شهادته بنفس القذف، و اذا تاب و ندم علی ما قال و حسنت حالته قبلت شهادته سواء تاب بعد اقامة الحدّ علیه او قبله لقوله: «إِلَّا الَّذِينَ تابُوا»، قالوا و الاستثناء یرجع الی ردّ الشهادة و الی الفسق فبعد التوبة تقبل شهادته و یزول عنه اسم الفسق. یروی ذلك عن عمر و ابن عباس و به قال مالك و الشافعی، و ذهب قوم الی انّ شهادة المحدود فی القذف لا تقبل ابدا و ان تاب، قالوا و الاستثناء یرجع الی قوله: «أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» یعنی توبته تزیل عنه اسم الفسق فحسب و هو قول النخعی و شریح و اصحاب

الرّأى، و قالوا بنفس القذف لا ترد شهادته ما لم يحد، قال الشافعى: و هو قبل ان يحد شر منه حين حد لانّ الحدودكفارات فكيف تردّونها فى احسن حالته و تقبلونها فى شر حالته، و ذهب الشعبى الى انّ حد القذف يسقط بالتوبة، و قال الاستثناء يرجع الى الكلّ، و عامة العلماء على انّه لا يسقط بالتوبة الّا ان يعفو عنه المقذوف فيسقط كالقصاص يسقط بالعفو و لا يسقط بالتوبة، فان قيل اذا قبلتم شهادته بعد التوبة فما معنى قوله: «أَبَداً»؟

قيل معناه لا تقبل ابدا ما دام هو مصرّ على قذفه، لانّ ابدا كل انسان مدته على ما يليق بحاله كما يقال لا تقبل شهادة الكافر ابدا يعنى ما دام كافرا.

«الَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ» اى يقذفون نساء هم بالزنا، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ» يشهدون على صحّة ما قالوا، «إِلَّا أَنْفُسُهُمْ» غير انفسهم، «فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهادات بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ» قرأ حمزة و الكسائى و حفص اربع شهادات برفع العين على خبر الابتداء، اى فشهادةً احدهم الّتى تدر الحد اربع شهادات باللّه، و قرأ الآخرون اربع بالنصب اى فشهادة احدهم ان يشهد اربع شهادات باللّه انّه لمن الصادقين..

«الْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ» قرأ نافع و يعقوب ان كليهما بالتخفيف لعنة اللّه بالرفع، و قرأ رويس عن يعقوب «غضب اللّه» بفتح الضاد و رفع الباء و الجر فى اسم اللّه، و الوجه انّ «ان» مخففة من الثقيلة و الامر او الشأن مضمر فيها لانّ اذا خففت اضمر بعدها الامر او الشأن فى الاغلب، فيكون الامر او الشأن اسمها و الجملة التي بعده خبرها، و رفع قوله: «لعنة اللّه و غضب اللّه» على انّ كل واحد منهما مبتداء و الجار مع المجرور الّذى بعده خبره، و المبتدا مع الخبر جملة هى خبر انّ، و التقدير انّه اى انّ الامر لعنة اللّه عليه، و ان الشأن غضب اللّه عليها كما قال اللّه تعالى: «وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ»، عند من خفف، و التقدير انّه الحمد للّه على معنى ان الامر او الشأن الحمد للّه. و قرأ نافع غضب اللّه بكسر الضاد و فتح الباء على الفعل الماضى و رفع اسم اللّه و الوجه انّ ان مخففة من الثقيلة كما ذكرنا و اسمها مضمر و هو ضمير الامر او الشأن و التقدير انه غضب اللّه عليها. و روى ابن حسان عن يعقوب ان غضب اللّه بفتح الضّاد و و نصب الباء و الجر فى اسم اللّه، و الوجه انه غضب اسما لا فعلا فنصبه بان المخففة و جعل عملها مخففة كعملها مشددة و هذا قليل، و جر اسم اللّه باضافة غضب اليه. و قرأ الباقون انّ بالتشديد فى الحرفين و لعنة اللّه و غضب اللّه بالنصب فيهما و اضافتهما الى اللّه و الوجه انّ «انّ» مشدّدة على اصلها، و هى تنصب الاسماء و ترفع الاخبار و كلّ واحد من لعنة اللّه و غضب اللّه اسم انّ، و الجار و المجرور الّذى بعده خبر انّ، و قرأ حفص عن عاصم «و الخامسة» بالنصب اعنى الثانية، و الوجه انه عطف على قوله: «أَرْبَعُ شَهادات».

من قوله: «وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهادات»، و تشهد الخامسة اى الشهادة الخامسة، و قرأ الباقون و ابو بكر عن عاصم، «وَ الْخامِسَةَ» بالرفع و لم يختلفوا فى الخامسة الاولى انّها بالرفع و الوجه فى الثانية انها معطوفة على موضع «أَنْ تَشْهَدَ» لانّ موضعه رفع بانه فاعل يدرءوا و التقدير، و يدرءوا عنها العذاب، شهادة اربع شهادات و الشهادة الخامسة، فهى عطف على موضع الفاعل و يجوز ان يكون رفعا بالابتداء و انّ غضب اللّه فى موضع الخبر، و التقدير و الشهادة الخامسة حصول الغضب عليها، و اما الرفع المتفق عليه فى الخامسة الاولى فوجهه انّه لا يخلو ما قبل الكلمة من قوله: «أَرْبَعُ شَهادات» من ان يكون رفعا او نصبا على ما سبق، فان كان رفعا كانت الخامسة معطوفة عليه، و ان كان نصبا قطعها عنه و لم يجعلها محمولة عليه بل حملها على المعنى، لانّ معنى قوله: «فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهادات» عليهم اربع شهادات، او حكمهم اربع شهادات فعطف الخامسة على هذا الموضع. اما سبب نزول اين آيت لعانً، بقول ابن عباس و مقاتل آن بود كه چون آيت «وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنات ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» بعد از آن فرو آمد رسول خدا روز آدينه بمنبر برخواند، عاصم بن عدى العجلانى الانصارى برخاست گفت يا رسول اللّه جعلنى اللّه فداك. اگر كسى با اهل خود اجنبى بيند بخلوت

اگر بازگوید او را هشتاد ضربت زنند و فاسق نام کنند و گواهی وی هرگز نپذیرند و اگر خاموش نشیند باندوه و غم بمیرد و اگر بطلب گواهان شود چون باز آید مرد رفته باشد و فارغ شده پس تدبیر چیست؟ و رسول خدا این چنین سؤال کراهیت داشتی و از آن نهی کردی عاصم بر روی رسول اثرکراهیت دید و از سر آن فراز شد، بعد از آن به هفته‌ای قضاء الهی چنان بود که عویمر عجلانی که ابن عم عاصم بود او را این واقعه بیفتاد در خانه شد شریك بن سحما را دید، و قیل بشر بن سحما، با زن وی خوله بنت قیس بن محصن گرد آمده، این قصه با عاصم بگفت عاصم دلتنگ شد استرجاع کرد گفت انا للّٰه هنوز هفته‌ای گذشت که من آن سؤال کردم و خود بدان مبتلا گشتم که در اهل بیت خویش بدیدم و این از آن گفت که عویمر و خوله و شریك همه خویش و پیوند وی بودند، عاصم با رسول خدا بگفت، رسول عویمر را بر خواند گفت: اتّق اللّٰه فی زوجتك و ابنة عمّك فلا تقذفها بالبهتان، عویمر سوگند یادکرد گفت: و اللّٰه الّذی لا اله الّا هو انّی لصادق. و اللّٰه که من راست گویم شریك را با خوله بر ناسزا دیدم و من چهار ماه گذشت که بوی نرسیدم، و خوله فرزند دارد در اشکم نه از من، رسول خدا خوله را گفت: اتقی اللّٰه و لا تخبرینی الّا بما صنعت.

خوله سوگند یادکرد که عویمر دروغ میگوید بیش از آن نیست که این شریك روزگاریست تا در ما می‌آید و میرود و شبها بنزدیك ما باشد، و عویمر او را بر آن رخصت داده و فراگذاشته تا چنین بستاخ گشت اکنون مرا دیدکه با وی سخن میگفتم غیرت او را بدان داشت که بهتان بر من نهاد، رسول خدا شریك را حاضرکرد و از وی پرسید شریك سوگند یادکرد و همان گفت، عویمر به کار خود درماند چون دانست که او را حد فریه خواهند زدگفت: و اللّٰه انی لصادق و یجعل اللّٰه لی مخرجا، همان ساعت جبرئیل آمد از حضرت عزت و آیات لعان فرو آورد رسول گفت: یا عویمر قد نزلت فیك و فی زوجتك و فی صاحبك فقرا علیه الآیات.

پس رسول خدا بفرمود تا ندا زدندکه الصّلاة جامعة، ایشان را بمسجد حاضرکرد بعد از نماز دیگر، آن گه گفت برخیز یا عویمر بگو اشهد باللّه انّ خولة لزانیة و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، دوم بار رسول او را تلقین کرد که بگو اشهد باللّه انّی رأیت شریکا علی بطنها و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، سوم بار او را تلقین کرد که بگوی

اشهد باللّه انها حبلی من غیری و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت، چهارم بار او را تلقین کرد که بگو، اشهد باللّه انّی ما قربتها منذ اربعة اشهر و و انّی لمن الصادقین، عویمر چنان بگفت: پنجم بار او را تلقین کرد که بگو لعنة اللّٰه علی عویمر ان کان من الکاذبین، عویمر چنان بگفت، پس رسول بفرمود تا عویمر بنشست و خوله را گفت تو می‌برخیز و بگو اشهد باللّه ما انا بزانیة و انّ عویمرا لمن الکاذبین، دوم بار

اشهد باللّه انّه ما رأی شریکا علی بطنی و انّه لمن الکاذبین، سوم بار

اشهد باللّه انّی حبلی منه و انّه لمن الکاذبین، چهارم بار

اشهد باللّه انّه مارآنی قطّ علی فاحشة و انّه لمن الکاذبین، پنجم بار

غضب اللّٰه علی خولة ان کان من الصّادقین.

پس رسول خدا میان ایشان فرقت افکند فرقتی مؤبّد

ثم قال: انظروا فان جاءت بولد اسحم ادعج العینین عظیم الالیتین خداج الساقین فلا احسب عویمرا الّا قد صدق علیها، و ان جاءت به احیمرکانه و حرة فلا احسب عویمرا الّا قدکذب علیها، فجاءت به علی النعت الّذی نعت رسول اللّٰه من تصدیق عویمر فقال (ص): «لو لا الایمان لکان لی و لها شأن» و لقد رأی ذلك الولد امیرا من امراء الامصار و ما یدری احد من ابوه.

فصل

بدانك در لعان حضور حاکم یا نایب حاکم شرطست و تلقین کلمات لعان هم چنان که رسول خدا عویمر و خوله

را تلقین کرد شرطست، تا آن که اگر یك کلمه خود بگوید بی‌تلقین امام محسوب نباشد و تغلیظ در لعان بمکان و زمان شرطست، امّا المکان فبین الرّکن و المقام ان کان بمکّة و عند المنبر ان کان بالمدینة و فی المسجد الجامع عند المنبر فی سائر البلاد، و امّا الزّمان ان یکون بعد صلواة العصر، چون مرد از لعان فارغ گشت فرقت افتاد میان مرد و زن و آن زن برو حرام گشت حرمتی مؤبّد و نسب فرزند از وی بریده گشت و حد قذف از وی بیفتاد و بر زن حدّ زنا واجب گشت، اگر محصنه باشد رجم و اگر بنا شد جلد و تغریب، پس اگر زن خواهدکه آن حد از خویشتن بیفکند او نیز لعان کند چنان که ربّ العزه گفت: «وَ یَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ»، این عذاب بمذهب شافعی حدّ است و بمذهب بو حنیفه حبس، فعند ابی حنیفة لا حدّ علی من قذف زوجته بل موجبه اللعان فان لم یلاعن یحبس حتی یلاعن، و عند الشافعی اللعان حجّة صدقه، و القاذف اذا قعد عن اقامة الحجّة علی صدقه لا یحبس بل یحدّ کقاذف الاجنبی اذا قعد عن اقامة البیّنة.

قوله: «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ»، الجواب مضمر لدلالة القصة علیه، تأویله و لو لا فضل اللّه علیکم و رحمته لقامت الفضیحة و النکال علی الکاذب منهما و لو لا انه تواب حکیم لم یجد الکاذب منهما سبیلا الی التّوبة و لا نجاة من النار.

النوبة الثالثة

اسم من لم یزل حامدا لنفسه محمودا، اسم من لم یزل واحدا فی عزّه موجودا، اسم من لم یزل احدا فردا معبودا، اسم من لم یزل صمدا بالطلبات مقصودا، نام خداوندی نکو نام در هر نام، و ستوده بهر هنگام، ستوده خود بی ستاینده، و بزرگ عز بی پرستش بنده. خداوندی حکیم راست دان، علیم پاك دان مهربان کاردان، بخشاینده روزی رسان. خداوندی که در آمد هر چیز از وی و بازگشت همه چیز با وی، نه کسی منازع با وی، نه دیگری غالب بر وی، قوام هفت آسمان و هفت زمین بداشت وی. کار آن بحکم وی تدبیر آن بعلم وی، غالب بر آن امر وی، نافذ در آن مشیت وی، داشت آن بحفظ وی، توان آن بعون وی، پادشاهی که از حال رهی آگاه است، و رهی را نیك پشت و پناه است، خود دارنده و خود سازنده که خودکردگار و خود پادشاه است، آفریننده و رواننده آفتاب و ماه است، روشن کننده دلهای سیاهست، خداوندی که یاد وی راحت روح است و آسایش دل مجروح است، اسرار عارفان بیاد وصال وی مشروح است، ارواح عاشقان گوی وار در خم چوگان ذکر وی مطروح است. ای راد مرد چندکه در خوابی بیدار شود که وقت صباح است، وگر در خمار شرابی هین که پرتو حق صبوح است.

آفتاب بر آمد ای نگارین دیرست   گر بر سر تو نتابد از ادبارست

دریغا که از همه جانب بساحت حق راه است و هیچ رونده نه، بستان عزت پر ثمار لطایف است و خورنده نه، همه عالم پر صدف دعوی است و یك جوهر معنی نه، همه عالم یوسف دلبرست و یعقوب دلشده نه:

مرد بایدکه بوی داند برد   و رنه عالم پر از نسیم صباست

اینست که رب العالمین گفت: «سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها وَ أَنْزَلْنا فِیها آیاتٍ بَیِّناتٍ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» درویشی را پرسیدند چه دلیل است بر هستی خدای؟ گفت: لقد اغنی الصباح عن المصباح، آفتاب بر آمد بچراغ حاجت نیست، همه عالم دلیل است نگرنده میباید، همه عالم ریاحین است بوینده میباید، همه عالم تریاق است مار گزیده میباید، همه عالم آیات و رایات قدرت اوست، امارات و دلالات حکمت اوست، دلیل وحدانیت و فردانیت اوست.

و فی کل شیء له آیة   تدلّ علی انّه واحد

ای جوانمرد اگرت روزی آفتاب معرفت از فلك کبریا بتا بدو دیده همتت آیات و رایات جلال عزت ببیند این دنیا که تو صید وی گشته‌ای نعلی کنند و برسم سمند همتت زنند، و آن عقبی که قید تو شده حلقه‌ای سازند و در

گوش چاکران حضرتت کنند، و آن گه ترا ملك وار ببارگاه خاص جلال در آرند «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ».
قوله: «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ» عالمیان سه گروهاند: عامه خلقند و خواص حضرتند، و خاص الخواصند، عامه خلق اگر زنا کنند حدّ ایشان بزبان شریعت تازیانه است یا رجم، مصطفی علیه السلام گفت: «خذوا عنّی خذوا عنّی قد جعل اللّه لهن سبیلا البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام، و الثیب بالثیب جلد مائة و الرجم»، و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «أقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم الّا الحدود».
اما زنا خاصگیان منظر چشم است، مصطفی علیه السلام گفت: «زنا العیون النّظر»
و حد ایشان غضّ البصر است چشم فروگرفتن از هر چه ملاذ و شهوات نفس است اگر چه مباح بود، قال النبی (ص) «غضّوا ابصارکم و احفظوا فروجکم وکفّوا ایدیکم».
و خاص الخواص را زنا ایشان اندیشه دل باشد فیما دون الحق، اگر غیری را بسرّ خود راه دهند در طریقت آن ازیشان زنا شمردند حد ایشان انقطاع است از علائق و اعتزال از خلائق، قال اللّه تعالی: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».
قوله: «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»، قال بعضهم ان کنتم من اهل مودّتی و محبتی فخالفوا من یخالف امری و یرتکب نهیی فلا یکون محبّا من یصبر علی مخالفة حبیبه قال. الجنید: الشفقة علی المخالفین کالاعراض عن الموافقین، جنیدگفت در وقت مخالفت بر مخالفان شفقت بردن چنان است که در حال موافقت از موافقان اعراض کردن، رحمت کردن بر موجب شریعت نیکوست و پسندیده و الراحمون یرحمهم الرحمن. امّا بر قضیت طبع و عادت بوقت مخالفت رحمت کردن شرط نیست و بر اقامت حدود تهاون روا نیست یقول اللّه تعالی: «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ»، و اعجب آنست که میفرماید ما راکه: رحمت مکنید و آن گه خود رحمت میکندکه بر وی ایمان نگه میدارد و بجفا و معاصی از وی نمی‌برد و توبه و عفو بر وی عرض میکند و وعده مغفرت میدهدکه: «يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» چون با عاصی گنه کار چنین است چگویم که با مطیع فرمان بردار چون است.
پیر طریقت گفت: ای کارنده غم پشیمانی در دلهای آشنایان، ای افکننده سوز در دلهای تائبان، ای پذیرنده گناه کاران و معترفان، کس باز نیامد تا باز نیاوردی، وکس راه نیافت تا دست نگرفتی، دست گیرکه جز زتو دستگیر نیست، دریاب که جز ز تو پناه نیست و سؤال ما را جز ز تو جواب نیست، و درد ما را جز ز تو دارو نیست، و از این غم ما را جز از تو راحت نیست. «وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»، میگوید در آن مشهدکه حدود شرع بفرمان اللّه رانند تا طایفه‌ای مؤمنان حاضر باشندکه از دو بیرون نیست حال آن طائفه، یا مثل آن گناه هرگز بریشان نرفته و اللّه ایشان را از آن معصوم داشته، یا نه که وقتی بر ایشان رفته و اللّه ایشان را بستر خود نگاه داشته و علی رؤس الاشهاد فضیحت نگردانیده، در هر دو حال نعمتی عظیم از اللّه بر خود بدانند و در شکر و سپاسداری بیفزایند و بزبان تضرع گویند الهی هر چند ناپاکیم و نامعذور و درستر حلم تو مغرور، خداوند ابذل عیب ما نگر و بعزّ بی‌عیبی خود بناتوانی ما نگر، و به بردباری خود بدرویشی ما نگر، و بمهربانی خود ببدبندگی و عجز ما نگر، و به نیك خدایی و فضل خود فروگذار سزای ما در سزای خود، و جفاء ما در وفاء خود، و آن ما، در آن خود.
«الزَّانِي لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً» الایة.. الناس اشکال فکلّ یطیر مع شکله وکلّ یساکن مع مثله، و انشد.

عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه　　　فکلّ قرین بالمقارن یقتدی

اهل الفساد فالفساد یجمعهم و ان تنأت دیارهم، و اهل السداد فالسّداد یجمعهم و ان تباعد مزارهم.
۲ النوبة الاولی
قوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» ایشان که این دروغ بزرگ آوردند «عُصْبَةٌ مِنْكُمْ» گروهی از شما، «لا

تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ» مپنداریدکه آن بتر بود شما را «بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» که آن بهتر بود شما را، « «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ» هر مردی را از ایشان، «مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ» پاداش آنچه کرد از بدوگفت از دروغ، «وَ الَّذي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ» و آن مرد که بپذیرفت و بر دست گرفت مهینه آن کار و برزیدن آن قصه از ایشان، «لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۱) او راست عذابی بزرگ.

لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» چرا نه آن گاه که این سخن شنیدید، «ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» مؤمنان و مؤمنات بخویشتن خویش و مادر خویش و همدینان خویش ظنّ نیك بردندی آن پنداشت و آن ظن که بمادر خویش برند و بهمدینان خویش، «وَ قالُوا هذا إِفْكٌ مُبِينٌ» (۱۲) و چرا نگفتند این دروغی است بزرگ و آشکارا.

«لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» چرا بر آنچه گفتند چهارگواه نیاوردند، «فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ» اکنون که گواهان نیاوردند، «فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ» (۱۳) ایشان نزدیك خدا دروغزنانند.

«وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» و اگر نه فضل خدا بودی بر شما و بخشایش او درین جهان و در آن جهان، «لَمَسَّكُمْ فِيما أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذابٌ عَظِيمٌ» (۱٤) بشما رسیدی در آنچه پیش می‌بردید و میراندید آن سخن عذابی بزرگ.

«إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ» آن گه که از دهن یکدیگر فرا می‌ستدید بر زبانهای خویش، «وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» و می‌گفتید بدهنهای خویش چیزی که نمی‌دانستیدکه آن چیست، «وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً» و می‌پنداشتید که چیزی اندك است وکاری سهل سبك. «وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» (۱۵) و آن بنزدیك خدای سخنی بود بزرگ.

«وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» و چرا نه آن گاه که این سخن شنیدید، «قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا» گفتید نرسد ما را نیاید و نه سزد ما را که در سخن آریم این دروغ را «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ» (۱٦) پاکا خداوندا، این دروغی بزرگ است ناتواند بود.

«يَعِظُكُمُ اللَّهُ» پند میدهد اللّه شما را، «أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۱۷) که با چنین سخن گردید هرگز اگرگرویدگانید.

«وَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» و پیدا میکند اللّه شما را بسخنان خویش نشانهای پسند خویش. «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۱۸) و اللّه داناست پاك دانش راست دان.

«إِنَّ الَّذينَ يُحِبُّونَ» ایشان که می‌دوست دارند، «أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذينَ آمَنُوا» که آشکارگردد و پدید آید در میان گرویدگان زشت نامی و زشت کاری، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» ایشان راست عذابی دردناك درین جهان و در آن جهان، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (۱۹) و اللّه داند و شما ندانید.

«وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگر نه فضل خدای و رحمت او بودی، «وَ أَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» (۲۰) و آنچه اللّه سخت مهربانست و بخشانیده

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا» ای ایشان که بگرویده‌اند، «لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» بر پی دیو مایستید، «وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ» و هرکه در پی دیو رود، «فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ» دیو او را بزشتکاری فرماید و ناپسند، «وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ» وگرنه فضل اللّه بودی بر شما و بخشایش او، «ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً» از شما هیچکس هنری نیامدی و پاك و خدای را یکتا شناس، «وَ لكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ» لکن اللّه پاك میکند او را که خواهد، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (۲۱) و اللّه شنواست دانا.

«وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ» مبادا که سوگند خوراد یا سستی کناد خداوندان فضل از شما و خداوندان دستگاه و توان، «أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبى» که چیزی دهند خویشاوندان را، «وَ الْمَساكِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و درویشان و هجرت کنندگان از بهر خدای، «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا» و ایدون بادکه درگذارند و

از پاداش روگردانند، «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» دوست نداریدکه بیامرزد خدای شما را، «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۲۲) و اللّٰه آمرزگارست و بخشاینده.

«إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ» ایشان که می‌دشنام دهند آزاد زنان پاکان را و از بدی و بدان ناآگاهان را، «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ» لعنت بر ایشان درین جهان و در ان جهان، «وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» (۲۳) و ایشانراست عذابی بزرگ.

«يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» آن روزکه گواهی دهد بر ایشان زبانهای ایشان، «وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ» و دستها و پایهای ایشان، «بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» (۲٤) بآنچه میکردند.

«يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ» آن روز آنست که تمام بایشان گزارد آن خدای بسزا پاداش ایشان بسزا، «وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ» (۲۵) و فردا بدانند که اللّٰه است براستی خدای و بخدایی سزا و خدایی را آشکارا.

«الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ» سخنان پلید مردان پلید را سزاست،، «وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ» و مردان پلید سخنان پلید را اندو ایشان سزاااندکه آن راگویند. «وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ» و سخنان پاك مردان پاك را سزاست،، «وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ» و مردان پاك سخنان پاك را اندو آن ایشان را سزد. «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ» ایشان بی‌گناهند و پاك بگواهی اللّٰه از آنچه میگویند.

«لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ» (۲٦) ایشانراست آمرزش و روزی آزاده بی رنج نیکو «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای ایشان که بگرویدند، «لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ» در هیچ خانه مروید مگر در خانه‌های خویش، «حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا» تا آن گه که بر رسیدکه هیچ مردم هست، «وَ تُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها» و در هیچ خانه مروید تا پیش سلام نکنید بر اهل آن، «ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (۲۷) آن به است شما را تا مگر پند پذیرید.

«فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيها أَحَداً» اگر در آن خانه کسی نیابید. «فَلا تَدْخُلُوها حَتَّى يُؤْذَنَ» در مروید در آن تا آن گه که شما را دستوری دهند، «وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا» و اگر شما راگویند بازگردید، «فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ» باز گردید این چه شما راگفتم شما را به و این پسندیده‌تر و پاك‌تر، «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» (۲۸) و خدای بآنچه میکنید دانا است.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ» بر شما تنگی نیست، «أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ» که در خانه‌هایی روید و جایهایی بگذاشته بی‌نشیننده در آن، «فِيها مَتاعٌ لَكُمْ» که شما را در آن حاجتی بود و نفعی، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ» (۲۹) و اللّٰه میداند آشکارای کار شما که میکنید و نهان که در دل میدارید.

النوبة الثانية

قوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» نقله اخبار و حمله آثار روایت کرده‌اند باسناد درست از مادر مؤمنان عائشة الصّديقة بنت الصّديق جيبة حبيب اللّٰه المبرّاة من فوق سبع سماوات، گفتا رسول خدا (ص) هرگه که بر جناح سفر بودی میان زنان خویش قرعه زدی آن یکی که قرعه وی بر آمدی با خود بسفر بردی. غزوی پیش آمد قرعه بزد قرعه من برآمد مرا با خود ببرد پس از آن که آیت حجاب آمده بود از آسمان و زنان آن گه در پرده بودندی، مرا در هودجی نشاندند و مسافروار بوقت نزول و وقت رحیل فرو می‌آوردند و برمیداشتند، تا رسول خدا از آن غزاة فارغ گشت فتح بر آمده و بازگشته و نزدیك مدینه رسیده، شبی از شبها بمنزل فرو آمده بودیم من از هودج بیرون آمدم و از قافله درگذشتم حاجتی راکه در پیش داشتم، چون باز آمدم عقدی که در برداشتم از جزع ظفار گم کرده بودم هم در آن حال بطلب جزع بازگشتم و درنگ من در جست و جوی آن درازگشت، چون باز آمدم لشکر رفته بود و از نزول من بی‌خبر بودند همی پنداشتندکه من در هودج نشسته‌ام و در سبکی هودج اندیشه نکردندکه زنان آن گه سبك تن بودند بی‌گوشت. انّما يأكلن العلقة من الطعام و لم يغشهنّ اللحم. چون عقد

خویش بازیافتم و بازگشتم قوم رفته بودند و منزل خالی گشته، لیس بها داع و لا مجیب. تنها و غمگین بنشستم و از دلتنگی و اندوه چشمم در خواب شد، صفوان بن المعطل السلمی المرادی با پس مانده لشکر بود بامداد رسید بآن منزل، سواد شخصی دید آنجا تنها خفته چون فراز آمد مرا بشناخت که دیده بود پیش از نزول آیت حجاب، همی استرجاع کرد بتعجب که انا للّٰه، این چه کارست و چه حال؟، من باسترجاع وی از خواب درآمدم و بآستین پیراهن روی خویش بپوشیدم، فو اللّٰه ما کلّمنی بکلمة و لا سمعت منه کلمة غیر استرجاعه، و اللّٰه که با من یك سخن نگفت و نه از وی هیچ سخن شنیدم مگر آن کلمه استرجاع، آن گه راحله خویش بخوابانید و پای بر دست وی نهاد تا من برنشستم، صفوان مهار بدست گرفت و میراند تا بلشکر در رسیدیم بجمعی منافقان بر گذشتیم دور از لشکر فرو آمده، و عادت منافقان چنین بود که پیوسته گوشه‌ای گرفتندی و در میان مردم نیامدندی، عبد اللّٰه ابیّ رئیس منافقان که ایشان را دیدگفت من هذه؟ کیست این زن؟ گفتند عایشه، همان ساعت باعتقاد خبیث خویش طعن زد و حدیث افك در میان افکند، قالت عائشة و هلك من هلك فیّ وکان الّذی فولی کبره منهم عبد اللّٰه بن ابیّ بن سلول. عایشه گفت چون بمدینه آمدیم بیمار شدم مدت یك ماه و اصحاب افك در گفت وگوی آمده و من از آن بی خبر و ناآگاه، و رنج من از آن بیشتر بود که از رسول خدا آن لطف که هر بار دیدمی به بیماری این بار نمیدیدم و سبب نمی‌دانستم که گمان بد نمی بردم، از رسول بیش از آن نمی‌دیدم که گاه گاه در آمدی و سلام کردی وگفتی: کیف تیکم؟

آخر چون از آن بیماری به شدم و صحت یافتم شبی بیرون آمدم با ام مسطح بنت ابی رهم بن المطّلب بن عبد مناف سوی صحرا می‌رفتیم قضاء حاجت را و دست و روی شستن را که آن گه عادت عرب نبود در خانه‌ها طهارت جای ساختن، چون فارغ شدیم و روی بخانه نهادیم ام مسطح را پای در چادر افتاد بر وی در آمد نفرین کرد بر پسر خویش، گفت تعس مسطح، عایشه گفت بئس ما قلت أ تسبین رجلا قد شهد بدرا، بدگفتی و ناسزا می دشنام دهی کسی را که به بدر حاضر بود، ام مسطح گفت ای هنتاه خبر نداری و نشنیدی که وی چه گفت در حق تو و اصحاب افك چه میگویند، عایشه گفت چه میگویند مرا خبرکن و آگاهی ده، ام مسطح قصه در گرفت و سخن اصحاب افك با وی بگفت، عایشه گفت چون آن سخن شنیدم جهان بر من تاریك گشت و بیماری یکی ده شد، اندوهگین و متحیر بخانه باز آمدم با چشم گریان و دل بریان، رسول خدا در آمد و هم بر آن قاعده گفت: کیف تیکم؟

گفتم یا رسول اللّٰه تأذن لی ان آتی ابویّ، مرا دستوری دهی تا در پیش پدر و مادر شوم، و مقصود من آن بود تا ازیشان خبر درست پرسم از احوال خویش و آنچه در حق من میگویند، رسول مرا دستوری داد و آمدم و مادر را گفتم یا امه ما یتحدّث الناس؟ مردم چه میگویند و درکار من سخن چه میرانند؟ مادرگفت یا بنیة هوّنی علیك فو اللّٰه لقل ما کانت امرأة قطّ رضیّة عند رجل لها ضرائر الّا اکثرن علیها حسدا. سخن کوتاه کن ای دخترك و آسان فرا گیر و اللّٰه که کم افتد زنی پسندیده و دوست داشته شوهر خویش و او را ضرائر بود که نه بر وی حسد برند و درکار وی گفت وگوی کنند، عایشه بتعجب گفت سبحان اللّٰه او قد یتحدّث الناس بهذا؟ مردم درین سخن میگویند و تواند بود که گویند؟

گفتا پس از آن همه شب گریستم و خواب نکردم کار بجایی رسیدکه رسول خدا مشورت کرد با اسامة بن زید و علی بن ابی طالب (ع) در فراق اهل خویش ایشان آنچه دانستند از برائت و پاکی گفتند و علی بن ابی طالب گفت حال وی ازکنیزك پرس بریره که وی با تو راست گوید، رسول از بریره پرسید بریره گفت: لا اعلم علیها الّا ما یعلم الصّائغ فی تبر الذهب غیر انها جاریة حدیثة السنّ تنام عن عجینها فیأکله الدّاجن.

عایشه گفت رسول خدا در آن روزها که این گفت وگوی میکردند یك بار پیش من ننشست و با من حدیث نکرد، و مرا نه در شب خواب بود و نه در روز آرام، پیوسته سوزان وگریان و حیران. یك ماه بدین صفت بگذشت آخر

روزی رسول خدا در آمد و نزدیك من بنشست گفت: یا عائشة بلّغنی عنك كذا وكذا فان كنت بریئة فسیبرئك اللّه و ان كنت الممت بذنب فاستغفری اللّه و توبی الیه فانّ العبد اذا اعترف بذنبه ثم تاب تاب اللّه علیه.
عایشه چون این سخن از رسول بشنیدگفتا زار بگریستم و همچون دیگ بر سر آتش جوشیدم، روی با پدر كردم گفتم اجب عنّی رسول اللّه فیما قال، رسول خدا را در آنچه میگوید جواب ده از بهر من و دركار من، پدر گفت و اللّه ما ادری ما اقول لرسول اللّه، روی با مادر كردم گفتم تو او را جواب ده، ما در همان گفت كه پدر گفت، پس چون درماندم گفتم آری بدانستم و این حدیث چنان بسمع شما رسیده كه در نفس شما مقرر گشته و اگر من سخن گویم ببراءت و پاكی خویش شما مرا راستگوی ندارید و اگر اعتراف آرم بگناهی كه نكردهام و اللّه خود میداندكه از آن بریم و بی گناه، شما مرا راستگوی دارید، مثل من این ساعت مثل پدر یوسف است كه گفت: فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ، این سخن بگفتم و در جامه خواب شدم كه خود باللّه تفویض كرده و در دل یقین داشتم كه اللّه مرا مبرا كند و رسول را از حال من خبر دهد، و اللّه كه گمان نبردم كه در شأن من آیات قرآن و وحی پاك فرستدكه خود را از آن حقیرتر دانستم، بلی امید داشتم كه رسول را در خواب بنماید و پاكی من بر وی پیدا كند، گفتا و اللّه كه رسول خدا هم در آن مجلس نشسته بود و هیچكس از اهل بیت برنخاسته بودكه آثار نزول وحی بر رسول خدا پیدا گشت، بروز زمستانی عرق از وی روان گشت، ازگران باری وحی منزل همچون عقد مرواریدكه بگسلد از پیشانی مبارك وی قطرات عرق می‌افتاد، چون فارغ گشت بمن نگریست خندان و شادان گفت: ابشری یا عائشة اما و اللّه فقد براك اللّه، و قرأ «إِنَّ الَّذِینَ جاؤُ بِالْإِفْكِ»
ای بالكذب، و سمّی افكا لكونه مصروفا عن الحق، یقال افك الشّیء اذا قلبه عن وجهه و ذلك انّ عائشة كانت تستحق الثناء بما كانت علیه من الحصانة و الشرف فمن رماها بالسّوء قلب الامر عن وجهه. «عُصْبَةٌ مِنْكُمْ» ای هم جماعة من المسلمین منهم عبد اللّه بن ابیّ بن سلول و مسطح بن اثاثة بن عباد بن المطلب و حسان بن ثابت الانصاری و حمنة بنت جحش زوجه طلحة بن عبید اللّه، از اصحاب افك این چهار را نام بردهاند و ایشان را شناسند و رسول خدا بعد از نزول آیات برائت عایشه ایشان را حدّ فریه زد هر یكی هشتاد ضربه. «لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ» ان خطاب با عایشه است و با صفوان كه این نسبت دروغ با وی كردند، وگفتهاند خطاب با عایشه است و با پدر و مادر وی و با رسول خدا و با صفوان، میگوید مپندارید شما كه آن دروغ كه بر ایشان بستند و این اندوه صعب كه بشما همگان رسید شما را بتر بود بلكه آن شما را بهتر بود كه رب العزه دروغ ایشان پیدا كرد و بآیات تنزیل و وحی حق عایشه را عزیزكرد وگرامی و همه را بپاكی وی شادكرد و چشم روشن، امروز درین جهان و فردا بهشت جاودان و مزد بی كران، وانشد.

اذا اهل الكرامة اكرمونی فلا اخشی الهوان من اللئام
فلیس هو انهم عندی هوانا و لكن الهوان من الكرام

«لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ» ای من العصبة الكاذبة. «مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ» ای جزاء ما اجترح من الذنب علی قدر ما خاض فیه لانّ بعضهم ضحك و بعضهم سكت و بعضهم تكلّم، «وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ» ای تحمّل معظمه فبدأ بالخوض فیه، «لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ» قرأ یعقوب كبره بضم الكاف، و قراءة العامة كبره بكسر الكاف، و هما لغتان، یقال كبر سیاسة النّاس فی المال بالكسر و الضمّ جمیعا، و الكبر من التكبیر بالكسر لا غیر، و قیل معناه الّذی قام باشاعة الحدیث و بالغ فیه، و هو عبد اللّه بن ابیّ، «لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ» یعنی یوم القیامة و انّما سمّاه عظیما لانّه یخلد فی النّار، و قیل «وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ» هو حسان بن ثابت عذاب فی الدّنیا بان ذهب بصره و شلّت یداه، روی عن مسروق قال: كنت عند عائشة فدخل حسان بن ثابت فامرت فالقی له وسادة فلما خرج قلت لعائشة، تدعین هذا الرّجل یدخل علیك و قد قال ما قال و انزل اللّه فیه، «وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِیمٌ»، فقالت رأی عذاب اشدّ من العمی و لعلّ اللّه یجعل ذلك العذاب العظیم ذهاب بصره، و قالت انّه كان یدفع عن

النبیّ، و قیل هو مسطح بن اثاثه و العذاب العظیم ذهاب بصره فی الدّنیا.
«لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ» یعنی مسطحا و حسّان، «وَ الْمُؤْمِناتُ» یعنی حمنة بنت جحش، «بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» یعنی بامثالهم من المؤمنین و المؤمنون کلّهم کنفس واحدة، و قیل معناه هلّا ظنوا بهما ما یظنّ بالرّجل لو خلا بامّه و بالمرأة لو خلت بابنها لانّ ازواج النبیّ امّهات المؤمنین، و قیل اراد بهذه الایة ابا ایوب الانصاری و امرأته ام ایوب، و ذلك فیما روی محمد بن اسحاق بن یسار عن رجاله انّ ابا ایوب خالد بن زید قالت له امرأته ام ایوب یا ابا ایوب اما تسمع ما یقول النّاس فی عائشة؟
قال بلی و ذلك الکذب أکنت فاعلة ذلك یا ام ایوب؟ قالت لا و اللَّه ما کنت لا فعله، قال فعائشة و اللَّه خیر منك سبحان اللَّه هذا بهتان عظیم، فانزل اللَّه «لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً» کما فعل ابو ایوب و صاحبته، «وَ قالُوا هذا إِفْكٌ مُبِينٌ» ای کذب بیّن.
«لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ» ای هلّا جاءوا علی ما زعموا، «بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ» ای فی حکم اللَّه، «هُمُ الْكاذِبُونَ» فیه دلیل علی ان من قذفها بعد نزول هذه الایة صار کافرا باللّه عزّ و جل لما فیه من رد شهادة اللَّه لها بالبراءة «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيما أَفَضْتُمْ فِيهِ» ای خضتم فیه من حدیث القذف، «عَذابٌ عَظِيمٌ» قال ابن عباس: ای عذاب لا انقطاع له یعنی فی الآخرة لانّه ذکر عذاب الدنیا من قبل، فقال: «وَ الَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ» فقد اصابه فانه جلد و حدّ.
روت عمرة عن عائشة انّ النبی (ص) لمّا نزلت هذه الایة حدّ اربعة نفر: عبد اللَّه بن ابیّ و حسّان بن ثابت و مسطح بن اثاثة و حمنة بنت جحش.
«إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ» التلقی و التلقف واحد و هو اخذ الکلام شفاها، و قال مجاهد و مقاتل: یرویه بعضکم عن بعض، و قال الکلبی: کان الرّجل منهم یلقی الرّجل فیقول بلّغنی کذا وکذا یتلقونه تلقیا. میگوید آن‌گه که از دهن یکدیگر این سخن فرا می‌ستدید بزبانهای خویش و با یکدیگر میراندید، و بر قراءت عایشه «تَلَقَّوْنَهُ» بکسر لام و تخفیف قاف من الولق و هو الاسراع الی الکذب آن‌گه که چنان دروغ زود فرا آن می‌شتابیدید بزبانهای خویش، «وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» من الفریة ای تتجرؤن علی النطق به فی اهل النبیّ، «تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً» تظنّون انه سهل لا اثم فیه، «وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» فی الوزر، و قیل و تحسبون ذلك امرا خفیفا یسیرا و ذلك عند اللَّه ذنب عظیم فیه اذی رسول اللَّه و رمی البریٔ.
«وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ» ای هلّا اذ سمعتموه، «قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا» ای لا یحلّ لنا ان نخوض فی هذا الحدیث، «سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ» ای، هلّا قلتم عند ذلك، سبحانك ای العجب ممّن یقول ذلك هذا کذب عظیم، یبهت من سمعه، و البهتان الکذب یواجه به المؤمن فتحیر منه، و قیل معنی سبحانك هاهنا تعالیت عن ان یقال فی رسولك هذا البهتان العظیم.
روی عن النبی (ص) قال: «البهتان علی البریٔ اثقل من السماوات».
قیل معناه وزر الباهت اثقل من السماوات، و قال: «انّ الرّجل لیقول لاخیه یا مرائی فیهدم عمله اربعین عاما فان لم یکن له عمل اربعین عاما أوقر وزر اربعین عاما، و ان الرّجل لیقذف المرأة المحصنة البریئة فیهدم عمل سبعین عاما فان لم یکن له عمل سبعین عاما اوقر وزر سبعین عاما».
«يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا» یعنی کی لا تعودوا، و قیل کراهة ان تعودوا، «لِمِثْلِهِ» ای الی مثل هذا الحدیث من القذف و الخوض فیه و الجلوس مع القاذف و استماع حدیثه، «أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» جزاؤه مضمر ای فاتّعظوا و لا تعودوا.
«وَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» الدّلالات الواضحات، و قیل الفرائض و الاحکام، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» بمصالحکم، «حَكِيمٌ» بتدبیرکم.

«إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا». اين آيت در قذف عايشه فرو آمد اما حكم آن عام است در زانى و قاذف و مظهر و هركس كه عيب مؤمنان جويد و زشت نامى ايشان طلب كند، فاحشه فا نام ايشان كند و در آن كوشد و سعى كند بفعل يا بقول يا بعزم الفاحشة ما قبح جدا، و المراد بها هاهنا الزنا كقوله فى الاعراف: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ» يعنى حرّم الزنا فى العلانية و السرّ، و فى النساء «اللَّاتِي يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ» يعنى الزنا، و بالاحزاب «مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ» يعنى الزّنا، «لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيا، وَ الْآخِرَةِ» يعنى عبد اللَّه بن ابىّ و اصحابه المنافقين و هم الّذين بدءوا بالافك و اتوا به، و العذاب فى الدنيا الحدّ و فى الآخرة نار، «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ» انّهم كاذبون، «وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» لانه غيب. «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» جواب لو لا محذوف يعنى لعاجلكم بالعقوبة، قال ابن عباس: يريد مسطح و حسّان و حمنة.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ» باشاعة الفاحشة فى الّذين آمنوا، و قيل خطواته وساوسه، و قيل هى النذور بالمعاصى و سلوك سبيل الشيطان و اقتفاء آثاره، «وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ» اى بالقبائح من الاعمال، «وَ الْمُنْكَرِ»، قيل المنكر فكلّ ما يكره اللَّه عز و جل، و قيل المنكر ما لا يعرفه الشرع و لا العقل، «وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً» هذا الخطاب للّذين خاضوا فى الافك. و المعنى ما طهر من هذا الذنب و لا صلح امره بعد الّذى فعل، و قيل ما قبل توبة احد منكم ابدا، و قيل ما اسلم احد منكم و ما اهتدى.

«وَ لكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ» اى يحمله على ما يصير به زاكيا، و قيل يطهر ما يشاء من الذنب بالرحمة و المغفرة، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ» لمقالتكم، «عَلِيمٌ» بنيّاتكم و اعمالكم.

«وَ لا يَأْتَلِ» اى لا يحلف و هو يفتعل من الالية و هى القسم، و قرأ ابو جعفر و لا يتأل بتقديم التّاء و تأخير الهمزة، و التالى الحلف و التحكم، يقال آلى و تالى و ائتلى اذا حلف، «أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ» الفضل فى الدّين، و السعة فى المال، و هو ابو بكر الصدّيق، «أَنْ يُؤْتُوا» يعنى ان لا يؤتوا، «أُولِي الْقُرْبى» يعنى مسطح و ابن اثاثة وكان ابن خالة ابى بكر، و قال من صعاليك المهاجرين. اين آيت در شأن ابو بكر صدّيق فرو آمد كه مسطح را هميشه نفقه دادى از بهر درويشى و خويشاوندى كه ابن خاله ابو بكر بود و از جمله مهاجرين بود و از اهل بدر بود، چون مسطح در افك عايشه سخن گفت ابو بكر خشم گرفت و سوگند يادكرد كه بعد از آن او را هيچ چيز ندهد، و بر وى نفقه نكند، چون اين آيت فرو آمد ابو بكر كفارت سوگند كرد، وگفت و اللَّه لا امنع النفقة عنه ابدا. مصطفى عليه السلام اين آيت بر ابو بكر ميخواند چون اينجا رسيد كه: «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» ابو بكر گفت بلى انا احبّ ان يغفر اللَّه لى، و قيل «وَ لا يَأْتَلِ» اى لا يقصر من قولهم، لا يألوا فلان جهده و منه قوله تعالى: «لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا»، فعلى هذا قوله: «أَنْ يُؤْتُوا» لا يحتاج الى اضمار لا. «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا» العفو السّتر و الصفح الاعراض، و قيل العفو عن الافعال و الصفح عن الاقوال، و قال ابن عباس و الضحاك: اقسم ناس من الصحابة منهم ابو بكر ان لا يتصدقوا على رجل تكلّم بشيء من الافك و لا ينفقوهم، فانزل اللَّه هذه الآية «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» معناه ان احببتم ان يغفر اللَّه لكم ذنوبكم فاغفروا ذنوبكم فيما بينكم، «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

«إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ» الغافلة عن الفاحشة ان لا يقع فى قلبها، وكانت عائشة كذلك، «لُعِنُوا فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ» قال مقاتل هذا خاص فى عبد اللَّه بن ابىّ وكان منافقا، و روى عن خصيف قال: قلت لسعيد بن جبير من قذف مؤمنة لعنه اللَّه فى الدّنيا و الآخرة، فقال ذلك لعائشة خاصة، و قال قوم هى لعائشة و ازواج النبىّ دون ساير المؤمنات، و روى عن ابن عباس قال: هذه فى شأن عائشة و ازواج النبىّ خاصّة ليس فيها توبة، و من قذف امرأة مؤمنة فقد جعل اللَّه له توبة ثم قرأ «وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ

الْمُحْصَنات ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» الى قوله: «إِلَّا الَّذينَ تابُوا»، فجعل لهؤلاء توبة و لم يجعل لاولئك توبة، و قال الآخرون نزلت هذه الاية في ازواج النبى (ص) وكان ذلك كذلك حتى نزلت الاية الّتى فى اول السورة «وَ الَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنات ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» الى قوله: «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» فانزل اللّه الجلد و التوبة. «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ» قرأ حمزة و الكسائى يشهد بالياء لتقدم الفعل، «أَلْسِنَتُهُمْ» يعنى بالقذف بالزّنا، «وَ أَيْديهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» اى و سائر الاعضاء بسائر المعاصى الّتى اعملوا بها، و شهادة الاعضاء بان يصيرها اللّه كاللسان فى امكان النطق. فان قيل كيف وجه الجمع بين هذه الاية و بين قوله: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ»؟ قلنا اختلفوا فيه، فقال بعضهم انّهم يجحدون فى بعض الاوقات، و اللّه يختم على افواههم و ينطق ايديهم و ارجلهم فاذا علموا انّ الجحود لا ينفعهم رفع اللّه الختم عن افواههم فيشهدون بجميع ما عملوا، و قيل ان اللّه يخرج السنتهم عن افواههم ثم يطبق شفاههم فيشهدون بالسنتهم و هى خارجة من الفم ليكون ابدع.

«يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ» الدّين هاهنا الجزاء و منه قولهم كما تدين تدان، يعنى كما تفعل تجازى، و فى الخبر، يوم يدان النّاس باعمالهم، و المعنى يوفيهم اللّه الجزاء الحقّ اى الجزاء الواجب، و قرئ فى الشواذ الحقّ بالرفع فيكون صفة للّه عز و جل، «يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ» يقضى بحق و يأخذ بحق و يعطى بحق قال ابن عباس: «و ذلك انّ عبد اللّه بن ابىّ كان يشكّ فى الدّين فيعلم يوم القيامة انّ اللّه هو الحق المبين.

«الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ» اى الخبيثات من القول و الكلام للخبيثين من النّاس، «وَ الْخَبِيثُونَ» من النّاس، «لِلْخَبِيثاتِ» من القول، «وَ الطَّيِّباتُ» من القول، «لِلطَّيِّبِينَ» من النّاس، «وَ الطَّيِّبُونَ» من النّاس، «لِلطَّيِّباتِ» من القول، و الطيب لا يليق الّا با الطيّب فعائشة لا يليق بها الخبيثات من القول، لانّها طيّبة فتضاف اليها الطّيبات من الكلام من الثناء الحسن، و قال الزجاج معناه لا يتكلم بالخبيثات الّا الخبيث من الرجال و النساء. و لا يتكلّم بالطّيبات الا الطيّب من الرجال و النساء، و هذا ذم للّذين قذفوا عائشة و مدح للّذين برؤها بالطّهارة. و قال ابن زيد: معناه الخبيثات من النساء للخبيثين من الرّجال و الخبيثون من الرجال للخبيثات من النساء امثال عبد اللّه بن ابىّ و الشاكّين فى الدّين، و الطّيبات من النساء للطيّبين من الرّجال و الطيّبون من الرّجال للطيبات من النساء يريد عائشة طيّبها اللّه لرسوله الطيّب صلّى اللّه عليه و سلّم. «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ» يعنى عائشة، و قيل عائشة، و صفوان بن المعطل المرادى الّذى رميت به عائشة كان رجلا صالحا ذكره رسول اللّه (ص) بخير، شهيد بدرا و خرج من الدّنيا شهيدا و لم يكشف عن انثى قطّ، يقال كان حصورا لا يأتى النساء، فوقع اولئك موقع التثنية كقوله: «فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ» و المراد به اخوان، و قيل «أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ» يعنى الطّيبين و الطّيبات منزهون مما يقولون، «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ» هذا تأويل قوله، «بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»

و الرزق الكريم الجنّة. لانّ رزقها بلا علاج و لا زرع و لا تلقيح و لا زوال و لا رنق، روى انّ ابن عباس دخل على عائشة فى مرضها الّذى ماتت فيه، فبكت و قالت اخاف ما اقدم عليه، فقال ابن عباس: لا تخافى فو الّذى انزل الكتاب على محمّد لا تقدمين الّا على مغفرة و رزق كريم، فقالت رحمك اللّه أ هذا شيء انبأك به رسول اللّه؟ فقال بل هو شيء نبأنيه كتاب اللّه، قالت و اتل علىّ، فتلا «وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ» فخرج من عندها، فصيح عليها، فقال ما بالها؟ قالوا غشى عليها مما تلوت. و روى انّ عائشة كانت تفتخر باشياء اعطيتها لم تعطها امرأة غيرها، منها انّ جبرئيل اتى بصورتها فى سرقة من حرير و قال هذه زوجتك، و روى انه اتى بصورتها فى راحته، و انّ النبى لم يتزوج بكرا غيرها، و قبض رسول اللّه (ص) و رأسه فى حجرها و دفن فى بيتها وكان ينزل عليه الوحى و هو معها فى لحافه. و نزلت براءتها من السّماء، و انّها ابنة خليفة رسول اللّه و صديقه، و انّها حبيبة رسول اللّه و خلقت طيبة و وعدت مغفرة و رزقا كريما. وكان مسروق اذا روى عن عائشة قال: حدثتنى الصدّيقة بنت الصدّيق حبيبة حبيب اللّه المبرّاة من فوق سبع سماوات. و اجمعوا

انّ من قذف عائشة ضربت عنقه لتبرئة اللّه عزّ و جلّ اياها كرم اللّه وجهها.

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ» اى بيوتا لستم تملكونها و لا تسكنونها، «حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا». عدى بن ثابت گفت: زنى انصاريه آمد و گفت يا رسول اللّه من در خانه خويش گاه گاه بر حالى باشم كه نخواهم كه هيچكس مرا بيند در آن حال نه پدر و نه فرزند اگر در آن حال مردى ازين كسان و خويشان من در آيد من چكنم حال من چون بود؟ رب العالمين اين آيت بجواب وى فرو فرستاد، «تَسْتَأْنِسُوا» يعنى تستأذنوا، و قرأ غير واحد من الصّحابة «حتى تستأذنوا»، و قيل الاستيناس طلب الانس و هو ان ينظر هل فى البيت انسان فيؤذنه انّه داخل، معنى آنست كه در هيچ خانه مرويدكه سكناى شما در آن نبود و ملك شما نبود تا نخست بر رسيدكه هيچ مردم در آن خانه هست و دستورى بخواهيد، مجاهدگفت: آوازى دهيد تسبيح و تكبير يا تنحنحى كنيد، تا اهل بيت را آگاهى دهيد، ابن عباس گفت: در آيت تقديم و تأخير است يعنى حتى تسلّموا و تستأذنوا، اى حتى تقولوا السّلام عليكم ادخل، سلام مستحبّ است و استيذان واجب.

روى عن كلدة بن حنبل قال: دخلت على النبىّ (ص) و لم اسلم و لم استأذن، فقال النبىّ: ارجع فقل السّلام عليكم أ ادخل؟

و فى حديث ابى موسى الاشعرى عن النبىّ «ثلاثا فان اذن لك و الا فراجع»، قال الحسن: الاوّل اعلام، و الثانى مؤامرة و الثالث استيذان بالرجوع. و اگر در خانه خويش شود يا در ذوات المحارم استيذان واجب نيست اما مستحبّ است كه تنحنح كند يا ادنى حركتى، ابراهيم نخعى گفت: استأذن على امّك لعلها تكون عريانة.

و عن عطاء بن يسار، انّ رجلا قال للنبىّ استأذن على امّى؟ قال: نعم، قال انّها ليس لها خادم غيرى ا فاستأذن عليها كلما دخلت؟ قال: أ تحبّ ان تريها عريانة؟ قال الرجل لا، قال فاستأذن عليها.

و قيل «غَيْرَ بُيُوتِكُمْ» هذا واقع على الاستيناس غير واقع على التسليم، التأويل لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستأنسوا، و لا تدخلوا بيوتا حتّى تسلّموا على اهلها.

و فى وصيّة رسول اللّه انس بن مالك، و اذا دخلت على اهلك فسلّم عليهم يكثر خير بيتك.

«فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيها» اى فى البيوت احدا يأذن لكم فى دخولها.

«فَلا تَدْخُلُوها حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا» يعنى اذا كان فى البيت قوم فقالوا ارجع فليرجع، و لا يقعد على الباب ملازما، «هُوَ أَزْكى لَكُمْ» اى الرجوع اطهر لكم و اصلح لكم، قال قتادة: اذا لم يؤذن له فلا يقعد على الباب فانّ للناس حاجات و اذا حضر فلم يستأذن و قعد على الباب منتظرا جاز، كان ابن عباس يأتى باب الانصار لطلب الحديث فيقعد على الباب حتّى يخرج و لا يستأذن فيخرج الرّجل فيقول يا بن عم رسول اللّه لو اخبرتنى، فيقول هكذا امرنا ان نطلب العلم، و اذا وقف فلا ينظر من شق الباب اذا كان مردودا.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «لو ان امرأ اطّلع عليك بغير اذن فحذفته عصاة ففقأت عينه ما كان عليك جناح»، و فى بعض الاخبار، و هل حصول الاستيذان الا من اجل البصر، «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ» من الدخول بالاذن و غير الاذن، و لمّا نزلت آية الاستيذان، قالوا كيف بالبيوت الّتى بين مكة و المدينة و الشام على ظهر الطريق ليس فيها ساكن؟ فانزل اللّه عزّ و جل، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ» اى بغير استيذان، «فِيها مَتاعٌ لَكُمْ» اى منفعة لكم، و اختلفوا فى هذه البيوت، قال قتادة: هى الخانات و البيوت و المنازل المبنيّة للسائلة، و المنفعة فيها بالنزول و ايواء المتاع و الاتّقاء من الحرّ و البرد، و قيل «فِيها مَتاعٌ لَكُمْ» اى فيها حاجة لكم كانوا يضعون فيها الاسلحة اذا ثقلت عليهم، و قال ابن زيد: هى بيوت التّجار و حوانيتهم الّتى بالاسواق يدخلونها للبيع و الشرى و هو المنفعة، و قال النخعى: ليس على حوانيت السوق اذن، وكان ابن سيرين اذا جاء الى حانوت السوق يقول السلام عليكم أ ادخل؟ ثم يلج. و قال عطاء: هى البيوت الخربة و المتاع هى قضاء الحاجة فيها من البول و الغائط، و قيل هى جميع البيوت للّتى لا ساكن لها، لانّ الاستيذان انّما

جاء لئلّا يطلع على عورة فان لم يخف ذلك فله الدخول بغير الاستيذان. «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ» اى اذا دخلتم بيوت غيركم فاتقوا اللَّه فانه يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصّدور.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ» الآية. اعلم ان اللَّه سبحانه غيور على قلوب خواص عباده فاذا حصلت مساكنة لبعض الى بعض اجرى اللَّهَ ما يردكلّ واحد منهم عن صاحبه و يرده الى نفسه كذلك انشدوا

اذا علقــــت روحـــــى حبيبـــا   تعلّقــت بــه غيــر الايــام تسـتلبنّه.

بدان اى جوانمردكه دلهاى دوستان حق در پرده غيرت، است امروز در پرده غيرت شنيده و فردا در پرده غيرت ديده، آن‌كه حق جل جلاله دل تو بكس ننمايد از آنست‌كه در پرده غيرت ميدارد، در قبضه صفت در بساط ناز اندر حضرت شهود و خلوت عيان حق را مى‌بيند و حق با او مينگرد اگر بغيرى باز نكرد در حال تازيانه ادب بيند چنان‌كه آن عزيز وقت را افتاد، جوانى بود در ارادتى عظيم وقتى خوش داشت و وجدى تمام وكارى برونق، همى ناگاه آواز مرغى بگوش وى آمد بآواز آن مرغ باز نگريست زير آن درخت آمد در انتظار آن‌كه مرغ ديگر بار بانگ‌كند، هاتفى آواز دادكه: فسخت عقد اللَّه، كليد عهد ما باز دادى‌كه ترا با غير ما انس افتاد.

محمد بن حسان‌گويد: روزگارى بكوه لبنان ميگشتم تا مگر دوستى از دوستان حق بينم از آن عزيزان‌كه آنجا مسكن دارند، گفتا جوانى از آن‌گوشه‌اى بيرون آمد باد سموم او را زده و سوخته و ريخته‌گشته، چون ديده وى بر من افتاد روى بگردانيد ميان درختان بلوط در شد تا خويشتن را از من بپوشد، من هم چنان از پى وى مى‌رفتم، گفتم اى جوانمرد مرا كلمتى فايده‌كن‌كه باميدى آمده‌ام، جواب دادكه احذر فانّه غيور لا يحب ان يرى فى قلب عبده سواه، بازگرد و از قهر حق بترس و بدان‌كه او غيورست در يك دلى دو دوستى نپسندد. آدم صفى كه نقطه پرگار وجود بود و مايه خلقت بشر بود وصفى مملكت بود دل بر نعيم بهشت نهاد و خويشتن را وا آن داد تا از حضرت عزت پيك غيرت آمدكه: يا آدم دريغت نيايدكه سر همت خويش بدولتخانه رضوان فرود آرى و بغير ما بچيزى باز نگرى، اكنون‌كه بغير ما باز نگرستى رخت بردار و بسراى حكم شو افكنده عجز و شكسته تقصير در معدن بلا منتظر حكم ما. همچنين ديده خليل صلوات اللَّه عليه باسماعيل باز نگرست نجابت و رشد وى ديد عزيز افتاده بود سلاسه خلّت بود صدف درّ محمد مختار بود، دلش بدو مشغول‌گشت، فرمان آمدكه اى خليل ما ترا از بتان آزرى نگاه داشتيم تا نظاره جمال اسماعيل‌كنى؟! اكنون‌كارد و رسن بردار و هر چه دون ماست در راه ما قربان‌كن‌كه در يك دل دو دوستى نگنجد، همين حال افتاد مصطفى عربى را سيّد ولد آدم صدر انبياء و رسل، گوشه دل خود چنان بعايشه مشغول‌كردكه از وى پرسيدند ايّ الناس احبّ اليك؟ فقال عائشة.

گفتند اى سيّد ازين مردمان‌كرا دوستر دارى؟ گفت عايشه، و در بعضى اخبارست‌كه عايشه‌گفت: يا رسول اللَّه انّى احبك و احبّ قربك، چون ايشان هر دو دل وا دوستى يكديگر پرداختند سلطان غيرت نقاب عزت بگشاد بنعت سياست شظيه‌اى از سلطنت خويش فرا ايشان نمود، شياطين الانس و الجن دست در هم دادند تا حديث افك در ميان افتاد و دروغ منافقان و بر ساخته ايشان بالاگرفت، و ازين عجبتركه مسالك فراست بر مصطفى (ص) ببستند آن روزگار تا برائت ساحت عايشه برو پيدا نگشت و حقيقت آن‌كار بندانست تا غيرت قهر خويش براند و نوبت بلا بسر رسيد، و السبب فيه انّ فى اوقات البلاء يسدّ اللَّه على اوليائه عيون الفراسة اكمالا للبلاء، لذلك ابراهيم لم يميز و لم يعرف ملائكة حيث قدم اليهم العجل الحنيذ و توهمهم اضيافا، و لوط لم يعرفهم ملائكة الى ان اخبروه انهم ملائكة. كار بجايى رسيدكه آن ناز و آن راز و آن لطف‌كه مصطفى را با عايشه بودى همه در باقى شد و بجاى آن‌كه او را از طريق ناز حميرا گفتى اين همى‌گفت‌كه كيف تيكم، و عايشه بيمار و نالان و سوزان وگريان از قرب مصطفى باز مانده بخانه پدر باز شد با دلى پر درد و جانى پر حسرت بزارى و خوارى خود مى‌نگرد و ميگويدكه هرگز نپنداشتم‌كه كسى بمن اين‌گمان برد يا چنين‌گفت خودكسى بر زبان

آرد.

الی سامع الاصوات مع بعد المسری شکوت الّذی القاه من الم الذکری
فیا لیت شعری و الامانی کثیرة أ یشعر بی من بت ارعی له الشعری
یار از غم من خبر ندارد گویی یا خواب بمن گذر ندارد گویی
تاریك ترست هر زمانی شب من یا رب شب من سحر ندارد گویی

پس چون آیات برائت فرو آمد و نوبت بلا بسر آمد رسول خدا عایشه را بشارت دادکه: ابشری فقد انزل اللّه برائتك، مادر و پدر او را گفتند یا عائشة قومی الی رسول اللّه و احمدته، فقالت لا و اللّه لا اقوم الیه و لا احمده و لا احمدکما و لکن احمد اللّه الّذی انزل برائتی، آن دل که همگی وی با قرب و محبّت رسول داده بود تا میگفت: احبك و احبّ قربك. پس از آن که غوطه خورد جمله با مهر احدیت داد و با خدمت درگاه الهیت پرداخت تا همی گفت بحمد اللّه لا بحمدك. ای جوانمرد اگر قذفه عائشه صدیقه آن افك نگفتندی این چندین آیت بتشریف عایشه از آسمان نیامدی، و اگر ترسایان نگفتندی: «الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ»، عیسی این کرامت نیافتی که: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا»، وگر مؤمن گناه نکردی باین خطاب عزیزگرامی نگشتی که: «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»، اینست که در ابتداء قصه گفت: «لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» ای عایشه مپندار که بآنچه گفتند ترا بد افتاد، اگر بد افتادی است ایشانراست که باین سبب مستوجب عذاب عظیم گشتند، ترا همه خیر است وکرامت، کمال مثوبت و ارتفاع درجت.

در قصص آوردهاندکه بر در بهشت ربضی است فردا رب العزه مؤمنانرا در آن ربض جمع آورد و پیش از آنکه در بهشت شوند ایشان را میزبانی کند، دعوتی برکمال و تشریفی بسزا و نواختی تمام، آن گه منت نهد بر مصطفی که یا محمّد این دعوت ولیمه عقد نکاح تو است با مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم، یا محمد من مریم را از صحبت مردان نگاه داشتم و از وی فرزند بی مرد آوردم حرمت و غیرت ترا، و آسیه را در کنار فرعون بداشتم لکن مردی از فرعون بستدم و هرگز فرعون را فرا وی نگذاشتم او را پاك و بیعیب دست کس بوی نرسیده بتو رسانیدم، اینجا لطیفهای نیکو بشنو، مریم و آسیه که فردا در آخرت جفت مصطفی خواهند بود در دنیا ایشان را گرامی کرد و بپاکی بستود و از خلق نگاه داشت، عایشه صدیقه که در دنیا جفت وی بود پسندیده و صحبت وی یافته و مهر وی در دل داشته و فردا در بهشت نامزد وی شده، چه عجب اگر او را گرامی کند، آیات قرآن و وحی منزل در برائت وی فرستد و بپاکی خود جل جلاله گواهی دهد و بپسنددکه: «الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ»، رزق کریم بر ذوق ارباب معارف نه آن رزق نفس است که وقتی باشد و وقتی نه، آن رزق روح است و غذاء جان که هرگز بریده نگردد و پیوسته بادرار میرسد، لا مقطوعة و لا ممنوعة، پرورده نان و آب دیگرست و پرورده نور ناب دیگر، آن که مصطفی علیه السلام گفت: «اظل عند ربّی یطعمنی و یسقینی»

صفت روحانی را میگوید نه صفت جسمانی را، برف با آتش چنان ضد نیست که روحانی با جسمانی، دو خصم یکدیگر در یك خانه بداشته بظاهر با هم ساخته و بباطن دشمن یکدیگر شده. آن عزیزی را دیدند در آن وقت که حال بر وی تنگ شده بود طرب و شادی میکرد، گفتند این چه طرب است؟ گفت درین طرب چه عجب است، و قد قرب وصال الحبیب و فراق العدو، وکدام روز خواهد بود خوشتر از آن روزکه علی الفتوح بصبوح شربتی در رسد و ضربتی در رسد، آن کدام شربت و ضربت بود، که این گبر را بردارکنند و این سلطان را از وثاق تاریك نجات دهند و بر براق اقبال بحضرت ذی الجلال برند، ارواح الاخیار فی قبضة العزّة یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالى: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ» مردان گرويدگان را گوى، «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ» تا چشمها فروگيرند، «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» و فرجها نگه دارند، «ذلِكَ أَزْكى‏ لَهُمْ» ايشان را آن بهتر و پاك‌تر، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما يَصْنَعُونَ» (٣٠) و اللَّه آگاه است و دانا بآنچه ميكنند.

«وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ» و زنان گرويدگان را گوى، «يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ» تا چشمها فروگيرند، «وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» و فرجها را گوشند از حرامها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» و فرماى تا پيدا نكنند آرايش خويش، «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» مگر آنچه از آن پيدا شود، «وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى‏ جُيُوبِهِنَّ» وگوى تا مقنعه‌ها فروگذارند بجيبها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» و فرماى تا پيدا نكنند آرايش خويش، «إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ» مگر شويان خويش را، «أَوْ آبائِهِنَّ» يا پدران خويش را، «أَوْ آباءِ بُعُولَتِهِنَّ» يا پدران شويان خويش را، «أَوْ أَبْنائِهِنَّ» يا پسران خويش را، «أَوْ أَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ» يا پسران شويان خويش را، «أَوْ إِخْوانِهِنَّ» يا برادران خويش را، «أَوْ بَنِي إِخْوانِهِنَّ» يا پسران برادران خويش را، «أَوْ بَنِي أَخَواتِهِنَّ» يا پسران خواهران خويش را، «أَوْ نِسائِهِنَّ» يا زنان همدينان خويش را، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ» يا درم خريدان خويش را، «أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» يا اين پسينان مردن كه كارى ندارند با زنان، «أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلى‏ عَوْراتِ النِّساءِ» يا آن كودكان كه هنوز چيره نگشته‌اند بر زنان، «وَ لا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ» و فرماى تا پاى بر زمين نزنند «لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ» كه تا بدانندكه خلخال دارند، «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً» و بازگرديد با خداى همگان «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» اى گرويدگان، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (٣١) تا مگر پيروز آئيد جاويد.

«وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى‏ مِنْكُمْ» نكاح كنيد بيوگان خويش را، «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ» و پارسايان بندگان و پرستاران خويش را، «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ» اگر درويش باشند، «يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» بى نيازكند اللَّه ايشان را از فضل خويش، «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ» (٣٢) و اللَّه تواناست بى‌نياز بحال خلق دانا.

«وَ لْيَسْتَعْفِفِ» و ايدون باداكه از زنا باز ايستند و پاك زيند، «الَّذِينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً» ايشان كه زن نياوند و بهاى كنيزك ندارند، «حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» تا آن گه كه اللَّه ايشان را بى‌نيازكند از فضل خويش، «وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتابَ» و ايشان كه مكاتبت جويند و نبشته باز فروخت، «مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» از بردگان شما، «فَكاتِبُوهُمْ» ايشان را مكاتب كنيد، «إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اگر دانيدكه داشت خود ياوند و با كار خويش برآيند، «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ» و ايشان را از آن مال كه اللَّه شما را داد چيزى دهيد، «وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» و پرستاران خويش را بر زنا مداريد، «إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» چون پاكى و پرهيزگارى ميخواهند، «لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا» تا چيزى بدست آريد از چيز اين جهانى، «وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ» و هركه ايشان را ناكام بر زنا دارد، «فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (٣٣) اللَّه آن پرستاران بناكام بربدى داشته را آمرزگارست و بخشاينده

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» و فرو فرستاديم بشما، «آياتٍ مُبَيِّناتٍ» پيغامها و سخنان پيداكرده حق و صواب درو، «وَ مَثَلًا مِنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ» و عبرتى و تنبيهى از حال ايشان كه پيش از شما بودند، «مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» (٣٤) و پندى پرهيزگاران و و آزرم داران را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ» اى ينقضوا من نظرهم الى ما حرّم اللّه عليهم، و الغض و الاغضاض ان يدانى بين جفنيه من غير ملاقاة، و من هاهنا زائدة يعنى يغضّوا ابصارهم بدليل قوله: «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ»، و قيل من هاهنا للتبعيض و هو ترك النظر الى ما لا يحلّ، لانّ المؤمنين غير مأمورين بغضّ البصر اصلا انما امروا بغضّ البصر عن الحرام، «وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» من ان يراها احد و هى من العانة الى اعلى الركبة، قال ابو العالية: كلّ موضع فى القرآن ذكر فيه الفرج فالمراد به الزنا الّا فى هذا الموضع فانّ المراد به

الستر، حتى لا يقع بصر الغير عليه، «ذٰلِكَ» اى غضّ البصر و حفظ الفرج، «أَزْكى لَهُمْ» اطهر لهم و انفع لدينهم و دنياهم، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بما يَصْنَعُونَ» لا يخفى عليه فعلهم، روى عن بريدة قال قال رسول اللّٰه (ص) لعلىّ: «يا علىّ لا تتبع النظرة فان لك الاولى و ليست لك الآخرة»

و عن عبد الرحمن بن ابى سعيد الخدرى عن ابيه انّ رسول اللّٰه (ص) قال: «لا ينظر الرّجل الى عورة الرجل، و لا المرأة الى عورة المرأة و لا يغضى الرّجل الى الرجل فى ثوب واحد. و لا تغضى المرأة الى المرأة فى الثوب الواحد، و قال صلى اللّٰه عليه و سلم: «اكفلوا لى بستّ اكفل لكم بالجنّة، اذا حدّث احدكم فلا يكذب، و اذا وعد فلا يخلف، و اذا ائتمن فلا يخن غضوا ابصاركم و احفظوا فروجكم وكفّوا ايديكم.»

«وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصارِهِنَّ» عمّا لا بحلّ، «وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» اى يسترنها حتى لا يراها احد. روى عن ام سلمة انّها كانت عند رسول اللّٰه (ص) و ميمونة اذ اقبل ابن ام مكتوم فدخل عليه و ذلك بعد ما امرنا بالحجاب، فقال رسول اللّٰه (ص): احتجبا عنه، فقلنا يا رسول اللّٰه أ ليس هو اعمى لا يبصرنا؟ فقال رسول اللّٰه أ فعمياوان انتما الستما تبصر انه.

«وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» يريد بالزينة موضع الزينة، يعنى لا يظهرن موضع زينتهنّ لغير محرم، معنى آنست كه يا محمد زنان را فرماى تا چشمها فروگيرند از نامحرم و ناپسند، و فرجها نگه دارند از حرام، و عورت خويش پوشيده دارند چنان كه ديده كس بر آن نيفتد، و آرايش خويش و آنچه بر ان زيور و زينت است بر نامحرم پيدا نكنند، و مراد باين زينت خفى است نه زينت ظاهر، قلاده است درگردن وگوشوار درگوش و دستينه در دست و خلخال و خضاب بر پاى، اين زينت و زيور خفى روا نيست ايشان را كه پيدا كنند بر نامحرم و اجنبى، اما زينت ظاهركه رب العالمين مستثنى كرد وگفت: «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» اهل علم مختلفند در آن كه چيست؟ ابن مسعود گفت: جامه است بر تن وى بدليل قوله: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»، و اراد بها الثياب، ابن عباس گفت سرمه است در چشم، و انگشترى در انگشت و خضاب دست، سعيد جبير و ضحاك و اوزاعى گفتند: روى است و هر دوكف، رب العزه رخصت دادكه زنان اين قدر از تن خويش پيدا كنند از بهر آن كه عورت نيست در حق آزاد زنان وكشف آن در نماز روا و مرد اجنبى را جايز است كه در آن زينت ظاهر نگرد هرگه كه از فتنه و شهوت نترسد، و اگر از فتنه ترسد پس جايز نيست او راكه نگرد و غضّ بصر بايد چنان كه اللّٰه گفت: «يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، و قيل «لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» هى الطيب و الثياب المصبوغة الملوّنة و الخمر الرقاق الّتى تحكى طول الذوائب و قوله: «إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» يعنى اصوات الخلاخيل. روى عن ابن سيرين قال: كانت النساء يخرجن متنقّبات لا يبدين الّا نصف عين واحدة فاذا انتهين الى الرّجال وقفن.

«وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ» اى ليلقين مقالعهنّ على جيوبهنّ و صدورهنّ ليسترن بذلك شعورهنّ و صدورهنّ و اعناقهنّ و قرطتهنّ، قالت عائشة: رحم اللّٰه نساء المهاجرات لمّا انزل اللّٰه تعالى: «وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ» شققن مروطهن فاختمرن به، و قيل كانت قمصهن مفروجة الجيب كالدراعة تبدو منها صدورهن فامرن بسترها، «وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ» يعنى الزّينة الخفية التي امرن بتغطيتها و لم يبح لهن كشفها فى الصّلاة و لا للاجنبيين، و هى ما عدا الوجه و الكفين، «إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ» جمع بعل و هو المقصود بالزّينة، و لعن النبى السلتاء و هى التي لا تختضب، و المرهاء و هى الّتى لا تكتحل. قال ابن عباس و مقاتل: معناه لا يضعن الجلباب و الخمار الّا لازواجهن، البعولة جمع البعل و هو الزوج، و منه قول سارة: «وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً»، و قيل البعولة الحالة و هى المصدر يقال فلان حسن البعولة اى بارّ بزوجته. اما بعل قوم الياس فهو اسم صنم و به سمّى بعلبك، و يقال اسم مطبخ سليمان و منزل الياس، و المباعلة مباشرة الرّجل المرأة، و فى الخبر: ايام منا ايام اكل و شرب و بعال».

قال الشاعر:

وكــم مــن حصــان ذات بعــل تركتهــا اذا اللّيــل ادجــى لــم تجــد مــن تباعلــه.

«أَوْ آبائِهِنَّ أَوْ آباءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنائِهِنَّ أَوْ أَبْناءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَواتِهِنَّ» فيجوز لهؤلاء ان ينظروا الى الزينة الباطنة و لا ينظرون الى ما بين السرّة و الركبة، و يجوز للزوج ان ينظر الى جميعها غير انّه يكره له النظر الى فرجها.

قوله: «أَوْ نِسائِهِنَّ» اراد به يجوز للمرأة ان تنظر الى بدن المرأة الّا ما بين السرّة و الركبة.كالرّجل المحرم هذا اذا كانت المرأة مسلمة فان كانت كافرة فهل يجوز للمسلمة ان تنكشف لها، اختلف اهل العلم فيه فقال بعضهم يجوز كما يجوز ان تنكشف للمرأة المسلمة لانّها من جملة النساء، و قال بعضهم لا يجوز لانّ اللّه تعالى قال: «أَوْ نِسائِهِنَّ» و الكافرة ليست من نسائنا و لانّها اجنبيّة فى الدّين فكانت ابعد من الرجل الاجنبى، كتب عمر بن الخطاب الى ابى عبيدة بن الجراح، ان يمنع نساء اهل الكتاب ان يدخلن الحمّام مع المسلمات، «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ»، اختلفوا فيه فقال قوم عبد المرأة محرم لها فيجوز له الدخول عليها اذا كان عفيفا فيجوز ان ينظر الى بدن مولاته الّا ما بين السرّة و الركبة كالمحارم و هو ظاهر القرآن، و فى بعض الاخبار انّ النبى (ص) دخل على فاطمة و معه غلام و هبه منها، و على فاطمه ثوب اذا قنعت به رأسها لم يبلغ رجليها و اذا غطت به رجليها لم يبلغ رأسها، فقال النبىّ لفاطمة: «ليس عليك بأس انّما هو ابوك و غلامك».

و قال قوم هوكالاجنبى معها، و هو قول سعيد بن المسيب و قال: المراد من الاية الاماء دون العبيد، و عن ابن جريح انه قال: «أَوْ نِسائِهِنَّ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ» انّه لا يحل لامرأة مسلمة ان يتجرد بين يدى امرأة مشركة الّا ان تكون تلك المشركة امة لها. «أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ» قرأ ابو جعفر و ابن عامر و ابو بكر غير بالنصب على الاستثناء و المعنى يبدين زينتهن للتابعين الّا ذوى الاربة منهم، فانّهن لا يبدين لهم الزّينة و يجوز ان يكون حالا و ذو الحال ما فى التّابعين من الذكر، و المعنى او التابعين لهن عاجزين عنهن، و قرأ الباقون غير بالجرّ و الوجه انّه صفة للتابعين، فلذلك انجرّ و انّما جاز وصف التابعين و فيه لام التعريف بغير و هو نكرة لانّ التّابعين غير مقصودين باعيانهم فاجروا لذلك مجرى النكرات و نكر وصفهم يغير، و الاربة و الارب الحاجة و المراد بالتابعين غير اولى الاربة الّذين يتبعون النساء يخدمونهن ليصيبوا شيئا و لا حاجة لهم فيهن كالخصىّ و الخنثى و الشيخ الهرم و الاحمق العنّين، و قيل هو المعتوه الّذى لا يميز بين عورة الرجال و عورة النّساء، و قيل هو الصغير الّذى لا ارب له فى النساء لصغره، روى عن عروة عن عائشة قالت: كان رجل يدخل على ازواج النبىّ (ص) مخنث وكانوا يعدونه من غير اولى الاربة، فدخل النبىّ يوما و هو عند بعض نسائه و هو ينعت امرأة فقال انّها اذا اقبلت اقبلت باربع و اذا ادبرت ادبرت بثمان، فقال النبى لا يدخلنّ عليكم هذا فحجبوه.

«أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلى عَوْراتِ النِّساءِ» اراد بالطفل الاطفال يكون واحدا و جمعا، و هو اسم للمولود الى ان يراهق، و معنى لم يظهروا لم يقووا و لم يقدروا و لم يطيقوا النّكاح و منه قوله: «فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ» اى غالبين، قال مجاهد: لم يعرفوا العورة من غيرها من الصغر، و قيل لم يبلغوا حد الشهوة و لا رغبة لهم فى النساء، فاما اذا كانت لهم رغبة فحكمهم حكم البالغين

لقوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «مرّوهم بالصّلاة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم عليها اذا بلغوا عشرا و فرّقوا بينهم فى المضاجع»

«وَ لا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ ما يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ»، قال الحسن: كانت المرأة تمرّ فى السوق و عليها خلخال، فاذا مرّت على الرّجال ضربت احدى الرجلين بالآخرى ليعلموا انّها ذات خلخال و زينة و هذا يحرّك الشهوة و يؤدّى الى الفتنة فمنعت من ذلك، و قيل اسماع صوت الزّينة كاظهارها، و منه سمّى صوت الحلى وسواسا. «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً» من التقصير الواقع فى امره و نهيه، و قيل راجعوا طاعة اللّه فيما امركم و نهاكم من الاداب المذكورة فى هذه السورة، «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»، قرأ ابن عامر، «ايّه المؤمنون» بضم الهاء فى الوصل

وكذلك فى الزخرف، «يا ايّه الساحر» و فى الرّحمن، «أَيُّهَ الثَّقَلانِ»، و يقف بلا الف، و قرأ الآخرون، بفتح الهاء فى الاحرف الثلاثة على الاصل فى الوصل، و ذكر جماعة انّ ابا عمرو و الكسائى و يعقوب كانوا يقفون عليها بالالف، وكان الباقون يقفون بغير الف، و ليس فى المصاحف الالف، روى عن ابن عمر انّه سمع رسول اللّه يقول: «يا ايها الناس توبوا الى ربّكم فانّى اتوب الى ربّى كلّ يوم مائة مرّة».

و عن نافع عن ابن عمر قال: ان كنّا لنعد لرسول اللّه (ص) فى المجلس يقول: «رب اغفر لى و تب على انك انت التواب الغفور» مائه مرة.

«وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ»، الايامى جمع الايم، يقال رجل ايّم لا زوجة له و امرأة ايّم و ايّمة لا بعل لها، سواء كانت مطلّقة او متوفى عنها الزوج، او بكرا لم تتزوج، و الفعل آمت تئيم ايما و ايمة و اياما و ايوما و ايومة و تأيمت تتأيم. و الايامى عند الكوفيين على وزن فعالى مثل يتامى جمع على المعنى لانّ الايم كاليتيم، و عند البصريين ايّم فيعل جمع على فعالى تشبيها باسير و اسارى، و قيل جمع على ايائم ثم قدّم و اخّر فصار ايامى ثم قلبت فصارت ايامى، و معنى الآية زوّجوا ايّها المؤمنون من لا زوج له احرار رجالكم و نسائكم، «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ» معنى آنست كه اى مؤمنان! آزاد مردان را زن دهيد و آزاد زنان را بشوى دهيد، و شما كه درم خريدان داريد بندگان را زن دهيد، و اين امر ندب و استحباب است نه امر حتم و ايجاب، و مثل اين امر در قرآن فراوان است منه قوله تعالى: «وَ ذَرُوا الْبَيْعَ فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» شافعى گفت: كسى كه نفس وى آرزوى نكاح كند و استطاعت و اهبت نكاح دارد مستحبّ است او را كه زن خواهد و زن خواستن او را فاضلتر از اشتغال بنوافل عبادات، و يتأيّد ذلك بقول النّبي (ص): «تناكحوا تكثروا فانّى اباهى بكم الامم حتى بالسّقط»

و قال: «ثلاثة حق على اللّه عونهم: المكاتب الّذى يريد الاداء، و الناكح الّذى يريد العفاف، و المجاهد فى سبيل اللّه.»

و قال (ص): «اذا خطب اليكم من ترضون دينه و خلقه فزوّجوه الّا تفعلوه تكن فتنة فى الارض و فساد عريض».

و قال لعلىّ: «ثلاث لا يؤخّرها: الصّلاة اذا آنت، و الجنازة اذا حضرت، و الايم اذا وجدت لها كفوا»، و قال عليه السلم: «م ادرك ولده و عنده ما يزوّجه فاحدث فالاثم بينهما»، اما اگر توقان نفس و غلبه شهوت بود و اهبت نكاح و استطاعت نبود دفع توقان وكسر شهوت خويش بروزه كند كه مصطفى (ص) گفته: «يا معشر الشباب من استطاع منكم الباه فيلتزوج فانّه اغضّ للبصر و احصن للفرج، و من لم يستطع فليصم فانّ الصّوم له و جاء».

اما كسى كه او را غلمت و شهوت نرنجاند و آرزوى نكاح نكند شافعى گفت نوافل عبادات او را فاضلتر، و بو حنيفه گفت نكاح او را فاضلتر، قال الشافعى: و قد ذكر اللّه عبدا اكرمه فقال: «وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً»، و الحصور الّذى لا يأتى النساء و ذكر القواعد، من النساء و لم يندبهنّ الى النكاح فدلّ انّ المندوب الى النكاح من يحتاج اليه، و فى الآية دليل ان تزويج النّساء الايامى الى الاولياء لانّ اللّه تعالى خاطبهم به كما انّ تزويج العبيد و الاماء الى السادات بقوله عز و جل: «وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ»، و هو قول اكثر اهل العلم من الصّحابة و من بعدهم. روى عن ذلك عمر و علىّ و ابن مسعود و ابن عباس و ابى هريرة و عائشة و به قال سعيد بن المسيب و الحسن و شريح و النخعى و عمر بن عبد العزيز و اليه ذهب الثورى و الاوزاعى و عبد اللّه بن المبارك و الشافعى و احمد و اسحاق و جوز اصحاب الرأى للمرأة تزويج نفسها، و قال مالك: ان كانت المرأة دنيّة يجوز لها تزويج نفسها، و ان كانت شريفة فلا، و الدّليل على ان الولى شرط من جهة الخبر ما روى ابو موسى قال قال النبى (ص): «لا نكاح الّا بولى»، و عن عروة عن عائشة، انّ النبىّ صلى اللّه عليه و سلّم قال: «ايّما امرأة نكحت

بغير اذن وليها فنكاحها باطل باطل باطل، فان مسّها فلها المهر بما استحل من فرجها، فان اشتجروا فالسلطان ولى من لا وليّ له.

«إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» اى لا تمتنعوا من تزويج هؤلاء لاجل الفقر فان اللّه يغنيهم اللّه من فضله، قيل يغنيهم اللّه بقناعة الصالحين، و قيل يغنيهم باجتماع الرزقين، رزق الزوج و رزق الزوجة وكان رسول اللّه (ص) يقول: «اطلبوا الغنى فى هذه الآية»، و قال عمر: عجبت لمن يبتغى الغنى بغير النكاح، و اللّه عز و جل يقول: «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ». و عن بعضهم انّ اللّه عز و جل وعد الغنى بالنكاح و بالتفرق فقال: «إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»، و قال و ان يتفرقا يغن اللّه كلا من سعته ثم قال: «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ»، يوسع على من يشاء، عليم بمن يستحقه.

«وَ لْيَسْتَعْفِفِ» العفة و الاستعفاف و الكف واحد و هو الامتناع، «الَّذِينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً» اى اسباب النكاح من المهر و النفقة، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه، و المعنى فليعف و ليكف عن الحرام من لا يقدر على تزوج امرأة بان لا يملك المهر و النفقة، «حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ». اى يوسّع عليهم و يعطيهم ما لا يتزوجون به، و قيل يغنيهم اللّه بقلة الرغبة. «وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتابَ» اى يطلبون المكاتبة، «مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ فَكاتِبُوهُمْ»، كتاب و مكاتبت هر دو يكسانست چون قتال و مقاتلت، و مكاتبت آنست كه مملوك خود را گويد: كاتبتك على ان تعطينى كذا دينارا فى نجمين او فى نجوم معلومة على انّك اذا ادّيتها فانت حرّ، گويد ترا مكاتبت كردم بصد دينار مثلا كه بمن گزارى بدو نجم يا بسه نجم يا چندان كه بود از نجوم، چون اين مال درين نجوم گزاردى بمن تو آزاد باشى، مملوك گويد من پذيرفتم پس چون آن مال بگزارد وى آزادگردد و اولاد اوكه در حال كتابت در وجود آمده باشند تبع وى باشند در آزادى، وكسبى كه كند بعد ازكتابت همه آن وى باشد تا حق سيّد از آن بگزارد و اگر در ميانه از اداء مال عاجز آيد سيّد را رسدكه كتابت وى فسخ كند و او را بارق خويش برد و آنچه در دست وى باشد از مال وكسب وى همه آن سيد باشد، عبد اللّه عمرگفت: المكاتب عبد ما بقى عليه من مكاتبته درهم: و شرط است كه مملوك بالغ باشد و عاقل اگركودك بود يا ديوانه كتابت ايشان روا نباشد، كه ابتغاء ايشان درست نيست در شرع، چون مملوك برين صفت باشد و از سيّد خويش كتابت خواهد مستحبّ است و مندوب كه او را اجابت كندكه رب العزّه ميگويد: «فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً»، و اين امر ندب و استحباب است نه امر حتم و ايجاب، و سبب نزول اين آيت آن بود كه حويطب بن عبد العزّى غلامى داشت نام وى صبح از سيّد خويش كتابت خواست سيد سر وازد و او را بآنچه خواست اجابت نكرد تا رب العزه آيت فرستاد، «فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اگر در ايشان خيرى مى‌بينيد ايشان را مكاتبت كنيد، فكاتبه حويطب على مائة دينار و وهب له منها عشرين دينارا، فاداها و قتل يوم حنين فى الحرب.

روى ابو هريرة قال قال النبىّ صلّى اللّه عليه و سلّم: «ثلاثة على اللّه عونهم: المكاتب الّذى يريد الاداء، و الناكح يريد العفاف، و المجاهد فى سبيل اللّه»

، قوله: «إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» اختلفوا فيه، فقال الحسن: ان علمتم فيهم الصدق و الامانة و الوفاء، و قيل ان علمتم فيهم الرشد و الصلاح و اقامة الصّلاة، و قيل هو ان يكون بالغا عاقلا، و قال ابن عباس: ان علمتم فيهم القدرة على الاحتراف و الاكتساب لاداء ما كوتبوا عليه و رغبة فى الكتابة، و انّما قال ذلك لانّه اذا لم يقدر على الكسب او قدر عليه و لكنّه لا يرغب فيه فكاتبه انقطع حق المولى عنه من غير نفع يرجع اليه فيتضرّر به. «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ»، قول عثمان و على و زبير و جماعتى آنست كه اين خطاب با موالى است، ايشان كه بندگان خويش را مكاتب كنند ميگويد از آن مال كتابت كه نام زد كرده‌ايد چيزى فاكم كنيد على گفت ربعى فاكم كند، ابن عباس گفت ثلثى فاكم كند، شافعى گفت آنچه فاكم كند مقدور و معين نيست بلى برو واجب است و لازم كه چيزى فاكم كند بمعروف چندان كه لايق آن مال باشد. كاتب عبد اللّه بن عمر غلاما له

علی خمسة و ثلاثین الف درهم فوضع من آخرکتابته خمسة آلاف درهم، و قال سعید بن جبیر: کان ابن عمر اذا کاتب مکاتبه لم یضع عنه شیئا من اول نجومه مخافة ان یعجز فرجع الیه صدقته و وضع من آخرکتابته ما احبّ، و یروی ان عمرکاتب عبدا له یکنی ابا امیة و هو اول عبدکوتب فی الاسلام فاتاه باوّل نجم فدفعه الیه عمر و قال له استعن به علی مکاتبتك فقال لو اخرته الی آخر نجم، فقال اخاف ان لا ادرك ذلك، قال الحسن اراد بقوله: «وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ» سهمهم الّذی جعل اللَّه لهم من الصدقات المفروضات بقوله: «وَ فِي الرِّقابِ»، و قال النخعی هو حث لجمیع الناس علی معونتهم، قال النّبي (ص): «من اعان مکاتبا فی رقبته او مجاهدا فی سبیل اللَّه اظلّه اللَّه فی ظل عرشه یوم لا ظلّ الاظله».

«وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ» این در شأن عبد اللَّه بن ابیّ سلول منافق فرو آمدکه کنیزکان خویش را بناکام بر زنا میداشت بر عادت اهل جاهلیت، چیزی راکه می‌بستدند و بوی میدادند، شش کنیزك داشت نام ایشان معاذه و مسیکه و عمره و اروی و امیمه و قتیله، و این کنیزکان عفایف بودندکراهیت میداشتند زناکردن، گفتند و اللَّه لا تفعل و قد جاءنا اللَّه بالاسلام و حرّم الزنا، و اللَّه که این کار نکنیم پس از آن که اللَّه ما را باسلام گرامی کرد و زنا حرام کرد، و حال خود با مصطفی علیه السلام بگفتند و از اکراه عبد اللَّه بنالیدند، تا رب العزه از بهر ایشان این آیت فرستاد «وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ»، البغاء الزناء النساء خاصة. «إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» یعنی اذ اردن تحصنا، و لیس معناه الشرط لانه لا یجوز اکراههنّ علی الزنا و ان لم یردن تحصنا هذاکقوله: «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، یعنی اذکنتم مؤمنین، و قیل انّما شرط ارادة التحصن لانّ الاکراه انّما یکون عند ارادة التحصن فان لم ترد التحصن بغت طوعا، و التحصن التعفف. و قال الحسین بن الفضل: فی الایة تقدیم و تأخیر، تقدیرها و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء، لتبتغوا عرض الحیاة الدّنیا ای لتطلبوا من اموال الدّنیا، یعنی کسبهن و بیع اولادهن، «وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ»، للمکرهات و الوزر علی المکره، وکان الحسن اذا قرأ هذه الآیة قال: لهن و اللَّه لهن و اللَّه.

«وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» یا معشر المؤمنین، «آیات» من القرآن، «مُبَيِّناتٍ»، بفتح الیاء قرأها ابو عمرو و ابن کثیر و نافع و یعقوب و ابو بکر یعنی مبینات بالدلائل و البرهان و الفرائض و الاحکام، و قرأ الآخرون بکسر الیاء، و المعنی انها تبیّن الحلال من الحرام، «وَ مَثَلًا مِنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ» ای و انزلنا بانزال القرآن قصص من تقدمکم و ذکر احوالهم لتجتنبوا ما سخطنا به علیهم. و تقبلوا علی ما رضینا به عنهم، «وَ مَوْعِظَةً» و زجرا عن المعاصی، «لِلْمُتَّقِينَ» فانّهم ینتفعون بها.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عمّا سواه، مؤمنانرا میفرماید تا دیده سر از محارم فروگیرند و دیده سرّ از هر چه دون حق فروگیرند، خاك نیستی در چشم هستی خود افکنده و از لوح وجود خود هجو نفس مکاره بر خواند. محمّد عربی که درّ یتیم بحار رسالت بود و واسطه عقد دلالت از سر درد هستی خود این فریاد همی کندکه: «لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّدا» و ایشان که سابقان و صادقان و سالکان راه بودند هرگز بخود ذره‌ای التفات نکردند و از هستی خود شاد نبودند و بچشم پسند بخود ننگرستند، روزی جنید با رویم نشسته بود شبلی در آمد، و شبلی عظیم کریم بودست چون سخن جنید تمام شد رویم روی فرا جنیدکردگفت کریم مردی است این شبلی، جنیدگفت حدیث کسی میکنی که او مطرودی است از مطرودان درگاه، شبلی چون این بشنید بشکست و خجل‌وار برخاست و از پیش ایشان بیرون شد، رویم گفت ای جنید این چه کلمه بودکه در حق شبلی راندی و حال او ترا معلومست در پاکی و راستی؟ جنیدگفت بلی شبلی عزیزی است از عزیزان درگاه، اذاکلّمتم الشبلی فلا تکلموه من دون العرش و ان سیوفه تقطر دما، لکن ای رویم آن کلمت که بر زبان تو برفت در تزکیت او تیغی بودکه قصد روزگار اوکرد تا مرکب

معاملت او را پی کند ما ازین کلمه سپری ساختیم تا آن تیغ را ردکرد. «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ»، قوم لا ينظرون الى الدّنيا و هم الزّهاد، و قوم لا ينظرون الى الكون و هم اهل العرفان، و قوم هم اصحاب الحفاظ و الهيبة كما لا ينظرون بقلوبهم الى الاغيار لا يرون نفوسهم اهلا للشهود، ثم الحق سبحانه يكاشفهم من غير اختيار منهم او تعرّض او تكلف. جوانمردان طريقت ايشانندكه بغير مى‌ننگرند، ديده همت بكس باز نكنند خويشتن را در بيداء كبرياء احديت گم كرده آتش حسرت دركلبه وجود خود زده در درياى هيبت بموج دهشت غرق گشته، خردها حيران دلها ياوان، بى‌سر و بى‌سامان بى‌نام و بى‌نشان.

پويـان و دواننـد و غريـوان بجهـان در | در صـومعه كوهـان در غـار بيابـان
يكسـر همـه محونـد بـدرياى تحيـر | بر خوانده بخود بر همه لاخان و لا مان

پير طريقت گفت در مناجات خويش: الهى تو دوستان خود را بلطف پيداگشتى تا قومى را بشراب انس مستان كردى قومى را بدرياى دهشت غرق كردى، ندا از نزديك شنوانيدى و نشان از دور دادى، رهى را باز خواندى و آن گه خود نهان گشتى، از وراء پرده خود را عرضه كردى و بنشان عظمت خود را جلوه كردى، تا آن جوانمردان را در وادى دهشت گم كردى؟ و ايشان را در بى‌طاقتى سرگردان كردى، اين چيست كه با آن بيچارگان كردى؟ داور آن نفير خواهان تويى، و داد ده آن فرياد جويان تويى، و ديت آن كشتگان تويى، و دستگير آن غرق شدگان تويى، و دليل آن گم شدگان تويى، تا آن گم شده كجا با راه آيد و آن غرق شده كجا با كران افتد، و آن جانهاى خسته كى بياسايد و آن قصه نهانى راكى جواب آيد، و آن شب انتظار ايشان راكى بامداد آيد.

«وَ لا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا ما ظَهَرَ مِنْها» اشارة الى انّ فيه زينة للعبد لا يجوز اظهاره فكما انّ النساء عورة و لا يجوز لهنّ ابداء زينتهنّ كذلك من اظهر للخلق ما هو زينة سرائره من صفاء احواله و زكاء اعماله انقلب زينه شينا الّا اذا ظهر على احد شيء لا يتعمّله و تكلّفه فذلك مستثنى لانّه غير مؤاخذ بما لم يكن بتصرفه و تكلفه. «وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنانرا بر عموم تببه ميفرمايد، توبت عوام از زلت و توبت خواص از غفلت، و توبت خاص الخاص از ملاحظه اوصاف بشريت، توبه عوام آنست كه از معصيت با طاعت گردند، و توبه خواص آنست كه از رؤيت طاعت با رؤيت توفيق آيند طاعت خود نه بينند همه توفيق حق بينند، توبه خاص الخاص آنست كه از مشاهده توفيق با مشاهدت موفق گردند، حد نظر عوام تا بافعال است، ميدان نظر خواص صفات است، محل نظر خاص الخاص جلال ذات است، اعوذ بعفوك من عقابك.

اشارت بنظر عوام است. اعوذ برضاك من سخطك، اشارت بنظر خواص است. اعوذ بك منك اشارت بنظر خاص الخاص است، و يقال امرا لكلّ بالتوبة لئلا يخجل العاصى فى الرجوع بانفراده، كذلك فى القيامة يدخل النّار المطيعين و العاصين لقوله: «وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها»، ليست العاصين بالمطيعين و لا يصير عيبهم مكشوفا.

٤ النوبة الاولى

قوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللَّه است روشن دارنده آسمانها و زمين، «مَثَلُ نُورِهِ» صفت نور او «كَمِشْكاةٍ» چون توله قنديل است، «فِيها مِصْباحٌ» در سر توله آن قنديل چراغى، «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ» آن چراغ در آبگينه قنديل، «الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» آن آبگينه راست گويى كه ستاره‌اى است روشن، «يُوقَدُ» مى‌فروزند، «مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» از روغن درختى بركت كرده در آن، «زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ» درخت زيتون نه همه شرقى. «وَ لا غَرْبِيَّةٍ» و نه همه غربى «يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ» كاميد و نزديك بيد كه آن روغن خانه روشن داريد، «وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» و هر چند آتش بآن روغن نرسيد «نُورٌ عَلى نُورٍ» روشنايى آتش بآن روشنايى روغن، «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» راه مى‌نمايد اللَّه بروشنايى خويش او را كه خواهد. «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ» و مثال ميزند اللَّه مردمان را، «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (٣٥) و اللَّه بهمه چيز داناست.

«فِي بُيُوتٍ» در خانه‌هايى، «أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» كه فرمود اللَّه كه آن را بزرگ دارند، و قدر آن بلند دارند، «وَ

«يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ» و او را در آن نام برند و يادكنند، «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها» نماز ميكند او را و مى‌ستايد او را در آن مسجدها، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» (٣٦) بامدادها و شبانگاه.

«رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ» مردانى كه مشغول ندارد ايشان را بازرگانى، «وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» و نه ستد و دادى از ياد خدا، «وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ» و از بپاى داشتن نماز و دادن زكاة. «يَخافُونَ يَوْماً» مى‌ترسند از روزى «تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ» (٣٧) كه دلها و ديده‌ها در آن مى‌گردد، «لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ» آن را تا پاداش دهد اللَّه ايشان را. «أَحْسَنَ ما عَمِلُوا» به نيكوتركرداركه كردند، «وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» و بيفزايد ايشان را افزونى از فضل خويش، «وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» (٣٨) و اللَّه روزى دهد او را كه خواهد بى‌اندازه.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و ايشان كه كافر شدند، «أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ» كردارهاى ايشان كه ميكنند راست چون گورابى است بهامون، «يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» كه تشنه آن را آب پندارد، «حَتَّى إِذا جاءَهُ» تا آن گه كه آيد بآن. «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً» آن را هيچ چيز نيابد از آنچه مى‌بيوسد، «وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ» و اللَّه را داور يافت نزديك كردار خويش، «فَوَفَّاهُ حِسابَهُ» باوگزارد اللَّه شما ر او و پاداش او تمام، «وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ» (٣٩) و اللَّه آسان كارست زود توان.

«أَوْ كَظُلُماتٍ» يا چون تاريكيهايى است، «فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ» در دريايى ژرف دور قعر پر آب، «يَغْشاهُ مَوْجٌ» پيچيده در سر آن موجى، «مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ» بر زبر آن موج موجى ديگر، «مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ» از بر آن موج ميغى، «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» تاريكيهايى بر زبر يكديگر، «إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ» اگر دست خود از جامه خود بيرون آريد «لَمْ يَكَدْ يَراها» نه كاميدكه فرا دست خويش بيند از تاريكى. «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً» و هركه اللَّه او را روشنايى ننهاد، «فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» (٤٠) او را روشنايى نيست.

«أَ لَمْ تَرَ» نمى‌بينى و نميدانى، «أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» كه اللَّه را مى‌ستايد هر چه در آسمانها و زمينها كس است، «وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ» و مرغ در پرواز خويش، «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» نماز و سجود همه دانسته است و ستايش همه شنيده و دانسته، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ» (٤١) و اللَّه داناست بهر چه ميكنند.

«وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللَّه راست پادشاهى آسمانها و زمين «وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» (٤٢) و با اللَّه است بازگشت همگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى ذو نور السّماوات و الارض، فحذف المضاف كما يقال رجل عدل، اى ذو عدل. قال ابن عباس: معناه اللَّه هادى السّماوات و الارض، يعنى من فى السّماوات و الارض فهم بنوره الى الحق يهتدون، و بهداه من حيرة الضلالة ينجون. ميگويد راهنماى بندگان در زمين و در آسمان خداست، مؤمنان بنور او فرا راه صواب مى‌بينند، و براهنمونى او بر جاده سنّت ميروند و حق مى‌پذيرند و از حيرت ضلالت باز ميرهند، و فى بعض كتب اللَّه، نورى هداى و لا اله الا اللَّه كلمتى و انا هو، حسن گفت: نور درين موضع مصدر است بجاى فعل افتاده، اى نور السّماوات و الارض، و همچنين در شواذ خوانده‌اند و معنى آنست كه آسمان روشن كرد بآفتاب و ماه و ستارگان و زمين بعلماء و انبياء و مؤمنان، مجاهدگفت: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى مدبّر امورها بحكمة بالغة و بحجّة نيرة و قيل معناه الانواركلّها منه كما يقال فلان رحمة اى منه الرحمة، قال عبد اللَّه بن مسعود: انّ ربّك ليس عنده نهار و لا ليل، نور السّماوات و الارض من نور وجهه. و صحّ عن رسول اللَّه (ص) فى رواية عبد اللَّه بن مسعود انّه كان يفتح صلوته باللّيل فيقول اللّهم لك الحمد انت نور السّماوات و الارض و من فيهن، و لك الحمد انت ضياء السّماوات و الارض و من فيهن.

و عن ابىّ بن كعب فى قوله: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» قال بدأ بنور نفسه، «مَثَلُ نُورِهِ»، قال ابىّ بن كعب:

مثل نور اللّه فى قلب المؤمن و هو النّور الّذى يهتدى به كما قال عزّ و جل: «فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ»، وكان ابن مسعود يقرأ مثل نوره فى قلب المؤمن. و قال سعيد بن جبير عن ابن عباس، «مَثَلُ نُورِهِ» الّذى اعطى المؤمن، قال محمّد بن ابراهيم البوسنجي: من قال انّ الّذى فى قلب المؤمن هو المخلوق فهو جهمى. و قال الحسن البصري: هو نور القرآن، قال اللّه تعالى: «و نور الذى انزلنا» ميگويد مثل نور خدا در دل مؤمن، يعنى ايمان كه در دل وى است و قرآن كه در سينه وى، «كَمِشْكاةٍ» المشكاة عند العرب الكوّة غير النافذة و هو هاهنا قصبة القنديل، و قال مجاهد: هى حدائد القنديل، بعضى مفسّران گفتند مشكاة روزن است، و مصباح قنديل، بعضى گفته‌اند مشكاة قصبه قنديل است و مصباح شعله چراغ بر سر قصبه، بعضى گفتند مشكاة زنجير است كه قنديل از آن بياويخته. و مصباح قنديل، بعضى گفتند مشكاة قنديل است و مصباح روشنايى كه ميدهد از چراغ افروخته، «كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ» يعنى كمصباح فى مشكاة و هو قوله: «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ» و خصّ الزجاجة بالذكر لانّ النور وضوء النار فيها ابين من كل شيء وضوءه يزيد فى زجاجة، ثمّ وصف الزجاجة فقال: «الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» قرأ ابو عمرو و الكسائى، درئ بكسر الدّال و الهمز مع المدّ و هو فعيل من الدّرء و هو الدفع، لانّ الكوكب يدفع الشياطين من السّماء و شبّهها بحالة الدفع لانّه بكون فى تلك الحالة اضوء و انور، و قيل درّى اى طالع يقال درأ النجم اى طلع و ارتفع، و درأ علينا فلان اذا طلع و ظهر، و قرأ حمزة و ابو بكر درئ بضم الدّال و الهمز مع المدّ و الوجه انه فعيل بضمّ الفاء و تشديد العين من الدّرء ايضا و هو الدفع على ما قدّمناه من الاشتقاق، و فعيل فى الصفات على ما حكاه سيبويه عن ابى الخطّاب قد جاء هذا و فى الاسماء المريق و هو العصفر، و قرأ الباقون درىّ بضم الدّال و تشديد الياء بلا همز، اى شديد الانارة نسب الى الدّر فى صفائه و حسنه و ان كان الكوكب اكثر ضوء من الدرّ لكنّه يفضل الكوكب بضيائه كما يفضل الدرّ سائر الحبوب بتلألؤه و قيل الكوكب الدرىّ واحد من الكوكب الخمسة العظام و هى زحل و المريخ و المشترى و الزهرة و عطارد، و قيل شبهها بالكوكب و لم يشبهها بالشّمس و القمر لانّ الشّمس و القمر يلحقهما الخسوف و الكواكب لا يحلقها الخسوف، «توقّد» بفتح التّاء و الواو و الدال و مشدّدة القاف على الماضى قرأها مكّى و بصرى يعنون المصباح، و المصباح مذكّر اى اتقد، يقال توقدت النّار اى اتقدت و «توقد» مضمومة و ضم الدّال و تخفيف القاف قرأها كوفى غير حفص، و الوجه انّه فعل مضارع لما لم يسم فاعله و ماضيه أوقدت و انث الفعل على الاسناد الى الزجاجة، و المعنى مصباح الزجاجة فحذف المضاف، و «يُوقَدُ» بالياء مضمومة و تخفيف القاف و ضم الدّال قرأها مدنى و شامى و حفص، على اسناد الفعل الى المصباح، و المعنى يوقد المصباح، «مِنْ شَجَرَةٍ» اى من دهن شجرة على حذف المضاف، «مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ» فزيتونة بدل من شجرة و وصفها بالمباركة لكثرة ما فيها من المنافع هى ادام و فاكهة و دهنها اضوء و اصفى من الادهان و لا يحتاج فى استخراجه الى عصّار بل كلّ احد يستخرجه، و هى شجرة تورق من اعلاها الى اسفلها، و هى اوّل شجرة نبتت فى الدّنيا بعد الطوفان و منبتها الارض المقدّسة منازل الانبياء و الاولياء، و بارك فيها سبعون نبيا منهم ابراهيم و ليس فى الدّنيا شجرة اطول بقاء منها انها ترف بعد الف سنة، «و جاء فى الحديث انّ النبىّ (ص) قال: «اللّهم بارك فى الزيت و الزيتون»، و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «كلوا الزيت و ادهنوا به فانّه شجرة مباركة».

«لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ». قال ابن عباس: معناه انّها ليست شرقية وحدها حتى لا تصيبها الشّمس عند الغروب، و لا غربية وحدها حتى لا تصيبها الشّمس بالغداة عند الطلوع، بل هى ضاحية للشمس طول النهار تصيبها الشمس عند طلوعها و غروبها ليس يسترها فى وقت من النهار شيء فهى شرقية و غربيّة تأخذ حظّا من الامرين فيكون زيتها اضوء و زيتونها اجود، و هذا كما يقال هذا الرمان ليس بحلو و لا حامض، اى ليس بحلو خالص و لا بحامض خالص بل اجتمع فيه الحلاوة و الحموضة، و قيل معناه ليست من المشرق و لا من المغرب بل فى الوسط منهما و هو الشام، و قال، الحسن: تأويل لا شرقيّة و لا غربيّة انّها ليست من شجر الدّنيا اى هى من شجر

الجنّة و لوكانت من الدّنيا لكانت شرقيّة او غربيّة. قال و انّما هو مثل ضربه اللّٰه لنوره، «يَكادُ زَيْتُها» اى دهنها، «يُضِيءُ» من صفائه، «وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» اى قبل ان تصيبه النّار، يعنى ضوء زيتها كضوء النّار و ان لم تمسسه نار، «نُورٌ عَلى نُورٍ» نور النار على نور الزّيت.

قومى مفسّران گفتند اين مثلى است كه رب العالمين زد مصطفى را، مشكاة ابراهيم خليل است زجاجه اسماعيل، مصباح محمّد (ص)، او را مصباح خواند چنان كه جاى ديگر او را سراج منير خواند، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» اين شجره ابراهيم خليل است، او را مبارك خواندكه معظم انبياء از صلب او بيند، «لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ» ابراهيم نه شرقى بود نه غربى، يعنى نه ترسا بودكه قبله ايشان جانب شرقى است، و نه جهودكه قبله ايشان جانب غربى است، همانست كه آنجا گفت: «ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً». «يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ» يعنى يكاد محاسن محمّد تظهر للناس قبل ان اوحى اليه، و قيل يكاد نور محمّد و امره يتبيّن للناس و لو لم يتكلّم انه نبىّ، «نُورٌ عَلى نُورٍ» نبىّ من نسل نبىّ، نور محمّد على نور ابراهيم، و عن ابن عمر قال: «المشكوة». جوف محمّد «و الزجاجة» قلبه، و «المصباح» النور الّذى جعله اللّٰه فيه، «لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ» لا يهودىّ و لا نصرانى، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» هو ابراهيم و نور قلب محمّد. و عن الضحاك قال: شبه عبد المطلب بالمشكوة و عبد اللّٰه بالزجاجة و النبى بالمصباح، كان فى صلبهما فلمّا خرج من صلبهما بقى صلبهما مظلما كما تبقى الكوّة مظلمة حين تخرج منها القنديل، و ورث النّبوّة من ابراهيم كما قال. «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» ابىّ كعب گفت: مثلى است كه ربّ العالمين زد بنده مومن را، مشكاة مثل نفس مؤمن است، زجاجة مثل دل بنده مؤمن است آن را تشبيه بزجاجه كرد از بهر آنكه زجاجه صافى و روشن بود عيبهاى خويش پنهان نكند، همچنين دل بنده مؤمن عيبهاى نفس پنهان نكند منافع و مضارّ خويش در آن بنمايد.

قال النبىّ (ص): «انّ للّٰه فى الارض أواني و هى القلوب فاحب اوانيه اليه اصفاها و اصلبها و ارقّها، فاصفاها من العيوب و اصلبها فى الدّين و ارقها على الاخوان».

بيماركه در طلب دارو بود راه وى آنست كه دليل خويش در قاروره بطبيب بردارد تا طبيب در آن نگرد و او را مداواة كند، رب العزه دل مؤمن را مثل بزجاجه زد از روى اشارت ميگويد، بنده گنه كار را، بيمار معصيت را راه آنست كه آب حسرت در قاروره دل بخداوند حكيم مهربان بردارد تا بفضل وكرم خويش در آن نگرد و او را برحمت و مغفرت خويش مداواة كند. «الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ» مصباح چراغ ايمان و نور معرفت است در سويداء دل مؤمن و آن را بچراغ تشبيه كرد كه هر خانه در آن چراغ بود ظاهر و باطن آن روشن بود، و دزد شبرو گرد آن نگردد، از روى اشارت ميگويد تا چراغ ايمان در دل مؤمن است باطن وى بمعرفت و ظاهر وى بخدمت آراسته و روشن است راه شيطان دزد بوى فرو بسته و از وساوس وى باز رسته، «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ» و هى اخلاص للّٰه وحده فمثله مثل الشجرة التف بها الشجر فهى خضراء ناعمة لا تصيبها الشّمس لا اذا طلعت و لا اذا غربت، فكذلك المؤمن قد اجير من ان يصيبه شيء من الفتن فهو بين اربع خلال: ان اعطى شكر، و ان ابتلى صبر، و ان حكم عدل، و ان قال صدق.

«يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ» اى يكاد قلب المؤمن يعرف الحق قبل ان يبيّن له لموافقته ايّاه، «نُورٌ عَلى نُورٍ» قال ابىّ: فهو يتقلب فى خمسة انوار: قوله نور، و عمله نور، و مدخله نور، و مخرجه نور، و مصيره الى النور يوم القيامة. و قال الحسن و ابن زيد هذا مثل للقرآن، «فالمصباح» هو القرآن فكما يستضاء بالمصباح، يهتدى بالقرآن، «و الزجاجة» قلب المؤمن، «و المشكوة» فمه و لسانه، «و الشجرة المباركة» شجرة الوحى، «يَكادُ زَيْتُها» يعنى تكاد حجج القرآن تتضح فان لم يقرأ. «نُورٌ عَلى نُورٍ» يعنى القرآن نور من اللّٰه عزّ و جل لخلقه مع ما اقام لهم من الدلائل و الاعلام قبل نزول القرآن، فازدادوا بذلك نورا، و قيل يكاد قلب المؤمن يعمل بالهدى قبل ان يأتيه العلم، فاذا جاءه العلم ازداد هدى على هدى و نورا على نور. قوله: «يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» قال ابن عباس:

يعنى لدينه الاسلام و هو نور البصيرة، و قيل يهدى الى الايمان و الى محمّد و القرآن من يشاء، يقال هداه اللّه لدينه و هداه الى دينه، قال اللّه عزّ و جل: «وَ هَداهُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ»، انّ هداكم للايمان و يهديك صراطا مستقيما، «وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ»، تقريبا الى الافهام و تسهيلا لسبيل الادراك. «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».
«فِي بُيُوتٍ» اى ذلك المصباح فى بيوت، و قيل يوقد فى بيوت، و البيوت هى المساجد، قال ابن عباس: المساجد بيوت اللّه فى الارض و هى تضئ لاهل السّماء كما تضئ النجوم لاهل الارض، و خصّ المصابيح للمساجد لانّها اكرم ما تكون و احسن اذا كانت فيها. قال ابن بريدة: هى اربعة مساجد لم يبنها الّا الانبياء: الكعبة بناها ابراهيم و اسماعيل. فجعلاها قبلة، و مسجد بيت المقدّس بناه داود و سليمان، و مسجد المدينة بناه رسول اللّه (ص)، و مسجد قبا أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى بناه رسول اللّه (ص)، «أَذِنَ اللَّهُ» اذن اينجا بمعنى امر است يعنى امر اللّه و رضى چنان كه گفت: «لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» اى بامر ربّهم. و در قرآن اذن است بمعنى ارادت كقوله: «وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» يعنى بارادته و مشيّته، و بمعنى قضا و قدر، كقوله: «وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ» اى فبقضائه و قدره، و بمعنى هدايت كقوله: «وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» اى بهدايته و بمعنى توفيق كقوله: «وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ»، اى بتوفيقه، و بمعنى اتمام اجل كقوله «ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»، و بمعنى تكوين كقوله: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»، و بمعنى اباحت كقوله: «فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ» قوله: «أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» اين رفع اقدارست نه رفع ابنيه از بهر آنكه در شرع ديوار مسجد بلندكردن و بالا دادن مكروه است، و فى الخبر امرنا ان نبنى المساجد جمّا، و رفع اقدار آنست كه بزرگ دارند و سخن بيهوده در آن نگويند و جز از نام خدا در آن نبرند چنان كه گفت: «وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ»، قال ابن عباس: يتلى فيه كتابه و يصان عن غير ذكر اللّه، قال النبى صلّى اللّه عليه و سلّم: «من سمعتموه ينشد ضالة فى المسجد فقولوا لا رد اللّه عليك».
و فى رواية فقولوا لا وجدت، و طرح رجل نعليه فى المسجد ليلبسهما، فصاح به عمر بن الخطاب و قال: أ تدرى أين انت؟ و قيل ترفع فيها الحوائج الى اللّه سبحانه، و قيل ترفع فيها الاصوات بذكر اللّه و تلاوة القرآن، «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها». قرأ ابن عامر و ابو بكر يسبّح بفتح الياء على ما لم يسم فاعله و الوقف على هذه القراءة و عند قوله: «وَ الْآصالِ» و قرأ الآخرون يسبّح بكسر الياء جعلوا لتسبيح فعلا للرجال، «يُسَبِّحُ» اى يصلى له، «بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ» اى بالغداة و العشى. قال اهل التفسير اراد به الصلوات المفروضات فالّتى تؤدّى بالغداة صلاة الفجر، و الّتى تؤدى بالاصال صلاة الظهر و العشائين، لانّ اسم الاصيل بجمعها، و قيل اراد به صلاة الصبح و العصر و اليه
اشار النبىّ (ص): «من صلى البردين دخل الجنّة»، و عن ابن عباس قال: التسبيح بالغدو و صلاة الضّحى، قال النبىّ (ص): «من مشى الى صلاة مكتوبة و هو متطهّر فاجره كاجر الحاج المحرم، و من مشى الى تسبيح الضّحى لا ينصبه الّا هو فاجره كاجر المعتمر، و صلاة على اثر صلاة لا لغو بينهما كتاب فى علّيين، و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه: «ما من احب يغدو و يروح الى المسجد و يؤثره على ما سواه الّا و له عند اللّه عزّ و جلّ نزل يعدّ له فى الجنّة كلّما غدا و راح كما انّ احدكم لو زاره من يحب زيارته لاجتهد فى كرامته ثمّ قال: «رِجالٌ»
خص الرّجال بالذّكر فى هذه البيوت لانّه ليس على النساء جمعة و لا جماعة فى المساجد، و خص التّجارة بالذّكر لانّها اعظم ما يشتغل بها الانسان عن الصلوات و الطاعات، و اراد بالتّجارة الشرى فيكون المعنى لا يشغلهم شرى. «وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» اى رفضوا الدّنيا و اشتغلوا بذكر اللّه، و قيل يبيعون و يشترون و اذا حضرت الصلاة قاموا اليها متثاقلين، روى سالم عن ابن عمر انّه كان فى السوق فاقيمت الصلاة فقام النّاس و اغلقوا حوانيتهم فدخلوا المسجد فقال ابن عمر: فيهم نزلت. «رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ».
«وَ إِقامِ الصَّلاةِ» اى و عن اقامة الصلاة فحذف الهاء الزائدة لانّ الاضافة تنوب عنه و اراد اداها فى وقتها لانّ

من أخّر الصلاة عن وقتها لا يكون من مقيمى الصلاة و اعاد ذكره اقامة الصلاة مع انّ المراد من ذكر اللَّه الصلاة الخمس لانّه اراد باقام الصلاة حفظ المواقيت. «وَ إِيتاءِ الزَّكاةِ» يعنى و عن ايتاء الزكاة المفروضة اذا حضر وقت ادائها لم يحبسوها، و قيل ايتاء الزكاة اخلاص الطاعة للَّه قال مقاتل بن حيان: هم اهل الصفة

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه: «انّ للمساجد اوتادا الملائكة جلساؤهم يتفقّدونهم و ان مرضوا عادوهم و ان كانوا فى حاجة اعانوهم»

و قال جليس المسجد على ثلاث خصال: اخ مستفاد. اوكلمة محكمة، او رحمة منتظرة.

و فى بعض الاخبار ينادى مناد يوم القيامة: سيعلم اهل الجمع لمن الكرم، اليوم ثلاث مرّات، ثم يقول اين الّذين كانت «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ» الى آخر الآية...

«يَخافُونَ يَوْماً» يعنى يفعلون ذلك من خوف يوم، «تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ» يعنى يتحيرون فيه و تضطرب فيه القلوب و الأبصار، گفته‌اند تقلب القلوب آنست که از بيم رستاخير و هول قيامت دلها بچنبرگردن رسد نه بيرون آيد از تن نه در بر آرام گيرد، هم چنان که گفت: «إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ» و تقلّب الأبصار آنست که چشم از جاى بر آيد و خيره بماند چنان که جايى ديگرگفت: «تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ»، وگفته‌اند تقلب الأبصار آنست که چشمها ميگردانند تا خود كجا رانند ايشان را سوى بهشت يا سوى دوزخ، و نامه‌هاى كردار ازكدام. جهت ايشان را دهند از سوى راست يا از سوى چپ، وگفته‌اند تقلّب آنست كه ايشان را در دوزخ در عذاب از حال بحال مى‌گردانندگهى «تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ»، گهى «يَشْوِي الْوُجُوهَ»، گهى «لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ»، گهى «يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ»، قال الزجاج فى معنى الآية: من كان قلبه موقنا بالبعث و القيامة ازداد بصيرة و رأى ما وعد به. و من كان قلبه على غير ذلك رأى ما يوقن معه بامر القيامة و البعث فعلم ذلك بقلبه و شاهد ببصره فلذلك تقلب القلوب و الأبصار.

«لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ» يعنى يفعلون ذلك رجاء ان يجزيهم اللَّه، «أَحْسَنَ ما عَمِلُوا» اى باحسن ما عملوا، يريد يجزيهم بحسناتهم، و ما كان من مساوى اعمالهم، لا يجزيهم بها، «وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» ما لم يستحقوه باعمالهم، «وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» معناه تفضلا، لانّ الجزاء يكون بالحساب و يكون التفضل بغير حساب. و قيل يعطيه ما لا يأتى عليه الحساب، و قيل من غير حساب اى من حيث لا يحتسب، ثم ضرب لاعمال الكفار مثلا فقال: «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ» السراب شعاع يتخيل كالماء على الارض نصف النهار حين يشتد الحرّ، و سمّى سرابا لانّه يسرب اى يجرى كالماء، و قيل السراب بخار يرتفع من قعور القيعان فيتكثف فاذا اتصل بها ضوء الشمس اشبه الماء من بعيد فاذا دنا منه الانسان لم يره كما كان يراه و هو منه بعيد، و القيعة جمع القاع كالجيرة جمع الجار، و هو ما انبسط من الارض و لم يكن فيه نبات.

«يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً» الظماء العطش و خص الظمآن بالذكر لشدة حاجته الى الماء، و اذا انتهى الى ذلك المواضع فلم يجد الماء كانت الدّهشة و الحيرة اكثر، «حَتَّى إِذا جاءَهُ» اى جاء السراب، «لَمْ يَجِدْهُ» كما ظنه، و قيل لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً ينفعه «وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ»، اى عند عمله و محاسبا ايّاه، «فَوَفَّاهُ حِسابَهُ» اى حاسبه و اعطاه جزاء اعماله وافيا غير مبخوس و لا منقوص، و قيل وجد اللَّه بالمرصاد، فوفاه حسابه الحساب هاهنا الجزاء، و هذا من قول الموبخ سأفرغن الى محاسبتك، «وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ» اذا حاسب فحسابه سريع، روى ان عليّا عنه سئل كيف يحاسبهم فى حالة واحدة، فقال كما يرزقهم فى حالة واحدة.

اين آيت در شأن شيبة بن ربيعه فرو آمد مردى بود كه در جاهليت بسان راهبان ترهب كردى در صومعه تنها نشستى، و صوف پوشيدى دركفر راه دين طلب ميكرد، پس چون اسلام به پيغامبر آمد وى كافر شد. ربّ العالمين او را مثل زد به تشنه‌اى كه سراب بيند بگرمگاه باميد آب بشتابد بآن سراب چون آنجا رسد آب نيابد و از آن ظنّ كه مى‌برد و آنچه مى‌بيوسيد هيچ چيز نه بيند نوميد و پر حسرت بازگردد، اعمال كافر همچنين است

می‌پندارد که از آن نفعی و فایده‌ای خواهد دید در قیامت، چون بآن رسد هباء منثورا بیند بی‌نفع و بی‌حاصل و آن ظن که می‌برد باطل و امید بی‌حاصل، قال اهل اللغة، الحساب على ثلاثة معان: احدها المجازاة بمعنى ان يأخذ الرّجل حقه و يعطى غيره حقه، و الثانى الكفاية من قولهم: حسبى اى كفانى و منه قوله: «عَطاءً حِساباً» اى كافيا، و الثالث القليل كما يقال للبخيل هو يعطى بحساب.

«أَوْ كَظُلُمات» هذا مثل آخر ضربه اللَّه لاعمال الكفار، يقول تعالى مثل اعمالهم فى فسادها و جهالتهم فيها، «كَظُلُمات فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ» و هو العميق الكثير الماء و لجّة البحر المكان الّذى يكثر فيه ماؤه و يستدير، قال ابن عيسى: هو البحر الواسع الذى لا يرى ساحله، «يَغْشاهُ مَوْجٌ» و هو ما ارتفع من الماء، «مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ» متراكم بعضه على بعض، من فوق الموج سحاب، قيل الموج الثانى الرّيح، و قيل تقديره موج من بعده موج اى موج يتبع بعضه بعضا، «مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ» اى من فوق الموج الثانى سحاب قد غطى النجوم التي يهتدى بها. قرأ ابن كثير برواية قنبل عنه سحاب بالرفع و التنوين، «كَظُلُمات» بالجرّ على البدل من فوقه اوكظلمات، و روى البزى عن ابن كثير، سحاب ظلمات باضافة السحاب الى الظلمات كما تقول سحاب رحمه، و سحاب عذاب، و قرأ الآخرون سحاب ظلمات كليهما بالرفع و التنوين فيكون تمام الكلام عند قوله: «سَحابٌ» ثم ابتدأ «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» اى هذه ظلمات بعضها فوق بعض، ظلمة السحاب و ظلمة الموج و ظلمة البحر، ظلمات مثل اعمال كفار است، «بَحْرٍ لُجِّيٍّ» دل كافر است، موج من فوقه موج شك است و حيرت كه فرا دل كافر نشسته و حق از وى بپوشيده، سحاب مهرست بر دل وى نهاده. ابن عباس گفت: كه اين همانست كه رب العزه گفت در صفت كافر: «خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ»، فهذه الظلمات الثلاث كظلمات البحر، و قال ابىّ بن كعب فى هذه الآية: الكافر يتقلب فى خمس من الظلم. كلامه ظلمة، و عمله ظلمة و مدخله ظلمة، و مخرجه ظلمة، و مصيره الى ظلمات النار يوم القيامة. و قيل تقدير الآية اوكصاحب ظلمات فى بحر لجّى، دليله حتى «إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ» اى صاحب الظلمات اذا اخرج يده و هى اقرب الاشياء اليه، «لَمْ يَكَدْ يَراها»، قال الفراء «يكد» صلة اى لم يرها، و العرب تضع لم يكد موضع الاياس انه لم يرها و تضعه موضع الخطر انه قارب ان لا يراها، «وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ». قال ابن عباس من لم يجعل اللَّه له دينا و ايمانا فلا دين له، و قيل من لم يهده اللَّه فلا ايمان له و لا يهديه احد.

«أَ لَمْ تَرَ» اى الم تعلم، «أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ» باسطات اجنحتهن فى الهواء، خص الطير بالذّكر من جملة الحيوان لانّها يكون بين السماء و الارض فتكون خارجة عن حكم من فى السماوات و الارض، «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» قال مجاهد: الصلاة لبنى آدم و التسبيح لسائر الخلق للنّاس و لغير النّاس، و قيل انّ ضرب الاجنحة صلاة الطير و صوته تسبيحه، و قيل صلوته على رسوله و تسبيحه لربّه، و فى معنى الآية ثلاثة اوجه: احدها كلّ مسبّح و مصلّ قد علم اللَّه صلوته و تسبيحه، و الثانى كلّ مسبّح و مصلّ منهم قد علم صلاة نفسه و تسبيحه الّذى كلّفه، و الثالث قد علم كل منهم صلاة اللّه و تسبيحه، و الاوّل اظهر لقوله: «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ».

«وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى خالقهما و مكوّنهما، و من ملك فى الدّنيا امرا فتمليكه ايّاه، «وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» مرجع كلّ مملك و مخلوق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللَّه نور، و النور فى الحقيقة ما ينوّر غيره، نور حقيقت آن باشد كه غيرى را روشن كند، هر چه غيرى را روشن نكند آن را نور نگويند، آفتاب نورست و ماه نورست و چراغ نورست. نه بآن معنى كه بنفس خود روشنند لكن بآن معنى كه منوّر غيرند، آئينه و آب و جوهر امثال آن را نور نگويند اگر چه بذات خود روشنند زيرا كه منور غير نه اند، چون حقيقت اين معلوم گشت بدان كه: «اللَّهُ نُورُ

السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اللّه است روشن کننده آسمانها و زمینها بر مؤمنان و دوستان مصور اشباح است و منور ارواح، جمیع الانوار منه، و همه نورها ازوست، و قوام همه بدوست، بعضی ظاهر و بعضی باطن، ظاهر را گفت: «وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً»، باطن را گفت: «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى‌ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» نور ظاهر اگر چه روشن است و نیکو تبع و چاکر نور باطن است، نور ظاهر نور شمس و قمرست، و نور باطن نور توحید و معرفت، نور شمس و قمر اگر چه زیبا و روشن است آخر روزی آن را کسوف و خسوف بود و فردا در قیامت مکدّر و مکوّرگردد، لقوله تعالی: «إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ»، اما آفتاب معرفت و نور توحیدکه از مطلع دلهای مؤمنان سر بزند آن را هرگزکسوف و خسوف نبود و تکدیرگرد او نگردد، طلوعی است آن را بی‌غروب، کشوفی بی‌کسوف، اشراقی از مقام اشتیاق. وا نشد:

انّ شمس النهار تغرب باللیل   و شمس القلوب لیست تغیب

و بدان‌که انوار باطن در مراتب خویش مختلف است، اوّل نور اسلام است و با اسلام نور اخلاص. دیگر نور ایمانست و با ایمان نور صدق، سدیگر نور احسانست و با احسان نور یقین. روشنایی اسلام در نور اخلاص است، و روشنایی ایمان در نور صدق، و روشنایی احسان در نور یقین، اینست منازل راه شریعت و مقامات عامه مؤمنان. باز اهل حقیقت را و جوانمردان طریقت را نور دیگرست و حال دیگر، نور فراست است و با فراست نور مکاشفت، باز نور استقامت و با استقامت نور مشاهدت، باز نور توحید و با توحید نور قربت در حضرت عندیّت، بنده تا درین مقامات بود بسته روش خوبش باشد، از ایدر بازکشش حق آغازکند جذبه الهی در پیوندد نورها دست در هم دهد، نور عظمت و جلال، نور لطف و جمال، نور هیبت، نور غیرت، نور قربت نور الوهیت، نور هویّت، اینست‌که ربّ العالمین گفت: نُورٌ عَلى‌ نُورٍ کار بجایی رسدکه عبودیت در نور ربوبیت ناپدیدگردد، و این انوار برکمال، و قربت ذی الجلال درکلّ عالم جز مصطفی عربی را نیست، هرکسی را ازین بعضی است و او را کلّ است زیرا که اوکلّ‌کمالست، و جمله جمال و قبله افضال، روی ابو سعید الخدری قال: کنت فی عصابة فیها ضعفاء المهاجرین و انّ بعضهم یستر بعضا من العری و قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته فجاء النبی صلّی اللّه علیه و سلّم حتی قام علینا فلما رآه القارئ سکت فسلّم فقال: ما کنتم تصنعون؟ قلنا یا رسول اللّه قارئ یقرأ علینا و نحن نستمع الی قراءته، فقال رسول اللّه الحمد للّه الّذی جعل فی امّتی من امرت ان اصبر نفسی معهم، ثم جلس وسطنا لیجعل نفسه فینا، ثم قال بیده هکذا فخلق القوم و نورت وجوههم فلم یعرف رسول اللّه احد، قال وکانوا ضعفاء المهاجرین، فقال: النبیّ (ص) ابشروا صعالیك المهاجرین بالنّور التام یوم القیامة تدخلون الجنّة قبل اغنیاء المؤمنین بنصف یوم مقداره خمس مائة عام».

مثل این نور همانست‌که مصطفی‌گفته خلق اللّه الخلق فی ظلمة ثم رشّ علیهم من نوره».

عالمیان مشتی خاك بودند در ظلمت خود بمانده، در تاریکی نهاد متحیر شده، در غشاوه خلقیت ناآگاه مانده، همی از آسمان ازلیّت باران انوار سرمدیت باریدن‌گرفت خاك عبهرگشت و سنگ‌گوهرگشت، رنگ آسمان و زمین بقدوم قدم او دیگرگشت، گفتند خاکی است همه تاریکی و ظلمت، نهادی می‌باید همه صفا و صفوت، لطیفه‌ای پیوند آن نهادگشت، عبارت از آن لطیفه این آمدکه رش علیهم من نوره.

گفتند یا رسول اللّه این نور را چه نشانهاست؟ گفت: «اذا ادخل النور القلب انشرح الصدر»، چون رایت سلطان عادل بشهر در آید غوغا را جایی نماند، چون سینه‌گشاده شود بنور الهی همت عالی گردد، غمگین آسوده شود، دشمن دوست گردد، پراکندگی بجمع بدل شود، بساط بقا بگسترد فرش فنا درنوردد، زاویه اندوه را در ببندد باغ وصال را در بگشاید، بزبان فقرگوید: الهی کار تو درگرفتی بنیکویی، بی‌ما چراغ خود افروختی بمهربانی، بی ما خلعت نور از غیب تو فرستادی به بنده‌نوازی، بی‌ما چون رهی را بلطف خود باین روز آوردی، چه بودکه بلطف خود بسر بری بی‌ما.

معروف است و منقول در آثارکه یکی از علماء تابعین با لشکر اسلام بغزاة روم رفت و او را باسیری گرفتند مدتی در آنجا بماند، رومیان را دید روزی که در آن صحرای گرد آمده بودند، سبب آن پرسید، گفتند اینجا اسقفی است امام اساقفه که در چهار سال یك بار از صومعه بیرون آید و خلق را پند دهد، امروز میعاد بیرون آمدن اوست، آن مرد مسلمان بآن مجلس حاضر شد. وگویندکه سی هزارکس از رومیان حاضر بودند اسقف بمنبر بر شد خاموش نشسته و هیچ سخن نمی‌گفت و خلق تشنه سخن‌گفتن وی، آن‌گه گفت سخن گفتن من بسته شد بنگرید مگر غریبی از اهل اسلام در میان شماست، گفتند ما نمیدانیم وکس را نمی‌شناسیم، اسقف بآواز بلندگفت هرکه در میان این جمع است از اهل ملت وکیش محمّد تا برخیزد، آن مسلمان گفت من ترسیدم که برخیزم تغافل کردم، اسقف گفت اگر شما او را نمی شناسید و او خود را نمی‌شناسد من او را شناسم ان شاء اللّٰه. پس تأمل میکرد و در رویهای مردم تیز می‌نگرست گفتا چشمش بر من افتاد و بتعجیل گفت: هذا هو ادن منی. اینست آن کس که من او را می‌جویم، برخیز ای جوانمرد و نزدیك من آی تا با تو سخن گویم، مرا گفت تو مسلمانی؟ گفتم آری مسلمانم، گفت از علماء ایشانی یا از جهال، گفتم بآنچه دانم عالمم و آن را که ندانم متعلمم و در شمار جاهلان نه‌ام، گفت من ترا سه مسأله خواهم پرسید مرا جواب ده، گفتم ترا جواب دهم بدو شرط یکی آنکه با من بگویی که مرا بچه شناختی، و شرط دیگر آنست که من نیز از تو سه مسأله پرسم، هر دو بدین عهدکردند و پیمان بستند، آن‌گه اسقف دهن برگوش من نهاد و نرمك بگوش من فروگفت پنهان از رومیان که: عرفتك بنور ایمانك، ترا بنور ایمان و توحید بشناختم که از روی تو اشراق میزد، آن‌گه بآواز بلند از من سؤال کردکه رسول شما با شما گفته که در بهشت درختی است که در هر قصری و غرفه‌ای از آن درخت شاخی است آن را در دنیا مثال چیست؟ گفتم مثال آن درخت در دنیا آفتاب است قرص او یکی و در هر سرایی و حجره‌ای از شعاع وی شاخی است، اسقف گفت صدقت، دوم مسأله پرسیدکه رسول شما خبر دادکه اهل بهشت طعام و شراب خورند و ازیشان هیچ حدث نیاید آن را در دنیا مثال چیست؟ گفتم الجنین فی بطن امه یتغذّی و لا یتغوّط.

اسقف گفت صدقت، سوم مسأله پرسیدکه رسول خدا خبر دادکه روز قیامت لقمه‌ای و ذره‌ای و حبه‌ای صدقات در میزان چون کوهی عظیم باشد آن را در دنیا مثال چیست؟

گفتم بامدادکه آفتاب بر آید یا شبانگاه که فرو می‌شود طللی که بذات خویش کوتاه بود چون پیش آفتاب بداری دراز بود و بسیار نماید، اسقف گفت صدقت، پس مسلمان از وی پرسید ما عدد ابواب الجنان؟ فقال ثمانیة، قال و ما عدد ابواب النیران فقال سبعة؟ قال ما الّذی هو مکتوب علی ابواب الجنّة؟ مسلمان گفت چون از وی این سؤال کردم که بر در بهشت چه نوشته است اسقف فرو ماند جواب نمیداد رومیان گفتند جواب ده تا این مرد غریب نگویدکه اسقف نمیداند، اسقف گفت اگر این جواب ناچارست با زنار و صلیب راست نمیآید، زنار بگشاد و صلیب بیفکند و بآواز بلندگفت: المکتوب علی باب الجنّة لا اله الاّ اللّٰه محمّد رسول اللّٰه. رومیان این سخن شنیدند سنگ انداختند و دشنام دادند، اسقف روی بآن غریب کرد گفت از قرآن هیچ چیز حفظ داری؟ گفت دارم و این آیت بر خواند «وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ» اسقف بگریست آن‌گه بآواز بلندگفت ای مردمان از دیده ما حجاب برداشتند آنك از آسمان میآیند هفتصد ملك با هفتصد هودج آراسته که در آن هودجها ارواح شهداء بآسمان برند و من یقین میدانم که از شما هفتصدکس با من موافقت کنند اکنون درین کرامت نگرید تا از هیچ خصم نترسید و باك ندارید، آن‌گه جمعی بسیار ازیشان صلیب بشکستند و زنار بگسستند و مسلمان شدند، و آن منکران و ناگرویدگان ایشان را می کشتند و اسقف را نیز بکشتند، آن‌گه کشتگان را بشمردند هفتصدکس بودند یکی بیش نه و یکی کم نه. مقصود از این حکایت آنست که نور آن مؤمن موحد در میان مشتی جاحد وکافر میتافت تا اسقف بدید و آن کار برفت. ای جوانمرد اگر مددی از نور غیب بنام تو

فرستد غازی از روم چنان اسیر نبرد که آن مدد نور ترا اسیر برد، لکن بهیچ علت فرو نیاید و بهیچ سبب سفر نکند، «مَثَلُ نُورِهِ» جماعتی مفسران گفتند این «ها» اشارت است بمصطفی صلوات اللّٰه علیه که خلقتش نور بود و خلعتش نور بود و نسبتش نور بود، ولادتش نور بود و مشاهدتش نور بود و معاملتش نور بود و معجزتش نور بود، و او خود در ذات خود نور علی نور بود، مهتری که در روی او نور رحمت، در چشم او نور عبرت، در زبان او نور حکمت، در میان کتف وی نور نبوّت، در کف او نور سخاوت، در قدم او نور خدمت، در موی او نور جمال، در خوی او نور تواضع، در صدر او نور رضا، در سرّ او نور صفا، در ذات او نور طاعت، در طاعت او نور توحید، در توحید او نور تحقیق، در تحقیق او نور توفیق در سکوت او نور تعظیم، در تعظیم او نور تسلیم. شعر:

انّ الرسول لسيف يستضاء به　　　مهنّد من سيوف اللّٰه مسلول

قال الحسين بن منصور: فی الرأس نور الوحی و بين العينين نور المناجاة، و فی السمع نور اليقين، و فی اللسان نور البيان، و فی الصدر نور الايمان، و فی الطبائع نور التسبيح، فاذا التهب شيء من هذه الانوار غلب علی النور الآخر فادخله فی سلطانه، فاذا سكن عاد سلطان ذلك النّور اوفر و اتمّ مما كان، فاذا التهب جميعا صار نورا علی نور. «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ» يهدی من يشاء بنوره الی قدرته، و بقدرته الی غيبه، و بغيبه الی قدمه، و بقدمه الی ازله و ابده، و بازله و ابده الی وحدانيته.

«فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ» یك قول آنست که ترفع فيها الحوائج الی اللّٰه، این بیوت مسجدهاست که بندگان در آن دعا کنند قصه نیاز خویش باللّه بردارند و حاجتها عرضه کنند، نیکو نبود که بنده خود را دستمال اطماع هرکس کند و حق جلّ جلاله بخودی خود آنچه بایست و دربایست اوست او را ضمان کرده بشر حافی گفت: امیر المؤمنین علی (ع) را بخواب دیدم گفتم مرا پندی ده گفت: ما احسن عطف الاغنياء علی الفقراء طلبا لثواب اللّٰه، و احسن من ذلك تيه الفقراء علی الاغنياء ثقة باللّه چه نیکوست شفقت توانگران بر درویشان بر امید ثواب و از آن نیکوتر تکبّر درویشانست بر توانگران اعتماد برکرم حق جلّ جلاله «يُسَبِّحُ لَهُ فِيها» یعنی فی المساجد، فان المساجد بيوت العبادة كما انّ القلوب بيوت الارادة، ثمّ العابد يصل بعبادته الی ثواب اللّٰه، القاصد يصل بارادته الی اللّٰه، و يقال القلوب بيوت المعرفة و الارواح مشاهد المحبّة و الاسرار مجال التجلی.

«رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» لم يقل لا يتجرون و لا يشترون و لا يبيعون بل قال: «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» فانّ امكن الجمع بينهما فلا بأس و لكنّه كالمتعذّر الّا علی الاكابر الّذين تجری عليهم الامور و هم عنها مأخوذون.

صفت آن مردانست که کسب ظاهر ایشان را باز ندارد از ذکر اللّٰه، ظاهرشان با خلق باطنشان در شهود اسماء و صفات حق، مردانی که طلب ایشان را عدیل، و ذکر ایشان را دلیل. و مهر ایشان را سبیل، دنیا در چشم ایشان قلیل. مردانی که ذکر اللّٰه ایشان را شعار، مهر اللّٰه ایشان را دثار، درگاه لطف اللّٰه ایشان را جای و قرار، همتشان منزه از اغیار، جمال فردوسند وزین دار القرار، مغبوط مهاجرانند و محسود انصار، بر زمین همی روند و همی کند بایشان افتخار. رجال مردانی که بر سرشان تاج وکلاه نه در دلشان جز دوستی اللّٰه نه، درکوی دوست ایشان را رفیق و همراه نه، اذا عظم المطلوب قلّ المساعد، چه زیان دارد ایشان را چون در دنیا نفایه بازارهااند، قلب همه نقدهااند. عیب خواجگانند و ردّ همسایگان. لکن نامشان در جریده دوستان، بر داشتگان لطفند، و نواختگان رحمان، دلشان پیوسته بحق نگران، نشستنشان بر خاك، خفتنشان بر زمین، دستشان بالین، خانه‌شان مسجد، چه زیان دارد ایشان را این فقر و فاقت چون بیك اشارت چشم ایشان جهانیان را باران دهند، و بیك نظر دل ایشان کافران را هزیمت کنند، و بیك اندوه دل ایشان جبرئیل را فرا راه کنندکه: وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ. ذو النون مصری گفت: وقتی باران نمیامد و مردم بغایت رنجور بودند و قحط رسیده، جماعتی باستسقا بیرون رفتند من نیز

موافقت کردم سعدون مجنون را دیدم گفتم: خلقی بدین انبوهی که می‌بینی گرد آمده و دستهای نیاز سوی او برداشته چه بود که تو اشارتی کنی؟ گفتار وی بآسمان کرد همین کلمه گفت: بحقّ ما جری البارحة. بحق آن رازی که شب دوشین رفت، هنوز کلمه تمام نگفته بود که باران باریدن گرفت تا بدانی که اشارت دوست بر دوست عزیز بود.

«وَ الَّذینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَراب» الی قوله: «وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» ضرب اللَّه مثل المؤمن و الکافر فجعل اعتقاد المؤمن نورا و فعله نورا و مآله فی القیامة الی النور، کما قال تعالی: «نُورٌ عَلی نُورٍ». و جعل اعتقاد الکافر ظلمة و فعله ظلمة و مآله فی القیامة الی الظلمة، کما قال تعالی: «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» ثم قال: «وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ» قال الواسطی: انّ اللَّه لا یقرّب فقیرا لاجل فقره و لا یبعد غنیا لا جل غناه، و لیس للاعراض عنده خطر حتّی بها یصل و بها یقطع و لو بذلت له الدّنیا و الآخرة ما وصلك به و لو اخذتها کلّها ما قطعك به قرب من قرب من غیر علّة و بعد من بعد من غیر علّة کما قال عزّ و جل: «وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ».

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: «أَ لَمْ تَرَ» نمی‌بینی، «أَنَّ اللَّهَ یُزْجِي سَحاباً» که اللَّه چون آسان و خوش میراند میغ، «ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ» آن گه پس فراهم می‌پیوندد پاره‌های آن، «ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً» آن گه آن را توی بر توی می‌افکند، «فَتَرَی الْوَدْقَ» رگهای باران می‌بینی، «یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ» که می‌بیرون آید از رشحه‌های آن، «وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ» و می‌فرو فرستد از آسمان، «مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَدٍ» از آن کوه‌ها تگرگ که در آنست، «فَیُصِیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ» میرساند آن را باوکه خواهد، «وَ یَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ یَشاءُ» و می‌گرداند آن را ازوکه خواهد، «یَکادُ سَنا بَرْقِهِ» کامید و نزدیك بید که باریدن آن میغ، «یَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ» (۴۳) دیده‌ها از سرها برباید.

«یُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ» اللَّه شبانروز میبرد و میآرد «إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» (۴۴) در آنچه می‌نماید و میکند دیدورکردنی است خردمندان را.

«وَ اللَّهُ خَلَقَ کُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ» اللَّه بیافرید هر جنبنده‌ای از آب، «فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِي عَلی بَطْنِهِ» هست از آن که بر شکم خویش میرود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِي عَلی رِجْلَیْنِ» و هست از آن که بر دو پای میرود، «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِي عَلی أَرْبَعٍ» و هست از آن که بر چهار پای میرود، «یَخْلُقُ اللَّهُ ما یَشاءُ» می‌آفریند اللَّه هر چه خواهد چنان که خواهد، «إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَيْءٍ قَدِیرٌ» (۴۵) که اللَّه تواناست بر همه چیز.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا آیاتٍ مُبَیِّناتٍ» فرو فرستادیم سخنان و پیغامهای روشن کرده و پیدا، «وَ اللَّهُ یَهْدِي مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ» (۴۶) و اللَّه راه می‌نماید او را که خواهد براه راست درست.

«وَ یَقُولُونَ» و میگویند «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ» ایمان آوردیم وگرویدیم بخدای و به پیغامبر، «وَ أَطَعْنا» و فرمان برداریم، «ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ» آن گه برگردد از فرمانبرداری گروهی ازیشان، «مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» از پس آن، «وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِینَ» (۴۷) و هرگز ایشان گرونده نه‌اند.

«وَ إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» و هرگه که ایشان را باز خوانند با حکم خدای و حکم رسول او، «لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ» تا رسول خدای داوری برد میان ایشان، «إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» (۴۸) گروهی ازیشان روی میگردانند.

«وَ إِنْ یَکُنْ لَهُمُ الْحَقُّ» و اگر ایشان را چیزی ناحق یا دعویی می‌پیش شود و می‌واجب آید، «یَأْتُوا إِلَیْهِ مُذْعِنِینَ» (۴۹) بحکم رسول خدا آیند شتابان فرمانبردار بکام.

«أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» در دلهای ایشان بیماریی گمان است، «أَمِ ارْتابُوا» یا در دستوری تو میشورند و دلهای ایشان نمی‌آرامد، «أَمْ یَخافُونَ أَنْ یَحِیفَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ» یا می‌ترسندکه ستم کند اللَّه بر ایشان و رسول او و داوری گر، «بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (۵۰) آن همه نه که ایشان ستمکارانند.

«إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ» اينست جز زين نه گفتار و پاسخ گرويدگان، «إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» آن گه كه ايشان را باز خوانند با خداى و رسول او، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا داورى كند ميان ايشان، «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا» آنست كه گويند شنيديم و فرمانبرداريم، «وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (٥١) و ايشانند پيروز آمدگان جاويدان.

«وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» و هركه فرمان برد خداى را و رسول او را، «وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ» و بترسد از خداى و بپرهيزد از خشم او، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ» (٥٢) رستگاران ايشانند.

«وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ» سوگندان ميخورند بخدا چندان كه توانند، «لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ» اگر ايشان را فرمايى «لَيَخْرُجُنَّ» لا بد بيرون آيند، «قُلْ لا تُقْسِمُوا» گوى سوگند نخوريد، «طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ» فرمانبردارى بايد بچم، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ» (٥٣) اللّه آگاه و داناست بآنچه كنيد.

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» گوى فرمان بريد اللّه را و فرستاده او را، «فَإِنْ تَوَلَّوْا» پس اگر برگردند، «فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ» برو آنست كه برو نهادند از بار و واجب، «وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ» و بر شما آنست كه بر شما نهادند از بار و واجب، «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا» و اگر فرمان بريد رسول را بر راه راست افتيد، «وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» (٥٤) و نيست بر رساننده مگر رسانيدن آشكارا.

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» وعده داد اللّه ايشان راكه كه بگرويدند از شما و نيكيها كردند، «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» كه لا بد ايشان را خليفت نشاند در زمين، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» چنان كه خليفت نشاند ايشان راكه پيش ازين بودند، «وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ» و دين ايشان ايشان را بازگستراند و دست دهد و كار و بار سازد، «الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ» آن دين ايشان كه ايشان را بپسنديد، «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» و ايشان را بجاى بيم ايشان از دشمن بى بيمى دهد و آمنى، «يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً» چنين بود تا آن گه كه مرا مى‌پرستند و انباز نگيرند با من هيچ چيز، «وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» و هركه كافر شود پس از آن، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» (٥٥) ايشان آننده از دين بيرونند.

«وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ» بپاى داريد نماز و بدهيد زكاة مال، «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» و فرمان بريد رسول را، «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (٥٦) تا مگر ببخشايند بر شما.

«لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ» و نپنداريدكه ناگرويدگان كه در زمينند، با من بر آيند يا توانندكه با من كاوند و مرا كم آرند يا در زمين توانندكه از دست بشوند، «وَ مَأْواهُمُ النَّارُ» و جايگاه ايشان آتش، «وَ لَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (٥٧) و براستى كه بد جايگاه است.

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» اى ايشان كه بگرويدند، «لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» فرمود تا دستورى خواهند از شما بردگان شما، «وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ» و ايشان كه بجاى مردى نرسيده‌اند از شما، «ثَلاثَ مَرَّاتٍ» سه هنگام «مِنْ قَبْلِ صَلاةِ الْفَجْرِ» پيش از تمام بام، «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» و آن گه كه جامه خويش از تن بيرون كنيد نيم روز، «مِنْ بَعْدِ صَلاةِ الْعِشاءِ» و از پس نماز خفتن، «ثَلاثُ عَوْراتٍ لَكُمْ» كه آن سه هنگام عورتند شما را، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ جُناحٌ بَعْدَهُنَّ» نيست بر شما تنگى و نه بر ايشان پس آن سه ساعت، «طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» بيرون از آن سه هنگام بستاخ با هم مى‌زييد و بى‌بار بر هم ميگرديد، «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» همچنين پيدا ميكند اللّه شما را سخنان خويش، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (٥٨) و اللّه دانائيست راست دان راستكار.

«وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ» و آن گه كه كودكان شما بمردى رسند، «فَلْيَسْتَأْذِنُوا» فرمودم كه دستورى خواهند در آمد را بر شما، «كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» چنان كه ايشان كه كودك بودند پيش از اين دستورى خواستند آن گه كه مرد شدند، «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (٥٩)

«وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ» و بازماندگان و نشستگان از حيض و حبل، «اللَّاتِي لا يَرْجُونَ نِكاحاً» ايشان كه

کدبانویی و شویداری نمی‌بیوسند، «فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُناحٌ» نیست بر ایشان تنگی، «أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ» که چادرها بنهند «غَيْرَ مُتَبَرِّجاتٍ بِزِينَةٍ» آن گه که آرایش خود پیدا نکند، «وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ» و اگر با چادر روند هم بهشت ایشان را، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (٦٠) و اللّه شنوائیست دانا.

«لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ» نیست بر نابینا تنگی. «وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ» و نه بر لنگ و نه بر بیمار تنگی از همخورد بودن با مردمان، «وَ لا عَلى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ» و نیست تنگی بر شما که چیزی خورید از خانه عیال و فرزندان خویش، «أَوْ بُيُوتِ آبائِكُمْ» یا خانه‌های پدران خویش، «أَوْ بُيُوتِ أُمَّهاتِكُمْ» یا خانه‌های مادران خویش، «أَوْ بُيُوتِ إِخْوانِكُمْ» یا خانه‌های برادران خویش، «أَوْ بُيُوتِ أَخَواتِكُمْ» یا خانه‌های خواهران خویش، «أَوْ بُيُوتِ أَعْمامِكُمْ» یا خانه‌های برادران پدران خویش، «أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ» یا خانه‌های خواهران پدران خویش، «أَوْ بُيُوتِ أَخْوالِكُمْ» یا خانه‌های برادران مادران خویش، «أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ» یا خانه‌های خواهران مادران خویش، «أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ» یا خانه‌های بردگان خویش، «أَوْ صَدِيقِكُمْ» یا چیزی خورید از خانه دوست خویش، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ» نیست بر شما تنگی، «أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتاتاً» که با هم نان خورید یا پراکنده، «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً» زمانی که در خانه‌ها شوید «فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ» سلام کنید برکسان خویش، «تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» این سلام نواختی است از نزدیک خدای، «مُبارَكَةً طَيِّبَةً» برکت کرده در آن سخن پاك نیکو خوش، «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» چنین پیدا میکند اللّه شما را سخنان خویش، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (٦١) تا مگر شما دریابید.

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» گرویدگان ایشانندکه بگرویدند بخدای و رسول او، «وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ» و آن گه که با او باشند برکاری که ایشان را بهم آورد، «لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ» نروند از نزدیك او تا دستوری خواهند از او، «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ» ایشان که دستوری میخواهند از تو پس بروند، «أُولئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» ایشانندکه گرویده‌اند بخدای و رسول او «فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ» هرگه که دستوری خواهند از تو. «لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ» کاری را ازکارهای خویش، «فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ» دستوری ده آن کس راکه خواهی از ایشان، «وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ» و آمرزش خواه ایشان را از خدای، «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (٦٢) که خدای آمرزگارست و مهربان.

«لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ» مکنید باز خواندن پیغامبر در میان خویش، «كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً» چون باز خواندن یکدیگر، «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً» میداند اللّه ایشان راکه در میان شما بیرون می‌فراز شوند و بیکدیگر باز می‌نشینند و پیش یکدیگر بر می‌ایستند، «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» فرمانست تا حذرکنند ایشان که می‌خلاف روند از رسول و جدا می‌کنند «أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ» که بایشان رسد فتنه‌ای، «أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» (٦٣) یا بایشان رسد عذابی دردنمای.

«أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و آگاه باشید و بدانیدکه اللّه راست هر چه در آسمانها و زمینها، «قَدْ يَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ» میداندکه شما بر چه‌اید، «وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ» و آن روزکه ایشان را با او برند، «فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا» ایشان را خبرکند بآنچه میکردند، «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (٦٤) و اللّه بهمه چیز داناست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحاباً» اى يسوق سحابا الى حيث يريد، «ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ» اى يجمع بين قطع السحاب المتفرّقة بعضها الى بعض، «ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكاماً» متراكما بعضه فوق بعض، يقال ركمت المتاع و غيره اذا وضعت بعضه فوق بعض، «فَتَرَى الْوَدْقَ» اى المطر، و قيل الودق البرق، و قيل هو المصدر، تقول و دق السّحاب يدق و دقا، «يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ» اى وسطه، و هو جمع الخلل كالجبال جمع الجبل، معنى آنست که یا محمّد نبینی اللّه راکه میراند میغ آهسته و با درنگ آن گه پاره پاره با هم میسازد و طبق طبق درهم می‌بندد، آن گه تا بر تا

می‌افکند، و توی بر توی برمینهد تا آب برتابد، و آن گه مجرا در مجرا راست میکند تا قطره راه یابد، و بر آن مجراها موکلان برگمارد تا بی فرمان نبارد.

روی انّ اللّه تعالی خلق السّحاب علی هیئة الغربال ثم یصب الماء علیه من السّماء صبّا ثم ینزل منه قطرة قطرة لیکون اقرب الی النفع و انفی للضرر

، قوله: «وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ» من هاهنا لابتداء الغایة لانّ ابتداء الانزال من السّماء، «مِنْ جِبالٍ» الجبال بدل من السّماء، بدل البعض من الکلّ، و «من» هاهنا ایضا لابتداء الغایة و الضمیر فی فیها یعود الی السّماء، «مِنْ بَرَدٍ» من هاهنا لیبین انّ الجبال من البرد، و المعنی فی السّماء جبال من برد ینحدر منها البرد علی السحاب ثمّ علی الارض، فیکون المفعول محذوفا، ای ینزّل من جبال السّماء بردا، حاصل این قول آنست که در آسمان کوهها است از برد و رب العزه از آن کوهها برد فرو می‌فرستد بر میغ و از میغ بر زمین، قول دیگر آنست که مراد ازین جبال تکثیر و تعظیم است نه عین جبال، چنان که کسی گوید عند فلان جبال مال، یرید مقدار جبال من کثرته، و باین قول «مِنْ جِبالٍ» این «من» صلت است یعنی ینزّل من السماء جبالا من برد، و قیل البرد ماء جامد خلقه اللّه فی السّحاب ثمّ ینزل، و قیل یصیر فی الهواء بردا، و قال ابن عباس: البرد الثلج، «فَیُصِیبُ بِهِ» ای بالبرد، «مَنْ یَشاءُ» یعنی یصیب بنفعه من یشاء، و یصرف نفعه عن من یشاء، و قیل یصیب بضرره من یشاء فیهلك زرعه و ماله، و یصرف ضرره عن من یشاء فلا یضرّه، «یَکادُ سَنا بَرْقِهِ» السنا عضوء البرق و لمعانه، «یَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ» من شدّة ضوء و بریقه، انّما قال ذلك لانّ من نظر الی البرق خیف علیه ذهاب البصر، و قرأ ابو جعفر یذهب بضم الیاء و کسر الهاء من اذهب علی انّ الباء زائدة للتوکیدکما یقال مددت ثوبه و مددت بثوبه.

«یُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ» یصرفهما فی اختلافهما و تعاقبهما یأتی باللّیل و یذهب بالنهار و یأتی بالنهار و یذهب باللّیل

روی ابو هریرة قال قال النبی صلّی اللّه علیه و سلّم: «یوذینی ابن آدم یسب الدّهر و انا الدهر بیدی الامر اقلب اللّیل و النّهار»

: قوله: «إِنَّ فِي ذلِكَ» ای فی ذلك الّذی ذکرت من هذه الاشیاء، «لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» ای دلالة لاهل العقول و البصائر علی قدرة اللّه و توحیده.

«وَ اللَّهُ خَلَقَ کُلَّ دَابَّةٍ» قرأ حمزة و الکسائی خالق کل دابة بالاضافة، «مِنْ ماءٍ» ای من نطفة و اراد به کلّ حیوان یشاهد فی الدّنیا و لا یدخل فیه الملائکة و الجن لانّ لا نشاهدهم، و قیل یرید به جمیع المخلوقات، و اصل جمیع الخلق من الماء، و ذلك انّ اللّه تعالی خلق ماء ثم جعل بعضه ریحا فخلق منها الملائکة و بعضه نارا فخلق منها الجن و بعضه طینا فخلق منه آدم، و سأل ابو هریرة رسول اللّه (ص) مم خلق اللّه الخلق؟ فقال علیه السلام: «من الماء فمنهم من یمشی»

لما اجتمع العاقل مع غیر العاقل جعل الغلبة للعاقل، فقال فمنهم بلفظ جمع العقلاء، «مَنْ یَمْشِي عَلی بَطْنِهِ» کالحیّات و الحیتان و الدیدان، «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِي عَلی رِجْلَیْنِ» کالانسان و الطّیر، «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشِي عَلی أَرْبَعٍ» کالبهائم و السباع، و لم یذکر من یمشی علی اکثر من اربع، مثل حشرات الارض لانّها فی الصورة کالتی تمشی علی الاربع، و قیل «یَخْلُقُ اللَّهُ ما یَشاءُ» یرید به ما یمشی علی اکثر من اربع، و قیل ما زاد رجله علی الاربع فاعتماده فی مشیه علی اربع فی الجهات الاربع، «إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَيْءٍ» ممّا ذکر و بیّن، «قَدِیرٌ» قادر علی الکمال.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا آیاتٍ مُبَیِّناتٍ» ای احکاما و فرائض، و قیل علامات و دلائل، «وَ اللَّهُ یَهْدِي» یرشد، «مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ» الی دین الاسلام، و قیل الی طریق الجنّة.

«وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا» یعنی المنافقین یقولونه، «ثُمَّ یَتَوَلَّی» یعرض عن طاعة اللّه و رسوله،

«فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ» اى من بعد قولهم، «آمَنَّا» و يدعوا الى غير حكم اللّه، قال اللّه عزّ و جل: «وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» قيل نزلت هذه الآية فى بشر المنافق كان بينه و بين يهودى خصومة فى ارض فقال اليهودى نتحاكم الى محمّد و قال المنافق نتحاكم الى كعب الاشرف فان محمّدا يحيف علينا، فانزل اللّه هذه الآية و قال: «وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» و الرسول بحكم اللّه، «إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» عن الحكم، و قيل عن الاجابة.

«وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ» اى القضاء لهم لا عليهم، «يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» طائعين منقادين، الاذعان الاسراع الى الطاعة «أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» اى كفر و نفاق، «أَمِ ارْتابُوا» شكّوا بعد آن آمنوا، «أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ» وضعت كلمة «ام» فى هذين الموضعين بدل بل، و هذا يأتى فى القرآن فى غير موضع و معنى الآية، انّهم كذلك. و جاء بلفظ الاستفهام لانّه اشدّ فى الذّم و التوبيخ. «بَلْ أُولئِكَ» الضّرب عن ان يكون رسول اللّه يحيف على احد فى حكمه، «أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» المنافقون الكافرون، و قيل معناه ليس من جهة الرسول ما يرتاب به و لكنّهم كافرون ظالمون لانفسهم حين امتنعوا من الاذعان لحكم اللّه و رسوله.

«إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ» اى الى كتاب اللّه و رسوله، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» اى ليحكم النبى بينهم بحكم اللّه الّذى امر به فى القرآن، «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا» قول النبى، «وَ أَطَعْنا» امره، هذا ليس على طريق الخبر لكنّه تعليم اداب الشرع، و على معنى انّ المؤمنين كذا ينبغى ان يكونوا، و قول منصوب على انّه خبر كان و اسمه فى قوله: «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا». «وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» الفائزون الباقون فى النعيم المقيم.

«وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» قال ابن عباس فيما ساءه و ستره، «وَ يَخْشَ اللَّهَ» على ما عمل من الذنوب، «وَ يَتَّقْهِ» فيما بعد، و قيل الخشية خوف مع اعتقاد عظم المخشى، و الاتقاء الاحتراز من العصيان و التقصير فى المأمور، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ» بالثواب و الناجون من العقاب، قرأ ابو عمرو و ابو بكر «يتّقه» بكسر القاف و اسكان الهاء، و قرأ ابو جعفر و يعقوب و قالون عن نافع «و يتقه» بكسر القاف و اختلاس الهاء، و قرأ حفص «و يتقه» باسكان القاف و اختلاس الهاء، و قرأ الباقون «و يتقهى» بكسر القاف و اشباع الهاء، ثمّ رجع الى حديث المنافقين فقال: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ»

جهد اليمين ان يحلف باللّه و لا حلف فوق الحلف باللّه يعنى بذلوا فيها مجهود هم لئن امرنا محمّد بالخروج الى الغزو لغزونا و ذلك انّ المنافقين كانوا يقولون لرسول اللّه اينما تكن نكن معك، لئن خرجت خرجنا و ان اقمت اقمنا و ان امرتنا بالجهاد جاهدنا، فقال اللّه تعالى: «قُلْ» لهم، «لا تُقْسِمُوا»

لا تحلفوا، تمّ الكلام ثم قال: «طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ»

اى هذه طاعة معروفة بالقول دون الاعتقاد اى امر عرف منكم انكم تكذبون فيه و تقولون ما لا تفعلون، هذا معنى قول مجاهد، و قيل معناه طاعة بينة خالصة افضل و امثل من يمين باللسان لا يوافقها الفعل، و قال مقاتل بن سليمان: ليكن منكم طاعة معروفة، «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ»

عالم بما تظهرون و ما تضمرون، لا يخفى عليه شيء من اعمالكم.

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا» تعرضوا عن طاعته، «فَإِنَّما عَلَيْهِ» اى على الرسول، «ما حُمِّلَ» كلّف و امر به من تبليغ الرسالة و قد بلغها، «وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ» من الاجابة و الطاعة، و قيل انّما عليه ما حمّل و عليكم ما حملتم منسوخ بآية السيف، «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ» فيما يأمركم و ينهاكم، «تَهْتَدُوا» الى الحقّ و الرشد و الجنة، «وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ» اى التبليغ البيّن.

روى عن علقمة، بن وائل الحضرمى عن ابيه قال سأل سلمة بن يزيد الجعفى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم فقال يا نبيّ اللّه ا رأيت ان اقام علينا امراء سألونا حقهم و منعونا حقنا فما تأمرنا، فاعرض عنه، ثم سأله فاعرض عنه، ثم قال فى الثالثة او فى الثانية فجدبه الاشعث بن قيس، فقال رسول اللّه (ص): «اسمعوا و اطيعوا فانّما

عليهم ما حمّلوا و عليكم ما حمّلتم»
، و قال ابو عثمان الحيرى: من امر السّنّة على نفسه قولا و فعلا نطق بالحكمة، و من امر الهوى على نفسه قولا و فعلا نطق بالبدعة، لقول اللَّه عز و جل: «وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا».
«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» ابو العاليه گفت سبب نزول اين آيت آن بودكه رسول خدا و ياران او پيش از هجرت روزگارى در مكه رنجور بودند و ناآمن از دشمن، رب العزه ايشان را بر اذى كفار صبر ميفرمود و دستورى قتال نبود و رسول (ص) پنهان و آشكارا بر دين اسلام دعوت ميكرد و بر اذى كافران صبر همى‌كرد تا او را بهجرت فرمودند، چون بمدينه هجرت‌كرد مهاجران و مسلمانان هم چنان ناآمن بودند از دشمنان و پيوسته سلاح داشتندى آخر يكى از مهاجران گفت: ما يأتى علينا يوم تأمن فيه و نضع السلاح. و خود روزى ما را نبودكه ايمن رويم در زمين مكّه و سلاحها از دست بنهاده، ربّ العزه در شأن ايشان اين آيت فرستاد و ايشان را بنصرت و امن و تمكين وعده داد فقال تعالى: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ»، باين قول «مِنْكُمْ» اشارت بمهاجران است، «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» اين ارض زمين مكه است، و روا باشدكه آيت بر عموم رانند و مراد باين ارض همه زمين باشد در ديار اسلام‌كه رب العزه بساط اسلام در آن بگستراند و دود شرك وكفر باطل ادبار خويش برد و مسلمانان را انبوهى دهد، چنان‌كه گفت تعالى و تقدس: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» و به قال النّبي (ص): «لا يبقى على الارض بيت مدر و لا و بر الا ادخله اللَّه‌كلمة الاسلام بعز عزيز او ذل ذليل، امّا ان يعزهم اللَّه فيجعلهم من اهلها، و امّا ان يذلهم فيدينوا لها.»
قوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» ادخل اللام لجواب اليمين المضمرة و تقدير القول فيه يعنى وعد اللَّه و قال و اللَّه يستخلفنهم فى الارض، اى ليورثنّهم ارض الكفار من العرب و العجم، فيجعلهم ملوكها و سكّانها و خلفاء هم فيها، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» يعنى بنى اسرائيل حيث اهلك الجبابرة بمصر و الشام، و اورثهم ارضهم و ديارهم، قرأ ابو بكر عن عاصم «كما استخلف» بضم التّاء وكسر اللام على ما لم يسم فاعله، و الباقون بفتح التّاء و اللام لقوله: «وَعَدَ اللَّهُ» فقوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ»، يعود اليه، فكذلك «كَمَا اسْتَخْلَفَ» و المعنى يستخلفنهم، استخلافا كاستخلافة الّذين من قبلهم. «وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ» قال ابن عباس: يوسّع لهم فى البلاد حتى يملكوها و يظهر دينهم الاسلام على سائر الاديان، «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» قرأ ابن كثير و ابو بكر و يعقوب «و ليبدلنهم» بالتخفيف من الإبدال، و قرأ الباقون «وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ» بالتشديد من التبديل، و هما لغتان، و قيل التبديل تغيير الحال مع بقاء الاصل، و الإبدال جعل الشيء مكان الشيء، «مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» قومى گفتند اين خوف و امن هر دو در دنياست، و جماعتى گفته‌اندكه خوف در دنياست و امن در قيامت، و فى ذلك ما روى عن النبىّ صلّى اللَّه عليه و سلّم قال: «يقول اللَّه عزّ و جل انّى لا اجمع على عبدى خوفين و لا امنين ان خافنى في الدّنيا آمنته فى الآخرة و ان امننى فى الدّنيا اخفته فى الآخرة».
«يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً» هذا نعت حال يراد به الشرط، سياق اين سخن بر سبيل شرط است ميگويد ايشان را پس از بيم امن دهيم تا آن‌گه‌كه مرا مى‌پرستند و انباز نگيرند اين همچنانست‌كه گفته: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» ثم شرط على ذكر نعت الحال فقال: «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» يعنى ما دمتم تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر، رب العالمين جل جلاله اين وعده داد پس وعده وفا كرد و دين اسلام را بر همه دينها غلبه داد و مسلمانان را نصرت داد و مؤمنان و دوستان را از دشمنان آمن كرد، و فى ذلك ما روى عدى بن حاتم قال: بينا انا عند النّبي (ص) إذ أتاه رجل فشكا اليه الفاقة ثم اتاه آخر فشكا اليه قطع السبيل، فقال: يا عدى هل رأيت الحيرة؟
قلت لم ارها، قال فان طالت بك حياة فلترينّ الظّعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف احدا الا للَّه، و لئن طالت بك الحياة لتفتحن كنوز كسرى. قلت كسرى بن هرمز؟ قال: كسرى بن هرمز، و لئن طالت بك

الحياة لترين الرجل يخرج ملء كفه من ذهب او فضّة يطلب من يقبله منه و لا يجد احدا يقبله منه و ليلقين اللّه احدكم يوم القيامة و ليس بينه و بينه ترجمان يترجم له فليقولن الم نبعث اليك رسولا فبلغك؟
فيقول بلى، فيقول ا لم اعطك مالا و افضل عليك؟ فيقول بلى، فينظر عن يمينه فلا يرى الّا جهنم و ينظر عن يساره فلا يرى الّا جهنم»، قال: عدى سمعت رسول اللّه يقول: «اتقوا النار و لو بشق تمرة فمن لم يجد شقّ تمرة فبكلمة طيبة»، قال: عدى فرأيت الظعينة ترتحل من الحيرة حتى تطوف بالكعبة لا تخاف الا اللّه، وكنت فيمن افتتح كنوز كسرى بن هرمز و لئن طالت بكم حياة لترون ما قال النبىّ يخرج ملء كفه.
وگفته‌اند درين آيت دلالت روشن است بر خلافت صدّيق و امامت خلفاء راشدين، لانه بالاجماع لم يتقدمهم فى الفضيلة الى يومنا احد و من بعدهم، مختلف فيهم فاولئك مقطوع بامامتهم و صدق وعد اللّه فيهم و هم على الدين المرضى من قبل اللّه تعالى و لقد آمنوا بعد خوفهم و قاموا بسياسة المسلمين و الذبّ عن حوزة الاسلام احسن قيام. و فى ذلك ما روى سعيد بن جمهان عن سفينة قال سمعت النبىّ يقول: «الخلافة بعدى ثلاثون سنة ثم يكون ملكا»
ثم قال سفينة لسعيد: امسك خلافة ابى بكر سنتين و خلافة عمر عشرا و خلافة عثمان اثنتى عشرة و خلافة عليا ستا.
و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «الخلافة بعدى فى امّتى فى اربعة: ابى بكر و عمر و عثمان و علىّ»
، و قال بعضهم خلفاء اللّه عز و جل فى الارض ثلاثة: آدم فى قوله: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». و داود فى قوله: «يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»، و ابو بكر فى قوله: «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ». قوله: «وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» اراد به كفران النعمة و لم يزد الكفر باللّه عز و جل، «فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» العاصون للّه، قال اهل التفسير اول من كفر بهذه النعمة و جحد حقّها، الّذين قتلوا عثمان فلما قتلوه غيّر اللّه ما بهم و ادخل عليهم الخوف حتى صاروا يقتتلون بعد ان كانوا اخوانا. روى حميد بن هلال قال قال عبد اللّه بن سلام فى عثمان: انّ الملائكة لم تزل محيطة بمدينتكم هذه منذ قدمها رسول اللّه (ص) حتى اليوم فو اللّه لئن قتلتموه ليذهبن ثم لا يعودون ابدا، فو اللّه لا يقتله رجل منهم الّا لقى اللّه أجذم لا يد له ران سيفه لم يزل مغمودا عنكم، و اللّه لئن قتلتموه ليسلنّه اللّه عز و جل عليكم ثم لا يغمده عنكم، امّا قال ابدا و امّا قال الى يوم القيامة فما قتل نبى قطّ الا قتل به سبعون الفا، و لا خليفة الا قتل به خمسة و ثلاثون الفا، و قيل «مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ» يريد به مسيلمة بن حبيب و اهل اليمامة و المرتدين من هذه الامّة، و عن ابىّ بن كعب عن رسول اللّه قال: «بشرت هذه الامة بالسناء و الرفعة و التمكين فى الدّين، فمن طلب منهم الدّنيا بعمل الآخرة لم يكن له فى الآخرة نصيب».
قوله: «وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ» يعنى المفروضة، «وَ آتُوا الزَّكاةَ» الواجبة، «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» باجابته الى ما دعاكم اليه، «لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» فانها من موجبات الرحمة.
«لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» قرأ ابن عامر و حمزة «لا يحسبنّ» بالياء اى لا يحسبن الّذين كفروا انفسهم معجزين، فيكون المفعول الاوّل محذوفا و يكون قوله: «مُعْجِزِينَ» مفعولا ثانيا، و قرأ الآخرون «لا تَحْسَبَنَّ» بالتاء، يعنى لا تحسبنّ يا محمّد، الّذين كفروا معجزين.
«الَّذِينَ كَفَرُوا» على هذه القراءة مفعول اول و «مُعْجِزِينَ» مفعول ثان، و ابن عامر و حمزة و عاصم يفتحون السين، و الباقون يكسرونها و هما لغتان. قوله: «مُعْجِزِينَ» اى فائتين، و قيل سابقين، تقول اعجزه جعله عاجزا او وجده عاجزا و نسبه الى العجز. «وَ مَأْواهُمُ النَّارُ» اى مرجعهم و منقلبهم و هو استيناف كلام، «وَ لَبِئْسَ الْمَصِيرُ» اى لبئس المرجع النّار.
«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» قال ابن عباس: وجّه رسول اللّه (ص) غلاما من الانصار

يقال له مدلج بن عمرو الى عمر بن الخطاب وقت الظهيرة ليدعوا، فرأى عمر بحالة كره عمر رؤيته ذلك فقال: يا رسول اللّٰه وددت لو انّ اللّٰه امرنا و نهانا فى حال الاستيذان، فانزل اللّٰه عز و جل هذه الآية، و قال مقاتل نزلت فى اسماء بنت مرشد كان لها غلام كبير فدخل عليها فى وقت كرهته فاتت رسول اللّٰه فقالت: ان خدمنا و غلماننا يدخلون علينا فى حال نكرهها، فانزل اللّٰه تعالى «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ»، يعنى العبيد و الاماء و انّما اضيف الملك الى اليد لانّ العرب الاولى يتبايعون بالايدى و انما خصّ باليمين تخييرا للكلام و استدراكا لليمين. «وَ الَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ» من الاحرار، ليس المراد منهم الاطفال الّذين لم يظهروا على عورات النساء بل الّذين عرفوا امر النساء و لكن لم يبلغوا، «ثَلاثَ مَرَّاتٍ» اى يستأذنوا فى ثلاثة اوقات، «مِنْ قَبْلِ صَلاةِ الْفَجْرِ» وقت مفارقة الفراش و القيام من النوم، «وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ» وقت القيلولة، «وَ مِنْ بَعْدِ صَلاةِ الْعِشاءِ» وقت النوم و الاوى الى الفراش و انّما خصّ هذه الاوقات لانها ساعات الخلوة و وضع الثياب و التكشف، فامر العبيد و الصبيان بالاستيذان فى هذه الاوقات فامّا غيرهم فيستاذنون فى جميع الاوقات، «ثَلاثُ عَوْراتٍ» قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر ثلاث بنصب الثّاء بدلا من قوله: «ثَلاثَ مَرَّاتٍ» و قرأ الآخرون ثلاث بالرفع على انّه خبر مبتداء محذوف و تقديره هذه الاوقات المذكورة ثلاث عورات لكم، سمّيت هذه الاوقات عورات لانّ الانسان يضع فيها ثيابه فتبدوا عورته، و قيل هذه الاوقات اوقات التجرد و ظهور العورة، فصارت من عورات الزمان فجرى مجرى عورات الأبدان، و قيل هى على اضمار الوقت و تقديره ثلاثة اوقات عورات فحذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه، فلذلك انث الثلاث، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لا عَلَيْهِمْ» يعنى العبيد و الخدم و الصبيان، «جُناحٌ» فى الدخول عليكم بغير استيذان، «بَعْدَهُنَّ» اى بعد هذه الاوقات الثلاثة، «طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ» تأويله فبعضكم بعد تلك الساعات طوّافون على بعض تتباسطون و تتلاقون و تتعاشرون و لا تحتشمون، و هذه اشارة الى انه تكثر الحاجة اليهم فلو شرط الاستيذان فى كل مرّة لشق ذلك عليهم، و صحّ فى الخبر: ان الهرّة ليست بنجسة انّما هى من الطوافين عليكم و الطوافات، يعنى انّها تصحبك اذا خلوت و من صحبك فى خلوتك و استخلى بك فهو طوّاف عليك شبّهها بالمماليك و خدم البيت، الّذين يطوفون على اهلهم للخدمة، و منه قول ابراهيم انّما الهرّة كبعض اهل البيت، و قال ابن عباس: انّما هى من متاع البيت، و قيل شبّهها بمن يطوف للحاجة و المسألة يريد ان الاجر فى مواساتها كالاجر فى مواساة من يطوف للحاجة و المسألة، «كَذلِكَ» اى كبيان الاحكام فى هذه الآية، «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» الامر و النهى، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ» فيما يأمر، «حَكِيمٌ» فيما يدبّر. اختلف العلماء فى حكم هذه الآية، فقال قوم هو منسوخ لا يعمل به. اليوم قيل لابن عباس، كيف ترى فى هذه الآية امرنا فيها بما امرنا و لا يعمل بها احد؟ فقال ابن عباس: انّه رفيق حليم يحبّ الستر و لم يكن للقوم ستور و لا حجاب فكان الخدم و الولايد يدخلون فربّما يرون منهم ما لا يحبّون، فامروا بالاستيذان فى تلك العورات و قد بسط اللّٰه الرزق و اتخذ الناس الستور فرأى انّ ذلك اغنى عن الاستيذان، و ذهب قوم الى انها غير منسوخة، روى عن موسى بن ابى عائشة قال سألت الشعبى عن هذه الآية «لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ» أ منسوخة هى؟ قال لا و اللّٰه ما نسخت، قلت انّ الناس لا يعملون بها، قال اللّٰه المستعان، و عن سعيد بن جبير فى هذه الآية انّ ناسا يقولون نسخت و اللّٰه ما نسخت و لكنّها مما يتهاون به الناس.

قوله: «وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ» يريد الاحرار الّذين بلغوا، و الحلم رؤيا البالغ و منه سمّى البلوغ حلما و المحتلم و الحالم البالغ، و الحالم النّائم و المتحلم الّذى يرى الرؤيا، و فى الخبر، من تحلّم فى منامه فلا يخبرنا بتلعب الشيطان به، و معنى الآية اذا بلغ الاطفال من احراركم و ارادوا الدخول عليكم فليستأذنوا فى جميع الاوقات، «كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» اى كما استأذن الّذين بلغوا و دخلوا من قبلهم، و قيل يعنى الّذين كانوا مع ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السّلام.

«كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ» دلالاته و احكامه، «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» قال سعيد بن المسيب يستأذن الرّجل على امّه انما انزلت هذه الآية فى ذلك و سئل حذيفة أ يستأذن الرّجل على والديه؟ قال نعم، ان لم تفعل رأيت منهما ما تكره قوله: «وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ» يعنى العجائز اللاتى قعدن على الولد و الحيض من الكبر فلا يلدن و لا يحضن، واحدتها قاعد بلاهاء ليدل بحذف الهاء على انّه قعود كبر، كما قالوا امرأة حامل ليدلّ بحذف الهاء على انه حمل حبل، و قالوا فى غير ذلك قاعدة فى بيتها و حاملة على ظهرها، قال ابن قتيبة: سمّيت المرأة قاعدا اذا كبرت لانّها تكثر القعود، و قيل هنّ العجائز اللواتى اذا رآهن الرّجال استقذروهنّ، فامّا من كانت فيها بقية من جمال و هى محل الشهوة فلا تدخل فى هذه الآية، «اللَّاتِي لا يَرْجُونَ نِكاحاً» اى لا يطمعن فى ان تتزوجن لكبرهن، «فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُناحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ» عند الرجال و هى الجلباب و الرداء الّذى فوق الثياب و القناع الّذى فوق الخمار،» فاما الخمار لا يجوز وضعه، و قيل الثياب، و فى هذه الآية هى الملاحف و الاستعفاف هاهنا الاستتار بالملاحف، «غَيْرَ مُتَبَرِّجاتٍ بِزِينَةٍ» اى غير مبديات بزينة و التبرج اظهار محاسنها الّتى ينبغى ان تسرها، كالشعر و الذراع و النحر و السّاق اى لا يقصدن بوضعها ان يظهرن زينتهن، و قيل التبرج هاهنا و فى قوله: «وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى» الخروج من البيت ظاهرة الزّينة. «وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ» اى التلبس خير لها من التكشف، «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ» لما يقال، «عَلِيمٌ» بما يقصد و ينوى «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ» علماء تفسير مختلفند در سبب نزول اين آيت، ابن عباس گفت: چون اين آيت فرو آمدكه: «وَ لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» مسلمانان تحرّج نمودند از مواكلت نابينا و لنگ و بيمارگفتند ما را نهى كردند از خوردن مال بباطل و بهينه اموال طعام است كه در پيش نهند و خورند و ايشان عاجزانند و ضعفااند و در خوردن مقاومت اصحا نتوانند و بر ايشان حيف رود و ضيق و آن گه خوردن مال بباطل باشد، ازين سبب تحرج كردند تا رب العزّة اين آيت فرستاد و ايشان را رخصت داد در مواكلت ايشان، و باين تأويل «على» بمعنى «فى» است اى ليس عليكم فى مواكلة الاعمى و الاعرج و المريض حرج، سعيد بن جبيرگفت و ضحاك: ضعيفان تحرج مينمودند از مواكلت اصحّا از بيم آن كه ايشان را كراهيت آيد خوردن با ما و ايشان را از آن رنج بود، و معنى آنست كه برين ضعيفان حرج نيست كه خورند از خانه‌هاى ايشان كه نام برده‌اند درين آيت. مجاهدگفت اصحاب رسول (ص) بر يكديگر مهربان و مشفق بودند، وقت بودكه ازين ضعيفان يكى در خانه ايشان شدى بطلب طعام و در خانه ايشان طعام نبودى و ردكردن ايشان بى طعام روى نبود همى برخاستند و بخانه‌هاى خويش و پيوند ميرفتند و ايشان را با خود ميبردند طعام خوردن را، ضعيفان دست بآن طعام نمى‌بردند و تحرج مى‌نمودند يعنى كه نه مالك طعام ما را خواند و سر طعام آورد تا رب العزه ايشان را درين آيت رخصت داد.

سعيد مسيب گفت. جماعتى صحابه با رسول خدا بغزا رفتند وكليدگنجينه‌ها باين ضعيفان و خويشان سپردند و خوردن طعام ايشان را مباح كردند ايشان خود تحرج نمودند و نخوردند يعنى كه ايشان غايبند و در غيبت ايشان طعام ايشان نخوريم تا رب العزة ايشان را باين آيت رخصت داد. حسن گفت: معنى آيت آنست كه بر نابينا و لنگ و بيمار حرج نيست چون تخلف كند از جهاد، ايشان را تخلف از جهاد اين آيت رخصت است، و بقول حسن سخن اينجا تمام شدكه: «وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ» پس بر استيناف گفت: «وَ لا عَلى أَنْفُسِكُمْ» اى حرج فى ان تأكلوا من بيوتكم الى آخر الآية. قومى گفتند «وَ لا عَلى أَنْفُسِكُمْ» تا آخر آيه منسوخ است، در ابتدا در خانه‌هاى يكديگر بى‌حجاب ميرفتند و طعام كه ميافتند ميخوردند پس چون آيه آمدكه: «لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا» و «لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ» اين منسوخ گشت، و بيشترين علما بر آنندكه اينجا نسخ نيست و معنى آن است كه: و لا على انفسكم ان تأكلوا من بيوتكم، اى لا حرج عليكم ان تأكلوا من اموال عيالكم و ازواجكم، و بيت المرأة كبيت الزّوج، و قيل «مِنْ بُيُوتِكُمْ» اى بيوت اولادكم، جعل بيوت اولادهم بيوتهم لانّ ولد الرّجل من كسبه و ماله كماله، و فى الحديث: «انت و مالك لا

بيك» «أَوْ بُيُوتِ آبائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهاتِكُمْ» قرأ حمزة وحده امّهاتكم بكسر الالف و الميم جميعا. و قرأ الكسائى امّهاتكم بكسر الالف و فتح الميم، و قرأ الباقون بضمّ الالف و فتح الميم. «أَوْ بُيُوتِ إِخْوانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَواتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ»

اى بيوت ما ملكتم مفاتحه. قال ابن عباس: عنى بذلك وكيل الرّجل و قيّمه فى ضيعته او ماشيته لا بأس عليه ان يأكل من ثمر ضيعته و يشرب من لبن ماشيته و لا يحمل و لا يدّخر. و قال الضحاك: يعنى من بيوت عبيدكم و مماليككم و ذلك ان السيّد يملك منزل عبده، و المفاتح الخزائن لقوله: «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ». قال عكرمة: اذا ملك الرّجل المفتاح فهو خازن فلا بأس ان يطعم الشيء اليسير. و قال السدى: الرجل يولى طعامه غيره يقوم عليه فلا بأس ان يأكل منه. و قيل هو ولى اليتيم له ان يتناول من ماله ما قال اللّه: «وَ مَنْ كانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ و مفاتحه بيده». «أَوْ صَدِيقِكُمْ» الصديق هو الّذى صدقك فى مودّته، و قيل هو الّذى يوافقك فى ظاهره و باطنه. قال ابن عباس: الصديق اكبر من الوالدين الا ترى انّ اهل النّار لم يستغيثوا بالآباء و الامّهات بل قالوا فما لنا من شافعين و لا صديق حميم. فرخص اللّه له ان يأكل من بيته بغير اذنه، و قيل هو اذا دعاك الى وليمة فحسب.

وكان الحسن و قتادة بريان دخول الرّجل بيت صديقه و التحرم بطعامه من غير استيذان منه فى الاكل بهذه الآية، و دخل عبد اللّه بن ادريس على الاعمش منصرفا من املاك و فى كمّه سكر فادخل الاعمش يده فى كمّه و اخذ من الشكر و قرأ «أَوْ صَدِيقِكُمْ» ابن عباس گفت اين در شأن حارث بن عمرو فرو آمدكه با رسول خدا (ص) بغزا شد و مالك بن زيد را خليفه‌كرد بر اهل خويش، چون باز آمد او را نزار و ضعيف ديد، گفت چه رسيد ترا كه چنين ضعيف گشته‌اى؟ گفت: لم يكن عندى شيء و تحرجت ان اكل من طعامك بغير اذنك فانزل اللّه تعالى «أَوْ صَدِيقِكُمْ» معنى آنست كه بر مسلمانان تنگى نيست و بزهى نيست كه درين خانه‌ها روندكه نام ايشان درين آيت بردند و از طعام ايشان خورند اگر چه ايشان حاضر نباشند بشرط آنكه از آن طعام چيزى بر نگيرندكه با خود بيرون آرند و نه از آن زادى سازند، اين رخصتى است كه اللّه نهاد ميان بندگان و لطفى كه بفضل خود كرد با ايشان تا از دنائت اخلاق و تنگى نظر دور باشند و بخصال حميده آراسته.

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتاتاً»، قومى بودند از عرب بنو ليث بن بكر از بنى كنانه عادت داشتند كه تنها نخوردندى بى‌مهمان، كس بود از ايشان كه بامداد تا شبانگاه منتظر مهمان نشستى يا كسى كه با وى طعام خوردى پس اگر در شبانگاه هيچكس نيافتندى طعام خوردندى، اين آيت ايشان را رخصت آمدكه اگر خواهيد با هم طعام خوريد خواهيد پراكنده. عكرمه گفت در شان قومى از انصار فرو آمدكه چون بايشان مهمان رسيدى طعام نميخورند مگر با مهمان، و قومى ديگر طعام با هم نميخوردند از بيم آنكه يكى بيشتر خورد و يكى كمتر و بر بعضى از ايشان اجحاف رود، رب العزه ايشان را باين آيت رخصت دادكه هر دو حالت ايشان را مباح است و در آن حرج نه، اگر خواهند تنها خورند و اگر خواهند بجمع، اشتات جمع شت اى متفرقين، و شتّى جمع شتيت، تقول شت الشيء شتا و شتاتا، و شتّان اسم الفعل بنى على الفتح، و قيل نصب على المصدر و حكى فيه الكسر ايضا.

«فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ» يعنى على اهاليكم و اولادكم، ميگويد چون در خانه‌هاى خويش رويد بركسان خويش و عيال و اولاد خويش سلام كنيد، و فى ذلك ما روى انس قال اوصانى رسول اللّه (ص) فقال: «يا انس اسبغ الوضوء يزد فى عمرك، و سلّم على من لقيت من امّتى تكثر حسناتك و اذا دخلت بيتك فسلّم على اهل بيتك يكثر خير بيتك، و صلى الصّلاة الضحى فانّها صلاة الاوّابين، و ارحم الصغير و وقر الكبير تكن من رفقايى يوم القيامة».

و قيل اذا دخلتم بيوتا خالية لا احد فيه فسلّموا على انفسكم اى قولوا السّلام علينا و على عباد اللّه الصالحين،

ذكره قتادة و قال: حدثنا انّ الملائكة ترد عليه، و قال ابن عباس: هو المسجد اذ دخلته فقل السّلام علينا و على عباد اللّه الصالحين. و فى رواية اخرى عن ابن عباس قال: ان لم يكن فى البيت احد فليقل السّلام علينا من ربّنا و على عباد اللّه الصالحين، السلام على اهل البيت و رحمة اللّه.

روى جابر قال قال رسول اللّه (ص): «اذا دخلتم بيوتكم فسلّموا على اهلها و اذا طعم احدكم طعاما فليذكر اسم اللّه فانّ الشيطان اذا سلّم احدكم لم يدخل بيته و اذا ذكر اسم اللّه على طعامه فقال لا مبيت لكم و لا عشاء و ان لم يسلم حين يدخل بيته و لم يذكر اسم اللّه على طعامه قال ادركتم العشاء و المبيت.

و قيل «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ» يعنى على من فيها من المؤمنين. «المؤمنون كلّهم كنفس واحدة» هذا كقوله: «وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ».

و عن ابن مسعود قال قال رسول اللّه (ص): «السّلام اسم من اسماء اللّه تعالى فافشوه بينكم فان الرجل المسلم اذا مرّ بالقوم فسلّم عليهم فردّوا عليه كان له عليهم فضل و درجة بذكره ايّاهم بالسلام فان لم يردّوا عليه من هو خير منهم و اطيب».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «اذا وقف احدكم على المجلس فليسلم فان بدا له ان يقعد فليقعد، و اذا قام فليسلم فان الاولى ليست باحق من الآخرة».

و قيل السلام و آمين فى الدعاء و الصف فى الصّلاة تكرمة هذه الامّة.

و معنى السلام اى لكم السلامة منّى، و قيل السلام اسم من اسماء اللّه عز و جل و المعنى اللّه حفيظ عليكم.

«تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» نصب على المصدر اى تحيون انفسكم بما تحيّة، «مُبارَكَةً طَيِّبَةً» مباركة بالاجر طيبة بالمغفرة. «كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ» يعنى اذا اراد اللّه فرض شيء عليكم بيّنة هذا البيان، «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» لكى تعقلوا و تفهموا، و قيل لتكونوا عقلاء صالحين.

قوله: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» اى المؤمن من آمن باللّه و رسوله و اطاع رسوله فى جليل الامر و دقيقه، «وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ» كالحجّة و العيدين وكلّ اجتماع فيه، و قيل هو الجهاد، و قيل مجلس تشاور و تدبير حرب، «لَمْ يَذْهَبُوا» يعنى لم تخرجوا عنه، «حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ» اى يستأذنوا رسول اللّه تعظيما قال المفسرون كان رسول اللّه اذا صعد المنبر يوم الجمعة و اراد الرّجل ان يخرج من المسجد لحاجة او عذر لم يخرج حتى تقوم بحيال رسول اللّه بحيث يراه فيعرف انّه انّما قام يستأذن، فيأذن لمن شاء منهم، قال مجاهد: و اذن الامام يوم الجمعة ان يشير بيده، و قيل هذا اذا لم يكن سبب يمنعه من المقام فان حدث سبب يمنعه من المقام بان يكونوا فى المسجد، فتحيض منهم امرأة او يجنب رجل او عرض له مرض فلا يحتاج الى الاستيذان: مفسران گفتند سبب نزول اين آيت آن بود كه روز خندق رسول خدا و ياوران در حفر خندق مجتمع بودند و آن كارى جامع بود، بعضى منافقان بى‌فرمان رسول (ص) و بى‌اذن وى بيرون شدند رب العالمين اين آيت فرستاد گفت مؤمنان ايشانندكه مطيع خدا و رسولند بهمه‌كار و در همه حال و چون دركارى جامع باشند بى‌دستورى رسول (ص) از آن باز نگردند آن گه گفت: «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ» اصلى عظيم است در اصول تعظيم سنّت و بزرگداشت آن و متابعت آن.

«فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ» اى لمن علمت انّ له عذرا، ابن عمر خطّاب است كه با رسول خدا بود در غزاة تبوك دستورى خواست تا بازگردد با اهل خويش رسول خدا او را گفت: انطلق فو اللّه ما انت بمنافق و لا مر تاب.

«وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ» اى لمن اذنت له ليزول عنهم بالاستغفار ملامة الانصراف، قال قتادة هذا ناسخة لقوله تعالى: «لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ».

«لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً» قال ابن عباس معناه احذروا دعاء الرّسول عليكم اذا

اسخطتموه فانّ دعاءه موجب ليس كدعاء غيره، ميگويد تعرض سخط رسول مكنيد و او را بخشم ميآوريد و از دعاء وى بر خود بترسيد، اگر او را بخشم آريد دعاء وى چون دعاء ديگران مپنداريد، و حقيقت دانيدكه دعاء وى موجب است و در حال اجابت آيد و چون تيرى سوى نشانه شود. مجاهدگفت معنى آنست كه: لا تدعوه باسمه كما يدعوا بعضكم بعضا، رسول را بنام خويش مخوانيدكه گوئيد يا محمّد يا ابا القاسم، لكن بنام تعظيم و تبجيل خوانيدكه يا نبىّ اللّه يا رسول اللّه، فاطمه زهرا او را ميگفت يا رسول اللّه، اى پدر، ديگران فرزندان و زنان و خويشان همچنين ميگفتند يا رسول اللّه، و قيل معناه اذا دعاكم لامر فعجلوا الاجابة و بادروا اليه كقوله: «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ». ثم رجع الى حديث المنافقين فقال: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً» التّسلل خروج خفيا متلطفا، و اللّواذ، الاستتار بالشىء، يقال لاذ بالشيء يلوذ به لياذا و لاوذ يلاوذ ملاوذة و لواذا، قال الازهرى معنى اللواذ، الخلاف، اى يخالفون خلافا، كلبى گفت رسول خدا (ص) بروز آدينه خطبه كردى و در خطبه عيب منافقان گفتى، ايشان چون آن شنيدندى از راست و چپ نظركردندى تا خود هيچكس از مؤمنان ايشان را مى‌بيند يا نه، چون كسى ايشان را نديدى پوشيده از مسجد بگوشه‌اى بيرون شدندى، رب العالمين از روى تهديد و وعيدگفت: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً» ميداند اللّه ايشان راكه پنهان در پوشيدگى بيرون ميشوند و فردا جزاء ايشان دهد.

«فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ» اى يخالفون امره «و عن» زيادة، و قيل معناه يعرضون عن امره، و قيل بعد امره، كقوله: «أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ» اى بعد جوع، و الهاء يعود الى اللّه و قيل الى النبىّ، و الامر هو من امر الدّنيا، و قيل من امر الآخرة، «أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ» اى كفر بعد ايمان، و قيل بليّة تظهر ما فى قلوبهم من النفاق، و قيل سلطان جائر يسلّط عليهم، و قيل الفتنة للعوام و البلاء للخواصّ و قيل الفتنة مأخوذ بها و البلاء معفوّ عنه و مثاب عليه، «أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ» عقوبة شديدة فى الآخرة.

ثم عظّم نفسه فقال: «أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» ملكا و عبيدا، و قيل دلالة على وجوده و توحيده و كمال قدرته، «قَدْ يَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ» من الخير و الشر و الايمان و النفاق فاحذروا مخالفته، «وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ» يعنى يوم البعث، قرأ يعقوب وحده يرجعون بفتح الياء وكسر الجيم، و قرأ الباقون يرجعون بضم الياء و فتح الجيم، «فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا» اى يجزيهم باعمالهم و يعاقبهم عليها، «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» لا يخفى عليه خافية فيهما، روى الاعمش عن شقيق بن سلمة قال: شهدت ابن عباس فى الموسم فقرأ سورة النّور على المنبر و فسّرها فلو سمعت الرّوم لأسلمت.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُزْجِي سَحاباً» الآية.. يزجى سحاب عطفه ثمّ يمطر غيث جوده على اوليائه بلطفه، و يطوى بساط الحشمة عن ساحات قربه و يضرب قباب الهيبة بمشاهدكشفه و ينشر عليهم ازهار انسه ثمّ يتجلّى لهم بحقائق قدسه و يسقيهم بيده شراب حبّه و بعد ما محاهم عن اوصافهم اصحاهم لا بهم و لكن بنفسه، فالعبارات عن ذلك خرس و الاشارات دونها طمس. بر ذوق جوانمردان طريقت سحاب سحاب عطف است و باران باران برّكه بلطف خود بر اسرار دوستان مى‌بارد، از تربت وفا ريحان صفا بر دميده، آفتاب لطف ازلى بران تافته، در روضه قدس گل انس بشكفيده از افق تجلّى باد شادى وزيده، رهى را از دست آب و خاك بر بوده. تأخير و درنك از پاى لطف برخاسته نسيم ازليّت از جانب قربت دميده.

پير طريقت گفت: الهى تو آنى كه نور تجلّى بر دلهاى دوستان تابان كردى چشمه‌هاى مهر در سرّهاى ايشان روان كردى، و آن دلها را آينه خود و محل صفا كردى، تو در ان پيدا و به پيدايى خود در ان دوگيتى ناپيدا كردى، اى نور ديده آشنايان و سور دل دوستان و سرور جان نزديكان همه تو بودى و تويى، نه دورى تا جويند، نه غايتى تا پرسند، نه ترا جز بتو ياوند، و اللّه لو لا اللّه ما اهتدينا، آبى و خاكى را چه زهره آن بودكه حديث قدم كند اگر نه

عنایت و ارادت قدیم بود، اگر نه او بکرم و فضل خود این مشتی خاك را بدرگاه قدم خود دعوت کردی و بساط انبساط در سرای هدایت بسط کردی و الّا این سیه گلیم وجود را و این ذرّه خاك ناپاك راکی زهره آن بودی که قدم بر حاشیه بساط ملوك نهادی سزای خاك آنست که پیوسته منشور عجز خود می‌خواند و پرده بی‌نوایی خود میزندکه:

ما خود ز وجود خویش تنگ آمده‌ایم — وز روی قضا بر سر سنگ آمده‌ایم
اندر گیلان گلیم بدبختی را — ما از سیهی بجای رنگ آمده‌ایم

«یُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ» قال الواسطی: ما خالفه احد قطّ و لا وافقه وکلّهم مستعملون بمشیته و قدرته انّی یکون الوفاق و الخلاف و هو یقلب اللّیل و النّهار بما فیهما و هو قائم علی الاشیاء و بالاشیاء فی بقائها و فنائها لا یؤنسه وجد و لا یوحشه فقد.

هر چه علماء گفتند خبری است و هر چه مشایخ گفتند اثری است و حقیقة الحقّ وراء الخبر و الاثر، میدانی در پیش خلق نهاده و نداکرده که ای اهل عالم قدم در میدان نهید و در حجاب می‌روید هیچ مدانیدکه کجا میروید، و میدانیدکه ازکجا میآیید، از درگاه علم ما برخیزید و ببارگاه حکم ما فرو آیید، کمر بندید خدمت ما را، نظاره کنید مشیّت ما را، ساخته باشید قدرت ما را، یا عفو و مغفرت ما را، یا قهر و عقوبت ما را، قدرة القدیر تعطّل کلّ تدبیر، کسی که سرّ او معدن راز بود، و دل او در در قبضه ناز بود، و بر پیشانی او نشان اقبال بود، و در دیده یقینش نور اعتبار افعال ذی الجلال بود، از اسرار و رموز این کلمات درین آیات آگاهی دارد، و واقف بر این احوال بود، که ربّ العزّه میگوید: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ» جایی دیگر میگوید: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْری لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ».

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» فی الآیة اشارة الی ائمة الّذین هم ارکان الملّة و دعائم الاسلام و الناصحون لدین اللَّه و هم اصناف ثلاثة: صنف هم العلماء و الفقهاء المرجوع الیهم فی علوم الشّریعة من العبادات و المعاملات و غیرها قائمون بالحقّ فی توحیدهم بشواهد نفوسهم و حظوظهم یتصرّفون فی الاسباب بالحقّ لکنّهم بنفوسهم و حظوظهم و محبّة دنیاهم محجوبون عن حقائق التّوحید.

و صنف هم اهل المعرفة و اصحاب الحقائق و هم فی الدّین کخواص الملوك موصوفون بخالص الارادة و حسن القصد و صدق النیّة، قائمون بالحقّ مع شاهد احوالهم و ارادتهم یتصرّفون فی الاسباب کلّها بالحقّ لکنّهم برؤیة احوالهم و ارادتهم و شواهد قصودهم محجوبون عن تجرید التوحید. و صنف هم المخصوصون من المخصوصین بالمعرفة قائمون بالحق یشاهد الحقّ علی نهج تجرید التوحید و تحقیق التفرید فالدّین معمور بهؤلاء علی اختلافهم الی یوم القیامة. بدانکه خلفاء زمین که ربّ العزه درین آیت بایشان اشارت کرده سه گروهند هرگروهی را در توحید مقامی معلوم است و در اظهار بندگی حدّی محدود، اول علماء دین اسلامند و فقهاء شریعت، حافظان ملّت و ناصحان امّت، حدّ ایشان در اظهار بندگی تا طمع معرفت و خوف عقوبت بیشتر نباشد و ثمره توحید ایشان مقصور است بر سلامت این جهان و عافیت آن جهان، اسلام و ایمان ایشان از الطاف و امداد حق است لکن بشوائب اغراض و شواهد حظوظ نفس ممزوج است، فطرت ایشان مغلوب اوصاف بشریّت حیات ایشان در معرض رسوم و عادت، و در عالم عبودیّت ایشان را مترسمان اهل لا اله الا اللَّه گویند، باوصاف بشریّت از عالم حقایق محجوب باشند، بهشتیانند لکن حال ایشان چنان است که جنیدگفت با نوری که هؤلاء حشو الجنّة و لها اصحاب غیر هؤلاء، حشو الجنة اسراؤها و اصحاب الجنة امراؤها، امّا گروه دیگرکه ایشان را خاصگیان مملکت گویند قوام ایشان باخلاص طاعت است و صحّت ارادت و صدق افتقار و نیّت، از شوائب اغراض و حظوظ نفس دورند و از فتور و تراجع محروس، لکن دست بشریت آینه صفات ایشان

بر دیده ایشان عرضه میکند تا قیام خویش بامداد حقّ بـر بسـاط توحیـد مـی‌بیننـد آن دیـدن ایشـان در آئینـه صـفا اوقات خویش، ایشان را بر بساط هستی میـدارد معذورنـد لکـن از عـالم نیسـتی دورنـد، رؤیـت صـدق و مطالعـه شواهد اخلاص سدّی کشت میان ایشان و میان عالم نیستی، و مرد تا بعالم نیستی نرسد حقایق توحید روی بـوی ننماید. گروه سوّم خاص الخاصند با قامت حق قائمند نه بقیام خویش، حیات ایشان بفتوح تجرید است نه بروح تجنید، از حول و قوّت خویش محرّرند و از ارادت و قصد خویش مجرّد، در دایره اعمال و احـوال ننماینـد و در اسر تصرّف و اختیار نه‌اند، و منشور سعادت و شقاوت نخوانند و از سـراپرده غیبشـان بیـرون نیارنـد و در جرایـد محو و اثباتشان ثبت نکنند. مثل ایشان با قهر ربوبیّت مثل گوی است در خم چوگان سلطان، گویند آن بایدکـه در خم چوگان سلطان باشیم، آن‌گه خواه گوی براست اندازد و خواه بچپ، آن‌گروه اوّل مخلصانند همه از او بینند، گروه دوم عارفانند باو بینند، گروه سوّم موحّدانند همه او را بینند، آن دوگروه در شواهد خدمتند از زحمت تفرقه باز نرسته، سومین‌گروه در عین صحبتند بنقطه جمع رسـیده، و یـك نفـس در صـحبت بـودن بـه از هـزار سـال در خدمت زیستن. احمد خضرویه سجاده‌ای فرستاد بر بو یزید بسطامی و از او بنامه درخواست تا بران نمـازکنـد بـو یزید در جواب نامه نبشت که: جمعت عبادة الاوّلین و الآخرین و جعلتها فی مخدّة و امرت بوضـع الـرأس علیهـا لیکون نومی جوازا لها. و هم از این باب است حکایت جنید و شبلی که براهی میرفتند، جنیدگفـت را شـبلی کـه یك ساعت با خدا باش تا من بتو باز آیم، جنید برفت و شبلی در قران خواندن ایستاد، جنیـد بـاز آمـد بـانگی بـر وی زد که ترا گفتم بخدای مشغول باش؟ شبلی گفت من چنـان دانسـته بـودم کـه چـون قـرآن خـوانم بـاو مشـغول باشم، جنیدگفت ندانی که هرکه با خدا بود دم نتواند زد؟ شبلی آنچه گفت از تفرقـت گفـت، و جنیـد جـواب از نقطه جمع داد، همچنین نامه احمد خضرویه که به بو یزید نبشت از تفرقت نبشت و بو یزید از نقطه جمع جـواب کرد، در خبر است که موسی عمران چون خواست که بمناجات حق رود در محلتهای بنی اسرائیل طواف میکـرد قصّه‌ها استدعا میکرد تـا در حضـرت عـزّت عرضـه میکنـد و بـآن بهانـه بـا حـق مناجـات میکنـد و خطـاب ازلی می‌شنود هر چندکه غبار تفرقت موسی عزیزتر بود از نقطه جمع همه اولیاء و صدّیقان، امّا در اضافت برسـول مـا صلوات اللّٰه علیه در عین تفرقت بود تا از محلتها قصّه‌ها دریوزه می‌بایست کرد تا بدان بهانه با حق سـخن بسـیار کند و رسول ما صلوات اللّٰه علیه که نقطه جمع مرید سدة وی بود او را باستدعاء قصّه‌ها حاجت نبود بلکه عزت خود با عصمت او میگفت: «وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ» الآية.

۲۵- سورة الفرقان- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

تَبارَكَ با بركت است الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ آن كه فرو فرستاد اين نامه جدا كننده عَلى عَبْدِهِ بر بنده خويش، لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً (۱) تا جهانيان را آگاه كننده‌اى بود بيم نماى.

الَّذي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن خداوندى كه او راست پادشاهى آسمان و زمين، وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً و هيچ فرزندى نگرفت، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ و او را هرگز در پادشاهى انباز نبود، وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ و بيافريد هر چيز را، فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً (۲) آن را اندازه‌اى نهاد و هنگام.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً و خدايان گرفتند فرود ازو، لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ خدايانى كه هيچ چيز نيافرينند و ايشان خود آفريده‌اند، وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً و بدست ايشان نيست گزندى و نه سودى، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً و بدست ايشان نيست مرگى و زندگانى وَ لا نُشُوراً (۳) و نه باز انگيختن پس از مرگى.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ اين نيست مگر دروغى كه او نهاده وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ و يارى داده او را بر ان گروهى ديگران، فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً (۴) ناگفتنى و دروغ است كه آوردند.

وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ و گفتند اين افسانهاى پيشينيان است، اكْتَتَبَها كه نوشتن آن خواست، فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (۵)» تا آن را بر وى خوانند بامداد و شبانگاه.

قُلْ أَنْزَلَهُ گوى فرو فرستاد اين نامه را، الَّذي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن كس كه نهان داند در آسمانها و زمينها، إِنَّهُ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۶) و اوست كه هميشه آمرزگار بود و بخشاينده.

وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ و گفتند چيست اين فرستاده را، يَأْكُلُ الطَّعامَ كه خورش ميخورد، وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ و در بازارها مى‌رود، لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ چرا فريشته با او فرستاده نيست، فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً (۷) تا با وى هم آگاه كننده بود و ترساننده.

أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ، يا گنجى باو افكندندى، أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها يا او را رزى بودى كه از آن مى‌خورديد، وَ قالَ الظَّالِمُونَ و گفتند آن ستمكاران: إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً (۸) پى نمى‌بريد بمردى جادويى كرده با وى.

انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ اين شگفت نگر كه چون ترا مثلها زدند، فَضَلُّوا كه درماندند. فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (۹) و راه نيافتند.

تَبارَكَ الَّذي إِنْ شاءَ با بركت آن خداى كه اگر خواهد، جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذلِكَ ترا به دهد و كند جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ بهشتهايى كه ميرود زير آن جويها وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً (۱۰) و ترا كوشكها كند.

بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ كه ايشان خبر رستخيز مى‌دروغ شمرند، وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً (۱۱) و ساختيم ما آن كس را كه دروغ شمرد خبر رستخيز آتشى سوزان.

إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ كه آن گه كه ايشان را بيند از جايى دور، سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً (۱۲) آواز آن شنوند و بانگ و زفير.

وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً و چون ايشان را در دوزخ افكنند در آن جايگاه تنك، مُقَرَّنِينَ گردن بسته، دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً (۱۳)» بر خويشتن از آن جاى بزارند.

لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً امروز بر خويشتن هلاك نه يك بار خوانيد، وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً (۱۴) كه هلاك فراوان خوانيد.

قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ پيغامبر من گوى آن به، أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ يا آن بهشت جاويدى، الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ آن كه وعده دادند

پرهیزگاران را؟.
كانَتْ لَهُمْ جَزاءً وَ مَصِيراً (۱۵) این ایشان را پاداش است و جایگاه.
لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ خالِدِينَ، ایشانراست در آن هر چه میخواهند جاویدان، كانَ عَلى رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلًا (۱۶) این وعده‌ایست از اللَّه درخواستنی است و بازخواستنی.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ روز رستخیز بینگیزیم ایشان را و آنچه می‌پرستند فرود از اللَّه از مردمان و فریشتگان، فَيَقُولُ أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ گوید آن شما بودیدکه بی راه‌کردید بندگان من؟ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ (۱۷) یا ایشان خود از راه بیفتادند؟ قالُوا سُبْحانَكَ گویند پاکی و بی‌عیبی ترا ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ سزا نبود ما راکه ما را بخدایی گرفتند فرود از تو وَ لكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ لکن برخوردار کردی ایشان را و پدران ایشان را، حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ تا یاد فراموش کردند، وَكانُوا قَوْماً بُوراً (۱۸) و قومی بودند نیست شده.
فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِما تَقُولُونَ پس دروغ زن کردند شما را در آنچه شما می‌گفتید، فَما تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً نتوانندکه از خویشتن بازگردانند.
وَ لا نَصْراً و نتوانندکه یکدیگر را به‌کار آیند وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ و هرکه کافر شود از شما، نُذِقْهُ عَذاباً كَبِيراً (۱۹) بچشانیم او را عذابی بزرگ.
النوبة الثانية
این سوره الفرقان مکّی است مگر سه آیت‌که بمدینه فرو آمد بقول ابن عبّاس و قتاده: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ تا آخر سه آیت. و این سوره سه هزار و هفتصد و سی و سه حرف است، و هشتصد و نود و دوکلمه و هفتاد و هفت آیت. و درین سوره دو آیت منسوخ است بآیت سیف بقول بعضی از مفسران یکی: وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. دیگر آنست: وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً. و در فضیلت این سوره ابیّ‌کعب روایت‌کند از مصطفی (ص) قال: «من قرأ سورة الفرقان بعث يوم القيمة و هو مومن، انّ الساعة آتية لا ريب فيها و انّ اللَّه يبعث من فی القبور و دخل الجنّة بغير حساب».
قوله: تَبارَكَ ای تعالی و ارتفع و تکبر، قال الحسن: هو الذی تجیء البرکة من قبله و البرکة هی الکثرة فی کل خير. و قيل معناه دام و ثبت من لم يزل و لا يزال، و البروك الثبوت و منه البركة لدوام الماء فيها و بقائه. معنی آنست‌که بزرگ است و بزرگوار، همیشه بود و هست و خواهد بود، لم یزل و لا یزال. تبارك لفظی است‌که جز اللَّه را نگویند و جز بلفظ ماضی استعمال نکنند. اذ لم يرد التوقيف.
الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ الفرقان هاهنا القرآن الفارق بين الحق و الباطل و الحلال و الحرام و الهدی و الضلال و الخطاء و الثواب، و هذا الاسم لا يختص بالقرآن فيجوز اطلاقه علی جميع کتب اللَّه و قد سمی اللَّه التورية فرقانا فی قوله: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ، وکل شیء فرّق بين شيئين فهو فرقان. مصدر جعل اسما، و يوم الفرقان هو يوم بدر فرق السيف فيه بين الحق و الباطل. و قوله: يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً معناه يبين لکم سبيلا و ينصرکم نصرا و يؤتکم فتحا يفرّق بين الحق و الباطل.
مفسّران گفتند عبد اینجا مصطفی (ص) است و فرقان قرآن و عالمین جن و انس که مصطفی (ص) بایشان مبعوث است. لیکون ضمیر عبد است، میگوید: بزرگوار است و با برکت و با عظمت آن خداوندی که قرآن فرو فرستاد بر بنده خویش محمد (ص)، جن و انس را آگاه‌کند از بعثت و نشور و عاقبت‌کار دنیا، و قيل: النذير و المنذر المخبر بوقوع مکروه. وگفته‌اند لیکون ضمیر اللَّه است ای لیکون الذی نزّل الفرقان علی عبده، و هو اللَّه سبحانه للخلایق کلّها منذرا. و در وصف اللَّه منذر رواست که خود میگوید جل جلاله: إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ. جای دیگرگفت:نَّا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً، و باین تأویل بلفظ عبد جنس بندگان خواهد یعنی جمله رسولهای وی، و

بفرقان جمله کتابهای او خواهد.

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، لانّه الذى اوجدهما و خلقهما و اخرج منافعهما، وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً كما زعم النصارى، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ كما قال المشركون و الثنويّة. و قيل معنى لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً لم ينزّل احدا منزلة الولد، لانّ ما لا يجوز على اللَّه على الحقيقة لا يجوز عليه على التشبيه. وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ اى كل شى‌ء يجوز وصفه بالخلق. و قيل اللفظ عام و المعنى ليس بعام، كقوله: وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ. فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً على مقتضى الحكمة و تناسب بعضه الى بعض على اعتدال.

و قيل خلق ما خلق على مقدار يعرفه و لم يخلق شيئا على سبيل سهو و غفلة. و قيل بين مدة بقائه و منتهى اجله. و قيل كتبه فى اللوح المحفوظ لطفا بالملائكة و ذلك انّهم ينظرون فيه فيصرفون فيما وكّلوا به على حسب ما يجدونه فيه.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ الواو ضمير الكفار و هم مندرجون فى قوله للعالمين. آلِهَةً لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ لانّها موات و جمادات منحوتة مصنوعة وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً اى دفع ضرّ و لا جرّ منفعة، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً اماتة وَ لا حَياةً اى احياء وَ لا نُشُوراً احياء بعد الموت و المعنى كيف تركوا عبادة اللَّه الذى يملك هذه الاشياء و اشتغلوا بعبادة من لا يملك شيئا منها.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى النضر بن الحارث: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ، اى ما هذا القرآن الّا كذب اختلقه محمد (ص)، وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ يعنى اليهود اى هم يلقون اخبار الامم اليه و هو يكسوها عبارته. و قيل هم جبر و يسار و عداس عبيد كانوا بمكة من اهل الكتاب، فزعم المشركون انّ محمدا (ص) ياخذ منهم. قال اللَّه تعالى فَقَدْ جاؤُ يعنى قائلى هذه المقالة ظُلْماً وَ زُوراً اى بظلم و زور، فلمّا حذف الباء انتصب و قيل فقد جاءوا بهذا القول ظلما و زورا اى ظلموا فيما قالوا و زوروا، فالتزوير الكذب فى الشهادة و الحديث و قيل المزوّر من الكتاب ما زيد فيه و نقص.

وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ يعنى النضر بن الحارث كان يقول انّ هذا القرآن ليس من اللَّه و انّما هو مما سطره الاولون مثل حديث رستم و اسفنديار، اكْتَتَبَها يعنى انتسخها محمد (ص) من جبر و يسار و عداس، و معنى اكتتب استكتب اى طلب ان يكتب له لانّه كان (ص) لا يكتب. و روى عن الشعبى قال: «ما مات النبى (ص) حتى كتب وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ اراد به قبل الوحى و الصحيح انّه لم يكن يكتب قبل الوحى و لا بعد الوحى.

و قيل اكتتبها يعنى جمعها من قولهم: كتبت الشي‌ء اى جمعته، فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ اى تقرء عليه بُكْرَةً وَ أَصِيلًا يعنون انه يختلف الى من يعلمه بالغداة و العشىّ، قال اللَّه عزّ و جل ردّا عليهم.

قُلْ أَنْزَلَهُ يعنى القرآن الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ اى الغيب فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، يعلم بواطن الامور. فقد انزله يعنى القرآن على ما يقتضيه علمه بباطن الامور، إِنَّهُ كانَ غَفُوراً لمن تاب رَحِيماً بمن آمن.

وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يعنون محمدا (ص) يَأْكُلُ الطَّعامَ كما نأكل نحن، وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ، يلتمس المعاش كما نمشى، فلا يجوز ان يمتاز عنّا بالنبوّة، وكانوا يقولون له: لست انت بملك و لا ملك: لست بملك لانك تأكل و الملك لا يأكل، و لست بملك لانّ الملك لا يتسوّق و انت تتسوّق و تتبذل. و ما قالوه فاسد، لانّ اكله الطعام لكونه آدميا و مشيه فى الاسواق لتواضعه وكان ذلك صفة له و شى‌ء من ذلك لا ينافى النبوّة.

لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ يصدّقه فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً داعيا.

أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ من السماء ينفقه فلا يحتاج الى التصرّف فى طلب المعاش.

قال الحسن: و اللَّه ما زواها عن نبيّه الا اختيارا و لا بسطها لغيره الا اغترارا. أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ اى بستان يَأْكُلُ مِنْها. قرأ حمزه و الكسائى ناكل بالنون اى ناكل نحن منها لتكون له علينا فضيلة بان ناكل من جنة.

و قيل تظهر له جنّة فى مكة مثمرة نأكل من ثمرها فنكون ياكلنا منها ابعد من الريب. و قرأ الباقون ياكل منها

بالياء. و الوجه ان الضمير فيه يعود الى النبى (ص)، اى ياكل منها، فهو يختص باكله منها، فيكون له تميز فى المأكل. وَ قالَ الظَّالِمُونَ يعنى كفار قريش، و قيل عبد اللّه بن زبعرى: إِنْ تَتَّبِعُونَ اى ما تطيعون إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً سحر فجنّ، و قيل مسحورا مخدوعا مصروفا عن الحق . و قيل المسحور هاهنا هو المسحّر و المسحّر هو المعلّل بالطعام و الشراب. و قيل مسحورا يعنى بشرا له سحر اى رئة يعنى بشرا مثلكم.

قوله: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ اى وصفوك بغير وصفك، فَضَلُّوا الهدى، فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا الى الرشاد. و قيل فضلّوا اى اخطاؤا فى التشبيه حيث ناقضوا، فمرّة يقولون هو بليغ فصيح يتقوّل القرآن من نفسه و يفتريه و مرّة يقولون مجنون، و مرّة ساحر، و مرّة مسحور، فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا اى لا حجة و برهان على ما يقولون.

فاخبر اللّه سبحانه انّهم متمسّكون بالجهل و الضلال، عادلون عن الرشد و الصواب، و هم مع ذلك كانوا مكلّفين بقبول الحق. فثبت انّ الاستطاعة التي يحصل بها الضلال غير الاستطاعة التي يحصل بها الهدى و الايمان.

قوله تعالى تَبارَكَ الَّذِي إِنْ شاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذلِكَ الذى قالوا و افضل من الكنز و البستان الذى ذكروا. و قيل خيرا من المشى فى الاسواق و طلب المعاش. ثم بيّن ذلك الخير فقال: جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً.

روى انّها الف قصر من لؤلؤ على شط الكوثر و كل بناء مطول من الحجارة عند العرب قصر كائنا ما كان. قرأ ابن كثير و ابن عامر و ابو بكر و يجعل برفع اللام على الاستيناف و القطع عمّا قبله، و لا يمتنع ان يكون ما يعطف على جواب الشرط جملة مستانفه، لانّ الجمل التي تكون من الابتداء و الخبر تقع فى جواب الشرط نحو قوله تعالى: مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ و قوله: وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، و قرأ الباقون و يجعل بجزم اللام، و الوجه انّه عطف على موضع جعل و هو جواب قوله: إِنْ شاءَ، و موضع جواب الشرط جزم، فجزم المعطوف عليه حملا على الموضع، كانّه قال ان يشأ يجعل لك خيرا من ذلك و يجعل لك قصورا. و قيل ان شاء هاهنا واجب كقوله فى سورة الفتح لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ و قيل ان شاء بمعنى قد شاء، و هو جل جلاله فاعله فتكون الجنات و القصور فى الجنة على ما وصفناه.

ابن عباس گفت: چون كافران گفتند: ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ الايه، رضوان خازن بهشت از آسمان فرو آمد بفرمان اللّه و با وى سفطى بودى از نور، گفت: يا محمد (ص) اللّه ميگويد اينك كليد خزائن دنيا بتو فرستادم با رضوان، اگر خواهى اختياركن و آنچه تراست به نزديك من و ترا ساختهام از نعيم بهشت بدان كه در آن نقصان نيارم باندازه پر پشهاى. مصطفى (ص) گفت با رضوان: مرا بخزاين دنيا و زينت دنيا حاجت نيست، «الفقر احبّ الىّ و ان اكون عبدا شكورا صابرا.

فقال رضوان: «اصبت اصاب اللّه بك». خيثمة بن عبد الرحمن گفت: چون كافران از بهر وى كنز و قصر خواستند، مصطفى گفت: «اللّهم اعطنيها فى الآخرة»، بار خدايا اين كنزها و قصرها در بهشت خواهم. پس اين آيت بر وفق سؤال وى فرو آمد. و عن ابى امامة عن النبي قال: «عرض علىّ ربّى ليجعل لى بطحاء مكة ذهبا فقلت لا يا رب و لكن اشبع يوما و اجوع يوما، فاذا جعت تضرّعت اليك و ذكرتك و اذا شبعت حمدتك و شكرتك.

و عن عايشه قالت قال رسول اللّه (ص): «لو شئت لسارت معى جبال الذهب جاءنى ملك فقال انّ ربك يقرئك السلام و يقول: ان شئت نبيا عبدا و ان نبيا ملكا فنظرت الى جبرئيل فاشار الىّ ان ضع نفسك. قلت نبيا عبدا». قالت فكان رسول اللّه (ص) بعد ذلك لا يأكل متكئا يقول: «أ أكل كما يأكل العبد و اجلس كما يجلس العبد».

بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ اى ما يمنعهم من الايمان بك ما ذكروه من فقرك و مشيك فى السوق، انّما يمنعهم تكذيبهم بالقيامة و البعث و النشور. ثم اوعدهم فقال: وَ أَعْتَدْنا اى هيّأنا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ بالبعث و النشور و الثواب و العقاب سَعِيراً نارا موقدة، فعيل بمعنى مفعول.

إذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ، قال الكلبى و السدىّ من مسيرة عام. و قيل من مسيرة مائة سنة.
روى عن رسول اللّه انه قال: «من كذّب علىّ متعمدا فليتبوّء بين عينى جهنم مقعده. فشقّ ذلك على اصحابه فقالوا: «يا رسول اللّه نحدّث عنك الحديث نزيد و ننقص»: قال: «ليس ذا اعنى انّما اعنى الذى يكذّب علىّ متجرّئا يطلب به شين الاسلام».
قالوا: «يا رسول اللّه انّك قلت بين عينى جهنم و هل لها من عين»؟ قال: «نعم أ لم تسمعوا قال اللّه تعالى: إِذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ.
و قيل اذا رأتهم زبانيتها سمعوا لها تغيّظا غليانا، كالغضبان اذا غلى صدره من الغضب، و قيل معناه سمعوا لها زفيرا و رأوا لها تغيّظا كقول الشاعر:

و رأيت زوجك فى الوغى   متقلدا سيفا و رمحا

اى حاملا رمحا. و قيل سمعوا صوت لهبها و اشتعالها. و فى الحديث: «انّ جهنم لتزفّر زفرة لا ينفى ملك و لا نبى الّا يخرّ ترعد فرائصه، حتى انّ ابراهيم (ع) ليجثو على ركبته، و يقول يا رب، لا اسألك اليوم الّا نفسى».
و الزفير حسيس النار و هو صوتها.
و قيل الزفير صوت يسمع من جوف المتغيّظ كصوت الحمار اذا همّ بالنهيق.
وَ إِذا أُلْقُوا مِنْها. اى من النار مَكاناً ضَيِّقاً يعنى من مكان ضيّق. قال ابن عباس: يضيق عليهم كما يضيق الزجّ فى الرمح، و سئل رسول (ص) عن هذه الاية فقال: و الذى نفسى بيده انهم يستكرهون فى النار كما يستكره الوتد فى الحائط.
و عن ابن عباس اذا القوا فى باب من ابواب جهنم تضايق عليهم كتضايق الزجّ فى الرمح. فالاسفلون يرفعهم اللهب، و الاعلون يخفضهم اللهب. فيزدحمون فى تلك الأبواب الضيّقة. قرأ ابن كثير ضيقا ساكنة الياء، و الوجه انّه مخفّف من ضيق بالتثقيل كهين و لين اذا خفّفا من هيّن و ليّن و لهما لغتان. و قرأ الباقون ضيّقا مشدّدة الياء و هو فيعل من الضيق و هو وصف للمكان و هو الاصل الذى خفّف منه ضيق. مُقَرَّنِينَ يعنى مصفّدين، قد قرنت ايديهم الى اعناقهم فى الاغلال. و قيل مقرّنين مع الشياطين الذين اضلّوهم ليكونوا قرناءهم فى العذاب كما كانوا قرناء هم فى الكفر. دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً الثبور المصدر اى يقولون ثبرنا ثبورا. و قيل هو دعاؤهم بالنّدم: يا ثبوراه! يا ويلتاه! و الثبور الهلاك كانّهم قالوا يا هلاكاه. و فى الحديث: «اول من يكسى من اهل النار ابليس ثوبا من نار يوضع على حاجبيه فيقدم حزبه و هو يقول و اثبوراه و يجيبونه واثبورهم فتقول لهم الملايكة: لا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً، اى هلاككم اكثر من ان تدعوا مرة واحدة فادعوا ادعية كثيرة.
قُلْ أَ ذلِكَ خَيْرٌ اى الذى ذكرت من صفة النار و اهلها خير؟ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ كانَتْ لَهُمْ جَزاءً ثوابا وَ مَصِيراً مرجعا.
لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ من النعيم خالِدِينَ كانَ عَلى رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلًا. اى مسئولا انجازه و ذلك انّ المؤمنين سألوا ربهم فى الدنيا حين قالوا: آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ، كان اعطا اللّه المؤمنين جنة الخلد، وعدا وعدهم على طاعتهم ايّاه فى الدنيا و مسئلتهم ايّاه.
و قيل وعدا مسئولا اى تسئله الملائكة لهم، لانّ الملائكة قالوا: رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ. و قيل مسئولا واجبا لانّ الكريم اذا سئل يرى الاجابة واجبة. قال ابن عباس: وعدهم الجزاء فسألوه الوفاء و كل واجب مسئول و ان لم يسئل.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ اى اذكر يوم نحشرهم. قرأ ابن كثير و ابو جعفر و يعقوب و حفص يحشرهم بالياء و الباقون بالنون. وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. يعنى عزيرا و المسيح و الملايكة. و قيل يعنى الاصنام. «فيقول» قرأ ابن عامر فنقول بالنون، و الآخرون بالياء. أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ؟ اخطاؤا الطريق، و هذا

الاستفهام توبیخ للعابدین کقوله لعیسی (ع) أ أنت قلت للناس؟.
قالُوا سُبْحانَكَ تنزيها لك عن ان يعبد ملك غيرك، و فيه قولان: احدهما انّ هذا كلام الاصنام، ينطقها اللّه كما ينطق الاعضاء فيقولون: ما كانَ يَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ. مفسران را در معنی این آیت دو قول است: یك قول آنست که این خطاب برستخیز با اصنام بود که معبود مشرکان‌اند. رب العزة ایشان را زنده گرداند و در ایشان نطق آفریند بقدرت خویش، تا بی‌آلت کلام سخن گویند، هم چنان که در اعضای آدمی نطق آفریند تا بی‌آلت کلام گویا شوند. با ایشان گوید: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ و معنی این سؤال توبیخ عابدان است و مشرکان، تا چون معبودان خویش را بینندکه از ایشان بیزاری جویند، و تبرّی نمایند و بریشان لعنت کنند، حسرت ایشان بیشتر باشد و عذاب ایشان سخت‌تر. چون رب العزة با ایشان این خطاب کند ایشان گویند: «سبحانك» پاکی و بی‌عیبی ترا. ما کانَ یَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِياءَ ای ما کان لنا کلام فکیف امرناهم بطاعتنا. و قیل ما کان ینبغی لنا ان نعبد غیرك لانّا تحت قبضك، فکیف ندعوا غیرنا الی عبادتنا. سزا نبود ما را که پرستگاران داشتیمی و ما معبود بودیمی فرود از تو. ما جماد بودیم. بی‌زبان و بی‌سخن بودیم، چون توانستیمی کسی را بر طاعت و عبادت خویش داشتن؟ قول دیگر آنست که این خطاب با عزیر و مسیح و فریشتگان رود: اللّه میگوید ایشان را: أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبادِي هؤُلاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ. ایشان گویند: سُبْحانَكَ ما کانَ یَنْبَغِي لَنا یعنی للملائکة و عبدة الملایکة و الانبیاء و عبدة الانبیاء، و لا لاحد من الخلق ان یتّخذ من دون اللّه ولیا. هذا کما یقول لك الرجل: شتمنی اخوك فتقول لیس لنا ان نشتمك، فیدخل البری علی الجانی. معنی آنست که سزا نبود ما را و نه فریشتگان و نه عبده ایشان نه پیغامبران و نه عبده ایشان و نه هیچکس از عالمیان که فرود از اللّه خداوندی و یاری گیرند. و روا باشدکه اولیاء اینجا عبده باشند، یعنی ما کانَ یَنْبَغِي لَنا أَنْ نَتَّخِذَ عبادا یعبدوننا مِنْ دُونِكَ او نرضی هذا. سزا نبود ما را که پرستگاران گیریم و داریم فرود از تو، یا خود را پسندیم که معبود ایشان باشیم. و قرأ ابو جعفر ان نتّخذ بضم النون و فتح الخاء علی ما لم یسمّ فاعله، فیکون من الثانی صلة، یعنی ان نتخذ من دونك اولیاء و العرب تدخل من علی المفعول الاول و لا تدخل علی المفعول الثاني، یقال ما اتخذت من احد ولیّا، و لا یقال ما اتخذت احدا من ولیّ. وَ لکِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ فی الدنیا بطول العمر و الصحة و النعمة، حَتَّی نَسُوا الذِّکْرَ ای ترکوا الموعظة و الایمان و القرآن. و قیل ابطرتهم نعمتك فنسوا بها ذکرك. و التمتّع دوام اللذة بالشیء وَ کانُوا قَوْماً بُوراً هلکی، غلب علیهم، الشقاوة و الخذلان، یقال رجل بائر و قوم بور و اصله من البوار و هو الکساد و الفساد و منه بوار السلعة و هوکسادها، و منه قول النبي (ص) «نعوذ باللّه من بوار الایم.
و قیل هو اسم مصدرکالزور یستوی فیه الواحد و الاثنان و الجمع و المذکر و المؤنث.
فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ، هذا خطاب مع المشرکین العابدین الاوثان، ای کذبکم المعبودون بما تَقُولُونَ انّهم آلهة. و قیل کذّبوکم فیما تدعون من قولکم ربّنا هؤلاء اضلّونا. قرأ قنبل عن ابن کثیر بما یقولون فما یستطیعون بالیاء فیهما، و الوجه انّ الفعل للشرکاء، و المعنی کذّبکم شرکاؤکم الذین کنتم تعبدونهم بما یقولون، ای بقولهم، و ما مصدریة، و قولهم هو الذی اجابوا به الکفار و هو ما کنتم ایانا تعبدون. و قوله: فَما تَسْتَطِیعُونَ ای فما یستطیع الشرکاء المعبودون «صرفا» لعذاب اللّه عنکم وَ لا نَصْراً لکم، و قرأ الباقون و ابو بکر عن عاصم بما تقولون بالتاء فما یستطیعون بالیاء، ای کذّبوکم بقولکم ای فی قولکم انّهم شرکاء و انّهم آلهة. و قیل فی قولکم ربّنا هؤلاء اضلّونا و قوله فما یستطیعون اخبار عن المعبودین علی ما سبق. قول اینجا مضمرست یعنی که اللّه گوید مشرکان را که بت پرستیدند اکنون شما را دروغ‌زن کردند بآنچه گفتیدکه اینان خدایان‌اند و ایشان ما را گم راه کردند، فَما تَسْتَطِیعُونَ صَرْفاً وَ لا نَصْراً اکنون آن معبودان نتوانندکه عذاب از شما بگردانند و نه شما را بکار آیند. و قرأ حفص عن عاصم: بما تقولون فما تستطیعون بالتاء فیهما یعنی فما تستطیعون ایّها المشرکون ان تصرفوا عن

انفسکم ما یحلّ بکم من العذاب، و لا ان تنصروا انفسکم بمنعه عنها. و قال بعض المفسّرین فی قوله: فَقَدْ کَذَّبُوکُمْ هذا خطاب للنبی و المؤمنین ای الکفارکذّبوکم بما تقولون من التوحید و نبوّة محمد و سایر الانبیاء فما یستطیعون، ای هؤلاء الکفّار یا محمد صَرْفاً لك عن الحقّ الذی انت علیه وَ لا نَصْراً لانفسهم من البلاء الذی استوجبوه بتکذیبهم ایّاك. قوله: وَ مَنْ یَظْلِمْ» ای من یشرك مِنْکُمْ نُذِقْهُ عَذاباً کَبِیراً ای نعذّبه عذابا شدیدا.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بسم اللّه الخالق البارئ المصوّر، بسم اللّه الواحد الفاطر المدبّر، بسم اللّه القادر القاهر المقتدر السّلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر.

فسبحان من ردّد العبد فی هذه الایة بین صحو و محو، کاشفه بنعت الالهیة فاشهده جلاله، ثم کاشفه بنعت الرحمة فاشهده جماله. نام خداوندی مقدّر و مقتدر، فاطر و مدبّر، خالق و مصوّر، اولست و آخر، باطن است و ظاهر، نه باوّل عاجز و نه بآخر، ازکیف باطن است و بقدرت ظاهر. خداوندی که دلها بیاسود بسماع نام او، سرها بیفروخت بیافت نشان او، جانها آرام گرفت بشهود جلال او و جمال او. خداوندی که هرکه با او پیوست از دیگران ببرید، هرکه قرب او طلبید چه گویم که از محنتها و بلیّتها چه دید. شعر:

فوحشـــــی الطبیعــــة مســـــتهام نفـــور القلـــب تأبـــاه الـــدیار

جبــــالیّ التـــالف ذو انفـــــراد غریـــب اللّـــه مـــأواه القفـــار

ای جلالی، که هرکه بحضرت تو روی نهاد عالمیان خاك قدم او توتیای حدقه حقیقت خود ساختند. ای عزیزی، که هرکه بدرگاه عزت تو باز آمد همه آفریدگان خود را علاقه فتراك حضرت اوگردانیدند. غلام آن مشتاقم که بر سرکوی حقیقت آتشی بیفروزد! حبّذا روزی که خورشید جلال تو بما نظرکند! عزیزا وقتی که مشتاقی از مشاهده جمال تو خبری دهد، جان طعمه سازم بازی را که در فضای طلب تو پروازی کند. دل نثارکنم محبّی را که بر سر کوی تو آوازی دهد. غالیه گردیم مر عارضی را که از شراب شوق تو رنگی گیرد! رشك بریم بر چشمی که از درد نایافت تو اشکی ببارد. غلام آن لافیم که هر وقتی مفلسان بی‌سرمایه زنند نه آن مفلسان میگویم که تو دانی. جوانمردانی را میگویم که ایشان را در بدو ارادت مجاهدت عظیم بود، خواستی گرم و ریاضتی تمام، سری صافی و دلی بی‌خصومت و سینه‌ای بی‌معصیت، این سرمایه‌ها بدست آورده، آن گه همه برکف صدق نهاده و بباد بی‌نیازی برداده، و مفلس‌وار در پس زانوی حسرت نشسته و بزبان شکستگی میگوید:

پـــرآب دو دیـــده و پـــرآتش جگـــرم پربـاد دو دسـتم و پـر از خـاك سـرم

«تبارك» مفسران تفسیر این کلمه بر سه وجه کرده‌اند چنان که در نوبت دوم شرح دادیم و وجوه ثنا بر حق جلّ جلاله بر آن سه وجه منحصرست: اگرگوئیم تبارك ای دام و ثبت من لم یزل و لا یزال، ثنایی است بذکر ذات او و حق او جلّ جلاله.

و اگرگوئیم تعالی و ارتفع و تکبر، ثنایی است بذکر وصف او و عزّ او. و اگرگوئیم هو الذی یجیء البرکة من قبله، ثنایی است بذکر احسان او و فضل او با بندگان او: اول اشارت است بوجود احدی وکون صمدی، دوم اشارت است بصفات سرمدی و عزت ازلی، سوم اشارت است بکارسازی و بنده‌نوازی و مهربانی. و شرط بنده آنست که چون ثناء حق جلّ جلاله آغازکند و زبان خویش بستایش او بگشاید مجرّد و منفرد گردد، نه بر دل غباری، نه بر پشت باری، نه در سینه آزاری، نه با کس شماری. تخته خود از غبار اغیار سترده، نهاد خود را زهر قهر چشانیده و همت خود از ذروه عرش گذرانیده. گوی طرب در میدان طلب انداخته، تیغ قهر از نیام رجولیّت آخته، خان و مان بشریّت بجملگی واپرداخته، بر نطع عشق مهره دل‌باخته، جامه جفا چاك کرده، لباس وفا دوخته، از دوکون رمیده و با دوست آرمیده.

پیر طریقت گفت: دانی که دل کی خوش شود؟ که حق ناظر بود. دانی که کی خوش بود؟ که حق حاضر بود.

الــدار خاليــة، و الــرّوح صــافية، و الـنفس صـادية، و الوصـل مـامول.

الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ اى عبده الاخلص و نبيّه الاخص و حبيبه الادنـى و صـفيّه الاولى، لِيَكُـونَ لِلْعـالَمِينَ نَذِيراً اى ليكون للخلق سراجا و نورا يهتـدون بـه الى احكـام القـرآن، و يسـتدلّون بـه علـى طريـق الحـق و منهـاج الصدق. چه زيان دارد مصطفى عربى را بعد از آن كه خورشيد فلك سعادت بـود و مـاه آسـمان سـيادت، مشـترى عالم علم، درّ صدف شرف، طرازكسوت وجود، مفتاح در رشـاد، مصبـاح سـراى سـداد اگـر آن مـدبران صـناديد قريش از سر سبكبارى و سبكسارى و طيش خود گويند: إِنْ هَذا إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ و منادى عزّت اينـك نـدا ميگويـد كه: نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً. سيّدى كه منشور تقدّم كونين دركمركمال داشت، و خـال اقبـال برخسار جمال داشت، صد هزار و بيست و اند هزار نقطه نبوّت در پـيش بـراق عـزّ او «طرّقـوا طرّقـوا» ميزدنـد و خود از غايت تواضع در عالم بندگى بر خركى مختصر نشستيد، ور غلامـى سـياه او را بـدعوت خوانديـد اجابـت كرديد. گهى مركب وى براق انور، وگهى مركـب وى حمـارى مختصـر، افسـار وى از ليـف و پـالان وى از ليـف. آرى مركب مختلف بود امّا در هر دو حالت راكب يك صفت و يك همت و يك ارادت بود، اگر بر بـراق بـود در سرش نخوت نبود، و اگر بر حمار بود بر رخسار عزّ نبوتش عار و مذلّت نبود، كسى كه بر منشور سعادت وى اين طغراء سيادت و عزّت كشيده باشندكه: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ، غبار مذلت بر اسارير جبين اوكى نشيند؟ در صـفات او صلوات اللَّه عليه مى‌آيدكه: «كان طلق الوجه بسّاما من غير ضحك، محزونا من غير عبوسة، متواضـعا مـن غيـر مذلة».. در بندگى افكندگى داشت و خلايق اولين و آخرين كيمياى كمال عزّت از آستانه مجد او فراز مى‌رفتند.

دنــوت تواضــعا و علــوت مجــدا فشـــأناك انحـــدار و ارتفـــاع

كــذاك الشّــمس تبعــدان تســامى و يـــدنو الضـــوء منهـــا و الشـــعاع

آفتاب كه خسرو سيّارگان و شاه ستارگان است چون از برج شرف خويش سر برزنـد، اگـر اهـل عـالم دامـن همـم درهم بندند. تا ذرّه‌اى از عين انوار او بدست آرند نتوانند، لكن او خود بحكم كرم و تواضع چنـان كـه دركوشـك سلطان و سراى خواجگان بتابد، دركلبه ادبارگدايان و زاويه اندوه درويشان هم بتابـد. و ازكمـال تواضـع او بـود صلوات اللَّه عليه كه مشركان مكه بتعييرگفتند: «ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ؟» چيست اين پيغامبر راكه طعام ميخورد و در بازارها ميرود و بدسـت خـويش طعـام بـا خانـه مـى‌بـرد و بـا درويشـان وگـدايان مى‌نشيند؟ وكذاكان السّيّد صلوات اللَّه عليـه كـان يعلـف البعيـر و يقـم البيـت و يخصـف النعـل و يرفـع الثـوب و يحلب الشاة و يأكل مع الخادم و يطحن معه اذا اعيى، وكان لا يمنعه الحيـاء ان يحمـل بضـاعته مـن السـوق الى اهله. وكان يصافح الغنى و الفقير و يسلّم مبتدء و لا يحقر ما دعى اليه و لو الى حشف التّمر، وكان يعود المريض و يشيع الجنازة و يركب الحمار و يجيب دعوة العبيد، وكان يوم قريظة و النضير على حمار مخطوم بحبل من ليف عليه اكاف من ليف. مشركان او را باين خصال پسنديده و اخلاق ستوده مـى‌عيـب كردنـد و طعـن زدنـد از آنكـه ديده‌هاى ايشان خيره شده انكار بود، برمص كفر آلوده، هرگز توتياى صدق نيافتـه لا جـرم جمـال نبـوّت و عـزّت رسالت از ديده‌هاى نامحرم ايشان در پرده غيرت شد، تا هرگز او را به نديدند و چنان كه سـيّد بـود صـلوات اللَّـه عليه به نشناختند.

وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ. جمـال نبـوّت را ديـده‌اى بايـد چـون ديـده صـديق اكـبر زدوده اسـتغفار، ديده‌اى چون ديده عمر روشن كرده صبح قبول ازل، ديده‌اى چون ديده عثمان بازكرده اقبال غيب، ديده‌اى چون ديده على سرمه كشيده حكم حقّ تا ايشان را بخـود بـار دهـد و جـلال عـزّت نبـوت بحكـم لطـف ازل بـر ايشـان مكشوف گردد، و سيّد (ص) ايشان را از روى تعطّف و تلطّف گويد: «انّما انا لكم مثل الوالد لولده».

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ، و نه فرستاديم پيش از تـو فرسـتادگان إِلَّا إِنَّهُـمْ لَيَـأْكُلُونَ الطَّعـامَ مگـر

ایشان خورش میخوردند، وَ یَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ و در بازارها می‌رفتند، وَ جَعَلْنا بَعْضَکُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً و شما را یکدیگر را فتنه و آزمایش کردیم، أَ تَصْبِرُونَ شکیبا باشید! وَکانَ رَبُّكَ بَصِیراً. (۲۰) و خداوند تو بینا بود.

وَ قالَ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا وگفتند ایشان که از دیدار ما نمی‌ترسیدند و آن را نمی‌بیوسیدند لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْنَا الْمَلائِکَةُ چرا بر ما فریشتگان فرو نفرستیدند به پیغام، أَوْ نَری رَبَّنا یا ما خدای خود چرا نه بینیم، لَقَدِ اسْتَکْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ در خویشتن بزرگ‌منشی آوردند وگردن‌کشی، وَ عَتَوْا عُتُوًّا کَبِیراً. (۲۱) و از اندازه برگذشتند بشوخی بزرگ.

یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلائِکَةَ آن روزکه فریشتگان را بینند، لا بُشْری یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِینَ هیچ بشارت نیست آن روزکافران را، وَ یَقُولُونَ و میگویند فریشتگان ایشان را: حِجْراً مَحْجُوراً. (۲۲) بهشت بر شما بسته‌ای است از شما باز داشته.

وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ و بسرکردار ایشان آئیم از هرگونه که کردند، فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً (۲۳) و آن را گردی کنیم پراکنده.

أَصْحابُ الْجَنَّةِ یَوْمَئِذٍ بهشتیان آن روز، خَیْرٌ مُسْتَقَرًّا با به آرامگاهی‌اند وَ أَحْسَنُ مَقِیلًا. (۲۴) و با نیکوتر فروآمدن گاهی.

وَ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ و آن روزکه بازشکافد آسمان از ابر وَ نُزِّلَ الْمَلائِکَةُ تَنْزِیلًا. (۲۵) و فرو فرستند فریشتگان فرو فرستادنی.

الْمُلْكُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ پادشاهی براستی آن روز رحمن راست، وَکانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرِینَ عَسِیراً (۲۶) و آن روزی است برکافران دشخوار.

وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ و آن روزکافر دو دست خود می‌خاید، یَقُولُ یا لَیْتَنِي میگوید ای کاشك، اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا (۲۷) با رسول راهی برگرفتمی.

یا وَیْلَتی نفرینا بر من، لَیْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا (۲۸) کاشك من بهمان کس بدوست نگرفتمی.

لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّکْرِ که مرا از توحید بازگردانید و بگمراهی برد، بَعْدَ إِذْ جاءَنِي پس آنکه آمده بود بمن، وَکانَ الشَّیْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا (۲۹) و دیو مردم را خوارکننده.

وَ قالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ رسول گفت: خداوند من! إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً (۳۰) این قوم من این قرآن را فروگذاشتند.

وَکَذلِكَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِینَ هم چنان هر پیغامبری را دشمنی کردیم از بدان، وَکَفی بِرَبِّكَ هادِیاً وَ نَصِیراً. (۳۱) و بسنده است خداوند تو براه‌نمایی وکارسازی و بیاری.

وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً چرا قرآن نه بیکبار فروفرستادندید؟ کَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ آن را پراکنده فرستادیم تا دل ترا بآن نیرو میدهیم. وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِیلًا (۳۲) و آن راگشاده بتو رسانیدیم و بر تو خواندیم.

وَ لا یَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ هیچ مثلی نیارند بتو إِلَّا جِئْناكَ بِالْحَقِّ مگر جواب آریم از آن ترا براستی، وَ أَحْسَنَ تَفْسِیراً (۳۳) و جواب آریم نیکو تفسیر ترا

الَّذِینَ یُحْشَرُونَ عَلی وُجُوهِهِمْ إِلی جَهَنَّمَ ایشان که می‌روانند و با هم می‌آرند روز رستخیز روان بر رویها بدوزخ، أُولئِكَ شَرٌّ مَکاناً وَ أَضَلُّ سَبِیلًا (۳۴) ایشان به بتر جایگاهی‌اند وگمراه‌تر راهی.

وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ و دادیم موسی را نامه، وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِیراً (۲۵) و هارون با او او را دستور کردیم وکارساز و یار.

فَقُلْنَا اذْهَبا گفتیم که هر دو روید! إِلَی الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا بایشان که دروغ شمردند سخنان ما، فَدَمَّرْناهُمْ تَدْمِیراً (۳۶) به نیست بدادیم ایشان را به نیست دادنی.

وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْناهُمْ و قوم نوح را آن‌گه که رسولان را دروغ‌زن گرفتند بآب بکشتیم ایشان را، وَ جَعَلْناهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً و ایشان مردمان را نشانی تا عبرت گیرند، وَ أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ عَذاباً أَلِيماً (۳۷) و نیز آن ستمکاران را عذابی ساختیم دردنمای.

وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ و عاد و ثمود را و اصحاب رس را هم عبرت کردیم مردمان را، وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً (۳۸) وگمراهان فراوان میان

وَكُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ و همه را مثلها زدیم و بداستانها، وَكُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً (۳۹) و همه را تباه کردیم و فرو بردیم فرو بردنی.

وَ لَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ و برگذشتند بر آن شهر، الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ که بر آن باران بد باریدند، أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَها نمی‌دیدند آن را ؟

بَلْ كانُوا لا يَرْجُونَ نُشُوراً (۴۰) بلکه نمی‌ترسند از برانگیخت.

وَ إِذا رَأَوْكَ و آن‌گه که ترا بینند إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً ترا جز بافسوس نمی‌گیرند، أَ هذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا؟ (۴۱) اینست آن کسی که اللَّه به پیغامبری فرستاد؟

إِنْ كادَ لَيُضِلُّنا عَنْ آلِهَتِنا نه کامستید مگرکه ما را بی‌راه کردید و دور اوکندید ما را از خدایان ما، لَوْ لا أَنْ صَبَرْنا عَلَيْها اگر نه آن بودی که ما شکیبایی کردیم بر آن، وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ الْعَذابَ آری آگاه شوند و بدانند آن گه که عذاب بینند، مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا. (۴۲) آن کیست بی‌راه‌تر.

أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ؟ دیدی آن مرد که خویشتن را بخدایی گرفت؟ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا؟ (۴۳) تو بر سر اوکوشنده نگاه داری؟ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ؟ یا می‌پنداری که بیشتر ایشان بشنوند؟ أَوْ يَعْقِلُونَ یا حق دریابند؟ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ نیستند ایشان مگر چون ستوران، بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (۴۴) بلکه ایشان و بی‌سامان‌تر.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ یا محمد إِلَّا إِنَّهُمْ یعنی الا هم یأکلون الطعام و انّ هاهنا زیادة وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْواقِ ای لطلب المعاش.

ابن عباس گفت: مشرکان قریش رسول خدا را تعییرکردند وگفتند: «ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْواقِ»، این آیت بجواب ایشان آمد یعنی : ما انا الّا رسول و ما کنت بدعا من الرسل و هم کانوا بشرا یأکلون الطعام و یمشون فی الأسواق. ای کل من خلا من الرسل کان بهذه الصّفة. معنی آنست که یا محمد ایشان ترا عیب میکنند بآن‌که خورش خوری و ببازارها روی بطلب معاش خویش، و باین سبب بتو ایمان می‌نیارند، و ایشان نیك میدانندکه پیغامبران گذشته همه برین صفت بودند، در نبوّت ایشان اقرار میدهند و هیچکس این صفات منافی نبوّت و رسالت نشمرد و نه عذری بترك ایمان آوردن بایشان، نیست این سخن ایشان جز مکابره محض و عناد ظاهر، وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً و الفتنة البليّة، ای ابتلی الشریف بالوضیع، یعنی اذا رأی الشّریف الوضیع قد اسلم قبله انف ان یسلم.

مقاتل گفت در شأن بو جهل فرو آمد. و العاص بن وایل و النضر بن الحارث و الولید بن عتبة، که درویشان صحابه را دیدند چون: بو ذر و ابن مسعود و عمار و بلال و صهیب و عامر بن فهیره و مهجع و غیر ایشان که در اسلام آمدند، ایشان از اسلام ننگ داشتند، حمیّت و انفه جاهلیّت ایشان را بر آن داشت که گفتند: ما مسلمان شویم! تا پس چون این گدایان و درویشان باشیم؟ که همه زیردستان و چاکران ماانْد؟ پس ربّ العزّه خطاب کرد با مؤمنان که: أَ تَصْبِرُونَ استفهام است بمعنی امر یعنی اصبروا علی هذه الحالة من الفقر و الشدة و الاذی. و قیل معناه ا تصبرون علی هذا فتکون لکم الجنة. وَكانَ رَبُّكَ بَصِيراً بمن صبر و بمن جزع. و قیل و جعلنا بعضکم

لبعض فتنة، هو ان جعل الانبياء فقراء و صبّ عليهم البلاء و اعداءهم ينظرون اليهم من رأس السرف و التّرف و النّعماء. و قيل كان الفقير يقول لم لم اجعل بمنزلة الغنى؟ و يقول ذو البلاء نحو الاعمى و الزّمن لم لم اجعل بمنزلة المعافى و قيل جعلنا بعضكم لبعض فتنة، اى امتحانا و ابتلاء للفقراء و الفقراء ابتلاء للاغنياء، أَ تَصْبِرُونَ ايّها الفقراء فلا تجعلون الفقر سببا لمعصيتنا. وَكانَ رَبُّكَ بَصِيراً يعنى كان عليما بالاغنياء و الفقراء فاغنى من اوجب الحكمة اغناءه و افقر من اوجب الحكمة افقاره.

روى انس بن مالك عن النبي (ص) عن جبرئيل عن ربّه جل جلاله قال: انّ من عبادى المؤمنين من لا يصلح ايمانه الّا الغنى و لو افقرته لافسده ذلك و انّ من المؤمنين من لا يصلح ايمانه الّا الفقر و لو اغنيته لافسده ذلك و انّ من عبادى من لا يصلح ايمانه الا الصحة و لو اسقمته لافسده ذلك: و انّ من عبادى من لا يصلح ايمانه الا السّقم و لو اصححته لافسده ذلك، انى ادبّر عبادى بعلمى بقلوبهم انّى بهم عليم خبير.»

و روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): اذا نظر احدكم الى من فضّل عليه فى المال و الجسم فلينظر الى من دونه فى المال و الجسم».

قوله: وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا، اى لا يخافون البعث. رجا، اينجا بمعنى خوف است، لغة اهل تهامه چنان كه جاى ديگر گفت: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً، اى لا تخافون اللّه عظمة. لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ فتخبرنا انّ محمدا صادق أَوْ نَرى رَبَّنا فيخبرنا بذلك. هذا كقوله: أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا. لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا اى تعظّموا فى انفسهم بهذه المقاله. وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً اى افرطوا فى الفساد و العتو اشدّ الكفر و افحش الظّلم. قال مقاتل: عتوّا، اى غلوّا فى القول، حيث ارادوا لانفسهم الرسل من الملائكة رؤية الرّبّ عزّ و جلّ.

يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ، اى اذكر يوم يرون الملائكة و هو يوم الموت و قيل يوم البعث. اين جواب ايشان است كه ديدار فريشته خواستند، يعنى كه ايشان فريشته روز مرگ بينند يا روز قيامت، با نداى لا بُشْرى و عذاب سخت. لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ يعنى للكافرين. آن روز فريشتگان مومنان را بشارت دهند به بهشت و كافران را بشارت ندهند و ايشان را گويند: حِجْراً مَحْجُوراً. فيه قولان: احدهما انّ الملائكة يَقُولُونَ للكفّار حِجْراً مَحْجُوراً اى الجنّة حرام محرّم عليكم.

فريشتگان گويند فرا كافران كه بهشت بر شما حرام است، بسته از شما بازداشته قول ديگر آنست كه اين سخن كافران گويند فرا فريشتگان و از ايشان باين سخن زينهار خواهند، گويند: حِجْراً مَحْجُوراً، ما از شما زينهار ميخواهيم كوشيده. و اين بر عادت عرب است كه چون ازكسى ترسند گويند: حِجْراً مَحْجُوراً. اى عوذا معاذا. يعنى يستعيذون منه. قال الشاعر.

حتّى دعونا بارحام لنا سلفت و قال قائلهم انّى لحاجور.

الحاجور المنعة و الامان يقال: احتجر فلان اذا امتنع و منه سمّيت الحجرة.

وَ قَدِمْنا، يعنى قصدنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ ممّا كانوا يقصدون به التّقرّب الى اللّه تعالى و يعتقدونه طاعة فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً باطلا، لا ثواب له، لانّهم عملوه للشيطان. و الهباء دقاق التّراب ، و المنثور المتفرّق.

قال على بن ابى طالب (ع): «الهباء، ما تراه وسط شعاع الكوّة كالغبار فلا يمسّ بالايدى و لا يرى فى الظّل.

و قال مقاتل هو ما يسطح من حوافر الدّواب عند المسير. و يقال هبا التراب يهبوا و هيبته اهبا.

أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا. اين جواب كفره قريش است كه گفتند: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا»، المستقرّ المصدر و المكان ايضا، و المقيل القيلولة و مكان القيلولة ايضا، و المقيل المنزل ايضا. تقول العرب: قلنا بمكان كذا اى نزّلنا. و المعنى انّ اهل الجنّة لا يمرّ بهم يوم القيمة الّا قدر النّهار من اوّله الى وقت القائله حتّى يسكنوا مساكنهم فى الجنّة. قال ابن مسعود لا ينتصف النّهار يوم القيمة حتّى يقيل اهل الجنّة فى الجنّة و اهل النّار فى النّار. قال الازهريّ القيلولة و المقيل الاستراحة نصف النّهار، و ان لم يكن مع

ذلك نوم، لانّ اللّه تعالى قال: وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا، و الجنّة لا نوم فيها. و يروى انّ يوم القيمة يقصر على المؤمنين حتّى يكون كما بين العصر الى غروب الشّمس.
و عن انس عن النّبيّ (ص) قال: «يخرج اللّه رجلا من اهل النّار و رجلا من اهل الجنّة، فيقول للرّجل من الجنّة كيف وجدت مقيلك؟ فيقول يا رب خير مقيل و خير مصير صار اليه العباد! فيقول اللّه ارجع إلى منزلك فانّ لك عندى الزّيادة من الكرامة.
و يسأل اللّه الّذى اخرج من النّار فيقول كيف وجدت مقيلك؟ فيقول يا ربّ شرّ مقيل و شرّ مصير صار اليه العباد! ثمّ يصيح هنالك يا ربّ لا ترجعنى اليها! فيقول له ربّه ما تجعل لى ان انا اخرجتك منها؟ قال يقول له اعطيك ما سألتنى، قال يقول له فانّى اسألك ملأ الارض ذهبا، فيقول له يا ربّ، نعم ان قدرت عليها. قال يقول له كذبت و عزّتى و عظمتى لقد سألتك ما هو اهون من هذا فلم تعطنى. سألتك ان تدعونى فاستجيب لك، و تسألنى فاعطيك، و تستغفرنى فاغفر لك، فلم تفعل، ارجع الى مقيلك فانّ لك عندى الزّيادة من الهوان».
و قال بعض المفسّرين: «خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا» معناه خير من مستقرّهم و مقيلهم فى الدّنيا. و قيل خير من مستقرّ الكفّار و منازلهم فى الدّنيا. و قيل خير مستقرّا و احسن مقيلا ممّن فى مستقرّه و مقيله خير.
قوله... وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ، اى عن الغمام. و الباء و عن يتعاقبان كما يقال رميت عن القوس و بالقوس. قرأ اهل الكوفة و ابو عمرو تشقق بتخفيف الشّين هاهنا و فى سورة ق، و الأصل تتشقّق فحذفت التّاء الثّانية. و قرأ الآخرون بتشديد الشّين فى السّورتين ادغموا هذه التّاء اعنى التّاء الثّانية فى الشّين و الصّيغتان كلتاهما للخفّة، و الحذف اخف من الادغام، فلهذا كان الحذف فى مثل هذه الكلمة اكثر من الادغام.
«بالغمام» و هو غمام ابيض يأتى اللّه عزّ و جلّ فى ظلل منه.
قال ابن عباس: مع الكرّوبيّين لهم قرون لها كعوب ككعوب القنا، ما بين اخمص احدهم وكعبه مسيرة خمس مائة عام. قال ابن عمر: يهبط اللّه سبحانه حين يهبط و بينه و بين خلقه سبعون الف حجاب منها النّور و الظّلمة و الماء، فيصوّت اللّه فى تلك الظّلمة صوتا قد خلع له القلوب. وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا قرأ ابن كثير وحده و ننزل بنونين و تخفيف الزّاى و رفع اللّام و نصب الملائكة، و الوجه انّه مضارع انزلنا، و الملائكة مفعول. و المعنى ننزل نحن الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا. و التّنزيل مصدر نزّل بالتّشديد و ليس بمصدر انزل بالالف، و لكن لمّا كان نزّل و انزل بمعنى واحد وضع مصدر احدهما موضع مصدر الآخر. و قرأ الآخرون نزّل الملائكة بنون واحد و تشديد الزّاى و فتح اللّام و رفع الملائكة. و الوجه ان نزّل فعل ماض مبنىّ للمفعول مسند الى الملائكة و «تنزيلا» ينتصب به انتصاب المصادر، و فى المصحف يكتب بنون واحد و المعنى اذا انشقّت السّماء نزل منها الملائكة اكثر من الجنّ و الانس، و هو يوم التّلاق يلتقى اهل السّماء و اهل الارض و هو قوله تعالى: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا. قال ابن عباس: تنشقّ السماء و الدّنيا فينزل اهلها و هم اكثر ممّن فى الارض من الجنّ و الانس ثمّ تنشقّ السّماء الثّانية فينزل اهلها و هم اكثر ممّن فى السّماء الدّنيا و من الجنّ و الانس، ثمّ كذلك، حتّى تنشقّ السّماء السّابعة و اهل كلّ سماء يزيدون على اهل السّماء الّتى قبلها. ثمّ ينزل الكرّوبيّون ثمّ حملة العرش و فى الحديث طول ذكرناه فى سورة البقرة.
الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ الاية... اى الملك الّذى هو الملك حقّا ملك اللّه جلّ و عزّ فى يوم القيمة كما قال تعالى: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لانّ الملك الزّائل كانّه ليس بملك. و قال ابن عباس: يريد أنّ يوم القيمة لا ملك يقضى غيره. وَكانَ يَوْماً اى كان ذلك اليوم يوما، عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً. شديدا كقوله: فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ. فهذا الخطاب يدلّ على انّه لا يكون على المؤمنين عسيرا. و فى هذا الحديث. انّه يهوّن يوم القيمة على المؤمنين حتّى يكون اخفّ عليه من صلاة مكتوبة صلّاها فى الدّنيا.
قوله: وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ هذا كقوله: عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ. اين ظالم عقبة بن ابىّ معيط

القرشی است مجالست رسول خدا و سماع کلام او دوست داشتی و با وی بسیار نشستی و رسول خدا (ص) اسلام وی امید میداشت.
این عقبه از سفری بیامده بود و دعوتی ساخته، اشراف قوم خویش را و رسول خدا را نیز در آن دعوت حاضر کرد. چون طعام بنهادند رسول خدا طعام نخورد و گفت: «انا لا آکل من طعام المشرکین الّا ان تشهد ان لا اله الّا اللّه و ان محمدا رسول اللّه». گفت من طعام مشرکان نخورم مگر که ایمان آری و کلمه شهادت بگویی. عقبه کلمه شهادت بگفت و رسول طعام وی بخورد. امیّة بن خلف دوست عقبه بود، خبر بوی رسید که عقبه مسلمان شد، برخاست و پیش عقبه گفت: «صبوت» صابی شدی! و از دین خویشتن برگشتی! این چه بود که تو کردی؟ عقبه گفت: بس کاری نیفتاده است مردی بر طعام من نشست و نمی‌خورد کلمه‌ای بگفتم نه از دل و اعتقاد تا طعام بخورد، اکنون من هم بر آن دینم که بودم. امیه گفت: آن گه از تو راضی شوم که خیو بر روی محمد افکنی و او را دروغ‌زن داری. عقبه رفت و همان کرد که امیه فرمود.
صعب آمد و دشوار آن حال بر رسول خدا، تا جبرئیل آمد و در شأن ایشان این آیات فرو آورد. قال الضحاك: لمّا بزق عقبة فی النّبیّ (ص) عاد بزاقه فی وجهه و انشعب شعبتین فاحرق خدّیه وکان اثر ذلك فیه حتّی الموت. روز بدر عقبه با جمع کافران بود او را بگرفتند و پیش رسول خدا آوردند. رسول علی (ع) را فرمود تا او را هلاك کند. چون عقبه میدانست که کشتنی است گفت: منّ للصّبیة یا محمد!
قال: انت و الصّبیة الی النّار!.
«یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ»، قال عطاء: یأکل یدیه حتّی یبلغ مرفقیه ثمّ تنبتان، ثمّ یأکل هکذا کلما نبتت یداه أکلها تحسّرا علی ما فعل، و یقول: «یا لَیْتَنِي اتَّخَذْتُ» فی الدّنیا «مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا»، لیتنی اتّبعت محمدا و اتّخذت معه سبیلا الی الهدی. قرأ ابو عمرو یا لیتنی اتّخذت بفتح الیاء و الآخرون باسکانها.
«یا وَیْلَتی!» یا حسرتی یا اسفی، لیتنی «لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا»، الفلان هاهنا امیة ابن خلف الجمحی اخو ابیّ بن خلف علیهما لعنة اللّه.
«لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّکْرِ» ای عن الایمان و القرآن «بَعْدَ إِذْ جاءَنِي» یعنی: الذّکر مع الرّسول «وَکانَ الشَّیْطانُ» و هو متمرّد عات من الانس و الجنّ وکلّ من صدّ عن سبیل اللّه فهو شیطان «لِلْإِنْسانِ خَذُولًا»، ای تارکا یترکه و یتبرّأ منه عند نزول البلاء و العذاب. و حکم هذه الآیات عامّ فی کلّ متحابّین اجتمعا علی معصیة اللّه. و منه قول النّبیّ (ص): «مثل جلیس الصّالح و السّوء کحامل المسك و نافخ الکیر فحامل المسك امّا ان یحذیك و امّا ان تبتاع منه و امّا ان تجد منه ریحا طیبة و نافخ الکیر امّا ان یحرق ثیابك و امّا ان تجد ریحا خبیثة».
و عن ابی سعید قال: قال النّبیّ (ص) «لا تصاحب الّا مومنا و لا یأکل طعامك الّا تقیّ».
و عن ابی هریرة: قال: قال النّبیّ (ص). «المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل».
و فی بعض التّفاسیر: انّ عقبة لمّا بزق فی وجه النّبیّ (ص) قال النّبیّ: «لئن وجدتّك خارجا من جبال مکة لاضربنّ عنقك، صبرا».
فقال عقبة و اللّه لا اخرج من جبال مکة ابدا. فما کان یبرح و اذا خرج اصحابه أبی ان یخرج خوفا من رسول اللّه (ص). فقالوا لك جمل احمر یطیر بك ان کانت هزیمة فخرج معهم فلمّا هزم المشرکون زلّ به جملة فی اخدود من الارض فاخذه رسول اللّه (ص) اسیرا فقتله.
«وَ قالَ الرَّسُولُ» الآیة... یعنی و یقول الرّسول فی ذلك الیوم: «یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً» ای متروکا، فاعرضوا عنه و هجروه و لم یؤمنوا به و لم یعملوا بما فیه. و ان شئت جعلته من الهجر ای هجروا فی القرآن فقالوا هو کذب و سحر و اساطیر و مفتری.
روی انّ النّبیّ (ص) قال: «من تعلّم القرآن و علّق مصحفه لم یتعاهده و لم ینظر فیه جاء یوم القیمة متعلّقا به

يقول يا ربّ عبدك هذا اتّخذني مهجورا اقض بيني و بينه».
و قيل قال الرّسول يعنى فى الدّنيا شكى قومه الى اللّه فقال: يا ربّ انّ قومى اتّخذوا هذا القرآن مهجورا فعزاه اللّه فقال: وَكَذلِكَ جَعَلْنا اى كما جعلنا لك اعداء من مشركى قومك كذلك جعلنا «لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ». اى المشركين. قال مقاتل يقول لا يكبرنّ عليك فانّ الانبياء قبلك قد لقيت هذا من قومهم، فاصبر لامرى كما صبروا فانّى ناصرك و هاديك، وَكَفى بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً يكفيك معرّة من يعاديك و يهديك الى الرّشاد و ينصرك على اعدائك نصرا عزيزا. «هادِياً وَ نَصِيراً» نصب على الحال و قيل على التّمييز. و الاية، نزلت فى ابى جهل، و قيل فى بنى امية و بنى المغيرة و هم اعدى قريش لرسول اللّه (ص).
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا و هم كفّار قريش و قيل هم اليهود قالوا: لَوْ لا نُزِّلَ هلّا نزّل «عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً» دفعة واحدة كالتورية على موسى و الانجيل على عيسى و الزبور على داود فقال تعالى: كَذلِكَ اى كذلك فعلت لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ اى انزلناه مفرّقا لنقوّى به قلبك اى نشجّع به قلبك فى اذى قومك بما نقصّ عليك من تحمّل الانبياء و هم يكتبون و يقرءون. و انزل القرآن على محمد و هو نبىّ امىّ لا يكتب و لا يقرأ. و قيل فرّق لانّ فى القرآن ناسخاو منسوخا، و ذلك لا يجتمعان لانّ احدهما يوجب العمل بشىء و الآخر يوجب ترك العمل به، و لانّ فى القرآن اجوبة للسّائلين و الجواب لا يتقدّم السّؤال. قال بعض المفسّرين كذلك متّصل بما قبله من قول المشركين و هو الوقف على تقدير جملة واحدة. كذلك اى كساير كتب اللّه ثمّ تبتدى «لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ»، اى انزلناه متفرّقا به فؤادك وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا. قال ابن عباس بيّنّاه بيانا بعضه فى اثر بعض. و التّرتيل التّبيين فى ترسّل و تثبّت، و قيل رتّلناه ترتيلا، جعلنا بين انزاله فرجا شيئا بعد شيء زمانا ليس بالكثير، من قولهم، ثغر رتل، اذا كان بينها فرجة و رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا على هذا القول معناه لا تعجل فى قراءته بل تثبّت فيها.
وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ... حسن گفت اين آيت متّصل است بآيت پيش، تقديره: رتّلناه ترتيلا لكيلا يأتوك بمثل اى شبهة فى ابطال امرك. «الّا» اجبنا عنك و «جِئْناكَ بِالْحَقِّ» الّذى يدحض شبهة اهل الجهل و يبطل كلام اهل الزّيغ «وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً» من مثلهم. ميگويد قرآن كه بترتيل و ترسيل فرو فرستاديم بمدّت بيست سال پراكنده نه بيك دفعه، آن را بود تا ايشان هيچ شبهت در ابطال كار تو و جستن عيب تو نيارند، كه نه ما آن را جوابى آريم براستى و بسزا جوابى كه خصم را فروشكند و شبهت وى تباه كند و باطل وى پيدا كند. «وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً» يعنى ممّا يلتمسه و يبغيه الخصم، فاختصر لدلالة الكلام عليه. جوابى نيكو تفسيرتر از آن كه تو خود درخواهى، يا خصم مى‌درخواهد. و اگر ما قرآن بيك دفعه فرو فرستاديمى اين معنى حاصل نيامدى. و شبهت ايشان آن بود كه گفتند: لوكان القرآن حقّا لانزل عليه جملة واحدة كما انزلت التورية على موسى جملة واحدة. فبيّن اللّه تعالى انّ ذلك ليس بشبهة و لكن لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا. وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ، هذا كقوله: انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ، و ضرب الامثال هو طلب الاشباه لقصد نقض الشّىء. و سمّى اللّه تعالى ما يوردون من الشّبه مثلا و سمّى ما يدفع به الشّبهة حقّا، و التّفسير هو تبيين التّأويل، و الفسر فى اللّغة الكشف، معنى تفسير از طريق لغت ايضاح است و تبيين، يقال فسّرت الحديث اى اوضحته و بيّنته. و اشتقاق آن از تفسره است، و هى نظر الطّبيب في البول لاستخراج الدّاء و العلّة، فكذلك المفسّر ينظر فى الاية لاستخراج الحكم و المعانى و اين قول ضعيف است از بهر آنكه تفسره لفظى رومى است و تفسير لفظى عربى است، و لفظ عربى از لفظ رومى مشتقّ نباشد. و قول درست آنست كه تفسير در اصل تفسير بوده و فا بر سين مقدّم كردند، چنان كه در لغت گويند جذب جبذ، عميق معيق، صاعقة صاقعه و آنچه بدين ماند.
الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلى وُجُوهِهِمْ إِلى جَهَنَّمَ يحتمل ان يكون معناه يسحبون على وجوههم كقوله: يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ، و يحتمل ان يكون معناه يمشون على وجوههم كما
روى فى الحديث عن رسول اللّه (ص): انّ النّاس يحشرون يوم القيمة ثلاثة اثلاث: ركبانا، و مشاة و على

وجوههم.
قال انس: قيل يا رسول اللّه! كيف يحشرون على وجوههم؟ قال: الذى امشاهم على ارجلهم قادر على ان يمشيهم على وجوههم. اولئك شرّ مكانا، اى كلّ مكان شرّ فمكان اولئك شرّ منه و ليس معناه انّ مكانهم شرّ من مكان اهل الجنّة، لانّ مكان اهل الجنّة خيركلّه.
و قيل شرّ مكانا، اى من المؤمنين فى الدّنيا. قال الزّجاج «الّذين» رفع بالابتداء و «اولئك» رفع لانّه ابتداء ثان، «و شرّ» خبر «اولئك»، و «اولئك» مع «شر» خبر «الّذين»، و «المكان» و «السّبيل» منصوبان على التّمييز، و هذا جواب عن قولهم: «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا».
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْنا مَعَهُ أَخاهُ هارُونَ وَزِيراً. اى معينا ظهيرا. الوزير فى اللّغة الّذى يرجع اليه و يتحصّن برأيه، و الوزر ما يلتجأ اليه و يعتصم به، و منه قوله: كَلَّا لا وَزَرَ اى لا ملجأ يوم القيمة و لا منجى الّا من رحم اللّه.
فَقُلْنَا اذْهَبا إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا، يعنى القبط فَدَمَّرْناهُمْ هاهنا اضمار اى فكذّبوهما فدمّرناهم «تَدْمِيراً» اهلكناهم اشدّ الهلاك، و الدّمار استيصال بالهلاك و الدّمور الدّخول بالمكروه.
وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ... يعنى القبط، «فدمّرناهم» هاهنا اضمار اى فكذّبوهما فدمّرناهم «تدميرا» اهلكناهم اشدّ الهلاك، و الدّمار استيصال بالهلاك و الدّمور الدّخول بالمكروه.
وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ»... يعنى كذّبوا نوحا، و انّما ذكر بلفظ الجمع لانّ من كذّب نبيّا واحدا فقدكذّب جميع الرّسل. و يحتمل انّهم كذّبوا نوحا و من قبله من الرّسل، و قيل الرّسل نوح و الملائكة الّذين كانوا يأتونه بالوحى. و قيل اخبرهم نوح بمجىء الرّسل و انكروا بعث الرّسل اصلا. «اغرقناهم» اى اهلكناهم بالماء وَ جَعَلْناهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً و عبرة يتعظّون بها وَ أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ فى الآخرة عَذاباً أَلِيماً. سوى ما حلّ بهم من عاجل العذاب.
وَ عاداً وَ ثَمُودَ و اهلكنا عادا و ثمود يعنى هود و قوم صالح وَ أَصْحابَ الرَّسِّ. اختلفوا فيهم: قال وهب بن منبه: كانوا اهل بئر قعودا عليها و اصحاب مواش، يعبدون الاصنام، فوجّه اللّه اليهم شعيبا يدعوهم الى الاسلام. فتمادوا فى طغيانهم و فى اذى شعيب (ع)، فبيناهم حول البئر فى منازلهم انهارت البئر، فخسف بهم و بديارهم و رباعهم، فهلكوا جميعا. و الرّس البئر، وكلّ ركيّة لم تطو بالحجارة و الآجر فهو رس. و قيل هم اصحاب الاخدود. و الرس هو الاخدود الّذى حفره. و قال كعب و مقاتل و السدىّ: الرّس البئر بانطاكية، قتلوا فيها حبيبا النجار و هم الّذين ذكرهم اللّه فى سورة يس. و قيل هم بقيّة ثمود قوم صالح و هم اصحاب البئر الّذين ذكرهم اللّه تعالى فى قوله: «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ». و قيل الرس قرية باليمامة يقال لها فلج. وكانوا قوما اصحاب آبار قتلوا نبيّا أتاهم. و قيل كانوا قوما بين المدينة و وادى القرى رسّوا نبيّهم فى بئر اى رسّوه فيها. و الرّس مصدر فنسبوا الى فعلهم بنبيّهم و نبيّهم هو حنظلة بن صفوان، يقال: وجد حنظلة فى بئر بعد دهر طويل يده على شجّته فرفعت يده فسالت دما فتركت يده فعادت على الشجة. و قيل اصحاب الرّسّ قوم نساؤهم ساحقات. ذكر انّ الدلهاث ابنة ابليس اتتهنّ فشبّهت الى النّساء ذلك و علّمتهنّ، فسلّط اللّه عليهم صاعقة من اوّل اللّيل و خسفا فى آخره و صيحة مع الشّمس فلم يبق منهم احد. و فى الخبر: «انّ من اشراط السّاعة ان يستكفى الرّجال بالرّجال و النّساء بالنّساء، و ذلك السّحق».
و قال سعيد بن جبير: كان بارضهم جبل عظيم يقال له دمخ وكان عليه من الطّير ما شاء اللّه، ثمّ ظهرت طيركأعظم ما يكون من الطّير و فيها من كلّ لون و سمّوها عنقاء لطول عنقها وكانت تنقضّ على الطّير تأكلها، فجاعت يوما فاعوزته الطّير فانقضّت على صبىّ فذهبت به، فسمّيت عنقاء مغرب لانّها اغربت بما اخذته فطارت به فشكوا الى نبيّهم، فقال: اللّهمّ خذها و اقطع نسلها! فاصابتها صاعقة فاحرقتها و لم ير لها اثر، فضربتها العرب مثلا فى

اشعارهم. ثمّ انّهم قتلوا نبيّهم، فاهلكهم اللّه. و قيل هم قوم كذّبوا نبيّا اتاهم، فحبسوه فى بئر ضيّقة القعر، و وضعوا على رأس البئر صخرة عظيمة لا يقدر على حملها الّا جماعة من النّاس و قدكان آمن به من بين الجميع عبد اسود، وكان العبد يأتى الجبل فيحتطب على ظهره و يبيع الحزمة و يشترى بثمنها طعاما ثمّ يأتى البئر فيلقى اليه الطّعام من خروق الصّخرة فكان على ذلك سنين. ثمّ انّ اللّه تعالى اهلك القوم و ارسل ملكا فرفع الحجر و اخرج النّبيّ من البئر. و قيل بل الاسود عالج الصّخرة فقوّاه اللّه برفعها فرفعها و القى حبلا اليه و استخرجه من البئر، فاوحى اللّه الى ذلك النّبيّ انّه يكون رفيقه فى الجنّة. و روى عن النّبي (ص) انّه قال: «انّ اوّل النّاس دخولا الجنّة لعبد اسود»، يريد هذا العبد.

علىّ بن الحسين بن علىّ، زين العابدين (ع) روايت كند از پدر خويش الحسين بن علىّ (ع) گفتا: «مردى آمد از بنى تميم پيش امير المؤمنين على (ع) وگفت: يا امير المؤمنين، خبر ده ما را از اصحاب رسّ دركدام عصر بودند و چه قوم بودند؟

ديار و مسكن ايشان كجا بود؟ پادشاه ايشان كه بود؟ ربّ العزّه پيغامبر بايشان فرستاد يا نفرستاد؟ و ايشان را بچه هلاك كرد؟ ما در قرآن ذكر ايشان ميخوانيم كه: وَ أَصْحابَ الرَّسِّ نه قصّه ايشان بيان كرده نه احوال ايشان گفته. امير المؤمنين (ع) گفت: يا اخا تميم، سؤالى كردى كه پيش از تو هيچكس از من اين سؤال نكرده و بعد از من قصّه ايشان از هيچكس نشنوى: ايشان قومى بودند در عصر بنى اسرائيل پيش از سليمان بن داود درخت صنوبر مى‌پرستيدند، آن درخت كه يافث بن نوح كشته بود بر شفير چشمه‌اى معروف. و بيرون از آن چشمه نهرى بود روان، و ايشان را دوازده باره شهر بود بر شطّ آن نهر، و نام آن نهر رسّ بود در بلاد مشرق. و در آن روزگار هيچ نهر عظيم‌تر و بزرگ‌تر از آن نهر نبود و نه هيچ شهر آبادان‌تر از آن شهرهاى ايشان. و مهينه آن شهرها مدينه‌اى بود نام آن اسفندآباد و پادشاه ايشان از نژاد نمرود بن كنعان بود، و در آن مدينه مسكن داشت، و آن درخت صنوبر در آن مدينه بود، و ايشان تخم آن درخت بردند بآن دوازده باره شهر تا در هر شهرى درختى صنوبر برآمد و بباليد، و اهل آن شهر آن را معبود خود ساختند و آن چشمه كه در زير صنوبر اصل بود. هيچكس را دستورى نبود كه از آن آب خوردى يا برگرفتى، كه مى‌گفتند: هى حياة آلهتنا فلا ينبغى لاحد ان ينقص من حياتها. پس مردمان و چهارپايان آب كه ميخوردند از آن نهر رس مى‌خوردند و رسم و آئين ايشان بود در هر ماهى اهل هر شهرى گرد آن درخت صنوبر خويش برآمدن، و آن را بزيور و جامه‌هاى الوان بياراستن، و قربانها كردن، و آتشى عظيم افروختن، و آن قربانى بر آن آتش نهادن، تا دخان و قتار آن بالا گرفتى چندان كه در آن تاريكى دود ديده‌هاى ايشان از آسمان محجوب بگشتيد. ايشان آن ساعت بسجود درافتادنديد، و تضرّع و زارى فرا درخت كردنديد تا از ميان آن درخت شيطان آواز دادى كه: انّى قد رضيت عنكم فطيبوا نفسا و قرّوا عينا. ايشان چون آواز شيطان بگوش ايشان رسيدى سر برداشتندى شادان و نازان، و يك شبانروز بطرب و نشاط و خمر خوردن بسر آوردنديد، يعنى كه معبود ما از ما راضى است. برين صفت روزگار دراز بسر آوردند، تا كفر و شرك ايشان بغايت رسيد و تمرّد و طغيان ايشان بالا گرفت.

ربّ العالمين با ايشان پيغامبرى فرستاد از بنى اسرائيل از نژاد يهود ابن يعقوب، روزگار دراز ايشان را دعوت كرد و توحيد بر ايشان عرضه كرد و از عذاب اللّه بيم داد، ايشان هيچ بنگرويدند و در شرك وكفر بيفزودند، تا پيغامبر در اللّه زاريد و بر ايشان دعاء بدكرد، گفت: يا ربّ انّ عبادك أبوا الّا تكذيبى و الكفر بك، يعبدون شجرة لا تضرّ و لا تنفع، فأرهم قدرتك و سلطانك.

چون پيغامبر اين دعا كرد، درختهاى ايشان همه خشك گشت. ايشان گفتند اين همه از شومى اين مرد است كه دعوى پيغامبرى ميكند و عيب خدايان ما مى‌جويد او را بگرفتند و در چاهى عظيم كردند. آورده‌اند در قصّه كه انبوب‌ها بساختند فراخ و آن را بقعر آب فرو بردند، و آب از آن انبوب‌ها برميكشيدند تا بخشك رسيد آن گه از

آنجا در چاهی دور فرو بردند و او را در آن چاه‌کردند و سنگی عظیم بر سر آن چاه استوار نهادند، انبوب‌ها از قعر آب برداشتندگفتند اکنون دانیم خدایان ما از ما خشنود شوندکه عیب‌جوی ایشان را هلاك‌کردیم. پیغامبر در آن وحشت چاه به اللّه نالیدگفت: «سیّدی و مولای، قد تری ضیق مکانی و شدّة کربی، فارحم ضعف رکنی و قلّة حیلتی و عجّل قبض روحی و لا تؤخّر اجابة دعوتی حتّی مات. فقال اللّه تعالی لجبرئیل: «انّ عبادی هؤلاء غرّهم حلمی و امنوا مکری و عبدوا غیری و قتلوا رسولی فانا المنتقم ممّن عصانی و لم یخش عقابی و انّی حلفت لاجعلنّهم عبرة و نکالا للعالمین».

پس ربّ العالمین باد عاصف‌گرم بایشان فروگشاد تا همه بیکدیگر شدند و فراهم پیوستند. آن‌گه زمین در زیر ایشان همچون سنگ‌کبریت‌گشت، و از بالا ابری سیاه بر آمد و آتش فرو بارید و ایشان چنان‌که ارزیر در آتش فروگدازد، فروگداختند نعوذ باللّه من غضبه و درك نقمته.

و قوله تعالی: وَ قُرُوناً بَيْنَ ذٰلِكَ كَثِيراً. هذاکقوله: لا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ و لذلك قالوا «کذب النسابون». و القرن اربعون سنة، و یقال مائة و عشرون سنة فیکمل القرن الاوّل من هذه الامّة عند هلاك یزید بن معویة و المعنی و اهلکنا امما بین هذه الامم کثیرا لا یعلمها الّا اللّه، ارسل الیهم الرّسل فکذّبوهم فاهلکوا.

وَكُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ، کلّا منصوب بفعل مضمر، یعنی و انذرنا کلّا. و قیل الهاء ضمیر النّبیّ (ص) ای وکلّا ضربنا امثالا للنّبی لینذر بهم قومه. و قیل معناه: وکلّا قد احذر اللّه تعالی الیهم و وعظهم بقصص من‌کان قبلهم لینزجروا و یتّعظوا، فلمّا لم ینفعهم ذلك و لجّوا فی الاصرار انتقم منهم بان تبرهم تتبیرا. فذلك قوله: وَكُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيراً. و التّتبیر التّکسیر و التّقطیع و لهذا قیل لمکسّر الزّجاج التّبر وکذلك تبر الذّهب.

وَ لَقَدْ أَتَوْا یعنی مشرکی مکة عَلَى الْقَرْيَةِ و هی قریّات قوم لوط، وکانت خمس قری، و اهلك اللّه اربعا منها و نجت واحدة. و هی صغیرکان اهلها لا یعملون العمل الخبیث، الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ یعنی رمیهم بالسّجیل. و قیل امطرت کبریتا و نارا. و مطر السّوء البلاء. و مطر یستعمل فی الخیر و امطر فی الشّرّ. و قیل هما لغتان. أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَها اذا مرّوا بها فی اسفارهم فیعتبروا و یتذکّروا لانّ مدائن قوم لوط علی طریقهم عند ممرّهم الی الشام، هذاکقوله وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبِينٍ. بَلْ كانُوا لا يَرْجُونَ نُشُوراً ای حملهم علی الکفر و المعاصی، انکارهم البعث و النّشور، یعنی انّهم لم یتّعظوا و لم ینزجروا لانّهم لا یخافون عذاب الآخرة و لا یرجون ثوابها.

قوله: وَ إِذا رَأَوْكَ یعنی و اذا ابصروك یا محمد إِنْ يَتَّخِذُونَكَ ای ما یتّخذونك، إِلَّا هُزُواً ای هزأة، و هو الّذی یهزؤ منه کالسّخرة لما یسخر منه، و الضّحکة لما یضحك منه أَ هٰذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا، این آیات در شأن بو جهل فرو آمدکه رسول را و یاران را دید وگفت بر طریق استهزاء از روی انکار و استحقار: أ هذا الّذی یزعم انّه بعثه اللّه الینا رسولا.

إِنْ كادَ لَيُضِلُّنا ای قد قارب ان یصدّنا عن عبادة آلهتنا لو لا أَنْ صَبَرْنا عَلَيْها، یعنی لو لم نصبر علیها لصرفنا عنها بسحره و طلاوة کلامه. فاجابهم اللّه و قال: وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ فی القیمة حِينَ يَرَوْنَ الْعَذابَ ای عند رؤیة العذاب مَنْ أَضَلُّ سَبِيلًا، من اخطاء طریقا. و وصف السّبیل بالضّلال مجازا و المراد سالکوها.

أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ، قومی بودند از عرب که سنگ می‌پرستیدند، هرگه‌که ایشان را سنگی نیکو بچشم آمدی و دل ایشان آن خواستی آن را سجود بردندید و آنچه داشتندی بیفکندندید. حارث بن قیس ازیشان بود، کاروانی میرفت و آن سنگ‌که داشتند از شتر بیفتاد، آواز در قافله افتادکه: سنگ معبود از شتر بیفتاد. توقّف کنید، تا بجوییم، ساعتی جستند و نیافتند.گوینده‌ای از ایشان آواز دادکه: وجدت حجرا احسن منه فسیروا. یکی سنگ از آن بهتر یافتم‌کاروان برانید و رفتن را باشید. و میگویند در روم قومی هستندکه هر چه ایشان را نیکو بچشم آید آن را سجود برند. این آیت در شأن ایشان فرو آمدکه بر پی دل خواست و هواء خویش رفتند، هر چه

دل ایشان خواست آن را معبود ساختند. و لهذا قال الحسن فی تفسیر الایه: لا یهوی شیئا الا اتبعه. أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ای حفیظا تمنعه من ذلك و تردّه الی الایمان. و قیل کفیلا یهدیه مع اتّباعه هواه. و لیس هذا نهیا عن دعائه ایّاهم بل اعلام بانّه قد قضی ما علیه من الانذار و الاعذار. و قال بعض المفسّرین: هذه منسوخة بآیة السیف.

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ؟ سماع تفهّم، أَوْ يَعْقِلُونَ؟ بقلوبهم ما تقول لهم و انّما قال أَكْثَرَهُمْ لانّ فیهم من آمن. إِنْ هُمْ یعنی ما هم إِلَّا كَالْأَنْعامِ فی جهل الآیات و ترك الانتفاع بما یسمعونه بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا. لانّ البهائم ان لم تعتقد صحّة التّوحید لم تعتقد بطلانه و هم یعتقدون بطلانه و لانّ البهائم تسجد و تسبّح و هم یجحدون و یشرکون، و لانّ البهائم تهتدی لمراعیها و تنقاد لاربابها و هم لا یهتدون لمنافعهم و لا یطیعون ربّهم، و لانّ البهائم لا تخاطب و هم یخاطبون و لا یعذرون و نظیر الایة قوله: فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ الآیة، قال جعفر بن محمد (ع) فی هذه الایة: ان اللّه تعالی و تقدس لم یبعث رسولا الا اباح ظاهره للخلق یأکل معهم علی شروط البشریة و منع سره عن ملاحظاتهم و الاشتغال بهم، لان اسرار الانبیاء فی روح المشاهدة لا یفارقها بحال.

آفتابی است، ای جوانمرد، که آن را آفتاب عنایت گویند از مشرق ازل برآید، بر هر سینه‌ای که تابد در سعادت و کرامت برو گشاید.

سرّ او معدن راز پادشاه گردد، بهر حالی که بود و بهرکویی که رود مقصدش درگاه اللّه بود. دست تصرّفش از کونین کوتاه بود، پای عشقش همیشه در راه بود، بر پیشانیش نشان اقبال بود، در دیده یقینش نور اعتبار افعال ذو الجلال بود، بر رخسارش گل نوال بود، در مشامش روایح نفحات روضه وصال بود. بر سرش تاج وقار، در برش حلّه افتقار. بر ظاهرش کسوت عبودیّت، در باطنش نظر ربوبیّت. اینست صفت پیغامبران و رسولان که خیار خلق‌اند و صفوت بشراند، اعلام اسلام‌اند و امان جهان‌اند، بر سرکوی شریعت داعیان‌اند و بر لب چشمه حقیقت ساقیان‌اند.

از روی اشارت مفهوم آیه آنست که در ظاهر با خلق‌اند بحکم بشریّت، در خورد و خواب و در باطن با حقّ‌اند بنعت مشاهدت در انس وصال بی‌حجاب مصطفی (ص) چون فا بشریّت خودنگرست خود را چون ایشان دید، گفت: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، چون فا خصوصیّت نبوّت و عزّ رسالت نگرست گفت: لست کاحدکم و چنانکه بر عالمیان فضل داشت بر پیغامبران و رسولان هم فضل داشت، نه دیگر پیغامبران چون وی بودند نه برهان نبوّت ایشان چون برهان نبوّت وی بود. برهان نبوّت انبیا از راه دیده‌ها درآمد و برهان نبوّت محمد عربی از راه دلها درآمد. برهان نبوّت ابراهیم و معجزه وی آتش اعدا بود، معجزه موسی ید بیضا بود، معجزه عیسی احیاء موتی بود. این همه ظاهر و آشکارا بود و محلّ اطّلاع دیده‌ها بود. امّا معجزه مصطفی بوستان دوستان بود، مستان شربت محبّت را گلستان بود. یقول اللّه تعالی: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ. بلی مصطفی را معجزات بسیار بود که محلّ اطّلاع دیده‌ها بود، چون انشقاق قمر و تسبیح حجر و کلام ذئب و اسلام ضبّ و غیر آن، لکن مقصود آنست که موسی تحدّی بعصا کرد و عیسی تحدّی بدم خود کرد و مصطفی تحدّی به کلام حقّ کرد که: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ. ای محمد تو چون بامّت روی دمی و عصایی با خود مبرکه دم نصیب بیماران بود، عصا راندن خران را شاید. تو صفت قدم ما بشحنگی با خود ببر تا معجزت تو صفت ما بود نه صفت تو، تا چنانکه پیغامبران چون تو نه‌اند معجزت ایشان نیز چون معجزت تو نباشد.

يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ آن مدبران و بدبختان بحکم آنکه زخم خوردگان عدل ازل بودند، بر رسول خدا اقتراح آیات کردند، دو چیز خواستند: یکی رؤیت ملائکه، دیگر رؤیت حقّ جلّ جلاله. و ذلك فی

قوله: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا. ایشان را جواب دادندکه یکی فریشتگان را بینید روز مرگ و روز قیامت با عذاب و عقاب، وگفت: «لا بشری» یعنی نه فریشتگان رحمت، آن‌گه‌گفت: وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً ای حراما محرّما یعنی رؤیة اللَّه تعالی علیکم. دیدار حقّ جلّ جلاله که خواستند، ایشان را جواب دهند که آن بر شما حرام است، که دیدار اللَّه بصفت رضا نه سزای کافرانست، چه‌کافران را یك دیدار است بصفت غضب در عرصه قیامت در وقت تجلّی عامّ پیش از آن‌که مؤمنان در بهشت شوند. همانست‌که جای دیگرگفت: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ.

یعنی عن رؤیة الرّضا، لانّ لهم رؤیة السخط و الغضب. این آیت دلیلی ظاهر است‌که مؤمنان را حجاب نیست و حساب با ایشان بجز عتاب نیست.

ای جوانمرد! هرکه از دوست محجوب است در عین بلیّت است ور چه‌کلید خزاین ملك در آستین دارد، و هرکه بلطف دوست مجذوب است در عین عطیّت است ور چه نان شبانگاه ندارد. سری سقطی گفت: اللّهمّ مهما عذّبتنی فلا تعذّبنی بذلّ الحجاب! بار خدایا بهر چه عذابم‌کنی فرمان تراست امّا بحجاب عذابم مکن‌که طاقت حجاب تو ندارم.

وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ الآیة... یکی از پیران طریقت این آیت میخواندگفت: مرا در همه قرآن این آیت خوش آیدکه ربّ العزّة میگوید: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً. چون این اعمال آلوده ما بباد بی‌نیازی بردهد معاملت با ما جز بمحض فضل خود نکند، و آنچه بفضل خودکند سزای‌کرم او بود و سزای کرم او ما را به از سزای اعمال ما آن‌گه‌گفت: او را جلّ جلاله بر ما حقّها است از طاعت و عبادت، لکن ما خود در نهاد خود مفلسیم و او جلّ جلاله بافلاس ما حکم‌کرده و حاکم چون بافلاس‌کسی حکم‌کند خصم را از وی چیزی نیاید، وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ، هرکه مفلس است واجب است‌که وی را مهلت دهند تا آن‌گه‌که سرمایه بدست آرد، و ما سرمایه جز بآن جهان بدست نخواهیم آورد‌که‌گنج فضل او بر سر ما نثارکند. ما بهستی خویش توانگر نیستیم، بصفت وی توانگریم، از ما و عمل ما چیزی نیاید، کاری‌که‌گشاید از فضل وی گشاید و ما راکه پذیرفت نه بصورت معاملت پذیرفت، بآن تعبیه‌گاهی پذیرفت‌که منظور نظر علم ازل است. هر چه در عالم چیز است تبع آن تعبیه است. باش تا فرداکه آن تعبیه آشکارا کند و در خزانه‌ها باز نهد، خزانه رحمت بعاصیان دهد خزینه فضل بمفلسان دهد. تا هم از خزینه وی حقّ وی بگزارد، زیراکه بندگان از آن خود حقّ وی نتوانندگزارد.

پیر طریقت‌گفت: الهی هر چه می‌نشان شمردم پرده بود و هر چه می‌مایه دانستم بیهده بود. الهی یك بار این پرده من از من بردار و عیب هستی من از من وادار! و مرا در دست‌کوشش بمگذار! الهی‌کرد ما‌کرد ما در میار، و زیان ما از ما وادار! ای‌کردگار نیکوکار آنچه بی‌ما ساختی بی‌ما راست دار! و آنچه تو برتاوی بما مسپار!.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ نمی‌بینی بخداوند خویش، كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ؟ که چون سایه‌کشید ؟ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً و اگر خواستی آن کردی ایستاده آرمیده ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا (۴۵) آن‌گه آفتاب را بر آن سایه نشان نمای‌کردیم و بر پی او رونده.

ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً (۴۶) آن‌گه ما خود می‌گیریم آن سایه را بازگرفتنی آسان.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً او آن‌کس است‌که شب در شما پوشید و آن را پوشش شما‌کرد، وَ النَّوْمَ سُباتاً و خواب شما را آسایش‌کرد، وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً (۴۷) و بامداد روز مانده رستخیزکرد.

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ او آنست‌که بادها‌گشاد در هوا پیش ببخشایش خویش، وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً (۴۸) و فرو فرستادیم از آسمان آبی پاك.

لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً تا زنده کنیم بآن شهری مرده، وَ نُسْقِيَهُ بیاشامانیم آن را، مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً از آنچه آفریدیم چهارپایان را، وَ أَناسِيَّ كَثِيراً (۴۹) و مردمان فراوان را.
وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ میگردانیم میان ایشان لِيَذَّكَّرُوا تا پند ما پذیرند، فَأَبى‏ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۵۰) پس سر باز زد بیشتر مردمان که نه مگر ناسپاسی.
وَ لَوْ شِئْنا و اگر ما خواستید، لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً (۵۱) ما فرستادید در هر شهری آگاه کننده.
فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ نگر تا فرمان کافران نبری، وَ جاهِدْهُمْ بِهِ و بازکوش با ایشان جِهاداً كَبِيراً (۵۲) بازکوشیدنی بزرگ.
وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ او آنست که فراهم گذاشت دو شاخ آب در دریا: هذا عَذْبٌ فُراتٌ این آبی سخت خوش وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ و این شورابی سخت تلخ وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخاً و میان آن دو دریا جدایی ساخته، وَ حِجْراً مَحْجُوراً (۵۳) بسته‌ای بازداشته.
وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً او آنست که از آب مردم آفرید، فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً آن را نژادکرد و خویش و پیوند وَ كانَ رَبُّكَ قَدِيراً (۵۴) و خداوند تو توانای است همیشی.
وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و می‌پرستند فرود از اللَّه ما لا يَنْفَعُهُمْ وَ لا يَضُرُّهُمْ چیزی که نه سودکند ایشان را و نه زیان، وَ كانَ الْكافِرُ عَلى‏ رَبِّهِ ظَهِيراً (۵۵) کافر همیشه دیو را هم پشت است و بر اللَّه یاور و پشت بروگردانیده.
وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۵۶) و نفرستادیم ترا مگر بشارت دهی بیم نمایی،
قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ گوی نمی‌خواهم از شما برین پیغام هیچ مزدی إِلَّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى‏ رَبِّهِ سَبِيلًا (۵۷) مگر آن را تا هرکه خواهد بخداوند خویش راه جوید.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ کار بسپار و پشت بازکن بآن زنده که هرگز نمیرد، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ و بستای او را بپاکی او وَ كَفى‏ بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً (۵۸) و آگاه و بسنده دان او را و دانا بگناه بندگان او.
الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ او که بیافرید آسمانها را و زمینها را وَ ما بَيْنَهُما و آنچه در میان آنست فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى‏ عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمنُ آن گه مستوی شد بر عرش رحمن، فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً (۵۹) خبر او ازو پرس که او آگاه ازو.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ و آن گه که ایشان را گویند که سجود کنید رحمن را، قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ گویند چه چیز است رحمن؟ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا باش تا سجود کنیم ما از بهر آنکه می‌فرمایی ما را؟ وَ زادَهُمْ نُفُوراً (۶۰) ایشان را رمیدن میفزاید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ إِلى‏ رَبِّكَ؟.. الآیه هذا من رؤية القلب و هی العلم، و المعنى الم تعلم انّ اللَّه هو الّذى مدّ الظّل؟ و يجوز ان يكون من رؤية العين فتكون الرّؤية بمعنى النّظر و لذلك قال: إِلى‏ رَبِّكَ و المعنى الم تنظر الى صنع ربّك كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ؟ فيه قولان: احدهما انّ الظّلّ ما بين طلوع الفجر و طلوع الشّمس مثل ظلّ الجنّة ظلّ ممدود لا شمس فيه و لا ظلمة. و القول الثّاني، هو اللّيل لانّه ظلّ الارض، و يعم الدّنيا كلّها، وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً اى دائما ثابتا لا يزول كما فى الجنّة. ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ اى على الظّلّ دَلِيلًا لانّ بالشّمس يعرف الظّلّ، لو لا الشّمس ما عرف الظّلّ. و قيل جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا اى تبيعا يتّبعه فينسخه. قال ابو عبيدة: الظّلّ ما نسخته الشّمس و هو بالغداة، و الفىء ما نسخ الشّمس و هو بعد الزّوال، سمّى فيئا لانّه فاء من جانب المغرب الى جانب المشرق. و قيل معناه جعلنا الشّمس مع الظّلّ دليلا على وحدانيّة اللَّه عزّ و جل وكمال قدرته. و قيل جعلناهما دليلا على اوقات الصّلاة و ذلك انّ اللَّه عزّ و جلّ علّق اوقات الصّلاة بالشّمس و الظّلّ.
ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً اى قبضنا الظّلّ الى الموضع الّذى حكمنا بكون الظّل فيه بالشّمس الّتى تأتى عليه

قَبْضاً يَسِيراً يعنى غير عسير. و قيل قبضا يسيرا خفيّا لا يستدرك بالمشاهدة. و المعنى انّ الظّلّ يعمّ جميع العرض قبل طلوع الشّمس. فاذا طلعت الشّمس قبض اللّه الظّلّ جزء فجزء قَبْضاً يَسِيراً خفيّا. و قيل معنى الايه الم تر الى ربّك كيف اتى باللّيل ثمّ لم يجعله دائما سرمدا ثمّ اتى بالشّمس و هو النّهار فجعله دليلا على اللّيل اذ بضدّها تتبيّن الاشياء و لم يجعل النّهار سرمدا بل قبضه و اتى باللّيل ثانيا، و نظيره قوله تعالى: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً؟ الى آخر الايتين.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِباساً انّما سمّى اللّيل لباسا لانّه يستر جميع الاشياء بالظّلام كما سمّى اللّباس لباسا لانّه يعمّ البدن بالسّتر، وَ النَّوْمَ سُباتاً اى راحة لابدانكم، و السّبت الاستراحة، و منه يوم السّبت، لانّ اليهود كانوا يستريحون فيه. و قيل سباتا اى قطعا لاعمالكم و السّبت القطع، و منه يوم السّبت لانّ اليهود يقطعون فيه العمل و لانقطاع الايّام عنده. و قيل سباتا اى مسبوتا فيه. يقال سبت المريض فهو مسبوت اذا غشى عليه، فكذلك النّائم فى نومه كالمغشى عليه لزوال عقله و تمييزه.

وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً لمّا سمّى النّوم وفاة فى قوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها سمّى اليقظة نشورا مصدر، نشر الميّت اذا عاد حيّا، و قيل لانتشار النّاس للمعاش سمّاه نشورا اى ذا نشور.

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ قرأ ابن كثير وحده ارسل الريح، على الوحده، و قرأ الباقون الرّياح على الجمع، من جمع فلانّها اربع، و من وحّد فلانّ الالف و اللام فيها للجنس، بُشْراً بالباء و ضمّها و سكون الشّين قرأها عاصم وحده من البشارة، كقوله: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ، و قرأ حمزه و الكسائى بالنون و فتحها و سكون الشين، و قرأ ابن عامر بضم النون و سكون الشين، و قرأ الباقون بضم النون و الشين جميعا، اى تهب من كل صوب، من قوله: وَ النَّاشِراتِ نَشْراً.

و قيل لها نشر اى رائحة طيبة. و قيل من النشر الذى هو ضدّ الطى اى تنشر السحاب بين يدى رحمته امام المطر و قدّامه، لانّه ريح ثمّ سحاب ثمّ مطر. و قيل نشرا جمع نشور كرسول و رسل، و يخفّف الشين فيقال: نشر، و النشور الّذى يجمع السّحاب فيمطر.

وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ، ارسال اينجا بمعنى گشادن است، چنان که گويى: ارسلت الطائر، ارسلت الكلب المعلم، و فى القرآن: لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً، يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً. ميگويد: او آن خداوند است كه فرو گشايد بادهاى بشارت دهنده خلق را بباران فراهم آرنده ميغ. همانست كه جاى ديگر گفت: وَ يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ فراهم آرد ميغهاى گران بار: يكى از آب، يكى از برف، يكى از تگرگ، ميراند آنجا كه خواهد تا مى‌بارد بفرمان چنان كه وى خواهد، و اگر نفرمايدكه بارد هم چنان بر هوا گران بارش ميدارد.

و ذلك فى قوله: فَالْحامِلاتِ وِقْراً، آن همه آثار رحمت اوست و دلالات قدرت او، چنان كه گفت: فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ بنگر بنشانهاى رحمت او و مهربانى او در جهان كه چون كرد و آنچه كرد چون نيكوكرد. باران آسمان را رحمت نام كرد، از آنكه برحمت مى‌فرستد. اينست كه گفت جلّ جلاله: بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ، اى امام المطر و قدّامه. وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً. طهور آن آبست كه بنفس خود پاك است و غير خود را پاك كننده، فهو اسم لما يتطهّر به، كالسحور اسم لما يتسحّر به و الفطور اسم لما يفطر به. و دليل بر آن كه طهور مطهّر است خبر درست از مصطفى (ص) قال فى البحر: «هو الطهور ماؤه الحلّ ميتته» و اراد به المطهّر لانّه قال ذلك فى جواب السائل الّذى سأله عن تطهير ماء البحر لا عن طهارته، و الماء مطهّر لانّه يطهّر الانسان من الحدث و النجاسة، كما قال فى آية اخرى: وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ. معلوم شدكه تطهير خاصيت آب است و چيزى ديگر از مايعات باين معنى مشارك وى نيست، لانّ اللّه تعالى منّ علينا بانزال الماء للتطهير، فلوكان غيره يشاركه فى التطهير لبطلت فايدة الامتنان. و مذهب اصحاب راى آنست كه طهور طاهر است، فجوّزوا ازالة النجاسات بالمائعات الطاهره، مثل الخل و ماء الورد و غيرهما، و نحن نقول لو جاز ازالة النجاسة بها لجاز ازالة

الحدث بها. و مذهب مالك آنست كه طهور آن بود كه تطهير ازو متكرّر بود، كالصّبور اسم لمن يتكرّر منه الصبر، و الشكور، اسم لمن يتكرّر منه التّشكّر. فجوّز الوضوء بالماء المستعمل الّذى توضّأ به مرّة.

لِنُحْيِيَ بِهِ اى بالمطر بَلْدَةً مَيْتاً و لم يقل ميتة لانّه اراد البلد، و المعنى انزلناه لننبت بـه ارضـا لا نبـات فيهـا فـذاك حياتها و موتها. و قيل لمّا نبت فيها ما فيه حياة الحيوان جعل ذلك حياة لها، وَ نُسْقِيَهُ الاسقاء و السّقى واحد عند عامر بن صعصعة و قبائل من العرب مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثِيراً، اى و نسـقى المـاء البهـائم و النّـاس. و قيـل مكنّاهم من ان يشربوه و يسقوا منه انعامهم، و قال وَ أَناسِيَّ كَثِيراً و لم يقل مطلقا لانّه ليس كل الناس يعيش بمـاء المطر. و اناسى جمع انسى مثل: كرسى وكراسى. و يجوز ان يكـون جمـع انسـان و اصـله اناسـين مثـل: بسـتان و بساتين، فجعل الياء عوضا عن النون.

وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ الهاء راجعة الى المطر المسمّى رحمه فى الاية المتقدّمة.

و المعنى صرّفنا المطر بينهم مرّة ببلدة و مرّة ببلدة اخرى. قال ابن عباس: ما عام بامطر من عام و لكن اللّه يصرفه فى الارض. و قرأ هذه الاية و هذا كما روى مرفوعا ما من ساعة من ليل و لا نهار الّا السّماء تمطر فيهـا يصـرفه اللّه حيث يشاء.

و روى عن ابن مسعود يرفعه قال: ليس من سنة بامطر من اخرى و لكنّ اللّه قسّم هذه الارزاق فجعلها فى السّماء الدنيا فى هذه القطر، ينزل منه كل سنة بكيل معلوم و وزن معلوم، و اذا عمل قوم بالمعاصـى حـوّل اللّـه ذلـك الى غيرهم، فاذا عصوا جميعا صرف ذلك الى الفيافى و البحار.

و قيل المراد من تصريف المطر تصريفه وابلا و طلا و رذاذا و نحوها. و قيـل التّصـريف راجـع الى الـرّيح، و قيـل الى القرآن. لِيَذَّكَّرُوا اى ليتذكّروا و يتفكّروا فى قدرة اللّه تعالى. فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً جحودا، وكفرانهم هـو انّهم اذا مطروا قالوا مطرنا بنوء كذا اى لسقوط كوكب كذا، كما يقول المنجّمون، فجعلهم اللّه بذلك كافرين. و عن زيد بن خالد الجهنى قال: صلّى رسول اللّه (ص) صلاة الصبح بالحديبية فـى اثـر سـماء كانـت مـن الليـل، فلمّـا انصرف اقبل على النّاس، فقال: هل تدرون ما ذا قال ربّكم؟ قالوا: اللّه و رسوله اعلم. قـال: اصـبح مـن عبـادى مؤمن بى وكافر، فامّا من قال مطرنا بفضل اللّه و رحمته فذلك مؤمن بى كافر بالكوكب، و اما من قال مطرنـا بنـوء كذا وكذا فذلك كافر بى مؤمن بالكوكب».

وَ لَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ اى فى كل مصر و مدينة نبيا ينذرهم فيخف عنك اعباء النبـوة و لكـن لـم يفعـل ذلـك ليعظم شأنك و يكثر اجرك. و قيل معناه و لو شئنا لانزلنا الآيات المقترحه و لبعثنا فى كل قريـة نَـذيراً زيـادة علـى ما يقترحون و لكنّا نعلم انّهم يسألون عنادا و تعنّتا و نعلم انّهم لا يؤمنون و هو نظير قوله: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِـمْ أَنَّـا أَنْزَلْنـا عَلَيْكَ الْكِتابَ يُتْلى عَلَيْهِمْ.

فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ فيما يسئلونك وَ جاهِدْهُمْ بِهِ اى بالقرآن. و قيل بالاسلام و قيل بالسيف، جِهاداً كَبِيراً لا يخالطه فتور. قال الحسن معناه اقتلهم او يسلموا.

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ معنى مـرج البحـرين خلّـى بينهمـا. يقـال مرجـت الدابـة و امرجتهـا اذا خيّلتهـا ترعـى، و المرج من هذا سمّى، و يقال مرجت عهودهم و اماناتهم اذا اختلطت، و منه قوله تعالى: فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى مختلط. و قال النبي (ص) لعبد اللّه بن عمر: «وكيف بك يا عبد اللّه اذا كنت فى حثالة من الناس قد مرجـت عهـودهم و اماناتهم و صاروا هكذا»، و شبك بين اصابعه.

«هذا عذب فرات» فرات صفة للعذب و الفرات اشد العذوبه يعنى هذا عذب اشدّ العذوبة، و هذا ملح اجاج»، الاجاج صفة للملح و هو اشدّ الملوحة، يعنى و هذا ملح اشدّ الملوحة، وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخاً اى حاجزا من قدرتـه يلتقيان لا يختلطان. قيل الماء العذب و الماء الملح يجتمعان فى البحر فيكـون العـذب اسـفل و الملـح اعلـى، لا يغلب احدهما على الآخر، و هو معنى قوله: وَ حِجْراً مَحْجُوراً قال الفراء اى حراما محرّما ان يغلب احدهما على

صاحبه. و قيل العذب جيحان و سيحان و دجلة و الفرات و النيل، و الملح ساير البحار، و البرزخ بينهما البلاد و القفار فلا يختلطان، فاذا كان يوم القيمة اختلطا بزوال الحاجز، كقوله: وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ. وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً، يعنى من النطفة بشرا، اى انسانا، فَجَعَلَهُ الهاء يعود الى الماء. و قيل الى البشر، نَسَباً وَ صِهْراً يعنى جعله ذا نسب و ذا صهر.

قال على (ع): «النسب ما لا يحلّ نكاحه، و الصهر ما يحلّ نكاحه، فالنسب ما يوجب الحرمة و الصهر ما لا يوجبها»، و قيل النسب من القرابة و الصهر الخلطة التي تشبه القرابة و هو السبب المحرّم للنكاح. قال ابن عباس: حرّم اللّه تعالى سبعا نسبا و سبعا صهرا: اما النسب فقوله تعالى: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ الى قوله: وَ بَناتُ الْأُخْتِ، و اما الصّهر فقوله: وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ الى قوله: وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ و تمام السّبع قوله و: لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ، و قيل النسب البنون و الصهر البنات، لانّ من قبلهنّ تكون الاصهار، و الصّهر المتزوّج بابنة الرجل. قال ابن سيرين: «نزلت هذه الاية فى النّبيّ (ص) و على (ع)، زوّج فاطمة عليا و هو ابن عمّه و زوّج ابنته فكان نسبا و صهرا» ابن سيرين گفت: اين آيت در شأن مصطفى (ص) و على (ع)، فرود آمد كه مصطفى دختر خويش را فاطمه بزنى بعلى داد. على پسر عمّ وى بود و شوهر دخترش، هم نسب بود و هم صهر. و قصّه تزويج فاطمه آنست كه مصطفى عليه السلام روزى در مسجد آمد شاخى ريحان بدست گرفته سلمان را گفت: يا سلمان رو على را بخوان. رفت و گفت: يا على! اجب رسول اللّه. على گفت: يا سلمان رسول خدا را اين ساعت چون ديدى و چون او را گذاشتى؟ گفت: يا على سخت شادمان و خندان چون ماه تابان و شمع رخشان. على آمد بنزديك مصطفى و مصطفى آن شاخ ريحان فرادست على داد، عظيم خوش بوى بود. گفت: يا رسول اللّه اين چه بويست بدين خوشى؟ گفت: يا على از آن نثارها است كه حوريان بهشت كرده‌اند بر تزويج دخترم فاطمه گفت: با كه يا رسول اللّه؟ گفت: با تو يا على، در مسجد نشسته بودم فريشته‌اى درآمد بر صفتى كه هرگز چنان نديده بودم، گفت نام من محمود است و مقام من در آسمان دنيا، در مقام معلوم خودم بودم ثلثى از شب گذشته كه ندايى شنيدم از طبقات آسمان كه: اى فريشتگان مقربان و روحانيان وكروبيان همه جمع شويد در آسمان چهارم. همه جمع شدند و همچنين سكان مقعد صدق و اهل فراديس اعلى در جنات عدن حاضرگشتند. فرمان آمد كه اى مقربان درگاه و اى خاصگيان پادشاه! سوره: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ برخوانيد. ايشان همه بآواز دلرباى و الحان طرب‌افزاى سورة هل اتى خواندن گرفتند. آن گه درخت طوبى را فرمان آمد كه تو نثاركن بر بهشتها بر تزويج فاطمه زهرا با على مرتضى. و درخت طوبى در بهشت همچون آفتاب است در دنيا، چون آفتاب در دنيا بالا گرفت هيچ خانه نماند كه از وى شعاع در آن نيفتد، همچنين در بهشت هيچ قصر و غرفه و درجه‌اى نيست كه از درخت طوبى در آنجا شاخى نيست. پس طوبى بر خود بلرزيد و در بهشت گوهر و مرواريد و حله‌ها باريدن گرفت، پس فرمان آمد تا منبرى از يك دانه مرواريد سپيد در زير درخت طوبى بنهادند، فرشته‌اى كه نام وى راحيل است و در هفت طبقه آسمان فرشته ازو فصيح‌تر و گوياتر نيست بآن منبر برآمد و خداى را جل جلاله ثنا گفت و بر پيغامبران درود داده آن گه جبّاركائنات خداوند ذو الجلال قادر بركمال بى‌واسطه ندا كرد كه: اى جبرئيل و اى ميكائيل شماها دو گواه معرفت فاطمه باشيد و من كه خداوندم ولىّ فاطمه‌ام، و اى كروبيان و اى روحانيان آسمان شما همه گواه باشيد كه من فاطمه زهرا را بزنى بعلى مرتضى دادم. آن ساعت كه رب العزة اين ندا كرد ابرى برآمد زبر جنات عدن، ابرى روشن خوش كه در آن تيرگى وگرفتگى نه و بوى خوش و جواهر نثاركرد و رضوان و ولدان و حوران بهشت برين نمط نثاركردند. پس رب العزّة مرا بدين بشارت بتو فرستاد يا محمد و گفت: حبيب مرا بشارت ده و با وى بگو كه ما اين عقد در آسمان بستيم تو نيز در زمين ببند. پس مصطفى (ص) مهاجر و انصار را حاضركرد، آن گه روى فرا على كرد گفت: يا على چنين حكمى در آسمان رفت، اكنون من فاطمه دختر را بچهارصد درم كاوين بزنى بتو دادم پذيرفتى؟ على گفت: يا رسول اللّه

من پذيرفتم نكاح وى، رسول‌گفت: بارك اللّه فيكما.
قوله: وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يعنى هؤلاء المشركين ما لا يَنْفَعُهُمْ ان عبدوه وَ لا يَضُرُّهُمْ ان تركوه، وَكانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً، اى معينا للشيطان على ربّه بالمعاصى. قال الزجاج: اى يعاون الشيطان على معصية اللّه لانّ عبادتهم الاصنام معاونة الشيطان. و قيل معناه وَكانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً اى هيّنا ذليلا. من قول العرب جعلنى بظهر اى جعلنى هيّنا. و يقال ظهر به اذا جعله خلف ظهره فلم يلتفت اليه. قال ابن عباس: نزلت الاية فى ابى جهل فصار عاما فى الكفّار.
وَ ما أَرْسَلْناكَ يا محمد (ص)، إِلَّا مُبَشِّراً للمؤمنين بالثواب وَ نَذِيراً للكافرين بالعقاب. قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ، اى على تبليغ الرسالة مِنْ أَجْرٍ، اى رزق و جعل فيقولوا انّما يطلب محمد اموالنا بما يدعونا اليه فلا نتبعه إِلَّا مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا، هذا الاستثناء منقطع عند الجمهور، اى لكن مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا بانفاق ماله فى سبيله، فليفعل. و قيل الاستثناء متّصل و تقديره: لا اسألكم على ما ادعوكم اليه اجرا الّا اتخاذ المدعوّ سبيلا الى ربّه بطاعته، فذلك اجرى لانّ اللّه يأجرنى عليه.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ اى: فوّض امرك اليه وثق به، فانه حىّ لا يموت و سينتقم منهم و لو بعد حين، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ، نزّهه عمّا لا يليق به و باوصافه، و قيل صلّ له شكرا على نعمه. و قيل قل سبحان اللّه و الحمد للّه وَكَفى بِهِ اى كفى باللّه خَبِيراً عالما بِذُنُوبِ عِبادِهِ فيجازيهم بها.
الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، اى انه مع قدرته خلقها فى اسرع من لمحة خلقها فى ستة ايام لتعلموا انّ التأنى مستحبّ فى الامور.
ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ مضى تفسيره الرّحمن اى هو الرّحمن، و يجوز ان يكون الَّذي مبتداء و الرَّحْمنُ خبره. و يجوز ان يكون وصفا له و قوله فَسْئَلْ بِهِ خبره و يجوز ان يقف على ايام و يرتفع الرحمن بقوله استوى و قوله فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً. و قيل: الهاء عائد الى الخلق و ذلك انّ اليهود وصفوا خلق السماوات و الارضين على خلاف ما خلق اللّه و التقدير: فسئل الرحمن خبيرا به فانّه خالقه و مكوّنه. و قيل فسئل به يعود الى اللّه، و قيل الى الاستواء فيمن جعل الرحمن رفعا به، و قيل الباء بمعنى عن، اى فسئل عنه خبيرا و هو اللّه عزّ و جلّ، و قيل جبرئيل (ع). و قيل الخطاب للرسول و المراد منه غيره لانّه‌كان مصدّقا به و المعنى: ايّها الانسان لا ترجع فى طلب العلم بهذا الى غيرى.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ لكفّار مكّة اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالوا مَا الرَّحْمنُ ما نعرف الرحمن الّا رحمن اليمامة، يعنون مسيلمة الكذاب‌كانوا يسمّونه رحمن اليمامة، أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا قرأ حمزة و الكسائى يأمرنا بالياء، اى لما يأمرنا محمد (ص) بالسجود له، و قرأ الآخرون بالتاء، اى لما تأمرنا انت يا محمد «و زادهم» قول القائل لهم: اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ، نُفُوراً عن الدين و الايمان، و هو نظير قوله: فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً، وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً، و كان سفيان الثورى اذا قرأ هذه الاية، رفع راسه الى السّماء و قال: الهى زادنى خضوعا ما زاد اعداك «نفورا».
النوبة الثالثة
قوله: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ، اين آيت از روى ظاهر بيان معجزه مصطفى (ص) است و بر معنى فهم اهل حقايق، اشارت بتخاصيص قربت و تضاعيف‌كرامت او. امّا بيان معجزه آنست‌كه رسول خدا عليه السلام در بعضى سفرها وقت قيلوله زير درختى فرود آمد. ياران جمله با وى و سايه درخت اندك بود، ربّ العزّة جلّ جلاله بقدرت خويش اظهار معجزه مصطفى (ص) را سايه آن درخت بكشيد چندان‌كه همه لشكر اسلام را در سايه آن درخت جاى بود. در آن حال ربّ العزّة اين آيت فرو فرستاد و اين معجزه ظاهرگشت. اما بيان تخصيص قربت و زلفت آنست‌كه: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ خطاب با حاضرانست و تشريف مقربانست. موسى (ع) بر مقام مناجات طمع در ديدار حق‌كرد‌گفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ جلال عزّت احديت ميل قهر در ديده قدس اوكشيدكه: لَنْ تَرانِي و با

مصطفی گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلى‏ رَبِّكَ؟ ای محمد نه مرا می‌بینی و در من نگری؟ دیگر چه خواهی؟
ای جوانمرد! گمان مبرکه آن کس که بمشاهدت عزّت ذو الجلال رسد ذرّه‌ای از عشق و شوق اوکم گردد. در جگر ماهی تپشی است که اگر همه بحار عالم را جمع کنی ذرّه‌ای از آن تپش بننشاند. دلی که آن دلست امروز در کار است و فردا هم درکار، امروز در عین شوق و فردا در عین ذوق، یك سرّ از اسرار أَ لَمْ تَرَ إِلى‏ رَبِّكَ آنست که بشر اگر چه مخصوص بود بتخاصیص قربت، او را هرگز نرسدکه تقاضای دیدار عزّت ذی الجلال کند مگرکه هم دیدار، خود بتقاضای جمال آید. بیان این رمز در آن خبر است که مصطفی گفت: «اذا دخل اهل الجنّة الجنة نودوا یا اهل الجنّة انّ لکم عند اللَّه موعدا یرید ان ینجز ینجزکموه»
الحدیث الی آخره، این خود درجه عامّه مؤمنان است که بدرجات و منازل خویش آیند، و با اتباع و قهرمانان و خدم و اهل مملکت خویش الف گیرند، آن گه بتقاضای عزّت بمشاهده احدیّت رسند. باز قومی که خداوندان عین‌اند از صفات خویش مجرّدگشته و بعین فطرت خویش رسیده. پیش از آن که بمراقی دولت بهشت پیوندند، جمال ربوبیت راه ایشان بگیرد رداء کبریا را کشف کند، فیشهدهم بجماله و یتجلّی لهم بجلاله قبل وصولهم الی المنازل و الدرجات، فذلك قوله عزّ و جل: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ، و یقال: أَ لَمْ تَرَ إِلى‏ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ای مد ظل العصمه قبل ان ارسلك الی الخلق.
وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ای جعلك مهملا و لم یفعل، بل جعل الشمس التي طلعت من صدرك عَلَيْهِ دَلِيلًا.
ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً هذا خطاب من اسقط عنه الرسوم و الوسائط.
قوله: وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اشارت است بباد رعایت که از مهبّ عنایت وزد بر دلهای مؤمنان تا هر چه خاشاك مخالفت بود و انواع کدورت از آن دلها پاك بروبد و شایسته قبول کرامات و ارادات حق گرداند. بنده چون نسیم روح آن ریاح بسینه وی رسد زوائد موارد طلبد و روائح آن سعادت و عنایت جوید، ربّ العزة بمهربانی و لطف خویش چهار در بر وی گشاید: در احسان و در نعمت و در طاعت و در محبت، بنده بحکم بشریت از راه کنودی خویش درآیدکه: إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ و آن در احسان بر خود به بندد، حق جل جلاله رسول کرامت فرستد با کلید تجاوز و عفوکه: انا استر اسائتك برحمتی فانی سیّد لطیف و انت عبد ضعیف، فذلك قوله: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ. همچنین رب العزة در نعمت بر بنده گشاید، بنده بکفران پیش آیدکه: إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ، و آن در بر خود به بندد بتقصیر در شکر. حق جل جلاله رسول فضل فرستد با کلید منّت وگوید: ان قصرت انت فی شکری فلا اقصر انا فی بری، فذلك قوله: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ، سوم در طاعت است که بر بنده گشاید اللَّه و بنده بمعصیت آن در بر خود ببندد. حق تعالی رسول مغفرت فرستد با کلید توبت که: ان اذنبت ذنبا فانا اغفر لك و لا ابالی فذلك قوله: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً، چهارم در محبت است که اللَّه بلطف خود بر بنده گشاید بنده بجفا پیش آید، بدلیری و بد عهدی آن در بر خود به بندد، رب العزّة رسول حلم فرستد با کلید سترکه: عبدی! ان اجترأت علی سوء المعاملة تجاوز عنك لانی حبیبك و انا الذی قلت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.
قوله: وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً قال النصرآبادي: هو الرّش الذی یرشّ من میاه المحبّة علی قلوب العارفین فتحیا به نفوسهم باماتة الطبع فیها ثم یجعل قلبه اماما للخلق یفیض برکاته علیهم فتصیب برکات نور قلبه کل شی‏ء من ذوات الارواح.
قال اللَّه تعالی: وَ نُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثِيراً.
وَ لَوْ شِئْنا لَبَعَثْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً. این همچنانست که جایی دیگرگفت: وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و مقصود آنست که رب العزة می‌خواهد تا دوستان و خواص بندگان خود را پیوسته معصوم دارد از آنکه ایشان را با خود التفاتی بود یا با روش خویش نظری کنند. موسی کلیم (ع) وقتی ضجرتی نمود و متبرّم گشت از بنی

اسرائیل از آنکه سؤال بسیار میکردند از وی. رب العزة تأدیب وی را آن شب بهزار نبی وحی فرستاد از انبیاء بنی اسرائیل. بامدادان همه رسولان بودند، وحی گزاران و پیغام رسانان، خلق همه روی بایشان نهادند و موسی را تنها بگذاشتند، موسی در خود افتاد تنگدل و غمگین، در اللَّه زارید و تضرّع کرد، گفت: بار خدایا! طاقتم نماند فریاد من رس و بر من ببخشای. رب العزّة مراعات دل موسی را هم در آن روز قبض ارواح آن رسولان کرد و موسی بسر وقت خویش بازگشت.

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، هو یك حرف است فرد است اشارت فرا خداوند فرد. نه نام است و نه صفت اما اشارت است فرا خداوندی که او را نام است و صفت، و آن یك حرف، ها است، و واو قرارگاه نفس است. نه‌بینی که چون تثنیه کنی هما گویی نه هو ما؟ تا بدانی که آن خود یك حرف است تنها دلیل بر خداوند یکتا، همه اسامی و صفات که گویی، از سر زبان گویی، مگر هو که از میان جان برآید از صمیم سینه و قعر دل رود. زبان و لب را با وی کاری نیست مردان راه دین و خداوندان عین الیقین که دلهای صافی دارند و همتهای عالی و سینه‌های خالی، چون از قعر سینه ایشان این کلمه سر برزند مقصود و مفهوم ایشان جز حق جل جلاله نبود، و تا چنین جوانمردی نبود خود حقیقت هویت بر وی مکشوف نگردد.

آن عزیزی در راهی میرفت درویشی پیش وی باز آمد، گفت: ازکجا می‌آیی؟

گفت: هو، گفت: کجا می‌روی؟ گفت: هو، گفت: مقصودت چیست؟ گفت: هو، از هر چه سؤال میکرد وی میگفت هو. این چنانست که گفته‌اند:

از بس که دو دیده در خیالت دارم   در هر چه نگه کنم تویی پندارم

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ، البحر الملح لا عذوبة فيه و العذب لا ملوحة فيه و هما فی الجوهريّة واحد و لكنّه سبحانه بقدرته غاير بينهما فی الصّفة، كذلك خلق القلوب بعضها معدن اليقين و العرفان و بعضها محل الشك و الكفران.

عَذْبٌ فُراتٌ اشارت است فرا دل دوستان که بنور هدی روشن است، بزیور ایمان آراسته و شعاع آفتاب توحید درو تافته، و مِلْحٌ أُجاجٌ اشارت است فرا دل بیگانگان که بظلمات کفر و کدورات شك تاریك گشته و در حیرت جهل بمانده. آن یکی را خلعت رفعت پوشیده بلا میل و آن یکی را قید مذلّت و اهانت بر پای نهاده بلا جور. آری چون رب العزة خواهدکه بنده‌ای را تاج اعزاز بر سر نهد بر بساط راز او را راه دهد و راه ایمان بر وی روشن دارد، و چون خواهدکه داغ خسار بر رخسارش نهد، بسوط انتقام از مقام قربش براند. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ.

سأل رجل ابن سالم: أ نحن مستعبدون بالكسب او بالتوكل؟ فقال ابن سالم: التوكل حال رسول اللَّه و الكسب سنة رسول اللَّه (ص). و انما استنّ لهم الكسب لضعفهم حين اسقطوا عن درجة التوكل الذى هو حاله. فلمّا سقطوا عنه لم يسقطهم عن درجة طلب المعاش بالمكاسب الذى هو سنته و لو لا ذلك لهلكوا. و عن محمد بن عبد اللَّه الفرغانى يقول: سمعت ابا جعفر الحداد يقول: مكثت تسع عشر سنة اعتقد التوكل و انا اعمل فى السوق فآخذكل يوم اجرتى و لا استريح منها الى شربة ماء و لا الى دخلة حمّام فاتنظّف بها، وكنت اجىء بأجرتى الى الفقراء فأواسيهم بها فى الشونيزية و غيرها و اكون انا على حالى. و يقال عوام المتوكلين: اذا اعطوا شكروا و اذا منعوا صبروا، و خواصهم اذا اعطوا آثروا و اذا منعوا شكروا، و يقال: الحقّ يجود على الاولياء اذا توكلوا بتيسير السبب من حيث يحتسبون و لا يحتسبون، و يجود على الاصفياء بسقوط الادب و اذا لم يكن ادب، فمتى يكون طلب؟ و يقال التوكل ان يكون مثل الطفل لا يعرف شيئا يأوى اليه الّا ثدى امّه. كذلك المتوكلون يجب ان لا يرى لنفسه مأوى الّا اللَّه عز و جل.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: تَبارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً با برکت آن خدای که در آسمان برجها کرد وَ جَعَلَ فِيها سِراجاً و در آن چراغی نهاد، وَ قَمَراً مُنِيراً (۶۱) و ماهی تابنده.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً او آنست که شب و روز را روان پیاپی کرد گذرنده پس یکدیگر، لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ آن را تا هرکه خواهد.، أَوْ أَرادَ شُكُوراً (۶۲) یا سپاس خواهد داشت دارد.
وَ عِبادُ الرَّحْمنِ و بندگان رحمن، الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً آنندکه میروند در زمین بکم آزاری، وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ و چون نادانان در روی ایشان نادانی گویند، قالُوا سَلاماً (۶۳) گویند ما از سخن نادانان بیزاریم.
وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ، و ایشان که در شبها خداوند خویش را سُجَّداً وَ قِياماً (۶۴) بسجود باشند و بپای.
وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا و ایشان که گویند خداوند ما اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ بگردان از ما عذاب دوزخ، إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً (۶۵) که عذاب آن کافر را ستوهی نمای است جاوید.
إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً (۶۶) و آن بد آرامگاهی است و بودنی جای.
وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا و ایشان که آن گه که نفقه می‌کنند، لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا نه گزاف کنند و نه به تنگی زیند، وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً (۶۷) و میان این و آن راست باز ایستند.
وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و اینان که با اللَّه خدایی دیگر نخوانند، وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ و نکشند تنی که اللَّه خون آن حرام کرد مگر بحقّ، وَ لا يَزْنُونَ و زنا نکنند، وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هرکه از این افعال چیزی کند، يَلْقَ أَثاماً (۶۸) پاداش بزه‌کاری خویش بیند.
يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ توی بر توی کند او را عذاب روز رستخیز، وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً (۶۹)، و در آن عذاب جاوید ماند خوارکرده بنومیدی.إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ مگر اوکه بازگردد و بگرود، وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً و کردار نیك کند، فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ایشان‌اندکه اللَّه تعالی ایشان را بجای بدیهای ایشان نیکیها دهد، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۷۰) و اللَّه آمرزگار است مهربان همیشی.
وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً و هرکه بازگردد با خداوند خویش وکردار نیك کند، فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتاباً (۷۱) او را به نزدیك خداوند خویش بازگشتن‌گاه است هرگه بازگردد.
وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ و ایشان که گواهی دروغ ندهند، وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ و هرگه که بناپسند و سخن بیهوده بگذرند، مَرُّوا كِراماً (۷۲) آزاد و نیکو برگذرند.
وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ و ایشان که چون پند دهند ایشان را بسخنان خداوند ایشان، لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمًّا وَ عُمْياناً (۷۳) بر وی نیفتد چون کر و نابینا.
وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا و ایشان که میگویند خداوند ما هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا بخش ما را از جفتان ما و فرزندان ما قُرَّةَ أَعْيُنٍ روشنایی چشمها وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً (۷۴) و ما را پیشوایان پرهیزگاران کن.
أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا ایشانندکه پاداش دهند ایشان را بهشت، بشکیبایی که میکردند. وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً (۷۵) و ایشان را بروی می‌آرند و می‌نمایند، در بهشت نواخت و درود.
خالِدِينَ فِيها جاوید ایشان در آن، حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً (۷۶) چون نیکوسرای آرامش را و بنگاه بودن را.
قُلْ بگوی ای محمد (ص) ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي چه سازد بشما خداوند من، لَوْ لا دُعاؤُكُمْ اگر نه از بهر آنیدکه شما گوئید فَقَدْ كَذَّبْتُمْ اکنون پس که پیغام بدروغ فرا داشتید، فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً (۷۷) با هم بر آویختنیی بود تا از آن چه بینید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: تَبارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً قال الحسن و مجاهد و قتادة: البروج هى النّجوم الكبار مثل

الزهرة و سهيل و المشترى و السماك و العيوق و اشباهها، سمّيت بروجا لاستنارتها و حسنها وضوءها، و الأبرج الواسع ما بين الحاجبين، و قال عطية بن العوفى بروجا اى قصورا فى السّماء فيها الحرس من الملائكة، دليله قوله: وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ. و قيل المراد بها قصور الجنّة و قال ابن عباس هى البروج المعروفة الّتى هى منازل الكواكب السّبعة السّيّارة و هى اثنا عشر بروجا: الحمل و الثور و الجوزاء و السرطان و الاسد و السنبله و الميزان و العقرب و القوس و الجدى و الدلو و الحوت. فالحمل و العقرب بيتا المريخ، و الثور و الميزان بيتا الزهرة، و الجوزاء و السنبلة بيتا عطارد، و السرطان بيت القمر و الاسد بيت الشمس، و القوس و الحوت بيتا المشترى و الجدى و الدلو بيتا زحل، و هذه البروج مقسومة على الطبائع الاربع، فيكون نصيب كل واحد منها ثلاثة بروج تسمّى المثلثات: فالحمل و الاسد و القوس مثلّثة ناريّة، و الثور و السنبلة و الجدى مثلّثة ارضيّة، و الجوزاء و الميزان و الدلو مثلّثة هوائيّة، و السرطان و العقرب و الحوت مثلّثة مائيّة، وَ جَعَلَ فِيها سِراجاً، يعنى الشمس كما قال: وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً، و قرأ حمزة و الكسائى سرجا بالجمع يعنى النّجوم العظام وَ قَمَراً مُنِيراً، القمر قد دخل فى السّرج على قراءة من قرأ بالجمع، غير انّه خصّه بالذّكر لنوع فضيلة، كما قال: فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ، خص النّخل و الرمان بالذكر مع دخولهما فى الفاكهة، و الهلال بعد ثلث قمر لابيضاض الارض به و لا قمر الأبيض.

وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً، الخلفة مصدر بمعنى الاختلاف، اى مختلفين الى الخلق، يجيء هذا حينا و هذا حينا، و قيل خلفة اى مختلفين فى اللون احدهما ابيض و الآخر اسود. و قال ابن عباس و الحسن و قتادة: يعنى خلفا و عوضا يقوم احدهما مقام صاحبه، فمن فاته عمله فى احدهما قضاه فى الآخر فيكون فيه توسعة على العباد فى نوافل العبادات و الطاعات.

قال شقيق بن سلمة: جاء رجل الى عمر بن الخطاب و قال: فاتتنى الصلاة اللّيلة.

قال: ادرك ما فاتك من ليلتك فى نهارك، فانّ اللَّه عز و جل جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ. و قال ابن زيد: يعنى يخلف احدهما صاحبه، اذا ذهب احدهما جاء الآخر، فهما يتعاقبان فى الضّياء و الظلام و الزيادة و النقصان، يدل عليه قول زهير:

بها العين و الآرام يمشين خلفة — و اطلاؤها ينهضن من كلّ مجثم.

لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ، قرأ حمزة يذكر باسكان الذال و تخفيف الكاف و ضمّها من الذّكر يعنى لمن اراد ان يذكر اللَّه بصلاة و تسبيح و قراءة، و قرأ الآخرون يذّكّر بتشديد الذّال و الكاف، اى يتذكر و يتعظ أَوْ أَرادَ شُكُوراً. يعنى يشكر اللَّه عز و جلّ على تراخى المستدرك. و قيل يشكر نعم اللَّه المذكورة فى الآية.

وَ عِبادُ الرَّحْمنِ نسبهم اليه للتّخصيص و التّفضيل و ان كان الخلق كلّهم عباده كقول القائل: هذا البار ابنى لا هذا العاق. و قيل: اضافهم الى اسمه الخاص لانّهم اهل الخصوص، و المعنى و خواص عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ، و قيل: العباد هاهنا جمع عابدكصاحب و صحاب و تاجر و تجار و راجل و رجال، اى الّذين يعبدونه حقّ عبادته، هم الَّذِينَ يَمْشُونَ، هذا على قول من جعل خبر المبتدا: الَّذِينَ يَمْشُونَ، و من جعل خبر المبتدا: أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ، جعل الَّذِينَ يَمْشُونَ و ما بعده وصفا لعباد الرّحمن.

و قوله: يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً اى بالسكينة و الوقار و التواضع غير اشرين و لا مرحين، كقوله: وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً. و الهون الرّفق و اللّين و هو مصدر يقوم مقام الحال، اى هينين لينين، كما وصف النبى (ص) المؤمنين، فقال: المؤمنون هيّنون ليّنون كالجمل الانف ان قيد انقاد و ان انيخ على صخرة استناخ.

قال بعضهم: هيّنون لينون بالتّخفيف يستعمل فى المدح لا غير، و بالتّشديد قد يستعمل فى غير المدح.

وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ، اى اذا كلّمهم السّفهاء بما يكرهون فى القول، قالُوا سَلاماً، اى اجابوهم بالحسن و صانوا انفسهم عن مسافهتهم و مشاتمتهم. و معنى سلاما سدادا، و تقديره: قالوا قولا سلاما يسلمون من عقباه و

يسلمون فيه من الاثم. و قال بعضهم يقولون لو لا ندعوا الى السلم و هو الصلح. و قيل معناه يقولون سلام عليكم، دليله قوله عزّ و جل: وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ، قال الكلبى و ابو العالية هذا قبل ان يؤمر بالقتال، ثم نسختها آية القتال وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً، كان الحسن البصرى اذا قرأ الآية الاولى قال: هذا وصف نهارهم، و اذا قرأ هذه قال: هذا وصف ليلهم. و روى عن الحسن ايضا انه قال: نهارهم فى خشوع و ليلهم فى خضوع يقال لمن ادرك الليل بات، نام او لم ينم. يقال بات فلان قلقا، و المعنى يبيتون لربهم بالليل فى الصلاة سجدا على وجوههم و قياما على اقدامهم. قال ابن عباس: من صلّى بعد العشاء الآخرة ركعتين او اكثر فقد بات للّه ساجدا و قائما. و عثمان بن عفان قال: قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: «من صلّى العشاء فى جماعة كان كقيام نصف ليله و من صلّى الفجر فى جماعة كان كقيام ليلة».

و قوله: «قياما» يجوز ان يكون مصدرا و يجوز ان يكون جمع قائم كصاحب و صحاب، و قوله: سُجَّداً، جمع ساجد، و قدّم السجود و اخّر القيام لروىّ الآية، و ليعلم انّ القيام فى الصّلاة.

خلافست ميان علما كه در نماز طول القيام فاضل‌تر يا كثرت ركوع و سجود، قومى گفتند: كثرت ركوع و سجود فاضل‌تر، كه اللّه تعالى گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ، بنده هر باركه سجود كند در نماز بحقّ نزديك گردد. مصطفى (ص) گفت: «اقرب ما يكون العبد من ربه و هو ساجد فاكثروا الدّعا».

ابن عمر يكى را ديدكه در نماز قيام دراز داشت، گفت: اگر من او را شناختمى من او را بكثرت ركوع و سجود فرمودمى، كه از رسول خدا شنيدم عليه السلام كه گفت: «انّ العبد اذا قام يصلّى، اتى بذنوبه فجعلت على رأسه و عاتقيه، فكلّما ركع او سجد تساقطت عنه».

و قال معدان بن طلحة: لقيت ثوبان مولى رسول اللّه (ص) فقلت: اخبرنى بعمل يدخلنى اللّه به الجنّة. فقال: سألت عن ذلك رسول اللّه فقال: «عليك بكثرة السّجود للّه فانك لا تسجد للّه سجدة الّا رفعك اللّه بها درجة و حط عنك بها خطيئة».

و قال ربيعة بن كعب الاسلمى: كنت ابيت مع رسول اللّه فأتيته بوضوئه و حاجته، فقال لي: «سل!» فقلت: اسألك مرافقتك فى الجنّة. قال: «او غير ذلك». قلت: هى حاجتى يا رسول اللّه.

قال: «فاعنّى على نفسك بكثرة السّجود».

قومى گفتند طول القيام فاضل‌تر، كه، خبر درست است كه از رسول خدا پرسيدند: اىّ الصلاة افضل؟ قال: «طول القنوت».

و قال اسحاق: امّا بالنّهار فكثرة الرّكوع و السّجود، و امّا باللّيل فطول القيام. قال ابو عيسى: و انما قال اسحاق هذا لانه وصف صلاة النبى بالليل و وصف طول القيام، و امّا بالنّهار فلم يوصف من طول القيام ما وصف باللّيل.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ بعد الفراغ من الصلاة: رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً، اى ملحا دائما لازما غير مفارق من عذّب به من الكفّار، و منه سمّى الغريم لطلبه حقّه و الحاحه على صاحبه و ملازمته ايّاه، و فلان مغرم بفلان اذا كان مولعا به لا يصبر عنه و لا يفارقه. و قال الحسن: قد علموا انّ كلّ غريم يفارق غريمه الّا غريم جهنّم. و قيل الغرام، اشدّ العذاب و هو مصدر غرم غرما و غراما.

قال محمد بن كعب: انّ اللّه تعالى سأل الكفّار ثمن نعمته فلم يؤدّوه اليه فاغرمهم فادخلهم النّار.

إِنَّها ساءَتْ يعنى انّ جهنّم ساءت مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً، اى بئست موضع قرار و اقامة، منصوبان على التّمييز.

وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا، قيل: الاسراف مجاوزة الحدّ الّذى اباحه اللّه تعالى لعباده الى ما فوقه، و الاقتار القصور عمّا امر اللّه به، و القوام بين الامرين، و المسرف مذموم وكذلك المقتر.

روى عن معاذ انه قال: لمّا نزلت هذه الآية سألت رسول اللّه (ص) عن النفقه فى السرف و الاقتار ما هو؟ فقال: «من منع من حقّ فقد قتر، و من اعطى فى غير حقّ فقد اسرف».
و قيل: الاسراف الانفاق فى معصية اللّه، و الاقتار منع حقّ اللّه، و القوام الاقتصاد و هو مصدر و قيل: القوام العدل و هما واحد و الكسر فيه لغة و هو منصوب بخبر «كان»، اى وكان الانفاق قواما. و قال الزجاج: تفسير هذه الآية على الحقيقة ما ادّب اللّه سبحانه به نبيّه فقال: وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً. قرأ ابن كثير و اهل البصرة يقتروا بفتح الياء وكسر التّاء و قرأ نافع و ابن عامر يقتروا بضمّ الياء وكسر التّاء من اقتر يقتر، و قرأ الباقون يقتروا بفتح الياء و ضمّ التّاء وكلّها لغات صحيحة. يقال: اقتر و قتر بالتّشديد و قتر يقتّر و يقتر، قال يزيد بن حبيب فى هذه الآية: اولئك اصحاب محمد (ص) كانوا لا يأكلون طعاما للتّنعم و اللّذة و لا يلبسون ثيابا للجمال و لكن كانوا يريدون من الطعام ما يسدّ عنهم الجوع و يقوّيهم على عبادة ربّهم و من الثياب ما يستر عوراتهم و يكنّهم من الحرّ و القرّ.
قال النبي (ص): «ليس لابن آدم حقّ فيما سوى هذه الخصال: بيت يكنّه و ثوب يوارى عورته و جرف الخبز و الماء.
يعنى كسر الخبز واحدتها جرفة. و قال عمر: كفى سرفا ان لا يشتهى الرّجل شيئا الا اشتراه فاكله.
وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ قال عبد اللّه بن مسعود: سألت رسول اللّه (ص): اىّ الذنب اعظم؟ قال: ان تجعل للّه ندّا و هو خلقك. قال قلت: ثمّ اىّ؟ قال: «ان تقتل ولدك مخافة ان يطعم معك» قال قلت: ثمّ اىّ؟ قال: «ان تزنى بحليلة جارك» فانزل اللّه تعالى تصديقها: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، اى لا يعبدون الصنم و لا يجعلون للّه شريكا و لا يقتلون النفس التي حرّم اللّه قتلها و هى نفس المؤمن و المتعاهد الا بالحق، يعنى بحق يبيح قتلها، و هو الشرك و الزنا، و قتل النفس بغير حق، و السعى فى الارض بالفساد. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ، اى شيئا من هذه الافعال يَلْقَ أَثاماً. يعنى عقوبة. تقول اثم الرجل بالكسر اذنب و اثمه جازاه.
قال الشاعر:

و هل يأثمنى اللّه فى ان ذكرتها و عللت اصحابى بها ليلة النّفر

و قيل اثاما اثما و قال ابن عباس يريد جزاء الاثم و يروى فى الحديث: «ان الغى و الآثام بئران يسيل فيهما صديد اهل النار.»
و قيل الآثام واد فى جهنم فيه الزناة.
يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وقتا بعد وقت، يعذب بالوان العذاب وَ يَخْلُدْ فِيهِ، اى فى العذاب «مهانا» ذليلا صاغرا مستخفا به لا يغاث. قرأ ابن عامر و ابو بكر: «يضاعف» و «يخلد» برفع الفاء و الدّال. على ابتداء، و شدّد ابن عامر: يضعّف.
و قرأ الآخرون بجزم الفاء و الدّال على جواب الشرط.
ثمّ قال: إِلَّا مَنْ تابَ من الشرك و الذنوب وَ آمَنَ باللّه و نبيّه محمد (ص) وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فى ايمانه. قال ابن عباس: قرأناها على عهد النبي (ص) سنتين: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الآية، ثمّ نزلت: إِلَّا مَنْ تابَ، فما رأيت النّبي (ص) فرح بشىء قط، فرحه بها و فرحه به: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً الاية. و قيل نزلت هذه الآية فى الوحشى قاتل حمزة: روى عطاء عن ابن عباس، قال: اتى وحشى النّبي (ص) فقال: أتيتك مستجيرا، فاجرنى حتى اسمع كلام اللّه. فقال رسول (ص): «قدكنت احبّ ان اراك على غير جوار فامّا اذا اتيتنى مستجيرا فانت فى جوارى.
حتى تسمع كلام اللّه». قال: فانى اشركت و قتلت النفس التي حرم اللّه و زنيت فهل يقبل اللّه منّى توبة؟ فصمت رسول اللّه (ص) حتى انزلت: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الآية، فتلاها عليه، فقال: ارى شرطا فلعلى لا

اعمل صالحا، انا فى جوارك حتى اسمع كلام اللّٰه. فنزلت: إِنَّ اللّٰهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ، فدعاه فتلا عليه. فقال: و لعلّى ممّن لا يشاء انا فى جوارك حتى اسمع كلام اللّٰه.
فنزلت: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. فقال نعم الآن لا ارى شرطا، فاسلم.
و هذه الآية نزلت بالمدينة و هى ناسخة لما فى النساء فى قوله: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ. و قيل هذه منسوخة بها. و قيل هذه فى الشرك، و الصحيح انّ هذه هى الناسخة بدليل قوله: وَ إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ، و هذا محكم بالاجماع.
فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ ذهب جماعة الى ان هذا التبديل فى الدنيا.
قال ابن عباس و سعيد بن جبير و الحسن و مجاهد و السدىّ و الضحاك: يبدلهم اللّٰه بقبائح اعمالهم فى الشرك محاسن الاعمال فى الاسلام فيبدلهم بالشرك ايمانا، و بقتل المؤمنين قتل المشركين، و بالزّنا عفّة و احصانا. و قال قوم يبدل اللّٰه سيئاتهم التي عملوها فى الاسلام، حسنات يوم القيمة و هو قول سعيد بن المسيب و مكحول، يدل عليه ما روى ابو ذر قال: رسول اللّٰه (ص): «انّى لاعلم آخر رجل يخرج من النّار يؤتى بالرّجل يوم القيامة، فيقال: اعرضوا عليه صغار ذنوبه و يخبؤ عنه كبارها، فيقال له: عملت يوم كذا كذا و هو مقرّ لا ينكر و هو مشفق من كبارها، فيقال: اعطوه مكان كل سيئة حسنة فيقول: انّ لى ذنوبا ما اريها هاهنا»، قال ابو ذر: فلقد رأيت رسول اللّٰه (ص) ضحك حتى بدت نواجذه. و قال بعضهم: انّ اللّٰه يمحوا بالندم جميع السيئات ثمّ يثبت مكان كلّ سيّئة حسنة. قال الزجاج: ليس انّ السيئة بعينها تصير حسنة و لكنّ التأويل انّ السيئة تمحى بالتوبة و تكتب الحسنة مع التوبة و الكافر يحبط اللّٰه عمله و يثبت له السيئات. و قيل: إِلّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً هذه الثلث بحذاء تلك الثلاث: امّا من دعى مع اللّٰه الها آخر، فآمن، و اما من زنى، فتاب، و اما من قتل، فعمل عملا صالحا. اجاب الى القصاص او الدّية، فَأُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَكانَ اللّٰهُ غَفُوراً لما تقدم قبل التوبة رَحِيماً لما بعدها.
وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً قال بعض اهل العلم: هذا فى التوبة من غير ما سبق ذكره فى الآية الاولى من القتل و الزنا، يعنى من تاب من الشرك و عمل صالحا، يعنى ادى الفرائض ممّن لم يقتل و لم يزن، فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللّٰهِ مَتاباً، اى يعود اليه بعد الموت متابا حسنا، يفضّل على غيره ممن قتل و زنى، فالتوبة الاولى و هى قوله: وَ مَنْ تابَ، رجوع عن الشرك و الثانية رجوع الى اللّٰه للجزاء و المكافاة.
و المعنى من تاب و رجع من الشرك و عمل بطاعته، فانّ ذلك يرجع الى اللّٰه. و مثله قوله: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ، اى يجازى عليه اذا علمه. و قال بعضهم: هذه الآية ايضا فى التوبة عن جميع السيئات و معناه من اراد التوبة و عزم عليها فليبادر اليها و يوجه بها الى اللّٰه. و قيل معناه من تاب فليتب للّٰه لا لغيره. فقوله: «يتوب الى اللّٰه خبر بمعنى الامر، و قيل معناه فليعلم انّ توبته و مصيره الى اللّٰه، و قيل من تاب من ذنوبه فانّه يتوب الى من يقبل التوبة عن عباده و يعفو عن السيئات، فلا تهتم لذنوبك اذا تبت عنها الى اللّٰه. ثم قيده بالمصدر فقال: مَتاباً تأكيدا، اى يتوب الى اللّٰه حقا.
وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ يعنى الشرك و تعظيم الانداد، قاله اكثر المفسرين.و قال على بن ابى طلحة، يعنى شهادة الزور، وكان عمر بن الخطاب يجلد شاهد الزور اربعين جلدة و يسحم وجهه و يطوف به فى السوق. و قال مجاهد يعنى اعياد المشركين من المجوس و النصارى. و قال قتادة معناه لا يساعدون اهل الباطل على باطلهم.
و قيل معناه لا يشهدون مجلس الزور، فيدخل فيه اللّهو و اللّعب و الكذب و النّوح و الغناء بالباطل. روى عن محمد بن المنكدر قال: بلغنى انّ اللّٰه عز و جل يقوم يوم القيمة اين الذين كانوا ينزهون انفسهم و اسماعهم عن اللّٰه و من مزامير الشيطان ادخلوهم رياض المسك. ثمّ يقول للملائكة: اسمعوا عبادى تحميدى و ثنائى و

تمجيدى و اخبروهم أَلّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. و اصل الزور تمويه الباطل بما يوهم انّه حقّ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ، يعنى مرّوا بجميع ما ينبغى ان يلغى و يطرح، مَرُّوا كِراماً. اى اعرضوا عنه مسرعين كقوله: وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ.

و يقال تكرم فلان عما يشينه اذا تنزه و اكرم نفسه عنها. قال الحسن و الكلبي: اللّغو المعاصى كلّها، يعنى اذا مروا بمجالس اللّهو و الباطل مرّوا كراما و قال مقاتل: اذا سمعوا من الكفّار الشتم و الاذى، اعرضوا و صفحوا. و قال السدي: هى منسوخة بآية القتال. و قيل اذا ارادوا ذكر النّكاح و ذكر الفروج كنواعنه، فالكرم هاهنا هو الكناية و التعريض و قوله عز و جلّ: كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ، كناية عن البول و الخلاء، و قدكنى اللّه عز و جل فى القران عن الجماع بلفظ الغشيان و التلبس و النكاح و السر و الإتيان و الافضاء و اللمس و المس و الدخول و المباشرة و المقاربة فى قوله: وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ و الطمث فى قوله: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ و هذا باب واسع فى العربيّة.

و قيل نزلت هذه الآية فى قوم مرّوا لما دخلوا مكة بابواب بيوتهم التي عبدوا فيها الصنم، مرّوا متكرمين لم يلاحظوها و لم يلتفتوا اليها، فشكرهم اللّه ذلك.

وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ، اى اذا قرى عليهم القرآن او وعظوا بالقرآن و خوفوا بما فيه لم يتغافلوا عنها كأنهم صمّ لم يسمعوها و عمى كانّهم لم يروها اى لم يكونوا على حالهم الاولى كان لم يسمعوا بل خروا سجدا و بكيا سامعين مبصرين لما امروا به و نهوا عنه، كقوله: إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا.

وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و ابو بكر ذرّيتنا بغير الف، على الوحدة، و قرأ الباقون ذرّيّاتنا بالالف على الجمع، و الذّرّيّة اسم للجمع كقوم و رهط، و من جمع فكانّه يجمع القوم اقواما، و فى معناه قولان: احدهما اجعل لنا ازواج خير و اولاد خير، و الثانى هب لنا من الازواج اولادا، يعنى اولاد الصّلب، و من ذرّيّتنا اولادا، يعنى اولاد الاولاد و الاعقاب، لتقرّ أعيننا برؤيتنا ايّاهم على طاعة اللّه و طاعة رسوله. سألوا اللّه عز و جل ان يريهم ازواجهم و ذرّيّاتهم فى طاعته. و قال الزجاج: سألوا ان يلحق اللّه عز و جل بهم ذرّيّتهم فى الجنة، و قال القرظى ليس شيء اقرّ لعين المؤمن من ان يرى زوجته و اولاده مطيعين للّه عز و جل، و قوله: قُرَّةَ أَعْيُنٍ مصدر فلهذا لم يجمع. و قرئ فى الشواذ قرات اعين و اشتقاقه من القرّ و هو البرد لانّ دمعة السرور باردة، و ضده «سخنة العين».

و قيل من القرار اى يقر البصر به فلا ينظر الى غيره. وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً، اى ائمّة يقتدون فى الخير بنا. و وحّد اماما لانّه مصدر، كالصيام و القيام، يقال: امّ اماما كما يقال صام صياما و قام قياما. و قيل هو جمع امّ كراع و رعاء و تاجر و تجار.

و قيل معناه اجعل كلّ واحد منّا اماما. و قيل واحد اراد به الجمع، كقوله: ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا، اى اطفالا، فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي، اى اعداء. و يقال اميرنا هؤلاء، اى امراؤنا. و قال الحسن اجعلنا نقتدى بالمتقين و يقتدى بنا المتقون و قال ابن عباس: اجعلنا ائمّة هداية كما قال: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا، و لا تجعلنا ائمّة ضلالة، كما قال: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ. قال القفال و جماعة من المفسرين: هذه الآية دليل على انّ طلب الرئاسة فى الدين واجب. جابر بن عبد اللّه گفت: پيش امير المؤمنين على (ع) حاضر بودم كه مردى آمد به نزديك وى و پرسيدكه يا امير المؤمنين: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً نزول اين آيت در شأن كيست؟ و ايشان چه قومندكه رب العالمين ايشان را باخلاق پسنديده و خصال ستوده يادكرد، و آن گه بخصائص قربت و لطايف كرامت مخصوص كرد و طرف و غرف در جنّات النّعيم ايشان را نامزد كرد؟ جابرگفت آن ساعت على روى وامن كرد وگفت: «يا جابر! تدرى من هؤلاء؟ هيچ دانى كه ايشان كه‌اند و اين آيت كجا فرود آمد؟

گفتم: يا امير المؤمنين: نزلت بالمدينة، بمدينه فرو آمد اين آيت گفت: «نه يا جابركه اين آيت بمكه فرو آمد. يا جابر! الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً بو بكر بو قحافه است او را حليم قريش مى‌گفتند در بدو كاركه رب العزّه

او را بعزّ اسلام گرامی کرد، او را دیدم در مسجد مکه از هوش برفته از بس که کفّار بنی مخزوم و بنی امیه او را زده بودند، و بنو تیم از بهر او خصومت کردند با بنی مخزوم، او را بخانه بردند هم چنان از هوش برفته. چون با هوش آمد مادر خود را دید بر بالین وی نشسته، گفت: یا امّه این محمد (ص)؟ ای مادر محمدکجاست وکار وی بچه رسید؟ پدرش بو قحافه گفت: و ما سؤالك عنه و لقد اصابك من اجله ما لا يصيب احدا لاجل احد؟ ای پسر چه جای آنست که تو از حال محمد پرسی و دل بوی چنین مشغول داری؟ نه‌بینی که بر تو چه میرود از بهر وی؟ ای پسر نمی‌بینی بنو تیم که بتعصّب تو برخاسته و میگویند اگر تو از دین محمد بازگردی و بدین پدران خویش بازآیی ما ثار تو از بنی مخزوم طلب کنیم و ایشان را به پیچانیم وکم آریم تا تشفّی تو پدیدکنیم. ابو بکر سخت حليم بود و بردبار و متواضع سر برداشت وگفت: اللّهم اهد بنى مخزوم لا يعلمون، يأمرونني بالرجوع من الحقّ الى الباطل. رب العزه او را بستود در آن حلم و وقار و سخنان آزادوار و در حقّ وی گفت: الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. يا جابر! وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً سالم است مولى بو حذيفه که همه شب در قيام بودى متعبد و متهجد، وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ الآية ابو ذر غفاری است که پیوسته با بکا و حزن بودی از بیم دوزخ و از آتش قطیعت تا رسول خدا او را گفت: «يا با ذر! هذا جبرئيل يخبرنى انّ اللّه تعالى اجارك من النار»، وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا الآيه ابو عبيده جراح است، انفق ماله على نفسه و على اقربائه، فرضى اللّه فعله، وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلٰهاً آخَرَ الآيه على بن ابى طالب است که هرگز بت نپرستید و شرك نیاورد و هرگز زنا نکرد و قتل بناحق نکرد، وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل است: خطاب بن نفيل درعى بفروخت پس پشيمان شد سعيد را گفت: تو دعوى کن که آن درع جدّ مرا بود عمرو بن نفيل و خطاب را در آن حقّى نه تا ترا رشوتى دهم سعيدگفت: مرا برشوت تو حاجتى نيست و دروغ گفتن کار من نيست. فرضى اللّه فعله، وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ الآيه سعد بن ابى وقاص است وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا الآيه عمر خطاب است. ايشان را جمله باين صفات ستوده و اخلاق پسنديده كه نتايج اخلاق مصطفى (ص) است، يادكرد.

آن گه گفت: اولئك، يعنى اولئك الذين استجمعوا هذه الخصال، يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا، يعنى يثابون الدرجة الرفيعة فى الجنة. و الغرفة كلّ بناء مرتفع عال.

قال عطاء يريد غرف الدرّ و الزبرجد و الياقوت فى الجنة بما صَبَرُوا على امر اللّه و طاعته و على الفقر و الفاقه. و قيل بما صبروا على اذى المشركين. و قيل بصبرهم عن الشهوات. و عن الحسن قال: قال النبى (ص): انّ فى الجنة لغرفا مبنية فى الهواء لا علاقة من فوقها و لا عماد لها من تحتها لا يأتيها اهلها الا شبه الطير لا ينالها الا اهل البلاء».

وَ يُلَقَّوْنَ فِيها قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر يلقون بفتح الياء و اسكان اللام و تخفيف القاف كما قال: فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا، و قرأ الآخرون يلقون بضم الياء و فتح اللام و تشديد القاف، كما قال: وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً و قوله: «تحيّة»، اى ملكا. و قيل بقاء دائما. و قوله: سَلاماً، قال الكلبى: يحيّى بعضهم بعضا بالسلام و يرسل الرب اليهم بالسلام، و قيل: التحية البشارة لهم بالخلود فى الجنان، و السّلام السلامة فيها من الآفات.

خالِدِينَ فِيها، اى فى الجنّة لا يموتون و لا يخرجون منها حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً. هذه فى مقابلة قوله: ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً.

قُلْ ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي، اى ما يبالى بكم و ما يكترث و ما يصنع لَوْ لا دُعاؤُكُمْ للّه ولدا و شريكا، يدلّك على صحّة هذا التأويل قوله: فَقَدْ كَذَّبْتُمْ، میگوید چه کار دارد بشما و عذاب کردن شما خداوند من اگر نه آنیدکه شما خداوند خویش را می‌فرزند و انبازگوئید. هذا كقوله: ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ.

قال ابن عباس: معناه قل ما يعبوء بخلقكم ربى لو لا عبادتكم و طاعتكم ايّاه يعنى انه خلقكم لعبادته، چه کار

داشت خداوند من بآفریدن شما اگر نه طاعت و عبادت وی را بودی؟ او جل جلاله خلق را که آفرید عبادت و معرفت خود را آفرید. همانست که گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. و قیل معناه ایّ وزن یکون لکم عنده لو لا توحیدکم ایّاه: چه وزن بودی و چه قدر شما را بنزدیك او اگر نه عبادت شما و توحید شما بودی؟ وزنی و قدری که هست توحید راست و اهل توحید را، آن گه خطاب با کفّار مکه گردانید، گفت: فقد کذبتم ایها الکافرون، یعنی انّ اللَّه دعاکم بالرسول الی توحیده و عبادته، فَقَدْ كَذَّبْتُمْ الرّسول و لم تجیبوه. ای کافران مکه اللَّه شما را به پیغام و رسول خویش با توحید خواند، شما پیغامبر را دروغزن گرفتید و پیغام او دروغ شمردید، فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً، ای عذابا دائما لازما و هلاکا مفنیا یلحق بعضکم ببعض. اکنون که تکذیب کردیدگوش دارید عذابی دائم لازم که شما را نیست گرداند و بیخ برآرد. قال عبد اللَّه بن مسعود: هو یوم بدر قتل منهم سبعون و اسر سبعون ثم اتصل به عذاب الآخرة لازما لهم. قال ابن مسعود: خمس قد مضیق: الدخان و القمر و الروم و البطشة و اللزام، قال: و الدخان هو ان صبّ علی قریش جدب سبع کسبع یوسف حتی اکلوا القدّ و العظم و نبشوا عن الموتی و رأی الناس مثل الدخان فی الهواء من الجوع. قال الزجاج: معناه فسوف یکون تکذیبکم لزاما یلزمکم فلا تعطون التوبة و تلزمکم فیه العقوبة فیدخل فی هذا یوم بدر و غیره مما یلزمهم من العذاب. و قیل هذا اللزام هو الاختصام المذکور فی سورة الحج فی قوله: هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ. ذاك الاختصام هو هذا الالتزام.

النوبة الثالثة

قوله: تَبارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً الآیه، پاکست و بزرگوار و با برکت خداوندی که آسمان بر بالای سر ما بقدرت معلّق بداشت و مرانرا به بروج و ستارگان بیاداشت و بنگاشت. سمکی که در جرمش فطور نه و در دورش فتور نه و درگردش قصور نه، سمکی عظیم بآن کثیفی بداشته بر هوای باین لطیفی، سمکی محروس، سقفی محفوظ در قبّه قدرت محبوس، یقول تعالی: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً سمکی نهاده طبق بر طبق، آفریده و ساخته خداوند حق، برده از همه مقدّران مهندسان سبق، یقول تعالی: خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً آفریده بر این سقف شمسی و قمری، بهر منزل ایشان راگذری، در هر خانه ایشان را اثری، بهر روزن ایشان را نظری، بر میان قمر از سیاهی شرری، نیست او را از آن سیاهی ضرری، راست بخالی ماند بر روی نیکو پسری، و ازو بگوی: یا قمر من دوّرك و من نوّرك؟ و صوّرك و علی البروج کوّرك؟ ای ماه ترا که ماه کرد و این رنگ که داد و این خط که کشید؟ طرازت که بست؟ زلفت که گشاد؟ شب چارده نورکه تمام کرد؟ باوّل که فزود؟ بآخرکه کاست؟ این صنع که نمود و این قدرت که خواست؟ ای شمس در ذات بعیدی در نور قریبی، چون سر برآری عالم را چراغی، چون گرم گردی داغی، چون راست گردی میزانی، نه افزایی نه در نقصانی، چون فرو شوی مبشّر روزه دارانی، کرامت سلیمانی معجزه سیّد پیغامبرانی. ای زحل گران رو در فلك هفتمی هر روز نیم دقیقه روی، برجی بسی ماه گذاری، فلك بسی سال بری، وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ.

ای جوانمرد! نظاره کن اندر آن قبّه‌ای که بالای وی بروشناییِ اجرام آبگینه‌ها روشن کنند. روا ندارد عقل که از آن یکی بی‌صانعی اندر محل خویش آرام گیرد.

پس این مواکب کواکب و این اختران ثواقب اندر مراتب فلك کی روا بود بی‌صنع قادری و بی‌جبر قاهری؟

تَبارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجاً. گفته‌اند مراد از این آسمان، آسمان قرآن است که جمله اهل ایمان در ظل بیان وی‌اند و اندر حمایت دولت وی. روزگار دین میگذرانند، هر سورتی چون برجی هر آیتی چون درجی، هر کلمه‌ای چون دقیقه‌ای، هر حرفی بر مثال ثوانی اندر آسمان مثانی، آنجا در عالم صور سبع مبانی است و اینجا در عالم سور سبع مثانی. چنان که در شب هرکه چشم بر ستاره دارد راه زمین وی گم نشود، هرکه اندر شب فتنه از بیم شك و شبهت چشم دل بر ستاره آیت قرآن دارد، راه دینش گم نشود. آن آسمان صورت بچشم سر همین

بین تا راه قدم بر خاك گم نشود و این آسمان سورت بچشم سرّ همی بین تا راه همم بحضرت پاك گم نشود.
وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً او آن خداوندست که فلك آفرید و مدت دور وی دو قسم گردانید: یك قسم از آن شب دیجور نهادکه اندر آن وقت، روی زمین بسان قیر شود، و قسم دیگر روز با نور نهادکه روی زمین بسان کافور شود، و هوای عالم مانند شعله‌های نور شود. آن شب تاریك را بماه منوّرکرد، و این روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطرکرد. شب تاریك مثال روزگار محنت است و این روز روشن نشان عهد دولت است. از روی اشارت میگوید: «ای کسانی که اندر روشنایی روز دولت آرام دارید ایمن مباشیدکه تاریکی شب محنت بر اثر است، و ای کسانی که اندر تاریکی شب محنت بی‌آرام بوده‌اید نومید مباشیدکه روشنایی روز دولت بر اثر است.
وگفته‌اندکه تاریکی شب نشان روز حشر و نشر است که احوال و اهوال آن روز عالم قیامت سیاه کرده. شرق و غرب دود دوزخ گرفته. رخسار ستارگان ماننده رویهای مؤمنان در آن ظلمت قیامت می‌تابد، مجره اندر هوا بر مثال نهرکوثر روان و شتابان. پس ظلمت شب نشان قیامت دان و ستارگان نشان رخسار مؤمنان و مجره نشان نهر کوثر و جمال ماه نشان رخسار محمد رسول اللّٰه، چنان که در شب تاریك چون ماه رخسار بنماید عالم روشن شود و فلك گلشن گردد. خلق قیامت در ظلمت و زحمت باشند چون جمال آن مهتر عالم (ص) پیدا گردد اهل ایمان را سعادت و امان پدید آید.
قوله تعالی: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً،
روی ابو برزة الاسلمی قال: قال رسول اللّٰه (ص): «رأیت قوما من امتی ما خلقوا بعد و سیکونون فیما بعد الیوم، احبّهم و یحبّوننی یتناصحون و یتباذلون و یمشون بنور اللّٰه فی الناس رویدا فی خفیّة و تقیّة، یسلمون من الناس و یسلم الناس منهم بصبرهم و حلمهم، قلوبهم بذکر اللّٰه تطمئنّ و مساجدهم بصلاتهم یعمرون، یرحمون صغیرهم و یجلّون کبیرهم و یتواسون بینهم یعود غنیّهم علی فقیرهم و قویّهم علی ضعیفهم، یعودون مرضاهم و یتّبعون جنائزهم»، فقال رجل من القوم فی ذلك یرفقون برفیقهم. فالتفت الیه رسول اللّٰه (ص) فقال: «کلّا انه لا رفیق لهم، هم خدّام انفسهم، هم اکرم علی اللّٰه من ان یوسّع علیهم لهوان الدنیا عند ربهم، ثم تلی رسول اللّٰه (ص): وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً.
پارسی خبر آنست که مصطفی علیه السّلام گفت: قومی را دیدم از امت خویش، یعنی در مکاشفات و منازلات خویش یا در خواب، قومی که اشخاص و اشباح ایشان هنوز در بند خلقت نیامده بود، پرگار قدرت در دائره وجود ایشان هنوز بنگردیده، امروز وقت ظهور ایشان نیست تا روزگاری دیگر و زمانی دیگرکه ارادت در رسد و مقادیر در مواقیت پیوندد، قومی که من ایشان را دوست دارم و ایشان مرا دوست دارند یود احدهم لو رآنی باهله و ماله، جوانمردانی‌اندکه پیوسته یکدیگر را نیکی خواهند و آنچه دارند اگر مال بود و اگر جاه از یکدیگر دریغ ندارند و حق و حظّ خود بگذارند و حقوق برادران فرا پیش دارند، راهبرانند بحق که بنور اللّٰه میروند، بچراغ هدی و شمع ایمان و نور یقین راه دین را گذاره میکنند، نرم نرم و آسان بی‌آزار میان خلق میروند، دلهاشان بذکر اللّٰه آرام گرفته مسجدهاشان بنماز و عبادت آبادان داشته با پیران بحرمت و اجلال زیند، با کودکان برحمت و رأفت با همگان بمواسات و مراعات، توانگرشان ننگ ندارد بعیادت درویش شود، ضعیفان را بازجویند و بیماران را واپرسند و بتشییع جنازه‌ها بیرون شوند. مردی گفت: یا رسول اللّٰه ایشان که برین صفت و سیرت باشند مگرکه بر بردگان و درم خریدگان خویش رفق کنند و آزرم دارند. رسول خدا گفت: کلّا نه چنانست که توگفتی، که ایشان خود بردگان و درم خریدگان ندارند، و جز خویشتن کس را بر خدمت خویش ندارند، و نه‌پسندند، ایشان بر خدای عز و جل گرامی‌تر از آنندکه ایشان را فرا دنیای دنی خسیس دهد. آن گه رسول (ص) این آیت برخواند: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً، خواص بندگان و رهیگان رحمان ایشان‌اندکه خار

اختیار در مجاری اقدار از قدم‌گاه خویش برکندند و سر نفس نصیب طلب بصمصام تواضع بیفکندند. لا جرم بمقام عبودیّت رسیدند. بندگان او بحقیقت ایشانندکه پیوسته درگزارد فرمانند. از نصیب پاك و از اختیار دور و از خواست خود بیزار. در این عالم صد هزار عبد الرحمن و عبد الرزاق و عبد الوهاب بینی که یکی عبد اللّه را نبینی، بلی بنام بینی بمعنی کم بینی، بندگی ایشان بنصیب آمیخته و بحظ خود آلوده، اوکه حق را جل جلاله بنصیب طلبد یا پرستد بنده نصیب است نه بنده او.

پیر بو علی سیاه قدس اللّه روحه گفت: اگر تراگویند بهشت خواهی یا دو رکعت نماز، تو بهشت اختیار مکن نماز اختیارکن زیرا که بهشت نصیب تو است و نماز خدمت او.

موسی عمران (ع) که مکلّم حق بود و مکرّم حضرت عزت بود چون بنزدیك خضر آمد دو بار بر وی اعتراض کرد: یکی از بهر آن غلام کشتن، دیگر از بهر آن کشتی شکستن. چون نصیب در میان نبود خضر صبر همی کرد باز چون موسی بنصیب بجنبید و گفت: «لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً» خضرگفت: «هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ»، اکنون که بنصیب خود بازدید آمدی ما را با تو روی صحبت نیست، زیرا که در صحبت مزد شرط نیست.

پیر طریقت گفت: خداوند صحبت نه مزدور است. و مزدور بحقیقت مغرور است. تا مرد مزدور است از صحبت دور است، و تا مدعی است ممکورست، و تا امر را معظم است و نهی را محترم غرقه نورست. وَ عِبادُ الرَّحْمنِ بندگان رحمن بحقیقت ایشانندکه بر ظاهر ایشان بند فرمانست در باطن ایشان نثار لطف رحمن است. بند فرمان بر ظاهر نشان خائفان است و نثار لطف رحمن در باطن نشان مقرّبان است.

آورده‌اندکه عیسی (ع) بسه کس برگذشت ایشان را دید ضعیف و نحیف گشته: ذبولی و نحولی بر ایشان ظاهر شده، ایشان را پرسیدکه سبب این نحول و نحافت شما چیست؟ گفتند: الخوف من النار. روح اللّه گفت: حق علی اللّه ان یؤمن الخائف.

چون ازیشان درگذشت سه کس دیگر را دید ازیشان نحیف‌تر و ضعیف‌تر رویهایشان چون آیینه‌ها از نور. گفت: چه چیز شما را باین حال آورد و چنین ضعیف کرد؟

گفتند: حبّ اللّه عز و جل. روح اللّه گفت: انتم المقربون، حال شما دیگرست و عشق شما دیگر، شما مقربان و دوستانید، گزیدگان و نزدیکانید. در اخبار وارد است که: «یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للمطیعین و زیارتی للشاکرین و انا خاصة للمحبین». در پرده دوستی کارها رودکه آن همه بیرون از پرده دوستی تاوان بود، چنانستی که اللّه گفتی ما ایشان را چون در وجود آوردیم و دانستیم که از ایشان عثرات و زلات بود نخست بساط محبت بگسترانیدیم و این نداء کرامت دادیم که: «یحبهم و یحبونه» تا آنچه ایشان کنند بحکم محبت ازیشان مرفوع و مدفوع بود. آن روزکه جمال صفوت آدم (ع) از عالم غیب سر برآورد قدّی الفی، شکلی راست، نهادی مستقیم، ظاهر و باطن بهم پیوسته، اواصر عناصر او را بید قدرت بهم دربسته، دیده‌های فریشتگان از ظاهر جرم جسم وی اندر نگذشت و ندانستندکه اندر قعر بحر سینه وی چه صدف است و در آن صدف چه درّ است. بحکم اختصار نظر در ظاهر وی کردند، گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها، تا نداء غیب درآمدکه شما ظاهر و صورت بینید و ما نهایت کار دانیم، شما را نظر بر ظاهر معصیت است و حکم ما بر موجب باطن معرفت است، اگر ظاهر این خلیفه بزلتی گردی پذیرد یا فرزندان وی در دام کام گامی نهند، باطن آراسته ایشان و زبان پیراسته ایشان بحکم اعتذار و استغفار عذر آن جرم بخواهد و ما بشفاعت دلی مخلص بایمان، و زبانی مخلص بذکر رحمن، آن ظاهر ایشان از آن زلت فرو شوییم.

و اذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع

و قال بعضهم فی صفة عباد الرحمن: العبادة حلیتهم و الفقرکرامتهم و طاعة اللّه حلاوتهم و حبّ اللّه لذتهم و الی اللّه حاجتهم و التقوی زادهم و الهدی مرکبهم و القرآن حدیثهم و الذکر زینتهم و القناعة مالهم و العبادة

كسبهم و الشيطان عدوّهم و الحق حارسهم و النهار عبرتهم و الليل فكرتهم و الحياة مرحلتهم و الموت منزلتهم و القبر حصنهم و الفردوس مسكنم و النظر الى رب العالمين منيتهم، هو خواص عباده الذين قال اللّه تعالى: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً. قوله: أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا، يعطى الكثير من عطائه و يعده قليلا و يقبل اليسير من طاعة العبد فيعدّه كثيرا عظيما يعطيهم فى الجنة القصور و ما فيها من الحور، ثمّ يقول: أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا و يقبل اليسير من العبد فقال: فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ. وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً. و در آثار منقول است كه مؤمنان چون حق را جل جلاله بينند ابتدا حق بر ايشان سلام كند، دو دوست بعد از فرقت دراز چون بر هم رسند ابتدا آن يكى سلام كندكه شوقش زيادت بود و الحق جل جلاله يقول: الا طال شوق الأبرار الى لقايى و انا الى لقائهم لاشدّ شوقا.

الالـــف لا يصـــبر عـــن الفـــه اكثـــر مـــن طريفـــة العـــين
و قـــد صـــبرنا عـــنكم مـــدّة مـــا هكـــذا فعـــل محبّـــين

۲۶- سورة الشعرا- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طسم (۱) تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲)، اين طسم آيتهاى نامه روشن پيداست.

لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ تو مگر خويشتن تباه خواهى كرد و بخواهى كشت، أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳) از آنكه به نمى‌گروند.

إِنْ نَشَأْ اگر ما خواهيم، نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ فرو فرستيم بر ايشان، مِنَ السَّماءِ آيَةً از آسمان يك آيت، فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ (۴)، تا همه ايشان آن را نرم شوند و گردن نهاده.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ نيايد بايشان هيچ سخنى و يادى، مِنَ الرَّحْمنِ از خداوند رحمن نام، مُحْدَثٍ بنو فرستاده بايشان، إِلَّا كانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵) مگر از آن روى گردانيده مى‌باشند.

فَقَدْ كَذَّبُوا اكنون كه بدروغ فرا داشتند آن را فَسَيَأْتِيهِمْ آرى بايشان رسد و آيد، أَنْبؤُا ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۶) خبرهاى آن افسوس كه ميكردند.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ نمى‌نگرند در زمين؟ كَمْ أَنْبَتْنا فِيها كه چند روياniديم در آن، مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷)، از هر نوعى آزاده‌اى، نيكو از هرگونه‌اى.

إِنَّ فِي ذلِكَ در آن، لَآيَةً نشانى است، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) و بيشتر ايشان ناگرويدگانند.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ و خداوند تو براستى كه او تواناست و مهربان،

وَ إِذْ نادى رَبُّكَ مُوسى يادكن آن گه كه خواند خداوند تو موسى را، أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰). كه بآن گروه ستمكاران شود.

قَوْمَ فِرْعَوْنَ گروه فرعون. أَ لا يَتَّقُونَ (۱۱)، بنترسند و بنپرهيزند؟

قالَ: رَبِّ موسى گفت: خداوند من، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۱۲).

مى‌ترسم كه دروغزن گيرند مرا.

وَ يَضِيقُ صَدْرِي، و آن گه دل من تنگ گردد، وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي و زبان من بنگشايد، فَأَرْسِلْ إِلى هارُونَ (۱۳). به هارون پيغام فرست تا با من بيايد.

وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ و ايشان را بمن دعوى است بگناهى، فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۱۴) مى‌ترسم كه بكشند مرا.

قالَ كَلَّا خداوندگفت جاى ترس نيست شما را، فَاذْهَبا بِآياتِنا رويد به پيغامهاى ما، إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (۱۵) ما با شمائيم شنوا.

فأْتِيا فِرْعَوْنَ آييد بر فرعون،فَقُولا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۶) گوئيد ما فرستاده خداوند جهانيانيم.

أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۷) كه بنى اسرائيل را بگشاى و با ماگسيل كن.

قالَ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً فرعون گفت نه ما ترا پروريديم در ميان خويش آن وقت كه ترا زادند؟ وَ لَبِثْتَ فِينا و در ميان ما مى‌بودى؟ مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ (۱۸) از روزگار خويش سالها؟

وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ و كردى كرده خويش كه كردى، وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ (۱۹) و اكنون تو بنعمت من و نيكو داشت من از نسپاسانى.

قالَ فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ (۲۰). گفت كردم من آنچه ميگويى و بودم از ناآگاهان.

فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ تا گريختم از شما آن گه كه ترسيدم از شما، فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً خداوند من مرا دانش بخشيد و پيغام، وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲۱) و مرا از پيغامبران كرد.

النوبة الثانية

این سورة الشعرا دویست و بیست و هفت آیت است و هزار و دویست و نود و هفت کلمه و پنج هزار و پانصد و بیست و دو حرف. جمله به مکه فرو آمد مگر سه آیت در آخر سورة که به مدینه فرو آمد، و ذلك قوله: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ الى آخر السورة و در این سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ که سیاق آن بر عموم است، پس رب العالمین شعرای مؤمنان از آن مستثنی کرد: حسان بن ثابت وکعب بن مالك و عبد اللّه بن رواحه، گفت: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً، ذکر اینجا انشاد شعر است در طاعت حق، پس این استثنا ناسخ آن آیت گشت. و در بیان فضیلت جمله طواسین مصطفی گفت بروایت ابن عباس: قال (ص) «اعطیت السورة التي تذکر فیها البقرة من الذکر الاول، و اعطیت طه و الطواسین من الواح موسی (ع)، و اعطیت فواتح القرآن و خواتیم السورة التي تذکر فیها البقرة من تحت العرش، و اعطیت المفصل نافلة».

و بروایت انس مصطفی (ص) گفت: «انّ اللّه اعطانی السبع و اعطانی الطواسیم مکان الزبور و فصّلنی بالحوامیم و المفصل، ما قرأهنّ نبی قبلی».

و بروایت ابیّ بن کعب رسول گفت: «من قرأ سورة الشعراء کان له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بنوح وکذّب به و هود و شعیب و صالح و ابراهیم و بعدد من کذّب بعیسی و صدق بمحمد علیهم السّلام».

«طسم» حمزه وکسایی و عاصم ببعضی روایات طا بکسر خوانند بر اماله، و اهل مدینه میان کسر و فتح، و باقی قرّاء بفتح خوانند بر تفخیم وگفته‌اند این هر سه حرف کنایتند از جمله حروف تهجّی و معنی آنست که: هذه الحروف هی اصل آیات الکتاب المبین. این حروف بیست و نه اصل آیات کتاب خدا است، کما تقول للغلام فیم اخذت فی الکتّاب، فیقول: فی الف با تا، و المراد الحروف کلّها و قیل: معناه هذه تلك الآیات التي وعدنا انزالها علیك فی الکتب علی السنة الرسل.

ابن عباس گفت: طسم نامی است از نامهای حق جل جلاله و سوگند بدان یادکرده».

ابو روق گفت: قسم یاد میکند بطول و سنا و ملك خویش جل جلاله و عظم شأنه.

قتاده گفت: نام قرآن است. مجاهدگفت: نام سورة است. روایت کنند از علی مرتضی (ع) که گفت آن گه که طسم از آسمان فرو آمد رسول خدا گفت: طا طور سینا است، و سین اسکندریه، و میم مکه، معنی آنست که رب العزة سوگند یادکرد باین بقاع شریف، چنان که: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. جعفرگفت: الطاء طوبی، و السین سدرة المنتهی، و المیم محمد المصطفی (ص).

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ، ای هذه الآیات، آیات الکتاب المبین، ابان هم لازم است و هم متعدی: اگر لازم است معناه انه الکتاب الواضح الظاهر فی نفسه باعجازه انه کلام اللّه و وحیه، و اگر متعدی است یعنی بیّن ما فیه من امره و نهیه و حلاله و حرامه.

لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ، الباخع المهلك القاتل ای لعلّك یا محمد قاتل نفسك حزنا، أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ، مصدّقین بانّ القرآن من اللّه عز و جل، یا محمد خویشتن را بخواهی کشت از اندوه که بر خود نهاده‌ای بآن که ولید و بو جهل و امیه بنمی گروند برسالت تو و قرآن که کلام ماست دروغ می‌شمرند، همانست که در سورة الکهف گفت: فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى آثارِهِمْ الآیه.

آن گه گفت: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ، ای لو شاء اللّه لانزل ملائکة یذلون لها فینقادوا للحق لا یلوی احد منهم عنقه الی معصیة اللّه عز و جل. این تسلیت مصطفی (ص) است بآن اندوه که میکشید و بخاطر وی میگذشت که: ترك ایمان ایشان مگر از قصوری است در بیان ما یا تقصیری در دعوت و تبلیغ رسالت ما تا رب العزه این اندیشه از خاطر وی برداشت، یعنی که این نه از تقصیر تو است در دعوت که

از تو تقصیر نیست، این از ناخواست ماست که اگر ما خواستیمی ما بنمودیمی ایشان را آیتی که ایشان آن را گردن نهادندی و با معصیت اللّه نگشتندی. قال ابن جریح: لو شاء لا راهم امرا من امره لا یعمل احد منهم بعده معصیة.

آورده‌اند از ابن عباس که گفت: نزلت هذه الآیة فینا و فی بنی امیة، قال: ستکون لنا علیهم الدولة فیذل لنا اعناقهم بعد صعوبة و هو ان بعد عزة.

قوله: خاضِعِینَ ذکره بجمع السلامة، لانّ الاصحاب فیها مضمر، ای اصحاب الاعناق. و قیل: اعناقهم، ای رؤساؤهم وکبراؤهم. و قیل: فرقهم، یقال: جاء القوم عنقا، ای طوائف و عصبا. و قیل: انما قال خاضعین لرؤس الآی لیکون علی نسق واحد. ظلّ در قرآن بر دو معنی است: یکی بمعنی مال، چنان که درین موضع گفت: فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ، ای فمالت، و در سورة الحجر گفت: وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ فَظَلُّوا فِیهِ یَعْرُجُونَ، ای فمالوا فیه یعرجون، وجه دیگر ظلّ بمعنی اقام چنان که در سورة طه گفت: وَ انْظُرْ إِلی إِلهِکَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَیْهِ، ای اقمت علیه عاکفا. و در سورة الواقعه گفت: فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ، ای اقمتم تعجبون و در سورة النحل گفت: ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، ای اقام و در سورة الشعرا گفت: نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاکِفِینَ، ای نقیم لها عابدین.

وَ ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ ذکر اینجا قرآن است چنان که جای دیگر گفت: وَ هذا ذِکْرٌ مُبارَکٌ أَنْزَلْناهُ، یعنی القرآن و قال تعالی: أَ فَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً یعنی القرآن و قال فی سورة الانبیاء: ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ، ای هو قدیم من رب العزة محدث تنزیله الی الارض إِلَّا کانُوا عَنْهُ مُعْرِضِینَ، ای احدثوا اعراضا، لانهم کانوا فی علم اللّه معرضین.

فَقَدْ کَذَّبُوا. اینجا وقف است تمام، پس بر سبیل تهدید گفت، و وعید بر آن تکذیب: فَسَیَأْتِیهِمْ أَنْبؤُا ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ. یعنی فسیأتیهم خبر نتیجة فعالهم، و ذلك عند الموت، و قیل یوم بدر، این چنان است که گفته‌اند: یا بن آدم عند الموت یأتیك الخبر، بوقت مرگ بخبر آیی و بدانی که کار بر چه جملت است.

ثم وعظهم لیعتبروا فقال: أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الْأَرْضِ اذا کانت الرؤیة لا یراد بها الادراك بالحاسة بالبصر فی الحقیقة، بل یراد بها التعجیب من شیء عدیته بالی، و المعنی الا تتفکرون فی الاشیاء الدالة علی اللّه سبحانه و تعالی حتی انتهت بکم الرؤیة الی الارض و انواع نباتها، فتعلموا فیها من العجائب! ثم بیّن النبات، فقال: مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیمٍ، ای نوع محمود و صنف حسن من النبات مما یأکل الناس و الانعام. و قیل نوع یکرم علی اهله. قال الشعبی: الناس من نبات الارض فمن دخل الجنة فهوکریم و من دخل النار فهو لئیم. در همه قرآن لفظ کریم بر شش وجه آید: اول نام خداوند است جل جلاله کقوله: ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ، و قال تعالی: فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ کَرِیمٌ. ای یعفو و یصفح، دوم کریم است بمعنی متکرم، کقوله: ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ، ای المتکرم، سوم کریم بمعنی آن که منزلت وی گران و بزرگ بود به نزدیك اللّه، چنان که گفت در صفت جبرئیل: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ و فی معناه إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ، یعنی فی المنزلة، چهارم کریم است بمعنی مسلم، کقوله: وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ. ای مسلمین، وکقوله: بِأَیْدِي سَفَرَةٍ کِرامٍ، ای مسلمین، پنجم بمعنی فضیلت کقوله: هذَا الَّذِي کَرَّمْتَ عَلَيَّ، ای فضلت علیّ کَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ای فضلنا فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ، ای فضّله. ششم کریم است بمعنی حسن کقوله: مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیمٍ، ای حسن.

إِنَّ فِي ذلِکَ لَآیَةً، ای انّ فی انباته الازواج الکریمة من الارض المیتة لدلالة ظاهرة علی ربوبیته و انه واحد لا شریك له وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنِینَ ای و مع کثرة الآیات لم یؤمن اکثرهم لکن ربك عزیز لا یضرّه ترك ایمان الاکثر، و دخول کانَ علی معنی: کان ذلك فی علم اللّه السابق.

وَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ. اتصال الرحیم بالعزیز هاهنا ترحم بالمؤمنین الذین هم الاقل بعد الاکثر.

وَ إِذْ نادی رَبُّکَ مُوسی، ای و اذکر لقومك ایها الرسول قصة موسی اذکلّمه ربك، ای محمد (ص) قوم خود را

خبركن و ايشان را آگاهى ده از قصه موسى و سخن گفتن با وى ليلة النار آن شب كه آتش ديد و درخت و خداوند تو با وى گفت: ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لانفسهم بالكفر و المعصية و لبنى اسرائيل باستعبادهم و سومهم سوء العذاب، قوم فرعون بدل من القوم الظالمين. أَ لا يَتَّقُونَ الا تخصيص على الفعل، اى الا يخافون اللّه سبحانه فيؤمنوا به. و در شواذ خوانده‌اند: الا تتقون بالتاء، و المعنى قل لهم الا تتقون الا تعبدون اللّه و توحدونه.

فرمان آمدكه يا موسى! تو رسول منى بفرعون و قوم وى كه بر خود ستم كردند بكفر و معصيت و بر بنى اسرائيل ستم كردند باستعباد و انواع عذاب، پيغام ما برسان و ايشان را بر توحيد خوان و بگوى: أَ لا يَتَّقُونَ بنپرهيزند از خشم و عذاب خداى؟

موسى گفت: رَبِّ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي.

سخن تا اينجا پيوسته است. موسى گفت: خداوند من! مى‌ترسم كه مرا دروغ‌زن گيرند و دل من تنگ گردد، و زبان من بنگشايد، و روا باشدكه در يُكَذِّبُونِ سخن بريده شود وَ يَضِيقُ صَدْرِي مستأنف بود. و قرأ يعقوب وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ بفتح القافين على معنى: و ان يضيق و لا ينطلق، اى يضيق صدرى فى تكذيبهم اياى وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي للعقدة التي فيه. فَأَرْسِلْ إِلى هارُونَ، اى ارسلنى اليه لآمره منك بان يذهب معى الى فرعون و قيل ارسل جبرئيل اليه، اى أوحى اليه ان يكون معى عونا لى. و قيل: الى بمعنى مع، اى ارسل معى هارون كقوله: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ، اى مع اللّه. موسى گفت: خداوند من مى‌ترسم كه اداء رسالت و بيان حجّت بشرط خويش نتوانم كرد ازين لثغه و عقده كه بر زبان دارم و آن گه دشمن مرا دروغ‌زن گيرد. هارون از من گوياتر و فصيح‌تر است او را با من بفرست تا بفصاحت خويش مرا در اداء رسالت و ابانت حجت يارى دهد، همانست كه جاى ديگر گفت: فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي.

قوله: وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ اى عندى ذنب و قيل: لهم على دعوى ذنب، فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ هو قتل القبطى الذى و كزه و اسمه قايشون وكان خباز فرعون.

قالَ اللّه سبحانه كَلَّا، اى لن يقتلوك، اين سخن بر سبيل ردع و زجر گفت، اى ارتدع عن الاقامة على هذا الظن و توكل على اللّه فَاذْهَبا بِآياتِنا و هى العلامات الدالة على صدقهما و هى: العصا و اليد البيضاء. إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ ما تقول لهم و يقال لك. و اتى به على لفظ الجمع لانّهما كانا يسمعان و اللّه تعالى يسمع و قال انّا معكم و هما اثنان لانّ الاثنين جمع كقوله: فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ. و يحتمل ان يكون موسى و هارون و من ارسل اليه.

فاتِيا فِرْعَوْنَ، قيل: انّ اسم فرعون مغيث وكنيته ابو مرة، و قيل: اسمه الوليد بن مصعب وكنيته ابو العباس، و عاش اربعمائة و ستين سنة.قُولا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ و لم يقل رسولا، لانّ الرسول هاهنا بمعنى الرسالة، اى انّا ذو رسالة رب العالمين كقول كثير.

لقد كذب الواشون ما بحت عندهم　　　بسرّ و لا ارسلتهم برسول

اى برسالته، و قيل الرسول يقع على الواحد و الجمع المذكر و المؤنث، كالصديق و العدوّ.

قال اللّه تعالى: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي. و قيل تقديره: انا كل واحد منّا سُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ.

أَنْ أَرْسِلْ، يعنى بان ارسل معنا بنى اسرائيل الى فلسطين و لا تستعبدهم.

الارسال هاهنا التخليه و الاطلاق كما تقول ارسلت الكلاب للصيد، و المعنى خلّ بنى اسرائيل من انواع العذاب التي تعذبهم بها.

در آن وقت كه اين رسالت از حق جل جلاله بموسى (ع) پيوست، بنى اسرائيل ششصد و سى هزار كس بودند در مصر، بدست فرعون گرفتار شده، چهار صد سال، و ايشان را ببردگى گرفته و انواع عذاب بايشان رسانيده. موسى بفرمان اللّه بمصر رفت و هارون را خبركرد از پيغام اللّه، و هر دو بيكديگر رفتند بدرگاه فرعون، يك سال

تردد همی کردند و بار همی‌خواستند و فرعون بار می‌نداد. تا آخر روزی دربان فرعون گفت: مردی را همی بینم که پیوسته بدرگاه می‌آید و میگوید: من پیغامبر خدای جهانیانم. فرعون گفت: در آر او را تا خود کیست و چه میگوید.
موسی و هارون هر دو در شدند و رسالت حق بگزاردند. فرعون بشناخت موسی را، که خود او را پرورده بود، و در خانه وی برآمده بود.
گفت: أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً، ای صبيّا وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ، ای ثلاثين سنة، و العمر مصدر عمر ای عاش. و قيل: اقام فيهم ثلاثين سنة و اقام بمدين عشر سنينا و بعثه اللَّه و هو ابن اربعين سنة و دعا فرعون الى اللَّه ثلاثين سنة، و عاش بعد غرق فرعون خمسين سنة، فقبض و هو ابن مائة و عشرين سنة.
وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ، يعنى بالفعلة قتل القبطى وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ، ای كفرت نعمتى حين قتلته بغير اذنى نازلت حشمتى و قدحت فى سياستى. فرعون موسی را عتاب کرد که تو حقّ تربیت و احسان ما بجای نیاوردی و شکر نعمت ما نگزاردی و حرمت و حشمت ما برداشتی و قبطی را کشتی بی‌دستوری من، تا در سیاست و ملك من قدح آوردی و نیز امروز آمده‌ای و ربوبیّت ما را می‌جحود آری.
موسی گفت: فَعَلْتُها إِذاً، يعنى قتل القبطى وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ، فيه تقديم و تأخير، ای فعلتها و انا اذا من الضّالين ای الجاهلين، بانّ وكزى ايّاه يؤدّى الى القتل. يقال ضلّ فلان الطريق ای اخطأه. فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ الى مدين، فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً، ای فهما و علما بالتورية، كقوله: وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا، يعنى الفهم و العلم، وكقوله فى سورة الانعام: أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ، يعنى العلم و الفهم، وكقوله فى سورة لقمان: وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ، يعنى العلم و الفهم، فالحكم و الحكمة واحد و هو مقتضى العقل و الحلم و الرّأى، و هو علم ما يدعو الى الحقّ. و قيل: الحكم هاهنا النبوة كقوله فى ص: وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ، يعنى النبوة مع الكتاب. و قال تعالى: وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ، يعنى النبوة، و فى سورة النساء: فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ، يعنى النبوة، و معنى الآية اصطفانى ربى برسالته وكلامه، و وهب لى حكمة و جعلنى من المرسلين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اسم من قرت به العيون، و تحقّقت به الظنون، له من العرش الى النون، و إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اسم لمن لم يزل و لا يزال، موصوفا بوصف الجلال و نعت الجمال، سبحانه هو اللَّه الكبير المتعال. نام خداوند ذو الجلال، قادر برکمال، مفضل بانوال، موصوف بوصف جلال، منعوت بنعت جمال. خداوندی که بی‌وجود او وجود نه، بی‌فضل او شهود نه، بی‌لطف او سجود نه، بی‌خدمت او تن را نظام نه، بی‌نعت او جان را قوام نه، بی‌نظر او دل را زندگی نه، بی‌توفیق او تن را بندگی نه. خداوندی که تاریخ ازل و ابدکم از بدایت اقبال او، و نعمت هر دو سرای کم از یك ذرّه شعاع آفتاب افضال او. انوار سعادت در بوستان بهشت یك قطره از دریای نوال او و آثار شقاوت در زندان جحیم یك شرر از آتش جلال او. ای جوانمرد! اگر تو پنداری که هرکس را مسلّم است که به بستاخی قدم در سراپرده عزّت بسم اللَّه نهد، پنداشت خطاست. بجلال قدر بار خدا که صدق همه صدّیقان و اخلاص همه مخلصان و معرفت همه عارفان بر درگاه نقطه باء بسم اللَّه بحیرت ایستاده و چون حلقه بر در بمانده، که تا مگر اشراف دهند ایشان را بر انوار اسرار این نام، و هرگز ندادند و دست رد بسینه ایشان باز نهادند، که:

الذات و النّعت و الاسماء و الكلم — جلّت عن الفهم و الادراك لو علموا

طسم، الطاء اشارة الى طهارة عزه و تقدس علوه، و السين دلالة على سناء جبروته، و الميم دلالة على مجد جلاله فى آزاله. طا اشارت است بطهارت عز او، و سین اشارتست بسناء جبروت او، و میم اشارت است بمجد جلال

او، خداوندی که روح دلها مهر او، آیین زمانها ذکر او، سور گوشها گفتار او، عید چشمها دیدار او، میعاد نواختها ضمان او، آسایش جانها عیان او، منزل جوانمردان کوی او، مقصود عارفان گفت وگوی او، نسیم وصل دمان از سوی او، همه ازو و همه باو، و خود همه او. قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.

قوله: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ، ای سیّد! این مشتی بیگانگان که مقهور سطوت و سیاست مااند و مطرود درگاه عزت مااند تو دل خویش چرا بایشان مشغول داری و از ناگرویدن ایشان بر خود چرا رنج نهی؟ ایشان را بحکم ما تسلیم کن و دل خویش وا مهر و صحبت ما پرداز، هر آن دل که با مهر و صحبت ما آرام گرفت نیز غیری را در آن دل جای نبود. از سهل علی مروزی پرسیدندکه ازکرامات که اللّه با بنده کندکدام مه است، گفت: آن که دل او از غیر خود خالی دارد. جنید را پرسیدندکه دل کی خوش بود؟ گفت: آن وقت که او در دل بود.

شیخ الاسلام گفت: او نه بذات در دل بود بلکه در دل یاد او بود و در سر مهر او بود و در جان نظاره او بود. اول مشاهده است دیدار دل، پس آن قرب دل، پس آن وجود دل، پس آن معاینه دل، پس آن استیلاء قرب بر دل، پس آن استهلاك دل در عیان و از وراء آن عبارت نتوان.

رکبت بحار الحبّ جهلا بقدرها　　　و تلك بحار لیس یطفوا غریقها

ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ، ما یجدد لهم شرعا و ما یرسل الیهم رسولا الا اعرضوا عن تأمّل برهانه و قابلوه بالتکذیب و لو انهم امعنوا النظر فی آیاتهم لاتّضح لهم صدقهم، و لکن المقسوم لهم من الخذلان فی سابق الحکم، یمنعهم من الایمان و التصدیق. اگرکافران نظرکردندی درین آیات، و در ایات قدرت و دلائل نبوت و لطائف حکمت که رب العزة در آسمان و زمین پیدا کرده و پیغامبران را بدان فرستاده، صدق انبیا بر ایشان ظاهرگشتی و از راه خلاف وگمان برخاستندی، لکن چه سودکه حکم ازلی و نبایست الهی راه نظر بایشان فروبست تا بیکبارگی اعراض کردند و پیغام رسانان را دروغ‌زن گرفتند و پیغام بدروغ داشتند، از آن که سزای درگاه نبودند و شایستگی وصال نداشتند.

پیر طریقت گفت: در روی زمین نبایسته‌تر از او نیست که پنداردکه بایسته است و ناپاك‌تر ازو نیست که پنداردکه شسته است. دو چیز می‌درباید: نیازی از تو و یاریی ازو. نیازمند را ردّ نیست و در پس دیوار نیاز مگر نیست. عزیز اوست که بداغ اوست، و بر راه اوست که با چراغ اوست.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ چندکه ما رویانیدیم درین زمین از انواع نبات و فنون ریاحین، گل نسرین و بنفشه و یاسمین، میوه‌های الوان با طعمهای مختلف شکوفه‌های رنگارنگ و بلگهای گوناگون آن همه نشان قدرت اوست و آثار رحمت او و بیان حکمت او. آن گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً، ای فی ذلك آیات لمن استبصر و نظر و فکر همانست که جای دیگرگفت: تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ.

وَ إِذْ نادى رَبُّكَ مُوسى (ع) تا آخر ورد قصه موسی است و فرستادن بفرعون.

موسی دانست که فرعون مردی است مغرور، ناپاك، سخت خصومت، و می‌ترسیدکه با وی کاری از پیش نشود، بهانه‌ای در پیش میآورد و در سخن می‌آویخت، مانندکسی که ازکاری استعفا جوید و استقالت خواهد، همی گفت: رَبِّ إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِي. خداوند من می‌ترسم که مرا دروغ‌زن گیرند، آن گه دل من بتنگ آید و زبانم بسخن نرود. آن گه گفت: بار خدایا اکنون که ناچارست رفتن و حکمی است محتوم برادرم هارون شریك من ساز درین رسالت تا اگر اندوهی بایدکشید بیکدیگر می‌کشیم و اندوه و شادی خود با یکدیگر می‌گوییم. بار خدایا و در حکم فرعون او را بر من خونی است و ترسم که مرا بکشند، اینست که گفت: فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ. برین نسق بهانه‌ها می‌آورد و ترس و بیم خویش اظهار میکرد تا رب العزة او را ایمن کرد، و از معونت و نصرت خود او را خبر داد و دل وی را بتأیید و نصرت قوت داد. گفت: كَلَّا فَاذْهَبا بِآياتِنا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ، ای انی معکما بالنصرة و القوة و الکفایة و الرحمة، و الید تکون لکما و السلطان

لكما دون غيركما و انا اسمع ما تقولون و ما يقال لكم و ابصر ما يبصرون و ما تبصرون انتم.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ و اين انيز دستى است ترا بر من كه سپاس نهى بـآن بر من أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ (۲۲) كه قوم مرا به بندگى گرفتى تا من در ميان شما باليدم و در دست تو برآمدم.

قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ (۲۳) فرعون گفت: خداى جهانيان خود چه چيزست ؟

قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا (ع) گفت: خداوند آسمانها و زمينها و هر چه در ميان آن، إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴). اگر اين سخن را بى‌گمان خواهيد بود.

قالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَ لا تَسْتَمِعُونَ (۲۵)، ايشان را گفت كه گرد او بودند: نمى‌نيوشيد؟

قالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۲۶) گفت: خداوند شما و خداوند پدران پيشينيان شما.

قالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (۲۷) گفت: اين رسول شما كه بشما فرستادند براستى كه ديوانه است.

قالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَيْنَهُما گفت: خداوند دو نيمه جهان، جاى برآمد روز و فروشدن آن و آنچه ميان آن، إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (۲۸) اگر مى‌دريابيد.

قالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهَاً غَيْرِي گفت: اگر خدايى گيرى جز زمن، لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (۲۹) چنان كنم كه از زندانيان باشى.

قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ (۳۰) گفت: و اگر چيزى آرم بتو چيزى پيدا آشكارا.

قالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۱) گفت: پس بيار آن را اگر از راست‌گويانى.

فَأَلْقى عَصاهُ عصاى خويش را بيوكند فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ (۳۲) چون بنگريست آن مارى بود بزرگ آشكارا.

وَ نَزَعَ يَدَهُ و دست راست خويش بيرون كشيد فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ (۳۳) آن دست او را ديد سپيد روشن تاونده نگرندگانرا.

قالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ گفت: مهينان ايشان را كه گرد برگرد او بودند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ (۳۴) آن مرد براستى جادويى است استاد دانا.

يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ ميخواهدكه بيرون كند شما را از زمين شما بجادويى خويش فَما ذا تَأْمُرُونَ (۳۵). چه فرمائيد شما دركار او.

قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ گفتند با پس كن او را و برادر او را. وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ (۳۶) و در شارستان‌هاى خويش فراهم آورندگان فرست.

يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ (۳۷) تا بتو آرند هر جادويى دانا كه هست.

فَجُمِعَ السَّحَرَةُ فراهم آورند جادوان، لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (۳۸) هنگام روزى را دانسته و نامزد كرده.

وَ قِيلَ لِلنَّاسِ و مردمان را گفتند هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ (۳۹) هستيد شما آن را كه فراهم آئيد؟

لَعَلَّنا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ تا ما از آن سوى باشيم كه جادوان از آن سويند، إِنْ كانُوا هُمُ الْغالِبِينَ (۴۰) اگر ايشان به آيند.

فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ چون جادوان آمدند قالُوا لِفِرْعَوْنَ فرعون را گفتند: أَ إِنَّ لَنا لَأَجْراً إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ (۴۱) ما را مزدى هست اگر ما به آييم؟

قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۲) گفت: آرى وانگه شما براستى كه از نزديك كردگان باشيد.

قالَ لَهُمْ مُوسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۴۳) موسى گفت: ايشان را بيفكنيد آنچه بخواهيد افكند.

فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ بيفكندند رسنها و چوبهاى خويش، وَ قالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ (۴۴) وگفتند بخدايى فرعون كه ما به آييم.

فَأَلْقى مُوسى عَصاهُ بيوكند موسى عصاى خويش، فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ (۴۵) تا كه مى‌فروبرد تيز آنچه ايشان ساختند.
فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ (۴۶) جادوان را بيفكندند بر روى سجده بران.
قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۴۷).
رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ (۴۸). گفتند بگرويديم بخداوند جهانيان خداوند موسى و هارون.
قالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ گفت ايمان آورديد او را پيش از آن‌كه دستورى دادم شما را؟، إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ جز زان نيست‌كه مهتر و استادتر شما آمد و جادويى آموخت شما را، فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.
كه زود باشدكه بدانيد. لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ دستها و پاهاى شما را ببرم چپ و راست. وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (۴۹) و شما را بياويزم همگان.
قالُوا لا ضَيْرَ گفتند. گزند نيست، باك نيست. إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ (۵۰) ما با خداوند خويش گشتيم.
إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا ما اميدواريم‌كه بيامرزد ما را خداوند ما گناهان ما. أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ (۵۱) آن گه‌كه ما اوّل گرويدگان باشيم.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى و پيغام كرديم بموسى، أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي كه بشب ببر بندگان مرا إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ (۵۲) تا ايشان از پس شما بيايند.
فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ (۵۳) فرعون در شارستانها مردم انگيزندگان فرستاد.
إِنَّ هؤُلاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ (۵۴) گفت: اينان تنى چندند سخت اندك، وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ (۵۵) و ايشان ما را بدرد خشم آورده‌اند.
وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ (۵۶) و ما انبوهيم هام پشت بهم ساخته.
فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ، وَكُنُوزٍ (۵۷) بيرون آورديم ايشان را از بهشتها و چشمه‌هاى روان وگنجها وَ مَقامٍ كَرِيمٍ (۵۸)، كَذلِكَ و جايگاههاى بناز
چنان وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ (۵۹) و فرا بنى اسرائيل داديم ازكشته بازمانده.
فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ (۶۰) در پى ايشان نشستند تا برآمد آفتاب.
فَلَمَّا تَراءَا الْجَمْعانِ چون هام ديدار شد هر دوگروه با يكديگر، قالَ أَصْحابُ مُوسى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ (۶۱) ياران موسى گفتند در ما رسيدند.
قالَ كَلَّا گفت موسى نه نه چنين نرسند، إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ (۶۲) خداوند من با من مرا راه مى‌نمايد.
فَأَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ پيغام داديم بموسى و فرمان‌كه بعصاى خويش دريا بزن! فَانْفَلَقَ بشكافت دريا، فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ (۶۳) تا هر پاره‌اى ازو چون كوهى بگشت بزرگ.
وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ (۶۴) و تنگ درآورديم آنجا ديگران را.
وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ (۶۵) و رهانيديم موسى را و هركه با وى بود همگان.
ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ (۶۶) پس بآب بكشتيم ديگران را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در آن عبرتى است، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۶۷) و بيشتر مردمان گرونده نيستند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۶۸) و خداوند تو تواناى است مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرائِيلَ، اين آيت را دو تأويل گفته‌اند: يكى آنست‌كه در نوبت اول رفت‌كه موسى (ع) بر وجه تهكم و انكار با فرعون گفت: و ايّة نعمة لك على فى ان عبّدت بنى اسرائيل و قتلت اولادهم ظلما و استعبدت ابوى حتى نشأت فيكم و لو لم تستعبدهم و لم تقتلهم كان لى من

اهلی من یربینی و لم یلقونی فی الیم، فای نعمة لك علیّ؟ باین قول وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ بر طریق استفهام است، یعنی او تلك نعمة، فحذف الف الاستفهام، کقوله: فَهُمُ الْخالِدُونَ. یعنی أ فهم الخالدون.

و قال الشاعر:

لـم انـس یـوم الرّحیـل وقفتهـا | و طرفهـا فـی دموعهـا غـرق
و قولهـا و الرّکـاب واقفـة | تترکنـی هکـذا و تنطلـق

یعنی أ تترکنی؟ و قیل معناه تمنّ علیّ بالتربیة، و قد استعبدت قومی و من اهین قومه ذل. فتعبیدك بنی اسرائیل قد احبط احسانك الیّ.

تأویل دیگر آنست که موسی نعمت شناخت از فرعون بر خود و منّت پذیرفت و اقرارکرد، گفت: لعمری هی نعمة ان عبّدت بنی اسرائیل و ربیتنی و لم تستعبدنی کاستعبادهم، لعمری که این نعمتی است و ترا بر من منّت است که بنی اسرائیل را بردگان گرفتی و مرا برده نگرفتی. وجهی دیگرگفته‌اندکه این نعمت است و ترا بر من منّت است که بنی اسرائیل را بردگان گرفتی تا من گریختم و باین روز دولت و نبوت افتادم. فبهت فرعون و انقطع و اخذ فی کلام آخر.

فقال: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ، ای ما صفته الرّب، هو المالك المدبر، و اذا اطلق یقتضی مالك الخلق اجمع، و العالمون اسم لما سوی اللّٰه، و قیل اسم یقع علی ذوی العلم من المخلوقین دون الجمادات. فرعون گفت: این خدای جهانیان که تو می‌گویی من رسول اویم، صفت وی بگو تا خود چیست و از چه جنس است؟

موسی گفت: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا إِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ، بانّ السماوات و الارض اجسام مصنوعة لا بدّ لها من رب، و الذی ادعوکم الیه ذلك الرب.

موسی در بیان جنسیّت نشد، دانست که اللّٰه تعالی نه جنسی است از اجناس، بلکه در بیان ربوبیّت و صفات الاهیّت شد، گفت: آن خداوندکه من شما را بر توحید او می‌خوانم خداوند هفت آسمان و هفت زمین است، و هر چه در آن. اگر یقین میدانیدکه آن را ناچارکردگاری می‌باید آن کردگار اوست جل جلاله.

قال فرعون لمن حوله من اشراف قومه و هم خمس مائة رجل اصحاب الاسورة: أَ لا تَسْتَمِعُونَ، فرعون با اشراف قوم خود نگرست، گفت: نمی‌نیوشید؟

تعجّب نمی‌کنید از این محال که موسی میگوید؟ وگفته‌اندکه: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ، این «ما» بمعنی «من» است، کقوله: وَ السَّماءِ وَ ما بَناها، ای و من بناها، معنی همچنانست که جای دیگرگفت: فَمَنْ رَبُّکُما یا مُوسی فرعون بر طریق استخفاف گفت: این خدای شما خودکیست تا نام او برند. جواب وی در سورة الدخان آمد بر قرائت بو جعفر: مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ کانَ عالِیاً مِنَ الْمُسْرِفِینَ فرعون خودکیست؟ ازین ناپاکی، گزاف گویی، گزاف کاری از جمله گزاف کاران.

پس موسی در بیان حجّت بیفزود، گفت: رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ فرعون را گفت: توکه دعوی ربوبیّت میکنی و اینان که ترا می‌پرستند همه آنیدکه گرفتار بلیّات و آفاتید، و بر شما سمات حدوث است، چنان که بر پدران شما بود، و آن گه ایشان دعوی ربوبیّت نکردند، دانستندکه آن کس که در معرض آفات و بلیّات بود و بروی سمات حدوث بود، او خدایی را نشاید، تو ازکجا دعوی ربوبیّت میکنی و همچون ایشانی و ازیشانی؟ نه که خداوند شما و خداوندان پدران شما یکی است جل جلاله و عظم شأنه؟. و قیل انّ فرعون کان یدعی الربوبیّة علی اهل عصره و زمانه فلم یدع ذلك علی من قبله، فبیّن بهذه الآیة انّ المستحقّ للربوبیة من هو رب اهل کلّ عصر و زمان.

پس فرعون از جواب درماند، روی با قوم خودکرد، گفت: إِنَّ رَسُولَکُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَیْکُمْ لَمَجْنُونٌ این رسول که بشما فرستادند دیوانه است سخنی میگوید بی‌حاصل، از عقل دور.

موسی در بیان عظمت حقّ بیفزود، گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَيْنَهُما إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ اگر شما عقل دارید و می‌دریابید بدانیدکه این آفتاب که از مشرق برمی‌آید و بمغرب فرو شود آن را صانعی باید وکردگاری، آن صانع رب العالمین است، که شما صفت وی از من می‌پرسید.

فرعون چون حجّت بر خود لازم دید در آن مناظره از عجز خود بترسید، سخن با تهدیدگردانید، گفت: لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ، وكان سجنه اشد من قتله، لانه كان يعذّب المسجونين بانواع التعذيب.

موسی چون تهدّد فرعون دید او را برفق با انصاف و بیان حجّت خواند، گفت: أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ، یعنی او تفعل ذلك، و ان اتيتك على ما اقول بحجة بيّنة، و اگر من حجتی روشن آرم بر درستی قول خویش و معجزتی آشکارا نمایم که بر عقلها غلبه کند مرا هم محبوس کنی؟ فرعون گفت: فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ بأنّك رسول رب العالمین الینا. و فی ید موسی عصا من شجر الآس من الجنة. قال ابن عباس: كان آدم جاء بالعصا من الجنة فلما مات آدم قبضها جبرئيل و دفعها الى موسى بالليل حين توجه الى مدين.

قال موسى لفرعون: ما هذه بيدى قال فرعون: هذه عصا، فَأَلْقاها موسى من يده فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ، یعنی حيّة ذكرا اصفرا شعر العنق عظيما، ملأ الدار، قائما على ذنبه، يتلمظ على فرعون و قومه يرعبهم. يقال الثعبان العظيم الطويل و هو اعظم الحيّات. و قال فى موضع آخر: كَأَنَّها جَانٌّ، و الجان الصغير من الحيات و لا تناقض فيه، لانّ خلقها خلق الثعبان العظيم و اهتزازها و حركتها و خفّتها كاهتزاز الجانّ. و قوله مُبِينٌ، اى بيّن ظاهر انه ثعبان لا لبس فيه و يحتمل ان يكون مبيّنا صحة دعواه.

فرعون چون دیدکه عصا مارگشت و قصد آن داردکه فرعون را فرو برد، موسی ذنب وی گرفت و در دست وی عصا گشت، هم چنان که بود. فرعون گفت: هل من آية غيرها بیرون ازین دیگر آیت داری؟ موسی دست راست خویش بیرون کرد و فرا فرعون نمود. گفت: این چیست؟ گفت: دست. آن گه زیر بازوی چپ خویش کرد و باز بیرون آورد روشن و سپید آن را شعاع بود همچون آفتاب رخشان و درفشان.

فرعون با اشراف قوم خود نگرست. گفت: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ. اینست جادوی استاد دانا. الساحر المحتال بما يوهم الاعجاز اینجا گفت: قالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ، یعنی فرعون با اشراف قوم گفت: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ و در سورة الاعراف گفت: قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ، یعنی اشراف قوم فرعون گفتند: إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِيمٌ وجه جمع آنست که نخست فرعون گفت: با ایشان که حاضر بودند در مجلس وی، و ایشان همان بازگفتند با قومی که غائب بودند.

يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ، اى يريد ان يوقع العداوة و الفرقة بينكم حتى يحارب بعضكم بعضا، و حتى يخرجكم من دياركم و يتغلب عليكم.

و قيل لم يرد اخراج القبط انما اراد اخراج بنى اسرائيل، الا تراه يقول: أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسْرائِيلَ و تقديره: يخرج خدمكم و مهّانكم من بنى اسرائيل من ارض مصر الى ارض الشام، و اذا اخرجهم فكانما اخرجكم. فَما ذا تَأْمُرُونَ، هذا من المؤامرة لا من الامر، اى ما ذا تشيرون به علىّ. فرعون درکار موسی با مهینان قوم خویش مشاورت کرد و ندانست آن بدبخت که آن کس که دعوی ربوبیّت کند از مشاورت دیگران مستغنی باید، که ربوبیّت و مشاورت بهم راست نیایند.

ایشان جواب دادندکه: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ، اى اخرهما و لا تقتلهما حتى تنظر ما امرهما: وَ ابْعَثْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ، یعنی فرق الشرط فى الاعصار و البلدان و اقطار مملكتك، فيجمعوا لك السحرة و العلماء منهم، فيعارضوه بمثل سحره و يتّضح للعامة كذبه. فرعون قصد آن داشت که موسی را بکشد، اشراف قوم وی گفتند: او را مکش تا آن گه که مردمان را معلوم گرددکه او دروغ‌زن است، جادوان راگرد کن تا همچون سحر وی سحر

آرند و بر وی غلبه‌کنند و دروغ و سحر وی پیداگردد و آن‌گه تو معذور باشی در قتل وی، در آن زمان جادوان سخت فراخ بود که فرعون در ممالك خویش در هر شهری جادوان داشت ایشان را ساخته از بهرکارهای معظم که در پیش آید.
فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ، و هو یوم الزینة. قال ابن عباس: وافق ذلك یوم السبت فی اوّل یوم من السنة، و هذا یوم النیروز و قال ابن زید: اجتماعهم للمیقات بالاسکندریة و اختلاف الروایات فی عدد السحرة و بیان هذه القصه سبق فی سورة طه و الاعراف. و قیل للناس، یعنی للعامة والدهما و الرعاع من اهل مملکته.
هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ لتنظروا الی ما یفعل الفریقان و لمن یکون الغلبة لموسی او للسحرة لعلنا نتّبع السحرة، ای اذا غلبناه و اطلع الناس علی سحره و ظهرت فضیحته حینئذ نتّبع السحرة، و نقتل موسی و فرعون و هکذا غالب ظنّنا. آن‌گه‌که سحره حاضر شدند و فریقتین بر هم رسیدند فرعون رعایای خود همه جمع‌کرد و ظنّ وی چنان بود که موسی مغلوب خواهدگشت، یعنی که تا مردم او را بینند و سحر و دروغ وی معلوم‌گردد و آن‌گه بر دیدار مردم، موسی و برادر را بکشد، چنان‌که جادوان‌گفتند و حکم‌کردند.
فَلَمَّا جاءَ السَّحَرَةُ فرعون للموعد قالُوا له: أَ إِنَّ لَنا العطاء عندك و الجزاء علی اعمالنا بالخیر ان‌کنّا نحن الغالبین لموسی؟
قالَ: نَعَمْ، ان غلبتم اعطیناکم الاجر الذی سألتموه و نریدکم ما لم تسألوه ان تکونوا من المختصین الذین یقربون من مجالسنا، وکان ذلك عنده من اعظم المراتب.
قالَ لَهُمْ مُوسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ، تریدون ان تلقوا، ظاهر الکلام امر و معناه التّهاون فی الامر و ترك المبالاة بهم و بافعالهم .
فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ. قیل‌کان مع‌کلّ واحد منهم حبل و عصا ملطخة بالزیبق، فجعلت ترتهش و تتحرك حتی خیّل الی موسی من سحرهم انها تسعی.
وَ قالُوا مقسمین بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ، ای بعظمة فرعون. هذاکقوله تعالی: وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ، ای بعظیم. إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ لموسی. ایشان عصاها و رسنها بر ان صفت بیوکندند، بچشم موسی و دیگران چنان می‌نمودکه آن همه مارانند و بموسی نهیب می‌بردند. موسی در خویشتن بترسید از آن سحر ایشان و انما خاف خوف طباع فنسی الوحی فذکره جبرئیل (ع)، و هو علی یمینه تلك الساعة، جبرئیل او راگفت: یا موسی چه ترسی؟ الق ما فی یمینك تلقف ما صنعوا. عصای خویش بیفکن تا آن همه ساز وکید ایشان‌که ساخته‌اند فرو برد.
فَأَلْقى مُوسى عَصاهُ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ التلقف تناول الشیء بالفم بسرعة، ما يَأْفِكُونَ ای ما یوهمون به الانقلاب زورا و بطلانا.
فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ، ای فألقی الذین‌کانوا سحرة قبل سجودهم ساجدین، و السجود الخضوع بإلقاء الوجه علی الارض القاهم عرفان الحق.
قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ، رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ، قالَ: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. مضی تفسیره قوله فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ، هذه اللام التي فی سوف لام التوکید و القسم التي یدخل علی الفعل، مثل قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ و یدل علی قسم مضمر، و انّما دخلت علی سوف لان سوف لمّا لزمت الفعل صار دخول اللام علیها‌کانه علی الفعل، و یقال: انّ اللام مع التوکید تفید الحال و سوف للاستقبال فکیف جمعت بینهما؟ فالجواب: لتقریب هذه المستقبل حتی‌کانه فی الحال، و انما قال: لَأُقَطِّعَنَّ بلفظ التفعیل لکثرة الایدی و الارجل،کما تقول: فتحت الباب و فتحت الأبواب، و قطع الخلاف ان یقطع الید الیمنی و الرجل الیسری، و ذلك زمانة من جانبی البدن، وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ.
قال المفسرون: علقهم عن جذوع النخل حتی ماتوا. قال هاهنا و فی طه: وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ علی معنی اجمع علیکم

التقطيع و التصليب. و قال فى الاعراف: ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فوقّت و اوقع المهلة ليكون هذا التصليب لعذابهم اشد.
قالُوا لا ضَيْرَ إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ، لا ضير مصدر ضاره يضيره ضيرا. اذا ضرّه، اى لا يضرّنا ما صنعت بنا إِنَّا إِلى رَبِّنا راجعون يجازينا بصبرنا على عقوبتك ايّانا و ثباتنا على التوحيد. و فى الآية دلالة على ان الانسان ان يظهر الحق و ان خاف القتل.
إِنَّا نَطْمَعُ، اى نرجو أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا السالفة أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ، اى لاجل ان كنا اول المؤمنين من القبط قومك. و قيل اول المؤمنين فى هذه الحالة عند ظهور الآية.
وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي، ابن جريج گفت حق تعالى جبرئيل را فرستاد بموسى كه بنى اسرائيل را جمع كن و ايشان را فرماى تا هر چهار خاندان با يك خانه شوند و آن گه بر در آن خانه نشانى كنند از خون جدا يا كه فريشتگان از آسمان خواهند آمد باهل مصر تا ابكار ايشان را بكشند، و هر خانه‌اى كه بر در وى اين علامت خون باشد در آنجا نشوند، و حق جل جلاله اين قتل بآن فرمود تا ديگر روز قبطيان بدفن ايشان مشغول شوند و بنى اسرائيل كه از مقام برخاسته‌اند در پيش افتند، و نيز فرمود: اخبزوا خبزا فطيرا فانه اسرع لكم، نان كه پزيد از بهر زاد راه فطير پزيد تا زودتر بر آيد و واپس نمايند، بنى اسرائيل بفرمان اللَّه آن شب برفتند سوى بحر، و عدد ايشان ششصد هزار و هفتاد هزار بود، هارون بر مقدّمه لشكر و موسى بر ساقه ايشان، بامداد روز يكشنبه قبطيان بدفن ابكار مشغول شدند، و فرعون آن روز فرمود تا خيل و حشم وى همه جمع آمدند و ديگر روز روز دوشنبه فرا پى بنى اسرائيل نشستند. هامان بر مقدمه لشكر با دو هزار بار هزار سوار و فرعون در كوكبه خويش با پنج هزار بار هزار سوار، اينست كه رب العالمين گفت: إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ شما آنيدكه ايشان از پس شما بخواهند آمد:
فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ، اى بعث فرعون فى بلاد مملكته نقباء يحشرون العساكر و يجمعون الجيوش لطلب موسى (ع) و من معه من بنى اسرائيل، فلما حضروا قال: إِنَّ هؤُلاءِ، يعنى بنى اسرائيل، لَشِرْذِمَةٌ، اى طائفة قَلِيلُونَ و هم ستمائة الف و سبعون الفا و جمع قليل كما يجمع الواحد فيقال هؤلاء الواحدون. وَ إِنَّهُمْ لَنا لَغائِظُونَ، اى مغضوبون بمخالفتهم ديننا و قتلهم ابكارنا و ذهابهم باموالنا التي استعاروها و خروجهم من ارضنا بغير اذن منا.
وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ، بالالف كوفى و شامى من بقى حذرون بغير الف، و هما لغتان، يقال رجل حاذر و حذر، و قيل الحذر المتيقّظ المتحفّظ الذى لا يترك الحزم، و الحاذر المستعد ذو أداة و قوة و سلاح، و المعنى نحن جميع اذا اتبعناهم وثقنا بغلبتهم.
فَأَخْرَجْناهُمْ من مصر مِنْ جَنَّاتٍ، اى ارض ذات بساتين و انهار جارية.
وَ كُنُوزٍ، يعنى الاموال الظاهرة من الذهب و الفضة، انما سمى كنزا لانه لم يعط حق اللَّه منه وكل مال لا يعطى حق اللَّه منه فهوكنز، و ان كان ظاهرا، وَ مَقامٍ كَرِيمٍ، يعنى المساكن الحسان و المجالس الرفيعه من مجالس الملوك. كَذلِكَ، يعنى كذلك حالهم، و اورثنا ارضهم و ديارهم بَنِي إِسْرائِيلَ فانهم رجعوا بعد غرق العدوّ الى مصر و سكنوا ديارهم و اخذوا اموالهم.
قوله: فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ، راجع الى قوله: إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ، يعنى اتبعهم و لحقهم فرعون و قومه وقت شروق الشمس، يقال اتبعه و تبعه اذا خرج خلفه مقتصّا اثره و اتبعه اذا جعله قدوة مُشْرِقِينَ، اى داخلين فى وقت شروق الشمس و شروقها طلوعها، و اشراقها إضاءتها وقت الضحا ، يقال: اشرق و اصبح و امسى و اظهر اذا حصل فى الشروق و الصباح و المساء و الظهيرة.
قوله: فَلَمَّا تَراءَا الْجَمْعانِ، اى اما صار احدهما مرأى من الآخر فوقعت الاعين على الاعين، يعنى بنى اسرائيل و القبط. قالَ بنو اسرائيل: إِنَّا لَمُدْرَكُونَ، هذا فرعون و جنوده قد لحقونا من ورائنا و هذا البحر امامنا لا منفذ لنا فيه.

قالَ موسی کَلَّا، یعنی ارتدعوا و انزجروا عن هذه المقالة فانهم لا یدرکوننا إِنَّ مَعِي رَبِّي ناصری و حافظی و منجینی من فرعون و قومه سَيَهْدِينِ الی طریق النجاة منهم. موسی این سخن از بهر آن گفت که از جبرئیل شنیده بود آن گه که از مصر بیرون آمد، گفت: موعد ما بینی و بینك البحر، وعده‌گاه ما شط بحر نیل است. دانست که رب العزه مخرج وی آنجا پدیدکند. روی عن عبد اللّٰه بن سلام انّ موسی لما انتهی الی البحر قال: «یا من کان قبل کل شیء و المکون لکل شیء و الکائن بعدکل شیء اجعل لنا مخرجا.

فاوحی اللّٰه الیه: أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ. و عن عبد اللّٰه بن مسعود قال: قال رسول اللّٰه (ص): «الا اعلمك الکلمات التي قالهن موسی حین انفلق البحر»؟ قلت بلی قال: «قل اللهم لك الحمد و الیك المشتکی و بك المستغاث و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا باللّٰه».

قال ابن مسعود: فما ترکتهن منذ سمعتهن من النبی (ص).

ابن جریح گفت: چون موسی بشط بحر رسید بادی عظیم برخاست و موج در دریا افتاد چندان که کوه کوه یوشع گفت: یا مکلم اللّٰه این امرت؟ ای آن کس که حق جل جلاله با تو سخن گفته تا کجا خواهی رفت وکجات فرموده‌اندکه باشی؟

گفت: تا اینجا. یوشع گفت: اینك دریا در پیش و دشمن از پس، کار ما چون خواهد بود؟ موسی گفت: آری بگشایدکار ما گشاینده کار، و یوشع آن ساعت اسب خویش در آب راند و سنب اسب تر نشد اما دیگری در آب راند و بآب فرو شد. موسی آن ساعت درماند، جبرئیل آمد و گفت: اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ دریا بزن بعصای خویش.

موسی عصا بزد و دریا شکافته شد. و دوازده راه در میان دریا پیدا شد، هر راهی دو فرسنگ طول آن و دو فرسنگ عرض آن، اینست که رب العالمین گفت: فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ، ای کل مفروق من الماء کالجبل العظیم. از راست و چپ آن راهها آب ایستاده بود همچون کوه‌های عظیم، و در میان آن روزنها گشاده تا همه یکدیگر را میدیدند. موسی ایشان را گفت: ادخلوا البحر فی هذه الطرق در روید در دریا باین راهها ایشان گفتند راهها تر است ترسیم که پایهای ما بگل فرو شود، رب العالمین باد صبا فرو گشاد تا آن راهها خشك کردند، فذلك قوله: فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً. پس چون موسی و بنی اسرائیل همه از دریا بیرون آمدند موسی میخواست که دریا بحال خود باز شود از بیم آنکه فرعون و قبطیان بآن راهها درآیند و بایشان در رسند، فرمان آمدکه: یا موسی اترك البحر رهوا صفوفا ساکنة فانّ فرعون و قومه جند مغرقون: گفته‌اندکه فرعون چون آن راهها دید در میان دریا خواست که در شود دلیل وی گفت: مروکه این راه پرخطر است و ما هرگز در دریا این راه ندیده‌ایم اگر در خشك زمین برویم راه سه روزه است و هم بایشان رسیم.

فرعون گفت: الا ترون هذا الدلیل ما یقول؟ و انّ البحر انما یبس فرقا منّی و أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى. نمی‌بینیدکه این دلیل چه میگوید مگر نمیدانیدکه این دریا خود از بیم من چنین شکافته شد و خشك گشت، و این کلمه آن روز میگفت که: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى، دلیل همان سخن دیگر بار بازگفت و او را بترسانید. فرعون همت کرد که بازگردد. جبرئیل بر اسب مادیان در پیش ایستاد و در دریا راند و اسب فرعون سر بکشید و قبطیان هم چنان درشدند و میکائیل از پس ایشان همی‌راند ایشان را تا همه در دریا شدند و دریا بفرمان حق بهم باز افتاد.

اینست که رب العالمین گفت: وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ، معنی ازلفنا جمعنا و منه لیلة المزدلفة ای الجمع. و قیل ازلفنا، ای قربناهم الی الهلاك و قدّمناهم الی البحر.

وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ. آورده‌اندکه آن روزکه موسی نجات یافت و دشمن وی غرق گشت روز دوشنبه بود دهم ماه محرّم و موسی آن روز روزه داشت شکران نعمت را.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً، ای انّ فیما فعل اللّٰه بموسی و قومه و انجائه ایّاهم من فرعون و قومه و فی انفراق البحر لهم و

امساك اجزاء الماء فی الهواء و تغریق فرعون و قومه لَآیَةً بینة علی توحید اللّه و قدرته علی ما یشاء. وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنِینَ، ای الناس مع هذا البرهان الظاهر و السلطان القاهر و الامر المعجز ما آمن اکثرهم.
و قیل فی سابق علمی لم یکن اکثرهم مؤمنین. قال مقاتل: لم یؤمن من اهل مصر غیر آسیة امرأة فرعون و جزبیل المؤمن و مریم بنت ناموشا التي دلّت علی عظام یوسف.
وَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزِیزُ لا یمتنع علیه من اراد الانتقام منه، الرَّحِیمُ لمن تاب الیه ان یعاقبه علی ما سلف قبل توبته.
روی عن مقاتل بن سلیمان قال کان موسی (ع) فی مصر ثلاثین سنة فلما قتل النفس خرج الی مدین هاربا علی رجلیه فی الصیف بغیر زاد، فکان راعیا فی مدین عشر سنین، ثمّ بعثه اللّه رسولا و هو ابن اربعین سنة، ثمّ دعا قومه ثلاثین سنة، ثم قطع البحر فعاش خمسین سنة، فمات و هو ابن عشرین و مائة سنة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ تِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَیَّ الایة...، موسی (ع) چون بفرعون رسید و او را بر توحید دعوت کرد و لختی آیات و معجزات برو ظاهرکرد فرعون سر وازد از توحید و آن گه بر موسی سپاس و منّت نهادکه: ترا نه من پروردم و ازکودکی ببزرگی رسانیدم؟ موسی از روی انکار جواب دادکه بر من سپاس چه نهی بآنکه بنی اسرائیل را بندگان گرفتی و خودکرا رسدکه بنده گیرد و خداوندی کند مگر خدای عالمیان کردگار جهان و جهانیان. فرعون گفت: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ این خدای عالمیان چیست وکیست؟ فرعون این سؤال بی‌ادب‌وارکرد و موسی در تعظیم شد، گفت: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا ای فرعون اگر تو نمیدانی و بتوحید وی راه نمی‌بری هفت آسمان و هفت زمین، و هر چه در میان آن، نشانست وگواه بر خداوندی و یگانگی او، کائنات و محدثات همه آیات و رایات قدرت او.

و فی کلّ شیء له آیة تدلّ علی انّه واحد

تاریخ ازل و ابدکم از لحظتی در بدایت اقبال او، نعمت هر دو سرای کم از ذره‌ای در شعاع آفتاب افضال او، ساختگان خدمتند سوختگان محبت او، خستگان محنتند عزیزان حضرت او، خداوندی که همه ثناها را سزاوارست، در ذات بی‌نظیر و در صفات بی‌یارست، درکامرانی با اختیار و درکارسازی بی‌اختبارست، عاصیان را آمرزگار و با مفلسان نیکوکار است، آرنده ظلمات و برآرنده انوار است، بیننده احوال و داننده اسرار است.

با رنگ رخ تو لاله بی‌مقدارست با بوی سر زلف تو عنبر خوارست

بدانکه حق جل جلاله و تقدست اسمائه در این آیات چهار جایگه خود را بخلق اضافت کرد، گفت: رَبُّ الْعالَمِینَ، رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا، رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ، رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ ما بَیْنَهُما: و این اضافت، اعنی ذات الباریٔ جل جلاله الی خلقه در قرآن بر دو وجه بود: یکی اضافت جزوی، دیگر اضافت کلّی. اما اضافت جزوی تشریف مضاف الیه، چنان که مصطفی (ص) گفت: وَ اذْکُرْ رَبَّکَ، وَ اعْبُدْ رَبَّکَ، وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ، وَ لِرَبِّکَ فَاصْبِرْ، وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ، ازین نمط در قرآن بسیارست و همه تشریف و تکریم مصطفی (ص) است و حق جل جلاله خداوند همه مخلوقات و محدثات است. اما مصطفی (ص) را بذکر مخصوص کرد بزرگ گردانیدن او را بر دل بندگان، هم چنان که همه بقعتها را پادشاهست و خداوند جل جلاله آن گه مکه وکعبه را بذکر مخصوص کرد، گفت: إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذِهِ الْبَلْدَةِ،لْیَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَیْتِ بزرگ گردانیدن آن را بر دل خلق. اما اضافت کلّی آنست که درین آیات گفت، و امثال این در قرآن فراوانست، و مقصود بیان قدرتست و اظهار هیبت و عزت کریم است. و بزرگوار آن خداوند راکه در هر جایی صنعی خبی دارد و در هر امری لطفی خفی مینماید.
بنگرکه صنع خبی با فرعون دشمن چه کرد و لطف خفی موسی کلیم را چه ساخت.
موسی از دشمن بشب بگریخته و روی سوی دریا نهاده و فرعون با خیل و حشم بر پی وی ایستاده. بنی اسرائیل

گفتند: يا موسى البحر امامنا و العدو خلفنا، فما الحيلة؟
يا موسى از پيش دريا و از پس دشمن حيلت چيست و راه گريزكجا؟ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ ما را دريافتند اينك بما رسيدند. موسى گفت: كَلَّا، إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ نوميد مباشيدكه لطف خفى ما را رهبرست و صنع خبى فرعون را برگذرست.
قوله: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ موسى (ع) خود را درين حكم مفرد كرد، گفت: مَعِي رَبِّي و نگفت: معنا ربنا زيرا كه در سابقه حكم رفته بودكه قومى از بنى اسرائيل بعد از هلاك فرعون و قبطيان گوساله پرست خواهند شد، از اين جهت خود را در اين حكم مفرد كرد. باز مصطفى (ص) چون در غار بود، با صديق اكبر از احوال صديق، آن حقائق معانى شناخت كه او را با نفس خود قرين كرد و در حكم معيّت آورد، گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَنا.لطيفة: موسى (ع) «معى» فرا پيش داشت كه از خود بحق نگريست، باز مصطفى (ص) «اللّه» فراپيش داشت گفت: «انّ اللّه معنا»
كه از حق بخود نگريست. هذا كقوله تعالى. أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و لم يقل: الى الظل كيف مه الرب. آن حال مريدست و اين حال مراد، آن راه روندگانست و اين صفت ربودگان. گفته‌اندكه فرعون چون بكنار دريا رسيد، و دريا ديد شكافته و راهها پيدا گشته، با قوم خويش گفت: «اين دريا از بيم من شكافته گشت و أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى آن روزگفت: جبرئيل خواست كه او را عذاب كند پر خويش بگسترانيد تا او را بزمين فرو برد فرمان آمد از جبّار عالم كه: مه يا جبرئيل فانما يعجل بالعقوبة من يخاف الموت. وگفته‌اند موسى خود را گفت: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ و رب العزّة امّت احمد را گفت: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا. موسى آنچه خود را گفت اللّه برو رد نكرد، او را راه نجات نمود وكيد دشمن از پيش برداشت. چه گويى آنچه حق جل جلاله بخودى خود امّت احمد را گفت، و وعده كه داد اوليتركه وفا كند، از غم گناه برهاند و برحمت و مغفرت خود رساند.
٣ النوبة الاولى
قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِيمَ (٦٩). برخوان بر ايشان خبر ابراهيم.
إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ آن‌گاه كه گفت پدر خويش را ما تَعْبُدُونَ (٧٠) چيست كه مى‌پرستيد؟
قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً گفتند بتان مى‌پرستيم فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ (٧١) هميشه بآن بازنشسته‌ايم.
قالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ (٧٢) گفت هيچ بشما نيوشند چون خوانيد.
أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ (٧٣)، يا بكار آيند شما را يا گزايند.
قالُوا بَلْ وَجَدْنا آباءَنا كَذلِكَ يَفْعَلُونَ (٧٤) گفتند نه آنست كه ما پدران خويش را چنان يافتيم كه مى‌كردند مى‌تراشيدند و مى‌پرستيدند.
قالَ گفت أَ فَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (٧٥) بينيد آنچه مى‌پرستيد.
أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ (٧٦) شما و پدران شما.
فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ (٧٧) ايشان دشمن منند و هر پرستنده‌اى مگر خداوند جهانيان.
الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (٧٨) آن خداوندكه او آفريد مرا و راه مينمايد.
وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ (٧٩) و اوكه مى‌خوراند و مى‌آشاماند مرا.
وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (٨٠) و چون بيمار شوم آسان ميرهاند مرا.
وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ (٨١) و اوست كه مى‌ميراند مرا و باز زنده كند مرا.
وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ (٨٢) و اوست كه مى‌بيوسم كه بيامرزد مرا گناه من روز پاداش و شمار و داورى.
رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً خداوند من مرا دانش و نامه‌اى بخش و دينى كه درآموزم و بآن كار رانم وَ أَلْحِقْنِي

بِالصَّالِحِينَ (۸۳) و مرا بنيكان دررسان.
وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۸۴) و مرا نام نيكو و ستايش راست ده در پسينان.
وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ (۸۵) و مرا از ميراث بران بهشت با نازكن.
وَ اغْفِرْ لِأَبِي و بيامرز پدر مرا إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ (۸۶) كه ازگمشدگان و بی‌راهان بود.
وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ (۸۷) و مرا شرم زده مكن آن روزكه برانگيزانند.
يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ (۸۸) آن روزكه كار نيايد نه مال و نه پسران.
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۹) مگركه او باللّه آيد يا دلی رسته از شرك.
وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ (۹۰) آن روزكه نزديك آرند بهشت پرهيزكاران را.
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ (۹۱) و آن روزكه بيرون آرند آشكارا آتش بی‌راهان را و نافرمانبرداران را.
وَ قِيلَ لَهُمْ و ايشان را گويند أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۹۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ كجااند آنچه می‌پرستيديد
فرود از اللّه هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ شما را امروز بكار آيند، ياری دهنده أَوْ يَنْتَصِرُونَ (۹۳) يا خود با ما تازيد.
فَكُبْكِبُوا فِيها نگونسار در افكنند در آتش هُمْ وَ الْغاوُونَ (۹۴) آن پرستيدگان را و آن بيراهان كه ايشان را می‌پرستيدند.
وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵) و سپاه ابليس همگان.
قالُوا وَ هُمْ فِيها يَخْتَصِمُونَ (۹۶) وگويند يكديگر را در آتش بچنگوگری.
تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۹۷) بخداكه نبوديم ما مگر درگمراهی آشكارا.
إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۹۸) كه شما راكه بتانيد می‌همسان داشتيم با خداوند جهانيان.
وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ (۹۹) و بی‌راه نكرد ما را مگر بدان پدران و مهتران.
فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ (۱۰۰) نه ما را از شفيعان كسی.
وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (۱۰۱) و نه دوستی با ماگرم.
فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً چه بودی ما را اگر ما را بازگشت بودی با دنيا.
فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۲) ما ازگرويدگان بوديمی.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين عبرتی پيداست و پندی آشكارا.
وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۰۳) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۰۴) و خداوند تو تواناست مهربان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ يعنى اتل يا محمد على اهل مكه، خبر ابراهيم إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ و ایّ شیء تعبدون؟

قالُوا نَعْبُدُ هذه الاصنام التي ترانا مقيمين على عبادتها و هی اثنان و سبعون صنما من ذهب و فضة و حديد و نحاس و خشب و انّما قال: فَنَظَلُّ لانهم كانوا يعبدونها بالنهار دون الليل.

قالَ لهم ابراهيم: هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ ای هل يسمعون دعائكم و هل يجيبكم اذ تدعونها.

أَوْ هل يَنْفَعُونَكُمْ فی شيء اذ عبدتموها او يضرّونكم بشیء اذ لم تعبدونها.

قالُوا بَلْ وَجَدْنا آباءَنا كَذلِكَ يَفْعَلُونَ يعبدون الاصنام فاتبعناهم، انّما كنى عنهم بكناية العقلاء لانّه كان فی جملة المعبودين من يعقل كالملائكة و شياطين الانس و الجنّ.

قالَ ابراهيم منكرا على آبائهم فی عبادتها أَ فَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ.

أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمُ الْأَقْدَمُونَ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي و انا منهم بریء، يريد بالعدوّ الاصنام و عبادها لتصحّ العداوة، فانّ

العداوة لا تصحّ من الجماد. و قيل انّهم عدوّ لى. يريد الاصنام، و المعنى انّهم عدوّ لى لو عبدتهم فى القيامة كما قال تعالى: كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ وَ يَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا. قال الفرّاء: هذا من المقلوب و المعنى انّى عدوّ لهم اعاديهم و لا اعبدهم لانّ من عادينه عاداك و وحّد عدوّا لانّ فعولا صنعت للمبالغة و الكثرة فقام مقام الجمع.
و قيل معناه كلّ معبود لكم عدوّ لى الا ربّ العالمين يجوز ان يكون الاستثناء منقطعا بمعنى لكن، فيتمّ الكلام عند قوله فانّهم عدوّ لى ثم قال لكن رب العالمين ليس بعدوّ لى كقوله: إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنكم فكلوا. قال الزجاج الاستثناء صحيح متصل لانّهم و ان انكروا العبادة المعروفة لم ينكروا انّه خالقهم و رازقهم و لهذا قال تعالى: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فكانوا بهذا عابدين فصحّ الاستثناء.
و قيل من كان جاحدا للَّه عابد له من حيث انّ اثر العبودية فيه ظاهر، فالاستثناء صحيح.
و قيل الا بمعنى دون كقوله: لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى.
ثم ذكر ابراهيم رب العالمين فقال الَّذِي خَلَقَنِي فى الدنيا على فطرته فَهُوَ يَهْدِينِ فى الآخرة الى جنته. و قيل الَّذِي خَلَقَنِي و لم اك شيئا فهو يهدينى الى الرشاد اذ عبدته و لم اشرك به شيئا.
وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ يرزقنى و يربّينى، يطعمنى اى طعام شاء و يسقينى اى شراب شاء. و دخل «هو» فى هذه الكلمات للتخصيص كما يقول: زيد هو الضارب عمروا اذا كان هناك من يدّعى انّ غير زيد ضربه.
وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ يبرؤنى من المرض اضاف ابراهيم المرض الى نفسه و ان كان من اللَّه سبحانه لانّ قومه كانوا يعدّونه عيبا، فاستعمل حسن الادب كقول الخضر: فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها و قال: فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما. و قيل يشبه هذا ان يكون شاكيا للَّه عزّ و جلّ لو اضاف المرض اليه، فلذلك اضاف الى نفسه. و قال جعفر الصادق (ع) اذا مرضت بالذنوب شفانى بالتوبة.
وَ الَّذِي يُمِيتُنِي اذا شاء ثُمَّ يُحْيِينِ اذا اراد بعد الممات. ادخل ثُمَّ لانّ بينهما تراخيا، و انّما اراد بذلك الاحتجاج عليهم لانّ الالاهية لا تصلح الا لمن يقدر على هذه الاشياء.
وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ، اى الذى ارجو ان يستر لى خطيئتى يوم الحساب، و المجازاة. اين آيت دليليست كه بر انبيا صغائر زلات رود اگر چه ازكبائر معصوم باشند. و زلّت ابراهيم سه كلمه بود يكى آنست كه گفت: إِنِّي سَقِيمٌ ديگر: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ سوم: ساره را گفت: هذه اختى. قال مقاتل: ان ابراهيم كذب ثلاث كذبات و اخطأ ثلاث خطيات و ابتلى ثلاث و اسقط سقطة.
امّا الكذب فحين قال: هذه اختى و حين قال: إِنِّي سَقِيمٌ و حين قال: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ و امّا الخطيئات الثلاث قوله للزهرة: هذا رَبِّي و للقمر: هذا رَبِّي و للشمس: هذا رَبِّي، و امّا البليات فحين قذف فى النّار و الختان و ذبح ابنه، و اسقط سقطة حين قال: اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ. وگفته‌اند أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي گناهان امّت ميخواهد كقوله تعالى: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.
و قيل تعبد ابراهيم بان يدعو بهذا الدعاء كما تعبد بقوله: وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ.
و معلوم قطعا انّه لا يخزى لكنّه دعا اللَّه بهذه الادعية اظهارا للعبوديّة و ليقتدى به غيره. قال اهل التوحيد ان ابراهيم حكم بهذه الاشياء حتى اذا انتهى الى المغفرة لم يحكم عليها فقال وَ الَّذِي أَطْمَعُ ليعلم ان العبد ليس له ان يحكم لنفسه بالامان و يكون بين الخوف و الرجاء.
روى عن عائشة انها قالت: يا رسول اللَّه انّ عبد اللَّه بن جدعان كان يقرى الضيف و يصل الرحم و يفكّ العانى، و هل ينفعه ذلك؟ قال لا، لانّه لم يقل يوما قط: أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ.
رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً اى نبوة، و قيل فهما و علما و اصابة فى القول وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اى وفّقنى للذى يؤدى الى الاجتماع مع الصالحين يعنى النبيين فى الثواب.
قال الحسن: لا مدح ابلغ من الصلاح و لا حالة اشرف عند اللَّه من الصلاح. و قيل هَبْ لِي حُكْماً فى الدنيا وَ

أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ فى العقبى.
وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ اكثر المفسرين على انه الثناء الحسن الجيّد، و سمى لسانا لانه به يكون يعنى اجعل لى ثناء جميلا و دعاء حسنا على لسان الخلق الى يوم القيامة، فاستجاب اللَّه دعائه حتى يتولاه اهل الاديان كلّها فيقرون برسالته و يؤمنون به.
و قيل اراد ان لا ينقطع النبوّة من نسله. و قيل اراد ان يجعل من ولده من يقوم بالحقّ فى آخر الزّمان، فاستجاب اللَّه دعائه و جعله شجرة الانبياء و بعث محمدا عليه السّلام فى آخر الزّمان من ذريّته. وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ، اى امتنى على الحالة الّتى استوجب بها منك ان تدخلنى جنّة النعيم. و جاء لفظ الوراثة فى القرآن فى غير موضع لانّ المؤمنين يرثون منازل الكفّار. و قيل لانّ الوراثة اقوى سبب يقع به الملك. و قيل لانّها تقع من غير كسب.
قوله: وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كانَ مِنَ الضَّالِّينَ. قال الحسين بن الفضل: يعنى على شريطة الاسلام، وكذلك قال فى قوم لوط: هؤُلاءِ بَناتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ، على شريطة الاسلام يؤيّده قوله. و ما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها ايّاه، و قيل انّما دعى له وفاء بعهده و وعده الّذى وعده ايّاه من قوله: سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي.
و جايز ان يدعو لابيه فى حال حياته و ان كان كافرا لانّه لا يعلم انّه يموت على كفره و لم يكن منهيّا عنه، فلمّا تبيّن له انّه عدوّ للَّه تبرّأ منه.
روى سمرة بن جندب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من توضّأ فاسبغ الوضوء ثم خرج من بيته يريد المسجد فقال حين يخرج: بسم اللَّه الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ الا هداه لصواب الاعمال، وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ الا اطعمه اللَّه من طعام الجنّة و سقاه من شرابها وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ الا شفاه اللَّه، وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ الا احياه اللَّه حياة الشّهداء و اماته ميتة الشهداء، وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ الا غفر اللَّه خطاياه و لو كانت اكثر من زبد البحر، رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ الّا وهب اللَّه له حكما و الحقه بصالح من مضى و صالح من بقى وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ الا كتب عند اللَّه صدّيقا، وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ الا جعل اللَّه له القصور و المنازل فى الجنّة قال سمرة و لقد سمعته من رسول اللَّه (ص) غير مرّة و لا مرّتين و لا ثلاثا حتّى عدّ عشرا وكان الحسن يزيد فيه و اغفر لوالدى كما رَبَّيانِي صَغِيراً.
قوله تعالى: وَ لا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ اى لا تفضحنى و لا تهتك سترى يوم القيامة و انّما قال ذلك مع علمه بانّه لا يخزيه حثّا لغيره على الاقتداء به و قيل لا تخزنى، اى لا تدخلنى النّار يدلّ عليه قوله ربّنا: رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ، ثمّ فسّر يوم البعث و وصفه بانّه يوم لا ينفع فيه مالٌ وَ لا بَنُونَ يعنى لا ينفع ذا مال ماله الّذى كان له فى الدّنيا و لا ينفعه بنوه بمواساة شىء من طاعتهم و لا بحمل شىء من معاصيه.
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ اى الا امرءا صار الى اللَّه و له قلب سليم لا شرك فيه و لا كفر، و المعنى بنفس سليم عن الكفر و المعاصى و انّما اضافه الى القلب لانّ الجوارح تابعة للقلب فتسلم بسلامته و تفسد بفساده. و فى الخبر: «انّ فى جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها ساير الجسد و اذا فسدت فسد لها ساير الجسد، الا و هى القلب».
قال المبرد: الاستثناء هاهنا منقطع لانّ القلوب السّليمة ليست من المال و البنين، و قيل هو متّصل، و المعنى الا من سلم قلبه فانّه ينفعه ماله الذى انفقه فى طاعة اللَّه و ينفعه بنوه لانّهم يشفعون فيه. و قيل ينفعونه بسروره بهم.
قال ابن عباس: سلامة القلب شهادة ان لا اله الا اللَّه. و قال ابن المسيب: القلب السليم هو الصحيح ضدّ المريض و هو قلب المؤمن لانّ قلب الكافر و المنافق مريض. قال اللَّه سبحانه تعالى: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و قيل القلب السّليم الخالى من البدعة و المطمئنّ على السّنّة. و قيل سليم من آفة المال و البنين. و قيل السّليم فى اللّغة اللديغ فمعناه اللديغ من خوف اللَّه سبحانه.

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ اى ادنيت الجنّة من الّذين ينفون الشرك و يتّقون عقاب اللّه بطاعتهم لينظروا اليها و يدخلوا آمنين.
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ، اى اظهرت جهنّم للكفّار الضّالين عن الهدى لينظروا اليها و الى ما ما اعدّ اللّه لهم من العذاب فيها فيزدادوا بذلك حسرة الى حسرة.
وَ قِيلَ لَهُمْ يعنى للكافرين فى ذلك الوقت تقريعا و تبكيتا: أَيْنَ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ من الاصنام و تزعمون انّها تشفق لكم و تقرّبكم الى اللّه زلفى.
هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ فتدفع عنكم او ينتصرون لانفسهم فهى فى النار معكم.
النّصر المعونة على دفع الشرّ و السّوء عن غيره و الانتصار ان يدفع عن نفسه. و انّما قال: أَوْ يَنْتَصِرُونَ بعد قوله: هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ. لانّ رتبة النّصر بعد رتبة الانتصار، لانّ من نصر غيره فلا شكّ فى انتصاره و قد ينتصر من لا يقدر على نصر غيره: فَكُبْكِبُوا فِيها هُمْ وَ الْغاوُونَ، اى قذفوا فيها و طرح بعضهم على بعض منكوسين على رؤسهم و اصله كبّوا ثمّ ضوعف كرّر للمبالغة و مثله. قولهم كففت وكفكفت.
و قوله: هُمْ يعنى الاصنام و ذكّروا حملا على اللفظ و يعنى بالغاوين الكفّار.
و قيل الشّياطين و الغاوى العامل بما يوجب الخيبة من الخير.
وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ، اى متّبعوه من ولده و ولد آدم.
قالُوا اى العابدون غير اللّه و الاتباع و المتبوعون، مفعول قالوا تاللّه الى آخر القصّة وَ هُمْ فِيها يَخْتَصِمُونَ حال عرضت بين الفاعل و المفعول و معنى يختصمون: انّ الاتباع يقولون للمتبوعين غزرتمونا وكذّبتمونا و اهلكتمونا.
و يقول المتبوعون: بل ضللتم باختياركم وكنتم عاقلين فهلا نظرتم لانفسكم فما ارينا لانفسنا، يقال اختصم القوم و تخاصموا بمعنى واحد. و نظير الآية قوله: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ. و قوله: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا.
و قوله: تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ، هذا من كلام التابعين و اكّدوا قولهم بالقسم، اى تاللّه ماكنّا الا فى ذهاب عن الصّواب بيّن اذ سوّينا بينكم و بين ربّ العالمين فى العبادة و التّسمية يقال سوّيت الشيء بالشّىء اى جعلته يساويه عملا و حكما و تسمية.
وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ. اى كبراؤنا الذين دعونا الى الضلال و امرونا به.
و قيل المجرمون ابليس و جنده و قيل ابن آدم القاتل لانّه اوّل من سنّ القتل و انواع المعاصى.
فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ شافع من الأباعد وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ من الاقارب، ينفعنا و يشفع لنا.
روى فى بعض الاخبار: انّه يجيء يوم القيامة عبد يحاسب فيستوى حسناته و سيّآته و يحتاج الى حسنة واحدة ترضى عنه خصومه. فيقول اللّه: عبدى بقيت لك حسنة ان كانت ادخلتك الجنّة انظروا طلب من النّاس لعلّ واحدا يهب منك حسنة واحدة، فياتى و يدخل فى الصفّين من ابيه و امّه ثمّ من اصحابه. فيقول لكلّ واحد فى بابه فلا يجيبه احد، وكلّ يقول له: انا اليوم فقير الى حسنة واحدة فيرجع الى مكانه. فيسأله الحقّ، سبحانه و يقول: ما ذا جئت به؟ فيقول، يا ربّ لم يعطنى احد حسنة من حسناته. فيقول اللّه: عبدى لم يكن لك صديق فىّ. فيذكر العبد و يقول: فلان كان صديقا لى. فيدلّه الحق عليه فياتيه فيكلّمه فى بابه، فيقول: بلى، لى عبادات كثيرة قبلها اليوم عنّى فقد وهبتها منك، فيسرّ هذا العبد و يجيء الى موضعه و يخبر بذلك ربّه فيقول اللّه. قد قبلتها منه و لم انقص من حقّه شيئا و قد غفرت لك و له».
و هذا معنى قوله: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ. و الحميم القريب من قولهم حمّ الشيء اى قرب. و قيل سمّى الصّديق حميما لانّه يحميه و يدفع عنه. كافران اين سخن آن گه گويندكه فريشتگان را و پيغامبران و مؤمنان را بينندكه اهل توحيد را شفاعت ميكنند و ايشان خود را شفيعى نبينند و نه هيچ فريادرس. و در خبرست كه

بهشتی گوید: ربّ ما فعل صدیقی فلان و صدیقه فی الجحیم. بار خدایا کار آن دوست من بچه رسید چه حالست او را و چه کردند با وی؟ و آن دوست وی بدوزخ باشد ربّ العزّة اکرام آن بهشتی را گوید: اخرجوا له صدیقه الی الجنّة آن دوست وی را از دوزخ بیرون آریدکه او را بآن بهشتی بخشیدیم. کافران در دوزخ چون آن حال بینند و مؤمنان که شفاعت از بهر یکدیگر میکنندگویند: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ. و قال الحسن: ما اجتمع ملاء علی ذکر اللّه عزّ و جلّ فیهم عبد من اهل الجنّة الا شفّعه اللّه فیهم، و انّ اهل الایمان شفعاء بعضهم لبعض و هم عند اللّه شافعون مشفعون. و عن جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «انّ الناس یمرّون یوم القیامة علی الصراط و الصّراط دحض مزّلة یتکفأ باهله و النّار تاخذ منهم و انّ جهنّم لتنطف علیهم ای تمطر علیهم مثل الثلج اذا وقع لها زفیر و شهیق فبیناهم کذلك اذ جاءهم نداء من الرّحمن: عبادی من کنتم تعبدون فی دار الدنیا؟ فیقولون ربّ انت تعلم انّا ایّاك کنّا نعبد فیجیبهم بصوت لم یسمع الخلائق مثله قطّ: عبادی حقّ علیّ ان لا اکلکم الیوم الی احد غیری فقد غفرت لکم و رضیت عنکم، فتقوم الملایکة عند ذلك بالشّفاعة فنجوا من ذلك المکان.

فیقول الذین تحتهم فی النّار: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ.

قوله: فَلَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً ای رجعة و عودة الی الدنیا لآمنّا باللّه و صدّقنا رسوله.

و قال اللّه سبحانه: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ، و انتصاب فَنَكُونَ لانّه جواب التّمنّی. اندر همه قرآن حمیم بر دو وجه است: یکی بمعنی قریب چنان که درین موضع گفت: وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ای قریب، دیگر گفت: وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً ای قریب قریبا من الکفّار، و قال تعالی كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ای قریب. وجه دیگر حمیم آب گرم است کقوله تعالی: وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، ای حارّا یصبّ من فوق رؤسهم الحمیم. و قال تعالی: ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ ای ماء حارّ قوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً ای انّ فی اخبارنا باختصام اهل النّار و تبرّؤ بعضهم عن البعض لعظة و عبرة للعقلاء، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ مع وضوح الحجّة و انتفاء الشبهة.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ المقتدر علی اعدائه بالانتقام منهم، المنعم علی اولیائه بالاحسان الیهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْراهِيمَ الآیة، عاتب اباه و قومه و طالبهم بالحجّة علی ما عابهم به و قال: لم تعبدون ما لا یسمع و لا یبصر و لا ینفع و لا یضرّ و لا یحسّ و لا یشعر. ابراهیم (ع) پدر خود را و قوم خود را دیدکه بت می‌پرستیدند، ایشان را به پرستش بتان عتاب کرد و عیب بتان بر ایشان پیدا کرد وانگه حجّت و بیّنت بر آن عبادت ازیشان درخواست کرد، گفت: باری بدانیدکه معبود شنوا و بینا و دانا باید تا عابد را نفع و ضر بکار آید. بچه می‌پرستید شما این بتان را که نمی‌شنوند نمی‌بینند و نمی‌دانند و نه بهیچ وقت هیچکس را بکار آیند؟ سزای معبودی اللّه است که شنوا و بینا و دانا است و از همه کارها آگاه است. او را چه بانگ بلند چه سرّ دل، چه روز روشن چه شب سیاه است. بت‌پرستان چون از ابراهیم این سخن شنیدند از جواب درماندند دست در تقلید پدران زدندگفتند: ما میدانیم که درین بتان نفع و ضرّ نیست امّا پدران خود را و اسلاف خود را دیدیم که پرستیدند ما نیز پرستیدیم و بر پی ایشان رفتیم. ربّ العالمین بجواب ایشان گفت: قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ یا محمد ایشان را بگوی باش، و اگر من بشما آوردم راست‌تر از آن چیزکه پدران خویش بر آن یافتید شما هم بر پی پدران خواهید رفت و آورده من نخواهید پذیرفت؟ ابراهیم چون حجّت خود بریشان ثابت دید و عجز ایشان در جواب ظاهرگشت از ذکر ایشان و معبود ایشان اعراض کرد و مدح مولی آغازکرد و در وصف او جلّ جلاله اطناب کرد، گفت: فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ، الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ. نشان محبّت آنست که محبّ چون در وصف محبوب آید دل از دیگران واپردازد، همه ذکر محبوب کند، همه ثنای محبوب گوید، از ذکر و ثناء و شکر او سیر نشود و خاموشی نتواند، چنان که خلیل (ع) چون در ذکر و مدح اللّه

آمد، بنگرکه چون در ذکر و ثناء فراوان آویخت و دعا و خواهش بسیارکرد. بسا فرقا که میان دو قوم است یکی ارباب حوایج دیگر اصحاب حقایق ارباب حوایج جهدکنند و طاعت آرند و اوراد شمرند وانگه حاجتهای خود بر پی آن عرضه کند و دل در پاداش بسته و الحاح در دعا و حاجت خواست کرده. و فی الخبر: ان اللّٰه عز و جل یحب الملحین فی الدعاء.

این مقام ارباب شریعت است، و موسی (ع) برین مقام بود آن گه که میگفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي الی آخر الاية. و برتر ازین مقام اصحاب حقایق است که از ذکر و ثناء محبوب و احاجت خواست نه پردازند. گهی زبان در ثناء آویخته گهی دل در مشاهده آمیخته و سرّ بمواصلت رسیده در خود فانی گشته و بحقّ باقی شده، اینست حال خلیل آن گه که میگفت: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ، ای یهدینی منّی الیه فانی محو فی وجودی لا اهتدی فی نفسی الی معبودی.

پیر طریقت ازینجا گفت: الهی راهم نمای بخود و باز رهان مرا از بند خود، ای رساننده! بخود برسانم که کس نرسید بخود، الهی یاد تو عیش است و مهر تو سور است، شناخت تو ملك است و یافت تو سرور، صحبت تو روح روح است و قرب تو نور، جوینده توکشته با جانست و یافت تو رستخیز بی‌صور.

وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ. خلیل از طعامهای لذیذ با راحت و شرابهای روشن مروّق نفور گشت. گفتند چرا ازو نخواهی و نخوری جواب دادکه: الا له الخلق و الامر. این صورت ما فرموده خلق اوست و این تن ما فرمان امر اوست. ما دامن بدامن ارادت از ان وابستیم و خود را در طویله تطوّل وی کشیدیم تا ما را بی قوت نگذارد. هنوز پرکار قدرت در دایره وجود نگشته بود که هرکسی را آنچه سزای وی بود داده و از آن پرداخته. فرغ اللّٰه من الخلق و الخلق و الاجل و الرّزق. یکی در بند قوت نفس است یکی در آرزوی قوت دل. قوت نفس طعام و شراب است و قوت دل معرفت و محبّت. یکی زنده بنفس، زندگی وی بقوت است و بباد، یکی زنده بحقّ، زندگی وی بمهر است و بیاد. ذو النون مصری هرگه که این آیت خواندی گفتی: يُطْعِمُنِي طعام المعرفة وَ يَسْقِينِ شراب المحبّة ثمّ انشأ یقول:

شـراب المحبّـة خیـر الشّـراب   وکـلّ شـراب سـواه سـراب.

قال ابو بکر الوراق: يُطْعِمُنِي بلا طعام و يَسْقِينِ بلا شراب، مجازها یشبعنی و یروینی من غیر علاقة. یدل علیه حدیث السّقا فی عهد رسول اللّٰه (ص) حین تبع النبی علیه السّلام ثلاثة ایّام یقرأ: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها فرمی بقربته فاتاه آت فی منامه بقدح من شراب الجنّة فسقاه. قال انس فعاش بعد ذلك نیّفا و عشرین سنة لم یأکل و لم یشرب علی شهوة.

وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ خلیل گفت: اگر روزی بیمار شوم شفاء درد خود هم ازو جویم که درد داد. ما علاج از طبیبی خواهیم که در مغز افعی داروخانه زهر او ساخت. خلیل (ع) اضافت مرض با خود کرد، گفت: مرضت و نگفت امرضنی.

هر چندکه همه ازوست لکن خواست که ادب خطاب در آن حضرت بجای آورد، و این نه مرضی معلوم بود در آن وقت بلکه نوعی بود از تمارض کما یتمارض الاحباب طمعا فی العیادة کما قال الشاعر شعر:

یـودّ بـان یمسـی سـقیما لعلهـا   اذا سـمعت منـه سـلیمی یراسـله

و قال بعضهم:

و ان کـان یمنعـك الوشـاة زیـارتی   فادخـل الیّ بعلـة العـوّاد

آن شفاء دل خلیل که بوی اشارت میکند آنست که جبرئیل گاه گاه آمدی بفرمان حقّ جلّ و علی وگفتی: یقول مولاك کیف کنت البارحة؟ و زبان حال خلیل بجواب میگوید:

خرسند شدم بدانکه گویی یك بار   ای خسته روزگار دوشت چون بود

و الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ اضاف الموت اليه و هو فوق المرض لان الموت لهم غنيمة و نعمة لانهم يصلون اليه بارواحهم. و فى الخبر: تحفة المؤمن الموت.

و قيل معناه يميتنى باعراضه عنّى وقت تعزّزه و يحيينى باقباله علىّ حين تفضّله و قيل يميتنى عنّى و يحيينى به.

هركونه باو باقى است بحقيقت فانى است هركه نه باو زنده او مرده جاودانى است

الهى نه جز از شناخت تو شادى است نه جز از يافت تو زندگانى، زندگانى بى تو مردگى است و زنده بتو هم زنده و هم زندگانى است.

پير طريقت گفت: كسى كه او زندگانى وى بود ازو لحظتى و حركتى بسر نيايد مگركه همه درو مستغرق بود.

غم كى خورد آنكه شادمانيش تويى يا كى مرد اوكه زندگانيش تويى

در نسيه آن جهان كجا دل بندد آن كس كه بنقد اين جهانيش تويى

اين حال كسى بودكه او را دلى سليم بود چنان كه اللّه گفت: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ سلم من الضلالة ثمّ من البدعة ثمّ من الغيبة ثمّ من الحجبة ثمّ من المساكنة ثمّ من الملاحظة. هذه كلّها آفات و الاكابر سلموا منها و الاصاغر امتحنوا بها. و يقال القلب السليم الذى سلم من ارادة سلامة نفسه.

پيرى را گفتندكه قلب سليم كدام است؟ گفت: سليم در لغت عرب لديغ باشد، مارگزيده و در خود بى‌قرارگشته، و بى‌آرام بوده، چنانك ذو النون مصرى كان يصيح ليلة الى الصباح فيقول: المستغاث ايّها المسلمون المستغاث، فلما اصبح قال له جيرانه ما اصابك البارحة؟ قال كيف لا يستغيث من لا يجد القرار و لا الفرار؟ فرياد باوكه نه ازو بسر مى‌شود و نه با اوكار فراسر شود. اگر بروم گويند اين بيگانگى چيست و اگر بيايم گويند اين ديوانه بما كيست؟ اين درويش را ميان آب و آتش ميبايد زيست، اگر مقام كند بسوزد و گر بگريزد غرق شود. بر زبر سرش ابر آتش بيز، زير قدم دريا موج انگيز، پيش روى تيغ خون ريز، پس پشت تير جان آويز، نه روى پرهيز نه توان گريز.

امامى سيوف و خلفى سهام و فوقى شرار و تحتى بحار

فلا لي اليك بوجه قرار و لالى منك بحال فرار

جرير بغدادى گويد: دلها سه قسم است: قلب منيب قلب شهيد و قلب سليم.

قلب منيب آنست كه گفت: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ، هر بنده‌اى كه او ترسيد و عيب خود ديد و با مولاى خود گرديد دل وى منيب است، و قلب شهيد آنست كه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ. ميگويد اين پيغام كه دادم و اين دركه گشادم يادگار اوست كه دلى دارد زنده و گوشى گشاده و آن دل مرا حاضرگشته، و قلب سليم آنست كه گفت: إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. طوبى او را كه دلى دارد سليم از شكّ شسته و با مولى پيوسته و از دنيا و خلق آسوده و از غير او رسته. وگفته‌اند: دل سليم با سلامت بود هر چه بدو دهند قبول كند و بآن قانع شود، امّا دل منيب معدن درد است، نه هيچ چيز قبول كند و نه بهيچ خلعت قانع شود، دل سليم در مقام لطف دارند ولى منيب در قيد دل منيب در دزدگان ولايت طريقتند، ايشانندكه بقعر بحر فقر رسيده‌اند، و هيچ خبر باز نداده‌اند. اگر بهر چه دركونين خلعت است اين دل بيارايند هر لحظه كه برآيد برهنه‌تر بود، و اگركلّ كونين مائده‌اى سازند و پيش دل منيب نهند او را از آن نزل چاشنى نيايد، در امتلاء آن لقمه طالب فقر و فاقت گرددكه: «اجوع يوما و اشبع يوما» نوشش باد، بو يزيد بسطامى كه هر دو كون لقمه‌اى ساختند و بر حوصله دل پردرد وى نهادند هنوز روى سيرى نمى‌ديد فرياد ميداشت كه: هَلْ مِنْ مَزِيدٍ. قال ابو يزيد: قطعت المفاوز حتى بلغت البوادى و قطعت البوادى حتى وصلت الى الملكوت و قطعت الملكوت حتى بلغت الى الملك فقلت: الجائزة. قال: قد وهبت لك جميع ما رأيت، قلت: انّك تعلم انّى لم ار شيئا من ذلك قال: فما تريد؟ قلت: اريد ان لا اريد. قال: قد اعطيناك.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۰۵) دروغزن شمرد قوم نوح فرستادگان را.

إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ آن‌گه که فرا ايشان گفت مرد ايشان نوح أَ لا تَتَّقُونَ (۱۰۶). بنپرهيزيد؟

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷) من شما را فرستاده‌ای استوارم.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۰۸) بپرهيزيد از عذاب خدای و مرا فرمان بريد.

وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ نميخواهم از شما هيچ مزدی إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۰۹) نيست مزد من مگر بر خداوند جهانيان.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۱۰) بپرهيزيد از خدای و مرا فرمان بريد.

قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ گفتند: بگرويم بتو ايمان آريم ترا؟، وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ (۱۱۱) پس روان توكه نبوده‌تر از مردمانند.

قالَ وَ ما عِلْمِي بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۱۲) گفت: من چه دانم؟ بآنچه ايشان ميکنند؟.

إِنْ حِسابُهُمْ نيست شمار ايشان، إِلَّا عَلى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ (۱۱۳) مگر بر خداوند من اگر ميدانيد.

وَ ما أَنَا بِطارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴) و من راننده گرويدگان نيستم.

إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۱۱۵) نيستم من مگر ترساننده‌ای آشكارا.

قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ گفتند ای نوح اگر باز نه‌ايستی ازين سخن، لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ (۱۱۶) ناچار از راندگان باشی وكشتگان بسنگ.

قالَ رَبِّ گفت خداوند من، إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ (۱۱۷). اين قوم مرا دروغزن گرفتند.

فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً برگشای ميان من و ميان ايشان برگشادنی وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۸) و باز رهان مرا و ايشان که با منند ازگرويدگان.

فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ برهانيديم او را و هركه با او بود، فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۱۹) در آن كشتی گران باركرده پر.

ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ (۱۲۰) آن‌گه بآب بكشتيم پس همه بازماندگان را ازكشتی.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين نشانی است.

وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۲۱) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۲۲) و خداوند تو است آن توانای مهربان.

كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳) دروغزن گرفتند عاد فرستادگان ما را.

إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ آن‌گه که ايشان را گفت مرد ايشان هود أَ لا تَتَّقُونَ (۱۲۴) بنترسيد از خدای؟

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۲۵) من شما را رسولی استوارم.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۲۶) بپرهيزيد از خدای و مرا فرمان بريد.

وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی‌خواهم از شما برين هيچ مزدی. إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۲۷) نيست مزد من مگر بر خداوند جهانيان.

أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ می‌سازيد و برمی‌آريد بر هر بالايی، آيَةً كبوتر خانه‌ای؟ تَعْبَثُونَ (۱۲۸): بازی ميکنيد و كبوترداری.

وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ و می كنيدكارگاهها لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ (۱۲۹) تا مگر جاويد مانيد.

وَ إِذا بَطَشْتُمْ و چون برميكوبيد، بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ (۱۳۰) نابخشاينده برميكوبيد.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۳۱) بپرهيزيد از خدای و مرا فرمان بريد.

وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُونَ (۱۳۲). بترسيد از آن كه شما را در هم پيوست، اينچه ميدانيد.

أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِينَ (۱۳۳) شما را پيوسته داد ستوران و پسران.

وَ جَنَّات وَ عُيُونٍ (۱۳۴) و رزان و چشمه‌ها.
إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳۵) كه من مى‌ترسم بر شما از عذاب روزى بزرگ.
قالُوا سَواءٌ عَلَيْنا گفتند يكسانست بر ما.
أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ (۱۳۶) كه پند دهى يا از پند دهندگان نباشى.
إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ (۱۳۷) نيست اين مگر دروغ ساختن پيشينان.
وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۱۳۸) و هرگز ما را عذاب نخواهندكرد.
فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْناهُمْ دروغ‌زن گرفتند او را و هلاك كرديم ايشان را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين گفت نشانى و عبرتى پيداست و پندى آشكارا، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۴۰) و خداوند تو آن تواناى مهربان.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ (۱۴۱) دروغ‌زن گرفت ثمود پيغامبران را.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ آن گه كه ايشان را گفت مرد ايشان صالح: أَ لا تَتَّقُونَ (۱۴۲) كه از خداى بنپرهيزيد؟
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۴۳) من شما را فرستاده استوارم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۴۴) بپرهيزيد از خداى و مرا فرمان بريد.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمى‌خواهم از شما برين هيچ مزدى، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۴۵) نيست مزد من مگر بر خداوند جهانيان.
أَ تُتْرَكُونَ شما را ميخواهندگذاشت فِي ما هاهُنا در اينجه اندرست درين جهان، آمِنِينَ (۱۴۶) بى‌بيم.
فِي جَنَّات وَ عُيُونٍ (۱۴۷) وَ زُرُوعٍ در رزان و چشمه‌ها وكشت‌زارها، وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِيمٌ (۱۴۸) و خرما بنان خوشه آن نرم و پخته.
وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ و مى‌تراشيد ازكوه‌ها و سنگ خاره بُيُوتاً خانه‌هايى فارِهِينَ (۱۴۹) استادان و تيزكاران.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۵۰) بپرهيزيد از خداى و فرمان بريد مرا وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ (۱۵۱) و فرمان بردار مباشيد گزاف‌كاران را الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ايشان كه بزمين به تباه‌كارى ميروند وَ لا يُصْلِحُونَ (۱۵۲) وكار وكرد خويش نيك نمى‌دارند.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۵۳) گفتند چه اى تو مگر يكى از خورندگان كرده و از آشامندگان.
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا نيستى مگر مردمى همچون ما فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۵۴) بيار نشانى اگر راست‌گويانى.
قالَ هذِهِ ناقَةٌ گفت اينك آن ماده شتر. لَها شِرْبٌ او را آبشخور وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (۱۵۵) و شما را آبشخور روزى دانسته.
وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ و هيچ بد مرسانيد باو فَيَأْخُذَكُمْ عَذابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۵۶) كه بگيرد شما را عذابى روزى بزرگ.
فَعَقَرُوها پى‌زدند او را و بكشتند فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ (۱۵۷) پس بامدادكردند پشيمانان.
فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ فرا گرفت ايشان را عذاب، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً درين نشانى ست وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۵۸) و بيشتر ايشان گرويده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۵۹) و خداوند تو توانا است مهربان.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۶۰) دروغ‌زن گرفتند قوم لوط پيغامبران را.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ آن گه كه گفت ايشان را مرد ايشان لوط أَ لا تَتَّقُونَ (۱۶۱) بنپرهيزيد از خداى؟

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۶۲) من شما را پیغامبری استوارم.
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۶۳) بپرهیزید از خدای و مرا فرمان برید.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی‌خواهم برین هیچ مزدی إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۶۴) نیست مزد من مگر بر خداوند جهانیان.
أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ (۱۶۵) گرد می‌آیید با نران از مردمان
وَ تَذَرُونَ و میگذارید ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ آنچه آفرید خداوند شما از جفتان شما؟ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ (۱۶۶) نیستید شما مگر قومی از اندازه درگذارندگان.
قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ گفتند ای لوط اگر باز نشوی و باز نه‌ایستی ازین سخن لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ (۱۶۷) ناچاره که از بیرون کردگان باشی، قالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقالِينَ (۱۶۸) لوط گفت: من کرد شما را از زشت‌دارانم،
رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ (۱۶۹) خداوند من باز رهان مرا وکسان مرا از آنچه ایشان میکنند.
فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (۱۷۰) باز رهانیدیم او را وکسان او را همگان.
إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ (۱۷۱) مگر پیر زنی از بازماندگان در شارستان.
ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ (۱۷۲) آن‌گه دمار برآوردیم و نیست کردیم دیگران را.
وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً بر ایشان ببارانیدیم بارانی، فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۱۷۳) چون بد بارانی ترسانیدگان و تهدید نیوشندگان را.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً و درین نشانی ست، وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۴) و بیشتر ایشان گرویده نبودند.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۷۵) خداوند تو تواناست مهربان.
كَذَّبَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ (۱۷۶) دروغزن گرفت مردمان ایکة پیغامبران را
إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ آن‌گه که شعیب گفت ایشان را أَ لا تَتَّقُونَ (۱۷۷) بنپرهیزید از عذاب خدای
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۷۸) من شما را رسولی استوارم
فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (۱۷۹) بپرهیزید از عذاب خدای و فرمان برید مرا.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی‌خواهم برین از شما هیچ مزدی، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۸۰) نیست مزد من مگر بر خداوند جهانیان.
أَوْفُوا الْكَيْلَ تمام پیمایید وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ (۱۸۱) و ازکاهندگان و زیان نمایندگان مباشید وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ (۱۸۲) و بقپان راست سنجید.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ و چیزهای مردمان مکاهید، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۱۸۳) و به تباه‌کاری در زمین مروید دلیروار.
وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ و بپرهیزید از عذاب آن خدای که شما را بیافرید، وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ (۱۸۴) وگروهان پیشینیان.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۸۵) گفتند تو نیستی مگر آفریده‌ای خوردن و آشامیدن را
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا و نیستی مگر مردمی همچون ما وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ (۱۸۶) و نمی‌پنداریم ترا مگر از دروغزنان.
فَأَسْقِطْ عَلَيْنا فرو افکن بر ما كِسَفاً مِنَ السَّماءِ پاره‌ای از آسمان، چنان که برستخیز خواهد بود، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۸۷) اگر از راست‌گویانی.
قالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ گفت خداوند من به داند آنچه شما میکنید از.
فَكَذَّبُوهُ دروغزن گرفتند او را فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ فراگرفت ایشان را عذاب روز ظلة.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً و درین نشانی بود و پندی آشکارا وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤْمِنِینَ (۱۹۰) و بیشتر آنانندکه گرویده نبودند.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ و خداوند تواناست مهربان.

النوبة الثانية

قوله: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، ای كذّبت جماعة قوم نوح، فانّث للجماعة كقوله: قالَتِ الْأَعْرابُ، و قال المبرّد انّث لانّ القوم و القبيلة واحد، فترك اللفظ و اعمل المعنى و عنى بالمرسلين نوحا وحده، نظيره: يا أَيُّهَا الرُّسُلُ.

حسن بصری را پرسیدند: چونست این که ربّ العالمین میگوید: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، كَذَّبَتْ عادٌ، كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ و رسول بایشان زیادت از یکی نبود؟ گفت: پیغامبرکه بایشان آمد، و نفی شرك و تصدیق رسل چون او را دروغزن گرفتند چنانست که همه را دروغزن گرفته‌اند، که همه را باین معنی فرستادند. و قیل: كذّبوا آدم و ادريس و نوحا. و انّما قال «اخوهم» لانّه كان على لسانهم و من جنسهم لا من طريق الدّين. حقّ تعالى هر پیغامبرکه بقومی فرستاد هم از عشیره و قبیله ایشان فرستاد و بر زبان و لغت ایشان، از بهر آنکه چون بوی معرفت دارند و صدق و امانت وی شناسند آن بقبول نزدیکتر باشد و سخن او به درگیرد. أَ لا تَتَّقُونَ يعنى أ فلا تتّقون عقاب اللّه بعد وضوح الحجّة و انتفاء الشبهة؟

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ انّى رسول اللّه اليكم و قد يضاف الرّسول الى المرسل اليه و الى المرسل كقوله: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و قوله: إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ و قوله أَمِينٌ يعنى على الوحى و الرسالة لانّكم عرفتمونى قبل هذا فيما بينكم بالصّدق و الامانة. معنى آنست که مرا پیش ازین در میان قوم خویش بصدق و امانت شناخته‌اید چون با شما درکار شما راست گویم پس بدانیدکه بر وحی و رسالت حقّ هم راست گویم.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ فيما آمركم به فانّى لا اخونكم و لا اريد بكم سوء وَ ما أَسْئَلُكُمْ على ما ادعوكم اليه مِنْ أَجْرٍ و ثوابا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ، و ذلك اريده.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ كرّر لانّ الاوّل متصل بقوله أَمِينٌ و الثّاني بقوله ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ فهما سببان. و قيل كرّر لانّه فى الانذار ابلغ.

قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ الاقلّون مالا و جاها: الرّذيلة هى الخصلة الذميمة الّتى يمتنع عنه العقل و الشّرع، و ضدّه الخصلة الحميدة الّتى يدعو اليها العقل و الشّرع. قرأ يعقوب و اتباعك الارذلون اى لا نؤمن لك و من اتّبعك الارذلون، اى و هذه حالك كما تقول: لا نصحبك و اصحابك السّفلة، اى و السّفلة اصحابك، و قرأ الباقون و اتّبعك على الفعل الماضى، اى لا نؤمن لك و قد اتّبعك الارذلون، اى و هذه حالك كما تقول: لا نصحبك و صحبك السّفلة. و الاتباع جمع تبع و التبع جمع تابع مثل طالب و طلب و حارس و حرس، و يجوز ان يكون جمع تابع كصاحب و اصحاب.

ارذلون بقول مفسّران پیشه‌ورانند: کفشگر و جولاه و حجّام و امثال ایشان، معنی آنست که بتو چون ایمان آریم و پسروان تو اهل صناعت و پیشه‌ورانند نه خواجگان و محتشمان، و این سخن از روی جهل و حماقت گفتند از بهر آنکه صناعت و حرفت چون مباح باشد در باب دیانات پسندیده است و قدحی در مردم نیارد، وگفته‌اند ارذلون سفله‌اند اهل خساست و مکاسب دنی.

نوح گفت: وَ ما عِلْمِي بِما كانُوا يَعْمَلُونَ انّما لى منهم ظاهر امرهم و علىّ ان ادعوهم و ليس علىّ من خساسة احوالهم و دنائة مكاسبهم شيء و لم اكلّف ذلك انّما كلّفت ان ادعوهم. معنی آنست که از خساست احوال و دنائت مکاسب ایشان بمن چه باز می‌گردد و مرا چه می‌باید دانست که نه دانش آن مرا تکلیف کرده‌اند، مرا تکلیف آن کرده‌اندکه ایشان را دعوت کنم بتوحید و مردم که بر یکدیگر تفاضل دارند بایمان و توحید و طاعت دارند نه بآنچه شما می‌گویید. پس خواستندکه نوح را بر اتباع خود بیرون آرند و اغراء کنند، گفتند: انّهم

يضمرون الكفر و يظهرون لك الايمان. ايشان منافقانند، در دل بيرون از آن دارندكه بزبان ميگويند، بزبان ايمان مى‌آرند و بدل كافر مى‌شوند.
نوح جواب دادكه: إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ يعنى الىّ ظاهرهم و اللَّه يحاسبهم على ما فى قلوبهم بر من نيست كه دل ايشان بازجويم و بدانم بر من آنست كه ظاهر ايشان قبول كنم و اللَّه تعالى خود مطلع است بر دلهاى ايشان و خود حساب باطن و اسرار ايشان كند. همانست كه مصطفى (ص) گفت در آن خبر معروف: فاذا شهدوا ان لا اله الا اللَّه عصموا منّى دماءهم و اموالهم الا بحقّها و حسابهم على اللَّه عزّ و جل.
و قال سفيان الثورى: لا نحاسب الاحياء و نحكم على الاموات.
وَ ما أَنَا بِطارِدِ الْمُؤْمِنِينَ يعنى لا اطردهم بقولكم انهم يضمرون الكفر إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ اى ما انا الا معلم بمواضع المخافة لتحذروها و لم اكلّف ما فى الضّمائر.
قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ عن هذه المقالة لتكوننّ من المرجومين. يعنى المشتومين و قيل من المقتولين بالحجارة.
قالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ تكذيبا لا يرجى معه ايمانهم و لا اجابتهم.
فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً اى اقض بينى و بينهم قضاء تنجينى به منهم و نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ من العذاب الّذى تهلكهم به.
فَأَنْجَيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ اى خلّصناه مع المؤمنين فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ المملوّ من الانس و الجنّ و السّباع و الطيور من كلّ صنف ذكر و انثى.
ثُمَّ أَغْرَقْنا بعد انجاء نوح و من معه الْباقِينَ من قومه. و فى الآية تنبيه على انّ نوحا (ع) كان مبعوثا الى من على وجه الارض. الا ترى انّه قال فى قصّة موسى و فرعون: ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ و قال هاهنا: ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ و كذلك تبيّن فى دعائه حيث قال: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً و قال سبحانه: وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ.
إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى الّذى فعل بقوم نوح لعبرة لمن بعدهم من هذه الامّة، فيحذرون مثل عقوبتهم و ما كان اكثر قومك مصدّقين.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ فى انتقام من كفر به الرَّحِيمُ بعباده المؤمنين. و قيل وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى قوم نوح يقول كان اكثرهم كافرين بالتّوحيد و لوكان اكثرهم مؤمنين لم يعذّبوا فى الدّنيا.
قوله: كَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِينَ عاد اسم قبيلة، و لهذا انّث و هو فى الاصل اسم رجل هو ابو القبيلة.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ يعنى فى النّسب لا فى الدّين أَ لا تَتَّقُونَ عقاب اللَّه على كذبكم به.
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ على وحى اللَّه و رسالاته.
فَاتَّقُوا اللَّهَ بطاعته و الانتهاء الى ما يأمركم به و ينهاكم عنه وَ أَطِيعُونِ فيما آمركم به من تقوى اللَّه و الحذر من سطوته.
وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، اى اطلب منكم على امرى ايّاكم بتقوى اللَّه جزاء و ثوابا. فان جزائى و ثوابى على ربّ العالمين. لانّه هو الّذى ارسلنى فكان اجرى عليه. و قيل انّما قال ذلك لانّ المستحقّ على تبليغ الرسالة ثواب دائم و لم يكن ذلك اليهم.
أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ الرّيع المرتفع من الارض و جمعه ارياع، و الريع بالفتح فيه لغة و اصله فى اللغة الزيادة و قيل هو الطريق المرتفع عن الارض سلك ام لم يسلك. و قيل هو الطريق الّذى يكون بين الجبلين، «آية» يعنى بناء متميزا عن ساير الأبنية و قيل آية اى علامة يجتمعون اليها للعبث بمن يمرّ فى الطريق و قيل هو برج الحمام، تَعْبَثُونَ يعنى عابثين و هذا كقول القائل: خرج فلان من البلد يقول كذا يعنى قائلا كذا. خلافست ميان علما كه از بهر چه ايشان را عابث خواند بدان بناها كه مى‌كردند؟ قومى گفتند اسراف ميكردند در آن فوق

الحاجة قصرهای عظیم و منظرهای بلند، و هر چه اسراف باشد و فوق الحاجة همه عبث بود. قومی گفتند غرض ایشان در آن تفاخر و تکاثر بود و تفاخر در ابنیه عبث باشدکه آن را محصولی نبود. قومی گفتندکه قصد ایشان در آن بناها آن بود که تا از مکاره زمان و نوائب روزگار ایمن باشند و این عبث باشد، قومی گفتندکه کبوتر خانه بود که می‌کردند و کبوترداری و این خود بازی کودکان باشد ، و قیل کانوا یبنون بناء من یطمع الخلود و ذلك عبث. مقاتل گفت ایشان سفر میکردند و بستارگان راه می‌بردند پس خواستندکه راه بردن بر خود آسان کنند و بر راهها قصرهای عظیم و بناهای بلند بساختند تا علمی باشد ایشان را و نشانی در راه بردن و آن گه بآن تفاخر میکردندکه هذا منزل فلان و هذا منزل بنی فلان، اینست که ربّ العالمین گفت: آيَةً تَعْبَثُونَ وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ ای حصونا وکلّ بناء مصنعة و قیل المصنعة البناء علی الماء و لعلّكم تخلدون ای کانّ هذه الأبنية تخلّدكم فی الدّنیا و انتصب آية علی انّه مفعول له، و مفعول «أَ تَبْنُونَ» غیر مذکور لدلالة الكلام عليه، فدلّ «تبنون» علی البناء و دلّت «آية» علی عظم البناء.

وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ ای اذا انتقمتم انتقمتم انتقام الجبّارين بلا رأفة و لا ابقاء. و قيل معناه إِذا بَطَشْتُمْ بمن دونكم بَطَشْتُمْ متكبّرين قتلا بالسّيف و ضربا بالسوط و الجبّار الّذی يقتل و يضرب علی الغضب، و اصل الجبّار ممتنع، مشتق من جبّار النخل، هو الّذی قد ارتفع عن ان تناله يد. و قيل الجبّار هو الغالی بالقدرة و هو مدح للّه عزّ و جل لانّه حقيقة فيه و ذمّ لغيره لانّه كذب.

فَاتَّقُوا اللَّهَ بترك هذه الاشياء وَ أَطِيعُونِ فيما ادعوكم اليه.

وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ ای اعطاكم ما تعلمون. و الامداد اتباع الثانی بما قبله شيئا بعد شیء علی انتظام . ثمّ فسّر فقال: أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِينَ وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ فی الدّنيا و قيل فی الآخرة باصراركم علی ما انتم عليه.

قالُوا سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ ای لا نقبل كلامك و دعوتك و عظت ام سكتّ.

إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ بفتح خا و سكون لام قرائت ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب و علی، معنی آنست كه ما هذا الّذی جئتنا به الا كذب الاوّلين الّذين ادّعوا النبوّة و لم يكونوا انبياء، و باين قول خلق بمعنی اختلاق است و هو الكذب. همانست كه جای دیگرگفت: إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ، و روا باشدكه خلق بمعنی آفرینش بود و وجه این قرائت آنست كه خلقنا كما خلق من كان قبلنا نحيی كما حيوا و نموت كما ماتوا و لا نبعث، كما قالوا: إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ، باقی قرّاء: إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ بضمّتين خوانند: ضمّ خا و ضمّ لام و آن قراءة را دو وجه است: يكی آنست كه نيست اين كه تو آوردی مگر خوی و عادت پیشینان كه میگفتندكه ما پیغمبرانیم و دروغ میگفتند، و وجه دیگر آنست كه ما هذا الّذی نحن فيه الّا عادة الاوّلين من تشييد البناء و البطش علی وجه التّكبّر فلا نترك هذه العادة بقولك.

وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ علی ما نحن عليه من الاقوال و الافعال فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْناهُمْ. بريح صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ، انّ فی ذلك لآية ای فی اهلاكنا ايّاهم مع شدّة قوّتهم و شوكتهم باضعف الاشياء و هو الرّيح لدلالة علی وحدانيّتنا و صدق نبوّته، و ما كان اكثرهم مؤمنين وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ مقاتل گفت: عاد و ثمود ابن عم يكديگر بودند، عاد قوم هود بودند و ثمود قوم صالح و ميان مهلك عاد و مهلك ثمود پانصد سال بود. قومی گفتند از اهل تاريخ كه عاد و ثمود دو برادر بودند از فرزندان ارم بن سام بن نوح و سام بن نوح را پنج پسر بود ارم و ارفخشد و عالم و اليفر و الاسود، و ارم مهينه فرزندان بود و او را هفت پسر بود: عاد و ثمود و صحار و طسم و جديس و جاسم و باز. مسكن عاد و فرزندان وی يمن بود و مسكن ثمود و فرزندان وی حجاز و شام بود و مسكن طسم، عمان و بحرين و مسكن جديس زمين يمامه و مسكن صحار ما بين الطائف الی جبال طيئ و مسكن جاسم ما بين الحرم الی سفوان و مسكن وبار زمينی است كه آن را وبارگويند، بنام وی بازخوانند اينان

همه زبان و لغت عربى داشتند، و قد انقرضوا عن آخرهم فلم يبق لهم نسل.
إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ أَ لا تَتَّقُونَ الى قوله: إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ.
أَ تُتْرَكُونَ يعنى أ تظنّون ان ربّكم يترككم فى هذه الدّنيا آمنين من الموت و الحدثان؟ تأكلون و تشربون و تتمتّعون لا تخافون شيئا ثمّ تموتون و لا تبعثون.
فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ كانوا يسكنون الحجر و هى ذات نخل و زرع و مياه طَلْعُها هَضِيمٌ اختلفوا فيه قال ابن عبّاس: هضيم اى لطيف فى جسمه ما دام فى كفّراه و منه هضيم الكشح و الحشا، اى ضامر لطيف و منه هضم الطعام اذا لطف و استحال الى مشاكلة البدن. قال المبرد: الطّلع ما دام فى كفّراه هضيم، لانّ الهضيم اللاصق بعضه ببعض. فاذا خرج منها فليس بهضيم اى نضيج مدرك يانع. و قال مقاتل: هضيم، اى متراكم حتّى هضم بعضه بعضا و اصله الكسر، و قيل هضيم رطب لين ليس فيه نواة.
و تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً و مى‌تراشيد ازكوه‌هاى سنگ خاره خانه‌ها.
گفته‌اندكه در وادى حجر دو هزار بار هزار سراى و هفتصد سراى تراشيدند از سنگ سخت در ميان كوه‌ها، ربّ العالمين ايشان را در آن كار باستادى و تيزكارى وصف كرد گفت فارِهِينَ تيزكارانند و استادان. فرهين، چست‌كاران و زيباكاران. فارهين، بالف قرائت كوفى است و شامى و فرهين بى الف قرائت باقى و هما لغتان، مثل حاذر و حذر. و قيل: الفاره الحاذق العالم، و الفره الاشر البطر. و قيل الفره القوىّ.
فَاتَّقُوا اللَّهَ اى احذروا عقابه، و اطيعون فى نصحى.
وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ على انفسهم فى تماديهم فى معصية اللّٰه و اجترائهم على سخطه و هم الرّهط التسعه الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ اى انت من المعلّلين بالطعام و الشّراب فلا نؤمن بك اخذ من السّحر و هو الرّئة و المعنى انت بشر مثلنا و لست من الملائكة.
و قيل انت من المسحّرين اى ممّن سحر مرّة بعد اخرى حتّى اختلّ عقله و اضطرب رأيه، و يقول العرب هو مسحور و مجنون و مطبوب. و قيل من المسحّرين اى من المخدوعين يعنى تخدع من السّحر.
ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا سوقة لا فضل لك علينا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ صادقا فى قولك انّى مرسل، فأتنا بدلالة و حجّة على ذلك.
و در تفسير آورده‌اندكه ايشان از صالح درخواستندكه هر پيغامبركه آمد بقوم خويش با وى معجزتى بودكه دلالت كرد بر صدق وى و ما از تو مى‌خواهيم كه ازين سنگ معروف و اشارت بآن سنگ كردند بيرون آرى ماده شترى آبستن. صالح ايشان را نزديك آن سنگ جمع كرد و دعا كرد، و ربّ العزّة دعاء وى اجابت كرد. ليجعل تلك النّاقة فتنة لهم. ايشان در آن سنگ نظر ميكردندكه همچون زن آبستن شكم بازكرد درد زه خاست و ناقه از آن بيرون آمد بر آن صفت كه ايشان ميخواستند، حمراء دعجاء عشراء. از سه روى معجزه بود: يكى آنكه ناقه از سنگ بيرون آمد و اين معتاد نيست، ديگر آن كه بى‌فحل آبستن گشت، سوم آنكه ناقه بر آن صفت كه ايشان ميخواستند بيرون آمد. يقال كان عاد الاوّل مرّ بتلك الصّخرة يوما راكبا فسمع من جوف الصّخرة: جز بي فانّ فيّ هلاك خلق من ولدك.
پس آن ناقه را نيز درد زه خاست و بچّه آورد.
صالح آن گه ايشان را گفت: هذِهِ ناقَةٌ لكم آية بانّى رسول اللّٰه لها شرب يوم و لكم شرب يوم اى، نصيب يوم معلوم. فكان للنّاقة يوم و لهم يوم. فاذا كان يوم شرب النّاقة من الماء كانوا فى لبن ما شاءوا و ليس لهم ماء و اذا كان يومهم لم يكن للنّاقة ماء. قال ابن عباس: اذا كان يوم وردها اعطتهم من اللّبن ما شاءوا.
وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ اى قال لهم صالح: لا تعقروها و لا تتعرّضوا لها بمكروه و لا تمنعوها من الماء و الرّعى فيحلّ

بكم عَذابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ فی الدنيا. «فَعَقَرُوها» يريد به المسرفين الّذين سبق ذكرهم فی قوله: وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ. و قيل العاقر قدار بن سالف و نسب الفعل الی جماعتهم لانّهم رضوا بذلك، وكان قدار رجل ازرق اشقر الی القصر ما هو. ثمّ رجع اليها هو و صاحب له بالسّيف فقتلاها. و يقال عقروها يوم الاربعا.

فماتت فَأَصْبَحُوا نادِمِينَ علی عقرهم ايّاها بعد ظهور العذاب لانّهم لو ندموا قبل ذلك لتنفعهم ذلك.

فَأَخَذَهُمُ الْعَذابُ يوم السّبت من صيحة جبرئيل. فماتوا اجمعين، و اصل العقر ضرب الساق بالسّيف و ما يجری مجراه. و قيل العقر الجرح.

إِنَّ فِي ذلِكَ ای فی اخراج النّاقة من الصخرة علی تلك الصفة و فی اهلاكهم، لعبرة لمن بعدهم من هذه الامّة. وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ. و قيل اتاهم صالح بالمعجزات فآمنوا به فلمّا مات ارتدّوا فبعثه ثانيا اليهم فكذّبوه فاتاهم بالنّاقة.

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ الی قوله إِلَّا عَلی رَبِّ الْعالَمِينَ. أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمِينَ؟ يعنی أ تصيبون الذكور من النّاس حراما وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ حلالا؟ بيّن اللّه انّه لا عذر لهم فيه. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ متجاوزون عن الحدّ فی الظلم باختيار الحرام علی الحلال. و قيل من العالمين ای من الغرباء.

وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ يعنی و تذرون فروج ازواجكم وكانوا يأتون ادبار النساء. ايضا و فی الخبر: ان من اتی امرأة فی دبرها فهو بریء مما انزل علی محمد (ص) و لا ينظر اللّه اليه.

و قال بعض الصحابة: قدكفر، و قال بعضهم هل يفعله الا الكافر؟

قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ عن دعواك النبوّة و الانكار علينا و عن تقبيح فعلنا لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ من بلدنا.

قالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ اللّواط من القالين المبغضين، و القالی التارك للشيء بغضا له. رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ ای من عذاب عملهم، و قيل اخرجنی من بينهم حتّی لا اراهم و لا اری عملهم و نجّنی من مقاساة مخالطتهم.

فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ يعنی بناته و من آمن معه.

إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ هی امرأة لوط غبرت فلم تخرج مع لوط. و قيل غبرت فلم تهلك مع قومها ثمّ اصحابها الحجر بعد ما خرجت من القرية. و انّما اهلكت لانّها تدلّ المشركين علی اضيافه.

ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ الدّمار الهلاك علی وجه هائل عجيب. و اختلفوا فی سبب اهلاكهم: فقال بعضهم انّ اللّه تعالی خسف بهم الارض، و قال بعضهم انّ جبرئيل رفعهم ببلادهم علی قوادمه. و قيل علی ريشة واحدة حملهم بامر اللّه الی السّماء حتّی سمع اهل السّماء صوت الطير و نباح الكلاب. ثمّ نكسهم علی رؤسهم كما قال: فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها.

وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً يعنی علی الغائبين منهم فی البلاد. مطرا، يريد به مطر الحجارة كما بيّن فی قوله: وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً. قال وهب وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً ای كبريتا و نارا فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ای بئس مطر الكافرين الّذين كذّبوا نبيّهم.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً ای فی اهلاكنا ايّاهم لدلالة لمن بعدهم مزجرهم عن قبيح فعلهم وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ و لو كانوا مؤمنين لم يعذّبوا فی الدّنيا.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ فی نقمته من اعدائه الرَّحِيمُ بالمؤمنين من عباده.

كَذَّبَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ الايكة غيضة، تنبت ناعم الشّجركالسّدر و الاراك. و قال الزّجاج: الايكة الشّجر الملتفّ يقال ايكة و ايك كما يقال اجمة و اجم. وكان اصحاب الايكة اصحاب شجر ملتفّة، و شجرهم الدّوم و هو المقل، و قرأ حرميّ و شاميّ «ايكة» بفتح اللام و هو اسم علم لتلك المدينة و البقعة.

إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ. اينجا اخوهم نگفت از بهر آنكه شعيب نه از نسب اصحاب ايكه بود بلكه از نسب مدين بود

و لهذا قال تعالى: وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً. مدين پسر ابراهيم خليل بود. ابراهيم بعد از ساره زنى بخواست از كنعانيان، و مدين از وى بود و مدين جدّ شعيب بود، هو شعيب بن نويب بن مدين بن ابراهيم (ع).
روايت كردند از ابن عباس كه گفت: اصحاب ايكة و اصحاب مدين هر دو يكى‌اند، امّا جمهور مفسّران بر آنند كه اصحاب ايكه ديگرند و اصحاب مدين ديگر و حقّ جلّ جلاله شعيب را بهر دو قوم فرستاد به پيغامبرى. قال ابن زيد: بعث اللَّه عزّ و جل شعيبا الى قومه اهل مدين و الى البادية و هم اصحاب الايكة.
إِذْ قالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَ لا تَتَّقُونَ الى قوله: رَبِّ الْعالَمِينَ انّما كانت دعوة هؤلاء و الانبياء كلّهم فيما حكى اللَّه عنهم عن صيغة واحدة للاخبار، بانّ الحقّ الّذى يدعون اليه واحد و انّهم متّفقون على الامر بالتّقوى و الطّاعة و الاخلاص فى العبادة و الامتناع من اخذ الاجر على الدّعوة و تبليغ الرّسالة.
قوله: أَوْفُوا الْكَيْلَ، اى أتمّوه وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ حقوق النّاس، تقول خسر حقّه و اخسره.
وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ القسطاس اقوم الموازين، و هو الشّاهين، و قيل القبان، و قيل المعيار، و قيل الميزان. و قيل هو رومىّ، و قيل هو عربىّ و اصله من القسط. قال المبرّد: اراد بالقسطاس العدل و الوفاء، مكيلا كان او موزونا، صغيرا اوكبيرا.
وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ حقوقهم، و ذكر باعمّ الالفاظ يخاطب به القافة و الوزّان و النخّاس و المحصى و الصيرفىّ، وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ العثى اسراع الفساد، اى لا تفسدوا فى معاملتكم بينكم و بين النّاس فتكونوا فى الارض مفسدين بذلك، و قيل اراد لا تغيّروا على ما حولكم نهبا و قتلا.
وَ اتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ. اى اتّقوا عقاب ربّكم الّذى خلقكم و خلق الجبلّة الاوّلين، و فى الجبلّة للعرب لغتان: كسر الجيم و الباء و تشديد اللام، وكذلك ضمّ الجيم و الباء و تشديد اللام، فاذا نزعت الهاء من آخرها كان الضمّ فى الباء و الجيم كما قال تعالى: وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً. و ربّما سكنوا الباء من الجبل، و قيل الجبلّة الخلق المتجسّد الغليظ مأخوذ من الجبل. و معنى ذكر الجبلّة إنذارهم ما اوقع اللَّه بهم من العقوبات، اى خلقكم و خلق الاوّلين و قد رأيتم وقايعه بهم روى عن ابن عباس انّه قال: الجبلّة عشرة الاف.
قالُوا إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ. وَ ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبِينَ. اى ما نظنّك الّا كاذبا.
فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً بفتح سين قرائت حفص است، و الكسف القطع. يقال كسفة وكسف، نظيره قوله: أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً. و يقال كسفت له كسفة من المال اى قطعة. باقى قرّاء كسفا بسكون سين خوانند، و الكسف الجانب اى اسقط علينا جانبا من السّماء. اين سخن بر سبيل استهزاء گفتند و تكذيب، هم چنان كه جاى ديگر گفت: فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ.
شعيب ايشان را جواب داد كه: رَبِّي أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ، اى ربّى اعلم بعملكم و ما تستحقّون من العذاب و بوقت الاستحقاق: فينزل بكم العذاب على ما يوجبه الحكمة.
فَكَذَّبُوهُ، اى كذّبوا شعيبا بعد وضوح الحجّة و انتفاء الشّبهة، فَأَخَذَهُمْ عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ اصابهم فى بيوتهم غمّ و حرّ فخرجوا الى الصحراء يتنفّسون فلجاؤا الى حضيض جبل يستظلّون بسحابة عرضت به. فلمّا دخلوا تحتها انضجتهم، و قيل سلّط اللَّه عليهم الحرّ سبعة ايّام و لياليها حتى غلت انهارهم ثمّ رفع لهم جبل من بعيد تحته ماء بارد فاستظلّوا به فسقط عليهم. قال قتادة: بعث اللَّه شعيبا الى امتين: اصحاب الايكة و اهل مدين، و امّا اصحاب الايكة فاهلكوا بالظّلة، و امّا اهل مدين فاخذتهم الصّيحة صاح بهم جبرئيل فهلكوا. و عن ابن عباس قال: من حدّثك ما عذاب يوم الضلّة فكذّبه، لعلّه اراد لم ينج منهم احد فيخبر به. إِنَّهُ كانَ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ، انّما عظم اللَّه ذلك اليوم لعظم العذاب فيه.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.
النوبة الثالثة

قوله: كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ. مضمون این آیت بیان کیفیّت دعوت است و بیان صفت داعی. هر آن کس که دعوت کند و دیگری را بر اللّه خواند راه وی آنست که نخست او را بتقوی فرماید چنان که ربّ العزة گفت حکایت از پیغامبران که گفتندکه: أَ لا تَتَّقُونَ. آن گه سخن که گوید بغایت تلطّف گوید تا سخن در ایشان گیرد و بقبول نزدیکتر بود. نه‌بینی که ربّ العزّة موسی و هارون را که بـر فرعـون فرسـتاد ایشـان را بتلطّـف فرمود، گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى. و مصطفی (ص) هـم چنین فرمود که: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ... الآية، و پیغامبران درین قصه‌ها که با امّت خویش بلطف گفتندکه أَ لا تَتَّقُونَ نگفتند: اتّقوا اللّه و اتّقوا عقابه، که در آن نوعی خشونت است و دلهای قومی از آن نفرت گیرد. این چنان است که گوید فـرا دیگـری کـه: افعل کذا! فرمانی است جزم از رفق و لطف خالی، چون گوید: الا تفعل کذا همان فرمانست امّا بلطـف و رفـق آمیخته و در دل شنونده آویخته. أَ لا تَتَّقُونَ فرمانست بتقوی، و تقوی اصل همـه هنرهاسـت و مایـه همـه طاعتهـا، خداوندان یقین را میعاد معاد را جز از تقوی زاد نیست، وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى و عورت پـوش قیامـت را جز لباس تقوی لباسی نیست، وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ. لباسها انواع است، آن لباس کـه خـود در تـوان پوشـید و خود بیرون توان کرد سهل است، کار لباس تقوی داردکه حقّ تعالی در کسی پوشد: یکی را بلباس اسلام پوشند، گه افتان بود وگه خیزان، آخر بعاقبت رسته شود، یکی را لباس ایمان دهند هم افتد و هـم خیـزد، امّـا کـم افتـد و بیش خیزد و زود رسته شود، یکی را لباس تقوی پوشند شاد زیـد و شـاد میـرد و شـاد خیـزد، یکـی را لبـاس مهـر پوشند بی‌قرار زید مشتاق میرد و مست خیزد.

و بدان که وجوه تقوی در قرآن بسیار است و مرجع آن با پنج معنی است: اوّل تقوی است بتوحید از شرك، چنان که اللّه گفت با موسی کلیم: فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ فسأوحيها يعنـى الرّحمـة فـى الآخـرة للّـذين يتّقـون الشّـرك، دیگری تقوی است باخلاص از نفاق چنان که گفت: يـا أَيُّهَـا الَّـذِينَ آمَنُـوا اتَّقُـوا اللَّـهَ ای شـما کـه ایمـان آوردیـد بپرهیزید از آن که بر آزار من خیزید، یا اخلاص درکردار خویش بنفاق و شكّ بیامیزیـد، از آزار مـن گریزیـد، قـدر خویش بدانید و از راه غرور برخیزید تا بآتش قطیعـت بنسـوزید وَ كُونُـوا مَعَ الصَّـادِقِينَ بـا راسـتان و راسـتگویان باشید، سدیگر تقوی است بصدق از ریا چنان که ربّ العزّة گفت در قصّه هابیل: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. آری کار از شایستگان شایسته است و از شستگان شسته. چه پسندیده آید از مجتهدی که او را نخواهنـد؟! کجـا رسـد اوکه پای او به بند نبایست ببندند؟! نه مشك بوی خریده و نه عسل حلاوت جسته. حنظل و خرما در یـك تربـت و بیك آب رسته، پس کار در عنایت بسته، نه در طاعت بسته، آن کندکه خود خواهد و آنچه خواسـت نـه فزایـد و نه کاهد، ارادت ارادت اوست و مشیّت مشیّت او: يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ و يَحْكُمُ ما يُرِيدُ، چهارم تقوی اسـت بسـنّت از بدعت، چنان که ربّ العزّة گفت: امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى خالص کرد و پاك اللّه دلهای سنّیان پرهیزگاری را، دلهایی از بدعت زدوده و بسنّت آراسته، بخشیت دباغـت داده، بشـرم زنـده کـرده، بـاخلاص روشـن کـرده از بهـر صحبت خویش را، پنجم تقوی است باجتناب از معاصی چنان که در قصّه یوسف گفت: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ. این تقوی اشارت است بروز خلوت راعیل و این صبر اشارت است بروز در چاه افکنـدن یوسـف، هـرکـه از معاصـی بپرهیزد و بر محنت صبرکند، فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ اللّه ضایع نکند مزد نیکوکاران.

قوله: إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ در قصه پیغامبران گفت که ایشان صفت امانت و استواری خویش بر امّت اظهارکردند هر یکی ازیشان گفت با قوم خویش: إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ، زیرا که شـرط داعـی آنسـت کـه در میـان قـوم خـویش بامانت و دیانت معروف باشد تا دلها بوی گراید و آن راستی و استواری وی ایشان را بر قبول پیغام دارد. نه‌بینی مصطفی (ص) پیش از مبعث وی او را محمد الامین میخواندند؟ از آن که او را بامانت و دیانت شـناخته بودنـد و براستی و استواری معروف گشته امانتها بنزدیـك وی مـی‌نهادنـد و در همـه کارهـا اعتمـاد بـرکـرد وگفـت وی داشتند. بلی بعد از مبعث قومی که زخم خورده عدل ازل بودند ازو برگشتند نه از آنکه در راستی و استواری وی

بشك افتادندكه ربّ العزة ميگويد: يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ.
لكن من اسقطته السّوابق لم تنعشه اللّواحق. هركه در وهده «نبايست» افتاد طاعت او همه هبا بود و دل وى همه هوا بود. يقول اللَّه تعالى: وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ، خبر عن كلّ واحد من الانبياء: انّه قال: ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ليعلم الكافّة انّ من عمل للَّه فلا ينبغى ان يطلب الاجر من غير اللَّه، هركه در راه خدا روزى قدمى بردارد مبادا كه اگر طمع ثواب دارد بغير او دارد يا حاجت خود بغير او بردارد. بموسى وحى آمدكه: يا موسى حاجت خود بمن بردار و هر چه خواهى از من خواه حتى ملح عجينك و علف شاتك. اين خود درجه مزدورانست كه عمل كنند و گوش بپاداش دارند، باز عارفان را حال ديگرست و كار ديگر. ايشان عمل كه كنند نه از بهر پاداش كنند و پاداش بر روى عمل تاش دانند.
پير طريقت گفت: شمار على كلّ حال با مزدوران است با عارف چه شمارست؟ عارف خود مهمان است. مزد مزدور و نزل مهمان در خور، ميزوانست. مايه مزدور حيرت و مايه عارف عيانست. جان عارف در سر مهر او تاوانست جان او همه چشم و سرّ او همه زبان است، آن چشم و زبان در نور عيان ناتوانست، مزدور را نور اميد در دل تاود و عارف را نور عيان در جان، مزدور در ميان نعمت گردان و از عارف خود عبارت نتوان. نفس عارف را قيمت پيدا نيست، دانى چرا؟، كه آن نفس از حضرت جدا نيست. قالب چون صدف است و نفس چون جوهر، مبدأ ان از حضرت است و مرجع آن با حضرت، گر آن نفس ازينجا بودى نفسانى بودى، و اگر نفسانى بودى حجاب تفرّق بسوختى. آنچه نفس عارف سوزد آتش دوزخ نسوزد از بهر آن كه آن آتشى است كه دوستى آن را مى‌افروزد.

ففى فؤاد المحبّ نار هوى احرّ نار الجحيم ابردها.

عارف كى بود؟ او، كه از آواز صور آگاه شود يا هول رستخيز او را مشغول دارد، يا دود دوزخ بدو رسد يا نعيم بهشت برو آويزد امروز همه جهان در شغلند و ايشان با يكى، و فردا همه خلق در نعيم غرق و ايشان هم با آن يكى.

تسبيح رهى وصف جمال تو بسست و ز هشت بهشتمان وصال تو بسست
اندر دل هركسى جدا مقصوديست مقصود دل رهى خيال تو بسست

۵ النوبة الاولى

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۹۲) اين نامه فرو فرستاده خداوند جهانيانست.
نَزَلَ بِهِ فرود آورد آن را الرُّوحُ الْأَمِينُ (۱۹۳) آن روح استوار.
عَلى قَلْبِكَ بر دل تو لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ (۱۹۴) آن را تا تو از آگاه كنندگان باشى و از ترسانندگان.
بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (۱۹۵) بزبان تازى پيدا.
وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ (۱۹۶) و اين دركتابهاى پيشينيان است.
أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً اين نشان روشن نبود أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِي إِسْرائِيلَ (۱۹۷) كه دانايان بنى اسرائيل مى‌شناسند.
وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ (۱۹۸) و اگر ما اين بركسى فرستاديمى نه تازى زبان، فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ و آن كس آن را بر قريش خواندى، ما كانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۹۹) بنگرويدندى بآن، كَذلِكَ سَلَكْناهُ چنان نهاديم وكرديم اين فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۲۰۰) در دلهاى كافران.
لا يُؤْمِنُونَ بِهِ بنپذيرند و بنگروند بآن. حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (۲۰۱) تا آن گه كه بينند عذاب دردنماى.
فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۲۰۲) كه بايشان آيد ناگاه و ايشان نادان و ناآگاه.
فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ (۲۰۳) وگويند ما را هيچ درنگ دهند؟
أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ (۲۰۴) بعذاب ما مى‌شتابند؟

أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِينَ (۲۰۵) چه بینی اگر ما ایشان را برخوردارکنیم سالها.
ثُمَّ جاءَهُمْ ما كانُوا يُوعَدُونَ (۲۰۶) پس بايشان آيد آنچه ايشان را وعده می‌دهند.
ما أَغْنى عَنْهُمْ چه بكار آيد ايشان را و چه سود دارد ايشان را؟ ما كانُوا يُمَتَّعُونَ (۲۰۷) آن برخورداری كه می‌دادند ايشان را.
وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ و هلاك نكرديم ما هيچ شهر را إِلَّا لَها مُنْذِرُونَ (۲۰۸) مگر آن را آگاه كنندگان و بيم نمايان بود.
ذِكْرى بيادكردن و در ياد دادن وَ ما كُنَّا ظالِمِينَ (۲۰۹) و ما هرگز ستمكار نبوديم
وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ (۲۱۰) و هرگز ديوان اين فرو نياوردند.
وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ و خود نسزد ايشان را وَ ما يَسْتَطِيعُونَ (۲۱۱) و خود نتوانند.
إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ (۲۱۲) كه ايشان را از نيوشيدن و سخن شنيدن دوركرده‌اند.
فَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ با اللَّه خدايى ديگر مخوان فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ (۲۱۳) كه از عذاب كردگان باشی.
وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۲۱۴) و بيم نمای و آگاه كن خاندان نزديك‌تران خويش را.
وَ اخْفِضْ جَناحَكَ و پر خويش فرو دار لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۱۵) ايشان راكه بر پی تو روند از مؤمنان.
فَإِنْ عَصَوْكَ اگر سركشند از تو فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۱۶) گوی می‌بيزارم از آن كه شما ميكنيد.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۲۱۷) و پشت بازكن وكار خود بسپار و پشتی دار بآن توانای مهربان.
الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ
(۲۱۸) اوكه می‌بيند تراكه بر نماز خيزی.
وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹) و می‌بيندگشتن ترا در ركوع و سجود.
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۲۲۰) كه اللَّه شنواست دانا.
هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ (۲۲۱) شما را خبركنم كه ديوان بوحی خويش بركه فرود آيند؟
تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲) فرود آيند بر هركژ سخنی دروغ‌زنی بزهمندی.
يُلْقُونَ السَّمْعَ كه گوش فرا دارند وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ (۲۲۳) و بيشتر ايشان دروغ‌زنانند.
وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ (۲۲۴) و شاعران آنانندكه در پی ايشانست بی‌راهان و.
أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ (۲۲۵) نمی‌بينی كه ايشان در هر رودكده‌ای و هامونی بگم‌راهی ميروند.
وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ (۲۲۶) و آنچه نكنند ميگويند: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ايشان كه بگرويدند وكارهای نيك كردند وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً و بر خداوند خويش ستايش فراوان كردند، وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا و بزيان كين كشيدند پس آنكه بر ايشان ستم كردند، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا و آری بدانند ايشان كه ستمها كردند أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲۲۷) كه باكدام گشتگان گردند.

النوبة الثانية

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ، الهاء راجعة الى الكتاب المذكور فى اوّل السّورة، و التّنزيل اسم للقرآن. و قيل تنزيل مصدر اقيم مقام المفعول كما يقال! هذا الدينار ضرب الامير اى مضروبه. ثمّ بيّن كيف نزّله، اى انزله مرّة بعد اخرى شيئا فشيئا مع جبرئيل و هو الرّوح الامين عَلى قَلْبِكَ يا محمد. سمّى جبرئيل روحا لانّ جسمه روح لطيف روحانىّ وكذا الملائكة روحانيّون خلقوا من الرّيح، و قيل خلقوا من الرّوح و هو الهواء. و قيل سمّى روحا لانّ حياة الاديان و بقاؤها به و بما ينزل به كما بالرّوح حياة الأبدان و بقاؤها، و قيل لانّ الحياة اغلب عليه كانّه روح كلّه. و قيل الرّوح اسم علم له لا صفة و سمّاه امينا لانّ اللَّه تعالى ائتمنه على ما يؤدّيه عنه الى عباده و لم يخن قطّ فيما امر اللَّه به، يدلّ عليه قوله: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ.

عَلى قَلْبِكَ یعنی علیك، و خصّ القلب بالذّکر لانّه محل الوعی و التثبیت.
قرائت حجازیان و ابو عمرو نَزَلَ بِهِ بتخفیف است و الرُّوحُ الْأَمِینُ برفع، و معنی آنست که: فرو آورد آن را جبرئیل بر دل تو و نزّل به بتشدید و الرّوح الامین بنصب قرائت باقی است، و معنی آنست که: فرو فرستاد اللَّه جبرئیل را بفرمان بر دل تو. همانست که جای دیگر گفت: إِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ
یعنی لك علینا ان جمعه فی قلبك، لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ، ای لتکون رسولی به الی الخلق اجمعین. تخوّفهم به عذاب النّار ان لم یوحّدونی و هذا من الجنس الذی یذکر فیه احد طرفی الشّیء و یحذف الطّرف الآخر لدلالة المذکور علی المحذوف و ذلك انّه انزله لیکون من المبشّرین و المندرین.
بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ ای بلغة العرب وکلامهم البیّن، قیل یعنی لغة قریش و جرهم و فیه تشریف لغة العرب علی غیرها لانّه سبحانه سمّاه مبینا و لذلك اختار هذه اللغة لاهل الجنّة و اختار لغة العجم لاهل النّار.
وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِینَ ای ذکر انزال اللَّه تعالی القران علی محمد و ارساله الی کافة الخلق، لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِینَ ای فی کتاب اللَّه المنزلة علی الاولین و صحائفهم کالتوریة و الانجیل و صحف ابراهیم و زبور داود. و قال الزجاج: ای ذکر محمد و نعته کما یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل. نمی گوید عین قرآن درکتب پیشینیان است، که این خاصیّت محمد مرسل است و معجزه وی، و اگر درکتب پیشینیان عین قرآن بودی این تخصیص باطل گشتی. پس معنی آنست که ربّ العزة درکتب پیشینان خبر دادکه: انه سیبعث فی آخر الزمان نبیّا نعته کذا و و صفته کذا، و سینزّل علیه کتابا صفته کذا و هو القرآن. نظیره: إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولی، صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی یعنی مذکور فی الصّحف الاولی. انّ النّاس فی الغالب یؤثرون الدّنیا علی الآخرة و وَ الْآخِرَةُ خَیْرٌ وَ أَبْقی.
أَ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ آیَةً عامّة قرّاء بیرون از ابن عامر یکن بیا خوانند آیة منصوب، و المعنی او لم یکن علم علماء بنی اسرائیل بوجود نعت محمد، و ذکر القرآن فی التوریة علامة للعرب فی صدق محمد و نبوّته. باین قرائت أَنْ یَعْلَمَهُ در موضع رفع است لانّه اسم یَکُنْ، و آیَةً نصب لانّه خبر یَکُنْ، و ابن عامر تنها تکن بتاء تأنیث خوانده و آیَةً مرفوع، و باین قرائت آیَةً اسم تکن است و أَنْ یَعْلَمَهُ بجای خبر در موضع نصب، و التقدیر او لم تکن لهم آیة بان یعلم علماء بنی اسرائیل انّ النّبیّ حقّ، و علما بنی اسرائیل، عبد اللَّه بن سلام و اصحابه الّذین آمنوا بمحمد (ص).
روی عن ابن عباس انّه قال: بعث اهل مکة الی الیهود و هم بالمدینة و سألوهم عن محمد فقال: انّ هذا لزمانه و انّا نجد فی التوریة نعته و صفته، فکان ذلك آیة لهم علی صدقه.
وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلی بَعْضِ الْأَعْجَمِینَ الاعجم الّذی فی لسانه عجمة و ان کان عربیّا، و الدواب کلّها عجم لانّها لا تتکلّم، و صلاة النّهار عجماء لانّها لا یجهر فیها، تقول رجل اعجم و اعجمیّ کما یقال: فلان احمر و احمریّ منسوب الی نفسه، یشدّد الاعجمی و یخفّف فیقول رجل اعجم و اعجمیّ و قوله: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیًّا ای غیر عربیّ، و امّا العجمیّ فهو الّذی لیس من العرب و ان کان فصیحا بالعربیّة، فالعجمیّ منسوب الی جنسه و الاعجمیّ منسوب الی نفسه، و لَوْ نَزَّلْناهُ عَلی بَعْضِ الْأَعْجَمِینَ، فَقَرَأَهُ عَلَیْهِمْ ما کانُوا بِهِ مُؤْمِنِینَ اهل تفسیر این آیت را چهار معنی گفته‌اند: یکی آنست که لو نزّلناه القران بلغة العجم علی رجل اعجمیّ فقراه علی العرب لم یؤمنوا به و اعتلّوا بانّهم لا یفهمون منه و لا یفقهون. میگوید اگر ما این قرآن فرو فرستادیمی بر مردی اعجمیّ بر لغت عجم تا بر عرب خواندی، ایشان بنگرویدندی وگفتندی ما لغت عجم از مرد اعجمیّ درنمی‌یابیم و نمیدانیم، همانست که جای دیگر گفت: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آیاتُهُ، وجه دوّم و لو نزلنا الکتاب کما هو الآن علی رجل اعجمیّ فقرأه علی العرب لم یؤمنوا استنکافا من اتّباع من لم یکن منهم. اگر این قرآن بلغة عرب چنان که هست ما بر مردی اعجمی فرو فرستادیمی تا عرب خواندی هم بنگرویدندی وگفتندی ما را ننگ بود، که اتّباع کسی کنیم که نه عرب بود و نه از جنس ما، ازینجاست که ربّ العالمین منّت بر ایشان

نهادكه رسول شما هم از نفس شما و جنس شما فرستاديم، و ذلك فى قوله: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وجه سوّم آنست كه لو نزّلناه على بعض الاعجمين يعنى على البهائم و انطقناها، فقرأت عليهم ما آمنوا به، اگر ما اين قرآن فرو فرستاديمى بر بهائم و ما آن را گويا كرديمى تا بزبان فصيح بريشان خواندى ، و اين خود اعجوبه ديگر بودى ، ايشان هم بنگرويدى. همانست كه ربّ العالمين گفت: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ الآية. ابن مسعود بر ناقهاى بودكه او را از تفسير اين آيت پرسيدند، اشارت بناقه كرد وگفت: هذه من الاعجمين، و باين قول اعجمين كه بجمع سلامت گفت از بهر آن گفت كه وصفه بالقراءة و هى فعل العقلاء، وجه چهارم آنست كه: لو انزلنا القرآن عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ من البهائم فقراه عليهم محمد (ص) لم يؤمن البهائم، كذلك هؤلاء لانّهم كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

كَذلِكَ سَلَكْناهُ كذلك اشارتست بكفر و شرك، سَلَكْناهُ اين ها ضمير با تكذيب ميشود و ترك ايمان، اى كما ادخلنا الكفر فى قلوبهم كذلك ادخلنا التكذيب فيها. اين آيات از روى معنى متّصل است، ميگويد: اگر اين قرآن بعضى اعجمين بريشان خوانديمى ايشان ايمان نياوردندى از بهر آنكه ما تكذيب و ترك ايمان در دل ايشان چنان نهاديم كه كفر و شرك نهاديم.

آن گه بر استيناف گفت: لا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ فى الدّنيا كما رأت الامم المتقدّمة. و قيل فى القيامة و قيل معناه سلكنا الكفر فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِهِ يعنى كى لا يؤمنوا به، و لئلا يؤمنوا به، و روا باشدكه سَلَكْناهُ اين ها با قرآن شود و معنى آنست كه ادخلنا القران فى قلوب المجرمين فعرفوا معانيه و عرفوا عجزهم عن اتيان مثله فلم يؤمنوا به حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ.

فيلجئهم ذلك العذاب الى الايمان، امّا وقت البأس او قبله.

فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً اى يأتيهم عذاب يوم القيامة فجأة و هم لا يعلمون بقيامها.

فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ. يعنى اذا رأوا العذاب يقولون: هل نحن مؤخّرون الى وقت آخر فنراجع عقولنا و نؤمن، ايشان چون عذاب بينندكه ناگاه بايشان آيدگويند هيچ روى آن هست كه ما را درنگ دهند روزگارى ديگر تا ايمان آريم؟

ربّ العالمين گفت: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ يعنى كيف يستعجلون بعذاب لو أتاهم طلبوا الانظار و لم ينظروا. چرا استعجال ميكنند بعذابى كه چون آيد بايشان آن عذاب درنگ خواهند، و ايشان را درنگ ندهد، و تهديد را بلفظ استفهام گفت.

مقاتل گفت چون اين آيت فرود آمد: فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً مشركان قريش گفتند: الى متى توعدنا بالعذاب، تا كى ما را بعذاب ترسانى و تا كى ما را بقيامت بيم نمايى؟ آخركى خواهد بود اين عذاب و اين قيامت؟ همانست كه جاى ديگرگفت: ائْتِنا بِما تَعِدُنا، ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ، أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ، مَتى هذَا الْوَعْدُ؟، رب العزه بجواب ايشان گفت: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ.

أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِينَ يعنى سنى عمر الدّنيا.

ثُمَّ جاءَهُمْ ما كانُوا يُوعَدُونَ يعنى العذاب.

ما أَغْنى عَنْهُمْ لم يدفع عنهم ما كانُوا يُمَتَّعُونَ اى تمتّعهم. يقول لا معنى لاستعجالهم العذاب. فانّه اذا جاءهم العذاب و لو بعد العمر الكثير لم يغن عنهم تمتّعهم بالدّنيا قبل ذلك، لانّ العذاب يأتيهم و لو بعد حين. وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَها مُنْذِرُونَ، ذِكْرى معنى اين آيت بر دو وجه است: يكى آنست كه ما هلاك نكرديم اهل هيچ شهر ازين شهرها كه قصّه ايشان درين سورت با توگفتم مگركه پيش از عذاب بايشان رسولان فرستاديم، بيم‌نمايان و ترسانندگان، بيادكردن بريشان و در ياد دادن ايشان، باين معنى ذِكْرى بموضع نصب است بر مصدر، يعنى: الّا لها مذكّرون ذكرى، لانّ الانذار تذكير، كانّه قال: يذكّرون ذكرى، اى تذكيرا، معنى ديگر هلاك نكرديم

هیچ اهل شهری را مگرکه پیشتر بایشان رسول فرستادیم تا ایشان را آگاه‌کردند و از عذاب ما بترسانیدند.
آن‌گه‌گفت: ذکْری آن‌که با ایشان‌کردیم پندی است شما را تا یادکنید و یاد دارید، و باین معنی ذکْری در موضع رفع است خبر ابتداء محذوف، یعنی انذارنا ذکری. و قیل ما قصصناه ذکری، و جمع منذرین لانّ المراد بهم النبی و اتباعه المظاهرون له.
وَ ما کُنَّا ظالِمِینَ فنعذّبهم من غیر اعلام و لا رسول و لا ذکر، و نظیر هذه الآیة قوله: وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولًا.
وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ مقاتل‌گفت: مشرکان قریش‌گفتند محمدکاهن است و با وی رئتی است از جنّ‌که این قرآن، که دعوی میکندکه کلام خداست، آن رئتی است بزبان وی می‌افکند، هم چنان‌که بر زبان‌کاهن افکند و این از آنجا گفتندکه در جاهلیّت پیش از مبعث رسول (ص) با هرکاهنی رئتی بود از جنّ‌که استراق سمع‌کردی بدر آسمان و خبرهای دروغ و راست بزبان‌کاهن افکندی، مشرکان پنداشتندکه وحی قرآن هم از آن جنس است تا ربّ العالمین ایشان را دروغ‌زن‌کرد، گفت: ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ، بل نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ هرگز شیاطین این قرآن فرو نیاوردند و نسزد ایشان را آن و خود نتوانند و طلب آن نکنندکه ایشان را میسّر نشود و قدرت و استطاعت نبود.
آن‌گه‌گفت: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ای انّهم بعد مبعث الرسول (ص) عن استراق السّمع و عن الاستماع الی کلام الملائکة لمعزولون و بالشهب مرجومون.
و قیل: إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ یرید به الکفّار، ای لا یستمعون القرآن سماع من ینتفع به.
فَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَکُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِینَ. الخطاب للرسول و المراد به غیره و هکذا قوله: وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و قوله: لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ، و انّما یضرب المثل بالخیار. و هکذا قوله: فَإِنْ کُنْتَ فِی شَکٍّ مِمَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ...
الآیة.
قوله: وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ، آن روزکه این آیت فرو آمد رسول خدا برکوه صفا بود و بآواز بلندگفت، «یا صباحاه قریش چون آواز رسول شنیدند همه جمع آمدند و آن‌کس‌که خود نتوانست آمد بجای خود دیگری فرستاد.
آن‌گه رسول خدا گفت بتعمیم و هم بتخصیص : «یا بنی عبد المطلب یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف یا بنی فهر یا معشر قریش یا عباس بن عبد المطلب یا فاطمة بنت محمد یا صفیة عمّة رسول اللَّه یا عائشة بنت ابی بکر یا حفصة بنت عمر یا امّ سلمة» همچنین یکان یکان را می‌خواند و میگفت: «اشتروا انفسکم من النّار، اشتروا انفسکم من اللَّه» خویشتن را باز خرید از عذاب اللَّه «و اسعوا فی فکاك رقابکم فانّی لا اغنی عنکم من اللَّه شیئا، ان عصیتم لا اغنی عنکم یوم القیامة من اللَّه مسیئا، لی عملی و لکم عملکم» اگر عصیان آرید و فرمان نبرید روز قیامت شما را بکار نیایم هیچ چیز،کرد من مراست وکرد شما شما را «الا لا یأتینّ النّاس یوم القیامة تحملون الآخرة و انتم تحملون الدّنیا» مباداکه روز قیامت مردمانی می‌آیند آخرت برداشته وکار دین راست‌کرده و شما می‌آئید دنیا برداشته وکار دنیا راست‌کرده. چون شب درآمد رسول خدا هم چنان ندا میکرد تا ندا بسمعها زودتر رسد. قریش بامداد چون برخاستندگفتند: لقد بات محمد یهوّت اللّیل ای یهذی. و در خبر است‌که عایشه صدّیقه بگریست، گفت: یا رسول اللَّه و روز قیامت روزی است‌که تو ما را به‌کار نیایی؟ گفت بلی یا عائشة فی ثلاثة مواطن، بسه جایگه شما را بکار نیایم: یقول اللَّه تعالی: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لیوم القیامة فعند ذلك لا اغنی عنکم من اللَّه شیئا و لا املك من اللَّه شیئا و عند النّور من شاء اللَّه اتمّ له نوره و من شاء اکبّه فی الظّلمات فلا املك لکم من اللَّه شیئا و لا اغنی عنکم من اللَّه شیئا و عند الصراط من شاء اللَّه سلّمه و من شاء اجازه و من

شاء اكبّه فى النّار و ممّا صنع رسول اللّه (ص) حين نزلت الآية ان صنع طعاما و جمع عليه عشيرته خاصة و هم يومئذ اربعون رجلا.
چون اين آيت فرود آمد رسول خدا طعامى بساخت و بنى عبد المطلب آن روز چهل مرد بودند هر يكى از ايشان چون طعام خوردندى يك گوسپند بخورديدى و طعام رسول آن روز سخت اندك بود صحفه‌اى ديدند در آن پاره‌اى گوشت و لختى مرقه.
رسول خدا گفت: «ادنوا بسم اللّه وكلوا»
بنام خدا فراز آئيد و خوريد، ايشان فراز آمدند ده ده كس، و مى‌خوردند تا همه سيرگشتند، بعاقبت در صحفه نگرستند و اندكى از آن كاسته. ابو لهب در ميان ايشان بود گفت: هذا ما سحركم به الرّجل و در بعضى اخبارست كه رسول خدا گفت: لو اخبرتكم انّ خيلا يسفح هذا الجبل يريد ان يغير عليكم أكنتم مصدّقى؟ قالوا نعم ما جرّبنا عليك كذبا، قال فانّى نذير لكم بين يدى عذاب شديد فقال ابو لهب: تبّا لك سائر اليوم ما دعوتنا الّا لهذا.
فانزل تعالى: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ.
و روى انّهم قالوا: ما لنا عندك ان نحن اتّبعناك؟ فقال: لكم ما للمسلمين و عليكم ما على المسلمين و انّما تتفاضلون بالدّين و انّى قد جئتكم بخير الدّنيا و الآخرة و لا اعلم شابّا من العرب جاء قومه بافضل ما جئتكم به، ادعوكم الى شهادة ان لا اله الّا اللّه وكتابه، فنفروا و تفرّقوا، اگركسى گويد مصطفى را (ص) كه فرستادند بعالميان فرستادند چنان كه اللّه گفت: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً تخصيص عشيرت و خاصّه خويش در اين آيت سبب چيست؟ جواب آنست انّما خصّهم بالذّكر تنبيها على غيرهم و، ذلك انّه اذا كان مأمورا بانذار الاقربين من عشيرته فلان يكون مأمورا بانذار غيرهم اولى.
و قيل لانّهم اسرع اجتماعا. و قال بعضهم. انّما قال ذلك كى لا يركنوا اليه و الى شفاعته فيتركوا الطّاعة و يرتكبوا المعصية اتكالا على الشّفاعة و قيل انّما خصّهم بالذكر لانّهم اقرب اليه فالاولى فى الانذار البداية بهم، كما انّ الاولى فى البرّ و الصلّة و غيرهما البداية بهم، و هو نظير قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وكانوا مامورين بقتال جميع الكفّار و لكنّهم لما كانوا اقرب اليهم امروا بالبداية بهم فى القتال كذلك هاهنا.
وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هذا مفسّر فى سورة بنى اسرائيل و مكرّر فى سورة الحجر، اى الن لهم جانبك و تواضع لهم و لا تتكبّر عليهم، و هو نظير قوله: وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و جناحا العسكر جانباه.
فَإِنْ عَصَوْكَ يعنى ان عصاك الكفّار و قيل ان عصاك الاقربون من عشيرتك فقل انّى برىء مما تعملون من عبادة الاصنام. و قيل برىء من اعمالكم لا اؤاخذ بها و لا احاسب عليها و قيل لا املك لكم فيها شفاعة عند اللّه و لا دفعا لعقوبة لو جازاكم بها.
و قيل هى منسوخة بآية السيف.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ قرأ مدنىّ و شامىّ: فتوكل بالفاء، وكذا هو فى مصاحفهم، اى فوّض امرك الى الْعَزِيزِ فى الانتقام من الاعداء، الرَّحِيمِ بالاولياء ليكفيك كيد اعدائك الذين عصوك فيما امرتهم به و قيل: فوّض امرك الى الّذى يمنع جاره و ينصر وليّه.
الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ
الى الصّلاة مفردا.
وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ مع المصلّين جماعة و قيل تقلّب نظرك فى السّاجدين.
كان رسول اللّه (ص) يرى من خلفه فى الصّلاة مثل ما يرى امامه.

قال رسول اللّه (ص) اتمّوا الرّكوع و السّجود فو اللّه انّى اراكم من بعد ظهرى اذا ركعتم و سجدتم.
و قيل وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ يعنى تقلّبك نطفة فى اصلاب السّاجدين نوح و ابرهيم و اسماعيل قال ابن عباس ما زال رسول اللّه (ص) يتقلّب فى اصلاب الانبياء حتى ولدته امّه و انشد بعضهم فى مدح النّبي (ص).

من قبلها طبت فى الظّلال و فى — مستودع حيث يخصف الورق
ثمّ هبطت البلاد لا بشر — انت و لا مضغة و لا علق
بل نطفة تركب السّفين و قد — الجم نسرا و اهله الغرق
تنقل من صاحب الى رحم — اذا مضى عالم بدا طبق
حتّى احتوى بيتك المهيمن من — خندق علياء تحتها النّطق
و انت لمّا ولدت اشرقت — الارض و ضائت بنورك الافق
فنحن فى ذلك الضّياء و فى — النّور و سبل الرّشاد تحترق

و قال الحسن وَ تَقَلُّبَكَ يعنى ذهابك و مجيئك و تردّدك فى اصحابك المؤمنين و المعنى، فى الجملة انّه تعالى يرى دقيق اعمالك و جليلها.
إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لقرائتك، الْعَلِيمُ، بعملك.
هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ هذا معطوف على قوله: وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ، مشركان گفتند آنچه محمد ميگويد شياطين فرو مى‌آرند از استراق سمع و فرا زبان وى مى‌افكنند. ربّ العالمين گفت يا محمدگوى: هَلْ أُنَبِّئُكُمْ شما را خبر دهم كه شياطين بركه توانندكه فرود آيند؟
تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ فرود آيند بر هركاهنى اخترگويى دروغ‌زنى كژ سخنى چون مسيلمه و طليحه.
يُلْقُونَ السَّمْعَ يعنى يستمعون من الملائكة مسترقين، فيلقون الى الكهنة وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ، لانّهم يخلطون به كذبا كثيرا، و هذا كان قبل ان حجبوا عن السّماء فانّهم الآن محجوبون وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و انّما قال اكثر هم استثنى بذكر الكثرة منهم سطيحا و شقا و سواد بن قارب الّذين كانوا يلهجون بذكر رسول اللّه (ص) و تصديقه و يشهدون له بالنّبوّة و يدعون النّاس اليه. و روى محمد بن كعب القرظى قال: بينما عمر بن الخطاب جالس فى مسجد المدينة و معه ناس اذ مرّ به رجل فى ناحية المسجد، فقال له رجل من القوم: يا امير المؤمنين أ تعرف هذا المارّ؟
قال: لا فمن هو؟ قال: هذا رجل من اهل اليمن له فيهم شرف و موضع يقال له سواد بن قارب و هو الّذى اتاه رئته بظهور رسول اللّه (ص) قال عمر علىّ به. فدعى الرّجل فقال له عمر: انت سواد بن قارب؟ قال: نعم يا امير المؤمنين. قال: انت الّذى اتاك رئتك بظهور رسول اللّه (ص)؟ قال: نعم. قال: فانت على ما كنت عليه من كهانتك. قال: فغضب الرّجل غضبا شديدا و قال: يا امير المؤمنين ما استقبلنى احد بهذا منذ اسلمت. فقال عمر يا سبحان اللّه ما كنّا عليه من الشّرك اعظم ممّا كنت عليه من كهانتك، اخبرنى بإتيانك رئتك بظهور رسول اللّه (ص) قال: نعم يا امير المؤمنين، بينما انا ذات ليلة بين النّائم و اليقظان اذ اتانى رئتى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل انّه قد بعث رسول من لؤىّ بن غالب يدعو الى اللّه و الى عبادته، ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبت للجنّ و تجساسها — و شدّها العيس باجلاسها
تهوى الى مكة تبغى الهدى — ما خير و الجنّ كانجاسها
فارحل الى الصفوة من هاشم — و اسم بعينيك الى رأسها

قال: فلم ارفع بقوله راسا و قلت دعنى انم فانّى امسيت ناعسا. فلما كان فى اللّيلة الثانية اتانى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل انّه قد بعث رسول من لوىّ بن غالب يدعو الى اللّه و الى

عبادته ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبــــت للجــــنّ و اخبارهــــا ... و شــــدّها العــــيس باكوارهــــا
تهــوى الى مكــة تبغــى الهــدى ... مــا مؤمنــوا الجــنّ ككفّارهــا
فارحــل الى الصّــفوة مــن هاشــم ... بــين رواســيها و احجارهــا

قال: فلم ارفع بقوله راسا فلمّا كانت اللّيلة الثالثة اتانى فضربنى برجله و قال: قم يا سواد بن قارب فافهم و اعقل ان كنت تعقل، انّه قد بعث رسول من لوىّ بن غالب يدعو الى اللّه و الى عبادته ثمّ انشأ الجنّى يقول:

عجبــــت للجــــنّ و تطلابهــــا ... و شــــدّها العــــيس باقتابهــــا
تهــوى الى مكــة تبغــى الهــدى ... مــا صــادقوا الجــنّ ككــذّابها
فارحــل الى الصّــفوة مــن هاشــم ... لــيس قــداماها كاذنابهــا

قال: فوقع فى نفسى حبّ الاسلام و رغبت فيه فلمّا اصبحت شددت على راحلتى رحلها و انطلقت موجّها الى مكة. فلمّا كنت ببعض الطريق اخبرت انّ النبيّ (ص) قد هاجر الى المدينة، فقدمت المدينة فسألت عن النبيّ (ص) فقيل هو فى المسجد، فانتهيت الى المسجد فعقلت ناقتى و دخلت المسجد فاذا رسول اللّه (ص) و النّاس حوله، فقلت، اسمع مقالتى يا رسول اللّه فقال: ادن فلم يزل يدنينى حتّى صرت بين يديه فقال هات. فقلت:

اتــانى بجنّــى بعــد هــدإ و رقــدة ... و لــم يــك فيمــا قــد بلــوت بكــاذب
ثــلاث ليــال قولــه كــل ليلــة: ... اتــاك رســول مــن لــوىّ بــن غالــب
فشمّرت مـن ذيلـى الازار و وسّطت ... بـى الـذّعلب الوجنـاء بـين السّباسـب
فاشــهد انّ اللّــه لا شــىء غيــره ... و انّــك مــامون علــى كــلّ غائــب
و انّــك ادنــى المرســلين وســيلة ... الى اللّـه يـا بـن الاكـرمين الأطائـب
فمرنـا بمـا يأتيك يـا خير مـن مشى ... و ان كـان فيمـا جـاء شـيب الـذّوائب
وكـن لى شـفيعا يـوم لا ذو شـفاعة ... سـواك بمغـن عـن سـواد بـن قـارب

قال: ففرح رسول اللّه (ص) و اصحابه بمقالتى فرحا شديدا حتّى رؤى الفرح فى وجوههم. قال: فوثب اليه عمر فالزمه و قال: لقدكنت احبّ ان اسمع هذا الحديث منك فاخبرنى عن رئتك هل يأتيك اليوم، فقال: امّا مذ قرأت كتاب اللّه فلا و نعم العوض كتاب اللّه من الجنّ. قوله: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، اى ليس القرآن بشعر و لا محمد (ص) بشاعركما زعموا، لان الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، يعنى الشياطين و السّفهاء و الّذين اتّبعوا محمدا راكعون ساجدون رُحَماءُ بَيْنَهُمْ و اراد بالشّعراء الهجاة الّذين يهجون رسول اللّه و اصحابه و يعيبون الاسلام من المشركين مثل عبد اللّه بن الزّبعرى، ثمّ تاب و اسلم، و مثل عبد اللّه بن اخطل جاء يوم فتح مكة فتعلّق باستار الكعبة يستأمن. فامر رسول اللّه (ص) فضرب عنقه، و مثل ابى مسافع الاشعرى و امية ابن ابى الصلت و غيرهم كانوا يصنعون القصائد على الاسلام و المسلمين و يقومون بانشادها و يحتوشهم السّفهاء يستمعونه و يضحكون و هم الغنّاؤون.

روى عن النّبي (ص) انّه قال: «من احدث هجاء فى الاسلام فاقطعوا لسانه»

و عن ابن عباس قال: لمّا فتح النّبي (ص) يعنى مكة رنّ ابليس رنّة فاجتمعت اليه ذرّيته، فقال ائيسوا ان يرتدّ محمد على الشّرك بعد يومكم هذا و لكن افشوا فيها يعنى مكة الشعر و النّوح.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ من اودية الكلام يَهِيمُونَ و عن طريق الحق و الرّشد جائرون. هذا كقول القائل: انا فى واد و انت فى واد.

وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ وصفهم بالكذب فى القول و الخلف فى الوعد، و الهائم الذّاهب على وجهه ، و قيل

هو المخالف للقصد. قال ابن عباس: «يهيمون» اى فى كلّ لغو يخوضون، يمدحون قوما بباطل، يشتمون قوما بباطل. و فى الخبر: «لان يمتلى جوف احدكم قيحا خير له من ان يمتلئ شعرا».
ثمّ استثنى شعراء المؤمنين فقال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يعنى مدحوا رسول اللّه (ص) كحسان بن ثابت و عبد اللّه بن رواحة وكعب بن زهير و كعب بن مالك، وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً فى شعرهم وكلامهم، وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا اى ردّوا على المشركين ما كانوا يهجون به المؤمنين. قال الحسن: انتصروا من بعد ما ظلموا بما يجوز الانتصار به فى الشريعة و هو نظير قوله: لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ.
روى انّ كعب بن مالك اتى النّبي (ص) فقال: يا رسول اللّه! ما ترى فى الشعر، فقد انزل اللّه فيه ما انزل. فقال: انّ المؤمن يجاهد بسيفه و لسانه، و الّذى نفسى بيده لكأنّما ترمونهم به نضح النّبل، و قال (ص) اهجوا قريشا فانّه اشدّ عليها من رشق النبل، و روى ابو هريره انّ عمر بن الخطاب مرّ بحسان و هو ينشد الشعر فى المسجد فلحظ اليه فقال: قدكنت انشد فيه و فيه خير منك، ثمّ التفت الى ابى هريرة فقال: انشدك اللّه ا سمعت رسول اللّه يقول لى اجب عنّى اللّهم ايّده بروح القدس، قال اللّهم نعم و عن البراء بن عازب قال: قال رسول اللّه (ص) لحسان: «اهج المشركين فانّ جبرئيل معك».
و قالت عائشة سمعت رسول اللّه (ص) يقول: لحسان انّ روح القدس لا يزال يؤيّدك ما نافحت عن اللّه و رسوله.
و قالت عائشة: الشعركلام فمنه حسن و منه قبيح فخذ الحسن و دع القبيح.
قوله: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا يعنى الّذين هجوا رسول اللّه. و قيل هو عام و هو الاظهر، أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ اى الى ايّ ندامة يرجعون و الى ايّ عاقبة يصيرون، اى مصيرهم الى النّار و هى شرّ مصير. و قوله، أَيَّ مُنْقَلَبٍ نصب على المصدر، اى ينقلبون انقلابا ايّ انقلاب و لم يعمل فيه سَيَعْلَمُ، لانّ «ايا» لا يعمل فيه ما قبله.

النوبة الثالثة

قوله: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ، اين آيت هر چند بر عقب قصص انبيا است اما بقصص تعلّق ندارد كه بمفتتح سورت تعلّق دارد آنجا كه گفت: وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ إِلَّا كانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ، فذلك الذّكر الّذى اعرض الكافرون عنه تنزيل ربّ العالمين. يا محمد اين قرآن كه كافران از پذيرفتن آن روى گردانيدند گفتند كه اساطير الاوّلين، نه چنانست كه ايشان گفتند، بجلال عزّت ما و بعظمت وكبرياء ما كه اين قرآن كلام ما است، صفت و علم ما است فرستاده از نزديك ما.
مفسّران گفتند در ضمن اين آيت قسم است، ربّ العالمين بعزت و جلال خود سوگند ياد مى‌كند كه اين قرآن از نزديك من است وكلام من است. يا محمد من دانم كه آن كافر ملحد مرا بسوگند باور ندارد و آن مؤمن موحّد بى‌سوگند باور دارد. سوگند مى‌يادكنم تأكيد و تأييد و تمهيد را و تعريف و تشريف را، تا دوست مى‌شنود و مى‌نازد، دشمن مى‌شنود و بدل مى‌گدازد. يا سيّد غم مخور و خويشتن را مرنجان آن كه اين سادات عرب وكفّار قريش از تو اعراض ميكنند و بكتاب ما ايمان مى‌نيارندكه ما هزاران هزار دوست داريم در پرده غيبت. جانهاى ايشان بعشق تو مى‌پروريم، كس باشدكه پس پانصد سال در وجود آيد. عشق تو راحت جان او بود دوستى تو اصل ايمان او بود.
وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ تنزيل بناء مبالغت است و تكثير: يعنى قرآن كه از آسمان فرود آمد نه بيك بار فرود آمد، بدفعات وكرّات فرود آمد در مدّت بيست و سه سال: نجم نجم، سورت سورت، آيت آيت. چنان كه لايق حال بود و بوى حاجت بود. يا محمد رحمتى بود از خداوند جلّ جلاله بر تو و امّت توكه اين قرآن نه چنان فرستاد كه تورية فرستاد ببنى اسرائيل، كه بيك بار بيك دفعت فرو فرستاد، لا جرم حوصله بنى اسرائيل ضعيف بود بر نتافت و احتمال نكرد. حوصله ضعيف بارگران چون برتابد؟ طفل شيرخواره لقمه رسيده ازكجا احتمال كند.

چون حوصله ایشان برنتافت قدر آن بندانستند و حقیقت آن بنشناختند و رایگان از دست بدادندکه بیك من جو بفروختند. ربّ العالمین حکایت ازیشان بازکرد که: يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا: چون نوبت باین امّت رسید ایشان را کتابی داد حجم آن کوتاه فضل آن عظیم، شرف آن بزرگ، فرو فرستاد بمدّتی و روزگاری دراز، سورت سورت آیت آیت، لِيَكُونَ اثبت فی فؤاد رسول اللّه (ص) و امّته و اقرّ فی قلوبهم و احکم فی صدورهم. قال اللّه تعالی لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ و آن گه تعظیم قرآن و تشریف این امّت را نه همه قرآن بیك نسق فرو فرستاد، بلکه احکام آن بعضی عام و بعضی خاصّ، بعضی بنظمی ظاهر فرستاد و بعضی بنصّی قاطع، بعضی مجمل بعضی مفسّر، بعضی مطلق بعضی مقیّد، بعضی محکم بعضی متشابه. اگر همه متشابه بودی کس را در عالم بر علم تنزیل وقوف، نبودی ور همه ظاهر بودی کس را رتبت تعلیم نبودی اگر همه متشابه بودی خاص با عام در نادانی برابر شدی ور همه ظاهر بودی عامّ و خاصّ در دانایی متساوی بودی و راه تقسیم تفضیل بر خلق بسته شدی، و خاصّ را با عامّ برابرکردن مقتضی رحمت نیست و عام را با خاص متساوی داشتن در حکمت روا نیست بلکه مقتضی رحمت و حکمت آنست که هرکسی را بر وفق مذاق وی شربتی دهند و بر وفق حسن سعی وی راه وی را بطلب میسّر کنند.

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ یعنی جبرئیل عَلى قَلْبِكَ یعنی قلب المصطفی، لانّه کان فی المشاهدة و الوحی اذا نزل به نزل بقلبه اوّلا لشدّة تعطشه الی الوحی و لاستغراقه به، ثمّ انصرف من قلبه الی فهمه و سمعه و هذا تنزّل من العلو الی السفّل و هو رتبة الخواصّ، فامّا العوام فانّهم یسمعون اوّلا فینزل الوحی علی سمعهم اوّلا ثمّ علی فهمهم ثمّ علی قلبهم و هذا ترقّ من السّفل الی العلو، و هو شأن المریدین و اهل السّلوك فشتان ما هما؟ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ، جبرئیل، پیك حضرت، برید رحمت پیغام رسان حقّ جل جلاله چون پیغام گزاردی گه گه بصورت ملك بودی، وگه گه بصورت بشر، اگر وحی و پیغام بیان احکام شرع بودی و ذکر حلال و حرام بصورت بشر آمدی، آیت آوردی که: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ، و ذکر قلب در میان نبودی، باز چون وحی پاك حدیث محبّت و عشق بودی، اسرار و رموز عارفان بودی، ذکر دل دلارام بودی، جبرئیل بصورت ملك آمدی روحانی و لطیف تا بدل رسول (ص) پیوستی و اطّلاع اغیار در آن نبودی. حق تعالی چنین گفت: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ ثمّ اذا انقطع ذاك کان یقول فینفصم عنّی و قد وعیته. بدان که دل را حالهاست و مقامها: اوّل مکاشفه است، پس آن مشاهدت، پس آن معاینت، پس آن استیلای قرب بر دل، پس آن استهلاك در قرب.

تا در مکاشفه است و مشاهدت جبرئیل در میان گنجد، امّا چون بمعاینت رسد و استیلای قرب، جبرئیل و غیر او در نگنجد. ازینجا گفت مصطفی (ص): «لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبیّ مرسل».

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز خون بهای جبرئیل ازگنج رحمت باز ده

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ یا محمد چون بر سرکوی وعید و تهدید باشی و خلق را انذارکنی نخست خویشان و نزدیکان خود را بیم نمای و ایشان را گوی: اگر در دین شما را با ما موافقت نبود قرابت و نسب من شما را سود ندارد. کار ایمان و معرفت دارد نه قرابت و لحمت. پسر نوح چون با پدر در دین موافق نبود نبوّت وی بکار نیامد.

پدر ابراهیم چون با ابراهیم در دین موافق نبود ابوّت وی بکار نیامد. خویشان و قرابت رسول (ص) چون بعداوت رسول میان در بستند و زبان طعن و ازکردند آیت آمدکه: فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ. یا محمد! اگر ایشان بر تو عصیان آرند و از پذیرفتن حق سر میکشند تو نیز دل در ایشان مبند و بگو: بیزارم ازگفت وکرد شما. یا محمد نهاد ایشان نه از آن طینت است که نقش نگین تو پذیرد. آن پروانه کوتاه دیده‌ای که گرد آن شمع شب افروز خویشتن سوز میگردد؟ از وصال نور او غرور سرور در سرکرده، می‌پندارد که درکاری است، از

خطر خویش آن‌گه آگاه شود که ذرّه‌ای از شرارات شعاع شمع بنهاد او راه یابد. آن بیگانگان و از حق بازماندگان آن‌گه درکار خویش بینندکه این خبر بریشان عیان‌گرددکه: فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ. این خطاب با مصطفی در حقّ اشقیا و بیگانگان است، امّا خطاب با وی در حقّ اولیا و دوستان اینست که: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، ای محمد پرّ رحمت و رأفت بگستران و این درویشان که بر پی تو راست رفتند و جان و دل خویش بمهر و دوستی تو به پروردند ایشان را واپناه خویش گیر. وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ و چشم ازیشان بمگردان، که من که خداوندم در دل ایشان می‌نگرم. ان مرضت فعدهم و ان حرّموك فاعطهم و ان ظلموك فتجاوز عنهم و ان قصّروا فی حقّی فاعف عنهم و اشفع لهم و استغفر لهم.

وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ. انقطع الینا و اعتصم بنا و توسّل بنا الینا، یا محمد! ای درّ یتیم! ما ترا از قعر بحر قدرت بیرون آوردیم و بر جهانیان جلوه‌کردیم تا همه عالم از جمال وجود تو رنگی گیرد، همه را از بهر تو آفریدم و ترا از بهر خود آفریدم، پشت بما بازکن و یکبارگی خویشتن را بما سپار! ای محمد آدم هنوز میان نواخت و سیاست بودکه ما رقم لطف بر دل توکشیدیم و ز دست‌کرم ترا شراب رضا چشانیدیم. میان خویش و میان تو پرده برداشتیم، و خویشتن را با جان تو نمودیم.

الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ ما دیده‌ور دوستان خویشیم بر دوام ایشان، یك طرف از ما محجوب نباشند و اگر هیچ محجوب شوند زنده نمانند.

ای جوان مردان چنین دانیدکه تن بخدمت او زنده دل بنظر او زنده و جان بمهر او زنده، تن که نه بخدمت او زنده بطّال است، دل که نه بنظر او زنده مردار است، جان که نه بمهر او زنده بمرگ گرفتار است.

سروری من الدّهر لقیاکم | و دار سلامی مغناکم
و انتم مدی املی ما اعیش | و ما طاب عیشی لولاکم
دل کیست که گوهری فشاند بی‌تو؟ | یا تن که بودکه ملك راند بی‌تو؟
و اللّه که خرد راه نداند بی‌تو | جان زهره ندارد که بماند بی‌تو

الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ

اقتطعه بهذه الآیة عن شهود الخلق، فانّ من علم انّه بمشهد من الحق داعی دقائق حالاته و خفایا احواله مع الحقّ و یهون علیه معانات میثاق العبادات باخباره برؤیته فلا مشقة لمن علم انّه بمرأی من مولاه. و فی الخبر: «اعبد اللّه کانك تراه، فان لم تکن تراه فانّه یریك».

۲۷- سورة النمل- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طس تِلْكَ آياتُ الْقُرْآنِ وَ كِتابٍ مُبِينٍ (۱) اين طس آيتهاى قرآن است و آيتهاى نامه روشن و هويداى آشكارا.

هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ (۲) راه نمونى و بشارت گرويدگان را.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ايشان كه بپاى ميدارند نماز، وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و ميدهند زكاة، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۳) و ايشان برستخيز بى‌گمان ميگروند.

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ايشان كه بنخواهندگرويد برستخيز، زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ بر آراستيم بر ايشان كردهاى ايشان، فَهُمْ يَعْمَهُونَ (۴) تا بى‌سامان مى‌زيند.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذابِ ايشان آنانندكه ايشانراست عذاب بد، وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (۵) و ايشان در آخرت زيان‌كارانند.

وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ و تو را قرآن در دل و در زبان ميدهند مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ (۶) از نزديك راست دانشى راست‌كار دانا.

إِذْ قالَ مُوسى لِأَهْلِهِ موسى گفت زن خويش را: إِنِّي آنَسْتُ ناراً من از دور آتشى ديدم: سَآتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ شما را از نزديك آن خبرى آرم، أَوْ آتِيكُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ يا شما را آتشى افروخته آرم، لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (۷) تا مگرگرم شويد.

فَلَمَّا جاءَها چون آمد بآن، نُودِيَ آواز دادند او را أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَها كه بركت كسى كه در آتش است و ايشان كه گرد برگرد آن، وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۸) و پاكى اللَّه را خداوند جهانيان.

يا مُوسى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۹) يا موسى آنچه هست آن منم تواناى دانا.

وَ أَلْقِ عَصاكَ عصاى خويش بيفكن فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ چون عصا را ديدكه مى‌جنبيد و مى‌لرزيدكَأَنَّها جَانٌّ راست گويى كه آن مارى است وَلَّى مُدْبِراً برگشت، پشت برگردانيد وَ لَمْ يُعَقِّبْ بازنيامد و باز پس ننگرست، يا مُوسى لا تَخَفْ يا موسى مترس! إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ (۱۰) كه من آنم كه فرستادگان من بنزديك من نبايد ترسند.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ مگر كسى گناهى كند، ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ آن‌گه جزا كندكرد خويش بنيكويى پس زشتى فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۱) من آمرزگارم بخشاينده.

وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ دست خويش در جيب خويش كن تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ تا بيرون آيد سپيد بى‌پيسى فِي تِسْعِ آياتٍ با نه نشان، إِلى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ بفرعون و قوم او، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (۱۲) كه ايشان قومى‌اند از طاعت بيرون.

فَلَمَّا جاءَتْهُمْ چون بايشان آمد آياتُنا مُبْصِرَةً نشانها ما روشن پيدا، قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۳) گفتند اينست جادويى آشكارا.

وَ جَحَدُوا بِها آن را منكر شدند: وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ و درست مى‌شناخت دلهاى ايشان آن راكه راست است ظُلْماً وَ عُلُوًّا بستم‌كارى و ببرترى، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (۱۴) درنگر سرانجام بدكاران چون بود.

النوبة الثانية

اين سورة النمل جمله بمكه فرو آمد از آسمان و در آن ناسخ و منسوخ نه، مگر يك آيت: فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّما أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ منسوخ است بآيت سيف و اين سورت چهار هزار و هفتصد و نود و نه حرف است و هزار و صد و چهل و نه كلمت و نود و سه آيت. و در فضيلت سوره ابىّ كعب روايت كند

از مصطفى (ص) قال: من قرأ طس سليمان كأنّ له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بسليمان وكذّب به و هود و شعيب و صالح و ابراهيم و يخرج من قبره و هو ينادى لا اله الّا اللّه».

«طس» بقول ابن عباس نامى است از نامهاى خداوند جلّ جلاله سوگند بنام خود يادكرده كه اين سورت آيات قرآن است، و بقول قتاده نامى است از نامهاى قرآن، قومى گفتند طا اشارتست بنام لطيف، سين اشارتست بنام سميع، و درين حروف اوائل سور سخن فراوان رفت از پيش. «تلك»، اى هذه الحروف آيات القرآن، و هى آيات كتاب مبين. قال فى هذه السورة: آياتُ الْقُرْآنِ وَكِتابٍ مُبِينٍ، و قال فى سورة الحجر: آياتُ الْكِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ لانّ القرآن و الكتاب اسمان علمان للمنزل على محمد (ص) و وصفان له، لانّه يقرأ و يكتب، فحيث جاء بلفظ التعريف فهو العلم، و حيث جاء بلفظ النّكرة فهو الوصف، جمع اللّه سبحانه بين صفتى القرآن فبيّن انّه يقرأ و يكتب، و فائدته انّه سبحانه بيّن انّ هذا القرآن مؤلّف من هذه الحروف الّتى هى اصل كلامهم و اصل كتابهم، فلمّا عجزوا عن الإتيان بسورة مثله دلّ ذلك على انّه معجز من عنده.

هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُؤْمِنِينَ اى القرآن هدى من الضّلالة و بشرى بالجنّة، يعنى انّها آيات هادية و مبشّرة، و قيل هدى لجميع الخلق و بشرى للمؤمنين خاصّة.

و قيل هدى للمذنبين و بشرى للمؤمنين و خصّهم بالذّكر لانتفاعهم به، و محل هُدىً وَ بُشْرى رفع على انّه خبر لابتداء: اى هو هدى، و يجوز النّصب على الحال، كقوله: وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً.

ثمّ وصف المؤمنين فقال: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ اى الصّلوات الخمس فى مواقيتها و شرائطها، يُؤْتُونَ الزَّكاةَ المفروضة من اموالهم. و قيل يريد به صدقة الفطر. و قيل يريد تطهير ابدانهم، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ يعلمونها علما بالاستدلال.

و المعنى يعملون ما يعملون، عالمين بما لهم و عليهم. و قيل معناه و اذا علموا اجزاءهم كانوا انشط له و احرص عليه.

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ، اى لا يصدّقون بالبعث الّذى فيه جزاء الاعمال، زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ، اى جعلنا جزاءهم على كفرهم، انّا زيّنّا لهم الاعمال القبيحة حتّى رأوها حسنة و تزيينه لهم خذلانه ايّاهم، و انّه تعالى وكّلهم الى انفسهم فَهُمْ يَعْمَهُونَ اى يتردّدون فى ضلالتهم و شركهم بلا نور من اللّه و لا هدى كهدى المؤمنين، و هذه الآية حجّة قاطعة على المعتزلة و القدرية اذ قد اخبر عن نفسه جلّ جلاله انّه يزيّن اعمال الكفّار نصّا بلا تاويل، ففيه دليل انّ ما اخبر من تزيين الشيطان فهو تبع لتزيينه كما انّ مشيّة عباده فى المعصية تابعة لمشيّته فيه، اذ محال ان يكون مشيّة الخالق تبعا لمشيّة المخلوق، او تزيينه تبعا لتزيين الشيطان، و لهذا اخبر جل جلاله انّ الشيطان مقيّض كذلك غير سابق اليه بقوله: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ، فعلمنا انّ كلّ مشيّة منسوبة فى القرآن الى غيره او تزيين او اضلال فهو تبع له، اذ مستحيل ان يكون جل جلاله تبعا لهم او مزيّنا او مضلا او شائيا بقوّتهم، وكيف يكون ذلك و هو يملكهم و لا يملكونه؟ خلقهم كيف اراد بجميع صفاتهم و آلاتهم، و هو فى جميع صنعه فيهم و فى غيرهم، عدل عقل الخليقة عدله ام لم يعقلوه.

أُوْلئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ الْعَذابِ اى لهم فى الدنيا سوء العذاب بقتلهم فى يوم بدر و غيره من المواضع بالسّيف وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ لاشترائهم الضّلالة بالهدى فخسروا الجنّة و نعيمها و حرموا النّجاة من النّار و ذلك خسران فى خسران و لذلك قال: الْأَخْسَرُونَ، و قيل هو بمعنى الخاسرين فيكون افضل هاهنا للمبالغة لا للشّركة.

وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ، اى تعطى القرآن كقوله: وَ لا يُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ. مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ، اى من عند ربّ العزّة على لسان جبرئيل بامر حكيم حكم انّ القرآن من عنده نزل، عَلِيمٍ بخلقه الى ما ذا يصيرون. و قيل لَتُلَقَّى اى لتلقّن، يقال لقيته كذا فتلقاه، اى لقيته فتلقّن.

إِذْ قالَ مُوسى لِأَهْلِهِ، يعنى اذكر اذ قال موسى لاهله، اهل الانسان من يختصّ به، و المراد بالاهل هاهنا امرأته

ابنة شعيب، قال لها فى سفره اذ خرج من مدين يؤمّ الشام و قد ضلّ الطريق و أصلت زنده: إِنِّي آنَسْتُ ناراً اى ابصرتها من بعيد، فامكثوا مكانكم، وكان الوقت شتاء، و وجد اهله البرد، فطلب موسى لهم صلاء سَآتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ عن الطّريق اين هو، أَوْ آتِيكُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ نوّن كوفى و يعقوب و اضاف من بقى، فمن نوّن جعل القبس صفةً لل «شّهاب» او بدلا، و من اضاف جعل «الشّهاب» الشّعله و «القبس» النّار، اى بشعلة نار، القبس بالسكون المصدر، و بالفتح الاسم، و الشهاب نوركالعمود من النار و غيرها، و منه الكواكب تمتد فى السماء شهب، و المعنى او آتيكم بشعلة نار ساطع اقتبسها من معظم النار ان لم اجد عندها من يدلّنى على الطريق لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ، الاصطلاء الاستدفاء بالصّلاء و هى النار الموقده. و يقال فلان يصطلى بنار فلان اى يعيش فى ظلّه و يتغرّر به. قال مقاتل: النّار و هو النّور و هو نور ربّ العزة رآه ليلة الجمعة عن يمين الجبل بالارض المقدّسة.

فَلَمَّا جاءَها اى جاء موسى النّار التي ابصرها، نُودِيَ جاءه النّداء، و هو الكلام المسموع، اى نودى موسى بان بورك اى قدس. قال ابن عباس و ابن جبير و الحسن: يعنى قدّس من فى النّار و هو اللَّه سبحانه عنى به نفسه. و قيل بورك اى جعل فيه البركة و الخير، بمعنى تبارك، و هذا كلام يجرى مجرى الدّعاء و حقيقته يرجع الى الخير، و فيه اربع لغات: باركك اللَّه، و بارك فيك، و بارك عليك و بارك لك. و قيل: معناه بورك من فى النّار نوره. و قيل «من» صلة و التقدير: بوركت النّار وَ مَنْ حَوْلَها و هو قراءة ابى بن كعب و المعنى بورك فى النار و فيمن حولها، فسمّى النّار مباركة كما سمّى البقعة مباركة. و قيل: معنى من فى النّار انّه نادى موسى منها و اسمعه كلامه من جهتها. و فى النّار قولان: احدهما، انّها كانت نارا مضيئة محرقة كسائر النّيران. قال سعيد بن جبير: و هى احدى حجب اللَّه سبحانه يدلّ عليه

قول النّبي (ص): «حجابه النّار لوكشفها لاحرقت سبحات وجهه كلّ شيء ادركه بصره».

ثمّ قرأ ابو عبيدة احدرواة: و هذا الخبر أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَها، وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و القول الثانى انّها كانت نورا مضيئا من غير احراق، لانّها كانت متضرّمة فى شجرة خضراء. و جاء فى التفسير انّها كلّما ازدادت تضرّما ازدادت الشجرة خضرة، وكانت سمرة. قال المفسّرون: كانت النّار نوره عزّ و جلّ، و انّما ذكر بلفظ النّار لانّ موسى حسبه نارا و العرب تضع احدهما موضع الآخر وَ مَنْ حَوْلَها يعنى الملائكة وَ سُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ هذا ايضا من جملة ما نودى، و انّه سبحانه نزّه نفسه عمّا لا يليق به. و قيل انّه كلام موسى لمّا دهاه الامر العظيم.

يا مُوسى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ اى الّذى ناداك أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

وَ أَلْقِ عَصاكَ، هذا من جملة النّداء، فألقاها فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ اى تتحرّك باضطراب كَأَنَّها جَانٌّ. قيل شبّهها بالجنّ لخفّته، و قال فى موضع آخر: فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ و هى الحيّة العظيمة، يعنى انّها فى سرعة الجانّ و خفته، و فى صورة الثّعبان و قوّته. و قيل انّها فى اوّل امرها جان على قدر العصا ثمّ لا يزال تنتفخ و تربوا حتّى تصيركالثعبان العظيم وَلَّى مُدْبِراً، اى ولىّ موسى مدبرا، ادبر عنها، و جعلها تلى ظهره، وَ لَمْ يُعَقِّبْ لم يرجع و لم يلتفت، تقول: عقّب الرّجل إذا رجع يقابل بعد ان ولّى. و قيل عقّب رجع على عقبيه، يا مُوسى لا تَخَفْ إِنِّي لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ معناه لا يخاف المرسلون فى موضع الّذى يوحى فيه اليهم و الّا فالمرسلون اخوف من اللَّه من غيرهم.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ فى هذا الاستثناء قولان: احدهما انّه متّصل و ظلمهم ذنبهم قبل النبوّة، و قيل هو الصغيرة سمّيت ظلما، و التقدير: لا يخاف لدىّ المرسلون الا رسول ظلم بارتكاب صغيرة، فانّه يخافنى الّا ان يتوب بعد ذلك فاغفر له، قال: الحسن قال اللَّه تعالى لموسى انّما اخفتك لقتلك القبطى، و القول الثانى انّه استثناء منقطع و معناه لكن من ظلم فانّه يخافنى الّا ان يتوب و يعمل صالحا فانّى اغفر له و ارحمه.

وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ انّما امر بادخال اليد فى الجيب لانّ بردعته لم يكن لها كمّ، و قيل: فِي جَيْبِكَ اى فى قميصك لانّه يجاب، اى يقطع تَخْرُجْ بَيْضاءَ لها شعاع كشعاع الشمس مِنْ غَيْرِ سُوءٍ اى برص و آفة، فِي تِسْعِ

آيات كما يقال اعطانى عشرة من الإبل فيها فحلان، اى منها فحلان. قال الزجاج: تاويله اظهر هاتين الآيتين من تسع آيات و هنّ العصا و اليد البيضاء و الجدب و نقص الثمرات و الطوفان و الجراد و القمّل و الضفادع و الدّم. و قيل فيه اضمار، و المعنى اذهب الى فرعون فى تسع آيات، اى مع تسع آيات إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ. فَلَمَّا جاءَتْهُمْ آياتُنا اى جاءهم موسى باليد و العصا مُبْصِرَةً، اى مستنيرة مبصرة بها كما تقول ابصر النّهار اى ابصر فيه، و مثله قوله: وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً، اى نيرة يبصر فيها، نصب على الحال. و قيل: مبصرة تجعلهم بصراء و قيل: جاعلة لهم بصائر، قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ.

وَ جَحَدُوا بِها لا يكون الجحود الا من علم من الجاحد. و قيل لا يكون الجحود الا بعد الاقرار بما عرف و اصل الجحد قلّة الخير، و فى الباء قولان: احدهما، زيادة كقول الشاعر: نضرب بالسّيف و نرجوا بالفرج.

و الثانى باء السبب، اى ازالوا الخير عنهم بسبب ردّهم آيات اللَّه و تكذيبهم حاملها.

وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ عرفتها و تحقّقت انّها من عند اللَّه، تيقّنت و استيقنت بمعنى واحد ظُلْماً لانفسهم وَ عُلُوًّا، اى ترفّعا و تكبّرا و انفة من اتباع موسى، و فى الآية تقديم و تاخير، تقديره: و جحدوا بها ظلما و علوّا و استيقنتها انفسهم انّها من عند اللَّه، الواو فى قوله: وَ اسْتَيْقَنَتْها واو الحال و ظُلْماً وَ عُلُوًّا مفعول له و العامل فيها: جَحَدُوا. فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ اى انظركيف كان خاتمة امرهم الاغراق فى الدّنيا و النّار فى الأخرى، هذا تأويل قوله: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً... الآية.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز شهد بجلاله افعاله، نطق بجماله افضاله،دلّ على اثباته آياته، اخبر عن صفاته مفعولاته اسم جليل عرفه العقلاء بدلالة افعاله.

و عرفه الاصفياء باستحقاقه لجلاله و جماله، فبلطف جماله عرفوا جوده و بكشف جلاله عرفوا وجوده. نام خداوندى كه دلائل توحيد آيات او معالم تفريد رايات او، شواهد شريعت اشارات او، معاهد حقيقت بشارات او، قديم نامخلوق ذات و صفات او، خداوندى كه مصنوعات از قدرت او نشان است، مخلوقات از حكمت او بيانست، موجودات بر وجود او برهانست نه متعاور زيادت نه متداول نقصانست، هر چه در فهم و وهم تو آيدكه وى آنست نه آنست، بل كه خالق آنست.

جمالك لا يقاس الى جمال و قدرك جلّ عن درك المثال.

طس الطاء اشارة الى طهارة قدسه، و السّين اشارة الى سناء عزّه، يقول تعالى: بطهارة قدسى و سناء عزّى لا اخيّب امل من امّل لطفى. جلال احديت و جمال صمديت سوگند ياد ميكند بطهارت قدس خود و بسناء عزّ خودكه هركه بمن اميد رحمت دارد نوميدش نكنم، هركه بمن طمع مغفرت دارد ردّش نكنم، هر چه بنده را اميدست فضل من برتر از آن است، هر چه از بنده تقصير است بى‌نيازى من برابر آنست.

اى جوانمرد بدان كه كار مولى را بنا بر بى‌نيازى است و تقصير رهى بنا بر ضعف و بيچارگى است، و او جلّ جلاله ضعيفان و بيچارگان را دوست دارد. در خبرست كه موسى (ع) گفت: «يا ربّ من احبّاءك من خلقك حتّى احبّهم لاجلك؟

«خداوندا ازين خلق كه آفريده‌اى دوست توكيست تا از بهر تو او را دوست دارم؟ جواب آمدكه: «يا موسى كلّ فقير و قير وكلّ ضعيف مسكين»

ازين هر درويشى شكسته ضعيفى كوفته زير بار حكم ما فرسوده، معاشر المسلمين درويشان شكسته را عزيز دارند، كه ايشان برداشتگان لطفند و بركشيدگان فضل، ربّ العالمين ايشان را بربطه: «يحبّهم و يحبّونه» بسته، بقيد: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى استواركرده در وادى عنايت ايشان را شمع رعايت افروخته. در خبرست كه روز قيامت كه جنّ و انس را در آن صعيد قيامت بهم آرند و خلق اوّلين و آخرين را بر بساط هيبت و سياست بدارند منادیى از

جانب عرش مجید آواز دهد: کجایند آن‌کسانی که درویشان را در دنیا بچشم شفقت نگرستند و بعین‌کرامت ملاحظه نمودند و بجای ایشان را احسان‌کردند؟ در روید در دار القرار و معدن الأبرار ایمن و شاد، از ترس و اندوه آزاد. یك بار دیگر همان منادی نداکند: کجایند آن‌کسانی که بیماران درویشان را پرسیدند و ایشان را حرمت داشتند و بتعهّد و تفقّد احوال ایشان را مطالعت‌کردند؟ ایشان را آرید و بر منبرهای نور نشانید! تا با اللّه سخن میگویند و بمناجات و محادثت حضرت ربوبیّت می‌نازند و باقی خلق در غمرات حساب و حسرات عتاب می‌باشند.

قال النبیّ (ص): «انّ للّه عزّ و جلّ عبیدا استحبّهم لنفسه لقضاء حوایج الناس ثمّ آلی علی نفسه الّا یعذّبهم، فاذا کان یوم القیمة جلسوا علی منابر من نور یحدّثون اللّه تعالی و النّاس فی الحساب».

هُدیً وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ این‌کتاب قرآن، منشور نبوّت، حجّت رسالت، معجز دعوت، نامه آسمانی، کلام ربّانی، راه نمونی مؤمنانست، و بشارت دوستان بنعیم جاودان است، دلیل و حجّت اهل ایمانست، امان اهل تقوی و مستند اهل فتوی است.

الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ... الآیة، یدیمون المواصلات و یستقیمون فی آداب المناجاة و یؤدّون من اموالهم و احوالهم و سکناتهم و حرکاتهم الزّکاة بما یقومون فی حقوق المسلمین احسن مقام، و یتوبون عن ضعفائهم احسن متاب.

إِذْ قالَ مُوسی لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ ناراً... الآیة، آن شب‌که موسی در آن بیابان در تحیّر افتاد، از مدین برفته و روی بمصر نهاده و بقصد آن‌که تا مادر خویش و دو خواهر یکی زن قارون و دیگر زن یوشع نون از آنجا بیارد، و بیم فرعون در دل وی بود همی ناگاه در آن بیابان راه‌گم‌کرد، شبی بود تاریك و راهی باریك، شبی دیجور و موسی سخت رنجور، در آن بیابان متحیّر مانده میان باد و باران و سرمای بی‌کران و برق درخشان و رعد غرّان و عیال وی از درد زه نالان، خواست تا آتشی افروزد، سنگ و آتش‌زنه برداشت بسیار بزد و آتش بیرون نداد، از سر تیزی و تندی سنگ و آتش‌زنه هر دو بزمین زد ربّ العالمین آن هر دو را با وی بسخن آورد.

گفتند: یا موسی! صفرا مکن و خشم مگیرکه ما در امر پادشاهیم، باطن ما پر از آتش است امّا فرمان نیست‌که یك ذرّه بیرون دهیم، آن شب فرمان رسید همه آتشهای عالم راکه: در معدن خود همی باشید هیچ بیرون میائید که امشب شبی است‌که ما دوستی را بآتش بخود راه خواهیم داد و نواختی بر وی خواهیم نهاد اینست‌که ربّ العزّة‌گفت آنس من جانب الطور نارا. فیا عجبا آتشی‌که ربّ العزّة در صخره صمّا تعبیه‌کرد موسی‌کلیم نتوانست که باحتیال آن را ظاهرکند، نوری‌که ربّ العزّة جلّ جلاله در سویداء دل عارف نهاد ابلیس لعین بوسوسه خویش آن را کی ظاهر تواندکرد.

قوله: إِنِّي آنَسْتُ ناراً، ربّ العالمین در قرآن شش آتش یادکرد: یکی آتش منفعت، قوله: أَ فَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ؟، دگر آتش معونت، قوله: قالَ انْفُخُوا حَتَّی إِذا جَعَلَهُ ناراً، سدیگر آتش مذلّت، قوله: خَلَقْتَنِي مِنْ نار وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ، چهارم آتش عقوبت: النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا، پنجم آتش‌کرامت: قُلْنا یا نارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاماً، ششم آتش معرفت و هدایت، قوله: إِنِّي آنَسْتُ ناراً، عامه خلق از آتش منفعت معیشت یافتند، کقوله تعالی: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْکِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِینَ، ذو القرنین از آتش معونت نظام ولایت یافت: قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي، ابلیس از آتش مذلّت لعنت یافت: وَ إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي، کافر از آتش عقوبت مزید عذاب یافت: کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ، ابراهیم از آتش‌کرامت و سلامت یافت: قُلْنا یا نارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ موسی از آتش معرفت و هدایت قربت یافت: وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا موسی را باوّل ندا بود نُودِيَ و بآخر نجوی بود وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا. باز مصطفی عربی (ص) باوّل چه بود؟: أَسْری بِعَبْدِهِ باوسط چه بود؟: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهی و بآخر چه بود؟: دَنا فَتَدَلَّی، فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً داديم داود و سليمان را علم پيغامبرى و دانش دين وَ قالا و ميگفتند ايشان الْحَمْدُ لِلَّهِ سزاوارای ستايش پاك نيكو خداى را الَّذِي فَضَّلَنا آن خداى كه فضل داد ما را و افزونى عَلى كَثِيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۵) بر افزونى از بندگان گرويده خويش.

وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ ميراث برد سليمان از داود پيغامبرى و پادشاهى «و قال» وگفت سليمان يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ اى مردمان ما را سخن مرغان در آموختند وَ أُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ و ما را هر چيزكه در و ايد بدادند إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ (۱۶) اين افزونى نيكويى است از اللَّه بر من آشكارا.

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ بينگيختند و با هم آوردند سليمان را سپاهها و لشكرهايى مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ از پريان و مردان و مرغان فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۷) و ايشان را همه از نافرمانبردارى مى‌بازداشتند.

حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى وادِ النَّمْلِ تا هنگام برگذشت بر رودكده مورچه قالَتْ نَمْلَةٌ گفت سالار آن لشكر مورچه: يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ اى مورچگان در رويد در جايگه‌هاى خويش لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ شما را فرو نشكنند سليمان و سپاه او وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۸) و ايشان بى‌آگاه كه ندانند.

فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها بخنديد سليمان كه سخن آن مورچه او را شگفت آمد و نيكو وَ قالَ رَبِّ وگفت خداوند من أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ ما را باز دار از ناسپاسى تا آزادى آن نيكوكارى توكنم كه با من كردى وَ عَلى والِدَيَّ و با پدر و مادر من وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ و تا كردار نيكوكنم كه بپسندى آن را وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ و در آر مرا برحمت خويش فِي عِبادِكَ الصَّالِحِينَ (۱۹) و در بندگان شايستگان خويش.

النوبة الثانية

قوله: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً اى اعطينا داود و سليمان علما بالدّين و احكام الشّريعة. و قيل فهما بالقضاء و بكلام الطير و الدّواب، و قيل هو: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، وَ قالا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنا فى معرفة الدين «على كثير من عباده المؤمنين»، اى مؤمنى زمانهم و من لم يؤت مثل ذلك من الانبياء. داود (ع) از بنى اسرائيل بود از فرزندان يهودا بن يعقوب، و روزگارى بعد از روزگار موسى بود بصد و هفتاد و نه سال، و ملك وى بعد از ملك طالوت بود، و بنى اسرائيل همه متّبع وى شدند و ملك بر وى مستقيم گشت، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ، هر شب سى و سه هزار مرد از بزرگان بنى اسرائيل او را حارس بودند و با ملك وى علم بود و نبوّت چنان كه گفت جلّ جلاله: آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً، و حكم كه راندى و عمل كه كردى از احكام توراة كردى كه كتاب وى زبور همه موعظت بود، در آن احكام امر و نهى نبود. و او را نوزده پسر بود و از ميان همه وراثت نبوّت و ملك سليمان را بود، چنان كه ربّ العالمين گفت: وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ. مقاتل گفت: تعبّد داود بيشتر بود و ملك و حكم سليمان قوى‌تر بود. قومى گفتند اين وراثت بر نبوّت نيفتدكه: النّبوة لا تورث، و بر مال نيفتدكه مصطفى (ص) گفته: «انّا معاشر الانبياء لا نورث، ما تركناه صدقة».

پس معنى اين وراثت آنست كه سليمان بجاى داود نشست در ملك راندن و خلق را بر اللَّه دعوت كردن. و قيل استخلفه فى حياته على بنى اسرائيل وكانت ولاية الوراثة.

وَ قالَ يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ، اى فهمنا ما يقوله الطير. قومى گفتند: اين حقيقت نطق نيست كه نطق بى‌حروف نباشد و در آواز مرغ حروف نيست، قومى گفتند روا باشدكه حق تعالى مرغ را حقيقت نطق دهد تا با سليمان سخن گويد و آن سليمان را معجزتى باشد هم چنان كه در قصّه هدهد است وگفته‌اند حقيقت نطق از مرغ مستبعد نيست كه بعضى را از مرغان اين نطق هست و آن طوطى است و ببغا.

مقاتل گفت: سليمان (ع) در جمع بنى اسرائيل نشسته بود، مرغى بوى برگذشت و بانگ همى كرد چنان كه مرغان بانگ كنند، سليمان گفت با همنشينان خويش: هيچ دانيدكه اين مرغ چه ميگويد؟ گفتند يا نبىّ اللَّه تو به

دانی، گفت این مرغ بمن برگذشت وگفت: السّلام علیك ایّها الملك المسلّط علی بنی اسرائیل، اعطاك اللّه سبحانه الکرامة و اظهرك علی عدوّك، انّی منطلق الی فراخی ثمّ امرّ بك الثّانیة، و انّه سیرجع الینا الثّانیة، فانظروا الی رجوعه. قال: فنظر القوم طویلا اذ مرّ بهم، فقال: السّلام علیك ایّها الملك ان شئت ایذن لی کیما اکتسب علی فراخی حتّی اشبعها ثمّ آتیك فتفعل بی ما شئت. سلیمان با ندیمان و هام‌نشینان خویش گفت: شما هیچ دانستید و دریافتید سخن گفتن من با وی و دستوری دادن من او را بآنچه می‌درخواست؟ گفتند: یا نبیّ اللّه ما هیچ ندانستیم مگر اشارتی که بدست خویش با وی میکردی.

فذلك قوله عزّ و جلّ: عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ و قال فرقد السبخی: مرّ سلیمان علی بلبل فوق شجرة یحرّك رأسه و یمیل ذنبه. فقال لاصحابه: أ تدرون ما یقول هذا البلبل؟

قالوا: اللّه و رسوله اعلم. قال: یقول اکلت نصف تمرة فعلی الدّنیا العفاء. و صاح ورشان، فقال ا تدرون ما یقول؟ قالوا: لا، قال: فانّه یقول: «لدوا للموت و ابنوا للخراب»، فصاحت فاختة عند سلیمان، فقال: أ تدرون ما یقول؟ قالوا: لا، قال: فانه یقول: لیت ذا الخلق لم یخلقوا. و صاح طاووس، فقال یقول: کما تدین تدان. و صاح هدهد فقال یقول: من لا یرحم لا یرحم. و صاح صرد، فقال یقول: استغفروا اللّه یا مذنبون، فمن ثمّ نهی رسول اللّه عن قتله. و صاح طوطیّ، فقال یقول: کلّ حیّ میّت وکلّ جدید بال. و صاح خطّاف فقال یقول: قدّموا خیرا تجدوه. و هدرت حمامة، فقال یقول: سبحان ربّی الاعلی ملء سمائه و ارضه. و صاح قمری، فقال یقول: سبحان ربّی الاعلی. قال: سلیمان و الغراب یدعوا علی العشار، و الحداة یقول: کُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، و القطا یقول: من سکت سلم، و الضّفدع یقول: سبحان ربّی القدوس المذکور بکلّ مکان، و الدّراج یقول: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى.

عن الحسن قال: قال رسول اللّه (ص) «الدّیك اذا صاح یقول اذکروا اللّه یا غافلون.

و عن الحسن بن علیّ (ع) قال: «اذا صاح النّسر قال ابن آدم عش ما شئت، آخره الموت»، و اذا صاح القنبر قال: الهی العن مبغضی آل محمد (ص)، و اذا صاح الخطّاف قرأ الحمد للّه ربّ العالمین و یمدّ «الضّالین» کما یمدها القاری.

قوله: وَ أُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ای اعطینا من کلّ شیء الملك و النبوّة و الکتاب و الرّیاح و التسخیر الجنّ و الشّیاطین و منطق الطّیر و الدّواب و محاریب و تماثیل و جفان کالجوابی و عین القطر و عین الصّفر و انواع الخیر. و قیل معناه و اوتینا من کلّ شیء یحتاج الیه الملوك. و قیل: من کل شیء یؤتی الانبیاء «انّ هذا». ای الّذی اعطینا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ البیّن.

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ، ای جمع فی مسیره جنوده، الجند لا یجمع و انّما قال جنوده لاختلاف اجناس عساکره، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ، الوزع الدّفع و الکفّ، و الوازع الّذی یزع الناس و یکفّهم و لمّا استقضی الحسن البصریّ بالبصرة قال: لا بدّ للقاضی من وزعة. و یقال: للامراء وزعة. و فی الخبر «لا بدّ للناس من وزعة، و معنی یوزعون یکفّون عن الخروج عن الطّاعة و یحبسون علیها

و هو قوله: وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ. قال مقاتل: کان سلیمان استعمل علی کلّ صنف منهم جنیّا یردّ اوّلهم علی آخرهم لئلا یتقدّموا فی المسیر کما یصنع الملوك، وکان سلیمان یسیر فیهم لیکون اهیب له. روایت کنند از محمد بن کعب القرظیّ گفت: لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود: بیست و پنج فرسنگ آدمیان داشتند، بیست و پنج فرسنگ جنّیان، و بیست فرسنگ وحوش بیابان، و بیست و پنج فرسنگ مرغان، و او را هزارکوشك بود از آبگینه بر چوب ساخته و او را هزار زن بود در آن کوشکها نشانده: سیصد از آن آزاد زن بودند، و هفتصدکنیزکان سریّت. و باد عاصف و باد رخا بفرمان وی بود چون خواستی که بر خیزد باد عاصف را فرمودی تا آن لشکرگاه وی جمله برداشتی و بهوا بردی، آن گه باد رخا را فرمودی تا نرم نرم آن را میراندی،

گفتا مسیر و میان آسمان و زمین بود، حق جلّ جلاله وحی فرستادکه انّی قد زدت فی ملکك انّه لا یتکلّم احد من الخلائق بشیء الّا جاءت الریح فاخبرتك به. تا اینجا روایت محمدکعب القرظی است.
مقاتل گفت: شیاطین از بهر سلیمان بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم کرده، زر در ابریشم ساخته و ابریشم در زر بافته، طول آن بساط یك فرسنگ و عرض آن یك فرسنگ و در میان بساط منبری زرّین نهاده، سلیمان بر ان منبر نشستی وگرد برگرد وی سه هزارکرسی نهاده، زرّین و سیمین: انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستند، و علما بر کرسیهای سیمین، وگرد برگرد ایشان عامّه مردم، و از پس مردم جنّ و شیاطین، و بالای ایشان مرغان در هوا پر واپر داده تا آفتاب بر ایشان نتابد و حرارت آفتاب بایشان نرسد، و باد صبا مسخّر وی کرده تا آن بساط و آن حشم برداشتید و از بامداد تا شبانگاه مسافت یك ماهه باز بریدید. تا اینجا روایت مقاتل است. وهب منبه روایت کند ازکعب احبارکه سلیمان (ع) چون بر نشستید با خیل و حشم، جنّ و انس و طیور و وحوش، بعضها فوق بعض علی قدر درجاتهم، زبر یکدیگر هر یکی بر قدر درجه خویش بودی، و او را مطبخها بود ساخته در آن تنّورهای آهنین بود و دیگهای بزرگ، چنان که هر تایی دیگ ده تا شتر در آن می‌شد، و پیش لشکرگاه میدانهای فراخ بود از بهر چهارپایان و ستوران در آن حال زین کرده و استران آراسته، هم چنان در میان آسمان و زمین باد ایشان را همی بر دو سفر ایشان از اصطخر تا یمن وگفته‌اند بمدینه رسول (ص) برگذشت سلیمان گفت: هذه دار هجرة نبیّ فی آخر الزّمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتّبعه و طوبی لمن اقتدی به و هم چنان بزمین مکه برگذشت، خانه کعبه در اللّه زارید، گفت: یا ربّ هذا نبیّ من انبیائك و قوم من اولیائك مرّوا علیّ فلم یهبطوا فیّ و لم یصلّوا عندی و لم یذکروك بحضرتی و الاصنام تعبد حولی من دونك، فاوحی اللّه الیه ان لا تبك فانّی سوف املأك وجوها سجّدا و انزل فیك قرآنا جدیدا و ابعث منك نبیا فی آخر الزّمان احبّ انبیایی الیّ و اجعل فیك عمّارا من خلقی یعبدوننی و افرض علی عبادی فریضة یدفّون الیك دفیف النّسور الی اوکارها و یحنّون الیك حنین النّاقة الی ولدها و الحمامة الی بیضها و اطهّرك من الاوثان و عبدة الشیاطین.
پس سلیمان (ع) از آنجا برفت تا بوادی نمل رسید سلیمان باد را فرمود تا او را بزمین آورد و بر ستوران نشستند و همی رفتند تا بوادی نمل رسیدند. اینست که ربّ العالمین گفت حَتَّی إِذا أَتَوْا عَلی وادِ النَّمْلِ جمهور مفسّران بر آنندکه این وادی نمل اندر زمین شام است وگفته‌اند وادی سدیر است. وادیی است از وادیهای طائف، و معنی وادی النمل ای یکثر فیه النمل کما یقال: بلاد الثّلج، و قیل کانّ النّمل به امثال الذّئاب. قال الشعبی: کانت التي فهم سلیمان کلامها ذات جناحین، فکانت من الطّیر، فلذلك علم منطقها، و قال مقاتل: سمع کلامها من ثلاثة امیال حملت الرّیح الیه. و قال الضحاك اسم هذه النّملة طاخیة، و قیل حزمی.
قالَتْ نَمْلَةٌ وکانت رئیسا لها فقالت لاصحابها: یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ، ای منازلکم لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ فی الظّاهر نهی لسلیمان عن الحطم، و فی الحقیقة نهی لهنّ عن البروز و الوقوف، فصارکقول القائل: لا ارینك هاهنا، ای لا تحضر هذا الموضع. الحطم الکسر، و سمّی حجر الکعبة حطیما لانّه کسر عنها، و حطام الدّنیا قطعة منها، و الحطم کسر البرذون الشعیر، و الحطمة عند العرب الاکولة، و سمّیت جهنّم حطمة لما تلتهمه من الخلائق. قوله: وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ انّهم یحطمونکم، و فیه تبریة لسلیمان و جنوده من الجور و ان یطئوا ذرّة علی الارض، و القول الثانی انّه استیناف، ای فهم سلیمان و القوم لا یشعرون.
فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها، ای متعجّبا من حذرها و اهتدائها الی مصالحها، و قیل ضحك فرحا بظهور عدله فی الخلق حتّی عرفته النّملة فاخبرت انّهم لا یطئونها عن علم. قال المازنی: انّما قال ضاحکا لیعلم انّه تبسّم ضحك لا تبسّم غضب، و فی الخبر: ضحك الانبیاء التبسم و هو الکسر.
فان قیل: بم عرفت النّملة سلیمان؟ قلنا کانت مأمورة بطاعته، فلا بدّ من ان تعرف من امرت بطاعته، و لها من الفهم فوق هذا، فانّها تشقّ ما تجمع من الحبوب بنصفین و تکسر الجلجلان باربع قطع حتّی لا تنبت.

گفته‌اندکه در سخن مورچه با اصحاب خویش ده جنس کلام است: اوّل ندا، دیگر تنبیه، سوم تسمیه، چهارم امر، پنجم نصّ، ششم تحذیر، هفتم تخصیص، هشتم تعمیم، نهم اشارت، دهم عذر. امّا ندا آنست که گفت: «یا»، تنبیه: «ایّها»، تسمیت: «النّمل»، امر: «ادخلوا»، نصّ: «مساکنکم» و تحذیر: «لا یحطمنکم»، تخصیص: «سلیمان»، تعمیم: «و جنوده»، اشارت: «و هم»، عذر: «لا یشعرون».

وگفته‌اند سلیمان اوّل که در مورچگان نگرست بچشم وی صعب آمدکثرت ایشان و بزرگی جثّت ایشان که همچون گاومیش بودند به بزرگی پس سلیمان انگشتری خویش بآن مهتر ایشان نمود، بتواضع و خشوع پیش آمد و خویشتن را بیفکند، آن‌گه سلیمان او را گفت که: مورچگان بسیارند وی جواب دادکه ازکثرت ایشان تو خبر نداری ایشان سه صنفند: صنفی درکوه‌ها و وادیها مسکن دارند، و صنفی در دهها، و صنفی در شهرها. سلیمان گفت لختی ازیشان بر من عرضه کن. گفت زمانی توقّف کن درین موضع تا من ایشان را خبر دهم و بیرون خوانم. پس نداکرد و ایشان را بیرون خواند جوق جوق کردوس کردوس بیرون می‌آمدند و میگذشتند، هفتاد روز بر آن صفت میگذشتند، سلیمان گفت: هل انقطعت عساکرهم؟ فقال له ملك النّمل: لو وقفت الی یوم القیامة ما انقطعت. ثمّ وقف سلیمان بمن معه من الجنود لیدخل النّمل مساکنهم، ثمّ حمد ربّه حین علّمه منطق الطیر و سمع کلام النّملة.

«فقال ربّ اوزعنی»، ای الهمنی. و قیل اوزعنی، ای حرّصنی، و فلان موزع ای مولع، من الوزوع و هو الولوع. و قیل الایزاع من الوزع و هو الکفّ ای اعزنی بشکرك وکفّنی عن کفرك، فان من کفّك عن شیء فقد اعزاك بالکفّ عنه، و النعمة الّتی استوجب سلیمان شکرها هی نعمة العدل الّتی حمل النّملة علی الشّهادة له بها فی قولها: وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ لانّ فی قولها شهادة انّه لا یطأ الذّرّ مع بسطة ملکه، و قیل: النّعمة النّبوة و الملك الّذی لا ینبغی لاحد من بعده «و علی والدیّ» یعنی انعمت علی والدی و هو داود بن ایشا بالنّبوة و تسبیح الجبال و الطّیر معه و صنعة اللبوس و الانة الحدید و غیرها و علی والدتی و هی بتشایع بنت الیاین کانت امرأة اوریان التي امتحن بها داود و هی امرأة سلمة زاکیة طاهرة، و هی الّتی قالت له: یا بنیّ لا تکثرنّ النّوم باللّیل فانّه یدع الرّجل فقیرا یوم القیامة وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً ای و الهمنی ان اعمل صالحا، «ترضیه» ای ثبّتنی علی الشّکر «وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبادِكَ الصَّالِحِينَ» ای فی الجنّة مع الانبیاء و لا یدخل الجنّة احد الا برحمتك. نهی رسول اللّه (ص) عن قتل اربعة من الدّوابّ: الهدهد و الصّرد و النّحلة و النّملة.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً الایة... ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته درین آیت منّت نهاد بر داود و سلیمان که: ایشان را اعمل دین دادم، و دین اسمی است مجمل مشتمل بر اسلام و ایمان و سنّت و جماعة و اداء طاعت و عبادت و ترك کفر و معصیت، اینست دین فریشتگان که خدای را جلّ جلاله بآن همی پرستند و طاعت همی‌آرند، و دین انبیا و رسل از آدم تا محمد صلوات اللّه علیهم اجمعین اینست. و پیغامبران و رسولان امّت خود را باین دعوت کردند چنان که ربّ العالمین گفت: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً الایة. و این دین سخت ظاهر است و مکشوف بر اهل سعادت و سخت پوشیده بر اهل شقاوت، و حقّ جلّ جلاله بصر دین‌شناس جز باهل سعادت ندهد و جز اهل بصر دین نشناسند، لقول النّبي (ص) «کیف انتم اذاکنتم من دینکم فی مثل القمر لیلة البدر لا یبصره منکم الّا البصیر».

و روی انّه قال (ص): «جئتکم بها بیضاء نقیّة لیلهاکنهارها و من یعش منکم فسیری اختلافاکثیرا علیکم بسنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین المهدیین من بعدی عضّوا علیها بالنّواجذ»

و مجموع این دین بنا بر دو چیز است: بر استماع و بر اتّباع، استماع آنست که وحی و تنزیل از مصطفی بجان و دل قبول کند و بر متابعت وی راست رود، و ذلك قوله تعالی: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ.

وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْماً، بر لسان اهل معرفت و ذوق ارباب مواجید این علم فهم است، و علم فهم علم حقیقت است. جنید را پرسیدندکه علم حقیقت چیست؟ گفت: آن علمی است لدنّی ربانی صفت بشده حقیقت بمانده. حال عارف همین است: صفت بشده و حقیقت بمانده. عامّه خلق بر مقامیندکه ایشان را صفت پیدا شده و حقیقت ازیشان روی بپوشیده، باز اهل خصوص را صفات نیست گشته و حقیقت بمانده، نیکو سخنی که آن جوانمرد گفته در شعر

نیست عشق لا یزالی را در آن دل هیچ کار کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار

اوّل علم حقیقت است و برتر از آن عین حقیقت و وراء آن حقّ حقیقت: علم حقیقت معرفت است، عین حقیقت وجود است، حقّ حقیقت فناست. علم الحقیقة ما انت له عند الحق، عین الحقیقة ما انت به من الحقّ، حقّ الحقیقة اضمحلالك فی الحقّ.

معرفت شناخت است و وجود یافت است و از شناخت تا بیافت هزار وادی بیش است.

جنیدگفت: این طایفه از مولی بشناخت فرو نمی‌آیندکه یافت می‌جویند ای مسکین ترا یافت او چون بود که در شناخت عاجزی. و هم از جنید پرسیدندکه یافت او چون بود؟ جواب نداد، و از مقام برخاست، یعنی که این جواب بدل دهند نه بزبان، اوکه دارد خود داند.

پیر طریقت گفت: از یافت اللّه نور ایمان آید نه بنور ایمان یافت اللّه آید.

حلاج گفت اوکه بنور ایمان اللّه را جوید همچنانست که بنور ستاره خورشید را جوید.

او جلّ جلاله بقدر خود قائم است و در عزّ خود قیّوم، بعزّ خود بعید بلطف خود قریب، عزّ کبریاؤه و عظم شأنه و جلّت احدیّته و تقدّست صمدیّته.

وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ الآیة... وهب منبه گفت سلیمان (ع) با مملکت خویش بر مرکب باد همی‌رفت، مردی حرّاث بکشاورزی مشغول برنگرست و آن مملکت دید بدان عظیمی و بزرگواری تعجب همی کرد و میگفت: لقد اوتی آل داود ملکا عظیما. باد آن سخن بگوش سلیمان رسانید، سلیمان فرود آمد و با آن مرد گفت: من سخن تو شنیدم و بدان آمدم تا آن اندیشه از دل تو بیرون کنم، لتسبیحة واحدة یقبلها اللّه عزّ و جلّ خیر ممّا اوتی آل داود: یك تسبیح که اللّه تعالی بپذیرد از مرد مؤمن بهست از ملك و مملکت که آل داود را داده‌اند. آن مرد گفت: اذهب اللّه همّك کما اذهبت همّی. و بر عکس این حکایت کنندکه: سلیمان صلوات اللّه علیه وقتی فرو نگرست مردی را دید به بیل کار میکرد و هیچ در مملکت سلیمان نگاه نمی کرد و دیدار چشم خود با نظاره ایشان نمی‌داد. سلیمان گفت اینت عجب هیچ کس نبود که ما بدو برگذشتیم که نه بنظاره ما مشغول گشت و در مملکت ما تعجّب کرد مگر این مرد یا سخت زیرك است و دانا و عارف یا سخت نادان و جاهل. پس باد را فرمود تا مملکت بداشت و بیستاد، سلیمان فرو آمد و قصد آن مرد کرد، گفت: ای جوانمرد عالمیان را شکوه ما در دل است و از سیاست ما ترسند وانگه که مملکت ما بینند تعجّب کنند. تو هیچ بما ننگری و تعجّب نمی کنی این مانند استخفافی است که تو همی کنی. آن مرد گفت: یا نبیّ اللّه حاشا وکلّا که درکار مملکت تو در دل کسی استخفافی گذر کند، لکن ای سلیمان من در نظاره جلال حقّ و آثار قدرت او چنان مستغرق گشته‌ام که پروای نظاره دیگران ندارم. یا سلیمان عمر من این یك نفس است که می گذرد اگر بنظاره خلق ضایع کنم آن گه عمر من بر من تاوان بود. سلیمان گفت اکنون باری حاجتی از من بخواه اگر هیچ حاجت در دل داری. گفت بلی حاجت دارم و دیرست تا درین آرزویم، مرا از دوزخ آزادکن و بر من رحمت کن و هول مرگ بر من آسان کن. سلیمان گفت این نه کار منست و نه کار آفریدگان. گفت پس تو همچون من عاجزی و از عاجز حاجت خواستن چه روی بود. سلیمان بدانست که مرد بیدار است و هشیار، گفت: اکنون مرا پندی ده گفت: یا سلیمان در ولایت وقتی منگر، در عاقبت نگر، چه راحت باشد در نعمتی که سطوت عزرائیل و هول مرگ سرانجام آن

باشد. يا سليمان چشم نگاه‌دار تا نبينى، كه هر چه چشم نه‌بيند دل نخواهد.
باطل مشنوكه باطل نور دل ببرد.
حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى واد النَّمْلِ سليمان (ع) چون بوادى نمل رسيد و باد سخن مورچه از مسافت سه ميل بگوش وى رسانيدكه: يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ سليمان را خوش آمد سخن آن ملك موران و حسن سياست وى بر رعيّت خويش و شفقت بردن بر ايشان. آن گه گفت: بياريد اين ملك موران را، بياوردند.
او را ديد بر لباس سياه مانند زاهدان كمر بسته بسان چاكران. سليمان گفت: آن سخن ازكجا گفتى؟ كه: لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ حطم ما بشما كجا رسيدى؟
شما در صحرا و ما در هوا و نيز دانسته‌اى كه من پيغامبرم با عصمت نبوت عدل فرونگذارم و بر ضعفا و غير ايشان ظلم نكنم و لشكريان را نگذارم كه شما را بكوبند.
آن ملك موران جواب دادكه: من خود عدل تو دانسته‌ام و شناخته و عذر تو انگيخته كه گفتم: وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. امّا آنچه ميگويى كه حطم ما بشما چون رسد و شما در صحرا و ما در هوا بدانكه من بدان سخن حطم دل ميخواستم. ترسيدم كه ايشان نعمت و مملكت تو بينند و آرزوى دنيا و نعمت دنيا خواهند و از سر وقت و زهد خويش بيفتند و درويش را آن نيكوتر بود كه جاه و منزل اغنيا نبيند و يقرب من هذا قوله تعالى: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ، وكذلك
قول النّبي (ص): «ايّاكم و الضّيعة فترغبوا فى الدّنيا».
آن گه سليمان گفت: ترا لشكر چندست؟ گفتا من ملك ايشانم و چهل هزار سرهنگ دارم و زيردست هر سرهنگى چهل هزار عريف هر عريفى را هزار مور. گفت: چرا بيرون نيارى ايشان را و بر روى زمين نرويد؟ گفت يا سليمان ما را مملكت روى زمين ميدادند امّا نخواستيم و زير زمين اختياركرديم تا بجز اللَّه كسى حال ما نداند. آن گه گفت: يا سليمان از عطاها كه اللَّه ترا داده يكى بگوى. گفت باد مركب ما ساخته، «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ». گفت يا سليمان دانى كه اين چه معنى دارد يعنى كه هر چه ترا دادم ازين مملكت دنيا همچون با دست: درآيد و نپايد و برود. اين آن مثل است كه گفته‌اند: قد ينبّه الكبير على لسان الصغير.

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ مرغ را باز جست و فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ گفت چيست مرا كه هدهد را نمى‌بينم أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ (٢٠) يا از ناديدگان شد.
لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً حقّا كه او را عذاب كنم عذابى سخت أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ يا گلوى او ببرم أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (٢١) يا عذرى آرد بمن آشكارا و حجّتى روشن.
فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ غايب ماند و درنگ كرد نه دير فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ گفت چيزى بدانستم و ديدم و بآن رسيدم كه تو بآن نرسيدى وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ و آوردم بتو از سبا بِنَبَإٍ يَقِينٍ (٢٢) خبرى بى گمان.
إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ من زنى يافتم آنجا كه ايشان را پادشاهى ميكرد وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ و او را هر چيزى كه در پادشاهى در بايد داده بودند وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ (٢٣) و او را تختى است بزرگوار.
وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ او را و قوم او را آفتاب پرستان يافتم كه سجود ميكردند آفتاب را فرود از اللَّه وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ و برآراست شيطان بر ايشان كردهاى بد ايشان فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ تا برگردانيد ايشان را از راه فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ (٢٤) تا ايشان راه نمى‌برند فراراستى.
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ چرا سجود نه اللَّه را كنند: الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ آن خدايى كه نهان مى‌بيرون آرد فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمانها و زمينها و يعلم ما يخفون و ما يعلنون (٢٥) و ميداند آنچه مى‌پوشند و آشكارا ميكنند.
اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست كه نيست خدا جز او رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (٢٦) خداوند آن عرش بزرگوار.

قالَ سَنَنْظُرُ سليمان گفت آرى بنگريم أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ (۲۷) تا راست گفتى يا از دروغ‌زنانى.
اذْهَبْ بِكِتابِي هذا ببر اين نامه فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ و با ايشان اوكن ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ و آن گه بازگرد از ايشان فَانْظُرْ ما ذا يَرْجِعُونَ (۲۸) و نگر تا بچه پاسخ دهند.
قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ گفت كه اى مهينان إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ (۲۹) بمن اوكندند نامه‌اى نيكو.
إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ آن از سليمان است وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۳۰) و نوشته اينست كه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.
أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ بر من گردن مكشيد و از اندازه برمگذريد وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ (۳۱) و بمن آييدگردن نهادگان.
قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ بلقيس گفت اى مهينان قوم: أَفْتُونِي فِي أَمْرِي پاسخ دهيد مرا درين كار من ما كُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً من هرگزكارى را نينداختم و نبريدم و بسر نبردم حَتَّى تَشْهَدُونِ (۳۲) تا آن گه كه شما پيش من آئيد.
قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ گفتند ما خداوندان قوّت و انبوهى‌ايم وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ و خداوندان زور سخت و سلاح وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ وكار و فرمان بتوست فَانْظُرِي ما ذا تَأْمُرِينَ (۳۳) بنگر تا چه فرمايى.
قالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها گفت پادشاهان كه در شهرى روند بگرفتن و بزور تباه كنند آن را وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً و عزيزان آن را خواركنند وَ كَذلِكَ يَفْعَلُونَ (۳۴) و هم چنان كنند
وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ و من بايشان هديّه‌اى فرستم فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ (۳۵) نگرم تا فرستادگان چه پاسخ آرند.
فَلَمَّا جاءَ سُلَيْمانَ چون رسول بسليمان آمد قالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ سليمان گفت مرا هديه فرا سخن مى‌پيونديد و مزد از دنيا مى‌فرستيد؟ فَما آتانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتاكُمْ آنچه اللَّه مرا داد به از آن كه شما را داد بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ (۳۶) نه كه شما آنيدكه به چنان كه مرا فرستاديد شادى بريد.
ارْجِعْ إِلَيْهِمْ بازگرد بايشان فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ حقّا و حقّا كه بايشان سپاهى آريم لا قِبَلَ لَهُمْ بِها كه بآن بر نيايند و طاقت آن ندارند وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً و ايشان را بيرون آريم از آن زمين خوار وَ هُمْ صاغِرُونَ (۳۷) و ايشان را كم آورده و بى‌آب.

النوبة الثانية

قوله وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ، التفقّد تطلب المفقود، و انّما قيل له التفقّد لانّ طالب الشيء يدرك بعضه و يفقد بعضه، لذلك قال ابو الدرداء: من يتفقّد يفقد و من لم يعدّ الصبر لعظائم الامور يعجز. و انّما تفقّد سليمان الهدهد لانّه مهندس الماء يرى الماء من تحت الارض كما ترى من وراء الزّجاج، فانّه كان يضع منقاره فى الارض فيخبرهم بعد الماء و قربه، ثمّ يأمر الجنّ بحفر ذلك الموضع، فيظهر الماء فاحتاج فى ذلك اليوم الى الماء فتعرّف عن حاله و تفقّده. و قيل سبب تفقّده انّه كان اذا سار بجنوده جاءت الطّير فتقف فى الهواء مصطفّة موصولة الاجنحة او متقاربة، و سار ذلك اليوم بجنوده، فوقعت الشمس عليه، فنظر فوجد موضع الهدهد خاليا، فتعرّف من حاله و قال: ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ؟

قرأ ابن كثير و الكسائىّ «ما لى» بفتح الياء لا أَرَى الْهُدْهُدَ، أحاضر أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ؟
و قيل معناه: ازاغ بصرى عنه ام كان من الغائبين؟ و قيل «أم» هاهنا بمعنى الالف و تقديره: أكان من الغائبين. و قيل معناه بل كان من الغائبين. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً و كان عذابه ان ينتف ريشه فيدعه ممّعطا. ثمّ يلقيه فى بيت النّمل فيلدغه. و قيل ينتف ريشه فيدعه فى الشمس. قال مقاتل بن حيان معناه لاطلينّه بالقطران و لاشمسنّه. و قيل: لاودعنّه القفص، و قيل: لاجمعنّ بينه و بين ضدّه. و قيل: لامنعنّه من خدمتى.
أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي. قرأ ابن كثير بنونين الاولى مثقلة مفتوحة و الثّانية مخفّفة مكسورة. فالنّون الاولى دخلت بمعنى التّوكيدكما دخلت فى قوله: لاعذبنه لاذبحنه، لانه معطوف عليها، و النّون الثّانية هى الّتى تلزم ياء

الاضافة فی الفعل.
و قرأ الباقون لیأتینّی بنون واحدة، و اصله نونان کالاول فحذفت الثّانیة استثقالا لتوالی ثلاث نونات لفظا کما حذفت من انّی و الاصل انّنی، بِسُلْطانٍ مُبِینٍ یعنی الّا ان یاتینّی بحجّة واضحة یکون له فیها عذر، فان قیل ما معنی قوله: «لاعذّبنّه» و المکلّف هو الذی یستحقّ العذاب، فالجواب عنه من وجهین: احدهما انّه کان مأمورا بطاعة سلیمان فاستحقّ العذاب علی غیبته دون اذنه، و الثّاني انّ معنی الایة لاؤدبنّه و غیر المکلّف یؤدّب کالدّوابّ و الصّبیان.
«فَمَکَثَ» بفتح الکاف قراءة عاصم و الباقون بضمّ الکاف و هما لغتان یعنی فمکث الهدهد بعد تفقّد سلیمان ایّاه غَیْرَ بَعِیدٍ ای زمانا غیر طویل حتّی رجع و قیل مکث سلیمان بعد تفقّد و توعّده غیر طویل حتّی عاد الهدهد، و قیل عاد الهدهد فمکث، ای وقف مکانا «غیر بعید» من سلیمان. فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ اصحاب تواریخ و ارباب قصص سخنهای مختلف گفته‌اند درین قصّه هدهد، و قول علماء تفسیرکه سیر انبیا شناخته‌اند و دانسته آنست که سلیمان (ع) چون از بنای «بیت المقدس» فارغ گشت از شام بیرون آمد بقصد مکه و زیارت کعبه، و با وی انس و جنّ و شیاطین و وحوش و طیور و بر مرکب باد، تا رسیدند بزمین حرم و مدّتی آنجا مقام کردند چندان که اللّه خواسته بود، هر روز قربان کردی پنج هزار شتر و پنج هزارگاو و بیست هزارگوسپند، و آن گه اشراف قوم خود را گفت که ازین زمین پیغامبری عربی بیرون آیدکه بر خدای عزّ و جلّ هیچ پیغامبرگرامی‌تر از وی نیست سیّد انبیاء است و خاتم رسولان و نام وی درکتب پیشینان، هرکه با وی کارد مخذول و مقهور گردد و هیبت و سیاست وی بر سر یك ماهه راه بدشمن رسد، و نشست وی در مدینه باشد و دین وی دین حنیفی باشد، طوبی او را که وی را دریابد و بوی ایمان آرد و اتّباع سیرت و سنّت وی کند.
آن گه گفت از روزگار ما تا بروزگار وی قریب هزار سال بود. سلیمان (ع) بعد از آن مدّتی انجا مقام کرد و مناسك بگزارد و از انجا قصد زمین یمن کرد، بامداد از مکه برفت وقت زوال بصنعاء یمن رسیده بود راه یك ماهه زمینی و هوایی خوش دید آنجا نزول کرد تا نمازکند و بیاساید و لشکریان نیز بیاسایند و تناول کنند. طلب آب کردند و آب نیافتند و مهندس وی و دلیل وی بر آب هدهد بود. منقار بر زمین نهادی و بدانستی که آب کجا نزدیکترست بر سر زمین وکجا دورتر. آن گه دیوان را فرمودی تا آنجا که هدهد نشان دهد چاه فرو برند و آب برآرند. سعید بن جبیر حکایت کندکه ابن عباس این قصّه میگفت و نافع ازرق قدری حاضر بود، گفت: یا ابن عباس هدهدکه بمنقار آب در زیرزمین همی دید چونست که دام فرا کرده نمی‌بیند و نمی‌داند تا آن گه که دام گردن وی افتد؟ ابن عباس گفت: ویحك، انّ القدر اذا جاء حال دون البصر. و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): «انهاکم عن قتل الهدهد فانّه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده و احبّ ان یعبد اللّه فی الارض حیث یقول: وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ.
إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ الایة... آن ساعت که سلیمان در زمین صنعاء نزول کرد هدهد برپرید سوی هوا تا در عرصه دنیا نظاره کند چشمش بر ناحیه سبا افتاد در زمین یمن. مرغزار و درختان و سبزی فراوان دید. در آن نواحی پرید.
هدهدی را دید در ان زمین یمن نام وی عنفیر و هدهد سلیمان نام وی یعفور، آن عنفیر مرین یعفور را گفت از کجا میایی و چه میخواهی گفت من از شام می‌آیم و صاحب من سلیمان بن داود است، پادشاه جنّ و انس و شیاطین و طیور و وحوش. عنفیرگفت: ملك سلیمان عظیم است لکن نه چون بلقیس که همه دیار و نواحی یمن بفرمان اوست. دوازده هزار سرهنگ دارد زیر دست هر سرهنگی صد هزار مقاتل. خواهی تا طرفی از ملك وی بینی؟ یعفورگفت: ترسم که بازگشت من دیر شود و سلیمان بر من خشم گیرد. عنفیرگفت: اگر تو مملکت بلقیس را ببینی و احوال وی بدانی و آن گه چون بازگردی و سلیمان را از آن خبرکنی، او را خوش آید و بر تو

حرج نکند. یعفور برپرید و بلقیس را و حشم وی را بدید و احوال وی را نیك بدانست، آن‌گه بازگشت و نماز دیگر با سلیمان رسید و سلیمان آن ساعت که نزول کرد وقت نماز پیشین درآمد، طلب آب کرد و هدهد را نیافت که بر آب دلالت میکرد و دیگران از جنّ و انس و شیاطین راه بآب نمی‌بردند.
سلیمان بر هدهد خشم گرفت گفت: لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ، عقاب برپرید تا هدهد را طلب کند، روی سوی یمن نهاد. هدهد را دیدکه می‌آمد. هدهد دانست که عقاب در خشم است از آنکه سلیمان را خشمگین دیده بتواضع فرا پیش آمد، گفت: بحقّ اللّه الّذی قوّاك و اقدرك علیّ الّا رحمتنی، فولّی عنه العقاب و قال: ویلك انّ نبیّ اللّه حلف ان یعذّبك او یذبحك. عقاب گفت: ای ویل ترا، پیغامبر خدا. سلیمان سوگند یادکرده که ترا عذاب کند. هدهدگفت سلیمان هیچ استثناء کرد در سخن؟
عقاب گفت: بلی استثنا کرد، گفت: أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ. هدهدگفت: پس چون استثنا کرد باکی نیست. آمدند تا بنزدیك سلیمان، و هدهد ترسان و لرزان.
سلیمان گفت: ما الذی بطّأك عنّی؟
فقال الهدهد: أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ هذا، و قول السامریّ: بصرت بما لم تبصروا به بمعنی واحد ای علمت من حال سبا ما لم تعلمه، و الاحاطة العلم بالشیء من جمیع جهاته، وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ ای خبر محقّق لا شكّ فیه، قال ذلك اعتذارا الیه ممّا احلّ بمکانه. قرائت ابن کثیر و ابو عمرو سبأ مهموز است مفتوح و همچنین لقد کان لسبإ فنبل بسکون الف خوانده، باقی مِنْ سَبَإٍ بجرّ و تنوین خوانده، من نوّن فلانّه اسم رجل و من لم ینوّن فلانّه اسم قبیلة کقریش، زجاج گفت: سبا نام آن شارستان است که مآرب گویند در نواحی یمن و بلقیس آنجا مسکن داشت، و بینها و بین صنعاء مسیرة ثلاثة ایّام. و قیل ثلاثة فراسخ، و قال الخلیل: سبا اسم یجمع عامة قبائل الیمن. و قیل اسم امّهم، و قول درست آنست که از رسول خدا پرسیدندکه سبا نام مرد است یا نام زمین؟ رسول جواب دادکه نام مردی است که ده پسر داشت چهار از ایشان در شام مسکن داشتند: لخم و جذام و عاملة و غسان، و شش در یمن: کنده و اشعرون و ازد و مذحج و انمار.
قالوا یا رسول اللّه و ما الانمار؟ فقال والد خثعم و بجیلة، و قیل هو سبا بن یشحب بن یعرب بن قحطان، فوجه سبا بغیر تنوین انّه اسم غیر منصرف لاجتماع التعریف و التأنیث فیها، لانّها اسم مدینة او ارض او قبیلة او امراة و وجه التنوین انّه اسم منصرف لانّه اسم رجل أو حیّ او بلد فهو مذکّر، فلم یجتمع فیه سببان من اسباب منع الصرف، فصرف لذلك و امّا وجه الهمز انّه مأخوذ من سبأت الخمر، اذا اشتریتها، او من سبأته النار اذا احرقته. و من لم یهمز فلانّه مأخوذ من سبی یسبی لانّه اوّل من سبی السّبی.
إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ یعنی تملك الولایة و التصرّف علیهم و لم یرد به ملك الرقبة و هی بلقیس بنت شراحیل بن طهمورث و قیل بنت طهمورث و قیل بنت شرحیل بن مالك بن الریان و قیل بلقیس بنت الهدهاد و امّها فارعة الجنّیّه و قیل امّها ریحانة بنت السکن و هی جنّیّة، و قیل کان ابو بلقیس یلقّب بالهدهاد وکان ملکا عظیم الشأن قد ولده اربعون ملکا. وکان یملك ارض الیمن کلّها. وکان یقول لملوك الاطراف لیس احد منکم کفوا لی و ابی ان یتزوّج فیهم فزوّجوه امراة من الجنّ فولدت له بلقیس و لم یکن له ولد غیرها. و به
قال النبی (ص): «کان احد ابوی بلقیس جنّیّا».
روی انّ مروان الحمار امر بتخریب تدمر، فوجدوا فیها بیتا فیه امرأة قائمة میّتة امسکوها بالصبر احسن من الشمس، قامتها سبعة اذرع و عنقها ذراع عندها لوح، فیه: انا بلقیس صاحبة سلیمان بن داود، خرّب اللّه ملك من یخرّب بیتی.
وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ احتاجت الیه فی ملکها من الالة و العدّة. و قیل: اعطیت من کلّ نعمة حظا وافرا کما اعطیت، وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ سریر عظیم ثلاثون ذراعا فی ثمانین ذراعا، و طوله فی الهواء ثمانون ذراعا مقدّمه من

ذهب مفصّص بالياقوت الاحمر و الزبرجد الاخضر و مؤخّره من فضّة مكلّل بالوان الجواهر له اربع قوائم: قائمة من ياقوت احمر، و قائمة من ياقوت اخضر، و قائمة من زمرّد، و قائمة من درّ و صفائح السرير من ذهب و عليه سبعة ابيات على كلّ بيت باب مغلّق، وكان عليه من الفرش ما يليق به.

قوله: وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قال الحسن كانوا مجوسا وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ الّتى كانوا يعملونها «فصدّهم» الشيطان عن طريق الجنة، و قيل عن سبيل التوحيد و الحق الّذى يجب ان يسلكوه، فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ الى طريق الحق.

أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ، كسايى و رويس و ابو جعفر: أَلَّا يَسْجُدُوا بتخفيف خوانند معنى بر الا يا هؤلاء اسجدوا، و باشد كه وقف كنند وگويند: الا يا، آن‌گه ابتداكنند وگويند: اسْجُدُوا لِلَّهِ و باين قرائت «الا» كلمه تنبيه است و «يا» حرف ندا است و منادى محذوف است و «اسجدوا» امرى مستأنف است از جهت حق سبحانه و تعالى، ميگويد: «الا» بشنويد و بدانيد و آگاه باشيد «يا» يعنى: اى قوم اسْجُدُوا لِلَّهِ شما سجود اللّه راكنيد بر شكر نعمت او تا چون ايشان نباشيدكه آفتاب سجود ميكنند و شيطان كردار ايشان بريشان آراسته. و باقى قرّاء: أَلَّا يَسْجُدُوا بتشديد خوانند و معنى آنست كه هلّا يسجدوا للّه، و روا باشدكه تعلّق بآيت پيش دارد يعنى فصدّهم عن السبيل لئلا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذي يُخْرِجُ الْخَبْءَ اى المخبوء فِي السَّماوات من الثلج و البرد و المطر وَ الْأَرْضِ من الزّروع و الاشجار فيكون «فى» بمعنى من، و قيل يخرج الخبأ و الخبأ كل ما غاب اى يعلم غيب السماوات و الارض و يعلم ما يخفون و ما يعلنون بالسنتهم. و قرأ الكسائى و حفص ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ بتاء المخاطبة.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ تمّ الكلام هاهنا و هو موضع سجود التلاوة و سمى العرش عظيما لانّه اعظم شىء خلقه اللّه.

قالَ سَنَنْظُرُ اى قال سليمان سنتعرّف أَ صَدَقْتَ فيما اخبرت فتكون معذورا فى غيبتك، أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ فيما اخبرت، فيحلّ بك ما توعدتك.

ثم ذكر ما يتعرّف به صدق الهدهد، فقال: اذْهَبْ بِكِتابِي هذا، فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ قرأ ابو عمرو و عاصم و حمزة بجزم الهاء و الباقون باشباعها اى اطرحه اليهم لانّه لا يتهيّأ له ايصاله بيده «ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ» تنحّ عن ذلك الموضع فكن قريبا منهم بحيث تسمع ما يجيبون. و قيل معنى «فانظر» اى فانتظر. ما ذا يَرْجِعُونَ اى ما ذا يردّون و يجيبون. و قيل فيه تقديم و تاخير، اى فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ فَانْظُرْ ما ذا يَرْجِعُونَ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ، راجعا الىّ، فاخذ الكتاب بمنقاره، و قيل علّقه بخيط و جعل الخيط فى عنقه فجاء ها حتّى وقف على راسها و حولها جنودها فرفرف ساعة و الناس ينظرون اليه حتى رفعت رأسها. فألقى الكتاب فى حجرها، و قيل: انّها نامت على سريرها و اغلقت الأبواب دونها و وضعت المفاتيح تحت وسادتها. فطار الهدهد من الكوّة و ألقى الكتاب على وجهها و نبّهها بمنقاره، و قيل طأطأ راسه حتى سقط الكتاب من عنقه و ألقاه على وجهها، و قيل كانت فى البيت كوة تقع الشمس فيها كل يوم، فاذا نظرت اليها سجدت فجاء الهدهد فسدّ تلك الكوّة و سترها بجناحه، فلمّا رأت ذلك قامت اليه فألقى الكتاب اليها. فاخذت الكتاب وكانت قارئة عربية من قوم تبع.

ف قالَتْ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ الملأ عظماء القوم جمعه املاء مثل نبأ و انباء، كانوا اهل مشورته و هم ثلاثمائة رجل و اثنى عشر رجلا تحت كلّ رجل منهم عشرة آلاف رجل إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ اى مختوم لقوله (ص): «كرم الكتاب ختمه» و لا يختم الّا كتب الملوك، و قيل كريم مضمونه، و قيل شريف بشرف صاحبه، و قيل كريم حيث اتى به طير، حقيق بان يؤمّل من جهته خير.

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قال ابن جريح لم يزد سليمان على ما قصّ اللّه فى كتابه انّه و انّه، و گفته‌اند: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ سخن بلقيس است باملاء خويش و مضمون نامه سليمان اينست: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ، و نامه‌هاى پيغامبران همه چنين بودى: موجز و مختصر بى‌تطويل. سليمان

نامه بمهرکرد بخاتم خویش، و بهدهد داد. هدهد نامه به بلقیس رسانید بلقیس چون مهر سلیمان دید لرزه بر وی افتاد و بتواضع پیش آمد.

وکان ملك سلیمان فی خاتمه. بدانست بلقیس که ملك سلیمان عظیم‌تر از ملك وی است چون رسول وی مرغ است. آن‌گه عظماء قوم خویش که اهل مشورت وی بودند همه را جمع کرد، و هم ثلاثمائة و اثنا عشر رجلا، و با ایشان گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ. إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ، ان اینجا حکایت است و در نامه این بود که أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ ای لا تترفعوا علیّ و ان کنتم ملوکا، این علوّ همانست که در قرآن جایها گفته: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ، إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ، ام کنت من العالین ظلما و علوا، این همه بیك معنی است. قوله: وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ ای مومنین داخلین فی الاسلام، و قیل لا تعلوا علیّ ای: لا تتکبّروا. میگوید کبر ازگردن بیفکنید و مؤمن شوید، کافر چون کفر ازگردن بیفکند آن‌گه اسلام را شایسته گردد، و هیچ کافرکفر نیارد مگر بکبر. و ذلك قوله تعالی: إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ.

پس بلقیس مر ان سرهنگان خویش را گفت، یا أَيُّهَا الْمَلَأُ و هم الذین یملئون العیون مهابة و القلوب جلالة، و قیل هم الملیئون بما یراد منهم أَفْتُونِي فِي أَمْرِي ای اشیروا علیّ فی الامر الذی نزل به، و الفتوی الحکم بما هو صواب، گفته‌اند بلقیس نخست ایشان را گفت چه مردی است سلیمان؟ شما شناسید او را؟ گفتند: شناسیم، ملکی بزرگ است بشام اندر و دین بنی اسرائیل دارد و تورات خواند و دعوی پیغامبری کند و باد و مردم و دیو و پری و مرغان همه او را فرمان بردارند.

بلقیس گفت: اکنون چه بینید اندرکار من مرا پاسخ دهید درین کارکه افتادکه من هرگز بی‌شما کاری نگزارم و بسر نبرم.

ایشان گفتند: نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ ای نحن اصحاب الحروب و العدد و العدّة وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ ای نجدة و شجاعة وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ و الرأی رأیك فَانْظُرِي ما ذا تَأْمُرِينَ ان امرتنا بالحرب و القتال قاتلنا و ان امرتنا بالصّلح صالحنا.

چون ایشان چنین گفتند و خویشتن را عرض دادند قتال و حرب را بلقیس گفت بدانایی و زیرکی خویش: إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها خرّبوها و استولوا علی ساکنیها و اجلوا اهلها عنها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً اهانوا اشرافها و اخذوا اموالهم و حطّوا اقدارهم لیستقیم امرهم. پادشاهان چون بقصد ولایت ستدن و بزورگرفتن در شهری روند تباهی کنند و عزیزان آنجا خوارکنند. ربّ العالمین تصدیق کرد گفت: وَكَذلِكَ يَفْعَلُونَ ای کذلك یا محمد یفعلون، فیکون الضمیر للملوك.

اللَّه گفت: یا محمد ملوك چون در شهری روند همچنین کنندکه بلقیس گفت، و روا باشدکه: کذلك یفعلون تمامی سخن بلقیس نهند و يَفْعَلُونَ ضمیر سلیمان و حشم وی باشد. معنی آنست که ملوك چون در شهری روند تباهی کنند، و عزیز آن را خوارکنند و سلیمان و لشکر وی چون در نواحی آیند چنین کنند. و قیل معناه وکذلك یفعل جندی ان قصدت.

سلیمان آن‌گه گفت: وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ.

الناظر هاهنا المنتظر کقوله: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قال الشّاعر:

و ان یك صدر هذا الیوم ولّی		فانّ غدا لناظره قریب

بلقیس گفت من او را هدیه‌ای فرستم تا اگر بپذیرد دانم ملکی است که دنیا همی جوید، و اگر نپذیرد دانم که پیغامبر خدا است و حقست و از ما بهیچ چیز فرو نیاید و بهیچ چیز رضا ندهد مگر باتّباع دین وی. اکنون خلافست میان علماء تفسیرکه آن هدیه چه بود؟ قال الحسن: کان ذلك مالا و لا بصر لی به، و قال ابن عباس: کانت الهدیّة لبنة من ذهب. وهب منبه گفت و جماعتی که کتب پیشینیان خوانده‌اند: آن هدیه که بلقیس بسلیمان فرستاد پانصد خشت زرّین بود و پانصد خشت سیمین و یك پاره تاج زرّین مکلّل بدر و یاقوت و لختی فراوان

مشك و عود و عنبر و پانصد غلام جامه کنیزکان پوشیده و دست اورنجن در دست وگوشوار درگوش و طوق زر درگردن و پانصدکنیزك جامه غلامان پوشیده قبا وکلاه و منطقه بر میان و حقّه‌ای که در ان درّ یتیم بود ناسفته و جزعی سفته ثقبه آن معوج، انگه جماعتی را از اشراف قوم خویش نامزدکرد و یکی را بر ایشان امیرکرد نام وی منذر بن عمرو و او را وصیت کردکه چون در پیش سلیمان شوی می‌نگر اگر بنظر غضب بتو نگرد بدانکه او ملکست و اگر نه پیغامبر و نگر تا ازو در هیبت نباشی، که من ازو عزیزترم، و اگر بنظر لطف بتو نگرد، خوش خوی و خرّم روی. بدانکه پیغامبر است. سخن او نیك بشنو و جواب او چنان که لایق باشد می‌ده، و همچنین کنیزکان را وصیت کردکه شما با وی سخن مردانه گوئید و خویشتن را بدو مرد نمائید و غلامان را بر عکس این گفت، یعنی که شما سخن نرم گوئید و خویشتن را زن بدو نمائید و منذر را گفت: از سلیمان درخواه تا تمیزکند میان غلامان وکنیزکان: اگر پیغامبر است و پیش از ان که سر حقه بگشاید بگویدکه در حقّه چیست و آن در یتیم ناسفته سوراخ کند آن را و رشته در مهره جزع کشد در آن ثقبه معوج. این وصیت تمام کرد و رسول فرا راه کرد و هدهد بشتاب آمد پیش سلیمان و او را از این احوال خبرکرد، سلیمان شیاطین را فرمود تا خشتهای زرین و سیمین فراوان زدند وز آنجا که سلیمان بود تا مسافت نه فرسنگ میدانی ساختند خشتهای زرّین و سیمین در انجا او کندند و گرد آن میدان دیوار برآورده و بر سر دیوار شرف زرّین و سیمین بسته و چهار پایان بحری بنقش پلنگ نقطه نقطه رنگهای مختلف آورده و بر راست و چپ میدان بر سر آن خشتهای زرین و سیمین بسته و اولاد جن خلقی بیعدد بر راست و چپ میدان بخدمت ایستاده سلیمان در مجلس خویش بر سریر خویش نشسته و چهار هزارکرسی از راست وی و چهار هزار از چپ وی نهاده، آدمیان گرد برگرد سریر وی صفها برکشیده و از پس ایشان جن و از پس ایشان شیاطین و از پس ایشان سباع و وحوش و هوام و از پس ایشان مرغان. رسول بلقیس چون بآن میدان رسید و ملك و عظمت سلیمان دید چشم ایشان خیره بماند چون آن میدان دیدند و خشتهای زرّین و سیمین آن و چهار پایان بحری که هرگز مانند آن ندیده بودند پس آنچه خود داشتند از هدایا بچشم ایشان خوار و مختصر آمد و بیفکندند، و چون شیاطین و اولاد جن فراوان دیدند بترسیدند شیاطین گفتند: جوزوا فلا باس علیکم، بگذرید و مترسیدکه شما را باك نیست و جای ترس نیست. پس ایشان میگذشتند برکردوس کردوس جوك جوك از جن و انس و وحوش و طیور تا رسیدند بحضرت سلیمان (ع) سلیمان بنظر لطف بروی تازه گشاده خندان بایشان نگریست وگفت: ما ورائکم چه دارید و چه آوردید و بچه آمدید؟ منذرکه رئیس قوم بود جواب دادکه چه آوردیم و بچه آمدیم و نامه بلقیس که داشت بوی داد. سلیمان گفت: این الحقّه؟ حقّه بیاوردند و جبرئیل (ع) بفرمان حق جل جلاله آمد و سلیمان را گفت که در حقّه چیست، گفت در این حقّه دانه درّی یتیم است ناسفته و جزعی سفته ثقبه آن کژ و ناراست. رسول بلقیس گفت صدقت، راست گفتی. اکنون این درّ یتیم را سوراخ کن و آن مهره جزع را رشته درکش.

سلیمان جن و انس را حاضرکرد و علم این بنزدیك ایشان نبود شیاطین را حاضرکرد و ازیشان پرسید. شیاطین گفتند: ترسل الی الارضة فجاءت الارضة و اخذت شعرة فی فیها فدخلت فیها حتی خرجت من الجانب الآخر. فقال سلیمان: ما حاجتك؟ فقالت تصیّر رزقی فی الشجرة. قال: لك ذلك. ثمّ قال: من بهذه الخرزة یسلکها الخیط؟

فقالت دودة بیضاء: انا لها یا رسول اللّه: فاخذت الدودة الخیط فی فیها و دخلت الثقبة حتّی خرجت من الجانب الآخر. فقال سلیمان: ما حاجتك؟ قالت: تجعل رزقی فی الفواکه. قال: لك ذلك. ثمّ میّز بین الجواری و الغلمان بان امرهم ان یغسلوا وجوههم و ایدیهم فکانت الجاریة تاخذ الماء من الآنیه باحدی یدیها ثمّ تجعله علی الید الأخری ثمّ تضرب به علی الوجه، و الغلام کما یأخذه من الآنیة یضرب به وجهه، وکانت الجاریة تصبّ الماء صبّا، وکان الغلام یحدر الماء علی یده حدرا، فمیّز بینهم بذلك.

ثمّ ردّ سليمان الهديّة و قال: أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ، قرأ حمزة و يعقوب بنون واحدة مشددّة مع الياء و قرأ الباقون بنونين مخففتين و حذف الياء قرء ابن عامر و عاصم و الكسائى و الباقون باثباته. فَلَمَّا جاءَ الرسول سليمان، فقيل معناه: جاء سليمان ما عهدت اليه و ارسلت. و قيل كان الرسول امرأة. قال سليمان أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ أ تزيدونني فى مال انكر عليهم ارسالهم بالمال اليه و هو يدعوهم الى اللّه و الى الاسلام، يعنى لست بمن يرغب فى المال و لا ممّن يغترّ به فما آتانى اللّه من الدين و النبوّة و الحكمة خير ممّا آتاكم من الدنيا، آتانى بفتح الياء قراءة نافع و ابو عمرو و حفص. بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ هذه تَفْرَحُونَ اعظاما منكم لها، فدلّت الاية على انّه لا ينبغى لعالم و لا لعاقل ان يفرح بعرض الدنيا.

ثمّ قال للرّسول: ارْجِعْ ايّها الرّسول إِلَيْهِمْ يعنى الى بلقيس و قومها بما صحبك من الهديّة: و قيل محتمل انّ المخاطب هاهنا الهدهد، اى ارْجِعْ إِلَيْهِمْ قائلا لهم: فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُود لا قِبَلَ لَهُمْ بها اى لا طاقة لهم و لا يمكنهم دفعا عنهم و عن قريتهم و انما قال ذلك لكثرتهم و شدّة شوكتهم وكونهم جند اللّه عزّ و جلّ، وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها اى من ارضها و ملكها أَذِلَّةً جمع ذليل كالاجلّة جمع الجليل وَ هُمْ صاغِرُونَ مهانون ذليلون، ان لم ياتونى مسلمين.

النوبة الثالثة

قوله: وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ دلّت هذه الاية على تيقّظ سليمان فى مملكته و حسن قيامه و تكفله بامور امّته و رعيّته حيث لم يخف عليه غيبة طير هو اصغر الطيور من حضوره ساعة واحدة. تنبيهى عظيم است اين آيت مر ملوك جهان را بتيمار داشت رعيّت و شفقت بردن بر ايشان و باز جستن ضعيفان و رعايت مصالح ايشان: عمر خطاب همه شبها بسان عسس طواف كردى در كويهاى مدينه اگر خللى ديدى تدارك كردى و ضعيفان را نيك باز جستى و مراعات كردى. طلحة بن عبيد اللّه گويد در شب تاريك عمر را ديدم كه از مدينه بيرون ميشد ديگر روز برخاستم بآن جانب رفتم او را از شب ديده بودم و بآن خرابه‌اى كه عمر را ديده بودم درشدم پير زنى را ديدم زمنه نابينا، چون پاره‌اى گوشت افتاده. گفتم: يا عجوز امير المؤمنين دوش بتعهّد تو مى‌آمد يا جايى ديگر مى‌شد؟ گفت كدام امير المؤمنين؟ گفتم: عمر خطاب.

آن پير زن بگريست و بانگ برآورد و گفت: من اين خجالت كجا برم كه دويست روز است تا هر شبى كسى آيد و مرا طعام دهد و آب دهد و جامه من بشويد و تا روز اينجا بايستد و مرا حراست كند تا چيزى مرا تباه نكند، گاه قرآن خواند و گاه گريد من مى‌پنداشتم كه از خويشان من يا از همسايگان من كسى است، خود ندانستم كه امير المؤمنين است. طلحه چون اين بشنيد دست بر روى خود ميزد و با خود ميگفت يا طلحه تتبّع كار عمر ميكنى و گرد اسرار عمر ميگردى. شرمت باد.

لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ فيه دليل على انّ العقوبة على قدر الجرم و لا عبرة بصغر الجثة و عظمها.

آورده‌اندكه چون هدهد باز آمد و عذر خويش بگفت كه: أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ، سليمان گفت: سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ. آرى بنگريم تا اين عذر كه مى‌آرى راست است يا دروغ، اگر دروغ است ترا عذابى سخت كنم. جبرئيل امين آمد آن ساعت از درگاه عزّت كه: يا سليمان مران مرغك ضعيف را تهديد ميكنى كه باش تا دركار تو بنگرم كه راست مى‌گويى يا دروغ؟ يا سليمان از مرغى ضعيف بعذرى ضعيف چرا بسنده نكنى و بدرخواست صدق از وى چه تهديدكنى؟ چرا از ما نياموزى معاملت با بندگان؟ آن كافر بينى كه در دريا نشيند دركشتى و بادكژ برآيد و آن كشتى در تلاطم امواج افتد؟ كافران از غرق بترسند بت را بيندازند و بزبان عذر دروغ آرد، چون از دريا بيرون آيد و از غرق خلاص يابد ديگر باره بت پرستد و بكفر خويش بازگردد. من بدروغ وى ننگرم و آن عذر دروغ وى بپذيرم و از غرق نجات دهم. يا عجب ازكافر دروغ‌زن، عذر دروغ مى‌پذيرم و بدروغ و خيانت او ننگرم، چگويى مرد مسلمان كه عذر آرد بگناه خويش از سر صدق و ايمان خويش چون كه عذرش نپذيرم. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً گفته‌اندكه هدهد چون باز آمد ترسان و لرزان فرا پيش

سلیمان شد، پر و بال از هم بازکرده و در زمین همی‌کشید بتواضع سلیمان سر وی بخود کشیدگفت: این کنت لاعذّبنك عَذاباً شَدِیداً. هدهدگفت یا نبی اللّه اذکر وقوفك بین یدی اللّه عزّ و جل، یادکن آن ساعت که در عرصات قیامت در آن انجمن کبری ترا بحضرت اللّه برند و از تو سؤال کنند. آن سخن بر سلیمان تأثیرکرد و سخن با لطف گردانیدگفته‌اندکه با هدهدگفت: چگویی که پر و بالت بکنم و ترا بآفتاب گرم افکنم. هدهدگفت دانم که نکنی که این کار صیادانست نه پیغامبران. سلیمان گفت: گلوت ببرّم. گفت دانم که نکنی، که این کار قصّابان است نه پیغامبران. گفت ترا با ناجنس در قفس کنم. گفت. این هم نکنی که این کار ناجوانمردانه است و پیغامبران ناجوانمرد نباشند. سلیمان گفت: اکنون تو بگوی که با تو چکنم؟ گفت: عفوکنی و درگذاری و دانم که کنی، که عفوکار پیغامبران وکریمان است و این موافق آن خبر است که: فردای قیامت ربّ العزّة با قومی عاصیان موحّدان گوید: چه عذاب کنم شما را بآن جفاها و معصیتها که کردید در دنیا؟ ایشان گویند: بار خدایا عفوکنی و درگذاری که کرم تو سزای آن هست. امّا در طریق جوانمردان و سالکان راه حقیقت عذاب شدید آنست که حلاوت خدمت از بنده بازگیرد تا در خدمت الم و مشقّت بوی رسد. هر آن کس که بمعبود خود معرفت دارد خدمت و عبادت از میان جان کند و از حلاوت خدمت الم و مشقّت نیابد.

آن عزیزی در پیش درویشی صادق شد و آن درویش بیمار بود خواست که او را در آن بیماری تنبیهی کندگفت: لیس بصادق فی حبّه من لم یصبر علی بلائه. در محبت صادق نیست آن کس که در بلای وی صابر نیست. درویش صادق سر بر آورد و گفت: غلط کردی لیس بصادق فی حبّه من لم یتلذّذ ببلائه. در محبت صادق نیست آن کس کش با بلاء او خوش نیست قالوا و من العذاب الشدید ان یقطع عنه حسن التولّی لشأنه فیوکل الی حوله و نفسه.

و من ذلك ان یمتحن بالحرص فی الطلب ثم یحال بینه و بین مقصوده و مطلوبه. و من ذلك توهّم الحدثان و حسبانه من الخلق. و من ذلك الحاجة الی الاخسّة من الناس. و من ذلك ذلّ السؤال مع الغفلة عن شهود التقدیر. و من ذلك ضعف الیقین و قلّة الصبر.

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ هدهد چون باز آمد و حدیث بلقیس با سلیمان گفت و آن مملکت آراسته و هر چه ملوك را در باید ساخته و پرداخته از خیل و حشم و عدّت و عدد و سیاست و هیبت و حشمت و مال و نعیم و عرش عظیم، سلیمان ان همه بشنید و هیچ در وی اثر نکرد و طمع در آن نبست باز چون حدیث دین کردکه: وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ، سلیمان از جا برخاست و متغیّر گشت و از بهر دین اسلام و تعصّب ملّت حنیفی در خشم شد، گفت کاغذ و دوات بیارید تا نامه نویسم و او را بدین اسلام دعوت کنم، نامه نوشت که: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بلقیس چون آن نامه بخواندگفت: کتاب کریم لانّه مصدّر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بزرگوار نامه وکریم نامه‌ای که ابتداء آن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ است، دل را انس و جان را پیغامست، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام است دل را فتح و جان را فتوح است، اول شاهد بر مشاهده روح است، معرفت را راه و حقیقت را درگاه است، خائف را امان و راجی را ضمان است، طالب را شرف و عارف را خلف است.

نام تو شنید بنده دل داد بتو   چون دید رخ تو جان فرستاد بتو

اجماع است که این آیت تسمیت از قرآن است.

قال اللّه تعالی: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این کلمات هم نظم آیتی است و هم بعضی از آیتی است و هم بعضی از او آیتی: امّا بعضی از آیتی اینست که در قصّه سلیمان گفت: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، وکذلك قوله: بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها و بعضی ازو آیتی است و ذلك قوله فی سورة الفاتحة: الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و بر سر سورتها نظم آیتی است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و این آیت بخلاف دیگر آیاتست از

آنكه آيات قرآن هر آيتى يك بار وحى آمده است و اين آيت صد و چهارده بار وحى آمده، هر حرفى از اين آيت ظرفى است شراب رحيق را، و هركلمه صدفى است درّ تحقيق را، هر نقطه‌اى ازو كوكبيست آسمان هدايت را و نجم رجمى‌ست مر اصحاب غوايت را، يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا سليمان گفت: اى مهينان سپاه أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها كيست از شما كه تخت آن زن بمن آرد؟ قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ (۳۸) پيش از آن كه ايشان مسلمانى را بمن آيند.

قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ گفت ستنبه‌اى از پريان: أَنَا آتِيكَ بِهِ من آن تخت را بتو آرم، قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ پيش از آنكه ازين نشست برخيزى، وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ (۳۹) و من آورد را با نيرويم و سپردن را استوار.

قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ آن مرد گفت كه بنزديك او دانشى بود از كتاب: أَنَا آتِيكَ بِهِ من بتو آرم آن قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ پيش از آنكه نگرستن چشم تو از جاى با تو آيد و پردازد. فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ چون آن را ديد آرميده نزديك او قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي گفت: اين از افزونى نعمت اللَّه است بر من. لِيَبْلُوَنِي مى‌بيازمايد مرا أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ كه آزادى كنم يا نسپاسى آرم وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ و هركه آزادى كند خود را كند وَ مَنْ كَفَرَ و هركه نسپاسى كند فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (۴۰) خداوند من بى نيازست و نيكوكار.

قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها گفت: تخت را جدكنيد نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي تا نگريم كه بجاى آرد أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يَهْتَدُونَ (۴۱) يا از ايشان بود كه بجاى نيارند.

فَلَمَّا جاءَتْ چون آمد بلقيس، قِيلَ گفتند او را: أَ هكَذا عَرْشُكِ چنين است آن تخت تو؟ قالَتْ گفت كَأَنَّهُ هُوَ چنانست گويى كه آنست وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها و ما را دانش دادند پيش از آن وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ (۴۲) و ما مسلمان بوديم.

وَ صَدَّها ما كانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ و آفتاب او را از مسلمانى بازداشت إِنَّها كانَتْ مِنْ قَوْمٍ كافِرِينَ (۴۳) كه او از قوم كافران بود.

لَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ گفتند در طارم آى لَمَّا رَأَتْهُ چون ديد طارم را سِبَتْهُ لُجَّةً پنداشت كه آب ژرف است، شَفَتْ عَنْ ساقَيْها دامن از ساق بركشيدكه پاى در آب نهدالَ گفت:نَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ آن طارمى است از آبگينه پاك ساخته و نسو دادهالَتْ رَب گفت خداوند منِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي من ستم كردم بر خويشتن أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ وگردن نهادم و مسلمان شدم با سليمانلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۴) خداوند جهانيان را.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى ثَمُودَ و فرستاديم بثمود أَخاهُمْ صالِحاً مرد ايشان را صالح أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ كه اللَّه را پرستيد يگانه فَإِذا هُمْ فَرِيقانِ دوگروه شدند، يَخْتَصِمُونَ (۴۵) با يكديگر شور و جنگ درگرفتند.

قالَ يا قَوْمِ گفت اى قوم: لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ چرا بعذاب مى‌شتابيد پيش از نيكى، لَوْ لا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ چرا آمرزش مى‌نخواهيد از اللَّه لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۶) تا مگر بر شما ببخشايد.

قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ گفتند: فال بدگرفتيم بتو و بايِنان كه با تواند. قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ گفت آنچه شما ارزانى آنيد بخش آن بنزديك اللَّه است بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ (۴۷) نيست مگر آنكه شما قومى‌ايدكه مى‌بيازمايند شما را.

وَ كانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ و در شارستان نه تن بودند يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ كه در زمين مى‌تباه‌كارى كردند وَ لا يُصْلِحُونَ (۴۸) و نيك كارى نمى‌كردند.

قالُوا تَقاسَمُوا بِاللَّهِ گفتند يكديگر را سوگند خوريد بخدا لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ كه ناچاره شبيخون كنيم بر صالح وكسان وى ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ انگه چون و داورى دارى او را گوئيم: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ كشتن وكسان او را ما نبوديم وَ إِنَّا لَصادِقُونَ (۴۹) و ما مى‌راست گوئيم.

وَ مَكَرُوا مَكْراً ایشان دستانی ساختند نهان وَ مَكَرْنا مَكْراً و ما دستانی ساختیم نهان وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۵۰) و ایشان آگاه نبودند.
فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ در نگر سرانجام دستان ایشان چون بود.
أَنَّا دَمَّرْناهُمْ و ما دمار از ایشان برآوردیم وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ (۵۱) و قوم ایشان را همگان.
فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً آن‌گه خان و مان ایشان تهی گذاشته بِما ظَلَمُوا بآن ستمکاری که کردند إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در ان نشانی است وِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۵۲) ایشان را که بدانند.
وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا رهانیدیم ایشان را که بگرویدند وَ كانُوا يَتَّقُونَ (۵۳) و از ناپسند می‌پرهیزیدند.
وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و لوط را آن‌گه که قوم خویش را گفت: أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ می کار زشت کنید وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (۵۴) و شما خردمندانید و میدانید
أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ با مردان می‌گرائید بکام‌رانی فرود از زنان بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (۵۵) نیست جز آن‌که قومی نادانید.
فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا نبود پاسخ قوم او مگرکه می‌گفتند.
أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ بیرون کنید قوم لوط را از شهر خویش إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ (۵۶) ایشان مردمانی‌اند که می پاکیزگی برزند.
فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ و رهانیدیم او را وکسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را قَدَّرْناها که چنان خواستیم، مِنَ الْغابِرِينَ (۵۷) که آن زن از بازماندگان بود.
وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً و بریشان بارانی باریدیم فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۵۸) چون بد بارانی بود آگاه‌کردگان و پند نپذیرندگان.

النوبة الثانية

قوله: قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها؟ مقاتل گفت چون رسول بلقیس از نزدیك سلیمان بازگشت و آن عجایب و بدایع که در مملکت سلیمان دیده بود بازگفت و حکایت کرد، بلقیس گفت: هذا امر من السّماء، این کاری آسمانی است، ساخته و خواسته ربّانی است و ما راکاویدن با وی روی نیست و در مخالفت و منابذت وی هیچ کس را طاقت نیست و آن ملك وی نه ملك سرسریست که آن جز نبوّت و تأیید الهی نیست. کس فرستاد به سلیمان که: اینك من آمدم با سران و سروران قوم خویش تا درکار تو بنگرم و دین تو بدانم که چیست و مرا بچه می‌خوانی؟ آن‌گه عرش خویش را در آخر هفت اندرون استوار بنهاد و پاسبانان بر آن موکّل کرد و در مملکت خویش نائبی بگماشت که کار ملك میراند و آن سریر ملك نگه میدارد تا کس در آن طمع نکند و آن‌گه عزم رحیل کرد با دوازده هزار سرهنگ از مهتران قوم خویش با هر سرهنگی عددی فراوان از خیل و حشم. و سلیمان که آنجا بود دانست که بلقیس می‌آید و بقصد اسلام و ایمان می‌آید که جبرئیل از پیش آمده بود و او را خبر داده و لهذا قال سلیمان: قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ، ای مؤمنین موحّدین.
وگفته‌اند میان بلقیس و سلیمان ده روز راه بود، وگفته‌اند دو ماهه راه بود. روزی سلیمان بیرون رفته بود از انجا که بود غباری عظیم دید بمسافت یك فرسنگ و سلیمان مردی مهیب بود، کس بابتداء سخن با وی نیارستی گفت تا نخست وی ابتدا کردی چون آن غبار دید از دور گفت: ما هذا؟ آن چه غبارست؟ گفتند، بلقیس است که می آید. گفت: و قد نزلت منّا بهذا المکان، و بلقیس چنین بما نزدیك رسید. آن‌گه سلیمان روی با لشکر خویش کرد گفت: يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها کیست از شما که عرش بلقیس آن ساعت بمن آرد، و این سخن دو معنی را گفت: یکی آن‌که کره سلیمان ان یستحلّ حریمها بعد اسلامها، روا نداشت که بعد از آمدن بلقیس و اسلام وی دست در حریم وی برد که بعد از اسلام آن وی را حلال نبود ، دیگر معنی: احبّ ان یریها

معجزة تدلّها بها علی صحة نبوة سليمان، خواست که آن حال سليمان را معجزتی بود و دليلی بر صدق نبوت وی تا بلقيس بداندكه آوردن آن سرير از چنان جای استوار محكم بيك لحظه جز قدرت الهی و معجزت نبوی نيست.
قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ تقول: عفريت و عفريّة و عفر و عفارية، و العرب تتبع كل واحدة منها بتابعة تقول: عفريت، نفريت، عفريّة، و عفر نفريّة، عفر، عفارية نفارية.
و العفريت عند العرب المارد، الداهية ، يقال: هو صخر سيّد الجنّ، وكان قبل ذلك متمردا على سليمان، و اصطخر فارس تنسب اليه. آن عفريت گفت: سيد الجن که آن تخت بتو آرم پيش از آن که از مجلس حكم و قضا برخيزی و عادت سليمان چنان بود که تا به نيمه روز مجلس حكم و فصل قضا بنشستيد، وگفته‌اند مقام وی آن بود که هر روز بمجلس وعظ و تذكير بنشستيد تا آفتاب بالا گرفتی وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ ای قوی علی حمله امين علی جواهره، و قيل امين فيما اقول. سليمان گفت: زودتر از اين خواهم.
قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ، اقوال مفسران مختلف است که الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ که بود؟ قومی گفتند جبرئيل بود (ع)، قومی گفتند فريشته ديگر بود، ربّ العزة او را قرين سليمان كرده بود پيوسته با وی بودی و او را قوّت دادی، قومی گفتند خضر بود (ع)، قومی گفتند مردی بود از حمير نام او ضبه و مستجاب الدعوة بود و قيل اسمه مليخا، و قيل اسمه اسطوس، و قيل هو سليمان (ع) و ذلك انّ رجلا عالما من بنی اسرائيل، آتاه اللّه علما و فقها، قال أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ، فقال سليمان: هات. فقال: انت النبی بن النبی و ليس احدكم اوجه عند اللّه منك و لا اقدر علی حاجته فان دعوت اللّه و طلبت اليه كان عندك. قال صدقت، ففعل ذلك، فجيء بالعرش فی الوقت. و قول معتمد و بيشترين مفسران آنست که آصف بود وزير سليمان و دبير وی. و هو آصف بن برخيا بن شمعون رجل صالح مجاب الدعاء، قال ابن عباس انّ آصف قال لسليمان حين صلّی و دعا اللّه عزّ و جلّ: مدّ عينيك حتی ينتهی طرفك. قال فمدّ سليمان عينيه فنظر نحو اليمن و دعا آصف، فبعث اللّه سبحانه الملائكة فحملوا السرير من تحت الارض يخدون الارض خدّا حتی انخرقت الارض بالسّرير بين يدی سليمان (ع).
امّا آنچه گفت: عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ اين علم كتاب اسم اللّه الاعظم است: يا حيّ يا قيوم يا ذا الجلال و الاكرام، و بقول بعضی: يا الهنا و اله الخلق اجمعين الها واحدا لا اله الّا انت، ايتنی بعرشها. و قيل قال آصف بالعبرية: آهيا شراهيا، و هو الاسم الاعظم، و قال الحسن اسم اللّه الاعظم: يا اللّه يا رحمان.
قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ارتداد الطرف ان يرجع الی الناظر من رؤية شيء كان ينظر اليه.
فَلَمَّا رَآهُ يجوز ان يكون هذا الرّای سليمان و يجوز ان يكون آصف فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ راسخا فی الارض ثابتا فيها كانّه فيه بيت او بنی رتقا و هو محمول اليه من مآرب الی الشام فی مقدار ارتداد الطرف. قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي اعطانی بفضله و انّما اعطانی ليمتحننی فيستخرج منی ما اودعه فی من معلومه أ اشكر نعمه علی حين اعطانی ما اردت ام اكفر ذلك فلا اشكره عليه، و من شكر اللّه علی نعمه، فانّما يشكر لنفسه لانّ نفع ذلك يعود اليه حيث يستوجب المزيد و من كفر فان مضرّة كفره عليه لا علی ربّه و اللّه سبحانه متعال علی المضارّ و المنافع غنیّ عن عباده و افعالهم.
و قيل معنی الاية: هذا من فضل ربّی علیّ اذ صيّر فی امّتی من يجری علی يده مثل هذا الامر، ففضل ذلك لی و هو انعام علیّ. و قيل انّ سليمان تداخله شيء اذ صار غيره من امته اعلم منه و اقدر علی بعض الامور فقال رياضة لنفسه: هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي ای ممّا يملكه يجعله لمن يشاء من عباده فقد جعل هذا الفضل لهذا الذی اوتی علما من الكتاب ليبلونی اشكر أم اكفر.
قوله: قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها، التنكير التغيير الی حال ينكرها صاحبها اذا رآها، و المعنی اظهروه لها لتنكّر موضعه

عندی فننظر أ تهتدی بان تعلم انّ هذا لا يقدر عليه الّا اللّه فتؤمن ام لا تتنبّه لذلك. و قال وهب و محمد بن كعب و غيرهما من اهل الكتاب: خافت الجنّ ان يتزوّجها سليمان فتفشى اليه اسرار الجنّ فلا ينفكّون من تسخير سليمان و ذريته من بعده فارادوا ان يزهدوه فيها فاساؤا الثناء عليها.
و قالوا انّ فی عقلها خبلا و انّ رجلها كحافر الحمار فاراد سليمان ان يختبر عقلها فقال: نَكِّرُوا لَها عَرْشَها ای غيّروا لها عرشها بتغيير صورته فاجعلوا اعلاه اسفله و مقدّمه مؤخّره. و قيل نزع ما كان عليه من فصوصه و جواهره. و قيل زيد فيه و نقص نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي الى معرفة عرشها فنعرف بذلك عقلها أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يَهْتَدُونَ اليه.
فَلَمَّا جاءَتْ بلقيس قِيلَ لها أَ هكَذا عَرْشُكِ قالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ شبّهته به فلم تقرّ بذلك و لم تنكر، فعلم سليمان كمال عقلها، قال الحسين بن فضل: شبّهوا عليها بقولهم: أَ هكَذا عَرْشُكِ فشبّهت عليهم بقولها: كَأَنَّهُ هُوَ، فاجابتهم على حسب سؤالهم، و لو قالوا لها هذا عرشك لقالت نعم.
قوله: وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها... قال المفسرون: هذا من قول سليمان يقول اعطينا علم التوحيد و النبوة من قبل توحيدها وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ، قبل اسلامها كأنّه يباريها بقدم دينه و اسلامه اذ بارته بملكها، و قيل هذا من قول بلقيس لمّا رأت عرشها عنه سليمان قالت: عرفت هذه و اوتينا العلم بصحة نبوّتك بالآيات المتقدّمة من امر الهدهد و الرسل من قبل هذه المعجزة التي رأيتها من احضار العرش وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ منقادين، مطيعين لامرك من قبل ان جئناك.
وَ صَدَّها ما كانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ يجوز ان يكون ما فی موضع الرفع فيكون فاعل وَ صَدَّها ای صدّها عبادة الشمس من عبادة اللّه، و فيه دلالة انّ اشتغال المرء بالشیء يصدّه عن فعل ضدّه. وكانت المرأة تعبد الشمس فكانت عبادتها ايّاها تصدّ عن عبادة اللّه و يجوز ان يكون ما فی موضع النصب، و المعنى صدّها سليمان عن عبادة الشمس فلمّا سقط الجار نصب.
لَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ الصرح القصر و منه قوله: يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً ای قصرا، و قيل الصّرح عرصة الدّار وكل بناء عال من صخر او زجاج فهو صرح، و «اللجة» الضحضاح من الماء، و «الممرد» المملّس و سمّی الامرد لانّه املس الخدّين، و شجرة مرداء ليس عليها و رق، و ارض مرداء ليس فيها نبات. مفسّران گفتند چون بلقيس عزم رفتن كرد به نزديك سليمان جن با يكديگر گفتند كه اللّه تعالى جن و انس و طيور و وحوش و باد مسخّر سليمان كرده و اين بلقيس ملكه سباست اگر سليمان او را بزنی كند و از وی غلامی زايد ما هرگز از تسخير و عبوديّت نرهيم.
تدبير آنست كه بلقيس را بچشم سليمان زشت كنيم تا او را بزنی نكند. آمدند و سليمان را گفتند: رجلها رجل حمار و انّها شعراء السّاقين لانّ امّها كانت من الجن فلعلّها نزعت الى امّها. چون ايشان چنان گفتند سليمان خواست كه حقيقت آن بداند و قدم و ساق وی ببيند. شياطين را فرمود تا كوشكی ساختند از آبگينه، گويی آن كوشك آب بود از روشنايی و سپيدی. و آن گه بفرمود تا آب زير آن كوشك براندند و ماهی و دواب بحری در ان آب كرد و سرير خود بالای آن بنهاد، چنان كه رهگذر بلقيس بر سر آن آبگينه بود تا بنزديك سليمان شود. آن ساعت كه بلقيس بر طرف آن قصر و آن عرصه رسيد آفتاب وران تافته بود و آب صافی می‌نمود و ماهيان را می‌ديد. او را گفتند: ْخُلِي الصَّرْحَ
در آی درين قصر. بلقيس پنداشت كه آن همه آبست و او را در آن آب ميخواند، با خود گفت: ما وجد ابن داود عذابا يقتلنی به الا الغرق پسر داود بجز غرق عذابی ديگر نمی‌دانست كه مرا بكشد، دامن از ساق بركشيد تا پای در آب نهد. سليمان قدم و ساق وی بديد، فاذا هما احسن ساق فی الدنيا و قدماها كقدم الانسان. سليمان آن گه چشم از وی بگردانيد و بآواز بلند گفت: نَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ و ليس ببحر.

اهل تفسیر را درین قصّه سه قول است: قومی گفتند جن بر وی دروغ بستند از بیم آن که سلیمان او را بزنی کند و رنه قدم وی چون قدم آدمیان بود و ساق وی نیکوترین ساقها بود، قومی گفتند سخن همان بود که جنّ گفتند و بر ساق وی موی فراوان بود امّا شیاطین تدبیر ازالت آن کردند بنوره، و از آن روز باز استعمال نوره در ستردن موی میان آدمیان پدید آمد، قول سوم آنست که: لم یکن لها حافر غیر انّ مؤخّرتی قدمیها کانتا کمؤخّر الحافر.
پس سلیمان او را بدین اسلام دعوت کرد و مسلمان شد و گفت: بِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي بالکفر أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و انّما قالت عَ سُلَيْمانَ لانّها دخلت فی الاسلام و لم تعرف الشرائع بعد فقلّدته و قالت دینی دینه.
خلافست میان علما که سلیمان او را بزنی کرد یا بدیگری داد بزنی: قومی گفتند او را بزنی بملك همدان داد نام وی تبع و ایشان را بزمین یمن فرستاد و ملك یمن بایشان تسلیم کرد و زوبعه امیر جنّ با ایشان بفرستاد تا از بهر ایشان بناهای عظیم و قصرهای عالی ساخت صرواح و مرواح و هنده و هنیده و فلتوم، این نام قلعه‌هاست در زمین یمن که شیاطین آن را بنا کرده‌اند از بهر تبع و امروز از آن هیچ بر پای نیست، همه خراب شده و نیست گشته قومی گفتند سلیمان بلقیس را بزنی کرد و او را دوست داشت عظیم، و او را پسری زاد نام وی داود و آن پسر در حیات پدر از دنیا برفت. و سلیمان بلقیس را با زمین یمن فرستاد و ملك یمن بر وی مقرّر کرد، و هر ماهی بزیارت وی شدی و سه روز به نزدیك وی بودی.
و سلیمان جن را فرمود تا از بهر بلقیس در زمین یمن قصرهای عالی ساختند و استوار قلعه‌های سلحین و مینون و غمدان، امروز آن بناها و قصرها همه خرابند جز رسم و طلل آن بر جای نیست اینست که ربّ العالمین میگوید در سوره هود: وَ حَصِيدٌ.
وگفته‌اند ملك سلیمان چهل سال بود و عمر وی پنجاه و پنج سال و بلقیس بعد از سلیمان بیك ماه از دنیا برفت و لمّا کسروا جدار تذمر وجدوها قائمة، علیها اثنتان و سبعون حلّة قد امسکها الصبر و المصطکی ذکروا من جمالها شیئا عظیما اذا حرّکت تحرّکت، مکتوب عندها: انا بلقیس صاحبة سلیمان بن داود خرّب اللّٰه ملك من یخرّب بیتی. وکان ذلك فی ملك مروان الحمار. و اختلفوا فی اسمها فقیل بلقیس و قیل تذمر بنت اذینة کما اختلفوا فی صاحبة یوسف فقیل راعیل و قیل زلیخا.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً سمّاه اخاهم لکونه فی النسب منهم یعرفون منشأه و مولده أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای بان اعبدوا اللّٰه وحده فَإِذا هُمْ فَرِيقانِ ای لمّا أتاهم وجدهم علی هذه الحالة و هی انّهم افترقوا فرقتین: کافرة و مومنة، يَخْتَصِمُونَ ای یتقاتلون گفته‌اند اختصام فریقین آنست که ربّ العالمین گفت در سورة الاعراف که در میان مستکبران و مستضعفان رفت و ذلك قوله تعالی: قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا... الایة. وگفته‌اند خصومت ایشان درین بود: کافران سخن مؤمنان مستبعد میداشتند در اثبات نبوت و رسالت صالح، میگفتند: اللّهم ان کان ما یقولونه حقا فانزل علینا العذاب، و ذلك فی قوله تعالی: ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.
صالح جواب ایشان داد، گفت یا قوم: لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ؟ سیّئة اینجا عقوبت است و حسنة توبت و معنی قَبْلَ اینجا نه تقدم زمان است بل که تقدّم رتبت و اختیارست، همچنانست که کسی گوید: صحة البدن قبل کثرة المال. میگوید ای قوم چرا عقوبت و عذاب پیش از توبت باستعجال می‌خواهید؟ آن عقوبت و عذاب که من شما را بآن می‌ترسانم و شما در عقل روا میداریدکه تواند بود. چرا بآن می‌شتابید و بر سلامت عاجل و سعادت آجل اختیار میکنید چرا نه از اللّٰه آمرزش خواهید و توبت و رحمت تا مگر بر شما ببخشاید.
قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ یعنی تطیّرنا بك، و المعنی تشأمنا بك و بقومك و بمجیئك، همانست که قوم موسی با موسی گفتند و اهل انطاکیه با رسولان خویش گفتند. و سبب آن بود که چون بر پیغامبر خویش عاصی شدند

و پيغامبر را دروغ‌زن گرفتند ربّ العالمين باران رحمت ازيشان بازگرفت و قحط و نياز بريشان گماشت تا بسختى رسيدند، وكذا سنّته سبحانه فى اخذهم بالبأساء و الضّراء لعلهم يرجعون. همچنين قوم صالح را قحط و نياز و مجاعت رسيد، گفتند: دعوتك مشئومة علينا، اين دعوت تو شوم آمدكه باران و نعمت از ما وا ايستاد، و هذا كان اعتقاد العرب فى بعض الوحوش و الطّيور انّها اذا صاحت من جانب دون جانب دلّت على حدوث آفات و بلايا، و نهى رسول اللَّه (ص) عنها فقال اقرّوا الطير على مكناتها لانّها اوهام لا حقيقة معها، و المكنات بيض الضّبّ واحدتها مكنة و هى كلمة مستعارة، و لقد انشدوا:

الفال و الزجر و الرّؤيا تعاليل و للمنجّم احكام اباطيل

چون قوم صالح گفتند: اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ صالح جواب داد، گفت: طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ، آنچه شما مى‌پنداريدكه از من است از نقصان زروع و ثمار آن نه از منست، كه آن از تقدير خداست و بامر خداست. شما را بآن آزمايش ميكندكه تا خود هيچ بيدار شويد و پند پذيريد و نمى‌پذيريد و نمى‌دانيد. و قيل طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ، اى جزاء تطيّركم عند اللّه محفوظ عليكم حتى يجازيكم به. و قيل معناه العذاب الموعود لكم عند اللّه اعظم و اشدّ ممّا لحقّكم من نقصان الزّروع و الثمار. بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ اى تصرفون عن الطريقة المستقيمة. و الفتنة صرف الشيء عن الشيء. و قيل تُفْتَنُونَ اى تضلّون فتجهلون انّ الخير و الشّر من عند اللّه.

وكانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ من ابناء اشرافهم فى مدينة ثمود و هى: الحجر، يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ اى لا يكون منهم الّا الفساد فى جميع امورهم، و اسماؤهم: قدار بن سالف و مصدع بن دهر و اسلم و رهمى و رهيم و دعمى و دعيم و قبال و صداف.

اين جماعت با يكديگرگفتند: تَقاسَمُوا بِاللَّهِ، امر است اى احلفوا باللّه.

لَنُبَيِّتَنَّهُ بالتّاء و ضمّ التاء الثانية. اين قرائت حمزه وكسايى است. و همچنين لتقولنّ بتاء و ضمّ لام، معنى آنست كه سوگند خوريد با يكديگركه شبيخون كنيد بر صالح وكسان او را آن گه ولى دم او را گوئيد: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ بفتح ميم و لام قرائت عاصم است، و هو المصدر اى ما شهدنا هلاك اهله و لم يتعرّض لاهله فكَيف كنّا نتعرّض له. حفص «مهلك» بفتح ميم وكسر لام خواند. و هو موضع الهلاك، اى ما حضرنا موضع هلاكه فضلا عن ان تولّيناه، باقى بضمّ ميم و فتح لام خوانند و هو الموضع و المصدر جميعا، وَ إِنَّا لَصادِقُونَ فى قولنا: ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ.

وَ مَكَرُوا مَكْراً حين قصدوا تبييت صالح و الفتك به وَ مَكَرْنا مَكْراً حين ادّينا مكرهم الى هلاكهم وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ برجوع و بال مكرهم عليهم.

فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ اى فانظر يا محمد بعين قلبك و عقلك الى عاقبة مكر ثمود بنبيّهم صالح كيف كانت و الى ما ذا صارت، و اعلم انّى فاعل مثل ذلك بكفّار قومك فى الوقت الموقّت لهم فليسوا خيرا منهم. ثمّ فسّر ذلك فقال: أَنَّا دَمَّرْناهُمْ، بفتح الف قرائت كوفى و يعقوب است و باقى بكسر الف خوانند، فمن فتح جعل الجملة خبركانَ و من كسر وقف على عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ، ثمّ استأنف و قال: أَنَّا دَمَّرْناهُمْ، اى انّا اهلكنا الرّهط وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ. الدّمار و التدمير استيصال الشيء بالهلاك ، قال ابن عباس: ارسل اللّه الملائكة ليلا فامتلأت بهم دار صالح فاتى التسعة الدّار شاهرين سيوفهم فرمتهم الملايكة بالحجارة من حيث يرون الحجارة و لا يرون الملائكة فقتلتهم. قال مقاتل: نزلوا فى سفح جبل ينتظر بعضهم بعضا ليأتوا دار صالح، فانحطّت عليهم صخرة فهشمتهم.

فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ اشارة الى الحجر خاوِيَةً اى خربة خالية عن الاهل و السّكان. خاوية نصب على الحال بِما ظَلَمُوا اى بظلمهم و شركهم. إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى اهلاكنا ايّاهم لَآيَةً اى دلالة لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ فيتّعظون.

وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا بصالح وَكانُوا يَتَّقُونَ اوامر اللّه ان يتركوها وكانوا اربعة آلاف خرج بهم صالح الى حضرموت، و سمّى حضرموت لان صالحا لمّا دخلها مات.

وَ لُوطاً ای اذکر لوطا إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ علی وجه الانکار علیهم أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ یعنی اتیان الذّکران وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ یعنی و حالکم انّ لکم بصرا و علما بقبح ما تفعلون. و انّما قال ذلك لانّ فعل القبیح و ان کان قبیحا من جمیع الناس فهو ممّن یعلم قبحه اقبح. و قیل البصر هاهنا العقل. و قیل معناه یری بعضکم بعضا وکانوا لا یستترون عتوّا منهم و تمرّدا.

أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ هذا تفسیر للفاحشة التي انکر علیهم اتیانها مبصرین و اعاد لفظ الاستفهام زیادة فی الانکار. و قیل هو توبیخ بعد توبیخ کقول القائل: الم انهك، الم اعظك بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ای جهلة بعظیم حق اللّه علیکم. ان قیل کیف وصفهم بالبصیرة ثمّ قال بعقبه: بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ، فالجواب انّ بَلْ نفی لفعل توجبه البصیرة ای لکم بصیرة و تعملون عمل الجهّال. و قیل بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ العذاب الموعود علی هذه الفاحشة و تجهلون، عاقبة امرکم.

فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْیَتِکُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ یَتَطَهَّرُونَ یتحرّجون و یتنزّهون عمّا نعمل. یقولون ذلك علی سبیل الاستهزاء.

فَأَنْجَیْناهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْناها مِنَ الْغابِرِینَ، ای لمّا تعاطوا ما تعاطوه خلّصنا لوطا و من آمن معه من قومه من تلك المدن بان امرنا هم بالخروج منها، إِلَّا امْرَأَتَهُ الکافرة فانّا ترکناها مع المقیمین. و الغابر الباقی، یقال: غبر غبورا اذا بقی. و قرأ ابو بکر قَدَّرْناها مخفّفة و التخویف و التشدید فی المعنی واحد، ای بتقدیر منّا جعلناها من الباقین.

وَ أَمْطَرْنا عَلَیْهِمْ مَطَراً من سجّیل فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِینَ ای بئس مطر من انذروا فلم یخافوا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: قالَ یا أَیُّهَا الْمَلَؤُا أَیُّکُمْ یَأْتِینِي بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِي مُسْلِمِینَ بدانکه این آیات دلائل روشنند و برهان صادق بر اثبات کرامات اولیا، که اگر نه از روی کرامت بودی و از خصایص قدرت اللّه کجا بعقل صورت بندد یا در وسع بشر باشد. عرشی بدان عظیمی و مسافتی بدان دوری بیك طرفة العین حاضرکردن، مگرکه ولیّ دعا کند و رب العالمین اجابت دعاء وی را بقدرت خویش آن را حاضرکند، بر آن وجدکه میان عرش و منزل سلیمان زمین درنوردد و مسافت کوتاه کند، و این جز در قدرت اللّه نیست و جز دلیل کرامات اولیاء نیست.

در آثار بیارندکه مصطفی (ص) از دنیا بیرون شد، زمین باللّه نالیدکه: بقیت لا یمشی علیّ نبیّ الی یوم القیامة. بوفات مصطفای عربی زمین باللّه نالیدکه نیز پیغامبری بر من نرودکه خاتم پیغمبران آمد و درگذشت. اللّه گفت عزّ جلاله من ازین امّت محمد مردانی پدید آرم که دلهای ایشان بر دلهای پیغامبران باشد. و ایشان نیستند مگر اصحاب کرامات، و بدان که این کرامات اولیا ملتحق است بمعجزات انبیاء، اذ لو لم یکن النبیّ صادقا فی نبوّته لم تکن الکرامة تظهر علی من یصدّقه و یکون من جملة امته.

و فرق میان معجزت وکرامت آنست که بر پیغامبر واجب است که بقطع دعوی نبوّت کند و خلق را دعوت کند و اظهار معجزت کند. و بر ولی واجب است که کرامات بپوشد و قطعی دعوی ولایت نکند و دعوت خلق نکند و جایز داردکه آنچه بر او میرود مکر است چنان که از سری سقطی حکایت کنندکه گفت: لو انّ واحدا دخل بستانا فیه اشجارکثیرة و علی کل شجرة طیر یقول له بلسان فصیح: السلام علیك یا ولی اللّه فلو لم یخف انّه مکر لکان ممکورا. امّا اگر در احایین چیزی از آن کرامات بر اهل خویش اظهارکند روا باشد. لکن نه همه وقت این کرامت باختیار ولی باشد. فقد یحصل باختیاره و دعائه و قد لا یحصل و قد یکون بغیر اختیاره فی بعض الاوقات بخلاف معجزه که باختیار نبی باشد و درخواست او. و روا نباشدکه پیغامبر نداندکه پیغامبرست، و روا باشدکه ولی نداندکه و لیست. و پیغامبر را معجزت ناچارست و واجب، که وی مبعوث است بخلق و خلق را حاجتست بمعرفت و صدق وی و راه صدق وی معجزتست بخلاف ولی که بر خلق واجب نیست که بدانندکه او

و لیست و نه نیز بر ولی واجبست که بداندکه و لیست.
امّا شرط ولی آنست که بسته کرامت نشود، طالب استقامت باشد نه طالب کرامت. بو علی جوزجانی گفته: کن طالب الاستقامة لا طالب الکرامة فانّ نفسك متحرکة فی طلب الکرامة و ربك یطالبك بالاستقامة، و این استقامت که ازکرامت مه آمد آنست که توفیق طاعت بر دوام رفیق وی باشد و بر اداء حقوق و لوازم بی کسل مواظب باشد و از معاصی بپرهیزد و مخالفت از هیچ روی بخود راه ندهد و بر عموم احوال و اوقات شفقت از خلق بازنگیرد و در دنیا و آخرت هیچکس را خصمی نکند و بار همه بکشد و بار خود بر هیچکس ننهد. و ممّا روی من الاخبار فی اثبات کرامات الاولیاء ما روی ابو هریرة عن النبی (ص) قال بینا رجل یسوق بقرة قد حمل علیها التفتت البقرة و قالت: انّی لم اخلق لهذا انّما خلقت للحرث، فقال الناس: سبحان اللّه فقال النبی (ص) آمنت بهذا و ابو بکر و عمر.
و من ذلك حدیث عمر بن الخطاب حیث قال فی حال خطبته: یا ساریة! الجبل الجبل، و هو حدیث معروف مشهور. و روی انّ رسول اللّه (ص) بعث العلاء الحضرمیّ فی غزاة فحال بینهم و بین الموضع قطعة من البحر فدعا اللّه باسمه الاعظم و مشوا علی الماء.
و روی انّ عباد بن بشر و اسید بن حضیر خرجا من عند رسول اللّه (ص) فاضاء لهما رأس عصا احدهما کالسّراج. و روی انّه کان بین سلمان و ابی الدّرداء قصعة فسبّحت حتی سمعا التسبیح. و روی عن النبی (ص) انّه قال: کم من اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤوله لو اقسم علی اللّه لابره و لم یفرق بین شیء و شیء فیما یقسم به علی اللّه.
و قال سهل بن عبد اللّه: من زهد فی الدنیا اربعین یوما صادقا من قلبه مخلصا فی ذلك یظهر له من الکرامات و من لم یظهر له فلانّه عدم الصدق فی زهده، فقیل له کیف تظهر له الکرامة فقال یأخذ ما یشاء کما یشاء من حیث یشاء. و حکی عن ابی حاتم السجستانی یقول سمعت ابا نصر السراج یقول: دخلنا تستر فرأینا فی قصر سهل بن عبد اللّه بیتا کان الناس یسمّونه: بیت السبع؟ فسألنا الناس عن ذلك فقالوا، کان السّباع تجیء الی سهل فکان یدخلهم هذا البیت و یضیفهم و یطعمهم اللّحم، ثمّ یخلّیهم. قال ابو نصر و رأیت اهل تسترکلّهم متّفقین علی ذلك لا ینکرونه و هم الجمع الکثیر.
و قیل کان سهل بن عبد اللّه اصابته زمانة فی آخر عمره، فکان اذا حضر وقت الصلاة انتشر یداه و رجلاه، فاذا فرغ من الفرض عاد الی حال الزمانة وکان لسهل بن عبد اللّه مرید، فقال له یوما: ربّما أتوضّأ للصّلوة فیسیل الماء بین یدیّ کقضبان ذهب و فضة.
فقال سهل اما علمت انّ الصّبیان اذا بکوا یعطون خشخاشة لیشتغلوا بها؟
پیری بود در طوس نام وی بو بکر بن عبد اللّه از طوس بیرون آمد تا غسلی کند، جامه ورکشید برکنار سردابه نهاد و بآب فرو شد، بی‌ادبی بیامد و جامه شیخ ببرد. شیخ در میان آب بماند، گفت: بار خدایا اگر دانی که این غسل بر متابعت شریعت رسول میکنم دست ازو بستان تا جامه من باز آرد هم در ساعت آن مرد می‌آمد و جامه شیخ می‌آورد و دست او خشك گشته جامه برکنار سردابه نهاده شیخ گفت بار خدایا اکنون که جامه باز رسانید دست او باز رسان. دست وی نیکو شد.
و بسیار افتدکه کرامت پس از مرگ ظاهر شود چنان که چون جنازه جنید برگرفتند مرغی سپید بیامد، برگوشه جنازه نشست. قومی از اهل اوکه نزدیك جنازه بودند آستین می‌فشاندند، تا مگر برخیزد. مرغ برنخاست. هم چنان می‌بود، و خلق در تعجب بمانده. فتح شخرف از قدیمان مشایخ خراسان بود. عبد اللّه بن احمد بن حنبل گفت: از خاك خراسان کس برنخاست چو فتح شخرف. سیزده سال در بغداد بود و از بغداد قوت نخورد از انطاکیه سویق می‌آوردند و آن می‌خورد بوقت نزع با خود ترنّمی میکرد باو نیوشیدند می‌گفت: الهی اشتدّ

شوقی الیك فعجّل قدومی علیك. چون او را می‌شستند بر ساق وی دیدند نوشته، چنانك از پوست بر خاسته: الفتح للّه.

سألتك بل اوصيك ان متّ فاكتبى	على لوح قبرى: كان هذا متيّما
لعلّ شجيّا عارفا سنن الهوى	يمرّ على قبر الغريب فسلّما
هزار سال بامید تو توانم بود	هر آن گهی کت بینم هنوز باشد زود
هنوز از تو چه دیدم از آنچه خواهم دید	ز شیر صورت او دیدم و ز آتش دود
اگر چه در غم تو جان و دل زیان کردم	من این زیان نفروشم بصد هزاران سود

امّا جوانمردان طریقت و سالکان راه حقیقت در بندکرامات نشوند و آرزوی آن نکنند، زیرا که کرامت ظاهر از مکر ایمن نبود، و از غرور خالی نباشد.

درویشی در بادیه تشنه گشت از هوا قدحی زرّین فرا دید آمد پر آب سرد.

درویش گفت: بعزت و جلال توکه نخورم اعرابیی بایدکه مرا سیلی زند و شربتی آب دهد و رنه بکراماتم آب نباید. تو خود قادری که آب در جوف من پدید آری. درویش این سخن از بیم غرور میگفت دانست که کرامات از مکر و غرور خالی نباشد.

شیخ الاسلام انصاری گفت: حقیقت نه بکرامات می‌درست شود، که حقیقت خودکرامتست. ازکرامات مکرم باید دید و از عطا معطی، هرکه با کرامات بنگرد او را بآن بازگذارند، هرکه با عطا گراید از معطی باز ماند. بو عمرو زجاجی گفت: اگر بشریّت من ذرّه‌ای کم شود دوستر از آن دارم که بر آب بروم.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوی ستایش بسزا اللّه را وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى و درود او بر رهیگان اوکه بگزید ایشان را آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ (۵۹) اللّه به است خدایی را یا آنچه شما می‌انباز ان خوانید با او؟

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ این انبازان که می‌گویید به است یا اوکه آسمان و زمین آفرید، وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاد شما را از آسمان آبی فَأَنْبَتْنا بِهِ تا بر رویانیدیم بآن آب حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ بستانهای دیوار بست نیکو منظر ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها نبود شما را توان آن که درختان آن رویانیدید، أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ با اللّه خدایی دیگر بودکه در انبازی او را دیگرست، بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ (۶۰) نیست جز زان که ایشان قومی‌اندکه او را بدروغ می‌عدیل و هامتا گویند.

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً انباز به یا آن کس که زمین را جای آرام جهانیان کرد وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً و میان درختان آن جویها روان کرد وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ و آن را لنگرها کرد ازکوهها، وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً و میان دو دریا از نگه‌داشت خویش حاجزی کرد بازدارنده از آمیختن أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگرست با اللّه درکردگاری؟ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۶۱)، که بیشتر ایشان نمیدانند.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ انباز به یا آن کس که پاسخ میکند بیچاره مانده را، إِذا دَعاهُ آن گه که خواند او را، وَ يَكْشِفُ السُّوءَ و بدو رنج و ناخوشی می باز برد، وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ و شما را پس یکدیگر درین زمین می‌نشاند أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگرست با اللّه؟ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ (۶۲) چون اندك دریابید.

أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ انباز به یا آن کس که شما را می راه نماید، فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ در تاریکیهای دشت و دریا، وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ و آن کس که گشاید بادها در هوای جنوب پیش باران، فا بخشایش خوش، أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدایی دیگر است با اللّه؟ تَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۳) چون برتر و پاکست اللّه از انبازکه میگویند.

أَمَّنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ انباز به یا آن کس که این جهان می‌آفریند و باز آن جهان، وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ

الْأَرْضِ و آن‌کس که شما را می‌روزی دهد از آب آسمان و خاك زمين. أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ خدايى ديگر است با اللّه در كردگارى؟

قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۶۴) گوى بياريد حجّت خويش اگر مى راست گوئيد.

قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ گوى نداند هركه در آسمان و زمين كس است نامده و پوشيده مگر اللّه.

وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (۶۵) و ندانندكه كدام هنگام ايشان را بر انگيزانند.

بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ يا دانش ايشان در رستخيز رسيد؟ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْها بل كه ايشان درگمانند از آن، بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ (۶۶) بل كه ايشان نابينااند از آن.

و قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: أَ إِذا كُنَّا تُراباً وَ آباؤُنا باش كه ما خاك گرديم و پدران ما، أَ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ (۶۷) ما بيرون آوردنى‌ايم از زمين؟

لَقَدْ وُعِدْنا هذا وعده دادند ما را اين، نَحْنُ وَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ هم ما و پدران ما پيش فا، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۶۸) نيست اين سخن مگر افسانه‌هاى پيشينيان.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوى برويد در زمين فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (۶۹) و بنگريدكه چون بود سرانجام بدان.

وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ بريشان اندوه مبر وَ لا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ (۷۰) و تنگ مباش در دستان‌گرى ايشان.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۷۱) و ميگويندكه هنگام اين وعده كى است اگر مى راست گويند.

قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ (۷۲) گوى مگر آنچه شما بـآن مى‌شتابيد لختى در قفاى شما رسيد.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ و خداوند تو خداوندى با نيكوكارى و فضل است بر مردمان. وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ (۷۳) لكن بيشتر مردمان به آزادى نه‌اند.

وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ و خداوند تو ميداند هر چه در دلهاى ايشان نهفت ميدارد وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۴) و هر چيزكه ايشان آشكارا ميدارند.

وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و نيست هيچ پوشيده در آسمان و زمين، إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۷۵) مگر آن در لوح نبشته پيدا و روشن.

إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ اين قران ميخواند بر بنى اسرائيل أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۷۶) بيشتر آن‌كه ايشان در آن دو گروهند.

وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (۷۷) و اين راه نمونى و بخشايشى است است گروندگان را.

إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ خداوند تو داورى برد ميان ايشان وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۷۸) و اوست آن تواناى تاونده دانا.

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ پشتى‌دار و كار سپار بخداوند إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ (۷۹) كه تو بر راستى روشنى.

النوبة الثانية

قوله: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ: اى قل يا ايها الرسول الْحَمْدُ لِلَّهِ اى الشكر و الثناء كلّه للّه، لانّه هو الذى يستحقّه على الحقيقة على آلائه و نعمائه. و قيل قل يا محمد الحمد للّه على هلاك كفّار الامم الخالية. و قيل قل الحمد للّه الذى علّمك هذا الامر الذى ذكر، وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى و هم الانبياء عليهم السلام، دليله قوله: وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ و قيل هم اصحاب محمد (ص) اصطفاهم اللّه لنبيّه، و قيل هم امة محمد (ص)، و هى امّة الاتّباع الّذين اصطفاهم اللّه لمعرفته و طاعته و هى الفرقة النّاجية من الثلاث و السّبعين، قال اللّه تعالى: وَ مِمَّنْ

خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. ثمّ قال الزاما للحجة: آللَّهُ خَيْرٌ اى قل يا محمد لكفّار قومك الزاما للحجة عليهم: آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ، اى عبادة اللّه خير ام عبادتكم الاصنام. رسول خدا هرگه‌كه اين آيت خواندى گفتى: بل اللّه خير و ابقى و اجل و اكرم، قرائت اهل بصره و عاصم يشركون بياء است و باقى قرّاء بتاء مخاطبه خوانند، و استفهام بر طريق انكار و توبيخ است. فان قيل لفظ «الخير» يستعمل فى شيئين فيهما خير و لاحدهما مزيّة و لا خير فى الاصنام اصلا قلنا مطلق لفظ «الخير» لا يقتضى هذا، و الدليل عليه قوله: أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا و لم يقتض ذلك ان يكون لاهل النّار مقيل حسن و لكنّ المراد به زيادة التشديد. و قيل انّما ذكر ذلك لاعتقاد الجهلة و الكفّار، انّ فى الاصنام خيرا فكان ذلك على زعمهم.

اهل معنى را در لفظ «ام» كه مكرّرست درين آيات دو طريقست: يكى آنكه سخن در أَمَّا يُشْرِكُونَ تمام شد، و منقطع گشت، آن‌گه بر استيناف گفت، بر معنى استفهام: أَمَّنْ خَلَقَ، أَمَّنْ جَعَلَ أَمَّنْ يُجِيبُ، من يَهْدِيكُمْ، مَنْ يُرْسِلُ تستفهم فيها كلّها ديگر طريق آنست كه أم در همه آيات معطوف است بر أَمَّا يُشْرِكُونَ بر تأويل آن‌كه: ما تشركون خير أم من خلق ما تشركون خير أم من جعل، ما تشركون خير أم من يجيب، الى آخره.

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ لمصالح عباده و معاشهم وَ أَنْزَلَ لَكُمْ اى لاجلكم مِنَ السَّماءِ ماءً اى مطرا فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ بساتين محوطا عليها ذاتَ بَهْجَةٍ اى ذات زينة و حسن. فكلّ موضع ذى اشجار مثمرة محاط عليه فهو حديقة.

وكلّ ما يسرّ منظره فهو بهجة ماكانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها اى ماكان لكم استطاعة الانبات أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ يعنى أ مع اللّه اله يشاركه فى خلق هذه الاشياء فيشتركوا بينه و بين اللّه فى العبادة بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ عن الطريق. و قيل يعدلون عن النظر فى الادلة المؤدية الى العلم بانّ اللّه هو الذى تفرّد بخلق هذه الاشياء. و هو الذى يستحق العبادة.

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً يعنى آلهتكم خير ام من جعل الارض ذات مستقر و ثبات يستقرّ عليها الاجسام. و القرار مصدر قرّ يقرّ اذا ثبت، اى مهد لكم الارض و مكّنكم من السكون اليها و التصرف على ظهرها و المشى فى اماكنها وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً يعنى خلال اشجارها و نباتها، و الخلال و الخلل منفرج ما بين الشيئين و المعنى و فجّر من نواحى الارض انهارا و اجرى فيها الماء الى مواضع حاجاتكم، وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ اى جبالا ثقالا، ثوابت الاصول، لئلّا تزول بمن عليها. و الرّواسى جمع الجمع يقال جبل راس و جبال راسية ثم تجمع الرّاسية على الرّواسى.

وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ العذب و الاجاج و قيل بحر فارس و بحر الروم. و قيل العذب: جيحان و سبحان و دجلة و الفرات و النيل و الاجاج سائر البحار جعل اللّه تعالى بينهما حاجزاً اى مانعا، بلطيف قدرته على وجه لا يشاهد و لا يعاين، يمنع اختلاط احدهما بالآخر أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ يفعل ما يشاء من هذه الافاعيل بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ لانّهم لا يستدلّون فيعلموا.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ اى قل لهؤلاء المشركين: أ هذه الاوثان التي تعبدونها الذين لا يسمعون دعاءكم و لا يقدرون على اجابتكم خير لكم أم اللّه الذى يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ المضطر المفتعل من الضرورة و هو المدفوع الى ضيق من الامر و قيل اصله من الاضرار، و هو القرب و التصاق الشيء بالشيء و معنى الآية انّ هذا المضطر ان‌كان غريقا فى الماء انقذه، و ان‌كان غريقا فى الذنوب غفر له، و ان‌كان مريضا شفاه، و ان‌كان مبتلى عافاه، و ان‌كان محبوسا اطلقه، و ان‌كان مديونا قضى دينه، و ان‌كان مكروبا فرّج كربه، وَ يَكْشِفُ السُّوءَ اى الضرّ و الشدائد وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفاءَ الْأَرْضِ يأتى بقوم بعد قوم و قرن بعد قرن، فكلّ قرن خلف لمن قبلهم. أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ اى هل يثبتون له شريكا يعينه قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ بالياء قرائت ابى عمرو اى لا يتذكّرون الّا تذكّرا قليلا، فيكون قليلا منصوب على انّه صفة مصدر محذوف. و قرأ الباقون بالتاء على معنى: قل لهم يا محمد قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ، و

الكوفيون غير ابى بكر يخفّفون الذّال.
أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ اى قل لهم يا محمد أ هذه الاوثان خير لكم أم اللّه الذى يرشدكم الى طريق البحر و البرّ فى ظلمات الليل بما خلق لكم من القمر و النجوم و الرّياح، وَ مَنْ يُرْسِلُ الرِّياحَ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائي: يرسل الريح. و قوله: بُشْراً فيه اربع قرءات ذكرناها فى سورة الاعراف بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ الرحمة هاهنا المطر أ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ تَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ جلّ و عظم من ان يكون له شريك او يكون معه اله.
أَمَّنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ يقال بدأ الخلق و ابدأ هم اذا وجدهم اوّل مرة، و اعادهم اوجدهم بعد اماتتهم، وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ من السماء بالمطر و من الارض بالنبات. قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ يعنى قل لهم إِنْ كُنْتُمْ تعلمون انّ مع اللّه الها يفعل شيئا من ذلك او يقدر عليه فاظهروا افعاله و دلّوا على قدرته إِنْ كُنْتُمْ تصدقون فى مقالتكم. بل هو صنع اللّه الذى اتقن كلّ شىء. ذكر فى هؤلاء الآيات الخمس و قال يبدأ و يهدى بلفظ المضارع بعد قوله: أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ، لانّ بعض افعاله تقدّم و حصل مفروغا منه و بعضها يفعله حالا بعد حال كالمتصل الدائم.
قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ، غيب اينجا علم رستخيز است.
قومى آمدند. و از رسول خدا پرسيدندكه اين رستخيزكه تو ما را بآن مى وعده دهى كى خواهد بود؟ جواب ايشان اين آيت آمد يعنى كه اين غيب است و لا يعلم الغيب الّا اللّه. و قيل الغيب ما يحدث و يكون فى غد قالت عايشه: من زعم انّه يعلم ما فى غد فقد اعظم على اللّه الفرية و اللّه عزّ و جل يقول: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ.
منجّمى در پيش حجاج شد حجاج لختى سنگ ريزه در دست كرد و خود بر شمرد آن گه منجم را گفت بگوى تا در دست من سنگ ريزه چند است منجم حسابى كه دانست برگرفت و بگفت و صواب آمد حجاج آن بگذاشت و لختى ديگر سنگ ريزه ناشمرده در دست كرد گفت: اين چندست منجم هر چند حساب ميكرد جواب همه خطا مى‌آمد. منجم گفت ايها الامير اظنك لا تعرف عدد ما فى يدك. چنان ظن مى برم كه تو عدد آن نميدانى حجاج گفت چنين است نمى‌دانم عدد آن، و چه فرق است ميان اين و آن. منجم گفت اوّل بار تو برشمردى و از حد غيب بدر آمد و اكنون تو نميدانى و غيب است و لا يعلم الغيب الّا اللّه.
وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ اى لا يعلمون متى ينشرون، ايّان حقيقتها: ايّ اوان فاختصر ثم ادغم.
بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ، ادرك بر وزن افعل قرائت مكى است و بصرى و بَلِ هاهنا فى موضع ام، تأويلها ام ادرك علمهم فى الآخرة فيعلمون وقت قيامها.
معنى آنست كه دانش ايشان در رستخيز رسيد تا بدانند. كه وقت آن كى خواهد بود؟
و اين استفهام بمعنى نفى است يعنى كه نرسيد و ندانند وقت آن. باقى قرّاء ادّارك خوانند و ادّراك و تدارك بمعنى يكسانست، و تأويلها ادرك علم المتقدّمين بعلم المتأخرين و استوى علمهم فى قيام الساعة انّه لا يعلم وقت قيامها الّا اللّه، ميگويد: دانشهاى ايشان دركيى رستخيز همه درهم رسيد بدانستند همه كه نتوانند دانست بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْها فى الدنيا، أى لم يحصلوا بالخوض الّا على الشكّ فيها كقوله: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ، بَلْ هُمْ مِنْها عَمُونَ اى من علمها جاهلون، واحده عم، اخبر اللّه تعالى عن تردّد هم فى امر الساعة و انّ قصاراهم و غايتهم العمى فى ذلك.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى مشركى مكة: أَ إِذا كُنَّا تُراباً أ نبعث اذا كنّا ترابا وَ آباؤُنا اى و تبعث آباؤنا بعدكونهم رفاتا و رميما أَ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ من قبورنا احياء، هذا لا يكون. قرأ نافع إِذا كُنَّا مكسورة الالف، ائنا بالاستفهام، و قرأ ابن عامر و الكسائى أَ إِذا بهمزتين، اننا بنونين، الباقون بالاستفهام فيهما جميعا.
لَقَدْ وُعِدْنا هذا، اى هذا الذى يقوله محمد من البعث و القيامة وكذلك وعد آباؤنا من قبلنا فى الازمنة المتقدّمة

ثمّ لم يبعثوا، إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ، الاساطير الاحاديث التي ليست لها حقيقة.
قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ اى عاقبة امر الكافرين المكذّبين بالرسل المنكرين للبعث. تجدوا ديارهم خاوية و ابدانهم بائدة فاحذروا و لا تكذّبوا فيحلّ بكم مثل ما حلّ بهم. و قيل معنى الآية اقرءوا القرآن فانّ احوالهم مذكورة فيه يغنكم عن التطواف فى الارض و البلاد.
وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ اى على تكذيبهم فلست بمؤاخذ به و ذلك انّ النبى (ص) كان يخاف انّ اصرارهم على الكفر لتفريط من جهته، فآمنه اللّه منه. و قيل معناه لا تحزن على ايذائهم اياك، فسننصرك عليهم وَ لا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ فانّى اكفيكهم و اللّه يعصمك من الناس. قرا ابن كثير فِي ضَيْقٍ بكسر الضاد نزلت فى المستهزئين الذين اقتمسوا شعاب مكة و قد مضت قصّتهم.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ اى متى يكون هذا الذى تعدنا من العذاب و البعث ان كنت تصدق فيما تقول.
قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ، ردف لكم و اردفكم و ردفكم بمعنى واحد، اى عسى ان يكون بعض العذاب قد دنا منكم و تبعكم و قَرب منكم قرب الرديف من مردفه من القتل و الاسر و السّبى و السّنين و الجدب و البعض مدّخر ليوم البعث و النشور. و قيل الموت بعض من القيامة و جزء منها. و فى الخبر: من مات فقد قامت قيامته.
و قيل فى قوله: رَدِفَ ضمير يعود الى الوعد و تقديره: ردفكم الوعد، فعلى هذا يحسن الوقف على رَدِفَ. ثم يقول: لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بترك المعاجلة بالعذاب على المعاصى و لكن اكثر الناس لا يشكرون له فيستعجلون.
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ، اى ما تضمره و تستره وَ ما يُعْلِنُونَ، يظهرون من القول فليس تأخير العذاب عنهم لخفاء حالهم و لكن له وقت مقدّر.
وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ اى ما من غائبة ممّا اخفاه عن خلقه و غيّبه عنهم من عذاب السّماء و الارض و القيامة إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ فى اللوح المحفوظ و فى القضاء المحتوم. و قيل ما من فعلة او لفظة خافية اخفاها اهل السّماوات و الارض الّا و هو بيّن فى اللوح المحفوظ. و قيل ما من فعلة اوكلمة الّا هى عند اللّه معلومة ليجازى بها عاملها. و قيل ما من حبّة خردل غائبة كقوله: إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ.
إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ، اى يبيّن لاهل الكتابين ما يختلفون فيه فيما بينهم من سرائر علومهم و سراير انبيائهم و اخبار اوائلهم. و قيل المراد به ذكر عيسى و امّه و عزير و ذكر محمد عليهم السلام فانّهم اختلفوا فيهم، و اللّه بيّن امرهم و دينهم فى القران بيانا شافيا. و قيل يقصّ عليهم لو قبلوا و اخذوا به.
وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ اى و انّ القران لهدى من الضلالة و رحمة من العذاب لمن آمن به و عمل بما امر فيه. و انّما خصّهم به لاختصاصهم بالاهتداء و الانتفاع به، و هو نظير قوله: وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.
إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بين بنى اسرائيل فى الدنيا بِحُكْمِهِ فيما حرّفوه من الكتاب و بدّلوه. و قيل يحكم القيامة فيجازى المحقّ بحقّه و المبطل بباطله. و قيل يقضى بالقتال و قد امر به. وَ هُوَ الْعَزِيزُ فلا يغالب، الْعَلِيمُ بما امر و نهى.
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ هو متعلق بقوله: إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ اى حكمه فى الكفار و هو امره اياك بقتالهم. و اذا قضى سبحانه بذلك و امرك به فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فى محاربتهم و لا تحذر كثرتهم و شوكتهم ف إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ اى فى رضى اللّه و اتّباع امره فثق بالظفر من اللّه و الغلبة على الاعداء.
النوبة الثالثة
قوله: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بدان كه مقامات راه دين بر دو قسم است: قسمى از آن مقدمات گويند كه آن در نفس

خویش مقصود نیست، چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبه، این همه وسائلند بکاری دیگرکه وراء آنست و قسم دیگر مقاصد و نهایات گویندکه در نفس خویش مقصودند چون محبّت و شوق و رضا و توحید و توکّل این همه بنفس خویش مقصودند نه برای آن می‌باید تا وسیلت کاری دیگر باشد. و حمد خداوند جل جلاله و شکر و ثناء وی ازین قسم است که بنفس خویش مقصودند. و هر آنچه بنفس خویش مقصود بود در قیامت و در بهشت بماند و هرگز منقطع نگردد. و حمد ازین بابست که ربّ العزة در صفت بهشتیان میگوید: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي صَدَقَنا وَعْدَهُ وكشر و آفرین قرین ذکر خویش کرده در قران مجیدکه میگوید جلّ جلاله: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ و فردا در آن عرصه عظمی و انجمن کبری که ایوان کبریا برکشند و بساط عظمت بگسترانند منادی ندا کندکه: لیقم الحمّادون. هیچکس برنخیزد آن ساعت مگرکسی که پیوسته در همه احوال و اوقات حمد و ثناء اللَّه گفته و سپاس داری وی کرده و حق نعمت وی بشکرگزارده و بنده در مقام شکر و حمد آن گه درست آیدکه در وی سه چیز موجود بود: یکی علم، دیگر حال، سوم عمل. اوّل علم است و از علم حال زاید و از حال عمل خیزد. علم شناخت نعمت است از خداوند جلّ جلاله. و حال شادی دلست بآن نعمت، و الیه الاشارة بقوله عزّ و جلّ: فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا، و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوند است و رضاء وی در آنست. و الیه الاشارة بقوله: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً.

قوله: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفى، یك قول آنست که این عباد صحابه رسولند (ص)، مهتران حضرت رسالت و اختران آسمان ملّت. و آراستگان بصفت صفوت، مثل ایشان اندر ان حضرت رسالت مثل اختران آسمانست با خورشید رخشان، چنان که ستارگان مدد نور از خورشید ستانند و فر سعادت از وی گیرند همچنین آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم در آسمان دولت دین بر مثال خورشید بود آن عزیزان صحابه مانند اختران حضرت رسالت بایشان آراسته و رأفت و رحمت نبوّتست ایشان را بتهذیب و تأدیب پیراسته و زبان نبوت باین معنی اشارت کرده که: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم.

آن مهتر عالم در صدر نشسته و یاران بر مراتب احوال خویش حاضر شده: یکی وزیر، یکی مشیر، یکی صاحب تدبیر، یکی ظهیر، یکی اصل صدق، یکی مایه عدل، یکی قرین حیا، یکی کان سخا، یکی سالار صدّیقان، یکی امیر عادلان، یکی مهتر منفقان، یکی شاه جوانمردان، یکی چون شنوایی، یکی چون بینایی، یکی چون بویایی، یکی چون گویایی، چنان که جمال غالب بشر باین چهار صفت است. کمال حالت ایمان باین چهار صفت است: صدق و عدل و حیا و سخا و این صفت جوانمردان است که ربّ العالمین گفت: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفى و یقال اصطفاهم فی آزاله ثم هداهم فی آباده. گزیدگان بندگان ایشانندکه در ازل اصطفائیّت یافتند و در ابد بهدایت رسیدند از آن راه بردندکه شان راه نمودند، از آن راست رفتندکه شان برگزیدند، از آن طاعت آوردندکه شان بپسندیدند. ایشان را از حق جلّ جلاله سه سلامست: روز میثاق سلام بجان شنیدند: وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفى، امروز بر لسان سفیر بواسطه نبوت شنیدند: وَ إِذا جاءَكَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ، فرداکه روز بازار بود و هنگام بار بی‌سفیر و بی واسطه بشنوندکه: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ.

أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الآية، از روی فهم بر لسان معرفت روندگان را در این آیات اشاراتست: گفتند زمین و تربت اشارتست بنفس آدمی که وی را از آن آفریدند، و آسمان برفعت اشارتست بعقل شریف رفیع که از آن رفیع‌تر و شریفتر هیچ خصلت نیست و آب که سبب حیاة است و بوی نشو حیوانات و نباتست مثل علم مکتسب است چنان که آب زندگی هر چیز و هرکس را مدد میدهد علم زندگی دل را مدد میدهد و حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ اشارتست باعمال پسندیده و طاعات آراسته چنان که بواسطه آب باغ و بوستان و انواع درختان و ثمرات الوان از آب روان آراسته شود و زینت و بهجت از آن گیرد همچنین اعمال و طاعات بندگان بمقتضی علم و

وساطت عقل حاصل می‌آید تا آراسته دین میشود و بسعادت ابد می‌رسد.
لطیفه دیگر شنو ازین عجب‌تر: زمین که بار خلق میکشد مثلی است بارگیر حضرت دین را. مصطفی (ص) گفت: اجعلوا الدنیا مطیة تبلغکم الی الآخرة، و اجعلوا الآخرة دار مقرکم و محط رحالکم، و آسمان اشارت به بهشت است. و از طریق مجاورت عبارت از آن است که مصطفی (ص) گفته: انّ الجنّة فی السّماء.
و آب اشارتست بوحی و علم که بواسطه نبوّت به بندگان میرسد. یدلّ علیه ما، قیل فی قوله تعالی: وَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ انّه عنی بالماء القرآن بدلالة انّه علّقه بالسّماع و لیس الماء ممّا یسمع وکذلك قوله: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها، عنی بالماء القرآن، کذلك روی عن ابن عباس.
أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً نفوس العابدین قرار طاعتهم، و قلوب العارفین قرار معرفتهم، و ارواح الواجدین قرار محبّتهم، و اسرار الموحّدین قرار مشاهدتهم، و فی اسرارهم انهار الوصلة و عیون القربة، بها یسکّن ظمأ اشتیاقهم، و هیجان احتراقهم.
وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ من الإبدال و الاولیاء و الاوتاد، بهم یدیم امساك الارض و ببرکاتهم یدفع البلاء، عن الخلق، و یقال الرواسی هم الّذین یهدون المسترشدین الی ربّ العالمین.
أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً آن کیست که زمین اسلام در زیر قدم توحید موحدان آورد؟ وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً آن کیست که چشمه‌های حکمت در دل عارفان پدید آورد؟ وَ جَعَلَ لَها رَواسِيَ آن کیست که حصارهای معرفت در سرّ دوستان بنا اوکند؟
وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً آن کیست که میان دریای خوف و رجا سحاب استقامت اقامت کرد؟ أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ هیچ خدایی دانید بجز من که این کرد؟، هیچ معبود شناسید بجز من که این ساخت؟ و قیل وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً، یعنی بین القلب و النفس لئلّا یغلب احدهما صاحبه، در نهاد آدمی هم کعبه دل است هم مصطبه نفس، دو جوهر متضادند در خلقت بهم پیوسته، و در طریقت از هم گسسته، هر دو در هم گشاده، و میان هر یکی از قدرت حاجزی نهاده. هرگه که آن نفس امّاره در سرا پرده دل شبیخون برد آن دل محنت زده بتظلّم بدرگاه عزّت می‌شود و از جنّات قدم خلعت نظر بدو می‌آید. اینست سرّ آن خبرکه: ان للّه تعالی فی کل یوم و لیلة ثلاثمائة و ستین نظرة فی قلوب العباد.
نظیر این آیت در سورة الفرقان است: وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ، بر لسان اهل معرفت این دو دریا صفت دل مؤمن است و آن دو آب صفت آنچه دروست، از دو معنی متضاد: خوف و رجا، شك و یقین، ضلالت و هدایت، حرص و قناعت، و غفلت و یقظت. ربّ العزة میان هر دو ضد حاجزی و مانعی پیدا کرده: میان خوف و رجا از حسن الظن حاجزی است تا تلخی ترس خوشی امید تباه نکند. میان شك و یقین از معرفت حاجزی است تا ملوحت شك عذوبت یقین تباه نکند. میان ضلالت و هدایت از عصمت حاجزی است تا مرارت ضلالت حلاوت هدایت تباه نکند. میان حرص و قناعت از تقوی حاجزی است تا کدورت حرص صفاوت قناعت تباه نکند. میان غفلت و یقظت از مطالعت نظر حاجزی است تا ظلمت غفلت نور یقظت تباه نکند. أَ إِلهٌ مَعَ اللَّهِ بجز اللّه خدایی دیگر دانیدکه چنین صنع سازد و این قدرت دارد؟
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ گفته‌اند: مضطرّ آن کودك است که در شکم مادر بیمار است و مادر از بیماری وی بی‌خبر. آن کودك در آن ظلمت رحم از آن بیماری بنالد و جز از اللّه هیچ کس حال وی ندانند. ربّ العزة آن نالیدن و زاریدن وی بنیوشد و برأفت و رحمت خود در دل مادر افکند تا آن طعام که شفاء کودك در آن بود بآرزوی بخواهد و بخورد. کودك از آن بیماری شفا یابد.
و قیل انّ داود الیمانی دخل علی مریض من اصحابه فقال له المریض: یا شیخ ادع اللّه لی. فقال الشیخ

للمريض: ادع لنفسك فانك المضطرّ. و قد قال اللّه عزّ و جلّ: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ دست گير درماندگان است و فرياد رس نوميدان و زاد مضطرّان و يادگار بيدلان، پاسخ كنندگوشهاى بندگان را بجزا، و اميدهاى عاجزان بوفا، و دعاهاى ضعيفان بعطا. در ازل همه احسان او، در حال همه انعام او، و در ابد بر همه افضال او.
خبر درست است كه فردا چون مؤمنان در بهشت آرام گيرند بعضى زواياى بهشت خالى ماند تا ربّ العزة خلقى نو آفريند و آن منازل و درجات كه از بهشتيان زيادت آيد بايشان دهد چگويى ازكرم وى سزدكه خلقى نو آفريده عبادت ناكرده و رنج نابرده بناز و نعيم بهشت رساند و اين بندگان ديرينه رنجها كشيده و در دين اسلام عمر بسر آورده و غمها خورده و دل در فضل وكرم او بسته، چه گويى ايشان را از فضل خود محروم كند؟ يا از درگاه خويش براند؟ حقّا كه نكند، و فضل و رحمت خود ازيشان دريغ ندارد.
يحيى معاذ عجب سخنى گفته در مناجات خويش، گفت: الهى مرا اعتماد برگناه است نه بر طاعت، زيرا كه در طاعت اخلاص مى‌بايد و آن مرا نيست و در معصيت فضل مى‌بايد و آن ترا هست.
بو بكر واسطى گفت: الهى كمال پاكى و عين قدس قدم بودكه اين فرزند آدم در چون تو پادشاهى عاصى شدند و الّا در هشتده هزار عالم كدام نقطه حدوث را ياراى آن بودى كه بخلاف فرمان يك نفس بركشيدى اگر نه از بهركمال فردانيّت و ذات جلال بى‌نقصان تو بودى چرا بايستى كه مقرّبان حضرت و مرسلان بارگاه عزت نيز در خجالت زلّات صغاير آيند اين بآنست تا عالميان بدانندكه بكمال صفات جز ربوبيت او منعوت نيست و بپاكى و بى‌عيبى جز جلال بركمال او موصوف نيست.
۶ النوبة الاولى
قوله تعالى: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى تو نتوانى كه كران را شنوانى وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ وكران آواز خواندن نشنوند إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (۸۰) آن گه كه پشت برگردانند و برگردند.
وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ و تو آن نيستى كه با راه آرى نابينايانرا ازگمراهى ايشان إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا نشنوانى مگر آن كس كه بگرود بسخنان ما فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۸۱) و ايشانندكه مسلمانانند.
وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ و چون گفت خداى و سخن او واجب گشته بريشان افتد، أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ بيرون آريم ايشان را جنبنده‌اى از زمين تُكَلِّمُهُمْ فرا روى مردم ميگويد أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ (۸۲) كه مردمان بآيات و سخنان ما و بوعد و وعيد ما بنمى‌گروند و بى‌گمان نمى‌باشند.
وَ يَوْمَ نَحْشُرُ و آن روزكه فراهم آريم مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً از هر امّتى جوكى مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآياتِنا ازيشان كه بدروغ ميداشتند سخنان ما فَهُمْ يُوزَعُونَ (۸۳) ايشان را فراهم ميرانند و مى‌باز دارند.
حَتَّى إِذا جاؤُ تا آن گه كه آيند قالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآياتِي گويد سخنان من دروغ شمرديد؟ وَ لَمْ تُحِيطُوا بِها عِلْماً و آن را در نيافتيد أَمَّا ذا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸۴) تا آن خود چه بودكه مى‌كرديد.
وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ ايشان را بيفتاد آن گفت كه وعيدگفته بود ايشان را و واجب گشته رسيدن عذاب بر ايشان بِما ظَلَمُوا بآن ستم كه كردند فَهُمْ لا يَنْطِقُونَ (۸۵) ايشان خاموش مانند هيچ سخن نگويند.
أَ لَمْ يَرَوْا نمى‌بينند أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ كه ما شب تاريك كرديم تا آرام گيرند در آن وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن كرديم تا مى‌بينند در آن إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانى سخت پيداست لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۸۶) گروهى را كه بگروند.
وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روزكه در دمند در صور فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ بترسد اهل آسمان و زمين إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ مگر آنكه خدا خواهد وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ (۸۷) و همه آمدنيند باو ناچار و ناكام.
وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وكوهها بينى پندارى كه بر جاى است وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ و آن ميرود چنان كه ابر رود صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ اين صنع خداى است آن كه هر چه كرد محكم كرد و استوار إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما

تَفْعَلُونَ (۸۸) او آگاه است و دانا بهر چه میکنید.
مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هرکه نیکی آرد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها او راست به از آن وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (۸۹) ایشان از بیم آن روز رستگارانند و بی‌بیم.
وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هرکه بدی آرد فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ نگون اندازند رویهای ایشان در آتش هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۹۰) و ایشان را گویند شما را پاداش خواهند داد مگر آنچه میکردید.
إِنَّما أُمِرْتُ مرا فرمودند أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذِهِ الْبَلْدَةِ که خدای این شهر را پرستم الَّذِي حَرَّمَها آن خدای که این را آزرم بزرگ نهاد وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ و همه چیز او راست وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۹۱) و مرا فرمودند تا از گردن نهادگان باشم.
وَ أَنْ أَتْلُوَا الْقُرْآنَ و قرآن خوانم فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ هرکه با راه آید خویشتن را با راه آید وَ مَنْ ضَلَّ و هرکه بگمراهی رود فَقُلْ إِنَّما أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ (۹۲) گوی من از آگاه کنندگانم.
وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوی حمد و ثناء نیکو اللَّه را سَيُرِيكُمْ آياتِهِ که بشما می‌نماید نشانهای خویش فَتَعْرِفُونَها تا بشناسید آن را وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۹۳) و خداوند تو ناآگاه نیست از آنچه میکنید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ، این آیت در شأن کفار قریش فروآمد، قومی مخصوص که علم اللَّه در حق ایشان سابق شده که هرگز ایمان نیارند و درکفر میرند. ربّ العالمین مصطفی را خبر دادکه ایشان سخن تو نپذیرند و پند تو ایشان را سود ندارد که ما بر دلهای ایشان مهر نهاده‌ایم تا ایمان در آن نشود و کفر از آن بیرون نیاید. همانست که جای دیگرگفت: وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ و ایشان را مردگان نام کرد، که ایشان را نه در آنچه می‌شنوند نفعیست و نه بآن عمل میکنند، راست چون مردگانندکه حس و عقل ندارند. میگوید یا محمد چنان که نتوانی توکه مردگان را شنوا کنی تا سخن بشنوند ایشان را هم نتوانی که شنوا کنی تا حق بشنوند. ابن کثیر وَ لا تُسْمِعُ بتاء مفتوحه خواند الصُّمَّ مرفوع میگوید کران آواز خواننده نشنوند إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ خاصّه آن گه که پشت برگردانند بر خواننده و میروند، نه بگوش شنوند و نه برمز و اشارت بدانند.
وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ قرأ حمزة تهتدى العمى عن ضلالتهم، و المعنى هم کالعمى و ما فى وسعك ادخال الهدى فى قلب من عمى عن الحق فلم ينظر اليه بعين قلبه. إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ، اى ما تسمع الّا من اتّبع الحق طالبا له بالنظر فى آياتنا و يسلك طريق القبول و هو من سبق من اللَّه العلم بانّه يوفقه و يؤمن. میگوید تو نتوانی که گمراهان را با راه آری و نتوانی که کران را بشنوانی مگرکسی طالب حق بود بنظر و استدلال، و توفیق یافته که دعوت قبول کند و پند بشنود، و این کسی تواند بودکه عنایت ازلی درو رسیده و بعلم اللَّه رفته که وی ایمان آرد و بسعادت ابد رسد.
روى انّ النبى (ص) قام على منبره فقبض كفّه اليمنى فقال: «كتاب كتبه اللَّه فيه اهل الجنة باسمائهم و انسابهم مجمل عليهم لا يزاد فيه و لا ينقص منه»، ثمّ قبض كفه اليسرى فقال: «كتاب كتبه اللَّه فيه اهل النار باسمائهم و اسماء آبائهم مجمل عليهم لا يزاد فيه و لا ينقص منه فليعملنّ اهل السعادة بعمل اهل الشقاء حتى يقال كانّهم منهم بل هم هم، ثم يستنقذهم اللَّه قبل الموت و لو بفواق ناقة، و ليعملن اهل الشقاء بعمل اهل السعادة حتى يقال كانّهم منهم بل هم هم، ثم ليخرجنّهم اللَّه قبل الموت و لو بفواق ناقة. السّعيد من سعد بقضاء اللَّه و الشقى من شقى بقضاء اللَّه و الاعمال بالخواتيم».
و قال (ص): «انّ العبد ليعمل عمل اهل النار و انّه من اهل الجنّة و يعمل عمل اهل الجنّة و انّه من اهل النّار و انّما الاعمال بالخواتيم».
و قالت عائشة دعى رسول اللَّه (ص) الى جنازة صبىّ من الانصار فقلت طوبى لهذا عصفور من عصافير الجنّة لم

یعمل سوا قال او غیر ذلك یا عائشة، انّ اللّه خلق الجنّة و خلق النّار فخلق لهذه اهلا و لهذه اهلا خلقهم لها و هم فی اصلاب آبائهم.
بر وفق این اخبار آورده‌اندکه رسول خدا حکایت کرد که در بنی اسرائیل زاهدی بود دویست سال عبادت کرده و در آرزوی آن بود که وقتی ابلیس را ببیند تا با وی گوید الحمد للّه که درین دویست سال ترا بر من راه نبود و نتوانستی مرا از راه حق بگردانیدن آخر روزی ابلیس از محراب خویشتن را باو نمود، او را بشناخت، گفت: اکنون بچه آمدی یا ابلیس؟ گفت دویست سالست تا میکوشم که ترا از راه ببرم و بکام و مراد خویش درآرم و از دستم برنخاست و مراد من برنیامد، و اکنون تو درخواستی تا مرا بینی دیدار من ترا بچه کار آید؟ که از عمر تو دویست سال دیگر مانده است. این سخن بگفت و ناپدیدگشت زاهد در وساوس افتادگفت از عمر من دویست سال مانده و من خویشتن را چنین در زندان کرده‌ام؟ از لذّات و شهوات باز مانده و دویست سال دیگر هم برین صفت دشخوار بوده تدبیر من آنست که صد سال در دنیا خوش زندگانی کنم لذّات و شهوات آن بکار دارم آن گه توبت کنم و صد سال دیگر بعبادت بسر آرم که اللّه تعالی غفور و رحیم است. آن روز از صومعه بیرون آمد سوی خرابات شد و بشراب و لذّات باطل مشغول گشت و بصحبت مؤمنات تن در داد، چون شب درآمد عمرش بآخر رسیده بود ملك الموت درآمد و بر سر آن فسق و فجور جان وی برداشت. آن طاعات و عبادات دویست ساله بباد بر داد حکم ازلی درو رسیده و شقاوت دامن اوگرفته. نعوذ باللّه من درك الشقاء و سوء القضاء.
وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ هذا القول هو حکم العذاب و وقوع السخط و انقطاع المهلة، کقوله: وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بما ظَلَمُوا، و ذلك حین لا یقبل اللّه سبحانه من کافر ایمانه و لم یبق الّا من یموت کافرا فی علم اللّه سبحانه و هذا عند اقتراب الساعة و منقطع الامال و هو خروج الدّابة، فاذا خرجت الحفظة و رفعت الاقلام و شهدت الاجساد علی الاعمال و تبیّن الشقی من السعید و تشاهدت الالسن بالکفر و الایمان صراحا. قال ابو سعید الخدریّ: اذا ترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر وجب الغضب وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ.
خلافست میان علماء تفسیرکه شکل دابة چون است و ازکجا بیرون آید.
حذیفه گفت از رسول خدا شنیدم که گفت طولها ستون ذراعا لا یدرکها طالب و لا یفوتها هارب، تسم المؤمن بین عینیه، و یکتب بین عینیه مؤمن، و تسم الکافر بین عینیه و یکتب بین عینیه کافر، و معها عصا موسی و خاتم سلیمان. و قال ابن عباس لها زغب و ریش و اربع قوائم. و قال ابن الزبیر رأسها رأس ثور و عینها عین خنزیر و اذنها اذن فیل و قرنها قرن ایّل و عنقها عنق نعامة و صدرها صدر اسد و لونها لون نمر و خاصرتها خاصرة هرّ و ذنبها ذنب کبش و قوائمها قوائم بعیر بین کل مفصلین اثنا عشر ذراعا، تخرج و معها عصا موسی و خاتم سلیمان. فتنکت فی مسجد المؤمن بعصا موسی نکتة بیضا، فیبیض وجهه، و تنکت فی وجه الکافر بخاتم سلیمان نکتة سوداء فیسودّ وجهه، و ذلك قوله تعالی: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ. و هذا حین یغلق باب التوبة لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل. و قال وهب وجهها وجه رجل و سایر خلقها خلق الطیر، و قیل هی علی صورة فرس.
امّا بیرون آمدن دابة الارض بدانکه علامتی است از علامتهای مهین قیامت و خاست رستخیز. و از رسول خدا (ص) پرسیدندکه ازکجا بیرون آیدگفت من اعظم المساجد حرمة علی اللّه یعنی المسجد الحرام. قال و عیسی یطوف بالبیت و معه المسلمون این خبر دلیل است که نخست عیسی بیرون آید انگه دابة الارض. ابن عباس گفت وادییست در زمین تهامة از آنجا بیرون آید. عبد اللّه بن عمر و در زمین طایف بود، آنجا پای بر زمین زد گفت ازینجا بیرون آید. وگفته‌اند از اجیاد مکة بیرون آید. ابن مسعود گفت از میان صفا و مروه. و قال ابن عمر تخرج الدابّة من صدع فی الصفا کجری الفرس ثلاثة ایّام و ما خرج ثلثها. این خبر موافق آمد با قول حسن بصری که گفت موسی (ع) از حق درخواست تا دابة الارض بوی نماید. گفتا سه روز و سه شب بیرون می‌آمد

از زمین و بآسمان برمی‌شد. موسی چون آن منظر عظیم قطیع دید طاقت نداشت، گفت: ربّ ردّها فردّها، خداوندا بجای خود باز بر او را و بجای خود باز شد. مقاتل گفت: لا یخرج منها غیر رأسها فیبلغ رأسها السحاب. و قول درست آنست که او را سه خرجه است یعنی که سه بار بیرون آید: اوّل از زمین یمن برآید چنان که اهل بادیه از وی خبر دارند و ذکر وی بایشان رسد امّا بمکه و دیگر شهرها نرسد، و در آن خرجه اوّل صفت عظمت و طول و عرض وی در چشمها نیاید و پیدا نگردد پس ناپدید شود روزگاری دراز چندان که اللّٰه خواهد، پس دوم بار از زمین تهامه برآید و خبر وی به مکه رسد و بدیگر شهرها، باز پنهان شود روزگاری، آن‌گه سوم بار از میان مکه برآید. وگفته‌اندکه میان رکن اسود و باب بنی مخزوم بیرون آید بر ان صفت و آن عظمت که گفتیم و بر روی زمین همی‌رود و هرکجا نفس وی رسد همه نبات و درختان خشك میشود تا در زمین هیچ نبات و درخت سبز نماند مگر درخت سپندکه آن خشك نشود از بهر آن که برگه هفتاد پیغامبر با وی است و عصای موسی و خاتم سلیمان با وی بود، هر مسلمانی راکه بیند سر عصا بر پیشانی او نهد یك نقطه نور پدید آید، آن‌گه سر تا پای وی همه نور شود و چون کافری بیند انگشتری سلیمان بر پیشانی او نهد، یك نقطه ظلمت بر پیشانی وی پدید آید. آن‌گه سر تا پای وی همه ظلمت و تاریکی گردد. و چون این دابه بیرون آید مسلمانان همه قصد مسجدکنندکه وی البته تعرض مسجد نکند و با مردم بزبان ایشان سخن گوید بآن لغت که دریابند: با عربی بزبان عرب و با عجمی بزبان عجم، اینست که ربّ العالمین گفت: تُكَلِّمُهُمْ. سدّی گفت: تُكَلِّمُهُمْ ببطلان الادیان سوی دین الاسلام وگفته‌اند سخن گفتن وی آنست که کافر و مسلمان از هم جدا کند، روی فرا قومی کندگوید: ایّها الکفّار مصیرکم الی النار و روی فرا قومی دیگرکند، گوید: ایّها المؤمنون مصیرکم الی الجنة. و قیل تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ فرا روی مردم میگوید، که این مردمان یعنی اهل مکه به بیرون آمدن من گرویده نبودند و ذلك لانّ خروجها من آیات اللّٰه قال ابو الجوزاء: سألت ابن عباس تُكَلِّمُهُمْ او تُكَلِّمُهُمْ؟ فقال کلّ ذلك یفعل تکلم المؤمن و تکلم الکافر ای تسمهم انّ الناس بفتح الف قرائت کوفی و یعقوب است یعنی تکلّمهم بانّ الناس و بکسر الف قرائت باقی، و تقدیره تُكَلِّمُهُمْ فتقول أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ.

وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً، ای من کل اهل عصر جماعة کثیرة مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآياتِنا فَهُمْ يُوزَعُونَ ای یحبس اوّلهم علی آخرهم لیجتمعوا ثم یساقون الی النار و من فی قوله ممّن یکذّب للتبیین لا للتبعیض، ای الفوج من المکذّبین لانّه لا یحشر بعض المکذّبین دون بعض، و انّما خصّ المکذّبین بالحشر دون المؤمنین لانّه یرید وصف حالهم خاصّة دون المؤمنین. و قال المبرّد: لا یقال للمؤمنین حشروا لانّ الحشر لا یستعمل الّا فی الجمع علی وجه الاذلال.

حَتَّى إِذا جاؤُ یعنی اذا حضروا المحشر. قال اللّٰه تعالی لهم: أَكَذَّبْتُمْ بِآياتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بها علما. فی هذا تقدیم و تأخیر: یعنی لم تحیطوا بآیاتی علما فکذّبتم بها. کقوله: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ، وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ قوله: أَمَّا ذا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ هذا توهین لقولهم و فعلهم، یقال ذلك علیّ ابلغ اذکان. و قیل هذا توبیخ و تبکیت ای ما ذاکنتم تعملون حین لم تبحثوا عنها و لم تتفکّروا فیها. وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ ای وجب علیهم الوعید، و حلّ بهم العذاب و السخط من اللّٰه یوم یحشرون بما ظلموا بسبب کفرهم و تکذیبهم بآیات اللّٰه فَهُمْ لا يَنْطِقُونَ بحجج یدفعون بها عن انفسهم و قیل فهم لا ینطقون بعذر و لا شفاعة، کما قال: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ. و قیل وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ ای لزمتهم حجة اللّٰه فَهُمْ لا يَنْطِقُونَ فلم یجدوا جوابا. و قیل لا يَنْطِقُونَ لانّ افواههم مختومة. و قیل وقوع القول علیهم وقوع السّخط، و حکم العذاب علیهم فی الدنیا و ذلك ما روی عن عبد اللّٰه بن مسعود قال: اکثروا زیارة هذا البیت من قبل ان یرفع و ینسی الناس مکانه و اکثروا تلاوة القرآن من قبل ان یرفع قالوا یا با عبد الرحمن هذه المصاحف ترفع فکیف بما فی صدور الرجال قال یصبحون فیقولون قد کنّا نتکلّم بکلام. و نقول قولا فیرجعون الی شعر الجاهلیة و احادیث الجاهلیة، و ذلك حین یقع القول علیهم.

ثم ذكر الدليل على قدرته و الاهيّته سبحانه فقال: أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ من حركات النصب فيستريح بذلك ابدانهم عدّة للغدو النهار مبصرا لينتشروا فيه فى الارض و يتوصّلوا بذلك الى قضاء حوائجهم و طلب معاشهم. قوله: وَ النَّهارَ مُبْصِراً اى ذا ابصار، كقوله: عِيشَةٍ راضِيَةٍ اى ذات رضى. و قيل مبصرا اى يبصر فيه كما يقال: ليل نائم اى ينام فيه. إِنَّ فِي ذلِكَ اى فيما بيّناه من الآيات فى الليل و النّهار لدلالات صادقة تورث الايمان باللّه و توجب الاعتراف بتوحيده على كل عاقل متديّن وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ، اى اذكر يوم ينفخ اسرافيل فى الصّور و هو شبه قرن. قال مجاهد: الصّوركهيئة البوق، و قيل هو جمع صورة كصوفة و صوف يعنى تنفخ الارواح فى الاجساد و الاوّل اصوب و هو المعتقد، و الدليل عليه قول النبى (ص): كيف انعم و صاحب القرن قد التقمه و حتى جبهته ينظر متى يومر فينفخ.

ابو هريره روايت كند از مصطفى (ص)، گفت: ربّ العالمين آسمانها و زمين بيافريد آن‌گه بعد از آفرينش آسمان و زمين صور بيافريد و به اسرافيل داد اسرافيل صور در دهن گرفته و چشم فرا عرش داشته منتظر آن تا كى فرمايند او را كه در دم. بو هريره گفت: يا رسول اللّه آن صور چيست گفت مانند سروى عظيم

و الّذى بعثنى بالحق انّ عظم دارة فيه كعرض السّماء و الارض فينفخ فيه ثلاث نفخات: الاولى نفخة الفزع، و الثانية نفخة الصعق، و الثالثة نفخة القيام لربّ العالمين.

يقال بين كلّ نفختين اربعون يوما من ايام الدّنيا و قيل اربعون سنة فاذا تمّت الاربعون نفخ نفخة الصعق و هو الموت و در خبر است كه بو هريره گفت: يا رسول اللّه فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ اين استثنا مركه راست؟

گفت: اولئك الشهداء و هم أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ وقاهم اللّه فزع ذلك اليوم و آمنهم و هو عذاب يبعثه اللّه على شرار خلقه و هو الّذى يقول اللّه عزّ و جل: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ الى قوله: وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ. و قيل فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ يعنى اهل الجنّة من الحور و الغلمان و الخدم بعد از نفخه فزع چهل سال گذشته فرمان آيد، اسرافيل كه انفخ نفخة الصعق فيصعق من فى السماوات و من فى الارض الّا من شاء اللّه. و در خبر بو هريره است.

فاذا اجتمعوا جاء ملك الموت الى الجبار فيقول قد مات اهل السماء و الارض الّا من شئت فيقول اللّه سبحانه و هو اعلم من بقى؟ فيقول اى ربّ بقيت انت الحى الذى لا تموت و بقيت حملة العرش و بقى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و بقيت انا. فيقول جلّ و عزّ فيموت جبرئيل و ميكائيل فينطق اللّه العرش فيقول اى ربّ يموت جبرئيل و ميكائيل، فيقول: اسكت انّى كتبت الموت على كل من تحت عرشى، فيموتان. ثمّ يأتى ملك الموت الى الجبار فيقول اى ربّ قد مات جبرئيل و مكائيل فيقول و هو اعلم : فمن بقى؟ فيقول: بقيت انت الحى الذى لا تموت، و بقيت حملة عرشك و بقيت فيقول ليمت حملة عرشى فيموتون فيامر اللّه العرش فيقبض الصور من اسرافيل ثمّ يقول ليمت اسرافيل فيموت ثمّ يأتى ملك الموت، فيقول يا ربّ قد مات حملة عرشك فيقول و هو اعلم فمن بقيها فيقول بقيت انت الحىّ الذى لا تموت، و بقيت انا. فيقول انت خلق من خلقى خلقتك لما رأيت.، فمت، فيموت، فاذا لم يبق احد الّا اللّه الواحد الاحد الصمد الذى لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ وكان آخرا كما كان اولا طوى السماوات كطىّ السّجل للكتاب ثمّ قال انا الجبّار لمن الملك اليوم؟ فلا يجيبه احد ثم يقول تبارك و تعالى جلّ ثناؤه و تقدّست اسماؤه: للّه الواحد القهار يوم تبدّل الارض غير الارض و السماوات فيبسطها بسطا ثم يمدّها مدّ الاديم العكاظى لا ترى فيها عوجا و لا امتا ثم يزجر اللّه الخلق زجرة واحدة فاذا هم فى هذه الارض المبدّلة فى مثل ما كانوا فيها من الاوّل: من كان فى بطنها كان فى بطنها، و من كان على ظهرها كان على ظهرها. ثم ينزل اللّه عزّ و جلّ عليهم ما من تحت العرش كمنى الرجال ثم يامر اللّه عزّ و جلّ السحاب ان يمطر اربعين يوما حتى يكون فوقهم اثنا عشر ذراعا و يامر اللّه سبحانه الاجساد ان

تنبت كنبات الطراثيث اوكنبات البقل حتى اذا تكاملت اجسادهم كما كانت، قال اللّٰه تعالى ليحيى حملة العرش فيحيون ثم يقول اللّٰه عزّ و جلّ ليحيى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل فيحيون اللّٰه اسرافيل فياخذ الصّور فيضعه على فيه ثم يدعوا اللّٰه الارواح فيعطى بها تتوهج ارواح المؤمنون نورا و الأخرى ظلمة فيقبضها جميعا ثم يلقيها فى الصور ثم يامر اللّٰه عزّ و جلّ اسرافيل ان ينفخ نفخة للبعث فتخرج الارواح كانّها النحل قد ملأت ما بين السماء و الارض فيقول اللّٰه عزّ و جلّ ليرجعن كل روح الى جسده، فتدخل الارواح الخياشيم ثم تمشى فى الاجساد اوكما يمشى السّمّ فى اللّديغ.

ثم تنشق الارض عنهم سراعا فانا اوّل من تنشق عند الارض فتخرجون منها الى ربكم تنسلون عراة حفاة غرلا مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ.

قوله: وَكُلٌّ أَتَوْهُ قرأ حمزة و حفص أَتَوْهُ مقصورا على الفعل، بمعنى جاءوه عطفا على قوله: فَفَزِعَ و اتوه، و قرأ الباقون: آتَوْهُ بالمدّ و ضمّ التاء على مثال فاعلوه كقوله: وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً اى يأتون اللّٰه سبحانه داخرين صاغرين.

و ترى الجبال يا محمد تحسبها جامدة قائمة واقفة مستقرة مكانها، وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ حتى تقع على الارض فتستوى بها.

صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ، اى صنع اللّٰه ذلك صنعه فهو نصب على المصدر. و قيل معناه هذا من صنع اللّٰه الذى خلق الاشياء على وجه الاتقان و الاحكام انّه خبير بما يفعلون عالم بافعال عباده قادر على مجازاتهم عليها بما يستحقون قرأ مكى و بصرى و حماد: بما يفعلون بالياء لقوله آتوه انّما هو خبر عنهم.

قوله: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ يعنى من جاء بالتوحيد يوم القيامة و هو شهادة ان لا اله الّا اللّٰه، فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها اى ثواب اجود منها. ان قيل فاذا كانت الحسنة: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ و هى التوحيد فما معنى: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها و هل شىء خير من لا اله الّا اللّٰه فالجواب عنه من وجهين: احدهما انّه على التقديم و التأخير، و المعنى فله منها و من اجلها خير، و الجواب الثانى انّ قوله: خَيْرٌ مِنْها يعنى به الثواب لانّ الطاعة فعل العبد و الثواب فعل اللّٰه و فعل اللّٰه اشرف من فعل العبد و خير منه، و قيل مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ يعنى با الاخلاص فى التوحيد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها اى خير له منها الجنة.

وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ يعنى بالشرك فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ و فى ذلك ما روى انس بن مالك قال قال رسول اللّٰه (ص): يجيء الاخلاص و الشرك يوم القيامة فيجثوان بين يدى الرب تبارك و تعالى فيقول الرب للاخلاص انطلق انت و اهلك الى الجنة و يقول للشرك انطلق انت و اهلك الى النار ثم تلا هذه الاية من جاء بالحسنة فله خير منها الى قوله فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ.

وعن ابى عبد اللّٰه الجدلىّ قال: دخلت على على بن ابى طالب (ع) فقال: «يا ابا عبد اللّٰه أ لا أنبّئك بالحسنة التي من جاء بها ادخله اللّٰه الجنّة و السيّئة التي من جاء بها كبّه اللّٰه فى النّار و لم يقبل معها عملا؟ قلت بلى. قال: الحسنة حبّنا و السّيّئة بغضنا».

و قيل: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى رضوان اللّٰه كقوله تعالى: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ، و قيل فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى الاضعاف، و هذا تأويل حسن لانّ للاضعاف خصائص منها ان العبد يسأل عن عمله و لا يسأل عن الاضعاف و منها انّ للشيطان سبيلا الى عمله و ليس له سبيل الى الاضعاف و لانّه لا مطمع للخصوم فى الاضعاف و لانّ دار الحسن فى الدنيا و دار الاضعاف الجنّة و لانّ الحسنة على استحقاق العبد و التضعيف كما يليق بكرم الرّب.

قوله: وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ بالتنوين، يَوْمَئِذٍ بفتح الميم قراءة اهل الكوفة و قرأ سائر القرّاء مِنْ فَزَعِ يَوْمَئِذٍ بالاضافه و هذا اعمّ لانّه آمن من جميع الفزع.

قال ابن عباس: اذا اطبقت النار على اهلها فزعوا فزعة لم يفزعوا مثلها و هو فزع الاكبر و اهل الجنّة آمنون من ذلك. وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ، يعنى من جاء يوم القيامة مشركا باللّه فان اللّٰه سبحانه يأمر خزنة

جهنم ان يطرحوه على وجهه فى النار و يقال لهم هل تجزون الّا ما كنتم تعملون يقال كببته على وجهه فأكبّ، نظيره: قشعت الرّيح السحاب فاقشع، و هذا من الفعل الغريب بعكس ساير الافعال، و منه قول النبى (ص): و هل يكب الناس على مناخرهم فى النار الا حصائد السنتهم، و مثله: قلعته فاقلع.
إِنَّما أُمِرْتُ، يعنى قل للعرب يا محمد انّما امرنى اللَّه ان اعبد ربّ هذه البلدة يعنى مكة التي تفتخر بها العرب و يسمون بسببها سكان حرم اللَّه الَّذِي حَرَّمَها اى جعلها حرما آمنا يأمن فيها السباع و الوحوش فلا يعدو الكلب فيها على الغزال و لا ينفر منها الغزال و يكف الناس عن اهلها و عن من لاذ بها. و قيل حَرَّمَها اى عظّم حرمتها من ان يسفك بها دم او يظلم بها احد او يصطاد صيدها او يختلى خلاها فاعبدوه انتم ففيه عزّكم و شرفكم، و قيل حَرَّمَها على الجبابرة حتى لا يتملّكها جبّار و يدّعيها لنفسه. وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ اى و لربّ هذه البلدة كلّ شىء مع هذه البلدة فانّه مالك الدنيا و الآخرة و ربّ العالمين كلّهم و انّما خصّ هذه البلدة باضافتها اليه تشريفا لها كما قال: ناقَةُ اللَّهِ و بيت اللَّه و رجب شهر اللَّه. وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ اى و امرنى ربّى بان اكون مسلما على دين ابراهيم منقادا لامره مستسلما له متوكّلا عليه.
وَ أَنْ أَتْلُوَا الْقُرْآنَ يعنى و امرنى ربّى ان اقرأ عليكم القرآن و اعرفكم حلاله و حرامه و ما لكم و عليكم فيه. فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ، اى من سلك طريق الرشاد و آمن بالقرآن فلنفسه عمل لانّه لا ينال نعيم الآخرة و لا يأمن العذاب فى الدارين من ترك قصد السبيل بتكذيبه ايّاى وكفره بالقرآن فانّما انا منذر انذر سخط اللَّه و عذابه و نقمته. و هذا كان قبل فرض القتال ثم نسخه الامر بالقتال و قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ يعنى قل يا محمد للقائلين لك من مشركى قومك متى هذا الوعد الحمد للَّه «على توفيقه ايّانا للحق الّذى انتم عنه عمون سَيُرِيكُمْ ربكم آيات عذابه و سخطه فتعرفون بها حقيقة نصحى لكم و صدق ما دعوتكم اليه و قيل سيريكم اشراط الساعة فتعرفون بها حقيقتها بوقوعها و قيامها و قيل سيريكم آياته الدّالة على ربوبيّته و وحدانيّته فَتَعْرِفُونَها فى انفسكم و فى الافاق كقوله سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ قوله: و ما...
تعملون وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ بالتاء مدنى و شامى و حفص و يعقوب و الوجه انّه على اضمار القول و التقدير قل لهم و ما ربك بغافل عما تعملون امر عليه السلم بمخاطبة الكفّار بذلك على سبيل التهديد و قرا الباقون يعملون بالياى و الوجه انه على وعيد المشركين اى و ما ربّك بغافل عمّا يعمله الكفار و عما يستوجبونه عليها من العقاب و لكنّه جعل لهم اجلاهم بالغوه فاذا جاء ذلك الاجل لا يستأخرون عنه ساعة و لا يستقدمون و هذه تسلية للنّبي (ص) فيقول لا يحزنك تكذيبهم ايّاك فانّى من وراء اهلاكهم فاهلكهم اللَّه بدر و ضربت الملائكة وجوههم و ادبارهم و عجلهم اللَّه الى النّار.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى زندگانى بحقيقت سه چيز است و هر دل كه از آن سه چيز خالى بود مردار است و در شمار موتى است: زندگانى بيم با علم، و زندگانى اميد با علم، سوم زندگانى دوستى با علم. زندگانى بيم دامن مرد پاك دارد و چشم وى بيدار و راه وى راست، زندگانى اميد مركب مرد تيز دارد و زاد تمام و راه نزديك، زندگانى دوستى قدر مرد بزرگ دارد و سرّ وى آزاد و دل شاد. بيم بى‌علم بيم خارجيان است، اميد بى‌علم اميد مرجيانست. دوستى بى‌علم دوستى اباحتيان است هركرا اين سه خصلت با علم درهم پيوست بزندگى پاك رسيد و از مردگى باز رست.
ربّ العالمين ميگويد: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً زنده‌شان دارم بزندگانى پاك از خود بيزار و از همه عالم آزاد.

بيزار شو از هر چه بكون اندر   تا باشى يار غار آن دلبر

اين جوانمردان آنندكه چون عيان بار داد ايشان ساخته بودند. چون حجاب برخاست از همه خلق پرداخته بودند. دامن حقايق از دست علايق با خود گرفته بودند

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکّنا

وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ آن روزكه آن دابه از زمين برآيد دوست از دشمن پيدا شود و آشنا و بيگانه از هم جدا شود يكى را قهر جلال ازلى فروگيرد و داغ نوميدى بر پيشانى وى نهند. آنت فضيحت و رسوايى و مصيبت جدايى كه درخت نوميدى ببرآيد و اشخاص بيزارى بدرآيد از هدم عدل گرد نبايست برآيد. از سر نوميدى و درد واماندگى گويد:

من پندارم كه هستم اندر كارى ای بر سر پنداشت چو من بسيارى

يكى را لطف جمال الهى در رسد بعنايت ازلى و فضل ربّانى نقطه نور بر پيشانى او پديد آيد سر تا پاى وى همه نور گردد. آن دل پاك وى را مركب صفا گردانند، لگام تقوى بر سر وى كنندكه: التّقى ملجم، از عمل صالح زينى برنهند ركاب وفا در آويزند تنگ مجاهدت بركشند او را بسلطان شريعت سپارند و از خزانه رسالت خلعتى او را پوشانندكه: وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ، پس عمامه از استغناء ازل بر فرق همت او نهند، نعلين صبر در پايش كنند طيلسان محبّت بر دوش افكنند، صفات او را به پيرايه علم بيارايند و در شاه راه شرع روان كنند و هر چه اقبال و افضال بود بحكم استقبال پيش وى فرستندكه: من تقرب منى شبرا تقربت منه ذراعا الحديث.

وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ الاية، فرداكه صبح قيامت بدمد و سرا پرده عزّت به صحراء قدرت بزنند و بساط عظمت بگسترانند و زندان عذاب از حجاب بيرون آرند و ترازوى عدل بياويزند و از فزع آن روز صد هزار و بيست و اند هزار نقطه نبوت و عصمت و سيادت بزانو درآيند و زبان تذلّل بگشايندكه لا عِلْمَ لَنا، سه فزع بود آن روز اوّل فزع از نفخه اسرافيلى كه ميگويد: فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ، ديگر فزع از زلزله ساعت كه ميگويد: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ، سديگر فزع اكبركه ميگويد: وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ، از فزع آن روز زبانهاى فصيح گنگ گردد و عذرها باطل و ان نداء سياست در آن عرصه كبرى دهندكه: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ بسى پرده‌ها دريده گردد بسى نسبها بريده شود بسى سپيدرويان سيه‌روى شوند بسى كلاه دولت كه در خاك مذلّت افكنند بسى خلقان پاره كه دولتخانه بهشت را آئين بندند از سياست آن روز آدم پيش آيدگويد: بار خدايا آدم را برهان و با فرزندان تو دانى كه چكنى نوح نوحه ميكندكه بار خدايا فزع قيامت صعب است هيچ روى آن داردكه بر ضعيفى ما رحمت كنى؟ ابراهيم خليل، موسى كليم، عيسى روح الامين همه بخود درمانده و زبان عجز و بيچارگى بگشاده كه: بار خدايا بر ما رحمت كن كه ما را طاقت سياست اين فزع نيست. همى در آن ميانه سالار و سيد قيامت مايه فطرت و نقطه دولت مصطفاى عربى هاشمى (ص) گويد بار خدايا مشتى ضعيفان وگنه‌كارانند امّت من، بريشان رحمت كن و با محمد هر چه خواهى ميكن. از جناب جبروت و درگاه عزت ذو الجلال خطاب آيدكه يا محمد هر آن كس كه بخدايى ما و رسالت تو اقرار داد حرمت شفاعت ترا بر فتراك دولت تو بستيم. يا سيّد با تو و با امّت تو بكرم خود كار مى‌كنم نه بكردار ايشان. هركه بوحدانيّت ما و نبوّت تو اقرار داد و باخلاص و صدق كلمت شهادت گفته او را از فزع اكبر ايمن كرديم وگناهان وى بمغفرت خود بپوشيديم و بفضل خود او را طوبى و زلفى و حسنى داديم اينست كه ربّ العالمين گفت: فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ قوله: إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هذِهِ الْبَلْدَةِ الاية، خنك آن بندگانى كه دين حنيفى ايشان را در پذيرفت و در طاعت و عبادت دست در متابعت محمد مرسل زدند و حق را گردن نهادند بر مقتضى اين فرمان كه: وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ايشانندكه مقبول درگاه بى‌نيازى شدند و علم سعادت و رايت اقبال بر درگاه سينه‌هاى ايشان نصب كردند و مفاتيح كنوز خيرات و خزائن طاعات دركف كفايت ايشان نهادند و حائطى از عصمت بگرد روزگار ايشان دركشيدند تا صولت غوغاى لشگر عاصيان بساحات ايشان راه نيافت و سطوات احداث پيرامن دلهاى ايشان نگشت و لواء عزّ ايشان تا ابد در عين ظهور مى‌كشند، كه: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ، آرى از آن راه بردندكشان راه

نمودند، و این شمع عنایت و رعایت در راه ایشان برافروختندکه: سَنُرِیکُمْ آیاتِهِ فَتَعْرِفُونَها و این راه بسه منزل توان برید: اوّل نمایش، پس روش، پس کشش. نمایش اینست که: سَنُرِیکُمْ آیاتِهِ فَتَعْرِفُونَها، روش آنست که گفت: وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً، لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، کشش آنست که گفت: دَنا فَتَدَلَّی نمایش در حق خلیل گفت: نُرِي إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ روش از موسی بازگفت: إِنَّ مَعِي رَبِّي سَیَهْدِینِ. کشش در حق مصطفای عربی (ص) گفت: أَسْرى بِعَبْدِهِ. ای مسکین تو راه گم کرده در خود بمانده راه براه نمی‌بری عمرها در خود برفتی هنوز جایی نرسیدی. روش تو چنانست که آن پیر عزیزگفت:

برنا بودم که گفت خوش باد شبت   در عشق شدم پیر و شبم روز نشد

ای جوانمرد از خود قدمی بیرون نه تا راه بر تو روشن شود و هام راهت پدید آید.

نشنیده آن کلمه پیر طریقت که گفت: ای رفته از خود نانرسیده بدوست دل تنگ مدارکه در هر نفسی همراه تو او است عزیز اوست که بداغ اوست. بر، راه اوست که با چراغ اوست. اینست که ربّ العالمین گفت: فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ.

۲۸- سورة القصص- مكية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

طسم (۱)

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲) اين آيتهاى نامه روشن پيداست.

نَتْلُوا عَلَيْكَ ميخوانيم بر تو مِنْ نَبَإِ مُوسى‏ وَ فِرْعَوْنَ از خبر و كار موسى و فرعون بِالْحَقِّ براستى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳) گروهى را كه بگروند.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ فرعون از اندازه خويش بر شد در زمين وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً و مردمان را گروه گروه كرد يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ زبون گرفت گروهى ازيشان يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ گلوى پسران ايشان مى‏بريد. وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ و دختران ايشان را زنده مى‏گذاشت إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴) كه او از بدكاران و تباه‌كاران بود.

وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ و ميخواستيم ما كه سپاس نهيم عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ بر ايشان كه بيچاره گرفته بودند در زمين وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً و ايشان را و پيشوايان كنيم وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ (۵) وكنيم ايشان را ميراث‌بران.

وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ و ايشان آرميده و ايمن در آن زمين جاى دهيم وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما و بنمائيم فرعون و هامان و سپاه ايشان را مِنْهُمْ از بنى اسرائيل و مؤمنان ما كانُوا يَحْذَرُونَ (۶) آنچه از آن مى‏پرهيزند و مى‏ترسند.

وَ أَوْحَيْنا إِلى‏ أُمِّ مُوسى‏ و بمادر موسى رسانيديم أَنْ أَرْضِعِيهِ كه شير مى‏ده موسى را فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ چون برو ترسى فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ او را در دريا افكن وَ لا تَخافِي وَ لا تَحْزَنِي و مترس و اندوه مبر إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ كه ما با تو دهيم او را وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷) و او را يكى كنيم از پيغامبران.

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ از سر آب برگرفت كسان فرعون موسى را لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً تا موسى ايشان را دشمن بود و اندوهى بزرگ إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما فرعون و هامان و سپاه ايشان كانُوا خاطِئِينَ (۸) بى‌راهان بودند.

و قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ زن فرعون گفت قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ روشنايى چشم است مرا و ترا لا تَقْتُلُوهُ مكشيد او را عَسى‏ أَنْ يَنْفَعَنا تا مگر بكار آيد ما را أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً يا بفرزندى گيريم او را وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۹) و ايشان نمى‏دانستند.

وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى‏ فارِغاً و دل مادر موسى بهمه‌ئى با اندوه موسى پرداخت إِنْ كادَتْ لَتُبْدِي بِهِ تا آن‌گه كه كامستيدكه درگريستن و زاريدن موسى را نام بريد و باز خوانيد لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلى‏ قَلْبِها اگر نه آن بودى كه ما دل او محكم كرديم لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰) تا بگرود او.

و قالَتْ لِأُخْتِهِ مادر موسى گفت خواهر او را قُصِّيهِ. بر پى موسى ايست فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ ان خواهر موسى را از دور بديد وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۱۱) و ايشان نمى‏دانستند.

و حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ و ما بر موسى حرام كرده بوديم دايگان را مِنْ قَبْلُ پيش از آن فَقالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ خواهر او گفت شما را نشانى دهم عَلى‏ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ بر خاندانى كه او را درپذيرند وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ (۱۲) و ايشان او را نيك خواه.

فَرَدَدْناهُ إِلى‏ أُمِّهِ پس او را داديم با مادر اوكَيْ تَقَرَّ عَيْنُها تا چشم او روشن شود وَ لا تَحْزَنَ و اندوهگن نبود وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ و تا بداندكه وعده وگفت خداى راست است وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۱۳) و لكن بيشتر ايشان آنندكه نميدانند.

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ چون موسى بتمامى جوانى رسيد وَ اسْتَوى و در برنايى راست شد آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً او را حكمت داديم و علم وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۴) و با چنو نيكوكار چنين كنيم و پاداش چنين دهيم.
و دَخَلَ الْمَدِينَةَ در شارستان شد موسى عَلى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها هنگامى كه اهل آن غافل بودند فَوَجَدَ فِيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ دو مرد يافت در شارستان با هم برآويخته هذا مِنْ شِيعَتِهِ اين يكى ازكسان موسى وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ و اين ديگر از دشمنان او فَاسْتَغاثَهُ فرياد خواست بموسى الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ اين اسرائيلى كه ازكسان موسى بود عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ از آن كه از دشمنان او بود فَوَكَزَهُ مُوسى مشت زد موسى او را فَقَضى عَلَيْهِ و بكشت او را قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ گفت اين ازكرد ديو بود إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ (۱۵) كه او دشمنى است از راه برندهاى آشكارا.
قالَ رَبِّ گفت خداوند من إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي من ستم كردم بر خود فَاغْفِرْ لِي بيامرز مرا فَغَفَرَ لَهُ بيامرزيد اللَّه او را إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۶) كه او آمرزگارست و بخشاينده.
قالَ رَبِّ موسى گفت خداوند من بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ باين نيكويى كه با من كردى و باين نعمت كه بر من نهادى فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ (۱۷) من هرگز پشتيوان و يار بدان نه ام.
فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خائِفاً يَتَرَقَّبُ موسى ديگر روز بامداد در شارستان ترسان ميرفت نيوشان تا چه شنود از قصّه كشته وكشنده او و فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ آن مرد را ديدكه يارى خواسته بود دى از او يَسْتَصْرِخُهُ كه باز فرياد رسيدن ميخواست از موسى قالَ لَهُ مُوسى گفت موسى آن را إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ (۱۸) تو جنگين مردى اى آشكارا.
فَلَمَّا أَنْ أَرادَ چون آهنگ كرد و خواست أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُما كه اين ديگر را بزندكه دشمن موسى و اسرائيلى بود قالَ يا مُوسى گفت: يا موسى أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي ميخواهى كه مرا بكشى كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ چنان كه آن مرد را بكشتى دى إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ مى‌نخواهى مگر آنكه جبّارى باشى در زمين وَ ما تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (۱۹) و نمى‌خواهى كه مردى نيك‌كار باشى.
وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ مردى آمد از دورتر جايى از شارستان، يَسْعى بشتاب مى‌آمد قالَ يا مُوسى گفت اى موسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ مهتران شهر با هم مى‌سازند و مى‌سگالندكه ترا بكشند فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ (۲۰) بيرون شوكه من ترا از نيك خواهانم.
فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ از شارستان بيرون آمد ترسان و نيوشان قالَ رَبِّ گفت خداوند من نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۲۱) رهايى ده مرا ازگروه ستمكاران.

النوبة الثانية

ابن عباس گفت: سورة القصص مكّى است مگر يك آيت كه بجحفه فرو آمد پيش از هجرت و هى قوله: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ مقاتل گفت مكّى است مگر چهار آيت: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ الى قوله:... لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ، اين چهار آيت بمدينة فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست مگر بعضى از آيتى: لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف، و اين سورة هشتاد و هشت آيت است و هزار و چهارصد و چهل و يك كلمت و پنجهزار و هشتصد حرف، و قيل هذه السورة من السّور التي نزلت متوالية و هى ست سور، فى النصف الاوّل: يونس و هود و يوسف نزلت متوالية، و فى النصف الثانى الشعر او النمل و القصص نزلت متوالية. و ليس فى القران غير هذا الّا الحواميم فانّها ايضا نزلت متوالية.
و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص) «من قرأ طسم و القصص كان له من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق موسى وكذّب به و لم يبق ملك فى السّماوات و الارض الّا يشهد له يوم القيامة انه كان صادقا ان كلّ شىء هالك الّا وجهه له الحكم و اليه ترجعون.

طسم تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْمُبِينِ مضى تفسيره نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ التلاوة الإتيان بالثانى بعد الاول فى القراءة، و النبأ الخبر عمّا هو عظيم الشأن، و المراد بالحقّ قول اللّه عزّ و جلّ، لانّ قوله الحق. و المعنى نقرأ عليك اى يقرأ جبرئيل عليك بامرنا ما هو الحقّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ يصدّقون بهذا الكتاب فيقبلونه و يعتقدونه.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ تجبّر و استكبر و طغى و بغى. و قيل عظم امره بكثرة من اطاعه وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً، صيّر اهل مصر فرقا يكرم طائفة و يذل اخرى «و يستحيى طايفة و يذبح اخرى وكان القبط احدى الشّيعة، و هم شيعة الكرامة يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ و هم بنو اسرائيل يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ اى يستبقى اناثهم للخدمة. و قيل يقتل سنة و يستحيى سنة فولد هارون فى سنة الاستحياء و موسى فى سنة الذبح إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ فى الارض بالكفر و القتل و استعباد الاحرار. وكان سبب الذّبح ان خازن فرعون قال له يولد بارضك مولود ذكر يهلك ملكك. فما سمع فرعون بمولود ذكر الّا ذبحه. و قيل انّ فرعون رأى فى منامه انّ نارا قبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر، فاحرقت القبط و تركت بنى اسرائيل فدعا السّحرة و القافة فسألهم عن تعبير رؤياه. فقالوا له يخرج من البلد الّذى جاء بنو اسرائيل منه يعنون بيت المقدس رجل يكون على يده ذهاب ملكك و و هلاك مصر. فامر بذبح اولاد بنى اسرائيل ذكر انهم و استحياء اناثهم حال الولادة.

وَ نُرِيدُ اى وكنّا نريد أَنْ نَمُنَّ اى نتفضّل عَلَى من استضعفهم فرعون و هم بنو اسرائيل وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً اى انبياء، و كان بين موسى و عيسى الف نبى من بنى اسرائيل. و قيل قادة فى الخير يقتدى بهم و قيل نجعلهم ولاة و ملوكا وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ لفرعون و قومه فى ديارهم و اموالهم كقوله تعالى: كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ.

وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ التمكين تكميل ما يحتاج فى الفعل فيه، و المعنى نجعلهم مقتدرين فى مصر و الشام و ما ملكته بنو اسرائيل من البلاد وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما. قرأ حمزة و الكسائى و يرى بالياء المفتوحة، فرعون و هامان و جنودهما بالرفع اى و يعاين فرعون و حزبه مِنْهُمْ يعنى من بنى اسرائيل ما كانُوا يَحْذَرُونَ، من زوال ملكهم و استيلاء بنى اسرائيل على بلادهم و لذلك ذبح فرعون ابناءهم. قال الزّجاج عجبا من حمق فرعون فى قتله بنى اسرائيل، ان كان الكاهن صادقا فما ينفعه القتل، و ان كان كاذبا فما معنى القتل.

وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى اسمها يوخائذ من ولد لاوى بن يعقوب. و الوحى هاهنا وحى الهام لا وحى نبوّة و رسالة، كقوله: وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ و المعنى قذفنا فى قلبها و اعلمناها. و قيل كان رؤيا فى المنام. و قيل اتاها ملك كما اتى مريم من غير وحى نبوة حيث قال: وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ. قوله: أَنْ أَرْضِعِيهِ يعنى ارضعيه ما لم تخافى عليه الطّلب، فاذا خفت عليه فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ اى فى البحر.

قيل لمّا ولدته جعلته فى بستان كانت تأتيه مرّة بالنّهار و مرّة بالليل فترضعه فيكفيه ذلك. فارضعته ثمانية اشهر و قيل اربعة اشهر و قيل ثلاثة اشهر وَ لا تَخافِي يعنى لا تخافى عليه الضيعة و الهلاك و الغرق وَ لا تَحْزَنِي لفراقه إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ بوجه لطيف وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ اى يبلغ مبلغ النّبوّة و يكون من المرسلين.

تضمّنت هذه الآية امرين و نهيين و خبرين و بشارتين. ابن عباس گفت: بنى اسرائيل در مصر بسيار شدند و فراوان بهم آمدند و بروزگار دراز و تنعّم بسيار سر بمعاصى و طغيان در نهادند و بر مردم افزونى جستند و امر معروف و نهى منكر بگذاشتند. اين چنان است كه ربّ العزة گفت جايى ديگر: مَتَّعْتَهُمْ وَ آباءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ چون ناهموارى و نابكارى ايشان بغايت رسيد ربّ العالمين قبطيان را بر ايشان مسلط كرد تا ايشان را مستضعف گرفتند و آزادان را به بندگى فرمودند تا آن گه كه ربّ العالمين موسى را فرستاد به پيغامبرى و ايشان بدست وى رهايى يافتند. وگفته‌اند از آن روز بازكه فرعون آن خواب ديد و منجمان و معبّران تعبيركردندكه كودكى از بنى اسرائيل پديد آيدكه هلاك ملك تو بدست وى باشد و فرعون فراكشتن اطفال و اولاد ايشان گرفت تا آن روزكه ربّ العالمين ازين بلاء عظيم ايشان را خلاص داد صد سال بگذشت. وگفته‌اندكه درين مدّت نود هزار طفل را بكشت. زجاج گفت عجب آيد مرا از نادانى و حمق فرعون كه اگر منجمان وكاهنان راست گفتند، قتل اطفال

چه سود داشت و اگر دروغ گفتند قتل چه معنی داشت، و قصّه ولادت موسی بشرح و بسط در سوره طه از پیش رفت.
قوله فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً هذه لام الصّيرورة و ليست بلام الارادة كما تقول لم تصعد هذا السّطح لتسقط، وكقول القائل: لدوا للموت و ابنوا للخراب. و الالتقاط اصابة الشّىء من غير طلب و منه اللّقطة، و آل الرّجل شيعته و اصحابه. قرأ حمزة و الكسائى حزنا بضمّ الحاء. و هما لغتان كالبخل و البخل و السّقم و السّقم. و قيل بالضّم اسم و بالفتح مصدر. إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما كانُوا خاطِئِينَ، الخاطى من يأتى بالخطاء، و هو يعلم انّه خطاء. فامّا اذا لم يعلم، فانّه مخطى. يقال: اخطأ الرّجل فى كلامه و امره اذا زلّ و هفا، و خطأ الرّجل اذا ضلّ فى دينه و فعله و منه قوله: لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ.
وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ لزوجها اذ حصل موسى فى ايديهم قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ اى هو قرّة عين لى و لك، الوقف ها هنا صحيح. ثمّ نهته عن قتله فقالت: لا تقتلوه، خاطبته بلفظ الجمع خطاب الاكابر. و قيل تقديره قل للشرط، لا تَقْتُلُوهُ عَسى أَنْ يَنْفَعَنا فى بعض امورنا و خدمتنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً نتبنّاه لانّه ليس لنا ولد. وكانت امرأة فرعون مؤمنة فصار موسى لها قرة عين و لفرعون عدوّا و حزنا وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ انّ موسى هو الّذى كانوا يحذرون. و قيل انّ فرعون همّ بقتله فقالت امرأته آسية بنت مزاحم انّه ليس من اولاد بنى اسرائيل فقيل لها: و ما يدريك فقالت انّ نساء بنى اسرائيل يشفقن على اولادهنّ و يكتمنهم مخافة ان يقتلهم، فكيف يظنّ بالوالدة انّها تلقى الولد بيدها فى البحر.
وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارِغاً اى صار و حصل قلب امّ موسى فارغا من كلّ شىء الّا من ذكر موسى و التّأسف على فراقه. و قال الاخفش فارغا لا حزن فيه ثقة بوعد اللّه إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ و قرئ فى الشواذّ فزعا و هو اظهر. قال الحسن لمّا سمعت بانّ التابوت صار الى دار فرعون نالها من الفزع و الجزع ما انساها وحى اللّه و وعده ان يردّه عليها وكادَتْ تقول وا ابناه. و قيل لمّا حملت لارضاعه و حضانته كادت تقول هو ابنى من شدّة وجدها. و قيل لمّا سمعت انّ فرعون اتخذه ولدا و النّاس يقولون ابن فرعون كرهت وكادَتْ تقول هو ابنى لَتُبْدِي بِهِ، فى الباء قولان احدهما زيادة و التقدير تبديه و الثانى انّ المفعول مقدّر اى تبدى القول به بسبب موسى لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا الرّبط على القلب هو الهام الصّبر و تشديد القلب و تقويته رَبَطْنا عَلى قَلْبِها يعنى شددنا على قلبها بالصّبر بتذكير ما سبق من الوعد لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يعنى المصدّقين بما صدق من الوعد. و قيل لتكون من الصّابرين، و انما كنى بالايمان من الصبر لاختصاصه به. يدلّ عليه
قوله (ص): «الصّبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد».
وَ قالَتْ امّه لِأُخْتِهِ و اسمها مريم قُصِّيهِ اى اتبعى اثره و منه القصص لانّه اتّباع اثر ما يقصّ، تقول قصّ اثره قصّا و قصصا و اقتصّه اقتصاصا. فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ اى عن بعد تبصره وكانت تمشى على السّاحل محاذية للتابوت حتّى رأت آل فرعون قد التقطوه تقول ابصرت كذا و بصرت به عن جنب، اى مكان جنب. صفة موصوف محذوف. و قيل عن جنب اى عن ناحية لانّها كانت تمشى على الشّط وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ انّها تقصّ اثره و انّها اخته. فرجعت الاخت الى امّها بخبر موسى.
وَ حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ، المراضع جمع المرضعة و المعنى منعناه من ارضاع المرضعات، و ذلك بان لا يقبل ارضاعهن. و يجوز ان يكون جمع مرضع اى موضع الرّضاع و هو الثدى، كانّه قال حرّمنا عليه ثدي النساء اى احدثنا فيه كراهتها و النّفار عنها مِنْ قَبْلُ يعنى فى القضاء السّابق لانّا اجرينا فى القضاء بان نردّه الى امّه. و قيل مِنْ قَبْلُ يعنى من قبل مجىء امّه. خواهر موسى با زنان قوابل در خانه فرعون شد تا حال موسى باز داند و ديدكه زنان مرضعات را مى‌آوردند و پستان خود بر موسى عرضه ميكردند و موسى درگريستن مى‌افزود و از همه روى ميگردانيد و نمى‌پذيرفت و همه از بهر وى اندوهگن و غمگين. خواهر موسى چون ايشان را چنان ديد

گفت: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ اى يربّونه و يقومون بارضاعه و ساير وجوه تربيته. أَدُلُّكُمْ اى من اجلكم و سببكم، يقال كفل به كفالة فهوكفيل اذا تقبّل به و ضمنه وكفله فهوكافل اذا عاله وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ يبذلون النّصح فى امره، و النّصح ضدّ الغش: چون اين سخن از خواهر او شنيدند او را دركار وى متّهم داشتند. هامان گفت خذوها فانّها تعرف امّه، گيريد او را كه وى از قصّه اين كودك خبر دارد و مادر وى را شناسد. بالهام ربّانى فرا زبان وى آمدكه، انما ذكرت النّصح لفرعون لا لغيره فتركوها، پس خواهر موسى بازگشت بفرمان فرعون تا دايه آرد و مادر موسى را از حال موسى خبركرد و او را بخانه فرعون آورد. موسى چون بوى مادر بمشام وى رسيد در او آويخت و شير از پستان وى مزيدن گرفت و آرام و سكون در وى آمد اينست كه ربّ العالمين گفت: فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ الّذى وعدها فى قوله انّا رادّوه اليك حَقٌّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ اى اكثر الكفّار لا يَعْلَمُونَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ لا يقع فيه خلف. و قيل لا يَعْلَمُونَ ما يراد بهم. در تفسير آوردهاندكه فرعون مادر موسى را گفت چونست كه اين كودك ترا پذيرفت و شير تو خورد و هيچ دايه ديگر را نپذيرفت گفت لانّى امراة طيّبة الرّيح طيّبة اللّبن لا اوتى بصبىّ الّا ارتضع منّى. فسكت فرعون.

پس مادر موسى آسيه را گفت زن فرعون كه اگر خواهى و پسندى من اين كودك بخانه برم و او را تربيت نيكو كنم و شفقت درو بجاى آرم، و رنه من خانه خود و فرزندان نتوانم فروگذاشت بسبب اين كودك، آسيه رضا بداد و موسى را برگرفت و واخانه آمد. و لم يكن بين القائها ايّاه فى البحر و بين ردّه اليها الّا مقدار ما يصبر الولد فيه عن الوالدة پس موسى با مادر بود تا شير ميخورد و بعد از فطام او را با فرعون برد و در حجر فرعون و آسيه برآمد تا مترعرع شد و فرا رفتن آمد.

روزى پيش فرعون بازى ميكرد و قضيبى در دست داشت. در ميان بازى قضيب بر سر فرعون زد فرعون در خشم شد و همّت قتل وى كرد. آسيه گفت: صبىّ صغير لا يعقل شيئا. آن گه او را آزمون كردند بجوهر و آتش و تمامى قصّه در سورت طه گفته آمد.

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ الاشدّ جمع شدّة كنعمة و انعم، و بلوغ الاشدّ حصول قوة الشّباب و قوة تمام العقل و التّميز، و جاء فى التّفسير انّه ما بين الثلاثين الى الاربعين، وَ اسْتَوى يعنى بلغ الاربعين كما قال فى موضع آخر: بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قال الحسن: بلغ أشدّه أي بلغ مبلغا قامت عليه حجة اللَّه و استوى عليه قيام الحجّة آتَيْناهُ حُكْماً اى نبوّة وَ عِلْماً اى تفهّما و ذهنا قبل النبوّة. و قيل الحكمة اجتماع العلم و العمل: و العالم، الحكيم من استعمل علمه. قال اللَّه عزّ و جلّ لعلماء اليهود وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ فعدّهم فى الجهال اذ لم يعملوا بعلمهم وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ اى كما فعلنا بموسى و امّه نفعل بالمؤمنين.

وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ اى دخل موسى مصر و قيل قرية على فرسخين من مصر يقال لها جابين و قيل اسمها عين الشمس، و قيل خرج موسى من قصر فرعون و دخل مدينة مصر متنكّرا راجلا لئلا يعرف و ماكان غرضه الّا الاستخفاء و مخالفة فرعون لمّا كبر. ابن اسحاق گفت موسى چون بزرگ شد، چنان كه حقّ از باطل بشناخت و بحد عقل و تميز رسيد، همواره از فرعون و قوم وى نفور بودى و جمعى بنى اسرائيل بوى گرد آمده كه او را قوّت ميدادند و سخن وى مى‌شنيدند در مخالفت دين فرعون، و موسى پيوسته اظهار معادات و انكار ميكرد با فرعونيان، و ايشان موسى را بيم دادند از بطش فرعون. و موسى از ايشان بترسيد و خويشتن را هر وقت ازيشان پنهان ميداشت و بگوشه‌اى باز مى‌شد تا روزى بوقت هاجره و قيلوله كه اهل شهر غافل بودند از قصر فرعون بيرون آمد و در ميان شهر شد و آن دو مرد را ديد يكى اسرائيلى و يكى قبطى كه بهم برآويخته بودند. ابن زيد گفت موسى آن روزكه بكودكى قضيب بر سر فرعون زد فرعون بفرمود تا او را از شارستان خويش بيرون كردند و بعد از آن فرعون را نديد تا بزرگ شد و بحدّ مردى رسيد. پس بعد ما بلغ اشدّه دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها عن موسى. مردم آن شارستان ازكار و خبر موسى غافل بودند موسى بعيد العهد بود بايشان، آن وقت

در مدينه شد و آن دو مرد را ديدكه يَقْتَتِلانِ احدهما اسرائيلى و هو الّذى من شيعته و الآخر قبطى و هو الّذى من عدوه، و قيل الّذى من شيعته هو السّامرى و الذى من عدوّه طبّاخ فرعون اسمه قائيون، فاراد ان يحمل الحطب على ظهر الاسرائيلىّ و قيل كانا يقتتلان فى الدين. ابن عباس گفت موسى چون بحدّ مردى رسيد بنى اسرائيل در حمايت خود ميداشت و هيچ كس را از آل فرعون و قبطيان نگذاشتى كه بر ايشان ظلم كردى و زبون گرفتى تا آن روزكه اسرائيلى و قبطى بهم برآويختند. موسى خشم گرفت و قبطى را گفت: خلّ سبيله، دست ازو بدار و مرنجان او را. قبطى گفت: مى‌برم او را تا هيزم بمطبخ پدرت برد موسى را آن روز پسر فرعون مى خواندند قبطى سخن موسى نشنيد و هم چنان در وى آويخته. فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ موسى مردى قوى بود و بطش وى سخت بود قبطى را مشتى بزد و او را بكشت يقال وكزته و لكزته و نكزته لغة، و هو ان يضربه بجمع كفّه. و قال ابو عبيد و الفرّاء: الوكز الدّفع باطراف الاصابع و معنى فَقَضى عَلَيْهِ قتله و فرغ من امره وكلّ شىء فرغت منه فقد قضيت عليه. و قال المبرد القاضية الموت، و قضى الرّجل مات، و قضى عليه صادف اجله. و قيل معناه قضى اللّه عليه الموت پس موسى پشيمان گشت كه از حق تعالى دستورى قتل نيافته بود و هنوز وحى بوى نيامده بود. گفت هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ يعنى من اغوائه كانّه اضاف هيجان غضبه الذى ادّاه الى ذلك الى الشّيطان و ان كان من فعل اللّه الّذى يقدر على الاحياء و الاماتة إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ اى موسوس له بالضّلالة مزيّن له ايّاها.

ثمّ استغفر فقال: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي بقتله قبل ورود الاذن فيه فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

فان قيل كان ذلك منه كبيرة او صغيرة، قلنا لا بل كانت صغيرة لانّه لم يقصد قتله و لم يعلم انّ تلك الوكزة تؤدّى الى القتل فان قيل لم استغفر و قال: ظَلَمْتُ نَفْسِي قلنا لانّه ارتكب صغيرة و يجب الاستغفار و التّوبة عن الصّغيرة لانّه اذا لم يتب صار مصرّا عليه و الاصرار عليه يصيّره كبيرة لقوله: لا صغيرة مع الاصرار و لا كبيرة مع الاستغفار.

قالَ رَبِّ بما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ من اعطاء العلم و النبوّة و قيل بما انعمت علىّ اى بسبب انعامك علىّ بمغفرة ذنبى فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ اى لا اكون معينا للكافرين يعنى لا اختلط بفرعون و آله كما كنت الى الآن. و الظهير المعين يقال ظاهرته اى قوّيت ظهره بكونى معه و المجرم الكافر و الجرم فعل يوجب قطيعة فاعله و اصله القطع و قيل هو خبر بمعنى الدّعاء اى فلا تجعلنى ظهيرا للمجرمين. و فيها دلالة على انّ احدا لا يتأخّر عن المعصية الّا بعون اللّه، و فيها دلالة على عظم الثّواب على ترك معاونة العصاة، فانّ موسى جعله فى مقابلة ما اعطاه اللّه من العلم و النبوّة و المغفرة. و قيل: قوله فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ يدلّ على انّ الّذى من شيعته كان كافرا و قوله بالذى هو عدوّ لهما يدلّ على انّه كان مسلما و اللّه اعلم بذلك. و قيل معناه لا اكون بالمغفرة و الرّحمة معينا للمجرمين فاقول لهم رحمك اللّه او غفر اللّه لك و هذا قول غريب ذكره القفال. قال عطية العوفى: كان ابن عمر يدعو بها فى ركوعه و هذا الدّعاء حسن اذا وقع بين النّاس اختلاف و فرقة فى دين او ملك او غيرهما و انّما قال موسى هذا عند اقتتال الرّجلين. و دعا به ابن عمر عند اقتتال على عليه السلام و معاويه.

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خائِفاً يعنى اصبح موسى من غد ذلك اليوم الّذى قتل فيه القبطى فى مدينة مصر خائفا من آل فرعون ان يأخذوه و يقتلوه يترقّب اى ينتظر ما يبلغه فى امر القتيل و هل عرف قاتله. و قيل خائفا من اللّه يترقّب المغفرة «فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ اذ المفاجاة اى فاجاء المستغيث الامس يسأله ان يصرخه، و الاستصراخ الاستغاثة مشتق من الصّراخ، و المعنى يسأله النصرة على قبطى آخر يقاتله قال له موسى يعنى للاسرائيلى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ اى غوى فى تدبيرك غير رشيد فى امرك تقاتل مع عجزك و قلّة انصارك.

فَلَمَّا أَنْ أَرادَ أَنْ يَبْطِشَ اى اراد موسى ان يأخذ القبطى بيده دفعا عن الاسرائيلى توهّم الاسرائيلى انّ موسى قصده وكان قد سبق منه اليه إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ قالَ يا مُوسى أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ يعنى القبطى المقتول إِنْ تُرِيدُ اى ما تريد إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ قتّالا يقتل النّاس على الغضب وَ ما تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ

الْمُصْلِحِينَ فی کظم الغیظ و ترك القتل وکان حدیث القتل فشا فی المدینة و خفی القاتل، ففطن القبطیّ بذلك فذهب الی فرعون فاخبره انّ قاتله موسی. و قال الحسن هو من قول القبطی لانّه کان اشتهر انّ اسرائیلیا قتل قبطیا و الجمهور علی القول الاوّل.
وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ ای من اعلی المدینة يَسْعى علی رجلیه سریعا و ذلك انّ فرعون و اصحابه تو امروا فی امر موسی و قصدوا طلبه وکان الذّباحون اخذوا الطّرق من غیر خوف منهم ان یفوتهم. وکان هذا الرّجل و هو خزقیل مؤمن آل فرعون و هو النّجار و قیل هو الحبیب النجار و قیل هو ابن عمّ فرعون، اسمه: شمعون يَسْعى ای یمشی مسرعا و یعدو فی طریق قریب حتّی سبق الذّباحین فجاء موسی و قال له انّ الملأ یاتمرون بك لیقتلوك ای یهمّون بقتلك و یتشاورون فیك. قال الزّجاج: ای یأمر بعضهم بعضا بقتلك، نظیره: وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ فاخرج من المدینة انی لك من الناصحین ای ناصح لك من النّاصحین لانّه لا یتقدّم الصّلة علی الموصول.
فَخَرَجَ ای خرج موسی من المدینة خائِفاً علی نفسه من آل فرعون لا زاد معه يَتَرَقَّبُ هل یلحقه طلب فیؤخذ. و قیل یترقب ای یلتفت وکان یقول رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ فاجاب اللّه دعائه و نجاه.
النوبة الثالثة
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوکه نه در صنع او خلل نه در تقدیر او حیل بنام اوکه نه در فعل او زلل نه در وصف او مثل مقدّری لم یزل، بنام اوکه پادشاهست بی‌سپاه کامرانست بی‌اشتباه غافر جرم و ساترگناه، حضرت او عاصیان را پناه، درگاه او مفلسان را پایگاه، قدره لا یدرك الخاطر اقصی منتهاه حبّه صیّرنی مرآة من یهوی هواه، فرآه من یرانی و یرانی من یراه.
بشنو سرّی از اسرار بسم اللّه بسم در اصل باسم بوده، الف راست بود و شکل وی مستقیم و با در نهاد خود منحرف و منعطف، الف در لوح اوّل بود و با ثانی، چون در آیت تسمیت آمد. با اوّل گشت و الف ثانی فرا تو مینمایدکه کار الهی نه بر وفق مراد تو بود تو یکی را اوّل داری و من آخرگردانم. تو یکی را آخر داری و من اوّل گردانم. اشارتست که من یکی را بفضل بپذیرم یکی را بعدل ردّکنم تا بدانی که کار بعدل و فضل ما است نه بهنجار عقل شما. الف که اوّل است ثانی گردانم و با که ثانی است فرا پیش دارم و صدرکتاب و خطاب خود بدو سپارم وکسوت و رفعت الفی درو پوشانم، تا جهانیان دانندکه منم که یکی را برکشم و یکی را فروکشم.
تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ.
نکته دیگر شنو ازین عجبتر: در شکل باء بسم اللّه اشارتیست و اندر آن اشارت بشارتیست. نقش با حقیر و صغیر بود چون با نام حقّ پیوسته شد علوّگرفت و خلعت دنوّ یافت. از روی اشارت میگوید ای بنده مؤمن حرفی که بنام ما پیوسته شد قدر و جمال یافت و خطر وکمال گرفت تا بدانی که هرکه بما پیوست از قطیعت مارست، و هرکه دل در غیر ما بست در نهاد خود بشکست.
طسم طا اشارتست بطهارت دل عارفان از غیر او، سین اشارتست بسرّ او با دوستان در شهود جلال و جمال او، میم اشارتست بمنّت او بر مؤمنان در آلاء و نعماء او. مجلس معطرگردد، هر جا که رودگفت وگوی او. جانها منوّر شود در سماع نام و نشان او. در هژده هزار عالم کس نتواندکه قدم بر بساط توفیق نهد مگر بمدد لطف او، درکونین و عالمین کس را زندگی مسلّم نبود. مگر بحمایت و رعایت او.
بزرگان دین گفتند زندگی جوانمردان و دوستان حقّ بسه چیز است: زندگی بذکر و زندگی بمعرفت و زندگی بوجود. زندگی ذکر را ثمره انس است، زندگی معرفت را ثمره سکون است زندگی وجود را ثمره فناست و این فنا بحقیقت بقا است تا از خود فانی نگردی باو باقی نشوی بو سعید خرّازگفت: در عرفات بودم روز عرفه و حاجّ را دیدم که که دعاها می‌کردند و نیکو همی‌زاریدند: بر هر زبانی ذکری و در هر دلی شوری و در هر جانی عشقی، در هرگوشه‌ای سوزی و نیازی، و با هرکسی دردی وگدازی.

مرا نیز آرزو خاست که دعائی کنم و چیزی خواهم، با خودگفتم چه دعا کنم و چه خواهم هر چه می‌باید ناخواسته خود داده ناگفته خود ساخته و پرداخته. آخر قصدکردم تا از راه حقیقت بر او باز شوم و دعا کنم. بسرّ من الهام دادکه پس وجود ما از ما می چیزی خواهی.

از تعجّب هر زمان گوید بنفشه کای عجب هرکه زلف یار دارد چنك چون در ما زند؟

بو سعید از آن قدم برگشت و این بیت همی گفت:

و فاؤك لازم مكنون قلبی و حبّك غایتی و الشّوق زادی

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسى الایة، موسی عاشقی تیز رو بود و رازداری مقرّب، یقول اللّه تعالی وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا رقم خصوصیّت بروکشیده و داغ دوستی برو نهاده که: و القیت علیك محبّة منّی، در عالم هرکجا عاشقی سوخته بینی دوست دارد قصّه وی شنیدن و حدیث وی روح روح خود دانستن. از اینجاست که رب العزّة در قرآن ذکر وی بسیارکرد و قصه وی جایها بازگفت تا عارفان سوخته را و دوستان دل شده را سلوت و سکون افزاید و از دلها اندوه و غم زداید و لهذا قیل: سماع قصّة الحبیب من الحبیب یوجب سلوة القلب: و ذهاب الکرب و بهجة السّرّ و ثلج الفؤاد. این چنان است که گویند:

در شهر دلم بدان گراید صنما کو قصّه عشق تو سراید صنما

وگفته‌اند تکرار قصّه موسی و ذکر فراوان در قرآن دلیل است بر تفخیم و تعظیم کار او و بزرگ داشت قدر او، اکنون بر شمر در قرآن ذکر و نواخت او و تا بدانی منزلت و مرتبت او: میقات موسی: جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وعده موسی: وَ واعَدْنا مُوسى طور موسی: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ درخت موسی: فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ. آتش موسی: إِنِّي آنَسْتُ ناراً مناجات موسی: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا شوق موسی: وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى غربت موسی: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ: قربت موسی: نادَيْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ، محبّت موسی وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي اصطناع موسی: وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي مادر موسی: وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى خواهر موسی: قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ برادر موسی: وَ أَخِي هارُونُ دایه موسی: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ بلاء موسی فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ دریای موسی: أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ عصای موسی قالَ هِيَ عَصايَ طفولیت موسی: فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ پرورش موسی: أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً: قوت و مردی موسی: بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوى، دامادی موسی: أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ مزدوری موسی: يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ نبوّت و حکمت موسی: آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً. این همه یادکرد تا عالمیان بدانند خصوصیت و زلفت و قربت موسی با این همه منقبت و مرتبت در حضرت رسالت محمد عربی تا بقدم تبعیّت بیش نرسید. و ذلك

قوله (ص): لوکان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی.

مصطفای عربی از صدر دولت و منزل کرامت آن کرامت که: کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین

عبارت از آنست قصد صف النّعال کرد تا میگفت: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ و موسی کلیم از مقام خود تجاوز نمود و قصد صدر دولت کرد که میگفت: أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، لا جرم موسی را جواب این آمدکه: لَنْ تَرانِي و مصطفای را (ص) این گفتند: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ لولاك ما خلقت الافلاك عادت میان مردم چنان رفته که چون بزرگی در جایی رود و متواضع وار در صفّ النعال بنشیند، او را گویند این نه جای تو است خیز ببالاتر نشین. چون سید خافقین قصد صف النعال کرد که: إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ او را گفتند یا سیّد این نه جای تو است، بساط بشریّت نه بارگاه قدم چون تویی بود، و الیه الاشارة بقوله: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ سیّد گفت آری ما آمده‌ایم تا صفّ نعال را بصدر دولت رسانیم تا چنان که از روی شریعت خاك بآب در رسانیدیم از روی حقیقت سوختگان امّت را واپس ماندگان آخر الزّمان در موقف حشر و نشر ایشان را بصدر دولت رسانیم. و الیه الاشارة بقوله (ص) نحن الآخرون السابقون.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ چون روی داد موسی به سوی راه مدین قالَ گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ (۲۲) مگرکه خداوند من راه من باز نماید بمیان راه راست.

وَ لَمَّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ چون بآب مدین رسید وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ گروهی مردمان یافت بر آن يَسْقُونَ که آب می‌دادند وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ و جز زان مردان دو زن یافت تَذُودانِ که از آب باز میراندند قالَ ما خَطْبُكُما گفت این چه کار است که شما در آنید؟ قالَتا لا نَسْقِي گفتند «ما گوسفندان را آب ندهیم حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعاءُ تا آن گه که شبانان برگردند، گله‌های خویش برگردانند وَ أَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ (۲۳) و پدر ما پیریست بزاد بزرگ.

فَسَقى لَهُما ایشان را آب داد، ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ آنکه بازگشت و با سایه شد فَقالَ رَبِّ گفت خداوند من: إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۲۴) من خیری را که فرو فرستی بر من از خوردنی نیازمندم.

فَجاءَتْهُ إِحْداهُما آمد بموسی یکی از آن دو خواهر تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ می‌رفت بشرم قالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ گفت پدر من میخواند ترا لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ ما سَقَيْتَ لَنا تا پاداش دهد مزد این آب که ما را دادی فَلَمَّا جاءَهُ چون موسی آمد باو وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ و قصه خود او را بازگفت: قالَ لا تَخَفْ گفت مترس نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۲۵) از آن گروه ستم‌کاران رستی.

قالَتْ إِحْداهُما از آن دو دختر یکی گفت پدر را يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ ای پدر من مزدورگیر او را إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ که بهترکسی که مزدورگیری اینست الْقَوِيُّ الْأَمِينُ (۲۶) مردی با نیروی و راست و استوار.

قالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ گفت من میخواهم که بزنی بتو دهم إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ ازین دو دختر خویش یکی عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي بر آنچه مزد مزدوری خویش بکاوین او مرا دهی ثَمانِيَ حِجَجٍ هشت سالست فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً اگر ده سال تمام کنی فَمِنْ عِنْدِكَ آن از نزدیك تو است وَ ما أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ و نخواهم که رنج آن بر تو نهم سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۲۷) آری اگر خدای خواهد مرا از خوسران نیك یابی.

قالَ ذلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ موسی گفت این میان من و میان تو است أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ تا از دوکی کدام کی بگزارم فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ افزونی جستن نیست بر من وَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ (۲۸) و اللّه بر آنچه ما گفتیم کارساز.

فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ چون موسی مدّت مزدوری خویش تمام کرد وَ سارَ بِأَهْلِهِ وکسهای خویش برد آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً از سوی طور آتشی دید قالَ لِأَهْلِهِ اهل خویش را گفت امْكُثُوا درنگ کنید إِنِّي آنَسْتُ ناراً من آتشی دیدم. لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ تا مگر من شما را خبری آرم أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ یا پاره آتش لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (۲۹) تا مگر شما گرم شوید.

فَلَمَّا أَتاها چون آمد موسی بآن آتش نُودِيَ آواز دادند او را مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ ازکران رودبار از سوی راست فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ در آن جایگاه با برکت مِنَ الشَّجَرَةِ از آن درخت أَنْ يا مُوسى که یا موسی إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۳۰) من اللّه‌ام خداوند جهانیان.

وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ و که بیوکن عصای خویش فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ چون عصا را دیدکه می‌جنبید و میجست كَأَنَّها جَانٌّ راست گویی که آن ماریست وَلَّى مُدْبِراً. برگشت پشت برگردانیده وَ لَمْ يُعَقِّبْ و هیچ نپائید پس آن که دید یا مُوسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ یا موسی پیش آی بیا و مترس إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ (۳۱) که تو از وی در امانی اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ دست خویش در جیب خویش کن تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ تا بیرون آید سپید بی‌پیسی وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ و با خویشتن آر بازوی خویشتن از بیم فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ این هر دو دو برهانند از خداوند تو إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بفرعون وکسان او إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (۳۲) که ایشان قومی بودند از فرمان‌برداری بیرون.

قالَ رَبِّ موسی گفت خداوند من إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً من ازیشان کسی کشته‌ام فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۳۳) و

می‌ترسم که مرا بازکشند.
وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً و برادر من هارون اوگشاده سخن‌تر است از من بزبان فَأَرْسِلْهُ مَعِي بفرست او را با من رِدْءاً يُصَدِّقُنِي تا یاری بود، که مرا گواهی میدهد إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۳۴) که من می‌ترسم که ایشان مرا دروغ‌زن گیرند.
قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ گفت سخت کنیم بازوی تو ببرادر تو و نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً و حجّتی دهیم شما را و سلطانی، فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما تا هیچ بشما نرسد بِآياتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ (۳۵) شما هر دو و هرکه بر پی شما رود بنشانها و معجزتها هر جا که باشید غالب باشید، بیش ببرنده وکم آورنده و باز مالنده.
فَلَمَّا جاءَهُمْ مُوسى بِآياتِنا بَيِّناتٍ چون بایشان آمد موسی بپیغامهای ما و نشانهای روشن پیدا قالُوا ما هذا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرىً گفتند نیست این مگر جادویی ساخته وَ ما سَمِعْنا بِهذا فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ (۳۶) و نشنیده‌ایم ما این سخن در روزگار پدران پیشین ما.
وَ قالَ مُوسى رَبِّي أَعْلَمُ گفت خداوند من داناتر دانا است، بِمَنْ جاءَ بِالْهُدى مِنْ عِنْدِهِ بآن کس که پیغام راست آرد از نزدیك او بر راه راست وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ و بآنکس که سرانجام این سرای او راست، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۳۷) ستمکاران هرگز پیروز نیایند و توان ایشان بنماند.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا أَيُّهَا الْمَلَأُ فرعون گفت ای بزرگان کسان من ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي من شما را جز خویشتن هیچ خدایی ندانم. فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ آتش افروز مرا ای هامان برگل فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً و مرا کوشکی ساز بنای آن عالی، طارمی بلند لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلى إِلهِ مُوسى تا بر روم مگر مرا دیدار افتد بخدای موسی وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكاذِبِينَ (۳۸) و من این موسی را از دروغ‌زنان می‌پندارم.
وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وگردن کشید، او و سپاه او در زمین و نیامد او را آن وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ (۳۹) و می‌پنداشتندکه ایشان با ما نیایند و نیارند.
فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فرا گرفتیم او را و سپاه او را فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ وکشتیم ایشان را در دریا فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۴۰) نگرکه سرانجام آن ستمکاران چون بود.
وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً و ایشان را درین جهان پیشوایان کردیم يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ خلق را با آتش میخواندند، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ (۴۱) و روز رستاخیزکس ایشان را یاری ندهد، و فریاد نرسد، وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً و بر پی ایشان پیوستیم در این جهان نفرین وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ (۴۲) و روز رستاخیز ایشان فرا هلاکت و تباهی دادگانند.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را نامه دادیم مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى پس آن که قرنهای پیشین هلاك کردیم بَصائِرَ لِلنَّاسِ حکمها و پیغامهای روشن مردمان را وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۳) و راه نمونی و بخشایشی تا مگر پند پذیرند و وعده‌های من در یاد دارند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ اى قصد نحو مدين خارجا عن سلطان فرعون، و تلقاء تفعال من لقيت و هو مصدر اتّسع فيه، فاستعمل ظرفا و سَواءَ السَّبِيلِ قصد السّبيل المستوى الى مدين. مقاتل گفت موسی چون از مصر بیامد ترسان و حیران از بیم فرعون هیچ ندانست که کجا شود و راه نمی‌برد تا جبرئیل آمد و عصا بوی داد آن عصا که آدم از بهشت آورده بود و او را گفت که سوی مدین شو بنزدیك شعیب. موسی از آن که راه نمیدانست گفت: عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ، کار خود تفویض با اللّه کرد و براه بردن توفیق ازو خواست تا ربّ العزّة فریشته فرستاد و راه بوی نمود. وگفته‌اندکسان فرعون در طلب او بر پی وی ایستادند و سه راه بود بمدین: دو در طرف و یکی در میان. ایشان گفتند با یکدیگر تا در راه طرف رویم که مرد ترسنده وگریزنده در شاهراه

میان نرود.
ایشان در طرف برفتند و نیافتند و موسی در شاهراه هشت شبانروز بماند بی‌زاد و بی‌طعام، پای برهنه و شکم گرسنه، و در آن هشت روز نمی‌خورد مگر برگ درختان، تا رسید بمدین. وکان مدين ارضا يسكنها شعيب. كان اتّخذها مديان بن آزر لنفسه مسكنا قبل ذلك، فنسبت اليه. و بين مدين و مصر مسيرة ثمانية ايّام.
وَ لَمَّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ الورود اتيان الماء، و ضدّه الصّدور و هو الرجوع عنه.
و ماء مدين آبار كان يشرب منها اهلها و يسقون انعامهم و مواشيهم. وَجَدَ عَلَيْهِ اى على وجه الماء و حوله جماعة كثيرة من النّاس يسقون مواشيهم. وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ اى من ورائهم و من اسفلهم امرأتين تَذُودانِ اى تدفعان اغنامهما حتّى لا تختلط بغيرها، اشار الى تنحيهما عن الجماعة للورع و الصّيانة وكراهيّة الاختلاط بالرّجال. و قيل لضعفهما.
موسی بفراست بدانست که ایشان از ضعف و عجزگوسفندان خود را آب نمی دهند. گفت: ما شأنكما و ما بالكما لا تسقيان مواشيكما مع القوم؟ قالتا لا نمكن من السّقى حتّى يرجع الرّعا من الماء، يصدر بفتح يا و ضمّ دال قرائت ابن عامر و ابو عمرو است، جعلوا الفعل للرّعاء، یعنی حتّى ينصرف الرّعاء عن السقى. فيخلوا الموضع فنسقى من فضل مائهم. باقی یصدر بضمّ یا وکسر دال خوانند، اى حتّى يصرف الرّعاء مواشيهم عن الماء. و الرّعاء جمع الرّاعى كما تقول صاحب و صحاب و صائم و صيام و تاجر و تجار.
وگفته‌اند موسی چون ایشان را دیدکه بی‌محرم بیرون آمده بودند بچراگاه انکارکرد بر ایشان وگفت: ما خَطْبُكُما این چه کار شما است و چه حال شما ایشان عذر خود را و عذر پدر راگفتند: لا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعاءُ وَ أَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ پدر ما مردی پیر ضعیف است، رعی مواشی نتواند و مالی نیست که مزدورگیرد، و ما بضرورت بیرون آمده‌ایم وگوشه‌ای گرفته‌ایم تا این شبانان بروند و جای خالی شود آن گه ما گوسفندان خود را آب دهیم. و ابوهم شعيب بن نويب بن مدين بن ابراهيم الخليل. و قال وهب هو يثرون بن اخى شعيب، وكان شعيب قد مات قبل ذلك، بعد ما كفّ بصره. و قيل قبره بين المقام و الزمزم.
موسی چون ایشان را بر ان صفت دید بر ایشان ببخشود و شفقت کرد.
گوسفندان ایشان فراپیش گرفت و بسر چاه برد و بر سر چاه سنگی عظیم بود که ده مرد با قوّت آن سنگ نمی‌توانستند برداشت. موسی بتنها آن سنگ برداشت و بیفکند و دلو بخواست او را دلوی دادندکه ده مرد و بروایتی چهل مرد آن دلو از چاه بر می‌کشیدند. موسی تنها آن دلو از چاه برکشید، وگوسفندان ایشان را آب داد.
روایت کرده‌اند از عمرکه گفت: لم يستق الّا ذنوبا واحدا حتّى رويت الغنم.
ازینجا گفته‌اندکه هر پیغامبری را بچهل مرد نیروی بود. و پیغامبر ما را (ص) بچهل پیغامبر نیروی بود.
فَسَقى لَهُما اى سقى موسى مواشيهما لاجلهما. ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ اى اعرض و جعل ظهره يلى ما كان يليه وجهه. و الظّل ما لم يقع عليه شعاع الشّمس و قيل الى ظلّ شجرة وكانت هناك سمرة و قيل الى ظلّ جدار لا سقف له. فَقالَ رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ. قال ابن عباس ما سأله الّا كسرة من خبز، و لم يكن مع موسى شقّ تمرة انّما قال ذلك و خضرة البقل تتراءى فى بطنه من الهزال فَجاءَتْهُ إِحْداهُما تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ.
مفسران گفتند آن دختران زودتر بخانه بازگشتند آن روز. و پدرگفت چونست که امروز زودتر آمدید؟ گفتند وجدنا رجلا صالحا رحيما فسقى لنا اغنامنا، مردی پارسای مشفق مهربان بما رسید وگوسفندان ما را آب داد.
پدرگفت چه سخن از وی شنیدید؟ گفتند از وی شنیدیم که می‌گفت: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ شعیب گفت نیست او مگر مردی گرسنه محتاج طعام. آن گه دخترکهین را فرستاد تا او را بخواند نام وی صفورا هى الّتى تزوّجها موسى. اینست که ربّ العالمین گفت: فَجاءَتْهُ إِحْداهُما تَمْشِي عَلَى اسْتِحْياءٍ اى جاءته ماشية مستحيية مستترة بكم درعها. قال الحسن فو اللّه ما كانت ولاجة و لا خرّاجة و لكنّها كانت من الخفرات اللاتى

لا يحسن المشى بين ايدى الرّجال، و الكلام معهم. و روى عن بعض القرّاء الوقف على تَمْشِي ثمّ ابتدا، فقال: عَلَى اسْتِحْياءٍ قالت: إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ و ذلك لانّ الحياء فى الكلام اكثر منه فى المشى و احسن.

قالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ ما سَقَيْتَ لَنا فقام معها فتقدّمته فهبّت الرّيح و الزقت ثوبها بجسدها، فكره، موسى ان يرى ذلك منها، فقال لها امشى ورائى و دلّينى على الطّريق ان اخطأت، فانّا بنى يعقوب لا ننظر الى اعجاز النّساء. موسى آمد بسراى شعيب و شعيب طعام در پيش نهاده، گفت اى جوان اين طعام بكار بركه از بهر تو ساختهام. موسى ظنّ برد كه آن طعام عوض آب دادن گلّه است. گفت اعوذ باللّه ما نه از آن خاندانيم كه دين خود بدنيا بفروشيم. شعيب گفت نه آنست كه تو پنداشتى و اللّه، ليكن عادت من و عادت پدران من اينست كه مردمان را طعام دهيم و مهمان را گرامى كنيم. پس موسى آن طعام بخورد و قصّه خويش با شعيب بگفت كه چه سبب را از زمين مصر بيرون آمد. شعيب گفت مترس كه تو از فرعون و قوم وى رستى كه فرعون را بر مدين دست نيست.

قالَتْ إِحْداهُما و هى الصّغرى و اسمها صفورا يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ لرعى الغنم إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ و قد جرّبنا قوّته برفعه الحجر و نزحه الدّلو و جرّبت امانته حيث منعنى من المشى قدّامه، و قيل الْقَوِيُّ فى بدنه الْأَمِينُ فى عفافه.

قالَ شعيب لموسى إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ اى تأجرنى نفسك مدّة ثمانى حجج، و الاجر هاهنا هو الصّداق و قيل معناه تكون اجيرا لى، يقال اجرت الغلام فهو مأجور و آجرته فهو موجر و آجرته فهو مؤاجر، على وزن فاعلته وكلّه بمعنى واحد. و قيل معناه ان تثيبنى من تزويجى ايّاك رعى ماشيتى ثمانى حجج من قولهم آجرك اللّه اى اثابك و الحجة السّنة و الحجج جمعها، فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْراً اى اتممت العقد عشرا فَمِنْ عِنْدِكَ تفضّلا منك وَ ما أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ اى لا اكلفك ما يصعب عليك فى هذه المدّة و قيل ما اريد ان اشقّ عليك بان آخذك باتمام عشر سنين و تجدنى ان شاء اللّه من اهل الصّلاح فى معاملتك و مخالطتك، و الوفاء بعهدك. و قيل هذا شرط للاب و ليس بصداق. و قيل هو صداق و الاوّل اظهر لقوله تأجرنى. و لم يقل تأجرها.

قالَ ذلِكَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ اى قال موسى ذلك الشّرط بينى و بينك و علينا الوفاء به. ثمّ قال: أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ ما زائدة مؤكّدة، و المعنى ايّ الاجلين و اى فى معنى الجزاء منصوبة بقضيت و جواب الجزاء. فَلا عُدْوانَ عَلَيَّ يعنى ايّ الاجلين قضيت فلا ظلم علىّ بل اكون منصفا فى ايّهما قضيت و الاجلان ثمانية و عشرة ثم قالا كلاهما: وَ اللَّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ اى شاهد على عقد بعضنا لبعض.

روى عن ابن عباس عن النّبي (ص): قال سألت جبرئيل (ع): ايّ الاجلين قضى موسى؟ قال اتمها و اكملها يعنى العشرة .

و عن ابى سعيد الخدرى انّ رجلا سأله: ايّ الاجلين قضى موسى؟ قال لا ادرى حتى اسأل رسول اللّه (ص) فسأل الخدرى رسول اللّه (ص) فقال لا ادرى حتّى اسأل جبرئيل فسأل النبى (ص) جبرئيل فقال لا ادرى حتّى اسأل ميكائيل فسال جبرئيل ميكائيل فقال لا ادرى حتّى اسأل الرفيع فسأل الرفيع فقال لا ادرى حتّى اسأل اسرافيل فسأل الرفيع اسرافيل اسأل فقال لا ادرى حتّى اسأل ذا العزّة. قال فنادى اسرافيل بصوته الاشدّ يا ذا العزّة ايّ الاجلين قضى موسى؟ فقال اتمّ الاجلين و اطيبهما عشر سنين.

و روى عنه (ص) قال تزوج صغراهما و قضى اوفاهما.

مفسران گفتند چون آن عقد ميان ايشان برفت و دختركهين كه نام وى صفورا است بزنى بوى داد شعيب او را فرمود تا گوسفندان بچرا برد و آن عصا كه آدم از بهشت آورده بود و پيغامبران گذشته از يكديگر بميراث مى‌بردند تا بروزگار شعيب به شعيب رسيد، آن عصا بموسى داد.

سدی گفت پیش از آن که موسی بشعیب رسید فریشته‌ای آمد، بصورت مردی و آن عصا بشعیب دادگفت این عصا بنزدیك تو ودیعت است تا خداوند این عصا بسر وی آید. شعیب آن عصا میان عصاهای دیگر در اندرونی نهاد. آن روزکه موسی را بگلّه می‌فرستاد دختر خود را فرمود که رو عصائی بیرون آر و بموسی ده دختر رفت و آن عصا بیرون آورد شعیب چشم پوشیده بود آن عصا بدست می‌باسید و گفت این ودیعت است بجای خویش باز بر و دیگری بیار دختر رفت دیگری آورد.

نگه کردند همان عصا بود دوم بار باز پس برد و سیوم بار همان بود. پس شعیب بموسی داد. موسی بیرون شد و شعیب پشیمان گشت گفت آن عصای ودیعت است نبایدکه خداوند آن فرا رسد و نیابد. موسی را باز خواند و عصا را باز خواست. موسی گفت این عصای منست. شعیب درو پیچید تا باز ستاند موسی بخصومت آورد آخر قرار دادندکه اوّل کسی که ما را بیند این حکم بوی تفویض کنیم. ربّ العالمین فریشته‌ای فرستاد بصورت آدمی میان ایشان حکم کرد، گفت: عصا بر زمین نهید آن کس که بر تواند داشت آن اوست. شعیب خواست که بر دارد دستش بدان نرسید و نتوانست موسی دست فرا کرد و آسان آسان برداشت. شعیب بدانست که آنجا تعبیه ایست گفت مگر خداوند این عصا خود تویی. پس موسی گوسفندان بچرا برد. شعیب او را وصیّت کرد که دو راه پیش است: یکی سوی راست می‌شود و یکی سوی چپ چون آنجا رسی زینهارکه سوی راست نروی ور چه مرغزار آنجا نیکوترست و بهتر، زیرا که تنّینی عظیم است، آنجا اژدهایی بزرگ نبایدکه ترا وگوسفندان را هلاك کند.

موسی گوسفندان را فرا پیش کرد چون بسر آن دو راه رسیدگوسفندان سوی راست برگرفتند و موسی هر چند کوشیدکه بازگرداند نتوانست و طاقت نداشت.

گوسفندان در آن مرغزار شدند و نیکو چرا کردندکه گیاه بسیار بود و علف نهمار.

و تنّین پیدانه. موسی رنجه شده بود خواب بر وی افتاد، گوسفندان بچرا بگذاشت و خود بخفت. آن ساعت که موسی در خواب بود تنّین آهنگ ایشان کرد عصا از جای خود برخاست و با تنّین در حرب شد تنّین را همی زد تا او را بکشت و آمد با جنب موسی و بیفتاد خون آلود. موسی از خواب در آمد عصا را دید خون آلود و تنّین کشته شادگشت و خدای را عزّ و جلّ سپاس داری کرد دانست که در آن عصا تعبیه‌هاست و قدرتها. پیش شعیب آمد و قصه تنّین با وی گفت. شعیب شادگشت وگفت این موسی را ناچار دولتی در راه است و درین عصا تعبیه‌ای، و عن قریب پیدا شود. پس شعیب خواست که با موسی اکرام کند از بهر دامادی وی او را صلتی دهد گفت امسال گوسفندان هر چه زایند، و بچه‌ها نه بر شبه مادران باشندکه برنگی دیگر آیند، بتو دهم موسی را در خواب وحی نمودندکه اضرب بعصاك الماء الّذی فی مستقی الاغنام. عصا بر آن آب زن که گوسفندان میخورند. موسی عصا بر آب زدگوسفندان همه بچه چنان آوردندکه از موسی پذیرفته بود بر آن رنگ که گفته بود. فعلم شعیب انّ ذلك رزق ساقه اللّٰه الی موسی و امرأته فوفی له بشرطه و سلّم الیه الاغنام.

فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ ای اتمّه و فرغ منه، قضی اینجا بمعنی اتمّ است چنان که در سورة الانعام گفت: لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى ای لیتمّ اجل مسمّی و در سوره طه: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ ای من قبل ان یتم الیك جبرئیل الوحی و در سورة الاحزاب فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ ای اتمّ اجله.

مجاهدگفت: موسی مزدوری شعیب برکاوین دختر ده سال تمام کرد. انگه دو سال دیگر بنزدیك وی مقام کرد و از دختر شعیب او را کودك آمد و بعد از بیست سال که بنزدیك وی مقام کرده بود از وی دستوری خواست تا با مصر شود، بزیارت مادر و برادر و خواهر. چون از شعیب دستوری یافت اهل و عیال وگوسفندان فرا پیش کرد و رفت. اینست که ربّ العالمین گفت: وَ سارَ بِأَهْلِهِ و روزگار زمستان بود موسی با اهل و عیال بر راه ایستاد و اهل وی بار داشت و زادن نزدیك بود موسی راه نمیدانست همی سر در نهاد در بیابان تا بجانب طور سینا افتاد از راه مصر بگشته شب تاریك پیش آمد و باد و باران و صاعقه و سرمای سخت، گوسفندان در بیابان پراکنده شده

و اهل وی را درد زه خاسته و موسی در میان متحیّر مانده طلب آتش کرد و آتش‌زنه آتش نداد آخر بجانب طور نگه کرد و آتش دید اینست که ربّ العالمین گفت آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً از سوی کوه آتشی دید افروخته، چنان پنداشت که شبانی است یا کاروانی که آنجا آتش کرده. با اهل و قوم خویش گفت: امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِخَبَرٍ شما ساعتی درنگ کنید و آرام گیرید تا من بروم و اگر آنجا کسی را بینم خبر راه مصر ازو پرسم تا ما را بر راه مصر دارد أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ یا پاره‌ای آتش آرم تا شما گرم شوید أَوْ جَذْوَةٍ عاصم بفتح جیم خواند و حمزه بضم جیم و باقی قرّاء بکسر جیم و معنی همه یکسانست و نظیره الرّبوة و الرّبوة و الرّبوة.

قال المبرد الجذوة القطعة العظیمة من الحطب المحترق و بعضه ما لم یشتعل فاذا اشتعل فهی شهاب و قبس و الاصطلاء التدفؤ بالصّلا و هو النّار یکسر الصّاد و یفتح، فالفتح بالقصر و اذا کسرت مدّت و اصل الكلمة اللزوم.

فَلَمَّا أَتاها نُودِيَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ الْأَيْمَنِ، الشاطئ الشط و هو شفیر الوادی، و الایمن اذا رددته الی الشاطی فهو من الیمین یعنی عن یمین موسی و اذا رددته الی الوادی فهو من الیمن فِي الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ البقعة القطعة من المكان و برکتها انّ اللَّه عزّ و جلّ کلّم فیها موسی و بعثه منها نبیّا من الشجرة یعنی من تلقاء الشّجرة من ناحیتها، و الشجرة الزیتون و قیل العوسج، و قیل السّدرة، و قیل العنّاب، وکانت بقیت الی عهد هذه الامّة أَنْ يا مُوسى یعنی نودی بان یا موسی إِنِّي أَنَا اللَّهُ الّذی نادیتك و دعوتك باسمك و انا ربّ الخلائق اجمعین. و هذا اوّل کلامه لموسی.

وَ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ یعنی نودی بان الق عصاك فلما رای العصا تهتزّ ای تتحرك حركة شدیدة، و الجانّ صغار الحیّات لكنّه اسرع حركة من الثّعبان و اوحی اهتزازا.

وکان حیّة موسی ثعبانا عظیما فی حركة الجانّ فاقبلت نحو موسی فولّی موسی هاربا خوفا منها و لم یعقّب ای لم یرجع و لم یلتفت. قال الخلیل عقّب ای رجع علی عقبه و هو مؤخّر القدم فقال اللَّه لموسی ارجع الی مكانك و اثبت إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ. من ان ینالك ضرر او مكروه و قیل معناه انّك من المرسلین لقوله: لا يَخافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ.

اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ ای ادخل یدك فی جیبك من جانب الصّدر و منه قوله: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مشرقة مضیئة کالشّيء الأبیض لها شعاع کشعاع الشّمس. و قد جعل اللَّه فی یده من النّور مثل ما فی الشمس و القمر مِنْ غَيْرِ سُوءٍ ای من غیر عیب او برص. وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَناحَكَ مِنَ الرَّهْبِ بفتح الرّاء و الهاء حجازی و بصری و وافقهم حفص علی فتح الرّاء وحدها الباقون بضمّ الرّاء و اسكان الهاء وكلّها لغات بمعنی الخوف و الفرق.

قال الزّجاج: الجناح هاهنا العضد و فی الكلام تقدیم و تأخیر تأویله: و اضمم الیك جناحك ای عضدك فادخل یدك فی جیبك کلّما رهبت جبارا فی عمرك، و قیل لمّا القی عصاه خاف فبسط جناحه یعنی یده کالمتّقی بها و هو موجود فی عادات النّاس. فقیل له ضمّ ما بسطته من یدك خوفا علی نفسك و الید اذا بسطت صارت کالجناح المبسوطة، و یدا الانسان جناحاه، و جناحا الطیر یداه. و قیل الرّهب الكم بلغة حمیر، ای اضمم الیك یدك و اخرجه من الكم، لانّه تناول العصا و یده فی کمّه. و قیل معناه اذا هالك امر یدك و ما تری من شعاعها فادخلها فی جیبك تعد الی حالتها الاولی.

قال ابن عباس ما من احد یدخله رعب بعد موسی ثمّ یدخل یده فیضعها علی صدره الّا ذهب عنه الرّعب، فَذانِكَ قرأ ابن كثیر و ابو عمرو بتشدید النّون و هو تثنیة ذلك و قرأ الباقون بالتخفیف و هو تثنیة ذاك، و النّون المشدّدة بدل اللام فی ذلك و معنی الایة: فذانّك اللّذان اریتكهما من الید و العصا حجتان من ربّك تدلان الخلق علی صحة نبوّتك فامض بهما الی فرعون و الاشراف من جنوده و ادعهم الی توحید اللّه و طاعته إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ کافرین.

قالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً يعنى القبطى فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ به قودا، اراد ان يعرف مآل امره مع فرعون. وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً اى اطلق لسانا بالبيان و ذلك للحبسة الّتى كانت فى لسانه الّتى تمنعه عن اعطاء البيان حقّه فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً قرأ نافع ردا ترك همزه طلبا للخفّة، و الرّدء المعين يقال ردأته على امركذا اى اعنته يُصَدِّقُنِي قراءة العامّة بالجزم على جواب الامر و رفعه عاصم و حمزة على ان يكون موضعه نصبا على الحال، اى ارسله معى ردءا مصدّقا لى شاهدا لى على حقيقة امرى. إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ اى اخشى ان يردّوا كلامى و لا يقبلوا منّى دعوتى.

قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ هذا جواب قوله: اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي و العضد القوة، يقال: عضده و عاضده اذا اعانه و قوّاه و تقول فلان عضدى و يدى و منه قول رسول (ص) و هم يد على من سواهم، وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً السّلطان الحجة سمّيت به لانّه يستنير به الحق من الباطل، و سمّى الزّيت سليطا لشدّة ضوء سراجه. و قيل السّلطان هاهنا رعب فى قلب فرعون يمنعه عن الهمّ بقتلهما او اذاهما فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما اين جواب آنست كه گفتند: إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا أَوْ أَنْ يَطْغى سخن اينجا تمام گشت آن گه ابتدا كند گويد: بِآياتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ اينجا تقديم و تأخير است. يعنى انتما و من اتّبعكما بآياتنا الغالبون و روا باشد كه بآياتنا متّصل بود به نجعل على تقدير: و نجعل لكما بآياتنا سلطانا فلا يصلون اليكما. اى و نجعل لكما حجة دالّة على النّبوّة بآياتنا اى بالعصا و اليد و سائر الآيات. ثمّ قال مبتدءا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ. موسى آن شب كه از دور آتش ديد عيال را گفت: امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً ايشان را بگذاشت و روى بر سوى آتش نهاد. وادى مقدّس بود نام آن طوى و برابر آن كوه زبير بود آن كوه كه طور سينا گويند. و قومى گويند زبير ديگر بود و طور سينا ديگر، زبير آن كوه بود كه آن را تجلّى افتاد و پاره پاره گشت و طور سينا آن كوه بود كه موسى بر آن با حق سبحانه و تعالى مناجات كرد موسى چون بنزديك آن درخت رسيد نور ديد بر درخت امّا بچشم موسى آتش مينمود موسى بشكوهيد از آن درخت دل تنگ گشت و متحيّر ماند پشت بساق درخت باز نهاد، ندا شنيدكه يا موسى يا موسى. موسى گفت: من الّذى يكلّمنى؟ كيست كه با من سخن ميگويد و مرا ميخواند ندا آمدكه: إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ همانست كه آنجا گفت: إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ گفته‌اندكه ربّ العزه او را از بهر ادب فرمودكه نعلين بيرون كن كه نه روا باشد پيش مهتران رفتن با نعلين ازينجاست كه پيش پادشاهان با نعلين نروند. همان شب بود كه ربّ العالمين گفت: وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى اللّه تعالى دانست كه موسى همى داندكه آن عصا است لكن از بهر آن پرسيد تا موسى بزبان خويش بگويدكه اين عصاى منست و از آن چه چيز آيد تا اگر موسى از آن عصا چيزى ديگر بيند داندكه آن قدرت خداوند است جلّ جلاله. پس ديگر باره ندا آمدكه أَلْقِ عَصاكَ عصا بيفكن، موسى عصا بيفكند. مارگشت موسى بترسيد و راه گريزگرفت. ربّ العالمين گفت: يا مُوسى أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ همانست كه آنجا گفت: خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى پس ديگر باره ندا آمدكه اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ يا موسى دست بجيب پيراهن اندركن و بر سينه خويش نه تا سپيد و روشن بيرون آيد. موسى دست بجيب پيراهن اندركرد بيرون آورد هم چون آفتاب نور ازو همى تافت. موسى را يقين شد آن گه كه آن نبوّت است و پيغامبرى كه او را درست همى شود. پس ربّ العالمين او را پيغام دادگفت سوى فرعون شو و پيغام ما باوگزار چنان كه گفت: اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى و اين عصا و يد بيضا هر دو ترا حجّت است بر درستى نبوّت و پيغام رسانيدن ما، اينست كه ربّ العالمين گفت: فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ. موسى چون بدانست كه او پيغامبر است و بر فرعون مى‌بايد شد حاجت خواست، گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي رب العالمين حاجت وى چنان كه خواست تا آخر آيت همه رواكرد و موسى پاره‌اى تند بود و نيز آن تندى و تيزى از وى برداشت و او را گرامى كرد و برسالت سوى فرعون فرستاد. موسى حاجتى ديگر خواست گفت: رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً

يُصَدِّقُنِي.
رب العالمين حاجت وى رواكرد و هارون را پيغامبرى داد و با او ياركرد چنان‌كه‌گفت: سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما. چون اين مناجات تمام شد ربّ العالمين او را بازگردانيد.
خلافست ميان علما كه موسى آن‌گه پيش عيال باز شد يا هم از آنجا بمصر رفت سوى فرعون؟ قومى گفتند هم از آنجا سوى مصر شد و اهل و عيال را در آن بيابان بگذاشت. سى روز در آن بيابان ميان مدين و مصر بماندند، تنها دختر شعيب بود و دو فرزند موسى و آن گوسفندان. آخر بعد از سى روز شبانى بايشان بگذشت و دختر شعيب را ديد و او را شناخت دلتنگ و اندوهگن نشسته و ميگريد. آن شبان ايشان را در پيش‌كرد و با مدين برد پيش شعيب. و قومى گفتند موسى چون از مناجات فارغ شد همان شب بنزديك اهل و عيال باز رفت، عيال وى او را گفت آتش آوردى؟
موسى گفت من بطلب آتش شدم نور آوردم و پيغامبرى وكرامت خداوند جلّ جلاله. آن‌گه برخاستند و روى بمصر نهادند چون بدر شهر مصر رسيدند وقت شبانگاه بود موسى فرزندان و عيال وگوسفندان بدر مصر جايى فرو آورد و خود تنها در مصر رفت بر مثال شبانى تا بخانه مادر. وانگه مادرش زنده بود و برادر و خواهر اما پدرش رفته بود از دنيا. موسى بدر سراى رسيد نماز شام بود و ايشان طعام در پيش نهاده و مى خوردند. موسى آواز دادكه من يكى غريبم مرا امشب سپنج دهيد بغربت اندر.
مادرش گفت مر هارون راكه اين غريب را سپنج بايد داد تا مگركسى بغربت اندر پسر ما را سپنج دهد. موسى را بخانه اندر آوردند و طعام پيش وى نهادند و او را مى نشناختند. چون موسى فرا سخن آمد مادر او را بشناخت و او را دركنارگرفت و بسيار بگريست. پس موسى گفت مر هارون راكه خداى عزّ و جلّ ما را پيغامبرى داد و هر دو را فرموده‌كه پيش فرعون رويم و او را باللّه جلّ جلاله دعوت‌كنيم.
هارون گفت سمعا و طاعة للّه عزّ و جلّ. مادرگفت مى‌ترسم‌كه او شما را هر دو بكشدكه او جبّارى طاغى است. ايشان گفتند اللّه تعالى ما را فرموده و او خود ما را نگه دارد و ايمن گرداند. پس موسى و هارون ديگر روز برفتند بدر سراى فرعون. گروهى گويندكه همان ساعت بار يافتند و پيغام‌گزاردند وگروهى گفتندكه تا يك سال بار نيافتند و تمامى اين قصّه جايها پراكنده‌گفته‌ايم و شرح آن داده و اللّه اعلم.
فَلَمَّا جاءَهُمْ مُوسى بِآياتِنا يعنى اليد و العصا و ساير الآيات التسع بَيِّناتٍ اى واضحات دالّة على صحّة امرهما بتوحيد اللّه و خلع الكفر و الدّخول فى طاعته وكان جوابه و جواب قومه ان قالُوا ما هذا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرىً افتريته من تلقاء نفسك وَ ما سَمِعْنا بهذا اى انّا لم نسمع بمثل ما تدعونا اليه من التّوحيد و الرّسالة و النبوّة فى مذاهب آبائنا الاوّلين الّذين درجوا قبلنا. و قيل معناه ما بلغنا عن احد من آبائنا انّهم اجابوا الرّسل. و قيل انّما قالوا هذا القول لطول الفترة و نسيان العهد. و قيل انّما قالوا ذلك جحوداكما قال اللّه تعالى: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا.
وَ قالَ مُوسى قرأ مكى بغير واو وكذلك هو فى مصاحفهم، اى قال موسى جوابا لهم عن قولهم: ما سَمِعْنا بِهذا فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ، اى ربّى اعلم بالانبياء قبلنا. و قيل معناه رَبِّي أَعْلَمُ بى انّ الّذى جئت به من عنده و بامره، اى هو اعلم بذلك منكم حيث نسبتمونى الى الكذب و السّحر، وَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدَّارِ.
قرأ حمزة و الكسائى و من يكون بالياء، اى و هو اعلم بمن تصير له الجنّة دارا و مستقرّا فى عاقبة امره، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ اى لا ينجو من عقابه فى الآخرة و لا يفوز بثوابه فيها الكافرون، ظالمون لانفسهم باهلاكها فى الكفر و التّكذيب.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ عند ذلك لاشراف جنوده و قومه من القبط لست اعلم لكم ربّا سواى و لا الها غيرى فلا تغتروا بموسى و سحره و لا تقبلوا دينه. و يا هامان اوقد لى على الطين نارا تجعله مطبوخا. قيل انّ فرعون هو الّذى امر

اوّلا باتخاذ الآجر فَاجْعَلْ لِي صَرْحاً اى قصرا عاليا فى الهواء لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلى إِلهِ مُوسى وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ اى لا حسب موسى مِنَ الْكاذِبِينَ بما يقول انّ فى السّماء الها. قيل اراد بذلك ايهام ضعفة قومه انّ الّذى يدعو اليه موسى موصول اليه مقدور عليه قال الحسن كذب عدوّ اللّه فى قوله فى موسى اظنّه كاذبا لانّه كان يعلم انّه رسول اللّه قال اللّه سبحانه و تعالى: وَ جَحَدُوا بها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا. و قيل انّ بين قوله: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى و بين قوله: ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي اربعون سنة.

اصحاب سيرگفتند چون فرعون وزير خود را فرمود هامان كه از بهر من اين قصر بساز هامان جمع كرد استادان و كارگران بسيار، گويندكه پنجاه هزار استادگلگير بودند بيرون ازكارگران و آجربران و آلات و ساز آن از چوب و آهن همه بساختند و بنائى عظيم برآوردند بآجر وگچ، و ارتفاع آن چندان بدادندكه در همه دنيا مانند آن هرگز كس نديد و نشيند و مرد قوى طاقت نداشت كه بر سر آن بايستادى از بيم آن كه باد او را ببرد از درازى كه بود بر هوا. ربّ العالمين ايشان را فرا آن گذاشت كه ميخواست كه ايشان را در آن بفتنه افكند چون از آن فارغ گشتند فرعون بر سر آن شد و تيراندازى را فرمود. تا بر هوا تير انداخت آن تير باز آمد خون آلود. فرعون گفت: قد قتلت اله موسى. پس ربّ العالمين جبرئيل را فرمود تا پرّى بزد بر آن قصر بسه پاره گشت پارهاى بلشكر فرعون افتاد هزار هزار مرد در زير آن پست شد، و پارهاى بدريا افتاد و پارهاى سوى مغرب افتاد.

وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ اى تعظّم فى ارض مصر و ما يليها بدعوى الالهيّة و الامتناع من اتّباع الرّسل و الايمان بهم بغير الحق، يعنى بغير حقّ اوجب ذلك بالباطل. و قيل الباء للحال اى غير محقّين، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ للبعث و النّشور، قرأ نافع و حمزة و الكسائى و يعقوب لا يرجعون بفتح الياء.

فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ القيناهم فى البحر. قيل بحر قلزم، و قيل هو بحر من وراء مصر يقال له اساف و قيل النيل. فَانْظُرْ يا محمد بعين قلبك و تدبّره بعقلك تعلم انّ من كفر باللّه وكذّب رسله فمصيره الى الهلاك و النّار، و حذّر قومك فانّك منصور عليهم.

وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً اى جعلنا فرعون و قومه ائمّة فى الشّر و الضّلال يقتدى بهم فيهما فيكون عليهم وزرهم و وزر من اتّبعهم يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ اى يدعون من يجيبهم الى الكفر باللّه فيوردونه النّاركما قال يقدم قومه يوم القيامة فاوردهم النّار. و معنى جَعَلْناهُمْ اى حكمنا بكفرهم كما يقال جعل القاضى فلانا مجروحا، اى حكم بجرحه.

و قيل معناه اعلمناكم انّهم أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ لا احد ينصرهم على اللّه فيردّ عذابه عنهم.

وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً اى لعنّاهم فى الدّنيا بقوله: الا لعنه اللّه على الظالمين و بما امر المؤمنين بان يلعنوهم. قال الحسن يريد باللّعنة العذاب الّذى عذّبوا به فى الدّنيا و هو الغرق و ذلك انّهم لمّا اهلكوا العنوا فهم يعرضون على النّار غدوّا و عشيّا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ. مع اللّعنة اى ممّن يقبح اللّه خلقته بسواد الوجوه و زرقة العيون كقوله: وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ اوتى موسى التوراة من بعد غرق فرعون حين تفرّغوا الى الوحى و الاتّباع و الاستعمال مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى لانّ فرعون عمّر اربعة قرون و قيل من بعد ما اهلكنا فى الدّنيا بالعذاب القرون الاولى قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهيم و قوم لوط و قوم شعيب و غيرهم كانوا قبل موسى.

ثمّ قال بَصائِرَ لِلنَّاسِ اى فى هلاك الامم الخالية بصيرة لبنى اسرائيل و غيرهم. و قيل جعلنا التورية و ما فيها بصائر للناس يستبصرون بها امور دينهم.

و البصائر الدّلائل وَ هُدىً يعنى التورية هدى من الضّلالة لمن عمل به وَ رَحْمَةً لمن آمن به من العذاب. و قيل رحمة اى نعمة منّا على من آمن بها و عمل بما فيها لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ لكى يتّعظوا و يعتبروا.

و عن ابى سعيد الخدرى عن النّبي (ص) قال: ما اهلك اللّه عز و جل قوما و لا قرنا و لا امة و لا اهل قرية

بعذاب من السماء منذ انزل اللّه عز و جل التورية غير القرية التي مسخوا قردة ا لم تر انّ اللّه عزّ و جلّ قال: وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى.
و قيل انّ التورية اوّل كتاب نزلت فيه الفرائض و الاحكام.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس: وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ الاية...، در سبق سبق كه بوستان معرفت را باشجار محبّت بياراستند در پيش وى ميدان حيرت و محبت نهادند و آن راه گذر وى ساختند، حفّت الجنّة بالمكاره. هركرا خواستندكه ببوستان معرفت برند نخستش در ميدان حيرت آوردند و سر اوگوى چوگان محنت ساختند تا طعم حيرت و محنت بچشيد پس ببوى محبّت رسيد اينست حال موسى كليم (ع): چون خواستندكه او را لباس نبوّت پوشند و بحضرت رسالت و مكالمت برند نخست او را در خم چوگان بليّت نهادند تا در آن بلاها و فتنه‌ها پخته گشت چنان كه ربّ العزّة گفت: وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً اى طبخناك بالبلاء طبخا حتّى صرت صافيا نقيّا از مصر بدر آمد ترسان و لرزان و از بيم دشمن حيران براست و چپ مى‌نگرست چنان كه ترسنده از بيم نگرد، و ذلك قوله: فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ آخر در اللّه زاريد و از سوز جگر بناليدگفت: رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ربّ العالمين دعاء وى اجابت كرد و او را از دشمن ايمن كرد سكينه بدل وى فرو آمد و ساكن گشت با سرّ وى گفتند مترس و اندوه مدار آن خداوندكه ترا در طفوليّت در حجر فرعون، كه لطمه بر روى وى مى‌زدى، در حفظ و حمايت خود بداشت و بدشمن نداد امروز هم چنان در حفظ خود بدارد و بدشمن ندهد. آن گه روى نهاد در بيابان بر فتوح نه بقصد مدين. امّا ربّ العزة او را بمدين افكند. سرّى راكه در آن تعبيه بود شعيب (ع) پيغامبر خداى بود و مسكن بمدين داشت مردى بود متعبّد و خوف بر وى غالب، در اوقات خلوات خويش چندان بگريست كه بينايى وى در سرگريستن شد. رب العزّة بمعجزه او را بينايى باز داد باز همى‌گريست تا ديگر باره نابينا شد و ربّ العزة بينايى با وى داد. دوم بار، سيوم بار هم چنان مى‌گريست تا بينايى برفت. وحى آمد بوى كه: لم تبكى يا شعيب، اين همه گريستن چيست؟ اگر از دوزخ همى‌ترسى ترا ايمن كردم و اگر ببهشت طمع دارى ترا مباح كردم. شعيب گفت لا يا ربّ و لكن شوقا اليك، نه از بيم دوزخ ميگريم نه از بهر طمع بهشت، لكن در آرزوى ذو الجلال مى‌سوزم. فاوحى اللّه تعالى اليه لاجل ذلك اخدمتك نبيى وكليمى عشر حجج. اين معنى را پيغام‌بر و هم‌راز خويش موسى فرا خدمت تو داشتم و ده سال مزدور توكردم.
وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ، موسى بشخص سوى مدين رفت بخدمت شعيب افتاد و بدل سوى حق رفت بنبوّت و رسالت افتاد. عَسى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَواءَ السَّبِيلِ از روى اشارت بزبان كشف سواء السّبيل مواظبت نفس است بر خدمت، و آرام دل بر استقامت.
و مرد راه رو تا منازل اين راه باز نبرد بسركوى توحيد نرسد. خليل (ع) در بدو كاركه او را بدرگاه آوردند بكوى ستاره فرستادند تا مى گفت: هذا رَبِّي پس ازكوى ستاره برآمد بكوى ماه فرو شد، ازكوى ماه برآمد بكوى آفتاب فرو شد، هركوى را رخنه‌اى ديد: دركوى ستاره آفت تحوّل، ديد دركوى ماه عيب انتقال ديد، دركوى آفتاب رخنه زوال ديد. دانست كه اين نه شاهراه استقامت است و نه سركوى توحيد. همه راهها بر وى بسته شد بقدم تفكّر بر سركوى تحيّر بايستاد حيران و عطشان و دوست‌جويان، تا هركه او را مى‌ديدى گفت اين اسير خاك سر كوى دوستى است.

خاك سركوى دوست برگ سمن گشت　　　هركه بر ان خاك برگذشت چو من گشت

خليل چون همه راهها بسته ديد دانست كه حضرت يكى است آواز برآوردكه: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الايه، مرد مردانه نه آنست كه بر شاهراه سوارى كندكه راه گشاده بود مرد آنست كه در شب تاريك بر راه باريك بى‌دليلى بسركوى دوست شود.

و لما ورد ماء مدين ورد بظاهره ماء مدين و ورد بقلبه موارد الانس، و موارد الانس ساحات التّوحيد، فاذا ورد العبد ساحات التّوحيدكوشف بانوار المشاهدة فتغيّب عن الاحساس بالنّفس، فعند ذلك الولاية للّه و لا نفس و لا حسّ و لا قلب و لا انس استهلاك فی الصّمدية و فناء بالكليّة بنده چون بساحات توحيد رسيد در نور مشاهدت غرق گردد از خود غائب شود بحق حاضرگردد، جستن دريافته نيست شود شناختن در شناخته و ديدن در ديده. علائق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل حدود متلاشی و اشارات و عبارات فانی. باران كه بدريا رسيد برسيد و ستاره در روز ناپديد، در خود برسيد آن گه بمولی رسيد.

پير طريقت گفت: ای يافته و يافتنی از مست چه نشان دهند جز بی‌خويشتنی، همه خلق را محنت از دوری است و اين بيچاره را از نزديكی، همه را تشنگی از نايافت آب است و ما را از سيرابی. الهی همه دوستی ميان دو تن باشد سديگر در نگنجد. درين دوستی همه تويی من درنگنجم گر اين كار سر از منست مرا بدين كار نه كار، ور سر از تو است همه تويی من فضولی را بدعوی چه كار؟

فَلَمَّا قَضى مُوسَى الْأَجَلَ چون اجل موسی بسر آمد و از عنقا شوقش خبر آمد او را آرزوی وطن خاست و از شعيب دستوری رفتن خواست، اهل خويش را برداشت و چند سرگوسفندكه شعيب او را داده بود و بجانب مصر روی نهاد، چنان كه ربّ العزّة گفت: وَ سارَ بِأَهْلِهِ نماز پيشين فرا راه بود همی رفت تا شب درآمد موسی را پيك اندهان بدر آمد در آن شب ديجور و موسی رنجور فرمان آمدكه ای راه پنهان گرد، و ای ابر ريزان گرد و ای گرگ پاسبان گرد و ای اهل موسی نالان گرد موسی شبی ديد قطران رنگ، نديد در آسمان شباهنگ. ابر می‌باريد رعد می‌ناليد برق می‌درخشيد. گوسفند از ترس می‌رميد آتش‌زنه برداشت و هر چندكه كوشيد آتش نديد، آخر سوی طور نگاه كرد و از دور آتش ديد. اينست كه ربّ العالمين گفت: آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً موسی بر سر درخت آتش صورت ديد و در سويداء دل خويش آتش عشق ديد. آتشی بس تيز سلطانی بس قاهر، سوختنی بس بی‌محابا.

آتش بدل اندر زدی و نفط بجان آن گه گويی كه راز ما دار نهان

موسی سوخته عشق غارتيده فقر ساعتی زير آن درخت بايستاد. درختی كه در باغ وصلت بود ببخش در زمين محبت بود و شاخش بر آسمان صفوت بود برگش زلفت و قربت بود. شكوفه‌اش نسيم روح و بهجت بود ميوه‌اش: إِنِّي أَنَا اللَّهُ بود. موسی زير آن درخت متلاشی صفات شده، فانی ذات گشته، همگی وی سمع شده تفرقت وی جمع گشته ناگاه ندا آمد از خداوند ذو الجلال كه يا موسی إِنِّي أَنَا اللَّهُ. آن ساعت شاخ عنايت بر هدايت داد. بحر ولايت درّكفايت افكند.

سقيا لمعهدك الّذی لو لم يكن ما كان قلبی للصّبابة معهدا

موسی خلعت قربت پوشيد شراب الفت نوشيد صدر وصلت ديد ريحان رحمت بوئيد.

ای عاشق دل سوخته اندوه مدار روزی بمراد عاشقان گرددكار

آن گه ندا آمدكه يا موسی در دست چه داری؟ گفت عصاء من. يا موسی چه كنی تو بدين عصا؟ گفت: أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها چون مانده شوم تكيه بر آن كنم. يا موسی الق عصاك از دست بيفكن تا چه بينی؟ موسی عصا بيفكند ثعبان گشت و بموسی نهيب برد موسی بترسيد و برميد. فرمان آمدكه يا موسی ندانستی كه هركه تكيه بر غير ما كند از و همه ترس و غم بيند.

تكيه بر جان رهی كن كه ترا باد فدا چه كنی تكيه بر آن گوشه دار افزينا

پس ندا آمدكه يا موسی أَقْبِلْ وَ لا تَخَفْ جايی ديگرگفت: خُذْها وَ لا تَخَفْ عصا برگير و مترس و ايمن باش يا موسی عصا ميدار و مهر عصا در دل مدار و آن را پناه خود مگير از روی اشارت بدنيا دار ميگويد. دنيا ميدار و مهر دنيا در دل مدار و آن را پناه خود مساز.

حب الدنيا رأس كل خطيئة يا موسى تو عصا از بر شعيب با مردى برداشتى آن را به ثعبان يافتى. اكنون كه بامر ما برداشتى نگركه ازو چه معجزها بينى. و يقال شتّان بين نبيّنا (ص) و بين موسى (ع) موسى رجع من سماع الخطاب و اتى بثعبان سلّطه على عدوّه، و نبيّنا (ص) اسرى به الى السّماء فَأَوْحى اللَّه اليه ما اوحى و رجع و اتى لامّته بالصّلاة الّتى هى المناجاة، فقيل له: سلام عليك ايها النبى و رحمة اللَّه و بركاته. فقال سلام علينا و على عباد اللَّه الصالحين.

و فى القصّة انّ موسى غشى عليه ليلة النّار فارسل اللَّه اليه الملائكة حتّى روّحوه بمراوح الانس. و قالوا له يا موسى تعبت فاسترح يا موسى بعد ما جئت فلا تبرح جِئْتَ عَلى قَدَرٍ يا مُوسى وكان هذا فى ابتداء الامر، و المبتدى مرفوق به، و فى المرّة الأخرى خَرَّ مُوسى صَعِقاً وكان يفيق و الملائكة تقول له يا بن النساء الحيض مثلك من يسأل الرّوية كان فى الاوّل لطف و فى النّهاية عنف.

فلمّا دارت الصّهبا دعا بالنّطع و السّيف كذا من يشرب الرّاح مع التّنين بالصّيف.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ و تو نبودى بطور سوى فرو شدن آفتاب إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ كه ما فرمان خويش بموسى ميگزارديم، وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۴۴) تو نبودى از حاضران، وَ لكِنَّا أَنْشَأْنا قُرُوناً لكن ما بر آن بوديم كه گروهانى آفرينيم فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ دراز شد بر ايشان زندگانيها، وَ ما كُنْتَ ثاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ و نبودى در ميان مدين بنشست تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا كه بر ايشان خواندى تو سخنان ما وَ لكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (۴۵) لكن ما فرستاديم.

وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ و تو نبودى بان يك سوى طور إِذْ نادَيْنا آن گه كه آواز داديم ما وَ لكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لكن از رحمت خداوند تو بود لِتُنْذِرَ قَوْماً تا آگاه كنى و بترسانى گروهى را ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ كه بايشان پيش از تو هيچ آگاه كنندهاى نيامد لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۶) تا مگر پند پذيرند.

وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ وگرنه آن بودى كه اگر به ايشان رسيدى عذابى بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه پيش خويش فرستاده بودند ازكرد بد فَيَقُولُوا رَبَّنا گفتندى خداوند ما لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا چرا نفرستادى بما فرستادهاى فَنَتَّبِعَ آياتِكَ تا ما بر پى پيغامهاى تو رفتيمى، وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۴۷) و ازگرويدگان بوديمى

فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا چون بايشان آمد فرستاده راست‌گوى با پيغام راست از نزديك ما قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسى گفتند چرا نامهاى نه چنان دادندكه موسى را دادند أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسى مِنْ قَبْلُ آن قوم كه موسى تورات بيك بار بايشان آورد كافر شدند بآن؟ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا گفتند دو جادوىاند هم‌پشت شده وَ قالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كافِرُونَ (۴۸) گفتند ما هم بتورات موسى كافريم هم بقرآن محمد (ص) قُلْ گوى فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ شما نامهاى بياريد از نزديك اللَّه هُوَ أَهْدى مِنْهُما راست‌تر و راه‌نماينده‌تر از قرآن و تورات أَتَّبِعْهُ تا من بر پى آن ايستم إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۹) اگر مى‌راست گوئيد.

فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ اگر ترا جوابى ندهند و نامهاى نيارند فَاعْلَمْ أَنَّما يَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ بدانكه ايشان بر پى خوش‌آمد خويش مى‌روند و فراز آمده خويش وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ و آن كيست گم‌راه‌تر از آن كس كه مى پى برد ببايسته خويش بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ بى‌نشانى و بى‌راه نمونى و پيغامى از خداى إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵۰) اللَّه راه نماينده قوم ستمكاران نيست.

وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ سخن در سخن پيوستيم ايشان را لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۱) تا مگر عبرت گيرند و پند پذيرند.

الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ ايشان كه ايشان را تورات داديم پيش از قرآن هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲) ايشان باين قرآن ميگروند.

وَ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ آن گه كه بر ايشان خوانند قرآن قالُوا آمَنَّا بِهِ گويند ما بگرويديم باين إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا اين

راست است از خداوند ما إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (۵۳) كه ما پیش از قرآن مسلمانان بودیم.
أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ ایشان را مزد دهند فردا دوباره بِما صَبَرُوا بآن شكيبايى كه كردند وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ و سفه سفيهان ببردبارى از خود باز مى‌برند مى‌باز دهند وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۵۴) و از آنچه ايشان را روزى داديم نفقه ميكنند.
وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ و چون سخن نابكار و ناپسنديده شنوند از آن روى گردانند و ناشنيده انگارند وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ و گويندكرد ما ما را وكرد شما شما را نه شما بكرد ما گرفتاريد نه ما بكرد شما سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ (۵۵) بيزارى از شما نه نادانان را جوييم نه پاسخ ايشان را.
إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ تو راه ننمايى آن كس راكه دوست دارى وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ لكن اللَّه راه مى‌نمايد آن راكه ميخواهد وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۵۶) و او راست‌تر دانايى است بايشان كه راست راهان‌اند و راه راست راكه شايند.
وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ و گفتند اگر ما برين راه نمونى تو پى بريم و در دين تو آئيم با تو نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا ما را ازين زمين بربايند أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ نه ايشان را جاى ساختيم حَرَماً آمِناً حرمى با آزرم و بى‌بيم يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ با آن ميكشند برها و ميوه‌هاى هر چيز رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا روزى از نزديك ما وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۵۷) لكن بيشتر ايشان نميدانند.
وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ و بس كه هلاك كرديم و تباه و نيست از مردمان شهر بَطِرَتْ مَعِيشَتَها كه ايشان را بطر گرفت در زندگانى خويش فَتِلْكَ مَساكِنُهُمْ آنك نشست گاههاى ايشان لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا نه نشستند در آن پس ايشان مگر اندكى وَكُنَّا نَحْنُ الْوارِثِينَ (۵۸) از ايشان باز ماند جهان و ميراث بما شد.
وَ ما كانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى خداوند تو هلاك‌كننده مردمان شهرها نيست حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها رَسُولًا تا آن گه كه بفرستد در ما در شهرها پيغامبرى يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا كه بر ايشان ميخواند سخنان ما وَ ما كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرى و ما هلاك‌كننده مردمان شهرها نيستيم إِلَّا وَ أَهْلُها ظالِمُونَ (۵۹) مگركه اهل آن ستمكاران باشند.
وَ ما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ و هر چه شما را دادند از چيز فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ زِينَتُها آن چيزيست برسيدنى در زندگانى اين جهان و آرايش در اين جهان وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى و آنچه نزديك خدايست بهترست و پاينده‌تر أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۶۰) سخن در نمى‌يابيد؟
أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً كسى كه او را ما وعده نيكو داديم فَهُوَ لاقِيهِ و روزى آن وعده را خواهد ديد كَمَنْ مَتَّعْناهُ مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا او چنان كس است كه وى را چيزى گذرنده و ناپاينده داديم ازين جهان؟ ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۶۱) پس آن گه روز رستاخيز او از حاضركردگان است در آتش.
وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ و آن روزكه اللَّه خواند ايشان را فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۶۲) وگويد اين انبازان من كه بدروغ ميگفتيدكجااند؟
قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ ايشان گويندكه وعيد اللَّه بر ايشان واجب شد رَبَّنا خداوند ما هؤُلاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنا اين آن مردمان‌اندكه ما ايشان را بى‌راه كرديم أَغْوَيْناهُمْ كَما غَوَيْنا ايشان را بآن بى‌راه كرديم كه خود بى‌راه بوديم تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ از پرستگارى ايشان به بيزارى مى با توكرديم ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ (۶۳) ايشان ما را هرگز نپرستيدند.
وَ قِيلَ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ و ايشان را گويند اين انبازگرفتگان خويش خوانيد فَدَعَوْهُمْ خوانند ايشان را فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ و پاسخ نكنند ايشان را وَ رَأَوُا الْعَذابَ لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ (۶۴) و چون عذاب بينند دوست داشتندى كه راه يافتگان بودندى.
وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ و آن روزكه اللَّه خواند ايشان را فَيَقُولُ ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (۶۵) وگويد پاسخ چه كرديد فرستادگان مرا.

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْباءُ يَوْمَئِذٍ پوشيده ماند و فراموش بر ايشان خبرهاى آن روز فَهُمْ لا يَتَساءَلُونَ (۶۶) و يكديگر را نپرسند.
فَأَمَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ امّا آن كس كه به اقرار با پذيرفتگارى آمد و بگرويد وَ عَمِلَ صالِحاً وكردار نيك كرد فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ (۶۷) واجب است و لا بدّ كه از نيك آمدگان بود او.
وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ و خداوند تو مى‌آفريند آنچه خواهد وَ يَخْتارُ و مى‌گزيند ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ايشان را گزين نيست سُبْحانَ اللَّهِ پاكى اللّه را وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۸) و چون برتر است از آن انبازى كه با او ميجويند.
وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ و خداوند تو ميداند آنچه دلهاى ايشان پوشيده ميدارد وَ ما يُعْلِنُونَ (۶۹) و آنچه آشكارا ميكنند.
وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ و او خداوند است نيست خدايى جز زو هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ او راست سزاوارى و هو نامى بخدايى درين جهان و در آن جهان وَ لَهُ الْحُكْمُ و او راست كار برگزاردن و نهاد نهادن وكار راندن وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۷۰) و همه را مى با او خواهند برد.
قُلْ گوى أَ رَأَيْتُمْ چه بينيد إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً اگر اللّه شب تاريك بر شما پاينده كند هميشه إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخيز مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ كيست آن خداى جذز اللّه يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ كه در روشنايى روز آرد بشما أَ فَلا تَسْمَعُونَ (۷۱) بنه مى‌شنويد؟
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ گوى چه بينيد إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهارَ سَرْمَداً اگر اللّه روز بر شما پاينده كند هميشه إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز رستاخيز مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ كيست خدايى جذز اللّه يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ كه شب تاريك آرد بشما تَسْكُنُونَ فِيهِ تا درو آرام گيرند أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۷۲) بنه مى‌بينند.
وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ از مهربانى اوست كه شما را شب تاريك آفريد و روز روشن لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا آرام گيريد در شب وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و تا روزى و فضل او جوييد بروز وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۳) تا مگر برين دو نعمت شكر كنيد.
وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ و آن روز كه خواند ايشان را وگويد أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (۷۴) كجاست اين انبازان من كه بدروغ ميگفتيد.
وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً و از هر امّتى گواهى بيرون آورده‌ايم فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَكُمْ وگوئيم بياريد برهان و حجّت خويش، بياريد حجّت كه داريد اين انبازان را فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ بدانندكه حقّ خدايى خدايراست تنها يگانه وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۷۵) وگم گردد از ايشان آنچه بدروغ مى انبازان خوانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ يعنى بجانب الوادى الغربى، وكان مقام موسى بالطور، اذ اللّه عزّ و جلّ يكلّمه بجانب الغربى حيث تغرب الشّمس و القمر و النّجوم، موسى (ع) در وادى مقدس بركوه بود كه اللّه تعالى با وى سخن گفت بجانب غرب ايستاده يعنى كه آن كوه از آن وادى بجانب مغرب بود. آنجا كه فروشدن آفتاب و ماه و ستارگان بود و آن كوه را غربى الجبل ميگفتند. و روا باشدكه غربى صفت وادى باشد يعنى كه آن وادى سوى مغرب بود. إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ يعنى كلّمنا موسى و فرغنا اليه ممّا اردنا تعريفه و ايصاه: مقاتل گفت: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ يعنى اذ عهدنا الى موسى الرّسالة ليلة الجمعة الى فرعون و قومه. باين قول جانب غربى قدم‌گاه موسى است ليلة النّار، آن شب كه آتش ديد و رسالت و نبوّت يافت. و قيل: إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ يعنى قضينا هلاك فرعون فى الماء، باين قول جانب غربى دريا است يعنى ما كنت بجانب الغربىّ من البحر. وگفته‌اند قضا اينجا بمعنى وصايت است چنان كه در سوره بنى اسرائيل گفت: وَ قَضى رَبُّكَ اى وصىّ ربك أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ، وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ اى من الحاضرين، فى ذلك المكان و من الشّاهدين لتلك

الحالة، فاخبرناك به ليكون ذلك معجزة لك.
وَ لكِنَّا أَنْشَأْنا قُرُوناً اى بعد موسى فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ و فترت النّبوة وكاد يلحق تلك الاخبار وهن و لحق كثيرا منها التّحريف، و تمام الكلام مضمر، تقديره: فارسلناك مجدّدا لتلك الاخبار و مميّزا للحقّ ممّا اختلف فيه رحمة منّا لقومك.
و قيل معناه وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ فى ذلك الزّمان وكان بينك و بين موسى قرون تطاولت اعمارهم و انت تخبر الآن عن تلك الاحوال اخبار مشاهدة و عيان بايحائنا اليك معجزة لك. و قيل ما كنت هناك يا محمد حين ناظرنا موسى فى امرك وكلّمناه فى معناك حتّى قال اجعلنى من امّته لثنائنا عليك.... وَ ما كُنْتَ ثاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ اى مقيما فيهم تَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِنا وَ لكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ارسلناك فى آخر الزّمان الى الخلق اجمعين. يا محمد تو در اهل مدين مقيم نبودى تا آيات ما بر ايشان خواندى ليكن ترا بآخر الزّمان بخلق فرستاديم تا عالميان همه امّت تو باشند. قال مقاتل معناه لم تشهد اهل مدين فتقرأه على اهل مكه امرهم وَ لكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ اى ارسلناك الى اهل مكه لتخبرهم بأمر مدين فيكون ذلك معجزة لك. يا محمد تو اهل مدين را برأى العين نديدى تا قصّه ايشان از عيان خبر دهى اهل مكه را، لكن ترا برسالت باهل مكه فرستاديم تا از وحى ما قصّه ايشان گويى و ترا آن معجزه باشد.
وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ اى بناحية من الجبل الّذى كَلَّمَ اللَّهُ عليه مُوسى تَكْلِيماً. إِذْ نادَيْنا موسى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ و قيل اذ نادينا موسى ثانيا حين اختار قومه سبعين رجلا لميقاتنا. و قيل اذ نادينا موسى بقولنا رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ الى قوله: الْمُفْلِحُونَ. و قيل اذ ناديناه يعنى امّة احمد و ذلك حين سأله موسى ان يسمعه اصواتهم اشتاق موسى اليهم و ودّ ان يقف على كثرتهم فاجابوه عزّ و جلّ ملبّين. قال وهب قال موسى يا ربّ ارنى محمدا قال انّك لن تصل الى ذلك و ان شئت ناديت امّته فاسمعك اصواتهم. قال بلى يا ربّ. فقال اللَّه تعالى: يا امة احمد قد اجبتكم من قبل ان تدعونى و اعطيتكم قبل ان تسألونى. و روى عن النّبي (ص) فى قول اللَّه عزّ و جل: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا قال كتب اللَّه عزّ و جل كتابا قبل ان يخلق الخلق بالفى عام فى ورقة آس. ثمّ وضعها على العرش ثمّ نادى يا امّة محمد انّ رحمتى سبقت غضبى اعطيتكم قبل ان تسألونى و غفرت لكم قبل ان تستغفرونى من لقينى منكم يشهد ان لا اله الّا اللَّه و ان محمدا عبدى و رسولى ادخلته الجنّة وَ لكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ اى لكن ارسالنا ايّاك فى هذه الامّة كان رحمة من ربّك لتنذر قوما لم يأتهم رسول من قبلك لكى يتذكّروا فيهتدوا بهذا القران الى طريق رشدهم وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ اين كنايت ازكفره قريش است و مصيبت آنجا عذاب و نقمت است و جواب اين سخن محذوف است چنان كه در نوبت اوّل گفتيم معناه وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لارسلنا عليهم العذاب قبل ان تأتيهم. و قيل معناه لو لا انّه اذا اصابتهم مصيبة فى الآخرة فيقولون ربّنا هلّا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ما ارسلناك اليهم رسولا و لكنّا بعثناك اليهم مبالغة فى الزام الحجّة و قطع المعذرة لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بعد الرّسل.
فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا حق اينجا قرآن است چنان كه در سورة الزخرف گفت: حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ، وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ قالُوا هذا سِحْرٌ و در سوره ق گفت: بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ و در سورة الانعام گفت: فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ اى بالقران لما جاءهم، و قيل الحقّ هاهنا محمد من عندنا اى بامرنا و وحينا. قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسى چون شبهتى نمى‌ديدند در قرآن همين توانستندگفت كه هلّا انزل عليه القرآن جملة كما انزلت التوراة على موسى جملة. و قيل لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ مُوسى اى هلا انزل عليه الآيات الظاهرة كاليد و العصا مثل ما اعطى موسى چرا آيات و معجزات ظاهر بمحمد ندادند چنان كه موسى را عصا و يد بيضا دادند. اين مقالت يهود است و روا باشدكه مقالت قريش بود بتعليم يهود رب العالمين گفت بجواب

ایشان: قل یا محمد لقریش أَ وَ لَمْ یَکْفُرُوا یعنی الیهود الّذین علّموکم هذه الحجّة بما أُوتِیَ مُوسى‏ مِنْ قَبْلُ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا یعنی موسى و هارون بر قرائت اهل کوفه قالوا سحران تظاهرا ارادوا التوراة و القرآن. و قیل سحر ان تظاهرا یعنی العصا و الید البیضاء.

قوم موسى گفتند یا موسى که دو جادویى است یکى جادویى تورات و دیگر جادویى قرآن با یکدیگر راست شده و بقولى عصا و ید بیضا دو جادوى‏اند بهم راست شده. کلبى گفت: مشرکان قریش جماعتى را فرستادند بمدینه و از علماء یهود خبر و نعت مصطفى (ص) پرسیدند. ایشان نعت و صفت وى چنان که در تورات بود گفتند و بیان کردند. جماعت با مکه آمدند و آنچه از علماء یهود شنیده بودند با قریش گفتند. قریش جواب دادندکه محمد و موسى ساحران تظاهرا، اى تعاونا محمد و موسى دو جادواند هام پشت شده‏اند سحران تظاهرا قرآن و تورات دو جادویى است با یکدیگر راست شده. وَ قالُوا یعنى کفّار قریش إِنَّا بِکُلٍّ کافِرُونَ اى بکل الانبیاء و بکتبهم کافرون.

قُلْ فَأْتُوا بِکِتابٍ اى قل یا محمد لهؤلاء الکفّار، الّذین یقولون هذا القول فَأْتُوا بِکِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدى‏ من التوراة و القرآن لطریق الحق إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ فى زعمکم انّ هذین الکتابین سحران.

فَإِنْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَکَ و لا یستجیبون هذا کقوله: فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا و العرب تضع هذا الکلام موضع الایاس اذ لیس فى هذا الکلام سبیل الى انّهم یستطیعون ان یستجیبوا بحال فَاعْلَمْ أَنَّما یَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ اى بغیر حجة و بیّنة و برهان إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ در قرآن بسیار بیاید مثل این که: إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ و همه مفسرانست آنجا که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی مَنْ یُضِلُّ. اللَّه راه ننمایدکسى را که هم اللَّه او را بى‏راه کند. و قیل معناه انّ اللَّه لا یهدى الّذین سبقت لهم من اللَّه الشّقوة فى علمه السّابق.

وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ. قیل القول هاهنا هو القرآن، و المعنى انزلناه شیئا شیئا لیکونوا اوعى له، کقوله: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ الایه و قیل القول تکرار الوعظ و متابعة الاحتجاج اى تابعنا لهم المواعظ و الزّواجر و بیّنا لهم ما اهلکنا من القرون قرنا بعد قرن، فاخبرنا هم انّا اهلکنا قوم نوح بکذا و قوم هود بکذا و قوم صالح بکذا لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ فیخافوا ان ینزل بهم ما نزل بمن قبلهم. و قیل وصّلنا لهم الحجنة بالحجّة و البشرى بالنّذارة و التّرغیب بالتّرهیب لکى یتفکّروها و یعتبروا.

و قیل وَصَّلْنا لَهُمُ خبر الدّنیا بخبر الآخرة حتّى کأنهم عاینوا الآخرة فى الدّنیا، وصّلنا مبالغة الوصل، و حقیقة الوصل رفع الحائل بین الشیئین.

الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ هذه الآیات الاربع عوارض فى قصّة قریش الى قوله لا نَبْتَغِی الْجاهِلِینَ ثمّ یرجع الکلام الیه الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یعنى عبد اللَّه بن سلام و اصحابه من مسلمة اهل الکتاب. و قیل هم اهل الانجیل قدموا على رسول اللَّه (ص) ثلاثة و ثلاثون من الحبشة و سبعة من الشام. مِنْ قَبْلِهِ اى من قبل القرآن لتقدّم ذکره. و قیل من قبل محمد هُمْ بِهِ اى بمحمد و القرآن یؤمنون یصدّقون.

وَ إِذا یُتْلى‏ عَلَیْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا اى نشهد انّه الحق الذى اخبرنا به ربّنا فى کتبه. إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلِهِ اى من قبل مجیء محمد و نزول القرآن مُسْلِمِینَ داخلین فى دین الاسلام.

قومى اهل کتاب بودندکه در دین اسلام آمدند و بو جهل ایشان را سرزنش کرد و ایشان بجواب بو جهل گفتند این قرآن حقّ است و راست از خداوند ما، و ما پیش از قرآن خود مسلمان بودیم که موسى را تصدیق کردیم و تورات بپذیرفتیم و صفت و نعت محمدکه در تورات خوانده بودیم براست داشتیم و بوى ایمان آوردیم.

أُولئِکَ یُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ یعنى هؤلاء القوم هم الّذین یؤتیهم اللَّه ثوابهم فى الآخرة مرّتین: مرّة بایمانهم بالکتاب الّذى انزل قبل محمد (ص)، و مرّة بالایمان بمحمد و القرآن و هذا فى حدیث صحیح رواه ابو موسى

عن رسول اللّه ثلاثة يؤتون اجرهم مرّتين: رجل كانت له جارية فعلّمها فاحسن تعليمها و ادبها فاحسن تأديبها ثمّ تزوّجها فله اجره مرتين و عبد ادّى حق اللّه و حق مواليه، و رجل آمن بالكتاب الاوّل ثمّ آمن بالقرآن فله اجره مرتين بما صَبَرُوا يعنى صبروا على تسفّه اليهود عليهم حين اسلموا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ اى يدفعون ما يلحقهم من الاذية بالحلم و الاحتمال و عن انس قال قال النبى (ص) ثلاث من لم يكن فيه فلا يعتدّ بعمله: حلم يردّ به جهل جاهل و ورع يحجزه عن معاصى اللّه و حسن خلق يعيش به فى النّاس.

قوله وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ اى يتصدّقون على الفقراء وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ هذا اللغو قول اليهود لعبد اللّه بن سلام حين اسلم هو شرّنا و ابن شرّنا بعد ما كانوا يقولون هو خيرنا و ابن خيرنا. لغو اينجا باطل است و سخن بيهوده چنان كه در سورة المؤمنون گفت: وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ اى عن الباطل معرضون و در حم السجده گفت حكاية عن قول الكفّار لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ اى تكلّموا فيه بالباطل و الاشعار. و در قرآن لغو است بمعنى سوگند بدروغ كه سوگند خواره پندارد كه در آن راست‌گوى است و او را در آن كفّارت و اثم نه. و ذلك قوله: لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ و آنجا كه در صفت اهل بهشت گفت: يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً لا لَغْوٌ فِيها، لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا كِذَّاباً لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً يعنى لا يسمعون فى الجنّة لغوا اى الحلف عند شرب الخمركفعل اهل الدّنيا اذا شربوا الخمر. وَ قالُوا لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ هذا كما قال لرسوله: فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ، سَلامٌ عَلَيْكُمْ هذا السّلام ها هنا ليس بتحيّة انّما هو براءة و مفارقة كقوله عزّ و جلّ: وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً وكقوله: فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ، اين سلام انبازى باز كردن است نه ورود دادن. ازينجا است كه دبير سخن تمام كند بنويسد: و السلام. قيل معناه بيننا و بينكم المتاركة و قوله لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ يعنى لا نبتغى جواب الجاهلين و جهلهم.

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ اى انّك لا تقدر على هداية من تحبّ هدايته لكنّ اللّه يقدر على هداية مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ اى بمن قضى له ان يهتدى.

اجمع المفسرون على انّها نزلت فى ابى طالب و فى الصحيحين انّ سبب نزول الاية انّ ابا طالب لما حضرته الوفاة جاءه رسول اللّه (ص) فوجد عنده ابا جهل و عبد اللّه بن ابى امية، فقال رسول اللّه يا عمّ قل لا اله الّا اللّه كلمة احاجّ لك بها عند اللّه. قال ابو جهل و عبد اللّه بن ابى امية: ا ترغب عن ملّة بن عبد المطّلب؟ فلم يزل رسول اللّه يعرضها و يعاودانه بتلك المقالة حتّى قال ابو طالب آخر ما كلّمهم به انا على ملّة عبد المطّلب و ابى ان يقول لا اله الّا اللّه. فقال رسول اللّه (ص): لاستغفر لك ما لم انه عنك فانزل اللّه ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ الآية و انزل فى ابى طالب انّك لا تهدى من احببت و روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص) لعمّه قل لا اله الّا اللّه اشهد لك بها يوم القيامة قال: لو لا ان تعيّرنى نساء قريش يقلن حمله على ذلك الجزع لاقررت بها عينك. فانزل اللّه: انّك لا تهدى من احببت» يعنى ابا طالب وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ يعنى العباس.

و روى انّ ابا طالب قال لقريش صدّقوا ابن اخى و آمنوا به ترشدوا و تفلحوا فقال له النّبي (ص) تامرهم بالنّصيحة لانفسهم و تتركها لنفسك؟ و هذا لقوله: و هم ينهون عنه و يناون عنه يعنى ابا طالب ينهى النّاس عن اذاه و يتباعد عنه. فقال ابو طالب للنبى فما تريد؟ فقال: اريد ان تشهد شهادة الحقّ اشفع لك عند اللّه فقال: انّى لاعلم انّك صادق و لكنى اموت على ملّة اشياخى و عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و قصى.

و عن الزهرىّ عن محمد بن جبير عن ابيه قال لم يسمع احد الوحى يلقى على رسول اللّه الّا ابو بكر الصديق فانّه اتى النبىّ فوجده يوحى اليه، فسمع: إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ الهدى هاهنا هو التّوحيدكقوله: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى يعنى بالتوحيد. و قيل هو القرآن كقوله فى النجم: وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى اى القرآن وكقوله فى بنى اسرائيل: وَ

ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى يعنى القرآن فيه بيان كلّ شىء إِلَّا أَنْ قالُوا أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا. وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نزلت فى الحارث بن عثمان بن نوفل بن عبد مناف. اين حارث پيش مصطفى آمد و گفت ما ميدانيم كه تو پيغامبر راست‌گويى و آنچه مى‌گويى و آورده راست است و درست و اگر ما اتّباع توكنيم و بر پى قرآن و توحيد رويم چنان كه تو رفتى عرب ما را ازين زمين مكّه بربايند بقهر و قتل و غارت كه انگه ما مخالف ايشان باشيم در دين و با ما محابا نكنند و بر جاى بنگذارند، ربّ العالمين آن حجّت ايشان بر ايشان شكست و بجواب ايشان گفت: أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً نه ما ايشان را جايى ساختيم و ممكن كرديم در حرمى با آزرم بى بيم كه امن آن حرم در همه طباع سرشته مرغ با مردم آشنا و از ايشان ايمن و آهو از سك ايمن و هر ترسنده كه در حرم شد ايمن گشت عرب چون اين ميدانند ازكجا روا دارند قتل و قتال و غارت در حرم. و آن خداوندكه شما را در حال كفر و شرك ايمن نشاند درين بقعت در حال ايمان و توحيد اولى‌تركه ايمن نشاند و دشمن از شما بازدارد. انگه صفت حرم كرد وكثرت نعمت در وى: يُجْبى إِلَيْهِ قرأ نافع و يعقوب تحيى اليه بالتّاء لاجل الثمرات، اى تجلب اليه من الاماكن ثمرات الارضين رزقا من لدنّا لا ترى شرقى الفواكه و غربيّها مجتمعة الّا بمكه لدعاء ابراهيم (ع) حيث قال: و ارزقهم من الثمرات و لكن اكثرهم لا يعلمون لا يتدبّرون انّ الّذى فعل ذلك بهم و هم كافرون قادر على ان يفعل بهم و هم مؤمنون و قيل انّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انّ ذلك من انعام اللّه عليهم فهم ياكلون رزقه و يعبدون غيره.

ثمّ خوّفهم فقال: وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ يعنى من اهل قرية بَطِرَتْ مَعِيشَتَها يعنى بطر اهلها فى معيشتهم فحذف فى فانتصب على نزع الخافض. و قيل هو نصب على التّميز و البطر و الاشر و احد و هو سوء احتمال النعمة و مقابلتها بضدّ ما يجب مقابلتها به. فَتِلْكَ مَساكِنُهُمْ خراب ترونها فى مجيئكم و ذهابكم لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ اى من بعد هلاك اهلها إِلَّا قَلِيلًا لم تخرب و قيل الّا قليلا منها سكنت و قيل سكنها الهام و البوم، و قيل لم يسكنها الّا المسافرون ينزلونها ساعة ثم يرتحلون وَكُنَّا نَحْنُ الْوارِثِينَ لم يبق لها مالك الّا اللّه و هذا وعيد للمخاطبين.

وَ ما كانَ رَبُّكَ يا محمد مُهْلِكَ الْقُرى اى البلدان الّتى حوالى مكة فى عصرك و زمانك حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها يعنى مكة و هى ام القرى لانّ الارض دحيت من تحتها يبعث الرّسول ابلائا للعذر و الزاما للحجّة: يريد به محمدا (ص) يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيات اللّه و يبيّن لهم دعوته وَ ما كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرى اى و ما عذّب اللّه اهل بلدة من البلاد الّا و هم به كافرون، و لتوحيده جاحدون و لحجته معاندون و الظالمون هم الذين ظلموا انفسهم بالكفر و الشّرك و قيل هم الذين يظلم بعضهم بعضا.

وَ ما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا زائلة مضمحلة، سمّاها متاعا لانّها تفنى و لا تبقى كمتاع البيت. و ما عند اللّه من الثواب افضل و ادوم. أَ فَلا تَعْقِلُونَ ا فلا تفهمون فتميّزوا بين المضمحلّ الذاهب و بين الباقى الدائم. و قرأ ابو عمرو: ا فلا يعقلون بالياء، و وجهه ظاهر.

أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً يعنى عليا و حمزة و الوعد الحسن الجنة و نعيمها فهو لاقيه اى: مدركه و مصيبه لا محاله اذ لا خلف لوعدنا كمن متّعناه متاع الحياة الدنيا الّذى هو مشوب بالتنغيص و التكدير زائل عن قريب و هو ابو جهل. و قيل فى النبىّ (ص) و ابى جهل، و قيل نزلت فى عمار و الوليد بن المغيرة، ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ فى النّار نظيره: وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ يروى فى الحديث مطيّة الكذب زعموا و هو قوله عزّ و جلّ بزعمهم اى بكذبهم و العامل فى يَوْمَ يُنادِيهِمْ.

قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، اى اذا احشروا و احضروا للعقاب يقال لهم: أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ و سؤالهم عن ذلك ضرب من ضروب العذاب لانّه لا جواب لهم الّا ما فيه فضيحتهم و اعترافهم بجهل انفسهم. قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ و هم كفرة الجنّ و الشياطين الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كلمة العذاب الدّاخلين تحت قوله

تعالى لا بليس: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ، ربّنا هؤلاء كفار بنى آدم الّذين اضللناهم باستدعائنا ايّاهم الى الكفر بوسوستنا لهم و تزييننا لهم بالقول و الشبّه أَغْوَيْناهُمْ كَما غَوَيْنا اى اضللناهم عن الطّريق فضلّوا باتّباعهم ايّانا مقلّدين بغير حجّة كما ضللنا نحن باتّباعنا اسلافنا مقلّدين بغير حجّة تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ منهم ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ يطيعونى بامرنا و اكراه من جهتنا بل كانوا يتّبعون اهواءهم و قيل ما كانوا ايّانا يعبدون بسلطان و حجة من قوله تعالى. وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي و قيل الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ هم الدّعاة الى الشّرك و يكون الشّركاء غيرهم فيقولون خوفا على انفسهم و اشفاقا من ان يزاد فى عذابهم بسبب اغوائهم ايّاهم ربّنا انّما اغويناهم لانّا امرنا هم بعبادتنا.

حاصل معنى آنست كه فردا چون ربّ العزة گويد با مشركان بر سبيل تقريع و توبيخ: أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ فى الدّنيا انّهم شركائى فى الالهية وكنتم تعبدونها و تدعون انّها تنفعكم فاينهم؟ كجااند آنان كه شما دعوى كرديدكه انبازان من‌اند و شما را از ايشان نفع است؟ چون اين خطاب با عابدان رود معبودان باطل كه شياطين‌اندگويند، كه خداوند اما وسوسه و شبهتى در دل ايشان افكنديم و بسبب آن كه خود بى‌راه وكافر بوديم و كفر و شرك بر ايشان آراستيم بى حجّتى و برهانى ايشان به هواى نفس خويش بر پى ما برفتند و گمراهى گزيدند بتقليد بى‌حجّت. نه ما ايشان را بعبادت خود فرموديم و نه باكراه بر آن داشتيم.

بيزاريم ما از پرستش ايشان و از آن كه ما را به هواى نفس خود پرستيدند نه بأمر ما.

باين معنى «ما» مصدرى است نه ماء نفى. يعنى تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ مما كانوا ايانا يعبدون فحذف من، و اگر ماء نفى گوئيم تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ وقف تمام است، آن گه گوى ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ بسلطان منّا و بامرنا لكنّا دعوناهم فاستجابوا لنا.

قول ديگر آنست كه الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ داعيان ضلالت‌اند نه معبودان، چون اين خطاب آيدكه: أَيْنَ شُرَكائِيَ ايشان از بيم آن كه در عذاب بيفزايند بسبب اغواء ايشان گويند: ربّنا انّما اغويناهم لا انّا امرناهم بعبادتنا.

آن گه كفّار بنى آدم را گويند: ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ خوانيد اين انبازگرفتگان خويش را. اضاف اليهم لادّعائهم انّها شركاء اللّه. اى ادعوهم ليخلصوكم. خوانيد ايشان را تا شما را فرياد رسند و از عذاب برهانند، فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ. همانست كه جايى ديگرگفت: وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً و قال فى موضع آخر: وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ... الآية. وَ رَأَوُا الْعَذابَ لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ اينجا مضمريست: يعنى رَأَوُا الْعَذابَ فودّوا لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ.

و قيل معناه لو انّهم مهتدون فى الدّنيا ما رأوا العذاب فى الآخرة.

وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ اى اذكر يوم ينادى اللّه الكفّار نداء تقريع و توبيخ، فَيَقُولُ ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ الّذين ارسلتهم اليكم حين دعوكم الى توحيدى و عبادتى.

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْباءُ اى خفيت عليهم الاخبار و التبست عليهم الحجج فَهُمْ لا يَتَساءَلُونَ لا يسأل بعضهم بعضا عن العذر و الحجّة رجاء ان يكون عنده عذرا و حجّة لانّ اللّه ادحض حجّتهم. و قيل لا يسأل بعضهم بعضا ان يحمل عنه شيئا من ذنوبه.

و قيل لا يتساءلون بالانساب و القرابات لشغل كلّ واحد منهم بنفسه.

فَأَمَّا مَنْ تابَ اى شهد و اقرّ و آمن، اى قبل و صدّق و عمل صالحا، يعنى عمل الدين كلّه، فَعَسى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ، عسى من اللّه واجب، و انّما قال فَعَسى يعنى ان دام على التّوبة و العمل الصّالح.

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ اى له الامر و المشيّة فيخلق ما يشاء و يحكم ما يريد.

اين آيت را دو تأويل گفته‌اند: يكى آنست كه وَ يَخْتارُ وقف كنى يعنى يخلق ما يشاء و يختار مما يخلق ما يشاء، خداوند تو مى‌آفريند آنچه خواهد، و از آنچه آفريند آنچه خواهدگزينند. آن گه گفت: ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ما نفى

است.
یعنی که ایشان را گزین نیست که چیزی گزینند یا چیزی پسندند، همانست که جایی دیگر گفت: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ. و انشدوا فی معناه:

العبد ذو ضجر و الرّبّ ذو قدر و الدّهر ذو دول و الرزق مقسوم
و الخیر اجمع فیما اختار خالقنا و فی اختیار سواه اللّؤم و الشوم

وجه دیگر ما بمعنی الّذی است و لهم الخیرة وقف است ای یخلق ما یشاء و یختار الّذی کان لهم فیه الخیرة. یعنی یختار ما هو الاصلح لهم. این آیت جواب قول ولید مغیره است که گفت: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ، یعنی نفسه و ابا مسعود الثقفی. چرا نه قرآن که می‌فرستادند و نبوّت که می‌دادند بیکی ازین دو مرد دادندی که عظیم دو شهراند. ربّ العالمین گفت: یا محمد خداوند تو است که اختیارکند و او را رسدکه گزیند نبوّت را آن کس که خواهد نه ایشان را. همانست که گفت: اللّه اعلم حیث یجعل رسالاته اللَّهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ وگفته‌اند جواب اشراف قریش است که میگفتند:انّما یصحب محمدا الفقراء و اراذل النّاس و لو لا ذلك لآمنّا. قومی درویشان وگدایان و ناکسان مردم بصحبت محمد افتاده‌اند و اگر نه ایشان بودندی ما ایمان آوردیمی.
ربّ العالمین گفت: وَ رَبُّكَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ لصحبة رسوله و نصرة دینه من یشاء و هم الصّحابه رضوان اللّه علیهم اجمعین. و فی ذلك ما روی عن جابر بن عبد اللّه عن النبیّ (ص) قال: «انّ اللّه عزّ و جلّ اختار اصحابی علی جمع العالمین سوی النبیّین و المرسلین و اختار لی من اصحابی اربعة: ابا بکر و عمر و عثمان و علیا رضی اللّه عنهم.
فجعلهم خیر اصحابی و فی کلّ اصحابی خیر و اختار امّتی علی سائر الامم، و اختار لی من امّتی اربعة قرون بعد اصحابی: القرن الاوّل و الثانی و الثالث تتری و الرّابع فردا.»
و عن عمرو بن دینار عن وهب عن اخیه فی قوله: وَ رَبُّكَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ قال اختار من الغنم الضّان و من الطّیر الحمام.
الخیرة اسم بمعنی المختار، تقول محمد خیرة اللّه من خلقه و هو فی الاصل مصدرکالطّیرة. و الخیرة المصدر من اختارکالرّیبة من ارتاب. سُبْحانَ اللَّهِ تنزیها له عن ان یکون لاحد علیه اختیار، وَ تَعالى عَمَّا یُشْرِکُونَ ای تعظّم عن ان یکون له شریك. و قیل معنی الایة یختار للشفاعة من یشاء فیأذن له فیها ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ فیختاروا الاصنام لتکون لهم شفعاء.
وَ رَبُّكَ یَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما یُعْلِنُونَ یقال اکننت الشّیء اذا اخفیته فی نفسك، فاذا صنته قلت کننته. و المعنی و ربّك یعلم ما تضمر صدورهم و یستتر وَ ما یُعْلِنُونَ ای یبدون بالسنتهم و جوارحهم. بیّن اللّه تعالی انّ اختیاره من یختار منهم للایمان علی علم منه بسرائر امورهم و بوادیها و انّه تعالی یختار للخیر اهله فیوفقهم و یولّی الشّرّ اهله و یخلّیهم و ایّاه.
وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یعنی و ربّك هو الاله علی التحقیق الّذی یستحقّ الالهیّة لیس فی السماوات و الارض اله غیره، هو المحمود علی الحقیقة فی الدّنیا و الآخرة: لانّه هو المنعم فیهما فله الحمد فیهما. و قیل لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولى وَ الْآخِرَةِ یحمده الانبیاء و المرسلون، و المؤمنون فی الدّنیا و الآخرة وَ لَهُ الْحُکْمُ النّافذ فی الدّنیا و الآخرة لا معقّب لحکمه و له الخلق و الامر، لا یسئل عما یفعل و مصیر الخلق کلّهم فی عواقب امورهم الی حکمه فی الآخرة. و قیل حکمه فی الدّنیا انّه لا یجوز لاحد ان یتجاوز حدّا من حدوده و حکمه فی الآخرة انّ احدا لا یملك فیها حکما.
قُلْ أَ رَأَیْتُمْ یا معشر الکفّار إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَیْکُمُ اللَّیْلَ سَرْمَداً ابدا دائما إِلى یَوْمِ الْقِیامَةِ هل تعلمون فی السّماوات و

الارض احدا غيره يقدر على كشف اللّيل عنكم و اتيانكم بضياء اى نهار مضيء يتصرفون فيه فى معاشكم و تصلون الى منافعكم وكسبكم. أَ فَلا تَسْمَعُونَ هذه الحجّة. فتدبّروا بموجبها اذ كانت بمنزلة النّاطقة.
و قيل أَ فَلا تَسْمَعُونَ اى أ فلا تقبلون، كقوله: سمع اللّه لمن حمده اى قبل اللّه حمد من حمده.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ هذا النَّهارَ المضيء بضيائه سَرْمَداً إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ هل تعلمون فى السّماوات و الارض احدا غير اللّه يقدر على ايراد ليل مظلم عليكم لكى تسكنوا فيه عن حركاتكم و تريحوا فيه انفسكم عمّا نالها من النّصب و التّعب أَ فَلا تُبْصِرُونَ اللّيل و النّهار و ما فيهما من اسباب البقاء و المعاش. و قيل أَ فَلا تُبْصِرُونَ اختلاف اللّيل و النّهار فتعلموا بذلك انّ العبادة لا تصلح الّا لمن انعم عليكم بذلك دون غيره.
وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ تقديره جعل لكم اللّيل لتسكنوا فيه و النّهار لتبتغوا من فضله وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ لكى تشكروا اللّه على نعمه.
وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ كرّر النّداء أَيْنَ شُرَكائِيَ لانّ النّداء الاوّل التّقرير بالاقرار على النّفس بالغى الّذى كانوا عليه و دعوا اليه و الثّاني التّعجيز عن اقامة البرهان لما طولبوا به بحضرة الاشهاد مع انّه تقريع بالاشراك بعد تقريع.
وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً يعنى اخرجنا و احضرنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ يعنى رسولهم الّذى ارسل اليهم. نظيره: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ، وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً، يشهد عليها بما اجابت به فيما دعيت اليه من التّوحيد و انّه قد بلغهم رسالة ربّه. و قيل يشهد عليهم بجميع اعمالهم. و قال بعضهم عنى بالشّهيد العدول من كلّ امّة و ذلك انّه سبحانه لم يخلّ عصرا من الاعصار عن عدول يرجع اليهم فى امر الدين و يكونون حجة اللّه على النّاس يدعونهم الى الدين فيشهدون على النّاس يوم القيامة بما عملوا من العصيان. و قد روى عن النّبي (ص) انّه قال: ان اللّه نظر الى اهل الارض عربهم و عجمهم برهم و فاجرهم، فمقتهم جميعا غير طايفة من اهل الكتاب: ثم اختلفوا فى كيفيّة الشّهادة فقال بعضهم يشهدون على اهل عصرهم و زمانهم كما قال اللّه تعالى مخبرا عن عيسى (ع): وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ. و قيل يشهدون عليهم و على من بعدهم، كما جاء فى الحديث: ان اعمال الامة تعرض على النبى (ص) ليلة الاثنين و الخميس.
فَقُلْنا هاتُوا بُرْهانَكُمْ اى قلنا للمشهود عليهم هاتُوا بُرْهانَكُمْ و حجّتكم على صحّة ما كنتم تدينون به ليكون لكم تخلص عمّا شهدوا عليكم، فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ يعنى فبهتوا و تحيّروا و علموا يقينا انّ الحجّة البالغة للّه عليهم و انّه لا حجّة لاحد منهم على اللّه. و قيل فعلموا انّ الحقّ ما اتاه الرّسل به وَ ضَلَّ عَنْهُمْ اى ذهب عنهم ما كانُوا يرجونه من معبوديهم ذهابا لا يظهر له اثر.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ... الآية، اى سيّد عالم، اى مهتر ذرّيت آدم، اى در زمين مقدّم و در آسمان محترم، اى ناظم قلاده نبوّت اى ناشر اعلام رسالت، اى مؤيّد اركان هدايت اى كاشف اسرار ولايت، اى واضع منهاج شريعت، تو نبودى در آن جانب غربى بركوه طور سينا كه ما با موسى سخن گفتيم و حديث تو كرديم و كمال عزّ تو و جاه و شرف تو و امت تو وا او نموديم، گفتيم يا موسى اگر ميخواهى كه بنزديك ما رفعت و قربت يابى پيغامبر آخر الزّمان را درود بسيار ده و نام و ذكر او بسيارگوى كه وى برگزيده ماست نواخته لطف و بركشيده عطف ما است، عارف بتعريف ما و نازنده بوصال ما. نرگس روضه جود است و سرو باغ وجود. حقّه درّ حكمت است و نور حدقه عالم قدرت، مايه حسن جهان و مقصود از آفرينش عالم و عالميان.
يا موسى لولاه ما خلقت الافلاك.
اگر نه جمال وكمال وى را بودى نه عالم بودى نه آدم.

آدم نزدى دمى درين كوى خراب ... اى درّ خوشـــــــــــــاب

یا محمد چه زیان داشت ترا که در آن مشهد طور حاضر نبودی من حاضر بودم و ترا نیابت داشتم و حضور من ترا به از حضور تو خود را.

پیر طریقت اینجا سخنی نغزگفته: الهی ازکجا باز یابم من آن روزکه تو مرا بودی و من نبودم، تا باز بدان روز نرسم میان آتش و دودم، اگر بدوگیتی آن روز من یابم پرسودم، ور بود خود را دریابم به نبود خود خشنودم.

قوله: وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ إِذْ نادَيْنا. یا محمد تو نبودی بر جانب طورکه ما امّت ترا برخواندیم از اصلاب پدران و سبب آن بودکه موسی گفت بار خدایا من در تورات میخوانم صفت و سیرت امّتی سخت آراسته و پیراسته و بخصال حمیده ستوده، ایشان امّت کدام پیغامبراند؟ یکی از علماء طریقت صفت و سیرت این امّت گفته که در میان ایشان جوانمردانی‌اندکه دنیا و آخرت در بادیه وقت ایشان دو میل است. بهشت و دوزخ بر راه درد ایشان دو منزل است و هر چه دون حقّ بنزدیك ایشان باطل است. بروز در منزل رازاند بشب در محمل ناز، بروز در صنایع نظراند بشب در مشاهده صنع. بروز با خلق در خلق بشب با حق بر قدم صدق بروز راه جویند بشب رازگویند. مفلسان‌اند از روی نعمت، لکن توانگران‌اند از روی صحبت. دنیا که آفرید بآن آفرید تا ایشان او را دانند. عقبی که آفرید بآن آفرید تا ایشان او را بینند.

او جلّ جلاله بهشت که آراید بدوستان خود آراید و دوستان را بدل آراید و دل را بنور جلال خود آراید. آن ماه رویان فردوس از هزاران سال باز در آن بازارگرم در انتظاراند تاکی بودکه رکاب دولت این جوانمردان با علی علّیین رسانند و ایشان بطفیل اینان قدم در آن موکب دولت نهندکه: فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ.

... رجعنا الی القصّة. موسی (ع) صفت این امّت در تورات بسیار می‌دید، گفت: بار خدایا اینان امّت کدام پیغامبراند؟ گفت امّت احمد. موسی گفت: بار خدایا میخواهم که ایشان را ببینم. فرمان آمدکه: یا موسی لیس الیوم وقت ظهورهم، امروز روز زمان ایشان نیست ور خواهی آواز ایشان ترا بشنوانم. فنادی یا امّة احمد، ربّ العالمین بجلال عزّ خود و بکمال لطف خود امّت احمد را برخواند و ایشان از اصلاب پدران همه جواب دادند تا موسی سخن ایشان بشنید. آن گه روا نداشت که ایشان را بی‌تحفه‌ای بازگرداند، گفت: اعطیتکم قبل ای تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی.

و بر وفق این قصّه و بیان این معنی خبر مصطفی است (ص): روی انس بن مالك قال قال رسول اللّٰه (ص): انّ موسی کان یمشی ذات یوم بالطّریق فناداه الجبّار: یا موسی، فالتفت یمینا و شمالا و لم یر احدا. ثمّ نودی الثانیة: یا موسی فالتفت یمینا و شمالا فلم یر احدا و ارتعدت فرائصه ثمّ نودی الثّالثة: یا موسی بن عمران انّی انا اللّٰه لا اله الّا انا، فقال لبیك فخرّ للّٰه ساجدا. فقال: ارفع رأسك یا موسی بن عمران. فرفع راسه، فقال یا موسی ان احببت ان تسکن فی ظلّ عرشی یوم لا ظلّ الّا ظلّی یا موسی فکن للیتیم کالاب الرّحیم وکن للارملة کالزّوج العطوف، یا موسی ارحم ترحم، یا موسی کما تدین تدان، یا موسی انّه من لقینی و هو جاحد بمحمد ادخلته النّار و لوکان ابرهیم خلیلی و موسی کلیمی. فقال: الهی و من محمد؟

قال: یا موسی و عزّتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علیّ منه، کتبت اسمه مع اسمی فی العرش، قبل ان اخلق السّماوات و الارض و الشّمس و القمر بالفی الف سنة. و عزّتی و جلالی انّ الجنّة محرّمة حتّی یدخلها محمد و امّته. قال موسی و من امّة محمد؟ قال امّته الحمّادون یحمدون صعودا و هبوطا و علی کلّ حال یشدّون اوساطهم، و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنّهار رهبان باللیل، اقبل منهم الیسیر و ادخلهم الجنّة بشهادة ان لا اله الّا اللّٰه. قال: الهی اجعلنی نبیّ تلك الامّة. قال نبیّها منها. قال: اجعلنی من امّة ذلك النّبی قال استقدمت و استأخروا یا موسی، و لکن سأجمع بینك و بینه فی دار الجلال.

عن وهب بن منبه قال: لمّا قرّب اللّٰه موسی نجیّا قال ربّ انّی اجد فی التوریة امّة هی خیر امّة تخرج للناس یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فاجعلهم من امّتی. قال: یا موسی تلك امّة احمد قال یا ربّ انّی اجد فی

التورية امّة اناجيلهم فی صدورهم يؤمنون بالكتاب الاوّل و الكتاب الآخر، فاجعلهم من امّتی. قال: يا موسی تلك امّة احمد قال: يا ربّ انّی اجد فی التورية امّة يأكلون صدقاتهم و يقبل ذلك منهم و يستجاب دعاؤهم فاجعلهم من امّتی. قال: تلك امّة احمد.

إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ يا محمد، الهداية من خصائص الرّبوبيّة فلا تصلح لمن وصفه البشريّة. توفيق سعادت و تحقيق هدايت از خصائص ربوبيّت است، بشريّت را بدان راه نه و جز جلال احديت بدين صفت سزا نه. يا محمد ترا شرف نبوّت است و منزلت رسالت و جمال سفارت مقام محمود و حوض مورود، خاتم پيغامبران و سيّد مرسلانی و شفيع مذنبانی و شمع زمين و آسمانی. عنان مركبت از آسمانها برگذشته و ساحت عرش مجيد جای اخمص تو ساخته، امّا هدايت بندگان و راه نمودن ايشان بايمان نه‌كار تو است و نه در دست تو. إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ ما آن راكه خواهيم در مفازه تحيّر همی رانيم و آن راكه خواهيم بسلسله قهر همی‌كشيم. ما در ازل آزال و سبق سبق تاج سعادت بر سر اهل دولت نهاديم و اين موكب فروكوفتيم‌كه: هؤلاء فی الجنّة و لا ابالی و رقم شقاوت بر ناصيه‌گروهی‌كشيديم و اين مقرعه بر زديم‌كه: هؤلاء فی النّار و لا ابالی.

ای جوانمرد هيچ صفت در صفات خدای از صفت لا ابالی دردناكتر نيست.

آنچه‌گفت (ص): ليت رب محمد لم يخلق محمدا ناله بيم اين سخن بود و آنچه صديق اكبرگفت: ليتنی‌كنت شجرة تعضد، آواز درد اين حديث بود.

نيكو سخنی‌كه آن پير طريقت‌گفت: كار نه آن داردكه ازكسی‌كسل آيد و ازكسی عمل، كار آن داردكه ناشايسته آمد در ازل. آن مهتر مهجوران‌كه او را ابليس‌گويند چندين سال دركارگاه عمل بود. اهل ملكوت همه طبل دولت او ميزدند و ندانستندكه دركارگاه ازل او را جامه ديگرگون بافته‌اند ايشان دركارگاه عمل او مقراضی و ديبا همی ديدند و ازكارگاه ازل او را خودگليم سياه آمد: وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ.

اين قصّه نه زان روی چو ماه آمده است كين رنگ گليم ما سياه آمده است

ای محمد اگر سعادت هدايت باختيار تو بودی تا از ابو طالب بسر نيامدی ببلال و صهيب و سلمان نرسيدی، لكن ارادت ارادت ما است و اختيار اختيار ما: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ فما للمختار و الاختيار و ما للمملوك و الملك، و ما للعبد و التّصدر فی دست الملوك.

قال اللَّه: ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

روی ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه خلق السّماوات سبعا فاختار العليا منها فسكنها و اسكن سائر سماواته من شاء من خلقه، ثمّ خلق الخلق فاختار من الخلق بنی آدم، و اختار من بنی آدم العرب و اختار من العرب مضر و اختار من مضر قريشا و اختار من قريش بنی هاشم و اختارنی من بنی هاشم، فانا من خيار الی خيار فمن احبّ العرب فيحبّنی احبّهم، و من ابغضهم فيبغضنی ابغضهم.

بدان‌كه آدمی را اختيار نيست اختياركسی تواندكه او را ملك بود و آدمی بنده است و بنده را ملك نيست، آن ملك‌كه او را شرع اثبات‌كرد آن ملك مجازی است عاريتی، عن قريب ازو زائل‌گردد، و ملك حقيقی آنست‌كه آن را زوال نيست و آن ملك اللَّه است‌كه مالك بركمال است و در ملك ايمن از زوال است و در ذات و نعت متعال است. عالم بيافريد، و آنچه خواست از آن برگزيد. فرشتگان را بيافريد از ايشان جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل برگزيد، آدم و آدميان را بيافريد از ايشان پيغامبران را برگزيد. از پيغامبران خليل وكليم و عيسی و محمد را برگزيد.

صحابه رسول را بيافريد، ازيشان بو بكر تيمی و عمر عدوی و عثمان اموی و علی هاشمی (عليه السّلام) برگزيد. بسيط زمين بيافريد از آن مكّه برگزيد، موضع ولادت رسول (ص) مدينه برگزيد، هجرت‌گاه رسول، بيت المقدس برگزيد موضع مسرای رسول. روزها بيافريد و از آن روز آدينه برگزيد، و هو يوم اجابة الدعوة. روز عرفه برگزيد،و

هو يوم المباهاة. روز عيد برگزيد، و هو يوم الجائزه. روز عاشورا برگزيد، و هو يوم الخلعة. شبها بيافريد و از آن شب برات برگزيدكه حقّ جلّ جلاله بخودى خود نزول كند و بندگان را همه شب بنداء كرامت خواند و نوازد. شب قدر برگزيدكه فريشتگان آسمان بعدد سنگ ريز بزمين فرستد و نثار رحمت كند بر بندگان. شب عيد برگزيد كه در رحمت و مغفرت گشايد و گناه‌كاران را آمرزد. كوهها بيافريد و از ان طور برگزيدكه موسى در آن بمناجات حقّ رسيد. جودى برگزيدكه نوح در ان نجات يافت، حرّا برگزيدكه مصطفاى عربى بر ان بعثت يافت. نفس آدمى بيافريد و از ان دل برگزيد و زبان، دل محلّ نور معرفت و زبان موضع كلمه شهادت. كتابها از آسمان فرو فرستاد و از آن چهار برگزيد: تورات و انجيل و زبور و قرآن. و ازكلمتها چهار برگزيد: سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر.

قال رسول اللّه (ص): «افضل الكلام اربع: سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله الا اللّه و اللّه اكبر لا يضرّك بايّهن بدأت.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى قارون از قوم موسى بود فَبَغى عَلَيْهِمْ و دركيش افزونى جست بر ايشان وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ و داديم او را ازگنجها ما إِنَّ مَفاتِحَهُ چندان كه كليدهاى آن لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ مى‌بيكسوى بيرون برد ازگران بارى گروهى مردمان با نيروى را إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ او را گفت گرويدگان قوم او لا تَفْرَحْ شاد مباش، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ (۷۶) كه اللّه شادمانان باين جهان دوست ندارد.

وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللَّهُ و بجوى درين كه اللّه ترا داد الدَّارَ الْآخِرَةَ سراى آن جهانى وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا و بهره خود ازين جهان بمگذار وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ و نيكويى كن چنان كه اللّه با تو نيكويى كرد، وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ و در زمين تباه‌كارى مجوى، إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (۷۷) كه اللّه مفسدان و تباه‌كاران دوست ندارد.

قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ گفت آنچه مرا ازين جهان دادند عَلى عِلْمٍ عِنْدِي برخورد دانش من دادند. أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ نميداند أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ كه اللّه هلاك كرد پيش ازو مِنَ الْقُرُونِ ازگروهان گذشته مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً ايشان كه ازو سخت‌تر و بنيروتر بودند وَ أَكْثَرُ جَمْعاً و اين جهان بيش فراهم آوردند وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ (۸۷) و نپرسند فردا ازگناه ايشان هيچ كس از پدران.

فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ بيرون آمد بر قوم خويش بر آرايش خويش، قالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا ايشان گفتند، كه اين جهان را خواهان بودند، يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ كاشك ما را هم چنان بودى كه قارون را دادند، إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ (۷۹) كه او با بهره بزرگ است ازين جهان.

وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و ايشان گفتند، كه ايشان را در دين دانش داده بودند وَيْلَكُمْ اى ويل بر شما ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ ثواب خداى به لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً آن را كه بگرويد و كار نيك كرد وَ لا يُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ (۸۰) و ندهند اين را مگر شكيبايان.

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ بزمين فرو برديم او را و جهان او را با او، فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ نبود او را گروهى، يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ تا او را يارى دادندى فرود از اللّه، وَ ما كانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ (۸۱) و او خود با ما برنيامد.

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكانَهُ بِالْأَمْسِ آن گاه آن مردمان كه توان وكار و بار و حال او مى آرزوكردند خود را يَقُولُونَ كه ميگفتند وَيْكَأَنَّ اللَّهَ اى ما بجاى بخشايش و رحمت بدانكه اللّه يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ روزى مى‌گستراند او را كه خود خواهد از رهيگان خويش، وَ يَقْدِرُ و براندازه مى‌فروگيرد بروكه خواهد، لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا اگر نه آن بودى كه اللّه سپاس نهاد بر ما لَخَسَفَ بِنا ما را بزمين فرو بردى وَيْكَأَنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ (۸۲) اى ما بجاى رحمت بدانكه سرانجام نيك نيايد ناگرويدگان.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ آنك سراى پسين نَجْعَلُها لِلَّذينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ كنيم آن را و دهيم ايشان را كه در زمين برترى نجويند، وَ لا فَساداً و نه تباه‌كارى، وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۸۳) و سرانجام نيكو پرهيزگاران را.
مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ هركه خصلت نيكو آرد فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها او را است به از آن وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ و هركه خصلت بد آرد فَلا يُجْزَى الَّذينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۸۴) پاداش ندهند بدكاران را مگر آنچه ميكردند.
إِنَّ الَّذي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ آن كس كه قرآن فرستاد بر تو باز انداخته نجمهاى آن بر هنگامها و سببها، لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ باز برنده تو است با مكه. قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ گوى خداوند من داناتر داناى است، مَنْ جاءَ بِالْهُدى بآنكس كه آيد و راست راهى آرد وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۸۵) و آن كس كه در گمراهى آشكارا است.
وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا و تو نمى‌بيوسيدى هرگز أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ كه نامه اندازند و فرستند بتو إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ مگر مهربانى از خداوند تو فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ (۸۶) نگر هرگز هام پشتيوان و ياركافران نباشى.
وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ و برنگردانند ايشان ترا از پيغامهاى اللَّه بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ پس آن كه فرو فرستاده آمد بتو وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ و با خداى خويش خوان وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۸۷) و از انبازگيرندگان مباش.
وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ و خدايى ديگر مخوان با اللَّه لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست هيچ خدايى مگر او كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ هر چيز نيست شدنى است مگر اوكه خداى است با آن وجه باقى لَهُ الْحُكْمُ او را است كار راندن وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۸) و شما را همه با او خواهند برد.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّ قارُونَ كان من قوم موسى خلاف است ميان علما كه قارون از موسى چه بود بنسب، قومى گفتند عمّ موسى بود، قومى گفتند ابن اخت موسى بود، و قول درست آنست كه ابن عمّ موسى بود، و بيشترين مفسّران برين قول‌اند: قارون بن يصهر بن قاهث بن لاوى بن يعقوب، و موسى بن عمران بن قاهث.
وگفته‌اند داماد موسى بود بخواهر، و از مسلمانان بنى اسرائيل بود و او را منور ميخواندند از آن كه خوش آواز بود بخواندن تورات، لكن منافق گشت چنان كه سامرى منافق گشت، و در همه بنى اسرائيل هيچ كس چنو نبود در دانش تورات و خواندن تورات. وگفته‌اند از جمله هفتاد مرد بود كه ربّ العزّة ميگويد: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا و از ايشان بود كه دريا باز بريد بوقت غرق فرعون فَبَغى عَلَيْهِمْ البغى طلب العلوّ بغير الحق، بر موسى و بنى اسرائيل افزونى و برترى جست وكبر آورد بر ايشان، بسبب خواسته فراوان كه او را جمع شده بود. و گفته‌اند بغى وى آن بود كه روزگارى عامل فرعون بود بر بنى اسرائيل در مصر، و بر ايشان در آن عمل ظلم ميكرد و از دادنى افزونى ميخواست. شهر بن حوشب گفت: بغى وى آن بود كه ازكبر و خيلا جامه تن دراز داشت چنان كه يك شبر بپاى ميكشيد، و فى ذلك ما روى عن رسول اللَّه (ص) قال لا ينظر اللَّه يوم القيامة الى من جرّ ثوبه خيلاء.
و قيل بغيه استخفافه بالفقراء و ازدراؤه بسائرهم و منع حقوق فى ماله. و قيل بغيه حسده على موسى بالنّبوّة و على هارون بالحبورة. و قال ل: موسى لك النّبوة و ل: هارون الحبورة و لست فى شى‌ء من ذلك، و قيل: بغيه انّ ما آتاه اللَّه من المال اضافه الى نفسه و علمه و حيلته لا الى فضل ربّه قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي.
محتمل است كه اين خصلتهاى بد همه در وى جمع بود كه ميان اين قولها هيچ منافات نيست. وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ الكنز جمع المال بعضه فوق بعض، اى اعطيناه من كنوز الاموال يعنى خبايا الاموال و دفائنها. ما إِنَّ مَفاتِحَهُ، در مفاتح دو قول گفته‌اند: يك قول آنست كه جمع مفتح است بكسر ميم، و هو الّذى يفتح به الباب، قول ديگر آنست كه مفاتح جمع مفتح است بفتح ميم و هو الخزانة. يعنى خزانته، لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ كقوله تعالى: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ، اى خزائنه. و يروى خزائن السّماء المطر، و خزائن الارض النّبات، و اين قول ظاهرتر است. لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ اى تثقلهم و تميل بهم اذا حملوها لثقلها، و الباء للتّعدى، يقال نآ بحمله ينوء نوء اذا

نهض به مع ثقله عليه حتّى مال لاجله. و منه اخذت الانواء لانها تنهض من المشرق على ثقل نهوضها، و العصبة جماعة امرهم واحد يتعصّب بعضهم لبعض، و اختلفوا فى عدد العصبة: قال مجاهد ما بين العشرة الى خمسة عشر. و قال ابن عباس ما بين الثلاثة الى العشرة، و قال قتادة ما بين العشرة الى الاربعين. و روى عن ابن عباس ايضا قال كان يحمل مفاتيحه اربعون رجلا اقوى ما يكون من الرّجال. و قال جرير عن منصور عن خيثمة قال: وجدت فى الانجيل انّ مفاتح خزائن قارون وقر ستّين بغلا ما يزيد منها، مفتاح على اصبع، لكل مفتاح كنز. و يقال كان قارون اينما ذهب يحمل معه مفاتيح كنوزه. وكانت من حديد فلمّا ثقلت عليه جعلها من خشب فثقلت فجعلها من جلود البقر على طول الاصابع. إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ يعنى مؤمنى بنى اسرائيل، و قيل قال له موسى وحده: لا تَفْرَحْ اى لا تأشر و لا تمرح و لا تبطر، و قيل معناه لا تبخل و لا تبغ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ الاشرين البطرين الّذين لا يشكرون اللّه على ما اعطاهم وكلّ ما جاء فى القرآن من لفظ الفرح مطلقا من غير تقييد فهو ذمّ كقوله: إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ فاذا قيد فانّه يجرى على المؤمنين و هو محمود كقوله: فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللَّهُ لم يقل بما آتاك لانّه لم يرد بما لك و انّما اراد و ابتغ فى كمال تمكنك و فى حال قدرتك بالمال و البدن، الدّار الآخرة يعنى الجنّة و نعيمها بان تواسى بها الفقراء و تصل بها الرّحم و تصرفها الى ابواب الخير، وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا اى اطلب بدنياك آخرتك بالصّدقة و صلة الرّحم، فان ذلك حظّ المؤمن منها و ينجو بها من عذاب الآخرة، و قال على (ع): معناه لا تنس صحتك و قوتك و شبابك و غناك ان تطلب بها الآخرة.

و فى ذلك ما روى عن رسول اللّه (ص) قال لرجل و هو يعظه : اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل هرمك، و صحتك قبل سقمك، و غناك قبل فقرك، و فراغك قبل شغلك، و حياتك قبل موتك.

و قيل لا تترك حظّك من لذات الدّنيا المحلّلة فانّ ذلك ليس بمحظور عليك. و قيل لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا يريد به الكفن و احسن بطاعة اللّه كما احسن اللّه اليك بنعمته، و قيل احسن الى النّاس كما احسن اللّه اليك، وَ لا تَبْغِ اى لا تطلب الفساد فى الارض، كلّ من عصى اللّه فقد طلب الفساد فى الارض. إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ اى اعمال المفسدين فلا يثيبهم عليها.

قارون چون اين نصيحت از مؤمنان بنى اسرائيل شنيد بجواب ايشان گفت إِنَّما أُوتِيتُهُ، اى انّما اوتيت هذا المال على علم عندى، اى على فضل و خير علمه اللّه عندى: فرآنى اهلا لذلك فضّلنى بهذا المال عليكم كما فضّلنى بغيره، گفت اين مال كه بمن داد اللّه از ان دادكه دانست كه من اهل آنم و سزاى آنم و بفضل و علم و خير بيشى دارم بن شما. و افزونى چنان فرانمود قارون كه آن نه از فضل خدا است كه آن از فضل و سزاى من است. و گفته‌اند عَلى عِلْمٍ عِنْدِي يعنى عندى علم الكيمياء. سعيد مسيب گفت: موسى (ع) علم كيمياء دانست ثلثى از آن علم به يوشع بن نون آموخت، و ثلثى بكالب بن يوفنا و ثلثى بقارون و قارون بر مخادعت، آن دو بهره از ايشان بدزدى بياموخت تا همه حاصل كرد، وگفته‌اند موسى علم كيمياء بخواهر خود آموخت و آن خواهر زن قارون بود و بقارون آموخت، سبب فراوانى مال وى آن بود. وگفته‌اند عَلى عِلْمٍ عِنْدِي علم متصرفان است در تجارات و زراعات و انواع مكاسب. ربّ العالمين بجواب وى گفت: أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ قارون أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ الكافرة مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً للمال اى كثرة ماله و عبيده لا يدفع عنه عذاب اللّه و اهلاكه كما لم يدفع عمّن تقدمه. مال و نعمت فراوان و رهيگان و چاكران كه بدان مى‌نازد او را بكار نيايد وقت عذاب و هنگام هلاك، هم چنان كه پيشينيان را بكار نيامدكه ازو بقوّت و بطش عظيم‌تر بودند و بمال و نعمت بيشتر. وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ هذا اشارة الى صحة العدل يقول لا يسئل غدا مجرم، عن جرم مجرم فانّ العاقل يعلم بهذا انّه لا يسئل تقى عن ذنب مجرم. و قيل معناه يدخلون النّار بغير حساب فيعذبون و لا يسئل عن ذنوبهم، و قيل الملائكة لا تسئل عنهم لانّهم يعرفون كلّا بسيماهم. قال الحسن: لا يَسْئَلُونَ سؤال استعلام و انما

يسئلون سؤال تقريع و توبيخ.

فَخَرَجَ عَلى‏ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ يقال خرج آخر يوم من عمره هو و قومه متزيّنين فى ثياب حمر و صفر. قيل فى سبعين الفا عليهم المعصفرات على خيل حمر، عليها سروج من ذهب و قيل ثلاثمائة غلام عن يمينه و ثلاثمائة جارية عن يساره على بغال بيض بسروج من ذهب على قطف ارجوان. قالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا اى الّذين همتهم الدّنيا من بنى اسرائيل و قيل من قوم قارون لما نظروا اليه و الى مراكبه: يا لَيْتَ لنا مثل ما اوتى قارون تمنّوا انّ اللَّه قد اعطاهم مثل ما اعطاه من نعيم الدّنيا. و قيل معنى يا ليت يا متحناى تعال فهذا اوانك إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ اى ذو جد من الدّنيا عظيم.

فائده اين آيت آنست كه ربّ العالمين خبر ميدهد ما راكه مؤمن نبايدكه تمنّى كند آنچه طغيان در ان است از كثرت مال، و ذلك فى قوله: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى‏ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى‏ بل كه از خداى عزّ و جلّ كفاف خواهد در دنيا و بلغة عيش چنان كه در خبر است: اللّهم اجعل رزق آل محمّد كفافا.

و قال (ص) اللّهم من احبّنى فارزقه العفاف و الكفاف و من ابغضنى فارزقه مالا و ولدا.

و قال (ص): طوبى لمن هدى الى الاسلام وكان عيشه كفافا و قنع به.

وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ يعنى: الاحبار من بنى اسرائيل، اوتوا العلم بحقارة الدنيا و سرعة فنائها و بما وعد اللَّه فى الآخرة، قال الذين تمنّوا مثل ما اوتى قارون وَيْلَكُمْ اى هلكتم ان آثر تم الدّنيا على الآخرة. ف ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ اى ما عند اللَّه من الثّواب و الجزاء خير للمومنين. وَ لا يُلَقَّاها إِلَّا الصَّابِرُونَ فيه قولان: احدهما لا تلقى هذه الكلمة و هى قوله: وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللَّهِ خَيْرٌ اى لا يوفق لها إِلَّا الصَّابِرُونَ عن نعيم الدّنيا، و القول الثّاني لا تلقى المثوبة الّا الصّابرون، على اداء الفرائض و اجتناب المحارم.

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ امّا قصّه قارون و بغى و تمرّد وى و بعاقبت خسف وى چنان كه اصحاب سير و ارباب قصص گفته‏اند: قارون مردى بود از علماء بنى اسرائيل، و بعد از موسى و هارون از وى فاضل‏تر و عالم‏تر هيچ كس نبود. بطلعت زيبا بود و بصوت خوش آواز بود. پيوسته تورات خواندى و خداى را جلّ جلاله بخلوت و عزلت عبادت كردى. گفته‏اندكه چهل سال بركوه متعبّد و متورّع بسان و صفت زاهدان و در عبادت و زهد بر همه بنى اسرائيل غلبه كرد، و ابليس شياطين را مى‏فرستاد تا او را وسوسه كنند و بدنيا دركشند و شياطين بر او دست نمى‏يافتند. ابليس خود برخاست و بصورت پيرى زاهد متعبّد برابر وى بنشست و خداى را عبادت همى كرد تا عبادت ابليس بر عبادت وى بيفزود، و قارون بتواضع و خدمت وى درآمد و با وى بستاخ گشت و هر چه ميگفت باشارت وى ميرفت و رضاء وى ميجست. ابليس روزى گفت ما از جمع و جماعت و عيادت بيماران و زيارت نيك مردان و تشييع جنازه‏هاى مؤمنان بازمانده‏ايم اگر در ميان مردم باشيم و اين خصلتهاى نيكو بر دست گيريم مگر صواب‏تر باشد.

قارون را بدين سخن ازكوه بزير آورد و در بيعه شدند تعبّدگاه ايشان مردم چون از حال ايشان خبر بداشتند رفقه‏ها از هر جانب روى بايشان نهاد و با ايشان نيكويى ميكردند و طعامها مى‏بردند تا روزى ابليس گفت اگر ما به هفته‏اى يك روز بكسب مشغول باشيم و اين بار و ثقل خود از مردم فرو نهيم مگر بهتر باشد. قارون همان صواب ديد و روز آدينه بكسب، شدند و باقى هفته عبادت همى كردند. روزى چند برآمد، ابليس گفت يك روز كسب كنيم و يك روز عبادت تا از معاش و بلغت خود چيزى بسر آيد و بصدقه دهيم و مردم را از ما منفعت بود. همان كردند و بكسب مشغول شدند تا دوستى كسب و دوستى مال در سر قارون شد. ابليس آن گه از وى جدايى گرفت، گفت: من كار خود كردم و او را در دام دنيا آوردم. و حبّ الدّنيا راس كلّ خطيئة پس دنيا روى بوى نهاد و طغيان بالا گرفت چنان كه ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى‏ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى‏. و اوّل طغيان و عصيان وى آن بودكه ربّ العزّة وحى فرستاد بموسى كه بنى اسرائيل را گوى تا بهرگوشه‏اى از چهارگوشه رداء خود رشته‏اى

سبز درآویزند هام رنگ آسمان. موسی گفت: بار خدایا در این چه حکمتست؟ گفت: یا موسی بنی اسرائیل از ما و ذکر ما غافل‌اند و در آن غفلت از ما بی‌خبر شده‌اند، میخواهم که این رشته‌ها ایشان را نشانی باشدکه چون در ان نگرند ما را یادکنند و بر آسمان نگرند و دانندکه کلام ما از سوی آسمان بایشان می‌فرو آید. موسی گفت: بار خدایا و اگر بفرمایی تا خود رداها یکسر همه سبزکنند، که بنی اسرائیل این رشته‌ها محقّر میدارند. ربّ العزّة گفت: یا موسی، فرمان، محقّر و مصغّر نبود و مؤمنان و دوستان فرمان ما حقیر و صغیر ندارند. هرکه در فرمان صغیر مطیع نباشد در فرمان کبیر هم مطیع نباشد. پس موسی بنی اسرائیل را فرمودکه انّ اللّٰه عزّ و جلّ امرکم ان تعلّقوا فی اردیتکم خیوطا خضرا کلون السّماء لکی تذکروا ربّکم اذا رایتموها. ففعلت بنو اسرائیل ما امرهم به موسی و استکبر قارون فلم یطعه. بنی اسرائیل همان کردندکه موسی به فرمان اللّٰه ایشان را فرمود و قارون سر وازد و فرمان نبرد وگفت انّما یفعل هذا الارباب بعبیدهم لکی یتمیّزوا من غیرهم. این بود بدایت عصیان و بغی وی. پس چون موسی دریا باز برید و فرعون و قبطیان غرق گشتند و بنی اسرائیل ایمن نشستند و با خواندن تورات و حکم تورات پرداختند موسی (ع) ریاست مذبح به هارون داد و ریاست مذبح آن بود که بنی اسرائیل قربان که میکردند بر طریق تعبد پیش هارون می‌بردند و هارون بر مذبح می‌نهاد تا آتش از آسمان فرو آمدی و برگرفتی. قارون حسد برد گفت یا موسی لك الرّسالة و لهارون الحبورة و لست فی شیء. ترا رسالت است و هارون را ریاست و مرا خود هیچ چیز نبود. موسی گفت حبورة که هارون را مسلّم است اللّٰه وی را داد فضل خدا است. آن را دهدکه خود خواهد. قارون گفت: و اللّٰه لا اصدقك فی ذلك حتّی ترینی بیانه. من ترا تصدیق نکنم تا نشانی و بیانی بمن ننمایی. موسی بنی اسرائیل را جمع کرد و عصاهای ایشان همه بخواست و همه در یك حزمه بست و آنجا که عبادت میکرد بنهاد بامداد عصای هارون را دیدند در میان عصاها سبزگشته، و چنان که درخت برگ آرد برگ آورده. وکانت من شجر اللوزة موسی گفت مر قارون را که اکنون می‌بینی که از تشریف و تخصیص اللّٰه است مر هارون را.

قارون گفت و اللّٰه ما هذا با عجب مما تصنع من السّحر. از آن سحرها که توکنی این عجب نیست. قارون آن روز از موسی برگشت و یکبارگی اعراض کرد روز بروز در عصیان و تجبّر و تمرّد می‌افزود بزینت دنیا مشغول و مغرورگشته و از بهر خویش قصری عالی ساخته و درهای آن از زرکرد و دیوارهای آن از صفایح زروران بسته و جمعی از بنی اسرائیل با خود آموخته بامداد و شبانگاه بر او می‌رفتند و او را بهر چه میگفت صدق می‌زدند و یاری میدادند و او طعام بایشان میداد و بهر وقت ایشان را می نواخت. پس فرمان آمد از اللّٰه بموسی که از بنی اسرائیل زکاة مال طلب کن و زکاة بر ایشان چنان که درین امّت است فرض گردانید قارون بیامد وگفت هر نوعی از انواع مال و هر جنسی از اجناس مال که مرا است از هزار یکی میدهم، از هزار دینار یك دینار، از هزار درم یك درم، از هزارگوسفند یك گوسفند، و علی هذا هر چه زکاة بر آن واجب است. موسی با وی در آن مصالحت کرد و تقریر داد. قارون چون وا خانه آمد و حساب برگرفت بسیار برمی‌آمد. دلش نداد که بدهد در تدبیر آن شدکه بنی اسرائیل را بر موسی بیرون آرد و موسی را بچشم ایشان زشت کند تا ایشان نیز زکاة ندهند. با آن قوم خویش گفت، که با وی دست یکی داشتند، این موسی هر چه توانست از قهر و غلبه بر بنی اسرائیل همه کرد و اکنون میخواهدکه مال از شما بستاند، و شما را درویش کند. ایشان گفتند: انت سیّدنا وکبیرنا فمر بما شئت. مهتر ما و سرور ما تویی هر چه ترا رأی بود ما ترا بدان مطیع باشیم. گفت: فلان زن فاجره بیارید تا او را هدیه‌ای و جعلی پذیرم تا موسی را قذف کند و فجور با نام وی کند تا بنی اسرائیل از وی رمیده گردند و او را تنها بگذارند و بوی هیچیز ندهند. آن زن را بیاوردند و قارون هزار دینار بوی داد و زیادت ازین پذیرفتاری کرد و او را گفت فردا که موسی و بنی اسرائیل جمع شوند تو دست در موسی زن و در ان جمع بگوی که با من فجور کرد پس دیگر روز قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و موسی را گفت قوم منتظر تواند تا تو ایشان را امر و نهی

گویی، و شرایع دین را بیان کنی. موسی بیامد و گفت: من سرق قطعنا یده و من افتری جلدناه ثمانین و من زنی و لیست له امرأة جلدناه مائة و من زنی و له امرأة رجمناه، هرکه دزدی کند دستش ببریم و هرکه فریت بر وی درست شود او را هشتاد تازیانه زنیم و هرکه زنا کند و نکاح حلال ندیده او را صد تازیانه زنیم، و هرکه زنا کند و زن حلال دیده او را سنگسارکنیم. قارون گفت: یا موسی و اگر این زانی تو باشی حکم همین رجم است؟ موسی گفت: و اگر من باشم حکم همین است. قارون گفت بنی اسرائیل چنین میگویندکه تو با فلانه زن فجور کرده‌ای گفت: بخوانید آن زن را تا خود چه میگوید. آن زن بیامد موسی گفت: ای زن آنچه ایشان میگویند من با توکردم؟ زن را این سخن صعب آمد در خود بشورید هیچ سخن نگفت. موسی گفت: بالّذی فلق البحر لبنی اسرائیل و انزل التورية علی موسی الّا صدقت. بآن خدای که بنی اسرائیل را دریا شکافت و تورات بموسی فرو فرستادکه راست گویی. توفیق اللَّه در آن زن رسید با خودگفت جز صدق و راستی اینجا چه روی است اگر هرگز نیکبخت خواهم گشت این ساعت خواهم گشت که پیغامبر خدای را نرنجانم و دروغ بر وی نبندم. گفت یا موسی قارون مرا هدیه‌ای و جعلی داد تا این دروغ بر تو بندم و صدق و راستی به از دروغ و ناراستی. موسی بسجود در افتاد بگریست و در اللَّه زاریدگفت: اللّهم ان کنت رسولك فاغضب لی. بار خدایا اگر من رسول توام آخر از بهر من خشمی بگیر جوابی باز ده حکمی برگزار. از اللَّه جلّ جلاله وحی آمدکه یا موسی مر الارض بما شئت، فانّها مطیعه، زمین در فرمان توکردم، آنچه خواهی مرو را فرمای. موسی روی با بنی اسرائیل کرد گفت بدانیدکه اللَّه تعالی مرا بقارون فرستاد چنان که بفرعون فرستاد هرکه با ما است و بر دین ما است تا از وی جدایی گیرد آن جمع که با وی بودند همه ازو برگشتند، مگر دو مردکه با وی بماندند. موسی گفت: یا ارض خذیهم، ای زمین ایشان را بگیر تا بزانو در زمین فرو شدند. دیگر بارگفت: یا ارض خذیهم، تا بکمرگاه بزمین فرو شدند. سوّم بارگفت: یا ارض خذیهم تا بگردن فرو شدند قارون چون قهر حق بدید بفریاد آمد و در موسی می‌زارید و بحق قرابت و رحم سوگند بر وی می‌نهاد تا هفتاد بار فریاد بخواند و زاری کرد و موسی با وی التفات نکرد. و بعاقبت گفت یا ارض خذیهم، بزمین فرو شدند و ناپدیدگشتند. اینست که ربّ العالمین گفت: فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ.

در آثار آورده‌اندکه ربّ العزّة گفت: یا موسی ما افظك و اغلظ قلبك استغاث بك سبعین مرة فلم تغثه، امّا و عزّتی و جلالی لو استغاث بی مرّة لاغثته.

یا موسی درشت طبعی و سخت دلی که تو داری. هفتاد بار از تو فریاد خواست و فریادش نرسیدی، بعزت و جلال من که اگر یك بار از من فریاد خواستی من او را فریاد رسیدمی.

و فی بعض الآثار لا اجعل الارض بعدك طوعا لاحد. قال قتاده خسف به فهو یتخلخل فی الارض کل یوم قامة رجل لا یبلغ قعرها الی یوم القیمة. و قال بعضهم لما خسف به قال بنو اسرائیل اراد موسی ان یستخلص ما له لنفسه. فخسف اللَّه بداره و امواله وکنوزه بعد ما خسف به بثلاثة ایّام. اگرکسی گوید چون است که ربّ العزة خواسته فرعون شایسته آن کردکه بمیراث به بنی اسرائیل داد تا از آن منفعت گرفتند و خواسته قارون شایسته آن نکردکه کسی از آن منفعت گرفت و آن را بزمین فرو برد، جواب آنست که قارون دعوی کرده بود که آن مال که جمع کرد از علم خویش و فضل خویش جمع کرد نه از فضل اللَّه بدو رسید.

کما قال: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي ازین جهت آن را بزمین فرو برد و شایسته منافع ایشان نکرد.

فَما كانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ ای جماعة يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ یمنعونه من اللَّه و یدفعون عنه عذابه. وَ ما كانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ الممتنعین ممّا نزّل به من الخسف.

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكانَهُ بِالْأَمْسِ العرب تعبر عن الصیرورة باضحی و امسی و اصبح، تقول اصبح فلان عالما ای صار عالما، و لیس هناك من الصبح شیء، و امسی فلان حزینا ای صار حزینا. و معنی الایة صار الذین تمنّوا

منزلة قارون من المال و الزينة يتندّمون على ذلك التمنى و لم يرد بالامس يوما بعينه انّما يراد به منذ زمان قريب، يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ در اين كلمت خلاف بسيار است ميان علما: قومى گفتند وى جدا است و وَيْكَأَنَّ جدا، وى كلمه ترحم است و وَيْكَأَنَّ كلمه تعجب. چنان است كه كسى از روى ترحم و تعجب با ديگرى گويد: وى لم فعلت ذلك وى اين چيست كه توكردى. هم چنين ايشان كه آن آرزوى كردند پشيمان شدند، با خود افتادند هم از روى ترحم هم از روى تعجب گفتند: وى آن چه آرزوى بود كه ما كرديم قومى گفتند ويك جدا است و ان اللّه جدا ويك بمعنى ويلك است و ان اللّه منصوب است باضمار: اعلم، اى اعلم وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ، قومى گفتند: وَيْكَأَنَّ جمله يك كلمه است بمعنى الم تر، الم تعلم چنان كه گويى: اما ترى الى صنع اللّه و احسانه. همانست كه پارسيان در اثناء سخن گويند، چون از اللّه بر خود نعمتى شناسند: نمى‌بينى كه خداى با من چه كرد؟

و روى انّ اعرابية قالت لزوجها. اين ابنك؟ فقال: ويكانّه وراء البيت، يعنى اما ترينه وراء البيت قومى گفتندكلمه تنبيه است بمنزله الا چنانك بعضى شعرا گفته‌اند:

ويكأن من يكن له نشب يحبب   و من يفتقر يعيش ضرّ

و المعنى الا من يكن له نشب.

«ثم قال: يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ على ما يوجبه الحكمة.

و قيل كانّ اللّه يبسط الرزق لمن يشاء من عباده وَ يَقْدِرُ تعجّب. اى كأنّه يبسط الرزق لكرامته عليه، او يضيق لهوانه عليه. از روى تعجّب ميگويد: پندارى آن را كه روزى ميگستراند فراخ بروى از آنست كه بنزديك اللّه گرامى‌ترست از ديگران يا بروكه مى‌فروگيرد خوارتر است از ديگران. يعنى كه نيست. اى لا يبسط الرزق على من يبسط لكرامته عنده و لا يقدر على من يقدر لهوانه عليه. لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا فلم يعطنا ما تمنّيناه لَخَسَفَ بنا كما خسف بقارون. قرأ حفص بفتح الخاء و السين و قرأ العامة بضم الخاء وكسر السين. وَيْكَأَنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ لا ينجون من عذابه فى الآخرة.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً اى نجعل الدار الآخرة، لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ تجبّرا و استطالة على الناس و تهاونا بهم. و قال الحسن معناه الذين لم يطلبوا الشرف و العزّ عند ذى سلطانهم. و عن على (ع) انّها نزلت فى اهل التواضع من الولاة و اهل القدرة وَ لا فَساداً.

قال بعضهم الفساد هاهنا هو الدعاء الى عبادة غير اللّه و قيل هو اخذ اموال الناس بغير حق و قيل هو العمل بالمعاصى.

وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اى العاقبة المحمودة لمن اتقى عقاب اللّه بأداء اوامره و اجتناب معاصيه.

گفته‌اند ربّ العالمين در اوّل سورة گفت: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ اضافت علو و برترى جستن بر مردم با فرعون كرد و اضافت فساد با قارون كرد آنجا كه گفت: وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ انگه در آخر سورة گفت: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً سراى آخرت و نعيم جنّت ايشان را است كه علوّ فرعونى نجويند و نه فساد قارونى مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها يعنى من اتى اللّه يوم القيامة بالايمان و الاعمال الصالحة فانه يلقى من اللّه خيرا، اى ثوابا و جزاء على ذلك و هو خيركثير. و المراد بالحسنة: كلمة الاخلاص لا اله الا اللّه و السّيّئة الشرك و قيل من اتى اللّه يوم القيامة بالاعمال الصالحة فله خير من المثوبة التي يستحقها عليها. و ذلك انّه يجازيه بالواحدة عشرا فيكون الواحد ثوابا مستحقا و التسعة تفضلا وجودا، و التسعة خير من الواحدة من ذلك الجنس و من اتى اللّه يوم القيامة بالكفر و الشرك فان اللّه لا يعاقبه على ذلك الّا بقدر استحقاقه من العقاب، و يريد اللّه فى ثواب الاحسان و لا يزيد فى عقاب الاساة، لانّ الزيادة فى الاحسان و الثواب كرم وجود و الزيادة فى الاساة و العقاب ظلم و جور.

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ يعنى انزله عليك و اوجب عليك العمل به. و قيل معناه بينه على لسانك كقوله تعالى: آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ اى على السنة رسلك. و قيل الفرض التقدير و معناه نجمه عليك، اى انزله نجما نجما و منه قوله عزّ و جلّ: سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها لانّه عزّ و جلّ فرض فيها، اى قدر فيها جلد الزانى و الزانية مائة و حد القاذف ثمانين و بهذا سمى انصباء الورثة فرائض.

قوله: لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ يعنى الى مكة و هو قول ابن عباس و مجاهد. و معاد الرجل بلده لانّه يتصرف فى البلاد ثم يعود الى بلده.

مقاتل گفت سبب نزول اين آية آن بود كه رسول خدا (ص) چون از غار بيرون آمد بقصد هجرت مدينه از بيم دشمن بشاه راه نرفت بلكه از راه برگشت و همى‌رفت تا بجحفه رسيد آنجا ايمن گشت و براه باز آمد. و جحفه ميان مكه و مدينه است، رسول خدا (ص) چون آنجا رسيد و شاه راه ديد كه سوى مكه مى‌شد اشتياق مكه برو تازه شد، جبرئيل آمد و گفت: يا رسول اللّه أ تشتاق الى بلدك و مولدك؟ قال نعم، قال فانّ اللّه عزّ و جلّ يقول: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ. يعنى الى مكة، رسول دانست كه وعده فتح مكه است كه ميدهد و اين آيه بجحفه فرو آمد. نه مكى است نه مدنى. فانجز اللّه وعده و فتح له مكة و صار احدى معجزاته حيث خرج مخبره على وفق خبره، و قيل المعاد من العادة اى الى حيث اعتدته و ليس من العود. و قيل معاد اسم مكة، و قيل المعاد الجنّة و كان فيها ليلة المعراج، و قيل كان فيها مع آدم فى صلبه، و قيل الى معاد يعنى الى القيامة و هى معاد كل خلق، و قيل الى الموت و هو ايضا معاد الخلق.

... قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدى هذا جواب لكفار مكة لما قالوا للنبى (ص) انّك فى ضلال فقال اللّه عزّ و جلّ: قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدى يعنى نفسه. و من هو فى ضلال مبين يعنى المشركين اى هو اعلم بالفريقين. وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ القا اينجا ارسال است چنان كه بلقيس گفت: إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ و عجم گويند خبر بمن افكن، و معنى الاية: ما كان القاؤنا اياه اليك، إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ. قال الفرّاء: هذا من الاستثناء المنقطع، معناه: لكن ربك رحمك فاعطاك القرآن، فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ. قيل هذا امر بالهجرة و المعنى لا تكن بين ظهرانيهم. قال مقاتل. نزلت هذه الاية حين دعى الى دين آبائه فذكره اللّه نعمه و نهاه عن مظاهرتهم على ما هم عليه. فقال فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ اى معينا لهم على دينهم.

گفته‌اند اين آيت بآيت پيش متصل است يعنى إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ فانزله عليك و لم تكن ترجو نزوله، لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ ظاهرا قاهرا فلا تكن للكفار لما ترى من تغلّبهم و ضعفك عنهم. وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ اى لا يحملنك قولهم لو لا اوتى مثل ما اوتى موسى على ان تترك تبليغ الرسالة و آيات اللّه اليهم. و قيل وَ لا يَصُدُّنَّكَ عَنْ آياتِ اللَّهِ يعنى عن العمل بآيات اللّه بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَيْكَ وَ ادْعُ إِلى رَبِّكَ الى معرفته و توحيده وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. قال ابن عباس هذا الخطاب فى الظاهر للنبى (ص) و المراد به اهل دينه. اى لا تظاهروا الكفار و لا توافقوهم. وكذلك قوله: وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ الخطاب للنبى و المراد به غيره لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لا يستحق الالهية احد سواه، كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ يعنى كل شىء فان الّا ربّك بوجهه. و العرب تقيم الصفة مقام الذّات كثيرا يريدون بقولهم فى القسم بوجه اللّه اى باللّه. و قال اميّة: تبارك سمع ربكم فصلوا، اى تبارك ربّكم، و فى بعض الاشعار: و باركت يد اللّه فى ذلك الاديم الممزّق. اى بارك اللّه. و قال ابو العالية: كل شىء فان الّا ما اريد به وجهه من الاعمال. و فى الاثر: يجاء بالدنيا يوم القيامة فيقال ميزوا ما كان للّه منها قال فيماز ما كان للّه منها ثم يؤمر بسائرها، فيلقى فى النار. و قال الضحاك: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا اللّه و العرش و الجنّة و النار، لَهُ الْحُكْمُ اى القضاء النافذ و التدبير الماضى فى خلقه فى الدنيا و الآخرة. و قيل له الحكم يوم القيامة لا يحكم غيره فيه، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ تردّون فى الآخرة. و قيل له الحكم يوم القيامة لا يحكم غيره فيه. وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ تردون فى الآخرة فيجزيكم باعمالكم. و قيل اليه مصير الخلق فى عواقب امورهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسی فَبَغی عَلَیْهِمْ حبّ الدنیا حمل قارون علی جمعها و جمعها حمله علی البغی علیهم و صارکثرة ماله سبب هلاکه. و فی الخبر، حب الدنیا رأس کل خطیئة.

دوستی دنیا همه سرگناهانست و مایه هر فتنه، بیخ هر فساد، هرکه از خدا باز ماند بمهر و دوستی دنیا بازماند. دنیا پلی گذشتنی است و بساطی در نوشتنی، مرتع لاف گاه مدعیان و مجمع بارگاه بی‌خطران. سرمایه بی‌دولتان، و مصطبه بدبختان. معشوقه ناکسان و قبله خسیسان دوستی بی‌وفا و دایه‌ای بی‌مهر. جمالی با نقاب دارد، و رفتاری ناصواب دارد و چون تو دوست در زیر خاك صد هزاران دارد، بر طارم طواری نشسته و از شبکه شك می برون نگرد، با تو میگوید:

من چون تو هزار عاشق از غم‌کشتم   نالود بخون هیچکس انگشتم

مصطفی (ص) گفت، «ما من احد یصبح فی الدنیا الا و هو فیها بمنزلة الضیف ماله فی یده عاریة و الضیف منطلق و العاریة مردودة.

و فی روایة اخری ان مثلکم فی الدنیا کمثل الضیف و ان ما فی ایدیکم عاریة میگوید مثل شما درین دنیای غدّار مثل مهمانیست که بمهمانخانه فرو آید هر آینه مهمان رفتنی بود نه بودنی همچون آن مردکاروانی که بمنزل فرو آید لا بد از آنجا رخت بردارد، و تمناکندکه آنجا بایستد سخت نادان و بی‌سامان بود که آن گه نه بمقصود رسد و نه بخانه باز آید.

جهد آن کن ای جوانمردکه این پل بلوی بسلامت بازگذاری و آن را دار القرار خود نسازی و دل درو نه‌بندی تا شیطان بر تو ظفر نیابد. صد شیرگرسنه درگله گوسفند چندان زیان نکندکه شیطان با توکند: إِنَّ الشَّیْطانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فاتخذوه عدوا و صد شیطان آن نکندکه نفس امّاره با توکند: اعدی عدوك نفسك التي بین جنبیك. یکی تامل کن درکار قارون بدبخت نفس و شیطان هر دو دست درهم دادند تا او را از دین برآوردند، از آن که آبش از سرچشمه خود تاریك بود یك چند او را با عمل عاریتی دادند لؤلؤ شاهوار همی‌نمود چون حکم ازلی و سابقه اصلی در رسید خود شبه قیر رنگ بود زبان حالش همی گوید:

من پندارم که هستم اندرکاری   ای بر سر پنداشت چو من بسیاری
اکنون که نماند با توام بازاری   در دیده پنداشت زدم مسماری

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ بدعای موسی او را بزمین فرو برد و قارون سوگند بر موسی می‌نهاد بحق قرابت و موسی بوی التفات نکرد و میگفت: یا ارض خذیه، تا آن گه که عتاب آمد از حق جلّ جلاله که یا موسی نادا‌ك بحق القرابة و انت تقول یا ارض خذیه، یا موسی اگر مرا خواندی من او را اجابت کردمی.در قصه آورده‌اندکه هر روز یك قامت خویش بزمین فرو می‌شد تا آن روزکه یونس در شکم ماهی در قعر بحر برو رسید و قارون از حال موسی پرسید چنان که خویشان را پرسند، فاوحی اللّٰه تعالی: لا تزد فی خسفه بحرمة انّه سأل عن ابن عمّه و وصل به رحمه.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً فردا در سرای آخرت ساکنان مقعد صدق و مقرّبان حضرت جبروت قومی باشندکه درین دنیا برتری و مهتری نجویند، خود را از همه کس کهتر وکمتر دانند و بچشم پسند هرگز در خود ننگرند، چنان که آن جوانمرد طریقت گفت که از موقف عرفات بازگشته بود او را گفتندکیف رأیت اهل الموقف؟ چون دیدی اهل موقف را؟ جواب دادکه رأیت قوما لو لا انّی کنت فیهم لرجوت ان یغفر اللّٰه لهم قومی را دیدم که اگر نه من در میان ایشان بودمی امید بودی که همه آمرزیده بازگردند.

ای جوانمرد بچشم پسند بخود منگر و در راه «من» مشوکه هرگزکسی بر منی سود نکرد. آنچه بر ابلیس آمد از روی منی آمدکه گفت: أَنَا خَیْرٌ یکی از بزرگان دین ابلیس را دیدگفت مرا پندی ده، گفت: مگوکه من تا نشوی

چو من. این خود راه سالکان طریقت است و جوانمردان حقیقت. اما در راه شریعت منی بیوکندن روا نیست، زیرا که در شریعت حوالت با تو است و از آن بسر نشود.
شیخ بو عبد اللّٰه خفیف گفت منی بیوکندن در شریعت زندقه است، و منی اثبات کردن در حقیقت شرك است چون در مقام شریعت باشی همی گوی که من، چون در راه حقیقت باشی میگوی که: او، خود همه او شریعت افعال است و حقیقت احوال، قوام افعال بتو و نظام احوال با او.
إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ فی الظاهر الی مکة وکان یقول کثیرا الوطن الوطن فحقق اللّٰه سؤله، و امّا فی السّر و الاشارة فالمعنی ان الذی ینصبك باوصاف التفرقة بالتبلیغ و بسط الشریعة لرادك الی الجمع بالتحقیق بالفناء عن الخلق.
مصطفی (ص) تا در تبلیغ رسالت و بسط شریعت و تمهید قواعد دین بود در مقام تفرقت بود از بهر نجات خلق و باین آیت او را از مضیق تفرقت با صحراء جمع بردندکه مشرب خاص وی بود، تا میگفت: لا یسعنی فی وقتی غیر ربی.
پیر طریقت گفت: آن کس که جمع وی درست باشد تفرقت او را زیان ندارد.
و آن را که نسب او درست باشد بعقوق نسب بریده نگردد. در عین جمع سخن گفتن نه کار زبانست، عبارت از حقیقت جمع بهتان است، مستهلك را در بحر بلا چه بیانست، از مستغرق در عین فنا چه نشانست، این حدیث رستاخیز دل و غارت جانست، با صولت وصال دل و دیده را چه توانست، آن کس کو بر نسیم وصال خود حیرانست، دیرست تا جان او به مهر ازل گروگان است، بی‌دل بادکه از پی دل بفغانست. بی‌جان بادکه از رفتن بدوست پشیمانست.
كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ هر چه لم یکن ثم کان است در معرض زوالست و در صدمه فنا. نابوده دی و نیست فردا، و جلال احدیت بذات و صفات صمدیت باقی، پاینده، پیش از همه زندگان زنده و بر زندگانی و زندگان خداوند میراث بر جهان از جهانیان و باقی پس جهانیان و جهان و بازگشت همه کار و همه خلق با وی جاودان.
پیر طریقت گفت: الهی ای داننده هر چیز و سازنده هرکار و دارنده هرکس نه کس را با تو انبازی و نه کس را از تو بی‌نیازی: کار بحکمت می‌اندازی و بلطف میسازی، نه بیدادست و نه بازی، الهی نه بچرایی کار تو بنده را علم، و نه بر توکس را حکم. سزاها تو ساختی، و نواها تو خواستی. نه ازکس بتو، نه از تو بکس، همه از تو بتو همه تویی بس، الاکل شیء ما خلا اللّٰه باطل. خدا و بس علایق منقطع، و اسباب مضمحل و رسوم باطل و حدود متلاشی و خلایق فانی و حق یکتا بحق خود باقی.

۲۹- سورة العنكبوت- مكّيّة

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) منم خداوند اللَّه نام داناتر دانا بهركس و هر چيز و هر هنگام.

أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا. پنداشتند مردمان‌كه ايشان را بگذارند، أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا تا ميگويندكه بگرويديم، وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ (۲) و ايشان را بنه‌آزمايند.

وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بيازموديم ايشان راكه پيش ازينان بودند، فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا ناچاره اللَّه آزمايد تا ببيند ايشان‌كه راست ميگويند، وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ (۳) و ببيند ايشان راكه دروغ ميگويند.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ مى‌پندارند اينان‌كه بديها ميكنند، أَنْ يَسْبِقُونا كه از ما پيشند و بر ما بگذرند،، ساءَ ما يَحْكُمُونَ (۴) بد حكمى‌كه ميكنند.

مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ هركه مى‌ترسد از رستاخيز و رسيدن او بر اللَّه و پاداش دادن او، فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ تا بداندكه هنگام داورى داشتن و پاداش دادن او آمدنى است. وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۵) و اوست شنوا و دانا.

وَ مَنْ جاهَدَ و هركه بازكوشد فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ خويشتن را باكوشد إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ (۶) كه اللَّه بى‌نيازست از همه جهانيان،.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان‌كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ بستريم از ايشان و ناپيداكنيم بديهاى ايشان، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ، و پاداش دهيم ايشان را، أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۷) بر نيكوتر كارى‌كه ميكردند.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ اندرزكرديم مردم را، بِوالِدَيْهِ حُسْناً به پدر و مادركه با ايشان نيكويى‌كن، وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي و اگر بازكوشند با تو بر آن‌كه انبازگيرند با من، ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ چيزى‌كه تو دانى‌كه مرا نه انباز است، فَلا تُطِعْهُما ايشان را فرمان مبر، إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ بازگشت شما با من است، فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸) تا بخبركنم شما را به پاداش آنچه ميكرديد.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان‌كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ (۹) نامهاى ايشان در نيكان‌كنيم و ايشان را در عداد شايستگان‌كنيم.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ و از مردمان‌كس است‌كه ميگويد بگرويديم بخداى، فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَّهِ و هرگه كه رنج نمايند او را از بهر خداى جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَّهِ آن رنج نمودن و عذاب‌كردن مردمان چون عذاب اللَّه داند وَ لَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ و اگر يارى رسد و نصرتى آيد از خداوند توكه بسر ايشان رسى و بر ايشان قادر شوى لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ گويند ما با شما بوديم.

أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ (۱۰) اللَّه داناتر دانايى است بآنچه در دل جهانيانست.

وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و ناچاره بر خواهد رسيد اللَّه و تا ببيندكه آن‌كيست‌كه بگرويد وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقِينَ (۱۱) و ببيندكه آن‌كه‌اندكه دورويان‌اند.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا كافران‌گفتند فراگرويدگان، اتَّبِعُوا سَبِيلَنا بر راه و بركيش ما رويد وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ و ماگناهان شما همه برداريم وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ و ايشان ازگناهان ايشان هيچ چيز برندارند، إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۲) ايشان دروغ ميگويند.

وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ ناچاره‌كه بارهاى‌گناهان خويش برميدارند وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ و بارهاى بيراه‌كردگان خويش وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ و ايشان را بپرسند روز رستاخيز عَمَّا كانُوا يَفْتَرُونَ (۱۳) از دروغهاكه ميگفتند.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فرستاديم نوح را بقوم او فَلَبِثَ فِيهِمْ درنگ‌كرد در ميان ايشان، أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً هزار سال‌كم پنجاه سال فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ فراگرفت ايشان را طوفان وَ هُمْ ظالِمُونَ (١۴) و ستمكاران ايشان بودند.

فَأَنْجَيْناهُ وَ أَصْحابَ السَّفِينَةِ برهانيديم او را و ايشان‌كه دركشتى بودند وَ جَعَلْناها آيَةً لِلْعالَمِينَ (١۵) و نشان گذاشتيم آن را تا جهان بود جهانيان را.

وَ إِبْراهِيمَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ و فرستاديم ابراهيم را آن‌گه‌كه‌گفت قوم خويش را اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ اللّه را پرستيد و بپرهيزيد از عذاب او ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ آن به شما را إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (١۶) اگر ميدانيد.

إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً اين چه مى‌پرستيد فرود از اللّه بتان است، وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً وكاريست‌كه شما در ميگيريد و شما مى‌سازيد و مى‌تراشيد بدروغ، إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اينان‌كه مى‌پرستيد فرود از اللّه، لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً شما را روزى ندادند و بر آن توانا نه‌اند، فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ بنزديك اللّه روزى جوييد وَ اعْبُدُوهُ و او را پرستيد وَ اشْكُرُوا لَهُ و او را آزادى‌كنيد إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (١٧) با او خواهند برد شما را.

وَ إِنْ تُكَذِّبُوا و اگر دروغ‌زن‌گيريد، فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ دروغ‌زن‌گرفت‌گروهانى پيش از شما، وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (١٨) و نيست بر فرستاده مگر پيغام رسانيدن آشكارا.

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنندكه اين سوره جمله مكّى است و از على (ع) روايت‌كرده‌اندكه ميان مكّه و مدينه فرو آمد، وگفته‌اند همه مكّى است مگر دو آيت: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ و قوله: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ. يحيى بن سلام‌گفت همه مكّى است مگر ده آيت از اوّل سوره. و درين سوره دو آيت منسوخ است: يكى وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اين در شأن اهل‌كتاب فرو آمد پس منسوخ‌گشت باين آيت‌كه در سورة التوبة است: قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الى قوله وَ هُمْ صاغِرُونَ و آيت ديگر: وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ، تا اينجا محكم است، و منسوخ اين قدر است‌كه: وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ بآيت سيف منسوخ‌گشت. امّا عدد آيات وكلمات و حروف اين سوره‌گفته‌اند هفتاد و نه آيت است و هزار و نهصد و هشتاد و يك‌كلمه، و چهار هزار و صد و نود و پنج حرف و در فضيلت سوره ابىّ‌كعب‌گويد: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة العنكبوت‌كان له من الاجر عشر حسنات بعددكل المؤمنين و المنافقين.

الم سبق الكلام فيه و وقوع الاستفهام بعده يدلّ على استقلالها و انقطاعها عمّا بعدها فى هذه السورة و غيرها من السور.

أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا هذا الكلام فى صورة الاستفهام لكنّه تقريع و توبيخ، و الناس هاهنا اصحاب رسول اللّه الذين جزعوا من اذى المشركين، و المعنى احسبوا و ظنّوا ان يهملوا و يقتصر منهم على ان يقولوا آمنّا، اى صدّقنا بما اخبرتنا و لا يمتحنون بما يظهر حقيقة ايمانهم من انواع الاختبار و الابتلاء، لا يصابون بشدائد الدنيا و اذى المشركين، و انّما فتنوا ليظهر المخلص من المنافق و الصادق من الكاذب.

و قيل معناه اظن المؤمنون ان يهملوا فلا يؤمروا و لا ينهوا و لا يختبروا بشدائد الشرائع‌كالصّلاة و الصوم و الحج و الجهاد. و قيل لا يُفْتَنُونَ اى لا يعاملون معاملة المختبر و ذلك انّ اللّه تعالى انّما يجازى عباده على ما يظهر منهم لا على ما يعلم منهم، فانّهم انّما يستحقون الجزاء على‌كسبهم و علم اللّه ليس من‌كسبهم. و فائدة اخبار اللّه تعالى بهذا ان يوطّن المكلف نفسه على ذلك المحن، فاذا نزل به الامركان ذلك ايسر عليه.

در سبب نزول اين هر دو آيت خلافست ميان علماء تفسير: شعبى‌گفت: قومى بودند در مكه بظاهر اقرار دادند باسلام و هجرت نكردند بمدينه تا اصحاب رسول با ايشان نوشتندكه اقرار مجرد با سلام شما را بكار نيايد، و نپذيرند تا آن‌گه‌كه هجرت‌كنيد و برسول خدا پيونديد. ايشان برخاستند و قصد مدينه‌كردند. مشركان مكه بر پى

ایشان رفتند تا بر هم رسیدند و جنگ کردند. قومی از ایشان کشته شدند و قومی برستند. این دو آیت در شأن ایشان فرو آمد، و آن آیت که در سورة النحل است: ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ. مقاتل گفت در شأن مهجع بن عبد اللَّه فرو آمد، مولی عمر خطاب اوّل قتیلی از مسلمانان روز بدر او بود، رماه عامر بن الحضرمی بسهم فقتله. رسول خدا گفت آن روز: «سید الشهداء مهجع و هو اوّل من يدعى الى باب الجنّة من هذه الامة»
مادر و پدر و عیال وی زاری کردند چون خبر بایشان رسید ربّ العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد و ایشان را خبر کرد که: ناچار بمؤمنان رسد در دنیا بلا و مشقّت در ذات اللَّه جلّ جلاله و درکار دین. مجاهد گفت در شأن عمّار یاسر فرو آمد که مشرکان او را تعذیب میکردند و میرنجانیدند. پس ربّ العالمین تعزیت و تسلیت ایشان را آیت فرستاد: وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ باز نمود و بیان کرد که امتحان ایشان نه چیزی بدیع است، که خود با ایشان میرود، بلکه پیشینیان را همین بود از انبیا و مؤمنان، فمنهم من نشر بالمنشار و منهم من قتل. و ابتلى بنو اسرائيل بفرعون فكان يسومهم سوء العذاب. فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا فی ایمانهم وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ و اللَّه تعالى عالم بهم قبل الاختبار. مقاتل گفت: علم اینجا بمعنی رؤیت است و نظیر این در قرآن فراوانست و قال بعضهم معناه ليجازيّن الصادقين على صدقهم و الكاذبين على كذبهم و قيل ليميّز اللَّه الصادقين من الكاذبين كقوله: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. و قيل نزلت الآية فى جماعة من المؤمنين و عدوا ان يجاهدوا مع النبى (ص)، فمنهم من انجز وعده و منهم من اخلف.
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ يعنى الشرك أَنْ يَسْبِقُونا يعنى يعجزونا و يفوتونا فلا نقدر على الانتقام منهم ساءَ ما يَحْكُمُونَ بئس ما حكموا حين ظنوا ذلك، و موضع ما نصب، اى ساء حكما حكمهم كما تقول نعم رجلا زيد.
و يجوز ان يكون رفعا على معنى ساء الحكم حكمهم.
مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ يعنى من كان يرجو اللَّه فى يوم لقائه و يطمع فى ثوابه فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ الذى اجّله لبعث خلقه للجزاء من الثواب و العقاب لَآتٍ قريبا. و قيل معنى يَرْجُوا يخاف، اى من كان يخاف الموت و المصير الى اللَّه و الى موضع المحاسبة و المجازاة فليتقدم فى اصلاح اعماله بالتوبة، فان اجل اللَّه و هو اجل الموت الذى كتبه على جميع عباده سيأتيه. و تلخيص الكلام انّ من يخشى اللَّه او يأمله فليستعد له و ليعمل لذلك اليوم كما قال تعالى: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً. وَ هُوَ السَّمِيعُ لقول من قال آمنت الْعَلِيمُ بصدقه فيه و كذبه. و اكثر ما ترى فى القرآن من ذكر لقاء اللَّه وكذلك فى الحديث، يراد به الساعة كقوله (ص): لقاؤك حق وكقوله: لقى اللَّه و ما عليه خطيئة، وكقوله: ما منكم من احد الا و هو يلقى اللَّه ليس بينه و بينه ترجمان هذا و امثاله.
وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ اى من جاهد نفسه بالصبر على طاعة اللَّه و جاهد الكفّار بالسيف و جاهد الشيطان بدفع وساوسه فانّما يجاهد لنفسه، له ثوابه و منفعته. إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ لم يأمرهم بالطاعة لحاجة منه اليها، ثم بيّن انّ النفع فيها يرجع الى المطيع.
فقال تعالى: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، يعنى من آمن باللّه و رسله و اطاع اللَّه فيما امره به فان اللَّه مع غناه عنه و عن اعماله يكافيه على اعماله بتكفير السيّئات. و التكفير اذهاب السيئة و ابطالها بالحسنة ثم يتفضّل عليه بالثواب فذلك قوله: وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ، يعنى باحسن اعمالهم و هو طاعة اللَّه و اداء الفرائض. و قيل معناه: و لنعطينّهم اكثر ما عملوا و احسن، اى بالواحد عشر او بالواحد سبعين، كما قال تعالى: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها و انّما قال أَحْسَنَ لانّ المباحات من الحسنات و لا يثاب عليها.
وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً اى برّا بهما و عطفا عليهما، و المعنى اوصيناه فيما انزلناه من الكتب على رسلنا

ان يفعل بوالديه ما يحسن. و قيل وصينا الزمنا و نصب حُسْناً على المصدر، تقديره بان يحسن حسنا.
وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اى ما ليس لك به حجّة، لانّ الحجة طريق العلم، فَلا تُطِعْهُما. و جاء فى الحديث: لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق.
ثم اوعد بالمصير اليه فقال: إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اخبركم بصالح اعمالكم و سيئها فاجازيكم عليها. اين آيت در شأن سعد بن ابى وقّاص فرو آمد و مادر وى: حمنة بنت ابى سفيان بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف، چون سعد مسلمان شد مادر وى سوگند يادكرد كه طعام و شراب نخورد و از آفتاب با سايه نشود تا انگه كه سعد از دين محمد بازگردد. پس سه روز بآفتاب نشست و طعام و شراب نخورد تا سعدگفت: يا امّاه اگر ترا هفتاد جانست، يكان يكان بينم كه بيرون همى‌آيد ازگرسنگى و تشنگى، من از دين محمد بازنگردم. سعد اين قصه با رسول خدا بگفت. جبرئيل آمد و اين آيت آورد. رسول خدا گفت اللّه تعالى چنين ميفرمايدكه نفع دنيا از ايشان بازمگيريد امّا بشرك ايشان را فرمان مبريد.
اينست كه ربّ العالمين گفت: فَلا تُطِعْهُما إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ، معنى آنست كه در شرك مادر و پدر را فرمان مبريدكه شما را با ايشان بنخواهندگذاشت، شما را باز من بايدگشت.
عن بهز بن حكيم عن ابيه عن جده، قال قلت: يا رسول اللّه من ابرّ؟ قال: امّك قلت: ثم من؟ قال: ثم امّك. قلت: ثم من؟ قال: ثم امك. قلت: ثم من؟ قال: ثم اباك ثم الاقرب فالاقرب.
و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه (ص): «الجنّة تحت اقدام الامّهات».
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ اى فى زمرتهم و جملتهم، و قيل فى مدخل الصالحين، و هو الجنّة. وگفته‌اند فِي اينجا بمعنى مع است و صالحين انبياءاند. و قد مدح اللّه عزّ و جلّ طائفة من الرسل فى القرآن بالصلاح، و هو من غاية ما يمدح به العباد. و نظير الآية قوله: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ الآية.
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَّهِ اى اذا اصيب بمكروه فى سبب اظهار دين اللّه جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كعذاب اللّه، اى ترك الايمان خوفا من عذاب الناس كما ينبغى ان يترك الكفر خوفا من عذاب اللّه، فعدل عذاب الدنيا، الذى هو ساعة، بعذاب اللّه الذى هو باق و لا ينقطع. قال الزجاج: جزع من عذاب الناس و لم يصبر عليه فاطاع الناس كما يطيع اللّه من يخاف عذابه. معنى آنست كه از مردمان قومى‌اندكه بزبان ميگويند: آمَنَّا بِاللَّهِ، اظهار ايمان بزبان مى‌كنند امّا ايمان در دل ايشان راسخ نگشته و ثابت نشده و ايشان منافقان‌اندكه از عذاب مردم چنان ترسندكه از عذاب اللّه بايد ترسيد. چون بلائى و رنجى از مردم بايشان رسد بسبب اظهار ايمان، ايشان از ايمان باز پس آيند و باكفر شوند و ندانندكه عذاب اللّه نه چون عذاب مردمان است: عذاب مردمان يك ساعت بود و آخر بسر آيد و عذاب اللّه جاويد بودكه بسر نيايد. و انگه اين منافقان چون وا مؤمنان رسند و مؤمنان را فتحى و دولتى و غنيمتى بودگويند: إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ على عدوكم وكنّا مسلمين و انّما اكرهنا على ما قلنا فاعطونا نصيبا من الغنيمة. گويند نصيب غنيمت بما دهيدكه ما هم چون شما گرويدگانيم و اگر بخلاف ايمان چيزى گفته‌ايم باكراه گفته‌ايم. ربّ العالمين ايشان را دروغ‌زن كرد، گفت: أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ من الايمان و النفاق.
وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا صدقوا فثبتوا على الاسلام عند البلاء، و ليعلمنّ المنافقين بترك الاسلام عند البلاء و قال ابن عباس نزلت فى المؤمنين الذى اخرجهم المشركون معهم الى بدر فارتدوا و هم الذين نزلت فيهم: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ و قيل نزلت فى عياش بن ابى ربيعة المخزومى حين اسلم فخاف على نفسه و خرج فردّه اخواه لامّه ابو جهل و الحارث ابنا هشام و لم يزالا يعذّبانه حتى رجع الى الكفر فلمّا نزل قوله: جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَّهِ هاجر مع رهط كانوا يعذّبون فاسلم و حسن اسلامه و هم الذين كان رسول اللّه (ص)

يدعو لهم اذا قنت و يقول: «الهم نجّ المستضعفين بمكة» فانجاهم اللّٰه. و قال بعض العلماء نسخت هذه الاية قوله عزّ و جلّ: مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ الاية.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا من قريش لِلَّذِينَ آمَنُوا منهم اتَّبِعُوا سَبِيلَنا اى كونوا على مثل ما نحن عليه من التكذيب بالبعث بعد الممات و جحود الثواب و العقاب على الاعمال فانكم ان اتبعتم سبيلنا فى ذلك فبعثتم و جوزيتم على الاعمال نتحمّل آثام خَطاياكُمْ عنكم حينئذ قوله: وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ لفظه امر و معناه جزاء، و المعنى ان اتبعتم سبيلنا حملنا خطاياكم. و قيل هو جزم بالامركانّهم امروا انفسهم بذلك فاكذبهم اللّه عزّ و جلّ، فقال و ما هم بحاملين من خطاياهم مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فيما قالوا من حمل خطاياهم.

گفته‌اند اين سخن ابو سفيان گفت و امية بن خلف با عمر بن الخطاب گفتند او راكه اگر در دين ابا و اجداد خود بودن و بر آن پائيدن تبعه‌اى خواهد بود ما آن تبعه از تو بر خودگيريم تا تو از ان برى شوى. ربّ العالمين ايشان را بر ان سخن دروغ زن كرد، گفت: ايشان دروغ ميگويند و ازگناهان و تبعات هيچكس هيچ چيز بر ندارند.

آن گه گفت: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ يعنى ليحملنّ اثقال انفسهم و اثقال من اضلّوهم و لا ينقصون من اثقال المحمولين عنهم شيئا و ذلك انهم يعاقبون على كفرهم و يزادون عذابا لدعاء غيرهم الى الكفر لانّ الدعاء الى الكفركفر، لانّ احدا لا يعذّب لذنب غيره. فتأويل الآيتين: انّ الكافر لا يحمل اثقال المريد حملا يخفّف ظهورهم منها و يبرّئ رقابهم و لكن يحمل الكافر مثل اثقال من اضلّه و لا ينقص من اثقاله و هو قوله عزّ و جلّ: لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كاملة يوم القيمة و من اوزار الذين يضلّونهم بغير علم. و روى الحسن البصرى مرسلا عن رسول اللّه (ص) قال: ايّما داع دعا الى هدى فاتبع عليه و عمل به فله اجور الذين اتبعوه و لا ينقص ذلك من اجورهم شيئا و ايّما داع دعا الى ضلالة فاتبع عليها و عمل بها فعليه مثل اوزار الذين اتبعوه لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئا ثم قرأ الحسن: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ. و قال (ص): «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها لا ينقص ذلك من اجورهم، و من سنّ سنّة سيّئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئا».

وَ لَيُسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَمَّا كانُوا يَفْتَرُونَ من دعائهم الى الكفر اى يسألون سؤال توبيخ و تقريع لم فعلوه و باىّ حجة ارتكبوه، كما قال تعالى وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً از ابن عباس روايت كرده‌اندكه نوح (ع) چون نبوّت و بعثت بوى پيوست چهل ساله بود و هزار سال كم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود و بعد از طوفان شصت سال بزيست تا از نژاد وى مردم بسيار شدند جمله عمر وى هزار سال و پنجاه سال بود. و يروى عن ابن عباس ايضا موقوفا و مرفوعا انّ نوحا ارسل الى قومه و هو ابن ماتين و خمسين سنة و عاش بعد الطوفان مائتين و خمسين سنة.

باين قول عمر وى هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و بقول عكرمه هزار و هفتصد سال عمر وى بود، و اين آيت تحقيق آنست كه ربّ العزّة گفت و لقد فتنا الذين من قبلهم يعنى و لقد بعثنا نوحا من قبل بعثتنا اياك، فأقام فى قومه هذه المدة المديدة يدعوهم الى دين اللّه. فلم يقبل منه ذلك الّا القليل الذين ذكرهم اللّه فى قوله: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ. فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَ هُمْ ظالِمُونَ الطوفان كل شرّ عام يطيف بالناس من مطر دائم او موت جارف او طاعون او جدرى او حصبة او مجاعة، و هو فى هذه الاية الغرق، و قيل سماه طوفانا لانّ الماء فى ذلك اليوم طاف فى جميع الارض.

فَأَنْجَيْناهُ وَ أَصْحابَ السَّفِينَةِ من الغرق وَ جَعَلْناها يعنى السفينة آيَةً لِلْعالَمِينَ سفينة نوح كانت اوّل سفينة فى الدنيا فابقيت السفن آية و عبرة للخلق و علامة من سفينة نوح. و هو قوله عز و جلّ: وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً و قيل معناه

جعلنا نجاة من فى السفينة من الغرق دلالة يستدل بها على صدق نوح و قيل جعلنا العقوبة آية اى عظة للعالمين يعظون بها.
وَ إِبْراهِيمَ يعنى و اذكر ابراهيم إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ، اعْبُدُوا اللَّهَ وحده، وحدّوه و لا تعبدوا غيره وَ اتَّقُوهُ اى اتقوا عذابه فى مخالفة امرى ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اى ما امرتكم به خير لكم إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الخير و الشر.
إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً إِنَّما فى قوله: إِنَّما كافة، و ليست بمعنى الذى، و الوثن ما كان من الحجارة و ما لا صورة له، و الصنم ما كان له صورة وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً الافك اسوء الكذب، و الخلق يكون باللسان من قول الكذب او الصنعة باليد. يقال خلق و اختلق اى افترى. خلق هم بر دروغ زبان افتد هم بر فعل دست. وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً هر دو معنى احتمال كند: بر دروغ زبان معنى انست كه شما بر اللَّه دروغ مى‌گوييد كه مى‌گوييد اوثان شركاء خدااند، و بر معنى فعل دست قول مجاهد است كه: تصنعون اصناما بايديكم فتسمّونها آلهة و ذلك افك.
و برين قول معنى آنست كه إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً و انتم تصنعونها و تنحتونها. خبر ميدهد ربّ العزة از ابراهيم خليل كه قوم خود را گفت شما فرود از اللَّه بتانى را مى‌پرستيد كه خود ساخته‌ايد و تراشيده‌ايد همان است كه جايى ديگر گفت: أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ.
ثم قال: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً اى لا يقدرون على ان يرزقوكم. يقال ملكت الشيء اذا قدرت عليه. و منه قول موسى: لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي اى لا اقدر الّا على نفسى و اخى و منه قول بنى اسرائيل: ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا، اى بقدرتنا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ اى سلوا اللَّه حوائجكم وَ اعْبُدُوهُ وحدوه وَ اشْكُرُوا لَهُ على ما انعم عليكم و هو المستحق للشكر و اعلموا انكم اليه و الى حكمه صائرون فى عواقب اموركم.
وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ هذا تسلية للرسول (ص) و دعاء له الى الصبر و زجر لمخالفيه فيما فعلوه من التكذيب و الجحود. فقال، وَ إِنْ تُكَذِّبُوا يا معشر المشركين رسولنا محمدا فيما دعاكم اليه فقد كذبت جماعات من قبلكم رسلها فيما دعتهم اليه من الحق فسبيلكم فى استحقاق العذاب سبيلهم. وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ، اى ان تركهم ايمانهم ليس بنقص لك و لا ذنب لانّه ليس عليك الا تبليغ ما اوحى اليك بلاغا مفهوما بيّنا. ثم ان لم يؤمنوا فانّ غائلة كفرهم عائدة اليهم، لا اليك. و الْبَلاغُ الْمُبِينُ الذى يبيّن لمن سمعه ما يراد به.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بسم اللّه الملك المتعالى عن الحدود و الغايات المقدس عن الدرك و النهايات، المنزّه عن تجارف العبارات، الباطن عن حصر الاحاطات، الظاهر فى البيّنات و الآيات. اوّل باران از ابر عنايات اين نام است اوّل نفس از صبح كرامت اين نامست، اوّل جوهر از صدف معرفت اين نامست، اوّل نشان از وجود حقيقت اين نامست. اوّل شاهد بر مشاهده روح اين نامست، دل را فتح و جان را فتوح اين. نامست معرفت را راه است حقيقت را درگاهست. انبساط را در است، صحبت را سر است. فرا وصال اشارتست، ازكمال حال عبارتست خائف را امان است، راجى را ضمان است. طالب را شرفست، عارف را صلف است، محبّ را تلف است.

نام تو شنيد بنده دل داد بتو چون ديد رخ تو جان فرستاد بتو

الم الالف من اللّه و اللام من جبرئيل (ع) و الميم من محمد (ص). الف اشارتست فرا اللّه، لام اشارتست فرا جبرئيل ميم اشارتست فرا محمد (ص). ربّ العزّة سوگند ياد ميكند بالهيت خويش و بامانت جبرئيل و بصدق نبوت محمد كه وحى كننده منم و آرنده جبرئيل و پذيرنده محمد از حق جل جلاله ميل روانه از جبرئيل خيانت روانه از مصطفى محمد تهمت روانه. ناگرويدن ازكجا و از پذيرفتن حق روى گردانيدن چرا؟ و فايده قسم، بعد

از آن که مردم دو گروه‌اند: مومنان‌اندکه پی قسم استوار دارند، وکافرانندکه با قسم استوار ندارند. آنست که قرآن بر لغت و عادت عرب فرو آمد، و عادت عرب آنست که سوگند یادکنند و تحقیق راستی آنچه از خود خبر دهند.
أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا بمجرد الدعوی فی الایمان دون المطالبة بالبلوی هذا لا یکون، و قیمة کل امرئ ببلواه، فمن زاد قدر معناه زاد قدر بلواه.
قال النبی (ص)، «انّ اشدّ الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل. فالامثل.
و قال (ص): «انّ اللَّه عزّ و جلّ اذا اراد بقوم خیرا ابتلاهم».
مثال ربّانی از حضرت ربوبیت آنست که بلاء از درگه ما خلعت دوستانست، هرکه در مقام دوستی بر اغیار مرتبتی جوید در بوستان نزهت دوستان گل بلا بیشتر بوید. خواهی که بدانی درنگر بحال سیّد ولد آدم، مقتدای اهل شریعت و مقدّم و سالار اهل حقیقت. چون آن مهتر قدم درین کوی نهاد یك ساعت او را بی‌غم و بی‌اندوه نداشتند اگر یك ساعت مربع نشست خطاب آمدکه بنده‌ای بنده‌وار نشین و اگر یك بار انگشتری در انگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشت که: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً؟ و اگر یك بار قدم به بستاخی بر زمین نهاد فرمان آمدکه: وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً و اگر روزی گفت عائشه را دوست دارم دید آنچه دید. ازگفت منافقان چون بلاش بکمال رسید بباطن در حق نالید خطاب آمدکه یا مهترکسی که شاهد دل و جان وی ما باشیم از بلا بنالد؟ هر چه در خزائن غیب زهر بود در یك قدح کردند و بر دست وی نهادند و پرده از سرّ وی برداشتند. گفتند یا محمد این زهرها بر مشاهده جمال ما نوش کن: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا.

و لو بيد الحبيب سقيت سمّا | لكان السم من يده يطيب
دشنام تو ای دوست مرا مدح و ثناست | جور تو مرا عدل و جفای تو وفاست

وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تعزیت و تسلیت صحابه رسول است بآن رنجها و بلیّتها که بایشان میرسید، در درویشی و بی‌کامی، و در غزاها و حربها. قومی که ضعیف ایمان بودند از آن بلاها می‌بنالیدند وگاه‌گاه شکوی نمودند ربّ العزّة گفت: یا محمد ایشان را خبر ده که پیغامبران گذشته و نیك مردان سلف چه بار بلا کشیدند و چون بر بلاها و محنتها صبرکردند. اندیشه کن درکار آدم صفی که او را از نعیم بهشت چون بیرون آوردند و برهنه در خاك حسرت درین میدان بلیّت بنشاندند. صد سال نوحه کرد بزاری و بنالید از خواری تا از آب چشم وی درخت عود و قرنفل از زمین بر آمد. مرغان هوا و وحوش صحرا در زاریدن وگریستن با وی موافقت کردند.
از بس که بگریست بجای اشگ از چشم وی خون روان گشت و پوست روی وی بر روی وی خشك گشت. تا بجایی رسید تضرّع و زاری وی که نداء جبّاری بدو پیوست که: یا آدم ما هذه البليّة التي قد احاطت بك؟ ما هذا الكابة التي بوجهك وجها صنعته بيدی و صوّرته بنقش احديّتی و جعلته قدّا سويا اجريت فيه روحا كجری الماء فی العود. الطف و ارقّ من الهواء و اندی می الماء اروح من الروح و افيح من العطر. چنان دردی و اندوهی بباید تا چنین نواختی و اکرامی پیش آید. چه باید نالیدن از دردی که درمانش اینست. بجان باید خریدن بلائی که سرانجامش چنین است. فرمان آمدکه: یا آدم این همه بار حسرت و تضرّع چرا بر خود نهاده‌ای؟
این چه بلیّت است که گرد تو برآمده و در ان بمانده‌ای، این چه آب غم است که بر چهره خویش ریخته‌ای چهره‌ای که من در پرده عصمت خلق اللَّه آدم علی صورته کشیده‌ام، شخصی که تاج: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بر سرش نهاده‌ام، طینتی که بتخصیص: خمر طینة آدم بیده مشرف گردانیده‌ام، قدی که حلّه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در برش پوشانیده‌ام، چه پنداری که آن را بقهر خود از بر خویش برانم یا بآتش قطیعت بسوزانم؟ یا آدم! أ تتهمنی و لست متهما. یا آدم در مهربانی منت تهمتی بود؟ یا در دوستی منت شبهتی بود ؟ می‌ندانی که تو بدیع قدرت منی، صنیع فطرت منی، نسیج ارادت منی، هیکل تدبیر منی، دوست برگزیده و برکشیده منی؟ لا تتّهمنی یا آدم فو عزّتی لاعتذرنّ اليك و لاجلسنك مجالس الملوك جلوسا لا يزول و لا يحول.

قوله: مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ من رجى العمر فى رجاء لقائنا فسوف نبيح له النظر الينا و سوف يتخلص من الغيبة و الفرقة و هو السميع لانين الٍمشتاقين العليم بحنين المحبّين الوالهين، ديده دوست بهاء جان است، گر بصد هزار جان يابى ارزانست، پيروز تر از آن بنده كيست كه دوست او را عيانست، طمع ديدار دوست صفت مردان است.

عظمت همّة عين طمعت فى ان تراكا او ما يكفى لعين ان ترى من قد رآكا باش تا فردا كه بنده بر مائده خلد بنشيند شراب وصل نوش كند طوبى و زلفى و حسنى بيند، بسماع و شراب و ديدار رسد. همانست كه ربّ العزّة گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ رويهاى مؤمنان و مخلصان رويهاى صديقان و شهيدان چون ماه درفشان، چون آفتابٍ رخشان، چون بنفشه بوستانى چون ياسمين ريحانى چون شقايق نعمانى، چون برق لامع، چون خورشيد طالع، چون خلد جامع. اين رويها بكه نگرند؟ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ بخداوند خويش، بآفريدگار خويش بپروردگار خويش. صفت آن روز چيست؟ روز قرب و وصال، روز برّ و افضال، روز عطا و نوال روز نظر ذو الجلال. مشتاقان در آرزوى اين مقام تن وقف كردند عاشقان از بهر اين منزل حلقه در گوش كردند. عارفان را در ديدار سه ديده است: ديده سر بيند و آن لذّت را است، ديده دل بيند و آن معرفت را است ديده جان بيند و آن مشاهدت را است. ديده سر از نور فضل پركند، ديده دل از نور قرب پركند ديده جان از نور وجود پركند بنده باين سه ديده در حق مينگرد. اينست كه در خبر آيد: تملأ الأبصار من النظر فى وجهه و يحدثهم كما يحدث الرجل جليسه فردا در ديدار هم چنان تفاوت است كه امروز در شناخت. هركس او را بقدر شناخت خود بيند و بر بهره خويش ديدار بود كه ذهول آرد. و بود كه شكوه آرد و بود كه در ديده ور برسد.

پير طريقت گفت: الهى ترا آن كس بيندكه ترا در ازل ديد، و وى ترا ديدكه دوگيتى او را نابديد، و ترا او ديدكه ناديده پسنديد.

عبد العزيز بن عميرگفت بما چنان رسيدكه رب العزه گفت: اقدرتكم على رؤيتى و اسمعتكم كلامى و اشممتكم رائحتى. شما را تواناكردم تا ديدار من بر تاوستيد واشنواكردم تا سخن من بر تاوستيد و بوى خويش بشما دمانيدم تا از من آگاه شديد و با من بمانديد.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ نمى‌بينندكه اللَّه چون در مى‌گيرد كار و چون مى‌آفريند آفريده و از نيست هست ميكند ثُمَّ يُعِيدُهُ آن گه باز ايشان را از خاك بيرون آرد إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۱۹) و آن بر خداى آسانست.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوى برويد در زمين فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ و بنگريدكه چون آفريد جهان و جهانيان را ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ پس اللَّه باز فردا بآفرينش پسين خلق را زنده كند إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۰) كه اللَّه بر همه چيز توانا است.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ عذاب كند او راكه خواهد وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ ببخشايد او راكه خواهد وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ (۲۱) و با او گرداند شما را.

وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ و شما پيش نشويد ازو، نه در زمين و نه در آسمان، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و نيست شما را فرود از اللَّه مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ (۲۲) نه خداوندى نه كار سازى نه يارى دهى.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ و ايشان كه كافر شدند بسخنان خداى وَ لِقائِهِ و نشانهاى ديدن او و ديدن پاداش او أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي ايشان‌اندكه نوميد ماندند از بخشايش من وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۲۳) و ايشان‌اندكه ايشان را است عذابى دردنماى.

فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم وى او را إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنچه گفتند: اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ بكشيد او را يا بآتش

سوزيد او را فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ تا برهانيد اللّه او را از آتش ايشان إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۲۴) درين نشانهايى است آشكارا گروهى را كه بگروند.
وَ قالَ گفت: إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً آنچه گرفتيد از بتان فرود از اللّه بخدايى مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا مهريست ميان شما درين جهان ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ پس آن گه روز رستاخيز شما بايشان كافر شويد و ايشان بشما وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً و شما بر ايشان نفرينيد و ايشان بر شما وَ مَأْواكُمُ النَّارُ و پس آن گه جايگاه شما آتش است وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۲۵) و شما را فرياد رسى نه و يارى دهى.
فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ ايمان آورد باو لوط وَ قالَ إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي گفت من از هر معبودى فرود از اللّه با اللّه بريدم و از هركيشى جز توحيد با اللّه بريدم إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۶) كه اللّه اوست كه تواناست داناى فراخ توان راست دان.
وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ و او را اسحاق بخشيديم و يعقوب وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ و در نژاد او پيغامبرى نهاديم و حكم و دين وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا و مزد او باو داديم درين جهان وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۲۷) و در آن جهان از نيكان و شايستگان است.
وَ لُوطاً و فرستاديم لوط را إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ آن گه كه قوم خويش را گفت: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ شما آن كار زشت ميكنيد ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ (۲۸) هيچ كس بر شما پيشى نكرد با آن از جهانيان.
أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شما با مردان ميگرائيد وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ و راه نسل و فرزند مى‌بريد وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ و در انجمن ناپسندها و ناشايستها ميكنيد. فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ نبود پاسخ قوم او او را إِلَّا أَنْ قالُوا مگر آنچه گفتند ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ عذاب خداى بما آر إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۹) اگر مى راست گويى كه پيغامبرى.
قالَ رَبِّ انْصُرْنِي گفت خداوند من يارى ده مرا عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ (۳۰) برين قوم تباه‌كاران.
وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ چون در آمد فرستادگان ما بر ابراهيم بِالْبُشْرى بشارت دادن او را قالُوا گفتند إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ ما هلاك خواهيم كرد مردمان اين شهر را إِنَّ أَهْلَها كانُوا ظالِمِينَ (۳۱) كه مردمان آن بر خويشتن ستمكاران‌اند و گناه ايشان را.
قالَ إِنَّ فِيها لُوطاً گفت لوط در آن است قالُوا گفتند نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيها ما از توبه دانيم كه در آن كيست لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ برهانيم او را وكسان او را إِلَّا امْرَأَتَهُ مگر زن او را كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ (۳۲) آن زن از ايشان بود كه مى‌باز بايست ماند با هلاك شدگان.
وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً و چون فرستادگان ما بلوط آمد سِيءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً رنجه شد او و اندوهگين از قوم خويش وَ قالُوا لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ گفتند مترس و اندوهگين مباش إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ ما رهاننده توايم وكسان تو مگر زن تو كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ (۳۳) آن زن از ايشان بود كه از نجات باز ماندند و در ميان تباه شدگان بماند.
إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلى أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ ما فرو خواهيم آورد بر مردمان اين شهر رِجْزاً مِنَ السَّماءِ عذابى از آسمان بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۳۴) بآن تباه‌كارى و بدى كه ميكردند.
وَ لَقَدْ تَرَكْنا و آن گه بازگذاشتيم مِنْها از آن آيَةً بَيِّنَةً نشانى روشن لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۳۵) گروهانى را كه خرد دارند و عبرت دريابند.
وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً و فرستاديم باهل مدين مرد ايشان شعيب فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت اى قوم اللّه را پرستيد وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ و از روز پسين بترسيد وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۳۶) و بگزاف و تباهى در زمين مرويد بدكاران.
فَكَذَّبُوهُ دروغ‌زن گرفتند شعيب را فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ زلزله ايشان را فرا گرفت فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ (۳۷) تا

هم در خان و مان خويش فراهم افتادند مرده.
وَ عاداً وَ ثَمُودَ يادكن عاد و ثمود را وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَساكِنِهِمْ و شما را پيدا مانده است از خان و مان و نشستگاههاى ايشان چيزى وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ و ديو بر آراست ايشان را كارهاى ايشان فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ و ايشان را برگردانيد از راه راست وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ (٣٨) گروهى بودند چست‌كار و باريك‌بين و زيرك‌دست.
وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ و يادكن قارون را و فرعون را و هامان را وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ بايشان آمد موسى بپيغامها و نشانهاى روشن فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ گردن كشيدند در زمين وَ ما كانُوا سابِقِينَ (٣٩) پيش نشدند از ما و با ما برنيامدند و با ما نتاوستند.
فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ همه را بگناه ايشان گرفتيم فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِ حاصِباً از ايشان بود كه بر ايشان باران سنگ فرو هشتيم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ و از ايشان بود كه بانگ بگرفت ايشان را تا زهره چكيد وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ و از ايشان بود كه بزمين فرو برديم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا و از ايشان بود كه بآب بكشتيم، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ و اللَّه بيدادگر نبود تا بر ايشان بيدادكند وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (٤٠) ليكن ايشان بر خود بيداد كردند.
مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ مثل و سان ايشان كه فرود از اللَّه خدايان گرفتند كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً چون مثل و سان عنكبوت است كه خانه گرفت وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ و سست‌تر همه خانه‌ها خانه عنكبوت است كه نه گرما باز دارد نه سرما لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (٤١) اگر دانندى
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ اللَّه ميداند ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ آنچه فرود ازو خداى ميخوانند وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٤٢) و او توانا است دانا است.
وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ و اين مثل، و سانها مى‌زنيم مردمان را وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ (٤٣) و در نيابد آن را مگر دانايان.
خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ اللَّه بيافريد آسمانها و زمينها را ب «كن» و سخن روان إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (٤٤) در آفرينش آن نشانى روشن است گرويدگان را.
اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ ميخوان آنچه پيغام دادند بتو ازين نامه وَ أَقِمِ الصَّلاةَ و بپاى‌دار نماز بهنگام إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ كه نماز باز زند از زشتى و ناپسند وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و ياد اللَّه بزرگست و مه است از ياد رهى او را وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ (٤٥) و اللَّه ميداند آنچه ميكنند.
وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ و پيكار مكنيد، با اهل كتاب گزيت پذيرفته‌اند إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ مگر بوفا كردن ايشان را إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ لكن با اهل شرك ميكاويد و جنگ مى‌پيونديد وَ قُولُوا وگوئيد آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ بگرويديم بآنچه فرو فرستادند بر ما و آنچه فرو فرستادند بر شما وَ إِلهُنا وَ إِلهُكُمْ واحِدٌ و خداوند ما و خداوند شما يكيست وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (٤٦) و ما او را گردن نهادگانيم.
وَ كَذلِكَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ و هم چنان بر تو قرآن فرو فرستاديم فَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ايشان كه ايشان را تورات داديم باين قرآن گرويده‌اند وَ مِنْ هؤُلاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ و از اينان هم كس است كه گرويده است بآن وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الْكافِرُونَ (٤٧) و باز ننشيند از پذيرفتن سخن ما مگر ناگرويدگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى : أَ وَ لَمْ يَرَوْا حمزه وكسايى ا و لم تروا بتاء مخاطبه خوانند و معنى آنست كه: قل يا أيّها الكفار او لم تروا كيف يبدى اللَّه الخلق. يبدأ بفتح يا خوانده‌اند، و هما لغتان: يقال بدأ اللَّه الخلق و ابداه.
اين آيت را دو تأويل گفته‌اند يكى آنست كه نمى‌بينند اين كافران كه بعث را منكراندكه اللَّه تعالى چون كارها در

میگیرد و می‌آفریند و آن‌گه همان باز می آرد، چون تابستان و زمستان و شب و روز فکما انّ اعادة فصول السنّة سایغ فی قدرته غیر مستنکر، فکذلك بعث الخلق معنی دیگرا و لم یروا کیف خلقهم، ابتداء نطفة ثم علقة ثم مضغة ثم یعیده فی الآخرة عند البعث. از نخست خلق نبود، بیافرید و از نیست پدید آورد، آن‌گه بروز رستاخیز باز ایشان را از خاك بیرون آرد. آن خداوندکه در اول خلق نبود و بیافرید و بر وی متعذّر نبود قادر است که روز رستاخیز باز آفریند، و بر وی متعذّر نباشد إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ای انّ ذلك الاعادة علی اللّه سهل هیّن لا نصب فیه.

قُلْ یا محمد سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ علی کثرتهم و اختلاف احوالهم لتعرفوا عجائب فطرة اللّه بالمشاهدة و لقاء من هو اعلم منکم امرهم بالسّیر فی الارض لیلقوا من هو اعلم منهم و احد نظرا فیخبرهم بالدقائق من العجائب، و قیل امرهم بالسیر فی الارض لینظروا الی آثار من کان قبلهم و الی ما صار امرهم من الفناء فیعتبروا و یعلموا انّ اللّه خلق الاشیاء کما خلقهم و هو یمیتهم کما اماتهم ثم ینشئهم جمیعا فی الآخرة، فذلك قوله: ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ، قرأ ابن کثیر و ابو عمرو النّشاة بفتح الشین ممدودة حیث وقعت و قرأ الآخرون بسکون الشین مقصورة، نظیره الرّأفة و الرّآفة، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الإبداء و الاعادة و النشأة قَدِيرٌ.

يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ فیه تقدیم و تأخیر: یعنی الیه تقلبون فیعذب من یشاء و یرحم من یشاء، علق العذاب بالمشیّة دون الخطیئة لیعلم انه یعذب بحق ملکه و الخطیئة علامة لا لاجلها یعذب و لاهی علّته. عذاب در مشیّت بست نه در خطیئة تا معلوم شود که او جلّ جلاله عذاب که میکند بحق ملك میکند و خطیئة علامت آنست نه علّت آن.

وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ قال، الفرّاء معناه و لا من فی السماء بمعجز. هذا کقول حسّان بن ثابت:

فمن یهجوا رسول اللّه منکم و یمدحه و ینصره سواء.

یعنی و من یمدحه و ینصره فاضمر من. و الی هذا التأویل ذهب عبد الرحمن بن زید، قال: معناه لا یعجزه اهل الارض فی الارض و لا اهل السماء فی السماء ان عصوه. و قیل معناه لا تعجزوننا بان تهربوا الی الارض ام الی السماء، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ الولیّ الذی یدفع المکروه عن الانسان، و النّصیر الذی یأمر بدفعه عنه. یقول: وَ ما لَكُمْ ایها الناس مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ یلی امرکم وَ لا نَصِيرٍ ینصرکم، ای ینصرکم من اللّه ان اراد بکم سوءا.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ وَ لِقائِهِ الآیة، کلمات من کتاب اللّه، و الجمع آیات و الادلّة علی اللّه من خلقه آیات و اذا لم تضف الی الکتاب تناولت الادلّة دون آیات القرآن، و الکفر بآیات اللّه الّا یستدل بها علیه و تنسب الی غیر اللّه و یجحد موضع النعمة فیها، و الکفر بلقاء اللّه جحود الورود علیه، و قیام الساعة و انکار الحساب و الجنّة و النار. أُولئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي یوم القیامة و ذکر بلفظ الماضی لانّ اکثر الفاظ القیامة جاءت بلفظ الماضی لانّه بمنزلة ما وقع اذ لا شكّ فی وقوعه. هذه الآیات من قوله وَ إِنْ تُكَذِّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ الی قوله فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ معترضة فیما بین القصّة تذکیرا و تحذیرا لاهل مکة ان یحل بهم ما حل بمن قبلهم.

ثم عاد الی قصة ابرهیم (ع) فقال فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا اقْتُلُوهُ یعنی فما اجابوا عن قوله: اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوهُ الّا ان قال بعضهم لبعض اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ ففعلوا، فَأَنْجاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ و لم یسلّطها علیه بل جعلها بردا و سلاما. قال کعب ما احرقت منه الّا وثاقة، إِنَّ فِي ذلِكَ ای فیما فعلوا به و فعلنا لَآياتٍ علامات لهم علی انّ العاقبة للمؤمنین.

وَ قالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا یعنی انکم تعبدون هذه الاوثان لا لحجة قامت بذلك، بل لتتوادّوا بها و تتحابّوا علی عبادتها و تتواصلوا کما یتحاب المؤمنون علی عبادة اللّه. ابراهیم قوم

خود را گفت که بت پرستان بودند شما این بتان را که می‌پرستید نه از آن می‌پرستیدکه شما را حجّتی است و بیّنتی بر پرستش آن لکن میخواهید تا شما را در عبادت آن بتان اجتماعی باشد و دوستی با یکدیگر، تا یکدیگر را اتّباع میکنید و بر ان اتباع دوست یکدیگر میشوید هم چنان که مؤمنان در عبادت اللَّه با یکدیگر مهر دارند و دوستی آن گه گفت: فِي الْحَياةِ الدُّنْيا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً این مهر و این دوستی شما در دنیا است و روز قیامت منقطع گردد و از آن دوستی هیچ نفع بشما باز نیاید بلکه با عداوت گردد، و نه چون دوستی مومنان بود که در قیامت بماند و نفع آن پدید آید. همانست که جای دیگر گفت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.. مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ درین حروف سه قراءت است ابن کثیر و کسایی و یعقوب مودّةٌ برفع خوانند بی‌تنوین. بَيْنِكُمْ حفص بر معنی اضافت، یعنی هی مودّة بینکم کقوله: لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ بَلاغٌ ای هذا بلاغ. حمزه و حفص مَوَدَّةَ بنصب خوانند بی‌تنوین بَيْنِكُمْ بر اضافت، یعنی اتخذتم مودّة بینکم. باقی مَوَدَّةً منصوب خوانند بتنوين بَيْنَكُمْ منصوب على الظرف.

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً تتبرّأ الاوثان من عابديها و يشتم عابدوا الاوثان الاوثان لكونها سببا لهم الى العذاب و قيل تتبرّأ القادة من الاتباع و يلعن الاتباع القادة، وَ مَأْواكُمُ النَّارُ وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ ای مصیرکم جمیعا الى النار، و لا يجد احد منكم ناصرا ينصره و لا مانعا يمنعه من عذاب اللَّه.

فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ آمن له و آمن به فى المعنى متقارب. ابراهیم (ع) بعد از آن که نجات یافت از آتش نمرود، لوط بوی ایمان آورد، از جمله قوم وی. و لوط گفت: إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي ای مهاجر من خلفی من قومی مقربا الى ربّی. و بیشتر مفسران بر آنندکه: إِنِّي مُهاجِرٌ سخن ابراهیم است، هجرت کرد ابراهیم و با وی لوط بود و ساره زن وی. گفته‌اند لوط ابن عم وی بود، و قيل هو ابن اخيه و ساره دختر عم وی بود، و قيل هى ابنة ملك حرّان. هاجر ابراهيم من كوثى سواد الكوفة الى الشام. و قيل هاجر من حرّان الى فلسطين. قال مقاتل هاجر ابرهيم و هو ابن خمس و سبعين سنة، و هو اول من هاجر فى اللَّه، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ لا يغلب من هاجر اليه، الْحَكِيمُ فيما امر به من الهجرة.

وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ ولدا، وَ يَعْقُوبَ ولد ولد و لم يذكر اسماعيل هاهنا لشهرته و عظم شأنه، وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ اى فى ذرية ابرهيم فانّه شجرة الانبياء.

و قيل ان اللَّه لم يبعث نبيّا بعد ابرهيم الّا من نسله، وَ الْكِتابَ لم يرد بالكتاب كتابا واحدا انما هو للجنس لانه مصدر و المراد به التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان وَ آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا يعنى الثناء الحسن و لسان الصدق و التّولى من اهل الملك على اختلافهم. و قيل الولد الصالح، و قيل بقا ضيافته عند قبره و ليس ذلك لغيره من الانبياء، و قيل هو انّه ارى مكانه فى الجنّة، وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ اى فى زمرة الصالحين، مثل آدم و نوح قاله ابن عباس.

وَ لُوطاً منصوب بالارسال، اى و ارسلنا لوطا. و قيل و اذكر لوطا، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و ابو بكر ائنكم بالاستفهام، و قرأ الباقون بلا استفهام و اتفقوا على استفهام الثانية لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ و هى اتيان الرجال، ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ.

أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ يعنى تقطعون سبيل النسل بايثار الرجال على النساء و قيل تقطعون السّبيل بالقتل و اخذ الاموال. و قيل تقطعون.

السّبيل باللواط بالغرباء حتى انقطع الناس عن طريقهم وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ النّادى مجمع القوم للسمر و الانس، و جمعه اندية و النّدى ايضا و جمعه ندى و ندىّ.

امّ هانى بنت ابى طالب گفت از رسول خدا پرسیدم که این منکر چه بود که اللَّه تعالى میگوید وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ گفت افسوس میکردند بر مردمان و بسر انگشت سبّابه و ناخن انگشت ستبر سنگ بمردم

می‌انداختند. و فی الحدیث عن النبی (ص) قال ایّاکم و الخذف فانّه لا یبلی عدوّا و لا یقتل صیدا و لکن یفقأ العین و یکسر السن.
و قیل کانوا یتضارطون فی مجالسهم، در انجمن مردم باد رها میکردند. عبد اللّه سلام گفت: کان یبزق بعضهم بعضا خیو بر یکدیگر میانداختند و قیل کانوا یجامعون فی المحافل فعل الحمیر. و عن مکحول قال: من اخلاق قوم لوط لعب الحمام و الصفیر و الجلاهق و الخذف و مضغ العلك و تطریف الاصابع بالحناء.
... فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِینَ انّ العذاب نازل بنا.
فعند ذلك قالَ لوط رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ بتحقیق قولی فی العذاب.
وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْرى ای جاءوه ببشارة اسحاق و من وراء اسحاق، یعقوب. گفته‌اند معنی این آیت آنست که ربّ العالمین دعاء لوط اجابت کرد که گفته بود: رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ و فریشتگان فرستاد تا قوم او را عذاب کنند، و ایشان را فرمود که نخست بابراهیم برگذرید و او را بشارت دهید که اللّه تعالی دعاء لوط اجابت کرد و ما را فرستاد تا عذاب فروگشائیم بر ایشان و لوط را و هرکه بوی ایمان آورد برهانیم. اینست که رب العالمین گفت: إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَها کانُوا ظالِمِینَ مصرّین علی کفرهم.
ابراهیم گفت إِنَّ فِيها لُوطاً از آن که درکار لوط اندوهگین بود با ایشان جدال درگرفت، گفت: أ رأیتم ان کان فیها عشرة ابیات من المسلمین تهلکونهم، فقالت الملائکة: لیس فیها غیر بیت من المسلمین، فذلك قوله: نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيها ای نحن نعلم من فیها من المؤمنین و الکافرین. قال عبد الرحمن بن سمرة: انّ قوم لوط کانوا اربع مائة الف لَنُنَجِّيَنَّهُ، قرأ حمزة و الکسائی و یعقوب لننجّینّه بالتخفیف و قرأ الباقون بالتّشدید وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِرِینَ ای الباقین فی العذاب.
وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا من الملائکة لُوطاً و حسب انهم من الانس سِيءَ بِهِمْ ای بالقوم وَ ضاقَ بِهِمْ ای بالملائکة. یقال سیء فلان بکذا اذا رأی برؤیته ما یسوءه و یقال ضقت بهذا الامر ذَرْعاً و عجز عنه ذرعی و ذراعی اذا اشتد علیك و عجزت عنه.
و قیل سِيءَ بِهِمْ ای ساءه مجیء الرسل لمّا طلبوا منه الضّیافة لما یعلم من خبث قومه، و ذلك انّه لم یعرف الملائکة انّما رأی شبّانا، مردا حسانا بثیاب حسان و ریح طیّبة وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً ای ضاق علیه الامر بسببهم وَ قالُوا ای قالت الرّسل للوط لا تَخَفْ علینا من قومك وَ لا تَحْزَنْ بسببنا إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ قرأ ابن کثیر و حمزة و الکسائی و ابو بکر و یعقوب منجوك بالتخفیف و قرأ الآخرون بالتشدید.
إِنَّا مُنْزِلُونَ قرأ ابن عامر بالتشدید و الآخرون بالتخفیف عَلى أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ یعنی سدوم وکانت مشتملة علی سبع مائة الف رجل رِجْزاً مِنَ السَّماءِ ای عذابا من السّماء بِما کانُوا يَفْسُقُونَ یعنی بسبب فسقهم و خروجهم عن طاعة اللّه و رسوله. فانتسف جبرئیل المدینة و ما فیها باحد جناحیه فجعل عالیها سافلها و تبعت الحجارة من کان غائبا.
وَ لَقَدْ تَرَکْنا مِنْها آيَةً بَيِّنَةً، من هاهنا للتّبیین لا للتبعیض، فلیس یعنی انّه بقی بعضهم آیة، و انما المعنی ترکنا القریة بما فعلنا بها آيَةً وعظة لمن تفکّر و عقل. ثم اختلفوا فی الایة البیّنة المتروکة، فقال بعضهم ترك اللّه بعض الاحجار الّتی امطرت علیهم علی کل حجر اسم من اهلك به. فمن ذهب الی الشام و اتی علی قریة لوط رأی من تلك الحجارة. و قیل انّها بقیة الانهار الّتی کانت بارضهم و صار ماؤها اسود منتنا یتأذی الناس برائحته من مسافة بعیدة. و قیل ترك بعض دیارهم منکوسة عبرة و عظة للناس.
وَ إِلى مَدْيَنَ ای و ارسلنا الی مدین أَخاهُمْ شُعَيْباً وکان مرسلا الی بنی مدین بن ابرهیم. قال قتادة ارسل شعیب الی امّتین: الی اهل مدین و الی اصحاب الایکة فَقالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ، ای خافوا الیوم الآخر و احذروه. و قیل هو من الرّجاء ای اقرّوا به و صدّقوه و تیقنوه، لانّ الراجی للشیء عالم به غیر منکر و لانّه

لم يوجد الرّجاء فى كلامهم بمعنى الخوف الّا اذا قارنه الجحد وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ يعنى لا تسعوا فى الارض بالفساد.

فَكَذَّبُوهُ اى كذّبوا شعيبا فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ، اى الزلزلة الشديدة حتى تهدّمت عليهم دورهم و ماتوا بذلك، فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ ميّتين، باركين على ركبهم، مستقبلين بوجوههم الارض. و قيل الرّجفة زعزعة الارض تحت القدم و منه الارجاف و هو من الاخبار ما يضطرب النّاس لاجله من غير تحقّق به.

وَ عاداً وَ ثَمُودَ اى و اهلكنا عادا و ثمود وَ قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ يا اهل مكة مِنْ مَساكِنِهِمْ منازلهم بالحجر و اليمن، من هاهنا للتّبعيض و الضمير راجع الى ثمود بها بقيّة دورهم و بساتينهم و نخيلهم، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ من الكفر و المعاصى فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ الذى وجب عليهم سلوكه و هو الايمان باللّه و رسله وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ذوى بصائر يمكنهم تميز الحق من الباطل. و قيل وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِينَ يعنى ثمود و استبصارهم حدقهم فى جوب الصخر بالوادى بيوتا، و قال فى موضع آخر: فارِهِينَ.

وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسى بِالْبَيِّناتِ اى بالواضحات من الآيات فَاسْتَكْبَرُوا فتكبّروا و تعظّموا عليها بترك الايمان و التصديق وَ ما كانُوا سابِقِينَ فائتين. بل ادركهم العذاب. يقال لمن فات طالبه سبق و اللّه تعالى طالب كلّ مكلّف بجزاء عمله ان خيرا فخيرا و ان شرّا فشرّا.

فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِ حاصِباً و هم قوم لوط. و الحاصب الحجر: اى ارسلنا على قوم لوط حجارة من سجّيل منضود. و قيل الحاصب الرّيح العاصفة التي فيها الحصباء و هى حصى صغار سلّطها اللّه على عاد فاهلكهم وَ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ و هم ثمود صاح جبرئيل (ع) بهم صيحة فزهقت ارواحهم وكذلك قوم شعيب، وَ مِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنا بِهِ الْأَرْضَ يعنى قارون و قومه، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنا يعنى فرعون و اصحابه و قوم نوح، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ اى ليضع عقوبته فى غير موضعها، وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بالكفر و التكذيب.

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا اى صفة الذين اتخذوا، و المثل و النظير واحد، و المثل قول سائر و يشبّه فيه حال الثانى بالاول يقول تعالى. مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ يعنى الاصنام يرجون نصرها و نفعها عند حاجتهم اليها كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً لنفسها فيما يكنّها فلم يغن عنها بناؤها شيئا عند حاجتها اليه فكما انّ بيت العنكبوت لا يدفع عنها بردا و لا حرّا، كذلك هذه الاوثان لا تملك لعابديها نفعا و لا ضرّا و لا خيرا و لا شرّا، وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ اى اضعف البيوت لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اى لوكانوا يرجعون الى علم لعلموا انّ وثنا من حجارة لا يغنى عنهم من اللّه شيئا و لم يتّخذوا من دون اللّه وليّا. قال يزيد بن ميسرة العنكبوت شيطان مسخه اللّه عزّ و جل و قال على بن ابى طالب (ع) طهروا بيوتكم من نسج العنكبوت فان تركه فى البيوت يورث الفقر.

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ قرأ اهل البصرة و عاصم يَدْعُونَ بالياء اى يعلم ما يدعوا هؤلاء الكفار الذين اهلكناهم من الامم من دونه من شىء وثن أو صنم او ملك او جن، و قرأ الآخرون بالتّاء خطابا بالمشركى قريش، اى يعلم ما تدعون انتم من دونه من شىء، و المعنى انّ اللّه يعلم ايها القوم حال ما تدعون من دونه من شىء انه لا ينفعكم و لا ينصركم ان اراد اللّه بكم سوء. و فى هذا الكلام ضرب من الوعيدكقول القائل لمن يتهدّده انى عالم بما تصنع و انه غير خاف على وَ هُوَ الْعَزِيزُ فى انتقامه من اعدائه الْحَكِيمُ فى تدبير خلقه.

وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ المثل كلام يتضمن تشبيه الآخر بالاوّل، يريد امثال القرآن التي شبّه بها احوال كفار هذه الامّة باحوال كفار الامم المتقدمة نَضْرِبُها اى نبيّنها للناس يستبدلوا بها و ليتفكروا فى معانيها وَ ما يَعْقِلُها اى ما يعقل الامثال إِلَّا العلماء الذين يعقلون عن اللّه.

عن جابر بن عبد اللّه انّ النبى (ص) تلا هذه الآية ثمّ قال: العالم من عقل عن اللّه فعمل بطاعته و اجتنب سخطه.

خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بقوله الحق، و قيل للحق الذى اراد اقامته فى خلقه. و قيل لم يخلقها باطلا

لغير شيء بل لامر ما إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى خلقها لَآيَةً لدلالة لِلْمُؤْمِنِينَ على قدرته و توحيده و خصّ المؤمنين بالذكر لانتفاعهم بها.

اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ اى اقرأ القرآن و اتّبعه. و قيل اقرأ على اهل مكة ما انزل اللّه من القرآن و عظهم بما فيه من المواعظ وكلّفهم ما فيه من الفرائض وَ أَقِمِ الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ الفحشاء ما قبح من الاعمال ، و المنكر ما لا يعرف فى الشّرع قال ابن مسعود و ابن عباس: فى الصّلاة منتهر مزدجر عن معاصى اللّه فمن لم تأمره صلوته بالمعروف و لم تنه عن المنكر لم يزدد بصلوته من اللّه الّا بعدا. و قال الحسن و قتادة من لم تنهه صلوته عن الفحشاء و المنكر فصلاته و بال عليه. و عن انس قال: كان فتى من الانصار يصلى الصلوات الخمس مع رسول اللّه (ص) ثم لا يدع شيئا من الفواحش الّا ركبه. فوصف لرسول اللّه (ص) حاله فقال انّ صلاته تنهاه يوما فلم يلبث ان تاب و حسن حاله. و قال ابن عون معنى الآية: ان الصلاة تنهى صاحبها عن الفحشاء و المنكر ما دام فيها.

و قيل اراد انّه يقرأ القرآن فى الصلاة فالقرآن ينهاه عن الفحشاء و المنكر. و فى الخبر فى بعض الروايات قيل يا رسول اللّه انّ فلانا يصلّى بالنهار و يسرق بالليل. فقال انّ صلاته لتردعه.

و قال النبى (ص): لا صلاة لمن لم يطع الصلاة، و اطاعة الصلاة ان ينتهى عن الفحشاء و المنكر.

وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ له معنيان، احدهما، انّ ذكر اللّه كبير، كقوله عزّ و جلّ: وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ اى هو هيّن عليه: و نظائره فى القرآن كثيرة، و المعنى الثانى انّ ذكر اللّه للعبد اكبر من ذكر العبد ايّاه. و يروى هذا الكلام عن رسول اللّه (ص) قال: ذكر اللّه اياكم اكبر من ذكركم اياه.

قالت الحكماء لانّ ذكر اللّه للعبد على الاستغناء و ذكر العبد ايّاه على حدّ الافتقار و لانّ ذكر العبد لجرّ منفعة او لدفع مضرّة، و ذكر اللّه سبحانه ايّاه للفضل و الكرم.

و قيل لانّ ذكره لك بلا علّة و ذكرك مشوب بالعلل، و قيل لانّ ذكر العبد مخلوق و ذكره جلّ جلاله غير مخلوق.

و قال الحسن: معناه، و لذكر اللّه نفسه اكبر من ذكر العبد له فيكون هذا تنبيها على انّ ذكره بما اختاره لنفسه اولى. و قيل و لذكر اللّه فى الصلاة اكبر من خارج الصلاة. و قيل و لذكر اللّه اكبر من ساير اركان الصلاة. و يحتمل ان تأويل ذكر اللّه الصلاة كانّه قال: و الصلاة اكبر من سائر العبادات. و قال ابن عطاء وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ من ان تبقى معه المعصية. و فى بعض الاخبار: الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الّا ذكر اللّه عزّ و جلّ او عالما او متعلّما.

قالت الحكماء: و انّما كان الذكر افضل الاشياء لانّ ثواب الذّكر الذّكر. قال اللّه تعالى: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ و يشهد لذلك قول النبى (ص) يقول اللّه عزّ و جل: انا عند ظن عبدى و انا معه حين يذكرنى، فان ذكرنى فى نفسه ذكرته فى نفسى، و ان ذكرنى فى ملأ ذكرته فى ملأ خير منهم.

و قيل وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ اى ذكر اللّه افضل الطاعات بدليل ما روى ابو الدرداء، قال: قال رسول اللّه (ص) الا انبئكم بخير اعمالكم و ازكاها عند مليككم و ارفعها فى درجاتكم و خير من اعطاء الذهب و الورق و ان تلقوا عدوكم فتضربوا اعناقهم و يضربوا اعناقكم قالوا: ما ذاك يا رسول اللّه؟ قال: ذكر اللّه عز و جل و عن ابى سعيد الخدرى عن رسول اللّه (ص) انه سئل اى العباد افضل درجة عند اللّه عز و جل يوم القيامة؟ فقال: الذاكرون اللّه كثيرا. قالوا: يا رسول اللّه و من الغازى فى سبيل اللّه؟ فقال: لو ضرب بسيفه الكفار و المشركين حتى يكسر او يختضب دما لكان الذاكرون اللّه كثيرا افضل منه درجة و روى انّ اعرابيّا قال يا رسول اللّه اىّ الاعمال افضل؟ قال: ان تفارق الدنيا و لسانك رطب من ذكر اللّه.

و روى انّه قال (ص) سيروا سبق المفردون. قالوا و ما المفرّدون يا رسول اللّه؟ قال: الذاكرون اللّه كثيرا و الذاكرات قوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ لا يخفى عليه شيء.

وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ مفسّران درين آيت سه قول گفته‌اند: قتاده گفت اين آيت منسوخ است و ناسخها قوله قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ الآيه، قول دوم قول ابن زيد است گفت: آيت محكم است منسوخ نيست و مراد مؤمنان اهل كتاب‌اند: عبد اللَّه سلام و اصحاب وى. رب العالمين رسول را مى‌فرمايدكه با ايشان بر وفق و لطف سخن گوى نه بجدال تا اسلام بدل ايشان شيرين شود و قرآن كه نيكوترين سخنان است بر ايشان خوان آن گه كفار يهود كه هم اهل كتاب‌اند مستثنى كرد، گفت: إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ بالاقامة على الكفر فانهم يجادلون مگر ايشان كه بركفر بايستند و مسلمان نشوندكه با ايشان بجدال و خصومت و خشونت سخن بايدگفت چنان كه رب العزه گفت: جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ و قال فى موضع آخر: وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً. قول سوم مجاهدگفت: آيت محكم است و مراد اهل ذمت‌اند، و المجادلة هى المجادلة بالسّيف بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ هى الوفاء بالذمّة. ميگويد با اهل ذمت كه جزيت پذيرفته‌اند محاربت مكنيد و با ايشان بوفاء ذمت باز آئيد. إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ مگركسى كه از جزيت دادن باز ايستد از ايشان. و قيل مجاز الآية الا الذين ظلموكم لان جميعهم ظالم بالكفر. قال بعضهم نزلت هذه الاية فى وفد نجران وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ يعنى اذا اخبركم واحد منهم ممن قبل الجزية بشىء مما فى كتبهم فلا تجادلوهم عليه و لا تصدّقوهم و لا تكذبوهم وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ. وَ إِلهُنا وَ إِلهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.
قال رسول اللَّه (ص) ما حدّثكم اهل الكتاب عن شىء فلا تصدّقوهم و لا تكذبوهم و قولوا آمنا بالذى انزل الينا و انزل اليكم و قال (ص) لا تسألوا اهل الكتاب عن شىء فانهم ان يهدوكم و قد ضلّوا. و قال عبد اللَّه بن عباس تسألون اهل الكتاب عن كتبهم و عندكم القرآن احدث الكتب عهدا بالرحمن محضا لم يشب.
و عن ابى هريرة قال: اهل الكتاب يقرءون التورية بالعبرانية و يفسرونها بالعربيّة لاهل الاسلام، فقال رسول اللَّه (ص): لا تصدّقوا اهل الكتاب و لا تكذبوهم وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِلهُنا وَ إِلهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.
وَكَذلِكَ أَنْزَلْنا اى كما انزلنا اليهم الكتب انزلنا إِلَيْكَ الْكِتابَ يعنى القرآن فَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ يعنى عبد اللَّه بن سلام و اصحابه يؤمنون بمحمد و بالقرآن و مِنْ هؤُلاءِ يعنى اهل مكة مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ و هم مؤمنوا اهل مكة من العرب، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الْكافِرُونَ و ذلك انّ اليهود عرفوا انّ محمدا نبىّ و القرآن حقّ، فجحدوا: و الجحود اكثر ما يقال فى انكار اللّسان و القلب عارف.

النوبة الثالثة

قوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ابداء و اعادت خلق از روى ظاهر نشأة اولى و نشأة اخرى است و از روى باطن اشارت است فرا تغيّر اوقات و تكرّر احوال ارباب القلوب، گهى در قبض باشند و گهى در بسط، گهى در هيبت گهى در انس، ساعتى غيبت بر ايشان غالب، ساعتى حضور، ساعتى سكر، ساعتى صحو، ساعتى بقا، ساعتى فنا، بنده آن ساعت كه در قبض باشد و در هيبت حدّ وى در اظهار بندگى تا طمع مغفرت بود و خوف عقوبت، چنانك رب العزّة گفت: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.
باز چون قدم در عالم بسط نهد و شواهد انس بيند از حول و قوت خويش محرر شود، از ارادت و قصد خويش مجرّدگردد بفتوح تجريد زندگانى كند، يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مقصد و قبله همت وى گردد.
نفس وى درين حال چنان باشدكه شبلى گفت از سرمستى و بيخودى كه: در قيامت هركسى را خصمى خواهد بود و خصم آدم منم تا چرا بر راه من عقبه كرد تا درگلزار او بماندم. گاهى كه در بسط بود چنين ميگفت وگاهى كه در قبض بود ميگفت: ذلّى عطّل ذلّ اليهود. باز ديگر باره او را بابسط و انس دادند تا ميگفت: «اين السّماوات و الارضون حتى احملها على شعرة جفن عينى». اينست معنى «تكرار احوال» كه ابداء و اعادت بوى اشارت است و مصداق اين از عزّت قرآن است كه گفت جلّ جلاله لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ، اى حالا بعد

حال و از سیرت و روش مصطفی (ص) آنست که روزی میگفت: «انا سیّد ولد آدم»
باز در حال قبض میگفت: «ما ادری ما یفعل بی و لا بکم لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّدا»
باز در حالت انس میگفت: «لست کاحدکم اظلّ عند ربی یطعمنی و یسقینی».
پیر طریقت این معنی برمزی عجیب بیرون داده وگفته: «الهی بر هزاران عقبه بگذرانیدی و یکی ماند، دل من خجل ماند از بس که ترا خواند، الهی بهزاران آب بشستی تا آشنا کردی با دوستی و یك شستنی ماند، آن که مرا از من بشوی تا از پس خود برخیزم و تو مانی، الهی هرگز بینما روزی بی‌محنت خویش؟ تا چشم بازکنم و خود را نبینم در پیش.
یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ آن راکه خواهد با وی عدل کند و از بر خویش براند و آن راکه خواهد با وی فضل کند و بلطف خویش بخواند. همه در مشیّت ازلی بسته و بی‌علت آن حکم بر وی رانده، نه آن کس که با وی فضل کرد بعلت طاعت کرد و نه اوکه با وی عدل کرد از بهر معصیت کرد، کاری است در ازل ساخته و حکمی رفته چنان که اللَّه خواسته.
پیر طریقت گفت: آه از قسمتی پیش از من رفته، فغان ازگفتاری که خود رائی گفته، چه سود اگر شاد زیم یا آشفته، ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته: یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بالخذلان وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ بتوفیق الاحسان. یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بالکفران وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ بالایمان. یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بتفرقة القلب وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ بجمع الهمم، یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بالقائه فی ظلمة التدبیر وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ باشهاد جریان التقدیر، یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ بحبّ الدنیا و بمنعها عنه وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ بزهده فیها و بسطها علیه یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ باعراضه عنه و یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ باقباله علیه.
وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِینَ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ بل تقلّب الجملة فی القبضة و یجری علیهم احکام التقدیر، جحدوا ام وحّدوا، اقبلوا ام اعرضوا.
وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللَّهِ وَ لِقائِهِ أُولئِكَ یَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي کافران را در دنیا این عقوبت تمام است که از رحمت اللَّه نو میداند و مؤمنان را میگوید هر چندگزاف کاران بودید وگناه کردید از رحمت اللَّه نومید مباشید: لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ بدان که تأثیر رحمت اللَّه در حق بندگان بیش از تأثیر غضب است و در قرآن ذکر صفات رحمت بیش از ذکر صفات غضب است. و در خبر است که: سبقت رحمتی غضبی این رحمت و غضب هر دو صفت حق است جل جلاله و روا نباشدکه گویی یکی پیش است و یکی پس یا یکی بیش است و یکی کم زیرا که اگر یکی بیش گویی دیگر را نقصان لازم آید و اگر یکی پیش گویی دیگر را حدوث لازم آید. پس مراد ازین تأثیر رحمت است یعنی پیش کرد تأثیر رحمت من بر تأثیر غضب من، تأثیر غضب اوست نومیدی کافران از رحمت او تا میگوید جل جلاله: أُولئِكَ یَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي و تأثیر رحمت اوست امید مؤمنان بمغفرت او، و دل نهادن بر رحمت او تا میگوید: أُولئِكَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ.
آن کافرکه از رحمت اللَّه نومید است و بت او را در پیش است مثل وی راست مثل عنکبوت است که خانه میسازد خانه‌ای سست بی‌حاصل، نه آن را بنیادی که بر جای بدارد، نه دیواری که بوی پناه گیرد، نه سقفی که بپوشد، نه در سرما بکار آید نه در گرما، وانگه چنان سست و ضعیف بود که باندك بادی زیر و زبرگردد و خراب شود. اینست مثل بت‌پرست، می‌پندارد که درکاریست یا در پناهی وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلی شَيْءٍ و من امل السراب شرابا لم یلبث الّا قلیلا حتی یعلم انه کان تخییلا.
قوله إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ یعنی من شأن المؤمن ان ینتهی عن الفحشاء و المنکر، کما قال: وَ عَلَی اللَّهِ فَتَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ یعنی ینبغی للمؤمن ان یتوکل علی اللّه، ثم لو رأیت واحدا منهم لا یتوکل لا یخرج به عن الایمان، کذلك من لم ینته عن الفحشاء و المنکر لیس یخرج صلوته عن کونها صلاة. و قیل معناه الصلاة الحقیقة ما تنهی صاحبها عن الفحشاء و المنکر. فان کانت و الّا فصورة الصلاة لا حقیقتها. و قیل

الفحشاء الدنيا و المنكر النفس و قيل الفحشاء المعاصی و المنكر الحظوظ . و قيل الفحشاء رؤية الاعمال ، و المنكر طلب العوض عليها ثم قال: وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ يعنی اكبر من ان يبقی معه للفحشاء و المنكر سلطان، بل لحرمة ذكره زلّات الذاكر مغفورة و عيوبه مستورة.
نظيره قوله تعالی وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ تو پيش از اين هيچ نامه‌ای نخواندی وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ و بدست خويش هرگز ننوشتی إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ (۴۸) اگر چنان بودی كه تو نويسنده بودی آن گه درگمان افتادندی كژراهان وكژروان.
بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ بل كه اين نامه سخنانی است روشن پيدا بی‌گمان، فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ در دلهای ايشان كه ايشان را دانش داده‌اند، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ (۴۹) و باز نه نشيند از پذيرفتن سخنان ما مگر ستمكاران.
وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آياتٌ مِنْ رَبِّهِ گفتند چرا برو از خداوند او نشانهايی فرو نيايد قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ گوی نشانها بنزديك اللَّه است، وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۵۰) و من رساننده بيم نمايم آشكارا.
أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ بسنده نيست ايشان را، أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ كه ما فرو فرستاديم بر تو اين نامه، يُتْلى عَلَيْهِمْ تا ميخوانند بر ايشان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَرَحْمَةً درين نامه براستی كه بخشايشی است وَ ذِكْرى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۱) و يادگاری گرويدگان را.
قُلْ كَفى بِاللَّهِ بگو اللَّه بسنده است، بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً ميان من و ميان شما گواه راست، يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ميداند اوكه در آسمان و زمين، وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ اين مشركان‌اندكه بگرويدند بچيز ناچيز، وَكَفَرُوا بِاللَّهِ و بخدای كافر شدند أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۵۲) ايشان آنندكه زيان‌كاران‌اند.
وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ می‌شتابانند ترا بعذاب آوردن، وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى و اگر نه هنگامی نام زدكرده‌ايد لَجاءَهُمُ الْعَذابُ عذاب آمدی بايشان، وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً و حقاكه آخر بايشان آيد ناگاه، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۵۳) و ايشان نميدانند.
يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ می‌شتابانند ترا بعذاب آوردن وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ (۵۴) و دوزخ بكافران فرو گيرد گرد ايشان.
يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ آن روزكه در آيد عذاب بر ايشان، مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و فروگيرد ايشان را از زبر ايشان و از زير پايهای ايشان، وَ يَقُولُ ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۵) وگويند چشيد آنچه ميكرديد.
يا عِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا ای رهيگان من كه گرويدگانيد، إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ (۵۶) زمين من فراخ است مرا پرستيد.
كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر تنی چشنده مرگ است، ثُمَّ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ (۵۷) آن گه با ما خواهند آورد شما را همگان.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان كه بگرويدند وكردارهای نيك كردند، لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ براستی كه ايشان را جايگاه و درنك گاه سازيم از بهشت، غُرَفاً تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ غرفه‌های زير درختان آن جويها روان، خالِدِينَ فِيها و ايشان جاويدان در آن، نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۵۸) نيك مزدی كارگران را.
الَّذِينَ صَبَرُوا آن كارگران كه شكيبايی می‌كنند، وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۵۹) و بر خداوند خود توكل ميكنند وكار باو می‌سپارند.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اى بسا جانورا كه روزى خود برنميدارد اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ اللّه روزى دهد ايشان را و شما را، وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۶۰) و اوست آن شنواى دانا.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسى مشركان را، مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه كه آفريد آسمانها و زمينها را وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و كه نرم كرد آفتاب و ماه را، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ همه گويندكه اللّه فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ (۶۱) پس ايشان را از راه راست چون مى‌برگردانند.
اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ اللّه مى‌گستراند فراخ روزى او را كه خواهد از بندگان خويش وَ يَقْدِرُ لَهُ و تنگ ميدارد بر ايشان او را كه خواهد إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ (۶۲) اللّه به همه چيز دانا است.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسى از ايشان، مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً كيست كه فرو فرستاد از آسمان آبى، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها تا زنده كرد بآن زمين را پس مرگ آن، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ براستى كه گويندكه اللّه، قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ گوى ستايش بسزا اللّه را بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۶۳) بلكه بيشتر ايشان درنمى‌يابند.
وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا نيست زندگانى اين جهانى، إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ مگر ناكارى و بازى، وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ و سراى پسين آن جهانى براستى كه آن پاينده است و با زندگانى، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۶۴) اگر ايشان دانندى ايشان را به بوديد.
فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ چون دركشتى نشينند، دَعَوُا اللَّهَ هم اللّه را خوانند، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ خواندنى از دل براستى وكسى ديگر را نخوانند فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ چون ايشان را رهانيد با خشك و دشت، إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ (۴۷) ايشان با اللّه انباز خواندن درگيرند.
لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ تا كفر فزايند بآنچه ايشان را داديم وَ لِيَتَمَتَّعُوا و تا روزگارى گذارند درين جهان فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۶۶) آرى آگاه شوند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً نمى‌بينندكه ايشان را شهرى را داديم با آزرم بى‌بيم وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ و مردمان ميربايندگرد برگرد ايشان أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ بنار است و ناچيز مى‌گروند؟ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ (۶۷) و بنعمت خداى كافر مى‌شوند؟
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً آن كيست ستمكارتر از آن كس كه بر خداى انباز سازد بدروغ؟، أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُ يا دروغ‌زن گيرد چيزى راست كه آمد باو، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ (۶۸) در دوزخ جايگاهى بسنده نيست كافران را؟
وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا و ايشان كه ميكوشند از بهر ما لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا براستى كه ايشان را راه نمائيم راههاى خويش وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۶۹) و براستى كه اللّه با نيكوكاران است.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا يا محمّد مِنْ قَبْلِهِ، اى من قبل القرآن مِنْ كِتابٍ كتابا، من الكتب وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ، اى و لا تخطّ كتابا بيدك، لانك امّى لا تكتب و لا تقرأ، وكذا صفة النبى (ص) فى التورية و ذلك فضله.
و ذكر اليمين فى الاية تحبير للكلام، فان الخط بالشمال من ابعد النوادر. هذا من زيادات الكلام كقوله عز و جل: ذلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ يعنى لوكنت تقرء الكتب او تكتب قبل الوحى لشك المبطلون المشركون من اهل مكة و قالوا انّه يقرأه من كتب الاولين و ينسخه منها. و قال مقاتل المبطلون هم اليهود و المعنى: اذا لشك اليهود فيك و اتهموك و قالوا: ان الذى نجد نعته فى التورية امّى لا يقرأ و لا يكتب، و ليس هذا على ذلك النعت. روى عن الشعبى قال: ما مات النبى (ص) حتى كتب و قرى. وَ لا تَخُطُّهُ بالفتح على النّهى و هو شاذ و الصحيح انّه لم يكن يكتب: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مفسران را درين آيت سه قول است: حسن گفت: بل القرآن آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ المؤمنين جواب ايشان است كه گفتند، إِنْ هذا

إِلَّا إِفْكٌ افْتَراهُ این قرآن دروغی است که محمد برساخته. رب العالمین گفت ساخته محمد نیست که سخنان خدای است روشن و پیدا بی‌گمان یادگرفته و یاد داشته در دلهای مؤمنان، و این تخصیص این امّت است که امتهای پیشینه را نبوده پیشینیان کتابهای خدا نظرا میخواندند و طاقت یادگرفتن و حفظ آن نداشتند مگر پیغامبران، و از اینجا است که موسی (ع) در حضرت مناجات گفت: یا ربّ انی اجد فی التوریة امّة اناجیلهم فی صدورهم یقرءونه ظاهرا. و فی بعض الآثار. «ما حسدتکم الیهود و النصاری علی شیء کحفظ القرآن». قال ابو امامة: انّ اللَّه لا یعذب بالنّار قلبا وعی القرآن. و قال النّبي (ص).» القلب الذی لیس فیه شیء من القرآن کالبیت الخرب»

و قال (ص): «تعاهدوا هذا القرآن فانّه اشدّ تفصّیا من صدور الرجال من النعم من عقلها».

قال بعض اهل السنّة: القرآن فی الصّدر غیر ممزوج به فمن زعم انّه فی الصدر ممزوج به فقد اخطاء و ذلك لانّه باین عن الصدر غیر ممزوج به بل هو منسوب الیه لقوله تعالی: بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ.

قول دوم آنست که این نامه یادگرفته تو یا محمد از شگفتهای آشکارا است که تو نویسنده و خواننده نه‌ای و صفت تو امیّ است و آنکه خبر میدهی از قصه‌های پیشینیان و آئین رفتگان و نیك و بد جهان و جهانیان این دلیلهایی است روشن بر صحت نبوت تو و نشانهای آشکارا که اللَّه در دلهای اهل علم نهاده از امّت تو. گفته‌اند که این اهل علم صحابه رسول‌اندکه قرآن حفظ داشتند و احکام آن را معتقد بودند و بجان و دل بپذیرفتند و آن را بی‌هیچ گمان کلام و سخن اللَّه دانستند.

قول سوم آنست که بل هو یعنی محمد (ص) ذو آیاتٌ بَیِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ من اهل الکتاب لانهم یجدونه بنعته و صفته فی کتبهم یعنی نعته (ص) مذکور فی الکتب الماضیة یعرفها اهل الکتاب. روی انّ المسیح عیسی بن مریم (ع) قال للحواریین انا اذهب و سیأتیکم الفارقلیط یعنی محمدا (ص) روح الحق الذی لا یتکلّم من قبل نفسه و لا یقول من تلقاء نفسه شیئا و لکنّه ما یسمع به یکلمکم و یسوسکم بالحق و یخبرکم بالحوادث و الغیوب و هو یشهد لی کما شهدت له، فانّی جئتکم بالامثال و هو یأتیکم بالتأویل و یفسّر لکم کل شیء. قوله یخبرکم بالحوادث یعنی ما یحدث فی الازمنة، مثل خروج الدجّال و ظهور الدّابة و طلوع الشمس من مغربها و اشباه هذا، و یعنی بالغیوب امر القیامة من الحساب و الجنّة و النار ممّا لم یذکر فی التوریة و الانجیل و الزبور، و ذکره نبیّنا (ص).

وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ، ای ما ینکر هذا الکتاب و لا هذه الحجج الّا الظالمون انفسهم. تقول جحده و جحد به وکفره وکفر به، و الجحود فی الایة الاولی متعلق بالوحدانیّة و فی الایة الثانیة متعلق بالنبوّة.

وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیاتٌ مِنْ رَبِّهِ قرأ ابن کثیر و حمزة و الکسائی و ابو بکر آیة من ربّه علی التوحید و قرأ الآخرون آیات من ربّه لقوله عزّ و جلّ: قُلْ إِنَّمَا الْآیاتُ عِنْدَ اللَّهِ، و المعنی قال کفار مکة هلّا انزل علیه آیة من ربّه کما انزل علی الانبیاء من قبل کناقة صالح و مائدة عیسی و العصا و الید البیضاء و فلق البحر لموسی. و قال بعضهم اراد به الآیات المذکور فی قوله عز و جل: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً الی آخر الآیات. «قل» یا محمد «إِنَّمَا الْآیاتُ عِنْدَ اللَّهِ»، ای فی حکم اللَّه و هو القادر علی ارسالها اذا شاء ارسلها و لست املك منها شیئا وکان فی حکمته انّ الکتاب الذی انزله کاف لکم إِنَّما أَنَا نَذیرٌ مُبینٌ، ای انّما انا رسول ارسلنی الیه الیکم لا خوفکم علی کفرکم و ابیّن لکم ما ارسلنی من امر دینه و الحکمة فی ترك اجابة الانبیاء (ع) الی الآیات المقترحة انه یودّی الی ما لا یتناهی، و ذلك انّه سبحانه لو اجاب قوما الی آیة مقترحة طلب منه قوم آخرون آیة اخری، و اذا اجابهم الی ذلك طلب کل واحد منهم آیة مقترحة ثم آیة بعد آیة فیؤدّی الی ما لا یتناهی، و لانّ هؤلاء طلبوا آیات تضطرّهم الی الایمان فلو اجابهم الیها لما استحقوا الثواب علی ذلك.

أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَیْكَ الْکِتابَ یُتْلی عَلَیْهِمْ این آیت جواب ایشانست که گفتند: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیاتٌ مِنْ

رَبِّهِ، میگوید ایشان که اقتراح آیات میکنند این کتاب قرآن ایشان را دلیل نه؟ پس بر صحت نبوّت توکتابی بر لغت ایشان نظم آن معجزه، لفظ آن فصیح، عبارت آن بلیغ، حجّت آن روشن، حکم آن پیدا نظم آن زیبا تو بزبان ایشان بر ایشان میخوانی و ایشان را بآن پند میدهی و ایشان با فصاحت و بلاغت ایشان درماندند از قبیل آن گفتن و یك سورت چنان آوردن، و این از همه معجزات بلیغ‌تر است و از اسباب شك دورتر. نه بس ایشان را این چنین کتاب بدین صفت که دیگری میخواهند؟ آن گه گفت: إِنَّ فِي ذلِكَ ای فی القرآن لَرَحْمَةً وَ ذِكْرى لمن همّه الایمان دون التعنّت.

گفته‌اند سبب نزول این آیت آن بود که رسول خدا در مدینه شد. قومی مسلمانان سخنها و مسألتها که از جهودان شنیده بودند و نبشته بودند آن نبشتها آوردند پیش مصطفی (ص). رسول در آن نگرست و بر ایشان خشم گرفت و آن نبشتها بیفکند و گفت: «کفی بقوم حمقا او ضلالا ان یرغبوا عمّا جاءهم به نبیّهم الی ما جاء به غیر نبیّهم الی قوم غیرهم و الّذی نفس محمد بیده لو ادرکنی موسی و عیسی لاتبعانی و ما اتبعهما. فانزل اللَّه هذه الایة».

و گفته‌اند در شان عمر بن الخطّاب فرو آمد که بحضرت رسول خدا آمد و نبشته‌ای در دست وی. گفت یا رسول اللَّه این نبشته جهودی داد بمن برخوانم، رسول گفت اگر از آن تورات است که حق تعالی بموسی فرستاد، برخوان. عمر میخواند و رسول خدا متغیّر و متلوّن همی گشت و عمر نمیدانست تا عبد اللَّه بن ثابت جوانی انصاری خادم رسول که پیوسته با رسول بودی دست بر پهلوی عمر زد گفت: ثکلتك امّك یا عمر اما تری وجه رسول اللَّه (ص) یتلوّن؟ فرمی عمر بالرّق، و نزلت: أَ وَ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ الآية.

قوله قُلْ كَفى بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً یشهد لی بالصدق بانّی رسوله و ذلك فی قوله: وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً محمد رسول اللَّه، و قیل معناه فی القرآن الذی بیّن اللَّه باعجازه صدقی کفایة و شهادة صدق بینی و بینکم لمن طلب الدلیل يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، ای انّه یعلم ان الاصلح لکم ان لا تؤتوا ما تقترحونه من الآیات و انّ لکم فی القرآن کفایة لانّ من یعلم ما فی السماوات و الارض لا یخفی علیه ما فیه مصلحتکم من مفسدتکم. وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ الذی لا یجوز به الایمان و هو ابلیس و الصّنم، وَكَفَرُوا بِاللَّهِ الذی یجب الایمان به و الشکر علی نعمه أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ الهالکون.

وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ این آیت در شان النضر بن الحارث فرو آمد که گفت: یا محمد إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ.

ربّ العالمین گفت جل جلاله: وَ لَوْ لا أَجَلٌ مُسَمًّى، ای لو لا ما وعدتك انی لا اعذب قومك و لا استأصلهم و أؤخر عذابهم الی یوم القیمة کما قال: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ لَجاءَهُمُ الْعَذابُ. و قال بعضهم معناه لو لا الموت الذی یوصلهم الی العذاب لعجل لهم العذاب فی الحال وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً ای لیأتینهم الموت بغتة و اذا اتاهم الموت بغتة کان ذلك اشق علیهم، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ باتیانه بغتة. و فی بعض الآثار: «من مات مصححا لامره مستعدّا لموته ما کان موته فجأة بغتة، و ان قبض قائما، و من لم یکن مصححا لامره و لا مستعدّا لموته فموته موت فجأة و ان کان صاحب الفراش سنة.

قوله: يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ اعادة تاکیدا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ جامعة لهم لا یبقی منهم احدا لادخلها. و قیل معناه عجب من جهلهم فی استعجال العذاب و قد اعدّ اللَّه لهم جهنّم و انّها قد احاطت بهم و هم علی شفیر جهنّم لم یبق الّا ان یدخلوها.

و قیل لَمُحِيطَةٌ بهم فی الآخرة ای سیحیط بهم هو عن قریب، لانّ ما هو آت قریب.

يَوْمَ يَغْشاهُمُ الْعَذابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ، ای من کلّ الجهات لانه محیط بهم، وَ يَقُولُ ذُوقُوا و بال ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فی الدنیا من معاصی اللَّه و ذلك زیادة فی العقوبة و الایجاع. و قرأ نافع و اهل الکوفة وَ يَقُولُ بالیاء یعنی یقول لهم الموکل بعذابهم ذُوقُوا. و قرأ الباقون بالنّون لانه لما کان بامره نسب الیه.

يا عِبادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا بى و برسلى و لا يمكنكم اظهار دينكم و توحيدكم بمكانكم يعنى بمكة وكانوا يعذّبون على الدّين إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ فانتقلوا منها الى حيث يمكنكم ان تعبدونى فيها. نزلت هذه الاية فى قوم من المؤمنين دعوا الى الهجرة فشقّ عليهم ذلك من جهة الطبع، فقالوا: كيف يكون حالنا اذا انتقلنا الى دار العزبة و ليس بها احد يعرفنا فيواسينا و لا نعرف وجوه الاكتساب بها فانزل اللّٰه هذه الآية قطعا لعذرهم فى ترك الهجرة بهذه العلّة، و قال مقاتل و الكلبى نزلت فى المستضعفين من المؤمنين يحثّهم على الهجرة يقول ان كنتم فى ضيق بمكّة من اظهار الايمان فاخرجوا منها انّ ارضى المدينة واسعة آمنة. و قال عطاء اذا امرتم بالمعاصى فاهربوا فان ارضى واسعة، وكذلك يجب على كل من كان فى بلد يعمل فيها بالمعاصى، و لا يمكنه تغيير ذلك، ان يهاجر الى حيث يتهيّأ له العبادة.

روى عن النبى (ص) قال: «من فرّ بدينه من ارض الى ارض و ان كان شبرا من الارض استوجب الجنّة وكان رفيق ابرهيم و محمد صلّى اللّٰه عليهما».

و قال مطرف بن عبد اللّٰه: ارضى واسعة، معناه رزقى لكم واسع فاخرجوا. و قيل معناه ارض الجنّة واسعة فاعبدونى اعطكم.

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، خوّفهم بالموت ليهوّن عليهم الهجرة، اى كلّ احد ميّت اينما كان فلا تقيموا بدار الشرك خوفا من الموت ثُمَّ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ فنجزيكم باعمالكم. و قرأ ابو بكر يرجعون بالياء.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ، قرأ حمزة و الكسائى: لنثوينّهم بالثاء ساكنة من غير همز، اى نجعلهم ثاوين فيها، مقيمين، يقال: ثوى الرجل اذا اقام، و اثويته اذا انزلته منزلا يقيم فيه. و قرأ الآخرون بالباء و فتحها و تشديد الواو و همز بعدها، اى لننزلنّهم مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً قصورا علالى. و انّما قال ذلك لانّ الجنّة فى عالية و النار فى سافلة و لانّ النظر من الغرف الى المياه و الخضر اشهى و الذّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، اى من تحت الغرف. و قيل من تحت اشجار الجنّة الانهار من الماء و الخمر و اللبن و العسل و التسنيم خالِدِينَ فِيها الى غير غاية. نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ.

الَّذِينَ صَبَرُوا على الشدائد و الاذى فى ذات اللّٰه و صبروا على فرائض اللّٰه و جهاد اعدائه وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ اى على كفاية ربهم يعتمدون و بفضله يثقون و انّما وصفهم بهذه الصفة لانّ الشيطان كان يوسوس لهم انّكم ان تركتم ارضكم و اموالكم و صرتم الى دار لعزبة افتقرتم و هلكتم فوصفهم اللّٰه بالطاعة على مخالفة الشيطان و الثقة بكفاية الرحمن، لانّ ذلك من قوة الايمان.

وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا الدابة كل حيوان على الارض مما يعقل و ممّا لا يعقل، لانّها تدبّ على الارض. اين آيت هم در شأن ايشان آمدكه هجرت بر ايشان سخت بود و دشخوار از بيم درويشى و مى‌گفتند: ما لنا بالمدينة مال، فاين المعاش لنا هناك؟ رب العالمين گفت: كم من دابّة ذات حاجة الى غذاء «لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا» اى ترفع رزقها معها و لا تدّخر شيئا لغد مثل البهائم و الطير، اى بسا جانوراكه او را حاجت است بغذا چنان‌كه شما را حاجت است، و هرگز رزق خويش با خود برندارد، و فردا را ادّخار نكند. و رب العزة او را و شما را بادرار روزى ميدهد.

قال سفيان: لا يدّخر من الدواب غير الآدمىّ و النملة و الفارة.

ابن عمرگفت: با رسول خدا بودم در نخلستان مدينة و رسول صلوات اللّٰه عليه رطب بدست مبارك خويش از زمين برمى‌گرفت و ميخورد و مرا گفت: كل يا بن عمر تو نيز بخور اى پسر عمر. گفتم: يا رسول اللّٰه اين ساعت مرا آرزوى خوردن نيست و طبع نميخواهد. رسول خدا گفت: مرا آرزو هست و طبع مى‌خواهد و امروز چهارم روز است كه طعامى نخوردم و نيافتم. ابن عمرگفت: انّا للّٰه اللّٰه المستعان. رسول گفت: يا بن عمر من اگر خواستمى از خدا مرا بدادى آنچه خواستمى و بر ملك كسرى و قيصر افزون دادى، لكن اجوع يوما و اشبع يوما

انگه گفت فکيف بك يا بن عمر اذا عمّرت و بقيت فى حثالة من الناس يخبئون رزق سنة و يضعف اليقين.
قال فو اللّه ما برحنا حتّى نزلت: وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا، اللَّهُ يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ يوما فيوما من غير طلب وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بحاجتكم الى الرزق، فلا تهتمّوا لاجل الرزق و لا تتركوا عبادة اللّه بسبب الرزق.
عن ابن عباس رضى اللّه عنه، قال: قال رسول اللّه (ص): «ايها الناس انّ الرزق مقسوم لن يعدو امرءا ماكتب له، فاجملوا فى الطلب، ايها الناس انّ فى القنوع لسعة و انّ فى الاقتصاد، لبلغة، و انّ فى الزهد لراحة، و لكل عمل جزاء، وكل ما هو آت قريب».
و عن ابن مسعود قال: قال رسول اللّه (ص): «يقول اللّه تعالى: يا بن آدم تؤتى كل يوم برزقك و انت تحزن و تنقص كل يوم من عمرك و انت تفرح انت فيما يكفيك و انت تطلب ما يطغيك، لا بقليل تقنع و لا من كثير تشبع».
و عن نافع عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص) ليس شيء يباعدكم من النار الّا و قد ذكرته لكم و لا شيء يقرّبكم من الجنّة الّا و قد دللتكم عليه. انّ روح القدس نفث فى روعى انه لن يموت عبد حتى يستكمل رزقه فاجملوا فى الطلب، اى اختصروا فى الطلب و لا يحملنّكم استبطاء الرزق على ان تطلبوا شيئا من فضل اللّه بمعصيته، فانّه لا ينال ما عند اللّه الّا بطاعته، الا و انّ لكلّ امرئ رزقا هو يأتيه لا محالة فمن رضى به بورك له فيه فوسعه، و من لم يرض به لم تبارك له فيه و لم يسعه، ان الرّزق ليطلب الرجل كما يطلبه اجله و روى انّ النبى قال: «لو انكم يتوكّلون على اللّه حق توكّله لرزقتم كما يرزق الطير تغدوا خماصا و تروح بطانا.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ، يعنى كفار مكّة مَنْ خَلَقَ السَّماوات وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لمصالح العباد حتى يجريا دائبين، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ، يعنى من اين يصرفون عن عبادة صانعها و خالقها الى عبادة جمادات لا تضر و لا تنفع، كانّه قال مع علمهم بجلائل صنع اللّه و شدّة عجز الاوثان ما الذى يحملهم على ان ينصرفوا عن توحيده الى الاشراك به.
اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ يعنى يوسع الرزق على من يشاء من عباده و يضيق على من يشاء على ما يوجبه الحكمة. قال الحسن يبطأ الرزق لعدوّه مكرا به و يقدر على وليّه نظرا له فطوبى لمن نظر اللّه له إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ يعلم من يصلحه القبض و من يصلحه البسط. و فى حديث ابى ذر عن رسول اللّه (ص)، فيما يروى عن ربّه عزّ و جلّ: ان من عبادى من لا يصلح ايمانه الا الغنى و لو افقرته لافسده ذلك، و ان من عبادى من لا يصلح ايمانه الا الفقر و لو اغنيته لافسده ذلك ادبر عبادى بعلمى انى بعبادى خبير بصير.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِها باخراج الزرع و الاشجار عنها و الارض الميتة التي ليست بمنبتة سمّيت ميتة لانّه لا ينتفع بها كما لا ينتفع بالميتة، لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، اى هم مقرّون بذلك، قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ، على قيام حجتى و صدق لهجتى، قل الحمد للّه على اقرارهم و لزوم الحجة عليهم، قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا و اعاذنا من الجهل الذى اضل به هؤلاء الكفار بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ ما يلزمهم فى اقرارهم هذا من الحجة على ان يعبدوا اللّه وحده دون غيره.
وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ، اللهو هو الاستماع بلذّات الدنيا، و اللعب العبث، سميت بها لانّها فانية لا تدوم كما لا يدوم اللّهو و اللعب. فان قيل لم سماها لهوا و لعبا و قد خلقها حكمة و مصلحة؟ قلنا: انه سبحانه بنى الخطاب على الاعم الاغلب، و ذلك انّ غرض اكثر الناس من الدنيا اللهو و اللعب. وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ، الحيوان و الحياة واحدة، يقال حيى يحيى حياة و حيوانا فهو حى. و قيل: الحيوان الحياة الدائمة التي لا زوال لها. و لا انقطاع و لا موت.
و قيل معناه انّ الدار الآخرة فيها الحياة الدائمة لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ لكان خيرا.
و قيل معناه لو علموا طيب حياة الدار الآخرة لرغبوا فيها.

فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ، يعنى الكفار لتجاراتهم و تصرفاتهم و هاجت الرّياح و اضطربت الامواج و خافوا الغرق، دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ يعنى يدعون اللّه وحده و يخلصون له الدعوة للنجاة من دون الاصنام لعلمهم بانّها لا تقدر على النفع و الضر على انجائهم منها. فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ عادوا الى شركهم جهلا و عنادا. قال عكرمة: كان اهل الجاهلية اذا ركبوا البحر حملوا معهم الاصنام، فاذا اشتدّت بهم الرّيح القوها فى البحر و قالوا: يا ربّ يا ربّ.

لِيَكْفُرُوا بما آتَيْناهُمْ هذا لام الامر و معناه التهديد و الوعيدكقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ اى ليجحدوا نعمة اللّه فى انجائه ايّاهم وَ لِيَتَمَتَّعُوا قرأ حمزة و الكسائى ساكنة اللام و قرأ الباقون بكسرها نسقا على قوله: لِيَكْفُرُوا، و قيل: من كسر اللام جعلها لام كى، وكذلك فى لِيَكْفُرُوا و المعنى انّما خلصهم اللّه من تلك الاهوال و ردّهم الى سلامة البرّ لِيَكْفُرُوا نعم اللّه التي انعم بها عليهم فى النّجاة و الخلاص. و لكى يزداد واكفرا باللّه و تمردا عليه و لكى يتمتّعوا بها خوّلوا فى دنياهم الى منتهى آجالهم من غير نصيب فى الآخرة فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ اذا و ردوا الآخرة و عاينوها حين يحلّ بهم العذاب انهم كانوا مستدرجين فى الدنيا زيادة فى تعذيبهم: انّما نملى لهم ليزدادوا اثما.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا يعنى اهل مكة أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ يعنى العرب يسبى بعضهم بعضا و اهل مكة آمنون. و قيل انّ اهل مكة كانوا غير آمنين قبل خروج رسول اللّه (ص) فلمّا خرج آمنهم اللّه من الخوف و اطعمهم من الجوع و ذلك قوله أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ اى لا احد فعل ذلك غير اللّه، فكيف يكفرون نعمتى التي هى حق و يصدّقون الباطل فيجعلون الاوثان آلهة. و قيل أَ فَبِالْباطِلِ، يعنى بالاصنام يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ بمحمّد و الاسلام يَكْفُرُونَ. و قيل كانت قريش استكتبت من فارس قصص ملوكهم وكانت تقرأها و تكفر بالرسول و القرآن وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً اى لا احد اظلم من الكاذب على اللّه و هو الواصف له بما ليس من صفته أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُ على لسان الرسول و هو القرآن اوكذب بما ورد من اوصافه فى كتابه كعلمه و قدرته، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ استفهام بمعنى التقرير، معناه اما لهذا الكافر المكذّب مأوى فى جهنم؟

وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا، اى فى طاعتنا و عبادتنا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، اى لنعرفنّهم سبيل ديننا و سبيل المعرفة بنا و سبيل اللّه دينه و سبيل اللّه الطريق المؤدّى الى عبادته و المعرفة به. و قيل وَ الَّذِينَ جاهَدُوا المشركين لنصرة ديننا لنثبتنّهم على ما قاتل عليه. و قيل لنزيدنّهم هدى كما قال تعالى: وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً و قيل وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا اى فى طلب العلم لَنَهْدِيَنَّهُمْ سبل العمل به. و قال سهل بن عبد اللّه: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فى اقامة السّنّة لَنَهْدِيَنَّهُمْ سبل الجنّة. ثم قال: مثل السّنّة فى الدنيا كمثل الجنّة فى العقبى، من دخل الجنّة فى العقبى سلم، كذلك من لزم السنّة فى الدنيا سلم. و قال سفيان بن عيينة: اذا اختلف الناس فانظروا ما عليه اهل الثغور، فانّ اللّه عز و جل يقول: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا. و قال الحسين بن الفضل: فيه تقديم و تأخير مجازه: و الذين هديناهم سبلنا جاهدوا فينا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ بالنصرة و المعونة فى دنياهم و بالثواب و المغفرة فى عقباهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ الآيه، از روى ظاهر بر لسان تفسير معنى آيت آنست كه ما ترا پيغامبر امّى كرديم، نه خواننده نه نويسنده، نه هرگز بهيچ كتّاب رفته و نه هيچ معلم ديده، تا عالميان بدانندكه آنچه مى‌گويى از احكام شريعت و اعلام حقيقت و خبر مى‌دهى از قصه پيشينان و آئين گذشتگان و نيك و بد جهان و جهانيان، همه از وحى پاك مى‌گويى و ازكتاب منزل و پيغام راست وكلام حق دلالت بر صحت نبوّت و تحقيق رسالت و انتفاء شبهت. امّا اهل معرفت و جوانمردان طريقت رمزى ديگر ديده‌اند درين آيت، و سرّى ديگر شناخته‌اند، گفتند رب العالمين چون خواست كه آن سيد را بتخاصيص قربت و تحقيق رسالت مخصوص گرداند

و سینه پاك وی شایسته مکاشفات و ملاطفات خودکند از نخست شواهد الهیت لختی بروکشف کرد تا غوغاء طبیعت و آلایش بشریّت از نهاد وی رخت برداشت و سینه وی از اغیار پاك گشت و از معلومات و مرسومات آزاد، فلمّا خلا قلبه و سرّه عن کل معلوم و مرسوم ورد علیه خطاب الحق و شاهد الصدق غیر مقرون بممازجة طبع و مشارکة کسب و تکلف بشریة و صارکما قیل:

اتـانی هواهـا قبـل ان اعـرف الهـوی　　　فصـادف قلبـا فارغـا فتمکّنـا

همه پیغامبران را اول قاعده دولت و رتبت ولایت که نهادند از روش ایشان نهادند، آن گه از روش خویش بکشش حق رسیدند، باز مصطفای عربی پیغامبر هاشمی، نخست قاعده دولت وی از جذبه حق ساختند پیش از دورگل آدم بکمندکشش معتصم گشته بود تا همی گفت: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین»

انبیاء هر یکی علی الانفراد بحری بودند، چون علم نصرت این مهتر عالم پدید آمد همه در جنب بحر او بقطره‌ای بازآمدند، برای آنکه همگان از بشریت به نبوت آمدند و آن مهتر از نبوت به بشریت خرامیدکما قال: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطین» و قال (ص) «آدم و من دونه تحت لوائی» و همگان از دنیا بعقبی شوند و آن مهتر از عقبی بدنیا آمدکما قال: «بعثت انا و الساعة کهاتین» و اشار باصبعیه «فسبقتها کما سبقت هذه هذه» یعنی کما سبقت الوسطی المسبحة فی الطول، و هر یکی را یك امّت بیش نبود، و هر چه لم یکن ثم کان‌اند، همه امت اواند اما بحکم قهر و اما بحکم نواخت، کما قال: «بعثت الی الاحمر و الاسود و الی الخلق کافّة» و همگان از تفرقت قدم در دائره جمع نهادند و این مهتر از دایره جمع برای نجات خلق بتفرقت آمد و این را نه تراجع گویند بلکه تنزل گویند، تراجع از فترت افتد و تنزل از مکارم الاخلاق رود، کما قال: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق».

و روی: «نزلت لاتمم مکارم الاخلاق».

بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ قلوب الخواص من العلماء باللّه خزائن الغیب، فیها براهین حقه و بیّنات سرّه و دلائل توحیده و شواهد ربوبیته فقانون الحقایق قلوبهم، وکل شیء یطلب من موطنه. هر چیزی را که جویند از معدن و موطن خود جویند، درّ شب‌افروز از صدف جوینذکه مسکن اوست، آفتاب رخشان از برج فلك جویندکه مطلع اوست، عسل مصفی از نحل جویندکه معدن اوست، نور معرفت و وصف ذات احدیت از دلهای عارفان جویندکه دلهای ایشان قانون معرفت است، و سرهای ایشان کان محبت.

ای جوانمرد! دل عارف بر هیئت پیرایه است که گل در آن کنند، هر چندکه گل در پیرایه میکنند تا آتش در زیر آن نکنندگلاب بیرون ناید و بوی ندهد، همچنین تا آتش محبت در دل نزند آب از دیده باران نشود وگل معرفت بوی ندهد.

پیر طریقت گفت: آتشی که در دل زنند بی‌دود باشد نه زندگانی این جوانمرد را آخر است و نه آتش وی را دود. زندگانی بمیخ بقا دوخته و جان بوایست دوست مأخوذ.

بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ درین آیت اشارتی است و در آن اشارت بشارتی. میگوید جلّ جلاله که قرآن در دلهای دانایان و مؤمنان است.

و مصطفی (ص) گفت: «لوکان القرآن فی اهاب ما مسّته النار»

اگر این قرآن در پوست گاو نهاده بودی فردا آن پوست بآتش نه بسوختندی، پس چه گویی مسلمانی راکه این قرآن در دل وی نهاده‌اند با ایمان و معرفت بهم اولیترکه فردا بآتش بنسوزند.

یا عِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی واسِعَةٌ

بزبان اهل تفسیرکسی راکه در دین بعذاب دارند و رنجانند یا در ضیق معیشت باشد، بحکم این آیت هجرت کند بجایی که از عذاب و رنج ایمن بود و فراخی معاش بیند. و بزبان اشارت بر ذوق اهل معرفت هجرت که از

عذاب و رنج ایمن بود و فراخی معاش بیند و بر زبان اشارت بر ذوق اهل معرفت هجرت میفرماید، قومی راکه بر جاه و قبول خلق آرام دارند و بر معلوم تکیه‌کنند، چنان‌که حکایت‌کنند از بو سعید خرازکه در شهری شدم و نام من پی من آنجا معروف و مشهور شده و درکار ما عظیم برفتند چنان‌که پوست خربزه‌کز دست ما بیفتاد برداشتند و از یکدیگر بصد دینار همی خریدند و بر آن همی‌افزودند. با خودگفتم این نه جای منست و نه بابت روزگار من. از آنجا هجرت‌کردم: بجایی افتادم‌که مرا زندیق همی‌گفتند و هر روز دو بار بر من سنگ‌باران همی‌کردندکه شومی خویش ازین شهر و ولایت ما فرا پیش‌تر بر. من همان جای مقام ساختم و آن رنج و بلا همی‌کشیدم و خوش همی‌بودم.

و از ابراهیم ادهم حکایت‌کنندکه: در همه عمر خویش در دنیا سه شادی بدلم رسید و بآن سه شادی نفس خویش را قهرکردم: در شهر انطاکیه شدم برهنه پای و برهنه سر میرفتم و هرکس طعنه‌ای بر من همی‌زد، یکی گفت: هذا عبد آبق من مولاه این بنده‌ایست از خداوند خودگریخته، مرا این سخن خوش آمدگفتم با نفس خویش ای‌گریخته و رمیده‌گاه آن نیامد بطریق صلح درآیی؟. دوم شادی آن بود که درکشتی نشسته بودم مسخره‌ای در میان آن جماعت بود و هیچکس را از من حقیرتر و خوارتر نمی‌دید. هر ساعتی بیامدی و دست بر قفای من داشتی. سوم آن بودکه در شهر مطیّه در مسجدی سر بر زانوی حسرت نهاده بودم در وادی‌کم وکاست خود افتاده، بی‌حرمتی بیامد و بند میزر بگشاد و آب بر من ریخت‌گفت یا شیخ خذ ماء الورد نفس من آن ساعت از آن حقارت خویش نیست‌گشت و دلم بدان شاد شد و آن شادی از بارگاه عزت در حق خود تحفه سعادت یافتم.

پیر طریقت‌گفت: بسا مغرور در ستر اللّٰه و مستدرج در نعمت اللّٰه و مفتون بثنای خلق، جایی‌که ترا فرا پوشد نگر مغرور نباشی و چون خلق ترا بستایند نگر مفتون نباشی و چون نعمت بر توگشایند نگر مستدرج نباشی.

کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسی چشنده مرگ است و هرکسی را رهگذر بر مرگ است. راهی رفتنی و پلی گذشتنی و شرابی آشامیدنی. سیّد (ص) پیوسته مر امّت را این وصیت‌کردی‌که: اکثر و اذکر هادم اللذات زنهار مرگ را فراموش نکنید و از آمدن او غافل مباشید.

از ابراهیم ادهم سؤال‌کردندکه ای قدوه اهل طریقت و ای مقدّم زمره حقیقت آن چه معنی بودکه در سویدای سینه تو پدید آمد تا تاج شاهی از سر بنهادی و لباس سلطانی از تن برکشیدی و مرقّع درویشی در پوشیدی و محنت و بینوایی اختیارکردی؟ گفت آری روزی بر تخت مملکت نشسته بودم و بر چهار بالش حشمت تکیه زده که ناگاه آئینه‌ای در پیش روی من داشتند. در آن آئینه نگه‌کردم منزل خود در خاك دیدم و مرا مونس نه. سفری دراز در پیش و مرا زاد نه، زندانی تافته دیدم و مرا طاقت نه، قاضی عدل دیدم و مرا حجت نه: ای مردی‌که اگر بساط امل توگوشه‌ای بازکشند از قاف تا قاف بگیرد، باری بنگرکه صاحب قاب قوسین چه میگوید: و اللّٰه ما رفعت قدما و ظننت انی وضعتها و ما اکلت لقمة و ظننت انی ابتلعتها، گفت بدان خدایی‌که مرا بخلق فرستاد که هیچ قدمی از زمین برنداشتم‌که‌گمان بردم‌که پیش از مرگ من آن را بزمین باز توانم نهاد، و هیچ لقمه‌ای در دهان ننهادم‌که چنان پنداشتم‌که من آن لقمه را پیش از مرگ فرو توانم برد. اوکه سیّد اولین و آخرین است و مقتدای اهل آسمان و زمین است چنین میگوید و تو مغرور غافل امل دراز در پیش نهاده‌ای و صد ساله‌کار و بار ساخته و دل بر آن نهاده‌ای خبر نداری‌که این دنیای غدّار سرای غرور است نه سرای سرور، سرای فرار است نه سرای قرار.

تا کی از دار الغروری سوختن دار السرور / تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار
ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار / وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از آن‌کین جان عذرآور فروماند ز نطق / پیش از آن‌کین چشم عبرت‌بین فروماند زکار

ای غافل بیحاصل، تا چند شربت مراد آمیزی و تا کی دیك آرزو پزی. گاه چون شیر هر چت پیش آید همی‌شکنی، گاه چون گرگ هر چه بینی همی دری، گاه چون کبك برکوهسار مراد می‌پری، گاه چون آهو در مرغزار آرزو می‌چری، خبر نداری که این دنیا که تو بدان همی نازی و ترا می‌فریبد و در دام غرور میکشد لعبی و لهوی است. سرای بی‌سرمایگان و سرمایه بی‌دولتان و بازیچه بیکاران.

وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ كانُوا یَعْلَمُونَ دنیا معشوقه‌ای فتّان است و رعنایی بی‌سر و سامان، دوستی بی‌وفا دایه‌ای بی‌مهر، دشمنی پرگزند بلعجبی پربند، هرکرا بامداد بنوازد شبانگاهش بگدازد، هرکرا یك روز دل بشادی بیفروزد دیگر روزش بآتش هلاك بسوزد.

احــلام نــوم اوکظــلّ زائــل انّ اللبیــب بمثلهــا لا یخــدع

و فی بعض الآثار: انّ الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له، یجمع من لا عقل له و بها یفرح من لا فهم له. همومها دائم و سرورها مائل، و نعیمها زائل:

اگـر در قصـر مشـتاقان تـرا یـك روز بارسـتی ترا با انـدهان عشـق ایـن جـادو چه کارسـتی

وگــر رنگــی زگلــزار حــدیث او ببینــی تــو بچشم تو همه گلها که در باغست خارستی

... وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ كانُوا یَعْلَمُونَ، این حیات لعب و لهو در چشم کسی آیدکه از حیات طیّبه و زندگانی مهر خبر ندارد، خدای را دوستانی‌اندکه زندگانی ایشان امروز بذکر است و بمهر، و فردا زندگانی ایشان بمشاهدت بود و معاینت. زندگانی ذکر را ثمره انس است و زندگانی مهر را ثمره فنا. ایشان اندکه یك طرف ازو محجوب نه‌اند، ور هیچ محجوب مانند زنده نمانند.

غـم کـی خـورد اوکـه شـادمانیش تـویی یـا کـی مـرد اوکـه زنـدگانیش تـویی

سیرت و صفت ایـن جـوانمردان چیسـت؟ وَ الَّـذِینَ جاهَـدُوا فِینـا لَنَهْـدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا ای الـذین زیّنـوا ظـواهرهم بالمجاهدات زیّنا سرائرهم بالمشاهدات. شغلوا ظواهرهم بالوظائف لانّـا اوصلنا الی سرائرهم جاهَدُوا دریـن موضع بیان سه منزلست: یکی جهد اندر باطن با هوی و با نفس، دیگر جهاد بظاهر با اعداء دیـن وکفـار زمین، سدیگر اجتهاد با قامت حجّت در بیان حق و حقیقت. هر چه بر تن ظاهر شود در دفع کفار آن را جهادگوینـد، و هر چه در اقامت حجّت و طلب حق وکشف شبهت باشد مر آن را اجتهادگویند، و هر چـه انـدر بـاطن بـود انـدر رعایت عهد الهی مر آن را جهدگویند. این جاهَدُوا فِینا بیان هر سه حـال اسـت، اوکـه بظـاهر جهـادکنـد رحمـت نصیب وی، اوکه با اجتهاد بود عصمت بهره وی، اوکه اندر نعت جهد بودکرامت وصل نصیب وی، و شرط هـر سه کس آنست که آن جهد فی اللَّه بود تا هدایت خلعت وی بود، آن گه گفت وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ.

چون هدایت دادم من با وی باشم و وی با من بود. زبان حال بنده میگوید: الهی بعنایت هدایت دادی بمعونـت زرع خدمت رویانیدی، به پیغام آب قبول دادی، بنظر خویش میوه محبت وارسانیدی. اکنون سزدکه سموم مکـر از آن بازداری و بنائی که خود افراشته‌ای بجرم ما خراب نکنی. الهی تـو ضعیفان را پنـاهی، قاصـدان را بـر سـر راهی واجدان را گواهی، چبودکه افزایی و نکاهی:

روضه روح من رضـای تـو بـاد قبلـه‌گـاهم در سـرای تـو بـاد

ســـرمه دیـــده جهـــان بیـــنم تا بـودگـرد خـاك پـای تـو بـاد

گـر همـه رای تـو فنـاء منسـت کـار مـن بـر مـراد رای تـو بـاد

شــد دلــم ذرّه وار در هوســت دائم این ذرّه در هـوای تـو بـاد

۳۰- سورة الرّوم مكّيّة

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) منم خداى دانا.

غُلِبَتِ الرُّومُ (۲)، فِي أَدْنَى الْأَرْضِ باز شكستند

در نزديكترين زمين وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ و روميان پس غلبه‌گبران سَيَغْلِبُونَ (۳) غلبه خواهند يافت.

فِي بِضْعِ سِنِينَ در اند سال، لِلَّهِ الْأَمْرُ كار خداى دارد، مِنْ قَبْلُ از پيش وَ مِنْ بَعْدُ و از پس وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴) و آن روز شاد شوند مؤمنان.

بِنَصْرِ اللَّهِ بيارى دادن اللَّه يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ يارى ميدهد اللَّه او را كه خواهد وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۵) و اوست آن تواناى مهربان.

وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وعده اللَّه است و اللَّه وعده خويش كژ نكند، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۶) ليكن بيشتر مردمان نميدانند.

يَعْلَمُونَ ظاهِراً ميدانند آنچه فرا دست است و بر چشم است مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا ازكارهاى اين جهانى، وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ (۷) و ايشان از آن جهان بيخبرانند.

أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نه بانديشند در دلهاى خويش؟ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما كه نيافريد اللَّه آسمانها و زمينها و آنچه ميان آنست إِلَّا بِالْحَقِّ مگر بتنهايى و فرمان روان، وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و نيافريد آن را تا مگر هر چيز تا آن‌گه بود كه او خواهد وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ و فراوانى از مردمان بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ (۸) برستاخيز و ديدار خداوند خويش كافراند.

أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ بنگردند در زمين، فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا در نگرندكه چون بود سرانجام ايشان كه پيش از ايشان بودندكانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً با نيروى‌تر از اينان بودند وَ أَثارُوا الْأَرْضَ و زمين شورانيدند وَ عَمَرُوها أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها و عمارت كردند ايشان پيش از اينان وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ و بايشان آمد فرستادگان اللَّه بسخنان روشن و نشانهاى راست فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ و اللَّه بيدادكردن را بر ايشان نبود وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۹) ليكن ايشان بر خويشتن ستم كردند.

ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى پس آن‌گه سرانجام ايشان كه بدى كردند بد بود. أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ از بهر آن كه دروغ‌زن گرفتند سخنان اللَّه وَ كانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ (۱۰) و بر ان افسوس مى‌كردند.

اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ اللَّه آفريده آغاز ميكند ثُمَّ يُعِيدُهُ و فردا بيرون مى‌آرد در آن جهان ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱۱) و آن‌گه باز او برند شما را.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزكه رستاخيز بپاى شود، يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ (۱۲) كافران كه خداوندان جرم‌اند فرومانند.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكائِهِمْ شُفَعاءُ و ايشان را از آنچه انباز ميخواندند شفيع نبود كه ايشان را از من بخواهد وَ كانُوا بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ (۱۳) و بانبازان خويش آن روزكافر باشند.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزكه رستاخيز بپاى شود يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ (۱۴) آن روز جدا ميشوند از هم.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ امّا ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ (۱۵) ايشان را در مرغزارى شاد ميدارند.

وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا و امّا ايشان كه كافر شدند، وَكَذَّبُوا بِآياتِنا و دروغ‌زن گرفتند سخنان ما را، وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ وكافر شدند بديدار رستاخيز فَأُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ (۱۶) ايشان در عذاب حاضركردگانند.

فَسُبْحانَ اللَّهِ پاکی و بی‌عیبی خدای را و حق پرستش حِينَ تُمْسُونَ در آن هنگام که در شبانگاه شوید وَ حِينَ تُصْبِحُونَ (۱۷) و آن گاه که در بام شوید.
وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و ستایش بسزا او را در آسمانها و زمینها، وَ عَشِيًّا و شبانگاه وَ حِينَ تُظْهِرُونَ (۱۸) و هنگام نماز پیشین.
يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بیرون می‌آرد زنده از مرده وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و بیرون می‌آرد مرده از زنده وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها و زنده میکند زمین را پس مرگی آن، وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۹) و فردا شما را هم چنان بیرون آرند.

النوبة الثانية

این سورة الروم مکّی است سه هزار و پانصد و سی و چهار حرف. و هشتصد و نوزده کلمت، و شصت آیت. جمله بمکه فرو آمده، مگر يك آیت: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ الی آخر الآية. و درین سورت منسوخ نیست مگر يك آیت در آخر سورت: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ نسختها آية السّيف. وگفته‌اند: فَاصْبِرْ این کلمه منسوخ است، و إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ محکم است، باقی آیت: وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ منسوخ است. و در فضیلت سورت ابیّ‌کعب گفت: قال رسول اللَّه (ص) من قرأ سورة الروم کان له من الاجر عشر حسنات بعدد کل ملك سبّح للّه بین السماء و الارض و ادرك ما ضيّع فی یومه و لیلته.
الم قسم و قد ذکرنا فيما سبق شرحه، و جواب القسم لقد مضمر فيه، تقديره: لقد غلبت الروم و قد مما يضمركما قال او جاءوكم حصرت صدورهم، و الغلبة الاستعلاء على القرن بما يبطل مقاومته فی الحرب، و الغلب مصدر تقول: غلبت غلبا، و طلبت طلبا. و الغلب و الغلبة واحد، كقولك: جلبا و جلبة و قيل هو الغلبة فحذفت التّاء منه كما حذفت من قوله: وَ أَقامَ الصَّلاةَ و انما هو اقامة و الروم جمع رومی کفارسی و فرس. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ يعنى فی اقرب ارض الحجاز منهم و هی اذرعات و بصری فهی ادنی الشام الی ارض العرب. و البضع اسم للثلاث و الخمس و السّبع و التسع. و معنى الاية غلبت فارس الروم فی اقرب ارض من ارض الشام الی ارض العرب. و قيل الی ارض فارس و هی ارض الجزيرة و قيل هی ارض الاردن و فلسطين، وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ ای الرّوم من بعد غلبة فارس ايّاهم، سَيَغْلِبُونَ فارس فيما دون عشر سنين.
سبب نزول این آیت بر قول جمهور مفسران آنست که میان اهل فارس و اهل روم قتالی رفت و مشرکان مکه میل داشتند بعجم که اهل پارس بودند و میخواستند همیشه که ایشان را بر روم غلبه باشد و نصرت، از بهر آن که ایشان را کتاب نبود و اوثان‌پرست بودند، هم چون ایشان اصنام‌پرست، و مسلمانان غلبه و نصرت روم میخواستند بر پارس، از بهر آن که اهل روم اهل کتاب بودند.
و قصه آن قتال که میان روم و پارس رفت آن بود که کسرای پارس لشکری انبوه فرستاد بروم و مردی را بر ایشان سالار و مهترکرد نام وی شهربراز، و قیل شیر براز، و قیصر روم لشکری نام زدکرد بقتال ایشان و مردی را بر ایشان امیرکرد، نام وی بخنّس، هر دو لشکر به اذرعات بهم رسیدند یا بزمین جزیره یا بطرف شام، بر اختلاف اقوال علما و پارسیان بر رومیان در آن قتال غلبه کردند. آن خبر بمکه رسید مسلمانان را ناخوش آمد و دل تنگ گشتند و کافران شاد شدند و شماتت کردند و با مسلمانان گفتند به شماتت که اهل کتاب شمااید و ایمن نشستگان در خانمان ماایم، بنگریدکه برادران ما از عجم با رومیان چه کردند؟ اگر شما با ما قتال کنید ما همان کنیم و بر شما غلبه کنیم، رب العالمین این آیت فرستاد: غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، فِي بِضْعِ سِنِينَ میگوید: پارسیان بر رومیان غلبه کردند و تا نه پس روزگار رومیان بر پارسیان غلبه کنند. ابو بکر صدیق برخاست و در انجمن کفار گفت: شادی چه کنید و شماتت چه نمائید عن قریب بینیدکه رومیان بر پارسیان غلبه کنند و بر ایشان نصرت یابند پیغامبر ما چنین گفت از وحی پاك و پیام راست. ابیّ بن خلف

الجمحی گفت: کذبت دروغ می‌گویی، و این نتواند بود. بو بکرگفت: انت اکذب یا عدوّ اللّه، ای دشمن خدای دروغ توگویی و از هرکس دروغ‌زن‌تر تویی. آن گه گفتند تا گروبندیم بده شتر، عقد مراهنت ببستند تا مدت سه سال. و در آن وقت عقد مراهنت بستن و قمار باختن حلال بود، و آیت تحریم قمار از آسمان نیامده بود، پس ابو بکر صدیق آن قصه با رسول خدا بگفت. رسول (ص) گفت مرا چنین گفتندکه تا بضع سنین و بضع از سه باشد تا بنه رو در مدت بیفزای و در مال بیفزای. بو بکر رفت و شتران بصدکرد تا بنه سال، و این عقد ببستند و هر یکی را کفیلی فرا داشتند و در ضمان یکدیگر شدند. پس غزاء احد پیش آمد و ابی خلف بدست رسول خدا کشته شد و بعد از آن روز حدیبیه سال هفتم، از وقت مراهنت خبر رسید بمکه که اهل روم غلبه کردند بر اهل پارس و دیار و اوطان ایشان بدست فروگرفتند، و شهرستان رومیه آن گه بنا کردند و بو بکر صدیق آن صد شتر از ورثه ابیّ بستد و پیش مصطفی آورد رسول خدا گفت تصدّق به. ابو بکر آن همه بصدقه داد بفرمان رسول صلوات اللّه علیه بو سعید خدری گفت: روز بدر بود که روم بر پارس ظفر یافتند و ما که مسلمان بودیم بر مشرکان ظفر یافتیم. رب العزّة آن روز اهل کتاب را بر مجوس نصرت داد و اهل اسلام را بر مشرکان نصرت داد و بو بکر صدیق در آن یك روز هم مال غنیمت برداشت از مشرکان و هم مال مراهنت از ورثه ابیّ خلف.

اما سبب غلبه رومیان بر پارسیان بر قول عکرمه و جماعتی مفسّران آن بود که: شهربراز بعد از آن که بر روم غلبه کرد پیوسته در دیار و بلاد روم خرابی میکرد و ایشان را مقهور میداشت. فرّخان برادر شهربراز روزی نشسته بود در مجلس شراب و با حریفان خویش گفت: لقد رأیت کانّی جالس علی سریرکسری من بخواب چنان دیدم که بر سریرکسری نشسته بودم این سخن به کسری رسید، در خشم شد و نامه نبشت به شهربرازکه: چون نامه من بتو رسد فرّخان را سیاست کن و سر وی بمن فرست. شهربراز جواب کسری نبشت که فرّخان مردی است مبارز، لشکر شکن و ترا هر وقت بکار آید، خاصّه در جنگ دشمن، اگر دل با وی خوش کنی و قتل وی نپسندی مگر صواب باشد. کسری جواب وی نبشت که در لشکر من امثال وی بسیار است تو فرمان بردار باش و بتعجیل سر وی بمن فرست. شهربراز بعبارتی دیگر همان جواب نبشت و فرمان وی بقتل فرخان بکار نداشت. کسری را خشم بر خشم زیادت شد و بریدی فرستاد بر اهل پارس که شهربراز را معزول کردم و فرّخان را بجای وی نشاندم، او را والی خود دانید و طاعت دار باشید. و ملطفه‌ای داد به آن برید وگفته بود که چون فرّخان بر تخت ملك نشیند و برادر او را منقاد شود، این ملطفه بدوده. فرّخان بر تخت ملك نشیند و برادر او را منقاد شود، این ملطفه بدوده. فرّخان ملطفه برخواند، نبشته بود که: شهربراز را وقتی هلاك کن که ملطفه بر خوانی. فرّخان، شهربراز را حاضرکرد تا او را سیاست کند بفرمان کسری شهربرازگفت یك ساعت مرا زمان ده تا وصیت نامه‌ای بنویسم. سفط بخواست و سه صحیفه بیرون آورد، در معنی مراجعت وی با کسری بسبب قتل فرّخان، گفت: سه نوبت بقتل فرّخان مرا فرمان آمد و هر بار مراجعت وی میکردم و تو بیك ملطفه مرا هلاك خواهی کرد؟ فرخان آن ساعت از تخت ملك برخاست و ملك با شهربراز تسلیم کرد، و آن حال و قصه بپوشیدند.

و شهربراز نامه نبشت بقیصر روم که مرا بتو حاجتی است که به پیغام و نامه راست نمیآید و میخواهم که بنفس خود ترا بینم، فلان روز فلان جایگاه حاضر شو، تو با پنجاه مرد رومی و من با پنجاه مرد پارسی هم چنان کردند، و بر هم رسیدند و دو ترجمان در میان داشتندکه سخن ایشان بر یکدیگر بیان میکردند. شهربرازگفت: هر چه از ما بشما رسید از غلبه و نصرت و تخریب دیار و بلاد همه سبب من بودم و برادرم فرخان و آن همه ازکید و حیلت ما و از شجاعت و قوّت ما بشما رفت و کسری بما حسد برد و خواست که ما را بدست یکدیگر هلاك کند. اکنون ما از وی برگشتیم و او را خلع کردیم. و با تو دست یکی خواهیم داشت تا بجنگ او رویم و او را مقهور و مخذول کنیم. قیصر آن حال به پسندید، و با وی عهد بست آن گه با یکدیگرگفتندکه رازی که میان دو تن رود تا آن گه سرّ باشدکه از دو شخص در نگذرد، چون از دو شخص درگذشت ناچاره آشکارا شود، یعنی که

این دو ترجمان را هلاك بایدکرد، و ایشان را هلاك‌کردند. و از آنجا بازگشتند و بقتال اهل پارس شدند. و رب العالمین ایشان را بر پارس نصرت داد و بر ایشان غلبه‌کردند. اینست‌که رب العزّة‌گفت: وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ، فِي بِضْعِ سِنِينَ.
و فی هذه الآیة دلالة علی صحة نبوّة النبی (ص) و انّ القرآن من عند اللّه عز و جل لانّه اخبر عمّا سیکون، ثم وجد المخبر علی ما اخبر به. لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ هما مرفوعان علی الغایة، و المعنی من قبل دولة الروم علی فارس و من بعدها فایّ الفریقین‌کان لهم الغلبة فهو بامر اللّه و قضائه و قدره. و قیل للّه المشیّة التّامة و الارادة النافذة من قبل هذه الوقائع و من بعدها، فیرزق الظفر من شاء و یجعل الدّبرة علی من شاء. و قیل للّه الامر من قبل‌کل شیء و من بعدکل شیء وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ یعنی یوم یغلب الروم فارس يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللَّهِ لانّ ذلك وقع یوم بدر وکان المؤمنون فی الغنیمة و الظفر بالاعداء و الاسر و الفداء. یعنی آن روزکه روم بر پارس غلبه‌کردند روز بدر بودکه مؤمنان و مسلمانان بنصرت اللّه شاد بودند که هم غنیمت بود و هم ظفر بر دشمن، و هم فداء اسیران و قیل فرح المؤمنون انّما کان بتحقیق اللّه ما وعدهم و تصدیق رسوله (ص) لانّه اخبرهم بما سیکون فکان‌کما اخبر وکان ذلك معجزة للنبی (ص). و قیل. یفرح المؤمنون بنصر اللّه تعالی النّبي بقتل الکفار و بعضهم بعضا فیکون فرحهم واقعا بهلاك بعض الکفار لا بظهور الکفارکما یفرح بقتل الظالمین بعضهم بعضا. و قیل یفرح المؤمنون بغلبة اهل الکتاب المشرکین و خروجهم من بیت المقدس وکان احدی آیات نبوّته. و قیل تمّ الکلام علی قوله يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ثم استأنف فقال: بنصر اللّه ینصر من یشاء یعنی اولیاؤه، فیکون الباء متصلا بینصر، وَ هُوَ الْعَزِيزُ فی الانتقام من الکفّار الرّحیم فی التمکین و النصر للمؤمنین.
قال رسول اللّه (ص): «فارس نطحة او نطحتان ثم لا فارس بعدها ابدا و الروم ذات قرون‌کلّما ذهب قرن خلف قرن هیهات الی آخر الابد».
وَعْدَ اللَّهِ نصب علی المصدر ای وعد وعده، فلا یخلفه، و هو راجع الی قوله: سَيَغْلِبُونَ، یعنی هذا الذی اخبرتك به ایها النبیّ من نصرة الروم علی اهل فارس، هو وعد وعد اللّه ذلك حقا، و هو ینجزه لهم. و یجوز ان یکون راجعا الی قوله يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ لانّه وعد المؤمنین النصر علی الکافرین وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ صحة وعده و هم الکفار الذین لا یصدّقون بانّ هذا الخبر من عند اللّه.
يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا ای یعلمون ما یشاهدونه فعل الحیوانات، وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ، لا یستدلون بما یشاهدونه علی ما غاب عنهم فعل العاقل الممیّز، و قیل يَعْلَمُونَ امر معاشهم و زراعاتهم و تجاراتهم و وجوه اکتسابهم وَ هُمْ عَنِ امر آخرتهم و ما لهم فیها من النّجاة من عقاب اللّه غافِلُونَ لا یتفکرون فیها. فغفلة المؤمنین بترك الاستعداد لها و غفلة الکافرین بالجحود بها. قال الحسن: بلغ و اللّه من علم احدهم انه ینقر الدرهم بیده فیخبرك بوزنه و لا یحسن یصلّی.
أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ هذا من بسط القرآن فانّ التفکر لا یکون الّا فی النفس. و قیل معناه أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي خلق أَنْفُسِهِمْ لیخرجوا عن الغفلة.
و قیل أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا لیعلموا انّهم يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.
و قیل أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ فیعرفوا بدایع صنع اللّه فیها فیعلموا من ذلك انّ اللّه عزّ و جل لم یخلق السماوات و الارض و ما فیهما من العجائب عبثا، و انّما خلقها بقوله الحق و لاقامة الحق یعنی لاقامة الثواب و العقاب علی العمل. و قیل بالحق یعنی بالحکمة لیعتبر بها عباده و یستدلوا علی وحدانیّته و قدرته وَ أَجَلٍ مُسَمًّى یعنی الی اجل مسمی اذا بلغ ذلك الاجل افناهما للجزاء فاعلم اللّه تعالی انّ الذی خلقهم و لم یکونوا شیئا ثم صرفهم احوالا و ثارات حتی صاروا رجالا، قادر ان یعیدهم بعد فنائهم خلقا جدیدا، ثم یجازی المحسن منهم باحسانه و المسیء باساءته، لانّه العدل لا حیف فی حکمه و لا جور، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ یعنی الکفار، بِلِقاءِ

رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ، اى بالبعث بعد الموت لجاحدون.
أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ او لم يسافروا هؤلاء الكفار فى ارض اللّه فَيَنْظُرُوا الى آثار من قبلهم من الامم، فيعتبروا. و قيل معنى ينظروا يتعرفوا، كقوله: فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً. و قيل معناه فيعلموا كقوله: وَمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ و انّما امرهم بالمسير فى الارض لمشاهدة آثار المهلكين قبلهم لمّا عصوا ليزول عنهم الشكّ، عن صدق ما يخبر عنهم، و الكلام عند قوله مِنْ قَبْلِهِمْ تامّ ثم استأنف الخبر عن صفاتهم فقال: كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً اى الامم الماضية كانوا اشدّ قوة من قريش وَ أَثارُوا الْأَرْضَ، اى قلبوا وجه الارض لاستنباط المياه و استخراج المعادن و القاء البذور فيها للزّراعة، و الاثارة تحريك الشيء حتى يرتفع ترا به وَ عَمَرُوها أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها فيه ثلاثة اوجه: احدها من العمر، اى يقواهم فيها اكثر من بقاء هؤلاء، و التقدير: عمروا فيها و الثانى من العمرى، اى سكنوا فيها، كقوله: وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها، اى استسكنكم و الثالث من العمارة، اى عمروا الارضين بالغراس و الزّراعة. و انّما قال ذلك لانّه لم يكن لاهل مكة حرث و زرع. وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فلم يؤمنوا فاهلكهم اللّه، فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ، للظلم ثلاثة اوجه: وضع الشّيء فى غير موضعه، و اخذ الشيء قبل وقته، و النقصان. و قوله: فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ اجتمع فيه المعانى الثلاثة، اى لم يأخذهم قبل وقت اخذهم و لا ينقص عنهم شيئا ممّا قدّر من ارزاقهم و لا وضع العذاب فى غير موضعه، وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بايرادها موارد الهلاك. ثم كان معطوف على خبر متروك، اى جاءتهم رسلهم فكذّبوهم و امهلوا.
ثُمَّ كانَ عاقبتهم الهلاك. و السُّواى. مصدر، كالرجعى و البشرى. و هى تأنيث الاسواء كالاكبر و الكبرى. و هى الخلّة التي تسوء صاحبها عند ادراكه ايّاها و هى النّار. و قيل السّوأى اسم لجهنّم، كما انّ الحسنى اسم للجنّة. قرأ اهل الحجاز و البصرة» عاقبة» بالرفع، اى ثم كان آخر امر هم السوأى، و قرأ الآخرون بالنصب، على خبر كان و تقديره: ثم كان السوأى عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا. و معنى اساؤا اى اشركوا، و معنى ان كذّبوا، لان كذّبوا او بان كذّبوا بآيات اللّه. و قيل تفسير السّوأى بعده، و هو قوله، أَنْ كَذَّبُوا يعنى ثم كان عاقبة المسيئين. التكذيب حملهم تلك السيّئات على أَنْ كَذَّبُوا بآياتِ اللَّهِ وَ كانُوا بها يَسْتَهْزِؤُنَ.
اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ فى الدنيا ثُمَّ يُعِيدُهُ فى الآخرة. تقول بدأ يبدأ بدأ و ابتداء يبتدى ابتدا و الابتداء نقيض الانتهاء و البدؤ نقيض العود ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ لفصل القضاء بينهم لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى قرأ ابو بكر و ابو عمرو يرجعون بالياء و آخرون بالتّاء.
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ييأس المشركون، من جميع الخيرات و من شفاعة الشافعين: و قيل ينقطع كلامهم و حجتهم و يفتضحون.
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكائِهِمْ اضاف الشّركاء اليهم على معنى انّهم كانوا يجعلون لها قسطا من اموالهم، و يرون بذلك لها حقا فيما يملكون، فنسبها الى انّهم شركاؤهم فى اموالهم و المعنى لم يكن لهم من اصنامهم التي عبدوها ليشفعوا شفعاء، وَ كانُوا يعنى يكونون. و جاء بلفظ الماضى كاكثر الفاظ القيامة، بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ اى جاحدين متبرين يتبرّءون منها متبرّا منهم كقوله: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا.
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ، هذا التفرّق مفسّر فى قوله، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و هو تفسير قوله: يَصَّدَّعُونَ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً وَ امْتازُوا الْيَوْمَ. قال مقاتل: يتفرّقون بعد الحساب الى الجنّة و النار، فلا يجتمعون ابدا، ثم بيّن على ايّ وجه يتفرقون.
فقال تعالى: فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ و هى البستان الذى فى غاية النضارة، و الخضرة. يُحْبَرُونَ يسرّون، و الحبرة السرور و قال ابن عباس: يكرمون، تقول حبره اى اكرمه. و قيل ينعمون. و الحبرة فى اللغة كل نعمة حسنة و التحبير التحسين الذى يسرّ به، و منه قيل للمداد حبر لانّه يحسن به الاوراق، و للعالم حبر لانّه يتخلّق بالاخلاق الحسنة. و قيل هو السماع فى الجنّة يعنى يتنعّمون و يتلذّذون بسماع الغناء. قال الاوزاعىّ:

اذا اخذ فى السّماع لم تبق فى الجنّة شجرة الّا وردت. و قال ليس احد من خلق اللّه احسن صوتا من اسرافيل فاذا اخذ فى السّماع قطع على اهل سبع سماوات صلوتهم و تسبيحهم. و انّما قال فِي رَوْضَةٍ بالتنكير لانّ المراد كل واحد منهم بمنزلة رجل فى روضة مونقة لطيب ما فيه، و حسنه و خصّ الرّوضة بالذكر لانّه ليس عند العرب شيء احسن منظرا و لا اطيب نشرا من الرّياض.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «الجنّة مائة درجة، ما بين كلّ درجتين منها كما بين السّماء و الارض، و الفردوس اعلاها سمّوا، و اوسطها محلا و منها يتفجّر انهار الجنّة، و عليها يوضع العرش يوم القيامة، فقام اليه رجل فقال يا رسول اللّه انّى رجل حبّب الىّ الصوت فهل فى الجنّة صوت حسن؟ قال: «اى و الذى نفسى بيده انّ اللّه سبحانه ليوحى الى شجرة فى الجنّة ان اسمعى عبادى الذين اشتغلوا بعبادتى و ذكرى عن عزف البرابط و المزامير، فترفع صوتا لم تسمع الخلائق مثله قط من تسبيح الرّب و تقديسه».

و روى انّ اعرابيّا قال يا رسول اللّه هل فى الجنّة من سماع؟ قال: نعم يا اعرابى انّ فى الجنّة لنهرا حافتاه الأبكار من كلّ بيضاء خوصانيّة يتغنين باصوات لم تسمع الخلائق بمثلها قط، فذلك افضل نعيم اهل الجنّة.

و سئل ابو هريرة هل لاهل الجنّة من سماع؟ قال نعم شجرة اصلها من ذهب و اغصانها فضّة و ثمرتها اللؤلؤ و الزبرجد و الياقوت، يبعث اللّه سبحانه و تعالى ريحا فتحكّ بعضها بعضا فما سمع احد شيئا احسن منه.

قوله تعالى: وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ يعنى بآيات القرآن و البعث بعد الموت، فَأُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ الاحضار انما يكون على اكراه فيجابه على كرهه. اى يحضرون العذاب فى الوقت الذى يحبر فيه المؤمنون فى الرّوضات من الجنان.

فَسُبْحانَ اللَّهِ اى سبّحوا اللّه، و معناه صلّو اللّه فهو مصدر موضوع موضع الامر كقوله: فَضَرْبَ الرِّقابِ و السبحة الصلاة و منه سبحة الضحى، فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ، اى صلّو اللّه حين تدخلون فى المساء، و هو صلاة المغرب و العشاء وَ حِينَ تُصْبِحُونَ اى حين تدخلون فى الصباح و هو صلاة الصبح.

وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قال ابن عباس: يحمده اهل السماوات و الارض و يصلّون، وَ عَشِيًّا اى صلّوا اللّه عشيّا، يعنى صلاة العصر وَ حِينَ تُظْهِرُونَ تدخلون فى الظهيرة، و هو صلاة الظهر. قال نافع بن الازرق لابن عباس: هل تجد الصلوات الخمس فى القرآن قال نعم، و قرأ هاتين الآيتين و قال جمعت الاية الصلوات الخمس و مواقيتها، و حمل بعض المفسرين على التسبيح القولى، فقالوا تفسير الاية: قولوا سبحان اللّه فى صلواتكم المفروضة فى هذه الاوقات.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): من قال حين يصبح و حين يمسى: سبحان اللّه و بحمده مائة مرّة، لم يأت احد يوم القيمة با فضل ممّا جاء به الّا احد قال او زاد عليه

و قال (ص): من قال سبحان اللّه و بحمده فى يوم مائة مرّة حطّت خطاياه و ان كانت مثل زبد البحر.

و قال (ص): «كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان فى الميزان حبيبتان الى الرحمن: سبحان اللّه و بحمده، سبحان اللّه العظيم و عن ابن عباس عن النبىّ (ص) قال: من قال حين يصبح: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ الى قوله وَكَذلِكَ تُخْرَجُونَ ادرك ما فاته فى يومه و من قالها حين يمسى ادراك ما فاته فى ليلته.

و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه: «من سرّه ان يكال له بالقفيز الاوفى فليقل: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ الى قوله: وَكَذلِكَ تُخْرَجُونَ، سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ و عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): من قال: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ هذه الآيات الثلاث من سورة الروم و آخر سورة الصافات دبر كل صلاة يصلّيها كتب له من الحسنات عدد نجوم السّماء و قطر المطر و عدد و رق الشجر و عدد تراب الارض، فاذا مات اجرى له بكل حسنة عشر حسنات فى قبره وكان ابرهيم خليل اللّه يقولها فى كل يوم و ليلة ست مرّات.

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ اى يخرج البشر الحىّ من النطفة الميتة و يخرج النطفة الميتة من البشر الحىّ. و قيل يخرج الكافر من المؤمن و المؤمن من الكافر.

و فى بعض الاخبار يخرج النخلة من النّواة و النّواة من النخلة و الحبّة من السنبلة و السنبلة من الحبّة، وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها فيخرج نباتها و زروعها و ثمارها و اشجارها بعد خرابها و جدوبها كذلك يحييكم بعد مماتكم فيخرجكم احياء من قبوركم الى موقف الحساب، وَكَذلِكَ تُخْرَجُونَ قرأ حمزة و الكسائى تُخْرَجُونَ بفتح التّاء و ضم الرّاء و قرأ الباقون بضمّ التّاء و فتح الرّاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه جان را جان است و دل را عيان است، بنام اوكه ياد او زينت زبانهاست و مهر او راحت روانست، بنام اوكه وصال او بدو عالم ارزانست، و هر چه نه اوست همه عين تاوانست، و هر چه نه ياد او تخم غمانست بنام اوكه وجود او را علّت نه، صنع او را حيلت نه، اوّليت او را بدايت نه، آخريت او را نهايت نه. در حكم او ريبت نه در امر او شبهت نه. در قدر او ذلّت نه در وجود او قلّت نه. هر چه كندكس را برو حجّت نه، و او را بهيچ چيز و هيچ كس حاجت نه.

بنام اوكه هر چه خواهد تواند و هر چه تواند داند. يكى را بخواند يكى را براند، بهيچ حكم درنماند. نه كس باو ماند. نه او بكس ماند، اين معنى يقين داند اوكه: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ برخواند.

پير طريقت گفت: الهى تو آنى كه از احاطت اوهام بيرونى، و از ادراك عقول مصونى. نه محاط ظنونى نه مدرك عيونى. كارساز هر مفتون و فرح‌رسان هر محزونى. در حكم بى‌چرا و در ذات بى‌چند و در صفات بى‌چونى.

جمالك جلّ عن درك العيون	و قدرك فات تصوير الظنون
و خامرنى لخمر هواك سكر	فلا اصحو الى يوم المنون
تو لاله سرخ و لؤلؤ مكنونى	من مجنونم تو ليلى مجنونى
تو مشتريان با بضاعت دارى	با مشتريان بى‌بضاعت چونى

الم الف بلاءنا من عرف كبريائنا و لزم بابنا، من شهد جمالنا و مكن من قربتنا، من اقام على خدمتنا، هركه جلال و عظمت ما وكبرياء عزت ما بشناخت او از بلاء ما روى نگرداند، هركه جمال و لطف ما بر نقطه دل او تجلّى كرد از درگاه ما روى نتابد و يك لحظه از صحبت ما نشكيبد. هركه امروز در خدمت ما خوكرد فردا او را از قربت و وصلت خود بى‌بهره نگردانيم. اى جوانمرد دل با توحيد او سپار و جان با عشق و محبت او پرداز و بغير او التفات مكن، كه هركه بغير او باز نگرد تيغ غيرت دمار از جان او برآرد، و هركه از بلاء او بنالد در دعوى دوستى درست نيايد.

مردى بود در عهد پيشين مهترى از سلاطين دين. او را عامر بن عبد القيس ميگفتند چنين ميآيدكه در نماز نافله پايهاى او خون سياه بگرفت، گفتند پايها ببر تا اين فساد زيادت نشود. گفت پسر عبد القيس كه باشدكه او را با اختيار حق اختيارى بود. پس چون در فرائض و نوافل وى خلل آمد روى سوى آسمان كرد، گفت: پادشاها گرچه طاقت بلا دارم طاقت بازماندن از خدمت نميدارم. پاى مى‌ببرم تا از خدمت باز نمانم. آن‌گه گفت كسى را بخوانيد تا آيتى از قرآن بخواند، چون بينيدكه در وجد و سماع حال بر ما بگردد شما بكار خود مشغول باشيد، پايها از وى جدا كردند و داغ نهادند و آن مهتر در وجد و سماع قرآن چنان برفته بودكه از آن الم خبر نداشت، پس چون مقرى خاموش شد و شيخ بحال خود باز آمدگفت: اين پاى بريده بگلاب بشوئيد و بمشك وكافور معطّر كنيدكه بر درگاه خدمت هرگز بر بيوفايى گامى ننهاده است.

لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ قبل اينجا ازلست و بعد ابد است، و معنى آنست كه الامر الازلىّ للّه و الامر الأبدىّ للّه لانّ الربّ الازلىّ و السيّد الأبدى اللّه. در ازل و ابد خدا است كه يگانه و يكتا است. در امر بى‌نهايت و در

علم بی‌غایت و در حکم بی‌چراست، ازکی پیش و پیش از جا بجاست. پیش از ما در ازل ما را بود و بی ما در ابد بهره ماست. این آن رمز است که شب معراج با مهتر عالم (ص) گفت: «یا محمدکن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل.

پیر طریقت گفت: بقرب می‌نگر تا انس زاید. بعظمت می‌نگر تا حرمت فزاید، میان این و آن منتظر می‌باش تا سبق عنایت خود چه نماید، لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ جای دیگرگفت: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ عالم خلق را نهایت پیداست و عالم امر را نهایت نیست. عالم خلق جائز الزوال آمد و عالم امر واجب الدوام است و تا مرد از عالم خلق درنگذرد روا نبود که بعالم امر رسد از نهاد خود متعرّی باید شد و نسبت خلقیت از فطرت معرفت باز باید برید. اگر میخواهی که ترا بعالم امرگذری بود و از نهادکنودی برخاستن و از نسبت ظلومی و جهولی باز بریدن نتوان الّا بدرنگی و روزگاری، هم چنان که بوقت درآمدن درنگی بکار باید بیرون شدن هم بدرنگ باشد. چنان که نطفه مدتی باز دارند تا علقه گردد. و آن گه آن علقه روزگاری موقوف گردانند تا مضغه شود، همچنین از مضغه تا بعظام و از عظام تا به لحم، آن گه مدتی دیگرش بدارند تا در روش آید. هم چنین مرد بدان قدرکه از دست خود برمیخیزد بامر حق آشنا میشود چون از صفات خود بتمامی درگذشت شایسته امر شد و بحد بلوغ رجولیّت رسید. آن گه این رقم بر وی زنندکه: من المؤمنین رجال، وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ، بِنَصْرِ اللَّهِ اليوم ترح و غدا فرح، الیوم عبرة و غدا حیرة، الیوم اسف و غدا لطف، الیوم بکاء و غداً لقاء. هر چندکه دوستان را امروز درین سرای بلا و عناهمه درد است و اندوه، همه حسرت و سوز، اما آن اندوه و سوز را بجان و دل خریدارند و هر چه معلوم ایشانست فداء آن درد میکنند چنان که آن جوانمرد گفته:

اکنون باری بنقد در دی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم

داود پیغامبر چون آن زلّت صغیره از وی برفت و از حق بدو عتاب آمد تا زنده بود سر بر آسمان نداشت و یك ساعت از تضرع نیاسود، با این همه خوش میگفت الهی خوش معجونی که اینست و خوش دردی که اینست. الهی تخمی از این گریه و اندوه در سینه من بنه تا هرگز ازین درد خالی نباشم.

ای مسکین تو همیشه بی‌درد بوده‌ای، از سوز دردزدگان خبر نداری، از آن گریه بر شادی و از آن خنده بر اندوه نشان ندیده‌ای:

من گریه بخنده در همی‌پیوندم پنهان گریم بآشکارا خندم
ای دوست گمان مبرکه من خرسندم آگاه نه‌ای که چون نیازومندم

پیر طریقت گفت: الهی نصیب این بیچاره از این کار همه درد است، مبارك بادکه مرا این درد سخت در خورد است، بیچاره آن کس که ازین درد فرد است، حقاکه هرکه بدین درد ننازد ناجوانمرد است.

يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ، در خبر است که فردا در انجمن رستاخیز و عرصه عظمی دنیا را بیارند بصورت پیر زنی آراسته گوید: بار خدایا امروز مرا جزای کمتر بنده‌ای کن از بندگان خود. از درگاه عزّت و جناب جبروت فرمان آیدکه ای ناچیز خسیس من راضی نباشم که کمترین بنده خود را چون تویی جزاء وی دهم. آن گه گوید: کونی ترابا خاك گرد و نیست شو.

چنان نیست شودکه هیچ جای پدید نیاید.

وگفته‌اند طالبان دنیا سه گروه‌اند: گروهی دنیا از وجه حرام جمع کنند هر چون که دست رسد بغصب و قهر بخود میکشند و از سرانجام و عاقبت آن نیندیشند ایشان اهل عقاب‌اند و سزای عذاب. مصطفی (ص) گفت: کسی که دنیای حلال جمع کند از بهر تفاخر و تکاثر تا گردن کشد و بر مردم تطاول جوید ربّ العزه از وی اعراض کند و در قیامت با وی بخشم بود اوکه دنیای حلال طلب کرد، بر نیّت تفاخر، حالش اینست پس اوکه حرام طلب کند و حرام گیرد و خورد حالش خود چون بود؟

گروه دوم دنیا بدست آرند از وجه مباح چون کسب و تجارات و وجوه معاملات ایشان اهل حساب‌اند در مشیّت حق، و در خبر است که: من نوقش فی الحساب عذب.

گروه سوم از دنیا بسدّ جوعت و ستر عورت قناعت کنند مصطفی (ص) گفت: «لیس لابن آدم حق فیما سوی هذه الخصال بیت یسکنه و ثوب یواری عورته و جرف الخبز و الماء» یعنی کسر الخبز ایشان را نه حساب است و نه عتاب، اگر عورت نپوشند و طعام نخورند از خدمت حق باز مانند پس نه بر نصیب خود میکوشند و نه بر مراد خود میروندکه از بهر حق میکوشند و بر مراد حق میروند. مصطفی (ص) گفت: ایشانندکه چون سر از خاك برکنند رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود روز رستاخیزکه خلق دوگروه شوند ایشان درگروه اهل وصلت باشند، و ذلك فی قوله تعالی وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ، فریق منهم اهل الوصلة و فریق منهم اهل الفرقة، فریق للجنّة و المنّة و فریق للعذاب و المحنة، فریق للفراق و فریق للتلاق.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ، میگوید دوستان خدا فردا در روضات بهشت در حظیره قدس میان ریاحین و یاسمین بشادی و طرب سماع کنند مزامیر انس فی مقاصیر قدس بالحان تحمید فی ریاض تحمید فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. فرمان آید بداود پیغامبرکه: یا داود بـآن نغمت داودی و صوت شورانگیز و آواز دل‌ربای که ترا داده‌ام زبور برخوان، یا اسرافیل تو قرآن برخوان یا موسی تو تورات برخوان یا عیسی تو انجیل برخوان، ای درخت طوبی بتسبیح و تقدیس ما آواز خود بگشای، ای ماهرویان فردوس چه نشینید خیزید و دوستان را استقبال کنید. ای تلهای مشك اذفر وکافور معنبر بر سر مشتاقان ما نثار شوید، ای درویشان که در دنیا غم خوردید و اندوه کشیدید، اندوه بسر آمد و درخت شادی ببر آمد، خیزید و طرب کنید در حظیره قدس و خلوتگاه انس بنازید و سر ببالین انس باز نهید، ای مستان مجلس مشاهدت، ای مخموران خمر عشق، ای عاشقان سوخته سحرگاهان در رکوع و سجود جوی خون از دیده‌ها روان کرده، و دلها بامید وصال ما تسکین داده، گاه آمدکه در مشاهده ما بیاسائید، بار غم از خود فرو نهید و بشادی دم زنید، ای طالبان بنازیدکه نقد نزدیك است. ای شب روان آرام گیریدکه صبح نزدیك است. ای تشنگان صبرکنیدکه چشمه نزدیك است. ای غریبان شاد زییدکه میزبان نزدیك است. ای دوست‌جویان خوش باشید که اجابت نزدیك است. ای مشتاقان طرب کنیدکه دیدار نزدیك است. فیکشف الحجاب و یتجلّی لهم تبارك و تعالی فی روضة من ریاض الجنّة، و یقول: انا الذی صدقتکم و عدی و اتممت علیکم نعمتی، فهذا محل کرامتی فسلونی.

پیر طریقت در مناجات گفت ای خداوندی که در دل دوستانت نور عنایت پیداست، جانها در آرزوی وصالت حیران و شیداست، چون تو مولی کر است؟ چون تو دوست کجاست؟ هر چه دادی نشانست و آئین فرداست. آنچه یافتیم پیغامست و خلعت برجاست. الهی نشانت بیقراری دل و غارت جانست، خلعت وصال در مشاهده جلال چگویم که چونست:

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد / دانم که زمانه را زبون خواهی کرد
گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد / یا رب چه جگرهاست که خون خواهی کرد

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ و از نشانه‌های او آنست که بیافرید شما را از خاکی ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ پس اکنون شما مردمانید تَنْتَشِرُونَ (۲۰) می‌پراکنید و پراکنده می‌زیید.

وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانه‌های اوست أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً که بیافرید شما را هم از شما جفتانی، لِتَسْكُنُوا إِلَيْها تا با ایشان آرامید وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً و میان شما مهری ساخت و مهربانی، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانه‌های است، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱) گروهی را که دراندیشند.

وَ مِنْ آياتِهِ و نشانه‌های اوست خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آفرینش آسمانها و زمین وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ و

اختلاف زبانهای شما وگوناگون رنگهای شما. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ (۲۲) درین نشانه‌های است جهانیان را.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای اوست مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ خفتن شما بشب و روز وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ و جستن شما از روزی او و بخشیده او إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (۲۳) در آن نشانه‌های است ایشان را که بشنوند.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای توانایی و یگانگی اوست يُرِيكُمُ الْبَرْقَ که مینماید شما را درخش خَوْفاً وَ طَمَعاً بیم و امید را وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو میفرستد از آسمان آبی فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده میکند بـآن زمین را پس مرگ آن إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۲۴) در آن نشانه‌های است ایشان را که دریابند.
وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانه‌های اوست أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ که آسمان و زمین می‌پاید ایستاده بفرمان او ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً پس آن گه که خواند شما را یك خواندن مِنَ الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ (۲۵) آن گه شما می‌بیرون آئید از زمین.
وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و او راست هر چه در آسمانها و زمینها کس است كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ (۲۶) همه او را بفرمان است.
وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ اوست که آفریده می‌آرد از آغاز و آن را زنده کند باز، وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ و آن بر وی آسانست وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى و او راست آن صفت برتری و یگانگی فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمانها و زمین وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۷) و اوست آن توانای دانا.
ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مثلی زد شما را مِنْ أَنْفُسِكُمْ هم از شما هَلْ لَكُمْ مِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ مِنْ شُرَكاءَ شما را از بردگان شما هیچ انباز هست فِي ما رَزَقْناكُمْ در آن که من شما را دادم از مال دنیا، فَأَنْتُمْ فِيهِ سَواءٌ که شما با بردگان شما در آن مال و نعمت انبازان باشید یکسان تَخافُونَهُمْ تا بترسید از بندگان خویش كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ چنان که آزاد ترسد از انباز آزاد كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۲۸) چنین گشاده و روشن سخنان خویش میفرستیم ایشان را که دریابند.
بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْواءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ، و ستمکاران بر پی دل آورد و خرد پرستیدن خود می‌روند بنادانی فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ پس کیست که راه نمایدگم کرده اللّه را وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (۲۹) و ایشان را فریادرسی و راه‌نمایی نیست.
فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ آهنگ خویش و روی خویش راست دار دین را حَنِيفاً پاك و یکتاگوی فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها نهاد خدای که مردمان را بر ان نهاد و آن آفرینش که ایشان را بآن آفرید، لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ جدا کردن و بگردانیدن نیست دین خدای را ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ دین اسلام است دین پاك وکیش راست و بپای وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۰) لکن بیشتر مردمان نمیدانند.
مُنِيبِينَ إِلَيْهِ روی و آهنگ خویش این دین را راست دارید باگردیدگان بدل با اللّه وَ اتَّقُوهُ و بترسید از خشم او وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۳۱) و از انباز جویندگان مباشید اللّه را.
مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ مباش از ایشان که از دین خود جدا شدند وَكانُوا شِيَعاً و جوك جوك گشتند پراکنده در دین، كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (۳۲) هر جوکی بآنچه در دست ایشان است و پیش ایشانست از پسندیده خود شاداند و خرم.
وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ و هرگاه که بمردمان رسدگزندی و رنجی دَعَوْا رَبَّهُمْ خوانند خداوند خویش را مُنِيبِينَ إِلَيْهِ بازوگشته بدل ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً پس، آن گه که بچشاند ایشان را بخشایشی از خویشتن إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ (۳۳) آن گه گروهی از ایشان با خداوند خود انباز می‌آورند و آزادی بر اسباب میسازند.
لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ تا بآن نعمت که ایشان را دادیم و فرج که نمودیم کافر می‌شوند فَتَمَتَّعُوا گوی برخورید و

روزگار فرا سر برید، فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳۴) آری آگاه شوید.
أَمْ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمْ سُلْطاناً یا بر ایشان نامه فرستادیم که آن را بحجّت گیرند فَهُوَ يَتَكَلَّمُ که آن نامه مـی سـخن گويـد و می‌گواهی دهد، بِما كانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ (۳۵) که آن انبازی که ایشان میگویند خدای را راست است یا چنان است.
وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً و هرگه که بچشانیم مردمان را بخشایشی فَرِحُوا بِها شاد شـوند بـآن وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ و اگر بایشان رسد بدی بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآنچه دستهای ایشان پیش فرا فرستاد إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ (۳۶) ایشان نومید می‌باشند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا نمی‌بینند أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ که اللّه فـراخ میگسـتراند روزی او را کـه خـواهـد وَ يَقْدِرُ و باندازه فرو میگیرد إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳۷) در آن نشانه‌هایی است ایشان را که بگروند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ اى خلقكم فى اصل الانشاء من تراب، لانّكم بنو آدم و آدم خلق من تراب، و اذا كان الاصل ترابا فالفرع كذلك. و قيل تقديره خلق ايّاكم من تراب فحذف المضاف ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ آدميّون عقلاء، ناطقون تَنْتَشِرُونَ تتصرّفون فيما فيه قوام معاشكم، و فيه تقريب ما بين كونه ترابا و بـين كـونـه بشـرا على وجه التعجب و ليس ثمّ لتراخى الزمان انّما هو متعلق بالاخبار و فى بعض الآثـار: انّ اللّـه سبحانه لمّا اراد ان يخلق آدم بعث جبرئيل ليأخذ من الارض قبضة، فلمّا نزل الى الارض قالت له الارض: اسئلك بالّذى ارسلك الىّ ان لا تأخذ منّى اليوم شيئا يكون فيه غدا للنّار نصيب، فتركها و رجع. فارسل اللّه سبحانه ميكائيل. فقالـت لـه الارض مثل قولها لجبرئيل فرجع و لم يأخذ منها. وكذلك بعث اسرافيل فقالت لـه مثـل ذلـك، فرجـع و لـم يأخـذ منها.

فبعث اللّه سبحانه عزرائيل و هو ملك الموت فقالت له الارض مثل ذلك، فقال الذى ارسلنى احق ان اطيعه منك، فاخذ من وجه الارض من طيّبها و خبيثها، و سهلها و وعرها، قبضة. فعجّت الارض الى اللّه سبحانه، فوعدها بـان يعيد اليها ما اخذ منها اطيب ممّا كان. فمن هاهنا امر بالدفن، مع الطيب و الحنوط. فامر اللّه سبحانه حتى صبّ عليه من ماء بحر تحت العرش يقال له بحر الاحزان، فلذلك لا يتم لابن آدم سرور يـوم و لا يخلـو مـن وحشـة. و انشد بعضهم لابى القاسم المغربى:

خلقت مـن التراب فصرت شخصا — بصـــيرا بالسّـــؤال و بـــالجواب
وعـدت الى التّـراب فصـرت فيهـى — كانـك مـا برحـت مـن الـتراب

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً، قيل المراد به آدم و حوّا لانّها خلقت مـن ضـلعه، و قيـل المـراد بـه النّساء، خلقن من نطف الرجال. و قيل معناه خلق لكم من جنسكم و من مثل خلقتكم ازواجا، و لم يجعلهـن مـن الجنّ لِتَسْكُنُوا إِلَيْها. و انّما قال ذلك لانّ استيناس الجنس بالجنس اكثر من استيناسه بغير جنسه.
نظيره قوله: وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها، و قوله وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِيَسْكُنَ إِلَيْها.
... وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً يودّ الرجل زوجته و المرأة زوجها وَ رَحْمَةً يعطف كلّ واحد منهما على صاحبه.
روى انّ رجلا اتى النبىّ (ص) فقال: يا نبىّ اللّه لقد عجبت من امر و انّه لعجب انّ الرجـل ليتـزوّج المـرأة و مـا رآها و ما رأته قط حتى اذا ابتنى بها اصبحا و ما شىء احبّ الى احـدهما مـن الآخـر فقـال رسـول اللّـه (ص): وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً.

و قيل مودّة ايّام الشباب و رحمة ايّام المشيب، و فى الخبر المقت من اللّه و الفرك من الشيطان. قال ابن عبـاس: المودّة للكبير و الرحمة للصغير. و قال مجاهد المودّة الجماع و الرحمـة الولـد. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيـاتٍ اى انّ فيمـا فعل اللّه من ذلك لدلائل و شواهد على وحدانية اللّـه و قدرتـه علـى مـا يشـاء، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، فيعلمـون انّ قـوام الدّنيا بوقوع التناسل فيها.

وَ مِنْ آياتِهِ، الدّالة على وحدانيته و ربوبيّته خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ على الهيئة التي خلقهما عليها رفع السّماء فى الهواء من غير عمد و بسط الارض على وجه الماء و اثقاله ايّاها بالرواسى من الجبال وكذلك خلقه اللغات المختلفة و الاصوات المتغايرة و قسمته ذلك بين الامم فى الاقطار المتباعدة.

روى عن وهب قال: جميع الالسنة اثنان و سبعون لسانا منها فى ولد سام تسعة عشر لسانا و فى ولد حام سبعة عشر لسانا و فى ولد يافث ستة و ثلاثون لسانا وكذلك من دلائل وحدانيته و شواهد قدرته خلقه الالوان المختلفة ليقع التعارف و التفاهم و ليتميّز الاشخاص بعضها من بعض. و قيل فى الالوان المختلفة قولان: احدهما يريد به البياض و السّواد و الادمة و الشقرة و غيرها، و الثانى انه خلقهم جميعا على صورة واحدة، و فرق بينهم بامور لطيفة من صنعه حتى لا يلتبس احد على الناس من غيره، مع كثرتهم، بل يعرف كل واحد بما خصّه اللّه به. و لو جهد الناس ان يقفوا على ما بان به كلّ واحد من الآخر لم يقفوا على كنه ذلك و هم كلّهم بنو اب واحد و امّ واحدة.

... إِنَّ فِي ذلِكَ اى فى جميع ما خلقه اللّه و فصّله من ذلك، لَآياتٍ لِلْعالِمِينَ من الانس و الجن، و قرأ حفص لِلْعالِمِينَ بكسر اللام، و انّما خصّ اهل العلم لانّهم مخصوصون بمعرفة الدقائق.

وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ، المنام مفعلة من النوم كالمسغبة و المرحمة على وزن المقام، و تأويل الآية: منامكم باللّيل و ابتغاؤكم من فضله بالنّهار، و قد يقع النوم بالنهار و ابتغاء الرزق باللّيل لكنّه نادر و الحكم للاغلب الاكثر. إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ اى ينتفعون بسمعه.

وَ مِنْ آياتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ، يعنى ان يريكم البرق، فحذف إِنَّ لدلالة الكلام عليه، خَوْفاً للمسافر من الصواعق وَ طَمَعاً للمقيم فى المطر. و قيل خَوْفاً من السيل و الطوفان و الغرق، وَ طَمَعاً فى المطر النافع، و هما منصوبان لنزع اللّام عنهما، تقديره للخوف و للطمع، وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ، اى من السحاب مطرا فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ الميتة فيخرج زروعها بعد جدوبها و دروسها إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ عن اللّه حججه و ادلّته.

وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ، يعنى ثباتهما قائمتين بلا عمد بامره لهما بالقيام، و قيل بفعله. قال ابن مسعود قامتا على غير عمد بامره، ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً قيل هذا وقف تام. ثم ابتدأ فقال: مِنَ الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ فيه تقديم و تأخير: يعنى اذا انتم تخرجون من الارض. قال ابن عباس تخرجون من القبور. و قيل الوقف عند قوله من الارض يعنى دعاكم و انتم فى الارض، اى فى القبور و الدّعوة فى الآية هى النفخ فى الصور، كذلك قوله: يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ.

وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ من الملائكة و من فى الْأَرْضِ من الانس و الجن كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ، اى مطيعون. و هذه الطاعة ليست بطاعة العبادة، انّما هى طاعة الظهور من العدم اذ قال المكوّن عزّ جلاله كونوا فكانوا. و قيل هى طاعة ارادة لا طاعة عبادة، اى خلقهم على ما ارادوهم منقادون لما يريده بهم من حياة و موت و بعث و صحّة و سقم و عزّ و ذلّ. و قيل كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ اى قائمون فى القيامة و قيل قانِتُونَ، اى مصلّون فيكون المراد به المؤمنين.

وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ فى الدنيا ثُمَّ يُعِيدُهُ هم فى الآخرة وَ هُوَ أَهْوَنُ.

فيه قولان: احدهما، و هو هيّن عَلَيْهِ فيكون افعل بمعنى: فعيل، كقوله: اللَّهِ أَكْبَرُ بمعنى الكبير. و الثانى ان الاعادة اهون عليه فى تقديركم و زعمكم. و قيل وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ، اى على الخلق يقولون بصيحة واحدة، فيكون اهون عليهم من ان يكونوا نطفا ثم علقا ثم مضغا الى ان يصيروا رجالا و نساء.

... قوله: وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى، مفسران اين سخن را دو معنى گفته‌اند يكى آنست كه له الصفة الاعلى، مثل بمعنى صفت است، چنان كه: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ. و قال تعالى: مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، اى صفتهم، و پارسى مثل سان است. ميگويد: او را است صفت وحدانيّت و فردانيّت يكتايى و يگانگى و بى همتايى او را صفات ذات است، و برترين همه صفات است. كس را با وى در آن انبازى نه و چنو هيچكس و هيچ چيز نه. ابن عباس از

اینجا گفت در تفسیر این کلمات: هی انّه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. و قيل هی انّه: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ. و قيل هی الاحياء و الاماتة لا يشاركه فيها احد. معنی دیگر آنست که این سخن بساط آیت است که بر عقب می‌آید و بساط آن مثل که زد.

تأویل آنست که: لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى اذ ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ او راست مثل برترین و سان بلندترین در آن مثل که زد شما را هم از شما، هَلْ لَكُمْ یا معشر من اشرك باللّه مِنْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ من عبيد و اماء مِنْ شُرَكاءَ فِي ما اعطيناكموه حتى تستووا فيه فلا تجعلوا بعض خلقى شريكا لى فى الالهة فانّى اعلى مثلا و اجلّ قدرا تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا. و معنی. تَخافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ ای تخافون ان يقاسمكم عبيدكم المال كما تخافون نظراءكم و امثالكم من الاحرار. حاصل این مثل آنست که چون در میان شما این نیست که بنده را با خداوند خویش در مال و ملك انبازی بود. وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى و هو بالتقديس اولى. پس اللّه تعالی که در قدر و پاکی خویش از شما برتر است اولی‌ترکه از انبازی بندگان خویش پاك بود و منزّه كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ نبيّن كما بيّنت هذا المثل لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ يتدبّرون فى ضرب الامثال.

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْواءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ يعنى ليس لهم فى الاشراك باللّه شبهة لكنّهم بنوا الامر فيه على الجهل و هوى النفس، فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ، اى اضلّه اللّه وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ ما نعين يمنعونهم من عذاب اللّه الذى ينزله بهم لكفرهم و شركهم درين آیت اثبات اضلال از خداوند است جلّ جلاله و ببعضی آیات اثبات ضلال از بنده است، و ذلك فى قوله تعالى قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ قدریان منکراند مر اضلال را از خداوند عزّ و جلّ و گویند همه از بنده است، و جبریان منکراند مر ضلال را از بنده که ایشان بنده را اختیار نگویند و گویند همه از اللّه است جلّ جلاله و اهل سنّت هر دو اثبات کنند اضلال از خداوند عزّ و جلّ و اختیار ضلال از بنده. و هر چه در قرآن ذکر اضلال و ضلالست همه برین قاعده است که یادکردیم.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً، يعنى اقم قصدك، كقول ابرهيم (ع): إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ وكقوله عزّ و جلّ: وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وكقوله: لِكُلٍّ وِجْهَةٌ. و الحنيف اسم للمسلم الموحد، و الحنفاء المسلمون الموحدون و الحنيفية ملّة الاسلام و قيل الحنيف المستقيم يقال رجل حنيف و دين حنيف اى مستقيم و انتصب حنيفا على الحال. و معنى الآية: اقم على الدين المستقيم، فطرة اللّه، نصب على الاغراء اى الزم فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها فطرت را دو معنی است یکی خلقت، کقوله: فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، اى خلق السماوات و الارض، الذى فطرنى. اى خلقنى، فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ اى خلقكم، فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خالقها و مبدءها. و منه سمّى الفطير من الخمير، دیگر معنی فطرت ملّت است: کیش و منه

قول رسول اللّه (ص) للبراء بن عازب فى الحديث الصحيح حين علمه الدعاء عند النوم ان مت مت على الفطرة اى على دين الاسلام و الملّة الحنيفية.

اگرگوئیم فطرت اینجا بمعنی دین اسلام است پس ناس اینجا مسلمانان‌اند بر خصوص، لقوله عزّ و جلّ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِي جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ يعنى للمسلمين، و معنی آنست که دین اسلام را ملازم باش و بر پی آن رو، آن دین که مسلمانان را در ازل بر آن آفرید و بفضل خود ایشان را بآن دین گرامی کرد. آن گه گفت: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، اى لا تبديل لدين اللّه، بلفظ خبر است و بمعنی نهی، اى الزموا دين اللّه و اتّبعوا و لا تبدّلوا التوحيد بالشرك ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ المستقيم، و محتمل است که هم برین قول ناس بر عموم مردم نهند، و معنی آنست که الزموا دين اللّه و ملّته التي خلق الخلق على ان يدعوهم اليها، كقوله: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ يعنى الّا لآمرهم ان يعبدون ثمّ حقّق ذلك بقوله: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و اگرگوئیم، فطرت بمعنی خلقت است فِطْرَتَ اللَّهِ منصوب است بر مصدر، اى فطر فطرة اللّه، اى خلقة اللّه التي خلق الناس عليها، و این فطرت آن عهد است که روز میثاق بر فرزند آدم گرفت وگفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى. اکنون هر فرزندکه

درین عالم بوجود آید بر حکم آن اقرار اوّل آید و مقرّ باشدکه او را صانعی و مدبّری است و اگر چه او را بنامی دیگر میخواند یا غیر او را می‌پرستد در اصل صانع خلاف نیست. و لهذا قال تعالی: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، و قالوا ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى.

و فی الخبر ما روی ابو هریرة قال قال رسول اللّه (ص): من یولد یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه او ینصّرانه کما تنتجون البهیمة هل تجدون فیها من جدعاء حتی تکونوا انتم تجدعونها قالوا یا رسول اللّه أ فرأیت من یموت و هو صغیر؟ قال: اللّه اعلم بماکانوا عاملین، ثم قرأ ابو هریرة اقرؤا ان شئتم: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها قال المحقّقون من اهل العلم و السنّة قوله: من یولد یولد علی الفطرة یعنی علی العهد الذی اخذ اللّه علیهم بقوله: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى وکل مولود فی العالم علی ذلك الاقرار. و هو الحنیفیّة التي وقعت الخلقة علیها و ان عبد غیره و لکن لا عبرة بالایمان الفطری فی احکام الدنیا و انّما یعتبر الایمان الشرعی المأمور به المکتسب بالارادة و الفعل. الا تری انّه یقول: فابواه یهودانه فهو مع وجود الایمان الفطریّ فیه محکوم له بحکم ابویه الکافرین. و هذا معنی قوله (ص): یقول اللّه تعالی انی خلقت عبادی حنفاء فاحتالتهم الشیاطین عن دینهم.

و قال عبد اللّه بن المبارك: فی قوله (ص) کل مولود یولد علی الفطرة قال علی الخلقة التي جبل علیها فی علم اللّه تعالی من سعادة او شقاوة، فکل منهم صائر فی العاقبة الی ما فطر علیها و عامل فی الدّنیا بالعمل المشاکل لها. فمن علم انّه یکون سعیدا اراد سعادته و اخبر عن سعادته و خلقه فی حکمه سعیدا، و من علم شقاوته اراد ان یکون شقیّا و اخبر عن شقاوته و خلقه فی حکمه شقیا. ثم قال: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ای ما جبل علیه الانسان من السعادة و الشقاوة لا یتبدّل فلا یصیر السعید شقیّا و لا الشقیّ سعیدا. و قیل لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ای لا یقدر أحد أن یغیّر هذه الخلقة. و قیل هو نهی عن الخصاء و غیره، ای لا تغییر لخلق اللّه من البهائم، بالخصاء و بتك الآذان و نحوه. ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ المستقیم الذی لا عوج فیه وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ و هم الکفار لاعراضهم عن الدلائل الدّالّة علیه و الشواهد الشّاهدة له.

مُنِيبِينَ إِلَيْهِ منصوب علی الحال، ای اقم وجهك انت و امّتك منیبین الیه لانّ مخاطبة النبی (ص) یدخل معه فیها الامّة کما قال: یا ایها النبی اذا طلقتم النساء منیبین الیه، ای راجعین الیه بالتوبة مقبلین الیه بالطاعة، وَ اتَّقُوهُ ای اتقوا مخالفته وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ ادّوها فی اوقاتها علی شرائطها و حقوقها وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

مِنَ الَّذِينَ بدل من المشرکین فَرَّقُوا دِينَهُمْ حمزة وکسایی فارقوا خوانند بالف، ای فارقوا دینهم، و هم الیهود و النصاری و طوائف اهل الشرك.

معنی آنست که از مشرکان مباشید ایشان که از دین خویش جدا شدند و با دین بنمانند و اگر: فَرَّقُوا دِينَهُمْ خوانی، بر قراءت باقی، مراد باین اصحاب اهواءاند و اهل بدعت. میگوید از ایشان مباشیدکه دین خویش پاره پاره کردند بپاره‌ای بگرویدند و بپاره‌ای نگرویدند، پاره‌ای بپذیرفتند و پاره‌ای نپذیرفتند. همانست که جای دیگر گفت: أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ وَ كانُوا شِيَعاً، ای صاروا فرقا. و اصل الشیعة المعاونة، یقال شیّع نارك: ای، ضع علیها حطباً دقاقا تحت الحطب الغلاظ، كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ راضون بما عندهم. و قیل کما انّ المؤمنین فرحون بتوحید اللّه فهولاء الذین فرّقوا دینهم فرحون بالدّنیا.

عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول اللّه (ص) لعائشة: «یا عائشة انّ الذین فارقوا دینهم وکانوا شیعا هم اهل البدع و الضلالة من هذه الامّة، یا عائشة انّ لکلّ صاحب ذنب توبة الّا صاحب البدع و الاهواء لیست لهم توبة، انا منهم بری و هم منّی براء».

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): ان اللّه حجز التوبة عن کل صاحب بدعة.

قال الاوزاعی: الذنوب اربعة: فذنب یأتیه صاحبه بجهالة، و ذنب یأتیه و هو یعرفه فلیستغفر، و ذنب یصرّ علیه، و

ذنب بدين اللّه به، فهذا اعظمها ثم الذى يصرّ عليه قال ابو حاتم يعنى بالذنب الذى يدين اللّه بـه البدعـة. و عـن ايّوب السختيانى قال ما ازداد صاحب بدعة اجتهادا الّا ازداد من اللّه بعدا. و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): يجيء قوم يميتون السنة و يدغلون فى الدين، فعلى اولئك لعنة اللّه و لعنـة اللاعنـين، و الملائكـة و النـاس اجمعين.

وَ إِذا مَسَّ النَّاسَ يعنى اهل مكة ضُرٌّ سوء من الجوع و القحط و احتباس المطر و غير ذلك من انواع البلاء دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ تائبين مقبلين بالدعاء اليه و تركوا الاصنام لعلمهم انّه لا فرج عندها و لا يقـدر علـى كشـف ذلـك عنهم غير اللّه ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ اى من عنده، رحمة عافيـة مـن الضّـر النـازل بهـم إِذا فَرِيـقٌ مِـنْهُمْ بِـرَبِّهِمْ يُشْـرِكُونَ يعودون الى الشرك. و قيل الناس عام فى المؤمنين و المشركين و اذا فريق هم المشركون.

لِيَكْفُرُوا بِما آتَيْناهُمْ هذه الّلام تسمى لام العاقبة، و قيل لام الامر، و المراد به التقريع و التهديد. كقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ، وكذلك فَتَمَتَّعُوا امر تهديـد و وعيـد فَسَوْفَ تَعْلَمُـونَ عاقبـة امـركم، أَمْ أَنْزَلْنـا عَلَـيْهِمْ سُـلْطاناً السـلطان هاهنـا الكتاب قوله يَتَكَلَّمُ اى يتكلّم به، كقول القائل هذا الكتاب يشهد على فضل مصنّفه، و يتكلّم بفضـله. و منـه قولـه تعالى: سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ يعنى القرآن. و قيل التكلّم هاهنا مجاز و المـراد بـه البيـان كقولـه: هـذا كِتابُنـا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ اى يبيّن لكم ما عملتموه على الحقيقة، و منه قول الشاعر:

وعظتــــك اجــــداث صــــمت　　　و نعتــــك ازمنــــة خفــــت
وارتــــك قــــبرك فــــى القبــــور　　　و انــــت حــــىّ لا تمــــت

وَ إِذا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً، غنى و صحة و غيثا و خصبا، فَرِحُوا بِها فرح البطر وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ جدب و قحط إِذا هُمْ يَقْنَطُونَ، ييأسون من رحمة اللّه و هذا خلاف وصف المؤمن، فانّ المؤمن يشكر اللّه عنـد النعمـة و يرجـو ربّـه عند الشدّة قرأ بصرى و الكسائى يَقْنَطُونَ بكسر النون و الباقون بفتحها من قنط.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ يعنـى ا و لـم يعلمـوا انّ اللّه قسـم المعيشـة بـين الخلائـق و هـو الفعّال لما يريد يوسع الرزق لمن يشاء من عباده امتحانا الهم بالسّرّاء و الشكر عليها و يضيقه لمن يشاء مـن خلقـه امتحانا لهم بالضّرّاء و الصبر عليها ليستخرج منهم بذلك معلومة من الشكر و الكفـران و الصـبر و الجـزع، إِنَّ فِـي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ، اى انّ فيما فعل اللّه من ذلك لدلالات صادقة و شواهد واضحة لمن صدق بحجج اللّه و اقرّ بها اذاً عاينها و رءاها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ الآية، اى فرزند آدم اگر ميخواهى كه آيـات و رايـات وحـدانيّت اللّـه بدانى و علامات فردانيت وى بشناسى، چشم عبرت بازكن، ديده عقل بگشاى، در عالم نفـس خـويش جـولانى كن، باصل خلقت خويش نظرى كن مشتى خاك بودى نهادى تاريك در ظلمت نكرت خـود بمانـده، در تـاريكى صفات متحيّر شده، همى از آسمان اسرار باران انوار باريدن گرفت كـه: ثـم رش علـيهم مـن نـوره آن خـاك عبهـر گشت و آن سنگ گوهر شد، آن نهادكثيف باين پيونـد لطيـف عزيـز شـد، خـاك پـاك شـد، ظلمـت نـور شـد، آرى آراينده و نگارنده مائيم آن را كه خواهيم بنور خود بيارائيم، بهشت بدوستان آرائيم و دوستان را بدل آرائـيم و دل را بنور خود آرائيم، اين بآن كنيم تا اگر بلاشه ادبار خود بسرادقات عزّت ما نرسيد بپرتو اقبال نور جـلال مـا بمـا رسيد.

پيرى را پرسيدندكه آن نور را چه نشان است؟ گفت نشانش آنست كه بنده بآن نور حق را جلّ جلالـه نـادر يافتـه بشناسد، ناديده دوست دارد، ازكار و ياد خود باكار و ياد او پردازد، آرام و قرارش دركوى او بـود، راز و نـازش همه با دوستان او بود، بروز دركار دين. بشب در خمار بشريّت يقين بود، بروز با خلق بخلق، بشب با حق بر قـدم صدق بود.

وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ دلائل قدرت و شواهد فطرت او جلّ جلاله یکی آسمانست که در هوا بقدرت معلّق بداشت و مر آن را ببروج و ستارگان بیاراست و بنگاشت، دیگر زمین است که بر سر آب بی‌حجابی بداشت وز آب نگه داشت. آسمان بامر خود گردان کرد زمین بجبر و قهر خود بساط و میدان کرد، گردش اندر آسمان بامر و جبر او، آرام اندر زمین به اسر و قهر او، آسمان محدث اندر وی عرض گردش زمین محدث، اندر وی صفت آرامش. این جمله بتقدیر خداوند قدیر پاك دانش. روزی بیایدکه آسمان درنوردند، بروج فلك فرو گشایند خورشید از مرکز خود درافتد، ماه از جاه خود معزول شود، جرم منوّر مکوّرگردد حمل را عمل نماند، ثور را دور نبود، اجزاء جوزا از هم جدا شود، سرطان از اوطان خود جدا گردد، اسد را در روش سد قهر پیدا آید، سنبله از سلسه برون آید، خزّان میزان دست از نگه داشت وی بکشند، عقرب از سیرا بعد و اقرب باز رهد، قوس را حرکت و قوس نماند، جدی را جری قاصر شود، دلو از علو بسفل افتد، حوت را قوت بقا نماند. چون این جمله را بعد از نشر آن طی کنند عزت اهل ایمان آشکارا شود، عالم بنور الهی منوّرگردد، فردوس از نقاب بیرون آید، بجای ستارگان رویهای مؤمنان بود، بجای ماه چهره انبیاء و رسل بود، بجای خورشید جهان‌افروز جمال و کمال آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم بود، آن روز خبرها عیان گردد، وعدها نقد شود، ابر لطف باران کرم ریزد.

پیر طریقت گفت: بس نماندکه آنچه خبرست عیان شود، همه آرزوها نقد شود، و زیادت بی‌کران شود، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود، آب مشاهدت در جوی ملاطفت روان شود، قصّه آب وگل نهان شود، و دوست ازلی عیان شود، کارها همه چنان که دوست خواهد چنان شود، دیده و دل و جان هر سه بدوست نگران شود.

... وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى ای له الصفة العلیا فی الوجود بحق القدم و نعت الکرم و فی الجبروت بنعت العزّ و الجلال و المجد و الجمال.

پنج صفت است که در هفت آسمان و هفت زمین موصوف بـآن خداست و در آن صفات یگانه و یکتا و بی‌همتاست: اوّل وحدانیّت که حق و صفت اوست و نعت عزّت اوست: وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یکی است یگانه و یکتا، یکی در ذات و یگانه در صفات و یکتا در سزا، از همه کس جز وز همه چیز جدا، در ذات بی‌شبیه، در قدر بی‌نظیر، در صفات بی‌همتا دیگر پاکی از عیب حق و صفت اوست، پاك از زاده و از زاینده، پاك از انباز و یاری‌دهنده، پاك از جفت و هم ماننده پاك ازکاستن و افزودن و از حال بگشتن وگردیدن و ازکسی بدریافت وی رسیدن. هیچکس را نبینی که نه در وی نقصانی است یا از عیب نشانی، و حق جلّ جلاله از نقصان مقدّس و از عیب منزّه و از آفات بری، صفات او از حدوث و تغیّر و منقصت متعالی. فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ. سه دیگر صفت بقا است که حق و نعت خدا است همه فانی گردند و او ماند باقی زنده پاینده جاویدی، پیش از همه زندگان زنده، و از پس همه زندگان پاینده، و بر زندگی و زندگان خداوند. كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ. چهارم علوّ و برتری صفت و حق خداوند اکبرست که بقدر از همه براست و بذات و صفات زور است، وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ نه در صفت مشارك، نه در نعت مشابه، نه در ذات بسته آفات، نه در صفات شوب علّات، سبّوح الذّات قدّوس الصفات. پنجم قدرت است که در آسمان و زمین اللّه را صفت است مخلوق بعضی تواند و بعضی نه و خالق بر همه چیز قادر است وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً هر چه در عقل محال است اللّه بر آن قادر برکمال است و قدرت او بی‌احتیال است، و در قیمومیت بی‌گشتن حال است، و در ملك ایمن از زوال است. و در ذات و نعت جاوید متعال است.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً ای اخلص قصدك الی اللّه و احفظ عهدك مع اللّه و افرد عملك فی سکناتك و حرکاتك و جمیع تصرفاتك للّه حنیفا مستقیما فی دینه، مائلا الیه، معرضا عن غیره.

ای مهتر عالم ای سید ولد آدم خود را یك سر بما سپار، و قصد و همّت سوی ما دار و دل از خلق و اما پرداز، از

تقاضا خاموش و دوگیتی در جنب و ایست ما فراموش. بحکم این خطاب عزّت که با آن مهتر عالم رفته بود شب معراج چون از سدره منتهی قدم در بادیه جبروت نهاد و روی بکعبه خاص خویش آورد و هر چه سرمایه اوّلین و آخرین بود همه راکسوه جمال پوشیده و بر راه او نهاده. سیّد (ص) برگذشت و واهیچ چیز ملاطفت نکرد تا لا جرم از جناب جبروت ندا آمدکه: ما زاغَ الْبَصَرُ بادب چشم داشت که وا هیچ چیزکه دون حق بود ننگرست وَ ما طَغى و بهیچ چیزکه وراء حدّ او بود طمع نکرد.

موسى عليه السلام قدم بر طور نهاد از آنچه حدّ بنى اسرائيل بود بقدمى چند برتر آمد دماغ او در طمع أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ بجوش آمد لا جرم بتازيانه لَنْ تَرانِي او را ادب کردند و مهتر عالم را (ص) بمقامى رسانيدندکه گرد قدم او توتياى چشم جبرئيل بود و صفت وى اين بودكه: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى زيراكه موسى مى‌رفت و آن مهتر عالم را مى‌بردند. أَسْرى بِعَبْدِهِ و هرگز آمده چون آورده نبود، طوبى مركسى راكه در هام راهى حق بودكه در يك نفس هزار ساله راه باز برد، شبى كت ما بريم چندان راه ببرى كه بهزار ماه كه خود روى نبرى، و اليه الاشارة بقوله: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. چون خود روى هر قدمى كه برگيرى مانده‌تر شوى، چون ما بريم هر قدمى كه برگيرى عاشق‌تر شوى، چون خود روى عياران راهت بزنند، چون ما بريم راه‌زنان غاشيه توكشند:

چه كند عرش كه او غاشيه من نكشد چون بدل غاشيه حكم و رضاى توكشم

٣ النوبة الاولى

قوله تعالى: فَآتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ حق خويشاوند او را ده وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ و درويش را و راه‌گذرى را ذلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ آن به است ايشان راكه خداى را ميخواهند و پاداش او ميجويند وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٣٨) و ايشانندكه پيروز آمدگان جاويداند.

وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً چيزى كه دهيد از ربا لِيَرْبُوَا فِي أَمْوالِ النَّاسِ تا بيفزايد در مال مردمان فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ آن بنزديك خداى بنفزايد وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ و آنچه بخشيد و دهيد از زكاة تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ كه بآن خداى را خواهيد و پاداش او فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ (٣٩) ايشان‌اندكه بيكى‌اند باو نايند.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ اللَّه اوست كه بيافريد شما را ثُمَّ رَزَقَكُمْ و پس روزى داد شما را ثُمَّ يُمِيتُكُمْ و پس ميراند شما را ثُمَّ يُحْيِيكُمْ و پس زنده كند شما را هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ كس هست از اين كه انبازان خوانيد شما؟ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذلِكُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ كه ازين هيچ چيزكند سُبْحانَهُ وَ تَعالى‏ عَمَّا يُشْرِكُونَ (٤٠) پاكى و بى‌عيبى او را و برترى از آن انبازى كه وى را ميگويند.

ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ آشكارا گشت و فراوان تباهى در دشتها و شهرها بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ببدكرد دستهاى مردمان لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا تا بچشاند ايشان را پاداش لختى از آنچه كردند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٤١) تا مگر بازگردند.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ گوى برويد در زمين فَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ درنگريد چون بود سرانجام ايشان كه ازين پيش بودندكانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ (٤٢) كه باللّه مى‌انبازان گرفتند.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ پس آهنگ و روى خود راست دار لِلدِّينِ الْقَيِّمِ اين دين درست راست پاينده را مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ پيش از آن كه روزى آيد، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ روزى كه چون اللَّه آن را آورده بود با پس نبرد يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ (٤٣) آن روز مى‌باز پراكنند در دو راه.

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ هركه كافر شودگزندكفر او برو وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً و هركه نيكى كند فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ (٤٤) خويشتن را مى‌نشستگاه سازد و مى بساط گستراند.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا پاداش دهد ايشان راكه بگرويدند و نيكها كردند مِنْ فَضْلِهِ از بخشيده خويش إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ (٤٥) كه او دوست ندارد ناگرويدگان را.

وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای اوست أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ كه ميفروگشايد از هوا بادهايى بشارت ده وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ و تا بچشاند شما را از بخشايش خويش وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ و تا بآن بادكشتى رود بفرمان او وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و بآن بجوئيد روزى او وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۴۶) تا مگر شكركنيد.

لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ و فرستاديم پيش از توسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ فرستادگانى بقوم ايشانجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ بايشان آوردند پيغامهاى روشنانْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا ماكين ستديم از ايشان كه كافر شدندكانَ حَقًّا عَلَيْنا و بر ما حق بود صْرُ الْمُؤْمِنِينَ (۴۷) يارى دادن گرويدگان.

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ اللَّه اوست كه فرو مى‌گشايد بادها فَتُثِيرُ سَحاباً تا مى‌انگيزاند و فراهم مى‌آرد ميغ فَيَبْسُطُهُ فِي السَّماءِ كَيْفَ يَشاءُ و مى‌گستراند آن را در هوا چنان كه ميخواهد و وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً و آن را پاره پاره طبق طبق ميكند، فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ تا باران بينى رگها كه مى‌بيرون آيد از رشحه‌هاى آن فَإِذا أَصابَ بِهِ چون رساند آن را، مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بآن كه خواهد از بندگان خويش، إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (۴۸) ايشان بآن رامش مى‌برند و شاد مى‌باشند.

وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ و هر چندكه پيش از آنكه بر ايشان فرو فرستادند باران مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ (۴۹) از پيش هنگام باران فرو مانده بودند نوميد.

فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ در نگر درين نشانهاى مهربانى اللَّه. كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كه چون زنده ميكند زمين را پس مرگ آن إِنَّ ذلِكَ لَمُحْيِ الْمَوْتى اوكه آن ميفرستد زنده‌كننده مردگان است وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۵۰) و او بر همه چيز تواناست.

وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا رِيحاً و اگر بادى گشائيم فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا تا آن را زردگشته بينند لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ (۵۱) پس آن كه آن چنان ديدند به نسپاسى و بد انديشى كافر ميشوند.

فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى پس ميدان كه تو نتوانى مردگان را شنوايى، وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ و نتوانى كه كران را شنوانى إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (۵۲) آن گه كه برگردند از خواننده و پشت كنند بر پيغام.

وَ ما أَنْتَ بِهادِ الْعُمْيِ و تو نابينايان را راه نماينده نيستى عَنْ ضَلالَتِهِمْ تا ايشان را ازگمراهى بازدارى إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا نشنوانى تو مگر آن كس كه بگرود به پيغام و سخنان ما فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۵۳) ايشانندكه گردن نهاد گان‌اند ما را.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ اللَّه اوست كه بيافريد شما را از چيزى سست ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً پس بعد آن جوانى داد و نيروى آفريد وكرد ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً پس بعد آن جوانى و نيروى سستى و پيرى آفريد وكرد يَخْلُقُ ما يَشاءُ مى‌آفريند چنان كه خواهد وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ (۵۴) اوست آن تواناى دانا.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزكه رستاخيز بپاى شود يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ سوگند خورند ناگرويدگان ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ جز از ساعتى نبودندكَذلِكَ هم چنان كانُوا يُؤْفَكُونَ (۵۵) در دروغ مى‌افكندند.

وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ و ايشان گويند، كه اللَّه ايشان را دانش داد و ايمان، لَقَدْ لَبِثْتُمْ بوديد در درنگ خويش فِي كِتابِ اللَّهِ در حكم و دانش و خواست خداى إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ تا روز انگيخت فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ اينك امروز روز انگيخت وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۵۶) لكن شما قومى بوديدكه ندانستيد.

فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آن روزى است سود ندارد ايشان را كه كافر شدند مَعْذِرَتُهُمْ عذرگفتن ايشان وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۵۷) و از ايشان خشنود نشوند و عذر نپذيرند.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ و زديم مردمان را درين قرآن از هر سانى وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ و اگر آرى بايشان پيغامى و نشانى، لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ناچاره كافران گويند إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ (۵۸) نيستيد شما مگر كژ سخنان و دروغ‌سازان.

كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ هم چنين مهر بر نهد اللَّه عَلى قُلُوبِ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ (۵۹) بر دلهاى ايشان كه نميدانند.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ پس شكيبايى كن كه وعده اللَّه راست است وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ و تراست خرد و نادان نيابند الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ (۶۰) ايشان كه ناگرويدگان‌اند و بر پى گمانى نمى‌افتند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَآتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ، القربى القرابة، و ابن السبيل الضّيف، يقال حق الاقرباء منسوخ بآيات المواريث و البرّ الى المسكين و ابن السبيل محكم.

عن ابى شريح الكعبى انّ رسول اللَّه (ص) قال: من كان يؤمن باللَّه و اليوم الآخر فليكرم ضيفه جائزنا يوم و ليلة و الضيافة ثلاثة ايام فما بعد ذلك فهو صدقة. و لا يحل له ان يثوى عنده حتى يخرجه، و قال: «ان نزلتم بقوم فامروا لكم بما ينبغى للضّيف فاقبلوا، فان لم يفعلوا فخذوا منهم حق الضيف الذى ينبغى له»، و قيل الخطاب للنبى (ص): و ذا القربى بنو هاشم و بنو المطّلب يعطون حقوقهم من الغنيمة و الفيء و قيل: فَآتِ ذَا الْقُرْبى جواب و جزاء لما قبله، اى سعة الرزق و ضيقه من اللَّه، فاعط من مالك ان آمنت بذلك لانّ من علم ان غناه و فقره من اللَّه لم يخف باداء الحقوق الفقر. و دخول الفاء لهذا المعنى. ثم قال: ذلِكَ اى اخراج الحقوق من الاموال «خير» لمن اخرجها مخلصا للَّه غير قاصد به الرّياء و السمعة، وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فى الآخرة. و المعنى له فى الدنيا خير و هو البركة فى ماله لانّ اخراج الزكاة يزيد فى المال و فى الآخرة يصير بطاعة ربّه فى اخراج ماله الى زكاته و غير ذلك من المفلحين الفائزين بالجنّة.

وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً معنى الرّبا الزيادة و منه يقال للتلّ و البقاع رابية.

و الربوا قسمان: احدهما ما يزداد فى البيع و هو حرام محرّم نطق بتغليظ تحريمه القرآن و السّنّة و سبق شرحه فى سورة البقرة. و على قول السدى نزلت هذه الاية فى ثقيف لانّهم كانوا يعطون الربوا اعنى هذا القسم المحرّم، فذلك فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ اى فى حكمه بل يمحقه و يذهب بركته كقوله: يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا و الثانى ان يعطى الرجل العطيّة و يهدى الهديّة ليثاب اكثر منها، فهذا ربوا حلال جائز و لكن لا يثاب عليه فى القيامة و هو معنى قوله: فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ لانّه لم يرد به وجه اللَّه و هذا كان حراما على النبى (ص) لقوله تعالى: وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ اى لا تعط و تطلب اكثر ممّا اعطيت و هو المراد بالاية على قول اكثر المفسّرين مثل سعيد بن جبير و مجاهد و قتاده و طاوس و الضحاك. قرأ ابن كثير وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً مقصورا، اى فعلتم. و قرأ الآخرون آتَيْتُمْ ممدودا اى اعطيتم لتربوا. قرأ نافع و يعقوب بضمّ التاء و سكون الواو على الخطاب، اى لتربوا انتم و تصيروا ذوى زيادة من اموال الناس و قرأ الآخرون لِيَرْبُوَا بالياء و فتحها و نصب الواو و جعلوا الفعل للرّبوا لقوله: فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ قيل هى الزكاة المفروضة، و قال ابن عباس هى الصدقة سمّيت زكاة لانها تزكو و تنمو تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ ثوابه و رضاه فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ يضاعف لهم الثّواب فيعطون بالحسنة عشرا مثالها و يضاعف اللَّه لمن يشاء فالمضعف ذو الاضعاف من الحسنات كما يقال رجل مقو، اى صاحب قوّة و موسر، اى صاحب يسار. و انّما قال: فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ فعدل على الخطاب الى الاخبار ايماء الى انه لم يخصّ به المخاطبون بل هو عامّ فى جميع المكلّفين.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ اوجدكم من العدم و لم تكونوا شيئا ثُمَّ رَزَقَكُمْ فى حياتكم الاموال و النعم ثُمَّ يُمِيتُكُمْ عند انقضاء آجالكم ثُمَّ يُحْيِيكُمْ للثواب و العقاب هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ اللّاتى زعمتم انّها شركاء اللَّه مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذلِكُمْ الخلق و الرزق و الاماتة و الاحياء مِنْ شَيْءٍ يعنى شيئا و من صلة سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يفترى المفترون و يشرك به هؤلاء المشركون.

ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ الظهور على اربعة اوجه: وجود من عدم، و خروج من وعاء، و ظهور بالدليل، و ظهور بالغلبة و الاستيلاء. و معنى الاية: وجود هذا البلاء و الجدب و القحط الّذى يعده الناس فسادا فى البرّ و البحر

انّما هو بذنوب هذا الخلق و بما جنوا على انفسهم من عظائم الذنوب و اراد بالبرّ البوادى و المفاوز و بالبحر المدائن و القرى الّتى على المياه الجارية. قال الزجاج: كل بلد ذى ماء جار فهو بحر و العرب تسمّى القرية و المدينة بحرة. و فساد البرّ الجدب و فساد المدينة القحط. و قيل المراد بالبرّ و البحر جميع الارض كقول القائل: هو معروف فى البرّ و البحر، يعنى هو معروف فى الدنيا. و قيل فساد البرّ قطع الطريق و فساد البحر غرق السفن. و قال عكرمة: البرّ ظهر الارض، الامصار و غيرها. و البحر هو البحر المعروف. و قلّة المطركما يؤثر فى البر يؤثر فى البحر فتخلو أجواف الاصداف لانّ الصدف اذا جاء المطر يرتفع الى وجه البحر و يفتح فاه فما يقع فى فيه من المطر صار لؤلؤا. و قال ابن عباس و مجاهد: «الْفَسادُ فِي الْبَرِّ» قتل احدا بنى آدم اخاه و فى البحر غصب الملك الجائر السّفينة. قال الضحاك: كانت الارض خضرة مونقة لا يأتى ابن آدم شجرة الّا وجد عليها ثمرة وكان ماء البحر عذبا وكان لا يقصد الاسد البقر و الغنم، فلمّا قتل قابيل هابيل اقشعرت الارض و شاكت الاشجار و صار ماء البحر ملحا زعاقا و قصد الحيوان بعضها بعضا بماكَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ذكر الايدى هاهنا و فى قوله بما قدّمت يداك كلام عربى يراد به اكتساب الذنب و ان لم يكن لليد فيه سعى و لا اثر. و فى الخبر: هذه يداى و ما جنيت بهما على نفسى، لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا اى ليذيقهم بهذه المحن جزاء بعض ما عملوا من الذنوب و انّما قال بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لانّه لو جزاهم بكلّ ما عملوا لاهلكهم جميعا و استأصلهم لكنّه يعفو عن كثير تفضّلا و يجازى بالبعض محنة و تنبّها كما قال: وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ لكى يرجعوا عن كفرهم الى الايمان و عن المعصية الى الطاعة.

«قُلْ» يا محمد لمشركى قريش سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا فى ديار المهلكين من الامم المنذرين و فيما صارت اليه عواقب امورهم لاجل انّهم كانوا يشركون باللّه، فاعتبروا بها و علموا انّ عواقب اموركم صائرة الى مثل ذلك ان اقمتم على كفركم و شرككم.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ اى اقم قصدك و اجعله جهتك و استقم عليه و اعمل به. و الدّين القيّم المستقيم و هو دين الاسلام مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ يعنى يوم الموت. و قيل يوم القيامة لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ، اى اذا جاء اللَّه به لم يردّه و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره يوم من اللَّه، اى يوم من ايام اللَّه، لا مَرَدَّ لمجيئه. يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ، اى يتفرقون فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ اصله يتصدّعون، و الصّدع الشقّ و الصديع الصبح لانّه ينشق من الليل يقال صدّعت غنمى صدعتين وكل فرقة صدعة.

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ. اى و بال كفره وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ، اى يوطّئون لانفسهم منازلهم فى الآخرة ليسلموا من عقاب ربّهم. و قيل يسوّون المضاجع فى القبور على ما يؤمنون به من عذاب اللَّه فيها. و اصل المهد اصلاح المضجع للصّبىّ ثم استعير لغيره.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْ فَضْلِهِ هذه الاية منتظمة بقوله: يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ و المعنى انّ اهل الموقف يوم القيامة بعد محاسبة اللَّه ايّاهم يفرّقهم فرقتين لكى يجزى الذين آمنوا به فى الدنيا و عملوا بطاعته ما يجزيهم بفضله و هذا دليل على ان جزاء الاعمال الصالحة فضل من اللَّه تعالى و هذا من الضّرب الذى يذكر فيه احد طرفى الشّىء و يحذف الطرف الآخر اكتفاء بدلالة المذكور على المحذوف. و ذلك انّه ذكر انّه يجزى المؤمنين و اراد و يعاقب الكافرين فحذف ذكرهم لدلالة جزاء المؤمنين على عقاب الكافرين إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْكافِرِينَ فيشوبهم بالمؤمنين بل يفرق بينهم، وَ مِنْ آياتِهِ، اى و من آيات قدرته أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ يعنى الجنائب مُبَشِّراتٍ، بالمطر. و قيل تبشّر بصحة الأبدان و خصب الزمان وكلّ ما فى القرآن من الرّياح بلفظ الجمع فهو الرحمة. و قيل الرّيح جسم رقيق يجرى فى الجوّ. و قيل هواء متحرّك، و قيل تموج الهواء بتأثير الكواكب، و هذا من كلام الاوائل و الصحيح ما ورد به الخبر عن النبىّ (ص): الريح من روح اللَّه عز و جل تأتى بالرحمة و تأتى بالعذاب فلا تسبوها و سلوا اللَّه عز و جل خيرها و استعيذوا باللَّه من شرها.

و قيل مُبَشِّرات يستبشر بها الخلق لانّهم يرجون معها مجيء المطر. و قيل مهيّجات للسّحاب ملقّحات للاشجار مسيّرات للسفن. وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ عطف على مُبَشِّرات يعنى ليبشّركم و ليذيقكم من رحمته الرحمة، هاهنا المطر. وَ لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ بِأَمْرِهِ منسوق على قوله: يُرْسِلَ الرِّياحَ فالسفن تجرى بالرّياح بامر اللَّه فهى جارية بامره و لتبتغوا من فضله منسوق على قوله: وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ. و قيل: لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ. اى لتطلبوا الريح من التجارة فى البحر. و قيل فى الذهاب فى البحر الى الجهاد وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ هذا النعم.

لَقَدْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ، الدلالات الواضحات على صدقهم، فكذّبوهم كما كذّبوك،انْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا اى انتصرنا من الذين آتوا بالجرم بتكذيب الانبياء كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ، هذا كما يقال علىّ فصل هذا الامر، اى انا افعله. و نظيره: إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ ففى هذا تبشير النبى (ص) بالظفر فى العاقبة و النصر على الاعداء عن ابى الدرداء قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «ما من مسلم يرد عن عرض اخيه الّا كان حقا على اللَّه ان يردّ عنه نار جهنم يوم القيامة»، ثم تلا هذه الاية: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى: الرّيح فتثير و قرأ الآخرون الرياح بالجمع فَتُثِيرُ اى تهيج سَحاباً جمع سحابة، يعنى فتهيج الريح السحاب من حيث اراد اللَّه «فَيَبْسُطُهُ»، اى يبسط اللَّه السحاب فى الهواء «كَيْفَ يَشاءُ» مسيرة يوم او يومين او اكثر على ما يشاء من ناحية الجنوب او ناحية الشمال او الدّبور او الصباء، وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً قطعا يركب بعضه بعضا قرأ ابن عامركِسَفاً ساكنة السين فَتَرَى الْوَدْقَ اى المطر يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ وسطه. و قيل خلال الشيء مفاتحه المؤدية الى داخله، يعنى فترى قطر الامطار تخرج من فرج ذلك السحاب. و قيل السحاب كالغربال و لو لا ذلك لافسد المطر الارض.

روى عن وهب بن منبه قال: انّ الارض شكت الى اللَّه عزّ و جلّ ايّام الطوفان لانّ اللَّه عزّ و جلّ ارسل الماء بغير وزن و لا كيل فخرج الماء غضبا للّه عز و جل فخدّش الارض و خدّدها، فقالت يا ربّ انّ الماء خدّدنى و خدّشنى، فقال اللَّه عزّ و جلّ فيما بلغنى و اللَّه اعلم انّى ساجعل للماء غربالا لا يخدّدك و لا يخدّشك. فجعل السحاب غربال المطر فَإِذا أَصابَ بِهِ، اى بالمطر مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ بمجيء الخصب و زوال القحط. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ يعنى و قدكانوا من قبل نزول المطر عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ يائسين قانطين من نزول القطر، فلما انعمنا عليهم بذلك اقتصروا على الفرح و لم يشكروا. و قيل وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ يعنى و ما كانوا من قبله الّا مبلسين. و اعاد قوله من قبله تاكيدا، و قيل الاوّل يرجع الى انزال المطر، و الثّانى الى انشاء السّحاب. و قيل الثانى يرجع الى الاستبشار، و تقديره من قبل الانزال من قبل الاستبشار، لانّه قرنه بالابلاس و لان منّ عليهم بالمطر و بالاستبشار و اللَّه اعلم.

فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتَ اللَّهِ هكذا قرأ اهل الحجاز و البصرة و ابو بكر، و قرأ الآخرون إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ على الجمع و اراد برحمة اللَّه المطر لانّه انزله برحمته على خلقه، و الخطاب و ان توجه نحو النبى فالمراد به جميع المكلفين و المعنى فانظر الى حسن تأثيره فى الارض كيف يخصب الارض بعد جدبها و قحطها، اى من فعل هذا هو الذى يحيى الموتى يوم القيامة، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

وَ لَئِنْ أَرْسَلْنا ريحاً باردة مضرّة فافسدت الزّرع فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا اى رأوا الزرع مصفرّا بعد الخضرة لَظَلُّوا صاروا مِنْ بَعْدِهِ اى من بعد اصفرار الزرع يَكْفُرُونَ يجحدون ما سلف من النعمة. و المعنى انّهم لا ثقة لهم بربّهم فان اصابهم خير لم يشكروا و ان نالهم او رأى شىء يكرهونه، جزعوا وكفروا.

فَإِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى، اى من كان كما وصفنا فلا تطمع فى قبوله منك لانّه فى التشبيه كالميّت و الاصم الّذى لا سبيل له الى السمع. و هم الّذين علم اللَّه قبل خلقهم انّهم لا يؤمنون به و لا برسله وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ قرأ ابن كثير لا يسمع بالياء و فتحها، الصّم رفع، و انّما قال: إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ و الاصمّ لا يسمع مقبلا و لا مدبرا لانّه

حالة الاقبال ربّما يفهم بالرمز و الاشارة بتحريك الشفاه و ان لم يسمع باذنه، و اذا ولّى فلا يسمع و لا يفهم الاشارة و لا سبيل الى افهامه. و فى الآية دليل ان الاحياء قد تسمّى امواتا اذا لم يكن لهم منفعة الحياة فانّ اللّه عزّ و جل سمّاهم موتى وكانوا احياء على الحقيقة لكنّهم لما لم يكن لهم منفعة الحياة سمّاهم موتى، و قال امير المؤمنين على (ع): مات خزّان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر، اجسادهم مفقودة و آثارهم بين الورى موجودة».

وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ قرأ حمزة تهدى العمى عن ضلالتهم يعنى و لست بهادى الكفّار الذين قد عمى قلوبهم عن الحق و لا تقدر على اسماع الايمان و الهدى احدا الّا من قضى اللّه فى سابق علمه و نافذ حكمه، انّه يؤمن باللّه و آياته اذا تليت عليه و يهتدى بهداه اذا هدى اليه. نظيره قوله: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ و ذكّر فانّ الذكرى تنفع المؤمنين، فَهُمْ مُسْلِمُونَ خاضعون للّه بالطّاعة.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ بفتح الضاد ثلثهن قرأ حمزة و ابو بكر «من ضعف» يعنى من نطفة، يريد من ذى ضعف، اى من ماء ذى ضعف، كما قال: أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً اى من بعد ضعف الطفولية شبابا، و هو وقت القوة ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً هرما وَ شَيْبَةً يَخْلُقُ ما يَشاءُ من الضعف و القوّة و الشباب و الشيبة وَ هُوَ الْعَلِيمُ بتدبير خلقه الْقَدِيرُ على ما يشاء.

روى انّ ابرهيم (ع) لمّا بدأ الشيب فى رأسه و عارضيه قال: يا رب ما هذا؟

فقال: وقار الشيب، فقال: اللّهم زدنى وقارا. و فى الخبر عن النبى (ص): من اجلال اللّه اكرام ذى الشيبة المسلم و حامل القرآن و قال (ص) ثلاثة لا يستخف بهم الّا منافق: امام مقسط و ذو شيب فى الاسلام و ذو علم.

و قال (ص): من شاب شيبة فى الاسلام كانت له نورا يوم القيامة ما لم يخضبها او ينتفها.

و عن بعضهم قال: رأيت يحيى بن اكثم القاضى فى المنام فقلت له ما فعل اللّه بك؟ فقال غفر لى، الّا انّه وبّخني، ثمّ قال: يا يحيى خلّطت علىّ فى دار الدنيا، فقلت اى رب، اتكلت على

حديث حدثنى ابو معاوية الضرير عن الاعمش عن ابى صالح عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): انّك قلت انّى لاستحيى ان اعذّب ذا شيبة بالنّار، فقال قد عفوت عنك يا يحيى و صدق نبيّى الّا انّك خلطت علىّ فى دار الدنيا.

و عن واثلة بن الاسقع قال قال رسول اللّه (ص): «خير شبابكم من تشبه بكهولكم و خيركهولكم من تشبّه بشبابكم».

و قال (ص): «اوصيكم بالشباب خيرا ثلاثا، فانّهم: ارقّ افئدة الا و انّ اللّه ارسلنى شاهدا و مبشّرا و نذيرا، فخالصنى الشبّان و خالفنى الشيوخ».

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ يحلف الكافرون ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ فى قبورهم. و قيل ما لبثوا فى الدنيا الّا ساعة واحدة، و ذلك لاستقلالهم مدة الدنيا و مدة البرزخ فى جنب ما استقبلهم من الابد الذى لا انقطاع له، نظيره قوله تعالى: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ. كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ اى يصرفون عن الصدق فيأخذون فى الافك. و ذلك انّهم كانوا ينكرون البعث و النشور و يحلفون على بطلان ذلك كما اخبر سبحانه فى قوله: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ، المعنى انّهم يذهبون عن الحق فى ذلك اليوم كما كانوا يذهبون عن الحق فى ذلك اليوم كما كانوا يذهبون عنه فى الدّنيا. و قيل اراد اللّه ان يفضحهم فحلفوا على شىء يتبيّن لاهل الجمع انّهم كاذبون فيه وكان ذلك بقضاء اللّه و قدره، بدليل قوله: يُؤْفَكُونَ اى يصرفون عن الحق ثمّ ذكر انكار المؤمنين عليهم كذبهم، فقال: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ و هم الانبياء و علماء المؤمنين و قيل الملائكة مجيبين لهم توبيخا، لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ اى فى حكم اللّه و علمه المثبت فى اللّوح المحفوظ. و قيل فيما كتب اللّه لكم فى سابق علمه، و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره: و قال الذين اوتوا

العلم فی کتاب اللّه و الایمان لقد لبثتم، إِلی یَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا یَوْمُ الْبَعْثِ الذی کنتم تنکرونه فی الدنیا، وَ لکِنَّکُمْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ذلک فی الدّنیا فحلفتم علی جهل و لا ینفعکم العلم به الآن بدلیل قوله: فَیَوْمَئِذٍ لا یَنْفَعُ الَّذِینَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ ای عذرهم، اخذ من المعذار، و هو الستر و قولهم من عذیری معناه من الذی یقوم تبینن عذری وَ لا هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ، ای لا یطلب منهم الاعتاب. و الاعتاب الخروج ممّا یوجب العتب یرید انّه لا یقبل منهم توبة و یسألون الرجعة الی الدّنیا لاستدراك الفائت فلا یجابون. قرأ اهل الکوفة: لا یَنْفَعُ بالیاء هاهنا، و فی حم المؤمن و تابعهم نافع فی حم المؤمن و قرأ الباقون بالتّاء فیهما.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ، یعنی بیّنّا لهم فیه من کل شبه و من کلّ نوع ممّا یحتاجون الیه من امر الدّین و الدّنیا یهتدی به المتفکّر و یعتبر به الناظر المتدبّر، وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآیَةٍ اخری، مع هذا القرآن علی وضوحه و اصابة امثاله و بیان حججه، لَیَقُولَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ ما انتم الّا علی باطل، یعنی: انّهم لا یهتدون بتلك الآیة ایضا و لم یعرفوا بها صحة دینك و حقیقة امرك کما لم یهتدوا بهذا القرآن و لم یعلموا به شیئا من ذلك.

کَذلِكَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی قُلُوبِ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ ای کما اخبرناك عن هؤلاء الکفّارکذلك سبیل من یطبع اللّه علی قلوبهم، ای یختم علیها بکفرهم فلا یعلمون حقیقة الدّین کما لم یعلم هؤلاء فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ ای اصبر علی اذی المشرکین ایّاك و اثبت علی دینك و دم علی تبلیغ رسالات ربّك إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ من النصر علی اعدائك و اظهار دینك علی سائر الادیان. وَ لا یَسْتَخِفَّنَّكَ، ای لا یستحملنّك، معناه لا یحملنّك، الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ علی الجهل و اتباعهم فی الغیّ. و قیل لا یستخفنّ رأیك و حلمك الّذین لا یؤمنون بالبعث و الحساب. و قیل لا یتداخلنك خفة و عجلة لشدّة غضبك علی الکفّار فتفعل بخلاف ما امرك اللّه به من الصبر فلیس لوعده خلف و لا تبدیل.

روی عن علی بن ربیعة قال: نادی رجل من الخوارج علیّا (ع) و هو فی صلاة الفجر فقال: و لقد اوحی الیك و الی الذین من قبلك: لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِینَ فاجابه علیّ و هو فی الصلاة: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ الیقین اخذ من الیقین و هو الماء الصّافی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: فَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ قرابت دو قسم است: قرابت نسب و قرابت دین و قرابة الدین امسّ و بالمواساة احق، قرابت دین سزاتر است بمراعات و مواسات از قرابت نسب مجرد، زیرا که قرابت نسب بریده گردد، و قرابت دین روا نیست که هرگز بریده گردد. اینست که مصطفی (ص) گفت: «کلّ نسب و سبب ینقطع الّا نسبی و سببی»، قرابت دین است که سیّد (ص) اضافت با خود کرد، و دین‌داران را از نزدیکان و خویشان خود شمرد، بحکم این آیت ورد هرکه روی بعبادت اللّه آرد و بر وظائف طاعات مواظبت نماید و بنعت مراقبت بر سرورد و وقت نشنید چنان که با کسب و تجارت نپردازد و طلب معیشت نکند، کما قال تعالی: لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ او را بر مسلمانان حق مواساة واجب شود تا او را مراعات کنند و دل وی از ضرورت قوت فارغ دارند. چنان که رسول خدا کرد با اصحاب صفّه: قومی درویشان بودندکه در صفّه پیغامبر وطن داشتند و صفّه پیغامبر جایی است به مدینه که آن را قبا خوانند از مدینه تا آنجا دو فرسنگ است. رسول خدا روزی ما حضری در پیش داشت و بعضی اهل بیت خویش را گفت لا اعطیکم و ادع اصحاب الصفّة تطوی بطونهم من الجوع، این اصحاب صفّة چهل تن بودند، از دنیا یکبارکی اعراض کرده و از طلب معیشت برخاسته، و عبادت و ذکر اللّه پرداخته، و بر فتوح تجرید روز بسر آورده و بیشترین ایشان برهنه بودند خویشتن را در میان ریگ پنهان کرده.

چون وقت نماز بودی آن گروه که جامه داشتند نمازکردندی، آن گه جامه بدیگران دادندی و اهل مذهب تصوّف از طریقت ایشان گرفته‌اند، از دنیا اعراض کردن و از راه خصومت برخاستن و بر توکّل زیستن و بیافته قناعت

کردن و آز و حرص و شره بگذاشتن.

آدم صفی با تمکن او در بهشت بیکبارکه متابعت آز و شره خویش کرد مهجور بهشت گشت، تو ای مرد غافل شبانروزی در متابعت حرص و شره خویش هزار بار خاك جفا در روی دین خویش پاشی و آن گه گمان بری که فردا وا اهل قناعت در بهشت همزانو بنشینی این آن گه نبود و این آن گه نباشد، امروز درین پندار روزی فرا شب می‌آر، اما فرداکه ارباب قناعت را بر تخت عزّ نشانند، اگر خواهی که قائمه تخت ایشان ببوسی راهت ندهند.

در خبر است که: انّ الجنّة لیرون اهل علیّین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السماء و انّ أبا بکر و عمر منهم و انعما اهل بهشت اهل علّیین را چنان بینندکه شما ستاره را در افق آسمان، و اهل علیین بحقیقت اهل قناعت‌اند و ابو بکر و عمر از اهل علیین‌اند و فراتر زیرا که ایشان را وراء قناعت کارها بود، که چندان که از قناعت فراتر شدند از علیین برتر شدند، ذٰلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ المرید هو الذی یؤثر حق اللّه علی حظّ نفسه. میگوید سالکان راه طریقت را و مریدان حق و حقیقت را آن به که حق قرابت دین بگزارند و حق ایشان فرا پیش حظّ خویش دارند.

شاه طریقت جنید قدّس سرّه مریدی را وصیت میکرد گفت: چنان کن که خلق را رحمت باشی و خود را بلا که مؤمنان و دوستان اللّه از اللّه بر خلق رحمت‌اند و چنان کن که در سایه صفات خود ننشینی تا دیگران در سایه تو بیاسایند.

ذو النون مصری را پرسیدندکه مریدکیست و مرادکیست؟ گفت: المرید یطلب و المراد یهرب مرید میطلبد بآز و صد هزار نیاز، و مراد می‌گریزد و او را صد هزار ناز. مرید با دلی سوزان، مراد با مقصود بر بساط خندان، مرید را شب و روزگوش بر آوازی، مراد بستاخ‌وار با مقصود در رازی، مرید در خبر آویخته، مراد در عیان آمیخته.

پیر طریقت گفت: بخبرکفایت چون کند اوکه گرفتار عیان است. بامید قناعت چون کند اوکه نقد را جویان است.

پیری را پرسیدندکه مرید مه یا مراد؟ از حقیقت تفرید جواب دادکه: لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا استخبار و لا حدّ و لا رسم و هو الکلّ بالکلّ. این چنانست که گویند:

این جای نه عشق است و نه معشوق و نه یار　　　خود جمله تویی خصومت از ره بردار

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ اللّه آن خداوند است که خلقت تو تمام کرد و روزی تو مقدّرکرد، چنان که تغیر خلقت در مکنت تو نیست، تغییر روزی بکم و بیش در دست تو نیست. آن گه یکی را روزی وجود ارفاق است، یکی را روزی شهود رزاق است. عامه خلق همه در بند روزی معده‌اند، طعام و شراب میخواهند، و اهل خصوص روزی دل خواهند. توفیق طاعات و اخلاص عبادات، دون همت کسی باشدکه همت وی همه تایی نان بود و شربتی آب. من کانت همّته ما یأکل فقیمته ما یخرج منه.

نیکو سخنی که آن جوانمرد گفته:

ای توانگر بگنج خرسندی　　　زین بخیلان کناره‌گیر کنار

کین نجیبان عهد ما همه باز　　　راح خوارند و مستراح انبار

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ، الاشارة من البرّ الی النفس و من البحر الی القلب. و فساد البرّ باکل الحرام و ارتکاب المحظورات، و فساد البحر من الغفلة و الاصرار علی المخالفات. تباهی نفس در حرام خوردن است و بحرام رفتن و تباهی دل در اندیشه معصیت و دوام غفلت.

مصطفی (ص) گفت: خبر دهم شما راکه درد شما چیست و داروی شما چیست؟ گفتند بلی یا رسول اللّه: گفت: ان داءکم الذنوب و دواءکم الاستغفار درد شما گناه است و دارو استغفار. هر بیمارکه امید بشفا دارد قول طبیب بشنود. آن خوردکه طبیب فرماید. و آن کندکه طبیب گوید. و آن کس که او را امید شفا نبود قول طبیب نشنود تا بآن درد فرو شود. گفته‌اند عجب نه آنست که کسی از طعام حلال پرهیزکند از بیم درد و بیماری،

عجب آنست که از حرام و شبهت پرهیز نکند از بیم قطیعت و بیزاری.
مردی بود در طبقات جوانمردان نام او ابو الخیر اقطع بیست سال نفس وی در آرزوی ماهی تازه بریانی همی‌بود و از بیم شبهت آن مراد نفس نمیداد. تا روزی که بزیارت دوستی رفت از دوستان اللّٰه، آن عزیز از راه فراست بدانست که شیخ را چه آرزوی است رفت و ماهی تازه بریانی آورد و قرصی چند پیش وی بنهاد، گفت: یا شیخ دست فرازکن و این طعام بکار برکه حلال است و در آن شبهتی نه. شیخ دست فرازکرد خاری از آن ماهی در دست وی نشست دست با خود گرفت و برخاست، گفت: ناچارکه درین سرّی است و تأدیبی از حق جلّ جلاله. آن‌گه برفت و طهارت کرد و آن دست وی از آن خار مجروح گشته و آماس کرده تا بدان غایت که طبیب گفت اگر نبری همه تن سرایت کند و هلاك شوی. شیخ گفت اگر چنین است مجمعی سازید و خلق را جمع کنید تا آنچه گفتنی است بگویم. مردمان جمع آمدند و حجّام را فرمود تا دست از وی جدا کرد. آن‌گه ندا کرد که: معاشر المسلمین هذا جزاء من اکل لقمة من الحلال بشهوة فکیف جزاء من اکل الحرام بمعصیة.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ حق جل جلاله میگوید بنده من در وقت بهار دیده عقل بگشای چشم عبرت بازکن، در صنع ما نظرکن تا اهتزاز زمین بینی وگریه آسمان، خیز درختان، خریر میاه و شوق عاشقان، مرغان چون خطیبان، آهوان چون عطّاران، هزار دستان بسان مستان در بوستان:

تأمّل فی نبات الارض و انظر — الی آثار ما صنع المليك
عیون من لجين فاترات — كانّ حداقها ذهب سبيك
علی قضب الزمرد شاهدات — بانّ اللّٰه ليس له شريك

فَانْظُرْ در نگر در زمین که حلّه می‌پوشد، درخت عطر می‌فروشد، بلبل بر درخت می‌خروشد، هر مرغی در طلب یار میکوشد، آن خداوندکه چنین صنع کند سزد که دعای بنده بنیوشد و جرم عاصی بپوشد.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ درنگر در آثار رحمت او، در امارات صنع او، در دلالات وحدانیت او. خداوندی که در وقت بهار اشجار پرثمارکند آبها در انهارکند، دریاها گهربارکند، خاکها عنبر بارکند، آن خداوندکه این صنع نماید سزاست که طاعت خود بندگان را شعار و دثارکند.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ گفته‌اند بهار سه است: بهاریست این جهانی، آن در وقت شادکامی است و جوانی. دیگر بهاریست آن جهانی، نعیم باقی است و ملك جاودانی. سدیگر بهاریست نهانی اگر داری خود دانی و اگر نداری و پنداری که داری دراز حسرتی که در آنی. بهار زمین از سال تا سال یك ما هست، سبب باران آسمان و باد شمال است، زود فرقت و دیر وصالست، پس دل برو نهادن محالست. در سال یك بار بهار آید، از خاك گل روید، و از سنگ آب رود، و از بوی بهار جان ممتحنان بیاساید و هر بیدلی را دل رمیده باز آید. گل زردگویی طبیبی است بیمار، شفای عالم و او خود بتیمار. گل سرخ گویی مست است از دیدار، همه هشیارگشته و او در خمار. گل سفیدگویی ستم رسیده‌ایست از دست روزگار، جوانی بباد کرده و عمر رسیده بکنار.
فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها یحیی النفوس بعد فترتها بصدق الارادت، و یحیی القلوب بعد غفلتها بانوار المحاضرات، و یحیی الارواح بعد حجبتها بدوام المشاهدات:

اموات اذا ذکرتك ثم احيا — فكم احيا عليك وكم اموت

در وقت اعتدال سال دو آفتاب برآید از مطلع غیب: یکی خورشید جمال فلکی یکی خورشید جلال ملکی آن یکی بر اجزاء زمین تابد، این یکی بر اسرار عاشقان. آن یکی برگل تابدگل شکفته گردد، این یکی بر دل تابد دل افروخته گرددگل چون شکفته شد بلبل برو عاشق شود. دل که افروخته شد نظر خالق درو حاضر بود. گل به آخر بریزد، بلبل در هجر او ماتم گیرد، دل گر بماند حق او را درکنف الطاف وکرم گیرد. قلب المؤمن لا یموت ابدا:

چشمی که ترا دید شد از درد معافا   جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلّم

۳۱- سورة لقمان - مكّيّة

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) سرّ خداوند است در قرآن.

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ (۲) اين آيتهاى اين نامه راست و درست است.

هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ (۳) حكمت راست حكم راه نمونى است و بخشايشى نيكوكاران را.

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ ايشان كه نماز بپاى ميدارند وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ و زكاة ميدهند وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) و ايشان بروز رستاخيز بى‌گمان‌اند.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ايشان آننده بر راست راهى‌اند از راه نمونى خداوند خويش وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) و ايشانندكه بر پيروزى جاويدى بمانند.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي و از مردمان كس است كه ميخرد لَهْوَ الْحَدِيثِ نابكار و بازى سخن و سخن سست تهى لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ تا گمراه ميگردد و ميگرداند از راه خداى بنادانى وَ يَتَّخِذَها هُزُواً و راه خداى را بافسوس مى‌فراگيرد و مى‌فرادارد أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۶) ايشان آننده ايشان را است عذابى خواركننده.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا و آن گه كه مى‌بروخوانند سخنان ما، وَلَّى مُسْتَكْبِراً برگردد گردن‌كش كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها هم چنان كه نشنيد آن را كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْراً چنان كه در دو گوش وى گويى كه گرانى است، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۷) بشارت ده او را بعذابى دردنماى.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ (۸) ايشانراست بهشتهاى با ناز.

خالِدِينَ فِيها و ايشان جاويدان در آن وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا اين وعده خداست براستى وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۹) و اوست تواناى دانا.

خَلَقَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ بيافريد آسمانها بى‌ستون تَرَوْنَها آنكه مى‌بينيد وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ و درافكند در زمين كوه‌هاى بلند أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ تا بنجنباند شما را وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ و در زمين باز پراكند از هر جانورى وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً و فرو فرستاديم از آسمان آبى فَأَنْبَتْنا فِيها تا بروياني‌ديم در زمين مِنْ كُلِّ زَوْجٍ از هر جفتى كَرِيمٍ نيكو آزاده آسان يافت.

هذا خَلْقُ اللَّهِ اينچه مى‌بينيد آفريده اللَّه است فَأَرُونِي پس با من نمائيد ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ كه آن چه چيزاندكه ايشان آفريدندكه فرود از اواند بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۱۱) كه كافران درگمراهى آشكارااند.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ لقمان را حكمت داديم أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ آزادى كن اللَّه را وَ مَنْ يَشْكُرْ و هركه آزادى كند خداى را و نيكويى ازو بيند فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ آن خود را كند و تن خود را سود مى‌كند، وَ مَنْ كَفَرَ و هركه ناسپاسى كند نيكويى نه ازو بيند فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۱۲) اللَّه از همه بى‌نياز است ستوده.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ لقمان گفت پسر خويش را، وَ هُوَ يَعِظُهُ و او پند ميداد او را يا بُنَيَّ اى پسرك من لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ انباز مگير با اللَّه إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (۱۳) كه انبازگرفتن با او بيدادى است بزرگ.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ وصيت كرديم مردم را بنيكويى كردن با پدر و مادر حَمَلَتْهُ أُمُّهُ برداشت مادر او را در شكم وَهْناً عَلى وَهْنٍ سستى بر سستى وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ و شيردادن او و با بازكردن از شير در دو سال أَنِ اشْكُرْ لِي كه آزادى كن مرا، وَ لِوالِدَيْكَ و دو زاينده خود را إِلَيَّ الْمَصِيرُ (۱۴) بازآمد با منست.

وَ إِنْ جاهَداكَ و اگر باكوشد با تو پدر و مادر تو عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي بر آن كه انبازگير با من ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ

چیزی که تو آن را می‌ندانی فَلا تُطِعْهُما نگر فرمان ایشان نبری وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً و با ایشان می‌زی و جهان میدار درین جهان باندام و بچم درکارهای این جهانی. وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ و بر پی راه آن مرد رو که او را روی با من است ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ آن گه بازگشت شما با من است فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۵) آگاه کنم شما را به پاداش از آن چیزکه میکردید.

يا بُنَيَّ ای پسرك من إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اگر نیکیها همسنگ یك دانه خردل بود فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ و آن خردل دانه در سنگ خاره بود أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ یا در آسمانها یا در زمین يَأْتِ بِهَا اللَّهُ اللّه آن را آرد إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (۱۶) که اللّه باریك‌دان است دوربین از نهان آگاه.

يا بُنَيَّ ای پسرك من أَقِمِ الصَّلاةَ نماز بپای دار وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ و بنیکوکاری فرمای وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ و از ناپسند باز زن و ازکار زشت داشته وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ و شکیبایی کن بر آن رنج که بتو رسد إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱۷) که آن از استواری کارها است و درستی نشانهای آن.

وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ یك سو روی بیکسو مبر از مردمان بگردن کشی وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً و در زمین بخودکامه‌ای مرو إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ که اللّه دوست ندارد كُلَّ مُخْتالٍ ازین هر خرامنده‌ای خرامان، فَخُورٍ (۱۸) لاف‌زنی خویشتن‌ستایی.

وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ و در رفتن خویش بچم باش وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ و آواز خود فرود آر إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (۱۹) که زشت‌تر آوازها آواز خران است.

النوبة الثانية

این سوره لقمان سی و چهار آیت است و پانصد و چهل و دوکلمت و دو هزار و صد و ده حرف. جمله بمکه فرو آمد مگر سه آیت که بمدینه فرو آمد: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ تا آخر سه آیت. حسن گفت: جمله سورة مکی است مگر یك آیت: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ از بهر آنکه فرض نماز و فرض زکاة بمدینه فرو آمد، و درین سورة منسوخ نیست مگر این کلمات: وَ مَنْ كَفَرَ فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ این قدر از آیت منسوخ است بآیت سیف و باقی آیت محکم.

روی ابی بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة لقمان کان له لقمان رفيقا يوم القيامة و اعطى من الحسنات عشرا بعدد من عمل بالمعروف و عمل بالمنكر».

قوله الم، تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ یعنی تلك الحروف الثمانية و العشرون آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ. و قيل معناه هذه الآيات تلك الآيات الّتى وعدتم فى التورية و يجوز ان يكون تلك اشارة الى الآيات فى هذه السّورة، اى هذه آيات الكتاب الحكيم، اى المحكم و هو الممنوع من الفساد و البطلان، و قيل الحكيم هاهنا هو المتضمّن للحكمة.

هُدىً وَ رَحْمَةً قراءة العامّة بالنصب على الحال و القطع و قرأ حمزة وَ رَحْمَةً بالرفع، يعنى هذا الكتاب هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ سمّاه هدى لما فيه من الدّواعى الى الفلاح و الالطاف المؤدّية الى الخيرات و المحسن لا يقع مطلقا الّا مدحا صفة للمؤمنين و فى تخصيص كتابه بالهدى و الرحمة للمحسنين دليل على انه ليس بهدى لغيرهم و قد قال تعالى: وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى، و قال تعالى: وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ

هدی در قرآن برهشده وجه است و جمله این وجوه بدو معنی بازمیگردد: یکی دعوت، و دیگر شرح و توفیق.

امّا آنچه بمعنی دعوت است بانبیاء و ائمّة و شیاطین اضافت کرد، انبیاء را گفت: وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ ای داعٍ، و ائمه را گفت: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا ای يدعون بامرنا، و شیطان را گفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ ای یدعوه.

و آنچه به معنی شرح و توفیق است حق تعالی بخود اضافت کرد که جز وی جلّ جلاله کس را روا نیست و

مخلوق را سزا نيست، بندگان را خود توفيق ايمان دهد و دلها بمعرفت خود روشن گرداند، و مر بنده را توحيد خود كرامت كند و راه بخود خود نمايد: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ ما أَنْتَ بِهادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ و از روى لغت معنى هدى امالت است، يقال: فلان يتهادى فى مشيته اى يتمايل، فعلى هذا التأويل هدى اللَّه يعنى امالة قلب الانسان من الكفر الى الايمان و من الضّلالة الى السنّة.

آن گه محسنان را تفسيركرد گفت: الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ يديمونها بحقوقها و حدودها و شرائطها. شرائط نماز دو قسم است: قسمى شرائط جوازگويند يعنى فرائض و حدود و اوقات آن، و قسمى شرائط قبول گويند يعنى تقوى و خشوع و اخلاص و تعظيم و حرمت آن. قال اللَّه تعالى: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و تا اين هر دو قسم بجاى نيارد معنى اقامت درست نشود. ازينجا است كه ربّ العزة در قرآن هر جاى كه بنده را نماز فرمايد أَقِيمُوا الصَّلاةَ گويد و صلّوا نگويد و يُؤْتُونَ الزَّكاةَ اى يعطونها بشروطها الى مستحقّيها وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ اى بالدّار الآخره و الجزاء على الاعمال هُمْ يُوقِنُونَ فلا يشكّون فى البعث و الحساب. و انما اعاد لفظة «هم» للتوكيد فى اليقين بالبعث و الحساب.

أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ، على هدى بيان عبوديت است، من ربّهم بيان ربوبيّت است، بعد ازگزارد معاملت و تحصيل عبادت ايشان را بستود، هم باعتقاد سنّت هم بگزارد عبوديت، هم باقرار ربوبيّت. و فى الاية دليل انّ العبد لا يهتدى بنفسه الّا بهداية اللَّه تعالى. الا ترى انه قال عزّ و جلّ: عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ ردّ على المعتزلة فانهم يقولون: العبد يهتدى بنفسه.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ يعنى يختار لهو الحديث. و قيل يشترى بماله كتبا فيها لهو الحديث. مقاتل گفت: در شأن النضر بن الحارث فرو آمد، مردى كافر دل كافركيش بود، سخت خصومت با رسول خدا، قتله رسول اللَّه صبرا حين فرغ من وقعة بدر. مردى بازرگان بود سفركردى بديار عجم و در زمين عجم اخبار پيشينيان: قصه رستم و اسفنديار و امثال ايشان بخريد و قريش را گفت محمد آنچه ميگويد از قصّه پيشينيان چون عاد و ثمود هم چنان است كه من بشما آوردم از اخبار رستم و اسفنديار و اكاسره. قريش استماع قرآن در باقى كردند و همه روى بوى آوردند و آن قصه‌هاى عجم مى‌شنيدند اينست كه ربّ العالمين گفت: لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ يعنى يضلّ بتلك الكتب عن تدبّر آيات اللَّه. و قيل: ان قراءة كتب العجم يشكّكهم فيما جعله للنبى حجّة من ذكر اخبار الامم الماضية.

ثمّ قال بِغَيْرِ عِلْمٍ اى لا يستحقّ ان يسمى عالما من فعل هذا الفعل من اضلال نفسه و اضلال غيره. و قيل لم يعلم ما فى عاقبة ذلك من الوزر. ابن عباس و مجاهد گفتند: لَهْوَ الْحَدِيثِ غنا و سرود فاسقان است در مجلس فسق. و آيت در ذم كسى فرو آمد كه كنيزكان مغنّيات خرد تا فاسقان را مطربى كنند، فيكون المعنى يشترى ذات لهو الحديث.

روى ابو امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا يحلّ تعليم المغنّيات و لا بيعهن و اثمانهن حرام».

و فى مثل هذا نزلت الاية وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ. و ما من رجل يرفع صوته بالغنا الّا بعث اللَّه عليه شيطانين احدهما على هذا المنكب و الآخر على هذا المنكب فلا يزالان يضربانه بارجلهما حتى يكون هو الذى يسكت. و عن ابى هريرة انّ النبى (ص) نهى عن ثمن الكلب وكسب الزمارة.

و قال مكحول: من اشترى جارية ضرّابة ليمسكها لغنائها و ضربها مقيما عليه حتى يموت لم اصل عليه، ان اللّه يقول: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ الاية...

قال سعيد بن جبير: لَهْوَ الْحَدِيثِ معناه يستبدل و يختار الغناء و المزامير و المعازف على القرآن. و قال سبيل اللّه القرآن. لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ يعنى ليضلّ غيره بذلك عن استماع القرآن. و قرأ ابن كثير و ابو عمرو لِيُضِلَّ بفتح الياء، اى ليضلّ هو بهذا الفعل عن سبيل اللَّه. و عن ابى امامة قال: قال رسول اللَّه (ص): انّ اللّه بعثنى هدى و

رحمة للعالمين و امرنى بمحو المعازف و المزامير و الاوثان و الصلب و امر الجاهلية و حلف ربّى بعزته لا يشرب عبد من عبيدى جرعة من خمر متعمدا الّا سقيته من الصديد مثلها يوم القيامة مغفورا له او معذبا و لا يسقيها صبيّا صغيرا ضعيفا مسلما الّا سقيته مثلها من الصديد يوم القيامة مغفورا له او معذبا و لا يتركها من مخافتى الّا سقيته مثلها من حياض القدس يوم القيامة، لا يحلّ بيعهنّ و لا شراهن و لا تعليمهنّ و لا التجارة بهن، و ثمنهن حرام يعنى الضّوارب.

و عن محمد بن المنكدر قال: بلغنى انّ اللّه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة اين الذين كانوا ينزهون انفسهم و اسماعهم عن اللهو و مزامير الشيطان ادخلوهم رياض المسك، ثم يقول للملائكة اسمعوا عبادى حمدى و ثنائى و تمجيدى. و اخبروهم ان: فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَ يَتَّخِذَها هُزُواً قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب بنصب الذال عطفا على قوله ليضلّ و قرأ الآخرون بضم الذال عطفا على قوله يشترى، و المعنى و هو يتّخذها هزوا اى يتّخذ آيات اللّه هزوا، يعنى يعيبها و يحقرها و يتسفّه على من يقرأها أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ مخز مذلّ.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً هذا دليل على انّ الاية السابقة نزلت فى النضر بن الحارث، يعنى و اذا قرى عليه آيات كتابنا اعرض عن تدبّرها متكبرا رافعا نفسه عن طاعة رسولنا و الاصغاء الى ما يتلوه عليه من آياتنا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها يعنى لم يتدبّرها و لم يفكّر حتى هو بمنزلة من لا يسمع لوقر و صمم فِي أُذُنَيْهِ يقال وقرت اذنه و وقرها اللّه اللّهم قرّ اذنه فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الايمان التصديق بالقلب و تحقيقه بالاعمال الصالحة و لذلك قرن اللّه بينهما و جعل الجنّة مستحقة بهما. قال اللّه تعالى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. و قيل استحقاق الجنّة بالايمان و استحقاق الدرجات بالاعمال لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ اضاف الجنّات الى النعيم لتحقيق النعيم بتلك الجنّات. و قيل جنّات النعيم احدى الجنان السّبع على ما روى وهب بن منبه عن ابن عباس: قال: خلق اللّه الجنان يوم خلقها فصلّى على بعضها على بعض فهى سبع جنان: دار الجلال، و دار السلام، و جنة عدن و هى قصبة الجنة مشرفة على الجنان كلّها، و جنّة المأوى، و جنة الخلد، و جنّة الفردوس، و جنات النعيم. قال: و الجنان كلّها مائة درجة ما بين الدرجتين مسيرة خمس مائة عام، حيطانها لبنة من ذهب و لبنة من ياقوت و لبنة من زبرجد، ملاطها المسك و قصورها الياقوت و غرفها اللؤلؤ و مصاريعها الذهب و ارضها الفضّة و حصباؤها المرجان و ترابها المسك، اعدّ اللّه لاوليائه يقول تعالى: اوليائى جوزوا الصراط بعفوى و ادخلوا الجنّة برحمتى.

خالِدِينَ فِيها وَعْدَ اللَّهِ نصب على المصدر و حَقًّا حال للوعد، اى وعد اللّه وعدا حقا اى من صفة وعد اللّه انّه حق و حاله انّه ينجز لا محالة وَ هُوَ الْعَزِيزُ المنيع لا يغلب و لا يقهر الْحَكِيمُ لا يسهو فى فعله و لا يغلط.

خَلَقَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها الهاء راجعة الى السماوات لا غير يعنى خلق السماوات السبع و امسكها بقدرته على غير عمد و انتم ترونها كذلك و العمد جمع عمود وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ يعنى لان تميد بكم لقوله: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا يعنى لئلا تضلّوا، وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ مع كثرتها و اختلاف اجناسها. وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ اى من السحاب مطرا فى اوقات الحاجات اليها فَأَنْبَتْنا فِيها اى فى الارض مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ اى من كلّ صنف جنس من النّبات حسن المنظركثير المنافع، و قيل: سمّاه كريما لانه يكرم على العباد ما ينتفعون به.

هذا خَلْقُ اللَّهِ اى هذا الذى عدّدته عليكم، خلق اللّه اى مخلوقه فاقام الخلق مقام المخلوق توسّعا كقولك: هذا درهم ضرب الامير اى مضروبه، فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ عن آلهتكم التي تعبدونها، يعنى ارونى ما ذا خلقه الاصنام اى ليس يقدرون على ذلك لانّها عاجزة عن الخلق و هى فى ذواتها مخلوقة، بَلِ الظَّالِمُونَ اى الكافرون، فِي ضَلالٍ مُبِينٍ فى ذهاب عن الخلق بيّن واضح بان و ابان بمعنى واحد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ لقمان مردى حكيم بود از نيكمردان بنى اسرائيل خلق را پند دادى و سخن حكمت

گفتی و در عهد وی هیچ بشر را آن سخن حکمت نبود که او را بود. و علماء تفسیر متفق‌اندکه از اولیاء بود نه از انبیاء مگر عکرمة که وی تنها میگوید پیغامبر بود و این خلاف قول مفسّران است. وگفته‌اند پیغامبر نبود امّا هزار پیغامبر را شاگردی کرده بود و هزار پیغامبر او را شاگرد بودند در سخن حکمت. و خلاف است که حرفت وی چه بوده، قومی گفتند نجّار بود، قومی گفتند خیّاط بود، قومی گفتند شبان بود. روزی مردی بوی بگذشت و بنی اسرائیل او را جمع شده بودند و ایشان را پند میداد آن مرد گفت: تو نه آن شبانی که با من بفلان جایگه گوسپند بچرا داشتی؟ لقمان گفت: آری من آن شبانم که تو دیدی.

آن مرد گفت: بچه خصلت باین پایگاه رسیدی؟ گفت: بصدق الحدیث و اداء الامانة و ترك ما لا یعنینی بسخن راست گفتن و امانت برمّت گزاردن و آنچه در دین بکار نیاید و از آن بسر شود بگذاشتن. و نسب وی بقول محمد بن اسحاق هو لقمان بن ناعور بن ناخور بن تارخ و هو آزر. وهب گفت: ابن اخت ایوب بود. مقاتل گفت: ابن خاله ایوب بود و بیشترین مفسّران میگویند غلامی سیاه بود نوبی ستبر لب، بزرگ بینی، زفت ساق، ستبرگردن، بلند بالا، ادبی تمام داشت و عبادت فراوان، و سینه آبادان، و دلی بنور حکمت روشن. بر مردمان مشفق و در میان خلق مصلح و همواره ناصح. خود را پوشیده داشتی، و بر مرگ فرزندان و هلاك مال غم نخوردی و از تعلّم هیچ نیاسودی. حکیم بود حلیم و رحیم وکریم. و در عصر داود بود، سی سال با داود همی‌بود بیکجای. و از پس داود زنده بود تا بعهد یونس بن متی و سبب عتق وی آن بود که مولی نعمت وی او را آزمونی کرد تا بداندکه عقل وی چند است و حکمت و دانش وی کجا رسیده. گوسپندی بوی دادگفت این را قربانی کن و آنچه از جانور خوشتر و نیکوتر است بمن آر لقمان از آن گوسپند دل و زبان بیاورد. گوسپندی دیگر بوی دادکه این را قربان کن و آنچه از جانور بتر است و خبیث‌تر بمن آر. لقمان همان دل و زبان بوی آورد، خواجه گفت این چه حکمت است که از هر دو یکی آوردی گفت: انّهما اطیب شیء اذا طابا و اخبث شیء اذا خبثا. خواجه آن حکمت از وی بپسندید و او را آزادکرد.

و عن نافع عن ابن عمر قال: سمعت رسول اللّٰه (ص) یقول حقا اقول لم یکن لقمان نبیّا و لکن کان عبدا کثیر التفکر حسن الیقین احبّ اللّٰه فاحبّه فمنّ علیه بالحکمة.

و روی انه کان نائما نصف النهار فنودی یا لقمان هل لك ان یجعلك اللّٰه خلیفة فی الارض فتحکم بین الناس بالحقّ؟ فاجاب الصّوت فقال: ان خیّرنی ربّی قبلت العافیة و لم اقبل البلاء و ان عزم علیّ فسمعا و طاعة فانّی اعلم ان فعل بی ذلك اعاننی و عصمنی. فقالت الملائکة بصوت لا یراهم: لم یا لقمان؟ قال لانّ الحاکم باشدّ المنازل و اکدرها یغشاه الظلم من کلّ مکان ان یعن فبالحری ان ینجو و ان اخطأ اخطأ طریق الجنّة و من یکن فی الدّنیا ذلیلا خیر من ان یکون شریفا و من یختر الدّنیا علی الآخرة تفته الدّنیا و لا یصیب الآخرة فعجبت الملائکة من حسن منطقه فنام نومة فاعطی الحکمة فانتبه و هو یتکلّم بها. ثمّ نودی داود بعده فقبلها فلم یشترط ما اشترط لقمان فهوی فی الخطیئة غیر مرّة کل ذلك یعفو اللّٰه عنه وکان لقمان یوازره بحکمته فقال له داود طوبی لك یا لقمان اعطیت الحکمة و صرفت عنك البلوی و اعطی داود الخلافة و ابتلی بالبلیّة و الفتنة.

وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ رأس الحکمة الشکر للّٰه ثم المخافة منه ثم القیام بطاعته. و قیل الحکمة هی الاصابة فی القول و العمل و الفقه فی الدین. أَنِ اشْکُرْ لِلّٰهِ قال الزّجاج معناه آتینا لقمن الحکمة لان یشکر للّٰه. و قیل هو بدل من الحکمة. و قیل: هو تفسیر للحکمة، وَ مَنْ یَشْکُرْ فَإِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ لانّ الشاکر یستحق المزید، من قوله: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ ای یعود منفعة شکره الیه. وَ مَنْ کَفَرَ لن یضرّ اللّٰه فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عن العباد و شکرهم. حَمِیدٌ محمود فی صنعه.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ ای اذکر اذ قال لقمن لابنه و اسم ابنه ثاران، و قیل مشکم، و قیل انعم، وَ هُوَ یَعِظُهُ یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ، یا بنیّ انّها ان تك، یا بنیّ اقم. قرأ حفص بفتح الیاء فی ثلاثتهنّ و قرأ ابن کثیر باسکان الیاء فی الاولی و

الثالثة وكسر الياء فى الثانية، و قرأ الباقون بكسر الياء فى ثلاثتهنّ يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ هذا هو الظلم الذى حذر منه ابرهيم فى سورة الانعام: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ و قال الشاعر:

الحمد للّه لا شريك له من اباها فنفسه ظلما

و وقف بعض المفسّرين على قوله: لا تُشْرِكْ ثم ابتداء بالقسم فقال: بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ اظلم الظلم.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ اى وصّيناه بالاحسان الى والديه ثمّ رجح الامّ و بيّن عظم حق الوالدة فقال: حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى وَهْنٍ اى ضعفا على ضعف و شدّة بعد شدّة. فالوهن الاوّل ما ينؤها من ثقل الحمل و الوهن الثانى ما يعتريها من الطلق، و عبوء التربية و الرضاع. وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ المراد بهذا الفصال الرضاع لانّ عاقبة الرضاع الفصال كقوله: أَعْصِرُ خَمْراً و المعنى انّها بعد الوضع ترضعه عامين. و ذلك مما يزيدها ضعفا. فلهذا وجب على الولد مراعاتها و القيام بشكرها. و فى الحديث سئل رسول اللّه (ص): من احق الناس بحسن الصحبة؟ فقال امّك. فقال: ثمّ من؟ قال: امّك. قال: ثم من؟ قال: امّك. قال: ثمّ من؟ قال ابوك.

قال: ثمّ من؟ قال: الاقرب فالاقرب. و قيل: رعاية حق الوالد من حيث الاحترام و رعاية حق الامّ من حيث الشفقة و الاكرام.

و قرى فى الشواذ و فصله فى عامين أي حد منتهى رضاعه فى انقضاء عامين، قال هاهنا فى عامين. و قال فى سورة البقرة: حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لانّ لا يزاد عليهما. أَنِ اشْكُرْ لِي يعنى و وصّيناه ان اشكر لى وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ اى مصيرك الىّ و حسابك علىّ فلا تخالف طاعتى. و فى كلام لقمان لابنه انّ اللّه رضينى لك فلم يوصّنى بك و لم يرضك لى فوصّاك بى. و قال سفيان بن عيينة فى قوله تعالى: أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ قال من صلّى الصلوات الخمس فقد شكر اللّه و من دعا للوالدين فى ادبار الصلوات الخمس فقد شكر الوالدين.

وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي يعنى و مع ما اوصيك به من برّ الوالدين ان حملاك على ان تشرك بى فَلا تُطِعْهُما فانّ حقهما و ان عظم فليس باعظم من حقى. وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً يعنى بالإنفاق عليهما وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ يعنى اتّبع سبيل محمّد (ص) فيما يدعوك اليه من طاعتى، ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ هذه الاية و نظيرها فى سورة العنكبوت نزلتا فى قوم اسلموا و لهم آباء و امّهات مشركون يبطّئونهم عن الاسلام و يرغبونهم عنه. و قيل نزّلت فى ابى بكر الصديق و ذلك انّه حين اسلم اتاه عثمان و طلحة و الزبير و سعد بن ابى وقاص و عبد الرحمن بن عوف قالوا له قد صدّقت هذا الرجل و آمنت به؟ قال نعم هو صادق فأمنوا به ثمّ حملهم الى النّبي (ص) حتى اسلموا فهؤلاء لهم سابقة الاسلام اسلموا بارشاد ابى بكر، قال اللّه تعالى: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ يعنى أبا بكر و قد تضمنت الاية النهى عن صحبة الكفار و الفسّاق و الترغيب فى صحبة الصالحين. ثم عاد الى عظة لقمان ابنه. فقال: يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ، انّها انّث لمكان الحبّة كقوله: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ فانّث لمكان الأبصار و يجوز ان يكون المراد بالتأنيث الحسنة يعنى انّ الحسنة ان تك مثقال حبّة. قال مقاتل: انّ ابن لقمان قال لابيه يا ابت: ان عملت بالخطيئة لا يرانى احد كيف يعلمها اللّه فقال يا بنىّ ان الخطيئة ان تك مثقال حبّة. يقال مثقال الشيء ما يساويه فى الوزن وكثر فى الكلام فصار عبارة عن مقدار الدينار. قرأ نافع مثقال حبّة بالرفع على اسم كان و مجازه ان يقع مثقال حبّة و حينئذ لا خبر له فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ قال اكثر المفسّرين هى الصخرة الّتى عليها الارض و هى التي تسمّى السّجّين و ليست من الارض و هى التي يكتب فيها اعمال الفجّار و خضرة السّماء منها و هى على الريح ليست فى السّماء و لا فى الارض، ثم قال: أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يعنى فى اىّ موضع حصل من الامكنة التي هى السماوات و الارض لم يخف عليه مكانها فيأتى اللّه بها يوم القيامة و يجازى عليها، إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ باستخراجها خَبِيرٌ بمكانها. و فى بعض الكتب انّ هذه الكلمة آخر كلمة تكلم بها لقمن. فانشقت مرارته من هيبتها فمات. و قال الحسن معنى الاية هو الاحاطة بالاشياء صغيرها وكبيرها. و قيل المراد بها الرزق، يعنى ان كان للانسان رزق

مثقال حبّة خردل فى هذه المواضع جاء بها اللَّه حتى يخرجها و يسوقها الى من هى رزقه. و فى الخبر: انّ الرزق مقسوم لن يعد و امرأ ما كتب له، انّ الرزق ليطلب الرجل كما يطلبه اجله.
يا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ فى ذات اللَّه من المضرة فى الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. و قيل: وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ من شدائد الدّنيا من الامراض و الفقر و الهمّ و الغم. إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ اى انّ الذى اوصيتك به ممّا عزم اللَّه على عباده، اى امرهم به امرا حتما عَزْمِ الْأُمُورِ ما لا يشوبه شبهة و لا يدافعه ريبة. و فى الخبر من صلّى قبل العصر اربعا غفر اللَّه له مغفرة عزما اى هذا الوعد صادق عزيم وثيق. و فى دعائه (ص) «اسئلك عزائم مغفرتك» اى اسئلك ان توفقنى للاعمال التي تغفر لصاحبها لا محالة.
وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ قرأ ابن كثير و ابن عامر و عاصم و يعقوب لا تصعّر بتشديد العين و قرأ الآخرون لا تصاعر و معناهما واحد، يقال صعّر وجهه و صاعر اذا مال و اعرض تكبّرا مثل ضعف و ضاعف. قال عكرمة: هو الّذى اذا سلّم عليه لوى عنقه تكبرا و الصعر التواء و ميل فى العنق من خلقة او داء اوكبر فى الانسان و فى الإبل. تقول: رجل اصعر و اصيد و الصيدكالصعر، وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً اى لا تمش بالخيلاء و الكبر. مرحا مصدر وقع موقع الحال. و المرح اشدّ الفرح.
إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ فى مشيته، فَخُورٍ الفخور الذى يعدّد مناقبه تطاولا بها و احتقارا لمن عدم مثلها. و قيل الفخوركثير الفخر، عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): خرج رجل يتبختر فى الجاهلية عليه حلّة فامر اللَّه عزّ و جلّ الارض فاخذته فهو يتجلجل فيها الى يوم القيامة.
وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ القصد و الاقتصاد التوسط فى الامر، قال بعضهم: انّ للشّيطان من ابن آدم نزعتان بايتهما ظفر قنع: الافراط و التفريط. و قيل كلا طرفى القصد مذموم. و منه قوله عزّ و جلّ: وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و تأويل الاية اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ لا مرحا و اختيالا و لا خرقا و استعجالا. و قال ابن مسعود كانوا ينهون عن خبب اليهود و دبيب النصارى و لكن مشيا بين ذلك. و عن النبى (ص): سرعة المشى يذهب بهاء المؤمن.
وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ يقال: غضّ صوته و غضّ بصره اذا خفض صوته و غمض بصره. و فى الحكمة حسبك من صوتك ما اسمعت اهل مجلسك، إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ اى اقبح الاصوات لَصَوْتُ الْحَمِيرِ اوّله زفير و آخره شهيق و هما صوت اهل النار. و قال سفيان الثورى: صياح كل شيء تسبيحه الّا الحمار فانّه يصيح لرؤية الشيطان. و روى عن النبى (ص) قال: «انّ اللَّه يبغض ثلث اصوات: نهقة الحمير و نباح الكلب و الداعية بالحرب» يعنى النائحة، و قيل لَصَوْتُ الْحَمِيرِ العطسة المنكرة حكاه اقضى القضاة الماوردى و وجه هذا القول انّه جعل الحمير فعيلا من قولهم طعنة حمراء اى شديدة و من قولهم حمّارة القيظ شدّته و الحمار سمّى حمارا لشدّته، ثمّ لا تخصيص له بالعطسة دون غيرها من الاصوات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى و تقدّس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه نور الاسرار و سرور الأبرار، بسم اللَّه قهر الشيطان الغدّار، و سبب لمرضاة الملك الجبار. اللَّه است آفريدگار جهان و جهانيان، من قوله: اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. اللَّه است روزى‌دهنده آفريدگان، من قوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها. اللَّه است نگه دارنده زمين و آسمان، من قوله: إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ. اللَّه است كفايت كننده شغل بندگان، من قوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ. اللَّه است راه نماينده مؤمنان، من قوله: وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا. اللَّه است غيب‌دان و نهان‌دان، من قوله يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى. اللَّه است آمرزنده گناهان، من قوله: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً.
اللَّه است بخشاينده و مهربان بر مؤمنان، من قوله: وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.
بسم اللَّه در تحت هر حرفى اشارتى است و در آن اشارت بشارتى، با اشارت است كه بصيرم مى‌بينم كردار تو.

سین اشارت است که سمیع‌ام می‌شنوم گفتار تو، میم اشارتست که مجیبم می‌نیوشم دعاء تو. با اشارت است ببرّ او، سین اشارت است بسرّ او. میم اشارت است بمنّت اوگویی قسم یاد میکند میگوید جلّ جلاله: ببرّ من با بندگان من، بسرّ من با دوستان من، بمنّت من بر مشتاقان من که عذاب نکنم بنده‌ای راکه باخلاص گوید نام من و در هرکار ابتداکند بنام من با بقاء او، سین سناء او، میم مجد او، بابقاء بنده، سین سرور بنده، میم مقام بنده. میگوید عزّ جلاله: عبدی بقاء من بمن، بقاء تو زمن، سناء من صفت من، سرور تو صحبت من، مجد من جلال من، مقام تو بر درگاه من. اللّه‌ام که کافران را عذاب کنم اظهار حجّت را، رحمانم با مؤمنان فضل کنم اظهار منّت را. رحیم‌ام عاصیان را عفوکنم اظهار رحمت را.

الم الالف یشیر الی الایة و اللّام یشیر الی لطفه و عطائه و المیم یشیر الی مجده و سنائه فبآلائه رفع الجحد عن قلوب اولیائه و بلطف عطائه اثبت المحبّة فی اسرار اصفیائه و بمجده و سنائه مستغن عن جمیع خلقه بوصف کبریائه. الف اشارتست بآلاء و نعماء و لام اشارتست بلطف و عطاء او، میم اشارتست بمجد و سناء او.

میگوید بآلاء و نعماء من، بلطف و عطاء من، بمجد و سناء من که این حروف قرآن کلام من.

تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ ای هذه آیات الکتاب المحکم المحروس عن التغییر و التبدیل. کتاب ربّانی، کلام یزدانی، نامه آسمانی، حبل اللّه المتین و نور المبین، حجّت رسالت و منشور نبوّت و معجز دعوت. نامه‌ای که تغییر و تبدیل را درو راهی نه، حکم و امثال او راکوتاهی نه، معانی و احکام او را تناهی نه، رسم و نظم او را تباهی نه، متّبع او راگمراهی نه.

هُدىً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ عابدان را هدی و رحمت است، عارفان را دلیل و حجّت است. هرکه را قرآن طبیب بود اللّه او را حبیب بود، هرکرا قرآن انیس بود اللّه او را جلیس بود، هرکرا قرآن رفیق بود قرینش توفیق بود، هر کرا قرآن امام بود مقرّش دار السّلام بود. آدمیان دوگروه‌اند: آشنایان‌اند و بیگانگان.

آشنایان را قرآن سبب هدایت است، بیگانگان را سبب ضلالت است، کما قال تعالی: يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً بیگانگان چو قرآن شنوند پشت بر آن کنند وگردن کشندکافروار چنان که ربّ العزّة گفت: وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً الآیه. آشنایان چون قرآن شنوند بنده‌وار بسجود درافتند و با دلی تازه زنده در اللّه زارند چنان که اللّه گفت: إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً آن گه سرانجام هر دوگروه پیدا کرد، دشمن را عقوبت که: فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ و دوست را مثوبت که: لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ خالِدِينَ فِيها وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا الایة.

وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ. بدان که حکمت فعلی است بر صواب یا نطقی بر صواب: فعل بر صواب و زن معاملت نگه‌داشتن است با خود میان بیم و امید و با خلق میان شفقت و مداهنت و با حق میان هیبت و انس، و نطق بر صواب آنست که هزل در ذکر حق نیامیزی و تعظیم در آن نگه‌داری و آخر هر سخن باوّل آن پیوندی.

حکیم اوست که هر چیز بر جای خود نهد و هرکارکه کند بسزای آن کارکند و هر چیزی در همتای آن چیز بندد. و این حکمت ازکسی بیایدکه در دنیا زاهد شود و بر عبادت مواظبت نماید. مصطفی (ص) گفت: «من زهد فی الدّنیا اسکن اللّه الحکمة قلبه و انطق بها لسانه» و قال علی بن ابی طالب (ع): روّحوا هذه القلوب و اطلبوا لها ظرایف الحکمة فانّها تملّ کما تملّ الأبدان.

و قال الحسین بن منصور: الحکمة سهام و قلوب المؤمنین اهدافها و الرّامی اللّه و الخطاء معدوم. و قیل: الحکمة العلم اللّدنّی. و قیل هو النّور المفرّق بین الالهام و الوسواس. و قیل لبعضهم من این یتولّد هذا النّور فی القلب؟ فقال: من الفکرة و العبرة و هما من میراث الحزن و الجوع.

وَ إِذْ قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ الایة... لقمان پسر خویش را پند داد و وصیّت کرد که ای پسر بسورها مروکه ترا رغبت در دنیا پدید آید و آخرت بر دل تو فراموش گردد. ای پسر اگر سعادت آخرت میخواهی و زهد در دنیا بتشییع جنازه‌ها بیرون شو و مرگ پیش چشم خویش دار و در دنیا چنان مباش که عیال و وبال مردم شوی از دنیا

قوت ضرورتی بردار و فضول بگذار. ای پسر روزه که داری چنان دارکه شهوت ببرد نه قوّت ببرد و ضعیف کند تا از نماز با زمانی که بنزدیك اللّٰه نماز دوست‌تر از روزه. ای پسر از نیك زنان تا توانی بر حذر باش و از زنان بد فریاد خواه با اللّٰه که ایشان دام شیطان‌اند و سبب فتنه. ای پسر چون قدرت یابی بر ظلم بندگان، قدرت خدای بر عقوبت خود یادکن و از انتقام وی بیندیش که او جلّ جلاله منتقم است، دادستان ازگردن‌کشان وکین‌خواه از ستمکاران و بحقیقت دان‌که ظلم تو از آن مظلوم فراگذارد و عقوبت اللّٰه اندر ان ظلم بر تو بماند و پاینده بود. ای پسر و مبادا که تراکاری پیش آید از محبوب و مکروه که نه در ضمیر خود چنان دانی که خیر و صلاح تو در آنست. پسرگفت: ای پدر من این عهد نتوانم داد تا آن گه که بدانم که آنچه توگفتی چنانست که توگفتی. پدر گفت: اللّٰه تعالی پیغامبری فرستادست و علم و بیان آنچه من گفتم با وی است تا هر دو بنزدیك وی شویم و از وی پرسیم هر دو بیرون آمدند و بر مرکوب نشستند و آنچه در بایست بود از توشه و زاد سفر برداشتند، بیابانی در پیش بود مرکوب همی‌راندند تا روز بنماز پیشین رسید وگرما عظیم بود، آب و توشه سپری گشت و هیچ نماند. هر دو از مرکوب فرو آمدند و پیاده بشتاب همی‌رفتند. ناگاه لقمان در پیش نگرست سیاهی دید و دود، با دل خود گفت آن سیاهی درخت است و آن دود نشان آبادانی و مردمان که آنجا وطن گرفته‌اند، هم چنان همی‌رفتند بشتاب، ناگاه پسر لقمان پای بر استخوانی نهاد.

آن استخوان بزیر قدم وی برآمد و به پشت پای بیرون آمد، پسر بیهوش گشت و بر جای بیفتاد. لقمان در وی آویخت و آن استخوان بدندان از پای وی بیرون کرد و عمامه وی پاره کرد و بر پای وی بست. لقمان آن ساعت بگریست و یك قطره آب چشم وی بر روی پسر افتاد، پسر روی فرا پدرکرد گفت: ای بابای من می بگریی بچیزی که می‌گویی بهی من و صلاح من در آنست. ای پدر چه بهتری است ما را اندرین حال، آب و توشه سپری شد و ما هر دو درین بیابان متحیر بماندیم، اگر تو بروی و مرا برین حال بجای مانی با غم و اندیشه روی و اگر با من اینجا مقام کنی برین حال هر دو بمیریم، درین چه بهتری است و چه خیرت. پدرگفت: اما گریستن من از آنست که من دوست داشتمی که بهر حظّی که مرا از دنیاست من فدای توکردمی که من پدرم و مهربانی پدران بر فرزندان معلوم است و اما آنچه می‌گویی که درین چه خیرت است تو چه دانی مگر آن بلا که از تو صرف کرده‌اند خود بزرگتر از این بلاست که بتو رسانیده‌اند، و باشدکه این بلا که بتو رسانیده‌اند آسانتر از آنست که از تو صرف کرده‌اند، ایشان درین سخن بودندکه لقمان فرا پیش نگرست و هیچ چیز ندید از آن سواد و دخان.

با دل خویش گفت من آنجا چیزی میدیدم و اکنون نمی‌بینم ندانم تا آن چه بود.

ناگاه شخصی دیدکه همی‌آمد بر اسبی نشسته و جامه‌ای سپید پوشیده، آواز دادکه لقمان تویی؟ گفت آری، گفت: حکیم تویی؟ گفت چنین میگویند، گفت: آن پسر بی‌خرد چه گفت؟ اگر نه آن بودی که این بلا بوی رسید هر دو را بزمین فرو بردندی چنان که آن دیگران را فرو بردند. لقمان روی وا پسرکرد گفت: دریافتی و بدانستی که هر چه بر بنده رسد از محبوب و مکروه خیرت و صلاح وی در آن است؟

پس هر دو برخاستند و برفتند. عمر خطاب از اینجا گفت: من باك ندارم که بامداد برخیزم بر هر حال که باشم بر محبوب یا بر مکروه، زیرا که من ندانم که خیرت من اندر چیست؟ موسی (ع) گفت: بار خدایا از بندگان تو کیست بزرگ گناه‌تر؟ گفت:آن کس که مرا متّهم دارد. موسی گفت: بار خدایا آن کیست که ترا متّهم دارد؟

گفت: آن کس که استخارت کند و از من بهتری خویش خواهد، آن گه بحکم من رضا ندهد، آن گه در آخر وصیّت گفت: وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ ای کن فانیا عن شواهدك مأخوذا عن حولك و قوّتك منتسقا بما استولی علیك من کشوفات سرّك و انظر من الذی یسمع صوتك حتی تستفیق من خمار غفلتك. إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ فی الاشارة انّه الذی یتکلّم فی لسان المعرفة بغیر اذن من الحق و قالوا هو

الصّوفی یتکلّم قبل اوانه. و قیل: من تصدّر قبل اوانه تصدّی لهوانه.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَوْا نمی‌بینید؟ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ که اللَّه شما را نرم کرد و بفرمان، ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمینها چیز است وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ و تمام کرد و فراخ بر شما نعمتهای خویش ظاهِرَةً آشکارا وَ باطِنَةً و نهان، وَ مِنَ النَّاسِ و از مردمان کس است مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ که پیکار می‌کند در خدای و باو می‌پیچد بِغَيْرِ عِلْمٍ بی‌هیچ دانشی وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ (۲۰) و بی‌هیچ نشان و بی‌هیچ نامه روشن.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ و چون ایشان را گویند اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ بر پیِ آن رویدکه اللَّه فرو فرستاد قالُوا ایشان گویند بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا نه که بر پی آن رویم که پدران خویش را بر آن یافتیم أَ وَ لَوْ كانَ الشَّيْطانُ يَدْعُوهُمْ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ (۲۱) باش و اگر دیو ایشان را با عذاب آتش میخواند بران باید رفت.

وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ هرکه روی خویش و سوی خویش و آهنگ خویش با اللَّه سپارد وَ هُوَ مُحْسِنٌ و او نیکوکار بود و بی‌گمان فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى او دست در زد در استوارترگوشه‌ای وَ إِلَى اللَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ (۲۲) و باللّه گردد سرانجام همه کار.

وَ مَنْ كَفَرَ و هرکه کافر شود و بسپاس نیندیشد فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ اندوهگن مدار ترا نسپاسی و ناگرویدن او إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ با ماست بازگشت ایشان فَنُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا تا آگاه کنیم ایشان را بپاداش دادن از آنچه میکردند إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۲۳) که اللَّه داناست بهر چه در دلهاست.

نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا فرا میداریم ایشان را ببرخورداری این جهانی اندکی ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ (۲۴) پس ایشان را فرا نیاریم ناچاره فرا عذابی بزرگ.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسی ایشان را مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ که آفرید آسمانها و زمینها؟ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ گویند که اللَّه قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بگو حمد و ستایش بسزا آن خدای را بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۲۵) که بیشتر ایشان نادان‌اند.

لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدایراست هر چه در آسمان و زمین چیز است إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۲۶) که اللَّه آنست که او بی‌نیاز است نکو نام ستوده.

وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اگر چنان بودی که هر چه در زمین درخت است أَقْلامٌ همه قلم بودی وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ و دریا مداد بودی مِنْ بَعْدِهِ پس تهی شدن آن سَبْعَةُ أَبْحُرٍ هفت دریای دیگر ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ بسر نیاید سخنان اللَّه إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۷) که اللَّه توانایی است دانا.

ما خَلْقُكُمْ نیست آفرینش شما وَ لا بَعْثُكُمْ و نه برانگیختن شما إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ مگر چون یك تن إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (۲۸) اللَّه شنواست بینا.

أَ لَمْ تَرَ نمی‌بینی؟ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ که اللَّه درمی‌آرد شب در روز وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و درمی‌آرد روز در شب وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و روان کرد و بفرمان خورشید و ماه كُلٌّ يَجْرِي إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى هر یکی میرود تا آن زمان که نام زدکرده اللَّه است که هر دو تباه و نیست شوند وَ أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۹) و نمی‌دانی که اللَّه داناست بهر چه می‌کنید و از آن آگاه.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ آن از بهر آنست تا بدانندکه اللَّه هست بسزا وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ و هر چه می خدای خوانید فرود ازوکژ است و نیست وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (۳۰) و اللَّه اوست که زبر خلق است و مه از ایشان.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ نمی‌بینی که می‌رودکشتیها در دریا بِنِعْمَتِ اللَّهِ بنعمتهای خدای لِيُرِيَكُمْ مِنْ آياتِهِ آن را تا با شما نماید از نشانهای خویش إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهای پیداست لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۳۱) هر شکیبایی را سپاس شناس نیکو شکیب سپاس دار.

وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ و آن گه که بزير ايشان درآيد موج دريا كَالظُّلَلِ هم چون ميغ بزرگ گران دَعَوُا اللَّهَ خوانند خداى را مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك دارنده او را دعا خواندن خويش فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ و آن گه که ايشان را رهاند و با دشت و صحرا آرد فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ از ايشان كس كس بود كه ميانه بود و بچم، نه دلآسا وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا و منكر نيايد نشانهاى ما را إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ (۳۲) مگر ازين هر ناراستى كژكارى پليد، آهنگى ناسپاس.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان اتَّقُوا رَبَّكُمْ بپرهيزيد از خداوند خويش وَ اخْشَوْا يَوْماً و بترسيد از روزى لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ كه هيچ سود ندارد و بكار نيايد پدر پسر خويش را وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَيْئاً و نه هيچ فرزند بكار آيد پدر خويش را هيچ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ كه وعده اللَّه راست است فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا هان كه زندگانى اين جهانى شما را مفريباد وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۳۳) و مفريباد شما را بخداى آن شيطان فريبنده.

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ بنزديك اللَّه است دانش كى رستاخيز وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ و او فرستد باران وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ و او داندكه در رحم آبستنان چيست وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً و نداند هيچكس كه چه خواهد كرد فردا وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و نداند هيچ كس كه بكدام زمين خواهد مرد إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۳۴) اللَّه دانايى است آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى و تقدّس: أَ لَمْ تَرَوْا معناه ا لم تعلموا يا بنى آدم أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ اى مكّنكم من الانتفاع بما فى السماء من الشّمس و القمر و النجوم و ما فى الارض من الجبال و البحار و النبات و الاشجار و الدّواب و الريح و السحاب و غير ذلك ممّا تنتفعون به فى اوقاتكم و مصالحكم. وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ اى اتمّ و وسع حتى فضل و السابغات فى قصّة داود هى الدّروع الطويلة نِعَمَهُ قرأ نافع و ابو عمرو و حفص بفتح العين على الجمع و قرأ الآخرون منوّنة على الواحد و معناها الجمع ايضا كقوله: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها. ظاهِرَةً وَ باطِنَةً قال عكرمة عن ابن عباس: النعمة الظاهرة الاسلام و القرآن، و الباطنة ما ستر عليك من الذنوب و لم يعجل عليك بالنقمة. و قيل: الظاهرة ما يراها الناس من الجاه و المال و الخدم و الاولاد. و الباطنة الخلق و العلم و القوّة و سائر ما يعلمه العبد من نفسه. و قيل الظاهرة ما يعلمه العبد من نفسه و الباطنة ما يعلمه اللَّه و لا يعلم العبد. و قيل لرسول اللَّه (ص): عرفنا النعم الظاهرة فما الباطنة؟

فقال (ص) «هو ما لو رآك النّاس عليه لمقتوك» و عن جويبر عن الضحاك قال سألت ابن عباس عن قول اللّه عزّ و جل: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً فقال سألت رسول اللّه (ص) قلت يا رسول اللّه ما هذه النعمة الظاهرة و الباطنة؟ قال: «امّا الظاهرة فالاسلام و ما حسّن من خلقك و ما افضل عليك من الرزق. و امّا الباطنة فما ستر من سوء عملك يا بن عباس». يقول اللَّه عزّ و جلّ «انّى جعلت للمؤمن ثلاثا صلاة المؤمنين عليه بعد انقطاع عمله اكفّر به عنه خطاياه. و جعلت له ثلث ماله ليكفّر به عنه خطاياه و سترت عليه سوء عمله الّذى لو قد ابديته للناس لنبذه اهله و ما سواهم» و قال الحارث بن اسد المحاسبى: الظاهرة نعيم الدنيا و الباطنة نعيم العقبى.

و قال سهل بن عبد اللَّه: الظاهرة اتّباع الرّسول و الباطنة محبّته. و قيل: الظاهرة قوله وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ لِلنَّاسِ و الباطنة قوله: وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ.

و قيل: الظاهرة الشهادة الناطقة و الباطنة السعادة السابقة. و قيل الظاهرة وضع الوزر و رفع الذّكر و الباطنة شرح الصدر. و قيل: الظاهرة قوله وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ و الباطنة قوله أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ يعنى و مع هذه النعم الظاهرة و الباطنة منهم من يخاصم فى دين اللَّه و يجادل فى توحيد اللّه و يميل الى الشرك و هو النضر بن الحارث حين زعم انّ الملائكة بنات اللَّه. و قيل نزلت فى يهودى خاصم النبىّ (ص) فاخذته صاعقة فاهلكته، بِغَيْرِ عِلْمٍ اى جهلا منه لا علم له بما يدّعيه، وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ اى لا برهان له من سنّة سنّها نبىّ

اوكتاب مبين انزل على نبىّ يعنى انّما يتّبع هواه و وسوسة الشيطان.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ يعنى و متى قال لهم الرّسول و المؤمنون اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ من الكتاب الواضح و النور البيّن اجابوا بان لا نتّبع الّا الذى وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا الماضين رضى منهم بتقليد الاسلاف و اتّباع الرؤساء بغير حجّة و برهان. و الالف فى أَ وَ لَوْ الالف الاستفهام دخلت على واو العطف على معنى الانكار و التعجّب من التعلّق بشبهة هى فى غاية البعد من مقتضى العقل اى انّ هذا الذى خيّل اليكم من وجوب اتّباع الآباء انّما هو وسوسة الشيطان يدعوكم الى ما يؤدّيكم الى عذاب النار.
وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ التأويل و من يسلم اخلاصه و قصده و طواعيته الى اللّه، وَ هُوَ مُحْسِنٌ اى مخلص موقن غير مرائي و لا منافق، و قيل من يخلص دينه للّه و يفوّض امره اليه و هو محسن فى عمله، فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى استمسك و امسك و تمسّك بمعنى واحد، اى تعلّق بالعروة الوثقى و هى كلمة التوحيد: لا اله الّا اللّه. و قيل: القرآن و الاسلام قال الزجاج: من اسلم فقد استمسك و اعتصم بقول لا اله الّا اللّه و هى العروة الوثقى. و وجه كل شىء جهته و نحوه و الوثقى تأنيث الاوثق كالصّغرى تأنيث الاصغر، و الشيء الوثيق ما يأمن صاحبه من السقوط، وَ إِلَى اللَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ يعنى مصير الامور فى اواخرها الى اللّه و هو المجازى عليه.
وَ مَنْ كَفَرَ و لم يسلم وجهه، فَلا يَحْزُنْكَ كُفْرُهُ فليس عليك منه تبعة، إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ يوم الحساب، فَنُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا نجازيهم على اعمالهم، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ بضمائر القلوب. و قيل عليم بما فى ضميرك من الحزن على كذبهم.
نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا انّما وصف التمتّع بالقلّة لانّه فى الدنيا التي لبثهم فيها قليل كما قال: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ اى زمانه يسير و ان كان كثيرا و المعنى نمتّعهم بمنافع هذه الدنيا يسيرا من الزمان، ثُمَّ نلجئهم بعد ذلك، إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ شديد دائم.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ اى مع كفرهم مقرّون بانّ خالق السماوات و الارض هو اللّه. قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ على انقطاع حجّتهم، و قيل: قُلِ الْحَمْدُ لمن خلق هذه الاشياء لا لمن لا يخلق و هم يخلقون. و قيل: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ على العلم و الهداية، بَلْ أَكْثَرُهُمْ بل ردّ على قولهم نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا، أَكْثَرُهُمْ اى كلّهم، لا يَعْلَمُونَ ما فى ترك عبادة اللّه من العقاب و العذاب الاليم. و قيل: هو متّصل بما بعده اى لا يعلمون.
لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فما منصوبة بيعلمون، ثم ابتدأ فقال: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ الغنى عن ايمانهم و طاعتهم، الحميد المحمود لا ينقطع حمده بكفرهم.
وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ قال قتادة انّ المشركين قالوا انّ القرآن و ما يأتى به محمّد يوشك ان ينفد فينقطع فنزلت: وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ اى برئت اقلاما سمّى قلما لانّه قط رأسه و الاقليم القطعة من الارض و تقليم الاظفار قطعها، وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ قرأ ابو عمرو و يعقوب و البحر بالنصب عطفا على ما، و الباقون بالرفع على الاستيناف، يَمُدُّهُ اى يزيده و ينصب منه، مِنْ بَعْدِهِ من خلفه، سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ معنى الآية لو برئت اشجار الارض اقلاما و جعل ماء البحر مدادا و زادت فيه سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مثله وكتبت بتلك الاقلام و المداد كلمات اللّه انكسرت الاقلام و فنى المداد و لم ينفد كلمات اللّه. و قيل: المراد بكلمات اللّه علم اللّه و سمّى كلمات لانّه لا يمكن كتابته الّا اذا كانت كلمات. و قيل معنى الكلمات اسماء ما خلقه و ما يخلقه فى الآخرة لانّها غير متناهية. و قيل: ما قضاه اللّه فى اللوح المحفوظ، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ اى منيع لا يعجزه شىء يريده، حَكِيمٌ لا يلحقه سهو و لا عيب فى جميع ما يقوله و يفعله و قيل انّ حى بن اخطب قال: يا محمد انّك اوتيت الحكمة وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً تزعم انّا لم نؤت من العلم الّا قليلا فكيف يجتمع هذان و هما ضدّان فنزلت هذه الآية اى ما اعطاكم اللّه من العلم بالاضافة الى ما يعلمه قليل.
قوله: ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ اى قدرة اللّه على خلق الجميع و بعثهم لقدرته على خلق نفس

واحدة و بعثها لا يلحقه نصب قلوا ام كثروا يقول لها كن فيكون لا حاجة الى آلة و لا الى استعانة، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ لكلام من انكر بالبعث، بَصِيرٌ باحوال الاحياء و الاموات.
أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ اى يزيد من ساعات اللّيل فى ساعات النهار صيفا و يزيد من ساعات النهار فى ساعات اللّيل شتاء، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى يعنى الى ان يأتى يوم تكويرها و تسويدها، وَ أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ هذا تهدّد و وعيد، اى اذا جاء ذلك الاجل الذى ينقطع فيه جريان الشمس و القمر جازاكم اللّه على اعمالكم كلّها.
ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ اى ذلك الذى خلق و صنع بسبب انّه هو اللّه حقا و لتعلموا انّ اللّه هو الحقّ يدعوا الى الحق و يأمر بالحق، وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ اى ما تدعون من الاصنام و تسمونهم آلهة هو الباطل، وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ على كلّ شىء، الْكَبِيرُ عن ان يكون له نظير او شبيه مشتق من الكبرياء.
أَ لَمْ تَرَ اى ا لم تعلم يا محمّد، أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ اى برحمته على خلقه. و قيل انّ ذلك من نعمة اللّه عليكم، لِيُرِيَكُمْ مِنْ آياتِهِ اى من علامات صنعه و عجائب قدرته فى البحر اذا ركبتموها، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ على امر اللّه، شَكُورٍ لنعمه. و قيل معناه لآيات للمؤمنين فانّ الايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر.
وَ إِذا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ كلّ ما اظلّك من شىء فهو الظلّة و الجمع ظلل شبّه بها الموج فى كثرتها و ارتفاعها و جعل الموج و هو واحد كالظّلل و هى جمع لانّ الموج يأتى منه شىء بعد شىء. يقول تعالى: و اذا علا راكب البحر مَوْجٌ كَالظُّلَلِ.
قال مقاتل اى كالجبال، و قال الكلبى: كالسّحاب، دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الدّين هاهنا الدّعاء اى يخلصون له الدعاء و لا يدعون معه احدا سواه و لا يستعتبون بغيره.
و الاخلاص افراد الشيء من الشوائب. فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ قال ابن عباس اى عدل موف بما عاهد اللّه عليه فى البحر من التوحيد له، يعنى ثبت على ايمانه و المراد به عكرمة بن ابى جهل هرب عام الفتح الى البحر فجاءهم ريح عاصف فقال عكرمة: لئن أنجانا اللّه من هذه لارجعنّ الى محمد و لاضعنّ يدى فى يده، فسكنت الرياح فرجع عكرمة الى مكة فاسلم و حسن اسلامه. و قال مجاهد فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ فى القول مضمر للكفر فعاد بعد النجاة الى كفره، وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ بدينه، كَفُورٍ لربّه و الختر أسوأ الغدر و افحشه.
يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ اى لا يغنى عنه شيئا و لا يدفع عنه مضرّة و معنى يجزى يقضى يقال: جزاه دينه اذا قضاه و التّقدير لا يجزى فيه الّا انّه حذف لانّ اليوم يدلّ عليه، وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ مغن و لا قاض، عَنْ والِدِهِ شَيْئاً و المعنى لا يحمل شيئا من سيّآته و لا يعطيه شيئا من طاعاته، و خصّ الوالد و الولد بالذكر تنبيها على غيرهما. إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى السّاعة آتية لا ريب فيها و ما وعد من الثواب و العقاب كائن لا محالة، فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا زينتها و غضارتها و آمالها. و قيل لا تشغلنكم الدنيا عن طاعة اللّه، وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ يعنى الشيطان و الغرّة باللّه حسن الظّن مع سوء العمل. قال سعيد بن جبير: هو ان يعمل المعصية و يتمنّى المغفرة. و فى الخبر: الكيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتّبع نفسه هواها و تمنى على اللّه المغفرة.
إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ هذه الآية نزلت فى عبد الوارث بن عمرو بن حارثة رجل من اهل البادية، انى النبى (ص) فسأله عن السّاعة و وقتها، و قال: انّ ارضنا اجدبت فمتى ينزل الغيث و تركت امرأتى حبلى فما تلد و انّى اعلم ما عملت امس فما اعمل غدا، و قد علمت اين ولدت فباىّ ارض اموت، فانزل اللّه هذه الآية.
و عن ابن عمر قال: قال رسول اللّه (ص): «مفاتيح الغيب خمس لا يعلمهنّ الّا اللّه، لا يعلم متى تقوم السّاعة الّا اللّه، و لا يعلم ما تغيض الارحام الّا اللّه، و لا يعلم ما فى غد الّا اللّه، و لا تعلم نفس باىّ ارض تموت الّا

اللَّه، و لا يعلم متى ينزل الغيث الّا اللَّه».
قوله تعالى و تقدّس: عِلْمُ السَّاعَةِ اى علم قيام الساعة، وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ اى و يعلم متى ينزل الغيث. سمّى المطر غيثا لانّه غياث الخلق به رزقهم و عليه بقاؤهم، وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ فى حضر او سفر، برّ او بحر. و قيل: بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ من قدم لانّ كلّ قدم يقع على ارض غير الاولى فى المشى. و قيل معناه باىّ قدم من الشقاوة و السّعادة حكاه النقاش. إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بهذه الاشياء، خَبِيرٌ بها فمن ادّعى علم شىء من هذه الخمسة فهوكافر باللّه سبحانه و تعالى.
النوبة الثالثة
قوله تعالى و تقدّس: أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً بدان‌كه عالميان سه گروه‌اند: گروهى ابناء دنيااند به نعمت ظاهر مشغول شده، گروهى ابناء آخرت‌اند در نعمت باطن آويخته.
سيومين ابناء ازل‌اندكه در شهود منعم و راز ولى نعمت با نعمت نپرداختند. نه صيد دنيا شدند، نه قيد عقبى گشتند، صورت ايشان نقاب صفت ايشان، و هر موى كه بر اندام ايشان صدفى از صدفهاى اسرار و گنجى از خزائن انوار نه ازگزاف.
بو يزيد بسطامى رحمه اللَّه گفت: لو قلعت شعرة من جسدى لزالت الدنيا بما فيها و لو قسمت انوار شعرة من جسدى على جميع كفّار الدنيا لوسعتهم و لآمنوا باللّه و رسله و ملائكته وكتبه.
سعيد قطان ازكبار مشايخ بوده حق را جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه بخواب ديدكه گفت: يا سعيدكلّ الناس يطلبون منّى الّا ابا يزيد فانه يطلبنى همه مردمان از ما چيزى خواهند مگر بو يزيدكه او از ما ما را ميخواهد. بو بكر شبلى گفت: مدخل راه حسين منصور از حسين پرسيدم گفتم: كيف الطريق اليك؟ فقال خطوتين، و قد وصلت يا حسين اين راه كه تو در آن و مى‌روى چه بايدكرد تا بتو رسم؟ حسين گفت دو قدم است آن دو قدم برگير و بما رسيدى، دنيا بر روى عاشقان دنيا زن و در معشوقه ايشان با ايشان منازعت مكن و آخرت بطالبان آن تسليم كن و مناقشت خود از ايشان دور دار و بنده درگاه عزت باش بى‌تصرف در دنيا و آخرت، يعنى كه اگر همراه مايى از عالم جعليّت بيرون آى و قدم صدق در فضاء مشاهدت نه كه در آن فضا نه وحشت دنيا بود نه زينت آخرت.
در خبر است كه عيسى (ع) به قومى از مجتهدان عباد برگذشت گفت: اين مجاهدت و عبادت شما از چيست و براى چيست؟ گفتند: خشية من النّار، فقال مخلوقا خشيتم، و به قومى ديگر بگذشت از ايشان بى‌قرارتر و مجاهدترگفت: اين عبادت و مجاهدت به چه اميد مى‌كنيد و چه اميد داريد؟ گفتند: نرجوا من اللَّه الجنة، عيسى (ع) گفت: هلّا رجوتم اللَّه فحسب، وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً سرّ اين آيت آنست كه عالميان جمله در حق دعوى كردند هيچ كس نبود كه نخواست كه بر درگاه اوكسى باشد، حقّ جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه ايشان را بر محك ابتلا زد تا ايشان را با ايشان نمايد بدون خود. در هر يكى چيزى انداخت: در يكى دنيا انداخت، در يكى عقبى، در يكى نعمت ظاهر، در يكى نعمت باطن. خلق همه به نعمت مشغول شدند، نيزكسى حديث او نكرد و از نعمت با منعم نگشت تا راه طلب او از خلق خالى گشت، و اليه الاشارة بقوله: وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ.
پير طريقت گفت: هر ديده كه از دنيا پر شد صفت عقبى در وى نگنجد، و هر ديده كه صفات عقبى در وى قرار گرفت آن ديده از جمال احديّت بى‌نصيب ماند.
يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشَوْا يَوْماً الآية... يك بار ايشان را بافعال خود ترساندكه: اخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ جاى ديگرگفت: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ. يك بار ايشان را بصفات خود ترساندكه: أَ لَمْ يَعْلَمْ

بِأَنَّ اللَّهَ يَرى. يك بار ايشان را بذات خود ترساندكه: وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ.
گفته‌اند خوف سه باب است: يكی بيم فعل. ديگر بيم زيان وقت. سه ديگر بنام خوف است. امّا حقيقت آن اجلال است چنان‌كه آن شاعرگفت:

اهابك اجلالا و ما بك قدرة علىّ و لكن ملىء عينى حبيبها

قومى در بيم فعل بد خويش‌اند اين ترسى است‌كه ايمان آبادان دارد، يقول اللّه تعالى: وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً ديگر بيم حكيمان است، يقول اللّه تعالى و تقدّس: لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ. سه ديگر هيبت اجلال است خاصگيان راكه در هر وقت‌كه بود با ملوك دليرى‌كردن خطر است. يقول اللّه تعالى و تقدّس: فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا. بيم اوّل بدر مرگ بريده شود. بيم ديگر روز حشر بسر آيد. بيم سه ديگر جاويد بنه برد و هرگز بسر نيايد. باران انس مى‌بارد و آن بيم بر جاى، آفتاب لطف مى‌تابد و آن هيبت بر جاى، آن عزّت اوست و اين مسكنت تو، فاقت يا عزّت چه پاى دارد، آب و خاك در جنب عظمت اوكى واديد آيد.
إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ خبر درست است‌كه اعرابى پيش مصطفى (ص) آمدگفت: يا رسول اللّه متى السّاعة؟ اعرابى آن ساعت از محبّت حقّ جلّ جلاله مى سوخت و درياى عشق در باطن وى بموج آمده مى‌دانست‌كه علم هنگام رستاخيز به نزديك مصطفى (ص) نيست‌كه اين آيت آمده بودكه: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ امّا ميخواست‌كه از سر درد و سوز عشق خويش در آرزوى ديدار حق نفسى برآرد، گفت يا رسول اللّه شربتى‌كه چندين سال است تا بر دست نياز خويش نهاده‌ايم و وعده نوشيدن آن به قيامت مى‌دهند، كى باشد آن هنگام‌كه ما اين شربت را نوش‌كنيم و در مشاهده جمال باكمال بى‌نهايت بى‌بدايت بياسائيم؟ مصطفى (ص) دانست‌كه درد وى ازكجاست و شفاى وى چيست‌گفت: چه ساخته‌اى آن منزل راكه مى‌پرسى و به چه طمع ميدارى؟
اعرابى‌گفت: نماز و روزه بسيار نساخته‌ام، لكن خدا و رسول را دوست دارم، حضرت مصطفى (ص) فرمودكه: المرء مع من احب فردا هركسى با او آن بودكه امروز او را دوست مى‌دارد.
پير طريقت‌گفت: دليل يافت دوستى، دوگيتى بدريا انداختن است، نشان تحقيق دوستى با غير حق نپرداختن است، اوّل دوستى داغ است و آخر چراغ، اوّل دوستى اضطرار است و ميانه انتظار و آخر ديدار:

چه باشدگر خورى صد سال تيمار چو بينى دوست را يك روز ديدار

قال الشاعر:

عسى الكرب الذى امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب
با دل‌گفتم‌كه هيچ انديشه مدار بگشايدكار ماگشاينده‌كار

۳۲- سورة المضاجع و يقال سورة السجدة- مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتابِ

اين حروف تهجى فرو فرستادن اين نامه.

لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۲) شك نيست در آن كه از خداوند جهانيانست.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ ميگويند از خويشتن فرا نهاد، بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ كه سخن درست است و نامه راست از خداوند تو، لِتُنْذِرَ قَوْماً تا آگاه كنى و بترسانى گروهى را، ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ كه نيامد بايشان هيچ آگاه كننده پيش از تو، لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ (۳) تا مگر راه راست يابند.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اللَّه آن كس است كه آفريد هفت آسمان و زمين و آنچه ميان آن، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوى شد بر عرش، ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ نيست شما را جز او، مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ نه يارى و نه شفيعى، أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ (۴) هيچ در نيابيد و پند نپذيريد.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ كار ميراند و ميسازد پس يكديگر فرا مى‌دارد از آسمان بزمين، ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ و آن گه پس بسوى او بر ميشود فِي يَوْمٍ در روزى، كانَ مِقْدارُهُ كه اندازه آن در شمار، أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (۵) هزار سال است از آنچه شما مى‌شماريد.

ذلِكَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ آن كس كه آن ميكند و ميسازد داناى نهان و آشكارا است، الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۶) آن تواناى مهربان.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ آن كس كه نيكوكرد آفرينش هر چيز و نيكوكرد هر چيزكه آفريد آن را، وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ (۷) و نخست مردم كه آفريد ازگل آفريد.

ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ پس كرد و آفريد فرزند او را، مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ (۸) از بيرون آورده‌اى از آب سست خوار.

ثُمَّ سَوَّاهُ آن گه بالاى او راست كرد وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ و درو دميد از روح خويش، وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ و شما را گوشها كرد و چشمها و دلها،، قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ (۹) چون اندك سپاس ميداريد.

وَ قالُوا وگفتند، أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ ما كه بريزيم وگم شويم در زمين أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ باش ما را آفرينش نو خواهندگرفت، بَلْ نه چنان است كه ميگويند و جاى انكار نيست، هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ (۱۰) ايشان بخداوند خويش و انگيختن برستاخيزكافران‌اند.

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ گوى بميراند شما را و سپرى كند شما را فريشته مرگ، الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ آنكه برگماشته‌اند بر شما، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۱) و آن گه شما را با خداوند شما برند.

وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ و اگر تو بينى آن گه كه كافران، ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سرها فرو شكسته بود نزديك خداوند خويش، رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا ميگويند خداوند ما بديديم بشنيديم، فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً باز بر ما را تا نيكى كنيم، إِنَّا مُوقِنُونَ (۱۲) ما امروز بى‌گمانانيم.

وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها و اگر خواستيمى ما هر تنى را راست راهى آن بداديمى، وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لكن از من بيش شد سخن بر راستى و داد، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ كه ناچاره پركنم دوزخ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱۳) از پرى و آدمى از دوزخيان ايشان همه.

فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ بچشيد بآنچه فروگذاشتيد، لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا ديدار اين روز را، إِنَّا نَسِيناكُمْ كه ما شما را هم امروز فروگذاشتيم وَ ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۴) چشيد عذاب جاويدى بآنچه ميكرديد.

إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذينَ إِذا ذُكِّرُوا بها بسخنان ما ايشان بگروندكه چون پند دهند ايشان را بـآن، خَرُّوا سُجَّداً بسجود افتند، وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ و بپاكى بستايند خداوند خويش را، وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (١۵) و ايشان گردن نكشند از پذيرفتن حق.

النوبة الثانية

اين سوره تنزيل السجده گويند و سورة المضاجع گويند. سى آيت است و سيصد و هشتادكلمه و هزار و پانصد و هژده حرف. جمله بمكه فرو آمد مگر سه آيت كه بمدينه فرو آمد در شأن على بن ابى طالب (ع) و در شأن وليد بن عقبة بن ابى معيط، بعضى مفسّران گفتند: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ تا آخر پنج آيت مدنى است و باقى مكّى و درين سوره منسوخ يك آيت است در آخر سوره فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ بآيت سيف منسوخ گشت. و در بيان فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كرد از رسول خدا (ص) قال: من قرأ الم تنزيل اعطى من الاجركانما احيا ليلة القدر و روى جابر انّ رسول اللّه (ص) كان لا ينام حتى يقرأ الم تنزيل السجدة و تَبارَكَ الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ و يقول هما تفضلان كلّ سورة فى القرآن سبعين حسنة فمن قرأهما كتبت له سبعون حسنة و محى عنه سبعون سيّئة و رفع له سبعون درجة.

الم تَنْزِيلُ الْكِتابِ اى هذه الحروف تنزيل الكتاب، يعنى منزل من ربّ العالمين لا شكّ فيه. قومى گفتند الم سخنى است بنفس خويش مستقل از ما بعد منفصل، مدح است و ثنا از خداوند عزّ و جلّ مر خود را در ابتداء سوره: الف اشارتست به انا و لام اشارتست باللّه و ميم اشارتست با علم اى انا اللّه اعلم. و ابن عباس تفسيركرده و برين نيفزوده. قومى گفتند الم قسم است از خداوند جلّ جلاله بجمله حروف تهجى و اختصار را اين سه حرف گفت و مراد همه حروف است چنانك كودك را گويند الف با تا نوشت و مراد همه حروف است نه اين سه حرف تنها. قسم است از خداوند جلّ جلاله، بجواب كافران و ردّ طعن ايشان كه گفتند اين قرآن فرا نهاده و ساخته محمد است. اللّه سوگند ياد فرمود بحروف كه كلام اوست و نامهاى اوكه: الذى يتلوا محمد تنزيل الكتاب لا شك فيه عند اهل الاعتبار انّه من ربّ العالمين.

و روا باشدكه نفى بمعنى نهى باشد اى لا ترتابوا فيه كقوله: فلا رفث و لا فسوق و قيل معنى لا رَيْبَ فِيهِ اى لا كهانة و لا سحر و لا شعر فيه.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ ام ابتداء كلام تجد تكراره فى مواضع من القرآن. و قيل هو متّصل و تقديره ا يصدّقون انّه تنزيل من ربّ العالمين أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ اى اختلقه محمد من تلقاء نفسه. كافران ميگويند اين قرآن ساخته و فرا نهاده محمد است از خويشتن، ربّ العالمين فرمود: بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ اى ليس كما زعموا نه چنان است كه ايشان گفتند بلكه اين سخن خداوند است، سخنى راست درست بآن فرستاد بتو اى محمد تا تو قريش را بـآن آگاه كنى كه پيش از تو هيچ آگاه كننده بايشان نيامد، يعنى بعد رفع عيسى و پيش از بعثت محمد و الناس كانوا محجوجين بعيسى لزمتهم حجة اللّه حتى بعث محمد (ص)، نظيره قوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ، لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ الى الرشاد بانذارك و يرتدعون عن كفرهم.

اللَّهُ الَّذي خَلَقَ اى اللّه الذى انزل عليك هذا الكتاب هو الذى خلق السماوات السبع و الارضين السبع، وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ كلّ يوم الف سنة، و قيل: فى ستّة ايّام هى الايّام المعتادة، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يعنى فى اليوم السابع و الاستواء فى اللغة العلوّ و الاستقرار و قد ذكرنا وجوهه فيما سبق، ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ اى لا احد يتولّى تدبيركم فى الدنيا سواه و لا احد يدفع عذابه عن العصاة فى الآخرة لا قوىّ بقوته و لا شفيع بمسألته، أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ ا فلا تتعظون و تعتبرون.

و قيل ا فلا تعرفونه بعقولكم.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ اى يقضى اللّه ما يريد ان يقضيه فى السماء فينزل الملائكة به الى الارض. و

قيل ينزل الوحى مع جبرئيل من السماء الى الارض، ثُمَّ يَعْرُجُ اى يصعد، إِلَيْهِ جبرئيل، فِي يَوْمٍ يعنى فى مسافة يوم، مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ نازلا و صاعدا مما يعد الناس من ايام الدنيا ميان آسمان و زمين پانصد سال راهست بسال اين جهانى، فريشته چون فرو آيد و بر شود در نزول و در صعود هزار ساله راه باز بايد بريد. معنى آيت آنست كه ربّ العزه وحى پاك و فرمان روان از آسمان بزمين ميفرستد بزبان جبرئيل و جبرئيل بعد ازگزارد وحى و رسانيدن پيغام باز بر آسمان ميشود، آن نزول و اين صعود و بريدن اين مسافت هزار ساله در روزى است از روزهاى اين جهانى، اگر يكى از بنى آدم خواهدكه اين مسافت باز برد بهزار سال باز تواند بريد و فريشته بيك روز باز مى‌برد و اين مقدار از زمين است تا بآسمان. امّا آنچه گفت در سورة المعارج: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ آن مقدار مسافت است از زمين تا بسدره منتهى كه مقام جبرئيل است يعنى كه جبرئيل و فريشتگان كه مقام معلوم ايشان سدره منتهى است مسافت پنجاه هزار ساله از زمين تا بسدره منتهى بيك روز از روزهاى اين جهانى باز مى‌برند و برين تأويل إِلَيْهِ بامكان ملك شود يعنى الى المكان الذى امره اللّه عزّ و جلّ ان يعرج اليه. و قيل فِي يَوْمٍ هو ظرف لقوله يُدَبِّرُ لا لقوله يَعْرُجُ و المعنى يدبّر امر السماء و الارض فى يوم كالف سنة من ايامكم اللّه كار آسمان و زمين ميسازد و حكم ميكند در روزى كه اندازه آن در شمار هزار سال است، يعنى يقضى امركلّ شىء الف سنة الى الملائكة ثم كذلك ابدا فسمّى ما يقضى الى الملائكة الف سنة يوما كما شاء. خلاصه اين قول آنست كه مجاهدگفت: يقضى قضاء الف سنة فينزل به الملك ثم يعرج لالف آخر اذا مضى الالف. و قال بعضهم: الف سنة فى هذه الآية و خمسون الف سنة فى سورة المعارج كلّها فى القيامة و المراد باليوم الوقت و اوقات القيامة مختلفة تكون على بعضهم اطول و على بعضهم اقصر. و معنى الآية يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ مدّة ايّام الدنيا الى ان تقوم السّاعة و يبعث الناس للحساب، ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ اى يرجع الامر و التدبير اليه بعد فناء الدنيا و انقطاع امر الامراء و حكم الحكّام، فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و هو يوم القيامة. و امّا قوله خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فانّه اراد على الكافر يجعل اللّه ذلك اليوم عليه مقدار خمسين الف سنة و على المؤمن كقدر صلاة مكتوبة صلاها فى الدنيا. هكذا ورد به الخبر، و قال ابرهيم التيمى لا يكون على المؤمن الّا كما بين الظهر و العصر. و قال بعضهم ليس ليوم القيامة آخر و فيه اوقات شتّى بعضها الف سنة و بعضها خمسون الف سنة على قدر منازل الناس فى الكفر و الايمان و الصلاح و الفساد ثم لا ينتهى اليوم الى ليل بل يرد النهار الى اهل الجنّة مخلّدا و الليل الى اهل النار مخلّدا. و قال بعضهم. فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ متصل بقوله ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ اى استوى على العرش فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ و هو اليوم السّابع و دليل هذا الوجه قوله فى صدر سورة يونس: ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ. و سئل عن ابن عباس و سعيد بن المسيب عن هذه الآية و عن قوله: خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فقالا لا ندرى ما هى و نكره ان نقول فى كتاب اللّه ما لا نعلم.

ذلِكَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ اى ذلك الذى صنع ما ذكر من خلق السماوات و الارض، عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الغيب الآخرة، و الشهادة الدنيا. و قيل الغيب ما غاب عن الخلق و الشهادة ما ظهر لكم. و قيل الغيب ما سيوجد و الشهادة الموجود.

و قيل الغيب خفاء الشيء عن الادراك و الشهادة ظهوره للادراك، الْعَزِيزُ على اعدائه، الرَّحِيمُ باوليائه.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ بفتح لام قراءت نافع است و عاصم و حمزه وكسايى و معنى آنست كه نيكو آفريد هر چه آفريد، باقى بسكون لام خوانند، يعنى كه نيكوكرد آفرينش هر چيز. و قيل معناه علم كلّ شىء قبل خلقه فخلقه بعد علمه به و منه

قول على بن ابى طالب (ع): قيمة كلّ امرئ ما يحسنه اى يعلمه.

و قال مقاتل: علم كيف يخلق كلّ شىء و اللّه عزّ و جلّ خالق الحسن و القبيح لكن القبيح كان فى علمه ان تكون قبيحا فلمّا كان ينبغى تقبيحه كان الاحسن و الاصوب فى خلقته تقبيحه على ما ينبغى فى علم اللّه عز و

جل فيه لانّ المستحسنات انّما حسنت فى مقابلة المستقبحات، فلمّا احتاج الحسن الى قبيح يقابله ليظهر حسنه كان تقبيحه حسنا، وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ يعنى آدم و هو اوّل حىّ خلق من طين.
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ ذريّته، مِنْ سُلالَةٍ اى قطعة، سميت سلالة لانّها تسل من الانسان مِنْ ماءٍ مَهِينٍ اى ضعيف و هو نطفة الرجل.
ثُمَّ سَوَّاهُ اى سوى خلقه. وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ ثم عاد الى ذريته فقال: وَ جَعَلَ لَكُمُ بعد ان كنتم نطفا، السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لتسمعوا و تبصروا و تعقلوا، قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ اى لا تشكرون ربّ هذه النعم فتوحّدونه.
وَ قالُوا يعنى منكرى البعث، أَ إِذا ضَلَلْنا على الخبر أَ إِنَّا بالاستفهام شامى و ضدّه نافع و الكسائى و يعقوب. الباقون بالاستفهام فيهما جميعا و المعنى أَ إِذا ضَلَلْنا اى بلينا و هلكت اجسادنا، فِي الْأَرْضِ و صرنا ترابا و ذهبنا عن اعين الناس كما يضلّ الماء فى اللبن، أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيد نحيا كما كنّا قبل موتنا يعنى هذا عجب منكر، فقال تعالى: بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ اى بالبعث و النشور جاحدون، و قرئ فى الشواذ: اذا صللنا بالصّاد المهملة معناه انتنّا من قولهم صل اللحم اذا انتن.
قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ التوفّى استيفاء العدد، يقال مائة وافية و الف واف. قال اللّه تعالى: فَوَفَّاهُ حِسابَهُ اى اعطاه جزاؤه وافيا، و منه قوله عز و جلّ عن قول عيسى (ع): فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي يعنى سلّمت الىّ رزقى فى الدنيا وافيا، فقوله يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ اى يتم ارزاقكم بقبض ارواحكم. و قيل معناه: يقبض ارواحكم حتى لا يبقى احدا من العدد الذى كتب عليهم الموت. و روى انّ ملك الموت جعلت له الدنيا مثل راحة اليد يأخذ منها صاحبها ما احبّ من غير مشقّة فهو يقبض انفس الخلق فى مشارق الارض و مغاربها و له اعوان من ملائكة الرّحمة و ملائكة العذاب. و قال ابن عباس: انّ خطوة ملك الموت ما بين المشرق و المغرب. و قال مجاهد: جعلت له الارض مثل طست يتناول منها حيث يشاء. و فى بعض الاخبار انّ ملك الموت على معراج بين السماء و الارض فينزع اعوانه روح الانسان فاذا بلغ ثغرة نحره قبضه ملك الموت.
و عن معاذ بن جبل قال: انّ لملك الموت حربة تبلغ ما بين المشرق و المغرب و هو يتصفّح وجوه الناس، فما من اهل بيت الّا و ملك الموت يتصفّحهم فى كلّ يوم مرّتين، فاذا راى انسانا قد انقضى اجله ضرب رأسه بتلك الحربة. و قال الآن يزار بك عسكر الاموات و قد اضاف اللّه تعالى توفّى الانفس تارة الى ملك الموت فقال يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ و الى الملائكة مرّة، فقال الَّذينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ و الى نفسه جلّ جلاله مرّة فقال: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها و معنى الآيات كلّها انّ القادر على الاماتة هو اللّه وحده لا شريك له و لا معين.
ثمّ جعل قبض الارواح الى ملك الموت عند القضاء الآجال التي اجّلها اللّه لا يقدر ملك الموت على تقديم ذلك و لا تأخيره بل يقبض الارواح على ما اطلقه اللّه عليه من غير تفريط و لا افراط. ثمّ جعل الملائكة اعوانا لملك الموت ينزعون الارواح من الاجساد و يقبضها ملك الموت وكلّهم متعبّدون بذلك، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ عند البعث للثواب و العقاب.
وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ. لو هاهنا للتعظيم لا للشرط و المعنى و لو ترى يا محمّد هؤلاء الكافرين بالبعث و هم وقوف بين يدى اللّه يوم القيامة، ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ اى مطرقون خاضعون لا يرفعون طرفا من شدة ما هم فيه من الغم و الحزن و الندم و الخزى، رَبَّنا أَبْصَرْنا القول فيه مضمر يعنى يقولون رَبَّنا أَبْصَرْنا ما كنا نكذب به من عقابك، وَ سَمِعْنا منك تصديق ما كانت رسلك تامرنا به فى الدّنيا، فَارْجِعْنا رجع اذا صرف و رجع اذا انصرف، قال اللّه تعالى: فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ اى صرفك اللّه، فَارْجِعْنا اى فارددنا الى الدّنيا، نَعْمَلْ بطاعتك إِنَّا مُوقِنُونَ الآن.
وَ لَوْ ترى شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ فى الدّنيا هُداها اى رشدها و توفيقها للايمان و ما يهتدون به الى النجاة. و قيل: لارشدنا كل نفس الى طريق الجنّة، وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي اى سبق و عدى و وجب القول منّى، لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ

الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ ای من کفرة الجن و الانس و ذلك قوله لابلیس: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ. و قیل سبق الحکم منّی بادخال اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار. ثمّ یقال لاهل النّار: فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ قال مقاتل اذا دخلوا النار قال لهم الخزنة: فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ یعنی فذوقوا العذاب بما ترکتم، لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا فلم تعملوا له. و قیل: ترکتم الایمان به فی الدّنیا، إِنَّا نَسِيناكُمْ ترکناکم فی النّار، و قوله عزّ و جلّ: فَنَسِيَ ای ترك الطاعة، و قوله: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ ای ترکوهم فترکهم و النسی المنسیّ، الشیء الملقی المتروك، وَ ذُوقُوا عَذابَ الْخُلْدِ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ من الکفر و تکذیب الرسل. و عن کعب الحبر قال: اذا کان یوم القیامة تقوم الملائکة فیشفعون ثم یقوم الانبیاء فیشفعون، ثم یقوم الشهداء فیشفعون ثم یقوم المؤمنون فیشفعون، حتی اذا انصرمت الشفاعة کلها خرجت الرّحمة فتشفع حتی لا یبقی فی النار احد یعبأ اللّه به شیئا ثم یعظم اهلها ثم یؤمر بالباب فیقبض علیهم فلا یدخل فیها روح و لا یخرج منها غم ابدا.

إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِها ای وعظوا بها، خَرُّوا سُجَّداً سقطوا علی وجوههم ساجدین خوفا من عذاب اللّه و لقائه. و قیل: إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً ای اذا دعوا الی الصلوات الخمس بالاذان اجابوا، وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ای صلّوا بامر ربّهم.

و قیل: سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ای قالوا سبحان اللّه و بحمده.

روی عن ابی هریرة رضی اللّه عنه قال قال رسول اللّه (ص): «کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان الی الرحمن: سبحان اللّه و بحمده، سبحان اللّه العظیم».

وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ ای لا یستنکفون عن اتّباع اوامره بل یتقرّبون الیه بالایمان به و السجود له و قیل فی الآیة تقدیم و تأخیر و المعنی انما یخرّ ساجدا مسبّحا اذا ذکر بآیاتنا من یؤمن بها و لا یستکبر. روی انّ بعض المنافقین کانوا اذا نودوا بالصلاة و خفوا عن اعین المسلمین ترکوها فقال اللّه تعالی: المؤمن اذا دعی الی الصلاة اتی و رکع و سجد و لم یستکبر.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نام خداوندی که دانای هر ضمیر و سرمایه هر فقیر است، دلگشای هر غمگین و بندگشای هر اسیر است، عاصیان را عذرپذیر، و افتادگان را دست‌گیر است، در صنع بی‌نظیر، و در حکم بی‌مشیر است، در خداوندی بی‌شبیه، و در پادشاهی بی‌وزیر است، علیم و خبیر، سمیع و بصیر، قادر و مقتدر و قدیر است:

جمالك فالق البدر المنیر / و ریحك دونه نشر العبیر
و حبّك خامر الاحشاء حتی / جری مجری السرائر فی الضمیر

ای خداوندی که فلك و ملك را نگارنده تویی، ای عظیمی که از ماه تا ماهی دارنده تویی، ای کریمی که دعا را نیوشنده و جفا را پوشنده تویی، ای لطیفی که عطا را دهنده و خطا را بر دارنده تویی، ای یکتایی که در صفت جلال و جمال پاینده تویی، عاصیان را شوینده و طالبان را جوینده تویی:

بنمای رهی که ره نماینده تویی / بگشای دری که درگشاینده تویی
زنگار غمان گرفت دل در بر من / بزدای دلم که دل زداینده تویی

الم، تَنْزِيلُ الْكِتابِ لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ گفته‌اندکه ربّ العزه جلّ جلاله چون نور فطرت مصطفی بیافرید آن را بحضرت عزّت خود بداشت چنانك خود خواست. فبقی بین یدی اللّه مائة الف عام، و قیل: الفی عام ینظر الیه فی کلّ یوم سبعین الف نظرة یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا وکرامة جدیدة هزاران سال آن نور فطرت در حضرت خود بداشت و هر روزی هفتاد هزار نظر بنعت منّت بوی میکرد هر نظری را سرّی دیگر و رازی دیگر، نواختی و لطفی دیگر، علمی و فهمی دیگر او را حاصل می‌آمد، و در آن نظرها با سرّ فطرت اوگفته بودندکه

عزت قرآن مرتبت دار عصمت تو خواهد بود. آن خبر در فطرت او راسخ گشته بود چون عین طینت او با سرّ فطرت او باین عالم آوردند، و از درگاه عزت وحی منزل روی بوی آورد، او میگفت ارجوكه این تحقیق آن وعد است كه مرا آن وقت دادند، ربّ العالمین تسكین دل وی را و تصدیق اندیشه وی را آیت فرستادكه: الم الف اشارتست باللّه، لام اشارت است به جبرئیل، میم اشارت است به محمد میگوید بالهیت من و بقدس جبرئیل و بمجد تو یا محمدكه این وحی آن قرآن است كه ترا وعده داده بودیم كه مرتبت دار نبوت و معجز دولت تو خواهد بود، لا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ شكی نیست در آن كه نامه ماست ببندگان ما، خطاب ماست با دوستان ما، ما را در هرگوشه‌ای سوخته‌ای كه میسوزد در آرزوی دیدار ما، در هر زاویه‌ای شوریده‌ای كه دارد دل در بند مهر ما و زبان در یاد و ذكر ما، نیاز درویشان بر درگاه ما، نهیب مشتاقان بدیدار ما.

شهری همه بنده و رهیكان داری عالم همه پر ز آشنایان داری
من خود چه كسم چه آید از خدمت من تو سوخته در جهان فراوان داری

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اللَّه است كه آسمان و زمین آفرید و آنچه میان آسمان و زمین است تا لطف خود فرا خلق نماید، و نعمت خود بر بندگان تمام كند. او جلّ جلاله هر چه آفرید برای خلق آفرید كه خود بی‌نیاز است، و با بی‌نیازی كارساز است. جای دیگر فرمود: خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً نعیم دنیا و طیّبات رزق كه آفرید از بهر مؤمنان آفرید چنانك فرمود: قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا كافركه در دنیا روزی میخورد، بطفیل مؤمن میخورد. آن گه فرمود: خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ روز قیامت خالص مر مؤمن را بود وكافر را یك شربت آب نبود، كما قال اللّه تعالی: وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ.

نظیری دیگر خوان: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ اللّه تعالی مسخّر گردانید شما را آنچه در آسمان و زمین است. گر آسمان است سقف تو، ور آفتاب است چراغ تو، ور ماه است روشنایی تو، ور ستاره است راه بر تو، ور زمین است قرارگاه و بساط تو، ور حبوب و ثمارست رزق تو، وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَكُمْ طعمه تو، وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ مركب تو، لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ عورت‌پوش تو، این همه آفرید از بهر شما تا بدان منفعت گیرید، و خدای را شكركنید، و شما را آفرید تا او را پرستید و بندگی كنید، كما قال اللّه تعالی: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ. پیری را می‌آید از عزیزان طریقت كه این آیت خواندی وگفتی: خَلَقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و لكن يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ. خَلَقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و لكن رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ.

خَلَقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ و لكن فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. چه زیان دارد این جوهر حرمت راكه نهاد وی ازگل بوده چون كمال وی در دل نهاده، قیمت اوكه هست از روی تربیت است نه از روی تربت، شرف اوكه هست از لطف قدم الهی است نه از رفت قدم بندگی. حق جلّ جلاله همه عالم بیافرید فلك و ملك، عرش وكرسی، لوح و قلم، بهشت و دوزخ، آسمان و زمین، و باین آفریده‌ها هیچ نظر مهر و محبّت نكرد، رسول بایشان نفرستاد و پیغام بایشان نداد، و چون نوبت بخاكیان رسیدكه بركشیدگان لطف بودند و نواختگان فضل و معادن انوار اسرار، بلطف وكرم خویش ایشان را محل نظر خودكرد، پیغامبران بایشان فرستاد، فرشتگان را رقیبان ایشان كرد، سوز مهر در سینه‌ها نهاد، آتش عشق در دلها افكند، خطوط ایمان بر صفحه‌های دلهاشان نبشت كه: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. رقم محبّت بر ضمیرهاشان كشیدكه یحبّهم و یحبّونه آن سرّكه او را جلّ جلاله با آدمیان بود نه با عرش بود نه با كرسی، نه با فلك نه با ملك، زیرا كه همه بندگان مجرّد بودند و آدمیان هم بندگان بودند و هم دوستان. نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ.

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ لو لا غفلة قلوبهم ما احال قبض ارواحهم على ملك الموت فلمّا غفلوا عن شهود الحقايق خاطبهم على مقدار فهمهم و علق بالاغيار قلوبهم، وُكِّلَ يخاطبه بما احتمل على قدر قوّته و ضعفه. اين خطاب بر قدر فهم ارباب رسوم و عادات است که از غفلت راه بحقائق حق نمی‌برند و لطائف اسرار ازل می‌درنیابند، لا جرم شربت ایشان بر قدر حوصله ایشان آمد و گرنه از آنجا که حقیقت است و خطاب با جوانمردان طریقت است، ملك الموت خاك بيز مملكت است. در خاك معدن ميجويد و در معدن گوهر ميجويد. الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة. خاك مى‌بيزد تا تو در خاك چه پرورده‌ای: ياقوتى، لعلى پيروزه‌ای، يا نه كه نفطى، قيرى، سنگ ريزه‌ای، كلمه خبيثه‌ای يا كلمه طيّبه‌ای، خاكى ببيزد، رگى بپيچد، استخوانى بشكند، او را بر آن وديعت پاك چه دست بود، و با وى چه كار دارد، كه نه او نهاد تا او برگيرد. اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها.

خير نساج بيمار بود ملك الموت خواست كه جان او بردارد مؤذّن گفت وقت نماز شام كه اللَّه اكبر اللَّه اكبر، خير گفت: يا ملك الموت باش تا فريضه نماز شام بگزارم كه اين فرمان بر من فوت مى‌شود و فرمان تو فوت نمى‌شود، چون نماز بگزارد سر بر سجود نهاد گفت: الهى آن روز كه اين وديعت مى‌نهادى زحمت ملك الموت در ميان نبود چه باشد كه امروز بى‌زحمت او بردارى؟:

يا رب ار فانى كنى ما را بتيغ دوستى | مر فرشته مرگ را با ما نباشد هيچ كار
هركه از جام تو روزى شربت شوق تو خورد | چون نماند آن شراب او داند آن رنج خمار

خبر درست است كه آدم (ع) روز ميثاق در عهد بلى كه ذرّه‌هاى انبياء از صلب وى بيرون كردند و بر ديده اشراف وى عرضه كردند عمر داود (ع) اندك ديد، گفت بار خدايا از عمر خود چهل سال بوى دادم، ربّ العزه قبول كرد. پس بآخر عمر چون ملك الموت آمد گفت اى آدم جان تسليم كن، گفت عمر روش راه است اگر جان تسليم كنم راه نارفته چون بود. ملك الموت گفت: عمر بدادى لا جرم راه تمام نارفته ماند. آدم گفت رجوع كنم كه پدرم و مرا بعمر حاجت است و بى‌عمر راه نتوان كرد. در خبرست كه: «جحد آدم فجحدت ذرّيته» چون مدت بسر آمد گفت: يا آدم جان تسليم كن گفت بتو تسليم نكنم كه نه تو نهاده‌اى تا تو بردارى، آن روز كه جلال عزّت وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در قالب ما آمد توكجا بودى؟ امروز اگر باز ميخواهند تو در ميانه چه كنى؟ ربّ العالمين فرمود يا آدم خصومت در باقى كن. يا عزرائيل تو دور شو و زحمت خويش دور دار، اى جان پاك بلطف من آرميده و بمهر من آسوده. يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى و تقدّس: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ باز مى‌خيزد پهلوهاى ايشان از خواب‌گاههاى ايشان، يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خداوند خويش را ميخوانند، خَوْفاً وَ طَمَعاً بيم و اميد، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (۱۶) و از آنچه ايشان را روزى داديم نفقه ميكنند.

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ نداند هيچ كس، ما أُخْفِيَ لَهُمْ كه آن چه چيزست كه پنهان كردند و پوشيده ايشان را. مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ از روشنايى چشم، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۷) پاداش آنچه ميكردند.

أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً آن كس كه گرويده بود، كَمَنْ كانَ فاسِقاً چون آن كس است كه از فرمان بردارى بيرون بود؟ لا يَسْتَوُونَ (۱۸) هرگز يكسان نباشند.

أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اما ايشان كه بگرويدند و نيكيها كردند، فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى ايشانراست بهشتها نُزُلًا بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۹) آن پاداش ايشان است بآنچه ميكردند.

وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا و اما ايشان كه بيرون شدند از فرمان، فَمَأْواهُمُ النَّارُ بازگشتن‌گاه ايشان آتش است، كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها هرگه كه خواهند از آن بيرون آيند، أُعِيدُوا فِيها ايشان را بآن مى‌برند وَ قِيلَ لَهُمْ و ايشان را گويند،

ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ چشید عذاب از آتش، الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۰) كه آن را بدروغ مى‌داشتيد و مى‌گفتيدكه دروغ است.
وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى و مى‌چشانيم ايشان را از عذاب اين جهانى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ فرود از عذاب مهين، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۱) تا مگر بازگردند.
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ و كيست ستمكارتر ازوكه پند دهند او را بسخنان خداوند او؟ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْها آن گه پس روى گرداند از آن، إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ (۲۲) ما از ناگرويدگان كين‌كشانيم.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسى را نامه داديم، فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ نگركه درگمان نباشى از ديدار او، وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ (۲۳) و او را نشانى‌كرديم راه شناختن را از بهر بنى اسرائيل.
وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً و ازيشان پيشوايان‌كرديم، يَهْدُونَ بِأَمْرِنا كه راه مى‌نمودند بفرمان ما، لَمَّا صَبَرُوا آن‌گه‌كه شكيبايى‌كردند وَكانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ (۲۴) و بسخنان ما بى‌گمانان بودند.
إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خداوند تو اوست‌كه‌كار برگزارد ميان ايشان روز رستاخيز، فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۲۵) در آنچه ايشان جدا جدا ميگويند و جدا جدا مى‌روند.
أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ باز ننمود با ايشان، كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ كه چند هلاك‌كرديم وكشتيم پيش از ايشان، مِنَ الْقُرُونِ از گروه گروه، يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ آنك مى‌روند در نشستنگاههاى ايشان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در آن نشانهاى روشن است، أَ فَلا يَسْمَعُونَ (۲۶) بنمى‌شنوند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا نمى‌بينند، أَنَّا نَسُوقُ الْماءَ كه ما آب ميرانيم، إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ در زمين تهى از نبات، فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً بيرون مى‌آريم بآن آب‌كشت را، تَأْكُلُ مِنْهُ تا ميخورد از آن، أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ ستوران ايشان و ايشان خويشتن، أَ فَلا يُبْصِرُونَ (۲۷) نمى‌بينند؟
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْفَتْحُ و ميگويندكى است اين روز داورى، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۸) بازنمائيد اگر راست مى‌گوييد.
قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ بگو در روز داورى، لا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمانُهُمْ سود ندارد ناگرويدگان را گرويدن ايشان، وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ (۲۹) و نه بر ايشان مهلت دهند.
فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ روى‌گردان ازيشان، وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ (۳۰) و چشم ميداركه ايشان چشم مى‌دارند.

النوبة الثانية

قوله: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يعنى يجافون جنوبهم عن مضاجعهم للتهجّد و التجافى التجنّب عن الشىء اخذ من الجفاء من لم يوافقك فقد جافاك. قال عبد اللّه بن رواحه:

و فينا رسول اللّه يتلوا كتابه — اذا انشق معروف من الصبح ساطع
اتى بالهدى بعد العمى فقلوبنا — به موقنات انّ ما قال واقع
يبيت يجافى جنبه عن فراشه — اذا استقلّت بالمشركين مضاجع

در سبب نزول اين آيت سه قول‌گفته‌اند: قول حسن و مجاهد آنست‌كه در شأن متهجّدان فرو آمد، ايشان‌كه در ميانه شب از خوابگاه برخيزند و نماز شب‌كنند، و دليل برين قول خبر مصطفى است (ص) روى معاذ بن جبل قال: كنت مع رسول اللّه (ص) فى سفر فاصبحت يوما قريبا منه و هو يسير، فقلت يا رسول اللّه اخبرنى بعمل يدخلنى الجنّة و يباعدنى من النّار قال: قد سألت عن عظيم و انّه ليسير على من يسّره اللّه عليه، تعبد اللّه و لا تشرك به شيئا و تقيم الصلاة و تؤتى الزكاة و تصوم رمضان و تحجّ البيت، ثمّ قال الا ادلّك على ابواب الخير: الصوم جنّة و الصدقة تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النّار، و صلاة الرجل فى جوف الليل. ثمّ قرأ تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ حتى بلغ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، ثمّ قال: الا اخبرك برأس الامر و عموده و ذروة سنامه،

قلت بلى يا رسول اللّه قال: رأس الامر الاسلام و عموده الصلاة و ذروة سنامه الجهاد، ثمّ قال: الا اخبرك بملاك ذلك كلّه، قلت بلى يا نبىّ اللّه قال فاخذ بلسانه و قال: اكفف عليك هذا. فقلت يا رسول اللّه و انا لمؤاخذون بما نتكلّم به؟ فقال: ثكلتك امّك يا معاذ و هل يكبّ الناس فى النار على وجوههم او قال على مناخرهم الّا حصائد السنتهم؟

و عن ابى امامة الباهلى عن رسول اللّه (ص) قال: عليكم بقيام الليل فانّه دأب الصالحين قبلكم و قربة لكم الى ربّكم و مكفّرة للسّيئات و منهاة عن الاثم.

و عن ابن مسعود قال قال رسول اللّه (ص): «عجب ربّنا من رجلين: رجل ثار عن وطائه و لحافه من بين حبّه و اهله الى صلاته فيقول اللّه تعالى لملائكته انظروا الى عبدى ثار عن فراشه و وطائه من بين حبّه و اهله الى صلاته رغبة فيما عندى و شفقا ممّا عندى، و رجل غزا فى سبيل اللّه فانهزم مع اصحابه فعلم ما عليه من الانهزام و ما له فى الرجوع فرجع حتى هريق دمه فيقول اللّه لملائكته انظروا الى عبدى رجع رغبة فيما عندى و شفقا ممّا عندى حتى هريق دمه».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «افضل الصيام بعد شهر رمضان، المحرم و افضل الصلاة بعد الفريضة صلاة الليل».

و عن ابى مالك الاشعرى قال قال رسول اللّه (ص): «انّ فى الجنّة غرفا يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها اعدّها اللّه لمن الين الكلام و اطعم الطعام و تابع الصيام و صلّى بالليل و الناس نيام».

و عن اسماء بنت يزيد قالت سمعت رسول اللّه (ص) يقول: اذا جمع اللّه الاوّلين و الآخرين يوم القيامة جاء مناد ينادى بصوت يسمع الخلائق كلّهم سيعلم اهل الجمع اليوم من اولى بالكرم: ثم يرجع فينادى ليقم الذين كانت. تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ فيقومون و هم قليل ثم يرجع فينادى ليقم الذين كانوا يحمدون اللّه فى البأساء و الضرّاء فيقومون و هم قليل فيسرحون جميعا الى الجنّة ثم يحاسب سائر الناس.

قول ديگر آنست كه آيت در شأن جماعتى از انصار آمدكه ميان شام و خفتن بنماز پيوسته داشتند و آن صلاة الاوّابين گويند. مالك دينارگفت: از انس مالك پرسيدم كه اين آيت در شأن كه فرو آمد؟ گفت در شأن ما فرو آمد معاشر الانصاركه بعد از نماز شام بخانه‌ها باز نرفتيم و هم چنان نماز ميكرديم تا بوقت خفتيدن كه نماز خفتيدن با رسول خدا بگزارديم. و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «من عقب ما بين المغرب و العشاء بنى له فى الجنّة قصران من مسيرة عام و هى صلاة الاوّابين و انّ من الدعاء المستجاب الذى لا يرد الدعاء ما بين المغرب و العشاء».

و عن عائشة عن النبى (ص): «من صلّى بعد المغرب عشرين ركعة بنى اللّه بيتا فى الجنّة»

و قال (ص): من صلّى بعد المغرب ستّ ركعات لم يتكلّم فيما بينهنّ بسوء عدلن له بعبادة اثنتي عشرة سنة.

و قال ابن عباس: انّ الملائكة لتحف بالذين يصلّون بين المغرب و العشاء.

قول سوم آنست كه اين آيت در مدح ايشان آمدكه نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت بگزارند. و فى الخبر انّ النبى (ص) قال: «من صلّى العشاء فى جماعة كان كقيام نصف ليلة و من صلّى الفجر فى جماعة كان كقيام ليلة.

و عن ابى هريرة انّ رسول اللّه (ص): «قال لو يعلم الناس ما فى النّداء و الصف الاوّل ثم لم يجدوا الّا ان يستهموا عليه لاستهموا عليه و لو يعلمون ما فى التهجير لاستبقوا اليه و لو يعلمون ما فى العتمة و الصبح لا توهما و لو حبوا.

يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً قال ابن عباس خوفا من النار و طمعا فى الجنّة، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ قيل اراد به الزكاة المفروضة، و قيل عام من الواجب و التطوّع و ذلك على ثلاثة اضرب: زكاة من نصاب و مواساة من فضل و ايثار من قوت، قوله: وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ مذهب اهل سنّت و جماعت آن است كه روزى‌داشت است از

خداوند جلّ جلاله خواهد بغذا دارد و خواهد بلطف خود سیر دارد. و مذهب معتزله آنست که روزی ملك است لا غیر و گویندکه خداوند تعالی بندگان را روزی حرام ندهد. و بدان که حقیقت حرامی بر فعل بنده افتد نه بر آن عین و آن عین را که حرام گویند بر سبیل مجازگویند، بغصب ملك غاصب نگشت لکن چون خورد غذا و قوت در آن حرامی بوی رساند روزی وی گردد، و بمذهب ایشان حرام و شبهت ملك حلال نگردد، لا جرم بنزد ایشان روزی نبرد، و چون خداوند تعالی رازق وی نگردد، حرام را رازقی دیگر لازم آید و این کفر بود ازیشان، و حجّت ما بر ایشان آن است که حق جلّ جلاله رازق همه خلایق است و بسیار خلق است که روزی میخورند و ایشان را ملك نیست و از اهل ملك نهاند و هم الدّواب و الطیور و العبید و نحوها. اگر سؤال کنندکه ربّ العزّة فرمود: وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ اگر رزق غذا و داشت است از غذا و داشت نفقه کردن چون صورت بندد؟ جواب آنست که اسم رزق در قرآن بر وجوه است: یجیء بمعنی الاعطاء کقوله: وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينُ فَارْزُقُوهُمْ ای اعطوهم. و یجیء بمعنی المأکول و الغذاء کقوله: كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً، و قال تعالی: كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً. و یجیء بمعنی المطر کقوله: وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِزْقٍ ای ماء، فقوله وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ. و یجیء بمعنی معناه و ممّا اعطیناهم یتصدّقون.

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ درین کلمه سه قراءت است: ما أُخْفِيَ لَهُمْ بفتح یا قراءت عامّه قرّاء است مگر حمزه و یعقوب بر فعل ماضی مجهول و معنی آنست که هیچ کس نداندکه آن چه چیز است که پنهان کردند ایشان را از ثواب. ما أُخْفِيَ بسکون یا بر فعل مستقبل قراءت حمزه و یعقوب است و معنی آنست که نداند هیچ کس که چه چیز پنهان دارم ایشان را از پاداش. ما أَخْفِيَ لَهُمْ بر فعل ماضی معروف قراءت شاذ است یعنی هیچ کس نداند که اللّه ایشان را چه چیز پنهان کرد، مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ ای مما تقرّ به اعینهم، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ قال الحسن نزلت فی قوم أخفوا للّه اعمالا فاخفی لهم ثوابا.

عن ابی هریرة عن النبی (ص) یقول اللّه تبارك و تعالی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ذخرا بله ما اطلعتم علیه ثمّ قرأ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ، قال ابن عباس: هذا ما لا تفسیر له لانّ اللّه تعالی یقول: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ قوله: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً نزلت فی علی بن ابی طالب (ع) و عقبة بن ابی معیط، و قیل الولید بن عقبة بن ابی معیط فقال الولید لعلیّ اسکت یا صبیّ فو اللّه لانا احد منك سنانا و ابسط منك لسانا و اشجع منك جنانا و أملأ منك حشوا فی الکتیبة، فقال له علیّ اسکت فانّك فاسق فانزل اللّه تعالی: أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً یعنی علیا كَمَنْ كانَ فاسِقاً یعنی الولید بن عقبة لا يَسْتَوُونَ و لم یقل لا یستویان لانّه لم یرد قوما واحدا و فاسقا واحدا بل المراد جمیع المؤمنین و جمیع الفاسقین، و الفاسق ها هنا الکافر لانّ اللّه سبحانه و تعالی اخبر انّه یخلّده فی النار و لا یستحق التخلید فی النار الّا الکافر و لانّه قابل به المؤمن و دخل کانَ فی اللفظ لانّه نفی استواهما فی الآخرة فکانّه قال: أ یستوی حال من کان مؤمنا فی الدّنیا و حال من کان کافرا فیها؟ و هذا الاستفهام بمعنی التقریر ای لیس هذا کذاك فی الجزاء و المحل ثم ذکر مآل الفریقین فقال: أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى یأوون الیها فی الآخرة و لا ینتقلون عنها. فهی موضع سکون و قرارکقوله: جنّات عدن نُزُلًا ای منزلا، و قیل: هو ما یعد للنازل، و قیل هو اسم لاوّل ما ینزل علیه النازل، و قیل: نُزُلًا بِما كانُوا يَعْمَلُونَ ای عطاء لهم علی اعمالهم.

وَ أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا ای کفروا، فَمَأْواهُمُ النَّارُ كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها أُعِيدُوا فِيها المراد بهذا الکلام انّهم لا یخرجون منها کقوله: كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً نار جهنّم لا تخبو یعنی کلّما قال قائلهم قد خبت زید فیها، و قیل: انّ الخزنة تطمعهم فی الخروج منها فاذا هموا بذلك ردّهم الخزنة الی قعرها و یکون ذلك نوعا ممّا یعذّبون به فیها، وَ قِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ و تقولون لا جنّة و لا نار.

وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى يعنى مصائب الدّنيا و استقامها و بلاءها ممّا يبتلى اللّه به العباد حتى يتوبوا. و قال مقاتل: العذاب الادنى هو الجوع سبع سنين ب: مكة حتى اكلوا الجيف و العظام و الكلاب. و قال ابن مسعود: هو القتل بالسيف يوم بدر دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ يعنى عذاب الآخرة، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ الى الايمان يعنى من بقى منهم بعد بدر و بعد القحط، و قيل: العذاب الادنى عذاب القبر و هو افسد الاقاويل، لقوله يَرْجِعُونَ و الرجوع بعد الموت الى الايمان غير مقبول.

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْها فلم يقبلها و لم يتدبّرها و لم يعمل بموجبها. و قيل: ذكر ابتداء خلقه الى انتهائه و تقلّب الاحوال به من جهة ربّه فلم يحمله ذلك على الايمان به، إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ اى من الذين اجترحوا السيّئات و هم الكفّار، كقوله:انْتَقَمْنا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا. و قال زيد بن رفيع: عنى بالمجرمين هاهنا اصحاب القدر، ثم قرأ انّ المجرمين فى ضلال و سعر الى قوله: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ و قال النبى (ص): «ثلاث من فعلهن فقد اجرم: من اعتقد لواء فى غير حق، او عقّ والديه، او مشى مع ظالم لينصره. يقول اللّه عز و جل: إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ يعنى التورية، فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ اى لا تكن فى شك انّه هو موسى الذى رأيته فى السماء الليلة التي اسرى بك، عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): رأيت ليلة اسرى بى موسى رجلا آدم طوالا جعدا كانّه من رجال شنوءة و رأيت عيسى رجلا مربوع الخلق الى الحمرة و البياض سبط الرأس.

و عن انس قال قال رسول اللّه (ص): «لمّا اسرى بى الى السّماء رأيت موسى يصلّى فى قبره».

و روى فى المعراج انّه رآه فى السماء السّادسه و راجعه فى امر الصلوات.

و قال السدى فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ اى من تلقى موسى كتاب اللّه بالرضاء و القبول اى لا شك فى انّه اعطى الكتاب كما اعطيته و قيل فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ موسى ربّه فى الآخرة بعد ما قيل له لَنْ تَرانِي فى الدنيا، وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ يعنى الكتاب و هو التورية و قيل جعلنا موسى هدى لبنى اسرائيل.

وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ اى من بنى اسرائيل أَئِمَّةً قادة فى الخير يقتدى بهم يعنى الانبياء الذين كانوا فيهم، و قيل هم العلماء و اتباع الانبياء يَهْدُونَ اى يدعون، بِأَمْرِنا و يدلّونهم على الطريق المستقيم. و قيل يدعون بامرنا ايّاهم بذلك لَمَّا صَبَرُوا قرأ حمزة و الكسائى لما بكسر اللام و تخفيف الميم و قرأ الباقون لما بفتح اللام و تشديد الميم اى حين صبروا على دينهم و على البلاء من عدوّهم ب: مصر، وَ كانُوا بِآياتِنا التي اتيناها موسى، يُوقِنُونَ لا يشكّون انّها من عندنا.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ اى يحكم بين الانبياء و اممهم فيما اختلفوا. و قيل: يقضى بين المؤمنين و المشركين فيظهر المحق من المبطل، و قيل يَفْصِلُ اى يفرق بين المؤمنين و الكافرين بالمنازل فالمؤمنون فى الجنّة و الكافرين فى النّار.

أَ وَ لَمْ يَهْدِ لَهُمْ يعنى او لم يتبيّن لهم، كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ القرن اسم لسكّان الارض عصرا و القرون سكّانها على الاعاصير، يَمْشُونَ فِي مَساكِنِهِمْ فى اسفارهم فلا يخفى عليهم ما حلّ بهم، أَ فَلا يَسْمَعُونَ ما يوعظون به يعنى قريشا.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْماءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً يعنى او لم ينظروا الى سوقنا السحاب ذات المطر الى الارض الملساء التي لا نبات فيها، و فى بعض التفاسير انّها ارض باليمن بعينها لانقطاع الامطار عنها و هى فى اللغة الارض التي لا تنبت شيئا وكان اصلها انّها تأكل نباتها، يقال: امرأة جروز اذا كانت اكولا، تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ يعنى فيأكلون من حبوبها و يعلفون انعامهم من اوراقها و تبنها، أَ فَلا يُبْصِرُونَ ذلك باعينهم فيعلموا انّ من قدر على هذا لا يتعذّر عليه احياء الموتى.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْفَتْحُ ايتوا به، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ قيل: الفتح القضاء و المراد بيوم الفتح يوم القيامة الذى فيه

الحكم بين العباد، قال قتادة: قال اصحاب النبیّ (ص) انّ لنا یوما ننعم فیه و نستریح و یحکم بیننا و بینکم فقالوا استهزاء متی هذا الفتح ای متی هذا القضاء و الحکم، و قال الکلبی یعنی فتح مکة و قال السدی یوم بدر لانّ اصحاب النبی (ص) کانوا یقولون لهم انّ اللَّه ناصرنا و مظهرنا علیکم فیقولون متی هذا الفتح؟

قُلْ یَوْمَ الْفَتْحِ لا یَنْفَعُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِیمانُهُمْ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ هذا غایة الوعید لا یأتی فی القران الّا للکافر لانّ الکافر هو الذی لا ینظر اللَّه الیه و معنی لا هُمْ یُنْظَرُونَ لا یرحمون و لا یبرّ بهم. و من حمل الفتح علی فتح مکة و القتل یوم بدر قال معناه لا یَنْفَعُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِیمانُهُمْ اذا جاء هم العذاب و قتلوا، وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ لا یمهلون لیتوبوا او یعتذروا.

فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ قال ابن عباس: نسختها ایة السیف وَ انْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ قیل: انتظر موعدی لك بالنصر، إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ بك حوادث الزمان. و قیل انتظر اذن اللَّه لك فی قتالهم، إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ ما یظنّونه من بطلان امرك وَ یُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.

عن ابی هریرة قال: کان النبی (ص) یقرأ فی الفجر یوم الجمعة الم تنزیل و هل اتی علی الانسان.

و عن جابر قال کان النبی (ص) لا ینام حتی یقرأ تبارك و الم تنزیل.

النوبة الثالثة

قوله: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ الآیة... ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدست أسماؤه و تعالت صفاته اندرین ایت دوستان خود را جلوه میکند و ایشان را بر فریشتگان عرضه میکند، که همه روز آفتاب را مینگرند تا کی فرو شود، و پرده شب فروگذارند، و جهانیان در خواب غفلت شوند، ایشان بستر نرم وگرم بجای مانند، و قدم بقدم باز نهند. تا با ما رازگویند. فمن بین صارخ و باك و متأوّه چشمهاشان چون ابر بهاران، دلهاشان چون خورشید تابان، رویهاشان از بی‌خوابی برنگ زعفران.

اویس قرنی قدّس سرّه چون شب درآمدی گفتی: هذه لیلة الرکوع، هذه لیلة السجود، یا برکوعی یا بسجودی شب بآخر اوردی، گفتند ای اویس چون طاقت میداری شبی بدین درازی بر یك حال؟ گفت کجاست شب دراز؟ کاشکی ازل و ابد یك شب بودی، تا ما سجودی بآخر اوردیمی نه سه بار در سجودی سبحان ربّی الاعلی سنّت است، ما هنوز یك بار نگفته باشیم که روز اید.

شبهای فراق توکمانکش باشد ... صبح از بر او چو تیر ارش باشد

و ان شب که مرا با تو بتا خوش باشد ... گویی شب را قدم در اتش باشد

ای جوانمرد در میانه شب سحرگاهی باز نشین وضویی برآر، روی فرا قبله کن و دو رکعت براز و نیاز بگزار، تا هر چه اویس قرنی را در حوصله نوش امد زلّه‌ای از ان بجان تو فرستند. و جهد ان کن که در خواب نروی مگر که خوابت بیوکند در میان ذکر. در خبر است که هرکه در خواب رود در میان عبادت ربّ العزّة بمکان او وا فریشتگان مباهات کند، که این گدا را می‌بینید بتن در خدمت و بدل در حضرت؟

چه وقت خفتن است ای دوست برخیز ... ترا زین پس که خواهد داشت معذور

بوقت صبح خوش خفتن نه شرط است ... مرا بگذاشتن سرمست و مخمور

... یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً خوفا من الفراق و القطیعة، و طمعا فی اللقاء و الوصلة. همه ما را خوانند، همه ما را دانند، گهی از بیم فراق بسوزند، گهی بامید وصال بیفروزند.

پیر طریقت گفت: خواب بر دوستان حرام در دو جهان، در عقبی از شادی وصال، و در دنیا از غم فراق، در بهشت با شادی مشاهدت خواب نه، و در دنیا با غم حجاب خواب نه. به داود (ع) وحی امدکه یا داود کذب من ادّعی محبّتی فاذا جنّه اللیل نام عنّی أ لیس کل حبیب یحبّ خلوة حبیبه؟ بی‌خوابی و بیداری در شب نشان قرب حق است، و دلیل کمال محبت، زیرا که اوّل درجه در محبت طلب موافقت است. و صفت حقّ جلّ جلاله

انست که لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ ادمی را از خواب و مرگ چاره نیست لکن بان مقدارکه بتکلّف خواب از خود دفع کند و صفت بیخوابی خود راکسب کند طلب موافقت کرده باشد بقدر امکان و این از وی جهد المقل باشد. وکریمان از عاجزان اندك به بسیار بردارند و تکلّف بحقیقت بینگارند، و مصطفی (ص) چون بمحل قرب رسید صفت نوم از خویشتن اندر محل قرب نفی کرد گفت: تنام عینای و لا ینام قلبی

چشم که با خلق است می‌بخسبد امّا دلم با حق است و نخسبد. و در خبرست که بهشتیان را خواب روا نیست زیرا که در محل قرب‌اند، و در جوار حضرت عزّت. و نیزگفته‌اندکه خواب استراحت است از تعب و نصب، در بهشت تعب و نصب نیست. قال اللّه تعالی: لا یَمَسُّنا فِیها نَصَبٌ وَ لا یَمَسُّنا فِیها لُغُوبٌ. در خبرست که روز رستاخیز چون خلق اوّلین و اخرین جمع شوند در ان انجمن کبری و عرصه عظمی منادی نداکند: سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم؟ اری بدانند اهل جمع امروزکه به نیکوکاری و بزرگواری که سزاوارتر؟ انگه ندا ایدکه: لیقم الذین کانت تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً شب خیزان باین ندا از خلق جدا شوند، و هم قلیل و اندکی باشند. باز ندا ایدکه این الذین کانوا لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ فیقومون و هم قلیل. سه دیگر بار ندا ایدکه این الذین کانوا یحمدون اللّه فی السراء و الضراء فیقومون و هم قلیل. ثم یحاسب الناس. و قال النبی (ص): «اشراف امّتی حملة القران و اصحاب اللیل»

ای مسکین بوقت سحر غافل مباش که ان ساعت وقت نیاز دوستان بود، ساعت راز مشتاقان بود، هنگام ناز عاشقان بود، بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ سرّا بسر شراب انا جلیس من ذکرنی، بی‌زحمت اغیار بدوستان خود می‌رساند، ان ساعت نسیم سحری از بطنان عرش مجید می‌اید، و بر دل عنایتیان حضرت میگذرد، و برمزی باریك و برازی عجیب میگوید: ای درویش برخیز و تضرّعی بیار و نیاز خود عرضه کن که دست کرم فروگشاده، و ندا در داده از بهر درویشان، که من یقرض غیر عدوم و لا ظلوم، چه عجب اگر ان ساعت بگوش دل بنده فروگویدکه عبدی لا تخف انّك من الآمنین. داود (ع) از جبرئیل سؤال کرد که در روز و شب کدام ساعت فاضل‌تر؟

گفت در هفته روز ادینه ان ساعت که خطیب بر منبر شود تا نماز را سلام دهند.

و در شب بوقت سحرگاه ان ساعت که دوستان و مشتاقان در مناجات شوند و سرّا بسر شراب وصل انا جلیس من ذکرنی می‌نوشند، و ذرائر اطباق کونین زبانهای تعطّش از عین شوق گشاده، که: و للارض من کأس الکرام نصیب. اگر سحرگاه نه عزیزترین ساعات بودی کلام مجید در حق ان عزیزان این بشارت کجا فرستادی که: قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا فرزندان یعقوب (ع) پیش پدر شدندگفتند ای پدر ما را از خداوند خویش بخواه بجرمی که کرده‌ایم یعقوب (ع) بوقت سحرگاه قصد بارگاه اعظم کرد و روی بکعبه دعا اورد و بعذر فرزندان مشغول شد. از حضرت جلال ندا رسیدکه ای یعقوب حرمت این وقت را و شرف این ساعت را از فرزندان تو راضی شدیم. ان خداوند مقنعه را می‌اید رابعة العدویه چون نماز خفتن بگزاردی پاس دل داشتی تا وقت صبح صادق با خود میگفتی:

یا نفس قومی فلقد نام الوری	ان تفعلی خیرا فذو العرش یری
و انت یا عین اهجری طیب الکری	عند الصباح یحمد القوم السّری

فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ جلیل صفتی است، و عزیز حالی، و بزرگوارکرامتی، که اللّه میفرماید: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ کس نداند و هیچ وهم و فهم بدریافت ان نرسدکه من ساخته‌ام و پرداخته از بهر دوستان خود، اگر ایشان خدمتهای نهانی فرا پیش داشتند، من نیز خلعتهای نهانی فرا دست نهادم، اینت روشنایی چشم که ایشان را خواهد بود چون خلعتهای نهانی بینند وکرامتهای ربّانی ان عیش روحانی با صد هزار طبل نهانی و ان سور و سرور جاودانی، خورشید شهود از افق عیان برآمده، نسیم صحبت از جانب قربت دمیده، گل کرامت از

شاخ وصلت شكفته.
پير طريقت گفت اى درويش دل ريش، اى سوخته مهر ازل، اى غارتيده عشق دل خوش‌دار و اندوه مدار، كه وقتى خواهد بودكه پرده عتاب از روى فضل برخيزد و ابر لطف باران كرم ريزد، و جوى برّ در جوى قرب اميزد، و حد حساب از شأن جود بگريزد، منتظر دست در دامن وعده اويزد، و تأخير و درنگ از پاى عطف برخيزد، و از افق تجلّى باد شادى وزد و از اكرم الاكرمين ان بينى كه ازو سزد، مولى ميگويد و رهى مى‌نيوشدكه اى درويش سزاى تو ببريد و سزاى من امد.
و فى الخبر الصحيح عن ابن مسعود انّ النبى (ص) قال: اخر من يدخل الجنّة رجل يمشى مرّة و يكبو مرّة و تسفعه النار مرّة، فاذا جاوزها التفت اليها فقال تبارك الذى نجانى منك لقد اعطانى اللّه شيئا ما اعطاه احدا من الاوّلين و الآخرين فترفع له شجرة فيقول اى ربّ ادننى من هذه الشجرة فلا ستظلّ بظلّها و اشرب من مائها فيقول اللّه يا بن ادم لعلّى ان اعطيتكما سألتنى غيرها فيقول لا يا رب و يعاهده ان لا يسأله غيرها فيدنيه منها فيستظل بظلّها و يشرب من مائها ثم ترفع له شجرة هى احسن من الاولى فيقول اى رب ادننى من هذه الشجرة لأشرب من مائها و أستظل بظلّها فيقول يا بن ادم الم تعاهدنى ان لا تسألنى غيرها؟ لعلّى ان ادنيتك منها سألتنى غيرها فيعاهده ان لا يسأله غيرها فيدنيه منها فيستظل بظلّها و يشرب من مائها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هى احسن من الاولين، فيقول اى ربّ ادننى من هذه فلا ستظلّ بظلّها و اشرب من مائها فيقول يا بن ادم الم تعاهدنى لا تسألنى غيرها؟ قال بلى يا رب هذه لا اسئلك غيرها و ربّه يعذره لانه يرى ما لا صبر له عليه فيدنيه منها فاذا ادناه منها سمع اصوات اهل الجنّة فيقول اى ربّ ادخلينها فيقول يا بن ادم أ يرضيك ان اعطيك الدنيا و مثلها معها؟ قال اى ربّ أ تستهزئ منى و انت ربّ العالمين؟ فضحك ابن مسعود، فقالوا ممّ تضحك؟
قال هكذا ضحك رسول اللّه (ص) فقالوا ممّ تضحك يا رسول اللّه؟ قال من ضحك ربّ العالمين حين قال أ تستهزئ منّى انت ربّ العالمين؟ فيقول انّى لا استهزئ منك و لكنّى على ما اشاء قدير.
و فى رواية اخرى فاذا بلغ العبد باب الجنّة رأى زهرتها و ما فيها من النضرة و السرور فسكت ما شاء اللّه ان يسكت، فيقول يا ربّ ادخلنى الجنّة، فيقول اللّه تبارك و تعالى: ويلك يا بن ادم ما اغدرك أ ليس قد اعطيت العهود و المواثيق ان لا تسأل غير الذى اعطيت؟
فيقول يا رب لا تجعلنى اشقى خلقك، فلا يزال يدعو حتى يضحك اللّه منه، فاذا ضحك اذن له فى دخول الجنّة، فيقول: تمنّ فيتمنّى حتى اذا انقطع امنيّته. قال اللّه تعالى: تمنّ كذا وكذا قبل يذكّره ربّه حتّى اذا انتهت به الامانى، قال اللّه لك ذلك و مثله معه. و فى رواية: قال اللّه لك ذلك و عشرة امثاله.
أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ أ فمن كان فى حلة الوصال تجرّ اذياله كمن هو فى مذلّة الفراق يقاسى و باله؟ أ فمن كان فى روح القربة و نسيم الزلفة كمن هو فى هول العقوبة يعانى مشقة الكلفة؟ أ فمن ايّد بنور البرهان و طلعت عليه شموس العرفان كمن ربط بالخذلان و وسم بالحرمان؟ لا يستويان و لا يلتقيان.

ايّها المنكح الثّريا سهيلا عمّرك اللّه كيف يلتقيان
هى شاميّة اذا ما استقلّت و سهيل اذا استقلّ يمان

۳۳- سورة الاحزاب- مدنيه

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.
یا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، اتَّقِ اللَّهَ بر پرهیز باش از ناخشنودی خداوند خویش، وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ و نگر فرمان نبری ناگرویدگان و دو رویان را، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (۱) اللّه دانای است، راست دانش از همیشه
وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ و بر پی آن می‌روکه پیغام میکنند بتو از خداوند تو، إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (۲) اللّه تعالی بآنچه میکنید داناست
وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازکن، وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۳) و چون بسنده است اللّه کارسازی را.
ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ اللّه هیچ مرد را دو دل نیافرید در اندرون وی، وَ ما جَعَلَ أَزْواجَكُمُ اللَّائِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِكُمْ و اللّه زنان شما را که از ایشان ظهار میکنید مادران شما نکرد، وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ و اللّه پسر خواندگان شما را پسر شما نکرد، ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ این پسر خواندن سخن شما است که بزبان خویش می‌گویید، وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ و اللّه گفتنی گوید و سخن راست و بسزا، وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۴) و اوست که راه مینماید و پسندیده پیدا میکند.
ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ مردان را بپدران باز خوانید، هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ آن راست‌تر است و دادتر است نزدیك اللّه، فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ اگر پدران ایشان نشناسید، فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ برادران شمااند در دین وَ مَوالِيكُمْ و اگر شما را مولاست مولا میخوانید آزادکرده وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ و بر شما تنگی نیست در خطا که پیش رفت از شما، وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ لکن تنگی در آن است که اکنون بقصد دل کنید و گوئید، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۵) و اللّه آمرزگاری بخشاینده است از همیشه.
النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ پیغامبر سزاتر است بگروندگان ازیشان بخویشتن، وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ و زنان او مادران ایشانند وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ و خویشاوندان سزاوارتراند بیکدیگر فِي كِتابِ اللَّهِ در دین خدای، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهاجِرِينَ از همه گرویدگان هجرت کرده و هجرت ناکرده، إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً مگرکه با کسان خویش از ناگرویدگان نیکویی کنید در وصیت خویش که کنید كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً (۶) این حکم در دین خدای نبشته است بر خلق.
وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ گرفتیم از پیغامبران پیمان ایشان وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ و از تو ای محمّد و از نوح وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً (۷) و پیمان ستدیم ازیشان پیمانی بزرگ استوار.
لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ پیمان از بهر آن ستد تا فردا راست‌گویان را از راستی بپرسند، وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً (۸) و ناگرویدگان را عذابی ساخت درد نمای سخت.

النوبة الثانية

سورة الاحزاب هفتاد و سه آیت است، و هزار و دویست و هشتادکلمه و پنج هزار و هفتصد و نود و شش حرف. جمله بمدینه فرود آمد، مگر دو آیت بقول بعضی از مفسّران و ذلك قوله یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً الی آخر الآیتین.
و درین سوره دو آیت منسوخ است یکی وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ دَعْ أَذاهُمْ نسخ منها وَ دَعْ أَذاهُمْ بآیة السیف. دیگر آیت لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ نسخت بقوله یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ. و عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة الاحزاب و علّمها اهله و ما ملکت یمینه اعطی الامان من

عذاب القبر».
قوله يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ يأتى فى القرآن الامر بالتّقوى كثيرا لتعظيم ما بعده من امر او نهى، كقوله اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا، اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً، اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، و قول لوط: فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي. سبب نزول اين آيت آن بود كه ابو سفيان بن حرب و عكرمة بن ابى جهل و ابو الاعور السلمى از مكه برخاستند و بمدينه رفتند بعد از واقعه احدود. در مدينه بسراى عبد اللَّه ابىّ منافق فروآمدند، و از رسول خدا درخواستند تا ايشان را امان دهد و با وى سخن گويند. رسول ايشان را امان، داد ايشان برخاستند و بحضرت مصطفى (ص) آمدند و با ايشان عبد اللَّه بن سعد بن ابى سرح بود و طعمة بن ابيرق و عمر خطاب در آن مجلس حاضر بود. ايشان گفتند: يا محمد! ارفض ذكر آلهتنا اللّات و العزّى و المناة و قل انّ لها شفاعة لمن عبدها و ندعك و ربّك. اين سخن بر رسول خدا صعب آمد و دشخوار، عمرگفت: يا رسول اللَّه دستورى ده تا ايشان را هلاك كنم و پشت زمين ازيشان پاك كنم. رسول اللَّه فرمود يا عمر آهسته باش كه من ايشان را امان داده‌ام.
پس عمرگفت برخيزيد از حضرت نبوت كه شما را در لعنت خدا آيد و غضب او. پس رسول عمر را فرمود تا ايشان را از مدينه بيرون كند. آن ساعت جبرئيل فرو آمد و آيت آورد: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ و لا تنقض العهد الّذى بينك و بينهم وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ من اهل مكة يعنى ابا سفيان و عكرمه و ابا الاعور وَ الْمُنافِقِينَ من اهل المدينة يعنى عبد اللَّه بن ابىّ و عبد اللَّه بن سعد ابن ابى سرح و طعمة ابن ابيرق. و معنى اتَّقِ اللَّهَ اى اثبت على التّقوى و دم عليها، كقوله يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا وكالرّجل يقول لغيره و هو قائم: قم هاهنا. اى اثبت قائما، و قيل الخطاب مع النّبىّ (ص) و المراد به هو و امّته، بدليل قوله: إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً ذكره بالجمع. و قيل وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ فيما يسئلونك من الرفق بهم و لا فى غيره. و قيل و لا تطعهم فيما يسئلونك من ابعاد الفقراء عنك ليجالسوك إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً بما يكون قبل كونه حَكِيماً بخلقه قبل خلقه. و قيل: عليم بما يضمرونه من الخلف و الغدر و بما يضمره الفقراء من الايمان و الحقّ.
حكيم فى نهيه ايّاكم عن طاعتهم و مذاهبهم.
وَ اتَّبِعْ ما يُوحى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً قرأ ابو عمرو يعملون بصيرا بالياء فيهما و الباقون بالتّاء.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ثق به فى جميع امورك و لا تتّكل على غيره فى جميع اسبابك و لا تخف الكفّار.
وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا اى اكتف به وكيلا، اى حافظا لك، كفيلا برزقك، و دخلت الباء لانّه بمعنى الامر و ان كان فى لفظ الخبر.
ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ اين آيت در شأن مردى فرو آمد نام وى ابو معمر الفهرى، او را ذو القلبين ميگفتند از بهر آن كه دعوى ميكرد كه: فى صدرى قلبان، اعقل بهما افضل مما يعقل محمّد بقلبه. گفت در بر و سينه من دو دل نهاده‌اند تا دانش و دريافت من بيش از دريافت محمد باشد. روز بدر چون هزيمت بر مشركان افتاد، بو سفيان او را ديد يك تا نعلين در دست و يك تا در پاى بهزيمت ميشد، بو سفيان گفت: يا ابا معمر اين چه حالست كه نعلين تايى در دست دارى و تايى در پاى؟ گفت: من خود ندانسته‌ام كه چه ميكنم پنداشتم نعلين در پاى دارم. بو سفيان گفت: اگر ترا بدو دل دريافت بودى اين حال بر تو پوشيده نگشتى. زهرى گفت و مقاتل، كه اين مثلى است كه ربّ العالمين زد در حقّ كسى كه زن خويش را ظهاركند گويد. «انت علىّ كظهر امى» و پسر خوانده كه نسبت و اغير پدر كند. ميگويد چنانك مردى را دو دل نتواند بود زن مظاهر مادر وى نتواند بود، تا او را دو مادر بود، و نه يك فرزند را بدو پدر نسبت كنند تا او را دو پدر بود، اينست كه ربّ العالمين فرمود: وَ ما جَعَلَ أَزْواجَكُمُ اللَّائِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِكُمْ طلاق اهل جاهليّت اين بود كه با زن خويش

میگفتند: «انت علىّ كظهر امّى»، چون اسلام آمد و شريعت راست، رب العالمين، آن را كفّارت و تحله پديدكرد و شرع آن را ظهار نام نهاد. و معنى آنست كه ما جعل نساءكم اللائى تظاهرون منهنّ فى التّحريم كامّهاتكم و لكنّه منكر و زور، و فيه كفارة نذكرها فى سورة المجادلة ان شاء اللّه. قرأ ابو عمرو و ابو جعفر و ورش عن نافع «اللائى» هاهنا و فى سورة المجادلة باشمام الياء غير مهموز. و قرأ ابن كثير و يعقوب عن نافع بهمزة مختلسة بغير ياء و قرأ الباقون، و هم اهل الكوفة و الشّام، بالمدّ و الهمز و اثبات الياء و كلّها لغات معروفة. «تظاهرون» بفتح التّاء و الهاء و تشديد الظّاء قراءة ابن عامر و بفتح التّاء و الهاء و تخفيف الظّاء قراءة حمزة و الكسائى و بضم التّاء و تخفيف الظّاء و كسر الهاء قراءة عاصم، و قرأ اهل الحجاز و البصرة تظهرون بفتح التاء و تشديد الظّاء و الهاء بغير الف، و الكلّ بمعنى واحد يقال ظاهر من امرأته و تظاهر و اظاهر و اظهر، اذا قال لها انت علىّ كظهر امّى.

وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ الدّعى من تبنّيته و ادعيته ابنا. و ذلك انّ الرّجل فى الجاهليّة كان يتبنّى الرّجل فيجعله كالابن المولود، وكانوا يورثون الادعيآء ميراث الأبناء.

فابطل اللّه تعالى ذلك. قال مجاهد: نزلت الآية فى زيد بن حارثة وكان زيد من بطن من كنانة سبى فى صغره، فصار عبدا للخديجة، فوهبته لرسول اللّه (ص) فاعتقه و تبنّاه قبل الوحى وكان يقال له زيد النّبيّ و آخى بينه و بين حمزة بن عبد المطلب. فلمّا تزوّج النّبي (ص) زينب بنت جحش وكان تحت زيد بن حارثة، قال المنافقون تزوّج محمّد امرأة ابنه و هو ينهى النّاس عن ذلك فانزل اللّه تعالى هذه الايه و نسخ التبنّي.

ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ، لا حقيقة له. يعنى قولهم زيد بن محمد و ادّعاء نسب لا حقيقة له.

وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ اى يقول ما يجب ان يقال و قيل: معناه ما يقوله اللّه هو الحقّ، الواجب الّذى من عدل عنه خالف الحقّ.

وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ اى و هو يرشد الصحاب للصواب.

ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ، تقول العرب فلان يدعى لفلان يعنى ينسب اليه، و وقوع اللام هاهنا للاستحقاق، وكان ابن عمر يقول: ما كنّا ندعوا زيد بن حارثة الّا زيد بن محمد حتى نزل القرآن ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ.

هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ اى اعدل و اصدق من دعائكم اياهم لغير آبائهم.

فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ معناه: اذا لم تعرفوا ابا حرّا فقولوا هو اخونا فى الدين وَ مَوالِيكُمْ اذا كانوا معتقين و ليسوا بنيكم، و قيل مواليكم اى بنو اعمامكم فان للدين لحمة كلحمة النسب، و قيل: انه من الموالاة و المحبة، اى فقولوا انه ولينا و من اوليائنا.

وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ اى سهوتم فنسيتم الى غير ابيه.

وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ، و لكنّ الجناح فيما تعمّدت قلوبكم الخطاء ما كان قبل النهى فاما ما كان بعد النهى و البيان فهو عمد. قال الزجاج: معناه: لا جناح عليكم فيما اخطأتم به من بادرة كلام تخرج من الفم، فتقول يا بنىّ، و لكنّ الجناح عليكم فيما تعمّدت قلوبكم فقصدتم النّسبة الى غير ابيه و هو يعلم، فالجنة عليه حرام.

وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً للمخطى رَحِيماً فى رخصته. و سمع عمر بن الخطاب رجلا يقول: اللهم اغفر خطاياى. فقال: ابن آدم استغفر للعمد، فاما الخطاء فقد تجاوز لك عنه النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ معنى اولى اقرب و احقّ للصّواب، و قيل معناه: حكمه انفذ عليكم من حكمهم على انفسهم. و قيل: هو اولى و احقّ بتدبير المؤمنين فى امور دينهم و دنياهم منهم بتدبير انفسهم فاذا رأى احدهم لنفسه رأيا و رأى النّبي (ص) له خلاف ذلك، فالاولى ان يترك رأى نفسه و يتّبع ما رآه النّبي (ص) له، لان ذلك املح للعامّة و ابعد من الفساد و قيل لانّ انفسهم تدعوهم الى ما فيه هلاكهم و النّبي يدعوهم الى ما فيه نجاتهم.

و قيل سبب نزول هذه الآية انّ رسول اللّه (ص) لمّا اراد غزوة تبوك و امر النّاس بالخروج، قال قوم: نستأذن

آباءنا و امّهاتنا فانزل اللّه سبحانه النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يعنى من آبائهم و امّهاتهم و قيل: النّبي اولى بالمؤمنين من انفسهم اى من بعضهم ببعض فى نفوذ حكمه عليهم و وجوب طاعته عليهم. و عن ابى هريره: انّ النّبي (ص) قال ما من مؤمن الّا و انا اولى به فى الدنيا و الآخرة اقرؤا ان شئتم النّبي اولى بالمؤمنين من انفسهم فايّما مؤمن مات و ترك مالا فليرثه عصبته من كانوا و من ترك دينا او ضياعا فليأتنى فانا مولاه.

وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ يعنى هنّ امّهات المؤمنين فى تعظيم حقّهن و تحريم نكاحهن، على التّابيد، لا فى النّظر اليهنّ و الخلوة بهنّ، فانّه حرام فى حقّهن كما فى حقّ الاجانب. قال اللّه تعالى: وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ، و لا يقال لبناتهنّ اخوات المؤمنين و لا لاخوانهنّ و اخواتهنّ اخوال المؤمنين و خالاتهم.

قال الشافعى تزوّج الزبير أسماء بنت ابى بكر و هى اخت ام المؤمنين و لم يقل هى خالة المؤمنين. و اختلفوا فى انّهنّ هل كنّ امّهات النّساء المؤمنات؟ قيل كنّ امّهات المؤمنين و المؤمنات جميعا و قيل: كنّ امّهات المؤمنين دون المؤمنات.

روى الشعبى عن مسروق: ان امراة قالت لعايشة: «يا امّة، فقالت: لست لك بام، انّما انا ام رجالكنّ. فبان بهذا انّ معنى الآية تحريم نكاحهنّ.

وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ يعنى فى الميراث. قال قتادة: كان المسلمون يتوارثون بالهجرة و قال الكلبى: آخى رسول اللّه (ص) بين الناس، فكان يواخى بين رجلين فاذا مات احدهما ورثه الآخر دون عصبته، حتى نزلت هذه الآية وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّهِ اى فى حكم اللّه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الّذين آخى رسول اللّه (ص) بينهم وَ الْمُهاجِرِينَ يعنى ذوو القربات بعضهم اولى بميراث بعض من ان يرثوا بالايمان و الهجرة، فنسخت هذه الآية الموارثة بالمؤاخاة و الهجرة و صارت بالقرابة.

إِلّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً اراد بالمعروف الوصيّة و المعنى الّا ان توصوا لمن ليس لكم بوارث من المؤمنين، بما يجوز لكم الوصية به من اموالكم فيكون ذلك معروفا من الامر جائزا فى الدّين، و قوله: إِلّا أَنْ تَفْعَلُوا ليس هذا استثناء من الكلام الاول انما معناه لكن اى لكن فعلكم الى اوليائكم معروفا جائز فى الشّرع «كان ذلك» اى كان الّذى ذكرت من ان اولى الارحام بعضهم اولى ببعض فِي الْكِتابِ فى اللوح المحفوظ مَسْطُوراً مكتوبا و قيل اراد بالآية اثبات الميراث بالايمان و الهجرة يعنى اولوا الارحام من المؤمنين و المهاجرين بعضهم اولى ببعض اى لا توارث بين المسلم و الكافر و لا بين المهاجر و غير المهاجر، إِلّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً فالمراد بالأولياء هم الاقارب من غير المسلمين. اى الّا ان توصوا لذوى قرابتكم بشىء و ان كانوا من غير اهل الايمان و الهجرة. قال محمد بن الحنفية: هذه الآية اجازة للوصية للذّمى. كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً، يعنى فى التورية مسطورا، اذا نزل رجل بقوم من اهل دينه فعليهم ان يكرموه و يواسوه و ميراثه لذوى قرابته، و قيل كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً يعنى فى دين اللّه موجبا. و فى بعض القراءة كان ذلك عند اللّه مكتوبا.

وَ إِذْ أَخَذْنا يعنى و اذكر اذا اخذنا. مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ يعنى اخذ اللّه عهد الانبياء عليهم السلام عند تحميلهم الرسالة على الوفاء بما حملوا من تبليغ الرسالات و أداء الامانات و تصديق بعضهم بعضا و ايمانهم بسائرهم و تبشير بعضهم ببعض. اخذ على نوح ان يبشّر بابراهيم و على ابرهيم ان يبشّر بموسى و من موسى بعيسى و من عيسى بمحمد عليه الصلاة و السلام و ذلك على لسان جبرئيل (ع). و استخلص موسى باسماعه كلامه بلا واسطة و اخذ الميثاق من محمد (ص) ليلة المعراج بلا واسطة، وكان له زيادة حال بان كان مع سماع الخطاب كشف الرؤية. قال مقاتل: اخذ ميثاقهم على ان يعبدوا اللّه و يدعوا الى عبادة اللّه و يصدق بعضهم بعضا و ينصحوا لقومهم، و خصّ هؤلاء الخمسة بالذّكر من بين النّبيين لانّهم اصحاب الكتب و الشرائع و اولوا العزم من الرّسل و قدم نبينا (ص) فى الذّكر لقوله (ص): كنت اول النبيين فى الخلق و آخرهم فى البعث.

وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً ای عهدا شديدا على الوفاء بما حملوا و ذلك حين اخرجهم من ظهر آدم كالذرّ و انطقهم.
لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ يقول اخذ ميثاقهم لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ يعنى عن مبلّغين عن بلاغهم مثل قوله عز و جل يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ و كقوله لعيسى أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ، و الحكمة فى سؤالهم مع علمه انّهم، صادقون تبكيت الكفار الذين ارسلوا اليهم، و قيل لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عن عملهم للّه عز و جل، و قيل ليسئل القائلين لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ عن صدق قولهم، اى يطالبهم بصدق هذه الكلمة هل قالوها عن علم منهم او قالوها على وجه الغفلة و السهو و الجهل؟ و هل اتوا بها خالصا للّه ام لغير اللّه.
وَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً أَلِيماً اى مولما و هو عذاب النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز، شفيع المذنبين، جوده بلاء المهيّمين، مقصوده، ضياء الموحّدين، عهوده، سلوة المحزونين، ذكره، حرفة المستميحين شكره، رداؤه، كبرياؤه سناؤه، سنائه بهاؤه و بهاؤه علاؤه.
نام خداوندى كه صنايع شيرين و بدايع زيبا كرد، سرائر عدم در صحراى وجود آشكارا كرد، طبايع متضاد بسته آب و آتش و خاك و هوا كرد. از قطره باران لؤلؤ لالا كرد، از آب دهن عسل مصفّى كرد، از فضلات طبيعت گاو، عنبر سارا كرد، آب زلال نتيجه سنگ خارا كرد، ياقوت احمر تعبيه صخره صمّا كرد، عيش خلايق مهنّا و اسباب بندگى مهيّا كرد، هر چه بايست عطا كرد، و هر چه شايست پيدا كرد و آنچه كرد بسزاى خويش نه بسزاى ما كرد. الهى در ذات بى نظير و در صفات بى‌يارى، عاصيان را آمرزگارى و مفلسان را راز دارى، زيبا صنع و شيرين گفتارى، عالم الاسرار و معيوبان را خريدارى، درمانده را دستگير و بيچاره را دستيارى.

هـــواك ســـمير قلبـــى المســـتطار	و ذكـــرك فـــى مجـــارى الســـرّ جـــار
وكنـــت ملكـــت فـــى امـــرى اختيـــارا	فحكمـــك فـــى الهـــوى ســـلب اختيـــارى
اى مـــونس ديـــده بـــا ضـــميرم يـــارى	انـــــدر دل مـــــن نشســــته بيـــــدارى
گـــر بـــادگـــرى قـــرارگيـــرد دل مـــن	از جـــان خـــودش مبـــاد برخـــوردارى

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر مطهّر، اى مقتداء بشر، اى برج دلالت را ماه انور، اى درج رسالت را درّ ازهر، اى بر سر سيادت افسر، اى بر افسر سعادت گوهر، اى عنوان نامه جلالت نـام تـو، اى طـراز جامـه رسـالت احكـام تـو، اى سرمايه دين كلام تو، اى پيرايه شريعت اوهام تو، اى فلك چـاكر و ملك غـلام تـو، اى حـاملان عـرش و سـاكنان فرش خدام تو.

ســــر ســـــروران بســـــته دام تـــــو	دل دلـــــبران دفـــــتر نـــــام تـــــو
بيـــــك دم دو صـــــد جـــــان آزاد را	كنـــد بنـــده يـــك دانـــه از دام تـــو
بســـا عقـــل آســـوده دل را كـــه كـــرد	سراســـيمه يـــك قطـــره از جـــام تـــو

فرمان چيست از درگـاه عـزت بعـالم نبـوت؟ اتَّقِ اللَّهَ بپنـاه تقـوى شـوكـه همـه نيكوئيهـا در تقـوى اسـت، همـه شايستگيها در تقوى است، عالم تقوى را بدايت نيست، هركه قدم در راه دين نهاد در هر مقامى كه رسد او را از تقوى گزير نيست، از ابتداء انسانيّت درگيركه ادنى الدرجات است تا انتهاء نبوّت كه اعلى الدرجات است، همه را بتقوى فرمودند: قرآن مجيد فرمود يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ اى نقطه انسـانيّت بـا تقـوى بـاش كـه ازوت گزيـر نيست. يا ايّها النّبي اتَّقِ اللَّهَ اى نقطه نبوّت بپناه تقوى شوكه بى‌تقوى هـيچ كـار روان نيسـت. اى سيّد! درجـات تقوى را نهايت نيست. آنچـه در اوّل قـدم پناهگـاه تـو آمـد در تقـوى، در قـدم ثـانى گريزگـاه تـو آيـدكـه حسـنات المريدين سيآت المقربين چون از آن قدم درگذرى استغفارى ميكن و اليه الاشارة
بقوله (ص): انه ليغان على قلبى فاستغفر اللّه فى اليوم سبعين مرة معاشر المسلمين! تقوى سلطانى قاهر است هم

درین سرای و هم در آن سرای، جهد آن کنید بحمایت او شوید تا از رنج هر دو سرای رستگاری یابید، فردا که خلق سر از خاك بر آرند دوزخ را فرمان دهند تا سیاست خویش آشکارا کند، هیچ کس از مکلّفان ازو نجهد، انبیا و اولیا و اصفیا همه را ثعبان‌وار بخویشتن کشد. قرآن عظیم از عموم این حال خبر دادکه وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِیًّا هیچ کس از شما نیست که نه در دوزخ شود و آنجا که قضاء ربوبیّت است، شدن شما در دوزخ حتم است و چون در شدید هیچ چیز ازو نجات دهد مگر تقوی، فتوی قرآن چنین است ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِینَ اتَّقَوْا متّقیان ازو رستگاری یابند و آن دیگران که بر خود ظلم کرده‌اندکه بی‌سرمایه تقوی از دنیا بیرون شده‌اند در چنگ قهر او بمانند، نوحه و زاری درگیرندکه «یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» ای جوانمرد! هر چه تو امروز بپناه او شوی همه با تو تا لب گورست، چون ترا در لحد نهند بازگردد، جز تقوی که درین سرای و در ان سرای مصطفی (ص) گفت: «کلّ حسب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی فاین المتّقون همه حسب‌ها را داغ کنند و همه نسبها را پی کنند و تقوی را گویند بیا که امروز روز بازار تو است هرکرا از تو نصیبی بود در دنیا بر قدر نصیب او او را بمنزلی فرو آر، آشنایان خویش را فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فرو آر، خادمان خویش فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ فرو آر، عاشقان خویش را در حضرت عندیّت عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ فرو آر، ما در ازل حکم چنان کردیم که إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ. آشنایان تقوی کسانی‌اندکه بپناه طاعت شوند، از هر چه معصیت است و حرام بپرهیزند، خادمان تقوی ایشانندکه بپناه احتیاط شوند، از هر چه شبهت است بپرهیزند، عاشقان تقوی ایشانندکه از حسنات و طاعات خویش از روی نادیدن چنان پرهیزکنندکه دیگران از معاصی پرهیزکنند. بو القسم نصر آبادی از خواص متّقیان بود، او را گفتند تقوی چیست؟ از حال خویش در تقوی خبر دادگفت: ان یتقی العبد ما سوی اللَّه قوله: وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ وَکَفی بِاللَّهِ وَکِیلًا التّوکّل سکون القلب بوعد الحقّ. و قیل التّوکّل تحقّق ثم تخلّق ثم توثّق ثم تملّق، تحقّق فی العقیدة و تخلّق باقامة الشّریعة، و توثّق بالمقسوم، و تملّق بین یدیه بحسن العبودیّة. توکّل شرط ایمان است و عماد توحید و محل اخلاص و دخیل محبّت. قال اللَّه تعالی: وَ عَلَی اللَّهِ فَتَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ، إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ، وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکّل از بنده آن گه درست بود که یقین داندکه بدست کس چیز نیست، و ز حیلت سود نیست و عطا و منع جز بحکمت نیست و، قسام مهربان است و غافل نیست. بو یزید بسطامی با گروهی از مریدان بر توکّل نشسته بودند مدّتی بگذشت که ایشان را فتوحی بر نیامد و از هیچ کس رفقی نیافتند.

بی‌طاقت شدند، گفتند: ای شیخ اگر دستوری باشد بطلب رزقی رویم؟. شیخ گفت اگر دانیدکه روزی کجاست روید و طلب کنید. گفتند پس تا اللَّه را خوانیم و دعا کنیم تا این فاقت از ما بردارد؟

گفتا اگر دانیدکه شما را فراموش کرده برخوانید و دعا کنید، گفتند: ای شیخ بر توکّل می‌نشینیم و خاموش می‌باشیم، گفتا: خدای را آزمایش میکنید تا هیچ می‌گوئید؟ گفتند ای شیخ پس حیلت چیست؟ شیخ گفت: «الحیلة ترك الحیلة» حیلت آنست که اختیار و مراد خود در باقی کنید تا آنچه قضاست خود میرود.

ای جوانمرد! حقیقت توکل آنست که مرد از راه اختیار برخیزد دیده تصرف را میل درکشد، خیمه رضا و تسلیم بر سرکوی قضا و قدر زند، دیده مطالعت بر مطالع مجاری احکام گذارد تا از پرده عزت چه آشکارا شود و بهر چه پیش آید در نظاره حال چون مرد بدین مقام رسدکلیدگنج مملکت درکنار وی نهند، توانگر دل گردد و فردا که روز بازار و هنگام بار بود و خلق را بر عموم سؤال کنندکه میفرماید: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ، این جوانمردان که بر مقام توکّل بر استقامت بودند و در منازل عبودیّت صدق بجای آوردند، ایشان را سؤال کنند، و لکن سؤال تشریف نه سؤال تعنیف و سؤال عتاب.

و ذلك قوله: لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ، مصطفی را (ص) پرسیدندکه کمال در چیست؟ جواب دادکه: گفتار بحق وکردار بصدق. وگفته‌اند صدق را دو درجه است یکی ظاهر یکی باطن، اما ظاهر سه چیز است: در دین

صلابت و در خدمت سنت و در معاملت حسبت و آنچه باطن است سه چیز است آنچه گویی کنی و آنچه نمایی داری و آنجا که آواز دهی باشی و بدان که هر رونده که منازل راه دین برد و مقامات اعمال و احوال گذاره کند، بهر منزل که رسد فرض عین وی آنست که صدق از خود طلب کند و حقیقت ان از خویشتن باز جوید، و بظواهر آن قناعت نکند، تا آن مقام او را درست شود، زاهد در زهد و محبّ در محبّت و مشتاق در شوق و متوکّل در توکّل و خائف در خوف و راجی در رجا و راضی در رضا، و هیچ مؤمن ازین احوال خالی نباشد، ور چه اندکی بود لکن ضعیف بود و چون قوّتی در وی آید بتأیید الهی و مددی در پیوندد از توفیق ربّانی او را در آن مقام صادق، و هو المشار الیه بقوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ یادکنید و یاد دارید نیکوکاری خداوند خویش بر خویشتن، إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ آن گه که بشما آمد سپاهها، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً فروگشادیم بر ایشان بادی، وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها و سپاهی که شما ایشان را نمی‌دیدید وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً (٩) و اللَّه بآنچه و میکردید بینا بود.

إِذْ جاؤُكُمْ آن گه که بشما آمدند، مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ از زبر شما و از زیر شما، وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ و آن گه که چشمها در چشم خانها از بیم بگشت وکژگشت، وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ و خواستید دلها که بگلو رسید، وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا (١٠) و بخدای ظن می‌بردید آنچه میبردید

هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ آنجا و آن گه که مؤمنان می‌آزمودند، وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً (١١) و بجنبانیدند ایشان را جنبانیدنی سخت.

وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ و آن گه که دورویان گفتند، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ایشان که در دلهای ایشان بیماری بود، ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وعده نداد ما را خدا و رسول، إِلَّا غُرُوراً (١٢) مگر مکر و فریب.

وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ و آن گه که گروهی از ایشان گفت، یا اهل یثرب ای مردمان مدینه، لا مُقامَ لَكُمْ نه جای شماست ایدر، فَارْجِعُوا بازگردید، وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ و دستوری میخواهد جوقی از ایشان از پیغامبر، يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ و میگویند خانهای ما خالی است، وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ و آن خانها خالی نیست و نااستوار، إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِراراً (١٣) ایشان نمی‌خواهند مگرگریختن، وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها و اگرگرد برگرد خانهای ایشان فروگیرند و بر ایشان در آیند، ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ آن گه از ایشان خواهندکه از اسلام با پس آیند، لَآتَوْها بآن آیند وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا يَسِيراً (١٤) و ایشان آنجا هیچ درنگ نکنند مگر اندکی، وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ و نیز ایشان پیمان کرده بودند با خدای، پیش، لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ که پشتها برنگردانند، وَكانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا (١٥) و پیمان خدای کوشیدنی است، قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ گوی سود ندارد گریختن، إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ اگر گریزید از مرگ یا ازکشتن، وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا (١٦) و آن گه که گریزید زنده نگذارند شما را مگر اندکی.

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ گوی آن کیست که بجای دارد شما را و بکوشد از خدای، إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً اگر خدای بشما بدی خواهد، أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً یا اگر اللَّه بشما بخشایشی خواهد، وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ و ایشان خویشتن را نیابند فرود از اللَّه، وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (١٧) نه کارسازی و نه یاری.

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ میداند اللَّه کار در بندان از شما، وَ الْقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ و ایشان که فرایاران خویش میگویند، هَلُمَّ إِلَيْنا که محمّد گذار و بما آی، وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا (١٨) و بجنگ نیایند مگر اندکی.

أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ خویشتن و توان خویشتن دریغ میدارند از شما، فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ چون جنگ آید، رَأَيْتَهُمْ ایشان را بینی، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ مینگرند بتو، تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ چشمهای ایشان در چشم خانها میگردد، كَالَّذِي يُغْشى عَلَيْهِ مِنَ

الْمَوْتِ چون کسی در بیهوشی جان کند، فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ چون جنگ بشود، سَلَقُوکُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ در شما گزارند زبانهای تیز أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ سخت خشك و حريص و بخيل بر مال این جهانی، أُولئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا ایشان آننده دلهای ایشان بنگروید، فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ اللّه کردارهای ایشان تباه کرد، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۱۹) و آن بر خدای آسان بود

يَحْسَبُونَ الْأَحْزابَ لَمْ يَذْهَبُوا منافقان میپندارندکه سپاه دشمنان بنه رفته‌اند بهزیمت، وَ إِنْ يَأْتِ الْأَحْزابُ و اگر سپاههای دشمنان باز آیند، يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بادُونَ فِي الْأَعْرابِ منافقان چنان دوست دارند و خواهندکه بیابانیان بودندی از ایشان دور، يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِكُمْ خبرهای شما می‌پرسیدندی، وَ لَوْ كانُوا فِيكُمْ و اگر در میان شمایندی ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا (۲۰) باز جنگ نکنندی مگر اندکی.

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ در رسول خدا جای بردن پی است و آساجستن نیکو، لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ آن کس را که می‌ترسد از خدای و روز رستاخیز، وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً (۲۱) و خدای را یاد میکند فراوان، وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ و چون گرویدگان، راست سپاههای دشمن دیدند، قالُوا گفتند، هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ این آنست که خدا ما را وعده داده بود و رسول او، وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و راست گفت خدا و رسول او وَ ما زادَهُمْ و نیفزود آن بلا ایشان را، إِلَّا إِيماناً وَ تَسْلِيماً (۲۲) مگرگرویدن وگردن نهادن و خویشتن بسپردن.

النوبة الثانية

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فى كفايته اياكم، امر الاحزاب و الاحزاب هم الاقوام الّذين اجتمعوا على محاربة الرّسول (ص) و المؤمنين فجاءوا و حاصروا رسول اللّه بضعة و عشرين يوما، و هم قريش و غطفان و يهود بنى النضير و قريظة فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً و هى الصّبا. قال عكرمة: انّ ريح الجنوب قالت ليلة الاحزاب للشّمال: انطلقى بنصر النّبي (ص). فقالت الشمال: انّ الحرّة لا تسرى باللّيل، وكانت الرّيح الّتى ارسلت اليهم الصّبا.

قال النبى (ص) نصرت بالصّبا و اهلكت عاد بالدّبور.

وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها هم الملائكة، و لم تقاتل الملائكة يومئذ فبعث اللّه عز و جل عليهم تلك اللّيلة ريحا باردة فقلعت الأبواب و قطعت اطناب الفساطيط و اطفأت النّيران و اكفات القدور و اجالت الخيل بعضها فى بعض و ارسل اللّه عليهم الرّعب وكثر تكبير الملائكة فى جوانب عسكرهم حتى كان سيّد كلّ حىّ يقول «يا بنى فلان هلمّ الىّ»، فاذا اجتمعوا عنده قال: «النجاء النجاء اتيتم لما بعث عليهم من الرعب»، فانهزموا من غير قتال.

وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً، نزول این آیت در بیان قصه احزاب است و وقعه خندق، و شرح این قصه بر سبیل اختصار و شرط ایجاز آنست که: چون رسول خدا علیه الصلاة و السلام و مؤمنان، کعب اشرف را بکشتند، و یهود بنی النضیر را از مدینه بیرون کردند حیی اخطب وکنانة ابن الربیع با گروهی جهودان برخاستند و رفتند سوی مکه و نفیر بر آوردند و از قریش یاری خواستند بر حرب محمد. قریش ایشان را اجابت کردند و در قبایل عرب آواز دادند تا جمعی عظیم فراهم آمدند، قریب پانزده هزار از بنی غطفان و بنی فزاره و بنی کنانة و اهل تهامه و غیر آن. قریش بیرون آمدند و قائد ایشان ابو سفیان بن حرب، اسمه صخر ثمّ اسلم یوم فتح مكة و حسن اسلامه. فزاره و غطفان بیرون آمدند و مهتر ایشان عیینة بن حصن، و هو من المؤلّفة قلوبهم. خبر رسید بمدینه که قبایل عرب مجتمع شدند و با جهودان قریظه و نضیر عهدکردندکه دست یکی گیرند و بر حرب محمد و اصحاب و، هم پشت باشند. رسول خدا با یاران گفت: اکنون تدبیر چیست؟ سلمان گفت: من در دیار و نواحی پارس دیده‌ام که چون از دشمن بر بیم باشند، گرد برگرد شهر خویش خندقی سازند دفع دشمن را. رسول علیه الصلاة و السّلام آن موافق داشت و فرمود تا خندقی گرد برگرد مدینه فرو بردند چهل گز عرض آن و ده گز قعر

آن، و باز برید هر ده مرد را از یاران چهل گز. و مهاجر و انصار در سلمان خلاف کردندکه سلمان مردی با قوّت بود. مهاجران گفتند: سلمان منّا و انصارگفتند: سلمان منّا رسول خدا گفت: نه آن و نه این «سلمان منّا اهل البیت».

عمرو بن عوف گفت: من بودم و سلمان و نعمان بن مقرن المزنی و شش مرد انصاری، و چهل گز ما را نامزد کرده و خط کشیده.

لختی فرو بردیم، سنگی سخت پیش آمدکه تبرها از آن شکسته گشت. سلمان رفت و رسول خدا را از آن سنگ خبر داد. رسول بیامد و تبر از دست سلمان بستد و ضربتی زد بر آن سنگ و لختی از آن بشکافت و نوری عظیم از آن ضربت بتافت، چنان که همه نواحی مدینه روشن گشت، گویی چراغی روشن بیفروختند در شبی تاریك. رسول خدا تکبیری کرد و یاران هم چنان تکبیرکردند. یك ضربت دیگر زد و نوری دیگر هم چنان بتافت و رسول و یاران تکبیرکردند، و سوم ضربت زد و نور بتافت و تکبیرکردند.

رسول خدا گفت: در آن نورکه اول بتافت قصرهای حیره و مدائن کسری بر دیده قدس ما عرضه کردند، آن را دیدم کانیاب الکلاب، همچون دندان سگان. و در نور دوم قصرهای زمین روم دیدم و در سوم قصرهای صنعا کانها انیاب، و جبرئیل آمد و مرا خبر دادکه آنچه بتو نمودند در تحت قهر امّت تو آرند و ملك امّت تو آنجا برسد مسلمانان شادی کردند وگفتند: حمد آن خداوند راکه ما را بر دشمن وعده نصرت و ظفر داد. و منافقان گفتند معتب بن قشیر و عبد اللّه ابیّ و اصحاب وی: این عجب نگرکه محمد ما را چه وعده میدهد! فتح شام و فارس ما را وعده میدهد! و وقت را زهره نداریم که از رحل خویش فراتر شویم! این غرور است که ما را میدهد و میفریبد ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً. انس مالك گفت رضی اللّه عنه: روز خندق، یاران را دیدم مهاجر و انصارکه بدست خویش تبر میزدند وکار میکردندکه مزدوران وکارگران نداشتند و سرمای سخت بود آن روز، و بخوشدلی آن رنج و دشخواری همی کشیدند. رسول خدا علیه الصلاة و السلام که ایشان را چنان دید، گفت: «اللهم انّ العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار و المهاجرین».

ایشان جواب دادندکه:

نحن الذین بایعوا محمدا   علی الجهاد ما بقینا ابدا

و عن البراء بن عازب قال: کان النبی (ص) ینقل التّراب یوم الخندق حتی اغبرّ بطنه یقول:

و اللّه لولا اللّه ما اهتدینا   و لا تصدّقنا و لا صلّینا

فانزلن سکینة علینا   و ثبّت الاقدام ان لاقینا

انّ الاولی قد بغوا علینا   اذا ارادوا فتنة ابینا

چون خندق تمام شد، لشکرکفار بمدینه رسیدند، خندق دیدندگفتند: این عرب را نبودست. لشکرگاه بزدند و خندق در میان هر دو فریق بود، و در آن وقت یهود قریظه و نضیر با رسول خدا عهد داشتند. بو سفیان، حییّ اخطب را فرستاد بمردمان قریظه، تا آن عهدکه با محمدکرده‌اند نقض کنند، و مهتر قریظه آن وقت کعب بن اسد بود. کعب چون شنیدکه حییّ آمد، در حصار ببست استوار و او را بخود راه نداد. حییّ گفت: در بازکن تا با تو سخنی بگویم. کعب گفت: بازگردکه من سخن تو نشنوم و عهدی که با محمدکرده‌ام نشکنم. حیی با وی همی پیچید و همی افزود تا او را بفریفت و نقض عهدکرد. خبر برسول خدا آمد، رسول سعد معاذکه مهتر اوس بود و سعد عباده که مهتر خزرج بود بفرستاد تا حال باز دانند. ایشان رفتند وکعب اسد را و قوم وی را دیدند حرب را ساخته، بازگشتند و رسول را خبرکردند. رسول غمگین شد، وکار بر مسلمانان صعب شد. سرما سخت بود و بیم دشمن وگرسنگی بغایت و منافقان متمرّد شدند و بعضی از ایشان همی گریختند و بهانه همی آوردندکه إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ، و قومی ظنهای بد همی بردند چنان که اللّه فرمود: وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا. یك ماه آنجا بماندند و میان

ایشان حرب نرفت، پس رسول کس فرستاد به بنی غطفان برئیس ایشان عیینة بن حصن و حارث بن عوف، و گفت: ثلثی از خرمای مدینه بشما دهم، بازگردید و قوم خود را ببرید. ایشان بدان رضا دادند و عهدکردند، لکن هنوز عهدنامه ننوشته بودند، رسول سعد معاذ را و سعد عباده را خواند و با ایشان مشورت کرد. سعد معاذ گفت: اگر باین وحی آمده سمعا و طاعة، و اگر وحی نیامده، آن وقت که ما مشرك بودیم یك خرما برشوت بایشان ندادیم اکنون که ربّ العالمین ما را باسلام گرامی کرد و بصحبت تو عزیزکرد و از عذاب دوزخ نجات داد، ایشان را رشوت کی دهیم؟! بعزّت آن خدای که ترا براستی بخلق فرستادکه یك خرما بایشان ندهیم مگر شمشیر، و بقضای حق رضا دادیم. رسول خدا از آن سخن شاد شد، فرمود: من بدان میگفتم که عرب روی بایشان نهاده بودند، خواستم تا لختی از ایشان کم شوند. و در آن یك ماه که حصار مدینه بود، هیچ قتال نرفت مگر آنکه: روزی جوقی سواران قریش نام ایشان عمرو بن عبد ود و عکرمة بن ابی جهل و وهیب بن ابی وهب و نوفل بن عبد اللّٰه سلاح در پوشیدند و اسب در تاختند در خندق و عمرو بن عبد ود مبارز قریش بود، با بطشی و قوّتی و ترکیبی تمام مبارزت خواست و شعرگفت. علی بن ابی طالب (ع) پیش وی رفت. عمروگفت: یا علی من نخواهم که تو بدست من کشته شوی. علی گفت: من خواهم که تو بدست من کشته شوی. عمرو خشم گرفت و از اسب فرو آمد و با علی بهم برآویختند، گردی از میان ایشان برآمد از بامداد تا نماز پیشین. چون گرد باز نشست، علی وی را کشته بود. رسول خدا فرمود: «لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار».

وهیب زره بیفکند و بگریخت. علی شمشیری زد بر زین و اسب وی، زین و اسب بدو نیم کرد. پس دیگری از ایشان پیش آمد وکشته شد و نوفل را بسنگ هلاك کردند و سه تن ازکافران کشته شدند، و از صحابه رسول هیچکس کشته نشد. عبد الرحمن بن ابی بکر هنوز در اسلام نیامده بود، بیرون آمد و مبارزت خواست.

ابو بکر صدیق رضی اللّٰه عنه فرا پیش آمد عبد الرّحمن چون روی پدر دید، برگشت.

پس با ابو بکرگفتند: اگرت پسر حرب کردی با تو، چه خواستی کرد تو با وی؟

ابو بکرگفت: بآن خدایی که یگانه و یکتاست که باز نگشتمی تا وی را کشتمی یا او مرا کشتی. سعد معاذ را تیری بزرگ اکحل آمد، گفت: الهی این خون را درین رگ نگه دار تا نخست قریظه را بمراد خود به بینم، آن گه اگرگشاده شود شاید.

خیمه‌ای بود که کودکان و زنان مسلمانان در آن خیمه بودند، جهودی گرد آن خیمه میگشت با سلاح و قصد ایشان میکرد، صفیه عمه رسول از خیمه بیرون آمد عمامه بربسته و عمودی بدست گرفته و بیك زخم آن جهود را بکشت، پس از آن راهها بسته شد و طعام عزیز شد و زنان وکودکان گریستن درگرفتند، مؤمنان ضعیف شده و منافقان از شادی گردن بیفراخته و رسول خدا علیه الصلاة و السلام این دعا همی کرد: «اللّٰهم منزل الکتاب، سریع الحساب، اهزم الاحزاب».

پس نعیم بن مسعود بن عامر از بنی غطفان آمد بنزدیك رسول خدا وگفت: من مسلمانم و مسلمانی پنهان دارم، مرا چه فرمایی؟ رسول گفت: تو یك تن چه توانی کرد؟ مگر خداعی که«الحرب خدعة».

پس این نعیم بنزدیك قریظه شد و میان وی و میان ایشان در روزگارگذشته دوستی بود، گفت: مرا چه دانید و چون شناسید؟ گفتند: دوستی ناصح! گفت اکنون نصیحت من بشنوید! قریش و غطفان اینجا بیگانه‌اند، خانه و سرای ایشان از شما دور است، آمده‌اند تا اگر غنیمتی یابند در ربایند و اگر نه بگریزند و اندوه شما نخورند، پس شما تنها بمانید و با محمد طاقت ندارید. گفتند: راست همی گویی نصیحت همی کنی، اکنون ما را چه بایدکرد؟ گفت: چون ایشان شما را بحرب خوانند، گوئید ماده تن خواهیم که برهن نزدیك ما فرستید تا شما پشت بر ما نکنید، تا آن گه که از محمد ایمن شویم. گفتند این صواب است و نیکو، ما همین کنیم. پس نعیم بنزدیك قریش شد وگفت شما دانید دوست داری من شما را و دشمنی من محمد را، و من شما را نصیحتی کنم

اگر پذيريد. گفتند پذيريم و نصيحت تو شنويم.
نعيم گفت پس بدانيدكه يهود پشيمان شده‌اند از نقض عهدكه با محمدكردند و اكنون كس فرستادكه تا محمد با ايشان صلح كند و محمد اجابت نكرد. ايشان گفتند ما ده تن را از بزرگان قريش بخواهيم و بنزديك تو فرستيم تا ايشان را بكشى و با ما صلح كنى، محمدگفت اين صواب است، اكنون ايشان از شما ده تن خواهند خواست، نگركه هشيار باشيد و دانيدكه چه مى‌بايدكرد. از آنجا برخاست نعيم و بنزديك غطفان شد و همين قصه با ايشان بگفت، شب شنبه پيش آمد. قريش و غطفان، عكرمه را فرستادند با گروهى مردمان و بنى قريظه را گفتندكه مقام ما اينجا دراز شد و از طعام مردمان و علف ستوران درمانديم، فردا روز شنبه مى‌بايدكه حرب را ساخته باشيد تا از دو يكى ظاهر شود و مردمان ازين تنگى و دشخوارى برهند. ايشان جواب دادندكه فردا روز شنبه است و ما را روز شنبه روز طاعت است و حرب نكنيم و تا ده تن از معتبران بما نفرستيد، ما جنگ نكنيم و از نقض عهد شما ايمن نباشيم. ايشان گفتند: صدق نعيم و نصح راست گفت نعيم و نصيحت نيكوكرد. هيچ كس بايشان نفرستادند و همه پراكنده دل شدند و تفرّق در ميان ايشان افتاد. پس رسول خدا حذيفه را گفت: رو بميان ايشان و باز دان كه حال چيست و چه مى‌سگالند. حذيفه گفت: چون بميان ايشان رسيدم، باد عاصف ديدم بر ايشان مسلّط شده و سپاه حق در ايشان افتاده، باد خيمها برميكند و بر سر يكديگر همى افكند و ستوران همى رميدند و بو سفيان در ميان لشكر آواز همى دادكه اى مردمان، لشكر ازگرسنگى و سرما و سختى بيچاره شدند و ستوران ضعيف شدند از بى‌علفى، و قريظه عهدى كه با ما داشتند از بيم محمد آن عهد بشكستند و اين باد عاصف چنين بر ما چيره شده كه با وى طاقت نماند، شما همه بازگرديدكه من بازگشتم. اين بگفت و بر شتر نشست و شتر را زانو بسته بود، از رعب كه در دل وى بود چندان هوش نداشت كه زانوى اشتر بگشادى پس از اشتر فرو آمد و زانوى وى بگشاد. حذيفه گفت اگر نه آن بودى كه رسول خدا مرا گفته بود، نگركه ايشان را نيازارى، و رنه من او را آن ساعت بكشتمى. لشكر هم چنان در تاختن افتاده و جامه‌هاى اشتران و زين اسبان و خيمه وكالا همى انداختند و باد ايشان را از پشت ستور همى ربود و مى‌افكند و فريشتگان تكبير همى گفتند و ايشان را همى راندند.
اينست كه رب العالمين فرمود: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً.
إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ اى من فوق الوادى من قبل المشرق و هم اسد و غطفان و معهم طليحة بن خويلد الاسدى فى بنى اسد و حيى بن اخطب فى يهود قريظه.
وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ يعنى من بطن الوادى من قبل المغرب و هم قريش وكنانه عليهم ابو سفيان بن حرب فى قريش و من تبعه و ابو الاعور عمرو بن سفيان السلمى من قبل الخندق.
وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ اى مالت و شخصت من الرّعب، و قيل زاغت عن كلّ شىء فلم ينظروا الا الى عدوّها. و قيل زاغت ابصار المنافقين و رجال ضعيفة قلوبهم.
وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ اى كادت تبلغ فانّ القلب اذا بلغ الحنجر مات الانسان. الحنجر جوف الحلقوم، و هذا على التّمثيل عبّر به عن شدّة الخوف.
تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا الالف زائدة المراد بها النّصب، لذلك حذفها من حذفها من القرّاء و حذف الالف قراءة اهل البصرة و حمزة و الباقون على اثبات الالف فى الظّنون و الرّسول و السبيل، و القرآن عربى و العرب تحبّ ازدواج الكلام و تساوى القوافى و آيات السورة و آخرها على الالف. وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا اى ظنونا مختلفة فالمخلص يظنّ انّ اللَّه ينجز وعده فى اعلاء رسوله على عدوّه و الضّعيف يظنّ غير ذلك لما يرى من كثرة العدوّ و المنافق يقول: ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً.
هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ العرب تكنى بالمكان عن الزّمان و بالزّمان عن المكان، و التّأويل ذاك حين ابتلى

المؤمنون بالحصر و القتال ليتبيّن المخلص من المنافق.
وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً اى حرّكوا تحريكا شديدا بليغا بالفتنة و التّمحيص فثبتوا على ايمانهم، و الزّلزلة شدة الحركة. اين چنانست كه عجم گويند: فلان كس را از جاى ببردند از خشم يا از بيم يا از خجل.
روى ابو سعيد الخدرى قال: قلنا يوم الخندق يا رسول اللّه هل من شىء تقوله فقد بلغت القلوب الحناجر؟ قال: «نعم، قولوا اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا» قال فقلناها فضرب وجوه أعداء اللّه بالرّيح فانهزموا. وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ شك و نفاق و هم معتب بن قشير و عبد اللّه بن ابىّ و اصحابه: ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً اى يعدنا محمد فتح قصور بالشام و فارس و احدنا لا يستطيع ان يجاوز رحله هذا و اللّه الغرور اى الباطل، و قيل: قال رجل من المنافقين لرجل من المؤمنين: ما مع محمد إلا أكلة رأس و لوكانوا لحما لالتهمهم ابو سفيان.
وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ اى من المنافقين و هم اوس قبطى و اصحابه: يا أَهْلَ يَثْرِبَ يثرب، اسم ارض المدينة فى جانب منها. و فى بعض الاخبار انّ النّبي (ص) نهى ان تسمّى المدينة يثرب و قال هى طابة كانّه كره هذه اللفظ.
لا مُقامَ لَكُمْ قراءة العامّة بفتح الميم، اى لا مكان لكم تنزلون و تقيمون فيه و قرأ حفص بضم الميم و هو المصدر، اى لا اقامة لكم.
فَارْجِعُوا الى منازلكم عن اتّباع محمد (ص) و قيل: فارجعوا عن القتال الى مساكنكم.
وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ اى خالية ضايعه و هى ممّا يلى العدوّ و تخشى عليها السراق، و قيل: إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ اى معورة للسراق غير حصينة. يقال: اعورت بيوت القوم اذ ذهبوا عنه و اعور الفارس اذا بدا منه موضع خلل للضّرب و الطّعن و تقول عور المكان يعور عورا و بيت عور و بيوت عورة و عورة اى ذات عورة و العورة كلّ ما خيف عليه اوكره انكشافه. و قرئ فى الشواذّ إِنَّ بُيُوتَنا عَوِرَةٌ بكسر الواو اى قصيرة الجدران يسهل دخول السراق عليها فكذّبهم اللّه عزّ و جلّ فقال: وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ، اى هى حصينة و ما هى بعورة، و قيل: زعموا انّ بها عدوّا من جملة العسكر فبعث رسول اللّه (ص) فلم يجد بها عدوّا.
إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِراراً اى ما يريدون بهذا القول الا فرارا من القتال ثم اخبر اللّه سبحانه عن الغيب الذى هو سوء نيّات الّذين قالوا إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ فقال و لو دخل العدوّ عليهم بيوتهم من جوانب المدينة يعنى من اىّ جانب دخلت ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ ى الارتداد و الكفر و الكون مع المشركين على المؤمنين فى الحرب لَآتَوْها يعنى لاعطوها و اجابوهم الى ذلك.
وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا يَسِيراً اى ما تلبّثوا بالاجابه الا قليلا اى اسرعوا الاجابة الى الشرك طيبة به انفسهم، و قرأ اهل الحجاز لَآتَوْها مقصورة يعنى لجاؤها و فعلوها و رجعوا عن الاسلام و قيل ما تَلَبَّثُوا بِها اى بالمدينة بعد ذلك إِلَّا يَسِيراً حتّى ياتيهم اللّه بالعذاب.
وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ يعنى بنى حارثه همّوا يوم احد ان يفشلوا مع بنى سلمة فلمّا نزل فيهم ما نزل، عاهدوا اللّه عزّ و جلّ ان لا يعودوا لمثلها ابدا فذكرهم اللّه ذلك العهد، و قيل مِنْ قَبْلُ يعنى من قبل مجىء الاحزاب عاهدوا رسول اللّه (ص) و حلفوا الا ينهزمون، فيولّون أعداءهم ادبارهم يقال لكلّ منهزم ولّى دبره.
وَكانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْؤُلًا اى مطالبا به كما تقول سألت فلانا حقى اى طالبته به.
و منه قوله: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ اى طولبت بها، و قيل انّ العهد المسؤل ان يحاسب و يجازى عليه.
قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل، الّذى كتب عليكم لانّ من حضر اجله مات او قتل. وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا اى لا تمتّعون بعد الفرار الا مدة آجالكم و هى قليل.
قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ يمنعكم من عذابا للّه إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً فى الدّنيا او من عذاب اللّه فى

الآخرة، و قيل معناه: من يقدر على دفع قضاء اللّٰه فيكم إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً قتلا او هزيمة او جراحة أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً هاهنا اضمار يعنى و من ذا الّذى يخذلكم او يحرمكم ان اراد بكم رحمة و ظفرا و نصرا و غنيمة يعنى فاذا علمتم انّه لا دافع و لا رادّ لقضاء اللّٰه و لا مردّ لامره فاعلموا انّه لا يضرّكم الثّبات و لا ينفعكم الفرار.
وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِيًّا اى قريبا ينفعهم وَ لا نَصِيراً اى ناصرا يمنعهم.
قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ اى المثبطين النّاس عن رسول اللّٰه (ص).
وَ الْقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا ارجعوا الينا و دعوا محمدا و اصحابه فلا تشهدوا معه الحرب فانا نخاف عليكم الهلاك. جاء فى انّ المعوّقين كانوا رؤساء المنافقين قالوا لاتباعهم يوم الاحزاب: دعوا هذا الرّجل فانه هالك و اقبلوا نحونا.
وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ اى الحرب، إِلَّا قَلِيلًا رياء و سمعة من غير احتساب و لوكان ذلك القليل للّٰه لكان كثيرا.
أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ جمع شحيح و هو البخيل، اى بخلاء عليكم بكلّ خير لا يحبّون ان ينالكم يا معشر المؤمنين من اللّٰه خير و لا نصر و قيل بخلاء بالنفقة فى سبيل اللّٰه و النصرة، و قيل بخلاء عند الغنيمة وصفهم اللّٰه تعالى بالبخل و الجبن اى هم جبناء عند اللقاء أشحاء عند العطاء و انتصب الشّحة على الحال من قوله: وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا اى جبناء عند البأس اشحة عند الانفاق على فقراء المسلمين و قيل نصب على الذّم.
فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ اى خوف القتال رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ فى احداقهم يمينا و شمالا من الخوف و الجبن كَالَّذِي يُغْشى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ اى كدوران عين الّذى يغشى عليه من الموت، و ذلك انّ المغشى عليه من الموت يذهب عقله فيشخص بصره، اى يرمق ببصره مكانا واحدا فلا يطرف.
فَإِذا ذَهَبَ الْخَوْفُ اى انكشف الحرب و امنوا، سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ جمع حديد، اى جادلوكم و خاطبوكم مخاطبة يرفعون بها اصواتهم فى طلب الغنيمة يقولون: اعطونا! اعطونا! الحاحا منهم، و فى الحديث ليس منا من سلق اى صاح فى المصيبة، و تقول العرب: خطيب مسلاق و سلاق اى بليغ مصقع، و قيل: سلقوكم اى يطعنون فيكم بالمعايب كذبا و زورا، من قول العرب: سلقت المرأة اى صخبت.
أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ اى عند الغنيمة يتشاحّون المؤمنين، وكرّر اشحّة لانّ الشحّ الاوّل يريد به البخل بالمعونة فى الحرب و لهذا قال وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا و بالثّانى يريد به البخل بالمال و الغنيمة.
أُولئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا اى من كان هذا صفته فليس بمؤمن.
فَأَحْبَطَ اللّٰهُ أَعْمالَهُمْ قال مقاتل: ابطل اللّٰه جهادهم و قتالهم مع النّبي (ص) وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيراً اى كان احباط اعمالهم على اللّٰه هيّنا لانه الفعّال لما يريد.
يَحْسَبُونَ الْأَحْزابَ لَمْ يَذْهَبُوا اى يظنّ المنافقون انّ الاحزاب الّذين تحزبوا على رسول اللّٰه (ص) من قريش و غطفان و قريظة لم ينهزموا و لم ينصرفوا عن قتالهم جبنا و فرقا و قد انصرفوا، و قيل: يظنّ المنافقون انّ الاحزاب لم يذهبوا لاعتقادهم انّ النّبي (ص) لم يصدقهم فيما اخبرهم به من نصرة المؤمنين، و انّ الاحزاب لم يذهبوا عنهم الى مواضعهم و انّما تأخروا عنهم لضرب من المكيدة.
ثمّ قال: وَ إِنْ يَأْتِ الْأَحْزابُ اى ان يعودوا، يَوَدُّوا هؤلاء المنافقون من شدة خوفهم و جبنهم انهم يتركون المنازل و ينجون بانفسهم فيكونون بادين اى فى البادية مع الاعراب، يقال: بدا، يبدوا، فهو باد اذا خرج الى البادية و لم يختاروا البادية لا منها و لكن ليتّسع لهم مسالك الفرار، و قيل: هم فى بعد النية عن نصرتكم بحيث لو عاودكم الكفّار لكانت منيّتهم ان يكونوا عنكم بعيدا فى بعض البوادى.
يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِكُمْ اى اخباركم، و قرأ يعقوب يساءلون مشدّدة ممدودة اى يتساءلون.
وَ لَوْ كانُوا فِيكُمْ يعنى لوكان هؤلاء المنافقون فيكم.
ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا يقيمون به عذرهم فيقولون قد قاتلنا، و قال مقاتل: ما قاتلوا الا قليلا يعنى الا رياء و سمعة من

غیر حسبة و ما لم یكن للّٰه فهو قلیل.

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ، قرأ عاصم: اسوة حیث كان بضمّ الهمزة و الباقون بكسرها، و هما لغتان، ای قدوة صالحة. یقال: لنا بكم اسوة و انتم لنا قدوة، و و قیل: الاسوة المشاركة فی الامر، و معنی الایة: من یتوقع الخیر من اللّٰه و یری ما یصیبه من الشدائد من جهته فمن حكمه ان یتعزّی بالنّبی (ص) و یرضی به اسوة و لا یكره ان یصیبه مثل ما اصابه فیثبت معه حیث ثبت و لا یولی عنه و لا یطلب العلل كما فعله المنافقون.

قوله: لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ قال ابن عباس: یرجوا ثواب اللّٰه، و قال مقاتل: یخشی اللّٰه و الیوم الآخر، یعنی یخشی یوم البعث ان رأی فیه جزاء الاعمال.

وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً لانّ المنافقین لا یذكرون اللّٰه الا قلیلا. قال ابن جریر: هذا عتاب من اللّٰه للّذین تخلّفوا عن النّبی (ص) بالمدینة یقول: كان الواجب ان یتأسوا و یكونوا معه حیث كان فانّ من یرجوا ثواب اللّٰه و رحمته فی الآخرة لا یرغب بنفسه عن رسول اللّٰه (ص) و لكن یكون له به اسوة فیكون حیث كان. ثم وصف حال المؤمنین عند لقاء الاحزاب فقال: «وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ یعنی اجتماع الاحزاب علی رسول اللّٰه (ص).

قالُوا تسلیما لامر اللّٰه و تصدیقا لوعده: هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و لهم وعدهم اللّٰه و رسوله ان یصیبهم البلوی فی اموالهم و انفسهم فی قوله: لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ و فی قوله: أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ و فی قوله: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ... الایة، و فی قوله: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ الی قوله: أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ فلمّا اشتدّ بهم الامر یوم الاحزاب لم یشكّوا فی الدّین، بل قالُوا هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ ما زادَهُمْ ما نزل بهم من الشّدائد إِلَّا إِيماناً تصدیقا للّٰه وَ تَسْلِيماً لامر اللّٰه. و التسلیم و الاسلام معناهما واحد، و هو تسلیم الامر الی اللّٰه و اسلامهم و انقیادهم لما یأمرهم به و رضی منه بقضائه فیهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، میفرماید: ای شما كه ایمان آوردید و رسالت پیغامبر قبول كردید و سر بر خط فرمان نهادید و بوفای عهد روز میثاق باز آمدید، نعمتی كه بر شما ریختم هم از روی ظاهر و هم از روی باطن حقّ آن بشناسید و شكر آن بگزارید هم بزبان هم بتن و هم بدل. شكر زبان آنست كه پیوسته خدای را یاد میكند و زبان خود بذكر وی تر میدارد و چون نعمتی بر وی تازه میگردد الحمد للّٰه میگوید. رسول (ص) یكی را گفت: چگونه‌ای؟ جواب دادكه بخیر.

رسول دیگر باره پرسیدگفت: چگونه‌ای؟ گفت بخیر. سوم بارگفت: چگونه‌ای؟ گفت بخیر و الحمد للّٰه. رسول فرمودكه این می‌جستم كه بگویی الحمد للّٰه. بزرگان دین و سلف صالحین یكدیگر را پرسیدندی تا جواب، حمد و شكر باشد وگوینده و پرسنده در ثواب شریك باشند.

شبلی را پرسیدند، شكر چیست؟ گفت: شكر آنست كه در نعمت منعم را بینی نه نعمت و شادی و فرح كه نمایی بر دیدار منعم نمایی نه بر دیدار نعمت، آن‌گه این بیت برگفت:

و ما الفقر من ارض العشیرة ساقیا	و لكننا جئنا بلقیاك نسعد

بنده بایدكه از نعمت دنیا بقدركفایت قناعت كند و آن قدر سبب فراغت دین داند تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب حضرت الهیّت كند، این كمال شكر بود، و نشان درستی این حال آنست كه اگر نعمتی بدو رسدكه او را از حقّ مشغول خواهد داشت، بدان اندهگن شود، چنان‌كه آن درویش صحابه، سعید بن زید. عمر خطاب در روزگار خلافت از مال غنیمت هزار درم بوی فرستاد، سعید چون بدید دلتنگ و اندهگن نشست، عیال وی را گفت چرا اندهگن نشسته‌ای؟ گفت از رسول شنیدم‌كه: درویشان بپانصد سال پیش از توانگران ببهشت روند، عمر خطاب مگر میخواهدكه مرا از زمره ایشان بیرون كند. كهنه‌ای داشت. آن را پاره‌كرد و صرّها دربست و

بدرویشان داد و شکر دل آنست که همه خلق را خیر خواهد و بر هیچکس حسد نبرد. و شکر تن آنست که اعضای خود همه نعمت داند و بکار آخرت مشغول دارد.
درویشی از روزگار نامساعد پیش پیر طریقت بنالید، پیرگفت: ای ظریف درویش! دوست داری ترا چشم نبود و ده هزار درم در دست بود؟ درویش گفت نه! پیرگفت: خواهی.
که عقلت نبود و همان ده هزار درم بود؟ گفت نه، پیرگفت: ای مسکین بدو حرف ترا بیست هزار درم حاصلست، ترا چه جای شکایت است؟! وقتی مصطفی (ص) با یکی از یاران بر در خانه منافقی بگذشت، آواز نشاط و الحان شعر و طرب شنیدند و نیز خوانی دیدند آراسته و از چندگونه طعامهای لذید بر آنجا نهاده. این مرد رسول را گوید: ای مهتر عالم حکمت درین چیست که یاران موافق تو و دوستان مخلصان حضرت تو در آتش گرسنگی میسوزند و این منافقان بدین طرب و ناز چنین زندگی میکنند؟! گفت: ای مرد! هنوز این ذوق دنیا در سینه تو قبولی دارد، یا زینت او در دیده تو غروری می‌نماید! حکمت درین آنست که تا از نعیم بهشت بی‌نصیب شوند يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ.
هُنالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً، در خبر مصطفی است صلوات اللّٰه علیه که: حقّ جلّ جلاله دوستان خود را ببلا تعهدکند، چنانك شما بیمار را بطعام و شراب تعهدکنید، وگفت: در فرادیس اعلی بسی درجات و منازل هست که بنده هرگز بجهد خود بدان نتواند رسید، رب العزّة بنده را بآن بلاها که در دنیا بر سر وی گمارد بدان رساند. و در خبر است که روزی رسول خدا بآسمان می‌نگریست و می‌خندید و گفت عجب میدارم حکم ربانی و قضای الهی در حقّ بنده مؤمن، که اگر بنعمت حکم کند، رضا دهد و خیرت وی در آن باشد، و اگر ببلا حکم کند، رضا دهد و خیرت وی در آن باشد، یعنی که برین بلا صبرکند و در آن نعمت شکرکند و در هر دو خیرت باشد. وگفته‌اندکه حقّ جلّ جلاله ذریّت آدم را هزار قسم گردانید و ایشان را بر بساط محبت اشراف داد، همه را آرزوی محبت خاست. آن گه دنیا را بیاراست و بریشان عرضه کرد. ایشان چون زخارف و زهرات دیدند مست و شیفته دنیا گشتند و با دنیا بماندند، مگر یك طایفه که هم چنان بر بساط محبت ایستاده بودند و سر بگریبان دعوی بر آورده. پس این طایفه را هزار قسم گردانید و عقبی بر ایشان عرضه کرد، ایشان چون آن ناز و نعیم ابدی دیدند ظلّ ممدود و ماء مسکوب و حور و قصور، شیفته آن شدند و با وی بماندند مگر یك طایفه که هم چنان ایستاده بودند بر بساط محبت، طالب کنوز معرفت. خطاب آمد از جناب جبروت و درگاه عزّت که شما چه میجوئید و در چه مانده‌اید؟ ایشان گفتند: وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ خداوندا! زبان بی‌زبانان تویی، عالم الاسرار و الخفیّات تویی، خود دانی که مقصود ما چیست.

ما را ز جهانیان شماری دگر است   در سر بجز از باده خماری دگر است

رب العالمین ایشان را بسرکوی بلا آورد و مفاوز و مهالك بلا بایشان نمود، آن یك قسم هزار قسم گشتند، همه روی از قبله بلا بگردانیدندکه این نه کار ما است و ما را طاقت کشیدن این بار بلا نیست، مگر یك طایفه که روی نگردانیدند و عاشق‌وار سر بکوی بلا در نهادند، نه از بلا اندیشیدند نه از عنا، گفتند ما را خود آن دولت بس که محمل اندوه توگشتیم و غم بلای تو خوردیم

من که باشم که بتن رخت وفای توکشم   دیده حمّال کنم بار جفای توکشم
گر تو بر من بتن و جان و دلی حکم کنی   هر سه را رقص‌کنان پیش هوای توکشم

قدر درد اوکسی داندکه او را شناسد، اوکه وی را نشناسد، قدر درد او چه داند؟
پیر طریقت گفت: الهی! نالیدن من در درد از بیم زوال درد است، اوکه از زخم دوست بنالد، در مهر دوست نامرد است. ای جوانمرد! اگر طاقت و زهره این کار داری، قصد راه کن، شربت بلا نوش کن و دوست را بر ان گواه کن، یا نه عافیت بناز دار و سخن کوتاه کن. هیچکس به بد دلی جانبازی نکرد و بپشتی آب وگل سرافرازی

نکرد. با بیم جان غوّاصی نتوان و بپشتی آب وگل سرافرازی نتوان، یا جان‌کم گیر یا خویشتن متاوان.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ ازگرویدگان مردانی‌اند، صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ که راست آمدند در آنچه پیمان‌کردند با خدای بر آن، فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ ازیشان هست‌که بر وفای خود برفت از دنیا، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ و از ایشان هست‌که چشم میدارد، وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا (۲۳) و پیمان به بیوفایی بدل نکردند.

لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ آن همه آن راست تا پاداش دهد اللّٰه راستان را براستی ایشان، وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ إِنْ شاءَ و عذاب‌کند دورویان را اگر خواهد، أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یا توبت دهد ایشان را، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً (۲۴) که اللّٰه تعالی آمرزگار است و بخشاینده.

وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا و باز برد اللّٰه کافران را با پس، بِغَيْظِهِمْ با درد دل ایشان، لَمْ يَنالُوا خَيْراً دست بهیچ‌کام نرسیده، وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ و بسر برد اللّٰه مؤمنانرا جنگ، وَكانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً (۲۵) و اللّٰه تاونده است بی‌همتا از همیشه.

وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ آورد ایشان راکه هم پشت گشتند، مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ از توریة خوانان، مِنْ صَياصِيهِمْ از حصارهای ایشان، وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ و در دلهای ایشان افکند بیم، فَرِيقاً تَقْتُلُونَ گروهی را میکشید، وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً (۲۶) وگروهی را میگیرید

وَ أَوْرَثَكُمْ و شما را میراث داد ازیشان، أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ زمین ایشان و خان و مان ایشان و مالهای ایشان، وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها و زمینی‌که هرگز درو نرفتید، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً (۲۷). و اللّٰه بر همه چیز تواناست همیشه.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ پیغامبر من‌گوی زنان خویش را، إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها اگر چنانست‌که شما را این جهان می‌باید و آرایش آن، فَتَعالَيْنَ پس بیائید، أُمَتِّعْكُنَّ تا شما را چیزی دهم، وَ أُسَرِّحْكُنَّ و شما را گسیل‌کنم و رها‌کنم، سَراحاً جَمِيلًا (۲۸) رها‌کردنی نیکو.

وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ اگر چنانست‌که شما خدای را میخواهید و رسول او، وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ و سرای آن جهانی، فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً (۲۹) اللّٰه بساخت نیکوکاران را از شما مزدی بزرگوار.

يا نِساءَ النَّبِيِّ ای زنان پیغامبر، مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ هرکه از شما‌کاری زشت‌کند و ناپسندی، پیدا‌کننده عقوبت، يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ دوباره او را عذاب‌کنند در ان جهان، وَكانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۳۰) و آن بر خدای آسانست.

وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ و هرکه بر ایستادکند از شما بفرمان برداری خدای را و رسول او را، وَ تَعْمَلْ صالِحاً وکردار نیك‌کند، نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ او را دهیم مزد او دوباره، وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً (۳۱) و ساختیم او را در بهشت مزدی نیکوکریم آزاده آسان.

يا نِساءَ النَّبِيِّ ای زنان پیغامبر، لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ شما چون هیچکس از زنان دیگر نیستید، إِنِ اتَّقَيْتُنَّ اگر چنان است‌که از خدای می‌ترسید، فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ پس سخن بناز مگویید فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ که آن‌گه طمع‌کند در شما مردی‌که در دل او بیماری است، وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً (۳۲) و سخن بآزرم گوئید و پسندیده.

وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ و در خانهای خویش آرام‌گیرید، وَ لا تَبَرَّجْنَ و نیز اظهار زینت و محاسن خویش مکنید، تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى چنانك اهل جاهلیت پیشین‌کردند در روزگار نادانان نخستین، وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ و نماز بپای دارید، وَ آتِينَ الزَّكاةَ و از مال بدهید، وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان برید خدای را و رسول او را، إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ میخواهد اللّٰه، لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ که از شما ببرد همه تاشها و ناخوشها، أَهْلَ الْبَيْتِ ای خاندان رسول، وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۳۳) و پاك‌کند شما را پاك‌کردنی.

وَ اذْكُرْنَ ما يُتْلى فِي بُيُوتِكُنَّ و يادكنيد آنچه ميخوانند در خانهاى شما، مِنْ آياتِ اللَّهِ از سخنان خداى، وَ الْحِكْمَةِ و از سنت رسول او، إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً خَبِيراً (۳۴) كه اللّه باريك‌دان است دور بين در مغز، كار آگاه، از همه چيز، إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ گردن نهادگان مردان و زنان، وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ و راستگويان مردان و زنان، وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ و شكيبايان مردان و زنان، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ و فروتنان، مردان و زنان، وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ و صدقه دهان مردان و زنان، وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ و روزه‌داران مردان و زنان، وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ و فرجها راگوشوانان مردان و زنان، وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ و ياد كنندگان اللّه مردان و زنان، أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً (۳۵) بساخت اللّه ايشان را آمرزش و مزد بزرگوار.

وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ نيست و نبود و نبايد هيچ گرويده را نه مرد و نه زن، إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً كه اللّه فرمانى دهد و رسول اوكارى گزارد ايشان را، أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ كه ايشان را گزين بود خود را و اختيار ازكار و بار ايشان، وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه سركشد از فرمان خداى و رسول او، فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِيناً (۳۶) اوگمراه گشت گم گشتنى آشكارا.

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ يادكن آنكه ميگفتى آن مرد را كه نيكويى كرد اللّه با او، وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ و نيكويى كردى تو با او، أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ كه اهل خويش نگاه دار وَ اتَّقِ اللَّهَ و از خداى بترس، وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ و نهان ميداشتى چيزى در دل كه اللّه آن را پيدا خواست كرد، وَ تَخْشَى النَّاسَ و از مردمان ميترسيدى، وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ و اللّه سزاتر بود كه ازو ترسى، فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً اكنون كه زيدكام خويش از ان زن برآورد، زَوَّجْناكَها او را بزنى بتو داديم، لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ از بهر آن تا بر مؤمنان هيچ تنگى نبود، فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ در بزنى كردن زنان پسرخواندگان ايشان، إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً كه بزنى كنند ايشان را وكام حلال خويش ازيشان برآرند، وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۳۷) وكار خداى كردنى است و بفرمان اوكاركردنى.

ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ نيست بر پيغامبر هيچ تنگى، فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ در آن كه اللّه بريد او را وكرد و شريعت ساخت، سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ سنت اللّه است در پيغامبران كه گذشتند از پيش، وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً (۳۸) و همه كارهاى اللّه باندازه است و بتقدير باز انداخته چنانك بايد.

الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ ايشان كه مى‌رسانند پيغامهاى اللّه، وَ يَخْشَوْنَهُ و ازو مى‌ترسند، وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ و بنه ترسند از هيچ كس جز از اللّه، وَكَفى بِاللَّهِ حَسِيباً (۳۹)، و بسنده است اللّه بكار سازى و نگهبانى همه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ موضع ما نصب است بصدقوا، كما يقال: صدقتك الحديث و معاهدة اللّه معاقدة رسوله عليه الصلاة و السلام.

و المعنى من المؤمنين رجال وفوا بما عاهدوا اللّه عليه، و هذا العهد ما بايعوا الرسول عليه من الجهاد معه، «صدقوا» اى ثبتوا و صبروا على ما بايعوا عليه من الثبات فى الحرب.

در خبر صحيح است از انس مالك رضى اللّه عنه، گفت: اين آيت در شأن عم من فرو آمد، انس بن النضر كه در غزاة بدر حاضر نبود و تحسر همى خورد، كه اول مشهدى از مشاهد رسول (ص) وقعه بدر بود و رسول در آن حاضر بود و من نبودم، اگر قتالى ديگر پيش آيد و اللّه مرا در آن حاضركند، اللّه داند و بيندكه من چكنم ديگر سال غزاة احد پيش آمد، سلاح در پوشيد و در معركه حاضر شد، سعد معاذ را ديد، گفت: يا سعد و الذى نفسى بيده انّى لاجد ريح الجنة دون احد بآن خدايى كه جان من بيد اوست كه بوى بهشت از جانب احد بمشام من ميرسد. سعدگفت: فما استطعت لرسول اللّه ما صنع آنچه وى كرد از بهر رسول من نكردم و طاقت نداشتم، در جنگ پيوست و همى كوشيد تا آن گه كه كشته شد، بعد از آن او را در ميان كشتگان يافتند و هشتاد و اند جراحت در وى بود از ضربت شمشير و زخم نيزه و جرح تير، و در شأن وى اين آمدكه: صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ

عَلَيْهِ.
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى‏ نَحْبَهُ جابر بن عبد اللّه گفت: رسول خدا (ص) طلحه عبيد اللّه را ديدكه بوى برگذشت، گفت: من احبّ ان ينظر الى رجل يمشى على وجه الارض و قد قضى نحبه فلينظر الى هذا».
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى‏ نَحْبَهُ اى و فى بعهده و قضاه بتمامه كحمزة و انس بن النضر و مصعب بن عمير و غيرهم.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ قضاه و الفراغ منه كما قضى من مضى على الوفاء بعهده كطلحة بن عبيد اللّه ثبت مع رسول اللّه (ص) حتى اصيبت يده، فقال رسول اللّه (ص): «اوجب طلحة الجنة».
قال بعض الصحابة: رأيت يد طلحة شلّاء وقى بها النبى (ص) يوم احد تقول العرب: قضى نحبه، اى مات، و قضاء النّحب الموت. و اصل النّحب النّذر، كانّ الموت نذر على كلّ انسان. و قيل: النّحب الخطر يعنى فرغ من خطر الحياة لانّ الحىّ على خطر ما عاش، و النّحب السير السريع، يقال: نحب فى سيره يومه اجمع، اذا لم ينزل يومه و ليلته. و النّحب النّفس، اى فرغ من انفاسه، و النّحب الجهد و النصب، اى فرغ من نصب العيش و جهده. و هذا كلّه يعود الى معنى الموت و انقضاء الحياة. قال الشاعر:

قضيت نحبى فسرّ قوم ... حمقى بهم غفلة و نوم
كانّ يومى علىّ حتم ... و ليس للشامتين يوم

وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا اى ما بدّلوا ما عاهدوا اللّه عليه شيئا من التبديل لا قليلا منه و لا كثيرا.
لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ و صدقهم هو الوفاء بالعهد.
وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ إِنْ شاءَ هذا الاستثناء فيه قولان: احدهما، انّ من تاب من نفاقه فاستحقّ ان يتوب عليه. و الثّاني، يعذّب المنافقين بان لا يوفقهم للتّوبة من نفاقهم ان شاء فالاستثناء من التّوفيق لا من العذاب.
أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ان تابوا، إِنَّ اللَّهَ كانَ غَفُوراً لمن تاب، رَحِيماً بعباده.
رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً اى صرف اللّه وجوه الكافرين من الاحزاب بغيظهم و حسرتهم من غير ان نالوا سرورا و لا نصرا ممّا كانوا يأملونه و يرجونه و سمّاه خَيْراً لانّ ذلك كان عندهم خيرا فخوطبوا على استعمالهم و زعمهم، و قيل: لَمْ يَنالُوا خَيْراً، اى مالا و غنيمة من جهة المسلمين.
وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ بالرّيح الّتى زلزلتهم و بالجنود من الملائكة فكبّرت الملائكة فى عسكرهم، فلمّا سمعوا التّكبير قالوا: قد بدا محمد بالسحر فانصرفوا لا يلون على شى‏ء. و روى عن عائشة قالت: خرجت يوم الاحزاب استروح الاخبار فاذا انا برجل يقول: لبّث رويدا يلحق الهيجا جمل، فاذا اسيد بن خضير و اذا امرأة تسوق بعيرا فقلت: ما الخبر؟ فقالت: ردّ اللّه الّذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا، و رسول اللّه لم يمت فانزل اللّه تعالى على لسانها الاية.
وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً لا يعجزه ما يريد، فعّال لما يشاء، غالب لكلّ شى‏ء وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ ثمّ اخبر اللّه عزّ و جلّ بالكفاية الأخرى و هى كفايته رسوله أمر اليهود من بنى قريظة الذين نقضوا عهد رسول اللّه و عاونوا عليه الاحزاب فحاصرهم اياما.
وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ حتّى نزلوا من غير قتال على حكم سعد فقتلوا عن آخرهم ستمائة و قيل سبعمائة.
چون رسول خدا (ص) از حرب احزاب فارغ شد دشمنان خدا و رسول، قريش و غطفان روى بهزيمت نهادند، رسول از معسكر بازگشت غنيمت يافته، و دشمن مقهور شده، و صحابه منصور شده، رسول بخانه زينب بنت جحش آمد تا از غبار و گرد سر بشويد، زينب را گفت: نگر تا در مسجد هيچ كس هست؟ و وقت نماز پيشين بود.
زينب گفت: دحية الكلبى. رسول دانست كه جبرئيل است. هنوز يك نيمه سر شسته بود كه برخاست و بيرون آمد، جبرئيل را ديد بر صورت دحيه دستارى از استبرق بر سر بسته بر شترى سپيد نشسته بر پالانى از عود و جامه

پالان از دیبا. گفت: یا رسول اللَّه سلاح بنهادی؟ گفت: آری بنهادم. گفت: عفا اللَّه عنك ما وضعت الملائكة السلاح منذ اربعين ليلة فريشتگان چهل شبانروز است تا از بهر نصرت تو سلاح پوشيدند و هنوز به ننهادند و اكنون در قفای دشمن‌اند، زلزله در دل ايشان افكنده و ايشان را همی رانند و من ازيشان بازگشته‌ام، و بر روی جبرئيل و بر راحله وی گرد راه نشسته بود. رسول (ص) بدست مبارك خويش آن گرد همی سترد. آن گه جبرئيل گفت: يا محمد! حضرت ملك جلّ جلاله ميفرمايدكه: بحرب بنی قريظه شو. رسول منادی را فرمود تا ندا كرد: الا من كان سامعا مطيعا فلا يصلّين العصر الّا فی بنی قريظه

هركه خدای را و رسول را فرمان بردار است تا نماز ديگر نگزارد مگر بنی قريظه، و جبرئيل گفت: من بفرمان اللَّه از پيش می‌روم به بنی قريظه تا زلزله و رعب در دل ايشان افكنم. رسول خدا (ص) علم اسلام به علی داد و او را از پيش فرستاد، علی چون بدر حصار ايشان رسيد، ازيشان سخنهای ناسزا شنيد در حقّ رسول، بازگشت و مصطفی را براه ديد، علی گفت يا رسول اللَّه چه باشد اگر بنفس خويش فرا نزديك آن پليدان نشوی، گفت يا علی! مگر سخن ناسزا شنيدی ازيشان در حقّ من؟ گفت: نعم يا رسول اللَّه. فرمود يا علی! اگر مرا بديدندی مگر نگفتندی. پس چون رسول خدا بريشان رسيد، گفت: يا اخوان القردة و الخنازير هل اخزاكم اللَّه و انزل بكم نقمته؟

ايشان گفتند: يا ابا القاسم تو فحاش نبودی و هرگز ناسزا نگفتی، چون است كه امروز ما را می گويی؟! ياران رسول و مؤمنان نماز خفتن آنجا رسيدند، نماز ديگر ناگزارده، كه رسول گفته بود مبادا كه هيچ كس نماز ديگركند مگر به بنی قريظه، آنجا نماز ديگر بگزاردند و يهود را حصار ميدادند بيست و پنج روز، گفته‌اند پانزده روز تا كار بر ايشان سخت شد و رعب در دل ايشان افتاد و بدل پراكنده شدند، پس بحكم رسول فرو آمدند.

رسول فرمود: چگوييد اگر يكی هم از شما حكم كند و ما جمله بر حكم وی برويم؟ گفتند آن كيست؟ گفت: سعد معاذ پس ايشان بنزديك سعد شدند وگفتند با ما فضل كن تا همه آزادكرد تو باشيم. سعدگفت من رضای اللَّه جويم و از ملامت خلق باك ندارم. پس رسول فرمود يا سعد! ميان ما و ميان ايشان حكم كن، و با وی عهد بستندكه حكم وی را راضی باشند، سعدگفت حكم من كشتن مردان است، و اسيرگرفتن كودكان و زنان، و قسمت كردن مال ايشان. رسول فرمود: لقد حكمت بحكم اللَّه من فوق سبعة ارقعة.

پس ايشان را يك يك همی آوردند وگردن همی زدند، تا ششصد مرد بالغ را گردن زدند و بروايتی ديگر هفتصد، يكی ازيشان كعب اسيد را گفت با ما چه خواهندكرد؟ كعب گفت مگر همه را بخواهندكشت كه يكان يكان همی برند و هيچ باز نمی‌آيند. حيی اخطب را بياوردند حلّه ديبا پوشيده و بر خود پاره پاره كرده و دستش واگردن بربسته، رسول را گفت در عداوت تو خود را ملامت نميكنم و بتو هيچ زاری نميكنم و باكی نيست از كشتن، كه كشتن بنی اسرائيل بيش ازين بود. پس او را فرا پيش آوردند وگردن زدند. پيری ديگر بياوردند تا او را بكشند يكی از ياران رسول او را بخواست، رسول آن مرد بوی بخشيد، آن مردگفت يارانم كجااند؟ مهتر ما كعب اسيدكجاست؟ گفتند او را بكشتند، گفت حيی اخطب بآن روی چون ماه كجاست؟ گفتند او را بكشتند، پيرگفت بعد ازيشان مرا چه عيش باشد و چون خوش بود! او را نيزگردن زدند، و نزل جبرئيل عليه السلام بقوله تعالی: وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ صَياصِيهِمْ ای حصونهم و معاقلهم، واحدها صيصية.وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ يعنی الرّجال وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً يعنی النّساء و الذّراریّ.

وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ مزارعهم وَ دِيارَهُمْ ای بلادهم و حصونهم وَ أَمْوالَهُمْ يعنی المواشی و الذّهب و الفضّة و الاثاث، وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها ای لم تقاتلوا عليها، قيل هی خيبر و قيل مكة و قيل فارس و الروم و قيل جميع ما يظهر عليه المسلمون الی يوم القيمة.

وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيراً ای الّذی انعم عليكم هذه النّعمة وكفاكم هذه الحادثة بقدرته فهو علی كلّ شیء

قدير.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها سبب نزول اين آيت آن بود كه: بعضى زنان رسول از وى چيزى خواستند از زينت دنيا بيرون از نفقه لا بدّ، و زيادتر از بلغه عيش، و بعضى رسول را رنجه داشتند بسبب غيرت چنان كه عادت زنان ضرائر بود، رسول عليه السلام ازيشان در خشم شد و سوگند يادكرد كه يك ماه ايشان را مهجور كند و گرد ايشان نگردد. ياران پنداشتندكه رسول ايشان را طلاق داد و سخن در آن همى گفتند، عمر خطاب گفت حقيقت اين كار من باز دانم، گفتا در پيش مصطفى شدم، گفتم: يا رسول اللّه زنان را طلاق دادى؟ گفت نه، گفتم، مردمان در مسجد چنين ميگويند، دستورى هست كه ايشان را خبركنم كه تو زنان طلاق ندادى؟ گفت خبركن ايشان را كه ميخواهى. عمرگفت. بيرون آمدم بدر مسجد بآواز بلندگفتم: لم يطلق رسول اللّه (ص) نساءه آن گه جبرئيل آمد و آيت تخيير آورد، و در آن وقت نه زن در نكاح رسول بودند، پنج از قريش: عائشة بنت ابو بكر و حفصة بنت عمر و امّ حبيبة بنت ابى سفيان و امّ سلمة بنت ابى امية و سودة بنت زمعة، و بيرون از ايشان چهار زن بودند: زينب بنت جحش الاسديه و ميمونة بنت الحارث الهلاليه و صفيه بنت حيى بن اخطب الخيبريه و جويرية بنت الحارث المصطلقيه. چون آيت تخيير فرو آمد، رسول خدا عليه السلام ابتدا به عايشه كرد گفت يا عايشه! با تو سخنى خواهم گفت و حكمى بر تو عرض خواهم كرد، نگر تا بتعجيل جواب ندهى پيش از آن كه با پدر و مادر مشورت كنى. عايشه گفت چيست آن حكم و آن فرمان؟ رسول آيت تخيير بر وى خواند. عايشه گفت: يا رسول اللّه و مرا درين معنى با پدر و مادر مشورت بايدكرد؟ حاجت بمشورت ايشان نيست، اخترت اللّه و رسوله و الدّار الآخرة. رسول را آن سخن از وى عجب آمد و بدان شاد شد و اثر شادى بر بشره مبارك وى پيدا آمد، آن گه گفت يا رسول اللّه زنان ديگر را مگوى كه من چه اختياركردم. رسول خدا با هر زن كه آيت تخيير بر وى ميخواند ميگفت عايشه چنين اختياركرد شما چه اختيار ميكنيد؟ آن زنان همه اقتدا به عايشه كردند و همان گفتندكه وى گفت. قال قتاده: فلمّا آثرنه عليه الصلاة و السلام و الدّار الآخرة شكرهنّ اللّه على ذلك و حرّم على النبى التزوّج بغيرهنّ، فقال تعالى: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ.
قوله تعالى: فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ فيه قولان: قال بعضهم: انما قال امتّعكنّ لانهنّ لو قلن نريد الحياة الدّنيا و زينتها كان طلاقا فيكون بعده المتعة ثمّ التّسريح لانّ هذا منه عليه السلام، كقول الرّجل لامرأته: اختارى، فقالت: اخترت لنفسى، وقع الطّلاق، و قال بعضهم هذا تخيير بين الدّنيا و زينتها، و بين الآخرة و نعيمها، فان اخترن الدّنيا طلّقهن حينئذ، فعلى هذا تقدير الاية: فتعالين اطلّقكنّ و امتّعكنّ و اسرّحكنّ سراحا جميلا لا ضرار فيه و لا مشاجرة.
إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ كنتنّ محسنات، فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ المختارات الآخرة أَجْراً عَظِيماً يعنى الجنّة.
يا نِساءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ اى بمعصية ظاهرة، قيل هذا كقوله عزّ و جلّ: لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ لا ان منهنّ من اتت بفاحشة. و قال ابن عباس: المراد بالفاحشة النّشوز و سوء الخلق.
يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ قرأ ابن كثير و ابن عامر «تضعّف» بالنّون وكسر العين مشدّدا، العذاب نصب، و قرأ الآخرون «يضاعف» بالالف و فتح العين و رفع العذاب، و شدد العين اهل البصرة، قال ابو عمرو: التّضعيف اكثر من المضاعفة و تضعيف عقوبتهنّ على المعصية لشرفهنّ كتضعيف عقوبة الحرّة على الامة و تضعيف ثوابهنّ لرفع منزلتهنّ و فيه اشارة الى انهنّ اشرف نساء العالمين.
وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ اى من يطع منكنّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ قرأ يعقوب: من تأت منكن و من تقنت بالتاء فيهما، و قراءة العامّة بالياى، لانّ «من» اداة يقوم مقام الاسم يعبّر به عن الواحد و الجمع و المذكر و المؤنث.
وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ اى مثلى اجر غيرها. قال مقاتل: كان كلّ حسنة عشرين حسنة. قرأ حمزة و

الكسائى: يعمل، يؤتها، بالياى فيهما، نسقا على قوله: من يأت، و من يقنت. و قرأ الآخرون بالتاء.
وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً حسنا يعنى الجنّة.
يا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ قال ابن عباس: اى قدركنّ عندى ليس مثل قدر غيركنّ من النّساء الصالحات. انتنّ اكرم علىّ و ثوابكن اعظم و ذلك للتّقوى فالزمنها، فجعل التقوى شرطا لخيريّتهنّ كما جعل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر شرطا لخيريّة هذه الامّة فى قوله: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و لم يقل كواحدة من النساء لانّ الاحد عامّ يصلح للواحد و الاثنين و الجمع و المذكّر و المؤنّث، قال اللّه تعالى: بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ و قال تعالى: فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ، و يحتمل ان يكون الكلام تامّا على احد من النّساء ثمّ استأنف.
فقال: إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ يعنى فى مخاطبة الاحاديث.
فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ اى فجور و شهوة النّساء، و قيل شك و نفاق.وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً يوجبه الدّين و الاسلام بتصريح و بيان من غير خضوع و لين، اى مع الاجانب، فالمرأة مندوبة الى الغلظة فى المقالة اذا خاطبت الاجانب لقطع الاطماع.
وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ قرأ نافع و عاصم بفتح القاف و هو من القرار، يقال: قررت بالمكان، اقرّ قرارا، اى اقررن يعنى الزمن بيوتكنّ، فنقلت حركة العين الى القاف فانتحت و سقط الرّاء الاولى لالتقاء الساكنين، كقوله: فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ يعنى ظللتم، و قرأ الباقون بكسر القاف من الوقار، اى كنّ اهل وقار و سكون، تقول: وقر فلان فى منزله، يقر، وقورا، اذا سكن و اطمأنّ فيه، و لم يف بهذا الا سودة بنت زمعة ما خطت باب حجرتها لصلاة و لا لحجّ لا لعمرة حتّى اخرجت جنازتها من بيتها فى زمن عمر بن الخطاب، و قيل لها: لم لا تحجّين و لا تعتمرين؟ فقالت: قيل لنا: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ. و فى الخبر: خير مساجد النساء قعر بيوتهن، و هى اوّل من حمل على النّعش من النساء و التّابوت بدعة وكانت امرأة جسيمة فلمّا رأى عمر النّعش قال: نعم خباء الظعينة.
وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى التبرّج، اظهار الزّينة و ما يستدعى به شهوة الرّجل، يقال: تبرّجت المرأة و برّجها غيرها، و البرج الحسن يقال: برج بروجا اى حسن، و يقال: فى عينه برج اى سعة، و قيل: التبرّج التبختر فى المشى. و اختلفوا فى الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى، فقال ابن عباس: هى ما بين ادريس و نوح وكان الف سنة وكان النّاس زمانئذ فرقين: فرق يسكنون الجبل فى رجالهم صباحة، و فى نسائهم دمامة، و فرق يسكنون السهل فى نسائهم صباحة، و فى رجالهم دمامة، فاحتال ابليس لاهل الجبل فانزلهم الى السهل فاختلطوا فظهر فيهم الزّنا بعد ادريس، يقال: مشت امرأة منهم على نادى قوم ليس عليها الا قميص من لؤلؤلها جمال عظيم فهى اوّل من هاج الرّجال على الزّنا. و يقال: الجاهليّة الاولى، ما بين نوح و مولد ابرهيم و هى سبع مائة سنة، و قال الشعبى: هى ما بين عيسى و محمد عليهما السلام. و قال ابو العالية: هى زمن داود عليه السلام كانت المرأة تلبس درعا من اللؤلؤ مفرج الجانبين، لا ثوب عليها غيرها و تعرض نفسها على الرّجال. و قيل: الجاهليّة الاولى، ما ذكرنا، و الجاهليّة الأخرى قوم يفعلون مثل فعلهم فى آخر الزّمان. و قيل: الجاهلية الاولى بمعنى القديمة و ليس لها اخرى كقوله تعالى: وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى.
وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ المفروضة وَ آتِينَ الزَّكاةَ الواجبة وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فيما يأمر و ينهى.
إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ يعنى الاثم الّذى نهى اللّه النّساء عنه، و قيل: الرّجس اسم لكلّ مكروه مستقذر، قال اللّه تعالى فى صفة المنافقين: إِنَّهُمْ رِجْسٌ و الرّجس نعت للواحد و الجمع و المذكّر و المؤنث. و فى الخبر: اعوذ بك من الرجس النجس الخبيث المخبث، الشيطان الرجيم، يقال ذلك عند دخول الخلاء.
قوله: «أَهْلَ الْبَيْتِ» نصب على المدح، و قيل نصب على النّداء و اراد باهل البيت نساء النّبى (ص) لانّهنّ فى بيته و هو رواية سعيد بن جبير عن ابن عباس، و سماهنّ: اهل البيت فى قصة ابراهيم (ع) و ذلك فى قوله عز و

جل: رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ و ذهب ابو سعيد الخدرى و جماعة من التّابعين منهم مجاهد و قتاده الى انّ اهل البيت علىّ و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام، و الدّليل عليه

ما روت عائشة رضى اللّه عنها، قالت: خرج رسول اللّه (ص) ذات غداة و عليه مرط مرجل من شعر اسود فجلس فأتت فاطمة فادخلها فيه ثمّ جاء علىّ فادخله فيه ثمّ جاء حسن فادخله فيه ثم جاء حسين فادخله فيه ثمّ قال: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.

و عن ام سلمه قالت: فى بيتى انزلت إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ، قالت فارسل رسول اللّه (ص) الى فاطمة و على و الحسن و الحسين فقال: «هؤلاء اهل بيتى»، قالت فقلت: يا رسول اللّه ما انا من اهل البيت؟ قال بلى ان شاء اللّه.

و روى انها قالت: و انا معكم يا رسول اللّه، قال: «انك على خير انك على خير».

و قال زيد بن ارقم: اهل بيته من حرم عليهم الصدقة: آل على و آل عقيل و آل جعفر و آل عباس و الصحيح انّ المراد باهل البيت ازواج النّبي (ص) و عترته الّذين هم آله من بنى هاشم.

وَ اذْكُرْنَ ما يُتْلى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آياتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ من اللّه تعالى عليهنّ بان جعلهنّ اهل بيت النّبوة و معدن نزول الوحى و ازواج رسوله عليه السلام، فقال: اذكرن نعمتى فى ذلك عليكنّ و اشكرن لى ذلك فاطعننى رسولى، و المراد بالحكمة ما اوحى اللّه الى رسوله من احكام دينه فى كتابه، و قيل: عنى بها سنن الرّسول عليه الصلاة و السلام و التلاوة لا تستعمل الا فى قراءة كتاب اللّه، فعلى هذا هو من باب قوله: متقلدا سيفا و رمحا.

إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً باوليائه خَبِيراً بجميع خلقه.

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ قال قتاده: لمّا ذكر اللّه عزّ و جلّ ازواج النّبي دخلت نساء من المسلمات عليهنّ و قلن ذكرتنّ و لم نذكر و لو كان فينا خير ذكرنا، فانزل اللّه تعالى هذه الاية. و قال مقاتل بن حيان: بلغنى انّ أسماء بنت عميس لمّا رجعت من الحبشة مع زوجها جعفر بن ابى طالب دخلت على نساء النّبي فقالت: هل نزل فينا شىء من القرآن؟ قلن: لا، فاتت رسول اللّه (ص): فقالت: يا رسول اللّه انّ النساء لفى خيبة و خسار، قال و ممّ ذاك؟ قالت لانّهنّ لا يذكرن بخير كما يذكر الرّجال، فانزل اللّه تعالى هذه الاية.

قال عطاء بن ابى رباح: من فوّض امره الى اللّه فهو داخل فى قوله إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ، و من اقرّ بانّ اللّه ربه و محمدا رسوله و لم يخالف قلبه لسانه فهو داخل فى قوله: وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، و من اطاع اللّه فى الفرض و الرّسول فى السنّة فهو داخل فى قوله: وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ، و من صان قوله عن الكذب فهو داخل فى قوله: وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ، و من صبر على الطّاعة و عن المعصيه و على الرّزيّة فهو داخل فى قوله: وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ، و من صلّى فلم يعرف من عن يمنيه و عن يساره فهو داخل فى قوله: وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ، و من تصدّق فى كل اسبوع بدرهم فهو داخل فى قوله: وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ، و من صام من كلّ شهر ايّام البيض الثالث عشر و الرّابع عشر و الخامس عشر فهو داخل فى قوله: وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ، و من حفظ فرجه عمّا لا يحلّ فهو داخل فى قوله: وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ، و من صلّى الصلوات الخمس بحقوقها فهو داخل فى قوله: وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ. و قيل: الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ بالتّسبيح و التّحميد و التّهليل، و قيل: التّالين للقرآن.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ نزلت فى زينب بنت جحش رباب الاسدية و اخيها عبيد اللّه بن جحش و امّهما اميمة بنت عبد المطلب عمّة رسول اللّه (ص).

خطب رسول اللّه (ص) زينب على مولاه زيد بن حارثة وكان زيد مولى رسول اللّه اشتراه من سوق عكاظ بمال خديجه، فاعتقه و تبنّاه وكان شديد الحبّ له و لابنه اسامة حتّى انّه اخّر الاضاضة عن عرفات لاجله وكان ذهب يقضى الحاجة وكان زيد اسود، افطس، فلمّا رجع قال رجل من اهل اليمن لرسول اللّه (ص) احتبسنا لاجل هذا!

فدعا رسول اللّه عليهم.
قال الزهرى: وكانت ردّة اهل اليمن بعد رسول اللّه من اجل تلك القصة يعنى عبد اللّه الاسود العبسى المتنبى الّذى قتله فيروز الرّجل الصالح صاحب رسول اللّه (ص) دخل عليه فاخذ برأسه فكسر عنقه، فلمّا خطبها رسول اللّه على زيد قالت يا رسول اللّه أ تخطبنى على مولى و انا ايّم قريش و بنت عمّتك؟ فقال رسول اللّه: «انا ارضاه لك»

، قالت لكنّى لا ارضاه لنفسى وكانت زينب بيضاء جملية فيها حدّة وكذلك كره اخوها عبيد اللّه ذلك فنزلت هذه الاية، فلمّا سمعت اطاعت و رضيت وكذلك رضى اخوها، و جعلت امرها بيد رسول اللّه، وكذلك اخوها فزوّجها رسول اللّه (ص) منه فدخل بها و ساق رسول اللّه (ص) اليها عشرة دنانير و ستين درهما و خمارا و درعا و ازارا و ملحفة و خمسين مدّا من طعام و ثلثين صاعا من تمر.
وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ يعنى عبيد اللّه بن جحش وَ لا مُؤْمِنَةٍ يعنى زينب بنت جحش.
إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً اى اراد اللّه و رسوله امرا و هو نكاح زيد لزينب.
ان يكون لهم الخيرة من امرهم يعنى ان يختار و يريد غير ما اراد اللّه او يمتنع ممّا امر اللّه و رسوله به.
وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ فخالف الكتاب وَ رَسُولَهُ فخالف السنّة فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً قرأ عاصم و حمزة و الكسائى أَنْ يَكُونَ بالياى للحائل بين التّأنيث و الفعل، و قرأ الآخرون بالتّاء التأنيث الخيرة و الخيرة الاختيار.
وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ سبب نزول اين آية آن بود كه رسول خدا روزى در خانه زيد شد حاجتى را، زينب را ديد ايستاده و زينب زنى بود با جمال تمام قد نيكو خلقت سپيد رنگ، جامه نيكو چنان‌كه زنان دارند پوشيده، بچشم رسول نيكو آمد، گفت: «سبحان اللّه مقلّب القلوب»، اين بگفت و بازگشت و زيد آن ساعت بخانه نبود، چون باز آمد زينب او را خبر داد از آنچه رسول گفت، زيد بدانست كه چيزى در دل رسول افتاد و بآن‌كه در حكم و قضيّت اللّه بود كه زينب زن رسول باشد، اللّه تعالى محبّت زينب در دل رسول افكند و نفرت وكراهت در دل زيد افكند، زيد برخاست در آن حال و پيش مصطفى شد، گفت يا رسول اللّه زينب زنى متكبّر است و بر من تطاول مى‌جويد و سر بمن فرو نمى‌آرد و مرا بسخن درشت مى‌برنجاند و ميخواهم كه او را طلاق دهم، رسول خدا گفت: «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ» فى امرها زن خويش را نگه دار و از خدا بترس و او را طلاق مده.
وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ اى تخفى فى نفسك نكاحها ان طلّقها زيد و قال ابن عبّاس: و تخفى فى نفسك حبها. و قال قتاده: ودّ انّه طلّقها.
وَ تَخْشَى النَّاسَ فى ذلك «اى تستحيى منهم: و قيل: تخاف لائمة النّاس ان تقولوا امر رجلا بطلاق امرأته ثمّ نكحها.
وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ قال عمرو بن مسعود و عائشة: ما نزل على رسول اللّه عليه الصلاة و السلام آية اشدّ عليه من هذه الاية. و قالت عائشة: لوكتم النّبي (ص) شيئا ممّا اوحى اليه لكتم هذه الاية.
حاصل اين قول آنست كه رسول خدا آن ساعت كه زينب را ديد يك نظرة مفاجاة بى‌تكرار و آن نظر مباح است، در دل وى محبت زينب افتاد بى‌اختيار، و ذلك لا يقدح فى حاله (ص) لانّ العبد غير ملوم على ما يقع فى قلبه من الودّ ما لم يقصد فيه المآثم لانّ الودّ و ميل النفس من طبع البشر. و رسول خدا در دل كرد كه اگر زيد او را طلاق دهد من او را بزنى كنم از آنكه وحى آمده بود از پيش كه: «انّ زينب من نسائك» و اين معنى رسول در دل پنهان ميداشت و از مردم شرم ميداشت كه اظهاركند و ميترسيدكه عيب كنند وگويند مردى را طلاق زن فرمود و خود او را بزنى كرد، يا گويند زن پسر خوانده خود را بزنى كرد، و قول درست و تاويل پسنديده آنست كه زين العابدين گفت امام على بن الحسين بن على عليهم السلام، وكذلك روى عن الحسين بن ابى الحسن

البصريّ قال: كان اللَّه عز و جل قد اعلم نبيّه (ص) انّ زينب ستكون من ازواجه و انّ زيدا سيطلّقها، فلمّا جاء زيد و قال: انّى اريد ان اطلّقها، قال له: «امسك عليك زوجك»، فعاتبه اللَّه و قال: «لم قلت امسك عليك زوجك و اخفيت؟ انّى اعلمتك انّها ستكون من ازواجك»، و هذا هو الاولى و الاليق بحال الانبياء و هو مطابق للتّلاوة، لانّ اللَّه تعالى اعلم انّه يبدئ و يظهر ما اخفاه و لم يظهر غير تزويجها منه فقال: زَوَّجْناكَها فلوكان الذى اضمره رسول اللَّه محبّتها او ارادة طلاقها لكان يظهر ذلك لانّه لا يجوز ان يخبر انّه يظهره ثمّ يكتمه فلا يظهره فدلّ انّه انّما عوتب على اخفاء ما اعلمه اللَّه انّها ستكون زوجة له و انّما اخفاه استحياء ان يقول لزيد: انّ الّتى تحتك ستكون امرأتى، و هذا قول حسن مرضيّ و اللَّه اعلم. و قوله: وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ لم يرد انّه لم يكن يخشى اللَّه فيما سبق فانه عليه السلام قد قال: انى اخساكم للَّه و اتقاكم له و لكنّه لمّا ذكر الخشية من النّاس ذكر انّ اللَّه تعالى احقّ بالخشية فى عموم الاحوال و فى جميع الاشياء.

قوله: فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً اى حاجته من نكاحها زَوَّجْناكَها و ذكر قضاء الوطر ليعلم انّ زوجة المتبنّى تحلّ للمتبنّى بعد الدّخول بها. قال انس: كانت زينب تفخر على ازواج النّبي (ص) و تقول: زوّجكنّ اهاليكنّ و زوّجنى اللَّه من فوق سبع سماوات و انّ السفير لجبرئيل عليه السلام. و عن انس رضى اللَّه عنه قال: أولم رسول اللَّه (ص) حين ابتنى بزينب بنت جحش فاشبع المسلمين خبزا و لحما.

روايت كنند از انس، گفت: چون عدّة زينب بسر آمد، رسول خدا بخطبة زينب، زيد فرستاد، چون آمد بدر سراى وى و در شدن را دستورى خواست، زينب گفت: فى ایّ شىء انا من زيد؟ او را دستورى نداد، گفت من از زيد چه باشم؟ زيدگفت: من فرستاده رسول خدا ام، زينب گفت: مرحبا برسول اللَّه و او را دستورى داد، زيد چون او را ديد ثناى وى درگرفت و او را بخصلتهاى نيكو بستود، آن گه گفت: ابشرى انّ رسول اللَّه يخطبك بشارتت باد اى زينب كه رسول خدا ترا بزنى ميخواهد و مرا بخطبت تو فرستاد زينب بسجود در افتاد و خداى را عز و جل شكركرد و ثنا گفت. پس چون رسول عليه الصلاة و السلام بوى رسيد، وى فخر آوردى بر زنان ديگر و گفتى: نكاحهاى شما پدران شما بست با رسول و نكاح من ربّ العرش العظيم بست از وراء هفت آسمان. و اوّل زنى كه بعد از رسول خدا از دنيا بيرون شد زينب بود، و از بس كه درويش‌نواز و مهمان‌دار و بخشنده بود او را ام المساكين ميگفتند.

فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً الوطر، كل حاجة لك فيها نهمة وكذلك الارب، و قيل: قضاء الوطر ها هنا الطّلاق، سمّى الطّلاق وطرا لانّه استيفاء الوطر منها هذا كقوله عزّ و جل: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً فسمّى الرّضاع فطاما لانّه استيفاء الرّضاع.

زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ اى اثم، فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ جمع الدّعى و هو اسم لمن يدعى لغير ابيه فيدعى لمن يدعيه، يقول تعالى: زَوَّجْناكَها زينب و هى امرأة زيد الّذى تبنّيته ليعلم انّ زوجة المتبنّى حلال للمتبنّى و ان كان قد دخل بها المتبنّى بخلاف امرأة ابن الصلب لا تحلّ للاب.

وَكانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا له معنيان، اى وكان شأن اللَّه و مراده فى قصة رسول اللَّه (ص) و زيد و زينب مقضيّا كان اللَّه قضاها ففعلها، و المعنى الثّاني انّ امر اللَّه عز و جل باستحلال التزوّج بازواج الادعياء ممّا وثق به و يفعل.

ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ اى قدّر له و شرع و اباح خاصة.

سُنَّةَ اللَّهِ اى كسنّة اللَّه، نصب بنزع الخافض، و قيل نصب على الاغراء، اى الزموا سنّة اللَّه.

فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ اى فى الانبياء الماضين ان لا يؤاخذهم بما اباح لهم.

ميگويد بر پيغامبر تنگى نيست در آن كه اللَّه او را مباح كرده و حلال از زن خواستن بيش از چهار زن و اين خاصيت رسول است و سنّت پيغمبران گذشته، داود صلوات اللَّه عليه صد زن داشت و سليمان هفتصد زن و سيصد سريّة، و در خبر است كه رسول ما را صلوات اللَّه و سلامه عليه قوّت سى مرد بود در نكاح، وكان طاف

لیلة علی احدی عشرة امرأة بغسل واحد. و او را صلوات اللّه و سلامه علیه چند خاصیّت بود: در نکاح بیش از چهار زن او را مباح بود و لوکان الی الف، و زن خواستن بی‌ولی و بی‌شهود و بی‌مهر، و زن خواستن بلفظ هبة، و اذا وقع بصره علی امرأة و رغب فیها وجب علی الزّوج طلاقها ثمّ‌کان له ان ینکحها من غیر قضاء العدّة. اینست خاصیّت رسول وکس را با وی در آن مشارکت نیست.

وَکانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً ای قدّر لکلّ انسان من امره ما یصلحه و یلیق به و ینبغی له حدّا محدودا.

الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ گفته‌اند این آیت از روی معنی معطوف است و منسوق بر آنچه گفت: وَ تَخْشَى النَّاسَ، معنی آنست که تو از مردم میترسی در هوای زینب و در نکاح وی، چرا اقتدا نکنی به پیغامبران گذشته که یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً غیره، از هیچ کس از مردمان ایشان را ترس نبود که ترس ایشان همه از اللّه بود. جایی دیگر صفت منافقان کرد که یَخْشَوْنَ النَّاسَ کَخَشْیَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْیَةً منافقان‌اندکه از مردم ترسند. چنان که از اللّه باید ترسید، بلکه منافقان ازگفت مردمان بیش از آن ترسندکه از اللّه ترسند، گفته‌اندکه خشیت از اللّه خشیت عزم است فهو له محدود، و خشیت از مخلوق خشیت ظنّ است و هو فیه معذور، زیرا که اللّه قادر است که بر آن گزند رساند، پس بحقیقت ازو باید ترسید و بر خشیت باید زیست، و مخلوق بر هیچ گزند قادر نیست و در دست وی چیز نیست، اوکه از مخلوق می‌ترسد ظنّی میبرد و اندیشه‌ای می‌بودکه در آن اندیشه وی معذور است، و لهذا حکی عن بعض الانبیاء خوفهم من المخلوقین حکی عن ابرهیم فقال تعالی: أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِیفَةً قالُوا لا تَخَفْ، و حکی عن موسی: فَأَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِیفَةً مُوسى، و حکی عن داود: فَفَزِعَ مِنْهُمْ و قال لنبیّنا (ص): وَ إِمَّا تَخافَنَّ، فعذرهم فی الخوف لانّ ذلك خوف ظنّ معذور قوله: وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ ای لا یخشون قالة الناس و لائمتهم فیما احل اللّه لهم و فرض علیهم.

وَکَفى بِاللَّهِ حَسِیباً حافظا لاعمال خلقه و محاسبهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ سباق و سیاق این آیت، مدح صحابه رسول است و ذکر سیر و بیان شرف ایشان که اعلام اسلام‌اند و امان ایمان، ارکان دولت و آثار ملّت و اختران سپهر دعوت، بر بساط توحید صف پیشین ایشانند، در دفتر تفرید سطر نخستین ایشانند، ناقلان شرع و ناقدان دین ایشانند، مشاهدان وحی و تنزیل ایشانند، خواب و آرام بر خود حرام کردند تا در میدان دین خرام کردند، روز و شب همی تاختند تا سراپرده کفر برانداختند، تخم عبادت کاشتند تا بر سعادت برداشتند، علم شعار ایشان و زهد دثار ایشان و رحمت نثار ایشان، نصرت رایت ایشان وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ آیت ایشان، سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى بدایت ایشان و سقاهم ربهم غایت ایشان. مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ در شأن ایشان. حقّ جلّ جلاله در قرآن بسه جایگه ایشان را رجال خواند: رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا پاکی دوست دارند و بپاکی کوشند از آنکه دین اسلام را بنا بر پاکی است.

قال النّبي (ص): «بنی الدّین علی النّظافة».

و قال (ص): «انّ اللّه تعالی طیّب لا یقبل الا الطیّب» اللّه پاك است، هر چه صفت پاکی دارد از اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو آن را بپذیرد و در جریده سعادت بنویسد و هر چه بتو آلوده بود از جمیع سعادت ننویسد و نه‌پذیرد، بهشت جوهری پاك است، قرآن مجید ازو خبر چنین دادکه: وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ، اگر آلایشی داری راهت ندهند و اگر بصفت پاکی روی ترا گویند: سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ.

و آنجا که فرمود: رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ ایشان را بصفت ذکر بستود یعنی که دنیا و مشغله دنیا ایشان را از ذکر اللّه باز ندارد، پیوسته زبان ایشان در ذکر باشد و دل در مهر، هرکه قدم درکوی توحید نهاد و قلم بر لوح در سعادت وی برفت، بر منشور دولت او این طغرا کشیدندکه: وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِیراً فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ یك ساعت او را از ذکر خویش غافل نگذارند، مهجور آن مهجورکه از ذکر او غافل باشد و از جمال

نام او محروم، اگر همه انبیا خواهندکه مهجوری را بجمال يك كلمت ازكلمات ذكر بیناگردانند نتوانند، زیراکه کلیدگنج ذکر بدست توفیق است و هر آن ذکری که از سر غفلت رود و دل از آن بی‌خبر بود هم چنان است که آن حارس که بر بام قلعه بانك بر میدارد و دزد نقب میبرد، حارس میگوید: من می‌بینم های ای دزد! و لكن دزد کالا می‌برد و بگفت او مبالات نکند داندکه او می‌نبیند و بعادت و غفلت چنان میگوید. باز در خانه‌ای که صعلوکی باشد، زهره ندارد دزدکه گرد آن خانه گردد «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ».

ای جوانمرد! نکته‌ای بشنوکه هزار جان ارزد: آدم و حوا در بهشت بودند فرمان آمدکه ای آدم و ای حوا! از من مشغول مگردید و از ذکر من غافل مباشیدکه شیطان دزد است مترصد بنشسته تا چون راه زند بر شما، يك طرفة العين قوّت ذکر ازیشان وا ایستاد، دزد درآمد و بر ایشان راه بزد. از جناب جبروت عتاب آمدکه ای آدم چرا عهد ما فراموش کردی؟ آدم گفت: بار خدایا امانم ده، زینهارم ده تا جوابی بدهم، خطاب آمدکه ای آدم ترا امان دادم چه خواهی گفت؟ آدم گفت: «إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ»، یادگار در دل توان داشت، تو دل ببردی، ذکروا دل بشد خانه خالی ماند، دزد درآمد دستش گشاده شد فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها. خداوندا! اکنون که کار افتاد، کریم تویی! بکرم خود این بیچاره را میزبانی کن.

سدیگر جای که در قرآن صفت مردان گفت، این آیت ورد است: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ مردانی که وفای عهد صفت ایشان، صدق در قول و عمل سیرت ایشان، در راه خدا از بهر اعزاز دین و اعلاء کلمه حق تن سبیل کردن و جان در خطر نهادن پیشه ایشان. اینست که ربّ العالمین فرمود: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ صد هزار جان مقدّس فدای آن ضربت قهر بادکه در میدان وفا بر صفات آن مردان کار زاری روز احد فرو آمد. رسول خدا ایشان را گفت: «زمّلوهم و دمائهم فانّهم يبعثون يوم القيامة و اوداجهم تشخب دما، اللون لون الدّم و الرّيح ريح المسك» فرداكه ایشان را حشرکنند، آن قطرهای خون از صفات ایشان در عرصات قیامت بر بساط عزّت همی چکد، و غرض از آن جلوه‌گری آن بود تا خلق بدانندکه کشتگان راه خداکدام‌اند.

در خبر صحیح است که از رفتگان هیچ کس را بدین عالم فانی رغبتی نباشد مگر شهیدان راه حق راکه خواهند که ایشان را بدین عالم سفلی باز فرستند تا در وفا و رضای او دیگر باره جان را فداکنند. عجب نیست گر آن جوانمردان در راه خدا تن سبیل میکردند و جان همی باختندکه هر جاکه نقطه صدق پیداگردد، حقیقت عشق مرگ از جانش برخیزد، زیراکه وعده لقا بدر مرگ است انكم لن تروا ربكم حتى تموتوا و عزّت قرآن درخواست این میکندکه فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. اگر در صدق محبّت قدمی داری، یا در تمنّی وصال او بیقرارگشته‌ای، روز مرگ را بجان و دل استقبال کن که روز بار و هنگام وصال آن روز است و وعده لقا آنجا. و در خبر است که «لا راحة للمؤمن من دون لقاء ربه».

آورده‌اندکه موسی کلیم صلوات اللّه علیه عزرائیل پیش وی آمد تا قبض روح وی کند، موسی گفت نخست این پیغام من بحضرت عزّت برسان که هیچ دوست دیدی که از دوست خود جان بستاند؟ عزرائیل آن پیغام بگزارد، جوابش دادندکه وا او بگوکه هیچ دوست دیدی که دیدار دوست خود نخواهد؟ «من احبّ لقاء اللّه احبّ اللّه لقاه و من كره لقاء اللّه كره اللّه لقاه».

لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ فى الدّنيا بالتمكين و النّصرة على العدوّ و اعلاء الرّاية و فى الآخرة بجميل الثّواب و جزيل المآب و الخلود فى النّعيم المقيم و التقديم على الامثال بالتكريم و التعظيم میگوید صادقان را پاداش کردار دهد هم در دنیا و هم در عقبی، در دنیا ایشان را وقت خوش دهد بر استعمال علم و تعظیم امر و اتّباع سنت، و در عقبی ایشان را زندگانی خوش دهد میان سماع و شراب و دیدار، عیشی بی‌عتاب و نعمتی بی‌حساب و دیداری بی‌حجاب. وگفته‌اند جزاء صدق ایشان در دنیا آنست که کید شیطان و مکر دشمن از ایشان دفع کند. بو یزید بسطامی راگفتند: کار تو با ابلیس چونست؟ گفت: جيراننا فى امن منه همسایگان ما بحشمت

ما از وساوس او بر آسوده‌اند، سی سال گذشت تا ابلیس را یارای آن نبودست که قدم در کوی ما نهد، قال اللّٰه تعالی: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ.

ابراهیم خواصّ گوید: وقتی در بادیه ره گم کردم، شخصی را دیدم که آمد و مرا بس راه آورد، گفتم تو کیستی؟ گفت مرا نمی‌دانی؟! منم آن سر بی‌دولتان که مرا ابلیس گویند. گفتم چونست که کار تو آنست که مردم را از راه بری نه براه باز آری؟ گفت من بیراهان را از راه برم، امّا آنان که بر سر راه حق باشند بایشان تقرّب کنم و بخاك قدم ایشان تبرّك نمایم.

ای جوانمرد! عنایت ازلی گوهر صادقان را رنگی دهد که هرکه در ایشان نگرد اگر بیگانه بود آشنا گردد، ور عاصی بود عارف گردد، ور درویش بود توانگر گردد.

ابراهیم ادهم گفت: وقتی کشش روم در باطن من سر برزد، گفتم آیا چه حال است این و ازکجا افتاد این کشش در باطن من؟! همی سر بزدم و رفتم تا بدار الملك روم در سرایی شدم، جمعی انبوه آنجا گرد آمده، آن زنارهای ایشان بدیدم، غیرت دین در من کارکرد، پیراهن از سر تا پای فرو دریدم و نعره‌ای چندکشیدم، آن رومیان فراز آمدند و همی پرسیدندکه ترا چه بود و در تو چه صفرا افتاد؟ گفتم من این زنارهای شما نمی‌توانم دید. گفتند همانا تو از محمّدیانی؟ گفتم آری من از محمّدیانم. گفتندکاری سهل است بما چنین رسیدکه سنگ و خاك بنبوّت محمدگواهی میداد و از جمادیّت این زنارهای ما حالت آن سنگ و خاك دارد، اگر با تو صدقی هست از خدا بخواه تا این زنارهای ما بنبوّت محمدگواهی بدهد تا ما در دائره اسلام آئیم. ابراهیم سر بر سجده نهاد و در اللّٰه زارید، گفت: خداوندا! بر من ببخشای و حبیب خویش را نصرت ده و دین اسلام را قوی کن. هنوز آن مناجات تمام ناکرده که هر زناری بزبانی فصیح میگفت: «لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه». ایشان چون آن حال دیدند زنارها بگسلانیدند و نعره‌های شوق زدند و گفتند: لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه.

ای جوانمرد! آثار نظر صادقان بهر خارستان خذلان که رسد عبهر دین بر آید، برکات انفاس ایشان بهر شورستان ادبارکه تابد عنبر عشق بوی دهد، اگر بمفلس نگرند توانگر شود، اگر بزنار دار نگرند مقبول درگاه عزّت شود.

إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ... ربّ العالمین منّت می‌نهد بر مصطفی عربی که خواست ما و حکم ما آنست که اهل بیت تو پاك باشند از هر چه آلایش خلقیّت است و اوساخ بشریّت، تا از خانه بکدخدای ماند همه چیز الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبات گفته‌اندکه «رجس» ایدر افعال خبیثه است و اخلاق دنیّه، افعال خبیثه فواحش است ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ، و اخلاق دنیّه هوی و بدعت و بخل و حرص و قطع رحم و امثال آن، ربّ العالمین ایشان را بجای بدعت سنّت نهاد، و بجای بخل سخاوت، و بجای حرص قناعت، و بجای قطع رحم وصلت و شفقت. آن گه فرمود: وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً و شما را پاك می‌دارد از آنکه بخود معجب باشید یا خود را بر در اللّٰه دالّتی دانید یا بطاعت و اعمال خود نظری کنید.

پیر طریقت گفت: نظر دو است: نظر انسانی و نظر رحمانی. نظر انسانی آنست که تو بخود نگری، و نظر رحمانی آنست که حق بتو نگرد، و تا نظر انسانی از نهاد تو رخت بر ندارد نظر رحمانی بدلت نزول نکند. ای مسکین! چه نگری تو باین طاعت آلوده خویش و آن را بدرگاه بی‌نیازی او چه وزن نهی، خبر نداری که اعمال همه صدّیقان زمین و طاعات همه قدسیان آسمان اگر جمع کنی در میزان جلال ذی الجلال پر پشه‌ای نسنجد. لکن او جلّ جلاله با بی‌نیازی خود بنده را به بندگی می‌پسندد و راه بوی می‌نماید، اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ لطیف است به بندگان خویش. میگوید لطف ما بین و رحمت از ما دان و نعمت از ما خواه وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ.

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ... ربّ العالمین درین آیت بندگان خود را در رفتن راه دین منازل روشن می‌نماید و آن گه ایشان را بلطف خود در آن روش می‌ستاید و برحمت خود مزد عظیم و ثواب کریم می‌دهد، خود راه می‌نماید و خود بر روش میدارد و آن گه بنده را در آن می‌ستاید. اینت کرم و لطافت! اینت رحمت و رأفت! «إِنَّ

الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ» مسلمانان‌اند احکام شریعت را گردن نهاده و در راه حقیقت خویشتن را بیفکنده، الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ مؤمنان‌اند با قرار زبان و تصدیق از میان جان و عمل بارکان، وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ طاعت گزاران‌اند و فرمان برداران بروز درکار دین و بشب در خمار شربت یقین، وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ راستان‌اند هم درگفتار هم درکردار هم در عقد و هم در عهد، وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ شکیبایان‌اند در نزول بلیّات و مفاجات قضیّات، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ شکستگان‌اند در نزول بلیّات و مفاجات قضیّات، وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ شکستگان‌اند و فروتنان بحکم رضا داده و بقدم عجز پیش سلطان حقیقت ایستاده، وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ بخشندگان‌اند هم بمال و هم بنفس، حقّ هیچ کس بر خود بنگذاشته و از راه خصومت با خلق برخاسته، وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ ممسکان‌اند از ناشایست، خاموشان‌اند از ناپسند بحکم طریقت، روزه‌داران بر وفق شریعت، وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ پاس‌داران‌اند ظاهر خود را تا در حرام نیوفتند، گوشوانان‌اند باطن خود را تا خلق نبینند، وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ خدای را یادکنندگان‌اند بزبان و یادداشتگان‌اند بدل.

پیر طریقت گفت: ای یادگار جانها و یاد داشته دلها و یادکرده زبانها! بفضل خود ما را یادکن و بیاد لطفی ما را شادکن. ای قائم بیاد خویش و زهر یادکننده بیاد خود پیش! یاد تو است که ترا به سزا رسد و رنه از رهی چه آید که ترا سزد.

الهی! تو بیاد خودی و من بیاد تو، تو برخواست خودی و من بر نهاد تو.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً الیوم سهولة العبادة و دوام المعرفة و غدا تحقیق السول و نیل ما فوق المأمول.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالی: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ محمد پدر هیچ کس نیست از مردان شما، وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ لکن رسول خداست و مهر پیغامبران، وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۴۰) و اللّه بهمه چیز داناست و از همه آگاه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدید، اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً (۴۱) یادکنید اللّه را یادکردنی فراوان.

وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (۴۲) و بپاکی بستائید او را بامداد و شبانگاه.

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ اوست که می‌درود دهد بر شما، وَ مَلائِكَتُهُ و فریشتگان او، لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ تا شما را بیرون می‌آرد از تاریکیها بروشنایی، وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً (۴۳) و اللّه بر مؤمنان مهربان است، همیشه.

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ نواخت ایشان آن روزکه ملك الموت را بینند درودست و سلام کردن ملك الموت بر ایشان، وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً (۴۴) و ساخت اللّه ایشان را مزدی نیکو، بیرنج.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، إِنَّا أَرْسَلْناكَ ما فرستادیم ترا، شاهِداً گواهی، وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (۴۵) و بشارت دهی و بیم نمایی.

وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ و باز خواننده‌ای با اللّه بفرمان او، وَ سِراجاً مُنِيراً (۴۶) و چراغی دروشان.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و بشارت ده گرویدگان را، بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ که ایشانراست از خدای، فَضْلًا كَبِيراً (۴۷) نیکویی بزرگ.

وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ الْمُنافِقِينَ و کافران را و دورویان را فرمان مبر وَ دَعْ أَذاهُمْ و رنجانیدن کافران بگذار، وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و پشت بخدا بازکن، وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا (۴۸) و اللّه کارسازی بسنده است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ هرگه که زنی گرویده بزنی کنید، ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ و آن گه وی را پای گشاده کنید، مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ پیش از آنکه بایشان رسید بجماع، فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها شما را بر آن زنان عدّت نیست که شمارید، فَمَتِّعُوهُنَّ چیزی دهید ایشان را، وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا

(۴۹) و بگذارید ایشان را بگذاشتنی نیکو.
یا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ ما ترا حلال کردیم وگشاده، أَزْواجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ زنان که بزنی میکنی وکاوین ایشان میدهی، وَ ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ و برده که میگیری، مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ از بردهای که اللّه با تو گرداند و در دست تو دهد، وَ بَناتِ عَمِّكَ و زنان قریش که نیازادان تواند، وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ و زنان بنی زهره که ایشان را باخوال تو می‌باز خوانند، اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ آن زنان که با تو هجرت کردند بمدینه، وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً و زنی گرویده، إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ اگر آن زن خویشتن را به پیغامبر دهد، إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها اگر پیغامبر خواهدکه آن را بزنی گیرد و بزناشویی پذیرد، خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ما حلال داشتیم آن ترا جدا از همه گرویدگان، قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ دانسته‌ایم آنچه فریضه کردیم و باز بریدیم و تقدیر کردیم بر مؤمنان، فِي أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ درکار زنان وکنیزکان ایشان، لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ تا بر تو تنگی نبود، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۵۰) و اللّه آمرزگارست مهربان.
تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ از زنان خویش هرکه خواهی از خود دور می‌داری، وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ و هرکه خواهی با خود میداری، وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ و هرکه خواهی می باز طلب و می باز جوی، مِمَّنْ عَزَلْتَ از آن که ارجا کرده‌ای و دور داشته، فَلا جُناحَ عَلَيْكَ بر تو تنگی نیست، ذلِكَ أَدْنى أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ این نزدیک‌تر است بآنکه روشن بود چشم ایشان، وَ لا يَحْزَنَّ و اندوهگن نباشند ایشان، وَ يَرْضَيْنَ بِما آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ و خشنود باشند بآنچه هر دوگروه را میدهی از نفس خویش، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ اللّه میداند آنچه در دلهای شماست، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً (۵۱) و اللّه دانای بردبارست همیشه.
لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ حلال وگشاده نیست ترا زنان از پس، وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ و حلال نیست و گشاده ترا که هیچ زن ازیشان بدیگر بدل کنی، وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ و هر چندکه زنان یابی که خوش آید ترا نیکویی ایشان، إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ مگر برده‌ای که آن را خداوند باشی که زیردست تو شود، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيباً (۵۲) و اللّه بر همه چیزگوشوان است.
النوبة الثانية
قوله: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ سبب نزول آیت آن بود که زید بن حارثه که پسر خوانده رسول بود مردم او را زید بن محمد میخواندند، پس چون زینب را بزنی کرد قومی گفتند: تزوّج بامرأة ابنه زن پسر خوانده خود را بزنی کرد، و در شرع وی نیست زن پسر را بزنی کردن. ربّ العالمین این آیت بجواب ایشان فرستاد یعنی که محمد پدر زید حارثه نیست، ای لیس محمد ابا احد من رجالکم الّذی لم یلده فیحرم علیه نکاح زوجته بعد فراقه ایّاها. زن پسر آن گه بر پدر حرام گشت که آن پسر از صلب وی باشد و از وی زاده و زید بن حارثه نه از صلب محمد است و نه از وی زاده و محمد خود پدر هیچ مرد بالغ رسیده بمردی نیست.
ابن عباس گفت: انّ اللّه تعالی لمّا حکم ان لا نبیّ بعده لم یعطه ولدا ذکرا یصیر رجلا. چون حکم اللّه این بود که بعد از محمد هیچ پیغامبر نباشد، او را فرزند نرینه بالغ نداد، که اگر دادی پیغامبر بودی و آن گه معنی خاتم النبیّین درست نبودی.
رسول خدا را پسران بودند: ابراهیم از ماریه و قاسم و طیب و مطهر از خدیجه امّا درکودکی از دنیا برفتند و ببلوغ نرسیدند. ربّ العالمین میفرماید: مِنْ رِجالِكُمْ و لفظ رجال بر مردان بالغ افتد، و روا باشدکه معنی آیت آن بود که أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ الّذی لم یلده و آن گه بزید حارثه مخصوص بود، وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ نصب اللام لمکان کان.
وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ عاصم بفتح تا خواند بر اسم، یعنی که مهر پیغامبرانست، ای هو آخرهم. باقی بکسر تا خوانند بر فعل، ای ختم النبیّین فهو خاتمهم، مهرکننده پیغامبرانست، یعنی که محمد ختم کرد پیغامبری را بآن ختم که ربّ

العزّة بوى داد.
روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «مثلى و مثل الانبياء قبلى كمثل قصر احسن بنيانه فترك منه موضع لبنة فطاف به النّظّار يتعجبون من حسن بنائه الا موضع تلك اللبنة لا يعيبون سواها فكنت انا سددت موضع تلك اللبنة ختم بى البنيان و ختم بى الرّسل».
و عن جبير بن معطم قال: سمعت النبى يقول: «لى أسماء، انا محمد و انا احمد و انا الماحى الّذى يمحوا اللّه بى الكفر و انا الحاشر الّذى يحشر الناس على قدمى و انا العاقب الّذى ليس بعده نبى».
و فى صفاته: بين كتفيه خاتم النبوة و هو خاتم النبيين اجود النّاس صدرا و اصدق النّاس لهجة و الينهم عريكة و اكرمهم عشرة.
و قال (ص): «انى عند اللّه مكتوب، خاتم النبيين و انّ آدم لمنجدل فى طينته، و ساخبركم باول امرى دعوة ابرهيم و بشارة عيسى و رؤيا امّى الّتى رأت حين وضعتنى و قد خرج لها نور أضاءت لها منه قصور الشام».
وگفته‌اند معنى خاتم النبيين آنست كه رب العالمين نبوت همه انبيا جمع كرد و دل مصطفى وعاء معدن آن كرد و مهر نبوت بر آن نهاد تا هيچ دشمن بموضع نبوت راه نيافت، نه هواى نفس، نه وسوسه شيطان، نه خطرات مذمومه، و ديگر پيغامبران را اين مهر نبود، لا جرم از خطرات و هواجس امن نبود، پس رب العالمين كمال شرف مصطفى را آن مهر در دل وى نهان نگذاشت، تا ميان دو كتف وى آشكارا كرد تا هركس كه نگرستى آن را ديدى همچون خايه كبوترى. و قال التائب بن يزيد: نظرت الى خاتم النبوة بين كتفيه مثل زرّ الحجلة.
و قال جابر بن سمره: رأيت الخاتم عندكتفه مثل بيضة الحمامة. و قال عبد اللّه بن سرجس: رأيت النبى (ص) و اكلت معه خبزا و لحما ثمّ درت خلفه فنظرت الى خاتم النبوة بين كتفيه عند ناغض كتفه اليسرى جمعا عليه خيلان كامثال الثآليل. و روى: كانت علامة النبوة على نغض كتف رسول اللّه (ص) يعنى غضروفه.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً قال ابن عباس: لم يفرض اللّه عزّ و جلّ على عباده فريضة الا جعل لها حدا معلوما ثمّ عذر اهلها فى حال العذر غير الذكر فانه لم يجعل له حدّا ينتهى اليه و لم يعذر احدا فى تركه الا مغلوبا على عقله و امرهم به فى الاحوال كلّها، قال تعالى: فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِكُمْ و قال: اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً بالليل و النهار فى البرّ و البحر و الصّحة و السقم فى السرّ و العلانية. قال مجاهد: الذّكر الكثير ان لا ينساه ابدا.
وَ سَبِّحُوهُ اى صلّوا له بُكْرَةً يعنى صلاة الصّبح وَ أَصِيلًا يعنى صلاة العصر. اين تفسير موافق آن خبر است كه مصطفى عليه الصّلاة و السلام فرمود: «من استطاع منكم ان لا يغلب على صلاة قبل طلوع الشمس و لا غروبها فليفعل»
ميگويد: هركه تواند از شما كه مغلوب كارها و شغل دنيوى نگردد بر نماز بامداد پيش از برآمدن آفتاب و نماز ديگر پيش از فرو شدن آفتاب، تا چنين كند. اين هر دو نماز بذكر مخصوص كرد از بهر آنكه بسيار افتد مردم را باين دو وقت تقصيركردن در نماز و غافل بودن از آن، امّا نماز بامداد بسبب خواب و نماز ديگر بسبب امور دنيا، و نيز شرف اين دو نماز در ميان نمازها پيداست: نماز بامداد وقت شهود فريشتگان است لقوله تعالى: إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً يعنى تشهده ملائكة الليل و ملائكة النّهار، و نماز ديگر نماز وسطى است كه رب العزّة گفت: «وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى». و قال مجاهد: وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا يعنى قولوا سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر و لا حول و لا قوّة الا باللّه، فعبّر بالتسبيح عن اخواته. و قيل: المراد من قوله: ذِكْراً كَثِيراً هذه الكلمات يقولها الطّاهر و الجنب و المحدث. و البكرة اول النّهار، يقال: بكرت و بكّرت و ابتكرت و بكر الرّجل اوّل ولده و بكركلّ شىء اوله و الباكورة اول الفاكهة و هذا بكر طيّب البكارة، و البكّار هو الّذى لا يغفل عن حوائجه فى البكر. و الاصيل آخر النّهار و جمعه اصل، و الاصال جمع الجمع.

هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ فالصلاة من اللّٰه الرّحمة و من الملائكة الاستغفار للمؤمنين. قال السدى: قالت بنو اسرائيل لموسى: أ يصلّى ربنا؟ فكبر هذا الكلام على موسى، فاوحى اللّٰه اليه ان قل لهم انى اصلّى و انّ صلوتى رحمتى و قد وسعت كلّ شىء. و قيل: من صلاة اللّٰه عزّ و جلّ على عبده حسن ثنائه عليه، قال اللّٰه عزّ و جلّ: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. قال انس: لمّا نزلت إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، قال ابو بكر: ما خصّك اللّٰه يا رسول اللّٰه بشرف الا و قد اشركتنا فيه، فانزل اللّٰه تعالى: هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ اى من ظلمة الكفر الى نور الايمان، يعنى انّه برحمته و هدايته و دعاء الملائكة لكم اخرجكم من ظلمة الكفر الى النّور وَكانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً.

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ مفسران اینجا دو قول گفته‌اند: یکی آنست که «یلقونه» این‌ها با اللّٰه شود، یعنی تحيّة المؤمنين يوم يرون اللّٰه «سلام» اى يسلم اللّٰه عليهم. ميگويد: نواخت مؤمنان آن روزکه اللّٰه را بينند يعنى روز قيامت سلام است و ورد قال النبى (ص): «يتجلّى اللّٰه عزّ و جلّ يوم القيمة فيقول للمؤمنين: سلام عليكم».

قول ديگر آنست که: اضافت‌ها با ملك الموت است، يعنى بوقت قبض روح مؤمن، ملك الموت بر وى سلام كند. قال ابن مسعود: اذا جاء ملك الموت ليقبض روح المؤمن قال: ربك يقرئك السلام. و قيل: يسلم عليهم الملائكة و يبشّرونهم حين يخرجون من قبورهم.

وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً يعنى الجنّة.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً يعنى شاهدا للرّسل بالتبليغ، اى محمد ما ترا پيغامبركرديم و برسالت خودگرامى كرديم و از ميان خلق برگزيديم تا فردا برستاخيزگواهى باشى مؤمنانرا بنزديك ما و پيغامبران را بتبليغ رسالت، و بر وفق اين معنى خبر مصطفى است: قال النّبي (ص): «يجاء بنوح يوم القيمة فيقول اللّٰه له: هل بلغت؟ فيقول: نعم، فيسئل امّته: هل بلغكم؟ فيقولون: ما جاءنا من نذير، فيقال: من شهودك؟ فيقول: محمد و امته. فقال رسول اللّٰه (ص): فيجاء بكم فتشهدون انه قد بلغ، ثمّ قرأ رسول اللّٰه (ص): وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً يعنى مبشرا لمن آمن بالجنّة و نذيرا لمن كذّب بالنّار.

«وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ» اى الى توحيده و طاعته، «بِإِذْنِهِ» اى بامره. همانست که جاى ديگرگفت: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ اى جامه در خود پيچيده، و ردا در سركشيده! خيز مردمان را از ما آگاه كن و بر توحيد و طاعت ما خوان، جايى ديگرگفت: قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي.

وَ سِراجاً مُنِيراً سمّاه «سراجا» لانّه يهتدى به كالسراج يستضاء به فى الظلمة.

عن عطاء بن يسار قال: لقيت عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص قلت: اخبرنى عن صفة رسول اللّٰه فى التورية، قال: اجل و اللّٰه انّه لموصوف فى التورية ببعض صفته فى القرآن. يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً و حرزا للاميّين، انت عبدى و رسولى سمّيتك المتوكّل ليس بفظّ و لا غليظ و لا صخاب فى الاسواق و لا يدفع بالسيّئة و لكن يعفو و يغفر و لن نقبضه حتّى نقيم به الملّة العوجاء بان يقولوا: لا اله الا اللّٰه.

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً حيث جعلهم امّة وسطا ليكونوا شهداء على النّاس، و جعلهم خير امّة اخرجت للنّاس.

وَ لا تُطِعِ الْكافِرِينَ هذا جواب ابى جهل كان ينهى عبدا اذا صلّى و يودّ ان تدهن. ميگويد: بو جهل كافر را فرمان مبركه او مى باز زند رهى راكه نماز ميكند و دوست ميداردكه تو فرا وى گرايى و بوى سازى، همانست كه فرمود: فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ، وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ. وگفته‌اند: معنى آنست كه كافران را فرمان مبركه ترا ميگويند درويشان را از بر خويش بران تا ما با تو نشينيم، همانست كه فرمود: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ.

قوله: وَ الْمُنافِقِينَ اى محمد! و منافقان را فرمان مبر، عذر دروغ ايشان مپذير و سخن ايشان مشنو، ايشان دو

رویان‌اند و سخن‌چینان.
وَ دَعْ أَذاهُمْ ای اصبر علی آذاهم و لا تجاوزهم علیه، و هذا منسوخ بآیات القتال.
وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بدوام الانقطاع الیه.
وَكَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا حافظا.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ فیه دلیل علی انّ الطّلاق قبل النّکاح غیر واقع، لانّ اللّه تعالی اثبت الطّلاق بعد النّکاح، فلو قال لامرأة اجنبیّة: اذا نکحتك فانت طالق. او قال: کلّ امرأة انکحها فهی طالق، فنکح لا یقع الطّلاق و هو قول علی و ابن عباس و اکثر اهل العلم و به قال الشافعی و روی عن ابن مسعود انّه یقع الطّلاق و هو قول اصحاب الرأی «۱»، فقال ابن عباس: لوکان کما قال ابن مسعود لقال اللّه عزّ و جلّ اذا طلقتم المؤمنات ثم نکحتموهن فحیث قال: نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ علمنا انّ الطّلاق انّما یقع بعد النّکاح. و عن جابر قال: قال رسول اللّه (ص): لا طلاق قبل النکاح.
و قال مالك و الاوزاعی: اذا عیّن امرأة او وقّت وقع و هو ان یقول: اذا نکحت فلانة فهی طالق، او یقول: کل امرأة انکحها الی سنة او مدّة یسمّیها وقع.
ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ ای تجامعوهنّ.
فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها تحصونها بالأقراء و الاشهر لانّ العدّة لاستبراء رحمها من الولد.
فَمَتِّعُوهُنَّ ای اعطوهنّ ما یستمتعن به. قال ابن عباس: هذا اذا لم یکن سمّی لها صداقا فلها المتعة، فان کان قد فرض لها صداقا فلها نصف الصّداق و لا متعة لها. و قال قتاده: هذه الایة منسوخة بقوله: فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ. و قیل: هذا امر ندب فالمتعة مستحقّة لها مع نصف المهر، و ذهب بعضهم الی انّها تستحقّ المتعة بکلّ حال لظاهر الایة.
وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا سراح و فراق و طلاق هر سه لفظ صریح‌اند، دست باز داشتم، بگذاشتم، بهشتم و المعنی خلّوا سبیلهنّ بالمعروف من غیر ضرار، و معنی الجمیل، ان لا یکون الطّلاق جورا لغضب او طاعة لضرّة، او یکون ثلثا بتّا او یمنع الصّداق.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ... الایة، فی تحلیل اللّه عزّ و جلّ النّساء لرسوله (ص) بعد قوله: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ، للعلماء مذهبان: قال بعضهم: آیة التّحریم متأخرة لم ینکح بعدها امرأة، و قال بعضهم: هی منسوخة بهذه الایة، و قد نکح رسول اللّه (ص) بعدها میمونة بنت الحارث الهلالیة خالة بن عباس، و هذا اثبت قوله: إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ ای مهورهنّ.
وَ ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ ای ردّ علیك من الکفّار بان تسبی فتملك مثل صفیة بنت حیی بن اخطب و جویریة بنت الحارث المصطلقیة و قدکانت ماریة ممّا ملکت یمینه فولدت له ابرهیم. و الفیء، اسم لکلّ فائدة تفیء الی الامیر من اهل الحرب.
وَ بَناتِ عَمِّكَ وَ بَناتِ عَمَّاتِكَ یعنی نساء قریش، وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ یعنی نساء بنی زهرة، قالت ام هانی، و اسمها فاختة بنت ابی طالب: خطبنی رسول اللّه (ص) و اعتذرت الیه فعذرنی وَ بَناتِ عَمَّاتِكَ یعنی زینب بنت جحش امّها امیمة بنت عبد المطلب، وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ لم یکن لرسول اللّه (ص) خال و لا خالة غیر انّ امّ رسول اللّه (ص) هی بنت و هب بن عبد مناف بن زهرة وکان بنو زهرة یسمّون اخوال رسول اللّه، و لهذا قال رسول اللّه (ص) لسعد بن ابی وقاص هذا خالی.
اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ الی المدینة، شرط الهجرة لانّ هذا نزل قبل فتح مکة. قالت ام هانی: لم اهاجر الیه فلم احلّ له وکنت من الطلقاء.
وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً... ای احللنا لك امراة وهبت نفسها لك بغیر صداق، فامّا غیر المؤمنة لا تحلّ له اذا وهبت نفسها

منه، و اختلفوا فى انّه هل كان يحلّ للنّبى (ص) نكاح اليهوديّة و النصرانيّة بالمهر، فذهب جماعة الى انّه كان لا يحلّ له ذلك لقوله. «وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً»، و اوّل بعضهم الهجرة فى قوله: اللَّاتِي هاجَرْنَ مَعَكَ على الاسلام اى اسلمن معك، فدلّ ذلك على انّه لا يحلّ له نكاح غير المسلمة وكان النّكاح ينعقد فى حقّه بمعنى الهبة من غير ولىّ و لا شهود و لا مهر وكان ذلك من خصائصه (ص) فى النّكاح لقوله تعالى: خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ كالزّيادة على الاربع، و وجوب تخيير النّساء كان من خصائصه لا مشاركة لاحد معه، و اختلف اهل العلم فى انعقاد النكاح بلفظ الهبة فى حقّ الامة، فذهب اكثرهم الى انّه لا ينعقد الا بلفظ الانكاح او التزويج، و هو قول سعيد بن المسيب و الزهرى و مجاهد، و به قال مالك و الشافعى. و ذهب قوم الى انّه ينعقد بلفظ الانكاح او التّزويج اختلفوا فى نكاح النبى (ص). فذهب قوم الى انه كان ينعقد فى حقّه بلفظ الهبة لقوله تعالى: خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ، و ذهب آخرون الى انّه لا ينعقد الا بلفظ الانكاح او التّزويج كما فى حقّ الامة لقوله تعالى: إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها، وكان اختصاصه فى ترك المهر لا فى لفظ النّكاح، و اختلفوا فى التي وهبت نفسها لرسول اللّه (ص) و هل كانت عنده امرأة منهنّ؟ فقال عبد اللّه بن عباس و مجاهد: لم تكن عند النّبي (ص) امرأة وهبت نفسها منه و لم تكن عنده امراة الا بعقد نكاح او ملك يمين. و فسر مجاهد «إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها»: ما وهبت نفسها، يقول: «ان» كلمة نفى. و قال آخرون: بل كانت عنده موهوبة، و اختلفوا فيها، فقال الشعبى: هى زينب بنت حزيمة الانصارية، يقال لها: ام المساكين. و قال قتاده: هى ميمونة بنت الحارث. و قال على بن الحسين (ع) و الضحاك و مقاتل: هى ام شريك بنت جابر من بنى اسد.

و قال عروة بن الزبير: هى خولة بنت حكيم من بنى سليم. و روى انّ امرأة اتته، فقالت له: وهبت لك نفسى، فلم يردّها، فقال: لا حاجة لى اليوم بالنّساء، فزوجها من رجل من الانصار.

قوله: قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ فِي أَزْواجِهِمْ، فرض اللّه على المؤمنين ان لا نكاح الا بولىّ و صداق و شاهدى عدل و لا يحلّ فوق اربع من الحرائر.

وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فرض عليهم فى ملك اليمين ان لا يكون ملك خبثة انّما يكون ملك طيبة فتكون من اهل الحرب لا من اهل العقد و فى القسم السوىّ تمّ الكلام فى قوله: وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ.

و قوله: لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ منسوق على قوله: «خالِصَةً لَكَ» و المعنى احللنا لك استنكاح الواهبة نفسها و نكاح ما شئت من عدد النّساء لا انّى نسيت ما فرضت على غيرك من المؤمنين ان لا ينكحوا الا بولىّ و شاهدين و صداق و ان يقتصروا على الاربع، لكنّى اردت ان لا يكون عليك حرج فى نكاح من اردت من النّساء غير هذه التوسعة لا بين بينك و بين غيرك و ارفع من شرفك. وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

«تُرْجِي» اى تؤخر، مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ اى تضمّ اليك من تشاء الارجاء تأخير المرأة من غير طلاق. و الايواء امساك المرأة على القسم السوى من غير ارجاء.

قال اهل التّفسير: كان التّسوية بينهنّ فى القسم واجبا عليه، فلمّا نزلت هذه الاية سقط عنه و صار الاختيار اليه فيهنّ. و قال ابو رزين و ابن زيد: نزلت هذه الاية حين غار بعض امّهات المؤمنين على النّبي (ص) و طلب بعضهنّ زيادة النّفقه، فهجرهنّ النّبي (ص) شهرا حتّى نزلت آية التّخيير، فامره اللّه عزّ و جلّ ان يخيّرهنّ بين الدّنيا و الآخرة و ان يخلّى سبيل من اختارت الدّنيا و يمسك من اختارت اللّه و رسوله و على انّه يؤوى اليه من يشاء منهنّ و يرجئ فيرضين به قسم لهنّ او لم يقسم او قسم لبعضهنّ دون بعض او فضّل بعضهنّ فى النّفقة و القسمة فيكون الامر فى ذلك اليه يفعل كيف يشاء، وكان ذلك من خصائصه، فرضين بذلك و اخترنه على هذا الشرط. و اختلفوا فى انّه هل اخرج احدا منهنّ عن القسم؟ فقال بعضهم: لم يخرج احدا بل كان رسول اللّه (ص) مع ما جعل اللّه له من ذلك يسوى بينهنّ فى القسم الا سودة فانّها رضيت بترك حقّها من القسم و جعلت يومها لعايشة. و قيل: اخرج بعضهنّ، قال ابو رزين: لمّا نزل التّخيير اشفقن ان يطلقهنّ فقلن: يا نبى اللّه اجعل لنا من مالك و

نفسك ما شئت و دعنا على حالنا، فنزلت هذه الاية فارجأ رسول اللّه (ص) بعضهنّ و آوى اليه بعضهنّ، فكان ممّن آوى اليه: عائشة و حفصة و زينب بنت جحش و ام حبيبة بنت ابى سفيان فكان يقسم بينهنّ سواء، و ارجأ منهنّ خمسا: ام سلمة و ميمونة و سودة و صفية و جويرية فكان يقسم لهنّ ما شاء. و قال ابن عباس: «تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ» اى تطلق من تشاء منهنّ و تمسك من تشاء. و قال الحسن: تترك نكاح من شئت و تنكح من شئت من نساء امّتك، و قال:كان النّبي (ص). اذا خطب امرأة، لم يكن لغيره خطبتها، حتّى يتركها رسول اللّه (ص).

و قيل: معناه تقبل من تشاء من المؤمنات اللاتى تهبن انفسهنّ لك فتؤويها اليك و تترك من تشاء فلا تقبلها. روى انّ عائشة لمّا نزلت: وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ قالت: اما تستحيى المرأة تأتى الرّجل فتقول له: قد وهبت لك نفسى! فنزلت هذه الاية: تُرْجِي مَنْ تَشاءُ، فقالت عائشة: يا رسول اللّه ارى اللّه عزّ و جلّ يسارع فى رضاك. يقال: تزوّج رسول اللّه (ص) ثلث عشرة امراة و لا خلاف انّه مات عن تسع فيهنّ قرشيّات و من سائر العرب. و قيل: لم يتزوّج على خديجة حتّى ماتت. و قيل: طلّق امرأتين احديهما الممتنعة و الأخرى المستعيذة، امّا الممتنعة فامرأة لمّا افضى اليها رسول اللّه بيده امتنعت عليه فطلّقها، و امّا العائذة فامرأة تميمية قال لها ازواج رسول اللّه (ص): اذ ارادك رسول اللّه فقولى له: اعوذ باللّه منك» فظنّته من الادب فاستعاذت منه، فقال لها: عدت بمعاذ الحقى باهلك. و قيل: تزوّج امرأة من غفار فلمّا نزعت ثيابها رأى بها بياضا فقال: الحقى باهلك.

قوله: وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ اى طلبت و اردت، اى تؤوى اليك امرأة «ممّن» عزلتهنّ عن القسمة.

فَلا جُناحَ عَلَيْكَ لا اثم عليك، هذا بيان انّ الارجاء ليس بطلاق و اباح اللّه عزّ و جلّ له ترك القسم لهنّ حتّى ليؤخر من يشاء منهنّ فى نوبتها و يطاء من يشاء منهنّ فى غير نوبتها و يرد الى فراشه من عزلها، تفضيلا له على سائر الرّجال.

ذلِكَ أَدْنى أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَ لا يَحْزَنَّ اى ذلك التّخيير الّذى خيرتك فى صحبتهنّ اقرب الى رضاهنّ و اطيب لانفسهنّ و اقلّ لحزنهنّ اذا علمن انّ ذلك من اللّه عزّ و جلّ.

وَ يَرْضَيْنَ بما آتَيْتَهُنَّ اعطيتهنّ «كلّهنّ» من تقريب و ارجاء و عزل و إيواء.

وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ من امر النّساء و الميل الى بعضهنّ. و قيل: هذا اشارة الى ما يخطر بقلب من ارجا من الكراهة و بقلب من آوى من الشماتة احيانا و ان لم يثبت عليها قلوبهنّ.

وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً.

لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ قرأ ابو عمرو و يعقوب: فَلا تَحِلُّ بالتّاء، و قرأ الآخرون بالياء.

«مِنْ بَعْدُ» يعنى من بعد هؤلاء التّسع اللاتى خيرتهنّ فاخترن اللّه و رسوله شكر اللّه لهنّ و حرّم عليه النّساء سواهنّ و نهاه عن تطليقهنّ و عن الاستبدال بهنّ، هذا قول ابن عباس و قتادة و اختلفوا فى انه هل ابيح له النّساء من بعد، قالت عائشة: ما مات رسول اللّه (ص) حتّى احلّ النّساء. و قال انس: مات على التّحريم. و قيل لابى بن كعب:لو مات نساء النّبي (ص) أكان يحلّ له ان يتزوّج؟ قال: و ما يمنعه من ذلك؟ قيل: قوله: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ قال: انما احلّ اللّه له ضربا من النّساء فقال: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ...

الاية، ثمّ قال: لا يَحِلُّ لَكَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ. قال ابو صالح: أمر أن لا يتزوّج اعرابيّة و لا عربيّة و يتزوّج من نساء قومه من بنات العمّ و العمّة و الخال و الخالة ان شاء ثلث مائة و قال مجاهد: معناه لا تحلّ لك اليهوديّات و لا النّصرانيّات بعد المسلمات.

وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ يعنى و لا ان تبدّل بالمسلمات غيرهنّ من اليهود و النصارى يقول: لا تكون ام المؤمنين يهوديّة و لا نصرانيّة.

إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ احلّ له ما ملكت يمينه من الكتابيّات ان يتسرّى بهنّ قال الضحاك: معناه و لا ان تبدّل

بازواجك اللاتى هنّ فى حبالتك ازواجا غيرهنّ بان تطلّقهنّ فتنكح غيرهنّ فحرّم عليه طلاق النّساء اللاتى كنّ عنده اذ جعلهنّ امّهات المؤمنين و حرّمهن على غيره حين اخترنه، و امّا نكاح غيرهنّ فلم يمنع منه. قال ابن زيد: كانت العرب فى الجاهلية يتبادلون بازواجهم، يقول الرّجل للرّجل: بادلنى بامرأتك و ابادلك بامرأتى تنزل لى عن امرأتك و انزل لك عن امرأتى، فانزل اللَّه تعالى: وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ يعنى تبادل بازواجك غيرك بان تعطيه زوجتك و تأخذ زوجته إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ لا بأس ان تبدّل بجاريتك ما شئت، فامّا الحرائر فلا.

روى ابو هريرة قال: دخل عيينة بن حصن على النّبي (ص) بغير اذن و عنده عائشة، فقال له النّبي (ص): يا عيينة فاين الاستيذان؟ قال يا رسول اللَّه: و ما استاذنت على رجل من مضر منذ ادركت، ثمّ قال: من هذه الحميراء الى جنبك؟ فقال: هذه عائشة امّ المؤمنين، فقال عيينة: أ فلا اترك لك عن احسن الخلق؟ فقال رسول اللَّه (ص): انّ اللَّه قد حرّم ذلك. فلمّا خرج قالت عائشة: من هذا يا رسول اللَّه؟ قال: هذا احمق مطاع و انّه على ما ترين لسيّد قومه.

قوله: وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ يعنى ليس لك ان تطلّق احدا من نسائك و تنكح بدلها اخرى و لو اعجبك جمالها. قال ابن عباس: يعنى أسماء بنت عميس الخثعمية امرأة جعفر بن ابى طالب، فلمّا استشهد جعفر اراد رسول اللَّه (ص) ان يخطبها فنهى عن ذلك إِلَّا ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ. قال ابن عباس. ملك بعد هؤلاء مارية.

وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‏ءٍ رَقِيباً هذا تعظيم للنّهى و تشديد فى التّحريم، و فى الاية دليل على جواز النّظر الى من يريد نكاحها من النّساء

روى عن جابر قال: قال رسول اللَّه (ص): اذا خطب احدكم المرأة فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها فليفعل.

و عن المغيرة بن شعبة قال: خطبت امرأة فقال لى النّبي (ص): هل نظرت اليها؟ قلت: لا قال: فانظر اليها فانّه احرى ان يؤدم بينكما.

و عن ابى هريرة انّ رجلا اراد ان يتزوّج امرأة من الانصار، فقال له النّبي (ص): انظر اليها فانّ فى اعين الانصار شيئا.

قال الحميدى: يعنى الصّغر، **النوبة الثالثة**

قوله: ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ ذكر تعريف و بيان تشريف آن مهتر عالم است و سيّد ولد آدم، جوهر سعادت و عنصر سيادت، قبله اقبال وكعبه آمال، محمد مصطفى (ص) كه شرف رسالت او بازل بسته و عزّ دولت او بايد پيوسته، منبر و محراب بنام او آراسته، اركان دين و قواعد عقايد ببيان و تبيان او ممهّد شده. مهترى كه ظاهر او همه راحت بود، باطن او ملاحت بود، عبارت او فصاحت بود، سرّ او از محبّت بود، جان او از نور عزّت بود، پرده او غيرت بود، آئين او شريعت بود، خلعت او شفاعت بود هر چند اسم پدرى از وى بيفكند امّا از همه پدران مشفق‌تر و مهربان‌تر بود.

قال (ص): «انما انا لكم مثل الوالد لولده».

گفته‌اند شفقت او بر امّت از شفقت پدران افزون بود، امّا پدر امّت نخواند او را از بهر آنكه در حكم ازلى رفته و قضاء ربانى و تقدير الهى سابق شده كه روز رستاخيز در آن انجمن كبرى و عرصه عظمى كه سرا پرده قهّارى بزنند و بساط عظمت بگسترانند و ترازوى عدل بياويزند و زندان عذاب از حجاب بيرون آرند، جانها بچنبرگردن رسد، زبانهاى فصيح گنگ گردد، عذرها همه باطل شود، نسبها بريده گردد، پدران همه از فرزندان بگريزند، چنانك ربّ العزّة فرمود: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ. آدم كه پدر همگانست فرا پيش آيدكه بار خدايا! آدم را بگذار، و با فرزندان تو دانى كه چكنى. نوح همان گويد، ابراهيم همان، موسى و عيسى و ديگر پيغامبران همان گويند، از سياست رستاخيز و فزع قيامت همه بلرزند و بخود درمانند و با فرزندان نپردازند و گويند:

«نفسی نفسی»، خداوندا! ما را برهان و با فرزندان هر چه خواهی میکن، و مصطفی عربی (ص) در آن انجمن رستاخیز روی بر خاك نهاده وگیسوی مشکین بر دست نهاده و زبان رحمت و شفقت بگشاده که: بار خدایا! امّت من مشتی ضعیفان و بیچارگان‌اند، طاقت عذاب و عقاب تو ندارند، بر ایشان ببخشای و رحمت کن و با محمد هر چه خواهی کن، بحکم آنکه در ازل رفته که پدران از فرزندان بگریزند آن روز او را پدر نخواند تا ازیشان نگریزند و از بهر ایشان شفاعت کند.

لطیفه‌ای دیگر شنو: او را پدر نخواندکه اگر پدر بودی، گواهی پدر مر پسر را قبول نکنند در شرع، و او صلوات اللّه و سلامه علیه فردای قیامت بعدالت امّت گواهی خواهد داد و ذلك قوله عزّ و جلّ: لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً مفهوم این آیت از روی اشارت دعوت خلق است بر محبّت حقّ، زیرا که مصطفی علیه الصلاة و السلام فرموده: «من احبّ شیئا اکثر ذکره»، نشان دوستی ذکر فراوان است، دوستی نگذاردکه زبان از ذکر بیاساید یا دل از ذکر خالی ماند.

پیر طریقت گفت: ذکر دوست بهره مشتاقانست، روشنایی دیده و دولت جان و آئین جهانست، یك ذرّه فزودن بدوستی بهتر از دو جهانست، یك طرفة العین انس با دوست خوشتر از جانست، یك نفس در صحبت دوست ملك جاودانست، عزیز آن رهی که سزای آنست، این چه کارست که بی‌نام و بی‌نشانست، شغل رهی است و از رهی نهانست، رهی از آن بی‌طاقت و بآن یازانست، اوکه طالب آنست، باللّه که در میان آتش نازاست.

ار دســـــتت از آتـــــش بـــــود　　　مـــــا را زگـــــل مفـــــرش بـــــود
هـــر چـــه از تـــو آیـــد خـــوش بـــود　　　خـــواهی شـــفا خـــواهی الـــم

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ باش تا این درویش بدولت خانه ابد رسد، تأخیر و درنگ از پای عطف برخیزد، ابر لطف باران کرم ریزد، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود، دیده و دل و جان هر سه بدوست نگران شود.

در خبر است که: «تملأ الأبصار من النّظر فی وجهه و یحدّثهم کما یحدّث الرّجل جلیسه».

آن دیده که او را دید، بملاحظه غیر اوکی پردازد، و آن جان که با او صحبت یافت، با آب و خاك چند سازد. خوکرده در حضرت عزّت، مذلّت حجاب چند برتابد، والی بر شهر خویش، در غربت عمر چون بسر آرد.

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول　　　تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ این نواخت و منزلت و این دولت بی‌نهایت، فردا کسی را سزاست که امروز از صفات هستی خود جداست، هر چه آن صفات خودی است همه بند است و هر چه بند است همه رنگ است و هر چه رنگ است در راه جوانمردان ننگ است.

آن کس که هزار عالم از رنگ نگاشت　　　رنگ من و توکجا خرد ای ناداشت

خود را چه نگاری ای مسکین؟! خود نگاری را قدری نیست، خود را چه آرایی؟ خود آرایی را نوایی نیست: بگذار تا «و زیّنه فی قلوبکم» بی‌تو ترا آراید، بگذار تا يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ بی‌تو ترا پسندد.

پیر طریقت گفت: ازو باو نگر نه از خود باو، که دیده با دیده‌ور پیشین است و دل با دوست نخستین است، هرکه درین کوی حجره‌ای دارد داندکه چنین است، دیدار دوست جان را آئین است، بذل جان بر امید دیدار، در شریعت دوستی دین است.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای مهتر عالم! ای سیّد ولد آدم! فخر عرب و عجم! ای نواخته لطف قدم! ای در زمین مقدم و در آسمان محترم، مهتری که بیان او نظم عقد نجات، برهان او حلّ عقد مشکلات، گفتار او منشور سعادات، کردار او دستورکرامات، لفظ او سرمایه مکرمات، لحظ او پیرایه حسنات، علیه افضل الصلوات و اوفر التحیّات.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بالحق ما که در الهیّت یکتائیم و در احدیّت بی‌همتائیم، در ذات و صفات از خلق جداییم، متّصف

بکبریائیم، خالق زمین و سمایم، پناه هرگدا و راحت هر آشنائیم، باسرار خلق دانائیم و بر اعمال همه گواهیم.
أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً ترا فرستادیم بخلق تا آشنایان را از لطف ما خبر دهی که نواختنی‌اند، بیگانگان را بیم نمایی که گداختنی‌اند، دوستان را بشارت دهی که سرای سعادت از بهر ایشان می‌آرایند، دشمنان را بیم دهی که زندان دوزخ برای ایشان می‌تابند.
وَ سِراجاً مُنِيراً ای مهتر! آفتاب چراغ آسمان است و تو چراغ زمینی، آفتاب چراغ دنیاست، تو چراغ دینی، آفتاب چراغ فلك است، تو چراغ ملکی، آفتاب چراغ آب وگل است، تو چراغ جان و دلی، آفتاب چراغ این جهانست، تو چراغ این جهان و آن جهانی. ای آدم! هر چند تو سر جریده اصفیایی و عنوان صحیفه انبیایی، لکن با محمد همراهی چون توانی؟ که درد زده این خطابی که: اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً و او در سور این سرور است که: أَسْرى بِعَبْدِهِ. ای نوح! هر چند تو شیخ الانبیایی و در معهد نبوّت مجاب الدّعائی، تو طاقت صحبت محمد چون داری؟ که سراسیمه این زخمی که: فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، و او دست آموز این لطف است که وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى. ای خلیل! هر چند تو پیشوای ملّتی و طراز حلّه خلّتی، لکن با محمد برابری نتوانی که تو در تواری این تهمتی که: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ، و او در زمره این عصمت است که: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ. ای موسی کلیم! هر چند تو همراز رحمانی و مصطنع لطف یزدانی، با محمد مقاومت چون توانی؟ که تو مهجور این ضربتی که: لَنْ تَرانِي و او مخمور این شربت است که: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ.
وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً ای محمد! مؤمنان را بشارت ده که ایشان را بنزدیك ما نواخت نیکوست وکرامت بی‌نهایت و فضل تمام: داعی را اجابت وسائل را عطیّت، مجتهد را معونت، شاکر را زیادت، مطیع را مثوبت. بشارت ده ایشان را که چون می‌گزیدم ایشان را عیب می‌دیدم نه پسندیدم تا بیشتر از نهانها ور رسیدم رهی را به بی‌نیازی خود چنانك بود برگزیدم. بشارت ده ایشان را که آنچه اوّل بود امروز همان، ابریست از برّ باران، مؤمنان را جاودان، نه فضل را پایان، نه محابا راگران. بشارت ده که اگر رهی را جرم بسیارست، فضل مولی از آن بیش است که هرکارکننده‌ای در هر حال بسزای خویش است. این همه که شنیدی از فضل، کبیر است نه فضل کبیر، فضل کبیر خود حالی دیگر است و نواختی دیگر. عیشی روحانی با صد هزار طبل نهانی و رستاخیز جاودانی، نفسی بصحبت آمیخته، جانی در آرزو آویخته، دلی بنور یافت غرق گشته، از غرقی که هست، طلب از یافت باز نمی‌داند و از شعاع وجود عبارت نمی‌تواند، در آتش مهر می‌سوزد و از ناز باز نمی‌پردازد، بزبان حال همی گوید:

بر آتش عشق جان همی عود کنم — جان بنده تو نه من همی جود کنم
چون پاك بسوخت عشق تو جان رهی — صد جان دگر بحیله موجود کنم

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که گرویدگان‌اید، لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ در خانهای پیغامبر مشوید، إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ مگرکه شما را با خوردنی خوانند، غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ نه چنان که شوید و نشینید تا طعام فرا رسد، وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا لکن چون شما را با خوردنی خوانند در شوید، فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا و چون طعام بخورید بپراکنید وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ و نه چنان که از سخنان می‌بررسید، إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ که آن پیغامبر را می‌برنجاند، فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ و او را شرم می‌بود از شما، وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ و اللَّه ازگفتنی گفتن شرم ندارد، وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً و هرگه که ازیشان چیزی خواهید، فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ از پس پرده خواهید، ذلِكُمْ أَطْهَرُ این شما را پاك دارنده‌تر است، لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ دلهای شما را و دلهای ایشان را، وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ و روا نیست شما را که رسول خدای را رنج دل نمائید، وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً و نه زنان او را بزنی خواهید بعد از وی هرگز، إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً (۵۳) آن بنزدیك خدای

کاری بزرگ است.
إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ اگر پیدا کنید چیزی یا در دل دارید، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۵۴) اللّه بهمه چیز داناست همیشه.
لا جُناحَ عَلَيْهِنَّ تنگی نیست بر زنان، فِي آبائِهِنَّ پدران خویش را، وَ لا أَبْنائِهِنَّ وَ لا إِخْوانِهِنَّ و پسران خویش یا برادران خویش را، وَ لا أَبْناءِ إِخْوانِهِنَّ وَ لا أَبْناءِ أَخَواتِهِنَّ و نه برادرزادگان خویش یا خواهرزادگان خویش را، وَ لا نِسائِهِنَّ و نه زنان هم دین «۳» خویش را، وَ لا ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ و نه بردگان خویش را، وَ اتَّقِينَ اللَّهَ و از خشم و عذاب خدای بپرهیزید، إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً (۵۵) كه اللّه بر همه چیزگواهست و بآن دانا.
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ خدای و فرشتگان او درود می‌دهند بر پیغامبر، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای شما که مؤمنان‌اید، صَلُّوا عَلَيْهِ درود دهید بر او، وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً (۵۶) و سلام کنید سلام کردنی.
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ایشان که می‌رنجانند خدای را و رسول او را، لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ لعنت کرد اللّه بر ایشان درین جهان و در آن جهان، وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً (۵۷) و ایشان را ساخت عذابی خوارکننده.
وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و ایشان که می‌رنجانند مردان مؤمنان و زنان ایشان را بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا بی‌گناهی که کردند، فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً (۵۸) درگردن خویش کردند دروغی بزرگ و بزه‌ای آشکارا.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر، قُلْ لِأَزْواجِكَ بگو فرازنان خویش، وَ بَناتِكَ و دختران خویش، وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ و زنان مؤمنان، يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ تا تنگ فراز آرند و نزدیك برویهای خویش چادرهای خویش، ذلِكَ أَدْنى أَنْ يُعْرَفْنَ آن نزدیك‌تر است بآن که ایشان را بشناسند، فَلا يُؤْذَيْنَ و ایشان را نرنجانند، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۵۹) و اللّه آمرزگار است همیشه.
لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ اگر باز نشود دورویان، وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و ایشان که در دلهای ایشان بیماری است، وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ و و دروغ زنان در مدینه، لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ترا بر ایشان آغالیم و بر ایشان انگیزانیم، ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فِيها و آن گه ترا همشهری نباشند در مدینه، إِلَّا قَلِيلًا (۶۰) مَلْعُونِينَ مگر اندکی نکوهیده و نفریده.
أَيْنَما ثُقِفُوا هر جا که یابند ایشان را، أُخِذُوا بگیرندشان، وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا (۶۱) و بکشندکشتنی نهمار.
سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ نهاد اللّه است در ایشان که ازین پیش بودند، و لن تجد لسنة اللّه تبديلا (۶۲) و نهاد اللّه را تبدیل کردن نیابی.
يَسْئَلُكَ النَّاسُ مردمان ترا می‌پرسند، عَنِ السَّاعَةِ از رستاخیز، قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ گوی دانستن هنگام آن بنزدیك اللّه است وَ ما يُدْرِيكَ و چه چیز ترا دانا کرد، لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً (۶۳) مگرکه رستاخیز نزدیك است.
إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ اللّه بنفرید و دورکرد کافران را، وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً (۶۴) و ساخت ایشان را آتش جاویدی.
خالِدِينَ فِيها أَبَداً ایشان در ان جاوید باشند، لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۶۵) که نه هیچ کس یاوند مهربان و نه یاری دهنده‌ای.
يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ آن روزکه رویهای ایشان می‌گردانند در آتش، يَقُولُونَ میگویند: يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ کاشك ما فرمان بردیمی اللّه را، وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا (۶۶) و فرمان بردیمی فرستاده او را.
وَ قالُوا رَبَّنا و میگویند: خداوند ما، إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَكُبَراءَنا ما فرمان بردیم مهتران و بزرگان خویش را، فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا (۶۷) و ما را از راه ببردند و از راه گم کردند.
رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ خداوند ما ایشان را عذاب دو توی ده، وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً (۶۸) و بریشان لعنت کن لعنتی بزرگ.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى مباشید چون ایشان که موسی را

رنجانیدند، فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا تا اللّه او را پاك كرد از آنچه گفتند، وَكانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً (۶۹) و بنزديك اللّه موسى روى‌شناس بود بشكوه.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ايشان كه بگرويدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهيزيد از خشم و عذاب خداى، وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً (۷۰) و مى‌گوييد آن سخن راست پاك درست.
يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ تا كارهاى شما باز سازد و باصلاح آرد، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و گناهان شما را بيامرزد، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هركه فرمان برد خداى را و رسول او را، فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً (۷۱) وى رست رستنى بزرگ و پيروز آمد پيروزى بزرگوار.
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ ما عرضه كرديم امانت دين، عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ بر آسمانها و زمينها وكوه‌ها، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها باز نشستند از برداشت آن، وَ أَشْفَقْنَ مِنْها و ترسيدند از آن، وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ و آدم فرا ايستاد و درگردن خويش كرد، إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا (۷۲) كه اين آدمى ستمكار و نادان است تا بود.
لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ تا عذاب كند اللّه منافقان را مردان و زنان، وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ و انباز گيران را مردان و زنان، وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و با خود آرد و بپذيرد مؤمنان مردان و زنان، وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۷۳) و اللّه آمرزگار است بخشاينده هميشه.

النوبة الثانية

قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ... الاية سبب نزول اين نهى و نزول اين آية آن بود كه: رسول خدا (ص) وليمه‌اى ساخت از بهر زينب كه تحويل كرده بود و جمعى بسيار از ياران بر ان وليمه خوانده، انس مالك گفت: رسول خدا مرا فرمود كه رو هركه را بينى از ياران برخوان. گفتا رفتم و خواندم، و ياران جوق جوق مى‌آمدند و طعام مى‌خوردند و باز ميگشتند. بعاقبت گفتم: يا رسول اللّه ما اجد احدا ادعوه كس نماندكه او را نخواندم. آن‌گه طعام برداشتند و قوم متفرّق شدند، سه كس در خانه رسول (ص) بماندند و دراز نشستند و از سخنها مى‌پرسيدند و سرگذشتها باز ميگفتند، رسول (ص) خدا ميخواست كه ايشان برخيزند و شرم ميداشت كه بگفتى، يك بار و دو بار از خانه بيرون شد بخانه عايشه و غير آن و باز مى‌آمد و انتظار برخاستن ايشان ميكرد، در آن حال جبرئيل آمد و اين آية آورد، آنجا كه گفت: وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ، رسول خدا بر ايشان خواند و ايشان برخاستند و بيرون شدند.
ابن عباس گفت: قومى مسلمانان گاه‌گاه بخانه رسول (ص) مى‌شدند و طعام ميخوردند، و پيش از رسيدن آن طعام مى‌رفتند و دراز مى‌نشستند تا طعام فرا رسد، رسول خدا باين سبب رنجور دل مى‌شد و شرم ميداشت كه ايشان را از آن منع كند تا آيت فرو آمدكه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ اى الا ان تدعوا الى طعام فيؤذن لكم فتأكلوه.
غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ يعنى غير منتظرين حين نضجه و ادراكه «انى» و «انى» لغتان مثل: الى و الى، و معا و معا، و الآناء جمعه مثل: الآلاء و الامعاء، يقال: انى الحميم اذا انتهى حرّه، و انى ان يفعل كذا، اى حان. و فيه لغتان: انى، يأنى و آن، يئين، مثل: حان يحين.
وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ اى اكلتم الطّعام فَانْتَشِرُوا تفرّقوا و اخرجوا من منزله.
وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ اى و لا طالبين الانس لحديث. و محلّه خفض مردود على قوله: غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ.
وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ اى لا يترك تاديبكم و بيان الحقّ حياء. روى انّ اسماعيل بن ابى حكيم قرئت بين يديه هذه الاية، فقال: هذا ادب ادّب اللّه به الثقلاء. و قال ابن عائشة: حسبك فى الثّقلاء انّ اللّه تعالى لم يحتملهم.
وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ عمر خطاب بمسجد رسول برگذشت و رسول (ص) را ديد با

زنان خويش در مسجد، عمرگفت با زنان رسول: احتجبن فان لكنّ على النّساء فضلا كما انّ لزوجكنّ على الرّجال الفضل از مردان در حجاب باشيدكه شما را بر زنان امّت فضل است و افزونى هم چنان‌كه شوهر شما را رسول خدا صلوات اللّه عليه فضل است بر عالميان. بروايتى ديگر زينب‌گفت: يا بن الخطاب انك لتغار علينا و الوحى ينزل فى بيوتنا تو بر ما غيرت مى‌برى باينچ مى‌فرمايى، و وحى اللّه در خانه ما فرود مى‌آيد، يعنى‌كه اگر مراد اللّه بود خود فرمايد و حاجت بغيرت تو نباشد، تا درين حديث بودند بر وفق قول عمر آيت حجاب آمد: وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ بعد از آيت حجاب هيچ‌كس را روا نبودكه در زنى از زنان رسول نگرستيد اگر در نقاب بودى يا بى‌نقاب. عمر خطاب بعد از آن ميگفت: وافقنى ربى فى ثلاثة، قلت: يا رسول اللّه لو اتّخذوا من مقام ابراهيم مصلّى، فانزل اللّه تعالى: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى، و قلت: يا رسول اللّه انّه يدخل عليك البرّ و الفاجر فلو امرت امّهات المؤمنين بالحجاب، فانزل اللّه آية الحجاب، قال: و بلغنى بعض ما عاتب رسول اللّه نساءه، قال: فدخلت عليهنّ فجعلت استقرّ بهنّ واحدة واحدة، قلت: و اللّه لتنتهنّ او ليبدلّنه اللّه ازواجا خيرا منكنّ حتّى اتيت على زينب، فقالت: يا عمر اما كان فى رسول اللّه ما يعظ نساءه حتّى تعظهنّ انت؟ فخرجت فانزل اللّه تعالى: يا عمر اما كان فى رسول اللّه، ما يعظ نساء حتّى تعظهنّ انت؟ فخرجت فانزل اللّه تعالى: عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ... الاية. و عن مجاهد انّ رسول اللّه (ص) كان يطعم و معه اصحابه فاصابت يد رجل منهم يد عايشه وكانت معهم، فكره النبى (ص) ذلك فنزلت آية الحجاب.

قال انس: كنت ادخل على رسول اللّه (ص) بغير اذن فجئت يوما لادخل، فقال: مكانك يا بنىّ قد حدث بعدك ان لا تدخل علينا الا باذن ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ من الريب.

وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ليس لكم اذاه فى شىء من الاشياء.

وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً هذا اذا دخل بهنّ. و تزوّج رجل من المؤمنين امرأة كان تزوّج بها رسول اللّه و طلّقها و لم يكن دخل بها، فاراد عمر ان يقتله فاقام الرّجل البيّنة على انّ رسول اللّه لم يكن دخل بها فذكر انّ عمر حلق رأسه و لحيته.

و روى معمر عن الزهرى انّ العالية بنت ظبيان الّتى طلّق النّبي (ص) تزوّجت رجلا و ولدت له، و ذلك قبل تحريم ازواج النّبي (ص) على النّاس. و امّا حفصة بنت عمر فانّ رسول اللّه طلّقها ثمّ راجعها، جاءه جبرئيل فقال له: انّ ربّك يقرئك السلام و يقول: انّ حفصة صوّامة قوّامة و انّها زوجتك فى الجنّة، فراجعها.

إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً هذا الوعيد راجع على من يؤذى رسول اللّه و على من يريد ان ينكح احدا من ازواجه من بعده، وكان رجل قال: ان مات رسول اللّه نكحت عائشة، قال مقاتل بن سليمان هو طلحة بن عبيد اللّه.

إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً كان هذا وعيد للرّجل الّذى تمنّى نكاح عائشة و لمّا نزلت آية الحجاب قال: الآباء و الأبناء و الاقارب و نحن ايضا نكلّمهنّ من وراء حجاب، فانزل اللّه عزّ و جلّ: لا جُناحَ عَلَيْهِنَّ فِي آبائِهِنَّ يعنى لا اثم عليهنّ فى ترك الاحتجاب من هؤلاء. و قال مجاهد فى وضع جلابيبهنّ عندهم.

و قوله: وَ لا نِسائِهِنَّ اراد به النّساء المسلمات حتّى لا يجوز للكتابيّات الدّخول عليهنّ و التكشّف عندهنّ و قيل: هو عام فى المسلمات و الكتابيّات، و انّما قال: وَ لا نِسائِهِنَّ لانّهنّ من اجناسهنّ و لم يذكر العمّ و الخال لانّهما داخلان فى الآباء قد عدّ اللّه عزّ و جلّ العمّ ابا و الخالة امّا فى القرآن.

وَ لا ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ اختلفوا فى انّ عبد المرأة هل يكون محرما لها ام لا؟

فقال قوم: يكون محرما لها لقوله عزّ و جلّ: أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ. و قال قوم: هو كالاجانب، و المراد من الاية:

الا ماء دون العبيد.
وَ اتَّقِينَ اللَّهَ ان يراكنّ غير هؤلاء.
إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمال العباد شَهِيداً.
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ قال ابن عباس: يعنى انّ اللّه يرحم و يثنى عليه و الملائكة يدعون له و يستغفرون له. قال ابو العالية: صلاة اللّه ثناؤه عليه عند الملائكة و صلاة الملائكة الدّعاء له.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً اين امرى است مطلق كه امّت را فرمودند: بدرود دادن بر وى و سلام كردن بر وى. سلام آنست كه مؤمنان در تشهّد نماز ميگويند: السلام عليك ايها النبى و رحمة اللّه و بركاته. و درود آنست كه ميگويند در آخر نمازكه: «اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابراهيم و آل ابراهيم و بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم و آل ابرهيم انك حميد مجيد».
قال كعب بن عجرة: سألنا رسول اللّه (ص)، فقلنا: يا رسول اللّه كيف الصّلاة عليكم اهل البيت؟
فانّ اللّه قد علّمنا كيف نسلم. قال: «قولوا: اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم انّك حميد مجيد، اللّهم بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم و آل ابرهيم انك حميد مجيد».
و عن ابى حميد الساعدى انهم قالوا: يا رسول اللّه كيف نصلّى عليك؟ فقال رسول اللّه: قولوا اللّهم صلّ على محمد و ازواجه و ذرّيته كما صلّيت على ابرهيم، و بارك على محمد و ازواجه و ذرّيته كما باركت على ابرهيم انك حميد مجيد».
و عن ابى سعيد الخدرى قال: قلنا يا رسول اللّه هذا السّلام عليك قد علمنا، فكيف الصّلاة؟
قال: «قولوا: قلنا يا رسول اللّه هذا السّلام عليك قد علمنا، فكيف الصّلاة؟
قال: قولوا: اللّهم صلّ على عبدك و رسولك كما صلّيت على ابرهيم، و بارك على محمد و على آل محمدكما باركت على ابرهيم».
و عن عبد اللّه بن مسعود قال: اذا صلّيتم على النّبي (ص) فاحسنوا الصلاة عليه فانّكم لا تدرون لعلّ ذلك يعرض عليه، قالوا: فعلّمنا قال: قولوا اللّهم اجعل صلواتك و رحمتك و بركاتك على سيّد المرسلين و امام المتّقين و خاتم النبيين محمد عبدك و رسولك امام الخير و قائد الخير و رسول الرّحمة، اللّهم ابعثه مقاما محمودا يغبطه به الاوّلون و الآخرون، اللّهم صلّ على محمد و على آل محمدكما صلّيت على ابرهيم و آل ابرهيم انّك حميد مجيد. و قال (ص): «حياتى خير لكم تحدثون و نحدث لكم و وفاتى خير لكم تعرض على اعمالكم فما كانت من حسنة حمدت اللّه عليها و ما كان من سيّئة استغفرت اللّه لكم فاذا صلّيتم علىّ فاحسنوا الصّلاة فانّكم تعرضون علىّ بأسمائكم و أسماء آبائكم و عشائركم و اعمالكم».
و قال (ص): «صلّوا علىّ اينما كنتم من الارض فانّ صلاتكم تبلغنى».
و عن ابن عباس قال: ليس احد من امّة محمد (ص) يسلم عليه و يصلّى عليه الا بلغه فلان يسلم عليك و يصلى عليك.
قال يزيد الرقاشى: ملك موكّل برسول اللّه (ص) اذا صلّى عليه احد قال صلّى عليك من امّتك فلان بن فلان. و عن اوس بن اوس الثقفى قال: قال رسول اللّه (ص): «اكثروا علىّ الصلاة فى يوم الجمعة فانّ صلاتكم معروضة علىّ»، قالوا: يا رسول اللّه كيف تعرض عليك و قد ارمت؟ يعنى بليت، قال: «انّ اللّه حرّم على الارض ان تأكل اجساد الانبياء».
و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «ما من احد يسلم علىّ الا ردّ اللّه الىّ روحى حتّى اردّ عليه السلام»
قال: «و الّذى نفسى بيده ما منكم احد يسلّم علىّ اذا متّ الا جاءني جبرئيل فقال يا محمد هذا فلان بن فلان

بن فلان فيرفع لى فى النّسب حتّى اعرفه فاقول: نعم، فيقول: هو يقرأ عليك السلام و رحمة اللّه، فاقول: و عليه السلام و رحمة اللّه و بركاته»، و فى رواية اخرى قال: يا محمد صلّى عليك فلان كذا وكذا، قال: فيصلّى الرّب على ذلك الرّجل بكلّ واحد عشرا.
و عن عبد الرحمن بن عوف قال: قال رسول اللّه (ص): «لقيت جبرئيل عليه السلام فبشّرنى انّ اللّه تبارك و تعالى يقول: من صلّى عليك صلّيت عليه و من سلم عليك سلمت عليه، فسجدت للّه شكرا». و عن سعيد بن عمر الانصارى عن ابيه وكان بدريّا عن النّبي (ص) قال: «ما صلّى علىّ عبد من امّتى صلاة صادقا بها من قبل نفسه الا صلّى اللّه عليه و سلم بها عشر صلوات وكتب له بها عشر حسنات و رفعه بها عشر درجات و محا عنه بها عشر خطيئات».
قوله: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ اى ادعوا له بالرحمة، و سلّموا تسليما» اى حيّوه بتحيّة الاسلام.
إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهيناً، معنى آيت آنست كه ايشان كه مى‌رنجانند خداى را جلّ جلاله و رسول او را عليه السلام، اللّه ور ايشان لعنت كرد در دو جهان. ابن عباس گفت: ايشان سه قوم‌اندكه ايذاء اللّه خواستند، جهودان و ترسايان و مشركان. جهودان گفتند: «عزير ابن اللّه، يد اللّه مغلولة، انّ اللّه فقير و نحن اغنياء». ترسايان گفتند: «المسيح ابن اللّه، ثالث
ثلاثة». مشركان گفتند: الملائكة بنات اللّه و الاصنام شركاؤه همانست كه مصطفى (ص) گفت حكايت از كردگار جل جلاله: «شتمنى ابن آدم يقول اتّخذ اللّه ولدا و انا الاحد الصّمد الّذى لم الد و لم اولد و لم يكن لى كفوا احد».
و قال تعالى: يؤذينى ابن آدم يسبّ الدهر و انا الدهر بيدى الامر اقلّب الليل و النهار»
عكرمه گفت: اصحاب تصاويراند خلقتى و صورتى كه ربّ العالمين بآفرينش آن متفرّد است و جز بقدرت الهيت وجود آن ممكن نيست، ايشان ميخواهندكه مثل آن در وجود آرند، و مصطفى (ص) فرموده: «لعن اللّه المصوّرين».
و قال (ص): «يقول اللّه تعالى: و من اظلم ممّن ذهب يخلق كخلقى فليخلقوا ذرّة و ليخلقوا حبّة او شعيرة».
وگفته‌اند: محتمل است كه ايذاء اللّه بمعنى الحاد بود در اسما و صفات اللّه كقوله تعالى: وَ ذَرُوا الَّذينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ. وگفته‌اند: درين آبت اضمار است يعنى يؤذون اولياء اللّه، فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه كقوله: «وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ» اى اهل القرية.
سياق اين سخن بر عادت خلق و تعارف مردم است، و رنه جناب جبروت احديّت و درگاه عزت الهيت مقدّس است و منزّه از آن كه خلق بوى اذى رسانند، يا خود كسى را رسدكه انديشه كند يا تواند. امّا اذى رسول از جهت كفّار آنست كه در بدايت اسلام دندانش مى‌شكستند و او را مى‌زدند و خاك بروى مى‌ريختند و پليدى بر مهر نبوت مى‌انداختند و او را ساحر و كاهن و مجنون ميگفتند. عبد اللّه مسعود گفت: ديدم رسول خدا (ص) را كه در مسجد حرام در نماز بود سر بر سجود نهاده كه آن كافرى بيامد و شكنبه شتر ميان دو كتف وى فروگذاشت، رسول هم چنان در سجود بخدمت اللّه ايستاده و سر از زمين برنداشت تا آن گه كه فاطمه زهرا بيامد و آن ازكتف وى بينداخت و روى نهاد در جمع قريش و آنچه سزاى ايشان بود گفت، و رسول خدا چون نماز بگزارد، روى سوى آسمان كرد وگفت: اللّهم عليك بقريش، اللّهم عليك بعمرو بن هشام و عتبة بن ربيعة و شيبة بن ربيعة و الوليد بن عتبة و امية بن خلف و عقبة بن ابى معيط.
عبد اللّه مسعود گفت: بآن خدايى كه وحدانيت و فردانيت صفت اوست كه اين جماعت را ديدم روز بدر كشته و در چاه بدر انداخته و رسول خدا گفت: اتبع اصحاب القليب لعنة.
و عن عائشة قالت: يا رسول اللّه هل اتى عليك يوم كان اشدّ من يوم احد؟ فقال: لقد لقيت من قومك وكان اشدّ

ما لقيت منهم يوم العقبة اذ عرضت نفسى على ابن عبد يا ليل ابن عبدكلال فلم يجبنى الى ما اردت فانطلقت و انا مهموم على وجهى فلم استفق الا بقرن الثعالب فرفعت رأسى فاذا انا بسحابة قد اظلّتنى فنظرت فاذا فيها جبرئيل فنادانى فقال انّ اللّه سمع قول قومك و ما ردّوا عليك و قد بعث اليك ملك الجبال فتأمره بما شئت فيهم، قال فنا دانى ملك الجبال و سلم علىّ ثمّ قال: يا محمد انّ اللّه قد سمع قول قومك و انا ملك الجبال و قد بعثنى ربّك اليك لتأمرنى بامرك ان شئت ان اطبق عليهم الاخشبين، فقال رسول اللّه (ص): ارجوا ان يخرج اللّه من اصلابهم من يعبد اللّه وحده لا يشرك به شيئا.

وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ يقعون فيهم و يرمونهم بغير جرم.

بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا يعنى من غير ان عملوا ما اوجب اذاهم.

فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً قال مقاتل: نزلت فى على بن ابى طالب (ع) و ذلك انّ ناسا من المنافقين كانوا يؤذونه. و قيل: نزلت فى شأن عائشة و فى بعض الآثار: ايّاكم و اذى المؤمن فانه حبيب ربه احبّ اللّه فاحبّه و غضب لربه فغضب اللّه له و انّ اللّه يحوطه و يؤذى من يؤذيه».

ضحاك وكلبى گفتند: اين آيت در شأن قومى منافقان فرو آمد ازين زانيان و فاجران كه هر شب بيرون مى‌آمدند و در كويهاى مدينه براه كنيزكان كه بطلب آب بيرون آمده بودند يا بقضاء حاجت و تعرّض آن كنيزكان مى كردند و در ميان ايشان آزاد زنان مى‌بودندكه از تعرّض آن منافقان رنجور ميگشتند و هر چندكه آن منافقان در طلب آن كنيزكان بر مى‌خاستند امّا آزاد زن وكنيزك از هم باز نمى‌شناختندكه زىّ ايشان وكسوت ايشان هر دو يكسان بود، آن آزاد زنان اين قصه با شوهران خويش بازگفتند وكراهيت نمودند و شوهران با رسول خدا بازگفتند و رب العزة در شأن ايشان اين آيت فرستاد، پس آزاد زنان را نهى كردندكه بشبه كنيزكان روى گشاده از خانه بيرون آيند ايشان را فرمودند تا گليمهاى سياه در سركشيدند و بچادرها رويهاى خود بپوشيدند و در شأن ايشان اين آيت فرستادندكه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ جمع الجلباب و هو الملاءة الّتى تشتمل بها المرأة فوق الدّرع و الخمار. يعنى يرخين ارديتهنّ و ملاحفهنّ فيتقنّعن بها و يغطّين رؤسهنّ و وجوههنّ الا عينا واحدة.

«ذلِكَ أَدْنى أَنْ يُعْرَفْنَ» انهنّ حرائر.

«فَلا يُؤْذَيْنَ» و لا يتعرّض لهنّ.

وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً لما سلف من ترك التستّر.

رَحِيماً بهنّ اذا سترهنّ و صانهنّ. قال انس: مرّت جارية بعمر بن الخطاب متقنّعة فعلاها بالدرّة و قال: يا لكاع أ تتشبّهين بالحرائر؟ القى القناع.

لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ عن نفاقهم.

وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى فجور و هم الزناة.

وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ بالكذب و الباطل، المرجف الكذّاب. قومى منافقان پيوسته در مدينه ارجافهاى باطل ميكردند و دروغها ميگفتند در حقّ غازيان و لشكر اسلام كه ايشان را بكشتند و از دشمن بهزيمت شدند، ايشان را بشكستند و دشمن زورگرفتند، ازين جنس ارجافها مى‌افكندند تا در حقّ ايشان اين آيت آمد. و قال الكلبى: كانوا يحبّون ان تشيع الفاحشة فى الّذين آمنوا و يفشوا الاخبار.

لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ اى لنحرشنّك بهم و لنسلطنّك عليهم حتّى تقتلهم و تخلى عنهم المدينة. قال محمد بن سيرين: فلم ينتهوا و لم يغر اللّه بهم. العفو عن الوعيد جائز لا يدخل فى الخلف.

ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فيها، اى لا يساكنونك فى المدينة إِلَّا قَلِيلًا حتّى يخرجوا منها.

مَلْعُونِينَ اى مطرودين، أَيْنَما ثُقِفُوا وجدوا و ادركوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا اى الحكم فيهم هذا على جهة الامر به.

سُنَّةَ اللَّهِ ای کسنّة اللّه، فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ من المنافقين و الّذين فعلوا مثل فعل هؤلاء.
وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا يقال: هاتان الآيتان فى الزّنادقه يقتلهم اهل كلّ ملّة فى الدنيا.
يَسْئَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ وَ ما يُدْرِيكَ ای ایّ شیء يعلمك امر الساعة و متى يكون قيامها؟ ای انت لا تعرفه.
لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً.
إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً، خالِدِينَ فِيها أَبَداً لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً.
يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ ظهرا لبطن حين يسبحون عليها.
يَقُولُونَ يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا فى الدنيا. الالف الزّائدة فى «الرّسول» و بعدها فى «السبيل» لانّ اواخر آيات السّورة الف، و العرب تحفظ هذا فى خطبها و اشعارها.
وَ قالُوا رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا قرأ ابن عامر و يعقوب: ساداتنا بكسر التّاء و لف قبلها على جمع الجمع، وَكُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا.
رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ ای ضعفى عذاب غيرهم وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً قرأ عاصم بالباء و الباقون بالتّاء لقوله: أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و هذا يشهد لكثرة، ای مرّة بعد مرّة.
محمد بن ابی السری مردی بود از جمله نیکمردان روزگار، گفتا بخواب نمودند مرا که: در مسجد عسقلان کسی قرآن میخواند به اینجا رسیدکه وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً، من گفتم: «کثیرا، وی گفت: «کبیرا»، باز نگرستم رسول خدا را دیدم در میان مسجدکه قصد مناره داشت فرا پیش وی رفتم گفتم: السلام علیکم یا رسول اللّه استغفر لي، رسول از من برگشت، دیگر باره از سوی راست وی درآمدم گفتم: یا رسول اللّه استغفر لي از بهر من آمرزش خواه، رسول اعراض کرد، برابر وی بایستادم گفتم: یا رسول اللّه سفیان بن عیینة مرا خبرکرد از محمد بن المنکدر از جابر بن عبد اللّه که هرگز از تو چیزی نخواستندکه گفتی «لا»، چونست که سؤال من رد میکنی و مرادم نمی‌دهی؟ رسول خدا تبسمی کرد، آن گه گفت: «اللّهم اغفر له»، پس گفتم: یا رسول اللّه میان من و این مرد خلاف است، او میگوید «وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً» و من میگویم «کثیرا»، گفتا رسول هم چنان بر مناره می‌شد و میگفت: «کثیرا کثیرا کثیرا».
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا ای طهّره اللّه ممّا قالوا.
وَكانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً ای کریما ذا جاه و قدرکما قال ابن عباس: كان حظيّا عند اللّه لا يسئل شيئا الا اعطاه. و قال الحسن: كان مستجاب الدعوة محبّبا مقبولا.
خلافست میان علمای تفسیرکه آنچه رب العزّة فرمود: آذَوْا مُوسى موسى را رنجانیدند، او را بچه رنجانیدند؟ و باین معنی خبر مصطفی است (ص) بروایت بو هریرة گفت: بنوا اسرائیل چون غسل میکردند یکدیگر را برهنه میدیدند و خویشتن را از چشم نگرنده نمی‌پوشیدند، و موسی مردی کریم بود شرمگن، نخواستی که کسی او را برهنه بیند، بخلوت غسل کردید و خویشتن را از نظر مردم پوشیده وکشیده داشتید، بنو اسرائیل او را طعن کردند گفتند: ما تسترّ هذا التّسترّ الا من عيب بجلده امّا برص و امّا ادرة و امّا آفة. رب العالمین خواست که او را از آن عیب که بر وی بستند پاك گرداند، روزی تنها غسل میکرد در آن خلوت گاه جامه از تن برکشید و بر سر سنگ نهاد و در آب شد، چون از غسل فارغ گشت و قصد جامه پوشیدن کرد، آن سنگ بقدرت اللّه برفت و جامه وی ببرد و موسی برهنه از قفای سنگ میدوید و میگفت: ثیابی یا حجر! ثیابی یا حجر! تا ببرد و موسی برهنه در انجمن بنی اسرائیل شد و ایشان موسی را برهنه بدیدندکه در وی هیچ عیب نبود از آنچه میگفتند، پس آن سنگ بایستاد و موسی جامه در پوشید و آن سنگ را بعصای خود میزد، بو هریره گفت فو اللّه انّ بالحجر لندبا من اثر ضربه ثلثا او اربعا او خمسا اینست که رب العالمین فرمود: «فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا».

ابو العالیة گفت: ایذاء موسی آن بود که قارون آن مومسه را بمزد گرفت تا بـر موسـی فجور و ناسـزا بنـدد، و رب العالمین او را از آن معصوم داشت، و این قصه در سورة القصص رفت، و قیل: إیذاؤهم ایّاه انّه لمّا مـات هـارون فی التّیه ادّعوا علی موسی انّه قتله، و ذلك فیما روی عن علی بـن ابـی طالـب (ع) فـی قـول اللَّه عـز و جـل: لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسی، قال: سعد موسی و هارون علیهما السلام الجبل فمـات هـارون، فقالـت بنـو اسـرائیل: انت قتلته وکان اشدّ حبّا لنا منك و الین لنا منك، فآذوه بذلك فامر اللَّه عز و جل الملائکة فحملتـه حتـی مـرّوا بـه علی بنی اسرائیل و تکلّمت الملائکة بموته حتی عرف بنو اسرائیل انّه قد مات، فبرّأه اللَّه مـن ذلـك فـانطلقوا بـه فدفنوه فلم یطّلع علی قبره احد من خلق اللَّه الا الرّخم فجعله اللَّه اصمّ ابکم.
روی عن عبد اللَّه بن مسعود قال: قسم النبی (ص) قسما فقال رجل: انّ هذه القسمة ما ارید بها وجه اللَّه، فاتیت النبی (ص) فاخبرته فغضب حتی رأیت الغضب فی وجهه ثم قال: «یـرحم اللَّـه موسـی قـد اوذی بـاکثر مـن هـذا فصبر».
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً صوابا حقا مستقیما.
قال عکرمة: هو شهادة ان لا اله الا اللَّه سدت بین الکفر و الاسلام و بین الجنّة و النار.
یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمالَکُمْ قال ابن عباس: ای یتقبل حسناتکم و قال مقاتل: یزكّ اعمالکم.
وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ، و قالوا فی تفسیر قوله فی سورة محمد: وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ سَیَهْدِیهِمْ وَ یُصْلِحُ بالَهُمْ یضمن عـنهم التبعات و یرضی عنهم الخصوم.
وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِیماً ای ظفر بالخیرکلّه.
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ ابن عباس گفت: امانت ایـدر حـدود دیـن اسـت و فـرایض شرع و طاعت اللَّه. ابن مسعود گفت: پنج نماز است بوقت خویش گزاردن و زکاة مال دادن و روزه مـاه رمضـان داشتن و حج کردن و سخن راست گفتن و اوام گزاردن و در پیمانه و تراز و راستی و عدل بجای آوردن و ودیعتها بر امّت نگه داشتن. زید بن اسلم گفت: امانت اینجا سرائر طاعات است و خفیّات شرع که خلق را بر آن اطّلاع نبود کالنّیات فی الاعمال و الطهارة فی الصلاة و تحسین الصلاة فی الخلوة وکالصیام و الغسل من الجنابة.
روی عن ابی الدرداء قال: قال رسول اللَّه (ص): «خمس من جاء بهـنّ یـوم القیمـة مع ایمـان دخـل الجنـة: مـن حافظ علی الصلوات الخمس وضوئهنّ و رکوعهنّ و سجودهنّ و مواقیتهنّ، و اعطی الزکاة من ماله طیـب الـنفس بها، وکان یقول: و ایم اللَّه لا یفعل ذلك الا مومن، و صـام رمضـان و حـج البیـت ان اسـتطاع الی ذلـك سـبیلا و ادّی الامانة.
قالوا: یا ابا الدرداء و ما أداء الامانة؟
قال: الغسل من الجنابة فانّ اللَّه عز و جل لم یأمن ابن آدم علی شیء من دینه غیره. و قال عبد اللَّه بـن عمـرو بـن العاص: اوّل ما خلق اللَّه من الانسان فرجه ثمّ اتمّ خلقته، و قال له: هذه امانة استودعتکها، فالفرج امانـة و الاذن امانة و العین امانة و الید امانة و الرجل امانة، لا ایمان لمن لا امانة له.
این امانتها بر اختلاف علما که گفتیم، رب العالمین عرضه کرد بر اعیان آسمانها و زمین وکوهها و فرا پیش ایشـان نهاد گفت: توانیـدکه ایـن امانـت بردارید و در ان راسـت روید و بوفـای آن بـاز آئیـد؟ ایشـان گفتنـد و مـا را از برداشت آن و نگه داشت آن چه آید و چه بود؟ گفت: اگر نیك آئید و راست روید ثواب و عطا یابیـد، و اگـر بـد آئید وکژ روید بعذاب و عقوبت رسید. ایشان گفتند: لا، یا رب نحن مسخرات لامرك لا نریـد ثوابـا و لا عقابـا. این سخن نه از معصیت و مخالفت گفتند بلکه از خوف و خشیت گفتند و تعظیم دین اللَّه ترسیدند از تـاوان و از راست باز نیامدن در آن، و رب العزة این عرض که کرد از روی تخییـرکـرد نـه از روی الـزام کـه اگـر الـزام بـودی ازیشان امتناع نبودی و هر چند جمادات بودند رب العزة در قرآن ایشان را خضوع و سجود و خشیت و طاعـت

اثبات کرد قال اللّٰه تعالى: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ.. الاية، و قال تعالى للسماوات و الارض: ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً، قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ. و قال للحجارة: وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ.

قومى علما گفتند: رب العزّة عقل و فهم در آن جمادات مركّب كرد، آن‌گه كه امانت بر ايشان عرضه كرد تا ايشان بعقل و فهم خطاب شنيدند و جواب دادند. قومى گفتند: عرض امانت بر اهل آسمان و زمين بود نه اعيان آسمان و زمين هذا كقوله: وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ يعنى اهل القرية. و قول صحيح آنست كه اوّل گفتيم و علماء سلف و تابعين بر آن‌اند.

قوله: فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها اى خفن من الامانة ان لا يؤدّينها فيلحقن العقاب.

وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ يعنى آدم عليه السلام. چون آسمان و زمين بترسيدند از پذيرفتن امانت و باز نشستند از برداشت آن، رب العزة آدم را گفت: انى عرضت الامانة على السماوات و الارض و الجبال فلم تطقها فهل انت آخذها بما فيها اى آدم امانت دين و طاعت بر آسمان و زمين وكوه عرضه كردم و طاقت پذيرفتن آن نداشتند، تو آن را بردارى و بپذيرى؟ آدم گفت: يا رب و ما فيها؟ بار خدايا در آن پذيرفتن و برداشتن مرا چه بود؟ گفت: «ان احسنت جوزيت و ان أسأت عوقبت» اگر نيكوكردار باشى ثواب يابى و اگر بدكردار باشى عقوبت بينى. آدم بخدمت و طاعت بنده‌وار درآمدگفت: بين اذنى و عاتقى برداشتم ميان گوش و دوش خويش.

رب العالمين فرمود: اكنون كه برداشتى ترا در آن معونت و قوّت دهم، اجعل لبصرك حجابا فاذا خشيت ان ينظر الى ما لا يحلّ لك فارخ حجابه و اجعل للسانك لحيين و غلقا فاذا خشيت ان يتكلّم بما لا يحلّ فاغلق و اجعل لفرجك لباسا فلا تكشفه على ما حرّمت عليك. قال مجاهد: فما كان بين ان يحملنها و بين ان خرج من الجنّة الا مقدار ما بين الظّهر و العصر. زجاج گفت و جماعتى اهل معانى كه: حمل امانت خيانت است در امانت يقال: فلان حمل الامانة، اى اثم فيها بالخيانة، و منه قوله تعالى: وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ، و حملك السيئة ان تتقلّدها و تبوء باثمها.

گفتند: امانت در حقّ بنى آدم اداى فرايض است و امتثال امر و نهى چنان كه گفتيم و امانت در حق آسمان و زمين وكوه‌ها خضوع است و طاعت، پس گفت: فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها آسمان و زمين وكوه سروا زدند و باز نشستند از آن كه در آن خيانت كنند، يعنى كه امانت خويش بگزاردند و خضوع و طاعت كه بر ايشان نهادند بجاى آوردند قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ، و بنى آدم در امانت خويش خيانت كردند و بوفاى عهد باز نيامدند.

حسن گفت: برين تأويل انسان درين موضع كافر است و منافق فانهما حملا الامانة اى خانا فيها. و روى عن ابن مسعود قال: مثّلت الامانة لصخرة ملقاة و دعيت السماوات و الارض و الجبال اليها فلم يقربوا منها و قالوا لا نطيق حملها و جاء آدم من غير ان دعى و حرّك الصخرة و قال لو امرت بحملها لحملتها فقلن له احمل فحملها الى ركبتيه ثمّ وضعها و قال لو اردت ان ازداد لزدت فقلن له احمل فحملها الى حقوه ثم وضعها و قال و اللّٰه لو اردت ان ازداد لزدت فقلن له احمل فحملها حتى وضعها على عاتقه فاذا اراد ان يضعها قال اللّٰه تعالى: مكانك فانها فى عنقك و عنق ذريتك الى يوم القيمة.

إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا قال ابن عباس: ظلوما لنفسه جهولا بامر اللّٰه و ما احتمل من الامانة. و قال الكلبى: ظلوما حين عصى ربه جهولا لا يدرى ما العقاب فى ترك الامانة.

و قال مقاتل: ظلوما لنفسه جهولا بعاقبة ما حمل.

سدّى گفت: قصه عرض امانت آنست كه آدم صفى صلوات اللّٰه عليه چون بزمين آمد، رب العزة فرمود: اى آدم مرا در زمين خانه‌ايست در مكه و آن كعبه است مشرّف معظّم مقدّس، رو آنجا طواف كن، چون خواست كه بزمين مكه رود آسمان را گفت: احفظى اهلى و ولدى بالامانة، اهل و عيال و فرزند مرا گوش دار و امانت در آن

بجای آر، آسمان سر وازد و نپذیرفت زمین را گفت، همچون سر وازد و نپذیرفت، کوه‌ها را گفت، هم چنان سر وازد و نپذیرفت، آن‌گه قابیل را گفت که تو ایشان را گوش داری و امانت در آن بجای آری، قابیل در پذیرفت و گفت: تذهب و ترجع فتجد اهلك كما يترك. پس آدم برفت چون باز آمد قابیل هابیل را کشته بود، اینست که رب العالمین فرمود: إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا یعنی قابیل حین حمل امانة آدم ثمّ لم یحفظ له اهله.

لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ فصّل اللّه عز و جل اقسام العبید تفصیلا بالغا حسنا تامّا. مشرك اوست که امانت نپذیرفت، منافق اوست که پذیرفت و نگزارد، مؤمن اوست که امانت پذیرفت و بگزارد. قال مقاتل: لیعذبهم بما خانوا الامانة و نقضوا المیثاق.

وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ یهدیهم و یرحمهم بما ادّوا من الامانة.

و قال ابن قتیبة: عَرَضْنَا الْأَمانَةَ لیظهر نفاق المنافق و شرك المشرك فیعذّبهم اللّه و یظهر ایمان المؤمن فیتوب اللّه علیه، ای یعود علیه بالرّحمة و المغفرة ان حصل منه تقصیر فی بعض الطّاعات.

وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ...

الایة امرهم بحفظ الادب فی الاستیذان و مراعات الوقت و ایجاب الاحترام. این خطاب باصحابه رسول است، می‌گوید: ای شما که مؤمنان‌اید، انصار نبوت و رسالت و ائمه اهل سعادت شمااید، ارکان خلایق و برهان حقایق شمااید، عنوان رضای حق و ملوك مقعد صدق شمااید، اشراف دولت اسلام و اخیار حضرت مصطفی شمااید، چون بقصد زیارت آن مهتر عالم بیرون آئید و آرزوی مشاهدت در دل دارید، نگرکه بی‌دستوری قدم در حرم عزّ وی ننهید و چون در روید ادب حضرتش بجای آرید، نمی‌دانیدکه ادب نهایت قال است و بدایت حال، ادب انتباه مریدانست و عکازه طالبان، درخت ایمان آب که خورد و قواعد اسلام که بنا نهادند، بر نور ادب نهادند، و هرکه پرورده آداب نباشد او را راه راست نیست و در عالم لا اله الا اللّه او را قدر و مقدار نیست. حق جل جلاله مصطفی را اوّل بآداب بیاراست، پس بخلق فرستاد، چنان که مصطفی (ص) گفت: «ادّبنی ربّی فاحسن تأدیبی».

و بدان که ادب را سه درجه است. درجه عام و درجه خاص و درجه خاص الخاص. درجه عام اشتهار است: درجه خاص استتار است، درجه خاص الخاص انکسار است.

اوّل پیدا، میانه ناپیدا، آخر استهلاك. عام را هر عضوی از اعضای ظاهر ادبی باید، و الا هالکان‌اند، خاص را هر عضوی از اعضای باطن ادبی باید، گر از سالکان‌اند، خاص الخاص را ذرّه‌های اوقات ادب باید. گر نه متهوّران‌اند.

وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ نقلهم عن مألوف العادة الی معروف الشریعة و مفروض العبادة و بیّن انّ البشر بشر و ان کان من الصّحابة و لا ینبغی لاحد ان یأمن نفسه فلهذا اشتدّ الامر فی الشریعة بان لا یخلو رجل بامرأة لیس بینهما محرمیّة.

قال النبی (ص): «لا یخلون رجل بامرأة فانّ ثالثهما الشّیطان».

إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً چون میدانی که حق تعالی بر اعمال و احوال تو مطلع است و نهان و آشکارای تو میداند و می‌بیند، باری پیوسته بر درگاه او باش، افعال خود را مهذّب داشته باتّباع علم و غذای حلال و دوام ورد، و اقوال خود را ریاضت داده بقراءت قرآن و مداومت عذر و نصیحت خلق، و اخلاق خود پاك داشتن از هر چه غبار راه دین است و سدّ منهج طریقت چون بخل و ریا و حقد و شره و حرص و طمع. بزرگی را پرسیدندکه شرط بندگی چیست؟ گفت: پاکی و راستی، پاکی از هر چه آلایش، و راستی در

هر چه آرایش، آلایش بخل و ریا و طمع است و آرایش سخا و توکل و قناعت، وکلمه لا اله الا اللّه بر هر دو مقالت مشتمل است، لا اله نفی آلایش است و الا اللّه اثبات آرایش، چون بنده گوید لا اله هر چه آلایش است و حجاب راه از بیخ بکند، آن گه جمال کلمه الا اللّه روی نماید و بنده را بصفات آرایش بیاراید و او را آراسته و پیراسته فرا مصطفی برند تا وی را بامّتی قبول کند، و اگر اثر لا اله بر وی ظاهر نبود و جمال خلعت الا اللّه بروی نبیند او را بامّتی فرا نپذیرد وگوید: سحقا سحقا.

إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ... الایة زهی کرامت و منزلت، زهی منقبت و مرتبت که مصطفی یافت از درگاه احدیّت، بدایت درود و ثناء بر وی بخلق باز نگذاشت تا نخست خود گفت و خود مبدء کرد. درود بر وی برابر شهادت توحید بنهاد چنانك در توحید نخست خود مبدء کرد گفت: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ»، آن گه شهادت فریشتگان و مقرّبان حضرت جبروت در شهادت خود پیوست که: «وَ الْمَلائِكَةُ» پس بدرجه سیوم شهادت مؤمنان و اهل دانش یادکرد که. «وَ أُولُوا الْعِلْمِ». همچنین در ثنا و درود مصطفی (ص) نخست خود ابتدا کرد آن گه خبر داد از درود فریشتگان آنکه بسومین رتبت مؤمنان را گفت: «صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً»، تا بدانید و در یابید قدر و جاه مصطفی بنزدیك خداوند اعلی، و ازین عجب‌ترکه حقّ جلّ جلاله خطاب با بندگان در ذکر خود این کرد که: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یادکنید تا شما را یادکنم، نگفت تا شما را ده بار یادکنم، چون نوبت بذکر و درود مصطفی رسید خطاب این بود که: «لا یصلّی علیك احد من امّتك الا صلّیت علیه عشرا».

در خبر است که: «ما جلس قوم مجلسا فتفرّقوا عن غیر الصلاة علیّ الا تفرّقوا انتن من الجیفة» معنی آنست که هیچ قوم نباشند در هیچ مجلس که آن مجلس از درود ما خالی که نه ازیشان گندی بر آید ناخوشتر ازگند مردار. مفهوم خطاب این خبر آنست که اگر در آن مجلس ذکر و درود مصطفی رود آن مجلس معطر و معنبرگردد و خوش بوی شود، مجلسی که در آن ذکر وی میرود معطر و خوش بوی می‌شود، پس چگویی دلی که درو مهر و محبت وی بود، سری که در وی خمار شراب عشق او بود، جانی که درو آرزوی دیدار جمال وکمال او بود، زبانی که درو ذکر و ثنای او بود، دولت وکرامت وی را چه پایان بود و نواخت و عطای او خود چند بود! إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ... معنی آیت بقول بعضی مفسران آنست که: یؤذون اولیاء اللّه، چنانك جای دیگر فرمود: فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ یعنی آسفوا اولیاءنا. و فی الخبر: «مرضت فلم یعدنی عبدی»، بر این تأویل معنی آنست که ایشان که دوستان خدای را رنجانند و رسول او را رنج نمایند، اللّه بر ایشان لعنت کرد هم درین جهان و هم در ان جهان، و بر وفق این خبر مصطفی است حکایت ازکردگار قدیم جل جلاله که فرمود: «من آذی لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة» هرکه دوستی را از دوستان من بیازارد، آن آزارنده جنگ مرا ساخته و از آزار آن دوست جفای من خواسته و از بهر عناد دین من برخاسته، و هرکه جنگ مرا سازد و پرده حیا از پیش دیده براندازد، من وی را بلشکر انتقام مقهورکنم و او را بخواری اندر جهان مشهورکنم، هرکه در رنج مؤمنی گامی نهد یا دوستی را از دوستان من ببیهوده بیازارد، من در دو جهان خصم وی باشم، در دنیا پوست وی را زندان وی کنم، زبانیه آفات بر وی گمارم، موکّل شهوت و نهمت با وی قرین کنم تا ثعبان حرص در سینه وی سر بر آرد، شادکامی عمر وی را فرو برد تا در دست غارت وسواس ذلیل و حقیرگردد و روی وی بمذمت و و ملامت خلق سیاه شود، باز بعاقبت علی اذل الوجوه از سرای دنیا بزندان لحد برم و از زندان لحد بدرکات جهنم فرستم، اینست که رب العالمین فرمود: لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ چون معلوم شد که آن کس که دوست وی را رنجاند عقوبت وی چنین است: اندرین لفظ که: و بضدّها تتبیّن الاشیاء، بدان که هرکه دوست وی را نوازد و عزیز دارد ثواب وی چون بود، چنانك از جهت دوستان مر دشمنان ایشان را خصم است، مر دوستان ایشان را نوازنده است، هرکه زخمی زد دوستی از دوستان وی از انتقام وی بلائی و عذابی بیند، هرکه دوستی را از دوستان وی بنوازد و عزیز دارد ناچارکه از اکرام و انعام وی خلعتی یابد.

روی انّ ابن عمر نظر یوما الی الکعبة فقال: ما اعظمك و اعظم حرمتك و المؤمن اعظم حرمة عند اللّه منك! و اوحی اللّه الی موسی علیه السلام: یا موسی لو یعلم الخلق اکرامی الفقراء فی محل قدسی و دارکرامتی للحسوا اقدامهم و صاروا ترابا یمشون علیهم فو عزتی و مجدی و علوی فی ارتفاع مکانی لاسفرن لهم عن وجهی الکریم و اعتذر الیهم بنفسی و اجعل فی شفاعتهم من برهم فی او آواهم فی و لوکان عشارا، و عزتی و لا اعز منی و جلالی و لا اجل منی انی لا طلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم حتی اهلکه فی الهالکین یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِیداً قول سدیدکلمه توحید است و توحید مایه دین است و اسلام را رکن مهین است، سر همه علوم توحید است، مایه همه معارف توحید است، حاجز میان دشمن و دوست توحید است، ثبات هفت آسمان و هفت زمین بتوحید است، نورکونین و عالمین از نور توحید است، اوّل باران از ابر عنایت توحید است، اوّل نفس از صبح کرامت توحید است، اوّل جوهر از صدف معرفت توحید است، اوّل نشان از وجود حقیقت توحید است. چون توحید درست کردی نظرت همه صورت عبرت گردد، زبان خزینه حکمت شود، سمع صدف درّ امانت گردد، دل نقطه‌گاه مشاهدت شود، سر محطّ رحل عشق گردد. مصطفی (ص) فرمود:«التوحید ثمن الجنّة وکفی بالتوحید عبادة» توحید بهای جنت است و از همه عبادتها توحیدکفایت است. توحید نه آنست که او را یکتا گویی، توحید حقیقی آنست که او را یکتا شوی، او جل جلاله فرد است و یگانه، بنده را فرد خواهد و یگانه،

مرد یگانه را سر عشق میانه نیست — عشق میانه در خور مرد یگانه نیست
یا عشق یا ملامت یا راه عافیت — جز جان مرد تیر بلا را نشانه نیست
گر عاشقی سپر را بر روی آب دار — و رنه کرانه کن که غمت را کرانه نیست

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ... الایة آدم صفی آن سالك اوّل، آن چشمه لطف ازل، آن صندوق اعجوبه‌های قدرت، آن حقه لطف حقیقت آن نهال بوستان کرامت، روزگاری او را در میان مکه و طائف در مهد عهد معارف بداشتند. آن شور بخت شور چشم ابلیس بوی برگذشت، بدست حسد نهاد او را بجنبانید، اجوف یافت گفت: هذا خلق لا یتمالك، میان تهی است و از میان تهی چیزی نیاید. اقبال ازلی در حق آدم او را جواب دادکه باش تا روزی چندکه باز راز او در پریدن آید، اوّل صیدی که کند تو باشی. آن مهجور لعین ابلیس از آدم گل دید دل ندید، صورت دید صفت ندید، ظاهر دید باطن ندید، هرگز بر آتش مهر نتوان نهاد، مهر بر خاك توان نهادکه خاك مهرگیر است نه آتش، ما آدم را که از خاك وگل در وجود آوردیم حکمت در آن بود که تا مهر امانت برگل دل او نهیم که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... الایة مشتی خاك وگل در وجود آورد و بآتش محبت بسوخت، پس او را بر بساط انبساط جای داد، آن گه امانت بر عالم صورت عرض داد آسمانها و زمینها وکوه‌ها سر وازدند، آدم مردانه درآمد و دست پیش کرد، گفتند: ای آدم بر تو عرضه نمی‌کنند تو چرا در میگیری؟ گفت: زیرا که سوخته منم و سوخته را جز درگرفتن روی نیست، آن روزکه آتش در سنگ ودیعت می‌نهادند عهد و روگرفتندکه تا سوخته‌ای نه‌بیند سر فرو نیارد تو پنداری که آن آتش بقوّت بازوی تو بصحرا می‌آید؟ نی نی، این گمان مبرکه آن بشفاعت سوخته‌ای بدر آید.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... ای جوانمرد! جهد آن کن که عهد اوّل هم بر مهر اوّل نگاه داری تا فرشتگان بر تو ثنا کنند که تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا عادت خلق آنست که چون امانتی عزیز بنزدیك کسی نهند مهری برو نهند و آن روزکه باز خواهند مهر را مطالعت کنند اگر مهر بر جای بود او را ثناها گویند. امانتی بنزدیك تو نهادند از عهد ربوبیّت أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ و مهر بَلی برو نهادند، چون عمر بآخر رسد و ترا بمنزل خاك برند آن فرشته درآید وگوید: من ربك؟

آن مطالعت است که میکندکه تا مهر روز اوّل بر جای هست یا نه. ای مسکین! از فرق تا قدم تو مهر بر نهاده‌اند

و مهر از مهر بود، مهر بر آنجا نهندکه مهر در آنجا دارند ای رضوان بهشت ترا، ای مالك دوزخ ترا، ای کرّوبیان عرش شما را، ای دل سوخته که بر تو مهر مهر است، تو مرا و من ترا.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ... این بار امانت نه کوه طاقت آن داشت نه زمین نه عرش نه کرسی، نبینی که رب العالمین از بی‌طاقتی کوه خبر دادکه: لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ملکی را بینی که اگر جناحی را بسط کند خافقین را در زیر جناح خود آرد، امّا طاقت حمل این معنی ندارد، و آن بیچاره آدمی‌زادی را بینی پوستی در استخوانی کشیده بی‌باك‌وار شربت بلا در قدح و لا کشیده و در وی هیچ تغیّر ناآمده، آن چراست؟ زیرا که صاحب دل است، و القلب یحمل مالا یحمل البدن.

آدم صفی که بدیع فطرت بود و نسیج ارادت، چون دیدکه آسمان و زمین بار امانت برنداشتند مردانه درآمد و بار امانت برداشت، گفت: ایشان بعظیمی بار نگرستند از آن سر وا زدند، و ما بکریمی نهنده امانت نگرستیم و بار امانت کریمان بهمّت کشند نه بقوّت، لا جرم چون آدم بار برداشت خطاب آمدکه: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ؟، و این را در ظاهر مثالی هست: درختانی که اصل ایشان محکم‌تر است و شاخ ایشان بیشتر بار ایشان خردتر و سبك‌تر.

باز درختانی که ضعیف‌تراند و سست‌تر، بار ایشان شگرف‌تر است و بزرگتر چون خربزه وکدو و مانند آن. لکن اینجا لطیف‌ایست: آن درختی که بار او شگرف‌تر و بزرگتر است و طاقت کشیدن آن ندارد، او را گفتند: بارگران ازگردن خویش بر فرق زمین نه تا عالمیان بدانندکه هرکجا ضعیفی است مربّی او لطف حضرت عزّت است، اینست سرّ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.

۳۴- سورة سبا- مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان، الْحَمْدُ لِلَّهِ ثنا بسزا اللّه راست، الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ آن خداى كه او راست هر چه در آسمانها و زمينهاست، وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ و او راست ستايش بخداى در آن جهان، وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۱) و اوست راست‌دان راست كار دركار خويش آگاه.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ ميداند هر چه در زمين فرو شود، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها و آنچه از زمين بيرون آيد، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و هر چه از آسمان فرو آيد، وَ ما يَعْرُجُ فِيها و آنچه در آسمان بر شود، وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ (۲) و اوست آن بخشاينده پوشنده.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ رستاخيز بما نيايد، قُلْ گوى، بَلى وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ آرى بخداوند من كه ناچار بشما آيد، عالِمِ الْغَيْبِ اللّه داناى نهانست، لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ دور نبود ازو همسنگ ذره‌اى، فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه در آسمانها و نه در زمين، وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ و نه خردتر از ذرّه، وَ لا أَكْبَرُ و نه مهتر از ان، إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (۳) مگر در نامه نوشته پيداى درست.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا پاداش دهد ايشان را كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (۴) ايشانندكه ايشان را آمرزش است و روزى بزرگوار نيكوى بى‌رنج.

وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا و ايشان كه بر سخنان ما خاستند، مُعاجِزِينَ و ميكوشند در ان كه ما را عاجز آرند و پيش شوند، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ ايشانراست عذابى مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (۵) از سخت‌تر عذابى درد نماى.

وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و بيند ايشان كه دانش دادند ايشان را، الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقَّ كه اين كه فروفرستاده آمد بتو از خداوند تو راست است و درست، وَ يَهْدِي إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۶) و راه مى‌نمايد براه خداوند تواناى بى‌همتاى ستوده.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان گفتندكه بنگرويدند، يكديگر را: هَلْ نَدُلُّكُمْ نشانى دهيم شما را؟ عَلى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ بر مردى كه مى‌خبركند شما را، إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ آن گه كه شما را پاره پاره كنند ريز ريز در خاك، إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ (۷) شما را در آفرينش نو خواهندگرفت.

أَفْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً از خويشتن بر خداى دروغ ميسازد؟ أَمْ بِهِ جِنَّةٌ يا ديوانگى رسيد باو؟ بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ بلكه ايشان كه بنمى‌گروند بآن جهان، فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ (۸) درگمراهى دورند و در عذاب.

أَ فَلَمْ يَرَوْا نمى‌بينند و نمى‌نگرند؟ إِلى ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ كه در پيش ايشان چيست و از پس پشت ايشان از آسمان و زمين؟

إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ اگر خواهيم ما در زمين فرو بريم ايشان را، أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ يا فرو افكنيم بر ايشان، كِسَفاً مِنَ السَّماءِ پاره‌اى از آسمان، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً در آنچه مى‌بينند از آفريده ما نشان توانايى ماست، لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (۹) هر بنده‌اى را كه با ما گرائيده بود.

وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا داود را داديم از نزديك ما نيكويى افزون از آنكه ديگران را داديم، يا جِبالُ اى كوه‌ها: أَوِّبِي مَعَهُ آواز خويش بتسبيح با داود ميگردانيد، وَ الطَّيْرَ و مرغان را، وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ (۱۰) و نرم كرديم او را آهن.

أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ او را گفتيم زرهها كن، وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ و اندازه ميخ بر حلقه زدن نگاه دار، وَ اعْمَلُوا صالِحاً و كردار نيك كنيد، إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱) كه من بآنچه ميكنيد بينام.

النوبة الثانية

این سورة سبا مکی است. نزول آن جمله به مکه بوده، مقاتل وکلبی گفتند مگر یك آیت که به مدینه فرو آمد: وَ یَرَى الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ، و جمله سوره هزار و پانصد و دوازده حرف است و هشتصد و هشتاد و سه کلمه و پنجاه و چهار آیت و جمله محکم است مگر یك آیت: قُلْ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا این یك آیت منسوخ است بآیت سیف. در فضیلت سوره ابیّ کعب گفت: قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة سبا لم یبق نبی و لا رسول الا کان له یوم القیمة رفیقا و مصافحا.

الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الشکر للّه علی نعمه السوابغ علینا فهو اهل الحمد و ولیّ الحمد و مستحق الحمد من جمیع خلقه علی نعمه التي لا تحصی و منه التي لا تنسی. معنی آنست که: ستایش نیکو و ثنای بسزا خدایراست و شکر مرورا برین نعمتهای بیشمارکه بر خلق ریخته و نواختهای تمام که بر ایشان نهاده. و روا باشدکه حمد وی مطلق گویی بی‌صلت فتقول: الْحَمْدُ لِلَّهِ ای الحمدکلّه للّه لا لغیره لانه جل جلاله یستحق الحمد علی الاطلاق من کل الجهات فی کل الجهات، فجاز قطع صلته بخلاف الحمد لغیره فانّ الحمد لغیر اللّه لا یکون الا موصولا بشیء حمد علیه کقولك: الحمد لفلان علی کذا وکذا. وگفته‌اند: حمد چون بر عقب نعمت گویی شکر محض بود، چنان که بر خود نعمتی تازه بینی گویی: الحمد للّه، این شکر محض گویند، و چون بر عقب مصیبت و محنت گویی حمد بمعنی رضا بود، چنان که سفیان عیینه گفت: الحمد الرضا، قال: لانّ الحمد من العبد عند المحنة الرضا عن اللّه فیما حکم به. و منه قول العرب: احمدت الرجل؟ اذا رضیت فعله و هدیه و مذهبه. و چون بر عقب بشارت گویی که بسمع تو رسد: الحمد للّه این ثنا و ذکر محض بود نه شکر. قال ابن الاعرابی: اذا قیل لك: انّ فلانا قد استغنی بعد فقر، فقلت: الحمد للّه، فهذا ثناء و ذکر اللّه لیس فیه شیء من الشکر. قال ابو بکر النقاش صاحب شفاء الصدور: الحمد و الشکر منا للّه عز و جل علی مننه کالحیاة و الروح للجسد فاذا خلا لجسد من الروح و الحیاة تعطّل و تلاشی و صار میتة کذلك المنن اذا خلت من الحمد و الشکر صارت حسرة و وبالا لانّ فی اظهار الحمد و الشکر تعظیما لصنع العظیم و فی ترکه تغطیة و ترکا للتعظیم، الا تری انّ آدم علیه السلام حین خلقه اللّه عز و جل و اجری فیه الروح عطس فالهمه اللّه عز و جل الحمد، فاوّل ما نطق بالحمد فقال له ربه عز و جل رحمك ربك یا آدم فاستوجب الرحمة لما اعظم من صنعه تبارك و تعالی. گفته‌اند: بلیغ‌تر کلمتی در تعظیم صنع اللّه و در قضاء شکر نعمت او جلّ جلاله کلمه حمد است، ازین جهت رب العالمین زینت هر خطبه‌ای ساخت و ابتداء هر مدحتی و فاتحه هر ثنائی، و در قرآن هر سوره که افتتاح آن بالحمد للّه است نشان تعظیم شأن آن سوره است و دلیل شرف و فضل وی بر دیگر سورتها. و فی الخبر الصحیح عن النبی (ص) قال: «کلّ کلام لا یبدأ فیه بالحمد للّه فهو اجذم».

قوله تعالی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي لَهُ ما فِي السَّماوات وَ ما فِي الْأَرْضِ کلهم عبیده و فی ملکته یقضی فیهم بما اراد. وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ کما هو له فی الدنیا لانّ النعم فی الدارین کلها منه و قیل: معناه حمد اهل الجنة اذ یقولون: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي هَدانا لِهذا کقوله: لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ فی امره الْخَبِيرُ بخلقه. و قیل: هو الحکیم بتخلید قوم فی الجنة و تأبید قوم فی النار یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِي الْأَرْضِ میداند هر چه در زمین فرو شود از آب روان و قطره باران و مردگان که در خاك دفن کنند و تخم که در زمین افکنند و حشرات و هوام که در زیرزمین پنهان شوند و مسکن سازند. وَ ما يَخْرُجُ مِنْها و میداند هر چه از زمین بیرون آید، یعنی آب که از چشمه زاید و نبات و درختان که از زمین بر آید و جنبندگان که از سوراخ بیرون آیند و مردگان که روز بعث از زمین حشرکنند.

وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و میداند آنچه از آسمان فرو آید، برف و باران و رزق بندگان و حکم خداوند جهان و فریشتگان بامر رحمان.

وَ ما يَعْرُجُ فِيها و میداند آنچه بر شود بر آسمان یعنی فریشتگان که می‌برند صحایف اعمال بندگان و ارواح

ایشان بحکم فرمان، و همچنین بر میشود سوی اللّٰه ذکر ذاکران و دعای مؤمنان و تسبیح و تهلیل دوستان، قال اللّٰه تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ. و فی الخبر عن «ابی ایوب الانصاری» قال: سمع النبی (ص) رجلا یقول: الحمد للّٰه حمدا کثیرا طیّبا مبارکا فیه. فقال رسول اللّٰه (ص): من صاحب الکلمات؟ فسکت الرجل، فقال: من صاحب الکلمة لم یقل الا صوابا، قال: انا یا رسول اللّٰه قلتها ارجو بها الخیر. فقال: و الذی نفسی بیده لقد رأیت ثلاثة عشر ملکا یبتدرونها ایّهم یرفعها الی اللّٰه تبارك و تعالی.

و قال (ص): «التسبیح نصف المیزان و الحمد یملأه، و لا اله الا اللّٰه لیس له حجاب دون اللّٰه حتی تخلص الیه، و روی حتی تفضی الی العرش ما اجتنب الکبائر».

و روی انّ رجلا دخل المسجد و رسول اللّٰه (ص) فی الصلاة فحین دخل قال: الحمد للّٰه حمدا کثیرا طیّبا مبارکا فیه، فسمعها رسول اللّٰه (ص) فلمّا فرغ من صلاته قال: من قائل ما سمعت؟ فقال الرجل: انا یا رسول اللّٰه قال: لقد تلقّی کلامك ثلاثة عشر ملکا فحسدك الشیطان فذهب لیقبض علی کلامك فخرجت من خلال اصابعه فجاءت بها الملائکة الی الرب فقالوا: کیف نکتبها؟ فقال الرب: اکتبوها لعبدی کما قالها، فکتبت لك فی رقّ ابیض و ختم علیها و رفعت لك تحت العرش حتی تدفع الیك یوم القیامة.

و عن عبد اللّٰه بن ابی نجیح قال: انّ العبد لیتکلّم بالکلمة الطیّبة فما تکون لها ناهیة حتی تقف قدّام الرّب فتقول: السلام علیك یا رب، فیقول الرب تبارك و تعالی: و علیك و علی من قالك.

وَ هُوَ الرَّحِيمُ بعباده الْغَفُورُ لجمیع المذنبین من المسلمین.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ منکران بعث دو گروه‌اند: گروهی گفتند: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ ما در گمانیم برستاخیز یعنی یقین نمیدانیم که خواهد بود، و رب العالمین می‌گوید: ایمان بنده آن گه درست بود که برستاخیز و آخرت بی‌گمان باشد و ذلك قوله: وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ، گروه دیگر گفتند: لا تَأْتِينَا السَّاعَةُ رستاخیز بما نیاید و نخواهد بود: جای دیگر فرمود. زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا، رب العالمین بجواب ایشان فرمود: قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ.

قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عالِمِ الْغَيْبِ بجرّ میم بر وزن فاعل قراءت ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم و روح از یعقوب، و وجهش آنست که صفت رب است و درکلام تقدیم و تأخیر است و المعنی قل بلی و ربی عالم الغیب لتأتینّکم گوی ای محمد: آری بخداوند من آن دانای نهان که ناچاره بشما آید رستاخیز. و اگر عالم الغیب برفع میم خوانی بر قراءت نافع و ابن عامر و رویس از یعقوب سخن مستأنف بود، و المعنی عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرّة، اللّٰه دانای نهانست که دور نبود ازو همسنگ ذرّه‌ای در آسمان و زمین. و بر قراءت حمزه وکسایی علّام الغیب علی وزن فعّال و جرّ المیم، امّا علّام فعلی المبالغة و التکثیر و امّا جرّ المیم فعلی ما ذکرنا.

لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ تمّ الکلام هاهنا، اینجا سخن تمام شد آن گه گفت: وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ ای من ذلك المثقال.

وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ خردتر از ذرّه چیز نبود و نیست و نباشد و نه مهتر از آن مگر در لوح محفوظ نبشته، آن نامه پیدای درست و انّما کتب جریا علی عادة المخاطبین لا مخافة نسیان و لیعلم انه لم یقع خلل و ان اتی علیه الدهر. الذرّة واحد من حشو الجوّ تراه فی الشمس اذا طلعت من الکوة. و الکتاب المبین هو اللوح المحفوظ.

لا یعزب بکسر زا اینجا و در سورة یونس قراءت کسایی است و سمیت العزوبة و العزبة للبعد عن اهل.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا التاویل لتأتینّکم: لیجزی الذین آمنوا بمحمد.

وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فیما بینهم و بین ربهم. أُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم فی الدنیا.

وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ ثواب حسن فی الجنة.

وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا اى عملوا فى ابطال ادلّتنا و التكذيب بكتابنا.
مُعاجِزِينَ مسابقين، يحسبون انهم يفوتوننا. و قرأ ابن كثير و ابو عمرو: معجّزين اى مثبّطين. باين قراءت معنى آنست كه: مردمان فرو ميدارند از پذيرفتن سخنان ما.
أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ اليم برفع قراءت حفص است و ابن كثير و يعقوب و هو نعت للعذاب. باقى خفض خوانند بر نعت رجز كلّ شديد من مكروه او مستقذر: و الرجز العذاب فى قوله تعالى: لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ اى العذاب. و يسمّى كيد الشيطان رجزا لانّه سبب العذاب، قال تعالى: وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ. و الرجز الاوثان فى قوله: وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ سمّاها رجزا لانّها تؤدّى الى العذاب.
وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ هذا منسوق على قوله: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا، التأويل: لتأتينّكم ليجزى الذين آمنوا و ليرى الذين أوتوا العلم يعنى مؤمنى اهل الكتاب مثل عبد اللّه بن سلام و اصحابه، و العلم هو التورية فى قول من قال: الاية مدنيّة. و قال قتاده: هم اصحاب محمد قال و الاية مكيّة.
الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ يعنى القرآن هُوَ الْحَقَّ وَ يَهْدِي يعنى القرآن إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ و هو الاسلام.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى منكرين للبعث متعجّبين منه: هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ يعنون محمدا (ص) إِذا مُزِّقْتُمْ قطّعتم و فرّقتم كُلَّ مُمَزَّقٍ اى كلّ تمزيق و صرتم رفاتا و ترابا إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بعد الموت.
أَفْتَرى الف الاستفهام دخلت على الف الوصل، لذلك فتح عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ اى جنون؟
قال اللّه تعالى: بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ يعنى فى الآخرة وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ عن الهدى فى الدنيا.
أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلى ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ؟ فيعلموا انهم حيث كانوا فانّ ارضى و سمائى محيط بهم لا يخرجون من اقطارها و انا القادر عليهم، و انما قال مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لانّك اذا قمت فى الفضاء لم تر بين يديك و من خلفك الا السماء و الارض إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً قطعا مِنَ السَّماءِ فتهلكهم.
قرأ حمزة و الكسائى: يشأ، يخسف، يسقط بالياى فيهنّ لذكر اللّه عز و جل قبله.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ تائب مقبل على ربه راجع اليه بقلبه.
وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا اى ملكا و نبوّة يا جِبالُ القول هاهنا مضمر، تاويله: و قلنا يا جبال أَوِّبِي مَعَهُ فيه ثلاثة اقوال: احدها: سيرى معه، وكانت الجبال تسير معه حيث شاء اذا اراد معجزة له، و التّأويب سير النهار. و القول الثانى: سبّحى معه اذا سبّح، و هو بلسان الحبشة وكان اذا قرأ الزبور صوّتت الجبال و اصغت له الطير. و القول الثالث: اوّبى، اى نوحى معه و الطير تساعدك على ذلك.
وَ الطَّيْرَ منصوب على النداء، تأويله: و نادينا الطير. و يقال: الواو فى وَ الطَّيْرَ بمعنى مع، على تأويل: يا جبال اوّبى مع الطير معه. و قيل: هو منصوب بالتسخير، اى و سخرنا له الطير.
گفته‌اند: داود (ع) پيش از آن كه در فتنه افتاد هرگه كه آواز بتسبيح بگشادى يا زبور خواندى هركس كه آواز وى شنيدى از لذت آن نعمت بى‌خودگشتى، و از آن سماع و آن وجد بودى كه در يك مجلس وى چهارصد جنازه برگرفتندى، پس از آن كه در فتنه افتاد باكوه شد و نوحه كرد، ربّ العالمين كوه‌ها را فرمود و مرغان را كه: با وى در نهايت مساعدت كنيد. وهب بن منبه گفت: اين صداى كوه كه امروز مردم مى‌شنوند از آن است و گفته‌اند: داود (ع) شبى از شبها با خود گفت: لاعبدنّ اللّه عبادة لم يعبده احد بمثلها امشب خداى را جل جلاله عبادتى كنم و خدمتى آرم كه مثل آن در زمين هيچ كس نكرده و چنان عبادت و خدمت نياورده. اين بگفت و بركوه شد تا عبادت كند و تسبيح گويد، در ميانه شب وحشتى بوى درآمد، اندوهى و تنگى بدل وى پيوست، رب العالمين آن ساعت كوه را فرمود تا انس دل داود را با وى بتسبيح و تهليل مساعدت كند، چندان آواز تهليل و نغمات تسبيح ازكوه پديد آمدكه آواز داود در جنب آن ناچيزگشت، داود آن ساعت با خود ميگويد:

کیف یسمع صوتی مع هذه الاصوات ازکجا شنوند و چون شنوند آواز و تسبیح داود در میان این آوازهای عظیم که ازکوه روان گشته و بقدرت اللّه سنگ بی‌جان بی‌زبان فرا سخن آمده! تا درین سخن بود و اندیشه، فریشته‌ای آمد از آسمان و بازوی داود بگرفت و او را برد بدریا، فریشته پای بر دریا زد و دریا از هم شکافته شد تا بزمین رسیدکه در زیر دریاست، فریشته پای بر ان زمین زد تا شکافته گشت و بحوت رسیدکه زیر زمین است، و فریشته پای بر وی زد تا صخره پیدا گشت که زیر حوت است، فریشته پای بر ان صخره زد شکافته شد، کرمکی خرد از میان صخره بیرون آمد وکانت تنشز، فقال له الملك: یا داود انّ ربك یسمع نشیز هذه الدودة فی هذا الموضع ای داود خداوند شنو ای دانا از وراء هفت طبقه آسمان نشیز این کرمك که درین موضع است می‌شنود، آواز تو در میان آواز سنگ وکوه چون نشنود تا ترا می‌بایدگفت: کیف یسمع صوتی مع هذه الاصوات! قوله: وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ یقال: کان الحدید فی یده کالطین المبلول وکالعجین و الشمع وکان یسرد الدروع بیده من غیر نار و لا ضرب بحدید. مفسران گفتند.

داود (ص) چون بر بنی اسرائیل ولایت و ملك یافت عادت وی چنان بود که هر شب متنکّروار بیرون آمدی و هرکس را دیدی گفتی: این والی شما داود چه مردی است و او را چون شناسید؟ در عدل و انصاف و شفقت بر رعیت ازو عدل می‌بینید یا جور انصاف میدهد یا ظلم میکند؟ و ایشان او را بخیر جواب میدادند و بر وی ثنا میکردند، تا شبی که رب العالمین ملکی فرستاد بصورت آدمیان در راه وی، داود بر عادت خویش همان سؤال کرد، فریشته جواب دادکه: نعم الرجل هو لولا خصلة فیه نیکو مردی است لکن در وی خصلتی است که اگر نبودی آن خصلت او را به بودی، داودگفت: آن چه خصلت است یا عبد اللّه؟ گفت: انّه یأکل و یطعم عیاله من بیت المال از بیت المال میخورد و اگر او راکسبی بودی که از ان خوردی او را به بودی، داود از آنجا بازگشت بمحراب عبادت باز شد و دعا کرد تا حق جل جلاله او را زره‌گری در آموخت و آهن بدست وی نرم کرد همچون شمع یا چون خمیر، و اوّل کسی که زره کرد او بود وکان یبیع کلّ درع باربعة آلاف درهم فیأکل و یطعم عیاله منها و یتصدّق منها علی الفقراء و المساکین. و قیل: انّه کان یعمل کلّ یوم درعا یبیعها بستّة آلاف درهم فینفق الفین منها علی نفسه و عیاله و یتصدّق باربعة آلاف علی فقراء بنی اسرائیل.

قال رسول اللّه (ص): «کان داود لا یاکل الا من عمل یده».

أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ السابغات الدروع الواسعة التامة، و السرد صنعة الدروع، و منه قیل لصانعها: السرّاد و الزرّاد، و السرد و المسرودةً الدرع. قال ابو ذویب الشاعر:

و علیهمـــا مســـرودتان قضـــاهما   داود او صـــنع الســـوابغ تبّـــع

و اصل السرد متابعة الحلق ثمّ سمرها بالمسمار. و فی الخبر: من کان علیه من رمضان فلیسرده ای یتابع به رمضان. و فی خبر آخر نهی رسول اللّه (ص) عن سرد الصیام یعنی وصاله باللیل. و قالت عائشة: ما کان رسول اللّه (ص) یسرد الحدیث سردکم هذا و لکنه کان یتکلم بکلام یفهمه کل من یسمعه. فسرد کلّ شیء تباعه.

وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ التقدیر: فی سرد الحلقة ان لا یوسع الثّقب للمسمار فیفلق و لا یضیّق فیخرق. وَ اعْمَلُوا صالِحاً یعنی داود و آله. إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ امیر المؤمنین علی (ع) گفت: «بسم اللّه فاتقة للرتوق، مسهّلة للوعور، مجنّة للشرور، شفاء لما فی الصدور» بسم اللّه گشاینده بستگیهاست، آسان کننده دشواریهاست، دورکننده بدیهاست، آرام دلها و شفای دردها و شستن غمهاست. از خزائن غیب تحفه‌ای در صحرای وجود نیاید مگر ببدرقه عزت بسم اللّه، هیچ دعا در معرض حاجت بقبله اجابت نرسد مگر بمدد حشمت بسم اللّه، هیچ کس قدم از منزل مجاهدت در مقام مشاهدت ننهد مگر بآثار انوار «بسم اللّه»، در فرادیس اعلی و جنات مأوی شراب طهور از ملك غیور

نتوان یافت مگر بوسیلت و ذریعت بسم اللَّه.

ملیك مالك مولی الموالی / عظیم ماجد فرد التعالی
قریب من جنان العبد دان / بعید عن مطار الوهم عال
جلیل جلّ عن مثل و شبه / عزیز عزّ عن عمّ و خال

ای جوانمرد! امروزکه از قطیعت ترسانی و از نهیب قیامت لرزانی و در غم و احزانی پیدا بودکه سماع نام و نشان او چند توانی، باش تا فرداکه از قطیعت ایمن شوی و عقبه صراط بازگذاری از بلای دنیا جسته و از هوای نفس و شیطان باز رسته در روضه رضوان بر تخت بخت نشسته فریشته بخدمت ایستاده و ازکفّ جلال ذو الجلال شراب طهور یافته، بنده را روز شادی آن روز است، روز طوبی و زلفی و حسنی آن روز است.

عظمت همّة عین، طمعت فی ان تراکا / او ما یکفی لعین، ان تری من قد رآکا

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ستایش نیکو و ثنای بسزا مر خدای راکه هفت آسمان و هفت زمین آیات و رایات قدرت اوست، شواهد شریعت اشارات اوست، معاهد حقیقت بشارات اوست، قدیم نامخلوق ذات و صفات اوست، خداوندی‌که مصنوعات در زمین و سماوات از قدرت او نشانست، مخلوقات و محدثات از حکمت او بیانست. موجودات و معلومات بر وجود او برهانست، نه متعاور زیادت نه متداول نقصانست.

وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ، جایی دیگر فرمود: لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ حمد و شکر مرورا در دو جهان‌که نعمتها همه ازوست در دو جهان، مدح و ثنا بسزا مرورا در دو جهان، که یکتایی و بی‌همتایی خود او راست در دو جهان. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بدانکه رب العزة جل جلاله خلق را در وجود آورد بفضل خویش و ایشان راکسوه فطرت پوشانید و روزی داد بلطف خویش و از بلاها نگه داشت و طاعات با تقصیر قبول‌کرد و بیك عذر ازیشان بسیاری زلات و جرائم عفوکرد و توفیق طاعت ارزانی داشت و از معصیت عصمت‌کرامت‌کرد و راه بایمان نمود و دل را بمعرفت بیاراست و از کفر نگه داشت و قرآن مجید منشور داد و سید المرسلین و خاتم النبیین را پیغامبر و قدوه‌کرد، چون بندگان از گزارد شکر این نعمتها عاجز آمدند، فضل وکرم خود پیداکرد و لسان لطف را نیابت این عاجزان و مفلسان داد و خود را حمدگفت بچند جایگه: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، این همه نیابت داشتن بندگان است در شکر آلا و نعمای خویش و نشان دوستی است، زیرا‌که در راه محبت از دوست نیابت داشتن شرط دوستی است، چنانستی‌که رب العزة‌گفتی: بنده من این نعمتها‌که دادم بی‌تو دادم و این قسمت‌که کردم بی‌توکردم و چنان‌که بی‌تو قسمت‌کردم بی‌تو حمد آوردم و بحکم دوستی ترا نیابت داشتم تا بدانی‌که دوست مهربانت منم لطیف وکریم و رحیم ببندگان منم.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها ادا دفن العبد، یعلم ما الذی‌کان فی قلبه من اخلاصه و توحیده و وجده و حزنه و حسراته. وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ علی قلوب اولیائه من الالطاف و الکشوف وَ ما يَعْرُجُ فِيها من انفاس الاولیاء و هم الاصفیاء. اخلاص مخلصان و توحید موحّدان و معرفت عارفان بر وی جلّ جلاله هیچ پوشیده نه و علم قدیم وی بهمه رسیده، لا جرم چون بنده در خاك شود از وی اخلاص و توحید و معرفت دیده و دانسته، همان ساعت نواخت خود بر وی نهد و ثواب آن بوی رساند و آثار آن بخلق نماید چنان‌که در حق ذو النون مصری فرا نمود آن ساعت‌که جنازه وی برگرفتند جوقی مرغان بر سر جنازه وی آمدند و پروا پر زدند چنانك آن همه خلق و زمین بسایه خود بپوشیدند و هرگز هیچ‌کس از ان مرغان یکی ندیده بود و نه پس از ان دیدند مگر بر سر جنازه مزنی شاگرد شافعی رحمهما اللَّه، و دیگر روز بر سر خاك ذو النون نبشته یافتند خطّی‌که نه مانند

خطّ آدمیان بود که: ذو النون حبیب اللّه من الشوق قتیل اللّه، هرگه که آن نبشته محو میکردند باز آن را هم چنان نبشته می‌یافتند.
منصور عمار رحمه اللّه گفت: وقتی در خرابه‌ای شدم جوانی را دیدم در نماز عین خوف و خشیة گشته گویی دوزخ در پیش او بود و قیامت بر قفای او، صبرکردم تا از نماز فارغ گشت، آن‌گه بر وی سلام کردم وگفتم: ای جوان دوزخ صخره‌یی‌ای و زیر آن صخره وادیی است که آن را لظی گویند، زندان عاصیان و مجرمان است، جوان چون این سخن بشنید آوازی از وی بیامد بیفتاد و بیهوش گشت چون با هوش آمدگفت: ای جوانمرد هیچ تواند بود که شربتی دیگر دهی این خسته کوفته را؟ این آیت بر خواندم که: وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ، جوان نعره بزد وکالبد خالی کرد، چون او را بر مغتسل نهادند. بر سینه وی خطّی دیدم نبشته: فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ، خواستم که میان دو ابروی وی دهانی نهم، خطی دیگر دیدم نبشته که: فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، پس چون او را دفن کردند همان شب او را بخواب دیدم در فردوس جامه‌ای سبز پوشیده بر مرکب نور نشسته تاج عزّ بر سر نهاده گفتم: ای جوان حق جل جلاله با تو چه کرد؟
گفت: فعل بی ما فعل بشهداء بدر و زادنی با من همان کرد از نواخت وکرامت که با شهیدان بدر کرد و زیادت از آن، گفتم: سبب چه بود که نواخت تو بر نواخت ایشان زیادت کرد؟ گفت: لانّهم قتلوا بسیف الکفار و قتلت بسیف الجبار، یعنی الخوف و الخشیة.
وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ الطاف کرم است که از درگاه قدم در بعضی اوقات روی بخلق نهدگرد سینه‌ها میگردد هر سینه‌ای که از آن بوی آشنایی آید و در ان خوف و خشیة بود آنجا منزل کند، و فی الخبر: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها عسی ان تدرککم فلا تشقوا بعدها ابدا.
وَ ما يَعْرُجُ فِيها انفاس و اجدان است و ناله تائبان و آه مفلسان که بوقت سحرگاه از دلی پر درد و جانی پر حسرت بر آید و باد صبحی آن را برباید و بحضرت اعلی برد، انّ للّه تعالی ریحا تسمّی الصبحیة تهبّ عند الاسحار تحمل الانین و الاستغفار الی عند الملیك الجبار.
ای جوانمرد! بغنیمت دار آن نفس دردناك که از سر نیاز وگداز و سوز دل برآیدکه تا بحضرت اعلی رسد آن را حجابی پیش نیاید، عجب دانی چیست هفتصد هزار ساله تسبیح ابلیس در صحرای لاابالی بباد بی‌نیازی بر داد و آن یك نفس درویش سوخته و آه آن مفلس بیچاره بحضرت خود برد و این ندا در دادکه: «انین المذنبین احبّ الیّ من زجل المسبّحین».
و مپندارکه چون آن نفس درویش مفلس بردارد او را با بار معصیت بگذاردکه آن بار معصیت او همه بردارد. بو بکر واسطی گفت: مطیعان حمّالان‌اند و حمّالان جز باری ندارند و این درگاه بی‌نیازان است، و عاصیان مفلسان‌اند و این بساط مفلسان است، ای خداوندان طاعت! طاعتها که کرده‌اید بکوی افلاس فروگذارید و مفلس‌وار با دو دست تهی از در رحمت او باز شوید، بزبان انکسار بنعت افتقارگوئید: پادشاها! ما نه توانگرانیم که بستد و داد آمدیم، ما مفلسانیم که بتقاضا آمده‌ایم، ما نه توانگرانیم که بار ثواب می‌جوئیم، ما مفلسانیم که نثار رحمت می‌جوئیم. به داود (ع) وحی آمدکه: ای داود آن زلّت که از تو بیامد بس مبارك بود بر تو، داود گفت: بار خدایا زلّت چون مبارك باشد؟ گفت: ای داود پیش از ان زلّت هر بارکه بدرگاه ما آمدی ملك‌وار می‌آمدی با کرشمه و ناز طاعت و اکنون که می‌آیی بنده‌وار می‌آیی با سوز و نیاز مفلسی «یا داود انین المذنبین احبّ الیّ من صراخ العابدین»، این آن فضل است که رب العالمین داود را داد و بر وی منت نهادکه: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا، و در اخبار داود است که زبور می‌خواند و نام گناهکاران بسیار برمی‌آمد از روی غیرت و صلابت در دین گفت: اللّهم لا تغفر للخطّائین بار خدایا! گنه‌کاران را میامرز.
گفتند: ای داود نهمار بی‌شفقتی برگناهکاران! باش تا محمد عربی قدم در دایره وجود نهد و برگناه ناکرده

امّت استغفارکندکه: «اغفر لی ما قدّمت و ما اخّرت»، و لسان قدر میگویدکه: ای داود تو در بند پاکی خود ماندهای باش تا از دست قضا و قدر قفا خوری آن‌گه بدانی‌که چه‌گفتی وکجا ایستادهای، و جبرئیل در راه آمده‌که ای داود تیر قضا ازکمان قدر جدا شد هان خود را نگهدار! اگر توانی، داود از سر تحیّر و پشیمانی در محراب نشسته دیده بر زبور داشته و با ذکر و عبادت پرداخته تا حدیث مرغ در پیش آمد و نظر وی بزن اوریا افتاد، و این قصه در سوره ص بشرح‌گفته آید ان شاء اللَّه، پس بعاقبت داود میگفت: اللّهم اغفر للمذنبین فعسی ان تغفر لداود فیما بینهم.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ و سلیمان را باد، غُدُوُّها شَهْرٌ بامداد بردن باد او را بیك ماهه راه، وَ رَواحُها شَهْرٌ و شبانگاه بردن او را بیك ماهه راه، وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و او را چشمه مس روانییم؟، وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ و از پریان‌کسانی پیش او ایستاده، بِإِذْنِ رَبِّهِ بفرمان خداوند او، وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ و هرکه بگشتید ازیشان، عَنْ أَمْرِنا از فرمان ما، نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِيرِ (۱۲) چشانیم او را از عذاب آتش.

يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ میکردند او را هر چه او میخواست، مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ از محرابها و دیسها، وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وکأس‌ها چون حوضها وَ قُدُورٍ راسِياتٍ و دیگها بر جای نه جنبانیدنی از جای، اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً کارکنید ای‌کسان داود بآزادی، وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ (۱۳) و اندکی از رهیکان ما‌که سپاس دارست.

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ چون برو قضا‌کردیم و براندیم برو مرگ، ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ آگاه نکرد ایشان را و نشان ننمود بر مرگ او، إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ مگر ترده، تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ‌که بخورد عصای او، فَلَمَّا خَرَّ چون بیفتاد، تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ بجای آوردند پریان و فرادید آمد ایشان را، أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ‌که اگر ایشان غیب دانستندی، ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ (۱۴) درنگ نکردندی در عذاب خوارکننده.

لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ قبیلة سبا را بود، فِي مَسْكَنِهِمْ در زمین ایشان و در نشستنگاههای ایشان، آيَةٌ شگفتی بس نیکو، جَنَّتانِ دو بهشت، عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ از راست رود و از چپ آن، كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ میخورید از روزی خداوند خویش، وَ اشْكُرُوا لَهُ و او را پرستید آزادی او راکنید، بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ (۱۵) شهری و زمینی خوش خداوندی آمرزگار.

فَأَعْرَضُوا روی‌گردانیدند از فرمان برداری، فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ فروگشادیم بر ایشان سیل عرم، وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ و بدل دادیم ایشان را از ان بوستانهای ایشان، جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ دو بوستان با میوه‌کوهی پر خار، وَ أَثْلٍ وگز، وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ (۱۶) و چیزی ازکنار اندك.

ذلِكَ جَزَيْناهُمْ بِما كَفَرُوا آن پاداش ایشان‌کردیم بآن نسپاسی‌که‌کردند و بما‌کافر شدند، وَ هَلْ نُجازِي إِلَّا الْكَفُورَ (۱۷) و ما پاداش در خورکنیم مگر ناگرویده ناسپاس را؟

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وکردیم میان ایشان، وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا و میان شهرهای مبارك برکت‌کرده در ان، قُرىً ظاهِرَةً دههای آبادان بپای، وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ و تقدیرکردیم در آن دهها رونده را سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً می‌روید در آن شبها و روزها: آمِنِينَ (۱۸) ایمن.

فَقالُوا رَبَّنا گفتند: خداوند ما، باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا دورادورتر دورترکن سفرهای ما، وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ و بر خویشتن ستم‌کردند، فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ ایشان را سمری‌کردیم، وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ و ایشان را پاره پاره بازگسستیم از از هرگونه‌گسستنی، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ در ان نشانه‌های است، لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۱۹) هر شکیبایی را سپاس دار.

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ راست‌کرد ابلیس بر ایشان ظنّ خویش، فَاتَّبَعُوهُ بر پی وی برفتند خلق، إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۰) مگرگروهی ازگرویدگان.

وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ و نبود ابلیس را بر ایشان دست رسی، إِلَّا لِنَعْلَمَ مگر تا به بینیم، مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ

که آن کیست که برستاخیز بگرود، مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ از انکس که ازکار رستاخیز درگمانست، وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ حَفِيظٌ (۲۱) و خداوند تو بر همه چیز نگهبانست وگواه.

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ گوی خوانید ایشان را که بدروغ می‌گویید که خدایانند فرود از اللَّه، لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه پادشاه‌اند نه خداوند بر همسنگ ذرّه در هفت آسمان و در هفت زمین، وَ ما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ و ایشان را با خدای در آسمان و زمین هیچ انبازی نیست، وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ (۲۲) و اللَّه را در آفرینش آسمان و زمین وکار آن هیچ ازیشان یار نیست و یار بکار نیست.

وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ و سود ندارد شفاعت کردن بنزدیك اللَّه، إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ مگر کسی را که اللَّه دستوری دهد او را، حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ تا آن گه که بیم از دلهای ایشان باز برند، قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ یکدیگر را میگویند: چه گفت خداوند شما؟ قالُوا الْحَقَّ گویند: فرمان روان داد و سخن راست گفت، وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (۲۳) و اوست آن خداوند برتر بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ ای و سخّرنا لسليمان الريح، و بقراءت ابو بكر از عاصم «الريح» برفع خوانند و الوجه انّ «الريح» مبتداء و «لسليمان» خبره و قد حذف المضاف من المبتدا و التقدير: و لسليمان تسخير الريح، فلمّا حذف «التسخير» الذى هو المضاف اقيمت «الريح» الّتى هى المضاف اليها مقامه فصارت مرفوعة بالابتداء و المعنى: و تسخير الريح لسليمان. باقى قرّاء و حفص از عاصم «الريح» خوانند بنصب على تقدير فعل محذوف، و المعنى: و سخرنا لسليمان الريح.

غُدُوُّها شَهْرٌ غدوّها الى انتصاف النهار مسيرة شهر اى سيرها من لدن طلوع الشمس الى زوالها مسير دوابّ الناس فى شهر وَ رَواحُها من انتصاف النهار الى الليل مسيرة شهر فى يوم واحد، مسيرة شهرين. قال وهب: ذكر لى انّ منزلا بناحية دجلة مكتوب فيه كتبه بعض اصحاب سليمان: نحن نزلناه و ما بنيناه و مبنيّا وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن رائحون منه ان شاء اللَّه فبائتون بالشام. و قال الحسن: كان يغدوا من دمشق فيقيل باصطخر و بينهما مسيرة شهر ثمّ يروح من اصطخر فيبيت بكابل و بينهما مسيرة شهر للرّاكب المسرع.

گفته‌اند: سیر سلیمان بر مرکب باد اندر بسیط زمین چنان بود که هر روز بامداد تا بنماز پیشین وقت قیلوله مسافت یك ماهه راه بریده بود، وگفته‌اند: سفر وی از زمین عراق بود تا به مرو و از انجا تا به بلخ و از انجا در بلاد ترك شدی و بلاد ترك باز بریدی تا بزمین صین، آن گه سوی راست از جانب مطلع آفتاب برگشتی بر ساحل دریا تا بزمین قندهار و ز انجا تا به مکران وکرمان و زانجا تا به اصطخر پارس و اصطخر پارس نزول گاه وی بود، یك چند آنجا مقام کردی و زانجا بامداد برفتی و شبانگاه به شام بودی بمدینه تدمر و مستقرّ و مسکن وی تدمر بود، كان سليمان امر الشياطين قبل شخوصه من الشام الى العراق فبنوها له بالصفاح و العمد و الرخام الأبيض و الاصفر و قد وجد هذه الأبيات منقورة فى صخرة بارض الشام انشأها بعض اصحاب سليمان عليه السلام:

و نحن و لا حول سوى حول ربنا — نروح الى الاوطان من ارض تدمر
اذا نحن رحنا كان ريث رواحنا — مسيرة شهر و الغدوّ لآخر
اناس شروا للّه طوعا نفوسهم — بنصر ابن داود النبى المطهّر
متى يركب الريح المطيعة ارسلت — مبادرة عن شهرها لم تقصر
تظلّهم طير صفوف عليهم — متى رفرفت من فوقهم لم تبتر

وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و هو النحاس، و قيل: الصفر اسيلة له ثلاثة ايام باليمن كما يسيل الماء يعمل به ما يشاء كالعمل بالطين و لم يعمل بالنحاس قبل ذلك فكلّ ما فى الدنيا من النحاس من تلك العين. و قيل: كان ينبع من

معدنه فیسیل کالماء من غیر معالجة کما الین لابیه الحدید. وَ مِنَ الْجِنِّ یعنی و سخر ناله الجنّ، مَنْ یَعْمَلُ بالسخرة بَیْنَ یَدَیْهِ من البنیان بِإِذْنِ رَبِّهِ، وَ مَنْ یَزِغْ ای یمل و یعدل مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا الذی امرنا به من طاعة سلیمان، نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعِیرِ فی الآخرة، و قیل: فی الدنیا، و ذلک انّ اللّه تعالی وکلّ بهم ملکا بیده سوط من نار، فمن زاغ عن امر سلیمان ضربه ضربة احرقته.

قال شهر بن حوشب: اشعرت انّ سلیمان لم یکن یحسن منطق الطیر و ابوه حیّ، کان لداود ثلاثة من النعیم و لسلیمان ثلاثة، لداود: یا جِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ، و لسلیمان: الشیاطین و الریح و عَیْنَ الْقِطْرِ و هو النحاس المذاب او الصّفر المذاب جرت من صنعاء الیمن، فلمّا مات داود ورث سلیمان ملکه و نعیمه، قال اللّه تعالی: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ، وَ قالَ یا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ.

قوله: یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ ای مساجد و مساکن، و قیل: «المحاریب» ابنیة دون القصور. وَ تَماثِیلَ هی صور الانبیاء و الملائکة کانت الجنّ تعملها فی مساجدهم تنشطهم علی الرغبة فی العبادة. و قیل: کانوا یعملون تماثیل الملائکة و النّبیین و الصالحین علی صورة القائمین و الراکعین و الساجدین من نحاس و صفر و شبه و زجاج و رخام فی المساجد لکی اذا رآهم الناس مصوّرین عبدوا عبادتهم و لم یکن یومئذ محرّما محظورا، کان اتّخاذ الصور مباحا فی شریعتهم کما انّ عیسی کان یتخذ صورا من الطین فینفخ فیها فتکون طیرا.

پریان از بهر سلیمان مسجدها میکردند و بناهای عالی میساختند چنان که سلیمان می‌فرمود، و از آن یکی شارستان بیت المقدس است و مسجد اقصی. و قصه بنا نهادن آن بر قول اصحاب سیر آنست که: رب العالمین در نژاد ابراهیم علیه السلام برکت کرد تا از نسل وی چندان بهم آمدند که کس طاقت شمردن ایشان نداشت خصوصا در روزگار داود علیه السلام، داود خواست که عدد بنی اسرائیل بداند ایشان که در زمین فلسطین مسکن داشتند روزگاری دراز می‌شمردند و بسر نرسیدند و از دریافت و دانست عدد ایشان نومیدگشتند، پس وحی آمد به داود از درگاه عزت جل جلاله که این کثرت ایشان از آنست که ابراهیم (ع) چون بوفای عهد ما باز آمد و آن خواب که او را نمودیم بذبح فرزند تصدیق کرد، و ذلك قوله. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا من او را وعده دادم که در نسل و نژاد وی برکت کنم، اکنون که ترا کثرت ایشان عجب آمد و ایشان فراوانی از خویشتن دیدند و خود بین گشتند، من که خداوندم بجلال و عزت خود سوگند یادکردم که عدد ایشان با کم کنم در بلائی و نکبتی که بر ایشان گمارم، اکنون ایشان مخیّرند ای داود میان سه بلیّت، ازین سه آن یکی که اختیارکنند بر ایشان گمارم: یا قحط و نیاز و گرسنگی بر ایشان گمارم سه سال، یا دشمن بر ایشان مسلط کنم سه ماه، یا طاعون و وبا بر ایشان فروگشایم سه روز داود بنی اسرائیل را جمع کرد و ایشان را درین سه خصلت مخیّر کرد، از هر سه بلیّت طاعون اختیارکردندگفتند این یکی آسان‌تر است و از فضیحت دورتر، پس همه جهاز مرگ بساختند، غسل کردند و حنوط بر خود ریختند و کفن در پوشیدند و بصحرا بیرون شدند با اهل و عیال خرد و بزرگ در ان صعید بیت المقدس پیش از بنا نهادن آن و داود بر صخره بسجود در افتاده و دعا و تضرع میکند رب العالمین طاعون بر ایشان فروگشاد یك شبانروز چندان هلاك شدندكه بعد از آن بدو ماه ایشان را دفن نتوانستندکرد، چون یك شبانروز از طاعون بگذشت رب العالمین تضرع ایشان بپسندید و دعای داود اجابت کرد و آن طاعون ازیشان برداشت، پس بشکر آن رب العزة در آن مقام بر ایشان رحمت کرد، داود بفرمود تا آنجا مسجدی سازندكه پیوسته آنجا ذکر اللّه رود و دعا و تضرع، پس ایشان درکار ایستادند و نخست مدینه بیت المقدس بنا نهادند، داود بر دوش خود سنگ می‌کشید و خیار بنی اسرائیل هم چنان سنگ می‌کشیدند، تا یك قامت بنا بر آوردند، پس وحی آمد به داود که این شارستان را بیت المقدس نام نهادیم جایی پاك است و خانه‌ای پاك قدمگاه پیغمبران و هجرت‌گاه و نزول‌گاه پاکان و نیکان و تو مردی خونریز بدست تو این بنا تمام برنیاید لکن ترا پسری آید نام او سلیمان املّکه بعدك و اسلمه من سفك الدماء و اقضی اتمامه، علی یده یکون صیته و ذکره لك باقیا فصلّوا

فيه زمانا. گفته‌اند داود را آن روز صد سال و بیست و هفت سال بود چون سال وی بصد و چهل رسید از دنیا بیرون شد و سلیمان بجای وی بنشست و جن و شیاطین را فرمود تا آن بنای شارستان تمام کردند و آن را دوازده ربض ساختند هر ربضی سبطی را از اسباط بنی اسرائیل وکانوا اثنی عشر سبطا. چون از نهاد شارستان فارغ گشتند آن‌گه مسجد اقصی را بنا نهادند و بالواح زر و سیم و جواهر پرداختند و شرح این قصه بتمامی در سوره بنی اسرائیل یادکردیم.

قال سعید بن المسیب: لمّا فرغ سلیمان من بناء بیت المقدس تغلّقت ابوابه فعالجها سلیمان فلم تتفتّح حتی قال فی دعائهم بصلوات ای داود الا فتحت الأبواب فتفتّحت ففرغ له سلیمان علیه السلام عشرة آلاف من قرّاء بنی اسرائیل خمسة آلاف باللیل و خمسة آلاف بالنهار فلا تأتی ساعة من لیل و لا نهار الا و اللَّه یعبد فیها. و یقال: من التماثیل التي عملوها انهم عملوا لسلیمان اسدین اسفل کرسیه و نسرین فوق کرسیه وکان کرسیه عظیما فاذا اراد ان یصعد الکرسی بسط الاسد ذراعه وکان یصعد علیه، و اذا قعد علیه اظلّه النسران باجنحتها فلمّا مات سلیمان جاء افریدون، و قیل بخت‌نصر لیصعد الکرسی و لم یدرکیف یصعد فلما دنا منه ضرب الاسد علی ساقه فکسر ساقه فلم یجسر احد بعده ان یدنوا من ذلك الکرسی.

و قوله: وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ الجفان القصاع، واحدتها جفنه، و الجوابی جمع الجابیة و هی الحوض یجبی فیه الماء ای یجمع. و یقال: کان فی الجفنة الواحدة یأکل الف رجل منها وکان لمطبخه کل یوم اثنا عشر الف شاة و الف بقرة وکان له اثنا عشر الف خبّاز و اثنا عشر الف طبّاخ کانوا یصلحون الطعام فی تلك الجفان لکثرة القوم.

وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ یعنی ثابتات لا تنقل و لا تحرّك من اماکنهنّ لعظمهنّ وکانت بالیمن، و قیل: هی باقیة هناك. رسی الشيء، یرسو، رسوا، اذا ثبت، لذلك سمیت الجبال الرواسی.

اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً مجازه: اعملوا بطاعة اللَّه یا آل داود شکرا له علی نعمه یقال: کان داود (ع) قد جزّأ ساعات اللیل و النهار علی اهله فلم تکن تأتی ساعة من ساعات اللیل و النهار الا و انسان من آل داود قائم یصلی فعمّهم اللَّه فی هذه الایة فقال: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً. قال القرظی: الشکر تقوی اللّه و العمل بطاعته. و قوله شُکْراً نصب لأنه مفعول له، و قیل: اعملوا شکرا نصب لانّه مفعول کقوله: وَ الَّذِینَ هُمْ لِلزَّکاةِ فاعِلُونَ.

وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّکُورُ الاصل فی الشکر الزیادة و الشکور کثیر الشکر، و دابّة شکور اذا اظهرت من السمن فوق ما تعطی من العلف، و الشکیر اسم للنبات و الشعر و الرّیش. و قیل: الشاکر الذی یشکر علی الرخاء و الشکور الذی یشکر علی البلاء، و الشاکر یشکر علی البذل و الشکور یشکر علی المنع فکیف بالبذل. و قیل: الشکور الذی یشکر بقلبه و لسانه و جوارحه و ماله، و الشاکر الذی یشکر ببعض هذه.

قوله: فَلَمَّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ، ذکر وفاة سلیمان (ع): چون روزگار عمر وی بآخر رسید اول نشانی که بروی پیدا شد آن بود که در مسجد بیت المقدس آنجا عبادت‌گاه وی بود، هر روز بر عادت درختی سبز از زمین بر آمدی و هیچ حیوان از ان نخوردی نه از جن و انس نه از مرغان و هوام، سلیمان آن درخت را گفتی: ترا چه خوانند و بچه کار آیی و چونست که ترا هیچ حیوان نخورد؟ آن درخت گفتی: لم اخلق لشیء من الدواب مرا نه از بهر آن آفریدند تا چرندگان از من خورند و لکن خلقت دواء لکذا وکذا و اسمی کذا مرا که آفریدند دارو را آفریدند فلان درد را بکار آیم و نام من فلان چیز است. سلیمان بفرمودی تا آن را ببرند و بداروخانه برند و نام آن در کتب طب بنویسند. روزی درخت سبز بر آمد همی بالید و می‌افزود سلیمان در نماز بود چون از نماز فارغ گشت گفت: یا شجرة ما اسمك ای درخت نام تو چیست؟

گفت: خروبه، سلیمان گفت: لایّ شیء نبتت از برای چه رستی و از زمین بر آمدی؟

گفت: لخراب هذا المسجد سلیمان گفت: ما کان اللَّه لیخربه و انا حیّ و ما خرابه الا موتی مرا باللّه عهدی است که تا من زنده باشم این مسجد خراب نگردد اکنون خرابی وی نشان مرگ منست. آن‌گه ساز مرگ

بساخت وگفت. اللهم عمّ على الجنّ موتى حتى يعلم الانس انّ الجنّ لا يعلمون الغيب، وكانت الجنّ تخبر الانس انّهم يعلمون أشياء من الغيب. ابن زيدگفت: پس از ان سليمان بر ملك الموت رسيدگفت: اذا امرت بى فاعلمنى چون ترا بقبض روح من فرمايند مرا خبر ده. ملك الموت بوقتى كه او را فرمودند آمد و او را خبر داد گفت: نماند از عمر تو مگر يك ساعت اگر وصيتى ميكنى يا كارى از بهر مرگ ميسازى بساز. سليمان آن ساعت شياطين را حاضركرد تا از بهر وى طارمى بسازند از آبگينه و آن طارم را هيچ در نبودكه در ان توانستى شد و سليمان اندران طارم در نماز شده و ساز مرگ ساخته از غسل وكفن و حنوط و غير آن، پس بآخركار عصاى خود پيش گرفت و تكيه بران كرد و هر دوكف خويش زير سر بر نهاد و آن عصا او را همچون پناهى گشت و ملك الموت در آن حال قبض روح وى كرد و يك سال برين صفت بران عصا تكيه زده بماند و شياطين و جنّ هم چنان دركار و رنج عمل خويش مى‌بودند و نمى‌دانستندكه سليمان را وفات رسيد و لا ينكرون احتباسه عن الخروج الى الناس لطول صلاته قبل ذلك. بعد از يك سال چون ترده عصاى وى بخورد و سليمان بيفتاد شياطين بدانستندكه سليمان را وفات رسيد و ايشان از رنج و عذاب وى باز رستند، و عذاب ايشان از جهت سليمان آن بودكه چون بر يكى ازيشان خشم گرفتى كان قد حبسه فى دنّ و شدّ رأسه بالرصاص او جعله بين طبقين من الصخر فالقاه فى البحر او شدّ رجليه بشعره الى عنقه فالقاه فى الحبس ثمّ ان الشياطين قالوا للارضة: لوكنت تأكلين الطعام اتيناك باطيب الطعام و لوكنت تشربين الشراب سقيناك اطيب الشراب و لكنّا سننقل اليك الماء و الطين، قال: فهم ينقلون اليها ذلك حيث كانت، الم تر الى الطين الذى يكون فى جوف الخشب فهو ما يأتيها بها الشياطين تشكرا لها فذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ يعنى الارضة. تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ اى عصاه، و اصلها من نسات الغنم اى زجرتها و سقتها قرأ ابو عمرو و نافع: منساته بغير همز و هما لغتان.

فَلَمَّا خَرَّ اى سقط على الارض. تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ان فى موضع نصب اى علمت و ايقنت أَنْ لَوْ كانُوا و قيل: معناه تبيّنت للانس انّ الجنّ لا يعلمون الغيب.

و فى قراءت ابن مسعود و ابن عباس: تبيّنت الانس ان لوكان الجنّ يعلمون الغيب. و قرئ: تبيّنت الجنّ، باين قراءت معنى آنست كه فرا ديدند مردمان فراجنيان كه اگر ايشان غيب دانستندى ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ، قال القفال: قد دلّت هذه الاية على انّ الجنّ لم يسخروا الا لسيلمان و انّهم تخلّصوا بعد موته من تلك الاعمال الشاقة، و انما تهيّأت لهم ذلك لانّ اللّه تعالى زاد فى اجسامهم و قواهم و غيّر خلقهم عن خلق الجنّ الذين لا يرون وكانوا بمنزلة الاسرى فى يديه ثمّ مات هؤلاء بعد سليمان فجعل اللّه خلق الجنّ على ما كانوا عليه قبل ذلك من الرقة و الضعف و الخفاء فصاروا لا يرون و لا يقدرون على شىء من هذه الاعمال و لا على نقل الاجسام الثقال لانّ ذلك كان معجزة لسليمان عليه السلام. قال اهل التاريخ: كان عمر سليمان ثلثا و خمسين سنة و مدّة ملكه منها اربعون سنة و ملك يوم ملك و هو ابن ثلاث عشرة سنة و ابتدأ فى بناء بيت المقدس لا ربع سنين مضين من ملكه و اللّه اعلم.

لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ تفسير سبا و اختلاف قرءات و وجوه آن در سورة النمل از پيش رفت فِي مَسْكَنِهِمْ بفتح كاف و بر لفظ واحد قراءت حمزه است و حفص، و مَسْكِنِهِمْ بكسركاف هم بر لفظ واحد قراءت كسايى، باقى مساكنهم خوانند بجمع.

آيَةٌ اى دلالة على وحدانيّتنا و قدرتنا، و قيل: فى مساكنهم آية اى اعجوبة و احدوثة ثمّ فسّرها فقال: جَنَّتانِ اى هى جنّتان بستانان. عَنْ يَمِينٍ من اتيهما و شماله، و قيل: عن يمين بلدهم و شماله. و ثنى الجنتين لتثنية اليمين و الشمال و المعنى الاشجار و المياه و البساتين محيطة بها عن ايمانهم و عن شمائلهم. و قيل: كان لكلّ واحد منهم فى منزله جنتان عن يمين و شمال.

كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ اى قيل لهم: كلوا من رزق ربكم. وَ اشْكُرُوا لَهُ على ما انعم عليكم، و قد تمّ الكلام ثمّ ابتدأ فقال: بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ اى بلدتهم بلدة طيبة ليست بسبخة. قال ابن زيد: لم يكن يرى فى بلدتهم بعوضة قطّ و لا ذباب و لا برغوث و لا عقرب و لا حيّة و ان كان الركب ليأتون و فى ثيابهم القمل و الدواب فما هو الا ان ينظروا الى بيوتهم فيموت الدواب. و قيل: كانت العجوز تخرج من منزلها الى منزل جارتها و على رأسها مكتل و يداها فى درعها فاذا بمكتلها قد امتلا تمرا ممّا يسقط من جناها يانعا فذلك قوله: بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ اى بلدة طيّبة الهواء. وَ رَبٌّ غَفُورٌ الخطاء كثر العطاء.

فَأَعْرَضُوا وهب منبه گفت: رب العالمين سيزده پيغامبر بقبيله سبا فرستاد تا ايشان را بر طاعت اللّه و دين حق دعوت كردند و نعمتهاى اللّه در ياد ايشان دادند و از عذاب و عقوبت اللّه بترسانيدند و بهم دادند و ايشان بر طغيان وكفر و تمرّد خويش مصرّ بايستادند وگفتند: ما خود هيچ نعمت بر خود نميدانيم از جهة اين خداى كه شما دعوى ميكنيد و ما را بر طاعت وى ميخوانيد او را بگوئيد تا اين نعمت از ما باز برد اگر تواند، اينست كه رب العالمين فرمود: فَأَعْرَضُوا روى گردانيدند از ايمان و توحد و شكر نعمت اللّه فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ فرو گشاديم بر ايشان سيل نهمار بزور، سيلى كه كس طاقت بستن آن نداشت، و اصلها من العرامة و هى الشدّة و القوّة و هو المنهمر الذى لا يستطاع ردّه يقال: عرم الانسان، يعرم، عرامة و عراما، فهو عارم خبيث شرير. و قيل: الْعَرِمِ هو اسم الوادى. و قيل. هو المسنّاة واحدته عرمة، اى سكر يحبس الماء ليعلو الى ارض مرتفعة. ابن عباس گفت و جماعتى مفسران كه: اين مسنّاة سدى بود در ان رودبار ميان دو كوه بسنگ و قير بر آورده بلقيس فرمود آن را بروزگار ملك خويش از بهر قوم خويش آب در ان رودبار جمع كرد و از ان جويها بريد تا هركسى بر قدر حاجت آب بكشت زار و درختان خويش مى‌برد، فلمّا طغوا وكثروا و تمرّدوا سلّط اللّه عليهم الخلد فقطعت المسنّاة و ثقبتها من اسفلها ففرّق الماء جنانهم و خرّب ارضهم و الخلد فار عمى طرش واحدتها خلدة وكان لها انياب من حديد و لا تقرب منها هرّة الا قتلتها و قيل الْعَرِمِ اسم تلك الخلد و قيل: الْعَرِمِ المطر الشديد.

وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ قرأ ابو عمرو و يعقوب: اكل خمط بالاضافة، و الباقون بالتنوين و هما متقاربان كقول العرب: فى بستان فلان اعناب كرم و اعناب كرم فتضاف الاعناب الى الكرم لانّها منه و قد تنوّن الاعناب ثمّ يترجم عنها اذا كانت الاعناب ثمر الكرم. و الاكل الثمر، و الخمط كلّ شجر ذى شوك. و قيل: هو الاراك و الاثل الطرفاء، و السدر النبق. قال قتاده: بينهما شجر القوم من خير الشجر اذ صيّره اللّه من شرّ الشجر باعمالهم.

ذلِكَ جَزَيْناهُمْ محل ذلك نصب بوقوع المجازاة عليه، تقديره: جزيناهم ذلك. بما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِي قرأ حمزة و الكسائى: نُجازِي بالنون وكسر الزّاء الْكَفُورَ بنصب الرّاء، و اختاراه لقوله: جَزَيْناهُمْ. و قرأ الآخرون: يجازى بالياء و فتح الزّاء و رفع الرّاء من الْكَفُورَ و المعنى هل يجازى مثل هذا الجزاء إِلَّا الْكَفُورَ. قال مجاهد: يجازى اى يعاقب.

وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بارَكْنا فِيها يعنى ارض المقدس من الشام. قُرىً ظاهِرَةً يعنى قائمة عامرة. و قيل: ظاهِرَةً اى متواصلة تظهر الثانية من الاولى لقربها منها. قال الحسن: كان احدهم يغدوا فيقيل فى قرية و يروح فيأوى الى قرية اخرى. قال مجاهد: هى السروات. و قال وهب: قرى صنعاء. و قيل: كانت قراهم اربعة آلاف و سبع مائة قرية متصلة من سبأ الى الشام.

وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ اى جعلنا السير بين قراهم و القرى التي باركنا فيها سيرا مقدّرا من منزل الى منزل و قرية الى قرية لا ينزلون الا فى قرية و ماء و شجر و لا يغدون الا من قرية و ماء و شجر و قلنا لهم: سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً اىّ وقت شئتم آمِنِينَ لا تخافون عدوّا و لا جوعا لا عطشا. فبطروا و طغوا و لم يصبروا على العافية.

فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ أَسْفارِنا قرأ ابن كثير و ابو عمرو: بعد بين اسفارنا اى اجعل بيننا و بين الشام فلوات و مفاوز

لنركب فيها الرواحل و نتزوّد الازواد فعجّل اللّه لهم الاجابة. روايت هشام از قرّاء شام و يعقوب ربنا برفع خوانند و باعد بر خبر، و معنى آنست كه: راهى چنان آبادان داشتند و منزلها چنان نزديك و نيكو بطرگرفت ايشان را در ان نعمت و ناسپاسى كردند و آن راه چنان نزديك و آبادان بدور داشتندگفتند: خداوند ما دورادور دوركرد سفرهاى ما. وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ بالكفر و الطغيان و العصيان. فَجَعَلْناهُمْ أَحاديثَ عظة و عبرة يتمثّل بهم. وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ كانوا قبائل ولدهم سبا فتفرّقوا فى البلاد وقع بارض اليمن منهم اشعر وكنده و انمار و هم بجيلة و مذحج و حمير و وقع ازد بعمان و وقع خزاعة بمكة و اوس و خزرج بيثرب و وقع لخم و جذام و غسان وكلب بالشام وكذلك عاملة وقعت بالشام.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ قال المطرف: هو المؤمن الذى اذا اعطى شكر و اذا ابتلى صبر.

وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ حمزه وكسايى و عاصم صَدَّقَ بتشديد خوانند و معنى آنست كه ابليس راست كرد بر ايشان ظنّ خويش، باقى بتخفيف خوانند اى صدق عليهم ابليس فى ظنّه راست گوى آمد بر ايشان ابليس در پنداره خويش و در ان ظن كه بايشان مى‌برد، و ظنّه قوله: لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا، و قوله: وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ، و قوله: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، و قوله: عَلَيْهِمْ اى على اهل سبا، و قيل: على الناس كلهم الا من اطاع اللّه سبحانه.

فَاتَّبَعُوهُ فى الكفر و المعصية إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هوكقوله: إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.

وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ اى من حجّة و ملكة هذا كقوله: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا، وكالحكاية عن ابليس: وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ و قيل: معناه ما كان تسليطنا ايّاه عليهم إِلَّا لِنَعْلَمَ هذا علم وقوع معناه الرّؤية و قد علم اللّه من الخلق الايمان و الكفر قبل خلقهم، إِلَّا لِنَعْلَمَ اى لنرى و نميّز و نعلمه موجودا ظاهرا كائنا موجبا للثواب و العقاب كما علمناه مفقودا معدوما بعد ابتلائنا لخلقنا مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ اى بالبعث بعد الموت؟ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فِي شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ.

قُلِ يا محمد لهؤلاء المشركين الذين انت بين ظهرانيهم ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى زعمتم انهم آلهة من دون اللّه، نزلت فى كفار بنى مليح كانوا يعبدون الجنّ و يظنّون أنهم الملائكة ثمّ وصفهم فقال: لا يَمْلِكُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ اى لا يقدرون ان ينفعوكم ذرّة مما فى السماوات و الارض وَ ما لَهُمْ اى للملائكة فِيهِما اى فى خلق السماوات و الارض مِنْ شِرْكٍ اى من شركه. وَ ما لَهُ اى ما للّه مِنْهُمْ اى من الملائكة مِنْ ظَهِيرٍ عون فى خلق السماوات و الارض. جماعتى از قبائل عرب فرشتگان را مى‌پرستيدند و مى‌گفتند: هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ، رب العالمين بجواب ايشان گفت: وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ اى عند اللّه يوم القيامة إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ و بر قراءت ابو عمرو و حمزه وكسايى. أُذِنَ بضمّ الف كه اين‌ها هم با شافع شود و هم با مشفوع، ميگويد: شفاعت هيچ شافع سود ندارد روز قيامت مگركسى كه اللّه دستورى دهد او را تا شفاعت كند يا كسى را كه از بهر وى شفاعت كنند، ثمّ ذكر ضعف الملائكة حين سمعوا كلام اللّه فقال: حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ يعنى عن قلوب الملائكة.

فُزِّعَ اى كشف، و التفزيع من الاضداد تقول: فزّعته اذا خوّفته و فزّعته اذا اذهبت فزعه، وكذلك الفزع له وجهان يقال: فزع، اذا خاف، و فزع، اذا اغاث من الفزع. و قرأ ابن عامر و يعقوب: فزع بفتح الزّاء و المعنى كشف اللّه عن قلوبهم الفزع و جلا عنهم الخوف حين انحدر عليهم جبرئيل.

روى عبد اللّه بن مسعود قال: قال رسول اللّه (ص): انّ اللّه عزّ و جلّ اذا تكلّم بالوحى سمع اهل السماء صلصلة كجرّ السلسلة على الصّفا فيصعقون فلا يزالون كذلك حتى يأتيهم جبرئيل عليه السلام فاذا جاءهم جبرئيل فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ، فيقولون يا جبرئيل: ما ذا قال ربّك؟ قال: يقول الحق فينادون الحق الحق.

و عن ابى هريرة عن النبى (ص): قال: اذا قضى اللّه عز و جل الامر فى السماء ضربت الملائكة باجنحتها

خضعانا لقوله كانّه سلسلة على صفوان فاذا فزّع عن قلوبهم، قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الّذى قال: الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ.

و عن عائشة: انّ الحارث بن هشام سأل رسول اللَّه عليه سلام اللَّه: كيف يأتيك الوحى؟

فقال رسول اللَّه (ص): احيانا يأتينى مثل صلصلة الجرس و هو اشدّه علىّ فيفصم عنّى و قد وعيته و احيانا يتمثل لى الملك رجلا فيكلّمنى فاعى ما يقول و هو اهون علىّ قالت عائشة و لقد رأيته ينزل عليه الوحى فى اليوم الشديد البرد فيفصم عنه و انّ جبينه ليتفصّد عرقا.

در روزگار فترت ميان رفع عيسى و بعث محمد عليهما الصلاة و السلام ششصد سال وحى از آسمان بيامد پس بوقت بعثت مصطفى عليه افضل الصلوات فريشتگان صوت وحى شنيدند و صلصله آن همچون صلصله زنجيركه بركوه زنند، پنداشتندكه رستاخيز برخاست همه از بيم و فزع بيفتادند و بيهوش شدند تا رب العزة آن بيم و فزع از دل ايشان باز برد، آن‌گه يكديگر را مى‌پرسيدندكه: ما ذا قالَ رَبُّكُمْ؟ گفته‌اندكه اهل آسمان دنيا گويند اهل آسمان دوم را: ما ذا قالَ رَبُّكُمْ؟ و اهل آسمان دوم گويند اهل آسمان سوم را: ما ذا قالَ رَبُّكُمْ؟ همچنين تا به هفتم آسمان يكديگر را مى‌پرسند و اهل آسمان هفتم از جبرئيل پرسندكه ما ذا قالَ رَبُّكُمْ؟ جبرئيل گويد: الْحَقَّ، يعنى كه اللَّه فرمان روان داد و سخن راست فرمود، آن‌گه فريشتگان آسمانها با يكديگر مى‌گويند: الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ. قال الضحاك: انّ الملائكة المعقّبات الذين يختلفون الى اهل الارض يكتبون اعمالهم اذا ارسلهم الربّ عزّ و جلّ فانحدروا سمع لهم صوت شديد فيحسب الذين هم اسفل منهم من الملائكة انّه من امر الساعة فيخرّون سجّدا و يصعقون حتّى يعلموا انّه ليس من امر الساعة. و قال الحسن و ابن زيد: اذاكشف الفزع عن قلوب المشركين عند نزول الموت بهم اقامة للحجّة عليهم قالت لهم الملائكة: ما ذا قالَ رَبُّكُمْ فى الدنيا؟ قالُوا الْحَقَّ فاقرّوا به حين لم ينفعهم الاقرار، و دليل هذا التأويل آخر السورة: وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ....

النوبة الثالثة

قوله: وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ... الاية سليمان (ع) اسبان نيكوى بى عيب داشت مرغان بى پر، چون آن قصّه فوت نماز بيفتاد تيغ بركشيد و گردن اسبان مى‌بريد، گفتند: اكنون كه بترك اسبان بگفتى ما باد مركب تو كرديم من كان للّٰه كان اللَّه له، هركه بترك نظر خود بگويد نظر اللَّه بدلش پيوندد، هيچ كس نبودكه بترك چيزى بگفت از بهر خدا كه نه عوضى به از انش بدادند. مصطفى (ص) جعفر را بغزو فرستاد و امارت جيش بوى داد لواى اسلام در دست وى بودكفار حمله آوردند و يك دستش بينداختند، لوا بديگر دست گرفت، يك زخم ديگر برو آوردند و ديگر دستش بينداختند و بعد از آن هفتاد و اند زخم داشت شهيد از دنيا بيرون شد، او را بخواب ديدندكه: ما فعل اللَّه بك؟ گفت: عوّضنى اللَّه من اليدين جناحين اطير بهما فى الجنة حيث أشاء مع جبرئيل و ميكائيل.

أسماء بنت عميس گفت: رسول خدا ايستاده بود ناگاه گفت: و عليكم السلام، گفتم: على من تردّ السلام يا رسول اللَّه جواب سلام كه ميدهى؟ وكس را بر تو نمى‌بينم كه سلام ميكند. گفت: آنك جعفر بن ابى طالب مرّ مع جبرئيل و ميكائيل.

اى جعفر دست بدادى اينك پر جزاى تو، اى سليمان اسبان بدادى اينك باد در برّ و بحر حمّال تو. اى محبّ صادق اگر بحكم رياضت ديده فدا كردى و جسم نثار اينك لطف ما ديده تو و فضل ما سمع تو وكرم ما چراغ و شمع تو فاذا احببته كنت له سمعا يسمع بى و بصرا يبصر بى و يدا تبطش بى.

اول مرد گوينده شود پس داننده شود پس رونده شود پس پرنده شود. اى مسكين هرگز ترا آرزوى آن نبودكه روزى مرغ دلت از قفس ادبار نفس خلاص يابد و بر هواى رضاى حقّ پروازكند، بجلال قدر بار خداكه جز نواخت اتيته هرولة استقبال تو نكند.

چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی		قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر برین بالا

قفس قالب است و امانت جان مرغ پر او عشق، پرواز او ارادت افق او غیب منزل او درد، هرگه‌که مرغ امانت ازین قفس بشریت بر افق غیب پروازکندکرّوبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند تا از برق این جمال دیده‌های ایشان نسوزد.

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مرگ دو قسم است: مرگ ظاهر و مرگ باطن، مرگ ظاهر هرکسی را معلوم است و دوست و دشمن را راه بدانست و خاص و عام درو یکسانست کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ عبارت از انست. امّا مرگ باطن آنست که مرد در خود از خود بی خود مرده‌گردد تا از حق در حق با حق زنده شود، همانست که آن جوانمرد گفت:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی		که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

زندگی بحقیقت آن زندگیست که فتوح ایمانی دهد نه آن‌که روح حیوانی نهد، ابو الحسن خرقانی گفت: بیست سال است تا کفن ما از آسمان بیاورده‌اند و عجب آنست که با خلقم بصورت زندگان میدارد و در حضرت خود کفن در ما پوشیده.

مندیش از ان حدیث و در پوش کفن		مردانه دو دست خویش آن‌گاه بزن

در سهر بگوکه یا تو باشی یا من		شوریده بود کار ولایت بدو تن

ای جوانمرد! یك قطره منی که از باطن مرد بظاهر آید جنابت ظاهر ثابت میکند لکن بآب طهور آن جنابت ظاهر برخیزد، صعب آنست که اگر یك ذرّه منی خود بینی در باطن تو ساکن شود جنابتیت رسدکه بهمه دریاهای عالم زائل نگردد.

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست		بوسه بر خاك کف پای ز خود بیزار زن

برین درگاه خود بینی را روی نیست و خود نگاری را قدر نیست جز عجز و نیاز و فقر و فاقت بردن هیچ روی نیست، فرزندان یعقوب (ع) بنزديك يوسف (ع) فقر و فاقت بردند و گفتند: وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ لا جرم یوسف نقاب از جمال برداشت و بزبان کرم پیش آمدکه: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ. تو همین کن ای خراب عمر مفلس روزگار سحرگاهی که بساط نزول بیفکند و دست کرم فروگشاید مفلس وار و عاجزوار از در وی باز شو با دلی پردرد و جانی پر حسرت چشمی پر آب و جگری پر آتش بگو:

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم		پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

پیر طریقت گفت: الهی! بقدر تو نادانم و سزا ترا ناتوانم در بیچارگی خود سرگردانم و روز بروز بر زیانم چون منی چون بود چنانم و از نگرستن در تاریکی بفغانم که بر هیچ چیز هست ما ندانند ندانم چشم بروزی دارم که تومانی و من نمانم، چون من کیست گر آن روز به بینم ور به بینم بجان فدای آنم. اگر یوسف را آن کرم هست که چون برادران بعجز و فقر پیش وی باز شدند ایشان راگفت: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، اکرم الاکرمین و ارحم الرّاحمین سزاوارترکه چون بندگان بعجز و نیاز در و زارندگوید: لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ... الایة کانوا فی رغد من العیش و سلامة من الحال فامروا بالصبر علی العافیة و الشکر علی النعمة فاعرضوا عن الوفاق فضیّعوا الشکر وکفروا النعمة فبدّلوا و بدّل لهم الحال و غیّروا فتغیرت علیهم الایام، و انشدوا فی معناه:

ما زلت اختال فی وصال		حتی امنت الزّمان مکره

صال علیّ الصّدود حتی		لم یبق مما شهدت ذرّه

آسان کاریست بر بلا و شدّت صبرکردن مرد مردانه آنست که بر نعمت و عافیت صبرکند حق آن بشناسد شکر آن بگزارد، از تنعم و هوای باطل بپرهیزد و توان و داشت آن از حق بیند نه از خود و روزگار عافیت و نعمت در

طاعت اللّٰه بسر برد و از طاغیان و باغیان و بطرگرفتگان در نعمت حذرکندکه ربّ العزة در حقّ ایشان میفرماید: فَأَمَّا مَنْ طَغى‏، وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا، فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى‏.

روی عن بعض الصحابة انّه قال: بلينا بفتنته الضرّاء فصبرنا و بلينا بفتنته السرّاء فلم نصبر.

و قال بعضهم: يصبر على البلاء كلّ مؤمن و لا يصبر على العافية الا الصّديق.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ پیغامبر من بگوی، مَنْ يَرْزُقُكُمْ آن كیست كه روزی میدهد شما را؟ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ از آسمان و زمين، قُلِ اللَّهُ هم توگوی كه خدای، وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ ما يا شما، لَعَلى‏ هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۴) بر راه راستيم يا درگمراهی آشكارا.

قُلْ پیغامبر من بگوی، لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا و شما را نخواهند پرسيد از آنچه ما كنيم از بدی، وَ لا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۲۵) و ما را نخواهند پرسيد از آنچه شما ميكنيد.

قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا بگوی با هم آرد ميان ما خداوند ما روز رستاخيز، ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا پس كارگشايد ميان ما، بِالْحَقِّ بداوری راست، وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ (۲۶) و او حاكم است كاربرگشای دانا.

قُلْ أَرُونِيَ بگوی: با من نمائيد، الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ اين انبازان كه درو می‌بنديد بانبازی كَلَّا انبازی نيست و اين دعوی راست نيست، بَلْ هُوَ اللَّهُ آری اوست اللّٰه، الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۷) آن توانای دانا.

وَ ما أَرْسَلْناكَ نفرستاديم ترا، إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ مگر همواره همه مردمان را، بَشِيراً وَ نَذِيراً بشارت دهی و بيم نمايی، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۲۸) لكن بيشتر مردمان نمی‌دانند.

وَ يَقُولُونَ مَتى‏ هذَا الْوَعْدُ و ميگويند: اين وعده كه ميدهی كی است و چه هنگام است؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۹) اگر راست می گويی.

قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ بگوی شما را هنگام وعد روزيست، لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ (۳۰) كه از آن يك ساعت با پس نشويد و فرا پيش نشويد.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ بنگرويم باين قرآن، وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ و نه بآن كه پيش از ان بود از هيچ رسول وكتاب، و لو ترى و اگر تو بينيد، إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ آن گه كه كافران باز داشته باشند نزديك خداوند ايشان، يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى‏ بَعْضٍ الْقَوْلَ با يكديگر باز ميگويند سخن، يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بيچاره گرفتگان ميگويندگردن كشان را: لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ (۳۱) اگر نه شما بوديد ما بگرويديمی.

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا گردن كشان گويند بيچاره گرفتگان را: أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى‏ باش ما بازگردانيديم شما را از راست رفتن و باز داشتيم شما را از پيغام پذيرفتن؟ بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ پس آنكه بشما آمد، بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ (۳۲) نه كه شما گناهكاران بوديد جرم شما را بود.

وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بيچاره گرفتگان گويندگردن‌كشان را: بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ بلكه ساز بد شما بود وكوشش كژ شما در شبانروز، إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ كه ما را ميفرموديد تا بخدای كافر شويم، وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً و او را همتايان گوئيم، وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ و با يكديگر در نهان پشيمانی می‌نمايند آن گه كه عذاب بينند، وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا و غلها درگردن ناگرويدگان كنيم، هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۳۳) پاداش ندهند ايشان را مگر آنچه ميكردند.

وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ و نفرستاديم در هيچ شهر هرگز هيچ آگاه كننده‌ای، إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها مگرگفتند فراخ جهانيان و بی نيازان ايشان، إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۳۴) ما بآنچه شما را فرستادند بآن ناگرويدگانيم.

وَ قالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً وگفتند ما با مال تريم و فرزندان‌تر، وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۳۵) و ما را عذاب

نكنند.
قُلْ إِنَّ رَبِّي بگوى خداوند من، يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مى‌گستراند روزى فراخ او را كه خواهد، وَ يَقْدِرُ و باندازه مى‌بخشد او را كه ميخواهد وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۳۶) لكن بيشتر مردمان نميدانند.
وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ نه مال شما و نه فرزندان شما، بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا، آنست كه شما را نزديكى افزايد بنزديك ما، زُلْفى فراترى و نزديكى، إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً مگركسى كه بگرود و كار نيك كند، فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ ايشانندكه ايشانراست پاداش توى بر توى، بِما عَمِلُوا بآنچه كردند از نيكيها، وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ (۳۷) و ايشان در ان غرفه و طارمها ناترسان و بى‌بيمان.
وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آياتِنا و ايشان كه بر سخنان ما خاسته‌اند، مُعاجِزِينَ و ميكوشند در ان كه ما را عاجز آرند و خلق را از پذيرفتن آن فرو دارند، أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ (۳۸) ايشان فردا در عذاب آوردگان‌اند.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ بگوى خداوند من ميگستراند روزى آن را كه خواهد از بندگان خود و فرو ميگيرد باندازه بروكه خواهد، وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ و هر چه نفقة كنيد و بكار بريد بر درويشان، فَهُوَ يُخْلِفُهُ اللَّهَ آن را خلف باز دهد و بدل، وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۳۹) و او بهتر روزى دهندگان است.
وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً و آن روزكه بر انگيزانيم ايشان را همه، ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلائِكَةِ آن گه فريشتگان را گوئيم: أَ هؤُلاءِ إِيَّاكُمْ كانُوا يَعْبُدُونَ (۴۰) ايشان شما را مى‌پرستيدند بخدايى؟
قالُوا سُبْحانَكَ گويند پاكى و بى عيبى ترا، أَنْتَ وَلِيُّنا مِنْ دُونِهِمْ تو خداوند مايى بى ايشان، بَلْ كانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ بلكه ايشان ديو مى‌پرستيدند، أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ (۴۱) بيشتر ايشان بايشان گرويدگان بودند.
فَالْيَوْمَ لا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لا ضَرًّا امروز بدست كسى از شما كس را نه سودست و نه زيان، وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا و آن گه گوئيم ايشان را كه ستم كردند بر خود وكافر شدند، ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ (۴۲) چشيد عذاب آن آتش كه آن را بدروغ ميداشتيد.
وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا و آن گه كه بر ايشان خوانند سخنان ما، بَيِّناتٍ سخنان روشن پيدا، قالُوا ما هذا إِلَّا رَجُلٌ گويند نيست اين مگر مردى، يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ كه ميخواهدكه برگرداند شما را، عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ از آنچه مى‌پرستيدند پدران شما، وَ قالُوا ما هذا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً وگفتند: نيست اين مگر سخنى كژ دروغى نهاده و ساخته، وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرويدگان گفتند: لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ پيغام راست را كه بايشان آمد، إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۴۳) نيست اين مگر جادويى آشكارا.
وَ ما آتَيْناهُمْ مِنْ كُتُبٍ يَدْرُسُونَها و نداديم هيچ ايشان را نامه‌اى كه خواندندى آن را پيش از قرآن، وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ (۴۴) و نفرستاديم بايشان پيش از تو هيچ پيغام رسانى و بيم نمايى.
وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از قريش بودند دروغ زن گرفتند پيغامبران خويش را، وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ و قريش بده يك از توان ايشان نرسيده‌اند، فَكَذَّبُوا رُسُلِي ايشان پيغامبران مرا دروغ زن گرفتند، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (۴۵) تا چون بود نشان ناپسند من.
النوبة الثانية
قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ كفار قريش هر چندكه شرك آوردند حوالت آفريدن و روزى دادن با هيچ كس نكردند جز اللَّه قال اللَّه تعالى: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ. اى محمد ايشان را بگوى: روزى گمار بندگان و روزى رسان از آسمان بباران و از زمين به نبات كيست؟ ناچاركه گويند اللَّه؟ امّا تو بگوى كه اللَّه كه از تو دوستر دارم كه شنوم. اكنون ايشان را گوى: چون ميدانيدكه او را در خلق و در رزق شريك نيست، بدانيدكه در استحقاق عبادت و تعظيم او را هم شريك نيست.
وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ اين سخن چنانست كه دوكس در خصومت باشند يكى محقّ و يكى

مبطل، محقّ گويد: احدنا كاذب از ما يكى دروغ زن است ناچار، و مقصود وى ازين سخن تكذيب مبطل باشد و تصديق خويش، همانست كه رسول اللَّه (ص) گفت متلاعنين كه: اللَّه يعلم انّ احدكما كاذب فهل منكما تائب؟

معنى آيت آنست كه از ما دو گروه يكى راست راهست و يكى گمراه، و شك نيست كه پيغامبر و پس روان او بر راست راهى‌اند و مخالف وى در گمراهى و قيل: هذا على جهة الاستهزاء بهم و هو غير شاك فى دينه و هداه كقول ابى الاسود:

بنـــو عـــمّ الرســـول و اقربـــوه	احـــبّ النـــاس كلهـــم اليّـــا
فـــان يـــك حـــبّهم رشـــدا اصـــبه	و لســـت بمخطـــى ان كـــان غيّـــا

و روا باشدكه او بمعنى و او نهند يعنى: انّا و ايّاكم لعلى هدى و فى ضلال مبين اى انّا لعلى هدى و انّكم فى ضلال مبين.

قُلْ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنا وَ لا نُسْئَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ هذا جواب نسبتهم رسول اللَّه و المسلمين الى الكذب و الفرية و قطيعة الرحم. و قيل: هو منسوخ بآية السيف.

قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنا رَبُّنا يعنى يوم القيامة كقوله: وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً. و فى الخبر: يحشر الناس يوم القيامة حفاة عراة غرلا، قالت عائشة: يا رسول اللَّه النساء و الرّجال ينظر بعضهم الى بعض، فقال: يا عائشة الامر اشدّ من ان ينظر بعضهم الى بعض.

و روى انّ رجلا قال: يا نبى اللَّه يحشر الكافر على وجهه يوم القيامة؟ قال: أ ليس الذى امشاه على الرجلين فى الدنيا قادر على ان يمشيه على وجهه يوم القيامة؟!

ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنا اى يقضى و يحكم بيننا، وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ الفتّاح عند العرب هو القاضى و منه قوله: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً، و قال اهل المعانى: الفتّاح الذى بعنايته ينفتح كلّ منغلق و بهدايته ينكشف كل مشكل فتارة يفتح الممالك لأنبيائه و يخرجها من ايدى اعدائه و بقول: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً، و تارة يرفع الحجاب عن قلوب اوليائه و يفتح لهم الأبواب الى ملكوت سمائه و جمال كبريائه و يقول: ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها. و قيل: الفتّاح الذى بيده مفاتيح الغيب و بيده مفاتيح الرزق كقوله تعالى: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ.

قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكاءَ يعنى الملائكة، و قيل: يعنى الاصنام. معنى آنست كه اى محمد اين انبازگيران را گوى كه بتان را بانبازى در ما بسته‌اند بمن نمائيدكه اين بتان هيچيز آفريدند در زمين يا در آسمان، همانست كه جاى ديگر فرمود: ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ؟ آن گه گفت: كَلَّا نيست انبازى و دعوى كه ميكنند باطل است و دروغ، بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ المنتقم ممّن كفر به و خالفه الْحَكِيمُ فى تدبيره لخلقه فانّى يكون له شريك فى ملكه؟

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً هى الجامعة للشىء المانعة عن التفرّق له و منه الكفاف من العيش و قولك: كف يدك، اى اجمعها اليك، و المعنى: و ما ارسلناك الا عامة للنّاس كلّهم العرب و العجم و الاحمر و الاسود و الجنّ و الانس و تقديره: و ما ارسلناك الّا للنّاس كافّة، كقول النبى (ص): ختم بى النبيون و ارسلت الى الناس كافة عن ابن عباس عن النبى (ص) قال: «اعطيت خمسا و لا اقول فخرا: بعثت الى الاحمر و الاسود و جعلت لى الارض طهورا و مسجدا و احلّ لى المغنم و لم يحلّ لاحد كان قبلى و نصرت بالرّعب فهو يسير من امامى مسيرة شهر و اعطيت الشّفاعة فادّخرتها لامّتى يوم القيامة و هى ان شاء اللَّه نائلة من لا يشرك باللّه شيئا».

و قيل: معناه كافّا للنّاس تكفّهم عمّا عليه من الكفر و تدعوهم الى الاسلام و الهاء فيه للمبالغة، بَشِيراً بالجنّة لمن آمن، «و نذيرا من النار لمن كفر، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ يعنى اهل مكة لا يَعْلَمُونَ لا يصدّقون.

وَ يَقُولُونَ مَتى‌ هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ هذا حكاية عن منكرى البعث و معنى الْوَعْدُ القيامة، قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ الوعد و الميعاد و الموعدة واحد.

قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى كفّار مكة: لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ من الكتب ثمّ اخبر عن حالهم فى مآلهم فقال تعالى: وَ لَوْ تَرى‌ يا محمد إِذِ الظَّالِمُونَ اى الكافرون مَوْقُوفُونَ محبوسون عِنْدَ رَبِّهِمْ جواب «لو» محذوف، التأويل.

لَوْ تَرى لترى امرا فظيعا هائلا، «يرجع بعضهم الى بعض القول» اى يجيب بعضهم بعضا و يردّ بعضهم بعضا يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا اى قهروا و هم السفلة، لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا يعنى تعظّموا عن الايمان و هم القادة: لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ بمحمد و القرآن.

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى‌ اى عن الايمان، بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ محمد بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ مشركين قبل مجي‌ء محمد.

وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ معناه: بل مكركم بالليل و النهار اذ تأمروننا ان نكفر باللّه و نجعل له اندادا « مفسران گفتند: معنى آيت آنست كه سفله و پس روان گفتند: مهتران خويش را و سروران كفر را كه: ساز بد شما بود وكوشش كژ شما كه ما را بكفر و شرك ميفرموديد. قومى گفتندكه: اين سخنى است كه ايشان بر عادت دنيا گويند چنانك مردم از روزگار بد شكايت كند و ذمّ دهرگويد و برين قول معنى آنست كه: بد سازى جهان بود با ما و بدنهادى شبانروز ما را و در شواذّ خوانده‌اند: بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ من الكرور بلكه روزگار ميگذشت و شبانروز مى‌پيوست بر فرمودن شما ما راكه تا باللّه كافر شويم و او را همتايان گوئيم.

الندّ و النّديد المثل. وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ الاسرار من الاضداد يكون بمعنى الاخفاء و يكون بمعنى الاظهار، يعنى: و اظهروا الندامة لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ كافران آن روزكه عذاب بينند هم تابع و هم متبوع هم سفله و هم قاده پشيمانى نمايند چه آشكارا و چه نهان بآنچه كردند و گفتند، لكن سود ندارد پشيمانى آن روز، اين هم چنان است كه بگناه خويش معترف آيندكقوله: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ لكن اعتراف آن روز سود ندارد و ايشان را جواب دهندكه: فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ، وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا جايى ديگرگفت: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا اى جعلنا فى ايديهم اغلالا الى اعناقهم لان لا يكون فى العنق دون اليد، هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ؟

وَ ما أَرْسَلْنا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ القرية المصر تقرى اهلها و تجمعهم إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها رؤساؤها و اغنياؤها، التّرف الثراء و النعمة و فلان لا يزال فى ترفه من العيش اى فى رغد و ثروة. و قيل: المترف الموسع عليه عيشه القليل فيه همّه و هو فى ذلك بطر، إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ جاهدون.

وَ قالُوا لرسلهم: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً منكم و لو لم يكن راضيا بما نحن عليه من الدّين و العمل لم يخوّلنا الاموال و الاولاد كافران پنداشتند و بباطل گمان بردندكه مال و نعمت فراوان كه ايشان را دادند و فرزندان بسيار دليل رضاى خداست و نشان پسند وى، مى‌گفتند اگر از ما خشنود نبودى و دين و عمل ما نپسنديدى ما را در دنيا مال و فرزند ندادى و آن گه قياس كردندكه فرداى ما در عقبى همچون امروز بود نه ما را عذاب كنند نه نعمت از ما بازگيرند وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ فى الآخرة بذنبنا، همانست كه جاى ديگر فرمود: وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى‌ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً «وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى‌ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى‌».

ربّ العالمين بجواب ايشان فرمود: قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ و ليس يدلّ ذلك على العواقب و المنقلب اى محمد بگوى خداوند من در دنيا روزى ميگستراند فراخ بروكه خواهد و باندازه مى‌بخشد او راكه خواهد و اين دليل نيست كه فردا همچنين خواهد بود، دنيا خواسته‌ايست كه از دوست و دشمن دريغ نيست برخوردارىِ اندك است آشنا و بيگانه از ان ميخورد، مصطفى (ص) فرمود: «الدنيا عرض حاضر يأكل منها البرّ و الفاجر و الآخرة وعد صادق يحكم فيها ملك قاهر».

و قال (ص): «لوكانت الدنيا تعدل عند اللّٰه جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة».
آن گه گفت هم بجواب ايشان: وَ ما أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى جايى ديگر فرمود يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ روز قيامت نه مال بكار آيد نه فرزند نه خويش و نه پيوند، إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً. تاويله: الا ايمان من آمن و عمل من عمل صالحا»، هذا كقوله: وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ يعنى: و لكنّ البرّ برّ من آمن باللّه وكقوله: أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ اى كفعل من آمن باللّه ميگويد: نه مال شما را بما نزديك كند و نه فرزند مگر كسى كه ايمان آرد وكار نيك كند تا ايمان او وكردار نيك وى او را بما نزديك كند، «فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ» من الثواب بالواحد عشرة، قرأ يعقوب جزاء منصوبا منوّنا الضعف رفع مجازه فاولئك لهم الضعف جزاء على التقديم و التأخير، وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ اى فى الدرجات آمِنُونَ من الموت. قرأ حمزة: «فى الغرفة» على الوحدة.
«وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آياتِنا» اى يعملون فى ابطال حجّتنا وكتابنا، مُعاجِزِينَ معاونين معاندين يحسبون انّهم يفوتوننا بانفسهم و يعجزوننا، أُولئِكَ فِي الْعَذابِ مُحْضَرُونَ.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ يبسطه على من يشاء و هو مكر منه و يقدره على من يشاء و هو نظر منه. و فى الخبر يقول اللّٰه عزّ و جلّ: ا يفرح عبدى اذا بسطت له رزقى و صببت عليه الدنيا صبّا او ما يعلم عبدى انّ ذلك منّى قطع و بعد أ يحزن عبدى اذا منعت عنه الدنيا و رزقته قوت الوقت او ما يعلم عبدى انّ ذلك منّى قرب و وصل و ذلك من غيرتى على عبدى».
«وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ» قال سعيد: ما كان فى غير اسراف و لا تقتير فهو يخلفه. و قال الكلبى: ما تصدّقتم من صدقة و انفقتم فى الخير و البرّ من نفقة فهو يخلفه امّا ان يعجّله فى الدّنيا و امّا ان يؤخّر له فى الآخرة.
قال رسول اللّٰه (ص): «انّ اللّٰه عزّ و جلّ قال لى انفق عليك».
و عن انس عن النبى (ص) قال: «ينادى مناد كلّ ليلة: لدوا للموت و ينادى آخر: ابنوا للحزاب، و ينادى مناد: اللّهم هب للمنفق خلفا و ينادى مناد: اللّهم هب للممسك تلفا و ينادى مناد: ليت الناس لم يخلقوا و ينادى مناد: ليتهم اذ خلقوا فكّروا فيما له خلقوا».
و قال عمر لصهيب: انّك رجل لا تمسك شيئا، قال انّى سمعت اللّٰه عزّ و جلّ يقول: وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. و عن جابر قال قال رسول اللّٰه (ص): «كلّ معروف صدقة وكلّ ما انفق الرّجل على نفسه و اهله كتب له صدقة و ما وقى الرّجل به عرضه فهو صدقة و ما انفق المؤمن من نفقة فعلى اللّٰه خلفها ضامنا الّا ما كان من نفقة فى بنيان او معصية»
، قال بعض رواة هذا الحديث: ما وقى به عرضه يعنى: ما اعطى الشاعر و ذا اللسان المتّقى. قال مجاهد اذا كان فى يد احدكم شيء فليقتصد و لا تحملنّه هذه الاية على ترك الاقتصاد فى النّفقة فانّ الرّزق مقسوم فلعلّ رزقه قليل و هو ينفق نفقة الموسّع عليه، و معنى الاية: ما كان من خلف فهو منه و دليل هذا التّأويل قول النبى (ص): «ايّاكم و السرف فى المال و النفقة و عليكم بالاقتصاد فما افتقر قوم قطّ اقتصدوا».
و قال (ص): «ما عال من اقتصد و قال من فقه المرء رفقه فى معيشته»، وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ انّما جاز الجمع لانه يقال رزق السلطان الجند و فلان يرزق عياله كأنّه قال و هو خير المعطين.
و يوم نحشرهم جميعا قرأ حفص: يَحْشُرُهُمْ بالياء ثمّ يقول بالياء كذلك يعنى يحشرهم اللّٰه جميعا و هؤلاء المحشورون هم قبائل من العرب كانوا يعبدون الملائكة و هم يزعمون انهم بنات اللّٰه لذلك سترهم و هو قوله عزّ و جلّ: وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً ثمّ يقول اللّٰه للملائكة: أَ هؤُلاءِ إِيَّاكُمْ كانُوا يَعْبُدُونَ فى الدّنيا، هذا استفهام

تقریرکقوله عزّ و جلّ لعیسی: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ فتتبّرء منهم الملائکة و یقولون: سُبْحانَكَ تنزیها لك أَنْتَ وَلِيُّنا ربنا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ ای یطیعون ابلیس و ذرّیته و اعوانه فی معصیتك أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ مصدّقون. فَالْيَوْمَ لا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً ای شفاعة وَ لا ضَرًّا ای عذابا، وَ نَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا اشرکوا: ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ فی الدّنیا فقد وردتموها.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ بالامر و النّهی قالُوا ما هذا إِلَّا رَجُلٌ یعنون محمدا (ص) يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ ای یصرفکم، عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ من الآلهة، وَ قالُوا ما هذا الّذی یقول إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً ای کذب مختلق یعنون القرآن وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی کفار مکة لِلْحَقِّ ای للقرآن لَمَّا جاءَهُمْ ای حین جاءهم محمد: إِنْ هذا ای ما هذا سِحْرٌ مُبِينٌ.

وَ ما آتَيْناهُمْ مِنْ كُتُبٍ یعنی به العرب کلّها يَدْرُسُونَها ای یقرءونها فیما یقولون وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ یا محمد مِنْ نَذِيرٍ رسول مخوّف.

وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ای من قبل قریش کذبت الامم رسلنا و تنزیلنا وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَيْناهُمْ ای ما بلغت قریش عشر ما بلغت الامم الخالیة من القوّة و النّعمة و طول العمر و کثرة الاموال و الاولاد فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ ای کیف کان انکاری و تغییری علیهم بالعذاب فحذر کفّار هذه الامّة عذاب الامم الماضیة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اعلم انّ الرزق قسمان: قسم ظاهر و قسم باطن فالظاهر هی الاقوات و الاطعمة و ذلك للظواهر و هی الأبدان و الباطن هی المعارف و المکاشفات و ذلك للقلوب و الاسرار و هذا اشرف القسمین فانّ ثمرته حیاة الابد و ثمرة الرزق الظاهر قوّة الی مدّة قریبة الامد و اللَّه تعالی هو المتولی لخلق الرزقین و المتفضّل بالایصال الی کلا الفریقین و لکنّه يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ رزق ظاهر دیگر است و رزق باطن دیگر، رزق ظاهر مطعومات است حیاة فانی را و رزق باطن مکاشفات است حیاة باقی را، مطعومات را شرط آنست که حلال بدست آری و حلال خوری، رب العالمین میفرماید: كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ كُلُوا مِنَ الطَّيِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً حلال خورید و پاك خورید و کار نیکوکنید. و قال النبي (ص): طلب الحلال فریضة بعد الفریضة ای بعد فریضة الایمان و الصّلاة و قال (ص): من اکل الحلال اربعین یوما نور اللَّه قلبه و اجری ینابیع الحکمة من قلبه و فی روایة: زهده اللَّه فی الدنیا، و قال: ان للَّه ملکا علی بیت المقدس ینادی کل لیلة: من اکل حراما لم یقبل منه صرف و لا عدل، الصرف النافلة و العدل الفریضة.

وگفته‌اند: از پاکی مطعم و حلالی قوت صفای دل خیزد و از صفای دل نور معرفت افزاید و با نور معرفت مکاشفات و منازلات در پیوندد و هو الرزق الباطن المشار الیه فی قوله.

لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً، مکاشفت دیدار دل است با حق، دل در ذکر مستهلك، سرّ در نظر مستغرق جان در حقّ فانی، اینجا صبح یگانگی دمد از افق تجلّی آفتاب عیان تابد از خورشید و جود وجد در واجد فانی شود و واجد در موجود تا از دل نماند جز نشانی و از سرّ نماند جز بیانی و از جان نماند جز عیانی.

کسی کو راعیان باید خبر پیشش و بال آید چو سازد با عیان خلوت کجا دل در خبر بندد

وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَ نَذِيراً ای محمد ترا که فرستادیم بکافّه خلق فرستادیم جنّ و انس را متابعت تو فرمودیم، عقدها بعقد تو فسخ کردیم، شرعها بشرع تو نسخ کردیم، فرمان آمدکه ای جبرئیل از عالم علوی بعالم سفلی شو بانك بر اهل شرق و غرب زن که ای شما که خلایق‌اید همه روی بطاعت محمد مرسل آرید و سر بر خط شرع وی نهیدکه طاعت او طاعت ماست مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ، و اتّباع او دوستی ماست فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، و بود او رحمت شماست وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ، شرف و منزلت این سیّد آنجا رسیدکه رب العالمین با موسی کلیم در مقامات مناجات این خطاب کرد که: یا موسی ان اردت ان اکون اقرب

اليك الى لسانك و من روحك الى نفسك فاكثر الصلاة على محمد النبى.
صدق صدّيقان عالم‌گرد شراك نعلين چاكران وى بود و منكران او را كاذب ميگفتند، صداى وحى غيب عاشق سمع عزيز وى بود و بيگانگان او را كاهن ميخواندند، عقول همه عقلاى عالم از ادراك نور شراك عزّ او عاجز بود وكافران نام او ديوانه مى‌نهادند، آرى ديده‌هاى ايشان بحكم لطف ازل توتياى صدق نيافته و بچشمهاى ايشان كحل اقبال حق نرسيده از انست كه ما را نشناختند و گفتند: ما هذا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُكُمْ و بعزت قرآن راه نبردند تا مى‌گفتند: ما هذا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرىً، لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ. چشمى كه مستعمل شده مملكت شيطان باشد ما را چون شناسد؟! دلى كه ملوّث تصرّف ديو بود ازكجا جلال عزّت قرآن بداند؟! دلى بايد بضمان امان و حرم‌كرم حق پناه يافته تا راه برسالت و نبوّت ما برد، سمعى بايد بزلال اقبال ازل شسته تا جلال عزت قرآن او را بخود راه دهد، ديده‌اى بايد از رمص‌كفر خلاص يافته و از خواب شهوات بيدارگشته تا معجزات و آيات ما ببيند و دريابد، اى جوانمرد! هركه جمالى ندارد كه با سلطانان نديمى كند چه كه با كلخنيان حريفى نكند؟

در مصطبه‌ها هميشه فرّاشم من	شايسته صومعه كجا باشم من
هر چند قلندرى و قلّاشم من	تخمى باميد درد مى‌پاشم من

وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ من الخلف فى الدّنيا الرّضا بالعدم و الفقر و هو اتمّ من السرور بالوجود. بر ذوق جوانمردان طريقت خلف آنست كه جمال گوهر فقر بروى آشكارا كنند تا عزت و شرف فقر بداند و آن را بناز در برگيرد و با او بسازد، چنانك فضيل عياض گفت: انّ اصلح ما اكون افقر ما اكون هركجا زاويه فقر بود آنجا حرمى ازكرم حق بود، ملائكه ملكوت بدان زاويه چنان آيندكه حاجيان بحجّ و عمره آيند، نه ازگزاف مصطفى (ص) درويشى بدعا از حق خواست كه: اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا و احشرنى فى زمرة المساكين، فقالت عائشة: لم يا رسول اللَّه؟ قال: انهم يدخلون الجنة قبل اغنيائهم باربعين خريفا.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ بگوى شما را پند ميدهم بيك چيز أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ كه خيزيد خداى را، مَثْنى وَ فُرادى دوگانه و يگانه، ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا آن‌گه با خود بينديشيد و با يكديگر بازگوئيد: ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ برين مرد شما هيچ ديوانگى نيست و پوشيده خرد نيست، إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ نيست او و مگر بيم نمايى شما را، بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ (۴۶) پيش عذابى سخت.
قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ بگوى هر چه از شما خواهم از مزد، فَهُوَ لَكُمْ آن شما را باد، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ نيست مزد من مگر بر اللَّه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ (۴۷) و او بر همه چيزگواه است.
قُلْ إِنَّ رَبِّي بگوى خداوند من، يَقْذِفُ بِالْحَقِّ سخن راست و پيغام پاك مى‌افكند، عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۴۸) آن داناى نهانها.
قُلْ جاءَ الْحَقُّ بگوى پيغام راست آمد از خداى، وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ (۴۹) و باطل نه بآغاز چيز تواند و نه بسر انجام.
قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ بگوى اگر من گم شوم از راه، فَإِنَّما أَضِلُّ عَلى نَفْسِي گمراهى من بر من، وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ و اگر بر راه راست روم، فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي آن بآن پيغام است كه خداوند من مى‌فرستد بمن إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ (۵۰) كه او شنواى است بپاسخ از خواننده نزديك.
وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا اگر تو بينى آن‌گه كه بيم زنند ايشان را، فَلا فَوْتَ از دست بشدن را توان نيست، وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ (۵۱) و فرا گيرند ايشان را از جايگاهى نزديك.
وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ گويند بگرويديم باللّه، وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ و چون تواند بود ايشان را فرا چيزى يازيدن، مِنْ مَكانٍ

بَعِيد (۵۲) از جايى دور.
وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ و كافر شده بودند بايمان پيش از روز مرگ، وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ (۵۳) و پنداره خويش در آنچه فرا ايشان ميگفتند دور مى‌انداختند.
وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ جدا كردند ميان ايشان و ميان آنچه آرزو ميكردند، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ هم چنان كه با هم دينان ايشان كردند از پيش، إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ (۵۴) كه ايشان در گمانى بودند دل را شورنده.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ يعنى آمركم و اوصيكم بكلمة واحدة و هى قول لا اله الا اللّه، قال: و هل جزاء لا اله الّا اللّه الا الجنّة؟ فذلك قوله: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ
و عن عبد الرحمن القرشى عن عياض الانصارى انّ رسول اللّه (ص) قال: ان لا اله الا اللّه كلمة عند اللّه كريمة و لها عند اللّه مكان من قالها صادقا بها ادخله اللّه بها الجنة و من قالها كاذبا حقنت دمه و احرزت ماله و لقى اللّه غدا فحاسبه.
و قيل معناه: اعظكم بخصلة واحدة و هى أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ اى لا جل اللّه، ليس المراد من القيام الذى هو ضدّ الجلوس و انّما هو القيام بالامر الذى هو طلب الحق، كقوله: وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامى بِالْقِسْطِ مَثْنى يعنى اثنين اثنين متناظرين، وَ فُرادى يعنى واحدا واحدا متفكّرين.
التفكّر طلب المعنى بالقلب تفكّر جست و جوى دل است در طلب معنى، و آن سه قسم است: يكى حرام يكى مستحبّ يكى واجب، تفكّر در صفات حق جلّ جلاله و در چراى كار وى حرام است كه از ان تخم حيرت و نقمت زايد و همچنين تفكّر در اسرار خلق حرام است كه از آن تخم خصومت زايد، و آن تفكّر كه مستحبّ است تفكّر در صنع صانع است و در آلا و نعماء او. عبد اللّه عباس گفت: تفكّروا فى آلاء اللّه و لا تفكّروا فى ذات اللّه. و تفكّر كه واجب است تفكّر در كردار خويش است و در جستن عيب خويش و عرض نامه جرم خويش. و فرق ميان تفكّر و تذكّر آنست كه تفكّر جستن است و تذكّر يافتن.
ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ الصاحب ها هنا هو الرسول و الجنّة الجنون و ما، نفى و جحد إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ اى ما هو الّا نذير لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ العذاب هاهنا هو الساعة.
قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ كان رسول اللّه (ص) قال لمشركى مكة: لا تؤذونى فى قرابتى، فقالوا لقد سأل غير شطط فلا تؤذوه فى قرابته، فلمّا سبّ آلهتهم قالوا لا ينصفنا يسألنا ان لا نؤذيه فى قرابته و هو يؤذينا فى آلهتنا، فنزلت: قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ.
و قيل: ما سألتكم فى تبليغ الرّسالة و النصيحة من جعل فهو لكم، إِنْ أَجْرِيَ اى ما ثوابى إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمالكم شَهِيدٌ عليم الشّهيد و الخبير و العليم متقاربة المعنى غير انّ العلم اذا اضيف الى الخفايا الباطنة يسمّى صاحبه خبيرا و اذا اضيف الى الامور الظاهرة يسمّى صاحبه شهيدا و اذا اضيف الى الكلّ يسمّى صاحبه عليما. و قيل: الشهيد هو الذى يشهد على الخلق يوم القيامة. بما علم و شاهد منهم.
قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ، فيه تقديم و تأخير، تقديره: قل انّ ربّى علام الغيوب يقذف بالحقّ، اى ينزل الوحى من السماء فيقذفه الى خير الانبياء، هذا كقوله: وَ ما كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقى إِلَيْكَ الْكِتابُ.
قُلْ جاءَ الْحَقُّ اى القرآن و الاسلام. و قال الباقر: يعنى السيف، وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ اى ذهب الباطل و زهق فلم يبق له بقيّة يبدى بها و لا يعيد، هذا كقوله: بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ. قال قتادة: الباطل هاهنا ابليس، اى ما يخلق ابليس و ما يبعث و عن ابن مسعود قال: دخل رسول اللّه (ص) مكة و حول الكعبة ثلاثمائة و ستّون صنما فجعل يطعنها بعود معه و يقول: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ

زَهُوقاً، جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ.
قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ عن الحقّ و الهدى، فَإِنَّما أَضِلُّ عَلى نَفْسِي اى عقوبة ذلك على نفسى و اوخذ بجنايتى، وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ الى الحقّ و الهدى، فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي اهتديت، إِنَّهُ سَمِيعٌ لمن دعاه قَرِيبٌ بالاجابة لمن وحّده يسمع حمد الحامدين فيجازيهم و دعاء الداعين فيستجيب لهم.وَ لَوْ تَرى جواب لو محذوف، إِذْ فَزِعُوا هذا الفزع عند الموت حين يرون الملائكة، فَلا فَوْتَ هذا كقوله: وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ. وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ يعنى من تحت اقدامهم. و قيل: هو يوم بدر يروى ان فى هذه الامّة مسخا و خسفا و قذفا. و روى انّ رجلا من هذه الامّة يمسخ فيحدق به الناس فيرجمونه بالحجارة حتى يقتلوه.
و قيل: هم خسف بالبيداء، و ذلك فى الخبر انّ جيشا يغزون الكعبة ليخرّبوها ثمانون الفا فبينا هم ببيداء من الارض اذ خسف بهم فلا ينجوا منهم الّا الشريد الذى يخبر عنهم و هو من جهينة فلذلك قيل: و عند جهينة الخبر اليقين. و قال قتادة ذلك حين يخرجون من قبورهم و انّما قال أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ لانّهم حيث كانوا فهم من اللَّه قريب لا يبعدون عنه و لا يفوتونه.
وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ يعنى حين عاينوا العذاب فى الدّنيا او فى الآخرة وقت البأس كقوله: حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ و كقوله: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ. وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ يعنى من اين لهم تناول التّوبة و نيل ما يتمنّون؟
قال ابن عباس: يسئلون الرّدّ و ليس بحين الردّ. التّناوش التّناول من النّوش، تقول: ناش، ينوش، نوشا اذا تناول ميگويد: چون تواند بود ايشان را دسترس بچيزى دور؟ و اگر بمدّ و همز خوانى بر قراءت ابو عمرو و حمزه و كسايى معنى آنست كه: چون تواند بود ايشان را فرا چيزى يازيدن از جايى دور، من النئيش و هو الحركة البطيئة، يقال: تناش اذا تحرّك لطلب شىء بعد فوته، و المعنى: انّى لهم منال التوبة و الايمان بعد ما عاينوا الآخرة.
وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ اى بمحمد و القرآن مِنْ قَبْلُ نزول العذاب، وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ الغيب هاهنا الظّنّ، يعنى يرمون محمدا (ص) بالظّنّ لا باليقين و هو قولهم له: ساحر بل كاهن بل شاعر. و قال قتاده: يقولون بالظّنّ ان لا بعث و لا جنة و لا نار.
وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ، قال الحسن البصرىّ: حيل بينهم و بين الايمان و التّوبة و الرّجوع الى الدّنيا، كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ اى اهل دينهم و موافقيهم من الامم الماضية حين لم يقبل منهم الايمان و التّوبة. فى وقت البأس، إِنَّهُمْ كانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ ظاهر الشرك.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ... گفته‌اندكه: القيام للَّه نقطه پرگار طريقت است و مدار اسرار حقيقت، هركه از تدبير خود برخاست وكار خود با حق جل جلاله گذاشت ثمره حياة طيّبه برداشت، نبينى جوانمردان اصحاب الكهف راكه از خود برخاستند و تدبير خود بگذاشتند و روى بدرگاه ربوبيت نهادند چنانك رب العزة فرمود: وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا، نگركه ايشان را در غار غيرت در ظلّ رعايت وكنف ولايت چگونه جاى داد، آفتاب صورت را و خورشيد تابنده را زهره نبودكه كرد غار غيرت ايشان گردد و نور آفتاب متقاصر آيد بحكم اضافت بانوار اسرار ايشان، زيرا كه نور آفتاب براى استضاءت خلق است و انوار اسرار ايشان براى معرفت حقّ.

دع الاقمار تخبو ام تنير　　　لنا بدر تذل له البدور

نور آفتاب نور صورت است و نور دل ايشان نور سريرت، لا جرم شعاع آفتاب صورت چون بايشان رسيدى از بريق شعاع نور سرّ ايشان دامن در چيدى، رب العالمين فرمود. وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ پندارى كه ايشان بيدارند و خود خفته بودند، اينست صفت اهل طريقت، بظاهرشان نگرى ايشان را بينى مشغول در ميادين

اعمال، بسر آثرشان نگری ایشان را بینی فارغ در بساتین لطف ذو الجلال، بظاهر در عمل در باطن نظّاره لطف ازل، از إِيَّاكَ نَعْبُدُ کمر مجاهدت بر میان بسته، از إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ تاج مشاهدت بسر نهاده، در زیر قرطه تسلیم پوشیده، بر زبر درّاعه عمل فروکشیده، و فی اختیار اصحاب الکهف ابین دلیل و اوضح سبیل علی انّ الاصطفاء لیس بعلّة و الاختیار لیس بحیلة. سگی که چندگام برداشت از پی دوستان حقّ تا بقیامت میخوانندکه: وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ. پس مسلمانی که از سوزی و ایمانی هفتاد سال با اولیاء حق صحبت دارد و سواد شباب به بیاض شیب رساند چه ظن بری که حق جل جلاله روز قیامت او را نومیدگرداند؟ کلا و لمّا انّه لا یفعل ذلك.

قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ آن روزکه رسول خدا (ص) قدم مبارك درکعبه نهاد و عمر خطاب بعزّ اسلام رسیده و مؤمنان باسلام وی شادگشته و درکعبه بتان بسیار نهاده رسول (ص) در دست قضیبی داشت بر سینه بتان میزد و میگفت: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ، و عمر میگفت: یا ایّها الاصنام هذا احمد هذا رسول اللّٰه حقّا فاشهدوا ان کان حقّا فاشهدوا ان کان حقّا ما یقول فاسجدوا، آن بتان بیکبار همه در سجود افتادند. ای جوانمرد! کدام روز خواهد بودکه رسول تحقیق با عمر تصدیق بر موجب اشارت توفیق باین کعبه سینه تو در آیند و آن بتان هوا و حرص را بر هم زنند و این ندا در دهندکه جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِئُ الْباطِلُ وَ ما يُعِيدُ فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ چگویی؟ ایشان بسجده آمدند یا ما ایشان را بسجده آوردیم؟ غلامی با خواجه میرفت، غلام در مسجد شد نمازکرد و در لذّت مناجات دراز بماند، خواجه گفت: بیرون آی ای غلام، گفت: نمی‌گذارند، گفت: که ترا بیرون نمی‌گذارد؟ گفت: آنکه ترا در نمی‌گذارد. عجب نباشدکه آدمی شنوای گویای دانا سجده کند عجب آنست که عمرگوید: ای بتان ناشنوای ناگویا اگر دین محمد حقّ است سجده کنید، همه بیکبار سجده کردند. پاکا خداوندا! دوکار منکر قبیح پیش عمر نهادند: عداوت رسول و طمع دنیا، آن گه از میان هر دو حالی بدان نیکویی پدید آوردندکه عمر را بزینت اسلام بیاراستند، همچنین دوکار منکر پیش سحره فرعون نهادند: یکی عداوت موسی دیگر ولایت فرعون، آن گه سرّی بدان عزیزی از میانه پدید آوردندکه: فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ. دو محنت صعب پیش یوسف نهادند: یکی چاه دیگر زندان، آن گه از میان هر دو ولایت و سلطنت یوسف پدید آوردندکه: مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ. دو نطفه مهین در رحم فراهم آوردند و از میان هر دو صورتی بدین زیبایی پدید آوردندکه: وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ دو نجاست فراهم آوردند در نهاد حیوان: یکی فرث دیگر دم، از میان هر دو شیر صافی پدید آوردند مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً. دوکار صعب بر بنده جمع آمد: یکی معصیت دیگر تقصیر در طاعت از میان هر دو رحمت و مغفرت پدید آوردندکه: يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.

وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ خبر میدهد از ان بیچاره که در سکرات مرگ افتد و جانش بچنبرگردن رسد، رخساره رنگینش از هیبت مرگ بیرنگ گردد، قطرات عرق حسرت از پیشانی وی روان گردد، فرزندان بناز پرورده بر بالین وی نشسته و روی بر روی وی می‌مالند و دوستان و برادران بناکام او را وداع میکنند و بزبان حیرت میگویند:

یا جامع الشمل و الاحشآء و الکبد	یا لیت امّك لم تحبل و لم تلد
تهدی الی عرصة الموتی علی عجل	مودّع الاهل و الاحباب و الولد

کرام الکاتبین طومارکردار در میپیچند خازنان روزی جریده رزق در می‌نوردند، متقاضیان حضرت قصد جان میکنند و آن بیچاره فرومانده در آرزوی یك روز مهلت بود و مهلتش ندهند، خواهدکه سخن گوید و قوّتش ندهند، اینست که رب العالمین فرمود: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ. روزی مردی صاحب واقعه بنزدیك رسول خدا آمد و از پراکندگی دل و معصیت خود بنالید، آب حسرت از دیده همی بارید و نفس سرد همی کشید و میگفت: یا رسول اللّٰه طبیب دلها بیماران تویی، دردها را درمان ساز تویی، این درد مرا درمانی بساز و این

خستگی مرا مرهمی پدیدکن که سخت بیمارم بگناه خویش، غرقه‌ام بجرم خویش، آلوده‌ام بکردار خویش، مغرورم بپندار خویش. رسول خدا گفت: روزی و شبی را که در پیش داری باری کار خود بساز، آن روزکه رب العزة میفرماید: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ، و آن شب نخستین که ازو خبر میدهد: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ، رو خلوتی بساز و ساعتی با درد و اندوه خود پرداز، اشکی گرم از دیده فرو بار و آهی سرد از دل بر آر و بزبان تضرّع بگوی: خداوندا! بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم، بهر نام که خوانندم ببندگی تو معروفم.

بنده گر خوبست وگر زشت آن تست　　　عاشق ار دانا وگر نادان تراست

خداوندا! همچون یتیم بی پدر گریانم، درمانده در دست خصمانم، خسته جرمم و از خویشتن بر تاوانم، خراب عمر و مفلس روزگار دیدی من آنم. خداوندا! فریاد رس که از ناکسی خود بفغانم. آن بیچاره برگشت با دلی پر درد و جانی پر حسرت، دو دست بر سر نهاده و چون زارندگان نوحه تلهّف و تأسف درگرفته که: آه! من شدّة الموت و سکراته و من حسرت الفوت و غمراته، وحشة الاغتراب و فرقة الاحباب و النّوم علی التّراب، آه! من الایّام الّتی مضت فی البطالة و الاوقات الّتی فنیت فی الجهالة.

دریغا که روزگار بباد بر دادیم و شکر نعمت مولی نگزاردیم! دریغا که قدر عمر خود نشناختیم و ازکار دنیا با طاعت مولی نه پرداختیم! دریغا که عمر عزیز بسر آمد و نوبت رفتن در آمد، روزگار بگذشت و تبعات روزگار بماند.

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار　　　وای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از ان کین جان عذر آور فروماند ز نطق　　　پیش از ان کین چشم عبرت بین فروماند زکار

۳۵- سورة الملائكة- مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان، الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش نيكو اللّه را، فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كردگار هفت آسمان و هفت زمين و نو سازنده آن، جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا آفريدگاركه فريشتگان را رسولان كرد، أُولِي أَجْنِحَةٍ خداوندان پرها مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ پرهاى دوان و سوان و چهاران يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ مى‌فزايد در آفرينش آفريده خويش آنچه خواهد، إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (۱) اللّه بر همه چيز تواناست.

ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ آنچه اللّه بگشايد مردمان را، مِنْ رَحْمَةٍ از بخشايش، فَلا مُمْسِكَ لَها بازگيرنده‌اى نيست آن را، وَ ما يُمْسِكْ و هر چه بازگيرد، فَلا مُرْسِلَ لَهُ گشاينده‌اى نيست آن را، مِنْ بَعْدِهِ از پس گشادن و بستن اللّه، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲) و اوست آن تواناى دانا.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان، اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ يادكنيد نيكوكارى اللّه بر خويشتن، هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ هست آفريدگارى جز اللّه يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ كه روزى دهد شما را از آسمان و زمين، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او، فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۳) چون مى‌برگردانند شما را از راستى.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ و اگر دروغ زن گيرند ترا فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ دروغ زن گرفتند فرستادگان را پيش از تو، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ و با مراد اللّه گردد همه كار.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وعده داده اللّه راست است و بودنى فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا مباداكه زندگانى اين جهانى شما را فريفته كناد، وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۵) و مباداكه شما را فريفته‌كند آن فريبنده إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ ديو شما را دشمن است، فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا او را دشمن گيريد، إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ او مى‌خواند پس روان و فرمان برداران خويش را، لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ (۶) تا از دوزخيان باشند.

الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان‌كه كافر شدند لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ايشانراست عذابى سخت، وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ و ايشان‌كه بگرويدند وكردارهاى نيك كردند، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷) ايشانراست آمرزش و مزدى بزرگ.

أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ باش كسى كه برآراستند او را، سُوءُ عَمَلِهِ بدكردار او، فَرَآهُ حَسَناً تا آن را نيكو ديد، فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ اللّه گم راه‌كند او راكه خواهد، وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ و با راه مى‌آرد او راكه خواهد، فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ جان تو در سر زحير خوردن بر ايشان مشا، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ (۸) اللّه داناست بآنچه ايشان ميكنند.

وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ اللّه اوست كه ميگشايد بادها، فَتُثِيرُ سَحاباً تا مى‌انگيزاند بآن ميغها، فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ مى‌رانيم آن را بشهرى و زمينى مرده فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده‌كنيم بآب آن ميغ زمين را پس مرگ آن، كَذلِكَ النُّشُورُ (۹) انگيختن پس مرگ هم چنان است.

مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ هركه عزّ ميخواهد اين جهانى و آن جهانى بهم، فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً عزّ اين جهانى و آن جهانى هر دو اللّه راست، إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ بسوى او بر ميشود سخنان پاك خويش، وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وكردار نيكو مى‌بربرد آن سخنان را، وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ و ايشان‌كه بدى ميكنند با ساز و مكر، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ايشان را است عذابى سخت، وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ (۱۰) و ساز و دستان ايشان آنست‌كه فرو خواهد ماند و تباه خواهد شد.

وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ اللّه بيافريد شما را از خاك، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس از آب پشت، ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً پس شما را جفت‌كرد مرد و زن وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى و هيچ بار بر نگيرد مادينه‌اى، وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ و بار ننهد مگر بدانش او وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ و هيچ در از زندگانى، نكنند دراز زندگانيى وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ و هيچ بنكاهند

از عمر دیگری وکم نکنند زندگانی او از زندگانی کسی دیگر، إِلَّا فِي كِتابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۱۱) مگر در نوشته ایست که کردن آن و نگه داشتن آن بر اللّٰه آسانست.

النوبة الثانية

این سوره سورة الملائکة خوانند از بهر آن که صفت خلقت فریشتگان جز درین سوره نیست در همه قرآن و در مکیّات شمرندکه نزول همه بمکه بوده سه هزار و صد و سی حرف است و صد و نود و هفت کلمه و چهل و پنج آیت و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت بقول بعضی مفسران معنی آن منسوخ است نه لفظ إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً و در فضیلت سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی علیه الصلاة و السلام قال: من قرأ سورة الملائكة دعته يوم القيمة ثمانية ابواب من الجنة ان ادخل من اى ابواب شئت.

الْحَمْدُ لِلَّهِ اى الشكر للّٰه و المنّة للّٰه.

قال النبي (ص): ليس شيء احب الى اللّٰه من الحمد و لذلك حمد نفسه ليقتدى به فى حمده

و قال (ص): الحمد رأس الشكر ما شكر اللّٰه عبد لا يحمده.

قال بعض اهل العلم: الحمد نوع و الشّكر جنس فكل حمد شكر و ليس كل شكر حمدا و هو على ثلث منازل: شكر القلب و هو الاعتقاد بان اللّٰه تعالى ولى النّعم فذلك قوله: وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ و شكر اللسان و هو اظهار النّعمة بالذّكر لها و الثّناء على مسديها فذلك قوله: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و هو رأس الشكر المذكور فى الحديث و شكر العمل و هو آداب النفس بالطّاعة فذلك قوله: اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً.

قوله: فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ يعنى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت و الحفظة و يقال لم ينزل اسرافيل على نبيّ الّا على محمد نزل فاخبره بما هوكائن الى يوم القيمة ثمّ عرج و روى انّ رسول اللّٰه (ص) سأل جبرئيل عليه السلام ان يتراءى له؟ فى صورته فقال له جبرئيل: انّك لن تطيق ذلك، قال انّى احبّ ان تفعل فخرج رسول اللّٰه (ص) الى المصلّى فى ليلة مقمرة فاتاه جبرئيل فى صورته فغشى على رسول اللّٰه (ص) حين رآه ثمّ افاق و جبرئيل مسنده واضعا احدى يديه على صدره و الأخرى بين كتفيه فقال رسول اللّٰه (ص): سبحان اللّٰه ما كنت ارى شيئا من الخلق هكذا فقال جبرئيل فكيف لو رايت اسرافيل انّ له لاثنى عشر جناحا جناح منها بالمشرق و جناح بالمغرب و انّ العرش لعلى كاهله و انّه ليتضاك الاحايين لعظمة اللّٰه عز و جل حتى يعود مثل الوضع.

قوله: مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ كقوله عز و جل. فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ يعنى اثنين اثنين و ثلاثة ثلاثة و اربعة و الفتح فى ثلاث و رباع لانّها معدولتان عن ثلاثة ثلاثة و اربعة اربعة و هما و مثنى فى موضع خفض لأنّهما نعوت اجنحة و قوله: مَثْنى وَ فُرادى فى سورة سبا فى موضع النصب على الحال تقول: دخلوا احاد احاد و ثناء و ثلاث و رباع كذلك الى العشرة. أُولِي أَجْنِحَةٍ اولوا جمع ذووا و لات جمع ذات يقال رجل ذو قوّة و رجال اولو قوّة و امرأة ذات حمل و نساء اولات حمل و يقال ايضا رجل ذو قوّة و رجال ذوو قوى و امراة ذات حمل و نساء ذوات احمال، يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ اى فى خلق الملائكة ما يشاء وردت فى عجائب صور الملائكة اخبار يقال انّ حملة العرش لهم قرون و هم فى صورة الاوعال و فى الخبر انّ فى السماء ملائكة نصفهم ثلج و نصفهم نور و ملائكة نصفهم ثلج و نصفهم نار تسبيحهم: يا من يؤلّف بين الثّلج و النّار الّف بين قلوب المؤمنين و قيل: لم يجمع اللّٰه عز و جل فى الارض لشيء من خلقه بين الاجنحة و القرون و الخراطيم و القوالم الّا لا ضعف خلقه و هو البعوض و قال الزهريّ فى قوله: يزيد فى الخلق ما يشاء و هو الصوت الحسن و روى فى بعض الاخبار انّ النّبي (ص) قال: زينوا القرآن باصواتكم و هذه الرّواية ان صحّت فمعناه: زيّنوا اصواتكم بالقرآن فقدم الاصوات على مذهبهم فى قلب الكلام كقول العرب: عرضت الناقة على الحوض، اى عرضت الحوض على النّاقة و قال الشّاعر:

كانـت عقوبـة مـا فعلـت كمـا   كــان الزّنـــاء عقوبـــة الـــرّجم

و المعنى: كان الرّجم عقوبة الزنا و روى عن شعبة قال: نهانى ايوب ان احدّث «زيّنوا القرآن باصواتكم» قال لان فيه اثبات مذهب من يقول باللّفظ و جلّ كلام الخالق ان يزيّنه صوت مخلوق بل هو بالتّزيين لغيره و التحسين له اولى قال و الصّحيح ما روى عبد الرزاق عن معمر عن منصور عن طلحة عن عبد الرحمن بن عوسجة عن البراء بن عازب انّ رسول اللّه (ص) قال: «زيّنوا اصواتكم بالقرآن» و هكذا رواه سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة بتقديم الاصوات على القرآن

و المعنى اشغلوا اصواتكم بالقرآن و الهجوا بقراءته و اتخذوه زينة و شعارا و لم يرد تطريب الصوت به اذ ليس هذا فى وسع كل احد و عن عبد اللّه بن كعب عن ابيه انّ اسيد بن خضير كان رجلا حسن الصوت بالقرآن و انّه اتى النّبي (ص) فقال: بينا انا اقراء على ظهر بيتى و المرأة فى الحجرة و الفرس مربوط اذ غشيتنى مثل السحابة فخشيت ان ينفر الفرس فتفزع المرأة فتسقط فانصرفت فقال النّبي (ص): اقرأ اسيد فانّ ذاك ملك استمع القرآن.

و عن عبد الرحمن بن السائب قال: قدم علينا سعد بن مالك بعد ما كف بصره و اتيته مسلما عليه فقال مرحبا بابن اخى بلغنى انك حسن الصوت بالقرآن سمعت رسول اللّه (ص) يقول انّ هذا القرآن نزل بحزن وكآبة فاذا قرأتموه فابكوا فان لم تبكوا فتباكوا و تغنّوا به فمن لم يتغنّ به فليس منّا»

قال الشافعى (رض): معنى التغنّى تحسين الصّوت كيف ما قدر حدرا و تحزينا لم يكن فيه زيادة فى هجاء الحروف حتى يحول بذلك معنى الحروف و قيل «يزيد فى الخلق ما يشاء» يعنى الخط الحسن و فى الخبر عن رسول اللّه (ص) قال: «الخط الحسن يزيد الحق وضحا» و قال قتادة هو الملاحة فى العينين و الفصاحة فى المنطق و و قيل: جمال الصّورة وكمال السيرة و هو الخلق الحسن. «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» من الزّيادة و النّقصان.

«ما يَفْتَحِ اللَّهُ» جزم الحاء للشرط وكذلك قوله «وَ ما يُمْسِكْ» اسكان الكاف للشرط و معنى الفتح ها هنا الارسال يعنى: ما يرسل اللّه للناس من رحمة مطر و رزق و عافيه «فَلا مُمْسِكَ لَها» اى لا يستطيع احد حبسها و منعها، «وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ» اى من بعد امساكه «وَ هُوَ الْعَزِيزُ» فيما امسك «الْحَكِيمُ» فيما ارسل. و قيل: الفتح ضربان: فتح الهى و هو النّصرة بالوصول الى العلوم و الهدايات الّتى هى ذريعة الى الثواب و المقامات المحمودة فذلك قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً و قوله: فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ و الثانى فتح دنيوى و هو النّصرة فى الوصول الى اللّذات البدنيّة و ذلك قوله ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ و قوله: لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.

قوله: يا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ و هى ثلاثة اضرب: نعمة خارجة كالمال و الجاه، و نعمة بدنيّة كالصحة و القوة، و نعمة نفسيّة كالعقل و الفطنة، فاذكروها بالشكر لها و الثناء على معطيها. هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ قرأ حمزة و الكسائى «غير» بالخفض الباقون بالرفع «يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» يعنى المطر و النّبات، تاويل الآية: انّ من لا يقدر على الخلق لا يقدر على الرزق. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ؟ تصرفون عن الحق.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ يعزّى اللّه عزّ و جل نبيّه عليه السلام وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ يعنى الى مراده.

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى كائن لا شك فيه و هى الساعة آتية لا ريب فيها، فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ يعنى الشّيطان و الدّنيا، و فى بعض الآثار: يا بن آدم لا يغرنك طول المهلة فانما يعجل بالاخذ من يخاف الفوت، و قرئ فى الشواذّ: «الغرور» بضمّ الغين و له معنيان: احدهما المصدر و الثانى الجمع تقول غارّ و غرور مثل قاعد و قعود و جالس و جلوس و راقد و رقود و هى الشّيطان و الدّنيا و القرين السوء، قال

امیر المؤمنین علی (ع): «الدنیا تضرّ و تغرّ و تمرّ».
«إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ» یعنی فی الدّین «فاتخذوه عدوّا» ای عادوه و حاربوه و لا تطیعوه، «إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ» اشیاعه و اولیاءه، «لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ» ای لیسوقهم الی النّار فهذه عداوته، ثم بین حال موافقیه و مخالفیه فقال: «الَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی بمحمد و القرآن، «لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ» غلیظ، «وَ الَّذِينَ آمَنُوا» بمحمد و القرآن «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» لذنوبهم «وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ» ثواب عظیم فی الجنّة.
«أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ» ای شبّه و موّه علیه و حسّن له، «سُوءُ عَمَلِهِ» و قبیح فعله، «فَرَآهُ حَسَناً» هذا کلام جوابه محذوف تأویل جوابه: هوکمن لم یزیّن له سوء عمله و رأی الحقّ حقّا و الباطل باطلا. این آیه در شأن بو بکر صدیق فرو آمد و بو جهل هشام، بو جهل است که کفر و شرك و فعل بد او برو آراستند تا آن را نیکو دید و بر پی آن ایستاد و راه حق بگذاشت و شیطان را طاعت داشت و خذلان حق بدو رسید، و بو بکر صدیق توفیق یافت تا حق از باطل بشناخت و بر پی حق رفت و باطل بگذاشت، رب العالمین گفت: ایشان کی برابر باشند یکی کشته خذلان و دلش نهبه شیطان و آن دیگر آراسته توفیق و دلش حرم رحمن، بو بکر بحکم لطف ازل نواخته و علّت نه، بو جهل بحکم عدل رانده و حیلت نه، اینست که رب العزة گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ اللَّه آن راکه خواهد بیراه کند و آن راکه خواهد راه نماید، ای محمد تو برکفر ایشان و هلاك ایشان غم مخور فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ یعنی فلا تذهبنّ تتحسّر علیهم، تو مشوکه بر ایشان نفریغها خوری. و بر قراءت جعفر. «فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ» جان خویش در سر نفریغ بر ایشان مکن، جان خویش در سر زحیر خوردن بر ایشان مکن، همانست که گفت: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ و محتمل است که که فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ جواب «أ فمن زیّن» باشد یعنی: أ فمن زّین له سوء عمله فاضلّه اللّه تتحسّر علیه؟. و قیل: فیه تقدیم و تأخیر مجازه: أ فمن زیّن له سوء عمله فرآه حسنا فلا تذهب نفسك علیهم حسرات فانّ اللّه یضلّ من یشاء و یهدی من یشاء، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ» اللّه میداندکه ایشان درکار محمد (ص) چه مکر میسازند در دار الندوه، و ایشان را بسزای ایشان عقوبت کند.
اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ ارسال در قرآن بدو معنی است: یکی بمعنی فرستادن کقوله: أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً، و یکی بمعنی فروگشادن کقوله: أَرْسَلَ الرِّياحَ اللّه است که فروگشاید بتقدیر و تدبیر خویش بهنگام دربایست و باندازه بایست بادهای مختلف از مخارج مختلف، یکی از ان بادها آنست که میغ فراهم آرد چنانك گفت: «فَتُثِيرُ سَحاباً» السحاب هو جسم یملأه اللّه ماء کما شاء. و قیل: هو بخار یرتفع من البحار و الارض فیصیب الجبال فیستمسك یناله البرد فیصیر ماء و ینزل، فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ من القبور.
عن ابی رزین قال: قلت: یا رسول اللّه کیف یحیی اللّه الموتی و ما آیة ذلك فی خلقه؟ فقال: هل مررت بوادی اهلك محلا ثمّ مررت بها تهتز خضراء؟ قلت: نعم. قال: کذلك یحیی اللّه الموتی و ذلك آیاته فی خلقه.
مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ یعنی: من کان یریدان یعلم لمن العزّة؟ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً سبب نزول این آیه آن بود که کافران بتان را می‌پرستیدند و بآن پرستش عزّ خود میخواستند و ازیشان عزّت طلب میکردند چنانك رب العزة گفت: أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً عزّت بحقیقت همه خدایراست و هرکه خواهدکه در دو جهان عزیزگردد تا خدای را فرمان بردار بود فانّما ینال ما عند اللّه بطاعته و اثبت العزّ فی آیة اخری للّه و لرسوله و للمؤمنین و قال هاهنا: فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً وجه الجمع بینهما انّ عزّ الرّبوبیّه و الالهیّة للّه وصفا و عزّ الرسول و عزّ المؤمنین له فعلا و منّة و فضلا فاذا للّه العزّة جمیعا.
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ یعنی لا اله الا اللّه وکلّ ذکر مرضی للّه سبحانه و تعالی.

روى ابو هريرة عن النبي (ص) فى قوله عز و جل: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ، قال: هو قول الرّجل سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه و لا اله الا اللّٰه و اللّٰه اكبر اذا قالها العبد عرج بها ملك الى السماء فحيّا بها وجه الرّحمن عز و جل، فاذا لم يكن عمل صالح لم تقبل منه.

قال الحسن و قتادة: الكلم الطيب ذكر اللّٰه و العمل الصالح اداء فرائضه فمن ذكر اللّٰه و لم يود فرائضه ردّ قوله على عمله. و فى الخبر: ليس الايمان بالتمنّى و لا بالتحلّى و لكن ما وقر فى القلب و صدّقه العمل فمن قال حسنا و عمل غير صالح ردّ اللّٰه عليه قوله و من قال حسنا و عمل صالحا رفعه العمل ذلك بانّ اللّٰه يقول إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ و دليل هذا التأويل قوله (ص): «لا يقبل اللّٰه قولا الّا بعمل و لا يقبل قولا و عملا الّا بنيّة» و جاء فى الخبر: «طلب الجنّة بلا عمل ذنب من الذنوب» و قيل: «يرفعه» اى يجعله رفيعا ذا قدر و قيمة مثل ثوب رفيع و مرتفع و قيل: الهاء كناية عن العمل و الرّفع من صفة اللّٰه عز و جل، اى يرفعه اللّٰه وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ، قال ابو العالية: يعنى الذين مكروا برسول اللّٰه فى دار الندوة و قال الكلبى: يعملون السيئات فى الدّنيا و هم اهل الرّياء و قال ابن عباس و مجاهد: هم اصحاب الزّنا. و قيل: نزلت فى المشركين ابى جهل و ذويه «وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ» اى يكسد و يفسد و يضمحل «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» فللمكر النّيّىء قوم أشقياء و للكلم الطّيّب و العمل الصّالح قوم سعداء، يقال: رجل بور و قوم بور اى هلكى و البوار و الكساد، و فى الحديث: «نعوذ باللّه من بوار الايم».

وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ يعنى آدم «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» يعنى ذرّيته، ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً اى اصنافا، «وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى» دخلت «من» للتأكيد، و «لا تَضَعُ» حملها لتمام و غير تمام، «إِلَّا بِعِلْمِهِ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ» اى من طويل عمر، «وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ» يعنى و لا ينقص عمر هذا فيجعل اقلّ من عمر الآخر، «إِلَّا فِي كِتابٍ» اى مكتوب «مبين» فى لوح محفوظ. قيل هو مكتوب فى اول الكتاب عمره كذا وكذا سنة ثم يكتب اسفل من ذلك ذهب يوم ذهب يومان ذهب ثلاثة ايّام حتى ينقطع عمره «إِنَّ ذلِكَ» اى حفظ ذلك «عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ».

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّٰه» كلمة من آمن بها امن زوال النعمى و حظى بنعيم الدّنيا و العقبى من آمن بها سعد سعادة لا يشقى و وجد ملكا لا يبلى و بقى فى العزّ و العلى

قال النّبي (ص): «من رفع قرطاسا من الارض مكتوب فيه بسم اللّٰه الرّحمن الرّحيم غفر اللّٰه له ما تقدم من ذنبه» هركه پاره‌ای کاغذکه برو بسم اللّٰه نوشته باشد از زمين بردارد تعظيم و احترام نام و صفت اللّٰه را در ان حال از حضرت عزت امر آيد بفريشته دست چپ وی که قلم عفوگرد جرائد جرائم وی درکش که ما گناهان وی هر چه تا امروزکرد از صغائر وكبائر همه آمرزيديم. در ضمن اين حديث اشارتی است و در معنی وی بشارتی: کسی که نام خداوند از روی تعظيم بدست برگيرد چنين خلعت رفعت می‌يابد، پس چگويی؟ کسی که اين نام بدل برگيرد و بجان بپذيرد از روی مهر و محبّت اگر فردا خلعت رحمت يابد و بعزّ وصلت رسد چه عجب باشد؟ نام خداوندی است که حکم او بی‌زلل فعل او بی‌حيل صنع او بی‌خلل خواست او بی‌علل وصف او بی‌مثل مقدّری لم يزل، نام خداوندی که عطای او از خطای تو بيش، وفای او از جفای تو بيش، غفران او از عصيان تو پيش، احسان او ازكفران تو بيش، نعمت او از حاجت تو بيش، رحمت او از معصيت تو بيش. ای خداوندی که در ذات بی‌مثالی و در صفات بی‌همانی در حکم بی‌احتيالی و در صنع بی‌اختلالی صانع باجلالی و قادر بركمالی خالق لم يزل و لا يزالی.

جمالــک لا يقـــاس الى جمـــال و قـدرک جـلّ عـن درک المثـال
و حبّـک سـار فـی کبـدی و قلبـی مسـير الشـمس فـی کبـد الهـلال

«الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الحمد للّٰه الّذى هو لى هو الحمد الذى حمدت به نفسى لاحمدكم.

حمدی که مرا شاید آن حمد است که از ما آید نه آن که از تو آید.
از آب و خاك چه آیدکه جلال عزّت و جمال صمدیّت مرا شاید؟ نعت حدثان را بقدم چه راهست رسم فانی بحق باقی کی رسد؟ لم یکن ثم کان، حمد لم یزل و لا یزال چون تواند؟ ای آدمی حمد تو معلول است بتقاضای عفو و مغفرت، معلول کی بود شایسته حضرت جلال عزّت، جلالی را که منزّه است از علل و مقدس از خلل حمدی باید حقیقت و آن جز حمد من که خداوندم نیست که من حوام و صفات من حقیقت، عبدی اکنون من بسزای خود حمد آوردم تو نیز بسزای خود بر حدّ امکان خود حمد من بیار تا آن مجاز تو بکرم خود تبع حقیقت گردانم و حکمش حکم حقیقت نهم، ای دوست من اگر تو آمین گویی و آن گفت تو با آمین گفتن موافق افتدگناهانت می‌بیامرزم، پس چون حمد من گویی و حمد تو با حمد من موافق آیدکدام و هم احتمال کند و درکدام خاطرگنجد آن نواخت و خلعت که ترا ارزانی دارم، بشنو تا این سخن را بنظیری مؤیّدگردانم: رب العزة فرمود: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ پیش از آن که ترا شهادت فرمود خود شهادت آورد از بهر آن که شهادت تو معلول است بتقاضای انجاز وعد بهشت و احتراز از وعید دوزخ و نیز شهادت تو وقتی است و صفات او جل جلاله ازلی و سرمدی و وقتی هرگز سزای ازلی نباشد، پس خود شهادت آورد و شهادت وی ازلی تا چون بیاری وقتی تبع ازلی گردد و حکمش حکم ازلی شود و ترا بحکم تبعیّت ثواب ابدی دهد.
«جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» تعرّف الی العباد بافعاله و ندبهم الی الاعتبار بها فمنها ما یعلمون ذلك معاینة کالسّماء و الارض و غیرهما و منها ما سبیل اثباته الخبر و النّقل لا نعلمه بالضّرورة و لا بدلیل العقل فالملائکة منه و لا تتحقّق کیفیّة صورتهم و اجنحتهم و انّهم کیف یطیرون باجنحتهم الثلاث و الاربع لکن علی الجملة لعلم کمال قدرته و صدق کلمته، هر چندکه فرشتگان مقرّبان درگاه عزّت‌اند و طاووسان حضرت الهیّت در حجب هیبت بداشته وکمر انقیاد بر میان بسته و سر بر خط فرمان نهاده که «لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ» جایی دیگر فرمود: «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ» با این منزلت و مرتبت خاکیان مؤمنان و صالحان فرزند آدم بر ایشان شرف دارند و افزونی، نبینی که مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «المؤمن اکرم علی اللَّه من الملائکة الّذین عنده» و قالت عائشة: قلت یا رسول اللَّه من اکرم الخلق علی اللَّه؟ قال: یا عائشة اما تقرئین «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ».
و روی انّ الملائکة قالت: یا ربّنا انّك اعطیت بنی آدم الدّنیا یأکلون منها و یتمتعون و لم تعطنا فاعطنا الآخرة فقال: و عزّتی لا اجعل صالح ذریّة من خلقت بیدی کمن قلت له کن فکان
و قال (ص): «انّ المؤمن یعرف فی السماء کما یعرف الرجل اهله و ولده و انّه اکرم علی اللَّه من ملك مقرّب».
در آثار بیارندکه در بدو آفرینش، آدم که ربّ العزة نشر بساط تو قیر آدم را و تمهید قاعده عصمت او را با فریشتگان این خطاب کرد که إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِیفَةً ایشان بطریق استخبارگفتند: «أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها» و رب العزّة ایشان را جواب دادکه إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ ایشان از آن گفت پشیمان شدند و بتضرع در آمدند و در طلب رضای حقّ کوشیدندگفتند: الهنا نسمع خطابك و نخاف عقابك و نطیع من اطاعك فارض عنّا خداوندا سمع ما فدای خطاب قدیم تو و نهاد ما فدای قهر و عتاب تو عبادت و تقدیس ما نثار اقدام وفاداران درگاه تو مراد ما آنست که حضرت رضای تو بمنّت ازلی ما را قبول کند. خطاب آمد: که رضای مادران است که شما که کرام مقربان‌ایدگرد عرش ما طواف میکنید و جنایت ناکرده ذرّیت آدم را که هنوز درکتم عدم‌اند استغفار میکنید، اینست که ربّ العالمین فرمود: وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ و شما که نقبای حجب‌اید برای عصیان اهل غفلت را از ذرّیت آدم می‌گریید تا بسبب گریستن شما معاصی ایشان بمغفرت بپوشیم، و فی ذلك ما روی انّ النّبي (ص): قال: «لمّا اسری بی الی السّماء سمعت دویّا فقلت ما هذا یا جبرئیل؟ قال هذا بکاء الکرّوبیّین علی اهل الذّنوب من امّتك»

«يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ» قول اهل تحقيق آنست‌كه مراد باين علوّ همّت است همت عالی‌كسی را دهدكه خود خواهد، اصحاب همت سه‌اند: يكی را همت دنياست غايت اميد وی آن و قطب آسيای سعی وی آن و فی الخبر: «من اصبح و الدّنيا اكبر همّه فليس من اللّه و الزم قلبه اربع خصال همّا لا ينقطع عنه ابدا و شغلا لا يتفرّج منه ابدا و فقرا لا يبلغ غناه ابدا و املا لا يبلغ منتهاه ابدا».

شب معراج مصطفی عليه الصلاة و السلام شخصی را ديد بر صورت عروسی آراسته‌گفت ای جبرئيل اين شخص‌كيست؟ گفت دنياست‌كه خود را در ديده دون همتان می‌آرايد و امّت تو از هفتاد هزار يكی بودكه جان خود را از عشق جمال او در طلب خدا باز خرد. وكسی راكه همّت او همه دنيا بود ازو بوی قطيعت آيد و نعوذ باللّه منه، ديگری را همّت وی تا بعقبی رسد با غ و بستان و نعيم الوان حور و قصور و ولدان و خيرات حسان بر دل وی همه آن‌گذرد و روزگار وی نشان آن دارد اين حال مزدورست در بند پاداش مانده از حقايق مكاشفات و خلوت مناجات بازمانده.

سديگر مرد آنست‌كه همتی عالی دارد در دل رازی نهانی دارد دل او اسير مهر و جان او غرقه عيان نه از دنيا خبر دارد نه از عقبی نشان بزبان حيرت همی‌گويد: ای يگانه يكتا از ازل تا جاودان ای واحد و وحيد در نام و در نشان زنده‌مان‌كن بزندگانی دوستان بعين جمع‌مان زنده‌دار بنور قرب آبادان دوگانگی برگير از ميان و بر مقام توحيدمان فرود آر با مقرّبان.

«ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ» از روی فهم بزبان طريقت اين آيت اشارت است بفتوح اهل ايمان و معرفت، فتوح نامی است آن راكه از غيب ناجسته و ناخواسته آيد و آن دو قسم است يكی از آن واردات رزق و عيش است نامطلوب و نامكتسب ديگر قسم علم لدّنی است ناآموخته با شريعت موافق ناشنيده و با دل آشنا.

پير طريقت‌گفت: آه! ازين علم ناآموخته‌گاه در آن غرقم وگاه سوخته‌گوينده ازين باب درياست‌گاه در مدّ وگاه در جزر چون در مقام انبساط بود عالم از صفوت پركند چون در مقام هيبت بود عالم از بشريّت پركند. و هم از ابواب فتوح است خواب نيكو و دعای نيكان و قبول دلها، و فی الخبر: «انّ اللّه اذا احبّ عبدا احبه اهل السماوات و الارض و يوضع له القبول فی الارض»

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: و ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ دو دريا بهم نه يكسان، هذا عَذْبٌ فُراتٌ اين يكی خوش سخت خوش، سائِغٌ شَرابُهُ‌گوارنده آب او، وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ و اين ديگر شور تلخ زبان‌گز، وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ و از هر يكی ميخوريد، لَحْماً طَرِيًّا گوشتی تازه، وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً و بيرون می‌آريد از هر شوری مرواريد، تَلْبَسُونَها تا می‌پوشيد آن را، وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ و می‌بينيدكشتيها در ان، مَواخِرَ روان و آب برّان، لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ تا ميجوئيد از فضل و نيكوكاری او، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) و تا مگر آزادی‌كنيد.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ در می‌آرد شب تاريك در روز روشن، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و در می‌آرد روز روشن در شب تاريك، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و نرم‌كرد و روان و بفرمان خورشيد و ماه را، كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى شب و روز خورشيد و ماه ميرود سرانجامی نام برده را، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن خداوند شماست، لَهُ الْمُلْكُ و پادشاهی او راست، وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ايشان راكه می‌پرستيد بخدايی فرود از اللّه، ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (۱۳) بدست ايشان پوست خست خرما نيست.

إِنْ تَدْعُوهُمْ اگر خوانيد ايشان را، لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ خواندن شما نشنوند، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ و اگر شنودندی پاسخ نتوانندی و بكار نيايندی شما را، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ و روز رستاخيز بانبازگرفتن شما كافر شوند و از شما بيزار، وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ (۱۴) و خبر نكند ترا هيچ‌كس چنان خبردار، و آگاه نكند ترا هيچ‌كس چنان آگاه‌كن.

يا أَيُّهَا النَّاسُ اى مردمان أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ شما درويشان‌ايد و با نياز فرا اللَّه، وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۱۵) و اللَّه اوست آن بی‌نياز نكو نام ستوده.
إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ اگر خواهد ببرد شما را با نيست، وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۶) و آفريده‌ای آرد نو.
وَ ما ذٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۱۷) و آن بر اللَّه دشخوار و سخت نيست.
وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و هيچ باركش بار بدكس نكشد، وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ و اگر تنی گران باركرده خود را بگناهان كسی را خواند، إِلى حِمْلِها با آن بار خود تا از وی برگيرد، لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ از آن بار او هيچيز بر نگيرند، وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى و از چند سخت نزديك خويشاوند خواند، إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ توكه آگاه كنی آگاه كردن كه سود دارد ايشانراست كه می‌ترسند از خداوند خويش ناديده، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز بپای دارند، بهنگام وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّما يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ و هركه هنری با ديد آيد خويشتن را با ديد آيد، وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ و بازگشت خلق همه با خدای است.
وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ هام سان نيست نابينا و بينا، وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ (۲۰) و نه تاريكيها و روشنائيها.
وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ (۲۱) و نه سايه خنك و تيزی گرما.
وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ و يكسان نبود زندگان و مردگان، إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشاءُ اللَّه می‌شنواند او را كه خواهد، وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ (۲۲) و تو شنواننده نيستی مردگان را درگورها.
إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ (۲۳) نيستی تو مگر آگاهی نمای، إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً ما فرستاديم ترا بشارت رسانی بيم نمايی، وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ (۲۴) مگر بايشان آگاه كننده‌ای آمد وگذشت.
وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ و اگر دروغ زن دارند ترا، فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغ زن داشتند پيشينيان ايشان كه پيش از دشمنان تو بودند، جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ رسولان آمدند بايشان پيغامهای روشن، وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتابِ الْمُنِيرِ (۲۵) و بنامها و بنبشته روشن.
ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا آن گه فرا گرفتم ايشان را كه بنگرويدند، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (۲۶) پيدا كردن نشان ناخشنودی چون بود، حال گردانيدن من چون ديدی؟
أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً نمی‌بينی كه اللَّه فرو فرستاد از آسمان آبی، فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَراتٍ تا بيرون آورديم بآن آب ميوه‌ها، مُخْتَلِفاً أَلْوانُها گوناگون رنگهای آن وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ و ازكوه‌ها راههای پيدا شده از رونده‌گان، بِيضٌ وَ حُمْرٌ خطّهای سپيد و خطّهای سرخ، مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها گوناگون رنگهای آن، وَ غَرابِيبُ سُودٌ (۲۷) وكوه‌ها و سنگهای سخت سياه.
وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ و از مردمان و جنبندگان و چهارپايان و شتران مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذٰلِكَ گوناگون رنگهای ايشان هم چنان كه ميوه‌ها وكوه‌ها رنگها و نيم رنگها، إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ از خدای دانايان ترسند، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ (۲۸) اللَّه توانای است آمرزگار.
إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ ايشان كه می‌خوانند نامه خدای، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ و نماز هنگام بپای می‌دارند، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ و از دست می‌بيرون كنند درويشان را از آنچه ما ايشان را روزی داديم، سِرًّا وَ عَلانِيَةً نهان و آشكارا، يَرْجُونَ تِجارَةً می‌بيوسند سود بازرگانيی، لَنْ تَبُورَ (۲۹) كه آن بازرگانی هرگز زيان زد نيايد
لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ آن را تا بايشان گزارد اللَّه مزدهای ايشان تمام، وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و بيفزايد ايشان را از فضل و نيكوكاری خويش، إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ (۳۰) كه او بزرگ آمرز است خرد پذير.
وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ و آنچه ما بتو پيغام داديم از اين نامه هُوَ الْحَقُّ آن نامه راست است، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ گواه و استوارگير آن نامه‌ها كه پيش باز آمد از اللَّه، إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ (۳۱) اللَّه برهيكان خويش

داناست و ازیشان آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ الفرات اشدّ الماء عذوبة، «سائغ» اى هنيء شهى سهل المرور فى الحلق، «شرابه» اى ماؤه، «وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ، الاجاج اشدّ الماء ملوحة، و من كلّ تأكلون» اى من كلّ بحر من العذب و الملح «تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا» طعاما شهيّا يعنى السمك، وَ تَسْتَخْرِجُونَ يعنى من الملح دون العذب، «حلية» يعنى زينة اللؤلؤ و الجوهر، و قيل: فى الملح عيون عذبة و ممّا بينهما يخرج اللؤلؤ، و قيل: ينعقد اللؤلؤ من ماء السماء، تَلْبَسُونَها اى تتخذ نساءكم منها ملابس، وَ تَرَى الْفُلْكَ الفلك واحد و جمع، «فيه» اى فى الكلّ «مواخر» اى جوارى، و المخر قطع السفينة الماء بالجرى. قال مقاتل: هو ان ترى سفينتين احديهما مقبلة و الأخرى مدبرة هذه تستقبل تلك و تلك تستدبر هذه تجريان بريح واحدة. و فى الخبر: استمخروا الرّيح و اعدّوا النبل، يعنى عند الاستنجاء اى اجعلوا ظهوركم ممّا يلى الرّيح وكذلك حالة السفن.

«لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» اى من رزقه بما تستخرجون من اللؤلؤ و المرجان و تصيدون من الحوت و تربحون بالتجارة و تغنمون بالجهاد، «وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» لكى تشكروا نعمته.

روى عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة انّ النبى (ص) قال: «كلّم اللّه البحرين فقال للبحر الّذى بالشام: يا بحر إنّي قد خلقتك و اكثرت فيك من الماء و انّى حامل فيك عبادا لى يسبّحوننى و يحمدوننى و يهللوننى و يكبّروننى فما انت صانع بهم؟ قال: اغرقهم، قال اللّه عزّ و جلّ: فانّى احملهم على ظهرك و اجعل بأسك فى نواحيك، و قال للبحر الذى باليمن: انّى قد خلقتك و اكثرت فيك الماء و انّى حامل فيك عبادا لى يسبّحوننى و يهلّلوننى و يكبّروننى فما انت صانع بهم؟ قال: اسبّحك و احمدك و اهلّلك و أكبّرك معهم و احملهم على بطنى، قال اللّه عز و جل: فانى افضلك على البحر الآخر بالحلية و الطرى.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ ينقص من الليل فيزيده فى النهار و ينقص من النهار فيزيده فى الليل، «وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى يوم القيمة ثمّ ينقطع جريهما. و قيل: يجريان الى اقصى منازلهما لا يجاوزان ذلك ثمّ يرجعان الى ادنى منازلهما.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى الّذى فعل هذه الاشياء هو خالقكم، لَهُ الْمُلْكُ و هو المستحقّ للعبادة، وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اى الاصنام، و قيل: الملائكة، ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ اى من خلق قطمير و هو القشرة البيضاء بين التّمر و النّواة.

إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ اى الاصنام، وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ فانّه لا لسان لها، و قيل: معناه: ما اجابوكم الى ملتمسكم، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ حين يجعل اللّه لها بيانا و لسانا، و قيل: يعنى الملائكة يتبرّءون منكم، و يقولون: بل كانوا يعبدون الجن ماكنتم ايانا تعبدون، قوله: وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ يعنى نفسه، اى لا ينبّئك احد مثلى خبير عالم بالأشياء.

يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ فى الدنيا الى رزقه و فى الآخرة الى مغفرته، و الفقير المحتاج، وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ عن خلفه الْحَمِيدُ فى ملكه.

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ فيه قولان: احدهما ان يشأ يفنكم و يأت بقوم آخرين اطوع للّه منكم، و الثانى يفن عالمكم و انواعكم و يأت بعالم آخر سوى ما يعرفون، وَ ما ذلِكَ الاذهاب و الإتيان عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ اى منيع صعب.

وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى اى لا تحمل نفس آثمة اثم نفس اخرى، وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ اى نفس مثقلة بالذنوب احدا، «إِلى حِمْلِها» ثقلها ليتحمّل عنها بعض ذلك «لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ» اى لا يحمل المدعوّ شيئا من الثقل، وَ لَوْكانَ المدعوّ ذا قُرْبى ذا قرابة قريبة كالاب و الامّ و الاخ.

روى انّ الامّ تقول يوم القيمة لولدها: الم يكن لك بطني وعاء؟ فيقول: بلى، فتقول: الم يكن ثديي لك سقاء؟ فيقول: بلى، فتقول: يا بنيّ قد أثقلتني ذنوبى فاحمل عنّى ذنبا واحدا، فيقول: يا امّاه اليك عنّى فانّى اليوم عنك مشغول.

سئل الحسين بن الفضل عن الجمع بين قوله: وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و بين قوله: وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ، فقال: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» طوعا وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ كرها.

إِنَّما تُنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ الرّسول نذير الخلق كلّهم و لكن تأويل الاية: انّما ينتفع بالانذار. الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافون ربهم فيؤمنون بالغيب و هو ما غاب عنهم من الجنّة و النّار. و قيل: معنى يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافون اللَّه سرّا فلا يأتون المعاصى الّتى لا يطلع عليها غير اللَّه. و قيل: يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ اى عذاب ربّهم بِالْغَيْبِ لم يروه وَ أَقامُوا الصَّلاةَ اداموها فى مواقيتها الخمسة، و غاير بين اللفظين لانّ اوقات الخشية دائمة و اوقات الصلاة معيّنة منقضية، و يحتمل انّ المعنى يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ مع توفرهم على الطّاعات. «وَ مَنْ تَزَكَّى» اى تطهّر عن دنس المعاصى بالاعمال الصّالحة، فَإِنَّما يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ اى فلنفسه ثواب ذلك، وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ المرجع.

وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ اى الجاهل و العالم، و قيل: الكافر و المؤمن، وَ لَا الظُّلُماتُ وَ لَا النُّورُ اى الكفر و الايمان و قيل: الجهل و العلم، و قيل: المعصية و الطاعة.

وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ يعنى الجنّة و النّار، و قيل: الحرور الريح الحارّة تأتى بالليل و السموم بالنهار، و الحرور فعول من الحرارة و هو اشتداد الحرّ و نفحه، و قيل: الظلّ الحق، و الحرور الباطل: وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ المؤمنون و الكافرون، و قيل: العلماء و الجهّال و «لا» فى قوله: وَ لَا النُّورُ وَ لَا الْحَرُورُ وَ لَا الْأَمْواتُ زوائد افادت نفى المساواة من الجانبين، انّ اللَّه يسمع من يشاء حتّى يتّعظ و يجيب، وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ يعنى الكفار، شبّهم بالاموات فى القبور حيث لا ينتفعون بمسموعهم، و قيل: ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ تحملهم على القبول من قولهم سمع اللَّه لمن حمده اى قبل. إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ اى ما انت الا منذر و ليس اليك غيره.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ اى بالدين الحق، و قيل: بالقرآن، بَشِيراً لاهل الطاعة نَذِيراً لاهل المعصيه، وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ فيه قولان: احدهما نذير منهم اى اتاهم رسول هو من جملتهم و قبيلتهم، و الثانى بلغتها نذارة نذير و دعاء داع قامت به حجّة اللَّه عليها و ان لم يكن منهم كما بلغت نذارة محمد (ص) جميع اجناس بنى آدم و هو من العرب، و المراد بالامّة هاهنا جماعة متفقة على مقصد من غير وقوف على مبلغ و حدّ فكانه قال ما اتّفق قوم على دين من الاديان الا و قد اقام اللَّه الحجّة عليهم بارسال رسول اليهم منذرا عاقبة ما هم عليه من الخطاء و الاية تدل على ان كلّ وقت لا يخلوا من حجّة حبريّة و انّ اوّل النّاس آدم وكان مبعوثا الى اولاده ثمّ لم يخل بعده زمان من صادق مبلغ عن اللَّه او آمر يقوم مقامه فى البلاغ و الاداء حين الفترة و قد قال اللَّه تعالى: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً لا يؤمر و لا ينهى فان قيل كيف تجمع بين هذه الاية و بين قوله: لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ؟ الجواب انّ مع الاية إِنْ مِنْ أُمَّةٍ من الامم الماضية الا و قد ارسلت اليهم رسولا ينذرهم على كفرهم و يبشرهم على ايمانهم اى سوى امّتك الّتي بعثناك اليهم يدلّ على ذلك قوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ و قوله: لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ، و قيل: المراد ما من امّة هلكوا بعذاب الاستيصال الا بعد ان اقيم عليهم الحجّة بارسال الرّسول بالاعذار و الانذار.

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ هذا تعزية للرّسول (ص)، فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالمعجزات وَ بِالزُّبُرِ يعنى بالكتب وَ بِالْكِتابِ الْمُنِيرِ الواضح كرّر ذكر الكتاب بعد ذكر الزّبر على طريق التأكيد.

ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا بانواع العذاب، فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ اى كيف كان عقابى و تغييرى حالهم، و قيل: انكارى عليهم، و قيل: جزاء المنكر من الفعل.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ اى بالماء ثَمَراتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوانُها يجوز ان يكون المراد به اللون حقيقة حمرا و صفرا و بيضا و سودا و يجوز ان يكون المراد به الصنف، وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها جدد جمع جدّة كغدّة و غدد، اى طرائق جدّة بيضاء و جدّة حمراء و الهاء فى الوانها تعود الى الجبال، و قيل: الى حمر اى بعضها اشدّ حمرة و بعضها اخفّ و بعضها وسط فى الحمرة، «وَ غَرابِيبُ سُودٌ» اى سود غرابيب على التقديم و التأخير يقال: اسود غربيب، اى شديد السواد تشبيها بلون الغراب اى طرائق سود.

وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فيه اضمار و تقديره: ما هو مختلف الوانه، كَذلِكَ يعنى و من هذه الاشياء جنس مختلف الوانه كاختلاف الثمرات و تمّ الكلام عند قوله: «كذلك» ثمّ ابتدأ فقال: إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ قال ابن عباس: معناه انّما يخافنى من خلقى من علم جبروتى و عزّتى و سلطانى

قالت عائشة: صنع رسول اللَّه شيئا فرخص فيه فتنزّه عنه قوم فبلغ ذلك النبى (ص) فخطب فحمد اللَّه ثمّ قال: ما بال اقوام يتنزّهون عن الشيء اصنعه فو اللّه انّى لاعلمهم باللّه و اشدّهم له خشية.

و قال (ص): لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا.

و قال ابن مسعود: كفى بخشية اللَّه علما و بالاغترار به جهلا. و قال رجل للشعبى: اقتنى ايّها العالم، فقال الشعبى: انّما العالم من خشى اللَّه عز و جلّ. و عن عطاء قال: نزلت هذه الاية فى ابى بكر الصديق و ذلك انّه ظهر من ابى بكر خوف حتى عرف فيه فكلّمه النبى (ص) فى ذلك فنزل فيه: إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

قومى گفتند: خشية درين موضع بمعنى علم نيكوست كقوله تعالى: فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما اى علمنا، وكقوله: أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ اى علماه. اگر تفسير خشيت خوف كنى معنى آنست كه از خداى عز و جل دانايان ترسند و اگر علم گويى معنى آنست كه دانايان دانندكه اللّه كيست. و در شواذّ خواندهاند: انما يخشى اللَّه برفع العلماء بنصب و له مخرج صحيح و هوكما يقول الناس: لا اعلم قومك و قبيلتك انما اعلم قومى و قبيلتى، برين قراءت معنى آنست كه اللَّه دانايان را دانا داند و ايشان را دانا شمرد، اين چنانست كه كسى گويدكسى را: ترا بدانا دارم من ايشان را بدانا ندارم.

إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ فى ملكه غَفُورٌ لذنوب عباده.

إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللَّهِ يعنى القرّاء يقرءون القرآن، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ المفروضة، وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا يعنى الصدقة، وَ عَلانِيَةً يعنى الزكاة، و غاير بين المستقبل و الماضى لانّ اوقات التلاوة اعمّ من اوقات الصلاة و الزكاة و يجوز ان يكون التلاوة فى الصلاة، و فى الخبر: «قراءة القرآن فى الصلاة افضل من قراءة القرآن فى غير الصلاة و قراءة القرآن فى غير الصلاة افضل من الذكر و الذكر افضل من الصدقة و الصدقة افضل من الصوم و الصوم جنّة من النار».

قوله: يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ يعنى ربح تجارة لن تكسر و لن تخسر و ذلك ما وعد اللَّه من الثواب.

قال النبى (ص): «اذا كان يوم القيمة وضعت منابر من نور مطوّقة بنور عندكلّ منبر ناقة من نوق الجنة ينادى مناد: اين من حمل كتاب اللَّه اجلسوا على هذه المنابر فلا روع عليكم و لا حزن حتّى يفرغ اللَّه ممّا بينه و بين العباد، فاذا فرغ اللَّه من حساب الخلق حملوا على تلك النوق الى الجنّة»

و قال: «ان اردتم عيش السعداء و موت الشهداء و النجاة يوم الحشر و الظلّ يوم الحرور و الهدى يوم الضلالة، فادرسوا القرآن فانّه كلام الرحمن و حرز من الشيطان و رجحان فى الميزان».

لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ اى ثواب اعمالهم، وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ يضاعف لهم الحسنات و يشفعون فيمن وجب له النار. و قيل: يفسح لهم فى قبورهم. و قيل: يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ممّا لم ترعين و لم تسمع اذن، إِنَّهُ غَفُورٌ يغفر العظيم من ذنوبهم، شَكُورٌ يشكر اليسير من اعمالهم.

قوله: وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ يعنى القرآن هُوَ الْحَقُّ الصدق لا يشوبه كذب لا يأتيه الباطل من بين يديه و

لا من خلفه مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ موافقا لما فى الكتب المتقدّمة. و قيل: يجعل ما تقدّمه من الكتب صادقة لانّ فيها الوعد به و قيل: مصدّقا باعجازه دعوى النبى (ص) إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ عالم بهم.

النوبة الثالثة

قوله: وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ...

الاية فيه اشارة الى حالتى الاقبال على اللّه و الاعراض عن اللّه فالمقبل على اللّه مشتغل بطاعته مشتعل فى معرفته و المعرض عن اللّه منقبض عن عبادته معترض عليه فى قسمته و قضيّته فهذا سبب وصاله و ذاك سبب هجره و انفصاله. اين دو درياى مختلف يكى فرات و يكى اجاج، مثال دو درياست كه ميان بنده و خداست يكى درياى هلاك ديگر درياى نجات، در درياى هلاك پنج كشتى روانست: يكى حرص ديگر ريا سديگر اصرار بر معاصى چهارم غفلت پنجم قنوط، هركه دركشتى حرص نشيند بساحل حبّ دنيا رسد هركه دركشتى ريا نشيند بساحل نفاق رسد، هركه دركشتى اصرار بر معاصى نشيند بساحل شقاوت رسد، هركه دركشتى غفلت نشيند بساحل حسرت رسد، هركه دركشتى قنوط نشيند بساحل كفر رسد. امّا درياى نجات در وى پنج كشتى روانست. يكى خوف ديگر رجا سديگر زهد ديگر معرفت پنجم توحيد، هركه دركشتى خوف نشيند بساحل امن رسد هركه دركشتى رجا نشيند بساحل عطا رسد، هركه دركشتى زهد نشيند بساحل قربت رسد، هركه دركشتى معرفت نشيند بساحل انس رسد، هركه دركشتى توحيد نشيند بساحل مشاهدت رسد.

پير طريقت موعظتى بليغ گفته ياران و دوستان خود را، گفت: اى عزيزان و برادران! هنگام آن بود كه ازين درياى هلاك نجات جوييد و از ورطه فترت برخيزيد، نعيم باقى باين سراى فانى بنفروشيد، نفس بى‌خدمت بيگانه است بيگانه مپروريد، دل بى‌يقظت غول است با غول صحبت مداريد، نفس بى‌آگاهى با دست با باد عمر مگذاريد، باسمى و رسمى از حقيقت و معنى قانع مباشيد، از مكر نهانى ايمن منشينيد، ازكار خاتمه و نفس باز پسين همواره بر حذر باشيد. شيرين سخنى و نيك نظمى كه آن شاعرگفته:

اى دل ار عقبيت بايد چنگ ازين دنيا بدار   پاك بازى پيشه‌گير و راه دين كن اختيار
پاى بر دنيا نه و بر دوز چشم نام و ننگ   دست در عقبى زن و بر بند راه فخر و عار
چون زنان تاكى نشينى بر اميد رنگ و بوى   همت اندر راه بند وگام زن مردانه وار
چشم آن نادان كه عشق آورد بر رنگ صدف   و اللّه ار ديدش رسد هرگز بدرّ شاهوار

قال بعض اهل المعرفة فى قوله: «وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ» يعنى: ما يستوى الوقتان هذا بسط و صاحبه فى روح و هذا قبض و صاحبه فى نوح هذا فرق و صاحبه بوصف العبودية و هذا جمع و صاحبه فى شهود الربوبيّة. مر ذوق عارفان اين دو بحر اشارت است بقبض و بسط سالكان، و قبض و بسط منتهيان را چنانست كه خوف و رجا مبتديان را، مريد را در بدو ارادت بوقت خدمت از خوف و رجا چاره نيست چنانك در نهايت حالت باكمال معرفت از قبض و بسط خالى نيست، اوكه در خوف و رجاست نظر وى همه سوى ابد شودكه آيا با من چه‌كنند فردا، و اوكه در قبض و بسط است نظر وى همه سوى ازل شودكه آيا با من چه‌كرده‌اند و چه حكم رانده‌اند در ازل.

پير طريقت ازينجا گفت: آه! از قسمتى پيش از من رفته، فغان ازگفتارى كه خود راى گفته، ندانم كه شاد زيم يا آشفته، بيمم همه از انست كه آن قادر در ازل چه گفته. بنده تا در قبض است خوابش چون خواب غرق شدگان خوردش چون خورد بيماران و عيش چون عيش زندانيان بسزاى نياز خويش مى‌زيد و بخوارى و زارى راه مى‌برد و بزبان تذلّل ميگويد:

پر آب دو ديده و پر آتش جگرم   پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

چون زارى و خوارى وى بغايت رسد و تذلّل و عجز وى ظاهرگردد. رب العزة تدارك دل وى كند در بسط و

انبساط بر دل وی گشاید وقت وی خوش گردد، دلش با مولی پیوسته و سر باطلاع حق آراسته و بزبان شکر میگوید: الهی! محنت من بودی دولت من شدی، اندوه من بودی راحت من شدی، داغ من بودی چراغ من شدی، جراحت من بودی مرهم من شدی.

یا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللَّهِ... بدان‌که فقر بر دو ضرب است: فقر خلقتی و فقر صفتی، فقر خلقت عامّ است هر حادثی را که از عدم در وجود آید، و معنی فقر حاجت است، هر مخلوقی را بخالق حاجت است در اوّل حال بآفرینش و در ثانی الحال بپرورش، پس میدان‌که اللّٰه بی‌نیاز است و بی حاجت دیگران همه با نیازاند و با حاجت، اینست‌که رب العزة فرمود: وَ اللَّهُ الْغَنِیُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ. امّا فقر صفت آنست‌که رب العالمین فرمود: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ، صحابه رسول را باین فقر مخصوص کرد و ایشان را دریـن فقر بستود، همانست‌که فرمود: لِلْفُقَراءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ ایشان را فقرا نام نهاد و آن تلبیس توانگری حال است تاکس توانگری ایشان بنداند، این چنانست‌که گفته‌اند: ارسلانم خوان تاکس بنداندکه کدام.

پیران طریقت گفتند: بنای دوستی بر تلبیس نهادند، سلیمان را نام ملکی تلبیس فقر بود، آدم را عصیان تلبیس صفوت بود، ابراهیم را لباس نعمت تلبیس خلّت بود.

زیراکه شرط محبّت غیر تست و دوستان حال خود بهرکس ننمایندکسی‌که ازکون ذرّه‌ای ندارد و بکونین نظری ندارد و همواره نظر اللّٰه پیش چشم خویش دارد او را فقیرگویندکه از همه درویش است و بحق توانگر، انما الغنیّ غنی القلب توانگری در سینه می‌باید نه در خزینه، فقیر اوست‌که خود را در دو جهان جز حق دست آویز نه بیند و نظر با خود ندارد چهار تکبیر بر ذات و صفات خودکند چنانك آن جوانمرد گفت:

نیست عشق لا یزالی را در ان دل هیچ کار	کو هنوز اندر صفات خویش ماندست استوار
هرکه در میدان عشق نیکوان گامی نهاد	چار تکبیری‌کند بر ذات او لیل و نهار

إِنَّا أَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذِیراً ای ما جعلنا الیك الا هذین الامرین فحسب فامّا توفیق القبول و خذلان الردّ فلیس لك الیهما سبیل ای محمد ماکه ترا فرستادیم بخلق بشارت و نذارت را فرستادیم و بس. امّا توفیق قبول و خذلان ردّکار الهیّت ماست و خصایص ربوبیّت ما، ای محمد تو بو جهل را میخوان، ای ابراهیم تو نمرود را میخوان، ای موسی تو فرعون را میخوان، شما میخوانید و ما آن را راه نمائیم‌که خود خواهیم، ای محمد تو نتوانی‌که زخم خوردگان عدل ازل را و راندگان حضرت عزت را حق شنوانی و بر قبول داری وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِیرٌ ای محمد دل در بو جهل چه بندی، او نه از ان اصل است‌که طینت وی نقش نگین تو پذیرد، دل در سلمان بندکه پیش از آن‌که تو قدم در میدان بعثت نهادی چندین سال گرد عالم سرگردان در طلب تو میگشت و نشان تو میجست و لسان الحال یقول:

گرفت خواهم زلفین عنبرینت را	ز مشك نقش‌کنم برك یا سمینت را
بتیغ هندی دست مرا جدا نکنند	اگر بگیرم یك ره سر آستینت را

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ پس میراث دادیم نامه، الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا اینان‌که برگزیدیم از رهیکان خویش فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ ازیشان هست‌که ستمکار نفس خویش است، وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و هست ازیشان‌که راه میانه رفت، وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ و هست ازیشان پیشوا و پیشی جوی بنیکیها، بِإِذْنِ اللَّهِ بخواست و دانش خدا، ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ (۳۲) اینست این فضل بزرگوار از خداوند بزرگوار.

جَنَّاتُ عَدْنٍ سرایهای همیشی، یَدْخُلُونَها می‌درروند در ان، یُحَلَّوْنَ فِیها میآرایند ایشان را در ان بهشتها، مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً از دستینه‌ها از زر و مروارید، وَ لِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ (۳۳) و جامه ایشان در ان حریر.

وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ وگویند حمد اللّٰه را، الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ آن خداوندکه ببرد از ما اندوه، إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ

شَكُورٌ (۲۴) خداوند ما بزرگ آمرز است و خرد پذير.
الَّذِي أَحَلَّنا اوكه فرو آورد ما را، دارَ الْمُقامَةِ سراى هميشى، مِنْ فَضْلِهِ از نيكوكارى خويش، لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ نرسد بما در ان هيچ رنجورى، وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ (۳۵) و نرسد بما در ان هيچ ماندگى.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا و ايشان كه كافر شدند، لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ ايشانراست آتش دوزخ، لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا بر ايشان مرگ نرانندكه بميرند، وَ لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها و هيچ عذاب ازيشان سست نكنند، كَذلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ (۳۶) همچنين پاداش دهند هر ناگرويده‌اى را.
وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيها و ايشان فريادرس ميخواهند در ان، رَبَّنا أَخْرِجْنا ميگويند خداوند ما بيرون آر ما را، نَعْمَلْ صالِحاً تا كردار نيك كنيم، غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ جز آن كه ميكرديم، أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ نه زندگانى داديم شما را؟ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ چندان كه پند توانستيد پذيرفت در ان آن كس كه پذيرفتند، وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ و نه آگاه كننده بشما آمد؟ فَذُوقُوا فَما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (۳۷) مى‌چشيد عذاب كه ناگرويدگان را يارى ده نيست هيچ.
إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اللَّه داناست بهر نهان كه در آسمانها و زمينهاست، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۳۸) كه او داناست بهر چه در دلهاست.
هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ او آنست كه شما را پسينان كرد پس پيشينان در زمين فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ هر كه ناگرويده شد ناگرويدن او برو، وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ و نفزايد ناگرويدگان را ناگرويدن ايشان، عِنْدَ رَبِّهِمْ نزديك خداى ايشان، إِلَّا مَقْتاً مگر زشتى، وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَساراً (۳۹) و نفزايد ناگرويدگان را ناگرويدن ايشان مگر زيانكارى.
قُلْ پيغامبر من بگوى: أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ چه بينيد اين انبازگرفتگان شما كه خداى ميخوانيد فرود از اللَّه؟ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ با من نمائيد تا چه چيز آفريدند در زمين، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ يا ايشان را انبازيى هست با اللَّه در آفرينش آسمانها، أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً يا ايشان را نامه‌اى داديم، فَهُمْ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْهُ كه ايشان بريشان درست‌اند از آن، بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً (۴۰) بلكه وعده نمى‌دهد ناگرويدگان يكديگر را مگر بفريب.
إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ اللَّه مى‌دارد بر جاى آسمانها و زمينها را، أَنْ تَزُولا تا از جاى بنجنبند، وَ لَئِنْ زالَتا و اگر بجنبند، إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ بجاى ندارد آن را هيچ كس پس او، إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً (۴۱) او خداوند بردبارست از دشمنان آمرزگار دوستان هميشه.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ سوگندان مى‌خورند بخداى، جَهْدَ أَيْمانِهِمْ هر چندكه توانستند از سوگندان خويش، لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ كه اگر بايشان آيد آگاه كننده‌اى، لَيَكُونُنَّ أَهْدى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ ايشان راست راه‌تر باشند از هر يكى ازين نامه داران مردمان، فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ چون بايشان آمد آگاه كننده‌اى، ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً (۴۳) نيفزود ايشان را مگر رميدن.
اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ بگردنكشى در زمين، وَ مَكْرَ السَّيِّئِ و بدسازى و دستان گرى، وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و فرا سر نه نشيند ساز بد مگر سازنده را، فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ چشم نميدارند مگر در خور آنچه پيشينان ديدند از سرانجام بد، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا نيابى هرگز نهاد اللَّه را جزكردن، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا (۴۳) و نيابى هرگز نهاد اللَّه را بگردانيدن.
أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ نروند در زمين؟ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا بينندكه چون بود سرانجام ايشان كه پيش از ايشان بودند، وَ كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً و ازيشان سخت نيروتر بودند، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ و اللَّه آن كس نيست كه چيزى او را عاجزكند يا كسى ازو پيش شود، فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ نه در آسمانها و نه در زمينها، إِنَّهُ كانَ عَلِيماً قَدِيراً (۴۴) كه او خداوندى است دانا توانا.

وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ و اگر اللّه مردمان را مى‌بگرفتى، بما كَسَبُوا بآنچه ايشان مى‌كنند، ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ بنگذاشتى بر پشت زمين هيچ جنبنده، وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لكن ايشان را باز پس ميدارد تا بهنگامى نامزد كرده، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ آن گه كه هنگام ايشان آيد، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً (۴۵) اللّه برهيكان خويش و بكردار ايشان داناست و بينا و آگاه.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ ثمّ تعقيب على قوله: لِما بَيْنَ يَدَيْهِ آنست كه پس وفات پيغامبران و پس امّتان گذشته ما ميراث داديم امّت احمد را علم فقه دين و احكام كتاب باز مانده از اخبار و فقهاى پيشينان. كتاب درين آيت هم قرآن است و هم دين، و فى الخبر الصحيح انّ رجلين اختصما الى رسول اللّه (ص) فقال احدهما: اقض بيننا بكتاب اللّه و قال الآخر: اجل يا رسول اللّه فاقض بيننا بكتاب و أذن لى ان أتكلّم فقال: تكلّم قال: إنّ ابنى كان عسيفا على هذا فزنا بامرأته؟ فأخبروني انّ على ابنى الرّجم فافتديت منه بمائة شاة و بجارية لى ثمّ إنّي سألت أهل العلم فأخبروني انّ على ابنى جلد مائة و تغريب عام و انّما الرّجم على امرأته، فقال رسول اللّه (ص): اما و الّذى نفسى بيده لأقضينّ بينكما بكتاب اللّه امّا غنمك و جاريتك فردّ عليك و امّا ابنك فعليه جلد مائة و تغريب عام و امّا انت يا انيس فاغد على امرأة هذا فان اعترفت فارجمها، فاعترفت فرجمها.

مقصود ازين خبر آنست كه رسول خدا فرمود: «لاقضينّ بينكما بكتاب اللّه»، و در ظاهر قرآن رجم محض نيست وكتاب درين خبر بمعنى دين است، درين آيت هم چنان است زيرا كه اين امّت از ربانيان گذشته و دانشمندان رفته علم دين ميراث بردند و نور حكمت و بركت سنّت و شرف حق و حقيقت. وگفته‌اند: اين امّت را وارثان خواند از بهر آنكه جهان از جهانيان ميراث بردند و بهشت از بدبختان ميراث بردند وكتاب و دين ازكتاب خوانان پيشين ميراث بردند، امّا ميراث بردن جهان از جهانيان آنست كه گفت: «أَ وَ لَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِها»، و ميراث بردن بهشت از بدبختان آنست كه فرمود: «أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ»، و ميراث بردن كتاب و دين ازكتاب خوانان پيشين آنست كه فرمود: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ»، و بلفظ ميراث فرمود از بهر آنكه رب العزة اين كرامت و نعمت ايشان را عطا داد بى كسب ايشان و بى مسألت ايشان فصار لهم كما يصير الميراث للورثة، آن روزكه اين آيت آمد مصطفى (ص) سخت شاد شد و از شادى كه بوى رسيد سه بار فرمود: امّتى و رب الكعبة. آن گه صفت اين امّت كرد فرمود: «الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا» ايشان را كه برگزيديم از بندگان خويش پسينان اين گيتى و پيشينان آن گيتى ميراث بران حق گواهان انبيا شفيعان جهانيان پيشوايان بهشتيان. «عباد» اينجا در موضع كرامت است اگر چه نسبت عبوديّت آدمى را حقيقت است در قرآن چند جايگه عبد بيايد بمعنى پذيرفته و پسنديده كه نه هركس كه نسبت عبوديّت دارد او پذيرفته حق جلاله باشد لكن چون بنده را بپذيرد و به پسندد گويد: عبدى، عبادى امّا نسبت عبوديّت بى كرامت اصطفائيّت آنست كه فرمود: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً. و آنچه با كرامت قبول است در قرآن فراوان است: أَسْرى بِعَبْدِهِ، نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ، وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ، وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ، يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ هذا و امثاله.

آن گه ايشان را بسه قسم بيرون داد: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ اين تقسيم بر وفق درجات ايمان ايشانست و تفاوت و تباين در اعمال و اخلاق ايشان قسمى مه قسمى ميانه قسمى كم، و همه را وعده داد به بهشت.

مصطفى عليه الصلاة و السلام اين آيت بر خواند آن گه فرمود: «كلّهم فى الجنّة».

و عن عبد اللّه بن عمر قال قال النبى: «ما من امّة الّا و بعضها فى الجنة و بعضها فى النّار الّا امّتى فانّها كلّها فى الجنّة»

روایت کنند از ابو عثمان نهدی گفتا شنیدم از عمر خطاب که بر منبر این آیت بر خواند آن گه گفت قال رسول اللَّه (ص): «سابقنا سابق و مقتصدنا ناج و ظالمنا مغفور له» فرمود: سابق پیشواست و مقتصد رسته و ظالم آمرزیده.
ابو الدرداء گفت: شنیدم از مصطفی علیه الصلاة و السلام که این آیت بر خواند آن گه فرمود: «امّا السابق بالخیرات فیدخل الجنّة بغیر حساب و امّا المقتصد فیحاسب حسابا یسیرا و امّا الظالم لنفسه فیحبس فی المقام حتّی یدخله الهمّ ثمّ یدخله الجنّة فیقول: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ
میگوید: سابق را بی‌شمار بار دهند مقتصد را شمار آسان کنند ظالم را بر مقام بدارند تا اندهگن شود آن گه او را ببهشت فرستند و گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ. عثمان عفان گفت: سابقنا اهل جهادنا و مقتصدنا اهل حضرنا و ظالمنا اهل بدونا گفت سابقان غازیان‌اند، مقتصدان شهریان‌اند، ظالمان بدویان‌اند یعنی روستائیان وکوهیان. عقبة بن صهبا گفت: تفسیر این آیت از عایشه صدیقه پرسیدم گفت: یا بنیّ کلّهم فی الجنّة امّا السابق بالخیرات فمن مضی علی عهد رسول اللَّه (ص) و شهد له رسول اللَّه بالجنّة و امّا المقتصد فمن اتّبع اثره من اصحابه حتّی لحق به و امّا الظالم فمثلی و مثلك یا عقبه و عن الحسن قال: السابق من رجحت حسناته علی سیّآته و المقتصد من استوت حسناته و الظالم الّذی ترجّحت سیّآته علی حسناته. و عن جعفر بن محمد قال: السابق مقرّب ناج و المقتصد معاتب ناج و الظالم معذّب ناج و عن ابی یزید قال: الظالم الذی یعبده علی العادة و المقتصد الذی یعبده علی الرّغبة و الرهبة و السابق الذی یعبده علی المحبّة. و عن سهل بن عبد اللَّه قال: السابق العالم و المقتصد المتعلم و الظالم الجاهل. و قیل: الظالم تالی للقرآن و المقتصد القاری له العالم به و السابق القاری له العالم به و العامل بما فیه. و قیل: الظالم صاحب الکبائر و المقتصد صاحب الصغائر و السابق الذی لم یرتکب کبیرة و لا صغیره. و قال جعفر بن محمد: بدا بالظالمین اخبارا انّه لا یتقرّب الیه الّا بکرمه و انّ الظّلم لا یؤثر فی الاصطفاء ثمّ ثنی بالمقتصدین لانّهم بین الخوف و الرجاء ثمّ ختم بالسابقین لئلّا یأمن احد مکره وکلّهم فی الجنّة.
و قال ابو بکر الوراق: رتّبهم هذا الترتیب علی مقامات النّاس لأن احوال العبد ثلاثة معصیة و غفلة ثمّ توبة ثمّ قربة فاذا عصی دخل فی حیّز الظالمین فاذا تاب دخل فی جملة المقتصدین فاذا صحّت التوبة وکثرت العبادة و المجاهدة دخل فی عداد السابقین باین قولها که گفتیم ظالم درین آیت مسلمانست گنهکار یحبس فی الموقف ثمّ یدخل الجنّة بعد المقتصد و السابق، و بر قول ابن عباس وکلبی ظالم کافرست و منافق و ترتیب ایشان در آخر سورة الواقعة گفت: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ... الی قوله: وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ، و علی هذا القول لا یدخل الظالم فی قوله: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها، و حمل هذا القائل الاصطفاء علی الاصطفاء فی الخلقة و ارسال الرسول الیهم و انزال الکتاب، و الاوّل هو الاصح و علیه عامّة اهل العلم.
و قوله: «بِإِذْنِ اللَّهِ» معناه: ظلم الظالم و قصد المقتصد و سبق السابق بعلم اللَّه و ارادته. ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ای ذلك الاصطفاء و الایراث هو الفضل الکبیر.
ثمّ جمعهم اللَّه سبحانه و تعالی فی دخول الجنّة فقال: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها یعنی الاصناف الثلاثة. قرأ ابو عمرو: «یدخلونها» بضمّ الیاء و فتح الخاء و قرأ الآخرون: «یدخلونها» بفتح الیاء و ضمّ الخاء.
يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ جمع اسورة، و اسورة جمع سوار مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً یعنی من ذهب مرصع باللؤلؤ: قال الزجاج: من ذهب فی صفاء اللؤلؤکما قیل من فضّة فی صفاء قواریر. و قیل: الحلیّ فیها للنّساء دون الرجال. و الصحیح انّه للرجال و النساء جمعیا لقوله: وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ.
«وَ قالُوا» ای یقولون اذا دخلوا الجنّة: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ».
قال ابن عباس یعنی: حزن النّار، و قال قتادة: حزن الموت. و قال عکرمة: حزن الذنوب و السیّئات و خوف ردّ

الطاعات. و قال سعيد بن جبير: يعنى همّ الخبز فى الدنيا و همّ المعيشة، و قال الزجاج: اذهب اللّه عن اهل الجنّة كلّ الاحزان ماكان منها لمعاش او لمعاد، قال مقاتل: لأنّهم كانوا لا يدرون ما يصنع اللّه بهم، و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «ليس على اهل لا اله الّا اللّه وحشة فى قبورهم و لا فى محشرهم و لا فى منشرهم وكانّى باهل لا اله الا اللّه ينفضون التّراب عن رؤسهم و يقولون: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ...» الاية.

قوله: «الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ» اى دار الاقامة لا نبرح منها و لا نفارقها. المقامة المصدر، تقول: اقام، يقيم، اقامة، و مقامة، «مِنْ فَضْلِهِ لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ» لا يصيبنا فيها عناء و مشقّة، «وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ» اى اعياء من التّعب يقال: النصب على القلب و اللغوب على البدن. روى عن الضحاك قال: اذا ادخل اهل الجنّة الجنّة استقبلهم الولدان و الخدم كأنّهم اللؤلؤ المكنون، قال: فيبعث اللّه من الملائكة معه هديّة من رب العالمين وكسوة من كسوة الجنّة فيلبسه قال فيريدان يدخل الجنّة فيقول الملك كما انت فيقف و معه عشرة خواتيم من خواتيم الجنّة هديّة من رب العالمين فيضعها فى اصابعه مكتوب فى اوّل خاتم منها «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ»، و فى الثانى مكتوب «ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ»، و فى الثالث مكتوب «رفعت عنكم الاحزان و الهموم»، و فى الرابع مكتوب «زوّجناكم الحور العين»، و فى الخامس مكتوب «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ»، و فى السادس مكتوب «إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِما صَبَرُوا»، و فى السابع مكتوب «أَنَّهُمْ هُمُ الْفائِزُونَ»، و فى الثامن مكتوب «صرتم آمنين لا تخافون ابدا» و فى التاسع مكتوب «رافقتم النبيّين و الصّدّيقين و الشهداء»، و فى العاشر مكتوب «فى جوار من لا يؤذى الجيران»، ثمّ يقول الملك: «ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ»، فلمّا دخلوا «قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ»، الاية.

قوله: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ لا يُقْضى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا اى لا يهلكون فيستريحوا، كقوله: فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيْهِ اى قتله. و قيل: لا يقضى عليهم الموت فيموتوا، كقوله: وَ نادَوْا يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ اى ليقض علينا الموت فنستريح، وَ لا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها اى من عذاب النّار، و قوله كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ لا يدلّ على تخفيف عنهم بل على نقصان فى النّار ثمّ تزداد. كَذلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ قرأ ابو عمرو: «يجزى» بضمّ الياء و فتح الزّاء، «كلّ كفور» بالرفع على غير تسمية الفاعل. و قرأ الآخرون: «نجزى» بفتح النّون وكسر الزّاء، «كلّ كفور» بالنّصب.

«وَ هُمْ يَصْطَرِخُونَ» اى يستغيثون و يصيحون فيها. اصطرخ افتعل من الصّراخ و هو الصّياح دخلت الطاء فيه للمبالغة كدخولها فى الاصطبار و الاصطفاء و الاصطباع و الاصطياد، و الصّريخ الغياث و المغيث ايضا، «رَبَّنا أَخْرِجْنا» القول هاهنا مضمر، تأويله: يقولون ربّنا اخرجنا من النّار و ردّنا الى الدنيا «نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ» من الشرك و السيئات، فيقول اللّه لهم توبيخا: «أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ» قال الحسن: اربعون سنة. و قال ابن عباس: ستّون سنة و هو العمر الّذى اعذر اللّه الى ابن آدم.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «من عمّره اللّه ستّين سنة فقد اعذر اليه فى العمر».

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللّه (ص): «اعمار امّتى ما بين الستين الى السبعين و اقلهم من يجوز ذلك».

و عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم القيمة نودى اين أبناء الستين و هو الّذى قال اللّه عزّ و جلّ: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ.

و قال قتادة: العمر حجّة عليك يا ابن آدم.

وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ محمد (ص). هذا قول اكثر المفسرين. و قيل: النذير القرآن. و قيل: هو الشيب، معناه: أ و لم نعمّركم حتّى شبتم و يقال: الشيب بريد الموت و فى الاثر: ما من شعرة تبيض الّا قالت لاختها استعدى فقد قرب الموت. و نظر فضيل الى رجل و خطّه الشيب فقال: اتّق اللّه فانّ الموت قد غرز اعلامه فى لحيتك: و قيل:

النذير موت الاهل و الاقارب. «فَذُوقُوا» اى العذاب، «فَما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ» ناصر يعينهم.
«إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» يعنى ما غاب فيهما عنكم و ان شاهده غيركم، «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» الّتى يشاهدها احد. و قيل: عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فلا تضمروا فيها ما يكرهه سبحانه. و قيل: إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ فلو اخرجكم لعدتم الى ما كنتم عليه لقوله: و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه.
هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ بعد الامم الخالية كلّ قائم بعد ذاهب خليفة. و قيل: معناه جعلكم امّة خلفت من قبلها و رأت فيمن قبلها ما ينبغى ان يعتبر به.
و قيل: اورثكم الكتاب و جعلكم خلائف فى الارض لتشكروه و لا تكفروه ثمّ اوعد الكفّار.
فقال: «فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ» اى جزاء كفره وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً، بغضا و غضبا، وَ لا يَزِيدُ الْكافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَساراً تبارا و هلاكا و خسرانا بالجنّة.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ يعنى الاصنام، تأويله: شركائى فاضاف اليهم لانهم زعموا ذلك. اى جعلتموهم شركائى بزعمكم. أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ يعنى قل لهم: ان خلقوا شيئا من الارض او من السّماء فارونيه، أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً فَهُمْ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْهُ قرأ ابن كثير و ابو عمرو و حمزة و حفص: بينة على التوحيد، و الباقون: بينات بالجمع، تأويله: ام انزلنا كتابا فيه انّ للّه شركاء فهم على بيّنة واضحة ممّا فى ذلك الكتاب او آتيناهم كتابا بانّ اللّه لا يعذّبهم فهم واثقون به بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ اى ما يعد الظالمون بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً اى كفرهم عن تقليد محض و وعدكاذب. قال مقاتل: يعنى ما يعد الشيطان كفّار بنى آدم من شفاعة الالهة لهم فى الآخرة غرور باطل.
إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا يعنى ان لا تزولا كقوله: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا، يعنى ان لا تضلّوا وكقوله: أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ يعنى: ان لا تميد بكم، وَ لَئِنْ زالَتا يعنى: لو خلاهما لزالتا و لو زالتا، إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ الزوال.
و قيل: من بعد اللّه، اى من غيره و سواه، اى ما قدر احد على اعادتهما الى مكانهما الّا اللّه، إِنَّهُ كانَ حَلِيماً غَفُوراً. فان قيل فما معنى ذكر الحلم هاهنا؟ قيل: لانّ السماوات و الارض كادتا تتفطّران و تنشقّان و تزولان عند قولهم: اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً و همّتا بما همّتا من عقوبة الكفّار فامسكهما اللّه عزّ و جلّ عن الزوال بحلمه و غفر انه ان يعاجلهم بالعقوبة، و بهذا المعنى دخل الرؤف الرّحيم فى قوله: وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ.
وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ سبب نزول اين آيه آن بود كه كفّار قريش پيش از مبعث رسول صلى اللّه عليه و سلّم بايشان رسيد كه اهل كتاب پيغامبران خود را دروغ زن داشتند، ايشان گفتند: لعن اللّه اليهود و النصارى اتتهم الرسل فكذّبوهم لعنت باد بر جهودان و ترسايان كه پيغامبران خود را دروغ زن داشتند، آن گه سوگند يادكردند بايمان مغلّظه كه اگر بما رسولى آيد وكتابى آرد او را بپذيريم و راستگوى داريم تا ازيشان راست راه‌تر باشيم، و قريش اين سخن را از حسد ميگفتند كه اهل كتاب را عزّ كتاب و شريعت بود و قريش را نبود، از حق جلّ جلاله كتاب و رسول ميخواستند، پس چون رسول آمد بايشان و قرآن نپذيرفتند و هم بران كفر و شرك مى‌بودند اينست كه رب العالمين فرمود: فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً اى ما زادهم مجيئه الّا تباعدا عن الهدى.
اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ اى تكبّروا عن الايمان و مكروا السّيّئ فى دفع امره، استكبارا منصوب على البدل من النفور، و مَكْرَ السَّيِّئِ يعنى العمل القبيح، اضيف المكر الى صفته كمسجد الجامع. قال الكلبى: و هو اجماعهم على الشرك و قتل النبى (ص). و قرأ حمزة: مكر السّيّئ ساكنة الهمز فى الوصل تخفيفا، فان وقف فالياء. وَ لا يَحِيقُ اى لا يحلّ و لا يحيط المكر السّيّئ إِلَّا بِأَهْلِهِ فقتلوا يوم بدر و قال ابن عباس: عاقبة الشرك لا تحلّ الّا بمن اشرك، و المعنى انّ و بال مكرهم راجع اليهم، و فى المثل: من حفر لاخيه وقع فيه.
فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ السنّة الصورة و الطريقة، تأويله: ما ينتظرون الّا ان ينزل بهم العذاب كما نزل بمن

مضی من الکفّار و المکذّبین، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.

أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فانّ من سافر فيها رأى آثار نزول العذاب بمن مكر السيّئات. و قيل: معناه: اقرؤا القرآن فتعرفوا ما حلّ بمن قبلكم، وَ كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ من اهل مكة قُوَّةً وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ اى من احد. فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كانَ عَلِيماً بهم قَدِيراً عليهم. و قيل: عَلِيماً بالمعصية قَدِيراً على العقوبة.

وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا من المعاصى، ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها اى على ظهر الارض، مِنْ دَابَّةٍ الدّابّة فى هذه الاية عند بعضهم الانس و الجنّ. و قيل: الانس وحدهم. و قيل: عامّ فيما دبّ و درج، فانّ ابن مسعود قال: ان الجعل يهلك بخطيئة ابن آدم. و قال انس: انّ الضّبّ ليموت هزالا فى جحره بذنب ابن آدم.

قال بعض الأئمّة: ليس انّ البهيمة تؤخذ بذنب ابن آدم و لكنّها خلقت لابن آدم فلا معنى لا بقائها بعد افناء من خلقت له. و قيل: معنى ذلك لو أخذ الجانى فى الوقت الثانى من معصيته لكان قد فنى الخلق و انقطع النّسل لانّه لا احد الا و قد عصى هو و ابوه او جدّه و لو اهلك اوّل عاص لانقطع النّسل لانّه قديما و قيل يحبس عنهم المطر فيهلك كلّ شيء. و قيل قد فعل بهم مرّة فى زمان نوح فلم يبق منهم سوى ما كان فى السفينة.

وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى معيّن، فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ اى ذلك المعيّن، فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِعِبادِهِ بَصِيراً بمكانهم فيؤاخذهم و باعمالهم فيجازيهم.

عن عبد اللَّه بن عمر قال قال النبى (ص): «اذا اصاب اللَّه عزّ و جلّ قوما بعذاب اصاب به من بين ظهرانيهم ثمّ يبعثون يوم القيمة على اعمالهم و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ... خداوند عالم کردگار مهربان نوازنده بندگان جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه و تعالت صفاته، امّت احمد را اندرين آيت تشريف داد بهفت کرامت تشريفى تمام و تکريمى بزرگ و نواختى بى‌نهايت، و از فرزندان آدم هيچکس اين هفت کرامت بهم نيافت مگر اين امّت. از ان هفت سه چيز در صدر آيت است: اوّل أَوْرَثْنَا، ديگر اصْطَفَيْنا، سديگر عِبادنا. أَوْرَثْنَا وارثان خواند، اصْطَفَيْنا برگزيدگان خواند، عِبادنا بندگان خواند ميراث بران ما، برگزيدگان ما، بندگان پذيرفتگان ما. چون وارثان خواند، بحقيقت ميراث وانستاند، چون برگزيدگان خواند در علم وى غلط نيست ردّ نکند، چون پذيرفتگان خواند با عيب بنيفکند. أَوْرَثْنَا ميراث داديم، نور هدى دولت دين عزّ علم آئين معرفت بهاى ايمان برکت سنّت ميوه حکمت اين همه کرا داديم، الَّذِينَ اصْطَفَيْنا ايشان را که برگزيديم چون ميگزيديم عيب مى‌ديديم، رهى را به بى‌نيازى خود چنانك بود برگزيديم اى محمد! آن روزکه ما امّت ترا گزيديم فريشتگان دراز عمر پر طاعت ميديديم، آن روزکه در نحل ضعيف عسل نهاديم بازان با قوّت ميديديم آن روزکه آن کرمك ضعيف را ابريشم داديم ماران با هيبت ميديديم، آن روزکه آهوى دشتى را مشك داديم شيران با صولت ميديديم، آن روزکه گاو بحرى را عنبر داديم پيلان با عظمت ميديديم، آن روزکه در صدف مرواريد نهاديم نهنگان با سطوت ميديديم، آن روزکه آواز خوش بعندليب داديم طاووسان با زينت ميديديم، آن روزکه امّت محمد را مدح و ثنا گفتيم و رقم اصطفائيّت کشيديم فرشتگان دراز عمر و مقرّبان پر طاعت را بر درگه خدمت ميديديم.

زان پيش که خواستى منت خواسته‌ام — عالم ز براى تو بياراسته‌ام

در شهر مرا هزار عاشق بيش است — تو شاد بزى که من ترا خواسته‌ام

از ان هفت سه رفت سه قسم ديگر آنست که فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ تقسيمى لطيف وکرامتى عظيم، هرگز از جهانيان هيچ کس از مولى اين شرف وکرامت نيافت که اين امّت يافت، رقم اصطفائيّت بر همه کشيد، آن گه بکرم خود ابتدا بظالم کرد تا آن ظالم خجل نگردد، دل گيرد و اميد تازه

دارد. همانست که جای دیگر فرمود: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ... طبقات گزیدگان یادکرد و نظام نیکان این امّت پیوسته عرضه کرد و ابتدا بکمینه ایشان کرد: التائبون هر چندگنهکاراناند ازکرده خود پشیماناند و بتن فروشکسته و بدل اندهگناناند، عذر خواهان و عفو جویانند، مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: عرضت علیّ ذنوب امّتی و ما یلقی بعضهم من ظلم بعض فسألت اللّٰه الشفاعة فاعطانیها

، فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ طفیلیاناند، وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ خواندگاناند، وَ مِنْهُمْ سابِقٌ باردادگاناند، ظالم ستمکار است عفو من وی را، مقتصد جوینده است عون من وی را، سابق بار داده است فضل من وی را، ظالم بتازیانه غفلت زده، بتیغ ناپاکی کشته، بر درگاه مشیّت افکنده، امید بر رحمت نهاده. مقتصد بتازیانهای نیازرده، بتیغ خجل کشته، بر درگاه طلب افکنده، بر امید نزدیکی نشسته، سابق بتازیانه آشنایی زده، بتیغ دوستی کشته، بر درگاه آرزومندی سوخته، امید بر دیدار نهاده. ای ظالم عفو ترا تا لطف پیدا شود، ای مقتصد عون ترا تا فضل پیدا شود، ای سابق قربت ترا تا برّ و احسان پیدا شود. ای ظالم ستر ترا و ننگ نیست، ای مقتصد قبول ترا و باك نیست، ای سابق قربت ترا و بخل نیست. اگر ظالمی من راحمام، ور مقتصدی من عالمام، ور سابقی من ناظرم. اگر ظالمی عذری بس، ور مقتصدی سعیی بس، ور سابقی قصدی بس. ظلم ظالم زیر ستر من، جهد مقتصد زیر عون من، سبق سابق زیر لطف من، این همه بفضل بزرگوار من. سه فرقت بر سه مرتبت یادکرد، باعمال از هم جدا کرد و بفضل درهم رسانید.

ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ این فضل کبیر هفت کرامت است که با این امت کرد. ای دوست هر چه فضل برگیرد عیب بنیفکند، عدل با فضل هرگز برنیاید.

ابن الاعرابی گوید: هرکجا در قرآن ذکر عذاب و ذکر رحمت آید تو مینگر اگر پیشتر رحمت یادکرده پس عذاب، وعید است، و اگر پیشتر عذاب یادکرده پس رحمت، عذاب منسوخ است، و اگر هر دو بهم یادکرده حکم رحمت راست، از بهر آنکه حکیم بر حقّ خویش بنا کند امّا حقّ کس فرو نگذارد، و رب العالمین در خدایی خود از خلق و خدمت خلق بینیاز است و از معاصی خلق بیگزند بردبار و فراخ فضل و بر خلق مهربان.

اهل معرفت گفتهاند: این هر سه فرقت که یادکردیم هر یکی را از مشرب توحید آبشخوری است بر اندازه روش خویش یکی شاربه یکی ساقیه یکی سائمه، شاربه سابقاناند، ساقیه مقتصداناند، سائمه ظالماناند. شاربه محققاناند، ساقیه خاکیاناند، سائمه متعرّضاناند و الیه الاشارة بقوله: لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ، شاربه از جام عیان آشامیدند در ساقی مینگرستند چون شراب میچشیدند، ساقیه هر چندکه نیافتند آنچه شنیدند امّا در شنیده ببهره رسیدند، سائمه نه شنیدند و نه دیدند امّا هم بیبهره نباشند چون انکار نگزیدند. شاربه در پیشگاهاند، ساقیه در طلب همراهاند، سائمه موقوف مانده بر درگاهاند، هر یکی را بآنچه سزاست میدارد نه نامستحق را زیادت کند نه از سزای سزاواران بکاهد، ذلك هو الفضل الكبير الذی ذكر الظالم مع السابق.

و قیل: الظالم مع السابق. و قیل: الظالم هو الافضل لانّه اراد به من ظلم نفسه لكثرة ما حمّلها من الطاعة. و قیل: لمّا ذكر بلفظ الایراث ففی المیراث یبدأ بذوی الفرض ثمّ ما یبقی فللعصبة و ان كان صاحب الفرض اضعف استحقاقا كذلك قال اللّٰه عز و جل: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ فقدّمه علی السابق. و قیل: الظالم الذی ترك الحرام و المقتصد الذی ترك الشبهة و السابق الذی ترك الفضل فی الجملة. و قیل: الظالم من له علم الیقین و المقتصد من له عین الیقین و السابق من له حق الیقین. و قیل: الظالم صاحب المودّة و المقتصد صاحب الخلّة و السابق صاحب المحبّة. و قیل: الظالم صاحب سخاء و المقتصد صاحب جود و السابق صاحب ایثار. و قیل: الظالم صاحب خوف و المقتصد صاحب خشیة و السابق صاحب هیبة و قیل: الظالم طالب الدنیا و المقتصد طالب العقبی و السابق طالب المولی و قیل: الظالم صاحب تواجد و المقتصد صاحب وجد و السابق صاحب وجود.

و قيل: الظالم صاحب المحاضرة و المقتصد صاحب المكاشفة و السابق صاحب المشاهدة.
و قيل: الظالم يراه فى الآخرة بمقدار ايام الدنيا فى كلّ جمعة مرة و المقتصد يراه فى كلّ يوم مرّة و السابق غير محجوب عنه البتّة ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ.
جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها لمّا ذكر اصنافهم رتّبها و لمّا ذكر الجنّة ذكرهم على الجمع فقال: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها نبّه على انّ دخولهم الجنّة لا لاستحقاق بل بفضله و ليس فى الفضل تمييز.
وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ اى جوانمرد! قدر ترياق مارگزيده داند، قدر آتش سوزان پروانه داند، قدر پيراهن يوسف، يعقوب غمگين داند، اوكه مغرور سلامت خويش است اگر او را ترياق دهى قدر آن چه داند؟ جان بلب رسيده‌اى بايد تا قدر و خطر ترياق بداند، درويشى دل شكسته‌اى غم خورده‌اى اندوه كشيده‌اى بايد تا قدر اين نواخت و عزّ اين خطاب بداندكه الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.
باش تا فردا كه آن درويش دل ريش را در حظيره قدس بر سرير سرور نشانند و آن غلمان و ولدان چاكروار پيش تخت دولت او سماطين بركشند، شب محنت بپايان رسيده خورشيد سعادت از افق كرامت برآمده و از حضرت عزّت الطاف كرم روى بدرويش نهاده بزبان ناز و دلال هميگويد بنعت شكر: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.
اى مسكين! اين دنيا عالم مجاز است، در عالم مجاز پديد بودكه از حقايق چه كشف توان كرد، بر پر پشه‌اى پيدا بودكه چه نقش توان كرد، دنيا زندانست بر زندانيان جز حزن و اندوه و حسرت چه نشان توان كرد، روز بازار و هنگام بار اين اندهگنان فردا بودكه مكنونات لطف و مخزونات غيب از ستر غيرت بيرون آرند نابسوده دستها و نابرماسيده خاطرها و درويش را حوصله‌اى دهند فراخ تا قدح قدح بلكه بحر بحر شراب رؤيت مى‌كشد و نعره هل من مزيد ميزند. الحمد للّه وحده.

۳۶- سورة يس - مكية

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يس (۱) اى سيد.

وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (۲) باين قرآن راست درست.

إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۳) كه تو از فرستادگانى.

عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴) بر راه راست.

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۵) فرو فرستاده خداوند تواناى مهربان.

لِتُنْذِرَ تا آگاه كنى، قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ گروهى كه آگاه نكرده‏اند پدران ايشان را، فَهُمْ غافِلُونَ (۶) ايشان ناآگاه‏اند.

لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ درست شد سخن خداى، عَلى‏ أَكْثَرِهِمْ بر بيشترين فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۷) تا ايشان به نگرويدند.

إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا ما درگردنهاى ايشان زنجيرها كرديم فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ تا دستهاى ايشان بزنجيرها بر گردن بستيم، فَهُمْ مُقْمَحُونَ (۸) تا سرهاى ايشان برداشته آمد بسرباز زدن و ابا كردن.

وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وكرديم پيش ايشان ديوارى وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و از پس ايشان ديوارى، فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ (۹) پرده‏اى بر چشم و دل ايشان افكنديم تا بنديدند.

وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ و يكسان است بر ايشان، أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ كه ايشان را آگاه كنى يا نكنى، لا يُؤْمِنُونَ (۱۰) به نخواهندگرويد.

إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ توكسى را آگاه توانى كرد كه پى ميبرد بسخن من، وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ و از رحمن ميترسد ناديده، فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ (۱۱) و شادكن او را و بشارت ده بآمرزش و مزد نيكو.

النوبة الثانية

اين سوره يس سه هزار حرف است و هفتصد و بيست و نه كلمت و هشتاد و سه آيت، جمله به مكه فرو آمد و در مكّيات شمرند، و درين سوره نه ناسخ است نه منسوخ.

روى عن ابى بكر الصديق (رض) قال قال رسول اللَّه (ص): يس تدعى المعمة قيل: يا رسول اللَّه و ما المعمّة؟ قال: يعم صاحبها خير الدنيا و خير الآخرة و تدعى الدافعة و القاضية تدفع عنه كل سوء و تقضى له كل حاجة.

و عن عائشة قالت قال رسول اللَّه (ص): ان فى القرآن سورة يشفع قارئها و يغفر لمستمعها الا و هى سورة يس.

و روى عنه صلى اللَّه عليه و سلم قال: من قرأها عدلت له عشرين حجة و من سمعها كانت له الف دينار فى سبيل اللَّه و من كتبها ثم شربها ادخلت جوفه الف دواء و الف نور و الف بركة و الف رحمة و نزع منه كل داء.

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة يس فى ليلة اصبح مغفورا له.

و قال صلى اللَّه عليه و سلّم: من دخل المقابر و قرأ سورة يس خفف عنهم يومئذ و كان له بعدد من فيها حسنات.

و عن يحيى بن ابى كثير قال: بلغنا انّ من قرأ يس حين يصبح لم يزل فى فرح حتّى يمسى و من قرأها حين يمسى لم يزل فى فرح حتّى يصبح.

يس باخفاء نون قراءت ابن عامر و كسايى و ابو بكر و نافع است و باماله ياء قراءت حمزه و كسايى و ابو بكر. مفسران گفتند: يس معنى آنست كه: يا انسان، يعنى محمدا صلى اللَّه عليه و سلّم. ابو العالية گفت: معناه يا رجل. بو بكر و راق گفت: يا سيّد البشر. ابن عباس گفت: تأويل اين تأويل حروف مقطّعه است در اوائل سور و شرح آن هر جاى در موضع خويش رفت.

وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ قسم است که رب العزّة یاد میفرماید به قرآن. میگوید: باین قرآن راست درست بی‌غلط که تو ای محمد از فرستادگانی، یعنی تو یکی از پیغامبران مرسل، جواب بو جهل است و ولید مغیرة که میگفتند: لست مرسلا. و حکیم اینجا صفت قرآن است بمعنی محکم، ای احکمه اللّه، کالسعید اسعده اللّه همانست که جای دیگر فرمود: كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ. و قیل: الحکیم الحاکم.

عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ در موضع حال است و صفت مصطفی است، یعنی که تو از مرسلانی بر طریقی راست بر دینی درست و شریعتی پاك و سیرتی پسندیده، همانست که جایی دیگر فرمود: إِنَّكَ لَعَلى‏ هُدىً مُسْتَقِيمٍ. و روا باشدکه صراط مستقیم صلة مرسلین بود و المعنی: انّك لمن المرسلین الذی ارسلوا علی صراط مستقیم و هو الاسلام تو از ان فرستادگانی که ایشان را بر راه راست و دین اسلام فرستادند.

تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ حمزه وکسایی و ابن عامر و حفص تنزیل بنصب خوانند بر مصدر یعنی نزل تنزیلا. باقی برفع خوانند بر خبر مبتدای محذوف کانّه قال: هو تنزیل العزیز الرّحیم. و قیل: المراد به المنزل و لهذا نظائر فی القرآن و تقول العرب: هذا الدّرهم ضرب الامیر، ای مضروبه. و تنزیل بناء کثرت و مبالغت است، اشارت است که این قرآن نه بیکبار از آسمان فرو آمد بلکه بکرّات و مرّات فرو آمد بمدّت بیست و سه سال سیزده سال به مکه و ده سال به مدینه نجم نجم آیت آیت سوره سوره چنانك حاجت بود و لایق وقت بود. تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ای عزیز بالأعداء، رحیم بالمؤمنین. عزیزم تا دشمن در دنیا مرا نداند، رحیمام تا مؤمن در عقبی مرا به بیند.

لِتُنْذِرَ قَوْماً این سخن متّصل است بارسال، ای ارسلت لتنذر قوما. ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ قَوْماً درین موضع دو وجه دارد یکی آنکه صلت است و معنی آنست که ترا فرستادیم تا آگاه کنی قومی راکه پدران ایشان را آگاه کرده‌اند، چنان که انبیا پدران ایشان را آگاه کردند تو ایشان را آگاه کن. و قیل: معناه لتنذر قوما العذاب الّذی انذر آباؤهم، ذلك کقوله:نَّا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً. وجه دیگر آنست که: این مای نفی است یعنی: لم ینذر آباؤهم، کقوله: وَ ما أَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِنْ نَذِيرٍ یعنی العرب و المراد: آباؤهم الادنون و هم قریش فانّ آباءهم الاقدمین اتاهم المنذرین لا محالة.

گفته‌اند: این در روزگار فترت بود میان رفع عیسی و بعثت محمد مصطفی علیهما السلام که در مکه مشرکان عرب بودندکه نه کتاب داشتند و نه بایشان پیغامبری آمد و هو المشار الیه بقوله عزّ و جلّ: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا الی قوله: وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.

فَهُمْ غافِلُونَ عن الایمان و الرّشدکنایة عن القوم. و من جعله نفیا جاز ان یعود الی الآباء و الغفلة ذهاب المعنی عن النفس و النّسیان ذهاب المعنی عن النفس بعد حضوره.

لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى‏ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ ای وجب العذاب و السخط لانّهم لا یؤمنون، و القول حکم اللّه عزّ و جلّ انّهم اهل النّار. و قیل: قوله لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ نظیره قوله: وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ.

قول درین آیت قضیّت از لیست، میگوید: واجب شد و درست گشت سخن خدای در ازل که بیشترین کافران و بیگانگان ایمان نیارند، ای محمد تو ایشان را میخوان لکن پیش از خواندن تو هرکس که خشم من در وی رسید هرگز ایمان نیارد، و هم ازین باب است آنچه گفت: غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا، جای دیگر فرمود: إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ.

و فی الخبر الصحیح روی عبد اللّه بن عمرو بن عاص قال: خرج رسول اللّه (ص) و فی یده کتابان فقال للّذی فی یده الیمنی: هذا کتاب من ربّ العالمین فیه أسماء اهل الجنّة و أسماء آبائهم و قبائلهم ثمّ اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا ثمّ قال للّذی فی شماله: هذا کتاب من رب العالمین فیه اسماء اهل النار و أسماء آبائهم و قبائلهم ثمّ اجمل علی آخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا، ثمّ قال بیده فنبذاهما ثمّ قال:

فرغ ربّكم من العباد فريق فى الجنّة و فريق فى السعير.
قوله: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا، التأويل: جعلنا فى ايديهم اغلالا الى اعناقهم لانّ الغلّ لا يكون فى العنق دون اليد. و فى قراءة ابن عباس و ابن مسعود: جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فهى راجعة الى الايمان المحذوفة فى الاية، يعنى فتلك الايمان مجموعة الى اذقانهم فَهُمْ مُقْمَحُونَ غاضوا الأبصار رافعو الرّؤس لانّ المغلول اذا ردّ يده الى ذقنه رفع رأسه، و اصل الاقماح غضّ البصر و رفع الرّأس يقال: بعير مقمح و مقامح اذا روى من الماء فاقمح، معنى آنست كه مادر گردنهای ایشان زنجیرها کردیم تا دستهای ایشان بزنخها وا بر گردن بستیم، فَهُمْ مُقْمَحُونَ تا سرهای ایشان برداشته آمد یعنی که نتوانندكه سر در پیش افکنند یا در پیش نگرند که هر آن کس که دست او بغلّ با گردن و زنخ بسته شود سرش برداشته بماند و از متحیّری چشمش در آسمان خیره بماند. ابو عبیدگفت: این مثلی است که ربّ العالمین زد از بهر آن بیگانگان ناگرویده، و معنی آنست که ما دستهای ایشان از نفقه کردن در راه خدای و سعی کردن در تقرّب بخدای فرو بستیم استوار تا هیچ نتوانندکه دستی بخیر فرا کنند یا تقرّبی باللّه کنند. مفسران گفتند: این آیت علی الخصوص در شأن بو جهل فرو آمد و آن یا روی از قبیلهٔ مخزوم، و سبب آن بود که بو جهل سوگند یادکرد به لات و عزی که بروم و چون محمد نمازکند سنگی بسر وی فروگذارم و عرب را ازو باز رهانم، رفت و سنگ برداشت و رسول خدا در نماز بود، بو جهل دست برداشت تا سنگ بیندازد بتقدیر الهی آن دست وی با سنگ در برگردن وی بسته شد، بو جهل نومید بازگشت و با یاران خود بگفت آنچه دید و آن سنگ از دست وی بیفتاد، آن مخزومی گفت: انا اقتله بهذا الحجر. سنگ برداشت و رفت، چون نزدیك مصطفی (ص) رسید اللّه چشم وی نابینا کرد تا حس و آواز می‌شنید و کس را می‌ندید، پس رب العالمین در شأن ایشان این آیت فرستاد.
ابن عباس گفت: رسول خدا در نماز قراءت بلند میخواند و مشرکان قریش را خوش نمی‌آمد همه فراهم آمدند تا بیکبار بسر وی زخم برند و او را هلاك کنند، در آن حال که قصدکردند دستهاشان و ابرگردن بسته شد و نابینا گشتند، پس همه از روی عجز پیش مصطفی (ص) آمدند، گفتند: ای محمد خدا ترا بر تو سوگند می‌نهیم و حرمت قرابت و حقّ رحم شفیع می‌آریم دعا کن تا ما بحال خود باز شویم و نیز قصد تو نکنیم.
آن گه رب العالمین در بیان این قصّه آیت فرستاد و باز نمود که ایشان از ان ایمان می‌نیارندكه ما ایشان را از راه هدی باز داشته‌ایم و چشم دل ایشان از دیدن حق نابینا کرده‌ایم و دست همّت ایشان از عروه اسلام دور داشته‌ایم وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً.
قوله: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا قرا حمزة و الكسائى و حفص سدا بفتح السين، و الباقون بضمّها، و هما لغتان، و قيل: السدّ بالفتح ما كان معمولا من فعل بنى آدم، و بالضّم ما كان خلقة من فعل اللّه. و قيل: بالفتح المصدر و بالضّم الاسم و هو معنى قوله عز و جل: جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً.
فَأَغْشَيْناهُمْ اى اعميناهم، من التغشية و هى التغطية، فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ سبيل الهدى این آیت هم در شأن ایشانست که قصد رسول خدا کردند یعنی که ایشان را بمنزلت کسی کرد که پس و پیش وی دیواری برآرند و دو دست وی بغلّ با گردن بندند و نابینا گردانند تا چنانك این کس به هیچ چیز و هیچکس راه نبرد و درماند ایشان نیز درماندند و برسول خدا دست نیافتند. وگفته‌اند: این آیت حرزی نیکوست، کسی که از دشمن ترسد این آیت بر روی دشمن خواند، اللّه تعالی شر ان دشمن از وی باز دارد و دشمن را از وی در حجاب کند چنانك با رسول خدا کرد آن شب که کافران قصد وی کردند بدر سرای وی آمدند تا بسر وی هجوم برند و رسول خدای علی (ع) را بجای خود خوابانید و بیرون آمد بایشان برگذشت و این آیت میخواند: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا... الی آخرها، و دشمنان او را ندیدند و در حجاب بماندند رسول برگذشت به ایشان و قصد مدینه کرد و آن ابتدای

هجرت وی بود صلوات اللَّه و سلامه علیه.
وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ ای من اضلّه اللَّه هذا الضّلال لم ينفعه الانذار روی انّ عمر بن عبد العزیز دعا غیلان القدری فقال: یا غیلان بلغنی انّك تكلّم فی القدر فقال: یا امیر المؤمنین انهم یكذّبون علیّ. قال: یا غیلان اقرأ اوّل سورة یس فقرأ: یس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ... الی قوله: وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ. فقال غیلان: یا امیر المؤمنین و اللَّه لكأنّی لم اقرأها قطّ قبل الیوم اشهدك یا امیر المؤمنین انّی تائب ممّا كنت اقول فی القدر، فقال عمر بن عبد العزیز: اللّهم ان كان صادقا فتب علیه و ثبّته و ان كان كاذبا فسلّط علیه من لا یرحمه و اجعله آیة للمؤمنین، قال فاخذه هشام فقطع یدیه و رجلیه، قال ابن عون: انا رأیته مصلوبا علی باب دمشق.
إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ ای انّما ینفع انذارك من اتّبع الذّكر یعنی القرآن فعمل بما فیه، وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ ای و خاف عقاب اللَّه و لم یره.
و قیل: بالغیب فی سریرته، فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ حسن و هو الجنّة، نظیره قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزیز من اشتاق الی لقیاه استعذب فیه ما یلقاه من بلواه فان طلب مونسا فی دنیاه او عقباه ضلّ من یدعو الّا ایاه بنام اوكه خرد را باو راه نیست و هیچكس از حقیقت جلال او آگاه نیست، بنام اوكه مفلسان را جز حضرت او پناه نیست و عاصیان را جز درگاه او درگاه نیست، بنام اوكه جهانیان را چو او پادشاه نیست و در آسمان و زمین جز او اللَّه نیست. ای خداوندی كه دستگیر درماندگان جز توقیع جلال تو نیست: ای مهربانی كه رهنمای متحیّریان جز منشور رحمت تو نیست، ای كریمی كه آرام سوختگان جز از حضرت جمال و لطف تو نیست، ای عزیزی كه عربده مستان عشق جز از جام شراب و شربت نوشاگین تو نیست، ای لطیفی كه انس جان مشتاقان جز در انتظار دیدار و رضای تو نیست، و اللَّه الموفق و المعین

گر پای من از عجز طلبكار تو نیست / تا ظنّ نبری كه دل گرفتار تو نیست
نه زان نایم كه جان خریدار تو نیست / خود دیده ما محرم دیدار تو نیست

قوله تعالی: یس گفته‌اندكه یس نام سوره است بدلیل آن خبركه مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «انّ اللَّه تعالی قرأ یس و طه قبل ان خلق آدم بالفی عام فلمّا سمعت الملائكة قالوا طوبی لامّة ینزل علیهم هذا و طوبی لالسن تكلّم بهذا و طوبی لأجواف تحمل هذا»
حقّ جل جلاله و تقدّست أسماؤه پیش از آفرینش آدم بدو هزار سال طه و یس برخواند، ملائكة ملكوت چون آن بشنیدندگفتند: خنك مران امّتی راكه این كلام پاك بایشان فروآید، خنك مران زبانها راكه این خواند، خنك مران سینه‌ها راكه صدف این جوهر مكنون بود. و در خبر است كه چون دوستان و مؤمنان در ان بوستان سعادت روند و بآن ناز و نعیم بهشت رسند از جناب جبروت ندا آیدكه از دیگران بسیار شنیدید وقت آن آمدكه از ما شنوید فیسمعهم سورة الفاتحه و طه و یس. مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «كانّ الناس لم یسمعوا القرآن حین سمعوه من فی الرحمن یتلوه علیهم»، گل بایدكه از درخت خود بازكنی تا بوی آن بشرط یابی.

اسمعه ممّن قاله تزدد به / شعفا فطیب الورد من اغصانه

پس یك قول آنست كه «یا انسان»، و این خطاب با صورت و بشریّت مصطفی است چنانك جای دیگر فرمود: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ. از آنجا كه انسانیّت و جنسیّت او مشاكل خلق است، و این خطاب با انسان بر وفق آنست و از آنجا كه شرف نبوّت است و تخصیص رسالت خطاب با وی اینست كه یا أَيُّهَا النَّبِيُّ، یا أَيُّهَا الرَّسُولُ، و این خطاب كه با صورت و بشریّت است از بهر آن رفت تا نقاب غیرت سازند و هر نامحرمی را بر جمال وكمال وی

اطلاع ندهند، این چنانست که گویند: ارسلانم خوانِ تا کس به نداندکه کدام. دریغ بود آن چنان جمالی وکمالی که پر ماس دیده بو جهل و عتبه و شیبه گردد وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ دیده بو جهل که خیره شده انکارست از وی جز انسانیّت و بشریّت نبیند، دیده صدیق اکبر باید ز دوده استغفار تا جمال نبوت وکمال رسالت وی ببیند، دیده عتبه و شیبه که حجاب افکنده شب ردّ از لست جز نسبت عبد المطلب نبیند، دیده صدیق و فاروق باید روشن کرده صبح قبول ازل تا شرف و نواخت محمد رسول اللَّه ببیند. آری حرم را بنا محرم نمودن شرط نیست کسی باید محرم شریعت و طریقت شده وگرد متابعت سید صلوات اللَّه و سلامه علیه در دیده طلب وی توتیای حرمت گشته تا اهلیّت آن دارد که آن جمال ببیند.

و قیل: یس، الیاء اشارة الی یوم المیثاق و السین اشارة الی سرّه مع الاحباب فکانّه قال بحق یوم المیثاق و بسرّی مع الاحباب و بالقرآن الحکیم إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

قوله: تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ این قرآن فرو فرستاده خداوندیست که نام وی عزیزست و رحیم، عزیز اوست که دشخوارست دریافتن او، اللَّه تعالی عزیز است بآن معنی که دریافت وی نیست و افهام و اوهام را رسیدن بکنه جلال وی نیست.

پیر طریقت گفت: ای نادر یافته یافته و نادیده عیان، ای در نهانی پیدا و در پیدایی نهان، یافت تو روز است که خود برآید ناگاهان، یاونده تو نه بشادی پردازد نه باندوهان، بسر بر ما را کاری که از آن عبارت نتوان. تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ هم عزیز است هم رحیم، عزیز به بیگانگان رحیم بمؤمنان، اگر عزیز بود بی‌رحیم هرگزکس او را نیابد و اگر رحیم بود بی‌عزیز همه کس او را یابد، عزیزست تا کافران در دنیا او را ندانند، رحیم است در عقبی تا مؤمنان او را به بینند.

لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ غافلان دواند یکی ازکار دین غافل و از طلب صلاح خود بیخبر، سر بدنیا در نهاده و مست شهوت گشته و دیده فکرت و عبرت بر هم نهاده حاصل وی آنست که رب العزّة فرمود: وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ، أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و فی الخبر: عجبت لغافل و لیس بمغفول عنه دیگر غافلی است پسندیده ازکار دنیا و ترتیب معاش غافل، سلطان حقیقت بر باطن وی استیلا نموده، در مکاشفه جلال احدیّت چنان مستهلك شده که از خود غائب گشته، نه از دنیا خبر دارد نه از عقبی، بزبان حال میگوید:

این جهان در دست عقلست آن جهان در دست روح   پای همّت بر قفای هر دو دیه سالار زن

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى مایم که زنده کنیم مردگان را، وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا و مینویسیم هر چه پیش میفرستند، وَ آثارَهُمْ و نشانها و رسمها و نهادها که می‌نهادند، وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ و همه چیز را دانسته‌ایم و شمرده، فِي إِمامٍ مُبِينٍ (۱۲) در لوح محفوظ آن پیشوای روشن پیدا.

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا ایشان را مثل زن و همسان ساز، أَصْحابَ الْقَرْيَةِ مردمان آن شهر را، إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۱۳) آن گه که بایشان آمد فرستادگان.

إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فرستادیم بایشان دو تن، فَكَذَّبُوهُما دروغ زن گرفتند ایشان را هر دو، فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ قوی کردیم آن دو رسول بآن سه دیگر، فَقالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ (۱۴) ایشان را گفتند ما بشما فرستادگانیم.

قالُوا ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا گفتند نیستید شما مگر مردمی همچون ما، وَ ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْءٍ و فرو نفرستاد خدای هیچیز، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ (۱۵) نیستید شما مگر دروغ می‌گویید.

قالُوا رَبُّنا يَعْلَمُ گفتند خداوند ما میداند، إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (۱۶) که ما بشما فرستادگانیم.

وَ ما عَلَيْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۱۷) و نیست بر ما مگر پیغام رسانیدن آشکارا.

قالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ گفتند ما بشما فال بدگرفتيم، لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا اگر باز نشويد ازين سخن، لَنَرْجُمَنَّكُمْ شما را بسنگ بكشيم، وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۸) و بشما رسد از ما عذابى دردنماى.
قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ گفتند آنچه شما از ان ميترسيد آن با شماست، أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ باش از بهر آنكه شما را پند دادند دروغ زن ميگيريد؟ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (۱۹) بلكه شما گروهى گزاف كاران‌ايد.
وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ و آمد از دورتر جاى ازان شهر، رَجُلٌ يَسْعى مردى شتابان، قالَ يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ (۲۰) گفت اى قوم بر پى اين فرستادگان ايستيد.
اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً بر پى ايشان ايستيدكه از شما مزدى نميخواهند وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (۲۱) و ايشان بر راه راست‌اند و بنشان راست.
وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي و چه رسيد مراكه نپرستم آن خداوندكه مرا آفريد؟ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۲) و شما را همه با او خواهند برد.
أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً من فرود از اللّه خدايان گيرم؟ إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ كه اگر رحمن بمن گزندى خواهد، لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً بكار نيايد مرا با من بودن ايشان هيچ، وَ لا يُنْقِذُونِ (۲۳) و مرا ازان گزند نرهانند.
إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۴) آن‌گه كه من چنين كنم پس من درگمراهيى آشكارا باشم.
إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ (۲۵) من بگرويدم بخداوند شما كه يكتاست همه بمن نيوشيد.
قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ او را گفتند در رو در بهشت، قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶) گفت: كاشكى قوم من دانندى.
بِما غَفَرَ لِي رَبِّي بآنچه بيامرزيد مرا خداوند من، وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷) و مرا از نواختگان كرد.
وَ ما أَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ و فرو نفرستاديم بر قوم او پس او، مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ هيچ سپاهى از آسمان، وَ ما كُنَّا مُنْزِلِينَ (۲۸) فرو نفرستاديم بر ايشان هيچ عذابى.
إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً نبود مگر يك بانك جبرئيل فَإِذا هُمْ خامِدُونَ (۲۹) كه همه بيكبار مرده شدند.
يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ اى دريغا بر رهيكان، ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ نيامد بايشان هيچ فرستاده‌اى، إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۳۰) مگر برو افسوس ميكردند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى ميگويد جل جلاله: ماايم كه مرده زنده گردانيم. و مرده زنده گردانيدن در وصف بارى جل جلاله آنست كه در بنده و در حيوان حياة آفريند و آفريننده حياة جز آن قادر بركمال نيست، يقول اللّه تعالى: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ و اين در سه طور است، در طور اوّل حياة در نطفه آفريند اندر رحم مادر، در طور ديگر حياة در مرده آفريند اندر زاويه لحد تا با وى رود سؤال چنانك در خبر صحيح است، در طور سوم روز قيامت خلق را زنده گرداند فصل و قضا را و ثواب و عقاب را و از ان پس جاويد همه زندگى بود هيچ مردگى نه، امّا خلود فى الجنّة و امّا خلود فى النار.
وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا اى نحفظ عليهم ما اسلفوا من خير و شرّ. همانست كه جاى ديگر فرمود: يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ
و قال تعالى: عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ. وَ آثارَهُمْ للاثار وجهان: احدهما الخطى الّتى كانوا يمشونها فى الخير و الشّر.
و فى الخبر انّ بنى سلمة من الانصار ارادوا ان ينتقلوا الى قرب مسجد رسول اللّه (ص) لشهود الجماعة فنهاهم رسول اللّه (ص) و قال: «يا بنى سلمة آثاركم آثاركم يعنى الزموا بيوتكم و اغتنموا كثرة خطاكم فانّها تكتب حسنات و فيهم نزلت هذه الاية.
و عن ابى موسى قال قال النبى (ص): اعظم النّاس اجرا فى الصّلاة ابعدهم فابعدهم ممشى و الّذي ينتظر

الصّلاة حتّى يصليها مع الامام اعظم اجرا من الّذى يصلى ثمّ ينام.
الوجه الثانى: آثارهم ما سنّوا من سنّة حسنة او سيّئة، و فى ذلك ما روى عن النبى (ص) قال: «من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيمة و من سنّ سنّة سيئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها الى يوم القيمة». روايت كنند از انس رضى اللّه عنه.
كه گفت: «و آثارهم» گامهاست كه روز آدينه بردارند على الخصوص بقصد نماز آدينه ازينجاست كه آهسته رفتن وگامها خرد برگرفتن در جمعه و جماعت اندر شريعت اولى‌تر است و پسنديده‌تر از شتاب كردن، و فى معناه ما روى ابو هريرة قال قال النبى (ص): «اذا اقيمت الصّلاة فلا تبتوها و انتم تسعون و لكن ائتوها و انتم تمشون و عليكم السكينة فما ادركتم فصلّوا و ما فاتكم فاتمّوا».
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ حفظناه و عددناه و بيّنّاه فِي إِمامٍ مُبِينٍ هو اللوح المحفوظ سمّى اماما لانّه اصل النسخ و الالواح و الكتب كلّها. اين لوح محفوظ همان ذكر است كه در خبر صحيح است كه هر شب حق جل جلاله بجلال عزّ خود برگشايد و در ان نگرد وكس را بعد ازو نيست و نرسدكه در ان نگرد، و ذلك فى خبر ابى الدرداء قال قال رسول اللّه (ص): «ينزل اللّه تعالى فى آخر ثلث ساعات يبقين من الليل فينفتح الذكر فى الساعة الاولى الّذي لا يراه احد فيمحو ما يشاء»، و ذكر الحديث.
قوله: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا» اى اذكر لاهل مكة شبها مثل حالهم من قصّة «أَصْحابَ الْقَرْيَةِ» و هى انطاكية من قرى الروم، إِذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ يعنى رسل عيسى عليه السلام. قال الزجاج معناه: مثّل لهم مثلا من قولهم هذه الاشياء على ضرب واحد، اى على مثال واحد و عندى من هذا الضرب كثير، اى من هذا المثال، و ضرب المثل هاهنا تعدّى الى مفعولين احدهما: «مثلا»، و الآخر: «اصحاب القرية».
و قيل: «اصحاب القرية» بدل من مثل كانّه قال: اذكر لهم اصحاب القرية، اى خبر القرية: ميگويد: اى محمد ايشان را بگوى خبر اصحاب شهر انطاكيه آن گه كه رسولان عيسى بايشان آمدند و ذلك قوله: إِذْ أَرْسَلْنا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ اسند الارسال الى نفسه سبحانه لانّ عيسى ارسلهم بامره عز و جل. و قصه آنست كه: ربّ العالمين وحى فرستاد به عيسى عليه السلام كه من ترا بآسمان خواهم برد، حواريان را يكان يكان و دوان دوان بشهرها فرست تا خلق را بر دين حقّ دعوت كنند عيسى ايشان را حاضركرد و رئيس و مهتر ايشان شمعون و ايشان را يكان يكان و دوان دوان بقوم قوم ميفرستاد و شهر ايشان را نامزد ميكرد و ايشان را گفت: چون من بآسمان رفتم شما هركجا كه من معيّن كرده‌ام ميرويد و دعوت ميكنيد و اگر زبان آن قوم ندانيد در ان راه كه ميرويد شما را فريشته‌اى پيش آيد جامى شراب بر دست نهاده از ان شراب نورانى باز خوريد تا زبان آن قوم بدانيد، و دوكس را بشهر انطاكيه فرستاد نام ايشان تاروص و ماروص، و قيل: يحيى و يونس، و قيل صادق و صدوق، صادق كهل بود و صدوق جوان، و اين جوان خدمت آن كهل ميكرد، چون بدر شهر انطاكيه رسيدند پيرى را ديدندكه گوسپندان بچرا داشت، بروى سلام كردند، پيرگفت: شما كه باشيد؟ گفتند ما رسولان عيسى عليه السلام آمده‌ايم تا شما را بر دين حق دعوت كنيم و راه راست و ملّت پاك بشما نمائيم كه دين حق توحيد است و عبادت يك خداى، آن خداى كه يگانه و يكتاست و معبود بسزاست، پيرگفت: شما را بر راستى اين سخن هيچ آيتى و حجّتى هست؟ گفتند آرى هست كه بيماران را در وقت شفا پديدكنيم و نابيناى مادرزاد را بينا كنيم و ابرص را از علّت برص پاك كنيم، اين همه بتوفيق و فرمان اللّه كنيم، پيرگفت: مرا پسريست ديرگاه است تا وى بيمارست و درد وى علاج اطبّا مى‌نپذيرد خواهم كه او را به بينيد، ايشان را بخانه برد نزد آن بيمار، دعا كردند و دست بوى فرو آوردند، آن بيمار هم در آن ساعت تندرست برخاست، اين خبر در شهر آشكارا گشت و بيماران بسيار بودند همه را دعا ميكردند و بدست مى‌پاسيدند و رب العزّة بر دست ايشان شفا پديد ميكرد، تا آن خبر با ملك ايشان افتاد و آن ملك بت‌پرست بود نام وى انطيخس و قيل: شلاحن وكان من ملوك الرّوم، اين ملك ايشان را حاضر

کرد و احوال پرسید، ایشان گفتند ما رسولان عیسی‌ایم آمده‌ایم تا شما را از بت‌پرستی با خداپرستی خوانیم و از دین باطل با دین حق بریم، ملك گفت: بجز این خدایان ما خدایی هست؟ گفتند آری خدایی هست که ترا آفریننده است و دارنده. ملك چون این سخن بشنیدگفت: اکنون روید تا من در کار شما نظرکنم، ایشان رفتند و جمعی در ایشان افتادند و ایشان را زدند و در حبس و بندکردند، این خبر به شمعون رسید و شمعون این «ثالث» است که رب العزّة فرمود: فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ، او را شمعون الصفا گویند و شمعون الصخره گویند. قراءت بو بکر از عاصم فَعَزَّزْنا مخفّف است بمعنی غَلَبه مَن قولهم: من عزّ بزّ، ای من غلب سلب. و معنی آنست که: ما باز شکستیم آن مردمان را بآن سدیگر. باقی قرّاء «فعزّزنا» مشدّد خوانند یعنی فقوّینا بثالث، ای برسول ثالث پس شمعون از راه تلطّف و مدارا با ایشان درآمد و ایشان را باسلام در آورد و یاران خود را برهانید، و بیان این قصّه آنست که: شمعون چون به انطاکیه رسید بدانست که آن دو رسول بزندان محبوس‌اند، رفت وگرد سرای ملك متنکّروار میگشت تا جماعتی را از خاصگیان ملك با دست آورد و با ایشان بعشرت خوش درآمد تا با وی انس گرفتند و ملك را از وی خبرکردند، ملك او را بخواند و صحبت و عشرت وی بپسندید و از جمله مقربان و نزدیکان خویش کرد، بر ان صفت همی بود تا روزی که حدیث یاران خود در افکندگفت: ایّها الملك بمن رسید که تو دو مرد را بخواری و مذلّت باز داشته‌ای و ایشان را رنجها رسانیده‌ای از آن‌که ترا بر دینی دیگر دعوت همی کردند چرا نه با ایشان سخن گفتی و سخن بشنیدی تا حاصل آن بر تو روشن گشتی و پیدا شدی؟ ملك گفت: حال الغضب بینی و بین ذلك من بر ایشان خشم گرفتم و از خشم با مناظره نپرداختم، شمعون گفت: اگر رای ملك باشد اکنون بفرماید تا بیایند و آنچه دانند بگویند، ملك ایشان را حاضرکرد، شمعون گفت: من ارسلکما الی هاهنا؟ قالا: اللّه الذی خلق کلّ شیء و لیس له شریك. شمعون گفت: آن خدای راکه شما را فرستاده است صفت چیست؟ گفتند: انّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. شمعون گفت: چه نشان دارید و چه آیت بر درستی این دعوت؟ گفتند: هر چه شما خواهید، ملك بفرمود تا غلامی را حاضرکردند مطموس العینین چشم خانه وی با پیشانی راست بود چنانك نه روشنایی بود نه چشم خانه ایشان بآشکارا، دعا کردند و شمعون بسرّ دعا کرد تا بفرمان و قدرت اللّه موضع چشم و حدقه شکافته شد، ایشان دو بندقه ازگل بساختند و در هر دو حدقه وی نهادند دو دیده روشن گشت بفرمان اللّه، ملك در عجب ماند و در خود مضطرب گشت، شمعون گفت: ایّها الملك اگر تو نیز از خدایان خود بخواهی تا مثل این صنعی بنمایند هم ترا و هم خدایان را شرفی عظیم باشد و نیز جواب ایشان داده باشی، ملك گفت: من راز خود از تو پنهان ندارم خدایان ما این صنع نتوانند و از ان عاجزترانده چنین کار توانندکه ایشان نه شنوند نه بینند نه سود کنند نه گزند نمایند، ملك چون آن حال دیدگفت: اینجا مرده‌ایست پسر دهقانی که هفت شبانروزست تا بمرد و من او را دفن نکردم که پدرش غائب بود تا باز آید، اگر او را زنده کنید نشان درستی دعوی شما بود و ما قبول کنیم و بخدای شما ایمان آریم، آن مرده را بیاوردند و ایشان بآشکارا و شمعون بسرّ دعا کردند تا مرده زنده گشت و بدست خویش کفن از خویشتن بازکرد و بر پای بیستاد، ملك گفت: چند روز است تا مرده‌ای؟ گفت: هفت روز. گفت: چه دیدی درین هفت روز؟ گفت چون جانم ازکالبد جدا گشت مرا بهفت وادی آتش بگذرانیدند از آنك بکفر مرده بودم، اکنون شما را می‌ترسانم و بیم می‌نمایم، زینهارکفر بگذارید و بخدای آسمان ایمان آرید تا برهید، آنك درهای آسمان می‌بینم گشاده و عیسی پیغامبر ایستاده زیر عرش و از بهر این شفاعت میکند و میگوید خداوندا ایشان را نصرت ده که ایشان رسولان من‌اند. ملك گفت: و این سه کس کدام‌اند؟ گفت: یکی شمعون و آن دو رسول دیگر شمعون بدانست که آن قصّه و آن حال در دل ملك اثرکرد و زبان نصیحت و دعوت بگشاد و آشکارا بیرون آمد وکلمه حق بگفت. آن ملك با جماعتی ایمان آوردند و قومی برکفر بماندند و هلاك شدند. وهب منبه گفت وکعب احبارکه آن ملك و جماعت وی همه برکفر بماندند و ایمان نیاوردند و آن رسولان را هر سه بگرفتند و ایشان را

تعذیب همی‌کردند، و این در روزگار ملوك طوایف بود.
پس آن رسولان گفتند: «إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ»، ایشان جواب دادندكه «ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا»، همانست كه جای دیگر فرمود: «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ».
آن كافران و بیگانگان گفتند: ما أَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ.
رسولان گفتند:بُّنا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ، وَ ما عَلَيْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ.
قالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ يعنى تشاءمنا بكم حيث خالفتم آباؤكم فتركتم معبودكم فلا نأمن سوء عاقبة ذلك. و قيل: حبس عنهم المطر عام اتاهم الرّسل فنسبوا ذلك اليهم.
و فى الخبر انّ رسول اللّٰه (ص) كان يحبّ الفال و يكره التّطيّر، و الفرق بينهما انّ الفال انّما هو من طريق حسن الظّنّ باللّٰه عز و جل و التّطيّر انّما هو من طريق الاتكال على شىء سواه و هو التشاؤم بطير الشؤم و سئل ابن عون عن الفال فقال هو ان يكون مريضا فيسمع يا سالم. و فى الخبر انّ النبى (ص) لمّا توجّه نحو المدينة خرج بريدة الاسلمى فى سبعين راكبا فتلقى نبىّ اللّٰه ليلا فقال له: من انت؟ فقال: بريدة. قال: فالتفت الى ابى بكر فقال: برد امرنا و صلح ثمّ قال (ص) ممّن؟ قال: بريدة من اسلم، فقال (ص) لابى بكر: سلمنا.
قال اهل اللغة: قوله «برد امرنا»، اى سهل امرنا، و منه قوله: «الصّوم فى الشتاء الغنيمة الباردة».
قوله: «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا» يعنى عن مقالتكم هذه «لَنَرْجُمَنَّكُمْ» اى لنقتلنّكم بالحجارة «وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ».
«قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ» اى شؤمكم معكم بكفركم و تكذيبكم يعنى اصابكم الشؤم من قبلكم لانّ الشؤم كلّه فى عبادة الصّنم و هو معكم، «أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ» هذا استفهام محذوف الجواب مجازه: ائن وعظتم باللّٰه تطيّرتم بنا و كذبتم و تواعدتم بالرّجم و العذاب، «بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ» مشركون مجاوزون الحدّ. گفته‌اند: كافران و بیگانگان دارها بزدند و آن رسولان را با چهل تن كه ایمان آورده بودندگلوهاشان سوراخ كردند و رسنها بگلو در كشیدند و از دار بیاویختند، خبر به حبیب نجار رسید مؤمن آل یس كه خدای را عز و جل می‌پرستید در ان غاری اندر میان كوهها چنانك ابدال دركوه نشینند و از خلق عزلت گیرند و اندر سرّ با خدا خلوت دارند، این حبیب با خدا خلوت داشت، و این عزلت و خلوت سنّت مصطفى است صلوات اللّٰه و سلامه علیه كه كه روزگاری با كوه حرا نشسته بود و میگفت: «انّ حراء جبل يحبّنا و نحبّه».
اگركسی گوید معنى عزلت فرقت است و شریعت از فرقت نهی كرده قال اللّٰه تعالى: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا، و قال تعالى: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا
و قال النبى (ص): «من فارق الجماعة فمات فميتته جاهليّة و من شقّ عصا المسلمين و المسلمون فى اسلام فقد خلع ربقة الاسلام»، جواب آنست كه فرقت دو قسم است یكی فرقة الآراء و الادیان، دیگر فرقة الاشخاص و الأبدان، امّا آن فرقت كه محظور و محرم است و اشارت این آیت و خبر بوی است، فرقة الآراء و الادیان است از قضایای شریعت و اصول دین برگشتن و جاده سنّت و جماعت بگذاشتن و مخالف ائمّه هدى و اهل اجماع بودن، این چنین فرقت داعیه ضلالت است و سبب تعطیل و ابطال فوائد بعثت انبیا و رسل لا جرم در شرع محظور آمد و در عقل منكر. امّا آن فرقت و عزلت كه در شریعت و حقیقت مستحبّ است و مندوب الیه آنست كه ربّ العالمین در شأن و قصّه اصحاب الكهف فرمود: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ، و مصطفى علیه الصلاة و السلام فرمود: «لياتينّ على الناس زمان لا يسلم لذى دين دينه الّا من فرّ بدينه من قرية الى قرية و من شاهق الى شاهق و من حجر الى حجركالثعلب الذى يروغ»، قالوا: و متى ذاك يا رسول اللّٰه؟ قال: «اذا لم تنل المعيشة الّا بمعاصى اللّٰه عزّ و جلّ فاذا كان ذلك الزمان حلّت العزوبة»، قالوا: وكيف ذاك يا رسول اللّٰه و قد امرتنا بالتّزويج؟ قال: «انّه اذا كان ذلك الزمان كان هلاك الرجل على يدى ابويه فان لم يكن له ابوان فعلى يدى زوجته و ولده فان لم يكن له زوجة و لا ولد فعلى يدى قرابته»،

قالوا: وكيف ذاك يا رسول اللّٰه؟ فقال (ص): «يعيّرونه بضيق المعيشة فيكلّف ما لا يطيق حتّى يورده موارد الهلكة».
و قال عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص بينما نحن حول رسول اللّٰه (ص) اذ ذكر الفتنة او ذكرت عنده فقال (ص): «اذا رأيت النّاس مرجت عهودهم و خفّت اماناتهم وكانوا هكذا» و شبك بين اصابعه، قال فقمت اليه فقلت: كيف افعل عند ذلك جعلنى اللّٰه فداك؟ فقال عليه السلام: «الزم بيتك و املك عليك لسانك و خذ ما تعرف و دع ما تنكر و عليك بامر الخاصة و دع عنك امر العامّة».
بزرگان دين و علماى شريعت و طريقت متفق‌اندكه در روزگار فتنه و استيلاء اهل بدعت و ظهور ظلم و خيانت عزلت اولى‌تر از صحبت كه عزلت در چنين وقت سنّت انبياست و عصمت اوليا و سيرت حكما. عمر خطاب رضى اللّٰه عنه گفت: خذوا حظكم من العزلة ففى العزلة راحة من خليط السوء. و قال ابن سيرين: العزلة عبادة. و قيل لعبد اللّٰه بن زبير: الا تأتى المدينة؟ فقال: ما بقى بالمدينة الّا حاسد نعمة او فرح بنقمة. و قال داود الطائى فرّ من الناس فرارك من الاسد. و قال الفضيل: كفى باللّه محبّا و بالقرآن مونسا و بالموت واعظا اتّخذ اللّٰه صاحبا و دع الناس جانبا. و قيل لمالك بن مغول و هو فى داره بالكوفة جالسا وحده: اما تستوحش فى هذه الدّار؟ فقال: ما كنت اظنّ احدا يستوحش مع اللّٰه.
قوله تعالى: وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى چون خبر به حبيب نجار رسيدكه رسولان عيسى را گرفتند و بخواهندكشت، از ان منزل خويش بيامد بشتاب، قومى گفتند: خانه داشت در ان گوشه شهر بدورتر جاى از مردمان وكسب كردى، هر روز آنچه كسب وى بود يك نيمه بصدقه دادى و يك نيمه بخرج عيال كردى. و گفته‌اند: مردى بود شكسته تن بيمار چهر خداى را عز و جل پنهان عبادت كردى وكس از حال وى خبر نداشتى تا آن روزكه رسولان عيسى را برنجانيدند و جفا كردند از ان منزل خويش بشتاب بيامد و ايمان خويش آشكارا كرد وگفت: يا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ قتاده گفت: چون بيامد نخست رسولان را بديدگفت شما باين دعوت كه ميكنيد و باين پيغام كه ميگزاريد هيچ مزد ميخواهيد؟ ايشان گفتند: ما هيچ مزد نمى‌خواهيم و جز اعلاء كلمه حق و اظهار دين اللّٰه مقصود نيست. حبيب بيامد آن گه و قوم را گفت: اتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: «سباق الامم ثلاثة لم يكفروا باللّه طرفة عين: على بن ابى طالب (ع) و صاحب يس يعنى حبيب النجار و مؤمن آل فرعون يعنى حزبيل فهم الصدّيقون».
چون حبيب رسولان را نصرت داد و آن قوم را نصيحت كرد ايشان گفتند: و انت مخالف لديننا و متابع لهؤلاء الرسل؟ حبيب جواب داد: وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي اى خلقنى وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ اى و مصير الكلّ اليه.
أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً يعنى الاصنام، إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ اى بسوء و مكروه، لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً اى لا شفاعة لها فتغنى، وَ لا يُنْقِذُونِ من ذلك المكروه. و قيل: لا يُنْقِذُونِ من عذاب اللّٰه لو عذّبنى اللّٰه ان فعلت ذلك إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ.
ثمّ اقبل على الرسل و قال: إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ اى اشهدوا علىّ و قيل: خاطب به القوم فلمّا سمعوا منه هذا الكلام وثبوا عليه فقتلوه و قيل: علّقوه من سور المدينة و قبره فى سوق انطاكيه. سدى گفت: دست بسنگ بوى فرا داشتند و او را بسنگ بكشتند و وى در ان حال ميگفت: اللّهم اهد قومى اللهم اهد قومى. اين دليل است بركمال حلم و فرط شفقت وى بر خلق. اين همچنانست كه ابو بكر صديق بنى تيم را گفت آن گه كه او را مى‌رنجانيدند و از دين حق با دين باطل مى‌خواندندگفت: اللهم اهد بنى تيم فانّهم لا يعلمون يأمروننى بالرجوع من الحق الى الباطل. كمال شفقت و مهربانى بو بكر بر خلق خدا غرفه‌اى بود از بحر نبوت محمد عربى صلوات اللّٰه و سلامه عليه بآن خبركه گفت:«ما صبّ اللّٰه تعالى شيئا فى صدرى الّا و صببته فى صدر ابى بكر».
و خلق مصطفى صلوات اللّٰه عليه با خلق چنان بود كه كافران بقصد وى برخاسته بودند و دندان عزيز وى

می‌شکستند و نجاست بر مهر نبوت می‌انداختند و آن مهتر عالم دست شفقت بر سر ایشان نهاده که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون.

قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ چون حبیب را بکشتند، رب العالمین او را زنده کرد وگفت با وی: ادْخُلِ الْجَنَّةَ حبیب چون در بهشت شد و نواخت وکرامت حق دید آرزوکرد گفت: کاشك قوم من بدانستندی که ما کجا رسیدیم و چه دیدیم!

قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ حسن بصری گفت: رحمت خدا بر حبیب نجار بادکه بعد از مرگ نصیحت هم فرو نگذاشت گفت: يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. آن پادشاه و آن قوم اگر این کرامت دیدندی ایشان نیز ایمان آوردی.

قوله: بما غَفَرَ لِي رَبِّي «ما» هاهنا للمصدر، ای بمغفرة ربّی. و قیل: «ما» بمعنی الّذی، ای بالّذی غفر لي ربّی بسببه. و قیل: لمّا اراد القوم ان یقتلوه رفعه اللّه الیه فهو فی الجنّة و لا یموت الا بفناء السماوات. پس چون رسولان عیسی را هلاك کردند و حبیب را بران صفت بکشتند، رب العالمین اثر خشم خود بایشان نمود و عذاب و نقمت فرو گشاد، جبرئیل را فرمود تا یك صیحه بر ایشان زد همه بیکبار فرو مردند و چون خاکسترگشتند.

اینست که رب العالمین فرمود: وَ ما أَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ یعنی قوم حبیب من بعد قتله مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ لنصرة الرسل، ای لم نحتج فی اهلاکهم الی ارسال جند وَ ما كُنَّا مُنْزِلِينَ کرّره تأکیدا. و قیل: «ما» بمعنی الّذی: تقدیره: من جند من السماء و ممّا کنّا منزلین علی من قبلهم من حجارة و ریح و امطار شدیدة.

ثمّ بیّن عقوبتهم فقال: إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً ای ما کانت عقوبتهم الا صیحة واحدة: قال المفسّرون: اخذ جبرئیل بعضادتی باب المدینة ثمّ صاح بهم صیحة واحدة فَإِذا هُمْ خامِدُونَ میّتون.

يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ معنی حسرت غایت اندوه است وکمال غم که دل را شکسته کند وکوفته، یعنی یدع القلب حسیرا. و تأویل کلمه آنست که: یا حسرة ان کنت آتیة فهذا اوانك، و این ندای درد زدگانست بر خویشتن همچنانك یعقوب پیغامبر علیه السلام گفت: «یا اسفی علی یوسف» ای اندها که آمد بر فراق یوسف.

و هم ازین باب است که آنچه فردا در قیامت گناهکاران گویند از تحیّر و حیرت: يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ... عکرمه گفت: «یا حسرة» درین موضع بر دو وجه است: یکی آنکه ازگفت اللّه است یعنی یا حسرة وکآبة علیهم حین لم یؤمنوا ای حسرتا و اندوها که بر ایشانست که ایمان نیاوردند و نه گرویدند. وجه دیگر: این کلمه ازگفتار هالکان است آن گه که معاینه عذاب دیدند یعنی که آرزوی ایمان کردند آن ساعت لکن سود نداشت که در وقت معاینه ایمان سود ندارد.

ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ خلاصه سخن آنست که: ای دریغا بر بندگان! هیچ فرستاده نیامد بایشان مگرکه برو افسوس میکردند تا آن افسوس کردن ایشان حسرت گشت بر ایشان. و معنی این حسرت آنست که مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه فرمود: «ان المستهزئین بالنّاس فی الدنیا یفتح لهم یوم القیمة باب من ابواب الجنّة فیقال لهم: هلّم هلّم، فیأتیه بکربه و غمّه فاذا اتاه اغلق دونه فلا یزال یفعل به ذلك حتی یفتح له الباب فیدعی الیه فلا یجیب من الایاس».

و قال مالك بن دینار قرأت فی زبور داود: طوبی لمن لم یسلك سبیل الأئمة و لم یجالس الخطائین و لم یدخل فی هزوء المستهزئین، و فی انجیل عیسی: طوبی للرّحماء اولئك یکون علیهم الرحمة ویل للمستهزئین کیف یحرقون بالنّار!

النوبة الثالثة

قوله تعالی: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى ارباب معرفت در احیاء موتی معنی دیگر دیده‌اند و فهمی دیگرکرده‌اندگفتند: اشارت است بزنده گردانیدن دلهای اهل غفلت بنور قربت و زنده کردن جانهای اهل هوا و شهوت بنسیم مشاهدت و روح مواصلت، اگر همه جانهای عالمیان ترا بود و نور قربت ترا حیاة طیّبه ندهد مرده زندانی تویی،

و اگر هزار سال در خاك بوده‌ای چون ريحان توحيد رحمن در روضه روح تو بود مايه همه زندگانی تویی، عزيز باشدكسی كه ناگاه بسر چشمه حياة رسد. و خضروار درو غسلی بيارد تا حیّ ابدگردد.

پير طريقت گفت: الهی! زندگانی همه با ياد تو و شادی همه با يافت تو، و جان آنست كه در و شناخت تو، الهی! موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاكرانی، از نزديكت نشان ميدهند و برتر ازانی، و از دورت می‌پندارند و نزديكتر از جانی، ندانم كه در جانی يا خود جانی نه اينی نه آنی، جان را زندگی می‌بايد تو آنی.

وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ يعنی خطاهم الی المسجد فی ظلم الليل و وقوفهم علی بساط المناجاة معنا. و فی الخبر بشر المشائين فی الليل الی المساجد بالنور التام يوم القيمة.

در وقت سحرگاه كه بنده از حجره اندوه خود بيرون آيد بقصد مسجد و محراب، و قدم بر بساط مناجات نهد، هر چه در اطراف و اكناف سماوات مقرّب بود زبانها بحمد و ثنا بگشايند و از جناب جبروت سرا بسركأس شراب وصل انا جليس من ذكرنی روان گردد، آن ساعت آسمان و زمين از غيرت فروگدازند و در اين اطباق كونين زبانهای تعطّش از عين شوق بگشايندكه و للارض من كأس الكرام نصيب، عزيزكسی كه آن ساعت بستر و بالين وداع كند و روی بمحراب عبادت نهد و درد خود را مرهم جويد، شريف وقتی كه آنست، عزيز ساعتی آن ساعت كه جلال احديّت بنعت صمديّت بساط نزول بيفكند و با تو اين خطاب كندكه هل من سائل؟ هل من تائب؟ هيچ درد زده‌ای را سؤالی هست تا جام اجابت دركام او ريزيم؟ هيچ تائبی هست تا مركب قبول باستقبال او فرستيم؟ هيچ عاصيی هست تا جريده جريمه او را توقيع غفران كشيم.

خليلی هل ابصرتما او سمعتما   باكرم من مولی تمشی الی عبد؟

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحابَ الْقَرْيَةِ خبر ميدهد از بازداشتگان عدل ازل، وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى نشان ميدهد از برداشتگان لطف قدم، آن بازداشتگان عدل را داغ قطيعت بر نهادكه لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ، اين برداشتگان لطف ازل را بالزام از راه تقوی دركشيدكه وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى، آن رانده اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ و اين خوانده وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ مقبولان حضرت ديگراند و مطرودان قطيعت ديگر، مقبولان حضرت را ميگويد: أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، مطرودان قطيعت را ميگويد: أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ كرم و رحمت او مقرعه عزت پيش مركب دولت حزب اللّه ميزند و چون و چرا نه، جبروت وكبريای اوكوس قهر و سياست در دماغ حزب الشيطان ميكوبد و روی سؤال نه، وكس را بر اسرار جلال ذو الجلال اطّلاع نه امير المؤمنين علی كرّم اللّه وجهه گويد: يكی را در خاك می‌نهادم سه بار روی او بجانب قبله كردم هر بار روی از قبله بگردانيد، پس ندايی شنيدم كه ای علی دست بدار آن راكه ما ذليل كرديم تو او را عزيز نتوانی كرد. كرامت خواندگان و اهانت راندگان همه از درگاه جلال اوست و بارادت و مشيّت اوست تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ نشان كرامت بنده آنست كه مردوار در آيد و جان و دل و روزگار فدای دين اسلام كند چنانك آن جوانمردكرد حبيب نجار مؤمن آل يس، تا از حضرت عزّت اين خلعت كرامت بدو رسيدكه: ادْخُلِ الْجَنَّةَ دوستان او چون بآن عقبه خطرناك رسند بايشان خطاب آيدكه أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا، باز ايشان را بشارت دهندكه وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ. احمد حنبل قدس اللّه روحه در نزع بود بدست اشارت ميكرد و بزبان دندنه‌ای ميگفت عبد اللّه پسرش گوش بر دهان او نهاد تا چه شنود، او در خويشتن ميگفت: لا بعد لا بعد نه هنوز نه هنوز، پسرگفت ای پدر اين چه حالت است؟ گفت ای عبد اللّه وقتی با خطرست بدعا مددی ده اينك ابليس برابر ايستاده و خاك ادبار بر سر ميريزد و ميگويد: ای احمد جان ببردی از زخم ما، و من ميگويم: لا بعد هنوز نه، تا يك نفس مانده جای خطر است نه جای امن. در خبر ميآيدكه بنده مؤمن چون از اين سرای فانی روی بدان منزل بقا نهاد، غسال او را بران تخته چوبين خواباند تا بشويد، از جناب قدم بنعت كرم خطاب آيدكه ای مقرّبان درگاه در نگريد چنانك آن غسال ظاهر او بآب ميشويد ما باطن او بآب رحمت ميشوئيم،

ساکنان حضرت جبروت گویند: پادشاها ما را خبرکن تا آن چه نور است که از دهان وی شعله میزند؟ گویدکه آن نور جلال ماست که از باطن وی بر ظاهر تجلّی میکند. حبیب نجار چون بآن مقام دولت رسید او را گفتند: ادْخُلِ الْجَنَّةَ، ای حبیب در رو درین جای ناز دوستان و میعاد راز محبّان و منزل آسایش مشتاقان تا هم طوبی بینی هم زلفی هم حسنی، طوبی عیش بی‌عتاب است، زلفی ثواب بی‌حساب است، حسنی دیدار بی‌حجاب است.

حبیب چون آن نواخت وکرامت دیدگفت: یا لَیْتَ قَوْمِي یَعْلَمُونَ بما غَفَرَ لِي رَبِّي...

آرزوکردکه کاشك قوم من دانندی که ماکجا رسیدیم و چه دیدیم! نواخت حقّ دیدیم و بمغفرت اللّٰه رسیدیم.

آنجـای کـه ابـرار نشـیند نشسـتیم — صدگونه شراب ازکف اقبال چشیدیم

ما را همه مقصودی بخشایش حق بود — المنّـة للّـه کـه بمقصـود رسـیدیم

الحمد لولیّه.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ لَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ نمی‌بینندکه چند تباه‌کردیم پیش ازیشان گروه‌گروه، أَنَّهُمْ إِلَیْهِمْ لا یَرْجِعُونَ (۳۱) که‌کسی ازیشان باز نمی‌آید؟

وَ إِنْ کُلٌّ و نیستند ایشان همه، لَمَّا جَمِیعٌ مگر همه بهم، لَدَیْنا مُحْضَرُونَ (۳۳) نزدیك ما حاضرکردگان.

وَ آیَةٌ لَهُمُ و یك نشان الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْناها زمین مرده است که بباران زنده‌گردانیم، وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا و بیرون آریم ازین زمین دانه درودنی، فَمِنْهُ یَأْکُلُونَ (۳۳) تا از ان میخورند.

وَ جَعَلْنا فِیها جَنَّاتٍ و در ان زمین بوستانها کردیم و آفریدیم، مِنْ نَخِیلٍ وَ أَعْنابٍ ازین خرمابنان ورزان، وَ فَجَّرْنا فِیها مِنَ الْعُیُونِ (۳۴) و برگشادیم در ان زمین چشمه‌های روان.

لِیَأْکُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ تا میخورند از میوه‌های آن، وَ ما عَمِلَتْهُ أَیْدِیهِمْ و از آنچه ایشان‌کشتند و نشاندند، أَ فَلا یَشْکُرُونَ (۳۵) بآزادی نباشند وکردگار را نپرستند؟

سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها پاکی و بی‌عیبی آن خدای راکه بیافرید همه‌گونها را از آفریدگان جفت جفت، مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ از آنچه زمین میرویاند، وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ و از تنهای مردمان و دیگر همه جانوران وَ مِمَّا لا یَعْلَمُونَ (۳۶) و از آنچه آفریدگان ندانند.

وَ آیَةٌ لَهُمُ و نشانی است ایشان را، اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ این شب‌که می‌درکشیم ازو روز، فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ (۳۷) تا ایشان در تاریکی میشوند.

وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها و خورشید میرود آرامگاه خود را، ذلِكَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ (۳۸) آن راست داشته و باز انداخته خدای توانای داناست.

وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ و ماه اندازه‌کردیم آن را در رفتن منزلها در شبانروز، حَتَّی عادَ تا آن‌گه‌که بازگردد، کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ (۳۹) چون شاخ خرما بن یك ساله خشك.

لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِي لَها نه آفتاب را سزد، أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ که ماه را دریابد، وَ لَا اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ و نه شب روز را کم آرد و عاجز، وَکُلٌّ فِي فَلَكٍ یَسْبَحُونَ (۴۰) و هر دو در فلك فراخ میروند.

وَ آیَةٌ لَهُمْ و نشانی است ایشان را، أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ که ما برداشتیم پدران ایشان راکه فرزندان را زادند، فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۴۱) در آن‌کشتی‌گران بار پرکرده.

وَ خَلَقْنا لَهُمْ و بیافریدیم ایشان را، مِنْ مِثْلِهِ از هم مانندکشتی نوح، ما یَرْکَبُونَ (۴۲) آنچه می‌برنشینند بران.

وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ و اگر خواهیم ایشان را در آب‌کنیم، فَلا صَرِیخَ لَهُمْ فریادرس نبود ایشان را، وَ لا هُمْ یُنْقَذُونَ (۴۳) و ایشان را نرهانند.

إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا مگر بخشايشى از ما، وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ (۴۴) و برخورداريیى تا فراسرانجام.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ چون ايشان را گويند: اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ بپرهيزيد از پاداش گناهان كه كرديد از پيش، وَ ما خَلْفَكُمْ و گناهان كه خواهيدكرد ازين پس لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۵) مگر ببخشايند بر شما.
وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ نيايد بايشان هيچ نشانى از نشانهاى خداوند ايشان، إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ (۴۶) مگر از ان روى گردانيده ميباشند.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا و چون ايشان را گويند نفقه كنيد بر درويشان، مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ از آنچه اللَّه شما را روزى داد، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا ناگرويدگان ايشان گويند گرويدگان را: أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ ما طعام دهيم كسى را كه اگر اللَّه خواهد او را خود طعام دهد؟ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۴۷) نيستيد شما مگر درگمراهيى آشكارا.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ و ميگويند اين هنگام رستاخيزكى خواهد بود؟ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۴۸) اگر راست مى گوييد.
ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً چشم نميدارند مگر يك بانك، تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ (۴۹) كه فراگيرد ايشان را و ايشان با هم بر آويخته.
فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً نه اندرزى توانندكه كنند، وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ (۵۰) و نه توانندكه با خاندان خويش آيند.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ و دردمند در صور، فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ (۵۱) ايشان ازگورها بسوى خداوند خويش مى‌پويند شتابان.
قالُوا يا وَيْلَنا گويند اى ويل و نفريغ و هلاك بر ما، مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا كه بيداركرد و بينگيخت ما را از اين خوابگاه ما؟! هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ اين آنست كه رحمن وعده داده بود ما را، وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۵۲) و فرستادگان او راست گفتند.
إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً نبود مگر يك بانك، فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ كه ايشان را همه بهم، لَدَيْنا مُحْضَرُونَ (۵۳) نزديك ما حاضركردگان باشند.
فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً امروز بيداد نكنند بر هيچكس، وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۴) و پاداش ندهند شما را مگر آنچه ميكرديد.

النوبة الثانية

قوله: أَ لَمْ يَرَوْا يعنى اهل مكه كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ الم يعتبروا بمن هلك قبلهم فيؤمنوا مخافة ان ينزل بهم مثل ما نزل بمن قبلهم. مشركان مكه را ميگويد: نه نگرند و عبرت نگيرند بآن گذشتگان و رفتگان ازين جهان و جهانيان داران و ستمكاران كه ما چون ايشان را هلاك كرديم و از خانه و وطن برانداختيم و نام و نشان ايشان از زمين برگرفتيم، نترسند اينان كه با ايشان همان كنيم كه با آنان كرديم. اهل كلّ عصر قرن سمّوا بذلك لاقترانهم فى الوجود، و «كم» موضعه نصب باهلكنا، و الجملة فى تقدير النّصب بيروا.
و أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ بدل من الجملة، و المعنى: انّهم لا يعودون الى الدنيا و لا يرجعون اليهم يوم القيمة نميدانند و نمى‌بينندكه ما چند هلاك كرديم پيش ازيشان ازگروه گروه و آنكه از ان هلاك كردگان وگذشتگان هيچكس باز نمى‌آيد، همه ميروند وكس را بازگشت نه، همه ميروند و ديده عبرت نه.

فــــــــى الـــــــــذاهبين الاولي ن مــــــن القـــــرون لنــــا بصــــائر
لمــــــا رأيـــــــت مــــــواردا للمـــــوت لــــيس لهــــا مصـــــادر
و رأيـــــــت قـــــــومى نحوهــــــا تمضـــــى الاكـــــابر و الاصــــاغر

لا یرجـــــــــع الماضـــــــــــی الیّ و لا مـــــــن البـــــــاقین عـــــــابر
ایقنـــــــــت انّـــــــــی لا محـــــــا لـــة حیـــث صـــار القـــوم صـــائر

وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ ای نجمعهم یوم القیمة للحساب و الجزاء علی الاعمال. ابن عامر و حمزه و عاصم «لمّا» بتشدید خوانند و باین قراءت «ان» بمعنی جحد است و «لمّا» بمعنی الا، ای و ما کلّ الا جمیع لدینا محضرون. باقی قرّا «لمّا» بتخفیف خوانند. و باین قراءت «ان» تحقیق سخن راست و «ما» صلت و زیادت توکید یعنی: و ان کلّ لجمیع لدینا محضرون.

«و آیة» رفع بالابتداء «لهم» خبره، «الارض المیتة» ای الیابسة. «احییناها» بالمطر، وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبًّا من الحنطة و الشعیر و ما اشبههما الحبّ الذی یطحن و البذر الذی یعصر منه الدّهن و الحبّة عجم العنب، «فمنه» ای من الحبّ «یأکلون».

«وَ جَعَلْنا فِيها» ای فی الارض، «جنّات» بساتین، مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ وَ فَجَّرْنا فِيها مِنَ الْعُيُونِ.

«لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ» ای ثمر الماء، لانّ الماء اصل الجمیع. و قیل: من ثمر ذلک.

قرأ حمزة و الکسائی: «من ثمره» بضمّتین، و الباقون «ثمره» بفتحتین. «وَ ما عَمِلَتْ» بغیر الهاء قراءة اهل الکوفة، و بالهاء قراءة الباقین. «ما» درین موضع بر دو وجه است: یکی بمعنی «الّذی» یعنی: و الّذی عملت ایدیهم، ای غرست و زرعت و حفرت میگوید: بستانها کردیم از آنچه ایشان کشتند و نشاندند و چشمه‌ها گشادیم از آنچه ایشان کندند و کاویدند. وجه دوم ماء نفی است یعنی: لیأکلوا من ثمره و لم تعمله ایدیهم تا از ان میوه‌ها خورندکه نه از صنع ایشانست رویانیدن آن و نه کار ایشانست بیرون آوردن آن، ایشان کشتند امّا ببر نیاوردند ایشان نشاندند امّا ببار نیاوردند ایشان کندند امّا از سنگ آب نیاوردند، همانست که جای دیگر فرمود میوه را: «ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها» و آب را گفت: «وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ» جای دیگر فرمود: «أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»، «أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» و قیل: اراد العیون و الانهار التی لم تعملها ید خلق مثل دجلة و الفرات و النیل و نحوها. و قوله «ایدیهم» هذا کنایة عن القوّة لانّ اقوی جوارح الانسان فی العمل یده فصار ذکر الید غالبا فی الکنایة، و مثله قوله: ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ. و فی کلام العجم: بدست خویش کردم بخویشتن: و انت لا تنوی الید بعینها. أَ فَلا يَشْكُرُونَ استفهام بمعنی الامر، ای لیشکروا نعمی.

ثمّ نزّه نفسه عزّ و جلّ فقال: سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها ای الاجناس و الاعمال و الانواع، مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ من الحبوب و الثمار و الحشیش و الاشجار، وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی الذّکور و الاناث و ممّا خلق من الاشیاء من دوابّ البرّ و البحر یقال خلق اللّه دابة ملأت ثلثی الارض و دوابّ البرّ و البحر الف صنف لا یعلم الناس اکثرها، یقول اللّه تعالی: وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ.

وَ آيَةٌ لَهُمُ ای لاهل مکة تدلّ علی قدرتنا: «اللَّيْلُ نَسْلَخُ» ای ننزع و نکشط منه النهار فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ داخلون فی الظلمة، و المعنی: نذهب بالنهار و نجیء باللیل و ذلك انّ الاصل هی الظلمة و النهار داخل علیها اذا غربت الشمس سلخ النهار من اللیل فتظهر الظلمة، ای سلخنا الضّوء الذی هو شعاع الشمس من الهواء و کان کاللباس للهواء فصار لیلا کما ینزع اللباس من الشیء، و منه قولهم: سلخت المرأة جلبابها ای نزعته.

وَ الشَّمْسُ تَجْرِي یعنی: و آیة لهم الشمس تجری، «لِمُسْتَقَرٍّ لَها»، ای الی مستقر لها. معنی آنست که: خورشید میرود تا آرامگاه خویش و آرامگاه وی زیر عرش عظیم است. خبر درست است از مصطفی صلوات اللّه و سلامه علیه که فرمود فرا بو ذر غفاری: یا با ذر هیچ دانی که این آفتاب که فرو میشود کجا میرود؟ بو ذرگفت: اللّه و رسوله اعلم، رسول فرمود: همی رود تا بزیر عرش او را قرارگاهی است، چون آنجا رسد سجود کند، پس دستوری خواهد تا از مشرق برآید بر عادت خویش، هر روز دستوری می‌یابد و از مطلع خویش بر میآید تا روزی که او را دستوری ندهند، شفیع طلب کند و شفیع نیابد، دیر بماند و وقت درگذرد بداندکه اگر نیز دستوری یابد

بمشرق نرسد بنالدگوید: خداوندا مشرق دور است چه فرمایی؟ فرمان آیدکه از جای خویش برآی آن گه از مغرب برآید و آن نشان مهین است از نشانهای قیامت، آن گه مصطفی فرمود علیه السلام: «أ تدرون متی ذاکم؟ حین لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل».

وگفته‌اند: مستقرّ وی آنست که در غروب و طلوع هر روز او را مشرقی و مغربی است، آن روزکه باقصی المشارق و آخر المغارب رسد بمستقرّ خویش رسد، لانها لا تجاوزه. و قیل: «مستقرّها» نهایة ارتفاعها فی السماء فی الصّیف و نهایة هبوطها فی الشتاء. و در شواذّ خوانده‌اند: «و الشّمس تجری لا مستقر لها» و هو قراءة ابن مسعود یعنی انها جاریة ابدا لا تثبت فی مکان، همانست که جای دیگر فرمود: «وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَیْنِ» این خورشید بر دوام همی رود او را آرام نه و باز ایستاد نه تا آن گه که دنیا بسر آید و بنهایت روش خویش رسد.

«وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ» نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و یعقوب «و القمر» برفع خوانند بر معنی ابتدایا بر تقدیر: و آیة لهم القمر. باقی بنصب خوانند یعنی: و قدّرنا القمر. «قدّرناه» اختیار بو حاتم رفع است و اختیار ابو عبید نصب، نظیره قوله تعالی: وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ میگوید: ماه را در رفتن اندازه کردیم منزلهایی که اول آن شرطین است و آخر آن بطن الحوت تا درین منزلها میرود هر شب بمنزلی فروآید بیست و هشت منزل اندر دوازده برج فلك در هر برجی دو روز و سه یکی بماند تا در یك ماه فلك بتمامی باز برد و آن روزکه بمنزل آخر رسد «عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ» آن شاخ خرما بن که بر سر خوشه دارد چون یك سال برآیدکهن گردد و خشك شود باریك و ضعیف و زرد شود و از خشکی متقوس گردد، رب العالمین میفرماید: ماه نو در آخر ماه هم چنان گردد، و در آن آیت دیگر فرمود: لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ این زیادت و نقصان ماه از آنست تا بر دیدار ماه و شمار رفتن او سال و ماه و روزگار میدانید.

«لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها» ای یسهل لها، بغیت الشيء فانبغى لی، ای استسهلته فتسهل لی و طلبته فتیسر لي، یقول عز و جل: لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَها أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ لاختلاف مکانیهما فانّ القمر فی السماء الدنیا و الشمس فی السماء الرابعة. «وَ لَا اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ» لاختلاف زمانیهما فانّ زمان النهار وقت طلوع الشمس و زمان اللیل زمان غیبتها، سلطان قمر شب و سلطان آفتاب روز، میگوید: نیست ایشان را که امروز بر هم رسند یا بر سلطان یکدیگر زورکنند و پیشی گیرند تا بروز قیامت، پس چون قیامت پدید آید هر دو بر یکدیگر رسند چنانك رب العزة فرمود: وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ اما امروز یکی در فلك خویش میرود و بسلطان خویش مینازد. فذلك قوله: وَکُلٌّ فِی فَلَكٍ یَسْبَحُونَ السّبح الانبساط فی السیرکالسّباحة فی الماء.

وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ قرأ نافع و ابن عامر و یعقوب: ذرّیاتهم» علی الجمع، و قرأ الآخرون: «ذریّتهم» علی التوحید، و المراد بالذّریّة ها هنا الآباء و الاجداد. و اسم الذّرّیة یقع علی الآباء الذین ذری منهم الاولاد و الذّریّة فی قوله مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ هم الاولاد الذین ذرؤا من الاماء، و الذّرء الخلق، و «الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» هو سفینة نوح علیه السلام الآباء فی سفینة و الأبناء فی اصلابهم.

وَ خَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ ما یَرْکَبُونَ یعی الزوارق و صغار السفن. و قال ابن عباس: هو الإبل تحمل فی البرّکما تحمل السفن فی البحر. میگوید: در برّ آفریدیم ماننده کشتی در بحر تا خلق بر ان می‌نشینند و از آن منفعت همی گیرند. جای دیگر فرمود: وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ما فرزندان آدم را برداشتیم در دشت و در دریا، در دشت و صحرا باشتران و در دریا بکشتی. وگفته‌اند: سه چیز آنست که اللّه راند بکمال قدرت خویش: شتران در صحرا و میغ در هوا وکشتی در دریا.

قوله: وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ نعمتهای خویش بر شمرد و عطاها بر داد آن گه آیت قهر و هیبت بر پی آن داشت تا ایشان را تنبیه کند و خبر دهدکه نعمت بشکر مقابل کنید و عطا بطاعت او بکار دارید، اگر نکنید نعمت بر شما و بال

كنم و آن كشتى و آن دريا سبب هلاك كنم فذلك قوله: وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلا صَرِيخَ لَهُمْ اى لا مغيث لهم، وَ لا هُمْ يُنْقَذُونَ ينجون من الغرق.

إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ اى الا ان نرحمهم و نمتّعهم الى انقضاء آجالهم فهما منصوبان على المفعول له، و الرحمة هاهنا المهلة.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ ما خَلْفَكُمْ قال ابن عباس: «ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» يعنى الآخرة فاعملوا لها، «وَ ما خَلْفَكُمْ» يعنى الدنيا فاحذروها و لا تغترّوا بها. و قيل: معناه اتّقوا الذى قدمتم بين ايديكم من الذنوب و الّذي خلفكم منها لم تعملوها بعد و انتم عاملوها.

قال شقيق البلخى: لانا ممّا لم اعمل من الذنوب اشدّ خوفا مما عملت. و قال قتادة: «اتَّقُوا ما بَيْنَ أَيْدِيكُمْ» اى اتّقوا نكالا كنكال من كان قبلكم من الامم «وَ ما خَلْفَكُمْ» اى اتّقوا قيام الساعة ميفرمايد: بپرهيزيد از چنان فضيحت و چنان عقوبت كه پيشينان را بود، آن مكنيدكه ايشان كردندكه بشما رسد آن عقوبت كه بايشان رسيد، همانست كه فرمود: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ». «وَ ما خَلْفَكُمْ» اى اتقوا قيام الساعة التي خلفكم بترسيد از قيامت كه ميآيد در قفاى شما، يعنى آن مكنيدكه در قيامت شما را بآن عذاب كنند و جواب اين سخن محذوف است، اى اذا قيل لهم اتّقوا لم يتّقوا و لم يرتدعوا.

وَ ما تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ اى دلالة على صدق محمد (ص)، «إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ». قوله: «من آية» اين «من» تحقيق نفى است «مِنْ آياتِ رَبِّهِمْ» «من» تبعيض است.

«وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ» يعنى لمشركى قريش: «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» تصدّقوا على الفقراء و انفقوا على المساكين ممّا زعمتم من اموالكم انّه للّه و هو ممّا جعلوه للّه من الحرث و الانعام، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ قالوها استهزاء، لا نطعمهم و لا نعطيهم و لم يعرفوا انّ اللّه امرهم بذلك تعبّدا و امتحانا للعباد ليبلوا الغنيّ بالفقير فيما فرض له فى مال الغنى، إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ فيه ثلاثة اقوال: احدهما انّه من تمام كلام الكفّار قالوا للمؤمنين: انتم فى ضلال مبين حيث تركتم دين آبائكم و اتّبعتم محمدا صلى اللّه عليه و سلم. و قيل: هو جواب من اللّه لهم. و قيل امر المؤمنين بان يقولوا لهم «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ».

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ يعنون وعد البعث و فيه اضمار، التأويل: ارونا إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ و انّما ذكر بلفظ الوعد دون الوعيد لانّهم زعموا انّ لهم الحسنى عند اللّه ان كان الوعد حقّا.

«ما يَنْظُرُونَ» اى ما ينتظرون، «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» هذه الصيحة صعقة القيامة ينفخ فى الصور ثلث نفخات: الاولى نفخة الفزع و الثانية نفخة الصّعقة و الثالثة نفخة القيام لرب العالمين بين كلّ نفختين اربعون سنة، و هذه الآية فى النفخة الثانية، «تَأْخُذُهُمْ» اى تلحقهم «وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ» قرأ حمزة «يخصمون» بسكون الخاء و تخفيف الصّاد، اى يغلب بعضهم بعضا بالخصام، و قرأ الآخرون بتشديد الصاد، اى يختصمون، فادغمت التاء فى الصّاد، ثمّ ابن كثير و يعقوب و ورش يفتحون الخاء، و ابو عمرو يختلس فتحة الخاء، و قرأ الباقون بكسر الخاء.

روى انّ النبى (ص) قال: «اتقوا من السّاعة و قد نشر الرجلان ثوبهما فلا يتبايعانه و لا يطويانه و اتقوا من الساعة و قد رفع الرجل اكلته فلا يطعمها».

«فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً» اى لا يقدرون على ان يوصى بعضهم بعضا، «وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» يعنى انّ السّاعة لا تمهلهم لشىء بل يموتون حيث يسمعون الصّيحة. معنى آيت آنست كه: اسرافيل در صور دمد يعنى نفخه صعق و مردم غافل باشند از قيامت و با يكديگر در آويخته در معاملت و متاجرت، چنان كه جامه‌اى در دست دوكس باشد بايع و مشترى و مى‌پيمايند در ان حال آواز صور برآيد و هر دو در مقام خويش بميرند يكى ترازو در دست دارد و بار مى‌سنجد ناگاه مرده بيفتد و ترازو هم چنان در دست وى، يكى گاو ميدوشد يكى آب

میکشد هرکس بر سر شغل خویش و از قیامت و رستاخیز بیخبرکه ناگاه ایشان را صعقه افتد، اینست که رب العالمین فرمود: فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ.

«وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ» این نفخه سوم است نفخه بعث که خلق ازگورها برآیند، و ذلك قوله: فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ الاجداث القبور، واحدها جدث «يَنْسِلُونَ» ای یخرجون من القبور احیاء، نسل، ای خرج من مضیق، و منه قیل للولد: نسل لخروجه من بطن امّه، و الصور قرن فیه ارواح الموتی ینفخ فیه. و ذهب ابو عبید الی انّه جمع صورة کصوفة و صوف، ای تنفخ فی الاجسام فیحیون «فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یسرعون.

قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا قال ابن عباس و قتادة: انّما یقولون هذا لانّ اللَّه تعالی یرفع العذاب عنهم بین النفختین فیرقدون فاذا بعثوا بعد النفخة الآخرة و عاینوا القیمة دعوا بالویل. و قال اهل المعانی: انّ الکفّار إذا عاینوا جهنّم و انواع عذابها صار عذاب القبر فی جنبها کالنوم فقالوا: «مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا»، ثم قالوا: «هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»، اقرّوا حین لم ینفعهم الاقرار. و قیل: قالت الملائکة لهم: «هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ».

«إِنْ كانَتْ» یعنی ما کانت «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» یعنی النفخة الآخرة. «فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ» للحساب و الخصومات. هلاك ایشان بصیحه‌ای و بعث و احیاء ایشان بصیحه‌ای، میگوید: نباشد مگر یك بانگ چون بنگری همه بهم نزدیك ما حاضرکردگان باشند، همانست که گفت: «وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً». و گفته‌اند: صیحه بعث آنست که اسرافیل گوید بر صخره بیت المقدس: ایّتها العظام البالیة هلمّوا الی العرض علی جبّار الجبابرة.

فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یجوز ان یکون «ما» مفعولا، و یجوز ان یکون تقدیره: بما کنتم تعملون، فحذف الجار، و نظیر هذه الآیة قوله: الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ، لا ظُلْمَ الْيَوْمَ و قوله: وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ و قوله: وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ و قوله: وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: أَ لَمْ يَرَوْا... نه نگرند بدیده سر تا بدایع صنایع بینند؟ نه نگرند بدیده سرّ تا لطایف وظایف بینند؟ ننگرند بدیده سر تا آیات آفاق بینند؟

ننگرند بدیده سرّ تا آیات انفس بینند؟ ننگرند بدیده دل تا انوار هدایت بینند؟ ننگرند بدیده جان تا اسرار عنایت بینند؟ ننگرند بدیده شهود تا حضرت مشهود بینند؟ ننگرند بدیده وجد تا رایت وجود بینند؟ ننگرند بدیده بیخودی تا دوست عیان بینند؟ ننگرند بدیده فنا تا جهانی بیکران بینند؟!

الا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی — یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی — جهانی کاندر و هر جان که بینی شادمان بینی

ای مسکین تا کی در صنایع نگری؟ یك بار در صانع نگر! تا کی ببدایع مشغول باشی؟ یك بار بمبدع مشغول شو! تا کی مرد هر دری باشی؟ مرد هر دری را هرگز صلاح و فلاح نبود، لا تکن امعة فتهلك. هزار حصن روئین از جای برکندن آسان‌تر ازان بود که مرد هر دری را بیك در باز آوردن. بو یزید بسطامی را حدیث دل پرسیدند، گفتا: دل آن بود که بمقدار یك ذره آرزوی خلق درو نباشد.

أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ سلمان فارسی رضی اللَّه عنه هرگه که بخرابه‌ای بر گذشتی توقّف کردی بزاری بنالیدی و رفتگان آن منزل یادکردی گفتی: کجا اندایشان که این بنا نهادند و ازان مسکن ساختند دل بدادند و مال و جان درباختند تا آن غرفه‌ها بیاراستند، چون دل بران نهادند و چون گل بر بار بشکفتند از بار بریختند و در گل خفتند.

سل الطّارم العالی الذری عن قطینه   نجا ما نجا من بوس عیش و لینه
فلمّا استوی فی الملك و استعبد الوری   رسول المنایا تلّه لجبینه

وَ إِنْ کُلٌّ لَمَّا جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ صفت روز رستاخیز است که در ان روز رزمه‌های نفاق برگشایند و سرپوشهای زرّاقی از سر آن برگیرند و گویند: «فَکَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ». مدّعیان بی‌معنی را بینی که زبانهاشان از راه قفا بدر میکشند و لوح معاملات هرکس در رویهاشان میدارندکه «اقْرَأْ كِتابَكَ»، و هر ذرّه‌ای که بظلم ستده باشند یا از زکاة بازگرفته داغ قهر میگردانند و بر پیشانیهای عوانان خویشتن‌پرست می‌نهند. ای مسکین! آخر نگویی که تا چند از این مکابره بر دوام و تا کی ازین شوخی و دلیری فراوان، از حال طفولیّت تا جوانی و برنایی و از جوانی و برنایی تا بکهلی و ازکهلی تا بپیری و از پیری تا بکی؟! سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها... الآیة پاکی و بی‌عیبی آن خدای راکه در زمین از یك آب و یك خاك و یك هوا این همه عجائب صنع نماید و آیات و رایات قدرت پدیدکند، بیناکردن بندگان را و باز نمودن‌نشان راکه آن‌کس که ندیده بود ببیند و آن‌کس که در نیافته بود دریابدکه این کرده راکردگاری است و این ساخته را سازنده ایست و این آراسته را آراینده‌ایست و رسته را روییاننده‌ای، هر یکی بر هستی اللّه گواه و بر یگانگی وی نشان، نه گواهی دهنده را خرد نه نشان دهنده را زبان،

و فی کلّ شیء له آیة   تدلّ علی انّه واحد

وَ آیَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ بزرگی را پرسیدندکه شب فاضل‌تر یا روز؟
جواب دادکه شب فاضلترکه در شب همه آسایش و راحت بود و راحت از بهشت است و در روز همه رنج و دشواری بود اندر طلب معاش و رنج و دشواری از دوزخ است. و نیزگفت: شب حظّ مخلصان است که عبادت باخلاص کنند ریادران نه، روز حظّ مرائیان است.
که عبادت بریاکنند اخلاص در ان نه، شب وقت خلوت دوستانست و میعاد آشتی جویان و سلوت مشتاقان و هنگام راز محبّان. وحی آمد ببعضی انبیا: کذب من ادّعی محبتی اذا جنّه اللّیل نام عنی ا لیس کلّ محبّ یحبّ خلوة حبیبها انا مطّلع علیکم اسمع و اری».
وگفته‌اند: شب و روز نشان قبض و بسط عارفان است، گهی شب قبض بود ایشان را وگهی روز بسط، در شب قبض همه فترت و هیبت بینند، در روز بسط همه لطف و رحمت یابند، در شب قبض صرصر قهر آید شواهد جلال نماید بنده بزارد در خواهش آید، در روز بسط همه نسیم لطف دمد بوی وصال آرد شواهد جمال نماید بنده بنازد در رامش آید.
پیر طریقت گفت: گاه گویم که در قبضه دیوم از بس پوشش که می‌بود، گاه نوری تابدکه بشریّت در جنب آن ناپدید شود، نوری و چه نوری که از مهر ازل نشانست و بر سجل زندگانی عنوانست، هم راحت جان و هم عیش جان و هم درد جانست.

هم درد دل منی و هم راحت جان   هم فتنه برانگیزی و هم فتنه نشان

وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ... از روی حکمت گفته‌اندکه زیادت و نقصان ماه از آنست که ماه در ابتدای آفرینش نور او برکمال بود بخود نَظری کرد، عجبی در وی پیدا شد، رب العزة جبرئیل را فرمود تا پر خویش بر روی ماه زد و آن نور از وی بستد ابن عباس گفت: آن خطّها که بر روی ماه می‌بینید، نشان پرّ جبرئیل است نور از وی بستد امّا نقش بر جای بماند و نقش کلمه توحید است بر پیشانی ماه نبشته «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه»، چون نور از ماه بستدند او را از خدمت درگاه منع کردند، ماه از فرشتگان مدد خواست تا از بهر وی شفاعت کردندگفتند: بار خدایا ماه در خدمت درگاه عزّت خوی کرده هیچ روی آن داردکه یکبارگی او را مهجور نکنی؟ رب العزة شفاعت ایشان قبول کرد و او را دستوری داد تا هر ماهی یك بار سجودکند در شب چهارده، اکنون هر شب که

بر آید و بوقت خدمت نزدیکتر میگردد نور وی می‌افزاید تا شب چهارده‌که وقت سجود بود نورش بکمال رسد، باز از چهارده چون درگذرد هر شب در نور وی نقصان میآیدکه از بساط خدمت دورتر میگردد. و قیل: شبیه الشمس عبد یکون ابدا فی ضیاء معرفته و هو صاحب تمکین غیر متلون اشرقت شمس معرفته من بروج سعادته دائما لا یأخذه‌کسوف و لا یستره سحاب و شبیه القمر عبد یکون احواله فی التنقل و هو صاحب تلوین له من البسط ما یرقّیه الی حد الوصال ثمّ یردّ الی الفترة و یقع فی القبض ممّا کان به من صفاء الحال فیتناقص و یرجع الی نقصان امره الی ان یرفع قلبه عن وقته ثمّ یجود علیه الحقّ سبحانه فیوفّقه لرجوعه عن فطرته و افاقته عن سکرته فلا یزال تصفو حاله الی ان یقرب من الوصال و یرتقی الی ذروة الکمال فعند ذلك یقول بلسان الحال:

ما زلت انزل من ودادك منزلا　　　تتحیّر الالباب عند نزوله

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ بهشتیان آن روز در ناپرداختند، فاكِهُونَ (۵۵) شادان و نازان میوه خواران.

هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِي ظِلالٍ ایشان و جفتان ایشان در زیر سایه‌هااند، عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ (۵۶) بر تختهای آراسته و بر حجله‌های تکیه زده.

لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ ایشانراست در ان هر میوه، وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ (۵۷) و ایشانراست هر چه آرزو کنند و خواهند.

سَلامٌ قَوْلًا سلامی بگفتار، مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ (۵۸) از خداوند مهربان‌که خود گوید.

وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ (۵۹) وگویند فرا کافران‌که از هم جدا شوید امروز ای ناگرویدگان.

أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ نه پیمان بستم با شما ای فرزندان آدم، أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ‌که دیو مپرستید، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۰)که او شما را دشمنی آشکار است؟

وَ أَنِ اعْبُدُونِي و مرا پرستید، هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱)که راه راست اینست؟

وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ بدرستی‌که بیراه‌کرد از شما، جِبِلًّا كَثِيراً گروهانی انبوه، أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (۶۲) خرد نداشتید ؟

هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۶۳) این آن دوزخ است‌که شما را میگفتند و وعده میدادند.

اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بآتش آن در شوید امروز، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۶۴) بآن‌که‌کافر شدید و ناسپاس.

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ آن روز مهر نهیم بر دهانهای ایشان، وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ و دستهای ایشان با ما بسخن آید، وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ و پایهای ایشان بر ایشان گواهی دهد، بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵) بآنچه میکردند

وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ ما اگر خواهیم چشمهای ایشان ناپیدا کنیم فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ تا آهنگ راه‌کنند، فَأَنَّى يُبْصِرُونَ (۶۶) هرگز چون فرا راه ببینند؟

وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ و اگر ما خواهیم ایشان را صورت بگردانیم بر جای خویش، فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا وَ لا يَرْجِعُونَ (۶۷) تا نه از پیش توانندکه روند و نه از بس.

وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ و هرکرا عمر دراز دهیم، نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ خلق وی برگردانیم بپس، أَ فَلا يَعْقِلُونَ (۶۸) در نمی‌یابند؟

وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ ما وی را شعر نیاموختیم، وَ ما يَنْبَغِي لَهُ و او را خود نسزد شعرگفتن، إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ نیست آن مگر یادی، وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ (۶۹) و قرآنی آشکارا پیدا کننده.

لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا تا بیم نماید و آگاه‌کند هرکه زنده دل بود، وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ (۷۰) و عذاب واجب شود بر ناگرویدگان.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ نمی‌بینندکه بیافریدیم ما ایشان را، مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا از آنچه ما کردیم و آفریدیم، أَنْعاماً

چهار پایان شتران وگاوان وگوسپندان فَهُمْ لَها مالِكُونَ (٧١) تا ایشان را زیر دست میدارند و با ایشان می‌تاوند.
وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ و آن چهارپایان نرم کردیم ایشان را، فَمِنْها رَكُوبُهُمْ از ان لغتی بر نشستنی‌اند بر ان می‌نشینند، وَ مِنْها يَأْكُلُونَ (٧٢) و از ان لختی خوردنی‌اند از ان میخورند.
وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ و ایشان را در ان سودهاست و بکار آمدها، أَ فَلا يَشْكُرُونَ (٧٣) بـآزادی نینـد و سپاس داری نکنند ؟
وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً کافران فرود از اللّه خدایان گرفتند، لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ (٧۴) تا ایشان را بکار آیند و یاری دهند.
لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ یاری دادن ایشان نتوانند، وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ (٧۵) این کافران فردا بتان را سپاهی‌اند حاضرکرده
فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ سخن ایشان اندهگن مدارد ترا، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ (٧۶) که آنچه میگویند بر ما پوشیده نیست، میدانیم آنچه نهان میدارند و آنچه آشکارا میدارند.
أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ نمی‌بیند این مردم، أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ که ما بیافریدیم او را از نطفه‌ای، فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (٧٧) آن گه با ما خصمی کند خصمیی آشکارا.
وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا ما را مثل زد، وَ نَسِيَ خَلْقَهُ و آفرینش او فراموش کرد، قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ گفت آن کیست که استخوان را زنده خواهدکرد؟ وَ هِيَ رَمِيمٌ (٧٨) و آن ریزیده و تباه گشته.
قُلْ يُحْيِيهَا گوی زنده کند آن استخوانهای پوسیده تباه گشته، الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ اوکه بیافرید نخست بار آن را، وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (٧٩) و او بهمه آفریده‌ای و همه آفرینش داناست
الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ آن خدایی که شما راکرد و آفرید، مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً از درخت سبز آتشی، فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (٨٠) که تا شما از ان آتش می‌فروزید.
أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بقادر نیست آن کس که آسمان.
و زمین آفرید توانا، عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بران که چون ایشان را آفریند؟ بَلى وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (٨١) آری اوست آن آفریدگار آسان آفرین دانا، إِنَّما أَمْرُهُ فرمان او آنست، إِذا أَرادَ شَيْئاً که چیزی خواهدکه بود، أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (٨٢) آن راگویدکه باش و می‌بود
فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ پاکی و بی‌عیبی او راکه بدست اوست پادشاهی همه چیز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٨٣) و بازگشت همگان با اوست.

النوبة الثانية

قوله تعالی: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ ابن کثیر و نافع و ابو عمرو «فی شغل» مخفّف خوانند و باقی قرّاء مثقّل خوانند، و هما لغتان مثل السّحت و السّحت، و تفسیر «شغل» بقول ابن عباس افتضاض ابکار است. مصطفی علیه الصلاة و السلام در تفسیر این آیه گفته: «انّ احدهم لیفتضّ فی الغداة الواحدة مائة عذراء» قال: «ففی هذا شغلهم».
و قال عکرمة: فتکون الشهوة فی اخریهنّ کالشهوة فی اولیهنّ وکلّما افتضّها رجعت علی حالها عذراء. و قال: جاء رجل الی النبی (ص) فقال: یا رسول اللّه انفضی الی نسائنا فی الجنّة کما نفضی الیهنّ فی الدنیا؟ قال: «و الذی نفسی بیده انّ المؤمن لیفضی فی الیوم الواحد الی الف عذراء».
گفته‌اندکه در صحبت بهشتیان منی و مذی و فضولات نباشد چنانك در دنیا، بلی لذّت صحبت آن باشدکه زیر هر تار مویی یك قطره عرق بیایدکه رنگ رنگ عرق بود و بوی بوی مشك. و عن عبد اللّه وهب قال: انّ فی الجنّة غرفة یقال لها العالیة فیها حوراء یقال لها الغنجة اذا اراد ولیّ اللّه ان یأتیها اتیها جبرئیل فآذنها فقامت

على اطرافها معها اربعة آلاف وصيفة يجمعن اذيالها و ذوائبها يبخرنها بمجامر بلانار.
کلبی گفت: «فی شغل» یعنی عمّا فيه اهل النار، ای لا يهمّهم امرهم فلا يذكرونهم، معنی آنست که: بهشتيان را چندان ناز و نعيم بود که ایشان را پروای اهل دوزخ نبود نه خبر ایشان پرسند نه پرداخت آن دارندکه نام ایشان برند. وگفته‌اند: قومی عاصیان امّت احمد در عرصات قیامت بمانند از دوزخ رسته و ببهشت نارسیده، ربّ العزة با ایشان خطاب کندکه اهل دوزخ در عذاب و سخط ما گرفتاراند و از محنت خویش با کس نپردازند و اهل بهشت در ناز و نعیم غرق‌اند و بانعام و افضال ما مشغول، ایشان را چندان شغل است در ان ناز و نعیم خویش که با دیگری نمی‌پردازند، فذلك قوله: «فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ»، آن گه گوید: عبادی چون از هر دو فریق باز ماندید، اینك من با شما رحمت کردم و شما را آمرزیدم. ابن کیسان گفت: شغل ایشان در بهشت زیارت یکدیگر است این بزیارت آن میرود و آن بزیارت این میآید، وقتی پیغامبران بزیارت صدّیقان و اولیا و علما روند، وقتی صدّیقان و اولیا و علما بزیارت پیغامبران روند، وقتی همه بهم جمع شوند بزیارت درگاه عزت و حضرت الهیّت روند. و فی الخبر عن ابن عباس رضی اللَّه عنه عن النبی (ص) قال: «انّ اهل الجنّة يزورون ربّهم عز و جل فی كلّ يوم جمعة فی رمال الكافور و اقربهم منه مجلسا اسرعهم اليه يوم الجمعة و ابكرهم غدوّا».
و عن انس بن مالك رضی اللَّه عنه قال قال رسول اللَّه (ص): «بينما اهل الجنّة على خيول من ياقوت سروجها من ذهب و لجامها من ذهب يتحدّثون تحت ظلّ الشجرة عن الدنيا اذ اتاهم آت عن ربّهم عز و جل ان اجيبوا ربّكم فينزلون عن خيولهم الى كثب من مسك ابيض اتيح منابر من ذهب و منار من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من ياقوت و منابر من فضّة فيجلسون عليها فيقول الجبّار جلّ جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اطعموهم فيطعمونهم طعاما ما طعموا قبله مثله فی الجنّة ثمّ يقول جل جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اسقوهم فيسقونهم شرابا ما شربوا مثله فی الجنّة قطّ، ثمّ يقول جل جلاله: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی البسوهم فيلبسونهم ثيابا ما لبسوا مثلها قطّ فی الجنّة ثمّ يقول تبارك و تعالى: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی عطّروهم فيعطّرونهم بعطر ما عطروا بمثله فی الجنّة قطّ، ثم يقول: مرحبا بخلقی و زوّاری و اهل طاعتی اكلوا و شربوا وكسوا و عطّروا و احق لی ان اتجلّى لهم فيتجلّى لهم تبارك و تعالى فينظرون الى وجهه عز و جل فيغشاهم من نوره ما لولا انّ اللَّه عز و جل قضى ان لا يموتوا لاحترقوا ثم يقال لهم ارجعوا الى منازلكم فيرجعون الى منازلهم و قد خفوا على ازواجهم بما غشيهم من نوره تبارك و تعالى فيقول لهم ازواجهم لقد خرجتم من عندنا بصورة و رجعتم الينا بغيرها فيقولون تجلّى لنا ربّنا عز و جل فنظرنا اليه».
و قال بعض المفسرين: قوله «فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ» يعنی فی ضيافة اللَّه عز و جل و سياق الحديث الذی اوردناه يدل عليه. خدای را عز و جل دو ضیافت است مر بندگان را یکی اندر ربض بهشت بیرون بهشت و یکی اندر بهشت و شرح این دو ضیافت از پیش رفت.
قوله: «فاكهون» و «فكهون» لغتان مثل الحاذر و الحذر و المعنی ناعمون فرحون. و قيل: الفاكه كثير الفاكهة كاللّابن و التامر، قال الشاعر: و دعوتنی و زعمت انّك لابن فی الضيف تامر و الفكه الّذی يتناول الفاكهة او الطّعام، قوله: «هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِي ظِلالٍ» قرأ حمزة و الكسائی: «فی ظلل» بضمّ الظّاء من غير الف جمع ظلّة. و قراءة العامّة «فی ظلال» بالالف وكسر الظّاء على جمع ظل نظيره قوله: «وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا» «وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها». معنی آنست که: ایشان و جفتان ایشان در زیر سایه‌هااند، همانست که فرمود: «وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ». و اگر «ظلل» خوانی معنی آنست که: ایشان و جفتان ایشان در سایه‌وانهااند بناها و خیمه‌ها که از بهر ایشان ساخته‌اند، در بهشت خیمه هاست از مروارید سپید چهار فرسنگ در چهار فرسنگ آن خیمه زده شصت میل ارتفاع آن و در ان خیمه سریرها و تختها نهاده هر تختی سیصدگز ارتفاع آن، بهشتی چون خواهدکه بر ان تخت شود تخت بزمین پهن باز شود تا بهشتی آسان بیرنج بر ان تخت شود، اینست که رب العالمین فرمود: عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ

یعنی علی السرر فی الحجال.
واحدتها اریکه، قال ثعلب: لا تکون اریکة حتّی تکون علیها حجال. و قیل: هی الوسائد و الفرش، «متّکئون» ای جالسون. و قیل: «متّکئون» ذووا تکأة.
«لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ» یعنی ما یتمنون، تقول: ادّع علیّ، ای تمنّ و قیل: «یدّعون» یفتعلون من الدّعاء، ای لهم فیها ما یدّعون اللّه به. و قیل: للمؤمنین فی الجنّة ما یدّعون فی الدّنیا من الثّواب و الدرجات فیها و ینکره الکافرون.
«سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» گفته‌اند: آرزوی بهشتیان سلام خداوند رحیم است، معنی هر دو آیت درهم بسته و «سلام» بدل «ما یدّعون» است، میگوید: ایشانراست هر چه آرزو کنند و آرزوی ایشان سلام است، یعنی لهم سلام یقول اللّه قولا ایشان را آرزوی سلام است و ایشانراست آن سلام که آرزوی ایشانست، سلامی که ازگفتار خداوند مهربان است نه واسطه در میان و نه آنجا سفیر و ترجمانست، گفته‌اند: معنی سلام آنست که سلمتم عبادی من الحرقة و الفرقة، و آنچه گفت: «مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» اشارت رحمت درین موضع آنست که ایشان را برحمت خویش قوّت و طاقت دهد تا بیواسطه کلام حق بشنوند و دیدار وی به بینند و ایشان را دهشت و حیرت نبود.
روی جابر بن عبد اللّه قال قال رسول اللّه (ص): «بینا اهل الجنّة فی نعیمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤسهم فاذا الرّب عزّ و جلّ قد اشرف علیهم من فوقهم فقال: السّلام علیکم یا اهل الجنّة فذلك قوله: «سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ» فینظر الیهم و ینظرون الیه فلا یلتفتون الی شیء من النعیم ما داموا ینظرون الیه حتّی یحتجب فیبقی نوره و برکته علیهم فی دیارهم.
«وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» القول ها هنا مضمر، التأویل: و یقال للکفّار: «امْتازُوا الْيَوْمَ» یعنی تمیّزوا من المؤمنین. و فی معناه قوله تعالی: يَصَّدَّعُونَ يَتَفَرَّقُونَ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً قال قتادة: معناه اعتزلوا عن کلّ خیر. و قال السدیّ: ای کونوا علی حدة. و قال الضحاك: انّ لکل کافر فی النار بیتا یدخل فیه و یردم بابه بالنار فیکون فیه ابد الآبدین لا یری و لا یری، وکان النبی (ص) کثیرا یقول: «اللّهم انّی اعوذ بك من النّار ویل لاهل النّار».
قوله: «أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ» ای الم آمرکم، الم اوصیکم یا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ عبادة الشیطان طاعته، و کذلك تأویل قوله تعالی: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً یعنی اطاعوهم فی الباطل. و قیل: معناه ان لا تعبدوا الاصنام، فاضاف الی الشیطان لانّهم عبدوها بامره فکانّهم عبدوه، و المراد بالعهد ما عهد الیهم فی قوله: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ.. الآیة. و قیل: أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ بارسال الرسل و انزال الکتب؟ یقول اللّه لهم هذا یوم القیمة، و یحتمل ان یکون هذا من خطاب اللّه تعالی عباده فی الدّنیا، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ظاهر العداوة.
وَ أَنِ اعْبُدُونِي اطیعونی و وحّدونی، هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ دین قیّم.
وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً نافع و عاصم جبلًّا بکسر جیم و باو تشدید لام خوانند، یعقوب بضمّ جیم و با و تشدید لام. ابن عامر و ابو عمرو بضمّ جیم و سکون با. باقی قرّا بضمّ جیم و با و تخفیف لام. و الجبل جمع الجبلّة، و الجبل جمع الجمع و الجبل بالتخفیف جمع جبیل، وکلها لغات معناها الخلق و الجماعة، ای خلقا کثیرا جبله‌ای خلقه. معنی آنست که شیطان از شما گروهانی انبوه بیراه کرد، و این بر طریق تسبّب است، یعنی سار الشیطان سببا لضلالتهم، کقوله تعالی للاصنام رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ، و بحقیقت هدایت و ضلالت و رشد و غوایت از خداست تعالی و تقدّس.
أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ استفهام تقریع علی ترکهم الانتفاع بالعقل. و قیل: أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ما اتاکم من هلاك الامم الخالیة بطاعة ابلیس.

و يقال لهم لمّا دنوا من النّار: هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ بها فى الدنيا.
اصْلَوْهَا الْيَوْمَ ادخلوها و الزموها و ذوقوا حرّها بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ قال ابو هريرة: اوقدت النّار الف عام فابيضّت ثمّ اوقدت الف عام فاحمرّت ثمّ اوقدت الف عام فاسودّت فهى سوداء كالليل المظلم.
الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ روز قيامت عمل كافران بركافران عرضه كنند و صحيفه هاى كردگار ايشان بايشان نمايند آن رسواييها بينند و كردهها بر مثال كوههاى عظيم، انكاركنند و خصومت درگيرند و بر فريشتگان دعوى دروغ كنندگويند: ما اين كه در صحيفههاست نه كردهايم و عمل ما نيست و اللَّه ربّنا ما كنّا مشركين، همسايگان بر ايشان گواهى دهند، همسايگانرا دروغ زن گيرند، اهل و عشيرت گواهى دهند و ايشان را نيز دروغ زن گيرند، پس رب العالمين مهر بر دهنهاى ايشان نهد و جوارح ايشان بسخن آرد تا بركردههاى ايشان گواهى دهند، اينست كه ربّ العزة فرمود: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ. و اول چيزى از اعضاى ايشان كه گواهى دهد استخوان ران چپ بود
لقول النبى (ص): ان اول عظم من الانسان ينطق يوم يختم على الافواه فخذه من رجله الشمال.
و قال (ص): انكم تدعون يوم القيمة مقدمة افواهكم بالقدام اى مشددة فاول ما يسئل عن احدكم فخذه وكفه.
و روى انّهم يقولون لجوارحهم: ما شهادتكنّ هذه و عنكنّ كنّا نناضل، اى نجادل.
و فى كيفيّة هذا الكلام قولان: احدهما انّ اللَّه يمكنها من الكلام و يجعل لها خلقة تصلح للنطق، و الثّاني انّ المتكلّم هو اللَّه سبحانه الا انّه يسمع من جهتها فنسب اليها.
و فى الخبر عن جابر بن عبد اللَّه قال: لمّا رجعت مهاجرة البحر قال رسول اللَّه (ص): الا تحدّثونى باعجب ما رأيتم بارض الحبشة قالوا بينما نحن جلوس اذ مرّت علينا عجوز من رها بنتهم تحمل على رأسها قلّة من ماء فمرّت بفتى منهم فجعل احدى يديه بين كتفيها ثمّ دفعها فخرّت على ركبتيها فانكسرت قلتها فلمّا ارتفعت التفتت اليه فقالت سوف تعلم يا غدر اذا وضع اللَّه الكرسى و جمع الاوّلين و الآخرين و تكلّمت الايدى و الارجل بما كانوا يكسبون سوف تعلم كيف امرى و امرك فقال رسول اللَّه (ص): صدقت ثمّ صدقت كيف يقدّس اللَّه قوما لا يؤخذ من شديدهم لضعيفهم.
وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ قال ابن عباس معناه: لو نشاء لفقأنا اعين ضلالتهم فاعمينا هم عن غيّهم و حولنا ابصارهم من الضلالة الى الهدى فابصروا رشدهم فَأَنَّى يُبْصِرُونَ؟ و لم نفعل ذلك بهم. معنى آنست كه: اگر ما خواهيم ديده ضلالت ايشان بركنيم و هدايت دهيم تا راه بينند و براه راست روند، آن گه فرمود: فَأَنَّى يُبْصِرُونَ و لم افعل ذلك بهم. چون فرا راه بينند و اين نكردم با ايشان. زجاج گفت: معنى آنست كه: ما اگر خواهيم ايشان را نابينا كنيم تا از راه برگردند، و اگر اين كنيم ازكجا بينايى يابند و چون فرا راه بينند؟
وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ قرأ ابو بكر: على مكاناتهم يعنى: لو نشاء جعلناهم قردة و خنازير فى منازلهم اگر خواهيم ايشان را صورت گردانيم با كپيان و خوكان تا بر جاى خويش بر منزل خويش مىباشند. و قيل لو نشاء لجعلناهم حجارة على المكان، اى ساعتئذ لا يستطيعون الذهاب و لا الرجوع، و المكان و المكانة واحد.
و قيل: لو نشاء لاقعدناهم عن ارجلهم فلا يقدرون على ذهاب و لا رجوع. و قيل: فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا اى ما قدروا ان يجاوزوا تكذيبهم، وَ لا يَرْجِعُونَ اى لا يتوبون.
وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اى من اطلنا عمره رددناه الى ارذل العمر شبّه الصّبي فى اول الخلق و قيل: نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ اى نصيّره الى الضّعف بعد القوّة و الى النقصان بعد الزّيادة. نُنَكِّسْهُ بضمّ نون اول و فتح دوم و تشديد كاف قراءت عاصم و حمزه است، باقى بفتح نون اول و اسكان نون دوم و ضمّ كاف و تخفيف خوانند.
أَ فَلا يَعْقِلُونَ بتاء مخاطبه قراءت نافع و ابن عامر و يعقوب است، باقى بيا خوانند. ميگويد: هركرا عمر دراز

دهیم خلق وی برگردانیم به پس و او را بشبه کودکان باز داریم، یعنی که پس از زیادت او را نقصان دهیم و پس از قوت او را ضعف دهیم، همانست که در ان آیت فرمود: اللَّهُ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً... و قال سفيان: اذا بلغ الرّجل ثمانين سنة تغيّر جسمه. أَ فَلا يَعْقِلُونَ فيعتبروا و يعلموا انّ الذى قدر على تصريف احوال الانسان يقدر على البعث بعد الموت.

وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ اين جواب مشركان قريش است كه ميگفتند: رسول خدا شاعر است و آنچه ميگويد و ميخواند شعر است، و ذلك فى قوله تعالى: أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ.

رب العالمين فرمود: ما او را شعر نياموختيم و او شاعر نيست، شعرگفتن شبهت آر و در وى شبهت نيست و در گفتار وى تهمت نيست وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ اى بمتّهم.

او در هر چه خبر داد از غيب متّهم نيست و پيغام كه آورده جز وحى پاك نيست إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى. وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ.

روى عن الحسن انّ النبى (ص) كان يتمثّل بهذا البيت: كفى الشيب و الاسلام للمرء ناهيا. فقال: كفى بالاسلام و الشيب للمرء ناهيا.

فقال ابو بكر: يا نبى اللّه انّما قال الشاعر: كفى الشيب و الاسلام للمرء ناهيا. ثمّ قال ابو بكر او عمر اشهد انّك رسول اللّه يقول اللّه عزّ و جلّ: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ. و عن قتادة قال: بلغنى انّ عائشة سئلت: هل كان النبى (ص) يتمثّل بشىء من الشعر؟ قالت: كان الشعر ابغض الحديث اليه، قالت: و لم يتمثّل بشىء من الشعر الّا ببيت اخى بنى قيس طرفة:

ستبدى لك الايّام ما كنت جاهلا   و يأتيك بالاخبار من لم تزوّد

فجعل يقول (ص): و يأتيك من لم تزوّد بالاخبار. فقال ابو بكر: ليس هكذا الشعر انّما هو: و يأتيك بالاخبار من لم تزوّد، فقال (ص): ما علمت الشعر و ما ينبغى لى.

إِنْ هُوَ يعنى القرآن إِلَّا ذِكْرٌ اى موعظة وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ فيه الفرائض و الحدود و الاحكام.

لِيُنْذِرَ قرأ اهل المدينة و الشام و يعقوب: لتنذر بتاء المخاطبة وكذلك فى الاحقاف وافقهم ابن كثير فى الاحقاف، اى لتنذر يا محمد. و قرأ الآخرون بالياء، اى لينذر القرآن مَنْ كانَ حَيًّا يعنى مؤمنا حىّ القلب لانّ الكافركالميّت فى انّه لا يتدبّر و لا يتفكر. وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ اى تجب حجّة العذاب على الكافرين. حى اينجا بمعنى عاقل و مؤمن است و خصّه بالذكر لانتفاعه به كقوله: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ. و معنى آنست كه: توكسى را توانى كه آگاه كنى كه عاقل بود و مؤمن تا سخن دريابد و انذار تو در دل وى اثركند و پند تو وى را سود دهد، امّا كافر و جاهل دلهاى مرده دارند و در شمار مردگان‌اند نه پند تو ايشان را سود دارد نه انذار تو در دل ايشان اثركند، اين حكم ما در ازل كرديم و در لوح چنان نبشتيم كه زنده دلان را پند تو سود دارد و بر مرده دلان عذاب ما واجب آيد، اينست كه ربّ العزة فرمود: وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ اى و يجب العذاب على الكافرين واجب شد و درست گشت بركافران سخن اللّه در ازل كه اهل عذاب‌اند.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا اى تولينا خلقها بابداعنا من غير اعانة احد، و ذكر الايدى ها هنا يفيد ان اللّه تعالى خلقها بذاته سبحانه من غير واسطة.

معنى خلق بحقيقت آفريدن است از نيست هست كردن و از نبود بود آوردن و از آغاز نو ساختن، و حقيقت اين فعل جزكردگار قديم و خداوند حكيم را نيست كه كمال قدرت و حكمت و جلال عزّت جز وى را نيست. و در قرآن خلق بچند معنى بيايد: خلق است بمعنى تصويركقوله: وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ اى تصوير، و خلق است بمعنى دروغ كقوله: وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً و خلق است بمعنى دين كقوله: لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ اى لدينه، و خلق است بمعنى

ابداع و اختراع كقوله: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ و كقوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا قال القتيبىّ: الْأَيْدِي هاهنا القدرة و القوّة و قوله: عَمِلَتْ أَيْدِينا حكايت عن الفعل و ان لم يباشر الفعل باليد، هذا كقوله: جرى بناء هذه القنطرة و هذا القصر على يدى فلان.

و فى الخبر: على اليد ما اخذت حتى تؤديه فالأمانة مؤداة و ان لم تباشر باليد.

و تقول: ما لى فى يد فلان، و اليتيم تحت يد القيّم فاليد يكنى بها عن الملكة و الضبط.

أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ ضابطون قاهرون، اى لم نخلق الانعام وحشيّة نافرة من بنى آدم لا يقدرون على ضبطها بل هى مسخّرة لهم، و هى قوله: وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ سخّرناها لهم، فَمِنْها رَكُوبُهُمْ الركوب و الركوبة ما يركب من الإبل، وكذلك الحلوب و الحلوبة ما يحلب منها بالهاء و بحذف الهاء قيل: الركوب جمع و الركوبة واحد. وَ مِنْها يَأْكُلُونَ اى سخّرناها لهم ليركبوا ظهرها و يأكلوا لحمها.

وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ المنافع الاصواف و الاوبار و الاشعار و الاولاد، و المشارب اللبن، أَ فَلا يَشْكُرُونَ استفهام بمعنى الامر.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ يعنى لعلّ اصنامهم تنصرهم اذا حزنهم امر و تمنعهم من ذلك و لا يكون ذلك قط.

لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ و منعهم من العذب، وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ اى الكفّار جند للاصنام يغضبون لها و يحضرونها فى الدنيا هى لا تسوق اليهم خيرا و لا تستطيع لهم نصرا. و قيل: هذا فى الآخرة يؤتى بكلّ معبود من دون اللَّه و معه اتباعه الّذين عبدوه كأنّهم جند محضرون فى النّار.

فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ فيه قولان: احدهما قولهم فى اللَّه انّ له شريكا و ولدا، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ فنجازيهم على اقوالهم و افعالهم، و الثّاني قولهم فيك يا محمد انّك شاعر و مجنون و ساحر. و قيل: قَوْلُهُمْ اى تهديدهم ايّاك بالقتل و وعيدهم، إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ فنحول بينك و بينهم.

أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ جدل بالباطل مبين بيّن الخصومة، يعنى انّه مخلوق من نطفة ثمّ يخاصم فكيف لا يتفكر فى بدو خلقه حتّى يدع الخصومة نمى‌بينند مردم كه ما بيافريديم او را از آبى مهين در قرارى مكين، چهل روز او را در طور نطفه نگه داشتيم تا علقه گشت و آن گه در طور علقه چهل روز بداشتيم تا مضغه گشت. مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: ان خلق احدكم يجمع فى بطن امه اربعين ليلة ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث اللَّه عز و جل اليه ملكا با ربع كلمات فيقول: اكتب اجله و رزقه و شقى او سعيد.

آن گه تقطيع هيكل او و صورت شخص او در ظهور آورديم و او را كسوت بشريت پوشانيديم و از آن قرار مكين باين فضاى رحيب آورديم و از پستان پر از خون او را شير صافى داديم و بعقل و فهم و سمع و بصر و دل و جان او را بياراستيم و بقبض و بطش و مشى و حركات او را قوّت داديم، با اين همه نعمت وكرامت كه با وى كرديم و از ان نطفه باين رتبه رسانيديم همى با ما خصمى كند، اينست كه رب العالمين فرمود: فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ خصيم درين موضع ابىّ بن خلف الجمحى است و اين آيت در شأن وى آمده، استخوانى ريزيده كهن گشته برداشت، گفت: يا محمد أ ترى يحيى اللَّه هذا بعد ما رمّ؟

فقال عليه الصلاة و السلام: نعم و يبعثك و يدخلك النّار، فانزل اللَّه تعالى هذه الآيات.

وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ اى خلقنا ايّاه، مصدر مضاف الى المفعول قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ يقال: رمّ الشيء و رممته فهى رميم، ككفّ خضيب و عين كحيل.

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها خلقها أَوَّلَ مَرَّةٍ ابتداء حين وجد، وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ لا يخفى عليه أجزاؤه و ان تفرّقت فى البرّ و البحر فيجمعه و يعيده خلقا كما كان يقال العلم هاهنا مشتمل على سعة الاقتدار على الامر فانّ العلم

بالخلق اعجب من القدرة على الخلق.
الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً قال ابن عباس: هما شجرتان يقال لاحديهما المرخ و للأخرى العفار فمن اراد منهم النار قطع غصنين مثل السوّاكين و هما خضراوان يقطر منهما الماء فيستحق المرخ و هو ذكر على العفار و هى اثنى فتخرج منهما النار باذن اللّه، و تقول العرب: فى كلّ شجر نار و استمجد المرخ و العفار.
و يقال: فى كلّ عود نار الا العود العناب و الشجر يذكّر و يؤنّث، ففي قوله: وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ مذكر، و فى قوله: مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ مؤنّث.
فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ اى تقدحون و توقدون النّار من ذلك الشجر، اين آيت از روى اشارت حجت است بر منكران بعث، آن خداوندكه آتش در درخت سبز بيافريد قادر است كه زندگى در استخوان پوسيده ريزيده بيافريند و بر وى دشوار نيايد و قدرت بر وى تنگ نبود.
پس در حجّت بيفزود و آفرينش آسمان و زمين بر ايشان حجّت آورد فرمود: أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ قرأ يعقوب: يقدر بالياء على الفعل، اى يقدر على ان يخلق مثلهم، ثمّ قالَ: بَلى اى قل بَلى هو قادر على ذلك إذ ليس له جواب غير ذلك، وَ هُوَ الْخَلَّاقُ يخلق خلقا بعد خلق، الْعَلِيمُ بجميع ما خلق.
إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً فرمان او آنست كه چون چيزى خواهدكه بود، أَنْ يَقُولَ لَهُ اى لذلك الشيء: كُنْ فَيَكُونُ اى فهو يكون على ما قدّر و اراد. آن چيز را گويدكه: باش، هر چندكه آن چيز حاضر نبود امّا معلوم حق بود و آنچه معلوم حقّ است بمنزلت حاضر است و خطاب با وى درست. در بعضى اخبارست كه حقّ جلّ جلاله فرمود: انى جواد ماجد عطايى كلام و عذابى كلام و اذا اردت شيئا فانما اقول له كن فيكون.
فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ كلمة تعظيم است و اجلال حق جل جلاله و تنزيه و تقديس وى از ان كه در قدرت وى نقصانى آيد يا از عجز و عيب در وى نشانى بود، و الملكوت هو الملك با بلغ الالفاظ فلا يكون الّا للّه وحده. و در قرآن سبحان بدو معنى آيد: يكى بمعنى تنزيه، ديگر بمعنى تعجّب، آنچه بمعنى تنزيه است با ذات احديّت گردد جلّ جلاله، و آنچه بمعنى تعجب است با افعال وى گردد عزّ شأنه، تنزيه آنست كه فرمود: سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ سُبْحانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيراً و هم ازين باب است حكايت از قول موسى و عيسى و يونس: سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ و آنچه بمعنى تعجّب است: سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ، و هم ازين باب است: سُبْحانَهُ إِذا قَضى أَمْراً، فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ پاكى و بى‌عيبى خداى راكه بدست اوست و بداشت او پادشاهى همه چيز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و بازگشت همه خلق با اوست و بازگشت همه كار با خواست او و بازگشت هر بودنى با حكم او، و قيل: وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ امّا الى الجنّة و امّا الى النار.
اگركسى خواهدكه او را بسطى باشد در سخن از روى وعظ و تذكير درين سورة يس مفرد جمعى كرده‌ام آن را تحصيل كندكه تفسير بيش ازين احتمال نكند و نسق تفسير بگذاشتن شرط نيست، **النوبة الثالثة**
قوله تعالى: إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فاكِهُونَ وكيع بن الجرّاح گفت: شغل ايشان در بهشت سماع است، همانست كه جاى ديگر فرمود: فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ فهذا الخبر هو السّماع فى الجنّة، بنده مؤمن در بهشت آرزوى سماع كند، ربّ العزة اسرافيل را فرستد تا بر جانب راست وى بيستد و قرآن خواندن گيرد، داود بر چپ وى بايستد زبور خواندن گيرد، بنده سماع همى كند تا وقت وى خوش گردد، جان وى فرا سماع آيد، دل وى فرا نشاط آيد، سرّ وى فرا كار آيد، از تن زبان ماند و بس، از دل نشان ماند و بس، از جان عيان ماند و بس، تن در وجد واله شود، دل در شهود مستهلك شود، جان در وجود مستغرق گردد، ديده

آرزوی دیدار ذو الجلال کند، دل آرزوی شراب طهورکند، جان آرزوی سماع حق کند، رب العزة پرده جلال بردارد، دیدار بنماید، بنده را بجام شراب بنوازد، طه و یس خواندن گیرد جان بنده آن گه بحقیقت در سماع آید. ای جوانمرد! از تن سماع نیایدکه در بند برتری است، از دل سماع نیایدکه رهگذری است، سماع سماع جانست که نه ایدری است.

تن سماع نکندکه از خود بدرد است، دل سماع نکندکه روزگرد است، جان سماع کندکه فرد را فرد است.

جوینده تو همچو تو فردی باید آزاد زهر علّت و دردی باید

وگفته‌اند: شغل بهشتیان ده چیز است: ملکی که در و عزل نه، جوانیی که با او پیری نه، صحتی بر دوام که با او بیماری نه، عزّی پیوسته که با او ذلّ نه، راحتی که با او شدّت نه، نعمتی که با او محنت نه، بقایی که با او فنا نه، حیاتی که با او مرگ نه، رضایی که با او سخط نه، انسی که با او وحشت نه.

پیر طریقت گفت: این شغل عامّه مؤمنان است که مصطفی (ص) در حق ایشان گفته: اکثر اهل الجنة البله.

امّا مقرّبان مملکت و خواصّ حضرت مشاهدت از مطالعه شهود و استغراق وجود یك لحظه با نعیم بهشت نپردازند، بزبان حال همی گویند:

روزی که مرا وصل تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید

چون خلایق از عرصات قیامت بروند، ایشان بر جای بمانند و نروند، فرمان آیدکه شما نیز ببهشت روید و ناز و نعیم بهشت بینید، گویندکجا رویم که آنچه مقصود است ما را خود اینجا حاضر است پیر بو علی سیاه گفت: او را کسانی‌اندکه اگر یك لحظه‌شان بی او میباید بود زهره هاشان آب گردد، اوصالشان بند بند از هم جدا شود.

امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: لو حجبت عنه ساعة لمت.

لَهُمْ فِيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ، سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سلام خداوندکریم ببنده ضعیف دو ضرب است: یکی بسفیر و واسطه، یکی بی سفیر و بیواسطه. امّا آنچه بواسطه است اوّل سلام مصطفی است، و ذلك فی قوله: وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ای محمد چون مؤمنان بر تو آیند و نواخت ما طلبند، تو بنیابت ما بر ایشان سلام کن و بگوی: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ، باز چون روزگار حیاة بنده برسد و برید مرگ در رسد در ان دم زدن باز پسین ملك الموت را فرمان آیدکه تو برید حضرت مایی و درگاه مایی بفرمان ما قبض روح بنده همی کنی، نخست او را شربت شادی ده و مرهمی بر دل خسته وی نه بروی سلام کن و نعمت بر وی تمام کن.

اینست که رب العزة فرمود: تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً. آن فرشتگان دیگرکه اعوان ملك الموت‌اند چون آن نواخت وکرامت بینند، همه گویند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ». ای بنده مؤمن بخوش دلی ودیعت جان تسلیم کردی نوشت باد و سلام و درود مر ترا باد از سرای حکم قدم در ساحت بهشت نه که کارکار تست و دولت دولت تو. و از ان پس چون از حساب وکتاب و دیوان قیامت فارغ شود بدر بهشت رسد، رضوان او را استقبال کندگوید: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ» سلام و درود بر شما خوش گشتید و خوش آمدید و پاك زندگی کردید، اکنون در روید درین سرای جاودان و ناز و نعیم بیکران و از ان پس که در بهشت اندر غرفه خویش آرام گیرد، فرستادگان ملك آیند و او را مژده دهند و سلام رسانندگویند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ». چون گوش بنده از شنیدن سلام واسطه پر شود و از درود فرشتگان سیر گردد، آرزوی دیدار وکلام و سلام حق کندگوید بزبان افتقار در حالت انکسار بر بساط انبساط که: ای معدن ناز من نیاز من تا کی؟ ای شغل جان من این شغل جان من تا کی؟ ای هم راز دل من این انتظار دل من تا کی؟ ای ساقی سرّ من این تشنگی من تا کی؟ ای مشهود جان من این خبر پرسیدن من تا کی؟ خداوندا! موجود دل عارفانی، در ذکر یگانه، آرزوی جان مشتاقانی، در وجود یگانه، هیچ روی آن دارد خداوندا که دیدار بنمایی و

خود سلام کنی برین بنده. فیتجلّی اللّٰه عزّ و جلّ و یقول.
سلام علیکم یا اهل الجنة فذلك قوله: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ.
قوله تعالی: الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ... الآیة گفته‌اند: هم چنان‌که اندام دشمن گواهی دهد بر دشمن برکرده‌های بد اندام دوست هم گواهی دهد دوست را بر کرده‌های نیك در آثار آورده‌اندکه بنده مؤمن را خطاب آیدکه چه آوردی؟ بنده شرم داردکه گوید چندین نماز و چندین صدقات و خیرات. ربّ العزّة دست وی بسخن آرد تا گوید: چندین صدقه داد، پای وی گوید: چندین نمازکرد، انگشتان وی گواهی دهند بر تسبیحات و تهلیلات.
قال النبی (ص) لبعض النّساء: «علیکنّ بالتسبیح و التهلیل و اعقدن بالانافل فانهنّ مسئولات مستنطقات».
آن یکتا موی مژگان چشم بنده را گواهی دهد، یقول اللّٰه تعالی: تکلمی یا شعرة جفن عین عبدی فاحتجی عن عبدی ای موی مژگان چشم بنده مؤمن من بیار حجّت از بهر بنده من، گوید: بار خدایا گواهی دهم که از بیم عقوبت تو و در آرزوی دیدار تو بسیارگریست، اللّٰه گوید: راست می‌گویی و من می‌دیدم، آن گه گوید: این بنده را بگواهی یك تا موی آمرزیدم و منادی نداکند هذا عتیق اللّٰه بشعرة، این سخن گفتن اندامهای بنده ازان غیبهاست که بر خرد آدمی پوشیده است و بر خواست اللّٰه حوالت است و در توان وی آن را جای است، نادر یافته پذیرفته و آن را گردن نهاده، و هم ازین باب است که فردا زمین بر بنده گواهی برکردار وی دهد، و ذلك فی قوله: «یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها» ای تشهد علی کلّ عبد و امة بما عمل علی ظهرها و هم ازین باب است که اللّٰه در قرآن دوزخ را خشم گفت «تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ»، و آسمان و زمین که اللّٰه را پاسخ داد: «قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ»، همچنین تسبیح جمادات و چیزها که جان ندارد چون صحرا وکوه و دریا و درختان و باد و باران و امثال آن این همه آنست که عقل می‌نپذیرد و دل از ان می‌شورد و دین آن را می‌پذیرد و اللّٰه آن را گواهی میدهد مؤمنان بجان و دل قبول میکنند و نادر یافته می‌پذیرندکما قال تعالی: امرنا لنسلم لرب العالمین.
قوله: وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِي الْخَلْقِ این آیت بندگان را تنبیهی است عظیم و بیدارکردن ایشان از خواب غفلت، یعنی که خود را دریا بید و روزگار جوانی و قوّت بغنیمت دارید و عمل کنید پیش از ان که نتوانید.
قال النبی (ص): «اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل هرمك و صحّتك قبل سقمك و غناك قبل فقرك و حیاتك قبل موتك و فراغك قبل شغلك».
پس اگر روزگار جوانی ضایع کند و در عمل تقصیرکند بر سر پیری و عجز عذری باز خواهد هم نیکو بود.
قال النبی (ص): «اذا بلغ الرّجل تسعین سنة غفر اللّٰه له ما تقدم من ذنبه و ما تأخّر وکتب اسیر اللّٰه فی الارض و شفع فی اهل بیته، و اذا بلغ مائة سنة استحیی اللّٰه عزّ و جلّ منه ان یحاسبه».
وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِینٌ اشارت آیت آنست که این قرآن نه بر اوزان اشعار عرب است نه مشابه سخن آفریدگان، معجزه مصطفی است و برهان نبوّت و رسالت وی، هر پیغامبری که آمد برهان نبوّت وی از راه دیده‌ها درآمد و برهان نبوّت محمد عربی از راه دلها در آمد، هر پیغامبری را معجزه‌ای ظاهر دادند: معجزه ابراهیم آتش بودکه وی را نسوخت و همچون بستان گشت، معجزه موسی عصا و ید بیضا بود، معجزه عیسی احیاء موتی بود، اینهمه ظاهر بود محل اطّلاع دیده‌ها، معجزه مصطفی عربی بوستان دوستان با صفوت بود، گلستان مستان شربت محبّت بود «بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، بلی مصطفی را معجزات بسیار بودکه محلّ اطّلاع دیده‌ها بود چون انشقاق قمر و تسبیح حجر وکلام ذئب و اسلام ضبّ و غیر آن. امّا مقصود آنست که موسی تحدّی بعصاکرد، عیسی تحدّی باحیاء موتی کرد، مصطفی صلوات اللّٰه و سلامه علیه تحدّی بکلام اللّٰه کرد: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ»، عصای موسی هر چندکه در و صنعت ربّانی تعبیه بود از درخت عوسج بود، و دم عیسی هر چندکه در و لطف الهی تعبیه بود امّا ودیعت سینه بشر بود، ای محمد توکه میروی دمی و چوبی با خود مبر، چوب بابت خران باشد و دم نصیب بیماران، تو صفت قدیم ما

قرآن مجید ما با خود ببر تا معجزه تو صفت ما بود نه صفت بشر. کافران چون عاجز ماندند از مثل این قرآن آوردن، زبان طعن دروکشیدند یکی میگفت: «سحر مستمرّ» دیگری میگفت: «اساطیر الاوّلین، ان هذا الّا افك افتراه» و مصطفی را شاعر خواندند و ساحر وکاذب تا رب العزة تسکین دل وی آیت فرستادکه: فَلا یَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ ای تکذیبهم و اذاهم ای محمد نبایدکه سخن بیگانگان و دشمنان ترا اندهگن دارد، اگر ایشان ترا دروغ زن میدارند و بنبوّت توگواهی می‌ندهند ترا چه زیان و چه باك؟ من که خداوندم ترا گواهی میدهم که محمد رسول اللّٰه اگر ایشان ترا بطعن می‌گویند اجیر و فقیر است، من میگویم بشیر و نذیر است، اگر ایشان میگویند یتیم و صنبور است، من میگویم شفا و رحمت و نور است. ای محمد ازگفتار دشمنان چرا اندهگن شوی؟ ترا این شادی نه بس که همه عالم مرا می‌ستانید و من ترا می‌ستایم یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً الآیة همه عالم ثنای من میگویند و من ثنای تو میگویم که إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ همه رضای من می‌جویند و من رضای تو میجویم که وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضی همه عالم قسم بمن یاد میکنند و من قسم بتو یاد میکنم که «لعمرك»، بر پیشانی عرش نبشته: «محمد رسول اللّٰه»، برکرسی نبشته: «محمد حبیب اللّٰه»، بر لوح نبشته: «محمد صفیّ اللّٰه»، بر لوای حمد نبشته: «محمد خیرة اللّٰه».

ای محمد اینجهانی و ان جهانی نیستی — لا جرم اینجا نداری صدر و آنجا متّکا
هرکجا گام تو آمد افتخار آرد زمین — هرکجا گام تو آمد انقیاد آرد سما
و الضّحی میخوان و میدان قصد آن چندان حسود — و الضّحی میخوان و می‌بین شکر آن چندان عطا

۳۷- سورة الصافات - مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) بفرشتگان پرستندگان او قطار قطار.

فَالزَّاجِراتِ زَجْراً (۲) بآيتهاى قرآن كه باززنندست از بديها.

فَالتَّالِياتِ ذِكْراً (۳) بخوانندگان سخن خداوند عزّ و جلّ.

إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ (۴) كه خداوند شما يكى است.

رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما خداوند آسمانها و زمينها و هر چه ميان آن، وَ رَبُّ الْمَشارِقِ (۵) و خداوند مشرق و مغرب آفتاب.

إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا ما بياراستيم آسمان دنيا را، بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (۶) بآرايش ستارگان.

وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ (۷) آن ستارگان نگاه داشت كرديم وكوشيدن از هر ديوى ستنبه شوخ.

لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى نمى‌نيوشند بآن گروهان زبرين، وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ (۸) و مى‌اندازند ايشان را از هر سوى.

دُحُوراً براندن ايشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ (۹) و ايشانراست عذابى پيوسته هميشه.

إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ مگركه ديوى سخن دزد سخنى ربايد،، فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (۱۰) در پى او نشيند شاخى آتش درفشان سوزان.

فَاسْتَفْتِهِمْ پرس از ايشان، أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً كه ايشان سخت‌تراند بر آفريدگار در آفرينش أَمْ مَنْ خَلَقْنا يا اوكه بيافريديم، إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ (۱۱) ما بيافريديم ايشان را ازگلى دوسنده.

بَلْ عَجِبْتَ شگفت مى‌آيد ترا، وَ يَسْخَرُونَ (۱۲) و افسوس ميدارند بر تو و سست مى‌فرادارند ترا.

وَ إِذا ذُكِّرُوا و چون ايشان را پند دهند و در ياد ايشان دهند، لا يَذْكُرُونَ (۱۳) ياد نكنند و پند نپذيرند.

وَ إِذا رَأَوْا آيَةً و آن گه كه نشانى بينند از نشانهاى، يَسْتَسْخِرُونَ (۱۴) يكديگر را بر سخريت مى‌خوانند.

وَ قالُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۵) و آن نشان را ميگويند نيست اين مگر جادويى آشكارا.

أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً باش ما آن گه كه خاك گرديم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (۱۶) أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (۱۷) ما با پدران پيشينان ما برانگيختنى‌ايم؟

قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ (۱۸) گوى «نعم» آرى برانگيختنى‌ايد و شما درمانده وكم آمده.

فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ (۱۹) چنين بود جز ازين نه يك راندن بود كه ايشان زنده مى‌شوند مى‌نگرند.

وَ قالُوا يا وَيْلَنا و ميگويند اى هلاكا بر ما و نفريغ، هذا يَوْمُ الدِّينِ (۲۰) آنك اين روز شمار و پاداش.

هذا يَوْمُ الْفَصْلِ اين آن روزگار برگزاردن است، الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۱) آن روزكه شما بدروغ مى‌داشتيد و مى‌گفتيدكه دروغ است.

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ فراهم آريد ايشان راكه بر خود ستم كردند و همسران ايشان را، وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ (۲۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ و هر چه مى‌پرستيدند فرود از اللَّه، فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ (۲۳) و ايشان را فرا سر راه دوزخ دهيد.

النوبة الثانية

اين سوره و الصافات صد و هشتاد و دو آيت است و هشتصدكلمه و سه هزار و هشتصد و بيست و شش حرف

جمله به مکه فرو آمد باتفاق مفسّران آن را مکّی شمرند و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر چهار آیت، از ان چهار هر دو آیت متلاصق یکدیگر، یکی: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» دیگر: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» این چهار آیت بآیت سیف منسوخ‌اند. و در بیان فضیلت این سوره ابیّ کعب روایت کند از مصطفی علیه الصّلاة و السّلام

قال: «من قرأ و الصافّات اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد كلّ جنّي و شيطان و تباعدت منه مردة الشّياطين و برىء من الشّرك و شهد له حافظاه يوم القيمة انّه كان مؤمنا بالمرسلين».

قوله: وَ الصَّافَّات صَفًّا ابن عباس گفت: فرشتگان‌اندکه در آسمان خدای را می‌پرستند صفها برکشیده هم چنان که در دنیا نمازگران صفها برکشند.

همانست که در آخر سوره فرمود: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ، جایی دیگر فرمود: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا روى جابر بن سمرة قال قال رسول اللّه (ص): «الا تصفّون الملائكة عند ربّهم»؟ قلنا وكيف تصفّ الملائكة عند ربّهم؟ قال: «يتمّون الصّفوف المقدّمه و يتراصون فى الصّف»

وكان عمر بن الخطاب اذا اراد ان يفتتح بالنّاس الصّلاة قال: استووا تقدّم يا فلان تاخر يا فلان انّ اللّه عزّ و جلّ يرى لكم بالملئكة اسوة يقول: «وَ الصَّافَّات صَفًّا». و قيل: هم الملائكة تصفّ اجنحتها فى الهواء واقفة حتّى يأمرها للّه بما يريد. و قيل: هى الطّير دليله قوله تعالى: وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ، و الصّف ترتيب الجمع على خطّ كالصّف فى الصّلاة.

قوله: فَالزَّاجِرات زَجْراً» يعنى الملائكة تزجر السّحاب و تسوقه الى حيث امر اللّه.

بفرشتگان که میغ می‌رانند و باران را فراهم می‌آرند تا آنجا که فرمان اللّه بود. و قيل: هى زواجر القرآن يعنى آيات النّواهى تنهى عن المحظورات و تزجر عن القبيح.

«فَالتَّالِيات ذِكْراً» هم الملائكة يتلون كتاب اللّه على الانبياء. و قيل: هم جماعة قرّاء القرآن. و قيل: المراد بالثلثة الغزاة كقوله: وَ الْعاديات ضَبْحاً و هم الصّافّات فى الحرب الزاجرات للكفّار التّاليات لذكر اللّه بالتّسبيح و التّكبير و التّهليل. الصّافّ واحد، و الصافات جمع و الصافات جمع الصّافة و الزجر الصّرف عن الشيء بخوف و تخويف. و التّلاوة القراءة و التلو الاتباع. و قيل: فيه اضمار، يعنى و ربّ الصّافّات و الزّاجرات و التّاليات. قرأ ابو عمرو و حمزة كلّهن بالادغام، و قرأ الباقون بالاظهار.

جواب مشرکان قریش است که گفتند: «اجعل الآلهة الها واحدا» این مرد خدایان را همه با یکی آورد، ربّ العالمین قسم یادکرد باین سه چیز تعظیم و تشریف آن سه چیزکه خداوند شما یکی است إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ. آن‌گه فرمود: رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ يعنى مشارق الشمس و مغاربها فى الصيف و الشتاء، مائة و ثمانون مشرقا و مائة و ثمانون مغربا فنزلت الشمس منها كلّ منزل فى السّنة مرّتين مرّة فى الصّيف صاعدة و مرّة فى الشّتاء منحدرة، كلّ يوم لها مشرق و مغرب لا تنزلهما فى السّنة الا مرّتين و امّا قوله: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ فالمشرقان مشرق الشمس اطول يوم من السّنة و مشرقها اقصر يوم منها و المغربان مغرب الشّمس اطول يوم من السّنة و مغربها اقصر يوم منها. و امّا قوله: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» فهو افق شروق الشّمس و افق غروبها.

«إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا» تأنيث الادنى و هى التي تدنوا من الارض، «بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ» قرأ عاصم برواية ابى بكر: «بزينة» منوّنة «الكواكب» نصبا، اى بتزييننا الكواكب.

و قرأ حمزة و حفص «بزينة» منوّنة «الكواكب» خفضا على البدل، اى بزينة بالكواكب، يعنى زيّناها بالكواكب.

و قرأ الآخرون: «بِزِينَةِ الْكَواكِبِ» بلا تنوين على الاضافة. قال ابن عباس: معناه بضوء الكواكب.

«و حفظا» اى و حفظناها حفظا. و قيل: جعلنا الكواكب حفظا، «مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ» اى متمرّد خال عنّ

الخير خبيث.

«لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى» اى الى كلام الملأ الاعلى و هم الملائكة، و تقديره: ان لا يسمعوا اى لئلّا يسمعوا، فلما حذف ان رفع الفعل و عدّاه بالى لانّه فى معنى الاصغاء.

و قيل: سمعت اليه بمعنى صرفت الى جهته سمعى. قرأ حمزة و الكسائى و حفص: «يسّمّعون» بتشديد السّين و الميم، اى يتسمّعون فادغمت التاء فى السّين. و قرأ الآخرون: «يسمعون» باسكان السين و تخفيف الميم من سمع يسمع و المعنى لا يستطيعون الاستماع الى الملأ الاعلى.

وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ دُحُوراً اين سخن را دو وجه است يكى آنست كه مى‌اندازند ايشان را از هر سوى. ديگر وجه: آتش بايشان مى‌اندازند از هر سوى، تقول: قذفت الشيء اى طرحته، و قذفته بحجر رميت اليه حجرا و منه قذفه بالفجور.

«دحورا» مصدر من غير لفظ الفعل الاوّل اى يقذفون قذفا. و قيل: فعله مضمر تقديره: و يدحرون دحورا، اى يبعدون عن مجالس الملائكة. و قيل «دحورا» جمع دحر و هو ما يرمى به فيكون تقديره بدحور فخذف لجارّ و نصب. و قرأ بعضهم: «يقذفون» بفتح الياء و كسر الذّال يعنى الملائكة يقذفون الشياطين بالشهب فيكون تفسيرا «للزاجرات زجرا».

«وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ» اى الشياطين عذاب دائم و المواصبة و المواظبة سواء و تاويله: ان كلّ شيطان ادركه الشّهب لم تفارقه ناره ابدا. و قيل: «عَذابٌ واصِبٌ» اى موجع من الوصب.

«إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ» اى الا مسترق يختطف كلمة من لسان ملك مسارقة فيزيد فيها اكاذيب «فَأَتْبَعَهُ» اى لحقه «شِهابٌ ثاقِبٌ» كوكب مضيء قوىّ لا يخطئه فاذا قذفوا احترقوا. و قيل: تصيبهم آفة فلا يعودون. و قيل: لا يقتلون بالشّهب بل يحسّ بذلك فلا يرجع و لهذا لا يمتنع غيره عن ذلك. و قيل: تصيبهم مرّة و يسلسون مرّة فصاروا فى ذلك كراكب السفينة فى البحر للتّجارة قال عطاء: سمى النجم الّذى يرمى به الشياطين ثاقبا لانه يثقبهم.

«فاستفتهم يعنى قريشا «أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً» استفهام بمعنى التّقرير اى اهم اشدّ على الخالق فى الاعادة ام آدم فى الانشاء و الابتداء «إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ» يعنى خلقناهم من آدم و خلقنا آدم من طين. و قيل: «أَمْ مَنْ خَلَقْنا» يعنى امم الخالية و التّقدير: ام خلقنا قبلهم و سواهم، اى هؤلاء ليسوا باحكم خلقا من عيرهم من الامم و قد اهلكناهم بذنوبهم فما الذى يؤمن هؤلاء من العذاب. قال الحسن فى جماعة «أَمْ مَنْ خَلَقْنا» يريد السماوات و الارض و الجبال كقوله: «لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ» فيكون «من» حينئذ لازدواج الكلام.

ثمّ ذكر خلق الانسان فقال: «إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ» اى جيد حرّ لاصق يعلق باليد لا رمل فيه و اللازب اللازم و الباء بدل من الميم مثل بكّة و مكّة و قال الشاعر:

فما و رق الدّنيا بباق لاهلها و لا شدّة البلوى بضربة لازب

و قال مجاهد و الضحاك: «مِنْ طِينٍ لازِبٍ» اى منتن.

بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ اى عجبت من تكذيبهم و هم يسخرون من تعجّبك و قيل: عجبت من انكارهم شأنك مع معاينتهم انشقاق القمر و آيات النبّوة و اعجاز القرآن و هو قوله عزّ و جلّ: وَ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْراضُهُمْ. قرأ حمزة و الكسائى: «بل عجبت» بضمّ التّاء و هى قراءة ابن عباس و ابن مسعود: قال الحسين بن الفضل: العجب من اللّه اركان الشيء و تعظيمه و قيل: العجب من اللّه استعظامه ادّعاهم عليه الشركاء فقد يكون بمعنى الانكار و الذم و قد يكون بمعنى الاستحسان و الرّضا كما جاء فى الحديث: «عجب ربكم من شاب ليست له صبوة» و جاء فى الحديث: «عجب ربّكم من الّكم و قنوطكم و سرعة اجابته ايّاكم».

و قال (ص): «عجب ربّنا من اقوام يقادون الى الجنّة بالسلاسل».
و سئل جنيد عن هذه الآية فقال: انّ اللَّه تعالى لا يعجب من شيء و لكن اللَّه وافق رسوله لما عجب رسوله.
فقال «وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» اى هوكما يقوله، و الجملة انّ العجب صفة من صفات اللَّه عزّ و جلّ جاءت في الكتاب و السنة، قال اللَّه عزّ و جلّ في مواضع في القرآن: كَيْفَ و هو تعجّب كقوله: إِنِّي و هو تعجّب كقوله: فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ، أَنَّى يُصْرَفُونَ و سبيله سبيل سائر الصّفات الّتى وردت في الكتاب و السنة لا تزال عن وجهها و اسمها و لا تضرب لها الامثال و لا يقال فيها بالتّوهم و الرّأى و لا تحمل على المعانى الوحشية الشاذة و المستحسن من العقول و لا يقال فيها لم و لا كيف، معانيها اسماءها و تفسيرها ظواهرها و ليس علينا فى ذلك الا الاقرار و التّسليم و الاذعان و التّصديق و اللَّه اعلم.
قوله: وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ اى اذا وعظوا بالقرآن لا يتّعظون.
وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ اى يسخرون و هذه السين زائدة دخلت للمبالغة كما دخلت فى الاستضحاك. و قيل: يستدعى بعضهم بعضا الى ان يسخروا. الآية، هاهنا انشقاق القمر.
وَ قالُوا إِنْ هذا اى ما هذا الّذى نراه إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ اى ظاهر.
أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ. أَ وَ آباؤُنَا قراءة نافع و ابن عامر او آباؤنا بسكون و اوست اينجا و در سورة الواقعه، و دركلام تقديم و تأخير است يعنى: ائنا او آباؤنا الأولون لمبعوثون باش آن گه كه ما خاك و استخوان گرديم ما يا پدران پيشينان ما برانگيختنى‌ايم؟ باقى بفتح واو خوانند و معنى آنست كه: باش و پدران و پيشينان ما برانگيختنى‌اند؟ قُلْ نَعَمْ تبعثون و آباؤكم وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ صاغرون أذلاء على زغم منكم.
فَإِنَّما هِيَ اى القيامة او نفخة القيامة زَجْرَةٌ واحِدَةٌ صيحة واحدة فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ اى احياء ينظرون: و قيل: ينتظرون امر اللَّه فيهم الزّجر السوق على الغضب.
و يروى ان اغضب ما يكون اللَّه عزّ و جلّ حين ينفخ فى نفخة البعث.
وَ قالُوا يا وَيْلَنا معناه وجب لنا الويل و الحزن، و قيل: حلّ بنا اشدّ شيء نكرهه، هذا يَوْمُ الدِّينِ. قيل: هو من تمام كلامهم، اى هذا يوم الجزاء الّذى كنّا ننكره. و قيل: تمّ الكلام على قوله: يا وَيْلَنا ثمّ قال اللَّه: هذا يَوْمُ الدِّينِ.
هذا يَوْمُ الْفَصْلِ بين المحسن و المسيء الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ.
احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا اى كفروا وَ أَزْواجَهُمْ اى نساءهم اللّاتى على دينهم و قيل. اتباعهم. و قال ابن عباس: امثالهم و اضرابهم و نظراءهم الزّانى مع الزّانى و صاحب الخمر مع صاحب الخمر. و قال مقاتل: قرناؤهم من الشياطين كل كافر مع شيطانه فى سلسلة. وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فى الدنيا يعنى الاصنام ليعذّب بها الكفّار، فَاهْدُوهُمْ اى ادعوهم و قيل دلّوهم. و قيل: قدّموهم، و السابق يسمّى الهادى و منه هادية الشاة لرقبتها. إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ اى وسطها. و قيل: طريقها.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ اسم عزيز شفيع المذنبين جوده، بلاء المهيمين مقصوده، ضياء الموحدين عهوده، سلوة المحزونين ذكره، حرفة المستميحين شكره، كلمة عزيزة عزّ لسان ذكرها، و اعزّ منه روح احبّها، و اعزّ منه سرّ شهدها، ليس كل من قصدها وجدها، و لا كلّ من وجدها بقى معها.
بنام اوكه روح دلها مهر او، آيين زبانها ذكر او، بنام اوكه سور گوشها گفتار او، نور چشمها ديدار او بنام اوكه ميعاد نواختها ضمان او، آسايش جانها عيان او. بنام اوكه منزل جوانمردان كوى او، مقصود عارفان گفت وگوى او، نسيم وصل دمان از بوى او.

بوى تو باد سحرگه بمن آرد صنما بنده باد سحرگه ز پى بوى توام.

خداوندا! عظيم شأنى و هميشه مهربانى، قديم احسان و روشن برهانى، هم نهانى هم عيانى، از ديده‌ها نهانى و

جانها را عیانی، نه بچیزی مانی تا گویم که چنانی، آنی که خود گفتی و چنانك خود گفتی آنی.

رفیــع القــدر فــی عــزّ المکــان   کــریم القــول فــی لطــف البیــان

قوله: وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا خداوندان تحقیق سخن گفته‌اند تا این صفّهای فریشتگان کدام است، قومی گفتند: مراد باین جمله صفّهایِ فریشتگان است که عالم علوی بایشان آراسته و هفت آسمان بایشان منوّرگشته، در هر آسمان از ایشان صیفی و در هر زمره از ایشان وصفی: بعضی در مقام خدمت در شعار حرمت، بعضی در مقام هیبت در دثار مراقبت، بعضی در حالت مجاهدت در تنسم ارواح مشاهدت. بعضی در جذب عشقی با دوست در ناز، بعضی در سوق شوقی با حق در راز، بعضی در مهره مهری از فراق درگداز.

زجل تسبیح ایشان گوش فلك را کرگردانیده، تسبیح و تقدیس ایشان عالم قدس را معنبرکرده، شعله انفاس ایشان ساحت عرش را منوّرکرده، همه در فضاء علی در ریاض رضا نشسته، همه بر درگاه عزّت در حجب هیبت کمر بسته. در عبادت ایشان قصور نه، در طاعت ایشان حسور نه، در خدمت ایشان فتور نه، لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ. قومی گفتند: مراد باین صفهای فریشتگان بیت المعمور است علی الخصوص که در آسمان چهارم‌اند چنانك آدمیان اندرین مرکز غبرا هر سال روزی خانه کعبه را زیارت کنند. سیّد مملکت کد خدای شریعت صدر انبیا و رسل صلوات اللّٰه و سلامه علیه گفت: شب قرب وکرامت شب زلفت و الفت شب معراج که مادرین گلشن بلند خرام کردیم، چون بآسمان چهارم رسیدیم بزیارت بیت المعمور رفتیم، اند هزار مقرّب دیدیم در جانب بیت المعمور همه از شربت وصل مست و مخمور از راست همی آمدند و طواف همی کردند و لبّیك میگفتند و بجانب چپ همی گذشتندگفتی عدد ایشان از عدد اختران فزونست و از شمار برگ درختان زیادت، نه و هم ما شمار ایشان دانست، نه فهم ما عدد ایشان دریافت، گفتم: ای جبرئیل ایشان که‌اند و ازکجا می‌آیند؟ جبرئیل گفت: ای سید وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ پنجاه هزار سالست تا همچنین می‌بینم یك ساعت ایشان را آرام نه، هزاران از این جانب می‌آیند و می‌گذرند، نه آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام، و نه آنان که گذشته‌اند هرگز دیگرشان باز بینم، ندانم که ازکجا آیند ندانم تا ازکجا شوند، نه بدایت حال ایشان دانم نه نهایت کار ایشان شناسم.

آری دوست! عجب کاری و طرفه حالی که اینست. آسمانیان را روی فراسنگی و زمینیان را روی فراسنگی، بدست عاشقان بیچاره چیست جز تك و پوی، هزار شادی ببقای آن جوانمردان بادکه جز از روی معشوق نسازند و جز با دوست مهره مهر نبازند.

یــا مــن الی وجهــه حجّــی و معتمــری   ان حــجّ قــوم الی تــرب و احجــار
لبّیــك لبّیــك عــن قــرب و عــن بعــد   ســرّا بســرّ و اضــمارا باضــمار
این جهان با آن جهان و هر چه هست   عاشقان را روی معشوق است و بس
گــر نباشــد قبلــه عــالم مــرا   قبله من کوی معشوق است و بس

إِنَّ إِلٰهَکُمْ لَواحِدٌ قسم بدین صفّها یادکرد که خداوند شما یکی است، در ذات یکتا، و در قدر بی‌نظیر، و در صفات بی‌همتا، نه او را بکس حاجت، نه کس را برو حجت. ای سید! من دانم که آن کافر ملحد مرا بسوگند باور ندارد و آن مؤمن موحّد بی‌سوگند باور دارد، سوگند یادکنم تأکید و تأیید و تمهید را، تعریف و تشریف را، تا دوست می‌شنود بجان می‌نازد، دشمن می‌شنود بدل می‌گدازد.

رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ خداست که هفت آسمان و هفت زمین را آفریدگار و نگه‌دار است، مصوّر هر صورت و مزیّن هر نگارست، بی‌شریك و بی‌شبیه و بی‌نظیر و بی‌یارست، با دوستان وفادار و مؤمنان را دوست دارست، اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا با عارفان کریم و با بندگان لطیف و نیکوکارست.

اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبادِهِ از روی اشارت می‌گوید آفریدگار بی‌علّت منم، کردگار بی آلت منم، قهّار بی‌حیلت منم، غفّار

بی‌مهلت منم، ستّار هر زلّت منم، بیافرینم تا قدرت بینی، دوزخ بنمایم تا عقوبت بینی، بر صراط نگه دارم تا عنایت بینی، گناهت بیامرزم تا فضل و رحمت بینی، بجنّت رسانم تا کرامت بینی، بر تخت نشانم تا عزّت بینی، شراب دهم تا لذّت بینی، سلام کنم تا تحیّت بینی، جلال جلال بردارم تا لقا و رؤیت بینی.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ باز دارید ایشان را بر پل صراط، إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (۲۴) که ایشان پرسیدنی‌اند.

ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ (۲۵) «چیست شما را که یکدیگر را بکار نمی‌آئید امروز.

بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ (۲۶) بلکه ایشان آن روز خویشتن را افکنده‌اند وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۷) روی فرا روی یکدیگر کنند و یکدیگر را میگویند این چیست که با من کردی؟

قالُوا گویند إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ (۲۸) شما راست از بزرگ‌تر سوی بر ما در آمدید برگرامی‌تر سوی قالُوا گویند: بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۲۹) بلکه شما خود بنه گرویدید.

وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ و ما را بر شما دست رسی نبود، بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ (۳۰) شما خود قومی بودید از اندازه درگذارنده.

فَحَقَّ عَلَيْنا قَوْلُ رَبِّنا درست شد سخن خداوند ما بر ما إِنَّا لَذائِقُونَ (۳۱) که ما هر دوگروه را چشنده عذاب می‌باید بود.

فَأَغْوَيْناكُمْ إِنَّا كُنَّا غاوِينَ (۳۲) شما را کژ راه‌کردیم که خود کژ راه بودیم. فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۳) آن روز همه بدکاران در عذاب انبازانند.

إِنَّا كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (۳۴) چنین کنیم ما با بدکاران.

إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ که ایشان آن بودندکه چون ایشان را گفتند خدایی نیست مگر اللَّه، يَسْتَكْبِرُونَ (۳۵) از پذیرفتن آن گردن می‌کشیدند.

وَ يَقُولُونَ و میگفتند: أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا باش ما پرسش خدایان خویش بخواهیم گذاشت؟ لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ (۳۶) از بهر سخن سخن سازی دیوانه‌ای؟!

بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ بلکه سخن راست آورد، وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ (۳۷) و پیغامبران پیشین را گواهی داد و استوارگرفت.

إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ (۳۸) ایشان را گویند شما را عذابی درد نمای می‌باید چشید.

وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹) و پاداش نخواهند داد شما را مگر آنچه میکردید.

إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۴۰) أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (۴۱) لکن بندگان خدای که ایشان را پاک کرده‌اند از بیگانگی ایشانند

که ایشانراست رزقی معلوم نه پوشیده بغیب.

فَواكِهُ آن رزق میوه‌هاست، وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۴۲) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۴۳) و ایشان نواختگان‌اند در بهشت‌های ناز.

عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (۴۴) بر تختهای روی در روی.

يُطافُ عَلَيْهِمْ میگردانند بر سرهای ایشان، بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (۴۵) جامهای روان در جوی.

بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ (۴۶) سپید رنگ خوش خوار آشمندگان را.

لا فِيها غَوْلٌ در آن می و در ان مجلس شراب نه درد سرست نه درد شکم نه نابکار.

وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ (۴۷) و نه هیچ از ان شراب درمانند.

وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ و بنزدیك ایشان کنیزکانی فرو داشته چشمان و فروشکننده چشمان، عِينٌ (۴۸) فراخ چشمان‌اند.

كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ چنانك گویی ایشان در رنگ خویش خایه اشتر مرغ‌اند، مَكْنُونٌ (۴۹) نگه داشته وگوشیده نه دست

بایشان رسیده نه گرد.
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۵۰) روی فرا روی کنند و از یکدیگر می‌پرسند.
قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ گوینده‌ای گوید از ایشان: إِنِّي كانَ لِي قَرِينٌ (۵۱) مرا یاری بود.
يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ (۵۲) که میگفت مرا: باش تو از استوارگیرندگانی و ازگرویدگانی؟
أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً که آن گه که ما بمردیم و خاك گردیم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ (۵۳) ما پاداش دادنی‌ایم و با ما شمارکردنی ؟! قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ (۵۴) اللّه فرماید شما بران قرین فرو نگرید.
فَاطَّلَعَ فرو نگرد فَرَآهُ فِي سَواءِ الْجَحِيمِ (۵۵) او را بیند در میان آتش دوزخ.
قالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ (۵۶) آن بهشتی گوید بخدای که نزدیك بودی.
توکه مرا هلاك کردی و تباه.
وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي و اگر نه نیکوکاری خداوند من بودی، لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ (۵۷) من از حاضرکردگان بودمی.
أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ (۵۸) باش ما بنخواهیم مرد پس زنده کردن؟
إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولى‏ جز از مردن پیشین در دنیا. وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (۵۹) و ما عذاب کردنی نیستیم.
إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۶۰) اینست پیروزی بزرگوار!
لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ (۶۱) این چنین را بادکه کارگران کارکنند.
أَ ذلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا آن حال به و جای و خورش؟ أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ (۶۲) یا درخت زقوم؟
إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ (۶۳) ما درخت زقوم را آزمونی و دل شوری ناگرویدگان کردیم.
إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ (۶۴) درختی است که آن بیرون می‌آید از میان آتش.
طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ (۶۵) خوشه‌های آن درخت در غلافها گویی سرهای دیوان است.
فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها ایشان میخورند از آن، فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ (۶۶) شکمها پر میکنند از ان.
ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً و پس آن گه ایشانراست بر زبر آن زقوم که خوردند آمیغی، مِنْ حَمِيمٍ (۶۷) از آب گرم که بر ان می‌آمیزند در شکمها.
ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ (۶۸) و آن گه بازگشت ایشان از خوردن زقوم و حمیم با آتش سوزنده است.
إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالِّينَ (۶۹) ایشان پدران خویش را بیراهان یافتند.
فَهُمْ عَلى‏ آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ (۷۰) ایشان بر پیهای پدران هم بگمراهی می‌شتابند.
وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ بدرستی که بیراه بودند پیش از قریش، أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ (۷۱) بیشتر پیشینان.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ (۷۲) و فرستادیم ما بر ایشان آگاه کنندگان.
فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ (۷۳) در نگرکه چون بود سرانجام آگاهی دادگان.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۷۴) مگر بندگان خدای پاك دلان.
وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ خواند ما را نوح، فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ (۷۵) ای نیك پاسخ کنندگان که ما بودیم او را!
وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ رهانیدیم او را وکسان او را مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (۷۶) از آن اندوه بزرگ.
وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ (۷۷) و نژاد او را از جهانیان و جهانداران کردیم.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۷۸) سَلامٌ عَلى‏ نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ (۷۹) گذاشتیم برو درود پسینان بر زبان جهانیان تا جهان بود میگویند: نوح علیه السلام
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۸۰) ما چنان پاداش دهیم چنو نکوکاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۸۱) که او از بندگان گرویدگان ما بود.

ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ (۸۲) آن‌گه دیگران را بآب بکشتیم.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ تقول: وقفته وقفا فوقف وقوفا، ای احبسوهم، قال المفسّرون: لمّا سیقوا الی النار حبسوا عند الصّراط لانّ السؤال عند الصّراط.

مفسران گفتند: روز رستاخیز چون کافران را سوی دوزخ رانند ندا آید از جبّار عالم بفرشتگان که احبسوهم باز دارید این کافران را بر پل صراط. بعضی مفسران گفتندکه همه خلق را بر پل صراط باز دارند و از همه سؤال کنند چنانك ربّ العزّة فرمود: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. صراط هفت قنطره است ثلاثة صعود و ثلاثة هبوط و السّابعة وسطها فی اعلی الصراط و اللَّه عزّ و جلّ علی القنطرة العلیا ثانی رجلیه یقول: و عزّتی لا یمرّ بی الیوم ظلم ظالم، فذلك قوله تعالی: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ. قال ابن عباس: یسئلون عن جمیع اقوالهم و افعالهم. و روی عنه ایضا: إنّهم یسئلون عن لا اله الا اللَّه ایشان را پرسند ازکلمه لا اله الّا اللَّه که حدّ آن چون شناختید و حقّ آن چون گزاردید، وگزاردن حقّ وی آنست که امر و نهی در آن بجای آرند و از محرّمات شرع بپرهیزند. عمر خطاب گفت: من قال لا اله الا اللَّه فلیعرف حقّها. حسن بصری را پرسیدند: چه گویی درین خبرکه «من قال لا اله الا اللَّه دخل الجنّة ؟ قال: لمن عرف حدّها و ادّی حقّها.

و عن جابر بن عبد اللَّه قال: خطبنا رسول اللَّه (ص) فقال فی خطبته «من جاء بلا اله الّا اللَّه لم یخلط معها غیرها و جبت له الجنة»، فقام الیه علی بن ابی طالب علیه السلام وکان احبّ من قام الیه ذلك الیوم فی مسئلة فقال: یا رسول اللَّه بابی انت و امّی ما لم یخلط معها غیرها فسرّه لنا، قال: «حبّا للدّنیا و رضا بها و طلبا لها یقولون اقاویل الانبیاء و و یفعلون افعال الجبابرة فمن جاء بلا اله الا اللَّه لیس فیها شیء من هذا وجبت له الجنّة

و عن ابن مسعود قال قال النبیّ (ص): «لا یزول قدما ابن آدم حتّی یسأل عن اربع خصال عن شبابه فیما ابلاه و عن عمره فیما افناه و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه و ما ذا عمل فیما علم».

و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا کان یوم القیمة دعا اللَّه عزّ و جلّ بعبد من عبیده فیوقفه بین یدیه فیسائله عن جاهه کما یسائله عن ماله».

گفته‌اند: سؤال ازکافران آنست که خازنان آتش ایشان را گویند بر سبیل توبیخ و تقریع: «ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ» چیست شما را امروزکه معبودان خود را نصرت نمی‌دهید چنانك ایشان را در دنیا نصرت می‌دادید؟ و ها هی تحشر الی النّار آنك ایشان را بدوزخ می‌برند.

و ایشان را بکار نمی‌آئید و از دوزخ نمی‌رهانید. وگفته‌اند: این جواب بو جهل است که روز بدر گفت: نحن جمیع منتصر ما همه هم پشت‌ایم یکدیگر را تا کین‌کشیم از محمد. روز رستاخیز او را گویند خزنه جهنم: «ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ» چون است که امروز هم پشت نه‌اید و نه کین کش؟ ربّ العالمین فرمود: بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ای خاضعون اذلّاء منقادون لا حیلة لهم.

«وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» یعنی الرّؤساء و الاتباع، «يَتَساءَلُونَ» یتخاصمون قال الاتباع للرؤساء: إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ ای من قبل الدین فتضلونا عنه، ای تأتوننا عن اقوی الوجوه و ایمنها کانّکم تنفعوننا نفع السانح فجنحنا الیکم فهلکنا. و قیل: «عن الیمین» عن الخیر، ای تروننا انّکم تریدون بنا الخیر و قال بعضهم: کان الرّؤساء یحلفون لهم ان ما یدعونهم الیه هو الحقّ. فمعنی قوله: «تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ» ای من ناحیة الایمان الّتی کنتم تحلفونها فوثقنا بها: و قیل. عن الیمین، ای عن القوّة و القدرة فتکرهوننا علیه، کقوله: «لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ». قال الشماخ:

اذا ما رایة رفعت لمجد   تلقاها عرابة بالیمین

ای بالقوّة، و عرابة اسم ملك الیمین.

«قالُوا» يعنى الرّؤساء «بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» اى ما كنتم مؤمنين فرددناكم عن الايمان.
وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ اى من حجّة و برهان. و قيل: من قوّة و قدرة فنقهركم على متابعتنا، «بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ» كفرتم بطغيانكم.
«فَحَقَّ عَلَيْنا» اى وجب علينا جميعا «قَوْلُ رَبِّنا» كلمة العذاب و هى قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.
إِنَّا لَذائِقُونَ العذاب، اى انّ الضّالّ و المضلّ جميعا فى النّار. و قيل: «حقّ علينا قول» اللّه و اخباره انّا جميعا نكفره و نصير الى النّار و نذوق العذاب.
فَأَغْوَيْناكُمْ اى دعوناكم الى الغىّ إِنَّا كُنَّا غاوِينَ و قيل: خيّبناكم كما خبنا و الغواية الغيبة.
قال اللّه عزّ و جلّ: فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ الرّوساء و الاتباع جميعا، إِنَّا كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ اى بالمشركين.
إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ يتكبّرون عن كلمة التوّحيد و يتكبّرون على من يدعوهم الى قول لا اله الّا اللّه وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ يعنون محمد (ص) فردّ اللّه عليهم فقال: «بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ» اى بالقرآن و التوّحيد «وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ» وافق ما كان معهم اى انّه اتى بما اتى به المرسلون.
إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ القول هاهنا مضمر، اى يقال للكفّار: إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِيمِ.
وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدّنيا من الشّرك. تمّ الكلام ها هنا، ثمّ قال إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ هذا الاستثناء منقطع يعنى: لكن عباد اللّه المخلصين.
أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ اى معلوم دوامه، و قيل: معلوم وقته بكرة و عشيّا، كما قال: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.
«فَواكِهُ» جمع فاكهة و هى الثّمار كلّها رطبها و يابسها و هى كلّ طعام يوكل للتلذّذ لا لحفظ الصّحة و القوّة «وَ هُمْ مُكْرَمُونَ» بثواب اللّه فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ لا شىء فيها الّا النّعيم.
«عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ» يقابل بعضهم بعضا لا يرى بعضهم قفا بعض و قيل لا عداوة بينهم.
«يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ» إناء فيه شراب و لا يكون كاسا حتّى يكون فيه شراب و الّا فهو اناء و قوله «مِنْ مَعِينٍ» اى من خمر جارية فى الانهار ظاهرة تراها العيون. تقول: معن الماء اذا جرى على وجه الارض. و قيل: «معين» فعيل من المعن و هو المنفعة.
«بيضاء» من صفة الكأس. و قيل: من صفة الخمر. قال الحسن: خمر الجنّة اشدّ بياضا من اللّبن و البياض احسن الالوان، و قيل: «بَيْضاءَ»، اى صافية فى نهاية اللّطافة.
قال الاخفش: كلّ كأس فى القرآن و هو خمر. قوله «لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ».
«لا فِيها غَوْلٌ» الغول داء فى البطن، و اصل الغول الهلاك و الفساد و الغائلة كلّ ما يحملك على الكراهة و يدعوك اليها، و المراد بالغول هاهنا السّكر و هلاك العقل و فساده، و ذلك لان خمر الدّنيا يحصل منها انواع من الفساد منها السّكر و ذهاب العقل و وجع البطن و الصّداع و القىء و البول و لا يوجد شىء من ذلك فى خمر الجنة. «وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ» قرأ حمزة و الكسائى: «ينزفون» بكسر الزّاء و اتصال افقهما عاصم فى الواقعة، و قرأ الآخرون بفتح الزّاء فيها. من قرأ بفتح الزاء فالمعنى لا تغلبهم على عقولهم و لا يسكرون، و من قرأ بكسر الزّاء فله معنيان: احدهما لا يسكرون، من قولهم: انزف الرجل اذا سكر، و الثّاني: لا ينفد شرابهم، من قولهم: انزف الرجل فهو منزف اذا نفد شرابه. و قيل: المنزف الّذى اتى على شرابه كلّه.
قال الشّاعر:

لعمرى لئن انزفتم او صحوتم   لبئس الندامى انتم آل ابجرا

«وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِينٌ» يقال: فلانة كانت عند فلان اذا كانت تحته و زوجته. و قاصرة الطّرف هى

الّتى قصرت طرفها على زوجها عن غيره، و قصر الطّرف جنس من التغنّج. و «عين» جمع عيناء، اى نجلاء، واسعة العين، يقال: رجل اعين و امراة عيناء و رجال و نساء عين.

«كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ» جميع البيضة و هى بيض النعام يشوب بياضها صفرة و هو احسن الالوان عند العرب و «المكنون» المصور يقال كنت الشّىء اذا صنته، و اكننت الشّىء اذا اخفيته فى كنان. و انّما ذكر المكنون و البيض جمع لانّه ردّة الى اللفظ شبهن ببيض النعام لانّها تكنّها عن الرّيح و الشّمس و الغبار بريشها.

«فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ» يعنى اهل الجنة يتذاكرون احوال الدّنيا و احوال أصدقائهم.

«قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ» بهشتيان در بهشت احوال دنيا از يكديگر پرسند، و احوال دوستان ايشان و دشمنان ايشان در دنيا، گوينده‌اى گويد از بهشتيان كه مرا قرينى بود در دنيا، يعنى شريكى يا برادرى كه بعث و نشور را منكر بود. مقاتل گفت: آن دو برادرندكه قصه ايشان در سورة الكهف است: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ» يكى مسلمان و يكى كافر. برادر كافر ميگفت مران مسلمان را كه: «أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ» بالبعث تو ازيشانى كه ببعث و نشور ميگروند و آن را استوار ميگيرند؟

«أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَدِينُونَ» مجزيون و محاسبون. استفهام انكارست، ميگويد: ما چون بمرديم و خاك گرديم و استخوان، باز انگيختنى‌ايم، و با ما شماركردنى و پاداش دادنى؟

آن گه ربّ العالمين فرمايد با آن بهشتيان: هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ خواهيدكه فرو نگريد بدوزخ تا جاى ايشان ببينيد و قدر و منزلت خويش بدانيد: وگفته‌اند آن برادر بهشتى گويد فرا بهشتيان: «هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ» الى النّار لننظر كيف منزلة اخى، نيائيد تا فرو نگريم بآتش و منزلت آن برادر و آن قرين به بينيم كه چون است؟ بهشتيان گويند: انت اعرف به منّا فاطّلع انت تو فرو نگركه تو او را از ما به شناسى و دانى.

قال ابن عباس: انّ فى الجنّة كوى ينظر اهلها منها الى النّار و اهلها و يناظرون اهلها لانّ لهم فى توبيخ اهل النّار لذّة و سرورا، پس آن برادر فرو نگرد، و آن قرين و برادر خويش را در ميان دوزخ بيند، اينست كه ربّ العالمين فرمود: فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَواءِ الْجَحِيمِ اى فى وسطه. بهشتى گويد با وى: «تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ» اى كدت ان تهلكنى، «وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي» اى عصمته و رحمته، «لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ» معك فى النّار. الاحضار لا يستعمل الا فى الشرّ.

«أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ، إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولى» هذا استفهام تعجّب، يقول اهل الجنّة للملائكة حين يذبح الموت: «أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ» فتقول لهم الملائكة: «لا»، فيقولون: «إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» بهشتيان گويند: پس ازين ما نخواهيم مرد، جز از آن مردن پيشين در دنيا و ما را عذاب نخواهندكرد، فريشتگان گويند: «بلى» چنين است، نه مرگ است اينجا و نه عذاب. آن گه بهشتيان گويند: اينت پيروزى بزرگوار و كرامت بى‌نهايت! و محتمل است كه اين سخن بهشتيان فرا يكديگرگويند از شادى و خرّمى، يعنى أ فما نحن بمن شأنه ان يموت كقوله: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» يعنى انك من شأنه ان يموت، و قيل: هذا من تمام كلام المؤمن لقرينه يقوله على جهة التّوبيخ بما كان ينكره من امر البعث، ثمّ قال اللَّه عزّ و جلّ: لِمِثْلِ هذا اى لمثل هذا المنزل و لمثل هذا النّعيم الّذى ذكرناه فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ.

«أَ ذلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا» يعنى اذلك الّذى ذكرت من نعيم اهل الجنّة خير نزلا «أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ» الّتى هى نزل اهل النّار. الزّقوم ثمرة شجرة خبيثة مرّة منتنة كريهة الطّعم يكره اهل النّار على تناوله فهم يتزقمونه على اشدّ كراهيّة و منه قولهم: تزقّم الطّعام، اذا تناوله على كره و مشقّة. روى انّ ابن الزبعرى قال لصناديد قريش: انّ محمّدا يخوّفنا بالزّقوم و انّ الزّقوم بلسان بربرة و افريقيّة الزبد و التمر. و روى انّ ابا جهل لمّا سمع ذكر الزّقوم الّذى نزل به القرآن جمع زبدا و عسلا و جعل يقول للجارية: زقمينا فان محمّدا يتهدّدنا بالزّقوم حتّى نتزقم يستهزئ فانزل اللَّه صفة الزّقوم.

فقال: «إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ» اى الكافرين. فتنتها قول الكفّار: كيف ينبت الشّجر فى النّار و النّار تأكل الشّجر «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ» اى منبتها فيها. قال الحسن: اصلها فى قعر جهنّم و اغصانها ترفع الى دركاتها.

«طَلْعُها» اى ثمرها. سمّى طلعا لطلوعه «كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ» فيه ثلاثة اقوال قال ابن عباس: هم الشّياطين باعيانهم شبّه بها لقبحه لانّ النّاس اذا وصفوا شيئا بغاية القبح قالوا كانّه شيطان و ان كانت الشياطين لا ترى لانّ قبح صورتها متصوّر فى النّفس و العقول تتشاهد بقبحها الى غير غاية. الثّاني انّ المراد بالشياطين الحيّات و العرب تسمّى الحيّة القبيحة شيطانا. و قيل هى نوع من الحيّات تعرفها العرب و تسمّيها الشّيطان لها اعراف و رؤس قباح. و القول الثّالث: انها شجرة قبيحة منتنة تكون فى البادية تسميها العرب رؤس الشياطين شبّه طلع الزّقوم بها فى قبح المنظر.

«فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ» الملء حشو الوعاء بما لا يحتمل الزّيادة عليه.

«ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها» اى على اكل الشّجرة «لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ» اى خلطا من ماء حارّ شديد الحرارة و من الصديد و الغسّاق، يقال: انهم اذا اكلوا الزّقوم شربوا عليه الحميم فيخلطونه به.

«ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ» الالف فى «الى» فى نسخة المصاحف و هى زائدة، و المعنى: انهم فى وقت اكلهم و شربهم لا يعذّبون بالنار ثمّ يردّون الى الجحيم. و قيل: هذا كقولهم: فلان يرجع الى مال و نعمة، اى هو فيها يريد لا مخلص لهم و لا مرجع الامن نوع من العذاب الى نوع من العذاب.

«إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ» اى وجدوا آباءهم «ضالّين»، «فَهُمْ عَلى آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ» يزعجون و يستحثّون. و الاهراع الاسراع فى الشّىء و قال الكلبى: يعملون مثل عملهم.

«وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ» قبل اهل مكّة «أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ» من الامم الخالية.

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ» رسلا و انبياء، «فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ» الكافرين، اى كان عاقبتهم العذاب، «إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» الموحّدين نجوا من العذاب.

«وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ» اى دعا ربه على قومه فقال: «أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ»، «فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ» نحن اجبنا دعاءه و اهلكنا قومه.

«وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» اى من كرب الغرق و الطّوفان و اهوال السّفينة. و قيل: من تكذيب قومه ايّاه و استذلاله.

«وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ»، فالخلق كلّهم من نسل نوح. قال ابن عباس لمّا خرج نوح من السّفينة مات من كان معه من الرّجال و النّساء الّا بنيه الثّلاثة سام و حام و يافث و نساءهم. اصحاب تواريخ گفتند: فرزندان يافث هفت بودند. نامهاى ايشان: ترك و خزر و صقلاب و تاريس و منسك و كمارى و صين، و مسكن ايشان ميان مشرق و مهبّ شمال بود. هر چه ازين جنس مردم‌اند از فرزندان اين هفت برادران‌اند، و همچنين فرزندان حام بن نوح هفت بودند، نامهاى ايشان، سند و هند و زنج و قبطه و حبش و نوبه و كنعان، و مسكن ايشان ميان جنوب و دبور و صبا بود، و جنس سياهان همه از فرزندان اين هفت برادران‌اند. امّا فرزندان سام ميگويند پنج بودند، و قومى ميگويندكه هفت بودند: ارم و ارفخشد و عالم و يفر و اسود و تارخ و تورخ ارم پدر عاد و ثمود بود، ارفخشد پدر عرب بود و از ايشان فالغ و قحطان بود، ففالغ جدّ ابرهيم عليه السّلام و قحطان، ابو اليمن و عالم پدر خراسان بود، و اسود پدر فارس بود، و يفر پدر روم بود، و تورخ پدر ارمين بود صاحب ارمينيه، و تارخ پدر كرمان بود، و اين ديار و اقطار همه بنام ايشان باز ميخوانند. و بعد از نوح خليفه وى سام بود و بر سر فرزندان نوح فرمانده بود، و كار ساز و مسكن وى زمين عراق بود و ايران شهر. و قيل: كان يشتو بارض جوخى و يصيف بالموصل. و نوح را پسرى چهارمين بود، نام او يام و هو الغريق و لم يكن له عقب.

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» ای ابقینا له ثناء حسنا و ذكرا جمیلا فیمن بعده من الانبیاء و الامم الی یوم القیمة. تمّ الكلام.
ثمّ قال اللّه سبحانه و تعالی: سَلامٌ عَلی نُوحٍ ای سلام علیه منّا فِي الْعالَمِينَ و قیل: تاویله: وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فی العالمین سَلامٌ عَلی نُوحٍ و لم ینتصب السلام لانّ الحكایة لا تزال عن وجهها وكرّر فی الآخرین فی العالمین «سَلامٌ عَلی نُوحٍ» للكلام الّذی عرض بینهما. و قیل: معناه و تركنا علیه ان یقول الآخرون: «سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ».
«إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» ای سائر المحسنین ننجّیهم و نثنی علیهم كما انجینا نوحا و اثنینا علیه.
«إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ» خصّ الایمان بالذّكر و النّبوّة، اشرف منه بیانا لشرف المؤمنین لا لشرف نوح كما تقول: انّ محمدا علیه السلام من بنی هاشم. و قیل: فیه بیان انه انّما استحقّ ذلك بایمانه فضیلة للایمان و ترغیبا فیه.
«ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ» یعنی قومه الكافرین.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ قومی را سؤال از روی عتاب بود، قومی را سؤال سبب عذاب بود، ایشان را كه اهل عذاب‌اند بر پل صراط بدارند علی رؤس الاشهاد، ازیشان سؤال كنند و اللّه جلّ جلاله با ایشان بخشم، ایشان را گویند: امروز حكم شما با شما افكندیم كَفی بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً، جریده سیاه وكردار بد ایشان بر روی ایشان دارند، گویندكسی را كه عمل وی این بود، جزای او چه بود؟ بناكام گویند: جزاؤه النّار، پس ندا آید كه ادخلوها بحكمكم.
آورده‌اندكه فرعون چون دعوی خدایی كرد وگفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلی» جبرئیل آمد براه وی بصورت بشر و از وی پرسیدكه: چگویی خواجه‌ای را كه غلام خود بركشد و او را مال و جاه و نعمت دهد و بر دیگران سرور و مهترگرداند، آن‌گه غلام خواهدكه بر خواجه خویش نیز مهتر باشد، جزای وی چه بود؟ فرعون گفت: جزای وی آنست كه او را بآب غرق كنند تا دیگران بوی عبرت گیرند. از حضرت عزّت فرمان آمدكه ای جبرئیل این فتوی یاد دار تا آن روزكه او را بدریا دركشیم و بحكم فتوی وی او را غرق كنیم.
امّا قومی كه سؤال ایشان از روی عتاب رود و نه سبب عذاب بود مؤمنان‌اند باعتقاد، موحّدان‌اند بمهر دل و صدق محبّت، امّا گنهكاران‌اند و مقصّران در عمل. ازیشان سؤال كند حقّ جلّ جلاله، لكن از خلق بپوشد عیب ایشان، گناه با یاد ایشان دهد، لكن عفو و مغفرت ازیشان باز نگیرد و سؤال ایشان در خلوت كند و فی الخبر الصّحیح «انّ اللّه عزّ و جلّ یدنی المؤمن فیضع علیه كنفه و یستره فیقول: أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا؟ فیقول: نعم ای ربّ حتی قرره بذنوبه و رأی فی نفسه انّه هلك، قال: سترتها علیك فی الدّنیا و انا اغفرها لك الیوم.
بو عثمان حیری قدّس اللّه روحه وقتی در محبّت سخن میگفت، جوانی برخاست گفت: كیف السبیل الی محبّته چكنم تا بدوستی او رسم؟ بو عثمان گفت: تترك مخالفته، بترك مخالفت او بگوی تا بدوستی او رسی. جوان گفت: كیف ادّعی محبّته و لم اترك مخالفته؟ از من كی دعوی دوستی درست آید و قدم از راه مخالفت باز نكشیده‌ام: آن‌گه برخاست نعره‌ای همی كشید و همی گریست. بو عثمان گفت: صادق فی حبّه مقصّر فی حقّه بظاهر از جمله مقصّران است، بباطن در زمره دوستان است.
ای جوانمرد! اگر چنان است كه در جهد و در عمل تقصیر داری، در ان كوش كه در صدق محبّت و درد شوق تقصیر نباشدكه صدق محبّت تقصیر عمل را جبركند، اما توفیر عمل تقصیر محبّت را جبران كند. آن فرشتگان كه معایب آدمیان برشمردند، ایشان را گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ» ای فریشتگان بجفای عمل ایشان چه نگرید،

بصفای علم ما نگرید ای ابلیس، بحمأ مسنون چه نگری، بخلعت صفت ما نگر، اگر بر دوستان ما زلّتی رود و نقد معاملت ایشان بمعصیت مغشوش گردد، بوته توبه با ایشان برابر میداریم که «التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ» حکمت زلّت آنست که تا بنده از زلّت بخود می‌نگرد، افتقار می‌آرد و از طاعت بما مینگرد، افتخار می‌آرد، و بنده بایدکه پیوسته میان افتقار و افتخار روان بود، میان خوف و رجا گردان بود، در خوف می‌زارد کفّارت گناهان را، در رجا می‌نازد یافت نعیم جاودان را.

پیر طریقت از اینجا گفت: بر خبر همی رفتم جویان یقین، خوف مایه و رجا قرین، مقصود از من نهان و من کوشنده دین، ناگاه برق تجلّی تافت ازکمین، از ظنّ چنان روز بینند و از دوست چنین.

کسی راکه این حال بود و روش وی برین صفت بود، سرانجام کار و ثمره روزگار وی آن بود که ربّ العزّة فرمود: أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ فَواكِهُ، لهم فی الجنّة رزق معلوم لابشارهم فی اوقات معیّنة بکرة و عشیّا، و لهم رزق معلوم لاسرارهم فی کلّ وقت.

یحیی معاذ را پرسیدندکه: هل یقبل الحبیب بوجهه علی الحبیب؟ فقال: و هل یصرف الحبیب وجهه عن الحبیب؟ گفتند هرگز بود که دوست روی بدوست آرد؟ گفت و خود کی بود که دوست روی از دوست بگرداند؟! هزار جان فدای آن جوانمرد بادکه رمز عشق بداند. او جلّ جلاله کسانی راکه طوق محبّت درگردن دارند در حجر فضل و مهد عهد و قبّه قربت تربیت میدهد، فیکاشفهم بذاته؟؟ و یخاطبهم بصفاته. عرش در صفت رفعت است، او را رفعت بس. کرسی در نعت عظمت است، او را عظمت بس.

آسمان را آرایش و زینت است، او را آرایش و زینت بس. نفس را دعوی انیّت است، او را دعوی انیّت بس. امّا دلی که رفعت عرش ندارد، عظمت کرسی ندارد، زینت آسمان و بسطت زمین ندارد، دعوی هستی و انیّت ندارد، همه انکسار و افتقار دارد. فضل و رحمت ما او را بس «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا».

قوله: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ» اگر مؤمنانرا سزاست که بر امید ناز و نعیم بهشت و دیدار غلمان و ولدان گویند: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ» پس عارفان سزاترانده که بر امید دیدار جلال احدیّت و یافت حقایق قربت و تباشیر وصلت، دیده و دل فداکنند و جان و روان در این بشارت نثارکنند.

علی مثل سلمی یقتل المرء نفسه و ان بات من سلمی علی الیأس طاویا

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ (۸۳) و از هم دینان نوح، ابراهیم است.

إِذْ جاءَ رَبَّهُ که خدای خویش را آمد، بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۴) بدلی رسته ازگمان و انبازن.

إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ آن گه که فرمود پدر خویش را وکسان خویش را:

ما ذا تَعْبُدُونَ (۸۵) این چه چیز است که می‌پرستید؟

أَ إِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ (۸۶) بدروغ خدایان فرود از اللّه میخواهید.

فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۸۷) چه پندارید و ظن چه برید بخداوند جهانیان ؟

فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (۸۸) نگرستنی در نگرست در شمار نجوم بفریب و دستان.

فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ (۸۹) گفت من بیمار میخواهم شد.

فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ (۹۰) برگشتند ازو و برو پشت کردند.

فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ با خدایان ایشان گشت پنهان، فَقالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۹۱) گفت چیزی نخورید؟

ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ (۹۲) چرا سخن نگوئید؟

فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً درگشت بر ایشان پنهان از ان قوم بزخم، بِالْيَمِينِ (۹۳) بآن سوگندکه داشت راست کردن آن را.

فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ روی دادند باو، يَزِفُّونَ (۹۴) و دوستند درو.

قالَ أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ (۹۵) ابراهیم گفت می‌پرستید آنچه می‌تراشید؟
وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ (۹۶) و اللّه هم شما را آفریده و هم آنچه شما می‌کنید.
قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً گفتند بنائی کنید او را، فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ (۹۷) و در آتش اوکنید او را.
فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً دستان ساختنی خواستند ابراهیم را، فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ (۹۸) و ما ایشان را زیر آوردیم وکم.
وَ قالَ إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي ابراهیم گفت بخداوند خویش می‌روم، سَيَهْدِينِ (۹۹) او خود راه نجات وکفایت مرا نماید.
رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰۰) خداوند من! مرا پسری ده از نیکان.
فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ (۱۰۱) بشارت دادیم او را بپسری زیرك.
فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ چون پسر فراکار رسید، قالَ يا بُنَيَّ گفت ای پسر من، إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ من می‌بینم در خواب، أَنِّي أَذْبَحُكَ که میفرمایند مرا که تراگلو باز برم، فَانْظُرْ ما ذا تَرى در نگرکه در دل خویش چه بینی؟
قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ گفت ای پدر بکن آنچه میفرمایند ترا، سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (۱۰۲) آری مرا اگر خدای خواهد از شکیبایان یابی، فَلَمَّا أَسْلَما چون هر دو تن بدادند و خویشتن را بفرمان سپردند، وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ (۱۰۳) و پدر پیشانی او را بر زمین زد.
وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ (۱۰۴) خواندیم او را که یا ابراهیم: قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا راست کردی خواب را که دیده بودی، إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۰۵) ما چنین پاداش دهیم چنو نکوکاران را.
إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ (۱۰۶) اینست آن آزمایش آشکارا.
وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ (۱۰۷) باو فروختیم او را بکشتنیی بزرگوار پذیرفته شایسته.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۰۸) سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ (۱۰۹) گذاشتیم برو درود در میان پسینان که میگویند: ابراهیم علیه السلام.
كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۱۰) پاداش چنین کنیم چنو نکوکاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۱) که او از بندگان گرویدگان ما بود.
وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ بشارت دادیم او را به اسحاق، نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۲) پیغامبری از نیکان.
وَ بارَكْنا عَلَيْهِ وَ عَلى إِسْحاقَ و برکت کردیم برو و بر اسحاق، وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما و از فرزندان ایشان، مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ (۱۱۳) هم گرویده نیکوکارست و هم ناگرویده ستمکار بر خویشتن آشکارا.
وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ (۱۱۴) سپاس نهادیم بر موسی و هارون.
وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (۱۱۵) و رهانیدیم ایشان را هر دو وکسان ایشان را از ان اندوه بزرگ.
وَ نَصَرْناهُمْ و دست گرفتیم ایشان را، فَكانُوا هُمُ الْغالِبِينَ (۱۱۶) تا ایشان بیامدند و دشمن شکستند.
وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ (۱۱۷) و دادیم ایشان را نامه راستی و درستی را سخت پیدا.
وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ (۱۱۸) و راه نمودیم ایشان را هر دو بر راه راست.
وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرِينَ (۱۱۹) سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ (۱۲۰) وگذاشتیم بر ایشان هر دو در پسینان جهانیان
درود بر موسی و هارون.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۲۱) ما پاداش چنین کنیم چنان نکوکاران را
إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۲۲) که ایشان هر دو از بندگان گرویدگان ما بودند.
وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳) الیاس از فرستادگان ما بود.
إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ (۱۲۴) قوم خویش را گفت از دروغ به نپرهیزید؟

أَ تَدْعُونَ بَعْلًا بعل را خداى ميخوانيد، وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ (۱۲۵) و نيكو آفرين‌تر آفريدگان مى‌بگذاريد؟!
اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۱۲۶) اللّه خداوند شماست و خداوند پدران پيشينان شما.
فَكَذَّبُوهُ دروغ زن گرفتند او را، فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۲۷) اكنون حاضركردگان‌اند در آتش.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۲۸) مگر بندگان خداى كه بدل او را راست بودند از قوم او وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ (۱۲۹) سَلامٌ عَلى إِلْ‌ياسِينَ (۱۳۰) گذاشتيم برو در پسينان درود بر الياس تا جهان بود ميگويند: الياس عليه السلام.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۳۱) ما پاداش چنين كنيم چنو نكوكاران را.
إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ (۱۳۲) كه او از بندگان گرويدگان ما بود.
وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۳۳) لوط از فرستادگان ما بود.
إِذْ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (۱۳۴) رهانيديم او را وكسان او را همگان.
إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ (۱۳۵) مگر پير زنى در بازماندگان.
ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ (۱۳۶) پس دمار برآورديم از ديگران.
وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ (۱۳۷) وَ بِاللَّيْلِ و شما ميرويد بر ايشان بروز و شب.
أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۳۸) در نمى‌ياويد ؟

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ اى من اهل دينه و نسبه، و الشيعة الجماعة تتّبع سيّدهم، مشتق من: شاعه، بشيعه، شيعا، اذ اتبعه. و قيل: الشيعة الاعوان و اصله من الشياع و هو الحطب الصغار توضع مع الكبار على النار.
«إِذْ جاءَ رَبَّهُ» اى قصد و اقبل الى طاعة ربه، «بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» من الشرك و الشكّ خال من كلّ دنس و قيل: سليم من كل علاقة دون اللّه و قيل: اى حزين من قولهم: فلان سليم اى لديغ. و قيل: معنى سليم لا يكون لعّانا.
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» و هو آزر بن با عز بن تاخور بن ارغو بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح «وَ قَوْمِهِ» عبدة الاوثان: «ما ذا تَعْبُدُونَ» يعنى لاىّ شىء تعبدون؟
فانّ السؤال وقع عن العرض لا عن الجنس و «ما ذا» ان جعلته كلمة واحدة نصب و ان جعلته كلمتين مبتدا و خبر و هو استفهام توبيخ و تقريع.
«أَ إِفْكاً آلِهَةً» يعنى أ تأفكون افكا و تعبدون آلهة سوى اللّه؟ و الافك أسوء الكذب.
و قيل: «افكا نصب على الحال، اى كاذبين و «آلهة» منصوب «تريدون».
«فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ» انّه من اى جنس من اجناس الاشياء حتّى شبّهتم به هذه الاصنام، اى لا يشبهه شىء.
«فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» ابن عباس گفت: قومى بودندكه علم نجوم بكار داشتند و بهركاركه پيش گرفتند در آن نظر ميگردند ابراهيم خواست كه معاملت با ايشان هم از آن طريق كندكه ايشان بدست دارند تا بروى منكر نشوند و در دل ابراهيم بودكه بتان ايشان راكيدى سازد تا حجت بر ايشان الزام كند و آشكارا بنمايدكه ايشان معبودى را نشايند و ايشان را عيدى بود در روزى معيّن چون خواستندكه عيد را بيرون شوند نخست پيش بتان شدند و جامه‌ها بيفكندند و طعام بنهادند و مقصود ايشان آن بودكه بتان بركت در آن طعام كنند و چون از عيد بازگردند آن طعام بكار برند ابراهيم راگفتند: در عيد ما با ما مساعدت كن. ابراهيم از روى فريب بر عادت ايشان در مقياس نگرست و در شمار نجوم گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ» اى مطعون كانوا يفرّون من الطّاعون فرارا عظيما فخرجوا و خلّفوه تطيّرا، ابراهيم گفت: در مقياس نجوم نگرستم و مرا طاعون خواهد رسيد. ايشان چون نام طاعون شنيدند از وى برميدند و بوى فال بدگرفتند و بجاى بگذاشتند. اينست كه رب العالمين فرمود: فَتَوَلَّوْا عَنْهُ

مُدْبِرِينَ و فى الخبر عن النبى (ص) قال: «لقدكذب ابرهيم ثلث كذبات ما منها واحدة الا و هو يماحل و يناضل بها عن دينه و هى قوله: إِنِّي سَقِيمٌ و قوله بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ و قوله لسارة: هذه اختى.
و قيل: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» اى فكّر فى الحيل «فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ» فاقنعهم «فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ».
«فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ» الرّوغان الميل خفيا، اى مال اليها فى خفية. «فَقالَ» استهزاء بها: «أَ لا تَأْكُلُونَ» يعنى الطعام الذى بين يديكم «ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ» «فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً» عدّاه بعلى لانّ راغ بمنزلة مال فكما تقول فى المحبوب: مال اليه، و فى المكروه: مال عليه، كذلك راغ اليه و راغ عليه «ضربا» اى يضرب ضربا فيكون مصدر الفعل المحذوف «بِالْيَمِينِ» اى باليد اليمين لانها اقوى على العمل من الشمال و قيل «بِالْيَمِينِ» اى بالقوة و قيل: «بِالْيَمِينِ» اى بالقسم الذى سبق منه و هو قوله: تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ.
«فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ» اى الى ابرهيم بآلهتهم فاسرعوا اليه ليأخذوه. قرأ حمزة «يَزِفُّونَ» بضمّ الياء و قرأ الآخرون بفتحها، و هما لغتان. و قيل: بضمّ الياء، اى يحملون دوابّهم على الجدّ و الاسراع.
«قالَ» لهم ابرهيم على وجه الحجاج: «أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ» بايديكم.
«وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ» بايديكم من الاصنام و فيه دليل على انّ افعال العباد مخلوقة اللّه تعالى.
«قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً» قال مقاتل: بنوا له حائطا من الحجر طوله ثلاثون ذراعا فى السماء و عرضه عشرون ذراعا و ملئوه من الحطب و اوقدوا فيه النّار و طرحوه فيها بالمنجنيق وكان ذلك ببابل.
و عن عائشة عن رسول اللّه (ص) قال: «انّ ابرهيم لمّا القى فى النّاركانت الدوابّ كلّها تطفئ عنه النّار الا الوزغة فانها كانت تنفخ عليه فامر عليه السلام بقتلها».
«فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً» شرّا و مكرا و هو ان يحرّقوه «فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ» يعنى المقهورين حيث سلم اللّه ابرهيم و ردّ كيدهم.
«وَ قالَ إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» گفته‌اند: ابراهيم اين سخن آن گه گفت كه او را بآتش مى‌افكندند گفت: من بر خداوند خويش ميروم او خود راه نجات وكفايت بمن نمايد.
و قيل: انى ذاهب الى ما قضى به علىّ ربى من فراسر قضا و حكم اللّه مبروم؟ چنان كه قضا كرده و حكم رانده بر من رود و گفته‌اند اين سخن آن گه گفت كه از آتش خلاص يافت همانست كه آنجا فرمود: «إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي» معنى آنست كه از دار الكفر هجرت ميكنم و بفرمان و رضاى اللّه سوى شام ميروم سيهدينى الى مقصدى.
و قيل معناه: انى مهاجر بعملى و نيتى متجرّد لعبادة ربى «سَيَهْدِينِ» سيثبتنى على الهدى. ابراهيم چون از دشمن خلاص يافت و از دار الكفر هجرت كرد و بزمين مقدّسه رسيد او را گفتند حاجت خواه، گفت: «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ» اى هب لى ولدا صالحا من الصالحين.
«فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ» و قال فى موضع آخر: «وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ» قيل: بغلام حليم فى صغره عليم فى كبره ففيه بشارة انه ابن و انه يعيش و ينتهى فى السّنّ حتّى يوصف بالعلم. و قيل: ما اثنى اللّه عز و جل فى القرآن على بشر بالحلم الّا على ابرهيم و ابنه و خصّت هذه السورة بحليم لانه عليه السلام حلم و انقاد و اطاع و «قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ» الآية.
قوله: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ ابتداى قصّه ذبيح است قصّه‌اى عظيم و اختلاف علما در ان عظيم، هم در اصل ذبيح خلاف است كه از دو پسر ابراهيم كدام يكى بود اسحاق يا اسماعيل، و هم در موضع ذبح خلاف است كه بيت المقدس بود يا منحر مكه؟ طايفه‌اى عظيم از علماى دين و صدر اول از صحابه و تابعين چون ابو بكر صديق و ابن عباس بيك روايت و ابن عمرو ابن عبد اللّه بن عمرو و محمد بن كعب القرظى و سعيد مسيب و شعبى و حسن بصرى و مجاهد و ضحاك وكلبى و غير ايشان ميگويند: ذبيح اسماعيل بود و عليه اكثر العرب و در خبر است كه: «انا ابن الذبيحين» مصطفى (ص) فرمود: من پسر دو ذبيح‌ام يكى جد پيشين اسماعيل و يكى پدر

خویش عبد اللّه.
و سبب آن بود که عبد المطلب نذر کرد که اگر مرا ده فرزند آید یکی را قربان کنم چون او را ده فرزند تمام شد همه را در خانه کعبه جمع کرد و میان ایشان قرعه زد و قرعه بر عبد اللّه آمد که پدر مصطفی (ص) بود و عبد المطلب او را از همه فرزندان دوستر داشتی که نور فطرت مصطفی با وی بود عبد المطلب ده شتر را فدا کرده بود قرعه بر عبد اللّه آمد، ده شتر دیگر فدا کرد سوم بار قرعه زد میان وی و میان آن بیست شتر، قرعه هم بر عبد اللّه آمد، ده دیگر فدا کرد همچنین قرعه میزد و هر بار بر عبد اللّه میآمد و او ده شتر می‌افزود تا آن گه که صد شتر تمام گشت آن گه قرعه بر آن صد شتر آمد که فدا کرده بود، عبد المطلب آن صد شتر قربان کرد و در شریعت دیت مرد مسلمان صد شتر گشت. و دلیل بر آن که ذبیح اسماعیل بود قول رب العزة بعد الفراغ من قصة المذبوح: «وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» فدلّ انّ المذبوح غیره و همچنین در سوره هود فرمود: «فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ» فلمّا بشّر باسحق بشّر بابنه یعقوب فکیف یأمره بذبح اسحاق و قد وعد له بنافلة منه. امّا عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابن مسعود وکعب الاحبار و سعید بن جبیر و قتاده و مسروق و عطا و مقاتل و جماعتی علمای تابعین و تبع تابعین میگویند ذبیح اسحاق بود و دلیل ایشان خبر مصطفی است (ص) که پرسیدند: یا رسول اللّه من اکرم الناس و اشرفهم نسبا گرامی‌ترین مردمان و شریف‌ترین ایشان بنسب کیست؟ گفت: یوسف صفی اللّه بن یعقوب اسرائیل اللّه بن اسحاق ذبیح اللّه بن ابرهیم خلیل اللّه
و علیه عامّة اهل الکتاب مثل عبد اللّه بن سلام وکعب الاحبار و غیرهما، و من قال بهذا القول فسّر البشارتین فقال: امّا قوله فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ انه بشّر بمولد اسحاق و اما قوله فَبَشَّرْناها بشّر بنبوّة اسحاق. ایشان که گفتند ذبیح اسحاق بود موضع ذبح بیت المقدس گفتند و ایشان که گفتند اسماعیل بود موضع ذبح منحر منی گفتند در در مکه، و قول درست اینست زیرا که اسماعیل در مکه مقام داشت و اسحاق در شام.
اصمعی پرسید از ابو عمرو علا که ذبیح اسماعیل بود یا اسحاق؟ گفت: یا اصیمع این ذهب عقلك متی کان اسحاق بمکة انما کان اسماعیل بمکة و هو الّذی بنی البیت مع ابیه و من الدلیل علیه ان قرنی الکبش کان میراثا لولد اسماعیل عن ابیهم وکانا منوطین بالکعبة الی ان احترق البیت و احترق القرن فی ایّام ابن الزبیر و الحجاج.
امّا قصّه ذبح بر قول سدی آنست که ابراهیم بر سر پیری از حق تعالی فرزند خواست چون او را بشارت دادند بفرزند گفت: هو اذا للّه ذبیح، نذر کرد که اللّه را قربان کند، پس بروزگار آن نذر فراموش کرد و هر وقت از شام بزیارت اسماعیل شدی به مکه، وقتی ابراهیم از راه درآمده بود مانده و رنجور تن شده، شب ترویه پیش آمد بخفت، بخواب نمودند او را که: یا ابراهیم اوف بنذرك آن نذر که کرده‌ای وفا کن. ابراهیم از خواب درآمد با خود می‌اندیشید که این خواب گویی نموده شیطان است یا فرموده حق. آن روز همه در آن اندیشه و فکرت بود، فسمّی ذلك الیوم یوم التروية ای کان یروّی مع نفسه ان ما رأیت کان من اللّه او من الشیطان. دیگر شب بخفت، او را همین خواب نمودند، بدانست که فرموده اللّه است و بجای آورد که خواب پیغامبران وحی باشد از حقّ جلّ جلاله، فسمّی ذلك الیوم یوم عرفة اذ عرف انه من اللّه عزّ و جلّ. و اسماعیل آن روز هفت ساله بود و بقولی سیزده ساله. امّا قول محمد بن اسحاق آنست که ابراهیم هر بار که قصد زیارت اسماعیل کرد او را بر براق نشاندندی بامداد از شام برفتی نماز پیشین به مکه بودی زیارت کردی و بازگشتی شبانگاه به شام بودی. چون اسماعیل بزرگ شد او را هنری و روز افزون دید، همگی دل وی بگرفت و دل در حیاة او بست، لما کان یأمل فیه من عبادة ربه و تعظیم حرماته. تا شبی که نمودند او را بخواب که گوینده‌ای گوید: انّ اللّه یأمرك بذبح ابنك هذا. ابراهیم چون این خواب دید دانست که وحی خداوندست و فرمان وی، هاجر را گفت: میخواهم که خدای را عزّ و جلّ قربانی کنم اندران وادی که گوسپندان ایستاده‌اند و میخواهم که اسماعیل را با خود ببرم، سرش

بشوی و موی را شانه‌کن وگیسوانش بباف و او را نیکو بیارای تا خرّم شود و با خود ببرم، آن‌گه‌گفت: جان پدر کارد و رسن بردار تا در ان شعب رویم وگوسپند را قربان‌کنیم. چون آنجا رسیدند ابراهیم‌گفت: «یا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» ای بسر بسی محنتها و بلاهاکه بما رسید و همه بسر آمد و اکنون فرمانی رسیده از همه صعب‌تر می‌فرمایند مراکه ترا قربان‌کنم، «فَانْظُرْ ما ذا تَرى» درنگر تا در دل خویش چه بینی و ترا درین فرمان چه رای است؟ حمزه وکسایی «ما ذا تری» بضمّ تا وکسر را خوانند، یعنی در نگرکه درین فرمان از خویشتن چه نمایی؟ میخواست‌که بداند از وی‌که صبر خواهدکرد یا جزع خواهد نمود. اسماعیل‌گفت: «یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ». ابو هریره روایت‌کند ازکعب الاحبارکه شیطان آن روز گفت: لئن لم افتن عند هذا آل ابراهیم لا افتن منهم احدا ابدا اگر امروز درین حال آل ابراهیم را بفتنه نیفکنم و بر ایشان مرا دستی نبود پس هرگز نتوانم و نه مرا بر ایشان دسترس بود، در ان حال شیطان بر صورت مردی ناصح آمد پیش هاجر مادر اسماعیل‌گفت: هیچ دانی‌که ابراهیم پسر خود را اسماعیل‌کجا میبرد؟ هاجرگفت او را میبردکه‌گوسپند قربان‌کند. گفت: نه‌که خود پسر را قربان میکند.
هاجرگفت: کلّا هو ارحم به و اشدّ حبّا له من ذلك این چه سخن است‌که تو می‌گویی او بروی از ان مهربان‌تر است و دوسترکه این‌کند. شیطان‌گفت: خداش میفرمایدکه چنین‌کند. هاجرگفت: اگر خدای میفرماید خدای را فرمان است و طاعت داشت وی واجب از وی نومیدگشت براه ایشان آمد، پسر را دیدکه بر اثر پدر میرفت‌گفت: ای پسر دانی‌که پدرت‌کجا میبرد؟ گفت: میرویم تا گوسفند را قربان‌کنیم، گفت: نه‌که ترا قربان خواهدکرد. گفت از بهر چه فرزند را قربان‌کند؟ گفت: اللّٰه او را چنین میفرماید. گفت: اگر اللّٰه میفرماید فسمعا و طاعة. از وی نومید بازگشت فرا پیش ابراهیم شدگفت: ایها الشیخ‌کجا میروی؟ گفت مرا حاجتی است درین شعب حاجت خویش را میروم‌گفت: و اللّٰه‌که شیطان در خواب بتو نموده‌که این فرزند را قربان‌کن ابراهیم بدانست که او خود شیطان است‌گفت: الیك عنّی یا عدوّ اللّٰه فو اللّه لامضینّ لامر ربی. ابن عباس‌گفت: ابراهیم آن ساعت از پیش شیطان تیز برفت وگرم تا برو سابق شد، چون به جمرة العقبه رسید شیطان دیگر باره فرا پیش وی آمد، ابراهیم هفت سنگ بوی انداخت و همچنین در جمرة الوسطی و جمرة الکبری شیطان فرا پیش میآمد و ابراهیم بروی سنگها می‌انداخت. ربّ العالمین آن تیز رفتن ابراهیم در ان موضع و آن سنگ انداختن سنّتی گردانید بر امّت احمد تا در مناسك حج بجای میآرند و ابراهیم را ثنا میگویند.
«فَلَمَّا أَسْلَما» ای انقادا و خضعا لامر اللّٰه. و قیل: سلم الذبیح نفسه و سلم ابراهیم ابنه، «وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ» ای صرعه علی جبینه، و الجبین احد جانبی الجبهة اسماعیل‌گفت: ای پدر مرا بتو سه حاجت است: یکی آنکه دست و پای من سخت ببندی زیراکه چون نیش‌کارد بحلق من رسد خرد از من زایل‌گردد و در اضطراب آیم آن‌گه قطرات خون بر جامه تو افتد و مرا بدین بی‌حرمتی‌گرفتاری بود و ثواب من ضایع شود. دیگر حاجت آنست‌که بوقت ذبح مرا بر وی افکنی تا در سجود باشم آن ساعت‌که جان تسلیم‌کنم، و نیز نبایدکه تو در روی من نگری رحمت آید ترا بر من و در فرمان اللّٰه سست شوی، و من در روی تو نگرم بر فراق تو جزع؟ آرم و بخدای عاصی‌گردم. سوم حاجت آنست‌که چون بنزدیك مادرم شوی و من با تو نباشم او سوخته‌گرددکه درد فراق فرزند سخت بود با وی مداراکن و او را پند ده و سلام من بدو رسان و پیراهن من بدو ده تا ببوی من می‌دارد، ای پدر وکارد تیزکن و زود بحلق فرود آر تا مرگ بر من آسان شودکه مرگ دردی صعب است وکاری سخت! ابراهیم چون این سخن از وی بشنید بگریست و روی سوی آسمان‌کرد‌گفت: الهی انا ابراهیم الّذی عبدتك و لم اعبد غیرك و قومی‌کانوا یعبدون الاصنام، الهی انا الّذی قذفت فی النّار فنجّیتنی منها، الهی ابتلیتنی بهذا البلاء الّذی اهتزّ منه عرشك العظیم و لا تطیق حمله السّماوات و الارضون، الهی ان تجرّب عبدك فانت تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسك و انت علّام الغیوب خداوندا من آن ابراهیم‌امکه قوم من بت

پرستیدند و من ترا یگانه پرستیدم دشمن مرا بآتش افکند و تو بفضل خود مرا رهانیدی و ازکید دشمن خلاص دادی، اکنون بلائی بدین عظیمی بر من نهادی، بلائی که عرش عظیم از آن بلرزد و آسمان و زمین طاقت کشیدن آن ندارد، الهی اگر بنده را می‌آزمایی ترا رسدکه خداوندی و من بنده تو دانی که در نفس من چیست و من ندانم که در نفس تو چیست، دانای نهان و خدای همگان تویی. پس ابراهیم کارد بر حلق نهاد تا فرمان بجای آرد، کارد همی کشید و حلق نمی‌برید، تا بدانی که کارد که میبرد نه بطبع میبرد که بفرمان میبرد، همچنین آتش که میسوزد نه بطبع میسوزدکه بفرمان میسوزد، ابراهیم را بآتش انداختند فرمان آمدکه مسوز نسوخت، اینجا نیزکارد را فرمودکه مبر نبرید لکن در آتش فرمان آشکارا کرد قهر اعدارا و اینجا که دشمن نبود امر آشکارا نکرد. جبرئیل از سدره منتهی در پرید وکارد برگردانید. جبرئیل را پرسیدند هیچ تعب و ماندگی هرگز بتو رسید؟ گفت: در سه وقت رسید: یکی آن وقت که ابراهیم را بآتش انداختند، دیگر آن وقت که یوسف را بچاه انداختند، سدیگر آن وقت که کارد بر حلق اسماعیل نهادند من به سدره منتهی بودم ندا آمدکه: ادرك عبدی «وَ نادَيْناهُ» این واو درین موضع زیادت است، تقدیره: فلمّا اسلمنا و تلّه للجبین، «نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» ندا آمدکه یا ابراهیم خواب که دیده‌ای راست کردی. اینجا سخن تمام شد.

آن گه گفت: «إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» یعنی: کما عفونا عن ذبح ولده نجزی من احسن فی طاعتنا. قال مقاتل: جزاه اللّه باحسانه فی طاعته العفو عن ذبح ابنه.

اگرکسی گوید او را بخواب ذبح نمودند و ذبح نکرد «صَدَّقْتَ الرُّؤْيا» چه معنی دارد؟

جواب آنست که: او را در خواب چندان نمودندکه کرد و در امکان و قدرت وی همان بودکه کرد، تن در فرمان دادن و تسلیم کردن وکارد بر حلق راندن، چون این بجای آورد تصدیق وی درست آمد. گفتند: ای ابراهیم مقصود آن بودکه تو سرّ خود از وی ببری اکنون که سرّ ببریدی ما سر درکار توکردیم.

«إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ» ای الاختبار و الامتحان الظاهر حیث امتحن بذبح ابنه. و قال مقاتل: «البلاء» هاهنا هو النّعمة و هی ان فدی ابنه بالکبش.

«وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» الذبح اسم لما یذبح کالطحن اسم لما یطحن. نظر ابراهیم فاذا هو بجبرئیل معه کبش ابیض اعین اقرن کبیر الشّخص فقال: هذا فداء لابنك فاذبحه دونه، فکبّر جبرئیل وکبّر ابراهیم وکبّر اسماعیل ابراهیم برنگرست جبرئیل را دید بر هوا که می‌آمد و آن نرمیش عظیم فدای اسماعیل با وی و جبرئیل میگفت: اللّه اکبر اللّه اکبر اللّه اکبر، ابراهیم بموافقت وی گفت: لا اله الاّ اللّه و اللّه اکبر، اسماعیل گفت: اللّه اکبر و للّه الحمد. این تکبیر سنّتی گشت در روزگار عید و در مناسك حجّ. وگفته‌اند آن کبش عظیم خواند از بهر آنکه قربان هابیل بود از نخست و پذیرفته حق بود و روزگار دراز در بهشت چرا کرده بود. قیل: رعی فی الجنّة اربعین خریفا سعید جبیرگفت: حقّ له ان یکون عظیما سزاست که آن را عظیم گویند فرستنده آن ربّ العالمین، آرنده آن جبرئیل امین، فدای اسماعیل جدّ سیّد المرسلین.

و قال الحسن: ما فدی اسماعیل الاّ بتیس من الاروی اهبط علیه من ثبیر وکان یملأ الهواء یعارا.

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ» ای علی ابراهیم «فِي الْآخِرِينَ» ثناء حسنا.

«سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ، كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ».

«وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» قیل: اسحاق بالعربیة الضحاك و اول من شاب ابرهیم و سمّ بالشیب لانّ الناس کانوا لا یعرفونه من اسحاق و لا اسحاق منه لعظم الشبه بینهما فوسم بالشیب لیفرق بینهما ثمّ شاب الناس بعده.

«وَ بارَكْنا عَلَيْهِ» ای علی ابرهیم فی اولاده «وَ عَلى إِسْحاقَ» بکون اکثر الانبیاء من نسله. یقال: خرج من یعقوب بن اسحاق اربعة آلاف نبیّ. و صحّ

فی الحدیث: «بعثت علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ».
«وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ» ای مؤمن وکافر «مُبِينٌ» ظاهر. هذاکقوله فی سورة البقرة: مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ قال «و من کفر». للعلماء فی الذبح ثلاثة اقوال: احدها انه امر بالذبح ثمّ نسخ، الثانی انه امر غیر ممتدّ فلا یحتمل النسخ، و الثالث انه اتی بما امر به علی ما سبق بیانه.
«وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ» ای انعمنا علیهما بالنبوة.
«وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما» یعنی بنی اسرائیل «مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» یعنی من استعباد فرعون ایّاهم و من کرب الغرق.
«وَ نَصَرْناهُمْ» یعنی موسی و هارون و قومهما «فَكانُوا هُمُ الْغالِبِينَ» علی القبط.
«وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ» ای المستنیر و هو التوریة. قیل: هذه السین که فی قوله: «یستسخرون...» بان و ابان و استبان واحد.
«وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ» دین اللَّه الاسلام، ای اثبتناهما علیه.
«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرِينَ، سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ، إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ، وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» عبد اللَّه مسعود گفت: الیاس، ادریس است او را دو نام است همچون یعقوب که او را دو نام است: اسرائیل و یعقوب. و در مصحف ابن مسعود چنین است: «و انّ ادریس لمن المرسلین» و قول عکرمه اینست. امّا جمهور مفسّران برانندکه الیاس پیغامبری بود از بنی اسرائیل بعد از موسی و از فرزندان هارون بود، الیاس بن بشیر بن فنحاص بن العیزار بن هارون بن عمران. و قیل: هو ابن عمّ الیسع، و بعثت وی بعد از حزقیل پیغامبر بود چون روزگار حزقیل بسر آمد بنی اسرائیل سر بطغیان و فساد در نهادند، سبطی از ایشان بت‌پرست شدند در نواحی شام جایی که بعل بك گویند و نام آن بت که می‌پرستیدند بعل بود، و به سمّیت مدینتهم بعلبك، و آن بعل بالای وی بیست گز بود و چهار روی داشت شیطان در جوف وی شدی و با ایشان سخن گفتی تا ایشان را بفتنه افکندی.
«مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلا هادِيَ لَهُ» و ایشان را پادشاهی بود نام وی اجب، زنی داشت نام وی ازبیل وکانت قتالة للانبیاء یقال هی التي قتلت یحیی بن زکریا، این پادشاه وزن وی و آن سبط بنی اسرائیل که در ان مدینه بعلبك مسکن داشتند همه آن بعل را میپرستیدند و ربّ العالمین بایشان الیاس پیغامبر فرستاد، الیاس ایشان را بتوحید اللَّه دعوت کرد ایشان سر وازدند و قصد قتل وی کردند الیاس ازیشان بگریخت در میان کوه‌ها با غاری شد و هفت سال آنجا بماند متواری از بن گیاه و نبات زمین میخورد و جاسوسان ملك اجب پیوسته در جست و جوی وی بودند و رب العزة او را از ایشان نگه داشت، بعد از هفت سال از آن کوه فرو آمد در خانه زنی پنهان شد، مادر یونس بن متی و یونس آن وقت کودك بود رضیع، آن زن شش ماه او را تعهدکرد و تیمار داشت. و در قصه آورده‌اندکه یونس بکودکی فرمان یافت و آن مصیبت در مادر وی اثرکرد دست در دامن الیاس زدگفت تو پیغامبر خدایی و دعای تو مستجاب بود دعا کن تا رب العزة او را زنده‌گرداند، الیاس دعا کرد و رب العزة او را بدعای وی زنده‌گردانید، پس دگر باره الیاس با کوه شد و آن قوم و آن پادشاه روز بروز در عصیان و طغیان می‌افزودند تا آن غایت که ملك اجب وزن وی از بیل پنجاه مرد از قوم خویش برگزیدند، خداوندان بأس و شدت و ایشان را بمکر و خدیعت فرستادند تا بمکر و دستان الیاس را از ان کوه بزیر آرند و او را هلاك کنند آن پنجاه مرد بدامن کوه رفتند و با آواز بلندگفتند: ای پیغامبر خدا ما بتو ایمان آوردیم. و بهر چه گفتی ترا مصدق داشتیم و ملك اجب و قوم وی همه بتو ایمان آوردند و ازگفته وکرده خود پشیمان گشتند، از بهر خدا بیرون آی و دیدار خود ما را بنمای تا عذری بخواهیم، الیاس گفت: اللّهم ان کانوا صادقین فیما یقولون فاذن لی ان ابرز الیهم و ان کانوا کاذبین فاکفنیهم و ارمهم بنار تحرقهم! هنوز الیاس این سخن تمام نگفته بودکه آتشی بیامد از

آسمان و همه را بسوخت خبر هلاك ايشان به اجب رسيد عبرت نگرفت و ازكفر و شرك باز نگشت بلكه در طغيان و عصيان بيفزود. بعد از آن الياس دعا كرد تا رب العزّة بر ايشان قحط و جوع مسلّط كرد گفت: بار خدايا هفت سال باران از آسمان و نبات از زمين بازگيركه ايشان سزاى اين عذاب‌اند. فرمان آمدكه يا الياس انا ارحم بخلقى من ذلك و ان كانوا ظالمين و لكن اعطيك مرادك ثلث سنين. پس سه سال در زمين ايشان نه از آسمان باران آمد نه از زمين نبات تا خلقى از آدميان و ديگر جانوران در ان قحط و جوع هلاك شدند، و در بنى اسرائيل كودكى بود نام وى اليسع بن خطوب به الياس ايمان آورده و پيوسته در خدمت وى بود و هر جا كه الياس رفتى او را با خود بردى، چون مدت سه سال قحط و نياز بسر آمد از رب العزّة وحى آمدكه: يا الياس انك قد اهلكت كثيرا من الخلق ممّن لم يعص من البهائم و الدواب و الطيور و الهوام اى الياس خلقى ازين بى‌گناهان چهارپايان و ددان و مرغان درين قحط هلاك شدند و ايشان هم ايمان نيارند. بعد از ان رب العزّة ايشان را باران فرستاد و در زمين ايشان خصب و فراخى نعمت پديد آمد و ايشان هم چنان بركفر و شرك خويش مصرّ بودند و قصد قتل الياس كردند، پس الياس دعا كرد كه بار خدايا مرا از ايشان برهان چنان كه خودخواهى، او را گفتند در فلان جايگه منتظر باش تا اسبى بينى بر وى نشين و مترس. الياس بميعاد آمد و يسع با وى اسبى ديد آتشين آنجا ايستاده. و قيل: لونه كلون النار، الياس بر ان اسب نشست و اسب بالا گرفت، يسع گفت: يا الياس ما تأمرنى مرا چه فرمايى؟ فرمى الياس اليه بكسائه من الجوّ الياس گليم خويش از هوا بوى انداخت، يعنى كه ترا خليفت خويش كردم بر بنى اسرائيل فرفع اللّه الياس من بين اظهرهم و قطع عنه لذة المطعم و المشرب وكساه الرّيش فكان انسيّا ملكيّا ارضيّا سماويّا. و قال بعضهم: الياس موكّل بالفيافى و الخضر موكّل بالبحار و هما يصومان شهر رمضان ببيت المقدس و يوافيان الموسم فى كلّ عام و هما آخر من يموت من بنى آدم، فذلك قوله عزّ و جلّ وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ عذاب اللّه بالايمان به؟

«أَ تَدْعُونَ بَعْلًا» و هو اسم الصنم الذى كانوا يعبدونه، وكان صنما من ذهب طوله عشرون ذراعا فى عينيه ياقوتتان كبيرتان. قال مجاهد و قتادة: البعل الرّب بلغة اهل اليمن. و قيل هو اسم امرأه عبدها قوم. و قيل: هو تنّين عبده اهل ذلك الزمان.

و المعنى: أ تدعون بعلا الها و تعرضون عن احسن الخالقين؟

«اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ» قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب و حفص: «اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ» بالنصب فيهما على البدل. و قرأ الآخرون برفعها على الاستيناف.

«فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» فى النّار «إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» من قومه فانهم نجوا من العذاب «وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ».

«سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ» قرأ نافع و ابن عامر و يعقوب: آل ياسين» بفتح الهمزة مشبعة وكسر اللّام مقطوعة على كلمتين و يؤيّد هذه القراءة انها فى المصحف مفصولة من ياسين. و قرأ الآخرون: بكسر الهمزة و سكون اللام موصولة على كلمة واحدة. فمن قرأ «آل ياسين» مقطوعا اراد آل محمد (ص) روى ذلك عن ابن عباس و جماعة و دليله تفسيرهم قوله تعالى: يس بيا محمد و يجوز أن يكون اسم ذلك النبى «ياسين» لقراءة بعضهم. «وَ إِنَّ إِلْياسَ» بهمزة الوصل فزيدت فى آخره الياء و النّون كما زيدت فى الياسين، فعلى هذا يجوز ان يكون «آل ياسين» آل ذلك النبى. و من قرأ «الياسين» بالوصل على كلمة واحدة ففيه قولان: احدهما انه لغة فى الياس كسيناء و سينين و ميكال و ميكائيل، و الثانى انه قد جمع، و المراد الياس و اتباعه من المؤمنين و اصله الياسين بياء النّسب فحذف كما حذف من الاعجمين و الاشعرين و فى قراءة ابن مسعود: «سلام على ادراسين» على تأويل انّ الياس هو ادريس و هذا قول جماعة من العلماء منهم احمد بن حنبل قال احمد بن حنبل: خمسة من الانبياء لهم اسمان: الياس هو ادريس، يعقوب هو اسرائيل، يونس هو ذو النون، عيسى هو المسيح، محمد هو

احمد صلوات اللّه عليهم اجمعين.

«وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عَجُوزاً» يعنى الخائنة امرأة لوط «فِي الْغابِرِينَ» اى الباقين فى المدن بعد خروج لوط و اهله منها هلكت كما هلك الغابرون.

«ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ» التدمير الاهلاك.

«وَ إِنَّكُمْ » يا اهل مكة «لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ » اى على آثارهم و منازلهم «مُصْبِحِينَ».

يعنى وقت الصباح، «وَ بِاللَّيْلِ » اى تمرّون عليهم بالليل و النهار اذا ذهبتم الى اسفاركم و رجعتم. و ذلك لانّ ممرّهم من المدينة الى الشام على سدوم قرية قوم لوط، و هو قوله عزّ و جلّ: وَ إِنَّها لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ، أَ فَلا تَعْقِلُونَ فتعتبروا بهم؟ أَ فَلا تَعْقِلُونَ ان من فعل ذلك بهم قادر على ان يفعل بكم مثله؟

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ، إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ابراهيم از شيعت نوح بود، در اصول توحيد اگر چه مختلف بودند، در فروع دين و شرعيات و در شرايع جمله انبيا اصول دين و توحيد يكسانست در ان اختلاف نه، همانست كه فرمود تعالى تقدّس: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً...» الآية. اختلافى كه هست در شرايع و احكام است و آن اختلاف رحمت است از خداوند جل جلاله بر خلق تا كار دين بر خلق تنگ نباشد «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»، و مثل ايشان چون قومى است كه روى بمنزلى دارند هر يكى براهى ميروند و آخر منزل يكى، راه بود نزديك تر و راه بود دورتر، هيچ راه بسعادت آخرت نزديكتر از راه مصطفى (ص) و شريعت وى نيست، ازينجاست كه شريعت وى ناسخ شرعها آمد و عقد وى فاسخ عقدها آمد، شرعى منزل نه محدث، و عقدى مبرم نه مختل، شرعى مقدّس نه مهوّس، و عقدى مؤيّد نه موقّت، شرعى معلوم نه مجهول، و عقدى مبسوط نه مقصور، شرعى كه از روشنى چون آفتاب روزست و دوستان را عظيم دل افروزست مصطفى (ص) فرمود: «كيف انتم اذا كنتم من دينكم فى مثل القمر ليلة البدر و لا يبصره منكم الا البصير».

«إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» ابراهيم روى نهاد بدرگاه رب العزّة بدلى سليم بى‌هيچ آفت و بى‌هيچ فتنه، از علائق رسته و از حظّ نفس خويش واپرداخته، همانست كه فرمود: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي ذهابه فى اللّه اوجب ذهابه اليه. دركار اللّه نيك برفت تا در راه اللّه راست رفت، حق تعالى ابراهيم را فرمود: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي اخبارست از قول او، موسى را گفت: جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا اخبارست از صفت او، مصطفى را فرمود: أَسْرى بِعَبْدِهِ از صفت خود اخبارست در حقّ او. ابراهيم در مقام تفرقت بود، موسى در عين جمع بود، مصطفى در جمع جمع بود. نشان تفرقت ابراهيم «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»، نشان جمع موسى «وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا»، نشان جمع جمع مصطفى عليه الصلاة و السلام «دَنا فَتَدَلَّى». بر ذوق اهل معرفت «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي» اشارت است بانقطاع بنده، و معنى انقطاع با حق بريدن است در بدايت بجهد و در نهايت بكلّ در بدايت تن در سعى و زبان در ذكر و عمر در جهد، و در نهايت با خلق عاريت و با خود بيگانه وز تعلّق آسوده، صد سال آفتاب از مشرق برآيد و بمغرب فرو شود تا منقطعى را ديده آن دهندكه مقام خلق از مقام حق باز شناسد و بدايت از نهايت باز داند واسطى گفت: خليل از خلق بحق ميشد و حبيب از حقّ بخلق مى‌آمد، اوكه از خلق بحق شود حق را بدليل شناسد و اوكه از حق بخلق آيد دليل را بحق شناسد، نه بينى كه خليل از راه دليل در آمد بهر دليلى كه ميرسيد در و همى آويخت كه «هذا ربى» و اين بدايت حال وى بود چون بنهايت رسيد جمال توحيد بديده عيان بديدگفت: «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ».

پير طريقت گفت: الهى! اوكه حق را بدليل جويد ببيم و طمع پرستد، و اوكه حق را باحسان دوست دارد روز محنت برگردد، و اوكه حق را بخويشتن جويد نايافته يافته پندارد. الهى! عارف ترا بنور تو ميداند از شعاع وجود عبارت نمى‌تواند، در آتش مهر ميسوزد و از نار باز نمى‌پردازد.

«فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ» اسماعیل کودکی روز به روز افزون بود، کریم برآمده و عزیز برخاسته، سلاله خلت بود و صدف درّ محمد مرسل بود، گوشه دل خلیل درو آویخت، بچشم استحسان درونگرست، از درگاه عزت عتاب آمدکه ای خلیل ما ترا از بت آزری نگه داشتیم تا دل در بند عشق اسماعیلی کنی؟ هر چه حجاب راه خلت باشد چه بت آزری و چه روی اسماعیلی.

بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ای

بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا ای خلیل دعوی دوستی ما کردی و مریدوار در راه ارادت آمدی که: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، از خلایق و علایق بیزاری گرفتی که «انهم عدوّ لی الارب العالمین»، اکنون آمدی و دلی که بر محبت جلال و جمال ما وقف است فا او پرداختی و مهر مهر برو نهادی، قرّبه لی قربانا و انقطع الیّ انقطاعا خیز او را قربان کن ور ما را میخواهی درد خود را درمان کن.

تا دل ز علایقت یگانه نشود		یک تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هر دو جهانت از میانه نشود		کشتی بسلامت بکرانه نشود

پیران طریقت مریدان را در ابتدای ارادت از دیده فروگیرند تا در هیچ چیز ننگرند برای آنکه هر چه بیرون نگرند آن چیز و بال ایشان گردد و مایه محنت. یعقوب روزی بدیده استحسان در جمال یوسف نگرست، ببین که چه محنت کشید و چون مبتلا گشت بفراق یوسف! مصطفی (ص) روزی فرمود: من عایشه را دوست دارم، کشید آنچه کشید و دید آنچه دید ازگفتار و افك منافقان! خلیل را همین حال افتاد، گوشه دل بمهر اسماعیل داد، هم خود ببلا افتاد و هم اسماعیل را بمحنت افکند. چون قصه خواب با وی بگفت که «إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» اسماعیل خود رشید بود، کریم طبع و نیکو خلق، جواب دادکه: «یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» ای پدر آنچه فرموده‌اند بجای آر، راه خلّت تو پاك باید و پسندیده، ما راگو خواه سر باش و خواه مباش. سخن گفته‌اند تا ازیشان هر دوکدام سخی‌تر بود، اوکه فرزند می‌فدا کرد یا اوکه جان و تن فدا کرد؟ ابراهیم گفت: کار من عجب‌ترکه فرزند عزیز می‌فدا کنم، اسماعیل گفت: سخاوت من عظیم‌ترکه جان عزیز و تن نفیس می‌فدا کنم، ابراهیم گفت: ترا درد یك ساعته بیش نبود، و مرا در هر نفسی دردی بود، و در هر لحظه‌ای اندوهی که بدست خویش فرزند خویش کشته باشم، چنانستی که رب العزة گفتی: من از شما هر دو جوادترم وکریم‌ترکه ناکشته بکشته برداشتم و ناخواسته فدا فرستادم «وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» چرا بزرگوار و عظیم نباشد ذبیحی که اللّه فرستد! جبرئیل آرد، ابراهیم پذیرد فدای اسماعیل شود.

قوله: وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ محمد بن احمد العابدگوید: در مسجد اقصی نشسته بودم، روز آدینه بعد از نماز دیگرکه دو مرد را دیدم یکی بر صفت و هیئت ما، و آن دیگر شخصی عظیم بود قدّی بلند و پیشانی فراخ پهن قدر ذراعی، این شخص عظیم از من دور نشست و آنکه بر صفت و قد ما بود فرا پیش من آمد و سلام کرد، جواب سلام دادم وگفتم: من انت رحمك اللّه توکیستی و آن که از ما دور نشسته کیست؟ گفت من خضرم و او برادر من است الیاس. گفتا: رعبی از ایشان در دل من آمد و بلرزیدم، خضرگفت: لا بأس علیك نحن نحبّك ما تو را دوست داریم چه اندیشه بری؟ آن گه گفت: هرکه روز آدینه نماز دیگر بگزارد و روی سوی قبله کند و تا بوقت فرو شدن آفتاب همی گوید: یا اللّه یا رحمن، رب العزة دعای وی مستجاب گرداند و حاجت وی روا کند. گفتم: آنستنی آنسك اللّه بذکره، گفتم طعام تو چه باشد؟ گفت: کرفس وکماه، گفتم: طعام الیاس چه باشد؟ گفت: دور غیف حواری هر شب وقت افطار، گفتم: مقام اوکجا باشد؟ گفت: در جزائر دریا، گفتم: شما کی با هم آئیدگفت: چون یکی از اولیا از دنیا بیرون شود هر دو برو نمازکنیم، و در موسم عرفات بهم آئیم و بعد از

فراغ مناسك او موى من بازكند و من موى او بازكنم. گفتم: اولياء اللَّه را همه شناسى؟
گفت: قومى معدود را شناسم، آن‌گه گفت: چون رسول خدا (ص) از دنيا بيرون شد زمين باللّه ناليدكه: بقيت لا يمشى علىّ نبى الى يوم القيمة، رب العالمين فرمود: من ازين. امّت مردانى را پديد آرم‌كه دلهاى ايشان بر دلهاى انبيا باشد. آن‌گه خضر برخاست تا رود من نيز برخاستم تا با وى باشم، گفت: تو با من نتوانى بودن من هر روز نماز بامداد به مكه‌گزارم در مسجد حرام، و هم چنان نشينم نزديك ركن شامى در حجر تا آفتاب بر آيد، آن‌گه طواف‌كنم و دو ركعت خلف المقام بگزارم و نماز پيشين به مدينه مصطفى‌گزارم و نماز شام به طور سينا و نماز خفتن بر سدّ ذو القرنين، و همه شب آنجا پاس دارم چون وقت صبح باشد نماز بامداد با مكه برم در مسجد حرام

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۳۹) يونس از فرستادگان ما بود.
إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۴۰) آن‌گه‌كه با كشتى‌گران بارگريخت.
فَساهَمَ تير انداخت و قرعه‌اى زد، فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ (۱۴۱) و هر بار بروى افتاد.
فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ ماهى فرو برد او را، وَ هُوَ مُلِيمٌ (۱۴۳) وگناه او را بود و خويشتن را بجاى سرزنش آورد.
فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ (۱۴۳) اگر نه آن بودى‌كه او در روزگارگذشته از ستايندگان بود و پرستگاران.
لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ مى‌بودى در شكم آن ماهى، إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴۴) تا آن روزكه خلق را برانگيختندى.
فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ او را با هامون انداختيم، وَ هُوَ سَقِيمٌ (۱۴۵) و او بيمار.
وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ و بر رويانيديم برو، شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ (۱۴۶) درختى‌گسترانيده بى‌ساق.
وَ أَرْسَلْناهُ و فرستاديم او را، إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ (۱۴۷) بصد هزار مردم و بيش از آن.
فَآمَنُوا بگرويدند، فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ (۱۴۸) و ايشان را برخوردارى و زندگانى داديم درين جهان تا آن‌گه‌كه اجلها در رسيد.
فَاسْتَفْتِهِمْ بپرس از ايشان، أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ (۱۴۹) باش خداوند ترا دختران و ايشان را پسران؟
أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ (۱۵۰) يا ما چون فريشتگان ميآفريديم ايشان حاضر بودند ؟
أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ آگاه باشيد كه ايشان از دروغ زنى ايشانست، لَيَقُولُونَ (۱۵۱) وَلَدَ اللَّهُ‌كه ميگويندكه اللَّه فرزند زاد، وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۵۲) ايشان دروغ زنان‌اند.
أَصْطَفَى الْبَنات عَلَى الْبَنِينَ (۱۵۳) برگزيد دختران را بر پسران؟
ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۱۵۴) چه رسيد شما را چونست اين حكم‌كه ميكنيد و اين سخن‌كه مى‌گوييد؟!
أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۱۵۵) در نيابيد و نپذيريد؟
أَمْ لَكُمْ سُلْطانٌ مُبِينٌ (۱۵۶) يا شما را حجّتى پيدا و دست آويزى درست هست؟
فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۵۷) بياريد اين نامه خويش‌كه داريد از من اگر مى‌راست‌گوئيد.
وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً ميان اللَّه و ميان فريشتگان نژاد ساختند، وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ و بدانسته‌اند فريشتگان، إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۵۸) كه پرستگاران ايشان در آتش حاضركردنى‌اند.
سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۵۹) پاكى و بى‌عيبى خداى را از ان صفت و چونى‌كه ايشان ميگويند.
إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۶۰) مگر آن صفت‌كه بندگان مخلصان پاكدلان ميكنند او را.
فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ (۱۶۱) شما و اينان‌كه بباطل مى‌پرستيد.
ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنِينَ (۱۶۲) بى‌راه‌كننده نيستيدكسى را بروكه اللَّه است.
إِلَّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِيمِ (۱۶۳) مگركسى راكه او خود درخواست من و دانش من بآتش شدنى است.

وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (۱۶۴) و نیست از ما هیچ کس مگرکه او را ایستادن گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته، وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ (۱۶۵) و ما قطار دارانایم پرستش اللّه را
وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ (۱۶۶) و ما ستایندگانیم بپاکی او را.
وَ إِنْ كانُوا لَيَقُولُونَ (۱۶۷) هیچ نبود مگرکه میگفتند: لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِكْراً مِنَ الْأَوَّلِينَ (۱۶۸) اگر بنزدیك ما بودی سخنی و نامه‌ای و بازگفتی از قصّه‌های پیشینان.
لَكُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۶۹) ما بآن نامه خدای را براستی پرستگاران بودیمی و از دل پاك رهیكان.
فَكَفَرُوا بِهِ پس بآن یاد و نامه که بایشان آمدکافر شدند، فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۱۷۰) آری آگاه شوند.
وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا بدرستی که پیش شد سخنان ما، لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ (۱۷۱) بندگان فرستادگان ما را.
إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (۱۷۲) که ایشان آنندکه یاری دادگان من‌اند.
إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ (۱۷۳) و سپاه ما ایشان‌اندکه آخر به آمده و از شکننده ایشانند.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ روی گردان ازیشان، حَتَّى حِينٍ (۱۷۴) تا یك چندی.
وَ أَبْصِرْهُمْ و ایشان را سیر ببین، فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ (۱۷۵) که ایشان روز خویش بخواهند دید.
أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ (۱۷۶) باش بعذاب ما می‌شتابند؟
فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ آن گه که عذاب بدر سرایهای ایشان فرو آید، فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ (۱۷۷) بدا بامداد آگاه کردگان بیم نمودگان.
وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ روی گردان ازیشان، حَتَّى حِينٍ (۱۷۸) تا یك چندی.
وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ (۱۷۹) و می‌نگر تا بینی که ایشان چه روز بینند
سُبْحانَ رَبِّكَ پاکی و بی‌عیبی خداوند ترا، رَبِّ الْعِزَّةِ خداوند توانایی و خداوند بی‌همتایی، عَمَّا يَصِفُونَ (۱۸۰) از ان چونیها که دشمنان می گویند.
وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ (۱۸۱) و درود بر فرستادگان او.
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۱۸۲) و ستایش نیکو اللّه را خداوند جهانیان.

النوبة الثانية

قوله تعالی: وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بعثه اللّه الى اهل نينوى من الموصل و اسم ابيه متى و اسم امّه تنحيس و هو ذو النون و هو صاحب الحوت سمّى به لانّه التقمه «إِذْ أَبَقَ» اى هرب و تباعد «إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» اى المثقّل المملوء، وكان يونس عليه السلام وعد قومه العذاب فلمّا تأخر العذاب عنهم خرج كالمتشوّر عنهم فقصد البحر و ركب السفينة. و قيل: لمّا وعدهم العذاب خرج من بين اظهرهم كعادة الانبياء اذا نزل بقومهم العذاب. و قيل: وعدهم العذاب لثلاثة ايّام فاعلمهم و خرج منهم قبل ان يؤمر بالخروج فلمّا اتيهم العذاب بعد ثلث فزعوا الى يونس فلم يجدوه، ففزعوا الى اللّه عز و جل و خرجوا الى الصحراء باهاليهم و اولادهم و دوابّهم و فرّقوا بين الامّهات و الاطفال بين الأتن و الجحوش و بين البقر و العجول و بين الإبل و الفصلان و بين الضّان و الحملان و بين الخيل و الافلاء فرتفع الضّجيج الى السماء فلمّا امسى يونس سأل محتبطا مرّ بقومه فقال: هم سالمون، فابق مغاضبا حتى اتى البحر و قال: انهم يكذّبوننى فما ذا ارى يفعلون بى آلان و قد آمنوا فلمّا ركب السفينة احتبست السّفينة، و قيل: رست، فقال الملّاحون هاهنا عبد آبق من سيّده فاقترعوا فاصابه القرعة يونس، قيل: ثلث مرّات، فقام يونس و قال: انا الآبق، فالقى نفسه فى البحر فصادفه حوت جاء من قبل اليمن فابتلعه فسفل به الى قرار الارضين حتّى سمع تسبيح الحصا. و قيل للحوت: ما جعلناه لك رزقا انما جعلناك له مسجدا. و تمام القصّة مذكور فيما سبق.
«فساهم» المساهمة المقارعة، و ذلك القاء السّهام على وجه القرعة، «فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» اى المقروعين

المغلوبين بالحجّة. يقال: دحضت حجّته فهى داحضة و ادحضت زيدا اذا ادحضت حجّته و غلبته. و قيل: «المدحض» الملقى فى البحر، و الدحض الزّلق و منه قولهم: اللّهم ثبّت اقدامنا يوم دحض الاقدام، و «المليم» هو الذى يأتى امرا يلام عليه و ان لم يلم و الملوم الّذى اخذته الالسنة باللائمة و ان لم يأت ذنبا.
«فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ» اى المصلّين العابدين الذّاكرين للّه قبل ذلك وكان كثير الذكر. قال الضحاك: شكر اللّه له طاعته القديمة. و قال سعيد بن جبير: «فلولا انه كان من المسبّحين» فى بطن الحوت، و ذلك قوله: لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.
«لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» فيه ثلاثة اوجه: احدها بقى هو و الحوت الى يوم البعث، و الثانى يموت الحوت و يبقى هو فى بطنه، و الثالث يموتان ثمّ يحشر يونس من بطنه فيكون بطن الحوت له قبرا الى يوم القيمة، فلم يلبث لكونه من المسبّحين، و اختلفوا فى مكثه فى بطن الحوت، فقيل: لبث ستّة اشهر و قيل: اربعين يوما و عليه الاكثرون. و قيل: سبعة ايام. و قيل: التقمه صباحا و نبذه مساء و هو قول الحسن.
«فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» اى رميناه بالمكان الخالى عن الشجر و النبات و البناء. و قيل: «العراء» الساحل و قيل: وجه الارض. «وَ هُوَ سَقِيمٌ» مريض ممّا ناله من التقام الحوت فصاركبدن الاطفال فى الرّقة و الضّعف. و قيل: كالفرخ الممعطّ.
«وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ» يعنى القرع، و عليه اكثر المفسّرين، و خصّ بالقرع لانه لمّا نبذ بالعراء كان فى غاية الرّقة و اللطافة فكان يؤذيه وقوع الذباب عليه و و رق القرع لا يحوم حوله الذباب. و قيل: «اليقطين» كلّ شجرة تنبطح على وجه الارض ليس لها ساق تسمّوا عليه من بطيخ او قثاء أو قثد او حنظل او قرع او غيره.
قيل: هو يفعيل من القطون و هو الاقامة، و القاطين المقيم الساكن، و القطنيّ الزرع الّذى يقيم فى الارض من الخضر. و قال مقاتل بن حيان: كانت تختلف اليه و علّة يشرب من لبنها حتّى قوى ثمّ يبست الشجر فبكى حزنا عليها فاوحى اللّه تعالى اليه: أ تبكي على هلاك شجرة و لا تبكى على هلاك مائة الف او يزيدون؟ فان قيل: قال هاهنا: «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» و قال فى موضع آخر: «لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ» فهذا يدلّ على انه ينبذ، فالجواب قوله: «لولا» هناك يرجع الى الذّم معناه: لولا نعمة ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم، لكنّه تداركته النعمة فنبذ و هو غير مذموم.
قوله وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ قيل: ارسل الى اهل نينوى من الموصل قبل ان يصيبه ما اصابه، و المعنى: و قد ارسلناه. و قيل: ارسل بعد خروجه من بطن الحوت الى قوم آخرين. و يجوز ان يكون ارسل الى الاوّلين بشريعة اخرى فآمنوا بها. و قوله: أَوْ يَزِيدُونَ يعنى بل يزيدون. و قيل: «او» هاهنا بمعنى الواوكقوله: عُذْراً أَوْ نُذْراً. و فى الخبر عن رسول اللّه (ص) قال: «يزيدون عشرين الفا».
و قال ابن عباس: ثلثين الفا. و قيل: خمسة و ثلثين الفا. و قيل: سبعين الفا.
فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ» يعنى الى انقضاء آجالهم، و هذا كناية عن ردّ العذاب عنهم و صرف العقوبة، فان قيل لم لم يختم قصّة لوط و يونس بالسلام اسوة من تقدّم من الانبياء فى السورة؟ قلنا: لانه لمّا قال: «وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ » فكانه قد قال: سلام عليهما لانّ اللّه عز و جل قد سلم على جميع المرسلين آخر السورة، فقال: «وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» فاكتفى بذلك عن ذكركلّ واحد منفردا بالسلام.
«فَاسْتَفْتِهِمْ» يعنى: سل يا محمد اهل مكة، سؤال توبيخ و تجهيل: «أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ» و ذلك انّ بنى خزاعة زعموا انّ الملائكة بنات اللّه لذلك يسترهنّ، يقول: اىّ قياس يقتضى ان يختار سبحانه لنفسه الانقص و يجعل لكم الافضل؟
«أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ» حاضرون خلقنا اياهم، هذا كقوله: «أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ» فيشهدون عن مشاهدة و عيان؟

أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ» اى لم يقولوا عن قياس و لا مشاهدة بل عن كذب محض يقولون ولدهم اللّه «وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» فى هذا و فى سائر ما يتديّنون به.
«أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنِينَ» رجع من الحكاية الى الخطاب، «اصطفى» هذه الف استفهام خفيف فيه الف الوصل اصله «ا اصطفى» و الاصطفاء اخذ صفوة الشّىء يقول: فكيف اخذ الشائب الكدر و ترك الصفو الخالص.
«ما لَكُمْ» اىّ شىء لكم فى هذه الدّعوى «كَيْفَ تَحْكُمُونَ» لربكم ما لا ترضونه لانفسكم؟
«أَ فَلا تَذَكَّرُونَ» انه واحد لا ولد له لا ذكر و لا انثى.
«أَمْ لَكُمْ سُلْطانٌ مُبِينٌ» برهان بيّن على انّ للّه ولدا ام لكم كتاب من عند اللّه فيه انّ الملائكة بنات اللّه؟
«فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ » اى فأتوا بذلك «إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ » فى دعويكم، ربّ العالمين اندرين آيات حجّت آورد بر بنى خزاعه كه فريشتگان را دختران اللّه گفتند، ميفرمايد جلّ جلاله: درين دعوى كه كرديد حجّت و برهان از سه وجه تواند بود: يا قياسى روشن يا عيانى و مشاهده‌اى درست يا كتابى از نزديك خدا بحقيقت، و شما را ازين سه چيز هيچ نيست نه قياس نه مشاهده نه كتاب پس بدانيدكه دعوى شما باطل است دروغى بر ساخته و عنادى ظاهر گشته.
«وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً» هذا تكرار للكلام الاوّل بعينه و هو تعظيم لافكهم و الجنّة هاهنا الملائكة، سمّيت بهذا الاسم للمعنى الّذى سمّيت به الجنّ و هو اجتنانهم من العيون و استتارهم و منه سمّى الجنين وكذلك الجنون لانه خفاء العقل و اجننت الميّت اذا دفنته. و قال: ابن عباس: حىّ من الملائكة يقال لهم الجنّ و منهم ابليس قالوا هم بنات اللّه و قال الكلبى: قالوا لعنهم اللّه الملائكة بنات اللّه. فقال ابو بكر الصديق: فمن امّهاتهم قالوا سروات الجنّ، اى تزوّج من الجنّ فخرجت منها الملائكة تعالى اللّه عن ذلك. و قال بعض الكفار: البارئ جل جلاله و ابليس اخوان و النّور و الخير من اللّه و الظلمة و الشّرّ من ابليس، و قال الحسن: معنى النسب أنّهم اشركوا الشيطان فى عبادة اللّه «وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ» اى علمت الملائكة انّ الذين قالوا هذا القول لمحضرون فى النار. و قيل: معناه علمت الملائكة انّهم ميّتون ثمّ يحضرون الموقف، كقوله: وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ نحويان گفتند: «انّ» چون از قفاى علم و شهادت آيد مفتوح باشد مگركه در خبر لام درآيدكه آن گه مكسور باشدكقول العرب: اشهد انّ فلانا عاقل و اشهد انّ فلانا لعاقل.
ثمّ نزّه نفسه عمّا قالوا فقال: «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ، إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» تقديره: انّهم لمحضرون الّا عباد اللّه المخلصين فانّهم لا يحضرون. معنى آنست كه ايشان در دوزخ حاضركردنى‌اند مگر بندگان كه خداى را باخلاص عبادت كنند و او را يكتا دانند و روا باشدكه استثنا از واصفان بود يعنى پاكى و بى‌عيبى خداى را از آن صفت كه دشمنان ميكنند مگر آن صفت كه بندگان مخلصان پاك دلان ميكنند او را.
«فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ» اين آيت حجّتى روشن است بر قدريان. گفته‌اند: عمر بن عبد العزيز اين آيت حجّت آورد بر غيلان قدرى. غيلان چون اين آيت از وى بشنيدگفت: يا امير المؤمنين گويى اين آيت هرگز نشنيده بودم اكنون از ان مذهب بازگشتم و توبه كردم و نيز نگويم. عمرگفت: ارفع يديك فقال عمر: اللّهم ان كان غيلان صادقا فى توبته فتقبّلها منه و ان كان كاذبا فسلّط عليه من يسمل عينيه و يقطع يديه و رجليه و يصلبه. فلمّا كانت ليالى هشام عاد غيلان الى كلامه فى القدر فاخذه هشام و سمل عينيه و قطع يديه و رجليه و صلبه.
قوله: فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ، ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ الهاء فى قوله «عليه» راجعة الى اللّه عز و جل، تأويل الآية: انكم ايّها العابدون معبودا من دونى لستم انتم ضالّين و لا مضلين على اللّه احدا الّا من هو داخل النار فى علم اللّه السابق.
قال: حماد بن زيد قال لى خالد الحذاء: اتيت الحسن البصرى فقلت له: يا با سعيد ما معنى قوله عز و جل: فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنِينَ الآية؟ فنظر الىّ الحسن و قال: ما كان هذا من كلامك يا با المنازل؟

قلت: أريد أن اعلم ذلك، قال: يقول عز و جل: ما انتم بمضلين.

«الّا من هو صالی» النار فی علم اللّه السابق میفرماید شما که بت پرستانايد شما و معبودان شما هیچکس را بیراه نتوانیدکرد مگرکسی که در علم من و درخواست من خود شقی است و بـآتش شدنی است، معنی این «علیه» همان است که مردمان گویند: افسد فلان علیّ غلامی، افسد علیّ خادمی، افسد علیّ شریکی فلان کس غلام من بر من تباه کرد، شاگرد من بر من تباه کرد، انباز من بر من تباه کرد.

قوله وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ جمهور مفسّران برانندكه این سخن فریشتگان است. جبرئیل آمد و مصطفی را گفت: ما منّا ملك الّا له فی السماء مقام معلوم یعبد اللّه هناك نیست از ما هیچ فرشته‌ای مگرکه او را در آسمان مقامی است معلوم که خدای را جل جلاله در آن مقام می‌پرستد و تسبیح و تقدیس میکند. یعنی که ما بندگان‌ایم و عابدان نه معبودان چنانك کافران میگویند. نظیره قوله:نْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لَا الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ. قال ابن عباس: ما فی السماء موضع شبر الّا و علیه ملك یصلّی او یسبّح. و قال النبی (ص): «اطّت السماء و حقّ لها ان تئطّ و الذی نفسی بیده ما فیها اربع اصابع الّا و ملك واضع جبهته ساجدا للّه».

ابو بکر ورّاق گفت: مقام معلوم ایشان مقامات راه دین است و منازل تعبّد چون خوف و رجا و توکل و محبّت و رضا و غیر آن. سدّی گفت: «مقام معلوم» فی القربة و المشاهدة.

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ» قال الکلبی، هم صفوف الملائکة فی السماء للعبادة کصفوف الناس فی الارض.

«وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» ای المصلّون المنزّهون للّه عن السّوء. و قیل. هم الصّافون حول العرش. و قیل: فی الهواء. قال قتادة: کان الرّجال و النساء یصلّون معا حتی نزلت: «وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» فتقدّم الرجال و تأخر النساء فکانوا یصلّون منفردا حتی نزلت: «وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ» و قیل: الضمیر هاهنا راجع الی النبی (ص) و المؤمنین و من خاطبهم من الکفار یعنی لیس منّا و منکم الّا من له فی الآخرة مقام معلوم کقوله: فَأَمَّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الْحَیاةَ الدُّنْیا الی آخر الآیتین.

وکذلك قوله: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ المراد به النبی (ص) و المؤمنون یعنی نحن الصّافّون للّه فی الصلاة و نحن المسبّحون الممجّدون المنزّهون اللّه عن السوء. و قیل: ما منّا یوم القیمة الّا من له مقام معلوم بین یدی اللّه عز و جل.

ثمّ اعاد الکلام الی الاخبار عن المشرکین فقال: «وَ إِنْ کانُوا» یعنی و قدکانوا «لَیَقُولُونَ» هذه لام التأکید.

«لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِکْراً مِنَ الْأَوَّلِینَ» ای کتابا مثل کتاب الاوّلین، «لَکُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ» هذا کقوله عز و جل: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِیرٌ... الآیة.

«فَکَفَرُوا بِهِ» یعنی فلمّا اتاهم ذلك کفروا به. و فی الآیة وجه آخر و هم انهم قالوا لو علمنا حال آبائنا و ما آل الیه امرهم وکان ذلك کما یقوله محمد لآمنّا به و اخلصنا لکنّا علی شك ممّا یقوله فلا نصدّقه فذلك قوله: فَکَفَرُوا بِهِ ای بمحمد «فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ» هذا تهدید لهم، ای سوف یعلمون عاقبة کفرهم.

«وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِینَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» ای سبق وعدنا ایّاهم بالنصرة و هو قوله: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا» و قوله: کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ.

«إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ» ای حزب اللّه لهم الغلبة بالحجّة و بالنصرة فی العاقبة. قیل: لم یقتل نبیّ فی معرکة و قتال و انّما قتل منهم من لم یؤمر بالقتال، قال الکلبی: ان لم ینصروا فی الدنیا نصروا فی الآخرة. و قیل: «لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» بالحجّة و البرهان و الغالبون بالسلطان.

«فَتَوَلَّ عَنْهُمْ» ای اعرض عن قولهم «حَتَّی حِینٍ» یعنی الی یوم بدر. و قیل: الی فتح مکة. و قیل: الی الموت. قال السدی: معناه فتول عنهم حتی نأمرك بالقتال.

و قال مقاتل بن حیان: نسختها آیة القتال.

«وَ أَبْصِرْهُمْ» ای ابصر ما ينالهم يومئذ «فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» ذلك. و قيل: ابصر حالهم بقلبك «فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» معاينة. و قيل: اعلمهم فسوف يعلمون. و قيل: «أَبْصِرْ» ما ضيّعوا من امرنا «فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» ما يحلّ بهم من عذابنا. چون اين آيه فرو آمد و ايشان را بعذاب تهديدكردندگفتند: متى هذا العذاب اين عذاب كه ما را بوى مى‌بيم دهندكى خواهد بود؟

رب العالمين فرمود: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ بعذاب ما مى‌شتابند و بتعجيل ميخواهند؟

در تورية موسى است: ابى يغترون ام علىّ يجترءون بمهلت دادن و فراگذاشتن من مى‌فريفته شوند يا بر من دليرى ميكنند و نمى‌ترسند.

«فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ» نزل محمد بدارهم او نزل العذاب بفنائهم «فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ» اى بئس صباح الكافرين، الّذين انذروا بالعذاب.

روى عن انس بن مالك قال: نزل رسول اللّه (ص) باهل خيبر ليلا فلمّا اصبحوا اخرج الاكارون بمكاتلهم و مساحيهم فرأوا رسول اللّه (ص) و اصحابه فاذا سرعانهم نحو الحصن يقولون محمد و اللّه و الخميس، فقال رسول اللّه (ص): خربت خيبر نحن اذا نزلنا بساحة قوم «فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ».

ثمّ كرّر ما ذكر تأكيدا لوعد العذاب و تعظيما للتقريع، فقال: «وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْ» العذاب اذا نزل بهم «فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ». و قيل: الاوّل فى الدنيا و الثانى فى الآخرة.

ثمّ نزّه نفسه و امر المؤمنين بالتنزيه فقال: «سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ» من اتّخاذ الصّاحبة و الاولاد. قوله: رَبِّ الْعِزَّةِ معناه ذى العزة لانّ العزة صفته لا مربوبه و فى الحديث انّ بن عباس سمع رجلا يقول: اللّهم ربّ القرآن فانكر عليه، و قال القرآن ليس بمربوب لكنّه كلام اللّه.

«وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» عمّم الرسل بالسلام بعد ما خصّ البعض فى السورة لانّ تخصيص كلّ واحد بالذكر يطول و المعنى: و سلام على المرسلين الذين بلغوا عن اللّه التوحيد و الشرائع.

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» على هلاك الاعداء و نصرة الانبياء عليهم السلام.

روى عن على بن ابى طالب (ع) قال: «من احبّ ان يكال له غدا بالكيل الا وفى فليكن آخركلامه حين يقوم من مجلسه: سبحان ربك ربّ العزة عمّا يصفون و سلام على المرسلين و الحمد للّه ربّ العالمين».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.. خداوندكريم مهربان لطيف و رحيم ببندگان چون يونس را در شكم ماهى بزندان كرد مونس وى ياد و نام خودكرد تا همى‌گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ» نام اللّه چراغ ظلمت او بود، ياد اللّه انس زحمت او بود، مهر اللّه سبب راحت او بود، هركرا در دل مهر اللّه نقش بود،

گرچه اندر آب و در آتش بود ... عيش او با مهر اللّه خوش بود

نام تو چراغ ظلمت يونس گشت ... آرايش هر چه در جهان مجلس گشت

هر چندكه از روى ظاهر شكم ماهى بلاى يونس بود امّا از روى باطن خلوتگاه وى بود. ميخواست تا بى‌زحمت اغيار با دوست رازى گويد چنانك يونس را شكم ماهى خلوتگاه ساختند خليل را در ميان آتش نمرود خلوتگاه ساختند، و صديق اكبر را با مهتر عالم در آن گوشه غار خلوتگاه ساختند. همچنين هركجا مؤمنى موحّدى است او را خلوتگاهى است و آن سينه عزيز وى است و غار سرّ وى نزول گاه لطف الهى و موضع نظر ربانى. اى مؤمن موحّد گر بنازى ترا زيبد، ور طرب كنى شايدكه خود ميگويد جلّ جلاله: غار سينه مؤمن تعبيه‌گاه اسرار الهيّت ماست، و بر درخت ايمان مؤمن آشيان مرغ اقبال ماست، و در مرغزار دل مؤمن چشمه فيض نظر جلال ماست، اينت خلوتگاه مبارك! اينت روضه با نزهت! اينت چشمه زلال بى هيچ آفت! غارى كه ما در سينه تو سازيم مأوى گاه ديو نباشد، درختى كه در باطن تو ما نشانيم كه «أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ» بر آن درخت

مرغ وسوسه شیطان آشیان‌گاه نسازد، چشمه‌ای که از ساحت سینه تو سازیم و بر جو شد از ان چشمه جز آب افضال نیاید، آن غارکه در سینه تو ساختیم متعهد آن غار ما بودیم. درختی که در سینه تو نشاندیم مربی آن درخت ما بودیم، گوهر معرفت که در صدف دل تو نهادیم حارس آن گوهر ما بودیم.

در قصّه آورده‌اندکه چون یونس علیه السلام از ان ظلمت نجات یافت و از ان محنت برست و با میان قوم خود شد، وحی آمد بوی که فلان مرد فخاری را گوی تا آن خنورها و پیرایه‌ها که باین یك سال ساخته و پرداخته همه بشکند و بتلف آرد، یونس باین فرمان که آمد اندهگن گشت و بر ان فخاری بخشایش کرد گفت: بار خدایا مرا رحمت می‌آید بر آن مرد که یك ساله عمل وی تباه خواهی کرد و نیست خواهد شد، آن‌گه اللّٰه فرمود: ای یونس بخشایش می‌نمایی بر مردی که عمل یك ساله وی تباه و نیست میشود و بر صد هزار مرد از بندگان من بخشایش ننمودی و هلاك و عذاب ایشان خواستی یا یونس لم تخلقهم و لو خلقتهم لرحمتهم.

بشر حافی را بخواب دیدندگفتند حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت با من عتاب کرد گفت: ای بشر حافی آن همه خوف و وجل در دنیا ترا از بهر چه بود؟ اما علمت انّ الرحمة و الکرم صفتی ندانستی که رحمت وکرم صفت منست؟! فردا مصطفی عربی را درکارگنهکاران امّت شفاعت دهد تا آن‌گه که گوید خداوندا مرا در حق کسانی شفاعت ده که هرگز هیچ نیکی نکرده‌اند، فیقول اللّٰه عز و جل یا محمد هذا لي ای محمد این یکی مراست حق من و سزای من است، آن‌گه خطاب آیدکه: اخرجوا من النّار من ذکرنی مرّة فی مقام أو خاف منّی فی وقت.

این آن رحمت است که سؤال در وی گم گشت، این آن لطف است که اندیشه در وی نیست گشت، این آن کرم است که و هم در و متحیّر گشت، این آن فضل است که حد آن از اندازه غایت درگذشت، بنده اگر طاعت کنی قبول بر من، ور سؤال کنی عطا بر من، ورگناه کنی عفو بر من، آب در جوی من راحت درکوی من، طرب در طلب من انس با جمال من، سرور ببقای من شادی بلقای من.

وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» این آیت بر لسان طریقت اشارت است بمنازلات و مکاشفات ارباب حقیقت: یکی در شکر وجد یکی در برق کشف، یکی در حیرت شهود یکی در نور قرب، یکی در ولایت وجود یکی در بهاء جمع یکی در حقیقت افراد. این هفت دریاست بر سرکوی توحید نهاده، رونده درین راه تا برین هفت دریا گذر نکند روا نباشدکه بسرکوی توحید رسد و استسقای این هفت بحر از هفت درگاه قرآنست که مصطفی علیه الصلاة و السلام خبر دادکه: «انزل القرآن علی سبعة احرف کلّها کاف شاف لکلّ آیة منها ظهر و بطن و لکلّ حرف حدّ و مطلع».

و چنانك صدیقان و سالکان راه فرمودندکه برین هفت بحرگذرکنید تا بتوحید رسید این هفت بحر را فرمودند که بر سدّه رسالت آن مهتر عالم (ص) گذرکنید و هر موجی از شرع او توقیعی بستانید و هر قطره‌ای از عهد او مدد خواهید تا پس آن‌گه منازل دوستان ما را بشائید اینست رمز آن پیر طریقت که گفت: هر حقیقتی که از سینه عارف سر برزند تا دوگواه شریعت بر درستی وی گواهی ندهد آن مقبول حق نشود.

«وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا...» الآیة کلمت اینجا مشتمل است بر سه اصل یکی علم دیگر ارادت سوم حکمت. اوّل سبق علم است، پیش ازکرد دانست که می‌بایدکرد، دیگر سبق ارادت است، آنچه دانست که بایدکرد خواست که کند، سوم سبق حکمت است، آنچه کرد راست کرد و بسزا کرد. و بدان که اللّٰه را حاجت بمدت نیست که مدت علت است و او را درکرد علت نیست. او را ناآمده نقد است وگذشته یاد، آن تویی که از ناآمده بباید اندیشید و گذشته یاد باید آورد و حاضر نگه باید داشت، او را جل جلاله گذشته یاد نباید آوردکه آن در علم اوست و از ناآمده اندیشه نبایدکه آن در حکم اوست و حاضر نگاه نباید داشت که آن در ملك اوست، از ازل تا ابد باوکم از یك نفس و صد هزار سال باوکم از یك ساعت، دی و فردا بنزدیك او نیست، او در عزّت دائم است و بقدر خویش قائم جل جلاله و عظم شأنه. اینست سرّ آن سخن که عبد اللّٰه بن مسعود گفت: انّ ربکم لیس عنده لیل و

لا نهار. نظیر آیت خوان «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، عبدی پیش از ان‌که توگفتی که من بنده توام من گفته‌ام که من خداوند توام، «إِنَّما إِلهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» پیش از ان‌که توگفتی که من دوست توام من گفته‌ام که من دوست توام «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ». عبدی تو نبودی و من ترا بودم خود را بعزّت بودم ترا برحمت بودم «کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل».

پیر طریقت گفت: ازکجا بازیابم آن روزکه تو مرا بودی و من نبودم، تا باز آن روز نرسم میان آتش و دودم، ور بدو گیتی آن روز را بازیابم بر سودم، و ربود تو دریابم بنبود خود خشنودم.

۳۸- سورة ص- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

«ص» راست گفت اللَّه راست گفت محمد (ص)، «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ (۱)» باین قرآن با شرف با بیان.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا ایشان که کافر شدند، فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ (۲) در زورکین و حمیّت و ستیزاند و برگشتن از راه صواب.

كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ چند هلاك کردیم پیش از قریش ازگروه گروه جهانداران، فَنادَوْا بانگ درگرفتند، وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ (۳) نیست هنگام بازگشتن وگریختن.

وَ عَجِبُوا بزرگ آمد ایشان را و شگفت داشتند أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ که بایشان آمد آگاه کننده‌ای هم ازیشان مردی همچون ایشان، وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ (۴) ناگرویدگان گفتند نیست این مگر جادوی دروغ زن.

أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً گفتند این مرد خدایان را همه با یکی آورد، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ (۵) این چیزیست سخت شگفت.

وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ رفتند سروران و مهتران ایشان، أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ با یکدیگرگفتند روید و بر خدایان خود شکیبا باشید، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ (۶) این چیزیست که بما میخواهند و مکری که بر ما میسازند.

ما سَمِعْنا بِهذا نشنیده‌ایم این سخن، فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ درکیش پسینه، إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ (۷) نیست این مگر دروغی فرا ساختن

أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنا باش این پیغام و این ذکر راست بوی فرو فرستادند از میان ما؟ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي دروغ نیست که ایشان درگمانی‌اند از سخن من، بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذابِ (۸) دروغ نیست که ایشان انیز نچشیده‌اند عذاب من.

أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ یا نزدیك ایشان است خزینه‌های بخشایش خداوند تو، الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ (۹) خداوندی بزرگ توان فراخ بخش.

أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما یا پادشاهی آسمانها و زمینها و آنچه آن میان ایشانراست، فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ (۱۰) گوی تا برانند در درهای آسمان.

جُنْدٌ ما هُنالِكَ این سپاه که ایدراند از دشمنان تو، مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ (۱۱) هم سپاهی‌اند چون سپاههای دشمنان پیغامبران پیش از تو باز شکستنی و برتاختنی.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ دروغ زن گرفت پیش از قریش، قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتادِ (۱۲) قوم نوح، نوح را و عاد، هود را و فرعون آن کشنده بمیخ بند دروغ زن گرفت موسی را، وَ ثَمُودُ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ و ثمود، صالح را و قوم لوط لوط را و اصحاب ایکه، شعیب را، أُولئِكَ الْأَحْزابُ (۱۳) این‌اند آن سپاههای پیشینان.

إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ نبود از ایشان کس مگرکه پیغامبران مرا دروغ زن گرفت، فَحَقَّ عِقابِ (۱۴) تا سزا گشت وکردنی و رسانیدنی سرانجام بد نمودن من ایشان را.

وَ ما يَنْظُرُ هؤُلاءِ چشم نمی‌دارند اینان، إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً مگر یك بانگ، ما لَها مِنْ فَواقٍ (۱۵) که از آن هیچ بر آسودن نه.

وَ قالُوا رَبَّنا وگفتند خداوند ما، عَجِّلْ لَنا قِطَّنا فراشتاب ما را بهره ما، قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ (۱۶) پیش از روز شمار.

اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ شکیبایی کن بر آنچه ایشان میگویند. وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ و یادکن رهی ما را داود، ذَا الْأَيْدِ

مرد با نیروی در پرستگاری ما إِنَّهُ أَوَّابٌ (۱۷) که او پرستگاری بود خدای ستای با خدای گردنده.

النوبة الثانية

بدان که این سوره هشتاد و هشت آیت است و هفتصد و سی و دوکلمه و سه هزار و شصت و هفت حرف، جمله به مکه فرو آمد از آسمان و مکّی شمرند، و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر دو آیت: یکی إِنْ یُوحی إِلَيَّ إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ معنی نذرات درین آیت منسوخ است بآیت سیف، دیگر آیت وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ منسوخ است بآیت سیف. سعید مسیب گفت: بلغنی انه ما من عبد یقرأ ص کلّ لیلة الّا اهتزّ له العرش.

قوله تعالی: «ص» مفسران را درین حرف قولهاست مختلف ابن عباس گفت و ضحاك: «ص» ای صدق اللّه و صدق محمد. باین قول «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» قسم است و جواب قسم فرا پیش داشته میگوید: باین قرآن بزرگوار با شرف با بیان که اللّه راست گفت و محمد راست گفت. وگفته‌اند: در آسمان بحری است که عرش اللّه بران بحر است و «ص» نام آن بحر است. و قیل: هو اسم من أسماء اللّه. و قیل: هو اسم للقرآن. و قیل: هو اسم للسّورة. و در شواذّ خوانده‌اند: «صاد» بفتح دال، یعنی اقرأ صاد و بکسر دال خوانده‌اند فیکون مشتقّا من المصاداة و هی الملاینة و المساهلة، باین قول معنی آنست که: ای محمد رفق بکار دار و سهل فراگیر، همانست که جای دیگر فرمود: «خُذِ الْعَفْوَ». و قیل: هی المعارضة، ای عارض القرآن بعملك وكلّ شأنك.

«وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ» ای ذی الشرف و الصّیت، کقوله: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ». و شرفه انه لیس بمخلوق و قال ابن عباس و مقاتل: «ذِي الذِّكْرِ» ای ذی البیان. و قیل: «ذِي الذِّكْرِ» ای فیه ذکر الاولین و نبأ الآخرین. و در جواب قسم علمای تفسیر مختلف‌اند، قومی گفتند: جواب قسم «كَمْ أَهْلَكْنا» است، و تقدیره: لکم اهلکنا، فخذف اللام لتطاول الکلام، کقوله فی سورة الشمس: «قَدْ أَفْلَحَ» تقدیره لقد افلح، لکن لمّا حیل بین القسم و المقسم علیه حذف اللام فکذلك هاهنا. وگفته‌اند: جواب قسم در آخر سوره است: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ و قیل: ان هذا لرزقنا.

و قیل: جوابه: «إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ» کقوله: تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا وکقوله فی: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ و إِنْ كُلُّ نَفْسٍ. و قال النحاس: جواب القسم محذوف. و قیل: «بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا» حلّ محلّ الجواب، تقدیره: و القرآن ذی الذکر ما آمن بك قومك و ما الامرکما یقول هؤلاء الکفّار.

«بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ» رب العزة سوگند یاد میکند بصاد و بقرآن که این قوم تو نگرویدند بتو و نه چنانست که ایشان گفتندکه تو دروغ زنی و سخن دروغ آوردی، بلکه ایشان در ستیزاند و در عداوت ظاهر و از راه صواب برگشته و از حقّ روی گردانیده. «فِي عِزَّةٍ» ای فی انفة من الانقیاد للحقّ و فی تکبّر عن قبول الحقّ، «وَ شِقاقٍ» ای خلاف و عداوة، و منه قیل للعصیان: شقّ العصا.

قوله: كَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَبْلِهِمْ ای من قبل قریش، «مِنْ قَرْنٍ» یعنی من الامم الخالیة، و القرن اسم لاهل کلّ عصر. و قیل: هو اسم للزّمان، و تقدیره: من اهل قرن و هو ثلاثون سنة، و قیل: ستّون. و قیل: ثمانون. و قیل: مائة. و قیل: مائة و عشرون

«فَنادَوْا» ای استغاثوا و رفعوا اصواتهم بالویل عند نزول العذاب و حلول النقمة «وَ لاتَ» بمعنی لیس بلغة اهل الیمن. قال الشاعر:

طلبوا صلحنا ولات اوان فاجبنا ان لیس حین بقاء

و نصب «حِينَ» لانّ معنی لات لیس فنصب بلات کما ینصب بلیس، ای لیس الحین حین مناص. و یجوز «وَ لاتَ حِينَ» برفع النّون علی انه اسم لیس و خبره محذوف ای لیس حین مناص لهم. و الکسر شاذ شبیه بالخطاء عند البصریّین و لم یروه سیبویه و الخلیل و الّذی علیه العمل النصب و الرّفع. و قال الاخفش: انّ «لاتَ حِينَ مَناصٍ» نصبها بلا، کما تقول: لا رجل فی الدّار، و دخلت التّاء للتّأنیث. و قیل: هی «لا» زیدت فیها التّاء

كقولهم: ربّ و ربّت، و ثمّ و ثمّت. و قيل: التّاء يلحق بحين كقول الشاعر:

العـاطفون تحـين مـا مـن عـاطف و المطعمـون زمـان مـا مـن مطعـم

و «المناص» مصدر ناص، ينوص، نوصا و مناصا، و هو الفرار و الهرب، ابن عباس گفت: كافران در حرب بوقت عزيمت با يكديگر ميگفتند: مناصا، اى اهربوا و خذوا حذركم. روز بدر بوقت نزول عذاب همچنين گفتند: مناصا بگريزيد و حذر كنيد.

ربّ العالمين بجواب ايشان فرمود: لاتَ حِينَ مَناصٍ نه جاى اين سخن است و نه وقت گريز.

«وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ» اى من ان جاءهم، «مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» اى رسول من انفسهم و نسبهم، يعنى محمدا عليه الصلاة و السلام، استبعدوا ان يكون النبى من البشر.

«وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ» يسحر اعيننا فى اظهار المعجزات، «كَذَّابٌ» يكذب على اللَّه انه رسوله.

«أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً» معنى «جعل» هاهنا سمّى و حكم. «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ» اى عجيب فى النهاية وكيف يسع الخلق كلّهم اله واحد! العجيب و العجاب واحد، يقال: رجل كريم وكرام، و طويل و طوال، و عريض و عراض، و جميل و جمال، و قريب و قراب، وكبير وكبار، و قد يشدّد للمبالغة فيقال: جمّال و حسّان وكبّار، و منه قوله: وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً.

سبب نزول اين آيت آن بود كه چون عمر خطاب باسلام درآمد مسلمانان شاد شدند وكافران بغايت اندوهگن و غمگين گشتند وكار بريشان سخت شد و دشوار، تا وليد مغيره كه مهتر و پير ايشان بود فرا صناديد و اشراف قريش گفت، وكانوا خمسة عشر رجلا: بر بو طالب رويد و او را گوئيد: انت شيخنا وكبيرنا و قد علمت ما فعل هؤلاء السفهاء بنا فرّقوا جمعنا و سفّهوا احلامنا و انا جئناك لتقضى بيننا و بين ابن اخيك، پانزده مرد از ان صناديد و اشراف قريش برخاستند و بر بو طالب شدند و بو طالب بيمار بود، او را عيادت كردند آن گه گفتند: مى‌بينى كه اين نادانان و ناكسان بما چه كردند و ما بچه روز رسيديم؟ جمع ما پراكنده كردند و پيران ما را حرمت برداشتند و خدايان ما را خواركردند، اكنون ما بر تو آمديم كه سرور و مهتر ما تويى و تيمار بر ما تويى تا اين برادرزاده خود را بخوانى و ميان ما و وى براستى حكم كنى، او ما را با خدايان ما فروگذارد تا ما وى را بخداى وى فروگذاريم، نه او ما را رنجاند و نه ما او را رنجانيم، بو طالب كس فرستاد و رسول را (ص) بخواند، رسول خدا آمد و بر بالين وى بنشست، و بو طالب سخنان ايشان با وى بگفت. رسول اللَّه جواب دادكه: انما ادعوهم الى كلمة واحدة يملكون بها العرب و تدين لهم بها العجم من ايشان را كه ميخوانم بر يك كلمه ميخوانم تا بدان بر عرب و عجم دست يابند و خلق ايشان را زير دست شوند. بو جهل گفت: ما هى لك فهى لك و عشر امثالها آن چه كلمت است و چه درخواست بگو تا مرادت بدهيم اين و ده چندين. رسول خداى فرمود: «تشهدون ان لا اله الّا اللَّه».

آن بدبختان بيگانگان چون كلمت شهادت شنيدند نفور گشتند و بخشم و غيظ برخاستند و رفتند و ميگفتند: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً» مى‌بينى كه چه ميگويد، خدايان را با يكى آورد، يك خداى كار همه عالم و همه خلق چون راست دارد، فانزل اللَّه هذه الآيات.

آن گه وليد مغيره با قوم ميگويد: «امْشُوا» و اتركوا محمدا «وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ» اى على عبادتها «إِنَّ هذا» يعنى التوحيد «لَشَيْءٌ يُرادُ» اى هذا امر يريده محمد گفتند اين توحيد چيزى است وكارى كه محمد خود ميخواهد و مى‌بايد كه او را پيش شود تا ما را زير دست خود كند. و قيل: «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ» اى هذا الاستعلاء و الترفع و الرياسة شىء يريده كل احد وكل ذى همّة. و قيل: «إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ» بنا و مكر يمكر علينا.

«ما سَمِعْنا بِهذا» اى بهذا الّذى يقوله محمد من التوحيد «فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ» يعنى النصرانية التي هى آخر

الملك فانّهم لا يوحّدون بل يقولون ثالث ثلاثة. و قيل: «فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ» اى فى زمان قريش و دينهم الّذى هم عليه. «إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ» كذب و افتعال اختلقه محمد من تلقاء نفسه. «أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» يعنى: و انزل عليه القرآن و اعطى النبوة من بيننا و ليس هو باكبرنا و لا اشرفنا، يقوله اهل مكة حسدا فاجابهم اللّه تعالى: بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي وحيى و وحدانيّتى، اى انهم لا يكذّبونك و لكن جحدوا آياتى: بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذابِ اى لم يذوقوه بعد و سيذوقون.

قال قتادة: هو يوم بدر اخبرهم اللّه به قبل ان يكون. و قيل: لم يذوقوا عذابى و لو ذاقوه لمّا قالوا هذا القول.

«أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ» الرحمة فى هذه الآية كه فى قوله: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ معنا هما الرسالة، يقول تعالى: أ عندهم مفاتيح النبوّة فيعطونها من يشاء. و قيل: «خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ» اى علم ربك فهم يعلمون على من ينزل وحى ربك «الْعَزِيزِ» فى ملكه «الْوَهَّابِ» لمن يشاء ما يشاء.

«أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما» فيفعلون ما يشاءون من الا عطاء و المنع، اى ليس لهم ذلك و كيف يتجاسرون على عداوتى ولى ملك السماوات و الارض و ما بينهما، ثم قال: «فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ» يعنى ان يملكوا السماء فليصعدوا اليها و ليأتوا منها بالوحى الى من يختارون. و هذا امر توبيخ و تعجيز. و اسباب السمّوات ابوابها.

قال زهير بن ابى سلمى:

و من هاب اسباب المنايا ينلنه و لو رام اسباب السماء بسلّم

«جُنْدٌ ما هُنالِكَ» اى هؤلاء الذين يقولون هذا القول: «جُنْدٌ ما هُنالِكَ» و «ما» صلة مهزوم، اى مقهور مغلوب «مِنَ الْأَحْزابِ» اى من جملة الاحزاب الذين يتحزّبون عليك يوم بدر و يهزمون الحزب الجند المتحزبون على من عداهم. تقول حزّبت عليك الاحزاب، اى هيجت عليك الاعداء. و قيل: «مِنَ الْأَحْزابِ» اى هم من القرون الماضية الّذين تحزّبوا و تجمعوا على الانبياء بالتكذيب فقهروا و اهلكوا. و قيل: «الاحزاب» هاهنا ابليس و اتباعه. نزول اين آيه به مكه بود و وقوع اين حالت روز بدر بود و «هُنالِكَ» اشارت است بروز بدر و بمصارع قوم، خلاصه معنى آنست كه كفّار مكه حزبى‌اند از احزاب ابليس و اتباع وى سپاهى از سپاههاى پيشين دشمنان پيغامبران كه بر پيغامبران جمع آمدند و ايشان را دروغ زن گرفتند تا همه مقهور و مغلوب گشتند و هلاك شدند، اينان هم چنان بر دشمنى تو جمع آيند روز بدر و باز شكسته شوند مغلوب و مقهور، همانست كه جاى ديگر فرمود «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ».

ثم قال تعالى معزّيا لنبيّه (ص): كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ اى قبل اهل مكه «قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ» يعنى فرعون موسى «ذُو الْأَوْتادِ» اى ذو الملك الشديد الثابت و القوّة و البطش، من قول العرب: هم فى عزّ ثابت الاوتاد، اى دائم شديد. و قيل ذو الجنود و الجموع الكثيرة، يعنى انهم كانوا يقوّون امره و يشدّدون ملكه كما يقوّى الوتد الشيء. و قيل: ارادوا اوتاد الخيام وكانت فيها كثيرة. قال ابن عباس و محمد بن كعب: «ذُو الْأَوْتادِ» اى ذو الأبنية المحكمة و ذلك انه بنى ابنية طويلة محكمة صارت كالاوتاد تطول بقائها و ثباتها. و قال الكلبى و مقاتل: «الاوتاد» جمع الوتد، وكانت له اوتاد يعذب الناس عليها فكان اذا غضب على احد مدّة مستلقيا بين اربعة اوتاد يعذّب الناس عليها شدّ كلّ يد و كلّ رجل منه الى سارية وكان كذلك فى الهواء بين السماء و الارض حتى يموت. و قال مجاهد و مقاتل بن حيان: كان يمدّ الرجل مستلقيا على الارض ثمّ يتد يديه و رجليه و رأسه على الارض بالأوتاد و يرسل عليه العقارب و الحيّات. و قال قتاده و عطاء: كانت له اوتاد و ارسان و ملاعب يلعب عليه بين يديه.

«وَ ثَمُودُ» و هم قوم صالح. قال ابن عباس: انّ قوم صالح آمنوا به فلما مات صالح رجعوا بعده عن الايمان فاحيا اللّه صالحا و بعثه اليهم فاعلمهم انه صالح فكذّبوه فاتاهم بالنّاقة فكذّبوه فعقروها فاهلكهم اللّه. «وَ قَوْمُ

لُوطٍ» و قال مجاهد. كانوا اربع مائة الف بيت فى كلّ بيت عشرة. و قال عطاء: ما من احد من الانبياء الّا يقوم معه يوم القيمة قوم من امّته الّا لوط فانه يقوم وحده. «وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ» كذّبوا شعيبا. و قيل: هم اصحاب الرس ايضا يأتون فى الصيف الرس و يعودون فى الشتاء الى الايكة «أُولئِكَ الْأَحْزابُ» اى احزاب الشياطين بالموالاة. و قيل: «أُولئِكَ الْأَحْزابُ» الذين تحزّبوا على الانبياء بالعداوة. فاعلم يا محمد ان مشركى قريش حزب من هؤلاء الاحزاب.

«إِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ» اى ما كل الّا كذب الرسل، «فَحَقَّ عِقابِ» اى وجب عقابى و نزل بهم عذابى.

«وَ ما يَنْظُرُ» اى ما ينتظر «هؤُلاءِ» يعنى كفار مكة، و المعنى يلحقهم لحوق المنتظر و ان كانوا لا يتوقعون، «إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً» و هى النفخة الاولى نفخة الفزع، «ما لَها مِنْ فَواقٍ» قرأ حمزة و الكسائى: «فواق» بضمّ الفاء، و قرأ الآخرون بفتحها، و هما لغتان، بالفتح لغة قريش و بالضم لغة تميم، و المعنى: مالها من رجوع و مردّ، اى ما يردّ ذلك الصوت فيكون لها رجوع. و قيل: مالها نظرة و لا مثنوية، اى تلك الصيحة الّتى هى ميعاد عذابهم اذا جاءت لم تردّ و لم تصرف. و قيل: الفواق بالفتح الافاقة و الفواق بالضم ما بين الحلبتين، اى العذاب لا يمهلهم بذلك القدر اليسير.

«وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» هذا قول النضر بن الحارث بن علقمة بن كلدة الخزاعى كان من شياطينهم و نزل فى شأنه فى القرآن بضع عشرة آية، و هو الذى قال: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» و القطّ الصّك و هو الحظّ اخذ من القطّ و هو القطع، فالقطّ فى الاصل النصيب المقطوع. فقيل للكتاب الذى يكتب للرّجل بنصيبه القطّ، و المعنى: عجّل لنا نصيبنا المقطوع من العذاب. و قال الكلبى: لمّا نزلت: «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ» «وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ» قاله استهزاء: عجّل لنا كتابنا فى الدّنيا «قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ».

«اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ» اى اصبر على اذى قومك فانك مبتلى بذلك كما صبر سائر الانبياء على ما ابتليتهم به، ثم عدّهم و بدأ بداود عليه السلام فقال: «وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ» اى ذا القوّة فى العبادة كان يصوم يوما و يفطر يوما و ذلك اشد الصوم و كان يقوم الليل كله.

قال رسول اللَّه (ص): «انّ احبّ الصيام الى اللَّه صوم داود و احبّ الصلاة الى اللَّه صلاة داود و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان ينام نصف الليل و يقوم ثلثه و ينام سدسه».

و قيل: ذا القوّة فى الملك. و قيل: فى الحرب. «إِنَّهُ أَوَّابٌ» رجّاع الى اللَّه عزّ و جل بالتوبة عن كلّ ما يكره. و قيل: مطيع. و قيل: مسبّح بلغة الحبشة.

النوبة الثالثة

«بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم» اسم عزيز اعترفت المعارف بالقصور عن ادراكه، اسم جليل تقنّعت العلوم خجلا من الطمع فى احاطته، اسم كريم صغرت الحوائج عن ساحة جوده، اسم رحيم تلاشت قطرات زلات عباده فى تلاطم امواج رحمته بنام اوكه وجود ما بعنايت او و سجود ما بهدايت او، بنام اوكه صلاح ما بولايت او و فلاح ما برعايت او، بنام اوكه حياة ما بنعمت او و نجاة ما برحمت او، خداوندى كه از او بسر نه، و از درگاه اوگذر نه، با احسان او عصيان را خطر نه، با عنايت او جنايت را اثر نه، بر عاصيان و مفلسان از او رحيم‌تر و كريم‌تر نه. اى خداوندى كه در الهيت يكتايى و در احديت بى‌همتايى، در ذات و صفات از خلق جدايى، متصف بعلايى، متحد بكبريايى، مايه هر بينوايى، پناه هرگدايى، همه را خدايى تا دوست كرائى.

در چشم منى روى بمن ننمايى   و اندر دلمى هيچ بمن نگرايى

قوله تعالى «ص» مفتاح اسمه الصّمد و الصّمد الّذي تقدّس عن احاطة علم المخلوق به و تنزّه عن وقوف المعارف عليه ميفرمايد: من صمدم كه همه را بمن نيازست و مرا بكس نياز نيست، احدم كه مرا شريك و انباز نيست، جبارم كه كس را در وصال من رنگ نيست مالك الملك‌ام هر چه كنم كس را زهره اعتراض و روى جنگ

نیست.
بو الحسن خرقانی گفت: دلهای صدیقان بتیغ قهر پاره کرد و جگرهاشان در انتظار آب گردانید و خود را بکس نداد، آب و خاك را آن محرمیت ازکجا آمدکه حدیث وصال لم یزل و لا یزال کند، نعت حدثان را بقدم چه راهست، نبود پس بود پس نبود را بحضرت جلال ذی الجلال چه ادراك است، نکوگفت آن جوانمرد که:

از بــاغ وصــال تــو دری بگشــادند   تــا خلــق بتــو در طمعــی افتادنــد
بـس جـان عزیـزان کـه بغـارت دادنـد   و انــدر ســرکــوی تــو قــدم ننهادنــد

گفته‌اند: حق جل جلاله صمد است و معنی آن که بندگان حاجتها بدو بردارند و شغلها یکسر بدو تفویض کنند و خویشتن را بدو سپارند و او جل جلاله با بی‌نیازی خود بنیاز همه نظرکند و شغل همه کفایت کند، بنده مؤمن موحد چون این اعتقادکرد جز درگاه او پناه نسازد و آب روی خود بر در هر حقیری فقیری نریزد و داندکه: استغاثة المخلوق من المخلوق کاستغاثة المسجون من المسجون فریاد خواستن مخلوق بر درگاه مخلوق همچون فریاد خواستن زندانی است بزندانی. در آثار بیارندکه فردای قیامت مرد باشد ازین امت که زنارهای فراوان از میانش بازکنند، زنار دل میگویم نه زنار ظاهر، هرکرا دل در خلق بسته شود، زناری بر میان دلش بسته شود. ای جوانمرد! مرکب تیزتر از مرکب محمد عربی نبود و میدانی فراخ‌تر از میدان او نباشد، آسمان و زمین را خاك قدم اوکردند، روح اللّه را فرّاش وار بر حاشیه بساط دولت او بداشتند، روح القدس را غاشیه سلطنت او بر دوش نهادند با این حشمت و مرتبت او را گفتند: ای محمدکوس عجز خود فروکوب و بگو «لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً» بدست ما هیچیز نیست و نفع و ضرّ بندگان جز بحکم و تقدیر الهی نیست، تا دوستان را معلوم گرددکه شربت توحید مزاج بشریت نپذیرد «من کان یعبد محمدا فانّ محمدا قد مات و من کان یعبد اللّه فانه حیّ لا یموت» وگفته‌اند: «ص» قسم است بصفای مودت دوستان او، چه عزیزکسی و چه بزرگوار بنده‌ای بود که رب العزة بصفای مودت وی سوگند یادکند، این سوخته دلی شکسته تنی مفلس رنگی که همه توانگریهای عالم غلام یك ذره افلاس وی بود، همه طاعات مطیعان و حسنات مقربان فدای یك لحظه سوز مفلسی وی بود، در بر جگر آب ندارد و در خانه ساز ندارد، دلی دارد سوخته وکار دنیا ناساخته او را چه زیان، که در باغ قربت تخت بخت وی می‌نهند و جلال احدیت بصفای محبت وی سوگند یاد میکندکه: «ص».
عبد اللّه بستی ازکبار مشایخ بود، در بدو ارادت چون این حدیث او را در پذیرفت قباله‌ها داشت بر مردمان بمال فراوان همه بایشان باز داد و ذمت همه بری کرد آن گه او را اندیشه مکه افتاد، با پیر مشورت کرد و از او تدبیر خواست عبد اللّه بستی چون اندیشه مکه با پیرگفت، پیرگفت: نیك آمد نگرکه ازین نفس آمن نباشی. عبد اللّه این نصیحت بر دل نگاشت، قدم فرو نهاد و از خانه خود برفت تا به کوفه رسید، نفس وی آرزوی ماهی حلال کرد تا با نفس خود عهد بست که اگر این مراد برآرم تا به مکه هیچ آرزوی دیگر نکنی، درکوفه خراسی بود، مردی آنجا نشسته با وی گفت: این ستور به چند داری؟ گفت: بچندین، گفت: مردمی کن و این ستور یك امروز بیرون آر و مرا بجای وی در بند، بیك درم سیم خویشتن را بمزد داد، در خراس شد وکار ستوران کرد، درمی بستد و نان و ماهی خرید و بخورد، آن گه با نفس خودگفت: هر آرزوکه ترا پدید آید یك روزت در خراس باید بود تا آن آرزو بتو رسد. ای جوانمرد! همه آلت استطاعت درکار بایدکرد تا عجز پدید آید، چون عجز پدید آمد همه کارها خود روی بتو نهدکه: «العجز عن درك الادراك ادراك».
پیر طریقت گفت: آه! از دوستی که همه گرد بلا انگیزد، آب از چشمه چشم ریزد، آتشی است که جان و دل سوزد، معلمی است که همه بلا و جور آموزد، ازکشتن عاشقان همواره دست در خون دارد، از برای آنکه حجره ازکوی عافیت بیرون دارد، هر جا که نزول کند جان خواهد بنزول، تا عافیت در سر بلا شود و فراغت در سر شغل.

«وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنا» كفار مكه را و صناديد قريش را شگفت آمدكه كوس دولت نبوّت و رسالت بر درگاه مهتر عالم فروكوفتند از سر سبكسارى و طيش خودگفتند: چونست اين‌كه از همه عالم‌كلاه نبوّت و افسر رسالت بر سر يتيم بو طالب نهادند! آن شوربختان و بدبختان و بدروزان ندانستند كه آن راكه عنايت قدم و الطاف‌كرم در پيشگاه دولت دين بنشاند، اگر عالميان خلاف آن خواهند جز خيبت نصيب ايشان نبود، و آن راكه سياست و سطوت عزّت از بساط دين بيفكند، اگر جهانيان ضدّ آن خواهند جز جهالت صفت ايشان نبود، اى مشتى جاهلان بيحرمت خود را چه عشوه دهيد دركار اين مهتر عالم؟ نميدانيدكه بارگاه عزّ و رفعت بر درگاه اوست، اين عالم فانى نظرگاه اوست و آن عالم باقى جلوه‌گاه اوست، درين عالم سنّت جماعت اوست، در ان عالم توقيع شفاعت اوست، امّا ديده شما مدبران ديده تهمت آلودست‌كحل اقبال ازل بدو نرسيده، و جمال وكمال اين مهتر بديده‌اى بتوان ديدكه روشن‌كرده صبح قبول ازل بود و سرمه‌كشيده كحل نور حقّ بود.

پس آن خاكساران و مدبران بر انكار و جحود نبوّت قناعت نكردند تا در منازل‌كفر قدم برتر نهادند و در الهيّت و وحدانيّت بطعن سخن‌گفتندكه: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْ‌ءٌ عُجابٌ» شگفت داشتندكه حديث وحدانيّت شنيدند، گفتند: ما را سيصد و شصت بت است وكار اين يك شهر مكه راست داشتن مى‌نتوانند يك خداى‌كه محمد ميگويدكار همه عالم چگونه راست دارد؟! ربّ العالمين بجواب ايشان آيت فرستاد: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» او آن خداوندست‌كه در مخلوقات شب تاريك آفريد و روز روشن، آفتاب تا بنده و ماه درخشنده. شب يكى است و تاريكى وى بهمه عالم بسنده، روز يكى و روشنايى وى بهمه عالم بسنده، آفتاب يكى و طبّاخى وى همه عالم را بسنده، ماه يكى و صباغى وى همه عالم را بسنده چه، عجب باشد اگر خالق يكى بود و قدرت وى بهمه عالم رسيده و همه عالم را بسنده، يك قادر به از هزار عاجز «أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ» بتهاى پراكنده به يا خداى يكتاى قهّار قهركننده؟ و ازين عجب‌تر كه در نهاد آدمى دل آفريد و آن را سلطان تن‌گردانيد تا چشم آنجا نگردكه دل خواهد، زبان آن‌گويدكه دل خواهد، پاى آنجا رودكه دل خواهد، دست آن‌گيردكه دل خواهد، دل يكى و تأثير وى بهمه اندامها رسيده، همچنين پادشاه آفريدگار يكى و قدرت او بهمه اهل مملكت رسيده.

٢ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ ما كوه‌ها مسخركرديم فرمان بردار وگويا با داود، يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ (١٨) تا مرا مى‌ستايند با داود بشبانگاه و چاشتگاه.

وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً و مرغان فراهم آورده نرم نرم‌كرديم و فرمان بردار، كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ (١٩) همه خداى را ستاينده و فرمان برنده.

وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ قوى‌كرديم بر جاى بداشته ملك او او را، وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ و او را داديم زيرك سخنى و دانش، وَ فَصْلَ الْخِطابِ (٢٠) و سخن‌گشادن و برگزاردن.

وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ رسيد بتو خبر آن خصمان؟ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ (٢١) آن هنگام‌كه بران‌كوشك شدند.

إِذْ دَخَلُوا عَلى داوُدَ آن‌گه‌كه بر داود در شدند، فَفَزِعَ مِنْهُمْ و بيم زد داود را ازيشان، قالُوا لا تَخَفْ گفتند مترس، خَصْمانِ و تن‌ايم با يكديگر بداورى، بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ از ما دو تن يكى بر ديگر افزونى ميجويد، فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ داورى‌كن ميان ما براستى، وَ لا تُشْطِطْ و در حكم بيداد مكن و اندازه داد در مگذران، وَ اهْدِنا إِلى سَواءِ الصِّراطِ (٢٢) و ما را راه داد راست بنماى.

إِنَّ هذا أَخِي اين برادر منست، لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً او را نود و نه ميش است، وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ و مرا يك ميش، فَقالَ أَكْفِلْنِيها ميگويد آن‌گوسفند فرامن و مرا خداوند آن‌كن، وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ (٢٣) و مى‌بازشكند

مرا در سخن گفتن و می‌زورکند بر من بچیره زبانی.

قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ داود گفت ستم کرد بر تو، بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى‌ نِعاجِهِ بخواستن میش توکه با میشان وی بهم بود، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ فراوانی از انبازان و هم کاران افزونی میجویند بر یکدیگر، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگرگرویدگان و نیک‌کاران، وَ قَلِيلٌ ما هُمْ و ایشان اندکی‌اند، وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ داود بدانست بدرستی که ما او را می‌آزمودیم، فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ آمرزش خواست از خداوند خویش، وَ خَرَّ راكِعاً و سجود را در آمد، وَ أَنابَ (۲۴) و بدل و آهنگ با ما گشت.

فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ بیامرزیدیم او را آن گناه، وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى‌ و او راست بنزدیك ما نزدیکی، وَ حُسْنَ مَآبٍ (۲۵) و نیکویی بازگشتن گاه.

يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ گفتیم ای داود ما ترا خلیفه و پس رو حکم خویش کردیم در زمین. فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ داوری کن میان مردمان براستی، وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى‌ و پس رو دل مباش و خواست خود را، فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ که گمراه کند ترا از راه خدای و از راه داد، إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ایشان که گمراه بودند از راه خدای، لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ ایشان را عذابی است سخت، بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ (۲۶) بآنچه فراموش کردند روز شمار و بگذاشتندکارکردن آن را.

وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا نیافریدیم آسمان و زمین و آنچه در میان آن بناکاری تا همه این گیتی بود و بس، ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا آن پنداره ناگرویدگان است، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (۲۷) وای بر ناگرویدگان از آتش.

أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ ما گرویدگان نیک‌کاران را چون گزاف کاران کنیم که بتباه کاری میروند در زمین؟! أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ (۲۸) یا پرهیزگاران چون بدکاران کنیم؟!

كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ نامه‌ایست که فرو فرستادیم بتو برکت کرده، لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ تا بر پی آن میروند و در وی اندیشند، وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۹) و تا پندگیرند زیرکان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ فيه تقديم و تأخير، تأويله: انا سخرنا الجبال يسبّحن معه، وكان داود عليه السلام يسمع و يفهم تسبيح الجبال على وجه تخصيصه به كرامة له معجزة. و قيل: تسخيرها انها كانت تسير معه اذا اراد سيرها الى حيث يريد معجزة له، هذاكقوله: وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ.

و قوله: بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ اى غدوّة و عشيّا. و الاشراق ان تشرق الشمس و يتنار ضوءها، تقول: شرقت الشمس اذا طلعت، و اشرقت أضاءت، و هو اصل صلاة الضحى فى القرآن.

قال ابن عباس: كنت امرّ بهذه الآية لا ادرى ماهى حتّى حدّثتنى امّ هانى بنت ابى طالب انّ رسول اللَّه (ص) دخل عليها فدعا بوضوء فتوضّأ فصلّى الضّحى، فقال: يا امّ هانى هذه صلاة الاشراق.

«وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً» اى و سخرنا الطّير محشورة له، اى مجموعة من كلّ ناحية كانت الملائكة تحشر اليه ما امتنع عليه منها. و قيل: زاد اللَّه فيها ما فهمت الامر و النّهى و الزّجر به، «كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ» اى الجبال و الطّير للّه مسبّح. و قيل: «له» اى لداود على مذهب التّقديم و التأخيركما ذكرنا.

«وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ» اى ثبّتناه فى بيته حتّى ورّثناه ابنه و قيل: «وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ» اى قوّيناه بالحرس و الجنود. و قال ابن عباس: كان اشد الملوك سلطانا كان تحرسه كل ليلة ثلاثة و ثلاثون الف رجل. و قيل: «شَدَدْنا مُلْكَهُ» بالعدل فى القضية و حسن السيرة فى الرّعية و قبض ايدى الظّلمة «وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ» يعنى العلم و النبوّة. و قيل: احكام الرأى و التدبير.

«وَ فَصْلَ الْخِطابِ» يعنى الشهود على المدّعى و اليمين على المدّعى عليه، و ذلك لانّ كلام الخصوم ينقطع و

ینفصل به. و قیل: «فصل الخطاب» هو قول الانسان بعد حمد اللّه و الثناء علیه، امّا بعد اذا اراد الشروع فی کلام و اوّل من قاله داود علیه السلام. و قال مقاتل: «فصل الخطاب» علم الحکم و البصر بالقضاء.

عکرمه گفت: دو مرد برخاستند بخصومت، نزدیك داود علیه السلام آمدند، یکی بر دیگر دعوی کرد بگاوی که از من بغصب دارد، مدّعی علیه آن دعوی را منکر شد و با انکار لطمه‌ای بر روی آن مدّعی زد، داود از مدّعی بیّنت خواست، بیّنت نبود، داود گفت: امروز برخیزید تا من درکار شما اندیشه کنم، آن شب داود را بخواب نمودندکه مدّعی علیه کشتنی است او را بکش وگاو بمدّعی تسلیم کن. داود گفت: این خوابست که مرا نمودند و اندرین حکم تعجیل نکنم تا آن گه که بوحی مرا محقّق شود، پس وحی آمد از حق جلّ جلاله که آنچه ترا فرمودیم حکم ماست و فرموده ما حکمی درست و قضیّتی راست. داود هر دو خصم را حاضرکرد وگاو بمدّعی داد و بر مدّعی علیه حکم قتل کرد، آن مرد گفت: و بی حجّت قتل من ازکجا روا میداری؟ گفت: وحی خداوند است و فرمان حقّ جلّ جلاله. گفت: اگر چنین است باری من راست گویم: پدر این مرد راکشته‌ام وگاو از وی بغصب ستده‌ام اینچه بر من میرود جزای آنست و قصاص آن و بر اللّه جلّ جلاله چیزی فرو نشود و آنچه بر آدمی پوشیده شود بر حق پوشیده نشود، آن گه داود بفرمود تا او را بکشند. پس هیبتی عظیم از داود بر بنی اسرائیل افتاد همه منقاد وی شدند و سر بر خطّ وی نهادند، گفتند: داود ملك که میراند و حکم که میکند بوحی آسمان میکند و بتأیید و نصرت الهی، اینست که ربّ العالمین فرمود: وَ شَدَدْنا مُلْکَهُ وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ.

قوله: وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ این آیت ابتدای قصّه داود است، و علمای تفسیر مختلف‌اندکه سبب آن امتحان چه بود. قول سدی وکلبی و مقاتل آنست که داود علیه السلام روزگار خود قسمت کرده بود، هر روزی راکاری ساخته و وردی نهاده، روزی حکم را بود و فصل خصومات میان مردم، روزی عبادت را بود و خلوت داشتن با حقّ باخلاص و صدق، روزی زنان را بود کار ایشان راست داشتن و معاش خویش را ترتیب دادن، و داود درکتاب خدا خوانده بود شرف و منزلت آبا و اجداد خویش ابراهیم و اسحاق و یعقوب و آن درجات وکرامات و فضل و افضال که حق جل جلاله با ایشان کرده و ایشان را بمحلّ رفیع رسانیده، داود منزلت و درجت ایشان آرزو کرد، وحی آمد از حقّ جلّ جلاله که: ای داود ایشان بلاها چشیدند و رنجها کشیدند تا بآن نواخت وکرامت رسیدند، اگر ابراهیم بود در آتش نمرود و ذبح فرزند دید آنچه دید، ور اسحاق بود در ذبح خویش و تن فراکشتن دادن چشید آنچه چشید، ور یعقوب بود در فراق یوسف رسید بوی آنچه رسید، داود گفت: بار خدایا اگر بلائی بر من نهی و مرا در ان ممتحن کنی من صبرکنم چنانك ایشان صبرکردند تا مگر آنجا رسم که ایشان رسیدند. فرمان آمدکه ای داود ما حکم کردیم و قضا راندیم که فلان روز در فلان ماه روز بلای تو خواهد بود و هنگام امتحان تو.

داود آن روزکه اللّه او را وعده نهاد در محراب شد و خویشتن را با عبادت پرداخت، ساعتی نمازکرد و ساعتی زبور خواند، شیطان آمد بصورت مرغی حمامه مرغی که هر دو بال وی مروارید و زبرجد بود و نهاد وی از زر بود و از هر رنگ نیکو او را رنگی بود، از بالا در پرید و میان دو پای داود بنشست، داود را سخت عجب آمد آن مرغ و آن رنگ وی، دست فرازکرد تا آن را بگیرد و فرا بنی اسرائیل نماید تا در عجائب قدرت اللّه نظرکنند، آن مرغ پاره‌ای فراتر شد چنانك دست داود بدان نرسید، امّا از وی نومید نگشت که نزدیك بود، داود بر روزن شد، مرغ بر پرید، داود از بالا نظرکردکه کجا پرید تا صیّاد را فرستد و او را بگیرد، آن ساعت چشم داود بر زنی آمد برهنه در بوستانی بر شطّ برکه‌ای غسل میکرد، زنی را دید بغایت جمال و حسن، آن زن باز نگرست، سایه مرد دید بدانست که کسی مینگرد، موی خویش بیفشاند در میان موی خویش پنهان شد، داود را از حسن وی این عجب‌تر آمد، پرسیدکه این زن کیست؟

گفتند: بتشایع بنت شایع زن اوریا ابن حنانا، اینجا مفسّران را اقوال مختلف است: قومی گفتند ذنب داود بیش از ان نبود که در دل خود دوست میداشت و آرزوکرد که اوریا در غزاة کشته شود و زن وی را بزنی کنم. قومی گفتند: داود نامه نوشت به ایوب بن صوریا که روز جنگ اوریا را فرا پیش کن که جنگ کند، و مقصود وی آن بود که کشته شود و زن وی را بزنی کند، و این قول ضعیف است و محقّقان نپسندیده‌اند.

روی انّ علیا رضی اللَّه عنه قال: «من حدّث بحدیث داود علی ما یرویه القصّاص معتقدا صحّته جلّدته مائة و ستّین»

ای حدّین لعظیم ما ارتکب من الاثم وکبیر ما احتقب من الوزر. قومی گفتند: اوریا آن زن را خطبه کرده بود او را بخواسته و از قوم وی اجابت یافته و دل بر وی نهاده، امّا عقد نکاح هنوز نرفته بود، چون اوریا بغزاة رفت داود بسر وی درآمد و او را بخواست، تزوّجت منه لجلالته، فاغتمّ لذلك اوریا و صار ذلك من داود معصیة فعاتبه اللَّه علی ذلك حیث لم یترك هذه الواحدة لخاطبها و عنده تسع و تسعون امرأة. قومی گفتند: کشتن اوریا در غزاة و شهیدگشتن وی بی‌قصد داود بود و بی‌آگاهی وی، امّا ذنب وی آن بود که چون خبر قتل وی رسید او را دشخوار نیامد و برنا یافت وی جزع نکرد چنانك بر دیگران کرد و پیش از ان تمنّی کرده وگفته.

کاشك این زن مرا حلال بودی، علی الجمله از داود این ذنب صغیره بود، و صغیرة الانبیاء عند اللَّه عظیمة فعاتبه اللَّه علی ذلك. پس چون خبر قتل اوریا برسید و عدّت آن زن بسر آمد، داود او را بخواست و از وی سلیمان زاد، بعد از ان که وی را خواسته بود و دخول کرده ربّ العالمین دو ملك فرستاد بوی بر صورت دو خصم، گویند جبرئیل بود و میکائیل، فذلك قوله تعالی: وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ، و «الخصم» ها هنا بمعنی الخصوم، تقول: رجل خصم و قوم خصم و امرأة خصم و نسوة خصم، و رجل عدل و قوم عدل و امرأة عدل و نسوة عدل، وکذلك رجلان و امرأتان، و انما صلح للواحد و الاثنین و الجماعة و الذکر و الانثی لانه مصدر، تقول: خصمته اخصمه خصما، فاذا قلت: هما خصم و هم خصم فالمعنی هما ذوا خصم و هم ذووا خصم، وکذلك اذا قلت: هی خصم و هنّ خصم فالمعنی هی ذات خصم و هنّ ذوات خصم، کما تقول: هما عدل و هم عدل ای هما ذوا عدل و هم ذووا عدل و هی عدل و هنّ عدل، ای هی ذات عدل و هنّ ذوات عدل، و ما کان من المصادر و قد وصف به الاسماء فتوحیده جائز و ان و صفت به الجماعة، فتذکیره جائز و ان وصفت به الانثی، تقول: هو رضی و هما رضی و هم رضی و هذه رضی، و ان قلت: هم خصوم و هم عدول جاز. و التسور الصعود، و المحراب ها هنا القصر.

«إِذْ دَخَلُوا عَلی داوُدَ» الاثنان فما فوقهما جماعة، کان دخل علیه جبرئیل و میکائیل فی صورة رجلین، «فَفَزِعَ مِنْهُمْ» ای فزع منهما، و انما فزع لانهما دخلا علیه فی غیر حین الاذن، فقال: ما ادخلکما علیّ؟ «قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ» ای نحن خصمان «بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ» جئناك لتقضی بیننا، فان قیل: کیف قالا بغی بعضنا علی بعض و هما ملکان لا یبغیان؟ قلنا معناه: أ رأیت خصمین بغی احدهما علی الآخر، هذا من معاریض الکلام لا علی تحقیق البغی من احدهما، «فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ» ای بالعدل «وَ لا تُشْطِطْ» ای لا تجر یقال: شطّ الرجل شططا و اشطّ اشطاطا اذا جار فی حکمه، و معناه: مجاوزة الحدّ و اصل الکلمة من شطّت الدّار اذا بعدت، و یقرأ «لا تشطط» و یجوز «لا تشطط»، یقال: شطّ یشطّ و یشط، و معناه: لا تبعد عن الحق، قال الشاعر:

تشطّ غدا دار جیراننا و للدّار بعد غد ابعد

«وَ اهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ» ای ارشدنا الی طریق الصّواب و العدل.

فقال داود لهما تکلّما، فقال احدهما: «إِنَّ هذا أَخِي» ای علی دینی و طریقتی.

و قیل: صاحبی، «لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً» ای امرأة، «وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ» و العرب تکنی عن المرأة بالنّعجة و

بالشّاة ايضا. قال الاعشى:

فرميـــت غفلـــة عينـــه عـــن شـــاته فاصــــبت حبّـــة قلبهـــا و طحالهـــا

قال الحسين بن ابو الفضل: هذا تعريض للتنبيه و التفهيم لانه لم يكن هناك بغى و لا نعاج، فهوكقولهم: ضرب زيد عمروا، و اشترى بكر دارا، و ليس هناك ضرب و لا شرى.

«فَقالَ أَكْفِلْنِيها» قال ابن عباس: اعطنيها. و قال مجاهد: انزل لى عنها.

و قال اهل اللغة: «أَكْفِلْنِيها» اى اجعلنى كافلالها اقوم بامرها، و المعنى طلّقها لا تزوّجها.

«وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ» اى غلبنى فى الخصومة، اى كان اقدر على الاحتجاج منّى و صار اعزّ منّى فى مخاصمته ايّاى ان تكلّم كان افصح منّى و ان حارب كان ابطش منّى فغلبنى.

«قالَ» داود: «لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ» اى مضمومة الى نعاجه.

گفته‌اند: سخنگوى درين قصّه جبرئيل بود، با داود گفت: اين برادر منست در دين و طريقت و صاحب من، او را نود و نه ميش است و مرا يك ميش، او را مهمانى رسيد قصدكشتن ميش من كرد مهمان را از دريغ داشتن ميش خويش داود چون اين سخن شنيد خشم گرفت گفت: و اللّه لاقتلنّه ان ذبحها، فقال جبرئيل: أ تقتل فى ذبح شاة و لا تقتل من استلب امرأة جاره و استنكحها.

«وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ» هذا كلام مستأنف ليس من قول داود، و الخلطاء الشركاء، جمع خليط كظريف و ظرفاء، «لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ» اى ليظلم بعضهم بعضا، «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» فانهم لا يظلمون احدا، «وَ قَلِيلٌ ما هُمْ» اى و قليل هم، و «ما» زيادة، معناه: الصّالحون الذين لا يظلمون قليل. داود چون حكم ايشان برگزارد، جبرئيل با صاحب خويش نگرست بخنديد و گفت: حكم على نفسه بر خويشتن حكم كرد. اين سخن بگفت و هر دو بآسمان شدند، داود بدانست كه ايشان فريشته بودند و آزمودن وى را آمده بودند، اينست كه ربّ العالمين فرمود: وَ ظَنَّ داوُدُ اى علم و ايقن داود، «أَنَّما فَتَنَّاهُ» اى ابتليناه، «فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ» سأل ربه الغفران، «وَ خَرَّ راكِعاً» اى سقط ساجدا، و الركوع ها هنا السجود لان الساجد يهوى راكعا الى السجود. قال مجاهد: سجد اربعين يوما و ليلة لا يرفع رأسه و لا يرقاء دمعه، «وَ أَنابَ» اى رجع من خطيئته.

«فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ» اى سترنا له ذلك الذنب، «وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى» اى قربة و منزلة رفيعة، الزلفى القربى، و الزلفة القربة، و الازلاف التقريب، و الازدلاف الاقتراب، و منه سمّيت المزدلفة لقربها من الموقف، «وَ حُسْنَ مَآبٍ» اى حسن مرجع، و هو الجنّة.

قال ابن عباس: سجدة «ص» ليست من عزائم السجود و قد رأيت النبى (ص) يسجد فيها، يعنى عند قوله: وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ، فقال صلى اللّه عليه و سلم: «سجدها نبىّ اللّه داود توبة و سجدناها شكرا»

و قال ابن عباس: جاء رجل الى النبىّ (ص) فقال: يا رسول اللّه رأيتنى الليلة و انا نائم كانى اصلّى خلف شجرة فسجدت فسجدت الشجرة لسجودى فسمعتها و هى تقول: اللّهم اكتب لى بها عندك اجرا وضع عنّى بها وزرا و اجعلها لى عندك ذخرا و تقبّلها منّى كما تقبّلها من عبدك داود، قال ابن عباس فقرأ النبى (ص) سجدة ثم سجد فسمعته و هو يقول مثل ما اخبره الرّجل عن قول الشجرة.

«يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ» القول هاهنا مضمر، تأويله: قلنا يا داود انا جعلناك، «خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» اى خليفة ممّن كان قبلك من الرّسل، و الخليفة المدبّر للامر من قبل غيره على جهة البدل من تدبيره. و قيل: جعلناك خليفة اللّه فى الارض. بدانكه خليفه كسى را گويندكه وى مأمور بود با قامت امور و تنفيذ احكام و سياست ملك چنانك موسى فرا هارون گفت: اخلفنى فى قومى خليفه من باش در نگهداشت بنى اسرائيل، و مصالح دين و دنياى ايشان درست گشت كه خليفه در لغت بمعنى كار ران بود بامركسى ديگر، آدم و داود صلوات اللّه عليهما هر دو مأمور بودند از جهت حقّ جلّ جلاله بتبليغ وحى و رسالت بخلق و بيان كردن امر و نهى و با قامت حدود

شریعت تا ایشان را هر دو در قرآن خلیفه نام نهاد، و بعضی علما کراهیت داشته‌اندکه ایشان را گویند خلیفة اللّه گفتند: نام خلیفه مضاف باللّه جلّ جلاله در قرآن نیامده است در قرآن مطلق آمده بی‌اضافت چنانک آمده می‌بایدگفت. عبد الملك بن مروان خطبه میکردگفت: اللّهم اصلح خلیفتك کما اصلحت خلفاءك الرّاشدین، فقام رجل و قال: یا امیر المؤمنین لا تقل خلیفتك و لکن قل خلیفة المتقدّمین، فقال عبد الملك: اما علمت قول اللّه تعالی: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و قال: «يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»؟ فقال الرّجل: ذکر الخلیفة مطلقا و لم یقل خلیفتی و لا خلیفة لی، فتحیّر عبد الملك. امّا بیشترین علما روا داشته‌اند آدم را و داود را خلیفة اللّه گفتن بر معنی تبلیغ وحی و رسالت و اقامت احکام و حدود شریعت که نه هر بنده‌ای شایسته وحی اللّه بود، و باین تأویل همه انبیا را خلیفه شایدگفت و ازینجاست که علمای اسلام روا داشته‌اند در خطبه‌ها خلیفة اللّه گفتن و فی الحدیث عن النبی (ص) انه کان یذکر الدّجال فقالت امرأة: یا رسول اللّه انی لاعجن العجین فاخاف ان یخرج الدّجال قبل الخبز، فقال رسول اللّه (ص): «ان یخرج و انا فیکم فانا حجیجه دونکم و ان یخرج بعدی فاللّه خلیفتی علی کلّ مسلم».

چون مصطفی (ص) روا داشت خداوند را عز و جل خلیفه خویش گفتن بآن معنی که نگاه دارنده امت منست از شرّ دجّال، هم روا بود آدم و داود را خلیفة اللّه گفتن بر معنی آن که بیان کننده دین حق‌اند و نگاه دارنده احکام شریعت.

قوله عزّ و جلّ: فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ای بالعدل «وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى» ای لا تحمل الی هوی نفسك فتقضی بغیر عدل. و قیل «لا تَتَّبِعِ الْهَوى» کما فعلت بامرأة اوریا، «فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ای فیستزلّك الهوی عن طاعة اللّه، «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» ای عن طاعة اللّه، و قیل: عن دین الاسلام، «لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ» ای اعرضوا عنه و ترکوا العمل بما ینفعهم فیه، و قیل: لم یؤمنوا به، و «يَوْمَ الْحِسابِ» مفعول «نسوا». و قیل. لهم عذاب شدید یوم الحساب بما ترکوا من القضاء بالعدل.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما» من الخلق «باطلا» عبثا لغیر شیء فنترك الخلق سدی بلا ثواب و لا عقاب بل نتّبع هذه الدّار دارا اخری نفصل فیها بین المحسن و المسیء و ینتصف المظلوم من الظالم. و قیل بل خلقنا هما للدّلالة علی خالقهما، «ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا» ای ظنّهم ان لا بعث و لا حساب و لا جنّة و لا نار، «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ».

«أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ» و هم الکفّار، یعنی: لو سوّینا بینهما لکنّا خلقناهما باطلا. و فی التفسیر انها نزلت فی ثلاثة رهط: علیّ و حمزة و عبیدة بن الحارث، «كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ» و هم الکفّار عتبة و شیبة ابنی ربیعة و الولید بن عتبة و هم الّذین تبارزوا یوم بدر فقتل علیّ (ع) الولید و قتل حمزة، عتبة و قتل عبیدة، شیبة. و قیل: هو عام. «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ» الّذین یتّقون الشرك و المعاصی «كَالْفُجَّارِ» فی الثواب؟! «كِتابٌ أَنْزَلْناهُ» ای هذا کتاب انزلناه «إِلَيْكَ» یعنی القرآن «مُبارَكٌ» فیه البرکة کثیر خیره و نفعه و فیه مغفرة الذنوب لمن آمن به، «لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ» لیقفوا علی ما فیه و یعلموا به، و تشدید الدّال لادغام التاء فیها، اصله لیتدبروا. و قال الحسن: تدبّر آیاته اتّباعه، «وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ» ای لیتّعظ بالقرآن ذووا العقول.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ... الآیة تسبیح کوه‌ها و سنگها با داود هم از ان غیبهاست که نادر یافته پذیرفته است و آن را گردن نهاده اگر چه بر عقلها پوشیده از قدرت اللّه بدیع نیست و جز برخواست اللّه حوالت نیست. اعتقادکن که هر ذره‌ای از ذرائر موجودات که هست بزبان حال همی گوید: ساکنان کوی دوست خود ماایم، خلعت حیاة خود ما پوشیده‌ایم، اشارت قرآن مجید اینست که: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».

جوانمردی در صحرایی میگذشت سنگی را دیدکه بسان قطرات باران پیوسته ازو همی چکید، ساعتی در ان نظر میکرد و در صنع خدای عز و جل اندیشه میکرد، ربّ العالمین کرامت آن دوست را سنگ بآواز آورد تا گفت: یا ولی اللّه هزاران سالست تا مرا بیافرید و از بیم قهر او و سیاست خشم او چنین میترسم و اشك حسرت همی‌ریزم، و الیه الاشارة بقوله تعالی: وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ. آن ولیّ خدا گفت: بار خدایا این سنگ را ایمن گردان، ولیّ برفت چون باز آمد هم چنان قطره‌ها میریخت، در دل وی افتادکه مگر ایمن نگشت از قهر او، سنگ بآواز آمدکه: یا ولی اللّه مرا ایمن کرد امّا باوّل اشك همی ریختم از حیرت و بیم عقوبت و اکنون اشك همی ریزم از ناز و رحمت، و ما را برین درگاه جزگریستن کاری دیگر نیست یا گریستن از حسرت و نیاز یا گریستن از رحمت و ناز.

پیر طریقت گفت: الهی! در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت کریم یا از ناز، گریستن از حسرت بهره یتیم است وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود، این قصّه ایست دراز.

«وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ..» چون آن فریشتگان بر صورت خصمان با داود سخن گفتند و آن گه بر آسمان شدند، داود بدانست که ایشان فرستاده حق بودند تا گناه داود فرا پیش وی برند، داود درکار خود بدید و بتضرع و زاری در آمد، چهل روز سر بر زمین نهاد بسان ساجدان بر نعت تضرّع، وکان لا یرفع رأسه الّا لحاجة و لوقت صلاة مکتوبة و لا یأکل و لا یشرب و هو یبکی حتّی نبت العشب حول رأسه و هو ینادی ربه عزّ و جلّ و یسئله التّوبة وکان من دعائه فی سجوده: سبحان الملك الاعظم الّذی یبتلی الخلق بما یشاء، سبحان خالق النّور، الهی انت خلقتنی وکان فی سابق علمك ما انا الیه صائر، سبحان خالق النّور، الهی الویل لداود اذا کشف عنه الغطاء فیقال هذا داود الخاطیء، سبحان خالق النّور، الهی بایّ عین انظر الیك یوم القیمة و بایّ قدم اقوم امامك یوم تزلّ اقدام الخاطئین، سبحان خالق النّور، الهی من این یطلب العبد المغفرة الّا من عند سیّده، سبحان خالق النّور، الهی انا الّذی لا اطیق حرّ شمسك فکیف اطیق حرّ نارك، سبحان خالق النّور، الهی انا الّذی لا اطیق صوت رعدك فکیف اطیق صوت جهنّم، سبحان خالق النور، الهی الویل لداود من الذّنب العظیم الّذی اصاب، سبحان خالق النّور، الهی قد تعلم سرّی و علانیتی فاقبل معذرتی، سبحان خالق النّور، الهی برحمتك اغفر لی ذنبا و لا تباعدنی من رحمتك لهوائی، سبحان خالق النّور، الهی فررت الیك بذنوبی و اعترفت بخطیئتی لا تجعلنی من القانطین و لا تخزنی یوم الدّین، سبحان خالق النور. بعد از چهل روز وحی آمد از حق جل جلاله که یا داود ترا آمرزیدم امّا بسر خاك اوریا شو واو را بر خوان تا من آواز تو او را بشنوانم و از وی حلالی بخواه. داود پلاسی در پوشید با چشمی پر آب و دلی پردرد و جانی پر حسرت آمد بسر خاك اوریا شد و او را بخواند، بلبّیك جواب داد وگفت: من هذا الّذی قطع علیّ لذّتی و ایقظنی کیست اینکه لذّت خواب خوش از من وابرید؟ گفت: منم داود، گفت: بچه آمدی یا نبیّ اللّه؟ گفت: آمده‌ام تا مرا در حل کنی بهر چه از من بتو رسید، گفت: ترا بحل کردم و درگذاشتم. داود چون آن سخن شنید ارامی و سکونی در وی آمد و بازگشت دیگر با روحی آمدکه یا داود نمیدانی که من داوری بعدل و انصاف کنم نه بتعنّت، بازگرد و با وی بگوی: من زن تو بخواستم و بوی رسیدم از من راضی شو و مرا بحل کن. داود بازگشت و این سخن بگفت، اوریا چون این سخن شنید خاموش گشت و نیز جواب داود نداد، داود هم بر سر قبر وی خاك بر سر نهاد و بزاری و خواری نوحه در گرفت که: الویل لداود ثمّ الویل الطّویل لداود اذا نصبت الموازین بالقسط یوم القیمة فیؤخذ داود و یدفع الی المظلوم، سبحان خالق النور، الویل لداود ثمّ الویل الطویل لداود حین یسحب علی وجهه مع الخاطئین الی النّار، سبحان خالق النّور. چون تضرّع و زاری داود بغایت رسید، از آسمان عزّت ندای وحی آمد از بارگاه قدم آواز کرم آمدکه: ای داود دعای تو نیوشیدیم، گناهت بعفو خود بپوشیدیم، توبه تو پذیرفتیم و بر تو رحمت کردیم. داود گفت: الهی کیف و صاحبی لم یعف عنّی! چون آرام گیرم و خصم از من ناخشنود و دلم از بیم خصمی

وی پر آتش و پر دود! ندا آمدکه: یا داود انی استوهبك منه فیهبك لی و اعطیه من الثواب ما لم تر عیناه و لم تسمع اذناه. فیقول یا ربّ من این لی هذا و لم یبلغ عملی؟ فاقول هذا عوض من عبدی داود، فقال داود: یا ربّ الآن عرفت انك قد غفرت لی، فذلك قوله: «فَغَفَرْنا لَهُ إِنَّهُ» وهب منبه گفت: داود پس از آنکه توبه او قبول کردند سی سال میگریست که ازگریستن نیاسود نه بشب نه بروز، گهی در میان بیابان نوحه کردی بزاری و بنالیدی از خواری، مرغان هوا و وحوش صحرا درگریستن او را مساعدت کردندی، گهی در میان کوهان سنگ وکلوخ و درختان او را مساعدت کردندی، گهی در ساحل دریاها ماهیان و جانوران دریا درگریه او را مساعدت کردندی، چون بخانه باز آمدی سوگوار پلاس در پوشیدی و بر خاك نشستی و راهبان بسیار قریب چهار هزارگرد وی در آمدندی و در مساعدت وی همه بزاری بگریستندی تا از اشك چشم ایشان سیل روان گشتی. مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «انّ مثل عینی داودکالقربتین تنطفان ماء و لقد خدّت الدموع فی وجهه کخدید الماء فی الارض»

و قال الحسن: کان داود بعد الخطیئة لا یجالس الّا الخاطئین یقول: تعالوا الی داود الخاطیء و لا یشرب شرابا الّا مزجه بدموع عینیه وکان یجعل خبز الشعیر الیابس فی قصعته فلا یزال یبکی علیه حتّی یبتّل بدموع عینیه و کان یذر علیه الملح و الرّماد فیأکل و یقول: هذاکل الخاطئین، قال وکان داود قبل الخطیئة یقوم نصف اللیل و یصوم نصف الدّهر فلمّاکان من خطیئته ماکان صام الدهر و قام اللیل کلّه.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ بخشیدیم داود را سلیمان، نِعْمَ الْعَبْدُ نیك بنده‌ایست سلیمان، إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰) مرا ستاینده‌ای بود نیکو و بمن گراینده.

إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ آن گه که عرضه کردند برو، بِالْعَشِيِّ بعد از نیم روز، الصَّافِناتُ الْجِيادُ (۳۱) آن اسبان تندرست تیز رو، فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ گفت من برگزیدم مهر اسبان و چیز این جهان، عَنْ ذِكْرِ رَبِّي بر یاد خداوند خویش، حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲) تا آن گه که آفتاب در پرده مغرب نزدیك آمدکه فرو شدی.

رُدُّوها عَلَيَّ بازگردانید آن اسبان را بر من، فَطَفِقَ مَسْحاً در ایستاد در بریدن، بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ (۳۳) پایها و گردنهای اسبان وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ بیازمودیم سلیمان را، وَ أَلْقَيْنا عَلى‌ كُرْسِيِّهِ جَسَداً و برکرسی اوکالبدی افکندیم، ثُمَّ أَنابَ (۳۴) آن گه سلیمان با ما گشت.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي گفت خداوند من بیامرز مرا، وَ هَبْ لِي مُلْكاً و مرا پادشاهیی بخس، لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي که نسزدکسی را از پس من، إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۳۵) که تو خداوند فراخ بخشی.

فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ نرم کردیم او را باد، تَجْرِي بِأَمْرِهِ تا می‌رود بفرمان او، رُخاءً آهسته نرم باندازه، حَيْثُ أَصابَ (۳۶) هر جا که او خواهد و آهنگ دارد.

وَ الشَّياطِينَ و فرمان بردارکردیم او را دیوان، كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ (۳۷) ازین هر داورانی وگوهر جویی.

وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ (۳۸) و دیگران در بندها استوارکرده.

هذا عَطاؤُنا این بخشیده ماست بتو، فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ (۳۹) ببخش یا نگاه دار بی‌شماری با تو.

وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى و او را بنزدیك ما نزدیکی است فردا، وَ حُسْنَ مَآبٍ (۴۰) و نیکویی بازگشتن گاه.

وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ یادکن قوم خویش را قصّه بنده ما ایوب، إِذْ نادى‌ رَبَّهُ آن گه که بآواز خواند خداوند خویش را، أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ (۴۱) که دیو بمن رنجوری و عذاب رسانید.

ارْكُضْ بِرِجْلِكَ پای بر زمین زن، هذا مُغْتَسَلٌ این یك آب خویشتن شوی تو است، بارِدٌ وَ شَرابٌ (۴۲) و این دیگر آشامه تو است آبی سرد.

وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ بخشیدیم او را کسان او، وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ و هم چندان با ایشان از فرزندان و بردگان، رَحْمَةً مِنَّا

بخشایشی از ما، وَ ذِکْری لِأُولِی الْأَلْبابِ (۴۳) و یادگاری زیرکان این امّت را
وَ خُذْ بِیَدِكَ ضِغْثاً و گفتیم بدست خویش دسته خاشه‌گیر، فَاضْرِبْ بِهِ و آن زن را بزن بـآن، وَ لا تَحْنَـثْ و سوگند خویش تباه و دروغ مکن و مشکن، إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً ما او را شکیبا یـافتیم، نِعْمَ الْعَبْدُ نیك بنده‌ای که ایـوب است، إِنَّهُ أَوَّابٌ (۴۴) همواره سر و کار او و بازگشت او با من بود.
وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ يـادكن رهيكـان مـا را ابـراهيم و اسحاق و يعقوب، أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصار (۴۵) کسان با دستگاهها و با باریك بینی و باریك دانیها.
إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ما ایشان را صافی کردیم و برگزیده صافی کردنی و برگزیدنی چون، ذِكْرَى الدَّارِ (۴۶) که تا گیتی بود ازیشان آوای نیکو بود.
وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيار (۴۷) و ایشان بنزدیك ما ازگزیدگان بهینان‌اند.
وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ یادکن اسماعیل و یسع و ذو الکفل را، وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ (۴۸) و همـه از بهینان بودند.
هذا ذِكْرٌ یادکرد ازیشان اینست و سخن در ایشان چنین، وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ (۴۹) و پرهیزگاران را نیکـویی بازگشتن‌گاه است.
جَنَّاتِ عَدْنٍ بهشتهای همیشه‌ای، مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ (۵۰) درها بازگشاده ایشان را.
مُتَّكِئِينَ فِيها آرمیدگان بی بیم در آن سرای، يَدْعُونَ فِيها می‌فرا خواهند آنجا، بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرابٍ (۵۱) میوه‌های فراوان و شرابهای فراوان.
وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ بنزدیك ایشان کنیزکـان فـرو داشـته چشـمان از جـز شـویان؟ خـویش، أَتْرابٌ (۵۲) هـم زادان در دیدار.
هذا ما تُوعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسابِ (۵۳) این آن بهشت است و آن پاداش که شما را بآن وعده میدهند در روز شمار.
إِنَّ هذا لَرِزْقُنا این روزی ماست ایشان را، ما لَهُ مِنْ نَفادٍ (۵۴) آن را برسیدنی و بسر آمدنی نیست.
هذا اینست جزای پرهیزگاران و صفت بازگشتن‌گاه ایشان، وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ (۵۵) وگردن‌کشـان و ناپاکـان و نافرمان برداران را بد بازگشتن‌گاهی است.
جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها دوزخ که در شوند بآتش آن، فَبِئْسَ الْمِهادُ (۵۶) بد جای که ایشانراست.
هذا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسَّاقٌ (۵۷) آنك آب جوشیده و خونابه که ازگوشت و پوست دوزخیان میـرود تـا میچشـند آن را.
وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ و ایشانراست آنجا دیگرانی ازین سان و ازین گونه، أَزْواجٌ (۵۸) نوعهای گوناگون.
هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ فریشتگان گویند آنك جوقی است که با شـما خویشـتن را مـی‌درافکننـد در دوزخ و بسـر و روی می‌درافتند در آتش با شما بهم، لا مَرْحَباً بِهِمْ فراخ جهان مباشید و نـه فـراخ حـال، إِنَّهُـمْ صالُوا النَّارِ (۵۹) فراخ جهان کی باشند و ایشان بآتش رسیدند.
قالُوا پس روان گویند فراسالاران: بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِكُمْ بلکه شما را فراخ جهـانی مبـادا و نـه فـراخ حـالی، أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا این شما کردید بما و پیش فرا فرستادید ما را، فَبِئْسَ الْقَرارُ (۶۰) بد آرامگاهی که اینست.
قالُوا رَبَّنا گویند خداوند ما: مَنْ قَدَّمَ لَنا هذا آن کس که این پاداش پیش فرا فرستاد ما را، فَـزِدْهُ عَـذاباً ضِـعْفاً فِـي النَّارِ (۶۱) او را تویی از عذاب بیفزای در آتش.
وَ قالُوا گویند سالاران و پس روان همه: ما لَنا لا نَرى رِجالًا چه رسید ما را که درین سرای نمی‌بینیم مردانی، كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرار (۶۲) که ما ایشان را در ان جهان از بترینان می‌شمردیم
أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا ما ایشان را زیر دست خویش میداشتیم، أَمْ زاغَـتْ عَـنْهُمُ الْأَبْصـارُ (۶۳) یـا امـروز چشـمها بـر

ایشان نمی‌آید.
إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ این چه شما را گفتم راست است، تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ (۶۴) خصومت کردن اهل دوزخ با یکدیگر.
قُلْ إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ بگوی ای محمد من آگاه کننده‌یی‌ام، وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۶۵) و نیست هیچ خدایی مگر اللَّه آن یکتای کم آورنده میراننده فرو شکننده.
رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا خداوند هفت آسمان و هفت زمین و هر چه میان آن، الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۶۶) آن تواننده تاونده آمرزنده پوشنده.

النوبة الثانية

قوله: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ قال ابن عباس: اولادنا من مواهب اللَّه تعالى: يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ، و قد سمى اللَّه عزّ و جلّ الولد الهبة فى القرآن فى مواضع منها قوله: وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا.
«نِعْمَ الْعَبْدُ» كناية يكنى بها عن كلّ مدحة، اى نعم العبد سليمان «إِنَّهُ أَوَّابٌ» رجّاع الى اللَّه بالعبادة.
«إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ» اى على سليمان، «بِالْعَشِيِّ» اى بعد الظّهر، «الصَّافِناتُ» اى الخيول الّتى تثنى احدى قوائمها و تقف على سنبكها و السّنبك طرف مقدم الحافر.
و قيل: الصّافن من الخيل القائم باىّ صفة كانت، و فى الحديث: «من سرّه ان يقوم له الرّجال صفونا فليتبوّأ مقعده من النار، يعنى قياما، و «الجياد» الخيار السراع، واحدها جواد، و قيل: واحدها جود كسوط و سياط و قيل: الجياد الطّوال الاعناق مشتقّ من الجيد.
«فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ» اى آثرت، كقوله تعالى: يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ يعنى يؤثرون. «حُبَّ الْخَيْرِ» يعنى حبّ الخيل، سمّيت الخيل خيرا لكثرة ما فيها من الخير.
و فى الحديث الصحيح: «الخيل معقود فى نواصيها الخير الى يوم القيمة»
و قد سمّى اللَّه عزّ و جلّ فى كتابه فى مواضع متاع الدنيا و الظّفر بها خيرا على ماهى عند النّاس حتّى قال: «وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً».
و قوله: عَنْ ذِكْرِ رَبِّي اى على ذكر ربى، و «الذكر» هاهنا صلاة العصر بدليل قوله: «بِالْعَشِيِّ» وكانت فرضا عليه و سمّيت لصلوة ذكرا لانها مشحونة بالذكر من قوله عزّ و جلّ: وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ اى يصلّى فيها.
قوله: حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ اى توارت الشمس بالحجاب يعنى بالليل لانّ الليل يستر كلّ شىء. و قيل: الحجاب جبل قاف. و قيل: هو جبل دون قاف مسيرة سنة و الشّمس تغرب من ورائه. خلاف است میان علمای تفسیر که آن اسبها چند بودند و بر چه صفت بودند و ازکجا بوی رسیدند. عکرمه گفت: بیست هزار بودند. ابراهیم تیمی گفت: بیست بودند. حسن گفت: هزار بودند و پرها داشتند، اسبهای بحری بودند شیاطین از بهر سلیمان آورده بودند. مقاتل گفت: اسبهای داود بودند سلیمان آن را میراث برد از پدر. کلبی گفت: سلیمان بغزاة اهل دمشق و نصیبین شد و ازیشان بغنیمت یافت، اسبهای تازیی بودند نیکو رنگ نیکو قدّ تیزرو سلیمان نماز پیشین بگزارد و برکرسی نشست و بفرمود تا آن اسبها بر وی عرضه کردند، بآن مشغول گشت و نماز دیگر فراموش کرد، چون نهصد بر وی عرضه کرده بودند در بافت که نماز دیگر نگزارده، بآفتاب نگرست، آفتاب بمغرب رسیده بود و وقت نماز بر وی فوت شده، دلتنگ و غمگین گشت، گفت: «رُدُّوها عَلَيَّ» باز ارید بمن آن اسبها که بر من عرضه میکردید تا نماز از من فائت شد، «فَطَفِقَ مَسْحاً» اى ما زال يمسح، اى يقطع قطعا بالسّوق، جمع ساق كدار و دور فجعل يقطع اعناقها و يعرقب ارجلها و لم يفعل ذلك الّا و قد اباح اللَّه له ذلك و ما اباح اللَّه فليس بمنكر. قال محمد بن اسحاق: لم يعنّفه اللَّه على عقر الخيل اذكان ذلك اسفا على ما فاته من فريضة ربه. و قال

بعضهم انه ذبحها ذبحا و تصدّق بلحومها وكان الذّبح على ذلك الوجه مباحا فى شريعته. و قيل: معناه انه حبسها فى سبيل اللَّه وكوى ساقها و اعناقها بكىّ الصدقة. ابن عباس گفت: سليمان آن اسبها را بشمشير پى كرد وگردن زد و آن از سليمان بحق جلّ جلاله تقرب بود و او را مباح بود، هر چندكه درين امّت كشتن اسبان بر ان صفت مباح نيست و حلال نيست، و يجوز اباحه اللَّه الشيء فى وقت و حظره ايّاه فى وقت. وگفته‌اند: اسبان هزار بودند امّا بوقت عرض نهصد، او را مشغول داشتند تا نماز از وى فائت شد، آن نهصد را بكشت و صد بماند، امروز هر چه در دنيا اسب تازى است از نژاد آن صد است.

و روى عن على (ع) قال: قال سليمان بامر اللَّه عزّ و جلّ للملئكة الموكلين بالشمس، «ردّوها علىّ» يعنى الشّمس فردّوها عليه حتّى صلّى العصر فى وقتها، و ذلك انه كان يعرض عليه الخيل لجهاد عدوّ «حتّى توارت بالحجاب».

قوله: وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً اختلاف عظيم است علما را درين آيت بآن‌كه فتنه سليمان را چه سبب بود و آن جسدكه بود و ما آنچه بصحّت نزديكتر است بگوئيم: محمد بن اسحاق روايت كند از وهب منبه گفت: سليمان مردى بود غازى پيوسته در غزاة بودى و باعلاء كلمه حقّ و اظهار دين اسلام كوشيدى، وقتى شنيدكه در جزيره دريا شهرستانى است كه آن را صيدون گويند و آن را پادشاهى است عظيم كه آنجا ملك ميراند و بت ميپرستد و هيچ پادشاه را و هيچ لشكر را بر وى راه نيست از انك در پيش وى درياست، امّا سليمان بر مركب باد با خيل و حشم آنجا رسيد و بر وى غلبه كرد و او را بكشت و هر چه داشت بغنيمت برداشت و در ميان غنيمت دختر آن پادشاه بود ببردگى آورده نام وى جراده وكانت اكثر ما فى العالم حسنا و جمالا فاصطفاها سليمان لنفسه و دعاها الى الاسلام فاسلمت. دختر باسلام درآمد و سليمان او را خاصه خويش كرد و او را بر زنان ديگر افزونى نهاد هم بدوستى و هم بمراعات، دختر پيوسته بر ياد پدر خويش و ملك ميگريست و زارى ميكرد، لا يرقاء دمعها و لا يذهب حزنها و لا تنظر الى سليمان الّا شزرا و لا تكلّمه الّا نزرا. و سليمان از انك او را دوست ميداشت هر چه خواست مراد وى ميداد، سليمان را گفت: اگر ميخواهى كه اندوه من كم شود و سكون دل من پديد آيد تا با مهر و محبّت تو پردازم، شياطين را فرماى تا تمثالى سازند بر صورت پدر من تا وى را مى‌بينم و تسلّى خود بدان حاصل ميكنم، سليمان بفرمود تا تمثال پدر وى بساختند و فرا پيش وى نهادند و آن را جامه پوشانيدند، شياطين در غيبت سليمان با وى گفتند: عظّمى اباك و اسجدى له پدر خود را گرامى دار و او را سجود كن، دختر او را سجود ميكرد، كنيزكان و خدمتكاران كه او را چنان ديدند همه سجود كردند و گفتند: هذا دين الملك و دين امرأة الملك و هى اعلم بما تصنع، چهل روز در خانه سليمان آن بت را مى‌پرستيدند و سليمان از ان ناآگاه. پس بنى اسرائيل گفتند بوزير سليمان و هو آصف بن برخيا وكان صدّيقا: ايّها الصدّيق انّ الملك يعبد فى داره صنم من دون اللَّه خبر دارى كه در خانه ملك بت مى‌پرستند؟ آصف آن قصّه با سليمان گفت، سليمان بغايت اندوهگن و غمگين گشت، گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» بخانه باز رفت و آن بت را بشكست و بسوخت و بباد برداد و آن زن را و آن قوم را همه عقوبت كرد و خود غسلى برآورد و لبس ثياب الطّهرة ثيابا لا يغزلها الّا الأبكار و لا ينسجها الّا الأبكار و لا يغسلها الّا الأبكار و لم تمسّها امرأة قد رأت الدّم. آن‌گه بفرمود تا خاكستر خانه بازكردند و در ميان خاكستر نشست و بزارى و خوارى بگريست و بسيار تضرّع كرد وگفت: الهى غافر ذنب داود انا سليمان بن داود و الخطّاء بن الخطّاء، الهى ما كان هذا جزاءك من آل داود ان نعبد الاصنام فى دورنا من دونك و انما بعثتنا ان ننكس الاصنام على وجوهها، الهى لا تمح اسمى من أسماء النبيّين بخطيئتى، الهى غافر ذنب داود اغفر لى ذنبى و عزّتك ماكفرت منذ آمنت و ما خرجت ممّا ادخلتنى فيه من دينك. وگفته‌اند: ملك سليمان در خاتم وى بود و نگين آن خاتم كبريت احمر بود، هرگاه كه بوضوگاه رفتى آن خاتم بزنى دادى از زنان وى نام آن زن امينه، آن شب كه اين واقعه افتاده بود، بر عادت

خویش بوقت طهارت خاتم به امینه داد، شیطانی بود نام وی صخر وکان صاحب البحر، ربّ العالمین صورت سلیمان بر وی افکند تا بیامد و آن خاتم از امینه بخواست، امینه او را بصورت سلیمان دید و خاتم بوی داد، صخر خاتم در انگشت کرد و بر سریر سلیمان نشست و جنّ و انس او را منقاد شدند و ربّ العزّة او را بر مملکت سلیمان مسلّط کرد مگر بر زنان وی که او را بر ایشان دست نبود، فذلك قوله تعالی: وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً این جسد شیطان است یعنی صخرکه چهل روز برکرسی سلیمان نشست هر روزی بر مقابل روزی که در خانه وی بت پرستیدند. سلیمان چون از وضوگاه باز آمد، امینه را گفت: هاتی خاتمی خاتم من بیار، امینه گفت: دادم، سلیمان باز نگرست، شیطان را دید برکرسی وی نشسته، بدانست که آن ابتلاء حق است و عقوبت ذنب وی و وقت را ملك از وی بستدند، روی نهاد بصحرا و روز و شب همی زارید در اللّه و توبه همی کرد و عذر گناهان میخواست، و در ان مدّت که صخر ملك همی راند بنی اسرائیل سیرت وی مستنکر داشتند و حکمی که میکرد نه بر وجه خویش میدیدند، همی گفتند: چه رسید ملك راکه امسال حکم بر خلاف آن میکندکه پارسال کرد؟ چون استنکار ایشان بغایت رسید و سیرت زشت وی ظاهرگشت، مردی بود در بنی اسرائیل مانند عمر خطاب درین امّت، کمین کرد بر ان شیطان تا بر وی هجوم کند، شیطان بدانست که بنی اسرائیل بقصد وی برخاستند و او را خواهندگرفت، از میان ایشان بگریخت و سوی دریا شد، انگشتری در دریا افکند و خود در آب شد و سلیمان را مدّت محنت و بلا بسر آمد، چهل روزگذشته برخاست بساحل دریا شد، قومی صیّادان را دیدکه صید ماهی میکردند، سلیمان از ایشان طعام خواست، ماهیی که از ان ردیتر وکمتر نبود بوی انداختند، سلیمان آن را برداشت و شکم وی بشکافت تا بشوید، انگشتری از شکم وی بیرون آمد، سلیمان انگشتری را در انگشت کرد و خدای را سجود شکرکرد، با سریر و ملك خویش گشت. اینست که ربّ العالمین فرمود. ثُمَّ أَنابَ ای رجع الی ملکه. ثمّ انه بعث فی طلب صخر فاتی به و جعله فی صندوق من حدید او حجر و ختم علیه بخاتمه ثمّ القاه فی البحر و قال: هذا سجنك الی یوم القیمة. گفته‌اندکه گناه سلیمان اندرین فتنه و محنت که بوی رسید آن بود که او را نهی کرده بودندکه زنی خواهد بیرون از زنان بنی اسرائیل، و او بر خلاف این نهی دختر ملك صیدون بخواست، وکان من قوم یعبدون الاصنام، تا دید آنچه دید و رسید بوی آنچه رسید. و قیل: انّ سلیمان قال: لاطوّفنّ اللیلة علی تسعین امرأة تأتی کلّ واحدة بفارس یجاهد فی سبیل اللّه، و لم یقل ان شاء اللّه، فلم تحمل منهنّ الّا امرأة واحدة جاءت بشق ولد.

قال النبي (ص): «فو الّذی نفس محمد بیده لو قال: ان شاء اللّه لجاهدوا فی سبیل اللّه فرسانا اجمعین».

قیل: فجاءت القابلة فالقت هذا المولود علی کرسیّه عقوبة له حین ترك الاستثناء، ثمّ تاب و اناب. و قال الشعبی: ولد لسلیمان ابن فاجتمعت الشیاطین و قال بعضهم لبعض: ان عاش له ولد لم ننفكّ ممّا نحن فیه من البلاء و السخرة فسبیلنا ان نقتل ولده فعلم بذلك سلیمان فامر السّحاب حتّی حملته الریح الیه فغذا ابنه فی السحاب خوفا من معرّة الشیطان فعاقبه اللّه بخوفه من الشیطان و مات الولد و القی میّتا علی کرسیّه فهو الجسد الّذی ذکره اللّه عزّ و جلّ.

قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي تأویله: هب لی ملکی شیئا لا یکون لاحد غیری. قال مقاتل بن حیان: کان سلیمان ملکا و انما اراد بقوله: لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي تسخیر الریاح و الطیر و الشیاطین لیکون ذلك بعد المغفرة آیة فی ملکه یعلم بها النّاس انّ اللّه قد رضیً عنه. و قیل: انما سأل بهذه الصّفة لیکون معجزة له لا منافسة و حسدا. و قیل: معناه: هب لی ملکا لا تسلبه منّی فی آخر عمری و تعطیه غیری کما سلبته منّی فیما مضی من عمری، و انما سأل ذلك باذن اللّه له فی السؤال: و قیل: «لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» ای غیری ممّن بعثت الیهم، و لم یرد من بعده الی یوم القیمة. و فی الخبر انّ النبیّ (ص) صلّی یوما صلاة الغداة فقال: کنت اصلّی البارحة فدنا منّی شیطان لیفسد علیّ صلاتی فاخذته حتی سال لعابه علی یدی فاردت ان اربطه بساریة فی

المسجد يتلعب به ولدان المدينة ثمّ ذكرت دعوة اخى سليمان «هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَد مِنْ بَعْدِي» فخلّيته.

«فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً» لينة ليست بعاصفة «حَيْثُ أَصابَ» اى قصد، كما تقول للّذى يجيبك عن المسئلة: اصبت، اى قصدت المراد.

«وَ الشَّياطِينَ» اى سخّرنا له الشياطين، «كُلَّ بَنَّاءٍ» يبنون له ما يشاء من محاريب و تماثيل «وَ غَوَّاصٍ» يستخرجون اللّؤلؤ من البحر، و هو اوّل من استخرج له اللّؤلؤ من البحر.

«وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ» يعنى مردة الشياطين موثقة مشدودين فى القيود ما لم يؤمنوا فاذا آمنوا خلّى سبيلهم. الصّفد القيد يقال منه: صفده، يصفده، و الصّفد العطيّة لانّك تقيّد من اعطيته بمنّتك، تقول منه: اصفده، يصفده.

«هذا عَطاؤُنا» القول ها هنا مضمر، اى قلنا لسليمان هذا الّذى ذكر عطاؤنا لك، «فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ» فى الكلام تقديم و تاخير، تقديره: هذا عطاؤنا بغير حساب فامنن او امسك، و قيل: معناه اعطه من شئت و امسك عمّن شئت بغير حساب، اى لا تحاسب و لا عليك تبعة يوم القيمة على ما تعطى و تمنع، قال الحسن: ما انعم اللّه على احد نعمة الّا عليه تبعة الّا سليمان فانه ان اعطى أجر و إن لم يعط لم يكن عليه تبعة.

و قال مقاتل: هذا فى امرا لجنّ و الشياطين، اى اعتق من الجنّ من شئت و احبس من شئت بغير اثم عليك.

«وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى» اى القربة فى الآخرة، «وَ حُسْنَ مَآبٍ» يعنى الجنّة و نعيمها.

«وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ» كان ايوب فى زمان يعقوب بن اسحاقَ و امرأته ليا بنت لايان، «إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ» قرأ ابو جعفر: «بنصب» بضم النون و الصاد، و قرأ يعقوب بفتحها، و قرأ الآخرون بضمّ النون و سكون الصّاد، و معنى الكلّ واحد، اى بمشقّة و ضرّ فى بدنى و عذاب فى اهلى و مالى، وكان الشيطان سلّط عليه فاحرق زرعه و اسقط الأبنية على اهله و اولاده و مماليكه و نفخ فى ايوب نفخة خرجت به النّفاخات ثمّ تقطّرت بالدّم الاسود و اكله الدّود سبع سنين، و قيل: ثمانى عشرة سنه، وكان سبب ابتلائه انّ رجلا استعانه على دفع ظلم فلم يعنه.

و قيل: كانت مواشيه فى ناحية ملك كافر فداهنه و لم يغزه و قيل: ذبح شاة فاكلها و جاء جائع لم يطعمه. و قيل: رأى منكرا فسكت عنه. و قيل: ابتلاه اللّه لرفع الدّرجات و لم يكن منه ذنب يعاقب عليه و قد ذكرنا تمام قصّته فى سورة الانبياء.

فلمّا انقضت مدّة بلائه قال له جبرئيل: «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» الارض، ففعل فنبعت عين حارّة، فقال له: اغتسل منها، فاغتسل فصحّ ظاهر بدنه، ثمّ قال له: اضرب برجلك الأخرى الارض، ففعل فنبعت عين باردة، فقال له: اشرب منها، فشرب فصحّ باطن جسده و عاد الى اصحّ ما كان و اشبّ و احسن، و تقدير الآية: هذا مغتسل اى ماء يغتسل به، و هذا شراب بارد.

«وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ» احيى اللّه عزّ و جلّ له اهله و اولاده و مماليكه و وهب له «مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» اى زاده مثلهم من اولاد الصّلب. و قيل: من نسلهم فيكون مثلهم اولاد الاولاد.

«رَحْمَةً مِنَّا» اى رحمناه رحمة، و يجوز ان يكون مفعولا له، «وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ» يعنى اذا ابتلى لبيب بمحنة ذكر بلاء ايوب فصبر.

«وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ» القول هاهنا مضمر، تأويله: قلنا لايّوب: «خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً» و هو ملاء الكفّ من الشّجر و الحشيش.

مفسران گفتند: ابليس بر صورت طبيبى بر سر راه نشست و بيماران را مداواة ميكرد زن ايوب آمد و گفت: بيمارى كه فلان علّت دارد او را مداواة كنى؟ ابليس گفت: او را مداواة كنم و شفا دهم بشرط آنكه چون او را شفا دهم او مرا گويد: انت شفيتنى تو مرا شفا دادى و از شما جز از اين نخواهم. زن بيامد و آنچه از وى شنيد

با ایّوب گفت، ایوب دانست که آن شیطان است و او را از راه میبرد، گفت: و اللّه لئن برئت لاضربنك مائة. و گفته‌اند: ابلیس زن را گفت که اگر ایوب قربانی کند بنام من او را در حال شفا دهم، زن ناقص العقل بود و ضعیف یقین، از تنگدلی گفت افزع الیه و اذبح له عناقا. ایّوب ازین سخن وی در خشم شد و سوگند یادکرد که چون ازین بیماری برخیزم و شفا یابم ترا صد ضربت زنم. پس چون ایوب از بیماری به شد، خواست که سوگند راست کند، جبرئیل آمد و پیغام آورد از حقّ جلّ جلاله که آن زن ترا در ایام بلا خدمت نیکوکرد اکنون تخفیف وی را و تصدیق سوگند خود را دسته‌ای گیاه و ریحان که بعدد صد شاخ باشد یا قبضه‌ای ازین درخت گندم که خوشه بر سر دارد آن را بدست خویش گیر و او را بآن یك بار بزن تا سوگند تو تباه و دروغ نگردد و تخفیف وی حاصل آید. مجاهدگفت: این حکم ایوب را بود علی الخصوص و در شریعت ما منسوخ است.

قتادة گفت: در حقّ این امّت همانست که در حقّ ایّوب. و قول درست آنست که: بیمار نزار را رواست و دیگران را نه.

«إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً» علی بلائنا، «نِعْمَ الْعَبْدُ» کان لنا، «إِنَّهُ أَوَّابٌ» مقبل علی طاعته.

«وَ اذْكُرْ عِبادَنا» قرأ ابن کثیر: «عبدنا» علی التوحید، و قرأ الآخرون: «عبادنا» بالجمع، فمن جمع فابراهیم و من بعده بدل منه وکلّهم داخلون فی العبودّیة و الذّکر، و من وحّد فابراهیم وحده بدل منه و داخل فی العبودّیة و الذّکر و غیره عطف علی العبد داخل فی الذّکر فحسب، «أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ» قال ابن عباس: ای اولی القوّة فی العبادة و البصیرة فی الدّین، فعبّر عن القوّة بالید لأنّ بها یکون البطش و عبّر عن المعرفة بالابصار لانّ البصیرة تحصل المعارف. و قیل: الایدی النّعمة لانّ اللّه تعالی انعم علیهم، تقول: ایادیك عندی مشکورة، و الایدی و الایادی النّعم. و قیل: «أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ» ای اولی العلم و العمل فالمراد بالایدی العمل و بالابصار العلم.

«إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ» نافع مضاف خواند بی‌تنوین، و المعنی: اخلصناهم بذکر الدار الآخرة و ان یعملوا لها و یدعوا النّاس الیها و یرغبوهم فیها، و «الذکری» بمعنی الذکر. میگوید: ایشان را برگزیدیم و خالص کردیم تا خالص شدند یادکرد آن جهان را و ستودن آن و باز خواندن خلق با آن و پیوسته سخن گفتن از ان و عمل کردن از بهر آن. قال مالك بن دینار: نزعنا من قلوبهم حبّ الدّنیا و ذکرها و اخلصناهم بحب الآخرة و ذکرها. و قال ابن زید: معناه اخلصناهم بافضل ما فی الجنّة، کما تقول: اخلصناهم بخیر الآخرة. بر قراءت نافع «ذِكْرَى الدَّارِ» سرای آخرت است چنانك گفتیم، و بر قراءت باقی قرّا که بتنوین خوانند بی‌اضافت «ذِكْرَى الدَّارِ» سرای دنیاست، و المعنی: اخلصناهم بفضیلة خالصة لهم دون غیرهم، ای لهم فیها ذکر رفیع جلیل القدر. میگوید: برگزیدیم ایشان را و فضیلتی خالص دادیم که دیگران را نیست.

این فضیلت آنست که: ایشان را آوای جهان کردیم که تا گیتی بود ایشان را آوای نیکو بود، همانست که جای دیگرگفت: «وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا، وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» یعنی الثناء الحسن فی الدّنیا «وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ» ای اصطفیناهم من کلّ دنس، و الاخیار جمع خیّر کمیّت و اموات.

«وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ» الیسع هو خلیفة الیاس فی قومه. و قیل: هو ابن عمّ الیاس. و قیل: هو ابن الیاس و ذو الکفل قال الحسن کان نبیّا، و قال قتادة کان رجلا صالحا یصلّي کلّ یوم مائة صلاة و لم یکن نبیّا و سمّی ذا الکفل لانه تکفّل بالجنّة لملك کان فی بنی اسرائیل ضمن له الجنة ان اسلم، فاسلم الملك علی کفالته. و قیل: هو یوشع بن نون «وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ» ای کلّهم من الاخیار.

«هذا ذِكْرٌ» کلمة تمّ بها الکلام، ای هذا شرف و ثناء جمیل یذکرون به ابدا. و قیل: معناه هذا القرآن ذکر، ای بیان من اللّه لخلقه. و قیل: هو ذکر لك و لقومك، ای شرف لك و لقومك «وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ» ای لحسن مرجع فی الآخرة.

ثمّ فسّر فقال: «جَنَّات عَدْنٍ» دار اقامة، «مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ» اذا و صلوا اليها وجدوها مفتوحة الأبواب لا يحتاجون الى فتح بمعاناة. و قيل: هذا مثل كما تقول: متى جئتنى وجدت بابى مفتوحا، اى لا تمنع من الدّخول و قيل: هذا وصف بالسّعة حتّى يسافر الطّرف فى كلّ جانب.

«مُتَّكِئِينَ فِيها» اى جالسين فيها جلسة المتنعمين للراحة، «يَدْعُونَ فِيها بفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ» الفاكهة ما يوكل للذّة لا للغذاء «وَ شَرابٍ» يعنى: و شراب كثير فحذف اكتفاء بالاوّل، اى يتحكّمون فى ثمارها و شرابها فاذا قالوا لشىء منها: اقبل، حصل عندهم.

يقال: نطق القرآن بعشرة اشربة فى الجنّة منها الخمر الجارية من العيون و فى الانهار.

«وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ» هذا كقولهم: فلانة عند فلان، اى زوجته. و «قاصِراتُ الطَّرْفِ» هى الّتى قصرت طرفها على زوجها لا تنظر الى غيره: «أَتْرابٌ» اى لدات مستويات فى السّنّ لا عجوز فيهنّ و لا صبيّة بنات ثلث و ثلثين سنة. و قيل: على خلق ازواجهنّ لا اصغر و لا اكبر. و قيل: متواخيات لا يتباغضن و لا يتغايرن. و فى الخبر الصّحيح: «يدخل اهل الجنّة الجنّة جردا مردا مكحلين أبناء ثلث و ثلثين سنة لكلّ رجل منهم زوجتان على كلّ زوجة سبعون حلّة يرى مخّ ساقها من ورائها».

«هذا ما تُوعَدُونَ» قرأ ابن كثير و ابو عمرو: «يوعدون» بالياء، اى يوعد المتّقون. و قرأ الآخرون بالتّاء، و المعنى: قل للمؤمنين هذا ما توعدون «لِيَوْمِ الْحِسابِ» اى فى يوم الحساب.

«إِنَّ هذا لَرِزْقُنا ما لَهُ مِنْ نَفادٍ» اى فناء و انقطاع كقوله: «عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» «وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ».

«هذا وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ» التأويل هذا هو جزاء المتّقين و نعت مآبهم، «وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ» اى لشرّ مصير و مرجع.

«جَهَنَّمَ» بدل منه «يَصْلَوْنَها» اى يدخلونها و يقاسون حرّها، «فَبِئْسَ الْمِهادُ» اى بئس ما مهّد لهم و بئس ما مهّدوا لانفسهم. الطّاغى هو الباغى و الطّغيان و الطّغو و الطّاغية و الطّغوى العتوّ.

«هذا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ» فيه تقديم و تأخير، اى هذا حميم فليذوقوه، و «الحميم» الماء الحارّ الّذى انتهى حرّه و قيل: «الحميم» دموع اعينهم تجمع فى حياض النّار يسقونها، «وَ غَسَّاقٌ» ما يسيل من ابدان اهل النّار من القيح و الصّديد، من قولهم: غسقت عينه، اذا سالت و انصبت، و الغسقان الانصباب. و قال ابن عباس: الغسّاق الزّمهرير يحرقهم ببرده كما تحرقهم النار بحرّها. و قيل: هو شراب منتن بارد يحرق برده كما تحرق النّار. قرأ حمزة و الكسائى و حفص: «غسّاق» بالتشديد حيث كان. و قرأ الآخرون بالتّخفيف، فمن شدّد جعله اسما على فعّال نحو الخبّاز و الطبّاخ. و من خفّف جعله اسما على فعال نحو العذاب.

«وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْواجٌ» يعنى: و عذاب آخر و انواع آخر مثل الحميم و الغسّاق.

قرأ اهل البصرة: «و اخر» بضمّ الالف على جمع اخرى مثل الكبر و الكبرى، و قرأ الآخرون بفتح الهمزة مشبعة على الواحد.

«هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ» الفوج الجماعة، و الاقتحام الدخول على شدّة، يعنى: أنّهم يضربون بالمقامع حتّى يوقعوا انفسهم فى النّار خوفا من تلك المقامع، و المعنى يقول الخزنة للطّاغين اذا دخلوا النّار: هذا فوج من اتباعكم يدخلون النّار معكم كما دخلتم، فيقولون جوابا للخزنة: «لا مَرْحَباً بِهِمْ» اى بالاتباع، فيقول الخزنة: «إِنَّهُمْ صالُوا النَّارِ» اى صائرون اليها معكم.

«قالُوا» اى يقول لهم الاتباع: «بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا» اى زيّنتم لنا الكفر و دعوتمونا اليه حتى صرنا الى العذاب، «فَبِئْسَ الْقَرارُ» اى بئس المستقرّ. و قوله: «مَرْحَباً» معناه بلغت مرحبا و نزلت مرحبا، اى وردت موردا فيه رحب و سعة، و تقول: رحّب بى‌فلان اذا قال لك مرحبا، و الرّحب السعة، و رجل رحيب الصدر واسعه، و فلان رحيب الكفّ، و رحبة المسجد العرصة ببابه، و جمع الرحبة رحاب، و تقول: ضاقت علىّ

الارض بما رحبت و ضاقت علیّ الارض برحبها، و قال بعضهم لغيره مرحبا، فاجابه: رحبت عليك الدنيا و الآخرة.

«قالُوا رَبَّنا» هذا من قول الاتباع، «مَنْ قَدَّمَ لَنا هذا» ای من شرعه و سنّه لنا هذا «فَزِدْهُ عَذاباً ضِعْفاً» ای مضاعفا على عذابنا «فِي النَّارِ». قال ابن مسعود: يعنى حيّات و افاعى.

«وَ قالُوا» يعنى: المضلّين و الاتباع جميعا: «ما لَنا لا نَرى رِجالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ» ای نعدّهم من الارذال فى الدّنيا، يعنون المؤمنين الّذين كانوا يسخرون منهم فى الدّنيا و يهزؤن بهم و يضحكون و هم عمار و خباب و صهيب و بلال و سلمان و غيرهم من صعاليك المهاجرين الّذين كانوا يقولون لهم: «أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا» ثمّ ذكروا انهم كانوا يسخرون من هؤلاء فقالوا: «أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا» قرأ اهل البصرة و حمزة و الكسائى: «مِنَ الْأَشْرارِ أَتَّخَذْناهُمْ» موصولة الهمزة فى الدّرج مكسورة فى الابتداء. و قرأ الآخرون بقطع الالف و فتحها فى الحالين على الاستفهام و يكون «ام» على هذه القراءة بمعنى بل، و من فتح الالف قال هو على اللفظ لا على المعنى ليعادل «ام» فى قوله: أَمْ زاغَتْ كقوله: أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ. و قال القرّاء: هذا من الاستفهام الّذى معناه التوبيخ و التّعجّب. «زاغت» يعنى مالت «عَنْهُمُ الْأَبْصارُ»، و مجاز الآية: ما لنا لا نرى هؤلاء الّذين اتّخذناهم سخريّا لم يدخلوا معنا النار ام دخلوها فزاغت عنهم ابصارنا فلم نرهم دخلوا، و قيل: ام كانوا خيرا منا و نحن لا نعلم فكانت ابصارنا تزيغ عنهم فى الدنيا تحقيرا لهم.

«إِنَّ ذلِكَ» الّذى ذكرت «لَحَقٌّ» ثمّ بيّن و صرّح فقال: «تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ» فى النّار حق، هذا اخبار عمّا سيكون.

«قُلْ» يا محمد لمشركى مكة: «إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ» ای رسول اخوّفكم عذاب اللَّه، «وَ ما» لكم «مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ الْواحِدُ» لا شريك له «الْقَهَّارُ» لخلقه.

«رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا الْعَزِيزُ» فى ملكه «الْغَفَّارُ» لمن تاب و آمن.

النوبة الثالثة

قوله: وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ای نعم العبد لانه اوّاب الى اللَّه، رجّاع فى جميع الاحوال فى النعمة بالشكر و فى المحنة بالصبر. نيكو بنده‌ای كه سليمان بود، بازگشت وى در همه حال با اللَّه بود، در نعمت شاكر و در محنت صابر بود، بظاهر ملك و مملكت ميراند و بباطن فقر و فاقت همی‌راند و می‌پرورد، و يعجبنى فقرى اليك و لم اكن ليعجبنى لولا محبّتك الفقر. سليمان روزى تمنّى كرد گفت: بار خدايا جن و انس و طيور و وحوش بفرمان من كردى چه بودگر ابليس را نيز بفرمان من كنى تا او را در بندكنم؟ گفت: ای سليمان اين تمنّى مكن كه در آن مصلحت نيست، گفت: بار خدايا گر هم دو روز باشد اين مراد من بده، گفت دادم. سليمان ابليس را در بندكرد و معاش سليمان با آن همه ملك و مملكت از دست رنج خويش بود، هر روز زنبيلى ببافتى و بدو قرص بدادى و در مسجد با درويشى بهم بخوردى وگفتى: مسكين جالس مسكينا. آن روزكه ابليس را در بندكرد، زنبيل ببازار فرستاد وكس نخريدكه در بازار آن روز هيچ معاملت و تجارت نبود و مردم همه بعبادت مشغول بودند، آن روز سليمان هيچ طعامى نخورد، ديگر روز هم چنان بر عادت زنبيل بافت وكس نخريد، سليمان گرسنه شد باللّه ناليدگفت: بار خدايا گرسنه‌ام وكس زنبيل نمی‌خرد، فرمان آمدكه ای سليمان نميدانى كه تو چون مهتر بازاريان در بندكنى در معاملت بر خلق فرو بسته شود و مصلحت خلق نباشد، او معمار دنياست و مشارك خلق در اموال و اولاد، يقول اللَّه تعالى: وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ.

قوله: إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ... اين آيت بآيت اول متصل است، يعنى: نعم العبد اذ عرض عليه. سليمان نيك بنده‌ايست كه در راه خدا آن همه اسبان فداكرد و دل از ان زينت و آرايش دنيا برداشت و با عبادت اللَّه پرداخت، لا جرم ربّ العزّة او را به از ان عوض داد، بجاى اسبان باد رخا مركب او ساخت و بسبب آن اندوه كه

بوی رسید بر فوت عبادت، فریشته قرص آفتاب از مغرب بازگردانید از بهر وی تا نماز دیگر بوقت خویش بگزارد و آن وی را معجزه‌ای گشت، و چنانك این معجزه از بهر سلیمان پیغامبر پیدا گشت، درین امّت از بهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از روی کرامت پیدا گشت.
در خبر است که مصطفی صلوات اللّٰه و سلامه علیه سر برکنار علی نهاد و بخفت، علی (ع) نماز دیگر نکرده بود، نخواست که خواب بر رسول قطع کند، مرد عالم بود گفت: نماز طاعت حقّ و حرمت داشت رسول طاعت حق، هم چنان می‌بود تا قرص آفتاب بمغرب فرو شد. مصطفی (ص) از خواب در آمد، علی گفت: یا رسول اللّٰه وقت نماز دیگر فوت شد و من نماز نکردم، رسول گفت: ای علی چرا نماز نکردی؟ گفت: نخواستم که لذّت خواب بر تو قطع کنم، جبرئیل آمدکه یا محمد حق تعالی مرا فرمود تا قرص آفتاب را از مغرب باز آرم تا علی نماز دیگر بوقت بگزارد، بعضی یاران گفتند: قرص آفتاب را چندان باز آوردکه شعاع آفتاب دیدیم که بر دیوارهای مدینه میتافت.
«قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» لم یطلب الملك الظاهر و انّما اراد به ان یملك نفسه فانّ الملك علی الحقیقة من یملك نفسه و من ملك نفسه لم یتّبع هواه. سلیمان باین دعا ملك خواست بر نفس خویش گفت: بار خدایا چنانك خلق عالم را زیر دست من کردی این نفس را زیر دست من کن تا در طاعت وی نباشم و بر پی هوای وی نروم، طاعت نفس و طاعت حقّ ضد یکدیگراند، و الضّدّان لا یجتمعان. نکوگفت آن جوانمرد:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست　　　یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

مصطفی علیه الصلاة و السلام پیوسته گفتی: «اللّهم لا تکلنا الی انفسنا طرفة عین و لا اقلّ من ذلك».
یوسف صدیق را علیه السلام آن همه بلا رسید از چاه و زندان و غیر آن و از هیچ بلا بفریاد نیامد چنانك از نفس امّاره آمد تا میگفت: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي»، و آنچه گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» از بیم نفس اماره میگفت نه از بیم شیطان که شیطان ار چه خصم است از مؤمن طمع معصیت دارد نه طمع کفر و نفس طمع کفر دارد میکوشد و بر هواها و بدعتها میخواند تا او را بکفرکشد. ربّ العالمین در قرآن دو چیز یاد کرد و نگفت که چیست: نفس را یادکرد و نفرمود که چیست، دنیا را یادکرد و نفرمودکه چیست. امّا علمای دین دنیا را بسه حرف بیان کرده‌اندگفتند: ما صدّك عن مولاك فهو دنیاك هر چه ترا از خدا باز دارد آن دنیاست، اگر نان یك شبه نداری و بخود معجب باشی، آن عجب تو دنیاست، و اگر ملك شرق و غرب داری و بخدا مشغول باشی آن نه دنیاست که آن عقبی است. امّا نفس آنست که مصطفی (ص) گفت: «اعدی عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك».
نفس خواهنده هواست و دل خواهنده بلا، نفس نظرگاه شیطان است و دل نظرگاه رحمن، نفس مصطبه دیو است و دل خزینه معرفت، این خزینه معرفت درکنار دشمن نهاد امّا بحفظ خود بداشت و از دشمن نگاه داشت.
موسی را با بنی اسرائیل در آورد و ایشان را در حفظ خود بداشت تا یك دامن ایشان تر نشد، ابراهیم را در آتش آورد و یك رشته از جامه وی نسوخت، همچنین دل که خزینه معرفت است درکنار نفس نهاد و آن گه بحمایت و رعایت خود بداشت تا دشمن بران دست نیافت. روی انّ عامر بن عبد قیس کان من افضل العابدین ففرض علی نفسه کلّ یوم الف رکعة یقوم عند طلوع الشمس فلا یزال قائما الی العصر ثمّ ینصرف و قد انتفخت ساقاه و قدماه فیقول: یا نفس انما خلقت للعبادة یا امّارة بالسّوء فو اللّٰه لاعملنّ بك عملا یأخذ الفراش منك نصیبا.
قوله: لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي لم یضنّ به علی الانبیاء علیهم السلام و لکن قال «لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» من الملوك لا من الانبیاء، و انما سأل الملك لسیاسة النّاس و انصاف الناس بعضهم من بعض لما فیه من القیام

بحقّ اللّه و لم يسئله لاجل ميله الى الدنيا و هوكقول يوسف عليه السلام: «اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ».

قوله: فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً سليمان را عليه السلام باد مسخركردند تا در روزى مسافت دو ماهه باز بريد، و اين كرامتى عظيم است و شرفى تمام. امّا مقام مصطفى (ص) بزرگوارتر و منزلت وى شريف‌تركه حشمت و جاه او را و شرف و منزلت او را در امّت وى از چاكران و پس روان وى كس هست كه بيك ساعت باديه‌اى بدان درازى باز برد تا بكعبه رسد، و اين دركرامات اوليا معروفست و حكايات مشايخ در آن فراوان است.

«وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ...» الآية قال ابن مسعود: ايّوب عليه السلام رأس الصّابرين الى يوم القيمة، در هر دورى بار بلا را حمّالى برخاست و هيچ حمّالى چون ايوب پيغامبر برنخاست. از جبّاركائنات وحى آمدكه اين بلا بستر انبياست و ذخيره اوليا و اختيار اصفيا، هر يكى بنوعى ممتحن بودند: نوح بدست قوم خويش گرفتار، ابراهيم بآتش نمرود، اسحاق بفتنه ذبح، يعقوب بفراق يوسف، زكريا و يحيى بمحنت قتل، موسى بدست فرعون و قبطيان، و على هذا اوليا و اصفيا يكى را محنت غربت بود و مذلت، يكى راگرسنگى و فاقت، يكى را بيمارى و علّت، يكى را قتل و شهادت. مصطفى (ص) گفت: «انّ اللّه عزّ و جلّ ادّخر البلاء لأوليائه كما ادّخر الشّهادة لاحبّآئه».

ايوب چون جام زهر بلا بر دست وى نهادند، گفت: بار خدايا ما جام زهر با پا زهر صبر نوش توانيم كرد، رب العالمين هم از وجود او جام پا زهر ساخت كه: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ»، ايوب گفت: اكنون كه از بارگاه قدم ما را اين خلعت كرامت دادندكه «نِعْمَ الْعَبْدُ» تا امروز بار بلا بتن كشيديم، از امروز باز بجان و دل كشيم. در خبر آمده كه چون ربّ العزّة آن بلاها از ايوب كشف كرد، روزى بخاطر وى بگذشت كه نيك صبركردم در آن بلا، ندا آمدكه: انت صبرت ام نحن صبّرناك يا ايّوب لولا انّا وضعنا تحت كلّ شعرة من الباء جبلا من الصّبر لم تصبر؟ جنيدگفت: من شهد البلاء بالبلاء ضجّ من البلاء و من شهد البلاء من المبلى حنّ الى البلاء قوله: وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصارِ اى اولى القوّة و البصائر فى مقاساة البلايا و المحن تعزيت و تسليت مصطفى (ص) است و تسكين دل وى در ان رنجها و محنتها كه ميكشيد ازكفّار قريش. اسما دختر ابو بكر روايت كندكه: مصطفى (ص) روزى در انجمن قريش بگذشت، يكى ازيشان برخاست گفت: تويى كه خدايان ما را بد مى‌گويى و دشنام ميدهى؟ رسول خدا گفت: من ميگويم كه معبود عالميان و خداوند جهانيان يكيست بى‌شريك و بى‌انباز، بى‌نظير و بى‌نياز و شما در پرستش اصنام بر باطل‌ايد. ايشان همه بيكبار هجوم كردند و در رسول آويختند و او را ميزدند، اسما گفت: آن ساعت يكى آمد بدر سراى بو بكر وگفت: ادرك صاحبك صاحب خويش را درياب كه در زخم دشمنان گرفتار است، بو بكر بشتاب رفت و با ايشان گفت: ويلكم أ تقتلون رجلا ان يقول ربى اللّه و قد جاءكم البيّنات من ربكم. ايشان رسول را بگذاشتند و با ابو بكر گرديدند و او را بى‌محابا زدند و ابو بكرگيسوان داشت، چون بخانه باز آمد دست بگيسوان فرو مى‌آورد و موى بدست وى باز مى‌آمد و ميگفت: تباركت و تعاليت يا ذا الجلال و الاكرام. ربّ العالمين اين همه بلا و رنج بر دوستان نهدكه ازيشان دو چيز دوست دارد: چشمى گريان و دلى بريان دوست دارد، كه بنده ميگريد و او را در آن گريه مى‌ستايدكه: «تَرى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ»، و دوست داردكه بنده مينالد و بر درگاه او مى‌زارد و او را در ان مى‌ستايدكه: «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ».

پير طريقت گفت در مناجات: اى يار مهربان بارم ده تا قصه درد خود بتو پردازم، و بر درگاه تو ميزارم و در اميد بيم‌آميز مى‌نازم، الهى! فاپذيرم تا با تو پردازم، يك نظر در من نگر تا دوگيتى بآب اندازم.

«هذا ذِكْرٌ...» اينست قصه پيغامبران و سرگذشت ايشان. آن گه بيان كرد ثواب و درجات در ان جهان بآن رنجها كه كشيدند و بلاها كه در دنيا چشيدندگفت: «وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ، جَنَّاتِ عَدْنٍ...» متقيان را بر

عموم گفت تا دانی که نه خود پیغامبران را میگوید بر خصوص بلکه همه مؤمنانرا میگوید بر عموم.
«جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ» ای اذا جاءوها لا یلحقهم ذلّ الحجاب و لا کلفة الاستیذان تستقبلهم الملائکة بالتبجیل و الترحیب و الاکرام یقولون: سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.
روى ابو سعید الخدریّ قال قال رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه تعالى بنى جنّة عدن بیده و بناها بلبنة من ذهب و لبنة من فضّة و جعل ملاطها المسك و و ترابها الزّعفران و حصباءها الیاقوت، ثمّ قال لها: تکلّمی، فقالت: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» قالت الملائکة: طوبى لك منزل الملوك.
۴ النوبة الاولى
قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ (۶۷) گوی ای محمد آن خبری بزرگ است.
أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ (۶۸) شما از ان روی گردانیده‌اید.
ما کانَ لِیَ مِنْ عِلْمٍ مرا دانش نبود و آگاهی، بِالْمَلَإِ الْأَعْلى بآن جوق برترین از فریشتگان، إِذْ یَخْتَصِمُونَ (۶۹) که با یکدیگر خصومت می‌کردند.
إِنْ یُوحى إِلَیَّ بمن پیغام نیست إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ (۷۰) مگر آنکه نیستم من مگر آگاه‌کننده باز نماینده‌ای.
إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِکَةِ آن گه که خداوند توگفت فریشتگان را، إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ (۷۱) من مرد می‌خواهم آفرید ازگل.
فَإِذا سَوَّیْتُهُ چون وی را راست کردم، وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي و جان خویش درو دمیدم، فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ (۷۲) او را بر روی افتید.
فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ بر روی افتادند فریشتگان، کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۷۳) همگان بهم.
إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ مگر ابلیس که گردن کشید، وَکانَ مِنَ الْکافِرِینَ (۷۴) و از ناگرویدگان بود.
قالَ یا إِبْلِیسُ اللَّه گفت ای ابلیس، ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ چه بازداشت تراکه سجود کردید تو؟ لِما خَلَقْتُ بِیَدَيَّ چیزی راکه بیافریدم بدو دست خویش، أَسْتَکْبَرْتَ باش گردن کشیدی؟ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ (۷۵) یا برتری جستی و خویشتن را از برتران دیدی؟
قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ ابلیس گفت: من به از وام، خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ مرا از آتش آفریدی وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ (۷۶) و او را از گل آفریدی.
قالَ فَاخْرُجْ مِنْها اللَّه گفت: بیرون شو از آسمان، فَإِنَّكَ رَجِیمٌ (۷۷) که تو نفریده‌ای و رانده.
وَ إِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِي إِلى یَوْمِ الدِّینِ (۷۸) و بر تو نفرین و راندن من تا روز شمار.
قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي ابلیس گفت: خداوند من پس مرا درنگ ده، إِلى یَوْمِ یُبْعَثُونَ (۷۹) تا آن روزکه ایشان را برانگیزانند.
قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ (۸۰) اللَّه گفت: تو از درنگ دادگانی.
إِلى یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۸۱) تا روزی که هنگام آن دانستنی است.
قالَ فَبِعِزَّتِكَ ابلیس گفت بخدایی تو، لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ (۸۲) که ایشان را بیراه کنم همگان.
إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (۸۳) مگر آن بندگان تو از ایشان که ترا یکتا شناسندگان‌اند از دل پاك.
قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ اللَّه گفت: راست میگویم، راست میگویم، براستی براستی: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ ناچار بهر حال پرکنم دوزخ، مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ (۸۴) از تو و از هرکه در پی تو رود ازیشان همگان.
قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ گوی نمیخواهم از شما بر این پیغام رسانیدن هیچ مزدی، وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ (۸۵) و نیستم از ایشان که از خویش چیزی بر سازند.
إِنْ هُوَ نیست این إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ (۸۶) مگر یادی و سخنی جهانیان را.

وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ و بدانيد خبر اين چه با شما ميگويند بَعْدَ حِينٍ (۸۷) پس هنگامى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ فيه ثلاثة اقوال: احدها انه القرآن و سمّاه عظيما، لانه كلام ربّ العالمين كقوله: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ.

قاله ابن عباس و مجاهد و قتادة. و قيل: هو يوم القيمة كقوله: عَمَّ يَتَساءَلُونَ، عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ. و القول الثالث: نبوّة الرسول، يعنى النبأ الّذى انبأتكم به عن اللّه نبا عظيم و انتم تعدّونه لعبا و تعرضون.

«ما كانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلى» يعنى الملائكة «إِذْ يَخْتَصِمُونَ» اى لو لم اكن نبيّا يوحى الىّ لما كان لى علم بالملإ الاعلى و اختصامهم.

«إِنْ يُوحى إِلَيَّ إِلَّا أَنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ» اى ما يوحى الىّ الّا الانذار. نظم اين آيات و معنى آنست كه: اى محمد كفّار قريش را گوى: اين پيغام كه من از اللّه رسانيدم و قرآن كه آوردم و بر شما خواندم و وعده رستاخيز و بعث و نشور كه دادم كارى عظيم است و خبرى بزرگوار درست و شما آن را بازى ميشمريد و از تصديق آن روى ميگردانيد، اگر نه من پيغامبر بودمى پيغام رسان و وحى گزار اللّه من كجا دانستمى اختصام فريشتگان در آسمان؟ اكنون كه شما را از اختصام فريشتگان وگفت وگوى ايشان دركار آدم و غير وى خبر دادم بدانيدكه آن از وحى پاك ميگويم و از نبوّت درست.

و در معنى اختصام فريشتگان ابن عباس گفت: اختصموا فى امر آدم عليه السلام، يعنى حين قال اللّه عزّ و جلّ: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ... الآية. و قيل: اختصامهم تنازعهم فى الكلام فى فضل الاعمال و اختلافهم فى ذلك و انما اختلفوا فى بيان الاجر و كميّة الفضيلة فيها لا فى جحود الاصل، و دليل هذا التّأويل الخبر الصحيح و هو ما روى عبد الرحمن بن عائش الحضرمىّ قال قال النبى (ص): «رأيت ربى فى احسن صورة» يعنى فى المنام، فقال: فيم يختصم الملأ الاعلى يا محمد؟

قلت: انت اعلم اى رب، قال: فوضع كفّه بين كتفى فوجدت بردها بين ثديي فعلمت ما فى السّماء و الارض، قال: ثمّ تلا هذه الآية: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ، ثمّ قال. فيم يختصم الملأ الاعلى يا محمد؟ قلت فى الكفّارات و الدّرجات، قال: و ما الكفّارات؟ قلت: اسباغ الوضوء فى السّبرات و المشى على الاقدام الى الجمعات و انتظار الصّلاة بعد الصّلاة، قال: و ما الدّرجات؟ قلت: اطعام الطعام و افشاء السلام و لين الكلام و الصّلاة بالليل و النّاس نيام، قال: صدقت يا محمد من يفعل ذلك يعش بخير و يمت بخير و يكن من خطيئته كيوم ولدته امّه.

«إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً» يعنى آدم عليه السلام «مِنْ طِينٍ» اى تراب مبلول.

«فَإِذا سَوَّيْتُهُ» اتممت خلقه «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ».

«فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» هذه ثلاثة الفاظ بمعنى واحد كلّ لفظ منها يفيد فائدة حسنة الملائكة جماعة لو لم يزد عليها لجاز أن يكون سجد منهم طائفة، فقوله: كُلُّهُمْ افاد انهم سجدوا له عن آخرهم، و قوله: أَجْمَعُونَ افاد انهم سجدوا له فى وقت واحد لا تراخى فيه.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص): ان اللّه عزّ و جلّ خلق آدم من تراب فعجنه بماء من ماء الجنّة و جعله طينا ثمّ تركه حتّى اذا كان حمأ مسنونا خلقه و صوّره حتّى اذا كان صلصالا كالفخار كان يمرّ به ابليس فيقول: لقد خلقت لامر عظيم. ثمّ نفخ اللّه فيه من روحى وكان اوّل شىء اجرى فيه الرّوح بصره و خياشيمه، فلمّا بلغ الرّوح خياشيمه عطس فالقاه اللّه حمده فحمد ربه عزّ و جلّ فقال اللّه: يرحمك ربك، ثمّ قال: يا آدم اذهب الى اولئك النفر، فقل: السّلام عليكم فانظر ما يقولون، فجاءهم فسلّم عليهم فقالوا: و عليك السّلام و رحمة اللّه، فجاء الى اللّه فقال: ما ذا قالوا لك؟ و هو اعلم بما قالوا، قال: قالوا و عليك السلام و رحمة اللّه، قال: يا آدم هذه تحيّتك و

تحيّة ذريّتك، قال: يا رب و ما ذريّتى؟ قال: اختر يدى، قال: اخترت يمين ربى وكلتا يدى ربى يمين، فنسف اللّه كفّه فاذا من هو من ذرّيته فى كفّ الرحمن عزّ و جلّ.

و عن ابى موسى عن النبى (ص) قال: «انّ اللّه عزّ و جلّ يوم خلق آدم قبض من صلبه قبضتين فوقع كلّ طيّب بيمينه و وقع كلّ خبيث بيده الأخرى، فقال: هؤلاء اصحاب اليمين اصحاب الجنّة و لا ابالى، و هؤلاء اصحاب الشمال اصحاب النّار و لا ابالى، ثمّ اعادهم فى صلبه فعلى ذلك ينسلون».

قوله: إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ اى امتنع من السجود «وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ» فى علم اللّه عز و جلّ.

«قالَ يا إِبْلِيسُ» اى قال اللّه لابليس حين امتنع من السجود: «ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» اى ما الّذى دعاك الى ترك السجود لمن خصصته بخلقى ايّاه بيدىّ كرامة له، «أَسْتَكْبَرْتَ» الف استفهام دخلت على الف الوصل، و هو استفهام توبيخ و انكار، «أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ» المتكبّرين. يقول: استكبرت بنفسك حين ابيت السّجود، ام كنت من القوم الّذين يتكبّرون فتكبّرت عن السجود لكونك منهم؟ يقال: العلوّ اسم، اسم من أسماء التكبّر، كقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وكقوله: لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ.

«قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» ظنّ انّ ذلك شرف له و لم يعلم انّ الشّرف يكتسب بطاعة اللّه.

«قالَ فَاخْرُجْ مِنْها» يعنى من الجنّة. و قيل: من السّماوات. قال الحسن و ابو العالية: اى من الخلقة الّتى انت فيها و هى صورة الملك. قال الحسين بن الفضل: هذا تأويل صحيح لانّ ابليس تجبّر و افتخر بالخلقة فغيّر اللّه خلقته فاسودّ و قبح بعد حسنه. و قيل «فَاخْرُجْ مِنْها» اى من الارض الى جزائر البحور، «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» اى لعين طريد.

«وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي» على السنة عبادى يلعنونك فلا تنقطع عنك الى يوم القيمة و قيل: «انّ عليك لعنتى» اى طردى من الجنّة و ابعادى من كلّ خير «إِلى يَوْمِ الدِّينِ» يعنى الى الابد. گفته‌اند: روز قيامت روزى است كه هرگز آن را سپرى شدن نيست، مدّتى خلق در عرصات ايستاده باشند فصل و قضا را، و بعد از ان لا يزال بهشتى در بهشت شود و دوزخى در دوزخ، و ازينجاست كه حقّ جلّ جلاله لعنت ابليس بقيامت پيوسته كرد وگفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ»، اگر آن روز را هرگز سپرى شدن بودى لعنت ابليس منقطع شدى بانقطاع قيامت، و مراد ازين بسته كردن لعنت بقيامت تأبيد است و تخليد، ازينجا معلوم شدكه قيامت را هرگز سپرى شدن نيست.

«قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» انما قال: «يبعثون» لئلّا يذوق الموت، فابى اللّه سبحانه ان يعطيه سؤله فقال: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» يعنى نفخة الموت، و هذا اخبار من اللّه سبحانه لا استجابة لدعائه. و قال بعضهم: لم يعلمه الوقت الّذى انظره اليه.

«قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ» اى لاحملنّهم على الغىّ و هو ضدّ الرّشد، «إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» اى الّذين عصمتهم منّى. و قرئ «المخلصين» بكسر اللّام، اى الّذين اخلصوا طاعتهم للّه.

«قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ» قراءت عاصم و حمزه و يعقوب: «فالحقّ» برفع است «وَ الْحَقَّ أَقُولُ» بنصب، يعنى: انا الحقّ و الحقّ اقول ميگويد: من خداوند راستگوى استوارم و راست ميگويم، باقى هر دو حقّ بنصب خوانند، يعنى: فالحقّ قلت و الحقّ اقول، «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ» راست گفتم و راست ميگويم كه: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ» و قيل: معناه القسم، اى حقّا حقّا اقول ميگويم حقّا حقّا لأملأنّ جهنّم. و در شواذّ هر دو حقّ برفع خوانده‌اند، يعنى سخن راست اينست و بودنى. آن گه گويد: «اقول لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» يعنى من الجنّة و النّاس.

«قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ» اى على تبليغ الرّسالة «مِنْ أَجْرٍ» اى جعل و رزق، «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» المتقوّلين

القرآن من تلقاء نفسی، وکلّ من قال شیئا من تلقاء نفسه فقد تکلّف له. و صحّ فی الحدیث عن رسول اللّه (ص) النهی عن التکلّف.

و عن مسروق قال: دخلنا علی عبد اللّه بن مسعود فقال یا ایّها النّاس من علم شیئا فلیقل به، و من لم یعلم فلیقل: اللّه اعلم، فانّ من العلم ان یقول لما لا یعلم: اللّه اعلم، قال اللّه لنبیّه: «قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ».

«إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ» ای ما هذا القرآن الّا تذکرة و شرف وعظة للخلق.

«وَ لَتَعْلَمُنَّ» انتم یا کفّار مکة، «نَبَأَهُ» یعنی خبر صدقه «بَعْدَ حِینٍ» ای بعد الموت.

قال الکلبیّ: من بقی علم ذلك اذا ظهر امره و من مات علمه بعد موته. قال الحسن: ابن آدم عند الموت یأتیك الخبر الیقین و قیل: «وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ» یعنی نبأ القرآن و ما فیه من الوعد و الوعید و ذکر البعث و النّشور، «بَعْدَ حِینٍ» یعنی یوم القیمة.

فتح السّورة بالذّکر و ختمها بالذّکر.

النوبة الثالثة

قوله: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ این «نبأ عظیم» بیك قول اشارت است بنبوّت و رسالت مصطفی علیه الصّلاة و السّلام و جلالت حالت وی. میگوید: خبر نبوّت وی خبری عظیم است و شأن او شأنی جلیل و شما از ان غافل، از جمال او روی گردانیده و از شناخت او وامانده، ندانیدکه چه گم کردهاید و از چه وامانده‌اید، مهتری که در عالم خود دو کلمه است و بس: «لا اله الّا اللّه محمد رسول اللّه»، یك کلمه اللّه را و دیگرکلمه محمد را، فرمان آمدکه: یا محمد تو در حضرت خود ثنای ما میگوی که ما در حضرت خود ثنای تو می‌گوییم، یا محمد تو می‌گویی: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» ما می‌گوییم: «محمد رسول اللّه». ذره‌ای از طلعت زیبای آن مهتر در انگشت آدم تعبیه کردند، هشت بهشت بدرود کرد وگفت: ما را خود توانگر آفریده‌اند سر ما بحجره هرگدایی فرو نیاید، آن ذره هم چنان میرفت و بهرکه میرسید در عین حسرت در شوق آن جمال میسوخت، حشمت نوح و جاه خلیل وکرامت کلیم همه قطره‌ای بود در مقابل بحر رسالت او، دولت بلال و خباب و عمار و دیگر یاران بود که ابراهیم و موسی و عیسی در عداد احیاء صورت نبودندکه اگر ایشان زنده بودندی آن جاروب خدمت که ایشان برداشتند، ابراهیم و موسی برداشتندی، «لوکان موسی حیّا لما و سبعه الّا اتباعی». مهتری با این همه منقبت و مرتبت وکمال و جمال با مشتی گدای بی‌نوا میگوید: «انّما انالکم مثل الوالد لولده»

و میگوید: «شفاعتی لاهل الکبائر من امّتی».

ما امروز مینگریم تا کجاست کافری ناگرویده که او را دعوت کنیم تا هدایت ربانی آشکارا گردد، و فردا در عرصات قیامت می‌نگریم تا کجاست فاسقی آلوده که او را شفاعت کنیم تا رحمت الهی آشکارا شود. وگفته‌اند: این نبأ عظیم سه چیز است: هول مرگ و حساب قیامت و آتش دوزخ. یحیی معاذ گفت: لو ضربت السّماوات و الارض بهذه السّیاط لانقادت خاشعة فکیف و قد ضرب بها ابن آدم الموت و الحساب و النار! مسکین فرزند آدم، او را عقبه‌های عظیم در پیش است و از آنچه درگمانها می‌افتد بیش است، امّا در دریای عشق دنیا بموج غفلت چنان غرق گشته که نه از سابقه خویش می‌اندیشد، نه از خاتمه کار میترسد، هر روز بامداد فریشته‌ای ندا میکندکه: «خلقتم لامر عظیم و انتم عنه غافلون» درکار و روزگار خود چون اندیشه کند، کسی که زبان را بدروغ ملوّث کرده و دل را بخلف آلوده و سر را بخیانت شوریده گردانیده، سری که موضع امانت است بخیانت سپرده، دلی که معدن تقوی است زنگار خلف گرفته، زبانی که آلت تصدیق است بر دروغ وقف کرده، لا جرم سخن جز خداع نیست و دین جز نفاق نیست.

اذا ما النّاس جرّبهم لبیب   فانّی قد اکلتهم و ذاقا

فلـــم ار ودّهـــم الّـــلا خـــداعا   و لـــم ار ديـــنهم الّـــلا نفاقـــا

اکنون اگر میخواهی که درد غفلت را مداواة کنی راه تو آنست که تخته نفاق را بـآب چشم کـه از حسـرت خیـزد بشویی و بر راهگذر بادی که از مهبّ ندامت بر آید بنهی و بدبیرستان شرع شـوی و سـورة اخـلاص بنویسـی کـه خداوند عالم از بندگان اخلاص در می‌خواهـد، میگویـد: «وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»، و مصطفی علیه الصّلاة و اللام گفت: «اخلص العمل یجزك منه القلیل».

«إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ...» تا آخر سوره قصّه آدم و ابلیس است و سخن در ایشـان دراز گفته شد و اینجا مختصرکردیم، از روی ظاهر زلّتـی آمـد از آدم و معصیتی از ابلیس. آدم را گفتنـدگنـدم مخـور، بخورد. ابلیس را گفتند سجده کن، نکرد. امّا سـرمایه ردّ و قبـول نـه ازکـردار ایشـان خاسـت کـه از جریـان قلـم و قضایای قدم خاست، قلم از نتائج مشیت قدم در حقّ آدم بسعادت رفت هم از نهاد وی متمسّکی پیـدا آوردنـد و جنایت وی بحکم عذر بوی حوالت کردندگفتند: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً». و ابلیس را کـه قلـم بحکـم مشیّت قدم بردّ و طرد او رفت، هم از نهاد وی کمینگاهی بر ساختند و جنایـت وی بـدو حوالـت کردنـدگفتنـد: «أَبى وَ اسْتَكْبَرَ وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ» قـلاده‌ای از بهـر لعنـت برسـاختند و بحکـم ردّ ازل برجیـد روزگـار او بستند تـا هـر جوهری که از بوته عمل وی برآمد در دست نقّاد علم نفایه آمد، عملش نفایه آمـد، عبـادتش سـبب لعنـت گشـته، طاعتش داعیه راندن شده و از حقیقت کار او این عبارت برون داده که: الحکم لا یکابد و الازل لا ینازع.

ایّ محـــبّ فیـــك لـــم احکـــه ؟   و ایّ لیـــل فیـــك لـــم ابکـــه؟
ان کـــان لا یرضـــیك الادمـــی   فقـــد اذنالـــك فـــی ســـفکه

آدم در عالم قبول چنان بود که ابلیس در عالم ردّ، هرکجا درودی و تحیّتی است روی بآدم نهاده، هرکجا لعنتـی و طردی است روی بابلیس نهاده. این که ناصیه آن لعین در دامن قیامت بستند نه تشریف او بـود، لکـن مقصـود الهی ان بود تا هرکجا کودکی را سر انگشتی در سنگ آید سنگ لعنتی بر سرش میزنندکه: لعنت بـر ابلـیس بـاد. از جناب جبروت خطاب عزّت آمد بپاکان مملکت و مقرّبان درگاه که یکی را از میان شما منشور عزل نوشتیم و توقیع ردّکشیدیم، ایشان همه عین حسرت و سوزگشتند، جبرئیل نزدیك عزازیل آمد، این که امـروز ابلـیس اسـت، گفت: اگر چنین حالی پدید آید دست بر سر من دار، و او میگفت: این کار بر من نویس، و آن سادات فریشتگان می‌آمدند و همچنین درخواست میکردند و او هر یکی را ضمان میکرد که دل فارغ داریدکه من شما را ایستاده‌ام، پس جواز آمد از درگاه عزت که: اسجدوا لآدم. آن لعین عنـان خـواجگی بـاز نکشـیدکـه نخـوت «انـا خیـر» در سرداشت بخواجگی پیش آمدکه من به‌ام ازو «خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» آن لعین قیـاس کـرد و در قیـاس راه خطا رفت. ای لعین ازکجا می‌گویی که آتش به از خاك است؟ نمیدانی که آتش سـبب فرقـت اسـت و خـاك سبب وصلت؟ آتش آلت گسستن است و خاك آلت پیوستن؟ آدم کـه از خـاك بـود بپیوسـت تـا او را گفتنـد: «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» ابلیس که از آتش بود بگسست، تا او را گفتند: «عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ» خـاك چـون تـر شـود نقش پذیرد، آتش چون بالا گیرد همه نقشها بسوزد، لا جرم نقش معرفت ابلیس بسوخت و نقش معرفت دل آدم و آدمیان را بیفروخت «أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ».

درویشی در پیش بو یزید بسطامی شـد ازیـن درد زده‌ای شـوریده رنگـی سـر و پـای گـم کـرده‌ای، بسـان مسـافران درآمد، از سر و جد خویش گفت: یا با یزید! چه بودی اگر این خاك بی‌باك خود نبودی، بو یزید از دسـت خـود رها شد، بانگ بر درویش زدکه اگر خاك نبودی، این سوز سینه‌ها نبودی، ور خاك نبـودی شـادی و انـدوه دیـن نبودی، ور خاك نبودی آتش عشق نیفروختی، ور خاك نبودی بوی مهر ازل که شنیدی؟ ور خـاك نبـودی آشـنای لم یزل که بودی؟ ای درویش! لعنت ابلیس از آثارکمال جلال خاکست، صـور اسـرافیل تعبیـه اشـتیاق خاکسـت، سؤال منکر و نکیر نایب عشق سینه خاکست، رضوان بـا همـه غلمـان و ولـدان خـاك قـدم خاکسـت، اقبـال ازلـی

تحفه و خلعت خاکست، تقاضای غیبی معدّ بنام خاکست، صفات ربانی مشّاطه جمال خاکست، محبّت الهی غذای اسرار خاکست، صفات قدم زاد توشه راه خاکست، ذات پاك منزّه مشهود دلهای خاکست.

زان پیش که خواستی منت خواسته‌ام — عـــالم زبـــرای تـــو بیاراســـته‌ام
در شـهر مـرا هـزار عاشـق بـیش اسـت — تـو شـاد بـزی کـه مـن تـرا خاسـته‌ام

۳۹- سورة الزمر- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان

تَنْزِيلُ الْكِتابِ فرو فرستادن این نامه، مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۱) از اللّه است آن توانای تاونده دانا.

إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ ما فرو فرستادیم بتو این نامه براستی، فَاعْبُدِ اللَّهَ پس اللّه را پرست مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۲) پرستش وی را و دین وی را پاك دارنده از شك و نفاق.

أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ آگاه باشیدكه اللّه راست سزا و واجب پرستش پاك از انبازگرفتن با او و بگمان بودن در یگانگی او و در سخن او، وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ و ایشان‌که فرود از اللّه خدایان‌گرفتند، ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى و میگویند نمی‌پرستیم ایشان را تا مگر نزدیك‌کنند ما را با اللّه نزدیکی، إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ اللّه داوری‌کند میان ایشان، فِي ما هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ در آنچه ایشان در آن اختلاف میگویند إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي اللّه راه ننماید، مَنْ هُوَ كاذِبٌ كَفَّارٌ (۳) کسی راکه او دروغ زن است ناسپاس ناگرویده، لَوْ أَرادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً اگر اللّه خواستی‌که فرزندی‌گیرد، لَاصْطَفى مِمَّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ خودگزیدی از آنچه می‌آفریند آنچه خواستی، سُبْحانَهُ پاکی و بی‌عیبی ویراست، هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۳) اوست خدای یکتا فرو شکننده همگان.

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بیافرید هفت آسمان و هفت زمین، بِالْحَقِّ بفرمان روان، يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ بر می‌پیچد شب بر روز، وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّيْلِ و برمی‌پیچد روز بر شب، وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ و نرم‌کرد و روان آفتاب و ماه، كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى هر دو میروند هنگامی را نام زده‌کرده از سرانجام جهان، أَلا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ (۵) آگاه باشیدکه اوست آن توانای تاونده آمرزگار پوشنده.

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ بیافرید شما را از یك تن، ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها پس بیافرید از ان یك تن جفت او، وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ و فرو فرستاد شما را از چهارپایان خوردنی، ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ هشت جفت، يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ می‌آفریند شما را در شکمهای مادران شما، خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ آفرینشی از پس آفرینشی، فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ در سه تاریکی، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن‌کس‌که این میکند اللّه است خداوند شما، لَهُ الْمُلْكُ پادشاهی او راست، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او، فَأَنَّى تُصْرَفُونَ (۶) چون می‌برگردانند شما را از راه راست وکار راست و سخن راست!

إِنْ تَكْفُرُوا اگر همه‌کافر شوید و به نگروید، فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ اللّه بی‌نیاز است از شما، وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ الْكُفْرَ و بندگان خویش را کفر نپسندد، وَ إِنْ تَشْكُرُوا و اگر سپاس دارید و بگروید، يَرْضَهُ لَكُمْ پسندد آن شما را، وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى و نكشد هیچ بارکشی بارکسی دیگر، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ پس با خداوند شماست بازگشت شما، فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ تا خبرکند شما را بآنچه میکردید، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۷) که او داناست بهر چه در دلهاست.

وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ و آن‌گه‌که بمردم رسدگزندی، دَعا رَبَّهُ خواند خداوند خویش را، مُنِيباً إِلَيْهِ بازگشته با وی بدل، ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ پس آن‌گه‌که او را نعمتی داد از خود وزیر دست اوکرد آنچه خواست، نَسِيَ فراموش کرد و بگذاشت، ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ آن رنج‌که اللّه رامی با آن خواند تا آن را ببرد ازین پیش، وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً و خدای را همتایان‌گفت و انبازان نهاد، لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ تا خویشتن را از راه سپاس داری‌گم‌کند، قُلْ گوی ای محمد، تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا روزگار می‌فراگذار بکفر خویش روزی چند اندك، إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ (۸) که تو از دوزخیانی.

النوبة الثانية

این سوره را دو نام است: سورة الزمر و سورة الغرف. قال وهب بن منبه الیمانی: من احبّ ان یعرف قضاء اللّه عزّ و جلّ فی خلقه فلیقرأ سورة الغرف. این سوره چهار هزار و هفتصد و هشت حرف است و هزار و صد و نود و دوکلمت و هفتاد و پنج آیت. جمله به مکه فرو آمد از آسمان مگر سه آیت که به مدینه فروآمد: «قُلْ یا عِبادِيَ الَّذینَ أَسْرَفُوا» الی تمام ثلث آیات. و درین سوره هفت آیت منسوخ است بآیت سیف یکی: إِنَّ اللَّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فِي ما هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ. دیگر: فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ. سوم: أَ لَیْسَ اللَّهُ بِعَزِیزٍ ذِي انْتِقامٍ. چهارم: قُلْ یا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلی مَکانَتِکُمْ إِنِّي عامِلٌ. پنجم: فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ یَأْتِیهِ عَذابٌ یُخْزِیهِ وَ یَحِلُّ عَلَیْهِ عَذابٌ مُقِیمٌ. ششم: فَمَنِ اهْتَدی فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکِیلٍ. هفتم: قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الآیة نسخ معناها بآیة السّیف. و عن ابیّ بن کعب قال قال رسول اللّه (ص): «من قرأ سورة الزّمر لم یقطع اللّه رجاءه و اعطاه ثواب الخائفین».

و عن عائشة قالت: کان رسول اللّه (ص) یقرأ کلّ لیلة بنی اسرائیل و الزّمر.

قوله: تَنْزِیلُ الْکِتابِ ای هذا تنزیل الکتاب. و قیل: تنزیل الکتاب مبتدا و خبره «مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ» ای تنزیل القرآن من اللّه لا کما یقول المشرکون انّ محمّدا تقوله من تلقاء نفسه. و قیل: معناه تنزیل الکتاب من اللّه فاستمعوا له و اعملوا به، «العزیز» فی سلطانه «الحکیم» فی تدبیر.

«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ» یعنی لاثبات الحقّ و هو الایمان باللّه و صفاته.

و قیل: بالصّدق فی الاخبار عمّا کان و عمّا یکون و قیل: «بالحقّ» یعنی بما حقّ فی الکتب من انزاله علیک، و لیس قوله: «إِنَّا أَنْزَلْنا» تکرارا لانّ الاوّل کالعنوان للکتاب، و الثانی لبیان ما فی الکتاب.

«فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّینَ» الخطاب للنّبی، و المراد به هو و امّته، ای اعبدوه مخلصین له الطّاعة من غیر شائبة شکّ و نفاق، «أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ» «الدین» هاهنا کلمة لا اله الا اللّه و قیل: هو الاسلام. و قیل: هو الطّاعة، یعنی: الا للّه الطّاعة الخالصة الّتی تقع موقع القبول. و قیل: معناه لا یستحقّ الدّین الخالص الّا للّه.

قال النّبي (ص): «قال اللّه سبحانه: من عمل لی عملا اشرك فیه معی غیری فهو له کلّه و انا منه بریء و انا اغنی الاغنیاء عن الشّرك».

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «لا یقبل اللّه عملا فیه مقدار ذرة من ریاء».

«وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ» یعنی الاصنام، «ما نَعْبُدُهُمْ» القول هاهنا مضمر، ای و یقولون ما نعبدهم، «إِلَّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ» قال قتاده: انهم کانوا اذا قیل لهم: من ربکم و من خلقکم و من خلق السماوات و الارض؟ قالوا: اللّه. فیقال لهم: فما معنی عبادتکم الاوثان؟

قالوا: «لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی» ای قربی، و هو اسم اقیم مقام لمصدر کانّه قال، الا لیقرّبونا الی اللّه تقریبا و یشفعوا لنا عند اللّه. قیل: هم الملائکة و عیسی و عزیر.

«إِنَّ اللَّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فِي ما هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ» ای یحکم بین المسلمین و المشرکین فیظهر المحقّ من المبطل، و هذا ردّ لقولهم و وعید و قیل: هذا الاختلاف قوله: فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَیْنِهِمْ فالاحزاب من النّصاری تحزبوا فی عیسی و افترقوا ثلث فرق: النّسطوریّة و الملکائیّة و الیعقوبیّة، فرقة تقول: عیسی هو اللّه، و فرقة تقول: هو ابن اللّه، و فرقة تقول: هو شریك اللّه، و فی ثلاثتهم نزل قوله عزّ و جلّ: لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ و قوله: لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ، و قوله: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ... الآیة.

«إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِي» لا یرشد الی دینه. و قیل: لا یهدی الی الجنّة «مَنْ هُوَ کاذِبٌ» فی قوله: الملائکة بنات اللّه، و عزیر ابن اللّه، و المسیح ابن اللّه، «کَفَّارٌ» یکفر نعمته و یعبد غیره.

«لَوْ أَرادَ اللَّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً» کما زعموا، «لَاصْطَفی مِمَّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ» یعنی الملائکة، کما قال: «لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا». و قیل: معناه لو اتّخذ من خلقه ولدا لم یتّخذه باختیارهم بل یصطفی من خلقه من

يشاء، ثمّ نزّه نفسه فقال سبحانه تنزيها له عن ذلك ممّا لا يليق بطهارته: «هُوَ اللَّهُ الْواحِدُ» لا شريك له «الْقَهَّارُ» لخلقه.

«خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ» يعنى بقوله الحقّ و هو «كن». و قيل: خلقهما لاقامة الحقّ بهما، «يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّيْلِ» ينقص من اللّيل فيزيد فى النّهار و ينقص من النّهار فيزيد فى اللّيل فما نقص من اللّيل دخل فى النّهار و ما نقص.

من النّهار دخل فى اللّيل، و منتهى النقصان تسع ساعات و منتهى الزّيادة خمس عشرة ساعة، و معنى الكور الزّيادة، من قولهم: نعوذ باللّه من الحور بعد الكور، اى من النّقصان بعد الزّيادة. و قيل: اصل التكوير اللفّ و الجمع، و منه كور العمامة و منه كارة القصّار.

«وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» ذلّلهما لمنافع بنى آدم، «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى» يعنى يجريان من ادنى منازلهما الى اقصى منازلهما، ثمّ يعودان كذلك لا يجاوزانه. و قيل: «الاجل المسمّى» قيام السّاعة، «أَلا هُوَ الْعَزِيزُ» اى الا من فعل ذلك هو العزيز الّذى لا يغالب فى ملكه، «الْغَفَّارُ» الّذى لا يتعاظمه غفران الذّنوب و ان كثرت.

بعضى اهل علم گفته‌اند: آفتاب شصت فرسنگ است و ماه چهل فرسنگ: و از ابن عباس روايت كرده‌اند كه آفتاب چندان است كه همه زمين از شرق تا غرب و ماه چندان كه نيمه زمين. و فى رواية اخرى سئل ابن عباس: كم طول الشمس و القمر و كم عرضها؟ فقال: تسع مائة فرسخ فى تسع مائة فرسخ و طول الكواكب اثنا عشر فرسخا فى اثنى عشر فرسخا. وگفته‌اند: آفتاب از نور كرسى آفريد و كرسى از نور عرش آفريد و عرش از نور كلام خود آفريد، قال اللَّه تعالى: إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وگفته‌اند: ربّ العزّة هر يكى را از اين آفتاب و ماه گردونى آفريده كه سيصد و شصت گوشه دارد، بر هرگوشه‌اى فريشته‌اى موكّل كرده تا آن را ميكشد، چون بمغرب فرو شوند همى روند تا زير عرش ملك جلّ جلاله، فذلك قوله تعالى: وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها و قد سبق شرحه. و عن ابى امامة الباهلى قال قال رسول اللَّه (ص): «وكلّ بالشمس سبعة املاك يرمونها بالثّلج و لو لا ذلك ما اصابت شيئا الّا احرقته»

و عن حيان بن عطية قال: الشمس و القمر و النجوم فى فلك بين السماء و الارض تدور. گفته‌اند: چهار چيز در عالم يگانه است و آثار ايشان بهمه عالم رسيده، آفتاب يكى و ماه يكى و نور ايشان بهمه عالم رسيده، اين دليل است كه اللَّه جلّ جلاله يكى و قدرت و رحمت وى بهمه عالم رسيده، و به قال اللَّه عزّ و جلّ. وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ. وگفته‌اند: ستارگان آسمان دو قسم‌اند قسمى بر آفتاب گذر كنند و از وى روشنايى گيرند و قسمى آفتاب بر ايشان گذر كند و ايشان را روشنايى دهد. از روى اشارت ميگويد: مؤمنان دو گروه‌اند گروهى بدرگاه شوند بجهد و اجتهاد تا نور هدايت يابند لقوله تعالى: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وگروهى آنند كه عنايت ازلى بر ايشان گذر كند و ايشان را نور معرفت دهد لقوله: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ.

قوله: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ يعنى آدم «ثُمَّ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها» يعنى حواء خلقت من قصيرى آدم و هو آخر اضلاعه. و فى الخبر: «لن تستقيم المرأة على خلق انها خلقت من ضلع اعوج».

«وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ» معنى الانزال هاهنا الاحداث و الانشاء كقوله: أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً. و قيل: انزل الماء الّذى هو سبب نبات القطن الّذى يكون منه اللّباس و سبب النّبات الّذى تبقى به الانعام. و قيل: انزلنا من الجنّة على آدم. و قيل: «أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ» اى جعلها لكم نزلا و رزقا. «ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ» يعنى ثمانية اصناف، «مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ» و خصّت هذه بالذّكر لكثرة الانتقاع بها من اللّبن و اللّحم و الجلد و الشعر و الوبر. الازواج جمع زوج، و الزّوج الفرد له مثل، و قد يقال لهما زوج تقول: زوج حمامة و زوج خفّ.

«يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ» اى فى ارحامهنّ «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ» نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظما ثمّ لحما ثمّ انشأناهم خلقا آخر صوّرهم ثمّ نفخ فيهم الرّوح، نظيره قوله: وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً. و قيل: «خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ» اى خلقا فى بطن الامّ بعد خلق فى صلب آدم عليه السّلام، «فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ» يعنى البطن و الرّحم و المشيمة. «ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ» اى الّذى خلق هذه الاشياء هو ربكم على الحقيقة، «لَهُ الْمُلْكُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ» عن طريق الحقّ بعد هذا البيان؟

«إِنْ تَكْفُرُوا» يا اهل مكة «فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ» اى عن عبادتكم كقوله: إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ. وكقوله: فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ، «وَ لا يَرْضى لِعِبادِهِ» اى لعباده المؤمنين «الْكُفْرَ» و هم الّذين قال اللَّه تعالى: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ فيكون عامّا فى اللّفظ خاصّا فى المعنى كقوله: عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يعنى بعض عباد اللَّه و اجراه قوم على العموم، و هو قول السّلف قالوا: كفر الكافر غير مرضىّ للَّه عزّ و جلّ و ان كان بارادته و افعال العبادكلّها خيرها و شرّها مخلوقة للَّه عزّ و جلّ و ان كان بارادته و افعال العباد مرادة له لا تجرى فى الملك و الملكوت طرفة عين و لا فلتة خاطر و لا لفتة ناظر الّا بقضاء اللَّه و قدره و بارادته و مشيّته، و لا رادّ لقضائه و لا معقّب لحكمه يضلّ من يشاء و يهدى من يشاء لا يسئل عمّا يفعل و هم يسئلون».

بدانكه افعال بندگان نيك و بد ايشان طاعت و معصيت ايشان حركات و سكنات ايشان همه بقضا و حكم اللَّه است و بارادت و مشيّت او، هر چه هست و بود و خواهد بود همه بتدبير و تقدير او، آن كندكه خود خواهد و كس را نرسدكه اعتراض كند بر حكم و فعل او، كوزه‌گر را رسد در حرفت خودكه از بعضى گل كوزه كند و از بعضى كاسه و از بعضى خنبره وكس را نرسدكه اعتراض كند بر وى، سلطان را رسدكه بعضى بندگان خود را ستوربانى دهد و بعضى را خزينه دارى و بعضى را جان دارى وكس را نرسدكه برو اعتراض كند، پس خداوند كونين و عالمين كه هفت آسمان و هفت زمين ملك و ملك اوست همه بنده و چاكر او اگر يكى را بخواند و بنوازد و يكى را براند و بيندازد كرا رسدكه بر او اعتراض كند، بسيار فعلها بودكه از ما زشت بود و از اللَّه نيكو بود و پسنديده، او را جلّ جلاله تكبّر رسد و ازو نيكو بود و ما را نرسد و از ما زشت بود زيرا كه او خداوندست و ما بنده، او آفريدگارست و ما آفريده، او جلّ جلاله آن كندكه خود خواهد و آنچه خواهدكه كندكردش نيكو بود زيرا كه نخواهدكه كند مگر آنكه در حكمت نيكو بود. نگونسار باد معتزلى كه گفت: اللَّه گناه نخواهد بر بنده‌كه خواستن گناه زشت بود، نه چنانست كه معتزلى گفت، اللَّه در ازل آزال دانست كه بنده چكند نخواست كه آنچه وى داند چنان نبودكه پس علم وى خطا بود، اللَّه در ازل دانست كه قومى كافر شوند و اللَّه ايشان را بيراه كند چنانك فرمود: «وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ» چون ازكسى كفر داند و آن گه نخواهدكه آن كفركه از وى داند هم چنان بود و خواهدكه از وى ايمان بود پس خواسته بودكه علم وى خطا شود و آن در خداوندى نقص بود تعالى اللَّه عمّا يقول المعتزلى علوّا كبيرا. اعتقاد چنان كن كه حقّ جلّ جلاله از ماگناه داند و ما جز آن نكنيم كه وى از ما داند و آن دانش وى گناه را بر وى عيب نه و ما را در علم وى حجّت نه، همچنين گناه ما بارادت و خواست اوست و آن خواستن گناه از وى زشت نه و خواست وى ما را حجت نه، و درين خواستن گناه از ما غرض آنست تا دانسته وى حاصل آيد همچنانك وى دانست. قال عمر بن عبد العزيز: اذا خاصمتكم القدرية فخاصموهم بالعلم تخصموهم، معنى ذلك انّ الرّجل اذا اقرّ بانّ اللَّه عزّ و جلّ علم من العبد ما هو عامله ثمّ قال: لم يشأ اللَّه ان يعمل العبد ما علم منه فقد نقض فى نفسه ما حاول ابرامه و وصف اللَّه با عجز عجز، و ان قال لم يعلم من العبد ما هو عامله فقد وصف اللَّه بالجهل و لهم الويل ممّا يصفون.

قوله: وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ معنى الشكر هاهنا التّصديق و التوحيد يعنى: ان تؤمنوا بربكم و توحّدوه يرضه لكم فيثيبكم عليه. قرأ ابو عمرو: «يرضه» ساكنة الهاء، و يختلسها اهل المدينة، و عاصم و حمزة و الباقون بالاشباع.

«وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» ان لا يؤخذ احد بذنب غيره، «ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» فيحاسبكم عليها و يجازيكم.

«وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ» اى بلاء و شدّة «دَعا رَبَّهُ مُنِيباً إِلَيْهِ» راجعا اليه مستغيثا به، اى لم يدع سواه لعلمه بانه لا يقدر على كشف الضرّ غيره، «ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ» اى اعطاه «نِعْمَةً مِنْهُ» اى من اللّه. التّخويل التمليك، و الخول على وجهين: الخول الخدم و المماليك و ربما ادخلوا فيه الانعام، و الخول السّاسة، يقال: فلان تخول اهله، اى يسوسهم و يمونهم، و واحد الخول خائل. و فى الخبر فى صفة ملوك آخر الزّمان: «يتّخذون دين اللّه دخلا و مال اللّه دولا و عباد اللّه خولا»

معناه: يقهرونهم و يتّخذونهم عبيدا.

«نَسِيَ ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ» اى نسى الضرّ الّذى كان يدعو اللّه الى كشفه، هذا كقوله: مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ و قيل: نسى اللّه الّذى كان يدعوه، فيكون «ما» بمعنى «من»، كقوله: «وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ».

«وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْداداً لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ» يعنى ليزلّ عن دين الاسلام و عن سبيل الشكر.

و اللّام لام العاقبة، و قرئ بضمّ الياء، اى ليضلّ نفسه عن الشكر. و قيل: ليضلّ النّاس، و اللّام لام العلّة.

«قل» يا محمد لهذا الكافر، «تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا» هذا امر بمعنى التّهديد، اى عش بكفرك قليلا فى الدّنيا الى اجلك، «إِنَّكَ مِنْ أَصْحابِ النَّارِ» فى الآخرة. نزلت هذه الآية فى عتبة بن ربيعة، و قال مقاتل: فى ابى حذيفة بن المغيرة المخزومى.

و قيل: عامّ فى كلّ كافر.

النوبة الثالثة

«بسم اللّه» كلمة سماعها يوجب للقلوب شفاءها و للارواح ضياءها و للاسرار سناها و علاها و بالحقّ بقاءها، فالاسم اسم لسموّه من العدم و الحقّ حقّ لعلوّه بحق القدم. نام خداوندى كه نام او دلها را بستانست و ياد او شمع تابانست. نام خداوندى كه مهر او زندگانى دوستانست و يك نفس با او بدوگيتى ارزانست، يك طرفة العين انس با او خوشتر از جانست، يك نظر ازو بصد هزار جان رايگانست.

و لا اصافح انسى بعد فرقتكم حتّى تصافح كفّ اللامس القمرا

و لا امل مدى الايّام ذكركم حتّى يمل نسيم الرّوضة السّحرا

گمان مبركه مرا جز تو يار خواهد بود دلم جز از توكسى را شكار خواهد بود

«تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» كتاب عزيز من ربّ عزيز انزل على عبد عزيز بلسان ملك عزيز فى شأن امر عزيز.

ورد الرسول من الحبيب الاوّل بعد التّلاقى بعد طول تزيّل

اين قرآن نامه خداوندكريم است، بندگان را يادگار مهر قديم است، نامه‌اى كه مستودع آن در جهان است و مستقرّ آن در ميان جانست، هفت اندام بنده بنامه دوست نيوشان است، نامه دوست نه اكنونيست كه آن جاودان است، نامه خبر و خبر مقدّمه عيان است. هذا سماعك من القارى فكيف سماعك من البارئ! هذا سماعك فى دار الفناء فكيف سماعك فى دار البقاء! هذا سماعك و انت فى الخطر فكيف سماعك و انت فى النظر؟!

قال النبى (ص): «كانّ النّاس لم يسمعوا القرآن حين سمعوه من فى الرّحمن يتلوه عليهم».

امروز در سراى فناميان بلا و عنا لذّت سماع اينست، فردا در سراى بقا در محل رضا بوقت لقا گويى لذّت سماع خود چونست؟

غنّت سعاد بصوتها فتخارست الحان داود من الخجل

«إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ» اى محمد! ما اين قرآن بتو فرو فرستاديم تا گمشدگان را براه نجات خوانى،

مهجوران را از زحمت هجران براحت وصال آری، رنجوران را از ظلمت ادبار بساحت اقبال آری، مکارم اخلاق باین قرآن تمام‌کنی، قوانین شرع بوی نظام دهی. ای محمد! هرکجا نور ملت تو نیست همه ظلمت شرك است، هرکجا انس شریعت تو نیست همه زحمت شكّ است. ای محمد! ما عزّ دولت تو و شرف رسالت تو تا ابد پیوستیم.

«فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» اکنون همه ما را باش سرّ خود با ما پرداخته و از اغیار دل برداشته و از بند خویش و تحکّم خویش باز رسته، رسول خدا صلوات اللّه و سلامه علیه باین خطاب چنان ادب‌گرفت که جبرئیل آمد و گفت: یا محمد أ تختاران تكون ملكا نبيّا او عبدا نبيّا آن دوست‌تر داری که ملکی پیغامبر باشی یا بنده‌ای پیغامبر؟

گفت: خداوندا بندگی خواهم و ملکی نخواهم ملکی ترا مسلّم است و بندگی ما را مسلّم، مأوی من جز لطف تو نیست و پناه من جز حضرت عزّت تو نیست، اگر ملك اختیارکنم با ملك بمانم و آن‌گه افتخار من بملك من باشد لکن بندگی اختیارکنم تا مملوك تو باشم و افتخار من بملك تو باشد، ازینجا گفت: «انا سيّد ولد آدم و لا فخر»

منم مهتر فرزند آدم و بدین فخر نیست، فخر ما که هست بدوست نه بغیر او، کسی که فخرکند بچیزی کند که آن بر او بود نه فرود او، در هر دوکون هیچیز بر ما نیست پس ما را به هیچ چیز فخر نیست فخر ما بخالق است زیرا که بر ما کسی نیست جز او، اگر بغیر او فخرکنم بغیر او نگرسته باشم و فرمان «فاعبد اللّه مخلصا» بگذاشته باشم و بگذاشت فرمان نیست و بغیر او نگرستن شرط نیست لا جرم بغیر او فخر نیست.

فان سمّيتنى مولى فمولاى الّذى تدرى | و ان فتّشت عن قلبى ترى ذكراك فى صدرى

«أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ» سزای اللّه عبادت پاك است بی نفاق و طاعت باخلاص بی‌ریا، وگوهر اخلاص که یابند در صدف دل یابند در دریای سینه، و از اینجاست که حذیفه گوید رضی اللّه عنه: از ان مهترکائنات پرسیدم صلوات اللّه و سلامه علیه که اخلاص چیست؟ گفت: از جبرئیل پرسیدم که اخلاص چیست؟ گفت: از ربّ العزة پرسیدم که اخلاص چیست؟ گفت: «سرّ من سرىّ استودعته قلب من احببت من عبادى»

گفت: گوهری است که از خزینه اسرار خویش بیرون آوردم و در سویدای دل دوستان خویش ودیعت نهادم. این اخلاص نتیجه دوستی است و اثر بندگی، هرکه لباس محبّت پوشید و خلعت بندگی بر افکند هرکارکه کند از میان دل‌کند. دوستی حقّ جلّ جلاله با آرزوهای پراکنده در یك دل جمع نشود. فریضه تن نماز و روزه است و فریضه دل دوستی حقّ. نشان دوستی آنست که هر مکروه طبیعت و نهادکه از دوست بتو آید بر دیده نهی.

و لو بيد الحبيب سقيت سمّا | لكان السّمّ من يده يطيب
آن دل‌که تو سوختی ترا شکرکند | و ان خون‌که تو ریختی بتو فخرکند
و انّ دما اجريته لك شاكر | و انّ فؤادا رعته لك حامد
زهری‌که بیاد تو خورم نوش آید | دیوانه ترا بیند و با هوش آید

«خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» آسمان و زمین و روز و شب آفرید تا صفت قدرت خود بخلق نماید، بدانندکه او قادر برکمال است و صانع بی‌احتیال است، بر وحدانیّت او از صنع او دلیل گیرند. آدم و آدمیان را بیافرید تا ایشان را خزینه اسرار قدم‌گرداند، و نشانه الطاف‌کرم «كنت‌كنزا خفيّا فاحببت ان اعرف»

ذات و صفات منزّه داشتم عارف میبایست، جلال و جمال بی‌نهایت داشتم محبّ میبایست، دریای رحمت و مغفرت بموج آمده مرحوم میبایست. مخلوقات دیگر با محبّت‌کاری نداشتند از انك هرگز در خود همّت بلند ندیدند، آن یك تویی که همّت بلند داری. فریشتگان وکاری راست بسامان از ان است‌که با ایشان حدیث محبّت

نرفته، و آن کنوز رموز که در نهاد آدمیان تعبیه است در ایشان ننهاده، آن زیر زبری آدمیان آن تحیّر و دهشت ایشان آن قبض و بسط ایشان حزن و سرور ایشان غیبت و حضور ایشان جمع و تفرقت ایشان شربتهای زهرا میغ ساخته بر دست ایشان تیغ‌ها آهخته برگردن ایشان، اینهمه با ایشان از انست که شمّه‌ای ازگل محبّت رسیده بمشام ایشان.

عشق تو مرا چنین خراباتی کرد | و رنه بسلامت و بسامان بودم

بو یزید بسطامی گوید: وقتی در خمار شراب عشق بودم در خلوت «انا جلیس من ذکرنی»

بستاخی بکردم و از ان بستاخی بار بلا بسی کشیدم و جرعه محنت بسی چشیدم گفتم: الهی! جوی تو روان این تشنگی من تا کی، این چه تشنگی است و جامها می‌بینم پیاپی!

زین نادره‌ترکرا بود هرگز حال | من تشنه و پیش من روان آب زلال

عزیز دوگیتی چند نهان باشی و چند پیدا، دل حیران گشته و جان شیدا، تا کی ازین استتار و تجلّی آخرکی بود آن تجلی جاودانی، چند خوانی و چند رانی، بگداختم در آرزوی روزی که در ان روز تو مانی، تا کی افکنی و برگیری، این چه وعد است بدین درازی و بدین دیری؟ گفتا بسرم الهام دادندکه با یزید خبر نداری که باین طائفه گوشت بی‌جگر نفروشند و در انجمن دوستی جز لباس بلا نپوشند، بگریز اگر سر بلا نداری و رنه خونت بریزند. بو یزیدگفت: در بستاخی بیفزودم و به بیخودی گفتم: الهی! من گریختم لطف تو در من آویخت، آتش یافت بر نور شناخت کرم تو انگیخت، از باغ وصال نسیم قرب مهر تو انگیخت، باران فردانیّت برگرد بشریّت فضل تو ریخت.

اوّل تو حدیث عشق کردی آغاز | اندر خور خویش کار ما را می‌ساز
ما کی گنجیم در سرا پرده راز | لافیست بدست ما و منشور نیاز

گفت: آخر بسرّم ندا آمد و از آسمان لطف باران برّ آمد، درخت امید ببر آمد و اشخاص پیروزی بدر آمد، کی پای بگل فرو شده دست بیار.

پیر طریقت گفت: نه پیدا که عزّت قدم رهی را چه ساخته از انواع کرم، رهی را اوّل قصدی دهد غیبی تا از جهانش باز برد، پس نوری دهد روشن تا از جهانیانش باز برد، پس کششی دهد قربی، تا از آب وگل باز برد، چون فرد شود آن‌گه وصال فرد را شاید.

جوینده تو همچو تو فردی باید | آزاد ز هر علّت و دردی باید
زان می‌نرسد بوصل تو هیچ کسی | کاندر خور غمهای تو مردی باید

۲ النوبة الاولی

أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آن کس که او فرمان بر دارست و ایستاده به بندگی، آناءَ اللَّيْلِ در پاسهای شب، ساجِداً وَ قائِماً گاه روی بر زمین نهاده وگاه ایستاده بپای، يَحْذَرُ الْآخِرَةَ و می‌باز پرهیزد از عذاب آن جهان، وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ و می بیوسد بخشایش خداوند خویش، قُلْ هَلْ يَسْتَوِي گوی هرگز همسان باشند؟

الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ ایشان که دانند و ایشان که ندانند؟ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۹) ایشان پند پذیرند و حق دریابند که خرد دارند.

قُلْ بگو ای محمد خدای میگوید: يا عِبادِ الَّذِينَ آمَنُوا ای بندگان من که گرویده‌اید، اتَّقُوا رَبَّكُمْ بپرهیزید از خشم و عذاب خداوند خویش، لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ایشانراست که نیکویی کردند و نیکو در آمدند در اسلام، فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ درین جهان نیکویی، وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ و زمین خدای فراخ است، إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ (۱۰) جز ازین نیست که بشکیبایان سپارند مزد ایشان بیشمار و بی‌اندازه.

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ بگو ای محمد مرا فرمودند، أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ که اللَّه را پرستم، مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ (۱۱) پاك دارنده او را

پرستش خويش.
وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ (۱۲) و فرمودند مرا بآنك اوّل كسى باشم ازگردن نهادگان.
قُلْ إِنِّي أَخافُ بگو من ميترسم، إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي اگر سركشم از خداوند خويش و نافرمان باشم، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳) ترسم از عذاب روزى بزرگ.
قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ بگو اللّه را پرستم، مُخْلِصاً لَهُ دِينِي (۱۴) پاك دارنده او را پرستش خويش.
فَاعْبُدُوا ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ مى‌پرستيد هر چه خواهيد فرود ازو، قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بگو زيانكاران ايشانندكه از خويشتن درمانند، وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ و ازكسان خويش در مانند روز رستاخيز، أَلا ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ (۱۵) آگاه باشيد كه زيانكارى آشكارا آنست.
لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ بر زبر ايشان طبقهايى از آتش، وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ و زير ايشان طبقهايى از آتش، ذلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ اين آنست كه اللّه ميترساند بآن بندگان خويش را، يا عِبادِ فَاتَّقُونِ (۱۶) اى بندگان من بپرهيزيد از من.
وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ و ايشان كه بپرهيزيدند از پرستيده‌هاى ناسزا، أَنْ يَعْبُدُوها كه آن را پرستند، وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ و با اللّه گشتند ببندگى، لَهُمُ الْبُشْرى ايشانراست بشارت، فَبَشِّرْ عِبادِ (۱۷) بشارت ده بندگان مرا.
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ ايشان كه سخن مى‌نيوشند از تو، فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ و پى ميبرند بنيكوتر آن، أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ ايشان آنندكه راه نمود اللّه ايشان را، وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱۸) و ايشانندكه زيركانند و خردمندان.
أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ كسى كه برو درست گشت وعيد اللّه و در علم اللّه سزاى عذاب گشت، أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ (۱۹) باش توانى كه از آتش بيرون آرى آن كس را كه او در آتش است؟
لكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ ايشان بارى كه بپرهيزيدند از خشم و عذاب خداوند خويش، لَهُمْ غُرَفٌ ايشانراست وركدها، مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ از زبرهاى آن نيز وركدها، مَبْنِيَّةٌ بخشت زرين و سيمين برآورده، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درختان آن جويها، وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعادَ (۲۰) وعده‌ايست كه اللّه داد، نكند اللّه وعده خويش را جز بنيكويى.
أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً نبينى كه اللّه فرو فرستاد از آسمان آبى، فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ براند آن را چشمه چشمه در زمين، ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً پس مى‌بيرون آرد بآن كشت زار، مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ جدا جدا رنگهاى آن، ثُمَّ يَهِيجُ آن گه پس خشك شود، فَتَراهُ مُصْفَرًّا آن را بينى زردگشته، ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطاماً آن گه آن را خرد كند ريزه ريزه، إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ (۲۱) در آنچه نمودم يادكردى است و يادگارى خردمندان را.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ قرأ ابن كثير و نافع و حمزة: «امن» بتخفيف الميم، و قرأ الآخرون بتشديدها، فمن شدّد فله وجهان: احدهما ان يكون الميم فى «ام» صلة، و معنى الكلام استفهام و جوابه محذوف، مجازه: امّن هو قانت كمن هو غير قانت؟

و الوجه الآخر انه عطف على الاستفهام، مجازه: الّذى جعل للّه اندادا خير ام من هو قانت؟

و من قرأ بالتخفيف فهو الف استفهام دخل على «من» معناه: أ هذا القانت كالّذى جعل للّه اندادا؟ و قيل: الالف بمعنى حرف النّداء، تقديره: يا من هو قانت: و معنى الآية: قل تمتع بكفرك قليلا انك من اصحاب النّار يا من هو قانت آناء الليل انك من اهل الجنّة.

هذا كقول القائل: فلان لا يصلّى و لا يصوم فيامن يصلّى و يصوم ابشر. و قيل: المنادى هو الرّسول صلّى اللّه عليه و سلّم و المعنى: يا من هو قانت آناء الليل.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» معنى قنوت درين آيت قيام است در نماز. مصطفى را عليه السلام پرسيدند: اىّ الصّلاة افضل؟ فقال: «طول القنوت» فسمّى الصّلاة قنوتا لانها بالقيام تكون. و قال النّبي (ص): «مثل المجاهد فى سبيل اللّه كمثل القانت الصّائم» يعنى المصلّى الصّائم، ثمّ قيل: للدّعاء قنوت لانه انما يدعو به قائما فى الصّلاة قبل الرّكوع او بعده. و در قرآن قنوت است بمعنى اقرار بعبوديّت كقوله: وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ اى مقرّون بعبوديّته. و قنوت است بمعنى طاعت كقوله: وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ اى المطيعين و المطيعات، و قال تعالى: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ اى مطيعا.

«آناءَ اللَّيْلِ» ساعاته، واحدها «انى» و «انى» اين آيت تحريض است بر نماز شب، همانست كه مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود فرا معاذ جبل: «الا ادلّك على ابواب الخير: الصّوم جنّة و الصّدقة تطفئ الخطيئة و صلاة الرّجل فى جوف الليل».

«ساجِداً وَ قائِماً» يعنى مصلّيا. و قال ربيعة بن كعب الاسلمىّ: كنت ابيت مع رسول اللّه (ص) فآتيه بوضوئه و حاجته فقال لى: سل، فقلت: اسئلك مرافقتك فى الجنّة فقال: او غير ذلك، قلت: هو ذلك، قال: فاعنّى على نفسك بكثرة السّجود، اى بكثرة الصّلاة.

«يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ» اين آيه بقول ابن عباس در شأن ابو بكر صديق فرو آمد، و بقول ابن عمر در شأن عثمان عفان فرو آمد. كلبى گفت: در شأن ابن مسعود و عمار و سلمان فرو آمد.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» اى كما لا يستوى العالم و الجاهل لا يستوى المطيع و العاصى. و قيل: «الَّذِينَ يَعْلَمُونَ» هم المؤمنون الموقنون، «وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» الكافرون المرتابون. و قيل: «الَّذِينَ يَعْلَمُونَ» ما لهم و عليهم، «وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» ذلك. «إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ» انهما ليسا سواء. فانّ قيمة كل امرئ ما يحسنه.

«قُلْ يا عِبادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ» بامتثال اوامره و اجتناب نواهيه، «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا» اى اطاعوا اللّه فى الدنيا، اى قالوا لا اله الّا اللّه و ثبتوا على ايمانهم و عملوا صالحا لهم حسنة فى الآخرة و هى الجنّة و الكرامة. اين قول مقاتل است ميگويد: ايشان كه در اين جهان نيكوكار بودند و فرمان‌بردار و موحّد، ايشانراست در ان جهان بهشت وكرامت. سدى گفت: در آيت تقديم و تأخير است يعنى: للّذين احسنوا حسنة فى هذه الدنيا و هى الصّحّة و العافية و الثّناء الجميل و بهاء الوجه و نور القلب.

ميگويد: ايشان كه ايمان آوردند و نيكو در اسلام ماندند و بران بايستادند ايشانراست درين دنيا صحّت و عافيت و ثناى نيكو، بهاى ظاهر و نور باطن. و قيل: معناه لهم فى هذه الدنيا مهاجر حسن و هو مدينة الرسول (ص) ايشان كه در اسلام آمدند ايشانراست در دنيا هجرت گاهى نيكو مدينه رسول اللّه عليه افضل الصّلوات تا هجرت كنند بمدينه، فذلك قوله: «وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ». و قيل: نزلت فى مهاجرى الحبشة. و قال سعيد بن جبير: من امر بالمعاصى فليهرب.

«إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ» الّذين صبروا على دينهم فلم يتركوه للاذى. قيل: نزلت فى جعفر بن ابى طالب و اصحابه حيث لم يتركوا دينهم لما اشتدّ فيهم البلاء و صبروا و جاهدوا. و قال على (ع): كلّ مطيع يكال له كيلا و يوزن له وزنا الّا الصّابرين فانه يحثى عليهم حثيا».

و فى الخبر يؤتى باهل البلاء فلا ينصب لهم ميزان و لا ينشر لهم ديوان و يصبّ عليهم الاجر صبّا بغير حساب حتّى يتمنّى اهل العافية فى الدنيا انّ اجسادهم تقرض بالمقاريض ممّا يذهب به اهل البلاء من الفضل.

و سئل النبى (ص): اىّ النّاس اشدّ بلاء؟ قال: «الانبياء ثمّ الامثل فالامثل يبتلى الرجل على حسب دينه فان كان فى دينه صلبا اشتدّ بلاؤه و ان كان فى دينه رقة هوّن عليه فما زال كذلك حتّى يمشى على الارض ماله ذنب».

و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ العبد اذا سبقت له من اللّه منزلة لم يبلغها بعلمه ابتلاه اللّه فى جسده او فى

ماله او فی ولده ثمّ صبّره على ذلك حتّى يبلغه المنزلة الّتى سبقت له من اللّه و انّ عظم الجزاء مع عظم البلاء و انّ اللّه عزّ و جلّ اذا احبّ قوما ابتلاهم فمن رضى فله الرّضا و من سخط فله السّخط».

«قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ» اى بان اعبد اللّه «مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» اى التوحيد لا اشرك به شيئا.

«وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ» اى لاجل ان اكون «أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ» من هذه الامّة فاخلص له العبادة قبل امّتى.

«قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي» و عبدت غيره «عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»، و هذا حين دعى الى دين آبائه. و قيل: المراد به امّته. و قيل: منسوخ. و قيل: نزلت قبل ان غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر.

«قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي» اى قد امتثلت ما امرت به، «فَاعْبُدُوا» يا معشر الكفّار «ما شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ» هذا امر توبيخ و تهديدكقوله: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ «اعملوا على مكانتكم» «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» «قل استهزءوا» «فانتظروا و ارتقبوا» كلّهاكلمات خرجت مخرج الاستغناء.

«قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ» قيل له: خسرت ان خالفت دين آبائك فانزل اللّه: «قُلْ إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» بالتخليد فى النّار، «و اهليهم» بانهم لم يدخلوا الجنّة فيكون لهم اهلون من الحور العين و ليس فى النّار اهل. قال ابن عباس: انّ اللّه جعل لكلّ انسان منزلا فى الجنّة و اهلا فمن عمل بطاعة اللّه كان ذلك المنزل و الاهل له و من عمل بمعصية اللّه دخل النّار وكان ذلك المنزل و الاهل لغيره ممّن عمل بطاعة اللّه، «أَلا ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ» حين استبدلوا بالجنّة نارا و بالدّرجات دركات.

«لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ» لان النّار تحيط بهم كما قال: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» و سمّى النّار ظلّة لغلظها وكثافتها و لانها تمنع من النّظر الى ما فوقهم. و قيل: الظّل الاطباق. و قال فى موضع آخر: «لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ» اطباق النّار غواش و اطباق الجنّة غرف و المنافقون فى الدرك الاسفل من النّار، و انما جاز ان يسمّى ما تحتهم ظلالا لأنها اطباق فوق تحتهم، و الظلّة هى ما اظلّك من فوقك، «ذلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ» اى ذلك الّذى وصف من العذاب، يخوّف اللّه به عباده فى القرآن ليؤمنوا، «يا عِبادِ فَاتَّقُونِ» وحدونى و اطيعونى.

«وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوها» كلّ من عبد شيئا غير اللّه فهو طاغ و معبوده طاغوت. التّاء ليست باصلية هى فى الطّاغوت كه فى الملكوت و الجبروت و اللاهوت و النّاسوت و الرّحموت و الرّهبوت «وَ أَنابُوا إِلَى اللَّهِ» اى رجعوا الى عبادة اللّه «لَهُمُ الْبُشْرى» فى الدّنيا بالجنّة فى العقبى. «فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» مثال هذا الاحسن فى الدّين انّ ولىّ القتيل اذا طلب بالدّم فهو حسن، فاذا عفا و رضى بالدّية فهو احسن، و من جزى بالسّيّة مثلها فهو حسن فان عفا و غفر فهو احسن، فان وزن اوكال فعدل فهو حسن فان ارجح فهو احسن، فان اتّزن و عدل فهو حسن و ان طفّف على نفسه فهو احسن، فان ردّ السّلام فقال: و عليكم السّلام فهو حسن، فان قال: و عليكم السلام و رحمة اللّه فهو احسن على هذا العيار. فان حجّ راكبا فهو حسن فان فعله راجلا فهو احسن. فان غسل أعضاءه فى الوضوء مرّة مرّة فهو حسن، فان غسلها ثلاثا ثلاثا فهو احسن. فان جزى ظالمه بمثل مظلمته فهو حسن، فان جازاه بحسن فهو احسن. فان سجد او ركع ساكتا فهو جائز و الجائز حسن و ان فعلها مسبّحا فهو احسن. و نظير هذه الآية قوله عزّ و جلّ لموسى عليه السلام: فَخُذْها بِقُوَّةٍ وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها و قوله: وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ. قال ابن عباس: آمن ابو بكر بالنبى (ص) فجاءه عثمان و عبد الرحمن بن عوف و طلحة و الزبير و سعد بن ابى وقاص و سعيد بن زيد فسألوه و اخبرهم بايمانه فآمنوا و نزلت فيهم: «فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» يعنى يستمعون القول من ابى بكر فيتّبعون احسنه و هو قول لا اله الّا اللّه. و در اسلام عثمان رضى اللّه عنه، روايت كرده‌اند اصحاب اخباركه: عثمان مردى بود سخت زيبا روى نيكو قدّ خوش سخن شرمگن حليتى و هيئتى نيكو داشت وكس بجمال وى نبود در ان عصر وزن نخواسته بود و رسول خدا صلوات اللّه و سلامه عليه دخترى داشت نام وى

رقیه، و عثمان میخواست که او را بزنی کند امّا پیش از وی عتبة بن ابی لهب او را بخواست و بوی دادند، عثمان اندوهگن شد، برخاست و در خانه مادر شد و خاله وی آنجا بود و خاله وی کاهنه بود، گفت: ای عثمان خبر داری که یتیم بو طالب چه میگوید؟ دینی نو آورده وکاری نو بر ساخته همی گویدکه من رسول خدا ام بنماز همی فرماید و روزه و زکاة و دیگر خیرات و پیوستن با خویشان و قرابات. عثمان گفت: ای خاله مرا ازین سخن هیچ خبر نیست، اما در دلم این سخن جای گرفت و اثری تمام کرد، عثمان گفت: و مرا با ابو بکر دوستی بود بغایت، برخاستم و نزدیك وی شدم و این سخن باوگفتم که چنین حدیثی شنیدم و در دل من اثرکرد، ابو بکر بدانست که از عالم غیب دری در دل وی گشادند و حلقه دل وی بجنبانیدند واو را بر سر راه آوردند در نصیحت بیفزودگفت: ای عثمان تو مردی عاقل و هوشیاری و زیرك، نمیدانی که پرستش جماد نه کار زیرکان است و نه مقتضی عقل؟ اگر تو رسول را بینی کار بر تو روشن شود و چنان دانم که این بندگشاده گردد، عثمان برخاست و رفت تا بحضرت آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم صلوات اللّه و سلامه علیه، گفتا: چون چشم من بر وی افتاد مهر و محبت وی همه دلم بگرفت، گویی شمعی در سینه من بیفروختند و ازکمینگاه غیب کمندی بینداختند، رسول خدا علیه الصّلاة و السّلام آثار آن در چهره من بدید، گفت: ای عثمان من فرستاده اللّه‌ام، وحی گزار و پیغام رسان او بتو و بهمه جهانیان، بگو: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه، عثمان کلمه شهادت بگفت و رسول بایمان وی شادگشت، آن گه بس روزگاری بر نیامدکه رقیه را از عتبه باز ستد و به عثمان داد و از نیکویی که هر دو بودند، مردمان گفتند: جمع الشمس و القمر ماه و آفتاب بهم رسیدند

روی عن عائشة قالت: کان رسول اللّه (ص) مضطجعا فی بیته کاشفا عن فخذیه او ساقیه فاستأذن ابو بکر فاذن له و هو علی تلك الحال یتحدث ثم استأذن عمر و اذن له و هوکذلك یتحدث ثم استأذن عثمان فجلس رسول اللّه (ص) و سوّی ثیابه فلمّا خرج قالت عائشة: دخل ابو بکر فلم تهتشّ له و لم تباله ثمّ دخل عمر فلم تهتشّ له و لم تباله ثمّ دخل عثمان فجلست و سوّیت ثیابك؟

فقال: الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة و قال: «لکلّ نبیّ رفیق و رفیقی فی الجنّة عثمان».

و عن انس قال: لمّا امر رسول اللّه (ص) ببیعة الرّضوان کان عثمان رسول اللّه (ص) الی مکة فبایع النّاس فقال رسول اللّه (ص): «انّ عثمان فی حاجة اللّه و حاجة رسوله» فضرب باحدی یدیه علی الأخری فکانت یدا رسول اللّه (ص) لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم.

قوله: أُولئِكَ الَّذِینَ هَداهُمُ اللَّهُ لدینه «وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ» ای اولوا العلم باللّه.

«أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَیْهِ کَلِمَةُ الْعَذابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ» تکرار الف الاستفهام فی هذه الآیة من الطف الخطاب و اشدّ الوعید. «حقّ علیه» ای وجب علیه عدلا فی علم اللّه و من حکمه انه فی النّار، أ فأنت یا محمد تنقذه من النّار. و قوله: کَلِمَةُ الْعَذابِ قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ و قیل: «هؤلاء فی النّار و لا ابالی». قال ابن عباس: یرید أبا لهب و ولده. در صفت دوزخیان گفته‌اندکه اگر یکی ازیشان بروز روشن سر از زمین بردارد، همه جهان تاریك شود از سیاهی و تاریکی ایشان، بچشم ازرق باشند لقوله: وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقاً بروی سیاه باشند لقوله: وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ، برگردنها شان غلّ باشد لقوله: إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ بر دستهاشان زنجیر بود لقوله: وَ السَّلاسِلُ، بر پاهایشان بند بود لقوله: إِنَّ لَدَیْنا أَنْکالًا، جامه‌شان قطران بود لقوله: سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ، خوردشان حمیم و زقوم بود، وا ویلشان ازگرسنگی بود، جایهایشان تنگ بود، دیوشان قرین بود، گریه بسیارکنند و فریادشان نرسند، زینهار خواهند و زینهارشان ندهند چون نومید شوندگویند: «سَواءٌ عَلَیْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِیصٍ».

قوله: «لکِنِ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِیَّةٌ» ای لهم فی الجنّة منازل رفیعة من فوقها منازل ارفع منها و احسن، «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» ای من تحت اشجارها انهار الماء و اللّبن و الخمر و العسل. «وَعْدَ اللَّهِ» نصب علی المصدر، ای وعدهم اللّه تلك الغرف و المنازل وعدا لا یخلفه.

عن ابى سعيد الخدرى عن النبىّ (ص) قال: «ان اهل الجنّة يتراءون اهل الغرف من فوقهم كما تتراءون الكوكب الدرّى فى الافق من الشرق او الغرب لتفاضل ما بينهم»، قالوا: تلك منازل الانبياء لا يبلغها غيرهم؟ قال: «بلى و الّذى نفسى بيده رجال آمنوا باللّه و صدّقوا المرسلين».

«أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» يريد المطر و كلّ ماء فى الارض فاصله من السماء ينزله اللّه من السّماء الى الغيم ثمّ ينزله من الغيم الى الارض ثمّ يجرى من العيون، «فسلكه» اى ادخله، «ينابيع» جمع ينبوع و هو الماء الّذى يخرج من الارض، و «ينابيع» نصب على الحال. و قيل: الينبوع موضع الّذى يخرج منه الماء كالعيون و الآبار فيكون نصبا على الظرف، اى فى ينابيع فيكون «فى الارض» صفة لينابيع، «ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ» اى اصنافه كالبرّ و الشّعير و سائر الحبوب. و قيل: «الوانه» من الصفرة و الحمرة و الخضرة و غيرها، «ثُمَّ يَهِيجُ» اى يتمّ جفافه، تقول: هاج الرّطب اذا ذوى، «فتراه» بعد خضرته «مصفرّا» ليبسه، «إِنَّ فِي ذلِكَ» اى فيما ذكرته لكم «لذكرى» اى عظة و تفكّرا، «لِأُولِي الْأَلْبابِ» يتفكّرون فيذكرون ان هذا يدلّ على توحيد اللّه.

النوبة الثالثة

قوله: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً... القنوت القيام بآداب الخدمة ظاهرا و باطنا من غير فتور و لا تقصير يحذر العذاب الموعود فى الآخرة و يرجوا الثواب الموعود.

صفت قومى است كه پيوسته بر درگاه اللّه در مقام خدمت باشند، بوقت نماز نهاد ايشان بكلّيت عين تعظيم گردد و از خجل گناه همواره با سوز و حسرت باشند. يكى از بزرگان دين گفته: فرمانهاى اللّه بزرگ بايد داشت، نه پيدا كه قرب اللّه دركدام فرمانست و از منهيّات جمله پرهيز بايدكرد، نه پيدا كه بعد اللّه دركدام نهى است. و گفته‌اند: فرمان اللّه بكار داشتن از دو وجه است: يكى بحكم عبوديّت، يكى بحكم محبّت، و حكم محبّت برتر است از حكم عبوديّت، زيرا كه محبّ پيوسته در آرزوى آن باشدكه دوست او را خدمتى فرمايد، پس خدمت وى همه اختيارى بود، هيچ اكراهى در ان نه، منّت پذيرد و هيچ منّت بر نهادن وگوش بمكافات داشتن نه. باز خدمتى كه از روى عبوديّت رود در ان هم اختيار بود هم اكراه هم ثواب جويد هم مكافات طلبد، اين مقام عابدان است و عامّه مؤمنان و آن صفت عارفان است و منزلت صدّيقان، هرگزكى برابر باشد اين بنعمت قانع شده و از راز ولى نعمت باز مانده و آن بحضرت رسيده و در مشاهده دوست بياسوده؟

پير طريقت گفت: من چه دانستم كه پاداش بر روى دوستى تاش است، من همى پنداشتم كه مهينه خلعت پاداش است، كنون دريافتم كه همه يافتها دريافت دوستى لاش است.

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ» علم سه است: علم خبرى و علم الهامى و علم غيبى، علم خبرى گوشها شنود، علم الهامى دلها شنود، علم غيبى جانها شنود. علم خبرى بظاهر آيد تا زبان گويد، علم الهامى بدل آيد تا بيان گويد علم غيبى بجان آيد تا وقت گويد. علم خبرى بروايت است، علم الهامى بهدايت است، علم غيبى بعنايت است. علم خبرى را گفت: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ»، علم الهامى را گفت: «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ»، علم غيبى را گفت: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً». و وراى اين همه علمى است كه و هم آدمى بدان نرسد و فهم از ان درماند، و ذلك علم اللّه عز و جلّ بنفسه على حقيقته، قال اللّه: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً».

جنيد را گفتند: اين علم ازكجا مى‌گويى؟ گفت: اگر از «كجا» بودى پرسيدى.

«قُلْ يا عِبادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ...» اين خطاب با قومى است كه مراد نفس خويش بموافقت حقّ بدادند و رضاى اللّه بهواى نفس برگزيدند تا صفت عبوديّت ايشان را درست گشت، و ربّ العالمين رقم اضافت بر ايشان كشيدكه: «يا عبادى» مصطفى عليه الصّلاة و السلام گفت: «من مقت نفسه فى ذات اللّه آمنه اللّه من عذاب يوم القيمة».

بو یزید بسطامی گوید: اگر فردای قیامت مرا گویندکه آرزویی کن، گویم: آرزوی من آنست که بدوزخ اندر آیم و این نفس را بر آتش عرض کنم که در دنیا ازو بسیار بپیچیدم و رنج وی کشیدم. النّفس مرآتیة فی الاحوال کلّها منافقة فی اکثر احوالها مشرکة فی بعض احوالها. خبائث نفس بسیار است و بیهوده‌های وی نهمار است، با دنیا آرام گیرد، بحرام شتابد. از معصیت نیندیشد و آن را خرد دارد، بطاعت کاهلی کند، در خدمت عجب آرد و ریاء خلق جوید، این خصلتها همه آنست که بیم زوال ایمان در آنست.

بنده آن گه در صفت عبودیّت درست آیدکه در خدمت خود را مقصّر بیند تا عجب نیارد، دنیا بچشم فنا بیند تا با وی نیارامد، خلق بچشم عاجزی نگرد تا از ریا آمن گردد، نفس را دشمن گیرد تا با وی موافقت نکند، و خویشتن را بحقیقت بنده داند تا پای از بند بندگی بیرون ننهد، چون این صفات در وی موجود گشت ثمره وی آن بود که ربّ العزّة گفت: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ» در دنیا او را صحّت و عافیت بود ثنای نیکو و ذکر پسندیده نور دل افزوده و سیمای صالحان یافته، و در عقبی باین دولت و منزلت رسیده که: «لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ» آمنین من تکدّر الصّفوة و الإخراج من الجنّة، قال اللَّه عزّ و جلّ: وَ هُمْ فِي الْغُرُفاتِ آمِنُونَ. مؤمن از خاك برخاسته و از شمار پرداخته و از دوزخ رسته و در بهشت آمن نشسته، از عذاب قطعیت رسته و با وصال دوست آرامیده، همه راحت بیند شدّت نه، همه اکرام بیند اهانت نه، همه شادی بیند اندوه نه، همه عزّ بیند مذلّت نه، همه جوانی بیند پیری نه، همه زندگی بیند مرگ نه، همه رضا بیند سخط نه، دیدار بیند حجاب نه. مصطفی علیه الصّلاة و السلام گفت: «من یدخل الجنّة ینعم لا یبوس و لا تبلی ثیابه و لا یفنی شبابه ینادی مناد: انّ لکم ان تصحّوا فلا تسقموا ابدا و انّ لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و انّ لکم ان تشبّوا فلا تهرموا ابدا و انّ لکم ان تنعموا فلا تبؤسوا ابدا».

قوله: وَعْدَ اللَّهِ لا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعادَ وعد المطیعین الجنّة و لا محالة لا یخلفه و وعد التّائبین المغفرة و لا محالة یغفر لهم و وعد المریدین القاصدین الوجود و الوصول و اذا لم تقع لهم فترة فلا محالة یصدق وعده.

قوله: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ... الاشارة فی هذه الآیة الی الانسان یکون طفلا ثمّ شابا ثمّ کهلا ثمّ شیخا ثمّ یصیر الی ارذل العمر ثمّ آخره یخترم، و یقال: انّ الزرع ما لم یأخذ بالجفاف لا یؤخذ منه الحبّ الّذی هو المقصود منه کذلك الانسان ما لم یخل من نفسه لا یکون له قدر و لا قیمة.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ باش کسی که بازگشاد اللَّه بر وی را و دل وی را، لِلْإِسْلامِ گردن نهادن را، فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ تا او بر روشنایی است از خداوند خویش، فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ ویل نفرین و تباهی سخت دلان را از یاد خدا، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۲) ایشان درگمراهیی آشکاراند.

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ اللَّه فرو فرستاد بدرنگ نیکوتر سخن، كِتاباً مُتَشابِهاً نامه‌ای هموار مانند یکدیگر در نیکویی و راستی، مَثانِيَ دو تو دو تو و دیگر باره دیگر باره، تَقْشَعِرُّ مِنْهُ بلرزد و بخیزد از ان، جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ پوست ایشان که از خداوند خویش میترسند، ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ آن گه بیارامد پوستها و مویهای ایشان بر تنها و دلهای ایشان با خدای، ذلِكَ هُدَى اللَّهِ این راهنمونی اللَّه است، يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ راه مینماید بآن او را که میخواهد، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ و هرکه اللَّه او را بیراه کرد، فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۲۳) او را راهنمایی نیست.

أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ باش آن کس که بر وی خویش از آتش می‌پرهیزد و بد عذاب از خود بازمیدارد يَوْمَ الْقِيامَةِ روز رستاخیز؟ وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ و گویند ستمکاران را: ذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (۲۴) چشید پاداش آنچه میکردید

كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغ زن گرفتند پیغامبران را ایشان که پیش از قوم تو بودند، فَأَتاهُمُ الْعَذابُ تا بایشان آمد

عذاب، مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ (۲۵) از انجا كه ندانستند.
فَأَذاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا تا بچشانيد اللَّه ايشان را رسوايى در زندگانى اين جهان، وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ و عذاب آن جهان مهتر و بزرگتر، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۲۶) اگر دانندى.
وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ زديم مردمان را درين قرآن از هر سانى، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۷) تا مگر پند پذيرند.
قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ قرآنى تازى بى‌هيچ كژى، لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (۲۸) تا مگر از عذاب من بپرهيزند.
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا زد اللَّه مسلمان و مشرك را، رَجُلًا فِيهِ شُرَكاءُ مردى غلام كه درو انبازان باشند چندكس بخداوندى، مُتَشاكِسُونَ با يكديگر تنگ خوى و ناسازگار، وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ و مردى غلام رسته از انبازان يك خواجه را، هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا هرگز يكسان باشند هر دو در صفت؟ الْحَمْدُ لِلَّهِ ستايش اللَّه راست، بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۲۹) بلكه بيشتر ايشان نادانند.
إِنَّكَ مَيِّتٌ تو مرده‌اى، وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۳۰) و ايشان مرده‌اند.
ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ پس آن‌گه شما روز رستاخيز، عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ (۳۱) نزديك خداوند خويش خصميها خواهيدكرد.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ پس كيست ستمكارتر از اوكه دروغ گويد بر خداى، وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ و راستى كه باو آيد دروغ شمرد، أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ (۳۲) در دوزخ بنگاهى بسنده نيست ناگرويدگان را؟!

النوبة الثانية

قوله: «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ» اى وسعه لقبول الحقّ، «فَهُوَ عَلى نُورٍ» اى على معرفة «مِنْ رَبِّهِ». و قيل: على بيان و بصيرة. و قيل: النّور القرآن فهو نور لمن تمسّك به. و فى الكلام حذف، اى من شرح اللَّه صدره للاسلام فاهتدى كمن قسى اللَّه قلبه فلم يهتد؟

روى عبد اللَّه بن مسعود قال: تلا رسول اللَّه (ص): «أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ» قلنا يا رسول اللَّه فما علامة ذلك؟ قال: «الانابة الى دار الخلود و التجافى عن دار الغرور و التأهب للموت قبل نزول الموت».

قال المفسرون: نزلت هذه الاية فى حمزة و على و ابى لهب و ولده فعلى و حمزة ممّن شرح اللَّه صدره للاسلام و ابو لهب و ولده من الّذين قست قلوبهم من ذكر اللَّه فذلك قوله: فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ القلب القاسى اليابس الّذى لا ينجع فيه الايمان و لا الوعظ. و قيل: القاسى الخالى عن ذكر اللَّه، و «ذِكْرِ اللَّهِ» القرآن.
«أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» قال مالك بن دينار: ما ضرب احد بعقوبة اعظم من قسوة قلب و ما غضب اللَّه على قوم الّا نزع منهم الرّحمة. و عن جعفر بن محمد قال: «كان فى مناجاة اللَّه عزّ و جلّ موسى عليه السلام: يا موسى لا تطوّل فى الدّنيا املك فيقسو قلبك و القلب القاسى منّى بعيد وكن خلق الثياب جديد القلب تخف على اهل الارض و تعرف فى اهل السّماء».

و قال النبى (ص): «تورث القسوة فى القلب ثلث خصال: حبّ الطعام و حبّ النّوم و حبّ الراحة».
«اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» عن عون بن عبد اللَّه قال: قالوا يا رسول اللَّه لو حدّثتنا، فنزلت: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ». و القرآن احسن الحديث لكونه صدقا كلّه. و قيل: احسن الحديث لفصاحته و اعجازه. و قيل: لانه اكمل الكتب و اكثرها احكاما. «كِتاباً مُتَشابِهاً» يشبه بعضه بعضا في الحقّ و الحسن و البيان و الصدق و يصدّق بعضه بعضا ليس فيه تناقض و لا اختلاف. و قيل: «متشابها» يشبه اللّفظ اللّفظ و المعنى المعنى غير مختلفين.
«مثانى» فى المثانى وجهان من المعنى: احدهما ان يكون تثنّى قصصها و احكامها و امثالها فى مواضع منه

كقوله: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي فالقرآن كلّه مثان و الوجه الثانى ان تكون المثانى جمع مثنى و هو ان يكون الكتاب مزدوجا فيه ذكر الوعد و الوعيد و ذكر الدّنيا و الآخرة و ذكر الجنّة و النّار و الثواب و العقاب. وجه اوّل معنى آنست كه: اين قرآن نامه‌ايست دو تو دو تو و ديگر باره ديگر باره. و بر وجه دوم معنى آنست كه: نامه‌ايست جفت جفت، سخن درو از دوگونه. «مثنى» مفعل من ثنيت و ثنيت مخفّف و مثقل بمعنى واحد و هو ان تضيف الى الشيء مثله. و قيل: سمّى «مثانى» لانّ فيه السّبع المثانى و هى الفاتحة. قال ابن بحر: لمّا كان القرآن مخالفا لنظم البشر و نثرهم جعل أسماؤه بخلاف ما سمّوا به كلامهم على الجملة و التّفصيل فسمّى جملته قرآنا كما سمّوه ديوانا وكما قالوا: قصيدة و خطبة و رسالة، قال: سورة، وكما قالوا: بيت قال: آية، وكما سمّيت الأبيات لاتّفاق اواخرها قوافى سمّى اللّه القرآن لاتّفاق خواتيم الآى فيه مثانى.

«تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» القشعريرة تقبض يعرو جلد الانسان و شعره عند الخوف و الوجل. و قيل: المراد من الجلود القلوب، اى اذا ذكرت آيات العذاب اقشعرّت جلود الخائفين للّه و اذا ذكرت آيات الرّحمة لانت و سكنت قلوبهم كما قال تعالى: أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، و حقيقة المعنى ان قلوبهم تضطرب من الوعيد و الخوف و تلين من الوعد و الرّجاء.

روى العباس بن عبد المطلب قال قال رسول اللّه (ص): «اذا اقشعرّ جلد العبد من خشية اللّه تحاتت عنه ذنوبه كما يتحاتّ عن الشّجرة اليابسة ورقها».

و قال (ص): «اذا اقشعرّ جلد العبد من خشية اللّه حرّمه اللّه على النّار».

و قال قتاده: هذا نعت اولياء اللّه نعمتهم بان تقشعرّ جلودهم من خشية اللّه و تطمئنّ قلوبهم بذكر اللّه و لم ينعتهم بذهاب عقولهم و الغشيان عليهم انما ذلك فى اهل البدع و هو من الشيطان. و قيل: لاسماء بنت ابى بكر: كيف كان اصحاب رسول اللّه يفعلون اذا قرئ عليهم القرآن؟ قالت: كانوا كما نعتهم اللّه عزّ و جلّ تدمع اعينهم و تقشعرّ جلودهم، قال: فقلت لها: انّ اناسا اذا قرئ عليهم القرآن خرّ أحدهم مغشيّا عليه، فقالت: اعوذ باللّه من الشيطان. و روى انّ ابن عمر مرّ برجل من اهل العراق ساقط، فقال: ما بال هذا؟ قالوا: انه اذا قرئ عليه القرآن و سمع ذكر اللّه سقط، فقال ابن عمر: انا لنخشى اللّه و ما نسقط انّ الشيطان يدخل فى جوف احدهم ما كان هذا ضيع اصحاب محمد (ص).

قوله: «ذلك» اشارة الى الكتاب، «هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ» اى يوفّقه للايمان و قيل: «ذلك» اشارة الى الطريق بين الخوف و الرجاء «يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ» «أَ فَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ» «يتّقى» يعنى يتوقى، و ذلك انّ اهل النّار يساقون اليها و الاغلال فى اعناقهم و السّلاسل فيتوقون النّار بوجوههم. قال عطاء: ان الكافر يرمى به فى النّار منكوسا فاوّل شىء منه تمسّه النّار وجهه، و المعنى لا يترك ان يصرف وجهه عن النّار. و قال مقاتل: هو انّ الكافر يرمى به فى النّار مغلولة يداه الى عنقه و فى عنقه صخرة مثل الجبل العظيم من الكبريت تشتعل النّار فى الحجر و هو معلّق فى عنقه فحرّها و وهجها على وجهه لا يطيق دفعها على وجهه للاغلال الّتى فى عنقه و يده. و هذا الكلام محذوف الجواب، تأويله: أ فمن يتّقى بوجهه سوء العذاب كمن يأتى آمنا يوم القيمة؟! «وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ» اى يقول الخزنة للكافرين اذا سحبوا على وجوههم فى النّار: «ذُوقُوا ما كُنْتُمْ» اى جزاء ما كنتم «تَكْسِبُونَ» من تكذيب اللّه و رسوله.

«كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» اى من قبل كفّار مكة كذّبوا الرّسل «فَأَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ» يعنى و هم آمنون غافلون عن العذاب. و قيل: لا يعرفون له مدفعا و لا مردّا.

«فَأَذاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ» اى العذاب و الهوان، «فِي الْحَياةِ الدُّنْيا» يعنى: احسّوا به احساس الذّائق المطعوم، «وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ» المعدّ لهم «أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» المعنى: لو علموا شدّة العذاب ما عصوا اللّه و رسوله.

وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ رأينا المصلحة فى ضربه، يريد هاهنا تخويفهم بذكر ما اصاب من

قبلهم ممّن سلكوا سبيلهم فى الكفر، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ اى يتّعظون.
قُرْآناً عَرَبِيًّا نصب على الحال، غَيْرَ ذِي عِوَجٍ اى مستقيما لا يخالف بعضه بعضا لانّ الشّىء المعوّج هو المختلف. و فى رواية الضحاك عن ابن عباس: غَيْرَ ذِي عِوَجٍ اى غير مخلوق، و يروى ذلك عن مالك بن انس، و حكى عن سفيان بن عيينة عن سبعين من التابعين: ان القرآن ليس بخالق و لا مخلوق بل هوكلام اللّه بجميع جهاته، يعنى اذا قرأه قارى اوكتبه كاتب او حفظه حافظ او سمعه سامع كان المقرؤ و المكتوب و المحفوظ و المسموع غير مخلوق لانه قرآن و هو الّذى تكلّم اللّه به و هو نعت من نعوت ذاته و لم يصر بالقراءة و الكتابة و الحفظ و السّماع مخلوقا و ان كانت هذه الآلات مخلوقة فقد اودعه اللّه جلّ جلاله قبل ان ينزله اللوح المحفوظ فلم يصر مخلوقا وكتب التورية لموسى عليه السلام فى الالواح و لم تصر مخلوقة و سمعه النبىّ (ص) من جبرئيل و النّاس من محمد (ص). و قال تعالى: فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ فسمّاه كلامه و ان كان مسموعا من فى محمد (ص). و فى بعض الاخبار انّ النبىّ (ص) قال: «انّ هذه الصلاة لا يصلح فيها شىء من كلام النّاس انما هى التكبير و التسبيح و قراءة القرآن» ففرّق رسول اللّه (ص) بين كلام الناس و بين قراءة القرآن و هو يعلم انّ القرآن فى الصلاة يتلوه النّاس بالسنتهم فلم يجعله كلاما لهم و ان ادّوه بآلة مخلوقة و ذلك ان كلام اللّه لا يكون فى حالة كلاما له و فى حالة كلاما للنّاس بل هو فى جميع الاحوال كلام اللّه صفة من صفاته و نعت من نعوت ذاته.
قوله: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا... هذا مثل ضربه اللّه عز و جل للمشرك و لما يعبده من الشّركاء و للموحّد و المعبود الواحد الّذى يعبده و المعنى: ضرب اللّه مثلا عبدا مملوكا فيه عدّة من ارباب يدعونه يأمره هذا و ينهاه هذا و يختلفون عليه و عبدا مملوكا لا يملكه الّا ربّ واحد فهو سلم لمالك واحد سالم الملك خالص الرّق له لا يتنازع فيه المتنازعون و هو الرّجل السّالم فى الآية مثل ضربه اللّه لنفسه يدلّ على وحدانيّته و يهنّئ به الموحّد بتوحيده، اعلم اللّه تعالى بهذا المثل انّ عدولهم من الاله الواحد الى آلهة شتّى سوى ما فيه من العذاب فى العاقبة هو سوء التدبير و الرّأى الخطاء فى طلب الرّاحة لانه ليس طلب رضا واحدكطلب رضا جماعة، و الى هذا المعنى اشار يوسف عليه السلام: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ؟
قوله تعالى: مُتَشاكِسُونَ اى متضايقون مختلفون سيّئة اخلاقهم كلّ واحد منهم يستخدمه بقدر نصيبه فيه. يقال: رجل شكس شرس اذا كان سيّئ الخلق مخالفا للنّاس لا يرضى بالانصاف. قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: «سالما» بالالف، اى خالصا لا شريك و لا منازع له فيه، و قرأ الآخرون: «سلما» بفتح اللّام من غير الف و هو الذى لا ينازع فيه من قولهم: هو لك سلم، اى مسلّم لا منازع لك فيه. هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلًا اى لا يستويان فى المثل، اى فى الصّفة.
و قوله تعالى: الْحَمْدُ لِلَّهِ تنزيه عارض فى الكلام، اى للّه الحمدكلّه دون غيره من المعبودين. و قيل: تقديره قولوا الحمد للّه شكرا على ذلك، بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ موقع هذه النّعمة. و قيل: لا يَعْلَمُونَ انهما لا يستويان مثلا فهو لجهلهم بذلك يعبدون آلهة شتّى و المراد بالاكثر الكلّ.
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ اى انك ستموت و انهم سيموتون. قيل: اعلم اللّه بذلك ان الخلق للموت سواء و لئلّا يختلفوا فى موت النبى (ص) كما اختلفوا فى موت غيره من الانبياء.
روى عن عائشة قالت قال رسول اللّه (ص): «ايّها النّاس ايّما احد من امّتى اصيب بمصيبة بعدى فليتعزّ بمصيبته بى عن المصيبة الّتى تصيبه بعدى».
و فى رواية اخرى قال (ص): «من اصيب بمصيبة فليذكر مصيبته بى فانها افضل المصائب».
و انشد بعضهم:

اصبر لكلّ مصيبة و تجلّد   و اعلم بانّ المرء غير مخلّد
و اذا اعترتك وساوس بمصيبة   فاذكر مصابك بالنّبى محمد

و قيل: المراد بهذا الآية حثّ النّاس على الطّاعة و الاستعداد للموت، قال النّبي (ص): «ايّها النّاس ان اكيسكم اكثركم للموت ذكرا و احزمكم احسنكم له استعدادا الاوان من علامات العقل التجافى عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و التّزوّد لسكنى القبور و التأهب ليوم النشور».
قصّه وفات مصطفى عليه الصّلاة و السلام در سورة الانبياء بشرح گفتيم و اينجا وفات آدم گوئيم صلوات اللّه عليه. روايت كرده‌اند ازكعب احبارگفت: خوانده‌ام دركتب شيث بن آدم عليهما السّلام كه آدم را هزار سال عمر بود، چون روزگار عمر وى بآخر رسيد وحى آمد از حق جل جلاله كه: يا آدم اوص وصيّتك الى ابنك شيث فانك ميّت فرزند خود را شيث وصيّت كن كه عمرت بآخر رسيد و روز مرگت نزديك آمد، گفت: يا رب وكيف الموت اين مرگ چيست؟ و صفت كن، وحى آمدكه: اى آدم روح ازكالبدت جدا كنم و ترا نزديك خويش آرم وكردار ترا جزا دهم، اى آدم هركرا كردار نيكو بود جزا نيكو بيند و هركرا كردار بد بود جزا بيند. آدم گفت اين مرگ مرا خواهد بود بر خصوص يا همه فرزندانم را خواهد بود بر عموم؟ فرمان آمدكه: اى آدم هركه حلاوت حياة چشيد ناچار مرارت مرگ چشد، الموت باب وكّل الناس داخله، الموت كأس وكلّ الناس شاربها. هركه در زندگانى در آمد ناچار از در مرگ در آيد، قرارگاه عالميان و بازگشتن‌گاه جهانيان گور است. موعد ايشان رستاخيز قيامت است، مورد ايشان بهشت يا دوزخ است. پس هيچ انديشه مهم‌تر از تدبير مرگ نيست. مصطفى عليه الصّلاة و السلام گفت: «الكيّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، پس آدم، شيث را حاضركرد و او را خليفه خويش كرد در زمين و او را وصيّت كرد گفت: عليك بتقوى اللّه و لزوم طاعته و عليك بمناقب الخير ل و ايّاك و طاعة النّساء فانها بئست الوزيرة و بئست الشريكة و لا بدّ منها وكلّما ذكرت اللّه فاذكر الى جانبه محمدا (ص) فانى رأيته مكتوبا فى سرادق العرش و انا بين الرّوح و الطّين اى پسر تقوى پيشه گير و در همه حال پرهيزگار و طاعت دار باش و در خدمت لزوم‌گير و در خيرها بكوش و زنان را طاعت دار مباش و بفرمان ايشان كار مكن كه من بفرمان حوا كاركردم و رسيد بمن آنچه رسيد، اى پسر ذكر محمد بسياركن، هركه نام اللّه گويى نام وى ور نام اللّه بندكه من نام او ديدم نوشته بر سرادق عرش و بر اطراف حجب و پرده‌هاى بهشت و در هيچ آسمان نگذشتم كه نه نام او ميبردند و ذكر او ميكردند. شيث گفت: و اين محمدكيست بدين بزرگوارى و بدين عزيزى؟! آدم گفت: نبيّ آخر الزمان آخرهم خروجا فى الدّنيا و اوّلهم دخولا فى الجنّة طوبى لمن ادركه و آمن به.
كعب گفت: روز آدينه آن ساعت كه بدو خلق آدم بود همان ساعت وقت وفات وى بود، فرمان آمد بملك الموت عليه السلام: ان اهبط على آدم فى صورتك الّتى لا تهبط فيها الّا على صفيى و حبيبى احمد فرو رو بقبض روح آدم هم بران صفت كه قبض روح احمدكنى آن برگزيده و دوست من، اى ملك الموت نگركه قبض روح وى نكنى تا نخست شراب عزا و صبر بدو دهى و با وى گويى: لو خلدت احدا لخلدتك اگر در همه خلق كسى را زندگانى جاودان دادمى ترا دادمى لكن حكمى است اين مرگ رانده در ازل و قضايى رفته بر سر همه خلق، و انى انا اللّه لا اله الا انا الديان الكبير اقضى فى عبادى ما أشاء و احكم ما اريد منم آن خداوندكه جز من خداوند نيست ديّان و مهربان و بزرگوار و بزرگ بخشايش بر بندگان حكم كنم و قضا رانم بر ايشان چنان كه خواهم وكس را باز خواست نيست و بر حكم من اعتراض نيست لا اسئل عما افعل و هم يسئلون اى ملك الموت با بنده من آدم بگو: انما قضيت عليك الموت لاعيدك الى الجنة التي اخرجتك منها دل خوش دار و انده مداركه اين قضاء مرگ بر سر تو بدان راندم تا ترا بآن سراى پيروزى و بهشت جاودانى باز برم كه از انجات بيرون آوردم و در آرزوى آن بمانده‌اى. ملك الموت فرو آمد و پيغام ملك بگزارد و شراب عزا و صبركه اللّه فرستاد بوى داد، آدم چون ملك الموت را ديد زار بگريست ملك الموت گفت: اى آدم آن روزكه از بهشت واماندى و بدنيا آمدى چندين گريه و زارى نكردى كه امروز ميكنى بر فوت دنيا، آدم گفت: نه بر فوت دنيا

میگریم که دنیا همه بلا و عناست لکن بر فوت لذّت خدمت و ذکر حقّ میگریم، در بهشت لذّت نعمت بود و در دنیا لذّت خدمت و راز ولی نعمت، چون راز ولی نعمت آمد لذّت نعمت کجا پدید آید. بروایتی دیگر گفته‌اند: پیش از انك ملك الموت رسید، آدم فرا پسران خویش گفت: مرا آرزوی میوه بهشت است روید و مرا میوه بهشت آرید، ایشان رفتند و در ان صحرا طواف همی کردند، وگفته‌اندكه بر طور سینا شدند و دعا همی کردند، جبرئیل را دیدند با دوازده فریشته از مهتران و سروران فریشتگان و با ایشان کفن و حنوط بهشتی بود و بیل و تبر و آن کفن از روشنایی فروغ میداد و بوی حنوط میان آسمان و زمین همی دمید، جبرئیل فرزندان آدم را گفت: ما بالکم محزونین چیست شما را و چه رسیدکه چنین اندهگن و غمناك ایستاده‌اید؟ گفتند: ان ابانا قدکلّفنا ما لا نطیقه پدر ما میوه بهشت آرزو میکند و دست ما بدان نمیرسد، بر ما آن نهاده که طاقت نداریم، جبرئیل گفت: باز گردیدکه آنچه آرزوی اوست ما آورده‌ایم، ایشان بازگشتند، چون آمدند جبرئیل را دید و فریشتگان و ملك الموت بر بالین آدم نشسته، جبرئیل گوید: کیف تجدك یا آدم خود را چون بینی این ساعت ای آدم؟ آدم گفت: مرگ عظیم است و دردی صعب، اما صعب‌تر از درد مرگ آنست که از خدمت و عبادت اللّٰه می‌بازمانم، آن گه جبرئیل گفت: یا ملك الموت ارفق به فقد عرفت حاله هو آدم الذی خلقه اللّٰه بیده و نفخ فیه من روحه و امرنا بالسّجود له و اسکنه جنّته. آدم آن ساعت گفت: یا جبرئیل انی لاستحیی من ربی لعظیم خطیئتی فاذکر فی السماء تائبا او خاطئا چکنم ای جبرئیل ترسم که مرا در ان حضرت آب روی نبودکه نافرمانی کرده‌ام و اندازه فرمان در گذشته‌ام، ای جبرئیل اگر چه عفوکند نه شرم زده باشم و شرمسار در انجمن آسمانیان که گویند: این آن تائب است گنهکار، آدم میگوید و جبرئیل میگرید و فریشتگان همه بموافقت میگریند، در آن حال فرمان آمدکه: ای جبرئیل آدم را گو سر بردار و بر آسمان نگر تا چه بینی، آدم سر برداشت از بالین خود تا سرادقات عرش عظیم و فریشتگان را دید صفها برکشیده و انتظار قدوم روح آدم را جنّات مأوی و فرادیس اعلی و انهار و اشجار آن آراسته و حور العین بر ان کنگره‌ها ایستاده و ندا میکنندكه: یا آدم من اجلك خلقنا ربنا، آدم چون آن کرامت و آن منزلت دیدگفت: یا ملك الموت عجّل فقد اشتدّ شوقی الی ما اعطانی ربی فلم یزل آدم یقدّس ربه حتّی قبض ملك الموت روحه و سجّاه جبرئیل بثوبه ثمّ غسله جبرئیل و الملائكة و حنّطوه وكفّنوه و وضعوه علی سریره ثمّ تقدّم جبرئیل و الملائكة ثمّ بنوا آدم ثمّ حواء و بناتها وکبّر جبرئیل علیه اربعا، و یقال: انه قدّم للصّلوة علیه ابنه شیث و اسمه بالعربیّة هبة اللّٰه ثمّ حفروا له و دفنوه و سنّوا علیه التّراب ثمّ التفت جبرئیل الی ولد آدم و عزّاهم و قال لهم: احفظوا وصیّة ابیکم فانکم ان فعلتم ذلك لن تضلّوا بعده ابدا و اعلموا ان الموت سبیلکم و هذه سنّتکم فی موتاکم فاصنعوا بهم ما صنعنا بابیکم و انکم لن ترونا بعد الیوم الی یوم القیمة: روی ان آدم لمّا اهبط الی الارض قیل له: لد للفناء و ابن للخراب.

من شاب قد مات و هو حیّ — یمشی علی الارض مشی هالك
لوكان عمر الفتی حسابا — فانّ فی شیبه فذلك

قوله: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ قال ابن عباس یعنی المحقّ و المبطل و الظّالم و المظلوم.

روی انّ الزبیر بن العوام رضی اللّٰه عنه قال: یا رسول اللّٰه أ نختصم یوم القیمة بعد ما كان بیننا فی الدّنیا مع خواصّ الذنوب؟ قال: «نعم حتّی یؤدّی الی كلّ ذی حقّ حقّه»، قال الزبیر: و اللّٰه انّ الامر اذا لشدید. و قال ابن عمر: عشنا برهة من الدّهر وكنّا نری ان هذه الآیة انزلت فینا و فی اهل الکتابین، قلنا: کیف نختصم و دیننا واحد وکتابنا واحد حتی رأیت بعضنا یضرب وجوه بعض بالسیف فعرفت انها نزلت فینا. و عن ابی سعید الخدری قال: كنّا نقول ربنا واحد و دیننا واحد و نبینا واحد فما هذه الخصومة؟ فلمّا كان یوم الصّفین و شدّ بعضنا علی بعض بالسّیوف قلنا: نعم هو هذا.

و عن ابراهیم قال: لمّا نزلت: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ قالوا: کیف نختصم و نحن اخوان، فلمّا

قتل عثمان قالوا: هذه خصومتنا. و سئل النّبي (ص) فيم الخصومة؟ فقال: «فى الدّماء فى الدّماء»
و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص) «من كانت لاخيه عنده مظلمة من عرض او مال فليتحلّله اليوم قبل ان يؤخذ منه يوم لا دينار و لا درهم فان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته و ان لم يكن له عمل اخذ من سيّآته فجعلت عليه».
و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): «أ تدرون ما المفلس»؟ قالوا: المفلس فينا من لا درهم له و لا متاع، قال: «ان المفلس من امّتى من يأتى يوم القيمة بصلاة و صيام و زكاة وكان قد شتم هذا و قذف هذا و اكل مال هذا و سفك دم هذا فيقضى هذا من حسناته و هذا من حسناته فان فنيت حسناته قبل ان يقضى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحت عليه ثمّ طرح فى النّار».
قيل لابى العالية: قال اللَّه لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ ثمّ قال إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ كيف هذا؟ قال: قوله لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ لاهل الشرك، و قوله عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ لاهل الملّة فى الدّماء و المظالم الّتى بينهم. و قال ابن عباس: فى القيامة مواطن فهم يختصمون فى بعضها و يسكنون فى بعضها.
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ فزعم انّ له ولدا و شريكا وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ اى بالقرآن إِذْ جاءَهُ، و القرآن اصدق الصّدق. و قيل: «بالصّدق» اى بالصّادق يعنى محمدا صلّى اللَّه عليه و سلّم. أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكافِرِينَ استفهام تقرير، يعنى: أ ليس هذا الكافر يستحقّ الخلود فى النّار.

النوبة الثالثة

قوله: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ... بدانكه دل آدمى را چهار پرده است: پرده اول صدر است مستقر عهد اسلام لقوله تعالى: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ، پرده دوم قلب است محل نور ايمان لقوله تعالى: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ، پرده سوم فؤاد است سراپرده مشاهدت حقّ لقوله: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى، پرده چهارم شغاف است محطّ رحل عشق لقوله: قَدْ شَغَفَها حُبًّا. اين چهار پرده هر يكى را خاصيتى است و از حق بهر يكى نظرى، رب العالمين چون خواهدكه رميده‌اى را بكمند لطف در راه دين خويش كشد، اول نظرى كند بصد روى تا سينه وى از هواها و بدعتها پاك گردد و قدم وى بر جاده سنت مستقيم شود، پس نظرى كند بقلب وى تا از آلايش دنيا و اخلاق نكوهيده چون عجب و حسد وكبر و ريا و حرص و عداوت و رعونت پاك گردد و در راه ورع روان شود پس نظرى كند بفؤاد وى و او را از علائق و خلائق باز برد، چشمه علم و حكمت در دل وى گشايد، نور هدايت تحفه نقطه وى گرداند، چنانك فرمود: فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، پس نظرى كند بشغاف وى، نظرى و چه نظرى! نظرى كه بر روى جان نگارست و درخت سرور از وى ببارست و ديده طرب بوى بيدارست. نظرى كه درخت است و صحبت دوست سايه آن، نظرى كه شراب است و دل عارف پيرايه آن.
چون اين نظر بشغاف رسد او را از آب وگل باز برد، قدم دركوى فنا نهد، سه چيز در سه چيز نيست شود: جستن دريافته نيست شود، شناختن در شناخته نيست شود، دوستى در دوست نيست شود.
پير طريقت گفت: دو گيتى در سر دوستى شد و دوستى در سر دوست، اكنون نه مى‌يارم گفت كه منم، نمى‌يارم گفت كه اوست.

چشمى دارم همه پر از صورت دوست ... با ديده مرا خوش است تا دوست دروست
از ديده و دوست فرق كردن نه نكوست ... يا اوست بجاى ديده يا ديده خود اوست

قوله: فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ نور بر سه قسم است: يكى بر زبان يكى بر دل يكى در تن. نور زبان توحيد است و شهادت، نور تن خدمت است و طاعت و نور دل شوق است و محبّت. نور زبان بجنّت رساند، لقوله: فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بِما قالُوا جَنَّاتٍ نور تن بفردوس رساند، لقوله: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا، نور دل بلقاء دوست رساند، لقوله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. كسى كه در دنيا اين سه نور يافت هم

در دنیا او را سه خلعت دهند: اول مهابت تا از وی شکوه دارند بی‌آنکه از وی بیم دارند، دوم حلاوت تا او را جویند بی‌آنکه با وی سببی دارند، سوم محبت تا او را دوست دارند بی‌آنکه با وی نسبتی دارند.
پیر طریقت گفت: آن مهابت و حلاوت و محبت ازان است که نور قرب در دل او تابانست و دیده وری دوست دیده دل او را عیانست.
قوله: فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ بدانکه این قسوة دل از بسیاری معصیت خیزد و بسیاری معصیت ازکثرت شهوات خیزد، وکثرت شهوات از سیری شکم خیزد عایشه صدیقه گوید: اول بدعتی که بعد از رسول خدا در میان خلق پدید آمد سیری بود، نفس‌های خود را سیری دادند تا شهوتهای اندرونی و بیرونی سر بر زد و سرکشی در گرفتند. ذو النون مصری گوید: هرگز سیر نخوردم که نه معصیتی کردم.
بو سلیمان دارایی گوید: هر انکس که سیر خورد در وی شش خصلت پدید آید از خصال بد: یکی حلاوت عبادت نیابد، دیگر حفظ وی در یاد داشت حکمت بد شود، سوم از شفقت بر خلق محروم ماند پندارد که همه همچون وی سیراند، چهارم شهوات بر وی زورکند و زیادت شود، پنجم طاعت و عبادت اللّه بر وی گران شود، ششم چون مؤمنان گرد مسجد و محراب گردند وی همه گرد طهارت گردد. و در خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت که دلهای خویش را زنده گردانید باندك خوردن و پاك گردانید بگرسنگی تا صافی و نیکو شود. وگفت: هرکه خویشتن را گرسنه دارد دل وی زیرك شود و اندیشه وی عظیم. شبلی گفت: هیچ وقت گرسنه نه نشستم که نه در دل خود حکمتی و عبرتی تازه یافتم و قال النبی (ص): «افضلکم عند اللّه اطولکم جوعا و تفکرا و ابغضکم الی اللّه کلّ اکول شروب نئوم، کلوا و اشربوا فی انصاف البطون فانه جزء من النّبوّة».
اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ... روندگان در راه شریعت و حقیقت دو گروه‌اند، گروهی مبتدیان راه‌اند «تقشعرّ منه جلود الّذین یخشون ربهم» در شأن ایشان، گریستن بزاری و نالیدن بخواری صفت ایشان، ناله ایشان ناله تائبان، خروش ایشان خروش عاصیان، اندوه ایشان اندوه مصیبت زدگان، آن ناله ایشان دیو راندگناه شوید دل گشاید. گروه دیگر سرهنگان درگاه‌اند، نواختگان لطف اللّه تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ صفت ایشان، ذکر اللّه مونس دل ایشان، وعد اللّه آرام جان ایشان، نفس ایشان نفس صدیقان، وقار ایشان وقار روحانیان، ثبات ایشان ثبات ربانیان. یکی از صحابه روزی با آن مهتر عالم گفت صلوات اللّه و سلامه علیه: یا رسول اللّه چرا رخساره ما در استماع قرآن سرخ میگردد و آن منافقان سیاه؟ گفت: زیرا که قرآن نوری است ما را می‌افروزد و ایشان را می‌سوزد «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً»، آن خواندن که در سالها اثر نکند از انست که از زبانی آلوده بر می‌آید و بدلی آشفته فرو میشود. دل خویش بکلّی با کلام ازلی قدیم باید داد تا بمعانی آن تمتّع یابی و بحقیقت سماع آن رسی، یقول اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ.

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ و آن کس که راستی آرد فردا، وَ صَدَّقَ بِهِ و راست دانسته بود وی آن را، أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۳۳) ایشانند باز پرهیزنده.
لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ایشانراست هر چه خواهند نزدیك خداوند ایشان، ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ (۳۴) آنست پاداش نیکوکاران.
لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا تا بسترد اللّه ازیشان بترکارکه کردند، وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ و پاداش دهد ایشان را بمزد ایشان، بِأَحْسَنِ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۳۵) نیکوترکاری را که میکردند.
أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ بسنده نیست اللّه رهیکان خویش را بداشت و باز داشت، وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ و میترسانند ترا باین پرستیدگان جز اللّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۶) و هرکه را بیراه کرد خدا، او را رهنمایی نیست.

وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ و هركه را راه نمود اللّه، او را بى راه‌كننده‌اى نيست، أَ لَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقامٍ (٣٧) بگو اللّه نه تواناييست تاونده كين‌ستان؟
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ و اگر پرسى مشركان را، مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كه كى آفريد آسمانها و زمينها را؟ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ناچارگويندكه اللّه، قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ گوى چه بينيد اين چه مى‌پرستيد فرود از اللّه، إِنْ أَرادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ اگر اللّه بمن گزندى خواهد، هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ ايشان باز برنده‌اندگزند او را؟ أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ يا بمن بخشايشى خواهدكرد و نيكويى كه بمن رسد، هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ ايشان بازگيرنده‌اند بخشايش او را؟ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ بگو اللّه مرا بخدايى بسنده است، عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (٣٨) باو پشتى دارند پشتى داران و برو چسبندكارسپاران.
قُلْ يا قَوْمِ گوى اى قوم من، اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ هم بر آن‌كه هستيد ميباشيد وكار ميكنيد، إِنِّي عامِلٌ كه من هم بر آن‌كه هستم ميباشم وكار ميكنم، فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (٣٩) مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ آرى بدانيدكه آن‌كيست كه باو آيد عذابى كه رسواكند او را، وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ (٤٠) و فرو آيد بدو عذابى پاينده‌كه بسر نيايد.
إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ ما فروفرستاديم بر تو اين نامه، لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ مردمان را براستى، فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِهِ هركه براه راست رود خويشتن را رود، وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها و هركه برگمراهى رودگمراهى او بر او، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (٤١) و تو بر ايشان خداوند وكارساز نه‌اى.
اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ اللّه اوست‌كه مى‌ميراند هر تنى را، حِينَ مَوْتِها بهنگام مرگ او، وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها و هركس‌كه بنمرده بود در خواب خويش، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ مى‌ميراند و جان باز ميستاند در خواب آن راكه قضاى مرگ او در رسيد وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى و مى‌گشايد از خواب و زنده باز مى‌فرستد آن ديگركس راكه هنگام مرگ او در نرسيد انيز، إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى تا بهنگامى نام زده‌كرده مرگ او را، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (٤٢) درين آفرينش خواب نشانهاست صراح ايشان راكه در انديشند.
أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ فرود از اللّه شفيعان ميگيرند، قُلْ أَ وَ لَوْ كانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَ لا يَعْقِلُونَ (٤٣) گوى باش و اگر بر هيچ‌كار پادشاه نباشند و هيچيز در نيابند ؟
قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً گوى شفاعت خدايراست بهمگى، لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ پادشاهى آسمان و زمين او راست، ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٤٤) پس آن‌گه شما را وا او برند.
وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ و آن‌گه‌كه اللّه را نام برند بيكتايى، اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ بر مد دلهاى ايشان‌كه به نميگروند برستاخيز، وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ و چون پيش ايشان معبودان ديگر را يادكنند إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (٤٥) ايشان تازه روى ورا مشكين مى‌باشند.
قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ گوى خدايا كردگار آسمان و زمين، عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ داناى نهان و آشكارا، أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ تو آنى‌كه داورى برى ميان بندگان خويش، فِي ما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (٤٦) در آنچه ايشان در ان بودند خلاف رفتند و خلاف گفتند.
وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و اگر ايشان را بودى‌كه‌كافر شدند هر چه در زمين چيزست وَ مِثْلَهُ مَعَهُ و هم چندان ديگر با آن، لَافْتَدَوْا بِهِ خويشتن را باز خريدندى، مِنْ سُوءِ الْعَذابِ يَوْمَ الْقِيامَةِ از بد عذاب آن روز رستاخيز، وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ و با ديد آيد ايشان را از اللّه، ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (٤٧) كارى و چيزى‌كه هرگز در پنداره ايشان نبود.
وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا و پيش آيد ايشان را بدهاى آنچه ميكردند، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٤٨) و فرا سر نشست ايشان را و ببود بايشان آنچه مى‌خنديدند از ان و افسوس ميداشتند بران.
فَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا هرگه‌كه بمردم رسدگزندى يا رنجى خواند ما را، ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ نِعْمَةً مِنَّا پس چون

او را نیکویی این جهانی بخشیم از نزدیك خود، قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ گوید این مال و این نعمت مرا بزیرکی من دادند، بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ نه چنانست که آن آزمایش او را دادند، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۴۹) لکن بیشتر ایشان نمیدانند.

قَدْ قالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ گفت همچنین ایشان که پیش ازیشان بودند، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۵۰) سود نداشت ایشان را و بکار نیامد آنچه میکردند و میساختند.

فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا تا بایشان رسید بدهای آنچه میکردند، وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هؤُلاءِ و ایشان که کافر شدند ازینان، سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا آری بایشان رسد بدهای آنچه میکنند، وَ ما هُمْ بِمُعْجِزِينَ (۵۱) و ایشان پیش نشوند و بر ما در نگذرند.

أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا نمیدانند، أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ که اللّه فراخ میگستراند روزی او را که خواهد؟ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۵۲) در ان نشانهایی روشن است ایشان را که بگروند.

النوبة الثانية

قوله: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ قال ابن عباس: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ يعنى رسول اللّه جاء بلا اله الا اللّه وَ صَدَّقَ بِهِ الرسول ايضا بلّغه الخلق. و قال السدى: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ جبرئيل جاء بالقرآن «و صدّق به» محمدا (ص) تلقاه بالقبول. و قال ابو العالية و الكلبى: «جاءَ بِالصِّدْقِ» رسول اللّه (ص)، «و صدّق به» ابو بكر. و قيل: «صدّق به» المؤمنون، لقوله: أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و قال الحسن: هم المؤمنون صدّقوا به فى الدنيا و جاءوا به فى الآخرة. و فى الخبر ان المؤمن يجيء يوم القيمة بالقرآن فيقول: هذا الّذى اعطيتمونا صدّقنا به و علمنا بما فيه. أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ عذاب اللّه.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ اى لهم ما يتمنّون فى الجنّة عند ربهم اذا دخلوها، ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ اى ثواب الموحدين. يقال: اجمع العبارات عن نعيم الجنّة انّ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ و اجمع العبارات لعذاب الآخرة قوله: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ.

لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللّام فى قوله: لِيُكَفِّرَ متّصل بالمحسنين، يعنى: الّذين احسنوا رجاء ان يكفّر اللّه عنهم مساوى اعمالهم و يجزيهم بمحاسنها. و قيل: متصل بالجزاء يعنى: جزاهم كى يكفّر عنهم، أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا اى الكفر بالتوحيد و المعاصى بطاعتهم، وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ اى يعطيهم ثوابهم بِأَحْسَنِ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ اى بسبب ايمانهم. و قيل: أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا قبل الايمان و احسن الذى عملوا فى الايمان.

قوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ مفسّران گفتند این آیت دو بار از آسمان فرو آمد، یك بار در حقّ مصطفی صلوات اللّه علیه و یك بار در شأن خالد بن الولید، و روا باشد نزول یك آیت دو بار از آسمان چنان که سوره فاتحه بیك قول از بهر آن آن را مثانی گویندکه دو بار از آسمان فرو آمد یك بار به مکه و یك بار به مدینه، همچنین أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ، هر چه مکّاران عالم در هلاك کسی بکوشند، کفّار مکه در هلاك مصطفی (ص) بکار داشتند و مکر و دستان بر وی ساختند چنانك رب العزة فرمود: وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا، امّا آن مکر و دستان ایشان از پیش نرفت و بر وی دست نیافتندکه رب العزة این آیت فرستاده بود در حقّ وی: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ یعنی محمدا (ص) و نزول دوم و شأن خالد بن ولید آنست که قومی از مشرکان عرب درختی را بمعبودی گرفته بودند و دیوی در زیر بیخ آن درخت قرارکرده بود نام آن دیو عزی و رب العزة آن را سبب ضلالت ایشان کرده، مصطفی (ص) خالد بن ولید را فرمود درخت را از بیخ بر آرد و آن دیو را بکشد، مشرکان گرد آمدند و خالد را بترسانیدندکه عزی ترا هلاك کند یا دیوانه کند، خالد از مقالت ایشان مصطفی (ص) را خبرکرد و رب العزة در حقّ وی این آیت فرستادکه أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ، خالد بازگشت و آن درخت را از بیخ بکند، و مشرکان میگفتند: جنّیه یا عزّی حرّقیه، خالد از ان نیندیشید و درخت بکند و زیر آن درخت

شخصی یافت عظیم سیاه کریه المنظر و او را بکشت، پس مصطفی (ص) گفت: تلك عزّی و لن تعبد ابدا.
حمزه وکسایی و ابو جعفر «بكاف عباده» خوانند بجمع و المراد به الانبياء عليهم السلام قصدهم قومهم بالسوء كما قال تعالى: وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ فكفاهم اللّه شرّ من عاداهم.
وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ اى من اضلّه اللّه عن طريق الرّشاد و سبيل الحقّ فلا يهديه غيره.
وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ اى من يهده اللّه لدينه لا يستطيع احد ان يضلّه او يخذله، أَ لَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ اى منيع فى ملكه، ذِي انْتِقامٍ من أعدائه.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ اى لو سألت يا محمد هؤلاء المشركين الذين يخوفونك بآلهتهم فقلت لهم: مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، فسألهم النّبي عليه الصّلاة و السلام عن ذلك فقالوا: اللّه خلقهما، فقال اللّه لمحمد عليه الصلاة و السلام. قُلْ أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ شدّة و بلاء و ضيق معيشة. الضّرّ اذا قرن بالنفع فتح الضّاد و اذا افرد ضمّ و هو اسم لكلّ مكروه، هَلْ هُنَّ كاشِفاتُ ضُرِّهِ اى هل الاصنام دافعات شدّته عنّي؟ أَوْ أَرادَنِي بِرَحْمَةٍ نعمة و بركة هَلْ هُنَّ مُمْسِكاتُ رَحْمَتِهِ قرأ اهل البصرة: «كاشفات» «ممسكات» بالتنوين «ضرّه» و «رحمته» بنصب الرّاء و التاء.
و قرأ الآخرون بلاتنوين على الاضافة. قال مقاتل: فسألهم النبى (ص) عن ذلك فسكتوا فقال اللّه لرسوله: قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ثقتى به و اعتمادى عليه عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ اى به يثق الواثقون، اى اذا قال الكفّار انّا نعبد الاصنام ليقرّبونا الى اللّه زلفى فقل لهم «حسبى اللّه» قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ اى على ناحيتكم الّتى اخترتموها و تمكنت عندكم. قال اهل اللغة: المكانة مصدر مكن فهو مكين، اى حصلت له مكانة و قدرة، إِنِّي عامِلٌ فى الكلام اضمار، اى اعملوا على مكانتكم انى عامل على مكانتى. و قيل: اعملوا على شاكلتكم و عادتكم انى عامل على شاكلتى و عادتى.
فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ هذا تهديد و وعيد، اى سوف تعلمون من يأتيه عذاب يهينه و يفضحه فى الدّنيا، وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ. دائم لا يفارقه فى الآخرة.
إِنَّا أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ يعنى القرآن «للناس» اى لجميع الناس بالحقّ اى بسبب الحق ليعمل به. و قيل: «بالحق» اى بالخبر عن الحشر و الحساب و جميع ما هو حق وكائن ممّا اخبر اللّه عز و جل عنه، فَمَنِ اهْتَدى الحق و لزمه «فلنفسه» نفع ذلك وَ مَنْ ضَلَّ فارق الحق فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها اى فضلالته على نفسه، يعنى اثم ضلالته و وبال امره راجع اليه، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ اى بمسلّط تحملهم على الايمان، انما عليك البلاغ.
در ابتداى سوره إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ گفت و درين موضع أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ گفت، و فرق آنست كه در هر موضع كه «انزلنا عليك» گفت خطابى است با تخفيف، و هر جا كه «انزلنا اليك» گفت خطابى است با تكليف، نبينى كه در اول سوره مصطفى را با خلاص در عبادت مكلّف كرد گفت: فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ، و درين موضع ختم آيت بتخفيف كرد گفت: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ اى لست بمسؤل عنهم، فخفّف عنه ذلك.
اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ النفس اسم لحركة الحيّ، و لكلّ انسان نفسان: نفس حياة و نفس يقظة يحيى باحديهما و يستيقظ بالآخرى، و التوفى على وجهين: توفى النّوم كقوله: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ، و توفى الموت كقوله: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ فالميّت متوفى تفارقه نفس الحياة عند الموت و انقضاء الاجل و النائم متوفى تفارقه نفس اليقظة و التميیز عند النوم، و معنى الآية اللّه يتوفى الانفس مرّتين مرّة حين موتها و مرّة حين نومها، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ فلا يردّها الى الجسد وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى يعنى و يردّ الأخرى الّتى لم يقض عليها الموت الى الجسد إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى اى الى ان يأتى وقت موته. قرأ حمزة و الكسائى: «قضى» بضمّ القاف وكسر الضّاد على ما لم يسمّ فاعله الموت برفع التاء. و قرأ الباقون «قضى» بفتح القاف و الضّاد على تسمية الفاعل لقوله: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ الموت بنصب التّاء و قال بعضهم فى الانسان نفس و روح بينهما مثل شعاع الشمس فالنفس

الّتى بها العقل و التمييز و الروح الّتى بها النفس و الحركة فاذا نام العبد قبض اللَّه نفسه و لم يقبض روحه. و عن على (ع) «يخرج الروح عند النوم و يبقى شعاعه فى الجسد فبذلك يرى الرّؤيا فاذا انتبه من النوم عاد الرّوح الى الجسد باسرع من لحظة».
و يقال: ان ارواح الاحياء و الاموات تلتقى فى المنام فتعارف ما شاء اللَّه و تأتى ما شاء اللَّه من بلاد الارض و من السّماء و من الغيب و اذا ارادت الرّجوع الى اجسادها امسك اللَّه ارواح الاموات عنده و ارسل ارواح الاحياء حتّى ترجع الى اجسادها الى انقضاء مدة حياتها. و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص): «اذا اوى احدكم الى فراشه فلينفض فراشه بداخلة از اره فانه لا يدرى ما خلفه عليه ثمّ يقول باسمك ربى وضعت جنبى و بك ارفعه ان امسكت روحى فارحمها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصّالحين».
إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لدلالات على قدرته حيث لم يغلط فى امساك ما يمسك من الارواح و ارسال ما يرسل منها. و قال مقاتل: لعلامات، لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فى امر البعث، اى توفّى نفس النائم و ارسالها بعد التوفى دليل على البعث.
أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعاءَ «ام» ها هنا هى المعادلة لهمزة الاستفهام، تقديره: اعبدوا الاوثان لانها خلقت الكائنات ام لانها تدفع المكروه ام لانها تشفع لهم. و قيل: «ام» بمعنى بل، يعنى انّ هؤلاء الكفّار لا يؤمنون بما يخبرهم به بل يتّخذون من دون اللَّه شركاء يزعمون انهم شفعاؤهم عنده قُلْ أَ وَ لَوْ كانُوا يعنى قل يا محمد و ان كانت آلهة لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً من الشفاعة وَ لا يَعْقِلُونَ انكم تعبدونهم، و جواب هذا محذوف، تقديره: و ان كانوا بهذه الصّفة يتخذونهم: قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً لا يشفع احد الا باذنه و قوله «جميعا» نصب على الحال. لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ يعنى اليه مرجعكم فاحذروا سخطه و اتّقوا عقابه.
وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ نفرت. قال ابن عباس: «اشمأزّت» اى انقبضت عن التوحيد. و قال قتادة: استكبرت، و اصل الاشمئزاز النفور و الاستكبار.
وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ يعنى الاصنام إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ يفرحون قال مجاهد و مقاتل: و ذلك حين قرأ النبى (ص) سورة النجم فالقى الشيطان فى امنيّته تلك الغرانيق العلى ففرح به الكفّار.
قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ فِي ما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
روى عن ابى سلمة قال: سألت عائشه بما كان رسول اللَّه (ص) يفتتح الصلاة من الليل قالت كان يقول: اللهم رب جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل فاطر السماوات و الارض عالم الغيب و الشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون اهدنى لما اختلف فيه من الحق باذنك انك تهدى من تشاء الى صراط مستقيم.
وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذابِ اى من شدّة العذاب «يوم القيمة» لوكان يخلصهم ذلك. و قيل: لا يقبل منهم ذلك، وَ بَدا لَهُمْ ظهر لهم مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ فى الدّنيا انه نازل بهم فى الآخرة اى ظنّوا ان لهم ثوابا على حسناتهم فلم تنفعهم حسناتهم مع الشرك باللّه و قيل: لانّهم كانوا ينكرون البعث، و الاحتساب الاعتداد بالشىء من جهة دخوله فيما يحسبه. و قيل: انّهم كانوا يتقرّبون الى اللَّه بعبادة الاصنام فلمّا عوقبوا عليها بدا لهم من اللَّه ما لم يحتسبوا.
روى انّ محمد بن المنكدر جزع عند الموت فقيل له فى ذلك فقال: اخشى ان يبدو لى ما لم احتسب وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا اى مساوى اعمالهم من الشرك و ظلم اولياء اللَّه، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ احاط بهم جزاء استهزائهم.
فَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعانا قيل: هذه الآية نزلت فى ابى جهل. و قيل: فى ابى حذيفة بن المغيرة و قيل عامّ فى جميع الكفّار، و المعنى من عادة هؤلاء الكفّار انه اذا مسّهم ضرّ بؤس و شدّة و مرض اخلصوا الدعاء لا يرون لكشفه غيرنا.

روی انّ النبی (ص) قال للحصین الخزاعیّ قبل ان اسلم: کم تعبد الیوم الها؟ قال سبعة واحدة فی السّماء و ستّة فی الارض، فقال: انهم تعدّه لیوم رغبتك و رهبتك، فقال: الذی فی السّماء ثُمَّ إِذا خَوَّلْناهُ ای اعطیناه نِعْمَةً مِنَّا ای صحّة و رخاء فی العیش، قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ ای علی علم من اللّٰه بانی له اهل. قال مقاتل: ای علی خیر علمه اللّٰه عندی و ذکر الکنایة لانّ المراد بالنعمة الانعام، بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ یعنی تلك النعمة فتنة استدراج من اللّٰه تعالی و امتحان و بلیّة. و قیل: بل کلمته الّتی قالها فتنة، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انه استدراج و امتحان.

قَدْ قالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قال مقاتل: یعنی قارون فانه قال انّما أوتیته علی علم عندی، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ یعنی فلم ینفعهم ما کانوا یکسبون من الکفر حین اتیهم العذاب.

فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا ای جزاؤها یعنی العذاب، ثمّ اوعدکفّار مکة فقال: وَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هؤُلاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا وَ ما هُمْ بِمُعْجِزِينَ ای بفائتین لانّ مرجعهم الی اللّٰه عز و جل.

أَ وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ هذا جواب لقول من قال: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ ای لیس کما یظنّه أ و لم یعلموا انه لیس احد یقدر علی بسط الرّزق و تقتیره الا اللّٰه یوسع الرزق لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ ای یقتّر علی یشاء، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ای فی ضیق حال اللبیب و سعة حال الأبله دلیل علی الرزاق، و تقدیره یردّ بهذه الایة علی من یری الغناء من الکیس و الفقر من العجز، قال الشاعر:

و لا کل ما یحوی الفتی من تلاده — لحزم و لا ما فاته لتوان

النوبة الثالثة

قوله: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ... بدانکه معنی صدق راستی است و راستی در چهار چیز است در قول و در وعد و در عزم و در عمل، راستی در قول آنست که حق جل جلاله گفت مصطفی را صلوات و سلامه علیه: وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ. راستی در وعد آنست که اسماعیل پیغامبر را گفت علیه السّلام: إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ. راستی در عزم آنست که اصحاب رسول را گفت: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ. راستی در عمل آنست که مؤمنان را گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا. کسی که این خصلتها جمله در وی مجتمع شود او را صدیق گویند، ابراهیم خلیل صلوات اللّٰه و سلامه علیه برین مقام بود که رب العزة در حق وی فرمود: إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا مصطفی (ص) را پرسیدندکه کمال دین چیست؟ گفت: گفتار بحق وکردار بصدق. پیری را گفتند: صدق چیست؟ گفت: آنچه گویی کنی و آنچه نمایی داری و آنجا که آواز دهی باشی. صدق در قول آنست که بنده چون با حق در مناجات شود صدق از خود طلب کند، چون گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ میگوید: روی آوردم در خداوند آسمان و زمین، اگر درین حال روی وی با دنیا بود پس دروغ بود. چون گوید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ من بنده توام ترا پرستم و آن گه در بند دنیا و در بند شهوت بود دروغ گفته باشد، زیرا که مرد بنده آنست که در بند آنست، ازینجا گفت مصطفی علیه الصلاة و السلام: «تعس عبد الدرهم تعس عبد الدینار»

او را بنده زر و سیم خواند چون در بند زر و سیم بود. بنده بایدکه از دنیا و شهوات آزاد شود و از خویشتن نیز آزاد شود تا بندگی حق مرورا درست گردد.

بو یزید بسطامی گفت: اوقفنی الحق سبحانه بین یدیه الف موقف فی کلّ موقف عرض علیّ المملکة، فقلت: لا اریدها، فقال لی فی آخر الموقف: یا با یزید ما ترید؟

قلت: ارید ان لا ارید، قال انت عبدی حقّا گفت در عالم حقایق از روی الهام حق جل جلاله مرا ترقی داد و در هزار موقف بداشت در هر موقفی مملکت کونین بر من عرض داد، بتوفیق الهی خود را از بند همه آزاد دیدم، گفتم ازین ذخایر و درر الغیب که در پیش ما ریختی هیچ نخواهم، آن گه در آخر موقف گفت: پس چه خواهی؟ گفتم: آن خواهم که نخواهم من که باشم که مرا خواست بود من که باشم که مرا من بود، نفس بت است و دل غول علم خصم اشارت شرك عبارت علّت پس چه ماند یکی و بس باقی هوس. امّا صدق در وفای عزم آنست

که مرد در دین با صلابت بود و در امر با غیرت و در وقت با استقامت، چنان‌که صحابه رسول بودندکه بعزم خویش وفاکردند و در قتال دشمن تن سبیل و جان فداکردند تا رب العزة ایشان را در ان وفای عزم و تحقیق عهد بستودکه رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، و آن مرد منافق‌که با خدا عهدکرد و در دل عزم داشت‌که اگر مرا مال دهد بذل‌کنم و راه تقوی را از ان مرکب سازم پس عزم خویش را نقض‌کرد و بوفای عهد باز نیامد تا رب العزة در حق وی میگوید: وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا که‌گفت: بِما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ او را دروغ زن‌گفت وکاذب نام‌کرد بآن خلف وعد و نقض عهدکه از وی برفت. امّا صدق صادقان در سلوك راه دین و اعمال ایشان آنست‌که در هر مقامی از مقامات راه دین چون توبه و صبر و زهد و خوف و رجا و غیر آن، حقیقت آن از خویشتن طلب‌کنند و بظواهر و اوائل آن قناعت نکنند، نه بینی‌که رب العزة در صفت مؤمنان فرمود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. جای دیگر فرمود: لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ و بآخر آیت‌گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا، تا شرایط حقایق ایمان در ایشان مجتمع نشد ایشان را صادق نخواند، و اگر مثالی خواهی‌کسی، که از چیزی ترسد نشان صدق وی آن بودکه بتن میلرزد و بر وی زرد بود و از طعام و شراب بازماند چنانك داود پیغامبر صلوات اللَّه و سلامه علیه بآن زلّت صغیره‌که وی را افتاد چهل روز بسان ساجدان سر بر زمین نهاد و میگریست تا آن‌گه‌که از اشك چشم وی‌گیاه از زمین برآمد ندا آمدکه ای داود چرا میگریی، اگرگرسنه‌یی تا ترا طعام دهم ور تشنه‌ای تا آب دهم ور برهنه‌ای تا بپوشم، داود از سر سوختگی بنعت زاری ناله‌ای کردکه از ان نفس وی چوب بسوخت، آن‌گه‌گفت: بار خدایا برگریستن من رحمت‌کن وگناه من برکف دست من نقش‌کن تا هرگز فراموش نکنم رب العالمین صدق وی در معاملت وی بشناخت توبه وی بپذیرفت و دعای وی اجابت‌کرد. و هم در اخبار داود است‌که چون برگناه خود خواست‌که نوحه‌کند نخست هفت روز هیچیز نخورد وگرد زنان نگشت پس روی بصحرا نهاد و سلیمان راگفت تا نداکند در انجمن بنی اسرائیل‌که هرکه میخواهدکه نوحه داود بشنود تا حاضر آید، خلق بسیار جمع شدند و مرغان هوا و وحوش صحرا همچنین و داود ابتدا بتسبیح و ثنای اللَّه‌کرد و آن‌گه صفت بهشت و دوزخ در آن پیوست و بآخر نوحه کرد برگناه خویش و سخن در خوف‌گفت تا خلق بسیار در سماع آن بیجان‌گشتند تا آن حدکه سلیمان بر سر وی ایستاده بود، گفت: ای پدر بس‌کن‌که جمع بسیار هلاك شدند. آورده‌اندکه روزی چهل هزار حاضر بودند و از ایشان سی هزار هلاك شدند، اینست نشان صدق در ابواب معاملت و در خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام‌که هرگز جبرئیل از آسمان فرو نیامد بر من‌که نه من او را ترسان و لرزان دیدم از بیم حق جل جلاله، و علی بن الحسین را رضوان اللَّه علیهما دیدندکه طهارت‌کرد و بر در مسجد بیستاد روی زردگشته و لرزه بر اندام وی افتاده، او راگفتند: این چه حال است؟ گفت: نمیدانیدکه پیش‌که خواهم رفت و بحضرت‌که خواهم ایستاد؟! داود طائی عالم وقت بود و در فقه فرید عصر بود و در مقام صدق چنان بودکه آن شب‌که از دنیا بیرون شد از بطنان آسمان ندا آمدکه: یا اهل الارض ان داود الطائی قدم علی ربه و هو عنه راض با این منزلت و منقبت در صدق عمل چنان بودکه بو بکر عیاش حکایت‌کندکه در حجره وی شدم او را دیدم نشسته، پاره‌ای نان خشك در دست داشت و میگریست، گفتم: مالك یا داود؟ فقال: هذه الکسرة ان آکلها و لا ادری أ من حلال هی ام حرام حقّاکه هرکه عزّت دین بشناخت هرگز هوای بشریّت ازو بر نخورد، اگر یك نفس از صدق صدیقان سر از قبه صفات خود بیرون‌کند و بما فرو نگرد جز بی قدری نعت ما هیچ چیز نبیند.

قوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ هداه حتّی عرفه وفقه حتّی عبده لقّنه حتّی سأله نوّر قلبه حتّی احبّه. بنواخت تا بشناخت، توفیق داد تا عبادت‌کرد، تلقین‌کرد تا بخواست، دل را معدن نورکرد تا دوست داشت، هرکه‌کار خود بکلیّت بحق جل جلاله بازگذاشت وی ثمره از حیاة طیّبه برداشت و حق را وکیل وکارساز خود یافت. من تبرّا

من اختیاره و احتیاله و صدق رجوعه الی اللَّه فی احواله و لا یستعین بغیر اللَّه من اشکاله و امثاله آواه الی کنف اقباله وکفاه جمیع اشغاله و هیّاله محلا فی ظلال افضاله بکمال جماله.

هرکه از حول و قوه خود بیزارگشت و در احتیال و اختیار بر خود ببست و بصدق افتقار خود را بر درگاه قدرت بیفکند از علایق بریده و دست از خلایق شسته، جلال احدیّت بنعت رأفت و رحمت او را در پرده عنایت و کنف حمایت خود بدارد و مهمّات وی کفایت کند.

«من اصبح و همومه همّ واحدکفاه اللَّه هموم الدنیا و الآخرة».

عبد الواحد زید را گفتند: هیچ کس در دانی که در مراقبت خالق چنان مستغرق بود که او را پروای خلق نباشد؟ گفت: یکی را دانم که همین ساعت در آید، عتبة الغلام در آمد، عبد الواحدگفت: ای عتبه در راه کرا دیدی؟ گفت هیچ کس را و راه وی بازار بود انجمن خلق.

۵ النوبة الاولى

قوله تعالی: قُلْ یا عِبادِيَ بگو ای رهیکان من، الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ ایشان که گزاف کردند در ستم بر خویشتن. لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ نومید مباشید از بخشایش اللَّه، إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً که اوست آن خداوند آمرزگار بخشاینده مهربان که گناهان همه بیامرزد، إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ (۵۳) که اوست آمرزگار مهربان.

وَ أَنِیبُوا إِلی رَبِّکُمْ بازگردید با خداوند خویش، وَ أَسْلِمُوا لَهُ وگردن نهید او را، مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ الْعَذابُ پیش از آنکه عذاب آید بشما، ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ (۵۴) و آن گه یاری نرسد شما را ازکس.

وَ اتَّبِعُوا و پی برید و پذیرید، أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ نیکوتر آنچه فرو فرستادند بشما از خداوند شما، مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَکُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً پیش از آنکه عذاب آید بشما ناگاهی، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۵۵) و شما ندانید.

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ پیش از آنکه هر تنی گوید: یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ ای نفریغا بر ان سستی که کردم درکار خدا و در فرمانبرداری او، وَ إِنْ کُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِینَ (۵۶) و نبودم مگر از افسوس گران و از سست فرا دارندگان.

أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي یا پیش از آنکه هر تنی گوید اگر اللَّه مرا راه نمودی، لَکُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِینَ (۵۷) من از پرهیزگاران بودمی.

أَوْ تَقُولَ حِینَ تَرَی الْعَذابَ یا پیش از آنکه هر تنی گوید آن گه که عذاب بیند، لَوْ أَنَّ لِي کَرَّةً ای کاشک مرا بازگشتی بودی ازین جهان، فَأَکُونَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ (۵۸) تا من از نیکوکاران بودمی.

بَلی بازگشت نیست، قَدْ جاءَتْكَ آیاتِي آمد بتو پیغامهای من، فَکَذَّبْتَ بِها دروغ زن گرفتی بآن، وَ اسْتَکْبَرْتَ و گردن کشیدی، وَکُنْتَ مِنَ الْکافِرِینَ (۵۹) و از ناگرویدگان بودی.

وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ تَرَی الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ و روز رستاخیز ایشان را بینی که دروغ گفتند بر اللَّه، وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ رویهای ایشان سیاه گشته، أَ لَیْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْویً لِلْمُتَکَبِّرِینَ (۶۰) در دوزخ بنگاهی بسزا و بسنده نیست گردن کشان ناگرویده را؟

وَ یُنَجِّي اللَّهُ الَّذِینَ اتَّقَوْا برهاند اللَّه ایشان را که به پرهیزند از انبازگفتن او را بِمَفازَتِهِمْ بآن کردارهایی که رستگاری و پیروزیهای ایشان بآن بود، لا یَمَسُّهُمُ السُّوءُ بد بایشان نرسد، وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ (۶۱) و ایشان هرگز اندوهگن نباشند.

اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَيْءٍ اللَّه آفریدگار همه چیز است، وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَيْءٍ وَکِیلٌ (۶۲) و او بر همه چیز خداوند است وکارساز وکار از پیش برنده.

لَهُ مَقالِیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست کلیدهای آسمانها و زمینها.

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللَّهِ و ایشان که بنگرویدند بسخنان اللَّه أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۶۳) ایشانند زیانکاران.

قُلْ أَ فَغَيْرَ اللَّهِ بگو باش چيزى جز اللَّه، تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ ميفرمائيد مرا تا پرستم، أَيُّهَا الْجاهِلُونَ (۶۴) اى نادانان؟
وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ و پيغام دادهاند بتو و پيغامبران پيش از تو، لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ كه اگر انبازگيرى با اللَّه تباه شود و نيست كردار تو، وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ (۶۵) و از زيانكاران باشى
بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ انباز نه، اللَّه را پرست، وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۶۶) از سپاس داران باش ازگرويدگان براست داران.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ بندانستند چندى و چونى اللَّه، وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ و زمينها همه بدست گرفته او روز رستاخيز، وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و آسمانها در نوشته در راست دست او، سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ (۶۷) پاكى او را و برترى از ان انبازان كه با او ميگيرند.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ و دردمند در صور، فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ مرده بيفتد از ان آواز هركه در آسمان و زمين كس است، إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ مگر اوكه خدا خواهد، ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى پس آن گه دردمند در صور دميدنى ديگر، فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (۶۸) آن گه ايشان بر پاى خاسته باشند همگان ايستاده مينگرند.
وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها و روشن شود زمين بروشنايى خداوند او وَ وُضِعَ الْكِتابُ و شمار و نسخت كردارها بنهند وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ و آرند پيغامبران وگواهان را، وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ و داورى برگزارند ميان ايشان براستى و داد، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۶۹) و از هيچ كس چيزى نكاهند.
وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ و تمام بسپارند بهر تنى پاداش آنچه كرد، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ (۷۰) و اللَّه داناتر داناى است بآنچه ميكردند.
وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً و رانند ايشان راكه نگرويدند بدوزخ گروه گروه، حَتَّى إِذا جاؤُها تا آن گه كه آيند بآتش، فُتِحَتْ أَبْوابُها بازگشايند درهاى آن بر ايشان، وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها و عذاب سازان دوزخ ايشان راگويند أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ نيامد بشما فرستادگان همچون شما؟ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ كه ميخواندند بر شما سخن خداوند شما، وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا و ميترسانيدند شما را از ديدن اين روز شما؟ قالُوا بَلى گويند آرى آمد، وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ (۷۱) لكن واجب گشت و درست بر ناگرويدگان سخن اللَّه در ازل كه اهل عذاب‌اند.
قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ گويند در رويد از درهاى دوزخ، خالِدِينَ فِيها ايشان جاودان در ان، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۷۲) بد جاى و بنگاه گردنكشان را از حق.
وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ و رانند ايشان راكه بپرهيزيدند از انبازگفتن با اللَّه، إِلَى الْجَنَّةِ سوى بهشت، زُمَراً گروه گروه، حَتَّى إِذا جاؤُها تا آن گه كه آيند ببهشت، وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها و درهاى آن بازگشايند بر رويهاى ايشان، وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها و ايشان راگويند بهشت سازان: سَلامٌ عَلَيْكُمْ درود بر شما طِبْتُمْ خوش زندگانى گشتيد و پاك، فَادْخُلُوها خالِدِينَ (۷۳) در رويد درين سراى جاودان.
وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ وگويند ستايش نيكو اللَّه را، الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ اوكه راست گفت در وعده خويش با ما، وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ و بازگرفته از دشمنان زمين بهشت بما داد، نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ جاى ميگيريم از بهشت هر جايى كه خواهيم، فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ (۷۴) نيكامزد كارگران.
وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ و بينى فرشتگان را، حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ حلقه گرفته گرد عرش، يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ ميستايند بستايش نيكو خداوند خويش را، وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وكار برگزارد ميان آفريدگان براستى و داد، وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۷۵) و اللَّه گويد ستايش نيكو اللَّه را خداوند جهانيان.

النوبة الثانية

قوله: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ ابن عباس گفت: اين آيت تا آخر سه آيت در شأن وحشى فرو آمد كه رسول خدا (ص) بعد از اسلام وحشى در وى نمى نگرست كه وى حمزه راكشته بود و بروى مثلت كرده و

آن در دل رسول (ص) تأثیرکرده بود چنان‌که طاقت دیدار وی نمیداشت. وحشی پنداشت‌که چون رسول بوی نمی‌نگرد اسلام وی پذیرفته نیست، رب العالمین این آیت فرستاد تا رسول بوی نگرست و آن وحشت از پیش برداشت. ابن عمرگفت: این آیات در شأن عیاش بن ابی ربیعه فرو آمد و در شأن ولید بن الولید و جماعتی دیگرکه در مکه مسلمان شدند اما هجرت نکردند و مشرکان ایشان را معذّب میداشتند تا ایشان را از اسلام برگردانیدند، صحابه رسول‌گفتند اللّٰه تعالی از ایشان نه فرض پذیرد نه نافله هرگزکه از بیم عقوبت مشرکان بترك دین خویش بگفتند، رب العالمین در حق ایشان این آیات فرستاد، عمر خطاب این آیت بنوشت و بایشان فرستاد، ایشان بدین اسلام باز آمدند و هجرت کردند.

عبد اللّٰه عمرگفت: ما که صحابه رسول بودیم باول چنان میدانستیم و میگفتیم‌که حسنات ما جمله مقبول است که در ان شك نیست، پس چون این آیت فرو آمدکه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ گفتیم‌که آن چه باشدکه اعمال ما باطل کند، بجای آوردیم‌که آن کبائر است و فواحش، پس از ان هرکه از وی کبیره‌ای آمد یا فاحشه‌ای گفتیم که کار وی تباه گشت و سرانجام وی بد شد تا آن روزکه این آیت فرو آمد: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ، نیز آن سخن نگفتیم، بلی برگناهکار ترسیدیم و امید برحمت داشتیم. باین قول اسراف ارتکاب کبائر است. عبد اللّٰه مسعودگفت: روزی در مسجد شدم دانشمندی سخن میگفت از روی وعید، همه ذکر آتش میکرد و صفت اغلال و انکال، ابن مسعودگفت او را گفتم: ای دانشمند این چه چیز است که بندگان را از رحمت اللّٰه نومید میکنی نمی‌خوانی آنچه رب العزة فرمود: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؟ خبر درست است‌که رسول خدا علیه الصلاة و السلام این آیت برخواندگفت: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً و لا یبالی و بروایتی دیگر مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود.

ان تغفـر اللهـم فـاغفر جمّـا و ایّ عبـد لـك لا المّـا

چون آمرزی خداوندا همه بیامرز و آن‌کدام بنده است‌که اوگناه نکرد. و فی الخبر الصحیح عن ابی سعید الخدری عن النبی (ص) قال: «کان فی بنی اسرائیل رجل قتل تسعة و تسعین انسانا ثم خرج یسأل فدلّ علی راهب فاتاه فقال: انی قتلت تسعا و تسعین نفسا و هل بی من توبة؟ قال: لا، فقتله، فکمّل به مائة، ثمّ سأل عن اعلم اهل الارض فدلّ علی رجل عالم فقال له: قتلت مائة نفس فهل لی من توبة؟ قال: نعم و من یحول بینك و بین التوبة انطلق الی ارض کذا وکذا فانّ بها ناسا یعبدون اللّٰه فاعبد اللّٰه معهم و لا ترجع الی ارضك فانها ارض سوء، فانطلق حتی اذا اتی نصف الطریق اتاه الموت، فاختصمت فیه ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب فاتاهم ملك فی صورة آدمیّ فجعلوه بینهم فقالوا: قیسوا بین الارضین فالی ایّتهما ادنی فهو لها، فقاسوا فوجدوه ادنی الی الارض التي اراد فقبضته ملائکة الرّحمة».

و عن ابی هریرة ان رسول اللّٰه (ص) قال: «قال رجل لم یعمل خیرا قطّ لاهله اذا مات فحرّقوه ثمّ اذروا نصفه فی البرّ و نصفه فی البحر، فو اللّه لئن قدر اللّٰه علیه لیعذّبنّه عذابا لا یعذّبه احدا من العالمین، قال: فلمّا مات فعلوا به ما امرهم، فامر اللّٰه البحر فجمع ما فیه و امر البرّ فجمع ما فیه ثمّ قال له: لم فعلت هذا؟ قال: من خشیتك یا رب و انت اعلم، فغفر له».

و قال النبی (ص): «ما احبّ ان لی الدنیا و ما فیها بهذه الآیة».

و یقال: هذه الآیة تعمّ کلّ ذنب لا یبلغ الشرك ثمّ قیّد المغفرة بقوله: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ، فامر بالتوبة. قیل: هذه الآیة متّصلة بما قبلها. و قیل: الکلام قد تمّ علی الآیة الاولی ثمّ خاطب الکفار بهذه الایة فقال: أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ فتکون الانابة هی الرجوع من الشرك الی الاسلام.

و قیل: «أسلموا له» ای اخلصوا له التوحید. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ ای من قبل ان تموتوا فتستوجبوا العذاب ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ ای لا تمنعون من العذاب.

وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ يعنى القرآن و القرآن كلّه حسن.
قال الحسن: ان الذى انزل فى القرآن على ثلاثة اوجه: ذكر القبيح لتجتنبه و ذكر الاحسن لتختاره و ذكر ما دون الاحسن لئلّا ترغب فيه، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذابُ بَغْتَةً فجاءة وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ حين يفجأكم. و قيل: من قبل ان يأتيكم العذاب الموت فتقعوا فى العذاب.
أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتى او تقول هذه الكلمات الثلث مردودة على قوله: مِنْ قَبْلِ، كانه يقول عز و جل: من قبل ان تقول نفس يا حَسْرَتى من قبل ان تقول نفس لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي من قبل ان تقول نفس لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً، و ان شئت جعلته ممّا حذف منه «لا» فيكون التأويل فى الكلمات الثلث: ان لا تقول نفس. كقوله عز و جل: يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا يعنى ان لا تضلّوا وكقوله: أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ يعنى ان لا تميد بكم، وكقوله: أَنْ تَزُولا يعنى ان لا تزولا. بر حذف لا معنى آنست كه: مبادا كه هركس گويا فردا از شما كه «يا حسرتى»، مبادا كه هركس گويا از شما فردا لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي، مبادا كه هركس گويا از شما فردا كه لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً. و فى الخبر «ما من احد من اهل النار يدخل النار حتى يرى مقعده من الجنّة فيقول: لو ان اللّه هدانى لكنت من المتقين فتكون عليه حسرة».
تقول العرب: يا حسرة يا لهفا، يا حسرتى يا لهفى، يا حسرتاى يا لهفاى. تقول هذه الكلمة فى نداء الاستغاثة و الحسرة ان تأسف النفس اسفا تبقى منه حسيرا، اى منقطعا و قيل: «يا حسرتى» يعنى يا ايّتها الحسرة هذا اوانك، عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ اى قصّرت فى طاعة اللّه و اقامة حقّه. و قيل: على ما ضيّعت فى ذات اللّه. قال مجاهد: فِي جَنْبِ اللَّهِ اى فى امر اللّه، كقول الشاعر:

امّا تتّقين اللّه فى جنب عاشق له كبد حرّى عليك تقطّع

و قيل: معناه: قصّرت فى الجانب الّذى يؤدّى الى رضاء اللّه، و العرب تسمّى الجانب جنبا. اين كلمه بر زبان عرب بسيار رود و چنانست كه مردمان گويند: در جنب فلان توانگر شدم، از پهلوى فلان مال بدست آوردم. وَ إِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ اى المستهزئين بدين اللّه وكتابه و رسوله و المؤمنين قال قتادة: لم يكفهم ما ضيعوا من طاعة اللّه حتى سخروا باهل طاعته.
أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ اى مرّة تقول هذا و مرّة تقول ذلك. و قيل: ان قوما يقولون هذا و قوما يقولون ذلك.
أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذابَ عيانا: لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً رجعة الى الدنيا، فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ اى الموحدين.
ثمّ يقال لهذا القائل: بَلى قَدْ جاءَتْكَ آياتِي يعنى القرآن فَكَذَّبْتَ بها و قلت انها ليست من اللّه، وَ اسْتَكْبَرْتَ اى تكبّرت عن الايمان بها، وَكُنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ يروى ان النبى (ص) قرأ قَدْ جاءَتْكَ آياتِي فَكَذَّبْتَ بها وَ اسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ بالتأنيث فيكون خطابا للنفس و من فتح التاءات ردّها الى معنى النفس و هو الانسان.
وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ بان له ولدا و صاحبة و شريكا، وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ من قوله: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ. و قيل: وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ ممّا ينالهم من نفخ النّار. أَ لَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً اى مقاما و منزلا لِلْمُتَكَبِّرِينَ عن الايمان؟ يعنى: أ ليس حقا ان نجعل جهنّم مكانا لهم؟
وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفازَتِهِمْ قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر: «بمفازاتهم» بالالف على الجمع، اى بالطرق التي تؤدّيهم الى الفوز و النجاة و هى اكتساب الطاعات و اجتناب المعاصى. و قرأ الآخرون: «بمفازتهم» على الواحد و هى بمعنى الفوز، اى ننجّيهم بفوزهم من النار باعمالهم الحسنة و قيل: هى شهادة ان لا اله الا اللّه.
لا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ اى لا يمسّ ابدانهم اذى و لا قلوبهم حزن.
اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وكلّ شىء بائن منه، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ اى كلها موكولة اليه فهو القائم بحفظها.
لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ المقاليد المفاتيح، واحدها مقلاد، اى له مفاتيح خزائن السماوات و الارض يفتح الرزق على من يشاء و يغلقه على من يشاء. قال اهل اللغة: المقلاد المفتاح، و المقلاد القفل، قلد بابه، اى اغلقه

و قلده اذا فتحه.
و قيل: مقاليد السماوات الامطار و مقاليد الارض النبات، و معنى الآية: لا ينزل من السماء ملك و لا قطرة و لا ينبت من الارض نبات الا باذنه.
روى عن عثمان بن عفان ان رسول اللّه (ص) سئل عن تفسير هذه الآية، فقال: «تفسير المقاليد لا اله الّا اللّه و اللّه اكبر و سبحان اللّه و بحمده استغفر اللّه لا حول و لا قوة الا باللّه الاول و الآخر و الظاهر و الباطن يحيى و يميت بيده الخير و هو على كلّ شىء قدير».
و فى الخبر ان رسول اللّه (ص) قال: «اتيت بمفاتيح خزائن الارض فعرضت علىّ فقلت: لا، بل اجوع يوما و اشبع يوما».
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ اى جحدوا قدرته على ذلك، أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ فى الآخرة.
قُلْ أَ فَغَيْرَ اللَّهِ قال مقاتل: ان قريشا: دعته الى دين آبائه فنزلت هذه الآية «قل» لهم يا محمد بعد هذا البيان: أَ فَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجاهِلُونَ؟ قرأ ابن عامر «تأمروننى» بنونين خفيفتين. و قرأ نافع: «تأمرونى» بنون واحدة خفيفة على الحذف و قرأ الآخرون: «تأمرونّى» بنون واحدة مشدّدة على الادغام.
وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ يعنى: و اوحى الى الذين من قبلك بمثل ذلك لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ الذى عملته قبل الشرك. فهذا خطاب مع الرسول، و المراد به غيره. و قيل: هذا ادب من اللّه لنبيّه و تهديد لغيره لان اللّه عز و جل عصمه من الشرك.
وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ.
بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ اى وحّد و اخلص له العبادة، وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ للّه فيما انعم به عليك من الهداية و النبوة.
وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اى ما عرفوه حقّ معرفته و ما عظّموه حقّ عظمته حيث اشركوا به غيره، ثمّ اخبر عن عظمته فقال: وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ القبضة مصدر اقيم مقام المفعول، اى الارض مقبوضة فى قبضته يوم القيمة. وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ من الطّىّ و هو الادراج، بيانه قوله: يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ.
«سبحانه» اى تنزيها له و تعظيما من ان يكون له نظير فى ذاته و صفاته، وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ اى و هو متعال عمّا يصفه المشركون. روى عبد اللّه بن مسعود و عبد اللّه بن عباس رضى اللّه عنهما ان حبرا من اليهود اتى رسول اللّه (ص) فقال: يا محمد اشعرت ان اللّه يضع يوم القيمة السماوات على اصبع و الارضين على اصبع و الجبال على اصبع و الماء و الثرى و الشجر على اصبع و جميع الخلائق على اصبع ثمّ يهزهنّ و يقول: انا الملك اين الملوك؟
فضحك رسول اللّه (ص) تعجّبا منه و تصديقا له، فانزل اللّه هذه الآية: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ و فى رواية ابى هريرة عن رسول اللّه (ص) انه قال: «يقبض اللّه السماوات بيمينه و الارضين بيده الأخرى ثمّ يهزهنّ و يقول: انا الملك اين ملوك الارض».
و قيل: للّه يدان كلتاهما يمينان.
و فى الخبر: «كلتا يدى ربنا يمين».
و قال الشاعر:
له يمينان عدلا لا شمال له ... و فى يمينيه آجال و ارزاق
و قال ابن عباس: ما السماوات السبع و الارضون السبع فى يد اللّه الّا كخردلة فى يد احدكم سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.
وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ هذه هى النفخة الثانية و هى نفخة الصعقة بعد نفخة الفزع باربعين سنة. قال بعض المفسّرين:

النفخة اثنتان، الاولى للموت و الثانية للبعث و بينهما اربعون سنة.
و الاكثرون على انها ثلث نفخات، الاولى للفزع و الثانية للموت و الثالثة للبعث. «فصعق» اى مات مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يقال: صعق فلان و صعق اذا اصابته الصعقة و الصاعقة هى الصوت معه العذاب او معه النار. إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ قال الحسن: يعنى اللّه وحده و قيل: إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ يعنى من فى الجنة من الخزنة و الحور و الغلمان و من فى جهنم من الخزنة.
و قيل: هم حملة العرش. و قيل: هم الشهداء و هم متقلّدون السيوف حول العرش. و قيل: هم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت
و فى الخبر: «ان اللّه عز و جل يقول حينئذ: يا ملك الموت خذ نفس اسرافيل، ثمّ يقول من بقى؟ فيقول: جبرئيل و ميكائيل و ملك الموت فيقول خذ نفس ميكائيل حتى يبقى ملك الموت و جبرئيل و يقول مت يا ملك الموت فيموت ثم يقول يا جبرئيل من بقى؟ فيقول: تباركت و تعاليت ذا الجلال و الاكرام وجهك الدائم الباقى و جبرئيل الميّت الفانى، فيقول: يا جبرئيل لا بدّ من موتك، فيقع ساجدا يخفق بجناحه فيموت».
قوله: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى هذه هى النفخة الثالثة و هى النفخة البعث، فَإِذا هُمْ قِيامٌ من قبورهم «ينظرون» الى البعث. و قيل: ينتظرون امر اللّه فيهم.
وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها و ذلك حين ينزل اللّه سبحانه على كرسيّه لفصل القضاء بين عباده. و قيل: يتجلّى فتشرق عرصات القيامة بنوره عز و جل. وَ وُضِعَ الْكِتابُ كقوله: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ. و قيل. وَ وُضِعَ الْكِتابُ يعنى كتب الاعمال للمحاسبة و الجزاء.
و قيل: وضع ايدى اصحابه حتّى يقرءوا منها اعمالهم. و قيل: الكتاب اللوح المحفوظ تقابل صحف اعمالهم بما فى اللوح المحفوظ.
وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ قال ابن عباس: يعنى الذين يشهدون للرسل بتبليغ الرسالة و هم امّة محمد (ص). و قال عطاء. يعنى الحفظة يدلّ عليه قوله: وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ. و قيل: الشهداء هم الأبرار فى كلّ زمان يشهدون على اهل ذلك الزمان. و قيل: تشهد على العباد يوم القيمة الجوارح و المكان و الزّمان.
وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ بالعدل وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ اى لا يزاد فى سيّآتهم و لا ينقص من حسناتهم.
وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ اى ثواب ما عملت وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ قال عطاء: اى هو عالم بافعالهم لا يحتاج الى كاتب و لا شاهد. قال ابن عباس. اذا كان يوم القيمة بدّل اللّه الارض غير الارض و زاد فى عرضها و طولها كذا وكذا فاذا استقرّت عليها اقدام الخلائق برّهم و فاجرهم اسمعهم اللّه تعالى كلامه يقول: ان كتابى كانوا يكتبون عليكم ما اظهرتم و لم يكن لهم علم بما اسررتم فانا عالم بما اظهرتم و بما اسررتم و محاسبكم اليوم على ما اظهرتم و على ما اسررتم ثم اغفر لمن أشاء منكم.
وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ سوقا عنيفا يسحبون على وجوههم الى جهنم «زمرا» اى جماعة بعد جماعة مع امامها. و قيل: بعضهم قبل الحساب و بعضهم بعد الحساب. حَتَّى إِذا جاؤُها فُتِحَتْ أَبْوابُها و هى سبعة لقوله: لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ وكانت قبل ذلك مغلقة ففتحت للكفار. قرأ اهل الكوفة: «فتحت» و «فتحت» كلاهما بالتخفيف. و قرأ الآخرون بالتشديد على التكثير. وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها توبيخا و تقريعا لهم: أَ لَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ اى من انفسكم يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آياتِ رَبِّكُمْ وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا؟ يأخذون اقرارهم بانهم استحقّوا العذاب: قالُوا بَلى وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ تقديره: و لكن كفرنا فحقّت كلمة العذاب على الكافرين. وكَلِمَةُ الْعَذابِ علم اللّه السابق كقوله: غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وكقوله: إِنَّا كُلٌّ فِيها إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ. و قيل: كلمة العذاب قوله سبحانه: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.
قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها اى عالمين انكم مخلّدون فيها، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ النّار.

وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً دوزخيان را گفت: «سيق» و بهشتيان را گفت: «سيق»، ازدواج سخن را چنين گفت نه تسويت حال را، و فرق است ميان هر دو سوق، دوزخيان را ميرانند بقهر و عنف بر روى، همى كشند ايشان را بزجر و سياست تا بآتش سقر لقوله: يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ. بهشتيان را همى برند بعزّ و ناز بر نجائب نور و بر پرهاى فرشتگان تا بجنّة الخلد.

قال النبى (ص): «عجب ربنا من اقوام يقادون الى الجنة بالسلاسل».

حَتَّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها اين واو ثمانيه گويند دلالت كندكه درهاى بهشت هشت‌اند بر وفق خبر مصطفى عليه الصلاة و السلام قال: «ان للجنّة لثمانيه ابواب ما منها بابان الا بينهما سير الراكب سبعين عاما و ما بين كلّ مصراعين من مصاريع الجنّة مسيرة سبع سنين». و فى رواية «مسيرة اربعين سنة». و فى رواية «كما بين مكة و بصرى».

و قال صلى اللَّه عليه و سلّم: «باب امّتى الذى يدخلون منه الجنة عرضه مسيرة الراكب المجوّد ثلثا ثمّ انهم ليضغطون عليه حتى تكاد مناكبهم تزول»

و قال (ص): «انا اوّل من يأتى باب الجنة فاستفتح فيقول الخازن: من انت؟ فاقول محمد، فيقول: نعم بك امرت ان لا افتح لاحد قبلك».

و فى رواية اخرى: «انا اول من يحرّك حلق الجنة فيفتح اللَّه لى فيدخلنيها».

و قال صلى اللَّه عليه و سلم: تفتح ابواب الجنة كلّ اثنين و خميس».

حَتَّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها هذا كلام جوابه محذوف، تقديره: حتّى اذا جاءوها و فتحت ابوابها سعدوا بدخولها. و قيل: جوابه: قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها، و الواو فيه ملغاة، تقديره: حتى اذا جاءوها و فتحت ابوابها قال لهم خزنتها: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ مؤمنان چون بدر بهشت رسند خازنان بهشت بر ايشان سلام كنند بفرمان اللَّه وگويند: «طبتم» اى طبتم عيشا و طاب لكم المقام خوش جايى كه جاى شماست و خوش عيشى كه عيش شماست. امير المؤمنين على (ع) گفت: بر در بهشت درختى است كه از بيخ آن دو چشمه آب روانست مؤمن آنجا رسد بيكى از ان دو چشمه غسل كند تا ظاهر وى پاك شود و روشن، و از ديگر چشمه شربتى خورد تا باطن وى از همه آلايش پاك گردد و نيكو شود، آن گه رضوان و اصحاب وى او را استقبال كنند وگويند: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ.

وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ اى انجز لنا ما وعدنا فى الدنيا من نعيم العقبى وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ اى ارض الجنة، و ذلك قوله: أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ. نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ اى ثواب المطيعين.

وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ اى محيطين بالعرش محدقين بحفافيه، اى جانبيه و ذلك بعد ان احياهم اللَّه. تقول: حفّوا بى و احفّوا بى، اى احاطوا بى. و قيل: الحافّ بالشىء الملازم له. يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ تلذّذا لا تعبّدا لانّ التكليف متروك فى ذلك اليوم. وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ يعنى بين اهل الجنّة و النّار، «بِالْحَقِّ» اى بالعدل، فاستقرّ فى الجنة اهل الجنة و اهل النار فى النار. وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ تأويل هذا الكلام ان اللَّه عز و جل لا يندم على امر قد قضاه و لا يتردّد فى حكم امضاه، كقوله: وَ لا يَخافُ عُقْباها، مجاز قوله: قِيلَ اى قال اللَّه: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و قال الزجاج: ان اللَّه ابتدأ خلق الاشياء بالحمد فقال: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، كذلك ختم بالحمد فقال لمّا استقرّ اهل الجنة فى الجنة و اهل النار فى النار: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ».

و قيل: هذا من كلام الملائكة، اى الحمد له دائم و ان انقطع التكليف. و قيل: هو من كلام اهل الجنة شكرا على ما صاروا اليه من نعيم الجنة.

النوبة الثالثة

قوله: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ... الآية بدان که از آفریدگان حق جل جلاله کمال کرامت دوگروه راست: یکی فریشتگان و دیگر آدمیان، و لهذا جعل الانبیاء و الرسل منهم دون غیرهم، و غایت شرف ایشان در دو چیز است: در عبودیت و در محبت، عبودیت محض صفت فریشتگان است و عبودیت و محبت هر دو صفت آدمیان است فریشتگان را، عبودیت محض دادکه صفت خلق است و آدمیان را بعد از عبودیت خلعت محبت دادکه صفت حق است تا از بهر این امت میگوید: «یحبهم و یحبونه» و در عبودیت نیز آدمیان را فضل داد بر فرشتگان که عبودیت صفت فرشتگان بی اضافت گفت: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ و عبودیت آدمیان با اضافت گفت: «یا عبادی»، آن گه بر مقتضی محبت فضل خود بر ایشان تمام کرد و عیبهای ایشان و معصیتهای ایشان بانوار محبت بپوشید و پرده ایشان ندرید، نه بینی که زلّت بریشان قضا کرد و با آن همه زلات نام عبودیت ازیشان بنیفکند و با ذکر زلّت و معصیت تشریف اضافت ازیشان وانستد فرمود: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ و آن گه پرده بر ایشان نگه داشت که عین گناهان اظهار نکرد بلکه مجمل یادکرد سر بسته و آن عین پوشیده گفت: «اسرفوا» اسراف کردندگزاف کردند از بهر آنکه در ارادت وی مغفرت ایشان بود نه پرده درید نه اسم عبودیت بیفکند، سبحانه ما ارأفه بعباده.

آورده‌اندکه موسی علیه السلام گفت: الهی ترید المعصیة من العباد و تبغضها معصیت بندگان بارادت تست آن گه آن را دشمن میداری و بنده را بمعصیت دشمن میگیری؟! حق جل جلاله فرمود: یا موسی ذاك تأسیس لعفوی آن بنیاد عفو و کرم خویش است که می‌نهم خزینه رحمت ما پر است اگر عاصیان نباشند ضایع ماند.

در خبر است: «لو لم تذنبوا لجاء اللَّه بقوم یذنبون کی یغفر لهم».

باش تا فردای قیامت که امر حق بخصمی بنده بیرون آید و فضل حق جل جلاله بنده را در پناه گیرد شریعت دامن بگیرد رحمت شفاعت کند. در خبر است که نامه بدست بنده‌ای دهند، آن معصیتها بیند، شرمش آیدکه برخواند، از حق جل جلاله خطاب آیدکه آن روزکه میکردی و شرم نداشتی فضیحت نکردم و بپوشیدم، امروز که می‌شرم داری فضیحت کی کنم؟! و به قال النبی (ص): «ما ستر اللَّه علی عبد فی الدنیا ذنبا فیعیّره به یوم القیمة».

کسری عیدی عظیم ساخته بود، فرّاشی جامی زرین برداشت وکس ندید مگرکسری که در ان غرفه بخلوت نشسته بود، بسیار بجستند و نیافتند، کسری گفت بسیار مجوئیدکه اوکه یافت باز نخواهد داد و اوکه دید نخواهد گفت. پس روزی آن فراش بر سرکسری ایستاده بود آب بر دست وی میریخت و جامه‌های نیکو ساخته، کسری گفت: ای فلان این از انست؟ فراش گفت: این و صد چندین از انست.

«و انیبوا الی ربکم..» انابت بر سه قسم است: یکی انابت پیغامبران، ابراهیم را گفت: إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ. داود را گفت: وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ.

شعیب را گفت: عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ. مصطفی را فرمود: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَّ. نشان انابت پیغامبران سه چیز است: بیم داشتن با بشارت آزادی، خدمت کردن با شرف پیغامبری، بار بلا کشیدن بر دلهای پر شادی، و جز از پیغامبران کس را طاقت این انابت نیست. دیگر قسم انابت عارفان است: در همه حال بهمه دل با اللَّه گشتن، قال اللَّه تعالی: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ و نشان انابت عارفان سه چیز است: از معصیت بدرد بودن و از طاعت خجل بودن و در خلوت با حق انس داشتن. رابعه عدویه در حالت انس بجایی رسیدکه میگفت: حسبی من الدنیا ذکرك و من الآخرة رؤیتك خداوندا در دنیا مرا ذکر تو بس و در عقبی مرا دیدار تو بس. ای جوانمرد! کسی که راز ولی نعمت مونس وی بود دیدار نعمت و نعیم بهشت او را چه سیری کند؟ پیر طریقت گفت: الهی ببهشت و حورا چه نازم، اگر مرا نفسی دهی از ان نفس بهشتی سازم.

و اللّه ما طلعت شمس و لا غربت   الّـا و ذكـرك مقـرون بانفاسـی
و لا جلســت الی قــوم احــدّثهم   الّا و انـت حـديثی بـين جلّاسـی

ای جلالی كه هركه بحضرت تو روی نهاد همه ذره‌های عالم خاك قدم او توتيای چشم خـود سـاختند، و هـركه بدرگاه عزّت تو پناه جست همه آفريدگان خود را علاقه فتراك دولت او ساختند. آن عزيـزی گويـد از سـر حالـت انس خويش و ديگران را پند ميدهدكه:

اگر در قصر مشتاقان تـرا يـك روز بارسـتی   ترا با اندهان عشق اين جـادو چـه كارسـتی
وگـر رنگـی زگلـزار حـديث او بديـدی تـو   بچشم تو همه گلها كه در باغسـت خارسـتی

سديگر قسم انابت توحيد است كه دشمنان را و بيگانگان را با آن خواندگفت: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَـهُ. و نشان انابت توحيد آنست كه باقرار زبان و اخلاص دل خدای را يكـی دانـد، يگانـه يكتـا در ذات بـی‌شـبيه و در قدر بی‌نظير و در صفات بی همتا. گفته‌اند: توحيد دو بـاب اسـت، توحيـد اقـرار و توحيـد معرفـت، توحيـد اقـرار عامّه مؤمنان راست، توحيد معرفت عارفان و صـدّيقان راسـت، توحيـد اقـرار بظـاهر آيـد تـا زبـان ازو خـبر دهـد، توحيد معرفت بجان آيد تا وقت و حال ازو خـبر دهـد، اوكـه از توحيـد اقـرار خـبر دهـد دنيـا او را منـزل اسـت و بهشت مطلوب، اوكه از توحيد معرفت خبر دهد بهشت او را منزل است و مولی مقصود.

و اســـــكر القـــــوم دوركـــــأس   وكـــان ســـكری مـــن المـــدير

آن كس را كه كار با گل افتدگل بويد و آن كس كه كارش با باغبان افتـد بوسـه بـر خـار زنـد، چنانـك آن جـوانمرد گفت:

از برای آنكه گل شاگرد رنگ روی اوست   گر هزارت بوسه باشد بـر سـر يـك خـار زن

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ تا نپنداری كه اين نوحه بدين زاری و خواری خودكـافران را خواهد بود و بس، و قومی فسّاق و فجّاركه پيراهن مسلمانی بر تن ايشان باشد و آن گه خرقـه‌هـای معصيت و فجور بر ان دوخته و روزگار عمر خود بغفلت و جهل بسر آورده و سود ايمان از دست ايشان رفته و از مسـلمانی با بضاعت مزجاة دست و پای زده، ايشان اين كلمات دريغ و تحسّر نخواهندگفت! ای مسكين هـزار سـال بـاران رحمت بايدكه ببارد تـا گـردی كـه تـو از معصيت انگيختـه‌ای بنشـاند، هـيچ ادبـار صـعب‌تـر ازيـن نيسـت كـه تـرا بيافريدند تا بهشت را بتو بيارانيد و تو خود را بجايی رسانيدی كه آتش دوزخ بتوگرم كنند. در خبر است كه آتش دوزخ مركب هيبت خويش بنزديك عاصيان چنان تازدكه شير ازگرسنگی بشكار تازد. باش تا فـردای قيامـت كـه كرده وگفته خويش بينی و آن عشرتهای رنگارنگ و معصيتهای لونالون كه امروز دست جهالـت و ناپـاكی آن را از تو پوشيده ميكند فردا چون از خواب مرگ برخيـزی و ديـده بگشـايی در روزنامـه خـويش اول سـطر آن بينـی، بزبان خجالت و ندامت گويی: كاشك شب مرگ مرا هرگز سحر نبودی! قوله: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهـا اليـوم اشراق و غدا اشراق غدا فی القيامة اشراق الارض و اليوم اشراق القلب غدا فی القيامة اشراق الارض بنور ربها و اليوم اشراق القلب بحضورها عند ربها غـدا اشـراق التجلّي للمـؤمنين عمومـا و اليـوم اشـراق التجلّي للعـارفين خصوصا.

روی عبد اللّه بن مسعود رضی اللّه عنه قال قال رسول اللّه (ص): «انّ اللّـه عـز و جـل يجمـع الامـم يـوم القيمـة فينزل عز و جل من عرشه الی كرسيّه وكرسيّه وسع السماوات و الارض فيقول لهم: ا ترضون انّ تتولّی كلّ امّـة مـا تولّوا فی الدنيا اعدل ذلك من ربكم؟ فيقول: نعم، فتتبع كلّ امّة ما كانت تعبد» قال: «فذلك حين اشرقت الارض بنور ربها»

آن روزكه صبح قيامت بدمد و عظمت رسـتاخيز بپـای شـود و سـراپرده قهـاری در ان عرصـات سياسـت بزننـد و كرسی عظمت بيرون آرند و از انوار تجلّی ذو الجلال عـالم قيامـت روشـن شـود از اسـرار آن انـوار همـان كـس

برخوردکه امروز در دنیا آفتاب معرفت در مشرقه دل وی تافته و نظر الهی بجان وی پیوسته، آن نظر چون ازکمین غیب تاختن آرد مرد را بیقرارکند حلقه دوستی در دلش بجنباند، آن دوستی خاطرگردد آن خاطر همّت‌گردد آن همّت نیّت‌گردد آن نیّت عزیمت‌گردد آن عزیمت قوّت‌گردد آن قوّت حرکت‌گردد مرد را بینگیزد، شبی سحرگاهی آن عاشق صادق را قلقی پدید آید، خواب از دیده‌اش برمد، جامه نرم و خوابگاه خوش بگذارد، وضویی بر آرد متضرّع وار بحضرت عزت آید.

یا ربها روان‌کند، آن ساعت از جبّارکائنات ندای‌کرامت آیدکه: «بعینی ما یتحمّله المتحمّلون من اجلی» بنده من آن همه برای من میکند من می‌بینم و میدانم، کرامت وی در دنیا اینست و در عقبی آنست‌که او را در شمار آن جوانمردان آرندکه رب العزة میگوید: وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً.

خبر درست است از سعید مسیب سیّد تابعین‌که بو هریرة دوستی بر من رسید مرا گفت: از اللّه آن میخواهم‌که در بازار بهشت ما را با هم آرد تا با یکدیگر باشیم در ان منزل جاودان و نعیم بیکران، گفتم: یا با هریرة و در بهشت بازاری هست؟ گفت: نعم اخبرنی رسول اللّه (ص) «ان اهل الجنّة اذا دخلوها نزلوا فیها بفضل اللّه اعمالهم ثمّ یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایّام الدنیا فیزورون ربهم عز و جل و یبرز لهم عرشه و یتبدّی لهم فی روضة من ریاض الجنّة فتوضع لهم منابر من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من یاقوت و منابر من زبرجد و منابر من ذهب و منابر من فضّة و یجلس ادناهم و ما فیهم من دنیّ علی‌کثبان المسك و الکافور ما یرون ان اصحاب الکراسیّ بافضل منهم مجلسا»، قال ابو هریرة قلت: یا رسول اللّه و هل نری ربنا؟ قال: «نعم، هل تتمارون فی رؤیة الشمس و القمر لیلة البدر»؟ قلنا: لا. قال: «کذلك لا تمارون فی رؤیة ربکم تبارك و تعالی و لا یبقی فی ذلك المجلس رجل الاّ حاضره اللّه محاضرة حتی یقول للرّجل منهم: یا فلان بن فلان أ تذکر یوم قلت‌کذا وکذا؟ فیذکره بعض غدراته فی الدنیا فیقول: یا رب او لم تغفر لی؟ فیقول: بلی فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه فبیناهم علی ذلك غشیتهم سحابة فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه قطّ و یقول: ربنا قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة فخذوا ما اشتهیتم فنأتی سوقا قد حفّت به الملائکة ما لم تنظر العیون الی مثله و لم تسمع الآذان و لم یخطر علی القلوب فیحمل لنا ما اشتهینا لیس یباع فیها و لا یشتری و فی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا، قال: فیقبل الرّجل ذو المنزلة المرتفعة فیلقی من هو دونه و ما فیهم دنیّ فیروعه ما علیه من اللباس فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتحیّل علیه ما هو احسن منه و ذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها ثمّ نتصرف الی منازلنا فتتلقانا ازواجنا فیقلن: مرحبا و اهلا لقد جئت و انّ بك من الجمال افضل ممّا فارقتنا علیه فنقول: انا جالسنا الیوم ربنا الجبّار و یحقّنا ان تنقلب بمثل ما انقلبنا».

۴۰- سورة المؤمن- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

حم (۱) بحلم من بملك من.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ فرو فرستادن اين نامه از خداست، الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) آن تاونده دانا.

غافِرِ الذَّنْبِ آمرزنده گناه، وَ قابِلِ التَّوْبِ و پذيرنده بازگشت، شَدِيدِ الْعِقابِ سخت عقوبت، سخت گير، ذِي الطَّوْلِ با بى‌نيازى و نيكوكارى، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او، إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) با اوست بازگشت.

ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ پيچ نيارد در سخنان اللَّه، إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا مگر ايشان كه كافر شدند، فَلا يَغْرُرْكَ مفريبا ترا، تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ (۴) گشتن ايشان ايمن در جهان.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ دروغ زن گرفت پيش از ايشان قوم نوح نوح را، وَ الْأَحْزابُ مِنْ بَعْدِهِمْ و سپاهها از پس ايشان، وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ و آهنگ كرد هرگروهى ازيشان بپيغامبر خويش، لِيَأْخُذُوهُ تا او را بگيرند، وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ و بدروغ خويش پيكارها كردند، لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ تا حق و سخن راست با آن دروغ تباه كنند، فَأَخَذْتُهُمْ فرا گرفتم ايشان را فَكَيْفَ كانَ عِقابِ (۵) چون بود گرفتن من بعقوبت.

كَذلِكَ همچنانك تهديد اللَّه درست گشت درين جهان بر ناگرويدگان، حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ (۶) هم چنان درست گشت برايشان كه ايشان اصحاب آتش‌اند.

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ ايشان كه عرش مى‌بردارند، وَ مَنْ حَوْلَهُ و ايشان كه گرد برگرد عرش‌اند، يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ بستايش خداوند خويش او را بپاكى مى‌ستايند وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ و مى‌بگروند باو وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ آمرزش ميخواهندگرويدگان را، رَبَّنا خداوند ما، وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً رسيده‌اى بهر چيز ببخشايش و دانش، فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا پس بيامرز ايشان را كه بازگشتند از شرك، وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ و بر پى راه تو رفتند، وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (۷) و بازدار ازيشان عذاب آتش.

رَبَّنا خداوند ما، وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ درار ايشان را در ان بهشتهاى هميشى، الَّتِي وَعَدْتَهُمْ آنكه وعده داده‌اى ايشان را، وَ مَنْ صَلَحَ و هركه نيك بود و ايمان آرد، مِنْ آبائِهِمْ از پدران ايشان، وَ أَزْواجِهِمْ و جفتان ايشان، وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ و فرزندان ايشان، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۸) كه تو خداوند تواناى دانايى.

وَ قِهِمُ السَّيِّئاتِ و بازدار ازيشان بدها، وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئاتِ يَوْمَئِذٍ و هركه بازداشتى ازو بدهاى آن روز، فَقَدْ رَحِمْتَهُ ببخشودى بر وى، وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹) و آنست آن پيروزى بزرگوار.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه كافر شدند در دنيا، يُنادَوْنَ آواز مى‌دهند ايشان را، لَمَقْتُ اللَّهِ براستى كه زشتى اللَّه شما را در دنيا، أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ مه بود ازين زشتى شما امروز خويشتن را، إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ آن گه كه شما را با ايمان ميخواندند، فَتَكْفُرُونَ (۱۰) و شما مى كافر شديد.

قالُوا رَبَّنا گويند خداوند ما: أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ بميرانيدى ما را دو بار، وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ و زنده كردى ما را دو بار، فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا مقرّ آمديم و بزبان خويش گويا بگناهان خويش، فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (۱۱) فرا بيرون آمد ما را هيچ راهى هست؟

ذلِكُمْ بِأَنَّهُ اين بشما آن را بود، إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كه آن گه كه خداى را يكتا ميخواندند، كَفَرْتُمْ شما مى‌كافر شديد، وَ إِنْ يُشْرَكْ بِهِ و اگر مى‌انبازگرفتند با او، تُؤْمِنُوا باو مى‌گرويديد، فَالْحُكْمُ لِلَّهِ پس حكم وكارگزاردن اللَّه راست، الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (۱۲) آن برتر بزرگوار.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ او آنست كه مينمايد شما را نشانهاى توانايى خويش، وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً و مى‌فرو

فرستد شما را از آسمان روزی، وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ (١٣) و پند نپذيرد مگر اوكه دل با من دارد.
فَادْعُوا اللَّهَ خداى را خوانيد، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك داران او را و فرمان بردارى خويش، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ (١۴) و اگركراهيت دارند ناگرويدگان.

النوبة الثانية

اين سوره را سورة المؤمن خوانند از بهر آنكه درين سوره ذكر مؤمن آل فرعون است، چهار هزار و نهصد و شصت حرف است و هزار و صد و نود و نه كلمت و هشتاد و پنج آيت. و بقول ابن عباس جمله سوره به مكه فروآمد. مجاهد و قتاده گفتند: سوره مكى است مگر دو آيت كه به مدينه فرو آمد: إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ.

الى آخر الآيتين. حسن گفت: سوره مكى است مگر يك آيت: «وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ قال لان الصّلوات فرضت بالمدينة. و از منسوخات درين سوره سه آيت يكى: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف، وكذلك قوله: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ، اول و آخر اين آيت منسوخ است بآيت سيف سوم: فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ نسخ معنى الحكم فى الدنيا بآية السيف. و فى الخبر عن النبى (ص) قال: «ان لكلّ شىء ثمرة و ان ثمرة القرآن ذوات حاميم هى روضات حسنات مخصبات متجاورات فمن احبّ ان يرتع فى رياض الجنة فليقرأ الحواميم».

و قال (ص): «الحواميم ديباج القرآن».

و قال ابن عباس: لكل شىء لباب و لباب القرآن الحواميم و قال ابن مسعود: اذا وقعت فى آل حم يعنى فى جماعة الحواميم وقعت فى روضات دمثات اتانق فيها. فامّا ما يختصّ بهذه السورة من الفضيلة ما روى ابى بن كعب قال قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ حم المؤمن لم يبق روح نبى و لا صدّيق و لا شهيد و لا مؤمن الا صلّوا عليه و استغفروا له».

قوله: حم قال رسول اللَّه (ص): «حم اسم من أسماء للَّه عز و جل و هى مفاتيح خزائن ربك».

و قيل: هو اسم اللَّه الاعظم. و قيل: هو اسم القرآن. و قيل: اسم السورة.

و قيل: هو قسم اقسم اللَّه عز و جل بحلمه و ملكه. و قال ابن عباس: الر و حم و نون حروف الرّحمن مقطّعة. و قال الضحاك و الكسائى معناه: ما هوكائن، اى قضى ما هوكائن قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر «حم» بكسر الحاء و الباقون بفتحها.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ اى هذا تنزيل الكتاب «من اللَّه». و قيل: «تنزيل الكتاب» رفع بالابتداء و خبره «من اللَّه» اى القرآن انزله اللَّه لم يختلقه محمدكما قال الكافرون.

و «العزيز» الّذى لا يغالب و لا يمتنع عليه شىء، «العليم» الواسع المعلوم.

غافِرِ الذَّنْبِ يستره و لا يفضح صاحبه يوم القيمة، وَ قابِلِ التَّوْبِ التوب و التوبة مصدران.

و قيل: التوب جمع التوبة على انها اسم مثل دوم و دومة و عوم و عومة. و المعنى: ما ذنب تاب منه العبد الا قبل توبته. و قيل: «غافر الذنب» الصغير «و قابل التوب» من الذنب الكبير. و قيل: «غافر الذنب» باسقاط العقاب «و قابل التوب» بايجاب الثواب. شَدِيدِ الْعِقابِ اى اذا عاقب فعقابه شديد. ذِي الطَّوْلِ اى ذى النعم و القدرة و الغنى و السعة و الفضل. و اصل الطول الغنى و السعة، تقول: هذا امر ما له طائل، اى لا يغنى شيئا فيوبه له، و قوله عز و جل: وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا اى سعة و غنى. و قيل: اصل الطول الانعام الّذى تطول مدّته على صاحبه. قال ابن عباس: غافِرِ الذَّنْبِ لمن قال لا اله الا اللَّه وَ قابِلِ التَّوْبِ ممّن قال لا اله الا اللَّه شَدِيدِ الْعِقابِ لمن لا يقول لا اله الا اللَّه ذِي الطَّوْلِ ذى الغنى عمّن يقول لا اله الا اللَّهَ.

ثمّ وحّد نفسه فقال: لا إِلهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ المرجع فى الآخرة. عمر خطاب دوستى داشت با وى برادرى گفته

در دین مردی عاقل پارسا متعبّد، وقتی بشام بود آن دوست وکسی از نزدیك وی آمده بود. عمر حال آن دوست از وی پرسیدگفت: چه میکند آن برادر ما و حال وی چیست؟ این مردگفت: او برادر ابلیس است نه برادر تو، یعنی که فترتی در راه وی آمده و سر در نهاده درین زمر و خمر و انواع فساد. عمرگفت: چون بازگردی مرا خبر کن تا بوی نامه‌ای نویسم، پس این نامه نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم من عبد اللّه عمر الی فلان بن فلان سلام علیك انی احمد الیك اللّه الذی لا اله الا هو غافر الذنب قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر. چون آن نامه بوی رسیدگفت: صدق اللّه و نصح عمر کلام خدا راست است و نصیحت عمر نیکو، بسیار بگریست و توبه‌کرد و حال وی نیکو شد، بعد از ان عمر میگفت: هکذا افعلوا باخیکم اذا زاغ سدّدوه و لا تکونوا علیه عونا للشیطان برادری را که فترت افتد و از راه صواب بگردد بنصیحت یاری دهید و شفقت باز مگیرید و یار شیطان بر وی مباشید راه سداد و صواب او را بنمائید و با وی همان‌کنیدکه من کردم.

ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا این آیت در شأن حارث بن قیس السهمی فرو آمد از جمله مستهزیان بود و سختِ خصومتِ بباطل در انکار و تکذیب قرآن.

ابو العالیه‌گفت: دو آیت است در قرآن‌که در ان تهدید عظیم است مجادلان را در آیات قرآن، یکی اینست. ما يُجادِلُ فِي آياتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا، دیگر آیت: وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ. و رسول خدا گفتَ صلوات اللّه علیه: «المراء فی القرآن کفر».

و عن ابی الدرداء و ابی امامة و واثلة بن الاسقع و انس بن مالك رضی اللّه عنهم قالوا: خرج الینا رسول اللّه (ص) و نحن نتماری فی شیء من الدین، فغضب غضبا شدیدا لم یغضب مثله ثمّ انتهرنا فقال: «یا امّة محمد لا تهیجوا علی انفسکم وهج النار» ثمّ قال: «بهذا امرتم أ و لیس عن هذا نهیتم أ و لیس انما هلك من کان قبلکم بهذا ذروا المراء لقلّة خیره ذروا المراء فان نفعه قلیل و یهیج العداوة بین الاخوان ذروا المراء فان المراء لا یؤمن فتنته ذروا المراء فان المراء یورث الشك و یحبط العمل ذروا المراء فان المؤمن لا یماری ذروا المراء فان المماری لا اشفع له یوم القیمة ذروا المراء فانا زعیم ثلاثة ابیات فی الجنّة وسطها و ریاضها و اعلاها لمن ترك المراء و هو صادق ذروا المراء فان اول ما نهانی ربی عز و جل عنه بعد عبادة الاوثان و شرب الخمر المراء ذروا المراء فان الشیطان قد أیس ان یعبد و لکنّه قد رضی منکم بالتّحریش و هو المراء فی الدین».

اگرکسی گوید این مرا و مجادلت در قرآن‌که رسول خدا علیه السلام بدین مبالغت از ان نهی میکندکدام است؟ جواب آنست‌که رب العزة قرآن را که فرستاد بهفت لغت فرستاد از لغات عرب چنانك مصطفی علیه الصلاة و السلام گفت: «نزل القرآن علی سبعة احرف»

ای علی سبع لغات و رسول خدا صلوات اللّه علیه هر قبیله‌ای را تلقین میداد بر لغت ایشان چنانك احتمال میکرد، وکان ذلك تخفیفا من اللّه عز و جل بامّة محمد (ص).

پس ایشان‌که قرآن شنیده بودند بر لغت خویش چون چیزی از قرآن نه بر لغت خویش از دیگری می‌شنیدند جدال می‌درگرفتند و بر یکدیگر می‌پیچیدند و قراءت یکدیگر را می‌انکارکردند می‌گفتندکه رسول خدا بما نه چنین آموخت و نه چنانست‌که تو میخوانی باین نسق، خلاف و جدال در میان ایشان می‌افتاد تا رسول خدا (ص) ایشان را از ان خلاف باز زد وگفت هرکسی چنانك از ما شنیدید بر ان لغت‌که شما را آموختند میخوانید و یکدیگر را خلاف مکنیدکه این خلاف‌کفر است فذلك قوله (ص): «المراء فی القرآن‌کفر»

روایت‌کنند از عمر خطاب‌گفت: مردی صحابی در نماز سورة الفرقان برخواند نه بر ان نسق‌که من میخواندم و رسول مرا تلقین‌کرده بود، دست وی‌گرفتم و او را بحضرت نبوّت بردم‌گفتم: یا رسول اللّه این مرد سورة الفرقان میخواند بر خلاف آن‌که مرا تلقین‌کرده‌ای، رسول خدا آن مرد را گفت: بر خوان، آن مرد بر خواند همچنانك در نماز خواند، رسول‌گفت: «هکذا انزلت ان هذا القرآن نزل علی سبعة احرف فاقرؤا ما تیسّر منه».

و عبد اللّه مسعود يكى را ديد سورتى ميخواند بر خلاف آن كه عبد اللّه ميخواند، گفت او را پيش رسول خدا بردم گفتم: يا رسول اللّه اختلفنا فى قراءتنا فتغيّر وجه رسول اللّه (ص) رسول خدا متغيّر گشت و اثر خشم بر روى مبارك وى پيدا شد گفت: «انما هلك من كان قبلكم بالاختلاف فليقرأ كلّ رجل منكم ما اقرئ».

قوله: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ التقلّب الجيئة و الذهاب يعنى كثرتهم و تمكّنهم فى الارض و هم قريش يريد رحلة الشتاء و الصيف، يقول تعالى: فَلا يَغْرُرْكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلادِ بالتجارات و تصرّفهم فيها كيف شاءوا و سلامتهم فيها مع كفرهم فان عاقبة امرهم الهلاك و العذاب، نظيره قوله تعالى: لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الْأَحْزابُ مِنْ بَعْدِهِمْ و هم الذين تحزّبوا على الانبياء بالتكذيب و هم عاد و ثمود و قوم لوط. وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ قال ابن عباس: ليقتلوه و يهلكوه. و قيل: ليأسروه و العرب تسمّى الاسير اخيذا و اخذ الناس لا يستعمل الا فى مكروه. وَ جادَلُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ اى ليبطلوا به «الحق» الذى جاء به الرسل و مجادلتهم مثل قولهم: ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ و نحو ذلك. يقال: دحضت حجّته، اى بطلت. و قيل: «ليدحضوا» ليزلقوا «به الحق». و فى الخبر «الصراط دحض مزلّة».

«فاخذتهم» اى اهلكتهم بالعقوبة. فَكَيْفَ كانَ عِقابِ هذا سؤال عن صدق العذاب و عن صفة العذاب. قال قتادة: شديد و اللّه.

وَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ اى كما حقّت و وجبت كلمة العذاب على الامم المكذّبة فى الدنيا فعذّبوا كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا من قومك أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ يعنى بانهم اصحاب النار.

ثم اخبر بفضل المؤمنين فقال: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ و هم اربعة املاك: ملك فى صورة رجل يسترزق لبنى آدم، و ملك فى صورة ثور يسترزق للبهائم، و ملك فى صورة اسد يسترزق للسباع، و ملك فى صورة نسر يسترزق للطّير و العرش عليهم و هو ياقوتة حمراء و الملك الذى فى صورة رجل هو اسرافيل و انشد رسول اللّه (ص) قول امية:

رجل و ثور تحت رجل يمينه　　　و النسر للأخرى و ليس مرصد

فقال: «صدق». و امّا حملة العرش يوم القيمة فهم ثمانية املاك فى صورة الاوعال فالعرش على قرونهم. وَ مَنْ حَوْلَهُ هم الحافون الصّافون يسمّون الكرّوبيّين و هم سادة الملائكة. قال ابن عباس: حملة العرش ما بين كعب احدهم الى اخمص قدمه مسيرة خمس مائة عام و يروى «ان اقدامهم فى تخوم الارضين و الارضون و السماوات الى حجرهم و هم يقولون: سبحان ذى العزّ و الجبروت سبحان ذى الملك و الملكوت سبحان الحى الّذى لا يموت سبّوح قدوس رب الملائكة و الرّوح».

و عن جابر قال قال رسول اللّه (ص): «اذن ربى ان احدّث عن ملك من حملة عرشه ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة سبع مائة عام»

و قيل: هم خشوع لا يرفعون طرفهم و هم اشدّ خوفا من اهل السّماء السابعة و اهل السماء السابعة اشدّ خوفا من اهل السماء التي تليها و الّتى تليها اشدّ خوفا من الّتى تليها. و عن جعفر بن محمد (ص) عن ابيه عن جدّه انه قال: «ان بين القائمة من قوائم العرش و القائمة الثانية خفقان الطير المسرع ثلثين الف عام و العرش يكسى كلّ يوم سبعين الف لون من النور لا يستطيع ان ينظر اليه خلق من خلق اللّه و الاشياء كلّها فى العرش كحلقة فى فلاة».

و قال وهب بن منبه انّ حول العرش سبعين الف صفّ من الملائكة صفّ خلف صفّ يطوفون بالعرش يقبل هؤلاء و يدبر هؤلاء فاذا استقبل بعضهم بعضا هلّل هؤلاء و كبّر هؤلاء و من ورائهم سبعون الف صفّ قيام ايديهم الى اعناقهم قد وضعوها على عواتقهم فاذا سمعوا تكبير اولئك و تهليلهم رفعوا اصواتهم فقالوا سبحانك و بحمدك ما اعظمك و اجلك انت اللّه لا اله غيرك انت الاكبر الخلق كلّهم لك راجون و من وراء هؤلاء مائة الف صفّ من الملائكة قد وضعوا اليمنى على اليسرى ليس منهم احد الّا و هو يسبّح بتحميد لا يسبّحه الآخر ما بين جناحى

احدهم مسيرة ثلاثمائة عام و ما بين شحمة اذنه الى عاتقه مسيرة اربع مائة عام و احتجب اللّه من الملائكة الّذين حول العرش بسبعين حجابا من نار و سبعين حجابا من ظلمة و سبعين حجابا من نور و سبعين حجابا من درّ ابيض و سبعين حجابا من ياقوت احمر و سبعين حجابا من زبرجد أخضر و سبعين حجابا من ثلج و سبعين حجابا من ماء و سبعين حجابا من ما لا يعلمه الّا اللّه عز و جل، قال و لكلّ واحد من حملة العرش و من حوله اربعة اوجه وجه ثور و وجه اسد و وجه نسر و وجه انسان و لكلّ واحد منهم اربعة اجنحة امّا جناحان فعلى وجهه مخافة ان ينظر الى العرش فيصعق و امّا جناحان فيهفو بهما ليس لهم كلام الّا التسبيح و التحميد و التكبير و التمجيد و عن ابن عباس رضى اللّه عنه قال: لمّا خلق اللّه سبحانه حملة العرش قال لهم: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فخلق مع كلّ ملك منهم من اعوانهم مثل جنود من فى السماوات من الملائكة و من فى الارض من الخلق فقال: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فخلق مع كلّ واحد منهم مثل جنود سبع سماوات و سبع ارضين و ما فى الارض من عدد الحصى و الثّرى فقال: احملوا عرشى، فلم يطيقوا فقال: قولوا لا حول و لا قوّة الّا باللّه فلمّا قالوها استقلّوا عرش ربنا فنفذت اقدامهم فى الارض السابعة على متن الثرى و استقرّت و روى فكتب فى قدم ملك منهم اسما من أسمائه فاستقرّت اقدامهم. و فى بعض الرّوايات لا تتفكّروا فى عظمة ربكم و لكن تفكّروا فيما خلق فان خلقا من الملائكة يقال له اسرافيل زاوية من زوايا العرش على كاهله و قدماه فى الارض السفلى و قد مرق رأسه من سبع سماوات و انه ليتضاءل من عظمة اللّه حتى يصير كالوصع. قوله: يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ اى يسبّحونه بان يحمدوه، اى يعظّمونه بالحمد له و هو الاعتراف بالنعمة ان كلها منه، وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ اى يهلّلونه. و قيل: يجدّدون الايمان به و قيل: يصدّقون بانه واحد لا شريك له. قال شهر بن حوشب: حملة العرش ثمانية فاربعة منهم يقولون: سبحانك اللهم بحمدك لك الحمد على حلمك بعد علمك و اربعة يقولون: سبحانك اللّهم و بحمدك لك الحمد على عفوك بعد قدرتك.

وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا يسئلون ربهم مغفرة ذنوب المؤمنين كانهم يرون ذنوب بنى آدم. «ربنا» اى يقولون: رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً اى نالت رحمتك فى الدّنيا كلّ شىء و احاط علمك بكلّ شىء.

فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا من الشرك وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ اى دينك الاسلام، وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ قال مطرف: انصح عباد اللّه للمؤمنين الملائكة و اغش الخلق الشياطين.

رَبَّنا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ روى ان عمر بن الخطاب قال لكعب الاحبار: ما جنّات عدن؟ قال: قصور من ذهب فى الجنّة يدخلونها النبيّون و ائمة العدل و عن ابن عباس قال: جنة عدن هى قصبة الجنّة و هى مشرفة على الجنان كلّها و هى دار الرّحمن تبارك و تعالى و باب جنة عدن مصراعان من زمرّد و زبرجد من نور كما بين المشرق و المغرب «و من صلح» اى و من آمن كقوله: يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ. مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ قال سعيد بن جبير: يدخل المؤمن الجنّة فيقول اين ابى اين امّى اين ولدى اين زوجتي؟ فيقال: انهم لم يعملوا مثل عملك، فيقول: انى كنت اعمل لى و لهم، فيقال: ادخلوهم الجنّة.

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم القيمة نودى فى اطفال المسلمين ان اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم و ينادى فيهم ان امضوا الى الجنّة زمرا فيقولون يا ربنا و والدينا معنا فينادى فيهم الثانية ان امضوا الى الجنّة زمرا فيقولون يا ربنا و والدينا معنا فيبسم الرّب تعالى فى الرّابعة فيقول و والديكم معكم فيثب كلّ طفل الى ابويه فيأخذون بايديهم فيدخلونهم الجنّة فهم اعرف بآبائهم و امّهاتهم يومئذ من اولادكم الذين فى بيوتكم.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ لا يمتنع عليك مراد «الحكيم» لا تسهو فى حكمك.

وَ قِهِمُ السَّيِّئاتِ اى العقوبات، وَ مَنْ تَقِ السَّيِّئاتِ يعنى و من تقه السّيّئات، اى العقوبات. و قيل: جزاء السّيّئات. يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ اى فقد رحمته يوم القيمة وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنادَوْنَ لمّا عاين الكفار النّار و دخلوها مقتوا انفسهم، اى لاموها و غضبوا عليها لاعمالهم فى الدنيا حتى اكلوا اناملهم فناداهم خزنة النار: لَمَقْتُ اللَّهِ اى غضب اللّه و سخطه عليكم أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمانِ فى الدنيا «فتكفرون» و قيل: معناه لمقت اللّه اياكم فى الدنيا إذ تدعون الى الايمان فتكفرون اكبر من مقتكم انفسكم اليوم عند حلول العذاب بكم.

قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ قال ابن عباس و قتادة و الضحاك: كانوا امواتا فى اصلاب آبائهم فاحياهم اللّه فى الدنيا فى ارحام الامهات ثمّ اماتهم الموتة الّتى لا بدّ منها ثمّ احياهم للبعث يوم القيمة فهما موتتان و حياتان و هذا كقوله تعالى: كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ. و قال السدى: اميتوا فى الدنيا ثم احيوا فى قبورهم للسؤال ثمّ اميتوا فى قبورهم ثمّ احيوا فى الآخرة.

«فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا» اى اقررنا بكفرنا و ظهر لنا ان البعث حق، فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ يعنى فهل الى خروج من النّار الى الدّنيا سبيل فتصلح اعمالنا و نعمل بطاعتك، نظيره قوله: هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. كافران روز رستاخيز بگناهان وكفر خويش مقر شوند و ببد سزاى خود اقرار دهند آن‌گه كه رستاخيز بپاى شود و عذاب معاينت بينند گويند هيچ روى آن هست كه ما را وادنيا فرستند تا فرمان بردار شويم و عمل شايسته كنيم؟ ايشان را جواب دهند كه: لا سبيل الى ذلك و هذا العذاب و الخلود فى النّار بسبب بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ اى اذا قيل لا اله الّا اللّه انكرتم جواب آرزوى ايشان اين بود كه بازگشت با دنيا نيست و اين عقوبت كه بشما ميرسد و عذاب كه مى‌بينيد بآنست كه در دنيا چون شما را با كلمه توحيد مى‌خواندند مى‌كافر شديد و توحيد مى‌انكاركرديد و مى‌گفتيد: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً، و چون با كفر ميخواندند صدّق مى‌زديد و آن را حق مى‌شناختيد و بر پى آن مى‌رفتيد. آن‌گه گفت: فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ اين هم چنان است كه گفت: إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ، اكنون حكم آنست كه اللّه كرد وكار آنست كه اللّه گزارد كه شما جاويد در آتش خواهيد بود و سزاى شما اينست. جايى ديگر فرمود: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ بگناهان وكفر خود معترف شدند و ايشان را جواب دهند كه دورى بادا دوزخيان را.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ اى منزل هذا الكتاب هو الذى يريكم آياته الدّالّة على وحدانيّته و هى السماوات و الارض و الشمس و القمر و النجوم و السحاب و الليل و النهار و الاشجار و الثمار و الرياح و الفلك الّتى تجرى فى البحر بما ينفع الناس، وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ رِزْقاً اى مطرا يكون به الرزق، هذا كقوله: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ اى داعيا تدرك باجابتك رحمتى، وكقوله: أَعْصِرُ خَمْراً اى عنبا تحصل منه الخمر، وَ ما يَتَذَكَّرُ اى لا يتّعظ بالقرآن و ما يتفكّر فى هذه الاشياء فيوحد اللّه، إِلَّا مَنْ يُنِيبُ يعنى الّا من يرجع اليه بالطاعة.

ثمّ امر عباده بالطاعة و الاخلاص فقال: فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى مخلصين له الطّاعة و العبادة، وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ عبادتكم ايّاه و اخلاصكم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه قدر او بى‌منتهاست و صحبت او با دوستان بى‌بهاست، در قدر نهان و در صنع آشكار است. بنام اوكه از ماننـدگى دور و از اوهام جداست، دل را بدوستى و خرد را بهستى پيداست. بنام اوكه نه در صفت او چون و نه در حكم چراست، در شنوايى و دانايى و بينايى يكتاست.

آن عزيزى گويد در مناجات: الهى در دل دوستانت نور عنايت پيداست، جانها در آرزوى وصالت حيران و شيداست، چون تو مولى كراست و چون تو دوست كجاست، هر چه دادى نشانست و آيين فرداست، آنچه يافتيم پيغامست و خلعت برجاست، نشانت بيقرارى دل و غارت جانست، خلعت وصال در مشاهده جلال چگويم كه چون است.

روزى كه سر از پرده برون خواهى كرد　　　دانم كه زمانه را زبون خواهى كرد

گـر زیـب و جمـال ازیـن فـزون خـواهی کـرد   یا رب چه جگرهاست که خون خواهی کرد

«حم» حا اشارتست بمحبت و میم اشارت است بمنت، میگوید ای بحای محبت من دوست گشته نه بهنر خـود، ای بمیم منت من مرا یافته نه بطاعت خود، ای من ترا دوست گرفته و تو مرا ناشناخته، ای من تـرا خواسـته و تـو مرا نادانسته، ای من ترا بوده و تو مرا نابوده، صد هزارکس بر درگاه ما ایستاده، مـا را خواسـتند و دعاهـا کردنـد بایشان التفات نکردیم و شما را ای امت احمد بی‌خواست شـما گفتیم: «اعطیـتکم قبـل ان تسئلونی و اجبـتکم قبل ان تدعونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی».

آن رغبت و شوق انبیای گذشته بتو تا خلیـل میگفـت: وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ، وکلیم میگفـت: اجعلنی من امّة احمد، نه از ان بود که افعال تو با ایشان شرح دادیم که اگر ما افعال شـما بـا ایشـان گفتیـد، همـه دامن از شما در چیدندید، لکن از ان بود که افضال و انعام خود با شما ایشان را شرح دادیم، پیش از شما هرکـه را برگزیدیم یکان یکان را برگزیدیم، چنان که اصْطَفى‏ آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ. چـون نوبـت بشـما رسید علی العموم و الشمول گفتیم: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ همه برگزیدگان ما اید، جای دیگر فرمود: اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنـا، در تحت این خطاب هم زاهد و هم عابد است هم ظالم و عاصی.

غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ توبه مؤخر آمد و غفران مقدّم بر مقتضی فضل وکرم، اگر من گفتمـی توبـه پـذیرم پـس گناه آمرزم، خلق بپنداشتندی که تا از بنده توبه نبود از اللّه مغفرت نیایـد نخسـت بیـامرزم آن گـه توبـت پـذیرم تـا عالمیان دانندکه چنانك بتوبت آمرزم بی‌توبت هم آمرزم. اگر توبه مقدّم غفران بودی تو به علت غفـران بـودی و غفران ما را علّت نیست و فعل ما بحیلت نیست، نخست بیامرزم و بزلال افضال بنـد مـرا پـاك گـردانم، تـا چـون قدم بر بساط ما نهد بر پاکی نهد چون بر ما آید بصفت پاکی آید، همانست که جای دیگر فرمود: ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا. غافرم آن معاصی راکه توبه نکرد، قابلم آن راکه توبه کرد، مراد از غفران ذنب درین موضع غفـران ذنـب غیر تائب است بدلیل آنکه و او عطف در میان آورد و معطوف دیگر باشد و معطوف علیه دیگـر لکـن در حکـم یکسان باشد چنانك گویی: جاءنی زید و عمرو، زید دیگر است و عمرو دیگر، لکـن هـر دو را حکـم یکیسـت در آمدن، اگر حکم مخالف بودی عطف خطا بودی و اگر هر دو یکی بودی هر دو غلط بودی. لطیفه‌ای نیکو شـنو در غفران ذنب و قبول توبه اوّل صفت خودکرد جلّ جلاله فرمود: غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِـلِ التَّـوْبِ، و صـفت او جـلّ جلاله محلّ تصرّف نیست، و پذیرنده تغییر و تبدیل نیست پس چون حـدیث عقوبـت کـرد شَـدِيدِ الْعِقـابِ گفـت، شدید صفت عقوبت نهاد و عقوبت محلّ تصرّف هست و پذیرنـده تغییـر و تبـدیل هسـت، گفـت سـخت عقـوبتم لکن اگر خواهم سست کنم و آن را بگردانم کـه در ان تصـرّف گنجـد و تغییـر و تبـدیل پـذیرد. وگفتـه‌انـد: شَـدِيدِ الْعِقابِ اشارت بملك دارد و اگر همه ملك عالم نیست کنـد در جـلال وکمـال وی نقصـان و قصـور نیایـد. غـافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ اشارت بصفت دارد و در صـفات او جـلّ جلالـه هرگـز تغیّـر و تحـوّل نیایـد، و یقـال: غـافِرِ الذَّنْبِ للظّالمين وَ قابِلِ التَّوْبِ للمقتصدين شَدِيدِ الْعِقابِ للمشركين ذِي الطَّوْلِ للسابقين. سنت خداوند است جـلّ جلاله که بنده را بآیت وعید بترساند تا بنده در ان شکسته وکوفته گردد سوزی و نیازی در بندگی بنماید زاریی و خواریی بر خود نهد، آن گه رب العزة بنعت رأفت و رحمت بآیـت وعـد تـدارك دل وی کنـد و بفضـل و رحمـت خود او را بشارت دهد، نه بینی که شَدِيدِ الْعِقابِ گفت تابنده در زاری و خواهش آید، ذِي الطَّوْلِ در ان پیوست تا بنده در ناز و در رامش آید، بنده در سماع شَدِيدِ الْعِقابِ بسوزد و بگدازد بزبان انکسارگوید:

پـر آب دو دیـده و پـر آتـش جگـرم   پـر بـاد دو دسـتم و پـر از خـاك سـرم

باز در سماع ذِي الطَّوْلِ بنازد و دل بیفروزد، بزبان افتخارگوید:

چکنـد عـرش کـه او غاشیه مـن نکشـد   چون بدل غاشیه حکم و قضای توکشم

بو بکر شبلی یك روز چون مبارزان دست اندازان همی رفت و میگفت: لوکان بینی و بینك بحار من نار لخضتها

اگر درین راه صد هزار دریای آتش است همه بدیده گذاره کنم و باك ندارم، دیگر روز او را دیدندکه می‌آمد سر فرو افکنده چون محرومی درمانده نرم نرم میگفت: المستغاث منك بك فریاد از حکم تو زینهار از قهر تو، نه با تو مرا آرام نه بی‌توکارم بنظام، نه روی آنکه بازآیم نه زهره آنکه بگریزم.

گر باز آیم همی نبینم جاهی ور بگریزم همی ندانم راهی

گفتند: ای شبلی آن دی چه بود و امروز چیست؟ گفت: آری جغدکه طاووس نبیند لاف جمال زند، لکن جغد جغد است و طاوس طاوس.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ بردارنده درجه‌ها افزونی زبر یکدیگر بندگان را خداوند عرش است، يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ می‌افکند پیغام که زندگانی دلهاست از سخن و فرمان خویش، عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ بروکه خواهد از بندگان خویش، لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ (۱۵) تا آگاه کند مردمان را از روز هم دیداری.

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ آن روزکه آشکارا باشند ایشان چشمها یکدیگر را، لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‌ءٌ پوشیده نماند بر اللَّه از ایشان هیچ چیز، لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ اللَّه گوید: که راست پادشاهی امروز؟ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ (۱۶) هم خود گوید: اللَّه راست آن یگانه میراننده فروشکننده کم آورنده.

الْيَوْمَ تُجْزى وگوید امروز پاداش دهند، كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ هر تنی را بآنچه کرد، لا ظُلْمَ الْيَوْمَ ستم نیست امروز برکس، إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ (۱۷) اللَّه آسان توان زود شمارست.

وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ آگاه کن ایشان را و بترسان از ان روز نزدیك آمده، إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ آن گه که دلها بر گلوها آید، كاظِمِينَ از بیم و اندوه، نفس خود فرو میگیرند، ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ ناگرویدگان را آن روز هیچ دوست نیست که ایشان را بکار آید، وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ (۱۸) و نه هیچ شفیع که بسخن اوکارکنند.

يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ میداند خیانت چشمها در نگرستن، وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ (۱۹) و آنچه می‌نهان دارد دلها.

وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ و اللَّه براستی و درستی و سزا کار راند، وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ و ایشان که ناگرویدگان ایشان را می‌خدایان خوانند فرود ازو، لا يَقْضُونَ بِشَيْ‌ءٍ هیچ کار نرانند و هیچ کار بر نگزارند و نتوانند، إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۲۰) اللَّه اوست که شنواست و بینا.

أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ به نروند در زمین؟ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ كانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ تا ببینندکه چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند، كانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً ایشان سخت نیروتر بودند ازینان، وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ و با نشانهاتر بودند در زمین در داشت و در توان، فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ فراگرفت اللَّه ایشان را بگناهان ایشان، وَ ما كانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ (۲۱) و هیچ باز پوشنده‌ای نبودکه ایشان را از اللَّه باز پوشیدی.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آن بآن بود بایشان، كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ که بایشان می‌آمد پیغامبران بپیغامها و نشانهای روشن، فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بنگرویدند تا اللَّه فراگرفت ایشان را، إِنَّهُ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ (۲۲) که او با نیروی است سخت‌گیر.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا فرستادیم موسی را بسخنان و نشانهای خویش، وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ (۲۳) و حجتی آشکارا.

إِلى فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارُونَ بفرعون و هامان و قارون، فَقالُوا ساحِرٌ كَذَّابٌ (۲۴) گفتند جادوی است دروغ زن.

فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنا چون بایشان آمد موسی به پیغام راست از نزدیك ما، قالُوا اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ فرعون گفت و هامان: بکشید پسران ایشان که بموسی گرویده‌اند، وَ اسْتَحْيُوا نِساءَهُمْ و دختران ایشان زنده گذارید، وَ ما كَيْدُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ (۲۵) و نیست کوشش و ساز ناگرویدگان مگر در بیراهی و بیهودگی.

وَ قالَ فِرْعَوْنُ فرعون گفت ملاء خویش را: ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسى گذارید مرا تا بکشم موسی را، وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ و موسی را گوئید تا خدای خویش را خواند آن گه، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ که من می‌ترسم که کیش شما جدا

کند و بگرداند، أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ (۲۶) و در زمین مصر دوگروهی و تباهی پدید آید.
وَ قالَ مُوسى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ موسی گفت: من فریاد میخواهم و زینهار بخداوند خویش و خداوند شما، مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ (۲۷) از هرگردنکشی که بنمی گرود بروز شمار.
وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مردی گفت گرویده بخدای ازکسان فرعون، يَكْتُمُ إِيمانَهُ که ایمان خویش نهان میداشت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ می‌بکشید مردی را از بهر آنکه میگوید خداوند من اللَّه؟
وَ قَدْ جاءَكُمْ بِالْبَيِّناتِ مِنْ رَبِّكُمْ و بشما آورد نشانها و معجزتهای آشکارا از خداوند شما، وَ إِنْ يَكُ كاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ و اگر می‌دروغ گوید دروغ او و او را زیان دارد، وَ إِنْ يَكُ صادِقاً و اگر می‌راست گوید، يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ کمینه آنست که بشما رسد لختی از ان عذاب که شما را وعده میدهد، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي اللَّه راه ننماید و نه کار سازد، مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ (۲۸) کسی را که گزاف کار است دروغ زن.
يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ای قوم شما راست امروز پادشاهی، ظاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ و شما بر زمین غالب، فَمَنْ يَنْصُرُنا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جاءَنا پس آن کیست که فریاد رسد و ما را یاری دهد از سخت گرفتن اللَّه اگر بما آید، قالَ فِرْعَوْنُ فرعون گفت: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى ننمایم شما را مگر آنچه صواب می‌بینم و راست، وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ (۲۹) و راه ننمایم شما را مگر براه راستی.
وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ این مرد گفت که گرمیده بود: ای قوم، إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ من بر شما میترسم، مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ (۳۰) از روزی چون روزهای سپاههای کفرکه پیش از شما بودند.
مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ چون روز قوم نوح و قوم هود و قوم صالح و ایشان که پس ایشان بودند، وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ (۳۱) اللَّه بیداد خواه نیست رهیکان را.
وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ ای قوم من میترسم بر شما، يَوْمَ التَّنادِ (۳۳) از روزی که یکدیگر را می‌باز خوانید در بیچارگی و زاری.
يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ روزی که از بیم پشتها بر میگردانید، ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ و شما را از اللَّه نگاه دارنده‌ای نه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ (۳۳) و هرکه اللَّه او را بی‌راه کرد او را هیچ راه نماینده نیست.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّناتِ و آمد بشما یوسف پیش ازین به پیغامهای روشن، فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جاءَكُمْ بِهِ هموار درگمان بودید از آنچه آورد او بشما، حَتَّى إِذا هَلَكَ تا آن گه که بمرد، قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا گفتید که اللَّه پس او فرستاده‌ای نفرستد، كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ هم چنان بی‌راه کند اللَّه مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ (۳۴) کسی را که گزاف کار بود بگمان.
الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ ایشان که پیکار میکنند در نشانهای اللَّه، بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ بی‌حجتی که از آسمان آمد بایشان درستی آن را، كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا سخنی سخت زشت است نزدیک خدای و نزدیک گرویدگان، كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ هم چنان مهر مینهد اللَّه، عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ (۳۵) بر دل هرگردن کشی خود کامه‌ای کامکار.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً فرعون گفت ای هامان بر او راز من طارمی، لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ (۳۶) تا مگر من بدرها رسم.
أَسْبابَ السَّماواتِ درهای آسمان، فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى تا مگر مرا دیدار افتد بخدای موسی، وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ كاذِباً و من می‌پندارم موسی را که دروغ میگوید، وَ كَذلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ هم چنان برآراستند فرعون را بدکرد او، وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ و برگردانیدند او را از راه راست، وَ ما كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ (۳۷) و دستان گری فرعون نبود مگر در تباهی و نیستی.

النوبة الثانية

قوله: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ رفيع بمعنى رافع است همچون سميع بمعنى سامع، ميگويد: بردارنده درجه‌هاى بندگان است زبر يكديگر چه در دنيا چه در عقبى. در دنيا آنست كه فرمود: وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ برداشت شما را از بر يكديگر درجه‌ها افزونى، يكى را بدانش يكى را بنسب يكى را بمال يكى را بشرف يكى را بصورت يكى را بصوت يكى را بقوّت. جاى ديگر فرمود: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا برداشتيم ايشان را زبر يكديگر در عز و مال در رزق و معيشت يكى مالك يكى مملوك يكى خادم يكى مخدوم يكى فرمان ده يكى فرمان بر. اما درجات عقبى آنست كه گفت: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا سراى آن جهانى مه دركما بيشى و مه در افزونى دادن بر يكديگر، هركه در دنيا بمعرفت و طاعت افزون‌تر در عقبى بحق نزديك‌تر و كرامت وى بيشتر. مصطفى عليه الصلاة و السلام گفت: «ان ادنى اهل الجنة منزلة لمن ينظر الى جنانه و ازواجه و نعيمه و خدمه و سرره مسيرة الف سنة و اكرمهم على اللّه من ينظر الى وجهه غدوة و عشية».

و روى «ان اسفل اهل الجنة درجة ليعطى مثل ملك الدنيا كلها عشر مرار و انه ليقول: اى رب لو اذنت لى اطعمت اهل الجنة و سقيتهم لم ينقص ذلك مما عندى شيئا، و انّ له من الحور العين ثنتين و سبعين زوجة سوى ازواجه من الدنيا»

و روى «انّ اخس اهل الجنة درجة و ليس فيها خسيس رجل له قصر من ياقوتة حمراء له اربعة ابواب فباب تدخل منه الملائكة بالتحية من عند اللّه و باب تدخل عليه منه ازواجه من الحور العين و باب يدخل عليه منه خدمه من الولدان و باب ينظر منه الى وجه ربه تبارك و تعالى و هو اكرم الأبواب».

و قيل: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ اى رافع السماوات بعضها فوق بعض.

ذُو الْعَرْشِ يعنى هو على العرش. و قيل: خالق العرش. و العرش عند العرب سرير الملك. يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ الروح هاهنا هو الوحى كقوله: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا سمّى روحا لانّ حياة القلب به كما انّ حياة الاجساد بالارواح قال ابن عباس مِنْ أَمْرِهِ اى من قضائه. و قيل: من قوله. و قال مقاتل: معناه يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ اى بامره.

عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ اى على من يختصه بالرسالة. يخاطب بهذا من كره نبوة محمد (ص). «لينذر» اى لينذر النبى بالوحى يَوْمَ التَّلاقِ و هو يوم القيمة يتلاقى فيه الاوّلون و الآخرون و الجنّ و الانس و اهل السماء و الارض و الظالم و المظلوم و قيل: يلتقى فيه الخالق و الخلق. و قيل: معناه يوم يلقى فيه المرء عمله. و قيل: تتلقّاهم الملائكة.

يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ من قبورهم ظاهرون لا يسترهم شىء و يكشف ما كان مستورا من امرهم، لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ كقوله: يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ.

و قيل: لا يبقى احد الّا حضر ذلك الموقف و لا يخفى شىء من اعمالهم التي عملوها. و يقول اللّه فى ذلك اليوم بعد فناء الخلق و بعد ان يطوى السماوات و الارض بيديه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ و لا احد يجيبه فيجيب نفسه فيقول: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ الذى قهر الخلائق بالموت.

و قال بعض المفسرين: يقول اللّه ذلك لخلائق تقريرا لهم على ان الملك له لان الكفّار كانوا ينازعونه فى الملك لعبادتهم غيره فيجيب الجميع: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ يقوله المؤمن تلذّذا و يقوله الكافر صغارا و هو انا و على سبيل التحسّر و الندامة. روى عن ابن مسعود رضى اللّه عنه قال: يجمع اللّه عز و جل الخلق يوم القيمة فى صعيد واحد بارض بيضاء كانها سبيكة فضّة لم يعض اللّه فيها قطّ فاوّل ما يتكلّم به ان ينادى لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.

الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ و روى انه جل جلاله يقول: «انا الديّان و هذا يوم الذين الا لا

ظلم اليوم الا لا يمرّ بى اليوم ظلم ظالم حتى آخذ لمظلومه منه ظلامته و عزّتى لاقصنّ من القرناء الجمّاء ستعلمون اليوم من اصحاب الكرم».
وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ اى انذر يا محمد اهل مكة يوم القيمة. سميت القيمة آزفة لقربها، أَزِفَت الْآزِفَةُ اى قربت القيامة. قال اللّه تعالى: اقْتَرَبَت السَّاعَةُ اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ وَ نَراهُ قَرِيباً و فى الخبر: «انا النذير و الموت المغير و الساعة الموعد بعثت انا و الساعة كهاتين ان كادت لتسبقنى».
إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ و ذلك ان الكفار اذا عاينوا النار فى الآخرة زالت قلوبهم عن اماكنها من الخوف حتى تصير الى الحناجر فلا هي تعود الى اماكنها و لا تخرج من افواههم فيموتوا و يستريحوا. و قيل: ينتفخ السحر جبنا فيرفع القلب الى الحنجرة. و قيل: يَوْمَ الْآزِفَةِ يوم الوقت وقت خروج الروح إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ. كاظِمِينَ اى مكروبين ممتلئين خوفا و حزنا، و الكظم تردّد الغيظ و الخوف و الحزن فى القلب حتى يصيق. و قيل: «كاظمين» اى سكوتا لا معذرة لهم. ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ قريب ينفعهم وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ فيشفع فيهم.
يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ يعنى النظرة الخائنة و هى اللحظة الثانية.
و فى الخبر: «يا بن آدم لك النظرة الاولى فما بال الثانية»؟
و قيل: هى مسارقة النظر الى ما لا يحلّ و قيل: هى الرمز بالعين على وجه العيب و الخائنة و الخيانة مصدران كالكاذبة و الخاطئة. وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ اى يعلم ما يسرّكلّ امرئ فى قلبه من الخير و الشرّ.
وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ اى بالعدل و يجزى المحسن و المسىء وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ يعنى الاوثان لا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ لانها لا تعلم شيئا و لا تقدر على شىء و ليسوا باهل القضاء اصلا. قرأ نافع «تدعون» بتاء المخاطبة. و قرأ الآخرون بالياى. إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ لاقوال الخلق الْبَصِيرُ بافعالهم.
ثمّ خوّف كفّار مكة فقال: أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ كانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كعاد و ثمود و قوم لوط «كانوا هم اشدّ منهم هاهنا عماد و فصل.
قيل: هو تأكيد للضمير الذى هو اسم كان. و قرأ ابن عامر «اشدّ منكم قوّة» بالكاف على الرجوع عن الغيبة الى الخطاب و هو حسن. وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ يعنى اكثر زراعة و عمارة و ابنية و اشدّ لها طلبا و ابعد غاية. و قيل: اكثر جيشا و اموالا و ملكا فى الارض من اهل مكة فلم ينفعهم ذلك فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ ما كانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ يقيهم من اللّه.
ذلِكَ بِأَنَّهُمْ اى ذلك الاخذ بسبب انهم كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالآيات الدالّة على وحدانيته فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ كرّر فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ لبيان علّة الاخذ إِنَّهُ قَوِيٌّ فى امره و سلطانه، شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا التسع وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ حجة ظاهرة قاهرة للباطل يعنى عصاه.
إِلى فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ قارُونَ كان فرعون الملك و هامان وزيره، فَقالُوا ساحِرٌ كَذَّابٌ اى موسى ساحر حين اخرج يده بيضاء و حين صارت العصا حيّة، كذّاب حين زعم انه رسول رب العالمين.
فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْحَقِّ اى فلمّا جاءهم موسى بالدين الحق، مِنْ عِنْدِنا قالُوا اى قال فرعون و قومه: اقْتُلُوا أَبْناءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قال قتادة: هذا القتل غير القتل الاوّل فى الزمن الذى كان يخافهم سببا لزوال ملكه عند مولد موسى عليه السلام، انما هذه القتلة كانت عقوبة لمن آمن بموسى ليصدّوهم بقتل الأبناء عن متابعة موسى وَ اسْتَحْيُوا نِساءَهُمْ يعنى للخدمة و غيرها وكان يزوّج بناتهم من القبط. وَ ما كَيْدُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ عمّم الاخبار فتضمّن كيد فرعون و جنوده.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ لاشراف قومه: ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسى انما قال هذا بعد قولهم له: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ كانوا يزعمون ان موسى ساحر فان قتله فرعون هلك فمنعوه عن قتله. و قيل: خوّفوه من قتله و قالوا: لا نأمن ان نعجز أو ينالنا من الاهة و

عصاه مكروه.
وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ اى و ليدع موسى ربه الذى يزعم انه ارسله فيمنعه منّا، إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ الذى انتم عليه أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ قرأ يعقوب و اهل الكوفة «اوان»، و قرأ الآخرون: «و ان»، و قرأ اهل المدينة و البصرة و حفص: «يظهر» بضمّ الياء وكسر الهاء على التعدية «الفساد» بالنصب ردّا على قوله: أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ حتى يكون الفعلان على نسق واحد. و قرأ الآخرون: «يظهر» بفتح الياء و الهاء على اللزوم «الفساد» بالرفع و اراد بالفساد تبديل الدين و عبادة غيره. و قيل: اراد بالفساد انّ موسى يقتل أبناءكم كما قتلتم أبناءهم و يستحيى نساءكم كما استحييتم نساءهم.
«و قال موسى» لمّا توعده فرعون بالقتل: إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ اى اعتصمت باللّه الذى هو ربى و ربكم و استعذت به من تسليطه ايّاكم علىّ ايّها المتكبرون و معنى لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسابِ اى لا يعتقد البعث و الجزاء على الاعمال فيكون اجرا على الاساءة، و هذا مثل قوله: وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ، و مثل قول مريم لجبرئيل لمّا تمثّل لها بشرا: إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا، و كذلك قاله سعيد بن جبير للحجاج حين علاه بالسيف.
وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ خلاف است ميان علماى تفسيركه اين مؤمن آل فرعون كيست و نام وى چيست. مقاتل و سدى گفتند: مردى بود قبطى ابن عمّ فرعون شوهر ماشطه دختر فرعون، پنهان از فرعون وكسان وى ايمان آورده بود بوحدانيت اللّه پيش از مبعث موسى، گفته‌اندكه صد سال ايمان خويش ازيشان پنهان داشت، همان مرد است كه رب العالمين از وى حكايت كردكه: وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعى قالَ يا مُوسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ... الآية. قومى ديگرگفتند از مفسران كه مردى اسرائيلى بود نه قبطى، و باين قول در آيت تقديم و تأخير است، تقديره: و قال رجل مؤمن يكتم ايمانه من آل فرعون، زيرا كه از آل فرعون هرگز هيچ مؤمن برنخاست. امّا نام او از قول ابن عباس و بيشترين علما حزبيل بود، وگفته‌اند خبرل، وگفته‌اند سمعان، و گفته‌اند حبيب چون بسمع وى رسيدكه فرعون قصد قتل موسى كرد، ايمان خويش آشكارا كرد، فرا پيش آمد و گفت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ. خبر درست است كه عروة بن الزبيرگفت فرا عبد اللّه بن عمرو بن العاص: مرا خبركن از صعب‌تركارى كه مشركان با رسول خدا كردند، گفت: رسول خدا صلوات اللّه و سلامه عليه روزى بفناء كعبه در نماز بود، عقبة بن ابى معيط فراز آمد و منكب رسول بگرفت و جامه درگردن وى كرد و حلق وى بگرفت و به پيچيد سخت تا ابو بكر صديق فرارسيد و او را از دست دشمن بستد وگفت: أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جاءَكُمْ بِالْبَيِّناتِ مِنْ رَبِّكُمْ.
قوله: وَ إِنْ يَكُ كاذِباً اى و ان يك موسى كاذبا، فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ اى و بال كذبه عائد الى نفسه، وَ إِنْ يَكُ صادِقاً يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ قال ابو عبيدة: المراد بالبعض هاهنا الكلّ كقوله: يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ، و المعنى: ان قتلتموه و هو صادق اصابكم كلّ ما يتوعدكم به من العذاب. و قيل: «بعض» هاهنا صلة يعنى: يصبكم الذى يعدكم. و قال اهل المعانى: هذا على المظاهرة فى الحجاج كانه قال: اقلّ ما فى صدقه ان يصيبكم بعض الذى يعدكم و فى بعض ذلك هلاككم، فذكر البعض ليوجب الكلّ. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الى دينه مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ المسرف الذى يتجاوز الحدّ فى المعصية. و قيل المسرف السفاك للدم بغير حقّ، و الكذّاب الذى يكذب مرّة بعد اخرى. و قيل: كذّاب على اللّه عز و جل.
يا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ اى قال المؤمن لفرعون و قومه: لكم الملك اليوم و انتم ظاهرون غالبون على ارض مصر و بنى اسرائيل فاتركوا موسى و شأنه و لا تتعرّضوا لعذاب اللّه بتكذيبه و قتله و احفظوا نعمكم بمداراته فانه ان كان صادقا فاتانا بعض ما يعد من عذاب اللّه من يردّه و من يمنعه منّا؟ فاجابه فرعون و قال: ما أُرِيكُمْ من الرأى و النصيحة إِلَّا ما أَرى لنفسى انه حقّ و صواب. قال الضحاك: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى اى ما اعلمكم الّا ما اعلم، وَ

ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ اى الّا طريق الهدى و الرشد.
وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ فى تكذيبه مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزابِ اى مثل عذاب الامم الخالية.
مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ اى مثل عادتهم فى الاقامة على التكذيب حتّى اتيهم العذاب، وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ لا يهلكهم قبل ايجاب الحجّة و لا يعاقب بغير ذنب. و قيل: معنى الآية: انى اخاف عليكم ان يجرى اللّه فيكم من العادة ما اجراه فى قوم نوح من الطوفان او فى عاد من الريح او فى ثمود من الصيحة. و هذا تخويف من عذاب الدنيا.
ثمّ خوّفهم عذاب الآخرة فقال: وَ يا قَوْمِ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ يعنى يوم القيمة يدعى كلّ اناس بامامهم و ينادى بعضهم بعضا فينادى اصحاب الجنة اصحاب النار و اصحاب النار اصحاب الجنة و ينادى اصحاب الاعراف و ينادى المنادى بالسعادة و الشقاوة الّا انّ فلان بن فلان سعد سعادة لا يشقى بعدها ابدا و فلان بن فلان شقى شقاوة لا يسعد بعدها ابدا و ينادى حين يذبح الموت يا اهل الجنة خلود فلا موت و يا اهل النار خلود فلا موت. و قرئ فى الشواذ: «يوم التناد» بتشديد الدّال، و الندود النفور و ذلك انهم هربوا فندّوا فى الارض كندود الإبل اذا شردت عن اربابها، قال الضحاك: كذلك اذا سمعوا زفير النار ندّوا هربا فلا يأتون قطرا من الاقطار الا وجدوا الملائكة صفوفا فيرجعون الى المكان الذى كانوا فيه فذلك قوله: وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها و قوله: إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا قوله: يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ اى منصرفين من موقف الحساب الى النار. و قيل: فارّين غير معجزين. ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ يعصكم من عذابه. وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ يهديه الى دينه.
وَ لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ يعنى يوسف بن يعقوب «من قبل» اى من قبل موسى «بالبيّنات» يعنى تعبير الرؤيا. و قيل: شهادة الطفل على برائته. و قيل: هو قوله: أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ. و فرعون موسى هو فرعون يوسف آمن بيوسف ثمّ ارتدّ و عاد الى كفره بعد موت يوسف و عاش حتى ادركه موسى. و قيل: هو يوسف بن ابرهيم بن يوسف بن يعقوب اقام فيهم عشرين سنة، و القول الاوّل اصحّ و عليه اكثر المفسرين فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جاءَكُمْ بِهِ من عبادة اللّه وحده لا شريك له، قاله ابن عباس. حَتَّى إِذا هَلَكَ اى مات قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا اى اقمتم على كفركم و ظننتم ان اللّه لا يجدد عليكم الحجة و لا يأتيكم احد يدعى الرسالة و ذلك عند انقطاع الرّسل بعد يوسف زمانا طويلا. كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مشرك «مرتاب» شاك.
الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ قال الزجاج: هذا تفسير المسرف المرتاب يعنى هم الذين يجادلون فى آيات اللّه، اى فى ابطالها بالتكذيب بِغَيْرِ سُلْطانٍ حجّة «اتاهم» من اللّه. و قيل: هذه الآية عارضة فى قصّة موسى و مؤمن آل فرعون و آية اللّه فى هذه الآية هى الدجال و المجادلون هم اليهود يتولّونه و ينتظرونه و يقولون هو الذى يبدّل الدين العربى.
«كبر مقتا» فيه اضمار، تأويله: كبر جدالهم و قولهم مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ قرأ ابو عمرو ابن عامر «قلب» بالتنوين، و قرأ الآخرون بالاضافة، فمن نوّن جعل الكبرياء و الجبروت نعتين من نعوت القلب و يعنى به صاحبه كقول العرب: يد بخيلة و يد يابسة يعنون صاحبها.
و فى الخبر: «زنا العينين النظر» يعنى زنا صاحبهما. و قال الشاعر: عفّ الجنان و لكن فاسق النظر.
و من اضاف جعل تقديره: على قلب كلّ متكبر جبار، و هى قراءة عبد اللّه بن مسعود.
وَ قالَ فِرْعَوْنُ يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً كان هامان وزير فرعون و لم يكن من القبط و لا من بنى اسرائيل يقال انه لم يغرق مع فرعون و عاش بعده زمانا شقيّا مجروبا يتكفّف الناس. و الصّرح كلّ بناء مشرف ظاهر لا يخفى على الناظر و ان بعد، مأخوذ من التصريح و هو الاظهار. لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ.
أَسْبابَ السَّماواتِ اى طرقها و ابوابها من سماء الى سماء، فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى. و قيل: السبب ما يتوصل به الى

الشيء و المعنى: لعليّ اصل الى السماء فاطلع الى اله موسى. قراءة العامّة برفع العين نسقا على قوله: أَبْلُغُ الْأَسْبابَ. و قرأ حفص عن عاصم: «فاطلع» بنصب العين على جواب لعلّ بالفاء. وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ اى اظنّ موسى «كاذبا» فيما يقول ان له الها غيرى فى السماء ارسله الينا. قيل: امر فرعون هامان ببناء الصرح بالآجر لقوله: فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ... و سبق شرحه.

«وكذلك زيّن لفرعون سوء عمله» هذا كقوله: زَيَّنّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ. وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ قرأ اهل الكوفة و يعقوب: «و صدّ» بضمّ الصاد نسقا على قوله: زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ، قال ابن عباس: صدّه اللّه عن سبيل الهدى. قرأ الآخرون بالفتح، اى و صدّ فرعون الناس عن السبيل. وَ ما كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبابٍ التباب الهلاك و الفساد و الخسار و الضياع من قوله تعالى: وَ ما زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ و قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ رافع الدرجات للعصاة بالنجاة و للمطيعين بالمثوبات و لذوى الحاجات بالكفايات و للاولياء بالكرامات و للعارفين بالمراقبات و المنازلات.

بردارنده درجات بندگان است، هر يكى را بر مقامى بداشته و هركسى را آنچه سزاست بدو داده. عاصيان را نجات، مطيعان را مثوبات، خواهندگان راكفايات، اوليا راكرامات، عارفان را مراقبات و منازلات. درجات مؤمنان و دوستان يكى امروزست يكى فردا، امروز بعلم و ايمان لقوله: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و فردا در روضه رضوان، روح و ريحان، بجوار رحمان لقوله: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ. امّا درجات اهل صورت فردا در بهشت ديگر است و درجات اهل صفت ديگر، زيراكه اهل صورت ديگرانند و اهل صفت ديگر، اهل صورت در وادى تفرقت‌اند و اهل صفت در نقطه جمع، إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ در عالم صورت بود، و آنچه مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: «المؤمنون كنفس واحدة»

در عالم صفت است. يكى از اجلاء عرب بنزديك مصطفى (ص) درآمد و سؤال كردكه ما را در بهشت چه نهاده‌اند و درجات ما تاكجاست؟

و اين كس از اهل صورت بود، رسول خدا (ص) جواب دادكه: «فيها انهار من ماء غير آسن و فيهاكذا وكذا»

از ان آب روان و مرغ بريان و ميوه‌هاى الوان بر مى‌داد چنانك قرآن بدان ناطق است. ديگرى از اهل صفت هم از اين معنى سؤال كرد، رسول اللّه (ص) دانست كه مرد صفت است مرد صورت نيست گفت: «فيها ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر».

باش اى درويش دل ريش تا اين كالبد را بمرگ درهم شكنند و در خاك لحد ذره ذره كنند، آن گه بكمال قدرت ديگر باره آن را خلعت اعادت پوشانند، آن گه در بوته دوزخ فروگدازند و از انجا بنهر الحياة برند و مطهّركنند و از انجا بفردوس برند و معطّركنند، هفتاد حلّه در پوشانند، آن حلّه راگريبان يكى بود و دامن هفتاد بر مثال گل صد برگ كه از ان حقّه زبرجد بيرون آيدگريبان يكى و دامن صد، آن گه طراز اعزاز بقابركسوت عزت تو كشند، گاه شراب زنجبيل دهندگاه شراب كافورگاه شراب تسنيم، ظاهر باطن شده و باطن ظاهر شده، صورت دل گشته و دل صورت گشته چنانك امروز حق را جل جلاله مى‌دانى و تهمت نه، فردا مى‌بينى و شبهت نه.

پير طريقت گفت: بس نماندكه آنچه خبر است عيان شود، خورشيد وصال از مشرق يافت تابان شود، آب مشاهدت در جوى ملاطفت روان شود، قصه آب وگل نهان شود، دوست ازلى عيان شود، تا ديده و دل و جان هر سه بدو نگران شود.

و قيل: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ اى هو جل جلاله عالى الصفات جليل القدر لا يبلغ كنهه و لا يعرف قدره و لا يدرك حدّه قدر خويش برداشت و صفت خويش در حجب عزت نگه داشت تا هيچ عزيز بعزّ او نرسد، هيچ فهم حدّ او در نيابد، هيچ دانا قدر او بنداند، صفت كس در برابر صفت او نيايد، دانش اوكس نداند، توان اوكس نتواند،

بقدر اوكس نرسد.
ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اى ما عظموه حق عظمته، آب و خاك را با لم يزل و لا يزال چه آشنايى، قدم را با حدوث چه مناسبت، حق باقى در رسم فانى چه پيوندد، ماسور تلوين بهيئت تمكين چون رسد؟! او جل جلاله فردا چون ديدار دهد بعطا دهد نه بسزا دهد، سزاوار ديدار او نيست هيچ چشم، سزاوارگفتار او نيست هيچ گوش، سزاوار معرفت او نيست هيچ دل، سزاوار راه او نيست هيچ قدم سزاوار طريق او نيست.

چشـــمم همـــى بخواهـــد ديـــدارت گوشـــم همـــى بخواهـــدگفتـــارت

همّـــت بلنـــدكردنـــد ايـــن هـــر دو هـــر چنـــد نيســـتند ســـزاوارت

لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ، يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ صفت روز رستاخيز است، روزى كه رازها در ان روز آشكارا شود، پردههاى متواريان فرو درند، توانگران بى‌شكر را در مقام حساب بدارند، درويشان بى‌صبر را جامه نفاق از سر بركشند، آتش فضيحت در طيلسان عالمان بى‌عمل زنند، خاك ندامت بر فرق قرّاء مرائى ريزند، يكى از خاك وحشت بيرون آيد چنانك خاكستر از ميان آتش، يكى چنانك درّ از ميان صدف، يكى ميگويد: اين الفرار من اللَّه، يكى ميگويد: اين الطريق الى اللَّه، يكى بزارى و خوارى خاك حسرت بر سر مى‌ريزد و ميگويد: ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها، يكى بآستين شكرگرد اندوه از فرق شوق مى‌فشاند و ميگويد: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ.
آن روز پادشاهان روى زمين را مى‌آرند و دست سلطنت ايشان برشته عزل بر پس پشت بسته و ملك ايشان بر خاك مذلت افتاده و اين نداى عزت در عالم قيامت روان شده كه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ پادشاهى كرا سزد مگر آن پادشاه راكه بر همه شاهان پادشاهست و پادشاهى وى نه بحشم و سپاه است، آفريننده زمين و آسمان و آفتاب و ماه است، خلق را دارنده و دوستان را نيك پناهست سلطانان جهان لشكر را عرض دهند و خدم و حشم را برنشانند و خيل و خول را آشكارا كنند پس بملك و ملك خود فخركنند و بنعمت و تنعم و سوار و پياده و درگاه و بارگاه خود سر افتخار برافرازند، و ملك الهى بر خلاف اينست كه او جل جلاله اطلال و رسوم كون را آتش بى‌نيازى در زند و عالم را هباء منثورگرداند و تيغ قهر بر هياكل افلاك زند همه نهادها را ذرّه ذرّه كند و غبار اغيار از دامن قدرت بيفشاند و لگام اعدام بر سر مركب وجودكند، پس ندا در دهدكه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ، كرا زهره آن بودكه اين خطاب را بجواب پيش آيد؟ تا هم جلال احديت جمال صمديت را پاسخ دهدكه: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ اى مسكين! فرداى قيامت كه سران و سرهنگان دين در پناه كرم و لطف قدم جاى دهند، ندانم كه ترا با اين سينه آلوده و عمل شوريده كجا نشانند و رختت كجا فرو نهند؟ زخمى كه نهادى را درد نكند نشان آن بود كه در ان نهاد حياة نيست. اى مسكين! اگر بيمارى آخر ناله‌اى كو؟ ور بى‌يارى آخر طلبى كو؟

طيلسان موسى و نعلين هارونت چه سود چون بزير يك ردا فرعون دارى صد هزار

الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ... هركه اعتقادكردكه او را روزى در پيش است كه در ان روز با وى سؤالى و جوابى و حسابى و عتابى رود شب و روز بيقرار بود، دم بدم مشغول و مستغرق كار بود، ميزان تصرف از دست فرو نهد، بعيب كس ننگرد، همه عيب خود را مطالعت كند، همه حساب خودكند در خبر است كه: «حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و تهيّؤا للعرض الاكبر».
يكى از بزرگان دين روزى نامه‌اى نوشت و در خانه‌اى عاريتى بود، گفتا خواستم كه آن نامه را خاك بركنم تا خشك شود، بر خاطرم گذشت: نبايدكه فردا از عهده اين مظلمه بيرون نتوانم آمد. هاتفى آواز داد: سيعلم المستجف بتتريب الكتاب ما يلقى عند اللَّه غدا من طول الحساب آرى فردا روز عرض و حساب بدانندكه چه كرد آن كس كه نامه خويش بخاك خانه كسان خشك كرد! يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ خيانت چشمها مى‌بيند، انديشه دلها مى‌داند، روش قدمها مى‌شمرد و بعدل و راستى فردا مر آن را حكم

کند. کس هست که هر قدم که برگیرد و بنهد آن قدم بلسان حال مرو را لعنت میکند، وکس هست که هر قدم که برگیرد آن قدم از عالم خلّت خلیل وکرامت کلیم و اندوه و شادی یحیی زکریا خبر میدهد. در عالم هیچ قدم عزیزتر از قدم حرمت نیست، بخدمت بهشت یابند و نعمت، و بحرمت برضا و لقا رسند و براز ولی نعمت.
آن مرد اعرابی را دیدندکه با روی سیاه و دلی چون ماه در طواف کعبه بود.
چون بدان سنگ سیاه رسیدکه آن را حجر الاسود گویند خواست که دهانی بران سنگ سیاه نهد، از راه حرمت قدم خود فروگرفت، چون نگاه کرد صورت روی خود در ان سنگ سیاه چنانك بود بدید، نعرهای برکشید و گفت: سوّد وجهی فی الدارین، و در ان حال جان بحضرت فرستاد. فردای قیامت که عالم صفت است و صورتها آن روز تبع صفت بود، آن مرد اعرابی همی آید با روی چون ماه از صفت بر صورت تافته و صورت برنگ صفت گشته، همچنین بلال حبشی را بینی روی وی چون ماه دو هفته، و عالم قیامت از نور روی وی روشن گشته. آن عزیزی گوید در حق وی:

آن سیاهی کز پی ناموس حق ناقوس زد	در عرب بو اللیل بود اندر قیامت بو النهار
باش تا کلّ یابی آنها راکه امروزند جزو	باش تا گل بینی آنها راکه اکنونند خار

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ و آن مرد گرویده گفت: يا قَوْمِ اتَّبِعُونِ ای قوم پی برید بمن، أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ (۳۸) تا راه نمایم شما را براه راستی.
يا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ ای قوم این زندگانی این جهانی روزی فرا روزی بسر بردن است ناپاینده، وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ (۳۹) و آن جهانست سرای آرام و پاینده.
مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً هرکه بدی کند، فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها پاداش ندهند. او را مگر هم چنان، وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً و هرکه نیکی کند، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى از نرینه و مادینه، وَ هُوَ مُؤْمِنٌ و اوگرویده بود، فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ ایشان آنندکه در آرند در بهشت يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ (۴۰) روزی میدهند ایشان را در ان بهشت بی‌شمار.
وَ يا قَوْمِ ما لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ ای قوم این چیست که مرا رسید و این چونست مرا که میخوانم شما را با رهایی، وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ (۴۱) و میخوانید شما مرا بآتش.
تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ میخوانید مرا تا کافر شوم به اللّه وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ و انبازگیرم با او چیزی که من او را انباز ندانم، وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ (۴۲) و من شما را میخوانم با توانایی تاونده، آمرزگاری فراخ آمرز.
لا جَرَمَ أَنَّما تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ببود اکنون ناچاره کانچه شما مرا با پرستش آن میخوانید، لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيا وَ لا فِي الْآخِرَةِ او را آن حق نیست که کسی را با پرستش خویش خواند هرگز نه درین جهان نه در ان جهان، وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَى اللَّهِ و بازگردیدن ما با اللّه است، وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحابُ النَّارِ (۴۳) وگزاف کاران آتشیان‌اند.
فَسَتَذْكُرُونَ ما أَقُولُ لَكُمْ آری یادکنید هنگامی آنچه من میگویم شما را، وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ وکار خویش با خداگذارم، إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ (۴۴) که اللّه بینا و داناست ببندگان.
فَوَقاهُ اللَّهُ بازداشت ایشان اللّه ازو، سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا بدهای آنچه ایشان ساختند از ساز بد، وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ (۴۵) و فراسر نشست کسان فرعون را بد عذاب.
النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها آن عذاب آتشی است که ایشان را بران عرضه میکنند، غُدُوًّا وَ عَشِيًّا بامداد و شبانگاه پیوسته درین جهان، وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ و آن روزکه رستاخیز بپای شود، أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ (۴۶) گویند درشید ای فرعون وکسان او در سخت‌تر عذاب.
وَ إِذْ يَتَحاجُّونَ فِي النَّارِ و آن گه که پیکار میکنند در آتش، فَيَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا پس روان گویند

گردنكشان را: إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً ما شما را پس روان و فرمان برداران بوديم در دنيا، فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا نَصِيباً مِنَ النَّار (۴۷) هيچ ما را بكار آئيدكه از ما بازداريد بهره‌اى از آتش؟

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا گردنكشان گويند: إِنَّا كُلٌّ فِيها ما همه ايدريم در آتش، إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ (۴۸) اللّه بخواست خويش كار برگزارد ميان بندگان.

وَ قالَ الَّذِينَ فِي النَّار ايشان گويندكه در آتش‌اند، لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ خازنان دوزخ را: ادْعُوا رَبَّكُمْ خوانيد خداوند خويش را و خواهيد ازو، يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذابِ (۴۹) تا از ما عذاب يك روز فرو نهد: قالُوا گويند: أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّناتِ رسول شما بشما نيامد با پيغامها و نشانهاى روشن؟ قالُوا بَلى گويند بلى آمد، قالُوا فَادْعُوا خازنان گويند: پس شما خداى را ميخوانيد، وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ (۵۰) و دعاى كافران نيست مگر در ضايعى وگمراهى.

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا ما يارى خواهيم داد و دست خواهيم گرفت فرستادگان خويش را، وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ايشان راكه گرويدگان‌اند، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانى اين جهان، وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ (۵۱) و آن روزكه گواهان بپاى ايستند.

يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ آن روزكه سود ندارد كافران را، مَعْذِرَتُهُمْ عذر دادن ايشان، وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ و ايشانراست نفرين و دورى، وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّار (۵۲) و ايشانراست سراى بد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْهُدى و داديم موسى نامه راه شناختن را، وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ (۵۳) و ميراث داديم فرزندان يعقوب را توريت.

هُدىً وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْباب (۵۴) راه نمونى و يادگارى خردمندان را.

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ شكيبايى كن كه وعده دادن اللّه ترا بنصرت راست است، وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وگناه خويش را آمرزش ميخواه، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و بستايش نيكو خداوند خويش را مى‌ستاى، بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ (۵۵) بشبانگاه و بامداد.

إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ ايشان كه پيكار ميكنند در سخنان اللّه، بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ بى‌حجتى كه بايشان آمد از آسمان، إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ نيست در دلهاى ايشان مگر مرادى بزرگ، ما هُمْ بِبالِغِيهِ كه هرگز بآن نخواهند رسيد، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فرياد ميخواه بخداى عز و جل، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۵۶) كه او خداوندى شنواى بيناست.

لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ آفرينش آسمان و زمين مه است از آفرينش مردم، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (۵۷) و لكن بيشتر مردمان نمى‌دانند.

وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ هرگز چون هم نبود نابينا از حق و بينا بحق، وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِيءُ و هرگز چون هم نبود گرويدگان نيكوكار و بدكار، قَلِيلًا ما تَتَذَكَّرُونَ (۵۸) چون اندك پند پذيريد.

إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها رستاخيز آمدنى است گمان نيست در ان، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (۵۹) لكن بيشتر مردم به نمى‌گروند.

النوبة الثانية

قوله: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ يعنى مؤمن آل فرعون: اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ اقبلوا عظتى ابيّن لكم طريق السعادة و صلاح الامر و سبيل الهدى. الرّشاد و الرّشد و الرّشد الهدى، يقال: رجل رشيد و راشد و رشاد. قال الشاعر:

انا فى امر رشاد بين غزو و جهاد
بدنى يغزو عدوّى و الهوى يغزو فؤادى

و يقال: فلان لغير رشدة، اذا كان ولد الزنا. و قوله: وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ اى بصواب.
يا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ اى منفعة قليلة اللبث تنتفعون بها مدّة ثم تنقطع. وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ التي لا تزول فلا تبيعوا الباقى بالفانى.
قال النبى (ص): «من احبّ دنياه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى».
و عن سهل بن سعيد قال: جاء رجل فقال: يا رسول اللّه دلّنى على عمل اذا انا عملته احبّنى اللّه و احبّنى الناس، فقال: «ازهد فى الدنيا يحبّك اللّه و ازهد فيما عند الناس يحبّك الناس».
و عن ابن مسعود: انّ رسول اللّه (ص) نام على حصير فقام و قد اثر فى جسده، فقال ابن مسعود: يا رسول اللّه لو امرتنا ان نبسط لك و نعمل، فقال: «ما لى و للدنيا و ما انا و الدنيا الّا كراكب استظل تحت شجرة ثم راح و تركها».
و عن انس بن مالك انّ النبى (ص) قال: «يا بنيّ اكثر ذكر الموت فانك اذا اكثرت ذكر الموت زهدت فى الدنيا و رغبت فى الآخرة و انّ الآخرة دار قرار و الدنيا غرّارة لاهلها و المغرور من اغترّ بها».
ثمّ اخبر بمستقرّ الفريقين فقال: مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً اى من عمل شركا، فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها يعنى الّا النار، فانّ جزاء الشرك النار، و هما عظيمان كقوله: جَزاءً وفاقاً اى وافق الجزاء العمل. وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً اى و من عمل بطاعة اللّه من الذكور و الاناث وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ لا مكيال فيه و لا ميزان. و قيل: يعطون فى الجنة من الخير مالا تبعة عليهم فيه.
وَ يا قَوْمِ ما لِي أَدْعُوكُمْ اى ما لكم، كما تقول: مالى اريك حزينا اى مالك. و هذا كلام يوضع موضع «كيف»، و المعنى: اخبرونى عنكم كيف هذه الحال؟
أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجاةِ من النار بالايمان باللّه وَ تَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ اى الى الشرك الذى يوجب النار.
ثمّ فسر فقال: تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِكَ بِهِ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ انه شريك له.
و قيل: ما لا يصحّ ان يعلم، وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ القادر على الانتقام ان اقمتم على كفركم، «الغفار» ان تبتم من شرككم.
«لا جرم» فيها وجهان لاهل اللغة: احدهما انها كلمة واحدة وضعت موضع «حقّا»، و قيل: وضعت موضع «لا بدّ». و الوجه الآخر انها كلمتان: احديهما ردّ و جحد لما قبلها، التأويل: تدعوننى لاكفر و اشرك «لا». و قوله «جرم» اى حقّ و وجب أَنَّما تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ يعنى الوثن، لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ اى اجابة دعوة فِي الدُّنْيا وَ لا فِي الْآخِرَةِ كقوله تعالى: إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَ دَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ.
و قيل معناه: ليس له دعوة الى عبادته فى الدنيا، لان الاوثان لا تدعى الربوبية و لا تدعوا الى عبادتها و فى الآخرة تتبرّأ من عابديها و فيه وجه ثالث: لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ اى ليس من حقّه ان يدعى الها. وجه اوّل معنى آنست كه: مرا ميخوانيد با پرستش چيزى كه او را توانايى نيست كه دعاى كسى پاسخ كند هرگز. وجه دوم: او را آن حق نيست كه كسى را با پرستش خواند هرگز. وجه سوم: او سزاى آن نيست كه او را خداى خوانند هرگز.
وَ أَنَّ مَرَدَّنا إِلَى اللَّهِ اى و حقّ انّ مرجعنا بعد الموت الى اللّه فيجازى كلا بما يستحقّه، كقوله: ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ. وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ يعنى: و حقّ انّ المسرفين هُمْ أَصْحابُ النَّارِ ملازموها السرف ضدّ القصد. و قيل: هم الذين يقتلون بغير حق.
فَسَتَذْكُرُونَ ما أَقُولُ لَكُمْ اذا عاينتم العذاب حين لا ينفعكم الذكر و تندمون حين لا ينفعكم الندم. وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و ذلك انهم توعدون لمخالفته دينهم إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ يعلم المحق من المبطل.
فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا و قيل: الضمير يعود الى موسى، اى دفع اللّه عن موسى عليه السلام ما مكروه آل

فرعون حتى عبر البحر. وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ الغرق فى الدنيا و النار فى الآخرة. و قيل: الضمير فى قوله: فَوَقاهُ يعود الى مؤمن آل فرعون فانه لمّا وعظهم خرج هاربا الى جبل يصلّى فيه، فارسل فرعون جماعته فى طلبه فوجدوه قائما يصلّى و السباع و الوحوش صفوف عنده تذبّ عنه، فرعب القوم منه رعبا شديدا فرجعوا فقتلهم فرعون فذلك قوله: وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ اى قتل فرعون ايّاهم.

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها النّار رفع على البدل من السوء و قيل: «النار» مبتدا، خبره: يعرضون عليها. غُدُوًّا وَ عَشِيًّا اى صباحا و مساء. قال ابن مسعود: ارواح آل فرعون فى اجواف طير سود تعرض على النار كل يومين مرّتين تغدو و تروح الى النار و يقال بآل فرعون: هذه مأويكم حتى تقوم الساعة، وكان ابو هريرة كلّما اصبح صاح: اصبحنا و عرض آل فرعون على النار وكلّما امسى صاح امسينا و عرض آل فرعون على النار.

و فى هذه الآية دلالة ظاهرة على ان عذاب القبر حق و فى الخبر الصحيح عن عبد اللَّه بن عمر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «انّ احدكم اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة و العشى ان كان من اهل الجنة فمن الجنة و ان كان من اهل النار فمن النار و يقال له: هذا مقعدك حتى يبعثك اللَّه اليه يوم القيمة»، و سألت عائشة رسول اللَّه (ص) عن عذاب القبر، فقال: «نعم عذاب القبر حق» قالت عائشة: فما رأيت رسول اللَّه (ص) بعد صلّى صلاة الّا تعوّذ من عذاب القبر.

و فى اخبار المعراج قال (ص): «نظرت (يعنى فى السماء الدنيا) فاذا انا بقوم لهم بطون كانها البيوت و هم على ممرّ آل فرعون فيتوطأهم آل فرعون بارجلهم و هم يعرضون على النار غدوّا و عشيّا، قلت: من هؤلاء يا جبرئيل؟ قال: هؤلاء اكلة الربوا».

ثمّ اخبر اللَّه عز و جل عن مستقرّهم يوم القيمة فقال: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا قرأ ابن كثير و ابن عامر و ابو عمرو و ابو بكر: السَّاعَةُ أَدْخِلُوا بحذف الالف فى الوصل و ضمّها فى الابتداء و ضمّ الخاء من الدخول، اى يقال لهم، أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ. و قرأ الآخرون: «ادخلوا» بقطع الالف وكسر الخاء من الادخال، اى يقال للملئكة: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ، قال ابن عباس: يريد الوان العذاب غير الذى كانوا يعذّبون به منذ غرقوا، يقال: اهل جهنم فيها على دركات كما انّ اهل الجنة فيها على درجات.

قال رسول اللَّه (ص): «اهون اهل النار عذابا رجل فى رجليه نعلان من نار يغلى منهما دماغه».

و قال العباس بن عبد المطلب: يا رسول اللَّه هل نفعت عنك ابا طالب بشىء فانه كان يحوطك و يصونك، قال: «وجدته فى غمرة من النار فاخرجته الى ضحضاح»، و من هذا الباب قوله: فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.

قوله: وَ إِذْ يَتَحاجُّونَ فِي النَّارِ اى و اذكر يا محمد لقومك اذ يتخاصم اهل النار فى النار، فَيَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فى الدنيا، تبع جمع تابع. و قيل: هو جمع لا واحد له و جمعه اتباع. فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا اى حاملون عنّا بعض العذاب باتباعنا ايّاكم؟

قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيها اى لو قدرنا ان نغنى عنكم لاغنينا عن انفسنا، نحن و انتم جميعا فى النار. إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبادِ فانزلنا منازلنا و انزلكم منازلكم.

وَ قالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ حين اشتدّ عليهم العذاب لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً من ايام الدنيا مِنَ الْعَذابِ.

فتجيبهم الخزنة: أَ وَ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالبراهين و المعجزات.

و قيل: الم تخبركم الرسل انّ عذاب جهنم مخلّد لا تخفيف فيه و لا انقطاع. قالُوا بَلى قد جاءتنا الرسل بالبيّنات قالُوا فَادْعُوا اذا ربكم ان نفعكم فنحن لا ندعو لكم، لانهم علموا انه لا يخفّف عنهم. قال اللَّه تعالى: وَ ما دُعاءُ الْكافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلالٍ، يبطل و يضل و لا ينفعهم لانه لا يسمع و لا يجاب.

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا يعنى بالغلبة و القهر و الحجة و الانتقام من الاعداء. قال السدى ما قتل قوم نبيّا قطّ او قوما من

دعاة الحق من المؤمنين الّا بعث اللّه من ينتقم لهم فصاروا منصورين فان قتلوا كما نصر يحيى بن زكرياء لمّا قتل قتل به سبعون الفا. قال عبد اللّه بن سلام: ما قتلت امّة نبيّها الا قتل به منهم سبعون الفا و لا قتلوا خليفته الا قتل به خمسة و ثلاثون الفا.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا اى و ننصر المؤمنين على سائر الاديان فِي الْحَياةِ الدُّنْيا بالغلبة و الحجة وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ اى و لهم الغلبة ايضا فى القيامة حين تحضر الشهود و هم الحفظة فتشهد للانبياء بالتبليغ و للمومنين بالتصديق و على الكفّار بالتكذيب.
الاشهاد جمع شاهد كصاحب و اصحاب و قيل: جمع شهيد كشريف و اشراف.
يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ ان اعتذروا عن كفرهم لم يقبل منهم و ان تابوا لم ينفعهم. وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ البعد من الرحمة، وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ يعنى جهنم.
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْهُدى يعنى التورية وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ اى اعطيناهم على لسان الرسل التورية و الانجيل و الزبور.
«هدى» من الضلالة وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ اى موعظة لذوى العقول اى كذّب قوم فرعون، موسى كما كذبك قريش يا محمد.
«فاصبر» كما صبر موسى، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ فى اظهار دينك و اهلاك أعدائك «حق» وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ قيل: نزلت هذه الاية قبل قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ. و قيل: استغفر لذنب ان كان منك. و قيل: استغفر لذنب امّتك و قيل: تعبّد بالاستغفار لزيادة درجته و ليصير سنّة لمن بعده، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ اى صلّ شاكرا لربك بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ يعنى صلاة العصر و صلاة الفجر. و قال ابن عباس: يعنى الصلوات الخمس. و قال الحسن: كان هذا قبل فرض الصلوات بمكة ركعتان بكرة و ركعتان بالعشىّ إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ در نزول اين آيت مفسران را دو قول است: يكى آنست كه در شأن كفار قريش فرو آمد كه پيوسته بر مصطفى صلوات اللّه و سلامه عليه و مؤمنان مى‌پيچيدند و در ابطال آيات مى‌كوشيدند، رب العالمين فرمود: آن جدال و خصومت ايشان با شما ازكبر و حسد است، آن مرادى بزرگ است كه در دل ايشان كه طمع ميدارند كه بر شما غلبه كنند و شما را بر خود كم آرند، و ايشان هرگز باين مراد نرسند و اين مقصود نيابند، قال النبى (ص): «يحشر الجبّارون المتكبرون يوم القيمة فى صورة الذر يطؤهم الناس لهوا نهم على اللّه عز و جل و لا يدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال ذرة من خردل من كبر».
قول ديگر آنست كه اين آيت در شأن جهودان فرو آمد كه گفتند: صاحب ما مسيح بن داود يعنى دجال در آخر الزمان بيرون آيد و سلطان او در برّ و بحر منبسط گردد و ملك زمين با ما افتد و ما بر عرب غلبه كنيم، رب العالمين گفت: ما هُمْ بِبالِغِيهِ اين جهودان كه اين سخن باطل ميگويند خود بدجّال در نرسند، اما تو اى محمد بما استعاذت كن از فتنه دجال و شر وى فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من فتنة الدجال، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.
قال رسول اللّه (ص): «تعوذوا باللّه من عذاب النار فقالوا نعوذ باللّه من عذاب النار، ثم قال: تعوذوا باللّه من عذاب القبر، قالوا نعوذ باللّه من عذاب القبر، ثم قال: تعوذوا باللّه من الفتن ما ظهر منها و ما بطن، قالوا نعوذ باللّه من الفتن ما ظهر منها و ما بطن، ثمّ قال: تعوذوا باللّه من فتنة الدجال، قالوا: نعوذ باللّه من فتنة الدجال».
خبر درست است از أسماء بنت يزيد الانصارية گفت: رسول خدا در خانه من بود و حديث دجال مى‌رفت، مصطفى عليه الصلاة و السلام فرمود: پيش از خروج وى بسه سال يك سال آسمان باران ثلثى بازگيرد و زمين از نبات خويش ثلثى بازگيرد، ديگر سال آسمان از باران خويش دو ثلث بازگيرد و زمين از نبات خويش دو ثلث بازگيرد، سوم سال آسمان باران همه بازگيرد كه يك قطره باران بزمين نيايد و زمين نبات همه بازگيرد كه يك شاخ گياه بر نيايد و در زمين يك بهيمه ازين چرنده و رونده بنماند، و صعب‌ترين فتنه وى آنست كه اعرابيى را گويد كه

پدر و برادر وی از دنیا رفته که: اگر من پدر و برادر ترا زنده گردانم بمن ایمان آری و مرا خدای خود خوانی و دانی؟ اعرابی گوید: بلی ایمان آرم، آن‌گه دو شیطان بر صورت پدر و برادر وی فرا دید آیند، اسماء گفت: یا رسول اللّه ما یك ساعت بگرسنگی صبر نمی‌توانیم کرد مؤمنان آن روز چون کنند؟ گفت: یجزئهم ما یجزئ اهل السماء من التسبیح و التقدیس آن خداوندکه غذای اهل آسمان تسبیح و تقدیس کرد تا ایشان را کفایت افتاد زمینیان را نیز از تسبیح و تقدیس کفایت دهد. آن‌گه گفت: درنگ وی در زمین چهل سالست سالی چون ماهی و ماهی چون هفته‌ای و هفته‌ای چون روزی و روزی چندان که یك برگ از درخت خرما در آتش بیفروزد و بسوزد.

و روی عن ابن عمر قال: قام رسول اللّه (ص) فی الناس فاثنی علی اللّه بما هو اهله ثم ذکر الدجال فقال: «انی لانذرکموه و ما من نبیّ الا انذره قومه لقد انذر نوح قومه و لکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبیّ لقوم، تعلمون انه اعور و ان اللّه لیس باعور مکتوب بین عینیه کافر یقرءوه کلّ مؤمن کاتب و غیرکاتب».

و قال (ص): «ان الدجال یخرج و ان معه ماء و نارا فامّا الذی یراه الناس ماء فنار و امّا الذی یراه الناس نارا فماء عذب طیب بارد فمن ادرك ذلك منکم فلیقع فی الذی یراه نارا فانه ماء عذب طیب».

و عن انس بن مالك قال قال النبی (ص): «لیس من بلد الا سیطأ الدجال الا مکة و المدینة فانه لا یأتیهما من نقب من انقابهما الا علیه الملائکة صافین یحرسونها ثم ترجف المدینة باهلها ثلث رجفات فتخرج الیه کلّ کافر و منافق».

و عن ابی هریرة قال قال رسول اللّه (ص): «یأتی المسیح من قبل المشرق و همته المدینة حتی ینزل دبر احد ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام و هنالك یهلك».

و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللّه (ص): «یتبع الدجال من امتی سبعون الفا علیهم السیجان»، و فی روایة ابی امامة عنه (ص) قال: «و مع الدجال یومئذ سبعون الف یهودیّ کلهم ذو ساج و سیف محلی».

قوله: لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ ای اعظم فی الصدور من اعادتهم بعد الموت، وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ یعنی الکفار لا یَعْلَمُونَ حین لا یستدلون بذلك علی توحید خالقهما. و قیل: أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ ای اعظم من خلق الدجال وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ یعنی الیهود الذین یخاصمون فی امر الدجال.

روی عن هشام بن عامر قال: سمعت رسول اللّه (ص) یقول: «ما بین خلق آدم الی قیام الساعة خلق اکبر من الدجال».

وَ ما یَسْتَوِي الْأَعْمی وَ الْبَصِیرُ الاعمی عن الهدی و البصیر بالهدی، یعنی الکافر و المؤمن لا یستویان فی الحکم و لا فی الفضل. وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِيءُ، دخلت «لا» فی قوله: وَ لَا الْمُسِيءُ توکیدا لنفی المساواة، ای و لا یستوی المؤمن المحسن و الکافر المسیء. قَلِیلًا ما تَتَذَکَّرُونَ ای قلیلا منکم من یتّعظ. قرأ اهل الکوفة «تتذکّرون» بالتاء علی المخاطبة، و الباقون بالیای.

إِنَّ السَّاعَةَ ای القیامة لَآتِیَةٌ لا رَیْبَ فِیها وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ یعنی کفّار مکة «لا یؤمنون» لا یصدقون بالبعث.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: وَ قالَ الَّذِي آمَنَ یا قَوْمِ... الآیة تمامی سخن مؤمن آل فرعون است، نزدیك فرعون سخن بحق گفت و مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود: «افضل الجهادکلمة حقّ عند امیر جائر»، زبان موعظت بگشاد و ایشان را پند بلیغ دادگفت: یا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا مَتاعٌ این دنیا پلی گذشتنی است و بساطی در نوشتنی، مرتع و لافگاه مدّعیان و بی سرمایگان، مجمع و بارگاه بی‌خطران و بی‌حاصلان.

صد هزاران تخت و رخت ملوك بینی بر خاك افکنده، صد هزاران تاج تاجداران بتاراج برداده، در هر زاویه‌ای از خطّ عنبرین جوانان خرمنی نهاده، در هرگوشه‌ای ازگیسوی مشکین عروسان خرگاهی زده، و تو مسکین بی‌باك‌وار بر سر این خاکستان ویران قرارگرفته، و عاشق وار حلقه غلامی دنیا درگوش کرده و آن سرای سرور

باین سرای غرور فروخته. اکنون دیده عقل برگمار و بگوش هوش این نداى تهدید بشنو، اگر سمع پند شنو دارى.

تا کى از دار الغرورى سوختن دار السرور	تا کى از دار الفرارى ساختن دار القرار
در جهان شاهان بسى بودندکزگردون ملك	تیرشان پروین‌گسل بود و سنان جوزاگذار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ	تیرشان پروین‌گسل بود و سنان جوزاگذار
بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ	نیزه‌هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار تار
سر بخاك آورد امروز آنك افسر بوددى	تن بدوزخ برد امسال آنك گردون بود پار

مؤمن آل فرعون ایشان را پند نیکو داد و نصیحت تمام‌کرد، لکن چه سود که نه سمع نصیحت شنو داشتند نه دل پندپذیر، چنانك رب العزة فرمود: وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ‌كانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ. کسى‌که در وهده نبایست افتاد و حکم ازل در سابقه قسمت بغوایت و ضلالت او برفت پند واعظان او را چه سود دارد و نصیحت نیك مردان ازکجا دل وى‌گیرد؟

لا جرم آن بیگانگان و بدبختان چون سخن وى شنیدند خشم بر خشم بیفزودند و قصد قتل وى‌کردند، وى بگریخت، از میان قوم باکوه شد و در حرم نماز و عبادت شد، رب العالمین سباع و وحوش بیابان برانگیخت تا گرد وى در آمدند و دشمن از وى دفع‌کردند. در تفسیر آورده‌اندکه فرعون از خاصگیان خود جمعى را فرستاد تا او را بیارند و سیاست‌کنند، آن جمع چون بر وى رسیدند او را در نماز یافتند و سباع را دیدندکه پاس وى میداشتند، رعبى عظیم در دل ایشان آمد، بترسیدند، چون آن حال دیدند و بازگشتند فرعون آن جمع را همه سیاست‌کرد، و رب العزة مؤمن آل فرعون را خلاص داد و ازیشان ایمن‌کرد، اینست‌که رب العالمین فرمود: فَوَقاهُ اللَّهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ. هر انکس‌کار خود بکلیت بحق تفویض‌کند و حق را جل جلاله وکیل وکار ران خود شناسد، اللَّه تعالى‌کار وى بسازد و شغل دو جهان او راکفایت‌کند، اینست مقام مؤمن آل فرعون‌که رب العزة حکایت از وى میفرمایدکه فرمود: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ معنى تفویض‌کار با خداوندکارگذاشتن است در سه چیز: در دین و در قسم و در حساب خلق. امّا تفویض در دین آنست‌که تکلف خود در هر چه اللَّه ساخت نیامیزى و چنانك ساخته وى میگردد با آن مى‌سازى و تفویض در قسم آنست که ببهانه دعا با حکم او معارضه نکنى و باستقصاء طلب یقین خود را متهم نکنى. و تفویض در حساب خلق آنست‌که اگر ایشان را بر بدیى بینى آن را شقاوت نشمرى و بترسى و اگر بر نیکیى بینى آن را سعادت نشمرى و امید دارى و بر ظاهر هرکس فروآیى و بصدق ایشان را مطالبت نکنى، و یقرب من هذا

حدیث ابى هریرة قال: سمعت رسول اللَّه (ص) یقول: «انّ رجلین‌کانا فى بنى اسرائیل متحابین احدهما مجتهد فى العبادة و الآخرکانه یقول مذنب فجعل المجتهد یقول: اقصر اقصر عما انت فیه، قال فیقول: خلّنى و ربى، قال حتّى وجده یوما على ذنب استعظمه فقال: اقصر، فقال: خلّنى و ربى ابعثت علىّ رقیبا، فقال: و اللَّه لا یغفر اللَّه لك ابدا و لا یدخلك الجنة ابدا، قال: فبعث اللَّه الیهما ملکا فقبض ارواحهما فاجتمعا عنده فقال للمذنب: ادخل الجنة برحمتى، و قال للآخر: أ تستطیع ان بخطر على عبدى رحمتى؟ فقال: لا یا رب، قال: اذهبوا به الى النار»

قال ابو هریرة: و الّذى نفسى بیده لتکلم بکلمة او بقت دنیاه و آخرته.

إِنَّ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ أَتاهُمْ... گفته‌اند این مجادلان داعیان بدعت‌اند و منکران صفات حق، و این مجادلت اقتحام متکلّفان است و خوض معترضان و جدال مبتدعان و تأویل جهمیان و ساخته اشعریان و تزویر فلسفیان و قانون طبایعیان. در هر عصرى قومى فرا دید آمدند چون غیلان قدرى و بشر مریسى و شیطان الطاق و ابن ابى داود و جهم صفوان و عمر و عبید و امثال ایشان‌که صفات حق را منکر شدند و دین

قدیم بگذاشتند وکتاب و سنت سست دیدند و رای و قیاس محکم داشتند، مقصود ایشان آنست که کتاب و سنت باز پس دارند و معقول فرا پیش، این آرزوی بزرگ است که در دل دارند و هرگز نخواهند رسید باین آرزوی خویش إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِيهِ میگویدکه دو امام است و دو طریق شایدکه دو سرای است و دو فریق، مذهب سنیان آنست که وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى، و مذهب مبتدعان آنست که فرعون گفت: ما أُرِيكُمْ إِلَّا ما أَرى. ضامن ایشان رای است و ضامن ما خدای است، مصطفی ما را پیشوای و اللَّه ره نمای است، و فرعون و ابلیس ایشان را پیشوای و دوزخ سرای است، هرگزکی یکسان باشند: نابینا از حق و بینا بحق؟ هرگزکی چون هم باشند: رونده در روشنایی سنت و مانده در تاریکی بدعت؟ اینست که رب العالمین فرمود: وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لَا الْمُسِيءُ ای ما يستوى المؤمن و الكافر و لا المربوط بشهوته كالمبسوط بصفوته و لا المجذوب بقربته كالمحجوب بعقوبته و لا المجدود بسعادته كالمردود بشقاوته. قال الشاعر:

ایّها المنکح الثریا سهیلا　　عمرك اللّه کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت　　و سهیل اذا استقل یمان

۴ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي خداوند شما گفت مرا خوانید و فریاد رسی از من جویید، أَسْتَجِبْ لَكُمْ تا پاسخ کنم شما را، إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي ایشان که می‌گردن کشند از پرستش من، سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (۶۰) آری در شوند در دوزخ بیچاره و خوار.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ اللَّه اوست که شما را شب آفرید، لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا آرام گیرید درو، وَ النَّهارَ مُبْصِراً و روز روشن آفرید تا بینید درو، إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ اللَّه با نیکوکاری است بر مردمان، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (۶۱) لکن بیشتر مردمان آزادی نمی‌کنند.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللَّه است خداوند شما، خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ آفریدگار هر چیز، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نیست خدایی جز او، فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۶۲) شما را از حق چون برمی‌گردانند؟

كَذلِكَ يُؤْفَكُ هم چنان برمی‌گردانیدند، الَّذِينَ كانُوا بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (۶۳) ایشان که سخنان اللّه را می‌منکر شدند و از پذیرفتن آن می‌بازنشستند.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً اللَّه اوست که زمین شما را آرامگاه کرد وَ السَّماءَ بِناءً و آسمان کازی برداشته، وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و شما را پیکر نگاشت و نیکو نگاشت، وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و شما را از خوشیها و پاکیها روزی داد، ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ آن اللَّه است خداوند شما که آن کرد، فَتَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۶۴) چون پاك و برتر و بزرگوارست اللَّه خداوند جهانیان.

هُوَ الْحَيُّ اوست آن زنده همیشه، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ که نیست خدایی جز او، فَادْعُوهُ او را خدای خوانید، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك دارید او را پرستش وکردار، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۶۵) ستایش نیکو بسزا خداوند جهانیان را.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ بگو مرا باز زده‌اند، أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ که ایشان را پرستم که شما می‌خدایان خوانید فرود از اللَّه، لَمَّا جاءَنِي الْبَيِّناتُ مِنْ رَبِّي آن گه که پیغامها آمد مرا از خداوند من، وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۶۶) و فرمودند مرا تا گردن نهم خداوند جهانیان را.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ او آنست که شما را بیافرید از خاکی، ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس از آبی، ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ پس از خونی بسته، ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا پس آن گه شما را بیرون می‌آردکودك خرد، ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ پس تا آن گه که بروز جوانی خویش رسید، ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً و پس تا آن گه که پیران شوید، وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ و از شما کس است که بمیرد پیش از آن که پیرگردد، وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى و نمیرد تا هنگامی که نام زدکرده رسد، وَ

لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۶۷) و تا مگرکه بخرد رسید اگر بکودکی نمیرید.
هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ او آنست که مرده می‌زنده کند و می‌زنده میراند فَإِذا قَضى أَمْراً هرگاه که کاری راند و فرمانی گزارد، فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۶۸) آنست جز آن نیست که گوید آن را که باش تا بود.
أَ لَمْ تَرَ نبینی، ننگری، إِلَى الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بایشان که پیکار میکنند در سخنان و نشانهای اللّه، أَنَّى يُصْرَفُونَ (۶۹) چون برمیگردانند ایشان را از ان.
الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ ایشان که دروغ زن میگیرند و نمی‌پذیرید و کافر می‌شوند باین نامه، وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا و بآنچه فرستادگان خویش بآن فرستادیم، فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۷۰) آری بود روزی که آگاه شوند.
إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ آن گه که غلها که در دستهای ایشان بود درگردنهای ایشان افکنند وَ السَّلاسِلُ و ایشان را در زنجیرها کشند، يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ (۷۱) ایشان را بر رویها در آب جوشان دوزخ می‌کشند، ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ (۷۲) و ایشان را می‌سوزند و دوزخ بایشان می‌تاوند.
ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ آن گه گویند ایشان را، أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ (۷۳) مِنْ دُونِ اللَّهِ کجاست آنچه می‌انباز آوردید فرود از اللّه؟ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا گویند آن انبازان کم شدند از ما، بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً نه ما خود از انبازان هیچیز نگفتیم در ان جهان و نخواندیم و نپرستیدیم، كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ (۷۴) هم چنان بیراه میکند اللّه ناگرویدگان را.
ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ ایشان را گویند این پاداش شما را بآنست که شما شاد می‌زیستید در زمین بباطل و ناراست، وَ بِما كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ (۷۵) و بآنچه بناز و کشی می‌خرامیدید در زمین.
ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ در روید از درهای دوزخ، خالِدِينَ فِيها جاویدان در ان، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۷۶) بد جایگاهی گردن گردن کشان را.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ شکیبایی کن که وعده دادن اللّه راست است، فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ اگر با تو نمائیم، بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ چیزی از آنچه وعده دهیم ایشان را از عذاب، أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ یا پیش از ان بمیرانیم ترا، فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ (۷۷) با ما خواهند آورد ایشان را.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ فرستادیم ما رسولان را پیش از تو، مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ و ایشان کس است که سخن و قصه اوگفتیم با تو در قرآن، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ و از ایشان کس است که قصه او و سخن او نگفتیم با تو، وَ ما كانَ لِرَسُولٍ و نبود هرگز رسولی را، أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ که عذابی آورد، إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بدستوری خدای، فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ چون فرمان اللّه در رسد، قُضِيَ بِالْحَقِّ کار برگزارده آید بداد، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ (۷۸) و ناراستان و دروغ زنان زیانکار مانند.
اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعامَ للّه اوست که بیافرید شما را اشتران، لِتَرْكَبُوا مِنْها تا بران می‌نشینید، وَ مِنْها تَأْكُلُونَ (۷۹) و از ان میخورید.
وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ و شما را در ان سودمندهاست، وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فِي صُدُورِكُمْ و تا می‌رسید وران بدروایست خویش و مرادکه در دل دارید، وَ عَلَيْها وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ (۸۰) و بر شتران و برکشتیها شما را بر می‌دارند. يُرِيكُمْ آياتِهِ و بشما می‌نماید شگفتهای خویش درکردگاری خویش، أَيَّ آياتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ (۸۱) کدام را از نشانهای اللّه که نمود و شگفتها که ساخت منکر می‌باشید ؟
أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ نه روند در زمین، فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ تا نگرندکه چون بود سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند، كانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ ازیشان بیشتر بودند و انبوه‌تر، وَ أَشَدَّ قُوَّةً و سخت نیروتر، وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ و با نشانهاتر بودند ازیشان و با بازمانده‌هاتر در زمین، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۸۲) بکار نیامد ایشان را آنچه می‌ساختند و گرد میکردند.

فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ چون بايشان آمد فرستادگان من پيغامهاى روشن، فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ شاد نشستند بآنچه نزديك ايشان بود، مِنَ الْعِلْمِ از دانش بكارهاى اينجهانى و خوش آمد ايشان، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٨٣) تا فرا سر ايشان نشست آنچه مى‌بران خنديدند و افسوس مى‌داشتند.

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا چون زورگرفتن ما ديدند بدر مرگ، قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ گفتند بگرويديم باللّه كه يكتاست، وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ (٨۴) و از انبازكه مى گفتيم بيزارگشتيم.

فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ هيچ سود نداشت ايشان راگرويدن ايشان، لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا آن گه كه عذاب ما ديدند، سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ نهاد اللّه اينست كه بود هميشه در روزگارگذشته در بندگان او، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ (٨۵) و زيان كار و نوميد ماندند آنجا ناگرويدگان.

النوبة الثانية

قوله تعالى: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ مفسران را در اين آيه سه قول است، قومى گفتند: دعا بمعنى عبادت است و استجابت بمعنى اثابت، اى اعبدونى و وحدونى اثبكم و اغفر لكم، لمّا عبر عن العبادة بالدّعاء جعل الإثابة استجابة. مى گويد مرا پرستيد و مرا معبود خود دانيد يگانه تا شما را ثواب پرستش دهم نعيم باقى و ملك جاودانه. و خبر درست است كه رسول خدا (ص) گفت.

«الدعاء هو العبادة» ثمّ قرأ «و قال ربكم ادعونى استجب لكم ان الذين يستكبرون عن عبادتى سيدخلون جهنم داخرين».

قومى گفتند: دعا اينجا بمعنى استغاثت است، اى استغيثونى فى الضّرّاء اغثكم فرياد خواهيد بمن بوقت گزند و درماندگى تا شما را فرياد رسم و ازگزند رهايى دهم چنانك جايى ديگر فرمود: إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ.

قول سوم انست كه دعا بمعنى سؤال است و استجابت بمعنى اعطا، اى سلونى اعطكم ميفرمايد: سؤال كه كنيد از من كنيد، عطا كه خواهيد از من خواهيدكه جواد و مفضل منم، بخشنده فراخ بخش منم، اگر طاعت كنيد قبول ور من، اگر سؤال كنيد عطا بر من، اگرگناه كنيد عفو بر من، آب در جوى من، راحت دركوى من، طرب در طلب من، انس با وصال من، شادى بلقا و رضاى من مصطفى عليه لصلاة و السلام فرمود: «من لم يسئل اللّه يغضب عليه».

و قال صلى اللّه عليه و سلم: «اذا سألتم اللّه فسلوه ببطون اكفكم و لا تسئلوه بظهورها و اذا فرغتم فامسحوا بها وجوهكم و ما سئل اللّه شيئا احبّ اليه من ان يسئل العافية».

وگفته‌اند: دعا لفظى جامع است بيست خصلت از خصال حسنات در ضمن آن مجتمع، همچون معجونى ساخته از اخلاق متفرّق، و آن عبادت است و اخلاص و حمد و شكر و ثنا و تهليل و توحيد و سؤال و رغبت و رهبت و ندا و طلبت و مناجات و افتقار و خضوع و تذلّل و ممكنت و استغاثة و استكانت و التجا، رب العالمين باين كلمات مختصركه فرمود: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ترا با اين بيست خصلت مى‌خواند و ثواب آن بيست خصلت ترا ميدهد، تا بدانى كه اين قرآن جوامع الكلم است. آن روزكه اين آيت فرو آمد: قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ صحابه رسول گفتند: لو نعلم ايّ ساعة و اى وقت ندعوه أ في ليله ام فى نهاره كاشك مادانستيمى كه كى او را خوانيم دركدام ساعت از ساعات شب و روز او را خوانيم، بروايتى ديگرگفتند: اين ربنا أ قريب فنناجيه ام بعيد فنناديه صحابه گفتند: يا رسول اللّه ما را مى‌فرمايد تا او را خوانيم، نزديك است بما تا بر از خوانيم يا دورست از ما تا بآواز خوانيم؟ بجواب ايشان اين آيت آمد: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ اى اخبرهم انى قريب من كلّ عبد اسمع دعاءه و احول بينه و بين قلبه و انا اقرب اليه من حبل الوريد و انا اقرب الى القلب من ذى القلب الى قلبه، ثمّ قال: أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ اى استجيب لكلّ عبد دعاه اذا دعانى

بالشرط الذى شرطته عليه و قوله: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي يعنى فليجيبونى فيما افترضت عليهم من الدعاء لى فالاستجابة من اللّه عز و جل إعطاء ما يسئل و من العبد الانقياد و الطاعة.

قوله: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ قرأ ابن كثير و ابو جعفر و ابو بكر: «سيدخلون» بضمّ الياء و فتح الخاء. و قرأ الآخرون بفتح الياء و ضمّ الخاء. «داخرين» اى صاغرين ذليلين. قيل لسفيان: ادع اللّه، قال: ترك الذنوب هو الدّعاء.

ثمّ ذكرهم النعم فقال: اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ اى لتستريحوا فيه من تعب النهار. و قيل: تخلو بنفسك فتحاسبها، وَ النَّهارَ مُبْصِراً اى مضيئا، يقال: ابصر النهار اذا أضاء، اى يبصر به المبصرون ممن يبغى الرزق و يسعى فى طلب المعاش.

إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ بخلق الليل و النهار، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ ربهم فى نعمه. قال ابن هيصم: جعل الليل مناسبا للسكون من الحركة لان الحركة على وجهين: حركة طبع و حركة اختيار، فحركه الطبع من الحرارة و حركة الاختيار من الخطرات المتتابعة بسبب الحواس، فخلق الليل باردا ليسكن الحركة مظلما ليسد الحواس.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى اللّه الذى جعل الليل و النهار هو ربكم خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ «كلّ» هاهنا بمعنى البعض. و قيل: عام خص منه ما لا يدخل فى الخلق. لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ اى تصرفون عن الحق؟

«كذلك» اى كما افكتم عن الحق مع قيام الدلائل كذلك يُؤْفَكُ الَّذِينَ كانُوا بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ.

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً اى موضع استقرار تستقرّون عليها و تمشون فيها، وَ السَّماءَ بِناءً سقفا مرفوعا فوقكم كالقبّة، وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ صورة الانسان احسن الامور، لقوله تعالى: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ قال مقاتل اى خلقكم فاحسن خلقكم. و قال ابن عباس: خلق ابن آدم قائما معتدلا يأكل و يتناول بيده و غير ابن آدم يتناول بفيه. وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ اللذيذات الحلالات من غير رزق الدّواب و الطير، اى جعل رزقكم اطيب. ثمّ دل على نفسه فقال: ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ اى الذى صنع هذه الاشياء و انعم بهذا كلّه هو ربكم الذى يستوجب منكم العبادة، فَتَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.

هُوَ الْحَيُّ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ معنى الحى هو الفعال الدراك حتى ان من لا فعل له اصلا و لا ادراك فهو ميّت، و اقل درجات الادراك ان يشعر المدرك بنفسه فما لا يشعر بنفسه فهو الجماد الميّت فالحى الكامل المطلق هو اللّه عز و جل فهو الذى يندرج جميع المدركات تحت ادراكه و جميع الموجودات تحت فعله حتى لا يشذ عن علمه مدرك و لا عن فعله مفعول وكلّ ذلك للّه تعالى فهو الحى المطلق وكلّ حيّ سواه فحياته بقدر ادراكه و فعله. ثمّ قال: فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى اخلصوا له دينكم و عبادتكم فانه لا يقبل من الدين الّا ما اخلص له. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ قال الفراء: هو خبر و فيه اضمار الامر، مجازه: فادعوه و احمدوه. قال ابن عباس: من قال لا اله الّا اللّه فليقل على اثرها الحمد للّه رب العالمين فذلك قوله عز و جل: فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

قُلْ إِنِّي نُهِيتُ روى انّ كفّار قريش قالوا: يا محمد الا تنظر الى ملّة ابيك عبد اللّه و ملّة جدّك عبد المطلب فتأخذ بها؟ فانزل اللّه عزّ و جل: قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى الاصنام لَمَّا جاءَنِي الْبَيِّناتُ مِنْ رَبِّي اى القرآن و الوحى، وَ أُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ اى استقيم له و اخضع و اخلص له التوحيد.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ اى خلق اصلكم من تراب يعنى آدم عليه السلام ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ اى ثمّ خلقكم من ماء الصلب يوضع فى الرّحم، ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ اى يصير النطفة دما جامدا ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا اى اطفالا. العرب توحّد الجماعة كثيرا كالارض مع السماوات بمعنى الارضين وكالسمع مع الأبصار بمعنى الاسماع. ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ اى منتهى شبابكم و قوّتكم. يقال: اذا بلغ الانسان احدى و عشرين سنة دخل فى الاشدّ و ذلك حين اشتدّت

عظامه و قويت أعضاءه، ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً ای تصيروا الی حالة الشيخوخة. يقال: اذا ظهر البياض بالانسان فقد شاب و اذا دخل فی الهرم فقد شاخ، قال الشاعر.

فمــن عــاش شــبّ و مــن شــبّ شــاب　　و مــن شــاب شــاخ و مــن شــاخ ماتــا

روی ان ابا بكر قال: يا رسول اللَّه قد شبت، فقال: «شيّبتنی هود و اخوانها»

يعنی سورة هود. وكان الشيب برسول اللَّه (ص) قليلا. يقال كان شاب منه احدی و عشرون شعرة، و يقال: سبع عشرة شعرة. و قال انس: لم يكن فی رأسه و لحيته عشرون شعرة بيضاء.

و قال بعض الصحابة: ما شانه اللَّه ببيضاء، و سئل آخر منهم فاشار الی عنفقته، يعنی كان البياض فی عنفقته و انما اختلفوا لقلّتها، يقال، كان اذا ادهن خفی شيبه.

وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ ای من قبل ان يشيخ، وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى ای وقتا محدودا لا تجاوزونه يريد اجل الحياة الی الموت. و قيل: الاجل المسمّی يوم القيمة يعنی تتناسلون الی ذلك الاجل ثمّ ينقطع، وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ای ابقاكم لتتفكّروا فيما لكم و عليكم و لكی تعقلوا توحيد ربكم و قدرته.

هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ لا خالق للحياة و الموت الّا اللَّه فلا محيی و لا مميت الّا اللَّه، فَإِذا قَضى أَمْراً ای اذا اراد امرا كان فی علمه كونه فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ مرّة واحدة لا يثنی قوله مرّتين. و قيل فيكون من غير كلفة و عنآء.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ يعنی القرآن ليس من عند اللَّه. و قيل: انها نزلت فی القدرية. و قيل: نزلت فی المشركين، أَنَّى يُصْرَفُونَ ای كيف يصرفون عن دين لحق ذكر الجدال مكرّر فی السورة فی اربعة مواضع فجاز ان يكون فی اربعة اقوام او اربعة اصناف، و جاز ان يكون التكرار للتأكيد.

الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتابِ ای بالقرآن الّذی انزلت عليك يا محمد، وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا ای بالدين الحق الذی ارسلنا به رسلنا و قيل: بما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا يعنی سنّة النبی (ص) كان جبرئيل ينزل بهما جميعا. و مثله قوله عز و جل: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ و قوله: فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ.

فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ يعنی و بال فعلهم يوم القيمة.

إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ يعنی اذ الاغلال فی ايديهم الی اعناقهم، كقوله: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا. قيل: «السلاسل» عطف علی «الاغلال» و قيل: رفع بالابتداء و ما بعده خبره، و التقدير: يسحبون بالسلاسل فی الحميم ايشان را بر رويها در آب جوشان دوزخ ميكشند.

ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ تسجر بهم جهنم عذاب دوزخيان انواع است: يكی از ان سلاسل است در دست زبانيه، زنجيرها آتشين كه دوزخيان را بدان ببندند هر زنجيری هفتادگز هرگزی هفتاد حلقه، اگر يك حلقه آن بركوههای دنيا نهند چون ارزيز بگدازد، آن زنجيرها بدهن كافر فرو كنند و بزيرش بيرون كشند و بآن زنجير ايشان را در حميم كشند. حميم آب گرم است جوشان، اگر يك قدح از ان بدرياهای دنيا فرو ريزند همه زهر شود، قدحی از ان بدست كافر دهند هر چه بر روی وی پوست وگوشت و چشم و بينی بود همه اندران قدح افتد، اينست كه رب العزة فرمود: يَشْوِي الْوُجُوهَ.

چون حميم بشكم رسد هر چه اندر شكم بود بزير بيرون شود، فذلك قوله: سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ و از ان حميم بر سر ايشان می‌ريزند تا پوست وگوشت و پی و رگ ازيشان فروريزد استخوان بماند سوخته، ندا آيد كه: يا مالك جدد لهم العذاب فانی مجدد لهم الأبدان. گفته‌اندكه عاصيان مؤمنان را در دوزخ ده چيز نباشد روی ايشان سياه نبود، چشم ايشان ازرق نبود، درگردن ايشان غلّ نبود، در دست ايشان زنجير نبود، بر پای ايشان بند نبود، گزيدن مار وكژدم نبود، حميم و زقوم نبود، مقارنت ديو نبود، نوميدی نبود، جاويد فرقت و قطعت و لعنت نبود، چون حرارت و زبانه آتش بايشان رسد ندا آيدكه: «يا ناركفّی عن وجوه من سجدنی فلا

سبيل لك على مساجدهم».
«ثمّ قيل لهم» اى يقول لهم الخزنة و هم فى ذلك العذاب أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ خازنان دوزخ ايشان را گويند: كجااند آن انبازان كه مى‌گرفتيد فرود از اللّه؟ ايشان دو گروه شوند، گروهى بگناه و كفر خويش معترف شوند. لقوله: فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ جواب دهند و گويند: «ضلّوا عنّا» اى فقدناهم و لا نراهم، يعنون عيسى و عزيرا و الملائكة. و گروهى انكار كنند گويند: لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً، همانست كه جايى ديگر فرمود. ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ. قال الحسين بن الفضل: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً اى ضاعت عبادتنا لها فلم نكن نصنع شيئا، كما يقول من ضاع عمله: ما كنت اعمل شيئا. كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ عن الرشد و الايمان و عن طريق الجنّة.
ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ القول هاهنا مضمر، اى يقال لهم: ذلكم العذاب بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ اى تبطرون و تتكبّرون فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ اى بالباطل، وَ بِما كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ اى هذا جزاء فرحكم بتكذيب الانبياء و اشراككم وكفركم لنعم اللّه و استهزائكم بالمؤمنين. يقال: الفرح الشرك و المرح العدوان و قيل: فرحوا بما كان يصيب رسول اللّه (ص) و المؤمنين من المصائب. و قيل: فرحوا بغير ما كان يجوز لهم الفرح به، قال اللّه عز و جل: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا.
ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ اى يقال لهم ادخلوا الأبواب السبعة، خالِدِينَ فِيها مقيمين لا تخرجون، فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ عن الايمان باللّه.
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى اصبر يا محمد على ما تلقاه من قومك من الاذى فانّ وعد اللّه فى الانتقام لك منهم حق، فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ يا محمد فى حياتك بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ من العذاب و هو القتل و الاسر، أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ قبل ان نريك عذابهم فى الدنيا، فَإِلَيْنا يُرْجَعُونَ فى الآخرة فنجزيهم باعمالهم.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ اى بعثنا الى الماضية رسلا كما بعثناك الى قومك، مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَيْكَ اى سمّيناهم لك فانت تعرفهم، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ اى لم نسمّهم لك فصبروا على اذى القوم فتأسّ بهم و اصبر. ذهب بعض المفسرين الى ان الانبياء معدودون و ان عددهم مائة الف و اربعة و عشرون الفا، و ذلك فى خبر ابى ذر رضى اللّه عنه قال قلت: يا رسول اللّه كم الانبياء؟ قال: «مائة الف و اربعة و عشرون الفا» قلت: يا رسول اللّه كم الرسل من ذلك؟ قال: «ثلاثمائة و ثلاثة عشر جمّ غفير» قلت: كثير طيّب، قلت: من كان اوّلهم؟ قال: «آدم» قلت: يا رسول اللّه أ نبيّ مرسل؟ قال: «نعم خلقه اللّه عز و جل بيده و نفخ فيه من روحه» قال: «يا با ذر اربعة سريانيّون: آدم و شيث و ادريس و نوح و اربعة من العرب: هود و شعيب و صالح و نبيّك، يا با ذر اوّل انبياء بنى اسرائيل موسى و آخرهم عيسى و اول الرسل آدم و آخرهم محمد».
و ذهب بعضهم الى ان عدد الانبياء ثمانية آلاف، و فى ذلك ما روى عن النبى (ص) قال: «بعثت على اثر ثمانية آلاف نبيّ».
و ذهب بعضهم انّ عددهم غير معلوم و لا يجوز حصرهم بل يجب الايمان بجملتهم. و عن علىّ (ع) قال: «بعث اللّه رسولا اسود لم يقصّه فى القرآن».
وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بأمر الله و ارادته، فَإِذا جاءَ أَمْرُ اللَّهِ يعنى بالعذاب لهم و هو القتل ببدر قُضِيَ بِالْحَقِّ اى اهلكوا بالحق، يعنى على استحقاق، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ اى الكافرون، و المبطل صاحب الباطل.
«اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَنْعامَ» الانعام هاهنا الإبل خاصة، و فى قوله: وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً الإبل و البقر و الماعزة و الضّائنة، لِتَرْكَبُوا مِنْها اى بعضا منها، وَ مِنْها تَأْكُلُونَ اى و تأكلون بعضا منها، اى منها ما يصلح للرّكوب و منها ما يصلح للاكل، وَ لَكُمْ فِيها مَنافِعُ اى الالبان و الاوبار و الجلود، وَ لِتَبْلُغُوا عَلَيْها حاجَةً فِي

صُدُورِكُمْ اى تحمل اثقالكم فى اسفاركم من بلد الى بلد و تستعملونها فى الزراعة و الدّياسة، وَ عَلَيْها اى على الإبل فى البرّ وَ عَلَى الْفُلْكِ فى البحر «تحملون» هذا كقوله عز و جل: وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.
يُرِيكُمْ آياتِهِ اى دلائل قدرته،أَيَّ آياتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ انّها ليس من عند اللّه، هذا كقوله: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ.
ثمّ خوّف كفّار مكة مثل عذاب الامم الخالية ليحذروا فلا يكذّبوا محمدا (ص) فقال: أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فيعتبروا بما يشاهدونه من آثار الامم الماضية كانُوا أَكْثَرَ من اهل مكة عددا وَ أَشَدَّ قُوَّةً فى الأبدان و العدد وَ آثاراً فِي الْأَرْضِ يعنى ما احدثوا من القصور و الأبنية، فَما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ اى ما كانوا يلدون و يبنون و يغرسون و يجمعون، هذا كقوله: ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ اى و ما ولد و جمع.
فَلَمَّا جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ هذا كقوله: كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. و معنى العلم هاهنا الحيل كقول قارون: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي. و قال مجاهد: هو قولهم: نحن نعلم ان لن نبعث و لن نعذّب، سمّى ذلك علما على ما يدّعونه و يزعمونه و هو فى الحقيقة جهل. و قيل: فى الآية تقديم و تأخير، تقديره: فلمّا جاءتهم رسلهم بالبيّنات من العلم فرحوا بما عندهم وَ حاقَ بِهِمْ اى احاط بهم و لزمهم ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ اى جزاء فعلهم و قولهم.
فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا اى عاينوا العذاب عند الموت، قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ اى تبرّأنا من الاصنام و ممّا كنّا نعدل باللّه.
فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ اى تصديقهم بالوحدانية اضطرارا لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا اى عذابنا يعنى لم يأتوا به فى الوقت المأمور به فلم ينفعهم ذلك، سُنَّتَ اللَّهِ نصب على المصدر، اى سنّ اللّه سنّة بينهم و هى عذاب الكفار و عدم الانتفاع بالايمان وقت البأس. و قيل: سنة اللّه نصب على الاغراء، اى احذروا سنّة اللّه الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ انهم اذا عاينوا العذاب لم ينفعهم الايمان، هذا كقوله: فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ. وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ بذهاب الدّارين. قال الزجاج: الكافر خاسر فى كلّ وقت و لكنّه يتبيّن له خسرانه اذا رأى العذاب.

النوبة الثالثة

قوله: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ خداوند مهربان كريم و لطيف و رحيم ببندگان، مايه رميدگان و پناه مضطران و پادگار بيدلان، جل جلاله و تقدست اسماؤه و تعالت صفاته اندرين آيت بندگان را مى‌نوازد و نواخت خود بر مؤمنان مى‌نهد و فضل و لطف خود بر ايشان عرضه ميكندكه ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ميفرمايد: بندگان مرا خوانيد تا شما را پاسخ كنم، اميدها بمن برداريد تا اميدهاتان وفا كنم، كوشش از بهر من كنيد تا كوششهاتان جزا دهم.
پاسخ كننده دعاها بعطا منم، پاسخ كننده اميدها بوفا منم، پاسخ كننده كوششها بجزا منم.
ادعونى بلاغفلة استجب لكم بلامهلة مرا خوانيد بى‌غفلت تا شما را پاسخ كنم بى‌مهلت، مرا خوانيد باعتذار و تنصّل تا شما را پاسخ كنم باكرام و تفضّل، مرا خوانيد بقدر طاقت تا شما را پاسخ كنم بكشف فاقت، مرا خوانيد بدعا و سؤال تا شما را پاسخ كنم بعطا و نوال، مرا خوانيد بطاعات موقت تا شما را پاسخ كنم بمثوبات مؤبد. من آن خداوندكه از بنده عمل خرد پذيرم و عطاى بزرگ دهم، آن عمل خرد بنده بزرگ دانم و عطاى بزرگ خود اندك شمرم. كريم است آن خداوندكه صد نعمت بر سر بنده نثاركند و ذره‌اى نشمرد وكاهى از بنده كوهى انگارد، هركه نياز باو بردارد توانگرش كند، هركه ناز باوكند عزيزش گرداند.
ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ اى عاصيان شكسته، اى مفلسان درمانده و پاى بگل فروشده، اى مشتاقان درد زده، اى دوستان يك دله در هر حال كه باشيد غرقه لطف و عطا، يا خسته تير بلا، همه ما را خوانيد، همه ما را دانيد، گرد در ما گرديد، عزّ از ما جوييد رونق مجمع عزيزان قرب ماست، قرب ما خواهيد، جمال محفل دوستان حضور

ماست حضور ما جویید، هرکجا سه گدا بهم فراز آمدند، قرب حضرت ما آنجا جویید، ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ. هرکجا درد زده‌ای دمی گرم برآورد. نسیم قرب حضرت از نسیم نفس او طلبید، هرکجا غمگینی آهی کرد. خود را در زیر آه آن غمگین تعبیه کنید. ای ملاء اعلی چندین هزار سال عبادت کردید و بآواز تقدیس خویش پاکی حضرت ما یادکردید، لکن از نسیم وصال ما آگاهی ندارید. ای گدایان برهنه بی‌نوا عبادت فرشتگان ندارید، نوای کرّ و بیان ندارید، سرمایه روحانیان ندارید، لکن یك ذره سوز عشق دارید، آن یك ذره سوز و درد شما بعبادت هزار ساله فرشتگان و تسبیح فراوان روحانیان ندهیم، زبان حال بنده بنعت شکر از سر افتقار و افتخار میگوید:

اکنون بـاری بنقـد دردی دارم کـان درد بصد هزار درمان ندهم

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بناءً این باز نعمتی و لطفی دیگر است که با یاد بنده میدهد و راه بندگی بروی روشن میدارد و آثارکرامت و دلائل قدرت بوی می‌نماید و منت بر وی می‌نهد می‌فرماید: آسمان و زمین که آفریدم از بهر تو آفریدم، زمین قرارگاه توکردم، آسمان نظرگاه تو ساختم اگرگاه‌گاه نظر سوی آسمان نبودی آسمان این تشریف ازکجا یافتی که زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ». و اگر زمین مخیم جلال سلطنت تو نبودی، این نواخت کی دیدی که وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ.

نور قمر و ضیاء آفتاب و زینت ستارگان جمله برای تو است، آفتاب طبّاخ تو ماه شمع تو ستاره دلیل تو آسمان سقف تو زمین بساط تو، فرداکه تو نباشی آن سقف فرو گشایند این بساط در نوردند، آن ستارگان فرو ریزانند. بساطی که از بهر دوست گستردند چون دوست رفت ناچار برچینند. عبدی آسمان آفریدم تا ترا ساقی بود وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً زیراکه امروز روز حجاب است، واسطه ناچار است، امّا فرداکه روز مشاهدت بود واسطه بکار نیاید، ساقی، لطف من بود وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ. زمین واسطه ساختم تا ترا طعام دهد فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا. فرداکه روز مشاهدت بود واسطه بکار نیاید، خودگویم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً. آفتاب آفریدم تا ترا نور دهدکه امروز در عالم صورت نور معارف در استار اسرار دلهای محبّان نهانست، فردا در عالم صفت که نور معارف آشکارگردد، آفتاب صورت چه بکار آید و او را چه محل بود، برهان آن وقت بایدکه عیان نبود، چون عیان آمد برهان چکند.

وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ جای دیگر فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ از موجودات و مخلوقات هیچ کس را آن صورت و آن جمال ندادندکه آدمی را دادند، با هیچ مخلوق آن سرّ نبودکه با آدمی بود نه با عرش نه با کرسی نه با فلك نه با ملك، زیراکه همه بندگان مجرّداند و آدمیان هم بندگان‌اند و هم دوستان ایشان را می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً. صاحب جمالی باید تا رقیب را بر وی گمارند، حقّ جل جلاله نگفت من رقیب آسمان و زمینم، نگفت من رقیب عرش وکرسی‌ام، آدمیان راگفت من رقیب شماام، زیراکه رقیب شرط صاحب جمال است و بجمال آدمی هیچ مخلوق نیست، هفت قبّه خضرا برکشید و بستارگان و اختران بنگاشت، هفت دائره غبرا پهن بازکشید، جبال راسخات راسیات نصب کرد و صد هزار بدایع و صنایع ازکتم عدم در وجود آورد، خورشید عالم آرای را مدوّرکرد، ماه آسمان پیمای را مصوّرکرد، وکون را بجمال ایشان منوّرکرد، و در حقّ هیچ موجود این خطاب نکرد و این تشریف ندادکه «و صوّرکم»، مگر این مشتی خاك را.

از جملـه نیکـوان و خوبـان سـپاه زیبـای کمـر تـویی و زیبـای کـلاه

وَ رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ چون میدانی که حق جل جلاله رزق تو پیش از وجود تو انداخته و سببهای آن ساخته و رسانیدن آن را خود ضمان کرده، نیکو نبودکه تو خود را دست مال اطماع هرکس کنی و نیاز خود بمخلوق برداری. گفته ایشانست: «استعانة المخلوق بالمخلوق کاستعانة المسجون بالمسجون» یاری خواستن مخلوق از مخلوق چون یاری خواستن زندانی است از زندانی.

بشر حافی گفت: امیر المؤمنین علی (ع) را بخواب دیدم گفتم مرا پندی ده، گفت: «ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء طلبا لثواب اللّه و احسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة باللّه» چون نیکوست شفقت توانگران بر درویشان از بهر طلب ثواب! و از آن نیکوتر تکبر درویشان است بر توانگران از غایت اعتماد برکرم حق جل جلاله!! استاد بو علی دقاق گفت فرا دیگری که اعتقاد تو آنست که ترا از روزی چاره نیست و اعتقاد من آنست که روزی را از تو چاره نیست. آه! کجاست درویشی: میزر تجرید بربسته، رداء تفرید برافکنده، سینه از غبار اغیار پاك کرده، ازکون تبرّا و بمکوّن تولّا کرده، تا از زیر قدم جمعیت وی بحکم لطف قدم چشمه طیّبات رزق بر جوشد و ازین شربتهای جان افزای بردارد و بدیدار دوست نوش کند! هُوَ الْحَيُّ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نگارنده صورتهای آدمیان، نماینده قدرتها در زمین و آسمان، رساننده روزیهای بندگان کیست؟ «هو الحیّ» آن زنده پاینده که همیشه بود و هست و خواهد بود، هستی وی را اوّل نه، بود وی را آخر نه، باقی پس جهانیان و جهان. میراث بر جهان از جهانیان، بازگشت کار خلق با اوست جاودان.

۴۱- سورة المصابيح- مكية

۱ النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

حم (۱) تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۲) حم

فرو فرستاده‌ای است از ان خداوند فراخ رحمت مهربان.

كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ نامه‌ايست پيدا كرده و بازگشاده و روشن و درست آيات و سخنان او، قُرْآناً عَرَبِيًّا قرآنی تازی، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۳) ايشان را كه بدانندگردانيدند بيشتر ايشان، فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ (۴) تا نمی‌شنوند و نمی‌پذيرند.

وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ گفتند دلهای ما در غلافهاست و پوششها، مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ از آنچه ميخوانی ما را با آن، وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ و درگوشهای ما باری است، وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ و ميان ما و ميان تو پرده‌ای است، فَاعْمَلْ إِنَّنا عامِلُونَ (۵) تو همان كه ميكنی ميكن تا ما همان كه ميكنيم ميكنيم.

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ بگو نيستم من مگر مردمی همچون شما، يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ بمن پيغام می‌فرستندكه خدای شما خدايی است يكتا فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ بتوحيد با اوگرديد و بران بپائيد، وَ اسْتَغْفِرُوهُ و ازو آمرزش جوييد، وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ (۶) الَّذِينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ ای وای بر ان انبازگويان اللَّه

را كه زكاة نمی‌دهند، وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (۷) و برستاخيز ناگرويدگان‌اند. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكردارهای نيك كردند، لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۸) ايشان را مزدی ناكاست.

قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بگوكافر می‌شويد شما و نمی‌گرويد، بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ بآنكس كه بيافريد زمين را در دو روز، وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً و او را در سخن می‌انبازان كنيد، ذلِكَ رَبُّ الْعالَمِينَ (۹) و او خداوند جهانيان است.

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها و در زمين كوهها آفريد بر زبر او، وَ بارَكَ فِيها و بركت كرد در زمين، وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها و باز انداخت در ان روزيها، فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ در تمامی چهار روز، سَواءً لِلسَّائِلِينَ (۱۰) يكسان ميرسد آن روزيها آن را كه جويد و خواهد

ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ آن گه پس آهنگ آسمان كرد: وَ هِيَ دُخانٌ و آن نيز دود بود، فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ آسمان را گفت و زمين را: ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً با فرمان برداری آئيد و بايستيد خوش كامه يا بناكام، قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ (۱۱) هر دوگفتند آمديم خوش كامگان.

فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ سپری كرد آن را هفت آسمان، فِي يَوْمَيْنِ در دو روز، وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها و فرمان داد در آسمانها بهركاركه خواست، وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ و بياراستيم آسمان دنيا را بچراغها، وَ حِفْظاً و نگه داشت كرديم ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲) آن ساخته و باز انداخته آن توانای داناست.

فَإِنْ أَعْرَضُوا اگر روی برگردانند، فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ گوی آگاه كردم و بيم نمودم شما را، صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ (۱۳) بانگی سوزان چون صاعقه كه بعاد و ثمود رسيد.

إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ آن گه كه بايشان آمد هود و صالح، مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ پيشتر هود آمد به عاد و پس صالح به ثمود، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ كه ميرستيد مگر اللَّه، قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا گفتند اگر خداوند ما پيغام خواستی كه فرستد، لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً فريشتگان را فرو فرستادی، فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۱۴) پس ما بآنچه شما را بآن فرستادند ناگرويدگانيم.

فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ اما عادگردن كشيدند در زمين، بِغَيْرِ الْحَقِّ به ناحق، وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً و گفتندكيست از ما با نيروتر؟ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ ندانستندكه آن خدای كه ايشان را آفريد، هُوَ أَشَدُّ

مِنْهُمْ قُوَّةً از ایشان سخت نیروی‌ترست، وَ کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ (۱۵) و بسخنان ما کافر می‌شدند و نمی‌گرویدند.
فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فروگشادیم بر ایشان بادی سرد سخت با بانگ فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ در روزهای نحس شوم، لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ تا بچشانیم ایشان را عذاب رسوایی، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا در زندگانی این جهان، وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى و عذاب آن جهان رسواکننده‌تر، وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ (۱۶) و ایشان را فریاد نرسند و یاری ندهند.
وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ و اما ثمود ما ایشان را نشان راه دادیم، فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى برگزیدند ایشان نادانی و نادیدن راه بر راست راهی و یافتن راه، فَأَخَذَتْهُمْ فراگرفت ایشان را، صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بانگ عذاب با خواری، بِما کانُوا يَكْسِبُونَ (۱۷) بآن کرده که میکردند.
وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا و رهانیدیم ایشان را که بگرویدند، وَ کانُوا يَتَّقُونَ (۱۸) و می‌پرهیزیدند.
وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ آن روزکه با هم آرند و بدوزخ رانند دشمنان اللّه را، فَهُمْ يُوزَعُونَ (۱۹) پیشینان را می‌نیاوند تا پسینان در رسند.
حَتَّى إِذا ما جاؤُها تا آن گه که بدوزخ آیند، شَهِدَ عَلَيْهِمْ گواهی دهد بر ایشان، سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ گوشهای ایشان و چشمهای ایشان و فرجهای ایشان، بِما کانُوا يَعْمَلُونَ (۲۰) بآنچه در دنیا میکردند.
وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ اندامان خویش را گویند: لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا چرا گواهی دادید بر ما ؟
قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ گویند اللّه ما را گویا کرد، الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ اوکه هر چیز را گویا کرد، وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ و اوست که اوّل شما را آفرید، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۱) و با او آورند شما را.
وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ و شما نتوانستیدکه باز پوشیده آئید، أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ تا گواهی ندهد بر شما گوشها و چشمها و اندامان خویش، وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۲) و خود چنان می‌پنداشتیدکه اللّه نمی‌داند فراوانی از آنچه میکردید.
ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ و آن ظنّ که بخداوند خود می‌بردیدکه کردار ما نمی‌داند، أَرْداكُمْ هلاك از شما برآورد و به نیست بداد شما را، فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ (۲۳) تا از زیانکاران گشتید.
فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ اگر شکیبایی کنند جای ایشان آتش است، وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ (۲۴) و اگر خشنودی جویند، از ایشان خشنود نشوند.

النوبة الثانية

این سوره را دو نام گفته‌اند: یکی حم السجده، دیگر سورة المصابیح.
سه هزار و سیصد و پنجاه حرف است و هفتصد و نود و شش کلمت و پنجاه و چهار آیت جمله به مکه فرو آمد و در مکیات شمرند باتفاق مفسّران. و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت: وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ بآیت سیف منسوخ است.
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ حم، تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ای هذه الحروف تنزیل من الرحمن الرحیم نزل بها جبرئیل من عند اللّه. میگوید: این حروف تهجّی که حا و میم از ان جمله است، فرو فرستاده رحمن است، چنانك کودك را گویی: چه می‌آموزی یا گویی در لوح چه نبشته‌ای؟ گوید: الف و با، نه خود این دو حروف خواهدکه جمله حروف تهجّی خواهد. این همچنانست که جبرئیل از آسمان فرو آورد و بر محمد خواند صلوات اللّه و سلامه علیه، تا دانایان را معلوم شود که کلام خداوند جل جلاله بی‌حرف و صوت نیست، چنانك قرآن کلام اوست ناآفریده حروف در قرآن و غیر قرآن کلام اوست ناآفریده.
اشعریان گفتند: حروف در قرآن و غیر قرآن آفریده است، وگفتند: کلام خداوند معنی است قائم بذات او بی‌حرف و بی‌صوت، و این عقیده اهل سنت و اصحاب حدیث نیست، و اهل سنت را بر ایشان از آیات و اخبار

دلیلهای روشن است، منها قوله تعالی: وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ میگوید: اگر از مشرکان کسی خواهدکه با پناه و زینهار تو آید او را با پناه و زینهار خودگیر تا کلام حق بشنود. خلاف نیست که آنچه می‌شنود حرف و صوت است نه آن معنی که بذات باری قائم است که آن را مسموع نگویند، عرب معنی را فهم گوید و کلام را سماع، یقال: سمعت الکلام و فهمت المعنی، و لا یقال: سمعت المعنی. حاصل سخن آنست که رب العزة کلام خود را مسموع گفت، و مسموع جز حرف و صوت نیست، دلیل شدکه درکلام خداوند هم حرف است و هم صوت.

دلیل دیگر آنست که رب العزة فرمود: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ بیگانگان میخواهندکه کلام خدای را تبدیل کنند و از نسق خود بگردانند. این تبدیل که رب العزة اضافت با ایشان کرد ناچار درکلامی است بایشان رسیده نه در معنی که بذات باری قائم است و بایشان نارسیده، و آن کلام که بایشان رسید جز حرف و صوت نیست.

سدیگر دلیل آنست که رب العالمین با موسی فرمود لیلة النارکه: إِنِّي أَنَا اللَّهُ اجماع است که موسی بحقیقت کلام باری شنید، و معلوم است که بسمع وی جز حرف و صوت نرسید.

چهارم دلیل آنست که اللّه فرمود: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ.. اهل لغت و ارباب صناعت متّفق‌اندکه «هذا» اشارت فرا حاضر است اگرکلام خداوند آن معنی است که بذات او قائم است نه این حروف که می‌بینند و می‌خوانند پس اشارت باطل است و فایده آیت ضایع، و جلّ کلام البارئ ان یحمل علی ما لا یفید.

پنجم دلیل خبر است از مصطفی علیه الصلاة و السلام فرمود

قال: «و من قرأ القرآن فاعربه فله بکلّ حرف خمسون حسنة و من قرأه و لحن فیه فله بکلّ حرف عشر حسنات اما انّی لا اقول «الم» حرف بل الف حرف و لام حرف و میم حرف».

و قیل: حم» اسم القرآن، ای هذا القرآن تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ثمّ فسر فقال: كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ بالامر و النهی و الحلال و الحرام و الوعد و الوعید و قیل: فصّلت آیاته بفواصل فصاحت و بلاغة و اعجاز و قیل: فُصِّلَتْ آياتُهُ ای انزلت متفرّقة. قُرْآناً عَرَبِيًّا بلسان العرب، لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ العربیّة، و قرآنا نصب علی المدح. و قیل: علی التمییز. و قیل: نصب علی الحال.

بَشِيراً وَ نَذِيراً صفتان للقرآن، ای یبشّر المؤمنین و ینذر الکافرین بما فیه من البشارة و النذارة فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ ای اعرض اکثر اهل مکة عن قبوله و اتباعه.

و قیل: اعرض اکثر العرب، فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ ای لا ینتفعون بسماعه و لا یعلمون به.

و قیل: اذا تلاه النبی (ص) لا یصغون الیه تکبّرا. و قیل: لا يَسْمَعُونَ ای لا یقبلون کقوله: سمع اللّه لمن حمده ای قبل اللّه.

وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ واحد الاکنّة کنان و هو الجعبة، مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ من التوحید فلا نفهمه و لا نعیه، وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ ای صمم فلا نسمع ما تقول، و المعنی: انّا فی ترك القبول منك بمنزلة من لا یفهم و لا یسمع. وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ ای خلاف فی الدین و مانع یمنعنا عن اتباع امرك. قالوا ذلك استهزاء و ان کان حقا بدلیل قوله: وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً و قیل: انّما قالوا ذلك لیؤیسوا رسول اللّه (ص) عن قبولهم دینه. فَاعْمَلْ انت علی دینك، إِنَّنا عامِلُونَ علی دیننا. و قیل: «فاعمل» فی ابطال امرنا، إِنَّنا عامِلُونَ فی ابطال امرك.

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ فی الطبع و الجنس، یعنی اناکواحد منکم و لولا الوحی ما دعوتکم، يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ ای لست بملك و لا ملك و لا اطلب بمقالتی ریاسة، کقول نوح: وَ لا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ انّما اعلمکم ما یوحی الیّ انّ المعبود اله واحد. قال الحسن: علّمه اللّه التواضع بقوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ.

فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ ای توجّهوا اليه بالطاعة و لا تميلوا عن سبيله، وَ اسْتَغْفِرُوهُ ای آمنوا بـه لتسـتحقّوا مغفرتـه، وَ وَيْـلٌ لِلْمُشْرِكِينَ.

الَّذِينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ قال ابن عباس يعنى الـذين لا يقولـون لا الـه الّا اللَّـه و هـى زكـاة الانفس، و المعنـى لا يطهّرون انفسهم من الشرك بالتوحيد فانّما المشركون نجس. و قال الحسن و قتادة: لا يعتقدون وجـوب الزكـاة. و كان يقال: الزكاة قنطرة الاسلام فمن قطعها نجا و من تخلّف عنها هلك. وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ يعنـى بالبعـث بعد الموت و الثواب و العقاب.

ذكر زكاة در قرآن بر دو وجه است: يا در نماز پيوسته يـا منفـرد گفتـه، آنچـه در نمـاز پيوسـته چنانسـت كـه الَّـذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ هذا و اشباهه. مراد باين زكاة مال است كه اللَّه فـرض كـرده بـر خداونـدان مـال. و آنچه منفرد گفته چنانست كه وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً خَيْراً مِنْهُ زَكاةً وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ قَدْ أَفْلَحَ مَـنْ تَزَكَّـى مـراد باين پاكى است و زيادتى و دين دارى يعنى دين اسلام كه زكاة قطره آنست.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ای غير مقطوع و لا منقوص و لا ممنون به عليهم. سـدّى گفت: اين آيت در شأن بيماران و زمنان و پيران ضعيف فرو آمـد، ايشـان كـه از بيمـارى و ضـعيفى و عـاجزى از طاعت و عبادت اللَّه باز مانند و باداء حق وى نرسند و بآن سبب اندوهگن و غمگين باشند. رب العالمين ايشان را در ان بيمارى همان ثواب مى‌دهدكه در حال صحت بطاعـت و عبـادت مـى‌داد. مصـطفى (ص) فرمـود: «انّ العبد اذا كان على طريقة حسنة من العبادة ثمّ مرض قيل للملك الموكل به: اكتب له مثل عمله اذ كان طليقا حتّـى اطلقه او اكفته الىّ»

و فى رواية اخرى قال (ص): «ما من احد من المسلمين يصاب ببلاء فى جسده الّا امر اللَّه عز و جـل الحـافظين الذين يحفظانه فقال: اكتبا لعبدى فى كل يوم و ليلة مثل ما كان يفعل من الخير ما دام فى وثاقى»

عبد الله مسعود گفت: با رسول خدا (ص) نشسته بوديم كه رسول بر آسمان نگرست و تبسّم كرد، گفتيم: يا رسول اللَّه از چه تبسّم فرمودى و چه حال بر تو مكشوف گشت، گفت: عجب آيد مرا از بنده مؤمن كه از بيمارى بنالد و جزع كند اگر بدانستى كه او را در ان بيمارى چه كرامت اسـت و بـا اللَّـه چـه قربـت، همـه عمـر خـود را بيمـارى خواستى، اين ساعت كه بر آسمان مى‌نگرستم دو فرشته فرو آمدند و بنده‌اى كه پيوسته در محراب عبادت بـود او را طلب كردند در ان محراب و نيافتند بيمار ديدند آن بنده را و از عبادت بـاز مانـده، فرشـتگان بحضـرت عـزت بازگشتند گفتند بار خدايا فلان بنده مؤمن هـر شـبانروزى حسـنات و طاعـات وى مـى‌نوشـتيم اكنـون كـه او را در حبس بيمارى كردى هيچ عمل و طاعت وى نمى‌نويسيم، از حق جل جلاله فرمـان آمـد كـه: اكتبـوا لعبـدى عملـه الذى كان يعمل فى يومه و لا تنقصوا منه شيئا فعلى اجر ما حبسته و له اجر ما كان صحيحا.

مجاهد گفت: لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ای غير محسوب يعنى كه نعمت دنيا ايشان را از ثواب آن جهان بنه انگارند.

قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ استفهام بمعنى انكارست و معنى آنسـت كـه: مـى كـافر شـويد بآن خداوندكه قدرت وى اينست كه زمين را بدو روز بيافريد؟ يعنى روز يكشنبه و روز دوشنبه. اگر خواستى بيك لحظه بيافريدى، لكن خواست كه با خلق نمايدكه سكونت و آهستگى به از شتاب و عجلت، و بندگان را سـنّتى باشد بسكونت كاركردن و راه آهستگى رفتن. وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً شركاء و اشباها، ذلِكَ رَبُّ الْعالَمِينَ خالق جميـع الموجودات و سيّدها و مربّيها.

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها ای جبالا ثوابت من فوق الارض، وَ بارَكَ فِيها بما خلق فيها من البحار و الانهار و الاشجار و الثمار انبت شجرها من غير غرس و اخرج زرعها من غير بذر و جعل فيهـا معـادن الـذهب و الفضّـة و سائر الفلزّات، وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها يعنى ارزاق العباد و البهائم: تقول: قاته يقوته، اذا رزقه و اجرى عليه، و اقاته اذا جعله ذا قوت، و اللَّه عز و جل مقيت. قال الضحاك: قدّر فى كلّ بلدة ما لم يجعلـه فـى الأخـرى ليعـيش بعضـهم

من بعض بالتجارة من بلد الى بلد و قال الكلبى: قدّر الخبز لاهل قطر و التمر لاهل قطر و الذرة لاهل قطر و السمك لاهل قطر وكذلك اخواتها.
فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ اى فى تتمة اربعة ايام هذا كقول القائل: سرت من البصرة الى بغداد فى عشر و الى الكوفة فى خمس عشرة معنى آيت آنست كه: رب العزة زمين را بيافريد بدو روز روز يك شنبه و دوشنبه و تقدير اقوات و ارزاق كرد در تمامى چهار روز يعنى روز سه شنبه و چهار شنبه.
روى عن ابن عباس قال: سمعت رسول اللّه (ص) و انا رديفه يقول: «خلق اللّه الارواح قبل الاجسام باربعة آلاف سنة و خلق الارزاق قبل الارواح باربعة آلاف سنة «سواء» لمن سأل و لمن لم يسئل و انا من الذين لم يسئلوا اللّه الرزق و من سأل فهو جهل منه».
قراءت عامّه قرّا «سواء» نصب است بر مصدر يعنى استوت سواء.
و قيل معناه: جعلنا الاقوات المقدّرة محتومة سواء لمن سأل أ و لم يسئل طلب او لم يطلب عاجزا كان الانسان أو حيولا. ابو جعفر «سواء» بجرّ خواند بر نعت ايام، و معنى آنست كه: تقدير ارزاق كرد در چهار روز راست نه بيش نه كم. آن گه فرمود: «للسّائلين» پرسندگان را مى‌گويم كه مى‌پرسندكه چون بود. بر رفع نيز خوانده‌اند، و معنى آنست كه: الرزق المقدّر سواء للمسترزق و الساكت.
ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ يعنى عمد و صعد وَ هِيَ دُخانٌ بعد. قال ابن عيسى الدخان جسم لطيف مظلم متفشّ. و قيل: هو بخار الماء.
يروى «انّ اوّل ما خلق اللّه عز و جل العرش على الماء و الماء ذاب من جوهرة و هى كانت ياقوتة بيضاء فاذابها ثمّ القى فيها نارا ففار الماء و اجفآء غثاء فخلق الارض من الغثاء لم يبسطها ثمّ استوى الى الدخان الذى ثار من الماء فسمكه سماء ثمّ بسط الارض فكان خلق الارض قبل خلق السماء و بسط الارض و إرساء الجبال فيها و تقدير الارزاق و خلق الاشجار و الدوابّ و البحار و الانهار بعد خلق السماء»
لذلك قال اللّه عز و جل: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها هذا جواب عبد اللّه بن عباس، لنافع بن الازرق الحرورى.
فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قال ابن عباس: قال اللّه عز و جل: ائْتِيا اى جيئا بما خلقت فيكما امّا انت يا سماء فاطلعى شمسك و قمرك و نجومك و انت يا ارض فشقّقى انهارك و اخرجى ثمارك و نباتك و قال لهما: افعلا ما آمركما طوعا و الا ألجأتكما الى ذلكما حتى تفعلاه كرها فاجابتا بالطوع و قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ اى جئنا بما احدثت فينا مستجيبين لامرك. يقال اجابه من الارض الاردن من بلاد الشام فسمّى لسان الارض. و قيل: اجاب و نطق من الارض موضع الكعبة و من السماء ما بحذائها فجعل اللّه لها حرمة على سائر الارض.
فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ اى اتمهنّ و فرغ من خلقهنّ فِي يَوْمَيْنِ اى فى اليومين الباقيين من الايام الستّة يوم الخميس و يوم الجمعة. قال ابن عباس: ابتداء اللّه عز و جل بخلق الارضين يوم الاحد فخلق سبع ارضين فى يوم الاحد و يوم الاثنين، ثمّ جعل فيها رواسى من فوقها و بارك فيها و قدّر فيها اقواتها، ارسى الجبال و شقّ الانهار و غرس الاشجار و جعل المنافع فى يومين يوم الثلاثاء و يوم الاربعاء، ثمّ استوى الى السّماء فخلقها سبع سماوات فى يوم الخميس و يوم الجمعة و خلق آدم فى آخر ساعة من يوم لجمعة و فيها تقوم الساعة قال فلذلك سميت الجمعة لانّه اجتمع فيها الخلق وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها اى امر اهل كلّ سماء امرهم من العبادة و قال ابن عباس: خلق ما فى كلّ سماء خلقها من الملائكة و ما فيها من الشمس و القمر و النجوم و البحار و جبال البرد و ما لا يعلم الّا اللّه فذلك امرها. و قال مقاتل: اوحى الى كل سماء ما اراد من الامر و النهى. وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ اى بكواكب فتضيء فى الليل كالمصابيح. «و حفظا» يعنى: و حفظناها حفظا، اى حفظناها بالكواكب من مسترقى السمع، كقوله: وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ قيل: خلقت الكواكب للزينة و الحفظ جميعا. «ذلِكَ» الذى ذكر من صنعه تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ فى ملكه

«العليم» بخلقه.
فَإِنْ أَعْرَضُوا عن الايمان بعد هذا البيان، فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ الصاعقة عند العرب عذاب معه صوت، و اكثر ما يقولونه اذا كان مع الصوت نار. «إذ جاءتهم» يعنى عادا و ثمود، الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ اراد بقوله: مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ الرسل الذين ارسلوا الى آبائهم من قبلهم، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ يعنى و من بعد الرسل الذين ارسلوا الى آبائهم، الذين ارسلوا اليهم هود و صالح فالكناية فى قوله: مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ راجعة الى عاد و ثمود و فى قوله: وَ مِنْ خَلْفِهِمْ راجعة الى الرسل.
أَلَّا تَعْبُدُوا يعنى بان لا تعبدوا إِلَّا اللَّهَ قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا منا الايمان الذى تدعون انه يريده بارسالكم لَأَنْزَلَ مَلائِكَةً بدل هؤلاء الرسل فلم يتخالجنا شك فى امرهم.
فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ اى انا بما تدّعون انّكم ارسلتم به كافرون، كقوله: يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ... و هذا واسع فى كلام العرب.
روايت كنند از جابر بن عبد اللّٰه و از محمد بن كعب القرظى كه جمع قريش روزى بهم نشسته بودند با يك ديگر ميگفتند: اين كار محمد بر ما مشكل شد و نفرى از عزيزان ما چون حمزه عبد المطلب و عمر خطاب و ديگران با دين وى گشتند و كار وى روز بروز بالا ميگيرد، كسى بايدكه در كهانت و سحر دستى دارد و صنعت شعر نيكو داند تا با وى سخن گويد و باز داندكه مادّت علم وى ازكجاست و حاصل دعوى وى چيست. عتبة بن ربيعه برخاست گفت: كار منست كه من شعر شنيده‌ام و در سحر و كهانت بيگانه نباشم، اگر سخن محمد ازين جنس است بر من پوشيده نشود.
و رسول صلوات اللّٰه و سلامه عليه تنها بمسجد نشسته بود عتبه بيامد و با رسول عليه السلام برفق و بحرمت سخن درگرفت گفت: يا محمد ما ترا از خويشتن دانيم و مكانت و منزلت خود در نسب قريش شناخته‌ايم: امّا كارى عظيم با ايشان بر دست گرفته‌اى، جمع ايشان پراكنده كردى، پيران ايشان را حرمت برداشتى، خدايان ايشان را عيب كردى، دين پدران بباد بردادى، اكنون چند سخن از من بشنو و در ان نظرى كن، چند چيز بر تو عرضه كنم و اختيارى بكن. رسول (ص) فرمود: قل يا ابا الوليد هان بگو تا چه خواهى گفت اى بو الوليد. عتبه گفت: يا ابن اخى اگر اين كاركه بيش گرفته‌اى و اين دين كه تو آورده‌اى مقصود تو جمع مال است ما ترا چندان مال جمع كنيم كه در قريش هيچ كس از تو توانگرتر نباشد، و اگر شرف و سيادت و سرورى ميخواهى ما ترا بر همه قريش لا بل بر همه عرب سرور و مهتركنيم، و اگر غلمت شهوت ترا رنجه ميدارد ده زن ازكرايم قريش بزنى بتو دهيم، و اگر ريّى بتو مى‌آيد از روى كهانت ترا درمان ساز پديدكنيم، اگر شعرست كه در صدر تو ميجوشد، عجب نيست كه شما بنى عبد المطلب را در شعر آن قوت و قدرت هست كه ديگران را نيست، و رسول خدا خاموش همى بود تا سخن بآخر راند. آن گه فرمود: يا با الوليد همى بگفتى و ازگفت خود فارغ شدى؟ گفت: نعم فارغ شدم حضرت مصطفى عليه الصلاة و السلام گفت اكنون از من بشنو تا من نيز خواندنى برخوانم، درگرفت گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، حم، تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا.. تا آخر اين آيت برخواندكه فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ وگفته‌اند، تا آيت سجده بر خواند و رسول عليه السلام سجود تلاوة كرد، و عتبه در شنيدن كلام حضرت خداوند جل جلاله چنان مبهوت و مدهوش گشت كه جاى سخن در وى نماند و بآخر دست بر دهن رسول نهاد وگفت: بحق رحم كه نيز نخوانى كه طاقتم برسيد و درين سخن سرگردان و حيران شدم. برخاست و چون متحيّرى بخانه خود باز شد و بانجمن قريش كه در انتظار وى بودند بازنگشت. بو جهل گفت: اى معشر قريش عتبه بر ما بازنگشت ترسم كه صابى شد و در طعام محمدش رغبت افتاد، همه برخاستند و بخانه عتبه شدند بو جهل او را گفت: ترانه بران صفت مى‌بينيم كه برفتى، هماناكه بطعام محمد رغبت كردى و باو ميل دارى، اگر ترا حاجت است تا ترا چندان

مال دهیم که از طعام محمد بی‌نیاز شوی. عتبه از ان سخن در خشم شد و سوگند یادکرد که هرگز با محمد سخن نگوید، آن گه گفت: من سخن خویش با محمد بگفتم و او بجواب من سورتی بر خواند، و اللّه که هرگز مانند آن سخن نشنیدم! نه شعر بود و نه سحر و نه کهانت، کار بجایی رسیدکه دست بر دهن وی نهادم و او را سوگند دادم که بس کند خواندن آن که حیران شده بودم و دلم زیر زبرگشته. اکنون میگویم شما را اگر فرمان من برید: رای من آنست که این مرد را فروگذارید با دین خویش و تعرّض او نرسانید و بر عداوت او نکوشیدکه آن سخن که من از وی شنیدم ناچار آن را عاقبتی است و در ان بسته‌کاری و چیزی، او را بعرب بازگذارید، اگر عرب بدو دست یابند خود شغل شما کفایت کردند و اگر او بر عرب دست یابد ملك او ملك شماست عزّ او عزّ شما. بو جهل گفت: چنان می‌دانم که سحر او در تو اثرکرده و ترا از حال خود بگردانیده. عتبه گفت رای من اینست، شما هر چه خواهید میکنید.

فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ طلبوا العلوّ بغير وجهه لانهم طلبوه بمخالفة الرسل و عاقبة ذلك الذّلّ و الصّغار، وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً ای نحن نقدر على دفع العذاب عنا بفضل قوّتنا، وكانوا ذوى اجسام طوال و خلق عظيم ينزعون الصخرة من الجبل و يدخلون اقدامهم فى الارض وكان طول كلّ واحد منهم ثمانية عشر ذراعا، قال اللّه تعالى ردّا عليهم: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً و اوسع قدرة. وَكانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ هذه معطوفة على قوله: فَاسْتَكْبَرُوا.

فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً ای عاصفا شديد الصوت، مشتقّ من الصّرير و قيل: هى الريح الباردة مشتقّ من الصّرّ و هو البرد الشديد الذى يحرق كما تحرق النار و جاء فى التفسير انّها الدّبور. فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ يقال: كانت آخر شهر صفر اوّلها يوم الاربعاء سبع ليال و ثمانية ايام. و قيل: كانت آخر شوال من الاربعاء و ما عذّب قوم الّا فى يوم الاربعاء. قرأ ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب: «نحسات» بسكون الحاء. و قرأ الآخرون بكسر الحاء، نحس، اى مشومات ذات نحوس عليهم ليس فيها من الخير شيء يقال: نحس، اى صار ذا نحس فهو نحس و التسكين تخفيفه قال الضحاك: امسك اللّه عنهم المطر ثلث سنين و دامت الرياح عليهم من غير مطر. لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ اى عذاب الهوان و الذّلّ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى اشدّ اهانة و اكثر اذلالا وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ لا يمنع العذاب عنهم.

وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ اى دعوناهم و بيّنا لهم سبيل الخير و الشّرّ و دلّلناهم الى طريق الرشد فعدلوا عنه الى طريق العمى، هذا كقوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً. و قوله: فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى اى اختاروا الكفر على الايمان. فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ اى ذى الهوان. و الهون الهوان و هو الذى يهينهم و يخزيهم. قيل: هى صيحة كانت من السماء، بما كانُوا يَكْسِبُونَ باختيارهم الكفر وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا يعنى آمنوا بصالح اى نجّيناهم من تلك الصاعقة، وَكانُوا يَتَّقُونَ الشرك.

وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ قرأ نافع و يعقوب: «نحشر» بالنون و فتحها و ضمّ الشين، «أعداء» بالنصب. و الباقون «يحشر» بالياى و ضمّها و فتح الشين، «أعداء» بالرفع، اى يجمع أعداء اللّه إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ اى يمنعون من التفرّق. و قيل الوزع الحبس، يعنى يحبس اوّلهم على آخرهم ليتلاحقوا.

حَتَّى إِذا ما جاؤُها اى جاءوا النار، شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ اى بشراتهم بِما كانُوا يَعْمَلُونَ قال اهل التفسير: المراد بالجلود الفروج انّ اللّه عز و جل حيىّ يكنى روى عن عبد اللّه بن مسعود رضى اللّه عنه قال: يجادل المنافق عند الميزان و يدفع الحق و يدعى الباطل فيختم على فيه ثمّ تستنطق جوارحه فتشهد عليه ثمّ يطلق فيقول: بعدا لكنّ و سحقا، فعنكنّ كنت اناضل، اى اجادل.

و فى الخبر: «اوّل ما يتكلّم من الانسان فخذه من رجله الشمال».

وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ناطق هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ غير ناطق ثمّ

انطقكم، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ اى كما احياكم كذلك يعيدكم. و يحتمل انّ الكلام تمّ عند قوله: أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ ثمّ استأنف فقال اللَّه: وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فى الدنيا وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فى العقبى.

وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ قال عبد اللَّه بن مسعود: كنت مستترا باستار الكعبة فاذا ثلاثة نفركثير شحم بطونهم قليل فقه قلوبهم قرشيان و ختن لهما ثقفى او ثقفيان و ختن لهما قرشى فقال احدهم: هل يسمع اللَّه ما نقول؟ فقال احدهما: ارى انّه يسمع اذا جهرنا و لا يسمع اذا اسررنا، و قال الثانى: ان كان يسمع اذا جهرنا فانه يسمع اذا اسررنا، فاتيت رسول اللَّه (ص) فاخبرته فنزلت: وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ اى ما كنتم تستخفون من أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ «لا» فى الموضعين زائدة زيدتا تأكيدا للنفى، و المعنى: لم يكن يمكنكم ان تستروا اعمالكم عن أعضائكم لانّها اعوانكم فجعلها اللَّه شهودا عليكم. و قيل معناه: ما كنتم تخافون فتحذروا ان يشهد عليكم سمعكم و ابصاركم و جلودكم. و قيل معناه: و ما كان قصدكم باستتاركم وقت المعاصى ان تستروها من الجوارح فانّ ذلك غير ممكن، لكن ظننتم انّكم تسترونها عن اللَّه و هو قوله: وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ. و ادخل الكثير لانّ الرجلين اتّفقا على انّ اللَّه يعلم ما يجهر به و اختلفا فى علمه بما يسرّ به.

وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ اى ظنّكم انّ اللَّه لا يعلم ما تعملون اهلككم و طرحكم فى النار. يقال الظّنّ ظنّان: ظنّ ينجى و ظنّ يردى، فامّا الذى ينجى فكقوله: يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ و امّا الذى يردى فهو الذى ههنا. فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ الهالكين المغبونين.

ثمّ اخبر عن حالهم فقال: فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ يعنى: ان يصبروا او يجزعوا فالنار مسكن لهم. و قيل: ان يصبروا على آلهتهم لقوله: أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ. وَ إِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ يعنى: و ان يستقيلوا فما هن من المقالين.

و قيل: الاستعتاب طلب الرضا. و المعنى: ان يطلبوا الرضا فما هم بمرضى عنهم. و قيل معناه: ان يسئلوا ان يرجع بهم الى ما يحبون لهم لم يرجع بهم. و قيل: ان يعتذروا فما هم ممّن يقبل عذرهم. يقال: استعتبه، اى طلب منه الرجوع الى الرضا. و اعتبه، اى ازال عنه المكروه و عاد به الى المحجوب. و قولهم: لك العتبى، اى الرجوع الى ما تحبّ. و قرئ فى الشّواذ: و ان يستعتبوا فما هم من المعتبين يعنى: و ان اقيلوا فما هم من التائبين المرضين، كقوله عز و جل: وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» اخبار عن وجود الحق بنعت القدم، «الرحمن الرحيم» اخبار عن بقائه بوصف العلاء و الكرم، فالارواح دهشى فى كشف جلاله و النفوس عطشى الى لطف جماله. سماع نام اللَّه موجب هيبت است و هيبت سبب فنا و غيبت است، و سماع نام رحمن موجب حضور بحضرت است و حضور سبب بقا و قربت است، يكى بسماع نام اللَّه دركشف جلال مدهوش يكى بسماع نام رحمن در بسط جمال بيهوش. اللَّه اخبار است از قدرت او جل جلاله بر ابداع، رحمن رحيم اخبار است از نصرت او بامتاع، پس وجود مراد او بقدرت او، و توحيد عباد او بنصرت او.

قوله تعالى: حم اى حمّ ما هوكائن مى‌فرمايد: بودنى همه بود، كردنى همه كردم، راندنى همه راندم، گزيدنى همه گزيدم، پذيرفتنى همه پذيرفتم، برداشتنى همه برداشتم، افكندنى همه افكندم، آنچه خواستم كردم آنچه خواهم كنم، آن راكه پذيرفتم بدان ننگرم كه ازو جفا ديدم بلكه عفوكنم و درگذارم و ازگفته خود باز نيايم ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ.

پير طريقت گفت: الهى! همه عالم ترا مى‌خواهند، كار آن داردكه تا توكرا خواهى، بنازكسى كه تو او را خواهى،

که اگر برگردد تو او را در راهی. ای جوانمرد! آن را که خواست در ازل خواست و آن را که نواخت در ازل نواخت، کارها در ازل کرده و امروزکرده می‌نماید، سخنها در ازل فرموده و امروز فرموده می‌شنواند، خلعتها در ازل دوخته و امروز می‌رساندكُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. عبدی تو مرا امروز میدانی، من نه امروزینم، دانش تو امروز است و رنه من قدیم‌ام، دیرست تا من با تو رازگفتم، تو اکنون می‌شنوی، سمع قدیم در ازل نیابت تو می‌داشت در سماع کلام ازلی، علم قدیم در ازل نیابت تو میداشت در دانش صفات ازلی. قیّم که مال. طفل دارد بنیابت طفل می‌دارد، چون طفل بالغ شود آن مال بوی باز دهد، شما اطفال عدم بودیدکه لطف قدم کار شما می‌ساخت و نیابت شما می‌داشت. ای منتظران وارد لطف ما! ای نظارگیان شاهد غیب ما! ولایت نراند در دل شما، مگر سلطان سرّ ما، حلقه در دل شما نکو بد مگر رسول برّ ما.

قوله: تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این قرآن فرو فرستاده آن خداوند است که نامش رحمن و رحیم است، رحمن است بمبارّ، رحیمست بانوار، رحمن است بنعمت، رحیم است بعصمت، رحمن است بتجلّی، رحیم است بتولّی، رحمن است بتخفیف عبادت، رحیم است بتحقیق حسنی و زیادت، اذا فاض بحر الرحمة تلاشی کلّ زلّة لان الرحمة لم تزل و الزلّة لم تکن ما لم یکن ثمّ‌کان کیف یقاوم ما لم یزل و لا یزال چون دریای رحمت موج کرامت و مغفرت زند جمله زلل و معاصی منعدم و متلاشی گردد، زیرا که زلّت صفت لم یکن ثم کان است و رحمت صفت لم یزل و لا یزال، لم یکن ثم کان کی مقاومت تواند با لم یزل و لا یزال؟! قوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ قال الحسن: علّمه اللّه التواضع بقوله: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ حسن گفت: حق جل جلاله مصطفی را علیه الصلاة و السلام باین آیت تواضع در آموخت و او را بر تواضع داشت که بنده را هیچ حلیت زیباتر از حلیت تواضع نیست و بر قدّ خاك هیچ لباس راست‌تر و نیکوتر از لباس خشوع نیست. رسول اللّه (ص) باین خطاب ربانی و تعلیم الهی چنان متادّب گشت که کان یعود المریض و یشیع الجنازة و یرکب الحمار و یجیب دعوة العبد، وکان یوم قریظة و النضیر علی حمار مخطوم بحبل من لیف علیه اکاف من لیف. هر چندکه سید صلوات اللّه و سلامه علیه منشور تقدّم کونین در آستین کمال داشت و خال اقبال بر رخساره جمال داشت و شب معراج جبرئیل و میکائیل که از سادات فریشتگان‌اند پیش براق دولت او و مرکب عزت او چاکروار ایستاده طرقوا می‌زدند، با این همه کمال و جمال و حشمت و مرتبت درکوی تواضع چنان بود که در عالم بندگی و در حالت افکندگی بر خرکی مختصر نشستی و اگر غلامی او را بخواندی اجابت کردی، روز قریظه و نضیر بر خرکی نشسته بود افسار آن از لیف و بر وی پالانی نهاده از لیف. عجب کاری است! گاه مرکب وی براق بهشتی بران صفت، گاه مرکب وی خرکی مختصر برین حالت. آری، مرکب مختلف بود، امّا در هر دو حالت راکب یك صفت و یك همّت و یك ارادت بود. اگر بر براق بود در سرش نخوت نبود و اگر بر حمار بود بر رخسار عزّ نبوّتش غبار مذلّت نبود.

قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ... الآیة هرکه اعتقادکردکه آفریدگار جهان و جهانیان خداست که یگانه و یکتاست و درکمال قدرت بی‌همتاست و داندکه بشریّت محلّ عجز و سرمایه ضعف است، دامن از مخلوقات باز برد و دل از معلومات و مرسومات برگیرد، وکار خود بکلّیت تفویض با ربّ الارباب کند، علایق و خلایق بگذاشته و روی بدرگاه اللّه نهاده، و حکم او را منقاد بوده و فرمان او را گردن نهاده و زبان اعتراض بریده، زیرا که مخلوق را بر خالق روی اعتراض نیست، وز حکم او زهره اعراض نیست. آن عزیزی را پرسیدند که: ما العبودیّة بندگی چیست؟

قال: الاعراض عن الاعتراض اعتراض در باقی کردن و قضا را برضا پیش آمدن، و زهر حکم مرّ را بدندان تسلیم خائیدن قال اللّه تعالی: وَ أُمِرْنا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ.

وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فِيها الجبال الرّواسی اوتاد الارض فی الصورة و الاولیاء اوتاد الارض فی الحقیقة، ببرکاتهم یأتی المطر من السماء و النبات من الارض، و بدعائهم یندفع البلاء عن الخلق کوهها اوتاد

زمین است از روی صورت و اولیای خدا اوتاد زمین‌اند از روی حقیقت، در جبال شامخات بسته نظام‌کار عالم، و استقامت احوال و اسباب خلق از روی معنی در دعوات و برکات ایشان بسته، بتن با خلق حاضراند امّا بدل از خلق غائب‌اند و با حق حاضر، خلق ایشان را حاضر میدانند و ایشان از خلق غائب‌اند و با حق حاضر.
بو یزید بسطامی گفت: چهل سال است تا من با خلق سخن نگفته‌ام، هر چه گفته‌ام با حق گفته‌ام، هر چه شنیده‌ام از حق شنیده‌ام. ازینجا مصطفی گفت علیه السلام «ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی»، او صلوات اللّه علیه بشخص با خلق بود گزاردن شریعت را و بسط ملت را، و بسرّ با حق بود غلبات محبّت را و دوام مشاهدت را. محبّ از محبوب جدا نگردد چون محبّت غلبه گیرد.
استاد بو علی دقاق گفت قدس اللّه روحه: لیس للجنة شغل معنا و لا للنار سبیل الینا لانه لیس فی قلبنا الا السرور بربنا بهشت را با ما شغلی نیست و دوزخ را با ما کاری نه، زیرا که در دل ما جز شادی ببقاء حق نیست.

هر چه جز عشق نام او غم کن — هر چه جز یار دام او بشکن
علی رمث فی البحر لیس لنا وفر — تمنّیت من حبّی بثینة اننا

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ در ایشان ساختیم و بریشان بستیم هم نشینان و هم سازان، فَزَيَّنُوا لَهُمْ تا می‌آرایند ایشان را، ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ هر چه پیش ایشان فاست از آخرت تا بآن کافر می‌شوند وَ ما خَلْفَهُمْ و هر چه پس ایشان فاست از دنیای ایشان تا گرد میکنند، وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ و برایشان سخن خدا بتهدید واجب گشت و راست شد، فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ همچون گروهانی که پیش ایشان بودند و گذشتند، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ از پری و آدمی، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ (۲۵) که ایشان زیان‌کاران بودند و از خویشتن درماندگان.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گفتند: لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ مشنوید این قرآن را، وَ الْغَوْا فِيهِ و سخن نابکار در آن افکنید «۲»، لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ (۲۶) تا مگر او را از خواندن باز شکنید.
فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا براستی که بچشانیم ناگرویدگان را، عَذاباً شَدِيداً عذابی سخت، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ (۲۷) و پاداش دهیم ایشان را ببتر پاداشی بر بترکاری که میکردند.
ذلِكَ جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ آنست پاداش دشمنان اللّه، النَّارُ آن پاداش آتش است، لَهُمْ فِيها دارُ الْخُلْدِ ایشانراست در ان آتش سرای جاویدی، جَزاءً بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ (۲۸) پاداش را بآنچه بسخنان ما می‌کافر شدند و از گرویدن می‌بازنشستند.
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا ناگرویدگان گویند در آتش: رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانا خداوند ما با ما نمای آن دو تن که ما را بی‌راه کردند، مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ از پری و آدمی، نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا تا ایشان را در زیر پای آریم، لِيَكُونا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (۲۹) تا از ما که فرودیم فروتر باشند.
إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ایشان که گفتند خداوند ما اللّه است، ثُمَّ اسْتَقامُوا و آن گه بر آن بپائیدند، تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ می‌فرود آیند برایشان فریشتگان، أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا میگویندکه مترسید و اندوه مدارید، وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰) و شاد باشید بآن بهشت که شما را وعده می‌دادند.
نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ ما دست گیران و یاری دهان شماایم، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ در زندگانی این جهان و در ان جهان، وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ و شما راست در بهشت هر چه دلهای شما خواهد، وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ (۳۱) و شما راست در آن هر چه شما را آرزو خواهد.
نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ (۳۲) پیش آورده‌ایست از آمرزگاری مهربان.
وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا کیست نیکوتر سخن، مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ از آن کس که با خدای میخواند. وَ عَمِلَ صالِحاً و کار نیک میکند، وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۳۳) و میگوید که من ازگردن نهادگانم.

وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ هرگز يكسان نبود نيكويى و بدى، ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ جفا و سفه باز زن بپاسخ دادن و پاداش كردن هر چه آن نيكوتر، فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كه آن كس كه ميان تو و ميان او دشمنى است، كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (۳۴) گويى كه دوستى است يارى بدل نزديك.

وَ ما يُلَقَّاها و در دل و در دهن ندهند اين خصلت و اين حسنة و اين عادت و خوى نيكو را، إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا مگر شكيبايان را، وَ ما يُلَقَّاها و در دل ندهند آن را، إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ (۳۵) مگر كسى با بهره‌اى نيكو از ايمان و از بهشت.

وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ و هرگاه كه بتو رسد از ديوگردن گشتنى و بسر برداشتنى و در خشم كردنى و وسوسه افكندنى، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ فرياد خواه باللّه، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۶) كه او شنواست و دانا.

النوبة الثانية

قوله: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ اى الزمنا و سبّبنا لهم من حيث لا يحتسبون، كقوله: نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً. يقال: هذا قيضه، اى مثله. و قيل معناه: بدّلنا لهم شياطين بدل هدى اللّه و الطاقه. و القيض البدل، و منه قولهم: قايضت فلانا بكذا اذا بادلته. و قيل: هذا التقييض هو احواجه بعضهم الى بعض كالمرأة الى الرجل و الرجل الى المرأة و الغنى الى الفقير و الفقير الى الغنى يستعين بعضهم ببعض. و قيل معناه: هيّأنا لهم فى الدنيا اولياء من الشياطين و قرناء السوء من الانس حتى ضلّوهم و سوّلوا لهم اعمالهم السيّئة، و هو قوله: فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ من امر الدنيا حتى آثروه على الآخرة وَ ما خَلْفَهُمْ من امر الآخرة فدعوهم الى التكذيب به و انكار البعث، وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ اى وجب عليهم العذاب. و قيل: حق عليهم القول انهم يكفرون فيعذّبون، فِي أُمَمٍ اى مع امم قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ اى من قبل اهل مكة مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ كانوا فى الدنيا عملوا بمثل معاصيهم، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ مثلهم.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ اين آيت در شأن بو جهل فرو آمد كه فراسفهاى اصحاب خويش گفت: چون محمد قرآن خواند شما بآواز بلند شغبى و جلبى در گيريد دست كوبيد و صفير زنيد و شعر و رجزگوئيد و سخنان نابكار بى‌حاصل در ميان قراءت وى افكنيد چنانك بر وى غلبه كنيد تا او خاموش شود يا قراءت بر وى شوريده گردد و فراموش كند. اللغو و اللاغية من الكلام ما لا حقيقة له و لا فائدة فيه، يقال: لغى يلغى و لغا يلغو، و اللغو و اللغط واحد.

فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى ابا جهل و اصحابه عَذاباً شَدِيداً فى الدنيا و هو القتل ببدر، وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ اى نجزيهم فى الآخرة اقبح جزاء باقبح فعلهم و هو الكفر.

«ذلِكَ» الذى ذكرت من العذاب الشديد جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ، ثمّ بيّن ذلك الجزاء فقال: «النَّارُ» اى هو النار، لَهُمْ فِيها اى فى النار دارُ الْخُلْدِ دار اقامة لا انتقال منها جَزاءً بِما كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا يقولون فى القيامة حين صاروا الى النار: رَبَّنا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ يعنى ابليس «و الانس» يعنى ابن آدم الذى قتل اخاه و هو قابيل لأنّهما سنّا المعصية. يروى ان قابيل شدّت ساقاه بفخذيه يدور مع الشمس حيث دارت يكون فى الشتاء فى حظيرة ثلج و فى صيف فى حظيرة نار. و صحّ عن رسول اللّه (ص): «ما من دم يسفك على وجه الارض بغير الحق الّا و على ابن آدم منه كفل لانه اوّل من سنّ القتل».

نَجْعَلْهُما تَحْتَ أَقْدامِنا فى النار لِيَكُونا مِنَ الْأَسْفَلِينَ اى ليكونا فى الدرك الاسفل من النار. قال ابن عباس: ليكونا اشدّ عذابا منّا.

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا ابن عباس گفت: اين آيت در شأن ابو بكر صديق فروآمد، هر فرقتى رَبُّنَا اللَّهُ ميگفتند امّا شرك در آن مى‌پيوستند، مشركان ميگفتند: رَبُّنَا اللَّهُ و با اين كلمة ميگفتند: الملائكة بنات اللّه، جهودان رَبُّنَا اللَّهُ ميگفتند و عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ با وى ميگفتند و انكار نبوت مصطفى (ص) ميكردند، ترسايان رَبُّنَا

اللَّهُ می‌گفتند و گفت الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ و انكار نبوت مصطفى (ص) در آن مى‌پيوستند. بو بكر صديق بگفت: «ربّنا اللَّه» و آن گه بوفاى كلمه باز آمد شرك از آن نفى كرد بر راه سنّت و جماعت راست رفت در اداء فرايض بكوشيد اخلاص و صدق در آن بجاى آورد و بر آن بپائيد تا بر اللَّه رسيد. استقامت لفظى جامع است مشتمل بر جمله اين معانى. و هر يكى از مفسّران در قول خويش باين معانى اشارت كرده. مصطفى فرمود در تفسير اين آيت: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا

قال: من مات عليها فهو ممّن استقام».

ابو بكر صديق گفت: ثُمَّ اسْتَقامُوا اى لم يشركوا باللّه شيئا و لم يرجعوا عنها بعد ما قالوا عمر خطاب گفت: استقاموا على الامر و النهى و لم يروغوا روغان الثعالب، عثمان بن عفان گفت: ثُمَّ اسْتَقامُوا اى اخلصوا العمل للَّه.

على مرتضى (ع) گفت: «ادّوا الفرائض».

ابن عباس گفت: استقاموا على أداء فرضه.

حسن گفت: استقاموا على امر اللَّه فعملوا بطاعته و اجتنبوا معصيته. مجاهد گفت: استقاموا على شهادة ان لا اله الّا اللَّه حتى لحقوا باللّه. حسن بصرى هرگه كه اين آيت بر خواندى گفتى: اللّهم انت ربنا فارزقنا الاستقامة.

انس مالك گفت: آن روز كه اين آيت فرو آمد، رسول خدا شاد شد و از شادى فرمود: «امّتى و رب الكعبة».

و خبر درست است از سفيان بن عبد اللَّه الثقفى كه گفت: يا رسول اللَّه قل لى امرا من الايمان لا اسئل عنه احدا بعدك، قال: «قل آمنت باللّه ثمّ استقم» قال: قلت يا رسول اللَّه بماذا استقيم؟

قال: فاشار بيده الى لسانه

گفت: يا رسول اللَّه كلمه‌اى گوى مرا در مسلمانى كه من دست در آن كلمه زنم، اصلى بيان كن كه بر آن اصل بروم، رسول فرمود: بگو ايمان آوردم بگرويدم آن گه راست باش و استوار باش و بر جاده ايمان مستقيم باش، يعنى كه چون اين خبر از خود باز دادى بصورت از روى حقيقت وفاى اين خبر بجاى آر، و از روى روش داد اين كلمه بده اوّل او را بقبول دعوت كرد آن گه بعمل فرمود كه استقامت عمل است با اخلاص نيّت تا ترا معلوم گردد كه ايمان هم قول است و هم عمل و هم نيت.

و فى الخبر «لا يقبل قول الّا بعمل و لا يقبل قول و عمل الّا بنيّة».

تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ عند الموت. و قيل: عند الخروج من القبر، قائلين أَلَّا تَخافُوا من الموت و ما بعده وَ لا تَحْزَنُوا على ما خلفتم فى الدنيا من اهل و ولد فانّا نخلفكم فى ذلك كلّه. و قال عطاء بن ابى رباح: لا تخافوا و لا تحزنوا على ذنوبكم فانى اغفرها لكم. وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ فى الدنيا على لسان الرسل.

قال وكيع بن الجراح: بشرى المؤمن تكون فى ثلث مواطن: عند الموت و فى القبر و عند البعث.

نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ قيل: هذا من قول الملائكة الذين تتنزّل عليهم الملائكة بالبشارة، اى نحن احبّاؤكم و انصاركم فى الدنيا بالاستغفار و فى الآخرة با الشفاعة.

و قيل: هم الحفظة، و المعنى: نحن قرناؤكم الذين كما معكم فى الدنيا و لن نفارقكم فى الآخرة حتى تدخلوا الجنة. و قيل: هو من قول اللَّه عز و جل، اى نحن انصاركم كقوله: مَنْ كانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، وكقوله: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا...

الآية. و قال بعض المفسّرين: كفى بالمؤمن فخرا ان يقول له الرب: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا ارزقك و ابصرك فِي الْآخِرَةِ ارحمك و ادخلك جنتى، وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ من الكرامات و اللّذات و البقاء السرمد، لان الناس يشتهون ذلك، وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ يعنى: ما تتمنّون. و قيل: وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ فى الدنيا انّها لكم فى الآخرة و قيل: من ادّعى شيئا فى الجنّة فهو له، لانّ الانسان فى الجنّة لا يدّعى ما لا يستحقّه.

قوله: نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ النزل ما يهيّء للضيف اذا نزل و انتصابه على المصدر اى انزلكم اللّه فيما تشتهون نزلا. و قيل: هو جمعٍ نازلٍ و انشدوا: فانّا معشر نزل.

فيكون حالا عن الضمير فى قوله: «تدّعون».

وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ اى الى طاعة اللّه و توحيده، وَ عَمِلَ صالِحاً ادّى الفرائض، وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ تفاخرا بالاسلام و تمدّحا. قومى گفتند: حكم اين آيت بر عموم است، هر مسلمانى كه خلق را دعوت كند بر خيرى در تحت اين آيت مندرج است، اگر پيغامبر باشدكه امت را بر اسلام و توحيد دعوت كند، يا عالم باشدكه خلق را پند دهد و ايشان را بر طاعت و عبادت اللّه خواند، يا مجاهد باشدكه مؤمنانرا بر غزو خواند. و قومى تخصيص كردندگفتند: مراد باين آيت مصطفى است صلوات اللّه و سلامه عليه فانه دعا الى شهادة ان لا اله الا اللّه، كقوله: أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي. و قوله: إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ اراد ما امره اللّه تعالى بقوله: وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. عايشه صديقه گفت: در شأن مؤذنان اهل اسلام فروآمد. عمر خطاب گفت: لوكنت مؤذنا ما باليت ان لا اجاهد و لا احجّ و لا اعتمر بعد حجة الاسلام. قومى گفتند: در شأن بلال فروآمد مؤذن مصطفى (ص)

قال النبى (ص). «الملك فى قريش و القضاء فى الانصار و الاذان فى الحبشة»

و قال ابو امامة الباهلى رضى اللّه عنه: وَ عَمِلَ صالِحاً اى صلّى ركعتين بين الاذان و الاقامة.

قال النبى (ص): «بين كلّ اذانين صلاة ثلث مرّات»، و قال: «فى الثالثة لمن شاء»

و قال: «لا يردّ الدعاء بين الاذان و الاقامة».

فضيل رفيده گفت: مؤذن بودم در روزگار اصحاب، عبد اللّه بن مسعود و عاصم بن هبيرة مرا گفت: چون از بانگ نماز فارغ شوى بگو: و انا من المسلمين، نبينى كه رب العالمين گفت: وَ قالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ «لا» هاهنا زائدة دخلت للتأكيدكقول الشاعر:

ما كان يرضى رسول اللّه فعلهم — و الطيّبان ابو بكر و لا عمر

اى ابو بكر و عمر. و معنى الآية: لا يستوى الايمان و الشرك و الحلم و الضجر و الطاعة و المعصية و الرفق و العنف. ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اشارت است بمكارم الاخلاق اى احسن الى من أساء اليك و سلّم عليه اذا لقيته مى‌گويد: كسى كه ترا جفا گويد بهرچه نيكوتر او را پاداش كن، چون او را بينى بر وى سلام كن، و جهل وى بحلم خود دفع كن، همانست كه گفت: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ، و قال الشاعر:

تنح عن القبيح و لا ترده — و من اوليته حسنا فزده

ستكفى من عدوّك كلّ كيد — اذا كان العدوّ و لم تكده

فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ اى اذا دفعت بالاحسن خضع لك عدوّك و لان جانبه لك و مال اليك. مقاتل بن حيان گفت: اين آيت در شأن بو سفيان بن حرب فرو آمدكه اوّل دشمن بود و در دل عداوت داشت با رسول خدا و با مؤمنان و بآخر دوست گشت بآن مصاهره كه ميان وى و ميان رسول خدا رفت و ببركت حلم رسول و رفق وى مسلمان گشت تا در دين دوست بود و در نسب خويشاوند، اينست كه رب العالمين گفت: كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ اى ولى بالاسلام حميم بالقرابة، نظيره قوله: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً.

وَ ما يُلَقَّاها اى ما يلقّى هذه الخصلة هى دفع السيئة بالحسنة إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا على كظم الغيظ و احتمال المكروه، وَ ما يُلَقَّاها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ فى الخير و الثواب.

و قيل: الحظّ العظيم الجنة، اى ما يلقّيها الّا من وجبت له الجنّة.

وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ اى وسوسة و غضب و دعاك الى مقابلة القبيح بالقبيح ليصدّك عن الحلم، فَاسْتَعِذْ

باللَّهِ ای اعتصم باللّه و استعمل الحلم، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ لاستعاذتك «العليم» بقصدك و نيّتك فيعينك على ما تريد. نظير اين آيت آنست که در سوره بنی اسرائيل فرمود: وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ، و نزغ شيطان در هر دو آيت سورة غضب است يعنی تيزی خشم که از حدّ اعتدال درگذرد و بتهوّرکشد و از ان خصلتهای بد خيزد چون کبر و عجب و عداوت، امّا اصل خشم از خود بيفکندن ممکن نباشد زيرا که آن در خلقت است و چون از حدّ اعتدال بکاهد بد دلی و بی‌حميّتی بود و چون معتدل بود آن را شجاعت گويند و از ان حلم وکرم وکظم غيظ خيزد، و فی الخبر: «خلق الغضب من النار التي خلق منها ابليس»، و قال صلی اللّه عليه و سلم: «الغضب من نار الشيطان الا ترى الى حمرة عينيه و انتفاخ اوداجه و المتغاضبان شيطانان يهاتران و يتكاذبان»، و قال (ص): «اذا غضبت وكنت قائما فاقعد و ان كنت قاعدا فقم و استعذ باللّه من الشيطان»، و قال (ص): «ليس الشديد بالصرعة انّما الشديد الذی يملك نفسه عند الغضب».

النوبة الثالثة

قوله: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ... الآية اذا اراد اللَّه بعبد خيرا قيّض له قرناء خير يعينونه على الطاعة و يدعونه اليها و اذا اراد اللَّه بعبد سوءا قيّض له اخدان سوء يحملونه على المخالفات و يدعونه اليها. قرين بد شيطان است که نقاب تلبيس بربسته و در باطن بنده روش خود را راه يافته و بروی مسلط گشته تا بدوام وسوسه او را در مخالفات می‌کشد و سيّآت اعمال بر وی می‌آرايد و بنده را از راه هدی و طريق صواب بر ميگرداند همانست که جای ديگر فرمود: وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ، و از شيطان صعب‌تر قرين بد مر بنده را نفس اوست، زيرا که شيطان اگرچه خصم است و قرين بد در مؤمن طمع ايمان نکند، از وی طمع معصيت دارد، امّا نفس مر بنده را بکفرکشد و از وی طمع کفر دارد. به داود عليه السلام وحی آمدکه: عاد نفسك يا داود فقد عزمت على معاداتك کارزار نفس خويش را کمربندکه اوکار زار ترا کمر بست. اين معادات آنست که مصطفی عليه السلام فرمود: «رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر».

جهاد نفس از جهاد دشمن بزرگترگفت و صعب‌تر، زيرا که دشمن بشمشير از خود دور توان کرد و نفس را از خويشتن دورکردن روی نيست و از شروی ايمن بودن روی نيست، با هر دشمنی اگر بسازی از شروی ايمن گردی و با نفس اگر بسازی هلاك شوی.

پير بو علی دقاق را در نفس بازپسين پرسيدندکه خويشتن را چگونه می‌بينی؟ گفت: چنان می‌بينم که اگر پنجاه ساله عمر مرا بر طبقی نهند وگرد هفت آسمان و هفت زمين بگردانند مرا از هيچ ملك مقرّب در آسمان شرم نبايد داشت و از هيچ آفريده‌ای در زمين حلالی نبايد خواست. اين مرد بدين صفت که شنيدی بوقت نزع کوزه‌ای آب پيش وی داشتندگفتند: در حرارت جان دادن جگر را تبريدی بده، گفت هنگام آن نيست که اين دشمن اصلی را و اين نفس ناكس را شربتی سازم، نبايدکه چون فوت يابد دمار از من برآرد. و فی الخبر: «من مقت نفسه فی ذات اللَّه امنه اللَّه من عذاب يوم القيمة».

قوله: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا اشارت است بتوحيد اقرار، ثُمَّ اسْتَقامُوا اشارت است بتوحيد معرفت. توحيد اقرار عامه مؤمنان راست، توحيد معرفت عارفان و صديقان راست، توحيد اقرار آنست که اللَّه را يکتا گويی، توحيد معرفت آنست که اللَّه را يکتا باشی. بو يزيد بسطامی وقتی بر مقام علم ايستاده بود از توحيد اقرار نشان ميداد مريدی گفت: ای شيخ خدای را شناسی؟ گفت: درکلّ عالم خودکسی باشدکه خدای را نشناسد يا نداند. وقتی ديگر غريق بحر توحيد معرفت بود حريق نار محبت بود، او را گفتند: خدای را شناسی؟ گفت: من که باشم که او را شناسم و درکلّ عالم خودکسی باشدکه او را شناسد؟

در عشق تو من کـه‌ام کـه در منزل مـن   از وصـل رخـت گلـی دمـد بـرگـل مـن

توحيد معرفت که عبارت از ان استقامت آمد آنست که: در تصديق بنهايت تحقيق رسد و در حدائق حقايق

ایمان بقدم صدق و یقین بخرامد و بر جادّه صراط مستقیم قدم ثابت دارد، قلاده تجرید بر جید تفرید بندد، شراب محبت از دست ساقی صدق بکشد، در باغ لطائف گل معارف ببوید، عالم علوی و سفلی را بر هم زند، بزبان بی‌خودی گوید:

آدم علـم عشـق دریـن عـالم زد   صـد عـالم عالمـان همـه بـرهم زد
تـا در نفـس خـویش زمـانی دم زد   در باخت بهشت و هر دو عالم کم زد

پیر طریقت گفت: صحبت با حق دو حرف است: اجابت و استقامت، اجابت عهد است و استقامت وفا، اجابت شریعت است و استقامت حقیقت است، درك شریعت هزار سال بساعتی در توان یافت و درك حقیقت ساعتی بهزار سال در نتوان یافت.

تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ... این عزیزان که براه استقامت رفتند و در میدان تسلیم گوی توحید بپایان بردند، ایشان را بوقت نزع خلعت کرامت پوشانند، فرشتگان از آسمان فرو آیند و ایشان را بشارت دهند که: لا تخافوا من عزل الولاية و لا تحزنوا على ما اسلفتم من الجناية و ابشروا بحسن العناية فی البداية مترسید که شما را از عزل ولایت محبت بیم نیست، اندوه مدارید که شما را بر جنایت مؤاخذت نیست، شاد باشید که جز عنایت ازلی شما را بدرقه و همراه نیست. لا تخافوا فطال ما كنتم من الخائفين و لا تحزنوا فقد كنتم من العارفين و ابشروا بالجنة فلنعم اجر العاملين مترسید ای خائفان که روز ترس بسر آمد، اندوه مبرید ای عارفان که وقت راحت در آمد، شاد باشید و بنازید در بهشت که از دوست بشادی پیغام و خبر آمد.

ای جوانمرد! نگر تا گمان نبری که فردا چون مستقیمان راه دین و مشتاقان درگاه رب العالمین و مستغرقان بحر یقین بمشاهده ذو الجلال رسند ذره‌ای از شوق ایشان کم گردد، در جگر ماهی تبشی است که اگر همه بحار عالم جمع کنی ذره‌ای از تبش اوکم نشود، ایشان امروز در عین شوق‌اند و فردا در عین ذوق هم بر سر سوز شوق.

اهـيم بهـا وجـدا و ان دام وصـلها   و يحسـن منهـا القـول و هـو معـاد

فردا هر چه شرایع است همه را قلم نسخ درکشند، نماز و روزه و حج و جهاد، روا باشد که بپایان رسد و منسوخ شود، امّا عقد محبت و عهد معرفت هرگز نشاید که منسوخ شود، چون در بهشت روی، هر روزی که بر تو بگذرد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده شود که پیش از ان نبوده، این کاریست که هرگز بسر نیاید و مبادا که بسر آید نیز.

تـا مـن بـزیم پیشـه وکـارم اینسـت   آرام و قـرار و غمگسـارم اینسـت
روزم اینسـت و روزگـارم اینسـت   جوینـده صـیدم و شـکارم اینسـت

نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ، فى الحياة الدنيا بالايمان و فى الآخرة بالغفران، فى الحياة الدنيا بتحقيق المعرفة و فى الآخرة بتحصيل المغفرة، فى الدنيا بالرضا بالقضاء و فى الآخرة باللقاء فى دار البقاء، فى الدنيا بالمحبة و فى الآخرة بالقربة، فى الدنيا بالمشاهدة و فى الآخرة بالمعاينة.

اگر آدمی را عمر نوح دهند و جمله روزگار عمر خود در شکر این نعمت و این کرامت بسر آرد که رب العزة در حق وی میفرماید: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ عمرش برسد و هرگز بشکر این نعمت و شناخت این کرامت نرسد که میفرماید جلّ جلاله: ما دوست شماایم و یار مهربان شماایم و یاری دهنده شماایم هم در دنیا و هم در عقبی، در دنیا اندیشه کن که حق جل جلاله از بهر تو جواب فرشتگان چون داد آن گه که گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها، اللّٰه نفرمود که ایشان فساد نکنند لکن فرمود: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ شما را برا اسرار الهیّت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیّت ما با آدمیان وقوف نیست.

مـا حطّـك الواشـون مـن رتبـة   عنـدى و لا ضـرّك مغتـاب
كـانّهم اثنـوا و لـم يعلمـوا   عليـك عنـدى بالّـذى عـابوا

اگر نااهل‌اند اهلشان گردانم، اگر دوراند نزدیك‌شان گردانم، اگر ذلیل‌اند عزیزشان گردانم، اگر شما جفای ظاهر ایشان می‌بینید من صفای باطن ایشان می‌بینم، اگر شما بمخالفت اعضا و جوارح ایشان مینگرید، من بموافقت دلها و سرّهای ایشان می‌نگرم، اگر شما در صدره طاعت‌اید، ایشان در قرطه وصلت‌اند، اگر شما در حلّه عبادت‌اید ایشان درکلّه مغفرت‌اند، اگر شما دست بعصمت خود زده‌اید ایشان دست برحمت ما زده‌اند، چه خطر دارد عصمت شما اگر قبول ما نبود؟

چه ضرر از معصیت ایشان چون عفو و مغفرت ما بود؟ ایشان برداشته لطف ازل‌اند و نواخته فضل ابد، و الزّلل لا یزاحم الازل.

بو یزید بسطامی قدّس اللّه روحه در راهی میرفت، آواز جمعی بگوش وی رسید، خواست که آن حال باز داند، فراز رسیدکودکی دید در لژن سیاه افتاده و خلقی بنظاره ایستاده، همی ناگاه ما در آن کودك ازگوشه‌ای در دوید و خود را در میان لژن افکند و آن کودك را برگرفت و برفت، بو یزید چون آن بدید وقتش خوش گشت، نعره‌ای بزد ایستاده و میگفت: شفقت بیامد آلایش ببرد، محبت بیامد معصیت ببرد، عنایت بیامد جنایت ببرد.

العـــذر عنـــدی لـــك مبســـوط و الـــذنب عـــن مثلـــك محطـــوط

وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ... الآیة سخن در فضیلت و آداب مؤذنان لختی رفت در سورة المائده، اینجا نیز طرفی بگوئیم: حقّ جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه با مؤذنان امت احمد پنج کرامت کرده: حسن الثناء و کمال العطاء و مقارنة الشهداء و مرافقة الانبیاء و الخلاص من دار الشقاء.

کرامت اوّل ثنای جمیل است و پسند خداوندکریم که در حق مؤذن میگوید: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ کدام سخن است نیکوتر و زیباتر از سخن آن کس که بندگان را بر نماز میخواند و بر حضرت راز «فانّ المصلّی یناجی ربه»، احسن بر لفظ مبالغت گفت همچنانك تعظیم قرآن را گفت: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ. قرآن احسن الآیات است و بانگ نماز احسن الکلمات، در بانگ نماز هم تکبیر است و هم توحید، هم تعظیم و هم تمجید، هم اثبات وحدانیت خداوند اعلی هم اثبات نبوت محمد مصطفی (ص) و فی الخبر: «من کثرت ذنوبه فلیؤذن بالاسحار» هرکه گناهان بسیار دارد، تا بوقت سحر بانگ نمازگوید. عمر خطاب گفت: یا رسول اللّه این وقت سحر را باین معنی چه خاصیت است؟ فرمود: «و الذی بعث بالحق محمدا انّ النصاری ضربت نواقیسها فی ادبارها فیثقل العرش علی مناکب حملة العرش فیتوقعون المؤذنون من امّتی فاذا قال المؤذن: اللّه اکبر اللّه اکبر، خفّ العرش علی مناکب حملة العرش».

و امّا کمال العطاء فما روی انّ النبی (ص) قال: «المؤذنون أمناء المؤمنین علی صلوتهم و صیامهم و دمائهم لا یسئلون اللّه تعالی شیئا الّا اعطاهم و لا یشفعون لشیء الّا شفعوا فیه»

قال: «و یغفر للمؤذن مدی صوته و یشهد له کلّ شیء سمع صوته من شجر او حجر او مدر او رطب او یابس و یکتب للمؤذن بکل انسان صلّی معه فی ذلك المسجد مثل حسناته».

و امّا مقارنة الشهداء فما روی انّ النبی (ص) قال: «من اذّن فی سبیل اللّه تعالی ایمانا و احتسابا جمع بینه و بین الشهداء فی للجنّة».

و امّا مرافقة الانبیاء فما روی انّ رجلا جاء الی النبی (ص) فقال: یا رسول اللّه من اوّل الناس دخولا الجنّة؟ قال: «الانبیاء»، قال: ثمّ من؟ قال: «الشهداء»، قال: ثمّ من؟ قال: «مؤذنوا مسجدی هذا»، قال: ثمّ من؟ قال: «سائر المؤذنین علی قدر اعمالهم».

و قال (ص): «من اذن عشرین سنة متوالیة اسکنه اللّه تعالی مع ابرهیم علیه السلام فی درجته».

و امّا الخلاص فی دار الاشقیاء فما روی ابو هریرة ان النبی (ص) قال: «اذا قال المؤذن: اللّه اکبر اللّه اکبر، غلّقت ابواب النیران السبعة، و اذا قال: اشهد ان لا اله الّا اللّه فتحت ابواب الجنان الثمانیة، و اذا قال: اشهد انّ

محمدا رسول اللّه، اشرقت علیه الحور العين: و اذا قال: حیّ علی الصّلاة، تدلت ثمار الجنة له، و اذا قال: حیّ علی الفلاح قالت الملائكة: افلحت و افلح من اجابك، و اذا قال: اللّه اكبر اللّه اكبر، قالت الملائكة كبّرت كبيرا و عظمت عظيما، و اذا قال: لا اله الّا اللّه قال اللّه تعالی له: حرّمت بدنك و بدن من اجابك علی النار.

۳ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ از نشانهای توانایی اوست شب و روز و آفتاب و ماه، لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ سجود مبريد آفتاب و ماه را، وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ سجود او را بريد كه آن همه او آفريد، إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۳۷) اگر او را خواهيد پرستيد كه او خدای بسزاست.

فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا اگر گردن كشند از سجود اللّه را، فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ ايشان باری كه نزديك خداوند تواند از فرشتگان، يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ او را می‌پرستند و می‌ستايند بشب و روز، وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ (۳۸) و هيچ از پرستش و ستايش او سير نيايند.

وَ مِنْ آياتِهِ و از نشانهای توانايی اوست، أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً كه تو زمين را بينی فرومرده، فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ چون آب برو فرستاديم، اهْتَزَّتْ نبات را بجنبانيد، وَ رَبَتْ و بر دميد و برخنجيد، إِنَّ الَّذِي أَحْياها آن كس كه زنده كرد آن را، لَمُحْيِ الْمَوْتى او زنده كننده مردگان است، إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۳۹) و او بر همه چيز تواناست.

إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا ايشان كه كژ می‌روند در سخنان ما، لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا پوشيده نمانند بر ما، أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ خَيْرٌ آن كس كه فردا آرند و افكنند در آتش به است؟ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ يا آن كس كه می‌آيد بی‌بيم روز رستاخيز؟ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ می‌كنيد هر چه خواهيد، إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۴۰) كه او بآنچه كنيد بينا و داناست.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ ايشان كه كافر شدند بسخن و پيغام كه بايشان آمد، وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ (۴۱) و اين قرآن نامه‌ايست بشكوه و بی‌همتا و بر دشمنان بزور.

لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ نيايد بآن هيچ باطل، مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ نه از پيش آن و نه از پس آن، تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۴۲) فرو فرستاده ايست از دانای سترده.

ما يُقالُ لَكَ نمی‌گويند ترا، إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ مگر همان كه فرستادگان را پيش از تو، إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ خداوند تو با آمرزگاريست، وَ ذُو عِقابٍ أَلِيمٍ (۴۳) و باگرفتاريی سخت.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا و اگر ما اين نامه را بزبان عجم فرستاديمی و آن را پارسی كرديمی لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ گفتندی چرا پيدا وگشاده نكردند آن را، ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ گويندی باش نامه‌ای عجمی و رسولی عربی؟

قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ گوی اين سخن گرويدگان را راه نمونی است و آسانی‌ای، وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ و ايشان كه نمی‌گروند بآن درگوشهای ايشان گرانی است وكرّئی، وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى و آن نامه بر ايشان كورئی، أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ (۴۴) ايشان را ميخوانند از جای بس دور.

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ موسی را نامه داديم، فَاخْتُلِفَ فِيهِ در مخالفت گفتن ايستادند در ان، وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ و گرنه سخنی بودی، سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ كه پيشی كرد از خداوند تو اجلها و روزيها را، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ برگزاردندی ميان ايشان كار و عذاب فرستادندی بايشان، وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (۴۵) و ايشان از ان درگمانند و پنداره نمايی.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ هركه نيكی كند خويشتن را، وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها و هركه بدكند بر خويشتن كند، وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۴۶) و خداوند تو ستمكار نيست رهيكان را.

إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ بازو گردانند آخر دانستن هنگام رستاخيز، وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَكْمامِها و بيرون نيايد

هیچ میوه از غلاف خویش، وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى و بار برنگیرد هیچ ماده، وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ و بار ننهد مگر بدانش او، وَ يَوْمَ يُناديهِمْ و آن روزكه ايشان را خواند وگويد: أَيْنَ شُرَكائِي اين انبازان من كجااند، قالُوا آذَنَّاكَ ما مِنَّا مِنْ شَهِيد (۴۷) گويند بگفتيم ترا امروز از ما كس بر خويشتن بشرك گواهی دهنده نيست.

وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وگم شد ازيشان هر چه می‌خدای خواندند پيش ازين، وَ ظَنُّوا ما لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ (۴۸) و بدانند بدرست كه ايشان را بازگشت و جای آن نيست.

لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ سير نيايد مردم هرگز، مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ از وايستن جهان و خواستن خير آن، وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ (۴۹) و اگر بد بدو رسد بد انديش بود نوميد.

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا و اگر او را بچشانيم بخشايشی از ما و فراخيی و آسانی‌ای مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ پس تنگی و دشواری كه بدو رسيد، لَيَقُولَنَّ هذا لِي گويد سزای من اينست و من اين را ارزانی‌ام، وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً و نپندارم كه رستاخيز بپای شدنی است، وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي پس اگر مرا با خداوند من برند، إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى مرا بنزديك اوست آنچه او نيكوتر، فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِما عَمِلُوا بخبركنيم ناگرويدگان را از آنچه می‌كردند، وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ (۵۰) و بچشانيم ايشان را از عذاب بزرگ.

وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ و آن گه كه نيكويی كنيم با مردم و نعمت گسترانيم برو، أَعْرَضَ روی گرداند از شكر و طاعت، وَ نَأى بِجانِبِهِ و بيك سو بيرون شود و خويشتن دركشد، وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ و چون بديی بدو رسد، فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ (۵۱) با بانگ و خواندنيی فراوان بود.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگوی چه بينيد، إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ اگر اين پيغام كه آوردم از نزديك اللّه است و شما كافر می‌شويد بآن مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاقٍ بَعِيدٍ (۵۲) آن كيست بی‌راه‌تر از ان كس كه در ستيزيست از راستی دور.

سَنُرِيهِمْ آياتِنا می‌نمائيم ايشان را نشانهای خويش، فِي الْآفاقِ در هر سويی از جهان، وَ فِي أَنْفُسِهِمْ و در تنهای ايشان، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ تا آن گه كه پيدا شود ايشان را، أَنَّهُ الْحَقُّ كه قرآن و محمد و اسلام راست است، أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ خداوند تو بسنده نيست، أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۵۳) كه او بر همه چيزگواه است.

أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ بدانيدكه ايشان درگمانند، مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ از ديدار خداوند خويش و خاستن ازگور، أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (۵۴) بدانيدكه اللّه بهمه چيز داناست.

النوبة الثانية

قوله: وَ مِنْ آياتِهِ يعنى و من آيات قدرته و دلالات وحدانيّته، اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ و ان كثرت منافعهما. و قيل: خصّا بالذكر لعبادة المجوس ايّاهما و الصابئين. عن عكرمة قال: انّ الشمس اذا غربت دخلت بحر تحت العرش فتسبّح اللّه حتى اذا هى اصبحت استعفت ربّها من الخروج فقال لها الرب جلّ جلاله: و لم ذلك؟ و الرّب اعلم، قالت: انّى اذا خرجت عبدت من دونك، فقال لها الرب: اخرجى فليس عليك من ذلك شىء حسبهم جهنم ابعثها اليهم مع ثلاثة عشر الف ملك يقودونها حتى يدخلوهم فيها.

قوله: وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ اى خلق هؤلاء الآيات، إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ فاعبدوه وحده فانّ من عبد مع اللّه غيره لا يكون عابدا له.

قال معدان بن طلحة: لقيت ثوبان مولى رسول اللّه (ص) فقلت: اخبرنى بعمل يدخلنى اللّه به الجنة، فقال: سألت عن ذلك رسول اللّه (ص) فقال: «عليك بكثرة السجود للّه فانك لا تسجد للّه سجدة الّا رفعك اللّه بها درجة و حطّ بها عنك خطيئة».

و قال ربيعة بن كعب الاسلمى: كنت ابيت مع رسول اللّه (ص) فآتيه بوضوئه و حاجته، فقال لى: سل، فقلت: اسئلك مرافقتك فى الجنة، قال: او غير ذلك، قلت: هو ذلك، قال: «فاعنّى على نفسك بكثرة السجود».

قال (ص): «اقرب ما يكون العبد من ربه و هو ساجد فاكثروا الدعاء».
و عن ابن عباس قال قال رسول اللّه (ص): «ليس فى امتى رياء ان راءوا فبالاعمال فامّا الايمان فثابت فى قلوبهم امثال الجبال و امّا الكبر فانّ احدهم اذا وضع جبهته للّه ساجدا فقد بریء من الكبر».
فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا اى تكبّروا عن الاجابة الى ما تدعو هم اليه و لم يتركوا السجود لغير اللّه، فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يعنى الملائكة يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ اى يسبّحون و يمجّدون و يكبّرون و يهلّلون دائما وكلّها تسبيح. و قيل: يصلّون، وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ اى لا تلحقهم سآمة و لا ملالة من التسبيح فانّ التسبيح منهم كالتنفّس من الناس. اختلفوا فى موضع السجود، اعنى سجود التلاوة من هاتين الآيتين، فقال ابن عباس: اسجد بالآية الآخرة. وكان عبد الرحمن السلمى و مجاهد يسجدان بالاولى.
روى «انّ للّه سبحانه ملكا يقال له حزقيآئل له ثمانية عشر الف جناح ما بين الجناح الى الجناح خمس مائة عام فخطر له خاطر هل فوق العرش شىء فزاده اللّه مثلها اجنحة اخرى فكان له ستّة و ثلاثون الف جناح بين الجناح الى الجناح خمس مائة عام ثمّ اوحى اللّه سبحانه اليه: ايّها الملك طر، فطار مقدار عشرين الف سنة فلم ينل رأس قائمة من قوائم العرش ثمّ ضاعف اللّه له فى الجناح و القوّة و امره ان يطير، فطار مقدار ثلثين الف سنة، فلم ينل ايضا فاوحى اللّه عز و جل اليه: ايّها الملك لو طرت الى نفخ الصور مع اجنحتك و قوّتك لم تبلغ ساق عرشى، فقال الملك: سبحان ربى الاعلى فانزل اللّه عز و جل: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى فقال النبى (ص): اجعلوها فى سجودكم.
وَ مِنْ آياتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً اى يابسة غبر الإنبات فيها فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ يعنى المطر «اهتزّت» اى تحرّكت و انفطرت لخروج النبات، «و ربت» اى انتفخت عند نزول المطر. و قيل: فيه تقديم و تأخير، اى ربت و اهتزّت إِنَّ الَّذِي أَحْياها لَمُحْيِ الْمَوْتى فى الآخرة إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الاحياء و الاماتة «قدير» إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا اى يميلون عن الحق فى ادلّتنا، قال مجاهد يلحدون فى آياتنا بالمكاء و التصدية و اللغو و اللغط حين قالوا: لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ. و قال السدى: يعاندون و يشاقون و قيل: يضعونها على غير معناها. لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا فتلقيهم فى النار. ثمّ قال: أَ فَمَنْ يُلْقى فِي النَّارِ و هو ابو جهل خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِناً يَوْمَ الْقِيامَةِ؟ قيل: هو حمزة و قيل: عثمان. و قيل: عمار بن ياسر، اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ هذا امر تهديد و وعيد، اى لا يضرّ اللّه تعالى عملكم بما لا يرضيه و لا يخفى عليه فآثروا ما شئتم فانكم لا تضرّون الّا انفسكم، إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ فيجازيكم عليه.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ اى بالقرآن لَمَّا جاءَهُمْ و هو حكاية عن الذين يلحدون فى آياته، ثمّ اخذ فى وصف الذكر و ترك الجواب على تقدير: انّ الذين كفروا بالذكر يجازون بكفرهم. و قيل: خبره قوله: أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ قال ابن عباس: اى كريم على اللّه: و قيل: عزيز لا يقدر احد ان يأتى بمثله.
و قيل: عزيز من تمسّك به اعزّه اللّه فى الدنيا و الآخرة.
لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ قال قتادة: «الباطل» هو الشيطان اى لا يستطيع الشيطان ان يغيّره او يزيد فيه او ينقص منه. و قال مقاتل: لا يأتيه التكذيب من الكتب التي قبله و لا يجيء من بعده كتاب فيبطله. و قيل معناه: لا يأتيه الكذب فى اخباره عمّا تقدّم و لا عمّا تأخر. تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ اى منزّل من حكيم يقع افعاله محكمة، «حميد» اى حامد لنفسه و حامد لعباده المؤمنين.
ثمّ عزّى نبيّه (ص) على تكذيبهم ايّاه فقال: ما يُقالُ لَكَ إِلَّا ما قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ يعنى: قد قيل للانبياء قبلك من الساحر و المجنون و الكاهن كما يقال لك وكذّبوا كما كذّبت، هذا كقوله: كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ و فيه وجه آخر: اى ما يقول اللّه لك فى الوحى و التنزيل الّا ما قال للرسل من قبلك فيما اوحى اليهم، هذا كقوله: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وكقوله: شَرَعَ لَكُمْ

مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وكقوله: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ.
إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ للمؤمنين وَ ذُو عِقابٍ أَلِيمٍ للكافرين.
ثمّ عاد الى وصف الذكر فقال: وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا اى لو جعلنا هذا الكتاب الذى تقرءه على الناس قرآنا اعجميا بغير لغة العرب لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ اى هلّا بيّنت آياته بالعربية حتى نفهمها من غير ترجمان أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ يعنى: اكتاب اعجمىّ و رسول عربىّ؟ و هذا استفهام على وجه الانكار اى انهم كانوا يقولون المنزل عليه عربىّ و المنزل اعجمىّ. الاعجمىّ و الاعجم الذى لا يفصح و ان كان عربيا، و العجمىّ الذى ولدته العجم و ان كان فصيحا. و الاعرابىّ هو الذى يفصح و ان كان ولدته العجم، و العربىّ الذى ولدته العرب و ان كان لم يفصح.
بعضى مفسّران گفتند اين آيت جواب آن كافرانست كه ربّ العزة ايشان را ميفرمايد: كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ چون قرآن بايشان آمدكافر شدندگفتند: چرا نه قرآن بزبان عجم فرستادند تا بمعجزه نزديك‌تر بودى و از شك و گمان دورتركه محمد زبان عجم نداند و بر وى گمان نبرندكه از ذات خويش مى‌گويد و نتواندكه بزبان عجم كتاب نهد، رب العالمين بجواب ايشان گفت: اگر ما اين قرآن بزبان عجم فرو فرستاديمى چنانك اقتراح كردند هم ايشان گفتندى: چرا نه بزبان عرب فرستادكه لغت ماست تا ما بى‌ترجمان بدانستيمى و دريافتيمى. آن گه گفت: قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ بگوى مؤمنان را در ان شكى نيست كه ايشان را هدى و شفاست، هدى من الضلالة و شفاء من الشك. اگر شكى است وگمانى كافران راست كه كرّى وگرانى درگوش دل دارند تا حق در نمى‌يابند، و قرآن برايشان پوشيده تا فراحق نمى‌بينند. أُولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ اى لا يسمعون و لا يفهمون كما انّ من دعى من مكان بعيد لم يسمع و لم يفهم مثل ايشان چون كسى است كه او را از مسافت دور خوانند و آواز خواننده نشنود، او را از ان ندا چه منفعت باشد و چه حاصل بود؟
وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ هذا الاختلاف هو اختلاف اليهود آمن به بعضهم بتصديقه محمدا وكفر به بعضهم بتكذيبه محمدا و منهم من حرّف و بدّل، كقوله: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ و قيل: اختلف اليهود فى كتابهم كما اختلف قومك فى القرآن. و تمّ الكلام على قوله: فَاخْتُلِفَ فِيهِ ثمّ رجع الى القول فى العرب فقال: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ قيل: هى الاجل المسمّى، و قيل: هى قوله: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ». و قيل: هى قوله: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ. و قيل: هى قوله وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. و المعنى: لو لا كلمة سبقت من ربك فى تأخير العذاب لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ يعنى لفرغ من عذابهم و عجّل اهلاكهم، وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ اى من صدقك «مريب» موقع لهم الريبة.
مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ ثوابه وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها عقابه هذا استغناء فيه طرف من الوعيد، وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ اى هو منزّه عن الظلم يقال: من ظلم و علم انه يظلم فهو ظلّام.
إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ اى علم وقت الساعة عند اللّه فحسب كقوله: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ. و قيل: من سئل عنها فعلمها مردود الى اللّه فيقول اللّه يعلم لا يعلمه غيره. وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ قرأ اهل المدينة و الشام و حفص: «ثمرات» على الجمع. و قرأ الآخرون: «من ثمرة» على التوحيد مِنْ أَكْمامِها اى من اوعيتها يعنى الكفرّى قبل ان ينشق. و قيل: قشرها الاعلى من الجوز و اللوز و الفستق و غيرها.
وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ حملها «الّا بعلمه» اى الا و اللّه عالم به و المعنى: يرد اليه علم الساعة كما يرد اليه علم الثمار و النتاج. وَ يَوْمَ يُنادِيهِمْ ينادى المشركين: أَيْنَ شُرَكائِي الذين كنتم تزعمون انها آلهة؟ قالُوا آذَنَّاكَ ما مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ. «آذناك» اى اعلمناك.
و قيل: اسمعناك، من قوله: أَذِنَتْ لِرَبِّها. ما مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ فيه قولان: احدهما انه من قول الآلهة، اى ما منا من يشهد لنفسه انه شريكك. و قيل: هو من قول المشركين، اى ما منا من احد يشهد على نفسه بالشرك، لانهم لمّا

عاينوا القيامة و العذاب تبرّؤا من الاصنام.
وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَدْعُونَ اى يعبدون مِنْ قَبْلُ فى الدنيا وَ ظَنُّوا ايقنوا ما لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ مهرب.
لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ اى الكافر. و قيل: هو عامّ للجنس، اى لا يمل الانسان من مسئلة المال و تمنّى الغنى و الصحة، وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ اى ناله الفقر، «فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ» هما اسمان متغايران فى اللفظ معناهما واحدكالرّؤف الرحيم، و العفو و الصفح، و المعنى: يؤس من الخير قنوط من عود النعمة، اى ظنّ ان لن يرجع الى الخير ابدا. و قيل: يؤس قنوط من الرحمة و الاجابة بسوء الظّنّ.
وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا اى اصبناه عافية و غنى مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ اى من بعد شدّة اصابته، لَيَقُولَنَّ هذا لِي يعنى انا اهل لهذا و مستحقّه، اى لا يرى ذلك تفضلا من اللّٰه يجب عليه شكره له، نظيره قوله تعالى حكاية عن آل فرعون: فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا هذِهِ وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً اى ما اريها تكون، وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى هذا كقوله: وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى يعنى يفضّلنى فى الآخرة كما فضّلنى فى الدنيا لانّ تفضيله ايّاى يدلّ على رضاه عنّى، فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِما عَمِلُوا قال ابن عباس: لنفقهنّهم على مساوى اعمالهم، وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ شديد لا يفتر عنهم.
وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ أَعْرَضَ عن الشكر و الطاعة متكبّرا متجبّرا، وَ نَأى بِجانِبِهِ تباعد بكليّته. و قيل: اعجب بنفسه. وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ اى ذو صياح طويل. و قيل: فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ اى اقبل على الدّعاء الكثير، و المعنى: لا يشكر على النعم و لا يصبر عند فقد النعم و لا منافاة بين قوله: «يؤس قنوط» و بين قوله: فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ لانّ الاوّل فى قوم و الثانى فى قوم. و قيل: يؤس قنوط بالقلب دّعآء باللسان. و قيل: يؤس قنوط من الصنم دّعآء للّٰه.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ هذا القرآن مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ الآن، مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاقٍ بَعِيدٍ معناه: الم تكونوا حينئذ مشاقين. و قيل: من اضلّ ممن صارفى شقّ غير شقّ الحق.
سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ قال ابن عباس: الآيات فى الآفاق هى منازل المهلكين خاوية بما ظلموا، كقوله: مِنْها قائِمٌ وَ حَصِيدٌ وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ. وَ فِي أَنْفُسِهِمْ من انقلاب الاحوال و تداول الايّام. و قيل: فى انفسهم بالبلايا و الامراض. و قيل: فى انفسهم كانوا نطفا ثمّ علقا ثمّ مضغا ثمّ عظاما و لحما ثمّ صاروا من اهل التمييز و العقل.
و قيل: فى الافاق وقايع اللّٰه فى الامم و فى انفسهم يوم بدر. و قيل: فى الافاق من فتوح البلاد و الامصار و فى انفسهم من فتح مكة كقوله: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها. و قيل: «فى الآفاق» يعنى: اقطار الارض و السماء من الشمس و القمر و النجوم و النبات و الاشجار و الانهار وَ فِي أَنْفُسِهِمْ من لطيف الصنعة و بديع الحكمة و سبيل الغائط و البول حتى انّ الرجل ليأكل و يشرب من مكان واحد و يخرج ما يأكل و يشرب من مكانين. و قيل: فى انفسهم إحياءهم عند الصباح من النوم. و قيل: الآيات فى الآفاق» هو ما اخبرهم النبى عليه السلام بوقوعه من الفتن و ظهور الآيات فى آفاق الارض بعده و لم يصدّقوه ثمّ كان كما اخبره. و قيل: هى طلوع الشمس من مغربها. و قيل: هى انشقاق القمر. قال بعض المفسرين: انّ ابا جهل قال للنبى (ص): ائتنا بعلامة، فانشقّ القمر بنصفين، فقال ابو جهل: يا معشر قريش قد سحركم محمد فوجهوا رسلكم فى الآفاق هل عاينوا القمركذلك فان عاينوا شيئا فهو آية و الّا فذلك سحر، فوجهوا رسلهم فى الارض فاذا الناس يتحدّثون فى انشقاق القمر، فقال ابو جهل: هذا سحر مستمرّ: فنزل: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ ان القرآن و الاسلام و محمدا «حقّ».
أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ يعنى: او لا يكفيك ربك ناصرا، كقوله: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ. و قيل: او لم يكف بربك شهيدا لانجاز ما وعد. و قيل: أ و لم يكف الانسان من الزاجر و الرادع عن المعاصى كون اللّٰه شهيدا عليه. و

قيل: او لم يكفهم من الدلائل شهادة ربك أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من اعمالهم «شهيد».
أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ فى شك من البعث و الحساب، أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ احاط بكلّ شىء علما، اى عالم بكلّ شىء قادر عليه حافظ له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ... الآية كلام خداوندى كه ملكش را عزل نيست و جدّش را هزل نيست، عزّش را ذلّ نيست و حكمش را ردّ نيست، او را ندّ نيست و از وى بدّ نيست. خدايى كه جز از وى ملك نيست و ملك وى بسپاه و حشم نيست، عزّت وى بطبل و علم و خيل و خدم نيست. پادشاهى كه هفت آسمان رفيع ايوان درگاه او، هفت بساط منيع مقرّ خاصگيان او، خورشيد عالم آراى چون جام سيماب بحكمت او، هيكل ماه‌گاه چون نعل زرين وگاه چون درقه سيمين بقدرت او، عالم علوى و عالم سفلى همه نشانست بر وحدانيت و فردانيت او.

بر صنع اله بى‌عدد برهانست — در برگ گلى هزارگون پنهانست
روز ار چه سپيد و روشن و تابانست — آن را كه نديد روز و شب يكسانست

كسى كه خواهد تا ملكى را بسزا بداند و بشناسد نخست در ولايتش نگرد، آن‌گه در سپاهش نگرد، آن‌گه در صنع و فعلش نگرد، پس آن‌گه درو نگرد تا او را بسزا بداند.
چنانستى كه رب العزة گفتى: عبدى اگر خواهى كه در ولايتم نگرى لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وگر خواهى كه در سپاهم نگرى لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ور خواهى كه در فعلم نگرى فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها ور خواهى كه در صنعم نگرى وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ور خواهى كه فردا در من نگرى امروز از صنع من با من نگر بديده دل أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ تا فردا بفضل من در نگرى بديده سر وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.
اى جوانمرد! هركه جلال حقّ بدانست و از صنع وى با وى نگرست مقصدش درگاه اللَّه بود، دست تصرّفش از كونين كوتاه بود، پاى عشقش هميشه در راه بود، دلش در قبضه عزت پادشاه بود، بر ظاهرش كسوت عبوديت بود، در باطنش حلية نظر.
باسرار ربوبيت بود، بروز در راز بود، بشب در ناز بود، اين كه رب العزة گفت: وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ نه آن راگفت تا تو صورت آن به بينى و از ان درگذرى، ليكن آن راگفت تا تو در ان تفكركنى و حقايق آن باز جويى و بر رموز و اشارات آن واقف شوى، بدانى كه شب خلوتگاه دوستانست، موسم و ميعاد آشتى جويانست، وقت نياز نمودن مريدانست، هنگام راز و ناز عاشقانست. بنده بايدكه با حق جل جلاله بروز در منزل راز بود، بشب در محمل ناز بود، بروز در نظر صنايع بود، بشب در مشاهده صانع، بروز با خلق در خلق بود، بشب با حق بود در قدم صدق، بروز دركار بود، بشب در خمار بود، بروز راه جويد، بشب رازگويد، تا حق ليل و نهارگزارده بود و از صورت بصفت رسيده بود، و آنچه گفت تعالى و تقدس: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ آفتاب عنايت فهم كند و ماه معرفت كه از برج ازليت تابد و از مطلع قربت برآيد و بر سينه دوستان تابد. آفتاب و ماه صورت زينت آسمان است كه مى‌فرمايد جل جلاله: زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ آفتاب عنايت و ماه معرفت زينت دلهاى مؤمنان است كه ميگويد: وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ ماه در آسمان گاه‌گاه بميغ پوشيده شود لكن باطل نگردد، اشارت است كه معصيت گاه‌گاه معرفت را بپوشد لكن هرگز باطل نكند.
قوله: لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ آدم صلوات اللَّه عليه در ان حال كه بزلّت مبتلا شد بسيار بگريست و بآخر سجده توبت بياورد، در آن سجده توبت وى بمحل قبول افتاد، جبرئيل آمد و آدم را خبركردكه توبت تو مقبول شد آدم از ان سجده سر برداشت و اين بشارت از جبرئيل بشنيد، بشكر اين بشارت كه

یافت دیگر باره بسجده شتافت، سجده دیگر بیاورد، اول سجده عذر بود، دوم سجده شکر بود، تعلیم است مر بندگان را که در نماز دو سجده آرید یکی عذر زلّتها خواستن، دیگر شکر نعمتها کردن، وگفته‌اند: این دو سجده که بنده آرد در حال عبادت یکی حکایت حال ازلی است آن روزکه رب العزة فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه بسجود در افتادند در ان حال که خطاب حق شنیدند، دیگر سجده مثال حال ابدی است در وقت دیدار خداوند ذو الجلال اندر بهشت، چنانك در خبر است: «اذا سطع لهم نور فیخرّون سجّدا فیقال لهم: لیس هذا اوان السجود بل هذا اوان الوجود».

یك سجده در حال وجود است دیگر سجده در حال شهود، بنده مؤمن چون این دو سجده بیارد بوقت نماز و هنگام راز، خویشتن را از ان عزیزان شمارد، سجده اوّل حال وجود انگارد، سجده دوم حال شهود انگارد، هم چنان بود که از ازل تا ابد در سجود گذارد. وگفته‌اند: دین خداوندکه سبب رستگاری بندگان است و مایه آشنایی ایشان بنای آن بر دو چیز است: یکی نمایش از حق، دیگر روش از بنده. نمایش آنست که گفت جل جلاله: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ، روش آنست که گفت: مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ و تا از حق نمایش نبود از بنده روش نیاید، و آن نمایش هم در آیات آفاق است هم در آیات انفس، در آیات آفاق آنست که گفت: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و در آیات انفس آنست که گفت: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ میگوید: خویشتن را ننگرید و اندیشه نکنید در نهاد خویش که ربّ العالمین چندین دقایق حکمت و حقایق صنعت بقلم لطف قدم بر لوح این نهاد ثبت کرده و انوار اصطناع و آثار تکریم بر وی نگاشته، سری مدوّر که سرا پرده عقل است و مجمع علم از وی صومعة الحواس ساخته، این نهاد مجوّف و این شخص مؤلّف، قیمت که گرفت بعقل و علم گرفت. قیمت آدمی بعقل است و حشمت او بعلم، کمال آدمی بعقل است و جمال او بعلم، پیشانی چون تخته سیم آفرید، دو ابرو بر مثال دو کمان از مشك ناب بروی بزه کرده، دو نقطه نور چشم در دو پیکر ظلمت ودیعت نهاده، صد هزارگل مورّد ازگلشن دو رخ او برآورده، سی و دو دندان بر مثال درّ در صدف دهان نهان کرده، مهری از عقیق آبدار بر وی نهاده، از آنجا که بدایت لب است تا آنجا که نهایت حلق است بیست و نه منزل آفریده و آن را مخارج بیست و نه حرف گردانیده، از دل سلطانی در وجود آورده و از سینه او را میدانی ساخته و از همّت مرکبی تیز رو و از اندیشه بریدی مسرع، دو دست گیرا دو پای روا آفریده. این همه که رفت خلعت خلقت است و جمال ظاهر، و بالای این کمال و جمال باطن است، یکی تأمّل کن در لطایف و عواطف ربانی و آثار عنایت و رعایت الهی که تعبیه این مشتی خاك است، و انواع کرامت و تخاصیص قربت که بر ایشان نهاده که همه عالم بیافرید و بهیچ آفریده نظر محبت نکرد. بهیچ موجود رسول نفرستاد، بهیچ مخلوق پیغام نداد، چون نوبت بآدمیان رسیدکه برکشیدگان لطف بودند و نواختگان فضل و معادن انوار، اسرار ایشان را محل نظر خود گردانید، پیغامبران بایشان فرستاد، فرشتگان را رقیبان ایشان کرد، سوز عشق در دلها نهاد، بواعث شوق و دواعی ارادت پیاپی کرد. مقصود ازین عبارت و اشارت آنست که آدمی مشتی خاك است، هر چه یافت ازین تشریفات و تکریمات همه لطف و عنایت خداوند پاك است. او جل جلاله عطا که دهد بکرم خود دهد نه باستحقاق تو، بجود خود دهد نه بسجود تو، بفضل خود دهد نه بفعل تو، بخدایی خود دهد نه بکدخدایی تو.

۴۲- سورة الشورى - مكيه

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند الرَّحْمنِ فراخ بخشايش الرَّحِيمِ مهربان

حم (۱) عسق (۲) كَذلِكَ، اين سوره حم

عسق، همچنين.، يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ پيغام ميدهد بتو و ايشان كه پيش از تو بودند، اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. (۳) آن خداى تواناى، آن راست دانش.

لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ او راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمينها وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۴) و اوست آن برتر بزرگوار.

تَكادُ السَّماواتُ كاميد و نزديك بود آسمانها، يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ كه از زبر خويش درشكنند، وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ و فرشتگان مى‌ستايند خداوند خويش را وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ و آمرزش ميخواهند ايشان را كه در زمين‌اند، أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (۵) آگاه باشيدكه اللَّه اوست آن آمرزگار بخشاينده.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ، و ايشان كه مى‌خدايان گيرند فرود از او، اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ اللَّه كوشنده و نگه‌بان ايشانست بر ايشان، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ. (۶) تو بر ايشان كارساز وگماشته و نگه‌بان نيستى.

كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هم چنان پيغام كرديم بتو، قُرْآناً عَرَبِيًّا قرآنى تازى، لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى تا بيم نمايى مردمان مكه را وَ مَنْ حَوْلَها و هركه گرد برگردان، وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ و آگاه كنى و بيم نمايى از روز فراهم آوردن خلق، لا رَيْبَ فِيهِ، كه گمان نيست در آن، فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. (۷) گروهى در بهشت وگروهى در آتش.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً و اگر اللَّه خواستى، همه خلق را يك گروه آفريدى گردیده وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ لكن مى‌درآرد او راكه خواهد در بخشايش خويش، وَ الظَّالِمُونَ ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (۸) و ستمكاران ناگرويدگان آنندكه نيست ايشان را هيچ يارى دهى و نه هيچ فريادرسى.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ فرود از او خدايان گرفتند و ياران جستند فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ اللَّه اوست كه ياور و فريادرس است، وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى و اوست كه زنده كند مردگان را، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (۹) و اوست بر همه چيز توانا.

وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ و هر چيزى كه در آن مختلف شويد فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ برگزاردن آن و بريدن آن با اللَّه است.

ذلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي بگو آن اللَّه است خداوند من، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ و بر او توكل كردم وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ. (۱۰) و باو ميگردم بدل و بكردار.

فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كردگار آسمان و زمين جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً شما را هم از شما جفتان آفريد، وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً، و چهارپايان را هم از چهارپايان جفتان آفريد، يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ ميآفريند شما را لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ مانده نيست او را هيچيز وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. (۱۱) اوست آن شنوا و بينا.

لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست كليدهاى آسمان و زمين، يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ فراخ ميگستراند روزى او راكه خواهد، وَ يَقْدِرُ و مى‌فروگيرد باندازه، إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. (۱۲) او بهر چيزى داناست.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ پيداكرد و نهاد و راه ساخت شما را از دين، ما وَصَّى بِهِ نُوحاً آن چيزكه وصيت كرد اللَّه بآن نوح را وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ و آنچه پيغام داديم بتو، وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى و آنچه وصيت كرديم بآن، ابراهيم و موسى و عيسى را أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ شريعت و وصيت باين بودكه اين دين را بپاى داريد، وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ و مپراكنيد جوك جوك در آن، كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ گران آمد بر انبازگيران با من، ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ آنچه

می‌بآن خوانی ایشان را، اللَّهُ یَجْتَبِي إِلَیْهِ مَنْ یَشاءُ اللَّه میگزیند بخود، او را که خواهد وَ یَهْدِي إِلَیْهِ مَنْ یُنِیبُ. (۱۳) و راه مینماید بخود او را که می‌باوگراید.

وَ ما تَفَرَّقُوا و دوگروه نشدند إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ مگر پس آنکه بایشان آمد آگاهی و دانش بَغْیاً بَیْنَهُمْ از افزون جویی و بدنیتی میان ایشان، وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی وگرنه آید سخنی از خداوند تو پیش شد ازکرد ایشان تا هنگامی نام زدکرده، لَقُضِيَ بَیْنَهُمْ داوری بریدند میان ایشان در وقت، وَ إِنَّ الَّذِینَ أُورِثُوا الْکِتابَ و اینان که کتاب قرآن دادند ایشان را مِنْ بَعْدِهِمْ از پس، لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ. (۱۴) درگمانی‌اند از این پیغام دل را سوزنده.

فَلِذلِكَ فَادْعُ با آن دین و آن شرع میخوان، وَ اسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ و بر ایستاده‌دار بان چنانك فرمودند ترا، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ و بر بی‌راستیهای ایشان مرو، وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ کِتابٍ وگوی بگرویم بهر نامه‌ای که اللَّه فرستاد، وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَیْنَکُمُ و فرمودند مرا تا دادکنم و راست روم میان شما، اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّکُمْ اللَّه خداوند ماست و خداوند شما، لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ دین وکرد ما ما را، و دین وکرد شما شما را، لا حُجَّةَ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ میان ما و میان شما پیگار نیست، اللَّهُ یَجْمَعُ بَیْنَنا اللَّه با هم آرد ما را وَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ. (۱۵) و بازگشت با اوست.

وَ الَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ و ایشان که می‌حجت جویند و آرند در اللَّه مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِیبَ لَهُ پس آنکه پاسخ کردند او را و بگرویدند باو حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ حجت ایشان ایشان ناچیزست و نابرجای بنزدیك خداوند ایشان، وَ عَلَیْهِمْ غَضَبٌ و خشم اللَّه بر ایشان، وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ. (۱۶) و ایشانراست عذابی سخت.

اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ خدای اوست که نامه فرو فرستاد براستی وَ الْمِیزانَ و ترازو وَ ما یُدْرِیكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِیبٌ. (۱۷) داناکرد ترا و چه دانی که رستاخیز نزدیك است.

یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِها ایشان بآن میشتاوندکه نگرویده‌اند بآن، وَ الَّذِینَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها و ایشان که گرویده‌اند ترسانند از آن، وَ یَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ و میدانندکه آن بودنی است، أَلا آگاه بید و بدانید إِنَّ الَّذِینَ یُمارُونَ فِي السَّاعَةِ ایشان که درکار رستاخیز درگمان میباشند، لَفِي ضَلالٍ بَعِیدٍ. (۱۸) ایشان درگمراهی‌اند دور.

النوبة الثانیة

این سوره «حم، عسق» سورة «الشوری» خوانند، و در مکیات شمرند.

ابن عباس گفت: جمله بمکه فرود آمد مگر چهار آیت: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً تا آخر چهار آیت. و جمله سوره پنجاه و سه آیت است و هشتصد و شصت و شش کلمه و سه هزار و پانصد و هشتاد و هشت حرف. و در این سوره هفت آیت منسوخ است: الاولی قوله تعالی: وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ نسخ ذلك بقوله: وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا.

الثانیة. قوله: وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکِیلٍ نسختها آیة السیف.

الثالثة قوله: لَنا أَعْمالُنا وَ لَکُمْ أَعْمالُکُمْ لا حُجَّةَ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ نسخت بقوله: قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ.الرابعة قوله: وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها نسخت بقوله: مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِیدُ.

الخامسة قوله: وَ الَّذِینَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ یَنْتَصِرُونَ و الّتی تلیها نسخت بقوله: وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ.

السادسه قوله: فَإِنْ أَعْرَضُوا فَما أَرْسَلْناكَ عَلَیْهِمْ حَفِیظاً إِنْ عَلَیْكَ إِلَّا الْبَلاغُ نسختها آیة السیف.

السابعه قوله: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبی اختلف فی تأویلها و اکثر المفسرین علی انها نسخت بقوله: قُلْ ما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ.

و من فضائل هذه السوره: ما روى ابىّ ابن كعب قال رسول اللّٰه ص: من قرأ سوره حم عسق كان ممن تصلى عليه الملائكة و يستغفرون له و يسترحمون له.

قوله: حم، عسق. حسين فضل را پرسيدند، چونست كه حروف تهجى در اوائل سور همه متصل نوشتند چون: المص، المر، كهيعص و حم عسق منقطع نوشتند، حم از عسق باز بريده؟ جواب داد: كه حم مستقل است بنفس خويش كالحواميم قبله و بعده.

و مفسران اين را دو آيت شمرند: حم يك آيت و عسق يك آيت، حم مبتدا و عسق خبره. و آن ديگر حروف تهجى در اوائل سور همه يك آيت شمرند.

و نيز اهل تأويل را اجماع است كه كهيعص و اخوات آن از حروف تهجى است، و در حم خلاف است: قومى آن را از حيز حروف بيرون كردند و به حيز افعال بردند، گفتند معنى آنست كه حم اى قضى ما هوكائن، اما در تفسير اين حروف مفسران درازگفته‌اند، صحيح و سقيم، و ما لختى از آن كه بحق نزديك‌تر است بگوئيم.

ابن عباس بجواب نافع بن الازرق كه از وى تفسير اين حروف پرسيد گفت: حا، حلم خداوند است جل جلاله، ميم مجد او، عين علم او، سين سناء او، قاف، قدرت او.

محمد بن كعب گفت: قسم است كه رب العالمين يادكرده، يعنى «اقسم اللّٰه بحلمه و مجده و سنائه و علمه و قدرته» انه كذلك يوحى اليك و الى الذين من قبلك» اى كما اوحينا الى سائر الانبياء من قبلك كذلك نوحى اليك.

و قيل اقسم اللّٰه بهذه الحروف ان لا يعذب من عاد اليه به لا اله الا اللّٰه مخلصا من قبله. وگفته‌اند آن روزكه اين آيت فرود آمد رسول خدا (ص) متغيرگشت. گفتند يا رسول اللّٰه چه رسيد تراكه چنين متغيرگشتى؟ گفت مرا خبر دادندكه در اين امت من فتنه‌ها خواهد بود پيوسته تا بوقت نزول عيسى و خروج دجال.

از اينجا گفت شهر بن خوشب و عطاء بن ابى رياح در تفسير حم عسق: حا، حرب يعزّ فيها الذليل و يذلّ فيها العزيز فى قريش، ثم تفضى الى العرب ثم الى العجم، ثم تمتد الى خروج الدجال. ميم، ملك يتحول من قوم الى قوم. عين عدو لقريش يقصدهم. سين سبىّ يكون فيهم. قاف، قدرة اللّٰه النافذة فى خلقه.

و قيل معنى حم عسق اى قضى عذاب سيكون واقعا.

قوله تعالى: كَذٰلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ قال ابن عباس: ليس من نبىّ صاحب كتاب الا و قد اوحى اليه حم عسق، فلذلك قال كذلك يوحى اليك و الى الذين من قبلك. قال مقاتل: نزل حكمها على الانبياء. و قيل حروف المعجم، يوحى اليك و الى الانبياء من قبلك. قرأ ابن كثير: يوحى، بفتح الحاء و حجته قوله: و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك. و على هذه القراءة قوله اللّٰهُ الْعَزيزُ الْحَكِيمُ تبيين للفاعل، كانّه قيل من يوحى؟ فقيل اللّٰه العزيز الحكيم. و قيل تم الكلام عند و له وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ، ثم تبتدى فيقول، اللّٰه العزيز الحكيم.

قوله تعالى: لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، ميگويد چنين پيغام ميدهند بتو و بايشان كه پيش از تو بودند، اينجا سخن تمام شد، آن گه گويى اللّٰه آن تواناى دانا است كه او راست هر چه در آسمانها و در زمينها همه فلك و ملك اوست، وَ هُوَ الْعَلِيُّ اى الرفيع فوق خلقه الْعَظِيمُ. فلا اكبر منه.

قوله تعالى: تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ اى يتشققن مِنْ فَوْقِهِنَّ يعنى ممن فوقهن، اى من عظمة اللّٰه و جلاله فوقهن، آسمانها نزديك بودكه همه در هم شكند از عظمت و جلال اللّٰه كه بالاى آسمانهاست. و قيل: تكاد السماوات كل واحدة منهن تنفطر فوق التي تليها من قول المشركين اتخذ اللّٰه ولدا نظيره ، قوله تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ منه و تنشق الارض و تخر الجبال. هذا، ان ادعوا للرحمن ولدا. و قيل معناه قربت الساعة و انفطار السماوات. و قوله: وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ، اى باذنه، و قيل بشكره.

و يَسْتَغْفِرُونَ لمن فى الارض من المؤمنين، كقوله: وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذينَ آمَنُوا، و قال فى الكفار: و أُولئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ

اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ و استغفار الملائكة للمؤمنين شفاعتهم لهم، و قيل يسئلون لهم الرزق. أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ هذا بشارة باجابته للمستغفرين، قال بعضهم هيب فى الابتداء ثم بشر و الطف فى الانتهاء.

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اى اعوانا و انصارا، اشركوهم معه فى العبادة اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ حافظ لاعمالهم، فيجازيهم عليها، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ اى انما انت يا محمد رسول عليك البلاغ، و ليس عليك حملهم على الايمان. و قيل لم توكل عليهم حتى تؤخذ بهم.

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا اى كما اوحينا الى الانبياء قبلك كتبا بلغات اممهم، اوحينا اليك قرآنا عربيا، بلغة قومك ليفهموا ما فيه.

لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها، يعنى لتنذر اهل مكّة، و لتنذر من حولها، يعنى قرى الارض كلها، و سميت مكة ام القرى، لانها اشرف البلاد لكون الحرم و بيت اللَّه العتيق فيها، و لان الارض دحيت من تحتها، فمحل القرى منها محل البنات من الامهات. وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ اى تنذر الناس بيوم القيمة فيكون مفعولا به لا ظرفا، و يوم الجمع يوم القيمة يجمع اللَّه الاولين و الآخرين و اهل السماوات و اهل الارض، لا رَيْبَ فِيهِ اى لا شك فى الجمع انه كائن.

ثم بعد الجمع يتفرقون: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ كقوله: يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ يعنى اصحاب اليمين و اصحاب الشمال و هو قوله: يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً.

قال ابن السماك: «ان خوف المنصرف للفريقين قطع نياط قلوب العارفين.روى عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص، قال: «خرج علينا رسول اللَّه (ص) و فى يديه كتابان. و فى رواية خرج رسول اللَّه (ص) ذات يوم قابضا على كفيه و معه كتابان فقال: أ تدرون ما هذان الكتابان؟ قلنا، لا، يا رسول اللَّه. فقال للذى فى يده اليمنى هذا كتاب من رب العالمين، باسماء اهل الجنة و اسماء آبائهم و عشائرهم وعدتهم قبل ان يستقروا نطفا فى الاصلاب.

و قيل ان يستقروا نطفا فى الارحام، اذ هم فى الطينة منجدلون، فليس بزائد فيهم و لا بناقص منهم اجمال، منّ اللَّه عليهم الى يوم القيمة.

فقال عبد اللَّه بن عمرو ففيم العمل اذا؟ فقال اعملوا و سدّدوا و قاربوا فان صاحب الجنة يختم له بعمل اهل الجنة و ان عمل ايّ عمل. و ان صاحب النار يختم له بعمل اهل النار و ان عمل اى عمل. ثم قال: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ عدل من اللَّه عز و جل.

وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً واحِدَةً. قال ابن عباس: اى على دين واحد.

و قال مقاتل: على ملة الاسلام كقوله: وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى، و قوله وَ لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ، وَ لكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ اى فى دينه الاسلام. وَ الظَّالِمُونَ اى الكافرون، ما لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ يدفع عنهم العذاب، وَ لا نَصِيرٍ يمنعهم من النار.

أَمِ اتَّخَذُوا يعنى بل اتخذوا، مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اصناما يعبدونها فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ، قال ابن عباس: وليك يا محمد (ص) و ولّى من اتبعك و هو الذى ينفع ولايته يونس لا الصنم. وَ هُوَ يُحْيِ الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ليس فى السماء و الارض معبود تحيى الموتى غيره. و هو قول ابراهيم رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ.

و لما نزل العذاب بقوم يونس لجائوا الى عالم فيهم كان عنده من العلم شىء و كان يونس ذهب مغاضبا، فقال لهم قولوا يا حىّ حين لا حىّ، يا حى يحيى الموتى، يا حىّ لا اللَّه الا انت، فقالوا ما، فكشف عنهم العذاب.

وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ من امور الدين و الدنيا، فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ اى فعلمه عند اللَّه. و قيل معناه كلوا علمه الى كتاب اللَّه و سنة الرسول كقوله:، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ و قيل: فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ و قد بين ذلك فى القرآن اما ظاهرا منصوصا و اما مضمنا فيه تضمينا قريب المآخذ، او تضمينا بعيد المآخذ. قال مقاتل:

ان اهل مكة كفر بعضهم بالقرآن و آمن بعضهم به فاخبر ان حكمهم الى اللّه يحكم يوم القيمة للمحق الى المبطل، فيصير المحق الى النعيم و المبطل الى الجحيم.
و قيل يحكم فى الدنيا باظهار المؤمنين عليهم و قتلهم و اسرهم. ذلِكُمُ اللَّهُ الذى يحكم بين المختلفين هو رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ فى جميع امورى وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ فيما ينوبنى.
قوله تعالى: فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، جَعَلَ لَكُمْ اى خلق لكم مِنْ أَنْفُسِكُمْ يعنى من جنسكم أَزْواجاً حلائل، وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً اى اصنافا، ذكورا و اناثا لترتفقوا بها. و قيل انما قال من انفسكم لان حواء خلقت من ضلع آدم. قال مجاهد: نسلا بعد نسل من الناس، و الانعام يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ اى يخلقكم فى البطن و فى الرحم، و قيل فى، هاهنا بمعنى الباء، تأويله: يخلقكم و يكثركم بالتزويج. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ هذا رد على الذين اتخذوا من دونه اولياء و منسوق على قوله يُحْيِ الْمَوْتى. و الكاف زائده دخلت للتأكيد، و المعنى: ليس مثله شيء، و قيل مثل زائدة دخلت لتوكيد الكلام و تقديره: ليس كهو شيء، كقوله: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ. و فى حرف ابن مسعود فان آمنوا بما آمنتم به . ثم قال: وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ لئلا يتوهم انه لا صفات له كما لا مثل له، فقد تضمنت الاية اثبات الصفة و نفى التشبيه، و التوحيد كلمة بين هذين الحرفين: اثبات صفة من غير تشبيه و نفى تشبيه من غير تعطيل، فمن نزل عن الاثبات و ارعى اتقاء التشبيه وقع فى التعطيل، و من ارتقى عن الظاهر و اتّقى اتّقاء التعطيل حصل على التشبيه و اخطأ وجه الدليل و على اللّه قصد السبيل.
لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اى مفاتيح السماوات و الارض و من ملك المفتاح ملك الخزانة، و قال الكلبى: فى السماء خزانة المطر، و فى الارض خزانة النبات، و قيل خزانة السماوات الغيوب و خزانة الارض الآيات.
يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ، لان مفتاح الرزق بيده، إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ، من مصالح العباد، عَلِيمٌ فيعطيهم بقدر مصالحهم قوله: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ الشرعة السنّة و الشرع المصدر و الشريعة السبيل المسنونة السوية، و القوم شرع فى الامر و الشارع الطريق الذى لا يملكه مالك، و يكون الخلق فيه شرعا واحدا، شَرَعَ لَكُمْ، اى: بيّن لكم و تبين لكم و اختار لكم من الاديان دينا، ما وَصَّى بِهِ نُوحاً اى: الذى امر به نوحا و قدم نوحا لانه اول من اوحى اليه الحلال و الحرام، و اول من اوحى اليه تحريم الامهات و الاخوات و البنات، وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى، اى شرع ذلك كلّه، قال مجاهد: لم يبعث اللّه نبيا، الّا وصاه باقامة الصلاة و ايتاء الزكاة و الاقرار للّه بالطاعة، فذلك دينه الذى شرع لهم و قال: هو التوحيد و البراءة من الشرك و قيل هو قوله: أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ بعث الانبياء كلهم باقامة الدين و الالفة و الجماعة و ترك الفرقة و المخالفة.
قال على (ع): لا تتفرقوا فالجماعة رحمة و الفرقة عذاب، كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ، من التوحيد و خبر البعث و قيل ما خصصت به من النبوة و الرسالة، اى: ثقل عليهم ذلك، ثم قال: اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ اى يصطفى لنبوته و رسالته من يشاء من عباده و قيل يصطفى لدينه، مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. اى : يرجع الى طاعته.
وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ، العلم هاهنا القرآن و هؤلاء المتفرقون هم اهل الكتاب تفرّقوا على رسول اللّه (ص) فآمن به بعضهم وكفر به بعضهم، و قد كانوا قبل مبعثه مجتمعين على الايمان به، فلما بعث تفرقوا عليه من بعد ما جاءهم القرآن. بَغْياً بَيْنَهُمْ، اى : حسدا و عداوة و البغى الحسد المطاع، و قيل المتفرقون اهل الاديان المختلفة، و العلم هو العلم باقامة الدين و ترك التفرق فيه و قيل جاءهم اسباب العلم فلم ينظروا فيها لانه ختم الاية بقوله: وَ إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ، و الشك و العلم لا يجتمعان، بَغْياً بَيْنَهُمْ، يعنى لابتغاء الدنيا و طلب ملكها.
وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ، فى تأخير العذاب عنهم، إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى، و هو يوم القيمة، و الكلمة السابقة، قوله: بل الساعة موعدهم، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، اى : لعوجلوا بالعذاب فى الدنيا، وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتابَ يعنى اليهود و

النصاری مِنْ بَعْدِهِمْ، ای : من بعد انبیائهم مثل الیهود من بعد موسی و النصاری من بعد عیسی، لَفِي شَكٍّ مِنْهُ، ای : من کتابك الذی هو القرآن، مُرِيبٍ ای : شك مع تهمة. و قیل لهم العرب، أُورِثُوا الْكِتابَ، بعد الیهود و النصاری فشکوا فیه. فَلِذلِكَ فَادْعُ، ای : فالی ذلك فادع کقوله: أَوْحى لَها، ای : اوحی الیها و «ذلك»، اشارة الی ما وصّی به الانبیاء من التوحید و اقامة الدین، وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ، ای: اثبت علی الذی امرت به من تبلیغ الرسالة، و قیل استقم علی طاعة اللَّه کما امرت فی القران، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ، و ذلك حین ارادوا منه المداهنه کقوله: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ، فنهاه اللَّه عن ذلك. و قیل نزلت فی الولید بن المغیرة و شیبة بن ربیعة حین وعده الولید ان یعطیه نصف ماله و وعده شیبة ان یزوجه ابنته ان رجع عن دعوته و دینه الی دین قریش، وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ، ای: آمنت بکتب اللَّه کلها، وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ، ای: اسوی بینکم فی التبلیغ.

قال قتادة: أمر أن یعدل، فعدل حتی مات و قیل معناه، امرت ان اسوی بینی و بینکم فاعمل بما آمرکم به و انتهی عما انهیکم عنه، روی انّ داود علیه السلام قال: ثلاث من کنّ فیه فهو الفائز: القصد فی الغنی، و الفقر و العدل فی الرضا و الغضب، و الخشیة فی السرّ و العلانیة، و ثلث من کنّ فیه اهلکته: شحّ مطاع، و هوی متبع، و اعجاب المرء بنفسه.

و اربع من اعطیهنّ فقد اعطی خیر الدنیا و الآخرة: لسان ذاکر و قلب شاکر و بدن صابر و زوجة مؤمنة. اللَّهُ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ، یعنی إلهنا واحد و ان اختلفت اعمالنا فکل یجازی بعمله و لا یؤاخذ بعمل غیره، لا حُجَّةَ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ، ابن عباس گفت حجت اینجا بمعنی خصومت است، فالحجة بمعنی الحجاج کالخصومة بمعنی الخصام، میگوید: خصومت میان ما و شما بقتال نیست که مرا بدعوت، فرموده‌اند و بقتال نفرموده‌اند، پس چون او را بقتال فرمودند، این آیت منسوخ گشت. مجاهدگفت: حجت اینجا برهانست و بینت، و آیه محکم است، و منسوخ نه، ای: ظهر الحق و وضحت الدلایل و قامت الحجج فلا نحتاج الی حجة نقیمها، اما الاسلام و اما السیف. میگوید: پس از آنکه حق روشن گشت، بدلایل و حجت ما را حاجت نیست بدیگر حجت آوردن و دلائل نمودن، اکنون از شما اسلام پذیریم یا شمشیر؟ وگفته‌اند تأویل این سخن آنست که: لا تستوی الحجة بیننا و بینکم، حجتنا بالغة و حجتکم داحضة، حجّت ما و حجت شما در دین یکسان نیست، حجت ما تمام است و روشن، رسیده بهر جای و بهرکس و حجت شما باطل و تباه، اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنا، فی القیامة للخصومة، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ و المعاد لفصل القضاء.

وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ، ای یخاصمون فی دین اللَّه نبیه. قال قتاده: هم الیهود، قالوا کتابنا قبل کتابکم و نبینا قبل نبیکم، فنحن خیر منکم. مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ ای: من بعد ما استجاب له العرب و دخلوا فی دینه لظهور معجزاته.

و قیل من بعد ما استجاب له اهل الکتاب و اقرّوا بنبوته لوجودهم نعته فی کتبهم و استفتحوا به. بیشترین مفسران میگویندکه این آیت در شأن جهودان فرو آمد، که با مصطفی و با مؤمنان خصومت میکردند درکار دین و حجت میآوردندکه کتاب ما بیش ازکتاب شماست و پیغامبر ما پیش از پیغامبر شما آمد، ما بحق سزاتریم از شما، و دین ما به است از دین شما، رب العالمین فرمود: این خصومت بعد از آن کردندکه بنبوت وی اقرار داده بودند و بنعت و صفت وی که در توراة یافتند ایمان آورده و در وقایع بوی نصرت خواسته.

معنی دیگر: این خصومت که جهودان کردند با رسول، بعد از آن کردندکه عرب او را منقاد شدند و دعوت وی اجابت کردند و بدین وی درآمدند، بآن معجزات ظاهرکه از وی دیدند و حق بشناختند. قومی گفتند این مخاصمت قریش است و مشرکان با رسول خدا (ص) با مؤمنان درکار توحید، مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِيبَ لَهُ ای: من بعد ما استجاب اللَّه محمدا باظهار المعجزة الدالة علی نبوته، میگوید پس از آنکه رب العالمین، محمد را اجابت کرد بهر چه خواست از اظهار معجزات، و دلائل و آیات نمود بر صدق نبوت وی ایشان خصومت

میکنند و حجّت آرند، حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ، آن حجت ایشان تباه است و باطل، ناچیز و نابرجای، و قیل هؤلاء المحاجّون هم المتکلمون فی اللّه عزّ و جل بغیر الکتاب و السّنة، مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِیبَ لَهُ، ای: من بعد ما استجاب المؤمنون لربّهم و آمنوا، باین قول، محاجّت در اللّه، مخاصمت مبتدعان است با اهل سنت و افتحام متکلفان و خوض معترضان و تأویل جهمیان و ساخته فلسفیان که برأی و عقل خود در اللّه سخن گفتند، و صواب دید رأی و خرد خویش در این باب قانون ساختند، و معقول، فراپیش کتاب منزل و سنت مسند داشتند، پس از آن که مؤمنان و مخلصان فرموده اللّه را اجابت کردند و ازکتاب و سنت درنگذشتند، صواب دید رأی و عقل خود معزول کردند، و باذعان گردن نهادند و بسمع قبول کردند و راه تسلیم سپردند. آن گه فرمود: حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ. حجت ایشان تباه است و بر ایشان خشم و عذاب اللّه است، رای فرعون رأی ایشان که گفت: ما أُرِیکُمْ إِلَّا ما أَری، و ابلیس پیشوای ایشان، و دوزخ سرای ایشان است.

اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِیزانَ، ای: انّ الذی ادعوکم الی عبادته، هو اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ ای بالحقیقة و المیزان، یعنی العدل، و سمّی العدل میزانا لانّ المیزان آلة الانصاف و التسویه. و قیل معنی انزال المیزان الهامه الخلق، العمل به و امره بالعدل و الانصاف، کقوله: قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً.

و قیل: الهم اتخاذ المیزان، و قال علقمة المیزان محمد (ص) یقضی بینهم بالکتاب وَ ما یُدْرِیکَ یا محمد لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِیبٌ. و لم یقل قریبة لانّ تأنیثها غیر حقیقی و مجازه الوقت. و قیل معناه: اتیانها قریب و هذه الآیة تدل علی البعث و علی الاستعداد للقیامة.

یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بها، و هم الذین کانوا یقولون: مَتی هذَا الْوَعْدُ، عَجِّلْ لَنا قِطَّنا، ائْتِنا بِما تَعِدُنا، قال مقاتل: ذکر النبی الساعة و عنده قوم من المشرکین، فقالوا تکذیبا و استهزاء: متی تکون الساعة؟ فانزل اللّه تعالی هذه الآیة، قوله: یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بها، یعنی ظنا منهم انها غیر آتیة، و قیل طمعا منهم انها غیر آتیة و قیل طمعا منهم فی ان یذکر النبی لها وقتا معینا، ثم یمضی الوقت فلا یقع فیصیر حجة لهم علیه. وَ الَّذِینَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها لانهم ایقنوا انها واقعة لا محالة، مُشْفِقُونَ مِنْها، ان تقوم فتحول بینهم و بین التوبة، وَ یَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ، الکائن لا محالة. و یعلمون انهم محاسبون علی اعمالهم.

أَلا إِنَّ الَّذِینَ یُمارُونَ فِي السَّاعَةِ، ای یجادلون فیها لیشککوا المؤمنین، و قیل الذین یدخلهم الشك فیجحدون کونها، لَفِي ضَلالٍ بَعِیدٍ. لانهم لو فکّروا لعلموا انّ الذین انشأهم و خلقهم اول مرّة قادر علی ان یبعثهم.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بسم اللّه کلمة بها من تحقق بها، خلع علی نفسه رداء الافضال و البس قلبه جلال الاقبال، و افرد روحه بروح لطف الجمال، و استخلص سره بوصف کشف الجلال.

نام خداوندی که ذکر او آرایش گفتار است و مهر او روشنایی اسرار، دیدار او نزهت ابصار است و رضاء او در دار القرار خلعت ابرار.

روی گفتار روشن نشود تا نگویی توحید او، دل معنی شاد نگردد تا نجویی رضاء او، جان عقل ننازد تا نبویی گل شکر او. خدای که از ادراك عقول منزه است جلال او، از احاطت اوهام، مقدس است جمال او. آب و خاك چه داند قدر عزت صمدیت او؟ عقل و خرد چون رسد بکنه جلال برکمال او؟

آدمی و پری کی دریابد نعوت احدیت و صفات سرمدیت او.؟

عرش عظیم ذره‌ای در جنب قدرت او، وجود کل عالم قطره‌ای از بحر وجود او، جز دل سوختگان شکار نکند کمند جذب او، جز سینه آشنایان فکار نکند تیر بلاء او.

قال النبی (ص) علیه و آله و سلم: ان اللّه عز و جل ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه

قوله: حم عسق قيل الاشارة من هذه الحروف الى علوّ شأن محمد.
فالحاء حوضه المورود، و الميم ملكه الممدود، و العين عزه الموجود، و السين سنائه المشهود، و القاف قيامه فى المقام المحمود، و قربه فى الكرامة من المعبود.
هر حرفى از اين حروف اشارت بعلو مرتبت وكمال كرامت مصطفى است صلوات اللّه و سلامه عليه، كه در خزائن غيب اوست كه جواهر دولت دارد، و در دست روزگار اوست كه حقوق جلالت دارد، پس از پانصد و اند سال تباشير صبح روز دولت شريعت او تابنده، و شمع شمايل شرف سنت او فروزنده.
آسايش خلق از اقوال و اخبار او، آرايش دهر از شمايل شرف سنت و احوال و آثار او، ماه در عزت نقاب او، فلك در حسرت حجاب او. كمالش: نشان لطف رحمن، جمالش: ترجمان فضل يزدان، كمالش: آشوب دل مشتاقان، جمالش: عذرگناه عاشقان.
حاء اشارت است بحوض مورود او.
قال النبى (ص) «حوضى ما بين عدن الى عمان، شرابه اشد بياضا من اللبن و احلى من العسل، من شرب منه شربة لم يظمأ بعدها ابدا و اول من يرده صعاليك المهاجرين.
ميم اشارت است بملك ممدود او: زويت لى الارض فاريت مشارقها و مغاربها و سيبلغ ملك امتى ما روى لى منها. عين، اشارت است بعزّ موجود او: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ. سين، اشارت است بسناء مشهود او: وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ، الشاهد الانبياء و المشهود محمد. قاف اشارت است فراقيام او بر مقام محمود: عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً، و قرب او بدرگاه خداوند معبود: دَنا فَتَدَلَّى، فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى،، وَكَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها. اى محمد (ص) اين قرآن كه ما بتو داديم منشور نبوت تو است، حجت رسالت تو، معجز دعوت تو، حبل اللّه المتين و نوره المبين و صراطه المستقيم، آن را بتو وحى كرديم تا تو بر عالميان خوانى و ايشان را از قهر و سياست ما آگاه كنى و از روز رستاخيز بترسانى. آن روزكه: يجمع بين المرء و عمله و بين الجسد و روحه. آن روزكه هر روحى با جسد خود شود و هركسى بجزاء عمل خود رسد، نيكوكردار جزاء نيكو بيند و در نعيم بهشت نازد بشادى و آزادى. و بدكردار جزاء بد بيند و در آتش دوزخ سوزد بزارى و خوارى. اينست كه رب العالمين فرمود: فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. كما انهم اليوم فريقان: فريق فى راحة الطاعات و حلاوة العبادات و فريق فى ظلمات الشرك و عقوبات الجحد، غدا فريق هم اهل اللقاء و فريق هم اهل الشقاء و البلاء.
قوله تعالى: فاطِرُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ.، آفريدگار هفت آسمان و هفت زمين خداست و در آفرينش يگانه و يكتاست، نيستها را هست كننده، و زنبود، بود آرنده، و بهيچ هست نماننده. نه در قدرت او فتور، نه در قوت او قصور، قدر او از دريافت دور نه، فعلش بآلت نه، صنعش بعلت نه، كردش بحيلت نه، عرش عظيم بيافريد و تاج فرق كون گردانيد، ذره حقير بيافريد و از ديدهها بپوشيد.
از روى قدرت، عرش چون ذرهاى و از روى حكمت، ذره چون عرشى.
اگر بعالم قدرت نظركنى، عرش ترا ذره نمايد و اگر بعالم حكمت نظركنى ذره ترا عرش آيد.
از آنجا كه قياس عالم اساس بىنيازى است و جلال عزت الهى را وجود خليقت بحقيقت نمىبايد، وكون ايشان زحمتى مينمايد، لكن خود فرموده جل جلاله: خلقناكم لتربحوا علينا لا لنربح عليكم، شما راكه آفريدم نه بدان آفريدم تا بر شما سود جويم، يا جلال عزت ما را از وجود شما پيوندى ميبايد.

و لوجهها من وجهها قمر   و لعينها من عينها كحل

لكن بدان آفريدم تا شما بر ما سود جوييد و حظ خود از فضل ما برداريد.

صفت فضل برخاست بطلب مطيعان، صفت قهر برخاست بطلب عاصيان، صفت جلال و جمال برخاست بطلب عاشقان.

او جل جلاله قهرى و لطفى داشت بركمال، جلالى و جمالى داشت بى‌زوال.

خواست كه اين گنجها نثاركند، يكى را در باغ فضل تاج لطف بر سر نهد، يكى را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهد، يكى را در نار جلال بگدازد، يكى را در نور جمال بنوازد، شمعى از دعوت برافروخت كه: وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ، هزاران هزار بيچاره غمخواره خود را بر اين شمع زدند و سوختند و ذره‌اى در اين شمع نه نقصان پيدا آمد نه زيادت.

غـم خـواره آنـم كـه غـم مـن نخـورد　　　فرمـان بـر آنـم كـه دل مـن بـبرد
من جـور و جفـاى او بصد جـان بخـرم　　　او مهـر و وفـاى مـن بيـك جـو نخـرد

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اللَّه خداونديست كه هيچ چيز و هيچ كس او را مانند نيست. و او را همتا و هم صفت و هم سر نيست، در اوصاف و در نعوت، در قدرت و در علم، در رد و در قبول، در نشان و در برهان، چنوكس نيست، هركه عقيده جان او اين نيست، او را در دين بوى نيست.

اين آيه بى راهى دو گروه بر آن دو گروه درست كرد: گروهى كه گفتند صفت نيست وگروهى كه گفتند مانندگى هست، بى‌صفتى نيستى است، و اللَّه هست است. و مانندگى از انبازيست و اللَّه تعالى از انباز و انبازى پاك است. اوكه مانندگى روا دارد، از حظيره اسلام بيرونست. و اوكه نفى صفت كند، زنديق است.

حق جل جلاله فرمود: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و لم يقل ليس هناك شيء، نفرمود آنجا هيچ چيز نيست، كه آنجا صفت هست، اما چون صفت وى صفت نيست سميع است، چنو سميع هيچ نيست. بصير است، چنو بصير هيچ نيست. همانست كه جاى ديگر فرمود: أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ اللَّه را صفت بسزاى ويست، خلق از آن دور، و مخلوق را صفت بسزاى ويست و خالق از آن پاك. مخلوق موجود است بايجاد اللَّه و اللَّه موجود است بقيام خويش باز ليت و هستى و بقاء خويش. مخلوق، زنده بنفس و غذا باندازه و هنگام، و اللَّه زنده بحياة خويش و بقاء خويش باوّليت و آخريت خويش، بى كى و بى‌چند و بى‌چون. مخلوق، صانع است، بحيلت و آلت وكوشش و اندازه. و اللَّه صانع است، بقدرت و حكمت، بى‌آلت و بى‌حيلت و بى‌علت. هر چه خواهد چنانك خواهد هرگه كه خواهد، جلّ جلاله و تقدّست اسمائه و عزت صمديته و حقت كلمته حقا.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ، اللَّه باريك دانست ببندگان خويش. يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ روزى ميدهد او را كه خواهد،، وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (۱۹) و اوست با نيروى بى‌همتا.

مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ، هركه برّ آن جهان ميخواهد و پاداش آن را، نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ ما خود برّ آن جهان فرا فزائيم، وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا، و هركه بر اين جهان راكشت كند و پاداش اين جهان راكوشد، نُؤْتِهِ مِنْها بدهيم او را از آن چيز، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ (۲۰). و او را در آن جهان بهره‌اى نه.

أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ، ايشان را انباز انست با خداى، شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ، كه ايشان را مى‌راهى نهند از دين، ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، كه اللَّه و دستورى نداد، وَ لَوْ لا كَلِمَةُ الْفَصْلِ، و اگر نه سخن راست و درست، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، ميان تو با ايشان كارى برگزارده آمديد، وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۲۱) و ستمكاران ناگرويدگان را عذابى است دردناك.

تَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ، ستمكاران را مى‌بينى ترسان و هراسان، مِمَّا كَسَبُوا، ازكرد بد خويش كه ميكردند، وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ، و آن بايشان بودنى است، وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، و ايشان كه بگرويدند وكارهاى نيك كردند، فِي رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ، در مرغزارهاى بهشتهايند، لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ، ايشانراست هر چه ايشان

خواهند بنزديك خداوند ايشان، ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (٢٢) آنست فضل بزرگوار.
ذلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ، اين آنست كه مى بشارت دهد اللَّه بندگان خويش را، الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، ايشان كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند، قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً، گوى نميخواهم از شما بر اين هيچ مزدى، إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‏، لكن بدوست داشتن كه نزديكى جويد، وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً و هركه يك نيكى كند، نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً، ما درافزائيم او را در آن نيكويى، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (٢٣). اللَّه بزرگ آمرز است خردپذير.
أَمْ يَقُولُونَ افْتَرى‏ عَلَى اللَّهِ كَذِباً، ميگويند كه دروغى ساخت بر خدا.
فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى‏ قَلْبِكَ، اگر اللَّه خواهد، مهر بر دل تو نهد وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ، و خود بخويشتن باطل وكژى از دلها بسترد، وَ يُحِقُّ الْحَقَّ، و راستى پيدا كند و باز نمايد كه راست است، بِكَلِماتِهِ، بسخنان خويش، إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (٢٤) كه او دانا است بهر چه در دلها است وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ، اوست كه مى‌پذيرد بازگشت از بندگان، وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ، و مى فرا گذارد بديهاى ايشان، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ (٢٥). و ميداند آنچه بندگان خواهندكرد.
وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، و پاسخ ميكند ايشان را كه بگرويدند و نيكيها كردند، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ناخواسته ايشان را ميافزايد، وَ الْكافِرُونَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ (٢٦) و ناگرويدگان را عذابى است سخت.
وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ، و اگر اللَّه روزى بر بندگان خويش، فراخ بگسترانيدى، لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، ايشان نافرمان و شدندى در زمين وَ لكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ، لكن مى‌فروفرستد روزى باندازه و آنچه خواهد.
إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ (٢٧) او به بندگان خويش دانا است و بينا.
وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، و اوست كه ميفرستد باران، پس انك خلق نوميد شدند، وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ، و بخشايش خويش مى‌پراكند وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (٢٨) و اوست آن خداوند يارى ده ستوده.
وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و از نشانهاى اوست آفرينش آسمانها و زمينها، وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ، و آنچه در آن هر دو بپراكند از جنبنده وَ هُوَ عَلى‏ جَمْعِهِمْ، و او بر هم فرا آوردن ايشان، إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ (٢٩) هرگه كه خواهد توانا است.
وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ، و هر چه بشما رسد از رسيدنى، فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، بدان بكرد دو دست شما است، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ (٣٠) و فراوانست كه مى‌فروگذارد.
وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ، و شما نه آنيد كه در زمين او را عاجز آريد، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ (٣١) و شما را فرود از اللَّه نه يارى ده است و نه فريادرس.
وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ (٣٢) و از نشانهاى اوست در دريا چون كوه.
إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ، اگر اللَّه خواهد بادكشتى ران را بياراماند، فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى‏ ظَهْرِهِ، تا فرو ايستاده، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (٣٣) در آن نشانهايى است آشكارا، هر شكيبايى را سپاس دار.
أَوْ يُوبِقْهُنَّ، يا تباه كند آن كشتيها را، بِما كَسَبُوا، بآن كه ايشان كردند، وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ (٣٤) و فراوانى هم فرا گذارد
وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِنا، و بدانند ايشان كه مى پيكاركنند نشانهاى ما، ما لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ (٣٥) كه ايشان را از عذاب باز پس نشستن نيست.

النوبة الثانية

قوله تعالى: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ اى بارّ بهم رفيق حفى. قال مقاتل: يعنى بالبر و الفاجر، حيث لهم يهلكهم جوعا بمعاصيهم. يدل عليه قوله: يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ، فكل من رزقه اللَّه من مؤمن وكافر و ذى روح، فهو ممن يشاء اللَّه ان يرزقه و قال الصادق (ع): اللطف فى الرزق انه جعل رزقهم من الطيبات، و رزقهم من حيث لا يعلمون، و لم

يدفعه اليهم بمرة بل يرزق كل عبد منهم، قدر ما يصلحه و يصلح له.
و قيل لطفه بهم ان لا يعاجلهم بالعقوبة كى يتوبوا. و قيل اللطيف الذى يعلم دقائق المصالح و غوامضها ثم يسلك فى ايصالها الى المستصلح سبيل الرفق، دون العنف. فاذا اجتمع الرفق فى الفعل، و اللطف فى العلم، تم معنى اللطف و لا يتصور كمال ذلك فى العلم و الفعل الّا للّه وحده، يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ، كما يشاء، من شاء موسّعا و من شاء مقترا و من شاء حلالا و من شاء حراما و من شاء فى خفض و دعة و من شاء فى كد و عناء و من شاء بحساب و من شاء بغير حساب، وَ هُوَ الْقَوِيُّ، بتعذيب الكفار يوم بدر، الْعَزِيزُ فى الانتقام منهم.
مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ، اى ثواب الآخرة بعمله، نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، فنعطيه بالواحد عشرا و مائة و اضعافا، و قيل: نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ، اى: نجمع له الدنيا و الآخرة، وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها، ما قسمناه و من هاهنا للتبعيض، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ، اى: فى خير الآخرة، مِنْ نَصِيبٍ لانه كذّب بها.
قال قتاده: نؤته بقدر ما قسم له كما قال: عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ، و قيل: ندفع عنه من آفات الدنيا، وَ ما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.
اين آيت در شأن قومى فرو آمد كه با رسول خدا بودند در غزاها و با اعداء دين جنگ كردند، قومى را غرض، ثواب آخرت بود و رضاء حق، رب العالمين ايشان را وعده ديدار و رضاء خود داد در آخرت، و در دنيا ايشان را مال و غنيمت داد فضل آنان، ثواب آخرت. باز قومى منافقان بودند كه غرض ايشان در آن حربها مال غنيمت بود نه ثواب آخرت، رب العزه ايشان را از آن مال غنيمت محروم نكرد، لكن از ثواب آخرت محروم ماندند، اينست كه مصطفى (ص) فرمود: بشّر هذه الامة بالثناء و الرفعة و النصر و التمكين فى الارض، فمن عمل منهم عمل الآخرة للدنيا لم يكن له فى الآخرة نصيب.
وگفته‌اند كه بر سليمان پيغامبر مال و ملك و علم عرضه كردند كه از اين سه يكى اختيار كن، سليمان علم اختيار كرد، مال و ملك فرافزودند او را.
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، هم قريش وكفرة العرب من خزاعه و غيرهم بحروا البحيره و سيّبوا السوائب و و صلوا الوصيلة و حموا الحامى و ذبحوا للطواغيت و جعلوا للّه مما ذرأ من الحرث و الانعام نصيبا و نسئوا النسيء و بدّلوا دين ابراهيم و تأويل الآية: الهم شركاء فيما شرع اللّه من الدين يشرعون معه غير شرعه. ما لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ، اى لم يأمر به اللّه. وَ لَوْ لا كَلِمَةُ الْفَصْلِ، اى لو لا ان اللّه حكم فى كلمة الفصل بين الخلق بتأخير العذاب عنهم الى يوم القيمة حيث قال: بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ، لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ، لفرغ من عذاب الذين يكذبونك فى الدنيا، إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فى الآخرة.
تَرَى الظَّالِمِينَ، المشركين يوم القيمة، مُشْفِقِينَ، اى: وجلين مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ واقِعٌ بِهِمْ، اى: جزاء كسبهم واقع بهم لا محيص لهم عنه. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فِي رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ، الروضات و الروض جمع الروضة، و الرياض جمع الروض جمع الجمع، و هى الاماكن المعشبة المونقة ذات الرياحين و الزهر، لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ، اى: لهم ما يتمنون و يشتهون فى الجنة، ذلِكَ اى اعطاء هذه الاشياء، هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ. النعيم الدائم على القليل من العمل.
ذلِكَ اى: «الفضل الكبير» هو، الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اى هو لهم خاصّة فانهم اهله. قرأ ابو عمرو و ابن كثير يبشر بفتح الياء و ضم الشين مخففا، و التخفيف و التشديد فى المعنى واحد. قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى، ابن عباس گفت: اين آيه بمدينه فرو آمد، و سبب نزول آن بود كه، چون رسول خدا (ص) هجرت كرد بمدينه، انصار آمدند وگفتند: انك ابن اختنا و قد هدانا اللّه على يديك و تنوبك نوائب و حقوق و ليس لك عندها سعة، فرأينا ان نجمع لك من اموالنا شطرا فنأتيك به و تستعين على ما ينوبك.
انصارگفتند يا رسول اللّه تو خواهرزاده مايى و رب العالمين بوسيلت رسالت و نبوت تو، ما را هدايت داد و

بمکان تو ما باسلام گرامی و عزیزگشتیم و حق تو بر ما واجب گشت و دانیم که ترا دستگاهی نیست و مالی نداری که حقها بدان بگذاری و آفتها بدان دفع کنی. اگر صواب بینی، تا ما شطری از مال خویش جدا کنیم و بر تو آریم و بعضی شغلهای توکفایت کنیم.

رب العالمین در شأن و جواب ایشان، این آیت فرستاد: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً، بگو ای محمد نمی‌خواهم از شما بر این پیغام رسانیدن هیچ مزدی و لم یسئل نبی علی البلاغ اجرا قط، و هرگز هیچ پیغامبر بر تبلیغ رسالت هیچ مزد، نخواست، همانست که آنجا گفت: قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ.

و در سورة الشعراء حکایت از جماعتی پیغامبران کرد که گفتند: وَ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلی رَبِّ الْعالَمِینَ. آن گه گفت إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی. این استثناء منقطع است و متصل نیست و مودت از سخن اول مستثنی نیست و معنی آنست که لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً لکن ودّونی فی القربی.

اکنون معنی این سخن بر سه وجه گفته‌اند: یکی آنست که: آمرکم ان تودوا اقاربی و اهل بیتی، مزد نمیخواهم، لکن شما را میفرمایم که خویشان مرا و اهل بیت مرا دوست دارید. ابن عباس گفت: آن روزکه این آیت فرو آمد گفتند یا رسول اللّٰه من قرابتك هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم. قال علی (ع) و فاطمه و ابناهما و فیهم نزل: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ.

و عن علی ابن ابی طالب قال: شکوت الی رسول اللّٰه (ص) حسد الناس لی، فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین (ع) و ازواجنا عن ایماننا و شمائلنا و ذریتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من ورائنا.

و عن زید بن ارقم عن النبی قال: انی تارك فیکم الثقلین کتاب اللّٰه و اهل بیتی، اذکرکم اللّٰه فی اهل بیتی قیل لزید بن ارقم من اهل بیته، قال: هم آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس و قال رسول اللّٰه لعباس بن عبد المطلب: و الذی بعثنی بالحق لا یؤمنون، حتی یحبوکم لی و قیل هم الذین تحرم علیهم الصدقة من اقاربه و یقسم فیهم الخمس و هم بنو هاشم و بنو المطلب الذین لم یفترقوا فی جاهلیة و لا فی اسلام.

وجه دوم در معنی آیت، قول حسن بصری است: ای لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً، لکن آمرکم بموده التقرب الی اللّٰه عز و جل و التودد الیه بالطاعة و العمل الصالح، مزد نمی‌خواهم لکن میفرمایم شما را بدوست داشتن هرکس که نزدیکی جوید باللّه، بطاعت و عمل نیکو، و بر وفق این قول، هرکس که اللّٰه را فرمان بردار است و تقرب را بوی نیکوکار است، واجب است بر توکه او را دوست داری و مودت وی فریضه دانی.

حسن بصری از اینجا گفت: من تقرب الی اللّٰه بطاعته، وجبت علیك مودته.

وجه سوم قول ضحاك و مجاهد و سدی و جماعتی مفسران. گفتند: این آیت بمکه فرو آمد و این خطاب با مشرکان قریش است و با کفار عرب که ایشان با یکدیگر میگفتند: أ ترون محمدا (ص) یسئل علی ما یتعاطاه اجرا؟ گویی این محمد باین کارکه پیش گرفته، هیچ مزدی میخواهد؟ بجواب ایشان این آیت آمد که: لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً، لکن، آمرکم ان تودونی لاجل قرابتی و ان لم تصدقونی برسالتی فلا تؤذونی.

و روی انه قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم: یا قوم اذا ابیتم ان تتابعونی فاحفظوا قرابتی فیکم و لا تؤذونی فانکم قومی و احق بان تصلوا رحمی.

مزد نمی‌خواهم، لکن شما را می‌فرمایم که اگر مرا برسالت استوار نمی‌دارید و دعوت مرا اجابت نمیکنید، باری بحکم قرابت که میان من و شماست مرا مرنجانید و مرا دوست دارید و رحم پیوندید.

قال ابن عباس: لم یکن بطن من بطون قریش الّا کان للنبی (ص) فیهم قرابة و قیل العرب کلّا ولدته و قال بعض المفسرین: کان المشرکون، یؤذون رسول اللّٰه (ص) فانزل اللّٰه هذه الآیة، فامرهم فیها بمودة رسول اللّٰه (ص) و صلة رحمه، فلما هاجر الی المدینه و آواه الانصار و نصروه احب اللّٰه عز و جل ان یلحقه باخوانه من الانبیاء

عليهم السلام، حيث قالوا: وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلى رَبِّ الْعالَمِينَ. فانزل اللّٰه: قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.

فصارت منسوخة بهذه الاية و هذا القول غير مرضى لان مودة النبى (ص) وكف الاذى عنه، و مودة اقاربه، و التقرب الى اللّٰه بالطاعة و العمل الصالح من فرائض الدين، فلا يجوز نسخ شىء منها و المعنى الصحيح فى الآية ما ذكرناه من اقاويل السلف، و اللّٰه اعلم.

وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً، الاقتراف الاكتساب، و الاعتمال اى: من يكتسب طاعة، نَزِدْ لَهُ فِيها، من الثواب حُسْناً، بالتضعيف. و قيل معناه، يثبت على القليل من الطاعة الكثير من الثواب، إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ، لمن اذنب شَكُورٌ لمن اطاع. و قيل غَفُورٌ، لذنوب آل رسول اللّٰه شَكُورٌ لحسناتهم.

أَمْ يَقُولُونَ، اى: بل يقولون يعنى كفار مكه، افْتَرى عَلَى اللّٰهِ كَذِباً. فَإِنْ يَشَإِ اللّٰهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ، قال مجاهد: يربط على قلبك بالصبر على اذاهم، فلا يدخل قلبك حزن و لا ضيق. معنى آنست كه كفار مكه ميگويندكه، تو بر اللّٰه دروغ ميسازى، و اين قرآن از بر خود مى‌نهى وگر اللّٰه خواهد دل تو بربطه صبر ببندد، تا بر اذاى ايشان صبركنى و بر آنچه ايشان ميگويند، در دل تو تنگى و اندوهى نيايد.

آن‌گه بر سبيل ابتدا گفت: وَ يَمْحُ اللّٰهُ الْباطِلَ، اى: ان ما يقولونه باطل يمحه اللّٰه آنچه ايشان ميگويند باطل است و اللّٰه آن را محوكند. وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ، اى: يظهر الحق و يثبته بما انزل من كتابه، و ينصر دينه بوعده. و قيل: فَإِنْ يَشَإِ اللّٰهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ وَ يَمْحُ اللّٰهُ الْباطِلَ، تم الكلام هاهنا و هذا كالوعيد للرسول (ص) و المراد به جواب الذين قالوا: افْتَرى عَلَى اللّٰهِ كَذِباً فخرج الجواب مخرج الاستغناء، و المعنى: فان يشأ اللّٰه يمسك ما اوحى اليك و يمح بنفسه الكفر من قلوب العابد بلا واسطة و لا سفارة، اين سخن هر چندكه ظاهر آن وعيد رسول (ص) مى‌نمايد اما جواب مشركان است كه ميگفتند: افْتَرى عَلَى اللّٰهِ كَذِباً و در اين جواب بى‌نيازى خود جل جلاله پيدا ميكنند يعنى كه ما را حاجت بواسطه و سفارت نيست. اگر خواهيم مهر بر دل تو نهيم و قرآن كه بتو داديم از دل تو ببريم، تا فراموش كنى و بخودى خود، باطل وكفر از دلها بستريم، يعنى شما كه كافرانايد چرا مى‌گوييدكه محمد (ص) بر اللّٰه دروغ ميسازد؟، وى دروغ بر ما نمى‌سازدكه اگر سازد با وى اين كنيم كه گفتيم.

قوله: وَ يَمْحُ حذف الواو منه لا للجزم و انما كتب فى المصحف على اللفظ كما كتب قوله: سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ. و يَدْعُ الْإِنْسانُ محذوف الواو ثم قال: إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. اى: بضمائر القلوب، فلو علم من قلبه انه هم بالافتراء لعاجله بالعقوبة، فكيف اذا نطق به و صرّح.

وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ، اذا تابوا، لانه ان لم يقبل كان اغراء بالمعاصى، وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ، اى: تجاوز عما كان منهم قبل التوبة من القبائح، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ. تأويله يعفو عنها و هو يعلم انهم يعودون اليها، فلا يمنعه.

علمه من عفوه و لا يرجع بعد عودهم الى السيئات عن عفوه نظيره. قوله عز و جل: وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ. التأويل: يبعثكم حتى تخوضوا فى مثل ما جرحتم بالنهار، فلا يمنعه علمه عن كلامكم. و قيل يعلم ما يفعلون اى: يعلم اعتقادهم، فلا يقبل الا التوبة النصوح، و التوبة النصوح ما روى جابر قال: دخل اعرابى على رسول اللّٰه و قال اللهم انى استغفرك و اتوب اليك سريعا وكبر، فلما فرغ عن صلاته، قال له يا هذا ان سرعة اللسان بالاستغفار توبة الكذابين و توبتك تحتاج الى توبة. قال: و ما التوبة، قال: اسم يقع على ستة معان، على الماضى، من الذنوب: الندامة و لتضييع الفرائض: الاعادة و رد المظالم و ازاقة النفس فى الطاعة كما ربيتها فى المعصية و اذاقة النفس مرارة الطاعة كما اذقتها حلاوة المعصية و البكاء بدل كل ضحك ضحكته.

و قيل حقيقة التوبة ترك المعاصى نية و فعلا و الاقبال على الطاعة نية و فعلا.

و عن انس بن مالك قال قال رسول اللَّه: اللَّه اشد فرحا بتوبة عبده حين يتوب اليه من احدكم كان راحلته بارض فلاة فانفلتت و عليها طعامه و شرابه فايس منها، فاتى شجرة فاضطجع فى ظلها قد يئس من راحلته فبينما هو كذلك اذ بها قائمة عنده فأخذ بخطامها، ثم قال من شدة الفرح: انت عبدى و انا ربك اخطا من شدة الفرح. و فى رواية ابى هريره: اللَّه افرح بتوبة عبده من العقيم الوالد و من الظمآن الوارد فمن تاب الى اللَّه توبة نصوحا، انسى اللَّه حفظته و بقاع الارض خطاياه و ذنوبه. قرأ حمزة و الكسائى و حفص، وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ. بالتاء، و هو خطاب للمشركين، و الباقون بالياى لانه بين خبرين عن قوم فقال قبله عن عباده و بعده. وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ.

وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا، اى: يجيب اللَّه الذين آمنوا، وَ عَمِلُوا الصَّالِحات، اذا دعوه كقوله: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ. و قال ابن عباس: معناه يثيب الذين آمنوا و عملوا الصالحات على اعمالهم، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، سوى ثواب اعمالهم تفضلا منه. و فى رواية ابى صالح عن ابن عباس قال: وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا، اى. يشفعهم فى اخوانهم، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، يشفّعهم فى اخوان اخوانهم.

و فى الخبر عن رسول اللَّه (ص): وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، الشفاعة لمن وجبت له النار، و قيل الذين آمنوا فى موضع الرفع و هو استجابة العبيد لربهم كقوله: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي، وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ، اى يزيد اللَّه لهم الهدى من فضله، كقوله: يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً. وَ الْكافِرُونَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ.

فى الآخرة. معنى هر دو آيه آنست كه: اللَّه تعالى توبه بندگان بپذيرد، هرگه كه باخلاص و صدق بوى بازگردند و توبه ايشان نصوح باشد وگناهان گذشته ايشان همه بيامرزد، هر چندكه ميداندكه ايشان پس از توبه گناه كنند، توبه ايشان رد نكند و از عفو خود فراپس نيايد و خواندن ايشان مر او را جل جلاله، اجابت كند، وكردار نيك ايشان را ثواب دهد، و بفضل خود، زيادتى بر سر نهد، اين كرامت و نواخت اللَّه است مؤمنانرا هم در دنيا و هم در آخرت، وكافران را عذاب سخت است در دنيا و در آخرت.

وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ، اى لو جعلهم اللَّه اغنياء لطغوا و بغوا بعضهم على بعض. قال ابن عباس: بغيهم طلبهم منزلة بعد منزلة و مركبا بعد مركب و ملبسا بعد ملبس و قيل معناه: لتراموا الى افساد الارض بان لا يحتاج بعضهم الى بعض فلا يتعاونوا قال شقيق بن ابراهيم: معنى الآية لو رزق اللَّه العباد من غيركسب و تفرغوا عن المعاش و الكسب لطغوا و بغوا و سعوا فى الارض فسادا، و لكن شغلهم بالكسب و المعاش رحمة منه و امتنانا، وَ لكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ، يوصل الرزق الى من يشاء كما يشاء بالقدر الذى يعلم مصلحته فيه.

گفته‌اند: اين آيه در شأن قومى از عرب فرو آمدكه بوقت خصب و فراخى نعمت، با محاربت و معادات يكديگر ميپرداختند و مال يكديگر بغارت ميبردند و در زمين تباه كارى ميكردند و بوقت قحط و جدوبت با انتجاع و تجارت و طلب رزق ميپرداختند.

و فى ذلك يقول الشاعر:

قوم اذا نبت الربيع بارضهم نبتت عداوتهم مع البقل

خباب ارت گفت: اين آيه در شأن ما فرو آمد، جمع اصحاب صفه، كه بر اموال بنى قريظه و نضير و بنى قينقاع ما را نظر آمد، آن مواشى ايشان ديديم فراوان و عروض تجارت و نعمت بى‌كران، آرزوى آن در دل ما تحرّك كرد و رب العالمين باين آيه ما را از سر آن تمنى فرا داشت و سكينه قناعت بدل ما فرو آورد.

مصطفى (ص) گفت: اخوف ما اخاف على امتى زهرة الدنيا وكثرتها.

و قال بعض الحكماء: ان من العصمة ان لا تجد. و قال مقاتل: يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ فيجعل واحدا فقيرا و آخر غنيا. إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ.

روى انس بن مالك عن النبى (ص) عن جبرئيل عن اللَّه عز و جل انه قال: «من اهان لى وليا فقد بارزنى بالمحاربة. و انى لاسرع شىء الى نصرة اوليائى انى لا غضب لهم كما يغضب الليث الحرد و ما تقرب الىّ

عبدى المؤمن بمثل اداء ما افترضت عليه، و ما زال عبدى المؤمن يتقرب الىّ بالنوافل حتى احبه، فاذا احببته، كنت له سمعا و بصرا و يدا و مؤيدا. ان دعانى اجبته و ان سألنى اعطيته و ما ترددت فى شىء انا فاعله ترددى، فى قبض روح عبدى المؤمن، يكره الموت و اكره مسائته و لا بدله منه و ان من عبادى المؤمنين لمن يسألنى الباب من العبادة، فاكفه عنه ان لا يدخله عجب فيفسده ذلك. و ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا الغنى و لو افقرته لا فسده ذلك. و ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا الفقر و لو اغنيته لافسده ذلك.
و ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا الصحة، و لو اسقمته لافسده ذلك.
و ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا السقم و لو اصلحته لافسده ذلك.
انى ادبّر امر عبادى بعلمى بقلوبهم. «انى بعبادى خبير بصير».
وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، الغيث المطر، سمى غيثا لانه غياث الخلق به بقائهم و عليه نمائهم. و قيل الغيث من المطر ما يكون نافعا، و يكون فى وقته لان المطر قد يكون مضرا، و قد يكون فى غير وقته، مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، يئسوا منه لتأخر نزوله و الغيث بعد اليأس ادعى لهم الى الشكر، وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ نعمته و خصبه و قيل مطره فيعم السهل و الجبل و العامر و الغامر. و نشرها، عمومها، جميع الخليقة. وَ هُوَ الْوَلِيُّ، اى: ولى المؤمنين بانزال الغيث، الْحَمِيدُ. الذى لا يفاه به الا مدحا و لا يذكر الّا حمدا.
قال مقاتل: حبس اللّه المطر عن اهل مكة سبع سنين، حتى قنطوا، ثم انزل اللّه المطر فذكرهم نعمته، قوله: وَ مِنْ آياتِهِ، اى من علامات قدرته، خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، مع عظمهما وكثرة اجزائهما، وَ ما بَثَّ اى: خلق و فرق فِيهِما مِنْ دابَّةٍ، اى: ذى روح الانس و الجن و الملائكة و ساير الحيوان، وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ، اى: على احيائهم بعد الموت، إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ. كامل القدرة.
وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ، اى غمّ و الم و مكروه، فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، يعنى فهو عقوبة للمعاصى التي اكتسبتموها، كقوله: قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ، وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ قرأ اهل المدينة و الشام، بماكسبت بغير فاء وكذلك هو فى مصاحفهم فيكون ما فى اول الاية بمعنى الذى اصابكم بماكسبت بغير فاء وكذلك هو فى مصاحفهم فيكون ما فى اول الاية بمعنى الذى اصابكم بماكسبت ايديكم، و هو مع الفاء احسن و اشهر فى اللغة كما هو فى مصاحف اهل العراق لانه شرط و جوابه، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ من الذنوب، فلا يعاقب عليه. و قيل: يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ
من الناس فلا يعاجلهم بالعقوبة اما عطفا و رحمة و اما زيادة فى العذاب و استدراجا.
قال الحسن: ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، اراد به اقامة الحدود على المعاصى، وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ فلم يجعل له حدا.
و قال الضحاك: ما تعلم رجل القرآن ثم نسيه الا بذنب، ثم قرأ: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، اىّ مصيبة اعظم من نسيان القرآن.
و قال الحسن: لما نزلت هذه الاية، قال رسول اللّه (ص): «و الذى نفسى بيده ما من خدش عود و لا عثرة قدم و لا اختلاج عرق الا بذنب و ما يعفو اللّه عنه اكثر.
و قال على بن ابى طالب (ع): الا اخبركم بافضل آية فى كتاب اللّه حدّثنا بها رسول اللّه (ص)، ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ. قال و سافسرها لك يا على ما أَصابَكُمْ، من مرض او عقوبة او بلاء فى الدنيا، فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ، و اللّه عز و جل اكرم من ان يثنى عليهم العقوبة فى الآخرة، و ما عفا اللّه عنه فى الدنيا، فاللّه احلم من ان يعود بعد عفوه. و قال عكرمة: ما من نكبة اصابت عبدا فما فوقها الا بذنب لم يكن اللّه ليغفر له الا بها او درجة لم يكن اللّه ليبلغه الا بها.
و عن انس بن مالك عن رسول اللّه (ص) قال: اذا اراد اللّه بعبده الخير عجل له العقوبة فى الدنيا و اذا اراد

بعبده الشر، امسك عليه بذنبه حتى يوافى به يوم القيمة.

وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ، اى: و ما انتم بفائتين هربا فى الارض، قال اهل اللغة اعجزته اى صيرته عاجزا و عجزته فتّه و سبقته، يعنى اذا اراد اللَّه العقوبة بكم فلا تفوتونه حيثما كنتم و لا تسبقونه، وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ، يحفظكم، وَ لا نَصِيرٍ يدفع عنكم العذاب اذا حل بكم.

وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ، يعنى السفن واحدتها جارية و هى السائرة، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ، يعنى كالجبال فى العظم.

إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ التي تجريها، فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى ظَهْرِهِ، يعنى فيبقين واقفة على ظهر البحر، تقول ركد الماء اذا وقف، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ. يعنى لكل مؤمن لان صفة المؤمن: الصبر فى الشدة و الشكر فى الرخاء.

و فى الخبر: الايمان نصفان، نصف صبر، و نصف شكر.

أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِما كَسَبُوا يهلك كثيرا من السفن و من فيها بذنوبهم أوبقته ذنوبه أي: اهلكته، وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ فينجيهم، و قيل: يعف عن كثير. من ذنوبهم فلا يعاقب عليها وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجادِلُونَ، قرأ اهل الكوفة و الشام و يعلم برفع الميم استأنف به الكلام كقوله فى سورة التوبة: وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى مَنْ يَشاءُ، و قرأ الآخرون و يعلم بالنصب على الصرف كقوله: وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ. اى: صرف من حال الجزم الى النصب استخفافا وكراهية لتوالى الجزم وكقول الشاعر:

لا تنه عن خلق و تأتى مثله عار عليك اذا فعلت عظيم

و معنى الآية، انما نفعل ذلك من العفو و الاهلاك وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجادِلُونَ انبياءنا «فى»، رد آياتِنا، ان ليس، لَهُمْ مِنْ، عذاب اللَّه مَحِيصٍ.

مهرب و انه ليس بمنج من ذلك غير اللَّه عز و جل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى عز و جل: اللَّه لطيف بعباده، اللَّه لطيف است به بندگان، رفيق است و مهربان بر ايشان لطف وى بود كه ترا توفيق داد تا او را پرستيدى، توفيق كرد، تا از او خواستى دل معدن نور كرد تا ناديده دوست داشتى و نادريافته بشناختى.

لطف وى بود كه از تو طاعات موقت خواست و مثوبات مؤبد بداد عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ.

لطف وى بود كه نعمت بقدر خود داد و از بنده شكر بقدر بنده خواست فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ.

لطف وى بود كه بنده را توفيق خدمت داد و آن‌گه هم خود مدحت و ستايش بر سر نهادكه: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الى آخر.

لطف وى بود كه بوقت گناه ترا جاهل خواند تا عفوكند أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ بوقت شهادت عالم خواند تا گواهيت بپذيرد إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.

بوقت تقصير ضعيف خواند، تا تقصيرت محوكند. وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً.

آن درويش گويد، از سر سوز و نياز در آن خلوت راز: الهى تو ما را ضعيف خواندى، از ضعيف چه آيد جز از خطا و ما را جاهل خواندى و از جاهل چه آيد جز از جفا و تو خداوندى كريم و لطيف، ازكريم و لطيف چه سزد جز ازكرم و وفا و بخشيدن عطا. سزاى بنده آنست كه چون لطف و رفق او جل جلاله بر خود بشناخت، دامن ازكونين درچيند، بساط هوس در نوردد، كمر عبوديت بر ميان بندد بر درگاه خدمت و حرمت لزوم گيرد، ديده از نظر اغيار بردوزد، خرمن اطماع بخلق بسوزد، با دلى بى‌غبار و سينه‌اى بى‌بار، منتظر الطاف و مبار الهى بنشيند تا حق جل جلاله بلطف خودكار وى ميسازد. و دل وى در مهد عهد مينوازد اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ خداى را جل جلاله هم لطف است و هم مهر. بلطف اوكعبه و مسجدها بنا كردند، بقهر اوكليساها و بت كده‌ها برآورند.

توفیق را فرستاد تا طلیعه لشکر لطف بود، خذلان را برانگیخت تا مقدمه لشکر عدل بود.
مسکین آدمی بیچاره که او راگذر بر لشکر لطف و مهر آمد، نداندکه طلیعه لشکر لطف او را دربرگیرد بناز، یا مقدمه لشکر عدل او را بپای فروگیرد، زار و خوار.
ای درویش مباداکه لباس عاریتی داری و نمیدانی، مباداکه عمر میگذاری، زیر مکر نهانی. آه از پای بندی نهانی، فغان از حسرتی جاودانی.
ای بسا پیر مناجاتی که بر ظاهر اسلام عمری بسر آورده شب را بالونه آب گرم دیده کرده بروز سبحه تسبح در دست گرفته و امیدی در سرانجام کار خویش بسته، بعاقبت چون رشته عمرش باریك شود، روز امیدش تاریك شود.
وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ مؤذنی بود چندین سال بانگ نمازگفته روزی بر مناره برفت، دیده وی بر زنی ترسا افتاد، درکار آن زن برفت، چون از مناره فرود آمد، هر چند با خویشتن برآویخت برنیامد، بدر سرای آن زن ترسا شد، قصه با وی بگفت، آن زن گفت اگر دعوی راست است و در عشق صادقی، موافقت شرط است. زنار ترسایی بر میان باید بست، آن بدبخت بطمع آن زن زنار ترسایی بربست،

بیم است که از عشق تو رسوا گردم دفتر بنهم گرد چلیپا گردم
گر تو ز پی رهی مسلمان نشوی من خود ز پی عشق تو ترسا گردم

آن بیچاره خمر باز خورد، چون مست گشت، قصد آن زن کرد، زن بگریخت و در خانه‌ای شد آن بدبخت بر بام رفت تا بحیلتی خویش را در آن خانه افکند، خذلان ازلی تاختن آورد، از بام درافتاد و بر ترسایی هلاك شد.
چندین سال مؤذنی کرده و شرایع اسلام ورزیده و بعاقبت بترسایی هلاك شده و بمقصود نارسید وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ او خداوندیست که توبه بندگان پذیرد، ناله صلحجویان نیوشد، عیب عذرخواهان پوشد.
اگر بتقدیر بنده‌ای صد سال معصیت کند، آنکه گوید تبت، اللَّه گوید قبلت عبدی حرفت تو معصیت و صفت من مغفرت، تو حرفت خود رها نکنی، من صفت خود کی رها کنم. عبدی تا من توبه ندادم تو توبه نکردی، تا نخواندم، نیامدی، توبه دادن از من، توبه پذیرفتن بر من.
ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا توبه کردن تو، به ندم، توبه دادن من بحلم وکرم توبه کردن تو بدعا، توبه دادن من بعطا، توبه کردن تو بسؤال، توبه دادن من بنوال توبه کردن تو بانابت، توبه دادن من باجابت.
خبر درست است از مصطفی (ص) که فردا چون مؤمنان در بهشت شوند و در درجات و منازل خود فروآیند، بسیاری از زمین بهشت زیادت آیدکه آن را ساکنان نباشند، تا رب العزّه خلقی نوآفریند و آن جایگاه بایشان دهد، اگر روا باشد از روی کرم که خلقی آفریند عبادت ناکرده و رنج نابرده و درجات جنات بایشان دهد، اولی‌تر و سزاوارترکه بندگان دیرینه را و درویشان خسته دل را از در بیرون نکند و از ثواب و عطاء خود محروم نگرداند.
بروم و ترك و هندکس میفرستد تا ناآمده را بیارد، آمده را کی راند.
در خبر است که روز قیامت بنده‌ای را بدوزخ میبرند، مصطفی (ص) ببیند، فرماید یا رب امتی، امتی، خطاب آیدکه یا محمد، تو ندانی که وی چه کرد، لختی از جفاهای آن بنده با وی بگویند، مصطفی (ص) گوید: «سحقا سحقا»
دور بادا و هلاك دور بادا و هلاك، چنانستی که رب العزه فرمودی: بنده من، اوکه ترا شفیع است چون بدانست جفاهای تو، از تو بیزارگشت تا بدانی که جز حلم من، نکشد بار جفاء ترا، جز فضل من نپوشد عیب و عوار تو.
وَ يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ این زیادت بقول مفسران اهل سنت، دیدار خداوند است جل جلاله.
هم چنان که جای دیگرگفت: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ و بنده که بدیدار اللَّه رسد، بفضل اللَّه میرسد نه

بطاعت خود، چنان‌که فرمود وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ فردا چون حق جل جلاله دیدار خود را بدوستان‌کرامت فرماید بتقاضای جمال خودکند نه بتقاضای بنده‌که بشر مختصر را هرگز زهره آن نبودکه باین تقاضا پیدا آید. عجب کاریست، از آنجاکه عزت غیرت است از دیده اغیار، نقاب نقاب اقتضا میکند و زانجا که کمال جمال است تجلی بر تجلی اقتضا میکند:

هر چند نهفت است بپرده در هموار ... نور دو رخش در همه آفاق عیانست

ابو بکر شبلی وقتی در غلبات وجد خویش گفت: «بار خدایا فردا همه را نابینا انگیز تا جز من ترا کسی نبیند» باز وقتی دیگرگفت: بار خدایا شبلی را نابینا انگیز، دریغ بودکه چون من ترا بیند، آن سخن اول غیرت بود بر جمال، از دیده اغیار و آن دیگر غیرت بود بر جمال از دیده خود. و در راه جوانمردان این قدم از آن قدم تمامتر است و عزیزتر.

از رشك تو برکنم دل و دیده خویش ... تا اینت نبیند و نه آن داند بیش

و دلیل بر آنکه دیدار خداوند ذو الجلال فردا بتقاضای جمال او بود، خبر صحیح است که: «اذا دخل اهل الجنة، نودوا یا اهل الجنة انّ لکم عند اللّٰه موعدا یرید ان ینجزکموه... الحدیث.

چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و در منازل و مساکن طیبه خود قرارگیرند، ندا آیدکه ای دوستان حق، شما را بنزدیك خداوند وعده‌ایست، حاضر آئیدکه حق جل جلاله بفضل خود آن وعده را تحقیق خواهدکرد، ایشان گویند آن چه وعده‌ایست؟. حبذا وعده دوستان وگرچه خلاف بود، فکیف‌که آن وعده، خود عین صدق باشد و گفته مخلوقی است در حق مخلوقی: امطلینی و سوفی و عدینی و لا تفی، بهشتیان‌گویند، آن وعده موعود چیست؟ و نه آن باشدکه ایشان ندانندکه چیست لکن خود را بنادانی آورند.

این چنانست‌که شافعی را گفتند عاقل‌کیست؟ گفت: الفطن المتغافل دانایی‌که خود را بنادانی آورد. قال: فیکشف الحجاب فینظرون الیه. حق جل جلاله حجاب از دیده‌ها برگیرد تا در نگرند بخداوند خویش جل جلاله و عزکبریائه و عظم شأنه. وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، الاشارة من هذه الایة، ان العبد اذا ذبل غصن وقته و تکدر صفو وده وکسفت شمس انسه و بعد بساحات القرب طراوة عهده فربما ینظر الیه الحق بنظر رحمته فینزل علی سره امطار الرحمة و یعید عوده طریا و ینبت من مشاهد انسه وردا جنیا و انشدوا:

ان راعنی منك الصدود ... فلعل ایامی تعود
و لعل عهدك باللوی ... یحیی فقد یحیی العهود
و الغصن، ییبس تارة ... و تریه مخضرّا یمید

پیر طریقت‌گفت: چون نیك ماند آخر این‌کار، باول این‌کار. راه بدوست حلقه‌ایست، از او درآید و هم باو باز گردد، اول این‌کار ببهار ماند و بشکوفه، مرد در او خوش بود و تازه و پرروح، پس از آن نشیبها و فرازها بیند، ناکامیها و تفرقها پیش آیدکه: در عبودیت هم جمع است و هم تفرقت و در مقامات هم نور است و هم ظلمت. بنده در ظلمت تفرقت چندان پوشش بیندکه‌گوید آه‌که میلرزم از آنك نیرزم، چه سازم جز زآنکه می‌سوزم، تا از این افتادگی برخیزم آن‌گه چه بود.

يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، ابر جود، باران وجود ریزد، سحاب افضال درّ اقبال فشاند،گل وصال در باغ نوال شگفته‌گردد، آخرکار باول باز شود.

بنده از سر ناز و دلال‌گوید: بر خبر همی رفتم جویان یقین. ترس مایه و امید قرین. مقصود از من نهان و من کوشنده دین. ناگاه برق تجلی تافت ازکمین، از ظن چنان بیند وز دوست چنین.

۳ النوبة الاولی

قوله تعالی: فَما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ، هر چه شما را دادند از چیز، فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا آن ناپاینده است برسیدنی در

زندگانی این جهان، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى، و آنچ بنزديك اللّه است، به است و پاينده‌تر، لِلَّذِينَ آمَنُوا، ايشان را که بگرويدند، وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٣٦) و بخداوند خويش پشتی ميدارند.
وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ، و ايشان كه می‌پرهيزند، كَبائِرَ الْإِثْمِ، از بزرگهای گناهان، وَ الْفَواحِشَ، و ازكارهای زشت، وَ إِذا ما غَضِبُوا و چون در خشم شوند، هُمْ يَغْفِرُونَ (٣٧)، ايشان را ميآمرزند.
وَ الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ، و ايشان كه پاسخ ميكنند خداوند خويش را، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ، و نماز بپای ميدارند، وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ، وكار ايشان در ميان ايشان در مشاورت بود، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (٣٨). و از آنچ ايشان را روزی داديم، هزينه ميكنند.
وَ الَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ، و ايشان آنندكه چون افزونی جستن بايشان رسد، هُمْ يَنْتَصِرُونَ (٣٩). ايشان از كين ميكشند و داد می‌ستانند.
وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، پاداش بدی، بدی است هم چنان، فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ، هركه فراگذارد و آشتی كند، فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، مزد او بر خدای است، إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (٤٠). اللّه ستمكاران را دوست ندارد.
وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ، و هركه كين كشد، پس ستم كردن او، فَأُولئِكَ ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (٤١). ايشان آنندكه بر ايشان راهی نيست.
إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ، راه بر ايشانست كه ستم ميكنند بر مردمان، وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، و افزونی ميجويند در زمين، به بی‌حق، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٤٢)، ايشانراست عذابی دردنمای.
وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ، هركه شكيبايی كند و بيامرزد، إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (٤٣). آن ازكارهاء جدّ است و قصدهای درست.
وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ، و هركه، اللّه او را بی‌راه كند، فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ، او را ياری دهی نيست از پس اللّه، وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ، وكافران را بين آن گه كه ايشان عذاب بينند، يَقُولُونَ هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (٢٤)؟ ميگويند، باز بردن را هيچ راهی هست؟
وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها، و بينی ايشان راكه با ايشان مينمايند، خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ، فرومانده و از دست افتاده از خواری، يَنْظُرُونَ، مينگرند، مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ، از چشم نهان مينگرند،.
وَ قالَ الَّذِينَ آمَنُوا، وگرويدگان گويند، إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، زيانكاران ايشانندكه از خويشتن وكسان خويش درماندند، أَلا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذابٍ مُقِيمٍ (٤٠) آگاه باشيدكه كافران در عذابی‌اند پاينده و هميشگی.
وَ ماكانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ، و ايشان را هيچ ياری دهی نبود، يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ، كه ايشان را فرياد رسد و ياری دهد فزود از اللّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ،و هركه اللّه او را بی‌راه كند، فَما لَهُ مِنْ سَبِيلٍ (٤٦). او را هيچ راهی نيست.
اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ، پاسخ كنيد خداوند خويش را، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ، پيش از آنكه روزی آيد، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ، كه آن روز از خدای هيچ باز پس بردنی نيست، ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ، شما را آن روز، هيچ پناهی نه، وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ (٤٧). و نتوانيدكه گوئيد، اين نشايد و نبايد.
فَإِنْ أَعْرَضُوا، اگر برگردند از پذيرفتن، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً، كه ترا بر ايشان نگهبان نفرستاديم، إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ، نيست بر تو مگر پيغام رسانيدن، وَ إِنَّا إِذا أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً، و ما هرگه كه مردم را بچشانيم از خويشتن بخشايشی، فَرِحَ بِها، شادی درگيرد بآن، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ، و اگر رسد بايشان بدی، بكرد دو دست ايشان، فَإِنَّ الْإِنْسانَ كَفُورٌ (٤٨). آدمی ناسپاس است.
لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، خدايراست پادشاهی آسمانها و زمينها، يَخْلُقُ ما يَشاءُ، ميآفريند آنچه خواهد، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً، می‌بخشد او راكه خواهد فرزندان مادينه،، وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ (٤٩). ميبخشد او راكه

خواهد پسران.
أَوْ يُزَوِّجُهُمْ، يا ايشان را صنف صنف كند آميخته، ذُكْراناً وَ إِناثاً، نرينان و مادينان، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً، و هر كه را خواهد سترون كند نازاينده، إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (۵۰). او دانايى توانا است.
وَ ما كانَ لِبَشَرٍ، هرگز نبود هيچ مردم را، أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ، كه اللّه سخن گفتيد با او، إِلَّا وَحْياً، مگر بنمودن در خواب،، أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ، از پس پرده، أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا، يا رسول فرستد، فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ، تا پيغام رساند بدستورى و فرمان او آنچه ميخواهد، إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ (۵۱). او بر است زبر خلق، دانايى راست كار.
وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ، و هم چنان پيغام داديم بتو، رُوحاً، نامه زندگانى دلها را، مِنْ أَمْرِنا، از فرمان و سخن ما، ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ، تو ندانستى كه نامه چه بود و ندانستى كه ايمان چه بود.
وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً، لكن ما اين نامه را روشنايى كرديم، نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا، راه مينمائيم باين نامه، هر كه را خواهيم از بندگان خويش را.
وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (۵۲). و تو راه مى‌نمايى براه راست.
صِراطِ اللَّهِ، راه خداى، الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، آن خداى كه او راست هر چه در آسمانها و هر چه در زمينها، أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵۳). آگاه باشيد كه با خواست خدا گردد، همه كارها.

النوبة الثانية

قوله تعالى: فَما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا، اى: اموالكم تنفعكم مدة حياتكم فى الدنيا، و هو نفع يسير، وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. و منافع الآخرة المعدة للمؤمنين المتوكلين، خير لانه امتع و الذ و ابقى، لانه دائم لا ينقطع، و قيل معناه فَما أُوتِيتُمْ مِنْ رياش الدنيا فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا ليس من زاد المعاد. و ثواب الآخرة، لا خير وَ أَبْقى لِلَّذِينَ آمَنُوا فيه بيان ان المؤمن و الكافر، يستويان، فى ان الدنيا متاع لهما يتمتعان بها و اذا صارا الى الآخرة كان ما عند اللّه خيرا للمؤمن الذى يتوكل عليه و يفوض امره اليه و يفزع اليه بالدعاء فى السراء و الضراء.
بيان آيت آنست كه: دنيا و هر چه در آنست از لذات و شهوات و منافع، متاعى اندك است، بقدر حياة آدميان، مؤمن وكافر در آن يكسان: عرض حاضر ياكل منه البر و الفاجر. نيكان و بدان را از آن برخوردارى است، چندان كه زندگانى است، پس چون بآخرت بازگردند و بر اللّه رسند، آنچه اللّه ساخته، مؤمنان و متوكلان را بنزديك خويش، از آن نعيم باقى و ملك جاودانى، آن نيكوتر است و بهتركه هرگز بترسد و منقطع نگردد، چنانك رب العزة فرمود: أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ، عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذ.
قوله: وَ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ، عطف على الذين آمنوا، و محله جر، و معنى آنست كه نعيم باقى پاينده، مؤمنانرا ساخته و متوكلان را و ايشان راكه ازكبائر و فواحش پرهيزكنند، و من الكبائر و الفواحش، الاشراك باللّه و اليأس من روح اللّه و الامن من مكر اللّه و عقوق الوالدين و قتل النفس التي حرّم اللّه و قذف المحصنات و اكل مال اليتيم و الفرار من الزحف و اكل الربوا، و السحر و الزنا و اليمين الفاجرة و الغلول و منع الزكاة و شهادة الزور وكتمان الشهادة و شرب الخمر و نقض العهد و قطيعة الرحم. و اختلاف العلماء فى عد الكبائر ذكرناه فى سورة النساء و قوله: كَبائِرَ الْإِثْمِ، اضاف الى الاثم، فان من الاثم الصغيرة و الكبيرة، و الصغيرة مغفورة اذا اجتنبت الكبيرة لقوله تعالى إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ، نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ قرأ حمزة و الكسائى كبير الاثم على الواحد هاهنا و فى سورة و النجم و المراد به الشرك. قاله ابن عباس قوله: وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ يحلمون و يكظمون الغيظ.
وَ الَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ اجابوه الى ما دعاهم اليه من طاعته، وَ أَقامُوا الصَّلاةَ يعنى الصلوات الخمس فى مواقيتها بشرائطها وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ اى: اذا حزنهم امر استشاروا ذوى الرأى، منهم. اصله من الشور و هو الإخراج. سمى به لان كل واحد من المتشاورين فى الامركذلك يستخرج من صاحبه ما عنده، وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ.

فی طاعة اللّه و الدين و قيل ينفقون مقرين بانه من رزق اللّه فان الكافر ايضا ينفق مما رزقه اللّه لكنه جاحد. وَ الَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ ای: الظلم هُمْ يَنْتَصِرُونَ. ينتقمون من ظالميهم من غير ان يعتدوا، قال مقاتل: هذا فی المجروح ينتصر من الجارح، فيقتص منه. مدح هاهنا المنتقم من ظالمه و عذره فی الاية الثالثة و هی قوله: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ الاية. و مدحه فی آخر الشعراء فی قوله: وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا، و ذلك لانه يكره للمؤمن ان يعرض نفسه للذل. و فی الخبر: لا ينبغی للمؤمن ان يذل نفسه، قيل يا رسول اللّه وكيف هو، قال: يتعرض من البلاء لما يطيق.

و قيل نزلت هذه الآيات فی ابی بكر الصديق و قال ابن زيد: جعل اللّه المؤمنين صنفين.

صنف يعفون عن ظالميهم، فبدأ بذكرهم و هو قوله: وَ إِذا ما غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ، و صنف ينتصرون من ظالميهم، و هم الذين ذكروا فی هذه الاية، و قال عطاء: هم الذين اخرجهم الكفار من مكة و بغوا عليهم، ثم مكّنهم اللّه فی الارض حتی انتصروا ممن ظلمهم ثم ذكر الانتصار. بقوله: وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها، الاولی هی السيئة فی اللفظ و المعنی، و الثانية سيئة فی اللفظ و عاملها ليس بمسیء لانها مجازاة بالسوء لا توجب ذنبا كقوله: فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ قال مقاتل: يريد به القصاص فی الجراحات و الدماء و قال السدّی هو ان يجاب قائل الكلمة القبيحة بمثلها من غير ان يعتدی فاذا قال اخزاك اللّه يقول، اخزاك اللّه. ثم ذكر العفو، فقال: فَمَنْ عَفا يعنی عن ظلمه وَ أَصْلَحَ بالعفو بينه و بين ظالمه، فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ. و فی الخبر اذا كان يوم القيمة نادی مناد: من كان له اجر علی اللّه فليقم، قال: فيقوم عنق كثير، قال: فيقال ما اجركم علی اللّه، قال: فيقولون نحن الذين عفونا عمن ظلمنا و ذلك قوله عز و جل: فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ، فيقال لهم: ادخلوا الجنة باذن اللّه. و قال صلی اللّه عليه و آله و سلم: ما زاد عبد بعفو الا عزا، و قال (ص): من سرّه ان يشرف له البنيان او ترفع له الدرجات فليعف عمن ظلمه، و ليصل من قطعه و ليعط من حرمه.

إِنَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. هذا راجع الی السيئة الاولی. قال ابن عباس: يعنی الذين يبدئون بالظلم.

قوله: وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ ای بعد ظلم الظالم، اياه فَأُولئِكَ يعنی المنتصرين، ما عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ. بعقوبة و مؤاخذة و ملام.

إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ، ای يبدئون بالظلم وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يعملون فيها بالمعاصی، ای: يطلبون فيها ما ليس لهم بحق، أُولئِكَ لَهُمْ، عَذابٌ أَلِيمٌ.

وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ ای صبر علی مظلمة و لم يقتصّ و لم ينتصر و تجاوز عنه، إِنَّ ذلِكَ الصبر و المغفرة لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. عزم الامور جدها و حقيقتها تقول عزمت عليك، ای: امرتك امرا جدا، و العزيمة و الصريمة الرأی الجد، و قوله: فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ، ای: جد الامر.

و فی الخبر عن رسول اللّه (ص) فی بعض الاحكام عزمة من عزمات ربی و العازم قريب من الحالف و تقول عزمت علی الامر اذا اجمعت عليه جدّك و صدق له قصدك.

وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ، بالخذلان، فَما لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ، ای: ما له احد يلی هدايته بعد اضلال اللّه اياه و خذلانه، وَ تَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ يوم القيمة يَقُولُونَ هَلْ إِلى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ. ای: هل الی رجعة الی الدنيا من حيلة فنؤمن بك.

وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها ای: يساقون اليها. انّث العذاب حملا علی المعنی و هو النار خاشِعِينَ ای: ساكتين متواضعين، مِنَ الذُّلِّ و الخزی، يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ ای بعين ضعيفة و طرف ساقط من الذل. و الطرف: العين، و اصله مصدر، فلم يجمع و قيل معناه: من طرف خفی النظر. ای: يسارقون النظر الی النار من الفزع لا يملئون منها اعينهم فينظرون اليها ببعض ابصارهم و قيل: الطرف الخفی عين القلب، ای: ينظرون الی النار بقلوبهم لانهم يحشرون عميا، وَ قالَ الَّذِينَ آمَنُوا، فی الاية اضمار، يعنی: و قال الذين آمنوا، يوم القيمة اذا عاينوا

المشركين على هذه الحالة، إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بان صاروا الى النار، وَ أَهْلِيهِمْ: اى خسروا اهليهم فى الجنة اذ صاروا لغيرهم، أَلا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذابٍ مُقِيمٍ. دائم لا يزول عنهم.

وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِياءَ، من اقرباء، يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ اى يمنعونهم من عذاب اللّه، وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ سَبِيلٍ. طريق الى الوصول الى الحق فى الدنيا و الجنة فى العقبى قد انسد عليهم طريق الخير.

اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ بالايمان و الطاعة، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ و هو يوم القيمة. و قيل يوم الموت، لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ اى: لا يرده اللّه، و قيل معناه يوم من اللّه لا يقدر احد على رده و دفعه، ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ، الملجأ هاهنا هو الوزر فى سورة القيامة، و المناص فى سورة ص، وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ. منكر يغير ما حل بكم من العذاب.

فَإِنْ أَعْرَضُوا عن الايمان، فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً هذا كقوله: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ، و لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ، و قيل: ما ارسلناك عليهم حفيظا، تحفظهم على الايمان و تمنعهم من الكفر، إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلاغُ اى ليس عليك الا تبليغ الرسالة، و قد فعلت و هذا قبل ان امر بالقتال، وَ إِنَّا إِذا أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً، نعمة و خصبا و سعة، فَرِحَ بِها اى: بطر لاجلها و زهى اعجابا بها، فلم يشكر من ازلّها و اسداها، وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ محنة و قحط و ضيق، بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ اى: بسبب معاصيهم عقوبة لها، فَإِنَّ الْإِنْسانَ كَفُورٌ. هذا من كفران النعمة، اى يسخط من قضاء اللّه و لم يره عقوبة و قيل ينسى و يجحد باول شدة جميع ما سلف من النعم. و يحتمل انه خاص و المراد به الكفر باللّه سبحانه و لهذا ذكر بلفظ المبالغة ثم عظّم نفسه عز و جل فقال: لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، المعنى: فان لم يستجيبوا لك فاعرض عنهم و اعبد اللّه الذى له ملك السماوات و الارض له التصرف فيهما بما يريد يَخْلُقُ ما يَشاءُ من غير اعتراض عليه، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً فلا يكون له ولد ذكر. و فى الخبر: ان من يمن المرأة تبكيرها بالانثى قبل الذكر، و ذلك لان اللّه عز و جل بدأ بالاناث، فقال: يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ. فلا تكون له انثى.

أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً اى: يجمع له بينهما فيولد له الذكور و الاناث.

معنى هذا التزويج التصنيف و الازواج الاصناف، كقوله عز و جل: مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ اى من كل صنف حسن.

قال مجاهد: هو ان تلد المراة غلاما ثم جارية ثم غلاما ثم جارية و قال ابن الحنيفة: تلد توأما غلاما و جارية و العرب تقول هؤلاء ولد فلان شطرة اذا كانوا بنين و بنات: وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً. فلا تلد و لا يولد له. قيل: هذه الاية خاصة فى الانبياء، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ يعنى لوطا لم يولد له ذكر انما ولد له ابنتان، وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ ابراهيم (ع)، لم يولد له انثى، كان له اولاد ذكور أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً، محمد (ص) ولد له بنون و بنات، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً عيسى و يحيى كانا عقيمين لم يولد لهما ولد و قيل هذا على وجه التمثيل، و الاية عامة فى حق كافة الناس.

و عن عائشة قالت: قال رسول اللّه (ص): ان اولادكم هبة اللّه لكم، يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ، و اموالهم لكم اذا احتجتم اليها و قيل معنى الاية يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً: و يهب لمن يشاء الدنيا وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ الآخرة. أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً، الدنيا و الآخرة، وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً لا دنيا و لا عقبى، إِنَّهُ عَلِيمٌ بمصالح العباد، قَدِيرٌ، قادر على الكمال.

وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً، سبب نزول اين آيت آن بود كه: جهودان گفتند: اى محمد تو دعوى نبوت ميكنى، مى‌گويى پيغامبرم و فرستاده اللّه بخلق، هيچ با اللّه سخن گويى و در وى نگرى چنان كه موسى باللّه سخن گفت و در اللّه مينگريست؟ و تا ترا با اللّه اين كلام و اين نظر نبود، چنان كه موسى را بود با او، ما بتو ايمان نياريم. مصطفى (ص) فرمود: لم ينظر موسى الى اللّه، حديث نظر مكنيد در حق موسى، كه موسى اللّه را نديد، سخن شنيد و لكن گوينده را نديد. رب العالمين بر وفق اين سخن وى، اين آيت فرستاد: قوله تعالى: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ، هرگز هيچ بشر را نبود پيش از تو اى محمد كه اللّه با وى سخن گفتى مگر از سه گونه: اما وحيا يوحى

اليه او فى المنام او بالهام، و رؤيا الانبياء وحى. يك وجه آنست كه با نمودن در خواب يا افكندن در دل، و بيشترين وحى پيغامبران پيش از مصطفى (ص) از اين دو وجه بوده، يا الهام يا رؤيا. گفته‌اند، كه داود (ع) بالهام حق جل جلاله زبور بدانست تا از حفظ بنوشت، اما پيغمبران مرسل كه سيصد و سيزده‌اند ايشان فرشته‌اى را ديدند، يا آواز فرشته شنيدند، يا كلام حق از پس پرده شنيدند. و روى ان النبى (ص) قال: من الانبياء من يسمع الصوت فيكون بذلك نبيا و منهم من ينفث فى اذنه و قلبه فيكون بذلك نبيا و انّ جبرئيل، يأتينى فيكلمنى كما يكلم احدكم صاحبه.

هشام بن عروة عن ابيه عن عايشه: انّ الحرث بن هشام، سأل رسول اللّه (ص): كيف يأتيك الوحى فقال احيانا يأتينى مثل صلصلة الجرس و هو اشده على، فيفصم عنى و قد وعيت عنه ما قال، و احيانا يتمثل لى الملك رجلا، فيكلمنى فاعى ما يقول، قالت عائشة: و لقد رأيته ينزل عليه الوحى من اليوم الشديد البرد، فيفصم عنه و ان جبينه، ليتفصد عرقا.

وجه ديگر سخن گفتن اللّه است، با بشر از پس پرده، چنان كه با موسى (ع) گفت، كلّمه و بينهما حجاب من نار، موسى از حق بى‌واسطه سخن شنيد، حجاب در ميان و رؤيت نه. و مصطفى (ص) شب معراج از حق جل جلاله سخن شنيد بى‌واسطه و حق را ديد بى‌حجاب، و مؤمنان فرداى قيامت در بهشت حق را جل جلاله ببينند بى‌حجاب، و سخن وى شنوند بى‌واسطه. وجه سوم آنست كه فرمود: أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا امّا جبرئيل او غيره من الملائكة فيوحى ذلك الرسول الى المرسل اليه، باذن اللّه ما يشاء اللّه. ارسال رسول يك قسم نهاد از اقسام كلام يعنى كه رسول فرستد تا پيغام رساند بدستورى و فرمان وى، چنان كه جبرئيل را فرستاد بمحمد (ص) تا پيغام اللّه بگزارد و محمد (ص) را فرستاد بخلق تا پيغام اللّه برسانيد. اللّه با جبرئيل فرمود و جبرئيل با محمد (ص) گفت و محمد با خلق گفت: قرأ نافع او يرسل برفع اللام على الاستيناف تقديره او هو يرسل رسولا فيوحى ساكنة الياء، و قرأ الآخرون او يرسل بنصب اللام، فَيُوحِيَ، بنصب الياء عطفا على محل الوحى، لان معناه، و ما كان لبشر ان يكلمه اللّه الا ان يوحى اليه، او يرسل رسولا إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ. يدبر ما يريد.

وَ كَذلِكَ، يعنى وكما اوحينا الى سائر رسلنا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا، الروح هاهنا الوحى و الكتاب سمى روحا لانه حياة القلوب كما ان الارواح حياة الاجساد، ما كنت تدرى يعنى قبل الوحى فى اربعين سنة، مَا الْكِتابُ وَ لَا شرايع الْإِيمانُ و معالمه، يعنى لو لا اصطفاؤنا اياك بالايمان و الكتاب و الرسالة، ما كُنْتَ تَدْرِي، قال محمد بن اسحاق بن خزيمة: الايمان فى هذا الموضع الصلاة كقوله: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ، و اهل الاصول على ان الانبياء (ع) كانوا مؤمنين قبل الوحى وكان النبى (ص)، يعبد اللّه قبل الوحى على دين ابراهيم، و لم يتبين له شرايع دينه، وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً الهاء راجعة الى الكتاب لانه الاصل و الايمان، فرع، و الكتاب دليل على الايمان، و معنى جعلناه: الزمناه و رسمناه. و ليس الجعل الخلق، و قوله: فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ، ليس معناه جعل الخلق، انما معنى الكلام، صيرناه، نَهْدِي بِهِ، اى: نرشد بالكتاب، مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي، اى لتدعو إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. يعنى الاسلام، هدى اللّه الارشاد و هدى الرسول الدعوة.

صِراطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ خلقا و ملكا، الا، كلمة تذكرة لتبصرة او تنبيه لحجة، إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ. اى: امور الخلائق فى الآخرة، فيجزيهم باعمالهم. هذا وعيد بالجحيم و وعد بالجنة و النعيم. قال بعض السلف: احترق مصحف فلم يبق الا قوله: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: فَما أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى... الاية، مفهوم آيت آنست كه: ايمان راست و توكل درست، كسى را بود كه در جمله احوال اعتماد بر ضمان اللّه كند و نظام كار و راستى حال خود، از عنايت و رعايت اللّه جويد، نه از دنيا و متاع دنيا، كه اين دنيا پلى گذشتنى است و بساطى در نوشتنى و

منزلی که بناکام می‌بایدگذاشت و عمر عزیز سرمایه‌ای که بی‌مراد، می دربابد باخت. پس سزای بنده آنست که از این آلایش دنیا کرانه گیرد و روی بآرایش دین نهد، تا فردا داغ خسار، برخسار خود نبیند و در هاویه حرمان و خسران نیفتد.

و فی الخبر: من جعل الهموم هما واحدا کفاه اللّٰه کل هم، و من تشعبت به الهموم لم یال اللّٰه فی ای واد اهلکه.

دنیا همه پراکندگی است وگسستگی، بایستهای گوناگون و اندیشه‌هاء رنگارنگ، هرکه این پراکندگی و این بایستهای بیهوده، ار دل بیرون کند و بدلی صافی و سینه‌ای خالی و همتی عالی روی بقبله حق نهد، و جز درگاه او پناه خود نسازد، رب العزة همه اندوه وی، کفایت کند و از هر چه ترسد او را ایمن گرداند، و راهش بخود نزدیك کند.

ای درویش، اول این کار، زهر است و آخر، نوش، بدایت این راه بعد است، و نهایت راه حلقه قرب درگوش، و گر مثالی خواهی بشنو وصف الحال بو بکر شبلی قدس اللّٰه روحه: پیش از آنکه قدم درکوی طریقت نهاد، میر سیه پوشان بغداد بود، عادت داشت که دزدیده بمجلس جنید رفتی، ای من غلام آنکه دزدیده در این کوی سری دارد. روزی بر زبان جنید برفت که: اگر همه بت‌پرستان و ناکسان عالم را بفردوس اعلی فرود آورند، هنوز حق کرم خود نگزارده است. شبلی از جای برجست، نعره‌زنان و جامه‌دران وگفت منم میر سیه‌پوشان و از ناکسی خویش، خروشان، چه کویی مرا پذیرد؟ در این حال جنیدگفت: ای جوانمرد، بمراسلت موسی و هارون، چندین سال فرعون مدبر را میخواند تا بپذیرد، اگر بیابد سوخته‌ای موحدکه بپای خود آید و درو زارد چون که نپذیرد. شبلی درکار آمد و هر چه داشت از ضیاع و اسباب و اموال، پاك در باخت و مجرد بایستاد، آن گه گفت: ای شیخ مرا چه بایدکرد؟ گفت ترا در بازار باید شد و دریوزه بایدکرد.

هم چنان کرد تا چنان گشت که کس بوی چیزی نداد، پس جنید تازیانه‌ای بوی داد وگفت در این سردابه شو و دل را، با اندوه و درد دین پرداز و چشم را بآب حسرت و ندامت سپار، و هرگه، که جز حق در خاطرت گذر کند، باین تازیانه اندامهای خویش، در هم شکن.

شبلی سه سال در آن سردابه، آب حسرت از دیدگان همی ریخت و بر روزگارگذشته دریغ و تحسر همی خورد و زینهار همی خواست، بعد از سه سال، سکری در وی پدید آمد، همچون مستان، واله و سرگردان از آن سردابه بیرون آمد، کاردی بدست گرفت و در بغداد همی گشت و همی گفت: بجلال قدر حق که هرکه نام دوست برد باین کارد، سرش از تن جدا کنم، آن خبر به جنید رسید، جنیدگفت: او را شربتی داده‌اند و مست گشته، از مستی و بیخودی میگوید، چون با خود آید ساکن شود. یك سال در آن مقامش بداشتند، چون از آن مقام درگذشت، دامن خویش پر از شکرکرد و بگرد محلها میگشت و میگفت: هرکه بگوید اللّٰه، دهانش پر از شکرکنم. پس عشق وی روی در خرابی نهاد، پیوسته در همه اوقات همی گفت: اللّٰه اللّٰه، تا روزی که جنیدگفت: یا با بکر، اگر دوست غائب است این غیبت کردن چراست؟ و اگر حاضر است این گستاخی و ترك ادبی ازکجاست؟ سخن جنید او را ساکن کرد، پس جنید بفرمود تا او را بحمام بردند و موی چند ساله از سر وی فرو کردند، آن گه، دست وی گرفت و بمسجد شونیزیه برد، هشتاد و اندکس، از این جوانمردان طریقت و سلاطین حقیقت حاضر بودند. بو الحسین نوری و بو علی رودباری و سمنون محب و رویم بغدادی و جعفر خلدی و امثال ایشان.

جنیدگفت: ای اصحاب و مشایخ، هر چه پیر ما سری سقطی قدس سره از ریاضت و مجاهدت از ما بدید، ما از این کودك بدیدیم، اگر اجازت فرمائید تا لباس بگرداند، باشدکه برکات این لباس او را بر استقامت دین بدارد و اگر حق این لباس فرو نهد لباس، خود، از وی، داد خود بستاند.

جنید بر پای خاست و مرقع از سر خود برکشید و درگردن شبلی افکند.

ای جوانمرد، گوهر وصال او نه چیزیست که بدست هر دون همتی رسد، درّی است که جز در صندوق صدق

صدیقان نیابند، عبهریست که جز در باغ راز و ناز دوستان نبینند، کسی راکه این دولت در راه بود، اگر بهزار کوی فرو شود، آخر هرکوی بخود بربسته بیند، تا قبله وی، یکی گردد و مقصد وی یکی شود، یك دل و یك همت بود، کار از یك جای و حکم از یك در بیند. و الیه الاشارة بقوله: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ. منه الابتداء و الیه الانتهاء، قال اللّه تعالی: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى، وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى.

۴۳- سورة الزخرف- مكيه

۱ النوبة الاولى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ بنام خداوند، الرَّحْمنِ، فراخ بخشايش، الرَّحِيمِ مهربان.

حم (۱) بحلم من و بمجد من وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ (۲). و باين نامه روشن،.

إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا، ما كرديم قرآنى تازى، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۳) تا مگر شما دريابيد.

وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ، و اين نامه در مهينه همه كتابهاست، لَدَيْنا نزديك ما، لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ (٤) بلند قدر است.

أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً، باش ما اين سخن و اين پيغام از شما بازگردانيم، أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ (۵)، از بهر آنكه شما گروهى گرانكارانيد.

وَكَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ (٦) و چند فرستاديم از پيغامبر، در پيشينان وگذشتگان.

وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ، و نيامد بايشان هيچ پيغامبرى، إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۷) مگر افسوس ميكردند برو.

فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً، هلاك كرديم و تباه، با نيروتر از ايشان و با زورتر، وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸) و برفت پيش از اين پيشينيان را كه مثل زنند بآن.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، و اگر پرسى ايشان را: كه آفريد آسمانها و زمينها، لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۹). ايشان گويند آن توانای دانا آفريد آن را.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، او آنست كه شما را زمين آرامگاه كرد، وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا، و شما را در آن راهها ساخت، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰). تا راه ميدانيد برد.

وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ. و آنست كه فرو فرستاد از آسمان آبى باندازه، فَأَنْشَرْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً، زنده كرديم بآن آب، زمينى مرده، كَذلِكَ تُخْرَجُونَ (۱۱). هم چنان كه بيرون آرند.

وَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها، و آنست كه بيافريد همه گوناگونها و جنسها، وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ، و شما را بيافريد ازكشتيها و ستوران، ما تَرْكَبُونَ (۱۲). آنچه بر آن برنشينيد.

لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ، تا راست نشينيد بر پشتهاى ستوران، ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ، آن گاه نيكوكارى خداوند خويش ياد ميكنيد، إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، آن گه كه بر ستور راست نشينيد.

وَ تَقُولُوا و آن گه گوئيد، سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا، پاكى و بى‌عيبى او را كه زير دست كرد و نرم ما را اين ستور، وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ (۱۳) يا نه، ما با او برنتوانستيمى و برنيامديمى، وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ (١٤) و ما در اين نعمت با خداوند خويش ميگرديم.

وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً او را از رهيگان او بهره‌اى ساختند، إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ (١٥) اين مردم ناسپاسى است آشكارا.

أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ، باش از آنچه خود آفريد، دختران گرفت و مادينه گزيد خود را، وَ أَصْفاكُمْ بِالْبَنِينَ (١٦) و شما را خالص كرد و برگزيد پسران.

وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ، و آن گه كه بشارت دهند يكى را از ايشان، بما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا، بآنچه رحمن را صفت ساخت، ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، روى وى سياه گردد، وَ هُوَ كَظِيمٌ (۱۷) و او پرانده.

أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي الْحِلْيَةِ، باش كسى كه در زيور برآيد و ببالد، وَ هُوَ فِي الْخِصامِ غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) و او در داورى بى‌زبان و بى‌سخن بود،.

وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً، و فريشتگان را كه ايشان بندگان رحمانند مادينان كردند، أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ، بودند آنجا كه فرشتگان را ميآفريد، سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ، مى‌نويسندگواهيهاى ايشان وَ يُسْئَلُونَ (۱۹) و

بپرسند ایشان را.
وَ قالُوا لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ، گفتند اگر رحمن خواستی که فرشتگان را نپرستیم نپرستیدیمی ایشان را.
ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ، ایشان را هیچ دانش نیست بآنچه میگویند، إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۲۰) نیستند مگر دروغ زنان.
أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً مِنْ قَبْلِهِ، یا ما ایشان را پیش از قرآن نامه‌ای داده‌ایم، فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ (۲۱)، ایشان دست در آن زده‌اند
بَلْ قالُوا، نه که گفتند، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ، ما پدران خویش را برکیشی یافتیم، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ (۲۲) و ما بر پیهای ایشان راه میبریم.
وَ كَذلِكَ ما أَرْسَلْنا، و هم چنان نفرستادیم، مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ، پیش از تو در هیچ شهر هیچ آگاه کننده‌ای، إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها، مگرکه جهانداران و بطرگرفتگان ایشان گفتند، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ ما پدران خویش را بر کیشی یافتیم، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ (۲۳) و ما بر پیهای ایشان پس رو میباشیم.
قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ، گفت باش و اگر من بشما آمدم و آوردم، بِأَهْدى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، راست‌تر از آن چیز که پدران خویش را بر آن یافتید،، قالُوا إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ (۲٤)، گفتند ما بآنچه شما را بآن فرستادند ناگرویدگانیم.
فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ، کین کشیدیم از ایشان، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (۲۵)، نگر چون بود سرانجام دروغ زن گیران.
وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ، ابراهیم گفت پدر خویش را و قوم خویش را: إِنَّنِي بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲٦) من بیزارم از آنچه شما میپرستید.
إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي، مگر آن خدای که مرا آفرید، فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) که او خود مرا راه مینماید.
وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً، آن سخن را سخنی پاینده کرد، فِي عَقِبِهِ، در نژاد فرزندان خویش، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) تا مگر با خدا آیند.
بَلْ مَتَّعْتُ، بلکه برخوردارکردم هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ، اینان را و پدران ایشان را، حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ، تا آن گه که بایشان آمد قرآن، وَ رَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹) و رسولی آشکارا، وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ، چون بایشان آمد چیزی درست و راست قالُوا هذا سِحْرٌ، گفتند این مر دیو است و جادویی، وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ (۳۰) و ما بآن ناگرویدگانیم.
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ گفتند چرا نه این قرآن فرو فرستادند، عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۳۱) بر مردی بزرگ از این دو شهر.
النوبة الثانية
این سورة الزخرف سه هزار و چهارصد حرف است و هشتصد و سی و سه کلمت و هشتاد و نه آیت، جمله بمکه فرو آمد، باتفاق مفسران، مگر مقاتل که گفت: و سئل من ارسلنا، به بیت المقدس فرو آمد، شب معراج، و این آیت هم مکی شمرند، زیرا که از مکه مصطفی (ص) را به بیت المقدس برده بودند و در این سوره سه آیت منسوخ است: اول: فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ دوم. فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا. سوم: فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ. تا اینجا منسوخ است و باقی آیت محکم.
این هر سه آیت منسوخند بآیت سیف. و در فضیلت سورة ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الزخرف کان ممن یقال لهم یوم القیمة یا عبادی لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون، ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون.
حم. وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ. الکتاب، القرآن. اقسم اللّه تعالی به و بصفاته، انه جعله قرآنا عربیا، و لیس بمفتری کما

زعمه بعضهم. و قيل الكتاب، اللوح المحفوظ. و قيل الكتاب، الخط و اقسم به تعظيما لنعمته فيه. الْمُبِينِ الذى ابان طريق.
الهدى من طريق الضلالة و ابان ما يحتاج اليه الامة من الشريعة و قيل الْمُبِينِ البين لانه من حروف يعرفونها.
قال ابن عيسى: البيان ما يظهر به المعنى للنفس عند الادراك بالبصر او السمع.
و ذلك على خمسة اوجه، لفظ و خط و اشارة و عقد و هيئة كالاعراض و تكليح الوجه.
إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا، اى بيناه و انزلناه على لغة العرب. و قيل وصفناه و سميناه كقوله: ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً، الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ، أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ، كلها بمعنى الوصف و التسمية و يستحيل ان يكون بمنى الخلق، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. لكى تفهموا معانيه و ما شرع لكم فيه. وَ إِنَّهُ، يعنى القرآن، فِي أُمِّ الْكِتابِ، اى فى اللوح المحفوظ، كقوله: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ اى: القرآن نسخ من اللوح المحفوظ الذى عند اللَّه. قال ابن عباس: ان اول ما خلق اللَّه القلم، فامره ان يكتب ما يريد ان يخلق بالكتاب عنده ثم قرأ: وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ اى علىّ الشأن رفيع الذكر، محكم من التناقض و الاختلاف، تقدير الاية، «و انه لعلى حكيم فى ام الكتاب لدينا».
قال قتاده: يخبر عن منزلته و شرفه، اى: ان كذّبتم بالقرآن يا اهل مكة فانه عندنا لعلى رفيع شريف محكم من الباطل.
أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً، يقال،: ضربت عنه و اضربت عنه اذا تركته و امسكت عنه، و الصفح مصدر قولهم صفحت عنه، اذا اعرضت عنه، لان من اعرض عنك اراك صفحة عنقه و سمى العفو صفحا لانه اعراض عن الانتقام. و المراد بالذكر: القرآن. و المعنى أ فنترك عنكم الوحى و نمسك عن انزال القرآن صَفْحاً، اعراضا عن تنبيهكم، فلا نأمر و لا ننهاكم، من اجل انكم اسرفتم فى كفركم و تركتم الايمان و العمل به، مع علمنا بانه سيأتى من يقبله، و يعمل به، استفهام است بمعنى انكار، ميگويد: باش ما اين بساط وحى و تنزيل در نورديم و وعظ و تنبيه از شما بازگردانيم و امر و نهى در باقى كنيم، از بهر آنكه شما ايمان نياورديد و دركفر و شرك، گز افكارى كرديد، يعنى اين نكنيم كه ما ميدانيم بعلم قديم كه قومى خواهند بود از آفريدگان كه اين قرآن و اين وحى و پيغام، بجان و دل بپذيرند و بر موجب آن عمل كنند.
همانست كه قتاده گفت: و اللَّه لوكان هذا القرآن رفع حين رده اوائل هذه الامة، لهلكوا و لكن اللَّه عاد بعائدته و رحمته، فكرره عليهم عشرين سنة او ما شاء اللَّه. گفتا و اللَّه كه اگر در صدر اين امت، رب العزه قرآن از زمين برداشتى بكفركافران و رد ايشان، خلق همه هلاك شدندى و يك كس بنماندى، لكن حق جل جلاله بانكار و كفر ايشان ننگرست، بفضل و رحمت خود نگرست، هم چنان، قرآن روز بروز ميفرستاد، تمامى بيست سال، تا كار دين تمام گشت و اسلام قوى شد.
قال مجاهد و السّدّى: الذكر فى هذه الآية الوعيد و المعنى: أ فنعرض عنكم فلا نعاقبكم على كفركم، أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ. نافع و حمزه وكسايى، أَنْ كُنْتُمْ، بكسر همزه خوانند، يعنى: ان تكونوا قوما مسرفين، نضرب عنكم، ميگويد: ما اين سخن و اين وعيد بازگردانيم از شما، نه آگاه كردن، نه ترسانيدن، نه عقوبت كردن. اگر شما گروهى مشركان گزافكاران‌ايد، المسرف هاهنا المشرك، وَكَذلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ اى اشرك.
وَكَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ اى كم بعثنا فى القرون الماضية من الرسل و الانبياء.
وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ، كاستهزاء قومك بك، يعزّى نبيه (ص) فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً، اى اشد بطشا من قريش، كعاد و ثمود.
وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ، كقوله: مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ، و معناهما العبرة و العقوبة و قيل: مضى ذكرهم و حديثهم فى القرآن و تبين لكم كيف فعلنا بهم، و ضربنا لكم الامثال.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ اى سئلت كفار مكة، مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ. اقروا بان اللّه خالقها و اقروا بعزه و علمه ثم عبدوا غيره و انكروا قدرته على البعث، لفرط جهلهم. ثم قال: الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، فيه وجهان: احدهما ان الكلام متصل و تأويل الآيات الثلاث: من الذى جعل لكم الارض مهدا، من الذى نزل من السماء ماء بقدر، من الذى خلق الازواج كلها مع قوله: مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ.

الوجه الثانى: ان الكلام تم عند قوله: الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ، ثم ابتدء اللّه عز و جل دالا على نفسه بصنعه فقال: الَّذِي جَعَلَ، اى هو الذى جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً، اى موضع قرار و طمأنينة، وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيها سُبُلًا، طرقا لِتَسْلُكُوا مِنْها لامور الدين و الدنيا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ الى مقاصدكم فى اسفاركم و قيل تهتدون الى الايمان.

وَ الَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ، اى بمقدار حاجتكم اليه، فَأَنْشَرْنا اى احيينا، بَلْدَةً مَيْتاً، لا زرع فيها و لا نبات، و لم يؤنث الميت كانه اراد المكان او الفضاء كَذلِكَ تُخْرَجُونَ اى كما احيينا الارض بعد موتها يحييكم «۱» بعد موتكم فتخرجون من قبوركم احياء. قرأ ابن عامر و حمزة و الكسائى: تخرجون بفتح التاء و ضم الراء. و قرأ الباقون: تخرجون بضم التاء و فتح الراء.

وَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها، يعنى الاصناف كلها كالذكر و الانثى و السماء و الارض و الشمس و القمر و الليل و النهار و الصيف و الشتاء و الجنة و النار وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ، اى السفن، وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ لِتَسْتَوُوا، عَلى ظُهُورِهِ، لم يقل ظهورها لموضع ما، ثُمَّ تَذْكُرُوا، نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ، بتسخير المركب فى البر و البحر وَ تَقُولُوا، سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ الاقران: الضبط و الطاقة، تقول اقرنت الرجل اذا ضبطته و ساويته فى القوة، فصرت له قرنا، كان الحسن بن على ابن ابى طالب و يروى عن الحسين: انه كان اذا ركب دابة قال: الحمد للّه الذى هدانا للاسلام و الحمد للّه الذى اكرمنا بالقرآن و الحمد للّه الذى منّ علينا بنبينا محمد (ص). ثم قال: الحمد للّه الذى سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين.

و روى عنه: انه كان اذا عثرت دابته قال: اللهم لا طير الا طيرك، و لا خير الا خيرك، و لا اله غيرك و لا ملجأ و لا منجى منك الا اليك، و لا حول و لا قوة الا بك.

و روى عن على بن ربيعه انه شهد عليا (ع) حين ركب، فلما وضع رجله فى الركاب، قال: بسم اللّه، فلما استوى قال: الحمد للّه.

ثم قال: سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ ثم حمد ثلاثا وكبر ثلاثا، ثم قال: لا اله الا انت ظلمت نفسى فاغفر لى انه لا يغفر الذنب الا انت، ثم ضحك فقيل له: ما يضحكك يا امير المؤمنين؟ قال رأيت رسول اللّه (ص) فعل ما فعلت، و قال مثل ما قلت، ثم ضحك، فقلنا، مم ضحك يا رسول اللّه؟ قال: يعجب ربنا عز و جل من عبده اذا قال لا اله الا انت ظلمت نفسى، فاغفر لى انه لا يغفر الذنوب الا انت. و يقول: علم عبدى، انه لا يغفر الذنوب غيرى.

قوله: وَ إِنَّا إِلى رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ يعنى منقلبون اليه، بالشكر و قيل منقلبون اليه فى المعاد، مقرون بالبعث.

وَ جَعَلُوا لَهُ، اى اعتقدوا و اثبتوا له، مِنْ عِبادِهِ، يعنى الملائكة، جُزْءاً، اى: ولدا، لان الولد بعض ابيه و جزء منه و قيل: جزء، اى: بنتا من قول العرب، اجزأت المرأة اذا انثت. و هم قبائل من العرب، قالوا: ان اللّه صاهر الجن فولدت له الملائكة، تعالى اللّه عن ذلك و قيل الجزء، هاهنا النصيب، و معنى هذه الاية، معنى قوله: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ اى ان الانسان فى قوله ذلك كافر ظاهر.

أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ، هذا استفهام توبيخ و انكار، يقول اتخذ ربكم لنفسه البنات و هن ادون وَ أَصْفاكُمْ، اى اخلصكم بِالْبَنِينَ و هم افضل، هذا كقوله: أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً.

وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ، بما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا، اى جعل له نعتا و قيل جعل له شبها و ذلك ان ولد كل شيء، شبهه، و المعنى: اذا بشر احدهم بالبنات، ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا، لما يعتريه من الكأبة و الغم، وَ هُوَ كَظِيمٌ. مملو حزنا و غيظا.

أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا، قرأ حمزة و الكسائى و حفص: ينشؤ بضم الياء و فتح النون و تشديد الشين، و معناه: التربية. و قرأ الآخرون: ينشؤ، بفتح الياء و سكون النون و تخفيف الشيء، اى ينبت و يكبر، فِي الْحِلْيَةِ، فى الزينة، يعنى النساء، وَ هُوَ فِي الْخِصامِ، اى فى المخاصمة، غَيْرُ مُبِينٍ للحجة، من ضعفهن و سفههن.

قال قتاده فى هذه الاية: قلما تكلمت امرأة فتريد أن تتكلم بحجتها، الا تكلمت بالحجة عليها. و قيل: عنى بها اوثانهم يزينونها و هى لا تتكلم و لا تبين و من فى محل النصب على الاضمار، مجازه او من ينشؤ فى الحلية، تجعلونه بنات اللّٰه. و قيل محله الرفع على الابتداء و خبره مضمر، تأويله: او من ينشؤ فى الحلية كمن هو ضده.

و فى الاية تحليل لبس الذهب و الحرير للنساء و ذم تزين الرجال بزينة النساء و الحلية ما يتحلى به الانسان و سمى اللّٰه عز و جل اللؤلؤ فى موضعين من القرآن حلية و يقال حلية و حلى و جمع الحلية حلى و جمع الحلى حلى.

وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ، قرأ ابن عامر و ابن كثير و نافع: عند الرحمن، بالنون و نصب الدال على الظرف و تصديقه قوله: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ، و قرأ الآخرون عِبادُ الرَّحْمنِ جمع عبد، و قيل جمع عابد، إِناثاً، اى وصفوهم بالتأنيث خطأ، كما وصفوه بالولد خطأ ثم بالادون خطأ و جهلا. و معنى، جعلوا، فى هذه الاية: وصفوا و عدوا، كقول النبى (ص) حين قال له رجل: ان شاء اللّٰه و شئت فقال ا جعلتنى للّٰه ندا، قل ما شاء اللّٰه ثم شئت.

أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ، يعنى: احضروا خلقهم حين خلقوا، كقوله: أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ.

قرأ نافع: ا أشهدوا خلقهم، على ما لم يسم فاعله و لين الهمزة الثانية بعد همزه الاستفهام، و المعنى: ا احضروا خلقهم، سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ، هذا تهديد، كقوله: وَ اللَّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ، وكقوله: سَنَكْتُبُ ما قالُوا و هذا كتابة الملك عليهم اعمالهم، و قرء فى الشواذ، سنكتب شهاداتهم. و قال الكلبى و مقاتل: لما قالوا هذه القول، سألهم النبى، فقال: ما يدريكم انهم اناث، قالوا سمعنا من آبائنا و نحن نشهد انهم لم يكذبوا.

فقال اللّٰه تعالى: سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ عنها فى الآخرة.

وَ قالُوا لَوْ شاءَ الرَّحْمنُ ما عَبَدْناهُمْ، اى الملائكة و قيل الاصنام، قالوا لو شاء الرحمن، ما امرنا بعبادتهم، كقولهم: وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها، وكانوا يقولون ذلك على وجه الاستهزاء. و قيل لم يعجل عقوبتنا على عبادتنا اياها لرضاه منا بعبادتها.

قال اللّٰه تعالى: ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ، اى ما لهم بحقيقة ما يقولون علم، إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ. اى ما هم الا كاذبين، فى قولهم: ان اللّٰه رضى عنا بعبادتها، و قيل: ان هم الا يخرصون، فى قولهم: ان الملائكة اناث و انهم بنات اللّٰه.

أَمْ آتَيْناهُمْ كِتاباً مِنْ قَبْلِهِ، اى من قبل القرآن بان يعبدوا غير اللّٰه فَهُمْ بِهِ، اى بذلك الكتاب، مُسْتَمْسِكُونَ آخذون عاملون و قيل فيه تقديم و تأخير، تقديره اشهدوا خلقهم ام آتيناهم كتابا فيه ان الملائكة اناث و انهم بنات اللّٰه.

بَلْ قالُوا، اى لم يقولوا ذلك عن سمع و لا عن مشاهدة، بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ، اى على دين و ملة و طريقة، وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ.

جعلوا انفسهم باتباع آبائهم مهتدين، اى قلدوا آبائهم من غير حجة. قيل: نزلت هذا فى الوليد بن المغيرة و ابى جهل بن هشام و عتبة و شيبة ابنى ربيعة من قريش.

وَكَذلِكَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قالَ مُتْرَفُوها، متنعموها و رؤساؤها، إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ. بهم. هذا تسلية للنبى (ص) اى هذا دأب كل قوم و ان تقليد الآباء و الكبراء داء قديم.

قل ا و لو جئتكم. قرأ ابن عامر و حفص، قالَ، على الخبر، اى: قال النذير أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ، و قرأ الباقون: قل، على الامر اى قل يا محمد (ص) أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى، اى: بدين اصوب، مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، اين سخن

محذوف الجواب است، و معنى آنست كه يا محمد (ص) ايشان را گوى كه تقليد پدران ميكنند بكيش باطل، كه: اگر من بشما آوردم دينى راست‌تر از آنكه پدران خويش را بر آن يافتيد، هم بر آن دين پدران خويش خواهيد بود و اتباع دين من نخواهيدكرد.
وجه ديگرگفته‌اند: أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدى‏ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ، ما تقولون. اگر من دينى به از آن كه پدران خويش را بر آن يافتيد آورم شما چه گوئيد؟
ايشان جواب دادندكه: إِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ ما بآنچه شما را بآن فرستادند نخواهيم گرويدن. قيل هذا اخبار عنهم و عمن تقدمهم من الامم، انهم اجابوا الانبياء بذلك حين دعوهم الى ترك التقليد، ثم رجع الى ذكر الامم الخالية، فقال: فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ. اهلكناهم، هلاك استيصال، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ. قال القفال ليس هذا لمحمد و لا لامته.
وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ، يعنى و اذكر، إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَراءٌ اى برى‏ء، مِمَّا تَعْبُدُونَ و البراءة مصدر وضع موضع النعت، لا يثنى و لا يجمع و لا يؤنث، تقول رجل براء و رجال براء و امرأة براء و نساء براء، فاما البرئ فانه يؤنث و يجمع، يقال برى‏ء و بريئون و بريئة و بريئات.
إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي، اى خلقنى، فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ، اى يرشدنى لدينه.
يحتمل ان الاستثناء متصل وكان فيهم من يعبد اللَّه، و يحتمل انه منقطع.
وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ، عقب الرجل: ولده الذكور و الاناث و اولاد ذكورهم و لا يزال فى عقب ابراهيم من يوحد اللَّه. و الكلمة هى لا، فى قولك، لا اله الا اللَّه، كلمة البرائة مما دون اللَّه، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ، الترجى لابراهيم، اى قال ما قال لقومه، رجاء قبولهم ذلك منه. و قيل: قل: يا محمد مثله لقومك فانهم ولده، لعلهم يرجعون الى اللَّه و الى ملته.
بَلْ مَتَّعْتُ هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ، يعنى قريشا و آبائهم. متعتهم فى الدنيا بالامهال و السلامة من العذاب، لعلمى بمن يولد منهم فيؤمنون. حَتَّى جاءَهُمُ الْحَقُّ اى التوحيد و الايمان و القرآن، وَ رَسُولٌ مُبِينٌ يبين لهم الاحكام و قيل مُبِينٌ ظاهر بالمعجزات و هو محمد (ص).
وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ، اى القرآن و المعجزة قالُوا هذا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ.
وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ، اى هلا نزل، هذَا الْقُرْآنُ عَلى‏ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ، القريتان مكة و طائف، و عظيم مكة جبار قريش: عتبة بن ربيعه و قيل ابو جهل و قيل الوليد بن المغيرة، و عظيم الطائف هو ابن عبد ياليل «۱» الثقفى و قيل هو عروة بن مسعود الثقفى و قيل عمرو بن مسعود و قيل عمير بن عمرو بن عوف كنيته ابو مسعود الثقفى و روى ان الوليد بن المغيرة، قال: لوكان ما يقول محمد حقا انزل علىّ او على ابى مسعود الثقفى.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نام خداوندى نكونام بهر نام، ستوده بهر هنگام، اينت خوش نظام و شيرين كلام و عزيز نام، دل را انس است و جان را پيغام. از دوست يادگار و بر جان عاشقان سلام. آزاد آن نفس، كه بياد او يازان، و آباد آن دل، كه بمهر او نازان، و شاد آن كس كه در غم عشق او نالان.

آسايش صد هزار جان يك دم توست — شادان بود آن دل كه در آن دل، غم توست
دانى صنما كه روشنايى دو چشم — در ديدن زلف سيه پر خم توست

پير طريقت گفت: الهى گر در عمل، تقصير است، آخر ايندل پر درد كجاست وگر در خدمت، فترت است آخر اين مهر دل بجاست، ور فعل ما تباه است، فضل تو آشكار است، ور آب و خاك، برشد بل تا برسد، نور ازلى بجاست:

محنت همه در نهاد آب وگل ماست — بيش ازگل و دل چه بود آن حاصل ماست

قوله: حم، وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ حا، اشارت است بحيات حق جل جلاله، ميم اشارت است بملك او، قسم ياد ميكند، ميفرمايد: بحيات من، بملك من، بقرآن كلام من، كه عذاب نكنم كسى را كه گواهى دهد بيكتايى و بى‌همتايى من. من آن خداوندم كه در دنيا پيغام و نشان خود از دشمن بازنگرفتم و ايشان را محل خطاب خود گردانيدم، نعمت بر ايشان ريختم و ببدكرد ايشان، نعمت باز نبريدم. چگويى مؤمن موحدكه در دنيا بذات و صفات من ايمان آورد و بيكتايى و بى‌همتايى من گواهى داد، اگر چه در عمل تقصيركرد، فردا كه روز بازار و هنگام بار بود، او را از لطائف رحمت وكرائم مغفرت خودكى نوميدگردانم.

فذلك قوله تعالى: أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ، من لا يقطع اليوم خطابه عمن تمادى فى عصيانه و اسرف فى اكثر شأنه، كيف يمنع غدا لطائف غفرانه وكرائم احسانه، عمن لم يقصر فى ايمانه، و لم يدخل خلل فى عرفانه، و ان تلطخ بعصيانه.

پير طريقت در مناجات خويش گفته: الهى تو آنى كه از بنده، ناسزا بينى، و بعقوبت، نشتابى. از بنده كفر ميشنوى، و نعمت از وى بازنگيرى، توبت و عفو بروى عرضه ميكنى، و به پيغام و خطاب خود، او را مى‌بازخوانى، وگر باز آيد وعده مغفرت ميدهى، كه إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ. چون با دشمن بدكردار چنينى، چگويم كه با دوستان نيكوكار چونى.وَكَمْ أَرْسَلْنا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ، وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ عجب كاريست. هر جا كه حديث دوستان درگيرد، داستان بيگانگان در آن پيوندد، هر جا كه لطافتى و كرامتى نمايد، قهرى و سياستى در برابر آن نهد. هر جا حقيقتى است، مجازى آفريده، تا بر روى حقيقت گرد ميافشاند. در هر حجتى شبهتى آميخته تا رخساره حجت ميخراشد. هر جا كه علمى است، جهلى پيش آورده تا با سلطان علم برمياويزد.

هر جا كه توحيديست شركى پديد آورده تا با توحيد طريق منازعت ميسپرد. بعدد هر دوستى هزار دشمن آفريده، بعدد هر صديقى صد هزار زنديق آورده، هركجا مسجديست كليسايى در برابر او بنا كرده، هركجا صومعه‌اى، خراباتى، هركجا طيلسانى، زنارى، هركجا اقرارى، انكارى، هركجا عابدى، جاهلى، هركجا دوستى، دشمنى، هر كجا صادقى، فاسقى. از شرق تا غرب پرزينت و نعمت كرده و در هر نعمتى تعبيه محنتى و بليتى ساخته، من نكد الدنيا مضرة اللوزينج و منفعة الهليلج، مسكين آدمى عاجز، ميان اينكار متحير فرومانده و زهره دم زدن نه.

ميكشد اين جور از آن رخان چو ماه زهره آن نه و را كه آه كند
از آنك رويش بسان آينه است و آه آئينه را تباه كند.

پير طريقت گفت: آدمى را سه حالت است كه وى بآن مشغولست: يا طاعت است كه او را از آن سودمنديست، يا معصيت است كه او را از آن پشيمانيست، يا غفلت است، كه او را از آن زيانكارى است، پند نيكوتر از قرآن چيست؟ ناصح مهربانتر از مولى كيست؟ سرمايه فراختر از ايمان چيست؟ رابحتر از تجارت با اللَّه چيست؟ مگر كه آدمى را بزيان خرسنديست و بقطيعت رضا دادنى است، و او را از مولى بيزاريست، بيدار آن روزگرددكه ببوديوى هر چه بود نيست. پند آن گه پذيردكه باو رسد هر چه رسيد نيست. اينست صفت آن قوم كه رب العزة گويد: فَأَهْلَكْنا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ، پيغامبران ما را دروغ زن گرفتند، و بايشان افسوس ميكردند و پند ايشان مى‌نپذيرفتند، لا جرم ايشان را سياست و قهر خود نموديم، برانداختيم و از بيخ بركنديم، هركه با ما كاود، قهر ما با وى تاود، ما دادستان ازگردن كشانيم وكين خواه از برگشتگانيم و جواب نماى از دشمنانيم.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، ايشان ميبخشند بخشايش خداوند تو، نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ، ما بخش كرديم ميان ايشان، مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، زيش ايشان و جهان داشتن ايشان در زندگانى اين جهانى، وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ، و برداشتيم ايشان را زبر يكديگر در عز و در مال، پايه‌ها افزونى، لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا

تا يكديگر را بچاكرى و بندگى گيرند و زير دستى سازند، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (٣٢) و بهشت خداوند تو، به است از آنچه ايشان مى‌فراهم كنند.
وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً، و اگر نه آن بودى كه مؤمن و كافر، چون هم باشند، لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ، ما ساختيمى و كرديمى هركس را كه برحمن كافر شود، لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ، خانهاى ايشان را كاذى سيمين، وَ مَعارِجَ عَلَيْها يَظْهَرُونَ (٣٣) و نردبانهاى سيمين كه بآن برميشدندى وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً، و خانه‌هاى ايشان را ما، درها و تختها كرديم، عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ (٣٤) كه بر آن تكيه ميزدندى.
وَ زُخْرُفاً، و آن همه ايشان را زرين كريمى، وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا، و نبودى آن مگر چيز اين جهانى، وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ (٣٥) و پيروزى آن جهان بنزديك خداوند تو، پرهيزگاران راست.
وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ، و هركه بگردد از ذكر رحمن، نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً، ديوى را فرا، دست او سازيم، فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (٣٦) تا او را دمساز مى‌بود.
وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ، تا آن ديو ايشان را از راه باز ميگرداند، وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (٣٧) و ايشان ميپندارندكه بر راه راست‌اند.
حَتَّى إِذا جاءَنا، تا آن گه كه هر دو آيند بما، قالَ، گويد آدمى،، يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ، كاش ميان من و ميان تو، بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ، چندان بودى كه ميان دوگوشه جهان، فَبِئْسَ الْقَرِينُ (٣٨) بد دمسازكه تويى.
وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ، سود ندارد شما را آن روزكه ستمكارانيد، أَنَّكُمْ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ (٣٩) كه شما در عذاب با يكديگر انبازانيد.
أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ، باش تو آنى كه گوش دل كردلان شنوانى، أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ، يا چشم دل نابينادلان را راهنمايى، وَ مَنْ كانَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٤٠) يا اوكه درگمراهى آشكار است، با راه آرى.
فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ، اگر تو را ببريم، فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ (٤١) ما از ايشان كين خواهيم ستد.
أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْناهُمْ، يا با تو نمائيم آنچه ايشان را مى وعده دهيم، فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ (٤٢)، ما بر ايشان پادشاهيم.
فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ، سخت دار و دست محكم در اين پيغام زن كه بتو فرستادم، إِنَّكَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (٤٣) كه تو بر راه راستى.
وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ، و اين قرآن تازى و دين تازى و حكم تازى و قبله تازى و عيد تازى آوا و بزرگ نامى توست، و عرب كه قوم تواند، وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ (٤٤) و شما را از شكر اين بخواهند پرسيد.
وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا پرس ايشان را كه فرستاديم پيش از تو از فرستادگان ما، أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (٤٥) پرس كه ما فزود از رحمن، خدايان كرديم تا پرستند هرگز از ما پسند و دستورى آن بود.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا، فرستاديم موسى را به پيغامها و نشانه‌هاى خويش، إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ، بفرعون و حشم او، فَقالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ (٤٦) گفت من فرستاده خداوند جهانيانم.
فَلَمَّا جاءَهُمْ بِآياتِنا، چون بايشان آمد، بپيغامها و نشانهاى ما إِذا هُمْ مِنْها يَضْحَكُونَ (٤٧) ايشان از آن خنده درگرفتند.
وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ، ننموديم ايشان را هيچ نشانى، إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها، مگر همه از يكديگر مهتر و بهتر، وَ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ، و فراگرفتيم ايشان را بعذاب، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٤٨) تا مگر بتوبه بازگردند.
وَ قالُوا يا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّكَ، گفتند اى جادو، خوان خداوند خويش بِما عَهِدَ عِنْدَكَ، بآن عهد و پيمان كه نزديك تو نهاده است، إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ (٤٩) كه ما بر آن پيمان بخواهيم پائيد و با راه خواهيم آمد.

فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ، چون بازبرديمی از ايشان عذاب، إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ ايشان پيمان ميشكستندی.
وَ نادى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ، بانگ زد فرعون در قوم خويش، قالَ يا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ، گفت ای قوم نه مراست پادشاهی زمين مصر، وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي و، و اين جويها آنك روان زير من، أَ فَلا تُبْصِرُونَ (٥٠).
أَمْ نمی‌بينيد يا ميبينيد؟، أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ، من بهام از اين مرد كه خوار است، وَ لا يَكادُ يُبِينُ (٥١) و نميتواند كه سخن گشايد آسان.
فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ، چرا برو، دستينهاء زرين نيوكندند و نياراستند، أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (٥٢) يا چرا باو فرشتگان نيامدند، دست در دست.
فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ، سبك و بی‌مغز در دست آمد او را قوم او، و ايشان را زبون گرفت، و تن فراوی دادند، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (٥٣) كه ايشان گروهی بودند نافرمانان و بدان.
فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، چون ما را بخشم آوردند، كين كشيديم از ايشان، فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ (٥٤) بآب بكشتيم ايشان را همه.
فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً، ايشان را سرگذشتی كرديم، وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ (٥٥) و داستانی پسينان را.
وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا و آن گه كه پسر مريم را مثل زدند، إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ (٥٦) و قوم تو قريش از آن، بانگ و خنده درگرفتند و از تصديق برگشتند.
وَ قالُوا، أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ، گفتند: اين خدايان ما بهتر كه بتان‌اند يا عيسی،، ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا، بعيسی مثل نزدند ترا در اين سخن مگر به پيكار و پيچيدن در حق، بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ قريش قومی‌اند جنگين.
إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ، نيست عيسی مگر بنده‌ای كه بنواختيم او را و نيكويی كرديم با او، وَ جَعَلْناهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرائِيلَ، و او را عبرتی كرديم بنی اسرائيل را، وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً، و اگر ما خواستيمی هم از شما فرشتگان آفريديمی، فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ (٦٠) كه در زمين ميبودنديد، يكی پس ديگر و جوكی پس جوكی.
وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ، و عيسی آگاهی خلق است رستاخيز را، فَلا تَمْتَرُنَّ بِها نگر بگمان نبيد درين، وَ اتَّبِعُونِ، بر پی من رويد، هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (٦١) كه راه راست اينست.
وَ لا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطانُ، و نبادا كه شيطان شما را از راه برگرداند، إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (٦٢) كه او شما را دشمنی است آشكارا.
وَ لَمَّا جاءَ عِيسى بِالْبَيِّناتِ، و آن گه كه عيسی آمد بپيغامها و نشانهای روشن، قالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ، گفت آوردم شما را سخن راست، درست، وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ، و تا بيان كنم شما را چيزی از آنچه در آن مختلف شديد، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (٦٣) بپرهيزيد از خشم و عذاب خدا و مرا، فرمانبردار باشيد.
إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ، اللَّه اوست كه خداوند من و خداوند شماست، فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (٦٤) او را پرستيد كه راه راست اينست.
فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ مختلف شدند، جدا جدا گوی سپاهها از ميان ترسايان، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ (٦٥) پس ويل ايشان را كه ستم كردند بر خويشتن، از عذاب روزی دردنمای.
هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، چه چشم دارند، مگر رستاخيز را، أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، كه بايشان آيد ناگاه، وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (٦٦) و ايشان نميدانند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، يعنى النبوة و الرسالة، قال مقاتل: معناه: أ بأيديهم مفاتيح الرسالة، فيضعونها حيث يشاءون، اين آيت جواب ايشانست كه گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ

میگویدکلید رسالت و نبوت بدست ایشانست تا آنجا نهندکه خود خواهند؟. آن‌گه گفت: نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا، فجعلنا هذا غنيا و هذا فقيرا و هذا مالكا و هذا مملوكا، فكما فضّلنا بعضهم على بعض فی الرزق كما شئنا، كذلك اصطفينا بالرسالة من شئنا، قسمت معيشت و رزق بندگان در دنيا با ايشان نگذاشتيم و با اختيار ايشان نيفكنديم، كه خود كرديم، بعلم و حكمت خويش، يكى توانگر، يكى درويش، يكى مالك، يكى مملوك. چون قسمت معيشت و رزق باختيار ايشان نيست كرامت نبوت و رسالت اولی‌تركه باختيار ايشان نبود، حكمت اقتضاء آن كردكه در معيشت و رزق، بعضى را بر بعضى افزونى داديم، چنانك خواستيم، و كسى را بر حكم ما اعتراض نه، هم چنان قومى را برسالت و نبوت برگزيديم بخواست خويش، وكسى را روى اعتراض نه. آن‌گه بيان كردكه تفاوت ارزاق از بهر چيست؟

گفت: لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا اين لام لام غرض گويند، اى ليستخدم بعضهم بعضا، فيسخر الاغنياء باموالهم الفقراء بالعمل فيكون بعضهم لبعض سبب المعاش، هذا بماله و هذا بعمله، فيلتئم قوام امر العالم، وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ يعنى النبوة، خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ من المال، ميفرمايد توانگرى نبوت، به است از توانگرى مال، و آنكه توانگرى مال در دست شما و باختيار شما نيست، كرامت نبوت و توانگرى رسالت اوليتركه در دست شما و باختيار شما نبود، و قيل معناه: وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ، عباده بالايمان و الاسلام، خَيْرٌ من الاموال التي يجمعونها، مؤمنانرا ايمان و اسلام به است از خواسته دنيا كه جمع ميكنند، زيرا كه خواسته دنيا، اگر حلالست، حسابست، و اگر حرامست، عذابست، و قيل: وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ يعنى الجنة، خَيْرٌ، للمؤمنين، مِمَّا يَجْمَعُونَ يجمع الكفار من الاموال.

وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً، اى لو لا قضاء اللّه السابق فى الخلق، ان يكونوا اغنياء و فقراء، لجعلنا الكفاركلّهم اغنياء، ليعلموا انه لا قيمة للدنيا، اين هم جواب ايشانست كه گفتند لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ايشان ظن چنان بردندكه استحقاق نبوت و رسالت، بمال و خواسته دنياست. و تا مال نباشد، سزاوارى نبوت نباشد.

رب العالمين و ايشان نمودكه اين دنيا و مال دنيا محلى و قيمتى نيست، اگر نه حكم رفته و سابقه ازل بودى كه خلق بايدكه چون هم باشند بتوانگرى و درويشى، ما اين كافران را همه توانگر آفريدى و خانه‌هاى ايشان سيمين و زرين كردى، از خوارى و ناچيزى دنيا.

و فى الخبر: لوكان الدنيا تزن عند اللّه جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء و عن المستور دبن شدّاد احد بنى فهر قال: كنت فى الركب الذين وقفوا مع رسول اللّه (ص) على السخلة الميتة، فقال رسول اللّه: أ ترون هذه هانت على اهلها حين القوها، قالوا: من هوانها القوها. قال رسول اللّه: الدنيا اهون على اللّه من هذه على اهلها.

و قال الحسن. معنى الاية لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً مجتمعين على الكفر و على اختيار الدنيا على الآخرة، لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ و ذلك، لهوان الدنيا على اللّه. قرء ابن كثير و ابو عمرو سقفا بفتح السين و سكون القاف على الواحد و معناه الجمع، كقوله: فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ و قرء الآخرون سقفا بضم السين و القاف على الجمع، و هى جمع السقف مثل رهن و رهن و قيل: هى جمع السقيف و قيل: هى جمع الجمع سقف و سقوف و سقف و قيل: سقيفة و سقائف و سقف، وَ مَعارِجَ اى مصاعد و مراقى و قرء: معاريج و هما لغتان، واحدهما: معراج مثل مفتاح و مفاتح و مفاتيح.

عَلَيْها يَظْهَرُونَ اى يعلون و يرتقون، يقال: ذهبت على السطح اذا علوته، قال النابغة:

بلغنا أ لستما فى مجدنا و علونا   و انا لنرجو فوق ذلك مظهرا

اى: مصعدا، اى: جعلنا معارج من فضة عليها يعلون.

وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً من فضة عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ، يجلسون و ينامون.

وَ زُخْرُفاً الزخرف فى اللغة، الزينة، قال اللّه عز و جل: حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها و قال: زُخْرُفَ الْقَوْلِ

غُرُوراً و المزخرف المزين و المراد به هاهنا الذهب و هو معطوف على محل مِنْ فِضَّةٍ، يعنى سقفا من فضة و زخرف اى: ذهب. و قيل: معنى الاية: لو فعلنا ذلك بالكفار، لافتتن بهم غيرهم و توهّموا ان ذلك لفضيلة فى الكفار فيكفرون و يكونون فى الكفر أمة واحدة. قوله: وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا. قرء عاصم و حمزة: لما بالتشديد بمعنى الا اى: و ماكل ذلك الا متاع الحياة الدنيا و قرء الباقون لما بالتخفيف. و الوجه انّ، ان على هذا هى المخففة من الثقيلة، و زائدة، و التقدير: و ان كل ذلك لمتاع الحياة الدنيا، يزول و يذهب، وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ اى ثواب الآخرة خير للمتقين.

و قيل معناه: و الجنة عند ربك للمتقين خاصة.

روى ان عمركان يقول: لو ان رجلا هرب من رزقه لا تبعه حتى يدركه كما ان الموت يدرك من هرب منه، له اجل هو بالغه و اثر هو واطئه و رزق هو آكله و حتف هو قاتله، فاتقوا اللّه و اجملوا فى الطلب و لا يحملنّكم استبطاء شيء من الرزق ان تطلبوه بمعصية اللّه فان اللّه عز و جل لا ينال ما عنده الا بطاعته و لن يدرك ما عنده بمعصيته، فاتقوا اللّه و اجملوا فى الطلب.

وَ مَنْ يَعْشُ، اى: يعرض عن ذكر الرحمن فلم يخف عتابه و لم يرج ثوابه، تقول عشوت الى كذا، اى: ملت اليه و عشوت عنه، اى: ملت عنه كما تقول، عدلت الى فلان و عدلت عنه.

و قرء ابن عباس: و من يعش بفتح الشين اى يعم يقال عشى يعشى عشى اذا عمى، فهو اعشى و امراة عشواء و قيل: عن ذكر الرحمن، اى: عن معرفته و طاعته لانه لا يذكره الا من عرفه و اطاعه. و قيل يحتمل ان المراد به، من نزل فيهم قوله: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ نظير الاية قوله: الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً اى نهيئ له و نسبب له شيطانا و نضمه اليه و نسلطه عليه فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ لا يفارقه يزين له العمى و يخيل اليه انه على الهدى.

و قيل ذلك فى القيامة يقرن كل انسى بالشيطان الذى كان يدعوه، قرء يعقوب و حماد عن عاصم يقيض له بالياى على ضمير الرحمن و قرء الباقون: نقيض بالنون على اخبار اللّه تعالى عن نفسه بالتقييض. وَ إِنَّهُمْ يعنى الشياطين لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ اى: يصدون الكافرون عن الاسلام و يمنعونهم على الهدى وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ اى يحسب الكفار انهم على هدى و انهم محقون فى قولهم و عملهم. حَتَّى إِذا جاءَنا قرء اهل العراق غير ابى بكر على الواحد يعنون الكافر و قرء الآخرون جاءانا على التثنية يعنون الكافر و قرينه جعلا فى سلسلة واحدة، فقال الكافر لقرينه يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ اى: بعد ما بين المشرق و المغرب فغلب اسم احدهما على الآخر كما يقال للشمس و القمر، القمران و لابى بكر و عمر العمران، فَبِئْسَ الْقَرِينُ كنت فى الدنيا و قيل فَبِئْسَ الْقَرِينُ انت فى النار قال ابو سعيد الخدرى اذا بعث الكفار، زوّج كل واحد منهم بقرينه من الشياطين فلا يفارقه حتى يصير الى النار وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ اشركتم فى الدنيا أَنَّكُمْ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ اى لن ينفعكم اليوم اشتراككم فى العذاب، اين سخن جواب آن كس است كه بدى ميكند و ميگويدكه اين نه همه من ميكنم كه ديگران نيز مى‌كنند، يعنى كه اشتراك در عذاب، شما را سود ندارد و در عذاب تخفيف نياردكه در دوزخ، تأسى و تسلى بيكديگر نبود، هركسى بخود مشغول بود و در عذاب خودگرفتار.

و قال مقاتل معناه لن ينفعكم الاعتذار و الندم اليوم لانكم انتم و قرناؤكم مشتركون اليوم فى العذاب كما كنتم فى الدنيا مشتركين فى الكفر، عذر و پشيمانى امروز شما را سود نداردكه شما امروز با قرناء خويش در عذاب مشترك خواهيد بود، چنان‌كه در دنيا دركفر مشترك بوديد.

أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ مَنْ كانَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ. هذا خطاب للنبى (ص) اى لا يضيق صدرك فان من سبق علم اللّه بكفره لا يسمع و لا يهتدى. فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ بان نميتك قبل ان نعذبهم، فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ بالقتل بعدك.

أَوْ نُرِيَنَّكَ فى حياتك الَّذِي وَعَدْناهُمْ من العذاب فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ متى شئنا عذبناهم و اراد به مشركى مكة انتقم منهم يوم بدر. هذا قول اكثر المفسرين و قال الحسن و قتاده عنى به اهل الاسلام من امّة محمد، و قدكان بعد النبى نقمة شديدة فى امته، فاكرم اللّه نبيه و ذهب به و لم ير فى امته الا الذى تقر عينه به و ابقى النقمة بعده.

و روى ان النبى ارى ما يصيب امته بعده فما رؤى ضاحكا متبسما حتى قبضه اللّه.

فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ اى تمسك بالقرآن و اتله حق تلاوته و امتثل اوامره، و اجتنب نواهيه، إِنَّكَ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ اى على الدين الذى لا عوج له و إِنَّهُ يعنى قرآن لَذِكْرٌ لَكَ اى شرف لك و لقومك قريش، نظيره: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ اى شرفكم وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ عن حقه و اداء شكره.

روى الضحاك عن ابن عباس: ان النبى (ص) اذا سئل: لمن هذا الامر بعدك لم يخبر بشيء حتى نزلت هذه الاية وكان بعد ذلك اذا قال: لقريش.

و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه لا يزال هذا الامر فى قريش ما بقى اثنان.

و قال ان هذا الامر فى قريش لا يعاديهم احد الا اكبّه اللّه على وجهه ما اقاموا الدين و قال (ص) من يرد هوان قريش اهانه اللّه.

و قال مجاهد: القوم هم العرب فالقرآن لهم شرف اذ نزل بلغتهم ثم يختص بذلك الشرف، الاخص فالاخص من العرب حتى يكون الاكثر لقريش و لبنى هاشم.

و عن ابى بردة قال قال رسول اللّه الامراء من قريش لى عليهم حق و لهم عليكم حق ما حكموا، فعدلوا. و استرحموا، فرحموا. و عاهدوا، فوفوا، فمن لم يفعل ذلك، فعليه لعنة اللّه و الملائكة و الناس اجمعين.

وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا، لهذا الكلام وجهان، احدهما ان اللّه عز و جل جمع رسله ليلة اسرى برسوله فى مسجد بيت المقدس فاذن جبرئيل ثم اقام و قال يا محمد: تقدم فصل بهم فتقدم و صلى بهم فلما فرغ من الصلاة قال له جبرئيل «سل» يا محمد مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ فقال رسول اللّه (ص) لا اسئل قد اكتفيت و هذا قول الزهرى و سعيد بن جبير و ابن زيد قالوا: جمع له الرسل ليلة اسرى به و أمر أن يسئلهم فلم يشكّ و لم يسئل و هذه الاية عدّت مكية لان رسول اللّه (ص) لم يكن هاجرا ليلتئذ بعد وكل ما نزل من القرآن بعد مهاجرة رسول اللّه بمكة فى عمرة القضاء و فى الفتح فى اسفاره.

فانه يعد مدنيّة و الوجه الثانى: و سئل من ارسلنا اليهم من قبلك رسولا من رسلنا، يعنى سل مؤمنى اهل الكتاب الذين ارسلنا اليهم الانبياء هل جاءتهم الرسل الا بالتوحيد و المراد بالسئوال، التقرير لمشركى قريش انه لم يأت رسول و لا كتاب بعبادة غير اللّه عز و جل.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَقالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ آياته العصا و اليد البيضاء فَلَمَّا جاءَهُمْ بِآياتِنا إِذا هُمْ مِنْها يَضْحَكُونَ استهزءوا بها و قالوا انها سحر و تخييل و هذا تسلية للنبى (ص) وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها اين آنست كه پارسيان گويندكه همه از يكديگر نيكوتر، همه از يكديگر بهتر و مهتر، اكبر من اختها اى قريبها و صاحبتها التي كانت قبلها وَ أَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ يعنى بالسنين و نقص من الثمرات و الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم و الطمس فكانت هذه دلالات لموسى و عذابا لهم وكانت كل واحدة اكبر من التي قبلها لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن كفرهم وَ قالُوا لموسى لما عاينوا العذاب، يا أَيُّهَا السَّاحِرُ يا ايها العالم الكامل الحاذق و انما قالوا هذا توقيرا و تعظيما له لان السحر عندهم كان علما عظيما و صفة ممدوحة ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ اى بما اخبرتنا عن عهده اليك، انّا ان آمنّا كشف عنا العذاب فسله بكشف العذاب عنا إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ مؤمنون، فدعا موسى فكشف عنهم العذاب فلم يؤمنوا فذلك قوله عز و جل: فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ اى ينقضون عهدهم و يصرّون على كفرهم.

وَ نادى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ چون موسى دعا كرد و رب العزة بدعاء وى عذاب از قبطيان باز برد، فرعون ترسيدكه ايشان بموسى ايمان آرند همه را جمع كرد و ملك خود و قوت خود فرا ياد ايشان داد و ضعف موسى فرا نمود تا نپندارندكه كشف عذاب بدعاء موسى بودكه اگر بدعاء وى بودى و او بدعوى صادق بودى، ملك وى را بودى و دعاء از بهر خودكردى تا آن لثغةكه بر زبان وى است زائل گشتى، گفت: أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي نه ملك زمين مصر مرا است و اينك جويهاى نيل زير قصر من و در بوستان ورزان من ميرود بفرمان من، و آن جويهاى نيل سيصد و شصت بودند، اصل آن و معظم آن چهارند: يكى نهر ملك، ديگرى نهر طولون سوم نهر دمياط، چهارم طنيس أَ فَلا تُبْصِرُونَ أَمْ سخن اينجا تمام است يعنى أ فلا تبصرون ام تبصرون، نمى‌بينيد يا مى‌بينيد آن‌گه گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ و قيل معناه ا فلا تبصرون شدة ملكى و عجز موسى. ثم قال: ام انا خير بل انا خير من هذا الذى هو مهين اى: فقير لا حشم معه وَ لا يَكادُ يُبِينُ اى لا يكاد يفصح بكلامه للثغة التي فى لسانه، كان موسى (ع) بليغا فصيحا وكانت عليه حلاوة و مهابة و ملاحة غير ان لسانه كانت به عقدة فلما قال: وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي قيل له أُوتِيتَ سُؤْلَكَ فبقيت منها لثغة. فرعون خود را فضل نهاد بر موسى وگفت طاعت من اوليتر كه مرا ملك است و فرمان و حشم من برم، از اين موسى حقير ضعيف و درويش‌كه او را نه حشم است و نه مال و نه معيشت‌كه بدان زيش‌كند و نه فصاحتى‌كه بيان سخن كند.

فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ ان‌كان صادقا أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ جمع الاسورة و هى جمع الجمع قرء حفص و يعقوب اسورة و هى جمع سوار قال مجاهدكانوا اذا سوّدوا رجلاً سوروه بسوار و طوقوه بطوق من ذهب يكون ذلك دلالة لسيادته و علامة لرياسته فقال فرعون هلّا القى رب موسى عليه اسورة من ذهب ان‌كان سيدا يجب طاعته أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ متتابعين يقارن بعضهم بعضا يشهدون له بصدقه و يعينونه على امره قال اللَّه تعالى فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ اى استخف فرعون قومه القبط يعنى وجدهم جهالا و استخف عقولهم و قيل طلب منهم الخفة فى الطاعة و هى الاسراع اليها فاطاعوه يقال اخف الى‌كذا اى اسرع اليه و استخفه غيره دعاه الى ذلك، اى: و استخفهم بهذا الكلام المزخرف فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ خارجين عن دين اللَّه.

فَلَمَّا آسَفُونا اى اغضبونا و الاسف اشد الغضب، انْتَقَمْنا مِنْهُمْ، اى احللنا بهم النقمة و العذاب فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ.

فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً قرأ حمزة و الكسائى سلفا بضم السين و اللام جمع سليف من سلف اى تقدم و قرأ الباقون سلفا بفتح السين و اللام على جمع السالف مثل حارس و حرس و خادم و خدم و راصد و رصد و هم الماضون المتقدمون من الامم، و المعنى، جعلناهم متقدمين ليتعظ بهم الآخرون وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ اى عبرة وعظة. و قيل سلفا لكفار هذه الامة الى النار اى مقدمةكفار هذه الامة الى النار وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ اى يضرب بهم الامثال فيما بينهم.

وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا مفسران اندرين آيت مختلف القول‌اند بر سه‌گروه: قومى گفتند الضارب للمثل عبد اللَّه بن الزبعرى‌كان من مردة قريش قبل ان يسلم اين مثل عبد اللَّه الزبعرى زدكه آمد برسول خدا صلوات اللَّه و سلامه عليه گفت تو مى‌گويى انكم و ما تعبدون من دون اللَّه حصب جهنم شما و هر چه فرود از اللَّه مى‌پرستيد (عيسى) هيزم دوزخ است و تو مى‌گويى عيسى برادر منست و پيغامبر خداى. چون وى چنين گفت، مصطفى صلى اللَّه و السلام (ص) خاموش‌گشت منتظر وحى تا از حق جواب چه آيد عبد اللَّه الزبعرى‌گفت خصمته و اللات و العزى، قريش‌كه حاضر بودند دست زدند و خنده درگرفتند و از تصديق برگشتند. اينست‌كه رب العالمين فرمود إِذا قَوْمُكَ يعنى قريشا مِنْهُ يَصِدُّونَ اى يضجون و يصيحون و يضحكون و قيل يعرضون عن القرآن و عن التصديق.

وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ گفتند اين خدايان ما بهتر يا عيسى اگر عيسى بـآتش شايد بتان، هم شايد. قول دوم آنست كه اين مثل مشركان زدند ايشان كه ملائكه را دختران گفتند يعنى اذا جاز أن يكون عيسى ابن اللّه، جاز أن تكون الملائكة بنات اللّه. باين قول، إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ مؤمنان‌اندكه اين سخن بر ايشان صعب آمد از آن برگشتند و ديگران را از آن برگردانيدند قال قتادة: يصدون اى يخرجون و قال القرظى: يضجرون. قول سوم آنست كه الضارب للمثل هو اللّه عز و جل اين مثل آنست كه اللّه زد در قرآن كه إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ. مثل عيسى بنزديك اللّه چون مثل آدم است آدم را بيافريد از خاك بى‌پدر و بى‌مادر، عيسى را بيافريد از باد بى‌پدر. در تخليف بنزديك اللّه در قدرت او هر دو يكى‌اند. چون اين آيت فرو آمدكافران گفتند محمد مى‌خواهد كه ما او را خداى خوانيم و او را پرستيم چنانك ترسايان عيسى را پرستيدند: باين قول إِذا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ مشركان قريش‌اندكه از ضرب مثل برميگشتند و مى‌خنديدند وَ قالُوا أَ آلِهَتُنا خَيْرٌ أَمْ هُوَ، يعنون محمدا خدايان ما به‌اند پرستيدن را يا محمد يعنى كه خدايان خود فرونگذاريم و او را پرستيم، يَصِدُّونَ بضم صاد قرائت نافع و ابن عامر وكسايى است و باقى بكسر صاد خوانند هما لغتان مثل يعرشون و يعرشون ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا اى انهم قد علموا انك لا تريد منهم ان ينزلوك منزلة المسيح و ما قالوا هذا القول الّا جدلا اى خصومة بالباطل و على القول الاول ما ضربوا هذا المثل لك الا جدلا بالباطل لانهم علموا ان المراد من قوله إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ هؤلاء الاصنام دون عيسى (ع) بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ حاذقون فى الخصومه.

عن ابى امامة قال قال رسول اللّه (ص) ما ضل قوم بعد هدى كانوا عليه، الا اوتوا الجدل ثم قرأ ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ ثم ذكر عيسى عليه السلام فقال: إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ بالتقوى وَ جَعَلْناهُ مَثَلًا اى آية و عبرة لبنى اسرائيل يعرفون قدرة اللّه على ما يشاء حيث خلقه من غير اب وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْكُمْ مَلائِكَةً اى لو نشاء لاهلكناكم و جعلنا بدلكم و مكانكم ملائكة فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ يكونون خلفاء منكم يعمرون الارض و يعبدونى و يطيعونى. و قيل يخلفون اى يخلف بعضهم بعضا و قيل معنى الاية: لو نشاء لجعلنا من الانس ملائكة و ان لم تجر العادة كما خلقنا عيسى من غير اب و انه لعلم للساعة اى ان عيسى نزوله من اشراط الساعة يعلم بنزوله، قربها و ثبوتها و قيل ان عيسى كان يحيى الموتى فعلم به الساعة و البعث و قراء ابن عباس و ابو هريرة و انه لعلم للساعة بفتح العين و اللام اى علامة و اماره للساعة فَلا تَمْتَرُنَّ بِها يعنى اذا انزل فلا تشكن فى قيامها. يقولها لقريش

قال النبى صلى اللّه عليه و اله سلم ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا يكسر الصليب و يقتل الخنزير و يضع الجزية و يهلك فى زمانه الملك كلها، الا الاسلام.

و يروى انه ينزل على ثنية بالارض المقدسة يقال لها افيق و عليه ممصران يعنى ثوبين مصبوغين بالصفرة و شعر راسه دهين و بيده حربة يقتل بها الدجال فياتى بيت المقدس و الناس فى صلاة العصر و الامام يؤمّ بهم فيتاخر الامام فيتقدمه عيسى و يصلى خلفه على شريعة محمد (ص) ثم يقتل الخنازير و يكسر الصليب و يخرب البيع و الكنائس و يقتل النصارى الّا من آمن به.

و قال الحسن و جماعة و انه يعنى و ان القرآن لعلم للساعة يعلمكم قيامها و يخبركم باحوالها و اهوالها فَلا تَمْتَرُنَّ بها اى لا تشكن فيها قال ابن عباس اى لا تكذبوا بها وَ اتَّبِعُونِ القول هاهنا مضمر اى قل يا محمد اتبعونى على التوحيد هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ اى هذا دين قيم و قال الحسن هذا القرآن صراطه الى الجنة مستقيم.

وَ لا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطانُ عن الايمان بالساعة و القرآن إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ظاهر العداوة وَ لَمَّا جاءَ عِيسى بِالْبَيِّناتِ اى بالحجج و المعجزات قالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ اى بالنبوة و قيل بالانجيل وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ من احكام التورية قال قتاده يعنى اختلاف الفرق الذين تحزبوا على امر عيسى و قيل: لابين لكم ما كان بينكم من الاختلاف فى الدين قال. الزجّاج الذى جاء به عيسى فى الانجيل انما هو بعض الذى اختلفوا فيه و

بين لهم فى غير الانجيل ما احتاجوا اليه فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ خالقى و رازقى و انا عبد مخلوق محتاج الى الرزق فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ، فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ اى فيما بينهم و هم احزاب النصارى تحزبوا فى عيسى ثلث فرق الملكائية و النسطورية و اليعقوبية فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا اى قالوا فى عيسى ما كفروا به مِنْ عَذابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ العذاب.

هَلْ يَنْظُرُونَ اى ينتظرون إِلَّا السَّاعَةَ يعنى انها تاتيهم لا محالة، فكانهم ينتظرونها، يعنى القاعدين عن الايمان أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فجأة وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ بمجيئها.

النوبة الثالثة

قوله: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا صناديد قريش از سر سبكبارى و طيش ميگفتندكه از همه عالم كلاه نبوت و افسر رسالت بر يتيم بو طالب نهادند اگر اين حديث راست بودى و اين پيغام درست، پيغام رسان وليد مغيره بودى سرور قريش و عظيم مكه، يا بو مسعود ثقفى سيد ثقيف و عظيم طائف. ايشان چنين ميگويند و منادى عزت ندا ميكندكه نَحْنُ قَسَمْنا ما آن راكه نخواهيم در مفازه تحير همى رانيم و آن راكه خواهيم بسلسله لطف بدرگاه ميكشيم، يكى را بهر لحظه در منازل درجات بدست ترقى جلوه ميكنيم و آن راكه نخواهيم هر ساعتى سرنگونتر همى داريم. نَحْنُ قَسَمْنا قسمت ما چنين است و حكم ما اينست.

شهريست بزرگ و من بدو درميرم تا خود زنم و خودكشم و خودگيرم

فرمان آمد: كه اى جبرئيل بآن روضه رضا رو و رخش فضل را برگستوان عنايت، بر نه، يتيم بو طالب را بحضرت آر، عنان براق دولت او در شاخ سدرة بند، ما ميخواهيم‌كه از خزانه غيب، او را خلعتها روان‌كنيم، گفتند جلوه‌گرى فرزند با على عليين و خوارى ما در اسفل السافلين چيست؟ خطاب آمدكه: نَحْنُ قَسَمْنا بر قسمت ما اعتراض نيست وكس را روى سؤال نيست لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ نوح پيغامبر بدرجات على، جنات مأوى، ميان نعيم و فوز مقيم شادان و نازان و جگرگوشه نوح در دركات سفلى ميان آتش عقوبت و خطيئة سوزان وگدازان چيست؟ نَحْنُ قَسَمْنا قسمت الهى را مرد نيست و حكمى‌كه در ازل‌كرد آن را تغيير و تبديل نيست. ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ. ابليس مهجور را از آتش بيافريد و در سدره منتهى او را جاى داد و مقربان حضرت بطالب علمى بر وى فرستاد و صد هزار سال او را بر مقام خدمت بداشت آن‌گه زنار لعنت بر ميان او بست، آدم خاكى را از خاك تيره بركشيد و ناكرده خدمت، تاج‌كرامت و اصطفاء بر فرق وى نهاد، گفتند اين عز و منقبت آدم ازكجا و آن ذل و نوميدى ابليس چرا، گفت نَحْنُ قَسَمْنا بر قسمت ما چون و چرا نيست و هركه چون و چرا گويد او را بر درگاه ما بار نيست.

او جل جلاله چون ازكسى اعراض‌كرد جراحتى است‌كه هيچ علاج نپذيرد و چون بركسى اقبال‌كرد از خاك خانه او همه‌گدايان عالم توانگرگردند.

توانگران دوگروهند: توانگران مال و توانگران حال. توانگران مال بمال مينازند و توانگران حال با نَحْنُ قَسَمْنا ميسازند و اگر از اين باريكتر خواهى توانگران حال دوگروهند: گروهى را ديده بر قسمت قسام آمد، بهر چه يافتند رضا دادند و قانع‌گشتند، گروهى ديده بر نَحْنُ آمد قَسَمْنا نديدند از شهود قسام نپرداختند، هر دوكون بر ايشان جلوه‌كردند در آن نياويختند، بر سنت سيد المرسلين و خاتم النبيين راست رفتند و بر سيرت وى‌كه ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى، پى بردند لا جرم امروز مفتاح در رشادگشتند و مصباح سراى سداد و فردا ايشان را آن ساختند كه: لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر. بو بكر رضى شيخ شام وقتى در باديه‌اى بود بتجريد و در اللَّه زاريد وگفت: الهى از آن حقيقت خردكه مرا دادى بهره من بر دل من چيزى آشكاراكن تا جان من بياسايد، درى از آن حقايق قربت بر وى‌گشادند زارى بوى افتاد نزديك بودكه تباه‌گشتيد. گفت: الهى بپوش‌كه من طاقت آن ندارم، آن را بپوشيدند شيخ الاسلام انصارى‌گفت نهان: كردن غيب و پوشيدن حقايق آن از اللَّه

تعالی رحمت است که آن در این جهان نگنجد. هر چه از آن آشکارا شود یا آن بود که آن کس را در وقت ببرند، یا عقل وی طاقت آن ندارد، احوال و رسوم وی متغیر شود غیب و حقیقت نهان به تا در سرای غیب و حقیقت بر سر آن شوی، که این دنیا سرای بهانه است و زندان اندوه تا روزی که این مدت بسر آید و این قوت مقدر خورده آید و در غیب باز شود.

ای درویش، بس نماندکه این شب محنت بسر آید و این قوت مقدر خورده آید و در حقایق و غیب باز شود. ای درویش، بس نماندکه این شب محنت بسر آید و صبح کرامت از مشرق قربت برآید، اشخاص پیروزی بدر آید، ظلمت فرقت را نور وصلت با برآید، گیر چنان که تو خواهی چنان برآید. بس نماندکه آنچه خبر است عیان شود، آرزوها نقد و زیادت بیکران شود. دست علایق از دامن حقایق رهان شود، قصه آب وگل نهان شود و دوست ازلی عیان شود، دیده و دل و جان هر سه بدو نگران شود. مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ من لم یعرف قدر الخلوة مع اللَّه فحادّ عن ذکره و اخلد الی خواطره الردیئة، قیض اللَّه له من یشغله عن اللَّه. هرکه قدر خلوت با حق نداند از ذکر او بازماند و هرکه از ذکر او بازماند، حلاوت ایمان ازکجا یابد. لا جرم بجای ذکر رحمن وساوس شیطان نشیند و هواجس نفس بیند و هرکه بر پی شیطان رود و هواء نفس پرستد قدر ذکر اللَّه چه داند و از درد دین چه خبر دارد، بلال سوخته باید و سلمان ریخته و معاذکوفته تا حدیث درد دین و انس ذکر، با تو بگویند.

از این مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید　　　مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا

اگر بلال است از تیمار مسلمانی بیمار و نحیف گشته، و معاذ است سراپرده عشق در صحرای درد نایافت، زده که: تعالوا نؤمن ساعة.، ور سلمان است جان و دل خویش غریب وار از اندوه دین و درد اسلام بگداخته سر در سرّ خودگم کرده، از وله و تحیر بدان جای رسیده که بدر مسجد رسول (ص) برگذشت از خود چنان بیخودگشته و در مذکور چنان مستغرق شده که سلام بر رسول فراموش کرد، جلال و عظمت مرسل بجان و دل وی چنان تاختن آورده که جای سلامی بر رسول نگذاشته.

مصراع: یعلم اللَّه‌گر همی دانم نگارا شب ز روز. چون برگذشت و سلام نکرد مصطفی (ص) تیز در وی نگریست دل وی را دید، چون کشتی در بحر غیب افکنده، باد جلال از مهب تجلی خاسته، کشتی بشکسته و سلمان سرگشته. زبان سلمان بزیارت دل رفته، دل در جان آویخته، جان در حق گریخته. مصطفی (ص) دانست که سلمان از خود رها شده و مرغش از روزن دل بعالم ملکوت پروازکرده. ای جوانمرد، کار آن مرغ دارد. قفس که در او مرغ نبود بچه شاید. گفته‌اند قفس، قالب است و امانت مرغ، پر او عشق، پرواز او ارادت، افق او غیب، منزل او درد، استقبال از راه اتیته هرولة. هرگه که این مرغ امانت از این قفس بشریت بر افق غیب پرواز کند، کروبیان عالم قدس دستها بدیده خویش باز نهند، تا برق این جمال دیده‌های ایشان نرباید. مصطفی (ص) هر چندکه از احوال سلمان با خبر بود غیرتی بر صحرای سینه وی گذرکرد گفت: ای سلمان می‌برگذری و سلام می‌نکنی، سلمان جواب نداد، رسول فرمود ای سلمان آخر نه من راهت نمودم نه بشفاعت من همی امید داری، سلمان هم جواب نداد، سرّ سلمان آن ساعت در اللَّه زاریدکه الهی یا زبانی بازده تا جواب دهم یا جوابی از بهر من بازده. جبرئیل آن ساعت از هواء قدرت بشتاب درآمد رسول فرمود: ای جبرئیل امروز بشتاب آمدی، گفت آری که سلمان در غرقاب است. ای محمد اللَّه ترا سلام میکند میفرمایدکه با سلمان می‌گویی نه راهت من نمودم؟ ترا راه که نمود؟ می‌گویی نه امید بشفاعت من داری؟ درکل عالم کرا زهره شفاعت بود تا دستوری من نباشد؟

ای محمد تو بر طور نبودی آن روزکه ما نداکردیم آن ذره سلمان در میان ذره‌ها متواری، خیمه عشق بر صحرا زد و غیرت ارنی استقبال کرد، که یا موسی تو پنداری که در این مملکت، عاشق خود تویی، درنگر باین خاک طور،

تا در زیر هر ذره‌ای، عاشقی بینی ایستاده و میگوید: ارنی ارنی، قال النبی (ص): من أراد أن ینظر الی عبد نوّر اللَّه قلبه، فلینظر الی سلمان.

٣ النوبة الاولى

الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ، دوستان همه آن روز یکدیگر را دشمن باشند، إِلَّا الْمُتَّقِينَ (٦٧) مگر پرهیزندگان.

يا عِبادِ: ای بندگان من، لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (٦٨) بر شما نه بیم است امروز و نه اندوه.

الَّذِينَ آمَنُوا بِآياتِنا وَ كانُوا مُسْلِمِينَ (٦٩) ای ایشان که بگرویدند و مسلمانان بودند.

ادْخُلُوا الْجَنَّةَ در روید در بهشت، أَنْتُمْ وَ أَزْواجُكُمْ شما و جفتان شما، تُحْبَرُونَ (٧٠) شما را شادان میدارند.

يُطافُ عَلَيْهِمْ بر ایشان میگردانند، بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ، کاسه‌های زرین و آبدستهای زرین، وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ، و در آن بهشت است هر چه دلها خواهد، وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ، و چشمها را خوش آید، وَ أَنْتُمْ فِيها خالِدُونَ (٧١) و شما در آن جاویدان.

وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ و آن بهشت آنست الَّتِي أُورِثْتُمُوها که شما را میراث دادند، بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٧٢) بآنچه میکردید.

لَكُمْ فِيها فاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ شما راست در آن، میوه‌های فراوان، مِنْها تَأْكُلُونَ (٧٣) از آن میخورید.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ (٧٤) ناگرویدگان در عذاب دوزخ جاویدان‌اند.

لا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ، هیچ کم نکنند و سست از ایشان عذاب آن، وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (٧٥) و ایشان در آن عذاب‌اند فرومانده بیچاره و نومید و خوار.

وَ ما ظَلَمْناهُمْ و بر ایشان ستم نکردیم، وَ لكِنْ كانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ (٧٦) لکن ایشان ستمکاران بودند.

وَ نادَوْا يا مالِكُ بآواز خوانند خازن دوزخ را مالك وگویند، لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّكَ، تا مرگ راند بر ما، قالَ إِنَّكُمْ ماكِثُونَ (٧٧) مالك ایشان را جواب دهدکه ایدر خواهید بود.

لَقَدْ جِئْناكُمْ بِالْحَقِّ پیغام راست آوردیم بشما در دنیا، وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ (٧٨) لکن بیشتر شما سخن راست را دشواردار بودید و ناخواه.

أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً یا ایشان کاری محکم میسازند فراهم، فَإِنَّا مُبْرِمُونَ (٧٩) ما نیزکاری محکم میسازیم فراهم.

أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ یا می‌پندارندکه ما نمی‌شنویم نهان ایشان در دلها، و راز ایشان در زبانها، بَلى، آری، وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (٨٠) و فرستادگان ما بنزدیك ایشان، می‌نویسند.

قُلْ إِنْ كانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ، گوی اگر رحمن را فرزند بودی، فَأَنَا أَوَّلُ الْعابِدِينَ (٨١) من پیشین کسی بودمی که ننگ داشتمی از پرستش او.

سُبْحانَ رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ، پاکی و بی‌عیبی خداوند آسمان و زمین را خداوند عرش، عَمَّا يَصِفُونَ (٨٢) از آن صفتها.

فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا، گذار ایشان را تا همان نابکار میکنند و میگویند وَ يَلْعَبُوا و ببازی میزیند، حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (٨٣) تا آن گاه که بآنروز رسندکه ایشان را می وعده دهند.

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ، اوست که در آسمان خدا اوست، وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ و در زمین خدا، هم اوست، وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (٨٤) و اوست آن راست کار راست دانش.

تَبارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و برتر است و پاکتر و بزرگوارتر آن خدای که او راست پادشاهی هفت آسمان و هفت زمین وَ ما بَيْنَهُما و هر چه میان آن هر دو، وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و بنزدیك اوست روز رستاخیز، وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٨٥) و همه آفریده را با او خواهند برد.

وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ و نه پادشاهند ایشان که بخدای میخوانند ایشان را فرود از او بر

شفاعت ایشان را، إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (٨٦) مگرکسی که گواهی دهد براستی و بدل میداند.
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ، و اگر پرسی ایشان را، که آفرید ایشان را؟، لَیَقُولُنَّ اللَّهُ، ناچارگویندکه اللّه، فَأَنَّی یُؤْفَکُونَ (٨٧) پس ایشان را از حق چون برمیگردانند.
وَ قِیلِهِ یا رَبِّ، میگوید: یا رب إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا یُؤْمِنُونَ (٨٨) اینان گروهی‌اند پند بنمیگروند.
فَاصْفَحْ عَنْهُمْ، فراگذار از ایشان، وَ قُلْ سَلامٌ و گوی من از پاسخ نابکارگوی، بیزارم فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ (٨٩) آری آگاه شوند.

النوبة الثانية

قوله: الْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ مفسران را در این آیت دو قولست: یك قول آنست که مراد باین، کفار و احزاب‌اندکه روز قیامت همه از یکدیگر بیزار شوند و دشمن یکدیگر باشند، همانست که جای دیگر فرمود: ثُمَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ یَکْفُرُ بَعْضُکُمْ بِبَعْضٍ وَ یَلْعَنُ بَعْضُکُمْ بَعْضاً روز قیامت بیکدیگرکافر شوید و یکدیگر را نفرین کنید.
قول دیگر آنست که: الا خلاء علی المعصیة فی الدنیا یوم القیمة بعضهم لبعض عدو إِلَّا الْمُتَّقِینَ ای الا المتحابین فی اللّه علی طاعة اللّه. ایشان که در دنیا بر معصیت و بر مخالفت شریعة با یکدیگر دوستی گیرند و دمساز یکدیگر باشند، فردا در قیامت ایشان را از آن دوستی نفعی نیاید بلکه دشمن یکدیگر شوند.
مجاهدگفت: اصحاب المعاصی متعادون یوم القیمة، آن گه استثنا کرد گفت: إِلَّا الْمُتَّقِینَ مگر ایشان که از معصیت بپرهیزند و در دنیا از بهر خدا، در طاعت خدا، دوست یکدیگر باشند. آن دوستی بپیوندد و در قیامت گسسته نشود.
قال النبی (ص): ان اللّه تعالی یقول یوم القیمة: این المتحابّون بجلالی، الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی.
و فی روایة اخری: یقول اللّه تعالی المتحابّون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون و الشهداء.
و قال ابن عباس: احبّ للّه و ابغض للّه و وال للّه و عاد للّه، فانه انما ینال ما عند اللّه بهذا و لن ینفع احدا، کثرة صومه و صلاته و حجّه حتی یکون هکذا و قد صار الناس الیوم یحبون و یبغضون للدنیا و لن ینفع ذلك اهله، ثم قراء: الْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ و قال علی (ع) فی هذه الایة: خلیلان مؤمنان و خلیلان کافران، فمات احد المؤمنین فقال یا رب ان فلانا کان یأمرنی بطاعتك و طاعة رسولك و یأمرنی بالخیر و ینهانی عن الشر و یخبرنی انی ملاقیك، یا رب فلا تضلّنّه بعدی و اهده کما هدیتنی و اکرمه کما اکرمتنی، فاذا مات خلیله المؤمن، جمع بینهما فیقول لیثن احدکما علی صاحبه فیقول نعم الاخ و نعم الخلیل و نعم الصاحب. قال و یموت احد الکافرین فیقول یا رب ان فلانا کان ینهانی عن طاعتك و طاعة رسولك و یأمرنی بالشر و ینهانی عن الخیر و یخبرنی انی غیر ملاقیك، فلا تهده بعدی و اضلله کما اضللتنی و اهنه کما اهنتنی، فاذا مات خلیله الکافر جمع بینهما فیقول لیذمّ احدکما، صاحبه، فیقول بئس الاخ و بئس الخلیل و بئس الصاحب. ثم قرأ: یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ یا عِبادِ لا خَوْفٌ القول هاهنا مضمر یعنی یقول اللّه تعالی للمتقین: یا عِبادِ گفته‌اند در روز قیامت در وقت بعث که رب العالمین خلق را زنده‌گرداند، همه ترسان و لرزان باشند، جانها از فزع قیامت بچنبرگردن رسیده‌اند، ندا آیدکه: یا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ خلق همه امید دارندکه این ندا عامست همگنان را، تا بر پی آن، ندا آیدکه: الَّذِینَ آمَنُوا بِآیاتِنا وَکانُوا مُسْلِمِینَ آن گه، کافران همه نومید شوند و مسلمانان ازکافران جدا شوند و ایشان راگویند: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْواجُکُمْ تُحْبَرُونَ مفسران گفتند نظم این آیات بر دو وجه است: یکی بر تقدیم و تأخیر، یعنی یا عبادی الذین آمنوا بآیاتنا وکانوا مسلمین لا خوف علیکم و لا انتم تحزنون. ای بندگان من که بسخنان من بگروید و مسلمان بودید، شما را امروز نه بیم است و نه اندوه.

وجه دیگر: یا عِباد، لا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ سخن اینجا تمام شد، آن‌گه بر معنی نداگفت بی‌حرف ندا: الَّذِینَ آمَنُوا یعنی یا ایها الذین آمنوا کقوله: یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا یعنی یا یوسف، ای ایشان‌که بگرویدند بسخنان ما و مسلمان بودند، ادْخُلُوا الْجَنَّةَ درروید در بهشت، أَنْتُمْ وَ أَزْواجُکُمْ تُحْبَرُونَ ای تسرّون و تنعّمون و قیل الحَبر، السماع.

یُطافُ عَلَیْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَکْوابٍ الطائف الخادم و الصحاف القصاع الواسعة، واحدتها: صحفة. و الاکواب: جمع کوب، و هو اناء مستدیر مدوّر الرأس، لا عروة له و لا اذن و لا خرطوم، و المعنی: بایدی الغلمان صحاف من ذهب فیها طعام، و اکواب من ذهب فیها شراب فِیها ای فی الجنة ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ هذا من جوامع القرآن لانه جمع بهاتین اللفظتین، ما لو اجتمع الخلق کلهم علی وصف ما فیها علی التفصیل، لم یخرجوا عنه. قرأ نافع و ابن عامر و حفص، ما تشتهیه الانفس، وکذلک هی فی مصاحفهم و قرأ الآخرون بحذف الهاء. و حذف الضمیر من الموصول، احسن من الاثبات، تقول: لذّا الشیء یلذ فهو ملذوذ و لذیذ، قال الشاعر:

و لقد هممت بقتلها من اجلها   کیما تکون خصیمتی فی المحشر
کیما یطول خصامنا و نزاعنا   فتلذّ عینی من لذیذ المنظر

تقول: هذا الشراب ملذوذ و لذیذ و لذّ و لذّة. قال اللَّه تعالی عز و جل: وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ و المصدر: اللذاذة، قال الحسن البصری : لذاذة شهادة ان لا اله الا اللَّه فی الآخرة کلذاذة الماء البارد فی الدنیا و تَلَذُّ الْأَعْیُنُ ای تجد للنظر الیه لذة لافراط حسنه فی مرآها و ما التذ به العین، قبلته النفس، لانها رائد العین، وَ أَنْتُمْ فِیها خالِدُونَ لان نعیمها لا یزول و لا ینقطع. و فی الخبر: ان اعرابیا قال یا رسول اللَّه ا فی الجنة ابل فانی احبّ الإبل، فقال یا اعرابی ان ادخلک اللَّه الجنة، اصبت فیها ما اشتهت نفسک و لذّت عینک.

و عن ابی هریره قال: قال رسول اللَّه (ص): ان ادنی اهل الجنة منزلة، من له سبع درجات و هو علی السادسة و فوقه السابعة، و ان له ثلاثمائة خادم و انه یغدی علیه و یراح فی‌کل یوم ثلاثمائة صحفة، فی‌کل صحفة لون من الطعام لیس فی الأخری، و انه لیلذ اوّله کما یلذ آخره و ان له من الاشربة، ثلاثمائة اناء فی‌کل اناء شراب لیس فی الآخر، و انه لیقول یا رب، لو اذنت لی، لاطعمت اهل الجنة و سقیتهم و لم ینقص ذلک مما عندی شیئا، و ان له من الحور العین ثنتین و ستین زوجة، سوی ازواجه من الدنیا.

و عن ابی ظبیة السلمی قال: ان الشرب من اهل الجنة لتظلّهم سحابة، فتقول ما امطرکم، فما یدعو داع من القوم، بشیء، الا امطرته، حتی ان القائل منهم، لیقول: امطرینا کواعب اترابا. و عن ابی امامة قال ان الرجل من اهل الجنة لیشتهی الطائر و هو یطیر، فیقع متعلقا نضیجا فی کفه، فیأکل منه حی تنتهی نفسه ثم یطیر و یشتهی الشراب، فیقع الإبریق فی یده فیشرب منه ما یریده ثم یرجع الی مکانه.

وَ تِلْکَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوها بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ یقال لهم: هذه الجنة التي وعدکم اللَّه فی‌کتابه انه یورثکموها فی قوله: تِلْکَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ کانَ تَقِیًّا. و فی قوله: أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ قیل: ورّث اللَّه الذین قبلوا امره، منازل الذین لم یقبلوه.

لَکُمْ فِیها فاکِهَةٌ کَثِیرَةٌ تتعللون بها بعد الطعام و الشراب مِنْها تَأْکُلُونَ ای: ما اشتهیتم منها. و فی الخبر: لا ینزع رجل فی الجنة من ثمرها الا نبت مکانها مثلاها، ثم ذکر جزاء الکفار للتقابل، فقال: إِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِي عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ رفع خالدون بالخبر لانه المقصود بالذکر و یجوز ان یکون خبرا بعد خبر.

لا یُفَتَّرُ عَنْهُمْ ای لا یخفف عنهم زمانا و لا نقصانا وَ هُمْ فِیهِ ای فی العذاب مُبْلِسُونَ آئسون من النجاة، متحیرون.

وَ ما ظَلَمْناهُمْ بالعذاب وَ لکِنْ کانُوا هُمُ الظَّالِمِینَ ظلموا انفسهم بکفرهم، وَ نادَوْا یا مالِکُ لما یئسوا من فتور العذاب، نادوا یا مالک و هو خازن النار، لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ یعنی لیمتنا ربک فنستریح فیجیبهم مالک بعد مائة سنة و قیل بعد الف سنة، إِنَّکُمْ ماکِثُونَ فی العذاب، لا تتخلصون عنه لا بموت و لا فتور. و قیل هذه تمنّ منهم لا

طمع، لانّهم يعلمون انه لا مخلص لهم.
قال عبد اللّه بن عمرو: ينادون مالكا اربعين سنة فيجيبهم بعدها إِنَّكُمْ ماكِثُونَ ثم ينادون رب العزة رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها، فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ فلا يجيبهم مثل عمر الدنيا ثم يقول اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ، فليس بعدها الا كصياح الحمير اوّله زفير و آخره شهيق.
لَقَدْ جِئْناكُمْ بِالْحَقِّ اى بالقرآن و النبى، وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ كرهتم ما جاءكم الرسول به و خفتم زوال رياستكم.
أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ يعنى احكموا امرا فى المكر بمحمد (ص) فانا محكمون امرا فى مجازاتهم و ذلك حين اجتمع كفار قريش فى دار الندوة بعد موت ابى طالب، ليمكروا بالنبى، (ص) فنزل جبرئيل فاخبره بمكرهم و امره بالخروج، فخرج من ليلته الى الغار و قتل اولئك النفر ببدر فذلك قوله: انّا مبرمون.
أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ حديث انفسهم وَ نَجْواهُمْ ما يتحدثون فيما بينهم و يخفونه عن غيرهم، بَلى نسمع ذلك و نعلم، وَ رُسُلُنا ايضا يعنى الحفظة، لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ثم يعرض عليهم فى القيامة ليعلموا انه لا يخفى على ملائكتنا فكيف علينا.
اين آيت در شأن سه كس فرو آمد: صفوان بن اميه و ربيعة و حبيب بن عمرو الثقفيين، بر دركعبه نشسته بودند و با يكديگر راز ميگفتند، حبيب گفت: محمد با اصحاب خويش ميگويدكه خداوند من راز نهانى كه ميان دو كس رود ميداند و هر جا كه سه كس فراهم آيند چهارم ايشان بود، گويى آنچ ميان ما ميرود ميداند. ربيعة گفت: مگر بعضى داند همه نه، صفوان گفت و نه يك كلمه كه اگر دانستيد همه دانستيد حبيب گفت: چنانست كه صفوان ميگويد، از اين رازها و نهانيها هيچ نداند، بجواب ايشان اين آيت آمد:، ميپندارندكه ما سرّ دل ايشان نميدانيم و راز ايشان نمى‌شنويم، بلى ميدانيم و ميشنويم و فرشتگان نيز مينويسندكه بر ايشان موكّلند. قُلْ إِنْ كانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فى قولكم و على زعمكم، فَأَنَا أَوَّلُ الْعابِدِينَ اى فانا اول من عبده بانه واحد لا شريك له و لا ولد و اول من كذّبكم و خالفكم فيما قلتم. قال ابن عباس، ان، هاهنا بمعنى النفى و الجحد، اى ما كان للرحمن ولد و انا اول الشاهدين له بذلك، العابدين له و قيل العابدين، بمعنى الآنفين، يعنى انا اول الآنفين من هذا القول، المنكرين ان له ولدا، يقال عبد يعبد عبدا، اذا انف و غضب، و المعنى: انا اول من غضب للرحمن، ان يقال له ولد، قرأ حمزة و الكسائى، ولد بضم الواو و سكون اللام و قرأ الباقون ولد بفتحتين و الوجه انهما لغتان كالصلب و الصلب و يجوز ان يكون ولد جمع ولدكاسد لجمع الاسد. ثم نزّه نفسه عن الولد فقال: سُبْحانَ رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ اى عما يقولون من الكذب.
فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا، فى باطلهم وَ يَلْعَبُوا فى دنياهم حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنى يوم القيمة.
وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ قوله فى الارض، فى هاهنا زائدة، تأويله: و هو الذى فى السماء و الارض اله، قال قتاده: يعبد فى السماء و الارض تعبده الملائكة فى السماء و تعبده الانس و الجن فى الارض، ليس له فيهما ولد و لا شريك، وَ هُوَ الْحَكِيمُ فى تدبير خلقه الْعَلِيمُ بمصالحهم.
تَبارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما اى جل لم يزل و لا يزال الذى له ملك السماوات و الارض و ما بينهما يعنى ما فيهما من المخلوقات، و قيل و ما بينهما، هو الهواء، وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ اى تفرد بعلم قيام الساعة وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى و يعقوب برواية رويس، بالياء و الوجه انه على الغيبة لان ما قبله كذلك و هو قوله: فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا و قرأ الباقون و يعقوب برواية روح، ترجعون بالتاء، و الوجه انه على تقدير قل، كانه قال: قل لهم و اليه ترجعون. و يجوز ان يراد به مخاطبون و غائبون، فغلب حكم الخطاب و كان يعقوب وحده يفتح اوله و يكسر الجيم، و الباقون يضمون اوله و يفتحون الجيم يعنى: اليه ترجعون للثواب و العقاب.

وَ لا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ ای یدعونهم فهو عام فی المدعوین، من الملائکة و الانس و الجن و الاصنام، ثم استثنی فقال إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ و هو عیسی و عزیر و الملائکة فانهم یملکون الشفاعة لانهم یشهدون بالحق وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. حقیقة ما شهدوا به، میگوید، روز رستاخیز این معبودان که ایشان را فرود از اللَّه می‌پرستند، شفاعت نکنند و شفاعت نتوانند هیچ کس را مگر عیسی و عزیر و فرشتگان، اگر چه ایشان را فرود از اللّه میپرستند، ایشان شفاعت توانند، زیرا که ایشان براستی، اللَّه را گواهی میدهند بیکتایی و بی‌همتایی و بدل و اعتقاد و یقین، یکتایی و بی‌همتایی وی میدانند. این قول قتاده است که: الَّذِينَ يَدْعُونَ بر عموم میراند، اما قول مجاهد آنست که: الَّذِينَ يَدْعُونَ خاص است بعیسی و عزیر و فرشتگان و معنی آنست که: لا یملك عیسی و عزیر و الملائکة الشفاعةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ ای الا لمن شهد بالحق فیقول لا اله الا اللّه و یعلم بقلبه ما شهد به لسانه، میگوید: عیسی و عزیر و ملائکه که ایشان را فزود از اللَّه میپرستند، شفاعت نتوانند، مگرکسی را که گواهی دهد اللّه را بیکتایی و بدل یقین داندکه اللَّه یکی است.

قولی دیگرگفته‌اندکه: الَّذِينَ يَدْعُونَ عابدان میخواهد نه معبودان، و باین قول یملك بمعنی ینال است و الا بمعنی لکن و هو الاستثناء المنقطع میگوید ایشان که فزود از اللَّه کسی را میپرستند، شفاعت، هیچ شفیع در نیابند و بر هیچ شفاعت، پادشاه نه‌اندکه هیچ کس از بهر ایشان شفاعت نکند، لکن کسی که براستی گواهی دهدکه اللَّه یکی است و بدل داندکه یکی است، او مالك شفاعت باشد و شفاعت شفیعان دریابد.

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ، یعنی قریشا مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ یصرفون عن الحق الی الباطل.

وَ قِيلِهِ يا رَبِّ الهاء راجعة الی النبی (ص). عاصم و حمزة، و قیله بکسر لام خوانند عطف است بر ساعت، یعنی وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و قیل النبی (ص): یا رب، میگوید آگاهی بنزدیك اللَّه است از سخن رسول که میگوید: یا رب باقی بفتح لام خوانند، عطف بر سرّ و نجوی، معناه: ام یحسبون انا لا نسمع سرهم و نجویهم و قیله یا رب. میپندارندکه ما سر و نجوی ایشان نمی‌شنویم و سخن رسول که میگوید: یا رَبِّ إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا يُؤْمِنُونَ رسول خدا از قریش به اللَّه نالید وگفت: یا رَبِّ إِنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ لا يُؤْمِنُونَ اینان گروهی‌اندکه بنمی‌گروند.

فَاصْفَحْ عَنْهُمْ القول هاهنا مضمر، التاویل فقلنا له فاصفح عنهم. و الصفح الاعراض و العفو و هو منسوخ بآیة القتال، وَ قُلْ سَلامٌ هذه براءة و لیست بتحیة، کقول ابراهیم لابیه، سَلامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي وکقوله تعالی: سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ ثم هدّدهم فقال: فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. قرأ نافع و ابن عامر بالتاء علی المخاطبة ای قل لهم یا محمد فسوف تعلمون و الباقون بالیای للغیبة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ بدان که مستحق دوستی بحقیقت خدا است و بس، زیرا که جمال برکمال و جلال بی‌زوال او راست، ذات ازلی و صفات سرمدی او راست، و وجود بی‌غایت وجود بی‌نهایت او راست، علم بی‌آلت و قدرت بی‌حیلت او راست.

بو بکر صدّیق گفت: من ذاق من خالص محبة اللَّه عز و جل، منعه ذلك من طلب الدنیا و اوحشه من جمیع البشر.

هرکه صفاء محبت حق در دل او منزل کرد، کدورت طلب دنیا و قبول خلق، از دل وی رخت برداشت، اگرکسی را دوست دارد از مخلوقان، از آن است که وی بحق تعالی تعلقی دارد، یا از روی دوستی با حق مناسبتی دارد. هرکرا دوستی بود، بحقیقت سرا وکوی و محلت او، او را دوست بود. قال الشاعر:

و ما عهدی بحب تراب ارض و لکن ما یحلّ به الحبیب

مصراع: مقصود رهی زکوی تو روی تو بود.

دوستی متقیان و پارسایان از آنست که حق جل جلاله میگوید: إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی رسول خدا از

آنست که خود میفرماید: احبّونی لحب اللّٰه عز و جل، پس منتهی همه دوستیها کمال جمال حضرت الهیت است و الیه الاشارة بقوله: وَ أَنَّ إِلی رَبِّكَ الْمُنْتَهی و نشان محبت آنست که هر مکروه طبیعت و نهادکه از دوست بتو آید آن را بر دیده نهی، مصطفی (ص) گفت: لخلوف فم الصائم اطیب عند اللّٰه من ریح المسك.
بوی متغیر از دهن روزه‌دار عطر سراپرده قدوسیت است. بر همه عطرهای عالم مقدم دار چون دوست آن را می‌پسندد.
قال الشاعر:

و لـو بیـد الحبیـب سـقیت سـما   لکـان السـم مـن یـده یطیـب
آن دل کـه تـو سـوختی تـرا شـکرکنـد   و ان خون که تـو ریختـی بتـو فخـرکنـد
و ان دمـا اجریتـه لـك شـاکر   و ان فـؤادا رعتـه لـك جامـد
زهـری کـه بیـاد تـو خـورم نـوش آیـد   دیوانـه تـرا بینـد بـاهوش آیـد

وگفته‌اند ای هرکه ترا دید بشناخت و هرکه بشناخت بیاویخت و هرکه بیاویخت بسوخت. و سوخته را دیگر باره نسوزند، بلکه بنوازند، باین نداء کرامت که: یا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.
چنان که در ازل گفت، عبادی، در ابد هم خود گوید، عبادی. در ازل گفت: عبادی انتم خلقی و انا ربکم الیّ فارفعوا حوائجکم، و در ابدگوید: عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ این خود خطاب است با عامه مؤمنان.
اما خطاب با صدّیقان و نزدیکان آنست که گوید: عبادی هل اشتقتم الیّ، عبادی هل احببتم لقایی. اینست عزیز حالتی و بزرگوار منزلتی، قاصد بمقصود رسیده و طالب بمطلوب و محب بمحبوب، درخت وصل ببرآمده و رسول مقصود بدر آمده، یار بشرط عشق درآمده.

یـار هـم آخـر بشـرط عشـق درآیـد   رنـج مـن از عاشـقیش هـم بسـر آیـد

یُطافُ عَلَیْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَکْوابٍ این نصیب زاهدان و عابدان است که یکبارگی خود را با طاعت و عبارت دارند و بحکم ریاضت و مجاهدت بر وفق شریعت، روزگار بگرسنگی و تشنگی بسر آوردند. و ملذوذات اطعمه و اشربه دنیا بکار نداشتند، لا جرم فردا در بهشت غلمان و ولدان، پیالهای زرین بر سر ایشان میگردانند و میگویند: کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِیئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِی الْأَیَّامِ الْخالِیَةِ وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ این نصیب عارفانست و مشتاقان، که تا بودند در آرزوی دیدار جلال و جمال حق بودند، با دلی تشنه و نفسی سوخته و جانی بعشق افروخته، شمه‌ای از عالم دوستی بایشان رسیده و ایشان در آن شمه سراسیمه و متحیرگشته، تحیری که درون پرده است نه برون پرده، تحیرکه برون پرده باشدگمراهی است و تحیر درون پرده، از آثارکمال جلال الهی است.
هرکه از خلق بحق نتواند شد متحیری گم‌راهست، هرکه از حق بخلق نتواند آمد، متحیر حضرت درگاهست، هر چندکه رود جز بوی بازنگردد.
پیر طریقت ازینجا گفت: روزگاری او را می‌جستم، خود را مییافتم، اکنون خود را میجویم او را مییابم. این آن تحیر است که آن جوانمردان طریقت بدعا خواسته‌اندکه: یا دلیل المتحیرین، زدنی تحیرا و انشدوا.

قـد تحیـرت فیـك خـذ بیـدی   یـا دلـیلا لمـن تحیـر فیکـا

قومی خدای را پرستند بر بیم و طمع، دیده ایشان برین آمدکه: یُطافُ عَلَیْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَکْوابٍ مزدوران‌اند در بند پاداش مانده و دل در غم خلد بسته، قومی او را بمهر و محبت پرستند، عارفان‌اند دل با مهر او داده و در آرزوی دیدار وی سوخته. پیر طریقت گفت: من چه دانستم که مزدور است، کسی کو را بهشت رأس المال است و عارف اوست که در آرزوی یك لحظه وصالست، من دانستم که حیرت بوصال تو طریق است و ترا

او بیش جویدکه در تو غریق است:

کی خندد اندر روی من بخت من از میدان تو کی خیمه از صحراء جانم برکند هجران تو
تا کی روم بر بوی تو درکوی جست و جوی تو با مهر وگفت وگوی تو از هر سویی جویان تو

به داود وحی آمدکه: یاد اود، انّ اودّ الاودّاء الیّ، من عبدنی لغیر نوال و لکن لیعطی الربوبیة حقها. یاد اود من اظلم ممن عبدنی لجنة او نار، لو لم اخلق جنة و نارا لم اکن اهلا ان اطاع؟. و مر عیسی علیه السّلام بطائفة من العباد قد نحلوا و قالوا نخاف النار و نرجوا الجنة، فقال مخلوقا خفتم و مخلوقا رجوتم، و مر بقوم آخر، کذلك فقالوا نعبده حبّا له و تعظیما لجلاله، فقال انتم اولیاء اللّٰه حقا، معکم امرت ان اقیم.

میگوید: عیسی (ع) بقومی عابدان برگذشت که از عبادت گداخته بودند و میگفتند از دوزخ میترسیم و بهشت امید داریم، گفت از مخلوقی میترسید و بمخلوقی امید دارید و بقومی دیگر برگذشت که میگفتند، ما او را بدوستی او میپرستیم، گفت شما دوستان خدائید بدرستی مرا فرمودندکه با شما باشم نشینم، و اللّٰه اعلم.

۴۴- سورة الدخان

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

حم (١) وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ (٢) باين نامه پيداكننده حق از باطل إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ، ما فرو فرستاديم اين نامه را در شبى با بركت خير افزاى، إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ (٣) كه ما مى‌آگاه‌كنيم خلق را باين نامه.

فِيها يُفْرَقُ درين شب حكم كنند و بر جاى خويش بنهند، كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (٤) هر فرمانى نيكو و كارى راست.

أَمْراً مِنْ عِنْدِنا بفرمان از نزديك ما، إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ (٥) ما فرو فرستيم اين شب فرشتگان خويش.

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ، به بخشايشى از خداوند تو، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٦) كه او خداونديست شنوا و دانا.

رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما، خداوند آسمان‌ها و زمين و هر چه ميان آن، إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (٧) اگر خداوندان يقين‌ايد بى‌گمان بدانيدكه چنين است.

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خدايى جز او، يُحْيِي وَ يُمِيتُ، زنده ميكند و ميميراند رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (٨) خداوند شماست و خداوند پدران پيشينيان شما. بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (٩) آرى ايشان درگمان خويش بازى ميكنند.

فَارْتَقِبْ، چشم دار، يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ (١٠) آن روزكه آسمان دودى آرد آشكارا.

يَغْشَى النَّاسَ پيچد در مردمان، هذا عَذابٌ أَلِيمٌ (١١) اينست عذابى دردنماى.

رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ خداوند ما، باز بر از ما اين عذاب، إِنَّا مُؤْمِنُونَ (١٢)، كه ما بگرويديم.

أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرى ايشان را آن‌گه ازكجا جاى پند پذيرفتن است و چه جاى عتاب نيوشيدن است، وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (١٣) و بايشان آمد فرستاده‌اى آشكارا.

ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ، آن‌گه برگشتند از او، وَ قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (١٤) وگفتند بشريست مجنون، در وى آموخته آنچه ميخواهد و ميگويد.

إِنَّا كاشِفُوا الْعَذابِ قَلِيلًا، ما عذاب مى‌بازبريم از شما يك چندى اندك، إِنَّكُمْ عائِدُونَ (١٥) و شما مى‌بازگرديد با كفر.

يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى آن روزكه بركوبيم بركوفتن مهترين، إِنَّا مُنْتَقِمُونَ (١٦) ماكين ستانيم از ايشان.

وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ، و بيازموديم پيش از ايشان قوم فرعون وَ جاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ (١٧) و بايشان آمد فرستاده‌اى پاك راست نيكو آزاده.

أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ، گفت با من دهيد بندگان خداى، إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (١٨) كه من بشما رسولى استوارم.

وَ أَنْ لا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ، و كه باللّه گردن مكشيد، إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (١٩) كه من بشما برهانى آشكارا آورم.

وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ (٢٠). و من مى‌فرياد جويم بخداوند خويش و خداوند شما كه مرا بكشيد بسنگ.

وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ (٢١) و اگر بنگرويد بمن از من بازشيد و مرا فروگذاريد.

فَدَعا رَبَّهُ، پس موسى خداوند خويش را خواند وگفت، أَنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ (٢٢) اينان گروهيندكه بنه خواهندگرويد.

فَأَسْرِ بِعِبادِي لَيْلًا، بندگان مرا بشب بر، إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ (٢٣) كه دشمن پس شما بيرون خواهد آمد، بر پى شما.

وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً و دريا را هم چنان آرميده گذار، إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ (٢٤) كه ايشان قومى‌اند بآب كشتنى.

كَمْ تَرَكُوا، چند فروگذاشتند، مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (٢٥) از رزان و چشمه‌ها.

وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ (٢٦) وكشت‌زارها و نشستن‌گاههای نیکو بشکوه.
وَ نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ (٢٧) و تن آسانی که در آن بودند، شادان و نازان و خندان.
كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ (٢٨) آن را هم چنان آراسته و ساخته از ایشان بازمانده، دادیم در دست قومی دیگر.
فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ نه آسمان بایشان بگریست و نه زمین، وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ (٢٩) و نه ایشان را هیچ درنگ دادند.
وَ لَقَدْ نَجَّيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ، برهانیدیم فرزندان یعقوب را، مِنَ الْعَذابِ الْمُهِينِ (٣٠) از عذاب خوارکننده.
مِنْ فِرْعَوْنَ، از فرعون، إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ (٣١) که او برتری بود از گزاف کاران.

النوبة الثانية

این سورة الدخان هزار و چهارصد و سی و یك حرف است و سیصد و چهل و شش کلمة و پنجاه و نه آیت. جمله بمکه فروآمد. جمهور مفسران آن را در مکیات شمرند. و در این سورة ناسخ و منسوخ نیست مگر یك آیت در آخر سورة: فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ این یك آیت منسوخ است بآیت سیف و در فضائل این سورة ابو هریره روایت کند از مصطفی (ص) فرمود: هرکه سورة الدخان شب آدینه برخواند، بامدادکه بر وی روشن شود هفتاد هزار فرشته از بهر وی استغفارکنند، گناهان وی را آمرزش خواهند.
و بروایت ابو امامه مصطفی (ص) فرمود: هرکه شب آدینه سورة الدخان برخواند یا روز آدینه بنی اللّٰه له بیتا فی الجنة.
حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ اختلفوا فی جواب القسم، قیل جوابه مقدم، ای و الکتاب المبین حم ما هوکائن و قیل جوابه قوله: إِنَّا أَنْزَلْناهُ و هو الاصح و المعنی انا انزلنا القرآن فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ و هی لیلة القدر انزله جملة فی لیلة القدر من اللوح المحفوظ الی السماء الدنیا ثم نزل به جبرئیل علی النبی (ص) نجوما فی عشرین سنة. و قیل انزل فی لیلة القدر ما یحتاج الیه فی طول السنة الی قابل. و قیل کان بدو انزاله فی لیلة القدر. و قیل إِنَّا أَنْزَلْناهُ یعنی جبرئیل علیه السلام ینزل فی لیلة القدر.
و قیل انا انزلناه الی الارض و معه الملائکة جم غفیر. قال عکرمة: اللیلة المبارکة لیلة النصف من شعبان انزل اللّٰه جبرئیل الی السماء الدنیا فی تلك اللیلة حتی املی القرآن علی الکتبة و سماها مبارکة لانها کثیرة الخیر و البرکة لما ینزل فیها من الرحمة و یجاب فیها من الدعوة، و فی الخبر الصحیح عن رسول اللّٰه (ص) قال ینزل اللّٰه جل ثناؤه لیلة النصف من شعبان الی السماء الدنیا فیغفر لکل نفس الا انسانا فی قبله شحناء او مشرکا باللّٰه.
و روی انه قال (ص) اذاکان لیلة النصف من شعبان فقوموا لیلها و صوموا نهارها، فان اللّٰه عز و جل ینزل فیها لغروب الشمس الی السماء الدنیا فیقول ا لا مستغفر فاغفر له، ا لا مبتلی فاعافیه، ا لا مسترزق فارزقه، الاکذا الا کذا حتی یطلع الفجر و فی روایة حتی تطلع الشمس.
و عن ابی ثعلبة الخشنی، قال سمعت رسول اللّٰه (ص) یقول ان اللّٰه لیطلع علی عباده فی لیلة النصف من شعبان فیغفر للمؤمنین و یمهل الکافرین و یدع اهل الحقد بحقدهم.
و عن ابی امامة الباهلی قال قال رسول اللّٰه (ص) یهبط اللّٰه الی سماء الدنیا الی عباده فی نصف من شعبان فیطلع الیهم، فیغفر لکل مؤمن و مؤمنة وکل مسلم و مسلمة الاکافرا اوکافرة او مشرکا او مشرکة، او رجلا بینه و بین اخیه مشاحنة و یدع اهل الحقد بحقدهم. و فی روایة اخری: الا قاطع رحم او قاتل نفس او مشاحنا.
فسر اهل العلم المشاحن فی هذا الموضع اهل البدع و الاهواء و الحقد علی اهل الاسلام.
فِيها يُفْرَقُ ای یحکم و یثبت. تقول فرقت الامر اذا حکمته و فرغت منه و هو قوله عز و جل: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ ای احکمناه و قوله: كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ای صواب حسن مستقیم. قال ابن عبّاس: یکتب ام الکتاب فی لیلة القدر ای فی

لیلة التقدیر ما هوکائن فی السنة من الخیر و الشر و الارزاق و الآجال حتی الحجاج، یقال یحج فلان و یحج فلان.
قال اکثر المفسرین هو عام فی الرزق و الاجل و الحیاة و الموت و السعادة و الشقاوة. و قال ابن عمر الا السعادة و الشقاوة فانهما فی ام الکتاب لا یغیر و لا یبدل.
و فی الخبر عن رسول اللّه قال: یقطع الآجال من شعبان الی شعبان، حتی ان الرجل لینکح و یولد له و لقد اخرج اسمه فی الموتی.
و روی ابو الضحی عن ابن عباس قال: ان اللّه یقضی الاقضیة فی لیلة النصف می شعبان و یسلمها الی اربابها فی لیلة القدر، قوله: أَمْراً مِنْ عِنْدِنا نصب علی المصدر ای امرنا امرا من عندنا. و المعنی کل الذی یقضی فی تلك اللیلة فهو امر من عندنا لا یشرکنا فی تقدیره احد و قیل امرا من عندنا ای بیانا منا نبین للملئکة ما هم موکلون علیه من سنة الی سنة، إِنَّا کُنَّا مُرْسِلِینَ یعنی محمد (ص) و من قبله من الانبیاء. رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ای رأفة منی بخلقی و نعمة علیهم بما بعثنا الیهم من الرسل. و قیل معناه: انزلنا القرآن امرا من عندنا، و ارسلنا محمدا رحمة منا لقوله: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ. إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ یسمع اقوال الخلق و یعلم اعمالهم.
رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما قرأ اهل الکوفة رب بالجر ردا علی قوله «من ربك» و الباقون بالرفع ردا علی قوله: هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ.
إِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ فی اقرارکم اذا سألتم من خلقها فقلتم اللّه فاتقنوا انه لا یهلکهم و قیل: إِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ بشیء فایقنوا بما اخبرتکم لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، ای لا معبود یستحق العبادة، إِلَّا هُوَ یُحْیِي للبعث وَ یُمِیتُ فی الدنیا، رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ، لم یزل ربا و لا یزال ربا.
بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ یَلْعَبُونَ ای لیسوا بموقنین، بل قلدوا آبائهم یلعبون، فی کلامهم، فان کلامهم ینقض بعضه بعضا و قیل یلعبون فی الدنیا لا یتفکرون و لا یتدبرون.
فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ. نزول این آیة بر طریق وعید است مر قریش را که رسول خدا را اذی مینمودند، رب العالمین فرمود: فَارْتَقِبْ ای انتظر لهم هذا الیوم و توقعه. یا محمد چشم بر روزی نه که آسمان ایشان را دخان آرد، خلافست میان علماء دین که این دخان چیست و هنگام آن کی، قومی میگفتند این نه دود آتش است که این عبارتست ازگرسنگی صعب که مردم چون گرسنه شود در بصر وی ضعف آید چون بر آسمان نگرد مانند دودی بیند و این واقعه قریش را بود که رسول خدا (ص) بر ایشان دعاء بدگفت که: اللهم اشدد وطأتك علی مضر و اجعلها سنین کسنی یوسف و ذلك بعد قتلی بئر معونة.
هفت سال بدعاء رسول ایشان را قحط رسیدکه مردارها و استخوانها میخوردند، فکان یری الرجل منهم ما بین السماء و الارض کهیئة الدخان بو سفیان آمدگفت: یا محمد تو بصلت رحم می‌فرمایی و بر قوم خویش رحمت نمیکنی که ازگرسنگی هلاك شدند. دعا کن تا رب العزة این عذاب گرسنگی و قحط از ما باز برد و ما ایمان آریم، فذلك قوله: رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ قومی گفتند این صفت روز بدر است که کافران بوقت قتل و قتال از صعوبت و شدت آن حال تاریکی بسر و چشم ایشان درآمدکه بر هوا همه دود میدیدند. اینست بطشه کبری که رب العزة میفرماید: یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْری إِنَّا مُنْتَقِمُونَ هذا قول ابن مسعود فانه قال: خمس قد مضین اللزام و الروم و البطشة و القمر و الدخان و قومی دیگرگفتند، دخان نگذشت و در مستقبل خواهد بود، نشانی است از نشانهای مهین قیامت و هو قول ابن عباس و ابن عمر و الحسن. گفتند: دودی پدید آید میان آسمان و زمین، چنان که در خانه‌ای آتش افروزند و پردود شود، همه روی زمین پردود شود و در خلق پیچد.
اما مؤمن را مانند زکامی درگیرد و بیش از آن او را رنج نبود و برکافر و منافق صعب باشد، که دود در باطن وی شود و از بینی وگوش و زیر وی بیرون میآید و ظاهر و باطن وی میسوزد.

از رسول خدا پرسیدندکه ما الدخان؟ این آیت را برخواندکه: يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ آن‌گه فرمود: يملأ ما بين المشرق و المغرب يمكث اربعين يوما و ليلة، اما المؤمن فيصيبه منه كهيئة الزكمة و اما الكافركمنزلة السكران يخرج من منخريه و اذنيه و دبره.
و قيل: هو دخان يظهر من نار تسوق الناس الى المحشر، تجمعهم بالشام تنزل اذا نزلوا و ترحل اذا رحلوا و هو من نذر الساعة، و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (ص) بادروا بالاعمال ستّا: الدّجّال و الدخان و دابة الارض و طلوع الشمس من مغربها و امر العامة و خويصة احدكم.
و عن حذيفة قال قال رسول اللَّه (ص): اول الآيات: الدخان و نزول عيسى بن مريم و نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الى المحشر.
و قيل الدخان، يكون فى القيامة اذا خرجوا من قبورهم تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ يحيط بالخلائق، فذلك قوله: يَغْشَى النَّاسَ هذا عَذابٌ أَلِيمٌ اى يقولون هذا عَذابٌ أَلِيمٌ، رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ اى هذا العذاب، إِنَّا مُؤْمِنُونَ اى، آمنّا فاكشف العذاب عنا، أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرى هذاكقوله: فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ انّى لهم يعنى من اين لهم ان يتذكروا و يتعظوا وكيف يتذكرون و يتّعظون. وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ يعنى محمدا (ص) فلم يتذكر و بالرسول و هو مُبِينٌ ظاهر الصدق ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ اعرضوا، وَ قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ، اى يعلّمه بشر مجنون كقوله: إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ و قيل معناه يعلّمه بشر و مع ذلك به جنون و قيل ما اتى به من البيان و القرآن يعلّمه الشيطان كما يعلّمه الكهنة.
إِنَّا كاشِفُوا الْعَذابِ قَلِيلًا يعنى عذاب الجوع و القحط بدعاء النبى (ص) قَلِيلًا اى زمانا يسيرا الى يوم بدر. و قيل قالت قريش رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ فكشف اللَّه عنهم يوم بدر فذلك قوله: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ. لم يلق قريش يوما كيوم بدر قتلا و اسرا.
وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ اى ابتلينا قبل قريش، قوم فرعون بالعذاب. و قيل امتحنّاهم بالايمان و طاعة اللَّه و رسوله و جاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ كريم الاخلاق نسيب فى قومه و هو موسى بن عمران.
أَنْ أَدُّوا يعنى بان ادّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ بنى اسرائيل. هذا كقوله: فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ فانهم عباد اللَّه ليسوا بعبيدكم. فرعون قبطى بود و قوم وى قبط بودند و بنى اسرائيل در سرزمين ايشان غريب بودند، از زمين كنعان بايشان افتادند، نژاد يعقوب بودند با پدر خويش يعقوب، بمصر شدند بر يوسف و آن روز هشتاد و دو كس بودند و ايشان را در مصر توالد و تناسل بود و بعد از غرق شدن فرعون، چون از مصر بيرون آمدند با موسى بقصبه فلسطين، هزار هزار و ششصد بودند، فرعون ايشان را در زمين خويش زبون گرفته بود و ايشان را معذب همى داشت وكارهاى صعب دشخوار همى فرمود تا رب العزة موسى را بپيغامبرى بايشان فرستاد بدوكار: يكى آوردن ايمان بوحدانيت اللَّه جل جلاله و عبادت وى كردن.
ديگر بنى اسرائيل را با موسى دادن و ايشان را از عذاب رها كردن. اينست كه رب العالمين فرمود: أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبادَ اللَّهِ و قيل: ادّوا الىّ حق اللَّه، و ما وجب عليكم من الايمان به و الاعتراف بنعمه يا عباد اللَّه بحذف حرف النداء.
إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ على وحى اللَّه و قيل أَمِينٌ غير متهم فى ارادة الخير لكم.
وَ أَنْ لا تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ اى لا تتكبّروا عليه و لا ترفعوا انفسكم عن طاعته و طاعة رسوله. إِنِّي آتِيكُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ اى برهان بين على صدق قولى، و هو العصا و اليد البيضاء فلمّا قال ذلك، توعّدوه بالقتل فقال موسى: وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ هذا كلام يعاذ به من شر الظلمة و الجبابرة، و به عاذت مريم حين تمثل لها جبرئيل بشرا سويا، و به عاذ مؤمن آل فرعون حين خافهم، و به عاذ سعيد بن جبير من الحجّاج حين قام بين يديه. و المعنى انى التجأت الى ربى و ربكم و توكلت عليه من ان تعذّبونى رجما بالحجارة، و قيل: من ان تشتمونى و

تقولوا هو ساحر. و قيل: مجاز قوله: عُذْتُ بِرَبِّي نشدتك اللّه و اقسمت عليك بـان تفعل كـذا وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ اى ان لم تصدّقونى فيما اخبركم به عن اللّه ففارقونى وكونوا بمعزل منـى، لا علـىّ و لالى. فلـم يؤمنـوا. فَدَعا رَبَّهُ، شاكيا قومه أَنَّ هؤُلاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ مصرون على الكفر، فاعمل بهم ما يعمل بالمجرمين، فاجابه اللّه عـز و جل و امره ان يخرج بقومه من ارضهم قبل نزول العذاب بالعدوّ، كما امر لوطا بقوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ فكـذلك قـال لموسى: فَأَسْرِ بِعِبادِي يعنى بنى اسرائيل و من آمن بموسى مـن غيـرهم، لَيْلًا قبـل الصبح إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ يتـبعكم فرعون و قومه، اذا علموا بخروجكم من مصر. وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً، الرهو: الشيء الساكن تقول: رهـا، يرهـو، رهـوا فهو راه، اى: ساكن مطمئن، معناه: اترك البحر رهـوا راهيـا اى سـاكنا فسـمى بالمصـدر اى ذا رهـو، و هـذا حـين جاوز موسى بقومه البحر، فأراد أن يضرب البحر بعصاه حتى يطمّ و يلتئم ليتحصن بـه مـن العـدو، فقـال جبرئيـل: اتركه رهوا كما هو إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ اخبر جبرئيل انهم مغرقون، ليطمئن قلب موسى فى تركه البحركما هو. و قيـل رهوا صفة سير موسى، لانه عجل حين دخل البحر فقيل له سر ساكنا و لا تخف من العدوّ، إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ. ثـم ذكر ما تركوا بمصر فقال، كَمْ تَرَكُوا يعنى بعد الغرق، مِنْ جَنَّاتٍ بساتين كثيرة الاشـجار وَ عُيُـونٍ نابعـة بالمـاء، قـال سعيد بن جبير يعنى الذهب وَ زُرُوعٍ فنون الاقوات و الوان الاطعمة، اى كانوا اهل ريف و خصـب خـلاف حـال العرب، وَ مَقامٍ كَرِيمٍ محافل الاجتماعات للتدبير و التشاور فيها، و قيل هـى مجـالس الملـوك وَ نَعْمَـةٍ اى، و تـنعّم فى عيش كانُوا فِيها فاكِهِينَ لاعبين لاهين و قيل: اشرين بطرين، كَذلِكَ اى هكذا كانت القصـة فـلا تشكّنّ فيـه. و قيل كذلك افعل بمن عصانى، وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ اى ملّكنا هذه النعم بنـى اسـرائيل و قيـل اراد بـه غيـر بنـى اسرائيل لانهم لم يعودوا الى مصر، فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ و ذلـك انّ المـؤمن، اذا مـات تبكـى عليـه السماء و الارض اربعين صباحا و هؤلاء لم يكن يصعد لهم عمل صالح فتبكى السماء على فقدهم و لا لهم علـى الارض عمل صالح، فتبكى الارض عليهم.

روى انس بن مالك قال قال رسول اللّه (ص): ما من عبد الا له فى السماء بابان، باب يخرج منـه، رزقـه، و بـاب يدخل فيه عمله. فاذا مات فقداه و بكيا عليه، و تلا: فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ.

و قال (ص): انّ المؤمن يبكى عليه من الارض مصلّاه و موضع عبادته و من السماء مصعد عمله.

و روى: اذا مات كافر استراح منه السماء و الارض و البلاد و العباد، فلا تبكى عليه ارض و لا سماء.

قال عطاء: بكاء السماء حمرة اطرافها.

و قال السّدّى لما قتل الحسين بن على (ع)، بكت عليه السماء و بكائها حمرتها.

و قيل كانت العرب يجعلون الخسوف و الكسوف و الحمرة تحدث فى السماء، بكاء على الميت و لهذا قال عليه السلام عند موت ابنه ابراهيم، يوم كسفت الشمس، و قال الناس كسفت لموت ابـراهيم، فخطـبهم، فقـال ان الشمس و القمر آيتان من آيات اللّه لا ينكسفان لموت احد و لا لحياته، فاذا رأيتم ذلك فافزعوا الى الصلاة وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ لم ينظروا حين اخذهم العذاب لتوبة و لا لغيرها.

وَ لَقَدْ نَجَّيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ مِنَ الْعَذابِ الْمُهِينِ من استعباده اياهم و استخدامه لهم و قتله اولادهم، ثم فسّر العـذاب، فقال مِنْ فِرْعَوْنَ و قرأ ابو جعفر من فرعون بفتح الميم، فيكون جوابا لقوله: فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى و قولـه: مـا رَبُّ الْعالَمِينَ إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ كقوله كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ وكقوله: إِنَّ فِرْعَوْنَ عَـلا فِـي الْأَرْضِ قـراءة ابـو جعفـر، جواب فرعون است كه فرا موسى گفت: اين خداى شما خود كيست تا نام او برند؟ جـواب وى اينسـت كـه: مـن فرعون إِنَّهُ كانَ عالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ فرعون خود كيست از اين ناپاكى، شوخ گزاف كارى از جمله گزاف كاران.

النوبة الثالثة

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام اوكه آئين زبان ما ذكر او، قوت دل ما مهر او، بنام اوكـه شـاهد جـان مـا نظر او، روح روح ما ياد او، مبارك آن كس كه مونسش نام او، عزيز آن كس كه همراهش ياد او، و شاد آن دل كـه

در آن دل مهر او، آباد آن زبان که بر آن زبان ذکر او، آزاد آن کس که بود وی در بند او، بزرگوار آن نفس که بر امید دیدار او.

الهی یادت چون کنم که من خود همه یادم، من خرمن نشان خویش فرا باد نهادم. الهی یادی و یادگاری و دریافتن خود، یاری. معنی دعوی صادقانی، فروزنده نفسهاء دوستانی، آرام‌دل غریبانی، چون در میان جان حاضری، از بی‌دلی میگویم که کجایی. جان را زندگی میباید، تو آنی. بخود، از خود ترجمانی. بحق تو بر تو، که ما را در سایه غرور ننشانی و بعز وصال خود رسانی.

اذا کنت قوت النفس ثم هجرتها — فلم تلبث النفس التي انت قوتها

جان و جهانم تویی وگرت نبینم — یکسر بد روز باد جان و جهانم.

حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ، إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ این شب مبارك بقول بیشتر مفسران، شب نیمه شعبان است، آن را مبارك خواند از بهر آنکه پر خیر و پر برکت است. همه شب داعیان را اجابت است، سائلان را عطیت است، مجتهدان را معونت است، مطیعان را مثوبت است، عاصیان را اقالت است، محبان را کرامت است. همه شب درهای آسمان گشاده، جنات عدن و فرادیس اعلی درها باز نهاده، ساکنان جنّة الخلد برکنگره‌ها نشسته، ارواح انبیاء و شهداء در علیین فراطرب آمده، همه شب نسیم روح ازلی، از جانب قربت، بدل دوستان میدمد و بادکرم از هواء فردانیت بر جان عاشقان میوزد و از دوست خطاب میآید: هل من سائل فاعطیه؟ هل من مستغفر فاغفر له؟ ای درویش بیدار باش در این شب که همه بساط نزول بیفکنده وگل وصال جانان در باغ رازداری شکفته، نسیم سحر مبارك، بهاری‌وار میدمد، و پیغام ملك برمزی باریك و برازی عجیب میگوید: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ و انشدوا:

ا لم یأن للهجران ان یتصرما — و للعود غصن البان ان یتضرما

و للعاشق الصب الذی ذاب و انحنی — ا لم یأن ان یبکی علیه و یرحما

و فی بعضی الآثار: عجبا لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری، لو انهم نظروا الی لطائف بری ما عبدوا غیری. ای عجب کسی که ما را شناخت با غیر ما آرام چون گیرد. کسی که ما را یافت با دیگری چون پردازد. کسی که رنگ و بوی وصال و یاد ما دارد، دل در رنگ و بوی دنیا چون بندد.

از تعجب هر زمان گوید بنفشه کی عجب — هرکه زلف یار دارد چنگ چون در ما زند

فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ تنزل النسخة من السماء لما یحصل فی السنة من اقسام الحوادث. شب نیمه شعبان را نامهاست: شب برات گویند و شب نسخة، شب فرق، شب عرض. هرکه از این شب تا دیگر سال از دنیا رفتنی است، نسخت آن از لوح محفوظ بردارند و بعزرائیل دهند، گویند این شغل تو است تا دیگر سال.

هر چه خسف و مسخ بود، سیاسات و بلیات و انواع عذاب، نسخت کنند و بجبرئیل دهند، گویند این کار تو است تا دیگر سال. هر چه نعمت و راحت و روزی بندگان بود نسخت کنند و بمیکائیل دهند، هر چه عزّ و مرتبت و اقبال و دولت بود نسخت کنند و باسرافیل دهند و ذلك قوله: إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ گفته‌اند در میان فرشتگان، فرشته‌ای حلیم‌تر و رحیم‌تر و مهربانتر از میکائیل نیست و فرشته‌ای مهیب‌تر و با سیاست‌تر از جبرئیل نیست.

در خبر است که روزی هر دو مناظره کردند، جبرئیل گفت: مرا عجب آیدکه با این همه بی‌حرمتی و جفا کاری خلق، رب العزة بهشت از بهر چه میآفرید؟

میکائیل گفت مرا آن عجب میآیدکه با آن همه فضل وکرم و رحمت که اللّه را بر بندگان است دوزخ از بهر چه میآفرید؟ از حضرت عزت و جناب جبروت ندا آمدکه: احبّکما الیّ احسنکما بی ظنا، از شما هر دو، آن را دوست‌تر دارم که بمن ظن نیکوتری برد یعنی میکائیل، که رحمت بر غضب فضل می‌نهد و قد قال اللّه عز و

جل، انّ رحمتى سبقت غضبى.
عايشه صدّيقه گفت: شب نيمه شعبان رسول خدا در حجره و نوبت من بود، در ميانه شب او را نيافتم، بخاطر من گذشت، مگر بديگر حجره‌اى از حجره‌هاى زنان خود رفته، با خويشتن برنامدم، برخاستم بطلب وى بيرون شدم، او را در سجده يافتم، سر بر سجود نهاده و ميفرمايد: اعوذ بعفوك من عقابك، اعوذ برضاك من سخطك، اعوذ بك منك، لا احصى ثناء عليك. انت كما اثنيت على نفسك.
اين چندكلمت اشارت است بمنازل و مراتب راه روان سوى حق، روشى از روى همم، نه از روى قدم. رسول خدا اول نظاره فعل كرد فرمود: اعوذ بعفوك من عقابك. آن‌گه از اين مقام درگذشت، نظاره صفت كرد، فرمود: اعوذ برضاك من سخطك، آن‌گه از صفت درگذشت، نظاره ذات كرد فرمود: اعوذ بك منك، آن‌گه از صفات خود مجردگشت، فرمود: لا احصى ثناء عليك، آن‌گه فردا نيت حق جل جلاله يادكرد، فرمود: انت كما اثنيت على نفسك.
اول مقام استدلال است.
ديگر مقام افتقار. سوم مقام مشاهدة. چهارم مقام حياة. پنجم مقام فناء.
بروايتى ديگر عايشه گفت: رأيت النبى (ص) فى ليلة النصف من شعبان ساجدا يدعو، فنزل جبرئيل، فقال: ان اللّٰه عز و جل قد اعتق من النار الليلة بشفاعتك ثلث امّتك. فزاد النبى فى الدعاء. فنزل جبرئيل فقال: ان اللّٰه يقرئك السلام و يقول اعتقت نصف امّتك من النار. فزاد النبى فى الدعاء، فنزل جبرئيل و قال: ان اللّٰه اعتق جميع امّتك من النار بشفاعتك، الا من كان له خصم حتى يرضى خصمه. فزاد النبى فى الدعاء، فنزل جبرئيل عند الصبح و قال: ان اللّٰه تعالى قد ضمن لخصماء امّتك ان يرضيهم بفضله و رحمته، فرضى النبى (ص) و قال: ان للّٰه تعالى عتقاء من النار فى ليلة النصف من شعبان بعدد شعور غنم بنى كلاب.
و فى رواية انس بن مالك رضى اللّٰه عنه قال: بعثنى النبى الى عايشه، فقلت لها اسرعى، فانى تركت رسول اللّٰه (ص) يحدّثهم بحديث ليلة النصف من شعبان، فقالت يا انس اجلس حتى احدثك عن ليلة النصف من شعبان، قالت كان ليلة النصف من شعبان ليلتى، فجاء النبى (ص) حتى دخل معى فى لحاف، فانتبهت من الليل فلم اجده قلت ذهب الى جاريته مارية القبطية، قالت: فخرجت و مررت بالمسجد فوقعت رجلى عليه و هو ساجد و هو يقول: سجد لك خيالى و سوادى و آمن بك فؤادى و هذه يدىّ التي جنيت بها على نفسى، فيا عظيم هل يغفر الذنب العظيم الا الرب العظيم، اغفر لى الذنب العظيم، ثم رفع رأسه، فقال: اللهم هب لى قلبا تقيا نقيا من الشرك بريّا، لا كافرا و لا شقيا. ثم عاد فسجد فقال: اقول لك كما قال اخى داود، اعفّر وجهى فى التراب لسيدى و حق لسيدى ان تعفّر الوجوه لوجهه. ثم قال يا حميراء ا ما تدرين ما هذه الليلة؟ هذه ليلة النصف من شعبان، ان للّٰه فى هذه الليلة عتقاء من النار بعدد شعر غنم كلب. قالت: قلت يا نبى اللّٰه، و ما بال غنم كلب.
قال: ليس اليوم فى العرب قوم اكثر غنما منهم، لا اقول منهم سته نفر: مدمن خمر و لا عاق لوالديه و لا مصر على زنا و لا مصارم و لا مصوّر و لا فتاة.
و روى مجاهد عن على بن ابى طالب قال قال رسول اللّٰه (ص): يا على من صلى مائة ركعة فى ليلة النصف من شعبان فقرأ فى كل ركعة بفاتحة الكتاب مرة و قل هو اللّٰه احد، عشر مرات.
قال النبى (ص): يا على ما من عبد يصلى هذه الصلاة الا قضى اللّٰه عز و جل له كل حاجة طلبها تلك الليلة، قال و يبعث اللّٰه عز و جل سبعين الف ملك يكتبون له الحسنات و يمحون عنه السيئات و يرفعون له الدرجات الى رأس السنة.
قال و يبعث اللّٰه عز و جل فى جنات عدن سبعين الف ملك او سبع مائة الف يبنون له المدائن و القصور و يغرسون له الاشجار ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب المخلوقين، و ان مات من ليلته قبل ان يحول

الحول، مات شهيدا. قال: و يعطيه اللّه بكل حرف من قل هو اللّه احد فى ليلته تلك، سبعين حوراء.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ، برگزيديم ايشان را بر دانشى بى‌غلط، عَلَى الْعالَمِينَ (۳۲) بر جهانيان.

وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ، و داديم ايشان را از نشانها، ما فِيهِ بَلؤُا مُبِينٌ (۳۳) چيزهايى كه در آن آزمايشى آشكارا بود.

إِنَّ هؤُلاءِ لَيَقُولُونَ (۳٤) اينان ميگويند.

إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولى، نيست مگر يك مرگ پيشين، وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ (۳۵) و ما برانگيزانيدنى نيستيم.

فَأْتُوا بِآبائِنا، پس پدران ما باز آريد امروز، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۳٦) اگر مى‌راست گوئيد.

أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ، ايشان به اند يا قوم تبع؟ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ و ايشان كه پيش از ايشان بودند، أَهْلَكْناهُمْ نيست كرديم ايشان را، إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) ايشان قومى بدكاران بودند.

وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، نيافريديم آسمان و زمين را، وَ ما بَيْنَهُما و آنچه ميان آنست، لاعِبِينَ (۳۸) ببازى گرى

ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ نيافريديم آن را مگر بفرمان روان وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (۳۹) لكن بيشتر ايشان نميدانند.

إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ روزگار برگزاردن، مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (٤٠) هنگام نامزد كرده ايشانست همگان.

يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً، آن روزكه هيچ خويش هيچ خويش را بكار نيايد، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (٤١) و نه ايشان را فرياد رسند.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ، مگركسى كه اللّه برو ببخشايد، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (٤۲) كه اللّه تواناى است دانا.

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ (٤۳) درخت زقوم، طَعامُ الْأَثِيمِ (٤٤) خورش بدكاران است.

كَالْمُهْلِ چون مس گداخته يَغْلِي فِي الْبُطُونِ (٤۵) ميجوشد در شكمها.

كَغَلْيِ الْحَمِيمِ (٤٦) چون جوشيدن آب جوشان.

خُذُوهُ گيريد او را، فَاعْتِلُوهُ إِلى سَواءِ الْجَحِيمِ (٤۷) كشيد او را تا ميان دوزخ.

ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ آن گه بر سر او ريزيد، مِنْ عَذابِ الْحَمِيمِ (٤۸) آب گرم، عذاب كردن را.

ذُقْ چش آتشم، إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (٤۹) تو آن عزيز و كريمى بار خدا و مهتر.

إِنَّ هذا ما كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ (۵۰) آن آتش است كه در آن بگمان بوديد و پيكاركرديد.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ (۵۱) پرهيزكاران در جاى جاويدى‌اند.

جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ در بهشت و چشمه‌هاى روان.

يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مى‌پوشند از جامه سندس و استبرق، مُتَقابِلِينَ (۵۳) رويها فا رويها.

كَذلِكَ چنان است، وَ زَوَّجْناهُمْ و ايشان را جفت داديم، بِحُورٍ عِينٍ (۵٤) كنيزكان سخت پاكيزه سپيدى چشم و سياهى چشم، فراخ چشمان

يَدْعُونَ فِيها، مى‌فراخوانند در آن بهشت، بِكُلِّ فاكِهَةٍ از هر ميوه‌اى آمِنِينَ (۵۵) بى‌ترس و بى‌بيم.

لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ مگر نچشند، إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى لكن مگر اول كه در دنيا چشيدند، وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (۵٦) و بازداشت اللّه از ايشان عذاب آتش.

فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ، نيكويى از خداوند تو، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۵۷) آنست پيروزى بزرگوار.

فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ ما آسان كرديم اين سخن خويش بر زبان تو، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۸) تا دريابند و ياد دارند و پند پذيرند.

فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ (۵۹) چشم ميدار تا ايشان چشم ميدارند.

النوبة الثانية

وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ يعنى مؤمنى بنى اسرائيل، عَلى عِلْمٍ منا باستحقاقهم ذلك و قيامهم بالشكر عليه، عَلَى الْعالَمِينَ اى عالمى زمانهم فجعلنا فيهم الكتاب و النبوة و الملك و قيل: اخترناهم على جميع العالمين بما جعلنا فيهم من كثرة الانبياء و هذه خاصة لهم ليست لغيرهم.

وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ يعنى من الحسنات و السيئات المذكورة فى سورة الاعراف: وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّيِّئاتِ. فالحسنات: المنّ و السلوى و الماء المنبجس من الحجر بعد الخلاص من فرعون. و السيئات: ما كانوا يلقون، من ذبح اولادهم و استحياء نسائهم و تعذبتهم.

قال ابن زيد: ابتلاهم بالرخاء و الشدة كقوله: وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً إِنَّ هؤُلاءِ يعنى اهل مكة، لَيَقُولُونَ.

إِنْ هِيَ اى ما هى، إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولى اى لا موتة الا هذه التي نموتها فى الدنيا ثم لا بعث بعدها. و هو قوله: وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ اى بمبعوثين بعد موتنا.

فَأْتُوا بِآبائِنا، الذين ماتوا، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّا نبعث احياء بعد الموت.

سألوه ان يحيى لهم قصى بن كلاب قالوا انه كان شيخا كبيرا لنسأله عنك، فلم يجبهم اللَّه بل اوعدهم و انما لم يجبهم لان البعث الموعود، انما هو فى دار الجزاء يوم القيمة و الذى كانوا يطلبونه بعث فى الدنيا فى حالة التكليف و بينهما تغاير. و قوله: فأتوا، مخاطبة للنبى (ص) وحده على ما يستعمله العرب فى مخاطبة الجليل. ثم خوّفهم مثل عذاب الامم الخالية، فقال: أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ معناه أ هولاء اعز و اشدّ قوة و اكثر اموالا، أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ. مفسران گفتند: تبع پادشاهى بود از پادشاهان يمن از قبيله قحطان، چنانكه در اسلام، ملوك را خليفه گويند، و در روم، قيصر و در فرس، كسرى، ايشان تبع گويند. و سمّى تبّعا لكثرة تبعه، و معروف از ايشان سه بودند: يكى مهينه اول بوده، يكى ميانه، يكى كهينه آخر بوده. و اوكه در قرآن نام برده است تبّع آخر بود، نام وى اسعد بن كليكرب الحميرى. مردى مؤمن صالح بوده و بعيسى (ع) ايمان آورده و چون حديث و نعت و صفت رسول ما (ص) شنيد از اهل كتاب، برسالت وى ايمان آورد وگفت:

شهدت على احمد انه   رسول من اللَّه بارى النسم

عايشه گفت: لا تسبوا تبّعا فانه كان رجلا صالحا ذم اللَّه قومه و لم يذمّه.

و قال سعيد بن جبير: هو الذى كسى الكعبة الانطاع و البرود المعضدة و نصب عليها الباب و جعل له اقليدا، و قيل: هو الذى بنى الحيرة و بنى سمرقند. و ذكر ابو حاتم عن الرقاشى قال: كان اسعد الحميرى من التابعة، آمن بالنبى (ص) قبل ان يبعث بسبع مائة سنة.

و عن سهل بن سعد قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول لا تسبوا تبّعا فانه قدكان اسلم.

و عن ابى هريرة قال: رسول اللَّه (ص) ما ادرى تبّع نبيا كان او غير نبى.

و در قصه بتبع و اسلام وى روايات مختلف است: اما رواية محمد بن اسحاق و عكرمة از ابن عباس آنست كه تبّع آخركه نام وى اسعد وكنيت او ابوكرب است مردى آتش‌پرست بود بر مذهب مجوس، از نواحى مشرق درآمد با لشكرى عظيم و حشمى فراوان بمدينه مصطفى بگذشت و پسرى از آن خويش آنجا رها كرد. اهل مدينه آن پسر را بكشتند بفريب و حيلت. تبّع بازگشت بر عزم آن كه مدينه را خراب كند و اهل آن را استيصال كند، جماعتى كه انصار رسول از نژاد ايشانند همه مجتمع شدند و بقتال وى بيرون آمدند، بروز با وى جنگ ميكردند و بشب او را مهمان‌دارى ميكردند، تبّع را سيرت ايشان عجب آمد، گفت: انّ هؤلاء لكرام، اينان قومى‌اندكريمان و جوانمردان. پس دو حبر از احبار بنى قريظه نام ايشاى كعب و اسد هر دو ابن عم يكديگر بودند، برخاستند و پيش تبّع شدند و او را نصيحت كردند، گفتند: اين مدينه هجرت گاه پيغامبر آخر الزمان است و مهبط وحى بدو، پيغامبرى از قبيله قريش خاتم پيغامبران وگزيده خداوند جهان، صاحب القضيب، و الناقة و

التاج و الهراوة. و ما درکتاب خدای، نعت و صفت وی خوانده‌ایم و بر امید دیدار وی اینجا نشسته‌ایم و دانیم که ترا بر اهل این شهر دستی نباشد و نصرتی نبود، مکن، خویشتن را در معرض بلا و عقوبت حق جل و علا منه، نصیحت ما بشنو و عزم و نیت خود بگردان و بر خویشتن بد مخواه، مبادا که ترا نکبتی رسدکه در سر آن شوی. آن وعظ و نصیحت ایشان بر تبّع اثری عظیم کرد و از آن عزم و نیت که کرده بود بازگشت و از ایشان عذر خواست. ایشان چون اثر قبول در وی دیدند، او را بر دین خویش دعوت کردند.

تبّع دعوت ایشان را اجابت کرد و بدین ایشان بازگشت و ایشان را گرامی کرد و از مدینه بازگشت بسوی یمن، و آن دو حبر و نفری دیگر از یهود بنی قریظه با وی مساعدت کردند و رفتند، جمعی از بنی هذیل فرا پیش وی آمدند، گفتند: ایها الملك انا ندلك علی بیت فیه کنز من لؤلؤ و زبرجد. ما ترا دلالت کنیم بر خانه‌ای که زیر آن کنزیست از مروارید و زبرجد. اگر خواهی که برداری، بر دست تو آسان بود. گفت آن کدام خانه است؟ گفتند خانه‌ایست در مکه و مقصود هذیل هلاك وی بود که از نقمت وی میترسیدند، دانستندکه هرکه قصد خانه کعبه کند بزودی دمار از وی برآرند و نیست گردد.

تبّع با احبار یهود مشورت کرد و آن سخن که هذیل گفته بود با ایشان گفت، احبارگفتند: زینهارکه اندیشه بد نکنی درکار آن خانه، که در روی زمین خانه‌ای از آن بزرگوارتر و عظیم‌تر نیست، آن را بیت اللّٰه گویند بروی رقم اضافت ازلی و فرّ الهی، مقرّ ابرار و منزل اخیار، بزرگ داشته حق و عبادت‌گاه خلق، و آن قوم که ترا این دلالت کردند جز هلاك تو نخواستند، چون آنجا رسی تعظیم آن در دل دار و مقدس و معظم دان و مناسك آن بگزار و طواف و سعی و حلق بجای آر تا ترا سعادت ابد حاصل شود.

تبّع چون این سخن بشنید از ایشان، آن جمع هذیل را بگرفت، و بر ایشان سیاست راند، آن‌گه روی سوی مکه نهاد.

و تعظیم خانه کعبه در دل داشت، چون آنجا رسید طواف کرد وکعبه را در نبود آن را در بر نهاد و قفل بر زد و آن را جامه پوشید، و اول کسی که کعبه را جامه پوشید تبّع بود، و شش روز آنجا مقیم گشت، هر روز در منحر، هزار شتر قربان کرد و موی بازکرد، آن‌گه از مکه بازگشت و سوی یمن شد و قوم وی حمیر بودندکاهنان و بت‌پرستان. تبع ایشان را بر دین خویش و بر حکم تورات دعوت کرد و ایشان اجابت نکردند و دین او نپذیرفتند تا آن‌گه که حکم خویش بر آتش بردند و آن آتشی بود که فرادید آمدی در دامن کوه و هرکه را خصمی بودی و حکمی که در آن مختلف بودند هر دو خصم بنزدیك آتش آمدندی، آن‌کس که بر حق بودی او را از آتش گزند نرسیدی، و اوکه بر حق نبودی بسوختی. جماعتی از حمیر بتان خود را برداشتند و آمدند بدامن آن‌کوه و همچنین آن دو حبرکه با تبّع بودند. دفتر تورية را برداشته و بدامن کوه آمده و در راه آتش نشسته، آتش از مخرج خویش فرا دید آمد و آن قوم حمیر را و آن بتان ایشان را همه نیست کرد و بسوخت و آن دو حبرکه تورية داشتند و میخواندند، از آتش ایشان را هیچ رنج وگزند نرسید، مگرکه از پیشانی ایشان، عرقی روان گشت و آتش در گذشت تا بمخرج خویش باز شد، آن‌گه باقی حمیرکه بودند همه بدین احبار بازگشتند. فمن هناك اصل الیهودیة بالیمن، بروایتی دیگر، تبّع که به رسول خدا پیش از مبعث وی ایمان آورد، تبع پیشین بود و ملك جهان وی را بود و بهر شهرکه رسیدی علماء و حکماء آن شهر با خود ببردی تا قریب دو هزار مرد عالم حکیم بر وی جمع آمدند بیرون از دویست و چهل هزار سوار و پیاده که داشت. و اوّل به مکه رسید و اهل مکه او را طاعت نداشتند و خدمت نکردند.

تبّع گفت وزیر خویش را، که این چه شهر است و چه قومندکه در خدمت و طاعت ما تقصیرکردند، بعد از آنکه جهانیان همه سر بر خط طاعت ما نهادند.

وزیرگفت ایشان را خانه‌ایست که آن را کعبه گویند مگر به آن خانه معجب شده‌اند، تبّع در دل خویش نیت کرد

که این خانه را خراب کنم و مردان این شهر را بکشم و زنان را اسیرگیرم، هنوز این اندیشه تمام نکرده بود که رب العزه او را بدرد سر مبتلا کرد، چنان که او را طاقت نماند و آب گندیده از چشم و بینی وگوش وی گشاد، چنان که هیچکس را بنزدیك وی قرار نبود و اطباء همه از معالجه وی عاجزگشته گفتند این بیماری از چهار طبع بیرون افتاده، کار آسمانی است، و ما بمعالجه آن راه نبریم. پس دانشمندی فرا پیش آمد، گفت: ایها الملك اگر سرّ خود با من بگویی من این درد را درمان سازم، ملك گفت من درکار این شهر و این خانه کعبه چنین اندیشه کرده‌ام، دانشمندگفت، زینهار ای ملك، این اندیشه مکن و از این نیت بازگردکه این خانه را خداوندیست قادر که آن را بحفظ خویش میدارد و هرکه قصد این خانه کند دمار از وی برآرد. تبّع از آن اندیشه توبت کرد و تعظیم خانه و اهل آن در دل خود جای داد و در حال شفا یافت، عنایت الهی و سابقه ازلی در رسید و از آن دین و ملت کفرکه داشت برگشت و بخداوندکعبه ایمان آورد و در دین ابراهیم خلیل علیه السلام شد. پس کعبه را جامه پوشانید و قوم خود را فرمود تا آن را بزرگ دارند و با اهل آن نیکویی کنند. از مکه بزمین یثرب شد آنجا که مدینه مصطفی است (ص) و در آن وقت رقم شهر و بنا نبود، چشمه آب بود و تبّع با حشم و لشگر بسر آن چشمه فرو آمد. دانشمندان که با وی بودند درکتاب خوانده بودندکه آن زمین یثرب مهاجر رسول آخر الزمان است و مهبط وحی قرآنست، چهارصد مرد از ایشان که عالمتر و فاضلتر بودند با یکدیگر بیعت کردندکه از آن بقعت مفارقت نکنند و بر امید دیدار او آنجا مقام کنند، اگر او را خود دریابند و الا فرزندان و نسل ایشان ناچار او را دریابند و برکات دیدار او با عقاب و ارواح ایشان برسد. این قصه با تبّع بگفتند و تبّع را همین رغبت افتاد. یك سال آنجا مقام کردند و بفرمود تا چهارصد قصر بنا کردند آنجایگه، هر عالمی را قصری و هر یکی را کنیزکی بخرید و آزادکرد و بزنی بوی داد با جهاز تمام و ایشان را وصیت کردکه شما اینجا همی باشید تا پیغامبر آخر الزمان را دریابید و خود نامه‌ای نبشت و مهر زرین بر آن نهاد و بآن عالم سپردکه او را نصیحت کرده بود وگفت اگر محمد را دریابی این نامه بدو رسان و اگر نیابی بفرزندان وصیت کن تا بدو رسانند و مضمون نامه این بود: ای پیغامبر آخر الزمان، ای گزیده خداوند جهان، ای بروز شمار شفیع بندگان، من که تبّعم، بتو ایمان آوردم وگرویده، گواهی دهم که نبوت تو حق است و دین تو پاك و قول تو صدق. تو خاتم پیغمبرانی، فرستاده حق جل و جلاله بعالمیانی، ایمان آوردم بآن خداوندکه تو بنده و پیغامبر اویی، فرستاده و پیغام رسان اویی، گواه باش که من، بر ملّت توام و بر ملّت پدر تو ابراهیم خلیل (ع)، اگر ترا بینم و اگر نه بینم، تا مرا فراموش نکنی و روز رستاخیز مرا فرو نگذاری و شفاعت از من دریغ نداری. آن گه نامه را مهر بر نهاد و بر آن مهر نبشته بود: لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ و عنوان نامه نبشته بود: الی محمد بن عبد اللَّه خاتم النبین و رسول رب العالمین (ص) من تبّع، امانة اللَّه فی ید من وقع الی ان یوصل الی صاحبه. گفته‌اند مردمان مدینه ایشان که انصار رسول خدااند از نژاد آن چهارصد مرد علماء بودند و ابو ایوب انصاری که رسول خدا بخانه او فرو آمد از فرزندان آن عالم بودکه تبّع را نصیحت کرده بود تا از آن علت شفا یافت. و خانه بو ایوب که رسول آنجا فرو آمد از جمله آن بناها بودکه تبّع فرموده بود و چون رسول خدا هجرت کرد بمدینه، نامه تبّع بوی رسانیدند رسول نامه بعلی داد تا برخواند، رسول سخنان تبّع بشنید و او را دعا کرد و آن کس که نامه رسانید نام وی بو لیلی او را بنواخت وگرامی کرد. قوله: وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ یعنی من الامم الکافرة، أَهْلَكْناهُمْ إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ ای لیس کفار قریش بخیر من اولئك، فاهلکهم اللَّه، هذا کقوله: أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ.

وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ یعنی ما خلقناهما لئلا یکون بعث و لا نشور و لا حساب کقوله: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً وکقوله: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً.

ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ یعنی الا للمجازاة بالقسط ای: لیجزی المحق و المبطل ما یستحقانه، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا

يَعْلَمُونَ يعنى كفار قريش لا يعلمون انا لم نخلقهما باطلا ثم خوّفهم فقال: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ، يعنى يوم القيمة يفصل بين المحق و المبطل و يفصل بين الوالد و ولده و الرجل و زوجه و المرء و خليله. قيل جعله اللّه وقتا لفصل الحكم فيه بين خلقه، مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ اى وقت موعودهم كلهم يعنى يوافى الاولون و الآخرون من الامم الخالية و من هذه الامّة ثم نعت ذلك اليوم فقال: يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً يعنى لا ينفع قريب قريبه و لا يدفع عنه شيئا. هذا كقوله: لا يَجْزِي والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَيْئاً، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ اى: ليس لهم من ينصرهم من عذاب اللّه بالشفاعة فان النصرة فى القيامة بالشفاعة.

إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ يجوز ان يكون الاستثناء متصلا يعنى الا المؤمنين فانه يشفع بعضهم لبعض باذن اللّه. و قيل الاستثناء منقطع و معناه: لكن من رحمه اللّه فانه مغفور له إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ على اعدائه، الرَّحِيمُ لاوليائه.

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ على صورة شجر الدنيا لكنها من النار و الزقوم ثمرها و هو ما اكل بكره شديد و قيل كل طعام ثقيل فهو زقّوم. و فى التفسير أن ابن الزبعرى قال: ان اهل اليمن يسمّون اكل التمر بالزبد التزقّم فدعا ابو جهل بتمر و زبد فقال تزقموا فان هذا هو الذى يخوفكم به محمد فنزل: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ يعنى بالاثيم: ابا جهل و الاثم: الكفر لان الكفر اعظم الاثم.

روى عن ابن عباس: قال قال رسول اللّه (ص): ايها الناس اتّقوا اللّه حق تقاته فلو ان قطرة من الزقوم قطرت على الارض لا مرّت على اهل الدنيا معيشتهم فكيف بمن هو طعامه و ليس له طعام غيره.

كَالْمُهْلِ و هو النحاس المذاب و الصفر المذاب، و قيل هو دردى الزيت اسود، و عرض على ابى بكر الصديق حين احتضر، ثوبا حبرة ليكفن فيهما، فقال كفنونى فى ثوبىّ هذين يعنى اللذين على جسده فانما هما للمهل يعنى للصديد و ما يسيل من البدن، و الحى اولى بالجديد من الميت يَغْلِي فِي الْبُطُونِ قرأ ابن كثير و حفص بالياء جعلوا الفعل للمهل، و قرأ الآخرون بالتاء لتأنيث الشجرة، كَغَلْيِ الْحَمِيمِ يعنى كالماء الحارّ اذا اشتد غليانه.

خُذُوهُ اى يقال للزبانية خذوه يعنى الاثيم، فَاعْتِلُوهُ، قرأ اهل الكوفة و ابو عمرو و ابو جعفر بكسر التاء. و الباقون بضمها و هما لغتان، اى: ادفعوه و سوقوه يقال عتله يعتله و يعلته عتلا اذا ساقه بالعنف و الدفع و الجذب، إِلى سَواءِ الْجَحِيمِ وسطها الذى يستوى المسافة اليه من جميع اطرافه.

ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذابِ الْحَمِيمِ تأويله: ثم صبّوا فوق رأسه الحميم للتعذيب، كقوله: يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ قال مقاتل: ان خازن النار يضرب على رأسه فينقب رأسه عن دماغه ثم يصبّ فيه ماء حميما قد انتهى حرّه ثم يقال له: ذُقْ هذا العذاب، إِنَّكَ قرأ الكسائى انّك بفتح الالف يعنى لانك قلت انا العزيز الكريم و قرأ الآخرون بالكسر على الابتداء اى أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ عند قومك بزعمك و ذلك

ان النبى (ص) لقى ابا جهل فهزّه فقال اولى لك يا با جهل فاولى، فانزل اللّه تعالى ما قاله له، و ردّ عليه ابو جهل فقال: ما تقدر انت و لا ربك علىّ انى لاكرم اهل الوادى و اعزّهم فيقول له خزنة النار على طريق الاستخفاف و التوبيخ ذق ذلك انت العزيز الكريم اى ذق بسبب هذا القول الذى قلته

إِنَّ هذا ما كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ اى ان هذا العذاب ما كنتم فيه تشكّون فى دار الدنيا فقد لقيتموه فذوقوه، ثم ذكر مستقر المتقين فقال: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ قرأ اهل المدينة و الشام فى مقام بضم الميم على المصدر اى فى اقامة و قرأ الآخرون بفتح الميم اى فى مجلس امين يأمن فيه صاحبه من الغوائل و الآفات و الاحزان فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ و هو ما رقّ من الحرير فجرى مجرى الشعار لهم و هو الين من الدثار فى المعتاد وَ إِسْتَبْرَقٍ يعنى ما غلظ و صفق نسجه يجرى مجرى الدثار و هو ارفع نوع من انواع الحرير، و الحرير نوعان: نوع كلما كان ارق كان انفس، و نوع كلما كان ارزن بكثرة الأبريسم كان انفس. و قيل: استبرق من كلام العجم و هو الديباج الغليظ عرّبت بالقاف مُتَقابِلِينَ كناية عن التألف و التوادّ و التواخى، كَذلِكَ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ اى كما اكرمناهم بما وصفنا من الجنات و العيون و اللباس، كذلك اكرمناهم بان زوّجناهم بحور عين، و قيل كذلك هم

فی حکم اللّه و محله رفع، ای الامرکذلك و زوجناهم بحور عین، یقال زوّجته امرأة و زوّجته بامرأة لغتان و انکره بعضهم فقال لیس هذا من عقد التزویج لانه لا یقال زوّجته بامرأة و انما المعنی جعلناهم ازواجا لهن کما یزوّج النعل بالنعل ای جعلناهم اثنین. و الحور، هنّ النساء النقیات البیاض، یحار فیهن الطرف من بیاضهن و صفاء لونهنّ.

و قال ابو عبیدة: الحور: شدة بیاض العین یکون ذلك اظهر لسوادها، و العین جمع العیناء و هی العظیمة العینین.

یَدْعُونَ فِیها، ای یحکمون فیأمرون باحضار ما یشتهون، بِکُلِّ فاکِهَةٍ، ای فاکهة کلّ زمان وکلّ مکان و ذلك لا یجتمع فی الدنیا، آمِنِینَ من الزوال و الانقطاع و تولّد ضرر من الاکثار.

لا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ، سخن اینجا تمام شد، میگوید: بهشتیان در بهشت، مرگ نچشند هرگز. و در خبر میآیدکه در بهشت ده چیز نیست: لیس فیها هرم و لا موت و لا خوف و لا لیل و لا نهار و لا ظلمة و لا برد و لا خروج، آن گه گفت: إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولی این نه مستثنی است از اول که این استثنا منقطع گویند الا بمعنی لکن ای لکن الموتة الاولی فی الدنیا قد ذاقوها، لکن مرگ اول که در دنیا چشیدند مؤمنانرا مرگ آنست، قولی دیگر گفته‌اند الا بمعنی سوی ای سوی الموتة الاولی التي ذاقوها فی الدنیا، کقوله: وَ لا تَنْکِحُوا ما نَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ النِّساءِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ یعنی سوی ما قد سلف، و الضمیر فی فیها راجع الی حال المتقین التي هم فیها، میگوید متّقیان را و نیك مردان را جز آن مرگ که در دنیا چشیدند، مرگی دیگر نخواهد بود، در آن حال تقوی و نیکی که ایشان در آناند، بخلاف مجرمان و احوال ایشان که بر ایشان دو مرگ جمع آید. لقوله تعالی: رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ مقصود و مراد آنست که تا فضل متّقیان بر مجرمان ظاهرگردد و معلوم شودکه مجرمان را دو مرگ است و متّقیان را یك مرگ.

و لهذا المعنی لما کشف ابو بکر عن وجه النبی (ص) و قد قبض قال: و اللّه لا یجمع اللّه علیك موتتین، اما الموتة التي کتبت علیك فقدمتّها. و قوله الْأُولی یدل علی ان هناك ثانیة نفاها عن المتّقین و اثبتها للمجرمین فی حال ما ثم یحیون بعدها.

و قیل انّ المؤمنین فی وقت المعاینة یصیرون بلطف اللّه الی اسباب الجنة یلقون الروح و الریحان و یرون منازلهم فی الجنّة فکانّ موتتهم الاولی فی الدنیا کانت فی الجنّة لاتصالهم باسبابها و مشاهدتهم ایاها. برین قول استثناء متصل است و مرگ اول که در دنیا چشیدند، گویی خود در بهشت چشیدند، زیرا که مؤمن بوقت معاینه، بهشت برو عرضه کنند تا در روح و ریحان و منازل آن مینگرد، گویی که در بهشت مرگ میچشد و جان تسلیم میکند. برین معنی گفت لا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولی وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِیمِ صرف عنهم عذاب النار فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ ای فعل ذلك تفضّلا منه.

روی عن النبی (ص) انه قال لا یدخل الجنة احد الا بفضل اللّه، فقیل و لا انت یا رسول اللّه، فقال و لا انا الا ان یتغمّدنی اللّه برحمته و فضله، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ ای ذلك الثواب الذی هو صرف العذاب و دخول الجنة، هو الفلاح العظیم الذی لا یعلم کنهه الا اللّه.

فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ یعنی علی لسانك، و لو لا انّ اللّه عز و جل یسّره علی السنة العباد لما استطاع لسان ان یحمل کلام الخالق او یؤدّیه و قیل فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ ای انزلناه بلغتك لیکون ایسر للعرب و یسهل علیهم تعلّمه، لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ لکی یتّعظوا بمواعظه.

فَارْتَقِبْ ای فانتظر النصر من ربك، إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ ای منتظرون بزعمهم، قهرك و اللّه غالب علی امره و قیل فَارْتَقِبْ ای انتظر لهم العذاب و الهلاك إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ منتظرون الدوائر و علیهم دائرة السوء. و قیل: فارتقب، فعن قریب یتحقق الملك و یخیب آمالهم، و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ اخترناهم على علم بمحبّة قلوبهم لنا مع كثرة ذنوبهم فينا، و اخترناهم على علم مما نودع عندهم من اسرارنا و نكاشفهم به من حقائق حقنا. هر چندكه نزول اين آية على الخصوص، مؤمنان بنى اسرائيل راست، اما از روى فهم، بر طريق اشارت، تشريف فرزند آدم است على العموم، و تفضيل ايشان بر همه آفريدگان، چنان‌كه جاى ديگر فرمود: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ، ميگويد ايشان راكه برگزيديم نه بغلط گزيديم، كه بعلم پاك گزيديم و بدانش تمام دانستيم كه از همه آفريدگان سزاء گزيدن ايشانند از آن گزيديم. اختيار ما بعلم و ارادت ماست بى‌علت، نواخت ما بفضل وكرم ماست بى‌سبب، آن راكه خواهيم، گزينيم و نوازيم وكس را بر فعل ما چون و چرانه، و آن راكه خواهيم، رانيم و سوزيم و بر حكم ما اعتراض نه.
آن روزكه دائره تكوين برين شخص كاين كشيد، خطاب كردكه شخصى مى‌آفرينم كه هرگز چنين نيافريده‌ام، نه آنكه در قدرتم مستحيل است، لكن غيرت، عنان قدرت فروگرفت، عبارت اين آمدكه: و الزمهم كلمة التقوى و كانوا احق بها و اهلها. اى جوانمرد در قدرت چون ما را صد هزار آفريدن بلحظتى روا است، اما از روى محبت و غيرت نه رواست، زيراكه سرّ محبت بى‌كيفيت، على الخصوص ماراست، يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا كدام خلعت ما را نداد كدام تشريف كه ما را ارزانى نداشت، كدام لطف كه در جريده كرم بنام ما ثبت نكرد.
مقرّبان درگاه عزت و ساكنان حضرت جبروت، انگشت تحير در دهان تعجب گرفته، كه شگرف كارى و عجب حالى كه خاكيان را برآمد. نواختگان لطف اواند، بركشيدگان عطف اواند، عارفان بتعريف اواند، مشرّفان بتشريف اواند، و اصلان بايصال اواند، نازان بوصال اواند. نرگس روضه جود ايشانند، سرو باغ وجود ايشانند، حقه درّ حكمت ايشانند، نور حدقه عالم قدرت ايشانند، خالق بى‌نظير يكى است و مخلوق بى‌نظير ايشانند، احسن الخالقين يكى است، احسن المخلوقين ايشانند. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ عالم و آدم نبود، عرش و لوح و قلم نبود، بهشت و دوزخ نبود، كه ايشان را بى‌ايشان حديث محبت بودكه يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ.

سقيا بمعهدك الذى لو لم يكن   ما كان قلبى للصبابة معهدا

اى جوانمرد توسل بندگان بدو، هم باحسان قديم اوست. حسن بن سهل وزير مامون بوده است، روزى يكى بر وى درآمد، حسن وى را نمى‌شناخت، گفت: توكيستى؟ آن مرد گفت: انا الذى احسنت الىّ عام كذا، من آنم كه تو با من در فلان سال احسان كردى. حسن گفت: مرحبا بمن توسّل إلينا بنا، مرحبا بكسى كه باحسان ما بما وسيلت جست، پس آن‌گه بفرمود، تا او را صله دادند و بنواختند. همين است حال درويشان و مؤمنان كه بحق جل جلاله وسيلت ميجويند، هم باحسان قديم وى ميجويند.

انّ ابتداء العرف مجد باسق   و المجد كل المجد فى استتمامه
هذا الهلال يروق ابصار الورى   حسنا و ليس كحسنه لتمامه

الهى بعنايت ازلى تخم هدى كشتى، برسالت انبيا آب دادى، بمعونت و توفيق رويانيدى، بنظر و احسان خود ببر آوردى، از لطف تو درمى‌خواهم كه سموم قهر از آن باز دارى و باد عدل بر وى نجهانى، كشته عنايت ازلى را برعايت ابدى مددكنى.
وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ ما فِيهِ بَلؤُا مُبِينٌ ابتلا هم بالرخاء و البلاء، فطالبهم بالشكر عند الرخاء و الصبر عند البلاء. آدمى گهى خسته تير بلاست، گهى غرقه لطف و عطا. حق جل جلاله از وى تقاضاى شكر ميكند بوقت راحت و نعمت، و تقاضاى صبر ميكند در حال بلا و شدت. مصطفى (ص) قومى را ديد از انصار، گفت: شما مؤمنانيد، گفتند آرى مؤمنانيم، گفت نشان ايمان شما چيست؟ گفتند بر نعمت شكركنيم و در غضب صبركنيم و بقضاء اللَّه راضى شويم. گفت مؤمنون و رب الكعبة.
أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْناهُمْ، إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ، اى صناديد قريش واى رؤساء كفركه پيغامبر ما را دروغ زن ميگيريد و بعداوت وى برخاسته‌ايد و دين اسلام بازى ميشمريد و از بطش و قهر ما ايمن

نشسته‌اید، خبر ندارید‌که ما با کفار پیشین و اعداء دین که سروران کفر و ضلالت بودند و پیشروان شرك و غوایت بودند چه کردیم؟! و بسطوت و نقمت خویش چون دمار از ایشان برآوردیم، آنك آن نمرود لعین، آن مردود شقی، که عالم ازکفر و استکبار خود پرکرد پشه ضعیف را فرستادیم تا سزاء وی درکنار او نهاد و آن دیگر، فرعون طاغی یاغی که دعوی خدایی کرد و نعره أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى زد، پاره‌ای چوب از حضرت خود فرستادیم تا قدر وی بوی نمود و دریا را فرمان دادیم تا او را در چنگ قهر خود گرفت. و آن دیگر اصحاب فیل که قصد خانه ما کردند و بر ساز و عدّت و آلت خود اعتماد ساختند، مرغکی چند ضعیف فرستادیم، تا دمار از ایشان برآورد.

و علی هذا قوم تبّع و قوم نوح و قوم لوط و عاد و ثمود و امثال ایشان که از شما قویتر بودند و از شما باسازتر و جهاندارتر بودند، چون بر ما عصیان وکفران آوردند و تحیر و تمرد نمودند، نگرکه ایشان را ببطش خویش چون کم آوردیم و از جهان برانداختیم و نام و نشان ایشان محوکردیم، شما نیز اگر همان کنید‌که ایشان کردند، همان بینید‌که ایشان دیدند. امروز عذاب و هلاك و استیصال، و فردا حمیم و زقّوم، فذلك قوله تعالی: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ، كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ.

۴۵- سورة الجاثية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

حم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (۲)

فرو فرستادن اين نامه از خداى است، آن تواناى دانا.

إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ در آسمان و زمين، لَآياتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ (۳) نشانهاست گرويدگان را.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ و در آفرينش شما و در آنچه آفريدگار ميپراكند در جهان از جنبنده، آياتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (٤) نشانهاست ايشان را كه بى‌گمان‌اند.

وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ و در آمد شد شب و روز پس يكديگر، وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ، و در آنچه فرو فرستاد اللَّه از آسمان مِنْ رِزْقٍ، از بارانى كه روزى خلق بآنست، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها تا زنده كرد بآن زمين را پس مرگى آن، وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ و گردانيدن بادها از روى بروى جهان، آياتٌ نشانهاست، لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۵) گروهى را كه خرد دارند و دريابند.

تِلْكَ آياتُ اللَّهِ، اين آيات و سخنان اللَّه است، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ كه ميخوانيم بر تو براستى، فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ (٦) پس بكدام سخن پس اللَّه و سخنان او بخواهيدگرويد.

وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۷) و تباهى هر دروغ زنى را بزه‌كار.

يَسْمَعُ آياتِ اللَّهِ تُتْلى عَلَيْهِ ميشنود سخنان اللَّه كه ميخوانند بر او، ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً آن گه مى‌ستيهد بگردنكشى، كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها گويى هرگز آن را نشنيد، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۸) بشارت ده او را بعذابى درد نماى.

وَ إِذا عَلِمَ مِنْ آياتِنا شَيْئاً و هرگه كه و بداند از سخنان ما چيزى اتَّخَذَها هُزُواً آن را بافسوس گيرد، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (۹) ايشانندكه ايشانراست عذابى خواركننده.

مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ از پيش ايشانست دوزخ، وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ ما كَسَبُوا شَيْئاً و بكار نيايد ايشان را هيچ چيز از آنچه ميساختند و ميكردند و ميزادند، وَ لا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ و نه آنچه بخداى ميگرفتند فزود از اللَّه، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ (۱۰) و ايشانراست عذابى بزرگ.

هذا هُدىً اندرين سخن و اين نامه و پيغام، آگاه‌كردنى است و پند دادنى و پيغام رسانيدن و ترسانيدن، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ و ايشان كه كافر شدند بسخنان خداوند خويش، لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (۱۱) ايشانراست عذابى دردنماى از عذابى سخت.

اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ اللَّه آن خدايى است كه نرم كرد شما را دريا و ساخته، لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ، تا ميرود در آن كشتيها، بفرمان او، وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ و تا از فضل او و روزى او بجوئيد، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) و تا مگر آزادى كنيد.

وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و شما را نرم كرد و ساخته و زيردست، آنچه در آسمانهاست و در زمين، جَمِيعاً مِنْهُ همه از اوست از بخشيدن او و ساختن او و ارزانى داشتن او، إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۳)، در آنچه كرد نشانهاى روشن است ايشان را كه در انديشند.

قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا گوى ايشان را كه گرويده‌اند، يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ تا بيامرزند ايشان را كه از روزهاى خداى نميترسند، لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (١٤) تا پاداش دهد اللَّه گروهى را بآنچه ميكردند.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ هركه نيكى كند، خويشتن را كند، وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها، و هركه بدكند بر خود كند، ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵) و آن گه شما را با خداوند شما خواهند برد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ داديم فرزندان يعقوب را نامه و دانش در دين و پيغمبرى، وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ و روزى داديم ايشان را از پاكها و خوشها، وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَى الْعالَمِينَ (١٦) و افزونى داديم ايشان را بر همه جهانيان.

وَ آتَيْناهُمْ بَيِّناتٍ مِنَ الْأَمْرِ داديم ايشان را نشانهاى روشن درست ازكار پيغامبر خويش، فَمَا اخْتَلَفُوا دوگروه نشدند، دركار او، إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ، مگر پس آن‌كه بايشان آمد آنچه ميدانستند، بَغْياً بَيْنَهُمْ ببدنيّتى و ستم بر خود، إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ خداوند تو داورى برد روز رستاخيز ميان ايشان، فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (١٧) در آنچه ايشان دوگروه ميباشند.

النوبة الثانية

اين سوره را سه نام است: سورة الجاثية، سورة الشريعة و سورة الدهر.

دو هزار و صد و نود و يك حرف است و چهار صد هشتاد و هشت‌كلمت و سى و نه آيت، جمله بمكه فرود آمد مگر يك آيت: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا... اين يك آيت بمدينه فرود آمد در شأن عمر خطاب. و درين سورة از منسوخات همين يك آيت است: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا... منسوخ است بآيت قتال. و در فضيلت سورة، ابىّ بن كعب روايت‌كند از مصطفى (ص)

قال: من قرأ سورة حم الجاثية، ستر اللَّه عورته و سكن روعته عند الحساب، حم محله رفع بالابتداء فيمن جعله اسم السورة، تَنْزِيلُ الْكِتابِ خبره. و من جعله قسما فالمقسم عليه تنزيل الكتاب، و من جعله لافتتاح الكلام كقولهم الا، فتنزيل الكتاب رفع بالابتداء و قوله: مِنَ اللَّهِ خبره، و المعنى القرآن‌كلام اللَّه العزيز فى انتقامه الحكيم فى تدبيره و ليس‌كما زعم المبطلون، انه شعر اوكهانة او تقوّله محمد (ص) إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ يجوز ان يكون المراد فى السماوات و الارض دلائل على الوحدانية، و يجوز ان يكون المراد بالايات.

ما فى السماء من الشمس و القمر و النجوم و غيرها و فى الارض من الجبال و الاشجار و الانهار و غيرها، فانّ كل واحد منها آية دالة على توحيد اللَّه عز و جل، و خصّ المؤمنين بالذكر لانتفاعهم بها.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ آياتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ اى من تأمل فى خلق نفسه و خلق الحيوان جميعا و اختلاف طبايعها و عجائب صنعها يتيقن ان لها صانعا حكيما، و خصّ الموقنين، لان اليقين يقع بالاستدلال، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ بالظلمة و الضياء و قيل بتعاقبهما، وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ اى من السحاب مِنْ رِزْقٍ اى مطر، لانه سبب رزق الحيوان، فَأَحْيا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها انبت بالمطر نباتها و اشجارها و تلك حياتها بعد يبسها بانقطاع الماء عنها، وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ جنوبا و شمالا و دبورا و صباء و نكباء و قيل تصريفها رحمة و عذابا، آياتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ خصّ العقلاء بالذكر لان بالعقل يمكن الوقوف على الدلائل المذكورة فى هذه الآيات الثلث.

قرأ حمزة و الكسائى: وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ آياتٌ وكذلك فى قوله مِنْ دابَّةٍ آياتٌ بكسر التاء فيهما عطفا على قوله لَآياتٍ و هو فى موضع النصب فى الاعراب. و قرء الآخرون برفعهما، عطفا على موضع انّ مع ما عملت فيه، و الآياتُ فى المواضع الثلاثة اللائى قدمناها، هى الصنائع و فى قوله: تِلْكَ آياتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ هى آيات القرآن كما هى فى الاية التي تليها و التي بعدها و اما الآيات فى قوله فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ فهى آيات القرآن و آيات الصنائع معا، قوله: تِلْكَ آياتُ اللَّهِ اى هذه آيات القرآن، نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ لا يستعمل التلاوة الا فى‌كتب اللَّه، و الاصل فيها اتيان الثانى اثر الاول. فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ اى بعد حديث اللَّه‌كقوله: أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً وَ آياتِهِ يُؤْمِنُونَ يعنى من لم يؤمن بكلام اللَّه، فلن يؤمن بحديث سواه، و قيل معناه: القرآن آخركتب اللَّه و محمد (ص) آخر رسله فان لم يؤمنوا به فباىّ‌كتاب يؤمنون و لاكتاب بعده و لا نبى. قرأ بن عامر و حمزة و الكسائى و ابو بكر و يعقوب، تؤمنون بالتاء على معنى قل لهم يا محمد «فباى حديث تؤمنون» و قرأ الباقون بالياء حملا على القوم.

وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ كثير الكذب، أَثِيمٍ كثير الاثم، يعنى النضر بن الحرث يَسْمَعُ آياتِ اللَّهِ تُتْلى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ، اى يبقى بعد سماع القرآن كافرا و الاصرار العزم على الامر، و اكثر ما يستعمل، فى الاقامة على الذنب مُسْتَكْبِراً، اى عن الايمان كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها فى عدم الانتفاع بها و القبول لها، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ اخبره خبرا يظهر اثره على بشرته من الترح، وَ إِذا عَلِمَ مِنْ آياتِنا شَيْئاً هذا العلم معناه السماع كقولك اعلم، تريد اسمع، اتَّخَذَها هُزُواً اى استهزأ بها و عارضها بحديث الفرس يرى العوام انه لا حقيقة لذلك، أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ ذكر بلفظ الجميع ردا الى كلّ فى قوله: لِكُلِّ أَفَّاكٍ.

مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ يعنى قدّامهم. لانه لم يأت بعد، و قيل من خلفهم لانه يكون بعد انقضاء آجالهم و قيامهم من قبورهم، وكل ما توارى عنك فهو وراء، تقدم او تأخر وَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ اى لا يدفع عنهم ما كَسَبُوا اى كسبهم المال و الاولاد شَيْئاً من عذاب اللَّه، وَ لا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِياءَ يعنى الاصنام و ما عبدوه، وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ دائم لا ينقطع.

هذا هُدىً اى هذا اعلام وعظة و بلاغ، و قيل هذا القرآن سبب الهداية و الرشاد لمن تدبّره و تفكر فيه، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ.

الرجز اشد العذاب اى لهم عذاب من اشدّ العذاب.

اللَّهُ الَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ اى سهّل لكم ركوب البحر لِتَجْرِيَ الْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ اى بتسخيره ذلك لكم، وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ لتطلبوا المال بالتجارة فى البحر و استخراج الجواهر منه و صيد ما فيه، وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ على هذه النعم.

وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً اى صيّره بحيث تتصرفون فيه و تنتفعون به فى دنياكم و دينكم بالاستدلال به على التوحيد. قال ابن عباس: سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ يعنى الشمس و القمر و النجوم و المطر و الرياح، وَ ما فِي الْأَرْضِ يعنى النبات و الاشجار و الثمار و قيل الحيوانات و الجمادات جَمِيعاً نصب على الحال مِنْهُ اى هذه النعم كلها منه خلقا، فيكون خبر مبتدء محذوف، و قيل تسخير الجميع منه، و قيل تقديره: من خلقه، فحذف المضاف و يجوز اى يكون صفة للمصدر اى تسخيرا منه إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ اى فى تسخير القوىّ للضعيف دلالة على صانع قدير حكيم.

قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا اى ليغفروا يعنى ليعفوا و ليصفحوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ اى لا يخافون سطواته. و قيل لا يخافون مثل عقوبات الايام الخالية. و العرب تعبّر عن الوقائع بالايام كيوم احد و يوم حنين. و قيل معناه: لا يطمعون فى ايام اللَّه نصرة لاولياء اللَّه و قيل لا يطمعون فى ايام اللّه التي وعدها اللّه المؤمنين فى الجنة و اضاف الى اللَّه كبيت اللَّه.

ابن عباس گفت اين آيت در شأن عمر خطاب فرو آمد، در غزاء بنى المصطلق بودند و لشكر اسلام، بسر چاهى فرود آمدكه آن را مريسيع ميگفتند. عبد اللَّه ابىّ كه سر منافقان بود، غلام خود بطلب آب فرستاد، دير باز آمد، عبد اللَّه گفت چه سبب بود كه بر سر چاه دراز بماندى و دير آمدى، غلام گفت از آن دير آمدم، كه غلام عمر خطاب بر سر چاه نشسته بود و آب ميكشيد تا قربهاى پيغامبر پركرد و قربهاى بو بكر و قربهاى مولى خويش عبد اللَّه منافق گفت مثل ما با اين قوم چنانست كه گفته‌اند: سمّن كلبك يأكلك. اين سخن بعمر رسيد، عمر در خشم شد، شمشير برداشت تا قصد وى كند، جبرئيل آمد و اين آيت آورد، عمر بحكم آيت برفت و آن عزم خويش فسح كرد.

سدّى گفت و جماعتى مفسران كه اين آيت در شأن جمعى صحابه فرو آمدكه از اهل مكه در رنج عظيم بودند، ازگفتار وكردار ايشان و از رنج و اذى مشركان به رسول خدا ناليدند و از وى دستورى قتال خواستندكه هنوز آيت قتال نيامده بود، رب العزه اين آيت فرستاد و ايشان را بحكم وقت، عفو و صفح فرمود، چنانك جائى ديگر فرمود: فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ، پس آيت قتال فرو آمد و اين آيت منسوخ گشت: لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما

كانُوا يَكْسِبُونَ. قرأ ابن عامر و حمزة الكسائى «لنجزى» بالنون و قرأ الآخرون لِيَجْزِيَ بالياء يعنى ليجزى اللّه قوما، و قرأ ابو جعفر، «ليجزى» بضم الياء و فتح الزاء، تأويله ليجزى الجزاء قوما، فيكون الجزاء مضمرا و نصب قوما لانه المفعول الثانى.

مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها اى لها الثواب و عليها العقاب ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ فى المعاد.

وَ لَقَدْ آتَيْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ يعنى التورية وَ الْحُكْمَ يعنى الحكمة و السنة و قيل القضاء بين الناس وَ النُّبُوَّةَ، فان ابراهيم كان شجرة الأنبياء وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ اى الحلالات و هى المن و السلوى و الماء المنفجر من الحجر فى التيه و مواريث فرعون، وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَى الْعالَمِينَ اى عالمى زمانهم و قيل خصصناهم بكثرة الانبياء من بين سائر الامم، قال ابن عباس لم يكن من العالمين احد فى زمانهم، اكرم على اللّه و لا احب اليه منهم.

وَ آتَيْناهُمْ بَيِّناتٍ مِنَ الْأَمْرِ يعنى العلم بمبعث محمد (ص) و علامات نبوته و ما بيّن لهم من امره، فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ هذا العلم هو القرآن اى ما اختلفوا فى كونه بيّنا حتى جاءهم القرآن و لما بعث رسول اللّه (ص) نبيا اختلف عليه بنو اسرائيل فريقين: فريق صدّقه و هم الذين قال اللّه تعالى: وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ فَآمَنَ و قال تعالى: يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ و قال تعالى: فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكَ يعنى عبد اللّه بن سلام و غيره، و فريق جحدوه و كذّبوه، بَغْياً بَيْنَهُمْ و حسدا من عند انفسهم لا من جهل يكون به الانسان معذورا و هم الذين قال اللّه عز و جل: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ كانوا كلمة واحدة فيه قبل ان يبعث، يشهدون له و يستفتحون به و ينتظرونه و يبشّرون به فلما جاءهم اختلفوا فيه و تحزبوا عليه، إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِيما كانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ. و قيل اراد بالاختلاف اختلافهم فى اوامر اللّه و نواهيه فى التورية.

النوبة الثالثة

بسم اللّه معراج قلوب الاولياء. بسم اللّه نور سر الاصفياء. بسم اللّه شفاء صدور الأتقياء. بسم اللّه كلمة التقوى و راحة الثكلى و شفاء المرضى. بسم اللّه اصل همه دولتهاست، مايه همه سعادتها است، ختم همه عزتهاست توقيع منشور نيازهاست.

بسم اللّه بريد حضرت انبياست، كليد قربت اولياست، سلوت و سكون اصفياست. بسم اللّه آشنايى را سبب است و روشنايى را مدد است. از قطيعت امانست، و بى‌قرارى را درمانست، نام خداوند جهان و جهانيانست. پادشاه بر همه شاهانست، پيش از هر زمان و پيش از هر نشانست. خدايى كه وجودش را بدايت نه، جودش را نهايت نه، يكى يگانه كه او را مثل و مانندى نه، فرد داننده كه او را خويش و پيوند نه، صمدى پاينده كه دريافت او را بخرد راه نه. حكيمى كه ياد وى، دلها را بستانت. لطيفى كه انس با وى، زندگانى دوستانست، كريمى كه مهر وى شادى جاودانست، شيرين سخن و زيبا صنع و راست پيمانست.

مهر تو بمهر خاتم جم ندهم وصلت بدم مسيح مريم ندهم
عشقت بهزار باغ خرم ندهم يك دم غم تو بهر دو عالم ندهم.

الحاء تدل على حياته، و الميم تدل على مودته، كانه قال جل جلاله: بحياتى و مودتى لاوليائى لا شيء احب على احبائى من لقايى. بحياة من، بمهر من و دوستان من، كه دوستان را عز دو جهانست اميد ديدار من، هركه را امروز در سراى فنا انس جان او نامه من، فردا در سراى بقا توتياى چشم او لقاء من.

تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ تنزيل او نامه او و نامه او پيغام او و پيغام او نشان مهر او، با دوستان او. مؤمنان چون نامه دوست خوانند بر بصرشان بصيرت بيفزايد، زنگار غمان از دلشان بزدايد، نسيم صباى معرفت از جانب قربت درآيد، ريحان حياة سر از باغ وصال بركشد، گل افتخار از خار افتقار بردمد، صبح شادى از مطلع آزادى سر برزند. آرى قدر نامه دوست، دوستان دانند. عزت آن خطاب، مؤمنان شناسند.

بو بکر شبلی وقتی ببازار بغداد بگذشت پاره‌ای کاغذ دیدکه نام دوست بر وی رقم بود و در زیر اقدام خلق افتاده. شبلی چون حروف نام او بر آن صفت دید، همه اجزاء او حرمت گشت، اضطرابی بر اعضاء وی افتاد، سر فرو کرد و آن رقعه برداشت و ببوسید، آن را معطر و معنبرکرد و قبله دیده خود ساخت و پیوسته با خود داشت که بر سینه نهادی ظلمت غفلت بزدودی، که بر دیده نهادی، نور چشم بیفزودی. هم چنان با خود میداشت تا آن روزکه بقصد بیت اللَّه الحرام از بغداد بیرون آمد، روی ببادیه نهاد آن رقعه در دست گرفته و آن را بدرقه روزگار خود ساخته، در میان بادیه جوانی را دید فرید وحید غریب و طرید بی‌زاد و بی‌راحله، بی‌رفیق و بی‌قافله، از خاك بسترکرده و از سنگ بالین ساخته، سراپرده اندوه و حیرت گرد او زده، سرشك از چشم او روان شده و دیده در هوا نهاده، آسمان و زمین را درد ماتم اوگرفته. شبلی بر بالین وی نشست و آن کاغذ پیش دیده او داشت، گفت: ای جوان برین عهد هستی، جوان روی بگردانید، شبلی گفت، انّا للّه مگر اندرین سکرات و غمرات، حال این جوان را تبدیل خواهد شد؟ جوان باز نگریست گفت ای شبلی نهمار در غلطی آنچه تو درکاغذ میبینی و میخوانی ما در صفحه دل می‌بینیم و میخوانیم.

إِنَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ. اندرین آیت کمال قدرت خود بخلق مینماید، در آفرینش آسمان و زمین.

وَ فِي خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ اظهار لطف خود میکند در آفرینش همه جانوران و خاصّه آدمیان، وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِزْقٍ نعمت خود با یاد خلق میدهد، در آفرینش آب و باد و باران و تعبیه روزی ایشان در آن، آن گه گفت: آياتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ عاقل کسی بایدکه اندرین آیات تدبر و تفکرکند، تا از آیت اولی قدرت او جل جلاله فهم کند و مقتضی قدرت خوف است، از سیاست و سطوت او بترسد و از آیت دوم لطف او فهم کند و مقتضی لطف رجاست، دل درکرم او بندد و از آیت سوم نعمت او بر خود بشناسد، بشکر آن قیام کند.

اول مقام خائفانست، دوم مقام راجیان است، سوم مقام شاکران. و در مقام شکرکشف و حجاب بسیار افتد و آنچه رب العزة فرموده اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ اشارت فرا کشف و حجاب است.

روز روشن مثال کشف است و شب تاریك نشان حجاب. و بنده میان هر دو حال گردان. در حال کشف همه منعم بیند، نه در نعمت، شادی برد، نه در محنت، غم خورد. در مشاهده منعم او را چندان شغل افتدکه نه با شادی نعمت پردازد، نه با اندوه محنت. و فی معناه انشدوا:

گر فرق کنم که نیك کردی یابد مشغول بفرق باشم آن گه نه بتو

و در وقت حجاب مشاهده منعم از وی روی بپوشد، همه التفات وی با نعمت و محبت بود، لا جرم در نعمت، طبل شادی میزند و در محنت، بار اندوه میکشد.

پیر طریقت گفت درد و درمان، غم و شادی، فقر و غنی، این همه صفات سالکانست در منازل راه. اما مردکه بمقصد رسید او را نه مقام است نه منزل، نه وقت و نه حال نه جان و نه دل.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

الهی وقت را بدرد مینازم و زیادتی را میسازم بامید آن که چون در این درد بگدازم درد و راحت هر دو براندازم.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ، پس ترا بر راهی ساخته از فرمان روانیدیم وکردیم، فَاتَّبِعْها، بر پی آن میرو، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ (۱۸) و بر پی خوش آمد و بایست نادانان مرو.

إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، که ایشان از خدای ترا هیچ بکار نیایند. وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ، و ستمکاران یکدیگر را بر بدی یا رند و بر بیداد ساخته، وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ (۱۹) و اللَّه نیکان را یار.

هذا بَصائِرُ لِلنَّاسِ، این قرآن باز نمودهاست و دیدورها راست مردمان را، وَ هُدیً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ (۲۰) و راهمونی و بخشایشی ایشان را که بی‌گمانان‌اند.
أَمْ حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئات یا می‌پندارند ایشان که می‌بدیها کنند، أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات که ما ایشان را چون ایشان کنیم که بگرویدند و نیکیها کردند، سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ، بر همسانی است زندگانی و مرگ ایشان، ساءَ ما یَحْکُمُونَ (۲۱) چون بد حکم وکژآوری که میکنند.
وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماوات وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بیافرید اللّه آسمانها و زمینها بسخن روان و بتنهایی، وَ لِتُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بما کَسَبَتْ، آن را تا پاداش دهند هر تنی بآنچه کرد، وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ (۲۲) و از ایشان هیچ چیز نکاهند و بی‌گناه از ایشان کس را نگیرند.
أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ چه بینی و چه گویی، دیدی آن مرد را که پسند خویش، خدای خویش گرفت، وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ، وگمره کرد اللّه او را که دانست که بایدکرد، وَ خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ و مهر برگوش او نهاد و مهر حق بر دل او نهاد، وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً و پرده حق به نه دیدن، بر چشم او اوکند، فَمَنْ یَهْدِیهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ، پس کی راه نماید او را، پس اللّه، أَ فَلا تَذَکَّرُونَ (۲۳)؟ پند نپذیرید؟
وَ قالُوا، گفتند، ما هِیَ إِلَّا حَیاتُنَا الدُّنْیا، نیست مگر زندگانی ما این جهانی، نَمُوتُ وَ نَحْیا، میزییم و میمیریم، وَ ما یُهْلِکُنا إِلَّا الدَّهْرُ و نمی‌میراند ما را مگرگیتی، وَ ما لَهُمْ بِذلِکَ مِنْ عِلْمٍ، و ایشان را بآنچه میگویند هیچ دانشی نیست، إِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ (۲٤) نیستند مگر قومی که پندارهای میپندارند.
وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا و هرگه که بر ایشان خوانند سخنان ما، بَیِّنات سخنان درست روشن پیدا، ما کانَ حُجَّتَهُمْ، نباشد حجت ایشان و درستی ساختن ایشان سخن خویش را، إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا، مگر آنکه گویند پدران ما را ازگور بازآرید، إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ (۲۵) اگر می‌راست گوئیدکه پس مرگ زندگانیست.
قُلِ اللَّهُ یُحْیِیکُمْ، گوی اللّه شما را زنده میکند و زنده میدارد در این جهان، ثُمَّ یُمِیتُکُمْ و پس شما را میمیراند، ثُمَّ یَجْمَعُکُمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ و آن گه شما را پس ریزیدن فراهم آرد روز رستاخیز، لا رَیْبَ فِیهِ شك نیست در آن روز و در فراهم آوردن در آن روز وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ (۲٦)، لکن بیشتر مردمان نمیدانند.
وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماوات وَ الْأَرْضِ، اللّه راست پادشاهی هفت آسمان و هفت زمین، وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ، و آن روزکه رستاخیز بپای شود، یَوْمَئِذٍ یَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ (۲۷) آن روز آنست که دروغ‌زنان وکژراهان و ناراستی‌ورزان زیان کار آیند.
وَ تَری کُلَّ أُمَّةٍ جاثِیَةً، و هرگروهی را بینی آن روز بزانو در افتاده از فزع.
کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعی إِلی کِتابِهَا، هرگروهی می‌باز خوانند با نامه کردار ایشان، الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) امروز پاداش دهند شما را بآنچه میکردید.
هذا کِتابُنا، این نامه ماست، یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ، گواهی میدهد بر شما بعدل و راستی، إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹) ما نسخت میفرمودیم آن را که شما میکردید.
فَأَمَّا الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات اما ایشان که بگرویدند وکردارهای نیک کردند، فَیُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِی رَحْمَتِهِ، در آورد اللّه ایشان را در بخشایش خویش و مهربانی خویش، ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِینُ (۳۰) آنت پیروزی بزرگوار.
وَ أَمَّا الَّذینَ کَفَرُوا و اما ایشان که کافر شدند، أَ فَلَمْ تَکُنْ آیاتِی تُتْلی عَلَیْکُمْ، سخنان ما نه بر شما میخواندند، فَاسْتَکْبَرْتُمْ گردن کشیدید از آن، وَکُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِینَ (۳۱) و قومی بدان بودید.
وَ إِذا قِیلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ، و آن گه که شما را گفتندیدکه وعده اللّه راست است، وَ السَّاعَةُ لا رَیْبَ فِیها، و رستاخیز بی‌گمانست، قُلْتُمْ ما نَدْرِی مَا السَّاعَةُ سخن شما این بودکه ما ندانیم که رستاخیز چیست؟ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا، نه مگر پندارهای که میپنداریم، وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنِینَ (۳۲) و ما هیچ بی‌گمان نیستیم.

وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا، بروى آمد ايشان را و با ديد آمد ايشان را سرانجامها بد آنچه ميكردند، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٣٣) و فراسر ايشان نشست آنچه بر آن افسوس ميكردند.
وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنْساكُمْ، وگويند ايشان را امروز شما را فروگذاريم، كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا چنان‌كه در آن جهان فراموش‌كرديد ديدار اين روز، وَ مَأْواكُمُ النَّارُ، و بنگاه شما آتش، وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ (٣٤) و شما را هيچ يارى ده و فريادرس نه.
ذلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آياتِ اللَّهِ هُزُواً، آن بآنست‌كه شما سخنان اللّه بافسوس گرفتيد، وَ غَرَّتْكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا، و زندگانى دنيا شما را بفريفت فَالْيَوْمَ لا يُخْرَجُونَ مِنْها آن روز ايشان را از آتش بيرون نكنند، وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (٣٥) و ايشان را فرا عذر دادن و خشنودى جستن نگذارند.
فَلِلَّهِ الْحَمْدُ، خدايراست ستايش نيكو و آزادى، رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ (٣٦) خداى آسمان و خداى زمين و خداى جهانيان.
وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و او راست بى‌همتايى و بزرگوارى در آسمانها و زمينها، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٣٧) و اوست آن توانای دانا.

النوبة الثانية

قوله تعالى: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ اى بعد اختلاف اهل الكتاب جعلناك يا محمد على طريقة و منهج مِنَ الْأَمْرِ اى من الدين و قيل على ملّة مشروعة من امرنا الذى امرناه من قبلك من رسلنا و قيل من الامر الذى انت بصدده.
قال قتاده: الشريعة الفرائض و الحدود و الامر و النهى. و قال ابن عيسى: الشريعة علامة تنصب على الطريق دلالة على الماء فَاتَّبِعْها يعنى فاتّبع هذه الشريعة و اعمل بها و اتّخذها اماما، وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ اى لا تتّبع الكافرين و المنافقين، و لا تعمل بهواهم.
إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً اى لن يدفعوا عنك من عذاب اللّه شيئا ان اتّبعت اهواءهم و ذلك انّهم كانوا يقولون له: ارجع الى دين آبائك فانّهم كانوا افضل منك، فقال عز و جل: إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً.
وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ اى الكافر الظالم يوالى ظالما مثله و ينصره و يعينه. و قيل هم متّفقون على عداوتك، وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ اى يوالى المؤمنين الذين يتّقون الشرك و الفواحش. هذا، اى هذا القرآن، بَصائِرُ لِلنَّاسِ، معالم للناس فى الحدود و الاحكام يبصرون بها، وَ هُدىً من الضلالة وَ رَحْمَةٌ، من العقاب، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ لا يشوب ايمانهم شك و ارتياب. و قيل هذا اى ما تقدم من اتّباع الشريعة و ترك طاعة الظالم، بَصائِرُ لِلنَّاسِ اى بيّنات و دلائل فى امور دينهم، وَ هُدىً اى رشد، وَ رَحْمَةٌ اى نعمة من اللّه، لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ.
أَمْ حَسِبَ يعنى بل حسب الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ اى اكتسبوا المعاصى و الكفر، أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اين آيت در شأن نفرى مشركان فرود آمدكه گفتند: اگر آنچه محمد ميگويد حق است و راست، پس ما را در آن جهان بريشان افزونى دهند در نعمت و راحت، چنان‌كه در دنيا ما را افزونى دادند. رب العالمين بجواب ايشان فرمود: أَمْ حَسِبَ يعنى أ حسب، استفهام است بمعنى انكار، ميپندارند ايشان‌كه شرك آوردند وكفر ورزيدند يعنى عتبة و شيبة و وليدكه ايشان را همچون مؤمنان وگرويدگان‌كنيم يعنى على و حمزة و عبيدة بن الحرث. آن‌گه‌گفت: سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ، حمزه وكسايى و حفص و يعقوب، سَواءً بنصب خوانند و هو نصب على الحال، يعنى احسبوا ان يسوّى بين الفريقين فى المحيا و الممات، ميپندارندكه زندگانى ايشان چون زندگانى نيكان است و مرگ ايشان چون مرگ نيكان يكسان، كلّا و لمّا، نيست، كه مؤمنانرا نصرت است و رفعت، در دنيا و آخرت، وكافران را خزى و نكال و عقوبت، در دنيا و آخرت.
معنى ديگر: ميپندارندكافران‌كه با مؤمنان مشارك خواهند بود در نعيم آخرت چنان‌كه مشارك ايشانند در نعمت

دنیا، یا محمد تو ایشان را جواب ده که: هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَياةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ، باقی قراء سواء برفع خوانند، یعنی: محیاهم و مماتهم سواء، فقدّم الخبر علی الابتداء. میگوید بر هامسانی است زندگانی و مردن ایشان و ضمیر با هر دو فریق شود، ای المؤمن مؤمن محیاه و مماته یعنی فی الدنیا و الآخرة، و الکافرکافر فی الدنیا و الآخرة. مؤمن را در ایمان، زندگانی و مرگی یکسان، یعنی در عقبی هم چنان مؤمن است که در دنیا وکافرکافر است هم در دنیا و هم در عقبی.

خبر درست است که مصطفی (ص) در مسجد شد و اصحاب صفه دید فرمود، المحیا محیاکم و الممات مماتکم.

ثم قال: ساءَ ما يَحْكُمُونَ ای بئس ما یقضون لانفسهم.

وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ ای بالعدل فلا یقتضی التساوی بین الفریقین. و قیل بالحق یعنی للحق، ای لم یخلقه عبثا لکن للجزاء، ثم بیّنه، فقال: وَ لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ من خیر او شر، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ ای لا ینقص من حسناتهم و لا یزاد علی سیآتهم.

أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ فیه تقدیم و تأخیر، تقدیره، ا فرأیت من اتخذ هواه الهه، کقول الشاعر: کما جعل الزناء فریضة الرجم یعنی کما جعل الرجم فریضة الزناء. قال ابن عباس: لیس بین السماء و الارض اله یعبد ابغض الی اللَّه من هوی متّبع. و فی الخبر عن رسول اللَّه: ثلث مهلکات: شحّ مطاع و هوی متّبع و اعجاب المرء برأیه.

و قال الحسن و قتاده: ذلك الکافر اتّخذ دینه ما یهویه فلا یهوی شیئا الا رکبه من غیر زاجر، لانه لا یؤمن باللّه و لا یخافه و لا یحرّم ما حرّم اللَّه. و قیل اتخذ دینه بهواه و ایثاره لا بالادلة و البراهین.

و قال سعید بن جبیر کانت العرب، یعبدون الحجارة و الذهب و الفضة، فاذا وجدوا شیئا احسن من الاول، رموه وکسروه و عبدوا ما هو احسن، و قال الشعبی انما سمی الهوی لانه یهوی بصاحبه فی النار، وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عن الایمان،: عَلى عِلْمٍ منه بعاقبة امره و قیل علی ما سبق فی علمه انه ضالّ قبل ان یخلقه، وَ خَتَمَ ای طبع عَلى سَمْعِهِ کی لا یسمع الحق وَ قَلْبِهِ کی لا یفهم الحق وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً.

قرأ حمزة و الکسائی: غشوة بفتح الغین و سکون الشین، و الباقون غشاوة ای ظلمة فهو لا یبصر الحق و الهدی، هذا کقوله: وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ. فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ ای من بعد اضلال اللَّه، أَ فَلا تَذَكَّرُونَ، تتّعظون بالقرآن، انّ اللَّه واحد، قوله: مَنِ اتَّخَذَ جوابه: فَمَنْ يَهْدِيهِ.

وَ قالُوا ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا، هذا من قول الزنادقة الذین قالوا: الناس کالحشیش قالوا ما الحیاة الّا حیاة الدنیا نَمُوتُ وَ نَحْيا فیه تقدیم و تأخیر، ای نحیا و نموت و قیل یموت الآباء و یحیی الأبناء و حیاة الأبناء حیاة الآباء، لان الأبناء بحیاة الآباء صاروا احیاء، وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ ای ما یفنینا الّا مر الزمان و طول العمر و اختلاف اللیل و النهار، وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ ای لم یقولوه عن علم علموه و قیل ما لهم بذلك من حجة و لا بیان، إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ای ما هم فی اعتقاد هذا القول الا علی شكّ.

روی ابو هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): قال اللَّه تعالی: لا یقل ابن آدم یا خیبة الدهر، فانی انا الدهر ارسل اللیل و النهار، فاذا شئت قبضتهما.

و فی روایة اخری عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه (ص): لا یسبّ احدکم الدهر فان اللَّه هو الدهر و لا یقولنّ للعنب الکرم، فان الکرم هو الرجل المسلم.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ یعنی القرآن واضحات الدلایل و یرید بالایات هاهنا ما فیه ذکر البعث و النشور، ما كانَ حُجَّتَهُمْ ای جوابهم و ما احتجوا به، فسمی حجّة علی زعمهم، إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتُوا بِآبائِنا احیوهم، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فی دعوی البعث.

قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ اى قل يا محمد لابى جهل و اصحابه، اللّه يحييكم فى الدنيا ثُمَّ يُمِيتُكُمْ، منها، ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ فى القبور، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ. و قيل معناه ثم يحييكم و يجمعكم فى القيامة، لا رَيْبَ فِيهِ اى فى اليوم و قيل فى الجمع، اى لا ترتابوا فيه و قد قامت الدلالة على صحة البعث، فلم يبق فيه ارتياب، وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ قدرة اللّه على البعث لاعراضهم عن التدبر و التفكر فى الدلايل.

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ يعنى الكافرين الذين هم اصحاب الأباطيل يظهر فى ذلك اليوم خسرانهم بان يصيروا الى النار.

وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً هذا كقوله: حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا اى ترى امّة كل نبىّ يوم القيمة باركة على الرّكب و هى جلسة المخاصم بين يدى الحاكم، ينتظر القضاء. و قيل مستوفزا لا يصيب الارض الا ركبتاه و اطراف انامله. قال سلمان الفارسى: انّ فى القيامة ساعة هى عشر سنين يخرّ الناس فيها جثاة على ركبهم، حتى ابراهيم ينادى: نفسى لا اسئلك الا نفسى، كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا قرأ يعقوب كلّ امّة بالنصب يعنى و ترى كل امّة تدعى الى كتاب عملها، اى كتاب الحفظة ليقرءوه و يستوفوا الجزاء و هو قوله: الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدنيا. هذا كِتابُنا اى يقال لهم هذا كتابنا الذى كتبنا فيه اعمالكم يعنى ديوان الحفظة يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ، اى يشهد عليكم بالعدل و بالبيان، كانه ينطق إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. ما من صباح و لا مساء الا نزل فيه ملك من عند اسرافيل الى كاتب اعمال كل انسان بنسخة عمله الذى يعمله فى يومه و فى ليلته و ما هو لاق فيهما، و قال الحسن: نستنسخ اى نحفظ و قال الضحاك: نثبت، و ذلك ان الملكين يرفعان عمل الانسان فيثبت اللّه منه ما كان له ثواب او عقاب و يطرح منه اللغو، نحو قولهم هلم و اذهب.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بمحمد و القرآن، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ جنته، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ. الظفر الظاهر و هم الذين يعطون كتابهم بايمانهم.

وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَ فَلَمْ تَكُنْ آياتِي القول هاهنا مضمر، يعنى يقال لهم: أَ فَلَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ يعنى الكتب المنزلة على الانبياء، فَاسْتَكْبَرْتُمْ. تعظمتم عن الانقياد و الايمان بها، وَ كُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ منكرين كافرين.

وَ إِذا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ اى اذا قيل لكم انّ الجزاء و البعث كائن، وَ السَّاعَةُ لا رَيْبَ فِيها اى القيامة قائمة لا محالة.

قرأ حمزة: و الساعة بالنصب عطفا بها على الوعد و الباقون بالرفع على الابتداء، قُلْتُمْ ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا اى ما نحن الا نظن ظنا، اى لا نعلم ذلك الا حدسا و توهّما، وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ.

وَ بَدا لَهُمْ فى الآخرة اى ظهر لهم حين شاهدوا القيمة و اخرج لهم ما كتبت الحفظة من اعمالهم، سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا اى قبائح افعالهم فى الدنيا، اى بدا لهم جزاؤها، وَ حاقَ بِهِمْ اى احاط بهم و لزمهم، ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ اى جزاء استهزائهم بالرسل و الكتب.

وَ قِيلَ الْيَوْمَ نَنْساكُمْ اى تقول لهم الملائكة: اليوم نترككم فى النار ترك الشيء المنسىّ الذى لا يذكر، كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا، يعنى كما تركتم الايمان و العمل للقاء هذا اليوم. و قيل كما اعرضتم عن تدبر الوعيد. و الانذار اعراض من نسى الشيء وَ مَأْواكُمُ النَّارُ منزلكم و مثويكم جهنم، وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ من ينصركم و يدفع عنكم ممن كنتم تتعززون بهم فى الدنيا.

ذلِكُمْ، اى ذلكم العذاب، بِأَنَّكُمُ اى بسبب انّكم، اتَّخَذْتُمْ آياتِ اللَّهِ هُزُواً، تنزلونها منزلة الهزؤ الذى لا يقبل عليه و لا يتدبر فيه، وَ غَرَّتْكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا اغترتم بما مد لكم فيها من الحياة السريعة الانقضاء و ما وسّع عليكم من اسباب دنياكم حتى قلتم لا بعث و لا حساب، فَالْيَوْمَ لا يُخْرَجُونَ مِنْها قرأ حمزة و الكسائى: بفتح الياء و ضم الراء، وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ اى لا يطلب منهم ان يرجعوا الى طاعة اللّه لانه لا يقبل ذلك اليوم عذر و لا توبة. و قيل لا يقبل منهم العتبى و هو اعطاء الرضا.

فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ. ختم السورة بكلمة الاخلاص و قيل معناه: قولوا فَلِلَّهِ الْحَمْدُ عرّفهم كيف يحمدون ربهم.

وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى له العظمة و الجلال، و قيل استحقاق التعظيم فى اعلى المراتب له وحده، وَ هُوَ الْعَزِيزُ، بسلطانه، الْحَكِيمُ.

فيما امر و نهى و خلق و قضى.

روى ابو هريرة: قال قال رسول اللَّه (ص): يقول اللَّه عز و جل: الكبرياء ردائى و العظمة ازارى فمن نازعنى واحدا منهما ادخلته النار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها اى افردناك بلطائف فاعرفها و سننّا لك طرائق فاسلكها و أثبتنا لك حقائق فلا تتجاوزها و لا تجنح الى متابعة غيرك إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً ان اراد اللَّه بك نعمة فلا يمنعها احد و ان اراد بك فتنة فلا يصرفها احد، فلا تعلّق بمخلوق فكرك و لا تتوجه بضميرك الى شيء وثق بربك و توكّل عليه.

اى مهتر عالم، اى سيد ولد آدم، اى خورشيد فلك سعادت، اى ماه آسمان سيادت، اى منزل عالم علم، اى درّ صدف شرف، اى طرازكسوت وجود، ما ترا از جهانيان باز بريديم، و از پدر و مادر يتيم كرديم، و خويش و پيوند بر تو بيرون آورديم، تا دل خويش از همه فارغ دارى و يكبارگى باطاعت و خدمت ما بردارى.

از شرايع ترا راه دين ساختيم، و از حقائق ترا شمع معرفت افروختيم، تا بتأييد و تمكين ما آن راه روى، و عالميان را بآن راه خوانى، قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ اى مهتر، ما شب معراج ترا در قبه قربت بنشانديم و صد هزار نثار الطاف بر فرق دولت تو افشانديم وكونين را خاك قدم توگردانيديم و هيكل علوى و مركز سفلى در تحت رايت ولايت تو آورديم و مقصود آن بود كه تا ترا بر بساط شفاعت انبساط دهيم، تا قصه درد عاصيان امت، بر ما بردارى و عذرى از آن، بهر ايشان بخواهى كه: لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا يا محمد اگر تو فردا از ما كونين و عالميان بخواهى، هنوز خاك قدم خود خواسته باشى، و اگر ما بلطف قدم، خاك آن قدم دركار خادمى از خدم توكنيم ازكمال ما مستبعد نبود.

آن مهتر انبياء (ص) در ديده نبوت وى كحل بصيرت كشيده بودند، دانست كه خاك را باركش بايد بود نه سركش، كه خاك باركشى راست، نه سركشى را، نه بينى كه رب العزة ايشان راكه سركشيدند و تمرّد نمودند چه وعيد ميدهد و چه بيم مينمايدكه: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ

و هم ايشان را ميگويدكه در بيراهى و سركشى بر پى هواء خويش رفتند و بر انبيا و داعيان راه حق، افسوس داشتندكه: فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ.

پس از آن كه اللَّه ايشان را بى‌راه كرد دركلّ عالم كيست كه ايشان را براه باز آرد وكرا وسيلت گيرند چون راه وسائل بر ايشان فرو بستند. ايشان را امروز درخت نوميدى پير شده، و اشخاص بيزارى بدر آمده، و از هدم عدل گرد نوايست برآمده، و فردا منادى عدل بانگ بيزارى درگرفته كه: الْيَوْمَ نَنْساكُمْ كَما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا وَ مَأْواكُمُ النَّارُ آرى گفتم خاك را باركشى ميبايدكرد نه سركشى. اگر سلطان گداى بى‌نوايى را از ميان راه برگيرد و پيش تخت دولت خود بدارد و او را خلعت رفعت پوشاند، گدا را شرط آن بود كه خود را فراموش نكند و قدر خود بداند. همواره آن بينوايى و بى‌آبى خويش پيش ديده خويش ميدارد.

بسمع عمر بن عبد العزيز رسانيدندكه پسر تو انگشترى ساخته و نگينى بهزار درم خريده و در وى بنشانده. نامه نوشت بوى كه اى پسر، شنيدم كه انگشترى ساخته و نگينى بهزار درم خريده‌اى و در وى بنشانده؟ اگر رضاء من

میخواهی آن نگین بفروش و از بهاء آن هزارگرسنه را طعام ده و از پاره‌ای سیم، خود را انگشتری ساز و بر آنجا نقش کن که: رحم اللّٰه امرأ عرف قدر نفسه. رحمت خدای بر آن بنده بادکه قدر خود بداند و خویشتن بشناسد.
ای جوانمرد هیچ لباس بر قد خاك راست‌تر و زیباتر از لباس تواضع نیست.
الذی جری فی مجری البول مرتین لیس له ان یتکبّر. کسی که دو بار در ره گذر بول رفته باشد او را نرسدکه سر تکبّر برافرازد. تکبر وکبریا و عزّ و علاء و عظمت و بهاء صفت خداوند ذو الجلال است.
قال اللّٰه عز و جل: وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ او راست برتری و بزرگواری، کامکاری و جباری، بزرگوار در قدر و درکردار، بزرگوار در نام و درگفتار. در پاکی خود برتر از پنداشت، در بزرگی خود مهتر از دریافت، در قدر خود بیشتر از حدّ شناخت. سبحانه جلّ جلاله و عظم شأنه و عزّکبریاؤه و جلّت احدیته و تقدّست صمدیّته.

۴۶- سورة الاحقاف

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

حم (١)، اين حروف

تَنْزِيلُ الْكِتابِ، فروفرستاده نامه است، مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (٢) از اللَّه، آن توانای بی‌همتای دانا.

ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما، نيافريديم آسمانها و زمينها و آنچه ميان آن، إِلَّا بِالْحَقِّ مگر براستی و يكتايی، وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و هنگامی نامزد كرده، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، و ايشان كه كافر شدند، عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ (٣) از آنچه ايشان را بآن می‌ترسانند و بآن می‌آگاه كنند روی گردانيده‌اند.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ، گوی يا محمد چه بينيد، به بينيد، ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ آنچه ميپرستيد فزود از اللَّه، أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ با من نمائيد كه چه آفريدند از زمين و از جهان، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ يا ايشان را انبازی هست با اللَّه در آسمان، ائْتُونِي بِكِتابٍ، بياريد نامه‌ای، مِنْ قَبْلِ هذا، كه پيش از اين قرآن آمد از اللَّه، أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ، يا نشانی آريد دانسته يا شنيده از دانش، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٤) اگر می‌راست گوئيد.

وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ، وكيست گمراه‌تر از آن كس كه بخدای ميخواند فرود اللَّه، مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ، چيزی كه او را پاسخ نكند تا روز رستاخيز وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ (٥) و آن پرستيدگان از آن پرستكاران بی‌آگاهند.

وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ، و برستاخيز چون مردمان فراهم آرند، كانُوا لَهُمْ أَعْداءً، آن پرستيدگان ايشان را دشمن باشند، وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ (٦) و بپرستش ايشان كافر باشند.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ، و آن گه كه بر ايشان خوانند سخنان ما، چنان روشن و نيكو، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا، ناگرويدگان گويند، لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، سخن راست را كه بايشان آمد، هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (٧) اينست جادويی آشكار.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ، يا ميگويند كه محمد اين سخن فرا ساخت.

قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ، گوی اگر من فرا نهادم و من فرا ساختم، فَلا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، من با خدای نتاوم بر شما، رهايی مرا از خدای هيچ چاره نداريد، هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ، او داناتر عز جلاله بآنچه شما ميرويد در آن، كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، او بگواهی بسنده است ميان من و ميان شما، وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (٨) و اوست آن آمرزگار مهربان.

قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ، گوی من از پيغامبران نه پيشين‌ام، وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، و ندانم كه با من چه خواهند كرد و نه با شما، إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ، پی نميبرم مگر پيغامی كه بمن ميرسانند، وَ ما أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (٩)، و نيستم من مگر ترساننده آشكارا.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ، گوی و چه بينيد، إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ، اگر اين سخن و پيغام از نزديك اللَّه است و شما بآن می‌كافر شيد، وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ وگواهی بدادگواهی از بنی اسرائيل بر آن، فَآمَنَ و ايمان آورد، وَ اسْتَكْبَرْتُمْ و شما ازگواهی، گردن كشيديد، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (١٠) اللَّه پيش ببرندكار و راه نمای ستمكاران نيست.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا، ناگرويدگان گفتندگرويدگان را: لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، اگر آن دين راست بوديد ايشان بآن بر ما پيشی نيافتيد، وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ، و چون راه نمی‌ياوند بآن فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ (١١) ميگويند اينست دروغی كهن.

وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسى، و پيش از قرآن نامه موسی إِماماً وَ رَحْمَةً، راهی و پيشوايی بود، وَ هذا كِتابٌ مُصَدِّقٌ، و

این قرآن نامه‌ایست، گواه درست دارنده، لِساناً عَرَبِيًّا، زبانی تازی، لِيُنْذِرَ الَّذينَ ظَلَمُوا، تا بیم نماید ستمکاران را، وَ بُشْرى لِلْمُحْسِنِينَ (۱۲)، و بشارتی نیکوکاران را.

إِنَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ، ایشان که گفتند خداوند ما اللّٰه است، ثُمَّ اسْتَقامُوا، بپائیدند بر آن، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۳).

بر ایشان بیم نیست و اندوهگن نباشند.

أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ، ایشانند بهشتیان، خالِدِينَ فِيها جاوید در آن، جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٤) بپاداش آنچه میکردند.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ، وصیت کردیم مردم را بپدر و مادر، إِحْساناً، بنیکویی با ایشان، حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً، مادر او را بدشواری وگران باری برداشت.

وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً، و بدردمندی و دشواری بنهاد، وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً و برداشتن او در شکم و شیر دادن تا از شیر بازکردن سی ماه، حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ، تا مردآسا گردد و بسختی خوی و اندام و هنرهای خویش رسد، وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، و تا بچهل سال رسد، قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي، گفت خداوند من فرا دل من ده و فرازبان من و مرا بر آن دار، أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ، تا آزادی کنم آن نیکویی را که با من کردی و نعمت که بر من نهادی، وَ عَلى والِدَيَّ، و بر دو زاینده من، وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ، و تا کردارکنم نیك به پسند تو، وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي و فرزندان و نژاد من نیکان کن، إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ، من بازگشتم با تو وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۱۵) و من از مسلمانانم.

أُولئِكَ الَّذينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ ایشان آنندکه فراپذیرند از ایشان أَحْسَنَ ما عَمِلُوا، نیکوتر آنچه میکردند، وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ، و از بدهای ایشان فرا گذارند، فِي أَصْحابِ الْجَنَّةِ، در بهشت، وَعْدَ الصِّدْقِ الَّذي كانُوا يُوعَدُونَ (١٦) وعده‌ای راست آن وعده که ایشان را میدادند.

وَ الَّذي قالَ لِوالِدَيْهِ و آن مرد که پدر و مادر خویش را گفت: أُفٍّ لَكُما اف شما را ستوهی از شما، أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ باش مرا می وعده دهیدکه مرا ازگور بیرون خواهند آورد، وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي، و جهانیان پیش از من بمردند، یکی باز نیامد، وَ هُما يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ، و پدر و مادر او از خدای فریادرسی میجویند از جفای او، وَيْلَكَ آمِنْ و میگویند ای ویل بر تو، بپذیر و استوارگیر، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ، که وعده اللّٰه راست است، فَيَقُولُ ما هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۷) و میگوید نیست این سخن مگر اوسانه پیشینیان.

أُولئِكَ الَّذينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، ایشان آنندکه درست گشت و رایشان سخن اللّٰه، فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، درگروهانی که هم این سخن گفتند وگذشتند از پیش ایشان از پریان و آدمیان، إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ (۱۸) که ایشان زیانکارانند.

وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ، و هرکسی را در فروتری و برتری چند درجه است و چند پایه، مِمَّا عَمِلُوا، از پاداش آنچه میکردند، وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ و اللّٰه بایشان خواهدگزارد پاداش کردار ایشان، وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (۱۹) و از ایشان چیزی نخواهندکاست.

النوبة الثانية

این سورة الاحقاف سی و پنج آیت است و ششصد و چهل و چهارکلمت و دو هزار و پانصد و نود و هشت حرف. جمله بمکه فرود آمد مگر یك آیت که در مدینه فرو آمد و خلافست که آن یك آیت کدام است، قومی گفتند: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ. ابن عباس و قتاده گفتند: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و در این سوره دو آیت است منسوخ: یکی وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ این قدر از آیت منسوخ است بفاتحه سورة الفتح. دیگر آیت: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ معنی صبر منسوخ است بآیت سیف. و در فضیلت سورة، ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الاحقاف اعطی من الاجر بعددکل رمل فی الدنیا عشر

حسنات و محى عنه عشر سيئات و رفع له عشر درجات.

حم تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ مضى تفسيره و انّما كرر تنزيل الكتاب لانه بمنزلة عنوان الكتب ثم ذكر ما انزل فقال: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ يعنى الا بالتوحيد و الوحدانية من غير شريك كقوله: ما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ وكقوله: أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ، و قيل إِلَّا بِالْحَقِّ اى بالعدل فى الخلق و قيل للحق و لاقامة الحق وَ أَجَلٍ مُسَمًّى اى خلقه مقرونا باجل سمى الى وقت معلوم، قد سماه و ان كان قد طوى علمه عن عباده. و قيل المراد به يوم القيمة و هو الاجل الذى تنتهى اليه السماوات و الارض و هو اشارة الى فنائها و قيل الاجل المسمى، قوله: فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ يعنى خلقها فى ستة ايام، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، بالآخرة، عَمَّا أُنْذِرُوا به فى القرآن من البعث و الحساب و الجزاء، مُعْرِضُونَ لا يتفكرون و قيل اعرضوا بعد ما قامت الحجة عليهم.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ، اى هل خلق واحد منهم شيئا من الارض، أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ، فى خلقها و ملكها.

هذا كقوله فى سورة الملائكة: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ شُرَكاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي... الاية وكقوله: هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ، ائْتُونِي بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا، اى بكتاب جاءكم من اللّه قبل القرآن فيه بيان ما تقولون و برهان ما تدّعون يعنى التورية و الانجيل و الزبور و سائركتبه التي انزلها قبل القرآن، أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ. فسروه على ثلاثة اوجه، قال الكلبى معناه او بقية من علم يؤثر عن الاولين و يسند اليهم جعله من الاثر الذى هو الباقى من الشيء. و قال قتادة، أَوْ أَثارَةٍ يعنى او خاصّة من علم، جعله من قول القائل استاثرت بهذا الشيء اذا ضننت به و اختصصت به نفسك. الوجه الثالث و هو قول مجاهد و عكرمة و مقاتل: او اثارة يعنى رواية عن الانبياء تقول اثرت الحديث عن فلان و انا آثره عنه اى ارويه اثرا و اثارة و منه قيل للخبر اثر و مأثور و منه المأثور من الدعاء. قال ابن عباس: الاثارة علم الخط، سئل رسول اللّه (ص) عن الخط فقال فعله نبى من الانبياء فمن وافقه خطه، فذاك يقال معناه ان يهم الرجل بالامر بين ان يفعله او لا يفعله فيخطّ خطوطا من غير تأمل و لا روية بل بالعجلة لئلا يلحقها العدد ثم يعد فيقول لخط افعل و لآخر لا افعل الى آخر الخطوط فاذا انتهى الى افعل فعل و اذ انتهى الى لا افعل لم يفعل، و روى عن ابن عباس قال: هذا الخط علم قديم تركه الناس وَ مَنْ أَضَلُّ معناه اى هل احد ابين ضلالا، مِمَّنْ يَدْعُوا اى يعبد و قيل يطلب و يسئل، مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ، دعاءه، إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ، اى يسئل شيئا لو دعاه الى يوم القيمة لم يستجب دعائه وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ يعنى الاصنام التي هى جماد لا تسمع و لا تفهم، فاجرى مجرى العقلاء فى الاخبار على زعمهم. و قيل هم الملائكة و الجن و الانس مشتغلون عنهم غير عالمين بعبادتهم.

وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ أَعْداءً، هذا كقوله تعالى: يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضاً وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ هذا كحكاية اللّه تعالى عنهم: تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ.

وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ، واضحات الدلايل و هى القرآن، قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، يعنى القرآن، هذا سِحْرٌ مُبِينٌ اى لا حقيقة له يوهم اذا قرع السمع انه شيء و لا اصل له و قيل هذا سِحْرٌ مُبِينٌ اى كلام منظوم نظما دقيقا يأخذ القلوب كما يقال هو السحر الحلال. أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ، اختلقه محمد و اضافه الى اللّه كذبا، قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، هنا تهديد لنفسه (ص) لو فعل، اى لا تقدرون ان تردوا عذابه على افترايى فكيف افترى على اللّه من اجلكم، هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ، اى اللّه اعلم بما تقولون فيما بينكم و بما ترموننى به و تخوضون فيه من التكذيب بالقرآن و القول فيه انه سحر، كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، ان القرآن جاء من عنده، و قيل معناه ان افتريته فغاية ذلك ان اخدعكم فتتبعونى و ما انتفاعى باتّباعكم و انتم لا تملكون دفع عذاب اللّه عنى كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، اى هو شاهدى على صدق ما ادعوكم اليه، اذ هو المرسل اليكم وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ فى تأخير العذاب عنكم.

قال الزجاج: هذا دعاء لهم الى التّوبة، معناه: انّ اللَّه غفور لمن تاب منكم و اسلم، رحيم به.
قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ، البدع ما لا سابق له، و البدع و البديع واحد مثل نصف و نصيف و جمع البدع ابداع و المعنى لست باول رسول ارسله اللَّه و لا جئتكم بامر بديع لم يكن لى الى مثله سابق فكيف تنكرون نبوّتى، هذا كقوله: قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّناتِ، و فى الخبر الصحيح قال النبى (ص): بعثت على اثر ثمانية آلاف نبى، منهم اربعة آلاف من بنى اسرائيل، وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، علماء تفسير در معنى اين آيت مختلف‌اند، ابن عباس و جماعتى گفتند: اين در احكام دنياست نه در احكام آخرت كه رسول خدا را معلوم بود كه در آخرت، وى در بهشت است و هركس كه در دنيا او را دروغ زن گرفت در دوزخ.
اما در دنيا بوى پوشيده گشت كه او را و قوم وى را چه خواهند فرمود و بر سر ايشان چه خواهد رفت از رنج و راحت و نفع و ضر. ابن عباس گفت رسول خدا در مكه بود و در خواب او را نمودند زمينى فراخ، نخلستانى كه در آنجا هم درختان بود و هم آب روان و رسول بآن زمين هجرت ميكرد، اين خواب با ياران بگفت و ياران آن وقت در بلا و شدّت بودند و در اذى و رنج، مشركان گفتند: يا رسول اللَّه، متى نهاجر الى الارض التي أريت؟، اين هجرت ما كى خواهد بود بآن زمين كه ترا نمودند در خواب؟. رسول ايشان را جواب نداد تا اين آيت فرو آمد، گفت: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ، اترك فى مكانى، ام اخرج و ايّاكم الى الارض التي رفعت لى. من ندانم كه با من چه خواهندكرد و نه با شما، هم درين مكه ما را بخواهندگذاشت يا بآن زمين كه مرا نمودند هجرت خواهند فرمود. وگفته‌اند معنى آنست كه: من ندانم كه در اين دنيا با من چه خواهندكرد و آخركار من بچه باز آيد. بيرون كنند مرا از وطن خويش چنانك با انبياء پيشين كردند، يا بخواهندكشت مرا چنانك قومى را كشتند از پيغمبران گذشته. و شما كه ياران و مؤمنان‌ايد، ندانم كه با من بيرون خواهندكرد يا بوطن خود بخواهند گذاشت و شما كه ناگرويدگان‌ايد و تكذيب ميكنيد، ندانم كه شما را خسف و مسخ و غرق و هلاك خواهد بود چنانك پيشينيان را بود. آن گه گفت: إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ، من اين هيچ ندانم مگر آنچه وحى آيد بمن و مرا از آن خبركنند بوحى، و من بر پى آن وحى ميروم. پس ربّ العالمين بوحى پاك او را خبر دادكه وى را بر دشمنان نصرت باشد و دين وى بر همه دنيا غلبه دارد. و ذلك فى قوله: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و دركار امّت خبر دادكه: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.
قومى گفتند: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ يعنى يوم القيمة. و الاية منسوخة، نسختها فاتحة سورة الفتح، قتاده و عكرمه گفتند: آن روزكه اين آيت فرو آمدكافران شاد شدند، گفتندكار ما وكار محمد هر دو يكسانست و او را بر ما افزونى نيست در دانش عاقبت خويش، و اين دليل است كه محمد آنچه ميگويد از بر خويش ميگويد و از ذات خويش مى‌نهد، كه اگر فرستاده اللَّه بودى با وى بگفتيدكه چه خواهدكرد با وى و عاقبت وى چه خواهد بود، پس ما اتّباع وى چون كنيم كه نميداندكه با وى و با اصحاب وى چه خواهندكرد و آن گه حكم اين آيت دراز بكشيد، ده سال به مكه و شش سال به مدينه و منافقان مدينه همين سخن ميگفتندكه مشركان مكه ميگفتند، تا سال حديبية كه رب العالمين ناسخ اين آيت فرستاد: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ. رسول خدا عظيم شاد شد بنزول اين آيت و از شادى، روى مبارك وى ميفروخت و ميفرمود: و لقد نزلت علىّ اليوم آيات هن احبّ الىّ مما طلعت عليه الشمس.
ياران را گفت خبر داريدكه امروز جبرئيل آمد و آيتى چند فرو آوردكه نزول آن دوست‌تر دارم از دنيا و هر چه در دنيا است، آن گه بر ايشان خواند، إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ الى قوله: وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً، ياران گفتند يا رسول اللَّه هنيئا لك قد علمنا ما يفعل بك فما ذا يفعل بنا. نوشت باد يا رسول اللَّه اين كرامت كه اللَّه با توكرد و معلوم گشت كه با تو چه خواهدكرد، گويى با ما چه خواهد كرد كه ياران

توایم. جبرئیل آمد و آیت آورد: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنات جَنَّات الى قوله: وَكانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً منافقان مدینه و مشرکان مکه گفتند معلوم شدکه با محمد و پس روان و یاران وی چه خواهدکرد، با ماگویی چه کند، فانزل اللّه تعالى: وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقات، الى قوله: وَ ساءَتْ مَصِيراً.

قوله تعالى: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ، هذا كلام محذوف الجواب، تقديره: ان كان من عند اللّه وكفرتم به فما عذركم. و قوله «ان» هاهنا ليس بشك كقول شعيب أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ لو هاهنا ليس بشك، هما من صلات الكلام، وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى مِثْلِهِ فَآمَنَ الشاهد هاهنا و فى خاتمة سورة الرعد عبد اللّه بن سلام حبر اهل التورية عَلى مِثْلِهِ اى على ما شهد اللّه عليه من تصديق رسوله و تثبيت رسالته فى قوله: كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً. و قيل على مثله، المثل صلة، يعنى عليه اى على انه من عند اللّه، فَآمَنَ، يعنى فآمن الشاهد، و الفاء هاهنا تفسير انّ شهادته ايمانه وَ اسْتَكْبَرْتُمْ، عن الايمان به يعنى شهد عبد اللّه بن سلام على نبوة المصطفى و آمن به و استكبر اليهود فلم يؤمنوا.

روى عن سعد بن ابى وقاص، قال: ما سمعت النبى (ص) يقول لاحد يمشى على الارض انّه من اهل الجنّة الا لعبد اللّه بن سلام

و فيه نزلت هذه الآية: وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ. و قال بعضهم الشاهد من بنى اسرائيل، هو موسى عليه السلام، اى شهد موسى على القرآن فآمن به بنو اسرائيل وكفرتم يا معشر العرب بمحمد و القرآن، إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.

وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اللّام هاهنا لام العلّة، يعنى و قال الكافرون لاجل المؤمنين، و المراد بالّذين كفروا اليهود، قالوا لَوْ كانَ، ما اتى به محمد خَيْراً، اى صدقا و حقا، ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، و لكنّا اسرع الى قبوله من الّذين آمنوا لانّا ارباب العلم و الكتاب. و قيل المراد بهم مشركو العرب و ذلك انّه لمّا اسلمت جهينة و مزينة و اسلم و غفار، قالت بنو عامر و غطفان و اسد و اشجع: لَوْ كانَ ما جاء به محمد خَيْراً، ما سَبَقُونا إِلَيْهِ، و نحن ارفع منهم حالا و اكثر مالا و هؤلاء رعاء الغنم. قال اللّه تعالى: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ، اى بالقرآن كما اهتدى به اهل الايمان، فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ، القديم هاهنا كقولهم: أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ و هذا كقوله تعالى بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ.

وَ مِنْ قَبْلِهِ اى و من قبل القرآن، كِتابُ مُوسى يعنى التورية، إِماماً يقتدى به، وَ رَحْمَةً، لمن آمن به و هما منصوبان على الحال، و قيل فيه اضمار اى جعلناه اماما و رحمة. و فى الكلام محذوف تقديره: جعلنا كتاب موسى اماما و رحمة و لم يهتدوا به وَ هذا كِتابٌ، اى و هذا القرآن كتاب مُصَدِّقٌ، للكتب التي قبله. و فى مصحف ابن مسعود: «مصدق لما بين يديه»، لِساناً عَرَبِيًّا، يعنى بلسان عربى، و قيل منصوب على الحال يعنى يصدّق التورية و الانجيل فى هذه الحال، لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قرأ ابن كثير و نافع و ابن عامر و يعقوب، لتنذر بالتاء على خطاب النبى (ص) و الباقون بالياى يعنى لينذر الكتاب، وَ بُشْرى لِلْمُحْسِنِينَ بشرى فى محل الرفع، اى هذا كتاب مصدّق و بشرى للمحسنين.

إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ خالِدِينَ فِيها جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ مضى تفسيره.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً، قرأ اهل الكوفة احسانا كقوله: و بالوالدين احسانا. حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً، اى بالمشقة و الصعوبة، يريد حالة ثقل الحمل فى بطنها لا فى ابتداء الحمل، وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً يريد شدة الطلق. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو بفتح الكاف، و الباقون بضمها و هما لغتان. و قيل الفتح المصدر و الضم الاسم. و قيل الفتح ما اكرهت عليه و الضم ما كرهته، وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ، اى فطامه و قرأ يعقوب و فصله بغير الف، ثَلاثُونَ شَهْراً، يريد اقلّ مدة الحمل و هى ستة اشهر و اكثر مدة الرضاع اربعة و عشرون شهرا و ليس هذا حتما واجبا. قال ابن عباس: اذا

حملته المرأة تسعة اشهر ارضعته احد و عشرين شهرا، و قيل هذه الاية خاصة لرسول اللّٰه (ص) وكان حمله ستة اشهر. و فى الاية دليل انّ الولد يلحق لستة اشهر، حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ اى نهاية قوته و غاية شبابه و استوائه و هو ما بين ثمانى عشرة سنة الى اربعين سنة فذلك قوله: وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، اين آيت بقول سدّى و ضحّاك در شأن سعد بن ابى وقاص فرود آمد و قصه وى گفته آمد در سورة العنكبوت و بقول ابن عباس و جماعتى مفسران، در شأن بو بكر صديق فرود آمد و پدر وى ابو قحافة و اسمه عثمان بن عامر بن عمرو، و مادر وى ام الخير بنت صخر بن عمرو.

على بن ابى طالب (ع) گفت از مهاجران هيچ كس با پدر و مادر در اسلام مجتمع نشد مگر بو بكر صدّيق. و رب العزّة او را وصيت كرد بنيكويى كردن با ايشان اندرين آيت. و فى الخبر، رضاء الرب فى رضاء الوالدين و سخط اللّٰه فى سخطهما.

وگفته‌اند بو بكر هشده ساله بود كه بصحبت رسول افتاد، روايت كنند از وى گفت: من بتجارت شام ميرفتم و رسول خدا در آن كاروان بود و زير درخت سدرة فرو آمد، برابر صومعه بحيراء راهب. بو بكرگفت من بدر صومعه بحيراء شدم تا ازكار دين چيزى پرسم از وى، بحيراء گفت آن كيست كه زير آن درخت سدره فرو آمد؟ گفتم محمد بن عبد اللّٰه (ص). بحيراء گفت و اللّٰه كه او نيست مگر پيغامبر خداى، كه من دركتاب خوانده‌ام كه بعد از عيسى بن مريم (ع) هيچ كس در سايه اين درخت فرو نيامد مگر پيغامبرى كه نام وى محمد است. بو بكر را تصديق و يقين آن روز در دل افتاد و بعد از اين در جاهليت و در اسلام از رسول خدا مفارقت نكرد، و قيل لابى بو بكر أخبرنا عن نفسك هل رأيت شيئا قط قبل الاسلام من دلائل نبوّة محمد (ص)، فقال ابو بكر نعم و هل بقى احد من قريش او غير قريش لم يجعل اللّٰه عليه بمحمد فى نبوته حجة، و فى غيرها، و لكن اللّٰه هدى به من شاء واصل به من شاء، بينا انا قاعد فى فىء شجرة فى الجاهلية اذ تدلّى علىّ غصن من اغصانها حتى صار على رأسى فجعلت انظر اليه و اقول ما هذا، فسمعت صوتا من الشجرة: هذا النّبي يخرج فى وقت كذا و يوم كذا فكن انت من اسعد الناس به، فقلت بيّنه ما اسم هذا النبى

قال محمد بن عبد اللّٰه بن عبد المطلب الهاشمى قال ابو بكر فقلت صاحبى و اليفى و حبيبى، فتعاهدت الشجرة متى تبشرنى بخروج النبى (ص)، فلما اتاه الوحى سمعت صوتا من الشجرة: جدّ و شمّر يا ابن ابى قحافة فقد جاء الوحى و ربّ موسى لا يسبقك الى الاسلام احد قال فلما اصبحت، عدوت الى النبى (ص) فلما رآنى قال يا با بكر انى ادعوك الى اللّٰه و الى رسوله، قلت اشهد انك رسول اللّٰه بعثك بالحق سراجا منيرا، فآمنت به و صدّقته

قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي اين دعاء ابو بكر است آن گه كه عمر وى بچهل سال رسيد، چنان كه گفت وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً و ايمان آورد و مصطفى را تصديق كرد، گفت: رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ خداوند من، فرا دل و زبان من ده شكر اين نعمت اسلام كه مرا دادى و اين كرامت كه با من كردى و اين نواخت كه بر من نهادى وَ عَلى والِدَيَّ، و بر پدر و مادر من كه ايشان را باسلام و ايمان راه نمود و هدايت دادى، وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ، ابن عباس گفت عمل صالح كه بو بكر، بدعاء از اللّٰه خواست و اللّٰه اجابت كرد و از وى بپسنديد، آن بود كه هفت كس از مسلمانان كه بدست كافران در عذاب گرفتار بودند، بو بكر ايشان را باز خريد و از عذاب برهانيد و ايشان را آزادكرد. از ايشان دو مرد بودند يكى بلال بن رباح و ديگر عامر بن فهيرة. بلال غلامى بود در بنى جمح مولّد، ايشان او را عذاب ميكردند در بطحاء مكه، امية بن خلف دست و پاى وى ببست و در آفتاب حجاز او را بيفكند و سنگى عظيم بسينه وى فروگذاشت، گفت اگر از دين محمد بازگردى و الا همچنين ترا فروگذارم تا هلاك شوى و بلال در آن حال ميگفت احد، احد. بو بكر صدّيق آنجا بگذشت و او را چنان ديد، فرا اميّة گفت: الا تتّقى اللّٰه فى هذا المسكين، حتى متى. تا كى اين مسكين را در عذاب گرفتار دارى از اللّٰه

خود نمیترسی؟ امیّة گفت تو او را باز رهان. بو بکر گفت چنین کنم. مرا غلامی سیاه است بر دین تو از وی قویتر و درکار شما مردانه‌تر، این را بمن ده تا تا من او را بتو دهم هم چنان کردند و بلال از عذاب بازرست و بو بکر او را آزادکرد، مصطفی (ص) فرمود: یرحم اللّه ابا بکر، زوّجنی ابنته و حملنی الی دار الهجرة و اعتق بلالا من ماله، و عامر بن فهیرة از قبیله ازد بود مولّد ایشان، بو بکر او را بخرید و آزادکرد و آن وقت که مصطفی (ص) و بو بکر در غار ثور بودند وی گوسفندان چرا داشت، هر شب گوسپندان بدر غار بردید و ایشان را شیر دادید و در هجرت با ایشان بمدینه رفت و عاقبت در بئر معونه شهیدگشت. و از زنان مؤمنات پنج کس در عذاب کافران بودند، بو بکر ایشان را بخرید و آزادکرد.

یکی زبیره. دیگر ام عیسی. سوم نهدیه با دختر وی. پنجم کنیزکی مسلمان در بنی عدی بن کعب. قوله: وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي، این هم دعاء بو بکر است که کار فرزندان خود را از اللّه اسلام خواست، و رب العزه دعاء وی اجابت کرد و همه را اسلام کرامت کرد و این کرامت از صحابه هیچ کس را نبود مگر بو بکر را.

قال موسی بن عقبة: لم یدرك اربعة النبی (ص) هم و ابناؤهم الّا هؤلاء: ابو قحافة و ابو بکر و ابنه عبد الرحمن و ابو عتیق بن عبد الرحمن بن ابی بکر، إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا، یعنی اعمالهم الصالحة التي عملوها فی الدنیا وکلّها حسن، فالاحسن بمعنی الحسن فنثیبهم علیها، وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ، فلا نعاقبهم و قرأ حمزة و الکسائی و حفص نتقبّل و نتجاوز بالنون و احسن بالنصب، و الباقون بالیاء و ضمها و احسن بالرفع فِي أَصْحابِ الْجَنَّةِ، ای مع اصحاب الجنة وَعْدَ الصِّدْقِ نصب علی المصدر، تأویله نعدهم وعد الصدق الذی کانوا یوعدون فی قوله: وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّات و قیل وعد اللّه علی برّ الوالدین قبول الطاعة بقوله: أُولئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ فقبول الطاعة و غفران الزلة مشروط ببرّ الوالدین.

قوله: وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ، یعنی و اذکر الّذی قال لوالدیه اذا دعواه الی الایمان باللّه و الاقرار بالبعث، أُفٍّ لَكُما، هی کلمة تبرم یقصد بها اظهار السخط، أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ، من قبری حیّا، وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي، یعنی و قد تفانت الامم فلم یرجع احد منهم الی الدنیا و لا خرج من قبره، وَ هُما یعنی الأبوین، يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ، علیه و یسألانه ان یوفّقه للایمان و یقولان له: وَيْلَكَ آمِنْ، باللّه و البعث، إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ، بالبعث و ثواب المؤمن و عقاب الکافر، حَقٌّ و صدق فَيَقُولُ لهما، ما هذا، الذی تدعوننی الیه، إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ.

ابن عباس گفت و سدّی و مجاهد، که: این آیت در شأن عبد الرحمن بن ابی بکر فرو آمد پیش از اسلام وی، پدر و مادر، او را بر اسلام میخواندند و وی از اسلام سر می‌باز زد و میگفت عبد اللّه بن جدعان و عامر بن کعب و مشایخ قریش را زنده گردانید و از خاك برآرید زنده، تا از ایشان پرسم درستی اینکه شما می‌گویید و پدر و مادر وی در اللّه می‌زارند و اسلام وی از اللّه بدعا میخواهند و او را تهدید میکنندکه: وَيْلَكَ آمِنْ تا ربّ العزة دعاء ایشان در وی مستجاب کرد و او را ایمان و اسلام کرامت کرد، اما عایشه و جماعتی مفسران، این قول را منکرند و میگویند.

نزول این آیت در حقّ کافرست که بر پدر و مادر خود عاقّ بود، و دلیل بر این قول آنست که بر عقب گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ، ای وجب لهم العذاب فِي أُمَمٍ، ای مع امم، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ خسروا انفسهم.

وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا، قال ابن عباس: یرید من سبق الی الاسلام فهو افضل ممّن تخلّف عنه و لو بساعة، و قیل معناه: و لکلّ واحد من الفریقین المؤمنین و الکافرین درجات ای منازل و مراتب عند اللّه یوم القیمة باعمالهم فیجازیهم علیها.

قال ابن زید فی هذه الایة درج اهل النار تذهب سفالا و درج اهل الجنة تذهب علویا، وَ لِيُوَفِّيَهُمْ، قرأ ابن کثیر و

اهل البصرة و عاصم: بالياء و قرأ الباقون بالنون و المعنى ليوفيهم جزاء أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه فراخ علم است و شيرين گفتار. بنام اوكه فراخ رحمت است و نغز كردار. بنام اوكه يگانه ذات است و پاك صفات. بنام اوكه ازكى پيش و پيش از جا. بنام اوكه پيش از ما آن ما و بى ما بهره ما. در صنعهاش حكمت پيدا و در نشانهانش قدرت پيدا. در يكتائيش حجت پيدا و در صفاتش بى‌همتايى پيدا. همه عاجزند و او توانا، همه جاهلند و او دانا. همه در عدداند و او واحد. همه معيوب‌اند و او صمد. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، علّام سرّ عارفان. ستّار عيب عيبيان. غفّار جرم مجرمان. قهّار و قدّوس و نهان دان. واحد و وحيد در نام و در نشان. قادر و قدير از ازل تا جاودان.

قـــدير عـــالم حـــى مريـــد　　　ســـميع مبصـــر لـــبس الجـــلالا

و فى بعض كتب اللَّه: عبدى اكرمتك باسمى و ربّيتك بنعمتى و اقمتك فى خدمتى و اهّلتك لصحبتى و اجللتك برؤيتى فمن الطف منّى.

بنده من ترا بنام خودگرامى كردم و بنعمت خود بپروردم و در خدمت خود بر درگاه خود بداشتم. بلطف خود بصحبت خود رسانيدم، بفضل خود ديدار خودت كرامت كردم. از من لطيف‌تر و مهربانتر بر بندگان بگوكيست؟ چون فضل من در عالم بگو فضل كيست.؟

حم حاء مفتاح اسمه حى. ميم مفتاح اسمه ملك. يقول تعالى: انا الحى انا الملك. منم خداوند زنده هميشه. منم پادشاه تواننده، در ذات و در صفات پاينده. هر هست و بودنى را داننده و بتوان و دريافت هر چيز رسنده. خداوندى هست و بوده و بودنى. گفت او شنيدنى، مهر او پيوستنى و خود ديدنى. اى نورديده و ولايت دل و نعمت جان، عظيم الشأنى و هميشه مهربانى. نه شكر ترا زبان نه دريافت ترا درمان. اى هم شغل دل و هم غارت جان، بر آر خورشيد شهود يك بار از افق عيان وز ابر جود قطره‌اى چند بر ما باران.

اى نكونام رهى دار مهربان كريم، گفتت شيرين و صنع زيبا، فضل تمام و مهر قديم.

اى پيش رو از هر چه بخوبيست جمالت　　　اى دور شـده آفـت نقصـان وكمالـت

قال اهل الاشارة فى قوله: حم اى حميت قلوب اهل عنايتى فصفّيتها عن خواطر العجب و عريتها عن هواجس النفس فلاح فيها شواهد الدين و اشرقت بنور اليقين.

ميگويد دلهاى مؤمنان و سرّهاى دوستان در حمايت خود آوردم و در عنايت و رعايت خود بداشتم. تا نه كدورت خواطر عجب در آن شود، نه ظلمت هواجس نفس پيرامن آن گردد و هركه ازين دو خصلت خلاص يافت، اندر راه دين بروشنايى شمع يقين روان گشت. عمل او همه اخلاص بود، گفت او همه صدق بود، قبله او حق بود سرّ او صافى بود، همّت او عالى بود، سينه او خالى بود، روش او مكاشفة فى مكاشفة و ملاطفة فى ملاطفة و مشاهدة فى مشاهدة.

قوله: تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ اين حروف فرو فرستاده خداوند است، نامه و پيغام او، گفت شيرين و سخنان پرآفرين او.

از خداوندى كه عزيز است نام او. و يقال العزيز هو المعزّ للمؤمنين بانزال الكتاب عليهم. عزيز بمعنى معزّ است يعنى كه مؤمنان را عزيزكردكه ايشان را اهل خطاب خودكرد و ايشان را سزاءنامه و پيغام خودكرد. دلهاشان معادن انوار اسرار خودكرد. هفتصد هزار سال آن پاكان مملكت و مقرّبان درگاه عزت، سجّاده طاعات در مقام كرامات فروكرده بودند و در خانگاه عصمت بر مصلّاى حرمت تكيه خدمت زده‌كه: وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ. هرگز بر درگاه عزت آن قربت نيافتند و آن منزلت نديدندكه اين خاكيان ديدند، زيرا كه ايشان، بندگان مجرداند و اينان بندگان‌اند و دوستان، «يحبهم و يحبونه نحن اوليائكم» آن فرشتگان مرغان پرنده‌اند و

اینان قانتان و ساجدان‌اند. نهادهای لطیف ایشان بعصمت آراسته و از زلّت پیراسته. اما آشیان مرغان، دیگر است و صدف جوهر شب افروز دیگر. نهاد آدمی، صدف جوهر دل است و دل، صدف جوهر سرّست و سرّ، صدف جوهر نظر حق است. توگویی خاك سبب خرابی است، من گویم گفته ایشانست که: الخراب وطن الحق. توگویی وطنی مجهولست من گویم وطن مجهول موضع گنج سلطانست. آن عزیزی گفته:

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم   رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ معنیه الا للحق و اقامة الحق. هفت آسمان و هفت زمین که آفریدیم، کائنات و محدثات که از عدم در وجود آوردم، آن را آفریدم، تا تو حق خداوندی وکردگاری ما بر خودشناسی و بحکم بندگی، فرمان ما را منقاد باشی وگردن نهی. ای جوانمرد بندگی کردن کاری آسان است اما بنده بودن کاری عظیم است و خصلتی بزرگ. هفتصد هزار سال ابلیس مهجور بندگی کرد و یك دم بنده نتوانست بود. العبوديّة ترك الاختيار فيما يبدو من الاقدار.

العبودية ترك التدبير و شهود التقدير. خار اختيار در مجاری اقدار، از قدم‌کام خود ببايدکند و در تصاريف تقدير ربانی، دست از تدبير بشری ببايد شست. زير بار حکم، حامد بايد بود و حظ نفس نصيب طلب، در باقی بايد کرد، تا بمقام بندگی رسی.

آن کس که او را بنصيب پرستد، بنده نصيب است نه بنده او. پير بو علی سياه قدس اللّه روحه گفت اگر ترا گويند بهشت خواهی يا دو رکعت نماز، نگر تا بهشت اختيار نکنی، دو رکعت نماز اختيارکن، زيرا که بهشت نصيب توست و نماز حق او جل جلاله، و هرکجا نصيب تو در ميان آمد اگر چه کرامت بود، روا باشدکه کمين گاه مکرگردد، وگزارد حق او بی‌غائله و بی‌مکر است.

موسی (ع) چون بنزديك خضر آمد دو بار بروی اعتراض کرد يکی در حق آن غلام، ديگر از جهت شکستن کشتی چون نصيب در ميان نبود خضر صبر ميکرد اما در سوم حالت چون بنصيب خود پيدا آمدکه: لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً خضرگفت ما را با تو روی صحبت نماند. هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، و آن روزکه آتش با ناگرويدگان نمايند و ايشان را فرا آن دارند، أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ، همه خوشهای خويش ببرديد، فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا در زندگانی آن جهانی خويش، وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها و بر آن بخورديد، فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ امروز شما را پاداش دهند عذاب خواری بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بآنچه گردن‌کشی ميکرديد در زمين، بِغَيْرِ الْحَقِّ به بی حق که شما را آن نيامد و نه سزيد، وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ (۲) و بآنچه از طاعات خدای می‌بيرون آمديد.

وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ، و يادکن آن مرد عاد: هود، إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ، آن گه که آگاه کرد قوم خويش را، بِالْأَحْقافِ بريگستانهای يمن، وَ قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ و پيش از او پيغامبران و بيم‌نمايان و آگاه‌کنان بودند وگذشتند، وَ مِنْ خَلْفِهِ، و از پس او بودند وگذشتند، أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ، که مپرستيد مگر اللّه را.

إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۲۱) من بر شما ميترسم از عذاب روزی بزرگ.

قالُوا أَ جِئْتَنا، گفتند باش آمدی بما، لِتَأْفِكَنا عَنْ آلِهَتِنا، تا برگردانی ما را از خدايان ما، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۲) بما آر آنچه می وعده دهی ما را از عذاب اگر از راست گويانی.

قالَ، هودگفت، إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ، دانش نزديك خدا است، وَ أُبَلِّغُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ، و آنچه مرا بآن فرستادند بشما ميرسانم، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (۲۳) و شما را قومی می‌بينم که هيچ نميدانيد.

فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ، چون ميغ ديدندکه از برابر رودهای ايشان پديد آمد، قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا، گفتند اين ميغ ميغی است که بر ما باران خواهد باريد، بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ، آن عذابست که ميشتاويد بآن،

رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ (٢٤) باديست در آن باد عذابی دردنمای.
تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْ‌ءٍ دمار می‌برآورد آن باد از هر چیزکه بآن رسید و تباه میکرد، بِأَمْرِ رَبِّها، بفرمان خداوند خویش، فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلَّا مَساكِنُهُمْ چنان شدندكه نه بینی مگر نشستگاههای ایشان، كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ (٢٥) بدان را چنین پاداش دهیم ما.
وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ، ایشان را دسترسی دادیم و توان و آرام‌که شما را آن ندادیم، وَ جَعَلْنا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً، و ایشان را گوشها و چشمها و دلها دادیم، فَما أَغْنى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ هیچ سود نداشت ایشان را گوشهای ایشان، وَ لا أَبْصارُهُمْ وَ لا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ، و نه چشمهای ایشان و نه دلهای ایشان هیچ، إِذْ كانُوا يَجْحَدُونَ بِآياتِ اللَّهِ، آن‌گه‌که از پذیرفتن سخنان اللّٰه باز نشستند و نه پذیرفتند، وَ حاقَ بِهِمْ و فرا سر ایشان نشست، ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (٢٦) آنچه بر آن میخندیدند و افسوس می‌کردند.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا ما حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرى، نیست‌کردیم آنچه گرد برگرد شماست از شهرها، وَ صَرَّفْنَا الْآياتِ و سخنان و پند و عبرت روی بر روی‌گردانیدیم، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٢٧) تا مگر بازگردند.
فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ چرا یاری ندادند ایشان را و دست نگرفتند، الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْباناً آلِهَةً، آن پرستیدگان که فزود از اللّٰه ایشان را خدایان میخواندند و بپرستیدن ایشان را باللّٰه من نزدیکی جستند، بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ، گم گشتند از ایشان بوقت، وَ ذلِكَ إِفْكُهُمْ، و آنچه میگفتند دروغ‌زنی ایشان بود، وَ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (٢٨) و آن نادرست و ناراست‌که میساختند.
وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ، یادکن آن‌گه‌که بسوی توگردانیدیم، نَفَراً مِنَ الْجِنِّ، جوکی از پریان، يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ می‌نیوشیدند قرآن.
فَلَمَّا حَضَرُوهُ، چون بقرآن رسیدند، قالُوا أَنْصِتُوا، یکدگر را گفتند خاموش، بنیوش، فَلَمَّا قُضِيَ، چون قرآن خواندن سپری‌کرده آمد، وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ (٢٩) هر یکی با قوم خویش شد آگاه‌کنان.
قالُوا يا قَوْمَنا، قوم خویش را گفتند ای قوم ما، إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى ما نامه‌ای شنیدیم‌که فرو فروستادند از پس موسی، مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ، راست‌گیرنده و استوار دارنده وگواه هر نامه‌ای راکه پیش از آن فرستادند، يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ راه مینماید براستی.
وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ (٣٠) و براه راستی.
يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ، ای قوم استوارگیرید و پاسخ‌کنید باز خواننده را با خدای، وَ آمِنُوا بِهِ و بگروید باو، يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ تا بیامرزد شما راگناهان شما، وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ (٣١) و زینهار دهد شما را از عذابی دردنمای.
وَ مَنْ لا يُجِبْ داعِيَ اللَّهِ، و هرکه پاسخ نکند خواننده را باللّٰه، فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ، او را خدای پیش نشود درین جهان، وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءُ و او را فزود از اللّٰه یاران نیست، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٢٢) و ایشان در بی‌راهی آشکارااند.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، نمی‌بینندکه اللّٰه آسمانها و زمینها، آفرید، وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ، و در نماند در آفریدن آن، بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى، تواناست بر آنچه مردگان زنده‌کند.
بَلى إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (٣٣) آری او بر همه چیز توانا است.
وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، آن روزکه آتش با ناگرویدگان نمایند و ایشان را فرا آن دارند، أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ، ایشان راگویند آنچه می‌بینند راست نیست، قالُوا بَلى وَ رَبِّنا گویند آری راست است بخدای ما، قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ، فرشته‌گوید ایشان را چشید عذاب، بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (٣٤) بآنچه می‌کافر شدند.
فَاصْبِرْ شکیبایی کن، كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، چنان‌که شکیبایی کردند خداوندان آهنگ درست از

پیغامبران، وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ، و مشتاب قوم و خویش را، كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ آن روزكه آن بینندکه ایشان را میگفتند و وعده میدادند، لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ گویی نبودند مگر یك ساعت از روز، بَلاغٌ، این سخن وعید است و پند رسانیدن. فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ (۳۵) و نیست خواهندکرد مگر آن گروه که از طاعت بیرون‌اند.

النوبة الثانية

قوله: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، فيقال لهم، أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ. قرأ ابن كثير آذهبتم بالاستفهام ممدودا و ابن عامر بالاستفهام من غير مدّ و الباقون بلا استفهام على الخبر. و المعنى نلتم لذّاتكم و احببتم شهواتكم فى الدنيا غير متفكرين فى حرامها و حلالها. و استمتعتم بملاذّها و قيل: اذهبتم طيباتكم، من الرزق و الحلالات الذى انفقتموها فى شهواتكم و لذّاتكم و لم تنفقوها فى مرضات اللّه عز و جل. و قيل: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فى الآخرة بمعاصيكم، فِي الْحَياةِ الدُّنْيا.

روى عمر قال: دخلت على رسول اللّه (ص) فاذا هو مضطجع على زمال حصير قد اثر الزّمال فى جنبه. فقلت يا رسول اللّه ادع اللّه فليوسّع على امّتك فان فارس و الروم قد وسّع لهم و هم لا يعبدون اللّه قال ذاك قوم عجّلوا طيّباتهم فى الحياة الدّنيا.

و قال جابر بن عبد اللّه: رأى عمر بن خطاب لحما معلّقا فى يدى. فقال ما هذا يا جابر؟ قلت اشتهيت لحما فاشتريته، فقال اوكلّما اشتهيت يا جابر اشتريت، اما تخاف هذه الاية: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بها ثم قال عمر: لو شئت لجعلت اكبادا و اسنمة وصلا و صنابا و صلائق و لكن استبقى حسناتى لان اللّه تعالى وصف قوما فقال: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بها، الصلا الشواء و الصناب الاصبغة و الصلائق الرقاق العريض و عن عمر ايضا ان رجلا دعاه الى طعام فاكل ثم قدّم شيئا حلوا فامتنع و قال رأيت اللّه وبّخ قوما بالتمتع بالطيبات فى الدنيا فقال: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا، فقال الرجل اقرأ يا امير المؤمنين ما قبلها. وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا، فلست منهم فاكل و سره ما سمع، فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ، الهون و الهوان واحد، بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ اى باستكباركم و فسقكم.

وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ، يعنى هودا، إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ، جمع حقف و هو ما استطال و اعوجّ من الرمل العظيم و هى مساكن عادٍ وكانوا عربا و هى اكثر ارض رملا.

قال ابن عباس: الاحقاف و ادبين عمان و مهرة و مهرة موضع بحضرموت تنسب اليها الإبل المهريه. و قال قتاده: ذكر لنا انّ عادا كانوا حيا من العرب باليمن كانوا اهل رمل مشرفين على البحر بارض يقال لها الشجر و هى الاحقاف.

روى عن على (ع) قال خير و ادبين فى الناس واد بمكة و واد نزل به آدم بارض هند و شرّ واد بين فى الناس وادى الاحقاف و واد بحضرموت يدعى برهوت تلقى فيه ارواح الكفار. قال و خير بئر فى الناس بئر زمزم و شر بئر فى الناس بئر بلهوت فى ذلك الوادى الذى بحضرموت.

قوله: وَ قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ، اى سبقت الرسل، مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ، اى قبل هود و بعده، أَلَّا تَعْبُدُوا اى قال لهم: أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ، ان لم تؤمنوا، عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ هائل يعنى يوم القيمة و قيل يوم عذابهم فى الدنيا.

قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَأْفِكَنا اى لتصرفنا، عَنْ آلِهَتِنا، الى دينك و هذا ما لا يكون، فَأْتِنا بِما تَعِدُنا، من العذاب، إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ انّ العذاب نازل بنا قالَ، هود: إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ، يعنى اللّه يعلم علم تأخر العذاب عنكم، وَ أُبَلِّغُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ اى ابلغكم الذى امرت بتبليغه اليكم و ليس فيه تعيين وقت العذاب، وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً

تَجْهَلُونَ لاستعجالكم العذاب.
فَلَمَّا رَأَوْهُ، اى راوا ما وعدوا به و استعجلوه و هو العذاب، عارِضاً، اى سحابا عرض فى نواحى السماء، مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا، اى سحاب يأتينا بالمطر وكانوا اصيبوا بالجدب و وجهوا و فدا يستسقونهم بعرفات فيهم لقمان صاحب لبد وكانوا سبعة نفر فبدّوا فسألوا اللّٰه الحوائج ثم استسقوه لقومهم فبعث الى قومهم سحابة سوداء فى واد يقال له المغيث فخرجوا من دورهم و ابنيتهم بالطبول و المزامير و الخمر الى الوادى يستبشرون بالسحاب. فقال هود: بل هو ما بالطبول و المزامير و الخمر الى الوادى يستبشرون بالسحاب. فقال هود: بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ، من العذاب حيث قلتم: ائْتِنا بِما تَعِدُنا ثم فسره، فقال: رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ قيل كانت ريحا تنسف رمادا حارا و هى رمدد و اول ما عرفوا انها عذاب، راوا ماكان خارجا من ديارهم من الرجال و المواشى تطير بهم الريح بين السماء و الارض فدخلوا بيوتهم و اغلقوا ابوابهم فجاءت الريح فقلعت ابوابهم فجعلتهم كالرميم.
و قيل امر اللّٰه الريح فامالت عليهم الرمال فكانوا تحت الرّمل سبع ليال و ثمانية ايام لهم انين ثم امر اللّٰه الريح فكشفت عنهم الرمال فاحتملتهم فرمت بهم فى البحر.
روى عن عايشه قالت: كان النبى (ص) اذا رأى مخيلة تغيّر وجهه و تلوّن و دخل و خرج و اقبل و ادبر، فاذا امطرت السماء سرّى عنه فقلت يا رسول اللّٰه انّ الناس اذا رأوا الغيم فرحوا رجاء ان يكون فيه المطر و اذا رأيته عرف فى وجهك الكراهية، فقال يا عايشه ما يؤمّننى ان يكون فيه عذاب. قد عذب قوم بالريح و قد رأى القوم العذاب فقالوا: هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا.
قوله: تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّها، يعنى تدمّر كلّ شىء مرّت به من رجال عاد و اموالها كقوله: ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ و التّدمير اهلاك استيصال، فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلَّا مَساكِنُهُمْ قرأ عاصم و حمزة و يعقوب يرى بضم الياء و مساكنهم برفع النون، و قرأ الآخرون بالتاء و فتحها و مساكنهم بالنصب اى لا ترى يا محمد الا مساكنهم لو حضرت بلادهم، لانّ السكان و الانعام بادت بالريح فلم يبق الا هود و من آمن معه. و فى الخبر عن النبى (ص) نصرت بالصبا و اهلكت عاد بالدّبور، كَذلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ اى كذلك نجزى من اجرم مثل جرمهم و هذا تحذير لمشركى العرب.
وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ، اى فيما لم نمكّنكم فيه من قوة الأبدان و طول العمروكثرة المال. قال المبرّد ما فى قوله فِيما، بمنزلة الذى و «ان» بمنزلة ما و تقديره: و لقد مكّنّاهم، فى الذى ما مكّنّاكم فيه. و قيل ان للشرط و جزائه مضمر تقديره: فى الذى ان مكناكم فيه كان بغيكم اكثر، وَ جَعَلْنا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً، قال وهب بن منبه: كانوا يرون الشعرة البيضاء فى اللبن فى البيت المظلم ليلا من غير سراج و يسمعون السرار من ميل و يثبون على الجبال على الصخور مع الترسة و يقولون هلمّى يا ريح و يدخلون فى الصخرة الصمّاء الى الرّكب، فَما أَغْنى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لا أَبْصارُهُمْ وَ لا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كانُوا يَجْحَدُونَ بِآياتِ اللَّهِ، اى كانت لهم آلة الدفع فلم يقدروا على دفعها لاقامتهم على الجحود باعلامه الدالّة على التوحيد و صدق الرسول، وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ اى نزل بهم و احاط بهم جزاء استهزائهم.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا ما حَوْلَكُمْ، يقوله لقريش، مِنَ الْقُرى، كحجر ثمود و قرى قوم لوط و نحوها مما كان يجاور بلاد الحجاز، وَ صَرَّفْنَا الْآياتِ، بتكرير ذكرها و اعادة اقاصيص الامم الخالية بتكذيبها و شركها، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ عن شركهم.
فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ، اى هلّا نصرهم، الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْباناً آلِهَةً، يعنى الاوثان اتّخذوها آلهة فيتقربون بها الى اللّٰه عز و جل، قُرْباناً مفعول له يعنى للقربة بزعمهم و آلِهَةً مفعول ثان، و القربان كلّ ما يتقرّب به الى اللّٰه عز و جل و جمعه قرابين كالرهبان و الرهابين، بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ قال مقاتل ضلّت الالهة عنهم فلم ينفعهم عند نزول

العذاب، وَ ذلِكَ إِفْكُهُمْ وَ ما كانُوا يَفْتَرُونَ. اى هذا محصول افكهم الذى كانوا يقولون، انما نقرّبهم الى اللّه عز و جل و نشفع لهم و قيل: معناه ذلك عاقبة افكهم و افترائهم.

وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ، معطوف على قوله: وَ اذْكُرْ أَخا عاد، نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ. قال ابن عباس كانوا تسعة نفر من جن نصيبين من ارض الموصل وكانوا يهودا وكانوا من رؤسهم و ملوكهم، و اسماؤهم: حصا و مصا و شاصر و ناصر و افحم و يرد و اينان و زوبعه و عمر بن جابر. مفسران گفتند رسول خداى از مبعث وى ده سال و سه ماه گذشته بود كه اين جن نصيبين باسلام آمدند و بعد از آن بيك سال و شش ماه او را بمعراج بردند و ابتداء قصه آنست كه: بو طالب از دنيا رفته بود و مشركان او را رنجه ميداشتند، رسول تنها برخاست و بطائف شد تا از قبيله ثقيف قومى با دست آردكه او را نصرت كنند و بقوّت ايشان، قريش از خود بازكنند و در ثقيف سه برادر بودند سادات و اشراف ايشان يكى عبد ياليل ديگر مسعود، سوم حبيب پسران عمرو بن عمير، ايشان را باسلام دعوت كرد و ايشان هر سه سروا زدند و ناسزا گفتند، رسول از ايشان نوميد برخاست و ايشان سفيهان و جاهلان قوم خويش فرا پى وى داشتند تا بر وى بانگ زدند و ناسزا گفتند و او را در باغى پيچيدند از آن عتبة و شيبة، پسران ربيعة، رسول (ص) در آن باغ شد و درگوشه‌اى بنشست و عتبه و شيبه هر دو در آن باغ بودند و ميديدند كه آن سفيهان ثقيف، با وى چه ميكنند و تغافل ميكردند تا آن سفيهان از وى بازگشتند. رسول در آن حال از سر آن ضجرت و حيرت، زبان تضرع بگشاد و در اللّه زاريد و گفت: اللّهم انى اشكو اليك ضعف قوّتى و قلّة حيلتى و هوانى على الناس انت ارحم الراحمين، انت رب المستضعفين، انت ربى الى من تكلنى الى بعيد يتجهمنى او الى عدوّ ملّكته امرى ان لم يكن بك علىّ غضب فلا ابالى و لكن عافيتك هى اوسع لى، اعوذ بنور وجهك الذى اشرقت له الظّلمات و صلح عليه امر الدنيا و الآخرة، من ان تنزل بى غضبك او تحلّ علىّ سخطك، لك العتبى، حتى ترضى لا حول و لا قوّة الا بك.

عتبه و شيبه كه او را چنان ديدند رحم ايشان بجنبيد، غلامى داشتند نصرانى نام او عداس. گفتند يا عداس انگور پاره‌اى در آن طبق كن و پيش آن مرد بنه تا بخورد، عداس طبق انگور پيش رسول بنهاد، رسول دست فراز كرد گفت بسم اللّه.

عداس در روى رسول مينگرد و ميگويد: و اللّه انّ هذا الكلام ما يقوله اهل هذه البلدة، و اللّه كه اين سخن كه او ميگويد اهل اين شهر نگويند رسول گفت: تو ازكدام شهرى يا عداس و چه دين دارى؟ عداس گفت: من نصرانى‌ام بر دين ترسايى از شهر نينوى، رسول گفت: تو از شهر يونس بن متى اى، آن مرد صالح نيك راى پاك راه؟ عداس گفت تو چه دانى كه يونس بن متى كيست؟. رسول گفت: او برادر منست پيغامبر خداى و من پيغامبر خداى. عداس، بپاى رسول در افتاد و بوسه بر پاى وى مينهد و دست وى ميبوسد و او را تواضع ميكند. عتبه و شيبه او را چنان ديدندگفتند غلام ما بتباه برد آن گه گفتند يا عداس چرا بوسه بر دست و پاى وى مينهادى، نبايدكه ترا از دين خود برگرداندكه اين دين تو، به است از دين او. عداس گفت: يا سيدى ما فى الارض خير من هذا الرجل. لقد اخبرنى بامر ما يعلمه الا نبى. پس رسول خدا از آنجا برفت تنها بسوى مكه، چون ببطن نخله رسيد ميان مكه و طائف شب بود، نماز خفتن آنجا ميگزارد. بعضى مفسران گفتند بامداد ميكرد و در نماز سوره الرحمن ميخواند، در ميانه نماز قومى از جن نصيبين بر وى بگذشتند و بكار خويش ميرفتند، آواز خواندن رسول بسمع ايشان و از حرص سماع قرآن بسر يكديگر ميافتادند و نزديك بود كه برسول در افتاد نديد.

و ذلك قوله تعالى: كادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً و رسول در زير درخت سمره نماز ميكرد، رب العالمين آن درخت بآواز آورد تا رسول را آگاهى داد از ايشان و رسول چون از نماز فارغ شد، ايشان را بر اسلام دعوت كرد و نبوّت خود بر ايشان عرضه كرد. ايشان گفتند: من يشهد لك؟ كيست كه در اين نبوّت ترا گواهى دهد؟. رسول

گفت این درخت سمره. پس رسول از آن درخت گواهی خواست، درخت بآواز فصیح گواهی بدادکه وی رسول خواست، ایشان نه کس بودند بر دین جهودی و بروایتی هفتادکس بودند از بنی اقلیقی، همه مسلمان شدندند و برسول ایمان آوردند و ایشان از نصیبین آمده بودند از نزدیك ابلیس و ابلیس ایشان را بشغلی میفرستاد چون برسول در افتادند و ربّ العزه ایشان را اسلام کرامت کرد نیز با پیش ابلیس نرفتند و مصطفی (ص) ایشان را با قبیله‌های خویش فرستاد تا قوم خود را دعوت کنند بر دین اسلام، آگاه‌کنان و بیم‌نمایان.

اینست که رب العالمین فرمود: فَلَمَّا قُضِيَ ای فرغ النّبي من القراءة، وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ. انصرفوا الیهم مخوّفین داعین بامر رسول اللَّه (ص).

فکانوا رسل رسول اللَّه و قیل لم یکونوا رسلا بل کانوا منذرین. و یجوز ان یکون الرجل نذیرا و لا یکون نبیا، النذارة فی الجن من غیر نبوة. وگفته‌اند رسول خدا در بطن نخله ایشان را وعده دادکه بر شما قرآن خوانم و آداب دین در شما آموزم و بعد از آن قصه لیلة الجن رفت در شعب حجون.

عبد اللَّه مسعود روایت کندکه رسول خدا روزی گفت: انّی امرت ان اقرء علی الجن اللیلة، فایکم یتبعنی.

مرا فرمودندکه امشب قرآن خوانم بر جن. کیست از شما که امشب متابعت من کند و بموافقت من بیاید. عبد اللَّه مسعود گفت: من با وی برفتم و دیگر هیچ کس با ما نبود چون بشعب حجون رسیدیم وادی‌ای است بالاء مکه، رسول خدا خطی کشید و مرا گفت در میان این خط نشین و نگرکه قدم از این خط بیرون نه نهی تا من بتو باز آیم. رسول خدا رفت و در آن موضعی بیستاد و قرآن خواندن گرفت و پریان را دیدم بر مثال مرغان کرکس که از بالا در زیر میپریدند و خلقی را دیدم سیاهان با جامه‌های سفیدکه فراوی میبازیدند و لغطی و شغبی از ایشان بسمع من رسید تا آن حدکه بر پیغامبر بترسیدم و چندان آواز و شغب ایشان بود که نیز آواز پیغمبر نشنیدم و از آن سیاهان که گرد وی برآمده بودند پیغامبر را نمی‌دیدم و پیغامبر ایشان را بعصا میزدکه اجلسوا، همه شب برین صفت گذشت و من اندیشمند تا شب بآخر رسید و ایشان از پیغامبر باز بریده میشدند چنانك پاره‌های میغ که از هم گسسته میشود. پس پیغامبر از ایشان فارغ شد و بنزدیك من باز آمد و فرمود یا عبد اللّه هیچ خفتی امشب؟ گفتم لا و اللَّه یا رسول اللَّه، از بیم و اندیشه بارها همت کردم‌که فریاد خوانم و بگریزم اما قول تو مرا بر جای میداشت که گفته بودی قدم از این خط بیرون منه. رسول (ص) فرمود لو ذهبت ما التقینا الی یوم القیمة، اگر تو از این موضع که من نشان کردم برفتید ملاقات ما جز بقیامت نبودید. گفتم یا رسول اللّه آن سیاهان با جامه‌های سپیدکه بودند؟، گفت جن نصیبین بودندکه از من متاع و زاد می‌خواستند، فمتعتهم بکل عظم حائل و روثة و بعرة فقالوا یا رسول اللَّه یقذرها الناس علینا فنهی النبی (ص) ان یستنجی بالعظم و الروث. قال: فقلت یا رسول اللَّه و ما یغنی ذلك عنهم قال انهم لا یجدون عظما الا وجدوا علیه لحمه یوم اکل و لا روثة الا وجدوا فیها حبها یوم اکلت.

گفتم یا رسول اللَّه آنچه آشوب و شغب بود که از ایشان بسمع من میرسید.

گفت یکی را کشته بودند از قوم خویش و داوری از من درخواستند، من ایشان را داوری بریدم و براستی حکم کردم. آن گه رسول خواست که وضوکند. گفت هل معك ماء قلت یا رسول اللّه معی اداوة فیها شیء من نبیذ التمر فاستدعاه فصببت علی یده فتوضأ و قال تمرة طیبة و ماء طهور.

و روی مسلم بن الحجّاج عن محمد بن المثنی عن عبد الاعلی عن داود بن ابی هند عن عامر قال سالت علقمة، هل کان ابن مسعود شهد مع رسول اللَّه (ص) لیلة الجن قال فقال علقمة انا سألت ابن مسعود فقلت هل شهد احد منکم مع رسول اللَّه (ص) لیلة الجن فقال لا و لکنّا کنّا مع رسول اللَّه ذات لیلة ففقدناه فالتمسناه فی الاودیة و الشعاب فقلنا استطیر او اغتیل. قال فبتنا بشر لیلة بات بها قوم فلما اصبحنا اذا هو جاء من قبل حراء قال فقلنا یا رسول اللَّه فقدناك فطلبناك فلم نجدك فبتنا بشر لیلة بات بها قوم، فقال اتانی داعی الجن فذهبت

معه فقرأت عليهم القرآن فانطلق بنا فارانا آثارهم و آثار نيرانهم و سألوه الزاد فقال لكم كل عظم ذكر اسم اللَّه عليه يقع فى ايديكم اوفر ما يكون لحم وكل بعرة علف لدوابكم فقال رسول اللَّه (ص) فلا تستنجوا بهما فانهما طعام اخوانكم من الجن.

و فى الحديث ان الجن ثلاثة اصناف صنف لهم اجنحة يطيرون فى الهواء و صنف حيّات وكلاب و صنف يحلون و يظعنون.

قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى مُصَدِّقاً، موافقا، لِما بَيْنَ يَدَيْهِ، من الكتب، يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ، يعنى الى دين الحق، وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ.

قال ابن عباس: فاستجاب لهم من قومهم نحو من سبعين رجلا من الجن فرجعوا الى رسول اللَّه (ص) فوافوه بالبطحاء فقرأ عليهم القرآن و امرهم و نهاهم.

و فيه دليل انه (ص) كان مبعوثا الى الجن و الانس جميعا. قال مقاتل: لم يبعث قبله نبى الى الانس و الجن جميعا.

يا قَوْمَنا أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ، يعنى محمدا (ص)، وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ.

وَ مَنْ لا يُجِبْ داعِيَ اللَّهِ، اى كفر بمحمد (ص)، فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ، لا يعجز اللَّه فيفوته وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءُ يمنعونه من اللَّه، أُولئِكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ.

اختلف العلماء فى حكم مؤمنى الجن فقال قوم ليس لهم ثواب الا نجاتهم من النار و تأوّلوا قوله: يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ. و اليه ذهب ابو حنيفة. و قال الحسن: ثوابهم ان يجاروا من النار ثم يقال لهم: كونوا ترابا مثل البهائم. و عن ابى الزناد قال: اذا قضى بين الناس قيل لمؤمنى الجن عودوا ترابا فيعودون ترابا فعند ذلك يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

و قال آخرون يكون لهم الثواب فى الاحسان كما يكون عليهم العقاب فى الاساءة كالانس و اليه ذهب مالك و ابن ابى ليلى. و قال الضحاك يدخلون الجنة و يأكلون و يشربون و ذكر النقاش فى تفسيره حديثا انّهم يدخلون الجنة، فقيل هل يصيبون من نعيمها قال يلهمهم اللَّه تسبيحه و ذكره فيصيبون من لذته ما يصيبه بنو آدم من نعيم الجنة و قال ارطاة ابن المنذر: سألت ضمرة بن حبيب هل للجن ثواب قال نعم و قرأ: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ. قال فالانسانيات للانس و الجنيات للجن و قال عمر بن عبد العزيز: ان مؤمنى الجن حول الجنة فى ربض و رحاب و ليسوا فيها.

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ، اى لم يعجز عن ابداعهن بِقادِرٍ هكذا قراءة العامة و الباء زائدة دخلت للتأكيد، كقوله تنبت بالدهن وكقوله كفى باللّه و قيل الباء دخلت لمكان النفى فى اول الكلام لان المعنى: أ ليس اللَّه بقادر على ان يحيى الموتى بَلى، جواب للنفى، إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ، من الاحياء و الاماتة، قَدِيرٌ. و قرأ يعقوب يقدر بالياء على الفعل و هو اختيار ابى حاتم.

وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ، فيقال لهم أَ لَيْسَ هذا بِالْحَقِّ، يعنى ا ليس هذا الجزاء بالعدل، قالُوا بَلى وَ رَبِّنا، انه لحق اعترفوا به و حلفوا عليه، قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ يعنى بكفركم فى الدنيا.

فَاصْبِرْ، يا محمد على اذى الكفار، كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ، ذووا الحزم. و قال الضحاك: ذووا الجد و الصبر و قيل العزم القوة و الثبات و اختلفوا فيهم. قال ابن زيد: جميع رسل اللَّه اولوا العزم لم يبعث اللَّه نبيا الا كان ذا عزم و حزم و رأى وكمال عقل و من، هاهنا للتبيين لا للتبعيض كقوله: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ و قال بعضهم الانبياء كلهم اولوا العزم الا يونس لعجلة كانت منه ا لا ترى انه قيل للنبى (ص) وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ.

و قيل هم الذين ذكرهم اللَّه فى سورة الانعام، لقوله بعد ذكرهم: أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ، و قيل هم ستة: نوح و هود و صالح و لوط و شعيب و موسى و هم المذكورون على النسق فى سورة الاعراف و الشعراء. و

قال مقاتل: هم ستة: نوح صبر على اذى قومه و ابراهيم صبر على النار و اسحاق صبر على الذبح و يعقوب صبر على فقد ولده و ذهاب بصره و يوسف صبر فى البئر و السجن و ايّوب صبر على الضّرّ. و قال ابن عباس و قتادة: هم نوح و ابراهيم و موسى و عيسى اصحاب الشرائع فهم مع محمد (ص) خمسة ذكرهم اللّه على التخصيص فى قوله: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ. و فى قوله: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً... الاية

روى عن الشعبى عن مسروق، قال قالت عائشة قال لى رسول اللّه (ص): يا عائشة ان الدنيا لا تنبغى لمحمد و لا لال محمد. يا عائشة انّ اللّه لم يرض من اولى العزم الا بالصبر على مكروهها و الصبر عن محبوبها لم يرض الى ان كلّفنى ما كلّفهم و قال: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ، و انى و اللّه ما بدّ لي من طاعته و اللّه لاصبرن كما صبروا و اجهدن و لا قوة الّا باللّه.

قوله: وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ، اى لا تستعجل العذاب لهم، فانه نازل بهم لا محالة، كانه ضجر بعض الضجر فاحب ان ينزل العذاب بمن ابى منهم فامر بالصّبر و ترك الاستعجال ثم اخبر عن قرب العذاب فقال: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ، من العذاب فى الآخرة، لَمْ يَلْبَثُوا، فى الدنيا، إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ، اى اذا عاينوا العذاب، فصار طول لبثهم فى الدنيا و البرزخ كانه ساعة من نهار لانّ ما مضى و ان كان طويلا كانٍ لم يكن و قيل ينسيهم هول ما ينزل بهم مدة اللبث. ثم قال: بَلاغٌ، اى هذا القرآن و ما فيه من البيان بلاغ من اللّه اليكم و البلاغ بمعنى التبليغ و قيل هذا بلاغ اى الايمان بالرسالة بلاغ، يعنى اذا بلّغت فقد فعلت ما وجب عليك و قيل بلاغ واقع موقع بلغ اى بلّغ الرسالة، فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ. اى لن يهلك بعد هذا البلاغ بعذاب اللّه الا من خرج من طاعة اللّه.

قال الزّجاج تأويله لا يهلك مع رحمة اللّه و فضله، إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ الخارجون من امر اللّه و هم المشركون و لهذا. قال قوم ما فى الرجاء لرحمة اللّه آية اقوى من هذه الاية و قال مقاتل: انها نزلت يوم احد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ...

الاية. لما وصف اللّه الكافرين بالتمتع بالطيبات فى الدنيا آثر النبى (ص) و اصحابه و الصالحون اجتناب اللّذّات فى الدّنيا رجاء ثواب الآخرة.

مفهوم آيت آنست كه هركه طيّبات و لذات دنيا بكار دارد از ناز و نعيم آخرت بازماند، هركه سود خود در تنعم دنياء فانى جويد، تنعم جاودانى در سراى باقى بر خود بزيان آورد.

آن مهتر عالم و سيد ولد آدم، خاتم پيغامبران و مقتداى جهانيان (ص) چون دانست كه لذات و شهوات دنيا را حاصل نيست و جوينده و خواهنده آن جز نادانى غافل نيست، از آن اعراض كرد و بر قدر قوام اقتصاركرد و فقر و فاقت اختياركرد.

خبر درست است از عايشه كه بعد از وفات پيغامبر ميگفت: لم ينم على السرير و لم يشبع من خبز الشعير.

بروايتى ديگرگفت: لقدكان يأتى علينا الشهر لم نوقد فيه نارا و ما هو الا الماء و التمر، غير انه جزى اللّه نساء من الانصار خيرا، كنّ ربما اهدين لنا شيئا من اللبن.

گفت بودى كه ما يك ماه در خاندان نبوت آتش نيفروختى ما را معلوم جز آب و خرما نبودى، جز آن نبود كه زنان انصار اللّه جزاء ايشان بخيركناد، گاه گاه ما را شربت شير داديد. اين نه از آن بود كه بر ايشان حرام بود يا نعمت دنيا از ايشان دريغ بود كه اهل عالم هر چه يافتند از راحت و نعمت وكرامت بطفيل ايشان يافتند، لكن مصطفى (ص) دانست كه منع حظوظ نفس اصل طاعت است و اساس دين و طيّبات دنيا حجاب طيّبات عقبى است. و او (ص) مقتداى خلق بود، خواست تا خلق بوى اقتدا كنند و بآن راه روند و از اينجا بود كه ملك زمين بروى عرض كردند و او بندگى اختياركرد و از ملكى اعراض كرد گفت: اجوع يوما و اشبع يوما، و حال

پیغامبران گذشته همین بود که رضاء حق در مخالفت نفس دیدند و در منع حظوظ نفس کوشیدند.
سلیمان پیغامبر (ص) که ملك زمینی وی را بود و در مطبخ وی هر روز هزاران گاو و گوسپند بکار شدی، با این همه نعمت، پلاس پوشیدی و آرد جوین با خاکستر بیامیختی و با میغ آب چشم خمیرکردی و بنان پختی، آن قرص برداشتی و بمسجد رفتی، با درویشی با هم بخوردی، گفتید: مسکین جالس مسکینا، و موسی پیغامبر حال وی چنان کرد که بمدین رسید، سر و پای او برهنه و شکم گرسنه، محتاج قرص جوین، همی گفت: رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ بگوشه‌ای باز شد، سر بر خاك نهادگفت: الهی غریبم و بیمار و درویش، تا از جبار کائنات ندا آمدکه: یا موسی کسی که وطن وی من باشم غریب چون بود، کسی که طبیب وی من باشم بیمارکی بود کسی که وکیل وی من باشم درویش چون بود؟ و درکار عیسی مریم اندیشه کن که لباس وی صوف بود و طعمه وی گیاه بود و شراب وی آب بود، بستر وی زمین بود، آتش وی آفتاب بود، چراغ وی مهتاب بود. روزی گفت، خداوندا سگ را و خوك را مأوی است و پسر مریم را مأوی نیست تا از حضرت عزت جواب آمدکه: انا مأوی من لا مأوی له، از انبیا درگذری درکار اولیاء اندیشه کن، صحابه رسول که بعد از انبیاء و رسل هیچ کس در حضرت عزّت ذو الجلال آن قربت و زلفت نداشت که ایشان داشتند. مهتران حضرت رسالت بودند، اختران آسمان ملت بودند، اعلام اسلام و امان ایمان بودند. ظاهر و باطن ایشان سرمایه شریعت و پیرایه حقیقت بود و حال ایشان در فقر و فاقت چنان بود که خبر درست از بو هریره، قال: لقد رأیت سبعین من اصحاب الصفة ما منهم رجل علیه رداء اما ازار و اما کساء قد ربطوا فی اعناقهم فمنها ما یبلغ نصف الساقین و منها ما یبلغ الکعبین فیجمعه بیده کراهیة ان تری عورته.
مهینه صحابه بو بکر بود در بیماری مرگ او را شربتی آوردند از آب و عسل چون در آن نگرست گریستن عظیم بروی افتاد، چنانك او را غشی رسید، چون با خود آمد پرسیدندکه این گریستن و زاری از چه بود؟ گفت آن وقت که مصطفی (ص) از دنیا میرفت در خاندان او چندان عسل نبود که در مداوات او بکار شدی و مرا کار تنگ رسید و نزدیك است که بحضرت او رسم و درکدخدای من عسل است من بار خجلت این مخالفت چون کشم بعد از آنکه خود دیده‌ام که مصطفی (ص) در آن بیماری کسی را مهجور میکرد و از بر خود میراند و من کسی را نمیدیدم وگفتم یا رسول اللّٰه کرا دفع کنی؟ گفت: دنیا بصورتی پیش من آمده و خود را عرضه میکند و از من خود را جواری میطلبد و من در وی نمینگرم، که حق جل جلاله تا دنیا آفرید در او ننگرست، مقتا و بغضا لها اکنون که محروم بازگشت گفت من صبرکنم تا تو از میان امّت بیرون شوی و من بر دلهای ایشان حمله ببرم و همه را بخود مشغول کنم و از متابعت تو بازگردانم. اکنون منکه بو بکرم میترسم که اگر من از ایشان باشم که دنیا قبول خود بریشان تحقق کند، این گریستن و زاری من از آنست.
و فی الخبر عن البراء بن عازب قال قال رسول اللّٰه (ص): من قضی نهمته فی الدنیا حیل بینه و بین شهوته فی الآخرة و من مد عینه الی زینة المترفین کان مهینا فی ملکوت السماوات و من صبر علی الفوت الشدید اسکنه اللّٰه الفردوس حیث شاء.
پیر طریقت گفت: هرکه شعله‌ای از نور صدق برو تافت، ثقل دنیا نتوان کشید و زینت و تنعم دنیا نتواند دید و هر که از تفرقه رسم و عادت خلاص یافت و نسیم حقیقت افراط بر فطرة او وزید، ناز بهشت نتواندکشید.
بو سلیمان دارانی گفت، خدای را دوستانی‌اندکه جمال و نعیم بهشت ایشان را صید نکند و از خدا بازندارد دنیاء خسیس کی تواندکه ایشان را صیدکند و از خدا باز دارد.
فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ رسول خدا (ص). از پس طعنها و ناسزاها که ازکافران می‌شنید و رنجها که از ایشان میکشید ضجرگشت و از سر آن ضجرت بدل خود میخواست که ایشان را عقوبتی رسیدی و عذابی چشیدندی. رب العالمین این آیت فرستادکه: فاصبر و لا تستعجل صبرکن یا محمد بر اذی و طعن مشرکان و

مشتاب بعذاب و عقوبت ایشان. اقتدا کن به برادران خویش پیغامبران گذشته، ایشان که بر رنجها و مکروههای قوم خویش صبرکردند، چون دانستندکه آن همه حکم ماست بر آن شکوی و ضجرت ننمودند. تو همان کن یا محمدکه ایشان کردند، فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ نمی‌دانی که نامی از نامهای من صبور است. صبور اوست که بعقوبت نشتابد یمهل و لا یهمل مهلت دهد، اما مهمل فرو نگذارد.

بنده مؤمن چون اعتقادکردکه حق جل جلاله صبور است بایدکه صبر معتصم و متمسك خود سازد تا ایمان وی بیفزاید. مصطفی گفت: الصبر نصف الایمان و الیقین، الایمان کله.

صبر یك نیمه ایمانست و یقین همه ایمان. مقام صبر مقام عابدان است و مقام یقین مقام عارفان. مصطفی (ص) ابن عباس را گفت: ان استطعت ان تعمل للّٰه فی الرضا و الیقین فافعل و الا ففی الصبر علی ما تکره خیرکثیر.

اول او را بر یقین خواندکه مقام مهین است و همگی ایمان است. پس گفت اگر طاقت نداری و بدین مقام نرسی قدم بر مقام صابران ثابت داردکه در صبر خیر هاء فراوانست. إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ.

بزرگی را پرسیدندکه معنی صبر چیست؟ گفت تجرع البلوی من غیر دعوی زهر بلا چشیدن و آن گه از دعوی دم درکشیدن. الصبر اسرار المحنة و اظهار المنة و صبر نهان داشتن محنت است و آشکارا کردن نعمت.

پیر طریقت گفت: الهی دوستان تو سران و سرهنگان‌اند بی‌گنج و خواست توانگران‌اند بنام درویشان‌اند و توانگران جهان خود ایشانند. دردها دارند و گفتن آن بی‌زبانند.

ای بسا در حقه جان غیورانست که هست — نعره‌های سرّ بمهر از درد بی‌فریاد تو

حسن را بنیادی افکندی چنان محکم که نیست — جز وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّكَ نقش بر بنیاد تو.

۴۷- سورة محمد

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، ایشان که کافر شدند و از راه اللَّه برگشتند، أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (۱) اللَّه کردار ایشان همه باطل کرده، الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، و ایشان که بگرویدند و کارهای نیك کردند، وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّدٍ، و ایمان آوردند بآنچه فرو فرستاده آمد بر محمد (ص)، وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ، و آن سخن راست است و از خداوند ایشان، كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، اللَّه بشست از ایشان گناهان ایشان، وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ (۲)، و همه کار ایشان باز ساخت و راست کرد.

ذلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْباطِلَ، آن از بهر آنست که کافران به بیهوده و باطل پی بردند، وَ أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ و گرویدگان براستی و نامه درست از خداوند خویش میبردند، كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ (۳) همچنین پیدا میکند اللَّه مردمان را سانها و صفتهای ایشان.

فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، هرگاه که کافران بینند، فَضَرْبَ الرِّقابِ، بر شما بادا بگردنها زدند، حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ، تا آن گه که ایشان را بسیارکشتید، فَشُدُّوا الْوَثاقَ، آن گه که میگیرید اسیر و سخت می‌بندید، فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ پس آن گه یا سپاس می‌نهید و میگذارید، وَ إِمَّا فِداءً، یا می‌باز فروشید، حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها، تا جنگ ساخت خویش بنهد از دست، ذلِكَ، چنین است، وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ، و اگر اللَّه خواهد بلا و کین ستاند از دشمنان خویش بی‌غازیان، وَ لكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ، لکن خواست که شما را بیکدیگر بیازماید، وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و ایشان که بکشتند ایشان را در جنگ با دشمنان خدای، فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ (٤) اللَّه کردار ایشان باطل نکند.

سَيَهْدِيهِمْ، آری ایشان را راه نجات باز نماید، وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ (٥) وكار ایشان باز سازد.

وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ، و در آورد ایشان را در بهشت، عَرَّفَها لَهُمْ (٦) آن را شناخته ایشان کرد و ایشان را خوشبوی کرد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ، اگر خدای را یاری دهید، خدای شما را یاری دهد، وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ (٧) و پس شما بر جای میدارد.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا، و ایشان که کافر شدند، فَتَعْساً لَهُمْ، سرنگونی باد ایشان را و بر وی افتاده، وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (٨) و باطل کرد اللَّه کردار ایشان و ناپیدا.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ، آن از بهر آنست که ایشان را دشوار آمد و ناخوش، این نامه که اللَّه فرو فرستاد، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ (٩) بنیست بداد اللَّه کردارهای ایشان را.

أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا، نروند در زمین تا بینند، كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، که سرانجام ایشان که پیش از ایشان بودند چونست، دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، بر سر ایشان فرو هشت، وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها (١٠) و این کافران را اکنون همچنانست.

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا، این بآن چنانست که اللَّه یارگرویدگانست، وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ (١١) و ناگرویدگان را یار نیست.

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، اللَّه درآرد ایشان را که بگرویدند و کردارهای نیك کردند، جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در بهشتهایی زیر درختان آن جویها روان، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ، و ایشان که نگرویده‌اندکام میرانند، وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ، و خورد می‌خورند چنانك ستوران خورند، وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ

(١٢) و آتش بنگاه ايشان.
وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ، اى بسا شهرها، هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً، كه شهريان آن سخت نيروتر بودند، مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجَتْكَ، از شهريان شهر توكه ترا بيرون كردند، أَهْلَكْناهُمْ فَلا ناصِرَ لَهُمْ (١٣)، هلاك كرديم و تباه و ايشان را هيچ يارى ده نبود.
أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ، چه گويى كسى كه بر درستى و بينايى است از خداوند خويش، كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ، او چنان ديگركس است كه بدكرد او برآراستند او را، وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ (١٤) و ايشان بر پى خوش آمد خويش ميروند.
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، صفت و شأن آن بهشت كه پرهيزگاران را وعده دادهاند، فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ، در آن بهشت جويهاست از آب نه گندا و نه حال گشته، وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ، و جويها از شير نه ترش گشته و نه طعم آن گشته، وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ، و جويها از مى كه آشمندگان را خوش آيد، وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، و جويها از عسل پالوده آفريده، وَ لَهُمْ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ، و ايشانراست در آن بهشت از همه ميوهها، وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ، و آمرزش از خداوند ايشان، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ، او چنان كس است كه در آتش جاويد است، وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، و مى‌آشامند او را آب جوشانيده، فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ (١٥) رودگانى ايشان ميبرد.
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ، و از ايشان كس است كه ميآيد و مى‌نيوشد، حَتَّى إِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ، تا آن گه كه بيرون شوند از نزديك تو، قالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ، دانايان را گويند، ما ذا قالَ آنِفاً، چه چيز ميگفت او اكنون، أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ، ايشان آنندكه مهر نهاد اللَّه بر دلهاى ايشان.
وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ (١٦)، و بر پى خوش‌آمدهاى خويش ميروند.
وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا، و ايشان كه بر راه راست ايستادند، زادَهُمْ هُدىً، اللَّه ايشان را راست راهى افزود، وَ آتاهُمْ تَقْواهُمْ (١٧) و ايشان را پرهيزگارى داد.
فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ، چشم نمى‌دارند مگر رستاخير را أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، كه بايشان آيد ناگاه، فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها نشانهاى آن پيش باز آمده، فَأَنَّى لَهُمْ، چون و ازكجا ايشان را جاى پذيرفتن بود، إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ (١٨) چون رستاخيز بايشان آمده بود.

النوبة الثانية

اين سورة دو هزار و سيصد و چهل و نه حرف است و پانصد و سى و نه كلمت و سى و هشت آيت. خلافست ميان علماء تفسيركه اين سورة مكى است يا مدنى.
سدّى و ضحاك گفتندى مكى است، مجاهدگفت مدنى است. ابن عباس گفت و قتاده مدنى است مگر يك آيت: وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً. ميگويند اين آيت آن روز فرو آمدكه از مكه بيرون آمد بهجرت، رسول خدا (ص) با مكه مينگريست و اندوه مفارقت وطن در دل وى اثر ميكرد، تا رب العزة تسلى دل وى را اين آيت فرستاد. و در اين سوره دو آيت منسوخ است: يكى فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ الى قوله: فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً اين منسوخ است بآن آيت كه در سورة الانفالست گفت: فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ.
آيت ديگر: وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ، منسوخ است بقوله: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ، و در فضيلت سورة، ابى كعب گفت: قال رسول اللَّه (ص) من قرأ سورة محمدكان حقا على اللَّه ان يسقيه من انهار الجنة.
قوله: الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. اى امتنعوا عن الايمان صدودا و صدوا الناس عن الايمان صدا، أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ اى ابطلها فلم يقبلها.

این آیت در شأن قومی مشرکان فرود آمدکه درکفر خویش صله رحم بپای داشتند و عمارت مسجد حرام میکردند و مردمان را طعام میدادند. رب العالمین آن عملهای ایشان باطل کرد که هیچ نپذیرفت و ثواب آن ضایع. زیرا که خود از راه هدی برگشتند و دیگران را نیز از ایمان برمیگردانیدند.
ابن عباس گفت در شأن مطعمان روز بدر فرود آمد، دوازده مرد بودند: بو جهل و عتبة و شیبه و ولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و امیة بن خلف و منبه و نبیه و حکیم بن حزام و زمعة بن الاسود و الحارث ابن عامر بن نوفل و ابو البختری. این دوازده مرد، ورزیدن کفر، بر عداوت رسول (ص) هزینه میکردند و طعام میدادند و پیوسته در راهها رصد داشتند تا مردم را از رسول خدا و اسلام باز میداشتند و بکفر میفرمودند.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، مهاجران و انصاراند، مهاجران هجرت کردند با رسول و خان و مان خود بگذاشتند بر دوستی خدا و رسول و انصار با مهاجران مواسات کردند و ایشان را در آنچه داشتند بر خود میگزیدند، آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّدٍ یعنی القرآن وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ، لانه ناسخ لسائر الکتب و الناسخ حق، و قیل هو یعود الی محمد (ص) و قیل یعود الی ایمانهم، كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ، ای اللّه کفّر عنهم سیّئاتهم غفرها لهم و سترها علیهم، وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ ای حالهم و شأنهم فی دینهم و دنیاهم، و البال لا یثنی و لا یجمع، قال ابن عباس عصمهم ایام حیاتهم یعنی ان هذا الاصلاح یعود الی اصلاح اعمالهم حتی لا یعصوا و قیل البال القلب و انشدوا:

لوکنت من بالك لم تنسنی   لکننی لم اك فی بالکا

ذلِكَ اشارة الی الاضلال و الاصلاح، بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی بسبب انّ الذین کفروا، اتَّبَعُوا الْباطِلَ، و هو الشرك «و» بسبب أَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ، و هو القرآن، كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ ای هکذا یبیّن اللّه لامّة محمد (ص) امثال من کان قبلهم و هلاکهم و قیل یبیّن اللّه امثال حسنات المؤمنین و سیئات الکافرین.
فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ، نصب علی الاغراء، ای فاضربوا رقابهم و هذا کناية عن القتل بالسلاح، حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ، ای بالغتم فی القتل و قهرتموهم، فَشُدُّوا الْوَثاقَ، یعنی فی الاسر، شدّ و هم بالحبال و السیور المحکمة الوثیقة حتی لا یقتلوا منکم و الاسر یکون بعد المبالغة فی القتل، کما قال تعالی: ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً، یعنی بعد ان تاسروهم فامّا ان تمنّوا علیهم منّاً باطلاقهم من غیر عوض و اما ان تفادوهم فداء. علماء دین در حکم این آیت مختلف‌اند. قول قتاده و سدّی و ضحاك و ابن جریح آنست که این آیت منسوخ است و ناسخ آن، آیات قتل است که رب العزة میگوید: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ و این مذهب اوزاعی است و اصحاب رأی، گفتند بحکم این آیات چون کافر در دست مسلمان افتاد باسیری، منّ و فدا بروی روا نیست و جز قتل وی روی نیست، اما ابن عمر و حسن و عطا و بیشترین صحابه میگویندکه: این آیت محکم است و منسوخ نیست و حکم آن ثابت است و مذهب شافعی و احمد و سفیان ثوری و اسحاق اینست که گفتند: مرد بالغ عاقل کافرکه اسیر افتاد در دست مسلمانان امام در حق او مخیّر است، اگر خواهد او را بکشد وگر خواهد برده گیرد وگر خواهد منت بر وی نهد و بی‌عوض و بی‌فدا او را رها کند وگر خواهد او را بمال باز فروشد یا باسیران مسلمان که در دست کافران باشند باز فروشد، یك اسیرکافر، بدو اسیر مسلمان. ابن عباس گفت: آیت منّ و فداء آن گه فرو آمدکه مسلمانان انبوه گشتند وکار اسلام و سلطان دین قوی گشت و این حکم ثابت بود در روزگار رسول (ص) و در روزگار خلفاء راشدین. و خبر درست است که ثمامة ابن اثال از بنی حنیفه اسیرگرفتند یاران رسول، و او را در ستون مسجد بستند. رسول خدا (ص) بنزدیك وی شدگفت: ما عندك یا ثمامة نزدیك تو چیست یا ثمامة یعنی سر چه داری و چه خواهی کرد و رسول خدا از وی تعرف اسلام میکرد. و ثمامة گفت: یا محمد ان تقتلنی تقتل ذا دم و ان تنعم، تنعم علی شاکر و ان کنت ترید المال فسل منه

ما شئت.
یا محمد اگر بکشی خونیی راکشته باشی و اگر انعام‌کنی و منّت نهی، بر شاکری سپاس دار منت نهاده باشی و اگر مال خواهی چندان‌که خواهی هست. رسول او را هم چنان فراگذاشت تا دیگر روز باز آمد و همان سؤال کرد و همان جواب شنید.
سوم روز باز آمد و همان سؤال و همان جواب رفت. آن‌گه رسول خدا منت نهاد و او را رها کرد، گفت: اطلقوا ثمامة، از بند اسر، او را بگشائید و رها کنید. ثمامة در آن حال رفت و غسلی برآورد و بمسجد باز آمد و گفت: اشهد ان لا اله الا اللَّه و ان محمدا رسول اللَّه. آن‌گه گفت یا محمد و اللَّه که از نخست هیچ‌کس بمن از تو دشمن‌تر نبود و اکنون در روی زمین هیچ‌کس بمن از تو دوست‌تر نیست و اللَّه که بمن هیچ دین دشمن‌تر از دین تو نبود و اکنون هیچ دین بمن دوست‌تر از دین تو نیست و اللَّه که بمن هیچ بقعت بغیض‌تر از بقعت تو نبود و اکنون هیچ بقعت بدل من شیرین‌تر و عزیزتر از بقعت تو نیست.
و عن عمران بن حصین قال: اسر اصحاب رسول اللَّه (ص) رجلا من بنی عقیل فاوثقوه وکانت ثقیف قد اسرت رجلین من اصحاب النبی (ص) ففداه رسول اللَّه (ص) بالرجلین الّذین اسرتهما ثقیف. قوله: حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها ای اثقالها و احمالها یعنی حتی تضع اهل الحرب السلاح فیمسکوا عن الحرب و اصل الوزر ما یحمله الانسان فسمّی الاسلحة اوزارا لانها تحمل و قیل الحرب هم المحاربون کالشرب و الرکب و قیل الاوزار الآثام و معناه حتی یضع المحاربون آثامها، بان یتوبوا من کفرهم، فیؤمنوا باللّه و رسوله. و قیل حتّی تضع حربکم و قتالکم اوزار المشرکین و قبائح اعمالهم بان یسلموا.
قال مجاهد و سعید و قتاده حتی تنقطع الحرب و لا یکون فی الارض مشرك و هذا یکون زمان نزول عیسی بن مریم و الجهاد لا ینقطع ما دام فی الارض مشرك و معنی الایة: اثخنوا المشرکین بالقتل و الاسر حتی یدخل اهل الملل کلها فی الاسلام و یکون الدین کلّه للَّه فلا یکون بعده جهاد و لا قتال و ذلك عند نزول عیسی بن مریم (ع).
و جاء فی الحدیث عن النبی (ص): الجهاد ماض منذ بعثنی اللَّه الی ان یقاتل آخر امتی الدّجال، و قال (ص): یوشك من عاش منکم ان یلقی عیسی اماما هادیا و حکما عدلا یکسر الصلیب و یقتل الخنزیر، و تضع الحرب اوزارها حتی تدخل کلمة الاخلاص کلّ بیت من و بر او مدر بعز عزیز او ذل ذلیل و یبتزّ قریشا الا مارة بان ینزعها عنهم.
ابتزّ أي سلب.
قوله: «ذلك» ای الحکم فیهم ذلك، فهو مبتداء و خبر، وَ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ فاهلکهم بغیر قتال، وَ لکِنْ، امر بالقتال، لِیَبْلُوَا بَعْضَکُمْ بِبَعْضٍ، یمتحنکم بمقاتلة الکفار لیظهر المحق من المبطل و یصیر من قتل من المؤمنین الی الثواب و من قتل من الکافرین الی العذاب، وَ الَّذینَ قُتِلُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ، قرأ ابو عمرو و یعقوب و حفص: قتلوا بضم الکاف وکسر التاء بالتخفیف، یعنی الشهداء و قرأ الآخرون قاتلوا بالالف من المقاتلة و هم المجاهدون، فَلَنْ یُضِلَّ أَعْمالَهُمْ خلاف الکفّار.
قال قتاده: نزلت هذه الایة یوم احد و قد فشت فی المسلمین الجراحات و القتل، سَیَهْدیهِمْ ایام حیاتهم فی الدنیا الی ارشد الامور و فی الآخرة الی الدرجات وَ یُصْلِحُ بالَهُمْ ای یرضی خصمائهم و یقبل اعمالهم. و قیل سَیَهْدیهِمْ الی جواب المنکر و النکیر فی القبر، وَ یُصْلِحُ بالَهُمْ حالهم فی النعیم وکرّر لان الأول سبب للنعیم و الثانی نفس النعیم، یصلح بالهم ای قلوبهم باخراج الغلّ منها.
وَ یُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ، ای بیّن لهم منازلهم فی الجنة، حتی یهتدوا الی مساکنهم کانّهم سکّانها منذ خلقوا فیکون المؤمن اهدی الی درجته و خدمه منه الی منزله و اهله فی الدنیا. هذا قول اکثر المفسرین و قیل عرّفها لهم

اى عرّف ان طريق الوصول اليها الحسنات و روى عطاء عن ابن عباس، عرفها لهم، اى طيّبها لهم من العرف و هو الريح الطيبة و طعام معرّف اى مطيّب.
روى عن اسماعيل بن رافع عن انس بن مالك (رض) قال: قال رسول اللّه (ص): بينما اهل الجنة على خيول من ياقوت سروجها من ذهب و لحمها من ذهب، يتحدثون تحت ظل الشجرة كل ورقة منها يسبح اللّه عز و جل و يحمده و يقدسه فبينما هم يتحدثون عن الدنيا اذ اتاهم آت عن ربهم عز و جل ان اجيبوا ربكم فينزلون عن خيولهم الى كثب من مسك ابيض افيح فيها منابر من ذهب و منابر من نور و منابر من لؤلؤ و منابر من ياقوت و منابر من فضة فيجلسون عليها فيقول الجبار جل جلاله و تقدست اسماؤه مرحبا بخلقى و زوارى و اهل طاعتى، اطعموهم فيطعمونهم طعاما ما طعموا قبله مثله فى الجنة قط، ثم يقول جل جلاله مرحبا بخلقى و زوارى، و اهل طاعتى البسوهم فيلبسونهم ثيابا ما لبسوا مثلها قط فى الجنة، ثم يقول تبارك و تعالى مرحبا بخلقى و زوارى و اهل طاعتى اكلوا و شربوا و البسوا و عطروا، حق لى ان اتجلى لهم فينظرون الى وجهه عز و جل فيتجلى لهم تبارك و تعالى فيقعون له سجدا فيقول عبادى ارفعوا رؤسكم فليس هذا موضع عبادة فيرفعون رؤسهم و يركبون خيولهم فيبعث اللّه عز و جل عليهم سحابة تمطرهم مسكا ابيض ثم يبعث اللّه عز و جل عليهم ريحا تدعى المثيرة فتدخل ثيابهم المسك الأبيض فاذا رجعوا الى ازواجهم من الحور العين قلن يا ولى اللّه الا نسمعك شيئا ليس من مزامير الشيطان فيسمعنه من حمد اللّه عز و جل و تقديسه و تهليله شيئا ما دخل اذنيه قط، ثم ينظر الى واحدة لم يكن يراها فى منزله فيقول من انت فتقول انا المزيد زادنيك ربى عز و جل.
قوله: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يعنى دينه و رسوله، يَنْصُرْكُمْ على عدوكم وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ على الصراط. و قال قتادة حقٌ على اللّه ان ينصر من نصره لقوله: إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ و ان يزيد من شكره لقوله: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ، و ان يذكر من ذكره لقوله: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ، و ان يوفى بعهدكم لقوله تعالى: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ، فى الدنيا بالقتل و فى العقبى بالتردّى فى النار اى عثارا لهم ضد الانتعاش و تثبيت الاقدام و قيل تعسا لهم اى بعدا لهم و شفاء و خيبة و المعنى اتعبهم اللّه فتعسوا تعسا، وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ لانها كانت فى طاعة الشيطان.
ذلِكَ اى ذلك التعس و الاضلال، بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ استثقلوا القرآن، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ فلم ينالوا بها خيرا. قال ابن عيسى انما كرّر ليكون كلّما ذكروا وصل ذكرهم بالذم و التحقير و الاخبار بسوء الحال ثم خوّف الكفار.
فقال تعالى: أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ اى اهلكهم، وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها اى لمشركى قريش امثال تلك العقوبات ان لم يؤمنوا، هذا كقوله: أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ.
ذلِكَ، اى ذلك الذى ذكرت من نصر المؤمنين و تعس الكافرين، بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا، وليّهم و ناصرهم، وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ اى لا ناصر لهم.
قال المبرد: اللّه مولى العبد من ثلاثة اوجه: الاختراع و ملك التصرف فيه و هو غير الاختراع و النصرة و الولاية، فهو جل جلاله ولى المؤمنين و الكافرين من جهة الاختراع و التصرف فيهم. و مولى المؤمنين خاصة من جهة النصرة و الولاية. ثم ذكر مآل الفريقين فقال: إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات جَنَّات تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ فى الدنيا، وَ يَأْكُلُونَ كَما تَأْكُلُ الْأَنْعامُ، ليس لهم همة الاَ بطونهمً و فروجهم و هم لاهون ساهون عما فى غد و قيل من كانت همته ما يأكل، فقيمته ما يخرج منه. و قيل المؤمن فى الدنيا يتزودوا المنافق يتزين و الكافر يتمتع.
و قيل الاكل على وجهين: اكل للشهوة و المصلحة و هو اكل العاقل و اكل للشهوة فقط و هو اكل الانعام و

البهائم و قيل شبّههم بالانعام لاكلهم بالشره و النهم و لجهلهم عاقبة امرهم و ما يجب عليهم معرفته و لتركهم الاستدلال بالآيات، وَ النّارُ مَثْوىً لَهُمْ يجوز ان يكون المثوى فى محل الرفع بالخبر و يجوز ان يكون فى محل النصب بالحال و لهم الخبر.

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ، اى كم من قرية يعنى اهل قرية، هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجَتْكَ، يعنى مكة اخرجك منها اهلها، أَهْلَكْناهُمْ فَلا ناصِرَ لَهُمْ.

قال ابن عباس: لما خرج رسول اللّه من مكة الى الغار، التفت الى مكة و قال: انت احب بلاد اللّه الى اللّه و احبّ بلاد اللّه الىّ. و لو ان المشركين لم يخرجونى لم اخرج منك، فانزل اللّه هذه الاية: أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ، اى على يقين من دينه و قيل على حجة و بيان و برهان و عقل. قيل هو محمد (ص) و البينة القرآن و قيل هم المؤمنون و البينة معجزة النبى (ص)، كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ، زين له الشيطان و سوّلت له نفسه وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ بعبادة الاوثان و هم ابو جهل و المشركون.

مَثَلُ الْجَنَّةِ، اى صفة الجنة، الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ، فى قوله: إِنَّ اللّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جَنّاتٍ، و المتقون امّة محمد (ص)، فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ، يعنى غير آجن منتن. قرأ ابن كثير: اسن بالقصر و الباقون بالمد و هما لغتان يقال اسن الماء ياسن اسنا و اجن ياجن، اجنا و اسن ياسن اسونا و اجن ياجن اجوّنا اذا تغيّر و انتن، وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ، الى حموضة و غيرها مما يعترى الالبان فى الدنيا لانه لم يخرج من ضرع، وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِينَ، لذيذ طعمها يقال شراب لذّ و لذّة و لذيذ و يحتمل ان يكون مصدرا و تقديره من خمر ذات لذة للشاربين. تطرب و لا تسكر و لا تصدع و ليست بحامض و لا مرّ و لا منتن لانها لم تعصر بالايدى و الارجل، وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، من الشمع و الرغدة و الكدر لانه لم يخرج من بطن النّحل.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): سيحان و جيحان و الفرات و النيل كل من انهار الجنة و قال كعب الاحبار: نهر دجلة نهر ماء اهل الجنة و نهر الفرات نهر لبنهم و نهر مصر نهر خمرهم و نهر سيحان نهر عسلهم و هذه الانهار الاربعة تخرج من نهر الكوثر، وَ لَهُمْ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ، مما يعرف و مما لا يعرف، وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ، ستر الذنوب و ترك العتاب و التذكير. و فيه كمال لذّاتهم، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النّارِ، اى من كان فى هذا النعيم، كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً، شديد الحرّ اذا ادنى منهم شوى وجوههم و وقعت فروة رؤسهم فاذا اشربوا، قطع امعاءهم فخرجت من ادبارهم و الامعاء جميع ما فى البطن من الحوايا واحدها معاء.

وَ مِنْهُمْ، اى من المنافقين، مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ، اى الى خطبتك يوم الجمعة و قد يكون فيها عيب المنافقين و هم عبد اللّه بن ابىّ بن سلول و رفاعة بن زيد و مالك بن جعشم و عمرو بن الحرث و اصحابهم كانوا يحضرون مجالس النبى و الجمعات و يستمعون كلامه و لا يعونه كما يعيه المسلم حَتّى إِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ، من الصحابة قيل هو ابن عباس و ابن مسعود و ابو الدرداء قالوا اى شيء قال محمد الآن و سؤالهم هذا استهزاء و اعلام انهم لم يلتفتوا الى ما قاله. قوله: آنِفاً، اى فى ساعتنا هذه و الآنف اقرب حين منك و سمى انف الرجل لانه اقرب جسده منك و ايتنف الكلام ايتنافا اذا ابتدأ به و استأنف الامر، اذا استقبل اوّله.

أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ فلم يؤمنوا، وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ فى الكفر و النفاق.

وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا يعنى المؤمنين، زادَهُمْ، ما قال الرسول، هُدىً وَ آتاهُمْ تَقْواهُمْ. وفّقهم للعمل بما امر به و هو التقوى و قال سعيد بن جبير: آتاهم ثواب تقواهم.

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً، روى ابو هريرة قال: قال النبى: ما ينتظر احدكم الا غنى مطغيا، او فقرا منسيا، او مرضا مفسدا، او هر ما مقتدا او موتا مجهزا، او الدجال و الدجال شر غايب ينتظر، او الساعة و الساعة هى ادهى و امرّ قوله: فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها اى اماراتها و علاماتها من انشقاق القمر و غيره وكان النبى (ص) من اشراط الساعة فانه قال بعثت و الساعة هاتين و اشار بالسبابة و الوسطى و لانه (ص) آخر الانبياء و امّته آخر

الامم و قال انس سمعت رسول اللّه (ص) يقول: ان من اشراط الساعة ان يرفع العلم و يكثر الجهل و يكثر الزنا و يكثر شرب الخمر و يقلّ الرجال و يكثر النساء حتى يكون لخمسين امراة القيم الواحد.

و قال النبى (ص) لاعرابى سأله عن الساعة قال: اذا اضيعت الامارة فانتظر الساعة قال: كيف اضاعتها قال اذا و سدّ الامر الى غير اهله فانتظر الساعة. فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ، فمن اين لهم التذكر و الاتعاظ و التوبة اذا جاءتهم الساعة. هذا كقوله: يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى و قيل الذكرى دعاؤهم باسمائهم فى القيمة تبشيرا و تخويفا، عن انس قال: قال النبى (ص)، احسنوا اسماءكم فانكم تدعون يوم القيمة يا فلان قم الى نورك يا فلان قم فلا نور لك.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوندى قادر و قاهر و ديان، واحد و وحيد در نام و در نشان، يكى يگانه يكتا از ازل تا جاودان، رحمن است دارنده جهان و پروراننده جهانيان، دوستان و دشمنان. رحيم است بمؤمنان و نوازنده ايشان در دو جهان، بنگاشت ازكل صورت انسان و برگزيد او را بر همه آفريدگان.

همه را هست كرد در اين سراى بلا و امتحان. پس بحكمت اختلاف اوكند ميان ايشان، يكى گريان، يكى خندان، يكى شادان يكى با غم و احزان، يكى نواخته فضل، آراسته معرفت و ايمان، يكى خسته عدل آلوده كفر و طغيان، فردا برستاخيز همه را جمع كند. آدميان و پريان همه را جزا دهد بكردار ايشان، مؤمنانرا احسان و رضوان و غفران، كافران را انكال و اغلال، زقوم و قطران. رب العالمين در ابتداء اين سورة هر دوگروه را يادكرد و مآل و مرجع ايشان پيدا كرد، فرمود: الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ. وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ فردا برستاخيز هركه سر از خاك حسرت برآرد چنان برآرد كه بخاك فرو شده.

المؤمن على ايمانه و المنافق على نفاقه، يكى را ميارند با هزاران كرامت و انواع لطافت. طيلسان سعادت بر كتف مفاخرت افكنده و ايمان و معرفت و اخلاص گرد برگرد مركب او درآمده و دست در فتراك دولت او زده و اين منشور اقبال در پيش او داشته كه: سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ. يكى را در ضحضاح ظلمت نفس خود بمانده كفران و طغيان و عصيان گرد او درآمده و در عرصات سياست اين ندا برو زده كه: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ بنده مؤمن اگر او را خود اين شرف بودى و اين كرامت كه رب العزة ميفرمايد: ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ. او را شرف تمام بودى كه ميفرمايد جل جلاله من يار مؤمنانم وكافران را نه. من دوست مؤمنانم وكافران را نه. دوست كافران طاغوت است كه در دنيا او را پرستيدند و دوست داشتند چنانك فرمود: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ نتيجه دوستى و پرستش طاغوت آنست كه در دنيا ايشان را از نور معرفت با ظلمت كفر برد تا در عقبى از روشنايى بهشت با تاريكى دوزخ افتادند. كافران را چنين فرمود كه أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ. و مؤمنانرا فرمود: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ اى مؤمن موحد، اى درويش دل ريش، اى رنج و بلاء دنيا بسى كشيده، اى در بى‌كامى و بى‌نوايى روز بسر آورده و اندوه شادى دين اسلام در برگرفته، باش تا فردا كه رستاخيز بپاى شود و سياست و عظمت جبارى بر خلق ظاهرگردد و اين قوالب و اشباح و اين اجزاء و اعضاء متفرق و اين تن‌هاى خراب شده و صورتهاى از هم جدا گشته و اين اشخاص ريزيده و ذره در عالم پراكنده شده همه را در عرصات قيامت جمع كند.

در آن موقف هيبت و در آن صفصف قهر بدارد و جبّار وار بخودى خود خطاب فرمايد نامهاى خود را بشنواند فرمايد: انا اللّه، انا الرحمن، انا الملك، انا القدّوس، انا السلام، انا المؤمن، انا المهيمن، انا العزيز، انا الجبار، انا المتكبر، انا الذى ابدأت السماء و لم تك شيئا، انا الذى اعيدها، اين الملوك و الجبابرة.

ای جوانمرد، امروز این نامها از خلق میشنوی در سرای فانی، فردا از حق بشنوی در سرای باقی. امروز از مخلوق میشنوی در سرای خاکی، فردا از خالق لم یزل بشنوی در سرای پاکی. میفرماید: اللّه منم، رحمن منم، ملك منم، قهرکننده منم، سلام منم، سلامت دهنده منم، مؤمن و مهیمن منم، داننده راز خلق منم، عزیز و بی‌نیاز از خلق منم، جبار و کامران منم، داد مظلوم از ظالم ستاننده منم، متکبر با کبریا منم. خلق این نامها از حق جل جلاله بی‌واسطه شنوند، آن گه خطاب کندکه دنیا من آفریدم، نیست بود من هست کردم، باز من آن را نیست کردم. خلق میآفریدم و از آفرینش ایشان در مملکت ما زیادتی نه و از نابودن ایشان ما را نقصانی نه. امروز آن روز است که مؤمنانرا بفضل خود بیامرزم وکافران را بعدل خود قهرکنم. نصیب دوستان از ما امروز لطف است و فضل و نصیب دشمنان از ما عدلست و قهر. مؤمنان و موحّدان مخلصان و معتقدان را حور و قصور است و شراب طهور، از ملك غفور در آن سرای سرورکه صفتش اینست: فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى، و دشمنان و بیگانگان را ماتم بیگانگی و مصیبت جدایی و فضیحت و رسوایی، ملك با ایشان بخشم و ایشان در عذاب، نه رستن را امید و نه خواندن را جواب، با آن عیش ناخوش، جاوید در آتش، چنانك رب العزه فرمود: كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، میدان که نیست خدای مگر اللّه وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، و آمرزش میخواه گناه خویش را، وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، و مردان و زنان گرویدگان را، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ (۱۹) اللّه میداند گردیدن شما و بنگاه شما.

وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا، گرویدگان میگویند، لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ، چرا سورتی فرو نمیفرستند از قرآن، فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ، و چون سورتی بر جای بداشته فرو فرستاده آید، وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ، و در آن سورة کشتن کردن با دشمنان یادکرده، رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، ایشان را بینی که در دل ایشان شك وگمانست، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ مینگرند در تو، نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ چنانك نگرد کسی که مرگ برو درآمد، فَأَوْلى لَهُمْ (۲۰) نزدیك آمد بایشان آنچه میترسند از آن.

طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ، فرمانبرداری باید و سخنی پسندیده و بچم و اندام، فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ چون کار فراکار نشیند و کاری با دید آید ازکردگار، فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ اگر راست می‌رفتند با اللّه، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ (۲۱) ایشان را که بودید.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ، چه میپندارید و در سر چه میدارید، إِنْ تَوَلَّيْتُمْ، که اگر روزی ولایت‌داران باشید و جهانداران و پادشاهان، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، که در زمین تباهی کنید و جهانیان را دوگروه کنید، وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ (۲۲)، و خویشاوندیها ببرید.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، فرقت اوکنندگان و جدایی میان مسلمانان آنندکه لعنت کرد اللّه بریشان، فَأَصَمَّهُمْ، و گوش دل ایشان کرکرد، وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ (۲۳) و چشم دل ایشان کور.

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، در نیندیشند درین قرآن، أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها (۲۴) یا بر دلهای ایشان مهر است.

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ، ایشان که برگشتند از دین خویش با پس وا، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى، پس آنکه ایشان را پیداگشت راستی پیغام و استواری رسول، الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ، دیو ایشان را آن بر آراست، وَ أَمْلى لَهُمْ (۲۵) و دیو ایشان را امل و وعده زندگانی دراز نمود.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا ما نَزَّلَ اللَّهُ، آن از بهر آنست که ایشان گفتند ایشان را که دشوار آمد ایشان را قرآن که اللّه فرو فرستاد، سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ، که ما شما را فرمان بریم درکارکار، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ (۲۶) و اللّه میداند نهانهای ایشان.

فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ، چون بود آن گه که میمیرانند ایشان را فرشتگان، يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ (٢٧) میزنند بر رویهای ایشان و قفاهای ایشان.
ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ آن از بهر آنست که ایشان بر پی کاری رفتندکه اللّٰه خشم گرفت بر ایشان بـآن، وَ كَرِهُوا رِضْوانَهُ و دشوار آمد ایشان را پسند اللّٰه، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ (٢٨) تباه کرد و فرانیست دادکردارهای ایشان.
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، میپندارند ایشان که در دلهای ایشان گمانست، أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ (٢٩) که اللّٰه بیرون نیارد از ایشان کینهای ایشان.
وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ، و اگر خواهیم ایشان را بتو نمائیم، فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ (٣٠) تا ایشان را بنمون و سان ایشان بشناسی.
وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ، و بشناسی ایشان را در آسای سخن، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ (٣١) و اللّٰه کردارهای شما میداند.
وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ، و ناچار شما را بیازمائیم، حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ، تا ببینیم که کوشنده از شما کیست، وَ الصَّابِرِينَ و شکیبا از شما کیست، وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ (٣٢) و تا بررسیم بر خبرهای شما.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا، ایشان که بنگرویدند، وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، و برگشتند از راه خدای، وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ، و پیچ کردند با رسول او و ستیز، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدى، از پس آنکه ایشان را پیدا شد راستی نامه و استواری رسول، لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً، اللّٰه را هیچ نگزایند بنبود خویش، وَ سَيُحْبِطُ أَعْمالَهُمْ (٣٣) وکردارهای ایشان تباه کند.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، فرمان برید اللّٰه را و فرمان برید رسول را، وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ (٣٤)، وکردارهای خویش تباه مکنید.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، ایشان که بنگرویدند و برگشتند از راه خدای، ثُمَّ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ، و در کافری مردند، فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (٣٥) نیامرزد اللّٰه ایشان را هرگز.
فَلا تَهِنُوا، سست مگردید، وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ، و صلح و آشتی نجوئید، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، و شما برترید و بـه، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، و اللّٰه با شما با یاری، وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ (٣٦) و اللّٰه نکاهد از شما کردار شما هیچیز
إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ، این جهان بازی است و فرا داشتی، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا، و اگر بگروید و بپرهیزید، يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ، بشما دهد اللّٰه مزدهای شما، وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ، و از شما مالهای شما همه نخواهدکه بدرویشان دهید.
إِنْ يَسْئَلْكُمُوها، اگر خواهد از شما آن را، فَيُحْفِكُمْ و هر چندکه بر شما پیچد، تَبْخَلُوا، بخیل آئید و دست فرو بندید، وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ (٣٧) و بیرون آردکینهای شما آگاه بید.
ها أَنْتُمْ، شماها گوش دارید، هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ، میخوانند شما را و میفرمایند، لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، تا نفقه کنید از بهر خدای، فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ، از شما کس هست که می دست فرو بندد، وَ مَنْ يَبْخَلْ، و هرکه دست ببخل فرو بندد، فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ، از خود فرو بندد، وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ، و اللّٰه بی‌نیاز است، وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ، و شما نیازمندان و درویشان‌اید، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا، و اگر برگردید، يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ، اللّٰه بجای شما گروهی آرد جز شما، ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ، و آن گه چون شما نباشند که قریش‌اید و آخر بشرف شما نباشند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، ای اعلم خبرا یقینا ما علمته نظرا و استدلالا یا محمد آنچ بنظر و استدلال دانسته‌ای از توحید ما، بخبر نیز بدان و یقین باش که اللّٰه یگانه و یکتاست. یگانه در ذات و یگانه در صفات، بری زعلات، مقدس از آفات، منزّه از حاجات، نامور پیش از نامبران، و راست نامتر از همه نام‌وران، خدای

جهان و جهانیان، دارنده آفریدگان و فراخ بخشایش در دو جهان.
و قیل معناه فاعلم یا محمد انه لیس شيء فضله کفضل لا اله الا اللَّه، فاذکر لا اله الا اللَّه و اثبت علی قول لا اله الا للَّه بدان یا محمدکه هیچیز آن شرف و فضیلت نداردکه کلمه لا اله الا اللَّه دارد. یادکن این کلمه را و آن را محکم دار و بر آن ثابت باش.
روی ابو هریرة عن النبی (ص) انه قال جدّدوا ایمانکم قالوا یا رسول اللَّه کیف نجدد ایماننا قال: اکثروا من قول لا اله الا اللَّه و روی انه قال (ص): جددوا الاسلام بلا اله الا اللَّه و روی انه (ص) بعث معاذ بن جبل الی اهل الیمن فاوصاه و قال انکم ستقدمون علی اهل کتاب فان سألوکم عن مفتاح الجنة فقل لا اله الا اللَّه. و عن ابی هریرة قال: قیل یا رسول اللَّه من اسعد الناس بشفاعتك یوم القیمة قال: اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمة، من قال لا اله الا اللَّه خالصا من قبل نفسه.
و روی انه قال (ص) اقول یا رب شفعنی فیمن قال: لا اله الا اللَّه فقال یا محمد لیس ذلك لك و عزتی و کبریایی و عظمتی لا ادع فیها احدا یشهد ان لا اله الا اللَّه الا اخرجته منها.
و عن عثمان بن عفان قال: سمعت رسول اللَّه (ص) یقول من مات و هو یعلم ان لا اله الا اللَّه دخل الجنة
و قیل فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، الخطاب مع النبی و المراد به امّته واحدا بعد واحد.
ابو العالیه گفت و ابن عیینة که این آیت متصل است بآیت پیش، یعنی إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ فاعلم انه لا ملجأ و لا مفزع عند قیامها الا اللَّه، چون رستاخیز آید یا محمد بدان که در آن احوال و اهوال رستاخیز، پناهی و درگاهی نیست که با وی گریزند مگر درگاه و پناه اللَّه آن خداوندکه جز وی خداوند نیست. ثم قال: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، گناهان کبائر بر پیغامبران روا نیست، اما صغائر، روا باشدکه بر ایشان رودکه بشراند و بشر از صغائر خالی نباشد و صغائر مصطفی (ص) که در جاهلیت برو رفت یا بعد از نبوة، گذشته و آینده همه آمرزیده است که رب العالمین فرمود: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ اما در این آیت، او را استغفار فرمود تا امت وی استغفارکنند و بر سنت وی در استغفار راست روند.
روی عن حذیفة قال: شکوت الی رسول اللَّه (ص) ذربا فی لسانی فقال این انت من الاستغفار فانی لاستغفر اللَّه کل یوم مائة مرة و جاء رجل فقال یا رسول اللَّه انی ذرب اللسان و اکثر ذلك علی اهلی فقال له النبی (ص) فاین انت من الاستغفار انی استغفر اللَّه فی الیوم و اللیلة مائة مره
و قال (ص) و توبوا الی ربکم فو اللَّه انی لأتوب الی اللَّه فی کلّ یوم مرة.
و روی انه قال (ص): الملائکة لا یذنبون و انتم تذنبون.
فشربوها انتم بالاستغفار فان افضل العلم لا اله الا اللَّه و ان افضل الدعاء استغفر اللَّه. ثم تلا رسول اللَّه (ص): فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، قوله: وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، هذا اکرام من اللَّه تعالی لهذه الامة حیث امر نبیهم (ص) ان یستغفر لذنوبهم و هو الشفیع المجاب فیهم. کرامتی و فضلی عظیم است که رب العزة این امت را دادکه فرمود پیغامبر را تا گناهان ایشان را مغفرت خواهد، و مغفرت خواست وی آنست که از بهر ایشان شفاعت کند و رب العزة شفاعت وی قبول کند.
روی ابو موسی الاشعری قال: قال رسول اللَّه (ص): خیّرت بین الشفاعة و بین ان یدخل نصف امتی الجنة فاخترت الشفاعة لانها اعم و اکفی، أ ترونها للمتقین المؤمنین لا و لکنها للمذنبین الخطّائین و المتلوثین
وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ ای تصرفکم فی الدنیا و منزلکم فیها، و قیل مُتَقَلَّبَكُمْ، فی الدنیا وَ مَثْواكُمْ، فی الآخرة، و قیل مُتَقَلَّبَكُمْ منتشرکم فی النهار، وَ مَثْواكُمْ، ای مستقرکم باللیل و قیل مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ انقلابکم من اصلاب الآباء الی ارحام الامهات.
ثم منها الی الدنیا ثم منها الی القبر ثم منه الی الجنة او الی النار.

و المعنى انه عالم بجميع احوالكم، فلا يخفى عليه شيء منها، وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا حرصا منهم على الجهاد، لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ تأمرنا بالجهاد مؤمنان صحابه از سر ايمان و صدق خويش و استيناس بوحى منزل، پيوسته آرزوى نزول وحى ميكردند و نيز تقاضاى قتال ميكردند، تحمل مشقت را در راه حق و تحصيل مثوبت در آخرت، و لان فى القتال احدى الحسنيين: امّا الشهادة و الجنة و امّا الظفر و الغنيمة. و منافقان نزول وحى كراهيت ميداشتند. ميترسيدندكه اگر فرمان بقتال آيد و قتال بريشان گران بود و صعب يا ميترسيدندكه سرّ ايشان بوحى آشكارا گردد. و ذلك فى قوله: يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ و قوله: فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ، كلّ ما لم ينسخ من القرآن محكم و قيل محكمة يعنى فيها احكام الغزو و قال قتادة:، كلّ سورة، ذكر فيها القتال، محكمة و هى اشدّها على المنافقين، رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يعنى المنافقين، يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ شزرا، نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ، يعنى كمن هو فى غشيان الموت كراهية قتالهم مع العدو و قيل يشخصون نحوك بابصارهم نظرا حديدا كما ينظر الشاخص بصره عند الموت لكراهتهم القتال، فَأَوْلى لَهُمْ، كلمة وعيد و تهديدكقوله: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى اخذت من الولى و هو القرب اى وليك ما تكره و قاربك و قيل معناه اولى الاشياء لهم ان يعاقبوا. و يحتمل انّ هذا الكلام ليس للوعيد و المعنى طاعة و قول معروف، اولى لهم من الجزع عند الجهاد، اى لو اطاعوا و قالوا قولا معروفا بالاجابة كان امثل و احسن و ذكر عن ابن عباس انه قال: اولى، وعيد و الكلام به تام ثم قال: لهم طاعة اى للمؤمنين طاعة للّه و لرسوله و قول معروف و اما وزن اولى فقد قيل انه اسم على وزن افعل جعل علما للتهديد و الوعيد فلم ينصرف و قيل وزنه فعلى من آل يؤل اى يؤل امرك الى شر فاحذره و قيل طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ معناه يجب عليهم و ينبغى لهم طاعة و قول معروف و قيل هذا كان من المنافقين قبل الامر بالجهاد اى امرنا طاعة و قول معروف فلما امروا به امتنعوا عنه، فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ، اى جدّ الامر و لزم فرض القتال و صار الامر معروفا، فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ، فى اظهار الايمان و الطاعة، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ. و قيل: جواب اذا محذوف، تقديره فاذا عزم الامر نكلوا وكذبوا فيما وعدوا و لو صدقوا لكان خيرا لهم.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ، معناه فلعلّكم ان اعرضتم عن القرآن و فارقتم احكامه، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، اى تعودوا الى ما كنتم عليه فى الجاهلية فتفسدوا فى الارض بالمعصية و البغى و سفك الدماء و ترجعوا الى الفرقة بعد ما جمعكم اللّه بالاسلام، وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ قرأ يعقوب و تقطعوا بفتح التاء و التخفيف و الباقون بالتشديد من التقطيع على التكثير لاجل الارحام. معنى آنست كه هيچ بر آن ايد، هيچ مى‌انديشيد و مى‌پنداريدكه اگر روزى از دين برگرديد شما بحال جاهليت باز شيدكه عصيان آريد و خون يكديگر ريزيد و دوگروه شويد و خويشاونديها ببريد. بعضى مفسران گفتند: إِنْ تَوَلَّيْتُمْ مشتق از ولايت است يعنى فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ امر الناس، أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ، بالظلم چه پنداريد و در سر چه داريدكه اگر روزى ولايت دار و جهاندار شيد و پادشاهان بيدكه در زمين تباهى كنيد بظلم و معصيت و خويشاونديها بريد و دليل بر اين، قراءة على بن ابى طالب (ع) است: إِنْ تَوَلَّيْتُمْ بضم تاء و واو وكسر لام يعنى ان اطعتم و ملكتم، چه ميپنداريد در خويشتن چه ميسگاليد اگر روزى شما را سالاران پسندند و بر خويشتن پادشاهان، كه تباهى كنيد در زمين و خويشاونديها بريد.

قال بعضهم: المخاطبون فى هذه الاية المنافقون و قيل هم قريش و قيل هم الخوارج.

أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، ابعدهم من رحمته، فَأَصَمَّهُمْ، عن الحق، وَ أَعْمى أَبْصارَهُمْ، عن الحق و الهدى فلا يهتدون سبيلا.

أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، فيعرفوا ما لهم و عليهم، أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها قيل «ام» بمعنى بل و اضاف الاقفال الى القلب لانها ليست من حديد و انما هى طبع و ختم و رين او غشاء و غلاف مما وصف قلوب الكفار به فذلك اقفال القلوب و قيل هذا جواب لهم حين قالوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ قُلُوبُنا غُلْفٌ.

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ، رجعوا كفارا، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى قال قتادة هم كفار اهل الكتاب يعنى

اليهود کفروا بمحمد (ص) بعد ما عرفوا و وجدوا نعته فی کتابهم و قال ابن عباس و الضحاك و السّدّی: هم المنافقون ارتدّوا بعد ما سمعوا القرآن، الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ، التسويل التصوير و التزيين ای زين الشيطان لهم القبيح وَ أَمْلى اللَّه لَهُمْ، ای امهلهم فی العمر و اخرّ عنهم العذاب و قيل الشيطان املى لهم ای طوّل املهم فاغترّوا به. قرأ اهل البصرة: املی بضم الالف وکسر اللام و فتح الياء على ما لم يسم فاعله، و قرأ مجاهد: املی بارسال الياء على وجه الخبر من اللَّه عز و جل عن نفسه انه يفعل ذلك و تروى هذه القراءة عن يعقوب هذا كقوله: وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ ذلِكَ، ای ذلك الاملاء، بِأَنَّهُمْ قالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا، دو قولست در اين آيت يكى: قالُوا جهودان‌اند، لِلَّذِينَ كَرِهُوا منافقان‌اند يعنى كه جهودان فرا منافقان گفتند: سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ ما شما را فرمان بريم در بعضى كارها يعنى كه نعت و صفت محمد بپوشيم و او را تكذيب كنيم.

قول ديگر آنست كه منافقان فرا يهود گفتندكه ما در عداوت محمد و بازنشستن از جهاد، شما را فرمان بريم و شما را پشتى دهيم و اين سخن در سرّ با يكديگر ميگفتند. رب العالمين سرّ ايشان آشكارا كرد و مصطفى و مؤمنان را از آن خبركرد، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ ای اسرار اليهود مع المنافقين. قرأ اهل الكوفة اسرارهم بكسر الهمزة على المصدر و الباقون بفتحها على جمع السرّ ثم وصف عظيم ما حلّ بهم عند الموت فقال: فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ عند الموت وَ أَدْبارَهُمْ حالة السوق الى النار.

ذلِكَ ای ذلك الضرب بسبب بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ، يعنى المعاصى و معاونة المشركين. قال ابن عباس يعنى ما كتموا من التورية وكفروا بمحمد (ص)، وَكَرِهُوا رِضْوانَهُ، ای ما فيه رضوان اللَّه من الايمان و الطاعة و نصرة المؤمنين، فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ ای ابطل حسناتهم فی اليهودية و قيل نزلت، من قوله إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا الى هاهنا فی شأن المنافقين الذين رجعوا من المدينة الى مكة مرتدّين.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ، شكّ و نفاق، أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ، ای لن يظهر احقادهم و عداوتهم و حسدهم على المؤمنين فيبديها حتى يعرفوا نفاقهم و فی بعض الآثار لا يموت ذو زيغ فی الدين حتى يفتضح.

وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ، بعلامتهم بان نجعل فی وجوههم علامة تعرفهم بها. قال انس: ما خفى على رسول اللَّه (ص) بعد نزول هذه الاية شیء من المنافقين، كان يعرفهم بسيماهم، وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ فيه قولان: احدهما فی صورة القول و فحواه يقال فلان الحن حجته من فلان و منه الحديث عن النبى (ص) لعل بعضكم ان يكون الحن بحجته من بعض

و الفعل منه لحن بكسر الحاء يلحن لحنا فهو لحن اذا فطن بالشیء و القول الثانی: ما قال الكلبى فی لحن القول، فی كذبه و هو ازالة الكلام عن جهته و الفعل منه لحن بفتح الحاء يلحن لحنا فهو لاحن و المعنى انك تعرفهم فيما يتعرضون من تهجين امرك و امر المسلمين و الاستهزاء بهم فكان بعد نزول هذه الاية لا يتكلم منافق عند النبى (ص) الا عرفه بقوله و استدل بفحوى كلامه على فساد دخلته وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ و يرى ظاهرها و باطنها و يميّز خيرها عن شرها.

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ ای لنعاملنّكم معاملة المختبرون نأمركم بالجهاد و القتال حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ، ای علم الوجود و المعنى حتى يتبين المجاهد و الصابر على دينه من غيره و قيل حتى نعلمهم عيانا كما علمناهم غيبا، فان المجازاة تقع على ما يظهر منهم، وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ، ای نظهرها و نكشفها باباء من يابى القتال و لا يصبر على الجهاد. قرأ ابو بكر عن عاصم «و ليبلونكم حتى يعلم المجاهدين و يبلوا» بالياء فيهن لقوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ و قرأ الآخرون بالنون فيهن لقوله: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَيْناكَهُمْ، و قرأ يعقوب: و نبلو ساكنة الواو ردا على قوله: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ و الآخرون بالفتح ردا على قوله حتى يعلم: كان الفضيل اذا قرأ هذه الاية بكى. و قال اللهم لا تبلنا فانك ان بلوتنا هتكت استارنا و فضحتنا.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ، ای عادوه، مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدى، ای ظهر لهم انه

الحق و عرفوا الرسول، لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً، انما يضرّون انفسهم، وَ سَيُحْبِطُ أَعْمالَهُمْ، فلا يرون لها ثوابا فى الآخرة.
قال ابن عباس: هم المطعمون يوم بدر و نظيره قوله عز و جل: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ، بتوحيده، وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، بتصديقه، وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ، بالشك و النفاق.
قال الكلبى: لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ بالرياء و السمعة و قال الحسن: لا تبطلوا اعمالكم، بالمعاصى و الكبائر. و قال ابو العالية كان اصحاب رسول اللَّه (ص) يرون انه لا يضر مع الاخلاص بقول لا اله الا اللَّه ذنب كما لا ينفع مع الشرك عمل فخافوا الكبائر بعده ان تحبط الاعمال قال اللَّه تعالى: لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ، فان الشر يبطل الخير و الخير يبطل الشر و ملاك العمل خواتمه و قيل: معناه لا ترجعوا بعد الايمان كفارا و لا بعد الطاعة عصاة. و قال مقاتل: معناه لا تمنوا على رسول اللَّه بالاسلام، نزلت فى بنى اسد ابن خزيمة كانوا يمنّون على رسول اللَّه اذ اسلموا.
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ ماتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نزلت فى اصحاب القليب و حكمها عام و قال مقاتل: نزلت فى رجل سأل النبى (ص) عن والده و قال انه كان محسنا فى كفره فقال (ص) هو فى النار فولى الرجل و هو يبكى فدعاه فقال (ص) والدك و والدى و والد ابراهيم فى النار، فنزلت هذه الاية.
فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ، يعنى و لا تدعوا، فاكتفى بالاولى من الآخرة اى لا تضعفوا و لا تدعوا الكفار الى الصلح ابتداء، منع اللَّه المسلمين ان يدعوا الكفار الى الصلح و امرهم بحربهم حتى يسلموا، السلم و السلام لغتان و قيل السلام من الاسلام كالنبات من الانبات و العطاء من الاعطاء، وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، اى انتم الغالبون عليهم. قال الكلبى آخر الامر لكم و ان غلبوكم فى بعض الاوقات و قيل كان رسول اللَّه (ص) اتّقى العدو يوم احد فلجاء الى الشعب فنزلت هذه الاية، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، بالعون و النصرة، وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ اى لن ينقصكم شيئا من ثواب اعمالكم يقال وتره يتره وترا و ترة اذا نقص حقه و منه سمى الوتر لانها نقصت من الشفع ثم حضّ على طلب الآخرة. فقال: إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ اى باطل و غرور ينقطعان فى اسرع مدة، وَ إِنْ تُؤْمِنُوا، باللّه و رسوله، وَ تَتَّقُوا، الشرك و المعاصى، يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ، اى جزاء اعمالكم فى الآخرة، تم الكلام، ثم قال: وَ لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ يعنى لا يسئلكم اللَّه و رسوله اموالكم كلها فى الصدقات انما يسئلكم العشر و ربع العشر فطيبوا بها نفسا و الى هذا القول ذهب ابن عيينة، يدل عليه سياق الاية.
إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ، اى يجهدكم و يلحف عليكم بمسئلة جميعها، تَبْخَلُوا بها فلا تعطوها، وَ يُخْرِجْ أَضْغانَكُمْ، بغضكم و عداوتكم، اى يبعث ذلك منكم حقدا يظهر و لا يخفى و قيل يصير سببا للاضغان لان المؤمنين لم يكن فى قلوبهم اضغان. قال قتاده: علم اللَّه عز و جل ان ابن آدم ينقم ممن يريد ماله و نظير هذه الاية قوله: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ... الاية و الاحفاء و الالحاح و الالحاف واحد و هو المبالغة فى المسئلة و قيل معنى قوله: لا يَسْئَلْكُمْ أَمْوالَكُمْ اى لا يسئلكم اموالكم لنفسه سبحانه و قيل لا يسئلكم اموالكم انما ذلك ماله و هو المنعم باعطائه كقوله: وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِي آتاكُمْ.
قوله: ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ يعنى اخراج ما فرض اللَّه عليكم، فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ معناه كيف يأمركم باخراج جميع اموالكم و قد دعاكم الى انفاق البعض فى سبيل اللَّه فمنكم من يبخل فلا ينفق و قيل فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ، بما فرض عليه من الزكاة. وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ، عن بمعنى على اى يبخل على نفسه بالجزاء و الثواب، و قيل انما يبخل عن نفسه يعنى عن بخل نفسه لانّ نفسه لوكانت جوادا لم يبخل بالنفقه فى سبيل اللَّه و قيل يبخل عن داعى نفسه لا عن داعى ربه، وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ، اى الغنى عن انفاقكم لا حاجة به الى مالكم، وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ، اليه و الى ما عنده من الخير، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ الخطاب لقريش، و البدل

الانصار هذا كقوله: فَإِنْ يَكْفُرْ بها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بها قَوْماً... الاية و قيل الخطاب للعرب و البدل العجم.
روى ابو هريرة قال: تلا رسول اَللَّه (ص) هذه الاية: وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ. قالوا يا رسول اللَّه من هؤلاء الذين ان تولّينا استبدلوا بنا ثم لا يكونوا امثالنا فضرب يده على منكب سلمان الفارسى و قال هذا و قومه، و لوكان الدين معلّقا بالثريا لناله رجال من فارس.
قال الكلبى: شرط الاستبدال بهم بشرط توليهم، ثم لم يتولوا فلم يستبدل بهم. و قيل تهدّد ثم مدح، فقال: ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ. و عن ابن عمر قال قال رسول اللَّه (ص): للَّه عز و جل خيرتان من خلقه فى ارضه قريش خيرة اللَّه من العرب و فارس خيرة اللَّه من العجم.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ بدان‌كه اين كلمه توحيد مايه دين است و اسلام را ركن مهين است. حصار امانست و شعار اهل ايمان است و مفتاح جنانست.، بى‌گفتار اين كلمه نه اسلامست نه سلامست. بى‌پذيرفتن اين كلمه، نه ايمانست نه امانست. تا بزبان نگويى در دنيا سلامت نيست، تا بدل نپذيرى در عقبى كرامت نيست، هركه در حمايت اين كلمه بزرگوار آمد در سراپرده امان خداى جبار آمد. مردى كه هفتاد سال دركفر و شرك بوده و در وهده ضلالت و غوايت افتاده و در تعذيب خذلان و هجران مانده، چون روى بقبول دين اسلام آرد و اين كلمات بزبان بگويد و بدل بپذيرد آن شرك وكفر وى همه نيست‌گرداند و در تاوش برق اين كلمات در صدر توحيد بر بساط امن بنشيند. پس آن‌كس كه بيگانه است و ميخواهدكه در سراى آشنايى آيد، مفتاح وى اين كلمات است و آن آشنا كه در حظيره اسلامست و خواهدكه ازكوره صورت درگذرد و بمناهج معانى رسد ابتداء وى گفتار اين كلمات است و آن‌كس كه خواهد از حجره رسم و نهاد خود هجرت‌كند بدرقه راه وى حقايق اين كلمات است.
معانى اوراق آدم و صحف شيث و ابراهيم و تورية موسى و انجيل عيسى و زبور داود و فرقان محمد (ص)، آن جمله در ضمن اين حروف وكلماتست.
آدم صفى كه بديع قدرت و صنيع فطرت و نسيج ارادت بود، در نخستين منزل وجود در صدر دولت بر تخت بخت نشست و مسجود مقربان‌گشت. از بهر آنكه ترنم حال پاك وى در طنين انس اين كلمات بود.
ادريس كه از وهده ظلمت خاك، بسراى پاك توانست شد، معتصم وى اين كلمات بود. نوح شكوركه در سفينه نجات سلامت وكرامت يافت، بعصمت و حشمت اين كلمات بود. خليل كه آتش‌گاه دشمن بر وى بوستان انس و روضه قدس‌گشت، از روح نسيم و فوح شميم اين كلمات بود. موسى كليم كه از زحمت و ظلمت مجاورت فرعون برست و راه مكالمت و مناجات حق بر وى روشن‌گشت از تاوش برق اين كلمات بود.
مهتر عالم و سيد ولد آدم خاتم پيغامبران و مقتداى جهانيان، تا بود در مطاف الطاف اين كلمات بود و در نور بهجت اين كلمات بود و عزت خطاب اين كلمات بود.
تا رب العزة با وى اين بفرمود: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، فرمان آمدكه يا محمدكتاب الهى براست تو، تيغ سياست بچپ تو، برق‌كلمه توحيد شمع راه تو، محو و اثبات بدولت و صولت تو، دولت با كتاب و صولت با تيغ. كتاب از بهر اثبات و تيغ از بهر محو. يا محمد ما حكم چنان‌كرديم كه هركه بر تو تمرّد نمايد و روح خود را بروح اين كلمه: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ معطر نكند، بريق شعاع تيغ قهر شرع تو دمار از آشيان صورت وى برآرد و هركه در حمايت ولايت قبول اين كلمه شهادت آيد همين تيغ پاسبان حريم وى باشد. اينست‌كه مصطفى (ص) فرمود: «امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا اللَّه فاذا قالوها عصموا منى دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم على اللَّه عز و جل»
گفت: مرا فرموده‌اندكه در صف جهاد با كفار، قتال همى آرم تا آنكه بگويند: لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه.

چون صیغت این کلمات بر زبان ایشان رفت ارواح و اشباح ایشان و اموال ایشان در حمایت و عصمت این کلمات شد. نتوانیم که بجان ایشان قصدکنیم و نشایدکه مال ایشان غصب نمائیم، مگر بحقی واجب و سببی لازم که شرع آن را واجب و لازم کرد و حساب ایشان اندر آن جهان با خداوند بود عز و جل و صحت عقیدت ایشان آنجا ظاهرگردد.

ای جوانمرد، نجات از تیغ ظاهر بتیغ ظاهرست و نجات از عقوبت باطن بعقیدت باطن است. چون بزبان ظاهر گفتی لا اله الا اللّه، تیغ این سرای ازگردنت برخاست و چون بدل پذیرفتی لا اله الا اللّه، عقوبت آن سرای از تنت برخاست. زبان مؤمن پاسبان دلست. بذکر تسبیح و تهلیل پاسبانی دل کند. هرگه که دل بصفت اخلاص و پیرایه صدق آراسته بود، پاسبان بر جای خود بود. اما دلی که در او اخلاص و صدق نباشد، خراب بود و در خانه خراب پاسبان نشاندن محال بود. چون سلطان اخلاص در صمیم دل موحّد وطن گرفت. همه راهها بقهر عزّ خود فرو بندد. عبرت بدیده فرستد، تا پرده‌داری کند. حکمت بگوش فرستد تا جاسوسی کند. شهادت بزبان فرستد تا پاسبانی کند. ولایت جوارح سلطان‌وار فروگیرد. نسیم روح او روح را معطر همی دارد و صولت نقمت او تزویر و سحر شیطان را معطّل همی دارد. و اللّه ولیّ التوفیق.

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ کان له (ص) علم الیقین فأمر بعین الیقین وکان له عین الیقین فأمر بحق الیقین.

مصطفی (ص) را علم الیقین بود، باین خطاب او را از علم الیقین با عین الیقین خواندند و آن‌گه از عین الیقین او را بحق الیقین بردند، شعر

ما زلت انزل من ودادك منزلا   یتحیر الالباب عند نزوله

علم الیقین استدلالی است، عین الیقین استدراکی، حق الیقین حقیقی است. علم الیقین مطالعت است، عین الیقین مکاشفت است، حق الیقین مشاهدت است. علم الیقین از سماع بود، عین الیقین از الهام روید، حق الیقین از عیان خیزد. علم الیقین سبب بشناختن است، عین الیقین از سبب بازرستن است، حق الیقین از انتظار و تمییز آزادگشتن است. کسی که خواهد تا از علم الیقین بعین الیقین رسد او را سه چیز بکار باید: استعمال علم و تعظیم امر و اتباع سنت. چون خواهدکه از عین الیقین بحق الیقین رسد، ترك تدبیر باید و لزوم رضا و حرمت در خلوت و خجل از خدمت. پس چون بحق الیقین رسد آنست که پیر طریقت گفت: باران که بدریا رسید برسید. در خود برسید آن کس که بمولی رسید. اگرکسی گوید ابراهیم خلیل را گفتندی: اسلم جواب دادکه: اسلمت.

مصطفی حبیب را گفتند: فاعلم، نگفت که: علمت. جواب آنست که خلیل رونده بود در راه إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي، در وادی تفرقت مانده لا جرم جوابش خود بایست داد و حبیب ربوده حق بود در نقطه جمع، نواخته اسری بعبده، حق او را بخود باز نگذاشت از بهر وی جواب دادکه آمَنَ الرَّسُولُ و الایمان هو العلم، و اخبار الحق سبحانه عنه انه آمن و علم، اتم من اخباره بنفسه انّی علمت.

قوله: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، ای اذا علمت انك علمت «فاستغفر لذنبك» هذا فان الحق علی جلال قدره لا یعلمه غیره یا محمد چون در خود بدانی که ما را دانستی، از این دانش توبه بیار و استغفاری بکن که جلال قدر ما جز جمال عز ما نداند.

و لوجهها من وجهها قمر   و لعینها من عینها کحل

ترا که داند، ترا تو دانی تو   ترا ندانـدکس، تو را تو دانی بس

وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ و اللّه الغنی عن طاعتکم و انتم الفقراء، الی رحمته، اللّه غنی است، او را بکس نیاز نیست. واحد است، او را شریك و انبار نیست. جبار است، کس را در وصال او رنگ نیست. مالك الملك است، هر چه کندکس را زهره اعتراض و روی جنگ نیست. اگر اعمال صدّیقان زمین و طاعات قدّیسان آسمان جمع کنند در میزان جلال ذو الجلال پر پشه‌ای نسنجد.

نگر تا باین عمل شوریده خود ننگری و درین عقل مختصر خود بدیده اعجاب نظر نکنی و او راکه جویی بفضل او جویی نه بعقل و عمل خود.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً ای جوانمرد عزت صفت اوست و غنی نعت او. علم و فهم و عقل کجا زهره آن دارد که پیش عزت او باز شود. فضل صفت اوست و عزت صفت او و پیش صفت اوکه باز شود هم صفت او باز شود. هرکه در پناه عقل رفت صفت عزت پیش آمد و او را نومید باز گردانید و هرکه در پناه فضل او رفت بردابرد او باعلی علیین رسید.

هرکه تکیه بر اعمال خویش کرد، او را بخود بازگذاشتند و هرکه در فضل و رحمت او آویخت او را بجنات نعیم برگذاشتند و بمقعد صدق رسانیدند عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.

قال النبی (ص): ما منکم من احد ینجیه عمله، قالوا و لا انت یا رسول اللّه، قال: و لا انا الّا ان یتغمّدنی اللّه برحمته.

۴۸-سورة الفتح - مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِنَّا فَتَحْنا لَكَ، ما برگزارديم ترا حكم و برگشاديم ترا داورى، فَتْحاً مُبِيناً (۱) برگشادى بى‌شبهت و برگزارى بر خيرت بى‌تهمت.

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ، تا اللَّه بيامرزد ترا، ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، هر چه گذشت ازگناه تو، وَ ما تَأَخَّرَ، و هر چه با پس ماند، وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، و تمام كند بر تو نيكويى خويش كه كرد، وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً (۲) و راه مينمايد ترا براه راست.

وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً (۳) و يارى دهد خداوند ترا يارى دادنى بزرگ بنيروى.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، اللَّه آنست كه فرو فرستاد آرام در دلهاى گرويدگان، لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ، آن را تا ايمان افزايند با ايمان خويش كه دارند، وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خدايراست سپاههاى آسمان و زمين، وَكانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (٤) و اللَّه دانايى است راست كار.

لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ، تا در آردگرويدگان را مردان و زنان جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در بهشتها كه ميرود زير درختان آن جويها، خالِدِينَ فِيها، جاويدان در آن، وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ، و بسترد از ايشان كردهاى بد ايشان، وَكانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً (٥) و آن نزديك اللَّه پيروزيست بزرگوار.

وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ، و تا عذاب كند دورويان را مردان و زنان، وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ، الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ، آن بد انديشان در خداى، عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ، بدنيت ايشان و بد افتادن جهان گرد ايشان بادا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، و خشم گرفت اللَّه بريشان، وَ لَعَنَهُمْ، و بنفريد ايشان را، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ، و ايشان را دوزخ ساخت، وَ ساءَتْ مَصِيراً (٦) و بد جايگاهى و شدن گاهى كه آنست.

وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، و خدايراست سپاههاى آسمان و زمين، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (٧) اللّه است آن تواناى دانا هميشه.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ، ما فرستاديم ترا، شاهِداً، تا گواه باشى، وَ مُبَشِّراً، و بشارت رسانى. وَ نَذِيراً (٨)، و بيم نمايى.

لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ، تا بگرويد شما كه مؤمنان‌ايد باللّه و فرستاده او، وَ تُعَزِّرُوهُ، و يارى دهيد او را، وَ تُوَقِّرُوهُ، و شكوه داريد او را و بزرگ، وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (٩) و اللَّه را بستائيد و پرستيد بامداد و شبانگاه.

إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ، ايشان كه بيعت ميكنند با تو، إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ، بيعت با اللّه ميكنند، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، دست اللَّه زبر دستهاى ايشان، فَمَنْ نَكَثَ، هركه پيمان شكند، فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ، بدنامى و زيان آن بر خويشتن ميآورد، وَ مَنْ أَوْفى، و هركه بوفا باز آيد، بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ، بآن پيمان كه كرد و عهدكه بست باللّه، فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (۱۰) آرى باو دهد اللَّه مزد بزرگوار.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ آرى ميگويد ترا با پس كردگان خداى از اين اعراب باديه‌نشين، شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا، ناپرداخته داشت ما را مال ما وكسان ما، فَاسْتَغْفِرْ لَنا، آمرزش خواه ما را از خداى، يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، بزبانهاى خويش چيزى ميگويندكه در دلهاى ايشان نيست، قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ، گوى از خداى وكار خداى شما را بدست كه چيزيست، إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا، اگر بشما گزندى خواهد، أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً، يا بشما سودى خواهد، بَلْ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (۱۱)، نه كه اللَّه بآنچه شما ميكنيد دانا و آگاه است.

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ، آرى چنان ميپنداشتيدكه رسول بازنگردد، و با پس نيايد، وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً، و مؤمنان هرگز با خانمان خود نيايند، وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ، و آن پنداره در دلهاى شما آراسته‌اند، وَ

ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ و پنداره بد پنداشتید، وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً (١٢) و شما قومی‌اید بنیست شده.
وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ و هرکه بنگرود بخدای و رسول او، فَإِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَعِيراً (١٣) ما بساختیم ناگرویدگان را آتش.
وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اللَّه راست پادشاهی هفت آسمان و هفت زمین، يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ، میگیرد او را که خواهد و آمرزد او را که خواهد، وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (١٤) و اللَّه آمرزگار است بخشاینده همیشه.
سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ، آری میگویند با پس کردگان خدای، إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلى مَغانِمَ آن گه که شما بغنیمتهای خیبر رفتید لِتَأْخُذُوها تا آن را در دست آرید، ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، گذارید ما را تا با شما بیائیم يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، میخواهندکه گفت خدای دیگرگون کنند، قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا، گوی نه که شما نیائید با ما، كَذلِكُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ، چنین گفته است اللَّه باز فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا، آری ایشان خواهندگفت که شما می‌حسد آرید بما، بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا (١٥) که ایشان گروهی‌اندکم‌دانان.
قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ، گوی با پس بردگان را از اعراب، سَتُدْعَوْنَ إِلى قَوْمٍ، شما را با جنگ گروهی خواهند خواند، أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ گروهی با زور سخت، تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ تا با ایشان کشتن کنید تا مسلمان شوند، فَإِنْ تُطِيعُوا، اگر آن روز فرمان برید، يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً، شما را دهد اللَّه مزدی نیکو، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا و اگر آن روز برگردید از طاعت، كَما تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ، چنان که پیش باز برگشتید يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً (١٦) عذاب کند اللَّه شما را عذابی دردنمای، لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ، بر نابینا تنگی نیست، وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ، و نه بر لنگ و نه بر بیمار، وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، و هرکه فرمان برد اللَّه را و رسول او را، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ، در آرد او را در بهشتهای زیر درختان آن جویها روان، وَ مَنْ يَتَوَلَّ، و هرکه برگردد از فرمان‌برداری، يُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِيماً (١٧) عذاب کند اللَّه او را عذابی دردنمای.

النوبة الثانية

این سورة الفتح باجماع مفسران مدنی است. دو هزار و چهارصد و هشت حرف و پانصد و شصت کلمة و بیست و نه آیت جمله بمدینه فرو آمد آن گه که از حدیبیة بازگشته بودند و رسول خدا گفت: انزلت علیّ اللیلة سورة لهی احبّ الیّ مما طلعت علیه الشمس.
و روایة انس بن مالك قال لما رجعنا من الحديبية و قد حيل بيننا و بين نسكنا فنحن بين الحزن و الكابة انزل اللَّه، إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً فقال النبی (ص): لقد انزل علیّ آیة هی احب الیّ من الدنیا کلها، و در خبر است که هرکه این سورة برخواند شب اول از ماه رمضان در نماز تطوّع، رب العالمین تا دیگر سال او را در حفظ و رعایت خویش دارد و از آفات و مکاره نگه دارد و این سورة از آن سورتهاست که در آن ناسخ است و منسوخ نیست و ناسخ در این سورة یك آیت است: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ نسخ قوله: ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً، خلافست میان علماء که این کدام فتح است.
قتاده گفت: فتح مکه است، مجاهدگفت: فتح خیبر است و جمهور مفسران بر آنندکه این صلح حدیبیه است. معنی الفتح فتح المنغلق و الصلح مع المشرکین بالحدیبیة کان متعذرا حتی فتحه اللَّه عز و جل. کاری دشوار بود منغلق پیمان بستن و صلح کردن با مشرکان روز حدیبیه تا رب العزه بفضل خود آن کار فرو بسته برگشاد و آن دشخواری آسان کرد و آن را فتح نام کردند.
مصطفی (ص) را پرسیدند آن روزکه: افتح هذا فقال عظیم. گفتند یا رسول اللَّه این فتحی است، گفت فتحی عظیم، آن را عظیم گفت که در آن روز آیت مغفرت آمد ازگناهان گذشته و آینده و مؤمنان را وعده نصرت و ظفر دادند و غنائم خیبر در آن پیوست و غلبه روم بر پارس که پیغامبر خدای آن را وعده داده بود در آن درست شد و

صدق وى ظاهرگشت و مؤمنان بدان شاد شدند.
قال الزهرى: لم يكن فى الاسلام فتح اعظم من صلح الحديبيه و ذلك انّ المشركين اختلفوا بالمسلمين فسمعوا كلامهم فتمكن الاسلام فى قلوبهم و اسلم فى ثلث سنين خلق كثير وكثر بهم سواد الاسلام.
روى اسرائيل عن ابى اسحاق عن البراء قال تعدّون انتم الفتح فتح مكة فتحا و نحن نعد الفتح بيعة الرضوان كنا مع النبى (ص) اربع عشرة مائة، و الحديبية بئر فنزحناها فلم نترك فيها قطرة فبلغ ذلك النبى فجلس على شفيرها، ثم دعا باناء من ماء فتوضأ ثم مضمض و دعا ثم صبه فيها فجاء بالماء حتى عمهم و قيل سمى يوم الحديبية فتحا لانه كان سبب فتح مكة و المعنى دنا فتحه وكان يوم الحديبية فى سنة ستّ من الهجرة. مجمع بن جارية الانصارى روايت كندكه روز حديبيه من حاضر بودم چون آن قصه برفت و آن صلح افتاد و رسول خدا و ياران مى‌بازگشتند مردم را ديدم كه بر آن مركبها مى‌شتافتند و بنزديك رسول خدا ميشدند، يكى آواز دادكه اين شتافتن مردمان فرا نزديك رسول چيست؟ جواب دادندكه وحى آمده از آسمان ميشتابند تا آن را بشنوند و بدانندگفتا چون مردم فراهم آمدند، رسول خدا آغازكرد و برخواند: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً عمر خطاب گفت: يا رسول اللّه او فتح هو قال نعم و الذى نفسى بيده إنه لفتح قوله: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً، اى قضينا لك قضاء بينا غير مختلف و لا ذا شبهة لكن على خيرة و الفتاح عند العرب هو القاضى و منه قوله عز و جل يمدح نفسه: وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ، و منه قوله: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ و المعنى قضينا لك بهذه المهادنة قضاء مبينا.
قال مقاتل: يسرنا لك يسرا مبينا بغير قتال لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ، قيل هذه اللام ليست بلام كى و لكنها لام عدة ليست من الكلام الاول كقوله عز و جل: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا فهوكلام عدة مستأنف تأويله، فتح لك فتحا و هو يغفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر. و قيل اللام لام كى و معناه انا فتحنا لك فتحا مبينا لكى يجتمع لك من المغفرة تمام النعمة فى الفتح. و قيل هو مردود الى قوله: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ و لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ، قوله: ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، يعنى فى الجاهلية قبل الرسالة، وَ ما تَأَخَّرَ من ذنبك الى وقت نزول هذه السورة، و قيل ما تَأَخَّرَ مما يكون و هذا على طريقة من يجوّز ارتكاب الصغائر على الانبياء و قال سفيان الثورى: ما تَقَدَّمَ، ما عملت فى الجاهلية وَ ما تَأَخَّرَ كلّ شيء لم تعمله و يذكر مثل ذلك على طريق التأكيد كما يقال اعطى من رآه و من لم يره و ضرب من لقيه و من لم يلقه و قال عطاء اللّه الخراسانى ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، يعنى ذنب ابويك آدم و حوا ببركتك وَ ما تَأَخَّرَ ذنوب امتك بدعوتك، وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ تمام النعمة هاهنا النبوة و ثوابها نظيره فى سورة يوسف كَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ. و قيل يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، باعلاء دينك و فتح البلاد على يدك، وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً اى يثبتك عليه و قيل وَ يَهْدِيَكَ، اى يهدى بك.
وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً، ذا عز لا ذل بعده. و قيل عَزِيزاً، اى معزا و قيل ممتنعا على غيرك مثله.
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ، هذه السكينة طمأنينة الايمان فى قلب المؤمن التي بها يحمل القضايا و يقوى بالبلايا و هو قوله عزّ و جل وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ، أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و هو الذى لا يهيجه شيء و لا يرده مانع و هو فى قوله: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، و الاية نزلت فى ابى بكر الصديق ثم فى مآثر اصحابه.
و قيل السَّكِينَةَ الصبر على امر اللّه و الثقة بوعد اللّه و التعظيم لامر اللّه. لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ قال ابن عباس: بعث اللّه نبيه عليه السلام بشهادة ان لا اله الا اللّه فلما صدّقوه زادهم الصلاة ثم الزكاة ثم الصيام ثم الحج ثم الجهاد حتى اكمل دينهم لهم فكلّما امروا بشيء فصدقوه، ازدادوا تصديقا الى تصديقهم و يقينا مع يقينهم.
وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ... الاية. جنود السماوات الملائكة و جنود الارض الانس و الجن و قيل كل ما فى السماوات و الارض بمنزلة الجند له لو شاء لا انتصر به كما ينتصر بالجند و تأويل الاية: لم يكن صدّ

المشركين رسول اللّه (ص) عن قلة جنود اللّه و لا عن و هن نصره لكن على علم اللّه عز و جل و اختيار قوله: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ كان رسول اللّه (ص) قيل له: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ فكان رسول اللّه و المؤمنون فى علم الغيب شرّعا فلما نزلت عليه لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ و قال رسول اللّه (ص) انزلت علىّ سورة هى احب الىّ من الدنيا و ما فيها قالوا له هنيئا لك يا رسول اللّه بين اللّه لك امرك فما لنا فنزلت: لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها، هذا فى ازاء قوله: وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ، و يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ هذا بازاء قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ التكفير التغطية و هو بمعنى المغفرة اى يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ قبل ان يدخلهم الجنة ليدخلوها معرين من الآثام، وَ كانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ، اى فى الدار الآخرة و فى حكم اللّه، فَوْزاً عَظِيماً لما نزلت هذه الآيات قال المنافقون من اهل المدينة و المشركون من اهل مكة قد اعلم ما يفعل به و باصحابه فما عسى يفعل بنا فنزلت: وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ ان لن ينصر محمدا و المؤمنين، و قيل ظنهم ان لن ينقلب الرسول و المؤمنون الى اهليهم ابدا و قيل ظنهم ان للّه شريكا و ان لن يبعث اللّه احدا. قوله: عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ، اى يدور عليهم و يعود اليهم ضرر ما دبّروا و يقع الفساد و الهلاك بهم، هذا كقوله: وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ، و الدوائر ما يدور بالرجل من حوادث الدهر و نكباته، وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ ابعدهم من رحمته، وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ هيّاها لهم، وَ ساءَتْ مَصِيراً.

وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، فيدفع كيد من عادى نبيّه و المؤمنين بما شاء منها. هو الذى جنّد البعوض على نمرود و الهدهد على بلقيس، وَ كانَ اللَّهُ عَزِيزاً، فى امره، حَكِيماً فى فعله. روى انّ عبد اللّه بن ابىّ بن سلول قال هب محمدا هزم اليهود و غلبهم فكيف استطاعته بفارس و الروم، فانزل اللّه تعالى: وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اكثر عددا من فارس و الروم، وَ كانَ اللَّهُ عَزِيزاً، منيعا فى سلطانه، حَكِيماً، فى تدبيره و صنعه.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً، على امّتك يوم القيمة شاهدا لهم بعملهم و قيل شاهد الأنبياء بالتبليغ، وَ مُبَشِّراً، للمؤمنين، وَ نَذِيراً للكافرين. مُبَشِّراً، لمن اطاع. نَذِيراً لمن عصى. ثم رجع الى خطاب المؤمنين فقال: لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ اى تطيعوه و تنصروه و تقاتلوا معه بالسيف. العزر و التعزير النصر مرة بعد اخرى، وَ تُوَقِّرُوهُ اى تعظموه و تفخموه و تدعوه باسم الرسول و باسم النبى و هاهنا وقف تام ثم تبتدء فتقول: وَ تُسَبِّحُوهُ، هذه الهاء واحدة راجعة الى اللّه سبحانه فى هذه الاية اى تسبّحوا اللّه و تصلّوا له بُكْرَةً وَ أَصِيلًا بالغداة و العشى. قرأ ابن كثير و ابو عمرو ليؤمنوا و يعزروه و يوقروه و يسبحوه بالياء فيهن لقوله: فى قلوب المؤمنين.

الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ، بالحديبية، إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ لانهم باعوا انفسهم من اللّه بالجنة كقوله: اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ. روى عن يزيد بن ابى عبيد قال: قلت لسلمة بن الاكوع على اى شيء بايعتم رسول اللّه يوم الحديبية. قال على الموت. و روى عن معقل بن يسار قال: لقد رأيتنى يوم الشجرة و النبى (ص) يبايع الناس و انا رافع غصنا من اغصانها عن رأسه و نحن اربع عشرة مائة قال لم نبايعه على الموت و لكن بايعناه على ان لا نفرّ. قال ابو عيسى معنى الحديثين صحيح فبايعه جماعة على الموت اى لا بانزال نقاتل بين يديك ما لم نقتل، و بايعه آخرون و قالوا لا نفرّ فقال لهم النّبي (ص) انتم اليوم خير اهل الارض.

قوله: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، قال ابن عباس: يَدُ اللَّهِ بالوفاء لما وعدهم من الخير، فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، بالوفاء.

و قال السدى: كانوا يأخذون بيد رسول اللّه (ص) و يبايعونه و يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، عند المبايعة. و قيل عقد اللّه فى هذه البيعة فوق عقدهم، فَمَنْ نَكَثَ، اى نقض و لم يف به فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ، اى عليها و بال ذلك، وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ، اتى به وافيا غير منتقض «فسنؤتيه»، و قرأ اهل العراق فَسَيُؤْتِيهِ بالياء، أَجْراً عَظِيماً جزيلا و هو الجنة و نعيمها.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ، ابن عباس گفت آيت در شأن قومى منافقان فرو آمد از قبايل عرب: جهينه و

مزینه و نخع و اسلم و غفار، قومی در مدینه مسکن داشتند و قومی در نواحی مدینه. رسول خدا (ص) شش سال از هجرت گذشته او را آرزوی عمرة خاست و طواف کعبه و زیارت خانه، کس فرستاد باین قبایل عرب و ایشان را بخواند تا چون روند جمعی بسیار باشند نبایدکه قریش ایشان را از خانه منع کنند و پیش ایشان بحرب باز آیند، از این جهت ایشان را میخواند و جمع میکرد.

قومی که مخلصان بودند و اهل بصیرت اجابت کردند و بیامدند و قومی که منافقان بودند باز نشستند و تخلّف کردند و عذر دروغ آوردندکه: شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا رب العالمین ایشان را مخلف خواند، یعنی که ایشان با پس کرده‌اند از صحبت رسول، همانست که جای دیگر فرمود: کَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا، و قال تعالی: رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا، گفتند ما را اهل و عیالست و جز ما ایشان را قیّم نیست و خرما بنان داریم درین نخلستان و آن را تیمار بر نیست، اکنون ما را آمرزش خواه از خدای باین تخلف که از ما آمد. وکان رسول اللَّه (ص) اذا قبل عذر انسان استغفر له و این سخن آن گه گفتندکه رسول باز آمد از حدیبیه و ایشان را عتاب کرد بآن تخلف که کردند. رب العالمین ایشان را در آنچه گفتند دروغ زن کرد گفت يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ من امر الاستغفار فانهم لا یبالون استغفر لهم النبی اولا یستغفر لهم. آنچ بزبان میگویندکه از بهر ما آمرزش خواه در دلشان نیست که ایشان در بند آن نه‌اندکه رسول از بهر ایشان آمرزش خواهد یا نخواهد.

وگفته‌اند معنی آنست که در دلشان جز زانست که بزبان گویند زیرا که عذر ایشان نه شغل اهل و عیالست بلکه خبث نیت ایشانست و نفاق که در دل دارند، قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً قرأ حمزة و الکسائی ضرّا بضم الضاد و الآخرون بفتحها.

ایشان ظن بردندکه آن تخلف که نمودند وقت را سبب نفع ایشانست در نفس و مال و سبب دفع مضرت از ایشان. رب العالمین خبر دادکه اگر از آن نفع و ضر چیزی در راه شماست و بتقدیر و ارادت ماست هیچ کس نتواندکه آن دفع کند.

آن گه فرمود: بَلْ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً نه چنانست که شما می‌گویید و عذر کژ میاریدکه اللَّه تعالی خود داناست و آگاه از عمل شما و نیت شما.

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً، ای ظننتم ان العدو یستأصلهم فلا یرجعون، وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ، ای زین الشیطان ذلك فی قلوبکم، وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ، من علوّ الکفار و انتشار الفساد و ذلك انّهم قالوا ان محمدا و اصحابه اکلة رأس فلا یرجعون فاین تذهبون، انتظروا ما یکون من امرهم، وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً هالکین فاسدین لا تصلحون لخیر. یقال للواحد و الجمع و الذکر و الانثی بور. بار الشيء، هلك و فسد و بارت الارض، لم تثمر و لم تنبت. میگوید بازماندن شما از حدیبیه نه آن را بود که گفتید بل که شما پنداشتیدکه مشرکان قریش رسول را و مؤمنان را از خان و مان و دیار خویش مستأصل خواهندکرد، یا بکشند ایشان را یا بگریزند و در عالم پراکنده شوند، و این ظن بدکه بایشان بردید نموده شیطانست که بر شما آراست و در دل شما افکند. وگفته‌اند ظن بد ایشان آن بود که با یکدیگر میگفتندکه هیچ مروید با ایشان و خویشتن را عشوه مدهید و مپنداریدکه از ایشان یکی باز خواهدگشت که اهل مکه ایشان را هلاك کنند و نیست آرند.

رب العالمین فرمود: وَكُنْتُمْ قَوْماً بُوراً. شما ایدکه هلاك کنند شما را و نیست آرند، وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَعِيراً نارا مسعورة ملهبة. وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ، عن الحدیبیة، إِذَا انْطَلَقْتُمْ، ایها المؤمنون، إِلى مَغانِمَ، خیبر، لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، الی خیبر نشهد معکم قتال اهلها و ذلك انهم لما انصرفوا من الحدیبیة و عدهم اللَّه فتح خیبر و جعل غنائمها لمن شهد الحدیبیة خاصة عوضا من غنائم اهل مکة اذ انصرفوا منهم علی صلح و لم یصیبوا شیئا منهم، قال اللَّه عز و جل:

يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، قرأ حمزة و الكسائى: كلم اللّه بغير الف جمع كلمة معناه يريدون ان يغيروا وعد اللّه تعالى لاهل الحديبية بغنيمة خيبر خاصة، قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا،، تأويله: لن تستطيعوا ان تتبعونا، كَذلِكُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ، اى من قبل مرجعنا اليكم ان غنيمة خيبر لمن شهد الحديبية ليس لغيرهم فيها نصيب، فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا، اى لم يأمركم اللّه به بل تحسدوننا ان نشارككم فى الغنيمة، بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا، اى لا يعلمون عن اللّه ما لهم و عليهم من الدّين الا قليلا منهم و هو من صدّق اللّه و الرسول و قيل لا يفقهون من كلام اللّه الا شيئا قليلا.

بيان اين قصه آنست كه: رسول خدا در ماه ذى الحجه از حديبيه بازگشت و در مدينه همى بود تا ماه محرم درآمد قصد خيبركرد و جمله ياران مهاجر و انصاركه در حديبيه با وى بودند با وى بخيبر رفتند، چون ديده ايشان بر حصار خيبر افتاد، رسول خدا گفت خربت خيبر، انا اذا نزلنا بساحة قوم، فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ بسمع منافقان رسيدكه در خيبر غنائم فراوان است و رسول خدا بفرمان و وحى اللّه آن جمله قسمت ميكند بر ايشان كه در حديبيه با وى بودند، بعوض آنكه از آنجا بصلح بازگشتند و هيچ غنيمت نيافتند و ديگران را با ايشان در آن مشاركت نيست.

منافقان چون اين بشنيدندگفتند: ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، گذاريد ما را تا با شما بياييم بقتال خيبر و مقصود ايشان نصيب غنيمت بود، رب العالمين فرمود: يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ، كلام اينجا فرمان اللّه است كه جز اهل حديبيه به خيبر نروند و غنيمت خيبر جز بايشان ندهند، منافقان خواستندكه اين حكم را تغييركنند، رب العالمين فرمود: يا محمد قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا ايشان را گوى شما نتوانيدكه كلام خداى را و وعده خداى را ديگرگون كنيد و اين حكم بگردانيد، منافقان گفتند: بَلْ تَحْسُدُونَنا فرمان خداى نه چنين است كه شما اين بحسد مى‌گوييد تا غنيمت همه شما را باشد و ما را در آن نصيب نبود و خيبر ناحيتى بود در آن حصارهاى بسيار و مال و غنيمت فراوان، مسلمانان از آن حصارها يكان يكان مى‌ستدند و مال همى برداشتند و صفيه دختر حيى اخطب و دو دختر وى را اسيرگرفتند و در بعضى آن حصارها بلال مؤذّن ايشان را نزديك رسول آورد، در راهى كه كشتگان خود را ديدند افتاده، يكى از ايشان فرياد برآورد و بر روى تپانچه زد و بر سر خاك همى كرد. رسول خدا بلال را گفت، اى بى‌حاصل، رحمت نكردى برين ضعيفان كه ايشان را بدين راه آوردى كه قرابت خويش را كشته ديدند و تقدير اللّه چنان بود كه آن صفيه دختر حيى اخطب جفت رسول خداى گشت و روزى ببر روى وى نشان زخم ديد، پرسيد از وى كه اين چيست؟ صفيه گفت وقتى بخواب ديدم كه ماه آسمان دركنار من افتاد، اين خواب با شوى خويش كنانة بن الربيع بگفتم كنانة گفت: ترا همى بايدكه ملك حجاز پادشاه عرب و عجم محمد شوى تو باشد و بر روى من تپانچه زد، اين نشان از آنست.

پس رسول قصد حصار سعد معاذكرد حصارى عظيم كه در همه عرب حصارى از آن حصين‌تر نبود، مردمان از آن حصارهاى ديگر آنجا ميشدند و مال فراوان آنجا همى بردند و مبارزان و جنگيان آنجا بسيار بودند، هر ده شبانه روز رسول بر در آن حصار بنشست، روزى جهودى از حصار بيرون آمد و مبارزت خواست، رسول خدا محمد بن مسلمه پيش وى فرستاد بجنگ وگفت: اللهم انصره. ايشان روى بهم آوردند، درختى بود ميان ايشان، هر يكى از ايشان بآن درخت پناه همى برد، آن جهود حمله آورد، محمد بن مسلمه آن زخم وى بدرخت ردكرد، آن گه با جهود گشت و برو ضربتى زدكه يك نيمه سرش با روى بدو نيم كرد، پس برادر آن جهود بيرون آمد و مبارزت خواست، زبير عوام پيش وى باز شد. مادر وى صفية گفت يا رسول اللّه پسرم را بكشد رسول گفت نه كه پسرت او را كشد، زبير ضربتى زدكه كتف وى با يك نيمه پهلو بيرون انداخت، پس رسول علم ببو بكر داد، آن روز و جهدكرد و حصارگشاده نيامد، ديگر روز بعمر داد هم گشاده نيامد رسول گفت: و اللّه لاعطينّ الراية غدا رجلا يحبه اللّه و رسوله.

پس دیگر روز علی را بخواند و علم بوی داد، علی رفت و علم بر در حصار خیبر بزد، جهودی بر بام حصار آمد گفت: من انت؟ توکیستی؟ گفت: من علی‌ام. جهود گفت عالی شد این کار بحق موسی و تورية، پس علی بتأیید الهی و قوت ربانی در حصار بدست گرفت و از بوم حصار برکند و بینداخت چنان که زلزله در حصار خیبر افتاد، بو رافع گوید مولی رسول که: با من هفت تن دیگر از مبارزان عرب بودند خواستیم که در از یك جانب بدیگر جانب گردانیم نتوانستیم، گویندکه حلقه آن چهارصد من بود و بعد از آن علی رفت تا آن حلقه برگیرد و نتوانست از آن که آن گه که می‌برکند جبرئیل با وی بود بمعاونت، پس علی گفت: ما قلعتها بقوة جسمانية انما قلعتها بقوة ربانيه، پس آن اموال و غنائم که از حصارهای خیبر یافتند باهل حديبية قسمت کردند.

قال الزهری: ان غنائم خيبركانت بين اهل الحديبية من حضر منهم خيبر و من غاب قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ هم المخلفون عن الحديبية، سَتُدْعَوْنَ، یعنی یدعوكم النبی (ص) إِلى قَوْمٍ یعنی الی قتال قوم أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ هم هوازن و غطفان و قيل هم الروم غزاهم رسول اللّه (ص) فی تبوك و قيل يدعوهم ابو بكر الی بنی حنيفة مع مسيلمة الكذاب و قيل يدعوهم عمر الی فارس و قيل المخلفون عن تبوك وكانوا ثلاثة اصناف: صنف كفروا و نزل فيهم: سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ و صنف اسلموا و هم الذين اعترفوا بذنوبهم و صنف هم آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ و هم المعنيّون بهذه الآية: تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ، یعنی او هم يسلمون و قيل معناه الی ان يسلموا فلما حذف ان رفع الفعل، فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً فی الدنيا الغنيمة و فی الآخرة الجنة و قيل الغنيمة فحسب فی قول من حمل هم على المنافقين و جعل الداعی غير النبی (ص) لانهم اذا اظهروا الايمان لزم الخلفاء و المؤمنين اجرائهم مجری المخلصين، وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا كَما تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ عن غزوة الحديبية، يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً فی الآخرة. فلما نزلت هذه الاية قال اهل الزمانة وكيف بنا يا رسول اللّه فانزل اللّه تعالى: لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ، ای ليس عليه اثم فی التخلف عن الجهاد لانه كالطائر المقصوص الجناح لا يمتنع على من قصده، وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ، من العلة اللازمة احدى الرجلين اوكلتيهما، حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ الذی لا قوة به، حَرَجٌ.

و تم الكلام ثم قال: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، فيما يأمره و ينهاه، يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ مَنْ يَتَوَلَّ، ای يعرض عن الطاعة، يُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِيماً و قرأ اهل المدينة و الشام ندخله و نعذّبه بالنون فيهما و قرأ الآخرون بالياء لقوله: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ.

النوبة الثالثة

بدانکه صعب‌ترین احوال بندگان چهار حالت است: یکی سکرات مرگ و جان کندن. دیگر در چهار دیوار لحد جواب منکر و نکیر بصواب دادن. سدیگر برستاخیز از خاك حسرت برخاستن. چهارم بر سر دوزخ پل صراط بازگذاشتن.

بنده مؤمن در حال نزع بگوید بسم اللّه، سکرات مرگ برو آسان شود.

در ظلمت لحد بگوید، خاك برو روضه رضوان شود. در قیامت و رستاخیز بگوید، رویش چون ماه دو هفته تابان شود. قدم بر پل صراط نهد بگوید: بسم اللّه، آتش دوزخ از وی گریزان شود: قال النّبي (ص): ان فی الجنة جبلا اسمه جبل السرور و فيه مدينة اسمها مدينة الرحمة و فيها قصر اسمه قصر السلامة و فيه بيت اسمه بيت الجلال خلق اللّه تعالى لهذا البيت مائة الف باب من الدر و الياقوت ما بين كل باب مسيرة خمس مائة عام لا يفتح بابها الا بقول بسم اللّه الرحمن الرحيم.

مهتر عالم و سید ولد آدم (ص) فرمود: جبار قدیم صانع حکیم جل جلاله و عظم شأنه در جنات عدن کوهی آفریده در نهایت لطافت و غایت ظرافت نام آن کوه جبل السرور است یعنی کوه شادی که هرکه گام برو نهد بر سریر سرور نشیند، همه شادی و طرب بیند در آن کوه.

شارستانی است بنهایت جمال و غایت کمال، نام آن شارستان مدینة الرحمة، هرکه بوی رسید از زحمت رست و برحمت پیوست و اندر آن شارستان کوشکی است آراسته و پیراسته، نام وی قصر السلامة است، هرکه در آن کوشك شد، آفتاب سلامت برو تافت و بمنزل امن وکرامت شتافت و اندر آن کوشك خانه‌ایست، رب العزة آن را بیت الجلال نام نهاده، بدایع قدرت و صنایع فطرت در شکل وی بنموده، صد هزار در از درّ و یاقوت بر وی نهاده، از دری تا دری پانصد ساله راه و آن درها را بندکرده وگفتار بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ کلید آن درها ساخته، چون بنده مؤمن این نام باخلاص و صدق بر زبان براند، درها گشاده شود و از حضرت عزت ندا آیدکه ملك این خانه و ولایت این شارستان بتو سپردیم و عزا بدی و جلال سرمدی شعار روزگار توکردیم، ای جوانمرد چون این نام ترا در پذیرفت از عالم میندیش و از افلاس باك مدار.

اوکه مهتر عالم بود و سید ولد آدم (ص)، چون عز درویشی در بازار افلاس بدید، جامه درویشی در پوشید و از روی تواضع بر درگاه عزت، نیاز خود عرضه کرد: احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین، تا لا جرم از حضرت عزت او را خطاب آمدکه، اکنون خویشتن را بچشم حقارت مینگری و نام خود را مسکین می‌نهی، ما بنام تو و جمال وکمال تو آسمان و زمین بیاراستیم و در خزائن غیب بر توگشادیم که: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً چند سورة است در قرآن که مفتتح آن، انّا است: إِنَّا أَنْزَلْناهُ، إِنَّا أَرْسَلْنا، إِنَّا أَعْطَيْناكَ إِنَّا فَتَحْنا لَكَ.

آن مهجور درگاه عزازیل گفت: انا خیر. دمار از او برآوردیم و هفتصد هزار ساله طاعت و خدمت او بباد بی‌نیازی بر دادیم و داغ خذلان و هجران بر جگر او نهادیم. فرعون بی‌عون گفت: أ لیس لی ملك مصر؟ او را از نعمت و ملکت و شوکت فرد کردیم و بآب بکشتیم. قارون گفت: عَلى عِلْمٍ عِنْدِي، بتیغ قهر سرش برگرفتیم و نگونسار بزمین فرو بردیم.

فرشتگان گفتند: وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ هزاران از ایشان بآتش جلال بسوختیم تا جهانیان بدانندکه جز ما کس را نرسدکه گویدکه من، یا ما. زیرا که خداوند مائیم خداوندی را سزا و بخدا کاری دانا، در ذات یکتا، و در صفات بی‌همتا. با عزت و با کبریا، با عظمت و بابها. الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته النار.

قوله: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ، یا محمد ما بحرمت و حشمت توگناه آدم و حوا آمرزیدیم. بدعوت و شفاعت توگناهان امت آمرزیدیم، عاصیان امت در پناه تواند، همه عالم طفیل جاه تواند. آفتاب دولت تو بر انبیا تافت، تا هرکس از شعاع تو بهر یافت. تکریم آدم بجاه تو بود، رفعت ادریس بسبب تو بود، شرف نوح بطفیل تو بود، خلت خلیل بنسب تو بود، عز موسی بشوق تو بود، عیش عیسی در عشق تو بود.

فرمان آمدکه ای ساکنان عالم قدس و ای مسبّحان درگاه جبروت همه داغ مهر این مهتر بر دل نهید، آتش شوق او در جان زنید و در راه انتظار او بنشینید تا آخر دورکه ما او را بفیض جود در وجود آریم و سراپرده نبوت او از قاف تا قاف بازکنیم و بر تخت بخت در صدر رسالت بنشانیم تا هرکه برو برگذرد، خلعتی وکرامتی یابد و بهر که نظرکند رفعتی و عزتی بیند. مردی که با وی در سفر غار بود صدیق اکبر شود. مردی که از بهر وی تیغی بر کشد فاروق انور شود. مردی که لشکر او را جهازی سازد، ذو النورین ازهر شود. مردی که علم او بردارد و در پیش او تیغ زند، عالم او را مسخر شود، حبشیی که او را مؤذنی کند از دهر مخیر شود. رومی که بدرگاه او آید، در عالم مشهر شود. سنگی که برو پای نهد، در وگوهر شود.

خاکی که بروگذرد مشك و عنبر شود. هرکه بوی ایمان آرد، نیك اختر شود.

هرکه دوست او بود از عیب مطهر شود. هرکه از امت او بودگناهش مکفر شود، دلش منور و جانش معطر شود، و از رحمت نصیب او موفر شود، شربت او از حوض کوثر شود، جای او بهشت معنبر شود، خلعت او دیدار خدای اکبر شود.

قوله: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ سکينه آرامى است كه حق جل جلاله فرو فرستد بر دل دوستان خويش، آزادى آن دلها را و آن در دو چيز است: در خدمت و در يقين. اما سكينه در خدمت سه چيزكرد: كار بر سنت كرد تا باندك توانگركشت و بر اصل اعتمادكرد تا از وساوس آزادگشت و خلق در آن فراموش كرد تا از ريا آزادگشت. و سكينه در يقين در دل سه چيزكرد: بقسمت قسام رضا داد تا از احتيال بياسود و ضر و نفع از يك جا ديد تا از حذر فارغ گشت و وكيل بپسنديد تا از علائق رها شد. نشان اين سكينه كه در دل فرو آيد آنست كه مرد بخشاينده و بخشنده گردد، بخشايشى كه همه دنيا بكافرى بخشد و منت ننهد، بخششى كه همه نعيم عقبى بمؤمنى بخشد و گر بپذيرد منت دارد. اينست سنت جوانمردان و سيرت ايشان. در خبر است كه خالد وليد از سفرى باز آمد از جانب روم و جماعتى از ايشان اسير آورده، رسول خدا اسلام بر ايشان عرضه كرد، قبول نكردند. بفرمود تا چندكس را از ايشان بكشتند، بآخر جوانى آوردند تا او را بكشند، خالد بن وليدگويد: تيغ بر كشيدم تا زنم. رسول گفت (ص) اين يكى را مزن. يا خالدگفتم يا رسول اللَّه در ميان اين قوم هيچ كس دركفر قوى‌تر ازين جوان نبوده است، سيد فرمود (ص): جبرئيل آمده و ميگويد اين را مكش كه او در ميان قوم خويش جوانمرد بوده و جوانمرد راكشتن روى نيست، آن جوان همى گويد: چه بوده است كه مرا به ياران خود در نرسانيدگفتند در حق تو وحى آمده كه اى سيد ترا درين سراى باكافر جوانمرد عتاب نيست و ما را در آن سراى با مؤمن جوانمرد حساب نيست، آن جوان گفت اكنون بدانستم كه دين شما حق است و راست، ايمان بر من عرضه كنيدكه از جوانمردى من جز قوم من خبر نداشتند. اكنون يقين همى دانم كه اين سيد راستگوى است، اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه، پس رسول گفت: اين جوانمرد خلعت ايمان ببركة جوانمردى يافت.

۲ النوبة الاولى

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ، خشنود شد اللَّه ازگرويدگان، إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ، آن گه كه بيعت ميكردند با تو در زير آن درخت، فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ، بدانست اللَّه آنچه در دلهاى ايشان بود، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ، آرام بر دلهاى ايشان فرو فرستاد، وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً (۱۸) و ايشان را پاداش داد پيروزى نزديك.

وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَها، و غنيمتهاى فراوان كه بدست آريد، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (۱۹) و اللَّه تواناى داناست هميشه.

وَعَدَكُمُ اللَّهُ، وعده داد اللَّه شما را، مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها، غنيمتهاى فراوان كه بدست آريد آن را، فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ، اين يكى فراشتابيد شما را، وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ، و دست مردمان از شما كوتاه كرد، وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ، و تا نشانى بود مؤمنانرا، وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً (۲۰) و تا راه مينمايد اللَّه شما را بر راه راست.

وَ أُخْرى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها، و چيزى ديگركه دست نيافتيد بر آن، قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها، و اللَّه رسيده است بآن، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً (۲۱) و اللَّه بر همه چيز توانا است.

وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، و اگركشتن كردند با شما ايشان كه كافر شدند، لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ، پشت برگردانيدند بگريز، ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً (۲۲)، آن گه نه يارى يافتنديد و نه فريادرسى.

سُنَّةَ اللَّهِ، اين از نهاد اللَّه است، الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ، آن سنت كه روزگارگذشت بر آن پيش باز، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (۲۳)، و نهاد اللَّه را تبديل كردنى نيابى.

وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ، و اللَّه اوست كه بازداشت دستهاى ايشان از شما، وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، و دستهاى شما از ايشان، بِبَطْنِ مَكَّةَ، در ميان مكة، مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ، پس آن دست كه داد شما را بر ايشان، وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً (۲٤) و اللَّه بدانچه شما ميكرديد بيناست.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، ايشان آنندكه كافر شدند باللّه، وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ و بازگردانيدند شما را از مسجد

حرام، وَ الْهَدْيَ، شتران که بهدیه میآوردند، مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ، بازداشته که تا بجای، وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ، و اگر نه آن بودیدکه مردانی بودند در مکه گرویدگان، وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ، و زنانی بودندگرویدگان، لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ، شما ندانستید حال ایشان و آگاهی نداشتید از ایشان که ایشان را بکشتید بنادانی، فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ، و بشما رسیدی از ایشان گزندی، لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ، تا پیش در آرد در رحمت خویش (و در اسلام) او را که خواهد، لَوْ تَزَيَّلُوا، اگر آن مؤمنان ازکافران جداگشتندید و از مکه بیرون آمدید، لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً (٢٥)، ما عذاب کردید ناگرویدگان ایشان را عذابی دردنمای.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ، در دل گرفت آن ناگرویدگان روزکین، حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ، کین نادانانه، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ، فرو فرستاد اللَّه آرام و آهستگی ایمان، عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ، بر رسول خویش و برگرویدگان، وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى، و دریشان بست آن سخن اهل پرهیز، وَكانُوا أَحَقَّ بِها، و ایشان خود سزاتر بودند بـآن، وَ أَهْلَها، و از در آن بودند، وَكانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (٢٦)، و اللَّه بهمه چیز داناست همیشه.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ راست نمود اللَّه رسول خویش را، الرُّؤْيا بِالْحَقِّ، آن خواب براستی و درستی، لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ، که ناچار در روید در مسجد حرام، إِنْ شاءَ اللَّهُ، اگر خدای خواهد آمِنِينَ، ناترسندگان و بی‌بیمان، مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ، موی از سر ستردگان، وَ مُقَصِّرِينَ، موی از سرکم کردگان، لا تَخافُونَ، شما ازکس نترسید، فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا، اللَّه آن دانست که شما ندانستید، فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ فَتْحاً قَرِيباً (٢٧)، اللَّه کرد و داد پیش از دخول مسجد فتحی نزدیك. هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى، اللَّه اوست که فرستاد رسول خویش را براست راهی، وَ دِينِ الْحَقِّ، و دین درست راست، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، تا آن را مه آرد و پیروز و غالب بر همه دنیها، وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (٢٨)، و اللَّه رسول خویش را بگواهی بسنده است.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، محمد رسول خداست و پیغامبر خدای، وَ الَّذِينَ مَعَهُ، و ایشان که با وی‌اند (ازگرویدگان)، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ، سخت‌اند برکافران، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، با یك دیگر بر یکدیگر مهربانانند، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، ایشان را بینی راکعان و ساجدان يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً، از خدای عز و جل نیکویی و پاداش میجویند و خوشنودی او، سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ، نشامندی ایشان در رویهای ایشان، مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ از نشان نماز، ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ، صفت ایشان در تورية موسی اینست، وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ، و مثل ایشان در انجیل عیسی، كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ، چون نوکشتی که بیرون داد تخ خویش، اللَّه بیرون آورد تخ آن، فَآزَرَهُ، و نیروی داد آن را، فَاسْتَغْلَظَ، تا محکم شد، فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ، تا بر بنهاء خویش راست ایستاد، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ، سخت خوش آید برزگران را تا ایشان را بشگفت آرد، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ، تا اللَّه برسول خویش و یاران اوکافران را بدرد آرد.

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا، وعده داد اللَّه ایشان را که بگرویدند، وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وکارهای نیك کردند، مِنْهُمْ، از ایشان، مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً (٢٩) آمرزشی و مزدی بزرگوار.

النوبة الثانية

قوله تعالی: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ این آیت در شأن اهل حدیبیه فرو آمد. اصحاب بیعة الرضوان و سبب این بیعت آن بود که رسول خدا در سال ششم از هجرت قصد زیارت کعبه کرد و هفتاد شتر با خود میبرد که قربان کند. این خبر بمکه رسید و قریش هم جمع شدند، با ساز حرب و آلت جنگ همه براه آمدند و اتفاق کردندکه رسول را بقهر بازگردانند و نگذارندکه در مکه شود. رسول گفت: ما راکسی بایدکه دلالت کند براهی که ایشان ما را ندانند و نبینند. دلیلی فرا پیش آمد و ایشان را بکوه و شکسته همی برد تا بهامون حدیبیه رسیدند. چون مکیان آگاه شدند، ایشان فرو آمده بودند. مرکب رسول (ص) آنجا زانو بزمین زد. رسول گفت: حبسها حابس الفیل، آن گه گفت: هر چه قریش از من درخواهند از تعظیم خانه و صلت رحم، ایشان را مبذول دارم. در آن حال عکرمه با پانصد سوارکفار بحرب بیرون آمدند یاران رسول از آن که بعمره

احرام گرفته بودند سلاح نتوانستندگرفت. رسول خدا با خالد بن ولیدگفت این عمّ تو است شرّ وی ترا کفایت بایدکرد. خالد بیرون آمد. وگفت: انا سیف اللّه و سیف رسوله. این نام بر وی برفت و حقیقت شد، پس یاران ایشان را بسنگ بتاختند و بهزیمت کردند. پس رسول خدا خراش بن ابی امیّة الخزاعی بمکه فرستاد تا با اشراف قریش سخن گوید و ایشان را خبر دهدکه رسول بحرب و جنگ نیامده که بعمره آمده و زیارت کعبه، و خراش را بر شتر خود نشاند، شتری که نام وی ثعلب بود.

کافران بوی التفات نکردند و سخن وی نشنیدند و دانستندکه آن مرکب رسولست، آن را پی زدند و خواستندکه خراش را بکشند اما قومی دیگر ایشان را از قتل وی منع کردند و او را رهایی دادند. خراش باز آمد و احوال با رسول بگفت. رسول (ص) خواست که عمر خطاب را فرستد بپیغام بایشان. عمرگفت یا رسول اللّه ایشان صلابت من دانند و مرا بنزدیك ایشان خویش و پیوند نیست، که اگر حاجت افتد مرا یاری دهند، اما عثمان مردی رفیق مشفق است و در میان ایشان خویشان داردکه وی را یاری دهند، فرستادن وی مگر صوابتر آید. رسول خدا سخن عمر بپسندید و عثمان را گفت ترا بمکه باید رفت و قریش را بباید دید و بوجه الفت و رفق سخن بایدگفت مگر صلاحی پدید آید. یا عثمان قریش را گوی که محمد بحرب شما نیامده و قصد وی جز زیارت کعبه و طواف نیست و شتران آورده قربانی را او، را منع مکنیدکه اگر شما منع کنید لا بد با شما حرب کند.

عثمان بفرمان رسول رفت و اندر صحراء مکه بر لشکر قریش رفت و نزدیك ایشان منزل ساخت، آن گه گفت ای جماعت قریش: این احلامکم و این عقولکم؟ کجا رفت عقل و حلم شما که بجنگ محمد آمده‌اید؟ یاد ندارید که روز بدر با اشراف شما چه کرد. گمان مبریدکه نشستن وی در صحرا حدیبیه از روی عجز است. او را عجز نیست اما بر شما شفقت میبرد و حق خویشی نگه میدارد، و رنه اهلاك شما بر دست وی و بر یاران وی آسانست. وی از بهر عمره و زیارت کعبه آمده از راه وی برخیزید و او را منع مکنیدکه پشیمان شوید. و در میان آن جمع مردی بود از خویشان عثمان، نام وی ابان بن سعید بن ابی العاص، برخاست و عثمان را در برگرفت و سخن وی بپسندید و گفت اشراف ما و مهتران ما در شهراند و این سخن با ایشان میبایدگفت. ترا امان دادم تا این پیغام محمد (ص) بایشان برسانی. بر این اسب نشین تا من ردیف تو باشم و بمکه اندر رویم و این سخن که همی گویی بسمع اشراف مکه رسان باشدکه از تو قبول کنند و من نگذارم که کسی قصد توکند و ترا رنجاند. عثمان رفت و سادات و اشراف مکه را دید، مر ایشان را گفت محمد مصطفی رسول خدا مرا فرستاد بنزدیك شما و پیغام دادکه من نه بحرب و جنگ آمده‌ام، و مقصود من زیارت کعبه و حرم است و عمره، شما مرا بعرب بازگذارید. اگر هلاك شوم شما بمراد رسید و اگر مرا دست بود آن عز و شرف شما را بود. جماعتی گفتند آنچه محمد میگوید طریق انصاف است و ما را با وی حرب کردن روی نیست. باز جماعتی گفتند ممکن نیست که ما محمد را بگذاریم که در مکه آید امسال او را باز بایدگشت تا دیگر سال که باز آید و سه شبانروز مکه او را خالی کنیم تا در آید بی‌سلاح، و عمره کند و بازگردد.

آن گاه عثمان را گفتند تو اگر بخواهی طواف کن. عثمان گفت من چون طواف کنم و آن کس که از من بر خدای عز و جل عزیزتر است طواف نمیکند. پس عثمان را نگذاشتندکه نزدیك رسول بازگشت روزی چند در مکه توقف کرد و اندر مکه جماعتی بودندکه ایمان ظاهر داشتند و بدیدار عثمان شادگشتند و سکون یافتند و قومی بودندکه ایمان پنهان داشتند و آن روز از شادی دیدار عثمان ایمان ظاهر کردند. و در آن روزها مر عثمان را تبع بسیار پدید آمد از مؤمنان و بآن سبب گفت وگوی در مکه افتاد و عداوت قریش ظاهرگشت و جماعتی از لشکر قریش بشب برخاستند و بطرف لشکر اسلام آمدند و فرصت همی جستند. یاران رسول بیدار بودند، برخاستند و بیکدیگر درآویختند و قومی از هر دو جانب مجروح گشتند و تنی چند از ایشان بدست اهل اسلام اسیرگشتند،

پس خبر در افتادکه مکیان عثمان را بکشتند، رسول خدا عظیم دلتنگ شد. سوگند یادکرد که اگر او را کشته‌اند من باز نگردم الا بحرب و بقتل هرکه فرا پیش آید تا مکافات ایشان بایشان رسانم. آن‌گه رسول برخاست و در زیر آن درخت شدکه قرآن آن را نام برده که: تَحْتَ الشَّجَرَةِ وکانت سمرة و معقل بن یسار المزنی قائم علیه رافع غصنا من اغصانها. عمر خطاب را فرمودکه بآواز بلند نداکن تا یاران جمله حاضر آیندکه جبرئیل آمده از حضرت عزت و ما را بیعت فرمود. عمر آواز برداشت و نداکرد. خروشی و جوشی در لشگرگاه افتاد. هرکه در لشکرگاه بود روی برسول آورد مگر یك تن که در نفاق متهم بود و هو جد بن قیس فانه اختبأ تحت ابط ناقته. همه با رسول بیعت کردندکه با قریش حرب کنند و از قتال نگریزند و پشت بندهند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند و آن اصحاب را اصحاب الشجرة گویند. وکان علامة اصحاب رسول اللّٰه (ص) معه فی غزاة یا اصحاب الشجرة، یا اصحاب سورة البقرة. چون از بیعت فارغ شدند و ساز حرب بساختند، قریش اندیشمند شدند. عروة ابن مسعود الثقفی قریش راگفت شما دانیدکه من با شما موافقوام و در من تهمتی نیست اگر صواب باشد تا من بروم و از حال وی بررسم تا در هر چه کنیم بر بصیرت باشیم. عروة آمد بنزدیك رسول وگفت یا محمدکار تو از دو بیرون نیست: اگر بهتر آیی و ترا ظفر بود، خلقی را از ایشان بکشی و مستاصل کنی. و هرگز شنیدی که کسی قوم و قبیله خود را نیست کند و اصل خود را خراب کند و اگر بهتر نیایی این قوم تو بگریزند و ترا تنها بگذارند و بهیچ حال ترا صواب نباشد. با قریش قتال کردن و بسبب این قوم رذال اهل خود را مقهور داشتن. بو بکر صدیق خشم گرفت و برو حرج کرد و بتان را دشنام داد وکسی راکه با ایشان نازد وگفت شما برای بت حرب همی کنید و جان فدا همی کنید و ما برای خدای حرب نکنیم. و عروة صحابه را دیدکه حرمت رسول چنان همی داشتندکه سر از پیش وی برنمیداشتند و بآواز نرم با وی سخن همی گفتند و بآب دهن وضوء رسول تبرك همی کردند و دست بدست همی دادند و عروة در حال سخن گفتن با رسول دست فراخ همی زد، مغیرة بن شعبة ایستاده بود تیغ کشیده، گفت ای بی‌حرمت دست بجای دار و بحرمت باش و رنه باین تیغ دست از تو جدا کنم. عروة برخاست و بنزدیك قریش باز آمد، گفت: ای قوم بدانیدکه من ملوك جهان بسیار دیدم از عرب و عجم، کسری را دیدم و قیصر را دیدم و هرگز هیچ کس را بحرمت و حشمت وی ندیدم و هیچ قوم را ندیدم که توقیر و تعظیم و احترام کسی چنان در دل دارندکه اصحاب وی از وی دارند مانا که اگر روی باهل شرق و غرب آرند کس با ایشان مقاومت نتواندکرد.

این حرب در باقی نهید و جنگ چندان کنیدکه آشتی را جای باشد. او میگوید من بطواف کعبه و زیارت خانه آمدم وکس را نرسدکه او را از زیارت کعبه منع کند.

مردی برخاست از بنی کنانة گفت: من بروم و حقیقت این حال باز دانم، بگذارید مرا تا شما را خبر درست آرم. این مرد چون نزدیك لشگرگاه اسلام رسید رسول (ص) گفت مردی همی آیدکه عزیز قوم است از بنی کنانة و ایشان قومی‌اندکه شتران قربانی را نشان هدی برکرده بچشم ایشان بزرگ آید و آن را تعظیم نهند، این شتران را پیش وی باز برید. یاران احرام گرفته و شتران قربانی در پیش کرده، لبیك گویان پیش وی باز شدند. آن مرد چون ایشان را بدان حال دیدگفت: سبحان اللّٰه ما ینبغی لهؤلاء ان یصدّوا عن البیت. کسی را نرسد و نسزدکه ایشان را از خانه کعبه منع کند. دیگری بیامد نام وی حلیس بن علقمة سید اعراب، و یاران را در آن حال بر آن صفت دید، بازگشت قریش راگفت کسی که قصد خانه کعبه دارد بر آن صفت که من دیدم شتران قربانی با قلائد آورده و قوام احرام گرفته و زیارت کعبه و طواف خانه در دل داشته ازکجا روا بود منع ایشان کردن و بازگردانیدن. قریش گفتند تو مردی اعرابیی در این کار نبینی، خاموش باش که ترا سخن نرسد، اعرابی خشم گرفت گفت و اللّٰه که من با شما درین کار همداستان نه‌ام ور شما محمد را از خانه بازگردانید، من آوازی دهم درین اعراب که زیر دستان من‌اند تا چندان بهم آیندکه شما طاقت ایشان ندارید، قریش بترسیدند و راه صلح جستند. سهیل بن

عمرو را فرستادند بنزديك رسول تا صلح كند. رسول خدا چون سهيل را ديد بنام وى فال زد بر عادت عرب، گفت سهّل لكم من اموركم و اين صلح آن فتح است كه رب العالمين فرمود در ابتداء سورة: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً قوله: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ، من الصدق و الوفاء و صحة العقائد و نصرة الرسول، فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ يعنى الصبر و سكون النفس الى صدق الوعد و قوة القلب حتى اطمأنّت الى اطاعة الرسول، وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً يعنى فتح خيبر، وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَها من اموال يهود خيبر و كانت خيبر ذات عقار و اموال فاقتسمها رسول اللَّه (ص) بينهم، وَكانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً.

وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها، و هى الفتوح التي تفتح لهم مع النبى (ص) و بعده وكل مغنم يقسم فى هذه الامة الى يوم القيمة، فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ، يعنى غنيمة خيبر، وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ، و ذلك ان النبى (ص) لما قصد خيبر و حاصر اهلها همّت قبائل من بنى اسد و غطفان ان يغيروا على عيال المسلمين و ذراريهم بالمدينة فكفّ اللَّه ايديهم بالقاء الرعب فى قلوبهم و قيل كفّ ايدى الناس عنكم يعنى ايدى اهل مكة بالصلح، وَ لِتَكُونَ كفهم و سلامتكم، آيَةً للمؤمنين على صدقك و يعلموا ان اللَّه هو المتولى حياطتهم و حراستهم فى مشهدهم و مغيبهم، وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً يثبّتكم على الاسلام و يزيدكم بصيرة و يقينا بصلح المدينة و فتح خيبر وَ أُخْرى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها، اى وعدكم اللَّه فتح بلدة اخرى لم تقدروا على فتحها فيما مضى، قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها، علما انها ستصير اليكم، قال ابن عباس و الحسن و مقاتل هى غنائم فارس و الروم و قال قتاده هى فتح مكة، وَكانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً.

وَ لَوْ قاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا، معناه لو قاتلكم قريش يوم الحديبية، لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ، لانهزموا، اى لم يكن قتال و لوكان قتال لكان بهذه الصفة، ثُمَّ لا يَجِدُونَ وَلِيًّا، ينصرهم، وَ لا نَصِيراً يلى امرهم.

سُنَّةَ اللَّهِ، يعنى كسنة اللَّه الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ، فى نصرة رسله كقوله: إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وكقوله: كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ

، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ، فى نصرة رسله تَبْدِيلًا تغييرا و قيل سن سنة قديمة فيمن مضى من الامم انّ كل قوم قاتلوا انبياءهم انهزموا و لن تجد لسنّة اللَّه تبديلا وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، ظفر المسلمون يومئذ بقوم من اهل مكة يقال كانوا اثنين و ثمانين رجلا، فأتوا بهم رسول اللَّه و قدكانوا رموا عسكر المسلمين بالنبل و آذوهم و قتلوا منهم رجلا يقال له ابن زنيم

فقال لهم رسول اللَّه (ص) الكم عهد او ذمام فقالوا لا فخلّى سبيلهم فانزل اللَّه هذه الاية.

و قال عبد اللَّه بن مغفل المازنى كنا مع النبى (ص) بالحديبية فى اصل الشجرة التي قال اللَّه تعالى فى القرآن و على ظهره غصن من اغصان تلك الشجرة فرفعته عن ظهره و على بن ابى طالب بين يديه يكتب كتاب الصلح فخرج علينا ثلاثون شابا عليهم السلاح فثاروا فى وجوهنا فدعا عليهم نبى اللَّه (ص) فاخذ اللَّه بابصارهم فقمنا اليهم فاخذناهم فقال لهم رسول اللَّه هل جعل لكم احد امانا، قالوا اللهم لا فخلّى سبيلهم

فذلك قوله: كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ و قيل كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ، بالصلح من الجانبين و قيل كفّ ايديهم عنكم بالرعب لقوله: نصرت بالرعب و ايديكم عنهم بقوله: وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ الاية. بِبَطْنِ مَكَّةَ، هو الحديبية لانها من ارض الحرم و قيل ببطن مكة اى بارض مكة و الحرم كله مكة و قيل مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ بفتح مكة وَكانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا يعنى قريشا وَ صَدُّوكُمْ، عام الحديبية، عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ، ان تطوفوا للعمرة، وَ الْهَدْيَ يعنى و صدّوا الهدى، مَعْكُوفاً محبوسا، أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ، اى منحره و محل الهدى منى و قيل محل هدى العمرة مكه و محل هدى الحج منى و الهدى جمع هدية و لم يؤنث لان الجمع اذا لم يكن بين واحده و جمعه الا الهاء جاز تذكيره و تأنيثه و الهدى هى البدن التي ساقها رسول اللَّه (ص) وكانت سبعين بدنة مَعْكُوفاً كانت تاكل الوبر من

الجوع، وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ، يعنى المستضعفين بمكة، لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ، يعنى ان تقتلوهم، فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ اى من جهتهم، مَعَرَّةٌ، اى اثم و قيل دية و قيل كفارة لان اللّٰه عز و جل اوجب على قاتل المؤمن فى دار الحرب اذا لم يعلم ايمانه الكفارة فقال تعالى: فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ.

قوله: بِغَيْرِ عِلْمٍ، فيه تقديم و تأخير تقديره ان تطأوهم بغير علم فتصيبكم منهم معرة و جواب هذا الكلام محذوف تأويله: لاذن لكم فى دخول مكة و لسلّطكم عليهم و لكنّه حال بينكم و بين ذلك.

ميگويد اگر نه از بهر آن مستضعفان بودى كه در مكه‌اند مردان و زنانى كه ايمان خويش پنهان دارند و شما ايشان را نشناسيد و بنادانى ايشان را بكشيد و شما را بزه حاصل شود و زيان ديت و وجوب كفاره بشما رسد، و نيزكافران شما را عيب كنندكه اهل دين خود راكشتيد اگر نه اين بوديد ما شما را بر ايشان مسلط كرديد و در مكه گذاشتيد آنكه گفت: لِيُدْخِلَ اللّٰهُ فِي رَحْمَتِهِ، اى فى دين الاسلام، مَنْ يَشاءُ، من اهل مكه بعد الصلح قبل ان تدخلوها، اين همه بآن كرد اللّٰه تا آن راكه خواهد از اهل مكه در دين اسلام آرد پيش از آنكه شما در مكه رويد و فتح مكه باشد. ثم قال: لَوْ تَزَيَّلُوا، اى تميّزوا يعنى المؤمنين من الكافرين، لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً بالسبى و القتل بايديكم. اگر آن مستضعفان مؤمنان ازكافران جداگشتند ما آن كافران را بدست شما عذاب كرديد بسبى و قتل قال قتاده فى هذه الاية: ان اللّٰه يدفع بالمؤمنين عن الكفاركما دفع بالمستضعفين من المؤمنين عن مشركى مكه.

روى ان عليا (ع): سأل رسول اللّٰه (ص) عن قول اللّٰه عز و جل: لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً. قال هم المشركون من اجداد رسول اللّٰه و ممّن كان بعدهم فى عصره، كان فى اصلابهم المؤمنون فلولا تزيّل المؤمنين عن اصلاب الكافرين لعذب اللّٰه الكافرين عذابا اليما.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا معناه و اذكر اذ جعل و قيل هو متصل بقوله: لَعَذَّبْنَا و الْحَمِيَّةَ الانفة و حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ انفتهم من الاقرار برسالة محمد (ص) و الاستفتاح ب بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ و ذلك انه لما امر رسول اللّٰه عليا ان يكتب كتاب الموادعة بينه و بين اهل مكة املى عليه بسم اللّٰه الرحمن الرحيم فقال سهيل انا لا نعرف الرحمن و لوكنا نصدقك ما قاتلناك و ما صددناك و لكن اكتب كما كنا نكتب: باسمك اللهم. ففعل رسول اللّٰه (ص) فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اى وقارا و صبرا حتى لم يدخلهم ما دخلهم من الحمية فيعصوا اللّٰه فى قتالهم، وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى قال ابن عباس و مجاهد و قتادة و السدى و اكثر المفسرين: كلمة التقوى لا اله الا اللّٰه و روى عن ابىّ بن كعب مرفوعا و قال على و ابن عمر: كلمة التقوى لا اله الا اللّٰه و اللّٰه اكبر.

و قال عطاء بن ابى رباح: هى لا اله الا اللّٰه وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كل شيء قدير قال عطاء الخراسانى: هى لا اله الا اللّٰه محمد رسول اللّٰه و قال الزهرى: هى «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ».

و معنى أَلْزَمَهُمْ، اوجب عليهم و قيل الزمهم الثبات عليها، وَكانُوا أَحَقَّ بِها من غيرهم، «و» كانوا أَهْلَها، فى علم اللّٰه لان اللّٰه تعالى اختار لنبيه و صحبة نبيه اهل الخير، و قيل ان الذين كانوا قبلنا لا يكون لاحد ان يقول لا اله الا اللّٰه فى اليوم و الليلة الا مرة واحدة لا يستطيع يقولها اكثر من ذلك وكان قائلها يمدّ بها صوته حتى ينقطع النفس، التماس بركتها و فضيلتها و جعل اللّٰه لهذه الامة ان يقولونها متن شاؤا و هو قوله: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى وَ كانُوا أَحَقَّ بِها من الامم السالفة. و قال مجاهد: ثلث لا يحجبن عن الرب: لا اله الا اللّٰه من قلب مؤمن و دعوة الوالدين و دعوة المظلوم، وَكانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً فيجرى الامور على مصالحها.

لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ، رسول خداى پيش از آنكه بحديبيه رفت در مدينه بخواب نمودند او راكه فراوى گفتند: ليفتحن عليك مكة. اين شهر مكه بر توگشاده شود و وقت آن فتح در خواب معين نكردند. رسول با ياران گفت كه فتح مكه مرا در خواب نمودند. ياران همه شاد شدند وگمان بردندكه همان سال در مكه روند.

پس چون از حديبيه بصلح بازگشتند و رسول بصلح كردن و بازگشتن رغبت نمود ياران گفتند با يكديگر: أ ليس كان يعدنا رسول اللّه (ص) ان نأتى البيت فنطوف به. در خبر است كه عمر بن خطاب گفت يا رسول اللّه نه تو با ما گفته‌اى كه در خانه كعبه رويم و طواف كنيم؟ رسول گفت بلى من گفته‌ام. اما با توگفتم كه امسال رويم يا ديگر سال گفت نه يا رسول اللّه كه وقت آن معين نكردى رسول گفت پس مى‌دان كه تو در خانه كعبه روى و طواف كنى و بر وفق اين رب العالمين آيت فرستاد.

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ راست نمود اللّه رسول خويش را آن خواب براستى و درستى ثم اخبر اللّه عن رسوله انه قال: لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ آن گه رسول خداى فرمود فرایاران بحكم آن خواب كه او را نمودندكه شما ناچار در رويد در مسجد حرام ناترسندگان و ايمن گشته از دشمنان و هر چندكه در آن دخول بيقين بود اما كلمه استثنا بحكم ادب گفت كه او را گفته بودند وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و قيل الاستثناء واقع على الامن لا على الدخول لان الدخول لم يكن فيه شك

كقول النبى (ص) عند دخول المقبرة: و انا ان شاء اللّه بكم لا حقوق. فالاستثناء يرجع الى اللحوق لا الى الموت.

قال الحسين بن الفضل: يجوز ان يكون الاستثناء من الدخول لان بين الرؤيا و تصديقها سنة و مات منهم فى تلك السنة اناس فمجاز الاية لتدخلن المسجد الحرام كلّكم ان شاء اللّه. قيل ان هاهنا بمعنى اذ، كقوله تعالى: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ يعنى اذكنتم. قال عبد اللّه بن مسعود من قال لك انت مؤمن فقل ان شاء اللّه و هو قول جميع اهل السنة فى الاسم، اذا سئل أ مؤمن انت قال ان شاء اللّه. و اما فى الفعل فاذا قيل له آمنت فيقول آمنت باللّه و لا يستثنى و اما الشاك فى ايمانه فليس بمؤمن و انما يستثنى المؤمن لانه يعلم ايمانه و لا يعلم اسمه عند اللّه عز و جل. قوله: مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ فالتحليق و التقصير تحلتا الاحرام، و التحليق افضل من التقصير. حلق رسول اللّه (ص) رأسه بمنا و اعطى شعر شق رأسه ابا طلحة الانصارى و هو زوج ام سليم هى والدة انس بن مالك فكان آل انس يتهادونها بينهم فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا اى علم من تأخير ذلك ما لم تعلموا و هو ما ذكر من قوله: وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ، الاية. و قيل علم اللّه انه سيكون فى السنة الثانية و لم تعلموا انتم فلذلك وقع فى نفوسكم ما وقع. و قيل علم من صلاح الصلح، ما لم تعلموا. و قيل علم انه يفتح خيبر و لم تعلموا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِكَ اى من قبل دخولهم المسجد الحرام، فَتْحاً قَرِيباً و هو فتح خيبر و قيل صلح الحديبية اسماه فَتْحاً قَرِيباً، اى تصلون بعده قريبا الى دخول مكة. قال الزهرى: ما فتح فى الاسلام فتح كان اعظم من صلح الحديبية لانه انما كان القتال حيث التقى الناس فلما كانت الهدنة وضعت الحرب و امن الناس بعضهم بعضا، فالتقوا و تفاوضوا فى الحديث و المناظرة فلم يكلم احد بالاسلام يعقل شيئا الا دخل فيه. لقد دخل فى تينك السنتين فى الاسلام مثل من كان فى الاسلام قبل ذلك و اكثر، قوله: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى يعنى بالبيان الواضح و هو القرآن و قيل شهادة ان لا اله الا اللّه وَ دِينِ الْحَقِّ يعنى الاسلام، لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، اى ليظفره و يعليه كقوله: فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ اى عالين. تقول ظهرت السطح اى علوته، و المعنى ليظهر دين الاسلام و يبطل سائر الملك و ذلك كائن عند نزول عيسى (ع) و قيل قد فعل ذلك لانه ليس من اهل دين الا و قد قهر هم المسلمون و ظهروا عليهم و على بلدانهم او على بعضها و ظهورهم على بعض بلدانهم ظهورهم عليهم.

و يحتمل ان تكون الهاء راجعة الى الرسول، تأويله ليظهر محمدا على اهل الدين كلّه و قيل ليطلع محمدا على كل الفرائض فيكون ظاهرا له كاملا، وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً لنبيه و شهادته له ما آتاه من المعجزات و قيل وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً على انه نبى صادق فيما يخبر.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. قال ابن عباس: شهد له بالرسالة ثم قال مبتدئا: وَ الَّذِينَ مَعَهُ من المؤمنين يعنى الصحابة أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ، غلاظ عليهم كالاسد على فريسته لا تأخذهم فيهم رأفة، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، متعاطفون متوادّون بعضهم

لبعض كالوالد مع الولدكما قال: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ. تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، اخبر عن كثرة صلوتهم و مداومتهم عليها، يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً، ان يتقبل اعمالهم التي أتوا بها على قدر امكانهم. و قيل يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ، ان يدخلهم الجنة، وَ رِضْواناً، ان يرضى عنهم سِيماهُمْ، اى علامتهم، فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ، اختلفوا فى هذا السيماء فقال قوم هو نور و بياض فى وجوههم يوم القيمة يعرفون به انهم سجدوا فى الدنيا و هو رواية عطية العوفى عن ابن عباس و قال الربيع بن انس: استنارت وجوههم من كثرة ما صلّوا و قال شهر بن حوشب: تكون مواضع السجود من وجوههم كالقمر ليلة البدر و قال الثورى: يصلون بالليل فاذا اصبحوا راى ذلك فى وجوههم. بيانه قوله من كثر صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار.

و قيل لبعضهم ما بال المتهجدين احسن الناس وجوها، فقال لانهم خلوا بالرحمن فاصابهم من نوره. و فى رواية الوالبى عن ابن عباس قال: هو السمت الحسن و الخشوع و التواضع و المعنى ان السجود اورثهم الخشوع و السمت الحسن الذى يعرفون به.

و قال الضحاك هو صفرة الوجه و امارة التهجد فى وجوههم من السهر و قال الحسن: اذا رأيتهم حسبتهم مرضى و ما هم بمرضى و قال سعيد بن جبير: هو اثر التراب على الجباه.

قال ابو العالية لانّهم يسجدون على التراب لا على الاثواب.

و قال عطاء الخراسانى دخل فى هذه الاية كلّ من حافظ على الصلوات الخمس، ذلِكَ مَثَلُهُمْ، اى ذلك الذى ذكرت، صفتهم فِي التَّوْراةِ عرّفوا الى بنى اسرائيل بهذا الوصف ليعرفوهم اذا ابصروهم ثم ابتدأ فقال وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ قرأ ابن كثير و ابن عامر شطأه بفتح الطاء و قرأ الآخرون بسكونها و هما لغتان كالنهر و النهر و الشطأ فراخ الزرع التي تنبت الى جانب الاصل، يقال اشطأ الزرع فهو مشطى اذا افرخ فَآزَرَهُ، اى اعان الزرع الشطأ و قوّاه و الا زر القوة فَاسْتَغْلَظَ اى غلظ الشطأ، فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ، اى تناهى و تم و صاركالاصل و سوقه جمع ساق الزرع اى قصبه و هذا مثل ضربه اللّه تعالى لاصحاب محمد (ص) يعنى انهم يكونون قليلا ثم يزدادون و يكثرون و يقوون، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ اى يسر الاكرة و يتعجبون من قوته، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ تأويله ليغيظ اللّه بهم الكفار اى ان النبى خرج وحده ثم اتبعه من هاهنا و هاهنا حتى كثروا و استفحل امرهم فغاظ بهم اهل مكة وكفار العرب و العجم. قال سفيان بن عيينة لهارون الرشيد من غاظه حسن حال اصحاب رسول اللّه (ص) فهوكافر و عن مبارك بن فضالة عن الحسن قال: وَ الَّذِينَ مَعَهُ ابو بكر الصديق، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ عمر بن الخطاب، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ عثمان بن عفان، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً على بن ابى طالب. يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً بقية العشرة المبشرون بالجنة، كَزَرْعٍ الزرع محمد (ص) أَخْرَجَ شَطْأَهُ ابو بكر فَآزَرَهُ عمر فَاسْتَغْلَظَ عثمان يعنى استغلظ عثمان للاسلام، فاستوى على سوقه على بن ابى طالب استقام الاسلام بسيفه، يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ المؤمنون، لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ قول عمر لاهل مكة بعد ما اسلم لا نعبد اللّه سرا بعد اليوم.

و فى الخبر الصحيح عن عبد الرحمن بن عوف عن النبى (ص) قال: ابو بكر فى الجنة و عمر بن الخطاب فى الجنة و عثمان بن عفان فى الجنة و على بن ابى طالب فى الجنة و طلحة فى الجنة و الزبير فى الجنة و عبد الرحمن بن عوف فى الجنة و سعد بن ابى وقاص فى الجنة و سعيد بن زيد فى الجنة و ابو عبيدة بن الجراح فى الجنة.

و عن انس بن مالك عن النبى (ص) قال ارحم امتى ابو بكر و اشدهم فى امر اللّه عمر و اصدقهم حياء عثمان و اقضاهم على و افرضهم زيد و أقراهم ابىّ و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل. و لكل امة امين و امين هذه الامة ابو عبيدة بن الجراح.

و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه لعلى. يا على انت فى الجنة و شيعتك فى الجنة و سيجيء بعدى قوم يدّعون ولايتك.

لهم لقب يقال لهم الرافضة فاذا ادركتهم فاقتلهم فانهم مشركون: قال يا رسول اللّٰه: ما علامتهم قال يا على انه ليست لهم جمعة و لا جماعة يسبون ابا بكر و عمر

و قال ابن ادريس ما آمن ان يكونوا قد ضارعوا الكفار يعنى الرافضة لان اللّٰه عز و جل يقول لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ، اى انما كثرهم و قواهم ليكونوا غيظا للكافرين. قال مالك بن انس من اصبح و فى قلبه غيظ على اصحاب رسول اللّٰه (ص) فقد اصابته هذه الاية قوله: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ قال ابو العالية العمل الصالح فى هذه الاية حب الصحابة، مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً. الكناية فى قوله منهم راجعة الى معنا الشطأ و هم الداخلون فى الدين بعد الزرع الى يوم القيمة، يعنى من يدخل فى الاسلام بعد الصحابة الى يوم القيمة و فى جملتهم من يوصف بالعمل الصالح و منهم من لا يوصف به. و قيل هى لبيان الجنس و قيل هم الذين ختم منهم الايمان و قيل هذا الوعد لهؤلاء الذين ذكروا فى الاية و هم اصحاب النبى (ص) و ان كان سائر المؤمنين قد وعدهم اللّٰه المغفرة. و قيل قوله منهم كقوله يغفر لكم من ذنوبكم هى كلمة صلة كقول الشاعر:

ما ضاع من كان له صاحب — يقدران يصلح من شأنه
فانما الدار بسكانها — و انما المرء باخوانه

النوبة الثالثة

قوله تعالى: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بدان كه قصه بيعة الرضوان اصحاب شجرة قصه‌اى عظيم است و كارى بزرگ كه در هيچ وقت از اوقات عهد اسلام و در عصر رسالت مثل آن نرفت. و هى من معاقل السودد و الشرف فى الاسلام و آن را بيعة الرضوان از بهر آن خوانندكه اللّٰه تعالى خلعت رضاء خود نثار آن جمع كرد كه در زير آن درخت دست عهد بيعت گرفتند با رسول (ص)، و اندر آن ساعت فرمان آمد از حق جل جلاله تا درهاى آسمان بگشادند و فريشتگان از ذروه فلك بفرمان ملك نظاره كردند مر آن گروه را كه با رسول خدا بعشق جان و صدق دل و عهد تن بيعت كردند و از اللّٰه تعالى فرمان بود بر طريق مباهات كه: اى مقربان افلاك و اى ساكنان ذروه سماك نظاره كنيد بآن جمع ياران كه از بهر اعزاز دين اسلام و اعلاء كلمه حق ميكوشند مال بذل كرده و تن سبيل و دل فدا و در وقت قتال روى عزيز نشانه تيركرده و سينه منور بنور اسلام سپر ساخته.

شراب از خون و جام ازكاسه سر — بجاى بانگ رود آواز اسپان
بجاى دسته گل دسته تيغ — بجاى قرطه بر تن درع و خفتان

هر چندكه درويشان و دل‌ريشان‌اند لكن در جريده فضل من سطر، مقدم ايشان‌اند. گواه باشيد اى مقرّبان كه من از ايشان خوشنودم و در حشر قيامت هر يكى را از ايشان در امت محمد چندان شفاعت دهم كه از من خوشنود گردند. و از اين عهد تا آخر دور هر مؤمنى كه آن بيعت بشنود و بدل با ايشان در قبول اين بيعت موافق بود، من آن مؤمن را همان خلعت دهم كه اين مؤمنانرا. و اندر آن ساعت بيعت جمله صحابه مى‌گفتند: اگر عثمان زنده است اين بيعت از وى فوت شد و از اين كرامت باز ماند.

رسول (ص) از باطن ايشان اين خاطر بشناخت، خواست كه عثمان از اين كرامت بى‌بهره نبود، از بهر آن كه وى بامر رسول خدا بمكه رفته و جان در خطر نهاده، رسول دست راست خود برآوردگفت هذه يمينى عنى و دست چپ برآورد و گفت هذه شمالى عن عثمان. هر دو بر هم نهاد و گفت بيعت كردم از بهر عثمان، زهى كرامت و رفعت زهى دولت و مرتبت كه عثمان را برآمد. آن ساعت، ايشان كه حاضر بودند از غيرت و حيرت جگر ايشان خون شد، خواستندكه همه غائب بودند يد تا آن كرامت و مرتبت بيافتند يد، غيبت عثمان زيادت از حضور آن جمع آمد، حضور آن جمع غيبت گشت و غيبت عثمان حضور شد از بهر آنكه عثمان بوفا امر رسول كمر بسته بود و از دل رسول اثر عنايت و رعايت داشت تا اندر حال غيبت محروم نماند. اى جوانمرد، اگر دست چپ رسول

روز بیعت نیابت عثمان بداشت تا بآن کرامت رسید. شوق باطن رسول و مهر دل وی نیابت تو بداشت که بابو بکر میگفت: واشوقاه الی اخوانی. شوق که زبان را به بیان آرد، زیادت از آن عنایت بود که دست را به بیعت آرد. آثار آن عنایت در حق عثمان بدست چپ ظاهرگشت و آثار شوق و مهر در حق امت بزبان وحی گزار رسالت رسان پیدا گشت. این کرامت در حق امت زیادت از آن نیابت آمد. امید است که امت آخر الزمان فردا از زوائد لطف محروم نمانند.

قوله تعالی: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ: الایة. در قرآن چهار هزار جای، ذکر مصطفی است بتصریح و تعریض و انواع تشریف، چندان که رسیدیم از نقل صحیح بعبارت بلیغ و بیان صریح ذکر نعت و صفت وی کردیم و این آیت اشارت است ببدایت بعثت او و تحقیق نبوت و رسالت او و مبدء وحی پاك از علم بی‌نهایت بدو.

خبر درست است از عایشه قالت اول ما بدی به رسول اللّه من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح. ابتداء وحی که برسول خدا آشکارگشت اندر خواب بود شش ماه و سر این خبر آنست که تا روح پاك وی از ظلمت طبیعت توقی میگیرد وکلمات الهیت را بافاضت جود حق تلقی میکند تا بلطائف مشاهدت مهذب و مقرب گردد.

شش ماه جان مقدس وی بدین لطائف، بتدریج وحی حق قبول همی کرد، چون نسیم وحی پاك بجان پاك وی رسیدی، بآشیان صورت بازشتافتی و آن خواب که دیدی کفلق الصبح پیدا آمدی و در آن روزگار شخص شریف آن مهتر از روح لطیف وی مدد همی گرفت تا جسم او مانند روح گشت در صفا و بها. آن گه پیغام و امر الهی بعد ازکمال مدت شش ماه بر شخص وی ظاهرگشت و روح القدس جبرائیل بعد از آن که مکاشف روح وی بود مشاهد حس وی شد و بچشم سر بدید.

چون آن حال بدین کمال رسید ملکی صورت گشت از صحبت خلق دور شد و سلوت همه اندر خلوت جست و عزلت اختیارکرد بغار حرا باز شد و آن غار صومعه شخص وی گشت، از خلق نفورگشته و از خویش و پیوند دور شده سرای و خانه یکبارگی وداع کرده. گاهی در هواء بسط جولان کردی، گاهی در عالم قبض میدان کردی.

هفته‌ای برو بگذشتی که از آدمیان کس او را ندیدی و از او سخن نشنیدی. در بوته اختیارش همی گداختند و در میدان انتظارش همه تاختند. کس نمی‌دانست که آن مهتر عالم را چه در دست، بحالتی شدکه مردم از وی بگفت وگوی افتادند. یکی میگفت عاشق است، درمان او وصال بود. یکی میگفت درویش است، درمان او مال بود. یکی میگفت یتیم است و درمانده، سامان او بخت و اقبال بود. یکی میگفت سوداش گرفته صبر بایدکرد که تا عاقبتش بر چه حال بود. خویشان او همه رنجورگشته که این عزیز ما را چه چشم بد رسیده که در اندوه و غم چنین متحیر شده و زبان حال او میگوید:

اندوه این جهان بسر آید جز آن من   معروف شد بگیتی نام و نشان من

بو طالب بر وی مشفق و مهربان بود، گفت ای چشم و چراغ من و ای میوه دل من، مرا طاقت نماندکه ترا بدین صفت می‌بینم. اگر ترا غمی است، غم خویش با من بگوی، تا ترا درمان سازم، اگر مراد تو حشمت و ریاست است، قریش همه مطیع من‌اند. از ایشان ترا خدم و حشم سازم و اگر مراد تو توانگری است چندان که ترا اندیشه است مال بتو رسانم وگر خصمی داری بگوی تا بقوت خود از تو دفع کنم. ما را دل و جان از بهر تو بی‌قرار شد. رخسار تو را زرد می‌بینم و باطن پر درد. رخسارت زرد چراست و باطنت پردرد چراست؟

مهتر (ص) بگریست گفت آن دردکه مراست زبان من از بیان آن عاجز است و من درمان آن ندانم. دردی است که درمان وی همان کس کندکه درد نهاد.

من صبرکنم تا همان‌کس که این درد نهاد شفا فرستد و زبان افتقار بنعت انکسار این ترنم همی‌کند:

هـــم تـــو مگـــر ســـامان‌کنـــی　　را هـــم بخـــود آســـان‌کنـــی
ویـــــن درد را درمـــــان‌کنــــی　　زان مـــــرهم احســـــان تـــــو

چون مدت انتظار بسر آمد و درخت امید ببرآمد، شب هجر بپایان رسید و نسیم صبح وصال بردمید و خورشید نبوت در فلك سعادت بتابید، آن مهتر در آن غار بنالید و در حق زارید، گفت یا دلیل المتحیرین و هادی الضالین ای دست‌گیر متحیران و راه نمای سرگشتگان و فریادرس بیچارگان، بنده را صبر بیش نماند و با وی جز تن درویش و دل پر ریش نماند چون قصه نیاز بدرگاه برداشت، فرمان رسید باجزاء عالم تا بسلام و تحیت او را استقبال‌کنند. سید عالم از غار بیرون آمد. بهر سنگی که بگذشت، بهر درختی که رسید، هر جانوری که او را پیش آمد، روی بوی کرد که: السلام علیك یا نبی اللّٰه، السلام علیك یا رسول اللّٰه.

و آن مهتر متحیر شده که این چه حالست و چه کار، این چه روز است و چه راز، اندوه دلش یکی هزار شده و صبر از سینه وی بیزار شده، هم در آن غم بخانه باز آمد. خدیجه را گفت ندانم که مرا چه بوده است، همی ترسم که شوریده خواهم‌گشت، همه روز در سوز بود و همه شب در اندوه بود. دیگر روز در خود صبر نیافت، هم بدان غار شتافت و بر عادت خود نوحه برآوردکه: یا دلیل المتحیرین ندا آمد از جبار قدیم، خداوند عظیم بجبرئیل پیك حضرت برید رحمت که یا جبرئیل پر طاوسی برگشای و ازکنگره عرش تا دامن فرش همه معطر و معتبرکن، پیغام و سلام ما بآن دوست ما برسان، یا جبرئیل یکبارگی ذات صورت خود بر آن دوست اظهار و جلوه مکن که آن دوست در نقطه جمع، مستغرق مشاهده ماست طاقت تفرقت اغیار ندارد، تا خوی‌کند و آرام‌گیرد و بتدریج حالا بعد حال سینه او قابل وحی‌گردد. جبرئیل بامر حق از آسمان فرو آمد برابر در غار، بر تختی رفیع بر هواء آواز دادکه: السلام علیك یا رسول اللّٰه، رسول برو نگرست جبرئیل را دید برکرسی میان زمین و آسمان چون خورشید تابان و آن مهتر پیش از آن صورت ملکی ندیده بود و آن جمال وکمال معهود و مألوف وی نبود، در خبر است که رسول (ص) خویشتن را از بالاءکوه در می انداخت و جبرئیل او را بفرمان حق نگه میداشت، بعضی عامه علما گویند آن خویشتن انداختن رسول از آن بود که طاقت دیدار جبرئیل نداشت و در نهایت حال جبرئیل طاقت صحبت وی نداشت. در اول حال رسول از زمین بر جبرئیل مینگرست بر هوا و در آخر حال جبرئیل از سدره منتهی بر رسول مینگرست بر افق اعلی. در اول حال رسول جبرئیل را دید بیهوش شد و در نهایت حال جبرئیل یك‌گام بر اثر رسول برداشت، با خود بگداخت، چون صعوه‌ای شد. در بدایت حال سید را در دیدن جبرئیل اثر در صفات آمد و در نهایت جبرئیل را از صحبت سید اثر در ذات آمد. این خود سخن اهل ظاهر است در بیهوشی رسول (ص)، اما سرّ این حال نزد اهل تحقیق آنست که آن مهتر اندر غار در مشاهده صفات جلال حق جمع‌گشته بود و جزکشف غیب مرو را حالی نبود، چون جبرئیل را در آن صورت بدید، تفرقه بوی راه یافت که سرّ وی بعد از آن‌که جمع بود بمشاهده ملك متفرق شد و صعب باشدکسی که از جمع با تفرقه افتد. مهتر (ص) آن ساعت از مشاهده حق بنظر غیری محجوب‌گشت از غیرت که او را بود، بر وقت خود خویشتن را ازکوه در می انداخت، گفت اگر بر این غیرت هلاك شوم دوست‌تر از آن دارم که لمحتی از دوست محجوب‌گردم و لهذا

قال النبی لی مع اللّٰه وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل.

رسول بهوش باز آمد و راست بنشست بهوا برنگرست. دیگر بار جبرئیل خود را بدو نمود و بر وی سلام‌کرد و اندر نقاب شد.

رسول قصد حجره خدیجه‌کرد و سلام فریشته اندر همه ذرات زمین سرایت‌کرد، بهر سنگ وکلوخ که میرسید بآواز همی‌گفت که: السلام علیك یا رسول اللّٰه. هم چنان متغیر و متحیر بدر حجره خدیجه آمد. رخسارش زرد

گشته، یك طرف عمامه گشاد شد. گفت یا خدیجه زمّلینی دثّرینی، مرا بخوابان، چادر بر من پوش، تا زمانی آرام گیرم، سر بر بالین نهم من بر خود می‌ترسم، نبایدکه دیوانه باشم، اندر هوا شخصی همی بینم که هرگز مثل وی ندیده‌ام، از جنس آدمیان نیست و بجمال وی کس نیست. با من خطابی همی کند و بنامی همی خواندکه بـآن نام کس معروف نیست. ندانم یا خدیجه که در زیر این پرده چیست. سید (ص) ساعتی لطیف اندر خواب شد و باز بیدارگشت. سر از بالین برگرفت، جبرئیل را در هوای حجره بدید، علی کرسی بین السماء و الارض، بوی اشارت کرد که السلام علیك یا رسول اللّه. رسول مر خدیجه را گفت که انك آن شخص باجمال با کمال اندر هوا مرا تحیت همی آرد. خدیجه مرو را تنگ در برگرفت گفت اکنون او را همی، بینی گفت همی بینم.

خدیجه عاقله بود وکتاب خوانده و صفت ملك و حال مقربان شناخته، دست درازکرد و مقنعه از سر بکشید و موی برهنه کرد و رسول را هم چنان در برداشت، گفت اکنون او را همی بینی. رسول گفت ناپیدا گشت، خدیجه دیگر بار مقنعه بر سر افکند و موی بپوشید رسول گفت: یا خدیجه اکنون همان صورت خوب باز آمد و او را همی بینم. خدیجه بر پای جست و بخندیدگفت یا سید آن تحیت که او همی گوید مرا و خلق را هم چنان میباید گفت، السلام علیك یا رسول اللّه، آنچه جستم یافتم، غم من بسر آمد درخت امید من ببر آمد، همای عزم من بپر آمد. دیر بود تا این روز را همی جستم. اکنون روی ازگرد ادبار بشستم، یافتم آنچه همی خواستم در طلب این دولت بسی نشستم و خاستم.

وصـــل آمـــد و ز بـــیم جـــدایی رســـتم   بـــا دلـــبر خـــود بکـــام دل بنشســـتم

یا سید دل رنجور مدار و خوش باش که آن شخص که تو می‌بینی فرشته امین است و رسول رب العالمین است، همان فرشته است که برسالت نزدیك موسی کلیم آمده است و من این قصه از پسر عم خویش ورقه نوفل شنیده‌ام و وی در حق تو خوابها دیده بشارتت بادکه سید ولد آدم تویی، گزیده خلق عالم تویی، آنچه درکتب خواندم بعیان دیدم و آنچه بخواب دیدم بیداری یافتم. ورقه نوفل وقتی نزدیك خدیجه آمد و خدیجه تورات و انجیل خوانده بود و صفت رسول شنیده بود ازکتب خوانده، ورقه گفت یا خدیجه سه شب پیوسته بخواب دیدم که در زمین مکه حق تعالی پیغامبری خواهد فرستاد نام وی محمد و من در خلق و خلق همه عرب نظاره کردم، هیچ کس را جامع‌تر ازین محمدکه شوی تو است نمی‌بینم.

بر وی از همه آدمیان نیکوتر است، بخرد از همه خردمندان بیشتر است، بخوبی از همه خوبتر است، بامانت از همه امین‌تر است مگر آن پیغامبر او خواهد بود.

فصل

بدانکه در اول وحی، روایات مختلف است یك روایت آنست که رسول خدا خفته بود در خانه خدیجه و چادر در سرکشیده، جبرئیل بیامد وگوشه چادر بازگرفت و خود را بوی نمود و با وی این خطاب کرد که: یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. دیگر روایت آنست که رسول خبر دادکه من در غار حرا بودم اول که جبرئیل بمن آمد یك بار مرا در برگرفت و تنگ بخود درکشید و نیك بمالید و بجنبانید و باز رها کرد و آن گه دو بار دیگر هم چنان کرد و حکمت درین آن بودکه سه بار طبیعت بشریت وی را بعنصر ملکی مزاج داد، آن گه گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ یا محمد برخوان. رسول گفت: ما انا بقاری چه خوانم که‌که من امّی‌ام و خواندن ندانم، جبرئیل گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ باین روایت چنانست که اول سورة که وحی آمد از قرآن، سوره اقرأ بود، سدیگر روایت آنست که اول وحی که جبرئیل برسول آورد آیت، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بود و معنی اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اینست که بگوی بسم اللّه الرحمن الرحیم. پس اینجا سه قول آمد. روایت اول آنست که سوره: یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، اول وحی آمد، روایت دیگر آنست که اول سوره اقرأ وحی آمد، روایت سدیگر آنست که او بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، وحی آمد و جمع میان این روایات آنست که اول آیة که وحی آمد آیت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بود و اینست معنی آن

خطاب که جبرئیل گفت علیه السلام: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ، و اول سورة که وحی آمد سوره یـا أَيُّهَـا الْمُـدَّثِّرُ بـود آن اول آیت باشد و این اول سورة تا جمله روایات درست بود و اللّٰه اعلم.

وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ، تا آخر سورة صفت صحابه رسول است و بیان سیرت ایشـان کـه در مجلس انس رسالت، خلفاء و وزراء بودند و در بساط عهد اسلام، نقباء و نجباء بودند. بصحبت نبـوّت و رأفـت رسالت تأدیب و تهذیب یافته و از نظر جلال صمدیت توفیق و تقریب دیده، رب العـالمین هـر یکـی را از ایشـان بتشریفی و تقریبی مخصوص کرده: وَ الَّذِينَ مَعَهُ، ابـو بکـر، أَشِـدَّاءُ عَلَـى الْكُفَّـارِ عمـر بـن خطـاب، رُحَمـاءُ بَيْـنَهُمْ عثمان بن عفان، تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، علـی بـن ابـی طالـب (ع)، يَبْتَغُـونَ فَضْـلًا مِنَ اللَّـهِ وَ رِضْـواناً، بقیـة العشـرة المبشرون بالجنّة.

همچنین از درگاه نبوت و صدر رسالت هر یکی بر وفق سعی و بر قدر سبقت، خلعتی و مرتبتی یافتند.

فقال (ص): ارحم امتی ابو بکر و اشدّهم فی امر اللّٰه عمر. و اصدقهم حیاء عثمان. و اقضاهم علی.

و بر عموم ایشان را باین رفعت و اقبال و دولت مخصوص کرد که

اللّٰه اللّٰه فی اصحابی لا تتّخذونهم غرضا من بعدی فمن احبّهم فبحبّی احبّهم و من ابغضهم فببغضی ابغضـهم، و من آذاهم فقد آذانی و من آذانی فقد آذی اللّٰه و من آذی اللّٰه فیوشك ان یأخذه. و لو ان احـدکم انفـق مثـل احـد ذهبا ما ادرك مدّ احدهم و لا نصیفه.

برکافّه اهل ایمان واجب است حرمت ایشان نگاه داشتن و قدر ایشان بشناختن و اعتقادکردن که بعـد از انبیـاء و رسل هیچ کس را در حضرت عزت ذو الجلال آن رتبت و قربت و منزلت نیست که ایشـان را اسـت و از ایشـان صدر مکرم و امام مقدم و پیشگاه محترم صدیق اکبر بود، پس فاروق انور، پس ذو النـورین از هـر، پـس مرتضـی اشهر، یکی منبع صدق، یکی مایه عدل، یکی اصل حیاء یکی کان سخاء، واجـب بـر هـر مؤمن موحّـد کـه بـاطن خود باین صفات بیاراید. بصدق بـا صـدّیق موافقـت کنـد. بعـدل بـا فـاروق مرافقـت کنـد. بحیـاء بـا ذو النـورین مشایعت کند.

بسخا با مرتضی متابعت کند تا رب العالمین فردا او را با ایشان حشرکند و ایشان را شفیع وی گرداند.

روی علی بن ابی طالب (ع) قال قال رسول اللّٰه (ص) یا علی ان اللّٰه عز و جل امرنی ان اتخذ ابـا بکـر والـدا و عمر مشیرا و عثمان سندا و انت یا علی ظهرا، فانتم اربعة قد اخذ میثاقکم فی الکتـاب لا یحبّکم الا مـؤمن و لا یبغضکم الا فاجر، انتم خلائف نبوّتی و عقدة ذمّتی لا تقاطعوا و لا تدابروا و تغافروا.

۴۹- سورة الحجرات

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اى ايشان كه بگرويدند، لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، پيش خداى و رسول در مشيد، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، و بپرهيزيد از خداى، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱) اللَّه شنواى است دانا.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اى گرويدگان، لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، برمداريد آوازهاى خويش زبر آواز رسول، وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ، و با او بلند سخن مگوييد، كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، چنانك با يكديگر بلندگوئيد، أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ، كه كردارهاى شما همه تباه گردد و نيست، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (۲) و شما نميدانيد.

إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ، ايشان كه فرو دارند آوازهاى خويش نزد رسول خداى، أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى ايشانندكه اللَّه بدلهاى ايشان بررسيد پرهيز را، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۳) ايشان راست آمرزش و مزد بزرگوار.

إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ، ايشان كه ترا ببانگ ميخوانند از پس حجره، أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (٤) بيشتر ايشان ندانند.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا، و اگر ايشان شكيبايى كردند، حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ تا تو بيرون آمديد بر ايشان لَكانَ خَيْراً لَهُمْ، ايشان را به بوديد وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵) و اللَّه آمرزگاريست مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، و اگر بشما آيد دروغ زنى بخبرى، فَتَبَيَّنُوا، نيك بررسيد، أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ، كه نرسانيد بگروهى بنادانى، فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ (٦) كه پشيمان شيد بر آنچه كرديد.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ، و بدانيدكه رسول خداى در ميان شماست، لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ، اگر او شما را فرمان برد در فراوانى ازكارها، لَعَنِتُّمْ، در بترى و تباهى افتيد، وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ، لكن اللَّه دوست كرد بشما ايمان را وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ، و بر آراست آن را در دلهاى شما، وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ، و دشوار و نابايسته كرد بشما ناگرويدن، وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ، و سركشى و نافرمانى، أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۷) و ايشان راست راهانند و رستگان.

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً، بنيكوكارى اللَّه و نواخت او، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۸) و اللَّه داناست راست دانش.

وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا، و اگر دوگروه ازگرويدگان با هم درافتند، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما، ميان ايشان آشتى سازيد، فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى، اگر يكى از ايشان افزونى جويد بر ديگر، فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي، شما جنگ كنيد با آن افزونى جوى، حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ، تا آن افزونى جوى باز آيد با فرمان خداى، فَإِنْ فاءَتْ، اگر افزونى جوى با داد آيد، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ آشتى سازيد ميان ايشان براستى، وَ أَقْسِطُوا، و دادكار بيد و راست سخن، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۹) كه اللَّه دادگران دوست دارد.

النوبة الثانية

از سورة الحجرات تا آخر قرآن مفصل گويند و به قال النبى (ص) ان اللّه اعطانى السبع الطول مكان التورية و اعطانى المايين مكان الانجيل و اعطانى مكان الزبور المثانى و فضلنى ربى بالمفصل.

و فى رواية اخرى قال (ص): انى اعطيت سورة البقرة من الذكر الاول و اعطيت طه و الطواسين من الواح موسى عليه السلام و اعطيت فواتح الكتاب و خواتيم البقرة من تحت العرش و المفصّل نافلة.

بدان كه اين سورة هزار و چهار صد و هفتاد و شش حرف است و سيصد و چهل و سه كلمت و هفده آيت. جملة بمدينة فرو آمد بر قول جمهور مفسران. ابن عباس گفت مگر يك آيت: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ

أُنْثى، اين يك آيت بمكه فرود آمد و باقى بمدينه. و درين سورة ناسخ و منسوخ نيست. و در فضيلت سورة ابىّ كعب روايت كند از
مصطفى (ص) قال: من قرأ سورة الحجرات اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من اطاع اللّه و من عصاه.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، قرأ يعقوب: لا تقدّموا بفتح التاء و الدال من التقدم اى لا تتقدموا و قرأ الآخرون بضم التاء و كسر الدال من التقديم و هو لازم بمعنى التقدّم. تقول العرب قدم فلان بين يدى الامير اذا سبقه بالكلام و غيره و قدّمت فلانا و تقدمته و قدمته خفيفة بمعنى واحد و يجوز ان يكون متعديا فيكون المفعول محذوفا و المعنى لا تقدموا القول و الفعل بين يدى رسول اللّه (ص). قال ابن عباس: نهوا ان يتكلّموا بين يدى كلامه بل عليهم ان يصغوا و لا يتكلموا. علماء تفسير مختلف‌اند در معنى اين آيت و در سبب نزول. حسن گفت معنى آنست كه «لا تذبحوا» قبل ذبح النبى (ص)، و سبب آن بود كه جماعتى روز عيد اضحى قربان كردند پيش از آن كه رسول نماز عيدكرد و قربان، پس اين آيت فرود آمد و رسول ايشان را فرمود تا اعادت قربان كردند و فى الخبر عن البراء بن عازب قال خطبنا النبى (ص) يوم النحر، قال ان اوّل ما نبدأ به فى يومنا هذا ان نصلّى ثم نرجع فننحر فمن فعل ذلك فقد اصاب سنّتنا و من ذبح قبل ان نصلّى فانما هو لحم عجله لاهله ليس من النسك فى شيء.
قومى گفتند اين آيت در روزه روز شك فرو آمد و المعنى لا تصوموا قبل ان يصوم نبيكم. و فى ذلك ما روى مسروق قال: دخلنا على عائشة فقالت يا جارية خوضى شرابا، فخاضت فقالت لهم ذوقوا فانّى لوكنت مفطرا لذقت لكم قالوا نحن صيام قالت و ما صومكم، قالوا ان كان من رمضان ادركناه و ان لم يكن منه تطوّعناه، فقالت انما الصوم صوم الناس و الفطر فطر الناس و الذبح ذبح الناس و انى صمت الشهر فادركنى رمضان و ان ناسا كانوا يصومون حتى نزلت هذه الاية. مقاتل بن حيان گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه رسول خدا جمعى ياران بيست و هفت كس بزمين تهامه فرستاد، منذر بن عمرو الانصارى بريشان اميركرد، چون به بئر معونه رسيدند قومى مشركان بنى عامر بر ايشان رسيدند و همه را بكشتند مگر سه كس بازگشتند تا رسول خدا را از آن حال خبركنند، چون بدر مدينه رسيدند، دو مرد را ديدند از قبيله بنى عامركه از نزديك رسول خدا ميآمدند. ايشان آن دو مرد را بى‌دستورى رسول بكشتند و رسول كشتن ايشان بى‌دستورى كراهيت داشت و در شأن ايشان آيت آمدكه: لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، اى لا تقضوا امرا دون اللّه و رسوله. بى‌دستورى و بى‌فرمان رسول هيچ كار پيش مگيريد و هيچ حكم مكنيد، در هيچ شرع از شرايع دين از قتل و قتال و غير آن. و روى عن ابن عباس: قال معناه: لا تقولوا خلاف الكتاب و السنة و قيل معناه لا تمشوا بين يدى رسول اللّه وكذلك بين يدى العلماء فانهم ورثة الانبياء، دليله ما
روى عطاء عن ابى الدرداء قال رآنى رسول اللّه (ص) امشى امام ابو بكر فقال تمشى امام من هو خير منك فى الدنيا و الآخرة ما طلعت الشمس و لا غربت على احد بعد النّبيّين و المرسلين خير او افضل من ابى بكر
وَ اتَّقُوا اللَّهَ فى تضييع حقه و مخالفة امره، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ، لاقوالكم، عَلِيمٌ بافعالكم و احوالكم.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ در خبر است كه قوم بنى تميم رسيده بودند بحضرت نبوت و ميخواستندكه يكى را بر ايشان مهتركنند تا امير ايشان باشد. بو بكر يكى اختياركرد نام وى قعقاع بن معبد. عمر خطاب ديگرى اختياركرد نام وى اقرع بن حابس. بو بكرگفت: مخالفت من خواستى باين اختياركه كردى. عمرگفت: من مخالفت تو نخواستم. سخن ميان ايشان درازگشت و خصومت درگرفتند و بآواز بلند سخن گفتند.
انس بن مالك گفت: كاد الخيران ان يهلكا. آن گه در شأن ايشان آيت آمدكه: لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، بو بكرگفت: آليت على نفسى ان لا اكلّم النبى (ص) ابدا الا كاخى السرار، سوگند يادكردم كه از اين

هرگز با رسول خدا سخن بلند نگويم، مگر چنانك با همرازى پنهان سخن‌گويند و عمر بعد از آن با رسول سخن چنان نرم‌گفتيد كه رسول دشوار توانستى شنيد. انس مالك‌گفت ثابت بن قيس بن شماس خطيب رسول بودكه خطباء عرب را جواب دادى در مجلس رسول.
و در مجمع عرب آن روزكه اين آيت فرو آمد بترسيد و در خانه نشست دلتنگ و اندوهگن‌گريان و زارى‌كنان و ميگفت انا الذى ارفع صوتى فوق صوت النبى و انا من اهل النار.
مگر اين آيت بشأن من فرود آمدكه من آواز بلند ميدادم بحضرت نبوت. آه‌كه اعمال من حابط شد و من از آتشيانم و اين سخن از بهر آن ميگفت‌كه‌كان جهورى الصوت و فى اذنيه وقر،گوش وى‌گران بود و سخن بلند گفتيد پس باين سبب از حضرت رسول بازماند و خانه بر خود زندان‌كرد. اين قصه با رسول‌گفتند، رسول برخاست و بر خانه وى آمد و او را ببهشت اعظم بشارت داد.گفت: بل انت من اهل الجنة.
و روى انه قال يا رسول اللّه لقد خشيت ان اكون قد هلكت قال لم؟ قال نهى اللّه ان نحبّ ان نحمد بما لم نفعل و انا رجل احب الحمد و نهانا ان نرفع اصواتنا فوق صوتك و انا رجل جهر الصوت و نهانا عن الخيلاء و انا رجل احب الجمال، فقال يا ثابت اما تحبّ ان تعيش حميدا و تقتل شهيدا، فقتل يوم اليمامة.
قال سليمان بن حرب ضحك انسان عند حمّاد بن زيد و هو يحدّث بحديث عن رسول اللّه، فغضب حمّاد و قال انى ارى رفع الصوت عند حديث رسول اللّه (ص) و هو ميت‌كرفع الصوت عنده و هو حى و قام و امتنع عن الحديث ذلك اليوم، وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، اى لا تخاطبوه باسمه وكنيته‌كما يخاطب بعضكم بعضا، بل خاطبوه بالنبوة و الرسالة بتوقير و تعظيم و قولوا يا نبى اللّه يا رسول اللّه‌كقوله: لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً. أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ، يعنى لئلا تحبط اعمالكم لان ذلك اذاكان عن قصد بعد النهى‌كفر لان فيه استخفاف النبى و ذلك محبط، وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ انّه محبط. ابن عباس‌گفت: پس از آنكه اين آيت فرو آمد، ياران همه متأدّب‌گشتند و بحضرت رسول بتعظيم و توقير نشستند و سخن نرم‌گفتند. رب العالمين آن بپسنديد، و ايشان را در آن بستود و وعده ثواب نيكو داد،گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ، اجلالا له، أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى، اى اخلصها و اختبرهاكما يمتحن الذهب بالنار، فيخرج خالصا، و قوله للتقوى، اللام لام العاقبة اى ادّى الامتحان الى التقوى، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ، لذنوبهم، وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ لطاعاتهم.
روى ابو هريرة قال قال رسول اللّه (ص) لن يزال قلب ابن آدم ممتلئا حرصا الّا الذين امتحن اللّه قلوبهم للتقوى، قال راوى الحديث فلقد رأيت رجلا من اصحاب رسول اللّه (ص) يركب الى زراعة له و انّها منه على فراسخ و قد أتى عليه سبعون سنة.
و روى انه قال (ص) لا يزال قلب ابن آدم جديدا فى حب الشيء و ان التقت ترقوتاه من الكبر الا الذين امتحن اللّه قلوبهم للتقوى و هم قليل.
إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ، قراءة العامة بضم الجيم، و قرأ ابو جعفر بفتح الجيم و هما لغتان و هى جمع الحجر و الحجر جمع الحجرة و هى جمع الجمع.
الحجرة المكان يتحجر المرء لنفسه يمنع غيره من مشاركته فيه مشتقة من الحجر و هو الحبس.
ابن عباس‌گفت: اين آيت در شأن قومى فرو آمد از قبيله بنى العنبر و هم حى من بنى عمرو بن تميم. رسول خدا لشكرى فرستاد بايشان و عيينة بن حصن الفزارى را بر ايشان اميركرد. چون دانستندكه عيينة نزديك رسيد، عيال و فرزندان بگذاشتند و خود بگريختند. عيينة فرزندان ايشان برده‌گرفت و بمدينة آورد، بعد از آن پدران ايشان آمدند و فدا آوردند تا فرزندان را باز خرند، وقت مهاجرت بود چون در مدينة آمدند و رسول خدا آن ساعت در حجره بود در خلوت و در قيلولة. فرزندان چون پدران خود را ديدند، فرا ايشان زاريدند و بگريستند. ايشان در

آن وقت بشتافتند بدر حجره رسول و بآواز بلند میگفتند یا محمد اخرج الینا، رسول در قیلوله بود، بآواز ایشان از خواب بیدارگشت و بیرون آمد: ایشان گفتند یا محمد فادنا عیالنا، عیال ما بما باز فروش. جبرئیل آن ساعت فرو آمد، گفت: یا محمد ملك میفرمایدكه هم از ایشان حاكم ساز تا این حكم كند، رسول گفت راضی باشیدكه سبرة بن عمروكه بر دین شماست بر شما حكم كند، ایشان گفتندی راضی باشیم، سبرة گفت: عمّ من حاضر است و او مه من است تا وی حكم كند و هو الاعور بن بشامة. رسول وی را فرمود تا حكم كند اعور گفت یك نیمه ایشان آزادكنی بی‌فدا و یك نیمه را فدا دهند. رسول خدا گفت فعلت و رضیت. این آیت در شأن ایشان فرو آمد.

ابن عباس گفت: لو انهم صبروا حتی یخرج الیهم، رسول اللّه (ص) لاطلق اسراهم كلهم بغیر فدی و قوله: أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ فیه قولان احدهما: لا یفعلون فعل العقلاء لقلّة اناتهم وكثرة تهورهم، فان النبی (ص) لم یكن یحتجب عن الناس الا فی وقت یخلو فیه بامر نفسه، فمن أزعجه عن ذلك كان منسوبا الی قلة العقل و سوء الادب. و الثانی: لا یعلمون عظم حرمتك و ان الصبر خیر لهم، لانك كنت تعتقهم جمیعا.

و روی ان وفد بنی تمیم جاءوا الی النبی (ص) فنادوا علی الباب یا محمد اخرج الینا فان مدحنا زین و ان ذمنا شین. قال فسمعها رسول اللّه (ص)، فخرج علیهم و هو یقول انما ذلكم اللّه الذی مدحه زین و ذمه شین، قالوا نحن ناس من تمیم جئنا بشاعرنا و خطیبنا لنشاعرك و نفاخرك، فقال (ص) ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت، و لكن هاتوا. فقال الزبرقان بن بدر. لشباب من شبانهم قم فاذكره فضلك و فضل قومك، فقال الحمد للّه الذی جعلنا خیر خلقه فآتانا اموالا نفعل فیها ما نشاء فنحن خیر اهل الارض و من اكثرهم عدة و مالا و سلاحا، فمن انكر علینا قولنا فلیأت بقول هو احسن من قولنا و فعال خیر من فعلنا. فقال رسول اللّه (ص) لثابت بن قیس بن شماس وكان خطیب رسول اللّه قم فاجبه فقال الحمد اللّه احمده و استعینه و أومن به و اتوكل علیه و اشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دعا المهاجرین من بنی عمه احسن الناس وجوها و اعظمها احلاما فاجابوه و الحمد للّه الذی جعلنا انصاره و وزراء رسوله و عزّا لدینه، فنحن نقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا اللّه، فمن قالها منع منّا ماله و نفسه و من اباها قتلناه وكان زعمه فی اللّه علینا هیّنا، اقول قولی هذا و استغفر اللّه للمؤمنین و المؤمنات. فقال الزبرقان لشاب من شبانهم قم یا فلان فقل ابیاتا تذكر فیها فضلك و فضل قومك فقام الشاب، فقال:

نحن الكرام فلا حیّ یعادلنا	منّا الرؤس و فینا یقسم الربع
و نطعم الناس عند القحط كلهم	من السدیف اذا لم یونس القرع
اذا ابینا فلا یأبی لنا احد	انّا كذلك عند الفخر نرتفع

قال: فارسل رسول اللّه (ص) الی حسان بن ثابت فلما جاء امره لیجیبه فقال حسان:

ان الذوائب من فهر و اخوتهم	قد شرّعوا سنة للناس تتبع
یرضی بها كل من كانت سریرته	تقوی الاله وكل الخیر یصطنع

قال فقام الا قرع بن حابس، فقال ان محمد المؤتی له و اللّه ما ادری ما هذا الامر تكلم خطیبنا فكان خطیبهم احسن قولا و تكلم شاعرنا فكان شاعرهم اشعر و احسن قولا. ثم دنا من النبی (ص) فقال اشهد ان لا اله الا اللّه و انك رسوله فقال له النبی (ص): ما یضرّك ماكان قبل هذا، ثم اعطاهم (ص) وكساهم.

قوله: وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ، ای لو صبروا عما فعلوا و انظروا خروجك، لَكانَ خَيْراً لَهُمْ، فی دینهم بما ینالون من الثواب فی تعظیم نبی اللّه و فی دنیاهم بما یكون فی ذلك من الدلالة علی وفور عقلهم باستعمال السكینة و الوقار، وَ اللَّهُ غَفُورٌ، ای مع هذا غفور لمن تاب منهم، رَحِيمٌ فی قبول التوبة.

قال ابو عبید قاسم بن سلام ما دققت الباب علی عالم قط كنت البر حتی یخرج الیّ لقوله عز و جل: وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ... الایة.

قوله: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، این آیت در شأن ولید بن عقبة بن ابی معیط فرو آمدکه رسول خدا او را فرستاد بوفد بنی المصطلق، تا از ایشان زکاة ستاند، آن قوم چون خبر رسید بایشان که ولید میآید بطلب زکاة، تعظیم فرمان خدای را و حرمت داشت فرستاده رسول را همه سلاح درکردند و بشادی و رامش باستقبال وی بیرون آمدند. ولید چون ایشان را بر آن صفت دید بترسید پنداشت که ایشان بقصد خون وی بیرون آمدند، از آن ترس هم از راه بازگشت با مدینه و رسول را گفت آن قوم مرتدگشتند، زکاة ندادند و قصد خون من کردند. رسول از ایشان در خشم شد و خواست که لشکر فرستد بغزاء ایشان، قومی از ایشان در رسیدند و احوال معلوم کردند، بر خلاف آنکه ولیدگفت. رسول ایشان را متهم داشت، خالد ولید با جماعتی بایشان فرستاد تا از حال ایشان بر رسد و حقیقت آن باز داند. خالد رفت و ایشان را بر ایمان و طاعت دید و بر بانگ نماز و جماعت و مال زکاة جمع کرده و فرمان خدای و رسول در آن بجای آورده، خالد حال و قصه ایشان با رسول نمود و در شأن ولید بن عقبه آیت آمدکه: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ، ای ان جاءکم کاذب بخبر یعظم وقعه فی القلوب، فَتَبَيَّنُوا، ای قفوا حتّی یتبین لکم ما جاء به اصدق هو ام کذب، أَنْ تُصِيبُوا، یعنی کی لا تصیبوا بالقتل و القتال، قَوْماً، برءاء بِجَهالَةٍ منکم بحالهم، فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ علی عجلتکم و کان النبی (ص) یقول التبین من اللّه، و العجلة من الشیطان، و قال بعض المفسرین دلّت هذه الایة ان خبر الواحد العدل یجب العمل به لان اللّه تعالی امر بالتثبت فی خبر الفاسق و لو تثبّتنا فی خبر العدل لسوّینا بینهما.

و قال ابن عباس: ردّ رسول اللّه شهادة رجل فی کذبة واحدة و قال: انّ شاهد الزور مع العشّار فی النار. و قال (ص) من شهد بشهادة زور فعلیه لعنة اللّه و من حکم بین اثنین فلم یعدل بینهما، فعلیه لعنة اللّه و ما شهد رجل علی رجل بالکفر الا باء به احدهما ان کان کافرا فهوکما قال و ان لم یکن کافرا فقدکفر بتکفیره ایاه.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ، فاتقوا ان تقولوا باطلا فان اللّه یخبره و یعرفه احوالکم فتفضحوا لَوْ يُطِيعُكُمْ الرسول، فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ مما تخبرونه به فیحکم برأیکم لکان یخطی فی افعاله کما لو قبل من الولید فقتل و قتلتم و اخذ المال و اخذتم، لَعَنِتُّمْ، ای لأثمتم و هلکتم. العنت الهلاك و الوقوع فیما لا مخلص منه. قال اللّه تعالی: ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ و قال تعالی: عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ. وَ لكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ، فجعله احبّ الادیان الیکم، وَ زَيَّنَهُ، ای حسّنه، فِي قُلُوبِكُمْ، حتی اخترتموه و تطیعون رسول اللّه و ذلك بتوفیقه ایّاکم و المعنی و لکن اللّه حبّب الیکم الایمان فاطعتموه فوقاکم اللّه العنت، وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ، ای بغّض الیکم الجحود باللّه و الرسول، وَ الْفُسُوقَ، یعنی الکذب و النفاق و العصیان، جمیع معاصی اللّه، أُولئِكَ، ای اهل هذه الصفة، هُمُ الرَّاشِدُونَ المهتدون.

فَضْلًا مِنَ اللَّهِ، ای کان هذا فضلا من اللّه، وَ نِعْمَةً، رحمة، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ، بکرامة المؤمنین، حَكِيمٌ فیما جعل فی قلوبهم حبّ الایمان و بغض الکفر و الفسوق و العصیان.

قوله: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا، سعید جبیرگفت و مجاهدکه این آیت در شأن دو قبیله انصار فرو آمد: اوس و خزرج، که در عهد رسول خلاف در میان ایشان افتاد و بهم برآویختند و یکدیگر را زخم کردند بدست و چوب و نعلین، رسول خدا این آیت بر ایشان خواند و میان ایشان صلح افکند. قال ابن بحر القتال لا یکون بالنعال و الایدی و انما هذا فی المنتظر من الزمان، ابن بحرگفت: اللّه تعالی درین آیت ذکر قتال و مقاتله کرد و جنگی که در آن دست زدن و نعلین زدن بود، آن را قتال نگویند، پس مراد باین آیت اهل بغی‌اندکه در روزگار پدید آیند و قتال با اهل عدل کنند، حکم ایشان اینست که اللّه فرمود: فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما، یعنی ادعوهما الی کتاب اللّه و الرضا بما فیه لهما و علیهما، فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى، و ابت الاجابة الی حکم کتاب اللّه، فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ ای ترجع، إِلى أَمْرِ اللَّهِ فی کتابه فَإِنْ فاءَتْ ای رجعت الی الحق، فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ، بحملها علی الانصاف و الرضا بحکم اللّه وَ أَقْسِطُوا، ای اعدلوا، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ بدان که اهل بغی

ایشانندکه بر امام عدل خروج کنند و از فرمان وی بیرون شوند. و در ایشان سه چیز موجود بود: یکی آنست که جمعی انبوه باشند با قوت و با شوکت. دیگر آنست که خود را تأویلی نهند محتمل. سوم آنست که امامی نصب کنند و مقتدای خود سازند، چون این سه شرط در ایشان مجتمع شد اهل بغی باشند، حکم ایشان آنست که امام اهل عدل نخست ایشان را باطاعت خود خواند، اگر ظلامه‌ای ظاهرکنندکه بر ایشان میرود، از ایشان دفع کند و دست ظالم از ایشان کوتاه کند و اگر ایشان را ظلامه‌ای نباشد و رنجی نبود و بر بغی خویش مصرّ باشند امام عدل با ایشان قتال کند، تا بقهر ایشان را باطاعت آرد و در قتال ایشان هرکه پشت بداد، روا نیست که از پی وی روند و قصد وی کنند. و اسیرکه در دست اهل عدل آید روا نیست که او را بکشند و مجروحی که بیفتد، روا نیست که او را تمام بکشند. امیر المؤمنین علی (ع) در حرب جمل منادی را فرمود تا نداکرد: الا لا یتبع مدبرا و لا یوقف علی جریح.

و در حرب صفین اسیری آوردند پیش علی (ع). علی گفت: لا اقتلك صبرا انی اخاف اللّه رب العالمین.

اما هر چه از دو طائفه در حال قتال کشته شود یا مالی بتلف آید در آن حال ضمانی واجب نکند. اما قومی اندك که آن سه شرط در ایشان موجود نبود نه کثرت و نه تأویل و نه نصب امام، حکم ایشان اگر تعرض مسلمانان کنند حکم قطّاع طریق بود نه حکم اهل بغی.

روی ان علیا (ع): سمع رجلا یقول فی ناحیة المسجد لا حکم الا للّه، فقال علی کلمة حق اید بها باطل لکم علینا ثلث: لا نمنعکم مساجد اللّه ان تذکروا فیها اسم اللّه و لا نمنعکم الفیء ما دامت ایدیکم مع ایدینا و لا نبداکم بقتال.

و فی الایة دلیل ان البغی لا یزیل اسم الایمان لان اللّه عز و جل سماهم مؤمنین مع کونهم باغین.

یدل علیه ما روی الحارث الاعور ان علی بن ابی طالب سئل و هو القدوة فی قتال اهل البغی، عن اهل الجمل و صفین أ مشرکون هم، قال لا من الشرك فرّوا، فقیل منافقون هم: قال لا ان المنافقین لا یذکرون اللّه الا قلیلا، قیل فما حالهم قال اخواننا بغوا علینا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بسم اللّه الرحمن الرحیم، جعفر صادق را پرسیدند از معنی بسم گفت اسم از سمة است و سمت داغ بود. چون بنده گوید بسم اللّه، معنی آنست که داغ بندگی حق بر خود میکشم تا ازکسان او باشم. هر سلطانی که بود مرکب خاص خویش بسمت خویش دارد، آن را داغی مشهور بر نهد، تا طمع دیگران از وی بریده گردد، هر مرکبی که داغ سلطان دارد از دست نشست دیگران آسوده بود، عزیز و مصون مکرم و محترم بود، باز هر مرکبی که داغ سلطان ندارد پیوسته ذلول و ذلیل بود. در آسیب کوفت وکوب دیگران بود. مثال بندگان خداوند جل جلاله همین است: داغ الهی بر خواص اهل اخلاص، گفتار بسم اللّه است، هرکه این داغ دارد در حمایت جلال است و در رعایت جمال و در خلعت قبول و اقبال، و هرکه این داغ ندارد اسیرکسیر است و رنجور و مهجور، ظاهر او سحره دست سلاطین و باطن او پای سپرده مرده شیاطین. پس جهدکن، ای جوانمرد تا داغ عبودیت حق بر سر خود کشی تا سعید هر دو سرای گردی و چندان که توانی بکوش تا خویشتن را درکسی از کسان او بندی تا عزیز هر دو جهان گردی.

بنده خاص ملك باش که با داغ ملك — روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هرکه او نام کسی یافت از این درگه یافت — ای برادرکس او باش و میندیش زکس

قوله: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ای لا تقضوا امرا دون اللّه و رسوله و لا تفعلوا من ذات انفسکم شیئا، ای گرویدگان و حق را جویندگان و در راه اسلام پویندگان، از ذات خویش هیچ مگویید و از بر خویش در عرصه دین هیچ اساس منهید و تکیه بر دانش و خرد خود مکنید. هر چه گوئید ازگفت رسول ما

گوئید و از فرمان او در مگذرید، عهد او در دل گیرید و حکم او بجان پذیرید، که حکم او حکم ماست و قول او وحی ماست و شریعت او نهاده ماست و سنّت او پسندیده ماست و اتباع او دوستی ماست. شما که یاران اوئید و در امید شفاعت و تفخیم او را خوانید، لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ. خبر ندارید که هنوز جوهر فطرت او از سکون عدم بخطاب کن در حرکت فیکون نیامده بود و از جوار قدم هنوز قدم در طینت آدم ننهاده بود که فضائل و شمائل او وصف کردیم و مقربان حضرت و عابدان سدره را از حال و کمال و خلق و خلق او خبر دادیم. گفتیم که ما را دوستی خواهد بود که بر منوال ارادت چنو نسج نیاید و صنع قدیم حکیم چنو خریج ننماید، کلّ کمالست و جمله جمال. قبله اقبالست و کعبه آمال. جوهر صدف رسالت و ثمره شجره خلت. سر او از برکت. چشم او از حیا. گوش او از حکمت. زبان او از ثنا، لب او از تسبیح. روی او از رضا. گردن او از تواضع. سینه او از صفا. دل او از رحمت. فؤاد او از وفا. جگر او از خوف. شغاف او از رجا. شکم او از قناعت. پشت او از غناء. ساق او از خدمت. دست او از سخا. استخوان او کافور.
موی او مشك بویا.

قیمت عطار و مشك اندر جهان کاسد شود چون بر افشاند صبا زلفین عنبرسای تو

مقربان درگاه چون وصف آن سید شنیدند، همه شربت مهر او چشیدند و داغ عشق او بر دل کشیدند، همه آفاق عشاق او شدند. اهل زمین و آسمان مشتاق او گشتند. در هرگوشه‌ای او را طالبی و در هر افقی او را عاشقی، در هر دلی شوری و در هر جایی سوزی. زمینیان همه خسته دیدار او، آسمانیان بسته شوق بجمال او، آخر شب انتظار ایشان بپایان رسید و صبح روز وصال بر دمید، وقت وجود وی در رسید.
آن سید از مادر خود آمنه جدا شد و چهره جمال او در عالم پیدا شد. همه عالم در جمال او فتنه و شیدا شد. همه بفغان آمدند، جبرئیل گفت: کهتری کنم، میکائیل گفت: چاکری کنم. ماه گفت: دارندگی کنم. خورشید گفت: دایگی کنم. میغ گفت: خادمی کنم. چرخ گفت: بندگی کنم. اهل آسمان و زمین در فغان آمده و از غیب ندا همی آید که ای عالمیان که در آرزوی صحبت و پرورش محمد بیقرار شده‌اید، آرام گیرید که ما قضا رانده‌ایم و حکم کرده که این جوهر مطهر و این عزیز مکرم را در کنار زنی مشرکه نهیم و وی را بشیر او پروریم. ما آن کنیم که خود خواهیم، سامری منافق را در بر جبرئیل پروریم، و حبیب موافق در کنار حلیمه مشرکه بداریم. کس را بدانش این راه نیست و از سرّ ما کس آگاه نیست. آری عزیزا چون نوبت طفولیت وی بسر آمد و صبح روز دولت و کرامت بر آمد و روزگار بعثت وی درآمد، شعاع شرع او باطراف عالم رسانیدند و سراپرده دولت ملت او از قاف تا قاف بازکشیدند. چون زمینیان این خلعت بیافتند، آسمانیان را درد غیرت بر وجد محبت زیادت شد و خزینه صبرشان بدست لشکر شوق غارت شد. گفتند خداوندا فرمان ده تا از این عالم بلند بزمین شویم و در پیش حجره نبوت محمد صف برکشیم. تا باشد که گرد میدان او بر ما نشیند و نسیم حضرت او بر ما وزد. فرمان رسید که ای مقربان حضرت آرام گیرید که رفتن شما بزمین سامان نیست، که شرق و غرب و بر و بحر شما را برندارد و کس هست از شما که جمله اقالیم خاکی در کف او از نخودی در کف آدمیان کم نماید، صبرکنید و در انتظار بنشینید تا وقت آن دیدار که ما تقدیرکرده‌ایم در رسد. آتشی در جان وی زنیم و سوزی در دل وی افکنیم و ظاهر و باطن وی بعشق حضرت شیدا کنیم و غم امّت بر وی گماریم تا باضطرار بیقرار شود و از بهر امّت قصد حضرت ما کند و شما بطفیل شفاعت امت او را ببینید. پس چون آن میعاد مقدّر درآمد، ناگاه روزی سوزی در دل سید آمد.
بیقرار و بی‌آرام گشت. یکی در عشق حضرت یکی در غم امّت. از عشق حضرت بتعریض تقاضای رؤیت جبرئیل میکرد که: «هل رأیت ربك». و از غم امت همی گفت: «ما ادری ما یفعل بی و لا بکم». چون سوز بغایت رسید فرمان آمد که: ای مقربان و روحانیان، ای جبرئیل، پر طاوسی در پوش، تحفه اقبال برگیر، نثار

افضال بردار، انبیا را خبرکن، هوای بهشت را معنبرکن. ازکنگره عرش تا دامن فرش معطرکن. از سدره منتهی بزمین سفرکن، بحجره امّ هانی گذرکن. آن دوست ما را از خواب بیدارکن. گوی ای محمد خیز و بیا تا مرا بینی. من منتظرم بی‌من چه نشینی.

شب هست و شراب هست و چاکر تنهاست   برخیز و بیا جانا کامشب شب ماست

یا محمد تا کی غم امّت در دل داری، تا کی اندوه عاصیان بجان کشی برخیز و بیا تا عذاب بر امّت حرام کنم، نعمت و راحت و رحمت بر ایشان تمام کنم.

کار ایشان بنظام کنم و جای ایشان دار السلام کنم. و من که ملك العرشم بخودی خود بر تو سلام کنم که: السلام علیك ایها النبی و رحمة اللَّه و برکاته.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، مؤمنان برادرانند، فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ، آشتی سازید میان دو برادر خویش، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، و بپرهیزید از خشم و عذاب اللَّه، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۰) تا مگر بر شما ببخشایند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای ایشان که بگرویدند، لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ، افسوس مدارا هیچ گروهی از هیچ گروهی، عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ، مگرکه اینان خود به انداز ایشان، وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ، هیچ زنان از زنان افسوس مدارا، عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ، مگر اینان خود به‌اند از ایشان، وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ، و بر یکدیگر طنز مدارید و مخندید، وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ، و یکدیگر را بلقب مخوانید، بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ، بدکاریست بنام بدی باز خواندن مرد با پس آن که ایمان آورد، وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱۱) و هرکه باز نگردد ستمکاران ایشان‌اند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، ای گرویدگان، اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ بپرهیزید از فراوانی از پنداره إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، که هست از پنداره لختی که دروغ است و بزه، وَ لا تَجَسَّسُوا و پوشیده مجوئید، وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً، و از پس یکدیگر بد مگویید، أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ، دوست میدارد یکی از شما، أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً، که گوشت برادر خویش خورد مرده، فَكَرِهْتُمُوهُ دشوار میدارید آن و نابایسته، وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بپرهیزید از خشم و عذاب اللَّه إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ (۱۲)، اللَّه توبه‌پذیر است مهربان.

يا أَيُّهَا النَّاسُ، ای مردمان، إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى، بیافریدیم ما شما را از یك مرد و از یك زن، وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً، و شما را شاخ شاخ کردیم، وَ قَبائِلَ، و خاندان خاندان، لِتَعارَفُوا، تا یکدیگر بازشناسید رحم پیوستن را، إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ، گوهری تر شما بنزدیك اللَّه پرهیزکارتر شماست، إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۱۳)، اللَّه دانای است آگاه.

قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا، تازیان گفتند بگرویدیم، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا گوی نیز نگرویده‌اید، وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا، گوئید گردن نهادیم، وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ نیز ایمان در دلهای شما نیست، وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و اگر فرمان برید اللَّه را و رسول او را، لا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمالِكُمْ شَيْئاً، بنکاهدکردارهای شما هیچیز، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱٤) که اللَّه آمرزگار است بخشاینده.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ گرویدگان ایشانندکه نگرویدند باللّه و رسول او، ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا، و آن گه در گمان نیفتادند، وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، و بازکوشیدند با دشمنان بمال خویش و تن خویش از بهر اللَّه، أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵) ایشانندکه راست گویند.

قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ، گوی اللَّه را می آگاه کنیدکه شما بر چه دین‌اید، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، و اللَّه اوست که میداند چه در هفت آسمان است و در هفت زمین، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱٦) و اللَّه بهمه چیز داناست.

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا، می‌سپاس نهند بر توكه گردن نهادند و مسلمان شـدند قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بگـو سپاس منهيد بر من بگردن نهادن و مسلمان شدن خويش، بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ، بلكه اللَّه می‌سپاس نهـد بـر شـما، أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ، كه راه نمود شما را بايمان إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (١٧) اگر می‌راست گوئيد

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، اللَّه ميداند پوشيده‌های آسمان و زمين، وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (١٨)، و اللَّه بيناست بآنچه شما ميكنيد.

النوبة الثانية

قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، اى متواخون على الايمان و الايمان اشرف انسابهم و قد قطع اللَّه الولاية بينهم و بين من خالفهم فى الدين من انسابهم. قال ابو عثمان الحيرى اخوة الدين اثبت من اخوة النسب.

روى الزهرى عن سالم عن ابيه عن النبى (ص) قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه و لا يشتمه، من كان فـى حاجة اخيه كان اللَّه فى حاجته و من فرّج عن مسلم كربة فرّج اللَّه عنه بها كربة مـن كـرب يـوم القيمـة و مـن سـتر مسـلما ستره اللَّه يوم القيمة.

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه: المسلم اخو المسلم لا يظلمـه و لا يعيبـه و لا يخذلـه و لا يتطـاول عليـه فـى البنيان، فيستر عنه الريح الا باذنه و لا يؤذيه بقتار قدره الا ان يغرف له و لا يشترى لبنيـه الفاكهـة، فيخرجـون بهـا الى صبيان جاره و لا يطعمونهم منها.

قال رسول اللَّه (ص) احفظوا و لا يحفظه منكم الا قليل.

فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ ثنّى الاخوين لانّ اقل من يقع بينهم القتـال اثنـان و المعنـى اصـلحوا بينهمـا اذا اختلفـا و اقتتلا و قيل التثنية قد يقع موقع الجمع كقوله: لبيك و سعديك و لا يدى لك و قيـل معنـاه، فاصـلحوا بـين رئيسـى الفريقين لانهما اذا اصطلحا اصطلح الفريقان و قيل فاصلحوا بين كل مسلمين.

و فى الخبر عن ابى ايوب قال: قال رسول اللَّه (ص) يا با ايوب الا ادلّك على صـدقة يحبهـا اللَّـه و رسوله. قـال بلى فقال رسول اللَّه (ص) تصلح بين الناس اذا تفاسدوا.

و فى رواية تسعى فى صلاح ذات البين اذا تفاسدوا و تقرب بينهم اذا تباغضوا.

و عن ابى الدرداء قال قال رسول اللَّه (ص): الا اخبركم بما هو افضل من كثير من الصـيام: اصـلاح ذات البـين و اياكم و البغضة فانما هى الحالقة

قال ابو الدرداء لا اقول حالقة الشعر و لكن حالقة الدين و قال (ص) كل الكذب يكتـب علـى ابـن آدم الا ثلثـا: رجل كذب امراته ليرضيها عنه و رجل يحدث بين امرأين مسلمين ليصلح بينهما و رجل كذب فى خدعة حرب.

و فى التورية الذين يصلحون بين الناس اذا تفاسدوا اولئك خصائص اللَّه من خلقه، قرأ يعقوب بين اخوتكم بالتاء على الجمع و قرأ الحسن بين اخوانكم و الاكثر بالنسب الاخوة، و فى الصداقة الاخوان و يقـع كـلّ واحـد منهمـا موقع الآخر، وَ اتَّقُوا اللَّهَ فلا تعصوه و لا تخالفوا امره، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ ابن عباس گفت اين آيت در شأن ثابت بن قيس بن شـماس فـرو آمـدكـه نشست وى در همه اوقات بجنب رسول بود از بهر آن كه درگوش وى گرانى بود، بنزديك رسول از آن می‌نشست تا سخن رسول آسان تواند شنيد. روزى دير رسيد در آن مجمع و مردمان نشسته بودند.

ثابت پاى بگـردن مـردم فـرو مينهـاد و ميگفـت: تفسـحوا تفسـحوا. مـردى او را گفـت: اصبت مجلسا فـاجلس، بنشستگاهى رسيدى اكنون بنشين جاى نشستن دارى چرا نه نشينى؟ ثابت از آن سخن در خشم شد و بنشست. آن گه فرا آن مرد گفت: تو پسر فلانه‌اى يعنى آن زن كه در جاهليت بناشايست نام برده بود، آن مرد دلتنگ گشـت و از شرم سر در پيش افكند، آن ساعت جبرئيل آمد و اين آيت آورد.

و قال الضحاك نزلت فى وفد تميم الذين نادوا رسول اللَّه من وراء الحجاب كانوا يستهزءون فقراء اصحاب النبى

(ص) مثل عمار و خباب و بلال و صهيب و سلمان و سالم مولى ابى حذيفة لما راوا من رثاثة حالهم فانزل اللّٰه تعالى فى الذين آمنوا منهم. و امّا قوله: وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ قال انس نزلت فى نساء رسول اللّٰه عيّرن ام سلمة بالقصر و قال ابن عباس ان صفية بنت حيى بن اخطب اتت رسول اللّٰه فقالت ان النساء يعيرنن و يقلن لى يا يهودية بنت يهوديين فقال لها رسول اللّٰه هلّا قلت ان ابى موسى و عمى هارون و زوجى محمد عليهم السلام فانزل اللّٰه هذه الاية

و المعنى لا يستهزئ قوم بقوم عسى ان يكونوا خيرا منهم عند اللّٰه و افضل نصيبا، وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ اى لا تعيبوا و لا تطعنوا اهل دينكم و قيل اللمز العيب فى المشهد و الهمز فى المغيب و قيل اللمز يكون باللسان و العين و الاشارة و الهمز لا يكون الا باللسان، وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ، التنابز التفاعل من النبز و هو اللقب و هو ان يدعى الانسان بغير ما سمى به و لا يستعمل الا فى القبيح. قال عكرمة هو قول الرجل للرجل يا فاسق يا منافق يا كافر و قال الحسن كان اليهودى و النصرانى يسلم فيقال له بعد اسلامه يا يهودى يا نصرانى و قال عطاء هو ان تقول لاخيك يا كلب يا خنزير يا حمار.

و قال ابن عباس التنابز بالالقاب ان يكون الرجل عمل السيّئات ثم تاب عنها فنهى اللّٰه ان يعيّر بما سلف من عمله، بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ. فيه تأويلان احدهما: بئس الاسم اسم الفسق و هى ان يقول له يا يهودى يا نصرانى يا فاسق يا زانى يذكره باسم ذنبه بعد ايمانه و توبته. الثانى: انّ من فعل ما نهى عنه من السخرية و اللمز و النبز فهو فاسق و بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ، اى مع الايمان او بعد دخوله فى الايمان فلا تفعلوا ذلك فتستحقوا اسم الفسق وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ، عما نهى عنه، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ، رسول خدا چون بسفر بيرون شدى هر دو مرد توانگر را يكى درويش با ايشان فرا كردى، تا وى ايشان را خدمت كند و ايشان مؤنت وى كفايت كنند. سلمان درويش بود و محتاج و دوكس را از ايشان را در سفر خدمت ميكرد و در منزلها طعام و شراب ايشان ميساخت و حاصل ميكرد. در منزلى از منزلهاى سفر، سلمان از پيش برفت بمنزل تا از بهر ايشان طعام سازد، چون بمنزل رسيد از ماندگى و رنجورى خواب بر وى غلبه كرد و باطعام ساختن نه پرداختن، ايشان در رسيدند و طعام نيافتند. سلمان را فرستادند برسول و از وى طعام خواستند. رسول او را باسامة فرستاد و اسامة خازن رسول بود. اسامة گفت طعامى مانده نيست بنزديك ما. سلمان بى‌طعام و بى‌مقصود بازگشت. آن دو مرد گفتند نزديك اسامه طعام بود، لكن اسامه بخيلى كرد و نداد. سلمان را بقومى ديگر فرستادند و از ايشان هيچ چيزى نگشاد. آن گه بطعن گفتند: لو بعثناه الى بئر سميحة لغار ماءها، اگر ما اين سلمان را بچاهى فرستيم كه در آن آب بود، آب بزمين فروشود و سلمان محروم ماند. آن گه آن دو مرد برخاستند و تجسس ميكردندكه تا خود بنزديك اسامة طعام بود يا نبود. رسول خدا ايشان را ديدگفت چيست اينكه آثار گوشت خوردن در دهن شما مى‌بينم، ايشان گفتند يا رسول اللّٰه و اللّٰه ما تناولنا يومنا هذا لحما.

قال ظللتم تاكلون لحم سلمان و اسامة فانزل اللّٰه تعالى: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ، و اراد ان يظن باهل الخير شرّا، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، قال سفيان الثورى: الظن ظنّان، احدهما: اثم و هو ان يظن و يتكلم به و الآخر: ليس باثم و هو ان يظن و لا يتكلم به و قيل الظن على اربعة اوجه مامور به و محظور و مندوب اليه و مباح. اما المأمور به فحسن الظن باللّه، قال النبى (ص): لا يموتنّ احدكم الّا و هو يحسن الظن باللّه

وكذلك حسن الظن بالمؤمنين من

قوله عليه الصلاة و السلام ان حسن الظن من الايمان.

و من قوله سبحانه ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً. و اما المحظور فهو ظن السوء باللّه و بالمؤمنين و هو قوله تعالى: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، قال مقاتل: هو ان يتكلم بما ظنه، فان لم يتكلم به فلا يكون اثما. و اما المندوب اليه، فقول النبى (ص): احترسوا من الناس بسوء الظن.

و قال الحزم سوء الظن و الحزم مندوب اليه و اما المباح فكالظن فی الصلاة و الصوم و القبلة امر صاحبه بالتحری فیها و البناء علی غلبة الظن و لهذا الانقسام قال: كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ و لم يقل اجتنبوا الظن مطلقا قوله: وَ لا تَجَسَّسُوا، التجسس هو البحث عما خفی حتی یظهر. و قرء فی الشواذّ لا تحسسوا بالحاء فقیل بالجیم البحث لغیرك و بالحاء البحث لنفسك وكلاهما منهی عنه و معنی الایة خذوا ما ظهر و دعوا ما ستر و لا تتبعوا عورات المسلمین.

روی ابو هریرة قال قال رسول اللّٰه (ص) ایاکم و الظن فان الظن اکذب الحدیث و لا تحسسوا و لا تنافسوا و لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا تدابروا وكونوا عباد اللّٰه اخوانا.

و عن ابن عمر ان النبی (ص) قال: یا معشر من آمن بلسانه و لم یفض الایمان الی قلبه لا تغتابوا المسلمین و لا تتبعوا عوراتهم فان من یتبع عورات المسلمین یتبع اللّٰه عورته و من یتبع اللّٰه عورته یفضحه و لو فی جوف رحله.

و قال زید بن وهب قیل لابن مسعود هل لك فی الولید بن عقبة تقطر لحیته خمرا فقال: انّا نهینا عن التجسس فان یظهر لنا شیئا ناخذ به. قوله: وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً یقول لا یتناول بعضكم بعضا بظهر الغیب بما یسوئه مما هو فیه.

عن ابی هریرة انّ رسول اللّٰه قال أ تدرون ما الغیبة قالوا اللّٰه و رسوله اعلم قال: ذكرك اخاك بما یكره قیل أ فرأیت ان كان فی اخی ما اقول. قال ان كان فیه ما تقول فقد اغتبته و ان لم یكن فیه ما تقول فقد بهتّه، أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً، هذا مثل و المعنی كما تكرهون اكل لحم اخیكم میتا، فاجتنبوا ذكره بالسوء غائبا و قیل معناه كما تتركون اكل لحمه میتا فانه معصیة اللّٰه فاتركوا غیبته فانه معصیة اللّٰه و انما مثّله بالاكل لان المیت لا یشعر بما یؤكل منه و لا یحس به كذلك الغائب لا یشعر به و لا یحس و قوله: فَكَرِهْتُمُوهُ، یعنی بل عافته نفوسكم فكرهتموه و قیل كرهتم ان تغتابوا، فلا تغتابوا غیركم.

عن انس بن مالك عن رسول اللّٰه (ص) قال لما عرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس یخمشون وجوههم و لحومهم، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل قال: هؤلاء الذین یأكلون لحوم الناس و یقعون فی اعراضهم.

و قال صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم الغیبة اشد من الزنا. قالوا وكیف. قال ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب اللّٰه علیه و انّ صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه.

و قال میمون بن سیاه بینا انا نائم اذا انا بجیفة زنجی و قائل یقول كل، قلت یا عبد اللّٰه و لم آكل، قال بما اغتبت عبد فلان قلت و اللّٰه ما ذكرت فیه خیرا و لا شرّا قال لكنك استمعت و رضیت فكان میمون لا یغتاب احدا و لا یدع احدا ان یغتاب عنده احدا.

یكی از جمله بزرگان دین و صلحاء سلف حكایت كرد كه در گورستان نشسته بودم، مردی بمن برگذشت، بر زبان من برفت كه هذا و امثاله وبال علی الناس، این چنین كس بر مردمان وبال باشد. همان شب اندر خواب مرا نمودند جنازه‌ای كه بر آن مرده‌ای بود و مرا گفتند: كل من لحم هذا، گوشت این مرده بخور. چون نگه كردم این مرده آن كس بود كه من او را غیبت كرده بودم گفتم چون خورم گوشت این مرده؟ و سالها بر من گذشت كه گوشت حیوان حلال نخوردم. مرا جواب دادند كه فلم اغتبته اذا، پس چرا غیبت وی كردی؟ دانستم كه آن عقوبت غیبت است. از خواب درآمدم اندوهگن و حزین. یك سال بآن گورستان میرفتم، تا آن مرد را باز بینم و از وی حلالی بخواهم بعد از یك سال كه او را باز دیدم از دور بمن نگریست وگفت تبت، توبه كردی از آن، گفتم بلی توبه كردم و نیز نگویم؟ گفت: ارجع الی مكانك اكنون بجای خویش باز شو و نیز غیبت كس مكن.

و در خبر است كه مصطفی (ص) ماعز را رجم فرمود بحكم آنكه بر نفس خویش چهار بار اقراركرد بر زنا بعد از آن رسول خدا جایی میگذشت و دوكس با یكدیگر میگفتند می‌بینی این ماعز را اللّٰه بر وی ستركرد و او خویشتن را رسوا كرد تا چنانك سگ را بسنگ كشند او را كشتند. رسول هیچ سخن نگفت و آن دو مرد با وی

میرفتند تا جایی رسیدندکه مرداری افتاده بود. رسول گفت از این گوشت مردار چیزی بخورید، نصیبی بردارید، گفتند یا رسول اللّٰه مرداری بدین صعبی چون توان خورد؟ رسول فرمود آنچه شما خوردید ازگوشت آن برادر شما از این صعبتر بود، اما انه الان فی انهار الجنة یتغمس فیها. ماعز اکنون در جویهای بهشت فرو میشود و هر ساعتی نوطهارتی در خود می‌بیند و دیگر نواختی از حضرت عزت بدو میرسد، وَ اتَّقُوا اللّٰهَ، فیما ینهیکم عنه و توبوا الیه عما قد سلف، إِنَّ اللّٰهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ.

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى مقاتل گفت سبب نزول این آیت آن بود که روز فتح مکه رسول خدا بلال را فرمود تا بر بام کعبه بانگ نمازگفت، عتاب بن اسید بن ابی العیص از سر عصبیت جاهلیت گفت: الحمد للّٰه الّذی قبض ابی حتی لم یر هذا الیوم، حارث بن هشام گفت اما وجد محمد غیر هذا الغراب الاسود مؤذّنا. سهیل بن عمرو گفت: ان یرد اللّٰه شیئا یغیره، ابو سفیان گفت: انی لا اقول شیئا اخاف ان یخبر به رب السماء، هر یکی از سر تکبّر و تجبّر خویش بزرگی مینمودند و عیب درویشان میجستند. جبرئیل فرو آمد و رسول را از آن گفتار ایشان خبرکرد، آن گه این آیت فرو آمد و ایشان را از آن ناسزا گفتن و عیب درویشان جستن و بمال و نسب تفاخرکردن بازداشت و زجرکرد. ابن عباس گفت در شأن ثابت بن قیس فرو آمدکه در مجمع رسول آن مرد را گفته بود پسر فلانه و درویش را سرزنش کرده، رسول (ص) فرمود: من الذاکر فلانة، فقال ثابت انا یا رسول اللّٰه فقال انظر فی وجوه القوم فنظر فقال ما رایت یا ثابت؟ قال رایت ابیض و احمر و اسود، قال فانك لا تفضلهم الا فی الدین و التقوی

فانزل اللّٰه فی ثابت هذه الایة و فی الذی لم یتفسح له: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا. الایة.

إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى یعنی آدم و حواء ای کلّکم بنواب واحد و امّ واحدة متساوون فی النسب، وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً جمع شعب بفتح السین و هی رؤس القبائل مثل ربیعة و مضر و الاوس و الخزرج سموا شعوبا لنشعبهم و اجتماعهم کشعب اغصان الشجر و هو من الاضداد، یقال شعب ای جمع و شعب ای فرق وَ قَبائِلَ جمع قبیلة و هی دون الشعوب مثل بکر من ربیعة و تمیم من مضر. و دون القبائل العمائر واحدتها عمارة بکسر العین و هم شیبان من بکر و دارم من تمیم و دون العمائر البطون مثل بنی غالب و لوی من قریش و دون البطون الافخاذ واحدها فخذکبنی هاشم و امیة من بنی لؤی. ثم الفضائل و العشائر واحدتها فصیلة و عشیرة و لیس بعد العشیرة حیّ یوصف به. قال الزبیر بن بکار العرب علی ست طبقات: شعب ثم قبیلة ثم عمارة ثم بطن ثم فخذ ثم فصیلة. و قیل الشعوب من العجم و القبائل من العرب و الاسباط من بنی اسرائیل و قیل الشعوب الذین لا یعزون الی احد بل ینتسبون الی المدائن و القری و الارضین و القبائل العرب الذین ینتسبون الی آبائهم، لِتَعارَفُوا یعنی لیعرف بعضکم بعضا فی قرب النسب و بعده لا لتفاخروا و قیل لکی تعرفوا اذا سألتم ممن انتم فتقولوا من قریش، من کندة، من تمیم.

ثم اخبر ان ارفعهم منزلة عند اللّٰه اتقیهم، فقال: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقاكُمْ فی الدنیا و هو بلال، إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ، بحسبکم و نسبکم خَبِيرٌ باعمالکم و اکرمکم عند اللّٰه.

قال قتادة فی هذه الایة اکرم الکرم التقوی و الام اللؤم الفجور.

قال رسول اللّٰه (ص) من سرّه ان یکون اکرم الناس فلیتق اللّٰه

و قال: کرم الرجل دینه و تقواه و اصله عقله و حسبه خلقه.

و قال ابن عباس: کرم الدنیا الغنی وکرم الآخرة التقوی.

و عن ابن عمر ان النبی (ص) طاف یوم الفتح علی راحلته یستلم الرکن بمحجته فلما خرج لم یجد مناخا فخرج الی بطن الوادی فانیخت فیه ثم قام فخطبهم فحمد اللّٰه و اثنی علیه، ثم قال: الحمد للّٰه الذی اذهب عنکم عبیة

الجاهلية و فخرها بآبائها انّما الناس رجلان برّ تقىّ كريم على اللّه و فاجر شقى هيّن على اللّه ثم تلا: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى... الاية، قال اقول قولى هذا و استغفر اللّه لى و لكم و قال (ص) ان اللّه لا ينظر الى صوركم و اموالكم و لكن ينظر الى قلوبكم و اعمالكم و انما انتم بنو آدم أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ سئل رسول اللّه (ص)

ایّ النّاس اكرم قال: اكرمهم عند اللّه اتقيهم قالوا ليس عن هذا نسألك؟ قال فاكرم الناس يوسف بن نبى اللّه بن نبى اللّه بن خليل اللّه قالوا ليس عن هذا نسألك؟

قال: فمن معادن العرب تسئلونى، قالوا: نعم، قال فخياركم فى الجاهلية خياركم فى الاسلام اذا فقهوا.

و روى عن ابو هريره: ان الناس يحشرون يوم القيمة ثم يوقفون ثم يقول اللّه عز و جل لهم طالما كنتم تكلمون و انا ساكت فاسكتوا اليوم حتى اتكلّم انّى رفعت نسبا و ابيتم الا انسابكم، قلت ان اكرمكم عندى أتقيكم و ابيتم انتم فقلتم لا بل فلان بن فلان و فلان بن فلان فرفعتم انسابكم و وضعتم نسبى فاليوم ارفع نسبى و وضعت انسابكم سيعلم اهل الجمع اليوم من اصحاب الكرم اين المتقون.

قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا، اين آيت در شأن بنى اسد بن خزيمة فرو آمد.

قومى باديه‌نشين بودند، در سال قحط بمدينه آمدند و بظاهر كلمه شهادت ميگفتند و اسلام مينمودند، اما بباطن نفاق داشتند و مخلص نبودند و در راه مدينه تباه كارى كردند و نرخها گران ميكردند و آن گه باسلام خويش منت بر رسول نهادند، گفتند اتتك العرب بانفسها على ظهور رواحلها و جئناك بالاثقال و العيال و الذرارى و لم نقاتلك كما قاتلك بنو فلان و بنو فلان، گفتند ما كه آمديم بجملگى آمديم با عيال و فرزندان و بار و بنه خويش نه چون قومهاى ديگر كه تنها آمدند بر راحلهاى خويش، و آن گه قتال كردند هرگروهى از عرب با تو و ما قتال نكرديم. بر رسول منت مينهادند كه ما مؤمنانيم و از وى عطا و صدقه ميخواستند تا رب العالمين در شأن ايشان اين آيت فرستاد:، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا يا محمد ايشان را گوى شما ايمان نياورديد كه ايمان تصديق دل است و اخلاص و تصديق و اخلاص نيز در دلهاى شما نيامده، بلى مسلمانانايد بظاهر، بر زبان كلمه شهادت رانده و از بيم قتل و سبى طاعت را انقياد نموده. از اينجا معلوم شد كه آنچه بر ظاهر بنده ميرود از طاعت داشتن و حكم را منقاد بودن آن را اسلام گويند بر معنى استسلام، و آنچه بر باطن ميرود از تصديق و اخلاص آن را ايمان گويند و مصطفى فرموده الاسلام علانية و الايمان سريرة، اسلام آشكار است و ايمان نهان. اسلام آنست كه خلق از تو بينند، ايمان آنست كه خالق از تو شناسد. اسلام با خلق است و ايمان با خالق. اسلام شريعت است و ايمان حقيقت. اسلام پوست است و ايمان مغز. اسلام سود است و ايمان مايه. اسلام صدف است و ايمان در وى درّ، اسلام كالبد است و ايمان در وى روح.

اسلام حليت است و ايمان عقيدت. اسلام سايه است و ايمان درخت. اسلام خانه است و ايمان كدخدا. اسلام لوح است و ايمان نبشته. اسلام قدح است و ايمان شراب. اسلام زبان است و ايمان كلمة. چون از خود حكايت كنى چنين گوى: مسلمانم بحكم، مؤمنم باميد، سنى‌ام باتباع.

قال اهل اللغة: الاسلام هو الدخول فى السلم و هو الانقياد و الطاعة. يقال اسلم الرجل اذا دخل فى السلم كما يقال اشتى اذا دخل فى الشتاء و اصاف اذا دخل فى الصيف و اربع اذا دخل فى الربيع. فمن الاسلام ما هو طاعة على الحقيقة باللسان و الأبدان و الجنان. كقوله عز و جل لابراهيم أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ و منه ما هو انقياد باللسان دون القلب و ذلك قوله: قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ، و روى ان رسول اللّه (ص) قسم قسما فاعطى رجالا و منع رجالا، فقال له سعد بن ابى وقاص يا رسول اللّه اعطيت فلانا و لم تعط فلانا و هو مؤمن فقال رسول اللّه (ص) او مسلم مرّتين او ثلاثا فعلم ان الاسلام اسم لظاهر الدين الذى يلزم به الاحكام و الايمان اسم للحقيقة التي يرجع اليها العبد و ينطوى عليها العقد فالاسلام هو الذى منع الدّماء و

الاموال و اقام الذمم و الاحكام. و الايمان حقيقته التي نجّت من مقت اللّه و خلّصت من عذاب اللّه و المسلمون متساوون فى الاسلام و المؤمنون متفاوتون فى الايمان. فاحسنهم عملا و اكثرهم ذكرا، اكملهم ايمانا. و قالت المرجئة المؤمنون لا يتفاوتون فى الايمان و ذلك لانّهم لم يعدّوا الاعمال من الايمان و هذا خلاف السنة و اصل البدعة و قد قال النبى (ص) صنفان من امتى ليس لهما فى الاسلام نصيب المرجئة و القدرية.
قوله: وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، ظاهرا و باطنا و سرا و علانية، لا يَلِتْكُمْ قرأ ابو عمرو: و لا يالتكم بالالف كقوله تعالى: وَ ما أَلَتْناهُمْ و قرأ الآخرون بغير الف و هما لغتان بمعنى واحد يقال آلت يالت التا و لات يليت ليتا اذا نقص و معنى الاية لا ينقصكم مِنْ، ثواب، أَعْمالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ثم وصف المؤمنين المحقّقين المصدّقين فى ايمانهم فقال: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا، لم يشكّوا فى ايمانهم بل اخلصوا فى عقايدهم ثم حققوا بافعالهم و هو قوله: وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، اى فى طاعة اللّه، أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ فى ايمانهم لاجتماع الاقرار باللسان و التصديق بالقلب ثم بالعمل الصالح، هذا هو المؤمن الصادق لا من اسلم خوف السيف و رجاء السيب فلما نزلت هاتان الايتان اتت الاعراب رسول اللّه فحلفوا باللّه انهم مؤمنون فى السرّ و العلانية و عرف اللّه غير ذلك منهم فانزل سبحانه: قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ، دخلت الباء لا لانّ هذا التعليم بمعنى الاعلام و المعنى أ تعلّمون و تخبرون اللّه بدينكم الذى انتم عليه، وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ اى يعلم ما فى قلوب اهل السماوات و ما فى قلوبكم، وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ لا تخفى عليه خافية فلا يحتاج الى اخباركم.
يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا و هم بنو اسد بن خزيمة و قد سبق بيانه و قيل هم الاعراب الذين ذكرهم اللّه فى سورة الفتح: جهينة و مزينة و اسلم و اشجع و غطفان كانوا يقولون آمنّا ليؤمّنوا على انفسهم و اموالهم، فلما استنفروا الى الحديبية تخلّفوا و هم الذين منّوا بايمانهم على رسول اللّه و تقديره: يمنّون عليك باسلامهم قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ اى باسلامكم، بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ يعنى بان هديكم، لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى ايمانكم فلستم صادقين و لوكنتم مؤمنين صادقين لكانت المنّة للّه لا لكم. المنّ يذكر و المراد به التحمّد بالنعمة و هو مذموم من العباد و يذكر و المراد به الانعام و عليه وصف اللّه بانه منان. قوله: بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ، اى انعم عليكم و قيل بل اللّه احق بالتحمد بالنعمة.
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ما غاب فيها عنكم، و اللّه بصير بما يعملون قرأ ابن كثير بالتاء لان فى الاية ذكر الحضور فحسن الوجهان و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ اى پديد آرنده هر موجودى اى پذيرنده هر دودى. اى كرمت بندگان را بروزى ضامن، اى ملك تو از فنا و زوال ايمن.
عزيزكرده توكس خوار نكند بركشيده توكس نگونسار نكند. بداغ گرفته توكس در او طمع نكند. مؤمنان همه بداغ تواند و در روش خويش با چراغ تواند. بركشيدگان عطف و نواختگان لطف تواند، از تارات خلقيت و حالات بشريت در دايره عهده قدم بر نقطه رضا دارند. گاه چون سروى در چمن در مقام خلوت‌اند، گاه چون چفته چوگانى بر مقام خدمت‌اند. ايشانندكه در ازل رب العالمين ايشان را نواخته و ميان ايشان برادرى افكنده كه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ برادرى كه هرگز منقطع نشود، قرابتى كه بريده نگردد، نسبى كه تا ابد بپيوندد، همانست كه خبر ميآيد: كلّ سبب و نسب ينقطع يوم القيمة الّا سببى و نسبى. مراد باين نسب دين و تقوى است نه نسب آب وگل.
اگر نسبت آب وگل بودى بو لهب و بو جهل را در آن نصيب بودى و هو المشار اليه فى قوله: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ اى جوانمرد چون مى‌دانى كه مؤمنان همه برادران تواند و در نسب ايمان و تقوى خويشان تواند،

حق برادری بگزار و شرط خویش بجای آر. زندگانی با ایشان بموافقت کن راه ایثار و فتوت پیش گیر و خدمت بی‌معارضت کن. ایشان گناه کنند تو عذر خواه ایشان بیمار شوند تو عیادت کن حظّ خود یکسر فروگذار و نصیب ایشان زیادت کن. اینست حق برادری اگر سر این داری درای و رنه هجرت کن. ذو النون مصری را پرسیدندکه صحبت با که داریم و نشست و خاست با که کنیم، گفت: من لا یملك و لا ینکر علیك حالا من احوالك و لا یتغیر بتغیرك. فرمود صحبت با کسی کن که وی را ملك نبود یعنی آنچه دارد از مال و ملك نه حق خویش داند حق برادران در آن بیش از حق خویش شناسد.

هر خصومت که در عالم افتاد از تویی و منی خاست چون تویی و منی از راه برداشتی موافقت آمد و خصومت برخاست.

دیگر وصف آنست که صحبت با کسی دارکه بهیچ حال بر تو منکر نگردد و اگر در تو عیبی بیند از تو برنگردد.

داندکه آدمی از عیب خالی نیست و بی‌عیبی و پاکی جز صفت خداوند قدوس نیست.

مردی را زنی بود و درکار عشق وی نیك رفته بود و آن زن را سپیدیی در چشم بود و مرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود تا روزی که عشق وی روی در نقصان نهادگفت: این سپیدی در چشم توکی پدید آمد، زن گفت آن گه که کمال عشق ترا نقصان آمد. مصطفی (ص) فرمود حبّ الشيء یعمی و یصمّ.

دوستی مر مرد را از دیدن عیب محبوب نابینا کند و از ملامت شنیدن کرگرداند تا نه عیب دوست بیند نه ملامت در دوستی وی شنود. سدیگر وصف آنست که لا یتغیر بتغیرك باین کلمت او را از صحبت خلق باز بریدگفت صحبت که کنی با حق کن نه با خلق زیرا که خلق بگردند چون تو بگردی و حق جلّ جلاله بجلال احدیت خویش وکمال صمدیت خویش هرگز بنگردد اگر چه خلق بگردند.

پیر طریقت گفت الهی تو مؤمنان را پناهی. قاصدان را بر سر راهی. عزیزکسی که تو او را خواهی. اگر بگریزد او را در راهی. طوبی آن کس را که تو او رایی، آیا که تا از ما خودکرائی.

ذو النون مصری گفت زنی را دیدم درین سواحل شام، زنی که بصورت زن نمود و بمعنی هزار مرد بیشتر همه عین صفا و ذات وفا بود. ظاهر او همه صفا صفت، باطن او همه بقا معرفت. نه در صورت اسم و جسم آویخته، نه در منزل حال و قال رخت افکنده.

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا — قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

بهستی محبوب هستی خود در باخته، بصفات محبوب از صفات خود بیزار شده.

ایها السائل عن قصتنا — لو ترانا لم تفرق بیننا
فاذا ابصرتنی ابصرته — و اذا ابصرته ابصرتنا

ای جوانمرد، محبت سلطانی قاهر است و شرع محبت بر خلاف شرع ظاهر است. در شرع ظاهر همه لطف و رفق و نفع و نواختن است و در شرع محبت همه قهر و عنف وکشتن و خون ریختن است.

در عشق توگرکشته شوم باکی نیست — کو دامن عشقی که برو چاکی نیست

ذو النون مصری گفت: آن زن را پرسیدم که من این اقبلت و این تریدین؟

ای زن ازکجا رفته‌ای وکجا قصد داری. گفتا اقبلت من عند اقوام تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً الی رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ. از نزدیك قومی بیامدم بیداران بنزدیك قومی روم هشیاران. ایشان را بصفت و سیرت معروف کردند نه بنام و نسبت. هرکه او شرفی وکرامتی در جهان یافت از صفت و سیرت یافت نه از نام و نسبت، چه شرف دارد آن نسبت که فردا بریده گردد؟ و الحق جل جلاله یقول: فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ کدام کرامت است بزرگوارتر از این کرامت که رب العزة میفرماید: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ. آن گه صفت آن قوم، بیداری نهاد و بیخوابی که صفت مشتاقان است و آئین عاشقان،

گفت چون شب درآید و آفتاب نهان شود دلهای ایشان معدن اندوهان شود، گهی نوحه کنند بزاری، گهی بنالند از خواری، گهی روزنامه عشق بازکنند و سوره شوق آغازکنند، فریاد درگیرند و سوز بزاری دوست را یادکنند.
همه شب سر بر زانوی حیرت نهاده یا روی بر خاك حسرت مالیده و بدرد دل و سوز جگر این نوحه میکنندکه:

تـاریکتر اسـت هـر زمـانی شـب مـن   یـا رب شـب مـن سـحر نـدارد گـویی

ای جوانمرد هرکه شبی بیدار نبوده او رنج بیداری چه داند، هرکه شبی بیمار نبوده از درازی شب بیداران چه خبر دارد. ای مسکین هرگز ترا شبی بود که از درد نایافت مونس، مونس تو ماه بود و ستاره با تو همراز بود. ای شب دراز بخواب غفلت کوتاه کرده و روز سپید بمعصیت سیاه کرده. ای مسکین روز عمرت را شب آمد، بهار جوانی درگذشت، گلنارت زرد شد، عقیقت کاه شده چراغت فرو مرد، حساب عمر فذلك شد، روز شمرده بآخر رسید و برید در رسید. امروز ماتم خود بدار و اشك حسرت از دیده فرو بار پیش از آنکه نه چشم ماند نه بینایی، نه تن ماند نه توانایی، نه قوت ماند نه دانایی نه کمال ماند نه زیبایی.

ای خداونـــدان مـــال الاعتبـــار الاعتبـــار   و ای خداونـــدان قـــال الاعتـــذار الاعتـــذار
پیش از آن کین جان عذر آور فـرو مانـد ز نطـق   بیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند زکـار

۵۰ - سورة ق

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

ق منم خداوند قادر و قهار قدّوس و قريب وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيد (۱) باين قرآن بزرگوار.

بَلْ نيست چنانك كافران ميگويند، عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ، شگفت داشتندكه بايشان آمد آگاه كننده‌اى هم از ايشان، فَقالَ الْكافِرُونَ، ناگرويدگان گفتند، هذا شَيْ‌ءٌ عَجِيبٌ (۲) اين چيزيست شگفت.

أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً، باش كه ما بميريم و خاك گرديم، ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ (۳) اين باز بردى است دور.

قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ، ميدانيم هر چه زمين از ايشان كاهد، وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ (٤) و نزديك ما نوشته‌اى است آن را نگه دارنده.

بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جاءَهُمْ، آرى ايشان دروغ شمردند سخن راست كه بايشان آمد، فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ (۵) ايشان در كارى‌اند شوريده گمان آميز.

أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ، در ننگرند در اين آسمان زبر ايشان.

كَيْفَ بَنَيْناها، كه چون افراشتيم، وَ زَيَّنَّاها، و چون نگاشتيم.

وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ (٦)، و آن را هيچ شكاف و عيب نه.

وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها، و زمين بازكشيديم، وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ، و در آن اوكنديم كوه‌ها بلند، وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (۷) و رويانيديم در آن از هر صنفى نيكو.

تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى باز نمودن و در ياد دادن را لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (۸) هر بنده را بازگردانيده بدل با اللَّه.

وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ، و فرو فرستاديم از آسمان، ماءً مُبارَكاً آبى بركت كرده در آن، فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ، تا رويانيديم بآن درختستانها، وَ حَبَّ الْحَصِيدِ (۹) و تخم هر نبات درودنى.

وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ، و خرما بنان بلند بارور، لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ (۱۰) آن را خوشه ميوه آن در هم نشسته.

رِزْقاً لِلْعِبادِ، داشت بندگان را، وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً، و زنده كرديم بآن آب شهرى و زمينى مرده، كَذلِكَ الْخُرُوجُ (۱۱) هم چنان رستاخيز.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ، دروغزن گرفتند پيش از ايشان قوم نوح، وَ أَصْحابُ الرَّسِّ، و اصحاب چاه، وَ ثَمُودُ (۱۲) و ثمود قوم صالح

وَ عادٌ، اول قوم هود، وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوانُ لُوطٍ (۱۳) و فرعون موسى وكسان لوط.

وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ، و مردمان پيشه‌اى كه و قوم تبّع، كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ همگان فرستادگان ما را دروغزن گرفتند، فَحَقَّ وَعِيدِ (١٤) تا واجب گشت و سزا آنچه بيم داده بودم ايشان را بآن.

أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، بمانديم يا درمانديم بآفرينش نخستين، بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۵)، بلكه ايشان در گمان‌اند از اين آفرينش نو.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بيافريديم مردم را، وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ و ميدانيم آنچه در دل او مياند يشد، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (١٦) ما نزديكتريم باو از رگ جان.

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ سخن مى‌ربايند آن دو سخن رباى و مى‌فراگيرند از او، عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ (۱۷) يكى از راست سوى او نشسته و يكى از چپ سوى او نشسته.

ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ، بيرون ندهد هيچ سخن از دهن، إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱۸) مگر نزديك اوست گوشوانى ساخته.

النوبة الثانية

اين سورة را دو نام است: سوره «ق» و سوره «الباسقات»، هزار و چهارصد و نود و چهار حرف است. سيصد و پنجاه و هفت كلمت و چهل و پنج آيت، جمله بمكه فرو آمد مگر يك آيت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اين يك آيت بمدينه فرو آمد بقول ابن عباس و قتاده و باقى همه يكى است و در اين سورة دو آيت منسوخ است يكى: فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ، ديگر: وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ اين هر دو آيت منسوخ است بآيت سيف.

و در فضيلت سورة ابىّ بن كعب روايت كند از مصطفى (ص) قال: من قرأ سورة ق هوّن اللّه عليه ثارات الموت و سكراته.

قوله تعالى: ق اقوال مفسران مختلف است در معنى ق ابن عباس گفت: نامى است از نامهاى اللّه. سوگند بآن يادكرده چنانك بقرآن يادكرده.

محمد بن كعب القرظى گفت افتتاح نام اللّه است قادر و قاهر و قابض قدّوس و قريب و قيّوم و معنى آنست كه انا اللّه القادر القابض انا القدوس القوى، و بر يك حرف اختصاركرد بر مذهب اختصار و عادت عرب كه گفته‌اند: قد قلت لها قفى فقالت قاف.

قتاده گفت نام قرآن است، شعبى گفت نام سورة است، ضحاك گفت كوهى است گرد زمين درآمده از زمرد سبز و سبزى آسمان از فروغ آنست و هر چه در زمين بدست خلق افتاده از زمرد همه از آنست. وهب منبه آورده كه ذو القرنين گرد عالم ميگشت تا بكوه قاف رسيد و گرد كوه قاف كوه‌هاى خرد ديد. رب العالمين كوه با وى بسخن آورد تا از وى پرسيدكه ما انت؟ تو چه باشى و نامت چيست؟

گفت: انا قاف، منم قاف گرد عالم درآمده، گفت اين كوه‌هاى خرد چيست؟

گفت اين رگهاى منست و در هر بقعتى و در هر شهرى از شهرهاى زمين از من رگى است بدو پيوسته، هر آن زمين كه بارادت حق آن را زلزله خواهد رسيد مرا فرمايد تا رگى از رگهاى خود بجنبانم كه بآن زمين پيوسته تا آن را زلزله افتد. ذو القرنين گفت يا قاف از عظمت اللّه با ما چيزى بگوى گفت يا ذا القرنين انّ شأن ربنا لعظيم كار خداوند ما عظيم است و از اندازه و هم و فهم بيرونست. بعظمت او خبركجا رسد و كدام عبارت بوصف او رسد. گفت آخر آنچ كمتر است و در تحت وصف آيد چيزى بگوى، گفت وراء من زمينى است آفريده پانصد ساله راه طول آن و پانصد ساله راه عرض آن، همه كوهانند پر از برف، و رنه آن برف بودى من از حرارت دوزخ چون ار زير بگداختيد، ذو القرنين گفت زدنى يا قاف، نكته‌اى بگوى ديگر از عظمت و جلال حق گفت جبرئيل امين كمر بسته در حجب هيبت ايستاده، هر ساعتى از عظمت و سياست درگاه جبروت بر خود بلرزد رعده‌اى بر وى افتد. رب العالمين از آن رعده وى صد هزار ملك بيافريند، صفها بركشيده در حضرت، بنعت هيبت سر در پيش افكنده وگوش بر فرمان نهاده، تا يك بار از حضرت عزت ندا آيدكه سخن گوئيد، همه گويند «لا اله الا اللّه» و بيش از اين نگويند، اينست كه رب العالمين گفت: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا الى قوله وَ قالَ صَواباً يعنى لا اله الا اللّه و قيل معنى قوله: ق: قف يا محمد على اداء الرسالة و العمل بما امرت. و قيل معناه قضى الامركقوله: حم، اى حمّ ما هوكائن و الاحسن ان يقال هو من الحروف المقطّعة على ما سبق امثاله.

وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، اى الشريف الكريم على اللّه الكثير الخير، العظيم الشأن، هذا قسم جوابه محذوف لدلالة ما بعده من الكلامَ عليه، تأويله: وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ان الرسول صادق و الساعة حق. و بر قول ايشان كه گفتند قضى الامر جواب مقدم است تقديره: وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، قضى الامر باين قرآن بزرگواركه كارگزاردند و حكم راندند در ازل و قيل جوابه: بَلْ عَجِبُوا و جوابات القسمَ سبعة: انّ الشديدة كقوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ الى قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ. و ان الخفيفة كقوله: تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ، و ما النفى كقوله: وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ، و اللام المفتوحة، كقوله: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ، و لا كقوله: وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ

يَمُوتُ و قدكقوله: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها، الى قوله: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها، و بل كقوله: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ، بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ يعرفون نسبه و صدقه و امانته، فَقالَ الْكافِرُونَ هذا، اى هذا الذى يقول ان نبعث، شَيْ‌ءٌ عَجِيبٌ و قيل اختيار اللّه محمدا للرسالة و الانذار شي‌ء عجيب، اگركسى گويد در سوره ص و قال الكافرون بواو وگفت و اينجا بفا گفت چه فرق است؟ جواب آنست كه عرب استعمال فا جايى كنندكه ثانى باول متصل بود كه در فا معنى اتصال است و اينجا شَيْ‌ءٌ عَجِيبٌ متصل است بآنچه گفت عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ و اين معنى اتصال در سوره ص نيست لا جرم بواوگفت نه بفا.

أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً، استفهام انكار و استبعاد و العامل فيه مضمر تقديره انبعث؟ ا نرجع؟ اذا متنا وكنا ترابا ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ، عن الصدق لا يكون. و ليس المراد بعد الزمان و قيل بعيد اى محال هذا كقوله: إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ. الرجع الجواب و الرجع الرد و الرجع المطر، نطق بكلّها القرآن، فالرجع فى قوله تعالى: فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ، و فى قوله: وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي، معناهما الرد و الرجع فى قوله: أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا معناه الجواب. و الرجع فى قوله: وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ، معناه المطر.

قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ، اى ما تاكل من لحومهم و دمائهم و عظمهم لا يعزب عن علمنا شي‌ء. قال السدى هو الموت يقول قد علمنا من يموت منهم و من يبقى وَ عِنْدَنا اى و مع هذا عندنا كِتابٌ كتب فيه ذلك و هو اللوح المحفوظ مكتوب فيه موتهم و مكثهم فى القبور و مبعثهم يوم القيمة و الحفيظ بمعنى المحفوظ و قيل الحفيظ بمعنى الحافظ اى حافظ لعدّتهم و اسمائهم، قال الحسن هذا وعد من اللّه لنبيّه بنصرته و اظهار دينه على سائر الاديان، فقال: قد علمنا ما تنقص منهم بان يقتلوا او يموتوا او ينتقلوا عن دينهم، وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ فيه نصرك عليهم فلا تضيقن صدرك. و قيل قد علمنا ما تنقص الارض، اى ما يبلى منهم و ما يبقى. لانّ العصعص لا تأكله الارض كما جاء فى الحديث كلّ ابن آدم يبلى الا عجب الذنب و فيه يركّب و ابدان الانبياء و الشهداء ايضا لا تبلى وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ محفوظ من الشياطين و من ان يتغير.

بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ، اى بمحمد و القرآن، لَمَّا جاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ مختلط ملتبس و معنى اختلاط امرهم انّهم يقولون للنبى (ص) مرّة ساحر و مرّة كاهن مجنون و يقولون للقرآن مرّة سحر و مرّة رجز و مرّة مفترى و يقولون فى امر البعث مرّة إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا و مرّة لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي و مرّة ما نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و قيل فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى متناقض بانكارهم القدرة على الاعادة مع اقرارهم بالقدرة على الابتداء فكان امرهم مختلطا ملتبسا وكل كلام او امر ليس بثابت مقيد فهو مريج فعيل من مرج اذا اضطرب يقال مرج الامر و مرج الدين و مرج الخاتم فى اصبعى اذا قلق من الهزال و فى الحديث مرجت عهودهم و اماناتهم. و قيل مريج فعيل بمعنى مفعول من قوله مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ معناه خلّاهما.

معنى آنست كه دو دريا فرا يكديگرگذاشت. المرج المرعى لان السّرح فيه مخلاة ليس عليها لجم، مرغزار را مرج گويند يعنى كه چرندگان بى‌لگام سر فرا داده و آنجا فراگذاشته. ثم دلّهم على قدرته. فقال: أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْناها، بغير عمد، وَ زَيَّنَّاها، بالكواكب و الشمس و القمر، وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ شقوق و صدوع و عيوب. اى ليس فيها تفاوت و لا اختلاف. و قيل ما لها من فروج يمكن السلوك فيه و اما الملائكة فينزلون من الباب و يعرجون الى الباب ثم يطبق الباب. واحدها فرج و هو الشقّ و لهذا سمى القباء المشقوق فروجا لبس رسول اللّه (ص) فروجا من حرير ثم نزع. قوله: وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها، اى بسطناها على وجه الماء الى ما لا يعلمون من غايتها و هذا دليل على ان الارض مبسوطة و ليست على شكل الكرة، وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ، جبالا ثوابت، وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ. اى من كل صنف حسن كريم يبهج به من الاشجار و النبات و قال فى موضع آخر ذات بهجة و قيل الضمير يعود الى الرواسى. و الزوج البهيج الذهب و الفضة و سائر الفلزات.

تَبْصِرَةً اى جعلنا ذلك تبصرة، وَ ذِكْرى، اى تبصيرا و تذكيرا و تنبيها، لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ لان من قدر على خلق

السماوات و الارض و النبات قدر على بعثهم. گفته‌اند تبصرة و ذكرى دو نام‌اند شريعت و حقيقت را، تبصرة حقيقت است و ذكرى شريعت است. شريعت بواسطه است و حقيقت بمكاشفت، شريعت خدمت است بر شريطة و حقيقت غربة است بر مشاهده. شريعت بى‌بدى است و حقيقت بيخودى. اهل شريعت فريضه گزاران‌اند، و معصيت‌گذاران، اهل حقيقت از خويش گريزان و بيكى نازان. قبله اهل شريعت كعبه است، قبله اهل حقيقت فوق العرش.

ميدان حساب اهل شريعت موقف است، ميدان حساب اهل حقيقت حضرت سلطان.

ثمره اهل شريعت بهشت است ثمره اهل حقيقت لقاء و رضاء رحمن.

قوله: وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ، اى من السحاب من جانب السماء ماءً مُبارَكاً، اى مطرا يلبث فى اجزاء الارض فينبع طول السنة و قيل مباركا للخلق فيه بركات و منافع، فَأَنْبَتْنا، اى اخرجنا من الارض، بِهِ، اى بذلك الماء جَنَّاتٍ، اى الاشجار و الفواكه و الثمار، وَ حَبَّ الْحَصِيدِ اى و حبا يحصدكالبرّ و الشعير و سائر الحبوب التي تحصد و تدّخر فاضاف الحب الى الحصد و هو اضافة الشي‌ء الى صفته كمسجد الجامع و ربيع الاول و حق اليقين و حبل الوريد و نحوها و قيل معناه و حبّ النبت الحصيد لان النبت يحصد لا الحبّ.

وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ اى طوالا عجيبة الخلق يقال بسقت بسوقا اذا طالت.

و قيل باسقات، اى حوامل من قولهم بسقت الشاة اذا حملت، لَها طَلْعٌ اى ثمر و حمل، سمّى بذلك لانه يطلع و الطلع اول ما يظهر قبل ان ينشق، نَضِيدٌ اى متراكب متراكم منضود بعضه على بعض فى اكمامه فاذا خرج من اكمامه فليس بنضيد و المعنى ثمارها فى حلوقها و رؤسها لا كسائر الاشجار تتفرق ثمارها، قال ابو عبيدة: نخل الجنة نَضِيدٌ ما بين اصله الى فرعه كلما نزعت رطبة عادت الين من الزبد و احلى من العسل.

رِزْقاً لِلْعِبادِ، اى جعلناها رزقا للعباد، وَ أَحْيَيْنا بِهِ اى بذلك الماء بَلْدَةً مَيْتاً، فاهتزّت بالنبات و حييت، روى ابو هريرة قال: كان النبى (ص) اذا جاءهم المطر فسالت الميازيب قال: لا محل عليكم العام اى الجدب، كَذلِكَ الْخُرُوجُ من قبوركم يوم البعث بعد ان كنتم امواتا. قال ابن عباس: ينزل اللَّه من السماء مطرا كنطف الرجال فينبت عليه اللحم و العظام و الاجساد فيرجع كلّ روح الى جسده.

قوله: كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحابُ الرَّسِّ، قوم من بقايا ثمود كانوا على بئر بارض اليمامة ارسل اليهم نبىّ اسمه حنظلة بن صفوان فقتلوا نبيّهم، و ثَمُودُ هم ثمود بن عابر و هو عاد الآخرة.

وَ عادٌ، و هو عاد ارم و هو عاد الاولى وَ فِرْعَوْنُ موسى اسمه الوليد بن مصعب بن الريان، وَ إِخْوانُ لُوطٍ لفظ عربى لا عن اخوة نسب او دين.

وَ أَصْحابُ الْأَيْكَةِ الايكة الغيضة من الشجر و ايكة اسم لارض مدين و هم قوم شعيب، وَ قَوْمُ تُبَّعٍ، هو ملك اليمن سمى تبعا لكثرة اتباعه و كان يعبد النار فاسلم و دعا قومه الى الاسلام و هم حمير فكذّبوه و ذكرنا قصته فى سورة الدخان، كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ، اى كلّ هؤلاء المذكورين، كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ اى وجب انزال ما توعدتهم على السنة الرسل من العقاب، ثم انزل جوابا لقولهم: ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ: أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ، يعنى أ فعجزنا عن الخلق الاول فنعجز عن الخلق الثانى و هذا تقرير لهم لانهم اعترفوا، بالخلق الاول الذى هو الإبداء و انكروا البعث الذى هو الخلق الثانى.

قال الحسن الخلق الاول خلق آدم من تراب، بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ، اى فى شكّ، مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ بعد الموت، لبس الشيطان عليهم بشبهة اللبس اختلاط الظن و التباس الامر تقول لبّس فلان هذا الامر تلبيسا و لبسه علىّ خفيفا. قال اللَّه عز و جل: وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ.

قوله: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ، اى يحدث به قلبه و يخطر بباله لم يفعله بعد اى لا يخفى علينا سرائره و ضمائره، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ هذا قرب العلم اى نحن اعلم بضميره ممن كان فى

القرب منه بمنزلة حبل الوريد و الحبل هو الوريد فاضاف الى نفسه لاختلاف اللفظين و جمعه اوردة و هى العروق التي تجرى فيها النفس و الاوداج التي فيها الدم. و يقال الوريدان عرقان خلف النياط و يقال خلف الودجين و هو فى العنق و الصدر وريد و فى الساق نسا و فى اليد ابجل و فى الظهر ابهر.

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ، التلقّى و التلقّن واحد قال اللَّه تعالى: فَتَلَقَّى آدَمُ معناه تلقّن و المتلقّيان الملكان الموكّلان بالانسان و هما كاتباه و هو ان اللَّه عز و جل وكلّ بالانسان مع علمه باحواله ملكين بالليل و ملكين بالنهار يحفظان عمله و يكتبان اثره الزاما للحجة، احدهما عن يمينه يكتب الحسنات و الآخر عن شماله يكتب السيّئات فذلك قوله: عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ و لم يقل قعيدان لانه اراد عن اليمين قَعِيدٌ و عن الشمال قَعِيدٌ فاكتفى باحدهما عن الآخر و القعيد المقاعدكالجليس و الاكيل و الشريب. ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ، اى ما يتكلم من كلام فيلفظه أي يرميه من فيه، إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ، حافظ، عَتِيدٌ. حاضر اينما كان. قال الحسن: انّ الملائكة يجتنبون الانسان على حالين عند غائطه و عند جماعه. و قال مجاهد: يكتبان عليه حتى انينه فى مرضه، و قال عكرمة: لا يكتبان الا ما يوجر عليه او يوزر فيه. قال الحسن: عجبت لابن آدم ملكاه على نابيه قعد هذا على نابه و قعد هذا على نابه، لسانه قلم لهما و ريقه مداد لهما، كيف يتكلم فيما لا يعنيه. و عن على بن ابى طالب (ع) قال: قال رسول اللَّه (ص) ان مقعد ملكيك على ثنيتيك لسانك قلمهما و ريقك مدادهما و انت تجرى فيما لا يعنيك لا تستحيى من اللَّه و لا منهما.

و عن ابى امامة: قال قال رسول اللَّه (ص) كاتب الحسنات على يمين الرجل وكاتب السيئات على يسار الرجل و كاتب الحسنات امير على كاتب السيئات. فاذا عمل حسنة كتبها صاحب اليمين عشرا و اذا عمل سيئة قال صاحب اليمين لصاحب الشمال دعه سبع ساعات لعله يسبح او يستغفر، و عن الحسن عن ابى هريرة و انس قالا: قال رسول اللَّه ما من حافظين يرفعان الى اللَّه ما حفظا فيرى اللَّه تعالى فى اول الصحيفة خيرا او فى آخرها خيرا الا قال لملئكته اشهدوا انى قد غفرت لعبدى ما بين طرفى الصحيفة، و عن ثابت عن انس ان رسول اللَّه (ص) قال: ان اللَّه تبارك و تعالى وكّل بعبده المؤمن ملكين يكتبان عمله فاذا مات قال الملكان اللذان وكّلا به يكتبان عمله قد مات فلان فتأذن لنا فنصعد الى السماء فيقول اللَّه عز و جل سمائى مملوءة من ملائكتى يسبّحون فيقولان فاين فيقول قوما على قبر عبدى فكبّرانى و هلّلانى و اكتبا ذلك لعبدى الى يوم القيمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بدان كه عناصر عالم چهار است: باد و آتش و آب و خاك. و اين چهار عنصر، وجودكه يافتند در بدو آفرينش ازين چهاركلمت يافتند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نسيمى و شميمى بود از عالم جلال و جمال اين كلمات كه بوزيد، تا اين چهار عنصر در عالم پيدا آمد. آن گه در دور اول تا عهد آخر اين چهار عنصر قوت طبيعت داشتند و عالم از تركيب اجزاء ايشان منتظم همى بود بر وفق تقدير الهى. و در هر عهدى اين چهار عنصر قوتى زيادت نمودندى. در عهد نوح قوت آب بود و طغيان آن. لقوله تعالى: إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ. و در عهد هود قوت باد صرصر بود لقوله بريح صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ. و در عهد موسى زمينى خاكى قوتى زيادتى نمود تا انتقام خويش بالتقام قارون ظاهركرد كه فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ. و در عهد يونس شرارت آتش در هواء قدرت فروغ گرفت. همچنين در هر عهدى هر بادكه بوزيدى و هر موجى كه از دريا بخاستى يا كشتى غرق كردى يا شهرى خراب كردى و هر برقى كه بجستى ولايتى بسوختى و هميشه زمين را زلزله همى بودى و خسف و مسخ ظاهر همى گشتى تا عهد اين مهتر عالم سيد ولد آدم (ص) كه عهد فترت نبوّت بسر آمد و صبح روز فطرت دين اسلام برآمد. زمين نور گرفت و آسمان سرور يافت و رخسار ستارگان بيفروخت و جبرئيل اندر هواء عالم آواز دادكه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ آواز وى اندر اجزاء عالم سرايت كرد تا هر ذره‌اى از ذرائر عالم در عشق سماع اين كلمات زبانى يافت و از وى طنينى و ضجيجى شنيدند. قالت عايشه: لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ

الرَّحِيمِ ضجت الجبال حتى سمع اهل مكة دويّها فقالوا سحر محمد الجبال و قال ابن عباس: لمّا نزلت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سكنت الرياح و ماجت البحور و اصغت البهائم بآذانها و رميت الشياطين من السماء و حلف رب العزة لا يسمى اسمه على شيء الا بارك عليه. و آن‌گه هركلمتى از اين كلمات تسمية يكى را از آن عناصر جمالى وكمالى داد. ازكلمه «بسم» بندى بر باد نهادند. و از هيبت نام «اللَّه» داغى بر زبان آتش نهادند. و از رحمت «رحمن» شمّتى بر آب زدند. و از رأفت «رحيم» نسيمى بخاك رسانيدند. باد شرّت بگذاشت. آتش شرر فرو نشاند. آب از طغيان توبت‌كرد. خاك زلزله بگذاشت و باستقامت درآمد. اين همه بآنست‌كه عهد عدل گذشت و عهد فضل آمد، عهد خسف و مسخ‌گذشت و عهد رأفت و رحمت آمد وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ. نسبت اين امت‌كه قدم بر بساط شرع احمد مرسل دارند چون اضافت‌كنى بامّت پيشينيان، اضافت آدمى بود بحيوان، از آنكه در عهد اول صورت ايشان مسخ‌پذير بود و سورت ايشان نسخ‌پذير بود و عقد ايشان فسخ‌پذير بود، از آنكه بنهايت‌كمال نرسيده بودند. باز چون عهد مهتر عالم آمد، فيض تنزيل الهى روايح خويش باسماع ذريت آدم رسانيدند. ندا درآمدكه اى سيد، همه شرعها را نسخ و شرع ترا نسخ نه. همه عقدها را فسخ و عقد ترا فسخ نه. همه امّتان را مسخ و امّت ترا مسخ نه.

قوله تعالى: ق قال ابن عطاء اقسم اللَّه عز و جل بقوة قلب حبيبه محمد (ص) حيث حمل الخطاب و لم يؤثّر ذلك فيه لعلوّ حاله.

كسى‌كه دوستى عزيز دارد در همه احوال رضاء وى جويد، پيوسته در او مينگرد، رازش با وى بود، سوگندانش بجان و سروى بود. حديث وى بسيارگويد در حضر و سفر در خواب و در بيدارى او را نگه دارد و هر چه‌كند از او نيكو دارد و در هيچ جاى، حديث و سلام از وى بازنگيرد. پس خداوندكريم ملك رحيم جل جلاله حقايق اين معانى مر آن حبيب خويش را خاتم پيغامبران (ص) ارزانى داشت، تا عالميان بدانندكه بر درگاه عزت هيچكس را آن منزلت و مرتبت و منقبت نيست‌كه آن مهتر راست. كائنات و موجودات همه از بهر اوست مهر همه مهر اوست.

ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ قيل معناه لنفس واحدة و مراد از اين نفس ذات مصطفى (ص) است، در همه احوال رضاى وى جست چنانك فرمود: وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى. در قبله رضاء وى جست: فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها. در شفاعت امّت رضاى وى جست: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.

بحياة وى قسم يادكردكه: لَعَمْرُكَ. بقوت دل وى قسم يادكردكه: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ بصفاء مودت وى قسم ياد كردكه: ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بقدمگاه وى قسم يادكردكه: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. بر وى و موى وى قسم يادكرد كه: وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى. هرگز او را از نظر خود محجوب نكرد: فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ. در خواب و بيدارى عصمت بر وى داشت‌كه: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ جمله احوال او راكفايت‌كرد: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ در هر جاى و در هر حال وحى بدو پيوسته داشت. در خواب بودكه وحى آمد: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ. بر ناقه بودكه وحى آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. در راه غزا بودكه وحى آمد: يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ. از مكه بيرون آمده بود بجحفه‌كه وحى آمد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ در غار بودكه رب العزة او را جلوه‌كرد: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ. در اندوه بودكه وحى آمد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ. در شادى بودكه وحى آمد: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. شب معراج در بيت المقدس بودكه وحى آمد: وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا. در حضرت قاب قوسين بودكه بى‌واسطه بر بساط ناز راز شنيدكه: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى.

عشق آمد و جان و دل فراجانان داد	معشوق ز جان خويش ما را جان داد
ز آن‌گونه شرابهاكه او پنهان داد	يك ذره بصد هزار جان نتوان داد

جوانمردان طریقت و ارباب معرفت سرّی دیگرگفته‌اند در معنی ق گفتند: آن کوه قاف که گرد عالم درکشیده نمود، کاری است از آن قاف که گرد دلهای دوستان درکشیده، پس هرکه در این دنیا خواهدکه از آن کوه قاف درگذرد قدم وی فروگیرند، گویند وراء این قاف راه نیست و بر وی گذر نیست. همچنین کسی که در ولایت دل و صحرای سینه قدم زند چون خواهدکه یك قدم از صفات دل و عالم سینه بیرون نهد قدم وی در مقام دل فرو گیرند، گویند کجا میشوی ما خود همین جای با توایم: انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی.

پیر طریقت گفت: الهی گر دارم چون که بوی نمی‌بویم و ندارم من این حسرت با که گویم. الهی اوکه یك نظر دید عقل او پاك برمید، پس اوکه دائم بدیده دل ترا دید چون بیارمید. عجب کاریست کار اوکه مینگرد درو و میجوید او را هم از او. او جل جلاله با جوینده خود همراه است. پس این جستن او را چه بکار است. اینست که رب العالمین فرمود: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيد این آیت اشارت است فراقرب حق جل جلاله مر بنده را. اما قرب بنده مر حق را آنست که فرمود: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ و مصطفی گفت مخبرا عن الحق سبحانه لا یزال یتقرب الیّ العبد بالنوافل حتی احبّه. قرب بنده مر حق را اول بایمانست و تصدیق و آخر باحسانست و تحقیق. و الاحسان ان تعبد اللّٰه کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك.

این خبر اشارت است بملاقات دل با حق و معارضه سرّ با غیب و مشاهده جان در مناجات نهان. اما قرب حق مر بنده را دو قسم است: یکی کافّه خلق را بعلم و قدرت، کقوله: و هو معکم اینما کنتم.

دیگر خواص درگاه را بخصائص برّ و شواهد لطف، کقوله: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ.

اول او را قربی دهد غیبی تا از جهانش باز برد. پس او را قربی دهدکشفی تا از جهانیانش باز برد. پس او را قربی دهد حقیقی تا از آب وگلش باز برد. از شاهد بنده میکاهد و از شاهد خود، میافزاید تا چنان که در اول خود بود در آخر هم خود باشد علائق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل، حدود متلاشی و اشارت متناهی و عبارت منتفی و خبر منمحی و حق یکتا بحق خود باقی، وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى.

رأیت حبّی بعین قلبی | فقال من انت قلت انتا
انت الذی حزت کلّ حدّ | بمحو این فاین انتا

قوله: إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ در خبر است که این دو فریشته که بر بنده موکّل‌اند چون بنده نشسته باشد یکی از سوی راست حسنات وی مینویسد، یکی از سوی چپ سیّئات وی مینویسد. چون بنده بخسبد یکی بر سر بالین وی بیستد، یکی بر قدمگاه و او را نگاه میدارند. چون بنده در راه میرود، یکی از پیش میرود و یکی از قفا و آفات از وی دفع میکنند. وگفته‌اند فریشته حسنات هر روز و شب ایشان را بدل کنند و دو دیگر فرستند و حکمت درین آنست که: تا فردا گواهان طاعات و حسنات وی بسیار باشد و فرشته سیّئات بدل نکنند تا عیب وی جز آن یك فرشته نداند. نظیر این در قرآن: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ اسرفوا مجمل گفت سر بسته بی‌تفصیل، ای جبرئیل تو وحی میگزارکه اسرفوا و بتفصیل مدان که چه کردند. ای محمد تو وحی میخوان که اسرفوا و مدان که چه کردند.

کریما، خداوندا، رحیما، پادشاها نخواست که جبرئیل گناه بنده بداند و رسول معصیت او بخواند، کی روا دارد که شیطان بنده را از درگاه وی براند. قوله: ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. فریشته دست راست فریشته فضل است و فریشته دست چپ فریشته عدل و چنانك فضل بر عدل سالار است فریشته دست راست بر فریشته دست چپ سالار است. ای فریشته دست راست، تو امیر باش هر حسنتی ده مینویس. ای فریشته دست چپ تو رعیت باش. جز آنکه فریشته دست راست گوید منویس. چون بنده معصیت کند فریشته دست راست گوید هفت روز بگذار و منویس مگر عذری بخواهد و توبه کند.

این همه چیست نتیجه یك حکم که در ازل کرد که سبقت رحمتی غضبی.

از این عجیب‌تر شنو: بنده معصیت میکند فرمان آیدکه پرده ایمان وی درکشید تا جرم و جنایت وی مغمور و مغلوب ایمان وی گردد. آن‌گه چندان جرم و معاصی بهم آیدکه گویند بار خدایا جرم بسیار است پرده ایمان آن را نمیپوشد، گوید: اگر پرده ایمان وی نمیپوشد پرده‌کرم من درکشید تا بپوشد.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، آورد مستی مرگ‌کار راست و داد پاك، ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (۱۹) این آن‌کار و روز است‌که همه عمر از آن دور باز میشدی.

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ، و دردمند در صور، ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ (۲۰) آنست آن روز وعید.

وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ و آمد هر تنی فردا مَعَها سائِقٌ، با او راننده، وَ شَهِيدٌ (۲۱) وگواهی بر.

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا، در بی‌آگاهی و ناساخته بودی ازین‌کار و ازین روز، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ، باز بردیم و برکشیدیم از تو پرده‌گمان تو، فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۲۲)، چشم تو امروز تیزبین است.

وَ قالَ قَرِينُهُ، فریشته اوگوید دبیر وگواه او، هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ (۲۳) این آن است‌که بنزدیك من ساخته وکوشیده و نوشته بود.

أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ، که در افکنید در دوزخ، كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ (۲٤) هر ناگرویده‌گردنکشی شوخ.

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ، باز دارنده ازگرویدن بخدای، مُعْتَدٍ مُرِيبٍ (۲۵) اندازه درگذارنده بایمان.

الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ اوکه با اللّه خدایی دیگر می‌بجوید و میپرستد، فَأَلْقِياهُ فِي الْعَذابِ الشَّدِيدِ (۲٦) در افکنید او را در عذاب سخت.

قالَ قَرِينُهُ، دیو اوگوید، رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ خداوند ما من او را بر نافرمانی وگزافکاری نداشتم، وَ لكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ (۲۷) لکن او خود در بی‌راهی بود از راه راست دور.

قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ، گوید نزدیك من جنگ مکنید و خصومت مگیرید، وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ (۲۸) و پیش از این سخن خویش بشما رسانیده بودم بوعید.

ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ، جز نگردانند سخن من، وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۲۹) و من ستمکار نیستم رهیگان خویش را.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ، آن روزکه دوزخ را گوئیم، هَلِ امْتَلَأْتِ، پر شدی؟ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (۳۰) و دوزخ گوید انیز داری؟

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ، و نزدیك آرند بهشت پرهیزکاران را، غَيْرَ بَعِيدٍ (۳۱) نه دور.

هذا ما تُوعَدُونَ، این آنست‌که شما را وعده میدادند، لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ (۳۲) هر بازگردیده‌ای را با خدای نگه دارنده.

مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ، اوکه میترسد از رحمن نادیده او را، وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ (۳۳) و آید و دلی آردگراینده با او.

ادْخُلُوها بِسَلامٍ، در روید در آن سرای بدرود و آزادی، ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ (۳٤) آن روز روز جاوید است‌کان را شب ناید.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها، ایشان را در آن هر چه ایشان خواهند، وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ (۳۵) و نزدیك ما نیز از خواسته و نابیوسیده.

وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ، و چند نیست‌کردیم پیش از ایشان، مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً، ازینان بزورتر بودند و برکونیده تر، فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ، دور شدند و فراوان رفتند در زمین، هَلْ مِنْ مَحِيصٍ (۳٦) تا هیچ از مرگ رستند؟

إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى، درین سخن پند است، لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ، آن‌کس راکه او را دلی زنده است، أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ، و یا گوش فرا دارد، وَ هُوَ شَهِيدٌ (۳۷) و او دریافت را حاضر است بر جای.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، بیافریدیم هفت آسمان و هفت زمین وَ ما بَيْنَهُما، و هر چه در میان آنست، فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، در شش روز، وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ (٣٨) و ماندگی بما نرسید.
فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ، شکیبایی کن بر آنچه میگویند، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ نمازکن بحمد خداوند خویش، قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ (٣٩) پیش از برآمد آفتاب و پیش از فروشد آفتاب.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ، و از شب او را نمازکن، وَ أَدْبارَ السُّجُودِ (٤٠) و پس نماز شب بر وقت دمیدن.
وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ (٤١) گوش بر روزی دارکه آواز دهنده آواز دهد از جایی سخت نزدیک.
يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ، آن روزکه بانگ شنوند بکار پیش شدنی و فرمان روان، ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (٤٢) آنست روز بیرون آمد ازگورها.
إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ، مائیم که مرده زنده‌کنیم و زنده میرانیم، وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ (٤٣) و بازگشت با ماست.
يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ، آن روزکه پاره‌پاره باز شکافد زمین از ایشان، سِراعاً، زودازود، ذلِكَ حَشْرٌ، آن فراهم آوردی است و انگیختنی، عَلَيْنا يَسِيرٌ (٤٤) بر ما آسان.
نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ، ما داناتریم از تو بآنچه ایشان میگویند، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ، و تو بر ایشان نه پادشاهی و نه کامران، فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ (٤٥) پند ده بقرآن او را که ترسد از تهدید و وعید من.

النوبة الثانية

قوله: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ، ای غمرة الموت و شدته الی ان تغشی الانسان و تغلب علی عقله بِالْحَقِّ یعنی ببیان ما یصیر الیه الانسان بعد موته من جنة او نار و قیل بِالْحَقِّ، ای بامر اللّه و حکمه الذی عمّ به جمیع الاحیاء و قیل بما یؤل الیه الامر من السعادة و الشقاوة.
روی انّ ابا بکر الصدیق لما احتضر قالت عائشة: شعر:

لعمرك ما يغنی الثّراء عن الفتی | اذا حشرجت یوما و ضاق به الصدر

فقال ابو بکر: یا بنیّة لا تقولی ذلك و لکن قولی کما قال اللّه عز و جل: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ. ذلِكَ اشاره الی الموت، ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ای تکره ذکره و تستبعد وقوعه و المعنی فاستعدّ له.
قوله: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ، یعنی نفخة البعث، ذلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ ای ذلك الیوم یتحقق فیه الوعید.
وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ السائق و الشهید هما المتلقّیان یسوق الکافر سائقه الی النار و یشهد الشهید علیه بمعصیته، و یسوق السائق المؤمن الی الجنة و یشهد الشهید علیه بمعصیته و یشهد الشهید له بطاعته. و قال ابن عباس و الضحاك: السائق من الملائکة و الشهید من انفسهم الا یدی و الا رجل فیقول اللّه تعالی: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا الیوم فی الدنیا، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ الذی کان فی الدنیا علی قلبك و سمعك و بصرك. الغطاء الستر غطاه و غطّاه ثقیلا و خفیفا.
قال الشاعر:

سلام قبل معذرتی سلام | و ان لم آت ما فیه ملام
علی الشمس الطلوع فان غطاها | غمام فالملیم هو الغمام

فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ای حادّ هذا کقوله: أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنا، و المعنی بصرك الیوم نافذ تبصر ما کنت تنکر فی الدنیا. و قیل اراد بالبصر العلم ای علمك الیوم نافذ فی البعث علم حین لم ینفعه العلم و ابصر حین لم ینفعه البصر.
و قال ابن زید: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا خطاب للنبی ای کنت قبل الوحی فی غفلة من هذا العلم، فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ بما اوحینا الیك، فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ یعنی فعلمك ثاقب نافذ، و هذا کقوله: ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ.

وَ قالَ قَرِينُهُ، هذا القرين هو الملك الموكّل به، هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ معدّ محضر، يعنى عمله الذى يشهد به فان كان العبد من اهل الايمان و الجنة احضركتاب حسناته لانّ سيئاته قدكفّرت، و ان كان من اهل الكفر و النار احضر كتاب سيئاته لان حسناته حبطت بكفره. و قال مجاهد: يقول هذا الذى وكّلتنى به من ابن آدم قد احضرته و احضرت ديوان اعماله فيقول اللّه لقرينه: أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ، فى هذه الكلمة وجهان احدهما: انه امر الى الملكين السائق و الشهيد و هذا الوجه اظهر. و الثانى: انه امر لواحد و هوكلام عربى، يقولون خليلىّ و صاحبىّ و منه قوله: قفا نبك. و قال امرؤ القيس:

خليلىّ مرّ ابى على امّ جندب   لنقضى حاجات الفؤاد المعذّب
الم تر انّى كلّما جئت طارقا   وجدت بها طيبا و ان لم تطيّب

فثنّى فى البيت الاول و وحّد فى البيت الثانى. كُلَّ كَفَّارٍ مبالغ فى كفره عَنِيدٍ معاند يعرف الحق فيجحده و العناد اقبح الكفر.

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ، يعنى يمنع الزكاة المفروضة وكلّ حق اوجبه اللّه فى ماله، فعلى هذا الخير المال و قيل الخير الاسلام و المراد به الوليد بن المغيرة، كان يمنع بنيه و بنى اخيه و لحمته من الاسلام، مُعْتَدٍ، يظلم الناس بلسانه و يده مُرِيبٍ اى.

داخلٍ فى الريب و قيل هو الذى اتى الريبة، الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَأَلْقِياهُ فِي الْعَذابِ الشَّدِيدِ الاول امر بالالقاء فى النار و الثانى بالالقاء فى العذاب الشديد.

قالَ قَرِينُهُ، يعنى الشيطان الّذى قيّض لهذا الكافر يدعوه الى الضلالة، رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ و ذلك انه اذا القى فى النار ادّعى على قرينه من الشياطين فيقول قرينه رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ كما زعم، وَ لكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ فصحبته على طغيانه و ضلاله قال ابن عباس و مقاتل و سعيد بن جبير: هذا القرين هو الملك ايضا يقول الكافر ربّ انّ الملك زاد علىّ فى الكتابة فيقول الملك رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ يعنى ما زدت عليه و ما كتبت الا ما قيل او عمل، وَ لكِنْ كانَ فِي ضَلالٍ بَعِيدٍ طويل لا يرجع عنه الى الحق فيقول اللّه تعالى: لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ، فقد قضيت ما انا قاض، وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ فى القرآن و انذرتكم و حذّرتكم على لسان الرسل فلا عذر لاحد عندى. قوله: لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ يقال هذا للكافر و قوله: ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ يقال للمسلمين و هذا فى الموقف. و امّا قوله: إِنَّ ذلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ فى جهنم.

قوله: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ اى لا تبديل لقولى و هو قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و قيل هو اخلاد الكفار فى النار و قيل هو قوله: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها... الاية، اى لا يحرّف و لا يزاد و لا ينقص، و قال قوم معنى قوله: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ اى ما يغيّر القول عندى بالكذب لانّى اعلم الغيب و اعلم حقه من باطله و هذا قول الكلبى و اختيار الفرّاء لانه قال: ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ، و لم يقل ما يبدّل قولى، وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فاعاقبهم بغير جرم.

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ اى انذرهم يوم نقول، كقوله: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ، قرأ نافع و ابو بكر يقول بالياء اى يقول اللّه لجهنم هَلِ امْتَلَأْتِ كما وعدتك يعنى فى قوله: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ و هذا السؤال من اللّه عز و جل لتصديق خبره و تحقيق وعده و التقريع لاهل عذابه و التنبيه لجميع عباده، وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فيه قولان احدهما: انّها امتلات و صارت بحيث لا تنجع فيها ابرة تصديقا لقول اللّه عز و جل: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ فيكون استفهام انكار، اى لم يبق فىّ موضع زيادة

كقول النبى: هل ترك لنا عقيل من دار اى لم يترك، و هذا قول عطاء و مجاهد و مقاتل بن سليمان. و القول الثانى: انها تستزيد و الاستفهام بمعنى الاستزادة و هذا قبل دخول جميع اهلها فيها، قال ابن عباس: ان اللّه تعالى سبقت كلمته: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ، فلمّا سيق اعداء اللّه الى النار لا يلقى فيها فوج الا

ذهب فيها و لا يملأها شيء فتقول الست قد أقسمت لتملأني فيضع قدمه عليها ثم يقول هَلِ امْتَلَأْت فتقول قط قط قد امتلأت فليس فيّ مزيد. و روى عن ابن عباس ايضا انه قال لم يكن يملأها شيء حتى وجدت مسّ قدم اللّه تعالى فتضايقت فما فيها موضع ابرة و دليل هذا التأويل الخبر الصحيح و هو ما روى قتاده عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّه لا تزال جهنم يلقى فيها و تقول هل من مزيد، حتى يضع رب العالمين فيها قدمه فينزوى بعضها الى بعض و تقول قط قط

و روى قد قد بعزتك وكرمك، و لا يزال فى الجنة فضل حتى ينشئ اللّه خلقا فيسكنهم فضل الجنة، و فى رواية ابو هريرة قال رسول اللّه: تحاقب الجنة و النار، فقالت النار أوثرت بالمتكبّرين و المتجبّرين و قالت الجنة فما لي لا يدخلنى الا ضعفاء الناس و سقطهم فقال اللّه تعالى للجنة انما انت رحمتى ارحم بك من اشاء من عبادى، و قال للنار انما انت عذابى اعذّب بك من اشاء من عبادى.

و لكل واحدة منكما ملؤها فامّا النار فانّهم يلقون فيها وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيد فلا تمتلئ حتى يضع اللّه تبارك و تعالى فيها رجله فتقول قط قط قط. فهنالك تمتلئ و ينزوى بعضها الى بعض و لا يظلم اللّه من خلقه احدا و امّا الجنة فان اللّه عز و جل ينشئ لها خلقا. قوله: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيد اى قرّبت و ادنيت للذين يتّقون الشرك و الفواحش و هذا قبل الدخول، يرونها من قرب الى ان يدخلوها بعد الحساب و مثله: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ و هذا بعد الدخول اى قربت لهم مواضعهم فيها فلا يطلبون منها بعدا.

هذا ما تُوعَدُونَ، قرأ ابن كثير: يوعدون بالياء، اى يقال لهم هذا الذى ترونه ما توعدون فى الدنيا على السنة الانبياء، لِكُلِّ أَوَّاب حَفِيظٍ هذا موضعه رفع بالابتداء ما تُوعَدُونَ صفته لِكُلِّ أَوَّابٍ خبره. الاوّاب الراجع من المعصية الى الطاعة.

قال سعيد هو الذى يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب و قال ابن عباس: هو المسبّح من قوله: يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ و قال قتادة: هو المصلّى، و الحفيظ هو الحافظ لأمر اللّه و قيل هو الذى حفظ ذنوبه حتى يرجع منها و يستغفر منها، و قيل حفيظ لما يسمع من كلام اللّه و سنّة رسول اللّه. و قيل يحفظ نفسه فلا يشرع فى معصية و قيل الحفيظ المراقب المحافظ لاوقاته و همّاته و خطراته. قوله: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ، محلّ من حفظ على نعت الاوّاب و المعنى من خاف الرحمن بالغيب. و لم يره و قيل من آمن بالبعث و الجزاء ذلك غيب. و قال السدى و الضحاك خَشِيَ الرَّحْمنَ فى الخلوة حيث لا يراه احد، وَ جاءَ بِقَلْبٍ مُنِيب مخلص مقبل الى طاعة اللّه.

ادْخُلُوها بِسَلامٍ، اى يقال لاهل هذه الصفة ادخلوا الجنة بسلام اى بسلامة من العذاب و الهموم و من زوال النعم. و قيل بسلام من اللّه و ملائكته عليهم، ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ امّا فى الجنة و امّا فى النار. و التقدير ادخلوها خالدين ذلِكَ يَوْمُ الْخُلُود.

لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها، هذا كقوله: «ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ. وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ».

وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ بالواحد عشرا و قيل وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ يعنى الزيادة لهم فى النعيم مما لم يخطر ببالهم و ذلك انّهم يسئلون اللّه حتى تنتهى مسئلتهم فيعطون ما شاءوا، ثم يزيدهم اللّه من عنده ما لم يسئلوه.

قال جابر و انس المزيد ان يتجلّى لهم جل جلاله فينظرون الى وجه اللّه الكريم و هو مثل قوله: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ و قيل يتجلّى لهم كل جمعة، و لهذا سمّى الجمعة يوم المزيد. قوله: وَكَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ، اى من القرون الذين كذّبوا رسلهم هُمْ أَشَدُّ من قومك، بَطْشاً، قوّة و اقوى ابدانا و اشدّ سطوة على الناس، فَنَقَّبُوا فِي الْبِلادِ، اى ابعدوا فيها السير و ابحثوا عن الاسباب و الامور. قال امرؤ القيس:

لقد نقّبت فى الافاق حتى رضيت من الغنيمه بالاياب

هَلْ مِنْ مَحِيصٍ اى لم يجدوا محيصا من امر اللّه و لم يجدوا مفرّا من الموت، تقول حاص عن الامر و حاد اى بعد. و قرء فى الشّواذ فنقّبوا مكسورة القاف مشدودة على الامر كقوله: فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُروا، و النقب

الخرق و الدخول فى الشيء.
و النقب الطريق ايضا، و المعنى ساروا فى طرقها حتى نقبت دوابهم اى صارت فى خفّها نقوب. و قيل هو من النقابة و هى الرياسة و النقباء فوق العرفاء.
إِنَّ فِي ذلِكَ اى فيما ذكر فى هذه السورة. و قيل فيما ذكر من العبر و اهلاك القرى، لَذِكْرى، اى تذكيرا و عظة، لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ، اى عقل.
قال ابن عباس وكنّى عن العقل بالقلب لانّه موضعه و منبعه و تقول العرب مالك قلب اى مالك عقل. و فى الخبر لا يعجبنّكم اسلام رجل حتى تعلموا ما عقدة عقله.
و قال (ص) قد افلح من جعل اللّه له عقلا، الناس يعملون بالخير و انما يعطون اجورهم على قدر عقولهم.
و كان رسول اللّه (ص) اذا بلغه عن رجل شدّة فى عبادة، سأل كيف عقله، فان قالوا حسن قال ارجوه و ان قالوا غير ذلك، قال: لم يبلغ صاحبكم حيث تظنّون.
و عن ابى الدرداء انّ النبى (ص) قال يا عويمر ازدد عقلا تزدد من ربك قربا، قلت بابى و امّى يا رسول اللّه و من لى بالعقل قال اجتنب مساخط اللّه و ادّ فرائض اللّه تكن عاقلا ثم تنفّل بالصالحات من الاعمال تزدد من ربك قربا و عليه عزّا.
و قيل لعمرو بن العاص ما بال قومك لم يؤمنوا و قد وصفهم اللّه بالعقول. قال تلك عقول كادها اللّه اى لم يصحبها التوفيق، أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ اى اصغى الى مواعظه و زواجره. القاء السمع و اصغاؤه صرفه كلّه الى القائل، وَ هُوَ شَهِيدٌ من الشهادة التي بها تثبت الحقوق. و المعنى و هو شاهد على ما يقرأ و يسمع فى كتاب اللّه من نعت محمد (ص) و ذكره. و قيل شهيد من الشهادة التي هى الحضور اى حاضر القلب و الفهم، ليس بغافل و لا ساه. و قال السدّى يسمع القرآن يتلى و هو شهيد يعيه قلبه.
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ اى اعياء و تعب.
روى عكرمة عن ابن عباس: انّ اليهود اتت البنى (ص) فسأله عن خلق السماوات و الارض فقال خلق اللّه الارض يوم الاثنين و خلق الجبال و ما فيها من المنافع يوم الثلاثاء و خلق الشجر و النبات و الماء و الاقوات يوم الاربعاء و خلق السماوات يوم الخميس و خلق النجوم و الشمس و القمر و الملائكة يوم الجمعة. فقالت اليهود ثم ما ذا يا محمد قال: ثم استوى على العرش قالوا: قد اصبت لو اتممت، ثم استراح يوم السبت و استلقى على العرش، فانزل اللّه تعالى هذه الاية ردّا عليهم
و قال قتادة فى الاية اكذب اللّه عز و جل اليهود و النصارى و اهل القرى على اللّه عز و جل، و ذلك انّهم قالوا انّ اللّه عز و جل:
خلق السماوات و الارض و ما فيها فى ستّة ايام، ثم استراح يوم السابع و ذلك عندهم يوم السبت و هم يسمّونه يوم الراحة. و عن ابى مجلز انّ عمر بن الخطّاب دخل حائطا من حيطان المدينه فاستلقى و وضع احدى رجليه على الأخرى، وكانت اليهود تفترى على اللّه عز و جل و تقول انّ اللّه لما فرغ من الخلق فعل هذا و قد قال اللّه عز و جل: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ وكان ناس من الناس يكرهونه حتى رأوا عمر فعله.
قوله: فَاصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ، اى على ما قالت اليهود، فانّ اللّه لهم بالمرصاد. و قيل فاصبر على اذى الكفار و لا تستعجل عذابهم و هو منسوخ بآية القتال، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ، اى صلّ بامر ربك و توفيقه قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ، يعنى صلاة الظهر و العصر.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ، يعنى صلاة المغرب و العشاء. قال مجاهد: وَ مِنَ اللَّيْلِ يعنى صلاة الليل اىّ وقت صلّى، وَ أَدْبارَ السُّجُودِ، قرأ ابن كثير و حمزة و ادبار بكسر الهمزة و هو مصدر ادبر ادبارا، و الباقون بفتحها و هو جمع دبر

و المعنى واحد لانّ انقضاء الشيء انّما يكون بآخره و آخره انما يكون بانقضائه، و التقدير وقت ادبار السجود. قال عمر بن الخطاب و علىّ بن ابى طالب (ع) و الحسن و الشعبى و النخعى و الاوزاعى أَدْبارَ السُّجُودِ الركعتان بعد صلاة المغرب و ادبار النجوم الركعتان قبل صلاة الفجر.

و عن ابن عباس مرفوعا قال: قال رسول اللّه (ص) يا ابن عباس ركعتان بعد المغرب ادبار السجود.

و قال انس: قال رسول اللّه من صلّى بعد المغرب ركعتين قبل ان يتكلّم كتبت صلوته فى علّيّين.

قال انس يقرأ فى الركعة الاولى: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و فى الأخرى: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، قال عبد اللّه بن مسعود ما احصى ما سمعت رسول اللّه يقرأ فى الركعتين بعد المغرب و فى الركعتين قبل صلاة الفجر بقل يا ايها الكافرون و قل هو اللّه احد.

و عن عائشة قالت: قال رسول اللّه (ص): ركعتا الفجر خير من الدنيا و ما فيها

و قال مجاهد: قوله وَ أَدْبارَ السُّجُودِ هو التسبيح باللسان فى ادبار الصّلوات المكتوبات.

روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّهَ من سبّح فى دبر كلّ صلاة ثلثا و ثلثين وكبّر اللّه ثلثا و ثلثين و حمد اللّه ثلثا و ثلاثين فذلك تسعة و تسعون. ثم قال تمام المأة لا اله الّا اللّه وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كلّ شيء قدير. غفرت خطاياه و ان كانت مثل زبد البحر.

و فى رواية اخرى عن ابى هريرة: قالوا يا رسول اللّه ذهب اهل الدثور بالدرجات و النعيم المقيم، قال وكيف ذلك؟ قالوا صلّوا كما صلّينا و جاهدوا كما جاهدنا و انفقوا من فضول اموالهم، و ليست لنا اموال. قال ا فلا اخبركم بامر تدركون من كان قبلكم و تسبقون من جاء بعدكم و لا يأتى احد بمثل ما جئتم به الّا من جاء بمثله، تسبّحون فى دبر كلّ صلاة عشرا و تحمدون عشرا و تكبّرون عشرا.

قوله: وَ اسْتَمِعْ، السمع ادراك المسموع و الاستماع طلب ادراك المسموع بالاصغاء اليه، يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ، اى صفة يوم ينادى، محذوف المضاف و هو مفعول به و ليس بظرف و المنادى هو الملك النافخ فى الصور و هو اسرافيل و النداء نفخه، سمّى نداء من حيث انّه جعله للخروج و الحشر و انّما يقع ذلك بالنداء كاذان المؤذّن و علامات الرحيل فى العساكر. و قيل هو النداء حقيقة، مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ يعنى صخرة بيت المقدس هى اقرب الارض من السماء بثمانية عشر ميلا و موضعها وسط الارض يقف عليها الملك و يضع اصبعيه فى اذنيه و ينادى ايّتها العظام النخرة و الاوصال البالية و اللحوم المتمزّقة و الشعور المتفرّقة قومى الى محاسبة ربّ العزّة و سمّى قريبا لان كلّ انسان يسمعه من طرف اذنه. و قيل المنادى هو اللّه، و المكان القريب الاذن.

يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ يعنى النفخة الاخيرة، بِالْحَقِّ، اى بما هو حقّ من الجزاء و الثواب و العقاب و قيل بِالْحَقِّ اى بالنداء المسمع و الامر النافذ، ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ من القبور. قال ابو عبيدة: يوم الخروج من اسماء القيامة و سمّى يوم العيد يوم الخروج ايضا تشبيها به.

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي، الخلق للبعث، وَ نُمِيتُ هم يعنى فى الدنيا، وَ إِلَيْنَا الْمَصِيرُ بعد الموت.

يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً، جمع سريع اى يخرجون سراعا مسرعين، هذا كقوله: مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ، ذلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنا يَسِيرٌ هيّن يقول له: كُنْ فَيَكُونُ.

نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ، هذا تعزية للرسول (ص) و تصبير له. يقول نحن اعلم بما يقول المشركون من تكذيبك و الافتراء على ربك و نحن لهم بالمرصاد، وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ، هذا عذر للرسول (ص) كقوله: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ، و المعنى ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بمسلّط تجبرهم على الاسلام انّما بعثت مذكّرا محذّرا يقال اجبر فهو جبّار كادرك فهو درّاك و قيل الجبّار من قولهم جبرته على الامر بمعنى اجبرته و هى لغة كنانة و هما لغتان و الجبّار فى اسم اللّه عز و جل هو الذى جبر العباد على ما اراد، و الجبّار من النخل هو الطويل الغليظ، فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ هذا كقوله عز و جل: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ، اى انّما تنذر فيقبل من اتّبع

الذکر و خشی الرحمن قال ابن عباس: قال المؤمنون یا رسول اللّه لو خوّفتنا و ذکّرتنا فانزل اللّه تعالی: فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخافُ وَعِيدِ.

النوبة الثالثة

قوله: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، بدان ای جوانمرد که از عهد آدم تا فناء عالم کس از مرگ نرست، تو نیز نخواهی رست.

الموت کأس وکلّ الناس شاربه.

روزگاری که آدم را وفا نداشت ترا کی وفا دارد، عمری که بر نوح بپایان رسید با توکی به بقا دار. اجلی که بر خلیل تاختن آورد ترا کی فروگذارد. مرگی که بر سلیمان کمین ساخت با توکی مسامحت کند. موکّلی که جان مصطفی را تقاضا کرد با توکی مدارا کند. اگر عمر نوح و مال قارون و ملك سلیمان و حکمت لقمان بدست آری بدر مرگ سود ندارد و با تو محابا نکند. هفت هزار سال کم کسری گذشت تا آدمیان اندر این سفرند. از اصلاب بارحام میآیند و از ارحام بپشت زمین و از پشت زمین بشکم زمین میروند. همه عالم گورستان است، زیرا او همه حسرت، زیر او همه حسرت. سر بر آر و از آسمان بپرس که در شکم چند نازنین داری.

سل الطارم العالی الذّری عن قطینه نجا ما نجا من بؤس عیش و لینه
فلما استوی فی الملك و استعبد الوری رسول المنایا تلّه للجبینه

ای سخره امل، ای غافل از اجل، ای اسیر آز، ای بنده نیاز. تا کی در زمستان غم تابستان خوری و در تابستان غم زمستان. وکاری که لا محالة بودنی است از آن نه اندیشی و راهی که علی التحقیق رفتنی است زاد آن راه برنگیری. شغل دنیا راست میداری و برگ مرگ نسازی. ای مسکین مرگت در قفاست از او یاد آر. منزلت گور است آباد دارد. امروز در خوابی، باش تا بیدارگردی. امروز مستی، باش تا هشیارگردی. حطام دنیا جمع میکنی و از مستحق منع میکنی، چه طمع داری که جاوید با آن بمانی. باش تا ملك الموت درآید و جانت غارت کند، وارث درآید و مالت غارت کند، خصم درآید و طاعتت غارت کند. کرم درآید و پوست وگوشتت غارت کند.

آه اگر با این غفلت و زلّت و اندرین زحمت و ظلمت دشمن درآید و ایمان غارت کند. مفلسا که تو باشی بی‌تن و بی‌جان بی‌مال و سود و زیان، بی‌طاعت و بی‌ایمان.

وگر ترا در مرگ شکی هست بر شمرکه تا بآدم صفی چند پدر داشته‌ای که یکی از مرگ نرست. در عالم هیچ کس را بر درگاه عزت آن جاه و حشمت نبود که مصطفی عربی را، و با وی مسامحت نرفت خطاب آمد إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ.

ای سیّدی که کلّ کمال نکته‌ایست ازکمال تو، جمله جمال نقطه‌ایست از جمال تو، ای مهتری که ماه روشن سیاه گردد اگر بیند طلعت با جمال تو، خورشید عالم شیدا گردد از نسیم شمال تو، رضوان رضا دهد بدربانی صهیب و بلال تو.

ملك از فلك نثارکند ستاره‌ای بر خد و قد با اعتدال تو. مشك را رشك آید از زلف و خال تو. مجد و حمد و ملّت و دولت پیوسته میم و حامیم و دال تو. با این همه منقبت و مرتبت ای سید، راه فنات می‌بباید رفت و در کف لحد می‌بباید خفت. پدرت خلیل از این قهر نرست، برادرت کلیم از این زهر نجست.

ای محمد اکنون که کار تام شد و قواعد شرع بنظام شدکه: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. منشور رسالت برخواندی، مکه گشادی، بر اعدا ظفر یافتی، دامن کفر چاك کردی، صنادید قریش هلاك کردی، کعبه را از بتان پاك کردی، قیصر روم از بیم تو در قصر خویش بی‌آرام است، نجاشی در حبشه ترا بنده غلام است، هرقل در روم ترا مطیع فرمان و پیامست، آسمان بفرق تو مینازد، زمین بخاك قدمت مینازد وقت آن آمدکه روی در نشیب مرگ آری و همه را یکبارگی بگذاری. کار چون بکمال رسد نقصان گیرد.

ماه در آسمان تا هلال بود در زیادت بود، چون بدرگردد و شعاعش تمام شود نقصان گیرد.
شاخ درختان بوقت بهار هر روزی در زیادت بود، برگ میآرایدگل میشکفاند، عالم معطر میدارد، بوستان منوّر میدارد، چون بکمال رسد و میوه دهد در نقصان افتد.
ای سید عالم و ای مهتر اولاد آدم، گاه آن آمدکه گوشوار مرگ درگوش بندگی کنی و قصد حضرت ما کنی، تا ما آن کنیم که تو خواهی.
و قد مضت قصة وفاته صلّی اللّٰه علیه و آله فی سورة الانبیاء.
وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، هر چندكه حالت مرگ بظاهر صعب می‌نماید، لکن مؤمنانرا و دوستان را اندر آن حال در باطن همه عز و ناز باشد و از دوست هر لمحتی راحتی و در هر ساعتی خلعتی آید مصطفی (ص) از اینجا فرمود: تحفة المؤمن الموت.
هیچ صاحب صدق از مرگ نترسد.
حسین بن علی (ع) پدر را دیدکه بیك پیراهن حرب میکرد. گفت: لیس هذا زی المحاربین.
علی گفت: ما یبالی ابوك اسقط علی الموت ام سقط الموت علیه.
صدق زاد سفر مرگست و مرگ راه بقاست و بقا سبب لقاست.
من احبّ لقاء اللّٰه احبّ اللّٰه لقاه.
اهل غفلت چون بسر مرگ رسند بآن نگرندكه چه میستانند. پیراهن خلق از سر برمیكشند و خلعت نو در سر میافكنند. مردی كه هفتاد سال بر یك پیراهن ببود و آن پیراهن خلق گشت آن پیراهن را از سر وی برمیكشند و قرطه ملك ابد در وی میپوشند، جای شادی است نه جای زاری.
عمار یاسر عمر وی بنود سال رسید نیزه در دست گرفتی دستش میلرزیدی مصطفی (ع) او را گفته بود آخر قوت تو از طعام دنیا شیر باشد، در حرب صفین عمار حاضر بود نیزه در دست گرفته و تشنگی بر وی افتاده، شربتی آب خواست، قدحی شیر بوی دادند. یادش آمد حدیث مصطفی (ص)، گفت امروز روز دولت عمار است.
آن شربت بكشید و پیش رفت و میگفت: الیوم القی الا حبّة محمدا و حزبه.
ای جوانمرد این حیاة دنیوی پرده‌ایست ظلمانی در روی روزگار توكشیده، روز مرگ این پرده بدست لطف در كشند، تا تو بسر نقطه حیاة ابد رسی و تا این حیاة بر جای است بقاء ابدی در پرده است. چون این پرده برگرفتند بقاء ابدی روی بتو آرد.
و ذلك قوله: فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً.
گفته‌اند مؤمن درگور همچون آن كودك است در رحم مادر، بیندیش تا اول در رحم مادر حالت چون بود: ضعیف بودی نه قوت بود نه قدرت، نه رفتن وگرفتن، نه شنود وگفتن. ترا در آن ظلمات پیدا آوردم و جگر مادر بسان آئینه پیش روی تو بداشتم. شكل تو در وی پیدا آوردم تا هر چه ترا بایست بود ما در آن همی خورد و بتو همی رسید تو در ناز و راحت وكس را از تو خبر نه.
بآخر همان كنم كه باول كردم. بینایی وگویایی و شنوایی وگیرایی و روایی بستانم، آن گه در لحد نهم، چنانك در اول جگر مادر آیینه ساختم، لحد آئینه سازم، تا چنانك آنجا راحت نعمت دنیوی بتو همی رساندم وكس را خبر نه، بآخر راحت بوی بهشت بتو میرسانم وكس را خبر نه، تا دانی كه من رحیم وكریم و لطیف‌ام.
بنده من، قادر بودم كه بی‌زندان رحم ترا پیدا آوردمی، قادر بودم كه زندان لحد تو را بقیامت رسانیدمی، لكن نه ماه در زندان رحم بداشتم و سالهای دراز در خاك بداشتم چرا چنین كنم؟
بنده من چون خواستم كه یوسف را از دست حسد برادران برهانم سه روز او را در زندان چاه بداشتم و چون خواستم كه ملك مصر بدو سپارم هفت سال او را بزندان بداشتم.

ای یوسف صدّیق، راحت از دست حاسدان سه روز زندان چاه ارزد. مملکت و ولایت مصر هفت سال زندان مصر ارزد. مؤمن موحّد، دیدار جمال مادر و پدر، نه ماه زندان رحم ارزد. دیدار لم یزل و لا یزال و جوار خداوند ذو الجلال، هزار سال زندان لحد ارزد.

قوله تعالی: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ اگر صد بار روی در خاك مالی و عالم بر فرق سر بپیمایی، تا آن نقطه حقیقی که نام وی دل است رفیق این طاعت نباشد، همه را رقم نیستی درکشندکه در خبر است: تفکّر ساعة خیر من عبادة الثقلین.

چون بنده بدرگاه آید و راز بگشاید و دل هم چنان گرفتار شغل دنیا مانده، رقم خذلان بر آن طاعت کشند و بر وی وی باز زنندکه گفته‌اند: من لم یحضر قلبه فی الصلاة فلا تقبل صلوته، دلی که از قید عبودیت اغیار خلاص یافت آن دل مر حق را یکتا شد. نه رنگ ریاء خلق دارد نه گرد سمعت بر وی نشیند، لکن در سفینه خطر باشد که اشارت صاحب شرع چنین است که: و المخلصون علی خطر عظیم.

هرکه مخلص‌تر، بحق نزدیکتر. و هرکه بحق نزدیکتر لرزانتر.

مقرّبان حضرت و ملازمان درگاه صمدیّت و پاکان مملکت، پیوسته در هراس باشندکه میفرماید جل جلاله: وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و مصطفی (ص) فرموده: انا ارجو ان یکون اخشاکم للّه اصدق لنبی اللّه.

نزدیکـــان را بـــیش بـــود حیرانـــی   کایشـــان داننـــد سیاســـت ســـلطانی

آن وزیر، پیوسته از مراقبت سلطان هراسان بود و آن ستوردار را هراسی نه، زیرا که سینه وزیر خزینه اسرار سلطان است و مهر خزینه شکستن خطرناك بود.

حذیفه یمان صاحب سرّ رسول بود، گفتار روزی شیطان را دیدم که میگریست گفتم ای لعین این ناله وگریه تو چیست، گفت از برای دو معنی یکی آنکه: درگاه لعنت بر ما گشاده، دیگر آنکه: درگاه دل مؤمنان بر ما بسته. بهر وقتی که قصد درگاه دل مؤمن کنم بآتش هیبت سوخته گردم.

بداود وحی آمد: که یا داود، زبانت دلّالی است که بر سر بازار دعوی او را در صدر دار الملك دین محلّی نیست، محلّی که هست دل راست که از او بوی اسرار احدیّت و ازلیّت آید.

عزیز مصر با برادران گفت: رخت بردارید و بوطن و قرارگاه خود باز شویدکه از دلهای شما بوی مهر یوسفی می‌نیاید. اینست سرّ آنچه رب العالمین فرمود: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ... الایة قوله: وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ، ای انتظر یا محمد صیحة القیامة و هول البعث حین ینادی المنادی، مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ. گوش دار ای محمد، منتظر باش صیحه رستاخیز را و هول قیامت را، آن روزکه اسرافیل از صخره بیت المقدس ندا کندکه ای استخوانهای ریزیده وگوشتهای پوسیده، ای صورتهای نیست شده و اعضای از هم جدا گشته، همه جمع شوید بفرمان حق، روز روز محشر است و روز عرض اکبر است و روز جمع لشکر است. چون این ندا در عالم دهد، اضطراب در خلق افتد. آن گوشتها و پوستها پوسیده و استخوان ریزیده و خاك گشته و ذره ذره بهم برآمیخته، بعضی بشرق و بعضی بغرب، بعضی ببرّ و بعضی ببحر، بعضی دودکان خورده و بعضی مرغان برده. همه با هم میآید و ذره ذرّه بجای خود باز میشود. هر چه در هفت اقلیم خاکی جانور بوده از ابتداء دور عالم تا روز رستخیز همه با هم آید، تنها راست گردد، صورتها پیدا شود، اعضاء و اجزاء مرتّب و مرکّب گردد. ذرّه‌ای کم نه و ذرّه‌ای بیش نه. مویی ازین با آن نیامیزد و ذرّه‌ای از آن با این نپیوندد.

آه، صعب روزی که روز رستاخیز است. روز جزاء خیر و شرّ است. ترازوی راستی آویخته، کرسیّ قضا نهاده، بساط هیبت بازگسترده، همه خلق بزانو درآمده که: وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً دوزخ می‌غرّدکه: تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ زبانیه در عاصی آویخته که: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ هرکس بخود درمانده و از خویش و پیوند بگریخته:

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ آوردهاندكه پيش از برآمدن خلق از خاك، جبرئيل و ميكائيل بزمين آيند براق مىآرند و حلّه و تاج از بهر مصطفى (ص) و از هول آن روز ندانندكه روضه سيدكجاست؟. از زمين مىپرسند و زمين ميگويد: من از هول رستاخيز ندانم كه در بطن خود چه دارم. جبرئيل شرق و غرب همى نگرد از آنجا كه خوابگاه سيّد است نورى برآيد جبرئيل آنجا شتابد. سيد از خاك برآيد چنان كه در خبر است: انا اول من تنشقّ عنه الارض. اول سخن اين گويدكه اى جبرئيل حال امّتم چيست؟ خبر چه دارى؟ گويد اى سيد اول تو برخاستهاى ايشان در خاكند. اى سيد، تو حلّه در پوش و تاج بر سر نه و بر براق نشين و بمقام شفاعت رو، تا امّت در رسند مصطفى (ص) همى رود تا بحضرت عزت سجده آرد و حق را جل جلاله بستايد و حمدگويد، از حق جل جلاله خطاب آيدكه: اى سيّد، امروز نه روز خدمت است، كه روز عطا و نعمت است. نه روز سجود است كه روزكرم وجود است. سر بردار و شفاعت كن هر چه تو خواهى آن كنم. تو در دنيا همه آن كردى كه فرموديم. ما امروز ترا آن دهيم كه تو خواهى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى

۵۱- سورة الذاريات

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ الذَّارِياتِ، ببادها كه خرمن مى‌پركند، ذَرْواً (۱) پركندگيى.
فَالْحامِلاتِ وِقْراً (۲) بميغها كه بارگران مى‌كشد.
فَالْجارِياتِ يُسْراً (۳) بكشتيها كه بآسانى ميرود.
فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً (٤) بفرشتگان كه روزى مى‌بخشند بفرمان.
إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ (۵) كه روز رستاخيزكه شما را مى‌وعده دهند راست است.
وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ (٦) و شمار و پاداش فرا سرنشستنى است و بودنى.
وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ (۷) باين آسمان بآرايش محكم آفرينش با حظها خاسته.
إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ (۸) كه شما در سخن گوناگون ايد.
يُؤْفَكُ عَنْهُ، مى‌برگردانند از ايمان و تصديق، مَنْ أُفِكَ (۹) آن كس را كه برگردانيده‌اند او را.
قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (۱۰) نفريده بادا آن دروغ زنان.
الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ ساهُونَ (۱۱) ايشان كه در نايافت و بى‌سامانى بازماندگانند.
يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ (۱۲) ميپرسندكه روز پاداش و شماركى؟
يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۱۳) آن روز در آتش از ايشان مى‌بررسند.
ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ، چشيد پاداش آنچه پاسخ داديد و مقرّ آمديد، هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (١٤) اين آنست كه بآن ميشتاويديد.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (۱۵) پرهيزكاران در بهشتهااند و چشمه‌هاى روان.
آخِذِينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ، ميگيرند آنچه اللَّه ايشان را دهد در بهشت إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُحْسِنِينَ (١٦) ايشان پيش از روز آخرت نيكوكاران بودند.
كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ (۱۷) از شبهاى اندك مى‌خفتند.
وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۱۸) و در آخر شبها آمرزش ميخواستند
وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۱۹) و در مالهاى خويش حقى ميدانند خواهنده را و فروگذاشته نایاونده را.
وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰) و در زمين نشانهايى است بى‌گمانان آن دانند و بينند.
وَ فِي أَنْفُسِكُمْ، و در تنها شما، أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۲۱) نمى‌نگريد و نمى‌بينيد.
وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ، و در آسمانست روزيهاى شما، وَ ما تُوعَدُونَ (۲۲) و آنچه شما را مى‌وعده دهند.
فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، بخداوند آسمان و زمين، إِنَّهُ لَحَقٌّ كه اين سخن راست است.
مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ (۲۳) همچنانك شما سخن گوئيد.
هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ (٢٤) رسيد بتو حديث مهمانان ابراهيم، آن گراميان.
إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ، آن گه كه بر او در شدند، فَقالُوا سَلاماً گفتند سلام ميكنيم بر تو، قالَ سَلامٌ، پاسخ من هم سلام است، قَوْمٌ مُنْكَرُونَ (۲۵) نمى‌شناسم اين قوم را.
فَراغَ إِلى أَهْلِهِ، نهان با اهل خويش گشت، فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ (٢٦) گوساله فربه آورد.
فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ، پيش ايشان بنهاد آن گوساله، قالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۲۷) گفت نخوريد؟.

فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً، بترسيد قالُوا لا تَخَفْ، گفتند كه مترس، وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ (٢٨) و بشارت دادند او را به پسرى دانا.
فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ، پيش آمد زن او بآوازى بلند، فَصَكَّتْ وَجْهَها، انگشتان دست خويش بر پيشانى خود زد و بانگ كرد، وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ (٢٩) وگفت و من پير زنى از زادن درگذشته و نازاينده گشته.
قالُوا كَذلِكَ قالَ رَبُّكِ، گفتند چنين خداوند توگفت، إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ (٣٠) اوست آن خداوند راست دان راست كار و بهمه چيز دانا.
جزء بيست و هفتم
قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (٣١) گفت پس بچه كار فرستاده‌اند شما را اى فرستادگان؟
قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ (٣٢) گفتند ما را فرستادند بگروهى بدكاران.
لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ، تا فروگشائيم و ريشان حِجارَةً مِنْ طِينٍ (٣٣) سنگهايى ازگل.
مُسَوَّمَةً، نشان كرده و نام برنوشته، عِنْدَ رَبِّكَ، نزديك خداوند تو، لِلْمُسْرِفِينَ (٣٤) گزاف كاران را.
فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فِيها مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (٣٥) بيرون آورديم هركه در آن بود ازگرويدگان.
فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (٣٦) نيافتيم در آن جز يك خاندان از مسلمانان.
وَ تَرَكْنا فِيها آيَةً، گذاشتيم در آن نشانى، لِلَّذِينَ يَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلِيمَ (٣٧) ايشان را كه ميترسند از عذاب دردنماى.
وَ فِي مُوسى، و در موسى إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلى فِرْعَوْنَ، كه فرستاديم او را بفرعون، بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (٣٨) بحجتى آشكارا.
فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ، او با سپاه خويش برگشت، وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (٣٩) وگفت جادويى است و ديوانه‌اى.
فاخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ، فراگرفتيم او را و سپاه او را، نَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِ و اوكنديم او را در دريا، هُوَ مُلِيمٌ (٤٠) و او بجاى ملامت بود و از در نكوهيدن.
وَ فِي عادٍ، و در عاد، إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ (٤١) آن گه كه فروگشاديم بر ايشان باد تيز.
ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ، نگذاشت هيچ چيزكه بر آن آمد، إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ (٤٢) مگركه آن چيز خرد كرد.
وَ فِي ثَمُودَ، و در ثمود هم نشانى و عبرتى است، إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ (٤٣) آن گه كه ايشان را گفتند زندگانى كوشيد تا زمان
فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ برگشتند بشوخى از فرمان خداوند خويش و از.
فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ، فراگرفت ايشان را بانگ با عذاب وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (٤٤) و ايشان چشمها گشاده.
فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ، از آن افتادن هيچ برخاست نتوانستند، وَ ما كانُوا مُنْتَصِرِينَ (٤٥) و كين ستدن نتوانستند.
وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ، و قوم نوح را پيش، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ (٤٦) ايشان قومى بودند از فرمانبردارى بيرون.
وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ، و آسمان را بر او داشتيم بنيروى و توان، وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ (٤٧) و ما فراخ‌توانان و فراخ‌دارانايم.
وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها، و زمين را باز ساختيم و پهن بازكرديم، فَنِعْمَ الْماهِدُونَ (٤٨) و نيك گسترانندگان كه مائيم.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و دويست و هشتاد و هفت حرف است، سيصد و شصت كلمت و شصت آيت، جمله بمكه فرو آمد باجماع مفسّران و در اين سورة دو آيت منسوخ است، يكى: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ منسوخ است باين آيت كه بوى متصل است: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.
آيت دوم: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ، منسوخ است بآيت زكاة. و در بيان فضيلت سورة ابىّ بن كعب گفت: قال رسول اللَّه (ص) من قرأ سورة، و الذاريات ذروا أعطى من الاجر عشر حسنات بعدد كل ريح هبّت و

جرت فی الدنیا.
قوله: وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً یعنی الریاح التي تذروا التراب ذروا کقوله: تعالی تَذْرُوهُ الرِّیاحُ، تقول ذروت الشيء ذروا اذا اطرته في الهواء و اذریت الشيء اذراء اذا نثرته بالارض و قوله: ذَرْواً، مصدر افاد المبالغة فی الکثرة و قیل ذروا مفعول و المراد به المذروّ.
فَالْحامِلاتِ وِقْراً یعنی السحاب تحمل ثقلا من الماء کقوله: السَّحابَ الثِّقالَ و قوله: سَحاباً ثِقالًا.
فَالْجارِیاتِ یُسْراً، هی السفن تجری فی الماء جریا سهلا کقوله: لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ حَمَلْناکُمْ فِي الْجارِیَةِ.
فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً. یعنی الملائکة میکائیل و جنده یقسمون ارزاق المرتزقین بامر اللّه. و قیل الملائکة تاتی بامور مختلفة: جبرئیل بالغلظة و میکائیل بالرحمة و عزرائیل بالموت و اسرافیل بالنفخ.
روی انّ عبد اللّه بن کوّاء سأل علیا (ع) عن الذَّارِیاتِ فقال الریاح و عن فَالْحامِلاتِ وِقْراً فقال السحاب و عن فَالْجارِیاتِ یُسْراً فقال السفن و عن فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً فقال الملائکة.
و روی انّ رجلا من اهل البصرة اسمه صبیغ جاء الی عمر بن الخطاب فقال ما الذاریات ذروا؟ قال الریاح و لو لا انّی سمعت رسول اللّه (ص) یقول ذلک لم اخبرك قال فما الحاملات وقرا قال السحاب و لو لا انی سمعت رسول اللّه (ص) یقول ذلک لم اخبرك، قال فما الجاریات یسرا قال السفن و لو لا انّی سمعت رسول اللّه (ص) یقول ذلک لم اخبرك، قال فما المقسّمات امرا قال الملائکة و لو لا انّی سمعت رسول اللّه (ص) یقول ذلک لم اخبرك، اقسم اللّه بهذه الاشیاء لما فیها من الدلالة علی صنعه، و قیل فیها اضمار تقدیره: و رب الذاریات.
روی عن کعب الاحبار قال: لو حبس اللّه عز و جل الریح عن الارض ثلاثة ایّام ما بقی علی الارض شيء الا نتن و عن العوام بن حوشب قال: تخرج الجنوب من الجنّة فتمرّ علی جهنم فغمها منها و برکاتها من الجنة و تخرج الشمال من جهنم فتمرّ علی الجنّة فروحها من الجنة و شرّها من النار. و قیل الشمال تمرّ بجنة عدن فتأخذ من عرف طیبها فتمرّ علی ارواح الصدّیقین. و عن عبد اللّه شدّاد قال: انّ الریح من روح اللّه عز و جل فاذا رایتموها فسلوا اللّه من خیرها و عوذوا به من شرها و عن جابر رضی اللّه عنه قال: هاجت ریح کادت تدفن الراکب من شدّتها
فقال النبی (ص): هذه ریح ارسلت لموت منافق، فقد منا المدینة فاذا رأس من رءوس المنافقین قد مات.
و روی انّ مساکن الریاح اجنحة الکروبیّین حملة الکراسی فتهیج من ثم فتقع بعجلة الشمس ثم تهیج من عجلة الشمس فتقع برؤوس الجبال فتقع فی البرّ فتأخذ الشمال حدها من کرسی بنات النعش الی مغرب الشمس و تأتی الدبور حدها من مغرب الشمس الی مطلع سهیل و تأتی الجنوب حدها من مطلع سهیل الی مطلع الشمس و تأتی الصبا حدها من مطلع الشمس الی کرسی بنات النعش، فلا تدخل هذه فی حدّ هذه و لا هذه فی حدّ هذه. و قال ابن عمر الریاح ثمان، اربع منها عذاب و اربع منها رحمة امّا الرحمة فالناشرات و المبشّرات و الذاریات و المرسلات و امّا العذاب فالعاصف و القاصف و الصّرصر و العقیم و اراد ابن عمر ما فی القرآن من الفاظ الریاح.
قوله: فَالْحامِلاتِ وِقْراً هی السحاب تحمل المطر، روی عن خالد بن معدان قال انّ فی الجنة شجرة تثمر السحاب فالسوداء التي نضجت تحمل المطر و البیضاء التي لم تنضج لا تحمل المطر و قال کعب السحاب غربال المطر و لو لا السحاب لا فسد المطر ما اصاب من الارض. و فی روایة لو لا ذلك لخد فی الارض اخدودا وکان الحسن اذا نظر الی السحاب قال للّه و اللّه رزقکم و لکن تحرمونه بخطایاکم و اعمالکم، و عن عکرمة قال: ما انزل اللّه عز و جل من السماء قطرة الا انبت بها فی الارض عشبة او فی البحر لؤلؤة و قال کعب المطر زوج الارض.

فَالْجارِيات يُسْراً روى عن عبد اللّه بن عمر قال البحر زق بيد ملك لو يغفل عنه الملك لطمّ على الارض و قال النبى (ص) لا يركبنّ رجل البحر الا غازيا او حاجّا او معتمرا فانّ تحت البحر نارا و انّ تحت النار بحرا و انّ تحت البحر نارا.

و قال الحسن: البحر طبق جهنم. و قال كعب: ما من ليلة الا و البحار تشرف على الخلائق، فتقول يا رب ائذن لنا نغرق الخطّائين فيأمرها تبارك و تعالى فتسكن و سأل سليمان بن داود ملك البحر فخرجت اليه دابّة من البحر فجعلت تنسلّ من حيث طلعت الشمس حتى انتصف النهار، تقول هذا و لمّا يخرج نصفى بعد فتعوّذ باللّه من البحر و من ملكه.

قوله: فَالْمُقَسِّمات أَمْراً هذا كقوله: فَالْمُدَبِّرات أَمْراً. قال عبد الرحمن بن سابط: يدبّر امر الارض اربعة من الملائكة جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و ملك الموت عليهم السلام فجبرئيل على الجنود و الرياح و ميكائيل على القطر و النبات و ملك الموت على قبض الارواح و اسرافيل يبلّغهم ما يؤمرون به و فى الخبر انّ رسول اللّه (ص) سأل جبرئيل ان يتراءى له فى صورته فغشى على رسول اللّه حين رآه ثم افاق و جبرئيل يسنده واضعا احدى يديه فى صدره و الأخرى بين كتفيه فقال سبحان اللّه ما كنت اظن شيئا من الخلق هكذا، فقال جبرئيل فكيف لو رأيت اسرافيل

و قال (ص) رأيت جبرئيل و قد هبط قد ملأ بين الخافقين عليه ثياب سندس معلّق به اللؤلؤ و الياقوت

و قيل المراد بالكلّ الملائكة لاجماعهم على انّ المقسّمات امرا هم الملائكة فيكون الكل من جنس واحد لانه عطف بعضها على بعض بالفاء و ذلك يقتضى اتصالا و تعقيبا فتصير التقدير اقسم بالملئكة التي تذرو الرياح فتحمل السحاب فتجرى بها و يقسّمها فى البلاد بين العباد ثم ذكر المقسم عليه. فقال: إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ اى انّ ما توعدون من الثواب و العقاب لصدق وقع اسم الفاعل موقع المصدر. و قيل لصادق اى ذو صدق وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ اى الحساب و الجزاء لكائن، ثمّ ابتدأ قسما آخر فقال: وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُك، قال ابن عباس حبكها حسنها و استواءها، يقال للنسّاج اذا نسج الثوب فاجاد ما احسن حبكه و قال سعيد بن جبير ذات الحبك اى ذات الزينة، معناه النجوم و قال مقاتل و الكلبى: الحبك الطرائق الحسنة مثل ما يظهر على الماء من هبوب الريح و على الرمل و الشعر الجعد و لكنها لا ترى لبعدها من الناس، واحدتها حبيكة كالطريقة و الطرق و قيل الحبك الخطوط و قيل جمع حباك كالمثال و المثل. ثم ذكر جواب القسم فقال: إِنَّكُمْ، يعنى يا اهل مكه، لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِف. فى القرآن. و فى محمد (ص) يقولون فى القرآن سحر و كهانة و اساطير الاولين و فى محمد ساحر و شاعر و مجنون و قيل قول مختلف اى مصدّق و مكذّب و مقرّ و منكر و محقّ و مبطل و قيل اختلافهم فى الساعة بالتكذيب و الشك لقوله: إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا و قال تعالى: عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ.

قوله: يُؤْفَكُ عَنْهُ هذه الهاء راجعة الى قوله: لَصادِقٌ و الافك الصرف تأويله يصرف عن تصديق ذلك الوعد الصادق من صرف عن الهدى فى الازل. و قيل معناه يصرف عن الحق من كذب و دعى الى الباطل.

قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ اى لعن الكذّابون المرتابون الظانّون باللّه ظنّ السوء التخرّص التقوّل بالظن و هم المقتسمون الذين اقتسموا اعقاب مكة و اقتسموا القول فى النبى (ص) ليصرفوا الناس عن دين الاسلام، و قال مجاهد: هم الكهنة.

الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ اى فى غفلة متناهية و الغمرة فوق الغفلة و السهو دون الغفلة و المعنى هم فى غاية الجهل ساهُونَ عن الحق غافلون عن امر الآخرة.

يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ اى يقولون استهزاء و تكذيبا يا محمد متى اليوم الذى توعّدنا فيه بوقوع الجزاء، ايّان كلمة معناها متى و اصلها ايّ اوان، فحذفت الهمزة و الواو.

يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ هذا جواب من اللّه لهم اى تكون هذه الجزاء فى يوم هم على النار اى بالنار يفتنون، يعذّبون و يحرقون بهاكما يفتن الذّهب بالنار يقال فتنت الشيء اى احرقت خبثه ليظهر خلاصه، و الكافركلّه خبث فيحرق كلّه.

ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ اى يقول لهم خزنة النار ذوقوا عذابكم و احراقكم بالنار هذَا العذاب و هذا اليوم الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ بقولكم: مَتى هذَا الْوَعْدُ، و بقولكم: فَأْتِنا بِما تَعِدُنا، و قيل يُفْتَنُونَ اى يختبرون، و يسئلون عمّا كانوا فيه فى الدنيا كقوله: ما ذا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ «ما ذا كنتم تفعلون»، ثمّ بيّن مستقرّا المؤمنين فقال: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ آخِذِينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ فيه وجهان احدهما: انّه حال ثابت لهم فى الدنيا اى عاملين بما يأمرهم ربهم فى الدنيا كقوله: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و منه قولهم: اخذت بقول فلان فى مسئلة كذا. و الوجه الثانى: آخذين فى الجنة ما اعطاهم ربهم من ثواب اعمالهم، إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ، اى قبل دخول. الجنّة كانوا مُحْسِنِينَ مؤمنين مطيعين فى الدنيا ثمّ فسّر فقال: كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ ما صلة و المعنى قليلا من اللّيل ينامون.

قال الحسن يمدّون الصلاة الى السحر ثم يستغفرون. و قال قتادة لا ينامون عن صلاة العشاء و قيل يصلّون ما بين المغرب و العشاء و قيل معناه قلّ ليلة تاتى عليهم الا صلّوا فيها شيئا امّا من اوّلها او من اوسطها، و وقف بعضهم على قوله قليلا، اى كانوا من الناس قليلا ثم ابتدأ مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ و جعله جحدا اى لا ينامون بالليل البتّة بل يقومون للصلاة و العبادة و هو قول الضحاك و مقاتل.

وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ قال الكلبى و مجاهد و مقاتل: و بالاسحار يصلّون و ذلك انّ صلوتهم لطلب المغفرة و فى الخبر الصحيح روى ابو هريرة قال: قال النبى ينزل اللّه الى السماء الدنيا كل ليلة حين يبقى ثلث الليل فيقول انا الملك من الذى يدعونى فاستجيب له، من الذى يسئلنى فاعطيه، من الذى يستغفرنى فاغفر له.

و عن ابن عباس قال: كان النبى (ص) اذا قام من الليل يتهجد قال اللهم انت الحمد انت نور السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت ضياء السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت قيم السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت ملك السماوات و الارض و من فيهن و لك الحمد انت الحق و وعدك حق و لقاؤك حق و قولك حق و الجنّة حق و النار حق و النّبيّون حق و محمد حق و الساعة حق. اللهم لك اسلمت و بك آمنت و عليك توكلت و اليك انبت و بك خاصمت و اليك حاكمت فاغفر ما قدّمت و ما اخّرت و ما اسررت و ما اعلنت انت المقدّم و انت المؤخّر لا اله الا انت و لا حول و لا قوة الا باللّه.

قوله: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ فيه قولان، احدهما: الزكاة و الثانى: حق سوى الزكاة تصل به رحما او تقرى به ضيفا او تحمل به كلّا و ذهب بعضهم الى انّه منسوخ بآية الزكاة و السائل هو الذى يسئل الناس لحاجته و فاقته فيجب ان يعطى من غير تفتيش عن حاله لقوله: للسائل حق و ان جاء على فرس و المحروم هو الذى حرم من الرزق ما يكفيه و فيه اقوال احدها: انّ المحروم الذى ليس له فى الفيء نصيب و لا فى الزكاة سهم، قاله ابن عباس و قيل هو المصاب ثمره او زرعه من قوله عز و جل: بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ و قيل هو المحارف الذى لا تستقيم له حرفة و قيل هو المتعفف الذى لا يظهر فاقته بالسؤال و لا يفطن له فيتصدّق عليه، و قيل هو ابو البنات. و فى الخبر افضل الصدقة، الصدقة على ذى الرحم الكاشح.

الكاشح العدوّ. و عن انس انّ النبى (ص) قال: يا انس ويل للاغنياء من الفقراء يوم القيمة يقولون يا ربنا ظلمونا حقوقنا التي فرضت لنا عليهم قال: فيقول و عزتى لاقرّبنكم و لابعدنّهم و تلا رسول اللّه (ص) هذه الاية: وَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ.

وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ، اى عبر و عظات اذا ساروا فيها، لِلْمُوقِنِينَ يريد ما فيها من الجبال و البحار و الاشجار و النبات و قيل يريد ما وقع فيها من العذاب بالامم الخالية.

وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ يعنى وَ فِي أَنْفُسِكُمْ، آيات و عبر و هى اقرب الاشياء اليكم و آياتها تربى على آيات

السماوات و الارض، منها: استواء المفاصل و قيل يأكل و يشرب من مدخل واحد و يخرجان من مخرجين و قيل آياتها انّها كانت نطفة ثم علقة ثم مضغة ثم عظما الى ان نفخ فيها الروح و قال عطاء: يريد اختلاف الالسنة و الصور و الالوان و الطبائع، أَ فَلا تُبْصِرُونَ. كيف خلقكم فتعرفوا قدرته على البعث، وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ، قال ابن عباس و مقاتل: يعنى المطر الذى هو سبب الارزاق و قيل فى بمعنى على و تقديره على رب السماء رزقكم كقوله: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها، وَ ما تُوعَدُونَ من الجنّة و النار و الثواب و العقاب، ثم اقسم بنفسه فقال: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ يعنى انّ الذى ذكرت من امر الرزق، لَحَقٌّ، روى انّ النبى (ص) قال قاتل اللّه اقواما اقسم لهم ربهم ثم لم يصدّقوه، مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ. قال ابن عباس: معناه انه لحق كما ان قول لا اله الا اللّه حق و قيل كما لا شك انكم ناطقون كذلك لا شك فى وقوع ما توعدون. و قال الزجاج شبّه اللّه تعالى تحقق ما اخبر عنه بتحقق نطق الآدمى و وجوده و قيل معناه كما لا يدرى احدكم من اين نطقه و من اين يجتمع الكلام حرفا حرفا، كذلك يأتيه رزقه قوتا قوتا و لا يدرى من اين يأتيه و قيل كما انّ كلّ انسان ينطق بلسان نفسه لا يمكنه ان ينطق بلسان غيره فكذلك كلّ انسان ياكل رزق نفسه الذى قسم له و لا يقدر ان يأكل رزق غيره.

قرأ حمزة الكسائى و ابو بكر عن عاصم مثل برفع اللام على انّه نعت للحق و الباقون بالنصب على انّه صفة مصدر محذوف اى انّه لحق حقا مثل ما انّكم تنطقون.

قوله: هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ سمّاهم مكرمين لانّهم كانوا ملائكة كراما و قد قال اللّه عز و جل: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ وَ قيل لانّهم كانوا ضيف ابراهيم و كان ابراهيم اكرم الخليقة و ضيف الكرام مكرمون و قيل لانّ ابراهيم (ع) اكرمهم بتعجيل قراءهم و القيام بنفسه عليهم و طلاقة الوجه.

و قال ابن عباس: سمّاهم مكرمين لانّهم جاءوا غير مدعوّين. و فى الخبر عن النبى (ص) قال: من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليكرم ضيفه.

إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً، اى سلّموا عليه سلاما للتحية، قالَ سَلامٌ، اى ردّ عليهم السلام بمثل ما سلّموا و قيل معناه نحن سلم لك غير محاربين لتسكن نفسه فاجابهم بمثل ذلك فقال سلم اى نحن ايضا، قَوْمٌ مُنْكَرُونَ اى غرباء لا اعرفكم. قال ابن عباس ظنّ ابراهيم انهم بنو آدم فقال فى نفسه هؤلاء قوم لا نعرفهم، و قيل انّما انكر امرهم لانهم دخلوا عليه من غير استيذان و قيل لم يكن السّلام تحيتهم فى ذلك الزمان فلمّا سلّموا عليه نكرهم.

فَراغَ إِلى أَهْلِهِ، اتاهم فى خفية من ضيفه لئلا يعلموا بما يتكلّفه لهم، راغ اى اسرع فى خفاء، فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ مشوىّ و كان اكثر ماله (ص)، البقر و اختار السمين زيادة فى اكرامهم.

فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ ليأكلوا فلم يأكلوا لانّهم لا يأكلون و لا يشربون، قالَ ابراهيم، أَ لا تَأْكُلُونَ لم يأمرهم بالاكل تعظيما لهم، فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً، اذ رفعوا ايديهم عن طعامه و ظنّ انهم جاءوه بشرّ يريدونه، قالُوا لا تَخَفْ، انّا رسل اللّه و قيل انّ جبرئيل مسح العجل بجناحه فقام يدرج حتى لحق بامّه و كانت فى الدار فصدّقهم و امن، وَ بَشَّرُوهُ بِغُلامٍ عَلِيمٍ يعنى اسحاق عليه السلام.

فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ، اى صيحة تقول اوه ا الد و انا عجوز و الصرّة الصيحة الرفيعة منها صرير الباب. و قيل فى صرّة اى فى حياء لأنّها رأت اثر الحيض، فَصَكَّتْ وَجْهَها، اى لطمت وجهها و قيل جمعت اصابعها فضربت جبينها تعجّبا كعادة النساء اذا انكرن شيئا، وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ اى انا عجوز و قيل معناه أ تلد عجوز و لها تسع و تسعون سنة و كانت فى شبابها عقيما لم تلد.

قالُوا كَذلِكَ قالَ رَبُّكِ، اى كما قلنا لك قال ربك انّك ستلدين غلاما، إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ، فى فعله، الْعَلِيمُ بعباده. قالَ فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ اى ارسلتم لامر جليل و شأن عظيم فما ذاكم.

قالُوا إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ يعنى لاهلاكهم و هم قوم لوط و مدينتهم سدوم.

لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ اى آجر فانّه طين طبخ فصار حجارة و قيل حجارة الارض كلّها كانت طينا صارت حجارة على مرّ الدهور.

مُسَوَّمَةً، اى معلّمة وكانت حجارة سوداء عليها خطوط حمر على كلّ واحد منها اسم من رمى بها مكتوبا، عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ المشركين المجاوزين الحد فيه.

فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فِيها اى فى قرى قوم لوط، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يعنى لوطا و من آمن به كقوله: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ.

فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ، اى غير اهل بيت، مِنَ الْمُسْلِمِينَ يعنى لوطا و ابنتيه، وصفهم اللّه تعالى بالايمان و الاسلام جميعا لانّه ما من مؤمن الا و هو مسلم.

وَ تَرَكْنا فِيها، اى فى مدينة قوم لوط، آيَةً لِلَّذِينَ يَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلِيمَ اى علامة للخائفين تدلّهم على انّ اللّه اهلكهم فيخافون مثل عذابهم كقوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى وكقوله: ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي.

وَ فِي مُوسى، يعنى و تركنا فى ارسال موسى ايضا عبرة و قيل هو معطوف على قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ. إِذْ أَرْسَلْناهُ إِلى فِرْعَوْنَ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ بحجة ظاهرة.

فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ، اى اعرض فرعون عن الايمان بجموعه و جنوده و قيل بركنه اى بجانبه و جميع بدنه و هوكناية عن المبالغة فى الاعراض، و قيل بقوّته و قومه و الركن ما ركن اليه الانسان من مال و جند و قوة، وَ قالَ ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ او هاهنا للعطف، تأويله ساحر و مجنون، كقوله: إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ يعنى و يزيدون.

أَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِي الْيَمِّ اى اغرقناهم فى البحر يعنى بحر اساف هُوَ مُلِيمٌ اتى بما يلام عليه.

وَ فِي عادٍ، معطوف على قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ اى و فى اهلاك عاد ايضا عبرة، إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ و هى التي لا خير فيها و لا بركة و لا تلقح شجرا و لا تحمل مطرا و لا تنشئ سحابا و هى الدبور من قوله عليه السلام نصرت بالصبا و اهلكت عاد بالدبور و قيل هو الجنوب.

ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ، من انفسهم و انعامهم و اموالهم، إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ يعنى كالشيء الهالك البالى و هو نبات الارض اذا يبس و ديس و قيل كالرماد و قيل كالتراب المدقوق.

وَ فِي ثَمُودَ يعنى قوم صالح، إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ، يعنى الى وقت فناء آجالهم و ذلك انّهم لما عقروا الناقة قيل لهم تمتّعوا ثلاثة ايام.

فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بعد مضىّ الايام الثلاثة، و الصاعقة كلّ عذاب مهلك و قيل هى الموت و قرأ الكسائى الصّعقة و هى الصوت الذى يكون من الصاعقة، وَ هُمْ يَنْظُرُونَ، اى يرون ذلك عيانا.

فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ، فما قاموا بعد نزول العذاب بهم و لا قدروا على نهوض و قيل ما استطاعوا من ان يقيموا به فيدفعوه عن انفسهم: وَ ما كانُوا مُنْتَصِرِينَ اى منتقمين منّا و لا ممتنعين من العذاب.

وَ قَوْمَ نُوحٍ قرأ حمزة و الكسائى و ابو عمرو بكسر الميم معطوفا على قوله: وَ فِي الْأَرْضِ آياتٌ، يعنى و فى قوم نوح ايضا آية و عبرة، و قرأ الآخرون بالنصب معطوفا على قوله:أَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ

يعنى فاغرقنا قوم نوح، مِنْ قَبْلُ، عاد و ثمود و قوم فرعون، إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ.

وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ، الايد القوّة، تقول ايّدك اللّه اى قوّاك اللّه و منه قوله: عَمِلَتْ أَيْدِينا أَنْعاماً وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ اى قادرون، و قيل معناه نحن فى سعة ممّا نريد و لا يضيق عنّا شيء نريده. وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها، اى بسطناها و مددناها ليستقرّوا عليها، فَنِعْمَ الْماهِدُونَ نحن. قال ابن عباس: اى نعم ما وطّأت لعبادى.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه»، اخبار عن قدرته و عزّته بنعت الجلال، «الرحمن الرحيم» اخبار عن رأفته و رحمته بوصف الجمال، فبقدرته وجد من وجد من مراده و برأفته وجد من وجد من عباده. بسم اللّه اخبار است

از عزت و قدرت ذو الجلال. الرحمن الرحيم اشارت است بنعت رأفت و لطف جمال برکمال.
جمال الوهيّت صد هزار جان طالبان بسوخت. جمال صمديّت صد هزار جان عاشقان بيفروخت. قومی در قهر جلال از بيم قطيعت ميسوزند. قومی در لطف جمال بر اميد وصلت ميفروزند و دلهای بندگان روز و شب از تأثير اين دو صفت گاه در خوف وگاه در رجا، و از قضيّت اين دو اصل گاه در قبض است وگاه در بسط.
بگاه قبض همه فترت بيند و هيبت، بگاه بسط همه لطف بيند و رحمت.
بگاه قبض صرصر قهر آيد، شواهد جلال نمايد، بنده بسوزد، بزارد، در خواهش آيد، بگاه بسط نسيم لطف بوی وصال آرد، شواهد جمال نمايد بنده بنازد، در رامش آيد.
بگاه قبض بعظمت نگرد همه درد وگداز بيند، بگاه بسط بقرب نگرد همه انس و ناز بيند.
پير طريقت از اينجا گفت بقرب می‌نگر تا از او انس زايد. بعظمت می‌نگر تا حرمت فزايد. ميان اين و آن منتظر می‌باش تا سبق ازل خود چه نمايد.
قوله: وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً اشارة الی الرياح الصبحية تحمل انين المشتاقين الی ساحات العزّة ثمّ تأتی بنسيم القربة الی مشام اسرار اهل المحبّة فيجدون راحة من غلبات اللوعة و فی معناه انشدوا:

و انـــی لاســـتهدی الريـــاح نســـيمکم   اذا اقبلـــت مـــن نحـــوکم بهبـــوب
و اســـئلها حمـــل الســـلام الـــيکم   فـــان هـــی يومـــا بلّغـــت فـــاجيبی

آن ساعت که تباشير صبح پيدا شود و لشکر روشنايی کمين بگشايد و نسيم صبا مهر در هواء عالم دميدن گيرد، باد صبحی پيك‌وار از جناب جنّات عدن براه افکنند تا نفحات الهی بمشام اسرار دوستان رساند.
عزيز است آن ساعت و بزرگوار آن وقت که بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَکُمْ سرّا بسرّ شراب انا جليس من ذکرنی بی‌زحمت اغيار بدوستان خود رساند و منادی عزت بنعت رأفت ندا در عالم کون داده نواخت درويشان راکه من يقرض غير عدوم و لا ظلوم. چه عجب اگر آن ساعت بگوش دل بنده فرو گويدکه عبدی لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ.
فَالْحامِلاتِ وِقْراً فَالْجارِياتِ يُسْراً فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ.
باين مخلوقات و مصنوعات قسم يادکرد که رستاخيز بودنی است و هرکسی را جزا کردار خود بخير و شرّ دادنی. معتقدکافه اهل اسلام است که حق جل جلاله روز حشر و نشر خلائق را جمع کند، ارواح و اشباح را بهم آرد چنانك در نشئه اول روح و شخص جمع بودند از بهر ابتلا، هم چنين در روز حشر و نشر جمع باشند از بهر يافت جزا. فالحشر حق و قراءة الکتاب حق و الميزان و السؤال حق و ممرّ الخلق علی الصراط حق و لواء الحمد حق و الشفاعة حق و الجنّة و النار حق. قال اللّه تعالی: وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ، قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ و قال تعالی: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مؤمنان که باين غيبها ايمان آوردند و پيغام از پيغام رسان پذيرفتند و براست داشتند، جزا ايشان فردا در آن جهان چيست؟
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ آخِذِينَ ما آتاهُمْ رَبُّهُمْ، صفت و سيرت ايشان امروز درين جهان چيست؟ کانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ و فی بعض الاخبار يقول اللّه عز و جل ان احبّ احبّائی الیّ الذين يستغفرون بالاسحار. اولئك الذين اذا اردت باهل الارض شيئا ذکرتهم فصرفت بهم عنهم.
بنده را هيچ کرامت بزرگتر از آن نبود که در شب تاريك برخيزد متواری، بر درگاه باری. در مناجات و زاری. شبی که وصفش اينست: ليل هادئ و قمر بادی و رب ينادی عبادی عبادی.
فرمان آمدکه ای محمد وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ من کلمه تبعيض است اينجا و معنی آنست که ای محمد بعضی از شب بيدار باش و بعضی از شب در خواب بياسای که اگر همه شب در خواب باشی امّت ضايع مانند و اگر شب بيدار باشی همه را بشفاعت تو بيامرزم، آن‌گه نصيب رحمت من پيدا نيايد. ای محمد ترا شفاعت است و

مرا رحمت است و چنانك شفاعت ترا نصیب باید رحمت مرا نصیب باید. پس بعضی از شب بیدار باش و بعضی در خواب، تا بسبب بیداری تو بعضی را بیامرزم تصدیق شفاعت را و بحرمت خواب تو بعض بیامرزم تحقیق رحمت را تا هم نصیب شفاعت تو پدید آید و هم نصیب رحمت من.

قوله: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ اصمعی گوید در بصره بودم نماز جمعه گزارده و از جامع بیرون آمده که اعرابی را دیدم بر شتری نشسته و نیزه در دست گرفته، چون مرا دیدگفت تو ازکجایی و ازکدام قبیله‌ای. گفتم از قبیله اصمع. گفت: تو آنی که ترا اصمعی، گویند: گفتم آری من آنم. گفت: ازکجا می‌آیی؟ گفتم از خانه خدای عز و جل گفت: ا و للّه بیت فی الارض و خدای را در زمین خانه‌ای هست، گفتم آری خانه مقدس معظم بیت اللّه الحرام. گفت آنجا چه میکردی گفتم کلام خدا میخواندم گفت ا و للّه کلام خدای را کلامی هست، گفتم آری کلامی شیرین و سخنی پرآفرین. گفت چیزی از آن بر من خوان، درگرفتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً تا اینجا رسیدم: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ گفت یا اصمعی هذا کلام البارئ. این کلام خداست و سخن اوکه گفته، گفتم آری سخن او، خود گفته و بمحمد فرو فرستاده، اصمعی گفت گویی آتشی از غیب دروزدند سوزی در وی پدید آمد، دردی بو العجب از درون وی سر برزد. نیزه و شمشیر داشت هر دو بشکست و شتر را بکشت و بدرویشان فروگذاشت و جامه لشکریان از تن بیرون کرد وگفت: یا اصمعی تری یقبل من لم یخدمه فی شبابه، چگویی کسی که در جوانی خدمت او ناکرده امروز او را بپذیرد، گفتم چون که نپذیرد پیغامبران را میفرستدکه تا ناآمده را بیارند آمده را چون ردکنند.

پیر طریقت در مناجات خویش گفته: الهی هر چندکه از بد سزای خویش بدردم لکن از مفلس نوازی تو شادم. الهی من بقدر تو نادانم و سزاء تو را ناتوانم.

در بیچارگی خود سرگردانم و روز بروز بر زیانم. الهی من کیم که بر درگاه تو زارم یا قصه درد خود بتو بردارم.

در عشـق تـو مـن کـیم کـه در منـزل مـن از وصـل رخـت گلـی دمـد بـرگـل مـن

آن گه گفت یا اصمعی این درد زده را دارویی بیفزای و خسته معصیت را مرهمی نه. گفتا بر خوان: فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ، چند بار خویشتن را بر زمین زده و نعره‌ای چند بکشید، همچون و الهی سرگردان و حیران روی نهاد بر بیابان. دانستم که او قصد حج دارد من نیز عزم درست کردم و رفتم، بوقت طواف او را دیدم در استارکعبه آویخته و میگوید: من مثلی و انت ربی، من مثلی و انت ربی.

گفتم یا اعرابی مردم را از طواف مشغول داشته‌ای باین سخن که می‌گویی گفت: یا اصمعی خانه خانه او و بنده بنده او، بگذار تا نازی کنم بر او. آن گه اعرابی این بیتها برگفت:

یـا رجـال اللیـل مـا احسـنکم بـابی انـتم و مـا اجملکـم

اقرعـوا البـاب علـی سـیّدکم و لعـلّ البـاب مفتـوح لکـم

اصمعی گفت: بعد از آن در میان خلق نهان شد. بسی جستم او را و نیافتم فبقیت متحیّرا مدهوشا لا صبر لی الّا البکاء و النحیب.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ، و از هر چیز بیافریدیم جفتی لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (٤٩) تا مگر دریابید و پند بپذیرید.

فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، گریزید، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (٥٠) من شما را آگاه کننده ترساننده‌ام آشکارا.

وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ، و با خدای، خدای دیگر انباز مکنید، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (٥١) که من شما را آگاه کننده‌ای‌ام ترساننده آشکارا.

كَذلِكَ، هم چنان، ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ، نیامد بایشان که پیش از ایشان بودند هیچ فرستاده‌ای، إِلَّا

قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ (٥٢) مگرکه گفتند جادوست و دیوانه.
أَ تَواصَوْا بِهِ وصیت و اندرزکردند، بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (٥٣)، ایشان قومی‌اند از طاعت سرکش.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ، روی گردان، از ایشان فراگذار، فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ (٥٤) بر تو جای ملامت و نکوهیدن نیست.
وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (٥٥) و پند ده در یادکه پند و یادکرد سود دارد گرویدگان را.
وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ، نیافریدیم پری و آدمی را، إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (٥٦) مگر مرا پرستید و مرا خوانید.
ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ، نمی‌خواهم از ایشان که مرا روزی دهند، وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ (٥٧) و نمی‌خواهم که مرا چیزی خورانند.
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ اللّه اوست که روزی ده است و روزی رسان، ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ (٥٨) با نیروی پاك صفت.
فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً، ایشانراست که ستم کردند بهره‌ای از عذاب، مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحابِهِمْ، همچون بهره پیشینیان که چون ایشان بودند، فَلا يَسْتَعْجِلُونِ (٥٩) ایدون بادکه نشتاوانند مرا.
فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هلاك و نفرين و تباهى ایشان راكه كافر شدند، مِنْ يَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ (٦٠) از آن روزكه ایشان را می‌وعده دهند و می تهدیدكنند.

النوبة الثانية

قوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ، من الحيوان الذكر و الانثى، الذكر زوج و الانثى زوج و من الجماد نوعين مختلفين كالسماء و الارض و الشمس و القمر و الليل و النهار و البر و البحر و السهل و الجواب و الشتاء و الصيف و النور و الظلمة و الايمان و الكفر و السعادة و الشقاوة و الحق و الباطل و الحلو و المرّ و قيل التلقيح للنخيل و التسميد للزرع و لكل ضرب من النبات تدبير يقوم مقام التزويج الذى بين الحيوان لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فتعلمون انّ اللّه فرد وتر ليس كمثله شىء فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، القول هاهنا مضمر تأويله فقل: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ اى فاهربوا من عذاب اللّه الى ثوابه بالايمان و الطاعة و مجانبة العصيان. و قال ابن عباس: فرّوا منه اليه و اعملوا بطاعته. و قيل فرّوا من الجهل الى العلم و من طاعة الشيطان الى طاعة الرحمن، إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ، مِنْهُ، اى من العذاب، نَذِيرٌ مُبِينٌ و يحتمل انّ قوله منه صلة لنذير اى انّى لكم نذير من عند اللّه و قيل فى الاية تقديم و تأخير تقديره: «ففروا الى اللّه منه، انى لكم نذير مبين».
وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ التكرار على تأكيد التوبيخ و هو ابلغ فى الوعيد و قيل الاول متصل بالمعصية و الثانى بالشرك و اذا اختلفا لا يكون تكرارا، كَذلِكَ، اى كما كذّبك قومك و قالوا ساحر او مجنون، كَذلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ قال اللّه تعالى: أَ تَواصَوْا بِهِ، الالف للتوبيخ و المعنى اوصى اولهم آخرهم و اوصى بعضهم بعضا بالتكذيب و تواطئوا عليهم، بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ اى متجاوزون الحد فى العصيان اى لم يتواصوا و لكن اتّفقوا فيما اوجب ذلك و هو الطغيان.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ منسوخ بآية السيف و قيل منسوخ بالاقبال عليهم بالموعظة، و هو قوله: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، و معنى الاية: «فاعرض عنهم فما انت بملوم» فقد ادّيت الرسالة و ما قصّرت فيما امرت. قال المفسّرون لمّا نزلت هذه الاية حزن رسول اللّه (ص) و اشتدّ ذلك على اصحابه و ظنّوا انّ الوحى قد انقطع و انّ العذاب قد حضر اذ امر النبى (ص) ان يتولّى عنهم فانزل اللّه عز و جل: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ فطابت انفسهم. قال مقاتل: اى عظ بالقرآن كفّار مكة، فانّ الذكرى تنفع من فى علم اللّه ان يؤمن منهم، و قال الكلبى: عظ بالقرآن من آمن من قومك فان الذكرى تنفعهم.
وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ليست هذا الكلام بكلمة الارادة لو اراد اللّه من خلقه كلّهم و شاء منهم توحيده لوحّدوه، انّما تأويل الحرف اعنى اللام لآمرهم ان يعبدونى و ادعوهم الى عبادتى. ثم امرهم بالعبادة و دعاهم اليها فقال تعالى: يا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ و قال تعالى: وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً ثم خصّ

الانبياء من الخلق. فقال تعالى: وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ ثم خصّ المصطفى محمدا (ص) من بين الانبياء فقال: بَلِ اللَّهَ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. و هذا قول على بن ابى طالب (ع) يؤيّده قوله عز و جل: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً.

و قال الكلبى و الضحاك هذا خاص لاهل طاعته من الفريقين يدلّ عليه قراءة ابن عباس و ما خلقت الجن و الانس من المؤمنين الا ليعبدون ثم قال فى آية اخرى لغير المؤمنين: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ و قيل معناه و ما خلقت السعداء من الجن و الانس الا لعبادتى و الاشقياء الا لمعصيتى و هذا معنى قول زيد بن اسلم قال هم على ما جبلوا عليه من الشقاء و السعادة و قيل لم يخلقهم لعبادة خلق جبلّة و اجبار و انّما خلقهم لها خلق تكليف و اختبار فمن وفّقه و سدّده اقام العبادة التي خلق لها و من خذله و طرده حرمها و عمل بما خلق لها كقول النبى (ص): اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له و قيل معناه ما خلقت الجن و الانس الا ليكونوا عبادا لى و مثله قوله: إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً و قال مجاهد معناه الا ليعرفونى و لو لم يخلقهم لم يعرف وجوده و توحيده. دليله قوله: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و قيل معناه الا ليخضعوا لى و يتذلّلوا و معنى العبادة فى اللغة التذلّل و الانقياد وكلّ مخلوق من الجن و الانس خاضع لقضاء اللّه متذلّل لمشيّته لا يملك احد لنفسه خروجا عما خلق عليه.

ما أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ اى ما اريد منهم ان يرزقوا احدا من خلقى و لا ان يرزقوا انفسهم، وَ ما أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ معناه ان يطعموا احدا من خلقى و انّما اسند الطعام الى نفسه لانّ الخلق عيال اللّه و من اطعم عيال احد فقد اطعمه كما جاء فى الحديث يقول اللّه تعالى: استطعمتك فلم تطعمنى اى لم تطعم عبدى. ثمّ بيّن انّ الرازق هو لا غيره فقال: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ، لجميع خلقه النفّاع لغيره لا ينفعه شىء، ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ذو الاقتدار الشديد اى غالب لا يغلب و قاهر لا يقهر و قادر لا يعجز و قيل معنى ذُو الْقُوَّةِ، اى القوّة التي يتقوّى بها جميع خلقه له.

فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً، هذه ايضا معطوفة على قوله: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ اى للذين كفروا من اهل مكّة حظّا و نصيبا من العذاب مثل ما كان للامم قبلهم و اصل الذنوب الدلو العظيم. قال الشاعر:

لكم ذنوب و لنا ذنوب و ان ابيتم فلنا القليب

قال الزجّاج لا تسمى الدلو ذنوبا الا اذا كانت ملىء و قيل اذا انحدر فهو دلو و اذا ارتفع فهو ذنوب و سجل لانها فى الانحدار فارغة و فى الارتفاع ملىء و قيل معناه عذابا بعد عذاب كالدلو يتبع الدلو، فَلا يَسْتَعْجِلُونِ هذا جواب للنضر بن الحرث و اصحابه حين استعجلوا العذاب فلحقهم يوم بدر.

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنى من عذاب يوم القيامة و قيل يوم بدر.

النوبة الثالثة

قوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ در ضمن اين آيت اثبات فردانيّت و وحدانيّت خداوند است جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته.

هر چه آفريد از محدثات و مكوّنات همه جفت آفريد قرين يكديگر يا ضدّ يكديگر چنانك نرينه و مادينه، روز و شب، نور و ظلمت، آسمان و زمين، و برّ و بحر، شمس و قمر، جن و انس، طاعت و معصيت، سعادت و شقاوت، هدى و ضلالت، عزّ و ذلّ، قدرت و عجز، قوّة و ضعف، علم و جهل، زندگى و مردگى.

صفات خلق چنين آفريد، جفت يكديگر آفريد و يا ضد آفريد تا بصفات آفريدگار نمانند و وحدانيت و فردانيت او بر خلق ظاهر گردد، كه عزّش بى‌ذلّ است و قدرت بى عجز و قوت بى‌ضعف و علم بى‌جهل و حياة بى‌موت و فرح بى‌غم و بقاء بى‌فنا.

خداى يگانه يكتا يگانه در ذات و صفات، يكتا در سزا، از همه كس منزّه و از همه چيز جدا، ليس كمثله شىء، چو اوكس نيست و او را مثل و مانند نيست.

ماندگی از انبازیست و اللّٰه جل جلاله بی‌شریك و بی‌انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیاز است. در منعش ببند و در جود و از است. گناه آمرز و معیوب نواز است. پیداکننده مهر خود ببنده نوازی، دوست دار بنده با بی‌نیازی. و مهر اوکننده میان خود و بنده بی‌شرکت و بی‌انبازی. پس سزاء بنده آنست‌که در هر حال‌که بود اگر خسته تیر بلا بود یا غرقه لطف و عطا، دست درکرم وی زند و پناه بوی دارد و از خلق با وی‌گریزد، چنانك خود میفرماید جل جلاله: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، فرار مقامی است از مقامات روندگان و منزلی از منازل دوستی. کسی‌که این مقام او را درست شود نشانش آنست‌که همه نفس خود غرامت بیند، همه سخن خود شکایت بیند، همه‌کرد خود جنایت بیند، امید ازکردار خود ببرد و بر اخلاص خود تهمت نهد. اگر دولتی آید در راه وی، از فضل حق بیند و از حکم ازل، نه از جهد و ازکردار خود.

بو الحسین عبّادانی مردی بود از جوانمردان طریقت، درویشی با وی محبّت داشت، هر دو رفتند از رمله تا بکران دریا رسیدند، ملّاح ایشان را در مرکب نشاند و دو روز در آن مرکب بودند. درویشی را دیدند در آن مرکب در کنجی سر فرو برده وقت نماز برخاستید و فریضه بگذاردید باز سر بمرقّع فرو بردید و هیچ سخن نگفتید.

بو الحسین‌گفت: من فرا پیش وی شدم‌گفتم ما یاران توایم، اگر ترا چیزی بکار باید با ما بگوی. گفت: فردا نماز پیشین از دنیا بخواهم رفت چون بکران دریا رسید آنجا درختستانی بینید در زیر آن درختان ساز و برگ من نهاده جهاز من بسازید و مرا آنجا دفن‌کنید و این مرقّع من ضایع مکنید. در راه شهر جبله شما را جوانی ظریف نظیف پیش آید، این مرقّع از شما بخواهد بدو دهید.

دیگر روز نماز پیشین بگذارد و سر فرو برد چون فراز شدیم رفته بود از دنیا چنانك خودگفته بود. رفتیم در آن درختستان چنانك نشان داده بود. دیدیم‌گوری‌کنده وکفن و حنوط و هر چه بکار بایست ساخته و آنجا نهاده. او را دفن‌کردیم و مرقع وی برداشتیم و روی بجبله نهادیم. آن جوان‌که نشان داده بود، در راه آمد، گفت آن ودیعت بیارید، گفتم برای خدای با ما بگوی‌که این چه قصّه است و چه حال و آن مرد‌که بود و توکیستی؟ گفت: درویشی بود میراثی داشت و ارث طلب‌کرد، مرا بوی نمودند. شما میراث بمن سپارید و روید آن مرقّع بوی سپردیم.

ساعتی از چشم ما غائب‌گشت باز آمد مرقّع پوشیده و جامه خویش همه از تن بیرون‌کرده وگفت این بحکم شماست و برفت. ما در مسجد جبله شدیم، دو روز آنجا بودیم فتوحی نیامد پاره‌ای از آن جامه بآن یار خود دادیم ببازار برد تا بفروشد و خوردنی آرد، ساعتی بود و وی میآمد و خلقی عظیم در وی آویخته، درآمدند و مرا نیزگرفته و میکشیدند، گفتم چه بودست، گفتند پسر رئیس جبله سه روزگذشت تا ناپدید است و اکنون جامه وی با شما می‌بینیم.

پس ما را بردند پیش رئیس و از حال پسر پرسید ما قصه وی بگفتیم از او تا آخر چنانك بود. آن رئیس بگریست و روی بآسمان‌کرد، گفت الحمد اللّٰه‌که از صلب من‌کسی بیامدکه شایسته درگاه تو بود.

پیر طریقت‌گفت: ای باری ببرّ و هادی بکرم، فروماندم در حیرت یك دم آن دم‌کدام است.

دمی‌که نه حوا در آن‌گنجد نه آدم. گر من آن دم بیابم چون من‌کیست، بیچاره زنده‌ای‌که بی‌نفسش میباید زیست. همه خلق زنده از مرده میراث برد مگر این طائفه‌که مرده از زنده میراث برد.

این مردگی آنست‌که مصطفی (ص) از ابو بکر صدّیق نشان دادکه

من اراد ان ینظر الی میّت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر.

وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و الّذین سخطت علیهم فی آزالی و ربطتهم الیوم بالخذلان فیما کلّفتهم الیوم من اعمالی و خلقت النار لهم بحکم الهیتی و وجوب حکمی فی سلطانی ما خلقتهم الا لعذابی و انکالی و اللّٰه اعلم.

۵۲- سورة الطور

۱ النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.
وَ الطُّورِ (۱) بآن کوه که اللّه در آن با موسی سخن گفت.
وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ (۲) و بنامه نوشته.
فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ (۳) در ورقی گشاده.
وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (٤) و بآن خانه با فراوانی آمدندگان بآن وگروندگان گرد آن.
وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ (۵) و باین کاز برداشته آسمان افراشته.
وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (٦) و بآن دریا از آب پرکرده.
إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ (۷) که عذاب خداوند تو بودنی است.
ما لَهُ مِنْ دافِعٍ (۸) آن را باز دارنده نیست.
يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً (۹) آن روزکه در هم شورد و درهم گردد آسمان درهم گشتنی.
وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً (۱۰) و فرا رفتن آیدکوه‌ها در هوا رفتنی.
فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۱) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (۱۲) ایشان که در دروغ و نابکاری و باطل می‌بازی کنند.
يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا (۱۳) آن روزکه ایشان را و می‌رانند راندنی بآتش دوزخ.
هذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ (١٤) این آن آتش است که شما می‌آن را دروغ خواندید.
أَ فَسِحْرٌ هذا جادوی است این و دروغی أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ (١٥) یا شما نمی‌بینید.
اصْلَوْها می‌رسید بآن آتش و می‌سوزید فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا شکیبایی کنید یا نکنید سَواءٌ عَلَيْكُمْ یکسانست بر شما إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (١٦) شما را پاداش بآن خواهند دادکه میکردید.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ (١٧) پرهیزگاران در بهشتهااند با ناز وزید.
فاكِهِينَ شادان و نازان، نیك روزان و میوه‌خواران.
بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ بآنچه اللّه داد ایشان را. وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ (١٨) و بازداشت از ایشان عذاب آتش.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا: می‌خورید و می‌آشامید.
هَنِيئاً گوارنده و نوش، بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (١٩) بآنچه میکردید.
مُتَّكِئِينَ تکیه زدگان و باز خفتگان، عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ بر تختها برکنار.
وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (٢٠) و با ایشان جفت کنیم سیاه چشمان فراخ چشمان.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا و ایشان که گرویدگان بودند، و اتبعناهم ذریاتهم ما پس ایشان فرا داشتیم و در ایشان رسانیدیم فرزندان ایشان بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بآنچه گرویده بودند فرزندان ایشان را در پدران رسانیدیم هر چندکه در صلاح و عبادت چون پدران نبود، وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ و ازکردار بهینان چیزی نکاستیم. كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ (٢١) هر مردی بآنچه خود کرد گروگانست.
وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ و ایشان را فراهم پیوستیم میوه‌ها، وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (٢٢) و هرگوشتی که ایشان را آرزو بود.
يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً می‌روانند از یکدیگر در آن سرای پیرایها‌ی لا لَغْوٌ فِيها وَ لا تَأْثِيمٌ (٢٣) و دشنام و دروغ زن گرفتن یکدیگر نه.
وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ و میگردد بر سر ایشان غِلْمانٌ لَهُمْ غلامان ایشان، كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (٢٤) گویی که ایشان

مرواریدند ازگرد و آلایش کوشیده.
وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ روی فرا یك دیگرگردانند یَتَساءَلُونَ (٢٥) یك دیگر را ازگذشته‌ها می‌پرسند.
قالُوا إِنَّا کُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ (٢٦) گویند ما هر چندکه در میان کسان خویش و جهانیان خویش بودیم پیش باز ترسنده بودیم.
فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا سپاس نهاد اللّه بر ما وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ (٢٧) و بازداشت از ما عذاب آتش.
إِنَّا کُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ ما پیشین باز میخواندیم او را إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ (٢٨) که او آن نوازنده مهربانست.
فَذَکِّرْ یادکن و پند ده فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِکاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ (٢٩) که تو بآن نیکویی که خداوند تو با توکرد نه اخترگویی و نه دیوانه.
أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ می‌گویند شعرگوی است نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ (٣٠) چشم بروز او نهاده‌ایم و در افتاد جهان.
قُلْ تَرَبَّصُوا گوی چشم بر هم نهید بروز من فَإِنِّي مَعَکُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ (٣١) که من چشم بر هم نهادم بروز شما.
أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ بِهذا خردهای ایشان ایشان را باین سخن میفرماید، أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ (٣٢) بلکه ایشان قومی‌اند ناپاك شوخ از اندازه بیرون.
أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ میگویند او فرا نهاد این سخن و او فرا ساخت این قرآن بَلْ لا يُؤْمِنُونَ نه ساخت که ایشان بنمی‌گروند.
فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ کانُوا صادِقِينَ (٣٤) گوی تا سخنی آرند همچون این سخن اگر می‌راست گویند.
أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ‌ءٍ آفریده گشتند بی‌هیچ آفریدگار أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ (٣٥) یا خود را خود آوردند.
أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ یا آسمان و زمین ایشان آفریدند بَلْ لا يُوقِنُونَ (٣٦) بلکه ایشان بی‌گمان نمی‌باشند.
أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ یا نزدیك ایشانست خزانه‌های خداوند تو أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ (٣٧) یا ایشان پادشاهان اندو کامکاران برکام خویش.
أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ یا ایشان را نردوانیست که بآسمان نیوشند بر آن.
فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (٣٨) گوی تا نیوشنده ایشان بآسمان حجتی دارد آشکارا.
أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَکُمُ الْبَنُونَ (٣٩) یا او را دختران و شما را پسران.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً یا از ایشان مزدی میخواهی فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (٤٠) که ایشان از تاوان مزد گران‌بارند.
أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ یا نزدیك ایشانست دانش آن چیزکه از خلق نهانست، فَهُمْ يَکْتُبُونَ تا ایشان بگویند و از آن خبر دهند.
أَمْ يُرِيدُونَ کَيْداً یا دستانی میسازند و ساز بدنهانی.
فَالَّذِينَ کَفَرُوا هُمُ الْمَکِيدُونَ (٤٢) ایشان که ناگرویدگان‌اند زیر ساز اللّه‌اند و درمانده ساز نهانی او.
أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ یا ایشان را خدائیست جز از اللّه، سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِکُونَ (٤٣) پاکی خدای را از آن انبازان که ایشان میگویند.
وَ إِنْ يَرَوْا کِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً و اگر پاره‌ای بینندکه از آسمان فرو افتد، يَقُولُوا سَحابٌ مَرْکُومٌ (٤٤) گویند این میغی است توی بر توی افکنده.
فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا گذار ایشان را تا پیش آید ایشان را و بینند، يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ (٤٥) آن روزکه در آن روز بر روی بر عذاب افتند.
يَوْمَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ آن روزکه سود ندارد ایشان را کَيْدُهُمْ شَيْئاً دستانها که ایدر می‌سازند هیچ، وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ (٤٦) و ایشان را یار نرسند و یاری ندهند.

وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذاباً و اين ستمكاران بر خويشتن را عذابى است دُونَ ذلِكَ پيش از عذاب دوزخ، وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (٤٧) لكن بيشتر ايشان نمى‌دانند.
وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ، شكيبايى كن حكم خداوند خويشتن را و چشم داركار برگزاردن او را، فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا، كه تو بر ديدار دو چشم مايى، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ. و خداوند خويش را بستاى بپاكى، حِينَ تَقُومُ (٤٨)، آن‌گه كه از خواب برخيزى.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ و بشب نمازكن او را و به بى‌عيبى يادكن، وَ إِدْبارَ النُّجُومِ (٤٩) و پس روى به ناپيدايى نهادن ستارگان.

النوبة الثانية

اين سورة الطور باجماع مفسران مكى است، بمكه فرو آمد از آسمان.
هزار و پانصد حرف است و سيصد و دوازده كلمت و چهل و نه آيت و در اين سورة دو آيت منسوخ است يكى: قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ بآيت سيف منسوخ است و ديگر آيت: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ، معنى صبر منسوخ است بآيت سيف. و در فضيلت سورة ابىّ كعب روايت كند از
مصطفى (ص) قال من قرأ سورة الطوركان حقّا على اللَّه عز و جل ان يؤمنه من عذابه و ان ينعمه فى جنته.
قوله: وَ الطُّورِ نامى است از نامهاى كوه بلغة سريانى و درين موضع مراد آن‌كوه است كه رب العالمين سخن فرمود با موسى بر آن‌كوه در آن زمين مقدسه در ناحيه مدين وگفته‌اند نام آن‌كوه زبير است همانست كه رب العالمين جايى ديگر فرمود: وَ طُورِ سِينِينَ يعنى جبل المبارك. مقاتل بن حيان گفت دوكوه‌اند در شام يكى طور تينا يكى طور زيتا و هما ينبتان التين و الزيتون و قيل هنّ اربعة طور تينا و هو دمشق و طور زيتا و هو بيت المقدس و طور سينا و هو جبل موسى و طور تمينايا و هو مكه و قيل معناه و رب الطور قوله: وَكِتابٍ مَسْطُورٍ، فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ السطر الكتابة و المسطور المكتوب و الرقّ و الورق واحد و المنشور المفتوح الذى نشر عن الطى للقراءة.
و اختلفوا فى هذا الكتاب. فقال الكلبى هو ما كتب اللَّه بيده لموسى (ع) من التورية و موسى سمع صرير القلم و قيل هو اللوح المحفوظ و قيل الكتاب المسطور آخر سطر فى اللوح المحفوظ و هو سبقت رحمتى غضبى، من اتانى بشهادة ان لا اله الا اللَّه ادخلته الجنة و قيل هو القرآن المكتوب فى المصاحف و قيل هو ديوان الحفظة تخرج اليهم يوم القيمة منشورة فآخذ بيمينه و آخذ بشماله، نظيره قوله: وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً و قال تعالى: وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ، و قيل هو ما كتب اللَّه فى قلوب الاولياء من الايمان، دليله قوله: أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ.
وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ، اى المأهول و هو بيت فى السماء السابعة حذاء العرش بحيال الكعبة يقال له الصّراح، حرمته فى السماء كحرمة الكعبة فى الارض يدخله كلّ يوم سبعون الفا من الملائكة يطوفون به و يصلّون فيه ثم لا يعودون اليه ابدا، و قيل كان بيت المعمور من الجنة فحمل الى الارض لاجل آدم عليه السلام ثم رفع الى السماء ايام الطوفان. و فى اخبار المعراج قال النبى (ص) رايت فى السماء السابعة البيت المعمور و اذا امامه بحر و اذا بزمر من الملائكة يخوضون البحر و يخرجون فينتقضون فى اجنحتهم فيخلق اللَّه من كل قطرة ملكا يطوف به فدخلته و صلّيت فيه
و قال الحسن البيت المعمور الكعبة البيت الحرام الذى هو معمور من الناس يعمره اللَّه كلّ سنة، اوّل مسجد وضع للعبادة فى الارض، و المعمور الماهول و قيل هو من القصد و قيل من العمارة.
وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، يعنى السماء نظيره قوله: وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً و قيل السقف المرفوع العرش.
وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ يعنى المملوء ماء و هو البحر الذى عليه العرش و عن على (ع) قال البحر المسجور بحر تحت

العرش غمره كما بين سبع سماوات الى سبع ارضين، فيه ماء غليظ يقال له بحر الحيوان يمطر العباد بعد النفخة الاولى اربعين صباحا فينبتون فى قبورهم

و هذا قول مقاتل و قال ابن عباس و الضّحاك و محمد بن كعب: الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ، اى الموقد نارا بمنزلة التنور المسجور و ذلك ما روى ان اللّه عز و جل يجعل البحاركلّها يوم القيمة نارا فيزاد بها فى نار جهنم كما قال تعالى: وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ و جاء فى الحديث عن عبد اللّه بن عمر قال: قال رسول اللّه (ص) لا يركبنّ رجل بحرا الا غازيا او معتمرا او حاجّا فانّ تحت البحر نارا و تحت النار بحر او قال (ص) البحر نار فى نار.

اقسم اللّه بهذه الاشياء. إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ، العذاب هاهنا هو الساعة لانها بما فيها للكافرين عذاب.

ما لَهُ مِنْ دافِعٍ هذا كقوله: لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ. قال جبير بن مطعم قدمت المدينة لاكلّم رسول اللّه (ص) فى اسارى بدر. فدفعت اليه و هو يصلّى باصحابه المغرب و صوته يخرج من المسجد فسمعته يقرأ: وَ الطُّورِ وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ الى قوله: إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ. فكانّما صدع قلبى حين سمعته فكان اول ما دخل قلبى الاسلام فاسلمت خوفا من نزول العذاب و ما كنت اظن انّى اقوم من مكانى حتى يقع بى العذاب. ثم بيّن انّه متى يقع فقال: يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً. اى تدوركدوران الرحى و تتكفّأ باهلها كما تتكفّأ السفينة. قال قتاده تتحرك و قال عطاء الخراسانى تختلف اجزاؤها بعضها فى بعض و قيل تضطرب، و المور جميع هذه المعانى فهو فى اللغة، الذهاب و المجىء و التردد و الدوران و الاضطراب، هذا كقوله عز و جل فَإِذا هِيَ تَمُورُ. يقال تتقاض السماء ثم تمور فتنهار فتختلط بعض الملائكة ببعض. قوله: وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً هذا كقوله يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ يعنى فى الهواء و قيل تزول عن اماكنها و تصير هباء منبثا.

فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ يعنى فشدة عذاب يومئذ للمكذبين.

الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ، اى يخوضون فى الباطل يلعبون غافلين لاهين، الخوض و اللعب و الكذب واحد و التاويل: الذين هم فى انكار البعث و تكذيب محمد (ص) و سائر الانبياء يلعبون من غير بيان و حجة و قيل فى اسباب الدنيا يلعبون من غير فكر فى ثواب و عقاب.

يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ اى يدفعون اليها دَعًّا اى دفعا بعنف و جفوة و ذلك انّ خزنة جهنم يغلّون ايديهم الى اعناقهم و يجمعون نواصيهم الى اقدامهم ثم يدفعونهم الى النار دفعا على وجوههم و زخا فى اقفيتهم حتى يردوا النار فاذا دنوا من النار قال لهم الخزنة: هذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بها تُكَذِّبُونَ فى الدنيا.

أَ فَسِحْرٌ هذا يعنى أكان الوعيد بهذا العذاب و الاخبار سحرا كما زعمتم فى الدنيا، أَمْ أَنْتُمْ ام كنتم لا تُبْصِرُونَ و قيل عنفوا و وبّخوا بمثل ما كانوا ينسبون النبى (ص) اليه من السحر و تسكير البصر و الاخذ بالاعين فقيل لهم أ تمويه هذا و حيلة ام غطّى على ابصاركم فلا تبصرون.

اصْلَوْها ادخلوها و قاسوا شدتها فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَيْكُمْ الصبر و الجزع إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ اى هذا جزاء اعمالكم.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ.

فاكِهِينَ اى معجبين و الفاكه المعجب و قيل ناعمين فرحين و قيل الفاكه الذى عنده الفاكهة و الفاكهة طعام من ثمار يتناولون للّذة لا للغذاء بما آتاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقاهُمْ رَبُّهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ و يقال لهم.

كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً لا داء و لا غائلة و لا اثم و لا موت فيه و لا تنقيص للذاته هنيئا مصدر اى هنئتهم هنيئا بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

مُتَّكِئِينَ جالسين عَلى سُرُرٍ جمع سرير مَصْفُوفَةٍ اى موصولة بعضها ببعض و قيل مرمولة بالذهب و الفضة و الصف مد الشيء على الولاء وَ زَوَّجْناهُمْ قرنّاهم بِحُورٍ عِينٍ و المعنى جعلنا ذكران اهل الجنة ازواجا للحور العين و معنى الباء انهم صاروا بسببهن ازواجا و قيل زوجت به لغة.

قوله وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ معناه الذين آمنوا بمحمد و القران ندخلهم الجنة و اتبعناهم ذرياتهم قرء ابو عمر اتبعناهم بقطع الالف على التعظيم، ذرياتهم بالالف وكسر التاء فيها لقوله الحقنا بهم و ما التناهم ليكون الكلام على نسق واحد و قرأ الآخرون و اتبعتهم بوصل الالف و تشديد التاء بعدها و سكون التاء الآخرة ثم، اختلفوا فى ذريتهم قرأ نافع الاولى بغير الف و ضم التاء و الثانية بالالف وكسر التاء و قرء ابن عامر و يعقوب كليهما بالالف و ضم التاء فى الاولى و نصبها فى الثانية.

و اختلفوا فى معنى الاية فقال قوم و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان يعنى اولادهم الصغار و الكبار فالكبار بايمانهم بانفسهم و الصغار بايمان آبائهم فان الولد الصغير يحكم باسلامه تبعا لاحد الأبوين،... الحقنا ذريتهم المؤمنين بدرجاتهم و ان لم يبلغوا باعمالهم درجات آبائهم تكرمة لآبائهم لتقرّ بذلك اعينهم و هى رواية سعيد بن جبير عن ابن عباس و قال آخرون معناه و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم البالغون بايمان الحقنا بهم ذريتهم الصغار الذين لم يبلغوا الايمان بايمان آبائهم و هو قول الضحاك. و رواية العوفى عن ابن عباس اخبر اللَّه عز و جل انه يجمع لعبده المؤمن ذريته فى الجنة كما كان يحب فى الدنيا ان يجتمعوا له و يدخلهم الجنة بفضله و يلحقهم بدرجته لعمل ابيهم من غير ان ينقص الآباء من اعمالهم شيئا فذلك قوله: وَ ما أَلَتْناهُمْ اى ما نقصناهم مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ. الهاء و الميم راجعتان الى الذين آمنوا، يقال آلت يالت و آلت يالت و الات يليت و لات يليت اذا نقص. قرء ابن كثير التناهم بكسر اللام و الباقون بفتحها و فى الخبر عن ابن عباس قال قال رسول اللَّه (ص) ان اللَّه يرفع ذرية المؤمن فى درجته و ان كانوا دونه فى العمل لتقرّ بهم عينه ثم قرء وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ... الاية

و عن على (ع) قال سألت خديجه النبى (ص) عن ولدين لها ماتا فى الجاهلية فقال (ص) هما فى النار فلما راى الكراهية فى وجهها قال لو رايت مكانهما لا بغضتهما قالت يا رسول اللَّه فولدى منك قال فى الجنة ثم قال رسول اللَّه (ص) انّ المؤمنين و اولادهم فى الجنة و انّ المشركين و اولادهم فى النار ثم قرء رسول اللَّه (ص) و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم... الاية

و عن ابن عباس عن النبى (ص) قال اذا دخل اهل الجنة الجنة يسأل عن ابويه و زوجته و ولده فيقال انهم لم يدركوا ما ادركت فيقول لقد عملت لى و لهم فيؤمر بالحاقهم به

و تلا ابن عباس هذه الآية كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ اى بما كسب من الخير و الشر مرهون فيؤخذ بذنبه و لا يؤخذ بذنب غيره هذا كقوله وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى، و قال تعالى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَةٌ.

قوله: وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ اى ذلك دائم لهم لا ينقطع و فى الخبر انك لتشتهى الطير فى الجنة فيخرّ بين يديك مشويا

و قيل يقع الطائر بين يدى الرجل فى الجنة فياكل منه قديرا و قديرا و شواء ثم يطير الى النهر.

قوله: يَتَنازَعُونَ فِيها كَأْساً. يتعاطونها طربا و الكأس كلها فى القران كاس الخمر لا لَغْوٌ فِيها اى لا فضول فيها و قيل لاسباب فيها و لا تخاصم و لا كذب و لا باطل... وَ لا تَأْثِيمٌ اى لا اثم فى شربها كما فى الدنيا. قال ابن عطاء ايّ لغو يكون فى مجلس محلّه جنة عدن و الساقى فيه الملائكة و شربهم على ذكر اللَّه و ريحانهم تحيّة من عند اللَّه مباركة طيّبة و القوم اضياف اللَّه.

وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ بالخدمة و قيل بالكأس و الفاكهة غِلْمانٌ لهم كَأَنَّهُمْ فى الحسن و البياض و الصفاء لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ مخزون مصون لم تمسّه الايدى و قيل مصون يعنى فى الصدف مستور عن الشمس و الغبار و قيل هم اولادهم الذين سبقوهم اقرّ اللَّه بهم اعينهم. و قال الحسن اولاد المشركين ذكورهم غلمان اهل الجنة و اناثهم هنّ الحور العين و اولاد المؤمنين مع آبائهم على هيئتهم التي كانوا عليها.

روى عايشه قالت قال رسول اللَّه (ص) انّ ادنى اهل الجنّة منزلة من ينادى الخادم من خدّامه فيجيبه الف ينادى

كلّهم لبيك لبيك

و عن عبد اللّه بن عمرو قال ما من احد من اهل الجنة الا يسعى عليه الف غلام كلّ غلام على عمل ما عليه صاحبه

روى انّ الحسن تلا هذه الاية قال قالوا يا رسول اللّه الخادم كاللؤلؤ فكيف المخدوم قال فضل المخدوم على الخادم كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب.

وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ اى يسئل بعضهم بعضا عن سبب نيلهم الجنة.

قالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ موقنين بوعده و وعيده خائفين من عصيانه قال ابن جرير انّ هذا التساؤل عند البعث من القبور.

فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا بالمغفرة و الرحمة و قيل بالهداية و التوفيق فى الدنيا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ يعنى الحرّ الشديد من نار او هواء او ريح و قال الحسن السموم اسم من اسماء جهنم.

إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ يعنى فى الدنيا نَدْعُوهُ ان يتفضّل و يمنّ علينا بالمغفرة، إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ قرء نافع و الكسائى و ابو جعفر انه بفتح الالف اى لانّه او بانّه هو البرّ الصادق فى وعده، اللطيف الرحيم بالمؤمنين.

فَذَكِّرْ يا محمد بالقرآن فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ اى برحمة ربك و قيل برسالة ربك بكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ كما زعموا، و التقدير ما انت بكاهن و لا مجنون بنعمة ربك. الكاهن الذى يقول ان معى رئيًا من الجن اى انّهم علموا انه ليس لك كهانة و لا جنون و انما قالوه على جهة الاشتفاء كالسفيه اذا بسط لسانه فيمن يسبّه مما يعلم انه برىء ممّا يقوله.

أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ سمّوه شاعرا لانّ عندهم الشاعر يقول الشعر بمعاونة الجن اياه، فقالوا لكلّ شاعر معين من الجن وكذلك المجنون عندهم من يكون معه جنّى يعلّمه و على هذا قالوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ. نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ اى حوادث الدهر، و المنون الدهر و قيل هو الموت، و المنّ النقص، سميّا بذلك لان الدهر و الموت كلاهما يقطعان الاجل و ينقصان العمر. و فى بعض التفاسير ان المجتمعين فى دار الندوة قالوا تربّصوا بمحمد الموت يكفكموه كما كفاكم شاعر بنى فلان و شاعر بنى فلان، قالوا انّ اباه مات شابّا و نحن نرجو أن يكون موته كموت ابيه.

قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ حتى يأتى امر اللّه فيكم، معناه ما ترجونه فى محمد لا يكون و ما ينتظره فيكم يقع عن قريب و جاء فى التفسير انّ جميعهم ماتوا قبل رسول اللّه. و قيل الذى هدّدهم به نالهم يوم بدر و قيل هذه الاية منسوخة بآية القتال أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ فى هذه الآيات الزامات و هى خمسة عشر قبلته عقولهم ان لم يكابروا، و ام فى هذه الآيات للاستفهام بمعنى بل و بمعنى الالف و معنى اكثرها الانكار و معنى بعضها الاثبات. أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ اى عقولهم و الحلم اى العقل و قيل الحلم اشرف فيوصف اللّه سبحانه بالحلم و لا يوصف بالعقل و قد ينفى الحلم عمّن يوصف بالعقل و قيل الحلم الامهال الذى يدعو اليه الحكمة. قال المفسرون انّ عظماء قريش كانوا يوصفون بالاحلام و العقول فى الجاهلية فازرى اللّه بعقولهم حين لم تثمر لهم معرفة الحق من الباطل و قيل لعمرو بن العاص ما بال قومك لم يؤمنوا و قد وصفهم اللّه بالعقول فقال تلك عقول كادها اللّه اى لم يصحبها التوفيق و فى الخبر ان اللّه عز و جل لما خلق العقل قال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال انى لم اخلق خلقا اكرم علىّ منك، بك اعبد و بك اعطى و بك آخذ.

قال ابو عبد اللّه المغربى لمّا قال اللّه ذلك تداخله العجب فعوقب من ساعته فقيل له التفت فلمّا التفت نظر الى ما هو احسن منه فقال من انت قال انا الذى لا تقوم الا بى، قال و من انت، قال التوفيق. روى انّ صفوان بن اميّة فخر على رجل فقال انا صفوان ابن اميّة بن خلف بن فلان فبلغ ذلك عمر فارسل اليه و غضب فلمّا جاء قال ثكلتك امّك ما قلت، قال فهاب عمر ان يتكلّم فقال عمر ان كان لك تقوى فانّ لك كرما و ان كان لك عقل فانّ لك اصلا و ان كان لك خلق حسن فانّ لك مروّة و الا فانت شرّ من الكلب.

... أَمْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ معناه بل هم قوم مجاوزون الحدّ فى الكفر و قيل معناه ام تأمرهم احلامهم بهذا ام طغيانهم يحملهم على هذا.

أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ محمد من تلقاء نفسه، بَلْ لا يُؤْمِنُونَ اى ليس الامركما زعموا بل لا يؤمنون بالقرآن استكبارا و عتوّا.

فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كانُوا صادِقِينَ. معناه ان كانوا صادقين فى انّ محمدا تقوّله من نفسه فليأتوا بكلام مثله فانّه بلسانهم و هم فصحاء زمانهم.

أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ اى من غير خالق خلقهم فوجدوا بلا خالق و ذلك ممّا لا يجوز ان يوجدوا بلا خالق أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ لانفسهم و ذلك فى البطلان اشدّ، لانّ مالا وجود له كيف يخلق، فاذا بطل الوجهان قامت الحجة عليهم بانّ لهم خالقا فليؤمنوا به و قال ابن كيسان ام خلقوا عبثا و تركوا سدى لا يؤمرون و لا ينهون فهوكقول القائل فعلت كذا وكذا من غير شيء اى لغير شيء. أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ لانفسهم فلا يجب عليهم للّه امر.

أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ عطف على قوله: أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ و المعنى أ خلقوا انفسهم ام خلقوا السماوات و الارض. بَلْ اى لم يخلقوا شيئا منها لا يُوقِنُونَ اى لا يتدبّرون فى الآيات فيعلموا خالقهم و خالق السماوات و الارض و سائر المخلوقات و قيل لا يوقنون و عد اللّه فهان عليهم المعاصى.

أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّكَ يعنى خزائن العلم فيعلموا ان لا بعث و لا حساب، و قيل خزائن الرزق فلا يحتاجوا الى من يرزقهم و قال مقاتل معناه ا بايديهم مفاتيح ربك بالرسالة فيضعوا حيث شاؤا، هذا كقوله: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ يعنى النبوة أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ و منه قوله: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ اى بمسلط، يقال تسيطر على فلان بالسين و الصاد اى تسلط. قرء ابن عامر بالسين هاهنا و فى قوله بمسيطر و قرء حمزه باشمام الزاى فيهما و قرء ابن كثير هاهنا بالسين و قوله «بمسيطر» بالصاد و قرء الآخرون بالصّاد فيهما، أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ السلّم المرقاة وكلّ سبب يصعد به، يَسْتَمِعُونَ فِيهِ اى عليه كقوله: فِي جُذُوعِ النَّخْلِ اى عليها و المعنى الهم سلّم يرتقون الى السماء فيستمعون عليه الوحى و يعلمون انّ ما هم عليه حق بالوحى فهم متمسكون به لذلك... فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ ان ادّعوا ذلك، بِسُلْطانٍ مُبِينٍ حجة بيّنة و قيل معناه ليس معهم كتاب، فهل لهم سلّم هو سبب الى بلوغ السماء و استماع ما يدعون اليه، و ان ادّعوا انهم يستمعون من الملائكة ما يستغنون به عن الانبياء، فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطانٍ مُبِينٍ على صدق دعواه.

أَمْ لَهُ الْبَناتُ وَ لَكُمُ الْبَنُونَ هذا انكار عليهم و تسفيه لاحلامهم حيث جعلوا للّه ما يكرهون و اختاروا له ما يانفون هم عنه كقوله: فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ.

أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً اى جعلا على تبليغ الرساله فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ اى من اداء ذلك مثقلون. المغرم الزام الغرم و الغرم المطالبة بالحاج.

أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ قال قتادة هذا جواب لقولهم: نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ.

يقول ا عندهم الغيب حتى علموا ان محمدا يموت قبلهم فَهُمْ يَكْتُبُونَ اى يحكمون و الكتاب الحكم و منه قول النبى (ص) لرجلين تخاصما اليه: ساقضى بينكما بكتاب اللّه اى بحكمه

و قال ابن عباس معناه أ عندهم اللوح المحفوظ فهم يكتبون ما فيه و يخبرون الناس به.

أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً اى مكروا بك فى دار النّدوة، فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ الممكور بهم، يعود الضرر عليهم وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، و ذلك انهم قتلوا ببدر.

أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يرزقهم و ينصرهم سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ قال الخليل ما فى هذه السورة من ذكر «ام» كلّها استفهام و ليس بعطف.

وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً هذا جواب لقولهم: نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ يقول لو عذّبناهم بسقوط

بعض من السماء عليهم لم ينتهوا عن كفرهم و يقولوا لمعاندتهم و فرط غباوتهم و درك شقاءهم هذا سحاب مركوم بعضه على بعض يسقينا.

فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ اى لا ينفع انذار هؤلاء فدرهم حتى يلقوا يومهم الذى فيه يموتون. قرء عاصم و ابن عامر يُصْعَقُونَ بضم الياء اى يهلكون.

يَوْمَ لا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ اى لا ينفعهم كيدهم يوم الموت و لا يمنعهم من العذاب مانع.

وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا اى كفروا عَذاباً دُونَ ذلِكَ اى عذابا فى الدنيا، قبل عذاب الآخرة، قال ابن عباس يعنى القتل يوم بدر و قال مجاهد يعنى الجوع و القحط سبع سنين و قال البراء بن عازب يعنى عذاب القبر وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ انّ العذاب نازل بهم.

وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ الى ان يقع بهم العذاب الذى حكمنا عليهم و قيل و اصبر لحكم ربك اى لبلائه فيما ابتلاك به من قومك و لما حكم من تأخير عذابهم فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا اى بمراى منا و بعلمنا و حفظنا و المعنى انك مراعى محفوظ محروس لا يصلون اليك بمكروه و قال ابن عباس اى نرى ما يعمل بك وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ قال عطاء و سعيد بن جبير اى قل سبحانك اللهم و بحمدك حين تقوم من مجلسك فان كان المجلس خيرا لازددت احسانا و ان كان غير ذلك كان كفارة له.

روى ابو هريرة عن النبى، (ص) قال من جلس فى مجلس كثر فيه لغطه فقال قبل ان يقوم سبحانك اللهم و بحمدك لا اله الا انت استغفرك و اتوب اليك، غفر له ما كان فى مجلسه ذلك.

و قال ابن زيد معناه و صلّ بامر ربك حين تقوم من المنام، يعنى صلاة الصبح و قال الكلبى اى اذكر اللَّه باللسان حين تقوم من فراشك الى ان تدخل الصلاة و قال الضحاك يعنى قل حين تقوم الى الصلاة اللَّه اكبر كبيرا و الحمد للَّه كثيرا و سبحان اللَّه بكرة و اصيلا. و قال الربيع اذا قمت الى الصلاة فقل سبحانك اللهم و بحمدك و تبارك اسمك و تعالى جدك و لا اله غيرك. و قيل هو سبحان ربى العظيم فى الركوع و سبحان ربى الاعلى فى السجود.

وَ مِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ يعنى صلاة الليل و قال مقاتل يعنى صلوتى المغرب و العشاء. قوله وَ إِدْبارَ النُّجُومِ يعنى الركعتين المسنونتين قبل صلاة الفجر و ذلك حين تدبر النجوم.

و فى الخبر انّهما خير من الدنيا جميعا

و قيل هى فريضة صلاة الصبح و استدلّ بعضهم بهذا على انّ الاسفار بصلاة الصبح افضل وكذلك قراءة يعقوب: و ادبار بفتح الالف لانّ النجوم لا ادبار لها و لا ادبار و انّما ذلك بالاستتار عن العيون.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه آيين زبان است و چراغ جان و ثناء جاودان. بسم اللَّه كليدگوشها است و آئينه چشمها و يادگار دلها. بسم اللَّه مجلسها معطّر كند، جانها منوّر كند، زبانها معنبر كند، گناهها مكفّر كند.

دلها عارفان از شوق اين نام بر آتش است. وقتها دوستان در سماع اين نام خوش است. سينه‌ها درويشان از مهر و محبت اين نام منقش است. بيمارى دوستان را جز اللَّه طبيب نيست، درماندگان و زارندگان را جز اللَّه مجيب نيست.

مؤمنانرا در همه احوال جز او يار و حبيب نيست. ويل آن را كه از لذت سماع نام او وى را نصيب نيست.

نام خداوندى كه از پاره گل دلى بنگاشت و مر آن دل را بمرتبت از هر دوكون برگذاشت و انوار جمال و جلال خود بروگماشت و آن را دركنف لطف خود نگه داشت و در قبضه صفت خود بداشت، هماى همت او تا شرفات سرادقات حضرت برافراشت و از نظر خود بيرون نگذاشت. و فى الخبر ان اللَّه لا ينظر الى صوركم و لا احسابكم و لكن ينظر الى قلوبكم.

قوله: وَ الطُّورِ، اقسم اللّٰه عز و جل بالطور الذی کلّم علیه موسی لا نه محل قدم الاحباب وقت سماع الخطاب. رب العزه قسم یاد میکند بقدم‌گاه موسی، آن وقت که در سماع کلام حق بود و در منزل: وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا شراب شوق از جام مهر نوش کرده و در عشق حضرت مست و مخمور آن شراب گشته و از سر مستی و بی‌خودی نعره أَرِنِي زده تا او را گفتندکه یا موسی اگر میخواهی که در میدان مشاهدت نسیم قرب ازل از جناب جبروت بر جاَن تو دمد، فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، چنانك دو تا نعلین از پای برون کنند، دو عالم از دل خود بیرون کن. از دوگیتی بیزار شو و دوست را یکتا شو.

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضاء دوست باید یا هواء خویشتن
این جهان و آن جهانت را بیك دم درکشد گر نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

در خبر است که همه ذرات موجودات و صفات متلاشیات در وقت سحرکه در طلب درد دین از اوطان خویش هجرت کنند، بعد از اوج علی قصد تحت الثری کنند، طائفه از تخوم زمین بدین گلشن بلند بر خرامند و با یك دیگر این ندا می‌کنندکه: هل مرّ بك ذاکر، هیچ ذاکری بتو برگذشت؟ هیچ جوینده در راه دین آمد؟
هیچ دردزده بطلب او برخاست.
آری هرکه در آرزوی عیان بود پیوسته دوست را نشان پرسان بود.
وَ الطُّورِ عزیز مکانی و شریف مقامی که حق جل جلاله با موسی بر آن مقام مناجات کرد و موسی را اهل خطاب وکرامات کرد و رب العزة قسم بدان مقام یادکرد که وَ الطُّورِ.
دامغانی گفت لمّا تمکّن موسی من ذلك المقام و سمع الکلام من الَملك العلّام قال موسی بلسان الدلال علی بساط الوصال یا ذا الکرم و الافضال و الجمال و الجلال، ارنی انظر الیك ها انا ذا بین یدیك، فاجابه الجلیل سبحانه لن ترانی الا بدلائلی و برهانی و شواهدی و بیانی. فانك لا تحمل نور جلالی و سلطانی و لکن انظر الی الجبل تری قدرتی و برهانی فلما تجلی ربه للجبل صار اربع قطع، کذلك قلب موسی صار علی اربع قطع: قطعة سقطت فی بحر الهیبة و قطعة سقطت فی روضة الحجة و قطعة فی وادی القدر، و قطعة فی نسیان رویة المنة ثم صاح بلسان الحیاء تبت الیك.
جعفر خلدی حکایت کندکه شاه طریقت جنید قدّس اللّٰه روحه با جماعتی فقرا قصد زیارت طور سینا کرد چون بدامن کوه رسید هاتفی از آن گوشه آواز دادکه اصعد یا جنید فانّ هذا المکان مقام الانبیاء و المرسلین و مقام الاولیاء و الاصفیاء بر خرام ای جنید برین مقام پیغمبران و قدمگاه صدّیقان و دوستان گفتا بر سرکوه شدیم و جنید چون قدمگاه موسی دید بشورید و در وجد آمد، درویشی این بیت برگفت:

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

جماعت همه بموافقت در تواجد آمدند. هر یکی را شوری و سوزی و از هرگوشه آوازی و نیازی و در هر دلی دردی وگدازی. یکی از حسرت و نیاز می‌نالد، یکی از راز و ناز می‌گرید. این چنانست که پیر طریقت گفت: الهی در سرگریستنی دارم دراز، ندانم که از حسرت گریم یا از ناز.
گریستن از حسرت بهره یتیم است وگریستن شمع بهره ناز، از نازگریستن چون بود آن قصه‌ایست دراز.
راهبی آنجا در غاری نشسته چون ایشان را بدان صفت دید، سوگند برنهیدکه یا امة محمد باللّه علیکم کلّمونی. بعاقبت که جماعت را سکون درآمد جنید را خبرکردند از حال آن راهب. برخاست و پیش وی رفت. راهب گفت این رقص شما و این وقت و وجد شما همه امت راست بر عموم، یا قومی را بر خصوص، جنیدگفت قومی راست بر خصوص، گفت این قوم را صفت و سیرت چیست، گفت قومی که دنیا و عقبی در بادیه وقت ایشان دو میل است، بهشت و دوزخ بر راه درد ایشان دو منزل، و هر چه دون حق بنزدیك ایشان باطل.
بروز نظاره، صنایع کنند و شب در مشاهده صانع باشند.

بی‌خیل و حشم پادشاهانند، بی‌گنج و خواسته توانگرانند. دردها دارند در دل وزگفتن آن بی‌زبان‌انـد زبـان جـان حالشان بنعت افتقار می‌گوید: الهی وقت را بدرد می‌نازیم و زیادتی را مـی‌سازیم، بامیـد آنکـه چـون دریـن درد بگدازیم، درد و راحت هر دو براندازیم.

راهب‌گفت ای شیخ راست است می‌گویی و من در انجیل عیسی هم چنین خوانـده‌ام‌که خـواص امّـت محمـد قومی خرقه‌داران‌اند، بصورت درویشان و بدل توانگران‌اند. در وطن خـود غریـب و از خلـق بـرکـران‌انـد. از دنیـا بلقمه و خرقه راضی و از تعلق آزادگان و آسودگان‌انـد. و انـا اشـهد ان لا الـه الا اللّه وحـده لا شـريك لـه و انّ محمدا عبده و رسوله و انّكم اولياء اللّه و اصفيائه و انّ دينكم دين الحق و انّ اصواتكم من صفاء اسراركم.

قوله: وَكِتابٍ مَسْطُورٍ بلسان الاشارة ما كتب على نفسه جل جلاله ان سبقت رحمتی غضبی. بزبـان اشـارت بـر ذوق اهل حقیقت، کتاب مسطور آن نبشته است‌که در عهد ازل بر خود نبشت‌که سبقت رحمتـی غضـبی. هـزار جان عزیز فداء آن وقت دل‌نواز بادکه ما را بی ما خلوت‌گاه داد و در الطاف بـی‌نهایـت بـر مـا گشـاد و بعنایـت ازلی و لطف سابق لم یزلی می‌فرمود: سبقت رحمتی غضبی.

ای جوانمرد شکرکن مر آن خدای راکه ترا پیش از سؤال و معارضه، آن دادکه اگر بتو بازگذاشـتی و تـو هـزاران سال اندیشه‌کردی بتحکّم بر سر آن نرسیدی، دعاك و انـت غافـل، علّمـك و انـت جاهـل خلقـك و لـم تـك شيئا مذكورا، سقاك بكأس برّه فی مجلس سرّه شرابا طهورا. این همـه آثـار سـبقت رحمـت اسـت‌کـه مـی‌فرمایـد جـل جلاله سبقت رحمتی غضبی.

پیر طریقت‌گفت الهی بعنایت ازلی تخم هدی‌کشتی، برسالت انبیاء آب دادی، بمعونت و توفیق رویانیدی، بنظـر لطف پرورانیدی. اکنون سزدکه باد عدل نه وزانی، و سموم قهر نه جهانی وکشته عنایـت ازلی را برعایـت ابـدی مددکنی.

وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ اشارة الى قلوب العارفين المعمورة بالمعرفة و المحبة.

بیت معمور اشارت است بدلها عارفان‌که بمعرفت و محبت اللّه آبادان است، بنظـر او زنـده، و بلطـف او شـادان است.

پیر طریقت‌گفت سه چیز است‌که سعادت بنده در آن است و روی عبودیت روشن بآن است: اشتغال زبان بـذکر حق. استغراق دل بمهر حق. و امتلاء سرّ از نظر حق. نخست از حق نظر آیـد و دل بمهـر بیارایـد و زبـان بـر ذکـر دارد.

پیر طریقت‌گفت الهی ذکر تو مرا دین است و مهر تو مـرا آئین اسـت و نظـر تـو عـین الیقـین اسـت. پسـین سـخنم اینست، لطیفا دانی‌که چنین است. آن عزیزی‌گفته: زبانی‌که بذکر او مشغول بـود، دلی‌کـه بمهـر او معمـور بـود، جایی‌که بنظر او مسرور بود، از روی حقیقت آن بیت المعمور بود. این حال را سه نشـان اسـت وکمـال عبودیّـت در آن است: عمل فراوان و از خلق نهان، و دل با وقت ورد پیوسته شتابان.

يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلى نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا این آیت موجب خوف است.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ، فاكِهِينَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ موجب رجا است.

رب العالمین فرا پی یکدیگر داشت تـا بنـده پیوسته میـان خـوف و رجـاء روان بـود. ایـن خـوف و رجـا جفـت یکدیگراند، چون با یکدیگر صحبت‌کنند از میانه جمال حقائق ایمان روی نماید. هر روشی‌که از ایـن دو معنـی خالی بود، یا امن حاصل آید یا قنوط و هر دو صفت‌کفار است، زیراکه امـن از عـاجزان بـود و اعتقـاد عجـز در اللّه‌کفر است و قنوط از لئیمان بود و اعتقاد لوم در اللّه شرکت است. و نیز نه همـه خـوف از عقوبـت بایـد و نـه همه رجاء و انتظار رحمت و ترا این بمثالی معلوم‌گردد: چراغی‌کـه در وی روغـن نباشـد روشـنایی ندهـد، چـون روغن باشد و آتش نباشد ضیاء ندهد، چون روغن و آتش باشد تا بلیته نباشدکه هستی خود فداکند تمام نبود.

پس خوف بر مثال آتش است و رجا بر مثال روغن و ایمان بر مثال بلیته، و دل بر شکل چراغ دان. اگر همه خوف باشد چون چراغی بود که در وی روغن نیست. ور همه رجا بود، چون چراغی است که در وی روغن است و آتش نیست.

چون خوف و رجا مجتمع گشت، چراغی حاصل آمدکه در وی هم روغن است که مدد بقاء است، هم آتش که ماده ضیاء است، آن گه ایمان از میان هر دو مدد میگیرد، از یکی ببقا و از یکی بضیا و مؤمن ببدرقه ضیاء راه می‌رود و ببدرقه بقا قدم می‌زند. و اللّٰه ولیّ التوفیق.

۵۳- سورة النجم

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) بپاره‌ای از قرآن هرگه كه فرود آيد از آسمان.
ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (۲) گم راه نگشت اين مرد شما و راه كژ نرفت.
وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (۳) و هيچ سخن نگويد بوايست تن خويش.
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى (٤) نيست آن مگر پيغامی كه ميدهند.
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى (۵) در آموخت در وی آن سخت نيروها.
ذُو مِرَّةٍ آن محكم نيروی فَاسْتَوى (٦).
وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (۷) بآن سوی برترين.
ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (۸) آن گه پس نزديك شد و فرود آمد.
فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ تا باندازه دو كمان گشت در نزديكی، أَوْ أَدْنى (۹) يا نزديك‌تر.
فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (۱۰)
آگاهی اوكند برهی خويش آنچه اوكند.
ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱۱) دروغ نديد دل آنچه ديد.
أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (۱۲) می پيكاركنيد با او بر آنچه او ديد می‌نااستوارگيريد او را وران.
وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (۱۳) و ديد او را باز باری ديگر.
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (١٤) بنزديك درخت سدره آنجا كه دانش خلق تا آنجا بيش نرسد، چون آنجا رسد برنگذرد.
عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (۱۵) بنزديك آن درخت است بهشت كه ماوی دوستانست و جانها شهيدان.
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ آن گه كه وران درخت می‌پيچد. ما يَغْشى (١٦) آنچه می‌پيچد.
ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (۱۷) چشم كژ نشد و از راست ديدن در نگذشت.
لَقَدْ رَأى و حقا كه ديد، مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (۱۸) از شگفتها و نشانها بزرگ.
أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى (۱۹) وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى (۲۰) چه بينيد اين بتان شما كه می‌پرستيد: لات و عزى و مناة.
أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثى (۲۱) باش شما را پسر و او را دختر.
تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى (۲۲). اكنون پس بخششی است سخت كژ و ستمكارانه.
إِنْ هِيَ، نيست اين بتان كه می‌پرستيد، إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ، مگر نامهای كه شما كرديد و پدران شما. ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فرو نفرستاد اللَّه بر آن هيچ عذری و حجتی.
إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نه می‌روند مگر به پی پنداشت، وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ و آنچه تن آدمی فراوايد وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى (۲۳) و آمد بايشان از خداوند ايشان، كار راست و پيغام درست و مزد استوار.
أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى (٢٤) باش هر چه مردم آرزوی كنند او را آن سزد يا رسد.
فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى (۲۵) اللَّه راست آن گيتی و اين گيتی.
وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ و چند فرشته كه در آسمانست: لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً هيچ سود ندارد و بكار نيايد شفاعت ايشان و بخواستن ايشان، إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ مگر پس آن كه دستوری دهد، لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى (۲٦) كه خواهد و كه پسندد.

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ایشان که برستاخیز می‌نگروند لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى (۲۷) فرشتگان را می‌زنان نام کنند وَ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ و ایشان را بآن هیچ دانش نیست، إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نمی‌روند مگر بر پی پنداشت، وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (۲۸) و پنداشت بجای سخن راست وکار راست هیچ بکار نیاید
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا روی گردان و فراگذار از آن کس که برگشت از پذیرفتن سخن ما و از یاد ما وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا (۲۹) و نخواست مگر همین جهان نزدیك خست.
ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ تا این رسید دانش ایشان و بس، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ خداوند تو میداند و او داناتر بهرکه گم گشت از راه خدای، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى (۳۰) و او داناتر داناست که بر راه راست رفت.
وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و اللّه راست هر چه در آسمانها و زمینها چیز است، لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا تا پاداش دهد ایشان را که بدکردند، بِما عَمِلُوا بآنچه کردند. وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (۳۱) و پاداش دهد ایشان را که نیکویی کردند بپاداش نیکو.
الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ ایشان که باز می‌پرهیزند از بزرگیها بزه و زشتیها. إِلَّا اللَّمَمَ مگر آهنگ و پیرامن گشت. إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ خداوند تو فراخ آمرزش است. هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ او داناتر دانای است بشما و بود، إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ آن گه که می‌آفرید شما را در زمین، وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ و آن گه که شما پوشیده بودید و نازاد، فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ در شکمهای مادران خویش، فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ خویشتن بی‌گناه مدانید و مخوانید، هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى (۳۲) اللّه داناتر داناییست باوکه می‌پرهیزد از ناپسند.
أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى (۳۳) دیدی آن مرد که برگشت.
وَ أَعْطى قَلِيلًا و اندك بخشید، وَ أَكْدى (٣٤) و آن گه باز ایستاد.
أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ بنزدیك او است آگاهی از غیب، فَهُوَ يَرى (٣٥) و می‌داند او.
أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ یا او را آگاه نکردند، بِما فِي صُحُفِ مُوسى (٣٦) که چیست در صحیفهای موسی.
وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى (۳۷) و در صحیفهای ابراهیم آن ابراهیم که سپری کرد و بگزارد آنچه فرمودند و باز ایستاد و باز آمد آن را که پذیرفت.
أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى (۳۸) نکشد هیچ بارکش بارکسی دیگر.
وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى (۳۹) و نیست مردم را از پاداش مگر پاداش آنچه خود کرد.
وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى (٤٠) وکردار او آری باز نمایند او را.
ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى (٤١) آن گه پاداش دهند او را بان سپری‌تر پاداش.
وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى (٤٢) و بازگشت هرکس با اوست و بازگشت هرکار با حکم اوست و بازگشت هر چیز با علم اوست و بازگشت هر بودنی با خواست و مراد او است.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى (٤٣) اوست که بخندانید و بگریانید.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا (٤٤) و اوست که میراند و زنده گرداند.
وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (٤٥) و اوست که بیافرید هر دو جفت: نر جفت ماده و ماده جفت نر.
مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى (٤٦) از نطفه آن گه که آن را باز اندازند چهل روز آب و چهل روز خون و چهل روزگوشت.
وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى (٤٧)، و بر اللّه است آفرینش پسین
وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى (٤٨) و اوست که بی‌نیازکرد و مال داد.
وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى (٤٩) و اوست خداوند شعر و آفریدگار او.
وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى (٥٠) و اوست که تباه کرد و هلاك عاد پیشین را.
وَ ثَمُودَ فَما أَبْقى (٥١) و ثمود را هیچ بازمانده نگذاشت.

وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ و قوم نوح را هم هلاك كرد پيش از عاد و ثمود.
إِنَّهُمْ كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى (٥٢) كايشان ستمكارتر بودند و نافرمان‌تر.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى (٥٣) و آن نگونسارانرا در آن زمين نگونسار در شيب اوكند.
فَغَشَّاها ما غَشَّى (٥٤) و فراسر ايشان نشاند آنچ نشاند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى (٥٥) بكدام از نعمتها خداوند خويش مى‌نگروى يا درگمان مى‌باشى.
هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى (٥٦) اين محمد آگاه كننده‌ايست از آگاه كنندگان پيشينيان.
أَزِفَتِ الْآزِفَةُ (٥٧) نزديك آمد رستاخيز.
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ (٥٨) آن روزكه پديد آيد، نيست آن را باز برنده‌اى جز از اللّه، نيست هنگام آن را پيدا كننده‌اى جز از اللّه.
أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (٥٩) ازين سخن شگفت مى‌داريد و انكار همى كنيد.
وَ تَضْحَكُونَ، و مى‌خنديد وَ لا تَبْكُونَ (٦٠) نگرييد.
وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ (٦١) و شما مى‌بازى و افسوس كنيد باين سخن.
فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا (٦٢) سجود اللّه را كنيد و او را پرستيد.

النوبة الثانية

اين سورة هزار و چهارصد و پنج حرف است سيصد و هشت كلمه و شست و دو آيت، جمله بمكه فرود آمد مگر يك آيت: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ اين يك آيت بقول ابن عباس بمدينه فرود آمد. و درين سورة دو آيت منسوخ است يكى: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا معنى اعراض منسوخ است بآيت سيف.

ديگر آيت: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى منسوخ است بقوله تعالى: «و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم» و در فضيلت سورة روايت كنند از

ابىّ بن كعب قال قال رسول اللّه (ص) من قرء و النجم اذا هوى اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بمحمد و جحد به.

و عن ابن مسعود قال هذا اوّل سورة اعلنها رسول اللّه (ص) بمكه.

قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى مفسران را در معنى وَ النَّجْمِ قولهاست، بعضى گفته‌اند اسم جنس است و مراد باين جمله ستارگان آسمان است. و هوى بمعنى سقط، قسم ياد مى‌كند رب العالمين بجمله ستارگان آن گه كه از هول قيامت و رستاخيز همه فرو ريزند، همانست كه جايى ديگر گفت: وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ.

وگفته‌اند مراد باين ثرياست كه عرب بنجم مطلق ثريا گويند. مصطفى (ص) فرموده
اذا طلع النجم ارتفعت العاهات يعنى الثريا، و فى رواية ما طلع النجم قطّ و فى الارض من العاهة شى‌ء الا رفع. و هويّها طلوعها و ارتفاعها. قسم ياد مى كند بثريّا بآنگه كه برآيد و آفات و عاهات از زمين بردارد. و روى عكرمة عن ابن عباس انه الرجوم من النجوم يعنى ما يرمى به الشياطين عند استراقهم السمع.

مجاهدگفت وكلبى و روايت از ابن عباس وَ النَّجْمِ إِذا هَوى يعنى و القرآن اذا نزل. قسم ياد مى‌كند بقرآن كه از آسمان فرو آمد نجم نجم در مدت بيست و سه سال. همانست كه آنجا گفت فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ.

جعفر بن محمدگفت (ع) و النجم يعنى محمدا (ص) إِذا هَوى اى نزل من السماء ليلة المعراج. سمّاه نجما كما سمّاه سراجا فى قوله: وَ سِراجاً مُنِيراً. و قيل النجم النبات إِذا هَوى اى سقط على الارض، فان النجم ليس له ساق كقوله: وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ. و يحتمل من التأويل المصلّى اذا سجد و الغازى اذا قتل شهيدا و العالم اذا مات، فانّ هؤلاء نجوم الارض و الاخبار ناطقه بها.

گفته‌اند آن روزكه اين آيت فرو آمد و رسول خدا بر قريش آشكارا كرد، عتبة بن ابى لهب گفت كفرت برب

النجم اذا هوى و دختر رسول را که زن وى بود طلاق داد، رسول خداى دعا كرد گفت اللهم سلّط عليه كلبا من كلابك.
بعد از آن اين عتبة بتجارت شام رفت با پدر خويش بو لهب، در منزلى از منازل راه فرو آمدند و آنجا ديرى بود، راهبى از دير فرو آمد و گفت هذا ارض مسبعة، درين زمين سباع فراوان بود، نگر تا خويشتن را از شير نگه داريد. بو لهب گفت فرا اصحاب خويش اين پسر مرا نگه داريدكه مى‌ترسم كه دعاء محمد در وى رسد. ايشان همه گرد وى درآمدند و او را در ميان گرفتند و پاس وى ميداشتند. در ميانه شب، رب العالمين خواب بر ايشان اوكند و شير بايشان درگذشت و لطمه بر وى زد و او را هلاك كرد. قوله: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى اصحاب معانى گفتند قسم در قرآن بر دو وجه است، يكى: قسم بذات و صفات خالق جل جلاله و قسم حقيقى آنست، كه ذات و صفات وى را استحقاق آنست، چنان كه فرمود فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ قُلْ إِي وَ رَبِّي. اين قسم است بذات او جل جلاله. و قسم بصفات آنست كه فرمود ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ و كذلك قوله: فَبِعِزَّتِكَ، و همچنين حروف تهجّى در اوائل سور، هر حرفى اشارتى است بصفتى از صفات حق جلّ جلاله و قسم بآن يادكرده.
وجه دوم: قسم است بمخلوقات و آن بر چهار ضرب است، يكى: اظهار قدرت را چنانك فرمود وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً هذا و امثاله نبّه العباد على معرفة القدرة فيها. ديگر: قسم است برستاخيز اظهار هيبت را كقوله: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ، اقسم بها ليعلم هيبته فيها. سديگر: قسم ياد ميكند اظهار نعمت را تا بندگان نعمت اللّه را بر خود بشناسند و شكر آن بگزارند، كقوله: وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ. چهارم: قسم است ببعضى مخلوقات بيان تشريف را تا خلق شرف و عزّ آن چيز بدانندكه قسم بوى يادكرده، كقوله: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ يعنى مكه وكذلك قوله: وَ طُورِ سِينِينَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ و من ذلك قوله للمصطفى (ص) لعمرك. و هذا على عادة العرب فانها تقسم بكل ما تستعظمه و تريد اظهار تعظيمه، و قيل كلّ موضع اقسم فيه بمخلوق فالرب مضمر فيه كقوله: وَ النَّجْمِ يعنى برب النجم و رب الذاريات و اشباه ذلك.
ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى اى ما ضلّ عن التوحيد قط و ما زاغ عن المعرفة باللّه سبحانه و عن الرشد قطّ. و قيل ما نكب عن الحق و الصدق و الامانة قطّ و هذا دليل على انّ قوله: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا ليس من ضلال الغىّ. و قيل ما غوى اى ما خاب سعيه و ذلك انّ قريشا قالوا ضلّ محمد عن دين آبائه و غوى ثم تقوّل على اللّه و افترى.
فانزل اللّه تعالى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى يا محمد اگر مكّيان نسبت ضلالت و غوايت با تو ميكنند تو دل بتنگ مياور، باك مدار تو آن بين كه ما لوح مدح و ثناء تو بقلم لطف قدم مى‌نويسيم، چون ايشان تخته هجر تو خوانند تو سوره مدح و ثنا ما آغازكن: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ.
قوله: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى اى لم يأتكم بالقرآن من تلقاء نفسه و بهواه و مراده. و عن بمعنى الباء قد يتعاقبان كقوله: فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً اى عنه وَ ما نَحْنُ بِتارِكِي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ اى بقولك. در ضمن اين آيت تشريف و تخصيص مصطفى است (ص) رب العزة رتبت قربت وى بلند نهاد و تشريف عظيم دادكه خصم وى را بخودى خود جواب داد و برسول باز نگذاشت. آن گه كه او را ضالّ گفتند، حق جل جلاله از بهر وى جواب دادكه: ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، نه چون ديگر پيغامبران كه جواب خصم ايشان هم بايشان بازگذاشت، چنانك نوح، قوم او را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ نوح خود جواب ايشان را دادكه لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ و هود را گفتند إِنَّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ هود جواب دادكه لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ، همچنين داود پيغامبر را فرمان آمدكه فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى يا داود نگر تا حكمى كه ميان خلق كنى بعدل و راستى كنى و بر پى هوا و مراد خود نروى. چون نوبت بمصطفى عربى (ص) رسيد حق جل جلاله فرمود: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى او بر پى مراد و هوا

خود نرود و آنچه گوید جز از وحی و پیغام ما نگوید.
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى اى ما هذا القران الا وحى من اللّه يوحى اليه.
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى الهاء راجعة الى الرسول و شديد القوى هو جبرئيل عليه السلام وكان قوّته انّه اقتلع مدائن لوط من سبع ارضين و رفعها الى السماء ثم قلّبها على الماء الاسود. و من قوّته انه ابصر ابليس و هو يكلّم عيسى على بعض العقاب، فنفخه بجناحيه نفخة القاه فى اقصى جبل الهند، وكذلك صيحته بثمود. فاصبحوا جاثمين خاملين، وكذلك هبوطه من السماء على الانبياء و صعوده اليها فى اقلّ من الطرف.
ذُو مِرَّةٍ يعنى ذو منظر حسن، قيل ذو قوّة و شدّة و قيل شَدِيدُ الْقُوى اخبار عن قوّته فى امر اللّه و ذو مرّة اخبار عن قوة جسمه. و المرّة القوة، تقول حبل ممرّ اى محكم الفتل و قيل هى فعلة من المرور و المعنى ذو مرور فى البحر فى صعوده و هبوطه و قيل شديد القوى ذو مرّة هو اللّه عز و جل. هذاكقوله: هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ قوله: فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و هو يعنى محمدا (ص) و المعنى استوى جبرئيل و محمد ليلة المعراج بالافق الاعلى و هو اقصى الدنيا عند مطلع الشمس و قال سعيد بن المسيب الافق الاعلى قاع تحت العرش و قيل فَاسْتَوى يعنى جبرئيل و قوله: وَ هُوَ كناية عن جبرئيل ايضا يعنى استوى على صورته التي خلقه اللّه عليها و هو اذ ذاك بالافق الاعلى و ذلك ان جبرئيل كان يأتى رسول اللّه (ص) على صورة رجل من الآدميّين كما يأتى الانبياء فانه اتى ابراهيم عليه السلام فى صورة الاضياف و اتى داود عليه السلام فى صورة الخصم فسأله رسول اللّه (ص) ان يريه نفسه على صورته التي جبل عليها، فاراه نفسه مرّتين، مرّة فى الارض و مرّة فى السماء فاما فى الارض ففى الافق الاعلى و المراد بالاعلى جانب المشرق و ذلك ان محمدا (ص) كان بحراء فطلع له جبرئيل من المشرق فسدّ الافق الى المغرب فخرّ رسول اللّه (ص) مغشّيا عليه فنزل جبرئيل فى صورة الآدميّين فضمّه الى نفسه و جعل يمسح الغبار عن وجهه، يدلّ عليه قوله.
وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ.
و اما فى السماء فعند سدرة المنتهى فذلك قوله: وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و لم يره احد من الانبياء على تلك الصورة الا محمد (ص).
فان قيل كيف يجوز ان يغيّر الملك صورة نفسه و هل يقدر غير اللّه تعالى تغيير صورة المخلوقين و قد علم ان جبرئيل عليه السلام اتى رسول اللّه مرّة فى صور رجل و مرّة فى صورته التي ابتدأه اللّه عليها. و انّ ابليس اتى قريشا فى صورة شيخ من اهل نجد.
فالجواب عنه انّ تغيير الصور الذى هو تغيير التركيب و التأليف لا يقدر عليه الّا اللّه تعالى، فاما تغيير صفة جبرئيل ففعل اللّه تعالى تبيينا للمصطفى (ص) و ليعلم انه امر من اللّه تعالى اذا راه فى صور مختلفه فان ذلك لا يقدر عليه الا اللّه تعالى و هو ان يراه مرّة قد سدّ الافق و اخرى يجمعها مكان ضيّق. و اما ابليس فكان ذلك منه تخييلا للناظرين و تمويها دون التحقيق كفعل السحرة بالعصىّ و الحبال. قال اللّه تعالى فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعى و لم يقل سعت.
و قيل فاستوى و هو بالافق الاعلى من فعل اللّه عز و جل كقوله اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ و الافق الاعلى فوق السماوات السبع يعنى العرش. وگفته‌اند فاستوى صفت مصطفى است (ص) معنى آنست كه راست بايستاد بنفس در مجاهدت و بدل در مشاهدت، بروح در مكاشفت، بسرّ در ملاطفت. راست بايستاد، از امر ما قدم بيرون ننهاد و بنهى ما قدم در ننهاد و بى‌فرمان ما دم نزد، راست بايستاد، مراد ما را، هر چه مراد وى بود زير قدم آورد و مراد ما مراد اوگشت و ما خود آن كرديم كه مراد وى بود.
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.
راست بايستاد در دوستى كه از دوست جز دوست نخواست، راست بايستاد در نفس موافقت قلب را، راست

بایستاد قلب موافقت سرّ را، راست بایستاد سرّ موافقت حق را، راست رفت، براست و چپ نگاه نکرد تا بمنزل ثُمَّ دَنا رسید بر بساط فَتَدَلَّى قدم نهاد.

بقاب قوسین قرب بر رفته، بر متکاء عزت او ادنی تکیه زده، بمشاهدت رسیده، شراب چشیده، راز شنیده دوست دیده.

دردی که من از عشق توکردم حاصل   دل داند و من دانم و من دانم و دل

هرکه تحفه ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى برد، هدیه فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

آرد. شعر:

لا یکتم السرّ الا کل ذی خطر   و السرّ عند الکرام الناس مکتوم

و السرّ عندی فی بیت له غلق   قد ضاع مفتاحه و الباب مختوم

قوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى، هذا من المقلوب تأویله تدلّی فدنا، و التدلّی التنزّل، اخذ من الدلو. و صحّ عن رسول اللَّه (ص) فی حدیث شریك بن عبد اللَّه بن ابی نمر عن انس بن مالك عن رسول اللَّه (ص) انه قال دنا الجبار رب العزة فتدلّی

و هو قول الحسن البصری: دنا ربنا فتدلی، و روی موقوفا علی انس بن مالك قال دنا الجبار رب العزة فتدلّی حتی کان منه قاب قوسین او ادنی. و هذا روایة ابی سلمة عن ابن عباس و قال الضحاك دنا محمد من ربه فتدلّی فاهوی للسجود فَكانَ منه قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى و قیل دنی محمد من ساق العرش فتدلّی، ای جاوز الحجب و السرادقات لا یقلّه مکان و هو قائم باذن اللَّه عز و جل کالمتعلق بالشیء لا یثبت فیه قدمه علی مکان و قیل دنوّ اللَّه من العبد علی نوعین احدهما: باجابة الدعوة و اعطاء المنیة و رفع المنزلة کقوله تعالی: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ.

و الثانی: بمعنی القرب فی الحقیقة دون هذه المعانی کقوله: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى کما قال انس و ابن عباس وکما جاء فی الخبر الصحیح عن النبی (ص): یدنو المؤمن من ربه عز و جل... الحدیث.

قوله: فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ. هذا من کون الوقت. مجازه صار قاب قوسین ای قدر قوسین من قسی العرب المخاطبین بهذا الکلام و هذا اشارة الی تأکید القرب و اصله ان الحلیفین من العرب کانا اذا ارادا عقد الصفاء و العهد خرجا بقوسیهما فالصقا بینهما یریدان بذلك انّهما متظاهران یحامی کل واحد منهما عن صاحبه و قیل معناه فی القرب من الوتر الی الکبد. و قال عبد اللَّه بن مسعود و سعید بن جبیر قاب قوسین ای قدر ذراعین و سمّی الذراع قوسا لانه یذرع بها الاشیاء و یقاس بها کل شیء و هی لغة بعض اهل الحجاز و فی الخبر لقاب قوس احدکم من الجنة خیر من الدنیا و ما فیها.

و قوله: أَوْ أَدْنى هذا حکایة عن تخمین الناظر و حدسه یعنی لو انتم عاینتم القرب لحزتموه قاب قوسین او قلتم فی انفسکم انه ادنی. قیل انما قال او ادنی لانه لم یردان یجعل لذلك حدا محصورا و سئل ابو العباس بن عطاء عن هذه الایة فقال کیف أصف لکم مقاما انقطع عنه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لم یکن الا محمد و ربه.

قوله: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

ای اوحی اللَّه تعالی الی عبده محمد ما اوحی و تکلم معه بما تکلّم و امره بما امر سرّا بسرّ بلا واسطة و لا ترجمان و فیه یقول القائل شعر:

بین المحبین سرّ لیس یفشیه   قول و لا قلم للخلق تحکیه

سرّ یمازجه انس مقابله   نور تحیّر فی بحر من التیه

قال سعید بن جبیر اوحی الیه الم اجدك یتیما فآویتك الم اجدك ضالا فهدیتك الم اجدك عائلا فاغنیتك ا لم اشرح لك صدرك الم اضع عنك وزرك الم ارفع لك ذکرك و قیل اوحی الیه ان الجنة محرّمة علی الانبیاء حتی

تدخلها و على الامم حتى تدخلها امّتك.
و قال على (ع) اوحى اللّه اليه يا محمد لو لا انى احب معاتبة امتك لما حاسبتهم
و قال بعضهم انه مفسر فى الاخبار و نطقت به الروايات من احوال القيامة و غيرها و لهذا
قال (ص): لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا.
و قيل ابهم ما اوحى تعظيما لشأن ذلك و تعبّدا للخلق بالايمان بكونه على الجملة. و قيل اوحى جبرئيل الى رسول اللّه (ص) ما اوحى اليه ربه.
قوله ماكَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى، قرأ ابو جعفر ماكذّب بالتشديد اى ماكذّب قلب محمد ما رأى بعينه تلك الليلة بل صدّقه و حقّقه و قرء الآخرون بالتخفيف اى ماكذب فؤاد محمد الذى راى بل صدقه يقال كذبه اذا قال له الكذب و قيل ما جحد الفؤاد و ما انكر ما رآه الرسول و قيل ماكذب فؤاده قبل ذلك ما رآه فى تلك اللّيلة ببصره لانه كان قد آمن بقدرة اللّه سبحانه على امثال ذلك و اضعافه ثم اختلفوا فى الذى رآه فقال قوم راى جبرئيل و هو قول ابن مسعود و عايشه و قال آخرون هو اللّه عز و جل ثم اختلفوا فى الرؤية فقال بعضهم رآه بقلبه دون عينه و هذا خلاف السنة. و المذهب الصحيح انه (ص) راى ربه عز و جل بعين رأسه و هو قول الحسن و انس و عكرمة، روى عن ابن عباس انه قال ان اللّه اصطفى ابراهيم بالخلّة و اصطفى موسى بالكلام و اصطفى محمدا بالرؤية و امّا عايشه فانّها انكرت ذلك عن نفسها و لم تقل سمعت رسول اللّه (ص) يقول فيه مقالا كيف و قول عايشه نفى و قول ابن عباس اثبات و الحكم للمثبت لا للنافى لان النافى انّما نفاه لانه لم يسمع و المثبت لانه سمعه و علمه.
قوله: أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى قرأ حمزة و الكسائى و يعقوب أ فتمارونه بفتح التاء بلا الف، يعنى ا فتجحدونه و تدفعونه يقال مريت الرجل حقه اذا جحدته، و اصل المرى من مريت الناقه اذا استخرجت لبنها بعلاج و قرأ الآخرون أ فتمارونه بالالف و ضم التاء على معنى أ فتجادلونه على ما يرى، و ذلك انّهم جادلوه حين اسرى به فقالوا صف لنا بيت المقدس و اخبرنا عن عيرنا فى الطريق و غير ذلك مما جادلوه به و المعنى أ فتجادلونه جدالا ترومون به دفعه عما رآه و علمه، و المراء هو الجدال بالباطل و فى الحديث: لا تماروا فى القرآن فانّ المراء فيه كفر.
وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى الخلاف فيه كالخلاف فى الاول. قال ابن مسعود رأى جبرئيل على صورته مرّتين: مرّة عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى و مرّة بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ يعنى باجياد مكه و قد سدّ الافق و عليه تهاويل الدّرّ و الياقوت و على قول ابن عباس رأى ربّه نزلة اخرى و ذلك انه كانت للنبى (ص) عرجات فى تلك الليلة لمسئلة التخفيف فى اعداد الصلوات فتكون لكل عرجة نزلة فرأى ربه فى بعضها و تقديره رآه نازلا نزلة اخرى.
و فى بعض الروايات عن النبى (ص) قال كلّما رجعت الى ربى وجدته مكانه.
قوله: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى السدرة شجرة النبق سمّيت سدرة المنتهى لانه ينتهى اليها علم الخلائق و اعمالهم لا يعلم احد ما ورائها الّا اللّه و قيل ينتهى اليها مقامات الانبياء، و الملائكة ينتهى اليها من فوقها و يصعد اليها من تحتها و لم يجاوزها احد الّا نبينا (ص). قال كعب الاحبار سِدْرَةِ الْمُنْتَهى عن يمين العرش اليها انتهى علم العلماء لا يعلم احد ما وراءها.
فى حديث المعراج قال (ص) ثم صعد بى الى السماء السابعة فاذا ابراهيم فسلّمت عليه ثم رفعت الى سدرة المنتهى فاذا نبقها مثل قلال هجر احلى من العسل و الين من الزبد و اذا ورقها مثل آذان الفيلة.
و عن ابى هريرة قال لمّا اسرى بالنبى (ص) انتهى الى السدرة فقيل له هذه السدرة ينتهى اليها كل احد خلا من امّتك على سنّتك فاذا هى شجرة تخرج من اصلها انهار من ماء غير آسن الى قوله: مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و هى شجرة يسير الراكب فى ظلها سبعين عاما لا تقطعها.

و عن اسماء بنت ابى بكر قالت سمعت النبى (ص) يذكر سدرة المنتهى قال يسير الراكب فى ظل الفنن فيها مائة عام و يستظل فى الفنن منها مائة الف راكب، فيها فراش من ذهب كانّ ثمرها القلال و قال مقاتل هى شجرة تحمل الحلىّ و الحلل و الثمار من جميع الالوان، لو انّ ورقة منها وضعت فى الارض لاضاءت لاهل الارض و هى طوبى التي ذكرها اللَّه سبحانه فى سورة الرعد.
عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى قال ابن عباس جنة ياوى اليها جبرئيل و الملائكة و قال مقاتل و الكلبى ياوى اليها ارواح الشهداء، نظيره قوله: فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى و قيل هى التي كان فيها آدم و قيل هى الجنة التي وعد المتقون و الماوى مصدر تقديره جنة الرجوع. قيل سميت جنة الماوى لان ارواح الشهداء تسرح فى الجنة و تعلق من اشجارها ثم تاوى الى قناديل فيها تحت العرش.
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى قال ابن مسعود يغشاها فراش من ذهب و قيل جراد من ذهب و قال مقاتل تغشيها الملائكة امثال الغربان حين يقعن على الشجر و فى الحديث قال (ص) رايت على كل ورقة منها ملكا قائما يسبّح اللَّه عز و جل.
و قال الحسن غشيها نور رب العزّة فاستنارت و قال ابن عباس يغشاها الرب سبحانه قيل اراد ابن عباس بذلك نور الرب سبحانه.
و فى بعض الحديث ان النبى (ص) قال يغشيها رفرف من طير خضر
و عن انس عن النبى (ص) قال انتهيت الى السدرة و انا اعرف انها سدرة اعرف ورقها و ثمرها و اذا نبقها مثل الجرار و اذا ورقها مثل آذان الفيلة فلمّا غشيها من امر اللَّه ما يغشيها تحوّلت ياقوتا و زمردا حتى ما يستطيع احد يصفها.
و فى الحديث انه اعطى رسول اللَّه (ص) عندها ثلثا: الصلوات الخمس و خواتيم البقرة و غفر لمن تاب من امّته لا يشرك باللّه شيئا.
ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى اى ما مال بصر محمد (ص) و لا عدل يمينا او شمالا و لا جاوز ما امر به و هذا وصف ادبه فى ذلك المقام اذ لم يلتفت جانبا.
لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى يعنى الآيات العظام و هى الجنة و النار و الانبياء و الكوثر و راى جبرئيل فى صورته التي تكون فى السماء، له ستّمائة جناح و راى رفرفا اخضر من الجنّة قد سدّ الافق و راى امورا من امور الغيب كقوله: لِنُرِيَكَ مِنْ آياتِنَا الْكُبْرى و الكبرى يجوز ان يكون المفعول و المعنى «لقد راى الكبرى من آيات ربه» فيكون من للتبعيض و يجوز ان يكون صفة للآيات و محلها جر و المفعول محذوف و المعنى لقد راى آيات من آيات ربه الكبرى، و يجوز ان يكون من زيادة و آيات رَبِّهِ الْكُبْرى مفعول و زيادة من فى الاثبات قليل.
أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى سمّوا اوثانهم باسماء اللَّه فقالوا من اللَّه اللات و من العزيز العزّى. و اللات صنم كان بالطائف تعبده ثقيف. و العزّى سمرة كانت تعبدها غطفان قطعها خالد بن الوليد بالفاس و هو يقول:

كفرانك لا سبحانك انى رايت اللَّه قد اهانك.

فخرجت منها شيطانة فى صورة امراة عريانة ناشرة شعرها، داعية ويلها، واضعة يدها على راسها، فقتلها ثم رجع الى النبى (ص) و اخبره بذلك فقال تلك العزّى و لن تعبد ابدا، قرء ابن كثير اللاتّ بتشديد التاء و قال هو رجل كان يلتّ السويق بالسّمن و الزيت للحاجّ فلما مات عكفوا على قبره فعبدوه.
وَ مَناةَ حجر كان تعبده خزاعة و هذيل، يقولون انه الحجر الذى نقله الامير محمود من سومناة. قرأ ابن كثير مناءة بالمد و الهمزة اشتقاقا من. مناه يمنيه اذا قطعه، قيل كانوا يذبحون عندها القرابين و منه سمّى منا لانّ هناك تذبح النسائك و فى الاية تقديم و تأخير مجازها: ا فرأيتم اللات و العزى الأخرى و مناة الثالثة. و تأويل الاية: ا فرأيتم هذه الاوثان و الاصنام التي تعبدونها هل تقدر هى ان تخلق ما خلق اللَّه بقدرته من الآيات الكبرى، ثم قال

للذين كانوا يعبدون الملائكة فيقولون هم بنات اللّه، منكرا عليهم: أَ لَكُمُ الذَّكَرُ ترضونه لانفسكم وَ لَهُ الْأُنْثى و انتم تكرهونها و لا ترضونها لانفسكم.

تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزى اى قسمة عوجاء غير معتدله ان يكون لكم الذكور و للّه الاناث. قرء ابن كثير ضئزى بالهمزة و هما لغتان، يقال ضاز يضيز ضيزا و ضاز يضوز ضوزا و ضأز يضأز ضأزا اذا ظلم و نقص و جار فى القضية و تقدير ضيزى من الكلام فعلى بضم الفاء لانها صفة و الصفات لا تكون الّا فعلى بضم الفاء كالحبلى و بشرى و انثى او فعلى بفتح الفاء نحو غضبى و سكرى و عطشى و ليس فى كلام العرب فعلى بكسر الفاء فى النعوت، انّما يكون فى الاسماء، مثل ذكرى و شعرى، غير انهم كرهوا ضم الضاد و خافوا انقلاب الياء واوا و هو من باب الياء فكسروا الضاد لهذه العلة كما قالوا فى جمع ابيض بيض و اصله بيض كالاحمر و الحمر و الاصفر و الصّفر. فاما من قال ضاز يضوز، فالاسم منه ضوزى مثل شورى.

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ هذا دليل على قدم اسماء اللّه عز و جل و انها اسماء له لم تزل و ليست من تسمية الخلق اياه بها. ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ اى من عذر و حجة لمن يعبدها إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ اى ما يتبعون فى ذلك الا الظن دون اليقين وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ اى و يتبعون ما يوافق اهواءهم فى عبادتهم الاصنام وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى اى البيان بالكتاب و الرسول انها ليست بآلهة و ان العبادة لا تصلح الا للواحد القهار.

أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّى يظن الكافر انّ له ما يتمنى و يشتهى من شفاعة الاصنام كما ظنّوا و تمنّوا.

فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَ الْأُولى خلقا و ملكا يعطى ما يشاء و يمنع ما يشاء لا ما تمنّى الانسان و اشتهى.

و قيل ام للانسان ما اشتهى من طول الحياة و ان لا بعث و لا حشر.

فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ يعنى باعطاء الثواب و الكرامة و الشفاعة وَ الْأُولى يعنى باعطاء المعرفة و التوفيق.

وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّماواتِ ممن يعبدهم هؤلاء الكفار و يرجون شفاعتهم عند اللّه، لا تُغْنِي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ فى الشفاعة لِمَنْ يَشاءُ وَ يَرْضى من اهل التوحيد. قال ابن عباس يريد لا تشفع الملائكة الا لمن رضى اللّه عنه و قوله: لِمَنْ يجوز للشافع و يجوز للمشفوع له.

إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ الْمَلائِكَةَ تَسْمِيَةَ الْأُنْثى اى بتسمية الانثى حين قالوا ابهم بنات اللّه.

وَ ما لَهُمْ بِهِ اى بما يقولون مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ و هو تقليد الآباء وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً و الحق بمعنى العلم اى لا يقوم الظن مقام العلم. و قيل الحق بمعنى العذاب اى ان ظنّهم لا يدفع عنهم من العذاب شيئا.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا هذا التولّى هو التكذيب و الصدّ عن الايمان و معنى الاعراض منسوخ بآية السيف وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا يعنى ابا جهل و اصحابه. ثم صغّر رأيهم فقال ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ اى ذلك نهاية علمهم و قدر عقولهم ان آثروا الدنيا على الآخرة. و قيل لم يبلغوا من العلم الا ظنّهم ان الملائكة بنات اللّه و انّها تشفع لهم، فاعتمدوا ذلك و اعرضوا عن القران و الايمان، و قيل معناه علموا ما يحتاجون اليه فى معاشهم و نبذوا الآخرة من وراء ظهورهم.

إِنَّ رَبَّكَ يا محمد هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ دينه وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى لدينه، هذا متعلّق بقوله: فَأَعْرِضْ، و المعنى كلهم الىّ فانّى عالم بالفريقين اجازى محسنهم و مسيئهم.

وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ملكا و ملكا لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا، اى الذين اشركوا على شركهم وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا اى الذين آمنوا بالحسنى اى بالجنّة يعنى له الملك و له الحكم، يتصرّف فى ملكه بحسب مشيّته، ثم وصفهم فقال الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ قيل كَبائِرَ الْإِثْمِ الشرك باللّه و الفواحش المعاصى كلّها. و قيل كَبائِرَ الْإِثْمِ ماله حدّ فى الدنيا و الفواحش الزنا خاصّة.

و سئل النبى (ص) عن اكبر الكبائر فقال ان تدعو للّه ندّا و هو خلقك، و ان تقتل ولدك مخافة ان ياكل معك و ان تزانى حليلة جارك

و قوله: إِلَّا اللَّمَمَ قال ابن عباس معناه الا ان يلمّ بالفاحشة مرّة ثم يتوب و لم يثبت عليها فانّ اللّه يقبل توبته، الم تسمع

ان النبى (ص) كان يقول

ان تغفر اللهم تغفر جما   و اىّ عبد لك لا المّا

و قال عبد اللّه بن عمرو بن العاص اللمم ما دون الشّرك. و قال ابو صالح سئلت عن قول اللّه عز و جل إِلَّا اللَّمَمَ فقلت هو الرجل يلمّ بالذنب ثم لا يعاوده فذكرت ذلك لابن عباس، فقال اعانك عليها ملك كريم. و اصل اللمم و الالمام ما يعمله الانسان الحين بعد الحين و لا يكون له عادة و لا اقامة عليه. فعلى هذا، الاستثناء صحيح، و اللمم من الكبائر و الفواحش، و قال قوم هو استثناء منقطع مجازه لكن اللمم و لم يجعلوا اللمم من الكبائر و الفواحش، ثم اختلفوا فى معناه، فقال بعضهم هو ما سلف فى الجاهليّة فلا يؤاخذهم اللّه به و ذلك انّ المشركين قالوا للمسلمين انّهم كانوا بالامس يعملون معنا، فانزل اللّه هذه الاية، و قال بعضهم هو صغار الذنوب مثل النظرة و الغمزة و القبلة.

قال عبد اللّه بن مسعود العينان تزنيان و زناهما النظر، و الشفتان تزنيان و زناهما التقبيل، و اليدان تزنيان و زناهما اللمس، و الرجلان تزنيان و زناهما المشى و يصدّق ذلك و يكذّبه الفرج فان واقع فذلك زنا و ان لم يواقع فهو لمم. و قال الكلبى اللمم على وجهين: كلّ ذنب لم يذكر اللّه عليه حدّا فى الدنيا و لا عذابا فى الآخرة فذلك الذى تكفّره الصلوات ما لم يبلغ الكبائر و الفواحش. و الوجه الآخر هو الذنب العظيم يلمّ به المسلم المرّة بعد المرّة فيتوب منه و قال الحسين بن الفضل اللمم النظرة من غير تعمّد فهو مغفور فان اعاد النظرة فليس بلمم و هو مذنب و قيل اللمم النكاح.

و قال محمد ابن الحنفيّة كلّ ما هممت به من خير و شرّ فهو لمم و دليله قوله (ص): ان للشيطان لمّة و للملك لمّة، فلمّة الشيطان الوسوسة و لمّة الملك الالهام.

قوله: إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ قال ابن عباس واسع المغفرة لمن فعل ذلك و تاب تمّ الكلام هاهنا، ثم قال هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ابتداكم فيها يعنى آدم عليه السلام وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ جمع جنين سمّى جنينا لاجتنانه فى البطن، فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ قد علم اللّه فى هذا الاحوال ما يكون منكم، فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ فلا تبرّئوها عن الآثام و لا تمدحوها بحسن اعمالكم.

قال الكلبى و مقاتل كان ناس يعملون اعمالا حسنة فزكّوا انفسهم و قالوا صلوتنا و صيامنا و حجّنا، فانزل اللّه هذه الاية هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى و بمن لم يتّق منكم.

قال النبى (ص) اذا رايتم المدّاحين فاحثوا فى وجوههم التراب

و قيل كانت اليهود تقول اذا هلك لهم صبىّ هو صدّيق، فبلغ ذلك النبى (ص) فقال كذبت اليهود ما من نسمة يخلقه اللّه فى بطن امّه الّا هو شقّى او سعيد فانزل اللّه هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ... الاية.

أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَ أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى نزلت فى ابى جهل كان يستمع الى القرآن ثم يعرض عنه وكان يبخل، قال الشاعر فيه و فى اخيه الحارث شعرا:

لعمرك ما يغنى هشام غناهم   و ما يجمعان من مأين و من الف

يقولان نستغنى و و اللّه ما الغنى   من المال الا ما يعفّ و ما يكف.

و قوله: أَكْدى اى قطع العطاء، و اصله من قول العرب اكدى الحافر اى بلغ الكدية و هى حجر صلب لا يعمل فيه المعول فيترك الحفر، فصار مثلا لكلّ من منع خيره و يقال للبخيل مكدّ.

أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى هذه الرؤية هی العلم، ای فهو يعلم، يجوز للاعمى ان يقول رايت فلانا فصيحا ای علمته و وجدته فصيحا و تاويل الاية هذا المعطى قليلا المكدى عالم بالغيب فيعلم طول عمره فيبخل بماله..؟ و قيل نزلت فی الوليد بن المغيرة كان قد اتّبع النبی (ص) فی دينه فعيره بعض المشركين و قال له ا تركت دين الاشياخ و ضلّلتهم قال انّی خشيت عذاب اللّه، فضمن الذی عاتبه ان هو اعطاه كذا من ماله و رجع الى شركه ان يتحمّل عنه عذاب اللّه فرجع الوليد الى الشّرك و اعطى الذی عيّره بعض ذلك المال الذی ضمن و منعه تمامه، فانزل اللّه أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى ادبر عن الايمان و أَعْطى صاحبه قَلِيلًا ثم أَكْدى بخل بالباقی أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى ما غاب عنه و يعلم ان صاحبه يتحمل عنه عذابه.؟ و قيل نزلت فی العاص بن وائل السّهمی لانه كان ربما يوافق النبی (ص) فی بعض الامور وكان يقول و اللّه ما يامرنا محمد الا بمكارم الاخلاق فذلك قوله: أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى ای قطع و لم يؤمن به و قيل هو المنافق الذی يعين على الجهاد قليلا ثم يقطع ذلك أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرى ما صنعه حقا.

أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ لم يخبر بما فِي صُحُفِ مُوسى.

وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى ما ارسل به من تبليغ رسالة اللّه و هی قوله: أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى قال ابن عباس كانوا قبل ابراهيم يؤخذ الرجل بذنب غيره يقتل الأب بالابن و الاخ بالاخ و الزوج بامراته و السيّد بعبده حتى جاء ابراهيم فنهاهم عن ذلك و بلّغهم عن اللّه أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى ای لا يؤخذ احد بذنب غيره.

و فی الخبر الصحيح عن رسول اللّه (ص) قال نزلت على ابراهيم عشر صحائف و على موسى قبل التوراة عشر صحائف.

قوله: الَّذِي وَفَّى قرء مشدّدا و مخفّفا فاذا شدّدت فهو توفية عدد الامور التي امر بها من ذبح الولد و الصبر على النار و الاختتان و الهجرة و ترك اهله و ولده بواد غير ذی ذرع و توفية عمل يومه باربع ركعات اوّل النهار و هی صلاة الضحى.

عن ابی ذر عن النبی (ص) عن اللّه تبارك و تعالى قال ابن آدم اركع لی اربع ركعات من اول النهار اكفك آخره. و اذا خفّت فهو من الوفاء و هو قضاء ما عهد و نذر.

روی انّ ابراهيم كان قد عهد ان لا يسئل مخلوقا شيئا، فلمّا قذف فی النار و اتاه جبرئيل فقال أ لك حاجة فقال امّا اليك فلا فاثنى اللّه سبحانه عليه بقيامه بما قال و وفائه بما عهد

فقال تعالى وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى و قيل وفّى سهام الاسلام و هو قوله: وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمات فَأَتَمَّهُنَّ.

قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنی وكان فی صحف موسى و ابراهيم ان ليس للانسان الاثواب ما عمل من خير او شرّ و ما عمل غيره فليس له و لا عليه. قال ابن عباس هذا منسوخ بقوله: «و الذين آمنوا و اتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم».

فادخل الأبناء بصلاح الآباء الجنة. قال عكرمه كان ذلك لقوم ابراهيم و موسى فامّا هذه الامّة فلهم ما سعوا و ما سعى غيرهم، فمن يصدّق عنه او يصام له او يحجّ عنه لا حق به و ان لم يأمر. و فی الخبر انّ سعدا سأل رسول اللّه (ص) هل لامّی ان تطوّعت عنها قال نعم و روی انّ امراة سالته فقالت انّ ابی مات و لم يحجّ، قال فحجّی عنه.

و قال (ص) اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلث: صدقة جاريه او علم ينتفع به او و ولد صالح يدعو اللّه.

و قال الربيع بن انس وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنی الكافر فامّا المؤمن فله ما سعى و ما سعى له. و قيل ليس للكافر الا ما عمله فيثاب عليه فی الدنيا حتى لا يبقى له فی الآخرة خير.

دعا عبد اللّه بن طاهر والی خراسان، الحسين بن الفضل فقال اشكل علیّ ثلث آيات دعوتك لتكشفها لی، قال و ما هی ايها الامير. قال قوله تعالى فی وصف ابن آدم: فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ و صحّ الخبر بانّ الندم توبة.

و قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و صحّ فى الخبر بانّ القلم جفّ بما هوكائن الى يوم القيامة.
و قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى فما بال الاضعاف.
فقال الحسين بن فضل يجوز ان لا يكون ندم قابيل توبة له و يكون ندم هذه الامّة توبة لان اللّه تعالى خصّ هذه الامّة بخصائص لم يشركهم فيها الامم.
و فيه قول آخر و هو ان ندم قابيل لم يكن على قتل هابيل انّما كان على حمله.
و اما قوله: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى يعنى من طريق العدل و مجاز الاية: لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى عدلا ولى ان اجزيه بواحد الفا فضلا.
و اما قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ فانه شؤن يعيدها لا شؤن يبدئها و مجاز الاية: سوق المقادير الى المواقيت.
قال فقام عبد اللّه بن طاهر و قبّل رأسه و سوّغ خراجه قيل وكان خراجه. خمسون الف درهم.
وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى فى ديوانه و ميزانه يوم القيمة، هذاكقوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.
ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى يعنى الاكمل و الأتمّ بالحسن حسنا و بالسّيء سيّئا.
وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى اى منتهى الخلق و مصيرهم اليه و هو يجازيهم باعمالهم. و قيل منه ابتداء المنّة و اليه انتهاء الآمال. و قيل معناه اذا انتهى الكلام الى اللّه فامسكوا و من تعاطى ذلك هلك.
و فى ذلك ما روى انس عن النبى (ص) قال اذا ذكر اللّه فانتهوا.
و روى ابىّ بن كعب عن النبى (ص) فى قوله: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى قال لا فكرة فى الرب.
و هذا مثل ما روى عن ابى هريرة مرفوعا تفكّروا فى الخلق و لا تتفكّروا فى الخالق فانه لا تحيط به الفكرة.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى فهذا يدلّ على انّ كلّ ما يعمله الانسان فبقضائه و خلقه حتى الضحك و البكاء. قال مجاهد و الكلبى اضحك اهل الجنة و ابكى اهل النار فى النار. و قال الضحاك اضحك الارض بالنبات و ابكى السماء بالمطر. و قيل معناه افرح و احزن. لان الفرح يجلب الضحك و الحزن يجلب البكاء.
روى عن عايشه قالت مرّ النبى (ص) على قوم يضحكون، فقال لو تعلمون ما اعلم لبكيتم كثيرا و لضحكتم قليلا، فنزل عليه جبرئيل فقال ان اللّه عز و جل يقول وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى فرجع اليهم فقال ما خطوت اربعين خطوة حتى اتانى جبرئيل فقال ائت هؤلاء فقل لهم ان اللّه عز و جل يقول هو اضحك و ابكى.
و سئل طاهر المقدسىّ أ تضحك الملائكة فقال ما ضحك من دون العرش منذ خلقت جهنم و قيل لعمر هل كان اصحاب رسول اللّه (ص) يضحكون، قال نعم و اللّه و الايمان اثبت فى قلوبهم من الجبال الرواسى.
و عن سماك بن حرب قال قلت لجابر بن سمرة أكنت تجالس النبى (ص) قال نعم وكان اصحابه يجلسون فيتناشدون الشعر و يذكرون اشياء من امر الجاهلية فيضحكون و يتبسّم معهم اذا ضحكوا يعنى النبى (ص). و قال ذو النون فى قوله: أَضْحَكَ وَ أَبْكى اى اضحك قلوب العارفين بشمس معرفته و ابكى قلوب العاصين بظلمة معصيته. و قال سهل اضحك المطيع بالرحمة و ابكى العاصى بالسخطة. و قيل اضحك المؤمن فى الآخرة و ابكاه فى الدنيا. و اضحك الكافر فى الدنيا و ابكاه فى الآخرة و قيل معناه خلق القوّتين اللتين منهما ينبعث الضحك و البكاء و الانسان لا يعلم ما تلك القوّة.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا اى امات فى الدنيا و احيى للبعث: و قيل امات فى الدنيا و احيى فى القبر امّا للراحة و امّا للاحساس بالعقوبة. و قيل امات الآباء و احيى الأبناء.
و قيل امات الكافر بالنكرة و احيى المؤمن بالمعرفة. و قيل خلق الموت و الحياة.
وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى الذكر زوج الانثى و الانثى زوج الذكر.
مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى اى تصبّ فى الرحم، و قيل يقدّر منها الولد، اذ ليس كل منىّ يصير ولدا، يقال منيت الشيء اذا

قدّرته و المنىّ الماء يقدّر منه الولد و سمّيت المنيّة لانها مقدّرة و اصلها ممنيّة.
وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى الاحياء بعد الموت. اى عليه تصديق ما اخبر به من اعادتهم بعد الموت للجزاء ثوابا و عقابا. و النشاة نشأتان: نشاة فى الرحم و هى النشأة الاولى فى سورة الواقعة و هذه نشاة الآخرة و هى نشاة البعث كقوله: ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ. تقول انشاته نشأة و نشاءة كقوله: انبتته نباتا.
وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى اغنى الناس بالاموال و اقنى اعطى القنية، و هى اصول الاموال و ما يدّخرونه بعد الكفاية. و قيل هوكلّ منتج او مغلّ من زرع او ضرع. و قال ابن عباس اغنى بالمال و اقنى، اى ارضى بما اعطى و قال الحسن اقنى اى اخدم و قال ابن زيد اغنى اى اكثر، و اقنى اى اقلّ، و قرأ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ.
وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى الشعرى كوكب خلف الجوزاء كانت خزاعة تعبده فى الجاهلية فاعلم اللّه عز و جل انه خالقها. و هما شعريان: الغميصاء و العبور و المجرّة بينهما و اراد هاهنا الشعرى العبور و هى اشدّهما ضياء و خصّت بالذكر لانّ اباكبشة احد اجداد رسول اللّه (ص) من قبل امّه قال لا ارى شمسا و لا قمرا و لا نجما يقطع السماء عرضا غيرها، فليس شيء مثلها فعبدها، و عبدها خزاعة، فخالفوا قريشا فى عبادة الاوثان، وكانت قريش سمّى محمدا (ص) ابن ابى كبشة اى نزع اليه فى مخالفة ديننا كما خالف ابوكبشة.
وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولى. «ان» فى هذه الآيات كلها فى محلّ الجرّ بدلا من بما فِي صُحُفِ مُوسى. قرء اهل المدينه و ابو عمرو عادا الولى بلام مشدّدة بعد الدال و العرب تفعل ذلك فتقول قم الان عنّا، اى قم الآن عنّا و صم الاثنين، اى صم الاثنين و عاد الاولى قوم هود اهلكهم اللّه بالريح.
وَ ثَمُودَ يعنى قوم صالح، اهلكهم اللّه بالصيحة فَما أَبْقى اى لم يترك منهم احدا.
وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ اى اهلك قوم نوح من قبل عاد و ثمود إِنَّهُمْ يعنى قوم نوح كانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى من عاد و ثمود لطول دعوة نوح اياهم و عتوّهم على اللّه بالمعصية و التكذيب، دعاهم نوح الف سنة الا خمسين عاما ف ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ اى المنقلبة يعنى قرى قوم لوط: صبوا ايم و داد و ما و عامورا و سدوم ائتفكت باهلها اى انقلبت أَهْوى اى اهويها جبرئيل، يعنى رفعها ثم قلّبها.
و قيل اهواها جعلها تهوى. و قيل قلّبها فى موضعها فهوت خسفا.
فَغَشَّاها اى البسها اللّه ما غَشَّى يعنى الحجارة المنضودة المسوّمة، و ابهم ليكون اوقع فى القلوب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكَ تَتَمارى اى تشكّ و تجادل ايها الانسان بما اولاك من النعم او بما كفاك من النقم...؟ و قيل باىّ نعم ربك الدالة على وحدانيته تشكّ...؟.
قيل اراد بهذا المخاطب الوليد بن المغيرة من عند اهل التفسير.
هذا نَذِيرٌ يعنى محمدا (ص) مِنَ النُّذُرِ الْأُولى اى رسول من الرسل.
و النذير بمعنى المنذر اى ارسل اليكم بالانذاركما ارسل غيره من الانبياء الى قومهم.
و قيل معناه هذا الذى انذرتكم به من وقايع الامم الخالية العاصية فى صحف ابراهيم و موسى.
أَزِفَتِ الْآزِفَةُ اى قربت القيامة.
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللَّهِ كاشِفَةٌ اى دافعة، و قيل لا يكشف وقتها و لا يزيل غطاؤها احد دون اللّه، كقوله: لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ. و الهاء فيه للمبالغة او على تقدير نفس كاشفة، و قيل هى مصدر كالطاغية و الكاذبة. ثم قال لمشركى العرب: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ يعنى آمن هذا القرآن الذى يقرأ عليكم محمد تَعْجَبُونَ كقوله: أَ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً... الاية.
وَ تَضْحَكُونَ استهزاء وَ لا تَبْكُونَ ممّا فيه من الوعيد.
وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ لاهون غافلون. و قيل السمود لغة يمانيّة لكل لاعب او راقص فى شرب او لهو او نوح و قال عبد

اللّٰه بن الزبير:

و فـــی الحـــدثان نســـوة آل حـــرب بمقـــدار ســـمدن لـــه ســـمودا
فـــردّ شـــعورهن الســـود بیضـــا و ردّ وجـــوههن البـــیض ســـودا

سمدن ای زفنّ و نحن و رفعن ایدیهن و المعنی انهم کانوا اذا سمعوا القرآن عارضوه بالغناء و اللهو لیشغلوا الناس عن استماعه. و عن ابی هریرة قال لمّا نزلت هذه الایة بکی اهل الصّفة حتی جری دموعهم علی خدودهم فلمّا سمع رسول اللّٰه (ص) حنینهم بکی معهم فبکینا ببکائه، فقال (ص) لا یلج النار من بکی من خشیة اللّٰه و لا یدخل الجنة مصرّ علی معصیة اللّٰه و لو لم تذنبوا لجاء اللّٰه بقوم یذنبون ثم یغفر لهم.

و روی ان النبی (ص) نزل علیه جبرئیل و عنده رجل یبکی فقال له من هذا، فقال فلان، فقال جبرئیل انّا نزن اعمال بنی آدم کلّها الا البکاء فان اللّٰه عز و جل لیطفی بالدمعة بحورا من نیران جهنم.

و روی انّ النبی (ص) ما رؤی ضاحکا بعد نزول هذه الایة

و قال (ص) انّ هذا القرآن نزل بحزن فاذا قرأتموه فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا.

فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا ای صلّوا للّٰه و وحّدوه.

روی عکرمة عن ابن عباس قال قرأ رسول اللّٰه (ص) سورة النجم فسجد فیها و سجد معه المسلمون و المشرکون و الجن و الانس.

و عن عبد اللّٰه قال اول سورة انزلت فیها سجدة، النجم فسجد رسول اللّٰه (ص) و سجد من خلفه الا رجلا رایته اخذکفّا من تراب فسجد علیه فرأیته بعد ذلك قتل کافرا و هو امیّة بن خلف.

و عن زید بن ثابت قال قرأت علی النبی (ص) و النجم فلم یسجد فیها و هذا دلیل علی انّ سجود التلاوة غیر واجب و قال عمر بن الخطاب انّ اللّٰه لم یکتبها علینا الا ان نشاء و هو قول الشافعی و احمد و ذهب قوم الی وجوب سجود التلاوة علی القارئ و المستمع جمیعا و هو قول سفیان الثوری و اصحاب الرأی.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. اسم یدلّ علی جلال من لم یزل. اسم یخبر عن جمال من لم یزل. اسم ینبّه علی اقبال من لم یزل. اسم یشیر الی افضال من لم یزل.

فالعارف شهد جلاله فطاش و الصّفی شهد جماله فعاش و الولیّ شهد اقباله فارتاش.

نام خداوندی که او را جلال بی‌زوال است و جمال برکمال. جلال او آتش عالم سوز است و جمال او نور جهان افروز. جلال او غارت دل مریدان است و جمال او آسایش جان ممتحنان. جلال او غارت کننده دلی که درو رخت نهد، جمال او چون جلوه گردد غمان از دل برکند.

عارف بجلال او نگرد بنالد، محب بجمال او نگرد بنازد. آن یکی مینالد از بیم فصال، این یکی می‌نازد بامید وصال. بیچاره کسی که نام او شنود و نه از جمال او خبر دارد نه از جمال او اثر بیند.

می‌نداندکه این نام کهسار را بلاله آرد، و دل بیداران را بناله آرد.

سماع این نام طرب افزاید و یافت این نام صفت رباید. دلهای عارفان بجوش آرد عاصیان را بفریاد و خروش آرد.

نـــام تـــو بصـــد معنـــی نقـــاش نگارنـــد بر یاد تو و نام تو می‌جان بسپارند

آن عزیزی پیوسته در همه حال بهمه اوقات این نام همی گفت، بعد از وفات او بخواب دیدندکه حالت چیست، گفت نجوت من الجحیم و وصلت الی دار النعیم ببرکة بسم اللّٰه الرحمن الرحیم.

رستم از جحیم. رسیدم بدار النعیم از برکات این نام عظیم. و یادکردیم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ.

وَ النَّجْمِ إِذا هَوی بدان که حق جل و جلاله و تقدست اسماؤه اندرین سوره، از معراج مهتر عالم سید ولد آدم و

سفرکردن وی بآسمان و بازگشتن از مشاهده و عیان خبر داد تا امت وی بدانستن این قصه روح را روح دهند و دل را نور و سرور افزایند. در ابتداء سوره بنی اسرائیل قصه رفتن وی یادکرد و تعظیم آن را تنزیه خود جلّ جلاله در پیش داشت: سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ. و اندرین سورة بازگشت وی از حضرت بیان کرد و تشریف او را بشخص قسم یادکرد گفت: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى.
بآن ستاره روشن، بآن ماه دو هفته، بآن چراغ افروخته، آن گه که از حضرت عیان بازگشت، شخص او مقام قربت دیده، دل او روح مشاهدت یافته، سرّ او بدولت مواصلت رسیده، در خلوت او ادنی بر بساط، انبساط راز شنیده.
و بدانك رفتن آن سیّد بآن منزل غریب نبود، اما آرام وی درین منزل عجیب بود، زیرا که خلق عالم در ظلمت بعد بودند و آن مهتر در نور زلفت و قربت بود. چون آن مهتر عالم جبرئیل را در مقام معلوم خود بگذاشت و برگذشت، اسرار انوار ظاهر و باطن او را بجذب حضرت سپرد، تا اندر دریا نور و بحر عظمت غوص کرد و رفرف شرف را بپای همت بسپرد و چنانك مغناطیس آهن را بخود جذب کند، شرفات عرش مجید آن مهتر را بخود جذب کرد و از عرش مجید قصد حضرت قاب قوسین کرد و در مقام قاب قوسین در مسند جمال بوصف کمال در مشاهده جلال تکیه گاه ساخت، تنزیل عزیز این اسرار در رموز این کلمات بیان کرد که: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى.
از جمله خلایق، در عالم حقایق، کسی بزرگوارتر از محمد مصطفی نبود.
مراد اصلی از حکم الهی بر وفق علم ازلی ابداع حالت و اظهار جلالت آن مهتر بود.
اول جوهری که از امرکن خلعت یافت و آفتاب لطف حق برو تافت، جان پاك آن مهتر بود.
هنوز نه عرش بود نه فرش، نه زحمت شب و نه رحمت روز، که صنع الهی مرو را از مستودع علم ازل بمستقرّ مجد ابد آورد و در روضه رضا بر مقام مشاهده او را جلوه کرد و هر چه بعد ازو موجود گشت طفیل وجود او بود و هر چه بوهم خلق درآید از الفت و زلفت و رأفت و رحمت و سیادت و سعادت، بر فرق ذات و صفات او نثار کرد، آن گه مر او را بقالب آدم صفی در آورد و بمدارج تلوین و مناهج تمکین گذر داد و در مسند رسالت بنشاند و مرو را امرکرد تا خلائق را بحضرت دین دعوت کند. گم شدگان را براه باز آرد و روندگان را بدرگاه خواند.
گویی بازی بود آن مهتر بر دست فضل آموخته، بر بساط قربت و زلفت پرورش داده، و از جمعیت مشاهدة او را بتفرقه دعوت درآورده تا عالمی را صیدکند، همه را پیش لطف و قهر حق بدارد. امروز همه را بشریعت شکار خودگرداند و فردا در مقام شفاعت همه را بحق سپارد.
چون آن مهتر قدم در میان دعوت نهاد و آن عزیزان حضرت اجابت کردند، از هرگوشه طلیعه بلا سر برآورد و از آسمان فطرت باران محنت باریدن گرفت، قرآن قدیم از قصه غصه ایشان چنین خبر میدهدکه: وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ و قال تعالى لَتُبْلَوُنَّ فِي أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ... الآية.
ای جوانمرد، هرکه خیمه بر سرکوی محبت زند از چشیدن بلا و شنیدن جفا چاره نبود. ما دام تا قدم در عالم عافیت داری، همه عالم بساط تو بود، چون قدم در عالم عشق نهادی، بزنجیر ز حیرت بر عقابین بلا پیچند و از حلقه در بی‌نیازی، حلق نیازت را برآویزند.
اگر مرد عیاری باشی و عاشق وفادار، نداء هل من مزید می‌زنی و رنه که از الم زخم تیغ قهر، لا طاقة بر آری. تازیانه عتاب بر سرت فروگذارند و گویند:

چون دانستی که نیست مهر تو درست   چند نیّت هواء ما نبایستی جست

چون رنج بلا آن پاکان صحبت و عزیزان حضرت نبوة بغایت رسید و اذی کفار و طعن ایشان از حد درگذشت، فرمان آمد بجبرئیل پیك حضرت، برید رحمت سفیر رسالت که ای جبرئیل دلها آن مؤمنان و عزیزان صحابه در

حیرت و غصه مانده و سینه‌هاشان معدن اندوه و حسرت شده، ماناکه خبر ندارند از آن انواع نعیم و الطاف کرم که ما درین سرای باقی از بهر ایشان ساخته‌ایم و آن طرف و غرف که نامزد ایشان کرده‌ایم، برخیز و طبقات آسمان گذارکن و بعالم سفلی سفری کن، بدرگاه محمد عربی شو، آن مهتر عالم و سید ولد آدم که پیغامبر ایشانست و پیغام رسان ما، بگوی تا بحضرت آید و مآل و مرجع ایشان بیند و آن و ناز و نعیم و فوز عظیم که ایشان را ساخته بازگوید و دل ایشان را مرهم نهد، تا آن مشقت و بلا که در دنیا می‌کشند بامید این کرامت و عطا بر ایشان آسان شود.

ای محمد، یاران خود را گوی از حلاوت حلوا وصال کسی خبر دارد که تلخی حنظل فراق چشیده باشد.

آن کس که طمع دارد بملك کبیر، در جوار خداوندکریم، بر دیدار و رضا ذو الجلال عظیم، کم از آن نباشدکه درین زندان دنیا، روزی چند، بار محنت بکشد و بامید آن نعمت، این محنت دولت انگارد.

چنانك آن پیر طریقت گفته الهی، بر امید وصل چندان اشك باریدم که بر آب چشم خویش تخم درد بکاریدم،

ور سعادت ازلی دریابم — این درد پسندیدم
ور دیده من روزی بر تو آید — آن محنت همه دولت انگاریدم.

در خبرست که مصطفی (ص) بامداد آن روزکه شبانگاه بمعراج بود از بدایت سفر خود بر زمین تا به بیت مقدس خبر داد. عزیزان صحابه شاد شدند و قبول کردند و این خبر در مکه منتشرگشت و ابو بکر صدّیق آن روز غایب بود، بحضرت نبوت نرسیده بود، بو جهل چون این خبر بشنید، با خود گفت اگر هیچ ممکن شود که بو بکر را از اتّباع محمد بسببی بر توان گردانید، آن سبب این خبر محال باشد، پس برخاست براه بو بکر شد، مرو را گفت ای پسر بو قحافه، این یار تو محمد محالی میگویدکه هیچ عاقل مر آن را قبول نکند، می‌گوید دوش ازین مسجد برفته‌ام و به بیت مقدس شده‌ام و هم در شب باز آمده‌ام، یا با بکر تو باورکن که اندر شبی کسی از مکه به بیت مقدس شود و هم در شب بازآید..؟ که یك ماهه را هست مرکاروان را و مر مرد رونده را، اگر باور داری این خبر محال، در نقصان عقل تو هیچ شك نبود. صدّیق بو بکر مرو را تلقین داد، جوابی محترز، ببیانی ملخص، گفت ان قال هو فقد صدق. ای ابا جهل اگر این چه تو می‌گویی محمدگوید، راست گوید. بو جهل از او نومیدگشت و بو بکر بشتاب آمد بنزدیك رسول و پیش از آنکه بنشست، صادق‌وار و عاشق‌وارگفت یا رسول اللّه مرا خبر ده از آن سفر دوشین تو.

گفت یا با بکر دوش جبرئیل آمد و براق آورد و مرا به بیت مقدس برد، ارواح پاك انبیا را دیدم و سادات ملاء اعلی، و ایشان را امامی کردم و از آنجا بخطّه ملکوت سفرکردم و بافق اعلی رسیدم و آیات کبری دیدم و هم در شب بخطه مکه باز آمدم.

بو بکرگفت صدقت یا رسول اللّه، بعزت آن خداوندکه ترا بحق فرستادکه چنان که ترا به بیداری بصورت و شخص اندرین سفر از مکانی بمکانی برده‌اند، جان مرا اندر صحبت و خدمت تو همی برده‌اند، سفر تو بصورت و قالب بوده و سفر من در خدمت تو بجان و سرّ بوده. مرا بخواب نمودند در خدمت تو و ترا به بیداری نمودند بتأیید حق. پس اندران حال که این سخن رفت، جبرئیل امین آمد و آیت آورد وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ از این روز باز لقب بو بکر، صدّیق گشت و تا قیام الساعة اهل سنت و جماعت اقتدا بوی دارند در تصدیق معراج، و تمامی قصّه معراج و لطائف و حقائق آن در افتتاح سوره بنی اسرائیل بشرح گفته‌ایم.

اگرکسی سؤال کندگوید روایت کرده‌اندکه شب معراج چون آن مهتر عالم خواست که پای در رکاب نهد براق از وی برمید، آن رمیدن براق از چه بود..؟

جواب آنست که براق اندر آن حال که خود را مرکب سید دید سر برآورد و بنازید و بخرامید، گفت ای سید، مرا از تو امیدی بایدکه بعد از این روزی خواهد بود که تو ببهشت خرامی، چنانك امشب به بیت مقدس می‌شوی،

بایدکه آن روز مرکبت، هم من باشم که عادت کرم آنست که هرکه در شب طلب مونس بود در روز طرب رفیق بود. مهتر عالم (ص) این عهد با وی تحقیق کرد و برأفت نبوّت و شفقت رسالت گفت که در قیامت مرکب من تو باشی. آن گه گفت ای مهتر عالم با این همه از تو یادگاری خواهم تا برگردن خویش قلاده بندم و ازو خود را طوقی سازم، سید (ص) التماس وی اجابت کرد و از زلف مشکین خود دو تار موی بوی بخشید، براق آن را بدست نیاز برگردن خود بست و تا قیام الساعة در خمار آن شراب و طرب آن وصال خواهد بود.

اما آنچه گفته‌اندکه براق گفت که از آن برمیدم که از دست وی بوی بت همی آید و جبرئیل از رسول سؤال کرد که این چون است و رسول گفت روزی به بتی برگذشتم و دست فرا کردم وگفتم بیچاره بت نداندکه وی را که می‌پرستد و بیچاره‌تر آن کس که وی را پرستد همانا بوی اینست.

این معنی نقل کرده‌اند لکن ناقل معتمد نیست و این جواب درست نیست جواب درست آنست که اول گفتم.

اگرکسی گوید چه حکمت بودکه شب معراج موسی علیه السلام با وی سخن گفت در طلب تخفیف نماز و هیچ پیغامبر دیگر نگفت.

جواب آنست که موسی صاحب مناجات بود در دنیا و ظن وی چنان بودکه مرتبت کس بلندتر از مرتبت او نیست و معراج کس وراء معراج او نیست، اما معراج موسی تا طور بود و معراج محمد تا بساط نور بود و موسی را چهل روز روزه فرمودند و چون بحضرت مناجات حاضرکردند ملتمسات او بعضی بایجاب مقرون داشتند بعضی نه.

و محمد (ص) که درّ یتیم بحر فطرت بود، او را خواب آلود بحضرت بردند و در یك لحظه چندین بار تخفیف حواست همه باجابت مقرون گردانیدند، تا موسی را معلوم گردد شرف و مرتبت مصطفی (ص) و استغفارکند از آن گفت که جوانی را از سر ما درگذرانیدند.

و از این عجبترکه موسی چون دیدار خواست که أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، او را بصمصام غیرت لَنْ تَرانِي جواب دادند، پس چون تاوان زده آن سؤال گشت بغرامت تُبْتُ إِلَيْكَ وادید آمد، باز چون نوبت بمصطفی (ص) رسید دیده وی را توتیای غیرت لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ درکشیدند، گفتند ای محمد دیده که بآن دیده ما را خواهی دید نگر بعاریت بکس ندهی. مهتر، عصابه عزت: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى بر دیده خود بست، بزبان حال گفت:

بر بندم چشم خویش نگشایم نیز   تا روز زیارت تو ای یار عزیز

لا جرم چون حاضر حضرت گشت، جلال و جمال ذو الجلال بر دیده اوکشف کردندکه: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى

شعر:

همه تنم دل گردد چو با تو رازکنم   همه جمال تو بینم چو دیده بازکنم
ان تذكّرته فكلّي قلوب   و ان تأمّلته فكلّي عيون

گفته‌اند موسی چون از حضرت مناجات بازگشت با وی نور هیبت بود و عظمت، لا جرم هرکه در وی نگریست نابینا گشت، باز مصطفی (ص) چون از حضرت مشاهدت بازگشت با وی نور انس بود، تا هرکه در وی نگرید بینایی وی بیفزود.

آن مقام اهل تلوین است و این مقام ارباب تمکین.

قوله تعالی: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى

هر چندکه این سخن سربسته گفت و مبهم فروگذاشت تعظیم آن حال را و بزرگواری قدر مصطفی را (ص)، اما در بعضی کتب آورده‌اندکه قومی از یاران پرسیدند از مصطفی (ص) که این وحی چه بود، و مصطفی آن قدر که حوصله ایشان برتافت بیان کرد گفت رب العالمین از امت من گله کرد گفت یا محمد، من که خداوندم بنیك عهدی خود برای امّت تو در دوزخ هیچ درك نیافریده‌ام و ایشان به بد عهدی خود خویشتن را بجهد در دوزخ

افکنند. یا محمد، معزّ و مذلّ منم. عزیز اوست که من عزیزکنم، ذلیل اوست که من ذلیل کنم، ایشان عزّ از جای دیگر می‌جویند و ذلّ از جای دیگر می‌بینند.
یا محمد، عمل فردا امروز ازیشان نمی‌خواهم و ایشان رزق فردا امروز می‌جویند از من.
یا محمد، رزقی که ایشان را نام زدکرده‌ام بدیگری ندهم و ایشان عملی که حق ماست و سزا ما، بریا بدیگری می‌دهند.
یا محمد، نعمت از ماست و دیگری را شکر می‌کنند.
یا محمد، با این همه اطلب العلل لغفران امّتك، بهانه جویم تا ایشان را بآن بهانه بیامرزم.
یا محمد، لو لا انی احب المعاتبة لما حاسبتهم، اگر نه آن بودی که دوست دارم با ایشان عتاب کردن و با ایشان سخن گفتن و رنه خود حساب ایشان نکردمی.
یا محمد، با امّتهاء پیشین چهار چیزکردم که با امت تو نکردم: قومی را بزمین فرو بردم. قومی را صورت بگردانیدم. قومی را سنگ باران کردم. قومی را بآتش حریق هلاك کردم، و از بهر شرف و جاه تو، با امت تو از این هیچ چیز نکردم.
یا محمد، این خلوت که ساختم با تو، بآن کردم تا با خلق نمایم که توکیستی و با تو نمایم که من کیستم.
رسول خدا (ص) چون از درگاه عزت آن همه اکرام و اعزاز دیدگفت بار خدایا، امّت مرا جمله بمن بخش. فرمان آمدکه ای محمد امشب تنها آمده‌ای دندان مزد ترا ثلثی بخشیدم و فردا برستاخیز در انجمن کبری باقی بتو بخشم، تا عالمیان مرتبت و منزلت تو بنزدیك ما بدانند و اللّٰه الموفق و المعین.

۵۴- سورة القمر

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ نزديك آمد رستاخيز، وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (۱) و باز شكافت ماه.

وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً و اگر چه نشانی بينند از معجزات وكارها بزرگ، يُعْرِضُوا روی‌گردانند، وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲) و گويند اين جادويی است شدنی و تباه‌گشتنی.

وَكَذَّبُوا و دروغ‌زن‌گرفتند. وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ و بر پی هواء خود رفتند. وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ (۳) و هركاری آخر ور جای خويش آرام‌گيرد.

وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ و آمد بايشان از اخبار، ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ (٤) آنچ در آن جای آن هست كه بآن وا ايستند.

حِكْمَةٌ بالِغَةٌ سخنی راست بر جای خويش رسيده كه بحاجت خلق سپری، فَما تُغْنِ النُّذُرُ (۵) و چه بكار آيد آگاه‌كنندگان و بيم نمايندگان.

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ روی‌گردان ازيشان و فروگذار. يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ آن روزكه باز خواند باز خواننده‌ای، إِلی شَيْ‌ءٍ نُكُرٍ با چيزی دشوار منكر.

خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ فرو شكسته و فرو شده چشمها ايشان، يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ بيرون آيند ازگورهاء خود، كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ (۷) گويی كه ايشان ملخان‌اندكه می‌پراكنند.

مُهْطِعِينَ إِلَی الدَّاعِ بسوی اسرافيل می‌شتاوند، چشمها دور بمانده، يَقُولُ الْكافِرُونَ و ناگرويدگان می‌گويند هذا يَوْمٌ عَسِرٌ (۸) اينت روزی دشوار.

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ قوم نوح از پيش، فَكَذَّبُوا عَبْدَنا دروغ زن‌گرفتند رهی ما را، وَ قالُوا مَجْنُونٌ وگفتندكه ديوانه است، وَ ازْدُجِرَ (۹) و می‌ترسانيدند او را و می‌راندند.

فَدَعا رَبَّهُ خواند خداوند خويش را، أَنِّي مَغْلُوبٌ كه مرا كم آوردند و باز شكستند، فَانْتَصِرْ (۱۰) راكين‌كش.

فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بازگشاديم در هاء آسمان را. بِماءٍ مُنْهَمِرٍ (۱۱) بآبی سخت بار بزور.

وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ و برگشاديم زمين را. عُيُوناً چشمه چشمه.

فَالْتَقَى الْماءُ بهم آمد و در هم رسيد آب، عَلی أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (۱۲) بركاری و فرمانی باز انداخته و ساخته.

وَ حَمَلْناهُ و برداشتيم نوح را عَلی ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ (۱۳) بركشتی از تخته و ميخ و رسن.

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا كه می‌رفت بر آب بر ديدار دو عين ما. جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ (١٤) پاداش را از بهر آن كه بدوكافر شدند و ناسپاس.

وَ لَقَدْ تَرَكْناها آيَةً گذاشتيم كشتی را تا نشانی بود درين جهان از نخستين كين‌كشيدن ما، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۱۵) هيچ پندپذير هست..؟.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (١٦) چون بودگرفتن من و سرانجام ترسانيدن من.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان كرديم قرآن خواندن را و يادگرفتن را، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (۱۷) هست جوينده علم.

كَذَّبَتْ عادٌ دروغ زن‌گرفتند عاد. فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (۱۸) چون بودگرفتن من و سرانجام ترسانيدن من.

إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فروگشاديم ور ايشان بادی سخت و سرد، فِي يَوْمِ نَحْسٍ در روزی شوم مُسْتَمِرٍّ (۱۹) شرّ او فراخ و شوم او بر جای.

تَنْزِعُ النَّاسَ می‌دركشيد مردمان را، كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (۲۰) گويی كه ايشان بنهای خرما بنان‌اند، از زمين برافتاده.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (٢١) چون بود گرفتن من و بترسانيدن من.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان كرديم ياد داشتن را، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٢٢) هيچ پندپذير هست...؟.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ (٢٣) دروغ زن گرفتند ثمود بيم نمايان را.
فَقالُوا گفتند أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ باش يك مرد از ميان ما آن بود كه ما را بر پس او بايد رفت و فرمان او بايد برد، إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (٢٤) پس ما اكنون در خطاايم و در بى‌هوشى.
أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا از ميان ما همه، راست اين پيغام برو اوكندند، بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ (٢٥) نه كه دروغ‌زنى است بطرگرفته.
سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ (٢٦) آرى آگاه شند فردا كه اين كيست آن دروغ زن بطرگرفته.
إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ ما فرستنده ماده شتريم. فِتْنَةً لَهُمْ آزمون ايشان را، فَارْتَقِبْهُمْ تو چشم و ريشان دار وَ اصْطَبِرْ (٢٧) و شكيبا باش.
وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ و خبركن ايشان را كه آب بر بخش است ميان ايشان و ميان شتر. كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ (٢٨) هر نصيبى بآن آمدنى‌اند.
فَنادَوْا صاحِبَهُمْ آواز دادند و باز خواندند آن مرد خويش را، فَتَعاطى فَعَقَرَ (٢٩) دست برد ناقه را و پى زد.
فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ (٣٠) چون بود گرفتن من و ترسانيدن من.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً واحِدَةً فروگشاديم ور ايشان يك بانگ.
فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ (٣١) همچون برگ ريزيده سايه و ان، كه سايه و ان سازنده سازدگشتند.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ آسان كرديم و يادداشت را. فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٣٢) هست هيچ پندپذير...؟.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ (٣٣) دروغ زن گرفتند قوم لوط ترساننده خويش را و آگاه كردن و بيم نمودن را.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً ما فروگشاديم ور ايشان سنگ باران إِلَّا آلَ لُوطٍ مگركسان لوط، نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ (٣٤) باز رهانيديم ايشان را و از ميان ايشان بيرون برديم بآخر شب.
نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا بنيكوكارى از نزديك ما، كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ (٣٥) همچنين پاداش دهيم سپاس دار را.
وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا و لوط ايشان را ترسانيد از بگرفتن ما، فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ (٣٦) پيكاركردند بآگاه كنندگان ما.
وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ لوط را از مهمانان او مى‌وا آموختند.
فَطَمَسْنا أَعْيُنَهُمْ ناپيدا كرديم چشمها ايشان را، فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ (٣٧) چشيد عذاب من و ترسانيدن من.
وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً بامدادكرد وريشان بامدادان، عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ (٣٨) عذابى پاينده جاويد.
فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ (٣٩) چشيد عذاب من و ترسانيدن من.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٤٠) آسان كرديم اين قرآن و يادداشت را، هست هيچ پندپذيرى...؟.
وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ (٤١) آمد بكسان فرعون آگاه كنندگان.
كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها دروغ زن گرفتند بنشانها و سخنان ما همه، فَأَخَذْناهُمْ فراگرفتيم ايشان را، أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ (٤٢) چنانك سخت گير فراخ توان گيرد.
أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولئِكُمْ باش ناگرويدگان شما بهاند ازيشان همه، أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ يا شما را براءة نامه‌ايست از عذاب. فِي الزُّبُرِ (٤٣) در نامها.
أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ (٤٤) مى‌گويند ما هام‌پشت‌ايم يك ديگر را كين كش، سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ آرى بر تازند و باز شكنند آن هام پشتان انبوه را، وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ (٤٥) و پشت برگردانند.
بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ بلكه رستاخيز روز وعده ايشان وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ (٤٦) و رستاخيز صعبتر و بى‌سامان‌تر و تلختر از همه.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (٤٧) بدان در بی‌راهی‌اند و در بیهوشی و سبکساری.
يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ آن روزکه ایشان را می‌کشند در آتش، عَلى‏ وُجُوهِهِمْ بر رویها ایشان، ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (٤٨) چشید زور زخم دوزخ.
إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (٤٩) ما هر چیزی را بیافریدیم باندازه و دانش.
وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ و نیست فرمان ما مگر یکی، یك سخن، یك بار، كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (٥٠) چون یکتا دیدن که نگریستن تاود.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ و هلاك کردیم چون شمایان فراوان، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (٥١) هیچ پندپذیر هست..؟.
وَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ فَعَلُوهُ و هرکردارکه کردند فِي الزُّبُرِ (٥٢) آن همه در نامهای کردار ایشانست نافراموش و بریشان نوشته.
وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ (٥٣) و هر خرد و بزرگ نوشته.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (٥٤) پرهیزگاران در بهشتهااند و در جویها.
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ در نشستنگاه براستی راست نشینان را، عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ (٥٥) بنزدیك پادشاه فراخ توان.

النوبة الثانية

این سورة هزار و چهارصد و بیست و سه حرف است و سیصد و دوکلمه و پنجاه و پنج آیت، جمله بمکه فرو آمد. جمهور مفسران آن را مکّی شمرند مگر ابن عباس که آن را مدنی شمرد.

و درین سورة منسوخ یك آیت است: فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى‏ شَيْ‏ءٍ نُكُرٍ اول آیت منسوخ است بآیت سیف و آخر آیت محکم.

و در فضیلت سورة، ابیّ بن کعب گفت: قال رسول اللّه (ص) من قرأ سورة اقتربت الساعة فی کلّ غبّ، بعث یوم القیمه و وجهه علی صورة القمر لیلة البدر، و من قرأ فی کلّ لیلة، کان افضل، و جاء یوم القیامة و وجهه مسفر علی وجوه الخلائق یوم القیمة.

قوله: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ خبر درست است از عبد اللّه بن مسعود گفت اهل مکة از رسول خدا درخواستند تا ایشان را آیتی نماید، یعنی بر صدق نبوّت خویش، گفتند خواهیم که ماه آسمان بدو نیم شود، رسول خدا دعا کرد و ماه بدو نیم گشت. ابن مسعود گفت کوه حرا را دیدم میان دو نیمه قمر، بروایتی دیگر گفت یك نیمه بالاء کوه دیدم و یك نیمه بدامن کوه. بروایتی دیگر یك نیمه برکوه قعیقعان دیدند و یك نیمه برکوه بو قبیس، و رسول خدا در آن حال گفت اشهدوا اشهدوا.

انس مالك گفت انشقّ القمر علی عهد رسول اللّه (ص) و هو بمکة مرّتین یعنی فی وقت واحد، کانّهما التأما ثم انشقّ المرّة الثانیة. انس مالك گفت دو بار شکافته شد ماه در آن یك شب، در آن یك وقت: یك بار شکافته گشت بدو نیم شد، سپس با هم شد هر دو نیمه، و دیگر باره هم در آن وقت شکافته گشت، قریش گفتند هذا سحر ابن ابی کبشة سالوا السفار فاسئلوهم فقالوا لهم قد راینا‌ه فانزل اللّه عز و جل اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ. فی الکلام تقدیم و تأخیر تأویله و اللّه اعلم انشقّ القمر و اقتربت الساعة، کان فی علم اللّه عزّ و جل انّ من آیات اقتراب الساعة انشقاق القمر فی آخر الزمان.

روی انّ حذیفة خطب فقال الا انّ اللّه یقول اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ الا و انّ الساعة قد قربت الا و انّ القمر قد انشقّ، الا و ان الدنیا قد آذنت بفراق، الا و انّ المضمار الیوم و غدا السباق، الا و ان الغایة النّار و السابق من سبق الی الجنة.

قیل لبعض الرواة أ یستبق الناس غدا فقال انما هو السباق بالاعمال.

وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً تدلّ علی صدق النبی (ص) يُعْرِضُوا عنها و عن الایمان بها وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ ای ذاهب یبطل

لا يبقى، من قولهم مرّ الشيء و استمرّ اى ذهب، مثل قولهم: قرّ و استقرّ، و قيل مستمرّ اى قويّ شديد يعلوكلّ سحر من قولهم: مرّ الحبل اذا صلب و اشتدّ و امرّه اذا احكم مثله. و استمرّ الشيء اذا قوى و استحكم.
وَكَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْواءَهُمْ اى كذّبوا النبى (ص) و ما عاينوا من قدرة اللّه عز و جل و اتّبعوا ما زيّن لهم الشيطان من الباطل. وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ اما امر الدنيا فسيظهر فيثبت الحق و يزهق الباطل و اما امر الآخرة فسيبقى من ثواب او عقاب. هركارى آخر و رجاى خويش قرارگيرد آنچه اين جهانى است فرا ديد آيد، راستى كار راست و ناراستى كار ناراست. و اما آن جهانى، قرارگيرد نيك بخت در پاداش نيك‌بختى خويش، و بدبخت در پاداش بدبختى خويش. و قيل وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ اى كلّ ما قدّركائن واقع لا محالة و قيل كل امر منته الى غاية لان الشيء اذا انتهى الى غايته استقرّ و ثبت.
وَ لَقَدْ جاءَهُمْ يعنى مشركى مكه مِنَ الْأَنْباءِ اى من اخبار الامم المكذّبة فى القران ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ اى ازدجار عن الكفر و المعاصى، تقول زجرته و ازدجرته اذا نهيته و وعظته و اصله مزتجر لانه مفتعل من الزجر، جعلت التاء دالّا لانّ التاء مهموسة و الزاى مجهورة. قوله: حِكْمَةٌ بالِغَةٌ هذا بيان ما فى قوله: ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ و قيل معناه هو حكمة بالغة، اى القران حكمة تامّة فى الزجر و قيل بالغة من اللّه اليكم فَما تُغْنِ النُّذُرُ. يجوز ان يكون ما نفيا و المعنى فليست تغنى النذر، و يجوز ان يكون استفهاما و المعنى فاىّ شيء تغنى النذر اذا خالفوهم وكذّبوهم.
و النذر له وجهان: احدهما انه جمع النذير و الثانى انه بمعنى الانذاركقوله: فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اى عذابى و انذارى. و تمام هذا الكلام فى قوله: وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ: چه بكار آيد بيم نمودن و بيم نمايندگان قومى راكه ايشان نمى‌خواهندگرويد.
فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فقد ادّيت الرسالة و دعنى و ايّاهم. و هذا تهديد و قيل تولّ عنهم الى ان تؤمر بالقتال و تم الكلام، ثم قال يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ اى اذكر يوم يدع الداع و هو اسرافيل يدعو الاموات بالنفخ فى الصور و هو المنادى فى قوله: وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ قال مقاتل ينفخ قائما على صخرة بيت المقدس.
إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ منكر فظيع لم يروا مثله فينكرونه استعظاما. قرء ابن كثير نكر بسكون الكاف و الآخرون بضمها و هو الشيء الكريه المنكر.
خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ قرأ ابو عمر و حمزة و الكسائى و يعقوب خاشعا على الواحد و قرأ الآخرون خشّعا بضم الخاء و تشديد السين على الجمع اى ذليلة ابصارهم عند رؤية العذاب و هو منصوب على الحال و اضاف الى البصر لان ذلّة الذليل و عزّة العزيز يتبيّن فى نظره، يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ من القبوركَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ منبثّ حيارى، و مثله قوله: كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ و اراد انّهم يخرجون فزعين لا جهة لاحد منهم يقصدها كالجراد لا جهة لها تكون مختلطة بعضها فى بعض.
مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ اى مسرعين الى صوت اسرافيل. اهطاع الرجل اسراعه فى المشى شاخصا ببصره، يَقُولُ الْكافِرُونَ هذا يَوْمٌ عَسِرٌ صعب شديد، لتوالى الشدائد عليهم. كقوله: يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ.
كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ اى قبل اهل مكه قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنا نوحا و المعنى كذّبت قوم نوح بآياتنا فكذّبوا رسولنا لاجل ذلك، وَ قالُوا مَجْنُونٌ اى هو مجنون، وَ ازْدُجِرَ اى زجر عن اداء الرسالة بالشّتم و هدّد بالقتل.
و قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ فَدَعا رَبَّهُ جاء فى التفسير ان الرجل من قوم نوح يلقى نوحا عليه السلام فيخنقه حتى يخرّ مغشيّا عليه فاذا افاق قال: اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون فلمّا بلغ تسعمائة و خمسين سنة فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ اى بانّى مغلوب مقهور فَانْتَصِرْ اى فانتقم لى منهم.
فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ قال (ع) فتحت السماء من المجرّة و هى شرج السماء بِماءٍ مُنْهَمِرٍ منصبّ انصبابا شديدا كما يسيل من افواه القرب. و قيل بماء سائل خارج عن المعتاد لم ينقطع اربعين ليلة و لم يكن قطرات.
وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً معناه شققنا الارض عن الماء عيونا تنبع منها فصارت الارض كلّها كالعيون، فَالْتَقَى الْماءُ

يعنى ماء السماء و ماء الارض، و انما قال فَالْتَقَى الْماءُ و الالتقاء بين الاثنين فصاعدا، لان الماء يكون جمعا و واحدا عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ تاويله: قد قدّر يقال قدرت الامر و قدّرته. اى قدر فى اللوح المحفوظ. و قال مقاتل قدر اللّه ان يكون الماءان سواء فكانا على ما قدر. و قيل معناه على امر عرف اللّه مقداره و مبلغه. قال محمد بن كعب كانت الاقوات قبل الاجساد وكان القدر قبل البلاء و تلا هذه الاية.

وَ حَمَلْناهُ يعنى نوحا و من آمن معه عَلى ذاتِ أَلْواحٍ اى على سفينة ذات الواح، ذكر النعت و ترك الاسم، اراد بالالواح، خشب السفينة العريضة وَ دُسُرٍ هى المسامير التي تشدّ بها الالواح و احدها دسار و دسير. قال ابن عباس و الحسن الدسر صدر السفينة وكلكلها و قال الضحاك طرفاها.

تَجْرِي بِأَعْيُنِنا اى بمرأ منا و بحفظنا. جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ من كناية عن نوح عليه السلام و تقديره كفر به قال الكسائى كفرته وكفرت به لغتان اى فعلنا ذلك ثوابا لمن كفر و جحد امره و هو نوح عليه السلام. و قيل بمعنى ماء المصدر، اى جزاء لكفرهم و قرئ فى الشّواذّ جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ بفتحتين.

وَ لَقَدْ تَرَكْناها اى تركنا السفينة «آية» عبرة. قال قتاده ابقاه اللّه بباقردا من ارض الجزيرة عبرة و آية، حتى نظرت اليها اوائل هذه الامة نظرا وكم من سفينة كانت بعدها قد صارت رمادا، و قيل بقيت خشبه من سفينة نوح هى فى الكعبة الآن و هى ساجة غرست حتى ترعرعت اربعين سنة ثم قطعت فتركت حتى يبست اربعين سنة.

و قيل معناه تركنا امثالها من السفن آية، يعنى سفن الدنيا هى تذكرة سفينة نوح.

كانت هى اول سفينة فى الدنيا، علّم صنعتها جبرئيل نوحا وكان نوح نجّارا، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ اى هل من متّعظ يتّعظ و يعتبر فيخاف مثل عقوبتهم، اصله مذتكر، مفتعل من الذكر.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اى انذارى. قال الفرّاء الانذار و النذر مصدران، تقول العرب انذرت انذارا و نذرا كقولهم: انفقت انفاقا و نفقة و ايقنت ايقانا و يقينا، اقيم الاسم مقام المصدر. و قيل النذر جمع النذير يعنى فكيف كان حال نذرى، استفهام تعظيم و تخويف لمن يؤمن بمحمد (ص). وكرّر هذه الكلمات لان كلّ واحد وقع مع قصّة اخرى فلم يكن تكرارا فى المعنى.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ يسّرنا بلسانك و سهّلنا قرائته و تلاوته و لو لا ذلك ما اطاق العباد ان يتكلّموا بكلام اللّه، و الذكر التلاوة و الحفظ كلاهما، لا تكاد تجدكتابا من كتب اللّه عز و جل محفوظا غير القران يحفظه الصبىّ و الكبير و العربىّ و العجمى و الامّى و البليغ، و سائركتب اللّه يقرءونه نظرا. و قيل يسّرنا استنباط معانيه و سهّلنا علم ما فيه فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ اى هل من طالب علم فيعان عليه. و هذا حثّ على الذكر لانه طريق للعلم.

كَذَّبَتْ عادٌ فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ.

إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً الصرصر الشديد الصوت البارد، و الصرّ البرد. و قيل هى ريح الدبور، فِي يَوْمِ نَحْسٍ اى مشئوم مُسْتَمِرٍّ دائم الشؤم ثابت الشر استمرّ عليهم سبع ليال و ثمانية ايام. و قيل استمرّ بهم العذاب الى نار جهنم، و قيل مستمرّ شديد ماض على الصغير و الكبير و لم يبق منهم احدا. و قيل المستمرّ المرّ وكان يوم الاربعاء آخر الشهر و روى انه كان آخر ايّامهم الثمانية فى العذاب يوم الاربعاء

وكان سلخ صفر و هى الحسوم فى سورة الحاقة تَنْزِعُ النَّاسَ تقلع الناس من اماكنهم فترمى بهم على رؤوسهم فتدقّ رقابهم. و قيل كانوا استتروا عن الرّيح بحفر حفروها و تغطّوا فيها، فنزعتهم الريح من تلك الحفر و صرعتهم موتى، كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ اى اصول نخل منقلع من مكانه ساقط على الارض. و قيل كانت الريح تقلع رؤوسهم من مناكبهم ثم تلقيهم اجساما بلا رءوس كاعجاز النخل التي قطعت رؤوسها. و النخل يذكّر و يؤنّث فذكّر هاهنا و انّث فى الحاقة: أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ. قال مقاتل كان طول الواحد منهم اثنى عشر ذراعا و قيل اربعون و قيل ستون و قيل ثمانون. و فى القصة ان سبعة فهم قاموا مصطفين على باب الشعب يردّوا الريح عمّن فى الشعب من العيال فجعلت تجعفهم رجلا رجلا حتى هلكوا.

فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اعاد فى قصة عاد مرّتين فقيل الاول فى الدنيا و الثانى فى العقبى كما قال فى موضع آخر: لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى.
و قيل الاول لتحذيرهم قبل هلاكهم و الثانى لتحذير غيرهم بهم بعد هلاكهم.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ النذر الرسل و انّما قال بالنذر، لانّ من كذّب رسولا واحدا كان كمن كذّب جميع الرسل.
فَقالُوا أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً يعنى صالحا عليه السلام نَتَّبِعُهُ اى نحن جماعة و هو واحد كيف نتّبعه و ليس له فضل علينا إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ اى ذهاب عن الصواب وَ سُعُرٍ اى جنون. تقول العرب ناقة مسعورة اذا كان بها جنون و قيل السعر هاهنا جمع السعير و هو نار جهنم فيكون هذا من قول الكفاركقوله: قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ. و قال بعض مشركى قريش لئن كان ما يقوله محمد حقا فنحن شرّ من الحمير.
أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا يعنى أ أنزل عليه الكتاب و الوحى من بيننا وكيف خصّ بالنبوة من بيننا، بَلْ هُوَ كَذَّابٌ فيما يدّعيه أَشِرٌ اى بطر متكبّر يريد ان يتعظّم علينا بادّعائه النبوة من بيننا.
سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ قرا ابن عامر و حمزة سيعلمون بالنار على معنى قال لهم صالح سَيَعْلَمُونَ غَداً يعنى يوم القيمة حين ينزل بهم العذاب و قيل غدا يريد به يوم العذاب فى الدنيا.
إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ قال ابن عباس سالوا صالحا تعنّتا ان يخرج لهم ناقة حمراء عشراء من صخرة ثم تضع حملها ثم ترد ماءهم فتشربه ثم تغدو عليهم بمثله لبنا، فاجاب اللّه صالحا الى ذلك فقال إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ اى باعثوها و مخرجوها من الهضبة التي سألوا فِتْنَةً لَهُمْ اى امتحانا و اختبارا لهم، يؤمنوا او لا يؤمنوا فَارْتَقِبْهُمْ اى انتظر امرهم مع الناقة و ما هم صانعون. و ما يأول اليه عاقبة امرهم من عقر الناقة و هلاكهم وَ اصْطَبِرْ حتى ياتى حكمنا.
وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ لهم يوم و للناقة يوم و انّما قال بَيْنَهُمْ على جمع العقلاء، لانّ العرب اذا اخبرت عن بنى آدم و عن البهائم غلبت بنى آدم على البهائم كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ الشرب النصيب من الماء و المحتضر المحضور حضر و احتضر بمعنى واحد، اى يحضره من كانت نوبته فاذا كان يوم الناقة حضرت شربها و لا يحضرون و اذا كان يومهم حضروا شربهم و لا تحضر الناقة، اى لا يزاحم البعض البعض كما قال فى سورة الشعراء لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ.
و قال قتاده و مجاهد معناه اذا غابت الناقة حضرتم الماء و اذا حضرت الناقة الماء حضرتم اللبن فعلى هذا، الشرب النصيب من الماء و اللبن فمكثوا على ذلك زمانا ثم اجتمع تسعة نفر فتواطئوا على عقرها فَنادَوْا صاحِبَهُمْ يعنى قدار بن سالف وكان اشقر ازرق و لذلك يقال له احمر ثمود و قيل اشام عاد يعنى عادا الآخرة تشأم به العرب الى اليوم فَتَعاطى فَعَقَرَ يعنى فتناول الناقة بسيفه فعقرها.
فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ اى عذابى اياهم و انذارى لهم ثم بيّن عذابهم.
فقال: إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً واحِدَةً اى صاح بهم جبرئيل فماتوا عن آخرهم. و قيل كان صوت الفصيل، فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ هشيم بمعنى مهشوم. اى مكسور و هو ما هشمته الريح و السابلة باقدامها من الورق اليابس. و عن ابن عباس فى قوله: كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ قال هو الرجل يجعل لغنمه حظيرة من الشجر و الشوك دون السباع فما سقط من ذلك فداسته الغنم فهو الهشيم فالمحتظر صاحب الحظيرة و المحتظر بفتح الظّاء اسم الحظيره و هو المكان الذى يجمع فيه من يابس النبت.
وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.
كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ.
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً اى ريحا ترميهم بالحصباء و هى الحصى و قيل سحابة تمطر عليهم الحصباء إِلَّا آلَ لُوطٍ

يعنى بناته و من آمن به من ازواجهن نَجَّيْناهُمْ من العذاب بسحر من الاسحار يعنى عند السحر و هو آخر الليل، نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا اى جعلناه نعمة منّا عليهم حيث انجيناهم كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ اى كما انعمنا على آل لوط نجزى من شكر نعمة ربه فاطاعه. و قيل الشكر هاهنا التوحيد و هو فى القران كثير، قال مقاتل من وحّد اللّه لم يعذّبه مع المشركين.

وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ لوط بَطْشَتَنا شدّة اخذنا و انتقامنا فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ اى فكذّبوا بانذاره و شكّوا فيه و قيل جادلوا لوطا فى الرسل الذين اتوه فى صورة الاضياف ليمكّنهم منهم و قيل تماريهم قولهم: أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ و قولهم: ما لَنا فِي بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ.

وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ اى طالبوه و سألوه ان يخلّى بينهم و بين اضيافه لما يريدونه من الفاحشة فَطَمَسْنا أَعْيُنَهُمْ، الطمس محو الاثر اى صيّرناها كسائر الوجه لا يرى لها شقّ قيل فى التفسير لمّا قصدوا دار لوط و عالجوا الباب ليدخلوا، قالت الرسل للوط خلّ بينهم و بين الدخول فدخلوا فمسح جبرئيل عليه السلام اعينهم بجناحه فذهبت ابصارهم فبقوا متحيّرين لا يهتدون الى الباب.

فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ اى قال اللّه لهم عند ذلك على لسان الملائكة ذوقوا جزاء معصية انذارى.

وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً اى جاءهم العذاب وقت الصبح بكرة من الايام عَذابٌ مُسْتَقِرٌّ دائم استقرّ فيهم حتى اهلكهم. و قيل استقرّ بهم الى يوم القيمة.

فَذُوقُوا عَذابِي وَ نُذُرِ كرّر لان الثانى قام مقام قوله: فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ.

وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.

وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ يعنى موسى و هارون عليهما السلام.

كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها يجوز ان يكون الضمير لفرعون و آله و المراد بالآيات الآيات التسع و عليه جمهور المفسرين و يجوز ان يتمّ الكلام على قوله: النُّذُرُ ثم قال كَذَّبُوا بِآياتِنا فيكون اخبارا عن جميع من تقدم ذكرهم و لهذا لم يأت بواو العطف فَأَخَذْناهُمْ بالعذاب أَخْذَ عَزِيزٍ غالب لا يغلب مُقْتَدِرٍ قادر لا يعجزه شىء كقوله: إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ أَخْذَةً رابِيَةً أَخْذاً وَبِيلًا ثم خوف اهل مكّة فقال أَكُفَّارُكُمْ يا معشر العرب خَيْرٌ اى اشدّ و اقوى مِنْ أُولئِكُمْ الكفار الذين ذكرناهم و قد اهلكناهم جميعا يعنى عادا و ثمود و قوم لوط و آل فرعون و هذا استفهام بمعنى الانكار اى ليسوا باقوى منهم. أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ من العذاب فى الكتب انه لن يصيبكم ما اصاب الامم الخالية.

أَمْ يَقُولُونَ يعنى كفار مكه نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ اى نحن يد واحدة على من خالفنا، منتصر ممّن عادانا. و قيل نحن كثير مجمعون على الانتقام من محمد و لم يقل منتصرون، لموافقة رءوس الآى.

قال اللّه تعالى سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ قرأ يعقوب سنهزم بالنون الْجَمْعُ و نصب يعنى جمع كفّار مكه وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ اى الادبار.

فوحّد لاجل رءوس الآى، اخبر اللّه انهم يولّون ادبارهم منهزمين، فصدّق اللّه وعده و هزمهم يوم بدر قال. سعيد بن المسيّب سمعت عمر بن الخطاب يقول لمّا نزلت سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ كنت لا ادرى اىّ جمع يهزم، فلمّا كان يوم بدر رأيت النبى (ص) يلبس الدرع و يقول: سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ. و عن ابن عباس قال قال النبى (ص) يوم بدر اللهم انى انشدك عهدك و وعدك اللهم ان شئت لم تعبد بعد اليوم. فاخذ ابو بكر بيده فقال حسبك يا رسول اللّه فقد ألححت على ربك، فخرج و هو يقول سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ اى القيامة موعدهم. اى موعد عذابهم، وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ اى عذاب يوم القيامة اعظم بليّة و امر مذاقا من الاسر و القتل يوم بدر.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ، اى المشركين فِي ضَلالٍ عن الحق يعنى فى الدنيا وَ سُعُرٍ اى فى عذاب النار فى الآخرة و قيل فى ضلال و سعر اى جنون، جواب لقولهم: إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ. قال محمد بن كعب القرظى نزلت هذه الآيات

الا ربع فى القدرية. ثم بيّن عذابهم فقال: يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلى وُجُوهِهِمْ، و يقال لهم ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ اى اصابة جهنم اياكم بالعذاب. و سقر من اسماء جهنم.
إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ اى كل ما خلقناه مقدور مكتوب فى اللوح المحفوظ، و قيل كل ما خلقناه جعلناه على مقدار نعلمه، كقوله: وَكُلُّ شَيْ‏ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ و قيل كلّ شىء خلقناه فهو على قدر ما اردناه، لا زائدا و لا ناقصا. قال ابو هريرة جاءت مشركو قريش الى النبى (ص) يخاصمونه فى القدر فنزلت هذه الآية.
إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ الى قوله: إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
و روى مرفوعا الى النبى (ص) ان هذه الاية نزلت فى اناس من آخر هذه الامّة يكذّبون بقدر اللَّه.
و عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص، قال سمعت رسول اللَّه (ص) يقول كتب اللَّه مقادير الخلائق كلها قبل ان يخلق السماوات و الارض بخمسين الف سنة.
قال و عرشه على الماء و قال رسول اللَّه (ص) كل شىء بقدر حتى العجز و الكيس.
و عن على بن ابى طالب (ع) قال قال رسول اللَّه (ص) لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع: يشهد ان لا اله الا اللَّه، و انى رسول اللَّه بعثنى بالحق، و يؤمن بالبعث بعد الموت، و يؤمن بالقدر خيره و شره.
وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ، اى مرّة واحدة و المعنى ما أَمْرُنا للشىء اذا اردنا تكوينه، الا كلمة واحدة و هى كن فيكون بلا مراجعة و لا معالجة، كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ اى على قدر ما يلمح احدكم ببصره فى السّرعة. و عن ابن عباس قال معناه ان قضايى فى خلقى اسرع من لمح البصر، و قيل المراد بامرنا القيامة اى ما امرنا لمجىء الساعة فى السرعة الا كلمح البصر كقوله: وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.
وَ لَقَدْ أَهْلَكْنا أَشْياعَكُمْ، اى امثالكم و نظراءكم فى الكفر من الامم المتقدمة، فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ، اى متّعظ يعلم ان ذلك حق فيخاف و يعتبر.
وَكُلُّ شَيْ‏ءٍ فَعَلُوهُ، اى فعله الاشياع من خير و شرّ، فِي الزُّبُرِ اى فى كتب الحفظة. و قيل كان مكتوبا فى اللوح المحفوظ قبل ان فعلوه، ثم فسّر فقال وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ، من اعمالهم، مُسْتَطَرٌ مكتوب عليهم، فى اللوح المحفوظ المستطر المسطور و المحتضر المحضور و اعاد الذكر لانّ الاول خاص و هذا عام. و قيل وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ من الارزاق و الآجال و الموت و الحياة و غير ذلك مكتوب.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ اى انهار. فوحّد لاجل رءوس الآى و اراد انهار الجنة من الماء و الخمر و اللبن و العسل. و قال الضحاك «فى نهر» اى فى ضياء و نور و سعة. و منه النهار و قرئ فى الشواذّ وَ نُهُرٍ بضمتين جمع نهار يعنى لا ليل لهم.
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ، اى فى مجلس حق لا لغو فيه و لا تأثيم، و قيل فى صدق اللَّه وعده اوليائه فيه فاكتفى بالمصدر. و المقعد موضع القعود وكذلك القعود. قال الصادق و قيل سمّى الجنة مقعد صدق لان كلّ قاعد على سرور او فى نعيم يزعج عن مقعده يوما و يزاح عن مكانه الا القاعد فى نعيم الجنّة، تأويله فى مقعد حقيقة، عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اى عند اللَّه المالك القادر الذى لا يعجزه شىء.

النوبة الثالثة

بسم اللَّه الرحمن الرحيم ذابت اشباح الطالبين فى عرصة كبريائه. تفطّرت ارواح المريدين فى عز بقائه احترقت قلوب المشتاقين فى تعزز جلاله و جماله و ببهائه.
طربت اسرار الموحّدين فى ذكر صفاته و اسمائه.
اللَّه است كه گم شدگان را آرد بر سر راه. شاهان از درگاه او برند حشمت و جاه. بر هر چيزى قادر است و بر هر شاهى شاه. دستگير درماندگان و عاجزان را نيك پناه.
اوكه نه وى را خواند، خاسركسى كه اوست وكارش تباه.

آنست که رب العالمين فرمود: ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ.
رحمن است روزی‌گمار و دشمن‌پرور، خالق خير و شر، مبدع عين و اثر، نگارنده آدم نه از مادر نه از پدر.
يکی را بينی در دنيا با منزلت و خطر و سينه او از حق بی‌خبر، ديگری را بينی درخت ايمان در دل و داغ آشنايی بر جگر، نه‌کفش در پای و نه دستار بر سر.
آنست که رب العزه ميفرمايد: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
رحيم است اوکه ايمان دهد و قلب سليم، مؤمنانرا رهاند از نار جحيم، بخلق فرستاد رسولی کريم. بستود او را بخلق عظيم. برو خطبه کرد که: حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.
قوله: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ شور از جانها بيگانگان برخاست، دود حسد از سينه‌هاشان برآمد، غبار عداوت بر رخسارشان نشست، آن ساعت که انشقاق قمر پديد آمد و اين معجزه آشکارا گشت.
هر يکی از ايشان باعتراض بيرون آمد، يکی ميگفت سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ. يکی ميگفت هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ. يکی ميگفت مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ باين بس نکردند و در طعن بيفزودند، يکی گفت مال ندارد درويش است.
يکی گفت حشمت و جاه و تبع ندارد يتيم و دلريش است. درمانده و سرگشته درکار خويش است.
هرکسی بر اينگونه فساد طبع خود همی نمود و برکفر و شرك خود همی مصرّ بود، و از درگاه جلال آن سيد را نواخت و شرف همی فزودکه: اگر مال و نعمت بنزد شما شرط مهتری است، معادن و رکاز عالم خزينه اوست، در لشکر و سپاه می‌بايد، کروبيان و مقربان عالم قدس لشکر و سپاه اوست. ور حشمت و جاه ميخواهيدکونين و عالميان بفرمان اوست.
شرق و غرب مملکت‌گاه اوست. آفرينش آسمان و زمين طفيل قدم اوست.
جبرئيل امين، سفير درگاه اوست. محشر قيامت ميدان شفاعت اوست. حوض کوثر مجلس انس اوست. قاب قوسين قدمگاه عز اوست. بقاء و رضاء خداوند ذو الجلال تحفه و خلعت اوست.
اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ موسی کليم را انفلاق بحر بود. مصطفی حبيب را انشقاق قمر بود. چه عجب گر بحر بر موسی به ضرب عصا شکافته گشت که بحر مرکوب و ملموس است، دست آدمی بدو رسد و قصد آدمی بوی اثر دارد.
اعجوبه مملکت انشقاق قمر است که عالميان از دريافت آن عاجز و دست جن و انس از رسيدن بوی قاصر و آن گه باشارت دو انگشت مبارك، مصطفی (ص) شکافته گشت و اين معجزه مرو را ظاهرگشت.
و در انشقاق قمر اشارتيست، و مؤمنانرا در آن بشارتی است. چنان‌که قمر مقهور حق است، آتش هم مقهور حق است. پس بوقت اظهار معجزه رسول، قمر را فرمود تا باشارت وی بدو نيم گشت. اگر بوقت اظهار شفاعت روز رستاخيز آتش را فرمايد تا برگنه‌کاران سردگردد چه عجب باشد.
قوله: وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.
اين هر سه آيت در اين سورة حجّت است بر قدريان و معتزليان و خارجيان و رد مذهب باطل ايشان‌که ايشان خير و شر، همه از خود بينند وگويند اللّه تعالى آلت آفريد و قوّت در وی نهاد و فرمان فرمود. بنده مستغنی شد از حق جل جلاله و او را بتوفيق و معونت حاجت نيست.
لا جرم لازم آيد ايشان راكه خود را خالق افعال خودگويند تا خدای را عز و جل در آفرينش شريك‌گفته باشند.
و نيزكارها بخواست خود اضافت‌کنند نه بخواست اللّه جل جلاله.
و اين مذهب ثنويان است و اين سه آيت ردّ ايشان است.
و مذهب اهل سنت آنست‌که نيکی و بدی هر چندکسب بنده است و بنده بآن مثاب و معاقب است اما بخواست اللّه است و بقضا و تقدير او. چنانك رب العزة فرمود: قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و مصطفی (ص) فرمود:

القدر خيره و شره من اللّٰه عز و جل.
و قال تعالى و تقدس: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ.
هر چه بود و هست و خواهد بود همه آفريده ماست، بقضا و تقدير ما، بارادت و مشيّت ما. قضايى رفته و حكمى رانده وكارى پرداخته، نه خواست تو است كه امروز مى‌درواكند، كرده ازلى است كه مى آشكارا كند.
يكى را رقم فضل بلطف ازل كشيده، قبول وى از عمل وى بيش، اجابت او از دعاء وى بيش. عطاء او از سؤال وى بيش. خلعت او از خدمت وى بيش. عفو او از جرم وى پيش.
يكى را روز اول در عهد ازل داغ عدل بر نهاده و از درگاه خود برانده.
عذاب او از معصيت وى بيش، عقوبت او از جرم وى بيش.
اى مسكين، از او جز او مخواه. خدمت بمقاطعت مكن مقاطعه با اللّٰه مذهب ابليس است. ابليس گفت: اكنون كه مرا مطرود و ملعون كردى و از حضرت خويش براندى مرا چيزى ده: أَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ همه دنيا بوى داد اما خويشتن را از او بازستد.
اوكه از او درماند اگرچه همه يافت هيچ نيافت و اوكه او را يافت اگر هيچ چيز نيافت، همه يافت.
چنانستى كه اللّٰه فرمودى عبدى تو نبودى و من ترا بودم. خود را بعزت بودم، مزدور را برحمت بودم، دوست را بصحبت بودم. ترا فكنده ديدم برگرفتم.
تراگذاشته ديدم بپذيرفتم.
آن صفت كه بآن برگرفتم برجاست، برداشته خود بيفكنم..؟ بعزّ عزّ خود نيفكنم.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ قيمت و عز آن بقعت نه بمرغ بريان است و جوى روان و خيرات حسان. قيمت صدف نه بصدف است. قيمت صدف بدرّ شاهوار است كه در درون صدف است.
قيمت سراى بقا نه بآن است كه در او مأكول و مشروب است. قيمت و شرف وى بآنست كه رقم تقريب حق دارد و سمت تخصيص كه: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
و فى معناه انشدوا شعرا:

و ما عهدى بحب تراب ارض و لكن من يحل بها حبيب.

مقصود رهى زكوى تو روى تو بود.
كلمه عِنْدَ رقم تقريب و تخصيص دارد.
ما مصطفى عربى را (ص) در سراى حكم اين خلعت قربت و شرف و رتبت داديم كه مى‌گفت ابيت عند ربى.
همين خلعت و رتبت، بر قدر روش مؤمنان فردا دركنار ايشان نهيم كه: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.
روى صالح بن حيان عن عبد اللّٰه بن بريده انه قال فى قوله تعالى: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ ان اهل الجنّة يدخلون فى كل يوم مرّتين على الجبّار تبارك و تعالى فيقرأون عليه القرآن و قد جلس كل امرئ منهم مجلسه الذى هو مجلسه على منابر الدر و الياقوت و الزمرد و الذهب و الفضة باعمالهم فلم تقرّ اعينهم بشىء قط كما تقرّ أعينهم بذلك و لم يسمعوا شيئا اعظم و لا احسن منه.
ثم ينصرفون الى رحالهم ناعمين قريرة اعينهم الى مثلها من الغد.

۵۵- سورة الرحمن

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
الرَّحْمنُ (۱) رحمن، عَلَّمَ الْقُرْآنَ (۲) در آموخت قرآن.
خَلَقَ الْإِنْسانَ (۳): بيافريد مردم را.
عَلَّمَهُ الْبَيانَ (٤) درآموخت به او سخن گفتن و صواب ديدن و باز نمودن.
الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ (۵) آفتاب و ماه ميروند بشمار.
وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ (٦) و درخت خرد و درخت بزرگ سجود ميبرند هر دو اللَّه را.
وَ السَّماءَ رَفَعَها و آسمان را برداشت، وَ وَضَعَ الْمِيزانَ (۷) و ترازو نهاد.
أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ (۸) از بهر آن تا گزاف كار نبيد در ترازو و نكاهيد و نه افزائيد.
وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ، راست داريد سختن بداد، وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ (۹) و زيان منمائيد در ترازو.
وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ (۱۰) و زمين نهاد جهانيان را.
فِيها فاكِهَةٌ، در آن زمين ميوه‌هاست، وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ (۱۱) و خرما بنها خوشها آن در غلاف.
وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ (۱۲) و دانه با كاه و با آرد و رزق مردم.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۱۳) بكدام از نعمتها خداوند خويش، خداوند خويش را مى‌نااستوارگيريد اى آدميان و پريان.
خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ (١٤) بيافريد مردم را از سفال خام.
وَ خَلَقَ الْجَانَّ، و بيافريد پرى را، مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ (۱۵) از آميغى از آتش.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (١٦) بكدام از نعمتهاى خداوند خويش خداوند خويش را مى‌نااستوارگيرند.
رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ خداوند هر دو برآمد جاى آفتاب، وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (۱۷) و خداوند هر دو فروشد جاى آفتاب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۱۸) بكدام از نعمتها خداوند خويش، خداوند خويش را مى نااستوارگيريد.
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، فراهم گذاشت دو دريا، يَلْتَقِيانِ (۱۹) هر دو بر هم ميرسند.
بَيْنَهُما بَرْزَخٌ، ميان آن دو دريا حاجزى است از قدرت، لا يَبْغِيانِ (۲۰) تا بر يك ديگر زور نتوانندكرد.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۲۱).
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ (۲۲) مى‌بيرون آيد از آن دو دريا مرواريد بزرگ و مرواريد خرد و بسدّ.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۲۳).
وَ لَهُ، او راست، الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ، كشتيها ساخته در رفتن،، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ (٢٤) در دريا چون كوه كوه.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۲۵).
كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ (٢٦) هر چه بر زمين است بسر آمدنى است.
وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، و خداوند تو ماند، ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ (۲۷) با شكوه و با بزرگوارى با نواخت و نيكوكارى.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۲۸).
يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ازو ميخواهد هر چه در آسمان و زمين كس است، كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۲۹) هر روز او دركارى است.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳۰).

سَنَفْرُغُ لَکُمْ آری باز پردازیم با شما.
أَيُّهَ الثَّقَلانِ (۳۱) ای آدمیان و پریان.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳۲).
يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، ای گروه آدمیان و پریان، إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا، اگر توانیدکه بیرون شوید تا دور شید، مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، ازکرانی ازکرانها آسمان و زمین، فَانْفُذُوا بیرون شید و دور شید لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ (۳۳) و بیرون نشید مگر بسلطانی و برهانی و حجتی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳٤)
يُرْسَلُ عَلَيْكُما، فروگشایند بر شما، شُواظٌ مِنْ نارٍ، شاخی آتش بی‌دود، وَ نُحاسٌ، و شاخی دود بی‌آتش، فَلا تَنْتَصِرانِ (۳٥) با هیچکس نتاوید و برنیائید و ازکس کین نستانید.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳٦)
فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ، آن گه که باز شکافد آسمان.
فَكانَتْ وَرْدَةً سرخ شود گلگون، كَالدِّهانِ (۳۷) همچون ادیم رنگین یا روغن روزکرد.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (۳۸)
فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ، آن روز نپرسند ازگناه اوکس را جز زو، إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ (۳۹) نه آدمی نه پری.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٠)
يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ، بدان و ناگرویدگان را باز شناسند، بِسِيماهُمْ، بنشان ایشان، فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ (٤١) پایها ایشان گیرند و موی سر.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٢).
هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ (٤٣). اینست دوزخ، کافران آن را دروغ‌زن می‌گرفتند.
يَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ (٤٤). میگردند میان آن و میان آب جوشیده رسیده بغایت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٥). بکدام از نعمتهای خداوند خویش، خداوند خویش را می‌نااستوارگیرید.

النوبة الثانية

این سورة الرحمن هزار و ششصد و سی و شش حرف است و سیصد و پنجاه و یك کلمت و هفتاد و هشت آیت. جمله بمکه فرود آمد و آن را مکی شمرند مگر یك آیت: يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.
این یك آیت بقول ابن عباس و قتاده مدنی است و باقی سورة مکی.
مقاتل گفت سورة همه در مدینه فرود آمد و قول اول درست‌تر است و اللّٰه اعلم.
و در این سورة هیچ ناسخ و منسوخ نیست و در خبر است که این سورة عروس قران است. و ذلك ما روی علی بن الحسین (ع) عن ابیه، عن علی (ع) قال سمعت النبی (ص) یقول: لکل شیء عروس و عروس القرآن سورة الرحمن.
و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللّٰه (ص) من قرأ سورة الرحمن رحم اللّٰه ضعفه و ادّی شکر ما انعم اللّٰه علیه.
وگفته‌اند اول چیزی از قرآن که در مکه بر قریش آشکارا خواندند بعضی آیات از اول این سورة بود. روایت کردند از عبد اللّٰه بن مسعود گفتا صحابه رسول مجتمع شدندگفتند قریش تا این غایت از قرآن هیچ نشنیدند در میان ما کیست که ایشان را قرآن شنواند آشکارا.
عبد اللّٰه مسعود گفت آن کس من باشم که قرآن آشکارا بر ایشان خواند اگر چه از آن رنج وگزند آید. پس بیامد و در انجمن قریش بیستاد و ابتداء سورة الرحمن درگرفت و لختی از آن آیات برخواند. قریش چون آن بشنیدند از سر غیظ و عداوت او را زخمها کردند و رنجانیدند.

پس چون بعضى خوانده بود او را فراگذاشتند و بنزديك اصحاب بازگشت فقالوا : هذا الذى خشينا عليك يا ابن مسعود.
اما سبب نزول اين سورة آن بودكه قريش نام رحمن كم شنيده بودند، چون آيت فرو آمدكه: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ چون ايشان را گويندكه رحمن را سجود بريد، ايشان گويند وَ مَا الرَّحْمنُ اين رحمن كيست و چيست.
رب العالمين بجواب ايشان فرمود: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ اى الرحمن الذى كفر به اهل مكه هو الذى، عَلَّمَ الْقُرْآنَ.
الرَّحْمنُ اسم من اسماء اللّه لا يقال لغيره و لا يستطيع الناس ان ينتحلوه و معناه مبالغة الوصف بالرحمة، و هو الذى وسع كل شىء رحمة هؤلاء و هؤلاء و فى بعض الدعاء، رحمن الدنيا و رحيم الآخرة لانه عمّ الرزق فى الدنيا و خصّ المؤمنين بالعفو فى الآخرة.
عَلَّمَ الْقُرْآنَ هذا رد على من قال: انما يعلمه بشر و ان هذا الا اختلاق.اى الرحمن علّم محمدا القرآن ليعلّمه امته و قيل معنى عَلَّمَ الْقُرْآنَ اى مكّنهم من تعلّمه بان انزله عربيا و يسّره لان يحفظ و يذكر. و التعليم تبيين ما يصير المرء به عالما و الاعلام ايجاد ما به يصير عالما.
خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ، قال ابن عباس و قتادة معناه خلق آدم (ع) و علّمه اسماء كل شىء و علّمه اللغات، كلها كان آدم (ع) يتكلم بسبع مائة الف لغة افضلها العربية. و قيل الانسان اسم الجنس و اراد به جميع الناس.
عَلَّمَهُ الْبَيانَ، يعنى النطق و الكتابة و الخط بالعلم و الفهم و الا فهام حتى عرف ما يقول و ما يقال له.
و قيل علّم كل قوم لسانهم الذى يتكلمون به. هذا قول ابى العالية و ابن زيد و الحسن.
و قال ابن كيسان خَلَقَ الْإِنْسانَ يعنى محمدا (ص)، عَلَّمَهُ الْبَيانَ يعنى النطق و الكتابة، يعنى القرآن فيه بيان ما كان و ما يكون لانه كان ينبئ عن الاولين و الآخرين و عن يوم الدين.
الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ الحسبان قد يكون مصدرا مثل الغفران و الكفران و الرجحان و النقصان، تقول حسب يحسب حسابا و حسبانا، و قد يكون جمع الحساب كشهاب و شهبان و المعنى الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ يجريان بحساب و منازل فالشمس تقطع بروج السماء فى ثلاثمائة و خمسة و ستين يوما، و القمر يقطعها فى ثمانية و عشرين يوما و قيل ذاب كل واحد منهما بحساب فالشمس سعتها ستة آلاف و اربعمائة فرسخ فى مثلها و سعة القمر الف فرسخ فى الف فرسخ و اللّه اعلم.
و قيل لها اجل و حساب كآجال الناس فاذا جاء اجلهما هلكا.
و قيل لمدة نهايتهما اجل مضروب و حساب معدود لا يزيد و لا ينقص.
و قيل يعرف من جريهما حساب عدد الشهور و الاعوام كقوله: لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ.
و قيل مكتوب فى وجه الشمس: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه خلق اللّه الشمس بقدرته و اجراها بامره. و فى بطنها مكتوب: لا اله الا اللّه رضاه كلام و غضبه كلام و رحمته كلام. و فى وجه القمر مكتوب: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه خلق اللّه القمر و خلق الظلمات و النور و فى بطنه مكتوب: لا اله الّا اللّه خلق الخير و الشر بقدرته يبتلى بهما من يشاء من خلقه فطوبى لمن اجرى اللّه الشر على يديه.
وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ النَّجْمُ هاهنا كلّ نبات لا ساق له وَ الشَّجَرُ ماله ساق يبقى فى الشتاء و بيان سجود النجم و الشجر فى قوله عز و جل: يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ.
و قال مجاهد النجم هو الكوكب و سجوده طلوعه و قد اثبت اللّه عز و جل الصلاة و السجود و التسبيح للجماد فى القرآن فى مواضع و حققها بقوله: وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ كما اثبت الكلام للسماء و الارض قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ و اثبت الكلام لجهنم انها تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ و الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ و اثبت الغيظ للنار و الارادة للجدار و اثبت الكلام و الشهادة لاعضاء الانسان يوم القيامة هذا و ما فى معناه ممّا لم ينكره من المسلمين احد الا

المعتزلة الذين ليسوا هم بالمسلمين عند المسلمين.
وَ السَّماءَ رَفَعَها اى رفعت من السفل الى العلو، اذ هى دخان فاربه موج الماء الذى كان فى الارض، وَ وَضَعَ الْمِيزانَ يريد الميزان المعهود له لسان و عمود وكفّتان اى الهم الناس كيفيت اتخاذ الميزان ليتوصّل به الى الانصاف و الانتصاف.
قال مجاهد الميزان هاهنا العدل، يقال وَضَعَ الْمِيزانَ اى قام بالعدل و دعا اليه، منه قوله: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ و قيل الميزان القرآن، فيه بيان كلّ شىء يحتاج اليه.
«أَلَّا تَطْغَوْا» التأويل: لان لا تطغوا اى لان لا تجاوزوا الحد و الانصاف فيما لكم و عليكم. و قيل ان للتفسير و لا للنهى اى لا تطغوا فى الميزان.
وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ اى اقيموا لسان الميزان، بِالْقِسْطِ، اى بالعدل.
قال ابن عيينة: الاقامة باليد و القسط بالقلب، وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ اى لا تدخلوا النقص فيه و لا تطغوا فى الكيل و الوزن، يقال اخسرت الميزان و خسرته اى نقصته و قيل الميزان ميزان القيامة اى لا تخسروا ميزان اعمالكم. و قيل الميزان العقل فلا تخسروه بان يكون معطلا غير متّبع و اعيد ذكر الميزان مصرحا غير مضمر ليكون النهى قائما بنفسه غير محتاج الى الاول. و قيل لانها نزلت متفرقة فى اوقات مختلفة فتقتضى الاظهار.
و قال قتادة فى هذه الاية اعدل يا ابن آدم كما تحبّ ان يعدل عليك و اوف كما تحبّ ان يوفى لك فان العدل صلاح الناس.
وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ اى بسطها على وجه الماء للخلق ليكون قرارهم عليها. «و الانام» الجن و الانس. و قيل الانام كل ذى روح من الخلق.
فِيها فاكِهَةٌ، نكّر لكثرتها و عمومها، يعنى فيها انواع الفواكه. قال ابن كيسان فيها ما يتفكّهون به من النعم التي لا تحصى وكل النعمة يتفكّه بها،.. وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَكْمامِ اى ذات الاوعية التي تكون فيه الثمر لان ثمر النخل تكون فى غلاف ما لم ينشقّ، واحدها كمّ وكل ما ستر شيئا فهوكمّ وكمّة و منه كم القميص وكانت لرسول اللّه (ص) كمة بيضاء يعنى القلنسوة.
وَ الْحَبُّ، اى حب البرّ و الشعير و غيرهما من الحبوب التي خلقه اللّه سبحانه فى الدنيا قوتا للانام، ذُو الْعَصْفِ العصف و العصيفة و رق الزرع. يقال يبدو اول ورقا ثم يكون سوقا ثم يحدث اللّه فيه اكماما ثم يحدث فى الاكمام الحب.
و قيل العصف التبن. سمّى بذلك لان الرياح تعصفه بشدة هبوبها، اى تطيره و منه الريح العاصف و الريحان هو الرزق.
قال ابن عباس كل ريحان فى القرآن فهو رزق، تقول العرب خرجنا نطلب ريحان اللّه اى رزقه. قال الحسن و ابن زيد هو ريحانكم الذى يشمّ و قيل الريحان لباب القمح و قراءة العامة: وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ كلّها مرفوعات بالرد على الفاكهة. و قرأ ابن عامر وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ بنصب الباء و النون و ذا بالالف على معنى خلق الانسان و خلق هذه الاشياء.
و قرأ حمزة و الكسائى: وَ الرَّيْحانُ بالجرّ عطفا على العصف تقديره: و الحب ذو علف الانعام و طعام الانام.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ لما ذكر سبحانه ما مضى ذكره من فنون نعمه، قال فبايّ نعمة من هذه النعم تجحدان ايها الثقلان.
و الحكمة فى تكرير هذه الاية ما ذكره القتيبى ان اللّه تعالى عدّد فى هذه السورة نعماءه و ذكّر خلقه آلائه، ثم اتبع ذكركل كلمة وصفها و نعمة ذكرها بهذه الآية و جعلها فاصلة بين كل نعمتين لينبّههم على النعم و يقررهم بها، كقولك لرجل احسنت اليه و تابعت عليه بالايادى و هو فى كل ذلك ينكرك و يكفرك الم تك فقيرا فاغنيتك، أ

فتنكر هذا. الم تك عريانا فكسوتك، أ فتنكر هذا. ام لم تك خاملا فعزّزتك، أ فتنكر هذا. و مثل هذا التكرار سائغ فى كلام العرب، حسن فى هذا الموضع.
و قال الحسين بن الفضل التكرار لطرد الغفلة و تأكيد الحجة.
روى جابر بن عبد اللّه قال قرأ رسول اللّه (ص) سورة الرحمن فى صلاة الفجر فلمّا انصرف قال للجن كانوا احسن ردّا منكم، ما قرأت فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ الا قالوا و لا بشىء من نعمك ربنا نكذّب.
و اعلم ان فى بعض هذه السورة ذكر الشدائد و العذاب و النار. و النعمة فيها من وجهين.
احدهما: فى صرفها من المؤمنين الى الكفار و تلك نعمة عظيمة تقتضى شكرا عظيما.
و الثانى: ان فى التخويف منها و التنبيه عليها نعمة عظيمة، لان اجتهاد الانسان رهبة ممّا يؤلمه اكثر من اجتهاده رغبة فيما ينعمه، وكرّر هذه الاية فى السورة احدى و ثلثين مرّة، ثمانية منها ذكرها عقيب آيات فيها تعداد عجايب خلق اللّه عز و جل و بدائع صنعه و مبدء الخلق و معادهم، ثم سبعة منها عقيب آيات فيها ذكر النار و شدائدها على عدد ابواب جهنم، و بعد هذه السبعة ثمانية فى وصف الجنان و اهلها على عدد ابواب الجنة، و ثمانية اخرى بعدها للجنتين اللتين دونهما، فمن اعتقد الثمانية الاولى و عمل بموجبها استحق كلتى الثمانيتين من اللّه و وقاه السبعة السابقة و اللّه اعلم.
خَلَقَ الْإِنْسانَ يعنى آدم، مِنْ صَلْصالٍ للصلصال معنيان: احدهما هو الطين اليابس الذى اذا وطىء صلصل و صح عن رسول اللّه (ص) انه قال اذا تكلّم اللّه بالوحى سمع اهل السماوات لصوته صلصلة كصلصلة الجرس على الصفوان.
و الثانى الطين المنتن و هو الحمأ المسنون. يقال صل اللحم اذا انتن فاذقد جمعهما القرآن فهو الطين اليابس المنتن و اللّه عز و جل خلق آدم من تراب صبّ عليه ماء فصار طينا ثم تركه حتى انتن و لزب ثم سلّه فصار سلالة ثم تركه حتى يبس فصاركالفخّار و الفخّار هو الطين المطبوخ بالنار و يكون له صوت ثم صبّ عليه ماء قيل ماء الاحزان، فلا ترى ابن آدم الا يكابد حزنا.
وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ المارج اللهب المختلط بسواد النار من قولهم مرج امر القوم اذا اختلط و قوله: فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ اى مختلط و قيل المارج هى التي برأس الذبالة من خضرة النار و حمرتها المختلطين بالدخان خلق اللّه عزّ و جلّ الجن منها و الملائكة من نورها و الشياطين من دخانها. و الجانّ ابو الجن كما انّ الانسان ابو الانس و ابليس ابو الشياطين. و قيل خلق ابليس من النار التي تكون منها الصواعق و قيل من نار الجحيم.
رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ احد المشرقين: هو الذى تطلع منه الشمس فى اطول يوم من السنة. و الثانى: الذى تطلع منه فى اقصر يوم و بينهما و ثمانون مشرقا وكذلك الكلام فى المغربين.
و قيل احد المشرقين للشمس و الثانى للقمر. وكذلك المغربان.
و اما قول عبد اللّه بن عمر: ما بين المشرق و المغرب قبلة. يعنى لاهل المشرق و هو ان تجعل مغرب الصيف على يمنيك و مشرق الشتاء على يسارك فتكون مستقبل القبلة.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ يعنى فبايّ آلاء ربكما التي انعم عليكما من اتيانه بالصيف اثر الشتاء و بالشتاء اثر الصيف و من تصريفه الا زمان من حال الى حال و من حرّ الى برد، تكذّبان فتزعمان ان ربهما غير اللّه.
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ، اى ارسل، من مرجت الدابة اذا ارسلتها للرعى. و قيل مرج اى خلط، من قوله: «مر مريج» اى مختلط و البحران فى بحر واحد و هو ماء عذب بجنب ماء ملح فى بحر واحد، و قيل هما بحر فارس و الروم، يَلْتَقِيانِ فى معظم البحر.
بَيْنَهُما بَرْزَخٌ، البرزخ الحائل بين الشيئين و منه سمّى القبر برزخا لانه بين الدنيا و الآخرة و قيل الوسوسة برزخ الايمان لانها طائفة بين الشك و اليقين، لا يَبْغِيانِ اى لا يختلطان و لا يتغيّران و قيل لا يَبْغِيانِ على الناس

فيغرقاهم.
و عن ابن عباس قال بحر فى السماء و بحر فى الارض يلتقيان كل سنة مرّة و منه المطر، بينهما حاجز يمنع بحر السماء من النزول و بحر الارض من الصعود.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ فتزعمان انّهما ليست من عند اللّه.
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ قرأ اهل المدينة و البصرة: يخرج بضم الياء و فتح الراء و قرأ الآخرون بفتح الياء و ضم الراء، و اللؤلؤ اسم لكبار الدر، وَ الْمَرْجانُ صغار اللؤلؤ. و قيل المرجان هو البسّد و هو خزر حمر، يقال يلقيه الجن فى البحر.
قال ابن عباس يخرج منهما يعنى من ماء بحر السماء و بحر الارض لان ماء السماء اذا وقع فى صدف البحر انعقد اللؤلؤ فكان خارجا منها. و قيل يخرج من الاجاج و العذب جميعا. و ذهب اكثرهم الى انهما يخرجان من المالح و لا يخرجان من العذب و لكن لما ذكرهما جميعا اضاف الإخراج اليهما كما قال تعالى: وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً و انما هو فى السماء الدنيا لكن لما ذكر سبع سماوات و ذكر القمر بعدها اضافه الى ماجرا ذكره قبله.
و قال اهل الاشارة و حكى عن سفيان الثورى فى قول اللّه عز و جل: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ، قال فاطمة و على (ع) بَيْنَهُما بَرْزَخٌ محمد (ص). يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ الحسن و الحسين (ع). و قيل هما بحر العقل و الهوى بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لطف اللّه سبحانه يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ اى التوفيق و العصمة. و قيل بحرى الحجة و الشبهة، بينهما برزخ النظر و الاستدلال يخرج منهما الحق و الصواب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ ا بالعذب ام بالملح.
وَ لَهُ الْجَوارِ هذه اللام لها معنيان، احدهما انها لام الملك. و الثانى انها لام الاستحسان و التعجب كقولهم: للّه انت، للّه درّك و الجوارى جمع الجارية و هى السفينة هاهنا، اقام الصفة مقام الموصوف، الْمُنْشَآتُ قرأ حمزة و ابو بكر المنشآت بكسر الشين، اى المبتدئات و الآخذات فى السير، فيكون الفعل لهن و قرأ الآخرون بفتح الشين اى المصنوعات و المتخذات اللاتى انشئن و خلقن و المعنى له السفن تجرى، فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ فى البرّ. و الاعلام الجبال الطوال، واحدها علم، شبّه السفن فى البحر بالجبال فى البرّ.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ أ البحر تكذّبان ام بالسفن.
كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ اى كل من على وجه الارض يموت.
وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ، تأويله: و يبقى ربك بوجهه، و العرب تضع الصفات موضع الذوات
كقول رسول اللّه (ص): يد اللّه على الجماعة، و قول اللّه عز و جل: بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ و قول العرب: انشدك بوجه اللّه يعنى باللّه. و عين اللّه عليك. و قال الشاعر:

جزى اللّه خيرا من امير و باركت يد اللّه فى ذاك الاديم الممزّق

قال ابن عباس لمّا نزلت هذه الآية، قالت الملائكة هلك اهل الارض.
فانزل اللّه عز و جل: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، فايقنت الملائكة بالهلاك و وجه النعمة فى فناء الخلق التسوية بينهم فى حكم الفناء من غير تخصيص بعضهم بالبقاء دون بعض.
و يحتمل ان يكون وجه النعمة فيه ما يبتنى عليه من الاعادة ليصل المؤمنون الى ما وعدوا به من النعيم الدائم السرمد.
ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ جلال اللّه سبحانه عظمته و استحقاقه لاوصاف الكمال.
و قيل الجلال التنزيه، من قولهم: هو اجلّ من هذا. و معنى الاكرام الاعظام بالاحسان و قيل مكرم انبيائه و اوليائه بلطفه مع جلاله و عظمته.
روى ان رسول اللّه (ص) مر برجل يصلّى و يقول يا ذا الجلال و الاكرام. فقال رسول اللّه (ص) قد استجيب

لك.
و عن انس قال قال رسول اللّه (ص) الظّوا «۱» بيا ذا الجلال و الاكرام و عن سعيد المقبرى قال الحّ رجل فقعد ينادى يا ذا الجلال و الاكرام، فنودى ان قد سمعت فما حاجتك.
يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من ملك و انس و جن لا يستغنى عنه اهل السماء و الارض طرفة عين. قال ابن عباس اهل السماوات يسئلونه المغفرة و القوة، و اهل الارض يسئلونه الرزق و المغفرة، و قيل يسئلون الرزق و المغفرة للمؤمنين، كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ اى كل وقت له امر و هو اجراء المقادير الى مواقيتها من احياء و اماتة و اغناء و افقار و تحريك و تسكين و غير ذلك.
روى عن ابى الدرداء عن رسول اللّه (ص): انه قال يغنى فقيرا و يفقر غنيا و يذلّ عزيزا و يعزّ ذليلا.
و فى الخبر الصحيح عن رسول اللّه (ص) قال الميزان بيد اللّه يرفع اقواما و يضع آخرين.
و عن ابن عباس ان مما خلق اللّه عز و جل لوحا من درّة بيضاء دفّتاه ياقوتة حمراء قلمه نور وكتابه نور، ينظر فيه كل يوم ثلاثمائة و ستين نظرة، يخلق و يرزق و يحيى و يميت و يعزّ و يذلّ و يفعل ما يشاء. فذلك قوله: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.
و قيل شأنه انه يخرج كل يوم و ليلة عسكرا من اصلاب الآباء الى ارحام الامّهات و عسكرا من الارحام الى الدنيا و عسكرا من الدنيا الى القبور. ثم يرتحلون جميعا الى اللّه عز و جل.
و قيل كلّ يوم هو فى شأن يبديه لا فى شأن يبتدئه.
قال سفيان بن عيينة الدهركله عند اللّه يومان، مدة الدنيا يوم فالشأن فيه الامر و النهى و الاحياء و الاماتة و الاعطاء و المنع و تدبير العالم.
و الآخر يوم القيامة فى الآخرة فالشأن فيه الجزاء و الحساب و الثواب و العقاب.
قال مقاتل نزلت فى اليهود حين قالوا ان اللّه لا يقضى يوم السبت شيئا.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بسئوال اهل السماء ام بسئوال اهل الارض.
سَنَفْرُغُ لَكُمْ قرء حمزة و الكسائى: سيفرغ بالياء لقوله: يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ وَ لَهُ الْجَوارِ. فاتبع الخبر الخبر. و قرأ الآخرون بالنون، و ليس المراد منه الفراغ عن شغل لانه سبحانه ليس له شغل يكون له فراغ و لا يشغله شأن و لكنه تهديد و وعيد من اللّه للخلق بالمحاسبة، كما تقول لمن تهدّده سافرغ لك، و ما به شغل. و قيل معناه سنقصدكم و نأخذ فى امركم بعد ترك و امهال و ننجز لكم ما وعدناكم و نوصل كلّا الى ما وعدناه.
و فى الخبر قددنا من اللّه فراغ لخلقه.
و الثَّقَلانِ الانس و الجن اثقل بهما الارض احياء و امواتا. قال اللّه تعالى: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها.
و قال بعض اهل المعانى كل شىء له قدر و وزن ينافس فهو ثقل، قال النبى (ص) انّى تارك فيكم الثقلين كتاب اللّه و عترتى.
فجعلهما ثقلين اعظاما لقدرهما، فكذلك سمّى الثقلان لعقلهم و رزانتهم و قدرهم. و قيل لانهما مثقلان بالذنوب، و قيل مثقلان بالتكليف.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بقصدنا الى انجاز ما وعدناكم او بايصال الوعيد اليكم.
يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ اختلفوا فى معنى هذه الآية. قال بعضهم خاطبهم به فى الدنيا فيقول إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا، اى تجوزوا و تخرجوا، مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ من جوانبها و اطرافها، فَانْفُذُوا، معناه ان استطعتم ان تهربوا من الموت و الخروج من اقطار السماوات و الارض فاهربوا و اخرجوا منها. يعنى حيث ما كنتم ادرككم الموت كقوله: أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ، لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ يعنى حيث خرجتم اليه فثمّ سلطانى.

فلا تخرجون من سلطاني.
و قال الزجاج حيث ما كنتم شاهدتم حجة اللّه و سلطانه يدل على انه واحد. و قال بعضهم يخاطبهم به فى القيمة و القول هاهنا مضمر اى يقال لهم يوم القيامة: يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فتعجزوا ربكم حتى لا يقدر عليكم. فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ.
اى حيث ما توجّهتم كنتم فى ملكى و سلطانى و لا يمكنكم الهرب من الجزاء.
و قيل لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ يعنى الا بشهادة ان لا اله الا اللّه و ارضاء الخصوم و بعفو من اللّه عز و جل. و قيل لا تنفذون الا بعد معاينة سلطان اللّه فى محاسبته خلقه و مجازاته. قال ابن عباس ان اللّه تعالى يأمر ملائكته يوم القيامة فتحفّ باقطار السماوات و الارض فلا يستطيع انس و لا جان ان يخرج من اقطارها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بملكه فى السماء ام بملكه فى الارض.
يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ، قرأ ابن كثير شواظ بكسر الشين و الآخرون بضمها و هما لغتان و هو اللهب المتاجج الذى لا دخان فيه. و النحاس الدخان لا لهب معه و قيل النحاس الصفر المذاب يصبّ على رؤوسهم. قرأ ابن كثير و ابو عمر وَ نُحاسٌ بكسر السين عطفا على النار و قرأ الباقون برفعها عطفا على الشواظ و قيل النحاس المهل و هو دردى الزيت، فَلا تَنْتَصِرانِ اى لا تقدران على الامتناع مما يعمل بكما و لا يكون لكما ناصر من اللّه.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بارسال الشواظ او النحاس وجه النعمة فى هذا دلالته ايانا على ما ينجينا من ذلك.
فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ، اى انفرجت فتصير ابوابا لنزول الملائكة كقوله: وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا.
و قيل تصدّعت السماء و انفك بعضها من بعض لقيام الساعة، فَكانَتْ وَرْدَةً يعنى كلون الورد المشموم و قال ابن عباس يصير كلون الفرس الورد و هو الأبيض الذى يضرب الى الحمرة و الصفرة، اى تتلوّن السماء يومئذ من الخوف كلون الفرس الوردة يكون فى الربيع اصفر و فى اول الشتاء احمر فاذا اشتد الشتاء كان اغبر فشبّه السماء فى تلوّنها عند انشقاقها بهذا الفرس فى تلوّنه، كَالدِّهانِ جمع دهن شبّه تلوّن السماء بتلون الورد من الخيل و شبّه الوردة فى اختلاف الوانها بالدهن يعنى دهن الزيت فانه يتلوّن الوانا بين صفرة و خضرة و حمرة. هذا قول الضحاك و مجاهد و قتادة و الربيع. و قال ابن جريج يصير السماء كالدهن الذائب و ذلك حين يصيبها حرّ جهنم.
و قال الكلبى كَالدِّهانِ، اى كالاديم الاحمر و جمعه ادهنة.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بانشقاق السماء ام بتلوّنها و وجه النعمة فيه، التخويف و الزجر بما اخبرنا من ذلك.
فَيَوْمَئِذٍ يعنى فيوم تنشقّ السماء. لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ و قال فى سورة اخرى فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و لا تناقض لان التقدير لا يسئل سؤال استعلام و استفهام لانهم يعرفون بسيماهم، لكن يسئلون سؤال توبيخ و تقريع، لا يسئلون هل عملتم كذا وكذا لان اللّه تعالى علمها منهم وكتبت الملائكة عليهم، و لكن يسئلون لم عملتم كذا وكذا.
و قال ابو العالية لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ غيره من انس و لا جان. اى لا يؤخذ احد بذنب غيره. و قيل ان يوم القيمة يوم مقداره خمسون الف سنة و له اوقات فوقت يسئلون و وقت لا يسئلون و وقت ينطقون و يختصمون و وقت يصمتون.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بسئوال الانس ام بسؤال الجن و وجه النعمة فيه ما ذكرنا من التخويف.
يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ، بزرقة العيون و سواد الوجوه و المجرم هاهنا الكافر و اما المؤمن فاغر محجل. قال اللّه تعالى يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ، فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ.
قيل يجمع بين نواصيهم و اقدامهم فيسحبون الى النار. و قيل تأخذهم الملائكة مرّة بنواصيهم فيجرّونهم على وجوههم فى النار و تارة يأخذون باقدامهم فيقذفونهم فى النار ثم يقال لهم: هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا

الْمُجْرِمُونَ ای کان یکذّب بها المشرکون.
يَطُوفُونَ بَيْنَها ای بین جهنم، وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ ای ماء حار قد انتهی حرّه یقال انی یانی فهو آن اذا انتهی من النّضج. یطاف بهم بین الجحیم و الحمیم و انهم یستغیثون فی النار من شدة حرّها و یسئلون قطرة من الماء فیذهب بهم الی حمیم آن فیغمسون فی ذلك الوادی فتنخلع اوصالهم هذا کقوله: إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بماءٍ كَالْمُهْلِ. فکلّ ما ذکر اللّه تعالی من قوله: كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ مواعظ و زواجر و تخویف وکل ذلك نعمة من اللّه تعالی لانها تزجر المعاصی و لذلك ختم کل آیة بقوله: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ای عزیزی که اقبال محبان بر سرکوی طلب نعره عاشقان تست. در دریاء محبت سیاحت و غوص جویندگان تست، در میدان بلا تاختن شیفتگان تست.

آن دل که تو سوختی تو را شکر آرد — و آن خون که تو ریختی بتو فخر کند
و ان دما اجریته بك فاخر — و ان فؤادا رعته لك حامد

ای جمالی که سوختگان فراق تو ثنا و مدح تو بر دفتر بی‌نیازی تو بخون حیرت می‌نویسند.
ای جلالی که سرگشتگان تو در راه جلال تو منازل حیرت بر فرق دهشت می‌گذارند.
آن کدام دل است که آتش خانه حیرت تو نیست.
آن کدام جانست که در مخلب باز قهر تو نیست.

بایّ نواحی الارض ابغی وصالکم — و انتم ملوك ما لنحوکم قصد
ماها بکدام آسمانت جویم — سروا بکدام بوستانت جویم
حورا بکدام خان و مانت جویم — سرگشته منم که من نشانت جویم

ای راه طلب حق، چه راهی که قدمها در تو واله شد.
ای آتش محبت حق، چه آتشی که دلهای عالمی ترا هیزم شد.
ای قبله ناگزیر چه قبله‌ای که هرکه روی در تو آورد دمار از جانش برآوری. شعر،

راه طلبت گر آشکارا بودی — هر مرحله‌ای ز راه پیدا بودی
گر راه تو افکنده بصحرا بودی — عشاق تو زنار چلیپا بودی

الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ آسان آسان نرسد دست هیچکس بحلقه درگاه قرآن مگر بتوفیق و تیسیر رحمن.
اگرکسی رسیدی باین دولت جز بعون رحمن، آن کس مصطفی بودی خاتم پیغامبران، که آن جلالت و منزلت که او راست کس را نیست از آفریدگان.
و حق جل جلاله در حق او میفرماید: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ای علّم محمدا القرآن.
هر چند معلّمان بتعلیم همی کوشند و استادان تلقین همی کنند و حافظان درس روان همی دارند، این همه اسباب‌اند و آموزنده بحقیقت خداست.
هر آموخته‌ای را آموزنده اوست. هر افروخته‌ای را افروزنده اوست.
هر سوخته‌ای را سوزنده اوست. هر ساخته‌ای را سازنده اوست.
آدم را علم اسامی درآموخت: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها.
داود را زره‌گری درآموخت: وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ.
عیسی را علم طب درآموخت: وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ.
خضر را علم معرفت درآموخت: وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً.
مصطفی عربی را اسرار آلهیت درآموخت: وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.

عالمیان را بیان درآموخت: خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ.
قومی گفتند خَلَقَ الْإِنْسانَ جمله مردم میخواهد بر عموم، مؤمن وکافر و مخلص و منافق، صدّیق و زندیق، هر چه مردم است در تحت این خطاب است.
میگوید همه را بیافرید و همه را بیان درآموخت، یعنی همه را عقل داد و فهم و فرهنگ تا بمصالح خویش راه بردند و میان نیك و بد تمیزکردند. و هرکسی را لغتی دادكه بآن لغت مراد یکدیگر بدانستند، در هر قطری لغتی، لا بل در هر شهری لغتی، لا بل در هر محلتی لغتی.
مردم را باین مخصوص کرد و ایشان را از دیگر جانوران باین تخصیص و تشریف جدا کرد.
وگفته‌اند خَلَقَ الْإِنْسانَ عامّه مؤمنان امّت محمداند و عَلَّمَهُ الْبَيانَ راه حق است و شریعت پاك و دین حنیفی که ایشان را در آموخت و بآن راه نمود.
همان راه که جایی دیگر فرمود قُلْ هذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ.
و آن گه آن راه بر سه منزل نهاد: یکی معرفت شرع ظاهر، دیگر معرفت مجاهده و ریاضت باطن. سدیگر حدیث دل و دل آرام و داستان دوستان.
و آن گه بر سه قوم حوالت کرد و بر زبان این سه قوم ایشان را تعلیم کرد فرمود: سائل العلماء و خالط الحكماء و جالس الكبراء. از علماء علم شریعت آموز.
از حکماء علم ریاضت، ازکبراء علم معرفت.
وگفته‌اند خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ انسان اینجا آدم صفی است.
همان انسان که گفت خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ هر چند بصورت فخار و صلصال است، بسیرت سزا سراپرده قرب و وصال است.
بظاهر نگاشته آب وگل است، بباطن سلطان محبت را محمل است.
بظاهر سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ است، بباطن خاتم دولت را نگین است.
العبرة بالوصل لا بالاصل. الوصل قربة و الاصل تربة.
الاصل من حيث النطفة. و الوصل من حيث النصرة.
عَلَّمَهُ الْبَيانَ علم اسماست که وی را در آموخت و بآن یك علم او را بر فرشتگان پیشی داد تا از بهر وی بجواب فرشتگان گفت: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ.
ای عجبا، اسرار ربوبیّت جایهایی آشکارا شود که عقول عقلا هرگز بدان نرسد.
چگویی قبضه خاك را بکمال قدرت خود بید صفت خود قبض کرد، آن گه چهل سال در آفتاب نظر خود بداشت تا نداوت هستی از وی برفت. آن گه ملائکه ملکوت را فرمان دادکه بدرگاه این بدیع صورت غریب هیئت روید و آستان جلال او را ببوسید.
مشتی خاك را چه اهلیّت آن بودکه سکّان حظائر قدس و خطباء منابر انس پیش وی سجده کنند.
نه نه، که آن مرتبت و منقبت و منزلت نه دربان گل را بودکه آن سلطان دل را بود.
و القلب بين اصبعين من اصابع الرحمن.
و از تخصیصات و تشریفات آدمی یکی آنست که در نهاد وی دو بحر آفریده: یکی بحر سرّ، دیگر بحر دل، و اليه الاشارة بقوله عز و جل: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ.
از بحر سرّ لؤلؤء مشاهدت و معاینت برون آید و از بحر دل مرجان موافقت و مکاشفت. و ذلك قوله: يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ.
هر دو در نهاد وی تعبیه کرده و حاجز قدرت میان هر دو بداشته: بَيْنَهُما بَرْزَخٌ لا يَبْغِيانِ نه آن بر آن نیرو کند، نه

این آن را بگرداند.
وگفته‌اند بحرین اینجا خوف و رجاست عامه مسلمانان را، و بحر قبض و بسط خواص مؤمنان را، و بحر هیبت و انس انبیا را و صدّیقان را.
از بحر خوف و رجا گوهر زهد ورع بیرون آید و از بحر قبض و بسط گوهر فقر و وجد آید و از بحر هیبت و انس گوهر فنا روی نماید تا در منازل بقاء بیاساید.
اینست که گفت يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ.
قوله: كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ همانست که جای دیگر فرمود ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ.
و مصطفی (ص) فرمود فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.
دنیا دار الغرور است و عقبی دار السرور. دنیا دار الفنا و عقبی دار البقاء.
نسیم عقل بمشام آن کس نرسیدکه فانی بر باقی برگزیند، دار السرور بگذارد و دار الغرور عمارت کند.
گر مملکت عالم و ملکت بنی آدم در زیر نگین تو نهند و مفاتیح خزائن دنیا بجملگی ترا دهند، چون عاقبت آن فناست دل برو نهادن، خطاست.
بشنو این چند حکمت از وصایای حکیمان و نصیحت بزرگان: بگفتار ازکردارکفایت کردن کار مغرورانست.
بر مایه دیگران اعتماد نمودن حرفت مفلسانست.
بجامه عاریتی نازیدن عادت بطّالان است.
بخلعت دیگران شاد بودن سیرت بی‌خردان است.
جفا کردن و وفا طمع داشتن فعل زرّاقانست.
يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، مؤمنان دوگروه‌اند: عابداناند و عارفان، سؤال هر یکی بر قدر همت او و نواخت هر یکی سزاء حوصله او.
عابد همه ازو خواهد، عارف خود او را خواهد.
احمد بن ابی الحواری حق را بخواب دیدکه گفت جل جلاله یا احمدکلّ الناس یطلبون منی الا ابا یزید یطلبنی.
عالمیان همه از ما میخواهند و بو یزید خود ما را میخواهد.

فسرت الیك فی طلب المعالی | و سار سوای فی طلب المعاش
هرکسی محراب دارد هر سویی | باز محراب سنایی کوی تو.

برین درگاه هرکسی را مقامیست و هر یکی را سزاییست.
پیر طریقت گفت الهی، از جود تو هر مفلسی را نصیبی است. ازکرم تو هر دردمندی را طبیبی است، از سعت رحمت تو هرکسی را تیری است.
هر یکی را جایی بداشته و هر یکی را برنگی رشته، اینست که میفرماید كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ یرفع قوما و یضع آخرین.
یکی را صدر قدر بنعت عزت داده، یکی را در صف نعال در حین مذلت بداشته، یکی را بر بساط لطف نشانده، یکی را در زیر بساط قهر آورده.
آدم خاکی را از خاك مذلت برمیکشد و تاج اقبال بحکم افضال بر هامه همت وی مینهد، و لا میل.
عزازیل معلّم ملك بود از عالم علوی در میکشد و بر سر چهار سوی ارادت بی‌علت از عقابین عقوبت میآویزد، و لا جور قومی را میگوید فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ، قومی را میگوید: مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ.

موسی کلیم بطلب آتش برخاست، چون میشد شبانی بود در گلیم، چون میآمد پیغامبری بود کلیم.
بلعام باعوراکه نام اعظم دانست، ولیی بحکم صورت بکوه برشد، سگی بحکم معنی و صفت فرو آمد.
آدم هنوز گل بود که کلاه اجتباء وی ساخته بودند.
ابلیس مدبر هنوز سرباز نزده بود که تیر لعنت بزهر قهر آب داده بودند.
این را فرمودندکه سجود کن، نکرد و آن را فرمودندکه گندم مخور، بخورد.
آدم را عذر بنهادکه وی در ازل دوست آمد و زلّت دوستان در حساب نیارند.

و اذا الحبیــب اتــی بــذنب واحــد　　　جــاءت محاســنه بــالف شــفیع

ابلیس را داغ لعنت بر نهادکه در ازل دشمن آمد و طاعت دشمنان محسوب نبود.

مــن لــم یکــن للوصــال اهــلا　　　فکــــل احســـانه ذنـــوب

۲ النوبة الاولی

قوله تعالی: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ (٤٦) آن راکه میترسد از ایستاد نگاه پیش خداوند خویش، او راست دو بهشت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٧) بکدام از نعمتهای خداوند خویش خداوند خویش را می‌نااستوارگیرید ای آدمیان و پریان.
ذَواتا أَفْنانٍ (٤٨) آن دو بهشت پر درختانست و پر شاخها آن و باگوناگون نعمتها و شادیها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٤٩).
فِيهِما عَيْنانِ تَجْرِيانِ (٥٠). در آن دو بهشت دو چشمه روانست.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥١).
فِيهِما مِنْ كُلِّ فاكِهَةٍ زَوْجانِ (٥٢) در آن دو بهشت از هر میوه دو جفت است، دو طعم و دو رنگ و دو بوی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٣).
مُتَّكِئِينَ عَلى فُرُشٍ، بازنشستگان‌اند خفتگان بر جامها بازگسترده.
بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ آسترها آن فراش از دیبا ستبر.
وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ (٥٤) و میوه آن دو بهشت از دست چنندگان نزدیك
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٥).
فِيهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ، در آن فراشها کنیزکان‌اند فرو داشته چشمان.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ (٥٦)، دست بایشان نبرده هیچ آدمی و نه پری.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٧).
كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ (٥٨)، گویی که آن کنیزکان مرواریداند و یاقوت.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٥٩).
هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ (٦٠)، هست پاداش نیکویی مگر هم نیکویی..؟.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦١).
وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ (٦٢). و جز از آن دو بهشت دو بهشت دیگرند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٣)
مُدْهامَّتانِ (٦٤) دو بهشت سخت ژرف رنگ و سیراب رنگ.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٥).
فِيهِما عَيْنانِ نَضَّاخَتانِ (٦٦)

، در آن دو چشمه‌اندکه آب از بوم بهشت برمی‌اندازند و برمیجوشند.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٧).
فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ (٦٨)، در آن دو بهشت میوه‌هاست و خرما ستان و انار.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٦٩).
فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ (٧٠)، در آن بهشتها کنیزکان‌اند نیکان در آفرینش و در خوی، نیکوان‌اند در چهره و در روی.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧١).
حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ (٧٢)، سیاه چشمان‌اند از چشمها بیگانگان نگه داشته و در خیمها بداشته.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٣).
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ (٧٤) خالی ندید ایشان را پیش از خداوندان ایشان هیچ کس نه مردم نه پری.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٥).
مُتَّكِئِينَ عَلى رَفْرَفٍ خُضْرٍ بناز نشستگان‌اند بر رفرف سبز در باغها رنگارنگ، وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ (٧٦)، و بساطها گران مایه نیکو.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (٧٧).
تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ، چون پاك است و بی‌عیب خداوند تو، ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ (٧٨)، خداوند با بزرگواری و بنده‌نوازی.

النوبة الثانية

قوله: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ آیات مواعظ و زواجر و ذکر عذاب و عقوبت کافران در پیش داشت تا مؤمنان بدان عبرت گیرند و پند پذیرند و در خوف و خشیت بیفزایند و در طاعت و عبادت کوشش نمایند و فرا اسباب نجات خود بینند و این عظیم‌تر نعمتی است از حق جل جلاله بر بندگان و لهذا ذکر عقیب کلّ آیة: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ پس مآل و مرجع مؤمنان و بیان ثواب طاعات ایشان درگرفت فرمود: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.
مقام هم مصدر است و هم مکان، اگر مصدر نهی، معنی آنست که آن کس که در دنیا بوقت معصیت ترسد از ایستادن وی روز قیامت بحضری عزت در مقام حساب، و از آن ترس معصیت و شهوت بگدازد، فردا او را دو بهشت است، یکی ثواب خوف را و دیگر ترك معصیت را.
و اگر مقام بر موضع و مکان نهی پس اینجا مضمری محذوف است یعنی خاف مقام حساب ربه، آن کس که از مقام حساب حق بترسد داندکه او را در آن مقام بدارند و از وی سؤال کنندکقوله تعالی: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ. او را دو بهشت است یکی جنة عدن و دیگر جنة النعیم. یکی نشستگاه خویش و دیگر نشستگاه جفتان و خادمان وی.
مفسران گفتند این آیت در شأن بو بکر صدیق فرو آمد، شرب لبنا فقیل له انه من غیر حل فاستقاء. و قال قتاده ان المؤمنین خافوا ذلك المقام فعملوا اللَّه و قاموا باللیل و النهار.
و فی الخبر الصحیح عن ابی هریرة قال قال رسول اللَّه (ص) من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة اللَّه غالیة الا ان سلعة اللَّه الجنة.
و عن عطاء بن یسار عن ابی الدرداء: انه سمع رسول اللَّه (ص) یقصّ علی المنبر و هو یقول: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ. قلت و ان زنا و ان سرق یا رسول اللَّه فقال رسول اللَّه (ص) الثانیة: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ. فقلت الثانیة: و ان زنا و ان سرق یا رسول اللَّه. فقال رسول اللَّه (ص) الثالثة: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ فقلت الثالثة: و ان زنا و ان سرق یا رسول اللَّه. فقال: و ان رغم انف ابی الدرداء.
قال بعض المفسرین فی قوله: جنتان ای جنة للانس و جنة للجن. معنی آنست که هرکه از مقام حساب پیش حق

تعالى ترسد از آدمى و پرى، هر يكى را بهشتى است.
پرهيزكاران مردمان را بهشتى و پرهيزكاران پريان را بهشتى.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ باىّ نعمة من نعمه فى الجنتين، ثم وصف الجنتين، فقال ذَواتا أَفْنانٍ اى اغصان واحدها فنن و هو الغصن المستقيم طولا و قيل ذَواتا أَفْنانٍ اى الوان و انواع من الاشجار و الثمار واحدها فن يقال: هو الجنة كله افنان الاشجار متكاوسة غير انها لا ترد شيئا. و قيل جنتان من الياقوت الاحمر و الزبرجد الا خضر، ترابها الكافور و العنبر و حمأتها المسك الاذفر، كل بستان مسيرة مائة سنة فى وسط كل بستان دار من نور.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالاغصان ام بالالوان.
فِيهِما عَيْنانِ تَجْرِيانِ بالماء الزلال احديها التسنيم و الأخرى السلسبيل.
و قيل احديهما من ماء غير آسن و الأخرى من خمر لذّة للشاربين، تجريان من جبل من مسك.
قال ابو بكر محمد بن عمر الورّاق فيهما عينان تجريان لمن كانت له فى الدنيا عينان تجريان بالبكاء.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ باىّ العينين تجحدان.
فِيهِما مِنْ كُلِّ فاكِهَةٍ زَوْجانِ اى فيهما من كل ما يتفكه به صنفان رطب و يابس كالرطب و التمر و العنب و الزبيب.
قال ابن عباس ما فى الدنيا ثمرة حلو و لا مرّ الا و هى فى الجنة حتى الحنظل الا انه حلو.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ. باىّ الصنفين تجحدان.
مُتَّكِئِينَ اى جالسين جلسة الملوك جلوس راحة و دعة عَلى فُرُشٍ جمع فراش و هو ما استمهد للجلوس و النوم.
بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ جمع بطانة و الاستبرق الديباج الثخين الغليظ.
قيل لسعيد بن جبير البطائن من استبرق فما الظواهر.
قال هذا مما قال اللَّه تعالى فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.
و قيل بطائنها من استبرق و ظواهرها من نور جامد.
و قال ابن عباس وصف البطائن و ترك الظواهر لانه ليس فى الارض احد يعرف ما الظواهر وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ اى ما يجتنى من ثمر الجنتين قريب يناله القائم و القاعد و النائم.
و قيل اذا ارادوه دنا من افواههم، فيتناولون من غير تعب.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالظهارة ام بالبطانة.
فِيهِنَّ اى فى الجنان و قيل فى الفرش قاصِراتُ الطَّرْفِ يعنى الحوارى قصرن اعينهن على ازواجهن فلا يطمحن الى غيرهم و تقول لزوجها و عزة ربى ما ارى فى الجنة شيئا احسن منك، فالحمد للَّه الذى جعلك زوجى و جعلنى زوجك.
و قصر الطرف ايضا من الحياء و الغنج. قصر الطرف چون بر معنى حيا و غنج بود معنى قاصرات الطرف آنست كه: كنيزكان بهشتى نازنينان‌اند، از ناز فرو شكسته چشمان‌اند.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ. الطمث المجامعة بالتدمية اى ما ادماهن بالجماع احد.
قال مجاهد اذا جامع الرجل فلم يسمّ اللَّه انطوى الجانّ على احليله فجامع معه فذلك قوله: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ.
گفته‌اندكه إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ دليل آنست كه مسلمان جن در بهشت باشند و از ايشان جماع بود با جنس خويش نه با جنس انس و معنى الاية: حور الانس لم يطمثهن انس و حور الجن لم يطمثهن جن.
مقاتل گفت: مراد باين حور بهشتى‌اندكه ايشان را در بهشت آفريدند و هرگز هيچ كس بايشان نارسيده و نه دست بايشان برده.

حسن گفت زنان دنیوی‌اندکه بعد از آنکه ایشان را در آن جهان باز نو آفریدند در بهشت هیچ کس بایشان نرسید پیش از شویان خویش.
در این سورة دو جای فرمود لَمْ يَطْمِثْهُنَّ. کسایی یکی از آن بضم میم خواند و آن دیگر بکسر میم. اگر اول بضم خواند آخر بکسر خواند و اگر اول بکسر خواند آخر بضم خواند و السبب فی ذلك ما روی ابو اسحاق السبیعی قال کنت اصلّی خلف اصحاب علی (ع) فاسمعهم یقرءون: لَمْ يَطْمِثْهُنَّ، بضم المیم وکنت اصلّی خلف اصحاب عبد اللّه بن مسعود فاسمعهم یقرءون بکسر المیم فکان الکسائی یضم احدیهما و یکسر الأخری لئلّا یخرج عن هذین الاثرین.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بقصر اطرافهن، ام بانهن لم یطمثن، كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ ای کانهن الیاقوت حمرة و صفاء، و المرجان بیاضا و ضیاء.
روی عن ابی سعید فی صفة اهل الجنة عن رسول اللّه (ص) لکل رجل منهم زوجان علی کل زوجة سبعون حلّة یری مخ سوقهن دون لحمهما و دمائهما و حللهما.
و روی عن ابی هریرة ان رسول اللّه (ص) قال اول زمرة تدخل الجنة علی صورة القمر لیلة البدر و الذین علی اثرهم کاشدّ کوکب اضاءة. قلوبهم علی قلب رجل واحد لا اختلاف بینهم و لا تباغض، لکل امرئ منهم زوجتان کل واحدة منهما یری مخ ساقها من وراء لحمها من الحسن.
«یسبحون اللّه بکرة و عشیا لا یسقمون و لا یمتخطون و لا یبصقون، آنیتهم الذهب و الفضة و امشاطهم الذهب و وقود مجامرهم الالوة و ریحهم المسك.
و عن عبد اللّه بن مسعود عن النبی (ص) ان المرأة من اهل الجنة لیری بیاض ساقها من وراء سبعین حلة من حریر و مخّها.
ان اللّه عز و جل یقول كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ فاما الیاقوت فانه حجر لو ادخلت فیه سلکا ثم استصفیته لرأیته من ورائه.
و قال عمرو بن میمون ان المرأة من الحور العین لتلبس سبعین حلة فیری مخّ ساقها من ورائها کما یری الشراب الاحمر فی الزجاجة البیضاء.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بمشابهته الیاقوت ام بمشابهته المرجان.
هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ هل هاهنا بمعنی ما کقوله: فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ. یعنی ما جزاء من احسن فی الدنیا الا ان یحسن الیه فی الآخرة.
و قال ابن عباس هل جزاء من قال: لا اله الا اللّه و عمل بما جاء به محمد (ص) الا الجنة.
عن انس بن مالك قال قرأ رسول اللّه (ص) هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ.
ثم قال هل تدرون ما قال ربکم قالوا اللّه و رسوله اعلم، قال یقول هل جزاء من انعمت علیه بالتوحید الا الجنة.
و فی روایة ابن عباس و ابن عمر قالا قال رسول اللّه (ص) یقول اللّه تعالی ما جزاء من انعمت علیه بمعرفتی و توحیدی الا ان امکّنه جنتی و حظیرة قدسی برحمتی.
و قال محمد ابن الحنفیّة هی مسجّلة للبرّ و الفاجر ای سواء فی هذا ابرار الخلق و فجّارهم، انه من احسن احسن الیه، للفاجر فی دنیاه و للبر فی اخراه.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ باحسان التوفیق فی الدنیا ام باحسان الثواب فی الآخرة.
وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ. ای من دون الجنتین الاولیین جنّتان اخریان: جنتان من فضة آنیتهما و ما فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و لکل رجل و امرأة من اهل الجنّة جنتان، احدیهما جزاء اعماله و الأخری ورثوها عن الکفار و هو قوله عز و جل: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الآیة و قوله: نُورِثُ مِنْ عِبادِنا.

و فى الخبر الصحيح عن رسول اللّه (ص) جنتان من فضة آنيتهما و ما فيهما و جنتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما و ما بين القوم و بين ان ينظروا الى ربهم الّا رداء الكبرياء على وجهه فى جنة عدن. و قيل لكل واحد منهم اربع جنان فى الجهات الاربع: بين يديه و من خلفه و يمينه و شماله.
و قيل اربع جنان على التوالى ليتضاعف له السرور بالتنقل من جنة الى جنة و يكون امتع لانه ابعد من الملك فيما طبع عليه البشر.
و قيل الجنتان الاوليان افضل منهما.
و الآخريان ادون منهما فالاوليان: جنات عدن و جنة الفردوس و الآخريان: جنة النعيم و جنة المأوى.
و قيل الاوليان للمقربين السابقين، فيهما من كل فاكهة زوجان و الآخريان لاصحاب اليمين و التابعين فيهما فاكهة و نخل و رمان.
و قيل الاوليان جنتان فى القصر و الآخريان خارج القصر.
و قيل الاوليان للرجال و الولدان و الآخريان للنساء و الحور العين.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ باىّ الجنتين تجحدان.
مُدْهامَّتانِ، اى، ناعمتان سوداوان من ريّهما و شدة خضرتهما لان الخضرة اذا اشتدت ضربت الى السواد و الفعل منه ادهامّ يدهامّ فهو مدهامّ و هما مدهامتان اى الغالب على هاتين الجنتين النبات و الرياحين المنبسطة على وجه الارض و فى الاوليين الاشجار و الفواكه.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، منهما.
فِيهِما عَيْنانِ نَضَّاخَتانِ
، تفوران بالماء لا تنقطعان. و النضخ ان تفور العين بالماء و هو اكثر من النضج و انما وصفها بالنضخ لان الماء الذى يفور و يجرى امتع من الماء الراكد.
قال ابن مسعود تنضخان على اولياء اللّه بالمسك و الكافور. و قال ابن عباس تنضخان بالخير و البركة على اهل الجنة. و قال سعيد بن جبير: بالماء و الوان الفاكهة. و قال انس بن مالك تنضخان بالمسك و العنبر فى دور اهل الجنة كطش المطر.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، من العينين.
فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ، انما اعاد ذكر النخل و الرمان و هما من جملة الفواكه للتفضيل و عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال نخل الجنة جذوعها زمرد اخضر و ورقها ذهب احمر و سعفها كسوة لاهل الجنة، منها مقطعاتهم و حللهم و ثمرها امثال القلال او الدلاء اشد بياضا من اللبن و احلى من العسل، و الين من الزبد ليس له عجم كلما نزعت ثمرة عادت مكانها اخرى و انهارها تجرى فى غير اخدود.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، بالفاكهة ام بالنخل ام بالرمان.
فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ، فِيهِنَّ، اى: فى الجنان الاربع جوار خَيْراتٌ حِسانٌ، واحدة الخيرات خيرة، و اصلها خيّرات، واحدها خيّرة و الرجل خيّر فخفف كهين و لين.
روى عن ام سلمة قالت قلت لرسول اللّه (ص) اخبرنى عن قوله: خَيْراتٌ حِسانٌ، قال خيرات الاخلاق حسان الوجوه.
و قيل فى تفسير الخيرات، اى لسن بدفرات و لا بخرات و لا متطلعات و لا متشوفات و لا ذربات و لا سليطات و لا طماحات و لا طوافات فى الطرق.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، بالخيرات ام بالحسان.
حُورٌ مَقْصُوراتٌ، لاهل اللغه فى الحور قولان: قال قوم الحور البياض و الحوارى سمّى لبياضه، و الحواريون كانوا

قصارين، يبيضون الثياب. و خبز محوّر و الحواريات نساء القرى لبياض لونهن.
و قال قوم الحور السواد.
و جمع المفسرون بينهما فقالوا حوراى شديدات سواد العين، شديدات بياضها.
و قيل معناه شديدات سواد العين شديدات بياض الوجه.
مَقْصُوراتٌ، اى محبوسات عن اعين ازواج غيرهن.
و قيل مَقْصُوراتٌ اى مخدّرات مستورات فى الحجال.
يقال امراة مقصورة، اذاكانت مخدرة مستورة لا تخرج.
روى عن النبى (ص)، قال لو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الى الارض لاضاءت ما بينهما و لملأت ما بينهما ريحا. و لنصيفها على راسها خير من الدنيا و ما فيها فِي الْخِيامِ قيل فى التفسير خيمة من درة مجوفة طولها فى السماء ستون ميلا و قيل الخيمة لؤلؤة اربعة فراسخ فى اربعة فراسخ لها الف من باب ذهب.
و روى لو ان حوراء بزقت فى بحر، لعذب ذلك البحر من عذوبة ريقها
و روى انهن يقلن نحن الناعمات فلا نبأس. الراضيات فلا نسخط نحن الخالدات فلا نبيد. طوبى لمن كنا له و كان لنا.
و فى الاثر اذا قلن هذه المقالة اجابتهن المؤمنات من نساء الدنيا نحن المصلّيات و ما صليتن، نحن الصائمات و ما صمتن، نحن المتصدقات و ما تصدقتن، فغلبنهن.
و قال ابن مسعود لكل زوجة خيمة طولها ستون ميلا.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، بالحور ام بالخيام.
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ اى لم يمسهن آدمى قبلهم و لا جان، كرّر ذلك زيادة فى التشويق تاكيدا للرغبة فيها.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ، مما ذكرنا. قال محمد بن كعب ان المؤمن يزوّج الف ثيب و الف بكر و الف حوراء.
مُتَّكِئِينَ عَلى رَفْرَفٍ خُضْرٍ قال سعيد بن جبير و ابن عباس الرفرف رياض الجنة، خضر مخصبة. واحدتها رفرفة، و الرفارف جمع الجمع مشتق من رف النبت يرف اذا صار غضّا نضرا.
و قيل هى الوسائد و النمارق و البسط اى كما اتكأوا فى الاوليين على فرش بطائنها من استبرق، اتكأوا فى هاتين الجنتين على رفرف خضر و عبقرىّ حسان.
العبقرىّ الزرابى الطنافس الثخان و قيل هى الديباج واحدتها عبقرية كما يقال: تمرة و تمر و لوزة و لوز و العبقرى عند العرب كل ثوب موشى منسوب الى عبقر و هى بلدة يعمل فيها الوشى.
و قيل عبقر اسم ارض يسكنها الجن، ينسب اليها خياركل شىء و قيل عبقر اسم رجل كان بمكة يتخذ الزرابى و يجيدها فينسب اليه كل شىء جيّد حسن.
و العبقرىّ ايضا عند العرب: القوىّ الشديد القوة، الحاذق فى الصنعة.
قال رسول اللّه (ص): رأيت عمر بن الخطاب فى المنام يستقى من بئر فلم ار عبقريا يفرى فريه. اى يعمل عمله.
فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ بالرفرف ام بالعبقرى.
تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ اى تبارك ربك و الاسم صلة كقوله: تَبارَكَ الَّذِي و قال لبيد: الى الحول ثم اسم السلام عليكما. اى ثم السلام عليكما. و الاسم صلة و الاسم هو المسمى و من قال بغير هذا قال بخلق اسماء اللّه تَبارَكَ اى تقدس و تعظّم و تمجّد و تعالى و دام الذى لم يزل و لا يزال، ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ قرأ اهل الشام: ذو الجلال بالواو وكذلك فى مصاحفهم اجراء على الاسم و الجلال لا يستعمل الا للّه سبحانه و تعالى. وَ الْإِكْرامِ هو ان يكرم اوليائه بالانعام عليهم و الاحسان اليهم.

ختم اللّه سبحانه هذه السورة بذكر تمجيده و تحميده كما عدّد فنون نعمه و صنوف مبرته و روى عن عائشة قالت كان رسول اللّه (ص) اذا سلم من الصلاة لا يقعد الا مقدار ما يقول اللهم انت السلام و منك السلام تباركت ذا الجلال و الاكرام.

النوبة الثالثة

قوله: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.

نعيم باقی و ملك جاودانی و قرب حضرت الهی كسی را بود كه در همه حال از اللّه ترسد و احوال و اهوال رستاخيز همواره پيش چشم خويش دارد.

خوف و خشيت چراغ دل است و زمام نفس و رياضت روح و تازيانه حق و حصار دين.

تخم خوف صبر است و آب آن ورع و ثمره آن نجات.

يقول اللّه تعالى وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.

مالك دينار گفته: ولىّ كه درو خوف بود علامتش آنست كه خاطر را از حرمت پركند و اخلاق مهذب گرداند و اطراف بادب دارد.

بو القاسم حكيم گفته كه ترس از خالق ديگر است و ترس از مخلوق ديگر.

هركه از مخلوق ترسد از وى بگريزد و هركه از خالق ترسد با وى گريزد.

يقول اللّه تعالى: فَفِرُّوا إِلَى اللّهِ.

ترس از اللّه با شهوات دنيا به نسازد هركه اسير شهوات گشت ترس از دل وى رخت برداشت و در دست ديو افتاد تا بهر درى كه خواهد او را ميكشد.

در آثار بيارندكه يحيى زكريا صلوات اللّه عليهما بر ابليس رسيد و بر دست ابليس بندها ديد از هر جنس و هر رنگ. گفت اى شقى، اين چه بندهاست كه در دست تو مى‌بينم، گفت اين انواع شهوات فرزند آدم است كه ايشان را باين دربندم آرم و بر مراد خويش ميدارم. گفت يحيى زكريا را هيچ بند دارى كه او را بآن بند در حكم خود آرى..؟ گفت نه كه او را از ما معصوم داشته‌اند و دست ما بدو نرسد گفت آخر از وى هيچيز شناسى كه بان در وى طمع كنى.؟ گفت نه مگر يك چيز هرگه كه طعام سير خوردگرانى طعام او را ساعتى از نماز و ذكر اللّه مشغول دارد.

يحيى گفت از خداى عز و جل پذيرفتم و با وى عهد بستم كه هرگز طعام سير نخورم.

در خبر است كه هركه اندك خورد و صوف پوشد چنانك بلقمه‌اى و خرقه‌اى از دنيا قناعت كند، تفكر در دل وى پديد آيد و از تفكر حكمت زايد و حكمت چون خون در باطن وى روان گردد. و آن كس كه طعام بسيار خورد از تفكر بازماند و دل وى سخت گردد. و القلب القاسى بعيد من اللّه بعيد من الجنة قريب من النار.

وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ ترسندگان را و اندوهگنان را چهار بهشت است: دو بهشت زرين و دو بهشت سيمين مصطفى (ص) از اين چهار بهشت خبر داده وگفته

جنتان من فضة آنيتهما و ما فيهما و جنتان من ذهب آنيتهما و ما فيهما، و ما بينهم و بين ان ينظروا الى ربهم الا رداء الكبرياء على وجهه فى جنة عدن.

ترسى بايدكه روزگار مرد همه عين اندوه گرداند. چون اندوه پديد آمد آفتاب محبت حق جز بر دل وى نتابدكه ان اللّه يحبّ كل قلب حزين.

عالميان قدر اندوه ندانستند، اندوه بگذاشتند و براه نفس بيرون شدند و شادى و طرب اختياركردند.

اگر بجملگى روى بعالم اندوه نهادندى، بهر ميلى كه در باديه اندوه رفتندى جز حدقه كروبيان و روحانيان قدمگاه ايشان نبودى.

چهره ترس و صورت اندوه فردا پیدا آیدکه قیامت بازار خویش برسازد.
هر نفسی که بترسی برکشیده باشند نوری گردد. و هر قدمی که باندوهی برداشته باشند مرکبی شودکه مسافت سرای رضوان بآن مرکب قطع کنند.
عالمیان همه در عتاب و حساب رستاخیز باشند. و اندوه خوارگان بر بساط انس در خیمه وَ هُوَ مَعَکُمْ با حق در مناجات باشندکه یکی از ایشان را نیز از بهشت یاد نیاید.
بزرگی را پرسیدندکه خدای عز و جل با اندوهگنان و ترسندگان چه خواهدکرد. گفت اگر اندوه برای او دارند و محمل ترس از بهر اوکشند، هنوز نفس ایشان منقطع نشده باشدکه جام رحیق وصال بر دستشان نهند بر آن نبشته که أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ.
گاه آن آمدکه بادی خوش بر جان شما وزد. نیز مترسید و تا ابد الابد طرب کنید و شاد باشید. شعر:

اندوه غریبان بسر آید روزی   درکار غریبان نظر آید روزی

۵۶- سورة الواقعه

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ (۱) آن‌گه که بودنی ببود و افتادنی بيفتد.
لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ (۲) در بودن آن نه شك بود و نه در افتادن آن دروغ.
خافِضَةٌ، فرو برنده ناگرويدگان را، رافِعَةٌ (۳) بردارنده گرويدگان را.
إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا (٤) آن‌گه که بجنبانند جنبانيدنی.
وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا (٥) و بركنندكوه‌ها بركندنی.
فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا (٦) تا گردی شود از زمين خيزان ريزان.
وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً (٧) و شما سه گروه بيد از سه گونه.
فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ (٨) خداوندان راست دست آن چه مردمان‌اندكه مردمان راست دست‌اند و راست سوی.
وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ (٩) و خداوندان چپ سوی و چه مردمان‌اند خداوندان چپ سوی.
وَ السَّابِقُونَ، و پيشوايان، السَّابِقُونَ (١٠).
أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (١١) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (١٢) پيشوايان ايشانند آن مقربان و نزديكان که در بهشتها با نازاند.
ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ (١٣) گروهی از پيشينان.
وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ (١٤) و اندكی از پسينان.
عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ (١٥) بر تختها زربافت.
مُتَّكِئِينَ عَلَيْها مُتَقابِلِينَ (١٦) نشستگان بر آن تختها بی‌بيم، پشت باز نهادگان روی در روی.
يَطُوفُ عَلَيْهِمْ، بر سر ايشان ميگردد وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ (١٧) غلامان جوانان آراسته، جوانی و جاودانی را آفريده.
بِأَكْوابٍ، می‌گردانند بر سر ايشان صراحی وكوزآوريها بی‌گوشه وَ أَبارِيقَ، و آب دستانها با گوشه و دسته، وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (١٨) و جام از می از چشمه روان.
لا يُصَدَّعُونَ عَنْها، ايشان را از آن شراب باز نه پراكنند وَ لا يُنْزِفُونَ (١٩) و هيچ از می‌درنمانند.
وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ (٢٠) و از هر مجلس که گزينند.
وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (٢١) و از هرگوشت مرغ که خواهند.
وَ حُورٌ عِينٌ (٢٢) و سياه چشمان و فراخ چشمان، كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (٢٣) مانندگان مرواريد در صدف.
جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (٢٤) پاداش آن كرداركه ميكردند.
لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً آنجا در آن بهشت نابكار نشنوند وَ لا تَأْثِيماً (٢٥) و نه هيچ بزه.
إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً (٢٦) مگر سخنی بی‌رنج سخنی از جفا آزاد.
وَ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ (٢٧) و خداوندان راست دست چه مردمان که ايشانند.
فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ (٢٨) در درختستانی پربار خار از ميوه آن چيده.
وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ (٢٩) و درخت موز ميوه آن در هم نشسته.
وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ (٣٠) و سايه درختان كشيده.
وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ (٣١) و آبی بر روی زمين و فرش ريخته روان بی‌كنده.
وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (٣٢) و ميوه‌ها فراوان.

لا مَقْطُوعَةٍ نه بسر آمده و باز بريده. وَ لا مَمْنُوعَةٍ (٣٣) نه از خوردن بازداشته.
وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (٣٤) وكنيزكان برداشته قدرها ايشان از آلايش وكاهش.
إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً (٣٥) بيافريديم ايشان را هم چنان آفريدنى.
فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً (٣٦) ما ايشان را دوشيزگان آفريديم.
عُرُباً شوى دوستان، أَتْراباً (٣٧) هام‌بالا هام‌آسا يكديگر.
لِأَصْحابِ الْيَمِينِ (٣٨) خداوندان راست دست راست.
ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ (٣٩) جوكى از پيشينيان.
وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ (٤٠) و جوكى از پسينان.
وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ (٤١) و خداوندان چپ دست و چپ سوى چه مردمان‌كه ايشانند.
فِي سَمُومٍ در آتش و تفت باداند، بادى سخت‌گرم و بادى سخت سرد، وَ حَمِيمٍ (٤٢) و آبى جوشيده.
وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ (٤٣) و سايه دود صعب سياه.
لا بارِدٍ وَ لا كَرِيمٍ (٤٤) نه خنك و نه آسان.
إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُتْرَفِينَ (٤٥) ايشان پيش از آن روز منعمان وگردن‌كشان بودند.
وَ كانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ (٤٦) و مى‌سهيدند پيش از آن روز بر آن بزه‌ى بزرگ.
وَ كانُوا يَقُولُونَ، و ميگفتند، أَ إِذا مِتْنا، باش آن‌گه‌كه ما بميريم وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً و خاك‌گرديم و استخوان، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (٤٧) ما برانگيختنى‌ايم..؟.
أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (٤٨) و پدران پيشين ما هم برانگيختنى‌اند..؟.
قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ (٤٩) گوى پيشينان و پسينان جهانيان، لَمَجْمُوعُونَ همه با هم آوردنى‌اند، إِلى مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (٥٠) هنگام روزى دانسته نامزد را.
ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ (٥١) پس شما اى‌گمراهان دروغ‌زن‌گيران.
لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ (٥٢) ميخوريد آن درخت زقوم را.
فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ (٥٣) تا پر ميكنيد از آن شكمها.
فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ (٥٤) آن‌گه بر زبر آن آب جوشان مى‌آشميد.
فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ (٥٥) مى‌آشميد آشميدن ريگ خشك با شتران تشنه.
هذا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ (٥٦) برين فرود آيند ايشان روز پاداش و روز داورى.
نَحْنُ خَلَقْناكُمْ، ما بيافريديم شما را نخست، فَلَوْ لا تُصَدِّقُونَ (٥٧) پس چرا استوار نمى‌داريد.

النوبة الثانية

اين سورة هزار و هفتصد و سه حرف است و سيصد و هفتاد و هشت‌كلمه و نود و شش آية جمله بمكه فرو آمد و آن را مكى شمرند مگر يك آيت بقول ابن عباس: أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

گفت اين يك آيت بمدينه فرود آمد و باقى بمكه.

و قيل الّا قوله: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.

و در اين سورة ناسخ و منسوخ نيست مگر يك آيت بقول مقاتل بن سليمان: ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ.

مقاتل‌گفت: اين يك آيت منسوخ است بآيت ديگركه ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.

در خبر است‌كه عثمان بن عفان عيادت‌كرد عبد اللّه مسعود را در بيمارى مرگ، گفت يا عبد اللّه اين ساعت از چه مى‌نالى. گفت اشتكى ذنوبى، برگناهان خود مى‌نالم‌گفت چه آرزوست ترا در اين وقت‌گفت: رحمة ربى،

آرزوى من آن است كه اللّٰه بر من رحمت كند و بر ضعف و عجز من ببخشايد.
عثمان گفت: ا فلا ندعو الطبيب، طبيب را خوانيم تا درد ترا مداوات كند؟
گفت الطبيب امرضنى. طبيب خود مرا بروز بيمارى افكند.
گفت خواهى تا ترا عطائى فرمايم كه ببعضى حاجتهاى خود صرف كنى.
گفت لا حاجة لى به وقتى مرا باين حاجت نيست و هيچ دربايست نيست.
گفت دستورى هست تا بدخترانت دهم كه ناچار ايشان را حاجت بود، گفت نه، كه ايشان را حاجت نيست و اگر حاجت بود به از اين من ايشان را عطائى داده‌ام، گفته‌ام كه بوقت حاجت و ضرورت، سورة الواقعة بر خوانيدكه من از رسول خدا (ص) شنيدم: من قرأ سورة الواقعة كل ليلة لم تصبه فاقة ابدا.
هركه سورة الواقعة هر شب برخواند فقر و فاقت هرگز بدو نرسد.
و عن هلال بن يساف عن مسروق قال من اراد ان يعلم نبأ الاولين و الآخرين و نبأ اهل الجنة و نبأ اهل النار و نبأ الدنيا و نبأ الآخرة فليقرأ سورة الواقعة.
قوله تعالى: إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ تقديره: اذكر اذا وقعت الواقعه اى قامت القيامة و نزلت صيحتها و هى النفخة الاخيرة، هذا كقوله: فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ و كقوله: إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ.
لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ اى ليس لكونها اكذوبة و لا مثنوية. وكاذبة هاهنا فى موضع المصدر كقوله عز و جل: لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً الكاذبة الكذب و اللاغية اللغو. تقول كذب يكذب كذبا وكاذبة كالعافية و العاقبة. و المعنى من اخبر عنها صدق و لم يكذب. و قيل ليس الخبر عن وقوعها كذبا.
يادكن اى محمد آن روزكه دردمند در صور در آن نفخه آخركه قيامت بپاى شود و صيحه رستاخيز و زلزله ساعت پديد آيد، روزى كه در آن شك نيست، وعده كه در وى خلاف نيست. هركه ازو خبر دهد راست گويد، كه در آن گفت وى دروغ نيست، بودنى كه آن را مردّ نيست. افتادنى كه دروگمان نيست و وقت وقوع آن جز بعلم اللّٰه نيست.
خافِضَةٌ رافِعَةٌ هذه صفة القيامة. اذا وقعت تبلغ و تسمع من بعدكمن قرب.
و قيل تخفض اعداء اللّٰه فى النار و ان كانوا اعزّة فى الدنيا و ترفع اولياء اللّٰه الى الجنة و ان كانوا اذلّاء فى الدنيا.
قال ابن عطاء خفضت قوما بالعدل و رفعت قوما بالعدل.
إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا اى حرّكت الارض تحريكا شديدا، كقوله: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها قال الكلبى و ذلك ان اللّٰه عز و جل يوحى اليها فتضطرب فرقا. و قيل ترجّ كما يرجّ الصبىّ فى المهد حتى يهدم كل بناء عليها و ينكسر كل من عليها من الجبال و غيرها، تقول رججته فارتجّ اى حرّكته فتحرك.
وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا قال الحسن: اى نسفت و قلعت من اصلها كقوله: يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً و قال مقاتل و مجاهد فتّت فتّاً وكسرت كسرا حتى صارت كالدقيق و قال الكلبى سيّرت على وجه الارض تسييرا، كقوله: وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ.
قوله: فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا، صارت الجبال هباء و هو حشو الجو. و المنبث المنتسف المتفرّق. و قيل الهباء المنبث ما سطع من سنابك الخيل و قيل ما تطاير من شرر النار و قال فى موضع آخر وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و فى التفسير ان اللّٰه سبحانه يبعث ريحا من تحت الارض فتحمل الارض و الجبال و تضرب بعضها ببعض و لا تزال كذلك حتى تصير غبارا و يسقط ذلك الغبار على وجوه الكفار و ذلك قوله: وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً و قال فى صفة الكفار وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ.
وَكُنْتُمْ أَزْواجاً اى صرتم اصنافا ثُلُثَهُ و عند العرب كل ماله نظير فهو زوج، فردا كان او شفعا ثم فسّرهم فقال:

فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ. اى ما هم و ایّ شیء هم. و هذا اللفظ فی العربیة تجری مجری التعجب و هو من اللّه تعظیم الشأن عند من یخاطبه به فکانه عجّب نبیه (ص) و عظّم شأن المذکورین عنده. و فی تفسیر هذه الکلمة اربعة اقوال.

احدها: انهم هم الذین یؤخذ بهم عن الموقف ذات الیمین الی الجنة و اصحاب الشمال هم الذین یؤخذ بهم ذات الشمال الی النار.

و القول الثانی و هو قول ابن عباس: هم الذین اخرجوا من الکتف الیمنی من آدم (ع) حین اخرج اللّه ذریته من صلبه. و قال اللّه لهم هؤلاء للجنة و لا ابالی و اصحاب المشأمة اصحاب الشمال الذین اخرجوا من الکتف الیسری من آدم (ع) و قال اللّه لهم هؤلاء للنار و لا ابالی.

و القول الثالث و هو قول الضحاک: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ، هم الذین یعطون کتبهم بایمانهم. وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ، هم الذین یعطون کتبهم بشمائلهم.

و القول الرابع و هو قول الحسن و الربیع: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ، هم الذین کانوا میامین مبارکین علی انفسهم و کانت اعمارهم فی طاعة اللّه، و هم التابعون باحسان و أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ هم المشائیم علی انفسهم و کانت اعمارهم فی المعاصی.

تقول یمین و شمال و یمنی و شؤمی و الایمن و الاشأم.

و صحّ فی الحدیث ان الکافر یسئل یوم القیمة فیقال له ما ذا قدّمت فینظر ایمن منه فلا یری الا النار و ینظر اشأم منه فلا یری الی النار.

و جمع المیمنة المیامن و جمع المشأمة المشائم و کان رسول اللّه (ص) اذا توضّأ یبدأ بمیامنه و کان یحب التیامن فی کل شیء. تقول تیامن الرجل اذا بدأ بیمینه و اصل الیمن السعادة و اصل التیمن الزجر و الفال الحسن و اما الشمال فجمعه شمائل و شمل و اشملة و شمالات و سمی الیمن لان الیمن عن یمین الکعبة و الشام عن شمال الکعبة و ذلک اذا دخل الحجر تحت المیزاب.

وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ یحتمل ان یکون السابقون مبتداء و خبره السابقون الثانی و معناه و السابقون الی طاعة اللّه فی الدنیا هم السابقون غدا الی الجنة و الرضوان. و یجوز ان یکون السابقون الثانی تأکیدا للأول و خبر الابتداء قوله: أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ.

و یحتمل ان یکون تقدیر الآیة و السابقون ما السابقون فحذف ما لان الاولیین تدلّان علیه فیکون الکلام فی الثلاثة علی نسق واحد.

و فی التفسیر انهم السابقون الی الاسلام ثم السابقون الی الهجرة ثم السابقون الی التکبیرة الاولی فی الصلاة الخمس ثم السابقون الی الخیرات. قال اللّه عز و جل وَ هُمْ لَها سابِقُونَ و قال تعالی اسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ

و هذا هو التقسیم الذی فی قوله عز و جل: فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ.

و یقال السابقون الذین سبقت لهم من اللّه الحسنی فسبقوا الی ما سبق لهم.

أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ لم یقل المتقرّبون بل قال المقرّبون و هذا عین الجمع و علم الکافة انهم بتقریب ربهم سبقوا لا بتقرّبهم.

أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ من اللّه.

فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. و قیل الناس ثلاثة رجل: ابتکر الخیر فی حداثة سنّه ثم داوم علیه حتی خرج من الدنیا فهو السابق المقرب. و رجل ابتکر عمره بالذنوب و طول الغفلة ثم یراجع بتوبة فهذا صاحب یمین. و رجل ابتکر الشر فی حداثته ثم لم یزل علیه حتی خرج من الدنیا فهذا صاحب شمال.

ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ، ای هی ثلة من الاوّلین و الثلّة فی اللغة الجماعة من الناس، و الثلّة بفتح الثاء الجماعة من النساء.

و تکلّموا فی الثلّة الاولین فقالوا هم اتباع الانبیاء قبلنا، وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ عنینا بها فنحن فی کثرتهم قلیل، قال الزجاج الذین عاینوا جمیع النبیّین من لدن آدم و صدّقوهم اکثر ممن عاین النبی (ص) لکثرة الانبیاء.
و قیل ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ کلاهما من امة محمد (ص)
فقد روی انه قال (ص) کلتا الثلّتین امّتی.
روی عن ابی هریرة قال لما نزل ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ شقّ ذلك علی اصحاب النبی (ص) و استوحشوا حتی بکی عمرو قال یا نبی اللّه آمنّا بك و صدّقناك و ما ینجو منا الا قلیل فانزل اللّه تعالی ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِینَ فصارت هذه الایة ناسخة لقوله: وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ. ثم قال (ص) انی لارجو ان تکونوا ربع اهل الجنة بل ثلث اهل الجنة بل انتم نصف اهل الجنة و تقاسمونهم فی النصف الثانی.
و روی انه قال (ص) اهل الجنة مائة و عشرون صفّا ثمانون صفا منها امّتی و هم الفائزون الاخیار.
و روی انه قال تبعث هذه الامّة یوم القیامة تسدّ الافق و انی مکاثر بکم الامم.
و قال (ص) مثل امّتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره.
قوله: عَلی سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ الموضون المنسوج مضاعفا یقال للدرع موضونة اذا کانت بحلقتین حلقتین.
قال اهل التفسیر عَلی سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ منسوجة بقضبان الذهب و الجواهر و قیل جعل کل سریر بجنب سریر طول کل سریر ثلاثمائة ذراع فاذا اراد العبد ان یجلس علیها تواضعت فاذا جلس علیها ارتفعت.
مُتَّکِئِینَ عَلَیْها مُتَقابِلِینَ بنظر بعضهم الی بعض لا یری بعضهم قفا صاحبه، وصفوا مع نعیمهم بحسن العشرة و صفاء المودّة و تهذیب الاخلاق.
یَطُوفُ عَلَیْهِمْ، ای یخدمهم و ینقلب الیهم وِلْدانٌ غلمان جمع ولید. و خدمة الغلمان امتع من خدمة الکبار و هم ولدان انشأهم اللّه لخدمة اهل الجنة.
و قال الحسن: هم اولاد اهل الدنیا اطفال لم تکن لهم حسنات فیثابوا علیها و لا سیئات فیعاقبوا علیها لان الجنة لا ولادة فیها.
و جاء فی بعض الاخبار: ان اطفال الکفار خدم اهل الجنة، مُخَلَّدُونَ، ای باقون لا یموتون، خلقوا للخلد. و قیل یبقون علی غلومتهم لا یتغیر نضارتهم و لا یحولون من حالة الی حالة. و قیل مُخَلَّدُونَ مستورون مقرّطون یقال خلد جاریته اذا زیّنها و حلّاها بالخلد و هو القرط. و الخلادة القلادة لغة قحطانیة. قال الشاعر:
و مخلّدات باللجین کانما اعجازهن اقاوز الکثبان
ای مزینات محلیات.
بِأَکْوابٍ وَ أَبارِیقَ و الاکواب جمع کوب و هی الاقداح المستدیرة الافواه لا آذان لها و لا عری و الأباریق جمع ابریق، و هی ذوات الخراطیم و لها عروة سمیت اباریق لبروق لونها من الصفاء و قیل انها عجمیة معرّبة آب ریز، وَکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ ای قدح مملوء من خمر. الکأس القدح فیه الشراب و المعین الخمر تجری من العیون یقال الکوب للماء و غیره، و الإبریق لغسل الایدی و الکأس لشرب الخمر.
لا یُصَدَّعُونَ عَنْها. ای تطربهم و لا تؤذیهم بصداع. تقول صدع الرجل و صدع اذا اصابه الصداع. و قیل لا یُصَدَّعُونَ، ای لا یفرّقون، عَنْها تقول صدّعهم فانصدعوا ای فرّقهم فتفرقوا، وَ لا یُنْزِفُونَ ای لا یسکرون فتذهب عقولهم، یقال نزف الشارب فهو نزیف و منزوف ای سکر. و قیل لا یتقیّئون و لا یبولون.
قال ابن عباس: فی الخمر اربع خصال: السکر و الصداع و القیء و البول و اللّه عز و جل نزّه خمر الجنة عنها کلّها.
و قرئ یُنْزِفُونَ بکسر الزای، یعنی لا تفنی خمرهم تقول انزف القوم اذا فنی شرابهم و قیل انزف سکر.
وَ فاکِهَةٍ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ ای یختارون فکلّها خیار.

وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ. قال ابن عباس يخطر على قلبه لحم الطير فيصير بين يديه على ما اشتهى و يقال انه يقع على صحفة الرجل فياكل منه ما يشتهى ثم يطير فيذهب.
وَ حُورٌ عِينٌ قرأ ابو جعفر و حمزة و الكسائى بكسر الراء و النون اى و بحور عين. و قرأ الباقون بالرفع يعنى و لهم حور عين اى بيض عين، اى ضخام العيون هذا تفسير النبى (ص) فى جواب ام سلمه.
كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ المخزون فى الصدف لم تمسّه الايدى.
روى انه سطع نور فى الجنة فقالوا ما هذا قالوا حوراء ضحكت فى وجه زوجها. و روى ان الحوراء اذا مشت سمع تقديس الخلاخيل من ساقيها و تمجيد الاسورة من ساعديها و ان عقد الياقوت يضحك من نحرها و فى رجليها نعلان من ذهب شراكهما من لؤلؤ تصرّان بالتسبيح.
وكان يحيى بن معاذ يقول اخطب زوجة لا تسلبها منك المنايا و اعرس بها فى دار لا يخربها دوران البلايا و شبّك لها حجلة لا تحرقها نيران الرزايا.
و روى انهن خلقن من الزعفران.
قوله: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ اى يفعل ذلك بهم لجزاء اعمالهم.
قوله: جَزاءً منصوب على انه مفعول له و قيل منصوب على المصدر اى يجازون جزاء باعمالهم.
لا يَسْمَعُونَ فِيها اى فى الجنة، لَغْواً، اى باطلا من القول و لا صياحا و صخبا و عبثا، وَ لا تَأْثِيماً اى اثما و قيل وَ لا تَأْثِيماً اى لا يقال لهم اثمتم و اسأتم. و ليس التأثيم مما يختصّ بالسماع و انما جاز بمجاورة اللغوكقول القائل: اكلت خبزا و لبنا، اللبن مشروب لا مأكول و انما جاز بمجاورة الخبز.
قوله: إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً يعنى الا قولا ذا سلامة يعنى قولا يسلم من اللغو و الاثم و فى نصب سلاما ثلاثة اقوال: احدها ان يكون صفة للقيل كما ذكرت.
و الثانى ان ينتصب بالقول اى الا ان يقولوا سلاما. و الثالث على المصدر و تقديره الا ان يقولوا سلّمك اللّه سلاما.
ثم ذكر اصحاب اليمين على التعجب مما لهم، فقال: وَ أَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ تقديره ما لاصحاب اليمين. قال ابو العالية و الضحاك: نظر المسلمون الى وجّ و هو واد مخصب بالطائف فاعجبهم سدرها فقالوا يا ليت لنا مثل هذا فانزل اللّه تعالى هذه الآيات.
فِي سِدْرٍ مَخْضُود السدر شجر النبق و المخضود الذى لا شوك له و الخضد القطع كانه قطع شوكه و يجوز فى العربية ان يقال هذا شجرة مخضودة الشوك و لم يكن لها شوك اصلا يجب خضده كقوله عز و جل: مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و هو عسل لم يكن فيه شمع قط يحب تصفيته منه. و قال ابن كيسان: هو الذى لا اذى فيه. قال: و ليس شىء من ثمر الجنة فى غلف كما يكون فى الدنيا من الباقلى و غيره بل كلها مأكول و مشروب و مشموم و منظور اليه.
وَ طَلْحٍ مَنْضُود جاء فى التفسير انه شجر الموز لان ثمره يكون منضودا بعضه فوق بعض قيل شجر الجنة موقر بالحمل من اسفله الى اعلاه ليست له سوق بارزة و قال الحسن ليس هو بالموز و لكنه شجر عظيم ناضر رفيف له ظل بارد طيب و قيل هوام غيلان و العرب تحبه لنوره اى لطيب نوره. و خوطبوا بما عقلوا و انما فضله على ما فى الدنيا كفضل سائر ما فى الجنة على ما فى الدنيا.
وَ ظِلٍّ مَمْدُود دائم تامّ لا تنسخه الشمس كما بين الفجر الى طلوع الشمس.
و قال مقاتل هو ظل العرش و صحّ عن رسول اللّه (ص) انه قال ان فى الجنة شجرة يسير الراكب فى ظلها مائة عام لا يقطعها
و عن ابن عباس فى قوله: وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ قال شجرة فى الجنة على ساق يخرج اليها اهل الجنة فيتحدّثون فى

اصلها و يتذكر بعضهم و يشتهى لهو الدنيا فيرسل اللّه عز و جل ريحا من الجنة فتحرّك تلك الشجرة بكل لهوكان فى الدنيا.
و يحتمل ان الظل عبارة عن الحفظ. تقول فلان فى ظلّ فلان اى فى كنفه لانه لا شمس هناك.
وَ ماءٍ مَسْكُوبٍ مصبوب يجرى دائما فى غير اخدود و يصعد الى القصور و العلالى و ينسكب منحدرا لا يلطخ شيئا و قيل يسكًب على الخمر فيشرب ممزوجا.
وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ اى كثيرة الاجناس و الانواع لا مقطوعة بالزمن و لا ممنوعة بالثمن و قيل ثمرة الدنيا فى الشتاء مقطوعة و فى الربيع ممنوعة لم ينع.
قال ابن عباس: لا تنقطع اذا جنيت و لا تمتنع من احد اراد اخذها.
و قيل وَ لا مَمْنُوعَةٍ اى لا محصورة بالجداركما يحصر على بساتين الدنيا و جاء فى الحديث ما قطعت ثمرة من ثمار الجنة الا ابدل اللّه مكانها ضعفين.
و فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ اى عالية بعضها فوق بعض.
قال رسول اللّه (ص) فى قوله: وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ اى عالية قال ارتفاعها لكما بين السماء و الارض و ان ما بين السماء و الارض لمسيرة خمس مائة عام
و قيل اراد بالفرش النساء و العرب تسمى المرأة فراشا و لباسا على الاستعارة.
قال النبى (ص) الولد للفراش.
فسمّى المرأة فراشا. مَرْفُوعَةٍ رفعن بالجمال و الفضل على نساء الدنيا و قيل: رفعن عن ان يبلن او يحضن او يتغوّطن او يمتحطن او يشين. دليل هذا التاويل قوله فى عقبه: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً اى خلقناهن خلقا جديدا.
قال ابن عباس يعنى الآدميات العجائز الشمط يقول خلقنا هن بعد الهرم خلقا آخر فجعلناهن ابكارا عذارى.
قال مجاهد روى عن رسول اللّه (ص) انه قال فى امرأة عند عايشه من بنى عامر وكانت عجوزا ان الجنة لا تدخلها العجز، فولّت تبكى فقال (ص) اخبروها انها يومئذ ليست بعجوز.
ان اللّه تعالى يقول: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً الاية.
و عن انس بن مالك عن النبى (ص) فى قوله: إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً قال: عجائزكن فى الدنيا عمشا رمصا فجعلهن ابكارا.
قال بعض المفسرين و قد فعل اللّه سبحانه فى الدنيا بزكريّا فقال تعالى وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ سئل الحسن عن ذلك الصلاح، فقال جعلها شابة بعد أن كانت عجوزا، و ولودا بعد ان كانت عقيما.
و قال مقاتل و غيره هن الحور العين انشأهن اللّه عز و جل على جهة الابتداء لم تقع عليهن ولادة.
فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً عذارى لا يأتيها الرجل الا وجدها بكرا.
عُرُباً جمع عروب و هى المتحبّبة الى زوجها بغنجها و قيل عُرُباً مشتهيات للازواج، يقال ناقة عروبة اذا اشتهت الفحل و قيل هى الحسنة التبعّل و قيل هى الخفرة المتبذلة لزوجها و قيل هى اللعوب بزوجها انسابه.
و فى بعض التفاسير عُرُباً اى كلامهن عربى أَتْراباً جمع ترب.
اى مستويات على سن واحد، بنات ثلث و ثلثين، و قيل هن لدات فى شكل ثلث عشره سنة فى قد صاحبها.
لِأَصْحابِ الْيَمِينِ اى خلقناهن لاصحاب اليمين، و عن ابى هريرة عن النبى (ص) قال يدخل اهل الجنة الجنة جردا و مردا بيضا جعادا مكحّلين ابناء ثلث و ثلثين على خلق آدم طوله ستون ذراعا فى سبع اذرع.
و عن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول اللّه (ص) ادنى اهل الجنة الذى له ثمانون الف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و تنصب له قبة من لؤلؤ و زبرجد و ياقوت كما بين الجابية الى صنعاء.
و فى بعض الروايات ينظر الى وجهه فى خدها اصفى من المرآة و ان ادنى لؤلؤة عليها تضيء ما بين المشرق و

المغرب و انه ليكون عليها سبعون ثوبا ينفذها بصره حتى يرى مخّ ساقها من وراء ذلك.
و روى ان فى الجنة غرفة يقال لها العالية فيها حوراء يقال لها الغنجة اذا اراد ولى اللَّه ان يأتيها اتاها جبرئيل فآذنها فقامت على اطرافها معها اربعة آلاف و صيفة يجمعن اذيالها و ذوائبها يبخرنها بمجامر بلا نار.
و عن عبد الرحمن البيلمانى قال ليعطى الرجل منكم غرفة من لؤلؤ فيها سبعون غرفة فى كل غرفة زوجة من الحور العين ينظر فى وجه كل واحدة منهن فيرى وجهه فى وجهها و ترى هى وجهها فى وجهه من الحسن، مكتوب فى نحركل واحدة منهن انت حبّى و انا حبّك بياضهن كبياض المرجان و صفاؤهن كصفاء الياقوت.
و عن انس بن مالك قال قال رسول اللَّه (ص) تقول الحوراء يوم القيامة لولىّ اللَّه كم من مجلس من مجالس ذكر اللَّه قد اكرمك به العزيز اشرفت عليك بدلالى و غنجى و اترابى و انت قاعد بين اصحابك تخاطبني الى اللَّه عز و جل، فترى شوقك كان يعدل شوقى او حبك كان يعدل حبى و الذى اكرمنى بك و اكرمك بى ما خطبتنى الى اللَّه عز و جل مرّة الا خطبتك الى اللَّه سبعين مرة فالحمد للَّه الذى اكرمنى بك و اكرمك بى وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ من مؤمنى هذه الامّة.
هذا قول بعض المفسرين. و يروى عن النبى (ص) قال من آدم (ع) الينا ثلة و منّى الى يوم القيمة ثلّة و لا يستتمّها الا سودان من رعاة الإبل ممن قال لا اله الا اللَّه.
و عن سعيد بن جبير عن ابن عباس قال خرج رسول اللَّه (ص) يوما فقال عرضت علىّ الامم فجعل يمرّ النبى معه الرجل و النبى معه الرجلان و النّبي معه الرهط و النبى ليس معه رهط و النبى ليس معه احد و رايت سوادا كثيرا سدّ الافق فقيل لى انظر هكذا و هكذا فرأيت سوادا كثيرا سدّ الافق فقيل هؤلاء امّتك و مع هؤلاء سبعون الفا يدخلون الجنة بغير حساب.
و فى رواية عبد اللَّه بن مسعود عن رسول اللَّه (ص) قال عرضت علىّ الانبياء الليلة باتباعها حتى اتى على موسى فى كبكبة بنى اسرائيل فلما رايتهم اعجبونى فقلت اى رب من هؤلاء قيل هذا اخوك موسى و من معه من بنى اسرائيل، قلت فاين امّتى قيل انظر عن يمينك فاذا ظراب مكه قد سدّت بوجوه الرجال فقيل هؤلاء امّتك أ رضيت قلت رب رضيت قيل انظر عن يسارك فاذا الافق قد سدّ بوجوه الرجال، قيل هؤلاء امّتك ا رضيت قلت رب رضيت فقيل ان مع هؤلاء سبعين الفا يدخلون الجنة بلا حساب عليهم. فقال نبى اللَّه (ص) ان استطعتم ان تكونوا من السبعين فكونوا و ان عجزتم و قصرتم فكونوا من اهل الظراب و ان عجزتم فكونوا من اهل الافق فانى قد رأيت ثم اناسا يتهاوشون كثيرا.
و روى انه قال (ص) انى لارجو ان تكونوا شطر اهل الجنة ثم تلا رسول اللَّه (ص): ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ.
و قال ابو العالية و مجاهد و عطاء بن ابى رباح و الضحاك ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ، يعنى من سابقى هذه الامّة وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ من هذه الامّة فى آخر الزمان يدل عليه
قول النبى (ص): هما جميعا من امّتى.
قوله: وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ المشأمة و الشمال واحد و هم الذين يعطون كتبهم بشمائلهم و يؤخذ بهم طريق الشمال الى النار و يلزمهم الشوم و النكدة.
فِي سَمُومٍ، و هو الريح الحارة تدخل فى المسامّ و جمعه سمائم و قيل السموم حرّ جهنم و فيحها و هو بالنهار و الحرور بالليل و قيل سموم جهنم ريح باردة شديدة البرد تخرج من تحت صخرة فى جهنم تقطع الوجوه و سائر اللحوم و منه قول الشاعر:

اليوم يوم بارد سمومة　　　من جزع اليوم فلا نلومه

وَ حَمِيمٍ و هو الماء الحار فى النهاية.

وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ دخان شديد السواد تقول العرب اسود يحموم اذا كان شديد السواد. قال الضحاك النار سوداء و اهلها سود وكل شيء فيها اسود.

و قيل يحموم جبل فی النار يستغيث الى ظله اهل النار. قابل بهذا الظل ظل اصحاب الميمنة.

لا بارِدٍ وَ لا كَرِيمٍ اى لا بارد المدخل و لا كريم المنظر. و قيل لا ماؤهم بارد، و لا مقيلهم كريم و العرب اذا بالغت فی ذم الشيء نفت عنه الكرم، و قال فی موضع آخر لا ظَلِيلٍ وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ و هذا الظل هو سرادق جهنم يجمع الخلق يوم القيامة. فيرسل عليهم الدخان ثلث شعب شعبة تأخذهم عن يمينهم و شعبة عن شمالهم، و تنطبق عليهم شعبة فتملأ اجواف الكفار و مسامّهم و يأخذ المؤمن كهيئة الزكمة.

إِنَّهُمْ كانُوا قَبْلَ ذلِكَ مُتْرَفِينَ متنعّمين فمنعهم ذلك عن الانزجار و شغلهم عن الاعتبار. المترف الجبار المتنعّم المعجب بنفسه و الترف السرف فی العيش.

وَ كانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ اى يقيمون على الذنب العظيم لا يتوبون و لا يستغفرون، و الحنث العظيم هاهنا الشرك، يقال بلغ الغلام الحنث اى بلغ مبلغا بحيث يسيء العمل و التحنث من الاضداد التحنث التأثم و التحنث التبرر و التحرّج عن الاثم. وكان رسول اللَّه (ص) يتحنّث فی غار حراء اى يتعبّد.

و قيل الحنث العظيم اليمين الغموس و معنى هذا: انهم كانوا يحلفون انهم لا يبعثون و ذلك فی قوله: أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ يقويه ما بعده: وَ كانُوا يَقُولُونَ أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ قرأ ابو جعفر و نافع و الكسائى: إذا مِتْنا بالخبر، أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ بالاستفهام. و قرأ الباقون بالاستفهام فيهما أَ وَ آباؤُنَا قرء نافع و ابن عامر بسكون الواو و الباقون بفتح الواو، من فتح الواو جعله عطفا و استفهاما و من سكنه جعله عطفا. وكانوا يقولون، ذلك تكذيبا للبعث.

قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ اى قل لهم يا محمد ان الاولين و الآخرين.

لَمَجْمُوعُونَ، محشورون، إِلى مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ و هو يوم القيمة معلوم للَّه سبحانه و تعالى متى يكون.

ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ، اى ثُمَّ يقال لهم ذلك اليوم انكم أَيُّهَا الضَّالُّونَ عن الدين الذاهبون عن الحق، الْمُكَذِّبُونَ باللّه و رسله.

لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ شجرة الزقوم هى الشجرة الملعونة فی القرآن و هی شجرة تنبت فی النار ترعرع و تورق و تثمر كانّ طلعها رؤس الحيّات.

فَمالِؤُنَ مِنْهَا اى من الشجر، الْبُطُونَ لان اللَّه يسلّط عليهم جوعا شديدا فيملأون بطونهم رجاء زوال الجوع فاذا امتلئوا منه وجدوا عطشا شديدا فيعرض عليهم الحميم. فيشربون شرب الهيم و هی العطاش من الإبل و قيل هی ابل تصيبها داء فلا تروى من الماء فلا تزال تشرب حتى تهلك. و قيل الهيم جمع الاهيم و هو الرمل الذى لا يرويه المطر.

و قوله: فَشارِبُونَ عَلَيْهِ، اى على الزقوم او على الاكل او على الشجر قرأ اهل المدينة و عاصم و حمزة شرب الهيم بضم الشين و الباقون بفتحها، و هما لغتان فالفتح على المصدر و الضم اسم بمعنى المصدر كالضّعف و الضّعف.

هذا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ اى هذا الطعام و الشراب ما اعدّ لضيافتهم يوم الجزاء و قوتهم و غذاؤهم ابدا.

نَحْنُ خَلَقْناكُمْ، خطاب لمشركى قريش اى نحن خلقناكم و لم تكونوا شيئا و انتم تعلمون ذلك، فَلَوْ لا تُصَدِّقُونَ فهلا تصدّقون باللّه و رسوله و هلّا تصدّقون بالبعث بعد أن علمتم النشأة الاولى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اى نامى كه بهر جايى قدم زنى و بهركويى قدم نهى و رنگ كس نگيرى و همه را برنگ خود برآرى.

بر ملكوت گذر كردى ملك و ملائكه زير و زبركردى. بديوان ديوان رسيدى لشكر تلبيس ابليس را هزيمت كردى.

بمیدان سلطان درآمدی، سر سروران وگردن کشان را بچنبر طاعت آوردی. ببازار راغبان دنیا برآمدی، ساکنان دکان رغبت را برانگیختی. هنگامها مخلوقات را تاراج کردی. بجمع عاشقان رسیدی نعره عاشقان بعیوق رسانیدی. ازکنشت وکلیسا، مسجد و صومعه ساختی. ببت کده آمدی بت را با بت‌گر بسجود آوردی. در عقبه عاقبت بی‌حرمتان را لا بُشْری و حرمت داران را لا تَخَفْ شنوانیدی.

تو آنی که در حجره تنگ و تاریك لحد چراغ معرفت و توحید دوستان را افروزی. در قیامت زبانه آتش و زبانیه دوزخ را ازگوینده خود باز داری. بنور خود نائره نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ بنشانی، اینست که دوزخ بنده مؤمن را گوید: جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی: قوله: إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ معناه اذکر یا محمد إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ.

یادکن ای محمد آن روزکه افتادنی بیفتد. قیامت را واقعه فرمود از زودی که بیفتد چون فرا دید آید. نه بینی که هر چه بیفتد زودتر از آن بزمین رسدکه بنهند. همانست که جایی دیگر فرمود: وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.

روز سیاست و هیبت است روز تغابن و حسرت است، یوم الأزفة و الغاشیة یوم القارعة و الواقعة.

آن روز قبه اخضر فروگشایند و بساط اغبر در نوردند و عقد پروین تباه کنند، چهره ماه و خورشید سیاه کنند. اختران را از فلك فرو ریزند. سما را بر سمك زنند. زمین را بجنبانند.

رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا کوهها را از بیخ برکنند بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا تا همچون دودی وگردی شود بر هوا.

فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا آن روز بلال درویش را میآرند با تاج و حله و مرکب برد ابرد میزنند تا بفردوس اعلی برند و خواجه او را امیة بن خلف با اغلال و انکال و سلاسل بر وی میکشند تا بدرك اسفل برند.

اینست که رب العالمین فرمود خافِضَةٌ رافِعَةٌ، یکی را بردارنده تا با علی علیین برند یکی را فرو برنده تا باسفل السافلین. آن طیلسان پوش منافق را بآتش میبرند و آن قبا بسته مخلص را ببهشت میفرستند. آن پیر مناجاتی مبتدع را بآتش قهر میسوزند و آن جوان خراباتی معتقد را بر تخت بخت می‌نشانند.

بسا پیر مناجاتی که بی‌مرکب فرو ماند بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

آن روز عالمیان سه گروه باشند چنانك حضرت رب العزة فرمود: وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ.

همان تقسیم است که در آخر سورة فرمود: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ.

سابقان که در اول سورة فرمود مقرّباناندکه در آخر سورة فرمود ایشان را چه کرامت است و چه دولت فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. ایشان را منازل با رفعت است و مساکن با سعت. میان غرف و طرف، در ریاض اریض و غیاض عریض مطاف ساخته، بر اطراف سریر و اعطاف حریر تکیه زده، غلمان مخلّدون و ولدان چون در مکنون سماطین کشیده، کواعب اتراب با اباریق و اکواب بخدمت میان بسته، مطربان ملیح با او تار فصیح صف کشیده.

ساقیان با جام زنجبیل و ماء معین و شیر و می و انگبین پیش آن مقربان و سابقان در باغ معرفت در ظل درخت محبت بر حافات جوی قربت شراب زلفت و الفت نوش همی کنند و بر بساط انبساط در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ با دوست مهره مهر همی بازند.

وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ حوران بهشتی را بمروارید مانندکرد آن مروارید خوشاب که در صدف پوشیده باشد، نه آفتاب بدو رسیده نه مهتاب.

همچنین کنیزکان بهشتی در میوه بهشت تعبیه‌اند تا چشم رضوان و ولدان و غلمان بریشان نیفتد تا آنکه بنده مؤمن ببهشت رسد، میوه بازکند از میان میوه بیرون آید نقاب بر بسته. از چشم اغیار پوشیده نگه داشته و زمین بهشت از نور روی او روشن گشته.

مصطفی (ص) در وصف این کنیزکان فرموده در تفسیر حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ قال علی کل امراة سبعون حلة لیست منها حلة علی لون الأخری و سبعون لونا من الطیب لیس منها لون علی لون الآخر لکل امراة سبعون سریرا من یاقوتة حمراء منسوجة بالدر، علی کل سریر سبعون فراشا بطائنها من استبرق و فوق السبعین فراشا سبعون ایکة لکل امراة منهن سبعون وصیفة بیدکل وصیفة صحفتان من ذهب فیهما لون من طعام یجد لآخر لقمة منها لذة لا یجد لاولها و یعطی زوجها مثل ذلك علی سریر من یاقوت احمر علیه سواران من ذهب موشح بیاقوت احمر ثم قال اللّه تبارك و تعالی: جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ.

اینست پاداش کردار مؤمنان و ثواب طاعات و عبادات ایشان. و این صفت مزدوران است که کارکنند و مزد خواهند.

اما خدای را دوستانی‌اندکه ایشان سر ببهشت رضوان فرو نیارند و حور و قصور و انهار و اشجار ایشان را صید نکنند. غلامان سرای سلطان توحیداند و ساکنان عالم عشق و سلاطین جهان معرفت و مشتاق شربت نیستی.

بهشت خلد زینت و جمال خود بریشان عرضه میکند و ایشان یقین و معرفت خود برو جلوه میکنند.

بهشت جوی می و شیر و عسل بر ایشان عرضه میکند و ایشان چشمهای توحید و دریاهای تفرید برو جلوه میکنند.

بهشت درختان میوه‌دار با ازهار و انوار بریشان عرضه میکند و ایشان نهالهای درد و حیرت برو جلوه میکنند.

بهشت حورا و عینا آراسته و پیراسته بریشان عرضه میکند و ایشان مخدّرات معرفت و مخبآت مشاهدت برو جلوه میکنند. تا آخر، بهشت از ایشان خجل بازگردد و ایشان درگذرند و تا به مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ دیده همت بکس باز نکنند.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ (۵۸) چه بینید این آب زه که می اوکنید؟.

أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ (۵۹)؟ شما آن فرزند میآفرینید یا ما آفریدگار آنیم.

نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ، ما اجلهای شما باز انداختیم، مرگ بر شما تقدیرکردیم، وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (٦٠) عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ و ما نتوان نیستیم‌که امثال شما بر شما بدل آریم، وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ (٦١)

و شما را باز در صورتی دیگر آفرینیم، از هر صورت که خواهیم و شما ندانید.

وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولی، و خود دانسته‌اید آفرینش اول، فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ (٦٢) چرا آفرینش نخست در یاد نیارید؟

أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ (٦٣) چه بینید این کشت که می‌ورزید؟.

أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ، شما آن را میرویانید، أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ (٦٤) یا رویاننده آن منم.

لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً، اگر خواهیم آن بر را کاه کنیم، فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ (٦٥) تا شما در نفریغ خوردن آیید.

إِنَّا لَمُغْرَمُونَ (٦٦) آن رنج که در زمین بردیم بر ما تاوان آمد.

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (٦٧) بلکه ما را بی‌روزی گذاشتند.

أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ (٦٨) چه بینید این آب که می‌آشامید.

أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ، شما آن را می‌فرو آرید از میغ، أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ (٦٩) یا ما فرو بارندگان آنیم؟.

لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً، اگر ما خواهیم آن باران را تلخ کنیم یا شور، فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ (٧٠) چرا از من آزادی نکنید؟

أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ (٧١) چه بینید این آتش که میاوروزید.

أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها، شما میرویانید و می‌فرا برآرید درخت آتش أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ (٧٢) یا ما آفریدگار آنیم.

نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً، ما اين آتش را يادگار كرديم.
وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ (٧٣) و بكار درويست دشتيان را.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (٧٤) يادكن بپاكى آن خداوند بزرگوار خويش را.
فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ (٧٥)، سوگند ميخورم بافتادنگهها قرآن.
وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (٧٦) و اين سوگنديست كاشك شما دانيدكه بزرگوار است.
إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (٧٧) اين قرآنيست نيكو آزاده آسان.
فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ (٧٨) در نامه پوشيده نوشته و ياد داشته و شنيده.
لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (٧٩) نه پاسد آن را مگر پاك كردگان و پاكيزگان.
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (٨٠) فرو فرستاده است از خداوند جهانيان.
أَ فَبِهذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ (٨١) باين سخن مى‌دروغ‌زن گيريد.
وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ (٨٢) و روزى خويش آن ميكنيدكه روزى ده را مى‌دروغ‌زن گيريد؟
فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ (٨٣) چرا آن گه كه جان بگلو رسد.
وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ (٨٤) و آن گه شما مينگريد.
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ، و ما نزديك‌تريم باو از شما، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ (٨٥) لكن شما نمى‌دانيد و نمى‌بينيد.
فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ (٨٦) تَرْجِعُونَها چرا اگر شما نه انگيختنى‌ايد و پاداش دادنى آن جان را ازگلو با پس نياريد، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٨٧) اگر راست ميگوييد.
فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (٨٨) اما آن كس كه از نزديك كردگانست.
فَرَوْحٌ، او را آسايشى است و آسانى و زندگانى، وَ رَيْحانٌ، و روزيى و تن آسائى و بويى خوش، وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ (٨٩) و بهشت بازيد و ناز و شادى.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ (٩٠) و اما ايشان كه از خداوندان راست دست‌اند.
فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ (٩١) تو رستى از اندوه خداوندان راست دست.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ (٩٢) و اما آن كس كه از دروغ زن گيران است وگمراهان.
فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ (٩٣) فرو آمدن وى بر شرابى است از آب جوشيده.
وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (٩٤) و رسانيدن او بآن.
إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (٩٥) اين سخن راست بى‌گمان است وگفتار درست.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (٩٦).

النوبة الثانية

قوله: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ اى تصبّون فى الارحام من النطف يقال امنى الرجل يمنى لا غير و منيت الشيء اذا قضيته و سمى المنى منيا لان الخلق منه يقضى و تقول مذى الرجل يمذى و امذى يمذى لغتان: و اما الودى فلا اشتقاق منه و هو عند ابى عبيدة بالدال غير المعجمة و عند الماستوى بالذال المعجمة قال و بالدال غير المعجمة هو غرس النخل. احتجّ اللّه عليهم بابتداء الخلق على صحة البعث فقال أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ اى انتم تخلقون ما تُمْنُونَ بشرا، أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ و قدكانوا مقرّين بان اللّه خالقهم.

نَحْنُ قَدَّرْنا، قرأ ابن كثير بتخفيف الدال و الباقون بتشديدها. و هما لغتان. التقدير: ترتيب الشيء على مقدار و الموت يجرى بين الخلق على مقدار ما يقتضيه علمه و حكمه فسوّى بينهم و جعل اهل السماء و الارض و الشريف و الوضيع فيه واحدا و قيل قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ، بان كتبناه على مقدار لا زيادة فيه و لا نقصان فمنهم من يموت صغيرا و منهم من يموت كبيرا، وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ لا يسبقنا احد الى اماتتكم قبل الوقت.

عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ على بمعنى اللام و هو متصل بقوله: قَدَّرْنا.
.. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ اعتراض و المعنى: قدّرنا بينكم الموت، لنبدّل امثالكم و قيل السّبق بمعنى الغلبة و عَلى أَنْ نُبَدِّلَ متصل بالغلبة، يعنى و ما نحن بمغلوبين عاجزين عن اهلاككم و ابدالكم بامثالكم. هذا كقوله تعالى: إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيد. وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ اى لا يعيبنا احد لو أردنا ان ننشئكم فى خلق آخر مما لا تعلمونه من اعادتكم فى الوقت الذى اريده و على الوجه الذى اريده.
و قيل نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ اى ان اردنا ان نجعل منكم القردة و الخنازير لم نسبق و لا فاتنا ذلك. و قيل معناه نحن قادرون على احيائكم و انشائكم ثانيا و ان كنتم لا تعلمون النشأة الثانية فلقد علمتم النشأة الاولى كيف كانت فى بطون الامهات نطفة ثم علقة ثم مضغة الى تمام الخلقة و ليست الأخرى كذلك فَلَوْ لا تَذَكَّرُونَ فتعلمون انى قادر على اعادتكم كما قدرت على ابدائكم و قيل النشأة الاولى خلق آدم من طين.
أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ اى تثيرون الارض و تلقون فيها البذر.
أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ، تنبتونه، أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ المنبتون، و الحرث فعل العبد و الزرع فعل اللّه وحده و لهذا
قال النبى (ص) لا يقولنّ احدكم زرعت و ليقل حرثت، و قد سمّى الحارث زارعا على انه فعل اسباب الزرع و الانبات.
لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً اى ابطلناه حتى يكون متحطما اى تبنا لا حب فيه و لا قمح اى جعلناه يابسا بعد خضرته بآفة تصيبه حتّى لا يكون فيه الحب، فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ اى صرتم تتعجبون لهلاكه و يبسه بعد خضرته و قيل تفكّهون اى تندمون على نفقاتكم كقوله: فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلى ما أَنْفَقَ فِيها. و قال الحسن تندمون على ما سلف منكم من المعصية التي اوجبت تلك العقوبة.
إِنَّا لَمُغْرَمُونَ قرأ ابو بكر عن عاصم «اءنا» بهمزتين، و قرء الآخرون على الخبر و مجاز الاية: فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ و تقولون إِنَّا لَمُغْرَمُونَ اى غرمنا اموالنا و صارما انفقنا فى حراثتنا غرما علينا و المغرم الذى ذهب ماله بغير عوض.
بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ممنوعون عن الرزق اى حرمنا ما كنّا نطلبه من الريع و الزرع.
روى عن انس بن مالك قال مر رسول اللّه بارض الانصار فقال ما يمنعكم من الحرث قالوا الجدوبة قال: فلا تفعلوا فان اللّه عز و جل يقول انا الزارع ان شئت زرعت بالماء و ان شئت زرعت بالريح و ان شئت زرعت بالبذر. ثم تلا رسول اللّه (ص): أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ. أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ.
أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ يعنى الماء العذب.
أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ و هو السحاب واحدتها مزنة، أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ بقدرتنا.
لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً ملحا شديد الملوحة و قيل مرّا و المرّ الذى اذا شرب احرق الخلق، من تاججت النار اذا استعرت فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ اى هلّا تشكرون على عظيم منتى عليكم حيث لم اجعل ذلك اجاجا.
أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ اى تقدحون و تستخرجون من زندكم يقال ورى الزند يرى وريا فهو وار اذا انقدحت و اوريت الزند اى قدحتها.
أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها التي تقدح منها النار و هى المرخ و العفار، أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ الخالقون.
و فى المثل: فى كل شجر نار و استمجد المرخ و العفار.
يقال يثقب الراعى عود احدهما و يدخل رأس الآخر فى الثقبة فيولد النار.
نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً، اى جعلنا نار الدنيا تذكرة للنار الكبرى اذا رآها الرائي ذكر جهنّم. قال مقاتل و مجاهد جَعَلْناها تَذْكِرَةً اى موعظة يتعظ المؤمن. و فى الخبر عن رسول اللّه (ص) قال: نار بنى آدم التي يوقدون جزء من سبعين جزءا من نار جهنم. قالوا يا رسول اللّه: ان كانت لكافية قال: فانها فضلت عليها بتسعة و ستين جزءا.
و قيل معناه جعلنا النعم التي تقدمت تذكرة لحق اللّه و ما يجب من طاعته وَ مَتاعاً، اى بلغة و منفعة لِلْمُقْوِينَ اى

المسافرين الذين نزلوا بالقواء و القى و هى الارض الخالية البعيدة من العمران و الاهلين ففى النار اعظم نفع للمسافر اذا نزل بالارض القفر، يخبز بها خبزه و يصلح طعامه و يستدفئ بها فى حال برده فحاجة المسافر اليها اعظم من حاجة المقيم.

ثم ان اللّه تعالى اجرى السعادة باظهار النار و خلقها اذا اورى الزند لانه لو احتاج المسافر الى حملها مع نفسه لشق عليه ذلك ففى هذا اعظم عبرة و اعظم حجة.

و قيل المقوى الذى نفد زاده من قولهم اقوت الدار اذا خلت من ساكنيها.

و قيل المقوى المسافر الذى معه دابّة قوية.

بدأ اللّه تعالى بذكر خَلَقَ الْإِنْسانَ فقال أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ لان النعمة فيه سابقة على جميع النعم ثم بما فيه قوام الناس و هو الحبّ فقال أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ ثم بالماء الذى يعجن به و يشرب عليه، فقال أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ثم بالنار التي يخبز بها، فقال أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ فصار بمجموع الثلاثة طعاما لا يستغنى عنه الجسد ما دام حيا و ذكر عقيب كل واحد ما يأتى عليه و يفسده.

فقال فى الاول: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ.

و فى الثانى: لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً. و فى الثالث لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً و لم يقل فى الرابعة ما يفسدها بل قال: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً يتّعظون بها، وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ المسافرين ينتفعون بها.

ثم قال فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ امر بتنزيه اللّه تعالى و تقدّس عمّا لا يليق بوصفه بعد ما ذكر ما يدل وحدانيّته من عظيم آياته، و قيل معناه قل سبحان ربى العظيم.

و جاء مرفوعا انّه لما نزلت هذه الآية.

قال عليه السلام اجعلوها فى ركوعكم و لما نزلت: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، قال اجعلوها فى سجودكم.

فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ معناه فاقسم و دخلت لا صلة للتوكيد و قيل لا نفى و معناه: ليس الامر كما قال الكفار فى القرآن انه سحر و شعر و كهانة ثم ابتدأ فقال أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ.

قرأ حمزة و الكسائى: بموقع النجوم على التوحيد. و قرأ الباقون: بِمَواقِعِ النُّجُومِ على الجمع.

قال ابن عباس: اراد نجوم القرآن و سوره فانه كان ينزل على رسول اللّه (ص) متفرّقا نجوما فكانّه اقسم بنزول القرآن نجوما على رسول اللّه (ص) و قيل اقسم بقلب محمد (ص) لانه محل وقوع نجوم القرآن و قيل مواقع النجوم قلوب العلماء و قيل هى مغارب كواكب السماء و قيل منازلها، فكانه اقسم بقدرته على مساقطها و مجاريها فى افلاكها، و قيل هى الارض تسقط عليها الكواكب و تتناثر ليوم القيامة و يحتمل ان النجوم نجوم الرجوم و زمانه لانها حدثت عند مولده (ص) و بعثته.

وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ اى القسم، بنجوم القرآن قسم عظيم القدر لو تعلمون.

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ كثير الخير عام المنافع تنال ببركته الدنيا و الآخرة و الرؤية و النعيم و قيل كَرِيمٌ اى عزيز لانه كلام اللّه غير مخلوق لم يلحقه التكوين و قيل كريم يكرم حافظه و يكرم قارئه، و قيل كريم يكرمه المؤمنون و الملائكة المقرّبون و قيل كريم لانّ يسره يغلب عسره.

فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ اى محفوظ مصون محروس عند اللّه فى اللوح المحفوظ محفوظ من الشياطين و قيل فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ اى محفوظ فى المصاحف عن التبديل فلا يغيّر منه حرف و لا لفظ كقوله: إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.

لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ قال قتاده هى المصاحف التي فى السماء بايدى الملائكة السفرة الكرام البررة لا يمسّها الّا ملك مطهّر، اما المصاحف فى الدنيا فيمسّه الكافر النجس و المنافق الرجس و قيل ظاهر الآية نفى و معناه نهى اى لا ينبغى ان يمسّه جنب او حائض او محدث و هو قول عطاء و طاووس و اكثر اهل العلم و به قال مالك و الشافعى و قال ابو حنيفة يجور للمحدث و الجنب حمل المصحف و مسّه و الاول قول اكثر العلماء لما

روى عن عبد اللّٰه بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان فى الكتاب الذى كتبه رسول اللّٰه (ص) لعمرو بن حزم ان لا يمسّ القرآن الا طاهر

و المراد بالقرآن المصحف سماه قرآنا على قرب الجوار و الاتساع كما

روى ان رسول اللّٰه (ص) نهى ان يسافر بالقرآن، الى ارض العدو و اراد به المصحف.

و روى سالم بن عبد اللّٰه بن عمر عن ابيه ان النبى (ص) قال لا تمسّ القرآن الا و انت طاهر. و لانه اجماع الصحابه، و سئل على (ع) أ يمسّ المحدث المصحف؟

فقال لا.

و قال عطاء: لا يقلّب الورق من المصحف الا المتوضّى.

و اما الصبيان فلاصحابنا فيه وجهان: احدهما انهم يمنعون منه كالبالغين.

و الثانى انهم لا يمنعون لمعنيين: احدهما ان الصبى لو منع ذلك ادّى الى ان لا يتعلّم القرآن و لا يحفظه لان وقت تعلّمه و حفظه حال الصغر.

و الثانى ان الصبى و ان كان له طهارة فليست بكاملة لان النيّة لا تصح منه فاذا جاز ان يحمله على غير طهركامل جاز ان يحمله محدثا و اللّٰه اعلم.

تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ اى القرآن من عند رب العالمين. سمّى المنزل تنزيلا على اتساع اللغة كالقدر للمقدور و الخلق للمخلوق.

أَ فَبِهٰذَا الْحَدِيثِ، اى بهذا القرآن، سمّاه حديثا لان فيه ذكر حوادث الامور، أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ اى مكذّبون كافرون و المدهن المنافق الذى يجرى فى الظاهر على خلاف ما هو فى الباطن. ادهن و داهن اذا اسرّ خلاف ما اظهر. و قيل المدهن المنافق الذى يلين جانبه ليخفى كفره و اصله من الدهن.

وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ اى تجعلون شكر رزقكم ان تكذّبوا رازقكم، نزلت فى المستمطرين بالانواء و ذلك انهم كانوا يقولون اذا مطروا بعد الجدوبة امطرنا بنوء كذا و لا يرون ذلك من قبل اللّٰه عز و جل، و روى عن ابن عباس: ان النبى (ص) خرج فى بعض اسفاره فعطش اصحابه و احتاجوا الى الماء. فقال (ص) أ رأيتم ان دعوت لكم، فسقيتم فلعلكم تقولون سقينا هذا المطر بنوء كذا، فقالوا يا رسول اللّٰه ما هذا بحين الانواء ثم صلّى ركعتين و دعا فهاجت ريح هيّمت سحابة فمطروا حتى سالت الاودية و ملئوا الأسقية، ثم ركب النبى عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات، فمرّ برجل يغترف بقدح له و يقول سقينا بنوء كذا و لم يقل هذا من رزق اللّٰه فانزل اللّٰه سبحانه تعالى و تقدّس وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

و كان عليه الصلاة و السلام يقول لو حبس اللّٰه سبحانه القطر عن امّتى عشر سنين ثم انزل لاصبحت طائفة منهم يقولون: سقينا بنوء كذا.

و عن زيد بن خالد الجهنى قال: صلّى لنا رسول اللّٰه (ص) صلاة الصبح بالحديبية فى اثر سماء كان من الليل فلما انصرف اقبل على الناس، فقال هل تدرون ما ذا قال ربكم قالوا اللّٰه و رسوله اعلم قال اصبح من عبادى مؤمن بى وكافر فاما من قال مطرنا بفضل اللّٰه و رسوله و برحمته فذلك مؤمن بى كافر بالكوكب و اما من قال مطرنا بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بى مؤمن بالكوكب.

و عن ابى هريرة عن رسول اللّٰه (ص) قال: ما انزل اللّٰه من السماء من بركة الا اصبح فريق من الناس بها كافرين ينزل اللّٰه الغيث فيقولون بكوكب كذا وكذا.

و قيل وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ اى حظكم و نصيبكم من القرآن، أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ.

قال الحسن خسر عبد لا يكون حظه من كتاب اللّٰه الا التكذيب به. و يروى انه (ص) قال: انّ اخوف ما اخاف على امّتى ثلث: حيف الأئمة و تكذيب بالقدر و ايمان بالنجوم ثم حذّرهم فقال: فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ

الحلقوم مجرى النفس و البلعوم مجرى الطعام.
يقول تعالى فهلا اذا بلغت الحلقوم عند النزع وَ أَنْتُمْ يا اقرباء الميت الذين حوله تَنْظُرُونَ اليه متى تخرج نفسه و قيل تنظرون الى امرى و سلطانى لا يمكنكم الدفع و لا تملكون شيئا و قيل و انتم تنظرون ان يحلّ بكم ما حلّ به.
و فى الخبر لا يموت احد حتى يعلم أ هو من اهل الجنة ام من اهل النار.
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ يعنى بالقدرة و العلم، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ قربنا منه. و قيل نحن اقرب اليه و اقدر منكم عليه، وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ قربى و لا تعرفون قدرتى.
فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اى هلا ان كنتم غير مجزيين، محاسبين تَرْجِعُونَها، اى تردّون روح هذا الميت الى جسده، إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى قولكم: لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا.
و قيل إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ فى ان لا بعث. و قوله: تَرْجِعُونَها، جواب لو لا الاولى و الثانية و مثل هذا جائز فى كلامهم كقوله: فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ اجيبا بجواب واحد و تقدير الآية: ان كان الامركما تقولون انه لا بعث و لا حساب و لا اله يجازى فهلا تردّون نفس من يعزّ عليكم اذا بلغت الحلقوم و اذ لم يمكنكم ذلك فاعلموا ان الامر الى غيركم و هو اللَّه عز و جل فآمنوا.
ثم ذكر طبقات الخلق عند الموت و بيّن درجاتهم فقال: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ هذا رجوع الى التقسيم فى اول السورة فالمقرّبون هم السابقون و هم اهل جنة عدن.
فَرَوْحٌ، قرأ يعقوب: فروح بضم الراء و الباقون بفتحها. فمن قرأ بالضم فمعناه الحياة الدائمة لهم.
و قال الحسن: معناه تخرج روحه فى الريحان اى يشمّ عند الموت ريحانة فتخرج بها روحه.
و من قرأ بالفتح فمعناه فله روح اى راحة و فرح عند الموت.
و قيل الروح الاستراحة و الريحان الرزق و قيل الروح فى القبر و الريحان فى الجنة معدّلهم و قيل الروح النجاة من النار و الريحان دخول دار القرار.
و قال الزجاج: الريحان هاهنا التحية لاهل جنة عدن.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ، المتوفى، مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ اى سلامة لك يا محمد منهم فلا تهتم لهم فانهم سلموا من عذاب اللَّه عز و جل و انك ترى فيهم ما تحب من السلامة.
و قيل فَسَلامٌ لَكَ، اى امن لك من شقاوتهم.
آورده‌اند در بعضى كتب كه عايشه از حضرت سلطان كونين و امام الثقلين النبى الهاشمى اعنى النبى الامى العربى محمد المصطفى (ص) پرسيد كه يا رسول اللَّه از آن رازها كه شب معراج رفت و حضرت احديت جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و عزت كبرياؤه دركلام قديم ميفرمايدكه فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى چه بود؟ اگر لختى كه گفتنى است با من گويى.
رسول هاشمى و نبىّ مطلبى عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات فرمود: يا عايشه گفتم خداوندا امّتهاى گذشته چون سر از اطاعت بگردانيدند قومى را سنگ باران فرمودى، قومى را بزمين فرو بردى، قومى را صورت بگردانيدى، خداوندا با امت من چه خواهى فرمود و ايشان را حكم چه رانده‌اى؟
حضرت عزت جل و علا فرمود فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ.
تو دركار ايشان همه سلامت و امن و عافيت‌دان و دل خويش از ايشان بسلامت دار و ايمن باش.
اگرگذشتگان را سنگ‌باران فرستادم، امت تو را رحمت باران فرستادم و فرستم كه من در ازل فرموده‌ام و حكم رانده كه: عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ.
و اگر از ايشان قومى را بزمين فرو بردم اينان را بآسمان بر آرم و بجنّات مأوى رسانم كه من در ازل فرموده‌ام:

فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوى‏ نُزُلًا.
و اگر ايشان را صورت خلقت بگردانيدم، اينان را صورت عمل بگردانم، سيّئات را حسنات كنم. كه من در ازل فرموده‌ام.
فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.
يا محمد و اگر نه آن بودى كه منً دوست دارم كه با امت تو سخن گويم و عتاب كنم، خود با ايشان من حساب نكردى، لو لا انى احب معاتبتهم لما حاسبتهم.
و قيل قوله: فَسَلامٌ لَكَ، هذا خطاب لكل من مات منهم يقول له الملائكة يبشرونه عند قبض روحه سلام لك انك من اصحاب اليمين و قيل يبشرونه عند الخروج من القبر و قيل هذا من المقلوب اى سلام لاصحاب اليمين منك اى انك تلقاهم فى الجنة.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ، بالبعث، الضَّالِّينَ عن الهدى و هم اصحاب المشأمة فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ اى له نزل من حميم اى غذاؤهم و معاشهم و نصيبهم من جهنم ماء حار.
وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ اى اقامة فى جحيم و هو ما عظم من النار.
إِنَّ هذا الذى ذكرت لهؤلاء الفرق الثلث و قيل كل ما ذكرنا فى هذه السورة، لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ اى هو يقين حق اليقين، اى الخبر الذى لا شك فيه اضاف الى نفسه كيوم القيامة و مسجد الجامع.
و قيل التقدير: حق الامر اليقين. و اليقين علم يحصل به ثلج الصدر و يسمى برد اليقين و قيل هو علم يحصل بالدليل.
و قال قتادة ان اللَّه عز و جل: ليس تاركا احدا من الناس حتى يقفه على اليقين من هذا القرآن. فاما المؤمن فايقن فى الدنيا فنفعه ذلك يوم القيامة و اما الكافر فايقن يوم القيامه حين لا ينفعه.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ فيه دلالة على ان الاسم هو المسمّى لانه لا يجوز ان يكون المسبّح غير اللَّه و المعنى اذكره باسمائه العلى و صفاته الحسنى و قيل نزّه اللَّه عما نسب اليه من السوء.
روى صلة بن زفر عن حذيفة: انه صلّى مع النبى (ص)، فكان يقول فى ركوعه: «سبحان ربى العظيم» و فى سجوده: «سبحان ربى الاعلى». و ما اتى على آية رحمة الا وقف و سأل و ما اتى على آية عذاب الا وقف و تعوّذ.

.

و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه ص: كلمتان خفيفتان على اللسان ثقيلتان فى الميزان حبيبتان الى الرحمن: سبحان اللَّه و بحمده، سبحان اللَّه العظيم.
و عن عبد اللَّه بن مسعود قال سمعت رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة الواقعة كل ليلة لم تصبه فاقة ابدا.

النوبة الثالثة

قوله: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ. حضرت حق جل جلاله و تقدّست اسمائه و تعالت صفاته، درين آيت كريمه كلام قديم ازلى اظهار قدرت خويش ميكند بر عالميان در آفرينش ايشان. تا بدانندكه صانع بى‌علت او است، كردگار بى‌آلت اوست قهار بى‌علت اوست غفار بى‌مهلت اوست. ستّار هر زلّت اوست.
خداوندى كه بيافريد از آب ضعيف صورتى لطيف. بنمود صنعتى متين از نطفه مهين. نقشهاء گوناگون راست كرده بكن فيكون. اعضاء متشاكل، اضداد متماثل.
هر عضوى بنوعى از جمال آراسته. نه بر حد او فزوده نه از قدر اوكاسته.
هر يكى را صفتى داده و در هر يكى قوّتى نهاده.
حواسّ در دماغ، بها در پيشانى، جمال در بينى، سحر در چشم، ملاحت در لب، صباحت در خد، كمال حسن در

موی، حسد در جگر، حقد در سپرز، شهوت در عروق، ایمان در دل، محبت در سر، معرفت در جان. نه پیدا که صنایع در طبایع نیکوتر یا تدبیر در تصویر شیرین‌تر.
میان آب لطیف و خاك کثیف چنین نگار چیست. چون نگارنده یکیست درکس کس این خوار چیست. چندین غرائب و عجائب از قطره آب..؟ عاقل در نظاره صنعت، و غافل در خواب.
ای جوانمرد تا چند بدیده ظاهر بنشان شواهد نگری، یك بار بدیده باطن بنشان لطائف نگر.
چنانستی که رب العزة فرمودی: عبدی رویت آراستم و دلت آراستم، رویت آراستم از بهر نظاره خلق. دلت آراستم از بهر نظاره خود. رویت خلق ببیند و دلت من بینم.
بر روی توکه نظاره‌گاه خلق است حد شریعت راندن روا نداشتم. در دلت که نظاره‌گاه من است درد قطیعت رسانیدن کی روا دارم.
ما آن خداوندیم که در صفت قدرت ما هم آفریدن است، هم میرانیدن از آفریدن خبر دادکه: أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ.
از میرانیدن خبر دادکه: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ.
در آفریدن صفات لطف نمودم. در میراندن کمال قهر نمودم.
بیافریدم، تا قدرت و لطف بینی، بمیرانم، تا سیاست و قهر بینی، باز زنده گردانم تا هیبت و سلطنت بینی.
چون میدانی که قادر و توانااام، حکیم و دانااام. و در توانایی و دانایی بی‌همتاام، فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ. بیاکی مرا بستای و بیکتایی و بزرگواری مرا یادکن تا فردا ترا در زمره مقربان فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ پیش آرم که من در ازل حکم چنین کرده‌ام و خود درکلام قدیم فرموده‌ام: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ.
یکی از بزرگان دین گفته که روح و ریحان هم در دنیاست و هم در عقبی.
روح در دنیاست و ریحان در عقبی. روح آنست که دل بنده مؤمن را بنظر خویش بیاراید تا حق از باطل واشناسد. آن گه بعلم فراخ کند تا دیدار قدرت در آن جای یابد. آن گه بینا کند تا بنور منت می‌بیند. شنوا کند تا پند ازلی می‌نیوشد. پاك کند تا همه صحبت او جوید. بعطر وصال خوش کند تا در آن مهر دوست روید. بنور خویش روشن کند تا از او باو نگرد. بصیقل عنایت بزداید تا در هر چه در نگرد او را بیند.
بنده چون برین صفت بسرای سعادت رود آنجا ریحان کرامت بیند. نسیم انس دمیده، زیر درخت وجود تخت رضا نهاده، بساط انس گسترده، شمع عطف افروخته. بنده ملك‌وار نشسته و دوست ازلی پرده برگرفته بسمع بنده سلام رسانیده و دیدار ذو الجلال نموده.
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ اصحاب الیمین از سابقان و مقرّبان بمنزلت و مرتبت فروتراند عابدان‌اند، عبادت از بهر آن میکنند تا بناز و نعیم بهشت رسند و عاملان‌اند، در دنیا عمل میکنند تا در عقبی. ثواب یابند و رب العزه میفرماید: إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا.
ما مزد نیکوکاران ضایع نکنیم و بهر چه طمع دارند از آن دولت مقیم و ملك کریم ایشان را نومید نکنیم. مزد کارشان تمام دهیم. فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ و فضل خود بر سر نهیم وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ.
ایشانراست مجالس آراسته و مساکن پیراسته، انوار لطفها افروخته، انواع عطرها سوخته، غلمان و ولدان، خدم و حشم بخدمت ایستاده، ساقیان دل فریب جامهای شراب بر دست نهاده، مطربان شورانگیز نغمهای دلربای درگرفته.
هر یکی چون ملکی نشسته، در غرف و شرف و ریاض و غیاض خویش بر تخت عز تکیه زده، تاج ولایت مرصع بجواهر عنایت بر سر نهاده، بر بساط انبساط از مشاهده مشهود داد بداده، طوق جمال درگردن وصال قلاده کرده، بتمجید و تحمید آواز برآورده و مولی جل جلاله پرده برگرفته: مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لا

خطر علی قلب بشر نقدگشته، بجلال عز بار خدای که مادر مهربان طفل گریان را چنان ننوازدکه اللّٰه تعالی بنـده عاصی را نوازد بوقت غیان.

۵۷- سورة الحديد

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ بپاکی و بی‌عیبی بستود و نام برد خدای را، ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هر چه در آسمانهاست و در زمینهاست، وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱) و اوست آن توانا، دانا.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست پادشاهی آسمانها و زمینها، يُحْيِي وَ يُمِيتُ زنده میکند و می‌میراند وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲) و اوست بر همه چیز توانا.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ اوست آن پیشین و پسین، وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ و آشکارا و نهان، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۳) و او بهمه چیز داناست.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اوست که بیافرید هفت آسمان و هفت زمین در شش روز، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ پس مستوی شد بر عرش، يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ میداند هر چه در زمین شود، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها و هر چه بیرون آید از آن، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ و هر چه فرود آید از آسمان، وَ ما يَعْرُجُ فِيها و هر چه بر شود بر آسمان، وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ و او با شماست هر جا که باشید، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٤) و اللّه بکرد شما بیناست.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ او راست پادشاهی آسمانها و زمینها، وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۵) و با اللّه گردد همه کار.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ می‌درآرد شب در روز، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ و می‌درآرد روز در شب، وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (٦) و او داناست بهر چه در دلهاست.

آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگروید با اللّه و فرستاده او، وَ أَنْفِقُوا و نفقه کنید و صدقه دهید، مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ ازین مرده بازمانده که از پیشینیان بازگرفته بشما دادند و شما را در آن دراز دست کردند، فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ایشان که بگرویدند از شما بخدا و رسول، وَ أَنْفِقُوا و زکاة و صدقه دادند از مال خویش، لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۷) ایشانراست مزدی بزرگ.

وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ و چیست شما را که بنگروید بخدای، وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ و رسول میخواند شما را، لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ تا بگروید بخداوند خویش، وَ قَدْ أَخَذَ مِيثاقَكُمْ و پیمان از شما بسته آمده است، إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) اگر گرویدگانید.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلى عَبْدِهِ اوست که فرو می‌فرستد بر بنده خویش، آياتٍ بَيِّناتٍ سخنانی پیدا روشن درست، لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ تا بیرون آرد شما را از تاریکها بروشنایی، وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ و اللّه بشما مهربان است سخت بخشاینده.

وَ ما لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ و چیست شما را و چه رسید که نفقه نمی‌کنید در سبیل خدا، وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و اللّه راست میراث آسمانها و زمینها، لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ یکسان نیست از شما، مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ آن کس که نفقه کرد و مال داد در سبیل خدای پیش ازگشادن و جنگ کرد با ایشان، أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً ایشان مهترانند در درجه، مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا ازیشان که از پس نفقه کردند و جنگ، وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى و همه را بهشت وعده داد، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۰) و اللّه بدانچه شما می‌کنید داناست و آگاه.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً آن کیست که وام دهد باللّه عز و جل، قَرْضاً حَسَناً وامی نیکو، فَيُضاعِفَهُ لَهُ تا آن

وام او را اندتویی کند و اند باره، وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (١١) و او راست مزدی نیکو.
يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ در آن روزکه گرویدگان را بینی يَسْعى نُورُهُمْ روشنایی ایشان، بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ در پیش ایشان و دست راست ایشان، بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ بشارت شما امروز بهشتهایی است، تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ در زیر درختان آن جویها روان، خالِدِينَ فِيها و شما جاوید در آن، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٢) آنست آن رستگی و پیروزی بزرگوار.
يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ آن روزکه دورویان گویند مردان و زنان، لِلَّذِينَ آمَنُوا مؤمنین وگرویدگان را، انْظُرُونا درنگ کنید ما را، نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ تا از روشنایی شما خویشتن را روشنایی فروزیم، قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ ایشان را گویند بازگردید و با دنیا روید، فَالْتَمِسُوا نُوراً و نور جویید از آنجا که مؤمنان آورند، فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ میان آن دو قوم دیواری زنند بارویی لَهُ بابٌ بر آن باروی دری بود باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ اندرون آن باروی بهشت، وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ (١٣) و بیرون آن باروی دوزخ.
يُنادُونَهُمْ منافقان مؤمنانرا آواز دهند از پیش خویش و خوانند وگویند: أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ نه ما با شما بودیم قالُوا بَلى پاسخ کنند مؤمنان وگویند آری وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ لکن شما دلها خویش تباه‌کردید و تنها خویشتن، وَ تَرَبَّصْتُمْ و توبه در درنگ نهادید و چشم بر بد افتاد رسول من نهادید و مؤمنان، وَ ارْتَبْتُمْ و درگمان افتادید وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ و دروغهاء شما که در آن بودید شما را فرهیفته‌کرد، حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ تا آن‌گاه که کار خدای و فرمان او در رسید، وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (١٤) و فرهیفته‌کرد شما را بخدای آن دیو فرهیونده.
فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ امروز آن روز است‌که نه از شما باز خرید پذیرند و نه باز فروشند، وَ لا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا و نه ازیشان که کافر شدند، مَأْواكُمُ النَّارُ جایگاه و بنگاه شما آتش است، هِيَ مَوْلاكُمْ آن بشما نزدیکتر و شما را حق‌تر وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (١٥) و بد جایگاه و شدن‌گاه که آن است.

النوبة الثانية

این سورة الحدید بیست و نه آیت است و پانصد و چهل کلمه و دو هزار و چهارصد و هفتاد و شش حرف، جمله بمدینه فرود آمده است.
مفسران آن را مدنی شمردند، مگرکلبی که او این سورة از مکیات شمرد و در این سورة هیچ ناسخ و منسوخ نیست.
و در فضیلت سورة روایت کند ابی کعب از مصطفی (ص) قال من قرأ سورة الحدیدکتب من الذین آمنوا باللّه و رسوله.
قوله: سَبَّحَ لِلَّهِ در قرآن ذکر تسبیح بچهار لفظ بیاید: بلفظ مصدر و ماضی و مستقبل و امر، مصدر آن است که گفت: سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى، ماضی آن است که گفت: سبح للّه مستقبل آنست که: یسبح للّه امر آنست که: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ.
و این کلمه بر اختلاف الفاظ بر دو معنی حمل کنند یا بر معنی صلاة یا بر معنی تنزیه و تمجید ابن عباس بر معنی صلاة نهاد سَبَّحَ لِلَّهِ ای صلّی للّه يُسَبِّحُ لِلَّهِ ای یصلّی للّه سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ ای صلّ لربك و باین قول ما فِي السَّماواتِ معنی آن است که من فی السماوات تا بر عقلا افتدکه نماز میکنند.
و بر قول دیگر مفسران تسبیح تنزیه است و تمجید و ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ از بهر آن گفت که عقلا و غیر عقلا در تحت آن مندرج است همانست که جای دیگرگفت وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.
سئل عن علی بن ابی طالب (ع) عن سبحان فقال کلمة رضیها اللّٰه لنفسه.
و سئل ابن عباس عن التسبیح فقال انزاه اللّٰه عن السوء.
و الاسم منه سبّوح ای طاهر لا سوء به و لا دام و قال امیّة:

سبّحوا اللّه و هو للمجد اهل　　ربنا فى السماء امسى كبيرا

وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ العزيز هو المتين فى صنعه الشديد فى بطشه المنيع فى قدره الغالب على غيره الذى لا نظير له.

و قيل هُوَ الْعَزِيزُ فى امره الْحَكِيمُ فى قضائه و قيل العزيز فى انتصاره الحكيم فى تدبيره.

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ اى القدرة على ابداعها و اتقانها و ما فيها من المطر و الارزاق و الدفائن و النبات يُحْيِي وَ يُمِيتُ يحيى النطف الميتة و يميت الحى.

و قيل يحيى للبعث و يميت فى الدنيا. و قيل يحيى الارضين بالنبات و يميتها عنه بيبسها و قيل يحيى قلوب المؤمنين بالايمان و يميت قلوب الكافرين بالكفر، وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ من الاحياء و الاماتة و غير ذلك.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ هُوَ الْأَوَّلُ يعنى قبل كل شىء بلا ابتداء كان هو و لم يكن شىء موجود و الآخر بعد فناء كل شىء بلا انتهاء يفنى الاشياء و يبقى هو و الظاهر الغالب العالى على كل شىء، و الباطن العالم بكل شىء.

هذا معنى قول ابن عباس.

و قال السّدى: هُوَ الْأَوَّلُ ببره اذ عرّفك توحيده و الآخر بجوده اذ عرفك التوبة على ما جنيت، وَ الظَّاهِرُ بتوفيقه اذ وفّقك للسجود له الْباطِنُ بستره اذ عصيته فستر عليك.

و قال ابن عمر هُوَ الْأَوَّلُ بالخلق وَ الْآخِرُ بالرزق وَ الظَّاهِرُ بالاحياء وَ الْباطِنُ بالاماتة.

و قال الضحاك هو الذى اول الاول و اخّر الآخر و اظهر الظاهر و ابطن الباطن.

و قال مقاتل بن حيان هُوَ الْأَوَّلُ بلا تاويل احد وَ الْآخِرُ بلا تاخير احد، وَ الظَّاهِرُ بلا اظهار احد وَ الْباطِنُ بلا ابطان احد.

و قال يمان هو الاول القديم و الآخر الرحيم و الظّاهر الحليم. و الباطن العليم.

و قال ابن عطاء هُوَ الْأَوَّلُ بكشف احوال الدنيا حتى لا يرغبوا فيها وَ الْآخِرُ بكشف احوال العقبى حتى لا يشكّوا فيها وَ الظَّاهِرُ على قلوب اوليائه حتى يعرفوه وَ الْباطِنُ عن قلوب اعدائه حتى ينكروه.

و قيل هذه الواوات مقحمة و المعنى هو الاول الآخر و الظاهر الباطن لان من كان منا اولا لا يكون آخرا و من كان ظاهرا لا يكون باطنا.

و قيل هُوَ الْأَوَّلُ كان قبل كل شىء باسمائه و صفاته وكلامه لم يكن شىء غيره وَ الْآخِرُ بعدكل شىء يمضى ما قد اراد و يجبر على مشيته العباد لم يزل آخرا كما كان اولا و لا يزال اولا كما يكون آخرا وَ الظَّاهِرُ الغالب العالى عز و جل و هو البارئ فى صنعه الدال على قدرته و حكمته وَ الْباطِنُ الذى بطن كل شىء علما فهو يبطنها و يرى سرائرها و يعلم خفاياها و هو عز و جل خفى كنهه وكيفه و قدره.

و قيل هُوَ الْأَوَّلُ علما و حكما وَ الْآخِرُ امضاء و قسما وَ الظَّاهِرُ صنعا و رسما وَ الْباطِنُ كيفا و قدرا.

و سأل عمركعبا عن هذه الآية فقال معناها: ان علمه بالاول كعلمه بالآخر و علمه بالظاهركعلمه بالباطن وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ما كان منها و ما هوكائن مما لم يكن لا يخفى عليه شىء.

روى عن ابى هريرة قال دخلت فاطمة بنت رسول اللّه على النبى (ص)، فسالته خادما فقال لها رسول اللّه (ص) الا ادلّك على ما هو خير لك من ذلك ان تقولى اللهم رب السماوات السبع و رب العرش العظيم ربنا و رب كل شىء منزّل التورية و الانجيل و الفرقان فالق الحب و النوى اعوذ بك من شركل ذى شر انت آخذ بناصيته انت الاول فليس قبلك شىء و انت الآخر فليس بعدك شىء و انت الظاهر فليس فوقك شىء و انت الباطن فليس دونك شىء اقض عنّى الدين و اغننى من الفقر.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ قال ابن عباس: كل يوم كالف سنة ممّا تعدّون و قال الحسن:

ستة ايام من ايام الدنيا و لو أراد أن يجعلها فى طرفة عين لكان قادرا على ذلك، ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ، الاستواء اذا عقّبته على فهو فى العربية استقراركقوله عز و جل: وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ هو فى هذه المواضع الاربع استقرار.

قال يزيد بن هارون من وضع استقراء اللّه على العرش على غير ما يقرر فى قلوب العامة فهو جهمى.

و الاستقراء اذا عقّبته الى فهو الصعود و العمدكقوله تعالى فى موضعين من القرآن: اسْتَوى إِلَى السَّماءِ.

و عن على بن الحسين بن شقيق، قال: قلت لعبد اللّه بن المبارك: كيف نعرف ربنا عز و جل. قال: فى السماء السابعة على عرشه و لا نقول كما تقول الجهمية هنا هنا فى الارض و قد شرحنا الكلام فى هذه المسئلة فيما تقدم.

يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ من عرق او دابة او ماء او بذر اوكنز، وَ ما يَخْرُجُ مِنْها من دابة او نبات او ماء او جوهر، وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ من امر او قضاء او ملك او قطر، وَ ما يَعْرُجُ فِيها من ملك او عمل، وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ اتّفق العلماء قديما و حديثا ان معناه علمه معكم و قيل هو معكم اينما كنتم بالقدرة و العلم على العموم و مع المؤمنين بالرحمة و النصرة على الخصوص، وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ فيجازيكم على اعمالكم.

لَهُ مُلْكُ السَّماوات وَ الْأَرْضِ كرر لان المراد بالاول حالة الدنيا و المراد بالثانية الدار الآخرة و لهذا ختم بقوله: وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ اى له الملك اولا و آخرا فالاول فى الدنيا و هو وقت الاحياء و الإماتة و الآخر فى الآخرة حين ترجع اليه الامور و لا يملك احد سواه لا ملكا و لا ملكا فقرن بالاول يحيى و يميت و قرن بالآخر ما يكون فى الآخرة من مرجع الخلق اليه و جزائه اياهم بالثواب و العقاب.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ اى ينقص من الليل و يزيد فى النهار، وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ اى ينقص من النهار و يزيد فى الليل وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ اى بما فى القلوب من خير و شرّ و توحيد و جحد.

آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا من الزكاة و الجهاد و وجوه البرّ، مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ اى جعلكم خلفاء فى المال بالوراثة ممن قبلكم. و قيل جعلكم مملكين فيه بتمليكه اياكم ذلك و حقيقة الاستخلاف استدعاء القادر الى ان يقوم بالامر بدلا من قيام غيره.

فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا فى سبيل اللّه لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ، جزاء حسن.

وَ ما لَكُمْ لا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ فى هذا دلالة على الزام الايمان بالسمع و المعنى ایّ عذر لكم فى حال ترككم الايمان و دعاء الرسول اياكم الى الايمان حاصل موجود، وَ قَدْ أَخَذَ مِيثاقَكُمْ قرأ ابو عمرو اخذ على ما لم يسم فاعله، ميثاقَكُمْ بضم القاف و قرأ الآخرون، بفتح الهمزة و الخاء ميثاقكم بفتح القاف اى اخذ اللّه ميثاقكم حين اخرجكم من ظهر آدم عليه السلام بان اللّه ربكم لا اله لكم سواه إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، باخذ ذلكم الميثاق و قيل: اخذ ميثاقكم باقامة الحجج و الدلائل التي تدعو الى متابعة الرسول ان كنتم مؤمنين يوما فاليوم احرى الاوقات ان تؤمنوا لقيام الحجج و الاعلام ببعثة محمد (ص) و نزول القرآن.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلى عَبْدِهِ يعنى على محمد (ص) آيات بَيِّنات يعنى القرآن لِيُخْرِجَكُمْ، اللّه بالقرآن مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ، و قيل ليخرجكم الرسول بالدعوة من ظلمات الشرك الى نور الايمان، وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ، وَ ما لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، يقول ایّ شیء لكم فى ترك الانفاق فيما يقربكم الى اللّه و انتم ميتون تاركون اموالكم كانه يحثّهم على الانفاق فى سبيله بتنبيههم على انهم مخلفون ما يملكونه و انهم لا يخلدون فى الدنيا و ان ما فى ايديهم يأول الى اللّه سبحانه بعد فنائهم ثم بيّن فضل من سبق بالانفاق فى سبيل اللّه و بالجهاد فقال: لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ، يعنى فتح مكه و قيل فتح الحديبية و قاتَلَ، يعنى لا يستوى فى الفضل من انفق ماله و قاتل العدو مع رسول اللّه (ص) قبل فتح مكه مع من انفق و قاتل بعده أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا، و ذلك لان العرب كانت تعتز بمكه فلما فتحت قويت

قلوب المؤمنين و انكسرت قلوبهم وكان الانفاق قبل فتح مكه افضل وكذلك الجهاد لما كان فيها من المشقة و لما كان بالمؤمنين اليها من الحاجة، قال الكلبى نزلت هذه الاية فى ابى بكر الصدّيق و فيها دلالة واضحة و حجة ظاهرة على تفضيل ابى بكر و تقديمه فانه اول من سلم و ذلك فيما روى ان ابا امامة قال لعمرو بن عبسه: باىّ شىء تدّعى انك ربع الاسلام قال انى كنت ارى الناس على الضلالة و لا ارى للاوثان شيئا ثم سمعت عن رجل يخبرنا اخبار مكة فركبت راحلتى حتى قدمت عليه قال: قلت ما انت قال انا نبى، قلت و ما نبى، قال رسول اللّه قلت باى شىء ارسلك قال اوحّد اللّه لا اشرك به شيئا وكسر الاوثان و صلة الارحام قلت: من معك على هذا، قال: حر و عبد و اذا معه ابو بكر و بلال فاسلمت عند ذلك فرأيتني ربع الاسلام.

و انه اول من اظهر الاسلام على ما روى عن عبد اللّه قال كان اول من اظهر الاسلام رسول اللّه (ص) و ابو بكر و عمار و امّه سمية و صهيب و بلال و المقداد و لانه اول من قاتل على الاسلام.

روى عن عبد اللّه قال: اول من اظهر اسلامه بسيفه النبى (ص) و ابو بكر و انه اول من انفق على رسول اللّه (ص).

روى عن ابن عمر قال كنت عند النبى و عنده ابو بكر الصديق و عليه عباءة قد خلّها فى صدره بخلال فنزل جبرئيل فقال مالى ارى ابا بكر عليه عباءة قد خلها فى صدره بخلال فقال انفق ماله علىّ قبل الفتح. قال فان اللّه عز و جل يقول اقرأ عليه السلام و قل له أ راض انت عنى فى فقرك هذا ام ساخط، فقال رسول اللّه (ص) يا ابا بكر ان اللّه عز و جل يقرأ عليك السلام و يقول لك أ راض انت فى فقرك ام ساخط، فقال: اسخط على ربى..؟ انى عن ربى راض.

و لهذا قدّمه الصحابه على انفسهم و اقرّوا له بالتقدم و السبق و ذلك فيما

روى عبد اللّه بن سلمة عن على (ع) قال: سبق رسول اللّه (ص) و صلى ابو بكر و ثلّث عمر فلا اوتى برجل فضلنى على ابى بكر و عمر الا جلدته جلد المفترى و طرح الشهادة

و قوله: وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى السابق و اللاحق وعدهم اللّه الجنة. قال عطا درجات الجنة يتفاضل فالذين انفقوا قبل الفتح فى افضلها.

و قرأ ابن عامر: وكلٌ بالرفع اى كل وعد اللّه الحسنى وَ اللَّهُ بما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ. فيثبت كلا على ما يستحقه.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً كل من قدم عملا صالحا يستحق به مثوبة فقد اقرض و منه قولهم: الايادى قروض وكذلك كلّ من قدّم عملا سيّئا يستوجب به عقوبة فقد اقرض. لذلك قال عز و جل: قَرْضاً حَسَناً لان المعصية قرض سىء قال اميّة:

لا تخلطن خبيثات بطيبة	و اخلع ثيابك عنها و انج عريانا
كل امرئ سوف يجزى قرضه حسنا	او سيّئا و مدين مثل ما دانا

و قيل المراد بالقرض الصدقة.

و اختلفوا فى القرض الحسن فقيل: ان يكون من الحلال و قيل لا ربا فيه و قيل: طيبة بها نفسه و قيل القرض الحسن ان يقول: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اكبر».

روى انه لما نزلت هذه الاية جعل ابو الدحداح يتصدق بنصف كل شىء يملكه فى سبيل اللّه حتى انه خلع احدى نعليه ثم جاء الى ام الدحداح فقال: انى بايعت ربى فقالت: ربح بيعك، فقال النبى (ص): كم من نخلة مدلاة عذوقها فى الجنة لابى الدحداح

فَيُضاعِفَهُ بالرفع على الاستيناف على معنى فهو يضاعفه و بالنصب على جواب الاستفهام وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ. ثواب حسن و قيل كريم لانه لم يتبذل فى طلبه و قيل كريم صاحبه.

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ اى لهم اجركريم، فى ذلك اليوم يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ لان طريق اهل الجنة

يمنة و تجاههم و طريق اهل النار يسرة ذات الشمال. رفت بهشتيان سوى بهشت ميان دست راست است و پيش روى و رفت دوزخيان سوى دوزخ ميان پس پشت است و دست چپ و قال النبى (ص): بينا انا على الحوض انادى هلمّ، فاذا ناس اخذ بهم ذات الشمال فاختلجوا دونى فانادى الا هلم فيقال انك لا تدرى ما احدثوا بعدك فاقول سحقا.

قال ابن مسعود نورهم على قدر اعمالهم يمرّون على الصراط فمنهم من نوره مثل الجبل و منهم من نوره مثل النخلة و من نوره كالرجل القائم و ادناهم نورا من نوره فى ابهامه يتّقد مرّة و يطفأ اخرى.

قال الضحاك ليس من احد الا يعطى يوم القيامة نورا فاذا انتهوا الى الصراط طفئ نور المنافقين فلما رأى المؤمنون ذلك اشفقوا ان يطفأ نورهم كما طفئ نور المنافقين فيقولون رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا اى بلّغنا به الى جنّتك و قيل الباء بمعنى فى يعنى فى ايمانهم كتبهم التي اعطوها بايمانهم دخلها نورهم و قيل الباء بمعنى عن و التقدير: يسعى نورهم بين ايديهم و عن ايمانهم، اراد جميع جوانبهم فعبّر بالبعض عن الكل و قيل بايمانهم يعنى بسبب صدقاتهم التي اعطوها بايمانهم لان الغالب فى اعطاء الصدقات ان يكون بالايمان و قوله: بُشْراكُمُ الْيَوْمَ، اى تقول لهم الملائكة بشراكم اليوم، جَنَّاتٌ اى بشارتكم من اللّه اليوم جنات فيكون مبتداء و خبرا، ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اى النجاة العظيمة.

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ، اى اذكر ذلك اليوم و هو يوم القيامة، يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ اذا رأوا المؤمنين و هم فى ضياء و نور و المنافقون خلفهم فى ظلمة لا يبصرون مواقع اقدامهم، انْظُرُونا اى انتظرونا، و قرأ حمزة: انظرونا بفتح الهمزة وكسر الظاء اى امهلونا و قيل انتظرونا يقول العرب نظرته و انتظرته كقوله عز و جل: غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ، اى منتظرين و قوله عز و جل: فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ اى فانظار. قال الشاعر:

فان يك صدر هذا اليوم ولّى فانّ غدا لناظره قريب

اى لمنتظره و تأويل الآية: قفوا لنا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ، نأخذ من نوركم قبسا سراجا او شعلة و قيل معنى نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ: نمشي فيه معكم و ذلك ان اللّه تعالى يعطى المؤمنين نورا على قدر اعمالهم يمشون به على الصراط و يعطى المنافقين ايضا نورا خديعة لهم و هو قوله عز و جل: وَ هُوَ خادِعُهُمْ

فبيناهم يمشون اذ بعث اللّه ريحا و ظلمة فاطفأ نور المنافقين.

و قال الكلبى: بل يستضيء المنافقون بنور المؤمنين و لا يعطون النور فاذا سبقهم المؤمنون و بقوا فى الظلمة قالوا للمؤمنين: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ، قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ.

قال ابن عباس يقول لهم المؤمنون. و قال قتادة يقول لهم الملائكة، ارْجِعُوا وَراءَكُمْ، اى ارجعوا الى الموضع الذى اعطينا فيه النور فاطلبوا النور هناك لانفسكم فانه لا سبيل لكم الى الاقتباس من نورنا فيرجعون فى طلب النور و لا يجدون شيئا فينصرفون اليهم فيميّز بينهم و بين المؤمنين و هو قوله: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ و قيل معناه ارجعوا الى حكم الازل و اطلبوا النور من القسمة و هذا على جهة ضرب المثل و استبعاد ذلك و قيل ارْجِعُوا وَراءَكُمْ يعنى الى الدنيا فاعملوا عملا يجعله اللّه بين ايديكم نُوراً فان نورنا انما اقتبسنا، فى الدنيا و قيل ارْجِعُوا وَراءَكُمْ هذا استهزائهم جزاء على استهزائهم فى الدنيا كقوله: لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وكقوله: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ و قوله: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ الباء صلة و معناه: فضرب بينهم سور و هو سور بين الجنة و النار و يقف عليها اصحاب الاعراف يشرفون على اهل الجنة و اهل النار و هو السور الذى يذبح عليه الموت يراه الفريقان معا و قيل هو سور بيت المقدس باطنه المسجد و ظاهره وادى جهنم.

روى عن ابى سنان قال كنت مع على بن عبد اللّه بن عباس عند وادى جهنم يحدث عن ابيه و قرأ: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ، ثم قال قال ابى هذا موضع السور يعنى وادى جهنم.

و عن عبد اللّه بن عمرو قال ان السور الذى ذكر اللّه عز و جل فى القرآن: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ سور بيت

المقدس الشرقی، باطنه منه المسجد و ظاهره وادی جهنم.
و قام عبادة علی سور بیت المقدس الشرقی فبکی فقال بعضهم ما یبکیك یا با الولید فقال من هاهنا اخبرنا رسول اللَّه (ص) انه رأی جهنم
و قیل لَهُ بابٌ هو الباب الذی سمّی باب الرحمة ببیت المقدس، باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ، ای ینتهی الی الجنة، وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ ای من قبل ذلك الظاهر العذاب یعنی النار و هو الجانب الذی یلی المنافقون.
یُنادُونَهُمْ ای ینادی المنافقون المؤمنین حین حجز بینهم السور فبقوا فی الظلمة و العذاب و صار المؤمنون فی النور و الرحمة، أَ لَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ، یعنی فی الدنیا نصلّی کما تصلّون و نصوم کما تصومون وکنّا معکم فی المناکحة و الموارثة، قالُوا بَلی وَ لکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ، ای اهلکتم انفسکم بالنفاق، وَ تَرَبَّصْتُمْ ای انتظرتم موت محمد (ص) و قلتم یوشك ان یموت فنستریح منه و انتظرتم نزول الدوابر بالمؤمنین. و قیل تَرَبَّصْتُمْ بالایمان و التوبة، وَ ارْتَبْتُمْ، ای شککتم فی کتاب اللَّه و نبوّة محمد (ص) و قیل ارْتَبْتُمْ یعنی فی قوله عز و جل: وَ یَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا یُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُولُ، وَ غَرَّتْکُمُ الْأَمانِيُّ یعنی ما کنتم تمنّون علی اللَّه من الجنة و المغفرة و هو قوله: سَیُغْفَرُ لَنا، و قیل ما کنتم تمنّون من نزول البلاء بالمؤمنین و طول الحیاة لکم و ان تکون لکم السلامة فی الدنیا و ان لا بعث بعد الموت حَتَّی جاءَ أَمْرُ اللَّهِ، یعنی الموت و قیل ظهور الاسلام و نصرة المؤمنین، وَ غَرَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ ای غرّکم الشیطان ای اطمعکم فی بطلان الاسلام و ان لا بعث و لا حساب، و الغرور الشیطان الذی یغرّ کثیرا و هو من اسماء المبالغة کالاکول الذی یاکل کثیرا.
قال قتادة ما زالوا علی خدعة من الشیطان حتی قذفهم اللَّه فی النار.
و قیل الغرور هو الدنیا تغر اهلها فی طول الحیاة و دوام السلامة.
روی انس بن مالك ان النبی (ص) خط خطوطا و خط خطا منها ناحیة فقال تدرون ما هذا، هذا مثل ابن آدم و مثل التمنی و ذلك الخط الامل، بینما هو یتمنی اذ جاءه الموت.
فَالْیَوْمَ لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ فِدْیَةٌ، قرأ ابو جعفر و ابن عامر و یعقوب: تؤخذ بالتاء، و قرأ الباقون: بالیاء، و الفدیة الفداء و المعنی: لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ ایها المنافقون، وَ لا مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا، فداء بنفس و لا فداء بمال یعنی لا یُؤْخَذُ مِنْکُمْ دیة و لا نفس اخری مکان انفسکم، مَأْواکُمُ النَّارُ ای مصیرکم و منقلبکم الیها، هِيَ مَوْلاکُمْ، ای هی اولی بکم لما اسلفتم من الذنوب، وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ ای المرجع و المنقلب.

النوبة الثالثة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بنام اوکه سزاوار است. در ذات بی‌نظیر و در صفات بی‌یار است. درکامرانی با اختیار و درکارسازی بی‌اختیار است.
فضایح زلّات را غفّار و قبایح علّات را ستّار است. عاصیان را آمرزگار و با مفلسان نیکوکار است.
آرنده ظلمات و برآورنده انوار است، بیننده احوال و داننده اسرارست.

با رنگ رخ تو لاله بی‌مقدار است	با بوی سر زلف تو عنبر خوارست
آن را صنما که با وصالت کار است	از جان و تن و دیده و دل بیزارست

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، آفریدگار جهان و جهانیان، پروردگار انس و جان، خالق زمین و زمان، مبدع مکین و مکان خبر میدهدکه هر چه در آسمان و زمین است باد و آتش و خاك و آب وکوه و دریا، آفتاب و ماه و ستارگان و درختان و جمله جانوران و بی‌جان، همه آنندکه ما را بپاکی میستایند و به بزرگواری نام میبرند و بیکتایی گواهی میدهند.
تسبیحی و توحیدی که دل آدمی در آن میشورد و عقل آن را رد میکند اما دین اسلام آن را می‌پذیرد و خالق خلق بدرستی آن گواهی میدهد.

هرکرا توفیق رفیق بود و سعادت مساعد، آن را نادریافته، بجان و دل قبول کند و بتعظیم و تسلیم و اقرار پیش آید تا فردا در انجمن صدّیقان و محافل دوستان در مسند عز جاودان خود را جای یابد.
زینهار ای جوانمرد، نگر تا یك ذره بدعت بدل خود راه ندهی و آنچه شنوی و عقل تو درمی‌نیابد تهمت جز بر عقل خود ننهی. راه تأویل مرو که راه تأویل رفتن زهر آزموده است و به خار، خار از پای برون کردن است.
مرد دانا زهر نیازماید داندکه آن در هلاك خود شتافتن است. بخار، خار از پای برون نکند، داندکه درد افزودن است.
نیکوگفت آن جوانمردی که گفت:

راه توحیـــــد را بعقـــــل مجـــوی	دیـــــده روح را بخــــار مخــــار
بخـــــدای ارکســـــی توانـــــد بـــود	بـــی‌خـــدای از خـــدای برخـــوردار
ســـــایق و قایـــــد صـــــراط الـــدین	بـــه ز قـــرآن مـــدان و بـــه ز اخبـــار
جـــــز بدســـــت دل محمـــــد نیســـــت	حـــــل و عقـــــد خزینـــــه اســـــرار

لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هفت آسمان و هفت زمین ملك و ملك اوست، جل جلاله.
داشت آن بعون او، نافذ در آن مشیّت او، روان بر آن حکم او.
خلق همه عاجزاند قادر و قدیر او، ضعیف‌اند قاهر و قویّ او. همه جاهل‌اند عالم و علیم او.
مصنوعات و مقدورات از قدرت او نشانست کائنات و حادثات از حکمت او بیانست، موجودات و معلومات بر وجود او برهانست. نه متعاور زیادت نه متداول نقصانست قدیر و قدیم، علیم و حکیم خدای همگانست.
هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ، اوست اول که نبودها دانست، آخرکه میداند آنچ دانست، ظاهر بآنچ ساخت باطن از وهمها پنهان.
اولست پیش از همه آفریده بود و ابتداء. نه آخرست، پس از همه باشد انتها نه. ظاهر است بر هرکس و هر چیز، غالب و مانع نه. باطن است، همه پوشیده‌ها داند و حجاب نه.
اول است بازلیت. آخرست بابدیت. ظاهر باحدیت باطن بصمدیت.
اول بهیبت، آخر برحمت، ظاهر بحجت، باطن بنعمت.
اول بعطا، آخر بجزا، ظاهر بثنا، باطن بوفا.
اول بهدایت، آخر بکفایت، ظاهر بولایت، باطن برعایت.
اول هر نعمت، آخر هر محنت، ظاهر هر حجت، باطن هر حکمت.
از روی اشارت میگوید ای فرزند آدم خلق عالم در حق تو چهارگروه‌اند: گروهی در ابتدا حال و اول زندگانی ترا بکار آیند ایشان پدرانند.
گروهی در آخر عمر و ضعف پیری ترا بکار آیند ایشان فرزندان‌اند.
سوم گروه دوستان و برادران و جمله مسلمانان که در ظاهر با تو باشند و شفقت نمایند.
چهارم گروه عیال و زنان‌اندکه در باطن و اندرون تو باشند و ترا بکار آیند.
رب العالمین گفت اعتماد و تکیه بر اینان مکن وکارساز و تیماردار از خود ایشان را مپندارکه اول و آخر منم، ابتدا و انتهاء کار و حال تو من شایم، ظاهر و باطن منم. ترا به داشت خود من دارم و نهایتهای تو من راست کنم.
اول منم که دلهای عاشقان بمواثیق ازل محکم ببستم.
آخر منم که جانهای صادقان بمواعید خود صیدکردم.
ظاهرم که ظواهر را با خود در قید شریعت آوردم.

باطنم که سرایر بحکم خود در مهد عهد حقیقت نهادم.

چون مرد سفر در اولیت کند آخریت تاختن می‌آرد و چون سفر در صفت ظاهریت کند باطنیت سرمایه او بتاراج برمیدهد.

بیچاره آدمی، میان دو صفت مدهوش گشته، میان دو نام بیهوش شده.

حیرت اندر حیرتست و تشنگی در تشنگی گه گمان گردد یقین وگه یقین گردد گمان
حضرتش عز و جلال و بی‌نیازی فرش او منقطع گشته درین ره صد هزاران کاروان

وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ او بهمه چیز دانایست کارگزار و راستکار و تیماردار، بینا بهر چیز، دانا بهرکار، آگاه بهرگاه.

در آیت دیگر فضل وکرم بیفزودگفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ.

بندگان من، رهیگان من، هر جا که باشید من بعنایت و رحمت و عنایت با شماام.

هر جا که در عالم درویشی است خسته جرمی، درمانده در دست خصمی من مولی او ام.

هر جای که خراب عمریست، مفلس روزگاری من جویای اوام.

هر جا که سوخته‌ایست، اندوه زده‌ای من شادی جان اوام.

هر جا که زارنده‌ایست از خجلی، سرگذارنده‌ای از بی‌کسی من برهان اوام.

من آن خداوندم که از طریق مکافات دورم و همه افکندگان و رمیدگان را برگیرم از آنکه بر بندگان رئوف و رحیم‌ام: وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ.

از رأفت و رحمت اوست که بنده درکتم عدم و او جل جلاله سازنده کار او.

بکمال فضل وکرم، بنده درکتم عدم و او وی را برگزیده برکل عالم.

از رحمت اوست که بنده را توفیق دهد تا از خفا یا شرك و دقائق ریا تحرّزکند.

گفت من رءوف و رحیم‌ام، تا عاصیان نومید نگردند و اومید بفضل وکرم وی قوی دارند.

یحیی معاذگفت تلطّفت لاولیائك فعرفوك و لو تلطّفت لاعدائك ما جحدوك.

عبهر لطف و ریحان فضل در روضه دل دوستان برویانیدی تا بلطف و فضل تو بسرّ معارف و اداء وظائف رسیدند اگر با اعدا دین همین فضل وکرم بودی، دار السلام جای ایشان بودی.

و لکن قومی بفلك رسیده و قومی بمغاك، فریاد ز تهدید تو با مشتی خاك.

قومی را از این تاج کرامت بر فرق نهاده که یَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ.

قومی را از این داغ حرمان بر نهاده که: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ.

سحره فرعون در عین کفر بودند لکن چون باد دولت از مهبّ لطف وکرامت بوزید، نه سحرگذاشت نه ساحری نه کفر نه کافری.

شیخ ابو سعید بو الخیرگفت هرکه بار از بوستان عنایت برگیرد بمیدان ولایت فرو نهد.

هرکرا چاشت آشنایی دادند، اومید داریم که شام آمرزش بوی رسانند، و اللَّه الموفّق.

۲ النوبة الاولى

قوله تعالی: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، هنگام نیامد اینان را که بگرویدند، أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ، که آگاه شود و فرو ماند دلهای ایشان یاد و سخن خدای را، وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ، و آنچه فرو فرستاد از پیغام راست درست، وَ لا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ و هنگام نیامدگرویدگان را که همچون ایشان نباشندکه ایشان را توریة و انجیل دادند پیش از این، فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ، دراز شد ور ایشان درنگ و روزگار و فراگذاشت، فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ، تا دلهای ایشان سخت شد، وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ (۱۶) و بیشتر آنان آنانده‌که کافر شدند از طاعت و از ایمان

بیرون.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها، بدانيدكه اللَّه زنده ميكند زمين را پس مرگ آن، قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ، پيدا كرديم نشانها، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (١٧)، تا مگر دريابيد.
إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ، ايشان كه صدقه دهندگانند مردان و زنان، وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، و وام مينهند باللّه وامى نيكو، يُضاعَفُ لَهُمْ، آن ايشان را توى بر توى كنند در پاداش، وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ (١٨) و ايشانراست مزدى نيكو.
وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، و ايشان كه بگرويدند بخداى و فرستادگان او، أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ ايشانند آن راست سخنان راست ايمانان، وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ، و شهيدان بنزديك خداوند خويش، لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ، ايشانراست مزد ايشان و روشنايى ايشان، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا، و ايشان كه كافر شدند و سخنان ما دروغ شمردند، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (١٩) ايشان دوزخيان‌اند.
اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا، بدانيدكه زندگانى اين جهانى، لَعِبٌ وَ لَهْوٌ، بازى است و نابكارى، وَ زِينَةٌ، و آرايشى، وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ، و لا فى ميان شما، وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، و نوردكردنى در سوزيان و فرزندان، كَمَثَلِ غَيْثٍ، راست برسان بارانى، أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ، كه نيكو آمد و خوش بزرگران را نبات كه از آن است، ثُمَّ يَهِيجُ، پس خشك گردد، فَتَراهُ مُصْفَرًّا، تا آن را بينى زردگشته، ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً، پس كاه گردد، وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ، و آن جهان يا عذابى است سخت، وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ، يا مغفرت از خداى و خشنودى، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ (٢٠) و نيست زندگانى اين جهانى مگر روز فرا روز بردن بفرهيب.
سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، بشتابيد و بر يكديگر پيشى جوييد با آمرزش از خداوند خويش، وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، و بهشتى كه فراخى آن چون فراخى آسمان و زمين است، أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ، ساخته آن بهشت ايشان راكه بگرويدند بخداى و فرستادگان او، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ، آن نيكوكاريست، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ، ميدهد او راكه خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (٢١) و اللَّه با نيكوكارى بزرگوار است.
ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ، نرسد هيچ رسيدنى بد، فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ، در زمين و در تنهاى شما، إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها، مگر در نامه‌ايست پيش از آنك زمين آفريدم و تنهاى شما، إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (٢٢) و دانستن و شمردن آن وكوشيدن هنگام و رسانيدن آن و نگه داشتن اندازه آن و بازداشت آن بر اللَّه آسانست.
لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ، تا مگر اندوه نبريد بر آنچه از دست شما شد، وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ، و شادى نبريد بآنچ اللَّه شما را از اين جهان داد، وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ (٢٣) و اللَّه دوست ندارد هيچ در خود لاف زنى، خرامان، خويشتن ستاى.
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ، آنان كه دست مى‌فرو بندند از بخشيدن، وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ، و مردم را ببخل ميفرمايند، وَ مَنْ يَتَوَلَّ، و هركه برگردد، فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (٢٤) اللَّه بى‌نيازست راد بخود ستوده.
لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ، فرستاديم فرستادگان خويش را به پيغامهاى روشن و حق درو پيدا، وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ، و فرو فرستاديم با ايشان نامها، وَ الْمِيزانَ و ترازو، لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، تا مردمان بر ايستادكنند بدادگرى، وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ، و فرو فرستاديم آهن، فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ، در آن است زور سخت رسانيدن، وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ، و منفعتها مردمان را، وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ، تا اللَّه بيند، مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ، كه آن كيست كه او را و فرستاده او را يارى دهد، بِالْغَيْبِ، از بهر خداى ناديده باوميد بهشت ناديده و از بيم دوزخ ناديده، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (٢٥) اللّه تاونده است تمام توان سخت‌گير.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ، و فرستاديم نوح و ابراهيم را، وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ، و در فرزندان ايشان پيغمبرى نهاديم و نامه و دين، فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ، از فرزندان ايشان هست كه بر سر راه راست بود، وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ

فاسِقُونَ (٢٦) و فراوانى از ايشان از فرمان‌بردارى بيرون‌اند.
ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِرُسُلِنا آن‌گه از پس ايشان فرا داشتيم ديگران پيغمبران خويش را وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، و از پس همه فرا داشتيم عيسى بن مريم وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ و او را كتاب انجيل داديم، وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ، و نهاديم وكرديم در دلهاى ايشان كه پى بران بودند باو، رَأْفَةً وَ رَحْمَةً، مهربانى سخت و دلسوزى وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها، و رهبانية كه از خود فرا گرفتند و بخود ساختند، ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ، ننوشتيم، آن را ور ايشان هيچ إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ، مگر آنكه خشنودى اللَّه بجويند، فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها، بنه كوشيدند و بسر نبردند آن را بسزا كوشيدن آن و نگه داشت آن، فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ، ايشان كه بگرويدند از ترسايان، مزد ايشان بايشان داديم، وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ و از ايشان فراوانى از فرمان بردارى بيرون‌اند.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اى ايشان كه بگرويدند، اتَّقُوا اللَّهَ بپرهيزيد از خداى، وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، و بگرويد برسول او، يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ تا شما را دو بهره دهد مزد از بخشايش خويش، وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ، و شما را نورى دهد و كند تا ميرويد با آن، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بيامرزد شما را، وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و اللَّه پوشنده‌ايست بخشاينده آمرزگار مهربان.
لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ، تا بدانند جهودان و ترسايان، أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ، كه ايشان بر هيچيز پادشاه نيستند از پاداش اللَّه، وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ، و بدانندكه پاداش نكو به يد خداست، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ، ميدهد آن را باوكه خود خواهد، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و اللَّه بافضل و پاداش و نيكوكارى بزرگوار است.

النوبة الثانية

أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، علماء تفسير مختلف‌اند، در سبب نزول اين آية، مقاتل وكلبى گفتند در شأن منافقان فرو آمد بعد از هجرة بيك سال، منافقان از سلمان درخواست كردندكه ما را از تورات سخنى گوى كه در تورات عجائب است، بجواب ايشان آية فرود آمدكه نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ، سلمان ايشان را گفت القرآن احسن من غيره قرآن از همه نيكوتر و با بيان‌تر، چه حاجت است بغير قرآن، ايشان مدتى فروگذاشتند باز ديگر همان سؤال كردند از سلمان و بجواب ايشان آيت فرود آمدكه اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ، نيكوتر سخنى كه اللّه از آسمان فرو فرستاد اين قرآن است.
ايشان يك چند از اين سؤال خاموش گشتند، آن گه سيم بار همين درخواست كردند از سلمان كه: حدّثنا عن التورية فان فيها العجائب، اين آية فرود آمد: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ، يعنى اما حان لهم وقت الاخلاص و قد ظهرت لهم الآيات و المعجزات، اين منافقان كه ايمان بظاهر آورده‌اند بر زبان، بى‌اخلاص دل، هنوز وقت آن نيامدكه دلهاشان باخلاص ايمان آرد و سر بر خط قرآن نهندكه فرستاده خداست براستى و درستى.
ابن عباس و جماعتى گفتندكه عتابى است كه از اللَّه تعالى بمؤمنان صحابه فرود آمد بعد از نزول قرآن بسيزده سال از آنك طبيعت فراوان و خنده و نشاط لختى در ايشان پديد آمد و عبد اللَّه مسعود گفت: ما بين اسلامنا و بين ان عوتبنا بهذه الاية الا اربع سنين و قد روى سبع سنين، و المعنى ا لم يحن للذين آمنوا ان تخشع و ترقّ و تتواضع و تلين قلوبهم لذكر اللَّه، وَ ما نَزَلَ قرأ نافع و حفص عن عاصم: نزل بالتخفيف و قرأ الباقون بالتشديد مِنَ الْحَقِّ و هو القرآن تقول انى وقت كذا يأني آناء و اينا و آن يأين مثل حان يحين و الخشوع هو الخبوع و الخضوع و اصله الاتضاع للحق مع الخلق و اخبات القلب و سمى اللّه الارض خاشعة و الأبصار خاشعة يوم القيامة وَ لا يَكُونُوا يعنى و ان لا يكونوا محله نصب بالعطف على تخشع و قرأ يعقوب برواية رويس «و لا تكونوا» بالتاء على النهى اى لا تكونوا ايها المؤمنون كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلُ و هم اليهود و النصارى، فطال عليهم الامد اى الزمان بينهم و بين انبيائهم فقست قلوبهم، و المعنى ان اللّه عز و جل ينهى المؤمنين ان

یکونوا فی صحبة القرآن کالیهود الذین قست قلوبهم یعنی لما طال علیهم الدهر.
روی ان ابا موسی الاشعری بعث الی قرّاء البصرة فدخل علیه ثلاثمائة رجل و قد قرءوا القرآن فقال انتم خیار اهل البصرة و قرّاؤهم فاتلوه و لا یطولنّ علیکم الامد فتقسو قلوبکم کما قست قلوب من کان قبلکم.
در بعضی اخبارست که بنی اسرائیل چون روزگار دراز بی‌پیغمبر بر ایشان بگذشت دلهای ایشان سخت شد و کتاب خدا بگذاشتند و از بر خویش کتابی بنهادند بهوا و مراد خویش، آن گه گفتند این کتاب بر فلان عالم از علماء ایشان عرضه کنید اگر متابعة ما کند و الا بکشید او را که بعد از وی کس در آن مخالفت ما نکند. آن مرد عالم ورقی ازکتاب اللَّه تعالی زیر جامه خویش تعبیه کرد، چون ایشان گفتند ایمان داری باین کتاب یعنی این که ساخته ماست، عالم دست بزیر جامه برد و اشارت بکتاب خداوندکرد گفت باین کتاب ایمان آوردم، ایشان باین فریفته گشتند و از وی بازگشتند. پس این عالم را اصحاب بودند و ازین قصه بعد از وفات وی خبر بداشتند و اتباع دین وی بنی اسرائیل مختلف شدند تا هفتاد و اند فرقت گشتند و بهینه ایشان اصحاب آن عالم بودند. حق تعالی با مؤمنان صحابه خطاب میکندکه در صحبت قرآن چون آن جهودان مباشیدکه درنگ و روزگار بر ایشان دراز شد تا دلهاشان سخت شد و از طاعت و فرمان ما بیرون شدند.
روی ان عیسی (ع) قال لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللَّه عز و جل فتقسو قلوبکم فان القلب القاسی بعید من اللَّه و لا تنظروا فی ذنوب العبادکانکم ارباب و انظروا فی ذنوبکم کانکم عبید فانما الناس رجلان: مبتلی و معافی، فارحموا اهل البلاء و احمدوا اللَّه علی العافیة.
اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ ای کما احیا الارض بعد موتها کذلک یحیی الموتی و قیل کما احیا الارض یحیی الکافر بالایمان و قیل کما احیا الارض یلین القلوب القاسیة لیتفکروا فی الآیات.
إِنَّ الْمُصَّدِّقِینَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ، قرأ ابن کثیر و ابو بکر عن عاصم بتخفیف الصاد فیهما من التصدیق یعنی المؤمنین و المؤمنات و قرأ الآخرون بتشدید الصاد ای المتصدقین و المتصدقات فادغمت التاء فی الصاد، وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً بالصدقة و النفقة فی سبیل اللَّه، یُضاعَفُ لَهُمْ، ذلک القرض الحسنات من عشر امثالها الی ما شاء اللَّه من الاضعاف.
قرأ ابن کثیر و ابو جعفر یضعّف بالتشدید، وَ لَهُمْ أَجْرٌ کَرِیمٌ ثواب حسن فی الجنة و قیل أَجْرٌ کَرِیمٌ ما حسن منظره و سهل مناله و دام نماه، وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ، الصدّیق هو الذی یصدق قوله و فعله و عهده تقول صدق فلان القتال اذا ثبت فیه، وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ، ای فی وعده قال الضحاک الصدّیقون ثمانیة نفر من هذه الامّة سبقوا اهل الارض فی زمانهم الی الاسلام: ابو بکر و علی و زید و عثمان و طلحه و الزبیر و سعد و حمزة بن عبد المطلب و تاسعهم عمر الخطاب الحقه اللَّه بهم لما عرف من صدق نیته، وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ، اختلفوا فی نظم هذه الآیة منهم من قال هی متصلة بما قبلها و الواو واو النسق و الآیة عمّت جمیع المؤمنین و المؤمنون کلّهم صدّیقون شهداء، قال مجاهد کل مؤمن صدّیق شهید و تلا هذه الآیة و معنی قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ، علی هذا التأویل ای فی علمه و حکمه و الشهداء هم عدول الآخرة کقوله: وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ.
و قال قوم تمّ الکلام عند قوله: هُمُ الصِّدِّیقُونَ ثم ابتدأ فقال: وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ و الواو واو الاستیناف، و الشهداء هم المقتولون فی سبیل اللَّه لان الشهید اذا اطلق تناول المقتول فی سبیل اللَّه و هم الذین قال تعالی وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً، الی قوله: عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ، و قیل الشهداء علی ثلث درجات. الدرجة الاولی الشهید بین الصفین و هو اکبرهم درجة ثم کل من قضی بقارعة او بلیة، و هی الدرجة الثانیة مثل الغریق و الحریق و الهالک فی الهدم و المطعون و المبطون و الغریب و المیتة فی نفاسها و المیتة بجمع و المیت یوم الجمعة و لیلة الجمعة و المیت علی الطهارة و الدرجة الثالثة ما نطق به هذه الآیة العامة للمؤمنین.

روى عن البراء بن عازب انّ النبى (ص) قال مؤمنوا امّتى شهداء ثم تلا هذه الآية

و قوله: لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ الذى يعطون فى القيامة ليهتدوا به الى طريق الجنة و يجوزوا به على الصراط، و قيل نورهم فى الدنيا، وَ الَّذينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآياتِنا اى بالقرآن، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ اى سكّان النار.

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا اى ان الحياة الدنيا و ما صلة اى الحياة القربى فى الدار الاولى، لَعِبٌ، اى عبث و باطل لا حاصل له، وَ لَهْوٌ، اى فرح ينقضى لا بقاء له، وَ زينَةٌ، هو ان تتزين المرء فيها بما لا يحبه اللّه و لا يرضاه، وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ، هو ان تفاخر الرجل جاره و قرينه، وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ، اى مباهاة بكثرة المال و الولد.

قال ابن عباس هو ان يتطاول على اولياء اللّه بماله و اولاده و قيل لعب، كلعب الصبيان و لهوكلهو الفتيان، و زينة، كزينة النسوان و تفاخركتفاخر الاقران، و تكاثر، كتكاثر الدهقان.

و قال على (ع) لعمار لا تحزن على الدنيا فان الدنيا ستة اشياء: مطعوم و مشروب و ملبوس و مشموم و مركوب و منكوح. فاكبر طعامها العسل و هو بزقة ذبابة، و اكبر شرابها الماء و يستوى فيه جميع الحيوان، و اكبر الملبوس الديباج و هو نسيج دودة، و اكبر المشموم المسك و هو دم فارة ظبية، و اكبر المركوب الفرس و عليها يقتل الرجال، و اكبر المنكوح النساء و هو مبال فى مبال.

ثم ضرب لها مثلا و اخبر انها و ان كانت بهذه الصفة فانها غير باقية و لا هم مخلدون فيها، فقال: «كمثل الغيث»، الكاف فى موضع رفع على معنى انما الحياة مثل غيث أَعْجَبَ الْكُفَّارَ، اى الحرّاث نباته و سمّى الحرّاث كفارا لانهم يسترون البذر تحت الارض و الكفر الستر و قيل هم الكفار المشركون لانهم اكثر اعجابا بالدنيا و اشدهم حرصا عليها و قيل لان المؤمن يعرف موجبه فلا يعجبه و الكافر لا يعرف الموجب فيعجبه، ثُمَّ يَهيجُ، ييبس و يأخذ فى الجفاف فيسمع له بما يدخله من الريح صوت الهائج، فَتَراهُ مُصْفَرًّا، بعد خضرته، ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً، متحطّما متكسّرا بعد يبسه، وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَديدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ، اى صار الناس كلهم فى الآخرة الى هذين الحرفين اما العذاب الشديد لاعداء اللّه و اما المغفرة و الرضوان لاوليائه و اهل طاعته، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ قال سعيد بن جبير مَتاعُ الْغُرُورِ لمن لم يستعمل فيها بطلب الآخرة و من استعمل بطلبها فله متاع بلاغ الى ما هو خير منه.

قال ابن بحر الغرور جمع غر الثوب و هو طيّه اى متاع ينطوى و ينقضى سريعا.

سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، اى سارعوا و بادروا الى عمل يوجب لكم، مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، و هو الطاعة للّه سبحانه و تعالى و التوبة اليه. قال انس بن مالك يعنى الى التكبيرة الاولى من الصلاة مع الامام و قيل الى الصف الاول وكان النبى (ص) يقول ان اللّه و ملائكته يصلون على المصلين فى الصفوف الاول.

و قيل الى متابعة محمد (ص) فان متابعته محبة اللّه عز و جل: وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ، وصف اللّه تعالى عرضها و لم يذكر طولها تنبيها بذكر العرض على ما يليق بها من الطول.

قال القتيبى ليس هو العرض الذى هو خلاف الطول و انما يريد بالعرض سعتها، يقال فضاء عريض اى واسع و انما شبّه عرضها بعرض السماوات و الارض تمثيلا للعباد بما يعقلونه و يقع فى نفوسهم مقدار السماوات و الارض فلذلك قال كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.

و قيل انما قال هاهنا كعرض السماء و الارض و قال فى آل عمران وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ، لان الجنان اربع قال اللّه تعالى: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ و قال: وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ، فالذى هاهنا اراد به جنة من الجنان و ذكران عرضها كعرض سماء و ارض و الذى فى آل عمران عنى به الجنان، كلها أُعِدَّتْ لِلَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ. هذا دليل على انها مخلوقة و هو مذهب اهل السنة و الجماعة، ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ، اخبر و بيّن ان ذلك الثواب غير مستحق على الطاعات فان ذلك عطاؤه يعطيه من يشاء من خلقه المؤمن وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، اى المنّ الكبير و قيل المراد بالفضل النبوة.

و قال ابن عباس ذلك اشارة الى الدّين يعطيه من يشاء من عباده.
ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ، المصيبة فى الارض و الانفس نقص الانفس و الثمرات و ظهور الفساد فى البر و البحر و الموت و الاوجاع إِلَّا فِي كِتابٍ يعنى فى اللوح المحفوظ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها اى من قبل ان نخلق تلك الارض و تلك الانفس، إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ، اى حفظ ذلك على اللّه يسير هيّن و هو تنفيذ القضاء على ما سبق به العلم و حق فيه الحكم فانه هين عند اللّه لانه خالقها و ان ذلك مقضيّ فى الكتاب قبل ان خلقها لا يشغله شأن عن شأن.
لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ، اى هذا الذى بيّنت لكم من حكم القضاء و القدر انما بينت لكم لكيلا تأسوا على ما فاتكم من الدنيا و نعمها وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ قرأ ابو عمرو بقصر الالف اى بما جاءكم من الدنيا اعتبارا بقوله: عَلى ما فاتَكُمْ و لم يقل افاتكم فذكر اللّه سبحانه ان التأسف على فوات الدنيا و نعيمها و الفرح بما ينال منها مذموم و ان الامر صادر عن القضاء و القدر فلا التأسف يردّ فائتا و لا الفرح و الحرص يقرب معدوما و انما ذم تأسفا يوجب الجزع و الخروج عن حد الصبر الى الاعتراض و الشكاية وكذلك ذم فرحا يوجب بطرا و اشرا و لذلك قال تعالى وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ، فالفرح الذى يؤدّى الى التفاخر بالدنيا و التكاثر فيها و يوجب الخيلاء لصاحبها مذموم و اما الفرح بنعمة اللّه فغير مذموم لانه يوجب الشكر و يعين على الطاعة بل هو عبادة اللّه حيث علم نعمة اللّه عليه.
قال ابن مسعود لان الحس جمرة احرقت ما احرقت و ابقت ما ابقت احب الى من ان اقول لشىء كان ليته لم يكن او لشىء لم يكن ليته كان.
و قال جعفر بن محمد يا بنى آدم مالك تأسف على معدوم لا يرده اليك الفوت و مالك تفرح بموجود لا يتركه فى يديك الموت، و قال الشاعر:

لا تطــــل الحــــزن علــــى فائــــت	فقــــل مــــا يجــــدى عليــــك الحــــزن
ســــيان محــــزون علــــى مــــا مضــــى	و مظهــــر حزنــــا لمــــا لــــم يكــــن

الَّذِينَ يَبْخَلُونَ من صلة قوله: وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ الذين صفتهم انهم يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ. قيل هم اليهود، بخلهم كتمان صفة المصطفى محمد (ص) وكانوا يأمرون اتباعهم بكتمان صفته لئلا يكسد سوقهم و لا يبطل رياستهم و لا ينقطع عن اموال السفلة مأكلتهم.
و قيل كان بخلهم منع الصدقات و ذلك ان اللّه سبحانه و تعالى امرهم باعطاء الصدقات فبخل المنافقون و اليهود و امروا اصحابهم بالبخل وَ مَنْ يَتَوَلَّ يعنى عن الايمان و اعطاء الصدقات فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ يستغنى عنهم فلا يعود اليه شىء من معاصيهم الْحَمِيدُ لا يلحقه نقص و لا عيب و قيل حميد يحمد عباده المؤمنين.
قرأ اهل المدينة و الشام فان اللّه الغنى باسقاط هوكما فى مصاحفهم.
لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ، اى ارسلنا الانبياء بالمعجزات الدالة على صدقهم فى دعوى النبوة وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ اى مع الانبياء الكتب التي يتضمن مصالح دينهم و دنياهم يعرف منها مائة كتاب و اربعة كتب.
و قيل: الرسل هاهنا الملائكة لقوله: مَعَهُمُ و الانبياء ينزل عليهم و اليهم وَ الْمِيزانَ فيه ثلاثة اقوال: احدها انزل عين الميزان زمن نوح (ع) و قيل على آدم (ع) و القول الثانى: انزل عليهم و صفه و عرّفهم كيف يتخذونه. و القول الثالث الميزان هو العدل اى امرهم باقامة العدل و بالعدل فى الميزان و الدليل عليه انه ذكر مَعَهُمُ بلفظ الجمع و الميزان الذى يتعامل عليه انما نزل على واحد منهم و الامر باقامة العدل مع جميع الانبياء لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ، اى بالعدل فى معاملاتهم ايفاء و استيفاء و لا يظلم احد احدا فى ذلك.
وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ، جمهور المفسرين على ان آدم (ع) نزل الى الارض و معه العلاة و المطرقة و الكلبتان و الإبرة و عن ابن عباس قال: ثلاثة اشياء نزلت مع آدم (ع): الحجر الاسود وكان اشدّ بياضا من الثلج. و عصا موسى و

كانت من آس الجنة طولها عشرة اذرع. و الحديد.
و عن ابن عمر عن النبى (ص) قال ان اللّه عز و جل انزل اربع بركات من السماء الى الارض و الحديد و النار و الماء و الملح.
و قيل معنى انزل هاهنا خلق و اظهركقوله: وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعامِ.
و قيل: انزل الماء فانعقد به جوهر الحديد فاصله من الماء و هو منزل فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ، اى يتحصّن به عن العدو باتخاذ الدرع و المغفر منه و باتخاذ السيف و السنان و غير ذلك منه وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ، فى الحرث و الحصود و سائر الصناعات.
و قيل لا يتم فى الدنيا من امورها الا بالحديد و منفعتها، وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ اى ليرى اللّه من ينصر دينه و من يضرب بالسيف و الزجّاج و النصّال فى سبيله و ينصر اولياءه و رسوله قوله بِالْغَيْبِ يعنى و هم مؤمنون باللّه بظهر غيب منهم لم يعاينوه و انما يحمد و يثاب من اطاع بالغيب إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ، اى قدير منيع منتقم من عباده غالب لا يغلبه احد اشار بهذا الى غناه فى نصرة دينه عن الانصار و الضاربين فى سبيله بالسيف.
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَ إِبْراهِيمَ خصّا بذكر لانهما ابوان للانبياء فالبشركلهم من ولد نوح و العرب و العبرانيون كلهم من ولد ابراهيم وَ جَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتابَ اى الكتب فهو للجنس و قيل الخط بالقلم فَمِنْهُمْ اى من الذرية مُهْتَدٍ اى من اهتدى باتباع الرسل و اخذ بما فى الكتاب وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ خارجون عن الايمان و الطاعة.
ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ بِرُسُلِنا، اى ارسلنا رسولا بعد رسول على اثر نوح و ابراهيم و من مضى من الانبياء، وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ، اى اتبعنا آثار هؤلاء الرسل بعيسى بن مريم وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ، جاءه دفعة واحدة وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ على دينه رَأْفَةً، هى اشد الرحمة وَ رَحْمَةً لبعض على بعض كانوا متوادّين متراحمين كما قال اللّه تعالى فى وصف اصحاب النبى (ص) رُحَماءُ بَيْنَهُمْ و قيل امروا بالصفح عن اذى الناس و قيل لهم من لطم خدّك الايمن فولّه خدّك الايسر و من سألك رداءك فاعطه قميصك، وصفوا بالرحمة خلاف اليهود الذين وصفوا بالقسوة، وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ليس هذا بعطف على ما قبله و انتصابه بفعل مضمركانه قال و ابتدعوا رهبانية و الرهبانية من الرهبة و معناها البلوغ فى النسك اعلى المبالغ مع الانقطاع عن الناس و الخلوة بالعبادة فى الصوامع و البيوت و ترك المطاعم الترفه، ابْتَدَعُوها، من تلقاء انفسهم لم نامرهم بها.
قال ابن عباس هم قوم رأوا المنكر فلم يقدروا على تغييره فساحوا فى الارض و لزموا البرارى.
و قال قتادة: رفضوا النساء و اتخذوا الصوامع ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ اى لم نامرهم و لم نوجبها عليهم إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ يعنى لكنهم ابتغوا رضوان اللّه بتلك الرهبانيه التي حملوها انفسهم من المشاقّ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها و ضيعوها وكفروا بدين عيسى فتهودوا و تنصروا و دخلوا فى دين ملوكهم و تركوا الترهيب و اقام منهم اناس على دين عيسى (ع) حين ادركوا محمدا (ص) فآمنوا به و ذلك قوله: فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ و هم الذين ثبتوا عليها و هم اهل الرأفة و الرحمة و قيل هو النجاشى و من آمن من قومه و من نصارى نجران و تغلب و لخم و تميم و الروم وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ، و هم الذين تركوا الرهبانية وكفروا بدين عيسى (ع).
و فى ذلك ما روى ابن مسعود قال كنت رديف رسول اللّه (ص) على حمار فقال يا بن ام عبد هل تدرى من اين اتخذت بنو اسرائيل الرهبانية قلت اللّه و رسوله اعلم، قال ظهرت عليهم الجبابرة بعد عيسى (ع) يعملون بمعاصى اللّه فغضب اهل الايمان فقاتلوهم فهزم اهل الايمان ثلث مرات فلم يبق منهم الا القليل فقالوا ان ظهرنا لهؤلاء افنونا و لم يبق للدين احد يدعو اللّه فتعالوا نتفرق فى الارض الى ان يبعث اللّه النبى الذى وعدنا عيسى يعنون محمدا (ص) فتفرقوا فى غيران الجبال و احدثوا رهبانية فمنهم من تمسك بدينه و منهم من كفر، ثم تلا هذه الآية: وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها.. الآية، فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ يعنى من ثبتوا عليها ثم قال النبى (ص)

يا بن ام عبد أ تدری ما رهبانية امتی، قلت اللّه و رسوله اعلم، قال الهجرة و الجهاد و الصلاة و الصوم و الحج و العمرة و التكبير على التلاع.

قال الزجاج قوله: إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ، موضعه نصب لانه بدل من الهاء فی قوله: ما كَتَبْناها و التقدير: «ما كتبنا عليهم الا ابتغاء رضوان اللّه» فيكون مفعولا به و المعنى ما كتبنا عليهم الا ائتمار ما امرناهم به و ما رعوا ما امرناهم به من ابتغاء الرضوان حق رعايتها، ای انهم قصروا فی طاعتنا و فيما امرناهم بها و قيل فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها اذ بدّلوا دينهم و لم يؤمنوا بمحمد، فيكون المراد بهم من كان منهم فی زمن النبی (ص) فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا، بمحمد (ص)، مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ، كافرون.

روی عن ابن مسعود قال دخلت على رسول اللّه (ص) فقال يا بن مسعود اختلف من كان قبلكم على اثنتين و سبعين فرقة نجا منها ثلاث و هلك سائرهن: فرقة آذت الملوك و قاتلوهم على دين عيسى (ع) فاخذوهم فقتلوهم و فرقة لم يكن لهم طاقة بموازاة الملك و لا بان يقيموا بين ظهرانيهم يدعوهم الى دين اللّه عز و جل و دين عيسى (ع) فساحوا فی البلاد و ترهبوا

و هم الذين قال اللّه تعالى: وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ، قال النبی (ص) من آمن بی و صدقنی و اتبعنی فقد رعاها حق رعايتها و من لم يؤمن بی فاولئك هم الهالكون، فلما بعث النبی (ص) و لم يبق منهم الا قليل، حط رجل من صومعته و جاء سائح من سياحته و صاحب الدير من ديره و آمنوا به فقال اللّه عز و جل: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، بموسى و عيسى اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا، بمحمد (ص)، يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ، يعنی يؤتكم اجرين لايمانكم بعيسى و الانجيل و بمحمد و القرآن.

و فی الحديث الصحيح عن رسول اللّه (ص) قال: ثلاثة يؤتون اجرهم، مرتين: رجل كانت له جارية فادّبها فاحسن ادبها ثم اعتقها و تزوّجها و رجل من اهل الكتاب آمن بكتابه و آمن بمحمد (ص) و عبد احسن عبادة للّه و نصح سيّده.

سعيد بن جبير گفت: رسول خدای (ص) جعفر را فرستاد بحبشه با هفتادكس از اصحاب خويش تا نجاشی را و قوم وی را بدين اسلام دعوت كنند. نجاشی با چهل مرد از قوم وی ايمان آوردند و دين اسلام قبول كردند، چون خواستندكه بازگردند، آن چهل مردگفتند راه ايشان بحر است، و احوال بحر ما بهتر دانيم تا با ايشان برويم و ايشان را ببحر بازگذرانيم، و نيز پيغامبر (ص) به بينيم و بديدار وی بياساييم و فائده گيريم، ايشان بيامدند و درويشان صحابه را ديدند سخت درويش و بی‌نوا و بی‌حال از رسول خدا دستوری كردند، تا بروند و از مال و نعمت خويش بهره‌ای بيارند برای درويشان صحابه و مواساة با ايشان. رسول خدا ايشان را دستوری داد تا برفتند و مال آوردند و بصحابه تفرقه كردند، رب العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ. قومی از اهل كتاب كه ايمان نياورده بودند با مسلمانان گفتندكه اللّه تعالى ايشان راكه بهر دو كتاب ايمان آوردند از مزد دو بهر داد. ما كتاب خويش را ايمان آورديم از مزد يك بهره است همچون مزد شما، پس شما را بر ما فضل نيست.

رب العالمين بجواب ايشان اين آيت فرستاد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ، يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ.

يعنی كه اندو بهره از مزدكسی را بودكه ايمان آرد بمحمد (ص) و نيز او را نور دهند و مغفرة. اما كسی كه ايمان بمحمد نيارد، او را هيچ مزد نيست.

قوله: وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ يعنی على الصراط كما قال اللّه تعالى: نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ، و قيل النور هو القرآن يحمله المؤمن يقظان و نائما و قاعدا و قائما.

و قيل هو الهدى و البيان ای يجعل لكم سبيلا واضحا فی الدين تهتدون به، وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ

رَحِيمٌ.
لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ، لا فی هذه الكلمة زائدة که فی قوله: ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ یعنی ان تسجد و انما یحسن ادخالها فی کلام یدخل فی آخره او اوله جحد، و المعنی: لیعلم الذین لم یؤمنوا انهم لا اجر لهم و لا نصیب لهم فی الفضل.
و قیل نزلت هذه الآیة فی ان اهل الکتاب اطول زمانا و اکثر اجتهادا و اقل اجرا و هذه الامّة اقصر مدة و اقل سعیا و اعظم اجرا و به
قال رسول اللَّه (ص): انّما مثلنا و مثل الذین اوتوا الکتاب من قبلنا مثل رجل استأجر اجیرا فقال: من یعمل لی الی آخر النهار علی قیراط قیراط فعمل قوم ثم ترکوا العمل نصف النهار ثم قال: من یعمل لی نصف النهار الی آخر النهار علی قیراط قیراط، فعمل قوم الی العصر علی قیراط قیراط ثم ترکوا العمل، ثم قال: من یعمل لی الی اللیل علی قیراطین قیراطین.
فعمل قوم الی اللیل علی قیراطین قیراطین. فقال الطائفتان الاولیان: ما لنا اکثر عملا و اقل اجرا. فقال: هل نقصتکم من حقکم شیئا، قالوا: لا قال: ذلك فضلی اوتیه من اشاء و معنی الآیة: ان القرآن و الاجر و النبوة و الرزق بید اللَّه یملکه دونهم، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ، ای یعطیه من هو اهل لذلك، وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ای ذو الافضال علی من یشاء من عباده المؤمنین.

النوبة الثالثة

قوله: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ، الآیة. فرمان درگاه عزت است و خطاب حضرت الهیت بساکنان سرای آدمیت و خویشتن بینان عالم انسانیت که هنوزگاه آن نیامدکه عمامه خواجگی از سر بنهند و جامه خویشتن بینی از تن برکشند و خود را بر عتبه عبودیت بنعت مذلت بیفکنند و حق ما راگردن نهند.
نمیدانندکه خود بینان و عادت پرستان را بر درگاه ما آب‌رویی نیست و از الطاف کرم ایشان را هیچ نصیبی نیست.

دور باش از صحبت خودپرور عادت‌پرست　　　بوسه بر خاک کف پای ز خود بیزار زن

آنها که دلهاشان از خشوع و خضوع خالی است و در سر سودای عجب و بازمانه تکبر است، چون ستارگانندکه بآفتاب در روشنی شرکت میجویند، لا جرم هم چنان که چون، آفتاب از مطلع خود سر بر زند ستاره نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشد، ور ظهور نور خود تبری کند، همچنین خویشتن بین که تکیه بر پنداشت و غرور خود کند و با اعمال و اقوال خود نگرد چون آفتاب جلال الهیت از برج کمال صمدیت طالع گردد، روی در نقاب خجالت کشد و انگشت تحیر بدندان تحسرگیرد و معلومش گرددکه بدست وی جز باد نیست. و آن درویش دلریش بی‌خویش، شکسته عجز وگرفته ذل، بدل خاشع و بتن خاضع، از دعوی بیزار شده و از خویشتن برهنه آمده، مثل وی مثل آن ذره است که چون آفتاب از مطلع خود برآمده، وی بصفت عجز و نعت تذلل پیش آفتاب به خدمت آید لا جرم آفتاب بحکم کرم از نور خود خلعتی در وی پوشاند تا در آن نور و ضیا بر دیده‌ها روشن گردد.
همچنین درویش سر اوکنده شکسته، خویش را بر درگاه عزت سرکنده بزانوی تذلل و خشوع درآمده و دست نیاز برداشته تا کرم وجود پادشاهی خلعتی از نور خاص در وی پوشاندکه در آن خلعت بر دیده‌ها آشکارا گردد بزبان حال گوید:

خورشید تویی بذره من مانندم　　　چون ذره بخورشید همی بینندم

أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا، سبب توبه فضیل عیاض میگویندکه سماع این آیت بود: در بدوکار مردانه راه زدید و بر ناشایست قدم نهادید. وقتی سودای عشق صاحب جمالی در سر وی افتاد و با وی میعادی نهاد، در میانه شب

بسر آن وعده باز شد بدیوار برمیکشیدکه گوینده گفت: أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ.
این آیت تیروار در نشانه دل وی نشست، دردی و سوزی از درون وی سر برزد. کمین عنایت بر وی گشاده، اسیر کمند توفیق گشت، از اینجا بازگشت و همی گفت: بلی و اللَّه قد آن، بلی و اللَّه قد آن.
از آنجا بازگشت در خرابه شد، جماعتی کاروانیان آنجا بودند و با یکدیگر میگفتند فضیل بر راه است، اگر برویم راه بر ما بزند و رخت ما ببرد. فضیل خود را ملامت کرد، گفت: ای بد مردا که منم این چه شقاوت است، روی بمن نهاده در سایه میانه شب بقصد معصیت از خانه بدر آمده و قومی مسلمانان از بیم من در این کنج گریخته، روی سوی آسمان کرد و از دلی صافی توبه نصوح کرد. گفت: اللهم انی تبت الیك و جعلت توبتی الیك جوار بیتك الحرام.
الهی از بد سزای خود در دردم و از ناکسی خود بفغان، دردم را درمان ساز ای درمان ساز همه دردمندان، ای پاك صفت از عیب، ای عالی صفت از شوب، ای بی‌نیاز از خدمت من، ای بی‌نقصان از حسابت من.
من بجای رحمتم ببخشای بر من، اسیر بند هواء خویشم بگشای مرا از این بند.
اللَّه تعالی دعاء وی مستجاب کرد و با وی کرامتها کرد. از آنجا برگشت و روی بخانه کعبه نهاد سالها آنجا مجاور شد و از جمله اولیاء گشت.
ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ.
آلاء بر بنده واجب است که اقرار دهد و ایمان آردکه هر چه بوی رسد نعمت یا مصیبة، آسانی یا دشواری، سعادت یا شقاوت، همه بتقدیر و تدبیر خداوند است، بارادت و مشیت او بدانش و خواست او.
سابقه رانده چنانك خود دانسته، عاقبتی نهاده چنانك خود خواسته.
مؤمن چون این اعتقادکرد و درین بیایید از حضرت عزت سه کرامت یافت: یکی عاقبت، دیگر دولت، سیم سعادت.
طوبی کسی را که این سه کرامت با نهاد او موافقت نماید.
عافیت بهره تن است، دولت اقطاع روزگار، سعادت نصیب دل و دین.
عافیت بجای دیده، سعادت بجای دل، دولت بجای جان.
این هر سه جمع باید، همیشه تا کار دل، و دین بر نظام بود.
از اینجا گفت مصطفی (ص): اللهم انی اسئلك العفو و العافیة و المعافاة فی الدنیا و الآخرة.
و یروی: اللهم انی اسألك الیقین و العافیة.
و روی: اللهم ارزقنی الفقر و العافیة و المعافاة فی الدین.
یکی از بزرگان دین گفته: که عافیت تنی بود بی‌بلا و علت دمی بی‌هوا و بدعت دلی بی‌حسد و عداوت دیوانی بی‌جفا و زلت، طاعتی بی‌ریا و سمعت.
چون این پنج معنی مرد را مسلم گردد نعمت دین و دنیا بر وی تمام گردد.
وگفته‌اندکه: عافیت آنست که امروز همه خلق از دست و زبان تو سلامت یابند و فردا تو از دست دعوی و زبان خصومت خصمان سلامت یابی چون برین جمله باشد عافیت دنیا و آخرت در حق تو جمع شد.
اما دولت، بزرگان گفته‌اندکه: الدولة اتفاقات حسنة، یکی از دلائل دولة اتفاقهای نیکوست.
مردی را بینی ازکار خویش غافل، دولت فراموش کرده، همی ناگاه طلعه دولت بسر وی آید. دست دولت در دل وی بکوبد، وی از خواب غفلت درآید.
رسول دولت بر سر خود بیند، لباس دولت بر تن خود بیند.
پیر طریقت اینجا سخنی نغزگفته: الهی دانی بچه شادم بآنکه نه بخویشتن بتو افتادم.

الهی تو خواستی نه من خواستم. دوست بر بالین دیدم چو از خواب برخاستم.
شعر:

اتـانی هواهـا قبـل ان اعـرف الهـوی　　فصـــادف قلبـــا فارغـــا فتمکنـــا

آن دولتی بود که ناگاه بدر دل بلال حبشی آمد. آن بی‌دولتی بود که بو طالب قریشی را دریافت.
هیچ قدم از روی صورت برسول خدا نزدیکتر از قدم بو طالب نبود لکـن چـه سـود داشـت چـون دولـت دسـتگیر نبود. دولت بلال را بر تخت بخت نشاند و بی‌دولتی بو طالب را در وهده مذلت و هوان افکند. «یفعل مـا یشـاء و یحکم ما یرید». اما سعادت حکمی است ازلی وکاری ابدی. جد و جهد بنده را در آن مجـال نیسـت آنهـا کـه بدان رسیدند، لا بل که بقضیت ربوبیت و مشیت الهیت رسیدند.

ان الســـعادة امـــر لـــیس یـــدرکها　　اهـــل الســـعادة الا بالمقـــادیر
مکتوبـــة عـــن انـــاس طـــالبین لهـــا　　و قـــد تســـاق الی قـــوم بتقـــدیر

سعادت تاج و هاج است تا بر سرکه نهند، طراز اعزاز است تا بـر آسـتین کـه کشـند. کمـر عزاسـت تـا بـر میـان کـه بندند، قباء بقاست تا در تن که پوشند.
نشانش آنست که گفته‌اند: الطاعة بعد الطاعة علامة السعادة و المعصیة بعد المعصیة علامة الشقاوة.
علم سلطان سعادت چون در عالم نهاد بند بنده برزنند، علامتها بر اهوال او ظاهر شود تا بدلیل و سؤال حاجـت نبود.

فـرکـو نـه بـدی باشـه آن راکـه سـها بـود　　عاشـق بهمـه جـایی انگشـت‌نمـا بـود

اسلام ابو طالب مورد اختلاف است و امامیه و اکثر زیدیه قائل باسلام اویند و برخی از مشایخ معتزلی نیز ماننـد شیخ ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی نیز بر این عقیده‌اند ادله‌ای فراوان و اخبـاری بسـیار از طریـق عامـه و خاصه برای اثبات اسلام ابو طالب آورده‌اند. سید ابو علی فخار بن معد موسوی رساله‌ای مستقل در باب اسلام ابو طالب پرداخته و اخباری فراوان از طریق عامـه و خاصـه آورده و از آن جملـه اسـت روایـت مسـند ابـو الفـرج اصفهانی از عکرمه از ابن عباس بدین مضمون: ابو بکر روزی پدرکور خـود ابـو قحافـه را بخـدمت رسـول اللّٰـه (ص) کشانید تا مسلمان شود. و در پاسخ سخنی از حضرت رسول (ص) گفت: اسلام ابو طالب بـیش از اسـلام پدرم مرا شادمان ساخت. درکافی شریف اخباری صریح در اسـلام ابـو طالـب آمـده و در عـده‌ای از ایـن اخبـار تصریح شده است که ابو طالب مانند اصحاب کهف اسلام خود را نهان میداشته است.

۵۸- سورة المجادلة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ بشنید خدای قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ سخن آن زن که می‌پیچید با تو فِي زَوْجِها در کار شوی خویش وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ و مینالید باللّه وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما. و خدای می‌شنود گفت وگوی شما با یکدیگر، إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (۱). خدای شنواست و بیناست.

الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسائِهِمْ ایشان که می‌ظهارکنند از مردان شما از زنان خویش ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ زنان ایشان مادران ایشان نیستند. إِنْ أُمَّهاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ ایشان را مادران جز از آنکه ایشان را زادند نیست. وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً و ایشان که آن میگویند، منکری میگویند از سخن ناپسندیده. وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ (۲). و خدای فراگذارنده و مهربان است

وَ الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ و ایشان که می‌ظهارکنند از زنان خویش، ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا و آن‌گه با سخن خود میگردند، فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ آزادکردن برده‌ایست مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا پیش از آنکه بهم رسند. ذلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ این سخنی است و فرمانی که پند میدهند شما را بآن. وَ اللَّهُ بما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۳). و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از آن آگاه فَمَنْ لَمْ يَجِدْ هرکه برده نیابد، فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا کفّارت او روزه دو ماه است پیوسته پیش از آنکه بهم رسند. فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ هرکه روزه نتواند، فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً کفّارت او طعام دادن شصت درویش است.

ذلِكَ این پند و فرمان آن راست لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ تا فرمان برید خدای و رسول را. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و این اندازه‌های خدایست که در دین خویش نهاد خلق را. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ (۴).

و ناگرویدگان را عذابی است درد نمای.

إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ایشان که می‌خلاف آرند و حدّ رفتن با خدا و با رسول. كُبِتُوا ایشان را خجل و رسوا خواهندکرد، كَما كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ چنان که ایشان را کردندکه پیش از ایشان بودند، وَ قَدْ أَنْزَلْنا آياتٍ بَيِّناتٍ و فرو فرستادیم سخنها و آیتهای روشن. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ (۵) وکافران راست عذابی خوارکننده.

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً آن روزکه ایشان را بر انگیزد اللَّه همه را بهم، فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا و ایشان را آگاه کند از آنچه میکردند أَحْصاهُ اللَّهُ خدای کردار ایشان دانسته و یاد داشته و شمرده وَ نَسُوهُ و ایشان آن را فراموش کرده، وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۶). و خدای بر همه چیزگواه است و حاضر.

أَ لَمْ تَرَ نمی‌دانی أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ که خدای میداند هر چه در آسمانها و در زمینهاست. ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ هیچ سه رازکننده بهم نباشند، إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ مگر خدای تعالی چهارم ایشانست، وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ و نه پنج تن، مگرکه او ششم ایشانست. وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ و نه کم از آن و نه بیش. إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ مگرکه او با ایشانست. أَيْنَ ما كانُوا هر جای که باشند، ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ پس ایشان را خبر دهد بآنچه میکردند روز رستاخیز. إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۷).

که اللَّه بهمه چیز داناست.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى نبینی ایشان راکه می‌باز زنند از رازکردن. ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ و آنکه می وا کردند بآنچه ایشان را می‌باز زنند از آن. وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ و با یکدیگر راز میکنند ببزه و ستم. وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ و نافرمانی رسول. وَ إِذا جاؤُكَ بر تو آیند حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ. ترا تحیّت کنند نه آن تحیت که خدای فرموده و ترا گفته. وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ و با خود میگویند در دلهای خویش: لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما

نَقُولُ چونست که خدای ما را بآنچه می‌گوییم بنمیگیرد، حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها بسنده است ایشان را دوزخ که بآن شوند فَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۸). و بد جایگاه که آنست!
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! إِذا تَناجَيْتُمْ چون رازکنید با یکدیگر، فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ راز مکنید ببزه و ستم و نافرمانی رسول. وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوى راز بنیکوکاری کنید بجای خلق، و ترسیدن از خدای. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۹). و بپرهیزید از خشم و عذاب آن خدای که شما را با هم خواهند آورند پیش او.
إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ این رازکردن از دیو است. لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا تا گرویدگان را اندوهگن کند. وَ لَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ و آن رازگزندکننده نیست مگر بخواست خدای تعالی.
وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۰) و ایدون بادکه پشتی داشتن گرویدگان بخدای باد.

النوبة الثانية

این سوره مجادله بیست و دو آیت است. چهار صد و هفتاد و سه کلمه و هزار و هفتصد و نود و دو حرف، و جمله به مدینه فرو آمده، بقول بیشتر مفسّران، کلبی گفت: مگر يك آيت که به مكه فرو آمده: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ عطا گفت: ده آیت از اوّل سوره مدنی است و باقی سوره مکی. و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست، مگر يك آيت: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ الآية... و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة المجادلة کتب من حزب اللَّه يوم القيمة».
قوله: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها. این آیت در شأن خوله فرو آمد، دختر ثعلبة بن مالك الانصاری، و شوهر وی، اوس بن الصامت برادر عبادة بن الصامت الانصاری العقبی النقیب. و شرح قصه مجادله بر قول.
جمهور مفسران آن است که: اوس بن الصامت از اهل خویش وقتی کام خود طلب کرد، خوله سر باز زد و مراد وی بنداد. اوس مردی زود خشم بود، در وی نیزگفته‌اندکه پاره‌ای خلل بود، اوس از سر آن خشم با وی گفت: «انت علیّ کظهر امّی» و این لفظ ظهار و ایلاء هر دو طلاق اهل جاهلیت بود، زنان خود را چنین طلاق دادندی.
اوس بعد از آنکه این سخن گفته بود، پشیمان شد با خوله گفت: «ما اظنّك الّا قد حرمت علیّ»! چنان دانم که تو بر من حرام گشتی؟! خوله از فراق بترسید و بانگ برآورد، گفت: و اللَّه ما ذاك طلاق و ائت رسول اللَّه فسله، و اللَّه که این طلاق نیست، رو برسول خدا و از وی بپرس تا شفا پدید آید. اوس گفت: من شرم دارم که از رسول خدا (ص) این مسأله پرسم، تو برو و بپرس. خوله برخاست و آمد بخانه عایشه، و رسول خدا (ص) در خانه عایشه بود، و عایشه سر مبارك رسول (ص) می‌شست. خوله گفت: «یا رسول اللَّه انّ زوجی اوس بن الصامت تزوّجنی و انا شابّة غنیّة ذات مال و اهل، حتی اذا أکل مالی و افنی شبابی وکبر سنّی ظاهر منّی». فقال رسول اللَّه (ص): «حرّمت علیه لا أری لك اليه سبيلا».
رسول خدا (ص) چون حدیث ظهار شنید، گفت: تو بروی حرام گشتی و نمی‌بینم ترا بوی راهی که بوی باز گردی. زن از حضرت رسول (ص) بازگشت، پاره‌ای فراتر شد، حیران وگریان و همی گفت: «فالی من؟! فالی من؟! پس من کجا روم، برکه شوم؟! بازگشت، دیگر بارگفت: یا رسول اللَّه از وی فرزندگان خرد دارم، اگر بوی بگذارم، ضایع شوند، و اگر من دارم، بی‌کام شوند. «اشکو الی اللَّه فاقتی و وحدتی!»: بخدای مینالم از درویشی و تنهایی خویش. رسول (ص) همان سخن گفت که: «حرّمت علیه و لم اومر في شأنك بشیء»
تو بروی حرام گشتی و درکار تو مرا چیزی نفرمودند.
خوله از سر سوز و تحیّر روی سوی آسمان کرد وگفت: «اللهم انّی اشکو الیك فانزل علی لسان نبیك». خداوندا بتو مینالم و در تو می‌زارم، فرو فرست به پیغمبر خویش درکار من ضعیفه حکمی. باز روی برسول آورد، گفت:

«انظر في امرى جعلنى اللّه فداك يا نبى اللّه» آخر بنگر دركار من بيچاره يا رسول اللّه كه مادر و پدرم فداء تو باد. آن ساعت عايشه گفت: «اسكتى انّ رسول اللّه يوحى اليه» خاموش باش اى خوله كه وحى آمد برسول خدا. آن ساعت جبرئيل آمد و آيت آورد: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها اللّه سخن آن زن شنيدكه با تو جدال درگرفته دركار شوهر خويش. عايشه گفت: «سبحان من وسع سمعه الاصوات ان كان ليخفى على بعض كلامها فانزل اللّه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ... پاكست و بى‌عيب آن خداوندكه او بهمه آوازها ميرسد. من درگوشه خانه ببعضى آواز وى ميرسيدم و ببعضى نه، رب العالمين از وراء هفت طبقه آسمان بسمع قديم خود همه شنيد و خبر دادكه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ... و اوّل ظهاركه در اسلام رفت اين بود. قوله: الَّتِي تُجادِلُكَ اى تخاصمك فِي زَوْجِها اى فى امر زوجها» فحذف المضاف.

وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ اى تظاهر ما بها من المكروه. و الاشتكاء: اظهار ما بالانسان من المكروه و الشكوى اظهار ما يصنعه غيره به، وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما اى مراجعتكما الكلام و التحاور: التجاوب، و هو رجع الكلام و جوابه اخذ من الحور و هو الرّجوع، يقول حار بعد ما كار. قوله: وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما ليس هذا تكرار لانّ الاوّل لما حكته من زوجها، و الثانى لما كان يجرى بينها و بين رسول اللّه و لانّ الاول ماض و الثانى مستقبل. إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ لكلامها بَصِيرٌ بحالها، و قيل: سميع لاقوال العباد، بصير بافعالهم، ثمّ ذمّ الظهار.

فقال: الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسائِهِمْ قرأ ابن عامر و ابو جعفر و حمزة و الكسائى بفتح الياء و الهاء و تشديد الظاء و الالف بعدها، و قرأ عاصم يظاهرون بضم الياء و تخفيف الظاء مع الالف وكسر الهاء و قرأ الآخرون يظّهّرون بفتح الياء و تشديد الظاء و الهاء من غير الالف، و معنى الجميع واحد. يقال: ظاهر و تظاهر و اظّاهر و اظّهّر.

ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ قراءة العامة بخفض التاء على خبر ما و محلّه نصب كقوله: ما هذا بَشَراً، و قيل: تقديره «ما هنّ بامّهاتهم» اى ما صرن معهم فى محل الامّهات إِنْ أُمَّهاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ الْقَوْلِ لا يعرف فى شرع، و زُوراً اى كذبا وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ عفا عنهم و غفر لهم حين بيّن لهم الكفّارة.

فصل

بدانكه سخن در ظهار بر دو ضرب است: يكى در بيان صورت ظهار و ديگر در بيان حكم ظهار، اما صورت ظهار آنست كه: مردى از اهل تكليف زن خويش را گويد: «انت علىّ كظهر امّى» اگر بجاى «انت» جزئى از اجزاى زن گويد، چنان كه شعرك علىّ كظهر امّى» يدك، بطنك، رأسك. هر عضوى از اعضاء زن بجاى «انت» شايد، و ظهار بود و اگر بجاى علىّ منّى گويد، يا عندى، يا معى، ظهار بود و اگر صلت بگذارد وگويد: «انت كظهر امّى» ظهار بود. و اگر بجاى ظهر عضوى ديگرگويد، چنان كه: «انت علىّ كرأس امّى، كيد امّى، كبطن امّى» ظهار بود، و اگرگويد: «كامّى» او «مثل امّى» كنايت باشد. اگر بقصد و نيت اعزاز و اكرام گويد، ظهار نباشد و اگر بقصد و نيت ظهارگويد، ظهار باشد.

و اگر بجاى امّى «جدّة» گويد، يا «اخت» يا «عمّة» يا زنى از ذوات المحارم كه تحريم وى او را مؤبّد بود، از جهت نسبت يا از جهت رضاع، ظهار باشد. اما حكم ظهار دو چيز است: تحريم و طى و وجوب كفّارت. حرام است بروى بزن رسيدن بعد از ظهار، تا آن گه كه كفّارت كند و كفّارت بعود واجب شود. چنانك ربّ العزّة گفت: ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ.

اكنون خلافست ميان علماء كه عود چيست؟ شافعى گفت: عود آن است كه بعد از ظهار زمانى برآيد، چندان كه ممكن باشد طلاق گفتن و فرقت جستن و نه طلاق گويد و نه فرقت جويد، آن گه عود حاصل گشت وكفّارت لازم شد. اگر بعد از ظهار در آن حال طلاق گويد، يا يكى را از ايشان مرگ رسد، كفّارت واجب نشود كه عود حاصل نيايد.

ابن عباس گفت در تفسير يعودون قال: يندمون فيرجعون الى الالفة. و ذلك لانّ العود للقول هو المخالفة، يقال: عاد فلان لما قال، اى رجع عمّا قال، هذا يوافق قول الشافعى رجع، و ذلك لأنّ قصده بالظهار التحريم فاذا امسكها على النكاح و لم يطلّق قد خالف قوله، و رجع عمّا قال فتلزمه الكفّارة. و قال اهل الظاهر: العود هو اعادة لفظ الظهار، و معنى قوله: ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا اى الى ما قالوا فان لم يكرّر اللفظ، فلا كفّارة عليه، و هو قول «ابى العالية»: و ذهب قوم الى ان الكفّارة تجب بنفس الظهار، و معنى العود هو العود الى ما كانوا عليه في الجاهلية من نفس الظهار، يعنى: اذا عاد الرجل فى الاسلام الى مثل ذلك القول لزمته الكفّارة و هو قول مجاهد و الثورى و قال قوم: المراد من العود هو الوطى، و هو قول الحسن و قتاده و طاوس و الزهرى. و قالوا: لا كفّارة عليه ما لم يطأها، و قال قوم: هو العزم على الوطى و هو قول مالك و اصحاب الرأى. قوله: فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ اى رقبة مؤمنة، لانّ اللّه سبحانه قيّد الرقبة بالايمان في كفّارة القتل و اطلق فى هذا الموضع.

و من حكم المطلق ان يحمل على المقيّد. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا اى من قبل ان يتجامعا. فالجماع محرّم على المظاهر، حتى يكفّر فان وطىء قبل التكفير فقد فعل محرّما و لا يسقط عنه الكفّارة، بل يأتى بها على وجه القضاء كما لو اخّر الصلاة عن وقتها فانه لا يسقط عنه اتيانها، بل يلزمه قضاؤها و سواء كفّر بالاعتاق او الصيام او الاطعام، فانّه يجب عليه تقديم الكفّارة على الوطى. و قال ابو حنيفة: «ان كفّر بالاطعام جاز له ان يطأ ثم يطعم، لانّ اللّه تعالى قيّد العتق و الصوم بما قبل المسيس و قال فى الاطعام: فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً و لم يقل من قبل ان يتماسّا و عند الآخرين الاطلاق فى الاطعام، محمول على المقيد فى العتق و الصيام.

فهذا حكم و طى المظاهر، امّا غير الوطى من القبلة و التلذّذ، فانّه لا يحرّم قبل التكفير فى قولى اكثر العلماء و هو قول حسن و سفيان. و اظهر قول الشافعى كما انّ الحيض يحرّم الوطى دون سائر الاستمتاعات، و ذهب بعضهم الى انّه يحرّم جميعها لانّ اسم التماس تناول الكل، ذلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ اى ذلكم التغليظ فى الكفّارة تؤمرون به و تخبرون بان فرضكم ذلك.

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ شَهْرَيْنِ مُتَتابِعَيْنِ فان افطر يوما متعمّدا او نسى النية يجب عليه استيناف شهرين، و ان افطر بعذر المرض او السفر، ففيه القولان: و ان تخلل صوم الشهرين زمان لا يصحّ فيه الصوم، كالعيدين و ايام التشريق و ايام شهر رمضان ينقطع التتابع و يجب الاستيناف. و ان وطىء المظاهر فى الشهرين ان وطئها نهارا بطل التتابع و عليه الاستيناف، و ان وطئها ليلا لم يبطل التتابع. و قال ابو حنيفة: سواء وطىء ليلا او نهارا، فانّه يبطل التتابع و عليه الاستيناف.

فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ يعنى: المظاهر اذا لم يستطع الصوم لمرض اوكبر او فرط شهوة و لا يصبر عن الجماع، يجب عليه اطعام ستين مسكينا.

روى ان النبى (ص) قال لخولة بنت ثعلبة حين جاءته مريه، يعنى زوجها: فليعتق رقبة. قالت: و الذى بعثك بالحق ما عنده رقبة و لا يملكها. قال: فليصم شهرين متتابعين، فقالت: و الذى بعثك بالحق لوكلّفته ثلاثة ايام ما استطاع.

قال مريه: فليطعم طعام ستّين مسكينا. قالت: و الذى بعثك بالحق ما يقدر عليه. قال مريه: فليذهب الى فلان بن فلان فقد اخبرنى ان عنده شطر تمر صدقة فليأخذه صدقة عليه ثمّ ليتصدّق به على ستّين مسكينا. و فى رواية اخرى: لمّا نزل فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ انقطع الكلام دعا رسول اللّه (ص) اوسا فقرأها عليه، قال اوس: ما املك رقبة، فنزل الصيام و انقطع الكلام، فقرأها عليه

و قال اوس: انّى اذا لم آكل فى يوم مرارا اصابنى دوران، فنزل الاطعام، فقرأها عليه فقال: لقد بتنا طاوئين اللّيلة. فقال: اذهب الى بنى زريق، يعنى قبيلة من الانصار، فخذ صدقتهم فاطعم منها ستّين مسكينا وكل الباقى مع اهلك.

و روى انّ رسول اللّه (ص) اتى بخمسة عشر صاعا فاعطاه اوسا فقال تصدّق به.
و روى انّ المجادلة أتت يوما عمر بن الخطاب فسألته حاجة و اغلظت له فى الكلام شديدا.
فنهاها الناس و اغلظوا لها و قالوا لها: ترفعين صوتك على امير المؤمنين؟ فنهاهم عمر فقال: دعوها فانّها امرأة سمع اللّه قولها من فوق سبع سماوات.
ذلك لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ اى ذلك الحكم، و قيل: فرض ذلك لتؤمنوا باللّه و رسوله و لا تستعملوا احكام الجاهلية. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يعنى: ما وصف من الكفّارات و الظهار. و اصل الحدّ المنع و الحدّاد البوّاب يمنع الناس. و أخذ احداد المرأة من امتناعها من التبعّل و الزينة. وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ لتركهم العمل بهذا الحكم.
إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. المحادّة المشاقّة و المخالفة، و هى ان تكون فى حدّ و شقّ و صاحبك فى حدّ و شقّ. كُبِتُوا اى اخزوا و هزموا، كقوله: «او يكبتهم» و يقال: كبته لوجهه. كَما كُبِتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كفّار الامم الخالية الّذين حادّوا اللّه و رسوله. و قيل: اخزوا يوم الخندق بالقتل و الهزيمة و ردّ كيدهم فى نحورهم كما اخزى الكفّار قبلهم. وَ قَدْ أَنْزَلْنا اوحينا الى محمد (ص) آيات بَيِّنات يعنى: القرآن المبين فيه الحلال و الحرام و الاحكام. و قيل: أَنْزَلْنا آيات فيمن حادّ اللّه و رسوله من قبلهم فيماً فعلنا بهم من الاهلاك. وَ لِلْكافِرِينَ فى الدّنيا و الآخرة عَذابٌ مُهِينٌ يذلّهم و يخزيهم.
يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ يحييهم و يحشرهم، جَمِيعاً فى حالة واحدة، فَيُنَبِّئُهُمْ يخبرهم بِما عَمِلُوا من خير و شرّ ليعلموا وجوب الحجة عليهم، أَحْصاهُ اللَّهُ اى احاط علمه بتفصيل اعمالهم و وَ نَسُوهُ اى و قد سهوا عنه، ناسين ما قدّمت ايديهم. و قيل: نَسُوهُ اى تركوا العمل به و بما امروا وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ لا يغيب عنه شىء، و قيل: يشهد عليهم فلا يستطيعون ردّها دفعا و انكارا.
أَ لَمْ تَرَ اى الم تعلم؟ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لا يعزب عن علمه شىء ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ اى ما يقع من مناجاة ثلاثة، فيكون النجوى بمعنى الاسرار و هو مصدر على وزن فعلى، مشتق من النجوة و هى المرتفع من الارض، لبعد الحاضرين عنها. و قيل: النجوى القوم، المتناجون، كقوله: «و إذ هم نجوى» و قوله: ثَلاثَةٍ خفض باضافة النجوى اليه. و يجوز ان يكون خفضا لانّها من نعت النجوى: إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ بالعلم يعلم نجويهم. وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ خفض لاتّباعه الثلاثة و الخمسة. و قرأ يعقوب: اكثر بالرفع ردّا على محل من نجوى كقوله: «وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ» و «لا طائر» فى قراءة من رفعها. أَيْنَ ما كانُوا من السماء و الارض ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ توبيخا لهم و تأكيدا للحجة عليهم. إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ لا يخفى عليه شىء و سبب نزول هذه الآية ثلاثة نفر مضى ذكرهم فى سورة الزخرف.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى اين آيه در شأن جهودان و منافقان فرو آمدكه ميخواستندكه پيوسته رنجى و اندوهى بر دل مسلمانان مى‌نهند. قومى ازين منافقان فراهم مى‌نشستند و پوشيده با يكديگر سخن ميگفتند و پنهان از مسلمانان بنا صواب رازها ميگفتند، چون مسلمانان را ميديدند، با يكديگر بچشم مينمودند. و با مسلمانان مى‌نگرستند و چنان مينمودندكه مادر حق شما آن ميدانيم كه اگر شما بشنويد اندوهگن شويد. و مسلمانان را تهمت در دل ميافتاد در حق برادران و خويشان كه در غزاها بودند ميگفتند: مگر اينان خبرى از قتل و مرگ شنيده‌اند و بر از با يكديگر ميگويند، و بيكديگر بچشم همى نمايندكه هيچ مگوييد؟ و مسلمانان به اين معنى دلتنگ همى‌گشتند. و مقصود منافقان در آن راز باطل همين بود كه مسلمانان را تهمتى در دل افكنند و اندوهگن كنند پس تا آن گه كه آن قوم از غزاها باز ميگشتند و بسلامت بوطن خود ميرسيدند، ايشان در اندوه ميبودند. آخر اين مسلمانان شكايت كردند برسول خدا (ص) از اين احوال و رسول ايشان را فرمود كه: نيز براز سخن مگوييد و با يكديگر به اين معنى منشينيد.
ايشان فرمان رسول بركار نميگرفتند و باز بر مناجات باطل خود باز مى‌گشتند، تا در شأن ايشان اين آيه آمدكه: أَ

لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ اى يرجعون الى المناجاة التي نهوا عنها. وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ اى بالمعصية و الظلم وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ. يعنى: و بما يصيرون عاصين للرسول اذا كان نهاهم عن ذلك، و قيل: يوصى بعضهم بعضا بمعصية الرسول فى نجويهم و يقول بعضهم لبعض: خالفوا امره، و قرأ حمزة «و ينتجون» تقول: تناجينا و انتجينا بمعنى واحد، و تقول: ناجيت فلانا و نجوته بمعنى واحد، و هو نجى و انا نجيه. وَ إِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ هؤلاء قوم اليهود، كانوا يدخلون على النبى (ص) و يقولون السام عليك و السام الموت، و هم يوهمونه

انّهم يقولون السلام عليك، وكان النبى (ص) يردّ عليهم فيقول: عليكم!

فاذا خرجوا، قالوا: لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُولُ يعنى: لوكان هذا نبيا، لعذّبنا اللَّه بما نقول. قال اللَّه تعالى ردّ عليهم. حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ اى كافيهم عذاب جهنم. يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ المنقلب و المأوى.

روى عن ابن ابى مليكة عن عائشة «انّ اليهود اتوا النبى (ص) فقالوا: السام عليك يا محمد. قال: و عليكم. ففطنت عائشة فقالت: عليكم السام و اللعنة يا اولاد القردة و الخنازير. فقال رسول اللَّه: مهلا يا عائشة، عليك بالرفق، و اياك و العنف و الفحش، ان اللَّه يبغض الفحش و التفحش». قالت: أ و لم تسمع ما قالوا؟ قال: «أ و لم تسمعى ما قلت؟ رددت عليهم! فيستجاب بى فيهم و لا يستجاب لهم فىّ».

و قال رسول اللَّه (ص): اذا سلّم عليكم اهل الكتاب، فقولوا: و عليكم

ثمّ انّ اللَّه تعالى نهى المؤمنين ان يتناجوا فيما بينهم كفعل المنافقين و اليهود. فقال: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَناجَيْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ كفعل المنافقين. و قال مقاتل: هذا خطاب للمنافقين، يعنى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا فى الظاهر بلسانهم إِذا تَناجَيْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوى اى بما ثبّت فى القلوب من طاعة اللَّه وَ التَّقْوى اى بالعفاف عمّا حرّم اللَّه عزّ و جل. ثم خوّفهم. فقال: وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ اى تجمعون بعد الموت فتردّون الى حكمه.

إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ اى النجوى بالاثم و العدوان من فعل الشيطان و تزيينه و تسويله، لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا. حزنه و احزنه واحد، اى ليغمّ مؤمنى الصحابة به بما يتوهمون انه لوقوع بليّة و مصيبة. وَ لَيْسَ الشيطان و لا نجويهم فيما بينهم بضار المؤمنين، شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ بعلمه و قضائه و قدره.

و قيل: لا يضرّهم شيئا الّا اذا اراد اللَّه ذلك: وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ اى فليفوّضوا امورهم اليه و ليثقوا به و قيل: فى معنى قوله: إِنَّمَا النَّجْوى مِنَ الشَّيْطانِ هو احلام النوم التي يراها الانسان فى نومه فيحزنه. و صحّ عن رسول اللَّه (ص) قال: «اذا كنتم ثلاثة فلا يتناجى اثنان دون الثالث، فانّ ذلك يحزنه».

و فى رواية: «الّا ان يستأذنه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اى مرغى كه تا از آشيان قدم بر آمدى شكارت همه جگرهاى صدّيقان است، تماشاگاهت همه ارواح عاشقان است، آشيانت دلهاى محبانست، پروازت همه بر هواى جان عاشقانست. اى عزيزى كه تا تو نقاب از چهره جمال برداشتى همه خراباتها كعبه وصال گشت، كنشت وكليسا بمسجد و محراب بدل گشت، زنارها كمر عشق دين شد:

چون تو نمودى جمال، عشق بتان شد هوس   رو كه ازين دلبران، كار تو دارى و بس!

قوله تعالى: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ من كان اضعف، فالرب به الطف. ربّ الارباب، خداوند همه خداوندان، لطيف وكريم و مهربان، كار ضعيفان چنان سازد كه جمله اقويا از آن در تعجب آيند. صد هزار مقرّب مسبّح مقدّس در بحار ركوع و سجود غوص كردند و بر درگاه عزّت آواز تسبيح و تقديس برآوردند وكس حديث ايشان نكرد، و آن ضعيفه بينواى عاجز، آن مجادله، كه از سر سوز و تحيّر بر آن

درگاه بزارید و از نومیدی بنالید، بنگرکه قرآن مجید رقم اعزاز برکسوه راز وی چون کشیدکه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ ما آن شکوی وی نیوشیدیم و ناله و دعاء وی شنیدیم و آن رنجوری و بندوری که در آن بمانده بود، از جهت ظهار شوهرگشایش پدیدکردیم. ما آن خداوندیم که هر درمانده‌ای راکش یار نماند، نیك یاریم، هر بندوری را بندگشائیم هر غمگینی را غم زدائیم شنونده آواز درویشانیم، نیوشنده راز بیچارگانیم، پاسخ کننده نیاز درماندگانیم.

در خبر است که این زن مجادله روزی پیش عمر خطاب آمد، در روزگار خلافت وی، شغلی راکه بوی داشت و بدرشتی با وی سخن گفت. جماعتی که حاضر بودند، بانگ بر وی زدند، گفتند: نمیدانی که با امیر المؤمنین سخن درشت نبایدگفت؟! عمر با ایشان گفت: خاموش باشید و این ضعیفه را حرمت دارید، که این آن زن است که حق جلّ جلاله از وراء هفت طبقه آسمان سخن وی بشنید و این نواخت وکرامت بر سر وی نهادکه: قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجادِلُكَ فِي زَوْجِها وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ. ای مسلمانان درویشان را حرمت دارید و بمراعات و مواسات با ایشان بخدای تقرّب کنید، که ایشان اگر چه امروز بیچارگان و بینوایانند، فردا ملوك جنت مأوی و بزرگان فردوس اعلی ایشان‌اند. بدان منگریدکه امروز در حال ایشان خلل است، و جامه ایشان خلق است، و رخسار ایشان زرد است، و دل ایشان پردرد است بدان نگریدکه فردا عزیزان دار السلام و رئیسان دار المقام ایشان باشند، حال ایشان چنانست که شاعرگوید:

این درویشان ز وصل بویی دارند　　　گویی ز شراب مهر جویی دارند
در مجلس ذکر، های و هویی دارند　　　می نعره زنان کز و چنویی دارند

اگر مؤمنان امّت احمد را خود این تشریف بودی که رب العالمین درین سوره میگویدکه: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ الی قوله: و هُوَ مَعَهُمْ

تمام بودی. اصحاب کهف را با جلال رتبت ایشان وکمال منزلت ایشان میگوید: «ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» وَ «يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» سه بودند چهارم ایشان کلب ایشان، یا پنج بودند، ششم ایشان کلب ایشان و این امّت را میگوید: سه کس فراهم نیایند رازی راکه گویندکه نه چهارم ایشان اللَّه بود. ور پنج کس باشند، ششم ایشان اللَّه بود بعلم با ایشان بود، بفضل و نصرت با ایشان بود، مونس دل ایشان بود، همراه و همراز ایشان بود.

ذو النون مصری گفت: بر اطراف نیل میگذشتم، جوانی را دیدم شوری عظیم داشت. گفتم: ازکجایی ای غریب؟ جواب داد ببدیهت که غریب که باشد اوکه با وی انسی دارد؟ تنها چون بود کسی که همراهش او بود؟ ذو النون از دست خود رها شد، ولهی در وی آمد، ساعتی از خود غائب گشت، بیخود نعره‌ای همی کشید! جوان گفت: ای پیر طریقت ترا چه روی نمود این ساعت؟ گفت: دارو با درد موافق افتاد! آن گه روی سوی آسمان کرد، در مناجات شدگفت: ای خداوندی که درمان دلها تو داری، کیمیای حاصلها تو سازی، فغان جانها تو شنوی، تاوش خاطرها تو بینی درياب این بیچاره که در غرقابست و دلش از بیم درد نبایست کبابست دردی داردکه بهی مباد او را، این درد صوابست با دردمندی بدرد خرسندکسی را چه حسابست؟!

۲ النوبة الاولى

قوله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای ایشان که بگرویدند، إِذا قِيلَ لَكُمْ چون شما راگویند: تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ در مجلس فراخ‌تر نشینید، فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ جنبید و فراخ نشینید تا اللَّه شما را جای فراخ کند.

وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا و چون شما راگویند: برجهید، برجهید يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ تا اللَّه بردارد ایشان راکه گرویدند از شما. وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و ایشان که دانش دادند ایشان را درجه‌هاشان بردارد در مزد، هم گوینده و هم شنونده را در مجلس. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۱). و اللَّه بآنچه شما میکنید داناست و از آن آگاه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان! إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ چون خواهيدكه با رسول من رازكنيد، فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً پيش از راز خويش صدقه‌اى فرا فرستيد. ذلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ آن به است شما را وَ أَطْهَرُ و آن پاك دارنده‌تر بود دل مسلمانان را، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا و اگر نمى‌ياويد چيزى كه صدقه دهيد، فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٢). اللَّه آمرزگار و بخشاينده آنچه گذشت بيامرزيد.

أَ أَشْفَقْتُمْ بترسيديد؟ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ كه پيش از راز خويش صدقه‌اى دهيد؟ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا اكنون كه نكرديد، وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ و از شما توبه و عذر بپذيرفت فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ پس نماز بپاى داريد، وَ آتُوا الزَّكاةَ و زكاة مال دهيد. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و فرمان بريد خدا و رسول او را وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (١٣). و اللَّه داناست بآنچه شما ميكنيد و آگاه.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا نبينى ايشان را كه بدوستى گرفتند و بپذيرفتند قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قومى را كه اللَّه بر ايشان بخشم است. ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لا مِنْهُمْ نه از شمااندكه مسلمانانيد و نه از ايشانندكه جهودانند. وَ يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ و سوگند ميخورند بدروغ، وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (١٤). و ايشان ميدانندكه دروغ زنانند.

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً بساخت اللَّه ايشان را عذابى سخت، إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٥). كه ايشان بدكردار قومى‌اند و بدكاركه ميكنند.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً سوگندان خويش سپرگرفتند فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا برگشتند از راه خداى. فَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ (١٦). ايشان راست عذابى خواركننده.

لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ بكار نيايد ايشان را أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً نه مالهاى ايشان و نه فرزندان هيچيز أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (١٧). ايشان در آتشند جاويدان.

يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً آن روزكه بر انگيزد اللَّه ايشان را همه فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ و او را سوگندان ميخورند، همچنانك شما را سوگند ميخورند درين جهان بدورغ. وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ و مى‌پندارندكه بر چيزى‌اند أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ (١٨). آگاه باشيدكه قومى دروغ زنانند.

اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ چيره شد بر ايشان ديو و زورگرفت فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ بر ايشان فراموش كرد ياد اللَّه و بايشان سست كرد و خوار. أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ ايشان سپاه ديواند أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ (١٩). آگاه باشيدكه سپاه ديو ايشانندكه زيان كاران و نوميدان وكم آمدگان‌اند.

إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ايشان كه خلاف ميكنند با خداى و رسول او و در جز راه ميروند. أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ (٢٠). ايشانندكه درگروه خوارتر همه خواران‌اند.

كَتَبَ اللَّهُ خداى نوشت لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي كه من كم آرم و رسول من دشمن را. إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (٢١). اللَّه تاونده است.

لا تَجِدُ قَوْماً نياوى هرگز هيچ گروه يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ كه گرويده باشند بخداى و روز رستاخيز يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ كه دوستى ميدارند با كسى كه خلاف دارد وكژى با خداى و رسول او، وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ و هر چند پدران ايشان باشند، أَوْ أَبْناءَهُمْ يا پسران ايشان، أَوْ إِخْوانَهُمْ، يا برادران ايشان أَوْ عَشِيرَتَهُمْ يا خاندان ايشان أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ ايشان آنندكه اللَّه ايمان در دلهاى ايشان نهاد و نوشت و اوكند.

وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ و نيرويى داد ايشان را و يارى كرد پيغامى و بخشايشى از خود، وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و درآرد ايشان را در بهشتهايى زير آن جويها روان. خالِدِينَ فِيها ايشان جاويدان در آن. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللَّه ازيشان خشنود وَ رَضُوا عَنْهُ و ايشان از اللَّه خشنود أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ ايشان كه چنين‌اند، سپاه خداى‌اند أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٢٢) آگاه‌بيدكه سپاه خدا جاويد پيروزاند.

النوبة الثانية

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ الآية، مقاتل گفت: سبب نزول این آیه آن بود که اصحاب رسول در مجلسها که رسول (ص) حاضر بودی هر یکی از ایشان می‌شتافتند تا نشست وی برسول نزدیکتر بودی، و باین معنی منافست میان ایشان رفتی. وقتی رسول خدا در صفّه نشسته بود و جایگه بس تنگ بود و جمعی مهاجر و انصار، که نه بدریان بودند، حاضر آمده و بقرب رسول جای گرفته. پس قومی بدریان بآخر رسیدند و جای نشست نیافتند، برابر رسول ایستاده منتظران که تا ایشان را جای دهند. کس ایشان را جای نداد.

رسول (ص) اهل بدر را همیشه گرامی داشتی و ایشان را نواخت کردی. رسول چندکس را گفت از آن نشستگان: «قم یا فلان، قم یا فلان» قومی را از ایشان برانگیخت و اهل بدر را بجای ایشان نشاند. آن قوم را بر روی کراهیت پدید آمده و قومی منافقان بیهوده سخن درگرفتندکه این نه عدلست که وی کرد. سابقان را برانگیخت و لاحقان را بجای ایشان نشاند. در آن حال جبرئیل آمد و این آیه آورد. رسول خدا (ص) بر قوم خواند. و بعد از آن بهر مجلس که نشستند، چون دیگری در آمدی جای بر وی فراخ داشتندی ابن عباس گفت: در شأن ثابت بن قیس بن شماس فرو آمدکه در مجلس رسول (ص) آمد و مجلس غاص بود و جایگه تنگ، پای بر سر جمع می‌نهاد و می‌گفت: «توسّعوا و تفسّحوا» تا نزديك رسول (ص) رسید. آخر آن یکی مرد که نزديك رسول نشسته بود، او را جای نداد و نجنبید. ربّ العالمین در شأن آن مرد این آیه فرو فرستاد.

حسن گفت: این آیه در غزا فرو آمد، در مجالس حرب و قتال همانست که جای دیگرگفت: «تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ» وكانوا لشدّة رغبتهم فى الجهاد يتزاحمون على الصف الاول و يقول بعضهم لبعض توسّعوا الى لنلقى العدوّ و نصيب الشهادة، فلا يوسّعون له رغبة منهم فى الجهاد و الشهادة فانزل اللَّه تعالى هذه الآية و قيل: «انّ رجلا من الفقراء دخل المسجد فاراد ان يجلس بجنب احد من الاغنياء فلمّا قرب منه قبض الغنى ثوبه اليه، فرأى رسول اللَّه (ص) ذلك، فقال للغنى: أ خشيت ان تعديه غناك او يعديك فقره؟

روى عن نافع عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا يقيمنّ احدكم الرجل من مجلسه ثمّ يخلفه فيه و لكن تفسّحوا و توسّعوا».

و فى رواية جابر بن عبد اللَّه انّ النبى (ص) قال: لا يقيمنّ احدكم اخاه يوم الجمعة و لكن ليقل افسحوا».

التفسّح التوسّع يقال: انت فى فسحة من دينك، اى فى سعة و رخصة و فلان فسيح الخلق، اى واسع الخلق و قال الشاعر:

يا قومنا الى متى نصيح و لا يروج عند كم فصيح
انّ البلاد عرضها فسيح و زوزن قد خربت فسيحوا

قرأ عاصم: تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ لانّ لكلّ جالس مجلسا معناه ليتفسّح كلّ رجل فى مجلسه و قوله: يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ اى يفسّح ذلك المجلس بازالة وحشة التّضايق و تطبيب النفوس به و قيل: يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ فى الجنة، و قيل: يفسح اللَّه فى القبر.

وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا قرأ اهل المدينة و الشام و عاصم بضم الشينين و قرأ الآخرون بكسرهما و هما لغتان و المعنى: اذا قيل لكم ارتفعوا عن مواضعكم و تحرّكوا حتى توسّعوا لاخوانكم فافعلوا. و قال عكرمة و الضحاك: كان رجال يتثاقلون عن الصلاة اذا نودى لها، فقيل لهم: انهضوا الى الصلاة و الذكر و عمل الخير و قيل: معناه لا تطيلوا المكث عند رسول اللَّه (ص) فانّ له حوائج كقوله و لا مستأنسين لحديث.

يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ذهب بعضهم الى أنّ الدّرجات لاولى العلم خاصّة، اى يرفع اللَّه الّذين آمنوا منكم و يرفع الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ و قيل: تقديره يرفع اللَّه الّذين آمنوا منكم لايمانه و طاعته درجة و منزلة، و يرفع الّذين اوتوا العلم من المؤمنين على من ليس بعالم درجات. قال الحسن: قرأ ابن مسعود هذه الآية و قال: يا ايّها

النّاس افهموا هذه الآية و لترغبنّكم فى العلم، فانّ اللّه يقول: يرفع اللّه المؤمن العالم فوق الّذى لا يعلم، درجات بيّن اللّه عزّ و جل فى هذه الآية فضل العلماء على من دونهم.
روى عن جابر بن عبد اللّه قال: قال رسول اللّه (ص): «فضل العالم على الشهيد درجة و فضل الشهيد على العابد درجة و فضل النبى على العالم درجة، و فضل العالم على سائر الناس كفضلى على ادناهم».
و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «من جاءته منيّته و هو يطلب العلم فبينه و بين الانبياء درجة».
و يروى عن كثير بن قيس قال: كنت مع ابى الدرداء فى مسجد دمشق فجاء رجل فقال: يا ابا الدرداء انّى جئتك من مدينة الرسول (ص) فى حديث بلغنى انّك تحدث عن رسول اللّه (ص)، قال: ما كانت لك حاجة غيره؟ قال: لا قال: و لا جئت لتجارة؟ قال: لا قال: و لا جئت الّا فيه؟ قال: نعم قال: فانّى سمعت رسول اللّه (ص) يقول: من سلك طريق علم سهّل اللّه له طريقا من طرق الجنّة و انّ الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطالب العلم و انّ السماوات و الارض و الحوت فى الماء لتدعو له و انّ فضل العالم على العابدكفضل القمر على سائر الكواكب ليلة البدر: «و انّ العلماء هم ورثة الانبياء» و انّ الانبياء لم يورثوا دينارا و لا درهما، انّما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظّ وافر».
عن نافع عن عبد اللّه بن عمر قال: انّ رسول اللّه. مرّ بمجلسين فى مسجد، واحد المجلسين يدعون اللّه و يرغبون اليه و الآخر يتعلمون الفقه و يعلّمونه. قال: «كلا المجلسين على خير، واحد عما افضل من صاحبه. اما هؤلاء فيدعون اللّه و يرغبون اليه، و اما هؤلاء فيتعلمون الفقه و يعلمون الجاهل فهولاء افضل و انّما بعثت معلما»، ثمّ جلس فيهم
و عن ابن مسعود: قال النبى (ص): «من خرج يطلب بابا من علم ليردّ به ضالّا الى هدى او باطلا الى حقّ، كان عمله كعبادة متعبّد اربعين عاما».
و قال صلى اللّه عليه و سلّم: «من علّم علما، فله اجرما عمل به عامل، لا ينقص من اجر العالم شيئا».
و عن محمد بن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يصلح بعالم أن يسكت على علمه، و لا يصلح لجاهل ان يسكت على جهله حتى يسأل و تصديق ذلك فى كتاب اللّه «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ».
و عن زيد بن ثابت قال: من غدا او راح الى المسجد ليتعلّم علما او يعلّمة او يحيى سنّة قد درست، كان مثله كمثل الغادى الرائح فى سبيل اللّه. و عن ابى الدرداء قال: لان اتعلّم مسألة احبّ الىّ من ان اصلّى مائة ركعة و لان اعلّم مسألة احبّ الىّ من ان اصلّى الف ركعة. و عن ابى سلمة قال: قال ابو هريرة و ابو ذر باب من العلم نتعلّمه احبّ الينا من الف ركعة تطوّع و باب من العلم نعلّمه عمل به أ و لم يعمل به احبّ الينا من مائة ركعة تطوّع و قالا: سمعنا رسول اللّه (ص) يقول: «اذا جاء الموت طالب العلم على هذه الحال، مات و هو شهيد».
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ. سبب نزول اين آيه آن بود كه مؤمنان صحابه از رسول خدا (ص) سؤال بسيار ميكردند و در مجلس وى دراز مى نشستند و در مناجات رسول افراط ميكردند، تا بغايتى كه رسول (ص) از آن ضجرگشت وكراهيت نمود. ربّ العالمين تخفيف رسول را و تأديب ايشان را اين آيت فرستاد.
مقاتل حيان گفت: توانگران در مجلس رسول و مناجات با وى و سؤال كردن از وى دراز مى‌نشستند و بر درويشان مزاحمت داشتند، تا ايشان نشسته بودند درويشان را تمكّن آن نبود كه با رسول سخن گفتندى و نه آن توانگران سخن كوتاه ميكردند، تا رسول را تخفيف بودى پس ربّ العالمين تأديب توانگران را و تخفيف رسول (ص) را بفرمود تا هركه مناجات رسول خواهدكند، نخست صدقه‌اى در پيش دارد، آن گه مناجات كند. اينست كه ربّ العالمين گفت: إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً. پس درويشان از نايافت و توانگران از بخل نميكردند وكار بر صحابه دشخوار شدكه از مناجات و محادثت رسول (ص) بازمانده بودند. بعضى مفسّران گفتند: چند روز اين حكم ثابت بود، پس منسوخ گشت، و قومى گفتند: يك ساعت روز ثابت

بود، پس رخصت آمد و ناسخ که: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ و این آیه ناسخ آن حکم گشت و هیچکس از صحابه بحکم این آیت نرفت، مگر علی بن ابی طالب (ع).

روی انّ علیا (ع) کان یقول: «آیة فی کتاب اللّه لم یعمل بها احد قبلی و لا یعمل بها احد بعدی، و هی آیة المناجاة».

روی انّه قال: «کان عندی عشرة دراهم، فکنت اذا ناجیت النبی (ص) تصدّقت بدرهم فنسختْ و لم یعمل بها احد غیری»

و قیل: تصدّق علی (ع) بدینار. و روی انّ رسول اللّه (ص) قال: «یا علی بکم یتصدّق الرّجل قبل نجواه»؟ فقال علی (ع): «اللّه و رسوله اعلم»! فقال: بدینار. فقال علی: «الدینارکثیر لا یطیقونه»، فقال: رسوله اللّه: «فبکم یا علی»؟ قال «حبّة او شعیرة». فقال رسول اللّه: «انّك لرجل زهید» ای قلیل المال. قال علی (ع): «فبی خفّف اللّه عن هذه الامّة».

قال ابن عمر: کان لعلی بن ابی طالب کرّم اللّه وجهه ثلث لوکانت لی واحدة منهنّ کانت احبّ الیّ من حمر النّعم: تزویجه فاطمة علیها السلام، و اعطاءه الرایة یوم خیبر، و آیة النجوی.

و قال بعضهم: انّ رسم النثارات للملوك و غیرهم من الکبراء و الرؤساء مأخوذ من آداب اللّه تعالی فی شأن رسوله حیث قال: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً قوله. ذلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ ای ذلك التصدّق خیر لکم من البخل. وَ أَطْهَرُ لانفسکم و ازکی لها فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا ما تتصدّقونه قبل النجوی فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ یغفر لکم لعلمه بضرورتکم و صدق نیاتکم، رَحِيمٌ بکم حیث لم یؤاخذکم بذلك. أَ أَشْفَقْتُمْ قال ابن عباس: ابخلتم و قال الشاعر:

هوّن علیك و لا تولع باشفاق فانّما ما لنا للوارث الباقی.

و المعنی: أ خشیتم الفقر و الفاقه من هذه الصدقة و عصیتم اللّه بان لم تفعلوا ما امرکم به ثمّ قال: فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ من هذه المعصية و اسقط عنکم هذا الفرض. فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ المفروضة فی مالکم فان هذا لا یوضع عنکم بوجه. وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فیما یأمرکم به. قال مقاتل بن حیان: کان ذلك عشر لیال ثمّ نسخ. و قال الکلبی: ما کان الّا ساعة من نهار و قیل: قصة الآیة انّهمّ لما نهوا عن النجوی فلم ینتهوا امروا ان یتصدّق الرجل بصدقة اذا اراد ان یسارّ رسول اللّه (ص) ثمّ یسارّه ثمّ نسخت بعد ساعة بقوله: أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ و تجاوز عنهم بقوله: فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ. قیل: الواو صلة مجازه و إذ لم تفعلوا تاب اللّه علیکم و نسخ الصدقة ثم قال: فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ. هذا کلام عارض و هو تعظیم للصلاة هذا کفعل الخطیب فی الخطبة للصلاة و الخطبة للنکاح یبدأ بتعظیم طاعة اللّه و اقامة امره، ثمّ یأخذ فی المقصود بدأ عزّ و جل بتعظیم اعظم ما کتب علی العباد و هو اقامة الصلاة و ایتاء الزکاة ثمّ اخذ فی قصة الحال فقال: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فی ترك النجوی و تجنّب اذی المسلمین وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ. این آیه در شأن سران منافقان فرو آمد: عبد اللّه ابی سلول و عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح و عبد اللّه بن نبتل که با جهودان که غضب و سخط اللّه بر ایشانست دوستی داشتند و اسرار مؤمنان با ایشان می‌گفتند و در عداوت رسول (ص) با یکدیگر عهد می‌بستند. ربّ العالمین گفت: ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لا مِنْهُمْ. این منافقان نه بر دین شمااندکه مؤمنان‌اید، و نه از جمله جهودان‌اند. همانست که جای دیگر گفت: «مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ لا إِلى هؤُلاءِ وَ لا إِلى هؤُلاءِ».

وَ يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ انّهم کاذبون. ابن عباس گفت: رسول خدا (ص) در حجره‌ای از حجره‌های خویش نشسته بود، و جمعی مسلمانان با وی نشسته بودند، رسول (ص) گفت: همین ساعت یکی در آید بدلی ناپاك، جبّاری گردنکش، شوخ و بد، و بدیده شیطنت بشما نگرد، بدل جبّار است و بدیده شیطان. چون در آید،

با وى سخن مگوييد. پس عبد اللّه نبتل مى‌آمد، او را بدر حجره در نگذاشتند، ببام حجره در آمد. مردى بود ازرق چشم، رسول خدا (ص) با وى گفت: «انت الّذى تسبّنى و فلان و فلان»
تويى كه ما را ناسزا مى‌گويى و فلان و فلان؟ چندكس از منافقان برداد.
وى برفت و آن قوم را كه رسول خدا (ص) نام ايشان برده بود، بياورد، و همه سوگند خوردندكه ما ترا ناسزا نگوئيم و بد نگوئيم و عذرهاى دروغ نهادند.
ربّ العالمين اين آيات فرو فرستاد، او ايشان را بآنچه گفتند دروغ زن كرد. گفت: يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ انّهم كاذبون منافقون.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ فى الدّنيا من النفاق اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ الكاذبة «جنّة» وقاية دون دمائهم و اموالهم فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. اى عن طاعته و الايمان به و قيل: صدّوا المؤمنين عن جهادهم بالقتل و اخذ اموالهم، فَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ.
لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ يعنى: يوم القيمة، وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً و ذلك انّهم كانوا يقولون: ان كان ما يقوله محمد (ص) حقا لندفعنّ العذاب عن انفسنا باموالنا و اولادنا فاكذبهم اللّه عزّ و جل فى قولهم و أخبر أنّهم أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. اى مقيمون دائمون.
يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً. اى «لن تغنى عنهم اموالهم». يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً. و هو يوم القيمة: فَيَحْلِفُونَ لَهُ. اى للّه فى الآخرة انّهم كانوا مخلصين فى الدّنيا غير منافقين. كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ فى الدّنيا و هو قولهم: «وَ اللَّهِ رَبِّنا ما كُنَّا مُشْرِكِينَ» وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ اى يظنّون انّهم على شىء» ينفعهم فى الآخرة كما نفعهم فى الدنيا حين قالوا لا اله الا اللّه فحقنوا بها دماءهم أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ فى دعواهم و فى حسبانهم.
روى مقسم عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): «ينادى مناد يوم القيمة اين خصماء اللّه؟ فيقوم القدريّة مسوادّة وجوههم مزراقة عيونهم مائلا شدّتهم يسيل لعابهم فيقولون و اللّه ما عبدنا من دونك شمسا و لا قمرا و لا صنما و لا وثنا و لا اتّخذنا من دونك الها»
، فقال ابن عباس: وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ. هم و اللّه القدرية، هم و اللّه القدرية، هم و اللّه القدرية.
اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ. الاستحواذ: الاستيلاء و الغلبة. يقال: استحوذ و استحاذ و حاذ و احاذ كلّها بمعنى واحد اى غلب عليهم الشيطان. فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ طاعته و الايمان به. أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ اى جنده، يقال: تحزّب القوم على فلان، اى صاروا فرقا و حزّب الامير جنده على احزاب. أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ المغبونون.
إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ «الاسفلين الصاغرين فى الدنيا بالقتل و السّبى و فى الآخرة بالعذاب و النار، كَتَبَ اللَّهُ اى حكم اللّه و قضى وكتب فى اللوح المحفوظ. لَأَغْلِبَنَّ أَنَا «و» يغلب «رسلى» بالنصر و الحجة و العاقبة. إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ بنصرة دينه «عزيز» بانتقامه من اعدائه، نظيره قوله: «لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ». قال الزجاج: غلبه الرسل على نوعين: من بعث منهم بالحرب، فهو غالب في الحرب و السيف و من لم يومر بالحرب، فهو غالب بالحجّة. روى ان المؤمنين قالوا: لئن فتح اللّه لنا مكة و خيبر و ما حولهما فانّا لنرجو ان يظفرنا على الروم و فارس. فقال عبد اللّه بن ابى: أ تظنّون انّ فارس و الروم كبعض القرى. التي انتم غلبتم عليها؟ و اللّه لهم اكثر عددا و اشدّ بطشا من ذلك! فانزل اللّه عزّ و جلّ: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ.
لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ الآية... اخبر أنّ ايمان المؤمنين يفسد بموادّة الكفّار و ان من كان مؤمنا لا يوالى من كفر و ان كان من عشيرته. نزلت فى حاطب

بن ابی بلتعة حین کتب الی اهل مکة، یخبرهم بخروج رسول اللّٰه (ص) و سیأتی ذکره فی سورة الممتحنة. و قال السدی: نزلت فی عبد اللّٰه بن عبد اللّٰه بن ابی بن سلول. و ذلك

انّه جلس الی جنب رسول اللّٰه (ص) فشرب رسول اللّٰه (ص) الماء، فقال عبد اللّٰه: یا رسول اللّٰه ابق فضلة من شرابك! قال: «فما تصنع به»؟ قال: اسقیها ابی لعل اللّٰه تعالی یطهّر قلبه! ففعل فاتاها اباه فقال ما هذا؟ قال: فضلة من شراب رسول اللّٰه (ص) جئتك بها لتشربها لعل اللّٰه یطهّر قبلك. فقال له ابوه: هلا جئتنی ببول امّك؟! فرجع الی النبی (ص) فقال: یا رسول اللّٰه ایذن لی فی قتل ابی. فقال رسول اللّٰه (ص): بل ترفّق به و تحسن الیه. قال ابن جریج: حدّثنا انّ ابا قحافة، قبل ان اسلم، سبّ النبی (ص) فصکه ابو بکر صکة خرّ منها ساقطا، ثمّ ذکر ذلك للنبی (ص) فقال: او فعلته؟ قال: نعم قال: فلا تعد الیه. فقال: ابو بکر و اللّٰه لوکان السیف منی قریبا، لقتلته! فانزل اللّٰه تعالی هذه الآیة.

و عن ابن مسعود فی قوله: وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ یعنی: ابا عبیدة بن الجرّاح قتل اباه یوم احد أَوْ أَبْناءَهُمْ یعنی: ابا بکر دعا ابنه یوم بدر الی البراز فقال. یا رسول اللّٰه (ص) دعنی اکن فی الرّعلة الاولی، و هی القطعة من الفرسان. فقال له رسول اللّٰه (ص): متّعنا بنفسك یا ابا بکر اما تعلم انّك عندی بمنزلة سمعی و بصری؟

! أَوْ إِخْوانَهُمْ یعنی مصعب عمیر قتل اخاه یوم احد أَوْ عَشِيرَتَهُمْ یعنی: عمر و علیا و حمزة و عبیدة بن الحارث. قتل عمر خاله العاص بن هشام بن المغیرة یوم بدر، و قتل حمزة شیبة و قتل علی الولید بن عتبة و ضرب عبیدة بن الحارث عتبة، ثمّ کرّ علی و حمزة علی عتبة باسیافهما ففرغا منه. قیل: خرج هذا مخرج المدح، و قیل: خرج مخرج النهی و قیل: نفی اللّٰه عزّ و جل ان یکون حکم من و ادّ الکافر حکم المؤمن، فمن وادّهم معتقدا لذلك فهوکافر و من وادّهم علی اعتقاد منه انّه خطأ فهو فاسق.

قوله: أُولئِكَ كَتَبَ ای اثبت، فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. و زیّنه وکتابة الایمان فی قلوبهم سمة و علامة تدلّ علی انّ الایمان فی قلوبهم یعلم بها کلّ من شاهدهم من الملائکة. انّ فی قلوبهم الایمان. و قیل: کتب علی قلوبهم انّهم مؤمنون کقوله: «فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» ای علی جذوع النخلة، أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ. ای قوّاهم و اعانهم بنصر منه و قیل: بِرُوحٍ مِنْهُ یعنی: بالقرآن کقوله: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا و قیل: ایّدهم بنور الایمان، و قیل: برحمة منه، و قیل: جبرئیل (ع). وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فی الدنیا بطاعاتهم. وَ رَضُوا عَنْهُ فی الآخرة بالجنة و الثواب و قیل: رضوا عنه بما قضی علیهم فی الدنیا من غیرکراهیة. حکی عن ابی عثمان النیسابوری، قال: منذ اربعین سنة ما اقامنی اللّٰه تعالی فی حال کرهته و لا نقلنی الی غیره فسخطته. أُولئِكَ حِزْبُ اللَّهِ انصار حقّه و رعاة خلقه. أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الفائزون الباقون فی النعیم المقیم: روی انّ داود (ع) قال: «الهی من حزبك؟ فاوحی اللّٰه تعالی الیه: یا داود الغاضّة ابصارهم، النقیة قلوبهم، السلیمة اکفّهم، اولئك حزبی و حول عرشی.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ. بعضی مفسّران گفته‌اند: فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ فی القبور. اگر میخواهی که فردا چون در خاکت نهندگور بر تو فراخ بود، و عروس‌وار ترا در خواب کنند، امروز جای بر مسلمانان فراخ‌دار و رنج خویش از ایشان بازدار. ای مسکین خبر نداری که گورخانه ظلمت است وکان وحشت است و مکان وحدت و منزل غربت. لشگرگاه حشرات و موضع حسرات، یکی را حفره دوزخ است، یکی را روضه بهشت. چراغ ایمان آنجا افروزند و سیاهی شب کفر آنجا آشکارا کنند! در زیر پهلو آنجا یا مهاد طاعت بود، یا حسك معصیت در زیر سر یا و ساده رحمت بود، یا خشت لعنت. سائل یا مبشّر و بشیر بود، یا منکر و نکیر. جواب یا از نفس صنم دهند، یا از تلقین صمد. چون جواب داد از دو بیرون نباشد یا بر تخت بخت خوابش چون خواب عروس بود، یا بختش نگون و طالعش منکوس و

منحوس بود.
یزید بن مذعور گوید: اوزاعی را بخواب دیدم، گفتم: مرا خبر ده از آن عمل که بهترین اعمال است تا بدان تقرّب کنم. گفت: هیچ درجه بلندتر از درجه علماء ندیدم، و از آن گذشته درجه اندوهگنان. این خواب موافق آنست که ربّ العالمین گفت: وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ علماء دین و فقهاء اسلام را درجات بلند دادند، هم در دنیا و هم در عقبی. در دنیا بمرتبه و شرف و وراثت و خلافت مصطفی (ص) که میگوید: «العلماء ورثة الانبیاء»، «فضل العالم علی سائر الناس کفضلی علی ادناهم».
چندان که درجه مصطفی (ص) در عالم نبوّت بر درجات خلق فضل دارد، درجه عالم در عالم ولایت بر درجه دیگران فضل دارد. اما این شرف و منزلت عالمی را باشدکه در باغ سینه وی همیشه عبهر مهر حق بود، نسرین شوق و ریحان انس وگل مودّت روید. دل وی معدن انوار حقیقت و خزینه اسرار ربوبیت بود. جان وی کعبه وصل و قبله قبول و حرم حرمت بود. سرّ وی از حقایق و دقایق محبت آگاه بود. وجد وجود وکشف شهودش همراه بود. عالم چون برین صفت بود، درجات وی در عقبی برتر از درجات دنیا بود. قال اللَّه تعالی: «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» چنان که در دنیا بمنازل طاعات و عبادات و حقایق مکاشفات و مواصلات از عامّه خلق برگذشت، فردا او را از منازل بهشتیان برگذرانند تا در علّیین عندلیب باغ عندیّت بود، باز راز احدیّت بود، طاووس بوستان قدس بود، دل در قبضه عزّت و جان در کنف مشاهدت «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ». و فی الخبر عن النبی: «انّ اهل الجنة لیتراءون اهل علّیین کما ترون الکوکب الدرّی فی افق السماء و انّ ابا بکرٍ و عمر لمنهم و انعما».
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً امیر المؤمنین علی (ع) گفت. در بعضی روایات، که: چون این آیت فرو آمد، یك دینار بصدقه دادم و ده سؤال از رسول خدا کردم. گفتم: یا رسول اللَّه کیف ادعو اللَّه، خدای را جلّ جلاله چون خوانم و چگونه پرستم؟ گفت: «بالصدق و الوفاء.»
عهدی که روز «بلی» با وی رفته بوفای آن باز آیی و درگفتار وکردار خود صدق بجای آری. آنچه نمایی داری و آنچه گویی کنی و از آنجا که آواز دهی باشی. گفتم: «ما اسأل اللَّه»؟
از خدا چه خواهم؟ گفت: «السلامة فی الدنیا و الآخرة»
در دنیا و آخرت سلامت دل از آفات بشریّت و عافیت تن از انواع بلیّت. گفتم: «ما اصنع لنجاتی»؟
چکنم تا در انجمن رستاخیز از رستگان باشم؟ ایمن از فزعات قیامت و رسیده بدرجات جنت؟ گفت: «کل حلالا و قل صدقا»
آنچه خوری حلال خور و آنچه گویی صدق گوی. حرام را بخود راه مده، که حرام بد سرانجام بود. از دروغ بپرهیزکه هرکه دروغ گوید در دو جهان بد نام بود. گفتم: «ما الحیلة»؟
حیلت چه کنم تا آن بود که من خواهم؟ گفت: «ترك الحیلة حیلة، حیلت بگذار و بدانکه همه آن بود که اللَّه خواهد و حیلت و تدبیر بنده هرگز با تقدیر اللَّه برنیاید. گفتم: «ما علیّ»؟
بر من چیست از احکام تا بگزارم؟ و از عهده آن بیرون آیم؟ گفت: «امر اللَّه و رسوله»
بهر چه اللَّه فرمود از واجبات و مفروضات و هر چه رسول گفت از مسنونات و مندوبات. گفتم: «ما الراحة»؟
آسایش و راحت چیست؟ قال: «الجنة».
گفت: راحت آنست که در بهشت با نعمت فرود آیی و از دوزخ با عقوبت ایمن شوی. گفتم: «ما السرور»؟ قال «الرؤیة»! گفتم: شادی چیست و آن کامشادی کی؟ گفت: شادی آن شادی که شب فراق بسر آید و صبح وصال از مطلع اقبال برآید و بنده شاهد جمال ذو الجلال بیند. گفتم: «ما الحق»؟ قال: «الاسلام»!
گفتم: آن حق که باطل را در آن راه نیست چیست؟ گفت: دین اسلام. گفتم: «ما الفساد»؟ قال: «الکفر»!

آن فساد و تباهی که از راستی و پاکی دور است چیست؟ گفت: کفر ورزیدن و حق بپوشیدن. گفتم: «ما الوفاء» وفا چیست و مرد وفادارکیست؟ قال: «شهادة ان لا اله الا اللّٰه» گفت: کلمه شهادت گفتن و بر ایمان و توحید و اخلاص مستقیم بودن.

۵۹- سورة الحشر- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بپاکی میستاید اللَّه را، هر چه در آسمان و در زمین است. وَ هُوَ الْعَزِيزُ و او است آن توانده تاونده به هیچ کس نماننده الْحَكِيمُ (۱) راست کار راست دانش.

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ اللَّه اوست که آن ناگرویدگان، اهل تورات، را بیرون کرد. مِنْ دِيارِهِمْ از سرایهای خویش و از خان و مانهای خویش. لِأَوَّلِ الْحَشْرِ نخست فراهم آوردن خلق را،. ما ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا شما هرگز نپنداشتیدکه ایشان بیرون شوند.

وَ ظَنُّوا و ایشان پنداشتند. أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ که حصارهای ایشان، ایشان را نگهدارد از خدای. فَأَتاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا تا آمد بایشان کار و فرمان خدای از آنجا که نبیوسیدند و نپنداشتند. وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ و در دلهای ایشان افکند ترس. يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ خانه‌های خویش تهی میکردند و می‌فروگذاشتند. بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ بدستهای خویش و دستهای گرویدگان. فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ (۲) شگفتی را پند گیرید ای زیرکان.

وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ و رنه آن بودی که اللَّه بر ایشان نوشته بود، بیفتادن از خان و مان. لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا ایشان را درین جهان عذاب کردی وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابُ النَّارِ (۳) و ایشان را در آن جهان عذاب آتش بجاست.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ آن بآن بود که ایشان خلاف کردند از فرمان خدای و رسول او وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ و هرکه جدا رود از فرمان خدای. فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۴) اللَّه سخت عقوبت است و سخت گیر.

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ هر چه بریدند از درختان خرما لینة. أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها یا گذاشتید بر پای فَبِإِذْنِ اللَّهِ آن بپسند اللَّه بود و دستوری او. وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ (۵) و آن را تا درد زد و رسوا کند آن فاسقان را.

وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ و هر چیزکه اللَّه از مال ایشان با رسول خویش گردانید.

فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ و شما در آن نه اسب تاختید و نه اشتر.

وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ لکن اللَّه می‌گمارد پیغامبران خویش را بر آن که خواهد وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۶). و اللَّه بر همه چیز تواناست.

ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى هر چه اللَّه با رسول خویش گردانید از جهانیان، فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ آن خدایراست و رسول را، وَ لِذِي الْقُرْبى و خویشاوندان رسول را وَ الْيَتامى و نارسیدان بی‌پدر را وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ و درویشان را و راه‌گذریان را كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ تا نه هرکه دست یاود از توانگران در مال فیء، وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ و هر چه شما را دهد رسول آن را میگیرید وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و هر چه شما را از آن باز زند باز شوید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ و از خدای بپرهیزید. إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ (۷) که اللَّه سخت گیر است.

النوبة الثانية

این سورة الحشر هزار و نهصد و سیزده حرفست و چهار صد و چهل و پنج کلمه و بیست و چهار آیه جمله به مدینه فرو آمد باجماع مفسّران.

روی عن ابن عباس رضی اللَّه عنه قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الحشر لم یبق جنة و لا نار و لا کرسی و لا حجاب و لا السماوات السمع و الارضون السبع و الهوامّ و الطّیر و الشّجر و الدّواب و الجبال

فالشّمس و القمر و الملائكة الّا صلّوا عليه فان مات من يومه و ليلته مات شهيدا».
سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ افتتح اللّه سبحانه هذه السورة بتقديسه و تمجيده و قدرته على اهل السماوات و الارض و انّ كلّ شىء منها ينقاد و انّ كلّ شىء منها يبرّئه من السوء و هو العزيز المنيع المنتقم من اعدائه، المعزّ لاوليائه، المحكم لافعاله.
هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مفسّران گفتند: اين سوره جمله در شأن بنى النضير فرو آمد. مردى نزديك ابن عباس گفت: ما سورة الحشر؟ ابن عباس گفت: هى سورة بنى النضير اين سورة بنى النضير است كه جمله در شان و قصه ايشان فرو آمده وگفته‌اند: قريظه و نضير دو قبيله بودند از دو سبط بنى اسرائيل و هر دو جهودان بت‌پرست بودند، وكثرت و شوكت بنى النضير بيشتر بود، و مسكن ايشان در نواحى مدينه بود، در دهى كه آن را زهره ميخواندند و نيز قلعه‌ها و حصارهاى محكم داشتند در نواحى مدينه، و از مدينه تا بمنازل و مساكن ايشان يك ميل بود، و رئيس ايشان كعب اشرف بود و در عداوت رسول (ص) با كفّار عرب هم‌داستان بودند و منافقان ايشان را تربيت و تقويت ميدادند و بر محاربت رسول (ص) و مؤمنان تحريض ميكردند و شرح قصه ايشان آنست كه: رسول خدا (ص) چون در مدينه شد، بنو النضير از روى مصالحت پيش آمدند و عهد بستندكه با يكديگر قتال نكنند و هركس بر جاى خود ايمن نشيند رسول خدا (ص) اين مصالحت از ايشان بپذيرفت و در آن روزگار غزاى بدر پيش آمدكه نصرت مسلمانان بود و ايشان گفتند: و اللّه انّه النّبي الّذى وجدنا نعته فى التورية لا تردّ له راية، و اللّه كه وى آن پيامبر است كه مانعت و صفت وى در تورات خوانده‌ايم و نتواند بود كه كسى بر وى ظفر يابد يا رايت اقبال وى كسى بيفكند. پس ديگر سال در غزاى احد چون هزيمت و شكستگى بر مسلمانان افتاد، ايشان دركار رسول (ص) بشك افتادند و از آن كلمات كه پيشين سال گفته بودند بازگشتند و عداوت را ميان بستند و نيز نامه قريش از مكه بايشان رسيد، بتهديد و وعيد، كه شما محمد را بپذيرفتيد و با وى عقد مصالحت بستيد اگر شما با وى قتال نكنيد، ناچار ما با شما قتال كنيم. پس كعب اشرف با چهل سوار جهود برنشست و روى به مكه نهادند و در مسجد حرام برابركعبه با قريش عهدكردند و پيمان بستندكه در عداوت رسول (ص) و قتال با وى دست يكى دارند و خلاف نكنند. كعب اشرف با قوم خود به مدينه باز آمد و جبرئيل امين (ع) رسول (ص) را خبر داد از آن عهد و پيمان كه در مكه ميان ايشان رفت و رسول را قتل كعب اشرف فرمود. و رسول محمد مسلمه را فرستاد بخانه كعب اشرف و او را كشت و قصه قتل وى در سورة النساء بشرح رفت. پس از آنكه كعب اشرف كشته شد، رسول (ص) با لشگر اسلام روى نهاد بحرب بنى النضير و ايشان را ديد بر قتل كعب مجمع ساخته و بر نايافت وى جزع نموده و نوحه درگرفته، چون رسول (ص) را ديدند و لشگر اسلام، گفتند: يا محمد واعية على اثر واعية و باكية على اثر باكية يا محمد درد بر دردى نهى و حسرت بر حسرت مى‌افزايى. بگذار تا نخست برنايافت مهتر خويش بگرييم و آن گه هر چه فرمايى فرمانبردار باشيم رسول (ص) فرمود: «اخرجوا من ارض المدينة»
شما را نيز در زمين مدينه نگذاريم، بيرون شويد ازين ديار و نواحى. گفتند: يا محمد الموت اقرب الينا من ذلك، ما بمرگ زودتر از آن شتابيم كه بآنچه فرمايى. پس ايشان با حصار و قلعه‌ها نشستند و ساز قتال و جنگ ساختند و عبد اللّه ابىّ سلول منافق و اصحاب وى بحصارها پيغام پنهان ميفرستادندكه حصارها گوش داريد و روى از قتال بمگردانيدكه در همه احوال ما با شمائيم و نصرت شما كنيم و ذلك فى قوله تعالى: وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ.
پس ايشان مكر ساختند و از روى تلبيس كس فرستادند برسول خدا (ص) كه از ميان قوم بيرون آى با سه كس و خلوت‌ساز تا ما سه كس از احبار و دانشمندان خويش بر تو فرستيم تا با تو سخن گويند و دعوت تو بشنوند اگر ايشان ترا تصديق كنند و بتو ايمان آرند، ما همه ايمان آريم و تصديق كنيم. و آن سه كس خنجرها با خود داشتند تا ناگاه بر رسول خدا (ص) ضربت زنند. رسول خدا (ص) بطمع ايمان ايشان فرا راه بود. زنى جهود برادرى

مسلمان داشت، در میان مسلمانان، کس فرستاد بوی و او را خبرکرد که جهودان چنین فکری ساختند و با رسول غدر خواهندکرد. آن مرد چون این خبر بوی رسید، بشتاب رفت و رسول (ص) را خبرکرد رسول (ص) پاره‌ای رفته بود، هم از آنجا بازگشت و با جمع انبوه روی بایشان نهاد و ایشان را در حصارها پیچید. بیست و یك روز ایشان را حصار داد و ایشان از نصرت منافقان نومیدگشتند و رب العزّة در دلهای ایشان رعب افکنده و ذلك فی قوله: وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ. ایشان چون بتنگ رسیدند وکار بر ایشان دشخوارگشت، از رسول خدا طلب صلح کردند. رسول (ص) با ایشان بصلح سر در نیاورد و حکم کرد که ایشان را از زمین مدینه بیرون کنند و به اذرعات و اریحای شام فرستندکه ربّ العالمین گفت: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ یعنی بنی النضیر. مِنْ دِيارِهِمْ یعنی المدینة. قال الضحاك: صالحهم علی ان یحمل کل اهل ثلاثة ابیات علی بعیر و سقاء ففعلوا ذلك و خرجوا من المدینة الی الشام الی اذرعات من دمشق و اریحاء فلسطین، الّا اهل بیتین منهم آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب، فانّهم لحقوا بخیبر و لحقت طائفة منهم بالحیرة و قیل: صالحهم علی انّ لهم ما اقلّت الإبل من اموالهم الّا الحلقة و هی السلاح، و علی أن یخلوا له دیارهم و عقارهم و سائر اموالهم. و فی روایة: الّا السلاح و الذّهب و الفضّة. و قال ابن عباس: صالحهم علی ان یحمل کلّ اهل ثلاثة ابیات علی بعیر ما شاؤوا من متاعهم. و لنبی اللّه (ص) ما بقی.

قال ابن اسحاق کان اجلاء بنی النضیر عند مرجع النبی من احد وکان فتح قریظة عند مرجعه من الاحزاب. قوله تعالی: لِأَوَّلِ الْحَشْرِ هذه اللام لام العلّة و المعنی: اخرجوا، لیکون حشرهم الی الشام اوّل الحشر و اختلفوا فی اوّل الحشر، قال بعضهم: اوّل الحشر حشر الیهود من المدینة الی خیبر و الحشر الثانی من جزیرة العرب الی الشام فی ایّام عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه و قیل: الحشر الاوّل حشرهم الی الشام من المدینة و الحشر الثانی حشر الخلق جمیعهم یوم القیامة الی الشام. قال ابن عباس من شكّ انّ المحشر بالشام فلیقرأ هذه الآیة و ذلك

انّ النبی (ص) قال لهم یومئذ: اخرجوا. قالوا: الی این؟ قال: الی ارض المحشر، فانزل اللّه عزّ و جلّ «لِأَوَّلِ الْحَشْرِ»

و قال حسن البصری: اظعنوا الی الشام و نحن بالاثر و قال قتادة کان هذا اوّل الحشر و الحشر الثانی اذا کان آخر الزمان جاءت نار من قبل المشرق فحشرت الناس الی ارض الشام تبیت معهم حیث باتوا و تقیل معهم حیث قالوا و تأکل منهم من تخلّف و بها تقوم علیهم القیامة.

و قال الکلبی: معناه انّ بنی النضیر اوّل من حشروا من اهل الکتاب و نفوا عن جزیرة العرب. قال خلیل بن احمد: مبدأها من حفر ابی موسی الی الیمن فی الطّول و من رمل یبرین الی منقطع السماوة فی العرض و سمّیت جزیرة لان بحر الحبش و بحر فارس و دجلة و الفرات قد احاطت بها. قوله: «ما ظَنَنْتُمْ» ایّها المؤمنون «أَنْ يَخْرُجُوا» من المدینة لعزّهم و منعتهم و ذلك انّهم کانوا اهل حصون و عقار و نخل کثیرة. «وَ ظَنُّوا» ای و ظنّ بنو النضیر أنّ حصونهم الّتی کانوا یتحصّنون بها تمنعهم من امر اللّه و قضائه، المنع: الحفظ و فی اسماء اللّه عزّ و جلّ المانع و فلان فی منعة من قومه. و الامتناع: الآباء و التحفّظ، و المنیع: الحافظ و المحفوظ ایضا فَأَتاهُمُ اللَّهُ هذا کقوله: «فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ» و التأویل من الآیتین اتی امر اللّه و عذابه مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا ای من حیث لم یرتقبوا من قتل کعب غیلة و احضار النبی (ص) ایّاهم وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ بقتل سیدهم کعب بن الاشرف. و قال النبی (ص): «نصرت بالرّعب مسیرة شهر»

يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ قرأ ابو عمرو بالتشدید و الآخرون بالتخفیف و معناهما واحد و قیل: الإخراب: التعطیل و الاخلاء و التخریب: الهدم. قال ابو عمرو: انّما اخترت التشدید لانّ الإخراب ترك الشيء خرابا بغیر ساکن و انّ بنی النضیر لم یترکوا منازلهم فیرتحلوا عنها و لکنّهم خربوها بالنقض و الهدم لانّها کانت مزخرفة و حسدوا المسلمین ان یسکنوها فخربوها «بِأَيْدِيهِمْ» من داخل و خربها المسلمون من خارج لیتّسع لهم موضع القتال. قال

الزهرى: لمّا صالحهم النبى (ص) على انّ لهم ما اقلّت الإبل، كانوا ينظرون الى الخشب فى منازلهم فيهدمونها و ينزعون منها ما يستحسنونه فيحملونه على ابلهم و يخرب المؤمنون باقيها و قيل: يخرب المؤمنون الجدران ليرتقوا اليها و قيل: اضاف التخريب الى «الْمُؤْمِنِينَ» لانّهم مكّنوهم منه و تسبّبوا له «فَاعْتَبِرُوا» اى اتّعظوا و اعبروا من الشك الى اليقين.

يا أُولِي الْأَبْصارِ: يا ذوى العقول.

وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ كان اللّه عزّ و جلّ كتب على بنى اسرائيل الجلاء وكانت النضير سبطا لم يصبهم جلاء اراد اللّه ان يمضى ما كتب و لو لا ذلك لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا بالقتل و السبى كما فعل ببنى قريظة. وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابُ النَّارِ و هو اشدّ من ذلك.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ اى ذلك الّذى لحقهم بسبب انّهم شاقّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ خالفوهما و عصوهما و صاروا فى شقّ آخر وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ اى يخالف امر اللّه فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ اذا عاقب.

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ الآية، و ذلك انّ رسول اللّه (ص) لمّا نزل ببنى النضير و تحصّنوا بحصونهم، امر بقطع نخيلهم و احراقها فجزع اعداء اللّه عند ذلك و قالوا: يا محمد زعمت انّك تريد الصّلاح! أ فمن الصلاح عقر الشجر و قطع النخل؟ و هل وجدت فيما زعمت انّه انزل عليك: الفساد فى الارض. فشقّ ذلك على النّبي (ص) و وجد المسلمون فى انفسهم من قولهم و خشوا ان يكون ذلك فسادا و اختلفوا فى ذلك.

فقال بعضهم: لا تقطعوا فانّه ممّا «أَفاءَ اللَّهُ» علينا، و قال بعضهم: بل نغيظهم بقطعها، فانزل اللّه هذه الآية بتصديق من نهى عن قطعه و تحليل من قطعه من الاثم، اخبر أنّ ما قطعوه و ما تركوه فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ اى و ليذلّ اليهود و يخزيهم و يغيظهم بذلك. اللينة. النخلة و الجمع لين و هى الوان النخل ما لم تكن العجوة و البرنى. و قيل: العجوة تسمّى لينة ايضا، و العجوة كانت قوتهم الّتى يعتمدون عليه و تمرها يغدو ما لا يغدو غيره و اصل اللينة اللونة فقلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها و تجمع ليانا كانه قيل: لون من النخل، اى ضرب منه. و قيل: لينة من لان يلين و جمعها اليان و الاوّل اصحّ و قيل: اللينة كرام النخل.

قوله: وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ اى و ما ردّ اللّه على رسوله منهم من اموال بنى النضير. فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ اى لم تنالوا فيها مشقة و لم تلقوا حربا و لم تبلغوا مؤمنة و انّما كانت بالمدينة فمشوا اليها مشيا و لم يركبوا خيلاً و لا ابلا الّا النّبي (ص) فانّه ركب جملا فافتتحها صلحا و اجلاهم و احرز اموالهم فطلب المسلمون من رسول اللّه (ص) أن يقسمها بينهم كما فعل بغنائم خيبر، فبيّن اللّه فى هذه الآية انّها فىء لم يوجف المسلمون عليها خيلا و لا ركابا و جعلها لرسول اللّه (ص) خاصة يقسمها حيث يشاء، فقسمها رسول اللّه بين المهاجرين و لم يعط الانصار منها شيئا الّا ثلاثة نفر كان بهم حاجة و هم: ابو دجّانه، سمّاك بن خرشة، و سهل بن حنيف و الحارث بن الصمة و لم يسلم من بنى النضير الّا رجلان احدهما سفيان بن عمير بن وهب و الثاني سعد بن وهب، اسلما على اموالهما فاحرزاها. قال اهل اللغة: الركاب الإبل و الوجيف السّير السّريع، اى لم تسيروا اليه فرسا و لا بعيرا و ذلك انّهم اتوا الحصن مشاة على ارجلهم وكان بينهم و بين بنى النضير من المدينة مسيرة ميل فجعل اللّه اموالهم فيئا و لم يجعلها غنيمة. وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ كما سلّط محمدا على بنى النضير و على قريظة بعدهم. وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ذو قدرة كاملة.

روى عن عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه قال: انّ اموال بنى النضير كانت ممّا أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ ممّا لم يوجف المسلمون عليه وكانت لرسول اللّه (ص) خالصا وكان رسول اللّه (ص) ينفق على اهله منه نفقة سنة و ما بقى جعله فى الكراع و السّلاح عدّة فى سبيل اللّه.

قوله: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى الفىء فى اللغة: الرجوع و هو فى الشّرع عبارة عن كلّ مال يرجع من الكفّار الى المسلمين بغير قتال و لا ايجاف خيل و ركاب كمال يصالحون عليه او ينهزمون عنه، وكالجزية و

عشور تجارتهم و مال من مات منهم فى دار الاسلام لا وارث له. و معنى الآية: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ من اموال «أَهْلِ الْقُرى» يعنى: قريظة و النضير و فدكا و خيبرا. و قرى عرنية و ينبع جعلها اللّٰه سبحانه لرسوله (ص). وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ و اختلف العلماء فى حكم هاتين الآيتين. قال بعضهم: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى هى الغنائم الّتى ياخذها المسلمون من اموال الكفّار عنوة و غلبة. و الفىء و الغنيمة واحد، وكان فى بدو الاسلام تقسيم الغنيمة على هذه الاصناف و لم يكن لمن قاتل عليها شىء الّا ان يكون من هذه الاصناف ثمّ نسخ ذلك بقوله فى سورة الانفال: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ... الآية فجعل لهؤلاء الخمس و جعل الاربعة اخماس للمقاتلة الغانمين الموجفين عليها و هذا قول قتادة و يزيد بن رومان. و قال بعضهم: الآية الاولى بيان حكم اموال بنى النضير خاصّة لقوله تعالى: وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ و الآية الثانية بيان حكم ساير الاموال الّتى اصيبت بغير قتال و لم يوجف عليها بالخيل و الجمال، و قال بعضهم: هما واحد، و الآية بيان قسم المال الّذى ذكره اللّٰه فى الآية الاولى.

و اعلم انّ جملة الاموال الّتى للائمة و الولاة فيها تدخل على ثلاثة اضرب، احدها ما اخذ من المسلمين على تطهير بدنهم كالصدقات. و الثانى الغنائم و هو ما يحصل فى ايدى المسلمين من اموال الكفّار بالحرب و القهر. و الثالث الفىء و هو ما رجع الى المسلمين من اموال الكافرين عفوا وصفوا من غير قتال و لا ايجاف خيل و لا ركاب.

فامّا صدقات المسلمين فمصرفها اهل السهام على ما قال اللّٰه تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ... الآية...

و اما الغنائم فانها كانت فى بدو الاسلام لرسول اللّٰه يصنع بها ما يشاء كما قال اللّٰه تعالى: قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ. ثمّ نسخ بقوله: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الآية. و امّا الفىء فانّه كان يقسم على عهد رسول اللّٰه (ص) على خمسة و عشرين سهما اربعة اخماسها و هى عشرون سهما لرسول اللّٰه (ص) يفعل بها ما يشاء و يحكم فيها بما اراد، و الخمس الباقى يقسم على ما يقسم عليه خمس الغنيمة. و اختلفوا فى مصرف الفىء بعد رسول اللّٰه (ص) فقال قوم: هو للائمة بعده و للشافعى فيه قولان: احدهما للمقاتلة و الثانى لمصالح المسلمين و يبدأ بالمقاتلة ثمّ بالاهمّ فالاهمّ من المصالح و اختلفوا فى تخميس مال الفىء فذهب بعضهم الى انّه يخمس فخمسه لاهل خمس الغنيمة و اربعة اخماسه للمقاتلة او للمصالح، و ذهب الاكثرون الى انّه لا يخمس بل مصرف جميعه واحد و لجميع المسلمين فيه حقّ. قرأ عمر بن الخطّاب رضى اللّٰه عنه قال: ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى حتى بلغ لِلْفُقَراءِ «وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ» وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ ثمّ قال هذه استوعبت المسلمين عامّة و ما على وجه الارض مسلم الّا له فى هذا الفىء حقّ الّا ما ملكت ايمانهم، قوله: «كَيْ لا يَكُونَ» اى الفىء، «دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ» و الأقوياء فيغلبوا عليه الفقراء و الضعفاء و ذلك انّ اهل الجاهليّة كانوا اذا غنموا غنيمة اخذ الرئيس ربعها لنفسه و هو المرباع، ثمّ اصطفى بعد المرباع ما يشاء و فيه يقول شاعرهم:

لك المرباع منها و الصّفايا و حكمك و النشيطة و الفضول

فجعل اللّٰه تعالى هذا لرسوله (ص) يقسمه فى المواضع الّتى امر بها. «و الدّولة» و الدّولة لغتان عند بعض اهل اللغة و فرّق بينهما قوم فقالوا: الدّولة بفتح الدال: المرّة الواحدة من استيلاء و غلبة. و الدّولة بضمّ الدّال نقلة النّعمة من قوم الى قوم، و قيل: الدّولة بالفتح فى الحرب و الدّوله بالضّم فى المال و قرأ ابو جعفر: كى لا تكون بالتاء «دولة» بالرّفع على اسم كان، فجعل الكينونة بمعنى الوقوع، يعنى: كى لا تقع «دولة» و حينئذ لا تحتاج الى الخبر. ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ اى ما اعطاكم من الفىء و الغنيمة فخذوه وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ من الغلول و غيره فَانْتَهُوا و هذا نازل فى اموال الفىء و هو عامّ فى كلّ ما امر به النبى (ص) و نهى عنه. روى عن عبد اللّٰه بن مسعود رضى اللّٰه عنه قال لعن اللّٰه الواشمات و المستوشمات و المشمصات للحسن المغيرات خلق اللّٰه. فبلغ ذلك امرأة من بنى اسد يقال لها: امّ يعقوب، فجاءت فقالت: انّه قد بلغنى انّك قلت كيت وكيت. فقال: و مالى

لا العن من لعن رسول اللَّه (ص) و من هو فی کتاب اللَّه، فقالت: لقد قرأت ما بين اللوحتين فما وجدت فيه ما تقول، قال: لئن کنت قرأته لقد وجدته. اما قرأت ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا قالت بلى. قال: فانّه قد نهی عنه. قال اهل اللغة: الوشم: ما يوشم به اليد من نور او نيل، يقال وشمت الجارية و استوشمت و المشمّصة هی الّتی تنتف شعرها وكذلك قرأ ابن عباس هذه الآية للنّهی عن الدّباء و الختم و النّقر و المزفت. و روی عن النبی (ص) قال: انّ القرآن صعب عسر علی من کرهه، متيسّر علی من تبعه و حديثی صعب مستصعب و هو الحکمة فمن استمسك بحديثی و حفظه کان مع القرآن، و من تهاون بالقرآن و بحديثی خسر الدّنيا و الآخرة و امرتم ان تأخذوا بقولی و تتّبعوا سنّتی، فمن رضی بقولی فقد رضی بالقرآن، و من استهزأ بقولی فقد استهزأ بالقران.

قال اللَّه عزّ و جلّ: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و روی انّ ابن مسعود لقی محرما ثيابه فقال انزع عنك هذا. فقال الرّجل: اتّقوا علیّ بهذه الآية من کتاب اللَّه، قال: نعم ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. وَ اتَّقُوا اللَّهَ فی اوامره و نواهيه إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ لمن عصاه و انتهك محارمه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. ای صيقل آئينه يقين، ای حلقه در سرای قدم، ای کيميای دولت کلمات، ای علم لشگر قرآن، ای مرغی که پر و بالت از قدم، و منقار از مشيّت، مخلب از حکمت، از هواء فردا نيّت در آمده و بر شاخ قدس آشيان نهاده و صد هزار و اند هزار مرغ نبوّت بزير آورده و در عالم احکام گذاشته که رائی؟ تا آستانش ببوسيم! يا که باشی؟ تا از تو نشانی جوييم! درکدام باديه‌ای؟ تا جان‌ها در آن باديه در طلب تو نفقت کنيم!:

بسيار خلايق‌اند جويان رهت — کشته شده عالمی بهول سپهت
تا برمه چارده نهادی کلهت — بينم کله ملوك در خاك رهت.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بر ذوق جوانمردان طريقت، تسبيح اينجا سباحت اسرار دوستانست در بحار اجلال حق، ايشان که در بحر نور اعظم غوص ميکنند و جواهر توحيد بيرون همی‌آرند و در سلك ايمان ميکشند جوانمردانی که قدم بر بساط قرب دارند بحدّ اتّحاد رسيده و دويی برخاسته دست اغيار از ايشان کوتاه شده و سرهاشان بر حقائق حق مطلع شده، از علائق و خلائق ببريدند تا مجاور کعبه وصال گشتند بوسائط و شرايط بگذشتند تا معتکف کوی اقبال شدند.

مردی از شبلی سؤال کرد که: ترا ديده بکا نيست؟ گفت: يا فلان آنچه دل ما را با جان ما افتاده از ديده پنهانست. هر چه برون قالبست بيگانه راهست، تعبيه‌ای در درون بايد! جوانمردا اندوه او ازلی است، لکن نه با هرکسی بود. اين اندوه چون بر دل عاشقی سايه افکند، در وقت رعد حالت بخروشيدن آيد، برق اميد بجستن آيد، باران مراد بر ساحت دل ميبارد و نباتهای گوناگون ميرويد، گه نرگس رضا، گه ارغوان قناعت، گه سوسن توکّل، گه ياسمين تواضع، و عاشق درکار ايستاده، زير ابر اندوه، از باغ دل رياحين گوناگون ميدرود، و دسته‌ها می‌بندد:

باش تا خاربن کوی ترا نرگس وار — دسته بندند و سوی مجلس سلطان آرند
عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند — عرق سنگ، سوی چشمه حيوان آرند

وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ کلّ واقف علی الباب بشاهد الطلب و لکنّه عزيز لا يدرکه طالبوه و لا يعجزه هاربوه. طالبان باميد ادراك، روی در باديه طلب نهاده عاشقان بطمع وصال، جان و دل هدف تير بلا ساخته و حقيقت صمديّت وکمال احديت عزيز است از ادراك بشر و منزّه از دريافت عقل مختصر. او جلّ جلاله همه عالم را ببويی و گفتگويی خشنود کرده و قطره‌ای از جرعه قدح عزّت بکس نداده! مرد در آينه مينگرد و صورت خويش در آينه

می‌بیند پیش دیده خود از آنجا که ظاهرگمان است، گوید: دست فرازکنم و آن صورت را در قبضه خود آرم. هیهات، آن قربی است که عین بعد است! اگر در طلب آن صورت برخیزد، عمر بپایان رسد و هرگز دست وی بدان نرسد و از وجود آن ذره‌ای نیابد:

در عشق تو صد هزار جانند بسر رفتند و ندیدند ز وصل تو اثر

هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ الآية...

اذا اراد اللَّه نصرة قوم استأسد ارنبهم، و اذا اراد اللَّه قهر قوم استرنب اسدهم. چون اللَّه تعالی قومی را بر دشمن نصرت دهد، روباه ایشان شیر شود و قومی را که بر ایشان خذلان آرد و مقهور کند، شیر ایشان روباه گردد. آن مدبران بنی النضیر بخصمی پیغامبر (ص) برخاستند و پناه با حصارها بردند و از مکر و قهر اللَّه ایمن نشستند «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ» لا جرم بطش جبّاری و قهّاری روی بایشان نهاد تا بدست خویش خانه خویش خراب کردند يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ نخست دل و دین خویش از روی باطن خراب کردند، تا خرابی باطن بظاهر سرایت کرد، و خانه خود نیز خراب کردند ربّ العالمین گفت: فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ: ای زیرکان و دانایان و خردمندان اگر پند می‌پذیرید و عبرت میگیرید، جای پند پذیرفتن هست و جای عبرت گرفتن. مؤمنان و مخلصان بتوفیق موافق و سعادت مساعد گفتند: خداوندا بنظر عبرت مینگریم و باندیشه صادق پند می‌پذیریم، اکنون چه کنیم تا درین حال بمانیم؟ فرمان آمد از حقّ، جلّ جلاله که: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا هر شربتی که از دست اقبال محمد عربی، پیغمبر هاشمی (ص)، درآید بستانید، که حیات شما در آنست. آن لوح خوانیدکه او نویسد. بندگی از خلق وی آموزید، طالبی از همّت وی گیرید، سنّت وی بکار دارید، در همه احوال پس رو او باشید. غایت روش بندگان وکمال حال ایشان محبّت ماست و محبّت ما در متابعت سنّت و سیرت پیغامبر شماست هرکه بر پی وی رفت راست، او بحقیقت دوست ماست. قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ آن مؤمنان صحابه بوفاء عهد ازل باز آمدند و قدم در متابعت و سنّت مصطفی (ص) راست داشتند و صدق در عمل بجای آوردند، تا ربّ العالمین ایشان را در آن صدق ستود، گفت: أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ، الصّدق صدقة السرّ و صداق الجنّة و صديق الحقّ. صدق صدقه ملك سرّ و صداق سرای سرور است و صدیق پادشاه حق است:

راستکاری پیشه کن، کاندر مصاف رستخیز نیستند از خشم حقّ جز راست کاران رستگار

۲ النوبة الاولى

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ درویشان را که از خان و مان خود هجرت کردند.

الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ که ایشان را بیرون کردند از خان و مانهای ایشان و از سود و زیانهای ایشان. يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً فضل خدای میجویند و خشنودی او وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ یاری میدهند دین خدای را و رسول او را. أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۸) ایشانند آن راست گویان.

وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ و ایشان که جایگاه گرفتند سرای اسلام را.

وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. و دین را و ایمان را پیش از قدوم مهاجران. يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ دوست میدارند هرکه بایشان آید. وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا و هیچ وائست و نیاز نیافتند در تن خویش از هر چه اللَّه مهاجران را داد. وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ و بر خود میگزینند.

وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ هر چندکه بطعام دلاسا و نیازمندان. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ و هرکه باز داشتند ازو نتاوستن با خویشتن درکار مال دنیا فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۹). ایشان آنندکه بنیك روز بمانندند.

وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ و ایشان که از پس مهاجران و انصار در رسند.

يَقُولُونَ رَبَّنَا میگویند: خداوند ما اغْفِرْ لَنا بیامرز ما را. وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ و آن برادران ما را که

پیشی کردند بر ما بایمان. وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا و در دلهای ما کین منه گرویدگان را. رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۰). خداوند ما تو بخشایندهای سخت مهربان.
أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نافَقُوا نبینی اینان را که دو رویی گزیدند. يَقُولُونَ لِإِخْوانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ برادران خویش را میگویند ازکافران اهل تورات. لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ اگر شما را بیرون کنند، ما با شما بیرون آئیم. وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وکسی را در دشمنی شما فرمان نبریم هرگز. وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ و اگر با شما جنگ کنند، ما شما را یاری دهیم. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۱).
و اللّٰه گواهی میدهدکه ایشان بدرست دروغ زناناند.
لَئِنْ أُخْرِجُوا براستی که اگر بیرون کنند. لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ این منافقان با ایشان بیرون نشوند. وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ و اگر با ایشان جنگ کنند، منافقان ایشان را یاری ندهند. وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ و اگرگرد یاری دادن ایشان گردند، لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ بهمه حال پشت بهزیمت گردانند.
ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ (۱۲) پس ایشان را یاری ندهند،.
لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ براستی که شما بشکوهترید در دلهای ایشان و ترسندهتر از اللّٰه. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ (۱۳) آن بآنست که ایشان گروهیاندکه حق در نمییابند.
لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً با شما هرگز جنگ نپیوندند. إِلَّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ مگر در برزنهای دیوار بست. أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ یا از پس دیوارها بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ زور ایشان بر یکدیگر در دشمنی سخت است. تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى. میپندارندکه ایشان یك دلاند، و نه یك دلاندکه پراکنده دلاند. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ (۱۴) آن بآنست که ایشان قومیاندکه فرا صواب هوش نمیدارند.
كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً راست مثل و سان جهودان قریظه همانست که نضیر دیدند از پیش. ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ گرانی و ناسازگاری سرانجام خویش آخر بچشیدند. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱۵) و ایشان راست در آن گیتی عذابی درد نمای.
كَمَثَلِ الشَّيْطانِ راست همچون دیو. إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ آن گه که آدمی را گفت: کافر شو! فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم! إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ (۱۶) من میترسم از خداوند جهانیان.
فَكانَ عاقِبَتَهُما أَنَّهُما فِي النَّارِ سرانجام ایشان هر دو آنست که با هم در آتشاند. خالِدَيْنِ فِيها هر دو جاوید در آن. وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ (۱۷) و پاداش ناگرویدگان آنست.يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! اتَّقُوا اللَّهَ! بترسید از خشم و عذاب خدای وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ و ایدون بادکه هرکس مینگرد ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ که چه چیز فرا فرستد فردا خود را وَ اتَّقُوا اللَّهَ و بترسید از خشم و عذاب خدای إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۸) که اللّٰه داناست و آگاه برکرد شما.
وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ و چون ایشان مباشید که اللّٰه را فراموش کردند فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ تا اللّٰه تیمار داشتن تنهای ایشان بر ایشان فراموش کرد.
أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (۱۹) ایشانندکه از دین و طاعت اللّٰه بیروناند.
لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هرگز دوزخیان چون بهشتیان یکسان نباشند. أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ (۲۰) بهشتیاناندکه رستگاناند و پیروز آمدگان.
لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ اگر ما فرو فرستادیمی این قرآن برکوهی لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً تو آن کوه را دیدی فروشده. مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ پاره پاره شکافته از ترس خدای. وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ و این مثلها میزنیم مردمان را لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (۲۱) تا مگر در اندیشند.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست که نیست خدای جز او عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ دانای نهان و آشکارا. هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ (۲۲) اوست آن فراخ بخشایش مهربان.
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اوست که نیست خدای جز او. الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ: پادشاه پاك بی‌عیب. الْمُؤْمِنُ: ایمن کننده. الْمُهَيْمِنُ: گواه راست استوار. الْعَزِيزُ: تاونده تواننده بهیچ هست نماننده. الْجَبَّارُ: خلق بر مراد خود دارنده الْمُتَكَبِّرُ: برتر از آنکه ستم کند برکس. سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳).: پاکی خدای را از انبازکه او را میگویند.
هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ اوست خدای آفریدگار. الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ آن آفریدگار نیکوکار. لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى او راست نامهای نیکو. يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بپاکی میستاید او را هر چه در آسمان و زمین چیزست وَ هُوَ الْعَزِيزُ اوست آن سخت توان بیهمتا. الْحَكِيمُ (۲۴): راست دانش راست کار.

النوبة الثانية

قوله تعالى: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ بيّن اللّه تعالى انّ الفىء لمن هو، و التّقدير: كى لا يكون ما افاء اللّه على رسوله دولة بين الاغنياء منكم و لكن يكون للفقراء المها جرين، الّذين تولّوا الدّيار و الاموال و الاهلين و العشائر فخرجوا حبّا للّه و رسوله و اختاروا الاسلام على ما كانوا فيه من الشدّة حتى كان الرّجل يعصب الحجر على بطنه ليقيم صلبه من الجوع و كان يتّخذ الحفيرة فى الشّتاء ماله دثار غيرها. قال سعيد بن جبير: كان ناس من المهاجرين لاحد هم الدّار و الزّوجة و العبد و النّاقة يحجّ عليها و يغزو فنسبهم اللّه الى انّهم فقراء و جعل لهم سهما فى الزّكاة. يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ اى يطلبون رزقا من اللّه و هو الغنيمة. وَ رِضْواناً. اى: مرضات ربّهم بالجهاد فى سبيله مع رسوله.
وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ بمجاهدة الاعداء أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ فى ايمانهم و وفوا بعهود هم و عقود هم مع اللّه هؤلاء المهاجرين الّذين اخرجهم المشركون من مكة و كانوا نحوا من مائة رجل و صحّ عن رسول اللّه (ص) انّه كان يستفتح بصعاليك المهاجرين و قال صلى اللّه عليه و سلّم: «ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين بالنّور التّام يوم القيامة تدخلون الجنّة قبل الاغنياء بنصف يوم و ذلك مقدار خمسمائة عامّ»
ثمّ ذكر الانصار فقال: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ اى لزموا المدينة و دورهم بها، وَ الْإِيمانَ منصوب بفعل مضمر يعنى: و قبلوا الايمان و آثروه و قيل: معناه لزموا المدينة و مواضع الايمان و ذكر النقاش انّ الايمان اسم المدينة سمّاها النبى (ص) به. مِنْ قَبْلِهِمْ اى من قبل قدوم المهاجرين عليهم اتّخذوا فى دورهم المساجد بسنتين ربّوا الاسلام كما يربّى الطّير الفرخ و عن انس قال: قال رسول اللّه (ص): «آية الايمان حبّ الانصار، آية النّفاق بغض الانصار»
و عن زيد بن ارقم قال: قال رسول اللّه (ص): «اللّهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار»
و قال: «خير دور الانصار بنو النّجار ثمّ بنو عبد الاشهل ثمّ بنو الحارث بن الخزرج ثمّ بنو ساعدة و فى كلّ دور الانصار خير»
و «يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ» کنایت است از مهمان دوستی انصارکه مهاجران را بجان بپذیرفتند و بهمگی دل دوست داشتند و خان و مان خود از ایشان دریغ نداشتند. و بهر چه داشتند از مال و وطن ایشان را شریك خود ساختند و کام و مراد و بی‌نیازی ایشان بر فقر و فاقه خود اختیارکردند. و این غایت جود است و کمال سخا که ربّ العالمین از ایشان بپسندید و ایشان را در آن بستود و گفت: يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً اى حسدا و غيظا مِمَّا أُوتُوا: اى ممّا اعطى المهاجرون من الفىء، آن روزکه رسول خدا (ص) غنیمت بنی النضیر میان مهاجران قسمت کرد و بانصار نداد، مگر سه کس را از ایشان هیچ حسدی و غیظی پدید نیامد و بتخصیص مهاجران در آن اموال کراهیتی ننمودند. و بآن قسمت راضی شدند هر چندکه ایشان را حاجت و

دربایست بود و بغایت خصاصت و فقر و فاقت رسیده بودند، اما حقّ مهاجران بر حقّ خود مقدّم داشتند و راه ایثار رفتند اینست که ربّ العالمین گفت: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ. و فی الخبر: «لم یجتمع فی الدّنیا قوم قطّ الّا و فیهم اسخیاء و بخلاء الّا فی الانصار فانّهم کلّهم اسخیاء، ما فیهم من بخیل».

خبر درست است از بو هریرة، گفت: رسول خدا (ص) را مهمانی رسید، کس فرستاد بخانه‌های مادران مؤمنان تا هیچ طعامی بود آن مهمان را؟ و در همه خانه‌های ایشان هیچ طعام نبود. پس رسول گفت: «من یضیف هذا هذه اللیلة؟»: کیست که یك امشب این مهمان را بخانه برد و او را مهمانی کند؟ مردی انصاری گفت: من او را مهمانی کنم یا رسول اللَّه. او را بخانه برد و با اهل خویش گفت: هذا ضیف رسول اللَّه، اینك آوردم مهمان رسول خدای، او را گرامی دار و عزیز دار. اهل اوگفت: در خانه ما طعام بیش از آن نیست که قوت ما و این کودکان باشد، مگر این کودکان را ببهانه‌ای در خواب کنیم و ما بوی ایثارکنیم، تا وی را کفایت باشد. آن گه چراغ بیفروختند و مهمان را بنشاندند و طعام پیش نهادند، و عادت ایشان چنان بود که میزبان با مهمان بهم طعام خورند، مرد با اهل خویش گفت: اگر ما با وی خوریم، او را کفایت نباشد و نه خوب بود که مهمان رسول (ص) در خانه ما طعام سیر نخورد تو برخیز در میانه و ببهانه آنکه چراغ را اصلاح می‌کنم، چراغ فروکش، تا ما در تاریکی دهان می‌جنبانیم و او چنان پندارد که ما طعام میخوریم هم چنان کردند و خود گرسنه در خواب شدند. بامدادکه بحضرت نبوّت و رسالت صلّی اللَّه علیه و سلّم رسیدند، رسول در ایشان نگرست و تبسم کرد و گفت: «ضحك اللَّه اللّیلة»

و فی روایة: «عجب اللَّه من فعالکما»

فانزل اللَّه عزّ و جلّ: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ ابن عباس گفت: رسول خدا آن روزکه اموال بنی النضیر قسمت میکرد، انصار را گفت: اگر خواهید شما را در این قسمت آرم، تا مشارك ایشان باشید، درین مال بشرط آنکه مهاجران نیز مشارك شما باشند در مال و ضیاع شما. و اگر خواهید این غنیمت جمله بمهاجران تسلیم کنیم و در ضیاع و مال شما مشارك نباشند. ازین هر دو خصلت آن یکی که خواهید اختیارکنید. ایشان راه جوانمردی و ایثار رفتند، گفتند: نه که ما در قسمت غنیمت با ایشان مشارك نباشیم و همه بایشان تسلیم کنیم و ایشان با ما مشارك باشند در خان و مان و ضیاع و اسباب ما. ربّ العالمین ایثار ایشان بپسندند و در شأن ایشان آیت فرستاد: وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ و قال انس بن مالك: اهدی لبعض الصحابة رأس شاة مشویّة وکان مجهودا له فوجّه به الی جار له فتداولته تسعة انفس، ثمّ عاد الی الاوّل فانزل اللَّه جلّ ذکره وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ. و قال وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ: الشّح، منع الواجب و قیل: اکل مال الغیر ظلما. و قال النبی (ص): بریء من الشحّ من آتی الزکاة و قری الضیف و اعطی فی النّائبة.

و قیل: الشحّ: ان تطمح عین الرجل الی ما لیس له، فقال صلّی اللَّه علیه و سلم: «من الشحّ، نظرك الی امرأة غیرك».

قال الحسن: هو العمل بمعاصی اللَّه. و قال طاوس: الشحّ بما فی ید غیرك، و البخل بما فی یدك.

و روی أنّ رجلا قال لعبد اللَّه بن مسعود انّی اخاف أن اکون قد هلکت، فقال و ما ذاك؟ قال اسمع اللَّه یقول: وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ. فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و انا رجل شحیح لا یکاد یخرج من یدی شیء فقال عبد اللَّه: لیس ذاك بالشح الذی ذکر اللَّه عزّ و جلّ فی القرآن و لکن الشحّ ان تأکل مال اخیك ظلما، و لکن ذاك البخل و بئس الشيء البخل. و عن جابر بن عبد اللَّه قال قال رسول اللَّه (ص): «اتّقوا الظلم، فان الظلم ظلمات یوم القیامة و اتّقوا الشحّ فانّ الشّحّ اهلك من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم و استحلّوا محارمهم.

و قال صلّی اللَّه علیه و سلّم: «لا یجتمع الشّحّ و الایمان فی قلب عبد ابدا».

وَ الَّذِینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یعنی: التابعین و هم الذین یجیئون بعد المهاجرین و الانصار الی یوم القیامة ثمّ ذکر انّهم

يدعون لانفسهم و لمن سبقهم بالايمان بالمغفرة فقال: يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا غشّا و حسدا و بغضا. لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ و كلّ من كان فى قلبه غلّ لاحد من الصحابة و لم يترحّم على جميعهم فانّه ليس من عناه اللّه بهذه الآية، لانّ اللّه رتّب المؤمنين على ثلاثة منازل: المهاجرين، و الانصار، و التابعين الموصوفين بما ذكر اللّه، فمن لم يكن من التابعين بهذه الصفة كان خارجا من اقسام المؤمنين. قال ابن ابى ليلى: النّاس على ثلاثة منازل: الفقراء، المهاجرون وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ وَ الَّذِينَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ فاجهد ان لا تكون خارجا من هذه المنازل و روى عن عائشة رضى اللّه عنها قالت: امرتم بالاستغفار لاصحاب محمد (ص) فسبّبتموهم سمعت نبيّكم (ص): «لا تذهب هذه الامّة حتى يلعن آخرها اوّلها».

و عن جابر قال قال رسول اللّه (ص): «اذا لعن آخر هذه الامّة اوّلها فليظهر الّذى عنده العلم فانّ كاتم العلم يومئذككاتم ما انزل اللّه على محمد (ص)

و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «كلّ الناس يرجو النجاة الّا من سبّ اصحابى فانّ اهل الموقف يلعنهم.

و قال مالك بن انس: تفاضلت اليهود و النصارى على الرّافضه بخصلة. سئلت اليهود من خير اهل ملّتكم؟ فقالت: اصحاب موسى. سئلت النصارى من خير اهل ملّتكم؟ فقالت: حوارى عيسى و سئلت الرافضة من شرّ اهل ملّتكم؟

فقالوا: اصحاب محمد. امروا بالاستغفار فسبّوهم فالسيف عليهم مسلول الى يوم القيامة لا تقوم لهم راية و لا يثبت لهم قدم و لا تجتمع لهم كلمة، كلّما اوقدوا نارا للحرب أطفأها اللّه بسفك دمائهم و تفريق شملهم و ادحاض حجّتهم. اعاذنا اللّه و ايّاكم من الاهواء المضلّة. و عن ابن عمر قال قال رسول اللّه (ص): «اذا رأيتم الّذين يسبّون اصحابى، فقولوا: لعن اللّه شرّكم، و عن عطا قال قال رسول اللّه (ص): «من حفظنى فى اصحابى كنت له يوم القيامة حافظا، و من شتم اصحابى فعليه لعنة اللّه و الملائكة و الناس اجمعين».

أَ لَمْ تَرَ يا محمد. إِلَى الَّذِينَ نافَقُوا و هم عبد اللّه بن ابى بن سلول و رفاعة بن تابوت عاضدوا قريظة على رسول اللّه (ص) بعد اجلاء بنى النضير بسنتين و عاقدوهم على ما فى الآية و سمّاهم اخوانا لهم لانّهم ساووهم فى الكفر، قالوا: لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ من المدينة. لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً سألنا خلافكم و خذلانكم أَبَداً يعنى محمد (ص) اى لا نمتثل امره فى ايذانكم وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ اى: ان قاتلكم محمد (ص) لَنَنْصُرَنَّكُمْ و لنعاوننّكم احسن المعاونة. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فى قولهم ذلك فانّهم اخرجوا من ديارهم و لم يخرج المنافقون معهم و قوتلوا فلم ينصروهم فذلك قوله: لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ و قوله: وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ اى: لو قصدوا نصر اليهود لَيُوَلُّنَّ الْأَدْبارَ منهزمين. ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ يعنى: بنى قريظة لا يصيرون منصورين اذا انهزم ناصروهم. معنى آنست كه: اگر تقديرا بنصرت ايشان برخيزيد، پشت بهزيمت برگردانند و آن گه نه نصرت ايشان باشدكه آن خذلان ايشان باشد. و قيل: وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ اى: لو ارادوا نصرهم كقوله عزّ و جلّ: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اى: اذا اردتم ان تقوموا الى الصلاة إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ اى: اردتم ان تناجوا. اگر منافقان خواهندكه ايشان را يارى دهند نتوانند، و اللّه ايشان را در آن قصد و خواست يارى ندهد، منافق نه يارى دهنده است نه يارى داده نه كس او را ياراست نه خدا او را يار.

لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ اى: لانتم يا اصحاب محمد اشدّ رهبة فى قلوب هؤلاء المنافقين من رهبة اللّه عزّ و جلّ اى اوقع اللّه الرعب فى قلوبهم. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ لا يعلمون معانى خطاب اللّه و لا يعرفون شدّة بأس اللّه و لا يعلمون حقيقة ما يوعدهم اللّه به.

لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً يعنى: اليهود، لا يحاربونكم مؤتلفين مجتمعين.

إِلَّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ ای: اذا اجتمعوا لقتالكم لم يجسروا على البروز و انّما يقاتلونكم من وراء حصونهم المحصّنة بالسور أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بالنبل و الحجر.

قرأ ابن كثير و ابو عمرو جدار على الواحد و قرأ الآخرون جدر بضمّ الجيم و الدال على الجمع. بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ ای: هم متعادون مختنقون عداوة بعضهم بعضا شديدة. و قيل: نكايتهم فيما بينهم شديد. اذا تحاربوا فامّا معكم فاللّه ارهبهم منكم فلا يغنون شيئا: و قيل: هذا امتنان من اللَّه عزّ و جلّ ای هم مع قوّتهم و شدّتهم يخافون منكم. تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً يعنى: المنافقين و اليهود جميعا مجتمعين فى الرأى وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى مختلفة متفرقة. قال مجاهد: اراد انّ دين المنافقين يخالف دين اليهود. و قال: قتادة: اهل الباطل مختلفة اهواؤهم، مختلفة شهاداتهم، مختلفة اعمالهم و هم مجتمعون. قال ابن بحر: القى اللَّه فى قلوبهم البأس الشديد فتفرّقوا خلاف ما فعل بالمؤمنين من قوله و الّف بين قلوبهم. ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ امره و نهيه.

كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ای: مثل و عيدى لقريظة مثل ما القى بنو النضير و كان بينهما سنتان. و قيل: مثل هؤلاء اليهود كمثل مشركى مكة. ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ يعنى: القتل ببدر وكان قبل غزوة بنى النضير قاله مجاهد. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ: مع ذلك فى النار ثمّ ضرب مثلا للمنافقين و اليهود جميعا فى تخاذلهم فقال: كَمَثَلِ الشَّيْطانِ ای: مثل المنافقين فى وعدهم بنى قريظة بالغرور كمثل الشيطان فى وعده الانسان بالغرور فلمّا احتاج اليه اسلمه للهلاك. فقيل يراد بالانسان الجنس و معناه الّذى يوسوس اليهم بالكفر و يدعوهم الى الجحد. فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ يتبرّأ منه اذا راى العذاب يوم القيامة و يقول: إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ و قيل: شبّههم بتسويل الشّيطان اليهم فى قوله: لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ. الآية كذلك هؤلاء المنافقون غرّوا اليهود بوعد النصرة ثمّ قعدوا عنها وقت الاحتياج. جماعتى مفسّران گفتند: انسان درين آيه برصيصاء عابد است، راهبى بود در بنى اسرائيل در روزگار فترت صومعه‌ای ساخته بود، هفتاد سال در آن صومعه مجاور گشته و خدای را عزّ و جلّ پرستيده و ابليس در كار وى فرومانده و از اضلال وى بازمانده و از سر آن درماندگى روزى مرده شياطين را جمع كرد وگفت: من يكفينى امر هذا الرجل؟ آن كيست از شما كه كار اين مرد را كفايت كند؟ يكى از آن مرده شياطين گفت: من اين كار كفايت كنم و مراد تو از وى حاصل كنم. بدر صومعه وى رفت بر زىّ و آساى راهبان و متعبّدان. گفت: من مردى راهبم عزلت و خلوت مى‌طلبم، ترا چه زيان اگر من بصحبت تو بياسايم و درين خلوت خداى را عزّ و جلّ عبادت كنم؟ برصيصا بصحبت وى تن در نداد و گفت: انّى لفى شغل عنك، مرا در عبادت اللَّه چندان شغل است كه پرواى صحبت تو نيست. و عادت برصيصا آن بود كه چون در نماز شدى ده روز از نماز بيرون نيامدى و روزه‌دار بود و هر بده روز افطار كردى. شيطان برابر صومعه وى در نماز ايستاد و جهد و عبادت خود بر جهد و عبادت برصيصا بيفزود چنانك بچهل روز از نماز بيرون آمدى و هر بچهل روز افطار كردى آخر برصيصا او را بخود راه داد، چون آن عبادت و جهد فراوان وى ديد و خود را در جنب وى قاصر ديد. آن گه شيطان بعد از يك سال گفت: مرا رفيقى ديگر است و ظنّ من چنان بود كه تعبّد.

و اجتهاد تو از آن وى زيادتست اكنون كه ترا ديدم نه چنانست كه مى‌پنداشتم و با نزديك وى ميروم! برصيصا مفارقت وى كراهيت داشت و بصحبت وى رغبت تمام مينمود. شيطان گفت: مرا ناچار است برفتن، اما ترا دعائى آموزم كه هر بيمار و مبتلى و ديوانه كه بر وى خوانى اللَّه تعالى او را شفا دهد و ترا اين به باشد از هر عبادت كه كنى كه خلق خداى را از تو نفع باشد و راحت. برصيصا گفت: اين نه كار منست كه آن گه از وقت و ورد خود بازمانم و سيرت و سريرت من در سر شغل مردم شود.

شيطان تا آن گه ميكوشيدكه آن دعا وى را در آموخت و او را بر سر آن شغل داشت.

شيطان از وى بازگشت و با ابليس گفت: قد و اللَّه اهلكت الرجل. پس برفت و مردى را تخنيق كرد، چنان كه

دیو با مردم کند. آن گه بصورت طبیبی برآمد بر در آن خانه گفت: انّ بصاحبکم جنونا أ فأعالجه؟ این مرد شما دیو او را رنجه دارد، اگر خواهید او را معالجه کنم؟ چون او را دیدگفت: انّی لا اقوی علی جنّیه. من با دیو او بر نیایم، لکن شما را ارشادکنم بکسی که او را دعا کند و شفا یابد و او برصیصاء راهب است که در صومعه نشیند. او را بر وی بردند و دعا کرد و آن دیو از وی باز شد. پس شیطان برفت و زنی را از دختران ملوك بنی اسرائیل رنجه کرد تا بسان دیوانگان گشت. آن زن جمالی بکمال داشت و او را سه برادر بود. شیطان بصورت طبیب پیش ایشان رفت و آن دختر را بوی نمودند، گفت: انّ الّذی عرض لها مارد لا یطاق و لکن سأرشدکم الی من یدع اللّه لها. گفت: دیوی است ستنبه او را رنجه داشته و من با وی برنیایم، بر آن راهب شویدکه کار از وی است، تا دعا کند و شفا یابد. ایشان گفتند: ترسیم که راهب این نکند و فرمان ما نبرد. گفت: صومعه‌ای سازید در جنب صومعه وی و زن در آن صومعه بخوابانید و با وی گوئیدکه این امانت است بنزدیك تو نهادیم و ما رفتیم، از بهر خدا و امید ثواب را نظر از وی باز مگیر و دعا کن تا شفا یابد.

ایشان هم چنان کردند و راهب از صومعه خود بزیر آمد و او را دید زنی بغایت جمال.

از جمال وی در فتنه افتاد. شیطان آن ساعت او را وسوسه کرد که: واقعها ثمّ تب!

کام خود از وی بر باید داشت آن گه توبه بایدکرد که در توبه گشاده و رحمت خدا فراوان! راهب بفرمان شیطان کام خود از وی برداشت و زن بارگرفت. راهب پشیمان گشت و از فضیحت ترسید. همان شیطان در دل وی افکندکه این زن را ببایدکشت و پنهان بایدکرد، چون برادران آیندگویم: دیو او را ببرد و ایشان مرا براست دارند و از فضیحت ایمن گردم. آن گه از زنا و از قتل توبه کنم. برصیصا آن نموده شیطان بجای آورد و او را کشت و دفن کرد. چون برادران آمدند و خواهر را ندیدندگفت: جاء شیطانها فذهب بها و لم اقو علیه: شیطان او را ببرد و من با وی برنیامدم! ایشان او را براست داشتند و بازگشتند. شیطان آن برادران را بخواب بنمود که راهب خواهر شما را کشت و در فلان جایگه دفن کرد. سه شب پیاپی ایشان را چنین بخواب مینمود، تا ایشان رفتند و خواهر را کشته از خاك برداشتند. برادران او را از صومعه بزیر آوردند و صومعه خراب کردند و او را پیش پادشاه وقت بردند، تا بفعل وگناه خود مقرّ آمد. و پادشاه بفرمود تا او را بر دارکردند. آن ساعت شیطان برابر وی آمد و گفت: این همه ساخته و آراسته منست، اگر آنچه فرمایم بجای آری ترا نجات دهم و خلاص پدیدکنم. گفت: هر چه فرمایی ترا فرمان برم! گفت: مرا سجودی کن. آن بدبخت او را سجود کرد وکافرگشت و او را در کفر بردار کردند و شیطان آن گه گفت: إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ.

فَكانَ عاقِبَتَهُما یعنی شیطان و برصیصاء العابدکان اخر امرهما أَنَّهُما فِي النَّارِ مقیمین لا یبرحان وَ ذلِكَ جَزاءُ الظَّالِمِينَ الکافرین قال ابن عباس: ضرب اللّه هذا المثل لیهود بنی النضیر و المنافقین من اهل المدینة و ذلك انّ اللّه عزّ و جلّ امر نبیّه (ع) أن یجلی بنی النضیر عن المدینة فدسّ المنافقون الیهم فقالوا: لا تجیبوا محمدا الی ما دعاکم و لا تخرجوا من دیارکم فان قاتلکم کنّا معکم و أن اخرجکم اخرجنا معکم. قال: فاطاعوهم و تحصّنوا فی دیارهم رجاء نصر المنافقین حتی جاءهم النبی (ص) فناصبوه الحرب یرجون نصر المنافقین فخذلوهم و تبرّؤوا منهم کما تبرّأ الشیطان من برصیصا و خذله. قال ابن عباس: فکانت الرهبان فی بنی اسرائیل لا یمشون الّا بالتقیة و الکتمان و طمع اهل الفجور و الفسق فی الاخیار فرموهم بالبهتان و القبیح، حتی کان امر جریح الراهب فلمّا برأ اللّه جریحا الراهب ممّا رموه به انبسطت بعدها الرهبان و ظهروا للنّاس.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ باداء فرائضه و اجتناب معاصیه «وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ» یعنی لیوم القیامة. ای لینظر احدکم الّذی قدّم لنفسه عملا صالحا ینجیه ام سیّئا یردیه. اتَّقُوا اللَّهَ کرّر تعظیما لتحذیره. إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بما تَعْمَلُونَ و فی الاثر انّ ابن آدم اذا مات قال الناس: ما خلف؟ و قالت الملائکة ما قدّم؟ و قیل: وَ اتَّقُوا اللَّهَ انّما کرّر الامر بالتقوی، لانّ الاوّل اراد به تقوی الکفر و اجتناب الجحد. و الثانی اراد به تقوی المراقبة و العلم، و

قيل: معناه اتّقوا مخالفتى فان لم تفعلوا فاتقوا مفارقتى. و معاقبتى. و قيل: للتقوى مقامات فدعاهم الى مرتبة بعد اخرى، و قيل: المراد بالاوّل البداية به و بالثانى الثبات عليه.

لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ يعنى المنافقين تركوا ذكر اللّه و طاعته فانسيهم ما فيه النجاة انفسهم و خلاصها بحرمان حظوظهم من الخير. و قيل: نسوا اللّه بترك ذكره و شكره. فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ بالعذاب الّذى نسى به بعضهم بعضا. أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ: الخارجون عن طاعة اللّه سبحانه.

لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ للآية معنيان: احدهما لا يتساوى الكافر و المؤمن لانّ المؤمن فى النعيم المقيم و الكافر فى العذاب الاليم، المؤمن من اولياء اللّه و الكافر من اعداء اللّه. و المعنى الثانى: لا يستوى اصحاب النار فى النار بل فيها دركات و لا اصحاب الجنة فى الجنة بل فيها درجات و به قرأ ابن مسعود لا يَسْتَوِي أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ. أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ الناجون.

لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ قيل: هذا توبيخ للنّاس. اى لو جعل فى الجبل تمييز و انزل عليه القرآن لخشع و تصدّع و تشقّق من خشية اللّه مع صلابته و رزانته حذرا من ان لا يؤدّى حقّ اللّه عزّ و جل فى تعظيم القرآن و الكافر يعرض عمّا فيه من العبركان لم يسمعها يصفه بقساوة القلب و قيل: هذا امتنان على النبى (ص) اى لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لما ثبت له و تصدّع لنزوله عليه و قد انزلناه عليك و ثبّتناك له كقوله: ما نثبّت به فؤادك وكذلك يسّر و سهّل و خفّف على بنى آدم ما ثقله على السماوات و الارضين. و قد روى عن ابن عباس: انّ السّماء اطّت من ثقل الالواح لمّا وضعها اللّه سبحانه عليها فى وقت موسى (ع) فبعث اللّه لكلّ حرف منها ملكا فلم يطيقوا حملها فخففّها على موسى وكذلك الانجيل على عيسى (ع) و الفرقان على محمد (ص). وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ. فى امثال اللّه و يتّعظون و لا يعصون اللّه.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ. قال الزجاج: هذا يرجع الى اوّل السورة حيث قال: سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ثمّ قال: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ قادر على اختراع الاعيان و لا مستحقّ لكمال التعظيم و نعوت الجلال. إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ يعنى السرّ و العلانية، و قيل: الغيب ما غاب عن العباد فلم يعاينوه و لم يعلموه، و الشهادة: ما عاينوه و علموه. هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ ذو الرّحمة الكاملة.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الّذى له الملك و حقيقته القدرة على ايجاد و ان يكون له التصرف فى الملك له من غير حجّة عليه. الْقُدُّوسُ الطاهر عمّا اضافوا اليه ممّا لا يليق به و القدس الطهارة و منه قوله: نقدّس لك: اى ننزّهك عن الصفات الذّميمة.

السَّلامُ الّذى ينال عباده منه. السّلامة: سلم المؤمنون من عذابه، و قيل: سمّى نفسه سلاما لسلامته من كلّ آفة. الْمُؤْمِنُ الّذى أمن الناس من ظلمه و أمن من آمن به من عذابه. و قيل: الايمان: التصديق. اى هو الّذى يصدّق عبده فى توحيده و اقراره بوحدانيّته و يصدّق رسله باظهار المعجزة عليهم و هو المصدّق لنفسه فى اخباره الْمُهَيْمِنُ اى القائم على خلقه باعمالهم و ارزاقهم و آجالهم و انّما قيامه عليهم باطلاعه و حفظه، و قيل: معناه الرّقيب يقال: هيمن يهيمن هيمنة اذاكان رقيبا على الشيء.

و قيل: هو فى الاصل مئيمن قلبت الهمزة هاء كقوله: «ارقت و هرقت» و معناه: المؤمن. الْعَزِيزُ: المنيع الّذى لا يقدر عليه احد. و الغالب لا يغلب. و العزّة فى اللّغة الشدّة، و قيل: العزيز الّذى لا مثل له من قولهم عزّ الطّعام اذا قلّ وجوده، و قيل:العزيز بمعنى المعزّ كالأليم بمعنى المولم. الْجَبَّارُ: هو العظيم و جبروت اللّه عظمته اى هو العظيم الشّأن فى الملك و السلطان: و قيل: هو من الجبر و هو الاصلاح فهو يغنى الفقير و يصلح الكسير و قيل: هو الّذى يقهر النّاس و يجبرهم على ما اراد ينفذ مشيّته على سبيل الاجبار فى كلّ احد و لا ينفذ فيه مشيّة احد. الْمُتَكَبِّرُ المتعظّم عن مجانسة خلقه و تعظّم من مشابهة فعله و تقدّس عن صفات الذّمّ فى نعوته و هو المستحق

لصفات التّعظيم و قيل: ذو الكبرياء و هو الملك، من قوله: «و يكون لكما الكبرياء فى الارض». سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ نزّه نفسه تعالى و تقدّس عمّا يلحدون فى اسمائه و يجهلون من اوصافه.

روى عن عبد اللَّه بن عمر قال: رأيت رسول اللَّه (ص) قائما على هذا المنبر، يعنى منبر رسول اللَّه (ص)، و هو يحكى عن ربّه تعالى فقال «انّ اللَّه عزّ و جلّ اذا كان يوم القيامة جمع السماوات و الارضين فى قبضته تبارك و تعالى ثمّ قال: هكذا و شدّ قبضته ثمّ بسطها ثمّ يقول: انا اللَّه، انا الرّحمن، انا الرّحيم، انا الملك، انا القدّوس، انا السّلام، انا المؤمن، انا المهيمن، انا العزيز، انا الجبار، انا المتكبر، انا الّذى بدأت الدّنيا و لم تك شيئا، انا الّذى اعدتها. اين الملوك اين الجبابره؟!».

قوله: هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ كلّ ما يخرج من العدم الى الوجود يفتقر الى التقدير اوّلا و الى الايجاد على وفق التقدير ثانيا و الى التصوير بعد الايجاد ثالثا، و اللَّه تعالى خالق من حيث انّه مقدّر و بارئ من حيث انّه مرتّب صور المخترعات احسن ترتيبا. لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى لانّها مشتقّة من افعال كلّها حسنة. و قيل: وصفها بالحسنى لانّها تدلّ على كمال نعوته و جلالة اوصافه. يُسَبِّحُ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ امّا بيانا و نطقا و امّا برهانا و خلقا. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.. ختم السورة بما فتحها به فسبحان اللَّه على كلّ حال.

روى معقل بن يسار عن النّبي (ص) من قال حين يصبح ثلاث مرّات: «اعوذ باللّه السّميع العليم من الشيطان الرجيم» و قرأ الثلاث آيات من اخر سورة الحشر وكل اللَّه به سبعين الف ملك يصلّون عليه حتى يمسى، فان مات من ذلك اليوم مات شهيدا و من قال حين يمسى كان بتلك المنزلة.

وعن ابى امامة يقول قال رسول اللَّه (ص): من قرأ خواتيم الحشر من ليل او نهار فقبض فى ذلك اليوم او الليلة فقد اوجب الجنّة.

و عن ابى هريرة قال سألت حبى رسول اللَّه (ص) عن اسم اللَّه الاعظم. فقال: عليك بآخر سورة الحشر فاكثر قراءتها فاعدت عليه فاعاد علىّ.

النوبة الثالثة

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الآية...: مفهوم اين آيت صفت و سيرت مهاجر انست كه غريبان اين سراى‌اند و شهيدان آن سراى، سلاطين دولت‌اند و در خانه ايشان نانى نه، اميران مملكت‌اند و در بركهنه‌اى نه، آفتاب رويان قيامت‌اند و درين سراى از هيچ جانب روى نه، آتش دلان‌اند و شرر ايشان را دودى نه، درد زدگانند و جراحت ايشان را درمانى نه، مسافران‌اند و راه ايشان را پايانى نه، همه در كوره بلا گداخته و بازخواستى نه. و با اينهمه نعره عاشقى ايشان در ملكوت افتاده كه جان براى گوى ميدان تو داريم. هركجا خواهى مينداز. تو نظاره ما باش و با ما هر چه خواهى ميكن.

جانى دارم بعشق تو كرده رقم   خواهيش بشادى كش و خواهيش بغم
بعينيك ما يلقى الفؤاد و ما لقى   و للحبّ ما لم يبق منه و ما بقى

مصطفى (ص) گويد: ما مهتركلّيت عالم ايم و بهتر ذرّيت آدم، و ما را بدين فخر نه. شربتهاى كرم بر دست ما نهادند و هديّه‌هاى شريف بحجره ما فرستادند و لباسهاى نفيس در ما پوشيدند و طراز اعزاز بر آستين ما كشيدند، و ما را بدان همه هيچ فخر نه. مهترا پس اختيار تو چيست و افتخار تو به چيست؟ گفت: اختيار ما آنست و افتخار ما بدانست كه در روزى ساعتى خلوتى جوييم و با اين فقراى مهاجرين چون بلال و صهيب و سلمان و عمّار ساعتى حديث اوگوئيم:

بر دل ز كرامتش نثار است مرا   وز فقر لباس اختيار است مرا
دينار درم خود چه بكارست مرا   با حق همه كار چون نگارست مرا؟!

لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ بدانكه فقر دو است: يكى آنست كه رسول خدا (ص) از آن استعاذت كرده وگفته: «اعوذ بك

من الفقر»
و ديگر آنست که رسول خدا گفته: «الفقر فخری»
آن یکی نزدیك بکفر و این یکی نزدیك بحق. اما آن فقرکه بکفر نزدیکست فقر دلست که علم و حکمت و اخلاص و صبر و رضا و تسلیم و توکل از دل ببرد، تا دل ازین ولایتها درویش گردد، و چون زمین خراب شود. و دل چون خراب شد، منزل شیاطین گردد آن گه چون شیطان فرو آمد، سپاه شیطان روی بوی نهند شهوت و غضب و حسد و شرك و شك و شبهه و نفاق. نشان این فقر آن بود که هر چه بیند همه کژ بیند، سمع مجاز شنود، زبان همه دروغ و غیبت گوید، قدم همه بکوی ناشایست نهد، این آن فقر است که رسول خدا گفت: «کاد الفقر ان یکون کفرا، اللهم انّی اعوذ بك من الفقر و الکفر».
اما آن فقرکه گفت: «الفقر فخری»
آنست که مرد از دنیا برهنه گردد و درین برهنگی بدین نزدیك گردد.
و فی الخبر: «الایمان عریان و لباسه التقوی»
همانست که متصوفه آن را تجرید گویند، که مرد مجرّد شود از رسوم انسانیت، چنانك تیغ مجرد شود از نیام خویش و تیغ ما دام که در نیام باشد هنرش آشکارا نگردد و فعل ازو پیدا نیاید. همچنین دل تا در غلاف انسانیّت است هنر وی آشکارا نگردد و از وی کاری نگشاید، چون از غلاف انسانیّت برهنه گردد صورتها و صفت‌ها درو ننماید.
آورده‌اند در بعضی کتب که فردا چون خلائق بصحراء قیامت بیرون آیند، جنات عدن، بصفات جمال خویش، عاشقان و طالبان را استقبال کندکه «وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ.» ازین سوخته‌ای بینی کوفته‌ای دل شکسته‌ای روز فرو شده ای با دلی پر درد و جانی پر حسرت در صعید قیامت ایستاده سر در پیش افکنده دیده‌ها پر آب کرده، ناگاه بویی ازکوی وصال لم یزل و لا یزال بمشام او رسد یك نعره بزندکه فزع آن در قیامت افتد، فریاد برکشد. حق تعالی گوید: شما همه اهل قیامت را بعتاب و حساب مشغول داریدکه ما را با آن گدا کارهاست و رازها که در دنیا هزاران شب بعشق بروز آوردست، در خاك خفته و بادیه‌ها بریده و مذلّتها کشیده، بلاء ما را اسیر شده میخواهدکه امروز با ما رازی گوید. آن بیچاره گوید: یا ربّ الارباب آتش مهر در دلم زدی، مرا زیر و زبرکردی، از خان و مانم بیفکندی اول «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بسمعم رسانیدی، باز شربتهای بلا چشانیدی، عاشق جمال خویش گردانیدی اینهمه بروی من آوردی، امروز جمال بدیگران نمایی مرا محروم گردانی؟! بجلال و عزّ توکه دیده باز نکنم تا جمال ذو الجلال ترا نبینم. حقتعالی حجاب جلال بردارد، جمال بنماید، درویش بیخویش، سرگشته شوق، غارتیده عشق، بی‌واسطه کلام حق بشنود، بی‌حجاب جمال و جلال حق ببیند. فیحدّثه کما یحدّث الرجل جلیسه.
قوله: وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ. انصار نبوّت و رسالت‌اند، اصحاب موافقت و مراقبت‌اند، منبع جود و سخاوت‌اند. ربّ العالمین روش ایشان ستوده و ایثار ایشان پسندیده که: وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ قومی که از بیشه حسد هرگز خاری بدامن ایشان نیاویخت، از بیابان نفس هرگز غباری برگوشه رداء اسلام ایشان ننشست. از هاویه هوی هرگز دودی بدیده ایشان نرسید.
سلاطین راه‌اند در لباس درویشان، ملکی صفت‌اند بصورت آدمیان روندگان در راه فناء خویش خرامان.
شیخ بسطام گفته: که اگر هشت بهشت را درین کلبه ما بگشایند و این سرای و آن سرای بولایت بما دهند، هنوز بدان یك آه سحرگاهی که بر یاد او از سینه برآید بندهیم. ملك یك نفس که بدرد عشق او برآوریم با ملك هژده هزار هزار عالم برابر نکنیم. معاذ جبل را دیدندکه در بازار مکه میگردید و ریزه تره می‌چید و میگفت: هذا ملك مع رضاك و ملك الدنیا مع سخطك عزل. گفت: اگر هیچ رضاء تو ممکن است، خداوندا این قدر ما را پادشاهی

تمام است، و اگر رضای تو نیست ملك عالم جز عزل نیست.

خیز یارا تا بمیخانه زمانی دم زنیم　　آتش اندر ملکت آل بنی آدم زنیم
هر چه اسبابست جمع آئیم و پس جمع آوریم　　پس بحکم حال بیزاری همه برهم زنیم.

الَّذینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ. لآیة...: اندر این آیه تابعین را و سلف صالحین را، پسینان امت را، تا بقیامت، به پیشوایان اسلام و صحابه صدق در رسانید و در حکم برابرکرد و بر وفق این مصطفی (ص) گفت: «مثل امتی مثل المطر، لا یدری اوّله خیر أم آخره»

گفتا: کسانی که امّت من اند و از اهل سنت من اند امروز ساکنان سرای قربت من اند و فردا مستوجب شفاعت من اند. ایشان همه بزرگواران‌اند وکرامت را سزاوارنند و در منفعت و راحت همچون باران بهارانند. باران را ندانندکه اول آن بهتر است یا آخر آن، نفعی است عام را و عامه خلق را حال امّت من همچنین است. همان درویشان آخر الزمان، آن شکستگان سرافکنده، و همین عزیزان و بزرگواران صحابه همه برادران‌اند و در مقام منفعت و راحت و شفقت همه یك دست و یکسان‌اند.

«هم کالمطر حیث ما وقع نفع».

بر مثال باران‌اند هر جای که رسد نفع رساند، هم در بوستان وهم در خارستان، هم بر ریحان هم بر امّ غیلان. همچنین اهل اسلام در راحت یکدیگر و رأفت بر یکدیگر یکسانند و یك نشان‌اند. تحقیق قول سید را (ص) که:«امّتی کالمطر لا یدری اوّله خیر ام آخره».

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَد وَ اتَّقُوا اللَّهَ.

در یك آیه دو بار ذکر تقوی کرد. اوّل تقوای عام است از محرمات پرهیزکردن.

دوم تقوای خاص است از هر چه دون حق است پرهیزکردن. وگفته‌اند: اول اشارتست باصل تقوی و دوم اشارتست بکمال تقوی. و عقبه قیامت نتوان برید، مگر بکمال تقوی همه مرادها برباید داشت و بی‌مرادی دربایدگرفت همه زهرها نوش بایدگرفت و همه نوشها زهر باید پنداشت. چون قدم اینجا رسید بکمال تقوی رسید.

واسطی گفته که: اهل تقوی که تکبرکنند بر ابناء دنیا، ایشان در تقوی مدعی‌اند برای آنکه اگر دنیا را در دل ایشان وقعی نبودی برای اعراض کردن از آن تکبر نکردندی. عزیزی گفته که: دنیا سفالی است و آن نیز در خواب. و آخرت جوهری است یافته در بیداری مرد نه آنست که در سفال بخواب دیده متقی شود، مرد مردانه آنست که درگوهر در بیداری یافته متقی شود. و در جمله بدانکه قدمهای روندگان در راه تقوی سه است: قدم شریعت در قالب روشن کند. قدم طریقت در دل روشن کند. قدم حقیقت در جان روشن کند. چون روندگان قالب در رسند نزلشان «جَنَّات وَ نَهَر» پیش آرند، چون روندگان دل در رسند نزلشان «مَقْعَد صِدْق» آرند. چون روندگان جان در رسند نزلشان از «عِنْدَ مَلِیك مُقْتَدِر» پیش آرند.

قوله: لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلی جَبَلٍ الآیة...: نشر بساط توقیر قرآن است، و اخبار از بیان تعظیم آن قرآنی که جلال الهیّت مطلع قدم اوست و بتیسیر ربوبیّت تنزل اوست کلامی خطیر، نظامی بی‌نظیر، جان آسایی دلپذیر، راهنمایی دستگیر، هاربان را بند، عاصیان را پند، ظلمت حیرت را نور مبین، عصمت عبودیت را حبل متین، لفظ او موجز، معنی او معجز، آیه او واضح، برهان او لائح، امر او ظاهر، نهی او زاجر، خبر او صدق، شهادت او حق، تأویل او جان آویز، تفسیر او مهر انگیز بس قفلها که بآواز دلها برداشتند، بس رقمهای محبّت که باو در سینه‌ها نگاشتند، بس بیگانگان که باو آشنا گشتند، بس خزائن معرفت که باو پیدا گردند، بس خفتگان که باو بیدار گردند، بس غافلان که باو هشیارگردند، بس طالبان که باو بمقصود رسیدند، بس مشتاقان که باو دوست را یافتند هم یادست و هم یادگار، بنازش میدار تا وقت دیدار!

دل را اثر روی تو گل پوش کند   جان را سخن خوب تو مدهوش کند
آتش که شراب وصل تو نوش کند   از لطف تو سوختن فراموش کند.

۶۰- سورة الممتحنة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ. اى گرويدگان دشمنان من و دشمنان خود را دوستان مگيريد. تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ بايشان در نهان دوستى مى‌افكنيد وَ قَدْ كَفَرُوا بِما جاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ. و ايشان كافر شده‌اند بآنچه از خدا بشما آيد از پيغام راست. يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِيَّاكُمْ بيرون كردند رسول مرا و شما را. أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ از بهر آنكه شما بگرويديد باللّه خداوند خويش. إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فِي سَبِيلِي اگر از خان و مان خود كه بيرون آمديد كوشيدن را در سبيل من بيرون آمديد: وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِي و جستن خشنودى مرا بيرون آمديد. تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ در نهان با ايشان مى‌دوستى نمائيد وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ و من داناام بآنچه شما نهان ميداريد و آنچه آشكارا ميكنيد. وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ و هركه اين كند از شما فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ (۱) از راه راست گم گشت.

إِنْ يَثْقَفُوكُمْ اگر شما را دريابند جاى. يَكُونُوا لَكُمْ أَعْداءً شما را دشمنان باشند. وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ و دست و زبان گشايند ببد شما وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (۲) و دوست آن گه شوندكه شما كافر شويد.

لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ سود ندارد و بكار نيايد شما را خويشاوندان شما و نه فرزندان شما. يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ روز رستاخيز ميان شما داورى برگزارند و خصومت برگسلند. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۳) و اللّه بآنچه شما ميكنيد دانا و بيناست.

قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْراهِيمَ شما را به ابراهيم پى بردنى نيكو است وَ الَّذِينَ مَعَهُ و ايشان كه بر ملت او بودند و با او بودند. إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ آن گه كه قوم خويش را گفتند: إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ ما بيزاريم از شما. وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و از آنچه شما مى‌پرستيد فرود از اللّه. كَفَرْنا بِكُمْ كافريم بشما وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً و پديد آمدن ميان ما و ميان شما دشمنى و بژومندى هميشه حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ تا بگرويد باللّه خداى يگانه. إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ مگر در آن يك سخن كه پدر را گفت: لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ كه ترا آمرزش خواهم. وَ ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ و بدست من ترا از خداى هيچيز نيست، اگر نيامرزد من هيچيز نتوانم. رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا خداوندا ما پشت بتو بازكرديم، وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا و بدل وكردار با توگشتيم.

وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ (۴) و بازگشت با تو است.

رَبَّنا. خداوند ما لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا ما را گمان و شك افزودن كافران مكن. وَ اغْفِرْ لَنا و بيامرز ما را. رَبَّنا خداوند ما.

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۵) كه تويى آن عزيزكه با توكس نتاود و ترا غلط نيفتد.

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ شما را در ابراهيم و قوم اوكه بر ملت او بودند، پى بردنى نيكوست. لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ آن كس را از شما كه از خدا ترسد و روز رستاخيز وَ مَنْ يَتَوَلَّ و هركه برگردد. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۶). اللّه اوست آن بى‌نياز ستوده.

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً. بيگمان اللّه ميان شما و ميان ايشان كه دشمنى داريد با ايشان از ميان كافران دوستى سازد و نهد. وَ اللَّهُ قَدِيرٌ. و اللّه توانا است. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۷) و اللّه آمرزگار و بخشاينده است.

لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ باز نميزند اللّه شما را. عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ از آن كسان كه با شما تيغ نزدند دركار دين. وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و بيرون نكردند شما را از خان و مان و سرايهاى شما. أَنْ تَبَرُّوهُمْ كه نيكويى

کنید با ایشان. وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ و داد ایشان بایشان رسانید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (۸) که اللّه دادگران را دوست دارد.

إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ شما را باز میزند اللّه. عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ ازیشان که با شما کشتن کردند در دین. وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ و شما را بیرون کردند از سرایها و خان و مانهای شما. وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ و دشمنان را یاری دادند بر بیرون کردن شما از مکه. أَنْ تَوَلَّوْهُمْ باز میزندکه ایشان را بدوستی گیرید و بیاری. وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۹) و هرکه ایشان را بدوستی و یاری گیرید، ستم کارانند بر خود.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ چون بشما آید زنان گرویدگان. مُهاجِراتٍ بریده از خان و مان فَامْتَحِنُوهُنَّ بر رسید ازیشان. اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ و اللّه خود به داند ایمان ایشان. فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ اگر ایشان را بدانیدکه ایشان بر ایمانند، فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ.

ایشان را با کافران مفرستید. لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ نه زنان گرویدگان حلال‌اند مردان کافر را. وَ لا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ و نه مردان کافر حلال‌اند زنان مسلمان را. وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا و آن کاوین که ایشان کردند آن مهاجرات را با ایشان فرستید. وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ بر شما ننگی نیست که آن مهاجرات را بزنی کنید.

إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بآن شرط که ایشان را کاوین دهید. لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ و بمه ایستید نگه داشت زنان کافر، و ایشان را بزنان خویش مشمرید.

وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ کاوین که آن زن را باز داده بودید باز خواهید. وَ لْيَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا و تا ایشان هم کاوین آن زن که از ایشان بشما آید بزنی کنید باز خواهند. ذلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ این حکم اللّه است وکار برگزاردن میان شما. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۰) و اللّه داناست و راست دان.

وَ إِنْ فاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْواجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ اگر زنی از زنان شما بکافران شود. فَعاقَبْتُمْ و بر پی آن غزائی کنید و غنیمت یابید. فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ مِثْلَ ما أَنْفَقُوا از مال غنیمت کاوین زنان شده فراشویان ایشان دهید. وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۱۱) و بترسید از آن خدایی که باوگرویده‌اید.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای پیغامبر. إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ چون بتو آیند زنان گرویدگان يُبايِعْنَكَ و بیعت کنند با تو. عَلى أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً بر آنکه باللّه انباز نیارند. وَ لا يَسْرِقْنَ و دزدی نکنند وَ لا يَزْنِينَ و زنا نکنند وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ و فرزندان خود نکشند. وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ و فرزندی از حرام نیارند، یا از شوی پیشین و شوی پسین را گویندکه این از تو است بدروغ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ و نسبت آن فرزند در دست و پای افکنند وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ و در تو عاصی نشوند در سخن و فرمان پسندیده نیکو. فَبايِعْهُنَّ بیعت کن با ایشان وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ و آمرزش خواه از اللّه ایشان را. إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۲) که اللّه آمرزگار است و مهربان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان! لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بدوستی و یاری مگیرید قومی که اللّه ورشان بخشم است. قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ نومید شدند از آخرت كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ چنان که نومید شدند ناگرویدگان مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ (۱۳) از دیدار ایشان که در گورهااند.

النوبة الثانية

این سوره سیزده آیت است و سیصد و چهل و هشت کلمه و هزار و پانصد حرف جمله به مدینه فرو آمد باجماع مفسّران، و درین سوره سه آیت منسوخ است بجای خویش آن را شرح دهیم. و در بیان فضیلت آن ابی بن کعب روایت کند از

مصطفی (ص) قال: من قرأ سورة الممتحنة کان المؤمنون و المؤمنات له شفعاء یوم القیامة.

قوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ ابتدا این سوره در شأن حاطب بن ابی بلتعة فرود آمد مردی بود از جمله مهاجران و بدریان. چون رسول خدا (ص) عزم درست کرد که بغزاء اهل مکه شود،

ساز واهبت آن کار پنهان میساخت، میخواست تا ناگاه و بیخبر فرا سرایشان شود، این حاطب ملطّفه‌ای نوشت باهل مکه که رسول خدا اینك عزم درست کرد که بجنگ شما آید، بر حذر باشید و این نامه بزنی داد، نام وی ساره: هی الّتی امر رسول اللَّه بقتلها یوم فتح مکه. گفته‌اندکه: ده دینار بآن زن داد تا نامه باهل مکه رساند. جبرئیل (ص) مصطفی (ص) را از آنچه حاطب کرد، خبر داد. رسول علی (ع) را و زبیر را بر پی آن زن بفرستاد، گفت: «ائتو روضة خاخ فانّکم تجدون بها امرأة معها کتاب، فخذوه منها و خلّوا سبیلها و ان لم تدفعه الیکم فاضربوا عنقها».

روید تا بروضه خاخ آنجا زنی را دریابیدکه با وی نامه‌ای است. آن نامه از وی بستانید و زن را تعرّض مرسانید و اگر نامه ندهد، او را گردن زنید. رفتند تا بآن موضع و زن را دریافتند. وگفت: ما معی کتاب، با من هیچ نامه نیست. بجستند او را و نامه نیافتند. خواستندکه بازگردند، علی (ع) گفت: و اللَّه ما کذّبنا رسول اللَّه (ص) و اللَّه لنخرجنّ الکتاب او لاضربنّك بالسیف.

آن زن بدانست که از دست ایشان نخواهد رست. نامه در میان گیسوی خود تعبیه کرده بود. بیرون آورد و بایشان داد. ایشان نامه بحضرت نبوّت آوردند. رسول خدا آن ساعت از نماز پیشین بازگشته بود. کس فرستاد و حاطب را برخواند و نامه بوی نمود. حاطب اقرار داد و عذر آورد که: یا رسول اللَّه و اللَّه ما کفرت منذ اسلمت و لا غششتك منذ نصحتك و لا احبتهم منذ فارقتهم و لکن لم یکن احد من المهاجرین الّا و له بمکة من یمنع عشیرته، وکنت غریبا فیهم وکان اهلی بین ظهرانیهم فخشیت علی اهلی فاردت ان اتّخذ عندهم یدا. و قد علمت انّ اللَّه تعالی ینزل بهم بأسه و انّ کتابی لا یغنی عنهم شیئا. رسول خدا (ص) عذر از وی بپذیرفت، و او را بآنچه گفت راست گوی داشت. عمر خطاب برخاست، گفت: دعنی یا رسول اللَّه اضرب عنق هذا المنافق، انّه قد خان اللَّه و رسوله. بگذار مرا یا رسول اللَّه تا این منافق را گردن زنم، که با خدای و رسول خیانت کرده رسول خدا از آن گفتار عمر در خشم شد، آن گه گفت: «و ما یدریك یا عمر؟ لعل اللَّه قد اطلع علی اهل بدر، فقال لهم: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم، و هم اهل بدر و ما اهل بدر اهل بدر، و ما اهل بدر اهل بدر، و ما اهل بدر اهل بدر. فلا تقولوا لحاطب الّا خیرا فانزل اللَّه تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ.

ولد حاطب بن ابی بلتعة فی زمان رسول اللَّه (ص) و یروی عن عمر بن الخطاب، اصله من الازد و اعتقه عبید اللَّه بن حمید بن زهیر الّذی قتله علی (ع) یوم بدر کافرا، وکان حاطب یبیع الطعام و مات بالمدینة و صلّی علیه عثمان عفّان و هو ممّن حضر بیعة الرضوان. تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ ای تلقون الیهم اخبار النبی (ص) و سرّه بالمودّة الّتی بینکم و بینهم. و قیل: معناه تلقون الیهم المودّة و الباء زائدة، کقوله: «وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ» بظلم، ای الحاد. و القاء المودّة الیهم تقرّبهم الیهم بالمکاتبة.

وَ قَدْ کَفَرُوا الواو للحال. ای و حالهم انّهم. کفروا. بِما جاءَکُمْ مِنَ الْحَقِّ یعنی القرآن و الرسول. یُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِیَّاکُمْ من مکة أَنْ تُؤْمِنُوا یعنی: لان تؤمنوا و بان تؤمنوا، کانّه قال: یفعلون ذلك لایمانکم باللّه.

إِنْ کُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فِي سَبِیلِي وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِي هذا شرط جوابه متقدّم. و التقدیر إن کنتم خرجتم اوطانکم للجهاد فی سبیلی و بطلب مرضاتی لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ. معنی اینست که: اگر بیرون آمدن شما از میان ایشان و بریدن شما از خان و مان خویش از بهر جهاد است، در راه من و جستن خشنودی من، پس دوستی مگیرید با دشمنان خویش و دشمنان من. تُسِرُّونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَیْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ این سخن در هم پیوسته است، میگوید: در نهان با ایشان دوستی مینمائید و من میدانم آنچه شما نهان میدارید از دوستی ایشان و آنچه آشکارا میکنید از ایمان خویش. وَ مَنْ یَفْعَلْهُ مِنْکُمْ الهاء راجعة الی الاتخاذ المنهی عنه، ای من یفعل ما نهیت عنه من موالاتهم. فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ ای زاغ عن الطریق المستقیم. میگوید: هرکه آن کندکه حاطب کرد، از شما پس از این، او از راه راست برگشت و طریق ایمان گم کرد.

إِنْ يَثْقَفُوكُمْ اى يصادفوكم و يظفروا بكم. يَكُونُوا لَكُمْ أَعْداءً و لا ينفعكم القاء المودّة اليهم وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ بالقتل و الضرب.
وَ أَلْسِنَتَهُمْ بالشتم و السب. خبر ميدهد ربّ العالمين كه دوستى ايشان و تقرّب بايشان در آن نفع شما نيست، كه اگر بر شما دست يابند و هر جاى كه شما را دريابند، ابقا نكنند هم دست گشايند بقتل و ضرب، و هم زبان گشايند بسبّ و شتم. وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ. كسا كفروا، و آن گه شما را دوست شوندكه همچون ايشان كافر شويد. هذا كقوله: «وَ لَنْ تَرْضى عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصارى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ» و قيل: من خالف عقده عقدك، خالف قلبه قلبك.
لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ الّذين بمكّة، و هم كفّار، اى لا يغنون عنكم من اللَّه شيئا و لا تهلكوا انفسكم بسبب من لا ينفعكم. يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ قرأ عاصم و يعقوب يفصل بفتح الياء و كسر الصاد مخففا و قرأه حمزة و الكسائى بضمّ الياء و كسر الصّاد مشدّدا و قرأ ابن عامر بضمّ الياء و فتح الصّاد مشددا و قرأ الباقون بضمّ الياء و فتح الصاد مخفّفا. و المعنى يوم القيامة يحكم بينكم و قيل: يفرق بين الوالد و ولده و بين القريب و القريب فيدخل اهل طاعته الجنّة و اهل معصيته النار. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ فيجازيكم باعمالكم.
قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ اى قدوة حَسَنَةٌ و سنّة حسنة. فِي إِبْراهِيمَ اى فى اقوال ابراهيم. «وَ الَّذِينَ مَعَهُ» من المؤمنين. إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ المشركين إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ جمع برى كظريف و ظرفاء و بُرَآؤُا مِنْكُمْ اى من قرابتكم.
وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ من دون اللَّه كفرنا بكم» انكرنا دينكم و تبرّأنا منكم. «وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً بالسيف و القلب. حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ لا شريك له فحينئذ نترك عداوتكم و نواليكم.
اين خطاب با حاطب است و با مؤمنان، ايشان را اقتدا ميفرمايد به ابراهيم خليل كه ابراهيم از مشركان و قرابات كفّار بيزارى و دورى گزيد. دانست كه دشمناناند و با ايشان دوستى نگرفت و قوله: إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِيمَ هذا مستثنى من الاسوة، اى لا تقتدوا به فى استغفاره. لِأَبِيهِ فانّ اباه كان كافرا و ذلك الاستغفار كان عن موعدة وعدها اباه بأن يؤمن فلمّا علم انّه لا يؤمن امتنع من استغفاره و قوله: ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ يقول ابراهيم لابيه ما اغنى عنك و لا ادفع عنك عذاب اللَّه ان عصيته و اشركت به و فى هذه الآية دلالة بيّنة على تفضيل نبيّنا محمد (ص) و ذلك انّه حين امر بالاقتداء به امر على اطلاق و لم يستثن، فقال. ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ، فَانْتَهُوا و حين أمر بالاقتداء بابراهيم استثنى. قوله: رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا. قيل: هذا من تمام كلام ابراهيم، و قيل: استيناف و معناه: قولوا ايّها المؤمنون رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا فهو تعليم منه سبحانه لهم كيف الثناء عليه، عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا اى بك وثقنا. وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا اى اقبلنا بالطاعة. وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ اى المرجع و المنقلب.
رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اى لا تظهر هم علينا فيفتتنوا بذلك فيظنّوا أنّهم على حقّ و نحن على باطل و قال مجاهد: لا تعذّبنا بايديهم و لا بعذاب من عندك، فيقولون: لوكان هؤلاء على الحقّ ما اصابهم ذلك وَ اغْفِرْ لَنا استر لنا ذنوبنا. إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ اى الغالب القوى. الْحَكِيمُ: العالم.
لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِيهِمْ يعنى: فى ابراهيم و من معه من الاولياء و الانبياء.
أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ قدوة صالحة لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ اى يرجو ثوابه و يؤمّل لقاءه فى اليوم الآخر و يخشى البعث و الحساب. وَ مَنْ يَتَوَلَّ اى يعرض عن الايمان. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ عن عباده الْحَمِيدُ المحمود فى ارضه و سمائه لا يلحقه شين من كفر الكافرين و انّما اعيد ذكر الاسوة لانّ الاولى متعلّقة بالبراءة من الكفّار و من فعلهم. و الثانية امر بالائتساء بهم لينالوا من ثوابهم ما نالوا او ينقلبوا الى الآخرة كانقلابهم و قيل: الاولى اسوة باقواله و الثانية بافعاله. قيل لمّا نزلت هذه الآيات اظهر المؤمنون عداوة اقربائهم المشركين فى اللَّه و تبرّؤا منهم، فعلم اللَّه شدّة وجد المؤمنين بذلك فانزل اللَّه سبحانه: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ اى من مشركى مكة مَوَدَّةً يعنى: بان يهديهم اللَّه للّذين فيصيروا لكم اولياء و اخوانا ففعل اللَّه تعالى ذلك فاسلم كثير منهم

فصاروا لهم اولياء و اخوانا و خالطوهم و ناكحوهم و قيل: الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ هو ابو سفيان بن حرب. و المودة مودّة الاسلام و تزويج ام حبيبة ابنته من رسول اللَّه (ص) وكانت ام حبيبة تحت عبيد اللَّه بن جحش بن رباب و كانت هى و زوجها من مهاجرة الحبشة فتنصّر زوجها و حاولها ان تتابعه فأبت و صبرت على دينها و مات زوجها على النصرانيّة فبعث رسول اللَّه (ص) الى النجاشى فيها ليخطبها عليه، فقال النجاشى لاصحابه: من اولاكم بها؟ قالوا: خالد بن سعيد بن العاص.

قال: فزوّجها من نبيّكم، ففعل و مهرها النجاشى اربع مائة دينار و ساق اليها مهرها.

عَسَى من اللَّه واجبة و هو للطمع و الرجاء، اى كونوا على رجاء من ذلك. و قوله: وَ اللَّهُ قَدِيرٌ يعنى: على ان يجعل بينكم و بينهم مودّة وَ اللَّهُ غَفُورٌ يعنى: لمعاصيهم اذا اسلموا: رَحِيمٌ يعنى: بالمؤمنين حيث ادخل اقرباءهم فى دينهم ثمّ رخص اللَّه عزّ و جل فى صلة الّذين لم يعادوا المؤمنين و لم يقاتلوهم و لم يخرجوهم فقال: لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ اى عن برّ الّذين. لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ اى لم يوذوكم بمكة حتى اضطررتم الى الخروج منها أَنْ تَبَرُّوهُمْ فى موضع الخفض بدلا من الّذين و المعنى: لا ينهيكم اللَّه عن ان تبرّوا الّذين لم يقاتلوكم فى الدّين. وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ اى تحسنوا اليهم و تعطوهم ممّا تملكون من طعام و غيره قسطا و الاقساط ان تعطوهم مثل ما يعطون.

در سبب نزول اين آيت علماء تفسير مختلف‌اند. ابن عباس گفت: در شأن خزاعة و بنى جذيمه و بنى مدلج فرو آمدكه با رسول خدا (ص) عقد مصالحت بستند و عهد داشتندكه قتال نكنند و رسول را و مؤمنان را نرنجانند و از مكه بيرون نكنند و دشمنان رسول را يارى ندهند. ربّ العالمين رسول را و مؤمنان را رخصت دادكه با اين قوم على الخصوص هر چندكه كافرانند اگر نيكويى كنيد وصلت دهيد و داد ايشان بايشان رسانيد، شما را منع نيست و در آن نهى نيست. قتادة گفت: حكم اين آيت بر عموم بود، هركافركه با رسول قتال نكرديد و مؤمنان را نرنجانيديد با ايشان پيوستن ببرّ وصلت رخصت بود، تا آيت آمدكه: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ الآية... پس منسوخ شد و بقول قتادة اين آيت منسوخ است و قيل: الآية واردة في شأن الّذين آمنوا و اقاموا بمكة و لم يهاجروا لما بهم من الضعف، و قيل: اريد بذلك النساء و الصبيان، و قيل: نزلت في اسماء بنت ابى بكر و ذلك انّ امّها قتيلة بنت عبد العزّى قدمت عليها المدينة بهدايا و هي مشركة، فقالت اسماء: لا اقبل منك هديّة و لا تدخلين بيتى حتى استأذن رسول اللَّه. فسألت لها عائشة رسول اللَّه (ص) فأمرها ان تقبل هديّتها و تحسن اليها ثمّ ذكر الّذين نهاهم عن صلتهم فقال: إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ و هم كفّار مكة الّذين ألجئوكم الى الهجرة من مكة أَنْ تَوَلَّوْهُمْ يعنى: ينهيكم عن ان تتولّوهم بالنصر و المودّة و البرّ و الصلة.

وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ بالمودّة و بمكاتبة سرّ النبى (ص). فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ المستوجبون لعذاب اللَّه. قال بعض المفسرين: نسخت الآية الاولى بهذه الآية و نسخ معنى الآيتين بآية السيف.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ اى شما كه مؤمنانيد، چون زنان مهاجرات بشما آيند، از مكه هجرت كنند به مدينه.

فَامْتَحِنُوهُنَّ ايشان را امتحان كنيد، حال ايشان و سبب آمدن ايشان بتحقيق بازدانيد. امتحان، بقول بعضى مفسّران آنست كه: رسول خدا ايشان را سوگند دادى كه نه بغض شوهر را آمد و نه نشوز و نه غيرت را و نه عشق و هواى مردى را و نه رغبت بدنيا و التماس مرادى را و نه مجرّد دوست داشت زمين مدينه را، بلكه دوست داشت دين اسلام را هجرت كرد و دوستى خداى و رسول را و جز رضاى خداى و رسول و رغبت بدين اسلام او را مرادى ديگر نيست. بقول بعضى امتحان آنست كه بزبان بگفتى: «اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمدا عبده و رسوله». رب العالمين گفت: چون اين سوگند يادكرد و امتحان حاصل شد، از وى بظاهر بپذيريد و حقايق

باطن و ضمير دل باللّه افكنيدكه شما را بآن راه نيست و جز اللّه بآن عالم نيست.
اينست كه گفت: اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ آن گه گفت: فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ چون از ايشان بدانستيد بدلايل ظاهركه مؤمنات‌اند و هجرت ايشان از بهر خداى و رسول است، فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ ايشان را فا كافران مدهيدكه نه زن مسلمانان حلالست مرد كافر را، و نه مرد كافر زن مسلمان را حلالست. اين آيه در شأن زنى فرود آمد نام وى سبيعة بنت الحارث الاسلمية كه از شوهر خويش بگريخت سال حديبية و هجرت كرد. رسول خدا او را امتحان كرد، چنان كه اللّه فرموده و او را مؤمنه يافت. شوهر وى آمد صيفى بن الواهب گفت: يا محمّد ردّ علىّ امرأتى. زن من با من فرست كه تو در صلح حديبية با ما چنان شرط كردى كه هركه آن ما بتو آيد با ما فرستى. رسول خدا گفت: اين شرط كرده‌ام در مردان نه در زنان كه زنان گرويده بهيچ حال كافران را نشايند و ايشان را حلال نباشند و اين آيت بر وفق اين حكم فرو آمد. پس رسول خدا بفرمود تا كاوين كه آن شوهركافر به سبيعة داده بود، با وى دادند. اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا يعنى: اعطوا الزوج الكافر ما انفق عليها من المهر. قيل: ان لم يوجد لها مال في الحال يؤخذ من المؤمن الّذى يريد التزوّج بها مقدار ذلك المهر و يردّ على الكافر. فان لم يتزوّج بها احد من المؤمنين كان سبيلها سبيل المعسر بالدين الى ان يجد ميسرة. و يقال: تزوّج سبيعة عمر بن الخطاب.
وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ اى لا جناح في نكاح المهاجرات. إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ مهورهن و ايتاء المهر ليس بشرط لتحليلها كما انّ ذاك ليس بشرط في المؤمنات في قوله: «وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً» لكنّه جث على اتيانهنّ مهورهنّ اذا طالبن بها.
و قيل: نزلت هذه الآية في امّ كلثوم بنت عقبة بن ابى معيط جاءت مهاجرة في عام الهدنة فجاء اخواها رسول اللّه (ص) يستردّ انها فنزلت هذه الآية، قوله: و لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ قرأ ابو عمرو و يعقوب بالتشديد و الآخرون بالتخفيف، معنا هما واحد.
و العصمة الامساك و الكف و هي ها هنا حرمة النكاح، يعنى: اذا تباينت الاديان فقد انقطعت العصمة، و اصل العصمة الحبل، يقال لكل ما امسك شيئا عصمة اى من اسلم و بقيت امرأته كافرة او اسلمت المرأة و بقى الزوج كافرا فقد انقطعت العصمة و لا تمسكوا بها فلا حرمة لها و الْكَوافِرِ طائفتان من النساء طائفة قعدت عن الهجرة و ثبتت على الكفر و طائفة ارتدّت عن الهجرة و لحقت بازواجها الكفّار. قال الزهرى: لمّا نزلت هذه الآية طلق عمر بن الخطاب امرأتين كانتا له بمكة مشركتين احديهما بريعة بنت ابى امية ابن المغيرة فتزوّجها بعده معاوية بن ابى سفيان و هما على شركهما بمكة. و الأخرى امّ كلثوم بنت عمرو الخزاعية امّ عبد اللّه بن عمر فتزوّجها ابو جهم بن حذافة و هما على شركهما وكانت اروى بنت ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب تحت طلحة بن عبيد اللّه فهاجر طلحة و هي بمكة على دين قومها ففرّق الاسلام بينهما حين نهى عن التمسك بِعِصَمِ الْكَوافِرِ ثمّ تزوّجها خالد بن سعيد بن العاص بالاسلام وكانت ممّن فرّ الى رسول اللّه (ص) من نساء الكفّار فحبسها و زوّجها خالد بن سعيد بن العاص.
قال الشعبى وكانت زينب بنت رسول اللّه امرأة ابى العاص بن الربيع اسلمت و لحقت بالنبى (ص) في المدينة و اقام ابو العاص بمكة مشركا ثمّ اتى المدينة و اسلم فردّها عليه رسول اللّه (ص). وَ سْئَلُوا ايّها المؤمنون. ما أَنْفَقْتُمْ اى ان لحقت امرأة منكم بالمشركين مرتدّة فاسئلوا ما انفقتم من المهر ممّن تزوّجها منهم اذا منعوها.
وَ لْيَسْئَلُوا يعنى: المشركين الّذين لحقت ازواجهم بكم. ما أَنْفَقُوا من المهر ممّن تزوّجها منكم. ذلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فيه فاحكموا. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بمصالح اموركم حَكِيمٌ فيما امركم به من التسوية و العدل. قال الزهرى: و لولا الهدنة و العهد الّذى كان بين الرسول اللّه (ص) و بين قريش يوم الحديبية لامسك النساء و لم يردّ اليهم صداقا وكذلك كان يصنع بمن جاءه من المسلمات قبل العهد فلمّا نزلت هذه الآية اقرّ المؤمنون بحكم اللّه عزّ و

جل و ادّوا ما امروا به من نفقات المشركين و ابى المشركون أن يقرّوا بحكم اللّه تعالى فيما امر من اداء النفقات المسلمين فانزل اللّه عزّ و جل.

وَ إِنْ فاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْواجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فاتكم اى ذهب عنكم شىء، اى احد وكذلك قرأ ابن مسعود: فَعاقَبْتُمْ و قرئ فعقبتم أي غزوتم بعقب ذلك فغنمتم فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ الى الكفار منكم مِثْلَ ما أَنْفَقُوا عليهنّ من الغنائم الّتى صارت في ايديكم من اموال الكفّار، و قيل: معناه فعاقبتم المرتدّة بالقتل. قال ابن عباس وكان جميع من لحق بالمشركين من نساء المؤمنين المهاجرين راجعة عن الاسلام ستّ نسوة فاعطى رسول اللّه (ص) ازواجهنّ مهور نسائهم من الغنيمة.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ. اختلف القول في أنّ ردّ مهر من اسلمت من النساء الى ازواجهنّ كان واجبا او مندوبا، و اصله انّ الصلح هل كان وقع على ردّ النساء؟

فيه قولان: احدهما انّه وقع على ردّ الرجال و النساء جميعا لما روينا انّه لا يأتيك منّا احدا لا رددته ثمّ صار الحكم في ردّ النساء منسوخا بقوله: فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ فعلى هذا كان ردّ المهر واجبا. القول الآخر: انّ الصلح لم يقع على ردّ النساء لانّه

يروى على انّه لا يأتيك منّا رجل و ان كان على دينك الّا رددته فعلى هذا كان ردّ المهر مندوبا

و ذهب بعض الفقهاء الى أنّ هذه احكام تبعت الهجرة و الهدنة الّتى كانت بينهم فلمّا انقضت زالت تلك الاحكام و نسخت.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ سمّيت البيعة لانّ المبايع يبيع نفسه بالجنّة و منه قوله عزّ و جلّ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ.

قيل: كان النبى (ص) اذا بايع النساء وضع قدحا من الماء فكان يضع يده فيه ثمّ يأمرهنّ ان يغمسن ايديهنّ فيه. و قيل: نزلت هذه الآية يوم فتح مكة

لمّا فرغ رسول اللّه (ص) من بيعة الرجال و هو على الصفا و عمر بن الخطاب اسفل منه و هو يبايع النساء بأمر رسول اللّه يأخذ ايديهنّ فوق ثيابه و يبلغهنّ عنه و ما كان رسول اللّه (ص) يأخذ بيد امرأة عند البيعةو قيل: امر اخت خديجة خالة فاطمة فبايعت النساء وكانت هند بنت عتبة بن ربيعة امرأة ابى سفيان بن حرب في جملتهن متنقّبة متنكّرة مع النساء خوفا من رسول اللّه ان يعرفها فقال النبى (ص) ابايعكن عَلى أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً فرفعت هند رأسها و قالت و اللّه انّك لتأخذ علينا امرا ما رأيناك اخذته على الرجال و بايع الرجال يومئذ على الاسلام و الجهاد فقط. فقال رسول اللّه (ص): «انّك لهند بنت عتبه» قالت: نعم فاعف عمّا سلف عفا اللّه عنك، تعنى ما صنعت بحمزة. فقال رسول اللّه: «ابايعكنّ أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً قالت من الشرك فررنا اليك فما اشركنا منذ اسلمنا.

فقال رسول اللّه: وَ لا يَسْرِقْنَ فقالت هند. انّ ابا سفيان رجل شحيح و انّى آخذ من ماله ما يكفينى و ولده. فقال رسول اللّه: «بالمعروف»

و قيل: كان ابو سفيان واقفا هناك، فقال: نعم ما اصبت شيئا فيما مضى و فيما غبر فهو لك حلال و قال صلّى اللّه عليه و سلم: وَ لا يَزْنِينَ فقالت: هند و هل تزنى الحرة؟ فقال صلّى اللّه عليه و سلّم «لا و اللّه ما تزنى الحرّة».

فقال رسول اللّه: وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ يعنى: وأد البنات مخافة الفقر، فقالت هند: نحن ربّيناهم صغارا و انتم قتلتموهم كبارا، فانتم اعلم و هم. فضحك عمر و ضحك رسول اللّه من قولها وكان قد قتل ابن لها يوم بدر، يقال له حنظلة بن ابى سفيان فقال رسول اللّه: وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَ يعنى: الكذب و النميمة و المشى بالسعاية يختلقنّه من تلقاء انفسهنّ. قالت: هند: و اللّه انّ البهتان لقبيح و انّك لا تأمرنا الّا بالرشد و مكارم الاخلاق. و قيل: المراد بالبهتان هاهنا ان تلتقط مولودا و تقول لزوجها: هذا ولدى منك، فهو البهتان

المفترى. بَيْنَ أَيْديهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ لانّ الولد اذ اوضعته الامّ سقط بين يديها و رجليها. وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوف اى في كلّ امر وافق طاعة اللّٰه و في كلّ امر فيه رشدهنّ. قال سعيد بن المسيّب و الكلبى و عبد الرحمن بن زيد: هو النهى عن النوح و الدعاء بالويل و تمزيق الثوب و نتف الشعر و حمش الوجه و ان لا تحدث المرأة الرجال الّا ذا محرم و لا تخلو برجل عير ذى محرم و لا تسافر الّا مع ذى محرم.

روى انّ خولة بنت الحكم الانصارية السلمية قالت: يا رسول اللّٰه مات لى اخ، فنحت عليه فاسعدتنى امرأة، و قد مات لها اخ أ فتأذن لى ان اذهب فاسعدها على النوح ثمّ امسك؟ فقال رسول اللّٰه: «لا تفعلى! فما زالت تراجعه حتى اذن لها و قال اذهبى فاسعديها لم امسكى»

روى ابو مالك الاشعرى عن النبى (ص) قال: «اربع في امّتى من امر جاهلية لا يتركونهنّ: الفخر بالاحساب، و الطعن في الانساب و الاستسقاء بالنجوم و النياحة»

و قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: «النائحة اذا لم تتب قبل موتها تقام يوم القيامة عليها سربال من قطران و درع من جرب»

و قال: «ليس منّا من ضرب الخدود و شقّ الجيوب و دعا بدعوى الجاهلية».

و قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: «هذه النوائح يجعلن يوم القيامة صفّين: صفّا عن اليمين و صفّا عن اليسار و ينبحن كما تنبح الكلاب»

و روى انّ عمر بن الخطاب رضى اللّٰه عنه سمع نائحة فاتيها فضربها حتى وقع خمارها عن رأسها فقيل: يا امير المؤمنين! المرأة قد وقع خمارها! قال: انّها لا حرمة لها.

قوله تعالى: فَبايِعْهُنَّ اى اذا بايعنك فبايعهنّ. وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

قالت عائشة: كان النبى (ص) يبايع النساء بالكلام بهذه الآية: «لا تشركوا باللّه شيئا»

قالت: و ما مسّت يد رسول اللّٰه يد امرأة الّا امرأة يملكها. و قالت اميمة بنت رقيقة بايعت رسول اللّٰه في نسوة فقال فيما استطعتنّ و اطقتنّ؟ فقلت رسول اللّٰه ارحم بنا من انفسنا! قلت: يا رسول اللّٰه صافحنا. فقال: «انّى لا اصافح النساء انّما قولى لامرأة كقولى لمائة امرأة».

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان! لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ و هم اليهود و ذلك انّ ناسا من فقراء المسلمين كانوا يخبرون اليهود باخبار المسلمين و يتواصلونهم فيصيبون بذلك من ثمارهم فنهاهم اللّٰه سبحانه عن ذلك. قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ يعنى: هؤلاء اليهود يئسوا من الآخرة بأن يكون لهم فيها ثواب و خيركَما يَئِسَ الْكُفَّارُ الّذين ماتوا و صاروا في القبور من ان يكون لهم حظّ و ثواب في الآخرة و قيل: كما يئس الكفّار الّذين في القبور من رحمة اللّٰه و قيل: كما يئس الكفّار الّذين في الاحياء من المقبورين ان يرجعوا اليهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. سه چيز است كه سعادت بنده در آنست و روى عبوديت روشن بآنست. اشتغال زبان بذكر حقّ، و استغراق دل بمهر حقّ و امتلاء سرّ از نظر حقّ. طوبى كسى را كه اللّٰه بسرّ وى نظركند تا دل وى بمهر بيارايد و زبان وى بر ذكر دارد. و هيچ ذكر عزيزتر از نام اللّٰه نيست و هيچ نام و ذكر عزيزتر از آيت تسميت نيست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. مصطفى (ص) گفت: «كلّ امر ذى بال لم يبدأ فيه ببسم اللّٰه فهو ابتر» : هركار با خطركه در آغاز آن بسم اللّٰه نبود، آن كار ناقص بود، كه از آن مقصودى برنيايد. بى‌توقيع بسم اللّٰه در مملكت هيچ كارى روان نيست. بى‌گفتار بسم اللّٰه نمازت درست نيست و رازت بكار نيست. در آثار مأثور است كه يكى از اهل توفيق هر روزى بى‌آنكه بسم اللّٰه بگفتى هزار بار سورة الاخلاص برخواندى، پس از آنكه بعالم آخرت رسيده بود، او را در خواب ديدند، گفتند: ما فعل اللّٰه بك؟ اللّٰه با تو چه كرد؟ حالت چونست؟ كارت بچه رسيد؟ گفت: بهر بارى سوره «قل هو اللّٰه احد» خوانده بودم، ثواب آن را در بهشت از بهر ما كوشكى بنا

کرده بودند، و اکنون که بدیدم نمی‌پسندم که ناقص است. گفتند: آن نقصان بگوی تا از چیست؟ گفتا: از آن بودست که ما در دنیا شرف بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از سر سورتها فرونهاده بودیم.
پیر طریقت گفته که: اگر همه ملك موجودات بنام تو بازکنند، نگر تا بی‌توقیع بسم اللَّه بدان ننگری که آن را بر مقدار پر پشه‌ای قیمت نیست. و اگر جبرئیل و حمله عرش بچاکری توکمر بندند، ترا آن محلّ و شرف نبود که سلطان بسم اللَّه داغی از آن خویش بر میان جانت نهد. هر جانی که عاشق‌تر بود، او را اسیرترگیرند، هر دلی که سوخته‌تر بود، رختش زودتر بغارت برند:

گفتم که: چو زیرم و بدست تو اسیر — بنواز مرا، مزن تو ای بدر منیر.
گفتا که: ز زخم من تو آزار مگیر — در زخمه بود همه نوازیدن زیر.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ ای شما که ایمان آورده‌اید و پیغام رسان براست داشتید و پیغام مرا بجان و دل پذیرفتید، دشمن ما و دشمن خود را بدوست مگیرید. هیچ دشمن شما را مه از نفس امّاره نیست، زینهار تا از او ایمن نباشید و پیوسته از او بر حذر باشید. مصطفی (ص) گفت: «اعدا عدوّك نفسك الّتی بین جنبیك»
دشمن‌تر دشمنی نفس بد فرمان است، همه آن خواهدکه زیان وی در آن است. هرکه نفس خویش را خودکامه دارد خویشتن را تخم حسرت میکارد. در اخبار داود (ع) است که: «یا داود عاد نفسك فلیس لي في المملكة منازع غیرها»
یا داود عداوت نفس را میان در بند و او را در بند قهر و زندان مخالفت دارکه در مملکت ما را بجز وی منازع نیست. این نفس خاکی و سفلی و ظلمانی است، دشمنی غدّار و مکّار است. اصل وی از تنافس است و منافست مقدمه حقد و حسد و بغض و عداوت است. نه ازگزاف مصطفی (ص) گفت: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر»
غزاء روم را غزاء کهین و غزاء نفس را غزاء مهین خوانده، زیرا که بلشگری اندك روم از قیصر بتوان ستد و بجمله اولیاء روی زمین نفس را از یکی بنتوان ستد، برای آنکه آن کافر در روم بمعاینه جهادکند و بر غازی سفه و غضب نماید و بافعال مناکیر خواند. و نفس نه بمعاینه جهادکند و بر وی مودّت و شفقت نماید و بافعال معارف خواند و مردان راه دین بدین سبب بسیار طاعتها بگذارندکه دانندکه آن ملواح نفس است، که صیاد مرغ را هم بمرغ گیرد. احمد خضرویه بلخی گوید: نفس خود را بانواع ریاضات و مجاهدات مقهور کرده بودم، روزی نشاط غزوکرد، عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت نیاید! گفتم: در زیر این گوی چه مکر باشد مگر در گرسنگی طاقت نمیداردکه پیوسته او را روزه همی فرمایم، خواهدکه در سفر روزه بگشاید، گفتم: ای نفس اگر این سفر پیش بگیرم روزه نگشایم. گفت: روا دارم! گفتم: مگر از آنست که طاقت نماز شب نمی‌دارد، میخواهد که در سفر بخسبد.
گفتم: که در سفر قیام شب باکم نکنم، چنان که در حضر، گفت: روا دارم! تفکّرکردم که مگر از آن نشاط سفر غزاکرده که در حضر با خلق نمی‌آمیزد، که او را در خلوت و عزلت میدارم، مرادش آنست که با خلق صحبت کند. گفتم: ای نفس هر جای که روم درین سفر ترا بخرابه‌ای فرود آرم که هیچ خلق را نبینی. گفت: روا دارم. از دست وی عاجز ماندم، در اللَّه زاریدم تضرّع کردم تا از مکر وی مرا آگاهی دهد، آخر او را با قرار آوردم، تا گفت: در حضر مرا در روزی هزار بار بکشی، بشمشیر مجاهدت، بخلاف مراد من، و خلق را آگاهی نه. در غزا باری کشتن یك بار باشد و بهمه جهان نام شود که احمد خضرویه بغزا شهادت یافت! گفتم: سبحان آن خداوندی که نفسی آفریند بدین معیوبی که بدنیا منافق باشد و بعد از مرگ مرائی باشد، نه درین جهان حقیقت اسلام خواهد نه در آن جهان. آن گه گفتم: ای نفس امّاره و اللَّه که باین غزا نروم تا تو در زیر طاعت زنار بندی!

پس هم در حضر آن ریاضات و انواع مجاهدات که در آن بودم زیادت کردم.

۶۱- سورة الصف- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

سَبَّحَ لِلَّهِ بپاكى بستود اللَّه را ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانها و زمينها چيزست. وَ هُوَ الْعَزِيزُ و اوست تاونده با هركاونده و بهيچ هست نماننده الْحَكِيمُ (۱) راست دان راست‌كار.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان! لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ (۲).

چرا مى‌گوييد آنچه نميكنيد؟

كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ بزرگ زشتى است بنزديك اللَّه أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ (۳) كه مى‌گوييد آنچه نكنيد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ دوست دارد اللَّه ايشان راكه جنگ ميكنند از بهر او. صَفًّا قطار قطار جوق جوق. كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ (۴) گويى ايشان ديوارى‌اند درهم رسته.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ موسى (ع) گفت قوم خويش را. يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي اى قوم چرا ميرنجانيد مرا؟ وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ و ميدانيدكه من فرستاده اللّهام بشما فَلَمَّا زاغُوا چون بگشتند از فرمانبردارى أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ اللَّه دلهاى ايشان بگردانيد. وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (۵) و اللَّه راه ننمايد بيرون شدگان را از اطاعت.

وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يا بَنِي إِسْرائِيلَ عيسى مريم (ع) گفت: اى فرزندان يعقوب. إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ من فرستاده اللّهام بشما. مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ راست دارنده و پذيرنده آن نامه‌كه پيش من فرو آمد، تورات وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و مژده دهنده برسولى‌كه از پس من آيد نام او احمد فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ چون بايشان آمد عيسى (ع) با معجزه‌هاى روشن قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِينٌ (۶) گفتندكه: اين سحر است، جادويى آشكار! وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وكيست ستمكارتر از آن‌كس‌كه دروغ ميسازد بر اللَّه. وَ هُوَ يُدْعى إِلَى الْإِسْلامِ و او را با مسلمانى ميخوانند وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۷) و اللَّه راه ننمايد ستمكاران را.

يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ ميخواهندكه بكشند روشنايى اللَّه بپف دهنهاى خويش. وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ و اللَّه تمام‌كننده نور خويش است.. وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ (۸) و هر چندكه دشوار آيدكافران را.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى او آنست‌كه فرستاد رسول خويش را براه نمونى وَ دِينِ الْحَقِّ و راه راست وكيش درست. لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ تا بردارد آن را بر همه‌كيشها وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۹) و هر چندكه دشوار آيد انباز گيران را.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان! هَلْ أَدُلُّكُمْ راه نمونى‌كنم شما را؟

عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ (۱۰) بر بازرگانى‌كه باز رهاند شما را از عذابى درد نماى.

تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ آنچه بگرويد بخداى و فرستاده او. وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و جنگ‌كنيد با دشمنان خداى. بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ بمالهاى خويش و تنهاى خويش ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۱) شما را آن به است اگر ميدانيد.

يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ بيامرزد شما را،گناهان شما را. وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرد شما را در بهشتهايى‌كه ميرود زير درختان آن جويهاى روان. وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً و نشست‌گاههاى خوش. فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ در بهشتهاى هميشى. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱۲) آنست پيروزى بزرگوار.

وَ أُخْرى تُحِبُّونَها و بازرگانى ديگركه دوست ميداريد آن را: نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ يارى از خداى و دولت

گشادنی نزدیك. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۳) و بشارت ده گرویدگان را.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای گرویدگان. كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ یاران باشید دین خدای را. كَما قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ چنان که عیسی مریم گفت: لِلْحَوارِيِّينَ حواریان را. مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ آن کیست که یاران من‌اند در روی دادن باللّه و آهنگ کردن باو؟. قالَ الْحَوارِيُّونَ حواریان گفتند: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ ما یاران اللّه‌ایم: فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ بگرویدندگروهی از فرزندان یعقوب.
وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ و بنگرویدندگروهی. فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ گرویدگان را بر دشمنان ایشان دست دادیم و نصرت کردیم. فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ (۱۴) تا بر ایشان برتری یافتند و پیروزی.

النوبة الثانية

این سوره را سه نام است: سورة الحواريّن، سورة عيسى، سورة الصف. چهارده آیت است. دویست و بیست و یك کلمه و نهصد حرف. جمله به مدینه فرو آمد بقول بیشتر مفسّران و قال عطاء هی مکیّة. درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و یروی عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة عيسى كان عيسى مصلّيا مستغفرا له ما دام في الدنيا و يوم القيامة هو رفيقه.
سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. انّما اعيد ذكر سَبَّحَ لانّه افتتاح السورة بتعظيم الرّب فحسن اعادته و الاستفتاح به كاعادة به بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ فی کلّ سورة للتيمّن و التبرك. و قيل: انّ سبحان اللَّه كلمة احبّها اللَّه و رضيها فاحبّ ان يقال. و المعنى: قدّس اللَّه و نزّهه كلّ شیء خلقه فكلّ ما خلقه جعله على وحدانيّته دليلا و لمن اراد ان يعرف الهيّته طريقا و سبيلا اتقن كلّ شیء و ذلك دليل علمه و حكمته و رتّب كلّ مخلوق و ترتيبه شاهد مشيّته و ارادته.
وَ هُوَ الْعَزِيزُ فلا شبيه يساويه و لا شريك في الملك ينازعه و يضاهيه. الْحَكِيمُ الّذى لا يوجد في حكمته عيب و لا يتوجّه عليه عتب.
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ اقوال مفسّران در سبب نزول این آیت مختلف است و از روی معنی جمله متقارب‌اند. جماعتی از صحابه گفتند: که اگر ما دانستیمی که از اعمال و طاعات کدام است بنزدیك اللَّه نیکوتر و پسندیده‌تر و ثواب آن بیشتر، ما آن طاعت کردیمی
و در تحصیل آن ببذل مال و نفس کوشش نمودیمی و جهد بندگی در آن بجای آوردیمی. ربّ العالمین بر وفق آرزوی ایشان این آیت فرستادکه: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا اللَّه دوست دارد صفهای برکشیده در معرکه ابطال در مقام قتال با اعداء دین. پس چون غزاء احد پیش آمد، برگفته خود وفا ننمودند و قدم خویش بر جای بنداشتند و راه هزیمت گرفتند.
ربّ العالمین ایشان را در این آیت عتاب کرد که: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ قتادة و ضحاك گفتند: قومی از غزا بازگشته بودند، و هر یکی دعوی میکردند بر خلاف راستی. یکی میگفت: من چندین ضربت زدم، دشمن را بتیر خسته کردم، و ازین هیچ نکرده بود و دیگری گفت: من در معرکه صبرکردم و قدم بر جای بداشتم و از دشمن روی نگرداندم و آنچه گفت نکرده بود که راه هزیمت گرفته بود و قدم بر جای نداشته بود. ربّ العالمین ایشان را ازین گفتار بی‌حاصل نهی کرد که آنچه بفعل نکرده‌اید بزبان چرا گوئید؟ عبد الرحمن بن زيد بن اسلم گفت: در شأن منافقان فرو آمدکه با مسلمانان گفتند: ان قاتلتم قاتلنا معكم و ان خرجتم خرجنا معكم ثمّ لم يفعلوا و المعنى: يا ايّها الّذين آمنوا بالسنتهم و لم يؤمنوا بقلوبهم. قيل معناه: يا ايّها الّذين حكمه لهم كحكم الايمان في الظاهر دون الباطن، بر قول ایشان که خطاب منافقان نهند. معنی آنست که: ای شما که ایمان بزبان آوردید نه بدل، و حکم اللَّه شما را همچون حکم ایمانست از روی ظاهر نه از روی باطن. چرا بزبان آن می‌گوییدکه بفعل نمی‌کنید؟ قال سفيان بن عيينة: معناه: لم تقولون ما ليس الامر فيه اليكم، فلا تدرون هل

تفعلون ام لا تفعلون؟. چرا بزبان چیزی می‌گوییدکه توان آن و بسر بردن آن بدست شما نیست، ندانیدکه کنید یا نکنید تقدیر الهی با تدبیر بندگی موافق هست یا نیست؟! كَبُرَ مَقْتاً ای بغضا. عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ. من مقته اللّه فله النّاركما ان من احبّه اللّه فله الجنّة. و قوله: كَبُرَ مَقْتاً نصب على الحال، و قيل: نصب على التمييز اى كبر من مقت. و قيل: كبر المقت مقتا عند اللّه ان تقولوا في محلّ الرفع بالابتداء كقولك: نعم الرجل رجلا زيد. قال مجاهد: نزلت هذه الآية في عبد اللّه بن رواحة الانصارى، شاعر رسول اللّه (ص)، المستشهد بموتة اميرا و كان يقصّ على اصحاب رسول اللّه (ص) في مسجده على حياته و جلس اليه رسول اللّه يوما و قال: امرت ان اجلس اليكم و امر ابن رواحة ان يمضى في كلامه، فقال يوما في اصحاب له: ليتنا علمنا اىّ الاعمال احبّ الى اللّه فلزمناه ما دمنا. فنزلت: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ... الآية، فلمّا نزلت قال ابن رواحة: لا ازال حبيسا في سبيل اللّه فلم يزل يجاهد حتى استشهد بموتة ثمّ تباطؤا فنزلت: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ و قيل اشدّ اى القرآن على الدعاة الى الدّين و الواعظين ثلاث آيات أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ...

الآية. وَ ما أُريدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ الآية لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ و يقرب منه قوله عزّ و جلّ: يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِما لَمْ يَفْعَلُوا.

قوله: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبيلِهِ صَفًّا يحثّ على التسارع في القتال، و يدعوا عن التباطؤ و يدلّ على فضيلة الجهاد. صَفًّا اى.. مصطفّين، مصدر وقع موقع الحال. كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ المرصوص و المرصوف من البنيان: مالا خلل فيه و لا فرج. قيل: كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ، بنى بالرصاص لاصق بعضه الى بعض. و قيل: يريد استواء نيّاتهم في حرب عدوّهم حتى يكون اجتماع كلمتهم كالبناء لا خلل فيه و لا فرجة و منه

قوله صلى اللّه عليه و سلّم: تراصّوا في الصفوف لا يتخلّلكم الشيطان.

وكان عمر بن الخطاب (رض) يقول اذا قام الى الصلاة: تراصّوا و استووا. وكذلك

في الخبر انّ اللّه عزّ و جلّ يقول: الشيوخ ركّع و صبيان رضّع و بهائم رتّع لصبّ عليهم العذاب صبّا ثمّ لرصّ رصّا.

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ بنى اسرائيل: يا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي؟ و ذلك انّهم كانوا يقولون انّ به عيبا و انّه آدر اى لم لا توقروننى مع علمكم أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ و الرسول يعظم و يحترم فيه تسلية للنبىّ (ص)، اى اذا آذاك المنافقون فتذكّر موسى (ع) و ايذاء قومه ايّاه. فَلَمَّا زاغُوا اى عدلوا عن احكام الشريعة بارتكاب ما نهوا عنه من المحظورات و ترك ما امروا به من الواجبات. أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بان خلق فيها شكّا و ضلالة و امالها عن الهدى عقوبة لهم عن معاصيهم و قيل: لمّا زاغوا عن العبادة، أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بان خلق فيها شكّا عن الارادة. و قيل: في نظم الآية تقديم و تأخير و المعنى فلمّا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ زاغوا نظيره. و من يؤمن باللّه يهد قلبه. وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. اى لا يهدى الى دينه الّذين في علمه انّهم يموتون كفّارا و نظير الآية قوله في الاحزاب: لا تَكُونُوا كَالَّذينَ آذَوْا مُوسى كان موسى (ع) حيّا، كريما، ستيرا، يغتسل مستترا وكان بنو اسرائيل يغتسلون عراة فقالوا: انّ موسى لا يستتر الّا لسوء به فاتّهموه بالادرة فخلا يوما للاغتسال و هم اذ ذاك في التيه فتعرّى و وضع ثيابه على الحجر الّذى يسقيهم فسار الحجر و ذهب بثيابه على الماء يهوى كالطير أي يسرع و هو يعد و خلفه بيده العصا و يقول: ثيابى حجر، ثيابى حجر، ثمّ لحقه و طفق ضربا بالحجر. قال ابو هريرة فو اللّه لقد رأيت ندوب عصاه بالحجر و هو قوله عزّ و جلّ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا و ذلك انّ بنى اسرائيل نظروا اليه حين يعد و خلف الحجر.

قوله: وَ إِذْ قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ المعنى و تذكّر ايضا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ.

اذ قال لقومه يا بَنِي إِسْرائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ اى مؤمنا. بما جاء به موسى من التورية. وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ. بشّر كلّ نبىّ قومه بنبيّنا (ص) و اللّه افرد عيسى بالذكر في

هذا الموضع لانّه آخر نبىّ قبل نبيّنا (ص). فبيّن انّ البشارة به عمّ جميع الانبياء واحدا بعد واحد حتى انتهى الى عيسى (ع).

يروى عن رسول اللّه (ص) انّه قال انا دعوة ابى، ابراهيم، و بشارة اخى، عيسى، و رأت امّى في منامها نورا خرج منها اضاء لها اعناق الإبل بنصرى، يعنى بدعوة ابراهيم.

قوله: رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا و عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انّ رسول اللّه (ص) قال: لى خمسة اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحى الّذى يمحو اللّه بى الكفر و انا الحاشر الّذى يحشر الناس على قدمىّ و انا العاقب آخر الانبياء».

و زاد فيه حذيفة بن اليمان و غيره و نبىّ الرحمة و نبىّ الملحمة. و قوله أَحْمَدُ الالف فيه للمبالغة في الحمد و له و جهان: احدهما، انّه مبالغة من الفاعل اى الانبياء كلّهم حامدون اللّه عزّ و جلّ و هو اكثر حمدا للّه من غيره.

و الثانى، انّه مبالغة من المفعول اى الانبياء كلّهم محمودون لما فيهم من الخصال الحميدة و هو اكثر مناقب و اجمع للفضائل و المحاسن الّتى يحمد بها. فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَيِّناتِ يعنى: جاءهم عيسى بالمعجزات و الدلالات الواضحات. قالُوا هذا الّذى اتى به سِحْرٌ ظاهر مُبِينٌ. قرأ حمزة و الكسائى: هذا ساحر، اى عيسى ساحر مبين.

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ و وصف البارئ بما لا يجوز ان يوصف به و نسب النبى الى السحر وَ هُوَ يُدْعى إِلَى الْإِسْلامِ فلا يجيب، وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ اى لا يهدى من علم انّه كافر في عاقبة امره و في سابق حكمه.

يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ. اى يريدون ليردّوا كتاب اللّه بالتكذيب بالسنتهم. و قيل: يريدون ابطال نور اللّه و هو الاسلام و القرآن و مثل من يريد ان يطفئ نور الاسلام و القرآن بكيده كمن يحتال و يزاول إطفاء شعاع الشمس بنفثه و نفخه فيه و ذلك من المحال. و قيل يُرِيدُونَ كناية عن اليهود و النور الهدى و هو هذا رسول اللّه (ص). و قال ايّوب السختيانى: الّذين يتمنّون موت اهل السنة يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمٌّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ قرئ بالتنوين و بالاضافة مُتِمُّ نُورِهِ فحقّ ما وقع الاضافة و حقّ لما لم يقع التنوين فالمعنى: اتمّ نوره و يتمّه ابدا. و قال ابن عباس: ابطأ الوحى عن النبى (ص) يوما فقال كعب بن الاشرف لليهود: ابشروا فقد اطفأ اللّه نور محمد ممّا كان ينزل عليه و ما كان اللّه ليتم نوره، فحزن رسول اللّه (ص) فانزلت هذه الآية ثمّ اتّصل الوحى.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ يعنى: محمد (ص) بِالْهُدى اى بالاسلام و القرآن وَ دِينِ الْحَقِّ يعنى: دين اللّه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ اى يظهره بالغلبة و الاستعلاء و قد حصل لانّ الاسلام ما بقى دينا الّا غلبه و علاه. و قيل: يظهره على الدّين كلّه بنزول عيسى (ع) و دخول اهل الارض قاطبة في الاسلام فلا تبقى نفس الا مسلمة و ذلك قوله: حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها. و قوله: حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ. وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ يعنى: كفّار قريش.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ.

سمى اللّه الايمان و الجهاد تجارة لانّ في التجاره ربحا كذلك في الايمان و الجهاد حصول الحظّ الاوفر. قرأ ابن عامر تُنَجِيكُمْ بالتشديد و المعنى: يبعّدكم عن العذاب الاليم.

قيل: نزلت هذه الآية حين قالوا: لو نعلم، ايّ الاعمال احبّ الى اللّه عزّ و جلّ لعملناه.

و قوله: تُؤْمِنُونَ بدل من التجارة اى تلك التجارة ان تؤمنوا. فلمّا حذف ان رفع وَ تُجاهِدُونَ اى تحاربون العدوّ من المشركين في طاعة اللّه بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذلِكُمْ الجهاد و الايمان خَيْرٌ لَكُمْ من تركهما إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اى ان كنتم مؤمنين و عالمين بصدق اللّه.

سئل رسول اللّه (ص) عن افضل الاعمال، فقال: ايمان باللّه و جهاد في سبيله.

و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: جاهدوا المشركين باموالكم و انفسكم و السنتكم

و قال رباط يوم في سبيل اللَّه خير من الدنيا و ما عليها و جاء رجل بناقة مخطومة و قال: هذه في سبيل اللَّه. فقال رسول اللَّه (ص): لك بها يوم القيامة سبع مائة ناقة كلّها مخطومة، و قال: «من جهّز غازيا في سبيل اللَّه فقد غزا و من خلف غازيا في اهله فقد غزا»

يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اى يسترها عليكم و لا يفضحكم بها اذا انتم فعلتم ما امرتم به من الجهاد. وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ قوله: يَغْفِرْ لَكُمْ... يُدْخِلْكُمْ جزم لانّه جواب قوله: تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ لانّ معناه: آمنوا باللّه و جاهدوا يغفر لكم و يدخلكم. قوله وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً... قال الحسن سألنا عمران بن الحصين و ابا هريرة عن تفسير وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ فقالا على الخبير سقطت، سألنا رسول اللَّه عنها. فقال: «قصر من لؤلؤة في الجنّة في ذلك القصر سبعون دارا من ياقوتة حمراء في كلّ دار سبعون بيتا من زمرّدة خضراء في كلّ بيت سبعون سريرا على كلّ سرير سبعون فراشا من كلّ لون على كلّ فراش امرأة من الحور العين في كلّ بيت سبعون مائدة على كلّ مائدة سبعون لونا من كلّ الطعام في كلّ بيت وصيفا و وصيفة.» قال: «فيعطى اللَّه المؤمن القوّة من غداة واحدة ما يأتى على ذلك كلّه.» ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اى النجاة لا يعادلها شيء.

وَ أُخْرى تُحِبُّونَها اى و لكم خصلة اخرى في العاجل مع ثواب الآخرة تحبّونها و تلك الخصلة. نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ اى ظفر من اللَّه و عون على كفّار قريش.

وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ يعنى فتح مكة، و قيل: فتح فارس و الروم عجّل لهم النصر و الغنيمة و الفتح في الدنيا مع ما اعدّ اللَّه لهم في الآخرة من جميل الثواب. وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بما اعدّ لهم و وعدهم به من نصرته و احسانه في الدّنيا و الآخرة، فكان في هذا دلالة على صدق النبى (ص) لانّه اخبر عمّا حصل و وقع في المستقبل من الايام على ما اخبره ثمّ خصّهم على نصرة الدّين وجها المخالفين، فقال: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو انصارا بالتنوين للَّه بلام الاضافة، و قرأ الآخرون أَنْصارَ اللَّهِ مضافا لقوله: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خطاب لاهل المدينة و هم الانصار، وكانوا سبعين نفرا بايعوا رسول اللَّه (ص) ليلة العقبة يقول تعالى: «انصروا دين اللَّه و رسوله مثل نصرة الحواريّين» لمّا قال عيسى (ع) مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ اى من انصارى الى نصرة اللَّه. و قيل: مَنْ أَنْصارِي و اعوانى مع اللَّه كقول القائل: الذود الى الذود إبل، قال الحواريون، و هم الّذين اخلصوا من كلّ عيب و منه الدقيق الحوارى لانّه لباب البرّ، و قيل: لانّهم كانوا يحورون الى نبيّهم في كلّ امر. اى يرجعون و يأتمرون لامره. نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ اى انصار الحقّ. فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ اى بعيسى وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ اى قوّينا هم و نصرناهم. فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ غالبين عالين. قيل: قاتل اصحاب عيسى بعد عيسى و لم يكن عيسى امر بالقتال و القتل. و ذلك انّه لمّا رفع عيسى تفرّق قومه ثلاث فرق. فرقة قالوا: كان اللَّه فارتفع. و فرقة قالوا: كان ابن اللَّه فرفعه اللَّه اليه، و فرقة قالوا: عبد اللَّه و رسوله. فاقتتلوا و ظهرت الفرقة المؤمنة على الكافرة. فذلك قوله: فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ. و قيل: ظاهرين بالحجّة لا بالحرب. روى مغيرة عن ابراهيم فاصبحت حجّة من آمن بعيسى ظاهرة بتصديق محمد (ص) انّ عيسى كلمة اللَّه و روحه.

النوبة الثالثة

قولى تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. آورده‌اندكه استاد بو على مجلس ميداشت، مقرى آغازكرد كه بِسْمِ اللَّهِ. استادگفت: اى باء بسم اللَّه هر چند برّ ازل آمدى بلاء ابدگشتى. بلائى كه آن را پايان نه و دردى كه آن را درمان نه، آن گه گفت: اى يار بارم ده تا قصه درد خود بتو بردارم. بر درگاه تو ميزارم و در اميد بيم آميز مى‌نازم، الهى واپذيرم تا واتو پردازم يك نظر در من نگر تا دوگيتى بآب اندازم. اين باء بِسْمِ اللَّهِ درگاه عزّت قرآن است، قرآن كه خلايق را بار داد از درگاه باء بِسْمِ اللَّهِ داد. نگر تا بحرمت فرا روى. و جز بعين تعظيم بننگرى كه اگر شررى از سياست جلال با بحكم قهر بر لم يكن ثمّ كان مستولى گردد، بردابرد هزيمت از هفت آسمان و زمين بخيزد و

هر چه سمت حدثان دارد بكتم عدم شود و اگر از ضياء و فسحت سدّة با يك برق بصفت جمال بر عالم كون و فساد در ظهور آيد، همه ظلمتها نور گردد، همه كفرها توحيدگردد، همه زنّارها كمر عشق دين گردد:

يك روزه جمال خويش اگر بنمايى   پر نور شود زماه بر تا ماهى.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ من أراد أن يصفو له تسبيحه فليصف عن آثار نفسه قلبه، و من اراد ان يصفو له في الجنّة عيشه فليصف عن اوضار الهوى دينه. عالميان دو گروه‌اند: گروهى حيات ايشان بلطف و فضل حقّ و آسايش ايشان بتسبيح و ذكر حق. وگروهى حيات ايشان نشانه عدل حق. و آسايش ايشان بحظّ نفس. آنان كه اهل لطف و فضل‌اند، دلى دارند صافى و همّتى عالى و سينه‌اى خالى، در او يادگار الهى. زبانشان با شهادت داده و دل با معرفت پرداخته و جان با محبت آميخته و سر در اللَّه گريخته و از صفات خود بيزارگشته. گفتند: هر چه صفت خودى است همه بنداست، و هر چه بنداست همه رنگ است، و هر چه رنگ است در راه مردان ننگ است:

آن كس كه هزار عالم از رنگ نگاشت   رنگ من و توكجا خرد، اى ناداشت؟!

تسبيح و ذكر اين گروه از معدن پاك برآيد و بخداوند پاك رسد پذيرفته و پسنديده اللَّه بود. كما قال اللَّه تعالى: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ امّا ايشان كه نشانه عدل حق باشند و حيات ايشان بحظّ نفس بود، سينه ايشان آلوده شهوت بود و دل ايشان معدن فتنه بود و باطن ايشان خلاف ظاهر بود، نام ايشان در جريده منافقان بود، فعل ايشان خلاف قول بود، چنان كه ربّ العالمين گفت: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ؟ بر قول ايشان كه بر منافقان حمل كنند ربّ العالمين گفت: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ سخت زشت است و نابكار و دشمن داشته اللَّه گفتارى كه كردار موافق آن نيايد و وعظى كه واعظ در عمل از آن بى نصيب بود:

لا تنه عن خلق و تأتى مثله   عار عليك اذا فعلت عظيم

و اوحى اللَّه الى عيسى (ع) يا بن مريم عظ نفسك فان اتّعظت فعظ الناس و الّا فاستحى منّى.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا مدح قومى است كه در اعلاء كلمه حق كوشند و از بهر اعزاز دين اسلام و حفظ بيضه جماعت و ذبّ از حريم شرع مقدّس با اعداء دين جهادكنند، همانست كه در آيت ديگر گفت: هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ. تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ. تجارت سودمند ايمانست و جهاد با اعداء دين. و اعداء دين كه جهاد ايشان مشروع است دو قسم اند: يكى ظاهر، يكى باطن. ايشان كه ظاهراند دو قوم‌اند: قومى كفّاراندكه بر ملّت گبركى و بت پرستى و جهودى و ترسايى و امثال ايشان، و قومى اهل بدعت اند، هفتاد و دو فرقت. چنان كه در خبر است، دشمنان باطن همچنين دو صنف اند: يكى لشگر شياطين كه بكيد و وسواس دست مكر ايشان گشاده، ديگر هواء نفس كه بدست امانى در لباس غرور خود را بر تو جلوه ميكند و در هلاك تو ميكوشد، چنان كه ربّ العزّة گفت: وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدى آن كافر خرابى حصن اسلام خواهد، آن مبتدع ويرانى حصار سنّت جويد، آن شيطان در تشويش ولايت دلت كوشد، آن هواى نفس زير و زبرى دين تو خواهد. حقّ جلّ جلاله ترا بر هر يكى از اين دشمنان سلاحى داده تا او را بدان قهر ميكنى. قتال با كافران بشمشير سياست است. با مبتدعان بتيغ برهان و حجّت است. با شيطان بمداومت ذكر حق و تحقيق كلمت است. با هواى نفس بتير مجاهده و سنان رياضت است و اينست بهينه اعمال بنده، وگزيده طاعات رونده، چنان كه ربّ العزّة گفت: ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ هركرا توفيق رفيق بود و سعادت مساعد در تحصيل اعمال و تصفيت احوال درست آيد تا از خزينه رحمت خلعت مغفرت يابد و در مجامع انس شراب قدس بيند، چنانك ربّ العالمين گفت: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

۶۲- سورة الجمعة- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

يُسَبِّحُ لِلَّهِ بپاكى مى‌ستايد اللَّه را. ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ هر چه در آسمانهاست و در زمين الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ آن پادشاه پاك ستوده بى عيب، الْعَزِيزِ بى‌همتا. الْحَكِيمِ (۱) داناى راست‌كار راست دانش.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ اللَّه اوست كه فرستاد در ميان ناخوانندگان و نادبيران. رَسُولًا مِنْهُمْ فرستاده‌اى هم از ايشان. يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ مى خواند سخنان خداوند خويش برايشان. وَ يُزَكِّيهِمْ و ايشان را هنرى ميكند و پاك وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ در ايشان ميآموزد قرآن وَ الْحِكْمَةَ و علم راست. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲) و نبودند از اين پيش مگر درگمراهى آشكارا.

وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ و ديگران‌اند هم از ايشان. لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ كه در نرسيده‌اند نيز با ايشان. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۳) و اوست بى‌همتاى دانا.

ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ آن نيكوكارى اللَّه است. يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ او را دهدكه خود خواهد. وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (۴) و اللَّه با فضل بزرگوار است.

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها مثل ايشان، كه ايشان را گفتندكه تورات برداريد، و برنداشتند. كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً راست سان ايشان چون سان خر است كه كراسه‌هايى برگيرد. بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ بد مثل است مثل اين قوم. الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ ايشان بدروغ فرا ميدارند سخنان اللَّه وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۵) اللَّه راه‌نماى وكارساز ستمكاران نيست. قُلْ بگو. يا أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا اى ايشان كه جهود شدند إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ اگر مى‌گوييدكه شما دوستان اللّه‌ايد جز از همه مردمان. فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ پس مرگ آرزو خواهيد. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۶) اگر راست مى‌گوييد.

وَ لا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً و هرگز بآرزو نخواهند مرگ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ بآن كه دست ايشان پيش فرا فرستاد. وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۷) و اللَّه داناست بآن ستمكاران.

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ: بگو آن مرگ كه از آن ميگريزيد.

فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ آن شما را بر وى آمدنى است. ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ: پس شما را باز برند با آن داناى نهان و آشكار. فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸): تا خبركند شما را بآنچه ميكرديد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان. إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ: چون بانگ زنند نماز را روز آدينه. فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ در ساز و آهنگ ايستيد بياد خداى وَ ذَرُوا الْبَيْعَ: و خريد و فروخت بگذاريد. ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۹) اين بهشت شما را اگر ميدانيد.

فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ: چون نمازگزارده آمد. فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ: بپراكنيد و برويد در زمين. وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ: از فضل اللَّه طلب كنيد. وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً: و خداوند خويش را يادكنيد فراوان. لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰): تا مگر بنيك روز بمانيد.

وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً: و چون بازرگانيى بينند. أَوْ لَهْواً: يا آواز بازى شنوند. انْفَضُّوا إِلَيْها: بسوى آن پراكنند. وَ تَرَكُوكَ قائِماً: و ترا بر پاى ايستاده فروگذارند. قُلْ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ: بگو آنچه نزديك اللَّه است آن به است. مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ: از آن طبل وكاروان و بازرگانى.

وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (۱۱) و اللَّه بهتر روزى دهان است.

النوبة الثانية

اين سورة الجمعة يازده آيتست، صد و هشتادكلمه هفتصد و بيست حرف، جمله به مدينه فرو آمد، باجماع مفسّران، و در مدنيّات شمرند. و درين سوره نه ناسخ است نه منسوخ. در فضيلت سوره مصطفى (ص) گفت بروايت ابىّ بن كعب: «من قرأ سورة الجمعة كتب له عشر حسنات بعدد من ذهب الى الجمعة في مصر من امصار المسلمين و من لم يذهب».

يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، التسبيح: تنزيه اللّه من كلّ سوء، و قيل: المعنى يذكّر اللّه ما في السّماوات و ما في الارض من شىء غيركفّار الجنّ و الانس.

ثمّ نعت الربّ عزّ و جلّ نفسه فقال: الْمَلِكِ اى الّذى يملك كلّ شىء و لا يملك في الحقيقة سواه. الْقُدُّوسِ اى الطاهر عمّا يخلوه من الشريك و الصاحبة و الولد و الْقَدُّوسِ و الْقُدُّوسِ بضمّ القاف و فتحها واحد و قد قرئ بهما قرأه ابو السماك.

و زيد بن على و غيرهما قال: رؤبة:

دعوت ربّ العزّة القدّوسا   دعاء لا يعبد الناقوسا.

و القدس، الطهر، و القدس فوق القدح كالسطل. و التقديس: التّنزيه و قيل لعبد اللّه بن المبارك: سئل عن خبر فروى انّ العدس قدّسه سبعون نبيّا، فقال: لا و لا نصف نبى! فمعنى هذا التقديس الثناء و قال عطاء بن السائب عن ميسرة هذه الآية يُسَبِّحُ لِلَّهِ الى قوله: الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ فى التورية سبع مائة آية.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ اى في العرب. رَسُولًا مِنْهُمْ يعنى: محمدا (ص) و سمّى العرب اميّين لانّه لم يكن لهم كتاب قبل القرآن، لذلك سمّى اليهود و النصارى، اهل الكتاب، ليمتازوا عنهم و قيل: سمّيت العرب اميّين لانّهم كانوا على نعت اميّتهم مذكانت بلا خطّ و لا كتاب نسبوا الى ما ولدوا عليه من امّهاتهم لانّ الخطّ و القراءة بالتعليم دون ما جبل الخلق عليه و من يحسن الكتابة من العرب فانّه ايضا امّى، لانّه لم يكن لهم في الاصل خطّ وكتابة الّا في ثقيف اهل الطائف تعلموه من اهل الحيرة، و قيل: تعلمه اهل الحيرة من اهل الانبار و لم يكن في اصحاب رسول اللّه (ص) كاتب الّا حنظلة الّذى يقال له: غسيل الملائكة، و يسمّى حنظلة الكاتب. ثمّ ظهر الخطّ في الصحابة بعد وكان معاوية بن ابى سفيان. و زيد بن ثابت يكتبان لرسول اللّه (ص) وكان ابن ابى سرح يكتب له ثمّ ارتدّ. هو الّذى قال سانزل مثل ما انزل اللّه و هو من النفر الّذى امر رسول اللّه (ص) يوم فتح مكة بقتلهم.

وكتب كتاب الصلح بين رسول اللّه و بين قريش يوم الحديبية على بن ابى طالب (ع). و لمّا عرضت المصاحف على عثمان (رض) رأى فيه اشياء لحن فيها الكاتب، فقال: ارى فيه لحنا و ستقيمه العرب بالسنتهم. و قال بعض العلماء: كان عثمان و على، رضى اللّه عنهما، يكتبان الوحى بين يدى رسول اللّه فاذا غابا كتب ابىّ بن كعب و زيد بن ثابت وكان خالد بن سعيد بن العاص و معاوية بن ابى سفيان يكتبان بين يديه في حوائجه وكان المغيرة بن شعبة ينوب عنهما اذا لم يحضرا وكان عبد اللّه بن الارقم و العلاء بن عتبة يكتبان بين الناس في قبائلهم و مياههم و في دور الانصار بين الرّجال و النساء وكان حذيفة بن اليمان يكتب خرص تمر الحجاز وكان زيد بن ثابت يكتب الى الملوك مع ماكان يكتب من الوحى. وكان حنظلة بن الربيع الكاتب خليفة كلّ كاتب من كتّاب رسول اللّه غاب عن عمله وكان النبى (ص) يضع عنده خاتمه. و اختلفوا في رسول اللّه (ص) انّه هل تعلم الكتابة بآخرة من عمره أم لا؟ لعلمائنا.

فيه وجهان و ليس في كونه حديث يصحّ. قوله: يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ اى يطهّرهم من الذنوب و الشّرك، و قيل: يأخذ زكاة اموالهم. وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ الكتاب: القرآن، و الْحِكْمَةَ: السنن. و قيل: الْحِكْمَةَ، الفقه في دين اللّه و معرفة الحلال و الحرام. وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ اى من قبل بعثة محمد (ع) لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ: كفر و جهالة.

قوله: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ فى محلّ قوله آخرين و جهان: احدهما انّه في محلّ الخفض، اى بعث في الاميّين و في آخرين رسولا منهم، اى من المبعوثين اليهم.

الثانى، انّه في محل النصب و المعنى: يعلّمهم الكتاب و يعلم آخرين و اختلف العلماء فيهم فقال قوم: هم العجم و هو قول ابن عمر و سعيد بن جبير و مجاهد و الدليل عليه ما روى ابو هريرة قال: كنّا جلوسا عند النّبي (ص) اذ نزلت عليه سورة الجمعة، فلمّا قرأ: وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ قال رجل: من هؤلاء يا رسول اللّه! فلم يراجعه النّبي (ص) حتى سأله مرّتين او ثلاثا، قال: و فينا سلمان الفارسى. قال: فوضع النّبي (ص) يده على سلمان ثمّ قال: «لوكان الايمان عند الثّريا لناله رجال من هؤلاء.

و في رواية اخرى: «لوكان الدّين عند الثّريا لذهب اليه رجال من ابناء فارس حتى يتناولوه».

و قال ابن زيد: هم جميع من دخل في الاسلام بعد النبى (ص) الى يوم القيامة لانّ النبى (ص) كان مبعوثا الى كافّة الخلق الى يوم القيامة و في الخبر عن النّبي (ص): «انّ في اصلاب الرجال من اصحابى رجالا و نساء يدخلون الجنّة بغير حساب، ثمّ قرأ: آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ و عن ابن ابى ليلى عن رجل من اصحاب رسول اللّه (ص) قال قال النّبي (ص): رأيتنى يتّبعنى غنم سود ثم اتبعها غنم سود، ثمّ اتّبعها غنم عفر، اوّلها يا با بكر قال: امّا السود فالعرب و امّا العفر فالعجم يتبعك بعد العرب.

كذلك عبّرها الملك سجر العفرة في اللّون بياض كلون الظّبى. لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ اى لم يدركوهم و لكنّهم يكونون بعدهم. و قيل لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ فى الفضل و السابقة لانّ التابعين لا يدركون شأو الصحابة وكذلك العجم مع العرب. و من شرائط الدّين معرفة فضل العرب على العجم و حبّهم لمكان القرآن و الرّسول و القبلة و الحجّ بمشاعره و الاذان و الخطبة و لفظة النّكاح و الصّيد و هو الحكم العربيّ، و القيافة و السّلم و ضرب الدنانير و الدّراهم. امر رسول اللّه بحبّهم و معرفة حقّهم، و في الآية دليل على انّ رسول اللّه (ص) رسول نفسه و بلاغة حجّة لاهل زمانه، و من بلغ لقوله عزّ و جلّ و من يكفر به من الاحزاب فالنّار موعده. وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ اى الّذى بعث هو العزيز الحكيم.

ذلِكَ يعنى: النبوّة. فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ على محمد و ذو الفضل العظيم على الخلق بارسال محمد اليهم و توفيقهم لمتابعته.

مَثَلُ الَّذينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها يعنى: اليهود امروا بقبولها فلم يقبلوها وكلف العمل بما فيها فلم يفعلوا ما امروا فيها من اظهار صفة محمد و نعته بل غيّروها و حرّفوا الكلم عن مواضعها. كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً فكما انّ الحمار لا ينتفع بما يحمله من الكتب كذلك اليهود يقرءون التوراة و لا ينتفعون بما فيها. و الاسفار الكتب الكبار، واحدها: سفر. بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ اى بئس المثل مثلهم، بئس القوم قوم هذا مثلهم وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ اى لا يهدى من سمّاه في علمه ظالما.

قُلْ يا أَيُّهَا الَّذينَ هادُوا اى عدلوا و مالوا سمّيت اليهود يهود لانّهم عدلوا عن الدّين المستقيم. إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ الزّعم: قول عن ظنّ. اى ان قلتم ظنّا انّكم أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ اى من دون محمد (ص) و ذلك انّ يهود المدينة كتب الى يهود خيبر، انّ محمدا يدعونا الى دينه فما تقولون انتم؟ فقالت يهود خيبر: و نحن اولاد الانبياء و ابناء اللّه و احبّاؤه، فلا ندخل في دينه فانزل اللّه عزّ و جلّ هذه الآية. قوله: فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ اى فادعوا على انفسكم بالموت. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ انّكم ابناء اللّه و احبّاؤه فانّ الموت هو الّذى يوصلكم اليه.

فقال النّبي (ص): «و الّذى نفس محمد بيده لا يقولها احد منهم فيقوم من مقامه حتّى يغصّ بريقه فتخرج نفسه فأبوا ان يقولوها و علموا انّهم ان قالوا ماتوا، فقال اللّه تعالى: وَ لا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ من الذّنوب و المعاصى وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ اى باليهود انّهم كذبة في زعمهم نحن أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ و في ذلك دلالة

على صدق الرّسول و صحّة القرآن لانّه اخبر انّهم لا يتمنّون الموت فكان كما اخبر.

روى عن ابى هريره قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يتمنّينّ احدكم الموت امّا محسنا فان يعش يزدد خيرا فهو خير له، و امّا مسيئا فلعلّه ان يستعتب».

قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ هذا كقوله: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ و الفاء في قوله فانّه جلبها ضميركانّه قال: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ و ان امعنتم في الفرار و استقصيتم في الحذر فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ اى الى اللّه الّذى يعلم ما غاب عن العباد و ما شاهدوه فيخبركم بما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فى الدّنيا و يجازيكم عليه.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ اى في يوم الجمعة. كقوله: «أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ» اى في الارض و اراد بهذا النّداء، الاذان عند قعود الامام على المنبر للخطبة. لما روى الزهرى عن السائب بن يزيد قال: كان النّداء يوم الجمعة اوّله اذا جلس الامام على المنبر على عهد النّبي (ص) و ابى بكر و عمر، فلمّا كان عثمان وكثر النّاس و بعدت المنازل، زاد اذانا فامر بالتّأذين الاوّل على دار له بالسّوق، يقال له الزوراء، ليسمع النّاس فيما غابوه على ذلك و اوّل جمعة جمعت بالمدينة كانت قبل قدوم رسول اللّه (ص) قالت الانصار انّ لليهود يوما يتعبّد فيه و هو السّبت.

و انّ للنّصارى يوما و هو يوم الاحد. فنحبّ ان يكون لنا يوم. فقال لهم اسعد بن زرارة اختاروا العروبة و هو يوم الجمعة فسمّوها جمعة لاجتماع النّاس فيه فاختاروا العروبة، فجمعهم اسعد بن زرارة و صلّى بهم يومئذ ركعتين و ذبح لهم اسعد بن زرارة كبشا وكانوا قدر ما يشبعهم كبش و ذلك لقلّتهم. ثمّ انزل اللّه عزّ و جلّ في ذلك بعد إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ الآية... فهذه اوّل جمعة جمعت في الاسلام، فامّا اوّل جمعة جمعها رسول اللّه (ص) باصحابه ما قال اهل التواريخ: قدم رسول اللّه (ص) مهاجرا حتى نزل بقبا على بنى عمر و بن عوف و ذلك يوم الاثنين لاثنى عشر ليلة خلت من شهر ربيع الاوّل حين ارتفع النّهار فاقام بقبا يوم الاثنين لاثنى عشرة ليلة و يوم الثلاثاء و يوم الاربعاء و الخميس ثمّ خرج من بين اظهرهم يوم الجمعة عامدا المدينة فادركته صلاة الجمعة في بنى سالم بن عوف فى بطن و ادلهم و هى اوّل الجمعة جمعها رسول اللّه (ص) فخطب فقال: الحمد للّه احمده و استعينه و استغفره و استهديه و او من به و لا اكفره و اعادى من يكفر، و اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لا شريك له و انّ محمدا عبده و رسوله، اوصيكم بتقوى اللّه فانّه خير ما اوصى به المسلم المسلم و احذروا ما حذركم اللّه من نفسه فانّه من يتّق اللّه يكفّر عنه سيّآته و يعظم له اجرا و احسنوا كما احسن اللّه اليكم و جاهدوا في اللّه حقّ جهاده هو اجتبيكم و اعملوا لما بعد اليوم فانّه من يصلح ما بينه و بين يكفّه اللّه بينه و بين النّاس و لا قوّة الّا باللّه العظيم.

و اختلفوا في تسمية هذا اليوم جمعة: فمنهم من قال لانّ اللّه تعالى جمع فيها خلق آدم عليه السّلام و به قال النّبيّ (ص) في رواية سلمان: «انّما سمّيت الجمعة لانّ آدم عليه السلام جمع فيها خلقه، و قيل: لانّ اللّه تعالى فرغ فيه من خلق الاشياء فاجتمعت فيه المخلوقات و قيل: لاجتماع الناس فيه للصّلوة. قرأ الاعمش من «يوم الجمعة» بسكون الميم.

و قراءة العامّة بضمّ الميم، و قيل: اوّل من سمّاها جمعة كعب بن لؤى وكان يقول له يوم العروبة و اوّل جمعة جمعت بعد الجمعة بالمدينة بقرية يقال لها جواثا من ارض البحرين.

قوله: فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ اى فامضوا اليه و اعملوا له . ليس المراد من السعى الاسراع، انّما المراد منه العمل و الفعل. وكان عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه يقرأ «فامضوا الى ذكر اللّه» وكذلك هى في قراءة عبد اللّه بن مسعود و يقول: لو قرأت فَاسْعَوْا لعدوت حتى يسقط ردائى و قيل: السّعى ها هنا قصّ الشّارب و نتف الإبط و تقليم الظفار و الغسل و التطييب للجمعة و لبس افضل الثياب. و السّعى في اللّغة على ضربين احدهما العدو و

الاسراع في المشى كالسّعى بين الصفا و المروة. و الثانى القصد و العمل كقوله عزّ و جلّ: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى و سعى لها سعيها و هو مؤمن. فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ و في الخبر الصّحيح عن ابى هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): اذا اقيمت الصّلاة فلا تأتوها تسعون و لكن ائتوها تمشون و عليكم السّكينة فما ادركتم فصلّوا و ما فاتكم فاتمّوا قوله: فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ فالذّكر ها هنا الخطبة على قول الجمهور، و قيل: هو صلاة الجمعة و المعنى: اجيبوا و اقصدوا الى صلاة الجمعة غير متثاقلين. وَ ذَرُوا الْبَيْعَ يعنى: البيع و الشّرى لانّ اسم البيع يتناولهما جميعا و انّما يحرم البيع و الشّرى عند الاذان الثّاني و قال الزهرى و عند خروج الامام وكان ينادى في الاسواق في الزّمان الاوّل اذا اذن للجمعة حرم البيع و راى القاسم بن محمد بن ابى بكر امرأته تشترى عطرا فخرج القاسم الى الجمعة فوجد الامام قد خرج، فلمّا رجع امر اهله بردّ البيع. و مذهب الفقهاء انّ البيع يصحّ و ان كان محرّما. و قال عطاء بن ابى رباح: يحرم البيع و الرّقاد و اللّهو و الضيعاة و ان يكتب كتابا و ان يأتى الرجل اهله. ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اى ذلك الّذى ذكرت من حضور الجمعة و ترك البيع و الاستماع الى الخطبة و اداء الفريضة خير لكم من المبايعة. إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ مصالح انفسكم.

روى عن ابن عمر و ابى هريرة انّهما سمعا رسول اللَّه (ص) يقول و هو على اعواد منبره لينتهينّ اقوام عن ودعهم الجمعات او ليختمنّ اللَّه على قلوبهم ثمّ ليكوننّ من الغافلين.

و عن جابر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «من ترك الجمعة ثلاثا من غير ضرورة طبع اللَّه على قلبه».

و روى انّه صلّى اللَّه عليه و سلّم خطب فقال: «انّ اللَّه قد افترض عليكم الجمعة في يومى هذا، في مقامى هذا، فمن تركها في حياتى و بعد مماتى و له امام عادل او جائر من غير عذر فلا بارك اللَّه له و لا جمع اللَّه شمله الا فلا حجّ له الا فلا صوم له و من تاب تاب اللَّه عليه».

و عن ميمون ابن ابى شبيب قال: اردت الجمعة زمن الحجّاج. قال: فتهيّأت للذّهاب ثمّ قلت اين اذهب اصلّى خلف هذا؟ فقلت: مرّة اذهب و مرّة لا اذهب. فنادانى مناد من جانب البيت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ.

فصل

اختلف اهل العلم في موضع اقامة الجمعة و في العدد الّذى تنعقد بهم الجمعة و في المسافة الّتى يجب ان يؤتى منها. امّا الموضع فذهب قوم الى انّ كلّ قرية اجتمع فيها اربعون رجلا من اهل الكمال بان يكونوا احرارا عاقلين بالغين مقيمين لا يظعنون عنها شتاء و لا صيفا الّا ظعن حاجة، تجب عليهم اقامة الجمعة فيها. و هو قول عبيد اللَّه بن عبد اللَّه و عمر بن عبد العزيز و به قال الشافعى و احمد و اسحاق. و قالوا: لا تنعقد الجمعة باقلّ من اربعين رجلا على هذا الصّفة و شرط عمر بن عبد العزيز مع عدد الاربعين ان يكون فيهم وال. و الوالى غير شرط عند الشافعى. و قال على (ع): «لا جمعة الّا في مصر جامع.

و هو قول اصحاب الرأى. ثمّ عند ابى حنيفة تنعقد باربعة و الوالى شرط.

و قال الاوزاعى و ابو يوسف: تنعقد بثلثة اذا كان فيهم وال. و قال الحسن و ابو ثور: تنعقد باثنين كسائر الصّلوات. و قال ربيعة: تنعقد باثنى عشر رجلا و الدّليل على اقامتها في القرى ما روى عن ابن عباس قال: انّ اوّل جمعة جمعت بعد جمعة في مسجد رسول اللَّه (ص) في مسجد عبد القيس بجواثا من البحرين. و اذا كان الرّجل مقيما في قرية لا تقام فيها الجمعة. اوكان مقيما في برّيّة فذهب قوم الى انّه كان يبلغهم النداء و من موضع الجمعة يلزمهم حضور الجمعة و ان كان لا يبلغهم النداء فلا جمعة عليهم و من هذا قول الشافعى و احمد و اسحاق. و الشرط ان يبلغهم نداء مؤذّن جهورىّ الصّوت، يؤذن في وقت تكون الاصوات هادئة و الرياح ساكنة. فكلّ قرية تكون من موضع الجمعة في القرب على هذا القدر يجب على اهلها حضور الجمعة. و قال سعيد بن المسيّب يجب على من آوه المبيت. و قال الزّهرى يجب على من كان على ستّة اميال. و قال ربيعة: على اربعة

اميال. و قال مالك و الليث: ثلاثة اميال و قال ابو حنيفة: لا جمعة على اهل سواد قرية كانت القريبة او بعيدة. و كلّ من يلزمه صلاة الجمعة لا يجوز ان يسافر يوم الجمعة بعد الزّوال قبل ان يصلّى الجمعة، امّا قبل الزّوال بعد طلوع الفجر، يجوز غير انّه يكره الّا ان يكون سفره سفر طاعة من حجّ او غزو، و ذهب بعضهم الى انّه اذا اصبح يوم الجمعة مقيما فلا يسافر حتى يصلّى الجمعة. و الدّليل على جوازه، روى عن ابن عباس، قال: بعث النّبي (ص) عبد اللّه بن رواحة في سريّة، فوافق ذلك اليوم الجمعة فغدا اصحابه و قال: اتخلف فاصلّى مع رسول اللّه (ص). ثمّ لحقهم. فلمّا صلّى مع النّبي (ص) رآه، فقال: «ما منعك ان تغدو مع اصحابك»؟ قال: اردت اصلّى معك. ثمّ الحقهم فقال: «لو انفقت ما في الارض، ما ادركت فضل غدوتهم».

و روى انّ عمر بن الخطّاب سمع رجلا عليه هيأت السّفر يقول: لو لا انّ اليوم يوم الجمعة، لخرجت.

فقال عمر: اخرج فانّ الجمعة لا تحبس عن سفر.

امّا فضل يوم الجمعة. فقد روى عن ابى هريرة قال: خرجت الى الطور، فلقيت كعب الاحبار، فجلست معه. فحدّثنى عن التوراة. و حدّثته عن رسول اللّه (ص). فكان فيما حدّثته ان قلت له: قال رسول اللّه (ص): «خير يوم طلعت عليه الشمس يوم الجمعة فيه خلق آدم و فيه اهبط و فيه مات و فيه تيب عليه و فيه تقوم الساعة. و ما من دابّة الّا و هي مسيخة يوم الجمعة من حين تصبح حتى تطلع الشمس شفقا من السّاعة الا الجنّ و الانس و فيه ساعة لا يصادفها عبد مسلم و هو يصلّى يسأل اللّه تعالى شيئا الّا اعطاه ايّاه»

و قال كعب: ذلك في كل ستّة يوم. فقلت بل في كلّ جمعة.

قال: فقرأ كعب التوراة. فقال: صدق رسول اللّه. قال ابو هريرة: ثمّ لقيت عبد اللّه بن سلام. فحدّثته بمجلسى مع كعب الاحبار. و ما حدّثته في يوم الجمعة، قال عبد اللّه بن سلام قد علمت ايّة ساعة هى؟ هى آخر ساعة في يوم الجمعة. قال ابو هريرة: وكيف تكون آخر ساعة في يوم الجمعة و قد قال رسول اللّه (ص): «لا يصادفها عبد مسلم و هو يصلّى و تلك ساعة لا يصلّى فيها»؟

فقال عبد اللّه بن سلام: الم يقل رسول اللّه (ص): «من جلس مجلسا ينتظر الصّلاة فهو في صلاة حتى يصلّيها»؟

قال ابو هريرة: بلى. قال: فهو ذلك. و روى مرفوعا، قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «السّاعة الّتى يستجاب فيها الدّعاء يوم الجمعة بعد العصر الى غروب الشّمس اغفل ما يكون النّاس».

و في رواية اخرى. قال: «التمسوا الساعة الّتى في الجمعة بعد العصر الى غيبوبة الشمس»

و قال: «اذا طلب احدكم حاجة فليطلبها قبل مغيب الشّمس يوم الجمعة».

و في رواية ابى بردة عن ابى موسى عن رسول اللّه (ص): «تلك الساعة ما بين ان تجلس الامام الى انقضاء الصّلاة»

و عن عبد اللّه بن رافع عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «اليوم الموعود: يوم القيامة، و المشهود: يوم عرفة، و الشاهد: يوم الجمعة لا طلعت الشّمس و لا غربت على يوم افضل من يوم الجمعة لا يوافقها عبد مسلم يسأل اللّه فيها خيرا الّا اعطاه و لا يستعيذ من شىء الّا اعاذه).

و عن اوس بن اوس قال: قال النّبي (ص): «انّ من افضل ايّامكم يوم الجمعة، فيه خلق آدم و فيه قبض و فيه النفخة و فيه الصعقة، فاكثروا علىّ من الصّلاة فيه. فانّ صلوتكم معروضة علىّ»: فقالوا: يا رسول اللّه، وكيف تعرض صلوتنا عليك و قد ارمت؟ فقال: «انّ اللّه عزّ و جلّ حرّم على الارض ان تأكل اجساد الانبياء».

و قال (ص) «اذا كان يوم الجمعة نادت الطير الطير، و الوحوش الوحوش، و السباع السباع، سلام عليكم، هذا يوم صالح كريم».

و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ ليلة الجمعة و يوم الجمعة اربعة و عشرون ساعة للّه في كلّ ساعة ستّمائة الف

عتيق من النّار».
و عن انس بن مالك قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «اتانى جبرئيل (ع) و في يده كهيئة المرأة البيضاء فيه نكتة سوداء فقلت: ما هذه يا جبرئيل؟ قال: هذا لجمعة بعث فيها اليك ربّك عزّ و جلّ تكون لك عيدا و لامّتك من بعدك و قلت: ما لنا فيها؟ قال: خيرا كثيرا انتم الآخرون السّابقون يوم القيامة و فيها ساعة لا يوافقها عبد يصلّى يسأل اللّه شيئا الّا اعطاه ايّاه. فقلت: ما هذه النكتة السوداء؟ قال: هذه السّاعة تقوم يوم الجمعة و نحن نسمّيه عندنا يوم المزيد. قلت: و ما المزيد؟ قال: انّ ربّك اتّخذ في الجنّة واديا افيح من مسك ابيض، فاذا كان يوم الجمعة من ايّام الآخرة هبط الرّبّ تبارك و تعالى عن عرشه الى كرسيه. و حفّ الكرسى بمنابر من نور فجلس عليها النّبيّون و حفّت المنابر بكراسىّ من ذهب فجلس عليها الشّهداء. و يهبط اهل الغرف من غرفهم فيجلسون على كثبان المسك لا يرون لاهل الكرسىّ و المنابر عليهم فضا في المجلس و يبدو لهم ذو الجلال و الاكرام فيقول: «سلونى» فيقولون: نسألك الرضا يا ربّ فيقال: «رضاى احلّكم دارى و انا لكم كرامتى» ثمّ يقول: «سلونى» فيقولون باجمعهم نسألك الرّضا، فيشهد لهم على الرّضا. فيقول: «يا اهل الجنّة انّى لو لم ارض عنكم لم اسكنكم جنّتى؟ فهذا يوم المزيد. فسلونى فيجتمعونى على كلمة واحدة قد رضينا فارض عنّا» قال: ثمّ يتبعها عليهم «ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر» .
و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «اذا كان يوم الجمعة كان على كلّ باب من ابواب المسجد ملائكة يكتبون النّاس على منازلهم: الاوّل فالاوّل فاذا خرج الامام طويت الصّحف و استمعوا الخطبة و المهجر الى الصّلاة كالمهدى بدنة ثمّ الّذى يليه كالمهدى بقرة. ثمّ الّذى يليه كالمهدى كبشا»
حتى ذكر الدّجاجة و البيض». و عن علقمة بن قيس قال: خرجت مع عبد اللّه بن مسعود الى الجمعة.
فوجد ثلاثة قد سبقوه. فقال: رابع اربعة و ما رابع اربعة ببعيد. ثمّ
قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «انّ النّاس يجلسون من اللّه يوم القيامة على قدر رواحهم الى الجمعة الاوّل، ثمّ الثانى، ثم الثالث ثم الرّابع» و قال: «ما رابع اربعة ببعيد».
و في رواية ابن عباس عن النّبيّ (ص) قال: «انّ اهل الجنّة يزورون ربّهم عزّ و جلّ في كلّ يوم جمعة في رمال الكافور. و اقربهم منه مجلسا اسرعهم اليه يوم الجمعة و ابكرهم غدوّا».
فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ اى اذا فرغ من الصّلاة. فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ للتّجارة و التّصرّف في حوائجكم. وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ يعنى الرّزق. و هذا امر اباحه كقوله: وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا. قال ابن عباس ان شئت فاخرج، و ان شئت فاقعد، و ان شئت فصل الى العصر. و قيل: فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ ليس لطلب الدنيا و لكن لعيادة مريض، و حضور جنازة و زيارة اخ في اللّه، و قيل: ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ هو طلب العلم. وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً اشكروه على ما وفّقكم لطاعته و اداء فرائضه.
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تظفرون بما تريدون.
وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً قيل في التفسير: اصاب اهل المدينة جوع و غلاء سعر فقدمت عير دحية بن خليفة الكلبى من الشام و معه ميرة وكان رجلا تاجرا. وكان ذلك قبل ان يسلم. فوافق قدومه وقت صلاة الجمعة. فانفضوا عن النّبي (ص) و تركوه قائما في الخطبة على المنبر و لم يبق مع النّبي (ص) الّا اثنى عشر رجلا. و فيهم ابو بكر و عمر و قيل: لم يبق معه الّا ثمانية نفر.
فقال النّبي (ص): «و الّذى نفسى بيده لو ابتدرتموها حتى لا يبقى معى احد، لاشتعل الوادى عليكم نارا»
و انّما قال: أَوْ لَهْواً لانّ العيركان يضرب بين يديه الطّبل و المزامير، يعنى: إِذا رَأَوْا تِجارَةً او شيئا يلهيهم و يشتغلهم عن الطّاعة و ذكر اللّه انْفَضُّوا إِلَيْها اى الى التّجارة و تفرّقوا عنك و خصّ التجارة برجوع الكناية اليها. لانّها هى الاهمّ لهم. و انّما الطبل تبع للتّجارة وَ تَرَكُوكَ اى على المنبر قائِماً تخطب. قال علقمة: سئل عبد اللّه أ

كان النّبي (ص) يخطب قائما او قاعدا؟ فقال: اما تقرأ وَ تَرَكُوكَ قائِماً

روى عن جابر بن عبد اللَّه قال: كان النّبي (ص) يخطب يوم الجمعة خطبتين قائما يفصل بينهما بجلوس.

و عن جابر بن سمرة قال: كنت اصلّى مع النّبي (ص) فكانت صلوته قصدا و خطبته قصدا

و في بعض الاخبار فرضت الصّلاة في الاصل ركعتين زيدت في الحضر الّا في الجمعة لمكان الخطبة.

قُلْ يا محمد، ما عِنْدَ اللَّهِ ممّا اعدّه لاوليائه من الثواب. خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ اى تنفضّوا عن النّبي (ص) لطلب الرّزق وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ فايّاه فاسألوا و منه فاطلبوا فانّه الرّازق. على الحقيقة لانّه المبدع للرّزق المخرج له عن حدّ العدم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز ازلى، جبّار صمدى لكنّه للمؤمنين ولىّ، و بالعاصين حفىّ، ليس له في جماله كفىّ و لا في جلاله سمىّ و للعصاة من المؤمنين ولىّ. اينست نظم لطيف و آراسته تام، دل را انس است و جان را پيغام، از دوست يادگار و بر جان عاشقان سلام، اللَّه است يگانه يكتا، در ذات و صفات بيهمتا، از هم مانستى جدا، و در حكم بى چرا. شنونده رازست، و نيوشنده دعا، در آزمايش باعطاست و در ضمانها باوفا. سميع است بسمع و بصير ببصر، مريد باراده، متكلّم بكلام، باقى ببقا، رحمان است مهربان، كه بر بنده بخشايد و جافيان را با همه جفا برّ پيش آيد. بنده اگر چه بدكار است و از جرم گرانبار است، رحمان او را آمرزگار و جرم او را درگذار است، خوب نگارست و درگفتار است، عالم را صانع و خلق را نگهدار است، دشمن را دارنده و دوست را يار است، بصنع در ديده هركس و در جان احبابش قرار است. هر اميدى را نقد، و هر ضمان را بسنده‌كار است، رحيم است كه رحمت خود بر مؤمنان باران‌كرد و عطاى خود بر ايشان ريزان‌كرد. هركس را آنچه صلاح و بهينه آن‌كس ديد آن‌كرد، معاصى خلق زير حلم خود پنهان‌كرد.

امروز ستر او نقد، و فردا عفو او وعد. هر زبان‌كه بنام او ناطق است پاك است، هر دل‌كه بمهر او ذاكر است آباد است. و يادكننده او در اين جهان و در آن جهان آزادست:

چون ياد تو آرم از غمان آزادم   جز ياد تو هر چه بود رفت از يادم

قوله يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ هو الملك و المليك، مالك الملك و ملك الملوك. پادشاه بحقيقت اوست‌كه ملكش را عَزل نيست، و جَدّش را هَزل نيست، و عزّش را ذلّ نيست، و حكمش را ردّ نيست، او را ندّ نيست، و ازو بدّ نيست. بنده مؤمن معتقد چون داندكه مالك بحقيقت اوست جلّ جلاله لوح دعاوى بشكند، بساط هوس در نوردد، دامن ازكونين دركشد، و مالك مطلق را ملك و ملك مسلّم دارد، بر مراد خود مقدّم دارد. ننگش آيدكه هيچ مخلوق را تذلّل‌كند، يا از بهر حبّه‌اى و لقمه‌اى گردن برافراشته خود بشكند:

و من قصد البحر استقلّ السواقيا   من عرف اللَّه لم يحتمل دلال الخلق

هركه جلال حقّ بدانست، بدلال خلق تن در ندهد، دست صدقش ازكونين‌كوتاه بود، پاى عشقش هميشه در راه بود، دلش در قبضه عزّ پادشاه بود، سرش معدن سرّ ذو الجلال بود، در پيشانيش نشان اقبال بود. در ديده يقينش نور اعتبار افعال بود.

در مشامش نفخات روضه وصال بود. خلق با حال و با‌كام و با نام بود، و او بى حال و بى‌كام و بى نام بود، چه زيان دارد او را چون فردا در سراى آخرت عندليب باغ عنديّت بود. و باز راز احديّت بود.

حسين منصور را از زهد پرسيدند. گفتا: تنعّم دنيا بگذاشتن زهد نفس است. و نعيم آخرت بگذاشتن زهد دلست. و بترك خويش بگفتن درين راه زهد جانست. آنهاكه در دنيا زاهد شدند، در سراى رضوان فرو آمدند. آنهاكه در بهشت زاهد شدند، بحظيره قدس فرو آمدند. و آن طايفه‌كه در خودى خود زاهد شدند ايشان را سيلاب وادى

لا اله الّا اللّه در ربود، در این سرای از ایشان خبر نه، در آن سرای ایشان را اثر نه. در سرا پرده غیرت فرو آمدند، در قبّه قرب صمدیّت ایشان را بار دادند.
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ الآية... البسه لباس عزّ و توجّه بتاج الكرامة و خلع عليه حسن التولّى، آثار البشريّة عنه مندرسة و انوار الحقائق عليه لائحة. صفت آن مهمتر عالم است و سید ولد آدم، درّی یتیم بود از صدف قدرت برآمده، آفتابی روشن بود از فلك اقبال بتافته، درختی شگرف بود از بوستان دولت برآمده، آسمان و زمین همه بدو آراسته، ربّ العالمین او را بحقائق نبوّت مزیّن کرد، و بخصائص قربت گرامی کرد، و بخلقی فرستاد نادانان و نادبیران و از حقّ بی خبران، همه در عالم حیرت و در ظلمت فکرت سرگردان سید چون قدم در عالم بعثت نهاد، بساط شرع بازگسترد. و چنان که میزبان از بهر مهمان سفره نهد، و صدا و آواز دهد، سید سفره دین اسلام نهاد و صلاء دعوت آواز داد.

جان پاکان گرسنه عدل تو بود از دیر باز — سفره اندر سد ره بنهادی و در دادی صلا
ای یتیمی دیده اکنون با یتیمان لطف کن — و ای غریبی کرده اکنون با غریبان کن سخا.

سید سفره دعوت بنهاد و صلا آواز داد، خواجگان قریش اجابت نکردندگفتند: ما را عار بود بر سفره گدایان و درویشان نشستن! فرمان آمدکه ای سید بایشان چه رنج می‌بری؟ طینت خبیثه ایشان نه از آن اصل است که هرگز نقش نگین تو پذیرد.
مثلهم كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً مثل ایشان مثل خر است که در بار وی دفتر بود. خر را از آن دفترچه سود؟ که هوش وگوش دریافت ندارد. ایشان را نیز از دعوت تو چه سود؟ که برگوش و بر دل ایشان مهر بیگانگی است و بر دیده ایشان حجاب غفلت. نه زبان ایشان سزای ذکر ماست، نه دل ایشان بابت مهر ما.
اگر نقد دین میجویی، و سوز عشق ما می‌طلبی، از دلهای درویشان صحابه جوی، عمّار و خباب و سلمان و بو ذر و صهیب و بلال که در دل ایشان سوز عشق ماست و در سر ایشان خمار شراب ذکر ما. دل ایشان حریق مهر و محبّت ما، جان ایشان غریق نظر لطف ما:

این درویشان ز وصل بویی دارند — گویی ز شراب مهر جویی دارند
در مجلس ذکرهای و هویی دارند — می نعره زنند کز و چنویی دارند

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ. ربّ العالمين جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته در این آیت مؤمنان را بکاری میخواند ازکارهای دین که تمامی دین ایشان در آنست، و رستن از عقوبت بآنست. و یافتن بهشت جاودان در گزاردن آنست. و آن نماز آدینه است. میگوید: ای شما که گرویدگان و دوستان و آشنایان اید، پیغام پذیرفتید و پیغام رسان براست داشتید و مرا بر غیب استوارگرفتید، و فرمان برداشتید.
إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ هم نصیحت است و هم وصیّت و هم فرمان نصیحت است، از نیکوکاری وصیّت است، از دوست داری فرمانست از نیکخواهی. میگوید: بندگان من نیکوکارم. نصیحت من شنوید، دوست دارم وصیّت من پذیرید، نیك خواهم فرمان من بجای آرید. ملکا آن چه فرمانست؟
إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ چون شما را بخوانند بنماز آدینه، قصد و آهنگ آن کنیدکه شما را بمن میخوانند، پاسخ کنید، آهسته آئید و بوقار آئید. سعی اینجا بمعنی قصد است و عمل، یکی بغسل دیگر بسواك، سدیگر بوی خوش، چهارم جامه بهتر، پنجم بگاه آمدن، ششم چون حاضر آمدید مسلمانان را نرنجانیدن، هفتم خطبه نیوشیدن. امّا غسل فرمانست و سنّت.
مصطفی (ص) گفت: «اذا اتی احدکم الجمعة فلیغتسل».
و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «غسل یوم الجمعة واجب علی کلّ مسلم».
امّا سواك، رسول گفت صلّی اللّه علیه و سلّم: رکعة بسواك خیر من سبعین رکعة بغیر سواك.

امّا طیب، بکار داشتن بوی خوش و جامه بهتر پوشیدن و مسلمانان را نرنجانیدن و خطبه نیوشیدن، مصطفی (ص) بر جمله گفت: «من اغتسل یوم الجمعة و لبس من احسن ثیابه و مسّ من طیب ان کان عنده. ثمّ اتی الجمعة فلم یتخطّ اعناق النّاس. ثمّ صلّی ما کتب اللَّه له. ثمّ انصت اذا خرج امامه حتی یفرغ من صلوته، کانت کفّارة لما بینها و بین جمعته الّتی قبلها»

و قال صلّی اللَّه علیه و سلّم: «ما علی احدکم ان وجد ان یتّخذ ثوبین لیوم الجمعة سوی ثوبی مهنته».

امّا بگاه آن، خبر درست است که فریشتگان بر درهای مسجد باشند، با قلمها و ورقها، نامهای بندگان مینویسند. پنج جوق را نویسند: جوق پیشین را هر یکی شتری قربان نویسند و دعا کنند. جوق دیگر را گاوی نویسند قربان و دعا کنند. جوق سوم را کبشی قربان نویسند و دعا کنند. جوق چهارم را مرغی قربان نویسند و دعا کنند. جوق پنجم را خایه‌ای قربان نویسند و دعا کنند. چون خطیب بر منبر شود، درهای مسجد فروگذارند و بشنودن خطبه آیند و پس از آن نام کس ننویسند و نه قربان. و در خبر است که فریشتگان یکی را پیوسته معتاد همی‌دیدند. پس یك آدینه او را نه بینندگویند: اللّهم انّ فلانا لم یأت فان کان ضالاّ فاهده، و ان کان عائلا فاغنه، او مریضا فاشفه. وگفته‌اند: ربّ العالمین در روز آدینه بنده مؤمن را ده چیز وعده داد: یکی آنست که چون بنماز آید بهر گامی و قدمی که بردارد، وی را نیکی در دیوان نویسد، دیگر بهر قدمی گناهی از دیوان وی بسترد، سدیگرگناه یك هفته از وی درگذارد، چهارم ساعتی است در روز آدینه که در آن ساعت هر چه بنده از اللَّه خواهد بوی بخشد، پنجم اگر سورة الکهف برخواند در آن روز تا دیگر آدینه از همه آفات نگه دارد، ششم اگر بشب آدینه سورة الدّخان برخواند هم در آن شب وی را بیامرزد، هفتم هر نیکی که در شبانروز آدینه کند یکی صد نویسد، هشتم اگر بروز آدینه صد بار بر رسول (ص) درود و تحیّت فرستد فردا او را شفیع وی انگیزد، نهم اگر در شبانروز آدینه وی را اجلّ رسد از عذاب گور ایمن دارد. دهم اگر در جمله آن جمع که در جامع باشند یکی را آزادکند دیگران را همه بوی بخشند. هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم.

فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ گفته‌اند: سعی از فرائض نماز آدینه است که اللَّه میگوید: فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ. و دیگر نمازها در خانَه گزاردن و در مسجد های دیگر آوردن مباح است. و نماز آدینه جز بجامع و جَمع گزاردن روا نیست.

واجب آمد بر بنده بمسجد رفتن و رنج بر خود نهادن و خدمت گزاردن. چنانستی که ربّ العزّة گفتی: چون رنج آمدن بخدمت از بهر من بود، یك نیمه خدمت از بنده برگرفتم، چهار رکعت با دو رکعت آوردم. عبدی امروز یك گام که در راه من برداری ضایع نمی‌کنم، هفتاد ساله راه توحید رفته و بدست نیاز در امیدکوفته عمر توکی ضایع کنم و رنج خدمت توکی باطل کنم؟ امروز از خانه بمسجد می‌آیی، فردا از خانه بگور خواهی آمد. امروزکه باختیار می‌آیی، بمراد و نشاط با جمع دوستان، خدمت خود از تو برگرفتم و رنج تو ضایع نکردم چه گویی فردا که باضطرار آیی، فریدا وحیدا، عفو و مغفرت از توکی دریغ دارم؟!

۶۳- سورة المنافقين- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ كه بتو آيند دورويان. قالُوا: گويند: نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ گواهى دهيم كه تو رسول خدايى وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ و اللَّه خود ميداندكه تو رسول اويى. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ (۱) و اللَّه گواهى ميدهدكه آن دورويان دروغ زنان‌اند.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً سوگندان خويش را سپرى گرفتند فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ تا برگشتند از راه خداى. إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (۲) ايشانندكه بدكارست كه ميكنند.

ذلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا اين بآنست كه بگرويدند باز پس كافر شدند، فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ تا مهر نهادند بر دلهاى ايشان. فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ (۳) تا روشنايى راستى در آن دلها نشود و صواب در نيابد.

وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ و چون درنگرى تنهاى ايشان، چشم ترا خوش آيد. وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ و اگر سخن گويندگوش فرا سخن ايشان دارى. كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ گويى پلهايى‌اند با ديوار نهاده. يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هر بانگى را بر خويشتن پندارند. هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ ايشان دشمنانند بپرهيز مى‌باش. قاتَلَهُمُ اللَّهُ بنفريناد اللَّه ايشان را. أَنَّى يُؤْفَكُونَ (۴) چه چيز ايشان را برميگرداند.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ و چون ايشان را گويند: تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ بيائيد تا آمرزش خواهد شما را رسول خداى لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ سر برگردانيدند.

وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (۵) و ايشان را ديدى كه بر مى‌گشتند گردنكشان.

سَواءٌ عَلَيْهِمْ يكسانست بر ايشان. أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ كه آمرزش خواهى ايشان را يا آمرزش نخواهى.

لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ نيامرزد اللَّه ايشان را. إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (۶) اللَّه راه ننمايد نافرمانان را.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ ايشانندكه ميگويند: لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ نفقه مكنيد بر ايشان كه نزديك رسول خدااند. حَتَّى يَنْفَضُّوا تا باز پراكنند.

وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و خزانه‌هاى روزى اللَّه راست در آسمانها و در زمين وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ (۷)، ليكن منافقان در نمى‌يابند

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ ميگويند: اگر ما با شهر رسيم، لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ناچار بيرون كند هركه در ما ازو عزيزتر او راكه خوارتر.

وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ و عزّ اللَّه راست و رسول او را و مؤمنان را. وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ (۸) ليكن منافقان نمى‌دانند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان. لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ مشغول مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از ياد خداى. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ و هركه آن كند. فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ (۹) ايشانند زيان كاران.

وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناكُمْ و نفقه كنيد از آنچه شما را روزى دادند مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ پيش از آنكه مرگى آيد بيكى از شما. فَيَقُولَ رَبِّ و اوگويد: خداوند من لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ چرا مرا با پس نگذارى تا زمانى نزديك. فَأَصَّدَّقَ تا صدقه دهم. وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰) و از نيكان و تائبان باشم.

وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً و با پس نگذارد اللَّه هيچكس را إِذا جاءَ أَجَلُها كه سرانجام او آيد وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (۱۱) و اللَّه دانا است بكرد شما و آگاه از آن.

النوبة الثانية

این سوره یازده آیتست صد و هشتادکلمه هفتصد و هفتاد و شش حرف جمله به مدینه فرو آمد. در این سوره ناسخ است و منسوخ نیست. و النّاسخ قوله: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ الآية.... و عن ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة المنافقين برىء من النّفاق.

قوله تعالى: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ هذا كقوله: وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللَّهُ. و المنافق هو الّذى يصدّقك لسانه و يكذّبك قلبه، اخذ من النّافقاء و هو جحر اليربوع و الثعلب و الضب و هو الّذى يخرج منه اذا اخذ الصّياد القاصعاء و هو جحره الّذى يدخل فيه اخذكلّ ذلك من النّفق و هو السّرب، نافق الرّجل و تنفق و انتفق بمعنى واحد. سئل حذيفة من المنافق. فقال: الّذى يصف الاسلام و لا يعمل به و هم اليوم شرّ منهم لانّهم كانوا يومئذ يكتمونه و هم اليوم يظهرونه. و قيل: معنى نشهد نحلف يدلّ عليه.

قوله: اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً و قال قيس بن ذريج:

و اشهد عند اللَّه انّى احبّها فهذا لها عندى فما عندها ليا

و الآية نزلت في عبد اللَّه بن ابىّ و اصحابه، كانوا يشهدون لرسول اللَّه (ص) بالرّسالة و هم منكرون له بقلوبهم فكانوا اذا شهدوا مجمعا مدحوه.

و قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ صادقا وكانوا يحلفون على ذلك و على انّهم يقولون ذلك عن قلوبهم فقال اللَّه عزّ و جلّ: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ دخلت اللام لكسرة الالف و هذا اعتراض و هو من كلام اللَّه سبحانه فيه تعظيم لنبيّه. وَ اللَّهُ يَشْهَدُ اى يحلف و قيل: يعلم انّ المنافقين لكاذبون في قولهم نَشْهَدُ لانّهم لا يشهدون اذا خلوا، بل يقولون: «إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ» معنى آیت آنست كه: منافقان در حضرت نبوّت و مجمع مسلمانان سوگند میخوردندکه ما از صدق دل و اعتقاد درست رسالت و نبوّت تو پذیرفتیم و از ضمیر پاك بى نفاق، گواهى میدهیم، كه تو رسول خدايى. ربّ العالمين ايشان را بآنچه گفتند، كه از صدق دل گواهى ميدهيم دروغ زن كرد كه نه از صدق دل و اعتقاد پاك ميگفتند، بلكه از نفاق ميگفتند، كه با ياران خود در خلوت ميگفتند: إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ. اين چنانست كه كسى گويد: من الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ ميخوانم، تو وى را گويى دروغ گفتى. نسبت اين دروغ با قراءت وى گردد، نه با عين «الْحَمْدُ لِلَّهِ» يعنى كه: تو دروغ مى گويى كه ميخوانم، نه «الْحَمْدُ لِلَّهِ» دروغست. و قيل: معنى قوله: لَكاذِبُونَ اى يكذّبون.

اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ اى حلفهم الكاذب. جُنَّةً: وقاية و سترة يستترون بها. قال الاعشى:

اذا انت لم تجعل لعرضك جنّة من المال سار الذّمّ كلّ مسير.

و قيل: اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً من القتل يعصموا بها دماءهم و اموالهم فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اى اعرضوا عن طاعة اللَّه. و قيل: صدّوا غيرهم عن الايمان في السّر إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ بئس ما عملوا من النّفاق و صرف النّاس عن دين اللَّه. و قوله: كانُوا افاد انّهم بهذه الصّفة مذكانوا ذلك، اى هذا الاسم لهم بالنّفاق.

و هذا التكذيب من اللَّه لهم بسبب انّهم آمَنُوا فى الظّاهر و بالقول وكَفَرُوا فى السّر بالقلب آمَنُوا متسترين وكَفَرُوا مستترين فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ ختم عليها حتى لا يدخلها الايمان جزاء على نفاقهم فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ اى لا يعقلون الهدى و لا يعرفون صحّة الايمان كما يعرفه المؤمنون.

وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ يعنى: لحسن صورهم و طول قاماتهم.

قال ابن عباس: كان عبد اللَّه بن ابىّ جسيما، فصيحا، حلو الكلام، وكان اذا جاء فاعتذر الى رسول اللَّه (ص) اعجبه حسن كلامه فذلك قوله: وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ يعنى لفصاحة كلامهم. و قيل: تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ لا اله الّا اللَّه. و في الخبر عن رسول اللَّه (ص): «انّ اللَّه يبغض البليغ الّذى يلوى بلسانه كما تلوى الباقرة بالسنتها»

كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ اى هم في قلّة تفقّههم و عدم عقلهم و تدبّرهم. خُشُبٌ منصوبة ممالة الى الجدار. يقال:

اسندت الشّيء اذا املته. التثقيل للتّكثير و اراد انّها ليست باشجار تثمر و لكنّها خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ الى حائط. و قيل: اراد بالخشب المسنّدة الّتى تأكّلت اجوافها ترى صحيحة من بعيد و هي خاوية متأكّلة، اى هم اشباح خاوية و اجسام عن المعنى خالية. قرأ ابو عمرو و الكسائى خُشُبٌ بسكون الشين جمع خشبة كبدنة و بدن. قرأ الباقون بضمّ الشين كثمرة و ثمر. وفي الخبر: «مثل المؤمن كمثل الخامة من الزّرع تميّلها الرّيح مرّة هكذا و مرّة هكذا. و مثل المنافق مثل الارزة المجذية على الارض حتّى يكون انجعافها بمرّة.

ثمّ وصفهم اللَّه عزّ و جلّ: بالجبن فقال: يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ. قال مقاتل: ان نادى مناد في العسكر او انفلتت دابّة او نشد ناشد ضالّة ظنّوا انّهم يرادون بذلك لما في قلوبهم من الرّعب. قال الشّاعر:

و لو انّها عصفورة لحسبتها مسوّمة تدعو عبيدا و ازنما.

و قيل: لانّهم على وجل من ان ينزّل اللَّه فيهم امرا يهتك استارهم و يبيح دماءهم و اموالهم. و قيل: لا ثقة لهم باللّه و لا قوّة لهم في دين اللَّه. و ليس كذلك المؤمن لانّه قوىّ القلب باللّه، شجاع السرّ ثمّ قال: هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ اى توقّ كيدهم و لا تأمن معرّتهم و لا تثق بهم فانّهم اعداؤك في السّر. قاتَلَهُمُ اللَّهُ اى لعنهم اللَّه. أَنَّى يُؤْفَكُونَ يصرفون عن الحقّ.

وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ يعنى عبد اللَّه بن ابىّ و اصحابه. تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ اى عطفوا رؤسهم و امالوها تكبّرا عمّا دعوا اليه. قرأ نافع و يعقوب: لَوَوْا رُؤُسَهُمْ بالتّخفيف. و الباقون بالتّشديد. و معنى التّشديد انّهم فعلوا ذلك مرّة بعد مرّة. وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ اى يعرضون بوجوههم رغبة عن الاستغفار وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ متعظّمون عن الحقّ. ابن عباس گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه نفاق عبد اللَّه بن ابىّ در ميان صحابه آشكارا گشت و سخنهاى زشت كه گفته بود ميان خلق افتاد. قومى از قبيله و عشيره وى گفتند او را كه: ترا، و پسران ترا فضيحت رسيد و رسوا گشتيد بآيات قرآنى كه فرو آمد، و اسرار شما بيرون افتاد و زبانها در شما درازگشت. راه شما آنست كه بر رسول خدا شويد و گناه خود را عذر نهيد، و بتوبه و استغفار بازگرديد، تا رسول خدا از بهر شما آمرزش خواهد از حقّ سبحانه تعالى. عبد اللَّه منافق چون اين سخن شنيد، از تكبّر و سرافرازى سر بجنبانيد و روى بگردانيد و گردن بپيچيد و گفت: من چه گفته‌ام از ناگفتنى تا مرا عذر بايد خواست؟ مرا فرموديد كه بوى ايمان آر، آوردم و مرا فرموديد كه زكاة مال بدو ده، دادم اينجا نماند مگر سجود فراوى بردن، اگر خواهيد تا او را سجود برم؟!. و اين سخن از انكار و تكبّر ميگفت، و از ننگ داشت استغفار رسول (ص).

قوله تعالى: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ هذا نزل في قوم من المنافقين، علم اللَّه تعالى انّ عاقبتهم موت على النّفاق. فقال: انّ الاستغفار النّبي (ص) لا ينفعهم فسواء استغفر لهم ام لم يستغفر لهم لا يؤمنون و لا ينفعهم استغفاره لانّه كان يستغفر لهم على معنى سؤاله لهم بتوفيق الايمان و مغفرة العصيان.

و قيل: لمّا قال اللَّه عزّ و جلّ: ان تستغفر لهم سبعين مرّة فلن يغفر اللَّه لهم. قال النّبي (ص) «لازيدنّ على السّبعين» فانزل اللَّه تعالى: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ و قوله: إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ اى لا يرشد القوم الخارجين عن طاعته.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا اى يتفرّقوا عنه و يرجعوا الى قبائلهم و عشائرهم. وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مفاتيحها بيده لانّه هو المالك، القادر، الرّزّاق، فلا يقدر احد أن يعطى احدا شيئا الّا باذنه و لا ان يمنعه شيئا الّا بمشيّته. و قيل: خزائن اللَّه، مقدوراته الّتى يخرج منها ما يشاء. وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ مفسّران گفتند: رسول خدا در غزاء بنى المصطلق بود و حربگاه بر سر آبى بود كه آن را مريسيع مى‌گفتند، و نصرت و ظفر در آن غزا مسلمانان را بود. رسول خدا (ص) و ياران از آنجا بازگشته با غنيمت فراوان از انواع و اموال و بردگان. دو مرد بر سر آب خلاف كردند، و بهم

برآویختند: یکی مؤمن مهاجر و یکی منافق. آن مؤمن نام وی جعال بود. لطمه‌ای زد بر آن منافق. شوری و شعفی از ایشان بر آمد منافق گفت: یا للانصار. مهاجر گفت: یا للمهاجرین. عبد اللّه ابیّ آواز ایشان بشنید بیامد، و مرد خود را چنان دید، گفت: ما صحبنا هذا الرّجل لنلطم؟! ما در صحبت این مرد نه بدان آمدیم تا ما را لطمه زنند و خوار دارند! آن گه روی با قوم خویش کرد و گفت: لا تنفقوا علی هؤلاء لیعودوا الی عشائرهم و تتفرّقوا عن هذا الرّجل. این درویشان که گرد این مرد میگردند، ایشان را چیز مدهید و مر ایشان را هیچ نفقت مکنید تا از این مرد باز پراکنند. مثل ما با وی چنانست که گفته‌اند: سمّن کلبك یأکلك. سگت را فربه کن تا ترا خورد. لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ اگر ما با مدینه رویم هرکه عزیزتر است بیرون کند از مدینه او را که خوارتر است یعنی که عزیز منم و محمد و اصحاب وی خوارند و من ایشان را از مدینه بیرون کنم. زید بن ارقم کودك بود، در آن مجمع حاضر بود، گفت: انت و اللّه الذّلیل القلیل المبغض في قومك و محمد في عزّ من الرّحمن و مودّة من المسلمین.

این کودك روی به عبد اللّه منافق نهاد و گفت: ذلیل و قلیل و خوار و ناکس و ناچیز تویی و دشمن داشته قوم خود تویی و محمد (ص) عزیز است و کریم، بر خدای عزیز و همه مسلمانان او را دوست. عبد اللّه بترسید، گفت: اسکت فانّما کنت العب.

پس زید بن ارقم بیامد و آن قصّه با رسول خدا (ص) بگفت. رسول بحکم آنکه زید کودك بود گفت: «لعلّك غضبت علیه فاخطأ سمعك»

مگر با وی بخشم بودی و سمع تو خطا شنید. گفت: لا و اللّه که راست شنیدم، و بحقیقت این سخن گفت.

رسول (ص) عبد اللّه را بخواند، گفت: «انت صاحب الکلام الّذی بلغنی»؟

توگفته‌ای آن سخن که بمن رسید؟ عبد اللّه سوگند خورد که من این سخن نگفتم و زید بر من دروغ می‌نهد. جماعتی از انصار که به عبد اللّه تعلّق داشتند، بیامدند، گفتند: این عبد اللّه مهتر ماست و رئیس ما، سخن کودکی بر وی شنودن مگر صواب نباشد که آن مهتر چنین سخن نگوید و کودك بغلط شنیده. رسول خدا (ص) سخن ایشان را و تصدیق ایشان را بپذیرفت. و بعد از آن جماعتی از انصار زبان در زید کشیدند که بر عبد اللّه این دروغ نهاد، و زید بن ارقم گفت: من شرمسار همی بودم و خویشتن را از شرم کشیده همی داشتم از مصطفی (ص) و یاران. تا ربّ العالمین آیت فرستاد که: يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ. زید گفت: رسول خدا گوش من گرفت و گفت: «وفت اذنك، وفت اذنك یا غلام»

گوشت بوفا بود گوشت بوفا بود ای غلام! و گفته‌اند که: رسول خدا (ص) بر اسید بن حضیر رسید، مردی بود از مؤمنان و مخلصان انصار، گفت: یا اسید بتو رسید که آن صاحب شما از بهر ما چه گفت؟ آن گه حکایت بازکرد که وی گفت: لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ اسید گفت: یا رسول اللّه انت و اللّه تخرجه ان شئت، فهو الذّلیل و اللّه که تو او را بیرون کنی اگر خواهی که عزیز تویی و ذلیل او. آن گه گفت: یا رسول اللّه او را معذور دار که پیش از قدوم مبارك تو به مدینه قوم وی تاج می‌ساختند که بر سر وی نهند و او را سرور و مهتر خویش کنند. چون قدم مبارك نبوّت تو در رسید او معزول و ناچیز گشت. همی پندارد که ملك و ریاست از وی تو ربودی. از آن بیهوده باطل میگوید.

ابن عباس گفت: چون این آیت فرو آمد، پسر وی عبد اللّه بن عبد اللّه بن ابیّ گفت: یا رسول اللّه بمن چنان رسید که پدرم را خواهی کشت، اکنون بمن فرمای تا سروی نزدیك تو آرم. رسول گفت: «بل ارفق به و احسن صحبته ما بقی معنا»

نه، که با وی رفق کن و نیکو داشت وی فرو مگذار ما دام که با ما بود. پس چون از آن غزا بازگشتند و بدر مدینه رسیدند، این پسر عنان پدر گرفت و شمشیر کشیده گفت: و اللّه که ترا در مدینه نگذارم تا نگویی که: انا ذلیل و

محمد عزيز، ذليل منم و عزيز محمد است، عبد اللّٰه منافق هم چنان بگفت. ديگر بار پسرگفت: و اللّٰه لا ادعك حتى تقول انا الاذلّ و محمد الاعزّ. و اللّٰه‌ كه نگذارم ترا در مدينه تا نگويى‌ كه: خوارتر و ناچيزتر منم و عزيزتر و بزرگوارتر محمد است. عبد اللّٰه اين سخن بگفت.

آن‌ گه پسرگفت: اكنون بخوارى و فرو مايگى در شو در مدينه تا بدانى‌ كه عزّ خداى راست و رسول را و مؤمنان را. قال اللّٰه تعالى: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ فعزّة اللّٰه قهره من دونه، و عزّة رسوله اظهار دينه على الاديان كلّها، و عزّة المؤمنين: نصره ايّاهم على اعدائهم. و قيل: عزّة اللّٰه: الرّبوبيّه، و عزّة الرّسول: النبوّة، و عزّة المؤمنين: العبوديّة. و قيل: عزّة اللّٰه: الولاية، لقوله تعالى: «هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» و عزّة الرّسول: الكفاية لقوله: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»: و عزّ المؤمنين: الرّفعة و الرّعاية، لقوله: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؟ و جميع ذلك للّٰه فعزّة القديم، للّٰه صفة و عزّ الرّسول و عزّ المؤمنين للّٰه فعلا و منّة و فضلا. فاذا للّٰه العزّة جميعا و يقال: لا عزّ الّا في طاعة اللّٰه، و لا ذلّ الّا في معصية اللّٰه و ما سوى هنا فلا اصل له.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ قال المفسّرون يعنى: الصّلوات الخمس في الجماعة نظيرة قوله: «لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» و التّقدير «لا تلهوا بها عن ذكر اللّٰه» فنسب الفعل اليها. وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ اى من شغله ماله و ولده عن ذكر اللّٰه. فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ اى المغبونون.

وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناكُمْ. قال ابن عباس: يريد زكاة الاموال اى اجعلوا المال فدا انفسكم و ادّوا الزّكاة. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ اى اسبابه و يصير الى حالة اليأس فيسأل الرّجعة فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ اى هلا اخّرتنى، امهلتنى. و قيل: لا صلة فيكون الكلام بمعنى التّمنّى اى لو اخّرتنى الى اجل قريب، اى ابقنى زمانا غير طويل. «فاصّدّق» اى فاتصدّق و ازكّى و انفق مالى في طاعتك‌ كما امرت. وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ اى من التّائبين، كقوله: «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ» و قوله: «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» فعلى هذا نزلت الآية في المنافقين و هو قول مقاتل و قيل: نزلت الآية في المؤمنين و المراد بالصّلاح هاهنا الحجّ. قال ابن عباس: ما من احد يموت وكان له مال لم يؤدّ زكاته و اطاق الحجّ فلم يحجّ الّا سأل الرّجعة عند الموت و قرأ هذه الآية و قال: اكن من الصّالحين اى احجّ. قرأ ابو عمرو و اكون بالواو عطفا على «فاصّدّق» على حكم اللفظ و قرأ الآخرون «اكن» بالجزم ردّا على تأويل الفعل لو لم يكن فيه الفاء كان مجزوما فردّوا اكن على موضع «فاصّدّق» لا على لفظه اذ موضعه و تقديره ان اخّرتنى اصّدّق و اكن.

و في الخبر الصّحيح عن رسول اللّٰه (ص) «لان يتصدّق المرء في حياته بدرهم خير من يتصدّق بمائة عند موته» و قال صلّى اللّٰه عليه و سلّم: «الّذى يتصدّق عند موته او يعتق‌ كالّذى يهدى اذا شبع».

و عن ابى هريرة قال: قال رجل: يا رسول اللّٰه ایّ الصّدقة اعظم اجرا؟ قال: «ان تصدّق و انت صحيح شحيح تخشى الفقر و تأمل الغنى و لا تمهل حتّى اذا بلغت الحلقوم. قلت لفلان‌ كذا و لفلان‌ كذا و قدكان لفلان».

«وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً» عن الموت. إِذا جاءَ أَجَلُها المكتوب في اللّوح المحفوظ. وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ قرأ ابو بكر بالياء و قرأ الآخرون بالتاء على الآية الاولى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در جمله قرآن دو هزار و پانصد و شصت و سه جايگه نام اللّٰه است. و در هيچ جاى آن چندان آثاركرم و دلايل فضل و رحمت و تعبيه لطف نيست‌ كه در اين آيت تسميت. زيرا كه بر اثر او نام رحمن است و رحيم و اميد عاصيان و دست آويز مفلسان، نام رحمن و رحيم است. آئين منزل مشتاقان، و انس جان محبّان، نام رحمن و رحيم است. تاج صدق بر سر صدّيقان، و منشور خاصيّت در قبضه خاصگيان، از شرف نام رحمن و رحيم است. علم علم در دست عالمان، و حلّه حلم در بر عابدان، از تأثير نام رحمن و رحيم است. وجد واجدان و سوز عاشقان و شوق مشتاقان از سماع نام رحمن و رحيم است.

در آثار مأثور است كه: ربّ العالمين با موسى كليم اللّه گفت: «انا اللّه الرّحمن الرّحيم» الكبرياء نعتى، و الجبروت صفتى، و الدّيّان اسمى، فمن مثلى؟».

قوله تعالى: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ الآية... روز اوّل در عهد ازل غوّاص قدرت را ببحر صلب آدم فرستاد تا گوهرهاى شب افروز و شبه‌هاى سيه رنگ برآورد و بر ساحل وجود نهاد. هم مؤمنان بودند و هم منافقان. چنان كه مؤمنان را بياورد منافقان را بياورد، امّا مؤمنان را بفضل خود در صدر عزّ بساط لطف بداشت، و لا ميل منافقان را بعدل خود در صف نعال زير سياط قهر و ذلّ بداشت، و لا جور.

مؤمنان را تاج سعادت وكرامت بر فرق نهاد، نصيب ايشان ازكتاب اين بود كه: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ». منافقان را بند مذلّت و قيد اهانت بر پاى نهاد.

نصيب ايشان ازكتاب اين آمدكه: قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ اينست كه ربّ العالمين گفت: أُولئِكَ يَنالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتابِ. مؤمنان را گفت: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منافقان را گفت: فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ اعاذنا اللّه و ايّانا.

تو چنان باش كه بخت تو چنان آمد　　　من چنين‌ام كه مرا فال چنين آمد.

فردا در عرصات قيامت منافقان بطفيل مؤمنان، و بروشنايى نور ايشان همى روند تا بصراط رسند، آن گه مؤمنان پيشى گيرند و بنور ايمان و اخلاص صراط بازگذارند وكفر و نفاق منافقان دامن ايشان گيرد تا در ظلمت و حيرت بر جاى بمانند. آواز دهند، گويند: انظروا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ. نور و روشنايى از مؤمنان طلب كنند، مؤمنان جواب دهندكه: ارْجِعُوا وَراءَكُمْ. اى ارجعوا الى حكم الازل و اطلبوا النّور من القسمه. اين نور از حكم ازل طلب كنيد نه از ما. هركه را نور دادند، آن روز دادند و هركه را گذاشتند آن روزگذاشتند. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ و انّ الرّجل ليعمل عمل.

اهل الجنّة و هو عند اللّه من اهل النّار و يعمل عمل اهل النّار و هو عند اللّه من اهل الجنّة.

همه اعزّه طريقت را از خوف اين مقام دل و جگر بسوخت. سابقتى رانده چنان كه خود دانسته، عاقبتى نهاده چنان كه خود خواسته بسا خلوتهاى عزيزان كه آن را آتش در زده. بسا خرمنهاى طاعت كه بباد بر داده. بسا جگرهاى صدّيقان كه درگردش آسياى قضا ذرّه ذرّه گردانيده. هزاران هزار ولايت است در اين راه، و ليكن جز عزل نصيب بدبختان نيست. و چون شقاوت روى بمرد نهاد اگر بقراب زمين و آسمان كوشش دارد او را سود نيست. وگمان مبركه شقاوت دركفر است، بلكه كفر در شقاوت است وگمان مبركه سعادت در دين است، بلكه دين در سعادت است. سگ اصحاب الكهف خبث كفر داشت، و لباس بلعام باعور طراز دين داشت. ليكن سعادت و شقاوت از هر دو جانب دركمين بود، لا جرم چون دولت روى نمود. پوست آن سگ از روى صورت در بلعام باعور پوشيدند، گفتند: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ» و مرقّع بلعام در آن سگ پوشيدند، گفتند: ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ پس خرمن طاعت كه بوقت نزع بباد بى نيازى بر دهندكه: «وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً».

بس سينه آبادان كه در حال سكرات مرگ «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» خراب كنند، بس روى كه در لحد از قبله بگردانند. بس آشنا راكه در شب نخستين بيگانه خوانند.

يكى را ميگويند: نم نومة العروس، ديگرى را ميگويند: نم نومة المنحوس يكى را «سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» بيانست، يكى را يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ نشانست. لا تغترّ بثناء النّاس فانّ العاقبة مبهمة.

مسكين دل من گر چه فراوان داند　　　در دانش عاقبت فرو مى‌ماند.

۶۴- سورة التغابن- مکية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ بپاکى مى‌ستايد اللّه را هر چه در آسمانها و زمينها چيز است. «لَهُ الْمُلْكُ» پادشاهى او راست وَ لَهُ الْحَمْدُ و ستايش نيكو او راست. وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) و او بر همه چيز تواناست.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ او آنست كه بيافريد شما را «فَمِنْكُمْ كافِرٌ» هست از شما كه ناگرويده‌اى است. «وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» و هست از شما كه گرويده‌اى است. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲) و اللّه بآنچه ميكنيد دانا و بيناست.

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ بيافريد آسمانها و زمينها را بفرمان روان «وَ صَوَّرَكُمْ» و بنگاشت شما را «فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» و نگاشت شما را تمام كرد وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) و آخر بازگشت با اوست.

يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ميداند هر چه در آسمانها و زمينهاست.

وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ و ميداند هر چه نهان ميداريد و آشكارا ميكنيد.

وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۴). و اللّه داناست بهر چه در دلهاست.

أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ نيامد بشما خبر آن ناگرويدگان كه پيش ازين بودند. فَذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ بچشيدندگرانبارى كار خويش. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۵) و ايشان راست عذابى دردنماى.

ذلِكَ بِأَنَّهُ كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ آن ايشان را بآن پيش آمدكه فرستادگان ما مى‌آمد بايشان بپيغامهاى روشن. «فَقالُوا» گفتند: أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنا باش مردمان ما را مى‌راه نمايند. «فَكَفَرُوا» كافر شدند. «وَ تَوَلَّوْا» و از پيغام پذيرفتن برگشتند. وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ و اللّه با بى نيازى خويش ماند از ايشان وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۶) و اللّه بى نيازست با ستايش تمام.

زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا ناگرويدگان گفتندكه: ايشان را ازگور بنينگيزند. قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ بگو آرى بخداى من براستى‌كه شما را برانگيزند. ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِما عَمِلْتُمْ و پس براستى شما را آگاه‌كنند ناچار بپاداش آنچه ميكرديد. وَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۷) و آن بر خداى آسانست.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ بگرويدند باللّه و فرستاده او وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا و باين روشنايى كه فرستاديم. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۸) و اللّه بكردار شما داناست و از آن آگاه.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ آن روزكه شما را فراهم آرد. لِيَوْمِ الْجَمْعِ آن روز فراهم آوردن. ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ آن روز بر يكديگر آوردن است. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هركه بگرود باللّه. وَ يَعْمَلْ صالِحاً وكردار نيك كند. يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ بسترد و ناپيدا كند اللّه ازو بدى‌هاى او. وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و درآرد او را در بهشتهايى كه ميرود در زير درختان آن جويهاى روان.

خالِدِينَ فِيها أَبَداً ايشان در آن جاويدان. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۹) آنست پيروزى بزرگوار.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا و ايشان كه كافر شدند و بدروغ داشتند سخنان و پيغام ما. أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ ايشان دوزخيان‌اند. خالِدِينَ فِيها جاويدان در آن وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۰) و بد جايگاه‌كه آنست.

ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ نرسد هيچ رسيدنى بكس. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ مگر بخواست خداى. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هركه بگرود باللّه يَهْدِ قَلْبَهُ اللّه راه نمايد دل او را. وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۱) و اللّه بهمه چيز داناست.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ و فرمان بريد خداى را وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرمان بريد فرستاده او را. فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ و اگر برگرديد. فَإِنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ (۱۲) پس برسول ما پيغام رسانيدن آشكار است.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اللَّه اوست كه نيست جز او خداى وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۳) و بر اللَّه توكّل دارند و پشتى مؤمنان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ از زنان شما و فرزندان شما كس است كه دشمن شماست. فَاحْذَرُوهُمْ بر حذر مى‌باشيد ازيشان. وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا و اگر درگذاريد و فرا گذاريد وَ تَغْفِرُوا و بيامرزيد فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴) اللَّه آمرزگار و مهربان است.

انما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ مالهاى شما و فرزندان شما فتنه دلند و شور و زيان آن. اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۵) و اللَّه اوست كه بنزديك اوست مزد بزرگوار.

فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ از خشم و عذاب اللَّه بپرهيزيد چندان كه توانيد.

وَ اسْمَعُوا و فرمان پذيريد. وَ أَطِيعُوا و فرمان بريد وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ و چيزى از مال اين جهان نفقه كنيد. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ و هركه دست در مال مردمان گزاردن ازو بازداشتند. فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۶) ايشانندكه روز به آمدگان‌اند.

إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اگر وام نهيد نزديك اللَّه وامى نيكو يُضاعِفْهُ لَكُمْ آن شما را توى بر توى كند. وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و بيامرزد شما را وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ (۱۷) و اللَّه اندك پذيرنده و فراگذارنده است.

عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ داناى نهان و آشكارا. الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۸) آن تواناى دانا، تاونده داننده.

النوبة الثانية

اين سوره بيشترين مفسّران در مدنيّات شمردند. ضحّاك گفت: مكّى است.

كلبى گفت: سه آيت از اين سوره مدنى است. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ تا آخر سه آيت، به مدينه فرو آمد و باقى همه به مكه. هژده آيت است، دويست و چهل و يك كلمه، هزار و هفتاد حرف. و درين سوره ناسخ است و منسوخ نيست. و النّاسخ: قوله: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ نسخ قوله تعالى: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ. و عن عبد اللَّه بن عمرو قال: قال رسول اللَّه (ص): و ما من مولود يولد الّا في تشابيك رأسه مكتوب خمس آيات من فاتحة سورة التغابن».

و عن ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة التغابن رفع عنه موت الفجاءة».

قوله: يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ و هوكمال القدرة و نفاذ التّصرف وَ لَهُ الْحَمْدُ و هو حمد الحامدين له و حمده سبحانه لنفسه و حقيقة الحمد: الثناء بذكر الاوصاف الجميلة و الافعال الجزيلة.

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ فيه قولان: احدهما، خلقكم في بطون امّهاتكم كفّارا و مؤمنين، و به قال ابن عباس: انّ اللَّه تعالى خلق بنى آدم مؤمنا وكافرا، ثمّ يعيدهم يوم القيامة كما خلقهم مؤمنا وكافرا. و عن ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ الغلام الّذى قتله الخضر طبع كافرا

و قال اللَّه تعالى: «وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً».

و في بعض الاخبار خلق اللَّه فرعون في بطن امّه كافرا و خلق يحيى بن زكريا في بطن امّه مؤمنا.

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «السّعيد من سعد في بطن امّه و الشّقى من شقى في بطن امّه».

و عن انس عن النّبي (ص) قال: «وكّل اللَّه بالرّحم ملكا فيقول: اىّ ربّ نطفة، اى ربّ علقة، اىّ ربّ مضغة؟ فاذا اراد اللَّه ان يقضى خلقها قال: يا ربّ اذكر انى سعيد او شقى؟ فما الرّزق؟ فما الاجل؟ فيكتب كذلك في بطن امّه.

و القول الثانى: انّ اللَّه سبحانه خلق ثمّ كفروا و آمنوا و تمّ الكلام بقوله: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثمّ وصفهم بفعلهم فقال: فمنكم كافر و منكم مؤمن، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلى بَطْنِهِ الآية... فاللّه خلقهم و المشى فعلهم ثمّ اختلفوا في تأويلها. روى عن ابى سعيد الخدرى انّه قال: فمنكم كافر في حياته

مؤمن في العاقبة، و منكم مؤمن في حياته وكافر في العاقبة. و روى انّ النّبي (ص) قال: «الا انّ بنى آدم خلقوا على طبقات شتّى: فمنهم من يولد مؤمنا، و يحيى مؤمنا.

و منهم من يولدكافرا و يحيى كافرا و يموت كافرا. و منهم من يولد مؤمنا و يحيى مؤمنا و يموت كافرا. و منهم من يولدكافرا و يحيى كافرا و يموت مؤمنا».

و قال عطاء ابن ابى رباح: فمنكم كافر باللّه مؤمن بالكواكب، و منكم مؤمن باللّه كافر بالكواكب يعنى: في شأن الانوار. و قال الزّجاج: فمنكم كافر بانّ اللّه خلقه و هو مذهب الدّهريّه.

و منكم مؤمن بانّ اللّه خلقه و جملة القول في حكم هذه الآية و الّذى عليه المحقّقون من اهل السّنّة انّ اللّه تعالى خلق الكافر وكفره فعلا له وكسبا، و خلق المؤمن و ايمانه فعلا له وكسبا فلكلّ واحد من الفريقين كسب و اختيار بتقدير اللّه و مشيّته.

فالمؤمن يؤمن و يختار الايمان بعد خلق اللّه ايّاه لانّ اللّه سبحانه اراد ذلك منه و قدّر عليه و علمه منه و الكافر يكفر و يختار الكفر بعد خلق اللّه ايّاه لانّ اللّه سبحانه قدّر عليه ذلك و علمه منه و لا يجوز ان يوجد من كلّ واحد منهما غير الّذى قدّره اللّه عليه و علمه منه، لانّ وجود خلاف المقدور عجز و خلاف المعلوم جهل و هما لا يليقان باللّه سبحانه و لا يجوز ان عليه و من سلك هذا السبيل سلم من الجبر و القدر و اصاب الحقّ و اللّه اعلم.

خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ اى بقوله الحقّ و هو «كن». و قيل: لاقامة الحقّ بها عليكم فاقيم الباء مقام اللام. و صَوَّرَكُمْ فى ارحام امّهاتكم فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ اى احكم و عدل و سوّاها و حسنها احسن تقويم و اعدل صورة فلم يشارك بنى آدم في صورته و شكله غيرهم. وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ اى المرجع و المآل الى حكمه.

يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ من الايمان و النّفاق و الاخلاص و الرّياء فارتدعوا عن المعاصى و اقبلوا على الطاعات، فانّ اللّه يتولّى المجازاة.

أَ لَمْ يَأْتِكُمْ يا اهل المكّة. نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قوم نوح و هود و صالح و لوط. فَذاقُوا الفاء للتّعقيب اى كفروا فذاقوا. وَبالَ أَمْرِهِمْ فى الدّنيا. وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فى العقبى.

ذلِكَ بِأَنَّهُ اى ذلك العذاب انّما انزل بهم بسبب انّه كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ اى بالدّلائل و المعجزات و الآيات فَقالُوا أَ بَشَرٌ يرشدوننا، انكروا ان يكون خلق يهديهم و يختصّ من بينهم بالنبوّة و قيل: انكروا ان يكون الرّسل من بنى آدم. و البشر اسم جنس يقع على الواحد و الجمع، و هاهنا في معنى الجمع.

فَكَفَرُوا باللّه و بالرّسل و جحدوا و اعرضوا عن الايمان. وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ عن ايمانهم و لم يضرّوا اللّه بكفرهم و معاصيهم شيئا انّما اضرّوا بانفسهم لانّ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ يحمده المؤمنون من عباده و ملائكته و محمود بحمده لنفسه. ثمّ اخبر عن انكارهم البعث. فقال: زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا يروى في الحديث: «زعموا مطيّة الكذب»

و في رواية: «بئس مطيّة الكذب زعموا»

لا تكاد تجد زعم الّا في الكذب و هى لغة حميريّة تعنى بها الكلمة، اى قال الكفّاركذبا لا بعث و لا حشر. فاكذبهم اللّه تعالى و قال: قُلْ يا محمد «بلى» ليس الامركما زعمتم. وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ يوم القيامة. ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بما عَمِلْتُمْ فى الدّنيا من خير و شرّ و تجازون هذا النبأ تهديد يمرّ بك في مواضع من القرآن. وَ ذلِكَ البعث عَلَى اللَّهِ سهل هيّن يَسِيرٌ غير عسير.

لانّه العالم بما ظهر و خفى.

فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ اى صدّقوا باللّه انّه واحد لا شريك له و محمد (ص) انّه رسوله. وَ النُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنا بالقرآن انّه كلامه و وحيه و تنزيله. وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ اى ذو علم باعمالكم لا يخفى عليه منها شيء.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ اى اذكر يوم يجمعكم. لِيَوْمِ الْجَمْعِ اى لحضور يوم الجمع و لأجله و هو يوم القيامة يجمع فيه الاوّلون و الآخرون و الملائكة و الانس و الجنّ أجمعون. و قيل: يجمع فيه الثّواب و العقاب و الظّالم و المظلوم و النّبي و من آمن به. ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ و هو تفاعل من الغبن و هو فوت الحظّ و النّقص في المعاملة و المبايعة و المقاسمة. و استعمال الغبن في هذا الموضع توسّع كما قوله: فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ و المغبون في الحقيقة من غبن دينه. و ذلك اليوم يوم يغبن فيه اهل الحقّ اهل الباطل، و اهل الهدى اهل الضّلالة، و اهل الايمان اهل الكفر فلا غبن اغبن منه لانّ هؤلاء يدخلون الجنّة و هؤلاء يدخلون النّار. و في الخبر: «ما من عبد مؤمن يدخل الجنّة الّا ارى مقعده من النّار لو اساء ليزداد شكرا و ما من عبد يدخل النّار الّا ارى مقعده من الجنّة لو احسن ليزداد حسرة».

و قيل: معنى التّغابن: انّه يغبنك من استحقرته في الدّنيا و تهاونت به فتراه فوقك و في المثل المغبون لا محمود و لا مأجور. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صالِحاً فى اداء ما افترضه عليه يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ اى يستر سيئاته عليه فلا يفضحه بها. وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ قرأ اهل المدينة و الشام نكفّر و ندخله و في سورة الطّلاق ندخله بالنون فيهنّ و قرأ الآخرون بالياء. خالِدِينَ فِيها أَبَداً مقيمين لا يخرجون منها و لا يموتون. ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ اى ذلك الثّواب الّذى ذكر اللَّه هو الفوز الّذى لا فوز اعظم منه.

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ خالِدِينَ فِيها وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ اى ساء المكان الّذى صاروا اليه.

ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فى نفس او مال من خير او شرّ. إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ اى بارادته و قضائه و مشيّته وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ اى يوفّقه لليقين حتّى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و ما اخطأه لم يكن ليصيبه فيرضى بقضائه و يسلّم لحكمه و قال ابو بكر الورّاق: و من يؤمن باللّه عند الشّدّة و البلاء، فيعلم انّها من عدل اللَّه يهد قلبه للصّبر و التّسليم و قيل اراد به زيادة الهداية و اليقين اى يهد قلبه الى حقائق الرّضا و زوائد اليقين و قيل: انّه مقلوب و معناه: و من يهد قلبه يؤمن باللّه. و قرأ عكرمة و من يؤمن باللّه يهد قلبه، اى يسكن قلبه و يطمئنّ. من الهدوّ و هو السّكون.

وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ فيما يأمركم و أَطِيعُوا الرَّسُولَ فيما يؤدّى عن اللَّه و في سنّته. و قيل: أَطِيعُوا اللَّهَ فى الرّضاء بقضائه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فيما يأمركم بالصّبر و ترك الجزع. فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ عن الايمان باللّه و رسوله فَإِنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ اى عليه الإبلاغ و قد فعل كقوله: ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ.

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ اى هو القادر على الهداية و الضّلالة لا شريك له في الارشاد و الاضلال. و ليس بيد الرّسول شيء من ذلك. وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ في تثبيت قلوبهم على الايمان و الصّبر على المصائب.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ قال ابن عباس: هؤلاء رجال من اهل مكة اسلموا و ارادوا ان يهاجروا الى المدينة فمنعهم ازواجهم و اولادهم و قالوا: صبرنا على اسلامكم فلا نصبر على فراقكم، فاطاعوهم و تركوا الهجرة فقال اللَّه تعالى: فَاحْذَرُوهُمْ ان تطيعوهم و تدعوا الهجرة.

وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ هذا فيمن اقسام على الاهل و الولد و لم يهاجر فاذا هاجر راى الّذين سبقوه بالهجرة قد فقّهوا في الدّين هم ان يعاقب زوجه و ولده الّذين ثبّطوه عن الهجرة و ان لحقوا به في دار الهجرة لم ينفق عليهم و لم يصبهم بخير فامرهم اللَّه بالعفو عنهم و الصّفح، هذا كقوله: وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً و قال عطاء بن يسار: نزلت في عوف بن مالك الاشجعى، كان ذا اهل و ولد، فكان اذا اراد الغزو بكوا اليه و رققوه و قالوا: الى من تدعنا؟ فيرقّ لهم و يقيم، فانزل اللَّه تعالى: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ اى عدوّا لكم بجهلهم ايّاكم على ترك الطّاعة.

فَاحْذَرُوهُمْ ان تقبلوا منهم و ان تعفوا و تصفحوا فلا تعاقبوهم على خلافهم ايّاكم فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و لمّا اسلم اصيد بن سلمة المخزومى مهاجرا كتب اليه ابوه سلمة من مكة:

من راكب يرد المدينة ملجاء عنّى يبلّغ ما اقول الاصيدا
أ تركت دين آبائك الشّم العلى جهلا و بايعت النّبي محمّدا
انّ الّذين شراركم امثالهم من عقّ والده و برّ الا بعدا
فبایّ امر يا نبيّ عققتنى و تركتنى شيخا كبيرا مفردا
امّا النّهار فدمع عينى ساجم و ابيت ليلى كالسّليم مسهّدا

فكتب اليه اصيد:

انّ الّذى سمك السّماء بقدرة حتّى علا في عرشه فتصعّدا
بعث الّذى لا مثله فيما مضى يدعو لرحمته النّبي محمّدا
ضخم الدسيعة» من ذرابة هاشم قدما تازّر بالمكارم و ارتدى
اقبل الى الاسلام انّك جاهل لا تعبد العزّى و ربّك فاعبدا
و اللّات و الاوثان فاهجر انّنى اخشى عليك عذاب يوم سرمدا

و قال بعضهم: من منع من الازواج و الاولاد عن طاعة اللّه فهو عدوّ يجب ان يحذر، و جاء في الخبر: «ليس عدوّك الّذى القيته فقتلته و آجرك اللّه على قتله، و لكن اعدى عدوّك نفسك الّتى بين جنبيك و امرأتك الّتى تضاجعك على فراشك و ولدك الّذى من صلبك».

قوله:نَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ

اى محنة و بليّة. و اختيار لكم و شغل عن الآخرة يقع بسببها الانسان في العظائم و منع الحقّ و تناول الحرام. اللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ

زهّدهم في الدّنيا بان ذكر عيبها و رغّبهم في الآخرة بذكر وصفها و نعيمها و قال بعضهم: لمّا ذكر اللّه العداوة في الازواج و الاولاد، ادخل فيه من للتّبعيض، فقال: إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ لان كلّهم ليسوا باعداء و فيهم من يعين على الاعمال الصّالحة و لم يذكر من للتّبعيض في قوله:نَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ

لانّها لا تخلو عن الفتنة و اشتغال القلب بها و لهذا قال عبد اللّه ابن مسعود: لا يقولنّ احدكم: «اللّهم انّى اعوذ بك من الفتنة» فانّه ليس منكم احد يرجع الى مال و اهل و ولد الّا و هو مشتمل على فتنة. و لكن ليقل: اللّهم انّى اعوذ بك من مضلّات الفتن. و عن عبد اللّه بن بريدة عن ابيه قال: كان رسول اللّه (ص) يخطب فجاء الحسن و الحسين عليهما السلام و عليهما قميصان احمران يمشيان و يعثران.

فنزل رسول اللّه (ص) من المنبر فحملهما فوضعهما بين يديه، ثمّ قال: صدق اللّه: انما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ نظرت الى هذين الصّبيّين يمشيان و يعثران فلم اصبر حتّى قطعت حديثى و رفعتهما».

قوله: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ هذه الآية ناسخة لقوله: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ.

وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا اى قابلوا امره بالقبول و الايتمار. وَ أَنْفِقُوا من اموالكم خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ و قيل: انفقوا في الجهاد و في الصّدقة يكن الانفاق خيرا لانفسكم.

و قيل: هو نفقة المؤمن على نفسه. وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ الشّح: استحلال اموال النّاس، و قيل: هو منع الزّكاة. فمن ادّى الزّكاة المفروضة فقد وقى شحّ نفسه.

فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الّذين فازوا بالنّعيم و نجوا من العذاب الاليم، ذكر نفسه فوحّد ثمّ قال: اولئك فجمع لانّ من يأتى للواحد و الجماعة.

إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً اى ان تخرجوا زكاة اموالكم الّتى افترض عليكم اداها فسمّاها قرضا كرما منه، و قوله:

قَرْضاً حَسَناً ای طيّبة بها انفسكم.
و قيل: يعنى صدقة التّطوّع يُضاعِفْهُ لَكُمْ فيكتب بالواحدة عشرا الى سبع مائة.
وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ شَكُورٌ: يقبل القليل و يعطى الجزيل حَلِيمٌ: يعفو و يصفح عمّن قصّر و بخل.
عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْعَزِيزُ الغالب القوى. الْحَكِيمُ فى اموره يجريها على ارادته بحكمته.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه جان را جانست و دل را عيانست، ياد او زينت زبانست و مهر او راحت روانست، وصال او بهر دو عالم ارزانست و هر چه نه او همه عين تاوانست، و هر دل كه نه در طلب اوست ويرانست. يك نفس او بدوگيتى ارزانست، يكى نظر از او بصد هزار جان رايگانست.

امروز كه ماه من مرا مهمانست بخشيدن جان و دل مرا پيمانست
دل را خطرى نيست، سخن در جانست جان افشانم كه روز جان افشانست.

اى خداوندى كه خرد را بتو راه نيست و هيچكس از حقيقت تو آگاه نيست،
وجود تو معلّل اشباه نيست، شهود تو مقدّر اشتباه نيست، مفلسان را جز حضرت تو پناه نيست، عاصيان را جز درگاه تو درگاه نيست، جهانيان را چون تو پادشاه نيست! در آسمان و زمين جز تو اللَّه نيست:

گر پاى من از عجز طلبكار تو نيست تا ظن نبرى كه دل گرفتار تو نيست
نه زان نايم كه جان خريدار تو نيست خود ديده ما محرم ديدار تو نيست

قوله تعالى: يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الآية... معنى تسبيح تقديس است و تنزيه، و تقديس آنست كه: خداى را جلّ جلاله از صفات ناسزا و نعوت حدثان منزّه و مقدّس دانى پاك از نقص، دور از وهم، بيرون از عقل، قدّوس از قياس موصوف نه معلول، معروف نه معقول، پيدا نه مجهول. و چونى وى نه معلوم، عقل در او معزول و فهم در او حيران، هستى ديدنى او را ذات و صفات است پذيرفتنى، نه دريافتنى و شنيدنى وكيف او نه دانستنى. ميگويد: هفت آسمان و هفت زمين و هر چه در آن خداى را تسبيح ميكند و او را بپاكى و بى‌همتايى مى‌ستايد از خلق پذيرفتن و استوارگرفتن درخواست، نه دريافتن و دانستن آن نميخوانى كه اللَّه گفت جلّ جلاله: وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ شما تسبيح آسمان و زمين و آب و آتش و باد و خاك وكوه و دريا و همه جانور و بيجان در نيابيد ايمان بآن واجب كرد و خلق را از دريافت آن نوميدكرد. چون مخلوق را بعقل در نمى‌يابى بعقل محض در ذات و صفات اللَّه چه تصرّف كنى؟ ظاهر مى‌پذير و باطن مى‌سپار و بمراد خدا بازگذار و سلامت بياد دار و بدانكه اللَّه جلّ جلاله در بيست صفت از بيست صفت منزّه است و پاك در احديّت از شريك و انباز پاك، در صمديّت از دريافت پاك، در اوّليّت از ابتدا پاك، در آخريّت از انتها پاك، در قدم از حدوث پاك، در وجود از احاطت پاك، در شهود از ادراك پاك، در قيموميّت از تغيّر پاك، در قدرت از ضعف پاك، در صبر از عجز پاك، در منع از بخل پاك، در انتقام از حقد پاك، در جبروت از جور پاك، در تكبّر از بغى پاك، در منع از بخل پاك، در انتقام از حقد پاك، در جبروت از جور پاك، در تكبّر از بغى پاك، در غضب از ضجر پاك، در صنع از حاجت پاك، دركيد از غرور پاك، در حيا از ندم پاك، در مكر از حيلت پاك. در تعجّب از استنكار پاك، در بقا از فنا پاك. اينست صفات خالق بى ضدّ و ندّ، بى شبيه و بى نظير. و صفات مخلوق اينست كه: اضداد آن را قرين است با حيات او ممات، با قدرت او عجز، با قوّت او ضعف، با منع او بخل، با غضب او ضجر، با مكر او حيلت، با انتقام او حقد تا بدانى كه كرده چون كردگار نيست و صفات خالق چون مخلوق نيست، و خداى را در ذات و صفات وكبريا و عزّت مثل و مانند نيست لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ كار آنست كه در ازل كرد، حكم آنست كه در ازل راند. خلعت آنست

که در ازل داد. قسمتی رفته نه فزوده و نه کاسته یکی را بآب عنایت شسته، و یکی را بمیخ ردّ وابسته. حکمی بی میل و قضایی بی‌جور، یکی را در دیوان سعد نام ثبت کرد و بر لطف ازلی قبول کرد و علل در میانه نه. یکی را در جریده اشقیا نام ثبت کرد و زنّار ردّ بر میان بست و از درگاه قبول و اقبال براند و زهره دم زدن نه. «قوم طلبوه فخذلهم، قوم هربوا منه فادرکهم»، قومی شب و روز در راه طلب هیچ نیاسوده و در مجاهدات و ریاضات خویشتن را نحیف و نزارگردانیده و دست ردّ بسینه ایشان باز نهاده که: «الطّلب ردّ و الطّریق سدّ».

قومی در بتکده معتکف گشته و لات و هبل مسجود خودگردانیده و نداء عزّت از بهر ایشان بپای شده که: «انتم لی و انا لکم» که شما آن من اید و من آن شما.

ابراهیم خواص گفت: در بادیه وقتی بتجرید میرفتم، پیری را دیدم بر آن گوشه نشسته وکلاهی بر سرنهاده و بزاری و خواری میگریست. گفتم: یا هذا؟ توکیستی؟ گفت: من ابو مرّة ام گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: کیست بگریستن سزاوارتر از من؟! چهل هزار سال بر آن درگاه خدمت کرده‌ام و در افق اعلی از من مقدّم ترکس نبود، اکنون تقدیر الهی و حکم غیبی بنگرکه مرا بچه روز آورده؟!

یا سائلی کیف کنت بعدی   لقیت ما ساءني و سرّه
ما زلت اختال في وصال   حتّی امنت الزّمان مکره
صال علیّ الصّدور حتّی   لم یبق ممّا شهدت ذرّه

آن گه گفت: ای خواصّ نگر تا بدین جهد و طاعت خویش غرّه نباشی که کار بغایت و اختیار اوست نه بجهد و طاعت بنده. بمن یك فرمان آمدکه آدم را سجده کن، نکردم و آدم را فرمان آمدکه از آن درخت مخور، بخورد در کار آدم عنایت بود عذرش بنهادکه: «فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»، و درکار من عنایت نبود گفت: «أَبى وَ اسْتَكْبَرَ» زلّت او در حساب نیاوردند و طاعت دیرینه ما زلّت شمردند:

من لم یکن للوصال اهلا   فکلّ احسانه ذنوب

قوله تعالی: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ جای دیگرگفت: اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ این دو آیت یکی ناسخ است، یکی منسوخ. یکی اشارتست بواجب امر، یکی اشارت است بواجب حقّ. واجب امر بیامد و واجب حقّ را منسوخ کرد، زیرا که حقّ جلّ جلاله بنده را که مطالبت کند، بواجب امرکند، تا فعل او در عفو آیدکه اگر او را بواجب حقّ بگیرد طاعت هزار ساله با معصیت هزار ساله یك رنگ آید. اگر همه انبیاء و اولیاء و اصفیاء و همه عارفان و محبّان بهم آیند، آن کیست که طاقت آن داردکه بحقّ او جلّ جلاله قیام کند یا جواب حقّ او باز دهد؟! امر او متناهی است، امّا حقّ او متناهی نیست زیرا که بقاء امر ببقاء تکلیف است و تکلیف در دنیاست که دنیا سرای تکلیف است، امّا بقاء حقّ ببقاء ذات است و ذات متناهی نیست، پس بقاء حقّ متناهی نیست واجب امر برخیزد، امّا واجب حقّ برنخیزد دنیا درگذرد، نوبت امر با وی درگذرد امّا نوبت حقّ هرگز درنگذرد. امروز هر کسی را سودایی در سر است که در امر می‌نگرند. انبیاء و رسل بنبوّت و رسالت خویش می‌نگرند، فریشتگان بطاعت و عبادت خویش می‌نگرند، موحّدان و مجتهدان و مؤمنان و مخلصان بتوحید و ایمان و اخلاص حال خویش می‌نگرند. فردا چون سرادقات حقّ ربوبیّت بازکشند، انبیاء با کمال حال خویش حدیث علم خود در باقی کنند. گویند: لا عِلْمَ لَنا! ملائکه ملکوت صومعه‌های عبادت خود آتش در زنند، گویند: «ما عبدناك حقّ عبادتك»! عارفان و موحّدان گویند: «ما عرفناك حقّ معرفتك»! و اللّه اعلم بالصواب.

۶۵- سورة الطلاق- مدنية

۱ النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر. إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ چون زنان را دست بازداريد.
فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ ايشان را در پاكى از حيض دست بازداريد، پيش از پاسيدن.
وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ و سه پاكى ايشان مى‌شماريد از حيض عدّت را وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ و بترسيد از خشم و عذاب خداوند خويش. لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ بيرون مكنيد ايشان را از خانه‌ها. وَ لا يَخْرُجْنَ و بيرون نيايند إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ مگركه فاحشه‌اى بر ايشان درست‌گردد.
وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ و اين اندازه‌هايى است‌كه اللَّه نهاد. وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ هركه اندازه‌هاى اللَّه درگذارد. فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ بر خود ستم‌كرد لا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً (۱) ندانى مگركه اللَّه پس ناساختن‌كارى نو آرد و مهر.
فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ چون آن زنان بكران عدّت خويش رسند، فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ باز آريد ايشان را و نگه داريد بنيكويى.
أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ يا دست باز داريد بنيكويى وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ و گواه‌كنيد دو مرد راست استوار را از ميان خويش. وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ و بپاى داريدگواهى دادن از بهر خداى. ذلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ باين سخن‌كه با شما ميگويند و باين حكم پند ميدهند. مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ هركس را كه بگرود بخداى و روز رستاخيز. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه بپرهيزد از ناپسند اللَّه. يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (۲) اللَّه او را بيرون آمد سازد و فرج.
وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ و روزى دهد او را از جايى‌كه بنيوسد. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و هركه پشت باللّه باز كند وكار باو بسپارد. فَهُوَ حَسْبُهُ اللَّه بسنده اوست‌كه او را بكس نيازمند نكند. إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ فرمان اللَّه پيش شدنى است. قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً (۳) اللَّه هر چيز را اندازه‌اى و هنگامى نهاد.
وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ آن زنان‌كه از پيرى نوميدگشته اند از حيض از زنان شما. إِنِ ارْتَبْتُمْ اگر درگمانيد. فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ پس بدانيدكه عدّت ايشان سه ماه است. وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ و آن زنان‌كه هنوز حيض نديدند،، وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ و باروران زنان أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ عدّت ايشان آن‌گه بگذردكه بار خود بنهند. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه از حرام بپرهيزد و حدّهاى اللَّه نگاه دارد. يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً (۴) اللَّه‌كار او بى رنج او بر آسانى باز سازد.
ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ اين فرمان اللَّه است‌كه بر شما فرو فرستاد وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ و هركه آزرم دارد از خداوند خويش و بترسد از خشم و عذاب او يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ بسترد و ناپيدا كند بديهاى او وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً (۵) و مزد او بزرگ كند.
أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ ايشان را فرود آريد بر خور آن‌كه شمااید از توان. وَ لا تُضآرُّوهُنَّ و با ايشان ستيزه مكنيد. لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ تاكار و جهان و نفقه بر ايشان تنگ‌كنيد و مسكن وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ و اگر باروران باشند فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ نفقه مى‌كنيد بر ايشان. حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ تا آن‌گه‌كه بار خود بنهند. فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ و اگر شير دهند فرزند خويش و شما را. فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مزد ايشان بدهيد وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ و با يكديگر مشاوره‌كنيد وكار باز سازيد بنيكويى بى‌گزند و ستيز. وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ و اگر با يكديگر ناهمواركار باشيد و ناساخت و دشواركار، پس از فرزند زادن فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرى (۶) تا ديگرى شير دهد او را.
لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ ميفرمايدكه: اوكه توان را دارد، توانگرانه، از توان خويش نفقه‌كند. وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ

و هركه توان ندارد و دنيا بر او فشرده تر است و تنگ تر. فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ گوى ار آنچه اللَّه او را داد نفقه كن.
لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها اللَّه بر هيچكس بار ننهد مگر آن توان كه او را داد.
سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً (٧) اللَّه پس درويشى و دشوارى آسانى دهد و توانگرى.
وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ اى بسا شهرا. عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها كه اهل آن وكسان آن گردن كشيدند از فرمان خداوند خويش وَ رُسُلِهِ و رسول او. فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً شمار ايشان بكرديم شماركردنى صعب سخت وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً (٨) و عذاب كرديم ايشان را عذابى كه چنان نديده بودند و نشناخته.
فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها بچشيدندگرانى و ناگوارى بد سرانجامى خويش.
وَ كانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً (٩) و سرانجام ايشان زيان كارى بود.
أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً ساخت ايشان را اللَّه عذابى سخت، فَاتَّقُوا اللَّهَ پس بترسيد از خشم خداى و عقوبت او. يا أُولِي الْأَلْبابِ (١٠) اى خردمندان الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان. قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً بر شما فرو فرستاد اللَّه از خويش سخنى و يادى.
رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ پيغمبرى تا بر شما ميخواند. آياتِ اللَّهِ مُبَيِّناتٍ سخنان اللَّه روشن كرده و پيدا فرو فرستاده. لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ تا بيرون آرد گرويدگان نيك كرداران. مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ از تاريكيها بروشنايى. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ و هركه بگرود باللّه وَ يَعْمَلْ صالِحاً و كردار نيك كند. يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ درآرد او را در بهشتها زير درختان آن جويها روان. خالِدِينَ فِيها أَبَداً جاويدان در آن. قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقاً (١١) اللَّه او را زاد و ساخت كرد روزيى نيكو.
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ اللَّه اوست كه بيافريد هفت آسمان وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ و از زمين هم چندان. يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ فرو ميآيد فرمانهاى او ميان آسمانها و زمينها. لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تا بدانيدكه اللَّه تواناست بر هر چيز. وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً (١٢) و اللَّه ميداند و ميرسد بهر چيز چنان كه آن چيز.

النوبة الثانية

اين سوره را دو نام است: سورة الطلاق گويند و سورة النساء القصرى، و باجماع مفسّران مدنى است، جمله به مدينه فرو آمده هزار و شصت حرف است و دويست و چهل و نه كلمه و يازده آيت است و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الطّلاق مات في سنّة رسول اللَّه».

قوله تعالى: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ افتتح اللَّه تعالى السّورة بخطاب نبيّه (ص) و خصّه بالنداء لانّه السّيّد المقدّم. ثمّ جمع الخطاب و عمّ بالامر فقال: إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فيه اربعة اقوال: احدها: انّه خطاب للرّسول (ص) و ذكر بلفظ جمع تعظيما كما يخاطب الملوك بلفظ الجمع. الثّاني: انّه خطاب له، و المراد به امّته. الثّالث: انّ التّقدير يا أَيُّهَا النَّبِيُّ و المؤمنون اذا طلّقتم، فحذف لانّ الحكم يدلّ عليه. الرّابع معناه: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قل للمؤمنين اذا طلّقتم اى اذا اردتم طلاق النساء كقوله تعالى: إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اى اذا اردتم ان تقوموا، وكقوله: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ، اى اذا اردت قراءته قوله. فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ اى في طهر من غير جماع يعنى لطهرهنّ الّذى يحصينه من عدّتهنّ و لا تطلّقوهنّ لحيضهنّ الّذى لا يعتدون به زمان العدّة وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ اى احصوا الاطهار للعدّة و احفظوها و هنّ ثلاثة اطهار لتعلموا وقت الرّجعة لانّ الرّجعة انّما تجوز في زمان العدّة. و معنى الطّلاق حلّ عقد النّكاح و العدّة و العدد واحد كقوله تعالى: إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ يقال: عدّ كذا و اعتدّ. و قرئ في الشّواذ طلّقوهنّ لقبل عدّتهنّ و قبل الشّيء ما اقبل منه فيكون المعنى طلّقوهنّ فى اوّل طهرهنّ من قبل ان تجامعوهنّ. و في سبب نزول هذه الآية قولان: احدهما ما روى قتادة عن انس قال: طلق رسول اللَّه (ص) حفصة فاتت الى اهلها فانزل اللَّه عزّ و جلّ

هذه الآية و قيل له: راجعها فانّها صوامة قوامة و هي احدى ازواجك و نسائك في الجنّة و قال السّدى: نزلت في عبد اللَّه بن عمر و ذلك فيما

روى مالك عن نافع عن ابن عمر انّه: طلق امراته و هي حائض في عهد رسول اللَّه (ص) فسأل عمر بن خطاب رسول اللَّه (ص) عن ذلك فقال: «مره فليراجعها ثمّ ليمسكها حتّى تطهر ثمّ تحيض ثمّ تطهر ثمّ ان شاء امسك بعد و ان شاء طلّق قبل ان يمسّ، فتلك العدّة الّتى امر اللَّه تعالى ان يطلّق لها النّساء»

و رواه سالم عن ابن عمر قال: مره فليراجعها ثمّ ليطلّقها طاهرا او حاملا. و رواه يونس بن جبير و انس بن سيرين عن ابن عمر و لم يقولا ثمّ تحيض ثمّ تطهر. و اعلم انّ الطّلاق في حال الحيض و النّفاس بدعة. وكذلك في الطّهر الّذى جامعها فيه. و الطّلاق السّنّى ان يطلّقها في طهر لم يجامعها فيه. و هذا في حقّ امرأة تلزمها العدّة بالاقراء لما فيه من تطويل العدّة اذ بقية الحيض لا تحتسب. فأمّا اذا طلّق غير المدخول بها في الحال الحيض، او طلّق الصّغيرة الّتى لم تحض قطّ و الآئسة و الحامل بيقين لا بدعة في طلاقهنّ اصلا. و اذا طلق امرأة في حال الحيض او في طهر جامعها فيه قصدا يعصى اللَّه تعالى و لكن يقسع الطّلاق لانّ النّبي (ص) امر ابن عمر بالمراجعة و لولا وقوع الطّلاق لما امره بالمراجعة و اذا راجعها في حال الحيض يجوز ان يطلّقها في الطّهر الّذى يعقب تلك الحيضة قبل المسيس كما رواه يونس بن جبير و انس بن سيرين عن ابن عمر و ما رواه نافع عن ابن عمر ثمّ ليمسكها حتّى تطهر ثمّ تحيض ثمّ تطهر فهو محمول على الاستحباب يستحبّ تأخير الطّلاق الى الطّهر الثّاني حتّى لا تكون مراجعته ايّاها للطّلاق و لا بدعة في الجمع بين الطّلقات الثّلاث حتّى لو طلق امرأته في حال الطّهر ثلاثا يكون بدعيا و لكنّ الاولى التّفريق حذرا من النّدم و هو قول الشافعى و احمد و ذهب بعضهم الى انّه بدعة و هو قول مالك و اصحاب الرأى.

وَ اتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لا تُخْرِجُوهُنَّ اراد به اذا كان المسكن الّذى طلّقها فيه للزّوج لا يجوز ان يخرجها منه و اضاف البيوت اليهنّ لاستحقاقهنّ السّكنى فيها بعد الطّلاق الى انقضاء العدّة و لانّهنّ كنّ يسكن و ليست باضافة ملك و لا يخرجن باختيار انفسهنّ قبل انقضاء عدّتهنّ فان خرجت المعتدّة لغير ضرورة او حاجة اثمت. فان وقعت ضرورة بان خافت هدما او غرقا لها ان تخرج الى منزل آخر وكذلك ان كانت لها حاجة من بيع غزل او شرى قطن فيجوز لها الخروج نهارا و لا يجوز ليلا.

و اذا لزمتها العدّة في السّفر تعتدّ ذاهبة و جائية. قوله: إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ الاستثناء عند الجمهور من الجملة الاولى و التّقدير: لا تخرجوهنّ الّا ان يأتين بفاحشة مبيّنة و هي الزّنا عند اكثرهم، اى تخرج لاقامة الحدّ عليها ثمّ ترد الى منزلها يروى ذلك عن ابن مسعود و قال ابن عباس: الفاحشة ان تبدو على اهل زوجها فيحلّ اخراجها. ميگويد: زن معتدّه را از خانه شوهركه در آن خانه عدّه ميدارد بيرون مكنيد تا عدّه وى بسر آيد مگركه زنا بر وى درست شود، او را بيرون كنند تا حدّ شريعت بر وى برانند. آن‌گه او را با خانه خود فرستند. يا زنى بد زبان باشدكه شوهر را وكسان وى را ستوهى نمايد، آن‌گه بيرون كردن وى با خانه ديگر روا باشد. سدى گفت: الفاحشة نفس الخروج و المعنى الا انّ تفحش فتخرج، اى من خرجت فقد اتت بفاحشة. بيرون نيايند از خانه مگركه ببدكرد و زشتى و نافرمانى خود راضى باشند و همداستان و اين فاحشه بر خود روا دارند. وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يعنى: ما ذكر من سنّة الطّلاق و ما بعدها وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ اى استحقّ عقاب اللَّه. لا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً يوقع في قلب الزّوج مراجعتها بعد الطّلقة و الطّلقتين و هذا يدلّ على ان المستحبّ ان يفرّق الطّلاق و لا يوقع الثّلاث دفعة واحدة حتّى اذا ندم امكنته المراجعة.

فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ اى اشرفن على انقضاء عدّتهنّ. فَأَمْسِكُوهُنَّ اى راجعوهنّ «بِمَعْرُوف» اى بالمهر و النّفقه و الكسوة و حسن الصّحبة و المعاشرة و قيل: فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوف هو ان لا يريد بالرّجعة ضرارها. أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ يعنى: بايفاء الصّداق و المتعة، و قيل: يتركها حتّى تبيّن بانقضاء العدّة هذا كقوله: «أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ».

وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ اى ذوى عدالة. تقول: رجل عدل، و رجل ذو عدل، اى اشهدوا على الرّجعة او الفراق و هو امر ندب و استحباب كقوله: وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ ثمّ قال للشّهود: وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّهِ كقوله: «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ». ذلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلكم يعود الى جميع ما في الآية من حكم الطّلاق و العدّة و السّكنى. و قيل: يعود الى اقامة الشّهاده كقوله: «وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ». وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً تأويله: من يطلق البتّة يجعل اللَّه له سبيلا الى المراجعة، و قيل: هو عامّ، اى وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً من الحرام الى الحلال و من العقاب الى الثّواب و من الجحيم الى النّعيم.

وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ اى يوسّع عليه امر المعيشة من حيث لا يتوقّعه. مفسّران گفتند: اين آيت در شأن عوف بن مالك اشجعى فرو آمد، مردى درويش بود و پسرى داشت، مشركان او را اسيرگرفتند و عوف برخاست پيش مصطفى (ص) آمد و از درد دل بناليد، يكى از غم فرزند و ديگر از بى كامى و درويشى رسول خدا گفت، تسكين دل وى را: «ما امسى عند آل محمّد الّا مدّ در خاندان آل محمّد امشب هيچ برگى وكامى نبود، مگر مدّى طعام، آن گه گفت: يا عوف: «اتّق اللَّه و اصبر و اكثر من «قول لا حول و لا قوّة الّا باللّه»

عوف بخانه باز شد، اهل خويش را گفت: رسول خدا ما را بتقوى و صبر ميفرمايد و بگفتار: «لا حول و لا قوّة الّا باللّه». اهل وى گفت: نيكو مداواتى كه درد ما را فرمود، و نيكو مرهمى كه اندوه ما را ساخت. پس آنچه رسول فرمود بركارگرفتند، يك چند، تا ناگاه آن پسر از در ايشان باز آمد با گله‌اى گوسفندان، و قطارى شتران گفت: آن خواجه كه مرا اسيرگرفته بود، از من غافل گشت و اين گوسفندان و شتران براندم در حال غفلت ايشان پس عوف از رسول خدا (ص) پرسيدكه ما را اين غنيمت كه پسر آورد حلال باشد يا نه؟ رسول خدا (ص) گفت: شما را حلال است و ربّ العالمين در شأن ايشان آيت فرستادكه وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ و روى ابو ذر قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّى لا علم آية لو اخذ بها النّاس لكفتهم: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ فما زال يقولها و يعيد ها».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «من اكثر الاستغفار جعل اللَّه له من كلّ همّ فرجا و من كلّ ضيق مخرجا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ.

وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اى من يفوّض امره الى اللَّه و يثق به في اموره فهو حسبه وكافيه.

قال النّبي (ص): «لو انّكم توكّلون على اللَّه حقّ توكّله لرزقكم كما يرزق الطّير تغدو خماصا و تروح بطانا ».

و قال الربيع: انّ اللَّه قضى على نفسه ان من توكّل عليه كفاه و من آمن به هداه، و من اقرضه جازاه، و من وثق به انجاه، و من دعاه لبّاه. و تصديق ذلك في كتاب اللَّه: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ و مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ، أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ».

قوله: إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ اى منفّذ امره و ممض في خلقه قضاه. قرأ حفص عن عاصم: بالِغُ أَمْرِهِ بالاضافة، اى يبلغ ما يريد. قال مسروق: في هذه الآية انّ اللَّه بالغ امره توكّل العبد عليه او لم يتوكّل، غير انّ المتوكّل عليه يكفّر عنه سيّئاته و يعظم له اجرا. قوله: قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً اى جعل لكلّ شيء من الشّدّة و الرّخاء اجلا و ميقاتا ينتهى اليه لا يتأخّر عنه و لا يتقدّم عليه. هذا كقوله: «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ» و في دعاء عيسى بن مريم: «يا من لم يعجّل شيئا اناه و قدره»

و القدر و القدر في اللّغة واحد.

وَ اللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسائِكُمْ المحيض و الحيضة و الحيض قال ابو طالب لرسول اللَّه (ص):

و مبرّا من كلّ غبرّ حيضة　　و فساد مرضعة و داء مغيل
و اذا نظرت الى اسرّة وجهه　　برقت كبرق العارض المتهلل

وَ اللَّائِي يَئِسْنَ يعنى: اللّواتى قعدن عن الحيض فلا يرجون ان يحضن. إِنِ ارْتَبْتُمْ اى شككتم في حكمهنّ وَ اللَّائِي يَئِسْنَ فلم تدروا ما الحكم في عدّتهنّ. فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ و ذلك انّ معاذ بن جبل سأل النّبي (ص) فقال: قد عرفنا عدّة الّتى تحيض فما عدّة الّتى لا تحيض؟ فبيّن اللّه تعالى الحكم في ذلك. فقال رجل: يا رسول اللّه: فما عدّة الصّغير الّتى لم تحض؟ فنزل: وَ اللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ يعنى: الصّغار، اى حكم عدّة الصّغيرة الّتى لم تحض بعد بمنزلة الكبيرة الّتى قد يئست. فقام آخر، فقال يا رسول اللّه فالحوامل ما عدّتهنّ؟ فنزل: وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ اى عدّتهنّ ان يضعن حملهنّ، فاذا وضعت الحامل حملها انقصت عدّتها مطلّقة كانت او متوفّى عنها زوجها، و ان كان وضع الحمل بعد موته في ساعة واحدة فان جاءت باكثر من ولد فقيل انقضت عدّتها بالاوّل و قيل بالآخر.

وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فى امر الطّلاق يسهّل عليه امره و اتاه اليسر في جميع احواله.

ذلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ اى ما ذكر من احكام العدّة حكم اللّه.

أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ من اللّوح المحفوظ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فى اجتناب معاصيه. يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً قال بعضهم: امر بالتّقوى في احكام الطّلاق ثلاث مرّات و وعد في كلّ مرّة نوعا من الجراء فقال اوّلا: يجعل له مخرجا يخرجه ممّا دخل فيه و هو يكرهه و يتح له محبوبه من حيث لا يحتسب و لا يتأمّل و قال في الثّاني: يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً اى يسهّل عليه الصّعب من امره و يتيح له خيرا ممّن طلّقها ان كان الطّلاق من جهتها. و الثّالث وعد عليه افضل الجزاء و هو ما يكون في الآخرة من النّعماء قوله: أَسْكِنُوهُنَّ يعنى: مطلّقات نسائكم. مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ من صلة اى اسكنوهنّ. حَيْثُ سَكَنْتُمْ. مِنْ وُجْدِكُمْ اى سعتكم و طاقتكم، يعنى: على قدر ما يجده احدكم ان كان موسرا يوسّع عليها في المسكن و النّفقه و ان كان فقيرا فعلى قدر الطّاقة وَ لا تُضآرُّوهُنَّ اى لا تؤذوهنّ. لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ مساكنهنّ فيحتجن الى الخروج. وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فيخرجن من عدّتهنّ.

فصل

اعلم ان المعتدّة الرّجعيّة تستحقّ على الزّوج النّفقة و السّكنى ما دامت في العدّة و نعنى بالسّكنى مؤنة السّكنى فان كانت الدّار الّتى طلّقها فيها ملكا للزّوج يجب على الزّوج ان يخرج و يترك الدّار لها مدّة عدّتها و ان كانت باجارة فعلى الزّوج الاجرة و ان كانت عارية و رجع المعير فعليه ان يكترى لها دارا تسكنها فامّا المعتدّة البائنة بالخلع او بالطّلاق الثلاث او باللّعان فلها السّكنى حاملا كانت او حائلا عند اكثر اهل العلم و روى عن ابن عباس انّه قال لا سكنى الّا ان تكون حاملا و هو قول الحسن و الشّعبى، و اختلفوا في نفقتها، فذهب قوم الى انّه لا نفقة لها الّا ان تكون حاملا. روى ذلك عن ابن عباس و هو قول الحسن و عطاء و الشّعبى و به قال الشّافعى و احمد و منهم من اوجبها بكلّ حال. روى ذلك عن ابن مسعود و هو قول النّخعى و به قال الثّورى و اصحاب الرّأى و ظاهر القرآن يدلّ على انّها لا تستحقّ الّا ان تكون حاملا لانّ اللّه تعالى قال: وَ إِنْ كُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ. و امّا المعتدّة عن وطى الشّبهة و المنسوخ نكاحها بعيب او خيار عتق فلا سكنى لها و لا نفقة و ان كانت حاملا، و المعتدّة عن وفاة الزّوج لا نفقة لها حاملا كانت او حائلا، و اختلفوا في سكناها، و للشّافعى فيه قولان: احدهما: لا سكنى لها بل تعتدّ حيث تشاء و هو قول على و ابن عباس و عايشه و به قال عطاء و الحسن و هو قول ابى حنيفة. و القول الثّاني: لها السّكنى و هو قول عمر و عثمان و ابن مسعود و عبد اللّه بن عمر و به قال مالك و الثّورى و احمد و اسحاق.

قوله: فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ اولادكم منهنّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ على ارضاعهنّ اولادكم. وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ اى و ليقبل بعضكم من بعض اذا امره بمعروف و المعروف هاهنا ان لا يقصّر الرّجل في نفقة المرأة الّتى ترضع ولده و لا يؤثر عليها غيرها لانّ الوالدة ارأف بولدها من غيرها به و لا تقصّر المرأة في رضاع ولدها و القيام بشأنه فحقّ

كلّ واحد منهما ان يأتمر في امر الولد بمعروف و لا يقصد الضّرار.

وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ فى الرّضاع و الاجرة فابى الزّوج ان يعطى المرأة رضاها و ابت الامّ ان ترضعه فليس له اكراهها على ارضاعه لكنّه يستأجر للصّبىّ مرضعا غير امّه و ذلك قوله: فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرى.

لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ على قدر غناه. وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ اى ضيّق عليه رزقه فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ من المال لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها اى لا يوجب اللَّه على نفس ان تنفق الّا بقدر ما اعطاها من الرّزق و المال. سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً وعدهم بسط الرّزق عليهم بعد ما كانوا فيه من الضّيق و الشدّة في زمان النّبي (ص) و لقد انجز لهم وعده.

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ معناه: وكم من اهل قرية: عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ اى عصت و طغت عمّا امر اللَّه به و ما امر به رسله. قيل: هم قوم عذّبوا بمعصيتهم و تعدّيهم في الطّلاق. فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً اى ناقشناها في الحساب وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً المعنى: عجلنا لها العذاب في الدّنيا بالامراض و الاسقام و السّيف و تسليط الاعداء عليهم. و قيل: فيه تقديم و تأخير، اى عذبناها عذابا شديدا في الدّنيا و نحاسبها حسابا شديدا في القيامة و جاء بلفظ الماضى للتّحقيق كاكثر الفاظ القيامة.

فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها اى وخامة عاقبة امرها في الدّنيا. وَكانَ عاقِبَةُ أَمْرِها في الآخرة «خسرا» اى خسارا و هلاكا. خسروا انفسهم و اهليهم، ثمّ فسّر فقال: أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً يعنى: عذاب النّار. فَاتَّقُوا اللَّهَ و احذروا معاصيه. يا أُولِي الْأَلْبابِ الَّذِينَ آمَنُوا يا ذوى العقول المؤمنين. لبّ كلّ شيء: خالصه. و قيل: اللّبّ: القلب. قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً يعنى القرآن.

«رَسُولًا» منصوب باضمار فعل اى و ارسل رسولا. و قيل «ذكرا» اى ذا ذكر و شرف و هو الرّسول نفسه. و قيل: هو جبرئيل (ع). و انتصب رسولا على البدل من الذّكر يَتْلُوا عَلَيْكُمْ اى الرّسول يقرأ عليكم. آيات اللَّهِ مُبَيِّنات لِيُخْرِجَ اللَّه، و قيل: ليخرج الرّسول. الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات مِنَ الظُّلُمات إِلَى النُّور اى من الكفر الى الايمان و من الجهل الى العلم و من النّار الى الجنّة و من الضّلال الى الرّشاد و من الباطل الى الحقّ. وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صالِحاً يُدْخِلْهُ جَنَّات تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقاً اى ثوابا جميلا في الجنّة. و قيل: رزقا من المطاعم و المشارب.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماوات وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ اجمع المفسّرون على انّ السّماء سبع غلظ كلّ سماء مسيرة خمسمائة عام و بين كلّ سماء و سماء مسيرة خمس مائة عام، و في كلّ سماء نوع من الملائكة يسبّحون اللَّه و يمجّدونه و يقدّسونه و اختلفوا في الارض على اقوال: احدها انّ الارض واحدة و قوله: «مثلهنّ» اى في الخلق لا في العدد، و ليس في القرآن ما يدلّ على انّها سبع، و الثّاني انّ المراد بها الاقاليم سبعة و الدّعوة شاملة جميعها. و الثّالث انّها سبع ارضين متّصلة بعضها ببعض و الحائل بين كلّ ارض و ارض بحار لا يمكن قطعها و لا الوصول الى الارض الأخرى و لا تصل الدّعوة اليهم. و الرّابع: انّها سبع ارضين بعضها فوق بعض متّصلة لا فرجة بينها. و الخامس: انّ بين كلّ واحدة منها الى الأخرى مسيرة خمس مائة عام كما جاء في ذكر السّماء. و في كلّ ارض منها خلق حتّى قالوا في كلّ ارض آدم و حوّا و نوح و ابراهيم و هم يشاهدون السّماء من جانب ارضهم و يستهدّون الضّياء و قيل: جعل اللَّه لهم نور يستضيئون به. و قوله: وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ اى و خلق من الارض مثلهنّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ اى بين السّماء و الارض يريد الامر و النّهى و الرّسل و الوحى و قيل: «بينهنّ» اى بين كل سماء و سماء و ارض و ارض. و الامر: القضاء و القدر. و قيل: يريد بالامر الوقائع و الحوادث الّتى تحدث وكلّ واحد منهما امر و شأن من اللَّه يتنزّل بحكمه و قضائه و علمه. و قيل: هو ما يدبّر فيهنّ من عجيب تدبيره فينزل المطر و يخرج النّبات و يأتى باللّيل و النّهار و الشّتاء و الصّيف و يخلق الحيوان على اختلاف هيأتها و انواعها و ينقلهم من حال الى حال. «لِتَعْلَمُوا» ايها النّاس. أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لا يعجزه شيء و لا يمتنع

علیه ما یرید. و قوله: لِتَعْلَمُوا اللّام متعلّق بالخلق، و قیل: متعلّق بقوله «یتنزّل». وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً الاحاطة: العلم البالغ تجده في مواضع من القرآن و من اسماء اللّه المحیط و في قصّة الهدهد احطت بما لم تحط به، ای علمت ما لم تعلمه. و قال عزّ و جلّ: وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً لانّه عزّ و جلّ یعلم و لا یدرك حدّه و لا قدره. و امّا قوله عزّ و جلّ: «أُحِيطَ بِهِمْ وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» فهو الهلاك یأتی مجهولا.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم من تحقّق به و صدق في اقواله ثمّ في اعماله، ثمّ في احواله، ثمّ في انفاسه، فصدقه في القول الّا یقول الّا عن برهان، و صدقه في العمل الّا یکون للبدعه علیه سلطان، و صدقه في احواله ان یکون علی کشف و بیان، و صدقه في انفاسه ان لا یتنفّس الّا عن وجود کعیان. نام خداوندی لطیف نشان، کریم پیمان، قدیم احسان، روشن برهان نام خداوندی داننده هر چیز، سازنده هرکار، دارنده هرکس نام خداوندی که کس را با وی انبازی نه، وکس را از وی بی نیازی نه، و فعل وی بیداد و بازی نه، نام خداوندی که زبانها سزای وی جست و ندید، فهمها فرا حجاب عزّت وی رسید برسید عقلها از دریافت کیف او برمید. ای خداوندی که دانای هر ضمیری، سرمایه هر فقیری، چاره رسان هر اسیری، عاصیان را عذر پذیری، افتادگان را دستگیری، در صنع بی نظیری، در حکم بی مشیری، در ملك بی وزیری، علیم و خبیری، سمیع و بصیری، قادر و مقتدر و قدیری:

جمالك فائق البدر المنیر و ریحك دونه نشر العبیر
و حبّك خامر الاحشاء حتّی جری مجری السّرائر في الضّمیر
ای من سگ کوی تو اگر بپذیری.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ الآية..: بیان حکم طلاقست و هر چندکه طلاق در شرع مباحست، اللّه تعالی دشمن دارد زیرا که سبب فراقست. مصطفی (ص) فرمود: «انّ من ابغض الحلال الی اللّه الطّلاق»

و قال صلّی اللّه علیه و سلّم: «تزوّجوا و لا تطلقوا فانّ الطّلاق یهتزّ منه العرش و ایّما امرأة سألت زوجها الطّلاق فحرام علیها رائحة الجنّة».

رسول خدا فرمود، صلّی اللّه علیه و سلّم: «نکاح کنید، زن خواهید، و طلاق مگویید و فراق مجوئیدکه از طلاق و فراق عرش عظیم بلرزد و هر آن زن که بی گزندی و بی رنجی از شوهر خویش طلاق جوید بوی بهشت بمشام وی نرسد. نکاح سبب وصلت است و اللّه وصال دوست دارد، و طلاق سبب فرقت است و اللّه فراق دشمن دارد. عالم فراق را دیوار از مصیبت است، دریای فراق را آب خونابه حسرت است. روز فرقت را آفتاب نیست و شب قطیعت را روز نیست، اگر هیچ شربت بودی تلختر از فرقت فراق بر دست آن مطرود درگاه ابلیس، نهادندی از لعنت جامی ساختندی و از قطیعت و فرقت در و شراب افکندند و بر دست او نهادند، جمله درکشیدکه جرعتی ازو بسر نیامد عبارت این بود که: وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلى يَوْمِ الدِّينِ بزرگان دین گفته‌اندکه: دو قدح از غیب در آمد یکی این بود که: «وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ» دیگر «وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً» آن قدح کفر پر شربت فراق بود و این قدح رحمت پر شربت وصال بود. قدح رحمت ازکف اقبال با بدرقه فضل بجان مصطفی عربی فرستاد صلوات اللّه و سلامه علیه. یقول اللّه تعالی: وَ كانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً

و قدح کفر از دست عدل بنعت اذلال به ابلیس مهجور دادند، گفتند: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» رابعه عدوی گفته که: کفر طعم فراق دارد و ایمان لذّت وصال، و آن طعم و این لذّت فردای قیامت پدید آیدکه در آن صحراء هیبت و عرصه سیاست قومی را گویند: «فراق لا وصال له». و قومی را گویند: «وصال لا نهایة له». سوختگان فراق همی‌گویند:

فراق او ز زمانی هزار روز آرد		بلای او ز شبی صد هزار سال کند

افروختگان وصال همی‌گویند:

سرای پرده وصلت کشید روز نواخت		بطبل رحلت بر زد فراق یار دوال.

وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ در روزگار خلافت عمر خطاب، رضي اللَّه عنه، مردی بیامد و از عمر تولیت عمل خواست، تا در دیوان خلافت عامل باشد. عمرگفت: قرآن دانی؟ گفت: ندانم که نیاموخته‌ام.

عمرگفت: ما عمل بکسی ندهیم که قرآن نداند. مرد بازگشت و جهدی و رنجی عظیم بر خود نهاد در تعلیم قرآن بطمع آنکه عمر او را عمل دهد. چون قرآن بیاموخت و یادگرفت برکات قرآن خواندن و دانستن آن او را بدان جای رسانیدکه در دل وی نه حرص ولایت ماند نه تقاضای دیدار عمر پس روزی عمر او را دید، گفت: یا هذا هجرتنا؟ ای جوانمرد چه افتادکه یکبارگی هجرت ما اختیارکردی؟ گفت: یا امیر المؤمنین تو از آن مردان نباشی که کسی روا داردکه هجرت تو اختیارکند، لیکن قرآن بیاموختم و چنان توانگر دل گشتم که از خلق و از عمل بی نیاز شدم.

عمرگفت: آن کدام آیتست که ترا بدین درگاه بی نیازی درکشید؟ گفت: آن آیت که در سورة الطّلاق است: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ. آن گه گفت: مخرجا من شبهات الدّنیا و غمرات الموت و من شدائد یوم القیامة، هرکه تقوی شعار و دثار خود گردانید، از سه کار با صعوبت پر فتنه خلاص یافت و ایمن گشت: یکی شبهات دنیا، دیگر غمرات و سکرات مرگ، سوم شدائد احوال و اهوال قیامت.

قوله تعالی: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکّل آفتابی است که از برج سعادت تابد، بادی است که از سرای قرب وزد، بویی است که بشارت وصل آرد. منزلی شریف است و مقامی بزرگوار، و درجه‌ای است که دست هر بی قدری بر قدّ او نرسد. و بصر هر مختصر همّتی او را در نیابد. آن جوانمردان که قدم در میدان توکّل نهادند ساکنان عالم قرآن بودند، سلاطین جهان هدایت، مستان شربت نیستی. عظیم روشی داشتندکه دنیا در راه ایشان افتاد با وی انس نگرفتند. سمعها را صمام برنهادند تا هیچ نباید شنید. دیده‌ها از هر چه نشان حق نداشت باز بستند.

خوی از جهان و جهانیان بازکردند، گفتند: یکی را خوانیم و یکی را دانیم، از همه عالم او ما را بسنده، و همه کارها را سازنده. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ این خود خطاب عموم است عامّه خلائق از اهل تکلیف در تحت این خطاب شوند. باز مصطفی عربی را صلّی اللَّه علیه و سلّم که مرکز اقبال است و منبع افضال، خطاب تخصیص کرد، گفت: «وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ» ای حاکم عالم قضا و ای ساکن سرای رضا، ای محمد مصطفی، رازی که گویی همه با من گوی که از رازت آگاه منم. با من نشین که ناگزیرت منم. همه مرا دان و مرا خوان که من همه ترا میخوانم. گفتار بنی آدم از سر زبانست وگفتار تو از میان جان است. دریغی بود که با ایشان گویی همه با من گوی که قدر تو من دانم. ای مهتر، آفرینش بحرمت و بزرگی قدم تو بپای است، گر نه وجود تو بودی نه عالم بودی و نه آدم:

گر نه سببش تو بودی ای درّ خوشاب		آدم نزدی دمی درین کوی خراب.

ربّ العالمین ببعثت او بر عالمیان منّت نهاد، گفت: قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِ اللَّهِ مُبَيِّناتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ ما این مهتر عالم و سیّد ولد آدم بشما فرستادیم تا شما را از ما یادگاری باشد، نامه ما بر شما خواند، پیغام ما بشما رساند، گم شدگان را با راه نجات خواند. مهجوران را از زحمت هجران براحت وصال آرد. سراپرده کفر و ضلالت براندازد، بساط شریعت و حقیقت بگستراند. ای محتشمان عالم و ای محترمان اولاد آدم و ای عقلاء عرب و عجم، خدمت و حشمت او را میان

بندید عزّ و مرتبت و رفعت از متابعت و موافقت و مبایعت او جویید، دل در شفاعت او بندید.

بندگی او و زندگی ابد دانید. مهتر دوده آدم اوست، سالار جمله اهل عالم اوست، شرح محکم او را نسخ نه، عقد مبرم او را فسخ نه، امّت محترم او را مسخ نه، عزّ دولت نبوّت او با ابد پیوسته، شرف رسالت او با ازل بسته که: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین»

نیکو سخنی که آن عزیزی در نظم آورده وگفته:

دیو را دیوی فروریزد همی در عهد تو		آدمی را خاصه با عشق توکی ماند جفا؟
نی تو درّی بودی اندر بحر جسمانی یتیم؟		فضل ما تاجیت کرد از بهر فرق انبیا؟!

۶۶- سورة التحريم- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر. لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ چرا حرام ميكنى و مى‌ببندى آنچه اللَّه حلال كرد ترا و بگشاد؟. تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ باين كه ميكنى، خشنودى زنان خود ميجويى وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) اللَّه آمرزگارى مهربانست.

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ اللَّه تقديركرد و باز انداخت بازگشادن تنگى سوگندان شما. وَ اللَّهُ مَوْلاكُمْ و اللَّه يار شماست. وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۲) و او داناى است راست دانش.

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ رازكرد پيغامبر. إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً با يكى از زنان خويش سخنى. فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ چون آن زن آن سخن بگفت ديگرى را، وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ و اللَّه او را آگاه كرد از آن عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ لختى از قصّه بازگفت در عتاب و بعضى باز نگفت. فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ چون آن زن را خبركرد بآن قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا؟ گفت: ترا اين خبركه كرد؟ قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ (۳) گفت: خبركرد مرا آن دانا و آگاه

إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ اگر بازگرديد بتوبه هر دو. فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما هست جاى آنكه دلهاى شما بگشته از طاعت و از رسول. وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ و اگر هم پشت شويد بر او. فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ اللَّه از سوى اوست و يار اوست.

وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ و جبرئيل يار اوست و همه نيكان وگرويدگان.

وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ (۴) و فريشتگان پس از آن همه ياران اواند.

عَسى رَبُّهُ سزاست و ناچاره رسول را از خداوند. إِنْ طَلَّقَكُنَّ اگر طلاق دهد شما را. أَنْ يُبْدِلَهُ كه او را بدل دهد از شما. أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ زنانى به از شما. «مُسْلِماتٍ» خويشتن را فرمان بردارى دادگان «مُؤْمِناتٍ» گرويدگان «قانِتاتٍ» بفرمان بردارى ايستادگان. «تائِباتٍ» از خطّاى خويش بازگردندگان. «عابِداتٍ» خداى پرستندگان. «سائِحاتٍ» روزه داران «ثَيِّباتٍ» شوى اندگان. «وَ أَبْكاراً (۵)» دوشيزندگان.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى گرويدگان قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ باز داريد از خود و ازكسان خود ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ آتشى كه هيزم آن مردم است و سنگ. عَلَيْها مَلائِكَةٌ بر آن گماشتگان‌اند فريشتگانى. غِلاظٌ شِدادٌ ستبر جگران سخت خشمان. لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ سر نكشند از اللَّه در هر چه ايشان را فرمايد. يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ (۶) و ميكنند آنچه ايشان را فرمايند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا اى ناگرويدگان. لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ امروز خويشتن را از ملامت باز مپوشيد. إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۷) شما را امروز پاداش بآن دهندكه در آن گيتى ميكرديد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اى ناگرويدگان. تُوبُوا إِلَى اللَّهِ توبه كنيد و با خداى گرديد تَوْبَةً نَصُوحاً بازگشتنى راست كه ازو بازگشتن با جرم نبود.

عَسى رَبُّكُمْ اللَّه بر خود واجب كرد تائب را از شما. أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ كه بسترد و ناپيدا كند بديهاى شما. وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ و در آرد شما را در بهشتهايى زير درختان آن جويها روان. يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ در آن روزكه اللَّه خوار نكند و خجل رسول خويش را وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و نه گرويدگان كه با او باشند. نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ روشنايى ايشان بنهيب مى‌شتابد پيش ايشان و از دست راست ايشان يَقُولُونَ رَبَّنا ميگويند: خداوندا. أَتْمِمْ لَنا نُورَنا تمام كن اين روشنايى ما. وَ اغْفِرْ لَنا و بيامرز ما را. إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۸) كه تو بر همه چيز توانايى.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اى پيغامبر. جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ بازكوش با ناگرويدگان و منافقان. وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ و درشت

باش بر ایشان. وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ و بازگشتنگاه ایشان دوزخ است. وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۹) و بد جایگاه که آنست و بد شدنگاه.
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا مثل زد اللَّه ناگرویدگان را در نومیدی فردا از خویشاوندان گرویده امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ زن نوح و زن لوط. كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ هر دو در زنی دو بنده بودند از بندگان ما شایستگان نیکان فَخانَتاهُما کژ رفتند هر دو با ایشان و ناراست زیستند فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هر دو پیغامبران دو زن را هیچ بکار نیامدند و از خدای بایشان سودی نرسانیدند.
وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ و ایشان راگفتند: در روید هر دو در آتش. مَعَ الدَّاخِلِينَ (۱۰) با دیگر دوزخیان که می‌در روند.
وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا مثل زد اللَّه گرویدگان را در ایمنی ایشان ازگزندکفر خویشاوندان برستاخیز امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ مثل زد بزن فرعون إِذْ قالَتْ رَبِّ آن گه که گفت: خداوند من ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ مرا بنزدیك خویش خانه‌ای ساز در بهشت. وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ و باز رهان مرا از فرعون وکردار او. وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۱) و باز رهان مرا از این قوم ستمکاران.
وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ و مریم دختر عمران. الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها آن زن که پاك داشت فرج خویش فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا دمیدیم در آن از روح خویش وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها وَ كُتُبِهِ و بپذیرفت و استوارگرفت سخن خداوند خویش را و نامه او. وَكانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ (۱۲) و از فرمانبرداران بود.

النوبة الثانية

این سوره سیزده آیت است، دویست و چهل و شش کلمه، هزار و صد و شصت حرف.
جمله به مدینه فرو آمد باجماع مفسّران و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابیّ بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة يا ايها النبى لم تحرم اعطاه اللَّه توبة نصوحا».
قوله: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ هذا اشدّ ما عوتب به رسول اللَّه (ص) في القرآن. حقّ تعالی و تقدّس عتاب میکند رسول خویش را که چرا حرام میکنی بر خود آنچه ما حلال کرده‌ایم ترا؟ اکنون خلاف است میان علماء تفسیرکه آن چه بود که رسول بر خود حرام کرد؟ قومی گفتند: سریّت وی بود، مارية القبطية، مادر ابراهیم نبی (ص)، بیرون مدینه در نخلستان در سرایی مقام داشت که زنان رسول نمی‌خواستندکه در مدینه با ایشان نشیند، وگاه گاه رسول خدا از بهر طهارت بیرون شدی و او را دیدی و سبب تحریم وی آن بود که رسول هر شبانروزی نوبت داشت بحجره‌ای از حجره‌های زنان، در نوبت حفصه دختر عمر خطاب، حفصة دستوری خواست تا بزیارت پدر شود. رسول خدا (ص) او را دستوری داد و خانه خالی گشت. کس فرستاد و ماریه را بخواند و ساعتی با وی خلوت داشت.
حفصه باز آمد و رسول را با ماریه خالی دید، بگریست وکراهیت نمود که حرمت من برداشتی و در نوبت من و حجره من با ماریه خلوت ساختی. رسول خدا (ص) گفت: «أ ليست هى جاريتى احلّها اللَّه لى؟»
این چه ضجرت و دلتنگی است؟ نه کنیزك منست و اللَّه مرا حلال کرده؟ اکنون خاموش باش که از بهر دل تو و برای رضای تو او را بر خود حرام کردم، و نگرکه این حدیث پوشیده داری و با هیچ زن از زنان من نگویی. جاء في التّفسير: انّه حرّمها على نفسه في الحال و حلف ان لا يطأها شهرا. بعضی مفسّران گفتند: این قصّه در نوبت و حجره عایشه (رض) رفت. عایشه حاضر نبود و حفصه بدو در رسید. رسول (ص) او را گفت: این حدیث با عایشه مگوی و از همه زنان من پوشیده دار. حفصه آن ساعت از رسول بپذیرفت که پوشیده دارد. بعد از آن بیرون آمد و با عایشه بگفت. عایشه در خشم شد و ضجرت نمود و با رسول (ص) گفت: ا في يومى و حجرتى ما فعلت هذا باحد من ازواجك؟ رسول (ص) آن ساعت ماریه را بر خود حرام کرد و سوگند یادکرد که: در حجره هیچ زنان خود نشود و زنان در این قصّه بگفت وگوی آمدند. و یاران همه بترسیدند، پنداشتندکه رسول

همه زنان را طلاق داد. ایشان نیز همّت کردندکه زنان خود را طلاق دهند، تا بیست و نه روز بگذشت و رسول (ص) بحجره‌ها و نوبتهای ایشان بازگشت و ربّ العالمین رسول را عتاب کرد که از بهر رضای زنان آن کنیزك را چرا بر خود حرام کردی؟ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ؟ قومی گفتند: رسول خدا (ص) عسل بر خود حرام کرد و سبب آن بود که در خانه زینب بنت جحش الاسدیة عکّه‌ای عسل بود، بعضی خویشان وی بهدیّه برده بودند، و رسول (ص) حلوا و عسل دوست داشتی و هر روز وی را عادت بود که بامداد بهمه حجره‌ها بگشتی و ایشان را بپرسیدی. در خانه زینب درازتر می‌بود که عسل پیش وی می‌نهاد و میخورد. عایشه را و حفصه را غیرت آمد، آن دراز نشستن وی بنزدیك زینب، و ایشان هر دو دوست یکدیگر بودند، بهم برساختندکه چون رسول خدا درآید، آن گه که از خانه زینب بازگشته بود و عسل خورده گوئیم از تو بری مغافیر میآید و مغافیر صمغی است که ازو بویی ناخوش دمد و رسول (ص) بوی ناخوش سخت کراهیت داشتی لانّه یأتیه الملك و نیز با بعضی زنان دیگر بگفتندکه: چون رسول (ص) درآید با وی همین گوئید. چون رسول این سخن پیاپی از ایشان می‌شنید، گفت: من عسل خورده‌ام مگر آن نحل که عسل نهاده عرفط خورده بود، آن گه سوگند یادکرد که نیز نخورم و بر خود عسل حرام کردم.

ربّ العالمین آیت فرستادکه: لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ. و قیل: حلف یمینا فحرّمها بها فامر بالکفّارة في الیمین. و قیل: حرّمها علی نفسه من غیر یمین.

وکان التّحریم موجبا لکفّارة الیمین. قال المفسّرون قصّة العسل اسند و قصّة ماریة اشبه.

تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ ای تبتغی بتحریمها مراد ازواجك. وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ غفر لك ما فعلت من التّحریم.

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ الفرض: التّقدیر، لذلك سمّیت المقدّرات الفرائض لما فیها من الاعداد و الانصباء، من ذلك قوله عزّ و جلّ: سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها ای فرضنا فیها یعنی: قدّرنا، و التّقدیر: هو تحدید حدّ الزّنا مائة جلدة و حدّ القاذف ثمانین جلدة. و منه قوله تعالی: أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً ای تقدروا لهنّ مهرا مقدّرا. و التّحلّة: التّحلیل. و التّعلة: التّعلیل، وکذلك التّبصرة و التّذکرة، و هذا الفرض هو التّحلیل بما في سورة المائدة و هو الاطعام و الکسوة و العتق و الصّوم. و قوله: تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ ای کفّارة ایمانکم، سمّیت الکفّارة تحلّة لانّها تحلّل الحرج. وَ اللَّهُ مَوْلاكُمْ ای سیّدکم و متولّی امورکم له ان یتعبّدکم بما یشاء. وَ هُوَ الْعَلِيمُ بما کان من النّبي (ص) و من نسائه. الْحَكِيمُ حکم له بکفّارة الیمین و التّحلیل لما حرّمه علی نفسه. قیل: انّه صلّی اللَّه علیه و سلّم کفّر بعتق و عاود ماریة.

وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ ای کلّم النّبي (ص) في سرّ الی بعض ازواجه، و هی حفصة، «حدیثا». و هو تحریم جاریته او ما کان حرّم علی نفسه ممّا احلّه اللَّه له.

و قیل: حلف ان لا یطأ جاریته. فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ ای اخبرت حفصة بالحدیث الّذی اسرّ الیها رسول اللَّه (ص) صاحبتها یعنی عائشة. وَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ الهاء ضمیر النّبي (ص)، ای اطلع اللَّه نبیّه علی انّ حفصة قد انبأت بذلك عائشة. «عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ ای اخبر النّبي (ص) حفصة بعض ذلك الحدیث «وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ» فلم یعرّفها ایّاه و لم یخبرها به علی وجه الکرم و الاغضاء. قال ابن عیینة ما ناقش کریم قطّ. و قال الحسن ما استقصی کریم قطّ. معنی آیت آنست که: رسول خدا (ص) در بدو این قصّه با حفصه دو سخن گفته بود: یکی حدیث ماریه و تحریم وی و دیگر حدیث خلافت که بعد از من خلافت ابو بکر و عمر را خواهد بود. گفتار این دو حدیث پوشیده دار و برکس آشکارا مدار حفصه. هر دو سخن با عایشه بگفت.

ربّ العالمین رسول خویش را (ص) خبر دادکه حفصه سرّ تو آشکارا کرد و آنچه توگفتی که پوشیده دار با عایشه بگفت. پس رسول (ص) حفصه را عتاب کرد و بعضی از آنچه با عایشه گفته بود بازگفت و بعضی باز نگفت. حدیث تحریم ماریه بازگفت و حدیث خلافت باز نگفت و در پوشیدگی بگذاشت، نمی‌خواست که منتشر شود.

اینست که اللَّه گفت: عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ. کسایی «عرف» بتخفیف خواند بر معنی وعید، ای جازی علیه کمال تقول: قد عرفت ما صنعت. یعنی: سأجازیك علیه. این چنانست که پارسیان گویند از سر غضب و تهدید: آری بدانستم فعل تو، یعنی که پاداش فعل تو بتو رسانم. رسول خدا (ص) با حفصه همین گفت و پاداش وی آن بود که او را طلاقی داد و با خانه پدر فرستاد.

عمر خطاب گفت: لوكان في آل الخطّاب خير لمّا طلّقك رسول اللَّه. مقاتل گفت: رسول خدا او را طلاق نداد، لكن همّت کرد که او را طلاق دهد جبرئیل (ع) آمد و گفت: لا تطلّقها فانّها صوّامة قوّامة و انّها من نسائك في الجنّة عَرَّفَ بَعْضَهُ عتاب است وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ مسامحت است هم بیم داد و هم مسامحت کرد. فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ ای نبّأ النّبي حفصة بذلك الحديث «قالت» حفصة مَنْ أَنْبَأَكَ هذا؟

ای من اخبرك بانّی افشيت السّرّ؟.

«قال» النّبي، (ص): نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ بسرائر عباده و ضمائر قلوبهم.

«الْخَبِيرُ» بجميع الامور لا يخفى عليه شيء.

إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ این خطاب با عایشه و حفصه است و جواب شرط محذوف است، ای إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فهذا الواجب. لانّ قلوبكما قد زاغت و مالت عن الحقّ و استوجبتما التّوبة. قال ابن زيد: مالت قلوبكما بانّ سرّكما ما كره رسول اللَّه (ص) من تحريم جاريته. میگوید: اگر توبه کنید از پشتی دادن یکدیگر بایذاء رسول خدا سزای شما و واجب بر شما اینست که دلهای شما از راستی بگشته است، که آنچه رسول خدا کراهیت داشت و برنج دل وی بازگشت از تحریم ماریه شما بآن شادی نمودید. وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ قرأ اهل الكوفة تظاهرا بتخفيف الظّاء، و الآخرون بتشديدها ای تتعاونا على اذى النّبي (ص). فلا يضرّه تظاهركما عليه.

فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وليّه و ناصره. «و جبريل» معينه. وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ يعنى ابا بكر و عمر وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ای مع ذلك. «ظهير» ای اعوان متظاهرون على من يؤذيه. و قوله «ظهير» واحد بمعنى الجمع كقوله: «وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً».

عَسى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ ای واجب من اللَّه ان طلّقكنّ رسوله. أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ ای خاضعات للَّه بالطّاعة «مُؤْمِناتٍ» مصدّقات بتوحيد اللَّه. «قانِتاتٍ» مطيعات للَّهَ مصلّيّات «تائِباتٍ» راجعات من الذّنوب.

«عابِداتٍ» موحّدات. «سائِحاتٍ» صائمات سمّى الصّائم سائحا لانّه يسبّح في النّهار بلا زاد. و قيل: مهاجرات، و قيل: «سائِحاتٍ» ای يسحن معه حيث ما ساح.

«ثَيِّباتٍ» يعنى آسية بنت مزاحم امرأة فرعون. «وَ أَبْكاراً» مريم بنت عمران امّ عيسى (ع) يعنى: لو طلّقكنّ بعثناهما له. قيل: الآية واردة في الاخبار عن القدرة لا عن الكون، لانّه قال: «إِنْ طَلَّقَكُنَّ» و قد علم انّه لا يطلّقهنّ هذا كقوله: وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ و هذا اخبار عن القدرة لا ان في الوجود امّة هى خير من امّة محمد (ص).

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً ای مروهم بالخير و انهوهم عن الشّرّ و علّموهم و ادّبوهم تقوهم بذلك. ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ ای حطبها و ما توقد به النّاس. اقتصر على ذكر النّاس دون الجنّ، لانّ المقصود في الآية تحذير الانس. «وَ الْحِجارَةُ» هى حجارة الكبريت لانّها اشدّ حرارة. و يحتمل ان يريد بها الاصنام المعبودة دليله انّكم و ما تعبدون من دون اللَّه حصب جهنّم «عليها» ای على النّار «ملائكة» موكّلون و هم الزّبانية التّسعة عشر و اعوانهم. «غِلاظٌ شِدادٌ» ای غلاظ الاقوال شداد الافعال. و قيل: غلاظ الخلقة شداد اقوياء، يعملون بارجلهم كما يعملون بايديهم، لم يخلق اللَّه فيهم الرّحمة يدفع الواحد منهم بالدّفعة الواحدة سبعين الفا في النّار لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ في عقوبة الكفّار. وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ من غير تأخير و زيادة و نقصان. و دلّت الآية على وجوب الامر بالمعروف في الدّين للاقرب فالاقرب.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ القول هاهنا مضمر اى يقال لهم يوم القيامة لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ اذ لا يقبل منكم الاعتذار، نظيره فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ. إِنَّما تُجْزَوْنَ بالآخرة ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ في الدّنيا.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً قرأ ابو بكر عن عاصم «نصوحا» بضمّ النّون و هو مصدر نصح نصحا و نصوحا، اى توبة ذات نصح و نصوح، تنصح صاحبها بترك العود الى ما تاب منه. و قراءة العامّة بفتح النّون مثل صبور و شكور و معناه: الخالص الصّادق. يقال: نصح الشيء اذا خلص و نصح له: اخلص له القول. و قال الزّجاج: هو من النّصح و هو الخياطة و المنصح و النّصاح الإبرة و النّصاح خيط الخيّاط كان التّوبة سمّيت نصوحا لانّها تخيط ما يخرق الذنب. و في الخبر انّ رسول اللَّه (ص) قال: «المؤمن واه راقع فطوبى لمن مات على رقعه».

روى عن عمر رضي اللَّه عنه قال: التّوبة النّصوح ان يتوب ثمّ لا يعود الى الذّنب كما لا يعود اللّبن الى الضّرع. و قال الكلبى: التّوبة النّصوح ان يستغفر باللّسان و يندم بالقلب و يمسك بالبدن. و قال سعيد بن جبير: هى توبة مقبولة و لا تقبل ما لم يكن فيها ثلاث: خوف ان لا تقبل، و رجاء ان تقبل، و ادمان الطّاعات. و قال ابو بكر الورّاق: هى ان تضيق عليك الارض بما رحبت و تضيق عليك نفسك كتوبة الثّلاثة الّذين خلّفوا. و قال ابو بكر الزّقاق المصرى: هى ردّ المظالم و استحلال الخصوم و ادمان الطّاعات. و قال ذو النّون: علامتها ثلاث: قلّة الكلام، قلّة الطّعام، و قلّة المنام. و قال سهل بن عبد اللَّه هى: توبة اهل السّنّة و الجماعة، لانّ المبتدع لا توبة له بدليل

قوله (ص): «حجر اللَّه على كلّ صاحب بدعة ان يتوب»

عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ ان تبتم. وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ اى يكفّر عنكم سيئاتكم في يوم لا يخزى اللَّه النّبي، اى لا يذلّه و لا يهينه و لا يشوره فيما يشفع و لا يقع خلف فيما وعد المؤمنين من اللَّه. وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ لا يخزيهم ايضا. و قيل: تمّ الكلام على النّبي ثمّ استأنف فقال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ اى يحيط بهم نور اعمالهم اذا مشوا على الصّراط. و قيل: اراد بقوله وَ بِأَيْمانِهِمْ اى و بايمانهم كتبهم الّتى فيها بشارتهم بالجنّة. و في التّفسير انّ انوارهم متفاوتة على حسب اعمالهم منهم من يكون نوره الى مسافة بعيدة يسعى بين يديه و منهم من نوره لا يتعدّى موضع قدمه و هذا عند جوارهم على الصّراط. يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ انّما يقولون ذلك اذا طفئ نور المنافقين و يبقون في الظّلمة فيخافون ان يطفأ نورهم ايضا.

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ بالسّيف. وَ الْمُنافِقِينَ باللّسان و اظهار الحجّة.

وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ لا تلاينهم و لا تضعف في مجاهدة الكفّار و مقاتلتهم و جدال المنافقين و محاجّتهم و اغلظ عليهم عايد على الفريقين جميعا، ثمّ اخبر تعالى عن مقامهم في الآخرة و ما اعدّ لهم، فقال: وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ. قيل: النّفاق امر مستتر في القلب و لم يكن للنّبى (ص) سبيل الى ما في القلوب من النّفاق و الاخلاص الّا بعد اعلام من قبل اللَّه تعالى فامر صلّى اللَّه عليه و سلّم بمجاهدة من علمه منافقا باعلام اللَّه ايّاه باللّسان دون السّيف لحرمة تلفّظه بالشّهادتين و ان يجرى عليه احكام المسلمين ما دام كذلك الى ان يموت.

قوله: ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ ختم السّورة بما يعود الى اوّلها من وعظ نساء النّبي و اعلامهنّ انّ اتّصالهنّ برسول اللَّه (ص) لا يدفع عنهنّ العذاب كما لم يدفع و لم ينفع امرأة نوح و اسمها واعلة و امرأة لوط و اسمها واهلة، و انّما ينفع العمل الصّالح، كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما بالنّفاق و ابطان الكفر و افشاء اسرارهما. كانت امرأة نوح تقول انّه مجنون و تخبر الجبابرة بايمان من آمن به ليقتلوه و يفتنوه. وكانت امرأة لوط تخبر القوم اذا اتاه ضيف ليتعرّضوا له بالفجور و لم يكن خيانتهما في الفرج، فقد عصم اللَّه انبياء من ذلك. فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً اى لم يغنيا عن امرأتيهما من اللَّه دفع عذاب. وَ قِيلَ ادْخُلَا اى

قيل: لزوجتى نوح و لوط ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ اى يقال لهما في القيامة. و ذكر بلفظ جمع المذكّر لانّهنّ لا ينفردن بالدّخول و اذا اجتمعا فالغلبة للذّكور. وكذلك قوله: مِنَ الْقانِتِينَ.

وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ نصب قوله امرأة فرعون بدلا من قوله مثلا. و يجوز ان يكون معناه ضرب مثلا بامرأة فرعون فلمّا حذف الباء نصب إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ قيل: لمّا آمنت امرأة فرعون امر بها فشدّت باربعة اوتاد و وضعت على صدرها صخرة عظيمة، ف قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ فاراها اللَّه بيتها في الجنّة من درّة وكانت الملائكة تظلّها باجنحتها و قيل: لمّا اتوها بالصّخرة: قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ فابصرت بيتها في الجنّة من درّة و انتزع اللَّه روحها فالقيت الصّخرة على جسد ليس فيه روح و لم تجد ألما من عذاب فرعون. وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ اى من كفره و شركه، و قيل: من تعذيبه، و قيل: من جزاء اعماله و هو النّار.

وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ يعنى: اهل مصر، قوم فرعون، امر اللَّه تعالى ازواج النّبي (ص) بان يسلكن سبيلها في الايمان و الصّبر للَّه و ترك الكفر باللّه.

وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا يعنى: نفخ جبرئيل بامرنا فيه، اى في جيب درعها و قيل: في فرجها، و قيل: في عيسى من روحنا المخلوقة لنا. وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها يعنى: الشّرائع الّتى شرعها اللَّه للعباد بكلماته المنزلة. و قيل: صدّقت بعيسى و هوكلمة اللَّه قرأ ابو عمرو و يعقوب و حفص عن عاصم وكتبه على الجمع، اراد الكتب الّتى انزلت على ابراهيم و موسى و داود و عيسى عليهم السّلام. و قرأ الآخرون بكتابه على التّوحيد و المراد به الانجيل اى قبلته منه.

وكانت من القانتين المطيعين لربّها و قيل: يريد بالقانتين رهطها و عشيرتها فانّهم كانوا اهل صلاح مطيعين للَّه .

روى عن النّبي (ص) قال: «حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران و خديجة بنت خويلد و فاطمة بنت محمد و آسية امرأة فرعون.

و روى عن معاذ بن جبل: انّ النّبي (ص) دخل على خديجة و هي تجود بنفسها، فقال: أ تكرهين ما نزل بك يا خديجة و قد جعل اللَّه في الكره خيرا كثيرا، فاذا قدمت على صراتك فاقرئهنّ منّى السّلام. قالت: يا رسول اللَّه و من هنّ؟ قال مريم بنت عمران و آسية بنت مزاحم، و حليمة اخت موسى. فقالت بالرّفاء و البنين.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز يمهل من عصاه فاذا رجع و ناداه اجابه و لبّاه. فان لم يتوسّل بصدق قدمه في ابتداء امره فاذا تنصّل بصدق ندمه في آخر عمره اوسعه غفرا، و قبل منه عذرا، و اكمل له ذخرا، و اجزل لديه برّا. نام خداوندى كه بى نام او سخن مبتر آيد، و بى ذكر اوگفتار مختصر آيد، بى ستايش او آرايش گفتار نيست، بى آشنايى او روشنايى اسرار نيست. بى خدمت او تن را نظام نيست، بى نعمت او جان را قوام نيست. بى جود او وجود نيست. بى لطف او شهود نيست. پادشاهى كه صنع او بى آلت است، و خواست او بى علّت. كريمى كه كرم او بى حدّ است، و قدرت او بى نهايت. مهربانى كه بنده حقير را آن محلّ نهادكه روز بيعت با وى نداء: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى كرد، وقت ميثاق تلقينش «قالُوا بَلى» كرد، در لوح رقمش: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» كرد، روز ايثار نصيبش: «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى» كرد. اينت كرم و رحمت، اينت عنايت و شفقت! قادرى كه هر چه خواهد تواند.

از پولاد چه سخت تر؟ كه بر دست داود چون موم پيچا كرد: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ؟» از زمين و آسمان چه گنگ‌تر؟ ايشان را بى زبان فرا نوا كردكه: قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ! از بنده عاصى كه بيچاره‌تر؟ او را بخود آشنا كرد و با وى ندا كرد كه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً! اى گرويدگان آشنايان و دوستان همه توبت كنيد، بدرگاه من باز آئيد، با من گرديد اگر شما آن كرديدكه از شما آيد، من آن كنم كه از من آيد. هيچ جاى معيوب نپذيرند

مگر اینجا، باز آئید. بهیچ درگاه گناه نیامرزند مگر اینجا، پناه با من آرید. از نامهربانان بمهربان آئید. از درد نومیدی بامید آئید. ما را ازگناه آمرزیدن باك نیست، باز آئید. ما را از معیوب پذیرفتن عار نیست، بازگردید. نظیر آیت خوان: وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ مقام انابت برتر است از مقام توبت. انابت بازگشت بنده است با خداوند خویش بدل و همّت، و توبت بازگشت بنده است از معصیت باطاعت. انابت چیست؟ از وادی نفاق بقدم صدق بوادی سکینت آمدن، و از وادی بدعت بقدم تسلیم بوادی سنّت آمدن، و از وادی تفرّق بقدم انقطاع بوادی جمع آمدن. و از وادی دعوی بقدم افتقار بوادی تفرید آمدن. از وادی خرد بقدم فاقت با حقّ آمدن. توبت چیست؟ شفیعی مطاع، وکیل دری مشفق، نائبی کریم، نقش گناه محوکند و حقّ بشفاعت او از بنده گنه کار عفوکند. دیوان بنده از عصیان پاك و مطهّر کند، مرد تائب را با مرد بی گناه برابرکند. اینست که مصطفی (ص) گفت: «التّائب من الذّنب کمن لا ذنب له»و قال صلّی اللَّه علیه و سلّم: «انّ اللَّه تعالی افرح بتوبة عبده من الظّمآن الوارد الضّالّ الواجد العقیم الوالد».

میگوید: حقّ تعالی بهیچ طاعتی چنان زود خشنود نشود که بتوبت تائبان. رضاء او بتوبه گناهکار همچون شادی آن تشنه دان که در بیابان خشك بی آب ناگاه بآب زلال رسد، یا همچون مسافری که در بیابانی مهلك بار و مرکب خویش گم کند، آن گه پس از نومیدی ناگاه بسر مرکب و بار خویش رسد یا چون پیر زنی نازاینده آرزومند فرزندکه نابیوسان او را بشارت فرزندی نیکو سیرت، زیبا صورت، رسد در همه عالم هیچ شادی در جنب این سه شادی نرسد و این سه شادی در جنب رضاء حق از توبه تائب ناچیز و متلاشی گردد. حکم قدم چنان رفته که اگرکسی هفتاد سال در خرابات معصیت کند. آن گه روزی بدردی غسلی کند. باندوهی لباس وفا درپوشد، بتشویری بمسجد درآید، بحیرتی نیّتی کند بحسرتی دست بردارد، بدهشتی تکبیرگوید، در حضرت نماز و راز شود. هنوز آن نماز تمام نکرده باشدکه از جلیل و جبّار ندا آید با اهل ملکوت که یا گماشتگان ما، درین آسمانها، امروز همه عبادتهای خویش بگذارید. زجل تسبیح و تقدیس در باقی کنید. و عطر استغفار سوزید آن بنده برگشته ما راکه با درگاه ما آمد، آن آبی که به تکلّف از آن دیده دردناك او بیرون آمد، در خزانه رحمت بنهید تا فردا در عرصات قیامت رضوان را فرستیم تا دست اوگیرد وگرد قیامتش برآرد و این ندا میکندکه: «هذا عتیق اللَّه» این آزادکرده خداوند است و بمغفرت رسیده حق، برای آنکه درگناهکاری هم داغ محمد بر زبان داشت هم داغ مهر مادر در دل.

آورده‌اند: که فردا در قیامت بنده‌ای را نامه خویش بدست دهند، آن کردار آلوده خود بیند سر در پیش افکند، اندوهی عظیم بر وی نشیند. حقّ تعالی بوی نظر رحمت کند، گوید: ای بیچاره روز فرو شده سر بر دارکه امروز روز آشتی است و هنگام نثار رحمت. بنده از شرم حقّ هم چنان سر در پیش افکنده میدارد تا ربّ العزّة بکرم خود گوید: بعزّت من که سر از پیش برداری و در جلال من نگری.

اگر تو در دنیا آن نکردی که من فرمودم، من امروز در روز بیچارگی و درماندگی تو آن کنم که تو خواهی قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ هرکس آن کند و از وی آن آیدکه سزای وی بود. تو بی وفایی که ترا چنان آفریدم، سزای من همه وفا وکرم که صفت من اینست. پس جام شراب قدس بر دستش نهند یك دم درکشد نعره زنان چون والهان در آن صحراء قیامت می‌آید و زبان حال وی میگوید:

تبسّطنا على الآثام لمّا رأينا العفو من اثر الذّنوب
چون عفو تو راه جرم من پاك ببست زین پس همه در معصیت آویزم دست.

اینست که ربّ العالمین گفت: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَكانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

۶۷- سورة الملك- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

«تَبارَكَ» بزرگست و بزرگوار و با برکت خداوند درکردگاری وکارسازی الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ اوكه بدست اوست پادشاهی.

وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) و او بر همه چيز تواناست.

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ اوكه بيافريد مرگی و زندگانی.

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا تا بيازمايد شما راكه‌کيست از شما نكوكارتر وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ (۲) و اوست‌که تواند و تاود امّا می‌پوشد و میآمرزد.

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً اوكه بيافريد هفت آسمان طبق طبق زبر يكديگر ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ نبينی در آفرينش رحمن چيزی فروشده تا چيزی درمی‌بايد فَارْجِعِ الْبَصَرَ چشم خويش و نگرستن خويش بآن بازگردان. هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ (۳) تا خود هيچ شكافی بينی در آسمان ياگشادی؟.

ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ باز چشم خويش و نگريستن خويش باز آر ديگر باره. يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ با پس آيد با تو چشم از نگريستن و عيب جستن «خاسِئاً» كم آمده و با پس مانده وَ هُوَ حَسِيرٌ (۴) و او مانده و باز ايستاده.

وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ بياراستيم آسمان پيشين بچراغها وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ آن را چنان‌كرديم تا بآن شياطين رانند از در آسمان وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذابَ السَّعِيرِ (۵) و ساختيم ايشان را عذاب آتش.

وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذابُ جَهَنَّمَ و ايشان راست‌كه بنگرويدند بخداوند خويش عذاب دوزخ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۶) و بد جايگاه‌كه دوزخ است.

إِذا أُلْقُوا فِيها چون ايشان را درافكنند در آتش سَمِعُوا لَها شَهِيقاً آتش را آوازی شنوند زشت صعب وَ هِيَ تَفُورُ (۷) و آن ميجوشد.

تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ خواهدكه پاره پاره گردد از خشم. كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ هرگه‌كه گروهی را در آن افكنند سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها بپرسد ايشان را عذاب سازان دوزخ. أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ (۸) نيامد بشما هيچ آگاه‌كننده؟ و ترساننده قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ گويند: آری آمد بما آگاه‌كننده‌ای. فَكَذَّبْنا دروغ زن گرفتيم او را وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وگفتيم اللَّه هيچ چيز فرو نفرستاد إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ (۹) نيستيد شما مگر درگمراهی بزرگ.

وَ قالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ وگويند: اگر ما می‌شنيديم چنانك زيركان شنوند. أَوْ نَعْقِلُ يا ما در می‌يافتيم چنان‌که مؤمنان دريابند ما كُنَّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ (۱۰) ما در دوزخيان نمی‌بوديم.

فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ بگناه خويش اقراركنند. فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ (۱۱) دوری باد دوزخيان را.

إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ ايشان‌که می‌ترسند از خداوند خويش ناديده لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۲) ايشان را آمرزش است و مزد بزرگوار.

وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ نهان داريد سخن خويش يا آشكارا ببانگ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (۱۳) كه خدای داناست بهر چه در دلهاست.

أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ نداند اوكه دل آفريدكه در دل چيست يا رهی آفريدكه حال او چيست؟ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۱۴) و اوست باريك دان دوربين آگاه و دانا.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا اوست‌که شما را زمين بيافريد فرو دست و فرمانبردار فَامْشُوا فِي مَناكِبِها ميرويد دركنارهای آن وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ و ميخوريد از روزی او وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ (۱۵) و برخاست ازگور رفتن راست

بسوی او.
أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ ایمن می‌باشید ازو که در آسمان أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ که در زمین فرو برد شما را فَإِذا هِيَ تَمُورُ (۱۶) آن‌گه زمین شما را گرداند.
أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ یا ایمن باشید ازو که در آسمان أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً که فرو گشاید بر شما سنگباران فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِير (۱۷) آری بدانیدکه چون بود آنچه میترسانیدم از آن.
وَ لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دروغزن گرفتند ایشان که پیش از ایشان بودند پیغمبران مرا فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ (۱۸) چون بود و چون دیدی نشان ناخشنودی من.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ نمی‌بینند و نمی‌نگرند مرغ زبر ایشان صافَّات پروا کرده وگسترانیده وَ يَقْبِضْنَ و باز پر فراهم آرند پریدن را ما يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمنُ نگه نمیدارد آن را چنان مگر رحمن إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ بَصِيرٌ (۱۹) که او بهمه چیز بیناست و دانا.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ یا آن کیست که شما را سپاهست يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ که شما را یاری دهد اگر اللَّه یاری ندهد إِنِ الْكافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُور (۲۰) نیستند ناگرویدگان مگر در فریب.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ یا آن کیست که شما را روزی دهد إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ اگر اللَّه روزی خود بازگیرد بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُور (۲۱) نیست جز آنکه می‌ستیهند در شوخی و در رمیدن.
أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ اوکه نگونسار میرود بر روی خویش «اهدی» راه راست‌تر است و راستر و تر أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا یا اوکه رود راست و بچم عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيم (۲۲) بر راه راست.
قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ پیغامبر من گوی او آنست که بیافرید شما را پس آنکه نبودید وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ و شما را گوش آفرید و شنوایی و چشم و بینایی و دل قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ (۲۳) چون اندك بآزادی و سپاسداری می‌باشید.
قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ بگو او آنست که بیافرید شما را در زمین وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲۴) و شما را پیش او خواهند برد.
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲۵) و میگویندکی این هنگام رستاخیزکه اگر راست می‌گویید؟
قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ بگو دانش آنچه می‌پرسید نزدیك خدایست.
وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲۶) و من درین میان آگاه کننده‌ای آشکارااام.
فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً چون آن را بینند از نزدیك سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بد اندوه و بیم پیدا شود در رویهای ناگرویدگان «و قیل» وگویند ایشان را. هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ (۲۷) این آن روز است و آن کارکه آن را در آن گیتی از ما می‌باز خواستید و می‌جستید.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگو چه بینید إِنْ أَهْلَكَنِيَ اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ اگر اللَّه مرا بمیراند و هرکه با من أَوْ رَحِمَنا یا ببخشاید بر ما فَمَنْ يُجِيرُ الْكافِرِينَ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ ؟ آن کیست که بزینهار داردکافران را از عذاب درد نمای؟
قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ آمَنَّا بگو اوست آن رحمن که بگرویدیم باو وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا و پشت باو بازکردیم فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۲۹) آری آگاه شویدکه آن کیست که درگمراهی آشکار است.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ بگو چه بینید. إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً اگر این آب شما هنگامی در زمین فرو شود فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ (۳۰) آن کیست که شما را آب آرد آشکارا بر روی زمین روان و پیدا.

النوبة الثانية

این سورة الملك هزار و سیصد حرف است، سیصد و سی کلمه، سی آیت، و جمله به مکه فرود آمد، باجماع مفسّران در مکّیات شمرند. و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست.

روى ابو هريرة انّ النّبي (ص) قال: «انّ سورة من كتاب اللّه ما هى الّا ثلاثون آية شفعت لرجل فاخرجته يوم القيامة من النّار و ادخلته الجنّة و هي سورة تبارك».
و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «وددت ان تَبارَكَ الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ في قلب كلّ مؤمن».
و روى عن ابن عباس: انّ رجلا من اصحاب النّبي (ص) ذهب يضرب خباء له على قبر و هو لا يحسب انّه قبر، فسمع انسانا يقرأ تَبارَكَ الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ فاتى النّبي (ص) فقال: يا رسول اللّه انّى ضربت خباء لى على قبر و انا لا اعلم انّه قبر، فاذا انسان يقرأ سورة الملك. فقال رسول اللّه (ص): «هى المانعة، هى المخبية تنجيه من عذاب القبر».
في خبر آخر: «هى الواقية من عذاب القبر».
و روى: من قرأها في ليلة فقد اكثر و اطيب.
قوله: «تَبارَكَ» معناه: تعالى و تعظم و تمجد. و قيل: تفاعل من البركة.
و قيل: معناه انّه الثّابت الدّائم الّذى لم يزل و لا يزال. و قيل: تعالى من جميع البركات منه الَّذي بِيَدِهِ الْمُلْكُ يؤتيه من يشاء و ينزعه ممّن يشاء. و قيل: يريد به النبوّة يعزّ بها من اتّبع النّبي و يذلّ بها من خالفه. وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من الانعام و الانتقام «قَديرٌ».
الَّذي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ قال ابن عباس: يريد الموت في الدّنيا و الحياة في الآخرة. قال قتادة: اذلّ اللّه ابن آدم بالموت و جعل الدّنيا دار حياة و دار فناء، و جعل الآخرة دار جزاء و بقاء و انّما قدم الموت لانّه الى القهر اقرب.
و قيل: قدّمه لانّه اقدم، لانّ الاشياء في الابتداء كانت في حكم الموات كالنطفة و التّراب و نحوهما ثمّ اعترضت عليها الحياة. و قال ابن عباس: خلق الموت على صورة كبش املح لا يمرّ بشيء و لا يجد ريحه شيء و لا يطأ على شيء الّا و مات و خلق الحياة على صورة فرس انثى و هي الّتى كان جبرئيل و الانبياء يركبونها «تمرّ بشيء و لا يجد ريحها شيء الّا حيى و هي الّتى اخذ السّامرى قبضة من اثرها فالقى على العجل فحيي.
قوله «لِيَبْلُوَكُمْ» يعنى: ليختبركم فيها بين الحياة الى الموت. أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا اى اسرع في طاعة اللّه و اورع عن محارم اللّه و قيل: ليبلوكم ايّكم احسن اخذا من حياته لموته و احسن اهبة في دنياه لآخرته.
قال النّبي (ص) لعبد اللّه بن عمر «خذ من صحتك لسقمك، و من شبابك لهرمك، و من فراغك لشغلك، و من حياتك لمماتك، فانّك لا تدرى ما اسمك غدا.
و سئل النّبي (ص) ایّ المؤمنين اكيس؟ قال: «اكثرهم للموت ذكرا و احسنهم له استعدادا
و قيل: يختبرهم اعلاما للملائكة حالهم ليظهر لهم شكرانهم وكفرانهم كيف يكونان عند المحنة في الصّبر و عند النعمة في الشّكر وَ هُوَ الْعَزيزُ المنتقم من اعدائه «الْغَفُورُ» لاوليائه.
الَّذي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً بعضها فوق بعض بين كلّ سماء مسيرة خمس مائة عام و غلظ كلّ سماء خمس مائة عام. و قوله: «طِباقاً» جمع طبق، كجبل و جبال و قيل: جمع طبقة، كرحبة و رحاب. و قيل: «طِباقاً» مصدر من طابق تقول: طابق بين ثوبيه اذا لبس احدهما فوق الآخر. و هو نصب على المصدر. و قيل: صفة، و قيل: نصب لانّه مفعول ثان ما تَرى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُت قرا حمزة و الكسائى من تفوّت بتشديد الواو بلا الف و هما لغتان كالتّحمّل و التّحامل، و التّظهر و التظاهر، و التّفاوت و التفوّت، بعد ما بين الشّيئين في الصّحة و في معناه قولان: احدهما «ما تَرى» يا ابن آدم. فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ يعنى السّماء مِنْ تَفاوُت اى خلل و اضطراب و تفرّق بل هى مستقيمة مستوية لا يفوت بعضها بعضا لقلّة استوائها. و القول الثّاني انّه عامٌّ في جميع خلق الرّحمن اى لم يفته شيء اراده و لم يخرج شيء عن موجب الحكمة. و قيل: «الخلق» في الآية مصدر و المعنى يخلق كلّ شيء صغيرا وكبيرا بامر واحد لا تفاوت في ذلك و هو قوله: «كن» و قيل: الرّؤية في الآية بمعنى العلم لبعد

السّماء عن الادراك بحاسّة البصر قوله: فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ اى شقوق و صدوع.
ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ اى اعد النّظر ثانيا كَرَّتَيْنِ اى مرّتين يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ اى يرجع اليك البصر ايّها المخاطب خاسِئاً اى خاشعا صاغرا ذليلا كذلّة من طلب شيئا فاخطاه وَ هُوَ حَسِيرٌ اى معى كليل لم يدرك ما طلب اى اعيا من قبل ان يرى في السّماء خللا. روى عن كعب قال السّماء الدّنيا موج مكفوف و الثّانية مرمرة بيضاء و الثّالثة حديد، و الرّابعة صفراء و قال نحاس: و الخامسة فضّة، و السّادسة ذهب، و السّابعة ياقوتة حمراء و بين السّابعة الى الحجب بحار من نور.
وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ اى بكواكب، و هى كبار النّجوم سمّيت مصابيح لاضاءتها. و المصباح، السّراج لاضاءته. وَ جَعَلْناها اى بعضها.
رُجُوماً لِلشَّياطِينِ اى رميا لهم اذا استمعوا الى السماء. قال قتاده خلق اللَّه النّجوم لثلاثة اشياء زينة للسّماء و رُجُوماً لِلشَّياطِينِ و ليهتدى بها في ظلمات البرّ و البحر فمن اوّلها على غير ذلك فقد قال رايه و اخطا حظّه. قال الضّحاك: الكواكب الّتى ترى لا يرجم بها و الّتى ترجم بها الشّياطين لا تريها النّاس و قال ابو على الكواكب انفسها لا ترجم لانّ الكواكب ثوابتة لا تزول عن السماء و لا تفقد انّما ينفصل عنها شهاب يحرق. وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ اى هيّأنا لهم في الآخرة. عَذابَ السَّعِيرِ و هى النّار الموقدة المشعلة، و يقال: سعرت النّار فتسعّرت اذا قويتها و قيل السّعير بيت للشّياطين في جهنّم هو اسمه.
وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اى و اعتدنا للّذين كفروا بربّهم. عَذابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.
إِذا أُلْقُوا فِيها اى القى الكفّار في النّار سَمِعُوا لَها شَهِيقاً و هو صوت فظيع منكركشهيق الحمار و هو اوّل صوته و قد يسمع للنّار صوت منكر اذا اشتدّ لهبها كانّها تطلب الوقود. وَ هِيَ تَفُورُ اى ترتفع بالغليان لشدّه توقّدها اى تغلى بهم كغلى المرجل.
تَكادُ تَمَيَّزُ اى تنقطع ينفصل بعضها من بعض من شدّة غيظها على الكفّاركُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها و هم الملائكة الموكّلون بها، أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ الم يأتكم رسول من قبل اللَّه في الدّنيا ينذركم.
قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا
روى ابو هريرة عن النّبي (ص): انّه قال: انا «النّذير و الموت المغير و السّاعة الموعد».
قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ اى من نبوّة وكتاب و حكم فيقول الخزنة لهم. إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ اى ما انتم اليوم الّا في ضلال كبير، كنتم عليه في الدّنيا و يجوز ان يكون هذا من كلام القوم، اى و قلنا للرّسل: ما أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ و بعد من الصّواب.
وَ قالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اى قالوا و هم في النّار، لوكنّا نسمع سمع من يعى و يتفكّر أَوْ نَعْقِلُ عقل من يميّز و ينظر، و قيل: لوكنّا نسمع الهدى في الدّنيا او نعقل معانى كلام اللَّه و ما كان يدعونا اليه الرّسل ما كُنَّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ اى في جملة اهل النّار.
فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ اقرّوا بكفرهم. فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ اى بعدا لهم. قرأ ابو جعفر و الكسائى «فَسُحُقاً» بضمّ الحاء و الباقون بسكونها و هما لغتان، مثل الرّعب و الرّعب و السّحت و السّحت. سحقا نصب على المصدر اى اسحقهم اللَّه سحقا، اى باعدهم من رحمته مباعدة و قيل: السّحق واد في جهنّم.
إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ اى يخافونه و لم يروه و قيل: يخافون اللَّه و يتركون معصيته حيث لا يراهم احد من النّاس لانّ ذلك اذلّ على الاخلاص و ابعد من النّفاق. و قيل: يخشون ربّهم قبل المصير اليه. لَهُمْ مَغْفِرَةٌ لذنوبهم وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ ثواب جزيل لطاعاتهم.
وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ اى. أخفوا كلامكم او اعلنوه فهما سواء عند اللَّه إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ قال ابن عباس نزلت في المشركين كانوا ينالون من رسول اللَّه (ص) فيخبره جبرئيل بما قالوا و نالوا منه فقال بعضهم

لبعض.
اسرّوا قولكم كى لا يسمع اله محمد فقال تعالى: قل لهم: أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ فانّ اللّه لا يخفى عليه خافية. و هذا امر تهديدكما قال: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ».
ثمّ قال: أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ اى الا يعلم السرّ من خلق السرّ. الا يعلم ما في الصّدور، من خلق الصّدور؟ الا يعلم من خلق الاشياء ما في صدور عباده؟ ففى هذه الوجوه من في موضع الرّفع و هو اسم للخالق و يجوز ان يكون من اسما للمخلوق و يكون في موضع النّصب و المعنى الا يعلم اللّه من خلقه. وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ العالم بدقائق الاشياء و بواطنها و يجوز ان يكون العلم من صفة المخلوق، و المعنى: الا يعلم هذا الكافرين من الّذى خلقه، الا يعلم اللّه الّذى هو خالقه. وَ هُوَ اللَّطِيفُ الّذى الطف لهم في تدبيره و احسن اليهم في انعامه. «الْخَبِيرُ» بهم و باعمالهم.
هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا ليّنة سهلة يسهل لكم السّلوك فيها.
و قيل: ليّنها بالجبال حتّى تستقرّ و لا تزول باهلها، و قيل: جعلها ذلولا، اى سهلا سعيكم عليها بحيث لا يمتنع المشى فيها بالحزونة. فَامْشُوا فِي مَناكِبِها اى في جوانبها. و قيل: في فجاجها و اطرافها و قيل: في جبالها. قال الزّجاج: و هذا اشبه لانّ معناه سهل لكم السّبيل في جبالها فهو ابلغ في الذلل هذا امر اباحه، ذكره على سبيل الامتنان بتسهيله عليهم. وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ اى ممّا هيّاه لقوتكم و غذائكم ما اذن لكم في تناوله و احلّه لكم دون ما نهاكم عنه و حرّمه عليكم.
وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ اى البعث من قبوركم ثمّ خوّف الكفّار. فقال: أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ قال ابن عباس اى عذاب من السّماء ان عصيتموه أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ الْأَرْضَ يعنى: ان يغور بكم في الارض فَإِذا هِيَ اى الارض.
«تمور» اى تتحرّك و تدور. و ذلك انّ اللّه يحرّك الارض عند الخسف بهم حتّى يلقيهم الى اسفل و الارض تعلو عليهم و تمور فوقهم، تقول: مار يمور اذا جاء و ذهب.
أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّماءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً اى ريحا ذات حجارة. و قيل الحاصب: مطر فيه حصباء كما فعل باصحاب لوط و قيل: سحاب فيه حجارة، و الحاصب و الحصباء واحد. «فَسَتَعْلَمُونَ» فى الآخرة و عند الموت «كَيْفَ نَذِيرِ» ى، اى أ نداري اذا عاينتم العذاب. و قيل: فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ ى اى رسولى. قال ابن عباس: ستعلمون انّ محمدا كان لكم نذيرا.
وَ لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يعنى: كفّار الامم الماضيه. فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ ى، اى انكارى. اذا اهلكتهم اثبت بعض القرّاء الياء في هذا الحروف و اخواتها على الاصل و حذفها بعضهم على الخطّ.
أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صافَّاتٍ يصففن اجنحتهنّ اذا طرن في الهواء، اى يبسطن كالحداء و النّسر. «وَ يَقْبِضْنَ» يعنى اجنحتهنّ يضربن بها جنوبهنّ كالحمام.
و قيل: يصففن احيانا و يقبضن احيانا. و قيل في الهواء طيور لا يقعن بالارض ابدا طعامها النّمل و البعوض اذا طرن في الهواء بضن على اذنابهنّ و اجنحتهنّ. حكاه ابن هيصم «ما يُمْسِكُهُنَّ» في الجوّ «إِلَّا الرَّحْمنُ» بقدرته انّه جلّ جلاله عمّت رحمته الخليقة كلّها إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ عالم بمصلحة كلّ شيء. بيّن لهم في هذه الآية ما يدلّهم على توحيده من تسخير الطّير في جو السّماء.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ اعوان لكم يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ و يدفعون عنكم عذاب اللّه فامنتم عذابه بسببه، و قيل: معناه هل شيء من اصنامكم يدفع عنكم عذاب اللّه. إِنِ الْكافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ اى ما الكافرون الا مغترّون بغرور الشّيطان غير متمسّكين بحجّة و برهان.
أَمَّنْ هذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ يطعمكم و يسقيكم و يعطيكم منافع الدّنيا.
إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ يعنى: ان امسك اللّه المطر او مسك جميع اسباب الرّزق، و قيل معناه: من الّذى يوسّع عليكم

نعمكم ان ضيّق عليكم فيعاقبكم بالجدب و القحط «بَلْ لَجُّوا» اى تمادّوا. «فِي عُتُوٍّ» اى استكبار عن الحقّ و عن الدّاعى اليه «وَ نُفُورٍ» عن قبول الحقّ فيفرّون منه ثمّ ضرب مثلا فقال: أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ معناه: أ فمن يمشى مطرقا لا يلتفت الى الطّريق و اختلافها ارشد ام الّذى يرفع رأسه ينظر الى الجادة و هذا مثل ضربه اللّه للكافر و المؤمن، فالكافر يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ راكبا رأسه في الضّلالة و الجهالة اعمى العين و القلب لا يبصر يمينا و شمالا.

قال قتادة اكبّ على المعاصى في الدّنيا فحشره اللّه على وجهه يوم القيامة و ذلك قوله تعالى وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ و المؤمن يمشى سويّا معتدلا يبصر الطّريق و هو عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دين قيّم و هو الاسلام، قيل: نزلت في عمّار بن ياسر و ابى جهل و قوله: مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ فعل غريب لانّ اكثر اللّغة في التّعدّي و اللّزوم ان يكون افعلته نفعل و هذا على ضدّه يقال: كبيت فلانا على وجهه فاكبّ.

قال اللّه تعالى: فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ و قال النّبي (ص): «و هل يكبّ النّاس على مناخرهم في النّار الّا حصايد السنتهم»

و نظيره في الكلام قولهم قشعت الرّيح السّحاب فاقشع.

قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ اى خلقكم. ابتداء وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ خصّ هذه الثّلاثة بالذّكر لانّ العلوم و المعارف بها تحصل قَلِيلًا ما تَشْكُرُونَ اى تشكرون شكرا قليلا و ما زيادة، و قيل: اقلّكم الّذى يشكر للّه سبحانه.

قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ خلقكم فيها صغارا. وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ اى الى اللّه تجمعون و تساقون يوم البعث فيجزيكم باعمالكم بيّن لهم الآيات الّتى تدلّهم عليه و توصلهم الى معرفته.

وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ اى ما وعد و امن الخسف و الحاصب و قيل: البعث و النّشور. إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ في هذا الوعد.

قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ علم القيامة و علم نزول العذاب عند اللّه، لم يطلع عليه بشر. وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ، اى رسول مخوّف ابين لكم وحى اللّه الىّ و لا اعلم وقت الحشر.

فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً اى عاينوا عذاب اللّه قريبا كقوله: وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ. و الزّلفة: القربة وكذلك الزّلفى. سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا اى ساء اصحاب الوجوه ما عاينوا من العذاب فذكر الوجوه و اراد اصحابها يقال: سؤته فسىء اى حزنته فحزن، كما تقول: سررته فسرّ، و قيل: معناه اسودّت و علتها الكابة و القترة و المعنى: قبحت وجوههم بالسّواد و هذا في القيامة، و قيل: كان يوم بدن نظيره قوله: تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وجوه عليها غبرة ترهقها قترة. «و قيل» اى قال الخزنة لهم: «هذا» العذاب الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ اى هذا الّذى كنتم من اجله تدّعون الأباطيل و تقولون: «لا بعث و لا نشر» و قرأ يعقوب: «تدعون» بالتّخفيف، و المعنى: هذا الّذى كنتم به تستعجلون و تدعون اللّه بقولكم: اللّهم ان كان هذا هو الحقّ من عندك فامطر علينا حجارة من السّماء، و قيل: تدّعون تفتعلون من الدّعاء، يقال: دعا و ادّعا بمعنى واحد، و قيل: معنى الآية: فلمّا راوا الوعد بالحشر و النّشر و سوء العذاب حقّا.

و راوا النّبي (ص) شافعا لامّته مخلصا لهم من التّبعات على ما ذكره اللّه و وعد به سيئت وجوههم.

قوله: قُلْ أَ رَأَيْتُمْ اى قل يا محمد لمشركى مكة الّذين يتمنّون هلاكك أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِيَ اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ من المؤمنين «أَوْ رَحِمَنا» فابقينا و اخر آجالنا «فَمَنْ يُجِيرُ» كم مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ من يمنعكم من بأسه و اىّ نفع لكم في هلاكنا، و هذا جواب لقولهم نتربّص به ريب المنون و ان امر محمد لا يتمّ و لا يبقى، و قيل: معناه لا تتمنّوا موتى فانّه لا ينفعكم و تمنّوا ما يجيركم من عذاب اللّه فانّ ذلك انفع لكم، و قيل: معناه نحن مع ايماننا خائفون ان يهلكنا بذنوبنا لانّ حكمه نافذ فينا فمن يمنعكم من عذابه و انتم كافرون.

قُلْ هُوَ الرَّحْمنُ الذي نعبده آمَنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنا فوّضنا اليه امورنا فَسَتَعْلَمُونَ غدا مَنْ هُوَ اليوم فِي ضَلالٍ مُبِينٍ حين لا ينفعكم العلم شيئا.
قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً اى غائرا ذاهبا في الارض لا تناله الا يدى و الدّلاء. قال: الكلبى و مقاتل يعنى. ماء زمزم. فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ ظاهر جار تراه العين و تناله الدّلاء ذكرهم عظيم نعمته عليهم باظهار المياه لهم على وجه الارض و انّه لو جعلها غائرة لم يمكنهم التّوصّل اليها و لكان فيه هلاكهم و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سماع اسم اللَّه يوجب الهيبة، و الهيبة تتضمّن الفناء و الغيبة. سلطانيست اين كلمه، چون نقاب ملكى بگشايد و جلال كبرياء او پيدا گردد، بر هر چه افتد دمار از وى برآرد و رقم نيستى برو كشند. شنونده اين كلمت از هيبت اين كلمت چنان از خود فانى شود كه مرورا هيچ خيال نماند و از هر نشان كه دهند از آن نشان نهان شود.

محوت اسمى و رسم جسمى و غبت عنّى و دمت انتا
و في فنايى فنى فنايى و في ورائى وجدت انتا

باز بسماع نام رحمن و رحيم از مضيق دهشت بصحراء انس افتد، و فناء وى بصفت بقا بدل گردد. اينست سنّت خداوند عزّ كبرياؤه و تقدّست اسماؤه. هيبت الهيّت بنمايد كه موجب دهشت است، و حيرت باز مرهم نهد بصفت لطف و رحمت. اللَّه اشارت است بجلال و عزّت الوهيت، رحمن رحيم اشارتست بكمال لطف و رحمت. هركرا تاج دولت دين بر فرق نهادند منشور عزّ او از حضرت اين نام نويسند، و هركرا داغ شقاوت بر جان نهادند، رقم خذلان او از حضرت اين نام كشند. دار و گير گشاد و بند نواخت و سياست عزّ و مذلّت همه نتيجه قهر و لطف اوست، كونين و عالمين همه ملك و ملك اوست. اينست كه ربّ العالمين گفت: تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ ملك هژده هزار عالم بيد اوست، سر همه سروران در قبضه تقدير اوست، گردن همه گردن افرازان در ربقه تسخير اوست، ناصيه همه جبّاران منقاد قهر جبروت اوست. در خبر ميآيد كه:
انا الملك قلوب الملوك، و نواصيهم بيدى اقلبها كيف اشاء
ملك منم، پادشاه بر پادشاهان منم، اعزاز و اذلال بندگان در يد منست، دلهاى عالميان در قبضه منست چنان كه خواهم ميگردانم و اسرار ايشان بر حسب مراد خود ميرانم.
خواهم بخوانم و بخندانم، خواهم برانم و بگريانم. اى شما كه عالميان ايد، سينه بسبب ملوك مشغول مداريد و دل درويشان مبنديد، دل در دين ما بنديد توكّل بركرم ما كنيد، روى بدرگاه طاعت ما آريد، دين پرست باشيد تا دنيا شما را تبع شود.
خدمت ملك الملوك كنيد، تا ملوك جهان شما را خدمت كنند.

خدمت او كن مگر شاهان ترا خدمت كنند چاكر اوباش تا سلطان ترا گردد غلام.

ملك انسانيّت جداست، و ملك دلها جدا، و ملك جانها جدا. انسانيّت ملك در دنيا راند و دل ملك در آخرت راند، و جان ملك در عالم حقيقت راند. ملك انسانيّت اينست كه: أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ و ملك دل اينست كه: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ و ملك جان اينست كه: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ آن عزيز راه گويد: فردا كه علم كبرياى او بقيامت برآيد كه: لِمَنِ الْمُلْكُ؟ من از گوشه دلٍ خويش بدستورى او درى برگشايم و دردى از دردهاى او بيرون دهم، تا گرد قيامت برآيد و گويد: لِمَنِ الْمُلْكُ؟ اگر معترضى براه برآيد، گويم: اوكه چون ما ضعفا و مساكين دارد، ميگويد: «لِمَنِ الْمُلْكُ»؟ ما كه چون او ملكى جبّارى داريم چرا نگوئيم: «لِمَنِ الْمُلْكُ»؟ اگر او را چون ما بندگانست، ما را چون او خداوند است، كسى را كه در حرم قرآن بار داده باشند، تا زمانى اين خلعت پوشد كه: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» و زمانى اين تشريف يابد كه: «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» و زمانى

این شربت کشدکه «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ» این چنین کسی را چرا نرسدکه بر حدثان خواجگی کند و بامداد و شبانگاه گوید: «لِمَنِ الْمُلْكُ»؟

جز خداوند مفرمای که خوانند مرا سزد این نام کسی را که غلام تو بود
بگسلانم کمر گردون از قوّت خویش چون بطرف کمرم نقش ز نام تو بود.

۶۸- سورة القلم- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشايندگى، دوست بخشاى بمهربانى.

ن وَ الْقَلَمِ بدوات و قلم وَ ما يَسْطُرُونَ (۱) و بآنچه آسمانيان و زمينيان نويسند.

ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ (۲) تو با آن نيكويى كه از خداوند تو است با تو، ديوانه نيستى.

وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ (۳) و تراست مزدى ناكاست هرگز.

وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۴) و تو بر خويى بزرگوارى.

فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ (۵) آرى تو بينى و ايشان بينند.

بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ (۶) كه ديوانه و فتنه رسيده از شما كيست.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ خداوند تو است كه او داناست. بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ بهركه گمشده از راه او. وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۷) و او داناست بايشان كه راه يافتگان‌اند بحقّ.

فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ (۸) نگر دروغ زن گران را فرمان نبرى.

وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ (۹) دوست ميدارندكه تو فرا ايشان گرايى بچيزى، تا فرا توگرايند.

وَ لا تُطِعْ فرمان مبركُلَّ حَلَّافٍ ازين هر سوگند دروغ خواره مَهِينٍ (۱۰) خوار فرا داشته‌اى.

هَمَّازٍ مردم نكوهى مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ (۱۱) سخن چينى.

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ از نيكى باز دارى. مُعْتَدٍ گزاف كارى، گزاف گويى، ناسازگارى أَثِيمٍ (۱۲) پليدگارى.

عُتُلٍّ درشت خويى. بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ (۱۳) با آن همه نادرست اصلى بدنامى.

أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ (۱۴) از بهر آنكه كسى با مال بود و پسران.

إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا چون سخن ما برو خوانند قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۵) گويد: كه اين افسانه پيشينيان است.

سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ (۱۶) آرى فردا او را نشانى كنيم بر روى.

إِنَّا بَلَوْناهُمْ بيازموديم ما ايشان را كَما بَلَوْنا أَصْحابَ الْجَنَّةِ چنان كه بيازموديم خداوندان آن بستان را إِذْ أَقْسَمُوا آن گه كه سوگند خوردند همگان لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ (۱۷) كه آن ميوه خرما و انگور ببرند و با زرع بهم كنند سحرگاهان نزديك بام.

وَ لا يَسْتَثْنُونَ (۱۸) و نگفتندكه: اگر خداى خواهد!

فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ گرد آن بستان ايشان گشت بشب گردنده‌اى و بآن رسيد رسنده‌اى از عذاب خداوند تو، وَ هُمْ نائِمُونَ (۱۹) و ايشان در خواب.

فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ (۲۰) آن بستان زمينى گشت چون شب سياه درو نه نبات نه آب.

فَتَنادَوْا مُصْبِحِينَ (۲۱) يكديگر را آواز دادند نزديك بام.

أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ خيزيد از خواب، بامدادكنيد بر حرث خويش، إِنْ كُنْتُمْ صارِمِينَ (۲۲) اگر مى‌چيدن خواهيد.

فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ (۲۳) با هم راز ميكردند در راه و ميگفتند: أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ (۲۴) ميكوشيدكه هيچ درويش امروز بر شما در آن بستان در نيايد.

وَ غَدَوْا عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ (۲۵) بامدادكردند بر آهنگ بد، چون نزديك بستان آمدند و درويش نديدندگفتند: كه: دست يافتيم!

فَلَمَّا رَأَوْها چون آن بستان را ديدند. قالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ (۲۶) گفتند: ما راه گم كرديم.

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (۲۷)، بلكه از نعمت بى بهره مانديم.
قالَ أَوْسَطُهُمْ. بهينه برادران ايشان گفت: أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ نمى‌گفتم شما را لَوْ لا تُسَبِّحُونَ (۲۸) چرا خداى را پاك نشناسيد، ؟
قالُوا سُبْحانَ رَبِّنا گفتند: خداوند ما پاكست از ستمكارى إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ (۲۹) ما ستمكارانيم.
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ (۳۰) روى فرا يكديگركردند بسرزنش كردن.
قالُوا يا وَيْلَنا گفتند: اى ويل و درد زدى بر ما إِنَّا كُنَّا طاغِينَ (۳۱) ما فرمانبردارى بگذاشتيم و از اندازه خود در گذشتيم.
عَسى رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها اميد داريم كه مگر اللَّه ما را بدل دهد به از آن إِنَّا إِلى رَبِّنا راغِبُونَ (۳۲) ما بنياز و حاجت خواست با خداوند خود ميگرديم.
كَذلِكَ الْعَذابُ چنين بود عذاب. وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ و عذاب آخرت مه است او را كه در رستاخيز عذاب كنند لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۳۳) اگر مردمان دانندى.
إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ پرهيزگاران را از شرك عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۳۴) بنزديك خداوند ايشان بهشتهاى با ناز و زيدست.
أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ (۳۵) ما مسلمانان را چون كافران كنيم؟.
ما لَكُمْ چه رسيد شما را؟ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۶) اين چيست كه مى‌گوييد و چه حكم است كه ميكنيد؟
أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ (۳۷) يا شما را نامه‌اى است از آسمان كه اندرو همى خوانيد.
إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَما تَخَيَّرُونَ (۳۸) كه هست شما را در آن نامه آنچه حكم كنيد.
أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ يا شما را سوگند انست و پيمان بر ما بوجوب رسيده إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ تا روز قيامت إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ (۳۹) كه شما راست آنچه شما حكم كنيد.
سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذلِكَ زَعِيمٌ پرس ايشان را تا كيست ازيشان كه بدرست كردن آن سوگند ميانجى است؟
أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ يا ايشان انبازان دارند با من، يا انبازان ميدانند مرا فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ گوى ايشان را تا انبازان خود بيارند و باز نمايند. إِنْ كانُوا صادِقِينَ (۴۱) اگر مى‌راست گويند.
يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ آن روز كه پرده بركشند از ساق. وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ و خلق را با سجود خوانند فَلا يَسْتَطِيعُونَ (۴۲) ناگرويدگان نتوانند كه سجود كنند.
خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ فروشده چشمهاى ايشان از بيم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ بر رويهاى ايشان نشسته خوارى بيم و نوميدى وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ و چون ايشان را با سجود خواند و ايشان با سلامت بودند و پشتها نرم اجابت نكردند.
فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ با من گذار او را كه دروغ مى‌شمرد اين سخن سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ (۴۴) آرى فرا گيريم ايشان را پاره پاره از آنجا كه ندانند.
وَ أُمْلِي لَهُمْ و درنگ دهم ايشان را إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۴۵) كه ساز من در واخ است وكار بردبارى بر من فراخ و از فردا بيم نه.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً يا بر رسانيدن اين پيغام ازيشان مزد ميخواهى فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۶) تا ايشان را اوام افتاد از بهر توكه گران بارگشتند أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (۴۷) يا بنزديك ايشان است علم غيب تا ايشان مى‌نويسند.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ شكيبا باش حكم خداوند خويش را وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ و چون مرد ماهى مباش. إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ آن گه كه ما را خواند و او پر غم و اندهگن.
لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ اگر نه آن بودى كه دريافت او را نعمت نيك خدايى از خداوند او لَنُبِذَ بِالْعَراءِ خداوند او او را از شكم ماهى بهامون رستاخيز افكندى روز رستاخيز وَ هُوَ مَذْمُومٌ (۴۹) و ملامت برو بود.

فَاجْتَباهُ رَبُّهُ بركشيد او را خداوند او وگزين او تازه‌كرد فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۵۰) و او را از شايستگان شايسته‌اى كرد.
وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا نزديك باشيد وكام يابيد كه ناگرويدگان لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ ترا بچشم بزمين آرندى كه قرآن شنوند از تو وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (۵۱) و مى‌گويند رسول راكه او ديوانه است.
وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۵۲) و نيست او مگر آواى جهانيان و شرف دوگيتى.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و دويست و پنجاه و شش حرف و سيصدكلمت، پنجاه و دو آيت جمله به مكه فرو آمد، بقول بيشترين مفسّران. ابن عباس و قتاده‌گفتند: از اول سوره تا سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ به مكّه فرو آمد و ازينجا تا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ به مدينه فرو آمد. و ازينجا تا فَهُمْ يَكْتُبُونَ به مكّه فرو آمد، و از اينجا تا فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ به مدينه فرو آمد و ازينجا تا بآخر سوره به مكّه فرو آمد. در اين سوره دو آيت منسوخ است: فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَدِيثِ اين قدر از آيت منسوخ است بآيت سيف. و باقى آيت محكم. و و آيت ديگر فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ معنى صبر اندرين آيت منسوخ است بآيت سيف.

و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة ن و القلم اعطاه اللَّه عزّ و جلّ ثواب الّذين حسن اللَّه اخلاقهم».

قوله تعالى: ن وَ الْقَلَمِ قال اهل التّفسير «ن» هو الحوت الّذى عليه الارض و هو قول مجاهد و مقاتل و السّدّى و الكلبى. و قال ابن عبّاس: اوّل ما خلق اللَّه القلم فجرى بما هوكائن الى يوم القيامة، ثمّ رفع بخار الماء الى يوم القيامة فخلق منه السّماوات، ثمّ خلق النّون فبسط الارض على ظهره فتحرّك النّون فمادت الارض فاثبتت بالجبال فانّ الجبال لتفخر على الارض ثمّ قرأ ابن عبّاس ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ. و قيل: الحوت على البحر و البحر على متن الرّيح و الرّيح على القدرة.

قال كعب الاحبار: اسم الحوت لويثا، قال: و انّ ابليس تغلغل الى الحوت الّذى على ظهره الارض فوسوس اليه فقال له: أ تدرى ما على ظهرك يالويثا من الامم و الدّواب و الشّجر و الجبال لو نفضتهم القيتهم عن ظهرك؟ فهمّ لويثا ان يفعل ذلك. فبعث اللَّه دابّة فدخلت.

منخره فوصلت الى دماغه فعجّ الحوت الى اللَّه منها، فاذن لها فخرجت. قال كعب فو اللَّه الّذى نفسى بيده انّه لينظر اليها و تنظر اليه ان هم بشيء من ذلك عادة كما كانت. و قال الحسن و قتادة و الضّحاك: النّون الدّواة و هي اليق بالقلم. يقال: انّ اصحاب البحر يستخرجون من بعض الحيتان شيئا اسود كالنّقس او اشدّ سوادا منه يكتبون به فيكون النّون و هو الحوت عبارة عن الدّواة يقويه ما

روى عن النّبي (ص) انّه قال: اوّل شيء خلقه اللَّه القلم ثمّ خلق النّون و هي الدّواة ثمّ قال له: اكتب ما هوكائن الى يوم القيامة ثمّ ختم علم القلم فلم ينطق و لا ينطلق الى يوم القيامة.

و في رواية عكرمة عن ابن عبّاس قال: «الر» و «حم» و «ن» حروف الرّحمن تبارك و تعالى مقطّعة. و قال معاوية بن قرّة هو لوح من نور و رفعه الى النّبي (ص) و قيل: هو قسم اقسم اللَّه تعالى بنصرته للمؤمنين اعتبارا بقوله وكان حقّا علينا نصر المؤمنين، و قيل: هو اسم للسّورة كاخواتها و قيل: اسم نهر في الجنّة. و امّا «القلم» فهو القلم الّذى كتب اللَّه به الذّكر و هو قلم من نور طوله ما بين السّماء و الارض. و يقال: لمّا خلق اللَّه القلم و هو اوّل ما خلقه، نظر اليه فانشقّ، فقال: يا ربّ بما اجرى؟ قال: بما هوكائن الى يوم القيامة. فجرى على اللّوح المحفوظ كما اجراه اللَّه سبحانه. و قال عطا سألت الوليد بن عبادة بن الصّامت كيف كان وصيّة ابيك حين حضره الموت؟ قال: دعانى فقال: اى بنىّ اتّق اللَّه، و اعلم انّك لن تتّقى اللَّه، و لن تبلغ حتّى تؤمن باللّه وحده و القدر خيره و شرّه. انّي سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: انّ اوّل ما خلق اللَّه القلم. فقال له: اكتب.

فقال: يا ربّ و ما اكتب؟ قال: اكتب القدر. قال: فجرى القلم في تلك السّاعة بما هوكائن الى الابد.
و قيل: اراد بالقلم الخطّ و الكتابة من اللّه تعالى على عباده بتعليمه ايّاهم الخطّ و الكتابة كما قال تعالى: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. و قيل: القلم الطّلسم الاكبر. و قيل: الاقلام مطايا الفطن و رسل الكرام. و قيل: البيان اثنان: بيان لسان و بيان بنان، و من فضل بيان البنان ان ما تثبته الاقلام باق على الايّام و بيان اللّسان تدرسه الاعوام. و قال بعض الحكماء: قوام امور الدّين و الدّنيا بشيئين: القلم و السّيف. السّيف تحت القلم. لو لا القلم ما قام دين و لا صلح عيش.
وَ ما يَسْطُرُونَ اى يكتبون اقسم بما يكتبه اهل السّماء و اهل الارض من كتابه وكلامه و دينه كقوله: «وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ» و قيل: ما تكتبه الملائكة الحفظة من اعمال بنى آدم.
ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ هذا جواب القسم، و هو في موضع قول القائل: ما انت بحمد ربّك بمجنون. و قيل: معناه انّك لا تكون مجنونا و قد انعم اللّه سبحانه عليك بالنّبوّة و الحكمة. اين جواب مشركان مكه است كه رسول خدا را ديوانه گفتند. و ذلك في قوله: «يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» ربّ العالمين گفت: تو با آن نعمت وكرامت و تخاصيص نبوّت و حكمت كه اللّه با توكرده ديوانه نيستى. و قيل: معناه انتفى عنك الجنون بنعمة ربّك. و قيل: الباء للقسم.
وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ اى غير منقوص و لا مقطوع بصبرك على افترائهم عليك. و قيل: و انّ لك لاجرا على تبليغ الرّسالة و تحمّل المشاقّ غير محسوب.
يقال: اجر النّبيّ مثل اجر الامّة قاطبة غير منقوص.
وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ. قال ابن عباس و مجاهد: اى على دين عظيم لا دين احبّ الىّ و لا ارضى عندى منه و هو دين الاسلام. و قال الحسن: على ادب القرآن، اى انّك لعلى الخلق الّذى نزل به القرآن، سئلت عائشة رضي اللّه عنها عن خلق رسول اللّه (ص). فقالت: كان خلقه القرآن. قال قتادة: و هو ما كان يأتمر به من امر اللّه و ينتهى عنه من نهى اللّه و المعنى: انّك على الخلق الّذى امرك اللّه به في القرآن. و قيل: معناه كان خلقه يوافق القرآن.
رسول خدا (ص) امر و نهى قرآن را چنان پيش رفتى و نگه داشتى بخوش طبعى كه گويى خلق وى و طبع وى خود آن بود. و قيل: سمّى اللّه خلقه عظيما لانّه امتثل تأديب اللّه ايّاه بقوله: «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ» الآية، و جملة ذلك انّ اللّه تعالى جمع فيه كلّ خلق محمود لانّه تعالى ذكره ذكر الانبياء في سورة الانعام. ثمّ اثنى عليهم فقال عزّ و جلّ: أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثمّ امر محمدا (ص) باتّباع هداهم، فقال: فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ وكان لكلّ واحد منقبة مدح بها وكان مخصوصا بها فخصّ نوح بالشّكر، و ابراهيم بالخلّة، و موسى بالاخلاص، و اسماعيل بصدق الوعد، و يعقوب و ايّوب بالصّبر، و داود بالاعتذار، و سليمان و عيسى، بالتّواضع. فلمّا امره اللّه تعالى بالاقتداء بهم، اقتدى بهم فاجتمع له ما تفرّق في غيره و حاز مكارم الاخلاق باسرها و لهذا
قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ اللّه بعثنى لتمام مكارم الاخلاق و تمام محاسن الافعال».
و عن البراء بن عازب قال: كان رسول اللّه (ص) احسن النّاس وجها، و احسنهم خلقا ليس بالطّويل البابن و لا بالقصير. و عن انس بن مالك قال: خدمت رسول اللّه (ص) عشر سنين فما قال لى افّ قطّ و ما قال لى لشيء صنعته لم صنعته، و لا لشيء تركته لم تركته، وكان رسول اللّه من احسن النّاس خلقا و لا مسست خزّا قطّ، و لا حريرا، و لا شيئا كان الين من كفّ رسول اللّه (ص) و لا شممت مسكا و لا عطرا كان اطيب من عرق رسول اللّه (ص)
و عن عبد اللّه بن عمر قال: انّ رسول اللّه (ص) لم يكن فاحشا و لا متفحّشا وكان يقول خياركم احاسنكم

اخلاقا.
و عن انس انّ امرأة عرضت لرسول اللّه (ص) في طريق من طرق المدينة فقالت: يا رسول اللّه انّ لى اليك حاجة. فقال: «يا امّ فلان اجلسى في اىّ سكك المدينة شئت اجلس اليك. قال: ففعلت، فقعد اليها رسول اللّه (ص) حتّى قضى حاجتها
و قال انس: كانت الامة من اماء اهل المدينة لتأخذ بيد رسول اللّه (ص) فتنطلق به حيث شاءت. و عن ابى الدّرداء عن النّبي (ص) قال: «انّ اثقل شيء يوضع في ميزان المؤمن يوم القيامة خلق حسن و انّ اللّه يبغض الفاحش البذئ.
و عن ابى هريرة قال: قال النّبي (ص) لاصحابه: «أ تدرون ما اكثر ما يدخل النّاس النّار؟». قالوا اللّه و رسوله اعلم. قال: «فانّ اكثر ما يدخل النّاس النّار الأجوفان: الفرج و الفم. أ تدرون ما اكثر ما يدخل النّاس الجنّة؟» قالوا اللّه و رسوله اعلم. قال: «فانّ اكثر ما يدخل النّاس الجنّة: تقوى اللّه و حسن الخلق».
عن عائشة (رض) قالت: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «انّ المؤمن ليدرك بحسن خلقه درجة قائم اللّيل و صائم النّهار.
و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «احبّكم الى اللّه احسنكم اخلاقا، الموطؤن اكنافا. الّذين يألفون و يؤلفون. و ابغضكم الى اللّه المشّاؤن بالنّميمة المفرّقون بين الاخوان الملتمسون للبراء العثرات».
روى عن علىّ بن موسى الرّضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علىّ عن ابيه علىّ بن الحسين عن ابيه حسين بن علىّ عن ابيه علىّ بن ابى طالب سلام اللّه عليهم. قال: قال رسول اللّه (ص): «عليكم بحسن الخلق فانّ حسن الخلق في الجنّة لا محالة، و ايّاكم و سوء الخلق فانّ سوء الخلق في النّار لا محالة».
قوله: فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ: فسترى يا محمد و يرون يعنى: اهل مكّة اذا نزل بهم العذاب ببدر. و قيل: في القيامة و كان النّبي (ص) عالما بذلك و لكنّه ذكر على معنى يجتمع مع علمهم بانّك لست بمجنون و لا مفتون.
و قوله: بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ معناه بايّكم المجنون. فالمفتون مفعول بمعنى المصدر كما يقال: ما بفلان معقول و مجلود، اى عقل و جلادة. و هذا معنى قول الضحاك و رواية العوفى عن ابن عباس، و قيل: الباء بمعنى في و مجازه. فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ في اىّ الفريقين المجنون في فريقك ام في فريقهم؟. و قيل: الباء بمعنى مع و المفتون الشّيطان و المعنى: مع ايّكم الشّيطان؟ أ مع المؤمنين ام مع الكفّار؟ و هذا معنى قول مجاهد. و قيل: الباء فيه زائدة و المعنى: ايّكم المفتون، اى المجنون الّذى فتن بالجنون و هذا قول قتادة. و اتّفقوا على انّ المفتون هاهنا المجنون.
إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ بمن زاغ عن دينه و طريقه وَ هُوَ أَعْلَمُ منكم و منهم بِالْمُهْتَدِينَ الى دينه.
فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ لك يا محمّد و هم المستهزؤن، الّذين ذكروا في سورة الحجر، اى فيما يدعونك الى متابعة اديانهم. و النّبي (ص) لم يكن يطيعهم و لكن ذلك امر باستدامة ترك طاعتهم و الاستزادة فيه.
وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ داهن و ادهن: واحد، و اصل المداهنه المداجاة.
و المعنى ودّوا لو توافق معهم و تترك مناصحتهم و تلين لهم فيلينون لك و يقاربون لك.
قال ابن قتيبة: ارادوا ان يعبد آلهتهم مدّة و يعبد اللّه مدّة و قيل الفاء هاهنا للعطف لا للجواب.
وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ. قال ابن عبّاس هو ابو جهل. و قال مقاتل: هو الوليد بن المغيرة المخزومى. و قيل: الاسود بن عبد يغوث. و قال عطاء الاخنس ابن شريق. و «الحلّاف» كثير الحلف بالباطل. مَهِينٍ اى حقير ضعيف و هو فعيل من المهانة و هي قلّة الرّأى و التّمييز. تقول مهن بالضّم فهو مهين. و ليس هذا من الهوان و هو قريب من الاوّل لانّ من اكثر الحلف الكاذبة و هو عند النّاس مهين و انّما يكذب لمهانة نفسه عليه.

هَمَّازٍ يغتاب النّاس و يعيبهم بما ليس فيهم، و يقع فيهم من ورائهم.
مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ اى قتّات يسعى بالنّميمة بين النّاس للافساد، و في الخبر لا يدخل الجنّة قتات. و النّميم جمع نميمة، و قيل: النّميم و النّميمة واحد و الاسم النّمام.
مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ بخيل بالمال، و قيل: يمنع النّاس عن الايمان: قيل: كان له مال.
فقال لاولاده و اولاد اولاده من اسلم منكم منعته مالى. مُعْتَدٍ اى متجاوز للحدّ في الطّغيان أَثِيمٍ كثير الاثم، فاجر عاص.
عُتُلٍّ هو الغليظ الجافى، اكول، شروب، فاحش الخلق سيّء الخلق.
بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ اى بعد هذه الخصال مع هذه الرّذائل دعىّ ملصق بالقوم ليس منهم. قال عكرمة «الزنيم» ولد الزّنا، قال الشّاعر:

زنيم ليس يعرف من ابوه بغىّ الامّ ذو حسب لئيم

و قيل: هو الّذى يعرف بالابنة، روى عن النّبي (ص) الا اخبركم باهل الجنّة كلّ ضعيف متضعّف لو يقسم على اللّه لأبرّه، الا اخبركم باهل النّاركلّ عتلّ جوّاظ مستكبر، و عن شداد بن اوس: «قال: قال رسول اللّه (ص): لا يدخل الجنّة جوّاظ و لا جعظرىّ و لا عتلّ زنيم». قال: قلت فما الجواظ؟ قال: «كلّ جمّاع منّاع». قلت: فما الجعظرىّ قال: «الفظّ الغليظ» قلت: فما العتلّ الزّنيم! قال: «كلّ رحيب الجوف اكول شروب، غشوم، ظلوم».
و عن زيد بن اسلم قال: قال رسول اللّه (ص) «تبكى السّماء من رجل اصحّ اللّه جسمه و ارحب جوفه و اعطاه من الدّنيا مقضما وكان للنّاس ظلوما، فذلك العتلّ الزّنيم.
و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «لا يدخل الجنّة ولد الزّنا و لا ولده و لا ولد ولده»: و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «لا يزال امّتى بخير ما لم يفش فيهم ولد الزّنا فاذا فشا فيهم ولد الزّنا يوشك ان يعمّهم اللّه بعقاب.
و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «انّ اولاد الزّنا يحشرون يوم القيامة في صورة القردة و الخنازير».
و قال عكرمة: اذا كثر اولاد الزّنا قلّ المطر.
قوله: أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ قرأ ابو جعفر و ابن عامر و يعقوب آ ان كان بالمدّ و الاستفهام. قرأ حمزة و عاصم برواية ابى بكر بهمزتين بلا مدّ. و قرأ الآخرون على الخبر بلا استفهام. فمن قرأ بالاستفهام فمعناه: الان كان ذا مال و بنين.
إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ و قيل: معناه أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ تطيعوا و من قرأ على الخبر فمعناه لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ لاجل أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ. و جاء في التّفسير انّ الوليد بن المغيرة كان له عشرة بنين. و قيل: اثنا عشر ابنا وكان له تسعة آلاف مثقال فضّة وكانت له حديقة في الطائف ثمّ اوعده فقال: سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ الخرطوم الانف و السّمة التّسويد، و الوسم على الانف افضح و اقبح، و المعنى: سنجعل له علامة في الآخرة يعرف بها انّه من اهل النّار من اسوداد الوجه. و جائز ان يفرد بسمة لمبالغته في عداوة النّبي (ص) في الدّنيا فيخص من التّشويه بما يتبيّن به من غيره كما كانت عداوته في الدّنيا زائدة على عداوة غيره و قيل: خصّ الخرطوم بالذّكر و المراد به جميع الوجه لانّ بعض الشّىء يعبّر به عن كله.
قوله: إِنَّا بَلَوْناهُمْ اى اختبرناهم و ابتليناهم، يعنى: هل مكّة حين دعا عليهم النّبي (ص) فابتلاهم بالجوع حتّى اكلوا الجيف و العظام، فقال صلّى اللّه عليه و سلّم: «اللّهم اشدد وطأتك على مصر و اجعلها سنين كسنى يوسف و امر اهل هجران لا يحملوا الى مكّة طعاما و انقطع عنهم الطّريق من قبل العراق.
ابتداء اين قصّه آنست كه رسول خدا (ص) چون از قريش و اهل مكه بغايت برنجيد، دعاء بدگفت بر ايشان، گفت: بار خدايا بطش خود بر ايشان گمار وكار روزى بر ايشان سخت كن و ايشان را سالها قحط و نياز پيش آر، چنان كه در روزگار يوسف مصريان را بود. اللّه تعالى دعاء رسول خدا اجابت كرد تا باران آسمان و نبات

زمین از ایشان باز ایستاد و راه کاروان طعام بر ایشان فرو بسته شد، و سالها در آن قحط و نیاز مردار و استخوان خوردند. ربّ العالمین ایشان را مثل زد بخداوندان آن بستان. و ایشان سه برادر بودند در صنعاء یمن بستانی داشتند، بدو فرسنگی صنعاء، از پدر ایشان باز مانده و بمیراث بایشان رسیده و در آن بستان هم زرع بود و هم درخت خرما و انگور. و پدر ایشان مردی صالح بود. هر سال ریع آن بستان سه قسم کردی، قسمی وجه عمارت و نفقه بستان و قسمی درویشان و خواهندگان را، و قسمی نفقه خویش را. چون پدر از دنیا برفت و بستان با پسران افتاد، سهم درویشان بازگرفتند آن برادر که بهینه ایشان بود و پارساتر و بسن کمتر، ایشان را گفت: حقّ درویشان باز مگیرید و آن سنّت که پدر نهاد دست بمداریدکه زیان کار شوید و برکات آن منقطع گردد. ایشان فرمان نبردند. چون وقت چیدن میوه بود و درودن کشته سوگند خوردندکه سحرگاهان نزدیك بام بروند و خرما و انگور ببرند، و نگفتند ان شاء اللّه. مقصود ایشان بوقت سحرگاه آن بود که تا درویشان ندانند و حاضر نشوندکه در روزگار پدر ایشان هر سال وقت بریدن میوه و زرع معیّن بود و درویشان حاضر اینست که ربّ العالمین گفت:
أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ وَ لا يَسْتَثْنُونَ ای لم یقولوا ان شاء اللّه.
فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ ای عذاب من ربّك ليلا و لا يكون الطّائف الّا باللّيل وكان ذلك الطّائف نارا نزلت من السّماء فاحرقتها. وَ هُمْ نائِمُونَ فَأَصْبَحَتْ الجنة كَالصَّرِيمِ ای محرقة سوداء كاللّيل. و قيل: بيضاء لم يبق فيها سواد زرع و لا شجركالنّهار و الصّريم اللّيل و الصّريم النّهار لانّ كلّ واحد منهما ينصرم عن صاحبه و قيل: كالصّريم يعنى: كالبستان الّذى صرم زرعه و ثماره و يكون الصّريم بمعنى المصروم كعين كحيل وكفّ خضيب.
ایشان سوگند خوردند بی استثنا که بامداد پگاه پنهان از درویشان روند و میوه چینند. و آن گه در خواب شدند و ربّ العالمین آن شب آتشی فروگشاد تا هر چه در آن بستان بود همه بسوخت و خاکسترگردانید و ایشان از آن حال و از آن عذاب بی خبر، بوقت بام برخاستند و یکدیگر را آواز دادندکه: أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صارِمِينَ ای قاطعين لها فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ يتسارّون بينهم.
أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ و يخفون انفسهم وكلامهم من النّاس.
وَ غَدَوْا عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ ای على قصد و حرص و امر اسّسوه و اجمعوا عليه قادِرِينَ عند انفسهم على الصّرام.
چون فرا راه بودند، با یکدیگر سخن نرم گفتند و براز، که نبایدکه امروز هیچ درویشی در آن بستان آید و خویشتن را پوشیده و پنهان میداشتند تا کس بنداند ازین درویشان که ایشان ببستان میروند و بر قصدی و آهنگی درست میرفتند و حرصی تمام. چون نزدیك بستان رسیدند و هیچ درویش ندیدند، گفتندکه: دست یافتیم و مقصود حاصل کردیم. در نفس خویش چنان پنداشتندکه قدرت و توان آنچه مقصود و مرا دست یافتند. و قیل: معنى قادِرِينَ ای خرجوا في الوقت الّذى قدّروه. بیرون آمدند آن ساعت که در اوّل شب تقدیرکرده بودند و بر آن عزم و بر آن تقدیر خفته، پس چون در بستان شدند درختان و زرع آن دیدند سوخته و خاکسترگشته و آب سیاه بر آمده گفتند: إِنَّا لَضَالُّونَ ما راه گم کردیم مگر این نه بستان ماست؟ چون نیك نگاه کردند بدانستندکه جرم ایشان راست که حقّ درویشان بازگرفتند و گفتند: بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ نه نه راه گم نکردیم که این بستان ماست ما را از میوه و بر آن محروم کردند و از نعمت بی بهره ماندیم، بآنکه حقّ درویشان بازگرفتیم.
قالَ أَوْسَطُهُمْ ای خيرهم و افضلهم و اعدلهم قولا وكان اصغرهم سنّا أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لا تُسَبِّحُونَ ای هلّا تستثنون عند قولكم لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ و الاستثناء تسبيح لانّه تنزيه و تعظيم للّه و اقرارا بانّه لا يقدر أحد أن يفعل فعلا الّا بمشيّة اللّه. و قيل: معناه هلّا تذكرون نعم اللّه عليكم فتؤدّوا حقّ اللّه من اموالكم.
آن برادرکهینه گفت و بهینه ایشان بود عاقلتر و فاضلتر: نمی‌گفتم شما را که خدای را بپاکی چرا نستائید و از پذیرفتن بیداد چرا پاك نشناسید؟ و چرا ذکر نعمت او بشکر نکنید؟ تا حقّ او از مال خود بیرون کنید و بدرویشان دهید.

و آن‌گه که می‌گفتید بامداد به بوستان رویم چرا ان شاء اللّه نگفتید و رفتن خویش با مشیّت اللّه نیفکندید. و اگر شما سبحان اللّه گفتید بهتر از آن اندیشه بودی که کردید پس ایشان گفتند: سُبْحانَ رَبِّنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ پاکست و بی عیب خداوند ما و مائیم ستمکاران بر خویشتن. بگناه خود معترف شدند و یکدیگر را ملامت کردند.

چنان که ربّ العزّة گفت: فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ يلوم بعضهم بعضا بما فعلوا يعنى الهرب من المساكين، هذا يقول كان الذّنب لك و يقول الآخر بل كان الذّنب لك.

قالُوا يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا طاغِينَ ازکرده پشیمان شدند و بتضرّع و زاری بدرگاه اللّه بازگشتند و بجرم خود اقرارکردند. گفتند: ای ویل بر ما که از اندازه خود درگذشتیم و از راه صواب برگشتیم که حقّ درویشان بازگرفتیم با این همه نومید نشدندکه بر درگاه اللّه نومیدی نیست. گفتند:

عَسى رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها إِنَّا إِلى رَبِّنا راغِبُونَ اى راغبون في المسألة ان يتوب علينا و ان يرزقنا خيرا منها. قال عبد اللّه بن مسعود: بلغنى انّ القوم تسابوا و اخلصوا و عرف اللّه منهم الصّدق فابدلهم بها جنّة خيرا منها و اسمها الحيوان فيها عنب يحمل البغل منها عنقودا.

كَذلِكَ الْعَذابُ اى كما فعلت باهل هذه الجنّة كذلك افعل بامّتك اذا لم تعطف اغنياؤهم على فقرائهم بان امنعهم القطر و ارسل عليهم الحوائج و ارفع البركة من زروعهم و تجارتهم. ثمّ قال: وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اى و ما اعددت لهؤلاء الكفّار من الوان العذاب في الآخرة اكبر و اعظم و اشدّ لو عقلوا و عملوا ذلك ثمّ اخبر بما عنده للمتّقين فقال: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ اى بساتين نعيمها مقيم و لا يبيد و لا يفنى خلافا لبساتين الدّنيا فانّها فانية هالكة صاحبها في عناء من عمارتها فلا ترغبوا فيها عنها. فلمّا نزلت هذه الآية قال عتبة بن ربيعة: لئن كان ما يقول محمّد حقّا لنكوننّ افضل اجرا منهم في الآخرة كما نحن اليوم افضل منهم في الدّنيا فانزل اللّه سبحانه: أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ استفهام انكار و توبيخ، اى لا نفعل فان المسلمين في الجنّة، و المجرمين، و هم الكافرون، في النّار.

ما لَكُمْ يا كفّار قريش كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ من اين حكمتهم بالتّسوية بين المطيع و العاصى و اىّ عقل اقتضى ذلك، اى انّ هذا الحكم جور ان تعطوا في الآخرة ما يعطى المسلمون.

أَمْ لَكُمْ كِتابٌ نزل من عند اللّه. فِيهِ تَدْرُسُونَ اى تقرؤن ما فيه.

إِنَّ لَكُمْ فِيهِ اى في ذلك الكتاب. لَما تَخَيَّرُونَ اى ما تختارون لانفسكم و تشتهون و انّما كسرت انّ لما دخلت في خبرها اللّام تخيّر و اختار بمعنى واحد.

أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عهود و مواثيق عَلَيْنا بالِغَةٌ اى مؤكّدة محكمة عاهدناكم عليه فاستوثقتم بها منّا فلا ينقطع عهدكم إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ في ذلك العهد لَما تَحْكُمُونَ لانفسكم من الخير و الكرامة عند اللّه. خلاصة المعنى: هل وجدتم في كتاب لى او درستم انّى اقسمت قسما بالغا شديدا لا مثنويّة فيه انّى افعل ما تحكمون. ثمّ قال لنبيّه (ص): أَيُّهُمْ بما يقولون من انّ لهم في الآخرة حظّا زَعِيمٌ اى كفيل ضامن فان من كان على بصيرة من شيء تكفّل به و اذ لم يتكفّلوا دلّ على انّهم غير واثقين بما يقولون. قال الحسن: الزّعيم في الآية بمعنى الرّسول، اى فيهم رسول او جاءهم رسول بصحّة ما يقولون.

أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ يعنى: آلهة تكفل لهم بما يقولون و قيل: شهداء يشهدون لهم بصدق ما يدعونه. فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ اى فليأتوا بها: إِنْ كانُوا صادِقِينَ في دعواهم.

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ يوم ظرف و المعنى: فليأتوا بشركائهم في ذلك اليوم لتنفعهم و تشفع لهم. و قيل: معناه اذكر يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ و قرئ بالنّون نكشف عن ساق.

روى البخارى في الصّحيح عن يحيى بن بكير عن الليث بن سعد عن خالد بن يزيد عن سعيد بن ابى هلال عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابى سعيد الخدرى عن رسول اللّه (ص) قال: «يكشف ربّنا عن ساقه

فيخرّون له سجّدا»
و قال ابن مسعود: يكشف ربّنا عن ساقه. و عن ابى موسى الاشعرى عن النّبي (ص) يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ قال نور عظيم يخرّون له سجّدا.
و قال اهل اللّغة: الكشف عن السّاق كناية عن شدّة الامر قال الشّاعر: «و قامت الحرب على ساق» و يروى عن ابن عباس انّه قال: يكشف عن الامر الشّديد و ذلك اشدّ السّاعة تمرّ بهم في القيامة يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُود فامّا المؤمنون فيخرّون سجّدا و امّا المنافقون فتصير ظهورهم طبقا كانّها السقافيد. فَلا يَسْتَطِيعُونَ السّجود فتسوّد عند ذلك وجوههم و يتميّز الكافرون من المؤمنين حينئذ وكانوا قبل ذلك مختلطين. و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «يأخذ اللّه عزّ و جلّ للمظلوم من الظّالم حتّى لا تبقى مظلمة عند احد حتّى انّه ليكلّف شائب اللّبن بالماء ثمّ يبيعه ان يخلص اللّبن من الماء فاذا فرغ من ذلك نادى مناد يسمع الخلائق كلّهم الا ليلحق كلّ قوم بآلهتهم و ما كانوا يعبدون من دون اللّه، فلا يبقى احد عبد شيئا من دون اللّه الّا مثّلت له آلهته بين يديه و يجعل اللّه ملكا من الملائكة على صورة عزير و يجعل ملكا من الملائكة على صورة عيسى بن مريم فيتّبع هذا اليهود و يتّبع هذا النّصارى، ثمّ تلويهم آلهتهم الى النّار و هم الّذين يقول اللّه عزّ و جلّ لوكان هؤلاء آلهة ما و ردوها وكلّ فيها خالدون و اذا لم يبق الّا المؤمنون و فيهم المنافقون، قال اللّه عزّ و جلّ لهم ذهب النّاس فالحقوا بآلهتكم و ما كنتم تعبدون! فيقولون و اللّه ما لنا آله الّا اللّه و ما كنّا نعبد غيره. فينصرف اللّه عنهم فيمكث ما شاء اللّه ان يمكث ثمّ يأتيهم فيقول: ايّها النّاس ذهب النّاس فالحقوا بآلهتكم و ما كنتم تعبدون. فيقولون: و اللّه ما لنا آله الّا اللّه و ما كنّا نعبد غيره فيكشف لهم عن ساق و يتجلّى لهم من عظمته ما يعرفون انّه ربّهم فيخرّون سجّدا على وجوههم و يخرّكلّ منافق على قفاه و يجعل اللّه اصلابهم كصياصى البقر ثمّ يضرب الصّراط بين ظهرانى جهنّم.
قوله: خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ و ذلك انّ المؤمنين يرفعون رؤسهم من السّجود و وجوههم اشدّ بياضا من الثّلج و تسوّد وجوه الكافرين و المنافقين. تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ اى تغشاهم ذلّ النّدامة و الحسرة. وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُود. قال ابراهيم التيمى يعنى: الى الصّلاة المكتوبة بالاذان و الاقامة، و قيل: كانوا يسمعون حيّ على الصّلاة فلا يجيبون. وَ هُمْ سالِمُونَ اصحّاء فلا يأتونه. قال كعب الاحبار و اللّه ما نزلت هذه الآية الّا في الّذين يتخلّفون عن الجماعات، و قيل: كانت ظهورهم سليمة بخلاف ما كانت في الآخره فلا يجيبون.
فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بهذَا الْحَدِيث اى فدعنى و المكذّبين بالقرآن و خلّ بينى و بينهم. قال الزجاج: اى لا تشغل قلبك بهم وكلّهم اليّ فانّى اكفيكهم و دعنى ايّاهم. سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ اى سنأخذهم بالعذاب حالا بعد حال و سنقرّبهم من العذاب من حيث لا يشعرون فعذّبوا يوم بدر. قال سفيان الثورى الاستدراج ان يبسط عليهم النّعم و يمنعهم الشّكر و قال السّدّى كلّما جدّدوا معصية جدّدنا لهم نعمة و امسيناهم شكرها.
وَ أُمْلِي لَهُمْ اطيل لهم المدّة إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ اى انّ اخذى بالعذاب شديد.
أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً اى أ تطالبهم يا محمد على ما آتيتهم به من الرّسالة جعلا. فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ اى فهم من غرم ذلك الجعل مُثْقَلُونَ: لا يطيقونه أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ اى عندهم اللّوح المحفوظ، فهم يكتبون منه و يستنسخون منه و قيل: الْغَيْبُ ما غاب عنه من خفيّ معلوماته و لطف تدبيره وكلّ ذلك تنبيه على فساد ما هم عليه مقيمون اتّباع الهوى.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ ارض بقضاء ربّك يا محمد و احبس نفسك و قلبك على ما يحكم به ربّك و لا تضجر بقلبك و لا تجزع بنفسك. وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوت يعنى يونس بن متى، لا تعجل كما عجل يونس إِذْ نادى ربّه وَ هُوَ مَكْظُومٌ مملوّ من الغضب مكروب مغموم. قيل: نزلت هذه الآية يوم احد لمّا انهزم المسلمون وكسر رباعية النّبي (ص) و قال: كيف يفلح قوم شجّوا نبيّهم و خضبوا وجهه بالدّم و هو يدعوهم الى اللّه و اراد ان يدعوا على الّذين قاتلوه فامره اللّه بالصّبر، و الظّاهر انّها عامة في جميع احواله الّتى امر فيها بالصّبر، و المعنى: لا تستعجل

بعقوبة قومك كما استعجل يونس فلقى ما لقى في بطن الحوت حتّى نادى ربّه و هو ممتلى حزنا على نفسه.
لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ اى لو لا انّ اللَّه تاب عليه و خصّه برحمته و لحقته نعمة من قبله. و قيل: لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ هى النّبوّة. و قيل: عبادته السّابقه. لَنُبِذَ بِالْعَراءِ اى لطرح بالارض الفضاء. وَ هُوَ مَذْمُومٌ اى لولا ذلك لنبذ مذموما بدل ما نبذ محمودا. العراء، الفضاء العارى من البناء.
و يقال: هذا «العراء» عرصة السّاعة. العراء في الآية الأخرى «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» هى ارض الموصل.
فَاجْتَباهُ رَبُّهُ اى جدّدنا اجتباءه و اعدنا اصطفاءه بعد المحنة كقوله في: آدم: «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى» «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» و قيل فَاجْتَباهُ رَبُّهُ اى اختاره لرسالته فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ اى من الانبياء قوله وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا ان هاهنا مخفّفة من الثّقيلة، و المعنى: و انّ الّذين كفروا يكادون يصيبونك باعينهم و ذلك حين اراد الكفّار ان يعينوا رسول اللَّه فيصيبوه بالعين فنظر اليه قوم من قريش و قالوا: ما رأينا مثله و لا مثل حججه وكانت العين في بنى اسد حتّى انّ الرّجل منهم ينظر الى النّاقة السّمينة او البقر السّمينة ثمّ يعينها ثمّ يقول للجارية: خذى المكتل و الدّرهم فاتينا بلحم من لحم هذه فما تبرح حتّى تقع فتنحر وكان الواحد اذا اراد ان يعين شيئا يجوع ثلاثة ايّام ثمّ يعرض له فيقول تاللّه ما رايت مالا اكثر و لا احسن من هذا فيتساقط ذلك الشّيء فارادوا مثل ذلك برسول اللَّه (ص) فعصمه اللَّه من ذلك و انزل هذه الآية. قال الحسن: هذه الآية دواء اصابة العين. و في الخبر: «العين حقّ تشترك من الخالق»
و يروى: «العين حقّ تدخل الرّجل القبر و الجمل القدر و لوكان شيء يسبق القدر لسبقته العين».
و قال بعضهم: انّما يصيب الانسان بالعين ما يستحسنه و تميل نفسه اليه وكان نظرهم الى النّبي (ص) نظرة البغض و ذلك ضدّه. قالوا و معنى الآية: انّهم لشدّة عداوتهم لك ينظرون اليك نظرا يكاد يصرعك عن مكانك كما يقال نظر الىّ فلان نظرا كاد يأكلنى به. و الجمهور على القول الاوّل. قرأ اهل المدينة لَيُزْلِقُونَكَ بفتح الياء و الآخرون بضمّها و هما لغتان يقال: زلقت الرّجل و ازلفته اذا صرعته وكان رسول اللَّه (ص) اذا قرأ القرآن كاد المشركون يزلقونه استحسانا و الذّكر هاهنا القرآن. وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ينسبونه الى الجنون اذا سمعوه يقرأ القرآن و يقولون معه جنّى يعلّمه الكتاب.
و قيل: مختلط العقل قالوه حسدا وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ اى و ما القرآن الّا موعظة للمؤمنين و شرف لهم و نجاة، و قيل: وَ ما هُوَ اى و ما محمد و ارسلنا ايّاه الّا ذِكْرٌ و شرف لِلْعالَمِينَ الجنّ و الانس.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الباء: برّ اللَّه لاهل السّعادة السّين: سبق الرّحمة لاهل الجهالة. الميم المقام المحمود لاهل الشّفاعة. با اشارتست ببرّ خداوند اهل سعادت را سين اشارتست بسبق رحمت اهل جهالت را. ميم اشارتست بمقام محمود اهل شفاعت را. برّ او آنست كه دلت را بنور معرفت بياراست و در و چراغ توحيد بيفروخت. قال اللَّه تعالى فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ. سبق رحمت آنست كه: در عهد ازل پيش از وجود آفرينش از بهر تو رحمت بر خود نبشت. قال اللَّه: كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. مقام محمود آنست كه: مصطفى عربى (ص) را گفت كه: از بهر شفاعت عاصيان امّت را فردا ترا بقيامت بر پاى كنم در مقامى كه پيشينان و پسينان ترا در آن بستايند. قال اللَّه تعالى: عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً.
قوله تعالى: ن وَ الْقَلَمِ ن از حروف تهجّى است و حروف تهجّى لغات را اصلست وكلمات را وصل است و آيات را فصلست و همه دليل كرم و فضلست، بعضى مجمل و بعضى مفصّل است. از لطف اشارتست، بمهر بشارتست، جرم را كفّارتست و دلهاى دوستان را غارتست مايه سخنان است، پيرايه سخن گويان است، فهم آن نشان موافقانست. برگردن دشمنان بارست و در چشم مبتدعان خارست. اعتقاد مؤمنانست كه اين حروف كلام خداوند جهانست. خداوندى كه او را علم و قدرتست علم او بى فكرت، قدرت او بى آلت، ملك او بى نهايت،

عنایت او بی رشوت عطاء او بی منّت. خداوندی که عالم را صانع و خلق را نگه دار است دشمن را دارنده و دوست را یارست، بصنع در دیده هرکس و در جان احبابش قرار است. هر امیدی را نقد و هر ضمانی را بسنده‌گارست هر چند بنده ز جرم گرانبارست او حلیم و بردبارست.

پیر طریقت در مناجات خویش گفته: «الهی هر چندکه ما گنهکاریم، تو غفّاری، هر چندکه ما زشت کاریم، تو ستّاری. ملکا گنج فضل تو داری، بی نظیر و بی یاری. سزدکه جفاهای ما درگذاری».

ن وَ الْقَلَمِ «ن» دواتست و «قلم» خامه‌ای از نور، نویسنده خداوند غفور، لوح قلم زبرجد نوشت، بمداد نور بنوشت، بر دفتر یاقوت نوشت. قصّه وکردار مخلوق نوشت، دل عارف قلم کرم نوشت، بمداد فضل نوشت، بر دفتر لطف نوشت، صفت و نعت معروف نوشت. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ لوح نوشت. و همه آن تو نوشت، دل نوشت همه وصف خود نوشت. آنکه از تو نوشت، به جبرئیل ننمود آنکه از خود نوشت به شیطان کی نماید؟!.

بعضی مفسّران گفتند: ماهیی است بر آب زیر هفت طبقه زمین ماهی ازگرانی بار زمین خم داد و خم گردید، بر مثال ن شد شکم بآب فرو برده و سر از مشرق برآورده و دنب از مغرب و خواست که ازگرانباری بنالد، جبرئیل بانگ بر وی زد، چنان بترسیدکه گرانباری زمین فراموش کرد و تا بقیامت نیارد که بجنبد. ماهی چون بار برداشت و ننالید، ربّ العالمین او را دو تشریف داد: یکی آنکه بدو قسم یادکرد، محلّ قسم خداوند جهان گشت دیگر تشریف آنست که: کارد از حلق او برداشت، همه جانوران را بکارد ذبح کنند و او را نکنند، تا عالمیان بدانندکه هرکه بارکشد رنج وی ضایع نشود. ای جوانمرد، اگر ماهی بار زمین کشید بنده مؤمن بار امانت مولی کشید. وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ ماهی که بار زمین برداشت، ازکارد عقوبت ایمن گشت. چه عجب اگر مؤمن که بار امانت برداشت ازکارد قطیعت ایمن گردد.

قوله تعالی: ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ عرض علیه مفاتیح الارض فلم یقبلها و رقّاه لیلة المعراج و اراه جمیع الملائکة و الجنّة فلم یلتفت الیها. قال اللّه تعالی: ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى ما التفت یمینا و شمالا فقال تعالی: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ آن مهتر عالم، سیّد ولد آدم مردکار بود، معتکف درگاه عزّت مجاور محلّت محبّت. درّی بود از صدف قدرت برآمده، آفتابی از فلك اقبال بتافته، آسمان و زمین بوی آراسته و نگاشته. شب معراج او را گفتند: ای سیّد بر خرام برین گلشن بلندکه عالم قدس در انتظار قدم تست، جمال فردوسیان عاشق چهره جمال تست، آستان حضرت ما مشتاق قدم معرفت تست، الا طال شوق الأبرار الی لقایی و انی لاشد شوقا الیهم. آن مهتر عالم چون در خلوت «أَوْ أَدْنى» قدم بر بساط انبساط نهاد، خطاب آمدکه: سلام علیك ایّها النّبي و رحمة اللّه و برکاته. ای سیّد ما امشب خزینه دار السّلام را در لشگرگاه سینه تو نثار میکنیم. سیّدگفت: ما را از خداوند خزینه پروای خزینه نیست، آن برگدایان و عاصیان امّت خویش ایثارکردیم و علی عباد اللّه الصّالحین. گفتند: ای سیّد بآفرینش برون نگرکه همه منتظر جمال تواند تا امشب بهره‌ای از تو بردارند. سیّد گفت: درین حضرت که سعادت ما را فرو آورد نیز ما را سر بحجره آدم و بهشت رضوان فرو نیاید. از حضرت عزّت ندا آمدکه: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ باش تا فردای قیامت که علم دولت او بعرصه عظمی برافرازند، قدم در رکاب براق آورده لباس فخر پوشیده، عمّامه فضل بر سر نهاده، لواء حمد در دست گرفته، آدم و هرکه دون اوست از انبیاء و اولیا همه در زیر علم عزّت او و رایت قدر او درآمده، و از حضرت عزّت این ندا و نواخت همی آیدکه: یا محمد قل یسمع و سل تعطه و اشفع تشفع.

قدر آن حضرت مهتر عالم موسی دانست که در آن غیرت ازین عالم بیرون شد و دل بر آن نهاده بود که خادمی این مهتر را میان در بندد و درگاه مکه و مدینه بجاروب عاشقی می‌روبد و ازینجا بود که با عزرائیل منازعت کرد، آن گه که آمده بود تا قبض روح وی کند فلطمه لطمة لطمه ای بزد و یك چشم او بکند و از درد این غیرت که جان ما بر خواهدگرفت، و روی ما گرد سرکوی مصطفی ناگرفته. حسرت نارسیدن بحضرت این مهتر او را

بدان آورد که با عزرائیل آن راه برفت. ای جوانمرد قدر آن مهترکه داند وکدام خاطر ببدایت او رسد؟ صد هزار و بیست و چهار هزار نقطه نبوّت که رفتند در برابر درجات اوکواکب بودند و با آنکه او غائب بود همه نور نبوّت ازو گرفتند. چنان که آفتاب اگر چه غایب باشدکواکب نور از وی گیرند، لیکن چون آفتاب پیدا شود. کواکب در نور او همه ناپیدا شوند همچنین همه انبیا نور ازو گرفتند، لیکن چون محمد (ص) بعالم صورت درآمد ایشان همه گم شدند. شعر:

کانّك شمس و الملوك کواکب اذا طلعت لم یبد منهنّ کوکب

۶۹- سورة الحاقة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی دوست بخشای بمهربانی.

الْحَاقَّةُ (۱) مَا الْحَاقَّةُ (۲) آن روز و آن کار بودنی.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحَاقَّةُ (۳) و چه چیز ترا دانا کرد و چه دانی که آن روز چه روز است و آن کار چه کار؟

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ (۴) دروغ زن گرفت ثمود و عاد بروز رستاخیز

فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ (۵) اما ثمود تباه کردند و هلاك ایشان را بنافرمانی ایشان.

وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا امّا عاد تباه کردند و هلاك ایشان را: بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ (۶) ببادی سخت سرد شوخ نافرمان.

سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ برگماشت آن را بر ایشان هفت شب و هشت روز. حُسُوماً پیوسته بر هم روزهای شوم بادها که از خان و مان ایشان اثر و نشان نگذاشت. فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى تو بینی آن گروهان اندر آن عذاب افکنده. كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ (۷) گویی که ایشان خرما بنان‌اند بی شاخ افکنده از رستنگاه.

فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ (۸) ازیشان هیچکس مانده می‌بینی؟

وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكاتُ بِالْخاطِئَةِ (۹) و فرعون و ایشان که با او بودند و قوم لوط بد خویش آوردند.

فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ نافرمان شدند در فرستاده خداوند خویش.

فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً (۱۰) فرا گرفت خداوند ایشان را فراگرفتنی بیش از آنکه میترسیدند و افزون از آن کرد که میکردند.

إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ ما آن گه که آب نافرمان شد. حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ (۱۱) برداشتیم شما را در کشتی.

لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً تا آن را یادگاری کنیم وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ (۱۲) و دریابد و نگهدارد آن را گوشی دریابنده و نگاه دارنده.

فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ (۱۳) آن گه که دردمند در صور یك دمیدن.

وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ و بردارند زمینها وکوهها. فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً (۱۴) و درهم کوبند آن را یك در هم کوفتن.

فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ (۱۵) آن روز آنست که بودنی ببود و افتادنی بیفتاد.

وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ و آسمان برشکافت فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ (۱۶) آسمان آن روز سست شود و تباه.

وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها و فرشتگان برکرانهای آسمان ایستاده مینگرند وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ (۱۷) و برگیرد عرش خداوند تو زبر ایشان آن روز هشت فریشته.

يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ آن روز پیش آرد شما را لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ (۱۸) پوشیده نماند از شما هیچ نهان بر اللَّه.

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ امّا آن کس که او را نامه دهند براست دست.

فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ (۱۹) گوید: بیائید نامه من گیرید و برخوانید.

إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ (۲۰) من بی گمان بودم، میدانستم که من امروز می‌شمار باید دید.

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ (۲۱) او در زندگانی است پسندیده.

فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ (۲۲) در بهشتی در بالا گزیده و پسندیده.

قُطُوفُها دانِيَةٌ (۲۳) خوشه‌های آن از دست چننده نزدیك.

كُلُوا وَ اشْرَبُوا خورید و آشامید هَنِيئاً نوش باد شما را گوارنده بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ (۲۴) این بآن

کردارهاست که پیش خود فرا فرستادید در روزگارهای گذشته.
وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ و اما آنکه نامه او بچپ دست دهند، فَيَقُولُ گويد: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ (۲۵) کاشك مرا نامه من ندادندی.
وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ (۲۶) کاشك من هرگز ندانستمی که شمار من چیست.
يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ (۲۷) ای کاشك آن مرگی که مردم را در دنیا بود، آن مرگ بر من همیشی بودی.
ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ (۲۸) مال من مرا امروز بکار نیامد.
هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ (۲۹) توان من تباه شد.
خُذُوهُ گیرید او را. فَغُلُّوهُ (۳۰) دستهای او را برگردن او بندید.
ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ (۳۱) آن گه سوختن را او را بآتش رسانید.
ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ انگه او را در زنجیرکنید ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً درازی آن هفتادگز. فَاسْلُكُوهُ (۳۲) اندرکشید او را.
إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ (۳۳) او بنگرویده بود بآن خدای بزرگوار.
وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۳۴) و بر طعام دادن نمی‌انگیخت.
فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ (۳۵) او را آن روز هیچ دوست نیست.
وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ (۳۶) و نیست او را آنجا هیچ خورش مگر از آنچه از قذرهای او برفت.
لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ (۳۷) نخورد آن را مگر اوکه در راه حقّ خطاکرد و از راستی بیفتاد.
فَلا أُقْسِمُ سوگند میخورم بِما تُبْصِرُونَ (۳۸) وَ ما لا تُبْصِرُونَ (۳۹) بهر چه می‌بینید از آفریده و هر چه نمی‌بیند.
إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۴۰) که این بازگفت فرستاده‌ای استوارست راستگوی، پاك مقام.
وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ آن سخن شعرگویی نیست قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ (۴۱) چون اندك میگروید.
وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ و نه سخن کاهنی است قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ (۴۲) چون اندك پند می‌پذیرید و می‌دریاوید.
تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (۴۳) فرو فرستاده‌ای است که از خداوند جهانیان.
وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ (۴۴) و اگر رسول بر ما هیچ سخن فرانهادی جز ازگفته ما.
لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۴۵) دست اوگرفتیمی.
ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ (۴۶) آن گه مارك دل او بگسستیمی.
فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ (۴۷) هیچکس از شما باز دارنده عذاب نیست ازو.
وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ (۴۸) و این سخن یادگارست» پرهیزگاران را.
وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ (۴۹) و ما دانسته بودیم و میدانیم که از شما گروهی دروغ زن گیرانند باین سخن.
وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ (۵۰) و این پیغام برکافران فردا حسرتی است و پشیمانی.
وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ (۵۱) و این راست است بدرستی.
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (۵۲) بپاکی یادکن نام خداوند خویش آن بزرگوار.

النوبة الثانية

این سوره بعدد کوفیان پنجاه و دو آیت است، دویست و پنجاه و نه کلمت، هزار و چهار صد و هشتاد حرف، جمله به مکه فروآمد و باجماع مفسّران در مکیات شمرند، و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابی امامة عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة الحاقّة حاسبه اللَّه حسابا یسیرا»
و في بعض الآثار من قرأ احدی عشرة آیة من سورة الحاقّة اجیر من فتنة الدّجّال و من قرأها کان له نور من فوق رأسه الی قدمه.

قوله: الْحَاقَّةُ يعنى: القيامة، سمّيت حاقّة لانّها واجبة الكون و الوقوع من حقّ يحقّ بالكسر اى وجب و صحّ مجيئها للجزاء على الطّاعة ثوابا و على المعصية عقابا. قال اللَّه تعالى: وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ. اى وجبت. و قيل: مشتقّ من حقّ يحقّ بالضّمّ، تقول حققت عليه القضاء اوجبته. و المعنى: توجب لكلّ احد ما استحقّه من الثّواب و العقاب. و قيل: سمّيت حاقّة لانّها حقّت كلّ من حاقّها من مكذّب في الدّنيا فحقّته و غلبته. و قال الكسائى: الحاقّة يعنى يوم الحقّ.

قوله: مَا الْحَاقَّةُ هذا استفهام، معناه التّفخيم لشأنها كما يقال زيد ما زيد؟

على التّعظيم لشأنه. قوله: «ما» رفع بالابتداء، الحاقّة خبره و الجملة خبر المبتدا الاوّل.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحَاقَّةُ اى انّك و ان سمعتها لم تعلم بها. لانّك لم تعاينها و لم تر ما فيها من الاهوال، و قيل: معناه ليس ذلك من علمك و لا من علم قومك.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ اى بالحاقّة، فوضع القارعة موضعها لانّهما من اسماء القيامة و سمّيت قارعة لانّها تقرع قلوب العباد بالمخافة، و قيل: معناه: كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بالعذاب الّذى اوعدهم نبيّهم حتّى نزل بهم فقرع قلوبهم. فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ اى بسبب طغيانهم و مجاورتهم الحدّ في كفرهم و هي مصدر، كالعافية و العاقبة الخائبة. هذا كقوله: كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها و قيل: الطّاغية الصّيحة المتجاوزة في العظم كلّ صيحة، اى اهلكوا بالرّجفة و الصّيحة الطّاغية، و قيل: الطّاغية اسم البقعة الّتى اهلكوا فيها و قيل: معناه بالفرقة الطّاغية و هم قدار بن سالف عاقر الناقة و اتباعه.

وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ و هي الدبور

لقول النّبي (ص) «نصرت بالصّبا و اهلكت عاد بالدّبور «صرصر»

اى باردة في النّهاية و قيل: لها صرّ اى صوت «عاتية» اى عتت على خزّانها في شدّة هبوبها غضبا على اعداء اللَّه اذن للَّه لها من دون الخزّان. قال قتادة لم تخرج الّا مقدار خاتم. و قال ابن عباس: لم تكن في الدّنيا سفوة ريح و لا قطرة مطر الّا بمكيال و وزن الّا ما كان من ريح عاد فانّها عتت على الخزّان فلم يملكوها و خرجت على قدر حلقة خاتم و ماء طوفان قوم نوح فانّه طغى على الخزّان فلم يملكوه و علا فوق كلّ شيء خمسة عشر ذراعا.

سَخَّرَها عَلَيْهِمْ اى سلّطها و حبسها عليهم سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ يقال: اخر اسبوع من شهر صفر. «حُسُوماً» متتابعة ولاء بين اربعاوين اخذ من جسم الجرح يتابع كيا بعدكى ليقطع الدّم، و قيل: «حُسُوماً» اى شوما كانها حسمت الخير عن اهلها، كقوله: «فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ» و قيل: «حُسُوماً» جمع حاسم كالشّاهد و الشهود، و الحاسم: القاطع المذهب للاثر، اى قاطعة لدابر اولئك القوم.

فيكون نصبا على الصّفة. و قيل: نصب على المصدر. قال وهب: هى الايّام الّتى تسمّيها العرب ايّام العجوز ذات برد و رياح شديدة. سمّيت عجوزا لانّها في عجزة الشّتاء اى اواخرها و قيل: سمّيت بذلك لانّ عجوزا من قوم عاد دخلت سربا فتبعتها الرّيح فقتلتها اليوم الثّامن من نزول العذاب و انقطع العذاب فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى اى لوكنت حاضرا هناك لرأيت القوم فيها، اى في تلك اللّيالى و الايّام صرعى، اى هلكى، جمع صريع. كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ اى اصول نخل «خاوِيَةٍ» اى ساقطة خالية من العذوق خاليه منابتها منها، و قيل: خالية الاجواف، و قال في موضع آخر: «كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قيل: كان طولهم اثنى عشر ذراعا.

فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ باقِيَةٍ اى نفس باقية كقوله: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ» و قيل: هى مصدر كالعافية، و المعنى: هل ترى لهم من بقاء.

وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ قرأ اهل البصرة و الكسائى بكسر القاف و و فتح الباء، اى و من معه من جنوده و اتباعه، و قرأ الآخرون بفتح القاف و سكون الباء، اى و من تقدّمه من الامم الكافرة وَ الْمُؤْتَفِكاتُ اى قرى قوم لوط

يريد اهل المؤتفكات، و قيل: يريد الامم الّذين ائتفكوا «بِالْخاطِئَةِ» اى بالخطئة و المعصية و هي الشّرك.

فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ يعني: لوط و موسى (ع) و قيل: كلّ امّة عصوا رسولهم الّذى ارسل اليهم و يجوز ان يكون الرّسول بمعنى الرّسالة فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً اى نامية زائدة على ما عملوا باضعافها، و قيل: زائدة على عذاب الامم، اى عاقبهم اشدّ العقوبة إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ اى ارتفع و علا و تجاوز الحدّ المعتاد حتّى غرق الارض. و قيل: طغى على خزّانة، اى على ميكائيل و حزبه من الملائكة فخرج من الكيل و الوزن و لم يعلموا قدره و حَمَلْناكُمْ اى حملنا آباءكم يا امّة محمد و انتم في اصلابهم. فِي الْجارِيَةِ يعنى السّفينة و سمّيت جارية لانّ من شأنها ان تجرى على الماء.

لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً اى السّفينة الجارية فانّها بقيت الواحها دهرا و قيل: لنجعل ما اتّخذ على مثالها فانّ سفن الدّنيا تذكّر سفينة نوح وكانت اوّلها، و قيل: لنجعل هذه الفعلة و هي اغراق قوم نوح لكم تذكرة و وجه كونها تذكرة ان نجاة من فيها و تغريق من سواهم، تقتضى انّه من مدبر ابدع امرا لم تجربه العادة.

وَ تَعِيَها اى و تحفظها «اذن» انسان شأنه ان يحفظ ما يجب حفظه.

قال النّبي (ص): «افلح من جعل اللّه له قلبا واعيا، الوعى ان يحفظ السّامع ما يسمعه و يعمل به»

و عن مكحول قال لمّا نزلت وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ

قال رسول اللّه (ص): «دعوت اللّه ان يجعلها اذنك يا على» قال على (ع): فما نسيت شيئا بعد ذلك و ما كان لى ان انساه.

يقال الوعى فعل القلب و لكنّ الاذان تؤدى الحديث الى القلوب الواعية فنعتت الآذان بنعت القلوب، تقول: وعيت الكلام اذا فهمته و حفظته و اوعيت المتاع و الزّاد اذا جمعته في الوعاء، قال الشّاعر:

الخير يبقى و ان طال الزّمان به   و الشّر اخبث ما اوعيت من زاد.

و منه قوله تعالى: «وَ جَمَعَ فَأَوْعى» فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ نفخة و النّفخ واحد و ذكر الواحد للتّأكيد لانّ النّفخة لا تكون الّا واحدة و هي النّفخة الاولى فيمن جعل النّفخة نفختين احديها يموت عندها النّاس و الثّانية يبعثون عندها.

وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ اى حمل ما على الارض من جبال و احجار و اشجار من اماكنها فضربت على الارض.

فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً اى دقّتا دقّة واحدة فصارتا هباء منبثّا. و قيل: دكّها زلزلتها. و قيل: دكّها ان تصير قطعة واحدة «لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً».

فَيَوْمَئِذٍ اى حينئذ. وَقَعَتِ الْواقِعَةُ الّتى توعدون و هي قيام السّاعة و صيحتها.

وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ

قال على (ع): اى عن المجرّة

فَهِيَ يَوْمَئِذٍ واهِيَةٌ ضعيفة كالغزل المنقوض، و قيل: ساقطة متشقّقة.

وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها الرّجا جانب الشّيء مقصور و الاثنان رجوان و الجمع ارجاء. قال الشّاعر:

اذا لم تحظ في ارض فدعها   و حثّ اليعملات على رجاها
و لا يغررك حظّ اخيك منها   اذا صفرت يمينك من جداها
فانّك واجد دارا بدار   و لست بواجد نفسا سواها

وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها اى الملائكة على اطرافها و نواحيها و ابوابها.

قال الضحاك: تكون الملائكة على حافاتها حتّى يأمرهم الرّبّ فينزلوا فيحيطوا بالارض و من عليها و قيل: الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها ينتظر ما يؤمر به في اهل النّار و اهل الجنّة من الثّواب و العقاب. و قيل: انّما جعلهم في

نواحى السّماء لانّ الكفّار يقصدون الحرب لما يرونه من شدّة العقوبة و تردّهم الملائكة و ذلك معنى قوله: «لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ» اى لا تقصدون مهربا الّا و هناك لى اعوان و لى به سلطان. وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ اى فوق رؤسهم يومئذ يوم القيامة. «ثَمانِيَةٌ» اى ثمانية املاك و جاء في الحديث: «انّهم اليوم اربعة و اذا كان يوم القيامة امدّهم اللّه باربعة آخرين فكانوا ثمانية على صورت الاوعال ما بين اظلافهم الى ركبهم كما بين سماء الى سماء

و في الخبر الصّحيح عن العباس بن عبد المطلب قال: كنّا جلوسا عند النّبي (ص) بالبطحاء فمرّت سحابة فقال النّبي (ص): «أ تدرون ما هذا»؟ قلنا السّحاب فقال: «و المزن» قلنا و المزن؟ قال: «و العنان» فسكتنا. فقال: «هل تدرون كم بين السّماء و الارض»؟ قلنا: اللّه و رسوله اعلم. قال: «بينهما مسيرة خمس مائة سنة و من كلّ سماء الى سماء مسيرة خمس مائة سنة، و في رواية اخرى، قال (ص): «فانّ بعد ما بينهما امّا واحدة و امّا اثنتان و امّا ثلاث و سبعون سنة» قال: «و السّماء الثّانية فوقها حتّى عدّ سبع سماوات»: ثمّ قال: «و فوق السّابعة بحر ما بين اعلاه الى اسفله كما بين سماء الى سماء و فوق ذلك ثمانية اوعال ما بين اظلافهنّ الى ركبهنّ كما بين سماء الى سماء و فوق ذلك العرش و اللّه تعالى فوق العرش»

و عن عبد اللّه بن وهب عن ابيه: انّ حملة العرش اليوم اربعة، لكلّ ملك منهم اربعة اوجه و اربعة اجنحة وجه كوجه الانسان، و وجه كوجه الاسد، و وجه كوجه الثّور، و وجه كوجه النّسر و جناحان قد غطى بهما وجهه لئلّا يصعق وجهه من نور العرش و جناحان يهفو بهما، و قال غير وهب: حملة العرش اليوم اربعة ملك في صورت انسان، و ملك في صورت ثور و ملك في صورت اسد، و ملك في صورت نسر.

روى انّه انشد بين يدى رسول اللّه (ص) قول اميّة بن ابى الصّلت:

رجل و ثور تحت رجل يمينه و النّسر للأخرى و ليث مرصد.

فقال النّبي (ص) صدق، و قيل: في ثمانية انّه ثمانية صفوف من الملائكة لا يعلمهم الّا اللّه عزّ و جلّ، و الاوّل اصحّ و قيل: الخلق عشرة اجزاء جزء الانس و الجنّ و سائر الحيوان و جزء الملائكة السّماوات و الارضين و ثمانية اجزاء حملة العرش و هم الكرّوبيّون. و الفائدة في ذكر العرش عقيب ما تقدّم انّ العرش بحاله خلاف السّماء و الارض. و عن على بن الحسين عليهما السّلام قال: انّ اللّه عزّ و جلّ خلق العرش رابعا لم يخلق قبله الّا ثلاثة: الهواء، و القلم، و النّور، ثمّ خلق العرش من الوان انوار مختلفة من ذلك نور اخضر منه اخضر و الخضرة و نور اصفر منه اصفر و الصّفرة و نور احمر منه احمر و الحمرة و نور ابيض و هو نور الانوار و منه ضوء النّهار.

قوله: يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ قرأ حمزة و الكسائى: لا يخفى بالياء اى لا يستتر على اللّه شيء منكم و لا من احوالكم. روى عن ابو موسى الاشعرى قال: يعرض النّاس يوم القيامة ثلاث عرضات فامّا عرضتان فجدال و معاذير و امّا العرضة الثّالثة فعندها تطير الصّحف في الايدى فاخذ بيمينه و اخذ بشماله و قيل: ليس يعرضهم ليعلم ما لم يكن عالما به و لكنّه يعرضهم مبالغة و مظاهرة في العدل، و قيل: معنى العرض ان يعرف كلّ واحد ما يستحقّه من ثواب او عقاب، و قيل: يعرضون باعمالهم و اقوالهم كما يعرض السّلطان جنده باسلحتهم و دوابّهم.

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ هذا اخبار عن قول الفريقين اذا وصل اليهم كتاب الحفظة فيقول المؤمنون قيل: نزلت هذه الآية في ابى سلمة بن عبد الاسد زوج امّ سلمة امرأة النّبي (ص) هو اوّل من هاجر الى المدينة من اصحاب رسول اللّه (ص) ثمّ هو عامّ في كلّ مؤمن. فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ تقديره هاؤم كتابى و اقرؤا كتابى فحذف الاوّل لانّ الثّاني يدلّ عليه، اى خذوا كتابى و اقرؤا و انظروا الى نجاتى لتقفوا عليها، يقال للرّجل «هاء» اى خذ، و للاثنين «هاؤما»، و للجميع «هاؤم».

يقال: انّه كتاب تكون زلّات صاحبه في باطنه و طاعاته في ظاهره يراها النّاس و يقولون: طوبى لهذا العبد، فاذا

قرأ كتابه وجد في آخره انّى سترت عليك في الدّنيا و انّى اغفر هالك اليوم فيشرق وجهه و يؤمر بان يقلب كتابه فاذا قلبه راى حسناته و في آخرها قد قبلتها منك فيقول من فرط سروره: تعالوا اقْرَؤُا كِتابِيَهْ و الهاء في كتابيه و حسابيه للوقف و لاستراحة.

عن زيد بن ثابت قال: قال رسول اللَّه (ص): «اوّل من اعطى كتابه من هذه الامّة عمر بن الخطاب و له شعاع كشعاع الشّمس» قيل له: فاين ابو بكر؟ قال: هيهات زفته الملائكة الى الجنّة.

قوله: إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ هذا الظّنّ اسم للعلم ليس من الشّك و هو في القرآن كثير معناه: اليقين سمّى اليقين ظنّا لان الظّن يلد اليقين، معناه ايقنت في الدّنيا انّى معاين حسابى فكنت استعدّ له.

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ اى في حياة مرضيّة يرضى بها صاحبها و خرجت مخرج سائر روى الآى.

فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ قيل: خلق اللَّه الجنّة عالية و النّهار هاوية، و قيل: «فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ» المكان عالية القدر و الشّأن.

قُطُوفُها دانِيَةٌ اى ثمارها قريبه ينالها القائم و القاعد و المضطجع يقطفون كيف شاؤا و يقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا من نعيم الجنّة هَنِيئاً سليما من الآفات و المكاره لا تنغيص فيها و لا تكدير. بِما أَسْلَفْتُمْ اى بسبب ما قدمتم من الخيرات و الطّاعات في ايّام الدّنيا الماضية. قال ابن عباس انّها نزلت في الصّائمين خاصّة. فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ اى الجائعة كما تقول: نهاره صائم.

يروى انّ اللَّه عزّ و جلّ يقول يوم القيامة: «يا اوليائى طالما نظرت اليكم في الدّنيا و قد قلصت شفاهكم عن الاشربة و غارت اعينكم و خمصت بطونكم فكونوا اليوم في نعيمكم.

كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ.

وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ قيل: نزلت في الاسود بن عبد الاسد اخى ابى سلمة هو له خاصّ ثمّ هو عامّ في جميع الكفّار. قيل: ينزع يده من صدره الى ما خلف ظهره فيعطى كتابه بشماله فيقول: يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ.

وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ يتمنّى ان لم يبعث و لم يحاسب لما يرى فيه من قبائح اعماله هذا كقوله: ا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً».

يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ الهاء راجعة الى موتته يقول: يا ليتنى متّ ميته قاضية لا حياة بعدها يتمنّون الموت عند ذلك في القيامة من شدّة ما يقاسونه من العقوبة وكانوا من اشدّ النّاس كراهية للموت في الدّنيا.

ما أَغْنى عَنِّي مالِيَهْ لم ينفعنى ما جمعته في الدّنيا من الاموال و لم يدفع عنّى من عذاب اللَّه شيئا.

هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ اى ضلّت عنّى حجّتى و زال عنّى ملكى و قوّتى و قيل: كلّ احد كان له سلطان على نفسه و ماله و جوارحه فيزول في القيامة سلطانه على نفسه فلا يملك لنفسه. و قيل: ذلك كان بحيث لو اراد ان يؤمن لقدر على ذلك السّلاطة في اللّسان البلاغة و قوّة الكلام مع الاصابة و السّليط الزّيت و السّلطان المكنة و القدرة في قوله عزّ و جلّ: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ إِنَّما سُلْطانُهُ وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ و مات فلان في سلطان فلان اى في ولايته.

خُذُوهُ فَغُلُّوهُ القول هاهنا مضمر، اى يقول اللَّه عزّ و جلّ لخزنة جهنّم خُذُوهُ فشدّوه بالاغلال، اى اجمعوا يده الى عنقه في الحديد.

ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ اى ادخلوه فيها و احرقوه.

ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ يقال: تدخل السّلسلة في فيه ثمّ يخرج من مقعدته و معنى فَاسْلُكُوهُ اى فاسلكوا فيه السّلسلة و لكنّ العرب يقول: ادخلت القلنسوة في رأسه، و قيل: هى سلسلة واحدة يدخلون جميعا فيها و يشدّ بعضهم الى بعض و قيل: بل لكلّ واحد سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذراعاً. قال نوف البكائى الشّامى: كلّ ذراع سبعون باعا، كلّ باع ابعد ما بينى و بين مكة و هو يومئذ بالكوفة، و في رواية بذراع المترف الجبّار، و الجبّار عند العرب العظيم الطّول. و عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص عن النّبي (ص) قال: «لو انّ رضراضة مثل هذه و اشار الى مثل الجمجمة ارسلت من السّماء الى الارض و هى مسيرة خمس مائة سنة لبلغت الارض، قيل: اللّيل و لو انّها ارسلت من رأس

السّلسلة لسارت اربعين خريفا، اللّيل و النّهار قبل ان تبلغ اصلها او عقرها. و عن كعب قال: لو جمع حديد الدّنيا ما وزن حلقة منها. و قيل: لو انّ حلقة منها وضعت على جبل لذاب من حرّها. «إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ».

وَ لا يَحُضُّ عَلى‏ طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يطعم و لا يأمر به بل كان يقول: أ نطعم من لو يشاء اللّه اطعمه. كان ابو الدرداء يقول لامرأته ام الدرداء: نجونا من نصف السّلسلة آمنّا باللّه فحضّى على اطعام المسكين للنّصف الباقى.

فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ الحميم: القريب نسبا او ودّا او لا ينتفع بحميمه كما ينتفع في الدّنيا.

وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ و هو الصّديد الّذى ينغسل من ابدان اهل النّار.

و قيل: هو طعام اعدّه اللّه لاهل النّار و هو اعلم به هو بعض ما اخفى لهم، يقال: للنّار دركات و لكلّ دركة نوع طعام و شراب.

لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ الكافرون الجائرون عن طريق الحقّ عمدا.

فَلا أُقْسِمُ لا صلة و معناه: اقسم و دخلت لا مؤكّدة، و قيل: انّها نفى لردّ كلام المشركين كانّه قال: ليس الامر كما يقوله المشركون: أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ.

وَ ما لا تُبْصِرُونَ هذا من جوامع كلم القرآن، قال قتادة: اقسم بالاشياء كلّها فيدخل فيه جميع الموجودات. و قيل: اقسم بالدّنيا و الآخرة. و قيل: ما تبصرون ما على ظهر الارض و ما لا تبصرون ما في بطنها. و قيل: تبصرون الاجسام و ما لا تبصرون الارواح.

و قيل: ما تبصرون الانس و ما لا تبصرون الملائكة و الجنّ. و قيل: النّعم الظّاهرة و الباطنة.

و قيل: ما تبصرون ما اظهر اللّه للملائكة و اللّوح و القلم و ما لا تبصرون ما استأثر اللّه بعلمه فلم يطلع عليه احدا.

و قال جعفر: بما تبصرون من صنعى في ملكى و ما لا تبصرون من برّى باوليايى. و قال جنيد: بما تبصرون من آثار الرّسالة و الوحى على حبيبى محمد.

وَ ما لا تُبْصِرُونَ من السّرّ معه ليلة الاسراء، و قال ابن عطاء ما تبصرون من آثار القدرة وَ ما لا تُبْصِرُونَ من اسرار القدرة.

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ هذا جواب القسم، اى انّ هذا القرآن قراءة رسول كريم يعنى محمد (ص). اضاف القول اليه لانّه لمّا قال قول رسول اقتضى مرسلا فكان معلوما انّ ما يقرأه كلام مرسله و انّما هو مبلّغه و قد يأت القول في القرآن، و المراد به القراءة قال اللّه تعالى. حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ اى ما تقرؤن في صلوتكم.

و قيل: سبب نزول الآية انّ الوليد بن المغيرة قال: انّ محمّدا ساحر، و قال ابو جهل: هو شاعر فانزل اللّه تعالى: فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ وَ ما لا تُبْصِرُونَ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ قيل: يعنى جبرئيل (ع).

تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ اى انّ الّذى يقرأه جبرئيل على محمد (ص) وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ ما صلة دخلت للتّوكيد اى قليلا تؤمنون.

وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ قرأ ابن كثير و ابن عامر و يعقوب: يؤمنون يذكرون بالياء فيهما. و اراد بالقليل نفى ايمانهم اصلا كقولك: لمن لا يزورك فلمّا تأتينا و انت تريد لا تأتينا اصلا. الشّعر في اللّغة: العلم، يقال: شعرت اشعر، اى علمت، و شعر الرّجل اذا صار شاعرا و سمّى الشّاعر شاعرا لانّ الشّعر علم برأسه لا يعلّمه كلّ احد. و الكاهن الّذى يزعم انّ له خدما من الجنّ يأتونه بضرب من الوحى، و قد انقطعت الكهانة بعد نبيّنا (ص) لانّ الجنّ حبسوا و منعوا عن الاستماع. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ يعنى به القرآن نزل به جبرئيل على محمد (ص).

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا يعنى الرّسول و لو تحرض و اختلق علينا و اتى بشي‏ء من عند نفسه او زاد في القرآن او نقص منه.

لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ اى لامرنا ان يؤخذ بيده اخذا بالعقوبة كالسّلطان اذا اراد الاستخفاف ببعض رعيّته قال لبعض اعوانه: خذ بيده و اخرجه. و قيل: معناه لانتقمنا منه بالقوّة و القدرة اى عذّبناه و اخذناه بقهر اخذ عقوبة و عبّر

عن القوّة باليمين لانّ قوّة كل شيء في ميامنه، و قيل: لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ اى بالحقّ كقوله: كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ اى من قبل الحقّ. و قيل: «باليمين» اى بالعهد الغليظ الّذى اخذنا منه. اى طالبناه بعهدنا لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا.

ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ اى امتناه و اهلكناه، لانّ الوتين عرق في القلب متّصل بالظّهر اذا قطع مات صاحبه. قال ابن عباس: الوتين نياط القلب. و قال مجاهد هو الحبل الّذى في الظّهر اذا انقطع مات الانسان.

فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ اى مانعين يحجزوننا عن عقوبته و المعنى: انّ محمدا لا يتكلّف الكذب لاجلكم مع علمه انّه لو تكلّفه لعاقبناه و لا يقدر احد على دفع عقوبتنا عنه و جمع حاجزين و هو من نعت احد لانّ احدا يستعمل في معنى الجمع كقوله: لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ اى انّ هذا القرآن لموعظة للمتّقين خصّهم بالذّكر لانتفاعهم به و التّذكرة العلامة الّتى يذكر بها المعنى و إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ بالقرآن جاحدين للرّسالة و صفات الآلهيه. و قيل: انّا لنعلم من يصدّق و من يكذّب. قال مالك ما اشدّ هذه الآية على هذه الامّة.

وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ اى و انّ القرآن لحسرة و ندامة عَلَى الْكافِرِينَ يوم القيامة اذا رأوا ثواب من آمن به و عمل بما فيه و قد خالفوا و ضيّعوا العمل به.

وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ مضاف الى النّعت تأويله: و انّه للحقّ اليقين و قيل: معناه انّه لليقين حقّ اليقين، كما تقول: هو الجواد عين الجواد. و قيل: انّه لحقّ الامر اليقين ايقن به المؤمن في الدّنيا فينفعه و ايقن به الكافر في الآخرة فلم ينفعه.

و قيل: ان التّحسّر للكافر يوم القيامة كائن لا محالة.

فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ تأويله فسبّح ربّك العظيم و الاسم زائد كقول لبيد:

الى الحول ثمّ اسم السلام عليكما		و من يبك حولا كاملا فقد اعتذر

و المعنى: صلّ له و نزّهه عمّا لا يليق به فسبحان اللّه دائما و العظيم الّذى كلّ شيء في جنب عظمته صغير.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه روح للرّوح و شفاء للقلب المجروح. طوبى لمن يغدو بذكره و يروح فالرّبّ عليه مطّلع و الباب له مفتوح:

بين الصّبابة و الهجران مطروح		قلب بحدّ سنان الشّوق مجروح
اندر همه عمر من شبى وقت صبوح		آمد بر من خيال آن راحت روح
پرسيد ز من كه: چون شدى اى مجروح		گفتم كه: ز عشق تو همين بود فتوح!

خداوندا بنشانت بينندگانيم، بنامت زندگانيم، بفضلت شادانيم، بمهرت نازانيم مست مهر از جام تو مائيم، صيد عشق در دام تو مائيم:

زنجير معنبر تو دام دل ماست		عنبر ز نسيم او غلام دل ماست
در عشق تو چون خطى بنام دل ماست		گويى كه همه جهان بكام دل ماست

الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ قيامت و رستاخيز چه گوئيم كه چيست، آن قيامت و آن رستاخيز حقّست و بودنى، راست است و افتادنى، هركس برسد بآنچه سزاى اوست و پاداش گيرد از نيك و بدكه در جريده اوست. گفته‌اندكه قيامت دواست: يكى امروز و يكى فردا. امروز مرگست كه در خبر مى‌آيد من مات فقد قامت قيامته هركه بمرگ رسيد قيامت او در رسيد هركه اين قيامت را يقين بود هميشه در هول و هراس مرگ بود، همواره از نهيب اين قيامت سوخته وگداخته بود. پيوسته در برگ راه و ساز آن سفر بود. بزرگان دين چنين گفته‌اندكه: آدمى از دو بيرون نيست، يا بر مثال ستورى است در اصطبلى باز داشته، يا بر مثال مرغى در زندان قفص كرده آن بيچاره كو بر مثال ستورست، از مرگ ميترسد و ميلرزد، داندكه ستور را چون از اصطبل بيرون بزند در باركشند و آن جوانمرد

که بر مثال مرغ است، پیوسته در انتظار مرگست زیرا که همه شادی و راحت مرغ از شکستن قفص بود چنانك آن جوانمرد گفت:

کی باشد کین قفص بپردازم در باغ الهی آشیان سازم.

امّا قیامت فردا خاست رستاخیز است که خلق اوّلین و آخرین را در آن صعید هیبت جمع کنند، چنان که ربّ العزّة گفت: وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً روزی عظیم وکاری صعب و سیاستی بی نهایت. ایوان کبریا برکشیده، میزان عدل درآویخته، صراط راستی بازکشیده، فرادیس جمال آراسته، دوزخ هیبت برآشفته.

روزی که پرده‌ها بردارند و رازها آشکارا کنند و تاجهای هزل بخاك اندازند و کلاههای هوس فرو نهند. و پندارها از آب و خاك بیفشانند و پاداش نیك و بد درکنار نهند. کار از دو بیرون نبود، یا بر بنده سلام کنند و نعمت سلامت اسلام بر وی تمام کنند و نامه وی بدست راست دهندکه: فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ.

یا اسیر عذاب و غرام کنند، و لذّات و راحات بر وی حرام کنند، و نامه کردار وی بدست چپ دهندکه: وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ.

آن راکه نامه بدست راست دهند از عالم ملکوت هر لحظه‌ای هزار شربت کرامت و لطافت بر دست وی نهند، در آسمانها حدیث وی کنند، در حوالی عرش با مقرّبان مباهات از بهر وی کنند، آن گه او را بجنّات عدن برند، با حورا و عینا و ولدان و غلمان بنشانند. تاج وقار بر سرش نهند، بر مائده خلدش آرام دهند و از حضرت عزّت این ندا روان گشته که: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ می‌خورید و می‌آشامید ازین نعیم بهشت چنانك خواهید، از فزع اکبر ایمن گشته و بمقعد صدق رسیده کس را با شما حساب نه و ما را با شما عتاب نه. ایشان چون این ندا شنوند، آواز برآرند وگویند: الحمد للّه الّذی صدقنا وعده. حمد آن خداوند راکه وعده خود راست گردانید و ما را شراب وصل چشانید.

و آن راکه نامه بدست چپ دهند، ندای قهر آید بخازنان دوزخ که: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُكُوهُ گیرید او را به قهر و عنف، کشید او را بدوزخ، دست و پای در غل کرده و در زنجیر هفتادگزی کشیده، و از رحمت حقّ نومید شده، و بسقر رسیده. اگر شرری از آن آتش که در سقر است بدنیا فرستند، همه اهل دنیا بیطاقت شوند پس چون بود حال کسی که در میان آن آتش بود؟ مصطفی (ص) گفت: بآن خدای که جان من بید اوست که اگر یك حلقه از آن سلاسل و اغلال برکوه‌های دنیا نهند همه کوه‌ها بگدازد و بزمین فرو شود، پس چون بود حال کسی مرو را بدین سلاسل و اغلال بندکنند؟ و اگر یك جامه از آن جامهای قطران که قرآن از آن خبر می‌دهدکه: «سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ» از آسمان دنیا بیاویزند همه اهل زمین ازگند آن بمیرند. پس چگونه بود حال کسی که این جامه لباس وی بود؟ نه ازگزاف رسول خدا صلّی اللّه علیه و سلّم گفتی: «الحمد للّه علی کلّ حال و اعوذ باللّه من حال اهل النّار».

۷۰- سورة المعارج- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشایندگی، دوست بخشای بمهربانی.

سَأَلَ سائِلٌ پرسید پرسنده‌ای بِعَذابٍ واقِعٍ (۱) از عذابی که بودنی است و افتادنی.

لِلْكافِرينَ ناگرویدگان را لَيْسَ لَهُ دافِعٌ (۲).

مِنَ اللَّهِ آن را باز دارنده‌ای و باز پس برنده‌ای نیست از خدای عزّ و جلّ ذِي الْمَعارِجِ (۳) آن خداوند صفتهای بلند و عطاهای بشکوه.

تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ بسوی او بر می‌شود فریشتگان و جبرئیل فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (۴) در روزی که اندازه آن پنجاه هزار سال بود.

فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا (۵) تو شکیبایی کن شکیبایی کردن نیکو.

إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً (۶) ایشان آن روز را نابودنی می‌بینند.

وَ نَراهُ قَرِيباً (۷) و ما آن را بودنی می‌بینیم، ایشان آن روز را دور می‌بینند و دیر و ما آن را نزدیك می‌بینیم و زود.

يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ (۸) آن روزکه آسمان از بیم چون دردی زیت گردد، یا چون مس گداخته.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ (۹) وکوه‌ها چون پشم رنگ کرده بود از رنگ رنگ.

وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً (۱۰) و آن روز هیچکس خویش را و دوست را نپرسد.

يُبَصَّرُونَهُمْ بر دیدار چشم او میدارند می‌بیند و نپرسد از بیم. يَوَدُّ الْمُجْرِمُ دوست دارد و خواهدکافر، لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ که خویشتن را باز خرد از عذاب آن روز بِبَنِيهِ (۱۱).

وَ صاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ (۱۲) بپسران خویش و برادر خویش.

وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ (۱۳) و خاندان اوکه او را می‌داشتند.

وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و هرکه در زمین کس است همه ثُمَّ يُنْجِيهِ (۱۴) تا آن وقت که آن را خرید او را برهانید.

كَلَّا نیست آن او را و نبود نه إِنَّها لَظى (۱۵) آن آتشی است زبانه زن.

نَزَّاعَةً لِلشَّوى (۱۶) که پوست از سر درکشد.

تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى (۱۷) میخواهد هرکس راکه پشت بر حق گردانید درین جهان و از فرمانبرداری برگشت.

وَ جَمَعَ فَأَوْعى (۱۸) و مال گرد کرد و ببست و بنهاد.

إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً (۱۹) مردم را ناشکیبا و تنگ دل آفریدند و حریص.

إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً (۲۰) چون بدو درویشی رسد، بدو زارنده بود ناشکیبا.

وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً (۲۱) و چون نیکی مال بدو رسد. باز دارنده و دریغ دارنده بود.

إِلَّا الْمُصَلِّينَ (۲۲) الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ (۲۳) مگر ایشان که بر نماز خود پایندگان‌اند همیشه.

وَ الَّذِينَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ (۲۴) و ایشان که در مالهای خویش حقّی می‌بینند.

لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ (۲۵) خواهنده را و درمانده را.

وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ (۲۶) و ایشان که بروز رستاخیز میگروند و استوار میدارند.

وَ الَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ (۲۷) و ایشان که از عذاب خداوند خویش می‌ترسند.

إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ (۲۸) که عذاب خداوند ایشان نه آنست که از آن ایمن باشند.

وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ (۲۹) و ایشان که فرجهای خویش راگوشوانان‌اند.

إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ مگر از زنان خويش. أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ يا ازكنيزكان خويش فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (۳۰) كه ايشان بر زنان وكنيزكان خويش بجاى سرزنش نيستند.
فَمَنِ ابْتَغى‏ وَراءَ ذلِكَ هركه افزون از آن جويد فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ (۳۱) ايشان آنندكه اندازه درگذارندگانند.
وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ (۳۲) و ايشان كه امانت خويش را و پيمان خويش را كوشندگانند.
وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ (۳۳) و ايشان كه گواهى خويش را بپاى دارندگان‌اند.
وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى‏ صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ (۳۴) و ايشان كه بر نمازهاى خويش هنگام كوشندگانند.
أُولئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ (۳۵) ايشان فردا در بهشتهاى‌اند نواختگان.
فَما لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ چه رسيدست اين ناگرويدگان راگرد برگرد تو؟
مُهْطِعِينَ (۳۶) چشمها نهاده در تو.
عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِينَ (۳۷) از راست و از چپ تو جوق جوق.
أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مى‌بيوسد هر يكى از ايشان أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ (۳۸) كه دارند او را در بهشت پر ناز.
كَلَّا نيست ايشان را آن نياوند إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ ما بيافريديم ايشان را از آنچه ميدانند.
فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ سوگند ميخورم بخداوند دو سوى
جهان آن سوى كه روز برآيد و شب و آن سوى كه روز فرو شود و شب. إِنَّا لَقادِرُونَ (۴۰) كه ما توانااييم.
عَلى‏ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ كه ازيشان بهترى آريم، يا ايشان را به از آن از سر فا بيافرينيم. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (۴۱) و ما در هيچ كار درنمانيم و از هيچكس باز پس نمانيم.
فَذَرْهُمْ گذار ايشان را يَخُوضُوا كه هم در آن نابكارگفتن مى‌باشند وَ يَلْعَبُوا و هم آن بازى ميكنند حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ تا آن روزكه روز خويش بينند الَّذِي يُوعَدُونَ (۴۲) آن روزكه ايشان را وعده ميدهند.
يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ آن روزكه بيرون مى‌آيند ازگورها سِراعاً زودازود كَأَنَّهُمْ إِلى‏ نُصُبٍ يُوفِضُونَ (۴۳) گويى كه ايشان بعلمى همى شتاوند.
خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ فروشده و فرو مانده چشمهاى ايشان از بيم تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ خوارى بر ايشان نشسته. ذلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ (۴۴) اين آن روز است كه درين گيتى ايشان را وعده ميدادند.

النوبة الثانية

اين سوره چهل و چهار آيتست، دويست و شانزده كلمت، هزار و صد و شصت و يك حرف جمله به مكه فروآمده باجماع مفسّران، و درين سورت دو آيت منسوخ است يكى: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا ديگر: فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا اين هر دو آيت منسوخ‌اند بآيت سيف. و في رواية ابى بن كعب عن النّبي (ص) قال: «من قرأ سورة: سأل سائل، اعطاه اللَّه ثواب الّذين هم لاماناتهم و عهدهم راعون».

سَأَلَ سائِلٌ علماء تفسير مختلف‌اند در سبب نزول اين آيات، قومى گفتند در شأن النّضر بن الحارث فرو آمد، آن گه كه گفت: إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ. قومى گفتند: در شأن بو جهل فرو آمدكه گفت: «فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ». وگفته‌اند: در شأن جماعتى كفّار قريش آمدكه بر طريق استهزاء گفتند: «عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ». وگفته‌اند: سائل اينجا مصطفى (ص) است كه كافران او را اذى مينمودند تا بر ايشان عذاب خواست بتعجيل. وگفته‌اند: مراد باين نوح است (ع) كه بر قوم خويش دعاى بد كرد و عذاب خواست.

قوله: سَأَلَ سائِلٌ قرأ نافع و ابن عامر سأل سايل بغير همز و له وجهان: احدهما انّه بالهمز و بغير الهمز في المعنى واحد. يقال سالت اسأل و سلت اسأل. و الوجه الثّاني انّه من السّيل يقال: سال يسيل سيلا، و قيل: السائل واد في جهنّم، و المعنى: سال الوادى بالعذاب واقع للكافرين يقع لهم و ينزل بهم. و قيل: اللّام بمعنى على، اى يقع

عليهم و يحلّ بهم. قرأ الآخرون بالهمز من السؤال لا غير، و له وجهان: احدهما ان يكون الباء في قوله بِعَذابٍ بمعنى عن عذاب كقوله: «فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً» اى عنه. و قال الشّاعر:

فان تسألونى بالنّساء فانّنى بصير بادواء النّساء طبيب.

اى عن النّساء. و معنى الآية: سأل سائل عن عذاب واقِعٍ نازل كاين على من ينزل و لمن هو فقال تعالى مجيبا له. لِلْكافِرينَ و هذا قول الحسن و قتادة قالا: كان هذا بمكّة لمّا بعث اللّه سبحانه محمدا (ص) و خوّفهم بالعذاب، قال المشركون بعضهم لبعض من اهل هذا العذاب سلوا محمدا لمن هو و على من ينزل و لمن يقع؟ فبيّن اللّه تعالى. و انزل: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرِينَ اى هو للكافرين. و الوجه الآخر ان يكون الباء صلة و معنى الآية دعا داع سأل سائل عذابا واقعا. لِلْكافِرِينَ اى على الكافرين و هو النّضر بن الحارث حيث دعا على نفسه و سأل العذاب فقالوا: اللّهم ان كان هذا هو الحقّ من عندك الآية... فنزل به ما سأل يوم بدر فقتل صبرا و هذا قول ابن عباس و مجاهد.

لَيْسَ لَهُ اى لذلك العذاب دافِعٌ مانع مِنَ اللَّهِ. اى ذلك العذاب واقع من قبل اللّه سبحانه بالكافرين لا يدفعه عن الكافرين احد.

و قوله: ذِي الْمَعارِجِ صفة للّه و له معنيان: احدهما ذو المصاعد الّتى تصعد فيها الملائكة و الرّوح و هي السّماوات. و الثّاني الْمَعارِجِ الفواضل و هي هباته السّنيّة و عطاياه الهنيّة. و قيل: المعارج تعالى الدّرجات و هي الّتى يعطيها اللّه اولياه في الجنّة.

و العروج: الصّعود و المعرج المصعد و الجمع المعارج و ذكر المعارج هاهنا تنبيها لهم انّ من قدر على خلق هذه المعارج للملائكة و هذا الرّتب للعباد قدر على ارسال العذاب على الكافرين.

قوله: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ يعنى جبرئيل (ع) خصّ بالذّكر بعد العموم تشريفا له. و قيل: عنى بالرّوح ارواح المؤمنين عند الموت. و قيل: هم قوم موكّلون على الملائكة قوله: إِلَيْهِ يعنى الى اللّه، فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ اراد به يوم القيامة و فيه تقديم و تأخير اى ليس للعذاب دافع من الكفّار في يوم القيامة الّذى كان مقداره خمسين الف سنة من سنى الدّنيا لو صعد غير الملائكة و ذلك انّهم تصعد من اسفل الارض السّابعة الى ما فوق السّماء السّابعة الى العرش مقدار خمسين الف سنة. و امّا قوله: «فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» انّما هو قدر مسيرهم من السّماء الدّنيا الى وجه الارض مسيرة خمس مائة سنة هبوطا و مثله صعودا و قيل: هواء الدّنيا مسيرة خمس مائة عام و بصر السّماء مسيرة خمسمائة عام. و قيل: موقفهم في الحساب حتّى يفصل بين النّاس خمسون الف سنة ثمّ لا ينتهى اليوم الى ليل يردّ النّهار الى اهل الجنّة مخلّدا و اللّيل الى اهل النّار مخلّدا و قيل: يوم القيامة فيه خمسون موقعا كلّ موقف الف سنة و قيل: انّ اليوم في الآية عبارة عن اوّل ايام الدّنيا الى انقضائها و انّها خمسون الف سنة لا يدرى احدكم كم مضى وكم بقى الّا اللّه عزّ و جلّ. و روى عن ابن عباس انّه قال: هو يوم القيامة يكون على الكافرين مقدار خمسين الف سنة.

روى ابو سعيد الخدرى قال: قيل لرسول اللّه (ص): يوم كان مقداره خمسين الف سنة فما اطول هذا اليوم! فقال (ص): «و الّذى نفسى بيده انّه ليخفّف على المؤمن حتّى يكون اخفّ عليه من صلاة مكتوبة يصلّيها في الدّنيا و قيل: معناه لو ولى محاسبة العباد في ذلك اليوم غير اللّه لم يفرغ منه في خمسين الف سنة و يفرغ اللّه في مقدار نصف يوم من ايّام الدّنيا قوله: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا اى فاصبر يا محمّد على تكذيبهم ايّاك صبرا جميلا لا شكوى فيه و لا جزع و هذا قبل ان امر بالقتال فنسخ.

إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً اى انّ الكفّار يرون العذاب و اليوم المذكور بعيدا مستحيلا غير ممكن.

وَ نَراهُ قَرِيباً من الفهوم ممكنا. و الرّؤية هاهنا بمعنى العلم، و قيل: انّهم يرونه بعيدا اى بطيئا وقوعه و نراه قريبا اى سريعا وقوعه لانّ ما هو آت قريب، هذا كقوله «وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ». ثمّ وصف اليوم فقال: يَوْمَ

تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ المهل على معان منها ما يسيل من القرح من صديد او قيح و هو في قول ابى بكر الصديق حين اتى بحبرتين و قد احتضر قال: ادفنونى في ثوبىّ هذين انّما هما للمهل و ردّ الحبرتين و قال: الحىّ اولى بالجديد من الميّت و المهل المذاب من فضّة او نحاس او صفر و ما اشبهها و المهل درديّ الزّيت و عكره سمّى بذلك لانّه يسيل العكر لثخانته على مهل و على المعنيين الاخيرين تأويل الآية فالسّماء اليوم خضراء و هي تتلوّن يوم القيامة فتكون وردة كالدّهان فتكون الوانا من الفزع كتلوّن الانسان للفزع ثمّ تشقّق و تنفطر و تمور مورا و تسير سيرا.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ و هو الصّوف المصبوغ الوانا و اوّل ما يتغيّر الجبال تصير رملا مهبلا ثمّ عهنا منفوشا ثمّ تصير هباء منثورا.

وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً اى لا يسأل قريب عن حال قريبه لاشتغاله بنفسه و قيل: لا يسأله ليحمل عنه من اوزاره شيئا ليأسه عن نصرته. قرأ البزى عن ابن كثير لا يسأل بضمّ الياء اى لا يسأل حميم عن حميم لا يقال لحميم اين حميمك. و قيل: لا يسأل لانقطاع ما بينهم من العصم.

يُبَصَّرُونَهُمْ اى يعرفون اقاربهم، فيقال لهم: هذا فلان و هذا فلان زيادة في فضيحتهم. و قيل: يعرّفونهم اى يعرّفون الملائكة حتّى يعرفوهم بسيماهم فيعذّبوهم بالوان العذاب. و قيل: يبصّر المؤمنون الكافرين حتّى يعرفوا الكفّار بسيماهم فيزدادوا شكرا و يزداد الكفّار حسرة و اسفا، و قيل: يعرف المؤمن ببياض وجهه و الكافر بسواد وجهه، و قيل: ليس في القيامة مخلوق الّا و هو نصب عين صاحبه فيبصر الرّجل اباه و اخاه و اقرباه و عشيرته لا يسأله و لا يكلّمه لاشتغاله بما هو فيه. يَوَدُّ الْمُجْرِمُ اى يتمنّى المشرك. لَوْ يَفْتَدِي اى يفادى نفسه ببنيه و هم اعزّ الخلق اليه وَ صاحِبَتِهِ: زوجته و سكنه وَ أَخِيهِ الّذى كان ناصرا له و معينا.

وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ اى قبيلته الّتى تضمّه لقرابته و يأوى اليها عند الخوف.

وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً من الانس اى يودّ لو يفتدى بهم جميعا ثُمَّ يُنْجِيهِ ذلك الافتداء من عذاب ذلك اليوم.

كَلَّا اى ليس كذلك لا ينجيه من عذاب اللَّه شيء ثمّ ابتدا فقال: إِنَّها لَظى هى اسم من اسماء جهنّم. قيل: هى الدّركة الثّانية سمّيت بذلك لانّها تتلظّى اى تتلهّب.

نَزَّاعَةً لِلشَّوى قرأ حفص عن عاصم نَزَّاعَةً نصب على الحال و القطع فيه.

و قرأ الآخرون بالرّفع اى هى نَزَّاعَةً لِلشَّوى الشّوى الاطراف كاليدين و الرّجلين و قيل: هى جلدة الرّأس، و قيل: هى محاسن الوجه قال الضحاك تنزع النّار الجلد و اللّحم عن العظم و قيل: تفصّل الاعضاء بعضها من بعض ثمّ يعود الى ما كان.

تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى اى تدعو النّار الكافر و المنافق فتقول الىّ الىّ ايّها الكافر ايّها المنافق. قال ابن عباس تدعوهم باسمائهم بلسان فصيح ثمّ تلتقطهم كما يلتقط الطّير الحبّ تدعو من اعرض عن الدّين و تولّى عن الايمان و الطّاعة.

وَ جَمَعَ فَأَوْعى اى جمع المال فاوعاه في الظّروف و لم يؤدّ زكاته و لم ينفقه في سبيل اللَّه. و في الخبر يجاء بابن آدم يوم القيامة كانّه بذج فيتوقّف بين يدى اللَّه عزّ و جلّ فيقول له: اعطيتك و خولتك و انعمت عليك فما صنعت؟ فيقول: ربّ جمعته و ثمّرته و تركته اكثر ما كان، فارجعنى آتك به كلّه فاذا عبد لم يقدّم خيرا فيمضى به الى النّار.

قوله: إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً قال ابن عباس: الهلوع الحريص على ما لا يحلّ له. و الهلع شدّة الحرص و قلّة الصّبر، و قيل: هلوعا اى نسّاء عند النّعمة دعّاء عند المحنة، و قيل: معنى الهلوع ما فسّره اللَّه تعالى بعده و هو قوله: إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ اى الضّرّ و الفقر جزع و لم يصبر.

وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ اى السّعة و الغنى و المال منع حقّ الفقراء و لم ينفق في الخير شرّ ما اعطى العبد شحّ هالع و

حين خالع. فالهالع المحزن و الخالع الّذى يخلع قلبه. قال مقاتل: الهلوع دابّة من وراء جبل قاف تأكل كلّ يوم سبع صحار من الحشيش و تشرب سبع بحار من ماء لا تصبر مع الحرّ و لا مع البرد، تتفكّر كلّ ليلة ما ذا تأكل غدا فشبّه اللّه الانسان بها.

إِلَّا الْمُصَلِّينَ ليس هذا استثناء من الكلام الاوّل و معناه: و لكنّ المصلّين، و قيل: استثنى المصلّين من الانسان لانّ الانسان في معنى الجمع كقوله تعالى: إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا. قوله الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ اى يقيمون الفرائض في اوقاتها، و قيل: دائمون اى خاشعون لا يزيلون وجوههم عن سمت القبلة.

وَ الَّذِينَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ معيّن يعنى الزّكاة، و قيل: سائر ابواب البرّ من صلة الرّحم و تعهّد المساكين و غير ذلك.

لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ السَّائِلَ الطّواف الّذى يسأل النّاس و الْمَحْرُومِ الّذى لا سهم له في الاسلام و ليس يهتدى الى كسب و لا يسأل.

وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ اى بيوم الجزاء و الحساب. و قيل: يصدّقون الانبياء بسبب ايمانهم بيوم الدّين.

وَ الَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ خائفون، قال الحسن: يشفق المؤمن ان لا تقبل حسناته.

إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ و لا يؤمن وقوعه لانّه لا يعلم احد عاقبته و وقته فالواجب على كلّ مسلم ان لا يأمن عقوبته و لا يأمن مكره.

وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ. إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ الى قوله وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ مضى تفسير هذه الآيات في سورة المؤمنين.

وَ الَّذِينَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ قرأ حفص عن عاصم و يعقوب بشهاداتهم على الجمع، اى يقومون فيها بالحقّ فلا يكتمونها و لا يغيّرونها.

وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ يعنى الصّلوات الخمس.

أُولئِكَ اى اهل هذه الصّفات فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ بجميل ثواب اللّه ايّاهم.

فَما لِ الَّذِينَ كَفَرُوا اى فما بال الّذين كفروا. قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ مسرعين مقبلين اليك متطلّعين نحوك، انزلت في جماعة من الكفّار كانوا يجتمعون حول النّبي (ص) يستمعون كلامه و يستهزءون به و يكذّبونه فقال اللّه: ما لهم ينظرون اليك نظر عداوة و يجلسون عندك و هم لا ينتفعون بما يسمعون.

عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ عِزِينَ اى حلقا حلقا و جماعة جماعة عن يمين النّبي (ص) و عن شماله. و عِزِينَ جمع عزة مثل كرة وكرين، و انّما انكر عليهم الاسراع اليه لانّهم اسرعوا اليه لطلب العيب به، و قيل: انّها نزلت في نفر من الكفّار قبلت نفوسهم صدق النّبي وكانوا يسرعون نحوه و يقصدون مجلسه و يتحلقون حواليه و لا يؤمنون به امّا حياء عن الرّجوع عن دين آبائهم و امّا مساعدة لعشائرهم وكانوا يطمعون في دخول الجنّة بالقدر الّذى كان منهم فانزل اللّه تعالى: أَ يَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ. كَلَّا اى لا يدخلونها و قيل: كانوا يقولون لئن دخل هؤلاء الجنّة كما يقول محمد لندخلنّها قبلهم فنحن افضل منها حظّا منهم كما لنا الفضل عليهم في الدّنيا، فنزلت هذه الآية جوابا لهم.

كَلَّا ردع و زجر عن قولهم، اى لا يكون كذلك و ليس الامر كما قالوا: إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ من نطفة و علقة و اصلهم من تراب فانّى يستحقّون على اللّه الثّواب و دخول الجنّة من خساسة اصلهم و امّا المؤمنون فانّه لا تتوجّه عليهم هذه الآية اذا امّلوا دخول الجنّة لانّهم يرجونها من فضل اللّه و لا يرون ذلك مستحقّا لهم على اللّه لفضيلتهم و في الخبر عن بسر بن جحاش قال: قال رسول اللّه (ص): «و بصق يوما في كفّه و وضع عليها اصبعه فقال: يقول اللّه عزّ و جلّ بنىّ آدم انّى تعجزنى و قد خلقتك من مثل هذه؟

حتّى اذا سوّيتك و عدّلتك مشيت بين بر دين و للارض منك وئيد فجمعت و منعت حتّى اذا بلغت التّراقى قلت

اتّصدّق و انّی اوان الصّدقة

و قيل: إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ ای من اجل ما يعلمون و هو الامر و النّهی و الثّواب و العقاب فحذف اجل فلا اقسم لا صلة دخلت للتّأكيد.

بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ يعنی: مشرق كلّ يوم من السّنة و مغربه إِنَّا لَقادِرُونَ.

عَلى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ ای علی ان نخلق امثل منهم و اطوع للّه و اشكر له و اعمل بطاعته. و قيل: إِنَّا لَقادِرُونَ على ان نبدّل محمدا خيرا منهم و هم اهل المدينة و قد فعل. وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ ای بمغلوبين ان اردنا ذلك و قيل: وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ ای عاجزين لانّ من سبق الی شيء عجز.

فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا امر تهديد لهم و توبيخ كقوله: «اعملوا ما شئتم: حَتَّى يُلاقُوا ای يعاينوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ يعنی: وم القيامة، و قيل: نسختها آية القتال.

يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ ای من القبور سِراعاً ای مسرعين الی اجابة الدّاعی. كَأَنَّهُمْ إِلى نُصُبٍ ای الی علم منصوب يُوفِضُونَ يسرعون وَ ذلك حين يسمعون الصّيحة الآخرة قرأ ابن عامر و حفص الی نصب يُوفِضُونَ بضمّ النّون و الصّاد قال مقاتل و الكسائی يعنی: الی اوثانهم الّتی كانوا يعبدونها من دون اللّه كقوله تعالی وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ و قال الحسن يسرعون اليها ايّهم يستلمهم اوّلا و قيل: هی جمع نصب كرهن و رهن.

خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ محزونين متفكّرين فيما دهاهم قوله: تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ای يغشاهم و يعلوهم هو ان و ذلّ ذلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ وعدهم اللّه ذلك على السنة رسله في الدّنيا وَ هم يكذّبون به، يعنی يوم القيامة و اللّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالی، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، «اللّه» منوّر القلوب، «الرحمن» كاشف الكروب، «الرحيم» غافر الذّنوب، اللّه مطّلع علی الاسرار، الرّحمن بقضاء الاوطار، الرّحيم بغفران الاوزار، اللّه لارواح السّابقين الرّحمن لقلوب المقتصدين، الرّحيم لذنوب الظّالمين. انس مالك گفت: باللّه العظيم كه شنيدم از امير المؤمنين علی (ع) و علی از ابو بكر (رض) همچنين با سوگند و ابو بكر از مصطفی (ص) و مصطفی از جبرئيل (ع) و جبرئيل از ميكائيل و ميكائيل از اسرافيل و اسرافيل عليهم السلام از حق تعالی جلّ جلاله كه گفت: بعزّتی و جلالی و جودی و كرمی من قرأ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ متّصلة بفاتحة الكتاب مرّة واحدة اشهدوا عليّ انّی قد غفرت له و قبلت منه الحسنات و تجاوزت عنه السّيّئات و لا احرق لسانه بالنّار و اجيره من عذاب القبر و عذاب النّار و عذاب القيامة و الفزع الاكبر و يلقانی قبل الانبياء و الاولياء»

عزيزتر است اين نام كه كارها بدو تمام و از بر مولی ما را پيغام، خنك مر آن زبان كه بدو گوياست، خنك مر آن دل كه بدان شيداست. بيادكرد و ياد داشت اين نام بنده را امروز در دنيا حلاوت طاعت است، بدر مرگ فوز و سلامت است. در گور تلقين و حجّت است، در قيامت سبكباری و راحت است، در بهشت رضا و لقا و رؤيت است.

قوله تعالی: سَأَلَ سائِلٌ يك قول از اقوال مفسّران آنست كه: سايل درين آيه مصطفی (ص) است كه كافران و مشركان در مكّه او را رنجه ميداشتند و اذی مينمودند، مردان او را ناسزا ميگفتند، نجاست بر مهر نبوّت می‌انداختند، دندانش می‌شكستند. زنان از بامها خاك می‌ريختند، كودكان بر پی وی می‌انگيختند تا بيهوده‌ها و ناصواب ميگفتند. مؤمنان صحابه را يكان يكان می‌گرفتند و معذّب همی‌داشتند. رسول خدا از سر آن ضجرت و حيرت دعا كرد و از اللّه تعالی بر ايشان عذاب خواست. ربّ العالمين از آن سؤال و دعای وی حكايت باز ميكندكه: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرينَ درخواست ميكند رسول ما صلّی اللّه عليه و سلّم فروگشاد عذاب بر اين كافران، و فروگشاد عذاب بودنی است و افتادنی برين كافران هم در دنيا و هم در آخرت. در دنيا روز بدر ايشان راكشتند و در آن قليب بدر بخواری افكندند، و در آخرت ايشان را عذاب كند روزی كه اندازه آن پنجاه

هزار سالست: اینست که ربّ العالمین گفت: فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ آن گه مصطفی را (ص) تسلّی داد و رنجوری و بر امر هم نهادگفت: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا یا محمد تو صبر میکن و خوش همی باش و دل بتنگ میار، اقتدا کن پیغمبران گذشته فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ. انبیا همه لباس صبر پوشیدند تا بمراد و مقصود رسیدند. صبر بود که یعقوب را بدست فرج و راحت از بیت الاحزان برون آورد که فَصَبْرٌ جَمِيلٌ. صبر بود که شراب شفا بر مذاق ایوب ریخت که إِنَّا وَجَدْناهُ صابراً. صبر بود که ندای فدا بگوش اسماعیل رسانید سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابرينَ. صبرست که مؤمنان را از سرای بلوی بجنّت مأوی رساند و هر چه مقصودست حاصل کند و بگوش ایشان فرو خواندکه: وَ بَشِّرِ الصَّابرينَ علی الجملة شیرمردی باید، بزرگ همّتی، که در راه دین هر شربت که تلختر بود او را شیرین‌تر آید و هر راه که دورتر بود او را نزدیك‌تر آید، تا نام او در جریده صابران اثبات کنند. امروز او را منشور محبّت نویسندکه: ان اللَّه يُحِبُّ الصَّابرِينَ و فردا او را این خلعت دهندکه: سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.

قوله تعالی: إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً کافران آمدن رستاخیز دور و دیر می‌دانند و آن نزدیکتر از آنست که ایشان می‌پندارند. مصطفی (ص) گفت: ما الدّنیا ما مضی و ما بقی الّا کثوب شقّ باثنین و بقی خیط واحد الّا وکان ذلك الخیط قد انقطع.

گفتا: دنیا آنچه مانده در جنب آنچه گذشته بمثل چون جامه‌ای است که درزیی استاد آن را بدرد، تا آن گه که یك رشته بماند و از وی جز آن یك رشته نماند، چه خطر دارد بریدن آن یك رشته در جنب آنچه بریده شده است. انگارکه آن یك رشته بریده شد و انگارکه مدّت دنیا بآخرکشیده شد عالمیان همه مسافران‌اند، روی بسفر قیامت آورده، و دنیا بر مثال رباطی است بر سر بادیه قیامت نهاده، عمرهای خلق بالا و پهنای آن سفرست. سالها چون منازل است، ماهها چون مراحل است، شب و روز بر مثال فرسنگ است، نفسها همچون گامها سفر دور و درازست، و عقبه تند و دشوارست، و مسافر غافل وکاهل و بیگارست.

دنیا چون درختی با سایه و نسیم است، آن کس که دل در سایه درخت و منزلگاه بندد او مردی سلیم است:

هل الدّنيا و ما فيها جميعا سوى ظلّ يزول مع النّهار؟
ما همچو مسافریم در زیر درخت چون سایه برفت زود بر دارد رخت.

اینست که مصطفی (ص) گفت: «ما مثلی و مثل الدّنیا الّا کراکب، نال في ظلّ شجرة ثمّ راح و ترك»

گفتا: مثل ما با دنیا همچون مثل مردی است که در تابستان گرم از بیابانی تافته برآید درختی بیند با نسیمی خوش و سایه‌ای تمام. زمانی با نسیم و سایه آن درخت بیاساید چون برآسود، پای در رکاب مرکب آرد و زود از آنجا رحیل کند و آن درخت را با نسیم و سایه آن بگذارد و دل در آن نبندد و آن را ندیم خود نسازد. ای مسکین کسی که مرکب او شب و روز بود، مراحل و منازل او سال و ماه بود، او را همیشه می‌برند اگر چه نمیرود، در آن حال که در خانه نشسته یا بر بسترگرم خفته می‌پندارد که ساکن است و این خطاست که شب و روز او را در حرکات دارد، بی خواست وی او را می‌رانند، بی تدبیر وی او را می‌برند، بی تاختن وی او را می‌تازانند:

من می‌نروم که می‌برندم ناکام با چشم پر آب یار نادیده تمام
و من عجب الایّام انّك قاعد على الارض في الدّنيا و انت تسير
فسيرك يا هذا كسير سفينة بقوم قعود و القلوب تطير.

۷۱- سورة نوح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند جهاندار دشمن پرور ببخشایندگی، دوست بخشای بمهربانی.

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ ما فرستادیم نوح را بقوم او أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ که آگاه کن و بترسان قوم خویش را مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۱) پیش از آنکه بایشان آید عذابی دردنمای.

قالَ يا قَوْمِ نوح گفت: ای قوم إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۲) من شما را آگاه‌کننده‌ای ام آشکارا بدرستی.

أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ که اللّه را پرستی وَ اتَّقُوهُ و از او بپرهیزید وَ أَطِيعُونِ و مرا فرمان برید.

يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ تا بیامرزد شما را گناهان شما وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى و شما را با اجلهای با درنگ افکند. إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذا جاءَ لا يُؤَخَّرُ که آن هنگام نام زدکرده اللّه چون آید با پس نیفکنند آن را لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۴) اگر دانید.

قالَ رَبِّ گفت: خداوند من إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي من قوم خویش را باز خواندم لَيْلًا وَ نَهاراً بشبها در خانهای ایشان و بروزها در انجمنهای ایشان.

فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً (۵) نفزود ایشان را خواندن من مگر گریختن

وَ إِنِّي كُلَّما دَعَوْتُهُمْ و من هرگاه که خواندم ایشان را لِتَغْفِرَ لَهُمْ تا بیامرزی ایشان را جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ انگشتهای خویش در گوش کردند وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ و جامها در سرکشیدند وَ أَصَرُّوا بستیهدند وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً (۶) وگردن کشیدند گردن کشیدنی.

ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً (۷) پس من ایشان را باز خواندم آشکارا

ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ پس من ایشان را آشکارا کردم وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً (۸) و پنهان کردم ایشان را پنهان کردنی.

فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ و گفتم. خویشتن را با آن آرید که سزای آمرزش اوگردید إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً (۹) که اللّه آمرزگاریست فراخ آمرز همیشه.

يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً (۱۰) فروگشاید بر شما باران را هموار و بهنگام.

وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ و شما را فراهم پیوندد مالها و پسران وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ و شما را درختستانها سازد و کند وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً (۱۱) و شما را جویها روان سازد وکند.

ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً (۱۲) چه رسید شما را که از شکوه اللّه نمی‌ترسید؟

وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً (۱۳) و او بیافرید شما را چند بارها.

أَ لَمْ تَرَوْا نمی‌دانید و نمی‌بینید كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَماواتٍ که اللّه چون بیافرید هفت آسمان را طِباقاً (۱۴) براست آفریدن و برابر داشتن.

وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً و ماه را روشنایی کرد در آسمانها وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً (۱۵) و آفتاب را چراغی کرد در آن.

وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً (۱۶) و اللّه شما را رستنی کرد تا از خاك می‌روئید رستنی.

ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها آن گه شما را باز خاك گرداند در آن وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً (۱۷) و باز بیرون آرد شما را از خاك بیرون آوردنی.

وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِساطاً (۱۸) و اللّه شما را زمین بر آب گسترانید.

لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلًا فِجاجاً (۱۹) تا میروید در آن و از آن در شاه راههای فراخ پیدا.

قالَ نُوحٌ رَبِّ گفت نوح خداوند من إِنَّهُمْ عَصَوْنِي ایشان از من سرکشیدند وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا

خَساراً (۲۰) و پی کسی میروندکه نیفزاید او را مال او و فرزند او مگر زیان کاری.
وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً (۲۱) وکوششها کوشیدند و سازها ساختند سخت بزرگ.
وَ قالُوا وگفتند یکدیگر را: لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ که پرستش خدایان خویش را بمگذارید وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً (۲۲) وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً (۲۳) و فرومگذارید پرستش این پنج خدایان.
وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً و خلق فراوان را بیراه کردند وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا (۲۴) و مفزای این ستمکاران را بر خویشتن مگرگمراهی.
مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا از بدیهای ایشان بود که ایشان را بآب بکشتند فَأُدْخِلُوا ناراً (۲۵) و آن گه ایشان را در آتش کردند.
فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً (۲۶) فرود از اللّه خود را داوری دار و یار نیافتند.
قالَ نُوحٌ رَبِّ نوح گفت: خداوند من لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً (۲۷) مگذار بر زمین ازین کافران جهان گردی.
إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ اگر ایشان را زنده گذاری این بندگان تراکه گرویده‌اند بیراه کنند
وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً (۲۸) و جز بدی ناسپاس را نزایند.
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ خداوند من بیامرز مرا و زاینده مرا. وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً و هرکه در خانه من آمد گرویده وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وگرویدگان مردان و زنان وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَباراً (۲۹) و مفزای ستمکاران را بر خود و ناگرویدگان را مگر تباهی و نیستی.

النوبة الثانية

این سوره مکّی است به مکه فرو آمده باجماع مفسّران و بعدد کوفیان بیست و هشت آیت است، دویست و بیست و چهارکلمه، نهصد و بیست و نه حرف و درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و در فضیلت سوره ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) گفت: هرکه این سوره برخواند، خدای عزّ و جلّ او را از آن مؤمنان کند که نوح پیغمبر ایشان را دعا کرد و دعای وی اندرو رساند. قوله إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ قال النّبي (ص): «هو اوّل نبیّ بعث»

و قال ابن عباس: بعث و هو ابن اربعين سنة و قيل: ابن ثلاثمائة و خمسين سنة. و قيل: ابن اربعمائة و ثمانين سنة. و لبث فيهم الف سنة الّا خمسين عاما و عاش بعد الطّوفان تسعين سنة. و نوح اسم عجمى صرف لخفّته. و معناه بالسّريانيّة السّاكن و قيل: سمّى نوحا لكثرة ما كان ينوح على نفسه و معنى الآية: أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ كما ارسلناك الى قومك أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ يعنى: بأن انذر قومك. اى خوّفهم عقاب اللّه. مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ هو الطّوفان و الغرق. و قيل: هو عذاب الآخرة. قال قتادة ارسل من جزيرة فذهب اليهم و: قالَ يا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ اى منذر مخوّف. مُبِينٌ ظاهر ابيّن لكم رسالة اللّه بلغة تعرفونها.

أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ اى وحّدوه و اجتنبوا معاصيه. وَ أَطِيعُونِ فيما امركم و انهاكم عنه و اسند الاطاعة الى نفسه لانّ الاجابة كانت تقع له في الظّاهر و لانّ طاعة الرّسول طاعة اللّه.

يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ قيل: من هاهنا للتّبيين، كقوله: فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ. و قيل: للتّبعيض اى يغفر لكم ما سبق من ذنوبكم. و قيل: من هاهنا صلة و المعنى يغفر لكم ذنوبكم وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى اى يعافيكم الى منتهى آجالكم و لا يعاقبكم بقتل او غرق او نوع من الاهلاك، ليس يريد انّ الايمان يزيد في آجالهم و لكن خاطبهم على المعقول عندهم وكانوا يحوّزون الموت بهذه الاسباب فاخبر انّهم ان آمنوا لم يمتهم بهذه الاشياء و يموتوا اذا ماتوا غير ميتة المستأصلين بالعذاب و يدلّ على ذلك قوله: إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذا جاءَ لا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ذلك سواء كنتم مؤمنين او غير مؤمنين استوصلتم بالهلاك او متّم على فراشكم قال: يعنى نوحا يشكو الى

اللّٰه ما قاساه من قومه.
رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً اى واصلت الدّعوة و قيل: دعوتهم احيانا باللّيل و احيانا بالنّهار. و قيل: كان يأتى باب احدهم ليلا فيقرع الباب فيقول صاحب البيت: من على الباب؟ فيقول انا نوح قل لا اله الّا اللّٰه.
فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً اى لم يزدادوا الّا تماديا في الغىّ و اعراضا.
وَ إِنِّي كُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ اى دعوتهم الى الايمان ليؤمنوا فتغفر لهم جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ لئلّا يسمعوا دعوتى. وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ اى غطّوا بها وجوههم لئلّا يرونى. وَ أَصَرُّوا على كفرهم وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً اى تكبّروا عن الحقّ تكبّرا و ترفعوا عن الايمان بك ترفّعا، ف قالُوا: أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ.
ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً ظاهرا يرى بعضهم بعضا. قال ابن عباس مجاهرة باعلى صوتى ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ الدّعاء لبعض وَ أَسْرَرْتُ لبعض. و قيل: اعلنت احيانا و اسررت احيانا. و قيل: اعلنت لمن اسررت و اسررت لمن اعلنت. و في بعض التّفاسير انّ نوحا لمّا آذوه إيذاء شديدا حتّى كانوا يضربونه في اليوم مرّات عيل صبره فسأل اللّٰه ان يواريه عن ابصارهم و يستره عن اعينهم بحيث يسمعون كلامه و لا يرونه، فينالوه بمكروه ففعل اللّٰه ذلك به فدعاهم كذلك زمانا فلم يؤمنوا فسأل اللّٰه ان يعيده الى ما كان و هو قوله: أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ اى استدعوا مغفرته بطاعته. إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً كان صلة و المعنى: انه غفّار لمن ترك معصيته و استغفره.
قال النّبى (ص): «من اعطى الاستغفار لا يمنع المغفرة لانّ اللّٰه سبحانه قال استغفروا ربّكم انّه كان غفّارا».
يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً و ذلك انّ قوم نوح لمّا كذّبوه زمانا طويلا حبس اللّٰه عنهم المطر و اعقم ارحام نسائهم اربعين سنة فهلكت اموالهم و مواشيهم فقال لهم نوح: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ من الشّرك اى استدعوا المغفرة بالتّوحيد، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً المدرار المطر الكثير الدرّ.
وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ اى و يعطكم زينة الدّنيا من الاموال و البنين.
وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ بساتين و اشجارا وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً جارية وعدهم اللّٰه سبحانه ان يردّ ذلك عليهم ان آمنوا. روى الشعبى انّ عمر (رض) خرج يستسقى فلم يزد على الاستغفار حتّى رجع فقيل له ما رأيناك استسقيت. فقال عمر لقد طبت المطر بمجاديح السّماء الّتى يستنزل بها المطر ثمّ قرأ: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً.
و روى انّ رجلا اتى الحسين بن على عليهما السّلام فشكا اليه الجدوبة. فقال له الحسين: استغفر اللّٰه. فآتاه آخر، فشكا اليه الفقر. فقال له: استغفر اللّٰه. اتاه آخر فقال.
له: ادع اللّٰه ان يرزقنى ابنا. فقال له: استغفر اللّٰه. اتاه آخر فشكا اليه جفاف بساتينه.
فقال له: استغفر اللّٰه. فقيل له اتاك رجالا يشكون الوانا و يسئلون انواعا فامرتهم كلّهم بالاستغفار؟ فقال: ما قلت من ذات نفسى في ذلك شيئا، انّما اعتبرت فيه قول اللّٰه سبحانه: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الآية.
قوله: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً هذا الرّجاء بمعنى الخوف و الوقار: العظمة اى لا تخافون للّٰه عظمة، و قيل: معناه لا تشكرون للّٰه نعمة و لا تعرفون له حقّا. قال الزّجاج معناه ما لكم لا ترجون عاقبة الايمان و لا توحّدون اللّٰه و قد جعل لكم في انفسكم آية تدلّ على التّوحيد من خلقه ايّاكم اطوارا، اى تارات و مرّات حالا بعد حال نطفا ثمّ علقا ثمّ مضغا الى تمام الخلق.
و قيل: خلقهم اطوارا يعنى: خلقهم حين اخرجهم من ظهر آدم للعهد ثمّ خلقهم حين اذن بهم ابراهيم (ع) للحجّ ثمّ خلقهم ليلة اسرى برسول اللّٰه (ص) فاراه ايّاهم. و قيل: أَطْواراً اى اصنافا في الوانكم و لغاتكم.
أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً بعضها على بعض، و طباقا جمع طبق و هى صفة لسبع، اى خلق فيها

سبعا ذات طباق، و قيل: نصب على المصدر يقال: طابقت مطابقة و طباقا اى طابق بينهما طباقا خلق بعضها فوق بعض يدلّهم بذلك على قدرته و مشيّته. وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً معناه في سماء منهنّ و هي السّماء الدّنيا هذا كقولك فلان متوار في دور بنى فلان و هو في دار واحدة منها. قال ابن عباس انّ الشّمس و القمر وجوههما الى السّماوات وضوء الشّمس و نور القمر فيهنّ واقفيتهما الى الارض و قال عبد اللّه بن عمرو العاص تضيء الشّمس في الشّتاء من السّماء السابعة عند عرش الرّحمن في الصّيف من السّماء الرّابعة و لو اضاءت من السّماء الدّنيا لم يقم لها شيء وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً اى مصباحا مضيئا.

وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً اى انبتكم فتبتم نباتا، يعنى: خلق اباكم آدم من التّراب و انتم اولاده.

ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها عند الموت وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً عند البعث دلّ بالنّشأة الاولى على جواز البعث في الثّانية.

وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بساطاً اى فرشها لكم لتتصرّفوا عليها مجيئا و ذهابا و قيل: لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلًا بيّنة من الارض و الفجاج جمع الفج و هو الطّريق الواسع، و قيل: سُبُلًا فِجاجاً اى طرقا مختلفة.

قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي فيما امرتهم به من التّوبة و الايمان وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَساراً اى اتّبعوا اغنياءهم الّذين لا يزيدون بانعام اللّه عليهم بالمال و الولد الّا عصيانا و نقصانا في الآخرة قرأ مدنى و شامى و عاصم «و ولده» بالفتح و قرأ الآخرون «و ولده» بضمّ الواو على الجمع نحو الاسد و الاسد بالضّمّ العشيرة و القوم.

وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً اى مكرا كبيرا عظيما، يقال: كبير و كبار و كبّار بمعنى واحد. و قيل: كبّار للمبالغة. و المكر في اللّغة غاية الحيلة و هو من فعل اللّه تعالى اخفاء التّدبير و معنى الآية: انّهم مكروا في دين اللّه عزّ و جلّ حيث افسدوا في الارض بالكفر و التّكذيب، و قيل: منع الرّؤساء اتباعهم عن الايمان بنوح (ع) و حرّشوهم على قتله.

وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ اى لا تتركوا عبادة آلهتكم وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا قرأ اهل المدينة ودا بضمّ الواو و الباقون بفتحها. وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً هذه اصنام كانت لقوم نوح ثمّ اتّخذت العرب امثالها و عبدتها فكانت ودّ لكلب و سواع لهمدان و يغوث لطى و يعوق لكنانة و نسر لحمير. و قيل: انّ «وَدًّا» كان على صورة رجل و «سواعا» على صورة امرأة و «يغوث» على صورة اسد و «يعوق» على صورة فرس و «نسرا» على صورة طائرة. قال محمد بن كعب: هذه اسماء قوم صالحين كانوا بين آدم و نوح فلمّا ماتوا كان لهم اتباع يقتدون بهم في العبادة فجاءهم ابليس و قال: لو صوّرتم صورهم كان انشط لكم و ادعى الى العبادة و ابعد من النّسيان ففعلوا ثمّ نشأ قوم بعدهم فقال لهم ابليس: انّ الّذين قبلكم كانوا يعبدونهم فعبدوهم فابتداء عبادة الاوثان كان من ذلك و سمّيت تلك الصّور بهذه الاسماء لانّهم صوّروها على صور اولئك القوم من المسلمين.

و روى عن ابن عباس: انّ تلك الاوثان لما كان ايّام الغرق دفنها الطّوفان و طمّها التّراب فلم تزل مدفونة حتّى اخرجها الشيطان لمشركى العرب فاخذوها و عبدوها و كانت العرب اصنام اخر فاللّات كانت لثقيف، و العزّى لسليم، و غطفان، و مناة لهذيل، و اساف و نائلة و هبل لاهل مكة فكان اساف حيال الحجر الاسود و كانت نائلة جبال الرّكن اليمانى، و كان هبل في جوف الكعبة ثمانية عشر ذراعا.

وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً اى ضلّ بسبب الاصنام كثير من النّاس كقوله: رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ. و قال مقاتل: اضلّ كبراؤهم كثيرا من النّاس.

وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا هذا دعاء عليهم بعد ما اعلم اللّه نوحا انّهم لا يؤمنون و هو قوله: «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ». و جاء في التّفسير انّ الرّجل من قوم نوح ينطلق بولده الى نوح فيقول له: احذر هذا فانّه كذّاب و انّ والدى قد حذّرنيه فيموت الكبير على كفره و ينشأ الصّغير عليه.

مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ قرأ ابو عمرو خطاياهم، و كلاهما جمع خطيئة. اى من خطاياهم و ما صلة و المعنى بسبب خطاياهم أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً دخول الفاء دليل على اثبات عذاب القبر لانّها للتّعقيب قال الضحاك: هى في

حالة واحدة في الدّنيا كانوا يغرقون من جانب و قال مقاتل: ادخلوا نارا في الآخرة. فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً اى لم ينفعهم اصنامهم الخمسة و لا غيرها من عذاب اللّه.

وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً اى احدا، يقال: ما في الدّار ديّار اى احد، اى لا تترك احدا يدور في الارض فيذهب و يجيء و اصله ديوار فيعال من دار يدور و قال القتيبىّ اصله من الدّار اى ساكن دار.

إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ اى يدعوهم الى الضّلال وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً اى الّا من سيفجر و يكفّر، قال محمد بن كعب و مقاتل و الربيع و غيرهم: انّما قال نوح هذا حين اخرج اللّه كلّ مؤمن من اصلابهم و ارحام نسائهم، و اعقم.

ارحام نسائهم، و ايبس اصلاب رجالهم قبل العذاب باربعين سنة و قيل: بسبعين سنة و اخبر اللّه نوحا: انّهم لا يؤمنون و لا يلدون مؤمنا فحينئذ دعا عليهم نوح فاجاب اللّه دعاه و اهلكهم كلّهم و لم يكن فيهم صبىّ وقت العذاب لانّ اللّه تعالى قال: وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْناهُمْ و لم يوجد التكذيب من الاطفال.

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ و اسم ابيه لمك بن متوشلخ و امّه هيجل بنت لآموش ابن متوشلخ بنت عمّه وكانا مسلمين على ملّة ادريس (ع). وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً اى مسجدى. و قيل: سفينتى. و قيل: ملّتى و دينى وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ هذا عامّ في كلّ من آمن باللّه و صدّق الرّسل الى يوم القيامة و قيل: من امّة محمد (ص).

وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَباراً اى هلاكا و دمارا وكسرا. و التّبر دقاق الذّهب. و قال في الاولى ضلالا و في الثّانية تبارا لانّ في الآية الاولى اضلّوا كثيرا اى جازهم بالاضلال ضلالا ثمّ دمّرهم تدميرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز من عبده الف سهاده، من طلبه ودّع و ساده، من عرفه انكر احبابه، من صحبه ترك محابّه، من ذكره نسى اسمه، من شهده فقد عقله و لبّه، من عرفه اعترف انّه وراء ما وصفه. بنام او كه رستگارى بندگان در رضاى او، دل مشتاقان بسته بند وفاى او، بنام اوكه سعادت سعدا بفرّ فضل او، شقاوت اشقيا از اثر عدل او، بنام اوكه بقاى عالميان بمشيّت او، فناى آدميان بارادت او، هفت آسمان رفيع ايوان درگاه او، هفت زمين بازگسترده مقرّ خاصگيان او، خورشيد عالم آرا بحكمت او، هيكل ماه گهى چون نعل زرين وگهى چون ورقه سيمين بقدرت او. هركجا عزيزى است آراسته خلعت كرم او. هركجا ذليلى است خسته تير قهر او.

پير طريقت در مناجات گفته: الهى در الهيّت يكتايى و در احديّت بى همتايى و در ذات و صفات از خلق جدايى، متّصف ببهايى، متّحد بكبريايى، مايه هر بينوا و پناه هرگدايى، همه را خدايى تا دوست كرائى:

در چشم منى روى بمن ننمايى   و اندر دلمى هيچ بمن نگرايى

اى جان و دل و ديده و اى بينايى   چون از دل و ديده در كنارم نايى.

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ حقّ جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته چون بعلم قديم دانسته بود و تقدير كرده بود كه اعمال و افعال و احوال آدمى بعضى سبب شقاوت است و بعضى سبب سعادت و بعضى زيان جان و بعضى خسران ايمان. و دانست كه آدمى بخرد خويش راه بمصالح دين خويش نبرد و اسباب سعادت از شقاوت باز نداند، بحكم فضل وكرم خويش پيغمبرانى راكه در ازل بسعادت ايشان حكم كرده بود برگزيد و ايشان را ازين راز آگاه كرد و ايشان را پيغام داد و بخلق فرستاد: «ليبيّن لهم ما يتّقون» تا راه خوف و رجا بايشان نمايند و زهر و پازهر دين از هم جدا كنند و نفع و ضرّ ايمان بيان كنند. قومى راكه ايمان آرند، بفضل كبير بشارت دهند. قومى راكه از ايمان سر باز زنند، بعذاب اليم نذارت كنند. چنان كه ربّ العزّة گفت: «رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» تا هيچكس را حجّت نماند. و اگر اللّه خواستى همه خلق را بى واسطه و بى رسول ايمان دادى ليكن خواست كه گروهى را از بندگان خود برسالت و نبوّت

گرامی گرداند و هر یکی را بنوعی کرامت مخصوص کند. آدم را صفوت دهد، نوح را کرامت، ابراهیم را خلّت موسی را مکالمت، عیسی را رفعت، مصطفی را (ص) محبّت و باین خصایص عزّ و مرتبت ایشان خواست، نه نظام ملك خویش که عزّت و جلال او مستغنی است ان لم یکن ثمّ کان. حضرت عزّت او را از نبود بس بود، پیوندی می در نباید. دوام ملك او را آسمان و آسمانیان، زمین و زمینیان می درنباید. کبریای او را عزّت او بس. جلال او را جمال او بس:

فلوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى‌ قَوْمِهِ جای دیگر گفت: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى‌ نُوحٍ یا محمد ما ترا پیغام دادیم چنان که نوح را پیغام دادیم امّا پیغام نوح تهدید عقوبت بود، و پیغام محمد بشارت رحمت بود. نوح را گفت: أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. محمد را گفت: بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيراً. در پیغام نوح هم عقوبت فرا پیش داشت، گفت: أَنْذِرْ قَوْمَكَ آن گه بآخر حدیث مغفرت کرد گفت: يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ و در پیغام محمد (ص) بشارت رحمت فرا پیش داشت و ذکر بیم وا پس داشت که: إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً.

نوح قوم خود را وعده عذاب دادگفت: إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ایشان گفتند: «فَأْتِنا بِما تَعِدُنا» بیار آن عقوبت که ما را وعده میدهی و می‌ترسانی.

ربّ العالمین وعده او راست کرد که: فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ اجمعین مصطفی عربی (ص) امّت خود را وعده مغفرت و فضل دادکه: وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا مؤمنان گفتند: ربنا آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى‌ رُسُلِكَ خداوندا وعده‌ای که بر زبان پیغامبر ما را داده‌ای وفای آن را منتظریم. ربّ العالمین وعده راست کرد گفت: لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ نوح چون از قوم خود برنجید بتظلّم بدرگاه عزّت شد ایشان را سعایت کرد گفت: رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهاراً فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِي إِلَّا فِراراً. مصطفی محمد (ص) چون از قوم خود برنجید، دست شفقت بر سر ایشان نهاد. ایشان را شفاعت کرد که: اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون.

لا جرم قوم نوح بسعایت نوح درین جهان هلاك شدند و در آن جهان بعقوبت رسیدند أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً و امّت محمد بشفاعت وی درین جهان هدایت یافتند: يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ و در آن جهان بمغفرت رسیدند. لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ. چون نوح از قوم خویش بنالید و بدرگاه عزّت تظلّم کرد، ربّ العالمین لختی نعمت و تربیت خویش با یاد آن قوم داد و ایشان را برکفران و ناسپاسی آن توبیخ و ملامت کرد که: ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً چه رسید شما را که شکر نعمت نمیگزارید و حقّ تربیت ما نمی‌شناسید و خود میدانیدکه شما را از چه آفریدند و چون آفریدند حالا فحالا و طورا فطورا. اوّل نطفه‌ای از صلب ضعیفی برحم ضعیفی آوردم اندر آن قرار مکین و مکان حصین بداشتم. بنگر که بقلم قدرت چون نگاشتم. آن قطره‌ای آب را خون گردانیدم آن خون را گوشت گردانیدم. آن گه استخوان در آوردم. بهم پیوندکردم چون قالب مصوّر مقدّر تمام گشت جان لطیف را فرمان دادم تا بتن درآمد چنان که سلطانی بقصری یا همایی به وکری، تا هر عضوی خلعتی داد. بینایی بچشم، گفتار بزبان، سماع بگوش، گرفتن بدست، رفتن بپای، ای بنده نیکوت بیاراستم فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. قد تو بپیراستم، از همه مکوّنات ترا نیکوتر آفریدم. و از همه موجودات ترا زیباتر نگاشتم:

چون صورت تو بت ننگارند بکشور چون قامت تو سرو نکارند بکشمر
چون نقش تو پیش بت آزر بنگارند از شرم فرو ریزد نقش بت آزر.

کردگار حکیم، خداوندکریم، جلّ جلاله که ترا جمال صورت افزود و بدایع قدرت در فطرت تو بنمود و دلت بتوحید بیاراست و زنگار انکار ازو بزدود، چه گویی از حکمت او و رحمت او سزد که آراسته و پیراسته خود را بسوزد؟ کلّا و لمّا چون درین حال تأمّل کنی و در صنع آفریدگار تدبّر کنی بزبان شکر بگوی:

از قطره آب نطفه بنگاشت مرا بر خدمت خود بفضل بگماشت مرا
از جمله خلق سر بر افراشت مرا شکر ایزد را که بس نکو داشت مرا.

نوح چون آن همه نعمت وکرامت حقّ با یاد ایشان داد و از ایشان شکر نشنید و جزکفر و تکذیب ایشان را نیفزود، روی ازیشان بگردانید و گفت: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً خداوندا مرا بیامرز و دو زاینده من و هرکه بایمان در آمد در عهد من وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ و آن مؤمنان امّت احمد مردان و زنان ایشان که بآخر عهد در وجود آیند بهینه همه امم و پسندیده تو خداوند.

۷۲- سورة الجن- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ بگو يا محمد آگاهى دادند مرا أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ كه نيوشيدندگروهى از پريان. فَقالُوا إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً (۱) گفتندكه: ما قرآنى شنيديم شگفت.

يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ كه راه مينمايد براستى. فَآمَنَّا بِهِ بگرويديم بآن. وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً (۲) و انباز نگيريم با خداوند خويش هيچ كسى.

وَ أَنَّهُ تَعالى جَدُّ رَبِّنا برتر است و پاك و بزرگوارتر خداوند ما مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً (۳) نه زن گرفت بزنى و نه فرزند.

وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً (۴) و آن بيخرد نابكارگوى ما بر خداى مى دروغ گفت.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا و ما چنان مى‌پنداشتيم أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِباً (۵) كه آدمى و پرى بر خداى دروغ نگويد.

وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ و مردانى بودند از مردمان يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ كه فرياد ميخواستند بمردانى از پريان از شرّ بدان ايشان. فَزادُوهُمْ رَهَقاً (۶) پريان را غلط افزودند و فريب.

وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَما ظَنَنْتُمْ و پريان چنان پنداشتندكه شما پنداشتيد.

أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً (۷) كه اللَّه هيچكس را بپيغام نخواهد فرستاد.

وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ و ما در آسمان جستيم فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً آسمان را پركرده يافتيم ازگوشوانان بزور وَ شُهُباً (۸) و شاخه‌هاى آتش.

وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ و ما بروزگار نشستگاهها داشتيم در درهاى آسمان نيوشيدن را فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ هركه اكنون نيوشد. يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً (۹) خويشتن را شاخ آتش ديدبان يابد وگوشوان.

وَ أَنَّا لا نَدْرِي و ما ندانيم اكنون أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ كه باهل زمين بدى خواسته‌اند. أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً (۱۰) يا خداوند ايشان بايشان نيكى خواسته.

وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ و از ما هست گروهى نيكان. وَ مِنَّا دُونَ ذلِكَ و هست از ما جز از آن كُنَّا طَرائِقَ قِدَداً (۱۱) ما جوق جوق بوديم از هم جدا.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا و ما درست بدانستيم و يقين. أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ كه از اللَّه پيش نشينيم در زمين. وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً (۱۲) و نتوانيم كه ازو گريزيم.

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدى و ما چون پيغام راست شنيديم آمَنَّا بِهِ بگرويديم بآن فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ هركه بگرويد بخداوند خويش. فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً (۱۳) گوى مترس ازكاستن مزد وگرفتارى بگناه كسى يا فرمودن بكارى ناتوان.

وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ و هست از ما مسلمانان وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ و هست از ما كژ راهان بر خويشتن ستمكاران فَمَنْ أَسْلَمَ هركه مسلمان شد وگردن نهاد فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً (۱۴) ايشان آنندكه بهينه گزيدند و راستى جستند.

أَمَّا الْقاسِطُونَ و امّا كژراهان و ستمكاران بر خودكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (۱۵)

ايشان دوزخ را هيزم‌اند.

وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ و اگر ايشان بايستند بر راه كفر لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً (۱۶) ما ايشان را آب دولت و نعمت روانيم و عيش فراخ خوش دهيم. لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ تا ايشان را در آن آزمايش كنيم. وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ و

هرکه از یاد خداوند خویش و پرستش خداوند خویش روی گرداند يَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً (۱۷) او را در عذابی افکند سخت.
وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ و جای نماز اللَّه راست.
فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً (۱۸) با اللَّه خدای دیگر مخوانید.
وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ و چون بر پای خاست بنده خدای و او را میخواندکادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً (۱۹) نزدیك بودیدکه پریان ور افتادندی.
قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي بگو: من خداوند خویش را خوانم و پرستم وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً (۲۰) و با او انباز نگیرم هیچکس.
قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لا رَشَداً (۲۱) گوی بدست من نیست، نه پادشاهم و نتوانم شما را نه گزندی و نه کاری راست در خور و بچم.
قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ (۲۲) گوی مرا از خدای کس نگه ندارد وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۳) و نیابم فرود از او بازگشتنگاهی و زینهار جای.
إِلَّا بَلاغاً مِنَ اللَّهِ وَ رِسالاتِهِ مگر رسانیدن از اللَّه و آورد پیغام او وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ و هرکه سرکشد از خدا و رسول او فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ او راست آتش دوزخ خالِدِينَ فِيها أَبَداً (۲۴) جاویدان در آن.
حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ تا آنچه ایشان را وعده میدادند به بینند فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً آری آگاه شوندکه کیست که سست‌یارترست وَ أَقَلُّ عَدَداً (۲۵) و اندك سپاه‌تر.
قُلْ إِنْ أَدْرِي گوی من ندانم أَ قَرِيبٌ ما تُوعَدُونَ که این رستاخیزکه شما را وعده میدهند نزدیکست أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً یا اللَّه آن را هنگامی نهاده یا درنگی.
عالِمُ الْغَيْبِ آن دانای نهان فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً (۲۶) آگاه نکند از نهان خویش هیچکس را.
إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ مگر آن رسول پسندیده فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ اللَّه میراند پیش آن رسول و از پس او رَصَداً (۲۷) گوشوانان.
لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ تا محمد بداندکه ایشان که پیغام رسانیدند از خداوند او رسانیدند. وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ و اللَّه خود داناست بآنچه نزدیك فریشتگانست و بآنچه نزدیك شیاطین است وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً (۲۸).
و خود دانسته بود هر چیز پیش از آن چیز و چند آن و چون آن.

النوبة الثانية

این سورة الجنّ بیست و هشت آیت است، دویست و سی و پنج کلمت و هشتصد و هفتاد حرف. جمله به مکه فرود آمد باجماع مفسّران. و درین سوره از ناسخ و منسوخ چیزی نیست. و در فضیلت سوره ابی کعب روایت کند از مصطفی (ص)، گفتا: «هرکه سورة الجنّ برخواند اللَّه تعالی او را ثواب آزادکردن بردگان دهد، بعدد هر پریی که به محمد بگروید. و بعدد هر پری که بنگروید باو.

«قل» یا محمد، اخبر قومك ما لیس لهم به علم ثمّ بیّن. فقال: أُوحِيَ إِلَيَّ ای اخبرت بالوحی من اللَّه أَنَّهُ اسْتَمَعَ القرآن نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ «الجنّ» جیل رقاق الاجسام، خفیّة، خلق من النّار علی صورة تخالف صورة الملك و الانس، موصوف بالعقل کالانس و الملك. و لا یظهرون للانس، و لا یکلّمونهم الّا صاحب معجزة. بل یوسوسون سائر النّاس و هم اولاد ابلیس في قول بعضهم، منهم مؤمن و منهم کافر. و الکافر منهم یسمّی شیطانا. و قال ابن عباس: الجنّ ولد الجانّ و لیسوا بشیاطین و الشّیاطین اولاد ابلیس. و قد سبق الکلام فیهم في غیر موضع. قوله: نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ قال ابن عباس: کانوا سبعة، و قیل: کانوا تسعة من جنّ نصیبین من ارض الموصل من

ملوكهم. و قيل: من جنّ اليمن. و قيل: كانوا هودا. و قيل: كانوا مشركين. و قيل: سبب استماع هؤلاء فيما ذكر انّ الشّياطين قبل مبعث النّبي (ص) اتّخذت من السّماء مقاعد للسّمع فاذا سمعوا كلمة زادوا فيها تسعا فكانوا يلقون الى اوليائهم من الانس فلمّا بعث النّبي (ص) منعوا مقاعدهم و رموا بالشّهب فمن استمع بعد مبعثه (ص) وجد له شهابا رصدا فاحرق فلمّا منعوا من ذلك و حيل بينهم و بين خبر السّماء بارسال الشّهب عليهم اجتمعوا و قالوا لابليس ذلك و قالوا ما حال بيننا و بين خبر السّماء الّا شيء حدث فاضربوا مشارق الارض و مغاربها فانطلقوا يطلبون ذلك حتّى توجّهوا نحو تهامة فوجدوا رسول اللّه (ص) مع نفر من اصحابه ببطن النّخل و هو واد بين جبلين يقال له: سوق عكاظ فوجدوه يصلّى باصحابه صلاة الصّبح فاستمعوا لقراءته و قالوا: هذا الّذى حال بيننا و بين خبر السّماء. و قيل: لم يزالوا يدنون حتّى كادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً. ثمّ رجعوا الى قومهم و قالوا: إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً مباينا لكلام الخلق في النّظم و المعنى لا يقدر احد على الإتيان بمثله. و العجب حكاية عن غاية استنكارا او استحسانا. قال عيزار بن حريث: كنت عند عبد اللّه بن مسعود فاتاه رجل فقال له: كنّا في سفر فاذا نحن بحيّة جريحة تشحّط في دمها فقطع رجل منّا قطعة من عمامته فلفّها فيها فدفنها. فلمّا امسينا و نزلنا اتانا امرأتان من احسن نساء الجنّ فقالتا: ايّكم صاحب عمرو؟ قلنا: اىّ عمرو؟ قالتا: الحيّة الّتى دفنتموها فاشرنا لهما الى صاحبها. قالتا: انّه كان آخر من بقى ممّن استمع القرآن من رسول اللّه (ص). كان بين كافرى الجنّ و مسلميهم قتال فقتل فيهم. فان كنتم اردتم به الدّنيا ثوبناكم. فقلنا: لا انّما فعلنا ذلك للّه. فقالتا: احسنتم و ذهبتا. يقال: اسم الّذى لفّ الحيّة صفوان بن معطل المرادى صاحب قصّة الافك و الجنّى عمرو بن جابر.

يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ اى الى الصّواب. و هو التّوحيد للّه و الايمان به و برسوله و خلع الانداد للّه فَآمَنَّا بِهِ صدقنا به وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً يعنى: ابليس لانّهم لم يرجعوا الى ابليس بعد الايمان و استماع القرآن. وَ أَنَّهُ تَعالى جَدُّ رَبِّنا اى عظمة ربّنا، جلال ربّنا، غنى ربّنا عن الصّاحبة و الولد. امر ربّنا، ملك ربّنا، و سلطانه قدرة ربّنا، ذكر ربّنا هذا كلّه اقوال المفسّرين و الجدّ: العظمة و منه قول انس بن مالك: كان الرّجل اذا قرأ البقرة و آل عمران جدّ في اعيننا، اى عظم، و الجدّ: الغنى. و في الخبر: «لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ»، اى لا ينفع ذا الغنى منك غناه، انّما ينفعه طاعتك و العمل بما يرضيك و منه

قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «وقفت على باب الجنّة فاذا اكثر من يدخلها الفقراء. و اذا اصحاب الجدّ محبوسون»

معناه: و اذا اصحاب الغنى في الدّنيا محبوسون. مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً اى تعالى جلال ربّنا و عظمته عن اتّخاذ زوجة او ولد.

وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ اختلفوا في هذا الالفات فمن نصبها كانت مردودة الى الوحى و هو قراءة اهل الشام و الكوفة و من خفضها كانت حكاية عن الجنّ و هو قراءة الآخرين وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا هذا السّفيه ابليس عَلَى اللَّهِ شَطَطاً اى جورا وكذبا، يعنى كلمة الكفر، و قيل: الشّطط: البعيد اى يقول ما هو بعيد من وصف اللّه. تقول اشطّ الرّجل اتى بما هو بعيد.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ قرأ يعقوب: تقول بفتح القاف و تشديد الواو. و التّقوّل، الافتراء و الكذب، اى كنّا نظنّ انّ الكفّار من الفريقين غيركاذبين في دعويهم كلمة الكفر و انّ للّه صاحبة و ولدا حتّى سمعنا القرآن. و هذا اعتذار منهم، اى اتّبعناهم فيما قالوا على ظنّ انّ احدا لا يكذب على اللّه. فلمّا سمعوا القرآن ايقنوا انّ ابليس و من تبعه كانوا كاذبين فيما يزعمون، تمّ كلام الجنّ هاهنا.

ثمّ استأنف فقال اللّه عزّ و جلّ: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ كان الرّجل في الجاهليّة اذا نزل واديا باللّيل قال: اعوذ بسيّد هذا الوادى من شرّ سفهاء قومه فيبيت في امن حتّى يصبح. روى عن كردم بن ابى السّائب الانصارى قال: خرجت مع الا بى الى المدينة في حاجة و ذلك اوّل ما ذكر رسول اللّه (ص) بمكة

فآوانا المبيت الى راعى غنم، فلمّا انتصف النّهار جاء ذئب فاخذ حملا من الغنم، فوثب الرّاعى فقال: يا عامر الوادى جارك فنادى مناد لا نراه يقول: يا سرحان ارسله فاتى الحمل يشتدّ حتى دخل الغنم و لم تصبه كدمة فانزل اللّه عزّ و جلّ على رسوله (ص) بمكة: وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً اى فزاد الانس الجنّ بذلك تكبّرا و عظمة عند انفسهم و قالوا: انّهم يخافوننا و قد سدّنا الانس و الجنّ فازدادوا بذلك اثما. و قيل: زاد الجنّ الانس رهقا، اى طغيانا وكفرا و جهلا و هلاكا و بعدا عن الحقّ.

وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا هذا ايضا من كلام اللّه، اى انّ الجنّ حسبوا كما حسبتم ايّها الانس. أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً بعد موته، و قيل: ان له يبعث اللّه احدا بالرّسالة الى خلقه ليدعوهم الى توحيده كما ظنّ بعض الانس ذلك.

وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ اى طلبنا المصير الى السّماء لاستراق السّمع و منه الحديث الّذى ورد انّ رجلا قال لرسول اللّه (ص): انّ امرأتى لا تدع عنها يد لامس، اى لا تردّ يد طالب حاجة صفرا يشكو تضييعها ماله. قال اهل اللّغة لمست الشّىء و التمست، اى طلبت كما يقال: كسب و اكتسب، و قال الشّاعر:

الام على تبكيه و المسه فلا اجد

فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً هذا كلام الجنّ بعضهم لبعض، اى طلبنا خبر السّماء فوجدنا ابواب السّماء و طرقها مُلِئَتْ من الملائكة الّذين يحرسون من الاستماع. وَ شُهُباً جمع شهاب و هو المضيء المتوقّد من النّار يرمون بها.

وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها اى من السّماء مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ اى مواضع لاستماع الاخبار من السّماء كان لكلّ حىّ من الجنّ باب في السّماء يستمعون فيه وكانت هذه الشّهب في الجاهليّة. فاذا جاء الاسلام شدّدت و امدّت و زيد فيها. قال الزهرى: كان يرمى بالنّجوم و ترجم بها الشّياطين في الجاهليّة لكن غلّظ و شدّد امرها حين بعث النّبي (ص) فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ اى يقصدان يسمع من ذلك شيئا يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً اى نجما قد ارصد له يزجره عن الاستماع.

وَ أَنَّا لا نَدْرِي حين منعنا من السّماء. أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ ام هو لاجل خير اراد اللّه بهم و اضافوا الخير الى اللّه بالتّخصيص تادّبا بادب اولياء اللّه و المؤمنين.

حيث لم يضيفوا الى اللّه بالتّفريد الاكل رفيع من الامور. و قيل: معناه لا ندرى اراد اللّه رشدا ببعث هذا الرّسول فيرشدهم أَمْ أَرادَ ان يكفروا به فيهلكهم.

وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ اى المؤمنون وَ مِنَّا دُونَ ذلِكَ اى الكافرون.

و قيل: الصَّالِحُونَ اصحاب الخير و مِنَّا دُونَ ذلِكَ اصحاب الشّرّ كُنَّا طَرائِقَ قِدَداً اى كنّا ذوى مذاهب متفرّقة و اديان مختلفة. قال الحسن و السدى: الجنّ امثالكم فمنهم قدريّة و مرجئة و رافضة، و يقال: لشريف القوم الطّريقة و الطّريقة المثلى مشايخ البلد. و القدد جمع القدّة و هي الاجناس المختلفة يقال: صار القوم قددا اذا اختلفت حالاتهم و اصلها من القدّ و هو القطع.

وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً الظّنّ هاهنا بمعنى اليقين، لانّهم وصفوا اللّه بالقدرة عليهم حيث كانوا. و هذا من دلائل الايمان و المعنى: انّا علمنا و ايقنّا ان لن نسبق اللّه في الارض و لن نفوته و لا يمكننا ان نهرب منه ان اردنا الهرب.

وَ أَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدى يعنى القرآن و دعوة الرّسول الّذى يؤدّى الى الهدى. آمَنَّا بِهِ اى صدّقنا به و لم يبعث اللّه نبيّا الى الجنّ الّا محمد (ص). و قيل: آمَنَّا بِهِ اى باللّه و تمّ الكلام هاهنا ثمّ قال: فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ هذا جوابهم و العدة فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً البخس: نقص الاجر، و الرّهق: تحميل وزر آخر و هذا خبر يراد به النّهى. و قيل: فَلا يَخافُ بَخْساً اى نقصا من حسناته و لا رَهَقاً زيادة في سيّآته. و قيل: كلّ مكروه يغشى الانسان فهو رهق.

وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ المؤمنون، المستسلمون لامر اللّه، المخلصون له.

وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ الكافرون، الجائرون، الّذين كتب اللّه عليهم الشّقاء تمّ الكلام.

فَمَنْ أَسْلَمَ هذا جواب وعدة و تصديق فَأُولئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً اى قصدوا قصد الخير و اتّبعوا طريق الرّشد و توجّهوا صوابا من القول و الفعل.

أَمَّا الْقاسِطُونَ الجائرون، العادلون عن الحقّ. قال اهل اللّغة قسط عدل.

عن الحقّ و اقسط عدل الى الحقّ.كانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً

توقد بهم النّار يوم القيامة ثمّ رجع الى كفّار مكة فقال: وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ اختلفوا في تأويلها، فقال قوم: لو استقاموا على طريقة الحقّ و الايمان و الهدى فكانوا مؤمنين مطيعين. لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً كثيرا واسعا ينبت زروعهم. قال عمر بن الخطاب: حيث ما كان الماء كان المال، و حيث ما كان المال كانت الفتنة. و المعنى: اعطيناهم مالا كثيرا و عيشا رغيدا و وسّعنا عليهم في الرّزق و بسطنا لهم في الدّنيا.

لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ اى لنختبرهم كيف شكرهم فيما خوّلوا و هذا قول سعيد بن المسيّب و عطاء بن ابى رباح و الضحاك و مقاتل و الحسن، و دليل هذا التّأويل قوله عزّ و جلّ: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ و قال تعالى: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ و قال تعالى: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً و قال تعالى: فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً الآية... و قال الرّبيع بن انس و زيد بن اسلم و الكلبى: معنى الآية و ان لو استقاموا على طريقة الكفر و الضّلالة فكانوا كفّارا كلّهم لاعطيناهم مالا كثيرا و لوسّعنا عليهم لِنَفْتِنَهُمْ فيه عقوبة لهم و استدراجا حتّى يفتتنوا بها فنعذّبهم كما قال تعالى: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ الآية و قال تعالى: وَ لَوْ لا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ. و قال تعالى: وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ و قال تعالى: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى قوله: وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ اى عن القرآن و التّوحيد يَسْلُكْهُ قرأ اهل الكوفة و يعقوب: يَسْلُكْهُ بالياء و قرأ الآخرون بالنّون اى ندخله.

عَذاباً صَعَداً يعنى: ذا صعد، اى ذا مشقّة لا راحة فيه و لا فرج فيه، اخذ من الصّعداء و هو الشّدّة و نفس الصّعداء هو نفس الكظيم الّذى اشتدّ عليه الغمّ و منه قوله: سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً اى عذابا شاقّا. و منه قوله كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ اى يصعد صعودا شاقّا و قيل: الصّعد صخرة ملساء في جهنّم يكلّف صعودها فاذا انتهى الى اعلاها انحدر الى اسفلها نزلت في الوليد بن المغيرة. قوله: وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ يعنى: المواضع الّتى بنيت للصّلوة و ذكر اللّه. فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً قال قتادة كانت اليهود و النّصارى اذا دخلوا كنا يسهم و بيعهم اشركوا باللّه فامر اللّه المؤمنين ان يخلصوا الدّعوة للّه اذا دخلوا المساجد، و اراد بها المساجد كلّها و قال الحسن اراد بها البقاع كلّها لانّ الارض جعلت كلّها مسجدا للنّبى (ص).

و قال سعيد بن جبير قالت الجنّ للنّبى (ص): كيف لنا ان نأتى المسجد و نشهد معك الصّلاة و نحن ناؤون عنك؟ فنزلت: وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ: و يروى عن كعب، قال: انّى لاجد في التّوراة ان اللّه تعالى يقول: انّ بيوتى في الارض المساجد، و انّ المسلم اذا توضّأ فاحسن الوضوء ثمّ اتى المسجد فهو زائر اللّه تعالى و حقّ على المزور ان يكرم زائره و روى عن سعيد بن جبير ايضا: انّ المراد بالمساجد الاعضاء الّتى يسجد عليها الانسان و هي سبعة: الجبهة، و اليدان، و الرّكبتان، و القدمان، يعنى: هذه الاعضاء الّتى يقع عليها السّجود مخلوقة للّه فلا تسجدوا عليها لغيره.

قال رسول اللّه (ص): «امرت ان اسجد على سبعة اعضاء: الجبهة و اشار بيده اليه، و اليدين، و الرّكبتين، و اطراف القدمين، و ان لا اكفّ شعرا و لا ثوبا».

و في رواية العباس بن عبد المطلب: انّ رسول اللّه (ص) قال: «اذا سجد العبد سجد معه سبعة آراب: وجهه، و كفّاه، و ركبتاه، و قدماه»

و هذا الحديث يدلّ على انّ كلّ عضو من هذه الاعضاء اصل في السّجود و له حظّ من العبادة و نصيب من الخدمة و الطّاعة. فاذا لم يستعمل بعضها اورث ذلك العضو حرمانا و اوجب في السّجود نقصانا. و عن نافع عن ابن عمر مرفوعا قال: انّ اليدين تسجدان كما يسجد الوجه، فاذا وضع احدكم وجهه فليضع يديه و اذا رفعه فليرفعهما.

و امّا الحكمة في ايجاب السّجود على هذه الاعظم انّ هذه الاعضاء الّتى عليها مدار الحركة، هى المفاصل الّتى تنفتح و تنطبق في المشى و البطش و اكثر السّعى، و يحصل بها اجتراح السيّئات و ارتكاب الشّهوات فشرع اللَّه تعالى بها السّجود للتّكفير و محو الذّنب و التّطهير و اللَّه اعلم. و امّا المساجد ان جعلتها مواضع الصّلاة فواحدها المسجد بكسر الجيم و ان جعلتها الاعضاء فواحدها مسجد بفتح الجيم.

قوله: وَ أَنَّهُ لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ قرأ نافع و ابو بكر و انّه بكسر همزه، و قرأ الباقون بفتحها. لَمَّا قامَ عَبْدُ اللَّهِ يعنى النّبي (ص) «يدعوه» اى و يعبده، و يقرأ القرآن في صلوته و ذلك حين كان يصلّى ببطن النّخلة و يقرأ القرآن «كادوا» يعنى: الجنّ.

يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً اى يركب بعضهم بعضا و يزدحمون حرصا على استماع القرآن و رغبة في الاسلام، هذا قول الضحاك و رواية عطية عن ابن عباس قال مكحول: انّ الجنّ بايعوا رسول اللَّه في هذه اللّيلة وكانوا سبعون الفا و فرغ عن البيعة عند انشقاق الفجر. و قال سعيد بن جبير: هذا من كلام الجنّ الّذين رجعوا الى قومهم اخبروهم: انّا رأينا اصحاب محمد (ص) و يركعون بركوعه، و يسجدون بسجوده، وكانوا ينثالون عليه مجتمعين. و قال الحسن و قتادة: لمّا قام رسول اللَّه (ص) باظهار الدّعوة تلمّذت الانس و الجنّ عليه ليبطلوا الحقّ الّذى جاءهم به «يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ» و ينصر دينه و قوله: «لبدا» جمع لبدة و هي الطّائفة المزدحمة يركب بعضهم بعضا. و قيل: اللّبدة هى الرّجل من الجراد و منه سمّى اللّبد الّذى يفرش لتراكمه و تلبّد الشّعر اذا تراكم.

قُلْ إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي قرأ ابو جعفر و عاصم و حمزة: «قل» على الامر، و قرأ الآخرون: «قال» يعنى: رسول اللَّه إِنَّما أَدْعُوا رَبِّي في صلوتى وَ لا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً من الاوثان فكونوا انتم كذلك.

قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا في دينكم و لا دنياكم وَ لا رَشَداً ارشدكم.

و قيل: لا املك لكم ضلالا و لا هداية لانّى عبد مثلكم بل ذلك الى اللَّه القادر على كلّ شيء.

قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ اى لن يمنعنى من عذابه مانع ان عصيته و جاء في التّفسير ان جنّيّا من اشراف الجنّ ذا تبع قال: انّ محمدا يريد ان يجيره احد فانا اجيره فانزل اللَّه هذه الآية. و روى عن ابن مسعود قال: لمّا تقدّم النّبي (ص) الى الجنّ ازدحموا عليه فقال سيّد لهم يقال له وردان: انا ارحلهم عنك، فقال له: لن يجيرنى من اللَّه احد.

قوله: وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً اى مدخلا في الارض و ملجأ و موئلا.

إِلَّا بَلاغاً مِنَ اللَّهِ فذلك الّذى املكه بعون اللَّه و توفيقه. و قوله: «بلاغا» نصب على البدل من قوله: «ملتحدا» و المعنى: لا ينجينى شيء الّا ان ابلّغ عن اللَّه ما ارسلت به و قيل: معناه: لا املك لكم ضرّا و لا رشدا. لكن ابلّغ بلاغا من اللَّه فانّما انا مرسل لا املك الّا ما ملكت. و البلاغ واقع موقع التّبليغ. قال الفراء: هذا شرط و جزاء ليس باستثناء و ان منفصلة من لا و تقديره: ان لا بلاغا و المعنى: ان لم ابلّغ فلا مجير لى وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فيما يدعوه اليه من التّوحيد. فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً مقيمين لا يخرجون.

حَتَّى إِذا رَأَوْا ما يُوعَدُونَ في الآخرة. و قيل: يوم بدر فَسَيَعْلَمُونَ عند ذلك. مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً اهم ام المؤمنون؟ هذا جواب لمشركى مكه حين استعجلوا بالعذاب و قالوا: هم بالاضافة الينا كالحصاة من جبال، و قيل: هذا جواب قولهم محمد صنبور.

قُلْ إِنْ أَدْرِي اى ما ادرى. أَ قَرِيبٌ ما تُوعَدُونَ من العذاب في الدّنيا.
و قيل: يوم القيامة أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً اجلا و غاية تطول مدّتها يعنى: انّ علم وقت العذاب غيب لا يعلمه الّا اللَّه.
عالِمُ الْغَيْبِ رفع على نعت قوله: «رَبِّي». و قيل: هو عالم الغيب، قيل: الغيب ما هوكائن لم يكن، و قيل: هو امر القيامة «فَلا يُظْهِرُ» اى لا يطلع عَلى غَيْبِهِ أَحَداً.
إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ اى الّا رسول قد ارتضيه لعلم بعض الغيب ليكون اخباره عن الغيب معجزة له و قيل: هذا الرّسول هو جبرئيل عليه السّلام «فَإِنَّهُ يَسْلُكُ» الهاء راجعة الى اللَّه عزّ و جلّ، و المعنى: اذا ارسل الوحى الى رسول ارتضاه و اراد ان يطلعه على غيبه فانّه يبعث ملائكة بين يديه يحفظون الوحى من استماع الشّياطين. و قيل: يحفظون الرّسول من الشّياطين. و قوله: مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ اى من امامه و ورائه «رصدا» اى حرسا و قيل: لئلّا يطّلع عليه الكهنة قبل الوصول الى النّبي المرسل اليه فيكون الرّسول هو اوّل من يتكلّم به. و قيل: كان جبرئيل (ع) اذا بعث الى نبىّ من الانبياء انحدر معه اهل كلّ سماء الى الّتى تليها و انحدر معه ملائكة السّماء الدّنيا الى الارض فيحيطون به و بالوحى و بالنّبى حتّى يفرغ من ادائه.
لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا قال الزّجاج: ليعلم اللَّه ان رسله قد بلّغوا عنه رسالاته يعنى: اذا بلّغوها علم اللَّه ذلك. و قيل: ليعلم اللَّه انّ الملائكة قد بلّغوا الى الرّسل. و انّ الرّسل قد بلّغوا الى الامم. علم اينجا بمعنى رؤيت است و هذا في القرآن كثيركقوله: لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخافُهُ بِالْغَيْبِ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ. معنى آنست كه: تا بيند اللَّه كه پيغامهاى او بر امّت رسانيدند. و قيل: ليعلم محمد ان قد ابلغوا تا محمد بداندكه ايشان كه پيغام رسانيدند. از خداوند او رسانيدند. و قيل: ليعلم الشّيطان أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رسالات رَبِّهِمْ تا شيطان بداندكه فريشتگان پيغام اللَّه رسانيدند و سخن او نرسانيدند، يعقوب «ليعلم» بضمّ يا خواند، اى ليعلم النّاس، تا مردمان را آگاه كنندكه فريشتگان پيغام اللَّه رسانيدند. وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ اى و علم اللَّه ما عند الرّسل فلم يخف عليه شىء. وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً. قال ابن عباس: احصى ما خلق و عرف عدد ما خلق، لم يفته علم شىء حتّى مثاقيل الذّرّ و الخردل و نصب عددا على الحال و ان شئت على المصدر، اى عدّ عددا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة سلّابة غلّابة نهّابة وهّابة.
تسلب العقول، و تغلب الالباب و تنهب الارواح من الاحباب، و تهب الارتياح لقوم مخصوصين من الطّلاب نام خداوندى كه عالمان در وصف جلالش حيران، عارفان در شهود جمالش گدازان، واجدان در وجود افضالش نازان، دوستان در شوق وصالش سوزان، طالبان در باديه نيازش خروشان محجوران در زاويه فراقش نالان.
هر عزيزى نام و نشانش را جويان، هر طالبى حمد و ثنايش را گويان، هر ذاكرى نسيم وصلش را بويان، هر سائلى بر اميد فضلش پويان:

پويان و دوانند و غريوان بجهان در در صومعه و كوهان، در غار و بيابان
يكسر همه محوند بدرياى تفكّر بر خوانده بخود بر همه لاخان و لامان.

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ كان رسول اللَّه مبعوثا الى كافّة الخلق، وكان مبعوثا الى الجنّ كما كان مبعوثا الى الانس. آن مهتر عالم و سيّد ولد آدم، سرور اشراف، و مركز عدل و انصاف، فرستاده باهل زمين از قاف تا قاف.
روزى بمنبر شرف بر آمد، بر سبيل خطبه باصحابه خطاب كرد كه: يا مجتمعان مسجد، و يا مستمعان مجلس، بدانيد و آگاه باشيدكه ما را رقم مهترى و بهترى كشيدند. و ساده سيادت رسولان بنام ما كردند. و ما را از

حضرت ربّ العزّة به پیغامبری بکلّ عالم فرستادند هم بعالم انس و انسیان، هم بعالم جنّ و جنّیّان.
همه را در حکم ما کردند و همه را شرع ما فرمودند. آن جنّیان چون بحضرت آن مهتر عالم رسیدند، ببطن نخله، با یکدیگر وصیّت میکردندکه: «انصتوا»، خاموش باشید، بادب باشید، حرمت حضرت نبوّت بجای آرید، حقّ او بشناسید، قدر او بدانید. این آن مهتر است که خاك قدم او مقرّبان آسمان را توتیا شد. خدمت خطوات او بزرگی و شرف را کیمیاء شد. صورت او سورت کمال شد. متابعت او ذخیره خیرت و اقبال شد. قواعد عقاید سنّت ببیان او ممهّد شد. آسمان ایمان باشارت او مشیّد شد. آیین شرع مقدّس بعزّت او مؤبّد شد. آن جنّیان رسالت آن مهتر بپذیرفتند و قرآن قدیم نامه خداوندکریم از وی بجان و دل بشنیدند. بقبائل و عشائر خویش باز گشتند و بزبان افتخار بنعت ابتهاج ایشان را گفتند: إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً ما قرآنی شنیدیم که از فصاحت و ملاحت آن عجب بماندیم. قرآنی که چراغ روشنایی آشنایی است، روح توانایی و دانایی است، شاهراه استقامت و منهاج سلامت است. معراج کرامت و راحت هر جراحت و قانون هر خیرت است.
خنك مر آن کسی که قرآن رهبر اوست، توفیق رفیق او و دار السّلام مقرّ اوست. اوکه قرآن قدیم انیس اوست، یقین دان که خداوندکریم جلیس اوست. میگوید جلّ جلاله: انا جلیس من ذکرنی و انیس من استأنس بی حبیب من احبّنی و مطیع من اطاعنی».
این خطاب با موسی کلیم رفت هنگام مناجات. موسی گفت: خداوندا میدان مواصلت کجاست؟ خلوت گاه مناجات کجاست؟ این اجدك؟ کجات یابم؟
بکجات جویم؟ فرمان آمدکه یا موسی در خلوت. و هو معکم با ذاکران نشینم بر بساط انبساط دوستان خود را نوازم. یا موسی، من انس جان او ام که انسش با نام من، من یادگار دل او ام که یادگارش کلام من، من دوست او ام که او دوست من.
وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا جلال و عظمت او، کبریا و عزّت او از اوهام و افهام بیرونست وکس نداندکه چونست. سزای ثناء خود خود داند، قدر عزّت و عظمت خود خود شناسد. صفات صمدیّت او از اشراف اسرار متعالی است، نعت احدیّت او بر صیغت عبارت و اشارت مستولیست. عرش عظیم در عظمت و جلال قدرت او ذرّه‌ای است.
وجود کلّ عالم از بحر جود او قطره‌ای است. از دور آدم تا انتهاء عالم همه خواطر و اوهام و افهام در بحر صفات سرمدی او غوص همی کنند تا بر نشانی از نشانهای آثار صمدیّت او مطّلع گردند. هر زمانی و هر لحظه‌ای ایشان را نو حیرتی پدید آیدکه راه طلب بر ایشان بسته گردد، بزبان عجز و حیرت گویند:

وصّاف ترا وصف چه داند کردن؟ — تو خود بصفات خود چنانی که تویی!

۷۳- سورة المزمل- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ (۱) اى جامه در خود پيچيده.

قُمِ اللَّيْلَ بشب خيز نماز را إِلَّا قَلِيلًا (۲) مگر اندكى.

نِصْفَهُ نيمى از شب. أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا (۳) يا چيزى كاه از نيمى اندك.

أَوْ زِدْ عَلَيْهِ يا چيزى افزاى بر نيمى. وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا (۴) و قرآن را گشاده حروف خوان.

إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا (۵) ما مى‌افكنيم بر تو سخنى گرانمايه سنگى.

إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ اين ساعتهاى شب و اين خاستن بشب هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً سازنده‌تر است. وَ أَقْوَمُ قِيلًا (۶) و موافق ترست و راستر انديشيدن و خواندن را.

إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا (۷) ترا در روز خواب را و شغل را پرداختى است دراز.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ خداوند خويش را نام مى‌بر و ياد مى‌كن. وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا (۸) و باز و گسل بازگسستنى او را.

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ خداوند دو نيمه جهان لا إِلهَ إِلَّا هُوَ نيست خداى جز او. فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا (۹) او را ميانجى گير و كارسازى بسنده.

وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ و شكيبايى كن بر آنچه دشمنان ميگويند.

وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا (۱۰) و فرا بر ازيشان فرابريدنى نيكو بى مداهنة و بى مداجات.

وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ و با من گذار اين دروغ زن‌گيران أُولِي النَّعْمَةِ كه خداوندان نازند و تن آسانى وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا (۱۱) و فراگذار ايشان را اندكى از روزگار.

إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا نزديك ما در غيب ايشان را بندهاست وَ جَحِيماً (۱۲) و آتشى عظيم.

وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ و خورشى گلوگير وَ عَذاباً أَلِيماً (۱۳) و عذابى درد نماى

يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ آن روزكه زمين بجنبد و كوهها از جاى وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا (۴۱) وكوهها ريگ شود روان.

إِنَّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولًا ما فرستاديم بشما رسولى شاهِداً عَلَيْكُمْ تا بر شما گواه بود كَما أَرْسَلْنا إِلى فِرْعَوْنَ رَسُولًا (۱۵) چنان‌كه فرستاديم به فرعون رسولى.

فَعَصى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ سركشيد فرعون از آن رسول فَأَخَذْناهُ أَخْذاً وَبِيلًا (۱۶) فراگرفتيم او را فراگرفتنى گران.

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ اگركافر شويد و بركفر باز ايستيد چون پرهيزيد؟

يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً (۱۷) از بد آن روزكه نوزادگان را از مادر بر جا پيركند.

السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ آسمان شكافتنى است آن روز بصعبى آن روزكانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا (۱۸) وعده اللَّه بودنى است و كردنى.

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اين پيغام و سخن پندى است فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا (۱۹) تا هركه خواهد بسوى خداوند خويش راه‌گيرد.

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ ميداند خداوند تو أَنَّكَ تَقُومُ كه تو مى‌خيزى أَدْنى مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ كم از دو بهر از شب وَ نِصْفَهُ وكم از نيمى از شب وَ ثُلُثَهُ وكم از سه يكى از شب وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وگروهى ازينان‌كه با تواند وَ اللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ و اللَّه شب و روز باندازه ميداند و مى‌دارد. عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ دانست اللَّه‌كه شما اين نماز شب نتوانيد فَتابَ عَلَيْكُمْ از شما فرو نهاد و عذر شما بعجز شما بپذيرفت فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ميخوانيد آنچه از

قرآن آسانست بر خوانندگان عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى دانست اللَّه كه از شما بيماران بود وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ و دانست كه از شما ديگران بود كه در زمين ميروند يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ و فضل اللَّه ميجويند. وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و ديگران بود غازيان كه در سبيل اللَّه با دشمنان اوكشتن مى‌كنند فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ چندان كه بر شما آسان آيد ميخوانيد از قرآن وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپاى داريد. وَ آتُوا الزَّكاةَ و زكاة ميدهيد. وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً و كردار نيكو نزديك اللَّه وام مى‌نهيد وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ و هر چه پيش فرا فرستيد از نيكى خويشتن را. تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ آن را نزديك او باز يابيد هُوَ خَيْراً آن به از آنكه كرديد وَ أَعْظَمَ أَجْراً و مزد آن مه از آنكه بيوسيديد وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ و آمرزش خواهيد از اللَّه إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٢٠) كه اللَّه آمرزگارست و بخشاينده.

النوبة الثانية

اين سوره از شماركوفيان بيست آيت است، دويست و هشتاد و پنج كلمه، هشتصد و سى و هشت حرف، جمله به مكه فرو آمد و در مكّيّات شمرند. ابن عباس گفت: مگر در آيت إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ الى آخر السّورة. و درين سوره سه آيت منسوخ است.

در اوّل سوره نماز شب فرض كردند بر رسول خدا (ص) و بر مسلمانان و ذلك في قوله: قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا الآية... پس آخر سوره منسوخ شد و ذلك قوله: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ.

ديگر آيه: وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا منسوخ است بآيت سيف.

سديگر آيت فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا اين قدر از آيت منسوخ است بآنچه ربّ العزّة گفت: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و در فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كند از

مصطفى (ص) قال: «من قرأ سورة يا ايها المزمل رفع عنه العسر في الدّنيا و الآخرة».

قوله: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ معناه المتزمّل ادغمت التّاء في الزّاى و مثله المدّثّر اى المتدثّر ادغمت التّاء في الدّال. يقال تزمّل و تدثّر بثوبه اذا تغطّى به. قال ابن عباس: رجع النّبي (ص) من جبل حراء لما نزل عليه جبرئيل (ع) مذعورا مرتعدا فرائصه، يقول: زمّلونى زمّلونى، فزمّل بقطيفة. فنزلت: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ اى المتلفّف بثيابه، قيل: كان متلفّفا في ثياب نومه، و قيل: كان متلفّفا بثيابه للصّلوة. قال عكرمة: الزّمل بمعنى الحمل و منه الزّاملة، و المعنى: يا ايّها المتحمّل باعباء النّبوّة و قال السدى: هوكناية عن النّائم كانّه عزّ و جلّ يقول: ايها النائم الليل كله قم فصل قال بعض الحكماء: كان هذا الخطاب للنّبى (ص) قبل تبليغ الرّسالة و لم يكن قد شرع في الامر بعد فلمّا شرع خاطبه بالنّبوّة و الرّسالة. و قيل: هذا بدا ايناس و ازالة وحشة كما قال: «وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى». و قيل معناه: يا خامل الذّكر سنرفع لك ذكرك.

قُمِ اللَّيْلَ اى صلّ اللّيل إِلَّا قَلِيلًا اى الا شيئا يسيرا تنام فيه وكان قيام اللّيل فريضة في ابتداء الاسلام و بيّن قدره فقال: نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا الى الثّلث أَوْ زِدْ على النّصف الى الثّلثين خيّره بين هذه المنازل فكان النّبي (ص) و اصحابه يقومون على هذه المقادير، فكان الرّجل لا يدرى متى ثلث اللّيل و متى النّصف و متى الثّلثان فكان يقوم حتّى يصبح مخافة ان لا يحفظ القدر الواجب و اشتدّ ذلك عليهم حتّى انتفخت اقدامهم فرحمهم اللَّه و خفّفه عنهم بعد سنة و نسخ وجوب التّقدير بقوله: عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ اى صلّوا ما تيسّر من القرآن، اى صلّوا ما تيسّر من الصّلاة و لو قدر حلب شاة ثمّ نسخ وجوب قيام اللّيل بالصّلوات الخمس بعد سنة اخرى فكان بين الوجوب و التّخفيف سنة و بين الوجوب و النّسخ بالكلّيّة سنتان.

وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا اى بيّن الحروف و وفّ حقّها من الاشباع كانّك تفصل بين الحرف و الحرف مشتقّ من قول العرب ثغر رتل و رتل اذا كان فيه فرج. و التّرتيل اداء الحروف و حفظ الوقوف. و قيل: معناه اقرأ على ترتيبه لا تقدّم مؤخّرا و لا تؤخّر مقدّما. و قيل: فصّله تفصيلا و لا تعجل في قراءته. و قيل: معناه: ضعّف صوتك و اقرأه

بصوت حزين، و قالت امّ سلمة: كان رسول اللّه (ص) يقطع قراءته آية آية.
و قال ابن مسعود: لا تنثروه نثر الدّقل. و لا تهذّوه هذّ الشّعر. قفوا عند عجائبه. و حرّكوا به القلوب.
و لا يكن همّ احدكم آخر السّورة.
سئل انس: كيف كانت قراءة النّبي (ص)؟ فقال: كانت مدّاء ثمّ قرأ بسم اللّه الرّحمن الرّحيم يمدّ ببسم اللّه و يمدّ بالرّحمن يمدّ بالرّحيم.
روى انّ عمر ان بن حصين مرّ على قاصّ يقرأ ثمّ يسأل فاسترجع ثمّ قال سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «من قرأ القرآن فليسأل اللّه به فانّه سيجيء اقوام يقرءون القرآن يسألون به النّاس.
إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ اى سننزل عليك قَوْلًا ثَقِيلًا يعنى القرآن فالقرآن رزين كريم رصين، ليس بهزل و لا سفساف، له وزن و خطر في صحّته و بيانه كما يقال: هذا قول له وزن و خطر. قال جعفر: ما ثقله في تلاوته انّما ثقله في العمل به. و قيل: ثقله بالأمر و النّهى و الحدود و الاحكام. و قيل: ثقيلا لثقله في الميزان يوم الحساب.
و قيل: ثقيلا على الكفّار و المنافقين و يحتمل ان يكون ثقيلا صفة للمصدر اى القاء ثقيلا لما
روى عن عائشة قالت: لقد رأيته ينزل عليه الوحى في اليوم الشّديد البرد فينفصم عنه و انّ جبينه ليرفضّ عرقا
و قال ابن عباس: نزلت سورة الانعام فبركت ناقه رسول اللّه (ص) من ثقل القرآن و هيبته. و معنى ثقل القرآن هيبة القرآن. و روى: انّ الحارث بن هشام سأل رسول اللّه (ص) فقال: يا رسول اللّه كيف يأتيك الوحى؟ فقال: «احيانا يأتينى مثل صلصلة الجرس و هو اشدّ علىّ فينفصم عنّى و قد وعيت ما قال و احيانا يتمثّل لى الملك رجلا فيكلّمنى فاعى ما يقول».
قوله إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ اى ساعاته كلّها وكلّ ساعة منها ناشئة سمّيت بذلك لانّها تنشأ بعد النّهار اى تبدو فكلّ ما حدث باللّيل و بدا فقد نشأ و هو ناشئ و الجمع ناشئة. قال ابن ابى مليكة: سألت ابن عباس و ابن الزبير عنها، فقالا: اللّيل كلّه ناشئة. قال سعيد بن جبير و ابن الزبير اىّ ساعة قام من اللّيل فقد نشاء و هو بلسان الحبش نشأ فلان اى قام فقالت عائشة: النّاشئة: القيام بعد النّوم. و قال ابن كيسان: هى القيام من آخر اللّيل. و قال عكرمة: هى القيام من اوّل اللّيل.
روى عن علىّ بن الحسين عليهما السّلام انّه كان يصلّى بعد المغرب و العشاء و يقول: هذا ناشئة اللّيل.
و قال الازهرى: ناشئة اللّيل قيام اللّيل. مصدر جاء على فاعلة كالعافية بمعنى: العفو، اى ما ينشئه الرّجل باللّيل من القراءة و الصّلاة. هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً قراء ابن عامر و ابو عمرو و طاء بكسر الواو ممدودا بمعنى المواطاة و الموافقة. يقال: واطأت فلانا مواطاة و وطأ اذا وافقته و ذلك ان مواطاة القلب و السّمع و البصر و اللّسان باللّيل يكون اكثر ممّا يكون بالنّهار، اى أجدر أن يواطأ اللّسان القلب و القلب العمل لانّ اللّيل تهدأ فيه الاصوات فلا يحول دون تفهّمه شيء. و قرأ الآخرون أَشَدُّ وَطْئاً بفتح الواو و سكون الطّاء اى اشدّ على المصلّى و اثقل على البدن من صلاة النّهار لانّ اللّيل للنّوم و الرّاحة، فاذا ازيل عن ذلك ثقل على البدن ما يتكلّف فيه. و منه قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «اللّهم اشدد وطأتك على مضر»
اى اشدد ثقل الأمر عليهم. و قيل: «أَشَدُّ وَطْئاً» اى اثبت في القلب، و احفظ للقراءة و ابلغ في الثّواب، و اسهل على المصلّى من ساعات النّهار لانّ النهار خلق لتصرّف العباد فيه و اللّيل خلق للنّوم و الخلوة من العمل فالعبادة فيه اسهل. وَ أَقْوَمُ قِيلًا اى اصوب قراءة، و اصحّ قولا، و اشدّ استقامة لفراغ البال و هداة النّاس و سكون الاصوات. يقال: قال قيلا و قولا و مقالا و مقالة و قالا. و قال الحسن اذا قام احدكم من اللّيل فليسمع نفسه.
فانّ الملائكة لا يقرءون القرآن و هم يحبّون ان يسمعوه من بنى آدم. و قيل: أَقْوَمُ قِيلًا اى اعجل اجابة للدّعاء.
إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا له معنيان: احدهما: انّ لك في النّهار فراغا و تصرّفا و تقلّبا طويلا تقدر أن تسبح في حوائجك و اشغالك بالنّهار. و اصل السّبح سرعة الذّهاب و منه السّباحة في الماء. و المعنى الثّاني إِنَّ لَكَ فِي

النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا اى فراغا للنّوم فقم اللّيل و نم بالنّهار. و قيل: معنى الآية مذاهبك بالنّهار فيما يشغلك كثيرة و اللّيل، اخلى لك و اعون على وعى ما يوحى اليك فقم من نومك باللّيل. و قرأ يحيى بن يعمر: سبخا بالخاء المعجمة، اى استراحة و تخفيفا للبدن و منه

قول النّبي (ص) لعائشة و قد دعت على سارق لا تسبّخى عنه بدعائك عليه.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بالتّوحيد و التّعظيم و ادعه باسمائه الحسنى و قيل: معناه: اذكر: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اذا اردت قراءة القرآن او الصّلاة وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا اى انقطع اليه انقطاعا و اخلص له العبادة اخلاصا. و توكّل عليه توكّلا.

و قيل: التّبتّل رفض الدّنيا و ما فيها و التماس ما عند اللّه. اصل التّبتّل القطع. يقال: تصدّق فلان صدقة بتلة، اى قطعها من ماله، و اخرجها من يده. و قيل لمريم: البتول، لقطعها الدّنيا و اسبابها و انقطاعها عن النّاس. و القياس تبتّلا و لكن لمّا كان التّبتيل من حروفه عدل اليه لموافقة رؤس الآى، لانّ حظّ القرآن من حسن النّظم و الرّصف فوق كلّ حظّ و يحتمل انّ المعنى تبتّل اليه يبتّلك تبتيلا، كما قال تعالى: وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً اى و تنبتون نباتا.

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ يريد به جنس المشارق و المغارب في الشّتاء و الصّيف اى خالقهما و مالكهما. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو و حفص «ربّ» برفع الباء.

على الابتداء و قرأ الآخرون بالجرّ على نعت الرّبّ في قوله: وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ.

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا اى توكّل عليه و ثق به و استكفه جميع المهمّات.

و قيل: وكيلا اى كفيلا بما وعدك قيّما بامورك، ففوّضها اليه: وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ للّه من الصّاحبة و الولد و الشّريك و لك من السّاحر و الكاهن و المجنون. وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا الهجر الجميل ترك الجفوة من غير ترك الدّعوة الى الحقّ كقوله: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» و قوله: «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ» و هى منسوخة بآية السّيف.

وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ لك يا محمّد «أُولِي النَّعْمَةِ» اى الثّروة و التّنعّم و المال وصفهم بالنّعمة توبيخا لهم على ترك الشّكر و تبيينا انّه اطغاهم استغناؤهم.

وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا اى انظرهم و اخّرهم قليلا و لا تهتمّ بهم وكل امرهم الىّ فانّى اكفيك شأنهم. قيل: نزلت في صناديد قريش المستهزئين. و قال مقاتل نزلت في المطعمين ببدر وكان بين نزول هذه الآية و بين بدر سنة.

إِنَّ لَدَيْنا اى ان عندنا لاهل النّار «أَنْكالًا» قيودا و اغلالا اهانة لهم لا خوفا من فرارهم «وَ جَحِيماً» اى نارا جاحمة حارّة متناهية، يقال: يوم جاحم شديد الحرّ.

وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ اى الضّريع و الزّقّوم يغصّ في الحلق و لا يسوغ. وَ عَذاباً أَلِيماً يخلص وجعه الى القلب. و جاء في التّفسير انّه لمّا نزلت هذه الآية خرّ النّبي (ص) مغشيّا عليه.

يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ اى تتحرّك الارض حركة شديدة و تزول الجبال عن اماكنها. وَكانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا اى رملا سائلا.

قال الكلبى: هو الرّمل الّذى اذا اخذت منه شيئا تبعك ما بعده يقال هلت الرّمل اهيله هيلا اذا حركت اسفله حتّى انهال من اعلاه.

إِنَّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولًا يعنى محمد (ص) شاهِداً عَلَيْكُمْ يوم القيامة بالاجابة و الامتناع. كَما أَرْسَلْنا إِلى فِرْعَوْنَ رَسُولًا يعنى موسى (ع).

فَعَصى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ اى جحد رسالة موسى و لم يؤمن به. فَأَخَذْناهُ أَخْذاً وَبِيلًا اى شديدا ثقيلا.

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً باللّه و لم تؤمنوا عذاب يوم يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً لصعوبته و شدّة اهواله. قيل: هذا

على ضرب المثل، و قيل: بل يصير الولدان في القيامة شيبا لما يرون من اهوالها. و قيل: انّما يصيرون شيبا اذا قال اللّٰه لآدم: «قم فابعث من ذرّيّتك بعث النّار» فيقول: «يا ربّ من كم كم». فيقول: «من كلّ الف تسع مائة و تسعة و تسعين الى النّار و واحدا الى الجنّة فحينئذ يشيب الولدان من الفزع». و قيل معنى الآية: كيف لكم بالتّقوى يوم القيامة اذكفرتم في الدّنيا اى لا سبيل لكم الى التّقوى اذا وافيتم القيامة و قوله: السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ اى السّماء منشقّ بذلك اليوم و شدّته. و قيل: الباء بمعنى في، اى في ذلك اليوم. و قيل «مُنْفَطِرٌ بِهِ» اى باللّه عزّ و جلّ حين ينزل سبحانه في ظلل من الغمام و لم يقل منفطرة لانّ السّماء يذكّر و يؤنّث. و قيل: لانّ السّماء في المعنى السّقف و قيل: معناه ذات انفطاركما يقال امرأة مرضع اى ذات رضاع على النّسبة وكانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا اى ينجز لاوليائه ما وعد و لاعدائه ما اوعد. و قيل: وعده بان يظهر دينه على الدّين كلّه.

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اى هذه الآيات وعظ و عبرة فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا اى طريقا الى رضاه بطاعته لأمره. و المعنى: انّ الوصول الى طاعاته ممكن و الى معرفته لما نصب من الدّلائل و اثبت من الشّواهد و انزل من الآيات و السّور. و قيل: فيه اضمار و معناه: فمن شاء اللّه ان يتّخذ الى ربّه سبيلا اتّخذ. قوله: إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى اى اقلّ. مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ قرأ اهل مكة و الكوفة: نصفه و ثلثه بفتح الفاء و الثّاء و اشباع الهاءين ضمّا، اى و تقوم نصفه و ثلثه و قرأ الآخرون بكسر الفاء و الثّاء و اشباع الهاءين كسرا عطفا على ثلثى اللّيل وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ يعنى المؤمنين وكانوا يقومون معه. قال عطاء: يريد لا يفوته علم ما تفعلون انّه يعلم مقادير «الليل و النهار» فيعلم القدر الّذى تقومون.

عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ هذا نسخ اوّل السّورة اى علم ان لن تطيقوا قيام اللّيل في النّصف و الثّلث و الثّلثين. فَتابَ عَلَيْكُمْ فخفّف عليكم و وضع عنكم فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ اى فصلّوا ما خفّ عليكم في اللّيل من الصّلاة. قال الحسن: و لو قدر حلبة شاة، و قيل: فاقرؤا ما تيسّر من القرآن اى ما احببتم و اردتم من السّور القصار الّتى تقرأ في صلاة المغرب و العشاء الّتى عدّها رسول اللّه (ص) على معاذ يريد في الصّلاة النّافلة. و قيل: في الفرض. و قيل: خارج الصّلاة. قال ابن عباس: ما تيسّر مائة آية و قال السدى مائتا آية و قيل: ثلاث آيات كاقصر سورة.

قال رسول اللّه (ص): انّ اللّه تعالى انزل الآيتين من خاتمة سورة البقرة من كنز تحت العرش من قرأهما في ليلة كفتاه

و عن قيس بن حازم قال: صلّيت خلف ابن عباس بالبصرة فقرأ في اوّل ركعة بالحمد و اوّل آية من البقرة ثمّ قام في الثّانية فقرأ بالحمد و الآية الثّانية من البقرة ثمّ ركع فلمّا انصرف اقبل علينا فقال: انّ اللّه تعالى يقول: فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ. و عن انس بن مالك انّه سمع رسول اللّه (ص) يقول: «من قرأ خمسين آية في يوم او في ليلة لم يكتب من الغافلين و من قرأ مائة آية كتب من القانتين. و من قرأ ماتى آية لم يحاجّه القرآن يوم القيامة. و من قرأ خمسمائة آية كتب له قنطار من الاجر».

و عن عبد اللّه بن عمرو قال: قال لى رسول اللّه (ص): «اقرأ القرآن في كلّ شهر» قال قلت: انّى لا اجد قوّة. قال: «فاقرءه في عشرين ليلة» قال: قلت انّى لا اجد قوّة؟ قال: «فاقرأه في سبع و لا تزد على ذلك».

ثمّ ذكر سبب التّخفيف، فقال: عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى فيشقّ عليهم قيام اللّيل. وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ اى يسافرون فيها.

يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ اى يطلبون من رزق اللّه بالتّجارة وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فسوّى بين درجة المجاهدين و المكتسبين المال للنّفقة على نفسه و على العيال و الاحسان و الافضال. روى ابراهيم عن ابن مسعود قال: ايّما رجل جلب شيئا الى مدينة من مدائن المسلمين صابرا محتسبا فباعه بسعر يومه كان له عند اللّه منزلة الشّهداء ثمّ قرأ عبد اللّه: وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و عن ابن عمر قال: ما خلق اللّه عزّ و جلّ موتة اموتها بعد القتل في سبيل اللّه احبّ الّتى من ان اموت بين

شعبتی رجل اضرب في الارض ابتغی من فضل اللَّه.
فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ ای من القرآن تطوّعا حثّهم على التّطوّع بالتّهجّد ترغیبا و نسخ افتراضه ترفیها.
وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ هذا نسخ صلاة اللّیل بالصّلاة الخمس. وَ آتُوا الزَّكاةَ القصّة للصّلوة و لکن لم یفرّق بین القرینتین وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً کلّ ما یعبد اللَّه عزّ و جلّ به قرض للعبد عند اللَّه. وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ ای ما تسلفوه لانفسکم من عمل صالح و صدقة. تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ ای تجدوا ثوابه عند اللَّه هُوَ خَيْراً لکم من متاع الدّنیا، و قیل: خیرا لکم من الشّحّ و التّقصیر و خیراً نصب مفعول ثان لقوله: «تجدوه، و دخلت هو فصلا. «وَ أَعْظَمَ أَجْراً» لانّ اللَّه تعالى یعطی المؤمن اجره بغیر حساب وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ من تقصیر و ذنب وقع منکم إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ لمن تاب «رَحِيمٌ» لمن استغفر.
عن الحارث بن سوید قال: قال عبد اللَّه: قال رسول اللَّه (ص): «ایّکم ماله احبّ الیه من مال وارثه»؟ قالوا: یا رسول اللَّه ما منّا من احد الّا ماله احبّ الیه من مال وارثه قال: «اعملوا ما تقولون» قالوا: ما نعلم الّا ذلك یا رسول اللَّه قال: «ما منکم رجل الّا مال وارثه احبّ الیه من ماله قالوا کیف یا رسول اللَّه؟ قال: «انّما مال احدکم ما قدّم و مال وارثه ما اخّر
وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ من ذنوبکم إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» کلمة سماعها نزهة قلوب الفقراء، بهجة اسرار الضّعفاء، راحة ارواح الاولیاء، قوّة قلوب الانبیاء، سلوة صدور الاصفیاء، قرّة عیون اهل البلاء. نام خداوندی که اشباح طالبان سوخته جلال او، ارواح قاصدان افروخته جمال او، انفاس عزیزان بسته نوال او، حواسّ مقرّبان سرگشته اقبال او، اسرار عارفان تشنه وصال او، ابصار محبّان خسته دلال او. بسا رویها که بروکرد نایافت او، بسا دلها که درو درد ناخواست او:

بایّ نواحی الارض ابغی وصالکم و انتم ملوك ما لنحوکم قصد
بسیار خلایقند جویان رهت کشته شده عالمی بهول سپهت
تا بر مه چهارده نهادی کلهت بینم کله ملوك در خاك رهت

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ای پیغمبر مطهّر، ای سیّد اطهر، ای رسول اکبر، ای مقتدای بشر، ای برج جلالت را ماه انور، ای درج رسالت را درّ اظهر، ای بر سر سیادت افسر، ای بر افسر سعادت گوهر، ای عنوان نامه جلالت نام تو، ای طراز جامه رسالت احکام تو، سرمایه دین کلام تو، پیرایه شریعت اعلام تو، ای ناظم قلاده نبوّت، ای ناشر اعلام رسالت، ای مؤیّد ارکان هدایت، ای کاشف اسرار ولایت، ای واضع منهاج شریعت، ای رافع معراج حقیقت.
قُمِ اللَّيْلَ خیز نماز شب کن، لختی از شب بیدار باش شفاعت امّت را، و لختی خواب کن آسایش نفس را. یا سیّد اگر همه شب در خواب باشی امّت ضایع مانند، ور همه شب بیدار باشی رنجه شوی، و من رنج تو نخواهم. چون بیدار باشی بسبب بیداری تو بعضی عاصیان را بیامرزم تصدیق شفاعت را. چون خواب کنی بحرمت خواب تو باقی بیامرزم تحقیق رحمت را. ای سیّد تو خلعت قربت ما که یافتی در شب یافتی، هم در شب خدمت ما بجای آر تا چنان که خلعت در شب یافته باشی شکر خلعت بخدمت هم در شب گزارده باشی.
ای جوانمرد بنده را هیچ کرامت چنان نبود که در شب تاری از بسترگرم برخیزد متواری، بر درگاه باری، با تضرّع و زاری، در مناجات شود و قصّه درد خود بدو بردارد، گوید بزبان نیاز در حضرت راز: الهی بارم ده تا قصّه درد خود بتو بردارم، بر درگاه تو می‌زارم و در امید بیم آمیز می‌نازم. الهی فاپذیرم تا وا تو پردازم، یك نظر در من نگر تا دوگیتی بآب اندازم. عزیز من در شب بیدار و هشیار باش که شب بوستان دوستان است و بهار عارفان، شب مرغزار محبّان است و نور صادقان، شب سرور مشتاقان است و راحت ارواح مطیعان.

قوله: وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا یا محمد بشب قرآن بترتیب و ترتیل خوان و در نماز بشب قراءت بلند خوان تا دوستان ما در میادین قدس بالحان انس در لذّت سماع کلام ما و در راحت پیغام ما جانهای خویش می‌پرورند و اسرار خویش معطّر و مروّح میگردانند. یا محمد با دوستان ما بگوی: چون خواهیدکه با ما رازکنید روی بقبله شرع آرید و قدم و در حضرت نماز نهید. المصلّی یناجی ربّه. نماز رازگفتن است و در امیدکوفتن، نماز سبب نجاتست و با دوست مناجات، نماز نهایت مجاهدت است و بدایت مشاهدت. نماز خویشتن را از دست نفس ربودن است، و جهد بندگی نمودن و دوست را ستودن. بنماز دوست از دشمن پیدا گردد و آشنا از بیگانه جدا شود بین الکفر و العبد ترك الصّلاة. مثل مؤمن که نمازکند چون درخت گل است، معرفت در وی چون بوی و نماز بر وی چون گل هرکسی تواندکه گل از درخت بازکند و برگش برکند اما نتواندکه بویش کم کند و نسیمش ببرد. همچنین شیطان تواندکه در نماز ظاهر وسوسه کند تا چیزی از وی برباید، امّا نتواندکه معرفت از باطن ببرد.
وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا تبتّل مقامی است از مقامات روندگان، ایشان که در منازلات و مکاشفات خویش بدان رسیدندکه بهشت با همه اشجار و انهار در جمال خیال ایشان نیاید، دوزخ با همه اغلال و انکال از نهیب احتراق سینه‌های ایشان بلرزد، افعی حرص دنیا هرگز دندانی بر روزگار عیش ایشان نتواند نهاد.
خاری از بیشه حسد وکبر بدامن ایشان باز نگیرد. گردی از بیابان نفس امّاره برگوشه رداء اسلام ایشان ننشیند. دودی از هاویه هوا بدیده ایشان نرسد و بچشم عبرت بخلق نگرند. بزبان شفقت سخن گویند، بدل رحمت الفت گیرند. ملکی صفت‌اند و گدا صورت. سلاطین راهند در لباس مساکین روندگان‌اند و مسافت در میان نه، پرندگان‌اند و علّت پر و بال نه، مستان‌اند از شراب عشق، زندگان‌اند بحیاة قرب:

قومی که ز هر چه دون ما پاك زدند — آتش ز غمان دل در افلاك زدند
از هر چه برون ماست چون دور شدند — بر عرش رسیده خیمه بر خاك زدند.

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون میدانی که خدای جهان و جهانیان اوست، دارنده بندگان و پرورنده ایشان اوست، کاردان و نگهبان اوست، او را وکیل وکارساز خود دان که بسنده‌تر از همه کار سازندگان اوست. از تکاپوی خود و شغل خود یکسر بیرون آی و خود را یکسر بدو سپار، روی از همه بگردان و تکیه بر ضمان اوکن، و دل از خلق بردار و تدبیر بگذار، همگی خود در دست تقدیر او نه تا راه طلب بر تو روشن شود. او خداوند یگانه است، بنده یك همّت یك طلب خواهد، از مرد هر جایی و هر دری این حدیث درست ناید: فکن رجلا رجله في الثّری و هامة همّته في الثّریا:

مرد یگانه را سر عشق میانه نیست — عشق میانه در خور مرد یگانه نیست
یا عشق، یا ملامت، یا راه عافیت — جز جان مرد تیر بلا را نشانه نیست

آن مهتر عالم و سیّد ولد آدم (ص) در نگر تا چه خطاب بدو رسید: وَ اصْبِرْ عَلی ما يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ» «فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلًا» «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا». چند جایگاه در قرآن آن مهتر عالم را صبر فرمود، زیراکه تریاق زهر بلا صبر است. و نشان اهل محبّت و لا صبر است، آن صبر در محنت بس کاری نیست که آن خود خلق را عادتست، مرد مردانه آنست که در نعمت صبرکند و قدم بر جادّه عبودیّت نگاه دارد و از رقم خویش در نعمت پای برون ننهد. آن نمرود و قارون و فرعون و هامان و امثال ایشان که غرقه دریای هلاك شدند، همه نتیجه بی صبری بود در نعمت آدمی کفور وکنود است، در نعمت قدمش بر جای بنماند و از حدّ خویش درگذرد و اشر و بطر پیش آرد. اینست که ربّ العزّة گفت: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. لا جرم در دنیا سرانجام کارشان این بود که: وَكَمْ أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَها... الآية، و در عقبی آنچه ربّ العالمین گفت درین سوره: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ جَحِيماً. وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِيماً.

۷۴- سورة المدثر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ (۱) اى جامه در خويشتن كشيده.
قُمْ فَأَنْذِرْ (۲) خيز و مردمان را آگاه كن.
وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ (۳) خداوند خويش را بزرگ دان.
وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ (۴) جامه خويش پاك دار.
وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ (۵) و از بدنامى دورى جوى.
وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (۶) و چيز مده تا ترا به از آن دهند، سپاس منه بكردار خويش بآنكه فعل خويش پسندى و آن را فراوان دارى.
وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ (۷) و از بهر خداوند خويش شكيبايى كن.
فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ (۸) آن گه كه دردمند در صور.
فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ آن روز هن يَوْمٌ عَسِيرٌ (۹) روزى دشوار است.
عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ (۱۰) بركافران نه آسان است.
ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً (۱۱) گذار مرا و آن مرد كه او را بيافريدم و او تنها بود بى كس و بى چيز.
وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً (۱۲) و مال دادم پيوسته در زيادت و بر افزونى.
وَ بَنِينَ شُهُوداً (۱۳) و پسران دادم پيش او بهم.
وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً (۱۴) و او را مهترى دادم وكار ساختم كار ساختنى
ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ (۱۵) و آن گه بس مى اوميد دارد كه تا افزايم.
كَلَّا نيفزايم إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً (۱۶) او از سخن و پيغام ما باز نشست وگردن كشيد.
سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً (۱۷) آرى فرا سر او نشانم عذابى سهمگين سخت.
إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ (۱۸) او در انديشيد و باز انداخت با خود.
فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ (۱۹) بنفريدند او را چون باز انداخت با خود.
ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ (۲۰) و باز نفريدند او را چون باز انداخت با خود.
ثُمَّ نَظَرَ (۲۱) ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ (۲۲) پس نگرست
و روى ترش كرد و ناخوش.
ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ (۲۳) انگه پشت برگردانيد و گردن كشيد.
فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ (۲۴) وگفت: اين نيست مگر جادويى كه ازكسى مى و ازگويند و مى‌آموزند.
إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ (۲۵) نيست اين مگر قول مردمان.
سَأُصْلِيهِ سَقَرَ (۲۶) آرى سوختن را بسقر رسانيم او را.
وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ (۲۷) و چه داناكرد ترا و چون نيك دانى كه سقر چيست؟
لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ (۲۸) نه گوشت گذارد ناسوخته و نه استخوان.
لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ (۲۹) روى و پوست و دست و پاى سياه مى‌كند و مى‌سوزد.
عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ (۳۰) بر تاويدن دوزخ و عذاب كردن اهل آن را از فريشتگان نوزده سالار است.
وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ إِلَّا مَلائِكَةً و دوزخ سازان جز از فريشتگان نيافريديم وَ ما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ و اين شماره

نوزده ایشان نکردیم. إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا مگر شورانیدن دل ناگرویدگان را. لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ تا بیگمان گردند ایشان که ایشان را تورات دادند. وَ يَزْدادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيماناً (۳۱) و مؤمن بپذیرد تا بر ایمان ایمان افزاید. وَ لا يَرْتابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۳۲) و نه تورات خوانان راگمان ماند و نه قرآن خوانان را وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْكافِرُونَ و تا منافقان بیماردلان گویند و ناگرویدگان ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا (۳۳) این سخن بر چه سان است که اللّٰه میگوید كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ آری چنان گمراه کند آن را که خواهد و راه نماید آن را که خواهد. وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و شمار سپاه خداوند تو جز از خداوند تو نداند. وَ ما هِيَ إِلَّا ذِكْرى لِلْبَشَرِ (۳۴) و نیست دوزخ و سخن آن مگر پند مردمان را.

«كَلَّا» براستی که نه چنانست که ایشان میگویند وَ الْقَمَرِ (۳۵)

وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ (۳۶) بماه و بشب تاریك که از پس روز میآید.

وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ (۳۷) و بامدادکه روشن شود.

إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ (۳۸) باین سوگندان که دوزخ از بزرگها و مهینها یکی است.

نَذِيراً لِلْبَشَرِ (۳۹) بیم نمودنی مردمان را.

لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ هرکس راکه خواهد از شما أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ (۴۰) هرکه پای فرا پیش نهد یا پای با پس نهد.

كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ هر تنی بکرد خویش گروگان است.

إِلَّا أَصْحابَ الْيَمِينِ (۴۱) مگر اصحاب راست دست.

فِي جَنَّاتٍ ایشان در بهشتهای‌اند يَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ (۴۲) می پرسند از دوزخیان.

ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ (۴۳) چه چیز شما را در دوزخ کرد.

قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ (۴۴) گویند: ما از نمازگران نبودیم.

وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ (۴۵) و درویش را طعام ندادیم.

وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ (۴۶) و با خداوندان باطل در باطل میرفتیم.

وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ (۴۷) و روز شمار دروغ زن میگرفتیم.

حَتَّى أَتانَا الْيَقِينُ (۴۸) آن گه که کی بی گمان بما آمد.

فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ (۴۹) فردا سود ندارد ایشان را شفاعت شفاعت خواهان.

فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ (۵۰) چه رسیدست ایشان را که از چنین پند روی گردانیده دارند

كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ (۵۱) گویی خرانند رمانیده و ترسانیده

فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۵۲) که از شیرگریخته یا در دشت از صیادگریخته.

بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ بلکه میخواهد هر یکی از مشرکان قریش أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً (۵۳) که ببالین هر یکی نامه‌ای بنهندگشاده و مهر برگرفته.

«كَلَّا» نبود و نکنند این بَلْ لا يَخافُونَ الْآخِرَةَ (۵۳) بلکه ایشان از رستاخیز نمی‌ترسند.

كَلَّا إِنَّهُ تَذْكِرَةٌ براستی که این پند دادنی است و در یاد دادنی.

فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ (۵۴) تا هرکه خواهد آن را یاد دارد و یادکند.

وَ ما يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و یاد نکنند و یاد ندارند مگرکه اللّٰه خواهد، هُوَ أَهْلُ التَّقْوى او بجای آنست و سزای آنست که بپرهیزند از معصیت او وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ (۵۵) و بجای آنست و سزای آنست که بیامرزد او را که معصیت کند.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و ده حرفست، دويست و پنجاه و پنج كلمت، پنجاه و شش آيت.
جمله به مكّه فرو آمده باجماع مفسّران. و درين سوره يك آيت منسوخ است: ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً در شأن وليد بن المغيرة فرو آمد، على الخصوص، پس حكم آن عام گشت در وليد و در غير او، آن گه منسوخ گشت بآيت سيف. و عن ابىّ ابن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من صدّق بمحمّد وكذّب به».
يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ هذا خطاب النّبي (ص) و الْمُدَّثِّرُ المتدثّر ادغم التّاء في الدّال لقرب مخرجيهما. و السّبب فيه انّ رسول اللّه (ص) كان يذهب الى حراء قبل النّبوّة، فلمّا رأى جبرئيل (ع) في الهواء اوّل ما بدا له رجع الى بيت خديجة و قال: «دثّرونى دثّرونى» فتدثّر بثوبه.
قيل: القى عليه قطيفة فنزل جبرئيل و قال: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بثيابه.
و هذه السّورة من اوائل ما انزل من القرآن. قال يحيى بن ابى كثير: سألت ابا سلمة بن عبد الرّحمن عن اوّل ما نزل من القرآن. فقال: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قلت: يقولون: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»؟!.
فقال ابو سلمة: سألت جابر بن عبد اللّه عن ذلك. قلت له: مثل الّذى قلت، فقال جابر: لا احدّثك الّا ما حدّثنا رسول اللّه (ص)، قال: جاورت بحراء شهرا فلمّا قضيت جوارى هبطت فنوديت، فنظرت عن يمينى فلم ار شيئا. و نظرت عن شمالى فلم ار شيئا. و نظرت خلفى فلم ار شيئا، فرفعت رأسى فاذا هو على العرش في الهواء.
قال اهل التّفسير يعنى جبرئيل (ع). و في بعض الرّوايات رفعت رأسى فاذا الرّبّ عزّ و جلّ على العرش فاتيت خديجة فقلت: «دثّرونى دثّرونى» قال: فدثّرونى فنزلت يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ و عن ابن شهاب قال: سمعت ابا سلمة، قال: اخبرنى جابر بن عبد اللّه انّه سمع رسول اللّه (ص) يحدّث عن فترة الوحى: «فبينا انا امشى سمعت صوتا من السّماء فرفعت بصرى، فاذا الملك الّذى جاءنى بحراء قاعد على كرسىّ بين السّماء و الارض فجئت منه رعبا حتّى هويت الى الارض، فجئت اهلى فقلت: زمّلونى زمّلونى، فزمّلونى فانزل اللّه يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ الى قوله: فَاهْجُرْ.
قيل: معناه لا تنم عمّا امرتك به و لا تستعمل الهوينا فيه بل قم و ارفض الرّاحة و بلّغ الرّسالة و انذر الكفرة موضع المخافة ممّا هم عليه ليتّقوه بطاعتى و انذرهم عذاب اللّه و وقايعه في الامم الخالية. و قيل: اشتقاق المدّثّر من الدّثار و هو الثّوب على البدن و الشّعار ما تحته، فكانّه لمّا آذاه قريش رجع الى بيت خديجة فتدثّر بثيابه استراحة الى النّوم من الغمّ. فقيل له: ايّها الطّالب صرف الاذى بالدّثار اطلبه بالانذار. و قال عكرمة: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بالنّبوّة و اثقالها قد تدثّرت هذا الامر فقم به.
وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ ايّاه فقدّس و شأنه فعظّم حتّى يصغر عندك في عظمته العدوّ وكيده و ما يعبد دونه.
وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ قال قتادة و مجاهد: اى نفسك فطهّر من الذّنب، فكنى عن النّفس بالثّوب و هذا في كلام العرب كثير. يقال في وصف الرّجل بالصّدق و الوفاء: انّه طاهر الثّياب، و لمن غدر: انّه لدنس الثّياب. قال الشّاعر:

و انّى بحمد اللّه لا ثوب فاجر لبست و لا من غدرة اتقنّع

و قال آخر يمدح رسول اللّه (ص):

ضخم الدّسيعة من ذوابة هاشم قدما تازر بالمكارم و ارتدى.

و من هذا الباب
قول رسول اللّه (ص): «الكبرياء رداؤه، و العظمة ازاره»، و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «سبحان من تعطّف بالعزّ»
و العطاف الرّداء. و سئل ابن عباس عن قوله تعالى: وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ فقال: لا تلبسها على معصية و لا على غدر. و قال ابىّ بن كعب لا تلبسها على غدر و لا على ظلم و لا اثم، البسها و انت برّ طاهر و قال الضّحاك: وَ ثِيابَكَ

فَطَهِّرْ اى عملك فاصلح، و في الخبر عن النّبي صلّى اللّه عليه و سلّم: «يحشر المرء في ثوبيه اللّذين مات فيهما» يعني: عمله الصّالح او الطّالح. و قال سعيد بن جبير: كنى بالثّياب عن القلب، و المعنى: و قلبك و نيّتك فطهّر عمّا سوى اللّه. و قال الحسن: معناه: و خلقك فحسّن، و في الخبر: «حسّن خلقك و لو مع الكفّار تدخل مداخل الأبرار».

و قيل: معناه: و اهلك فطهّرهم من الخطايا بالوعظ و التّأديب، و العرب تسمّى الاهل ثوبا و لباسا، قال اللّه تعالى: هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ. و قال ابن سيرين و ابن زيد امر بتطهير الثّياب من النّجاسات الّتى لا يجوز الصّلاة معها و ذلك انّ المشركين كانوا لا يتطهّرون و لا يطهّرون ثيابهم. و قال طاوس: معناه: و ثيابك فقصّر. فانّ تقصير الثّياب تطهير لها. قوله: وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ. قرأ ابو جعفر و حفص عن عاصم و يعقوب وَ الرُّجْزَ بضمّ الرّاء و قرأ الآخرون بكسرها. و هما لغتان بمعنى واحد، و المراد بالرّجز: الاوثان، اى اهجرها و لا تقرّبها. و قيل: الرُّجْزَ بالضّمّ: الاوثان، و بالكسر: العذاب، اى اجتنب المعاصى وكلّ ما يقضى الى العذاب. و قيل: الرّجز الشّيطان اى لا تطعه.

وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ اى لا تعط عطيّة لتعطى اكثر منها و هذا نهى تحريم للنّبى (ص) خاصّة و لغيره على جهة النّدب و الاستحباب: و قيل: معناه: لا تستكثر عملك فتكون منّانا به، انّما عملك من اللّه منّة عليك، و قيل: لا تمنن بالنّبوة على النّاس فتأخذ عليها اجرا و عرضا من الدّنيا. و قيل: لا تضعف ان تستكثر من الخير. دليله قراءة ابن مسعود: و لا تمنن ان تستكثر.

وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ اى فاصبر على طاعته و اوامره و نواهيه لاجل ثواب اللّه. و قيل: فاصبر على ما اوذيت في ذات اللّه، و قيل: لوعد اللّه و لوجه اللّه. فاصبر على اداء الرّسالة و تعليم الحقّ. و قيل: فاصبر تحت موارد القضاء لاجل اللّه.

فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ اى نفخ في الصّور و هو القرن الّذى ينفخ فيه اسرافيل يعنى النّفخة الثّانية الّتى يحيى عندها النّاس فذلك يعنى ذلك النّفخ.

يَوْمَئِذٍ يعنى: يوم القيامة يَوْمٌ عَسِيرٌ شديد على الكافرين يعسر فيه الامر عليهم غير يسير غير هيّن.

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً نزلت في الوليد بن المغيرة المخزومى، اى لا تهتمّ لاجله وكل امره اليّ و قوله: خَلَقْتُ وَحِيداً. فيه وجهان. احدهما: خلقته وحدى لم يشاركنى في خلقه احد فيكون وَحِيداً نصبا على الحال. و الثّاني، خلقته وحده لا ناصر له معه و لا مال له و لا ولد. فيكون نصبا بوقوع الخلق عليه. و قيل: وحيدا لغير رشدة كما نزل فيه زنيم اى ملحق بالقوم ليس منهم. و قال «الحسن» كان يسمّى الوحيد في قومه.

وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً اى كثيرا له مدد يأتى شيئا بعد شيء من العروض و الذّهب و بساتينه الّتى بالطّائف. قال مقاتل: كان له بستان بالطّائف لا تنقطع ثمارها شتاء و لا صيفا. و قيل: المال الممدود: الانعام تنمى بالنّتاج و تمدّد في الارض بالرّعى. و قيل: ارض مغلّة لا تنقضى لها غلّة حتّى تأتى لها اخرى.

وَ بَنِينَ شُهُوداً اى حضورا معه بمكّة يستمتع برؤيتهم و يستمتعون به لا يغيبون عنه في طلب المعاش لغناه. و قيل: «شهودا» اى نجباء يشهدون مواضع الفخار و بقاع النّزال اذا ذكر ذكروا معه وكانوا عشرة. و قال مقاتل: كانوا سبعة، و هم الوليد بن الوليد، و خالد، و عمارة، و هشام، و العاص، و قيس، و عبد شمس اسلم منهم ثلاثة: خالد، و هشام، و عمارة.

وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيداً اى بسطت له من العيش و طول العمر في صحّة من البدن مع الرّياسة في قومه. و قيل: التّمهيد تسهيل التّصرف في الامور.

ثُمَّ يَطْمَعُ تقديره فعاند وكفر ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ فحذف لان اوّل الكلام يدلّ عليه، اى يطمع ان ادخله الجنّة، و قيل: يطمع ان ازيده من المال و الولد.

«كلّا» ردع و زجر، اى لا يجمع له بعد اليوم بين الكفر و المزيد من النّعم فلم يزل بعد نزول هذه الآيات في نقصان من المال و الجاه و الولد و مات فقيرا.

إِنَّهُ كانَ لِآياتِنا عَنِيداً معاندا جاحدا لها.

سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً الارهاق التّحميل و التّكليف و الصّعود العذاب الشّاقّ، و المعنى: ساكلّفه مشقّة من العذاب لا راحة فيها. و في الخبر يكلّف ان يصعد عقبة في النّار ملساء، فاذا وضع يده عليها ذابت، فاذا رفعها عادت، و اذا وضع رجله ذابت، و اذا رفعها عادت. و قيل: يجذب من امامه بسلاسل الحديد. و يضرب من خلفه بمقامع الحديد، فيصعدها في اربعين عاما، فاذا بلغ ذروتها رمى به الى اسفلها فذلك دابه ابدا.

إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ سبب نزول اين آيات بقول مفسّران آن بود كه: جبرئيل (ع) فرو آمد و سورة حم تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ الى قوله: إِلَيْهِ الْمَصِيرُ فرو آورد، و رسول خدا (ص) در مسجد باز ميخواند و وليد مغيرة قراءت رسول (ص) مى‌شنيد. رسول چون بدانست كه وليد مى‌نيوشد آواز بركشيد و آيت باز ميخواند. وليد را آن عجب آمد، بقوم خويش بنى مخزوم بازگشت، سرگردان و متحيّر، ايشان را گفت: و اللَّه كه از محمّد اين ساعت سخنى شنيدم كه نه سخن آدميان بود و نه سخن پريان، نه هيچ بشر طاقت دارد كه چنان سخنان گويد، انّ له لحلاوة و انّ عليه لطلاوة و انّ اعلاه لمثمر و ان اسفله لمعذق و انّه يعلو و ما يعلى.

شيرين سخنى پر آفرين! سخنى كه آن را شكوهى است و رونقى. بالاش چون درخت ميوه دار زيرش چون چشمه آب حيات. بر هر سخنى بالا افتد و هيچ سخن بر بالاى وى نرسد. آن‌گه سرگردان بخانه خويش باز شد. قريش گفتند: و اللَّه كه وليد صابى گشت، و او مهتر قريش است، اكنون همه قريش صابى شوند، دين خود بگذارند و بدين محمّد بازگردند. وكان يقال للوليد ريحانة قريش. اين خبر به بو جهل رسيد، برخاست و بيامد غمگين و اندوهگن. وليدگفت: ما لى اراك حزينا يا بن اخى؟ چه افتادست كه ترا بس حزين و غمگين مى‌بينم؟ بو جهل گفت: و ما يمنعنى ان لا احزن؟

چرا غمگين نباشم و قريش ميگويند: تو سخنان محمّد را پسند ميدهى و آن را بزرگ ميدارى و ثنا مى‌گويى تا از فضله طعام ايشان بهره‌اى بردارى! اگر چنين است تا هم قريش فراهم شوند و تراكفايتى حاصل كنند، تا از طعام ايشان بى نياز شوى؟! وليد چون اين سخن از بو جهل بشنيد، در خشم شدگفت: الم تعلم قريش انّى من اكثرهم مالا و ولدا؟ قريش را معلوم نيست كه در عرب از من توانگرتر بمال و فرزندكس نيست؟ ده فرزند دارم هر يكى كان سخاوت و معدن جود و اين اصحاب محمّد خود هرگز از طعام سير نشوند و از فقر وفاقه هرگز نياسايند، چه صورت بندد كه ايشان را فضله طعام بود تا بديگرى دهند! پس هر دو برخاستند و بانجمن قريش شدند. وليد گفت: شما كه قريش ايد بدانيدكه حال وكار اين محمّد در عرب منتشرگشت و موسم نزديك است. عرب آيند و از حال وى پرسند، جواب ايشان چه خواهيد داد؟ اگرگوئيد ديوانه است، شما را دروغ زن كنند، كه سخن وى سخن عاقلان است و از جنون در وى هيچيز نيست، و اگرگوئيد شاعر است، عرب شعر نيكو دانند و شناسند، دانندكه سخن وى شعر نيست و شما دروغ زن شويد. و اگرگوئيدكاهن است، ايشان دانندكه در سخن كاهنان ذكر اللَّه نبود و ان شاء اللَّه نگويند و محمّد ان شاء اللَّه بسيارگويد. و اگرگوئيدكذّاب است ايشان قبول نكنندكه از محمّد هرگز دروغ نشنيده‌اند و در عرب معروفست كه هرگز دروغ نگويد، پس قريش گفتند: اكنون راى تو چيست؟ يا ابا المغيرة؟ تو چه گويى و سخنان وى بر چه نهى؟ او در خود افتاد و تفكّر ميكرد و با خود ميانداخت كه دركار وى چه تقديركند و چه گويد؟! اينست كه ربّ العالمين گفت: إِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ تفكّر في نفسه ما يقول فيه و قدّر في نفسه ما ذا يمكنه ان يقول فيه. و في القرآن قال اللَّه عزّ و جلّ: فَقُتِلَ اى لعن و عذّب و عوقب كَيْفَ قَدَّرَ.

ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ استفهام على وجه التّعجيب و الانكار، و التّكرار للتّأكيد.

و قيل: احدهما لتقديره القول في محمّد و الثّاني لتقديره و القول في القرآن. و قيل احدهما لنفيه عنه الجنون و الكهانة و الشّعر و الكذب لا على وجه قصد به الايمان و الثّاني لاثبات صفة السّحر له.
ثُمَّ نَظَرَ فيما قدّر معجبا بذلك نظرة تفكّر.
ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ اى قبض ما بين عينيه و اظهر الكراهية في وجهه حيث عجز عن القول فيهما. و قيل: تكرّها في وجوه المؤمنين.
ثُمَّ أَدْبَرَ اى ولّى الى قومه وَ اسْتَكْبَرَ اى تكبّر عن الايمان.
فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ اى ما هذا الّذى يقوله محمّدا الّا سحر يروى، اى يأثره قوم عن قوم. قالوا له: و ما السّحر؟ قال: شيء يكون في النّاس عن علمه فرّق به بين المرء و زوجه، اما رأيتموه فرّق بين فلان و اهله، و بين فلان و ولده و بين فلان و اخيه و بين فلان و مواليه، فذلك قوله: إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ. و ابو نهيكة يأتيه به من مسيلمة الكذّاب. و قيل: يرويه محمّد عن جبير و يسار و قيل عن اهل بابل.
إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ اى ما هذا الّا قول البشر تعلّمه من غلام رومى يكنى ابا نهيك كقوله: «إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» قال اللّه تعالى: سَأُصْلِيهِ سَقَرَ سقر اسم من اسماء جهنّم. و قيل: اسم للدّرك الرّابع منها و اشتقاقه من سقرته الشّمس، اى اذا بته.
وَ ما أَدْراكَ ما سَقَرُ تفخيم لشأنها.
لا تُبْقِي وَ لا تَذَرُ اى لا تبقى لحما و لا تذر عظما الّا اكلته و حطمته.
و قيل: لا تبقى حيّا و لا تذر ميّتا كقوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى».
لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ اى مسوّدة لها. و قيل: تحرق الجلد حتّى تسوّده و البشر جمع بشرة و هي ظاهر الجلد. يقال: لاحته الشّمس و لوّحته اذا غيّرته.
قال ابن كيسان: تلوح لهم جهنّم حتّى يروها عيانا كقوله: «وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ».عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ اى على سقر من الخزنة تسعة عشر، و قيل: تسعة عشر صنفا من الملائكة، و قيل: تسعة عشر صنفا منهم. و قيل: تسعة عشر ملكا مالك و معه ثمانية عشر جاء في الاثر اعينهم كالبرق الخاطف و انيابهم كالصّياصى يخرج لهب النّار من افواههم ما بين منكبى احدهم مسيرة سنة نزعت منهم الرّحمة، يرفع احدهم سبعين الفا فيرميهم حيث اراد من جهنم. و قال عمرو بن دينار: انّ واحدا منهم يدفع بالدّفعة الواحدة في جهنّم اكثر من ربيعة و مضر. فلمّا نزلت هذه الآية قال ابو جهل: زعم ابن ابى كبشة انّ خزنة النّار تسعة عشر و انتم الدّهماء أ فيعجز كلّ عشرة منكم ان يبطشوا بواحد من خزنة جهنّم. فقال ابو الاشدّين كلدة بن خلف الجمحىّ، وكان يوصف بالقوّة: انا اكفيكم منهم سبعة عشر عشرة على ظهرى و سبعة على بطنى فاكفونى انتم اثنين، و روى انّه قال: انا امشى بين ايديكم على الصّراط فارفع عشرة بمنكبى الايمن و تسعة بمنكبى الايسر في النّار و نمضى ندخل الجنّة فانزل اللّه عزّ و جلّ: وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ اى خزنة اصحاب النّار، فحذف المضاف الى ملائكة لا رجالا آدميّين فمن ذا الّذى يغلب الملائكة و الواحد منهم يأخذ ارواح جميع الخلق. و للواحد منهم قوّة الثّقلين، هذا كقوله: «عَلَيْها مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ» وَ ما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ اى عددهم في القلّة إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اى ضلالة لهم حتّى قالوا فيهم ما قالوا. و قيل: محنة ليظهر ما يقول كلّ واحد منهم و يعتقده.
لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لانّه مكتوب في التّورات و الانجيل انّ خزنة جهنّم تسعة عشر. و قيل: ليستيقنوا انّ محمّدا نبىّ صادق حين اخبرهم بما يوافق كتبهم و هو امىّ لا يكتب و لا يقرأ من الكتاب. وَ يَزْدادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيماناً يعنى: من آمن من اهل الكتاب يزدادون تصديقا بمحمد (ص) و يزدادوا يقينا الى يقينهم وَ لا يَرْتابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ اى لا يشكّوا في انّ عددهم على ما اخبر به محمّد (ص) عن الوحى و انّ القرآن وافق ما في كتابهم.

وَ لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اى شكّ و نفاق. و قال الحسين بن الفضل: المرض في هذه الآية الخلاف لا النّفاق لانّ السّورة مكيّة و لم يكن حينئذ نفاق. وَ الْكافِرُونَ ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا انّما قالوا مشركو مكة و ليس في الآية مثل و لكنّهم استغربوا هذا العدد فقالوا: لعلّه مثل مضروب و في تخصيص خزنة النّار بهذا العدد اقوال، احدها: انّ جهنّم اطباق سبعة و مالك خازن النّار في الطّبقة الاولى و فيها المذنبون من المؤمنين فيرفق بهم الى ان يخلّصهم اللَّه منها ثمّ في كلّ طبقة منها ثلاثة منهم يعذّبون اهلها بانواع العذاب و مجموعهم تسعة عشر، الثّاني بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم تسعة عشر حرفا. و عدد الزّبانية تسعة عشر ملكا فيدفع المؤمن بكلّ حرف منها واحدا منهم و قد سبقت رحمته غضبه. الثّالث انّ ساعات اللّيل و النّهار اربع و عشرون ساعة، خمس منها جعلت للصّلوات الخمس و بقيت تسع عشرة ساعة فمن ضيّعها عذّب بتسعة عشر ملكا في النّار و من حفظها بذكر اللَّه ذبّت كلّ ساعة عنه ملكا منهم. الرّابع جعل اللَّه اوتاد الارض و هى الجبال تسعة عشر جبلا كذلك جعل اوتاد النّار تسعة عشر ملكا. و زعم هذا القائل انّ جبال الارض تسعة عشر و الباقى تشعّب عنها و قد عدّت جبال الارض المتشعّبة عنها فبلغت مائة و تسعين جبلا.

كَذلِكَ اى كما اضلّ اللَّه من انكر عدد الخزنة و هدى من صدّق.

كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ قال مقاتل: هذا جواب ابو جهل حين قال: اما لمحمّد اعوان الّا تسعة عشر.

قال عطاء: وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ، يعنى: من الملائكة الّذين خلقهم لتعذّب اهل النّار لا يعلم عدّتهم الّا اللَّه، و المعنى: انّ تسعة عشرهم خزنة النّار و لهم من الاعوان و الجنود من الملائكة ما لا يعلمهم الّا اللَّه عزّ و جلّ، و قيل: لا يعلم جميع الخلائق كنههم وكيفيّتهم وكمّيّتهم الّا اللَّه عزّ و جلّ. يروى في بعض الاخبار: انّ الآدميّين مائة و خمسة و عشرون صنفا: مائة منهم في بلاد الهند و منهم يأجوج و مأجوج و تاريس و منسك. لا يعلم عددهم الّا اللَّه. كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و اثنا عشر صنفا في بلاد الرّوم. منهم: النسطوريّة، و اليعقوبيّة و الملكائيّة كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار و ستّة اصناف في ناحية المشرق منهم: التّرك خاقان و خلج و خزر و صقلاب و الرّوس و غور كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و ستّة اصناف في ناحية المغرب، منهم الزّنج و الحبش، و النّوبة و النّبطية كلّهم كفّار و مصيرهم الى النّار. و بقى جزء واحد و هم المؤمنون فالمؤمنون في الكفّار كشعرة بيضاء في جنب ثور اسود، ثمّ جميع الآدميّين في الجنّ جزء واحد من عشرة اجزاء ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ في الشّياطين جزء واحد من عشرة اجزاء ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ و الشّياطين في ملائكة السّماء الدّنيا جزء من عشرة اجزاء. ثمّ جميع ما ذكرنا مع ملائكة السّماء الدّنيا في ملائكة السّماء الثّانية جزء من عشرة اجزاء حتّى يبلغ سبع سماوات ثمّ جميع الآدميّين و الجنّ و الشّياطين و ملائكة سبع سماوات في الزّبانية جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء كلّهم في ملائكة الرّحمة جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء في الكرّوبيّين جزء من عشرة اجزاء ثمّ في الرّوحانيّين جزء من عشرة اجزاء، ثمّ في الحافّين جزء من عشرة اجزاء ثمّ هؤلاء في الرّوح، و هم جنس من الملائكة جزء من عشرة اجزاء. هذا قول كعب الاحبار فقيل لكعب: ذكرت جنود اللَّه. و قال تعالى: وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ فضحك كعب و قال: اين انت؟ من قوله تعالى: وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ فخلق فوقنا خلقا لا يراهم احد و خلق تحتنا خلقا لا يراهم احد، و في البر و البحر خلق لا يراهم احد ثم رجع الى ذكر سقر فقال. وَ ما هِيَ يعنى: النّار إِلَّا ذِكْرى لِلْبَشَرِ اى: الّا تذكرة و عظة للخلق. و قيل: يريد بها النّار الّتى في الدّنيا اى خلقت النّار في الدّنيا عبرة و تذكرة تذكر بها النّار في الآخرة.

و قيل: يعنى الجنود ذكرى للبشر ليس انّ اللَّه يحتاج الى ناصر و معين، تعالى عن ذلك.

كَلَّا ردع لمن زعم انّ جنوده لحاجته اليهم. و قيل: ردع لمن زعم انّه يكفى امر الخزنة فيخرج منها و هو ابو جهل و ابو الاشدّين. و قيل: معنى «كلّا» اى حقّا «وَ الْقَمَرِ» اقسم بالقمر يعنى: الهلال بعد ثالثه.

وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ قرأ نافع و حمزة و حفص و يعقوب «اذ» بغير الف «ادبر» بالالف. و قرأ الآخرون «اذا» بالالف «دبر» بلا الف. و دبر و ادبر لغتان. يقال: دبر اللّيل و ادبر اذا ولّى ذاهبا. و قيل: دبر انقضى و ادبر اى اخذ في الادبار. و قيل: دبر جاء بعد النّهار و في دبره يقال: دبرنى فلان و خلفنى، اى جاء بعدى و خلفى.

وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ اى أضاء و تبيّن انّها، يعنى: انّ سقر لاحدى الكبر و الكبر العظائم واحدتها الكبرى و هي جماعة اطباق النّار جهنّم ثمّ لظى، ثمّ الحطمة، ثمّ السّعير. ثمّ سقر، ثمّ الجحيم، ثمّ هاوية، و قيل: انّ دركة سقر و النّار المذكورة لاحد الدّواهى و انّها لكبيرة العذاب و قيل: انّ هذه الآية لاحدى الكبر بذكر اليم عذاب اللّه. و قيل: انّ تكذيبهم لمحمّد (ص) لاحدى الكبر، اى لكبيرة من الكبائر.

نَذِيراً لِلْبَشَرِ اى النّار لاحدى الكبر في حال الانذار و التّخويف للبشر و انّما ذكر النّذير لانّه اراد به العذاب و يجوز ان يكون من باب النّسبة، اى ذات انذار لهم، كقولهم: امرأة طالق. و قيل: انّ نذيرا متعلّق باوّل السّورة على معنى: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قم نذيرا اى منذرا للبشر.

لِمَنْ شاءَ بدل من قوله للبشر مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ في الخير و الطّاعة أَوْ يَتَأَخَّرَ عنها في الشّرّ و المعصية و المعنى: انّ الانذار قد حصل لكلّ واحد ممّن آمن اوكفر. و قيل: المشيّة متّصلة باللّه، اى لمن شاء اللّه أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ.

و هذا تهديد من اللّه و اعلام انّ من تقدّم الى الايمان لمحمد (ص) جوزى بثواب لا ينقطع و من تأخّر عن الطّاعة وكذب محمدا عوقب عقابا لا ينقطع.

كُلُّ نَفْسٍ بما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ اى مرتهنة في النّار بكسبها مأخوذة بعملها و قيل: عند الحساب مرهونة بعملها امّا يخلّصها و امّا يوبقها ثمّ استثنى فقال: إِلَّا أَصْحابَ الْيَمِينِ فانّهم ليسوا مرتهنين بذنوبهم في النّار و لكن يغفرها اللّه لهم و هم الّذين كانوا على يمين آدم يوم الميثاق حين قال لهم اللّه: هؤلاء في الجنّة و لا ابالى. و قيل: هم الّذين يعطون كتبهم بايمانهم. و قال الحسن: هم المسلمون المخلصون. و قال على بن ابى طالب (ع): هم اطفال المسلمين.

و قال ابن عباس: هم الملائكة. و قيل: كلّ نفس مأخوذة بكسبها من خير او شرّ الّا من اعتمد على الفضل.

فكلّ من اعتمد على الكسب فهو رهين به. و من اعتمد على الفضل فهو غير مأخوذ.

فِي جَنَّاتٍ يَتَساءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ اى يسألون الملائكة. و الملائكة يسألون المجرمين: ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ اى ما ادخلكم في سقر فاجابوا.

و قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ للّه يعنى. الصّلوات المفروضة اى لم نعتقد وجوبها و فرضها.

وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ كانوا يقولون: «أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ».

وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ اى كنّا نشرع في الباطل مع الشّارعين فيه، اى كلّما غوى غاو بالدّخول في الباطل غوينا معه. قال عبد اللّه: اكثر النّاس ذنوبا يوم القيامة اكثرهم خوضا في الباطل. و قال النّبي (ص): «اكثر النّاس ذنوبا يوم القيامة اكثرهم خوضا في معصية اللّه».

وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ اى بيوم الجزاء.

حَتَّى أَتانَا الْيَقِينُ و هو الموت، و قيل: البعث و اليقين: العلم الّذى معه يوجد ثقة القلب. و قيل: اصحاب النّار يومئذ اربعة اصناف وكلّ واحد من هذه الاربعة كلام صنف منهم. قال اللّه تعالى: فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ اى ليس لهم من الملائكة و النّاس شفيع. قال عبد اللّه بن مسعود: يشفع الملائكة و النبيّون و الشّهداء و الصّالحون و جميع المؤمنين فلا يبقى في النّار الّا اربعة ثمّ تلا: قالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الى قوله: بِيَوْمِ الدِّينِ و قال عمران بن الحصين: الشّفاعة نافعة لكلّ احد دون هؤلاء الّذين تسمعون و عن انس قال: قال رسول اللّه (ص): «يصف اهل النّار فيعذّبون، قال: فيمرّ بهم الرّجل من اهل الجنّة فيقول الرّجل منهم: يا فلان اما تعرفنى؟ انا الّذى سقيتك شربة، و قال بعضهم: انا الّذى وهبت لك وضوءا فيشفع له فيدخله الجنّة يوم القيامة».

و في رواية اخرى قال صلّى اللّه عليه و سلّم: «يقول الرّجل من اهل الجنّة يوم القيامة» اى ربّ عبدك فلان سقانى شربة من ماء في الدّنيا فيشفّعنى فيه فيقول: اذهب فاخرجه، فيذهب حتّى يخرجه منها» و قال ابن عباس: انّ محمدا (ص) يشفع ثلاث مرّات ثمّ تشفع الملائكة ثمّ الانبياء، ثمّ الآباء ثمّ الأبناء ثمّ يقول اللّه عزّ و جلّ: بقيت رحمتى و لا يدع في النّار الّا من حرمت عليه الجنّة.

فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ اى عن تذكيرك ايّاهم بالقرآن معرضين و الاعراض عن القرآن من وجهين: احدهما: الجحود و الانكار، و الآخر: ترك العمل بما فيه و قيل: التّذكرة الاسلام و النّبي عليه الصّلاة و السّلام. و «معرضين» نصب على الحال.

كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ جمع حمار مُسْتَنْفِرَةٌ قرأ نافع و ابن عامر بفتح الفاء و قرأ الآخرون بكسرها، فمن فتح فمعناه منفّرة مذعورة و من كسر فمعناه نافرة نفر و استنفر، بمعنى واحد، كما يقال: عجب و استعجب.

فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ يعنى: الاسد. و قيل: كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ يعنى: العير في البرّيّة نافرة فرّت من الرّماة الّذين يتصيّدون. و عن ابن عباس قال: القسورة ركز النّاس اى صوتهم و حسّهم. و قيل: القسورة سواد اوّل اللّيل و لا يقال لسواد آخر اللّيل قسورة. و قيل: كلّ ضخم شديد عند العرب، فهو قسورة و بهذا فسّر زيد بن اسلم اى فرّت من رجال اقوياء. و قيل: القسورة حبال الصّيادين. قوله: بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتى صُحُفاً مُنَشَّرَةً هذا جواب الّذين قالوا: لن نؤمن لرقيّك حتّى تنزل علينا كتابا نقرأه كما سألته اليهود ان ينزّل عليهم كتابا من السّماء. و قال ابن عباس: كان المشركون يقولون: ان كان محمّد صادقا فلتصبح عند رأس كلّ رجل منّا صحيفة فيها براءة من النّار كما كان عند رأس كلّ رجل من بنى اسرائيل صحيفة فيها براءة من النّار كما كان عند رأس كلّ رجل من بنى اسرائيل صحيفة فيها ذنبه و كفّارته اذا اصبح. قال مطر الورّاق: كانوا يريدون ان يؤتوا براءة بغير عمل. و قيل: كانوا يقولون: يا محمّد ان سرّك ان نتّبعك فاتنا بكتب من اللّه فيها من اللّه الى فلان بن فلان ان اتّبع محمّدا و الصّحف: الكتب، و هى جمع الصّحيفة و منشّرة: منشورة مبسوطة، فقال اللّه عزّ و جلّ: كَلَّا ردع عن اقتراح الكتب. و قيل: اعلام انّهم لا يؤمنون و ان جاءهم الكتاب كقوله: وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ... الآية. بَلْ لا يَخافُونَ الْآخِرَةَ اى لا يخافون عذاب الآخرة و لا يقدّرون وقوعها و كونها، و المعنى: انّهم لو خافوا النّار و عذاب الآخرة لما اقترحوا هذه الآيات بعد قيام الادلّة. كَلَّا ردع و قسم، اى حقّا انّه تذكرة، اى القرآن تذكير للخلق و عظة.

فَمَنْ شاءَ اتّعظ به و ذَكَرَهُ اذ يسّره للخلق.

وَ ما يَذْكُرُونَ قرأ نافع و يعقوب تذكرون بالتّاء، و الآخرون بالياء، اى لا يؤمنون الّا بمشيّة اللّه و ارادته. قال مقاتل: لا يذكرون الا ان يشاء اللّه لهم الهدى هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ اى اهل ان تتّقى محارمه و اهل ان يغفر لمن اتّقاه. و قيل: اهل ان يتّقى فلا يعصى و اهل ان يغفر لمن عصى.

روى عن ثابت عن انس: انّ رسول اللّه (ص) قال في هذه الآية: هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ قال ربّكم عزّ و جلّ: انا اهل ان اتّقى و لا يشرك بى غيرى و انا اهل لمن اتّقى ان يشرك بى ان اغفر له.

و روى عن عبد القدّوس بن بكر قال: سمعت محمد بن النضر الحارثى يذكر في قوله عزّ و جلّ هُوَ أَهْلُ التَّقْوى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ قال: انا اهل ان يتّقينى عبدى فان لم يفعل كنت انا اهلا ان اغفر له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ:

محوت اسمى و رسم جسمى — و غبت عنّى و دمت انتا
و في فنايى فنى فنايى — و في ورائى وجدت انتا
تا خاك تو از باك تو مفرد نشود — در نفى تو اثبات تو مرتد نشود

تا فقر و غنا هر دو ترا ردّ نشود　　　توحید تو از شرك مجرّد نشود.

از هر دو سرای سرّ خویش مجرّدکن، تا گردی از میدان درگاه بسم اللّٰه بر رخسار روزگارت نشیند و سعید ابد گردی هر چه معانی بشریّت است و اندیشه طبیعت در آتش محبّت بسوزد، تا چون نام اوگویی سینه تو از حدیث او خبر دارد. يك قدم از خود فرا نه، تا جمال این نام نقاب عزّت بگشاید و بر دلت متجلّی شود.

اندوه و شادی این نام بود که بر تخت سلیمان تافت تا جنّ و انس و طیور و وحوش کمر خدمت وی بربستند شطیّه‌ای از حقیقت این نام برکنگره طور تافت. طبق طبق از هم فرو ریخت. حشمت این نام روز قیامت رسول خدا را گوید: تو با شفاعت گرد ایشان گرد که با ما شمار ندارند و اینان را بما بگذارکه ما ایشان را جمله در حمایت خود میداریم. آن سوختگان اهل توحید، عاصیان مفلس، قدم در آتش نهند و گویند: «بسم اللّٰه» آتش میگریزد و میگوید: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك ناری».

قوله یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ای مرکز اقبال و منبع افضال، ای مطلع جمال و مختار ذو الجلال، ای چادر بشریّت در سر کشیده و درگلیم انسانیت پوشیده شده، اگرت قرب ما آرزوست «قُمْ» بنا و اسقط عنك ما سوانا، از خود برخیز و از برخاستن خود برخیز در حریم عزّت ما گریز. چادر بشریّت از خود بازکن. گلیم انسانیّت از راه دل بردار تا دل صحرایی شود، مرغ وار در عالم ارادت بر هواء طلب پروازکند، بآشیان قرب رسد.

بزرگی را پرسیدندکه: معنی قرب چیست؟ اگر قرب بنده مر حق را می‌گویی، عبارت از او آسانست و اشارت بدو روان، خدمتی است در خلوت از خلق نهان، مکاشفتی در حقیقت از فریشته نهان، استغراقی در صحبت از خود نهان. و اگر قرب حقّ مر بنده را می‌گویی، آن نه بطاقت گفتارست و نه عبارت و اشارت را بدو راهست جز آن نیست که خود میگوید جلّ جلاله: «فَإِنِّي قَرِيبٌ» من ناجسته و ناخوانده و نادریافته نزدیکم در نزدیکی من سیاهی چشم از سپیدی دور است و من از آن نزدیکترم نفس از لب دور است، و من از آن نزدیکترم نه بحرز عقل تو نزدیکم که بنعت خود در اوّلیت خود در صفت خود نزدیکم.

پیر طریقت گفت: «اگر مردمان نور قرب در عارف ببینند، همه بسوزند، ور عارف نور قرب در خود بیند بسوزد. علم قرب در میان زبان وگوش نگنجد، که آن راهی تنگ است و از همراهی آب وگل زبان قرب را ننگ است، هرگه که قرب روی نمود عالم و آدم را چه جای درنگ است:

تا با تو تویی، ترا بدین حرف چه کار؟　　　کین عین حیاتست وز عالم بیزار!.

یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ ای جبرئیل امین و ای کرّوبیان سماوات و ای مقرّبان درگاه، آفرینش را بشارت دهیدکه محمد مصطفی را (ص) لباس نبوّت پوشیدند و بر مرکب رسالت نشاندند. ای آسمان تو قندیل‌ها بیفروز. ای بیت المعمور تو محراب اهل ایمان گرد. ای کعبه معظّم محترم تو قبله سپاه اهل اسلام شو. ای خاك زمین تو مسجد اهل «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» شوکه آن مهتر عالم را و سیّد ولد آدم را باین خطاب تشریف مخصوص کردندکه: یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ و نگر تا ظنّ نبری که پیش ازین خطاب پیغمبر نبود که میگوید، صلوات اللّٰه و سلامه علیه: «کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین و الرّوح و الجسد».

هنوز نه آب و نه خاك که تخت عهد دولت نبوّت نهاده و مهتر صلّی اللّٰه علیه و سلّم بر آن تخت نشسته، و ارواح صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بخدمت ایستاده و این چهار سرهنگ که خاصگیان درگاه نبوّت‌اند، صدّیق و فاروق و ذو النّورین و مرتضی (ع) صف کشیده پیش خدمت آن مهتر، وگفت: یا ایمان پاك بحجره دل صدیق فرو آی و پوشیده می‌باش تا او در اصلاب میگردد. و چون ما سر از میان خاك حجاز برآریم، تو از حجره سینه صدّیق بر بالای زبان او آی و با ما عهد درست کن، پیش از آنکه جهانیان بدانند تا ما این تاج کرامت بر فرق صدّیق نهیم که «خلقت انا و ابو بکر من طینة واحدة فسبقت بالنّبوة فلم یضرّه و لو سبقنی بها لم یضرّنی».

و یا عزّ اسلام توکمر شجاعت بر بند و بسینه عمر فرو آی و با ما باش صلح ده تا این طغرا بر روزگار اوکشیم که:

«لو لم ابعث لبعثت يا عمر».
و يا اخلاص تو تاج حيا بر سر نه وكمر رضا بر بند و بسينه عثمان فرو آی تا بدار دنيا در عالم بيعت بداريم و اين رقم كشيم كه: أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا. و ای علم تو لباس عقل درپوش و در صومعه دل علی شو، بر قدم انتظار می‌باش تا فردا كه عقل انبياء از در حجره ما درآيد، ما درو نگاه كنيم، او از علم آيينه سازد و از عقل ديده، و درين آيينه نگاه كند، ما را باز شناسد و ما او را اين توقيع زنيم كه: «انت منّی بمنزلة هارون من موسی».
قوله: وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ يا محمّد خداوند خود را بزرگوار دان و بزرگوار شناس، بذات از همه چيزها و بقدر از همه نشانها برتر، و بعزّ از همه اندازه‌ها زبر. يا محمد همه قدرها در مقابله قدر او غدر بين، همه جلالها در عالم جلال او زوال دان، همه كمال‌ها در جنب كمال او نقصان و همه دعويها تاوان، كه با كمال اوكس را كمال نيست، و با جمال اوكس را جمال مسلّم نيست الا كلّ شیء ما خلا اللّه باطل. برهان كبرياء او هم كبريای او. دليل هستی او هم هستی او، عبارت از مدح و ثناء او بدستوری او، يادداشت و يادكرد او بفرمان او، طلب او بكشش او، يافت او بعنايت او.
جوانمردی از عزيزان راه حقّ گفته كه درگاه ربوبيّت نظاره گاه ارواح است.
و آن درگاه را بسيار معارف فروگرفته، عزّت از يمين و جلالت از يسار، و قهر وكبريا و عظمت در ساحت آن حضرت فرو آمده تا هر نامحرمی را زهره آن نباشدكه قصد وصال آن حضرت كند:

هر كه او را دلی و جانی بود | شد بميدان عاشقی كويش
كشته گشتند عاشقان و هنوز | نشنيدست هيچكس بويش
رحلت عاشقان ز هر سويی | نيست از قصد دل مگر سويش.

وَ ثِيابَكَ فَطَهِّرْ يك قول از اقوال مفسّران آنست كه: و قلبك فطهّر عمّا سوی اللّه. ای محمد دل خود را از اغيار صافی دار و از هر چه ما دون اللّه بيزار شو و دوست را يكتا شو، با خلق عاريت باش، و با خود بيگانه، و از تعلّق آسوده. و سبب اين خطاب آن بود كه چون وحی آمد از حقّ جلّ و علا كه: قُمْ فَأَنْذِرْ خيز و خلق را بدرگاه ما دعوت كن، بر خاطر وی بگذشت كه الحمد للّه كه ما را اين منزلت ميان عشيرت خود آمدكه همه بامانت و ديانت من مقرّ آمده‌اند و مرا تصديق كنند چون بر خاطرش اين قدر بگذشت و اين مقدار اعتماد افتاد، قصّه برگشت. هر چند دعوت بيش كرد خويشان از وی نفورتر بودند و از قبول دورتر. ای عجبا تا دعوت نبود بنزديك شما امين بودم، و اكنون كه علم رسالت بدرگاه دولت ما زدند خائن گشتم!

اشاعوا لنا في الحيّ اشنع قصّة | و كانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا

آری ما آن كنيم كه خود خواهيم، از عين خوف رجا برآريم، و در عين رجا خوف تعبيه كنيم كن لما لا ترجو ارجی منك لما ترجو. ای محمد آنها كه دل بر ايشان نهادی كه بدعوت تو آشنا گردند، ميان تو و ايشان صد هزار خيمه هجران بزنيم، و آنها كه بايشان اميد نداشتی ميان تو و ايشان صد هزار قبّه وصال بربنديم. ای محمد خويشان و تبار را بر تو بيرون آوريم تا چون از نزديكان جفا بينی دل بر دوران ننهی.
ما نپسنديم كه در هر دوكون اعتماد تو جز بر ما بود، همه را بر تو بيرون آورديم تا در هر دوكون جز از مات ياد نيايد. همين است حديث يعقوب (ع)، چون دل بر پسر نهاد و اعتماد بر وی كرد، ربّ العزّة خويشان و نزديكان را برگماشت تا از پيش پدرش بربودند و بچاه افكندند و بفروختند، و اين همه بآن كرديم تا سرّ وی از همه بريده گردد و بداندكه چون از خويشان وفايی نيايد از دوران و بيگانگان اولی تركه نيايد، يكسر دل و اما دهد و اعتماد بر ما كند: پير طريقت گفت: الهی وا درگاه آمدم بنده وار، خواهی عزيز دار خواهی خوار. ای مهربان فرياد رس، عزيز آن كس كش با تو يك نفس، ای همه تو و بس. با تو هرگزكی پديد آيدكس.

۷۵- سورة القيمة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان
لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ (۱) سوگند ميخورم بروز رستاخيز.
وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (۲) و سوگند ميخورم بتن نكوهنده.
أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ مى‌پندارد اين مردم أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ (۳) كه ما فراهم نياريم اندامان و استخوانهاى او ؟
بَلى قادِرِينَ آرى كنيم و آن را توانايانيم عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ (۴) بر آنكه راست كنيم اندامان او تا بندهاى انگشتان او هم چنان كه بود.
بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ (۵) آرى ميخواهد اين مردم كه دروغ شمرد هر چه فرا پيش اوست.
يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ (۶) مى‌پرسد كه روز رستاخيز كى؟
فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ (۷) آن گاه كه چشم در چشم خانه روشن بتاود.
وَ خَسَفَ الْقَمَرُ (۸) و در چشم او ماه تاريك گردد.
وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ (۹) و روز و شب باو يكسان.
يَقُولُ الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ مردم ميگويد آن روز أَيْنَ الْمَفَرُّ (۱۰) كجا گريزم؟
كَلَّا نگريزد و نتواند لا وَزَرَ (۱۱) پناه جاى نيست او را.
إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ (۱۲)
با خداوند تو است آن روز شدن و آراميدن و بازگشتن.
يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ آگاه كنند آن روز مردم را بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ (۱۳) بهر چه از پيش فرستاد ازكرد وكار، يا از پس خويش گذاشت از نهاد بد يا نيك.
بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ (۱۴) اين آدمى خود را نيك شناسد و در خود نيك داند.
وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ (۱۵) و هر چندكه خود را مى‌حجّت و عذر آرد و مى‌سازد.
لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ (۱۶) زبان خود مجنبان شتابيدن را به قرآن.
إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ (۱۷) بر ما كه قرآن بر تو خوانيم و در ياد تو داريم.
فَإِذا قَرَأْناهُ چون ما بر تو خوانديم فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ (۱۸) آن گه تو از پس وا ميخوان.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ (۱۹) و آن گاه بر ما كه احكام آن پيغام خويش ترا پيدا كنيم.
كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ (۲۰) آرى شما مى‌دوست داريد اين جهان نزديك فرادست و شتابنده بخلق.
وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ (۲۱) و جهان پسين مى گذاريد.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ (۲۲) رويهاست آن روز از شادى تازه.
إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ (۲۳) بخداوند خويش نگران.
وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ (۲۴) و رويهاست آن روز از اندوه گرفته و فراهم كشيده.
تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ (۲۵) كه درست ميداندكه هر چه بتر بود باو ببود.
كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ (۲۶) براستى آن وقت كه جان بچنبرگردن رسد
وَ قِيلَ مَنْ راقٍ (۲۷) و مى گويندكدام پزشك است كه افسون كند؟
وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ (۲۸) و بدانست مردم كه از دنيا مى‌جدا شود.
وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ (۲۹) و پاى او دركفن مى‌پيچيدند وگور را بساختند.

إِلى‏ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ او را بسوى خداوند تو رانددند و با او بردند.
فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى (۳۱) صدقه و زكاة نداد و نماز نكرد.
وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۳۲) لكن دروغ زن گرفت و از پذيرفتن برگشت.
ثُمَّ ذَهَبَ إِلى‏ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى (۳۳) آن گه با كسان خويش شد خرامان.
أَوْلى‏ لَكَ فَأَوْلى‏ (۳۴) در رسيد آنچه از آن ميترسيدى گريز.
ثُمَّ أَوْلى‏ لَكَ فَأَوْلى‏ (۳۵) باز در رسيد آنچه از آن مى‏ترسيدى گريز.
أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ مى‏پندارد مردم أَنْ يُتْرَكَ سُدىً (۳۶) كه او را فروگذارند ناانگيخت و ناپرسيد؟
أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى‏ (۳۷) نه نطفه‏اى بود نخست كه بيفكندند.
ثُمَّ كانَ عَلَقَةً آن گه پس از آن خونى بسته فَخَلَقَ فَسَوَّى (۳۸) خداوند تو آن را بيافريد و صورت و اندام راست كرد.
فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى‏ (۳۹) و از آن دو همتا آفريد نر و ماده.
أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى‏ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى‏ (۴۰) اوكه آن را كرد نه توانا است و قادر بر آنكه مردگان را زنده كند.

النوبة الثانية

اين سوره بعدد كوفيان چهل آيت است، صد و نود و نه كلمت، ششصد و پنجاه و دو حرف جمله به مكه فرو آمد باتّفاق مفسّران. و درين سوره يك آيت منسوخ است: لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ

نسخ ذلك بقوله: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى‏» و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة القيامة شهدت انا و جبرئيل له يوم القيامة انّه كان مؤمنا بيوم القيامة و جاء و وجهه مسفر على وجوه الخلائق يوم القيامة».

لا أُقْسِمُ لا خلاف بين النّاس انّ معناه: اقسم، و اختلفوا في تفسير لا فقيل: هى تأكيد للقسم كقول العرب: لا و اللَّه لأفعلنّ كذا. لا و اللَّه ما فعلت كذا. و قيل: انّها صلة كقوله تعالى: لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ اى لان يعلم اهل الكتاب و قيل: هى ردّ على منكرى البعث، فانّها و ان كانت رأس السّورة فالقرآن متّصل بعضه ببعض كلّه كالسّورة الواحدة و المعنى: ليس الأمركما قلتم: اقسم بيوم القيامة أنّكم تبعثون. قرأ الحسن و الاعرج و ابن كثير في رواية القوّاس عنه لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ بلا الف قبل الهمزة.

وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ على معنى انّه اقسم بيوم القيامة و لم يقسم بالنّفس اللّوّامة. و الصّحيح انّه اقسم بهما جميعا و لا صلة فيهما، قال الشّاعر:

تذكّرت ليلى فاعترتنى صبابة و كاد ضمير القلب لا يتقطّع

اى يتقطّع. قال المغيرة بن شعبة: يقولون القيامة القيامة و انّما قيامة احدهم موته. و شهد علقمة جنازة فلمّا دفن قال: اما هذا فقد قامت قيامته و النفس اللوامة هى الّتى تلوم نفسها على ما جنت و تأتى يوم القيامة كلّ نفس برّة او فاجرة تلوم نفسها البرّة على ما قصّرت و لم تستكثر كقوله تعالى: يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي و الفاجرة على ما جنت كقوله: «يا حَسْرَتى‏ عَلى‏ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ». قال سعيد ابن جبير و عكرمة تلوم على الخير و الشّرّ و لا تصبر على السّرّاء و الضّرّاء و قال الحسن: هى النّفس المؤمنة. قال: انّ المؤمن و اللَّه ما تراه الّا يلوم نفسه ما اردت بكلامى ما اردت بأكلتى ما اردت بحديث نفسى و انّ الفاجر يمضى قدما لا يحاسب نفسه و لا يعاتبها.

و قال مقاتل: هى النّفس الكافرة انّ الكافر يلوم نفسه في الآخرة على ما فرّط في امر اللَّه في الدّنيا.

قوله: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ أ يظنّ الكافر ان لن نجمع عظامه عند البعث بعد ما صار رميما. أ يظنّ ان لا نقدر على ذلك. نزلت في عدى بن ربيعة حليف بنى زهرة ختن الاخنس بن شريق الثّقفى. وكان رسول اللَّه (ص) يقول: «اللّهم اكفنى جاريّ السّوء»

يعنى عديّا و الاخنس و ذلك
انّ عدى بن ربيعة اتى النّبي (ص) فقال: يا محمد حدّثنى عن يوم القيامة متى يكون وكيف امره و حاله؟ فاخبره النّبي (ص) فقال: لو عاينت ذلك اليوم لم اصدّقك يا محمد و لم اومن بك او يجمع اللّه العظام
فانزل اللّه تعالى: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ يعنى الكافر أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ بعد تفرّقها و بلاها فنحييه و نبعثه بعد الموت. ذكر العظام و اراد نفسه كلّها، لانّ العظام قالب النّفس لا يستوى الخلق الّا باستوائها. و قيل: هو خارج على قول المنكر او يجمع اللّه العظام كقوله: «قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»: بَلى قادِرِينَ اى نقدر استقبال صرف الى الحال و المعنى: بلى نقدر على جمع عظامه و على ما هو اعظم من ذلك و هو أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ فنجعل اصابع يديه و رجليه شيئا واحدا كخفّ البعير اوكحافر الحمار فلا يمكنه ان يعمل بها شيئا و لكنّا فرقنا اصابعه حتّى يأخذ بها ما شاء و يقبض اذا شاء و يبسط اذا شاء فحسّنّا خلقه. هذا قول عامة المفسّرين و قال الزجاج و ابن قتيبة: معناه ظنّ الكافر انّا لا نقدر على جمع عظامه بلى نقدر ان نعبد السّلاميات على صغرها فنؤلّف بينها حتّى نسوّى البنان فمن قدر على جمع صغار العظام فهو على جمع كبارها اقدر.
بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ يقول تعالى ذكره: ما يجهل ابن آدم ان ربه قادر على جمع عظامه بعد الموت و لكنه يريد ان يفجر امامه‌اى يمضى قدما قدما في معاصى اللّه راكبا رأسه لا ينزع عنها و لا يتوب. اين مردم نه از آنست كه نمى‌داندكه اللّه قادرست كه مرده زنده كند، لكن ميخواهدكه بباطل و معصيت سر درنهد، هميشه در ناپسند مى‌رود روى نهاده چنان كه ميآيد و هر چه آيد و هر جاى كه رسد بى هيچ واگشتن. و قيل: يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ ليقدّم الذّنب و يؤخّر التّوبة، يقول: سوف اتوب، حتّى يأتيه الموت على شرّ احواله و اسوأ اعماله. ميخواهد اين مردم كه همه گناه فرا پيش دارد و توبه وا پس ميدارد، هميشه توبه در تأخير مينهد و وعده ميدهد كه: سوف اتوب، تا ناگاه مرگ آيد و او بر سر معصيت بر بتر حالى و زشتر عملى.
و قيل: لِيَفْجُرَ أَمامَهُ اى ليكذّب بما امامه من البعث و الحساب يقال للكاذب و المكذّب فاجر. قال الشّاعر: «اغفر له اللّهم ان كان فجر». اى كذب.
ميخواهد اين مردم كه هر چه فرا پيش است از بعث و نشور و حساب و جمله احوال رستاخيز دروغ شمرد. و قال الضحاك: هو الآمل يأمل. و يقول اعيش من الدّنيا كذا وكذا و لا يذكر الموت.
يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ اخذ «ايّان» من اين فاذا شدّدت و زيد فيها الالف وضعت موضع متى، اى متى تكون السّاعة؟ و متى يكون البعث؟ يسأله استبعادا و استهزاء و تكذيبا به. قال اللّه تعالى: فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ بكسر الرّاء على معنى فزع و تحيّر و قرأ نافع بفتح الرّاء من البريق اى شخص بصره عند النّزع و وقوع الهول به حتّى لا يكاد يطرف و قال الكلبى: عند رؤية جهنّم برق ابصار الكفّار و في هذا جواب هذا السّائل اى انّما تكون السّاعة اذا برق البصر.
وَ خَسَفَ الْقَمَرُ اظلم و ذهب ضوءه.
وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ اى جمعا في ذهاب ضوءهما. و قيل: يجمعان كانّهما ثوران عقيران ثمّ يقذفان في البحر فيكون نار اللّه الكبرى. و قال على (ع) و ابن عباس: يجعلان في نور الحجب. و قيل: يكوّران من قوله: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و لم يقل: جمعت الشّمس لانّ معناه: جمع بينهما و قيل: المراد بهما اللّيل و النّهار فكنى عن النّهار بآيته و عن اللّيل بآيته. باين قول معنى آنست كه كافر را بوقت جان كندن چشم وى در چشم خانه خيره بماند و ماه در چشم وى تاريك گردد و روز و شب او را يكسان نمايد.
يَقُولُ الْإِنْسانُ اى الكافر يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ اى المهرب لشدّة ما يراه من العقوبة.
كَلَّا ردع عن تمنّى الفرار لا وَزَرَ اى لا حصن و لا حرز، و الوزر ما لجاء اليه الانسان من ملجاء او منجى او جبل.

إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ
اى المنتهى اذا جعلته مصدرا كقوله: و انّ الى ربّك المنتهى. انّ الى ربّك الرّجعى و ان جعلته مكانا فالجنّة و النّار، اى لا ينزل احدا منزلة الّا اللّه.
يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ
قال ابن مسعود و ابن عباس: بما قدّم قبل موته من عمل صالح و سيّئ و اخّر بعد موته من سنّة حسنة او سيّئة يعمل بها، و في رواية عطيّة عن ابن عباس: بما قدّم من المعصية و اخّر من الطّاعة. و قيل: بما قدّم من الذّنب و اخّر من التّوبة. و قيل: بما قدّم من ماله لنفسه و ما اخّر منه لورثته. و قيل: ما قدّم لدنياه و ما اخّر لآخرته و هو مسئول عن الجميع لانّ اللّفظ عامّ. و في الحديث الصّحيح: «ما منكم من احد الّا سيكلّمه ربّه ليس بينه و بينه ترجمان و حجاب يحجبه فينظر ايمن منه فلا يرى الّا ما قدّم من عمله و ينظر اشأم منه فلا يرى الّا ما قدّم و ينظر بين يديه فلا يرى الّا النّار تلقاء وجهه فاتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة.
بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ
اى هو على نفسه بصير بعمله شاهد على نفسه.
و التّاء دخلت للمبالغة كما يقال: رجل نسّابة و علامة. و قيل: معناه على نفسه عين بصيرة فحذف الموصوف و اثبتت الصّفة. و قيل: على نفسه ذو بصيرة فحذف المضاف، اى يعلم انّه في الدّنيا جاحدكافر مذنب مسيء و في الآخرة يعلم انّه ایّ شيء فعل و ان اعتذر. ميگويد: آدمى بخود سخت داناست و از خود سخت آگاه است، ميداندكه در دنيا كافر و جاحد و بدكردار بوده و در عقبى ميداندكه چه آورده از فعل بد.
وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ و اگر چه خود را حجّت ميآرد و عذر باطل ميسازد.
وگفته‌اند: معاذير جمع معذار است. و المعذار: السّتر، لغة حميريّة. يعنى آدمى خود را نيك شناسد و هر چندكه پيش خويش مى‌ورايستد و پرده فريب بر چشم خويش افكند. وگفته‌اند: و او زيادتست. المعنى. عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ يعنى: اين مردم در خويشتن نيك داند، اگر بهانه بيفكند و عذر باطل بگذارد و پرده فريب از پيش خويش بيفكند. قيل: بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ
اى على نفسه من نفسه رقباء يرقبونه بعمله و يشهدون عليه به و هي سمعه و بصره و يداه و رجلاه و جميع جوارحه، كقوله: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ... الآية.
وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ اى يشهد عليه الشّاهد و لو اعتذر و ادلى بكلّ حجّة و عذر فلا ينفعه ذلك، فله من نفسه شهود و حجّة. ميگويد: اين آدمى بر وى رقيبى است و نگهبانى بس بينا و آگاه تا گوش بوى ميدارد و فردا بر وى گواه بود، اگر چه عذر باطل آرد و گويد: «إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» اين عذر او را سود ندارد و عذاب از وى باز ندارد. كقوله: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ». و قيل: وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ
اى و لو اسبل السّتر ليخفى ما يعمل فانّ نفسه شاهدة عليه. و قيل: بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ اى من يبصر امره يعنى الملكين الكاتبين، كقوله: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ». قوله: لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ اى لا تحرّك بالقرآن لسانك استعجالا بتلقّنه. كان جبرئيل (ع) يقرأ عليه القرآن فيقرأه رسول اللّه (ص) معه مخافة ان لا ينفلت منه وكان يناله منه شدّة فنهاه اللّه عن ذلك. و قال: إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ اى جمعه في قلبك لتقرأه بلسانك.
فَإِذا قَرَأْناهُ اى اذا جمعناه في قلبك. و قيل: اذا قرأه جبرئيل و اضافه الى نفسه على جهة التّخصيص فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ
اى اتّبع قرآنه، اى اذا فرغ جبرئيل من قراءته فاقرأ انت على اثره.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ هذا مردود على الكلام الاوّل، انّ علينا جمعه و قرآنه، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ اى علينا ان نبيّن لك احكامه من الحلال و الحرام و نبيّن لك معناه اذا حفظته. و قال الحسن: انّ علينا ان نجزى به يوم القيامة على ما

قلنا في الدّنيا من الوعد و الوعيد و القرآن مصدركالرّجحان و الغفران، تقول: قرأت قراءة و قرآنا وكان رسول اللَّه (ص) بعد نزول هذه الآية اذا اتاه جبرئيل اطرق فاذا ذهب قراه كما وعده اللَّه عزّ و جلّ. و قيل: هذا خطاب للعبد يوم القيامة و الهاء تعود الى كتاب العبد، اى لا تعجل فانّ علينا ان نجمع افعالك في صحيفتك و قد فعل و علينا ان نقرأ عليك كتابك.

فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ هل غادر شيئا او احتوى على زيادة ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ اظهار جزاء عليه.

«كَلَّا» افتتاح كلام بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ قرأ اهل المدينة و الكوفة تحبّون و تذرون بالتّاء فيهما و قرأ الآخرون بالياء، اى يختارون الدّنيا على العقبى و يعملون لها، يعنى كفّار مكة. و من قرأ بالتّاء، فعلى تقدير قل لهم يا محمد تحبّون الدّنيا و شهواتها و تذرون الدّار الآخرة و نعيمها.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ يعنى: يوم القيامة، «ناضرة» ناعمة مشرقة حسنة نضرت بنعيم الجنّة. قال مقاتل: بيض يعلوها النّور، يقال: نضر وجهه ينضر نضرة و نضارة. قال اللَّه تعالى: تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ. قال ابن عباس: تنظر الى ربّها عيانا بلا حجاب. قال الحسن: تنظر الى الخالق و حقّ لها ان تنظر و هي تنظر الى الخالق

روى عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ ادنى اهل الجنّة منزلة لمن ينظر الى خزّانه و ازواجه و سرره و نعيمه، و خدمه مسيرة الف سنة و اكرمهم على اللَّه لمن ينظر الى وجهه تبارك و تعالى. غدوة و عشيّة». ثمّ قرأ رسول اللَّه (ص) وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.

و عن جابر قال: قال رسول اللَّه (ص): «يتجلّى ربّنا عزّ و جلّ حتّى ينظروا الى وجهه فيخرّون له سجّدا، فيقول: ارفعوا رؤسكم فليس هذا بيوم عبادة.

و عن عمّار بن ياسر قال: كان من دعاء النّبي (ص) «اسألك النّظر الى وجهك و الشّوق الى لقائك في غير ضرّاء مضرّة و لا فتنة مضلّة».

و قال اهل العلم: النّظر اذا قرن بالوجه و عدّى بحرف الجرّ و هو الى لم يعقل منه الّا الرّؤية و العيان.

وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ عابسة، كالحة، كريهة.

«تَظُنُّ» اى يتيقّن أَنْ يُفْعَلَ بها فاقِرَةٌ داهيه عظيمة من العذاب و الفاقرة الدّاهية العظيمة و «الأمر الشّديد الّذى يكسر فقار الظّهر و منه سمّى الفقر فقرا لانّه يكسر الفقار لشدّته. قال ابن زيد: هى دخول النّار. و قال الكلبى: هى ان تحجب عن رؤية الرّبّ عزّ و جلّ.

«كَلَّا» افتتاح كلام إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ اى بلغت الرّوح عند الموت الى التّراقى، كنى عنها و لم يتقدّم ذكرها لانّ الآية تدلّ عليها. و التّراقى جمع ترقوه و هى العظم المشرف على الصّدر و هما ترقوتان.

وَ قِيلَ مَنْ راقٍ اى يقول اهله هل من راق يرقيه و هل من طبيب يداويه، مشتقّ من الرّقية. و قيل: انّ ملائكة الرّحمة و ملائكة العذاب اذا اجتمعوا، يقول بعضهم لبعض من الّذى يرقى بروحه أ ملائكة الرّحمة ام ملائكة العذاب. مشتقّ من الرّقى.

وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ اى و تيقّن انّه مفارق للدّنيا.

روى انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ العبد ليعالج كرب الموت و سكراته و انّ مفاصله يسلم بعضها على بعض يقول عليك السّلام تفارقنى و افارقك الى يوم القيامة».

قوله: وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ اى التصقت احديهما بالآخرى عند الموت.

قال قتادة: أ ما رأته اذا ضرب برجله رجله الأخرى، و قال الحسن: هما ساقاه اذا التفّتا في الكفن و قيل: ماتت رجلاه فلم تحملاه الى شىء و كان عليهما جوّالا، و قيل: كنى عن شدّة الأمر بالسّاق اى اتاه اوّل شدّة امر الآخرة و آخر شدّة امر الدّنيا، فالنّاس يجهزون جسده و الملائكة يجهزون روحه فاجتمع عليه أمران شديدان.

و قال ابن عطاء: اجتمع عليه شدّة مفارقة الوطن من الدّنيا و الاهل و الولد و شدّة القدوم على ربّه عزّ و جلّ، لا

يدرى بماذا يقدم عليه لذلك. قال عثمان: ما رأيت منظرا الّا و القبر افظع منه لانّه آخر منازل الدّنيا و اوّل منازل الآخرة. و قال يحيى بن معاذ: اذا دخل الميّت القبر قام على شفير قبره اربعة املاك و احد عند رأسه و الثّاني عند رجله. و الثّالث عن يمينه و الرّابع عن يساره، فيقول الّذى عند رأسه: يا بن آدم ارفضّت الآجال و انضيت الآمال، ارفضّت، اى تفرّقت و انضيت، اى هزلت و يقول الّذى عن يمينه: ذهبت الاموال و بقيت الاعمال و يقول الّذى عن يساره: ذهب الاشغال و بقى الوبال و يقول الّذى عند رجليه: طوبى لك ان كان كسبك من الحلال وكنت مشتغلا بخدمة ذى الجلال.

إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ اى مرجع العباد الى حيث امر اللّه امّا الى جنّة و امّا الى نار و امّا الى علّيّين و امّا الى سجّين، و قيل: تسوق الملائكة روحه الى حيث امرهم اللّه.

فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى نزلت في ابى جهل و لا بمعنى لم، اى لم يصدّق بكتاب اللّه و لا بنبيّه و لم يصل للّه عبادة، و قيل: هو من التّصدّق. و قال الحسن: هو من الصّدقة و حسن دخول لا على الماضى تكراره، كما تقول: لا قام و لا قعد و قلّما تقول العرب لا وحدها حتّى تتبعها اخرى تقول: لا زيد في الدّار و لا عمرو.

وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى اى كذّب باللّه و اعرض عن الايمان و الطّاعة له.

ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى اى مضى يتبختر و يختال في مشيه حين وعظه النّبي (ص) بالقرآن. يتمطّى اصله يتمطّط اى يتمدّد و المطّ هو المدّ و يقال: اصله من المطا، اى يلوى مطاه تبخترا و في الخبر اذا مشيتم المطيطاء يعنى التّبختر و الخيلاء و خدمتكم فارس و الرّوم فقد اقتربت السّاعة.

قوله: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى هى كلمة تهديد و وعيد يقال للمشرف على الهلكة، روى انّ رسول اللّه (ص) لقى ابا جهل فاخذ ببعض جسده و قال له: أَوْلى لَكَ فَأَوْلى فنزل به القرآن

و روى انّ ابا جهل قال: أ تخوّفنى يا محمد؟ و اللّه ما تستطيع انت و لا ربّك ان تفعلا بى شيئا و انّى لا عزّ من مشى بين جبليها فلمّا كان يوم بدر صرعه اللّه شرّ مصرع و قتله اسوأ قتل، اقصعه ابنا عفراء، و اجهز عليه ابن مسعود

وكان نبىّ اللّه (ص) يقول: «انّ لكلّ امّة فرعونا و انّ فرعون هذه الامّة ابو جهل».

و اصل الكلمة من الولى و هو القرب تأويله ما ربحك ما تكره فاحذره، و التّكرار تأكيد للوعيد و قيل: معناه انّك اجدر بهذا العذاب و احقّ و اولى، يقال للرّجل يصيبه مكروه و يستوجبه. و قيل: معناه الويل لك حين تحيى و الويل لك حين تموت و الويل لك حين تبعث و الويل لك حين تدخل النّار. قالت الخنساء:

هممت بنفسى بعض الهموم فاولى لنفسى اولى لها

أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ يعنى ابا جهل أَنْ يُتْرَكَ سُدىً اى مهملا لا يؤمر و لا ينهى و لا يبعث و لا يجازى بعمله، و قيل: أ يظنّ انّه لا يعاقب على معاصيه وكفره و ايذاء الرّسول (ص) و المؤمنين، و قال الحسن: يُتْرَكَ سُدىً اى سرمدا في الدّنيا دائما لا يموت. الاسداء: من الاضداد. يقال اسدى الىّ معروفا و في الخبر من اسدى اليه معروف فليكافئه فان لم يستطع فليشكره. و تقول: اسديت حاجتى و شدّيتها، اى اهملتها و لم تقضها.

أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى اى يصبّ في الرّحم. قرأ ابو عمرو و حفص و يعقوب بالياء لاجل المنيّ و قرأ الآخرون بالتّاء لاجل النّطفة.

ثُمَّ كانَ عَلَقَةً اى صار المنىّ قطعة دم جامد بعد اربعين يوما. فَخَلَقَ فَسَوَّى خلقه في الرّحم فجعل منه الزّوجين، اى خلق من مائه اولادا ذكورا و اناثا، أَ لَيْسَ ذلِكَ الّذى فعل هذا بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى.

روى: انّ رسول اللّه (ص) كان يقول عند قراءة هذه الآية: بلى و اللّه بلى و اللّه.

و روى عن ابن عباس قال: من قرأ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اماما كان او غيره، فليقل: سبحان ربّى الاعلى. و من قرأ لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ فاذا انتهى آخرها، فليقل: سبحانك اللّهم و بلى اماما كان او غيره. و عن ابى هريرة قال:

قال رسول اللّه (ص): «من قرأ منكم وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ فانتهى الى آخرها «أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ» فليقل: بلى و انا على ذلك من الشّاهدين. و من قرأ: لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ فانتهى الى أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى فليقل: سبحانك بلى و من قرأ: وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً فبلغ «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» فليقل: «آمنّا باللّه».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم جليل، جلاله بلا اشكال و جماله لا على احتذاء و مثال، و افعاله لا باغراض و اعتلال، و قدرته لا بجلادة و احتيال و علمه لا بضرورة و استدلال، فهو الّذى لم يزل و لا يزال، و لا يجوز عليه الفناء و الزّوال. عزيز صمديّ الذّات، قديم سرمديّ الصّفات، مرئيّ الذّات بالابصار، نعمة منه و لطفا بالابرار في دار القرار:

تعاليت معبودا، تعاليت قاهرا		تعاليت قدّوسا، تعاليت خالقا
تعاليت من ربّ رفيع مكانه		تعاليت رزّاقا وسعت الخلائقا
تعاليت اوسعت البريّة برّها		و فاجرها رزقا تعاليت رازقا

بنام اوكه عالى ذات است و صافى صفات، مقدّس و منزّه از بنين و بنات، كاشف الظّلمات، ساتر السيّئات، مجيب الدّعوات، مقيل العثرات، خالق الارض و السّماوات، رازق الوحوش و الحشرات:

اى زهر غم تو در دلم آب حيات		و اى عشوه عشق تو مرا راه نجات
گفتى: ببرم جان تو اى حور صفات؟		جان از تو مرا دريغ باشد؟ هيهات!

لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ ربّ العالمين قسم ياد ميكند بروز رستاخيز، آن روزكه سرادقات استحقاق ربوبيّت بازكشند و بساط جلال و عظمت بگسترانند، و علم جبّارى بصحراء قهّارى برون آرند ايوان كبريا بركشيده، ميزان عدل در آويخته، و سياست جبروت عزّت همه را مدهوش و بيهوش كرده انبيا با كمال حال خود ميآيند و حديث علم خود در باقى كرده كه: «لا عِلْمَ لَنا»، ملائكه ملكوت ميآيند و صومعه‌هاى عبادت خود آتش در زده كه: «ما عبدناك حقّ عبادتك»

عارفان و موحّدان مى‌آيند و از معرفت خود بيزارگشته كه: «ما عرفناك حقّ معرفتك».

اى بزرگا حسرتا اگر آن روز فضل او ترا دست نگيرد. اى عظيما: مصيبتا اگر در آن مجمع كرم او ترا فرياد نرسد. اگر عنايات او دستگير نبود، از طاعت تو چه آيد؟ ور عدل او روى نمايد هلاك از تو برآيد.

پير طريقت گفت: «الهى دانى كه نه بخود باين روزم و نه بكفايت خويش شمع هدايت ميافروزم، از من چه آيد و ازكرد من چه گشايد؟ طاعت من بتوفيق تو، خدمت من بهدايت تو، توبه من برعايت تو، شكر من بانعام تو، ذكر من بالهام تو، همه تويى من كه ام اگر فضل تو نباشد، من بر چه ام؟! وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ از اقوال مفسّران يكى آنست كه: نفس لوّامه نفس بنده مومن است كه پيوسته بروزگار خود تحسّر ميخورد و بر تقصيرها خود را ملامت ميكند و خويشتن را مى‌ترساند و بيم ميدهد و بچشم حقارت و مذلّت در خود مى‌نگرد و ميگويد:

اى نفس خسيس همّت سودايى		بر هر سنگى كه بر زنم قلب آيى!

اى در راه طلب حقّ باوّل قدم فرو مانده، اى با هزار مركب ميان باديه تكليف منقطع شده، اى با هزار شمع و چراغ سر يك موى دولت ناديده، اى در خزانه تبّت افتاده و بوى مشك بمشامت نارسيده، اى با همه غوّاصان بدريا فرو شده و هيچ چيز بدست نياورده و خويشتن را نيز از دست بداده. اى دير آمده و زود بازگشته، اى بجاى شراب سرور سراب غرور خريده و دل و دين ببها داده «اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ»:

سوف ترى اذا انجلى الغبار		أ فرس تحتك ام حمار
تا كى از دار الغرورى سوختن دار السّرور		تا كى از دار الفرارى ساختن دار القرار

باش تا از صدمه صور سرافیلی شود صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
یك تپانچه شیر و، زین مردار خواران یك جهان ك صدای صور و، زین فرعون طبعان صد هزار.

بزرگی را پرسیدند: که راه ازکدام جانب است؟ گفت: از جانب تو نیست، چون از تو درگذشت از همه جانبها را هست. روزی نگذردکه نه از عالم بینهایت این ندا می‌آیدکه: ای ما ترا خواسته و تو روی از ما بگردانیده، ای ما ترا بامداد و شبانگاه با دولت صحبت خوانده و تو قدم ازکوی ما بازگرفته، ناگزیرت مائیم، با ما بنسازی با که سازی؟! اگر پیل نتوانی بود، باری از پشه‌ای کم مباش که در صورت پیل است، گوید: اگر بقوّت پیل نیستم که باری کشم، باری بصورت پیلم که بار خویش برکس نیفکنم. چون بنده مؤمن نفس لوّامه را بریاضت درکشد و حقّ وی از روی عتاب و نصیحت بتمامی درکنار وی نهد و توفیق او را مدد دهد، عن قریب آن نفس لوّامه نفس مطمئنّه گردد تا خطاب ربّانی بنعت اکرام و اعزاز او را استقبال کندکه: «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ» ای نفس مطمئنّه و بصحبت ما آرامیده و آسوده، تا امروز از راه نفس آمدی اکنون از راه دل در آی تا بما رسی. بر درگاه ما دل را بارست و نیز هیچ چیز دیگر را بار نیست:

خون صدّیقان بپالودند و زان ره ساختند جز بدل رفتن در آن ره یك قدم را بار نیست.

آن گه چون بما رسیدی این خلعت یابی که: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ مثل بنده مؤمن مثل بازست. باز را چون بگیرند و خواهندکه شایسته دست شاه گردد مدّتی چشم او بدوزند، بندی بر پایش نهند، در خانه‌ای تاریك باز دارند، از جفتش جدا کنند، یك چندی بگرسنگیش مبتلا کنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند و طبع گذاشتگی دست بدارد. آن گه بعاقبت چشمش بگشایند، شمعی پیش وی بیفروزند، طبلی از بهر وی بزنند، طعمه گوشت پیش وی نهند، دست شاه مقرّ وی سازند. با خود گوید: در کلّ عالم کرا بود این کرامت که مراست؟ شمع پیش دیده من، آواز طبل نوای من، گوشت مرغ طعمه من، دست شاه جای من! بر مثال این حال چون خواهندکه بنده مؤمن را حلّه خلّت پوشانند و شراب محبّت نوشانند، با وی همین معامله کنند. مدّتی در چهار دیوار لحد باز دارند، گیرایی از دست و روایی از پای بستانند، بینایی از دیده بردارند، روزگاری برین صفت بگذارند آن گه ناگاه طبل قیامت بزنند، بنده از خاك لحد سر برآرد، چشم بگشاید، نور بهشت بیند. «يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» دنیا فراموش کند، شراب وصل نوش کند، بر مائده خلد بنشیند چنان که آن باز چشم بازکند خود را بر دست شاه بیند، بنده مؤمن چشم بازکند، خود را بمقعد صدق بیند سلام ملك شنود، دیدار ملك بیند. بنده میان طوبی و زلفی و حسنی شادان و نازان، در جلال و جمال حقّ نگران. اینست که ربّ العالمین فرمود: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ رویهای مؤمنان و مطیعان، رویهای صدّیقان و شهیدان، رویهای عاشقان و مشتاقان چون ماه درفشان، چون آفتاب رخشان، شادان و نازان می‌نگرند بخداوند جهانیان، نوازنده دوستان، و دلگشای مشتاقان. خوش روزی که روز وصالست، شادی آن روز بی پایانست، دولت آن روز بیکرانست. روز برّ و افضال، روز عطا و نوال، روز نظر ذو الجلال، روز شادی و پیروزی، رهی باقی و مولی ساقی، و از جناب کرم ندای کرامت روان، که: «الدّار دارکم و انا جارکم».

پیر طریقت گفت: «بهره عارف در بهشت سه چیز است: سماع و شراب و دیدار. سماع را گفت: «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ»، شراب را گفت: «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً». دیدار را گفت: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ سماع بهره گوش، شراب بهره لب، دیدار بهره دیده. سماع واجدان را، شراب عاشقان را، دیدار محبّان را. سماع طرب فزاید، شراب زبان گشاید، دیدار صفت رباید.

سماع مطلوب نقدکند، شراب راز جلوه کند، دیدار عارف را فرد کند. سماع را هفت اندام رهی. گوش چون ساقی اوست، شراب همه نوش، دیدار را زیر هر مویی دیده‌ای روش.

۷۶- سورة الانسان (الدهر)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

هَلْ أَتى‏ عَلَى الْإِنْسانِ باش ورآمد بر مردم حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ هنگامى ازگيتى لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً (۱) كه او چيزى يادكرده و يادكردنى نبود.

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بيافريديم ما اين مردم را مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ از نطفه‌اى آميخته نَبْتَلِيهِ ما مى‌آزمائيم او را فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً (۲) او را شنوايى بينا كرديم.

إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ ما راه نموديم مردم را و بر راه داشتيم. إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً (۳) هر يكى را راهى نموديم، از دو راه، يا سپاس دار يا ناسپاس.

إِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ ساختيم ما كافران را سَلاسِلَ وَ أَغْلالًا وَ سَعِيراً (۴) زنجيرها و غلها و آتش.

إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ نيكان و مهربانان مى‌آشامند مِنْ كَأْسٍ از جامى كانَ مِزاجُها كافُوراً (۵). جامى كه آميغ آن كافور است.

عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ از چشمه‌اى كه مى‌آشامند از آن بندگان اللَّه يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً (۶) مى‌روانند آن روانيدنى.

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ پذيرفته‌ها و در دل كرده‌ها ميگزارند وَ يَخافُونَ يَوْماً و مى‌ترسند از روزى كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً (۷) كه بد آن روز هر جايى و بهركسى رسد.

وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‏ حُبِّهِ و طعام دهند در وقت نياز و تنگى مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً (۸) درويش را، و بى پدر را، و زندانى وگرفتار را. إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ: شما را كه طعام ميدهيم از بهر خدا ميدهيم، اميد ديدار و پاداش او را. لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً (۹): از شما پاداش نمى‌خواهيم و نه سپاس دارى و نه بازگفت.

إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا ما مى‌ترسيم از خداوند خويش يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً (۱۰) در روزى ترش صعب سخت.

فَوَقاهُمُ اللَّهُ باز داشت اللَّه ازيشان شَرَّ ذلِكَ الْيَوْمِ بد آن روز وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً (۱۱) و ايشان را داد تازگى روى و شادى دل.

وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا و پاداش داد ايشان را بشكيبايى كه مى‌كردند جَنَّةً وَ حَرِيراً (۱۲) بهشت و جامه حرير.

مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ تكيه زدگان در آن بهشت بر حجله‌ها لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً (۱۳) نه آفتاب بينند در آن و نه سرما.

وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها نزديك بايشان سايه‌هاى آن وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا (۱۴) و چيدن ميوه‌ها دستها را نزديك و آسان.

وَ يُطافُ عَلَيْهِمْ و مى‌گردانند بر سرهاى ايشان بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ پيرايه‌هاى سيمين وَ أَكْوابٍ كانَتْ قَوارِيرَا (۱۵) و پيرايه‌ها از آبگينه.

قَوارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ آبگينه‌هايى كه گويى سيم است قَدَّرُوها تَقْدِيراً (۱۶) بايست ايشان بر اندازه شراب راست كرده‌اند.

وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً مى‌آشامانند ايشان را مى از جام كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا (۱۷) آميغ آن مى‌زنجبيل است.

عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا (۱۸) چشمه‌اى است در بهشت كه آن را سلسبيل خوانند.

وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ و بخدمت مى‌گردد بر ايشان وِلْدانٌ غلامانى چون كودكان نوزاد مُخَلَّدُونَ آراستگان جاويد جوان إِذا رَأَيْتَهُمْ چون ايشان را بينى حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً پندارى كه مرواريداند شطره گسسته و در بهشت

پراكنده.
وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ و چون بينى آنجا رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً (۲۰) ناز بينى و پادشاهى جاويد.
عالِيَهُمْ زورين جامه ايشان ثِيابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ جامه‌هاى سندس سبز وَ إِسْتَبْرَقٌ و ديباى ستبر وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ و زيور كنند برايشان دستينه هاى سيمين وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ و آشامانند ايشان را خداوند ايشان شَراباً طَهُوراً (۲۱) شرابى پاك.
إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً اين شما را پاداش است وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً (۲۲) و رنج كه مى‌برديد پذيرفته و پسنديده و اين پاداش سپاسدارى آن.
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا (۲۳) ما كه مائيم، فرو فرستاديم بر تو اين قرآن فرو فرستادنى.
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ شكيبايى كن داورى كردنى خداوند خويش را بنام او وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً (۲۴) و ازيشان نه بزه‌كار دروغ زن را فرمان بر، و نه ناسپاس ناگرويده را.
وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ و يادكن خداوند خويش را بنام او بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (۲۵) بامداد و شبانگاه.
وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ و از شب لختى نمازكن او را وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا (۲۶) و شبهاى دراز او را پرست و ستاى.
إِنَّ هؤُلاءِ يُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ ايشان اين جهان شتابنده را دوست مى‌دارند وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا (۲۷) و پيش خويش را روزى گران مى‌گذارند فراموش كرده.
نَحْنُ خَلَقْناهُمْ ما آفريديم ايشان را وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ و آفرينش ايشان سخت ببستيم تا آفرينش و اندامان بر جاى مى‌بود. وَ إِذا شِئْنا و اگر خواهيم بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا (۲۸) ايشان را بچون ايشان جز از ايشان بدل كنيم.
إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ اين پيغام يادكردى است فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا (۲۹) تا هركه خواهد بسوى خداوند خويش راهى گيرد.
وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ و نخواهيد مگركه اللَّه خواهد إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً (۳۰) اللَّه دانايى است راست دانش راستكار.
يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ مى‌در آرد او راكه خواهد در بخشايش خويش وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (۳۱) و ستمكاران را ساخت عذابى درد نماى.

النوبة الثانية

اين سوره هزار و پنجاه و چهار حرفست. دويست و چهل كلمت، سى و يك آيت.
مجاهد و قتاده گفتند: اين سوره مدنى است، به مدينه فرو آمده. عطا گفت: مكّى است به مكه فرو آمده. حسن گفت و عكرمه: يك آيه ازين سوره به مكه فرو آمد: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً و باقى به مدينه فرو آمد. قومى گفتند: از اوّل سوره تا إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ به مكه فرو آمد و باقى به مدينه و درين سوره سه آيت منسوخ است: اطعام اسير المشركين منسوخ بآية السّيف. فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ معنى الصّبر منسوخ بآية السّيف. فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا منسوخ بقوله: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ. و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة هل اتى كان جزاؤه على اللَّه جنّة و حريرا
قوله: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ هذا استفهام تقرير و المعنى: الم يأت، و قيل: هَلْ هاهنا بمعنى قد، و هى كلمة توضع موضع التّقرير كما تقول لانسان قدكافاته على جناية هل وفّيتك ما تستحقّه؟، نظيره قوله: هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ. و «الْإِنْسانِ» آدم (ع). حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ اى قد أتى عليه زمان من الدّهر لم يكن له ذكر و ان كان شيئا لانّه كان ترابا و طينا اوّلا لا يذكر و لا يعرف و لا يدرى ما اسمه و لا ما يراد به ثمّ نفخ فيه الرّوح فصار مذكورا للخلق و الملائكة معروفا لهم.
روى في التّفسير: انّ آدم كان مطروحا بين مكة و الطائف جسدا لا روح فيه اربعين سنة، ثمّ من حماء مسنون

اربعين سنة، ثمّ من صلصال اربعين سنة، ثمّ خلقه بعد مائة و عشرين سنة.
و روى انّ عمر سمع رجلا يقرأ هذه الآية: لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً فقال عمر: ليتها تمّت، يريد ليته بقى على ما كان.
و قيل: الانسان بنو آدم، و الحين مدّة لبثه في بطن امّه تسعة اشهر الى ان صار شيئا مذكورا. و يحتمل انّ «الانسان» عامّ و حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ زمان، فترة الرّسل بعد عيسى (ع). لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً اى لم يذكروا يوحى و لا بعث اليهم رسول في تلك المدَّة.
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ يعنى: اولاد آدم مِنْ نُطْفَةٍ اى منّى الرّجل و منّى المرأة «امشاج» اخلاط يعنى: ماء الرّجل و ماء المرأة يختلطان في الرّحم فيكون منهما الولد فماء الرّجل ابيض غليظ و ماء المرأة اصفر رقيق، فايّهما علا صاحبه كان الشّبه له.
و ما كان من عصب و عظم فمن نطفة الرّجل و ما كان من لحم و دم فمن ماء المرأة. و في الخبر: «ما من مولود الّا و قد ذرّ على نطفته من تربة حفرته كلّ واحد منهما مشيج بالآخر.
و «أَمْشاجٍ» جمع مشيج، و قيل: جمع مشج يقال: مشجت الشّىء اى خلطته.
و وصف النّطفة بالامشاج و هي جمع لانّ النّطفة في معنى النّطف، كما انّ الانسان في معنى الانس، لانّهما جميعا من اسماء الاجناس. و قال ابن مسعود: الامشاج: العروق الّتى ترى في النّطفة. و قال الحسن: من نطفة مشجت بدم و هو دم الحيضة، فاذا حبلت ارتفع الحيض. و قال قتادة هى اطوار الخلق نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظما ثمّ يكسوه لحما ثمّ ينشئه خلقا آخر. و قال ابن عيسى: الامشاج الاخلاط من الطّبائع الّتى ركب عليها الحيوان من الحرارة و البرودة و الرّطوبة و اليبوسة. «نَبْتَلِيهِ» اى نختبره بالأمر و النّهى. و قيل: فيه تقديم و تأخير اى فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً، لنبتليه لانّ الابتلاء لا يقع الّا بعد تمام الخلقة، و اللَّه عزّ و جلّ يبتلى ليخرج ما علم من عبده فيراه و يريه.
إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ اى بيّنّا له سبيل الحقّ و الباطل و الهدى و الضّلالة و عرفناه طريق الخير و الشّرّ. كقوله: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ. إِمَّا شاكِراً بتوفيقنا ايّاه وَ إِمَّا كَفُوراً بخذلاننا ايّاه، اى خلقناه شقيّا او سعيدا على ما اردناه.
و قيل: معنى الكلام الجزاء، يعنى: بيّنّا لهم الطّريق ان شكرا وكفر و الشّاكر المؤمن، شكر المنعم نعمته فعبده و الكفور: الكافركفر المنعم نعمته فعبد غيره. و الشّكر في القرآن بمعنى الايمان كثير، و الكفران بمعنى الكفركثير، و هو صريح في قوله تعالى: إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ الى قوله: يَرْضَهُ لَكُمْ ثمّ بيّن ما للفريقين. فقال: إِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَلاسِلَ يعنى: في جهنّم كلّ سلسلة سبعون ذراعا.
قرأ نافع و الكسائى و ابو بكر عن عاصم: «سلاسلا» و «قواريرا» قواريرا كلهنّ باثبات الالف في الوقف و بالتّنوين في الوصل. و قرأ ابن كثير: «قوارير الاولى بالالف في الوقف و لا تنوين في الوصل و سلاسل و قوارير الثّانية بلا الف و لا تنوين. و قرأ ابو عمرو و ابن عامر و حفص: سلاسلا و قوارير الاولى بالالف في الوقف و بغير تنوين في الوصل و قوارير الثّانية بغير الف و لا تنوين وَ «أَغْلالًا» جمع غلّ و هو القيد الّذى يجمع اليمين و العنق «وَ سَعِيراً» نار موقدة.
إِنَّ الْأَبْرارَ يعنى: المؤمنين الصّادقين في ايمانهم، المطيعين لربّهم، و احدهم بارّ، مثل شاهد و اشهاد و ناصر و انصار، و برّ ايضا مثل نهر و انهار «يَشْرَبُونَ» في الآخرة «مِنْ كَأْسٍ» فيه شراب، اى خمر يأخذونها «كأسا» و يردّونها اناء كانَ مِزاجُها كافُوراً اى يمزج لهم بالكافور لبرده و عذوبته و طيب عرفه. و قيل: يخلط برائحة الكافور و يختم بالمسك. و قال اهل المعانى: اراد كالكافور في بياصه و طيب ريحه و برده، لانّ الكافور لا يشرب كقوله: «حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً» اى كنار و قال ابن كيسان: طيبت بالكافور و المسك و الزّنجبيل. و قال الواسطى: لمّا اختلفت احوالهم في الدّنيا اختلف اشربتهم في الآخرة. وكأس الكافور برّدت الدّنيا في صدورهم و قوله: «عَيْناً» نصب على البدل من الكافور. و قيل: نصب على الحال، و قيل: نصب على المدح. و قيل: من عين. و قوله:

«بها» الباء زيادة وصلة، اى يشربها. و قيل الباء بمعنى: من، اى يشرب منها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً اى يشقّقونها في جنانهم و منازلهم و يقودونها حيث شاؤا من قصورهم و غرفهم، كمن يكون له نهر في الدّنيا يفجرها هنا و هاهنا الى حيث يريد. و قيل: هى عين في دار النّبي (ص) تفجر الى دور الانبياء عليهم السّلام و المؤمنين، ثمّ وصف هؤلاء و ذكر حالهم في الدّنيا فقال تعالى: يُوفُونَ بِالنَّذْرِ قال قتادة. يعنى: بما فرض اللَّه تعالى عليهم من الصّلاة و الزّكاة و الحجّ و غيرها من الواجبات. و قال مجاهد و عكرمة: اذ انذروا في طاعة اللَّه و فوا به. و في الخبر عن رسول اللَّه (ص) قال: «من نذر ان يطيع اللَّه فليطعه و من نذر ان يعصى اللَّه فلا يعصه»

و نهى رسول اللَّه (ص) عن النّذر و امر بالوفاء به و معنى النّذر الايجاب. وَ يَخافُونَ يَوْماً اى عقوبة يوم كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً اى فاشيا ممتدّا منتشرا و هو يوم القيامة يقال استطار الصّبح اذا امتدّ و انتشر. قال مقاتل: كان شرّه فاشيا في السّماوات فانشقّت و تناثرت الكواكب وكوّرت الشّمس و القمر و فزعة الملائكة، و في الارض نسفت الجبال و غارت المياه و تكسركلّ شىء على الارض من جبل و بناء.

وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ اى على حبّهم ايّاه و حاجتهم اليه في حال الضّيق و الجوع و قلّة الطّعام. و قيل: على حبّ الاطعام. و قيل: على حبّ اللَّه عزّ و جلّ مسكينا فقيرا لا مال له، و يتيما صغيرا لا اب له، و اسيرا. قال مجاهد و سعيد بن جبير و عطا: هو المسجون من اهل القبلة يحبس في حقّ و قال قتادة: امر اللَّه بالاسراء ان يحسن اليهم و ان اسراءهم يومئذ لاهل الشّرك، فاخوك المسلم احقّ ان تطعمه. و قيل: الاسير: المملوك. و قيل: المرأة

لقول النّبي (ص) اتّقوا اللَّه في النّساء فانّهنّ عندكم عوان.

ابن عباس گفت: اين آيت در شأن امير المؤمنين على (ع) فرو آمد و خاندان وى، و سبب آن بود كه حسن و حسين عليهما السّلام هر دو بيمار شدند، رسول خدا (ص) بعيادت ايشان شد، با جمعى ياران، گفتند: «يا با الحسن لو نذرت على ولديك نذرا» اگر نذرى كنى بر اميد عافيت و شفاى فرزندان مگر صواب باشد. على (ع) نذركرد كه اگر فرزندان مرا ازين بيمارى شفا آيد و عافيت بود، شكر آن را سه روز روزه دارم، تقرّبا الى اللَّه عزّ و جلّ و طلبا لمرضاته. فاطمة زهرا عليها السّلام.

همين كرد، سه روز روزه نذر بر خود واجب كرد، كنيزكى داشتند نام وى فضّه بر موافقت ايشان همين نذركرد ان برأ سيّد اى ممّا بهما صمت للَّه ثلاثة ايّام شكرا. پس ربّ العالمين ايشان را عافيت و صحّت داد، و ايشان بوفاء نذر باز آمدند و روزه داشتند، و در خانه ايشان هيچ طعام نه كه روزه گشايند. على مرتضى (ع) از جهودى خيبرى، نام وى شمعون قرض خواست. آن جهود سه صاع جو بقرض بوى داد.

فاطمه زهرا عليها السّلام از آن جو يك صاع بآسيا دست آردكرد و پنج قرص از آن بپخت. وقت افطار فرا پيش نهادند تا خورند. مسكينى فرا در سراى آمد آن ساعت وگفت: السّلام عليكم يا اهل بيت محمد، مسكين من مساكين المسلمين اطعمونى اطعمكم اللَّه من موائد الجنّة. سخن درويش بسمع على (ع) رسيد، على (ع) روى فرا فاطمه عليهما السّلام كرد، گفت:

فاطم ذات المجد و اليقين   يا بنة خير النّاس اجمعين
اما ترين البائس المسكين   قد قام بالباب له حنين
يشكو الى اللَّه و يستكين   يشكو الينا جائع حزين

فاطمه عليها السّلام او را جواب داد:

امرك يا بن عمّ سمع طاعة   ما بى من لوم و لا ضراعة
ارجو اذا اشبعت ذا مجاعة   الحق بالاخيار و الجماعة

و ادخل الخلد و لى شفاعة آن گه طعام كه پيش نهاده بود، جمله بدرويش دادند، و برگرسنگى صبركردند تا

دیگر روز فاطمه علیها السّلام صاعی دیگر جو آرد کرد و از آن نان پخت.
چون شب در آمد، وقت افطار در پیش نهادند، یتیمی از اولاد مهاجران بر در بایستاد.
گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت محمد (ص)، یتیم من اولاد المهاجرین استشهد والدی یوم العقبة اطعمونی اطعمکم اللَّه من موائد الجنّة. علی چون سخن آن یتیم شنید، روی فرا فاطمه کرد علیهما السّلام گفت:

فاطم بنت السّیّد الکریم قد جاءنا اللَّه بذا الیتیم
من یرحم الیوم فهو رحیم موعده في جنّة النّعیم

فاطمه علیها السّلام جواب داد:

انّی لاعطیه و لا ابالی و اوثر اللَّه علی عیالی
امسوا جیاعا و هم اشبالی اصغرهم یقتل في القتال.

هم چنان طعام که در پیش بود، جمله بیتیم دادند و خود گرسنه خفتند دیگر روز آن صاع که مانده بود، فاطمه علیها السّلام آن را آرد کرد و بنان پخت و بوقت خوردن اسیری بر در سرای بایستاد گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوّة اطعمونی اطعمکم اللَّه من موائد الجنّة. آن طعام باسیر دادند، سه روز بگذشت که اهل بیت علی (ع) هیچ طعام نخوردند و برگرسنگی صبرکردند و آن ما حضرکه بود ایثارکردند، مرد درویش را و یتیم را و اسیر را، تا ربّ العالمین در شأن ایشان آیت فرستاد: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‌ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً.
قوله: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ هذه حکایة عن عقود القلب و النّیّات، و القول هاهنا مضمر، یعنی: و یقولون في انفسهم إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ ای لطلب ثوابه و لرؤیته لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً ای مکافاة «وَ لا شُكُوراً» ای شکرا، یعنی: و لا ان یثنی به علینا. الشّکور مصدر کالعقود و الدّخول و الخروج. قال مجاهد و سعید بن جبیر: انّهم لم یتکلّموا به و لکن علم اللَّه ذلك من قلوبهم فاثنی علیهم.
إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا يَوْماً ای عقوبة یوما «عَبُوساً» ای ضیّقا کریها تعبس فیه الوجوه من هوله و شدّته و نسب العبوس الی الیوم کما یقال: یوم صائم و لیل نائم، و قیل: وصف الیوم بالعبوس ممّا فیه من الشّدّة. «قَمْطَرِيراً» شدیدا غلیظا اشدّ ما یکون من الایّام و اطوله في البلاء. سئل الحسن عن القمطریر، فقال: سبحان اللَّه ما اشدّ اسمه و هو اشدّ من اسمه و قیل: العبوس و القمطریر کلاهما من صفة وجه الانسان في ذلك الیوم العبوس بالشّفتین و القمطریر بقبض الجبهة و الحاجبین.
فَوَقاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذلِكَ الْيَوْمِ یعنی الّذین یخافون وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً ای اعطاهم «نَضْرَةً» في وجوههم وَ «سُرُوراً» في قلوبهم.
وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا علی طاعة اللَّه و اجتناب معاصیه و قیل: علی ما صبروا علی الفقر و الصّوم و الجوع. و في الخبر سئل رسول اللَّه (ص) عن الصّبر. فقال: «الصّبر اربعة: اوّلها الصّبر عند الصّدقة الاولی، و الصّبر علی اداء الفریضة، و الصّبر علی اجتناب محارم اللَّه، و الصّبر علی المصائب»
قوله: جَنَّةً وَ حَرِيراً قال الحسن: ادخلهم الجنّة و البسهم الحریر. کقوله: «وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ». و قیل: حریر الجنّة اوراق الاشجار. و قیل: الحریر کنایة عن لین العیش.
مُتَّكِئِينَ فِيها ای في الجنّة عَلَى الْأَرائِكِ ای علی السّرور في الحجال و لا یکون اریکة الّا اذا اجتمعا. قال مقاتل: الارائك السّرور في الحجال من الدّرّ و الیاقوت موضونة بقضبان الذّهب و الفضّة و الوان الجواهر. و قیل: الاریکة ما یتّکاء علیه لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً ای قیظا و لا شتاء. قال قتادة: علم اللَّه سبحانه انّ شدّة الحرّ یوذی و شدّة البرد یوذی. فَوَقاهُمُ اللَّهُ اذیهما جمیعا.
و قال مقاتل: الزّمهریر: شيء مثل رؤس الإبر ینزل من السّماء في غایة البرد، و في الخبر عن النّبي (ص) قال: اشتکت النّار الی ربّها فقالت أکل بعضی بعضا، فنفّسی فاذن لها في کلّ عامّ بنفسین نفس في الشّتاء و نفس في

الصّيف، فاشدّ ما تجدون من البرد من زمهرير جهنّم و اشدّ ما تجدون من الحرّ من حرّها.
روى عن ابن عباس قال: فبينا اهل الجنّة في الجنّة اذا رأوا ضوء كضوء الشّمس و قد اشرقت الجنان لها فيقول اهل الجنّة: يا رضوان قال ربّنا عزّ و جلّ: لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً فيقول لهم رضوان: ليست هذه بشمس و لا قمر و لكن هذه فاطمة و عليّ ضحكا ضحكا اشرقت الجنان من نور ضحكهما
و فيهما انزل اللّه تعالى: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ الى قوله: وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً.
وَ دانِيَةً منصوب عطفا على قوله: مُتَّكِئِينَ. و قوله: عَلَيْهِمْ ظِلالُها اى قربت اشجار الجنّة منهم حتّى صارت كالمظلّة عليهم و ان لم يكن هناك شمس وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا اى ادنيت ثمارها لهم يتمكّنون من قطافها على الحال الّتى هم عليها قياما و قعودا و مضطجعين تدنّى. اليهم. قال مجاهد: ارضى ارض الجنّة من و رق و ترابها المسك و اصول شجرها ذهب و افنانها لؤلؤ و زبرجد و ياقوت و الثّمر تحت ذلك، فمن أكل قائما لم يوذه و من أكل قاعدا لم يوذه و من أكل مضطجعا لم يوذه فذلك قوله عزّ و جلّ: وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا.
وَ يُطافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ اى يدير عليهم خدمهم كؤس الشّراب و هى من فضّة و قيل: اوانى بيوتهم من فضّة. وَ أَكْوابٍ جمع كوب و هو الإبريق لا عروة له، و قال مجاهد: هى الاقداح كانَتْ قَوارِيرَا قَوارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ اى لها بياض الفضّة و صفاء القوارير، يرى ما في داخلها من خارجها و الاختيار ترك الصّرف في قوارير و من صرف الاوّل فلكونه رأس آية مرافقة للآيات الّتى تقدّمت و تأخّرت، و من صرف الثّاني ايضا فقد اتّبع اللّفظ اللّفظ على عادة العرب كقولهم: جحر ضب خرب. قوله: قَدَّرُوها تَقْدِيراً اى جعلت الاكواب على قدر ربّهم، اى لا تزيد على مقدار شربهم و لا تنقص، اى قدّرها لهم السّقاة و الخدم الّذين يطوفون عليهم يقدّرونها، ثمّ يُسْقَوْنَ و قيل: قدّروا في انفسهم شيئا و تمنّوه فكان كما تمنّوه.
وَ يُسْقَوْنَ فِيها اى في الجنّة كَأْساً من خمر كان مِزاجُها زَنْجَبِيلًا يشوّق و يطرب و الزّنجبيل ممّا كانت العرب تستطيبه جدّا فوعدهم اللّه تعالى: انّهم يسقون في الجنّة الكأس الممزوجة بزنجبيل الجنّة، و لا يشبه زنجبيل الجنّة زنجبيل الدّنيا، زنجبيل الجنّة لا مرارة فيها و لا عفوصة.
قال ابن عباس: كلّ ما ذكر اللّه في القرآن ممّا في الجنّة و سمّاه له في الدّنيا مثل. و قيل: هو عين في الجنّة يوجد منها طعم الزّنجبيل يشربها المقرّبون صرفا و تمزج لسائر اهل الجنّة. قال ابن عيسى اذا مزج الشّراب بالزّنجبيل فاق في الالذاذ عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا اى يسقون من عين في الجنّة تسمّى سلسبيلا» اى سلسلة منقادة لهم جديدة الجرية يصرّفونها حيث شاؤا. و قيل: طيّبة الطّعم و المذاق، تقول: هذا شراب سلسل و سلسال و سلسبيل. قال مقاتل بن حيّان: سمّيت سلسبيلا لانّها تسيل عليهم في الطّرق و في منازلهم تنبع من اصل العرش من جنّة عدن الى اهل الجنان و شراب الجنّة على برد الكافور و طعم الزّنجبيل و ريح المسك و قال الزّجاج: سمّيت سلسبيلا لانّها في غاية السّلاسة تتسلسل في الحلق و معنى قوله: «تُسَمَّى» اى توصف لانّ اكثر العلماء على انّ سلسبيلا، صفة لا اسم و في تفسير ابن المبارك معناه: سل سبيلا اليها، اى سل اللّه اليها سبيلا، فيحتمل ان تكون العين مسمّاة بهذه الجملة و يحتمل ان يكون الكلام قد تمّ على قوله «تُسَمَّى» اى تذكر ثمّ استأنف فقال: سل سبيلا و اتّصاله في المصحف لا يمنع صحّة هذا التّأويل لكثرة امثاله.
وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ اى غلمان ينشئهم اللّه لخدمة المؤمنين و قيل: هم الاطفال لتسميتهم ولدانا من الولادة «مُخَلَّدُونَ» اى دائمون لا يموتون و لا يهرمون و قيل: «مُخَلَّدُونَ» اى محلّون عليهم الحليّ مشتقّ من الخلدة و هي جماعة الحليّ. و قيل: «مُخَلَّدُونَ»، مقرّطون مستورون. إِذا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لبياضهم و حسنهم لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً و اللّؤلؤ اذا نثر من الخيط على البساط كان احسن منه منظوما، و قيل: انّما شبّهوا بالمنثور لانتثارهم في الخدمة و لو كانوا صفّا لشبّهوا بالمنظوم، و قيل: معناه كانّهم خلقوا من اللّؤلؤ المنثور لصفاء الوانهم و رقّة ابدانهم.
و في التّفسير: ما من انسان من اهل الجنّة الّا و يخدمه الف غلام.

وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ يعنى: الجنّة رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً و قيل: معناه وَ إِذا رَأَيْتَ ببصرك الجنّة رأيت ثمّ نعيما لا يوصف و ملكا كبيرا يدوم و لا ينقطع ادناهم منزلة من ينظر في ملكه مسيرة الف عام يرى اقصاه كما يرى ادناه و قال مقاتل و الكلبى: هو انّ رسول ربّ العزّة من الملائكة لا يدخل عليه الّا باذنه. و قيل: الملك الكبير قوله: لهم ما يشاءون فيها.

عالِيَهُمْ ثِيابُ سُنْدُسٍ قرأ اهل المدينة و حمزة: عاليهم ساكنة الياء مكسورة الهاء، فيكون رفعا بالابتداء و خبره ثِيابُ سُنْدُسٍ. و قرأ الآخرون بنصب الياء و ضمّ الهاء فيكون نصبا على الحال، اى يطوف عليهم ولدان و عليهم ثياب سندس فيكون حالا للولدان و يجوز ان يكون حالا للابرار. و قيل: عالِيَهُمْ اى فوقهم ثِيابُ سُنْدُسٍ فيكون منصوبا على الظّرف و السّندس من الدّيباج و الحرير ما رقّ و الاستبرق.

ما غلظ. قرأ نافع و حفص: خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ مرفوعين، عطفا على الثّياب. و قرأهما حمزة و الكسائى: مجرورين و قرأ ابن كثير و ابو بكر: خضر بالجرّ و استبرق بالرّفع، و قرأ ابو جعفر و اهل البصرة و الشّام: على ضدّه، فالرّفع على نعت الثّياب و الجرّ على نعت السّندس وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ يجوز ان يكون صفة للابرار و ان يكون صفة للولدان، و معناه: لبسوا في الجنّة أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ قيل: يوافق اسمه اسم الفضّة في الدّنيا و لكن عينه اجل من عين الفضّة الّتى في الدّنيا، و قال في موضع آخر: «أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ». قيل: الفضّة للخدم و الذّهب للمخدوم. و قيل: الفضّة للرّجال و الذّهب للنّساء، و قيل: يجمع بينهما، و قيل: في يدكلّ واحد منهم ثلاثة اسورة واحد من فضّة و آخر من ذهب و آخر من لؤلؤ وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً اى طاهرا من الاقذار و الاقذاء لم تدنّسه الايدى و لم تدسّه الا رجل كخمر الدّنيا. قال ابو قلابة و ابراهيم: يعنى انّه لا يصير بولا نجسا و لكنّه يصير رشحا في ابدانهم كريح المسك و ذلك انّهم يؤتون بالطّعام فاذا كان آخر ذلك اتوا بالشّراب الطّهور فيشربون فيطهر بطونهم و يصير ما اكلوا رشحا يخرج من جلودهم اطيب من المسك الاذفر و تضمر بطونهم و تعود شهوتهم. و قيل: يطهّرهم من كلّ اذى و من كلّ غلّ و غشّ، كقوله: «وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» و قال جعفر: يطهّرهم به عن كلّ شيء سواه اذ لا طاهر من تدنّس بشيء من الاكوان و قال بعضهم: صلّيت خلف سهل بن عبد اللّه العتمة فقرأ قوله: وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً فجعل يحرّك فمه كانّه يمصّ شيئا فلمّا فرغ من صلوته قيل له: أ تقرأ ام تشرب؟ قال: و اللّه لو لم اجد لذّته عند قراءته كلذّتى عند شربه ما قرأته.

إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً اى يقال لهم انّ هذا كان لكم جزاء باعمالكم وَ كانَ سَعْيُكُمْ اى عملكم في الدّنيا بطاعة اللّه مَشْكُوراً محمودا يثنى به عليكم و قيل: عملكم مثاب عليه باكثر منه من قولهم دابّة شكور اذا اظهرت من السّمن فوق ما تعطى من العلف، فالعمل المشكور ان يكون الثّواب عليه كثيرا.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا اى فرقنا انزاله فانزلناه آية بعد آية في سنين كثيرة.

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ اى ارض بقضائه و احبس نفسك على حدّ الشّريعة على ما امرت به من الاحكام وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً. الآثم: الفاجر، و الكفور: المبالغ في الكفر «او» هاهنا بمعنى الواو، كانّه قال: و لا تطع منهم آثما و لا كفورا. قال قتادة: اراد بالآثم الكفور ابا جهل، و ذلك انّه لما فرض على النّبي (ص) و هو يومئذ بمكّة نهاه ابو جهل عنها و قال لئن رأيت محمدا يصلّى لاطانّ على عنقه فانزل اللّه هذه الآية. و قال مقاتل: اراد بالآثم عتبة بن ربيعة، قال للنّبى (ص): ان كنت صنعت ما صنعت لاجل النّساء فقد علمت قريش انّى من اجملها بناتا فانا ازوّجك ابنتى و اسوقها اليك بغير مهر، فارجع عن هذا الامر! و قوله: «أَوْ كَفُوراً» يعنى: الوليد بن المغيرة، قال للنّبى (ص): يا محمد ان كنت صنعت ما صنعت من اجل المال، فقد علمت قريش انّى من اكثرهم مالا، فانا اعطيك من المال حتّى ترضى فارجع عن هذا الأمر فانزل اللّه عزّ و جلّ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا بُكْرَةً اى صلاة الفجر و أَصِيلًا صلاة الظّهر و العصر.

وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ صلاة العشائين وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا اى التّطوّع بصلاة اللّيل، و قيل: المراد به الادامة على

ذکر اللّٰه في الاوقات كلّها.
إِنَّ هؤُلاءِ يعنى: كفّار مكة يُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ اى الدّار العاجلة و هي الدّنيا وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يعنى: امامهم و قدّامهم، كقوله: «وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ» «يَوْماً ثَقِيلًا» اى يتركون الاستعداد ليوم ثقيل شديد عقوبته على الكافرين و هو يوم القيامة.
نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ اى خلقهم، يقال: اسر الرّجل احسن الاسر، اى خلق احسن الخلق و قيل: احكمنا خلقهم و مفاصلهم و اوصالهم بعضا الى بعض بالعروق و العصب و قيل: معناه حفظ عليهم مخارج حاجاتهم يمسكها متى شاء و يرسلها متى شاء. وَ إِذا شِئْنا بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا اى اذا شئنا اهلكناهم و جئنا باشباههم فجعلناهم بدلا منهم.
إِنَّ هذِهِ اى هذه السّورة و هذه الآيات تذكرة، اى عظة و تذكير للخلق و تبيين ما هو خير لكم فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا اى الى ثواب ربّه بطاعته و ايمانه و توبته و اتّباع رسله. «سَبِيلًا» اى وسيلة، ثمّ اخبر انّ ذلك ليس بموكول الى مشيّتهم فانّ المدار فيه على المشيّة القديمة فقال: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ اى لستم تشاءون الّا بمشيّة اللّٰه انّ الامر اليه لا اليكم. قرأ ابن كثير و ابن عامر و ابو عمرو: يشاءون بالياء و قرأ الباقون بالتّاء إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً عالما بالمهتدى و الضّالّ «حَكِيماً» فيما شاء بمن شاء.
يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ اى في جنّته و هو المؤمنون المطيعون، و قيل: يوفّق من يشاء لطاعته في الدّنيا و يدخل الجنّة من يشاء منهم في الآخرة. و قيل: «فِي رَحْمَتِهِ» اى في دينه. وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً اى و يعذّب الظّالمين الكافرين عذابا وجيعا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم جبّار توحّد في آزاله بوصف جبروته و تفرّد في آباده بنعت ملكوته. فازله ابده، و ابده ازله. جبروته ملكوته، و ملكوته جبروته. احديّ الوصف، صمديّ الذّات، سرمديّ الصّفات، لا يشبهه كفو في ذاته و صفاته. و لا يستفزّه لهو في اثبات مصنوعاته و لا يعتريه سهو في علمه و حكمته و لا يعترضه لغو في قوله وكلمته فهو حكيم لا يلهو و عليم لا يسهو. وكريم يثبت و يمحوا، فالصّدق قوله، و الخلق خلقه و الملك ملكه.

بنام اوكه عقلها خيره در جلال و عظمت او، بنام اوكه خردها سراسيمه در عالم مشيّت بى علّت او، بنام اوكه برهان كبرياء او هم كبرياء او، دليل هستى او هم هستى او. بنام اوكه عبارت از مدح و ثناء او بدستورى او، ياد داشت و يادكرد او بفرمان او. بنام اوكه طلب او بكشش او و يافت او بعنايت او. كدام تن بينى نه گداخته قهر او؟ وكدام دل بينى نه نواخته لطف او؟ كدام جانست نه در مخلب باز عزّت او؟ كدام سرست نه سرمست شراب محبّت او، كدام چشم است نه منتظر ديدار او. كدام گوش است نه در آرزوى گفتار او. رو بزاويه درويشان گذرى كن تا بينى سوز طلب او، بكوى خراباتيان شو تا بينى درد نايافت او. دركليساى ترسايان نشاط جست و جوى او، دركنشت جهودان آرزوى يافت او، در آتشگاه گبران درد واماندگى از او.

دل داده بسى بينم و دلدار يكى   جوينده يار بى عدد، يار يكى.

الهى همه عالم ترا ميخواهند. كار آن داردكه تا توكرا خواهى بنازكسى كه تو او را خواهى كه اگر برگردد ز تو او را در راهى. قوله تعالى: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ مفسّران گفتند: انسان اينجا آدم است و حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ اشارتست بآن روزگاركه جسدى بود بيروح ميان مكه و طايف افكنده چهل سال، اگركسى گويد: چه حكمتست در آن كه آدم را چهل سال ميان مكه و طايف چنان بگذاشت و در آفرينش وى مهلت افكند؟ جواب آنست كه: ظاهر آدم ازگل بود و درگل مهلت نمى‌بايست، امّا در دل مهلت مى‌بايست نه مهلت قدرت ميگويم كه مهلت حشمت ميگويم. آدم نه چون ديگر مخلوقات بودكه آفرينش ايشان به كن فيكون تمام شد. آدم در آفرينش

اصل بود و دیگر مخلوقات تبع وی بود، هر چه آفرید از بهر آدم آفرید و آدم را از بهر خود آفرید «خلقتك فردا لفرد».
در نهاد آدم دلی می‌بایدکه مرا شناسد، زبانی می‌بایدکه مرا ستاید، دیده‌ای می‌بایدکه مرا بیند، دستی می‌بایدکه کاس وصل گیرد، قدمی می‌بایدکه در راه ما رود. اگر بلحظتی در وجود آرم قدرت خود آشکارا کرده باشم، و اگر سالها در میان آرم حشمت و بزرگی وی پیدا کرده باشم، و ما حشمت دوستان خود آشکارا کردن دوسترا ز آن داریم که قدرت خود نمودن، زهی دولت وکرامت که از درگاه عزّت روی به آدم نهادکه او را بصد هزار ناز و اعزاز در راه آورد و طراز راز «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‏ آدَمَ» برکسوت دولت اوکشید. و خال اقبال «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» بر رخسار جمال صفوت او زد، و خلعت رفعت «لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» در وی پوشید و بمقامیش رسانیدکه در صف صفوت بر بساط شهود او را شراب محبّت داد. وز مناط ثریّا تا منقطع ثرى امین حشمت اویست و ملائکه ملکوت را سجود او فرمود و آن گه با اینهمه کرامت که با وی کرد حشمت و رتبت و منزلت وی پدید نیامد، تا خطاب «وَ عَصى‏ آدَمُ» درو پیوست آن گه حشمت وی پیدا شد. زیرا که نواخت در وقت موافقت دلیل کرامت نبود، نواخت در وقت مخالفت دلیل عزّ وکرامت بود. آدم چون بر تخت جمال وکمال بود، تاج اقبال بر سر و حلّه کرامت در بر، چه عجب بودگر ملك و فلك او را خدمت کنند؟ عجب آن باشدکه در وهده زلّت افتد و رقم «وَ عَصى‏ آدَمُ» بر وی کشند و آن گه با عصیان و مخالفت تاج «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ» بر سر خود بیند! مردی که عیال دارد و با وی در صحبت است، او نداندکه عیال خود را دوست میدارد، زیرا که آن محبّت پوشیده نعمت و صحبت است باش تا فراق در میان افتد، آن گه دوستی پدید آید. آدم دوست بود، لکن دوستی وی پوشیده نعمت بهشت بود، زیرا که نه هرکجا نعمت بود آنجا دوستی بود. همه روم پر از نعمت زر و سیم است و آنجا ذرّه‌ای محبّت نه پس چون حجاب بهشت از پیش آدم برخاست، حقیقت محبّت آشکارا گشت.
ابلیس آن گه که ابلیس بود، کس ندانست که ابلیس است و نه نیز خود دانست، عابدی و ساجدی می‌نمود، کمر خدمت بسته و چهره بآب موافقت شسته چون پایش بلغزید، پدید آمدکه نه دوست است و نه بنده و آدم صفی دوست بود، لکن سرّ دوستی درستر نعمت بود، چون پایش بلغزید پدید آمدکه هم دوست است و هم بنده.
إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً براستی که نیکان و نیك مردان فردا در بهشت شراب می‌آشامند از جام لطف، شرابی برنگ کافور، ببوی مشك، شرابی براندازه بایسته، نه از قدر بایست چیزی کاسته و نه افزونی بسر آمده کاسته و دربایسته، هر دو عیب است و بهشت از عیب رسته.
عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً چشمه‌ای از بوم بهشت روان و فرمان بهشتی بدو روان، می‌رانند آن را چنان که میخواهند آنجا که خواهند در بالا و در نشیب، بر قصور و غرف، بر فرش و بساط، بر سندس و استبرق روان، دریابنده و رونده و بیجان، نه جامه ازو تر نه او را بر هیچ کدرگذر، چشمها بر هم گشاده، کافور در زنجبیل و زنجبیل درکافور، این از برودت رسته، و آن از حرارت دور هر یکی بر حدّ اعتدال بداشته، نه مصنوع خلق و نه از خلق دریغ داشته شراب بی کدر شارب بی سکر، ساقی دیده ور شراب انس در جام قدس، در مجلس وجود، بر بساط شهود، از دست دوست در عین عیان، بی هیچ زحمت در میان. ای جوانمرد شراب آن شرابست که دست غیب در جام دل ریزد، دیده جان نوش کند:

و اسکر القوم دور کاس و کان سکری من المدیر.

قومی را شراب مست کرد، و مرا دیدار ساقی لا جرم ایشان در آن مستی فانی شدند و من درین مستی باقی.
بزرگی را بخواب نمودندکه: معروف کرخی گرد عرش طواف میکرد و ربّ العزّة فریشتگان را میگفت: او را شناسید؟ گفتند: نه گفت: معروف کرخی است، بمهر ما مست شده، تا دیده او بر ما نیاید هشیار نگردد:

آن را که بدوستی ورا مست کنند عالم همه در همّت وی پست کنند

در دوستیش نیستیی هست کنند　　　آن گه بشراب وصل سرمست کنند

شراب دو است: یکی امروز، یکی فردا: امروز شراب ایناس و فردا شراب کاس امروز شراب از منبع لطف روان، فردا شراب طهور ازکف رحمن.

سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً هرکرا امروز شراب محبّت نیست، فردا او را شراب طهور نیست امروز شراب محبّت از کاس معرفت میآشامند و فردا شراب طهور در حضرت ملك غفور می‌نوشند، امروز شراب محبّت در بهشت عرفان، و فردا شراب طهور در بهشت رضوان. بهشت عرفان امروز دل عارفانست، دیوارش ایمان و اسلام و زمینش اخلاص و معرفت، اشجار تسبیح و تهلیل، انهار تقوی و توکّل، دور و قصور از علم و زهد، غرفه و منظر از صدق و یقین، رضوانش رضا بقضا هرکرا امروز فردوس دل او آراسته بطاعت و عبادت بود، فردا او را فردوس رضوان بود آن فردوس که دیوار او از سیم و زر، زمین او از یاقوت و زبرجد، تربت از مشك و عنبر، انهار آب و شیر و می و عسل، شراب تسنیم و رحیق و سلسبیل، طعام لحم طیر بر مائده خلد، خدمتکاران ولدان و غلمان غمگسار حورا و عینا، رفیقان حبیب و خلیل، حریفان شهداء و صالحین، صدّیق و فاروق و ذو النّورین و مرتضی نشستگاه مساکن طیّبه، تکیه‌گاه سرر مرفوعه، تماشاگاه «مَقْعَد صِدْقٍ» و حظیره قدس، نظاره‌گاه جلال و جمال حقّ فردا همه مؤمنان حقّ را به بینند، امّا هر یکی بر قدر شناخت خویش بیند انّ اللَّه یتجلّی للمؤمنین عامّة و لابی بکر خاصّة. چون کس را معرفت بو بکر نبود، کس را با او در دیدار شرکت نبود.

پیر طریقت گفت: «در دیدار بانبازی چه لذّت بود؟ مجلسی باید از زحمت اغیار خالی و دوست متجلّی و نگرنده در دیده فانی، آن چشم که درو نگرد هرگز فرا کرده نبود، آن دیده که او را دید بر آن دیده تاش نبود، خوانده او هرگز بدبخت نبود، نزدیك کرده او را در دوگیتی جای نبود. مصحوب او را ببهشت حاجت نبود. مست او را جز ازو ساقی نبود وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً.

۷۷- سورة المرسلات- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۱) بادهاى فروگشاده پياپى پيوسته.
فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً (۲) خاصّه آن باد سخت كشتى شكن.
وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (۳) و بفريشتگان آن كراسه گشايندگان خواندن را.
فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (۴) خاصّه ايشان كه پيغام خداى بر پيغامبران خداى مى‌افكنند ميان حقّ و باطل.
فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً (۵) و خاصّه آن فريشتگان كه قرآن مى‌افكنند بر دل وگوش پيغامبران.
عُذْراً أَوْ نُذْراً (۶) عذر باز نمودن را و آگاه كردن را.
إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ (۷) كه آنچه شما را مى‌ترس دهند، براستى كه بودنى است.
فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ (۸) آن گاه كه ستارگان روشنايى آن بسترند.
وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ (۹) و آن گه كه آسمان بگشايند و بشكافند.
وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ (۱۰) و آن گه كه كوه‌ها از بيخ بركنند و برانند.
وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ (۱۱) و آن گه كه پيغمبران را بر هنگامى حاضركنند.
لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ (۱۲) و چه روز را و هنگام را حاضركنند.
لِيَوْمِ الْفَصْلِ (۱۳) روز داورى برگشادن را.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ (۱۴) و چه چيز ترا دانا كرد كه روز داورى برگشادن چه روزست؟
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۵) ويل آن روز هر دروغ زن گيران را بآن روز.
أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ (۱۶) نه پيشينيان را و پدران ايشان را تباه و نيست كرديم و ميرانيديم؟
ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ (۱۷) و آن گه پسينان را بمرگ پس ايشان مى‌بريم.
كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (۱۸) هم چنان كنيم با اين بدان پس ايشان مى‌بريم.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۹) ويل آن روز دروغ زن گيران را.
أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ (۲۰) نه شما را از آبى ننگين و خوار آفريديم؟
فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ (۲۱) آن آب را آرام داديم در آرامگاهى نهفت.
إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۲) تا باندازه‌اى دانسته و هنگامى نامزد كرده.
«فَقَدَرْنا» اندازه اندازه نهاديم فَنِعْمَ الْقادِرُونَ (۲۳) نيك مقدّر كه مائيم.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۲۴) ويل آن روز دروغ زن گيران را.
أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً (۲۵) زمين را نهان دارنده نكرديم، تا مى‌پوشد.
أَحْياءً وَ أَمْواتاً (۲۶) زندگان را و مردگان را.
وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ و نه در آن كوه‌هاى بلندگران آفريديم.
وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً (۲۷) و نه شما را آبى داديم خوش گوارنده آشاميدنى.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۲۸) ويل آن روز دروغ زن گيران را.
انْطَلِقُوا إِلى ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۹) رويد بآنچه مى دروغ شمرديد.
انْطَلِقُوا رويد هين إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ (۳۰) بسايه سه شاخ.
لا ظَلِيلٍ نه باز پوشنده و نه خنك وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ (۳۱) و نه باز دارنده تف و زبانه آتش.

إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ (۳۲) می‌اندازد آن زبانه آتش هر برزه‌ای چون کوشکی.
كَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ (۳۳) گویی که شتران سیاه‌اند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۳۴) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ (۳۵) آن آن روزست که هیچکس سخن نگوید.
وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ (۳۶) و دستوری ندهند ایشان را تا جرم خویش بحجّت بپوشند و عذر دهند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۳۷) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
هذا يَوْمُ الْفَصْلِ ایشان را گویند این روز داوری برگشادن است.
جَمَعْناكُمْ وَ الْأَوَّلِينَ (۳۸) شما را با هم آوردیم و ایشان را که پیش از شما بودند.
فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ (۳۹) اگر شما را دستانی است؟ بسازید، یا سازی توانید؟ با من پیش آرید!
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۰) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ (۴۱) پرهیزگاران در سایه‌هااند پای چشمه‌ها.
وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ (۴۲) و میوه‌ها از هر چه آرزو کنند.
كُلُوا وَ اشْرَبُوا میخورید و میآشامید هَنِيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۴۳) گوارنده باد و نوش بآن کردار نیکوکه در دنیا می‌کردید.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۴۴) ما پاداش چنین دهیم نیکوکاران را
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۵) ویل آن روز بدروغ زن گیران.
كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلًا میخورید و برخوردار باشید روزگاری اندك إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ (۴۶) که شما بدکردارانید.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۷) ویل آن روز بدروغ زن گیران
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا و چون ایشان را گویند: نمازکنید لا يَرْكَعُونَ نماز نکنند.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۴۹) ویل آن روز دروغ زن گیران را.
فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (۵۰) بکدام سخن پس این قرآن که بآن نمیگروند بخواهندگروید؟

النوبة الثانية

این سوره را دو نام است، سورة المرسلات و سورة العرف. پنجاه آیتست صد و هشتاد و یك کلمت، هشتصد و شانزده حرف جمله به مکه فرو آمد و در مکیّات شمرند. عبد اللّه مسعود گفت: من با رسول خدا (ص) بودم، لیلة الجنّ که این سوره بوی فرو آمد ابن عباس گفت: همه سوره مکّی است، مگر یك آیت که به مدینه فرو آمد: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لا يَرْكَعُونَ. درین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و در فضیلت این سوره ابی بن کعب روایت کند از مصطفی (ص) گفت: هرکه این سوره برخواند نام او در دیوان مؤمنان نویسند و گویند: این از مشرکان نیست. در روزگار خلافت عمر مردی بیامد از اهل عراق نام او صبیغ و از عمر ذاریات و مرسلات پرسید.

صبیغ عادت داشت که پیوسته ازین معضلات آیات پرسیدی، یعنی که تا مردم در آن فرو مانند. عمر او را درّه زد وگفت: لو وجدتك محلوقا لضربت الّذى فيه عيناك.

اگر من ترا سر سترده یافتمی ترا گردن زدمی. عمر این سخن از بهر آن گفت که از رسول خدا (ص) شنیده بود در صفت خوارج که: «سيماهم التّلحيق»، گفت: در امّت من قومی خوارج برون آیند نشان ایشان آنست که میان سر سترده دارند. پس عمر نامه نبشت به ابو موسی اشعری وكان اميرا على العراق که یك سال این صبیغ را مهجور دارید، با وی منشینید و سخن مگویید. پس از یك سال صبیغ توبه کرد و عذر خواست و عمر توبه وی و عذر وی قبول کرد شافعی گفت: حكمى في اهل الكلام كحكم عمر في صبيغ.

وَ الْمُرْسَلات عُرْفاً سخن متّصل است و منتظم تا: فَالْمُلْقِيات ذِكْراً، و مراد از همه فريشتگانست بقول بعضى مفسّران وَ الْمُرْسَلات عُرْفاً يعنى: الملائكة ترسل بالمعروف وَ طَريق البرّ و محاسن الافعال و مكارم الاخلاق، كقوله عزّ و جلّ: وَ أْمُرْ بِالْعُرْف. و العرف: بمعنى المعروف و هو المصدر و يسمّى الشّىء الحسن عرفا كما يسمّى الشيء القبيح: نكرا، اى منكرا.

فَالْعاصِفات عَصْفاً يعنى: ملائكة العذاب يعصفون بارواح الكفّار «عَصْفاً» اى يسرعون بها.

وَ النَّاشِراتِ نَشْراً يعنى: الملائكة تنشر صحائف الوحى على الانبياء و السّفرة تنشر المصاحف في السّماء من قوله: «كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً».

فَالْفارِقات فَرْقاً يعنى: الملائكة تفرق بالوحى بين الحلال و الحرام.

فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً يعنى: الملائكة تلقى الوحى الى الانبياء كقوله: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ» الالقاء: الإبلاغ و الاعلام. قال اللَّه تعالى: إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا و الذّكر هاهنا القرآن. و قال بعض المفسّرين: المراد بالكلّ الرّياح. قالوا: وَ الْمُرْسَلات عُرْفاً يعنى: الرّياح ترسل متتابعة كعرف الدّيك و كعرف الفرس يتلوا بعضها بعضا لا يخلو الجوّ من ريح قطّ و الّا كرب الخلق من عاصف او رخاء او نسيم.

فَالْعاصِفات عَصْفاً هى الرّياح الشّديدات الهبوب.

وَ النَّاشِراتِ نَشْراً هى الرّياح الليّنة، و قيل: هى الرّياح الّتى يرسلها اللَّه نشرا بين يدى رحمته، و قيل: هى الرّياح الّتى تنشر السّحاب و تأتى بالمطر.

فَالْفارِقات فَرْقاً هى الرّياح تفرّق السّحاب فتجعله قطعا و تذهب به.

فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً هى الرّياح على معنى انّه يتّعظ بها ذوو الأبصار و يحتمل انّ المرسلات عرفا هى لسور المنزلة و الآيات و كذا: فَالْفارِقات فَرْقاً آيات القرآن تفرق بين الحقّ و الباطل.

عُذْراً أَوْ نُذْراً اى اعذارا و انذارا. تأويله ارسل اللَّه الملائكة الى الانبياء لاجل الاعذار و الانذار اعذارا من اللَّه الى خلقه لئلّا يكون لاحد حجّة فيقول: لم يأتنى رسول اللَّه (ص) و انذارا من اللَّه لهم من عذابه و انتصبا على المفعول له. قرأ ابو عمرو و حمزة و الكسائى و حفص: «عُذْراً أَوْ نُذْراً». بالتّخفيف ساكنة الذّال. قالوا: لانّهما في موضع.

مصدرين و هما الاعذار و الانذار و ليسا بجمع فيثقلا. و قرأ روح عن يعقوب و الوليد عن اهل الشام: بالتّثقيل و التّحريك فيهما. و الباقون بتخفيف الاولى و تثقيل الثّانية و هما لغتان. عن ابن عباس في قوله عزّ و جلّ عُذْراً أَوْ نُذْراً قال: يقول اللَّه عزّ و جلّ يا ابن آدم انّما أمرّضكم لا ذكركم و امحّص به ذنوبكم و اكفّر به خطاياكم و انا ربّكم اعلم انّ ذلك المرض يشتدّ عليكم و انا في ذلك معتذر اليكم.

إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ هذا موقع الاقسام الاربعة، اى ما وعدتم من البعث و الحساب لكائن عن قريب ثمّ بيّن وقت وقوعه فقال: فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ اى ذهب ضوؤها و محى نورها. و قيل: محيت آثارها كما يمحى الكتاب.

وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ اى صدعت و شقّقت و وقعت فيها الفروج الّتى نفاها بقولها و مالها من فروج. و قيل: فتحت.

وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ حرّكت و قلعت من اماكنها و اذهبت بسرعة حتّى لا يبقى لها اثر، يقال: انتسفت الشّىء اذا اخذته بسرعة.

وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ قرأ اهل البصرة: وقّتت بالواو و قرأ ابو جعفر: بالواو و تخفيف القاف و قرأ الآخرون بالالف و تشديد القاف و هما لغتان و العرب تبدل الالف من الواو و الواو من الالف. يقول وسادة و اسادة و كتاب مورّخ و مارّخ و قوس مؤتّر و مأتّر و معنى اقّتت جمعت لميقات يوم معلوم و هو يوم القيامة ليشهدوا على الامم. و قيل: جعل يوم الفصل لهم وقتا كما قال: انّ يوم الفصل ميقاتهم اجمعين، و قيل: ارسلت لاوقات معلومة، علم اللَّه

سبحانه، فارسلهم لاوقاتهم علم ما علمه و اختاره.
لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ هذه كلمة تعجيب و تعظيم، يعجّب العباد من ذلك اليوم. و معنى «أُجِّلَتْ» وقّتت، كقوله، عزّ و جلّ: وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذي أَجَّلْتَ لَنا ثمّ اجاب نفسه فقال: لِيَوْمِ الْفَصْلِ. قال ابن عباس: يوم يفصل الرّحمن بين الخلائق و معنى «الْفَصْلِ»: الحكم. و الفيصل: الحاكم، اى يحكم بين المحسن و المسيء و بين الرّسل و مكذّبيها. و قيل: لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ اى لاىّ يوم اخّر الرّسل و ضرب الاجل لجمعهم لِيَوْمِ الْفَصْلِ اى ليوم القضاء بين الخلق. ثمّ قال على جهة التّهويل و التّعظيم لشأن ذلك اليوم.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ من اين تعلم كنهه و لم تعهد مثله.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ هذه الآية تتكرّر في هذه السّورة عشر مرّات و فيها ثلاثة اقوال: احدها انّ القرآن عربىّ و من عادتهم التّكرار و الاطناب كما في عادتهم الاختصار و الايجاز. و الثّاني انّ كلّ واحدة منها ذكرت عقيب آية غير الاولى فلا يكون مستهجنا و لو لم يكرّركان متوعّدا على بعض دون بعض، الثّالث انّ بسط الكلام في التّرغيب و التّرهيب ادعى الى ادراك البغية من الايجاز و قد يجدكلّ احد في نفسه من تأثير التّكرار بالاخفاء به ثمّ بعد بدا ايجاب الويل في الآخرة لمن كذّب بها بذكر من اهلك من امم الانبياء الاوّلين كقوم نوح و عاد و ثمود. فقال: أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ الم نمتهم و نستأصلهم بالعقوبة، استفهام في معنى التّقرير.
ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ اى نلحق المتأخّرين الّذين اهلكوا من بعدهم بهم كقوم ابراهيم و قوم لوط و اصحاب مدين و آل فرعون و ملائه ثمّ توعّد المجرمين من امّة محمد (ص) فقال: كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ اى مثل الّذى فعلنا بهم نفعل بالمكذّبين من قومك.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ اى لمن كذّب بالآخرة بعد أن احتجّ عليه في هذه الآية باهلاك الامّة بعد الامّة و انّهم على اثرهم في الهلاك ان اقاموا على الاشراك و الاشارة بقوله: «يومئذ» الى وقت اهلاكهم ثمّ احتجّ عليهم في الآية الأخرى بقوله: أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ اى نطفة ضعيفة. الميم في المهين اصليّة و مهانتها قلّتها و خسّتها. و قال فرعون لموسى. هو مهين، اى قليل فقير و كلّ شيء ابتذلته فلم تصنه فقد امتهنته و قالت عائشة: كان رسول اللّه (ص) في مهنة اهله.
فَجَعَلْناهُ فِي قَرارٍ مَكِينٍ يعنى الرّحم يستقرّ فيه الماء و يتمكّن. و قيل: يتمكّن فيه الولد.
إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ يعنى: الى وقت خروج الولد و بلوغ حدّ الكمال. و قيل: إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ اربعين يوما نطفة، و اربعين يوما علقة كقوله: «و نقرّ في الارحام ما نشاء الى اجل مسمّى خلقا من بعد خلق».
فَقَدَرْنا قرأ اهل المدينة و الكسائى: فقدّرنا بالتّشديد من التّقدير و قرأ الآخرون بالتّخفيف من القدرة لقوله: فَنِعْمَ الْقادِرُونَ. و قيل: معناهما واحد فنعم القادرون، اى فنعم المقدّرون يعنى: تقدير الولد نطفة ثمّ علقة ثمّ مضغة ثمّ عظاما و قيل: «فَقَدَرْنا» من القدرة، اى قدرنا على خلقكم حالا بعد حال و صورة بعد صورة.
و قيل: «فَقَدَرْنا» «فَنِعْمَ الْقادِرُونَ» اى فملكنا فنعم المالكون ثمّ احتجّ عليهم في الثّالثة بقوله: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً اى كنّا و غطاء تضمّ الاحياء على ظهورها و الاموات في بطونها. يقال: كفت الشّيء. يكفته اذا ضمّه و جمعه. و في الحديث عن رسول اللّه (ص): «امرت ان اسجد على سبعة اعضاء و لا اكفت ثوبا و لا شعرا»
و شهد الشّعبى جنازة فسئل عن قوله: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً فاشار الى البيوت و قال: هذه كفات الاحياء، ثمّ اشار الى القبور، و قال: هذه كفات الاموات. و في الحديث: «ضمّوا فواشيكم و اكفتوا صبيانكم» اى ضمّوهم اليكم و اجيفوا الأبواب و اطفئوا المصابيح فانّ للشّيطان خطفة و انتشارا فعلى هذا القول تقدير الآية: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً للخلق أَحْياءً وَ أَمْواتاً فيكون الاحياء و الاموات حالين للخلق. معنى آنست كه: نه ما اين زمين نهان دارنده خلق كرديم، همه را مى‌پوشد، زندگان را و مردگان را. زندگان را مادر است، و مردگان

را چادر است، و روا باشدكه احياء و اموات نعت زمين نهند. احياء زمين مأهول است مزروع كه در آن مردم بود و نباتات و درخت، و اموات زمين موات است غيران و بيابان از خلق تهى و از نباتات و درخت خالى. ميگويد، جلّ جلاله: ما اين زمين را نهان دارنده نكرديم و آن را پاره پاره زنده و مرده نكرديم.

وَ جَعَلْنا فِيها رَواسِيَ شامِخاتٍ اى جبالا ثوابت طوالا. و رجل شامخ اى متطاول متكبّر، قال الشّاعر:

ايّها الشّامخ الّذى لا يرام نحن من طينة عليك السّلام.

ولدى الموت تستوى الاقدام وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً اى جعلناه سقيا لكم و قيل، مكناكم من شربه و سقيه دوابكم و مزارعكم. قال ابن عباس: اصول انهار الارض اربعة: سيحان و الفرات و النّيل و جيحان، فسيحان دجله و جيحان نهر بلخ، و هى من الجنّة و تنبع في الارض من تحت صخرة عند بيت المقدس. و معنى الفرات: اعذب العذوبة ضدّ الاجاج وكلّ عذب من الماء الفرات.

«وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» بما وعد اللّه فيها و اخبر عن قدرته عليها. قال اللّه تعالى: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى و في جميع ما ذكر في الآية دليل على انّه قادر عليم و صانع حكيم، لم يخلق النّاس عبثا و لم يتركهم سدى و هوكما يبدى يعيد. قوله: «انْطَلِقُوا» القول هاهنا مضمر، اى تقول لهم الخزنة: يا معشر المشركين انطلقوا الى ظل ذى ثلث شعب ماكنتم به تكذبون اى امضوا الى النّار الّتى كنتم تكذّبون من اخبركم بها انْطَلِقُوا إِلى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ شُعَبٍ هذا الظّلّ هو اليحموم دخان جهنّم يطبق على الخلق. ذي ثَلاثِ شُعَبٍ شعبة عن يمينهم و شعبة عن يسارهم و شعبة من فوقهم، فيحيط بهم كقوله: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها». و قيل: «ثَلاثِ شُعَبٍ» شعبة من النّار و شعبة من الدّخان و شعبة من الزّمهرير. و قيل: يخرج عنق من النّار فتنشعب ثلاث شعب امّا النّور فيقف على رؤس المؤمنين و الدّخان يقف على رؤس المنافقين و اللّهب الصّافى يقف على رؤس الكافرين ثمّ وصف ذلك ظلّ فقال: «لا ظَلِيلٍ» اى ليس فيه برد و لا راحة وَ لا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ اى و لا يدفع عنهم شيئا من حرّ جهنّم.

«إِنَّها» يعنى: النّار «تَرْمِي بِشَرَرٍ» هى ما يتطاير من النّار واحدتها شررة «كَالْقَصْرِ» يعنى: كالبناء العظيم من هذه القصور المبنيّة و الحصون العظيمة. و قال عبد الرّحمن بن عابس: سألت ابن عباس عن قوله: إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ قال: هى الخشب العظام المقطّعة وكنّا نعمل الى الخشب فنقطعها ثلاثة اذرع و فوق ذلك و دونه ندخرها للشّتاء فكنّا نسمّيها القصر و قال سعيد بن جبير و الضحاك: هى اصول النّخل و الشّجر العظام واحدتها قصرة مثل تمرة و تمر و جمرة و جمر.

كَأَنَّهُ جِمالَتٌ و قرأ حمزة و الكسائى و حفص: جمالة على جمع جمل مثل حجر و حجارة. و قرأ يعقوب بضمّ الجيم بلا الف اراد الاشياء العظام المجموعة المجملة و قرأ الآخرون: جمالات بالالف وكسر الجيم على جمع الجمال و هي جمع الجمع. و قيل: جمع جمل كرجالات جمع رجل قوله: «صفر» اى سود، و العرب يسمّى السّود من الإبل صفرا لانّه تعلو سوادها صفرة كما قيل لبيض: الظّباء ادم لانّ بياضها تعلوه كدرة. و في الخبر: انّ شرر نار جهنّم سود كالقير. شبّه الشّرر بالقصر و بالجمال في الكبر و في الكثرة و في اللّون.

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما ذكرناه ثمّ يقال لهم ثانيا.

هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ يوم القيامة يوم ممتدّ فيه حالات و مواقف فيمكنون من الكلام في بعضها و ذلك في قوله: «عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ» و يمنعون الكلام في بعضها لقوله: هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ و اضافته الى الفعل يدلّ على انّ المراد منه زمان او ساعة كقولك: آتيك يوم يقدم زيد و انّما يقدم في ساعة. و قيل «لا يَنْطِقُونَ» اى لا يجدون حجّة يحتجون بها.

وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ اى ليس لهم عذر فيؤذن لهم في الاعتذار و لوكان لهم عذر لم يمنعوا. قال الجنيد: اى عذر لمن اعرض عن منعمه وكفر اياديه و نعمه. و قيل: الفاء في قوله: «فَيَعْتَذِرُونَ» ليست للجواب انّما هى

عطف على الجحد في قوله: «لا يَنْطِقُونَ» و التّقدير هذا يوم لا ينطقون و لا يعتذرون.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بحجج اللَّه ثمّ يقال لهم ثالثا: هذا يَوْمُ الْفَصْلِ اى هذا يوم الجزاء و يوم يفصل بين اهل الجنّة و النّار فيبعث فريق الى الجنّة و فريق الى النّار، جمعناكم فيه و الاوّلين من الامم الماضية.
فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ اى ان كانت لكم حيلة الى التّخلص من حكمى فاحتالوا لانفسكم و تخلّصوا من حكمى لو قدرتم، يعنى: ان قدرتم على ما كنتم تفعلونه قبل من العناد لرسلى و التّكذيب بآياتى و ترك الاصغاء الى قولى: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً الآية فافعلوا ثمّ قال: وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بهذه الآية و مضمونها و معناها.
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ اى ظلال اشجار الجنّة و عيون تفجر منها انهار الجنّة.
وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ لذيذة مشتهاة يقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً لا يشوبه مكروه و لا ينقطع بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ في الدّنيا بطاعتى.
إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ اى نثيب الّذين احسنوا في تصديقهم رسولى.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما ذكرنا ثمّ خاطب في عصر النّبي (ص) من المشركين مبالغة في زجرهم و انّهم في ايثارهم العاجلة الفانية على الآجلة الباقية من جملة المجرمين الّذين قال فيهم عند مفتتح هذه الآى كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ فرجع آخر الكلام الى اوّله فقال: كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ اى عيشوا في الدّنيا متمتّعين مسرورين ايّاما قلائل إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ و عاقبة المجرمين النّار.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بما اعددناه للكفّار من العذاب الاليم.
وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لا يَرْكَعُونَ كانوا في الجاهليّة يسجدون للاصنام و لا يركعون لها فصار الرّكوع من اعلام صلوة المسلمين للَّه عزّ و جلّ و قال مقاتل: نزلت هذه الآية في بنى ثقيف حين امرهم رسول اللَّه (ص) بالصّلاة فقالوا: لا ننحنى فانّه مسبّة علينا. فقال رسول اللَّه (ص): «لا خير في دين ليس فيه ركوع و لا سجود».
و قال ابن عباس: هذا في القيامة، يقال لهم: «اركعوا» فلا يستطيعون كما يدعون الى السّجود فلا يستطيعون.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بالصّلاة و وجوبها.
فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ فباىّ كتاب، و باىّ خطاب، و باىّ كلام بعد القرآن يصدّقون و قد أبوا الايمان بالقرآن مع كونه معجزا قاطعا لاعذارهم و اللَّه اعلم بالمراد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة من ذكرها نال في الدّنيا و العقبى بهجته و من عرفها بذل في طلبه مهجته. كلمة اذا استولت على قلب عطّلته عن كلّ شغل و اذا واظب على ذكرها عبد آمنته من كلّ هول. بنام اوكه بر پادشاهان پادشاه است و پادشاهى وى نه بحشم و سپاهست، دوربين و نزديك دان و از نهان آگاهست. بينا بهر چيز، دانا بهركار، و آگاه بهرگاه است؟ چه بانگ بلند او را، چه سرّ دل چه روز روشن، چه شب سياهست. بنام اوكه از لطف اوست كه بمشتاق خود مشتاق است، و از نيك خدايى اوست كش بار هى خود عهد و ميثاق است:

آب وگل را زهره مهر توكى بودى اگر هم بلطف خود نكردى در ازلشان اختيار؟!

اگر نه بلطف او بودى، كه يارستى كه ذكر او بخواب اندر بديدن ؟ ور نه عنايت او بودى، كرا بودى بحضرت او رسيدن؟
پير طريقت گفت در مناجات خويش: «الهى كدام زبان بستايش تو رسد؟ كدام خرد صفت تو برتابد؟ كدام شكر با نيكوكارى تو برابر آيد؟ كدام بنده بگزارد عبادت تو رسد؟ الهى از ما هركرا بينى همه معيوب بينى، هركردار كه بينى همه با تقصير بينى، با اين همه نه باران برّ مى باز ايستد، نه جزگل كرم مى‌رويد. چون با دشمن با سخط بچندين برّى، پس سود پسنديدگان را چه اندازه و آئين محبّان را چه پايان؟

مقام عارفان را چه حدّ؟ و شادی دوستان را چه کران؟
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً ربّ العالمین جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته درین آیات خود را بتوانایی و دانایی و مهربانی بخلق تعریف میکند و منتهای خود درکفایت خود بر ایشان می‌پیدا کند. حجّت خود بر دشمن آشکارا می‌کند و دوستان را نیك خدایی خود بیان میکند، تا نه دوست را ریبت ماند، نه دشمن را معذرت.
وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً اللَّه تعالی و تقدّس سوگند یاد میکند بچهار باد مختلف بطبعهای مختلف، از مخارج مختلف: یکی مرسلات، دیگر عاصفات، سوم ناشرات، چهارم فارقات. یکی گرم و نرم فصل بهار را، سبزگردانیدن باغها را، نشاط دادن درختان را، آراستن دشت وکوه را، آشکارا کردن نهانیهای زمین را، پیدا کردن قدرت و توانایی خود را. دیگر عاصفات، بطبع گرم و خشك، فصل تابستان را، زمین خشك گردانیدن را، میوه پختن و غلّه رسانیدن را، عاهت و آفت زمین سوختن را رنگها بنبات و میوه سپردن را، عزّت و قدرت خود آشکارکردن را. سوم ناشرات است سرد و نرم، فصل خریف را، سموم از هوا شستن را، و طبع زمستانی برفق با تابستان آمیختن را، و طبع تابستان بلطف با طبع زمستان پیوستن را. چهارم فارقاتست، بطبع سرد و خشك فصل زمستان را، دهان زمین بازگشادن را، و عفونت از خاك برگرفتن را، و خزائن درختان مهرکردن را، و تف از پوست آدمی بباطن او گردانیدن را، قدرت و عزّت خود با خلق نمودن را. این چهار باد است جهان، از چهار روی جهان، در یك سرای نهان. فرو میگشاید جوق جوق، می‌فزاید موج موج، نه پیدا که ازکجا در رسید، چون فرو نشست «۳» برسید، نرم تر از آب، گرم تر از آتش، سخت تر از سنگ، بی لون و بی بوی و بی درنگ، برخاسته مکتوم و آرمیده معدوم.
و از این عجب تر آن دو باد است که از بینی و لب خیزد، گاه سرد وگاه گرم.
بر اندازه میراند، گرم سرد میگرداند، و سرد گرم، تر خشك میکند و خشك تر، نرم سخت میسازد و سخت نرم، عزّت خود آشکارا میکند و قدرت خود مینماید. مؤمنان و موحّدان که در ازل ایشان را رقم سعادت کشیده‌اند، و در سرای محبّت ایشان را بار داده‌اند، و حیات طیّبه تحفه روزگار ایشان گردانیده‌اندکه: «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» چون درین آیات و رایات قدرت تأمّل کنند و عجائب حکمت و لطائف نعمت بینند، بهار توحید از دلهای ایشان سر بر زند، درخت معرفت ببار آید، سایه انس افکند، چشمه حکمت گشاید، نرگس خلوت روید، یاسمن شوق بر دهد. اینست که ربّ العالمین گفت: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَ عُيُونٍ، الیوم في ظلال التّوحید، و غدا في ظلال حسن المزید الیوم في ظلال المعارف، و غدا في ظلال اللّطائف، الیوم في ظلال التّعریف و غدا في ظلال التّشریف، یقال لهم: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ الیوم یشربون علی ذکره و غدا یشربون علی شهوده، الیوم یشربون علی محبّته و غدا یشربون علی مشاهدته. بجلال عزّ بار خدا که در خاصگیان او دل هست که در روزی سیصد و شصت بار از آن دل چنین بهاری با حضرت برندکه بویی از آن دل بآفرینش ندهد و لهذا
یقول الحقّ جلّ جلاله: اولیائی في قبابی لا یعرفهم غیری
یکی از ایشان شیخ بسطام است، قدّس روحه. شبی در مناجات بود، جهانی دید آرمیده مهتاب روشن می‌تافت و ستارگان می‌رخشیدند، سکونی و آرامی در عالم افتاده نه ازکس آوازی، نه از هیچ گوشه رازی و نیازی، با خود گفت: دریغا درگاهی بدین بزرگواری و چنین خالی؟ از غیب ندایی شنیدکه: ای بایزید تو پنداری که خالی است، پرده ازگوشت برگرفتند، گوش فرا دار تا ناله سوختگان و زارندگان شنوی. بو یزیدگفت: چهارگوشه عالم پیش من نهادند و از هرگوشه‌ای ناله‌ای شنیدم، از هر زاویه‌ای سوزی و نیازی و از هر طرفی دردی وگدازی، همه جهان ناله اوّاهان گرفته و از زمین تا بآسمان یا ربها روان گشته. بو یزید خود را در جنب ایشان ناچیز دید، چون قطره‌ای در دریایی یا ذرّه‌ای در هوایی. زبان حسرت و حیرت بگشاد، گفت: خداوندا در دریای شوق تو بسی غرق شدگانند، در بادیه ارادت تو بسی متحیّرانند، بر درگاه جلال تو بسی کشتگان‌اند، بر امید وصال تو

بسی دلشدگانند، نه هیچ طالب را آرام و نه هیچ قاصد را رسیدن بکام. پیر طریقت اینجا سخنی نغزگفته، بزبان انکسار، بنعت افتقار، لایق حال.

میگوید: الهی این سوز ما امروز درد آمیزست، نه طاقت بسر بردن نه جای گریز است. الهی این چه تیغ است که چنین تیزست؟ نه جای آرام و نه روی پرهیزست! الهی هرکس بر چیزی و من ندانم بر چه‌ام؟! بیمم آنست که کی پدید آیدکه من کیم! الهی کان حسرت است این تن من، مایه درد و غم است این دل من، می‌نیارم گفت کین همه چرا بهره من، نه دست رسد مرا بر معدن چاره من.

۷۸- سورة النبأ- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان
عَمَّ يَتَساءَلُونَ (۱) از چه چيز چندين مى‌پرسند؟
عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ (۲) ترا از آن خبر بزرگ مى‌پرسند!
الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ (۳) آن خبركه درو مختلف شده‌اند،.
كَلَّا سَيَعْلَمُونَ (۴) براستى كه آگاه شوند.
ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ (۵) و از براستى كه آگاه شوند.
أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً (۶) نه ما اين زمين را آرامگاه شما كرديم.
وَ الْجِبالَ أَوْتاداً (۷) وكوه‌ها را ميخها كرديم.
وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً (۸) و شما را جفت جفت آفريديم مرد و زن.
وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً (۹) و خواب شما شما را آسودن كرديم.
وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً (۱۰) و شب تاريك بر شما پوشيديم.
وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً (۱۱) و روز روشن زيش شما را و جهاندارى شما را هنگام ساختيم.
وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً (۱۲) و زور شما هفت آسمان سخت اوراشتيم.
وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً (۱۳) و آفتاب شما را چراغى فروزان سوزان كرديم.
وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ و فرو فرستاديم از ميغهاى پر آب ماءً ثَجَّاجاً (۱۴) آبى ريزان.
لِنُخْرِجَ بِهِ تا از زمين بيرون آريم بآن حَبًّا وَ نَباتاً (۱۵) دانه‌ها و رسته‌ها كه از زمين رويد مردم را و ستور را.
وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً (۱۶) و رزان و ميوستانهاى انبوه هنگفت.
إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً (۱۷) روز داورى هنگام اللَّه است با خلق.
يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ آن روزكه دردمند در صور.
فَتَأْتُونَ أَفْواجاً (۱۸) تا مى‌آييد شما جوق جوق گروه گروه.
وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ أَبْواباً (۱۹) و بازگشايند آسمان را در در.
وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ وكوه‌ها را فرا رفتن آرند، تا زمين از آن تهى گردد.
فَكانَتْ سَراباً (۲۰) چنان كه ازوكور آب تاود.
إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً (۲۱) دوزخ گذرگاه است.
لِلطَّاغِينَ مَآباً (۲۲) كافران را بازگشتن گاه است.
لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً (۲۳) بمانند اندر آن جاى سالهاى بى شمار.
لا يَذُوقُونَ فِيها بَرْداً وَ لا شَراباً (۲۴) نچشند در آن نه خواب و نه آب.
إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً (۲۵) مگر آبى گرم و خونابه‌اى سرد.
جَزاءً وِفاقاً (۲۶) پاداشى در خوركردار.
إِنَّهُمْ كانُوا لا يَرْجُونَ حِساباً (۲۷) ايشان نمى‌ترسيدند از شمار آن روز.
وَكَذَّبُوا بِآياتِنا كِذَّاباً (۲۸) و دروغ شمردند سخنان ما را دروغ شمردنى.
وَكُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ كِتاباً (۲۹) و همه چيز در لوح بشمرده‌ايم و پيوسته نوشتنى.
فَذُوقُوا و چشيد فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً (۳۰) و نفزائيم شما را مگر عذاب وگرفتارى.

إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً (۳۱) پرهیزگاران را رستنگاهی است جای پیروزی.
حَدائِقَ وَ أَعْناباً (۳۲) درختستانها با در و دیوار ورزان با انگورها.
وَكَواعِبَ أَتْراباً (۳۳) وكنيزكان هم بالا هم آسا هم زاد.
وَكَأْساً دِهاقاً (۳۴) و جامهای شراب پیوسته دمادم.
لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً نشنوند در آن سرای نافرجام وَ لا كِذَّاباً (۳۵) و نه دروغ زن گرفتن کس کس را.
جَزاءً مِنْ رَبِّكَ پاداش از خداوند تو عَطاءً حِساباً (۳۶) بخشیده بسنده
رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ خداوند آسمانها و زمینها وَ ما بَيْنَهُمَا و آنچه میان هر دو الرَّحْمنِ نام او رحمن لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطاباً (۳۷) ازو بر هیچ سخنی نه پادشاه‌اند.
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ آن روزكه روح بپای ایستد وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا و فریشتگان صفی لا يَتَكَلَّمُونَ هیچ سخن نگویند إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ مگرکسی که دستوری دهد رحمن او را وَ قالَ صَواباً (۳۸) و آنچه گوید راست گوید و بچم.
ذلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ آن روزست بودنی فَمَنْ شاءَ هركه خواهد پس آن پیغام و پند اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ مَآباً (۳۹) بخداوند خویش راهی گیرد و بازگشتن گاهی.
انا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً (۴۰) شما را آگاه‌کردیم و بیم نمودیم از عذابی نزدیك.
يومَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ آن روزكه مینگرد مردم فراكردار خويش، يَقُولُ الْكافِرُ و ناگرويده گويد:ا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً (۴۱) كاشك من خاك بودمی، كاشك من خاك گشتمی.
النوبة الثانية
این سوره را سه نامست: سورة النّبإ، و سورة التّساؤل و سورة المعصرات، جمله
چهل آیتست، صد و هفتاد و سه کلمت و هفتصد و هفتاد حرف، همه به مکه فرو آمد، باجماع مفسّران در مکّیّات شمرند. و در این سوره ناسخ و منسوخ نیست، و آخر سورتی است که به مکه فرو آمد، پس از آن رسول خدا (ص) هجرت کرد به مدینه.
روی عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ عم يتساءلون سقاه اللَّه عزّ و جلّ برد الشّراب يوم القيامة. و عن ابی الدّرداء قال: قال رسول اللَّه (ص): «تعلّموا سورة عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ و تعلّموا «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ»، «وَ النَّجْمِ إِذا هَوى»، «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ»، «وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ»، فانّكم لو تعلمون ما فيهنّ لعطلتم ما انتم فيه و تعلّمتموهنّ و تقرّبوا الى اللَّه سبحانه بهنّ انّ اللَّه يغفر بهنّ كلّ ذنب الّا الشّرك باللّه» و عن ابی بكر الصّديق قال: قلت يا رسول اللَّه: لقد اسرع اليك الشّيب. قال: شيّبتنى هود و الواقعة و المرسلات و عمّ يتساءلون و اذا الشّمس كوّرت.
«عَمَّ» اصله عن ما، فادغمت النّون في الميم لاشتراكهما في الغنّة و حذفت الف ما، كقولهم: فيم و بم، و معناه: عن ایّ شيء يتساءل هؤلاء المشركون و ذلك انّ النّبي (ص) لمّا دعاهم الى التّوحيد و اخبرهم بالبعث و تلا عليهم القرآن جعلوا يتساءلون بينهم، فيقولون: ما ذا جاء به محمد. قال الزّجاج: اللّفظ لفظ استفهام و معناه التّفخيم للقصّة كما تقول ایّ شيء زيد؟ اذا عظّمت امره و شأنه ثمّ ذكر انّ تساءلهم عمّا ذا؟ فقال: عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ. قال مجاهد و الاكثرون: هو القرآن، دليله قوله عزّ و جلّ: «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ» و اختلافهم فيه: انّهم قالوا: أ هو من اللَّه ام من كلام بشر ام سحر وكهانة؟ فآمن به بعض وكفر به بعض. و قال قتادة و الزّجاج: هو القيامة و البعث بدليل قوله عقيبه: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقاتاً. و الضّمير في يتساءلون للكفّار و المؤمنين جميعا، و اختلافهم فيه انّهم صاروا ثلاث فرق: فرقة يعلمون انّها الحقّ، و فرقة نشزت فقالت: لا تأتينا السّاعة، و فرقة يمارون فيها و يقولون: احقّ هو ان نظنّ الّا ظنّا و ما نحن بمستيقنين. و قيل: النَّبَإِ الْعَظِيمِ امر محمد (ص) و نبوّته، وكانوا مختلفين في تصديقه و تكذيبه.

«كَلَّا» ردع عن الاختلاف، اى ارتدعوا ليس الامركما ظننتم «سَيَعْلَمُونَ» عاقبة امرهم.
ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ما ينالهم يوم القيامة من عذاب الجهنّم. و قيل: ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ما ينال المؤمنين من الثّواب في الجنّة ثمّ دلّ بما اظهر من قدرته على ما انزل من وعده فقال: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً استفهام بمعنى التّقرير، اى ذللناها لهم حتّى يسكنوها و يسيروا في مناكبها. و قيل: «مِهاداً» اى فراشا يمكن الاستقرار عليها و مهادا يجوز ان يكون واحدا، و يجوز ان يكون جمع مهد و انّما جاز جمعه لاختلاف اماكنها من القرى و البلاد و لاختلاف التّصرف فيها حفرا و زرعا و بناء و سيرا.
وَ الْجِبالَ أَوْتاداً للارض لولاها ارتجّت بالزّلازل و الرّياح.
وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً اصنافا و الوانا. و قيل: ذكورا و اناثا.
وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً اى قطعا عن العمل راحة لا بد انكم لانّ اصل السّبت القطع و منه سبت رأسه اى حلقه. قيل اصل السّبت التّمدّد و الاستراحة. يقال: سبتت المرأة شعرها اذا مدّته و اطالته و قال الزّجاج: السّبات ان ينقطع عن الحركة و الرّوح فيه. و قيل: للنّائم مسبوت لا يعمل و لا يعقل كانّه ميّت.
وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً يشملكم لتستريحوا، و قيل: غطاء و غشاء يستركلّ شيء بظلمته وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً اى وقتا و سببا لمعاشكم و اكتسابكم و سمّى الكسب معاشا لانّه يعاش به. قال ابن عباس: يريد تبتغون فيه من فضل اللّه و ما قسم لكم من رزقه و المعاش: المصدر، تقول: عاش يعيش عيشا و معاشا.
وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً اى سبع سماوات طباقا صلابا وثاقا محكمة البناء لا يبليهنّ الايّام و اللّيالى وصفها بالشّدّة حيث امسكها عن السّقوط و رفعها بغير عمد، فهى لا تزول عمّا خلقها اللّه تعالى عليه.
وَ جَعَلْنا سِراجاً اى جعلنا الشّمس سِراجاً وَهَّاجاً نيّرا متلالئا وقّادا حارّا.
قال مقاتل: جعل فيه نورا و حرارة، و الوهج يجمع النّور و الحرارة، و يقال: انّ الشّمس و القمر خلقا في بدو امرهما من نور العرش و يرجعان في القيامة الى نور العرش و ذلك فيما
روى عكرمة عن ابن عباس انّه قال: الا احدّثكم بما سمعت من رسول اللّه (ص) يقول في الشّمس و القمر و بدء خلقهما و مصير امرهما؟ قال: قلنا بلى يرحمك اللّه. فقال: انّ رسول اللّه (ص) سئل عن ذلك، فقال: انّ اللّه عزّ و جلّ لمّا ابرم خلقه احكاما و لم يبق من خلقه غير آدم خلق شمسين من نور عرشه، فامّا ما كان في سابق علمه ان يدعها شمسا فانّه خلقها مثل الدّنيا ما بين مشارقها و مغاربها و ما كان في سابق علمه ان يطمسها و يحولها قمرا فانّه خلقها دون الشّمس في العظم، و لكن انّما يرى صغرهما من شدّة ارتفاعهما في السّماء و بعدهما من الارض. فلو ترك اللّه عزّ و جلّ الشّمس و القمركما كان خلقهما في بدو امرهما لم يعرف اللّيل من النّهار و لا النّهار من اللّيل وكان لا يدرى الاجير متى يعمل و متى يأخذ اجره، و لا يدرى الصّائم متى يصوم و متى يفطر، و لا تدرى المرأة متى تعتدّ، و لا يدرى المسلمون متى وقت صلوتهم و متى وقت حجّهم. فكان الرّب جلّ جلاله انظر لعباده و ارحم بهم، فارسل جبرئيل فامرّ جناحه على وجه القمر فطمس عنه الضّوء و بقى فيه النّور
فذلك قوله: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً الآية. فالسّواد الّذى ترون في القمر شبه الخطوط فيه فهو اثر المحو، قال: فاذا قامت القيامة و قضى اللّه بين النّاس و ميّز بين اهل الجنّة و النّار و لم يدخلوهما بعد يدعو الرّبّ جلّ جلاله بالشّمس و القمر فيجاء بهما اسودين مكوّرين قد وقعا في زلال و بلابل ترعد فرائصهما من هول ذلك اليوم و مخافة الرّحمن فاذا كانا حيال العرش خرّ اللّه ساجدين فيقولان: الهنا قد علمت طاعتنا لك و دؤبنا في عبادتك و سرعتنا للمضىّ في امرك ايّام الدّنيا فلا تعذّبنا بعبادة المشركين ايّانا، فقد علمت انّا لم ندعهم الى عبادتنا و لم نذهل عن عبادتك. فيقول الرّبّ تبارك و تعالى: صدقتما، انى قد قضيت على نفسى ان ابدى و اعيد و انى معيدكما الى ما بدائكما فارجعا الى ما خلقتكما منه. فيقولان: ربّنا ممّ خلقنا؟

فيقول خلقتكما: من نور عرشى فارجعا اليه قال: فتلتمع من كلّ واحد منهما برقة تكاد تخطف الأبصار نورا فتخلطان بنور العرش فذلك قوله: «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ». قوله:

وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ قال مجاهد و قتادة و مقاتل: الْمُعْصِراتِ الرّياح لانّها تعصر السّحاب ليمطر فعلى هذا التّأويل من بمعنى الباء، اى انزلنا بالرّياح المعصرات ماءً ثَجَّاجاً و ذلك انّ اللّه عزّ و جلّ يبعث الرّيح فيثير السّحاب فيحمل الماء من السّماء فيدرّكما تدرّ اللّقحة و تضربه الرّيح فينزل متفرّقا حتّى لا يدقّ الارض و الخلق.

و قال ابو العالية و الضحّاك و ابن عباس: «الْمُعْصِراتِ»: السّحائب، يقال: اعصر السّحاب، اذا حان ان يمطر و اعصرت المرأة اذا دنا حيضها و اركب المهر اذا حان وقت ركوبه: و قال الحسن و سعيد بن جبير و مقاتل بن حيّان و زيد بن اسلم: «مِنَ الْمُعْصِراتِ» اى من السّماوات.

ماءً ثَجَّاجاً: صبّابا مدرارا متتابعا يتلوا بعضه بعضا «لِنُخْرِجَ بِهِ» اى بالمطر «حَبًّا» ممّا يأكله النّاس «وَ نَباتاً» ممّا ترعاه الدّوابّ. و قيل: الحبّ ما يحرث و يزرع، و النّبات ما ينبت من الارض بنفسه. و قيل: الحبّ اللّؤلؤ، و اصله من المطر و النّبات ما ينبت على الارض بنفسه و روى عن عكرمة: ما انزل اللّه من السّماء قطرة الّا انبت بها في الارض عشبة و في البحر لؤلؤة.

وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً اى بساتين ملتفّة الاشجار واحدها لفّ و لفيف.

إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ يعنى: يوم القيامة يفصل فيه بين الخلق كانَ مِيقاتاً لما وعده اللّه من الثّواب و العقاب. و قيل: كان ها هنا صلة.

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ هذه هى نفخة الدّعوة و هي النّفخة الثّالثة، الاولى نفخة الفزع و الثّانية نفخة الصّعقة و الثّالثة نفخة القيام من القبور. فَتَأْتُونَ أَفْواجاً زمرا زمرا كلّ امّة بامامهم كقوله: «و يوم نبعث مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً».

روى البراء بن عازب قال: كان معاذ بن جبل جالسا قريبا من رسول اللّه (ص) في منزل ابى ايّوب الانصارى فقال معاذ: يا رسول اللّه أ رأيت قول اللّه عزّ و جلّ. يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً؟ فقال يا معاذ، سألت عن عظيم من الامر ثمّ ارسل عينيه ثمّ قال يحشرون عشرة اصناف من امّتى اشتاتا قد ميّزهم اللّه تعالى من جماعة المسلمين و بدّل صورتهم، فبعضهم على صورة القردة و بعضهم على صورة الخنازير و بعضهم منكّسين ارجلهم فوق وجوههم يسحبون عليها و بعضهم عمى يتردّدون و بعضهم صمّ بكم لا يعقلون و بعضهم يمضغون السنتهم فهى مدلاة على صدورهم يسيل القيح من افواههم لعابا يقذرهم اهل الجمع و بعضهم منقطعة ايديهم و ارجلهم و بعضهم مصلّبين على جذوع من نار و بعضهم أشدّ نتنا من الجيف و بعضهم يلبسون جبابا سابغة من قطران لازقة بجلودهم. فامّا الّذين على صورة القردة فالقتات من النّاس يعنى النّمّام، و امّا الّذين على صورة الخنازير فاهل السّحت و المنكسون على وجوههم فاكلة الرّبوا و العمى من يجور في الحكم و الصمّ البكم المعجبون باعمالهم و الّذين يمضغون السنتهم. فالعلماء و القصّاص الّذين خالف قولهم اعمالهم و المقطّعة ايديهم و ارجلهم الّذين يوذون الجيران و المصلّبون على جذوع من نار فالسّعاة بالنّاس الى السّلطان و الّذين هم أشدّ نتنا من الجيف فالّذين يتمتّعون بالشّهوات و اللّذات و منعوا حقّ اللّه تعالى من اموالهم، و الّذين يلبسون الجباب فاهل الكبر و الخيلاء.

قوله: وَ فُتِحَتِ السَّماءُ قرأ اهل الكوفة: فتحت بالتّخفيف و الباقون بالتّشديد، اى شقّقت لنزول الملائكة فكانت ابوابا، اى ذات ابواب. و قيل: تنحلّ و تتناثر حتّى تصير فيها ابواب و طرق و فروج «و مالها اليوم مِنْ فُرُوجٍ». و قيل: انّ لكلّ عبد ما بين في السّماء بابا لعمله و بابا لرزقه، فاذا قامت القيامة انفتحت الأبواب.

وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً اى ازيلت عن اماكنها فصارت كالسّراب.

قال ابن عباس: ذلك عند الفزع الاوّل فازالها عن اماكنها فصارت كما قال سبحانه: تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ ثمّ يدركها الفزع الثّاني فصارت «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» ثمّ يدركها الفزع الثّالث فصارت كثيبا مهيلا، ثمّ

يدركها الفزع الرّابع فسيّرت في الارض و ذهب بها و ذلك قوله: «وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ» اى ازيلت بسرعة حتّى لا يبقى اثر: إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً اى طريقا و ممرّا فلا سبيل الى الجنّة حتّى.

تقطع النّار و قيل: محبسا و موضع رصد كالمضمار لحلبة الخيل. الحلبة خيل تجمع للسّباق من كلّ اوب و المضمار: الموضع. قال ابن عباس: انّ على جسر جهنّم سبعة محابس يسأل العبد عند اوّلها عن شهادة ان لا اله الّا اللّه، فان جاء بها تامّة جاز الى الثّاني فيسأل عن الصّلاة فان جاء بها تامّة جاز الى الثّالث فيسأل عن الزّكاة، فان جاء بها تامّة جاز الى الرّابع، فيسأل عن الصّوم فان جاء به تامّا جاز الى الخامس، فيسأل عن الحجّ فان جاء بها تامّا جاز الى السّادس، فيسأل عن العمرة فان جاء بها تامّة جاز الى السّابع فيسأل عن المظالم فان خرج منها و الّا يقال: انظروا فان كان له تطوّع اكمل به اعماله، فاذا فرغ به انطلق الى الجنّة. و المرصاد، مفعال من الرّصد و المعنى: انّها ذات ارتقاب لاهلها تراصدهم بنكالها و عقوبتها.

لِلطَّاغِينَ مَآباً اى مرجعا لمن تجاوز الحدّ في الطّغيان و الكفر.

«لابِثِينَ» قرا حمزة و يعقوب: «لبثين» و قراءة العامّة «لابثين» بالالف، و هما لغتان. فِيها أَحْقاباً جمع حقب و هو ثمانون سنة كلّ سنة ثلاث مائة و ستّون يوما، كلّ يوم الف سنة ممّا يعدّه بنو آدم، و روى نافع عن ابن عمر عن النّبي (ص) قال: «و اللّه لا يخرج من النّار من دخلها حتّى يكونوا فِيها أَحْقاباً و الحقب بضع و ثمانون سنة و السّنة ثلاثمائة و ستّون يوما كلّ يوم كالف سنة ممّا تعدّون فلا يتكلنّ احد على ان يخرج من النّار.

قال الحسن: انّ اللّه لم يجعل لاهل النّار مدّة، بل قال: لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً فو اللّه ما هو الّا انّه اذا مضى حقب دخل آخر الى الابد فليس للاحقاب عدّة الى الخلود و عن عبد اللّه ابن مسعود قال: لو علم اهل النّار انّهم يلبثون في النّار عدد حصى الدّنيا لفرحوا و لو علم اهل الجنّة انّهم يلبثون في الجنّة عدد حصى الدّنيا لحزنوا و قال مقاتل بن حيّان: الحقب الواحد سبع عشرة الف سنة. قال: و هذه الآية منسوخة نسختها فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً يعنى: انّ العدد قد ارتفع و الخلود قد حصل. و عن خالد بن معدان قال: هذه الآية في اهل القبلة لانّهم لا يخلدون فيها، و قيل: تمّ الكلام على قوله: «فيها» ثمّ قال: «احقابا».

لا يَذُوقُونَ فِيها اى في جهنّم «بَرْداً» اى روحا و راحة. و قيل: البرد النّوم لانّ النّائم يبرد جوفه اذا نام. و قال مقاتل: لا يذوقون فيها بردا ينفعهم من حرّ و لا شرابا ينفعهم من عطش.

إِلَّا حَمِيماً ماء حارّا يحرق ما يأتى عليه. و قيل: هو دموع عيون اهل النّار «وَ غَسَّاقاً». قال ابن عباس: الغسّاق: الزّمهرير يحرقهم ببرده. و قيل هو الصّديد و ما سال من جلود اهل النّار. و قيل: هو المنتن الاسود، و قال شهر بن حوشب: الغسّاق واد في النّار فيه ثلاث مائة و ثلاثون شعبا في كلّ شعب ثلاث مائة و ثلاثون بيتا في كلّ بيت اربع زوايا، في كلّ زاوية شجاع كاعظم ما خلق اللّه من الخلق، في رأس كلّ شجاع سم.

و قيل: معنى الآية «لا يَذُوقُونَ» في تلك الاحقاب إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً ثمّ يلبثون احقابا يذوقون غير الحميم و الغسّاق من انواع العذاب نهر توقيت لانواع العذاب لا لمكثهم في النّار.

جَزاءً وِفاقاً اى جازيناهم جزاء وافق اعمالهم. قال مقاتل: وافق العذاب الذّنب فلا ذنب اعظم من الشّرك و لا عذاب اعظم من النّار، ثمّ وصف اعمالهم فقال: إِنَّهُمْ كانُوا لا يَرْجُونَ حِساباً اى لا يخافون محاسبة اللّه ايّاهم. قال الزّجاج: يعنى لا يؤمنون بالبعث فيرجوا ثواب حساب.

وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا اى بما جاءت به الانبياء «كِذَّاباً» اى تكذيبا و هي لغة يمانيّة فصيحة يقولون: خرّقت القميص خرّاقا و قرئ «كذابا» بالتّخفيف مصدر كاذب.

وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ كِتاباً اى كلّ شيء من اعمال الخلق بيّنّاه في اللّوح المحفوظ كقوله: وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ. قوله: وَ كُلَّ شَيْءٍ منصوب بفعل مضمر، اى احصينا كلّ شيء احصيناه. وكتابا نصب على المصدر. اى كتبناه كتابا و يجوز ان يكون نصبا على الظّرف، اى في كتاب و هو اللّوح المحفوظ. و قيل: احصته الملائكة في

كتاب، يعنى: في صحف الاعمال.
«فَذُوقُوا» اى يقال لهم فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً سئل الحسن عن اشدّ آية في القرآن على اهل النّار فقال الحسن: سألنا ابا برزة الاسلمى، فقال: سألت رسول اللّه (ص) فقال: فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذاباً قيل: لمّا سمعوا ذلك أيسوا من الخروج. قوله: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً المفاز موضع الفوز و الفوز النَّجاة، اى للّذين اتّقوا من الشّرك و الكفر و الفواحش نجاة من العذاب و وصول الى الجزيل من الثّواب، ثمّ فسّر فقال: «حَدائِقَ» جمع حديقه، و هى البستان المحاط به وَ «أَعْناباً»، جمع عنب.
«وَ كَواعِبَ» اى جوارى عذارى جمع كاعب و هي النّاهدة الّتى بلغت النّكاح و ظهر ثديها و نتأ نتوء الكعب. «أَتْراباً» اى مستويات في السّنّ على سنّ ثلاث و ثلاثين سنة. فقيل: اراد بذلك ازواجهنّ من الآدميّات، و قيل: هنّ الحور و ليس المراد بذلك صغر السّنّ، لكنّ المراد رواء الشّباب، اى ماء الشّباب جار فيهنّ لم يشبن و لم يتغيّر عن حدّ الحسن حسنهنّ.
وَ كَأْساً دهاقاً مترعة مملوءة متتابعة صافية، الدّهاق مصدر داهق مداهقة و دهاقا، اى تابع و ادهقت الحوض اى ملأته و الكأس في القرآن: هى كأس الخمر حيثما وجدتها.
لا يَسْمَعُونَ فِيها اى في الجنّة «لَغْواً» باطلا من الكلام «وَ لا كِذَّاباً» يعنى: و لا تكذيبا، اى لا يكذّب بعضهم بعضا. قرأ الكسائى: «كذابا» بالتّخفيف مصدر كاذب، اى لا يكذب بعضهم مع بعض.
جَزاءً مِنْ رَبِّكَ عَطاءً اى جازاهم جزاء و اعطاهم عطاء فهما منصوبان بالمصدر و قوله: «حِساباً» اى كافيا وافيا كثيرا يقال: احسبت فلانا، اى اعطيته ما يكفيه حتّى قال: حسبى و المراد انّ لهم في الجنّة جميع ما يشتهون و قيل معنى: عَطاءً حِساباً اى على حساب العمل و عند اللّه المزيد.
رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا الرَّحْمنِ اى خالقهما و مالكهما و مالك ما بينهما الرّحمن. قرأ اهل الحجاز و ابو عمرو: «ربّ»، بالرّفع على الاستيناف و «الرّحمن» خبره. و قرأ الآخرون: «ربّ» بالجرّ اتباعا لقوله: من ربّك، و قرأ ابن عامر و عاصم و يعقوب: «الرّحمن» بالجرّ اتباعا لقوله: «رَبِّ السَّماواتِ» و قرأ الآخرون: «الرَّحْمنِ» بالرّفع و حمزة و الكسائى يقرءان «رب» بالخفض لقربه من قوله: جَزاءً مِنْ رَبِّكَ و يقرءان «الرّحمن» بالرّفع لبعده منه على الاستيناف. و قوله: «لا يَمْلِكُونَ» في موضع خبره. و معنى لا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطاباً قال مقاتل: لا يقدر الخلق على ان يكلّموا الرّبّ الّا باذنه، و قال الكلبى: لا يشفع احد لاحد الّا باذنه.
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا قال الشعبى و الضحاك: «الرّوح» جبرئيل (ع) و قال عطاء عن ابن عباس: «الرّوح» ملك من الملائكة ما خلق اللّه مخلوقا اعظم منه فاذا كان يوم القيامة قام هو وحده صفّا و قامت الملائكة كلّهم صفّا واحدا فيكون عظم خلقه مثلهم. و قال مجاهد و قتادة و ابو صالح: «الرّوح» خلق من خلق اللّه على صورة بنى آدم لهم ايد و ارجل و رؤس يأكلون و يشربون، ليسوا من الملائكة و لا من الجنّ و لا من الانس ما نزل من السّماء ملك الّا و معه واحد منهم. و قال ابن مسعود: «الرّوح» ملك اعظم من السّماوات و من الجبال و من الملائكة و هو في السّماء الرّابعة يسبّح كلّ يوم اثنى عشر الف تسبيحة يخلق من كلّ تسبيحة ملك يجيء القوم يوم القيامة «صفا» وحده. و قال الحسن: هم بنو آدم، و معناه: ذوو الرّوح، و قال عطيّة عن ابن عباس: هى ارواح النّاس تقوم مع الملائكة فيما بين النّفختين، قبل ان تردّ الارواح الى الاجساد. و في رواية الضحاك عن ابن عباس، قال: عن يمين العرش نهرا من نور مثل السّماوات السّبع و الارضين السّبع و البحار السّبعة يدخل جبرئيل (ع) فيه كلّ سحر فيغتسل فيزداد نورا الى نوره و جمالا الى جماله و عظما الى عظمه، ثمّ ينتفض فيخرج اللّه من كلّ قطرة تقع من ريشه كذا و كذا الف ملك يدخل منهم كلّ يوم سبعون الف ملك البيت المعمور و سبعون الفا الكعبة لا يعودون اليهما الى ان تقوم السّاعة. و قال وهب: انّ جبرئيل (ع) واقف بين يدى اللّه عزّ و جلّ ترعد فرائصه يخلق اللّه سبحانه و تعالى من كلّ رعدة مائة الف ملك و الملائكة صفوف بين يدى

اللَّه عزّ و جلّ منكّسوا رؤسهم فاذا اذن اللَّه تعالى لهم في الكلام، قالوا: لا اله الّا انت، و هو قوله: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ ان يتكلّم و «قال» في الدّنيا «صوابا» و سدادا من القول. و قيل: معناه من قال لا اله الّا اللَّه في الدّنيا يأذن اللَّه لهم في القيامة ان يتكلّموا بالشّفاعة فيشفعون و بالاعتذار فيقبل عذرهم، و امّا الكافرون فلا يقبل عذرهم و لا يسمع شفاعتهم. و قال الحسن: معناه لا يشفعون لاحد الّا لمن اذن اللَّه ان يشفع له و قال المشفوع: له في الدّنيا صوابا صدقا و هو لا اله الّا اللَّه.

ذلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ لا باطل فيه و لا ظلم، بل ينتصف الضّعيف من القوىّ و مجيئه حقّ كائن يوجد لا محالة و قد كانوا فيه على شكّ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ مَآباً اى مرجعا حسنا من طاعة يقدّمها و زلّة يجتنبها ليكون المرجع الى الثّواب.

انا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً يعنى: العذاب في الآخرة وكلّ ما هوآت قريب.

و قيل هو القتل ببدر.وْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ اى يرى جزاء الّذى قدّمه من خير و شرّكقوله: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً» «وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى» «لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ». و قيل: المرء هاهنا المؤمن يرى كلّ خير قدّمه في صحيفته يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

قال عبد اللَّه بن عمر: و اذا كان يوم القيامة مدت الارض مدّ الاديم و حشر الدوابّ و البهائم و الوحش ثمّ يجعل القصاص بين البهائم حتّى تقتصّ للشّاة الجمّاء من القرناء نطحتها فاذا فرغ من القصاص قيل لها: كونى ترابا. فعند ذلكقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً

و قال مقاتل: يجمع اللَّه الوحوش و الهوامّ و الطّير و كلّ شيء غير الثّقلين فيقول: من ربّكم؟ فيقولون: الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

فيقول لهم الرّبّ تبارك و تعالى بعد ما يقضى بينهم حتّى يقتصّ للجمّاء من القرناء: انا خلقتكم و سخرتكم لبنى آدم وكنتم مطيعين ايام حياتكم فارجعوا، اى الّذى كنتم كونوا ترابا فيكونون ترابا. فاذا التفت الكافر الى شيء صار ترابا يتمنّى، فيقول: يا ليتنى كنت في الدّنيا في صورة خنزير رزقى كرزقه وكنت اليوم في الآخرة ترابا. و قيل: معناه ليتنى لم ابعث وكنت ترابا. و قال عكرمة: بلغنى انّ السّباع و الوحش و البهائم اذا رأين يوم القيامة بنى آدم و ما هم فيه من الغمّ و الحزن قلن: الحمد للَّه الّذى لم يجعلنا مثلكم فلا جنّة نرجو و لا نارا نخاف. و قال ابو القاسم بن حبيب: رأيت في بعض التّفاسير انّ الكافر هاهنا ابليس و ذلك انّه عاب آدم بانّه خلق من التّراب و افتخر بانّه خلق من النّار، فاذا عاين يوم القيامة فضل بنى آدم و المؤمنين و ما ينالون من انواع الكرامات و راى ما هو فيه من الشّدّة و العذاب يتمنّى و يقول: يا ليتنى خلقت من التّراب و لم يصبنى ما اصابنى. قال ابو هريرة: فيقول التّراب للكافر لا و لا كرامة لك، من جعلك مثلى و عن ابى الزّناد عبد اللَّه بن ذكوان قال اذا قضى بين النّاس و امر اهل الجنّة الى الجنّة، و اهل النّار الى النّار قيل لسائر الامم و لمؤمنى الجنّ: عودوا ترابا. فحينئذقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً و قال عمر بن عبد العزيز: انّ مؤمنى الجنّ حول الجنّة في ربض و رحاب و ليسوا فيها و الاكثرون على انّ مومنى الجنّ مع مؤمنى الانس في الجنة و انّ كافر بهم مع كافرى الانس في النّار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم ملك تجمل عباده بطاعته و تزين خدمه بعبادته، لا يتجمّل بطاعة المطيعين و لا يتزيّن بعبادة العابدين، فزينة العابدين صدار طاعتهم و زينة العارفين حلّة معرفتهم. و زينة المحبّين تاج ولايتهم.

و زينة المذنبين غسل وجوههم بصوب عبرتهم.

نام خداوندى كه نام او دل افروزست و مهر او عالم سوز. نام او آرايش مجلس است و مدح او سرمايه مفلس. زينت زبانها ثناى او، قيمت دلها بهواى او، راحت روحها بلقاى او، سرور سرّها برضاى او. دلايل توحيد آيات

او، معالم تفريد رايات او، شواهد شريعت اشارات او، معاهد حقيقت بشارات او، قديم نامخلوق ذات و صفات او. توانايى يگانه بى مگر، دانايى يگانه بى اگر. توانايى‌كه همه‌كار تواند، دانايى‌كه همه چيز داند. در شناخت حاصل و دريافت حاضر، بسلطان عظمت دور، و ببرهان فضل نزديك، ببيان برّ پيدا و از دريافت‌گمان نهان.
پير طريقت‌گفت: «الهى من بقدر تو نادانم و سزاى ترا ناتوانم، در بيچارگى خود سرگردانم، و روز بروز در زيانم چون منى چون بود؟ چنانم! و از نگرستن در تاريكى بفغانم، كه خود بر هيچ چيز هست ماندنم ندانم! چشم بروزى دارم‌كه تو مانى و من نمانم. چون من‌كيست؟ گر آن روز ببينم ور ببينم بجان فدا آنم.
قوله: عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ اى عن الخبر «الْعَظِيمِ» اين خبر عظيم‌كار و نبوّت مصطفى است (ص) و بعثت و رسالت او، و پرسيدن ايشان از يكديگر از روى تعظيم بود. جماعت قريش فراهم ميرسيدند و با يكديگر ميگفتند: اىّ شيء امر محمد؟ اين‌كار محمد چه چيز است بدين عظيمى و بدين پايندگى؟ روز بروزكار او بالاتر و آواى او بلندتر، و دولت او از جبال راسيات قوى تر و محكم تر. سرا پرده ملّت ما برانداخت، وگردن دين خويش بر افراخت. سر افرازان عرب او را مسخّر ميشوند، وگردنكشان قبائل سر بر خط وى مى‌نهند. ربّ العالمين‌گفت: الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ خلق دركار او مختلف شدند. يكى را سعادت ازلى در رسيد و عنايت الهى او را در پذيرفت، تا بدعوت وى عزيزگشت و بتصديق رسالت وى سعيد ابد شد.
يكى در وهده خذلان بمانده شقاوت ازلى دامن وى‌گرفته باشخاص بيزارى سپرده تا سر در چنبر دعوت او نياورد و رسالت وى قبول نكرد، شقىّ هر دو سراى‌گشت. حكم الهى اينست و خواست الهى چنين. حكم‌كرد بر آن‌كس‌كه خواست، بآن چيزكه خواست، حكمى بى ميل و قضايى بى جور. قومى را در ديوان سعدا نام ثبت كرد و ايشان را بعنايت ازلى قبول‌كرد، و علل در ميان نه و قومى را در جريده اشقيا نام ثبت‌كرد و زنّار ردّ بر ميان بست و زهره دم زدن نه. «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ». روزى عبد الملك مروان عزّه را‌كه معشوقه‌كثير بود پيش خويش خواند، گفت: نقاب بگشاى تا بنگرم‌كه كثير در تو چه ديدكه بر تو شيفته‌گشت؟ عزه‌گفت: اى عبد الملك مؤمنان در تو چه ديدندكه ترا اميركردند؟ سقيا لايّام كنّا في كتم العدم و هو ينادى بلطف القدم بلا سابقة قدم «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ».
يك قول از اقوال مفسّران آنست‌كه: نبأ عظيم خبر قيامت است و خاست رستاخيزكه قوم در آن مختلف بودند، بعضى درگمان و شكّ و بعضى بر انكار و جحد، و ربّ العالمين ايشان را بر آن انكار و جحد تهديدكرده و وعيد داده‌كه: كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ آرى بدانند و آگاه شوند از آن روز عظيم، چون سرانجام‌كار خويش بينند و بجزاى‌كردار خويش رسند. از عظمت آن روز است‌كه بيست و چهار ساعت شبانروز دنيا را بر مثال بيست و چهار خزانه حشركنند و در عرصات قيامت حاضرگردانند، يكان يكان خزانه مى‌گشايند و بر بنده عرض ميدهند، از آن خزانه‌اى بگشايند پر بها و جمال، پر نور و ضيا، و آن آن ساعت است‌كه بنده در خيرات و حسنات و طاعات بود. بنده چون حسن و نور و بهاء آن بيند، چندان شادى و طرب و اهتزاز برو غالب شودكه اگر آن را بر جمله دوزخيان قسمت‌كنند، در دهشت از شادى الم و درد آتش فراموش‌كنند. خزانه‌اى ديگر بگشايند، تاريك و مظلم پرنتن و پر وحشت. و آن آن ساعت است‌كه بنده در معصيت بود و حقّ آزرده ظلمت، و وحشت آن‌كردار در آيد چندان فزع و هول و رنج و غم او را فروگيردكه اگر بكلّ اهل بهشت قسمت‌كنند، نعيم بهشت بديشان منغّص شود.
خزانه‌اى ديگر بگشايند خالى، كه درو نه طاعت بودكه سبب شادى است و نه معصيت‌كه موجب اندوهست و آن ساعتى‌كه بنده درو خفته باشد، يا غافل يا بمباحات دنيا مشغول شده بنده بدان حسرت خورد و غبن عظيم بدو راه يابد. همچنين خزائن يك يك مى‌گشايند و برو عرضه ميكنند، از آن ساعت‌كه درو طاعت كرده شاد ميگردد و از آن ساعت‌كه درو معصيت‌كرده رنجور مى‌شود و بر ساعتى‌كه مهمل‌گذاشته حسرت و غبن ميخورد.

هان ای مسکین، غافل مباش که از تو غافل نیستند، و می‌دان که حقّ تعالی مشاهد سرّ و رقیب دل تو است می‌بیند و میداند در هر حال که باشی. باری چنان باش که شایسته جلال نظر او باشی. مصطفی (ص) گفته: «اعبد اللّٰه کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك».

۷۹- سورة النازعات- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً (۱) سوگند است بستارگان شتابان و هموار روان تا آن گه که در چشمه مغرب فرو شوند.
وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً (۲) بستارگان که از مشرق در ميگيرند و ميروند تا بمغرب رسند.
وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً (۳) و بستارگان روان که در فلك در موج اشناو ميكنند.
فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً (۴) و بستارگان که در رفتن بر يكديگر پيشى مى‌كنند.
فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً (۵) بفرشتگان که بفرمان کارها ميسازند و باز مى‌اندازند.
يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ (۶) آن روزكه بجنبد زمين جنبيدنى.
تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ (۷) و بر پى آن ايستد پسينه آمدنى.
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ (۸) دلهاى است آن روز ترسنده و لرزنده.
أَبْصارُها خاشِعَةٌ (۹) چشمهاى ايشان فروشده خوارى در آن پيدا، و فرو شكسته از بيم در ديده نگران.
يَقُولُونَ ميگويند: أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ (۱۰) باش ما را با همان زندگانى خواهند بردكه نخست داشتيم.
أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً (۱۱) باش ما را درگوركنند، با زندگانى خواهند برد آن گه که استخوان گرديم ريزيده.
قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ (۱۲) چنين ميگويندكه: پس آن بازگشتى بس با زيان‌كارى است و بايد آمد.
فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ (۱۳) اكنون پس چنين است يك آواز است.
فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ (۱۴) که ايشان را بآن آواز با هامون رستاخيز رانند.
هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى (۱۵) آمد بتو و رسيد قصّه موسى بتو؟
إِذْ ناداهُ رَبُّهُ آن گه که خواند خداوند او و او را بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ بآن وادى پاك كرده و بآفرين طُوىً (۱۶) نام او طوى.
اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى (۱۷) شو به فرعون شوكه او سركشيد نهمار.
فَقُلْ گوى او را هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى (۱۸) اوفتدت که پاك و هنرى شوى، ؟
وَ أَهْدِيَكَ إِلى رَبِّكَ فَتَخْشى (۱۹) و راه نمايم ترا باللّه تا بشناسى و او را بدانى و از او بترسى.
فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى (۲۰) باو نمود آن نشان مهين.
فَكَذَّبَ وَ عَصى (۲۱) دروغ زن گرفت و سركشيد.
ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعى (۲۲) پس آن گه برگشت بنهيب پيش باز.
فَحَشَرَ فَنادى (۲۳) سپاه جادوان گردكرد و آواز داد.
فَقالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى (۲۴) وگفت: منم خداوند برترين شما.
فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى (۲۵) بگرفت اللَّه او را بعقوبت سخن پسين و سخن پيشين.
إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى (۲۶) درين پندى و فرا پوشيده ديدنى است او را كه صواب شناسد و ترسد.
أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ شما سخت تريد و دشوارتر در علم شما بر آفريدگار، در آفرينش يا آسمان؟ بَناها (۲۷) آفريدگار آن را برافراشت و بى ستون برداشت.
رَفَعَ سَمْكَها كاز آن بالا داد. فَسَوَّاها (۲۸) و آن را راست كرد و راغ.
وَ أَغْطَشَ لَيْلَها و تاريك كرد شب آن. وَ أَخْرَجَ ضُحاها (۲۹) و بيرون آورد روز آن.
وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها (۳۰) و زمين را پس آن پهن بازكشيد.

أَخْرَجَ مِنْها بيرون آورد از زمين ماءَها وَ مَرْعاها آب آن وگيازار و چراگاه آن.
وَ الْجِبالَ أَرْساها (۳۲) وكوه‌ها را بر زمين فروگذاشت و زمين را بآن بر جاى بداشت.
مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ (۳۳) نيكودارى شما را و چهارپايان شما را.
فَإِذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرى (۳۴) آن روزكه داهيه مهين بيفتد.
يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ ما سَعى (۳۵) آن روزكه مردم را ياد آيد هر چه در دنيا كرد.
وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى (۳۶) و بهامون آرند دوزخ نگرنده را.
فَأَمَّا مَنْ طَغى (۳۷) امّا آن كس كه سركشيد و ناپاكى كرد.
وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا (۳۸) و اين جهان راگزيد و اين را بجاى آن ديگر بپسنديد.
فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى (۳۹) آتش او را جايگاه است و بازگشتن‌گاه.
وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ و امّا اوكه از ايستادن‌گاه پيش خداى خويش بترسيد وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى (۴۰) و خويشتن را از بايست نبايستى باز زد.
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى (۴۱) بهشت او را جايگاه است و بازگشتن‌گاه.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ مى‌پرسند ترا از رستاخيز. أَيَّانَ مُرْساها (۴۲) كه كى است هنگام پيدا كرد آن و آوردن آن؟
فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْراها (۴۳) تو در چه‌اى از ياد آن وكه‌اى تو بدانش هنگام آن؟
إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها (۴۴) بازگشت و سرانجام دانستن هنگام رستاخيز با خداى تو است.
إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها (۴۵) تو ترساننده و آگاه‌كننده او اى كه بآن گرويده است و از آن مى‌ترسد.
كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها گويى ايشان آن روزكه رستاخيز بينند وكار آن، لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها (۴۶) در دنيا نبودند و درنگ نكردند مگر شبانگاهى.

النوبة الثانية

اين سوره چهل و پنج آيت است. صد و سى و نه كلمه، هفتصد و پنجاه و سه حرف جمله مكّى است، به مكه فرو آمده باتّفاق مفسّران. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): من قرأ سورة «النّازعات» لم يكن حبسه في القبر الّا كقدر الصّلاة المكتوبة حتّى يدخل الجنّة.

قوله تعالى: وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً قال بعض المفسّرين: انّ القسم واقع بربّ هذه المذكورات، و قيل: لا بل اقسم اللّه تعالى بذلك للتّنبيه على موقع العبرة فيه، اذ القسم يدلّ على عظم شأن المقسم به و له جلّ جلاله ان ينهى عباده عن القسم بالمخلوقات، فانّ له ان يتعبّد عباده بما شاء و اختلفوا في المراد بهذه الكلمات. فقال بعضهم: المراد باجمعها الملائكة لانّهم ينزعون نفوس بنى آدم باغراق كما يغرق النّازع في القوس فيبلغ بها غاية المدّ. و الغرق بدل من الاغراق. و قيل: معناه «وَ النَّازِعاتِ» نفسا غرقت «غرقا». قال ابن مسعود: يريد انفس الكفّار ينزعها ملك الموت من اجسادهم من تحت كلّ شعرة و من تحت الاظافير و اصول القدمين، ثمّ يفرّقها في جسده بعد ما ينزعها حتّى اذا كادت تخرج ردّها في جسده، فهذا عمله في الكفّار.

و قال سعيد بن جبير: نزعت ارواحهم ثمّ غرّقت ثمّ حرّقت ثمّ قذف بها في النّار.

و قيل: يرى الكافر نفسه في وقت النّزع كانّها تغرق. و قال مقاتل: ملك الموت و اعوانه ينزعون روح الكافركما ينزع السّفود الكثير الشّعب من الصّوف المبتل، فتخرج نفسه كالغريق في الماء.

وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً قال ابن عباس: هم الملائكة ينشطون نفوس المؤمنين برفق و سهولة مشتقّ من قول العرب نشطت الدّلو اذا اخرجتها من البئر، و قيل: مشتقّ من الانشوطة و هي العقدة يمدّ احد طرفيها فتنحلّ خلاف المبرم، يعنى: الملائكة تنشط نفس المؤمن اى تحلّ حلا رفيقا فتقبضها كما ينشط العقال من يد البعير اذا حلّ عنها و هذا يقتضى المنشطات. و حملها بعضهم على نشط، اى بادر الى الشّىء فرحا به.

و هذا يقتضى وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً يعنى: نفس المؤمن عند الموت تنشط للخروج و ذلك انّه ليس من مؤمن يحضره الموت الّا عرضت عليه الجنّة قبل ان يموت، فيرى فيها اشباها من اهله و ازواجه من الحور العين فهم يدعونه اليها فنفسه اليهم، نشطة ان تخرج فتأتيهم.

وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً هم الملائكة يقبضون ارواح المؤمنين كالّذى يسبح في الماء فاحيانا ينفس و احيانا يرتفع يسلونها سلا رفيقا: ثمّ يدعونها حتّى تستريح كالسّابح بالشّيء في الماء يرفق به و قيل: هم الملائكة ينزلون من السّماء الى الارض مسرعين كما يقال للفرس الجواد: سابح اذا اسرع في جريه.

فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً هى الملائكة تسبق بارواح المؤمنين الى الجنّة. و قيل: تسبق الى ما امره اللَّه.

فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً هى الملائكة: جبرئيل على الوحى و العذاب، و ميكائيل على المطر و النّبات و الارزاق، و اسرافيل على الصّور و اللّوح و حمل ركن من اركان العرش، و ملك الموت على قبض الارواح. و عطف فَالسَّابِقاتِ فَالْمُدَبِّراتِ بالفاء لما فيهما من معنى التّعقيب، اى تسبح فتسبق فتدبّر و حمل هذه المذكورات على الملائكة قول على و ابن عباس و ابن مسعود. و قال الحسن و قتادة: المراد بها النّجوم. وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً هى النّجوم تنزع من مشارقها حتّى تغرق في مغاربها في عين حمئة.

وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً هى النّجوم السّيارة تنشط من افق الى افق اى تذهب يقال حمار ناشط ينشط من بلد الى بلد. و يقال للبقر الوحش نواشط لانّها تذهب من موضع الى موضع.

وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً هى النّجوم في فلك يسبحون.

فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً هى النّجوم تسبق بعضا بعضا في الطّلوع و الغروب و امّا فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً فهم الملائكة على ما بيّنّاه لا غير، هذه اقسام محذوفة الموضع، و لكن دلّ ما بعدها انّها على تثبيت قيام السّاعة. قال الزجاج: جواب القسم فيه مضمر. تقديره لتبعثنّ يدلّ عليه قوله بعده: أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً. و قيل: جواب القسم. قوله: إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشى.

يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ زلزلة السّاعة ترجف الارض فتلفظ من فيها ثم تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ فتدعى كلّ امّة الى كتابها و تنادى كلّ نفس باسمها فتساق الى حسابها. و قيل: «الرَّاجِفَةُ» النّفخة الاولى الّتى تموت لها الخلائق.

تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ اى النّفخة الثّانية الّتى تبعث عندها الخلائق و بينهما اربعون سنة. و قال قتادة. هما صيحتان فالاولى تميت كلّ شيء، و الأخرى تحيى كلّ شيء باذن اللَّه عزّ و جلّ. و قال مجاهد: ترجف الرّاجفة تتزلزل الارض و الجبال.

تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ حتّى تنشقّ السّماء و تحمل الارض و الجبال «فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً» و قال عطاء: «الرَّاجِفَةُ»: القيامة و «الرَّادِفَةُ»: البعث، و الرّاجفة الصّوت و الحركة السّريعة الشّديدة. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: كان رسول اللَّه (ص) اذا ذهب ربع اللّيل، قام و قال: «يا ايّها النّاس اذكروا اللَّه، اذكروا اللَّه جاءت الرّاجفة تتبعها الرّادفة. جاءت الموت بما فيه، جاءت الموت بما فيه».

قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ نكّر القلوب، و المراد بها قلوب الكافرين و المنافقين.

و معنى واجفة اى قلقة مضطربة خائفة جدّا، الوجيف و الرّجيف خفقان القلب، يقال: وجف القلب يجف وجفا و وجيفا و وجوفا و وجفانا. و قال السدى: زائلة عن اماكنها كقوله: إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ.

أَبْصارُها خاشِعَةٌ ذليلة، كقوله: خاشعين من الذّلّ، و قال في موضع: «خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ» و الهاء راجعة الى الانفس الّتى فيها القلوب.

يَقُولُونَ اى هؤلاء يقولون و هم قريش أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً يعنى: اذا قيل لمنكرى البعث: انّكم مبعوثون من بعد الموت يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً اى الى اوّل الحال و ابتداء الامر فنصير احياء بعد الموت كما كنّا قبل مماتنا تقول العرب: رجع فلان في حافرته، اى رجع الى حيث

جاء و الحافرة عندهم اسم لابتداء الشّىء و اوّل الشّىء.
و قيل: الحافرة الارض الّتى حفرت فيها قبورهم فتكون بمعنى المحفورة كماء دافق اى مدفوق، و عيشة راضية اى مرضيّة معناه: ائنّا لمردودون الى الحياة بعد ما بلينا في القبور. و قيل «الْحافِرَةِ» وجه الارض اى انّا نردّ الى وجه الارض قالوه استبعادا لها و سمّى وجه الارض حافرة لانّها مستقرّ الحوافر.
أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً قرأ نافع و ابن عامر و الكسائى و يعقوب: ائنّا بالاستفهام، اذا على الخبر بضدّه ابو جعفر و الباقون بالاستفهام فيهما جميعا. و قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر: «عظاما ناخرة» و قرأ الآخرون «نخرة» و هما لغتان مثل الطّمع و الطّامع و الحذر و الحاذر و معنا هما البالية و قيل: بينهما فرق فالنّخرة البالية و النّاخرة الجوفاء. يقول العرب: نخر نخيرا بالفتح اذا صوّت و نخر بالكسر اذا بلى.
«قالُوا» يعنى المنكرين تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ يعنى لئن رددنا الى اوّل الامر بعدكوننا عظاما نخرة فهى كرّة خاسرة فيها و عليها، قالوها طنزا و استنكارا للبعث و الكرّة الرّجعة اى رجعة ذات خسران كما يقال تجارة رائحة اى ذات ريح ثمّ اخبر تعالى عن سهولة البعث عليه فقال: فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ اى صيحة واحدة و هي الرّادفة: يعنى: النّفخة الثّانية. فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ اى على وجه الارض و هى ارض المحشر: اى: صاروا على وجه الارض بعد ما كانوا في جوفها. قال سفيان: هى ارض الشّام، و قال ابن عباس: انّها ارض من فضّة بيضاء لم يعص اللّه سبحانه عليها قطّ خلقها يومئذ و ذلك قوله: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ». و قيل: هى ارض مكة و قيل: هى اسم من اسماء جهنّم. و قيل: سمّيت «ساهرة» لانّهم اذا اتوها سهروا سهرا لا ينامون بعدها قطّ فنسب السّهر الى الارض اى لا نوم عليها لانّهم يسهرون عليها كما يقال ليل نائم. قوله تعالى: هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى قال الحسن: اعلام من اللّه سبحانه لرسوله (ص) حديث موسى كقول الرّجل لصاحبه هل بلغك ما لقى اهل البلد و هو يعلم انّه لم يبلغه و انّما قال ذلك ليخبره به.
إِذْ ناداهُ رَبُّهُ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ المطهّر المبارك من ناحية الشام طُوىً مرفوعة الطّاء و مكسورتها منوّنة و غير منوّنه، اسم ذلك الوادى و قيل: معنى طوى مرّتين، اى قدّس ذلك الوادى مرّتين بتكليم اللّه عزّ و جلّ موسى (ع) و قيل: طوى معدول عن طاو فلذلك منع الصّرف و ذلك لانّه مرّ به موسى (ع) ليلا فطواه. قرأ عاصم و حمزة و الكسائى: طوى بالتّنوين و الباقون بغير تنوين.
اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى علا و تكبّر و تجاوز الحدّ في الكفر و الفساد.
فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلى أَنْ تَزَكَّى قرأ نافع و ابن كثير و يعقوب: «تزكّى» بتشديد الزّاى اى تتزكّى و تتطهّر من الشّرك. و قرأ الآخرون بالتّخفيف اى تسلم و تصلح. قال ابن عباس: معناه: تشهد ان لا اله الّا اللّه. و قيل: التّزكّى طلب الزّكاء و الزّكاء النّموّ في الخير. و قيل هل لك ميل و حاجة الى ان تصير زاكيا طاهرا عن العيب و الدّنس بترك العصيان و الرّجوع الى اللّه.
وَ أَهْدِيَكَ إِلى رَبِّكَ فَتَخْشى اى ادعوك الى عبادة ربّك و توحيده فتخشى عقابه.
فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى يعنى: فذهب و دعاه الى التّوحيد فطالبه بالحجّة فَأَراهُ الْآيَةَ الْكُبْرى و هى العصا و قيل: اليد البيضاء و قيل: جميع الآيات الّتى بعث بها و يحتمل ان فاعل «فَأَراهُ» هو اللّه لانقطاع الكلام الاوّل.
«فَكَذَّبَ» فرعون موسى «وَ عَصى» اللّه و لم يطعه.
ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعى اى تولّى و اعرض عن الايمان «يَسْعى» اى يعمل بالفساد في الارض.
«فَحَشَرَ» اى جمع قومه و جنوده. و قيل: حشر السّحرة يوم الزّينة «فَنادى» لمّا اجتمعوا بصوت رفيع أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى فلا ربّ فوقى. و قيل: اراد انّ الاصنام ارباب و انا ربّها و ربّكم. قال: هذه الكلمة يوم حشر السّحرة بعد ما قال ما علمت لكم من آله غيرى باربعين سنة. فقيل لموسى: انّك انت «الاعلى».
فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى يعنى: نكال الكلمة الاولى و الكلمة الأخرى، فالاولى قوله: «ما عَلِمْتُ لَكُمْ

مِنْ إِلهٍ غَيْرِي» و الأخرى قوله: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى. و قال الحسن و قتادة: عاقبه اللّه فجعله نَكالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولى في الدّنيا و الآخرة.

في الدّنيا بالغرق و في الآخرة بالنّار.

إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً اى انّ في اهلاكنا فرعون لعظة «لِمَنْ يَخْشى» اللّه سبحانه و يخاف ان يحلّ به مثل ذلك لو عصى. ثمّ رجع الى الكلام على منكرى البعث فقال: «أَ أَنْتُمْ» استفهام على جهة التّوبيخ و التّقريع «أَ أَنْتُمْ» ايّها المنكرون البعث اصعب ان تخلقوا في تقديركم «أَمِ السَّماءُ» بعظمها وكثرة اجزائها فمن قدر على خلقها قدر على اعادتكم و انشائكم و خلق السّماوات و الارض اكبر من خلق النّاس ثمّ ابتدا في وصف السّماء فقال: «بَناها».

«رَفَعَ سَمْكَها» اى سقفها «فَسَوَّاها» جعلها مستوية و اجزاءها متلائمة لا شقوق فيها و لا فطور.

«وَ أَغْطَشَ لَيْلَها» اى اظلم ليلها، و الغطش: الظّلمة، و الاغطش: الّذى لا يبصر «وَ أَخْرَجَ ضُحاها» اى نهارها وضؤها باخراج الشّمس عن مغيبها و اضافهما الى السّماء لانّ الظّلمة و النّوركلاهما ينزل من السّماء.

وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها اى بسطها و الدّحو البسط دحا و طحا واحد.

قال ابن عباس: خلق الارض باقواتها من غير ان يدحوها قبل السّماء «ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ» ثمّ دحا الارض بعد ذلك.

و قال ابن عباس و ابن عمر: خلق اللّه الكعبة و وضعها على الماء على اربعة اركان قبل ان يخلق الدّنيا بالفى عام ثمّ دحيت الارض من تحت البيت. و قيل دحوها: من بيت المقدس. و قيل: معناه: و الارض مع ذلك دحاها كقوله: «عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ» اى مع ذلك. و في بعض الاخبار عن النّبي (ص) قال: لمّا اراد اللّه تعالى دحى الارض نزل ببطن وجّ فدحيها و دحيها ان اجرى فيها الانهار و خلق فيها الاشجار وارسى فيها الجبال و هو قوله: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها وَ الْجِبالَ أَرْساها ثمّ صعد من الصّخرة. قوله: أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها هذا من جوامع الكلم في غاية الحسن فانّ كلّ ما يخرج من الارض و ينتفع به العباد من ماء الارض و مرعيها حتّى الملح و النّار، فان الملح من الماء و النّار من العود. و قيل: جميع المايعات تحت قوله: «ماءَها» و جميع ما ينتفع به الحيوانات داخلة تحت قوله «وَ مَرْعاها» و قيل: المرعى يعمّ الاشجار و الثّمار و الزّرع و انواع العشب، و قيل: هو موضع الرّعى.

وَ الْجِبالَ أَرْساها اى اثبتها مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ اى فعل جميع ذلك متاعا لكم فيكون منصوبا على انّه مفعول له. قوله: فَإِذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرى اى الصّيحة الّتى تطمّ على كلّ شيء و هي الصّيحة الّتى يقع عندها البعث و الحساب و العقاب. قال الحسن و الزّجاج: هى النّفخة الثّانية الّتى فيها البعث و قامت القيامة و سمّيت القيامة طامّة، لانّها تطمّ على كلّ هائلة من الامور فتعلو فوقها و تعمر ما سواها. و الطّمّ البحر لانّه يغمركلّ شيء و الطّامّة عند العرب الدّاهية الّتى لا تستطاع و انّما اخذت من قولهم: طمّ الفرس طميما اذا استفرغ جهده في الجرى.

يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ ما سَعى اى يذكره اللّه جميع ما عمله في الدّنيا من خير و شرّ فيتذكّر، و قيل: يذكره كتاب الحفظة.

وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرى اى اظهرت للنّاظرين فرا و ها بعد ان كانوا يسمعون بها. قال مقاتل: يكشف عنها الغطاء فينظر اليها الخلق كلّهم.

فَأَمَّا مَنْ طَغى اى جاوز الحدّه في كفره و آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فلم يسع الّا لها.

فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى اى فمأويه الجحيم.

وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ اى مقامه بين يدى ربّه يوم القيامة.

وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى اى زجرها عن مخالفة امر اللّه و عن المحارم الّتى تشتهيها. قال مقاتل: هو الرّجل يهمّ

بالمعصية فيذكر مقامه للحساب فيتركها.
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى اى فمصيره الجنّة. قيل: نزلت هذه الآية في مصعب بن عمير هاجر و حضر بدرا و معه راية النّبي (ص) و شهد احدا و وقى النّبي (ص) بنفسه حين افترق عنه النّاس حتّى نفذت الشّماقص و هي السّهام في جوفه.
فلمّا رآه النّبي (ص) متشحّطا بدمه قال: عند اللّه احتسبك، و قال لاصحابه: لقد رأيته بمكه و عليه بردان ما يعرف قيمتهما و انّ شراك نعليه من ذهب و قد آمن باللّه و هاجر و دعاه حبّ اللّه الى ما ترون يعنى قتل، و لم يكن له كفن. وكان رسول اللّه (ص) اذا اهتديت اليه هديّة حباها لمصعب بن عمير و هو الّذى وجّهه يوم العقبة قبل الهجرة يعلّمهم القرآن و هو اوّل من جمع الصّلوات بالمدينة. و امّا قوله تعالى: فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى نزل في اخيه عامر بن عمير قتله اخوه مصعب يوم بدر. قوله: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها سأل مشركو مكة رسول اللّه (ص) متى تكون السّاعة؟ استهزاء! فنزلت هذه الآية: أَيَّانَ مُرْساها اى متى ظهورها و قيامها؟
الارساء الاثبات رساء الشّيء اذا ثبت و المرسى مصدر تأويله متى ايّان ارسائها.
فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْراها متّصل بالسّؤال و تقديره يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها و يقولون اين أَنْتَ مِنْ ذِكْراها. ثمّ استأنف فقال: إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها و قيل: معناه فيم يسألك المشركون عنها و لست تدرى متى قيامها حتّى تجيبهم عنها اى انّك تعلم انّها تقوم و لكن لا تعلم متى تقوم و يروى عن يعقوب: الوقف على فيم كانّه جعلها متّصلة بالسّؤال. ثمّ ابتدا فقال: «أَنْتَ مِنْ ذِكْراها» اى انت من اشراطها، كقوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «بعثت انا و السّاعة كهاتين».
و قرئ في الشّواذّ و انّه لعلم السّاعة على هذا المعنى.
إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها اى منتهى علمها عند اللّه كقوله: «عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشاها اى يعلمها فيخاف شدائدها كقوله: وَ الَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها.
كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً اى قدر عشيّة من ايّام الدّنيا «أَوْ ضُحاها» تلك العشيّة يعنى في علمهم في انفسهم يعاين اهل الجنّة يوم القيامة نعيمها فينسون اذى الدّنيا و محنها. فيقال لهم: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟ «فيقولون يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» و يعاين اهل النّار يوم القيامة شدّتها و عظم شأنها فينسون نعيم الدّنيا و زينتها. فيقال لهم: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ»؟
«فيقولون يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» حتّى يقول قائلهم ساعة من نهار. يقولون ذلك لطول لبثهم في القيامة فبالاضافة الى تلك المدّة «يقولون لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» و الضّحى اسم لما بين اشراق الشّمس الى استواء النّهار ثمّ هى عشيّ الى الغداة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز لربّ عزيز، سماعه يحتاج الى سمع عزيز و ذكره يحتاج الى وقت عزيز، و فهمه يحتاج الى قلب عزيز.
سمع بسماع الاغيار مبتذل و قلب بالاشتغال بالاغيار مستعمل، متى يصلح لسماع هذا الاسم العزيز.
نام خداوندى كه قدر او بى منتهى است و صحبت او با دوستان بى بهاست، در قدر نهان و در صنع آشكارا است، از مانندگى دور و از اوهام جداست. دل را بدوستى و خرد را بهستى پيداست، نه در صفت او چون، نه در حكم او چراست. در شنوايى و بينايى و دانايى يكتاست.
اى خداوندى كه در دل دوستانت نور عنايت پيداست، جانها در آرزوى وصالت حيران و شيداست. چون تو مولى كراست؟ چون تو دوست كجاست؟

هر چه دادی نشان است و آئین فرداست. آنچه یافتیم پیغام است و خلعت برجاست.
نشانت بی قراری دل و غارت جان است، خلعت وصال در مشاهده جمال چه گویم که چونست؟

روزی که سر از پرده برون خواهی کرد		دانم که زمانه را زبون خواهی کرد!
گر زیب و جمال ازین فزون خواهی کرد		یا ربّ چه جگرهاست که خون خواهی کرد

وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً الی آخرها، اشارتست بصنایع قدرت و بدایع فطرت و لطائف حکمت در آفرینشِ خلیقت و جمله محلّ نظر عوام است و سبب راه بردن ایشان. عامّه خلق بدیده سرّ بصنایع و بدایع نگرند، آثار رحمت و قدرت بینند. از صنع دلیل گیرند بر وجود صانع، از اسباب روش درگیرند تا برسند بحضرت مسبّب و الیه الاشارة بقوله: «أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»؟

«أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّماءِ فَوْقَهُمْ»؟ «أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا»؟ «فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»! «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آياتِهِ»! «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ» الآية....

باز عارفان راه و صدیقان درگاه را حالی دیگر است و نظری دیگر، بدیده سرّ بصانع نگرند، اسرار عنایت بینند بدیده دل بمبدع نگرند انوار هدایت بینند.

بدیده جان بحقّ نگرند، رایت وجود بینند. بدیده شهود بمشهود نگرند، دوست را عیان بینند. ای مسکین تا کی در صنایع و بدایع نگری؟ يك بار در صانع و مبدع نگر تا عجایب لطایف بینی! از صنایع و بدایع آن بینی که از او خیزد، و از صانع و مبدع آن بینی که از او سزد. هرکه نظاره گاه او جز شواهد صنایع نیست، او را در راه جوانمردان قدمی نیست و از این حدیث بمشام وی بویی رسیده نیست. بسیار بود که نه صنایع و نه بدایع، نه خلایق، نه علائق، نه زمان و نه زمین، نه مکان و نه مکین، نه عرش و نه فرش، نه سما و نه سمك، نه فلك و نه ملك، نه ماه و نه ماهی، نه اعیان و نه آثار، نه عیان و نه اخبار. حقّ بود حاضر و حقیقت حاصل، قیّوم پاینده بهیچ هست نماننده، بود و هست و خواهد بود، لم یزل و لا یزال، بی تغیّر و انتقال، موصوف بوصف جلال و جمال. هر چه خلق است همه نابودنی و فانی و خالق جلّ جلاله بجلال عزّ خود بودنی و باقی. «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ». «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». باش ای جوانمرد تا این قبّه اخضر فرو گشایند و این بساط اغبر در نوردند و عقد پروین تباه کنند، چهره ماه و خورشید سیاه کنند، سماك را بر سمك زنند تا این وعده نقد شود که: يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ و این خبر عیان گردد که: قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ أَبْصارُها خاشِعَةٌ. ای مسکین تغافل امروز تغابن فرداست. پیرایه‌ای پیش تو نهاده‌اند و سرمایه‌ای در دستِ تو داده. پیرایه نفس تو است و سرمایه نفس تو، نفس را درکار دار و نفس ضایع مگذار، این را عمارت کن و بدان تجارت کن، تا فردا ازین تجارت سودها بینی که نیکوگفته آن جوانمرد که این شعرگفت:

گر امروزم درین منزل ترا حالی زیان باشد		زهی سرمایه و سودا که فردا زین زیان بینی
ور از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آیی		چوکیوان در میان خود را به هفتم آسمان بینی
وگر زین حضرت قدسی خرامان گردی از عزّت		ز دار الملك ربّانی جنیبتها روان بینی.

عبد الملك مروان خلیفه روزگار بود و بو حازم امام زاهد وقت بود. از وی پرسیدکه: یا حازم فردا حال وکار ما چون خواهد بود؟ گفت: اگر قرآن میخوانی، قرآن ترا جواب میگوید. گفت: کجا میگوید؟ گفت: فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى بدانکه در دنیا هر نفسی را آتشی است که آن را آتش شهوت گویند، و در عقبی آتشی است که آن را آتش عقوبت گویند. هرکه امروز بآتش شهوت سوخته گردد، فردا بآتش عقوبت رسد لا محاله، و هرکه امروز بآب ریاضت و مجاهدت آتش شهوت را بنشاند، فردا بآب رحمت و نور معرفت آتش عقوبت را بنشاند تا بغایتی که از نور معرفت مؤمن بفریاد آید گوید: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی». همچنین در دنیا در دل هر

مؤمن بهشتی است که آن را بهشت عرفان گویند و در عقبی بهشتی است که آن را بهشت رضوان گویند. هرکه امروز در دنیا بهشت عرفان بطاعت و عبادت و جهد و عبودیّت آراسته دارد، فردا به بهشت رضوان رسد. اینست که ربّ العالمین گفت: فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى بنده مؤمن در آن منازل با رفعت و آن مساکن با سعت میان غرف و طرف بر تخت بخت تکیه زده، تاج مرصّع بجواهر عنایت بر سر نهاده، غلمان مخلّدون ولدان چون درّ مکنون سماطین برکشیده، ساقیان با جام رحیق و تسنیم و ماء معین و شیر و می و انگبین پیش آمده و این وعده کرامت و عین لطافت نقدگشته که: «اعددت لعبادی الصّالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» اجماع علماء سلف است و اتّفاق اهل سنّت که بهشت و دوزخ هر دو محدث‌اند ازلی نه، هر دو امروز آفریده‌اند فانی نه، بهشت با هر چه در وی است از حور و عین و دوزخ با هر چه در وی است از حیّات و عقارب، باقی‌اند همیشه. فنا را بایشان راه نه.

ربّ العالمین که آن را آفرید، بقا را آفرید نه فنا را. که این همه ثواب و عقاب‌اند و حقّ جلّ جلاله ثواب و عقاب اعمال بندگان باطل نکند و آنچه عین ثواب و عقاب بود فانی نشود بخلاف مالك و زبانیه و رضوان که بر ایشان مرگ روا است زیرا که نه عین ثواب و عقاب‌اند، بلکه رساننده ثواب و عقاب‌اند بحکم فرمان و اللَّه اعلم.

۸۰- سورة عبس- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

عَبَسَ وَ تَوَلَّى (۱) روى ترش كرد و روى برگردانيد.

أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى (۲) كه آن نابينا بوى آمد.

وَ ما يُدْرِيكَ و چه دانى تو و چه چيز ترا دانا كرد؟ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى (۳) مگركه اين نابينا هنرى آيد و پاك و حقّ پذير.

أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى (۴) و بپذيرد تا پند او را سود دارد.

أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى (۵) امّا آن‌كس كه خود را از اللَّه بى نياز ديد و فرود از او معبود پرستيد.

فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى (۶) تو خويشتن فرا مى او دهى و همه مى اوگردى و روى سوى اوكنى.

وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى (۷) و چه آيد بر تو، نيست باكى بر توكه پاك نگردد از شرك و هنرى نگردد باسلام.

وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى (۸) و امّا آن‌كس كه آمد بتو به نهيب و شتاب.

وَ هُوَ يَخْشى (۹) و او ميترسد

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى (۱۰) تو خويشتن را از وى مشغول سازى و ناپرداخته باو «كَلَّا» نشايد و نپسندم إِنَّها تَذْكِرَةٌ (۱۱) اين سخن پندى است.

فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ (۱۲) هركه خواهد آن را يادكند و ياد دارد.

فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ (۱۳) دركراسه‌هاى گرامى كرده و نيكو داشته.

مَرْفُوعَةٍ قدرً آن برداشته مُطَهَّرَةٍ (۱۴) از دروغ و باطل پاك داشته.

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ بدستهاى نويسندگان و خوانندگان.

كِرامٍ بَرَرَةٍ (۱۵) گراميان نيكان و پاكان.

قُتِلَ الْإِنْسانُ كشته باد اين آدمى و نفريده ما أَكْفَرَهُ (۱۶) چون ناسپاس است او و ناگرويده.

مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ (۱۷) از چه چيز آفريده آفريدگار او را؟

مِنْ نُطْفَةٍ (۱۸) از يك آب پشت آفريد او را. خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ (۱۹) اندازه نهاد او را كه آب چند روز بود و خون چند روز بود وگوشت چند روز بود وكى بزايد!

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ (۲۰) آن‌گه زادن او آسان‌كرد وكردار او درين جهان در دست او داد و آن‌كردار را آسان‌كرد و ساخته و بسر برنده.

ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ (۲۱) آن‌گه بميرانيد او را و درگوركرد او را.

ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (۲۲) پس آن‌گه كه خواهد برانگيزاند او را و زنده بپاى كند.

«كَلَّا» آگاه باشيد لَمَّا يَقْضِ ما أَمَرَهُ (۲۳) براستى كه مردم هرگز بنگزارد آنچه او را فرمودند چنانك سزد و شايد.

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ (۲۴) گوى آدمى را تا در نگرد در خورش خويش.

أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا (۲۵) ما فرو ريختيم آب باران فرو ريختنى.

ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا (۲۶) آن‌گه پس زمين شكافتيم شكافتنى.

فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا (۲۷) رويانيديم در آن بآن آبدانهاى آرد.

وَ عِنَباً وَ قَضْباً (۲۸) و انگور و سبزيها.

وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا (۲۹) و درختهاى زيتون و خرما.

وَ حَدائِقَ غُلْباً (۳۰) و بوستانهای بزرگ و درختهای ستبر.
وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا (۳۱) و میوه‌ها وگیازار.
مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ (۳۲) داشت شما و داشت ستوران شما.
فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ (۳۳) آن گه که آن بانگ آیدکه همه گوشها آن بانگ را از همه آوازها کرگردد.
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ آن روزكه گریزد مرد مِنْ أَخِيهِ (۳۴) از برادر خویش.
وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ (۳۵) و از مادر و پدر خویش.
وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (۳۶) و از جفت خویش و پسران خویش.
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ (۳۷) هر مردی را ازیشان آن روزگاریست بسنده.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ (۳۸) ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ (۳۹) رویها است آن روز نازان و روشن و خندان و شادان.
وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ (۴۰) و رویهای است آن روزگرد آلود.
تَرْهَقُها قَتَرَةٌ (۴۱) تاریکی خاك و سیاهی بر آن نشسته.
أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ (۴۲) ایشانند آن ناگرویدگان بدکردان.

النوبة الثانية

این سورة مكّی است. جمله به مكه فرو آمده باجماع مفسّران. چهل و دو آیت است بعددکوفیان، صد و سی و سه کلمه، پانصد و سی و سه حرف، و درین سوره يك آیت منسوخ است. قوله: كَلَّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ هذا محكم. ثمّ قال: فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ هذا منسوخ بقوله تعالی: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ.

روى ابو امامة عن ابیّ قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة عبس و تولى جاء يوم القيامة و وجهه ضاحك مستبشر».

قوله: عَبَسَ وَ تَوَلَّى نزلت في ابن امّ مكتوم مؤذّن رسول اللَّه (ص) و هو عبد اللَّه ابن عمر و بن الاصمّ من بنى عامر بن هلال. و قيل: عبد اللَّه بن شريح بن مالك ابن ربيعة الفهرىّ من بنى عامر بن لؤىّ و امّه امّ مكتوم مخزوميّة اسمها عاتكة كان اعمى وكان رسول اللَّه (ص) يوما جالسا و عنده اميّة بن خلف وكان رئيسا من قريش و رسول اللَّه يكلّمه و يأمل ان يسلم و قيل: كان رسول اللَّه (ص) يناجى جماعة من اشراف قريش يدعوهم الى اللَّه و يرجو اسلامهم فجاء ابن امّ مكتوم و ما معه قائد ينكبّ و يعثر و يتلمّس رسول اللَّه (ص) بيديه و قيل: كان ينادى رسول اللَّه و يكرّر النّداء و يقول: يا محمد يا محمد! اقربنى علّمنى ممّا علّمك اللَّه و لا يدرى انّ رسول اللَّه (ص) مشغول فكره ذلك. رسول اللَّه (ص) و قال في نفسه يقول هؤلاء الصّناديد انّما اتباعه العميان و السّفلة و الفقراء. فعبس رسول اللَّه (ص) و اعرض عنه و اقبل على الّذين يكلّمهم فرجع عبد اللَّه محزونا خائفا ان يكون عبوسه و اعراضه عنه انّما هو لشيء انكره اللَّه منه. فعاتب اللَّه عزّ و جلّ نبيّه و انكر عليه فعله و انزل فيه: عَبَسَ وَ تَوَلَّى فوضع رسول اللَّه (ص) يديه عليه و هو يقرأ عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى

فكان رسول اللَّه (ص) بعد ذلك يكرمه و يتعهّده و يتفقّد معاشه وكلّما دخل عليه يبسط له رداءه و يقول: «مرحبا بمن عاتبنى فيه ربّى» و يقول له: «هل لك من حاجة»؟ وكان يستخلفه على المدينة اذا خرج غازيا.

قال انس بن مالك: فرأيته يوم القادسيّة عليه درع و معه راية سوداء و مات بالمدينه كرّم اللَّه وجهه. قال الاصمّ: بقى النّبي (ص) حزينا ينتظر ما يحكم اللَّه عليه فيما عاتبه، فلمّا نزل «كلّا» سرّى عنه لانّ معناه: لا تفعل ذلك بعد هذا. و قال ابن زيدكان يقال: لوكتم رسول اللَّه (ص) شيئا من الوحى، لكتم هذا! قوله: «عَبَسَ» اى كلح و قطّب وجهه تكرّها «وَ تَوَلَّى» اعرض عنه و اقبل على غيره.

أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى اى لان جاء الاعمى، و في قوله: «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» لطف حيث لم يواجهه بما فيه ذكر المعاتبة

بل قاله على سبيل الاخبار تعظيما لحرمته ثمّ لمّا انقضى هذا الحديث عاد الى خطابه فقال: وَ ما يُدْرِيكَ اى انّك لا تدرى لعلّ هذا الّذى اعرضت عنه اكرم عند اللّه لانّه «يَزَّكَّى» اى يطلب ان يكون زاكيا بالعمل الصّالح و بما يتعلّمه منك و قيل:

«يَزَّكَّى» اى يتزكّى فادغمت التّاء في الزّاء و التّزكّى التّطهّر من الذّنوب.

أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى اى يتّعظ فتنفعه الموعظة: قرأ عاصم «فَتَنْفَعَهُ» بنصب العين على جواب لعلّ بالفاء و قراءة العامّة برفع العين نسقا على قوله: يَذَّكَّرُ و عطف بأو لأن التّزكّى اعلى درجة من التّذكّر و التّذكّر دونه، فكانّه اراد مرتبة دون مرتبة. و قيل: «او» هاهنا بمعنى الواو، يعنى: و يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرى و قيل: تذكّر طلب الذّكر بالفكر و الانسان مهما تفكّر في شيء فاتّعظ به اعتبارا بما حلّ بغيره نفعه ذلك و قد نصّ اللّه تعالى على ذلك في غير موضع من كتابه.

فقال تعالى: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و قال: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.

قوله: أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى اى استغنى عن اللّه في نفسه بمتابعة الشيطان و المستغنى عن اللّه من لم ينزل عليه حوائجه بتوحيده ايّاه وحده و من هذا قوله عزّ و جلّ فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ و قيل: استغنى، اى كثر ماله و عنى به امية بن خلف و المذكورين من قريش. و قال ابن عباس: استغنى عن اللّه و عن الايمان بماله من المال.

فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى اى تتعرّض له و تقبل عليه و تصغى الى كلامه و التّصدّي التّعرّض للشّىء على حرص كتعرّض الصّديان للماء. و اصل الكلمة تتصدّى فحذفت احدى التّاءين تخفيفا و قد تدغم التّاء في الصّاد فيقرأ تصّدّى بتشديد الصّاد و هو قراءة اهل الحجاز.

وَ ما عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى ما هاهنا بمعنى النّفى، اى و ما عليك شيء ان لا يشهد هذا الكافر ان لا اله الّا اللّه انّك لا تؤاخذ بانّه لا يتزكّى، انّما عليك تبليغ الرّسالة فاذا ترك هو الايمان فلا عتب عليك فيه.

وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى لطلب العلم و الايمان يعنى ابن امّ مكتوم.

وَ هُوَ يَخْشى اللّه عزّ و جلّ.

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى اى تعرّض و تتغافل و تتشاغل بغيره «كَلَّا» ردع و زجر، اى لا تفعل مثلها بعدها فانّه غير مرضىّ عند اللّه و ليس الامركما فعلت من اقبالك على الغنىّ الكافر و اعراضك عن الفقير المؤمن و قيل: «كَلَّا» بمعنى حقّا، و قيل: بمعنى الا و يكون الكلام مستأنفا و المعنى الا إِنَّها تَذْكِرَةٌ اى هذه السّورة و هذه الآيات موعظة و تذكير للخلق.

فَمَنْ شاءَ ذَكَرَهُ تأويله. فمن شاء اللّه ان يذكره ذكره، اى فهمه و اتّعظ به و من لم يشاء ان يذكره لم يذكره، شاء لابن امّ مكتوم ذلك فذكره، و شاء للكافر الّذى ناجيته ان لا يذكره فلم يذكره: و لم يتّعظ به اى بذلك جرى القضاء انّه يكون ما شاء اللّه و قيل: هوكقوله: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» وكقوله: «فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا». و قال: «ذَكَرَهُ» و لم: يقل «ذكرها» لانّه اراد به الوعظ و القرآن ثمّ اخبر عن عظم محلّ القرآن عنده.

فقال: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ يعنى مصاحف القرآن المكرّمة المعظّمة.

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ قال وهب بن منبّه: هم المسلمون اصحاب النّبي (ص) و قيل: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ يعنى في اللّوح المحفوظ عنده قد شرّفه وكرمه وكرّمه و اعجز الخلق عن الإتيان بمثله. و الصّحف جمع صحيفه وكلّ مكتوب عند العرب صحيفة و قيل: فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ هى النّسخ من القرآن الّتى في السّماء الدّنيا و في اللّوح عند الملائكة.

مَرْفُوعَةٍ يعنى: في القدر و الرّتبة و تعظيم المنزلة و المحلّ «مُطَهَّرَةٍ» لا يمسّها الّا طاهر و قيل: «مُطَهَّرَةٍ» عن ان ينالها ايدى الكفّار. و قيل: «مُطَهَّرَةٍ» لا يكون فيها ما ليس من كلام اللّه، مطهّرة من التّناقض و الكذب و آفات

الكلام.

«بِأَيْدِي سَفَرَةٍ» اى كتبة و هم الملائكة الكرام الكاتبون، واحدهم سافر. يقال: سفرت اى كتبت و منه قيل: للكتاب سفر و جمعه اسفار. و قيل: هم الرّسل من الملائكة و احدهم سفير و هو الرّسول. و الرّسل سفراء اللّه بينه و بين خلقه.

«كِرامٍ بَرَرَةٍ» اى كرام عند اللّه مطيعين. و قيل: السّفرة من الملائكة هم الّذين يكتبون، و البررة الّذين لا يكتبون و البررة جمع بارّ كفاجر و فجرة.

«قُتِلَ الْإِنْسانُ» اى لعن و عذّب «ما أَكْفَرَهُ» اى ما اشدّ كفره باللّه مع كثرة احسانه اليه و اياديه عنده على طريق التّعجّب. قال الزجاج: معناه: اعجبوا انتم من كفره و قيل: «ما أَكْفَرَهُ» معناه اىّ شيء حمله على الكفر و قد بيّن اللّه له دلائل وحدانيّته ثمّ ذكر تلك الدّلايل فقال: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ استفهام يراد به التّقرير. قال مقاتل: نزلت في عتبة بن ابى لهب حين قال: كفرت بالنّجم اذا هوى و بالّذى «دَنا فَتَدَلَّى»

فدعا عليه رسول اللّه (ص) و قال: اللّهم سلّط عليه كلبك اسد الغاضرة.

فخرج من فوره ذلك لتجارة الى الشام، فلمّا انتهى الى الغاضره تذكّر دعاء رسول اللّه (ص) فجعل يضمن لمن معه الف دينار ان اصبح هو حيّا فجعلوه في وسط الرّفقة و جعلوا المتاع حوله فبيناهم على ذلك اقبل الاسد. فلمّا دنا من الرّجال وثب فاذا هو فوقه فمزّقه، و قدكان ابوه يبكى عليه و يقول: ما قال محمد شيئا قطّ الّا كان! و قيل: هو اسم جنس يعنى به جميع الكفّار.

قوله: مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ هذا تقرير و تنبيه على القدرة و النّعمة.

مِنْ نُطْفَةٍ كلام كاف خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ يعنى: قدّر ايّام حمله نطفة و علقة و مضغة، و اوان وضعه مسمّى. و قيل: خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ اى خلقه على صفة الاستواء في الخلقة كما قال في موضع آخر: «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا». و قيل: «قدّره» اى جعله قادرا.

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ اى يسّر عليه سبيل الخروج من بطن الامّ و ذلك انّه يكون الجنين من قبل رأس المرأة ثمّ يصير رأسه اسفل عند الخروج و لو لا ذلك لم يمكنها ان تلد و قيل: يسّر عليه سبيل الخير و الشّر و عرّفه كيف التّصرّف، و قيل: «هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً، يسّر على المسلم سبيل الايمان و على الكافر سبيل الكفر. و قيل: يسّر على كلّ احد ما خلقه له و قدّر عليه دليله، قوله صلّى اللّه عليه و سلّم: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».

ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ اى جعل له قبرا يوارى فيه و لم يجعله ممّا يطرح للسّباع او يلقى من النّواويس و القبر ممّا اكرم به المسلمون.

ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ اى اقامه حيّا و بعثه.

«كَلَّا» هذا ابتداء كقولك: الا، و قوله: «لَمَّا يَقْضِ» تأويله لم يقض دخلت ما تأكيدا و المعنى: لا يقضى احدا ابدا «ما» افترض عليه و قيل: لم يفعل هذا الكافر ما «امره» اللّه به من الطّاعة. و قيل: لم يقض اللّه له ما امره به بل امره بما لم يقض له فلذلك لم يفعله و لمّا ذكر خلق ابن آدم ذكر رزقه ليعتبر فقال: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ كيف قدّره ربّه و دبّره له و جعله سببا لحيوته و قال مجاهد: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ داخلا و خارجا كيف يدخل اذا أكل وكيف يخرج اذا طرح و عن الحسن عن الضحاك بن سفيان الكلابى انّ النّبي (ص) قال له: يا ضحاك ما طعامك؟ قال يا رسول اللّه: اللّحم و اللّبن. قال ثمّ يصير الى ما ذا؟ قال الى ما قد علمت.

قال فانّ اللّه عزّ و جلّ ضرب ما يخرج من ابن آدم مثلا للدّنيا و قال صلّى اللّه عليه و سلّم: انّ مطعم ابن آدم جعل مثلا للدّنيا و ان قزّحه و ملّحه فانظر الى ما يصير.

و عن ابى الوليد قال: سألت ابن عمر عن الرّجل يدخل الخلاء فينظر الى ما يخرج منه. قال يأتيه الملك فيقول:

انظر الى ما بخلت به الى ما صار. و قيل: انّما قال ذلك ليعلم الانسان انّه محلّ الاقذار و لا يطغى و قيل: ليستدلّ على استحالة الاجسام فلا ينسى. قوله: أَنَّا صَبَبْنَا قرأ عاصم و حمزة و الكسائى: «انّا» بالفتح على تكرير الخافض مجازه «فَلْيَنْظُرِ» «الى» «انّا» و قرأ الآخرون بالكسر على الاستيناف «صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا» اى «صَبَبْنا» من السّماء «الْماءَ» على السّحاب ثمّ انزلناه من السّحاب قطرة قطرة و الصّبّ يستعمل في القليل و الكثير.
ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا بالنّبات.
فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا الحبّ جميع ما يحصد و يدخل فيه جميع الحبوب و جميع ما يقتات به.
وَ «عِنَباً» ثمرة الكرم وَ «قَضْباً» هو القتّ الرّطب سمّى بذلك لانّه يقضب في كلّ ايّام اى يقطع بخلاف النّبات و لهذا افرده بالذّكر هاهنا تنبيها على اختلاف النّبات و انّ منها ما اذا قطع عاد و منها ما لا يعود و قيل: القضب كلّ ما يوكل رطبا كالبطّيخ و الخيار و البادنجان و الدّباء. و قال الحسن: القضب العلف للدّوابّ.
وَ زَيْتُوناً ما يعصر منه الزّيت «وَ نَخْلًا» جمع نخلة.
وَ حَدائِقَ غُلْباً الحدائق جمع الحديقة و هي البساتين المحاط عليها من النّخيل «غُلْباً» غلاظ الاشجار واحدها اغلب. و منه قيل: للرّجل الغليظ الرّقبة اغلب و الغلب من الشّجرة الّتى لا تثمركالشّمشاد و الارز و العرعر و الدّرداء. قال مجاهد و مقاتل: الغلب الملتفّة الشّجر بعضه في بعض و قال ابن عباس: طوالا عظاما.
«فاكِهَةً» يريد الوان الفواكه كلّها «وَ أَبًّا» يعنى الكلاء و المرعى الّذى لم يزرعه النّاس ممّا تأكله الانعام و الدّواب و قال قتادة: امّا الفاكهة فلكم و امّا الابّ فلانعامكم.
و قيل: الفاكهة الرّطب من الثّمار و الابّ اليابس منها. و سئل ابو بكر الصّدّيق الابّ، فامسك عن الكلام فيها. فقال: اىّ سماء تظلّنى و اىّ ارض تقلّنى اذا قلت في كتاب اللّه ما لا اعلم وكذلك امسك عمر عن الكلام فيها فقال: نهينا عن التّكلّف و ما عليك يا بن امّ عمر ان لا تعرف ما الابّ؟ ثمّ قال: اتّبعوا ما تبيّن لكم من هذا الكتاب و ما لا ندعوه.
«مَتاعاً لَكُمْ» اى منفعة «لكم» يعنى: الفاكهة. وَ لِأَنْعامِكُمْ يعنى: الابّ. قوله: «مَتاعاً» نصب على انّه مفعول له ثمّ ذكر القيامة فقال: فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ قال ابن عباس: هى اسم من اسماء القيامة و قيل: هى صيحة تصمّ عمّا سواها من الاصوات. فهى مصخّة مسمعة اى تصمّ الاسماع فلا تسمع الّا ما يدعى لها. و الاصخّ الاصمّ ثمّ فسّر في اىّ وقت تجىء فقال تعالى: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ كقوله: «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ».
«وَ أُمِّهِ» كقوله: «وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ» «وَ أَبِيهِ» كقوله: «وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ».
وَ صاحِبَتِهِ كقوله: «وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً» وَ بَنِيهِ كقوله: «فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» هذه الآية تشتمل النّساء كما تشتمل الرّجال، و لكنّها خرجت مخرج كلام العرب تدرج النّساء في الرّجال في الكلام و هذا في القرآن كثير منه:وْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ
كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ. «رِجالٌ صَدَقُوا». «رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ» «رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا». هذه الآيات تشتمل النّساء مع الرّجال كقوله: «يا بَنِي آدَمَ». بناته معهم.
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ قيل: يعنى به الكفّار يتبرّأ بعضهم من بعض، و قيل: كلّ احد مشتغل بامره لا يتفرّغ الى صاحبه و لا يتفرّغ الى الاهتمام بغيره و لا يهمّه امر اقربائه لشدّة ما ينوبه و قيل: يَفِرُّ لئلا يحمّله شيئا من ذنوبه و قيل: يَفِرُّ لانّه يعلم انّه لا يعينه، و قيل: هذا مثل ضرب في حقّ الاقرب فالاقرب رؤية و اتّصالا و معرفة و المراد بالاخ التّوأم فانّه يراه جنينا في بطن امّه قبل كلّ احد ثمّ أُمِّهِ بعد الولادة ثمّ اباه ثمّ صاحِبَتِهِ ثمّ بَنِيهِ و اللّه اعلم.
قال عبد اللّه بن طاهر الأبهرى: يَفِرُّ منهم اذا ظهر له عجزهم و قلّة حيلتهم الى من يملك كشف تلك الكروب و الهموم عنه و لو ظهر ذلك له في الدّنيا لما اعتمد سوى ربّه الّذى لا يعجزه شيء و امكن من فسحة التّوكّل و استراح في ظلّ التّفويض. و قال قتادة: في هذه الآية يَفِرُّ هابيل مِنْ أَخِيهِ قابيل و يَفِرُّ النّبي (ص) من أُمِّهِ و

ابراهيم من أَبيهِ و لوط من صاحِبَتِهِ و نوح من ابنه.

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ اى يشغله عن شأن غيره.

قالت عائشة: يا رسول اللَّه هل تذكر اهاليك يوم القيامة؟ فقال: «امّا في ثلاثة مواضع فلا، عند الصّراط و الحوض و الميزان و عن سودة زوج النّبي (ص) قالت: قال رسول اللَّه (ص): «يبعث النّاس حفاة عراة غرلا قد ألجمهم العرق و بلغ شحوم الآذان». فقلت: يا رسول اللَّه واسواتاه ينظر بعضنا الى بعض. فقال «قد شغل النّاس. لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ثمّ بيّن احوال المؤمنين و الكافرين فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ اى مضيئة تلوح عليها آثار السّرور و النّظرة و قيل: مُسْفِرَةٌ مشرقة مضيئة ضاحِكَةٌ بالسّرور لما يرى من النّعيم مُسْتَبْشِرَةٌ فرحة بما نال من كرامة اللَّه عزّ و جلّ و قيل: انّها مضيئة لصلوتها باللّيل من

قوله (ص): «من كثر صلوته باللّيل حسن وجهه بالنّهار».

و قيل: انّها مضيئة من آثار الوضوء لما

في الخبر: «امّتى غرّ محجّلون من آثار الوضوء».

وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ قيل: انّ التّراب الّذى تصير اليه البهائم يحول غَبَرَةٌ في وجوه الكفرة. و في الخبر يلجم الكافر العرق ثمّ تقع الغبرة على وجوههم.

تَرْهَقُها قَتَرَةٌ اى تركبها ظلمة و تغشيها ذلّة. يقال انّ الارض اذا دكّت صارت غَبَرَةٌ سوداء فغشيت وجوه الكفّار فسوّدتها. و قيل: هى غَبَرَةُ الفراق و ذلّ الحجاب.

أُولئِكَ الّذين يصنع بهم هذا هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ و هم الكذّابون المفترون على اللَّه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم كريم من تنصّل اليه من زلّاته تفضّل عليه بنجاته و من توسّل اليه بطاعاته تطوّل عليه بدرجاته. اسم عزيز من تقرّب اليه باحسانه قابله بلطف افضاله و من تجنّب اليه بايمانه، اقبل عليه بكشف جلاله و جماله.

نام خداوندى كه قوانين سعادت كه در ظهور آمد از جمال نام وى آمد. قواعد شقاوت كه پيدا گشت، از حرمان نام وى پيدا گشت. سرا پرده عزّت بسم اللَّه دركنج حجره ادبار هرگدايى نزنند. نزول جلال و جمال بسم اللَّه بولايت سمع و سينه هر دون همّتى نرود. مرد دون همّت بى درد، جلال و جمال «بسم اللَّه» ازكجا شناسد؟ مرد خودبين هوا پرست حلاوت و طراوت «بسم اللَّه» ازكجا داند؟:

لطف نطقت كى شناسد اهل ژاژ و بيهده منّ و سلوى را چه داند مرد سير و گندنا؟!

اگر جلال استغناء «بسم اللَّه» از عالم ازل بتابد، صد هزار و اند هزار نقطه نبوّت را بصمصام لا ابالى بگذارند تا بديگران خود چه رسد؟! ور عنايت جمال وكرم «بسم اللَّه» از درگاه لطف قدم رو نمايد جمله عالميان را بخود راه دهد و در صدر دولت نشاند. برقى از سرادقات استغناء ازل بجست، بحكم قهر بر اميه خلف افتاد، سوخته آتش قطيعت گشت. بادى از بادهاى كرم از هواى لطف قدم بر دل ابن امّ مكتوم وزيد و او را ببساط قرب رسانيد. ربّ العالمين از قصّه و حال هر دو خبر داد درين سوره كه: عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى ابتداء اين سوره بيان حال آن دو مرد است، يكى عبد اللَّه بن امّ مكتوم، آن درويش صحابه كه فقر و فاقه شعار و دثار خود ساخته، شب و روز مجاور درگاه نبوّت و حاضر حضرت رسالت بوده، اندوه اسلام بجان و دل پذيرفته و بر بى كامى و بى نوايى دنيا رضا داده و دوستى خدا و رسول بر همه اختياركرده، لا جرم از حضرت مولى نگر تا چه كرامت بدو رسيده و چه دولت روى بوى نهاده كه رب العالمين از بهر وى پيغامبر خود را عتاب كرده و در شأن وى آيت فرستاده كه: عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى اين چنانست كه ترا دوستى بود يكى از نزديكان و برادران تو او را برنجانده و تو حرمت اين برادر را بر روى وى شكايت و عتاب نكنى. بلى با ديگرى شكايت و

عتاب وی کنی. ربّ العالمین با فریشتگان میگوید: می‌بینیدکه رسول ما (ص) با آن مرد درویش نابینا چه کرد؟! روی برو ترش کرد، ازو برگشت و روی بدشمن ما آورد. آن گه خطاب با مواجهت گردانید.

گفت: وَ ما یُدْرِیكَ لَعَلَّهُ یَزَّكَّی أَوْ یَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْری ای محمد تو چه دانی کار و حال آن درویش؟ پاکی و راستی او ما دانیم یادداشت و یادکرد او ما بینیم. یا محمد بدرویشی و بینوایی وی منگر بدان نگرکه پیوسته در محلّت محبّت ماست و معتکف درگاه ماست، مجاورکعبه وصال ماست، از علائق و خلائق بریده، قدم بر بساط قرب نهاده، بر سر بادیه دوستی لبّیك وفای ما زده. یا محمد آثار و انوار لطف خود بر حال او از آن ظاهرکردیم تا هرکه درو نگرد داندکه او نواخته ماست و دوست ما. و آن مرد دیگر امیة بن خلف، آن خواجه قریش و سرور ضلالت، بیگانه از راه حقّ و پیشرو اهل شقاوت، ربّ العالمین در صفت وی میگوید: أَمَّا مَنِ اسْتَغْنی این مرد از ما بی نیازی نموده و دیگری بجای ما پرستیده و آن گه بمال و نعمت خود غرّه شده یَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ می‌پندارد که آن مال او، او را در دنیا جاوید بدارد! نمی‌داندکه آن مال سبب عقاب وی است و زیادت عذاب وی.

یکی از جمله بزرگان دین گفته که: این زر و سیم و انواع اموال نه عین دنیاست که این ظروف و اوعیه دنیاست. همچنین حرکات و سکنات و طاعات بنده نه عین دین است که آن ظروف و اوعیه دین است. دین جمله سوز و درد است و دنیا جمله حسرت و باد سرد است. قارون آن همه زر و سیم و انواع اموال که داشت، مکروه نبود باز چون ازو حقوق حقّ تعالی طلب کردند امتناع نمود، حقوق حقّ بنگذارد آن کشش دل او بجانب زر و سیم و اموال دنیا مکروه بود. ای بسا کسا که دانگی در خواب ندید و فردا فرعون اهل دنیا خواهد بود که دل او آلوده حرص دنیاست.

وای بسا کسا که اموال دنیا در ملك او نهادند و فردا دل خویش باز سپارد که داغی ازین دنیا بر وی ظاهر نبود. سرانجام مرد دین دار دنیا گذار اینست که در آخر سوره گفت: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ و عاقبت کار دنیا دار دین گذار آنست که گفت: وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ.

۸۱- سورة التكوير- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (۱) آن گه كه خورشيد درگردانند و در زمين اندازند.
وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ (۲) و آن گه كه ستارگان در زمين ريزند.
وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ (۳) و آن گه كه كوه‌ها بروانند.
وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ (۴) و آن گه كه ماده شتران نجويند و نكوشند.
وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۵) و آن گه كه دشتيان وكوهيان از جانوران پس آن كه خاك گشتند فراهم آرند.
وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ (۶) و آن گه كه درياها از يكديگر بر كنند و آن گه كه آن را آتش كنند.
وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (۷) و آن گه كه هركسى را با همكار او جفت كنند.
وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ (۸) و آن گه كه دختر خود زنده درگوركرده بپرسند: بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (۹) كه بچه گناه كشتند او را؟!
وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (۱۰) و آن گه كه نامه‌هاى كردارها بازگشاده آيد.
وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ (۱۱) و آن گه كه آسمان از زبر دركشند.
وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (۱۲) و آن گه كه آتش برافروزند و نيروى دهند.
وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ (۱۳) و آن گه كه بهشت را نزديك آرند.
عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ (۱۴) بداند هركس كه چه آورد ازكردار.
فَلا أُقْسِمُ سوگند ميخورم بِالْخُنَّسِ (۱۵) بآن ستارگان باز ايستادگان.
الْجَوار راست روندگان الْكُنَّسِ (۱۶) در خانه‌هاى خويش شدندگان.
وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ (۱۷) و بشب تاريك كه در آيد.
وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ (۱۸) و بامدادكه دم برزند.
إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۱۹) كه آن سخن رسانيدن فرستاده‌اى پاك نيكوى راست استوار است.
ذِي قُوَّةٍ آن با نيروى بزرگ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (۲۰) بنزديك خداوند با پايگاه و جايگاه.
مُطاعٍ وى را فرمان بردار ثَمَّ أَمِينٍ (۲۱) بنزديك اللَّه استوار.
وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ (۲۲) و اين مرد شما نه ديوانه است.
وَ لَقَدْ رَآهُ ديد او، او را بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (۲۳) بآن هامون آشكار اى فراخ.
وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ (۲۴) و او بآن وحى كه در نهان باوست بخيل و دريغ دارنده نيست از شما.
وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَيْطانٍ رَجِيمٍ (۲۵) و اين سخن ديو رانده نيست و ديو آورد.
فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ (۲۶) كجا ميشويد ؟!
إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (۲۷) نيست اين سخن و اين نامه و اين پيغام مگر يادكردى جهانيان را.
لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ (۲۸) آن راكه خواهد از شما كه بر طاعت و راه راست بايستد.
وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ (۲۹) و خود نخواهيد مگر آنچه خدا خواهد خداوند جهانيان.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و نه آيتست، صد و چهاركلمت، پانصد و سى و سه حرف. جمله به مكة فرو آمده و مفسّران آن را در مكّيّات شمرند و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست، مگر يك آيت: لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ نسخت بالآية

الّتى تليها و هي قوله: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.
روى عن «عبد اللّه بن عمر» قال: قال رسول اللّه (ص): من احبّ ان ينظر في يوم القيامة فليقرأ اذا الشمس كورت.
و روى عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللّه (ص): من قرأ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ اعاذه اللّه ان يفضحه حين تنشر صحيفته.
قوله تعالى: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ التّكوير تلفيف على جهة الاستدارة و منه كور العمامة يقال: كرت العمامة على رأسى اكورها كورا وكوّرتها تكويرا اذا لففتها و منه كارة القصّار. فالشّمس تكوّر بان يجمع نورها حتّى تصير كالكارة الملقاة فيذهب ضوءها و يجدّد اللّه تعالى للعباد ضياء غيرها. قال الزجاج: جمع بعضها الى بعض ثمّ لفّت كما تلفّ العمامة فرمى بها و اذا فعل ذلك بها ذهب ضوءها و يحتمل ان تكويرها جمعها و لفّها مع القمر من قوله: «وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ» و لهذا لم يذكر القمر فى هذه الآية. و قيل: التّكوير و الطّىّ واحد و قد قال سبحانه: يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ و فى طيّها تكوير الشّمس. و قال ابن عباس يكوّر اللّه الشّمس و القمر و النّجوم يوم القيامة في البحر ثمّ يبعث عليها ريحا دبورا فتضرمها فتصير نارا. و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: «الشّمس و القمر مكوّران يوم القيامة»
وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ اى تناثرت من السّماء و تساقطت على الارض يقال: انكدر الطّائر اى سقط عن عشّه. قال الكلبى: تمطر السّماء يومئذ نجوما فلا يبقى نجم الّا وقع.
وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ اى ذهبت عن اماكنها فصارت هباء منبثّا و صارت الارض كما كانت قبل خلق الجبال.
وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ الْعِشارُ جمع عشراء كنفاس و نفساء، و هى النّاقة الّتى اتى على حملها عشرة اشهر ثمّ لا تزال ذلك اسمها حتّى تضع لتمام سنة و هى انفس مال عند العرب «عُطِّلَتْ» اى اهملت و تركت يعنى: انّ ذلك اليوم لشدّة اهواله يترك الاموال و الذّخائر فيه. و قيل: العشار السّحاب «عُطِّلَتْ» عن المطر.
و قيل: «الْعِشارُ» الارض «عُطِّلَتْ» عن الحرث و الزّرع.
وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ روى عن عكرمة عن ابن عباس قال: حشرها موتها قال و حشر كلّ شيء الموت غير الجنّ و الانس فانّهما يوقفان يوم القيامة فقيل اذا اذا اجتمعت في الموت فقد «حُشِرَتْ»، و قيل: تحشر لتصديق الوعد بالاحياء لانّ اللّه حكم بإحياء كلّ ميّت. و جاء في الحديث انّها تحشر للقصاص في الموقف فيقتصّ للجمّاء من القرناء ثمّ تصير ترابا و منهم من قال انّ القصاص ساقط عنها فيما يولم بعضها بعضا.
و امّا ما ينالها من الآلام و الشّدائد، فانّها لا محالة تعوّض عنها ثمّ انّ منهم من يقول: انّها تعوّض في الدّنيا، و منهم من يقول في الآخرة، و منهم من يقول في الجنّة.
و قال بعضهم: يخلق اللّه لها رياضا فترعى فيها. و قال بعضهم: يعنى ما ليس لاهل الجنّة في ابقائها انس و ما كان لهم في لقائها او صوتها انس يدخلها الجنّة.
وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: بالتّخفيف و قرأ الباقون بالتّشديد. قال ابن عباس: اى احميت و اوقدت فصارت نارا تضطرم كسجر التّنّور، يقال: كانت البحار نارا فجعلها اللّه للمؤمنين و المتعبّدين ماء لاجل الطّهارة و المنفعة فاذا كان يوم القيامة عادت الى خلقتها و قال مجاهد و مقاتل: «سُجِّرَتْ» اى فجّر بعضها في بعض العذب و الملح و ترفع الحوائل بينها فصارت البحور كلّها بحرا واحدا من الحميم فيعذّب بها اهل النّار. و قال الكلبى ملئت حتّى فاضت على الارضين و منه البحر المسجور، و السّاجر: الحوض الممتلى. و قال الحسن و قتادة: يبست و ذهب ماؤها فلم يبق فيها قطرة. روى ابو العالية عن ابى بن كعب قال: ستّ آيات قبل يوم القيامة بينما النّاس في اسواقهم اذ ذهب ضوء الشّمس فبيناهم كذلك اذا تناثرت النّجوم فبيناهم كذلك اذ وقعت الجبال على وجه الارض فتحرّكت و اضطربت و فزعت الجنّ الى الانس و الانس الى الجنّ و اختلطت

الدّوابّ و الطّير و الوحش و ماج بعضهم في بعض فذلك قوله: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ اى اختلطت.
وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ قال: قالت الجنّ للانس: نحن نأتيكم بالخبر فانطلقوا الى البحر فاذا هى نار تتاجج. قال: فبيناهم كذلك اذ تصدّعت الارض صدعة واحدة الى الارض السّابعة السّفلى و الى السّماء السّابعة العليا، فبيناهم كذلك اذ جاءتهم الرّيح فاماتتهم. و قال ابن عباس: هى اثنى عشرة خصلة ستّة في الدّنيا و ستّة في الآخرة و هي ما ذكر من بعد.
وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ
روى في الخبر عن رسول اللّه (ص): الضّرباء كلّ رجل مع كلّ قوم يعملون عمله و سئل عمر بن الخطاب عنه فقال: يقرن بين الرّجل الصّالح مع الرّجل الصّالح في الجنّة و يقرن بين الرّجل السّوء مع رجل السّوء في النّار.
و هذا قول عكرمة. و قال الحسن و قتادة: الحق كلّ امرئ بشيعته اليهوديّ باليهود، و النّصرانيّ بالنّصارى. و قال عطاء و مقاتل: «زُوِّجَتْ» نفوس المؤمنين بازواجها من الحور العين و قرنت نفوس الكافرين بقرنائها من الشّياطين. و قال عكرمة: «زُوِّجَتْ» النّفوس بالارواح فتردّ الارواح الى الاجساد. و قيل: «زُوِّجَتْ» النّفوس باعمالها. و قيل: هو من قوله:«وَكُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً».
وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ كانت العرب تئد البنات خشية الاملاق و خوف الاسترقاق و مخافة العار و «الْمَوْؤُدَةُ» هى المدفونة حيّةً، و سؤالها تهديد لوائدها كقوله تعالى في قصّة عيسى (ع): «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ» الآية، اى ينتصف لها و يطلب دمها. قال ابن عباس: كانت المرأة في الجاهليّة اذا حملت وكان اوان ولادها حفرت حفرة فتمخّضت على رأس الحفرة فان ولدت جارية رمست بها في الحفرة و ان ولدت غلاما حبسته. و روى انّ قيس بن عاصم المنقرى سيّد اهل الوبر جاء الى رسول اللّه (ص) فقال له في خلال كلامه: انّى و أدت تسع بنات لى فقال رسول اللّه (ص): اذبح عن كلّ واحدة منهنّ شاة. فقال: انّ لى ابلا. قال: فانحر عن كلّ واحدة جزورا.
و قال قتادة: الضّمير في قوله: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ يعود الى القتلة، اى يسأل القتلة لم قتلوها؟ و قيل معناه: وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ طلبت حتّى تدّعى على الوائد و قرأ ابن عباس: و اذا الموؤدة سألت.
بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ اى هى تسأل.
وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ قرأ نافع و ابن عامر و عاصم و يعقوب: نشرت بالتّخفيف و قرأ الباقون بالتّشديد كقوله: «صُحُفاً مُنَشَّرَةً» و المعنى: كلّ انسان يعطى كتاب عمله منشورا عن طيّه يقال له: «اقْرَأْ كِتابَكَ» و في الخبر يحشر النّاس عراة حفاة. قالت امّ سلمة: يا رسول اللّه كيف بالنّساء؟ قال: «شغل النّاس يا امّ سلمة». قالت: «و ما شغلهم»؟ قال: نشر الصّحف فيها مثاقيل الذّرّ و مثاقيل الخردل.
وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ اى نزعت فطويت. و قال الزجاج: قلعت كما يقلع السّقف. و الكشط: القلع من شدّة التزاق ككشط جلدة الرّأس يقال: كشطها كشطا اذا قلعها. و قيل: ينزع ما فيها من الشّمس و القمر و النّجوم.
وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ قرأ نافع و ابن عامر و حفص عن عاصم: «سُعِّرَتْ» بالتّشديد و قرأ الباقون بالتّخفيف اى اوقدت و اضرمت لاعداء اللّه. قال قتادة سعّرها غضب اللّه و خطايا بنى آدم.
وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ قربت لاولياء اللّه و قيل: قربت من الغيب الى الخلق.
عَلِمَتْ نَفْسٌ اى علمت كلّ نفس «ما أَحْضَرَتْ» من خير او شرّ و اثيب على قدر عملها و قدكان قيل ذلك غافلا عنه و هذا تمام الكلام و هو جواب لقوله: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و ما بعدها.
فَلا أُقْسِمُ لا صلة و تأكيد أو ردّ على منكر البعث و مكذّبى الرّسول. التّأويل أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ الخنوس التّاخّر، و سمّى الشيطان خنّاسا لانّه يدخل صدر المؤمن، فيضع خرطومه على قلبه يوسوس، فاذا ذكر القلب اللّه عزّ و جلّ خنّس: الشّيطان، اى تأخّر «و الخنّس» جمع خانس «و الكنّس» جمع كانس و الكنوس،

الدّخول في الكناس و هو الموضع الّذى يأوى اليه الوحش، و المراد بها خمسة انجم تجرى في فلك السّماء جريا مثل الشّمس و القمر و سائر النّجوم كالقناديل معلّقة و هنّ زحل و يسمّى ايضا كيوان و المشترى و يسمّى ايضا راويس و برجيس و المرّيخ و يسمّى ايضا بهرام و زهرة و تسمّى ايضا ناهيد و عطارد و يسمّى ايضا الكاتب و خنوسها رجوعها في سيرها و تأخّرها عن مطالعها في كلّ عام تأخّر بتأخّرها عن تعجيل ذلك الطّلوع، تخنّس عنه وكنوسها دخولها في بروج السّماء فاذا سارت راجعة فهى خانسة و اذا سارت مستقيمة فهى كانسة. و قال قتادة: هى النّجوم تبدو باللّيل و تخنس بالنّهار فتخفى فلا ترى و قيل: لعلى (ع) ما «الخنّس» «الجوار الكنّس»؟ قال هى الكواكب تخنس بالنّهار فلا ترى. و تكنس باللّيل فتأوى الى مجاريها.

و قيل: الكنس بقر الوحش و الكنس الظّباء.

وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ اى اقبل بظلامه و هو قول الحسن. و قال الآخرون اى ادبر. تقول العرب عسعس اللّيل و سعسع اذا ادبر و لم يبق منه الّا اليسير.

وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ اي اقبل و اضاء و بدا اوّله. و قيل: امتدّ و ارتفع حتّى يصير نهارا.

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ هذا جواب القسم و هو ممتدّ الى آخر السّورة، يعنى: انّ القرآن الّذى هوكلام اللّه انزل به جبرئيل فقاله لمحمّد (ص) «و ما هو بقول البشر» كما قال قريش: «و الرّسول الكريم» هو جبرئيل (ع) و قوله بلاغه عن اللّه عزّ و جلّ و القرآن قول اللّه وكلامه. و قيل: القرآن قول اللّه وحيا وكلاما و قول جبرئيل تنزيلا و قول محمد (ص) انذارا و ابلاغا.

«ذِي قُوَّةٍ» يعنى جبرئيل (ع) وكان من قوّته انّه اقتلع قريّات قوم لوط من الماء الاسود و حملها على جناحه فرفعها الى السّماء ثمّ قلّبها و انّه ابصر ابليس يكلّم عيسى (ع) على بعض عقبات الارض المقدّسة فنفخه بجناحه نفخة القاه الى اقصى جبل الهند و انّه صاح صيحة بثمود «فاصبحوا جاثمين» و انّه يهبط من السّماء الى الارض و يصعد في اسرع من الطّرف. عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ اى عند اللّه ذى مكانة و منزلة و قدر «مُطاعٍ ثَمَّ» اى في السّماوات تطيعه الملائكة فيما يأمرهم به و ينهيهم عنه و طاعته واجبة على اهل السّماوات كطاعة النّبيّ على اهل الارض و من طاعة الملائكة ايّاه انّهم فتحوا ابواب السّماوات ليلة المعراج بقوله لرسول اللّه (ص) و فتح خزنة الجنّة ابوابها بقوله: «أَمِينٍ» على وحى اللّه و رسالته على انبيائه و قيل: «ثَمَّ أَمِينٍ» اى عند اللّه «أَمِينٍ».

وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ يقول لاهل مكة «وَ ما صاحِبُكُمْ» يعنى محمدا (ص) «بِمَجْنُونٍ» و هذا ايضا من جواب القسم، اقسم على انّ القرآن نزل به جبرئيل و انّ محمدا (ص) ليس كما يقوله اهل مكة و ذلك انّهم قالوا: انّه مجنون، و ما يقول بقوله من عند نفسه.

وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ يعنى: راى النّبيّ (ص) جبرئيل (ع) على صورته الّتى خلق فيها «بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ» يعنى: بالافق الاعلى من ناحية المشرق الّذى يجيء منه النّهار قاله مجاهد و قتادة و في الخبر عن عكرمة عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) لجبرئيل: «انّى احبّ ان اراك في صورتك الّتى تكون فيها في السّماء». قال: لن تقوى على ذلك. قال: «بلى» قال: فاين تشاء ان اتخيّل لك؟ قال «بالابطح». قال: لا يسعنى.

قال: «فبمنا». قال: لا يسعنى. قال: «فبعرفات». قال ذاك بالحرى ان يسعنى فواعده فخرج النّبيّ (ص) للوقت فاذا هو بجبرئيل قد اقبل من جبال عرفة بخشخشة وكلكلة قد ملأ ما بين المشرق و المغرب و رأسه في السّماء و رجلاه في الارض! فلمّا رآه النّبي (ص) خرّ مغشيّا عليه. قال: فتحوّل جبرئيل في صورته فضمّه الى صدره و قال: يا محمد لا تخف! فكيف لو رأيت اسرافيل و رأسه من تحت العرش و رجلاه في النّجوم السّابعة و انّ العرش لعلى كاهله و انّه ليتضاءل احيانا من مخافة اللّه عزّ و جل حتّى يصير مثل الوصع يعنى العصفور حتّى ما يحمل عرش ربّك الا عظمته.

قوله: «وَ ما هُوَ» يعنى محمد (ص) «عَلَى الْغَيْبِ» اى على الوحى و خبر السّماء و ما اطلع عليه ممّا كان غائبا عنه من الانباء و القصص «بِضَنِينٍ» بمتّهم اى يجب ان لا يتّهم بزيادة و نقصان فيما اتى به و الضِّنَّة: التّهمة. قرأ عاصم و حمزة و نافع و ابن عامر «بِضَنِينٍ» بالضّاد و معناه ببخيل يعنى يؤدّى ما يوحى اليه و لا يبخل به عليكم بل يعلّمكم و يخبركم به. يقال: ضننت بالشّيء بكسر النّون اضنّ به ضنّا اى بخلت.

وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَيْطانٍ رَجِيمٍ اى ما القرآن بقول شيطان مطرود مرميّ بالشّهب من قوله و ما تنزّلت به الشّياطين. و قال الكلبى: يقول انّ القرآن ليس بشعر و لا كهانة كما قالت قريش.

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ يقال للرّاكب رأسه في الأمر اين يذهب بك و اين تذهب؟

و قيل: معناه اين تعدلون عن هذا القرآن و فيه الشّفاء و البيان؟ و قال الزجاج: ایّ طريق تسلكون ابين من هذه الطّريقة الّتى قد بيّنت لكم؟ و قيل: «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ» عن عذاب اللَّه او عن ثواب اللَّه. ثمّ بيّن فقال: إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ اى ما القرآن الّا موعظة للخلق اجمعين. ثمّ خصّص فقال: لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ اى القرآن نذير لمن احبّ الاستقامة و اتّبع الحقّ و عمل به و اقام عليه. و عن ابى هريرة قال: لمّا انزل اللَّه على رسوله: لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ قالوا: الأمر الينا ان شئنا استقمنا و ان شئنا لم نستقم. فانزل اللَّه تعالى: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ اعلمهم انّ الهداية و التّوفيق الى اللَّه. اى ما تَشاؤُنَ الهداية و الاستقامة إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ توفيقكم. فمن شاء اللَّه له الايمان آمن، و من شاء له الكفركفر. قال الحسن و اللَّه ما شاءت العرب الاسلام حتّى شاءه لها. و عن وهب بن منبّه قال: الكتب الّتى انزلها اللَّه على الانبياء بضع و تسعون كتابا قرأت منها بضعا و ثمانين كتابا فوجدت فيها من جعل الى نفسه شيئا من المشيّة فقدكفر. و قال الواسطى: اعجزك في جميع اوصافك فلا تشاء الّا بمشيّته و لا تعمل الّا بقوّته و لا تطيع الّا بفضله و لا تعصى الّا بخذلانه. فما ذا يبقى لك و بماذا تفتخر من افعالك و ليس من فعلك شيء.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة سماعها ربيع الجميع من العاصى و المطيع، و الشّريف و الوضيع. من اصغى اليه بسمع الخضوع ترك طيب الهجوع و من اصغى اليه بسمع المحابّ ترك لذيذ الطّعام و الشّراب.

مجنون بنى عامر آن كار افتاده ليلى، وقتى نقش نام ليلى بر ديوار ديد، شيفته نقش نام ليلى شد. هفت شبانروز در مشاهده آن نبشته بنشست كه هيچ طعام و شراب نخورد. گفتند: اى مجنون هفت شبانروز بى‌طعام و شراب چون بسر آوردى؟ گفت: اى بيچاره كسى را كش با نام دوست خوش بود طعام و شرابش كجا ياد آيد؟

آن گه گفت:

جئتمانى لتعلما سرّ ليلى تجدانى بسرّ ليلى شحيحا.

اين حال مخلوقى است در دعوى عشق مخلوقى پس چه گويى كسى كه قبله جان وى حضرت قدس الهى بود و غالب دل وى مهر ذات قديم. اگر با نام و ذكر او طعام و شرابش ياد نيايد چه عيب بود؟.

بو بكر شبلى گفت: ذكر ربّى طعام نفسى، و ثناء ربّى لباس نفسى، و الحياء من ربّى شراب نفسى نفسى فداء قلبى، قلبى فداء روحى، روحى فداء ربّى.

موسى كليم (ع) چهل شبانروز بر اميد سماع كلام حقّ منتظر نشست كه طعام و شراب بخاطر وى نگذشت. باز چون بطلب خضر مى‌شد در دبيرستان علم، يك نيم روز او را از طعام و شراب شكيب نبود تا گفت: «آتِنا غَداءَنا» اين حال نتيجه عشق است و عشق بدانايى و زيركى و فتوى عقل حاصل نشود: «عشق آمدنى بود، نه آموختنى».

كسى كه اين راه نرفت، منزل اين راه چه داند؟ اوكه محرم عشق نبوده حرم دوست را چه نشان پرسد؟:

محرم شدم بعشق و جهان شد مرا حرم لبّيك عاشقى زدم از جان و دل بهم.

قوله تعالى: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ الى آخرها.. مصطفى (ص) گفت: هركه خواهد تا قيامت كبرى نقدى بيند و احوال رستاخيز برو آشكارا گردد، گوى: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ بر خوان تا سياست و صعوبت آن روز او را معلوم گردد.

چه مايه نشان توان داد از هول و صعوبت روزى كه اطلال و رسوم كون را آتش بى نيازى در زنند و بدهره قهر سر دهر بردارند و عالم محدث را هباء منثور كنند و تيغ سياست بر تارك افلاك زنند، غبار اغيار از دامن بيفشانده و لگام اعدام در سر مركب وجود كشيده، آفتاب منوّر سياه و مكوّركرده، ستارگان رخشان بسان باران از آسمان بريخته، كوه‌هاى با صلابت و شدّت فرا روش آمده و از بيم حقّ سست و بى وزن گشته، عالميان از هول قيامت ذخائر و نفائس اموال از دست بداده و پشت بدان آورده، وحوش و طيور و سباع نامكلّف از سياست و هيبت آن روز همه بيجان گشته، درياهاى عالم همه درهم گشاده و تعذيب دشمنان را حميم و غسلين شده، هر كسى و هر تنى با كردار خويش هم بر وهم سركرده، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ بارى بنگر اى مسكين كه هم برو هم سر خود را چه ساخته‌اى وكردارى كه قرين تو خواهد بود هم درگور و هم در قيامت چه اندوخته‌اى؟ و قرآن قديم ترا اين انديشه ميفرمايد و ترا اين پند ميدهدكه: وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ و مصطفى (ص) گفته: «العبد المؤمن بين مخافتين عمر قد مضى لا يدرى ما اللَّه صانع فيه، و اجل قد بقى لاً يدرى ما اللَّه قاض فيه فليتزوّد العبد لنفسه من نفسه و من دنياه لآخرته و من الشّبيبة قبل الكبر و من الحياة قبل الممات. فو اللَّه ما بعد الموت من مستعتب و ما بعد الدّنيا الّا الجنّة و النّار».

رسول خدا (ص) چنين ميگويد: كه مؤمن را جاى ايمنى نيست ميان دو بيم درمانده وگرفتار شده: يكى عمر گذشته و جريده نيك و بد وى نبشته، نداندكه با وى در آن چه خواهندكرد ازو درگذارند و عفوكنند، يا او را بآن بگيرند و عذاب كنند؟ و ديگر عمرى ناآمده وكارى نابوده و روزگارى ناديده، نداندكه حقتعالى در آن بروى چه قضا كرده قضاء بقاء يا قضاء فنا؟ تقدير طاعت، يا تقدير معصيت؟ تقدير سعادت، يا تقدير شقاوت؟ بنده مؤمن را باين دو حال جاى ايمنى نيست. غافل بودن و فارغ نشستن روا نيست. بايدكه از نفس خود خود را آزادى برگيرد، و از دنيا عقبى را بهره‌اى ستاند، و از روز فراغ روز شغل را نصيب گيرد و در جوانى پيرى را منتظر باشد و در زندگانى مرگ را برگ كندكه پس از مرگ روى آشتى نيست. بآن خداى كه وحدانيّت صفت اوست كه پس از دنيا سرايى نيست كه آنجا مقام كنند، الّا جنّت كه نعمت اسلام آنجا بر بنده تمام كنند، يا دوزخ كه او را اسير عذاب و غرام كنند و راحت و لذّت بر وى حرام كنند.

۸۲- سورة الانفطار- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ (۱) آن گه که آسمان بشکافد و پاره گردد.
وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ (۲) و آن گه که ستارگان فرو ريزد.
وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ (۳) و آن گه که درياها درهم گشايند.
وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ (۴) و آن گه که گورها برشورند.
عَلِمَتْ نَفْسٌ بداند هركسى و هر تنى ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ (۵) آنچه پيش فرا فرستاد ازكردار يا پيش و ازگذاشت از نهاد.
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ اى مردم ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ (۶) چه چيز ترا فريفته كرد بخداوند قرآن كريم نيكوكار نوازنده.
الَّذِي خَلَقَكَ اوكه بيافريد ترا فَسَوَّاكَ و ترا راست كرد و هموار آفريد فَعَدَلَكَ (۷) اندامان همه در خور يكديگر آفريد و بالاى راست.
فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ (۸) بهر صورت كه خود خواست آفريد و ترا بر هم ساخت.
كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ (۹) آگاه باشيد آن شمائيدكه بروز شمار و پاداش كافر مى شويد و دروغ‌زن ميگيريد.
وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ (۱۰) و بر شما از ما گوشوانان‌اند.
كِراماً آزادگان پاكان نيكوان كاتِبِينَ (۱۱) دبيران نويسندگان.
يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ (۱۲) مى‌دانند هر چه مى‌كنيد.
إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ (۱۳) نيكان نوازندگان فردا در نازاند و در زيد.
وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۱۴) و بدان فردا در آتش‌اند.
يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ (۱۵) بآن آتش رسند و سوزند روز شمار و پاداش.
وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ (۱۶) و ايشان هرگز از آن نار و از آن آتش ناديدنيند.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ (۱۷) و چه چيز ترا دانا كردكه روز شمار چيست؟
ثُمَّ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ (۱۸) پس چه چيز ترا دانا كردكه روز شمار چيست؟
يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً (۱۹) روزى كه بدست هيچ كس هيچيز نيست كس را و نتواند و بكار نيايد.
وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ (۲۰) وكار همه آن روز خدايراست.

النوبة الثانية

اين سوره نوزده آيتست، هشتادكلمه، سيصد و بيست و هفت حرف. جمله به مكه فرو آمد، آن را مكّى گويند و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ اعطاه اللَّه عزّ و جلّ من الاجر بعدد كلّ قبر حسنة و بعدد كلّ قطرة ماء حسنة و اصلح اللَّه شأنه يوم القيامة: إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ اى انشقّت و انصدعت، كقوله: «السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ» اى بيوم القيامة لشدّته و عظم شأنه.

وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ تناثرت و تساقطت.

وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ اى فجّر بعضها في بعض لانّ الارض صارت واهية رخوا فصارت البحار بحرا واحدا فيصبّ ذلك البحر في جوف الحوت الّذى عليه الارضون السّبع.

وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ اى بحثت و نثرت و أيثرت، فاستخرج ما فيها من الكنوز و بعث من فيها من الموتى احياء و

هذا من اشراط السّاعة ان تخرج الارض افلاذ كبدها من ذهبها و فضّتها و امواتها.
عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ من عمل صالح او طالح و ما «اخرّت» من سنّة حسنة او سيّئة. قال عكرمة: ما قَدَّمَتْ من الفرائض الّتى ادّتها وَ أَخَّرَتْ من الفرائض الّتى ضيّعتها و قيل: ما قَدَّمَتْ من الصّدقات وَ أَخَّرَتْ من التّركات. هذا كقوله: «يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ»
و قيل: ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ ما كان في اوّل عمره و آخره.
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ المغرور: الّذى يعمل المعاصى و ينتظر الرّحمة. ما غَرَّكَ اى ما خدعك و سوّل لك حتّى قصّرت فيما افترض عليك و ما حملك على الاغترار به حتّى عملت بمعاصيه؟ ما الّذى حملك على المعصية مع ربّ كريم قد انعم عليك بالخلق و التّسوية و التّعديل؟ و قيل: ما حملك على القعود عن طاعة ربّ خيره عندك كثير؟
قرأ النّبي (ص) هذه الآية، ثمّ قال: جهله، يعنى: حمله جهله على ذلك.
قال مقاتل: غرّه عفو اللّه حين لم يعجل عليه بالعقوبة. و عن ابن مسعود قال: ما منكم من احد الّا سيخلو اللّه به يوم القيامة فيقول: «يا بن آدم ما غرّك بى؟ يا بن آدم ما ذا عملت فيما علمت، يا بن آدم ما ذا اجبت المرسلين»؟! و قال ذو النون: كم من مغرور تحت السّتر و هو لا يشعر به و في معناه انشد:
يا من علا في الغىّ و التّيه و غرّه طول تماديه
املى لك اللّه فبارزته و لم تخف غبّ معاصيه.
قيل: نزلت هذه الآية في الاسود بن كلدة الجمحى قصد النّبي (ص) فلم يتمكّن منه و لم يعاقبه اللّه سبحانه على ذلك فنزلت الآية ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ و معنى «الْكَرِيمِ» هاهنا انّه قدر على ان يعاقبه فلم يفعل. و قيل: نزلت في الوليد بن المغيرة.
و قيل: هو عامّ في جميع الكفّار و هو انّ كلّ من كفر فهو محلّ التّقريع بهذه الآية لاغتراره بربّه.الَّذِي خَلَقَكَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ فَسَوَّاكَ اى سوّى خلقك في بطن امّك. فَعَدَلَكَ. قرأ عاصم و حمزة و الكسائى و ابو جعفر: فعدلك بالتّخفيف و يكون في بمعنى الى و ما صلة، اى صرفك و امالك الى اىّ صورة شاء حسنا و قبيحا و طويلا و قصيرا. و قرأ الآخرون بالتّشديد، اى جعلك معتدل الخلق مستوي الاعضاء لا تفاوت فيها.
فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ قال مجاهد: في اىّ شبه شاءَ رَكَّبَكَ شبه اب او امّ او خال او عمّ. و يجوز ان يكون الصّورة بمعنى الصّفة تقول العرب: ارنى «صورة» هذا الامر، اى عرّفنى صفته. و يكون في بمعنى على فيكون معناه خلقك على «اىّ» صفة شاء من سعادة و شقاوة و ايمان و عصيان.
«كلّا» ردع عن الغفلة عن اللّه و الاغترار به. بَلْ تُكَذِّبُونَ قراءة العامّة بالتّاء لقوله: وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ و قرأ ابو جعفر بالياء اى يكذّبون. بالقيامة الّتى يكون فيها الجزاء و الحساب و يجوز ان يكون الدّين هاهنا التّوحيد.
وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ يعنى: الملائكة يحفظونكم و يحفظون عليكم اعمالكم باثباتها في الصّحائف.
كِراماً كاتِبِينَ اى «كراما» على اللّه كتبة لا يخفى عليهم شيء من افعال بنى آدم. و قيل: «كراما» يسارعون الى كتب الحسنات و يتوقّفون في كتب السّيئات رجاء ان يستغفر و يتوب فيكتبون الذّنب و التّوبة منه معا.
يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ علمهم على وجهين، فما كان من ظاهر قول او حركة جوارح علموه بظاهره وكتبوه على جهته. و ما كان من باطن ضمير يقال انّهم يجدون لصالحه ريحا طيّبة و لطالحه ريحا خبيثة فكتبوه مجملا عملا صالحا و آخر سيّئا.
إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ واحد «الأبرار» بارّ و برّ، و هم الّذين برّوا و صدقوا في ايمانهم باداء فرائض اللّه عزّ و جلّ و اجتناب معاصيه. و في الخبر عن ابن عمر عن النّبيّ (ص) قال: انّما سمّاهم اللّه «الأبرار» لانّهم برّوا الآباء و الأبناء كما انّ لوالدك عليك حقّا كذلك لولدك عليك حقّ.

«لَفِي نَعِيمٍ» يعنى في الجنّة و لذّاتها.
وَ إِنَّ الْفُجَّارَ الكفّار «لَفِي جَحِيمٍ» اى «لفى» معظم النّار.
يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ اى يدخلونها و يلزمونها و يخلدون فيها يوم القيامة وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ هذا كلام يشمل الفريقين جميعا نضعه موضعه منهما.
اى هم خالدون فيها اهل الجنّة في الجنّة لا يغيبون عنها، و اهل النّار في النّار لا يغيبون عنها.
وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ ثُمَّ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ كرّر ذكره تعظيما لشأنه و هو استفهام على وجه التّعجيب. و قيل: احدهما في حقّ الكفّار و الآخر في حقّ المؤمنين.
يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب: يوم بضمّ الميم ردّا على اليوم الاوّل و قرأ الآخرون بفتحها، اى هذه الاشياء في يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً. قال مقاتل: اراد به الكفّار لانّ المسلمين ينفع بعضهم بعضا بالشّفاعة.
وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ اى ينقطع دعاوى المخلوقين في ذلك اليوم لا يملك اللَّه في ذلك اليوم احدا شيئا كما ملكهم في الدّنيا. و في الحديث الصّحيح من سرّه ان ينظر الى يوم القيامة كانّه رأى عين فليقرأ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ و إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز اذا اراد اعزاز عبد وفّقه لعرفانه، ثمّ زيّنه باحسانه، ثمّ استخلصه بامتنانه، فعصمه من عصيانه، ثمّ قبضه على ايمانه، ثمّ بوّأه في جنانه، ثمّ اكرمه برضوانه، ثمّ اكمل نعمته برؤيته و عيانه.
نام خداوندكريم مهربان، لطيف و رحيم و نوازنده بندگان، يگانه و يكتا در نام و در نشان، دارنده جهان و نعمت بخش آفريدگان و دلگشاى دوستان ببنده نوازى معروف، بمهربانى موصوف، بفضل خود باز آمده بوفاى اميدواران، بلطف خود پذيرنده حقيرهاى پرستندگان، بكرم خود سازنده كار بندگان در دو جهان، بمهربانى خود نوازنده ضعيفان و شنونده دعاى عاجزان. ازكمال كرم او نكته‌اى شنو هر شب بوقت سحر، آن ساعت كه وقت نياز دوستان بود، هنگام راز و نياز عاشقان بود، آن ساعت كه نسيم صباى مهر بر دل مشتاقان وزد، آن ساعت كه ربّ العزّة سوگند بوى ياد ميكندكه: وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ بر بساط وَ نَحْنُ أَقْرَبُ در خلوت وَ هُوَ مَعَكُمْ سرّا بسرّ شراب انا جليس من ذكرنى بى زحمت اغيار بجان دوستان ميرساند و از زناد يُنَزِّلَ اللَّهُ آتش نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ در دل سوختگان مى‌زند و بيماران را تعهّد مى‌كند و بكمند لطف رميدگان را بدرگاه ميكشدكه عبادى اگر طاعت آريد، قبول بر من ور سؤال كنيد، عطا بر من ور گناه كنيد، عفو بر من. آب در جوى من، راحت در كوى من، طرب در طلب من انس با وصال من، شادى بديدار من.
امروز در دنيا با بنده عاجز چنين خطاب ميكند و فردا در عرصه عظمى و انجمن كبرى با بنده عاصى گويد: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؟ اين عجب نگر، تهديدى لطف آميغ! خود سؤال ميكند و در نفس سؤال بنده را تلقين جواب ميكند، بآنچه گفت: بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. نام كريم با ياد بنده ميدهد تا بنده گويد: غرّنى بك كرمك و لو لا كرمك ما فعلت لانّك رأيت فسترت و قدرت فامهلت:

يقول مولاى: اما تستحى ممّا ارى من سوء افعالك؟!
فقلت: يا مولاى رفقا، فقد افسدنى كثرة افضالك!

يحيى معاذ گفت: روز رستاخيز چون خلق اوّلين و آخرين را بر آن مقام سياست و هيبت بدارند و سؤال كنند، اگر از جناب جبروت و درگاه عزّت خطاب آيدكه: ما غرّك بى»؟ من بتوفيق الهى و تأييد ربّانى جواب دهم گويم: غرّنى برّك سالفا و آنفا. آن نيكوئيهاى قديم و حديث، نواختهاى نهان و آشكارا كه از فضل و برّ تو يافته‌ام آنست كه ديده مرا بتو فريفته كرد! بو بكر وراق گفت: لو قال لى: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ لقلت: غرّنى كرم الكريم! و قيل

لفضيل: لو اقامك اللّٰه
بين يديه يوم القيامة، فقال: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ما ذا كنت تقول؟ قال: اقول: غرّنى سترك المرخى فنظمه محمد بن سماك فقال:

يا كاتم الذّنب اما تستحى اللّٰه في الخلوة ثانيكا؟!
غرّك من ربّك امهاله و ستره طول مساويكا

و في الحديث الصّحيح: انّ اللّٰه عزّ و جلّ يدن المؤمن فيضع عليه كنفه و يستره فيقول: «أ تعرف ذنب كذا؟ أ تعرف ذنب كذا»؟ فيقول: نعم، اى ربّ، حتّى قرّره بذنوبه، و رأى في نفسه انّه هلك. قال: «سترتها عليك في الدّنيا و انا. اغفرها لك اليوم».

۸۳- سورة التطفيف (المطففين)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ (۱) ويل و تباهى كاهندگان را.
الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ (۲) ايشان‌كه چون از مردمان مى‌ستانند پيمانه بپرى مى‌ستانند ناكاست.
وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ (۳) و آن گه كه مردمان را مى‌پيمايند يا مى‌سنجند، مى‌كاهند و زيان زد مى‌كنند.
أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ هيچ نميدانند. بى‌گمانى اينان، أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ (۴)
لِيَوْمٍ عَظِيمٍ (۵) كه ايشان انگيختنى‌اند روزى بزرگ را.
يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ آن روزكه بپاى ايستند مردمان لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۶) خداوند جهانيان را.
«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّ كِتابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ (۷) نامه كردار و.
سرانجام بدان در سجّين است.
وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ (۸) و چه دانى كه آن زندان چه چيز است ؟
كِتابٌ مَرْقُومٌ (۹) نوشته‌اى.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (۱۰) ويل آن روز بر دروغ‌زن گيران.
الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ (۱۱) ايشان‌كه بروز شمار و پاداش دروغ زن گيرند.
وَ ما يُكَذِّبُ بِهِ و دروغ‌زن نگيرد بآن إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ (۱۲) مگر هر اندازه درگذرانده‌اى نابا‌ك ناپاك.
إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا كه برو خوانند سخنان و آيات ما. قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۱۳) گويد: اين افسانه پيشينيان است.
«كَلَّا» نه چنانست. بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) بلكه زنگ و بار آنچه ميكنند بر دلهاى ايشان نشست و نشاند.
«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ (۱۵) ايشان از خداوند خويش آن روز باز پوشيده‌اند.
ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ (۱۶) پس ايشان بآتش رسيدنى‌اند.
ثُمَّ يُقالُ پس ايشان را گويند: هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۱۷) اين آنست كه شما آن را دروغ مى‌شمرديد و دروغ مى‌داشتيد.
«كَلَّا» آگاه باشيد إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ (۱۸) نامه وكار نيكان در علّيّين است جايگاه زبرين.
وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ (۱۹) و چه چيز ترا دانا كرد كه علّيّين چيست؟
كِتابٌ مَرْقُومٌ (۲۰) نبشته‌اى.
يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ (۲۱) فريشتگان نزديك‌كردگان بآن ميرسند و آن را مى‌بينند.
إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ (۲۲) نيكان در ناز و نعيم‌اند.
عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ (۲۳) در حجله‌ها در تختها مينگرند.
تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ در رويهاى ايشان ميشناسى و مى‌بينى نَضْرَةَ النَّعِيمِ (۲۴) تازگى ناز و روشنايى شادى.
يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مى‌آشامانند ايشان را از رحيق. مَخْتُومٍ (۲۵) جام آن مهركرده.
خِتامُهُ مِسْكٌ، مهر آن مشك. خِتامُهُ مِسْكٌ كه از دهن باز ايستاند، بوى مشك آيد مختوم خِتامُهُ مِسْكٌ آميخته آميغ آن مشك وَ فِي ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۲۶) و ايدون باداكه كوشندگان درين كوشند.
وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ (۲۷) و آميغ آن از چشمه تسنيم است.

عَيْناً يَشْرَبُ بهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲۸) چشمه‌ای که مقرّبان آن را صرف می آشامند.
إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا آن بدان که کافر شدند. کانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ (۲۹) می‌خندیدند ازگرویدگان.
وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ و آن‌گه که مؤمنان بر ایشان برگذشتند، يَتَغامَزُونَ (۳۰)
ایشان بافسوس بر ایشان در یکدیگر می‌نمودند.
وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمُ و چون با خانه‌ها وکسان خویش گشتند، انْقَلَبُوا فَكِهِينَ (۳۱) بناز و رامش و خنده می‌زیستند.
وَ إِذا رَأَوْهُمْ و چون ایشان را دیدند، قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ (۳۲) گفتند: اینان گم‌شدگان‌اند و در غلط افتادگان و نادانان.
وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ (۳۳) وکافران را نفرستاده‌اند بگوشوانی برگرویدگان و نگهبانان کردار ایشان.
فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا آن روز قیامت، آن مؤمنان وگرویدگان مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ (۳۴) ازکافران می‌خندند.
عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ (۳۵) در حجله‌ها بر تختها مینگرند.
هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶) کافران را پاداش بدادند بر آنچه میکردند در آن گیتی؟

النوبة الثانية

این سوره سی و شش آیت است، صد و هفتاد و هفت کلمه نهصد و سی حرف و در نزول آن علما مختلف‌اند. قومی گفتند: مکّی است، جمله به مکه فرو آمد قومی گفتند: میان مکه و مدینه فرو آمد، آن گه که رسول خدا (ص) هجرت کرد. و بیشترین علما بر آنندکه در مدینه فرو آمد. مقاتل گفت: اوّل سورتي که در مدینه فرو آمد این سورتست و درین سوره هیچ ناسخ و منسوخ نیست. و عن ابی بن کعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة «المطفّفين» سقاه اللَّه من الرّحيق المختوم يوم القيامة»

قوله تعالى: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ ابن عباس گفت: رسول خدا در مدینه شد، قومی تجّار را دید در پیمانه و ترازو سخت بد، و بیاعات و معاملات ایشان شبه قمار چون منابذه و ملامسه. جبرئیل آمد و آیت آورد: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ. رسول خدا (ص) ایشان را حاضرکرد و بر ایشان خواند.

ایشان از آن عادت بد باز ایستادند و با طریق عدل و راستی گشتند. فهم او في النّاس كيلا الى اليوم. و قال السدی: قدم رسول اللَّه (ص) المدينة و بها رجل يقال له ابو جهينة و معه صاعان يكيل باحدهما و يكتال بالآخر فنزلت في شأنه: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ و قيل: نهاهم رسول اللَّه (ص) عن ذلك فلم ينتهوا، فانزل اللَّه تعالى: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ فخرج رسول اللَّه (ص) الى السّوق و قرأ السّورة فاصلحوا كيلهم. الويل كلمة يقال لمن وقع في هلكة و عذاب. و قيل: هو واد في جهنّم من قيح و دم. و قيل: جبّ في النّار و معنى «ويل» اى قد ثبت لهم هذا و المطفّفون الّذين يبخسون حقوق النّاس و ينقصون الكيل و الوزن. قال الزجاج: انّما قيل: للّذى ينقص المكيال و الميزان مطفّف لانّه لا يكاد يسرق في المكيال و الميزان الّا الشّيء اليسير الطّفيف. و عن الاصمعى: قال: قال اعرابى: لا تلتمس الحوائج ممّن مرءوته في رؤس المكاييل و السن الموازين. ثمّ بيّن انّ «المطفّفين» منهم. فقال: الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ اى من النّاس. و من و على يبدّل احدهما من الآخر، اى إِذَا اكْتالُوا من النّاس استوفوا عليهم الكيل اى يأخذون حقوقهم تامّة وَ إِذا كالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ اى كالوا لهم و وزنوا لهم، يعنى: للنّاس. تقول: وزنتك و وزنت لك وكلتك وكلت لك، كما يقال: نصحتك و نصحت لك وكسبتك وكسبت لك. «يُخْسِرُونَ» اى ينقصون. يقال: خسرته و اخسرته اذا نقصته هذا كقوله: وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ وَ لا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ و المعنى: اذا استوفى لنفسه اتمّه و اذا اعطى غيره نقصه. قال نافع: كان ابن عمر يمرّ بالبائع فيقول: اتّق اللَّهَ و اوف الكيل و الوزن فانّ «المطفّفين» يوقفون يوم القيامة حتّى انّ العرق ليلجمهم الى انصاف آذانهم. و روى انّ عليا (ع) مرّ على رجل و هو يزن الزّعفران و قد ارجح فكفا الميزان. ثمّ قال: اقم الوزن بالقسط. ثمّ

ارجح بعد ذلك ما شئت.
أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ هذا الكلام تعظيم لاثم المطفّف و تشديد، و هذا الظّنّ يقين و المعنى: الا يستيقن «اولئك» الّذين يفعلون ذلك. أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ اى لمجىء يوم عظيم، و هو يوم القيامة. و قيل: معناه انّهم لو ظنّوا انّهم يبعثون ما نقصوا في الكيل و الوزن. و قيل: كلّ من نقص حقّ اللّه من زكاة و صلاة و صوم فهو داخل تحت هذا الوعيد. قال الحسن: المراد به المؤمنون و المعنى أ ليس يعلمون انّهم يبعثون فما عذرهم في التّطفيف.
يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ اى يقومون من قبورهم لحكم ربّ العالمين بينهم فيقفون في العرصات على ارجلهم ينتظرون حكم اللّه فيهم قدر ثلاث مائة عام.
و قيل: اربعين سنة لا يكلّمهم احد حتّى ان اقلّهم رشحا يغيب فيه الى انصاف اذنيه.
روى عن مالك عن نافع عن ابن عمر: انّ النّبي (ص) قال: «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ» حتّى يغيب احدهم في رشحه الى انصاف اذنيه.
و عن المقداد قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «اذا كان يوم القيامة ادنيت الشّمس من العباد حتّى تكون قيد ميل او اثنين.
قال سليم بن عامر: احد رواة هذا الحديث: لا ادرى اىّ الميلين يعنى مسافة الارض او الميل الّذى تكحل به العين. قال فتصهرهم الشّمس فيكونون في العرق بقدر اعمالهم. فمنهم من يأخذه الى عقبيه و منهم من يأخذه الى ركبتيه و منهم من يأخذه الى حقويه و منهم من يلجمه إلجاما.
«كلّا» ردع عن التّطفيف اى ليس الأمر على ما هم عليه فليرتدعوا و تمام كلام هاهنا. و قال الحسن: «كلّا» ابتداء يتّصل بما بعده على معنى حقّا. إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ الّذى كتب فيه اعمالهم «لَفِي سِجِّينٍ» قال ابن عباس: السّجّين هى الارض السّابعة السّفلى فيها ارواح الكفّار. و في الخبر عن النّبيّ (ص) قال: «سجّين» اسفل سبع ارضين و «علّيّون» في السّماء السّابعة تحت العرش، اخبر «إِنَّ كِتابَ» اعمال الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وضعا لقدرهم و اذلالا لهم على سبيل ضرب المثل لاهانتهم و يكون ذلك علامة عذابهم، ثمّ يحمل الى ما هناك ارواحهم و هذا كما يقال لخسيس القدر انّه في الحضيض و انّه في التّراب. و قيل: السّجّين خزانة ارواح الكفّار و هي صخرة خضراء تحت الارض السّابعة خضرة السّماوات منها رقم فيها اسماء الكفّار و مصيرهم الى النّار. و روى انّ ابن عباس قال لكعب الاحبار: اخبرنى عن «سجّين» و «علّيّين»؟
فقال كعب: و الّذى نفسى بيده لا اخبرتك عنهما الّا بما اجد في كتاب اللّه المنزل. امّا «سجّين» فانّها شجرة سوداء تحت الارضين السّبع مكتوب فيها اسم كلّ شيطان فاذا قبضت نفس الكافر عرج بها الى السّماء فغلّقت ابواب السّماء دونها ثمّ رمى بها الى «سجّين» فذلك «سجّين». و امّا علّيّون فانّها اذا قبضت نفس المرء المسلم عرج بها الى السّماء ففتحت لها ابواب السّماء حتّى تنتهى الى العرش. قال فيخرج كفّ من العرش فيكتب له نزله وكرامته و ذلك «علّيّون». و قال اهل اللّغة: «سجّين» فعّيل من السّجن على جهة المبالغة كما يقال: فسّيق، شرّيب، سكّير و المعنى: انّ مصير اصحابه الى ضيق و شدّة و خسار و سفال. و قيل: معناه ما كتب عليهم لا يتبدّل و لا يتمحّى كالنّقش في الحجر.
وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ اى ليس هذا ممّا كنت تعلمه انت و لا قومك حتّى عرّفناك. قاله تعظيما لشأن السّجّين و تعجيبا منه و تهويلا لامره ثمّ قال: كِتابٌ مَرْقُومٌ ليس هذا تفسير السّجّين بل هو بيان الكتاب المذكور في قوله: إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ اى هو كِتابٌ مَرْقُومٌ اى مكتوب اعمالهم مثبت عليهم كالرّقم في الثّوب لا ينسى و لا يمحى حتّى يجازوا به. و قال قتادة و مقاتل: رقم عليهم بشر كانّه اعلم بعلامة يعرف بها انّه كافر و قيل: مختوم بلغة حمير.
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ اى يوم يخرج المكتوب و يبعث المدفون ثمّ فسّرهم فقال: الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ يعنى:

يوم القيامة الّذى فيه الحساب و الجزاء.

ما يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَد اى عاص متجاوز للحدّ في العصيان «اثيم» مرتكب للخطايا مستحقّ للعقوبة: إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا اى اذا سمع القرآن يقرأ قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ.

«كلّا» ردع عن هذا القول «بل» نفى لما قالوه: رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ اى غطّى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ من المعاصى، اى كثرت معاصيهم و ذنوبهم فاحاطت بقلوبهم. و قيل: الرّين كالصّداء يغشى القلب.

روى ابو هريرة قال: سمعت رسول اللّه (ص) يقول انّ العبد اذا اخطأ خطأة نكت في قلبه نكتة سوداء فان هو نزع و استغفر و تاب صقلت، فان عاد عادت حتّى تغطّى.

و روى: ان زاد زادت حتّى تعلو قلبه فذلكم الرّان الّذى ذكره اللّه في كتابه: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ قال الحسن: هو الذّنب على الذّنب حتّى يموت القلب. و اصل الرّين الغلبة، يقال: رانت الخمر على عقله ترين رينا اذا غلبت عليه فسكر و معنى الآية: غلب على قلوبهم المعاصى و احاطت بها حتّى غمرتها.

«كلّا» تكرار للرّدع و قيل: معناه حقّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ اى عن رؤية ربّهم يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ممنوعون.

قال الشّيخ الاسلام عبد اللّه الانصارى قدّس روحه: اى عن رؤية الرّضا فانّ الشّقىّ يريه غضبان حين يتجلّى في المحشر قبل دخول النّاس الجنّة. و في هذا انّ المصدّق غير محجوب عن ربّه. قال الحسين بن الفضل: كما حجبهم في الدّنيا عن توحيده حجبهم في الآخرة عن رؤيته. و سئل مالك بن انس عن هذه الآية فقال: لمّا حجب اعداءه فلم يروه تجلّى لاوليائه حتّى رأوه. و قال الشافعى: في هذه الآية دلالة ظاهرة انّ اولياء اللّه يرون اللّه. قال لمّا حجب قوما بالسّخط دلّ على انّ قوما يرونه بالرّضا. قال الربيع بن سليمان: قلت له او تدين بهذا يا سيّدى؟! فقال: و اللّه لو لم يوقن محمد بن ادريس انّه يرى ربّه بالمعاد لما عبده في الدّنيا. و قال الحسن: لو لم يعلم الزّاهدون و العابدون انّهم يرون ربّهم في المعاد لزهقت انفسهم فى الدّنيا ثمّ اخبر انّ الكفّار مع كونهم محجوبين عن اللّه يدخلون النّار فقال: ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ اى لداخلوا النّار. و قيل: يصيرون صلاء لها و هو الوقود.

ثُمَّ يُقالُ اى يقول لهم الخزنة هذا، اى هذا العذاب الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ و ينكرون وقوعه و قيل: هذا جزاء ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ. ثمّ بيّن محل كتاب الأبرار فقال: «كَلَّا» اى حقّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ هم الّذين لا يؤذون الذّرّ و لا يضمرون الشّرّ. و قيل: هم الّذين صدقوا فيما وعدوا. و البرّ الصّدق «لَفِي عِلِّيِّينَ» يقال: «علّيون» خزانة ارواح المؤمنين في السّماء السّابعة تحت العرش. و قيل: هو اللّوح المحفوظ. و قيل: هو لوح من زبرجدة خضراء معلّق تحت العرش اعمالهم مكتوبة فيها و قيل: رقم فيه اسماء المؤمنين و مصيرهم الى الجنّة. و قال ابن عباس: هو الجنّة.

و قال الضحاك سدرة المنتهى و قال كعب: هو قائمة العرش اليمنى. و قال اهل المعانى: معنى «علّيّين» علوّ على علوّ و شرف بعد شرف. قال اهل اللّغة: هو اسم موضوع على صفة الجمع و اعرابه كاعراب الجمع، كقولهم: عشرين و ثلاثين و عن عبد اللّه بن عمرو قال: انّ اهل «علّيّين» لينظرون الى اهل الجنّة فاذا اشرف رجل اشرقت الجنّة، و قالوا: قد اطلع علينا رجل من اهل «علّيّين».

وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ تعظيم لشأنه و قيل: معناه ليس هذا من علمك و لا من علم قومك.

«كِتابٌ مَرْقُومٌ» ليس هذا تفسير «علّيّين» بل هو بيان «كِتابَ الْأَبْرارِ» اى إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ «كِتابٌ مَرْقُومٌ» فى «علّيّين» و هو محلّ الملائكة و «كِتابَ الفُجَّارِ» «كِتابٌ مَرْقُومٌ» في «سجّين» و هى محلّ ابليس و جنده يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ يعنى: الملائكة الّذين هم في «علّيّين» يشهدون و يحضرون ذلك المكتوب او ذلك الكتاب اذا صعد به الى «علّيّين» و قيل: يشهد عمل الأبرار مقرّبوا كلّ سماء.

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ اى تنعّم في الجنان.

عَلَى الْأَرائِكِ جمع اريكة و هي الاسرّة في الحجال «ينظرون» الى ما يسرّهم ممّا انعم اللّه عليهم من النّعيم و الحور العين. و قيل: «ينظرون» الى عدوّهم كيف يعذّبون بالنّار. قال ابن عطاء: «على ارائك» المعرفة «ينظرون» الى المعروف و «على ارائك» القربة «ينظرون» الى الرّءوف.

تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ اى اذا رأيتهم عرفت انّهم من اهل النّعمة ممّا ترى «فِي وُجُوهِهِمْ» من النّور و الحسن و البياض يقال: انضر النّبات اذا ازهر و نوّر. قرأ ابو جعفر و يعقوب: «تعرف» بضمّ التّاء و فتح الرّاء على غير تسمية الفاعل «نضرة» بالرّفع.

يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ الرّحيق الشّراب الّذى لا غشّ فيه. و قيل: الخمر العتيقة الصّافية الطّيّبة. قال مقاتل: الخمر البيضاء «مَخْتُومٍ» امرا للّه تعالى بالختم عليه اكراما لاصحابه فختم و منع من ان يمسّه ماسّ او تناله يد الى ان يفكّ ختمه الأبرار يوم القيامة.

«خِتامُهُ مِسْكٌ» اى ختم به «مسك» رطب ينطبع فيه الخاتم. قال ابن زيد «ختامه» عند اللّه «مسك» و «ختامه» اليوم في الدّنيا طين. قال ابن مسعود: ممزوج «مزاجه» و خلطه «مسك» و قال علقمة: طعمه و ريحه «مسك». و قيل عاقبته و آخر طعمه «مسك»، اى يوجد ريح المسك عند خاتمة شربه. و قال قتادة: يمزج لهم بالكافور و يختم بالمسك. و قيل: يفرح من شاربه ريح المسك من غير خمار و تغيّر نكهة و صداع. قرأ الكسائى: خاتمه مسك. الختام: المصدر و الخاتم الاسم. و قيل: معناهما واحد، كما يقال: فلان كريم الطّابع و الطّباع «وَ فِي ذلِكَ» اى و في مثل هذا الثّواب الّذى ذكرت «فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ» اى فليتبادر المتبادرون بالاعمال الصّالحة و حتّى تنالوها. و قيل: فليرغب الرّاغبون و ليستبق المستبقون. التّنافس في الشّيء ان يضنّ به على الغير لنفاسته. و قيل: يطلبه كلّ احد لنفسه نظيره: «لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ».

وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ قال ابن عباس و ابن مسعود: التّسنيم اسم لماء ينحدر من تحت العرش و قيل من جنّة عدن و هو اشرف شراب في الجنّة يمزج به شراب اصحاب اليمين. و المقرّبون يسقون صرفا غير ممزوج و هو قوله: عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ اى منها «الْمُقَرَّبُونَ». و قيل: الباء صلة و المعنى: يشربها «المقرّبون»، و عينا نصب على الحال. و قيل: تقديره من عين او اعنى عينا.

و قيل. التّسنيم عين يجرى ماؤها في الهواء متسنّما فينصبّ في اوانى اهل الجنّة على مقدار ملئها فاذا امتلأت امسك الماء حتّى لا يقع منه قطرة على الارض فلا يحتاجون الى الاستقاء و اصل الكلمة من علوّ المكان و المكانة، فيقال للشّيء المرتفع سنام و للرّجل الشّريف سنام. و في بعض الرّوايات عن ابن عباس قال: هذا ممّا قال اللّه عزّ و جلّ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ. و قال الجريرى و الواسطى: يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ صرفا على بساط القرب في مجلس الانس و رياض القدس بكأس الرّضا على مشاهدة الحقّ سبحانه و تعالى.

إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا اى اشركوا يعنى كفّار قريش: ابا جهل و الوليد ابن المغيرة و العاص بن وائل و اصحابهم من مترفى مكة كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يعنى عمّارا و خبّابا و صهيبا و بلالا و المقداد و سلمان و ابا الدّرداء و ابن مسعود و ابن امّ مكتوم «يضحكون» و بهم يستهزءون و من اسلامهم يتعجّبون. قال مقاتل و الكلبى: نزلت في على بن ابى طالب عليه السّلام و ذلك انّه جاء في نفر من المسلمين الى النّبيّ (ص) فسخر منهم المنافقون و ضحكوا و تغامزوا ثمّ رجعوا الى اصحابهم فقالوا: رأينا اليوم الاصلع فضحكنا منه فانزل اللّه هذه الآية قبل ان يصل على (ع) و اصحابه الى رسول اللّه (ص).

وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ يعنى المؤمنين بالكفّار يتغامزون. الغمز الاشارة بالجفن و الحاجب، اى يشيرون اليهم بالاعين استهزاء و يقولون: تأمّلوا هذا الرّقيع اتبع محمدا و ترك ملاذّه لجنّة لا تكون ابدا.

وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمُ رجعوا الى اهلهم، رجعوا الى منازلهم انْقَلَبُوا فَكِهِينَ معجبين بما هم فيه يتفكّهون بعيب المؤمنين. قرأ حفص: «فكهين» بغير الف و هما بمعنى واحد يقال: فكه و فاكه كطمع و طامع.

وَ إِذا رَأَوْهُمْ ای اذا رأوا المؤمنين قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ حيث اتوا محمدا و تركوا دين آبائهم فضلّوا عن الطّريقة و اخطاؤا فيه.
وَ ما أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حافِظِينَ ای ما ارسل هؤلاء الكفّار على اصحاب النّبيّ (ص) ليحفظوا اعمالهم عليهم هذا كقوله: و ما ارسلنا عليهم حفيظا.
فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ كما ضحك «الكفّار» منهم في الدّنيا و ذلك انّه يفتح للكفّار باب الى الجنّة فيقال لهم: اخرجوا اليها فاذا و صلوا اليه اغلق دونهم، يفعل بهم ذلك مرارا و يضحك المؤمنون منهم و هم: عَلَى الْأَرائِكِ من الدّرّ و الياقوت «ينظرون» اليهم كيف يعذّبون. و قيل: اذا رأوا اعدائهم و قد حلّ بهم العذاب سرّوا بذلك وكان احد لذّاتهم. و قيل: يقرّرون الكفّار انّهم كانوا بالضّحك منهم في دار الدّنيا اولى. و قيل: هو قوله: «ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً».
هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ ای اذا فعل بالكفّار ما ذكر فهل جوّزوا على سوء صنيعهم و استهزائهم بالمؤمنين و معنى الاستفهام هاهنا التّقرير و «ثوّب» و اثاب بمعنى واحد.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ:

رکبت بحار الحبّ جهلا بقدرها و تلك بحار ليس يطفوا غريقها
و اوقفت لمّا دار رأسی سفينتی و عينی قد ذابت و سال عروقها
فسرت علی ريح تدلّ عليکم فلاحت قليلا ثمّ غاب طريقها
اليکم بکم ارجو النّجاة و لا اری دليلا عليکم غيرکم فيسوقها
مرا تا باشد اين درد نهانی ترا جويم، که درمانم تو دانی

ای خداوند همه خداوندان، ای بار خدای همه بار خدايان، ای پادشاه بر همه شاهان، پيش از هر زمان و پيش از هر نشان. خدايا بردباری، و بندگان را فراگذاری، می فراگذاری تا فروگذاری، يا می‌فراگذاری تا درگذاری، اگر فروگذاری بی‌نيازی، ور درگذاری بنده‌نوازی عظيم المنّ و قديم الاحسان و جهانيان را نوبت سازی.
بنده را بر ناسزا می‌بينی و بعقوبت نشتاوی. از بنده کفر شنوی، و نعمت بازنگيری ور باز آيد وعده عفو و مغفرت دهی که: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ کريم و رحيم و لطيف خدايی.
در اخبار داود است عليه السّلام که گفت: بار خدايا! خواهم که بدانم که کرم تو با بنده عاصی تا کجاست؟ گفت: يا داود تا آنجا که بنده‌ای باشد که گناه کند و من او را از سرگناه فرا دارم بلطف و نعمت نه بقهر و عقوبت. نعمت بر وی بيشتر ريزم و نواخت خود بر وی بيشتر نهم، تا آخر از من شرمی بدارد، و بدرگاه من بازگردد. سزای بنده ضعيف آنست که بزبان سپاسداری، بنعت تضرّع و زاری گويد: ای نزديکتر بما از ما و مهربانتر بر ما از ما. نوازنده ما بکرم خويش نه بسزای ما. نه کار ما بما، نه بار بطاقت ما، نه معاملت در خور ما، نه منّت بتوان ما هر چه کرديم تاوان بر ما، هر چه توکردی باقی بر ما هر چه کردی بجای ما بخودکردی نه برای ما.
وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الآية.
روی عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): «خمس بخمس». قالوا: يا رسول اللَّه و ما خمس بخمس؟ قال: «ما نقض قوم العهد الّا سلّط عليهم عدوّهم و ما حكموا بغير ما انزل اللَّه فيهم الّا فشا فيهم الفقر و ما ظهرت فيهم الفاحشة الّا فشا فيهم الموت و لا طفّفوا الكيل الّا منعوا النّبات و اخذوا بالسّنين و لامنعوا الزّكاة الّا حبس عنهم القطر».
مهتر عالم و سيّد ولد آدم، شمع انور، شمس از هر، رسول خدا، سيّد و سالار بشر (ص)، چنين ميفرمايدکه: در

عهد اوّل در سابقه ازل حاکم حکم کرده و قلم بر لوح رفته که پنج چیز به پنج چیز مقابل است و معارض. یاران رسول گفتند: آن مجاوران درگاه نبوّت، و حاضران حضرت رسالت که: یا رسول اللّٰه این سخن را چه معنی است؟ و آن پنج خصلت چیست که پنج حکم مقابل آنست؟ گفت: از آدمیان هیچ گروه نیست که ایشان را با خالق یا با خلق عهدی بود و پیمانی و زینهاری آن گه آن عهد بشکنند و پیمان نقض کنند و زنهار بگذارندکه نه دشمن بر ایشان مسلّط کنند و جوانب ایشان بنکبات و بلیّات فرو گیرند تا بجزاء آن نقض عهد خویش رسند.
دیگر هیچ گروه نیست که بر یکدیگر حکمی کنند بر خلاف آیات منزل و نه بر وفق قول صاحب شرع که نه فقر و فاقت درویشی و بی‌کامی و بی‌نوایی بر ایشان ظاهرگردد آن فقری که رسول خدا (ص) از آن بفریاد آمده و زینهار خواسته که: «اعوذ بك من الفقر و الکفر»
و نگر تا ظنّ نبری که فقر همه آنست که بی‌مال و بی‌کام دنیا باشی. فقر صعب که بکفر نزدیك است فقر دل است که تعظیم شرع از از دل ببرند و بجای علم و حکمت و اخلاص، آز و حرص و شهوت نهند تا چون عادیان قدم بر مقام عدوان نهند و چون قوم صالح روی از عالم صلاح بگردانند، و چون فرعون طاغی غرق طوفان طغیان شوند و چون قارون قرین هلاك گردند. حرص دنیا راه دین بر ایشان زده، قدم بر خطّ خطا نهاده، جریده خود بجریمه سیاه کرده، آینه دل پر از زنگارگناه شده و هر دل که خراب و سیاه گشت، مستوجب عقوبت و مستحقّ قطیعت پادشاه گشت.
سدیگر خصلت هیچ گروه نیست که نابکار و ناشایست و انواع فواحش در میان ایشان آشکارا گردد و بر امر معروف و نهی منکر چشم بر هم نهند و حسبت نرانندکه نه طاعون در ایشان پیچد و مرگ عموم روی بایشان نهند. ای مسکین کار مرگ صعب است و دشخوار، و صعبتر از مرگ احوال و اهوال رستاخیز است که از پس مرگ پیش آید و دشخوار آنست.
پیر طریقت ازین معنی کلماتی چند نغزگفته بر سبیل موعظه. گفت: ای جوانمرد، سفر قیامت درازست زاد تقوی برگرفتن باید، و از مقام سؤال اندیشه داشتن باید عقبه صراط بس باریك و تند است مرکب طاعت ساختن باید، ور بروز حساب ایمان داری، دست از معصیت بداشتن باید ور میدانی که دیّان اکبر بر ظاهر و باطن تو مطّلع است از نظر او شرم داشتن باید. ای مسکین تا کی ازین غفلت و تا چند ازین غرور؟
امل دراز در پیش گرفته و اجل پس پشت انداخته، معصیت بنقدکرده و توبه در نسیه نهاده خبر نداری که سپیدی موی تو رسول مرگست. ترا آگاهی می‌دهدکه مرگ را کار خود بساز و از روز پسین اندیشه دار! دست از آزار حقّ بدار و بیش ازین خود را تخم حسرت و ندامت مکار. انس مالك روایت کند از مصطفی (ص). گفتا: «هیچ دانید شما که زیرك‌ترین مردمان کیست»؟ گفتند: اللّٰه و رسوله اعلم.
قال: «اکثر هم للموت ذکرا و احسنهم له استعدادا».
و قیل: لابی الدّرداء: ما لنا نکره الموت؟ قال: لانّکم خرّبتم آخرتکم و عمّرتم دنیاکم، فکرهتم ان تنتقلوا من العمران الی الخراب.
چهارم خصلت: هیچ گروه نیست که در معاملات پیمانه و ترازو کاهند و بر مسلمانان زیان خواهندکه نه ربّ العالمین از زمین ایشان نبات بازگیرد و برکات ببرد و روزی بکاهد، و بر ایشان قحط و نیاز و گرسنگی گمارد، تا بعذاب و سختی رسند اینست در دنیا عذاب ایشان و در آخرت اللّٰه تعالی ایشان را وعیدگفته و بیم داده که: أَ لا يَظُنُّ أُولئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ ایشان که مسلمانان را بد خواهند و حقوق ایشان بپیمانه و ترازو بکاهند، نمی‌دانندکه ایشان را روزی عظیم است در پیش روز شمار و پاداش، روز تغابن و روز حسرت. دوزخ تافته با انکال و سلاسل آن بهامون آرند و ترازوی عدل بیاویزند و نامه‌ها پرّان کنند و خصمان حاضرکنند و اسرار خلق جمله آشکارا کنند و منادی هیبت بر پای کنند.

یکی را ندای بیزاری زنندکه: «الا انّ فلانا شقی شقاوة لا یسعد بعدها ابدا». دیگری را ندای بشارت و سعادت زنندکه: «الا انّ فلانا سعد سعادة لا یشقی بعدها ابدا».

آن فاجر بد بخت را با قرناء شیاطین به «سجّین» برند، و این جوانمرد نیك بخت را با مقرّبان درگاه به «علّیّن»، اینست که ربّ العالمین گفت: وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ. مقرّبان اهل قرب‌اند، نه قرب مسافت میگویم که قرب ولایت میگویم. امروز نزدیکان‌اند و فردا نزدیکان، زندگانی ایشان زور عرش است. نه امروز دورند تا فردا نزدیك شوند، نه امروز غایب‌اند تا فردا حاضر شوند امروز همان‌اندکه فردا، و فردا همانندکه امروز. مقرّب اوست که نه صور گوش او را مشغول دارد، نه فردوس دیده او. اوکه او را می‌بیند چه آید در دیده او؟ اوکه ازو می‌شنود چه آید درگوش او؟ اوکه بشارت قرب او نیافت، کی شاد بود بغیر او؟ مقرّب کی بود او که از آواز صور آگاه شود؟ یا هول رستاخیز او را مشغول دارد، یا دود دوزخ بدو رسد، یا نعیم بهشت برو آویزد؟ امروز همه جهان پر خلق و ایشان با یکی، و فردا همه خلق در نعیم غرق و ایشان هم با آن یکی:

تسبیح رهی، وصف جمال تو بسست — وز هر دو جهان ورا وصال تو بسست
اندر دل هر کسی جدا مقصودیست — مقصود دل رهی خیال تو بسست.

۸۴- سورة الانشقاق و يقال سورة الكدح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ (۱) آن گه كه آسمان بشكافد.
وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها و بفرمان خداى نيوشد و فرمان برد وَ حُقَّتْ (۲) و خود آن را چنين سزد.
وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ (۳) و آن گه كه زمين پهن بازكشيده آيد.
وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ (۴) و هر چه دروست بيرون اندازد و تهى گردد.
وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ (۵) و بفرمان اللَّه نيوشد و خود آن را چنين سزد.
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ اى مردم، إِنَّكَ كادِحٌ توكاركنى برنج، إِلى رَبِّكَ روى بپاداش خداوند «كدحا» كاركردنى بر دوام، «فَمُلاقِيهِ (۶)» و پس با خداوند خويش هم ديدار خواهى گشت.
فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ (۷) امّا آن كس كه او را نامه او دهند در دست راست.
فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً (۸) با او شماركنند شمارى آسان.
وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً (۹) و بازگردد با كسان خويش شادان.
وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ (۱۰) و امّا آن كس كه او را دهند نامه او از پس پشت او.
فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً (۱۱) بر خود بهلاك آواز دهد بنوميدى.
وَ يَصْلى سَعِيراً (۱۲) و سوختن را بآتش رسد.
إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً (۱۳) و در ميان كسان خويش شاد دل مى‌بود.
إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ (۱۴) او مى‌پنداشت كه او با اللَّه نگردد.
«بلى» گردد، إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِيراً (۱۵) خداوند او باو بينا بود.
فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ (۱۶) نه چنانست كه ايشان ميگويند، سوگند مى‌خورم بشعاع روز.
وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ (۱۷) و بشب تاريك و بهر چه شب آن را فراهم آورد.
وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ (۱۸) و بماه آن گه كه پر نور و تمام گردد.
لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ (۱۹) مى‌زيند و مى‌نشينند از يك حال بر ديگر حال.
فَما لَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۲۰) چه رسيده است ايشان را كه بآن حال گردان بنمى گروند.
وَ إِذا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لا يَسْجُدُونَ (۲۱) و چون قرآن بر ايشان خوانند بفرمان سجود كردن اللَّه را سجود نكنند.
بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ (۲۲) نه آن كافران كه بنگرويدند پيغام رساننده را دروغ ميشمارند.
وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُوعُونَ (۲۳) و اللَّه ميداند آنچه ايشان نهان ميدارند.
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۲۴) بشارت ده ايشان را بعذابى دردنماى.
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ، مگر ايشان را كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند، لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۲۵) ايشان را مزدى است ناكاست.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و پنج آيتست، صد و نه كلمه چهار صد و سى حرف، جمله به مكه فرو آمد، مفسّران در مكيّات شمرند و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة «انشقّت» اعاذه اللَّه ان يعطيه «كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ».
إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ تشقّقت و تقطّعت ذاتها. و قيل: تشقّقت بالغمام كقوله: «وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ». و قال

على عليه السلام: تتشقّق من المجرّة و المجرّة باب السّماء و انشقاق السّماء من علامات القيامة.
وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها اى سمعت امر ربّها بالانشقاق و اطاعت. يقال: اذن للشّيء اذا اصغى اليه اذنه الاستماع. «وَ حُقَّتْ» اى حقّ للسّماء ان تستمع للّه و تطيع.
وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ اى بسطت فزيد فيها كما يمدّ الاديم. و قال الزجاج: ازيلت عن هيأتها فبدّلت. و قيل: بسطت باندكاك جبالها و آكامها حتّى تصير كالصّحيفة الملساء فلا يبقى فيها بناء و لا جبل. و قال: ابن بحر مدّها تفريجها عمّا تتضمّن حتّى يخرج ما في بطنها. قال: و معنى ذلك معنى إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها. و في الخبر عن النّبي (ص) قال: «اذا كان يوم القيامة مدّ اللّه الارض مدّ الاديم فاكون اوّل من يدعى فارى جبرئيل فاقول: يا ربّ هذا جبرئيل ارسلته الىّ فيقول اللّه:«صدق، ثمّ اشفع»
فاقول: عبادك عبدوك في اطراف الارض و هو المقام المحمود». قوله: وَ أَلْقَتْ ما فِيها اى اخرجت الاموات و الكنوز المدفونة فيها و المعادن وَ تَخَلَّتْ ممّا فيها فلم يبق فيها شعرة.
وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها اطاعت و قابلت امر ربّها بالسّمع و القبول و حقّ لها ان تفعل ذلك و ليس هذا بتكرار فانّ الاوّل للسّماء و الثّاني للارض و جواب قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ محذوف يدلّ عليه المعنى و تقديره: اذا كانت هذه الاشياء علم الكافر انّ ما اخبر به اللّه عزّ و جلّ و الرّسول (ص) من امر البعث حقّ و صدق. و قيل: جواب قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ ما يدلّ عليه قوله: «فَمُلاقِيهِ» يعنى: اذا كان يوم القيامة لقى الانسان عمله و رأى ما قدّم من خير و شرّ. و قيل: في الآية تقديم و تأخير معناه: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ و قيل: معنى الآية: اذكر اذا السماء انشقت فلا يحتاج فيه الى تقدير جواب.
يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ اى عامل ساع عملا و سعيا دائبا.
و في الخبر انّهم قالوا: يا رسول اللّه فيم نكدح و قد جفّت الاقلام و مضت المقادير؟ فقال: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».
إِلى رَبِّكَ كَدْحاً اى عامل لربّك عملا مستقبلا ثوابه و عقابه «فَمُلاقِيهِ» اى ملاق كدحك اى جزاؤه خيرا كان او شرّا. و قيل: فملاق «ربّك».
و في الخبر عن النّبيّ (ص) قال: «النّادم ينتظر الرّحمة و المعجب ينتظر المقت وكلّ عامل سيقدم على ما سلف.
فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً. قيل: الحساب اليسير أن يغفر ذنوبه و لا يحاسبه بها و به. قال النّبيّ (ص): «الحساب اليسير التّجاوز عن السّيّئات و الاحتساب بالحسنات».
و قيل: الحساب اليسير يريد به العرض على اللّه.
روى ابن ابى مليكة عن عائشة انّها قالت: قال رسول اللّه (ص): «من نوقش الحساب عذّب»! فقلت: يا رسول اللّه ا و ليس يقول اللّه عزّ و جلّ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً؟ فقال: «انّما ذاك العرض و لكن من نوقش الحساب يهلك».
وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً اى ينقلب من مقام الحساب الى اهله في الجنّة من الحور العين و الآدميّات «مسرورا» بما اوتى من الخير و الكرامة.
وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ اى يعطى كتابه بشماله من «وَراءَ ظَهْرِهِ» و قال الكلبى: يغلّ يمين الكافر الى عنقه و يلوى شماله «وَراءَ ظَهْرِهِ» فيؤتى كتابه بشماله من «وَراءَ ظَهْرِهِ».
فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً اى اذا قرأ كتابه ينادى بالويل و الهلاك فيقول: و اهلكاه وا ثبوراه.
يَصْلى سَعِيراً يدخل جهنّم، قرأ ابو جعفر و ابو عمرو و يعقوب و عاصم و حمزة: «يصلى» بفتح الياء بالتّخفيف كقوله: «يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى». و قرأ الآخرون بضمّ الياء و فتح الصّاد و تشديد اللّام، كقوله: «و تصلية» وكقوله: «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ».

إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً اى كان في الدّنيا «مسرورا» بمعاصى اللَّه لا يندم عليها. و هذا الكلام يمرّ بك في مواضع من القرآن كقوله: لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» «لا تَفْرَحُوا بما آتاكُمْ» «لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» «إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ». «انْقَلَبُوا فَكِهِينَ» «وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا»، و اللَّه عزّ و جلّ يبغض الفرح بالدّنيا و الطّمأنينة اليها.

إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ اى لا يرجع بعد الممات اى الحياة و «انّه» غير راجع الى ربّه و الى الآخرة، فلذلك كان يعمل بالمعاصى. ثمّ قال: «بلى» اى ليس الامركما «ظنّ» بل «يحور» الينا و يبعث إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِيراً اى عالما قبل ان يخلقه «انّ» مرجعه اليه فيجازيه على اعماله.

فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ قال مجاهد: هو النّاركلّه و في القرآن اقسام باجزاء النّهار و المراد بها النّهار، و الشّفق: الشّعاع، و هو في العربيّة في الحمرة اكثر. قال ابن عباس و اكثر المفسّرين: هو الحمرة الّتى تبقى في الافق بعد غروب الشّمس.

و قال قوم: هو البياض الّذى يعقب تلك الحمرة.

وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ اى ما ضمّ و جمع يقال و سقته اسقه وسقا، اى جمعته و استوسقت الإبل اذا اجتمعت و انضمّت. و المعنى: جمع «اللّيل» الى مسكنه ما كان منتشرا بالنّهار في متصرّفه و ذلك انّ «اللّيل» اذا اقبل رجع كلّ شيء الى مستقرّه و مأواه.

وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ يعنى: اذا امتلأ و استوى و استدار و تمّ نوره و ذلك ليلة ثلاث عشرة و اربع عشرة.

لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ قرأ ابن كثير و حمزة و الكسائى «لتركبنّ» بفتح الباء يعنى: «لتركبنّ» يا محمد سماء فوق سماء و ذاك ليلة اسرى به و «عن» بمعنى بعد، اى «طبقا» بعد «طبق» من اطباق السّماء. و يجوز ان يكون درجة بعد درجة و رتبة بعد رتبة في القربة من اللَّه و الرّفعة. و قيل: يعنى السّماء يوم القيامة يتغيّر لونا بعد لون فتصير تارة كالدّهان و تارة كالمهل و تنشقّ و تنفطر بالغمام و مطوية بيمين اللَّه و قرأ الآخرون: «لَتَرْكَبُنَّ» بضمّ الباء يعنى: بنى آدم يقول: لتحوّلون حالا بعد حال نطفة، ثمّ مضغة، ثمّ عظما، ثمّ خلقا آخر طفلا، ثمّ صبيّا، ثمّ يافعا، ثمّ شابّا، ثمّ كهلا، ثمّ شيخا، مريضا و صحيحا، مسرورا و حزينا، ظاعنا و مقيما، حيّا و ميّتا. قالت الحكماء: يشتمل الانسان من كونه نطفة الى ان يهرم و يموت على سبعة و ثلاثين حالا و سبعة و ثلاثين اسما: نطفة، ثمّ علقة، ثمّ مضغة، ثمّ عظما، ثمّ خلقا آخر، ثمّ جنينا، ثمّ وليدا، ثمّ رضيعا ثمّ فطيما، ثمّ يافعا، ثمّ ناشئا، ثمّ مترعرعا، ثمّ خرّورا، ثمّ مراهقا، ثمّ محتلما، ثمّ بالغا، ثمّ امرد. ثمّ طارا، ثمّ باقلا، ثمّ مسيطرا، ثمّ مطرخمّا، ثمّ مختطا، ثمّ صملا، ثمّ ملتحيا، ثمّ مستويا، ثمّ مصدعا، ثمّ مجتمعا.

و الشّبّاب يجمع ذلك كلّه، ثمّ ملهوزا، ثمّ كهلا، ثمّ اشمط، ثمّ شيخا، ثمّ اشيب، ثمّ حوقلا، ثمّ صفتانا، ثمّ همّا، ثمّ هرما، ثمّ ميّتا فهذا معنى قوله تعالى: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ قال الشّاعر:

الصّبر اجمل و الدّنيا مفجّعة — من ذا الّذى لم يذق من عيشه رنقا
اذا صفالك من مسرورها «طبق» — اهدى لك الدّهر من مكروهها «طبقا»

و قال مكحول: في هذه الآية في كلّ عشرين عاما تحدثون امرا لم تكونوا عليه و هذا ادلّ دليلا على حدث العالم و اثبات الصّانع. و قيل: من كان اليوم على حالة و غدا على حالة اخرى، فليعلم انّ تدبيره الى سواه. و قيل: لابى بكر الورّاق: ما الدّليل على انّ لهذه العالم صانعا؟ فقال: تحويل الحالات و عجز القوّة و ضعف الاركان و فسخ العزيمة. و قال ابو عبيد: في هذه الآية «لتركبنّ» سنن من كان قبلكم و احوالهم و في معناه ما

روى ابو سعيد الخدرى عن النّبىّ (ص) لتتبعنّ سنن من قبلكم شبرا شبرا و ذراعا ذراعا حتّى لو دخلوا جحر ضبّ تبعتموهم.

قوله: فَما لَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ اى ما لكفّار امّتك لا يصدّقون بالبعث و القرآن و النّبوّة بعد ما وضح البرهان و ظهرت الحجّة دلالة، قاله على جهة التّعيير لهم.

وَ إِذا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لا يَسْجُدُونَ یعنی: قرئ «علیهم القرآن» بالامر بالسّجود للّه عزّ و جلّ و العبادة له «لا يَسْجُدُونَ» له و لا یخضعون و لا یطیعون و الخطاب للکفّار. و عن ابی سلمة انّ ابا هریرة قرأ: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ فسجد فیها فلمّا انصرف اخبرهم انّ رسول اللّه (ص) سجد فیها. و عن ابی رافع قال: صلّیت مع ابی هریرة العتمة، فقرأ: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ فسجد فقلت ما هذه؟ قال: سجدت بها خلف ابی القاسم (ص) فلا ازال اسجد فیها حتّی القاه.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ بالقرآن و البعث.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يُوعُونَ ای یضمرون و یخفون في صدورهم و یجمعون من الفکر و التّکذیب بالنّبیّ و القرآن فیعذّبهم بذلك.

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ اخبرهم بعَذابٍ موجع خبرا یظهر تأثیره علی بشرتهم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّهم لیسوا ممّن یبشّرون بالعذاب.

و قیل: هذا استثناء منقطع، یعنی: لَكِنِ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ای «غیر» مقطوع و لا منقوص. و قیل: «غیر» منغص بالمنّ علیهم فیه فانّ المنّة تکدّر النّعمة.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزیز رداؤه کبریاؤه، سناؤه علاؤه، علاؤه بهاؤه، جلاله جماله، جماله جلاله، المعهود منه لطفه، المألوف منه عطفه، کیف ما قسم للعبد؟ فالعبد عبده! ان اقصاه فالحکم حکمه، و ان ادناه فالأمر أمره.

مؤمنان درگفتار این نام دو قسم‌اند: قومی را نظر بر جمال لطف وکرم آمد، بنازیدند قومی را نظر بر جلال کبریاء قدم آمد، بنالیدند نازیدن ایشان بر امید وصال و نالیدن اینان از بیم فصال. اذا نظروا الی الجلال طاشوا و اذا نظروا الی الجمال عاشوا. ای مسکین که نام او میشنوی و نه از جلال او خبر داری و نه از جمال او اثر شناسی، و حقّ جلّ جلاله با تو می‌گوید: ابتدای کارها امروز بنام من کن تا من فردا انتهای کارها بکام توکنم. نامی که مونس دل غریبانست و پشت و پناه عاصیان، نامی که دل عارفان بجوش آرد و زبان عاصیان بفریاد و خروش آرد، نامی که هرکه آن را عزیز دارد در دو جهان عزیزگردد.

بشر حافی در شاهراهی میرفت کاغذ پاره‌ای یافت که بر وی نام اللّه نوشته بود، برگرفت آن را و ببوی خوش معنبر و معطّر کرد همان شب در خواب او را گفتند: تو نام ما خوشبوی کردی، ما نیز نام تو در دو جهان خوشبوی کردیم. قوله: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ بر قول بعضی از مفسّران اینجا تقدیم و تأخیر است و المعنی: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ یعنی: ای فرزند آدم روز رستاخیز، روز بعث و نشر، روز فصل و قضا که از هیبت و سیاست اللّه و از صعوبت و عظمت رستاخیز آسمانها شکافته گردد و بنعت تواضع و صفت طواعیت بفرمان حقّ درآید و منقاد شود و زمینها همچنین آن روز ای آدمیزاد هر چه کرده‌ای درین جهان و رنجها که برده‌ای و خیرها و شرها که اندوخته‌ای، همه بینی و جزای آن سزای کردار و گفتار خویش یابی. ای مسکین! اگر میخواهی که عمرت ضایع نبود، و فردا در آن انجمن کبری و عرصه عظمی علی رؤس الاشهاد ترا فضیحت نرسد، امروز نصیحت آن به پیر طریقت برکارگیرکه مرید خود را میگفت: دی از تو گذشت بنادانی، و دریافتن فردا نمی‌دانی دانی! امروز بغنیمت دارکه در آنی و عمل میتوانی، تا فردات نبود پشیمانی. مرد بایدکه صاحب وقت بود، و صاحب وقت کسی بود که شغل وقتش نه با اندیشه ماضی گذارد نه بتفکّر مستقبل که تفکّر در ایّام گذشته و تدبّر در ایّام مستقبل تضییع وقت است. و هرکه وقت خویش بشناخت، و وقت او را در پذیرفت، در حال با خویشتن در دین چندان کار دارد که پروای دی و فرداش نباشد. گفته عزیز انست که: «الصّوفي ابن الوقت». مرد صوفي در حالت صفا فرزند خویش است، دور از هر چه طبع را با او

آشنایی است.

حسن بصری گفت: کسانی را یافتم که ایشان بدنیا جوانمرد و سخی بودند، همه دنیا بدادندی و منّت ننهادندی، و بوقت خویش چنان بخیل بودندکه یك نفس از روزگار خویش نه بپدر دادندی نه بفرزند. و این آن سخن است که مهتر عالم، سیّد ولد آدم (ص) گفت: «لی مع اللّه وقت لا یسع فیه ملك مقرّب و لا نبیّ مرسل».

یکی از فقهای امّت در صدر اوّل تصنیفي همی ساخت در بیان شرع و مسائل فقه. در آن اندیشه بود که ناگاه بانگ مرغی شنید، از سرکار بیفتادگفت: عقری حلقی، آن مرغ مرده همان ساعت از هوا فرو افتاد. خداوندان دل را وقت بود که خیال حالت ایشان را زحمت آرد، و وقت باشدکه اگر همه جهان درهم افتد ایشان را در وقت خویش از آن هیچ خبر نباشد. شیخ بو سعید بو الخیر قدّس روحه در نشابور زنجیر درهای خانه را نمد بر دوختی تا در وقت جنبانیدن، وقت ایشان را زحمت نیارد و في معناه انشدوا:

از باد صبا خسته شود رخسارش   چون آینه کز نفس رسد زنگارش
زان ترسم اگر برهنه دارد یارش   تیزی نظر خلق کند از کارش

شیخ الاسلام انصاری گفت رحمه اللّه: وقت آنست که جز از حقّ در آن نگنجد و مردان در آن سه‌اند: وقت یکی سبك است چون برق، و وقت یکی پاینده، و وقت یکی غالب. آنچه چون برق است غاسل است شوینده، و آنچه پاینده است شاغل است مشغول دارنده، و آنچه غالب است قاتل است کشنده. آنچه چون برق است از فکرت زاید، و آنچه پاینده است از لذّت ذکر آید و آنچه غالب است از سماع و نظر خیزد، آنچه برق است دنیا فراموش کند تا ذکر آخرت روشن شود، و آنچه پاینده است از آخرت مشغول دارد تا حقّ معاین گردد، و آنچه غالب است رسوم انسانیّت محوکند تا جز از حقّ نماند.

یا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ. پیر بو علی سیاه وقتی در بازار میرفت، سایلی میگفت: بحقّ روز بزرگ مرا چیزی دهید. پیر از هوش برفت! چون بهوش باز آمد، او را گفتند: ای شیخ ترا این ساعت چه روی نمود؟ گفت هیبت و عظمت آن روز بزرگ. آن گه گفت: واحزناه علی قلّة الحزن، واحسرتاه علی قلّة التّحسّر، وا اندوها از بی اندوهی، وا حسرتا از بی‌حسرتی! عالمی مشغول باطلال و رسوم، و خالی بگذاشته حضرت آن حیّ قیّوم خود هیچکس در اندیشه این آیت نیست که: إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ. یکی عروس طبیعت پیش نشانده و بزر و زیور و رنگ و بوی مشغول شده، و آن گه میخواهدکه سلاطین شریعت و شاهان حقیقت او را بسرادقات سرّ و خیام برّ خود راه دهند. هیهات یکی قرطه جفا پوشیده و تیغ هوی کشیده و میخواهدکه با جوانمردان طریقت بصفّه صفا و قبّه بقا فرو آیدکلّا و لمّا:

باطن تو کی کند با مرکب شاهان سفر   تا نگردد رای تو بر مرکب همّت سوار
چون زنان تا کی نشینی بر امید رنگ و بوی   همّت اندر راه بند و گام‌زن مردانه‌وار

اگر میخواهی که فردا کحل لطف لطیفه «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ» در دیده توکشند، امروزگردسنب براق شرع در دیده عقل کش، و پای از قید و دام محمد رسول اللّه بیرون مکش، احوال خود را مراقب باش، و بر اداء فرائض و نوافل مواظب باش و قدم خود را بگزارد حقوق حقّ مطالب باش، و با نفس خویش بذرّات و حبّات بحکم احتیاط راه دین محاسب باش، تا فردا حقایق فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً بر توکشف کنند و لطایف غیبی از پرده لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ از بهر تو آشکارا کنند و ترا باین محلّ رفیع رسانندکه: لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ لا مقطوع و لا منقوص. وگفته‌اند: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ اشارتست بمقامات مصطفی (ص). ربّ العزّة جلّ جلاله پیش از آنکه جان مطهّر منوّر وی در صدف خاك نهاد، او را بر سه مقام بداشت: بر مقام قرب تا انس یافت، و بر مقام لطف تا انبساط یافت، و بر مقام هیبت تا ادب یافت، بلطف خود کارش بپرداخت، بقربش بنواخت، به هیبتش در بوته خشیت بگداخت. پس چون درین عالم آمد، هرکه در وی نظرکرد از مقام

هیبت او خوف یافت، و از مقام انس او رجا یافت، و از مقام قرب او مهر یافت، بعضی مفسّران گفتند: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ اشارتست بدرجات و منازل رفعت و قربت او (ص). در شب معراج که حقّ جلّ جلاله سرّ وی را جذب کرد و سرّ وی مر روح وی را جذب کرد، و روح وی قلب وی را جذب کرد، و قلب وی نفس وی را جذب کرد. کون جویان نفس گشت، نفس جویان قلب گشت، قلب جویان روح گشت، روح جویان سرّ گشت، سرّ جویان مشاهده حقّ گشت کون بفریاد آمدکه نفس کو؟ مرا بی‌نفس قرار نه، نفس بفریاد آمدکه قلب کو؟ مرا بی قلب قرار نه، قلب بفریادکه روح کو؟ مرا بی روح قرار نه، روح بفریاد آمدکه: سرّ کو؟

مرا بی سرّ قرار نه، سرّ بفریاد آمدکه: مشاهده حقّ کو؟ مرا بی‌مشاهده حقّ قرار نه دنا بنفسه فتدلّی بقلبه فکان قاب قوسین بروحه او ادنی بسرّه. هذا معنی قوله: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ

۸۵- سورة البروج- المكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ (۱) باين آسمان با برجها.

وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ (۲) و بآن روز نام زدكرده خاست و با هم آمد خلق را.

وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ (۳) وگواهى و باوكه گواهى دهند ورو.

قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ (۴) نفريده وكشته باد خداوندان آن كنده.

النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ (۵) آن آتش با افروز.

إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ (۶) آن گه كه نشسته بودند نزديك آن آتش.

وَ هُمْ عَلى ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ (۷) و ايشان بر آنچه ميكردند با مؤمنان گواهان‌اند.

وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ و دشوار نيامد و ناپسند ايشان را از آن گرويدگان إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ مگر آنكه ايشان بخداى عزّ و جلّ مى‌بگرويدند الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۸) آن بزرگوار نكو نام ستوده.

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ آن خداوندكه او راست پادشاهى آسمانها و زمينها وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۹) و اللّه بر همه چيزگواهست.

إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ ايشان كه گرويدگان را ميسوختند مردان و زنان ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ و پس آن توبه نكردند، ايشان را عذاب دوزخ است وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ (۱۰) و ايشان را عذاب آتش.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند و كردارهاى نيك كردند لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ايشان راست بهشتها، زير درختهاى آن جويها روان ذلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ (۱۱) آنست پيروزى بزرگوار.

إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ (۱۲) بركفتن وگرفتن خداوند تو بس سخت است.

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ (۱۳) او آنست كه كار مى سركند و باز مى با سرآورد.

وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ (۱۴) اوست آن عيب‌پوش دوست دار.

ذُو الْعَرْشِ آن خداوند با عرش الْمَجِيدُ (۱۵) بزرگوار بزرگ نام.

فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ (۱۶) همه آن كندكه خود خواهد.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ (۱۷) فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ (۱۸) آن گه آمد بتو خبر سپاههاى فرعون و ثمود.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ (۱۹) ايشان كه كافر شدند، در دروغ زن گرفتن رسول من‌اند.

وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ (۲۰) و اللّه بر ايشان قادر است و پيش ايشان گرفته و بايشان دانا و با ايشان تاونده.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ (۲۱) اين سخن قرآنى است بشكوه و بزرگوار.

فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ (۲۲) نگه داشته وكوشيده در لوح نبشته.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و دو آيتست، صد و نه كلمه، چهار صد و سى حرف، جمله به مكه فرو آمد باجماع مفسّران. و در اين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و در فضيلت اين سوره ابى بن كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: هركه اين سوره بر خواند، خداى عزّ و جلّ او را بعدد هر روز آدينه و هر روز عرفه كه درين جهان باشد ده نيكى در ديوان وى بنويسد. قوله: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ قيل: المراد بها جميع السّماوات. و قيل: السَّماءِ الدّنيا فانّها ذاتِ الْبُرُوجِ اى ذاتِ الظّهور. و قيل: ذاتِ الْبُرُوجِ الخلق الحسن.

و قیل: منازل الشّمس و القمر. جماعتی مفسّران گفتند: این بروج که ربّ العالمین اندرین سوره و سورة الفرقان یادکرده و نام برده، دوازده برج‌اند، منازل شمس و قمر. نام آن برجها: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت. آسمانها برین دوازده برج نهاده، چنان‌که سالها بر دوازده ماه نهاده. و این برجها بر چهار فصل است: یك فصل از آن وقت بهار است، سه ماه، و آفتاب اندرین سه ماه در حمل و ثور و جوزا باشد و فصل دوم روزگار صیف است، تابستان گرم، سه ماه، و آفتاب اندرین سه ماه در سرطان و اسد و سنبله باشد و سوم روزگار خریف است، سه ماه، و آفتاب اندرین سه ماه در میزان و عقرب و قوس باشد. و فصل چهارم روزگار زمستانست، سه ماه، و آفتاب اندرین سه ماه بجدی و دلو و حوت باشد.

و هر فصلی را طبعی دیگر است وگردش او دیگر و شرح آن در ما تقدّم رفته.

وَ الْیَوْمِ الْمَوْعُودِ روز رستاخیز است و عد الاوّلون و الآخرون به للقضاء و الجزاء و الثّواب و العقاب.

وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ روی عبد اللّٰه بن رافع عن ابی هریرة قال: قال رسول اللّٰه (ص): الْیَوْمِ الْمَوْعُودِ یوم القیامة و المشهودٍ یوم عرفةً و الشّاهد یوم الجمعة ما طلعت شمس و لا غربت علی یوم افضل من یوم الجمعة، فیه ساعة لا یوافقها عبد مؤمن یدعو اللّٰه فیها خیرا الّا استجاب له و لا یستعیذه من سوء الّا اعاذه منه.

و هذا قول ابن عباس و الاکثرین من المفسّرین: انّ الشّاهد یوم الجمعة و المشهود یوم عرفة.

و روی عن ابن عمر قال: الشّاهد یوم الجمعة و المشهود یوم النّحر و قال سعید بن المسیب: الشّاهد یوم التّرویة و المشهود یوم عرفة. و قیل: الشّاهد محمد (ص) لقوله: «إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً» و المشهود یوم القیامة لقوله: «ذلِكَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِكَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ». و قیل: الشّاهد: الملك یشهد علی ابن آدم لقوله: «وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِیدٌ». و قیل: الشّاهد اعضاء بنی آدم و المشهود انفسهم، لقوله: «یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ». و قیل: الشّاهد هذه الامّة و المشهود سائر الامم، لقوله تعالی: جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ. و قیل: الشّاهد الانبیاء و المشهود محمد (ص) لقوله: «وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ» الی قوله: «فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِینَ». و قیل: الشّاهد هو اللّٰه و المشهود نحن، لقوله: «وَكَفی بِاللّٰهِ شَهِیداً» قل: ایّ شیء اکبر شهادة «قُلِ اللّٰهُ شَهِیدٌ بَیْنِي وَ بَیْنَكُمْ». و قیل: الشّاهد الایّام و اللّیالی و المشهود بنی آدم لما روی في الخبر: «ما من یوم الّا و ینادی انّی یوم جدید و انّی علی ما یفعل فیّ شهید، فاغتنمنی فلو غابت شمسی لم تدرکنی الی یوم القیامة».

و قیل: الشّاهد جمیع الخلق یشهدون للّٰه بالوحدانیّة و المشهود اللّٰه. و قیل: الشّاهد اللّٰه شهد لنفسه بالوحدانیّة و المشهود هو جلّ جلاله لانّه شهد لنفسه و موضع القسم. قوله: قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ و التّقدیر: لقد قُتِلَ و مثله «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها».

و قال الزّجاج: موضع القسم إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِیدٌ: و قیل: فیه تقدیم و تأخیر، تقدیره: قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُود وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ کما یقال: ضرب زید و اللّٰه و معنی قُتِلَ لعن و عذّب. و قیل: اراد به حقیقة القتل و الاهلاك. و قیل: الاصحاب الاخدود هم المؤمنون فیکون القتل حقیقة ایضا و الْأُخْدُود الشّقّ المستطیل فی الارض کالنّهر و جمعه اخادید و منه الخبر في وصف الشجرة الّتی دعاها النّبي (ص) جعلت تخدّ الارض خدّا حتّی اتت النّبي (ص). در اصحاب اخدود علماء تفسیر مختلف‌اند.

مسلم بن الحجاج در صحیح آورده از هدبة بن خالد از حماد بن سلمة از ثابت بنانی از عبد الرحمن بن ابی لیلی از صهیب از رسول خدا (ص) گفتا: «در روزگار پیش پادشاهی بود بت‌پرست، جادوپرور، و در مملکت وی مردی بود ساحر حاذق. چون پیرگشت، آن ساحرکس فرستاد بآن ملك که مرا غلامی فرست تا او را سحر بیاموزم که من پیرگشتم و روزگار من بآخر رسید تا آن غلام بجای من می‌نشیند وکار مملکت تو در سحر روان دارد. ملك بفرمود تا کودکی تازه جوان عاقل بر وی فرستادند. آن کودك پیوسته بر آن ساحر رفتی و بر رهگذر

خانه ساحر راهبی یافت خداپرست موحّد. با آن راهب بنشست و حدیث توحید و ایمان از وی میشنید و سحر و شعبده از آن ساحر می‌شنید، تا روزی که دابّه‌ای عظیم پدید آمدکه مردم را از آن گزند میرسید، و راه بمردم فرو بسته. آن کودك گفت: امروز آن روزست که من بتحقیق رسانم که راهب فاضلتر و بحقّتر یا ساحر؟ چون بنزدیك آن دابّه رسید سنگی برداشت و روی سوی آسمان کرد گفت: اللّهم ان کان امر الرّاهب احبّ الیك من امر السّاحر فاقتل هذه الدّابّة حتّی یمشی النّاس. آن گه سنگ بر دابّه انداخت و ربّ العالمین آن را بدست و زخم وی هلاك کرد و مردم ایمن گشتند و راه بر ایشان گشاده شد. آن کودك واپیش راهب رفت و این قصّه قتل دابّه بازگفت. راهب عظیم شادگشت وگفت: ای بنیّ انت الیوم افضل منّی، ای پسر تو امروز بعلم و فضل افزونی داری و ترا بلا و محنت رسد در میان این قوم، نگر تا بوقت بلا آن قوم را بر من دلالت نکنی و مرا ببلا نه افکنی! بعد از آن کارکودك بجایی رسیدکه «کان یبرئ الاکمه و الأبرص» و یداوی النّاس سائر الادواء. پس کار و قصّه وی منتشرگشت و هر بیماری که اطبّاء از معالجه وی عاجز بودند، بدست وی و دعای وی شفا می‌یافت، آن ملك بت‌پرست را ندیمی بود نابینا، مال فراوان و هدیّه‌ها و تحفه‌های گرانمایه برداشت و آمد بر این کودك. گفت: اگر مرا شفا پدیدکنی و روشنایی چشم دهی، این مال جمله ترا بخشم. کودك گفت: شفای درد تو نزدیك من نیست و بدست من نیست بلی بنزدیك اللّه است و شفا دهنده خداست، آفریدگار عالمیان و معبود جهانیان، و مرا بمال تو حاجت نیست. اگر ایمان آری من دعا گویم تا اللّه تو را شفا دهد. آن مرد ایمان آورد و ربّ العالمین بدعای آن کودك دو چشم روشن بوی باز داد. آن مرد برخاست و بنزدیك آن ملك بازگشت. ملك او را چنان دید، گفت: این روشنایی و چشم بینا تراکه داد؟ گفت: ربّی و ربّك آن خداوندکه آفریدگار و پروردگار منست و آفریدگار و پروردگار تو! آن ملك در خشم شد و او را معذّب همی‌داشت تا بر آن غلام دلالت کرد. و غلام را بیاوردند و ملك گفت: ای پسر جادوی تو بدانجای رسیدکه نابینا را بینا کنی و علّت برص میبری؟! غلام گفت: این نه من میکنم خدای من میکند، تعالی و تقدّس، و شفا میدهد. آن غلام را بزخم و عذاب فروکشیدند تا بر آن راهب دلالت کرد. راهب را بیاوردند و او را برکفر و شرك دعوت کردند. راهب سرباز زد و بر دین توحید بپائید و محکم باستاد. ملك بفرمود تا ارّه بر فرق وی نهادند و او را بدو شاخ کردند.

و آن ندیم ملك که ایمان آورده بود، او را باکفر خواندند هم چنان سرباز زد و از توحید برنگشت و او را هلاك کردند. آن غلام تنها بماند. ملك جماعتی را از اصحاب خویش بر وی موکّل کرد تا او را بر بالای کوه برند و بزیر اندازند. چون بر بالای کوه رسیدند، غلام دعا کرد، گفت: اللّهم اکفنیهم بما شئت. رجفه‌ای و زلزله‌ای در کوه افتاد و آن جماعت همه بریختند و هلاك شدند. آن غلام تنها بنزدیك ملك باز آمد. ملك گفت: اصحاب را چه کردی؟ گفت: خداوند من ایشان را هلاك کرد. جماعتی دیگر بر وی گماشت تا او را درکشتی نشانند و در بحر غرق کنند. چون کشتی بمیان دریا رسید، غلام همان دعا کرد و ربّ العزّة ایشان را در بحر غرق کرد و غلام تنها بنزدیك ملك بازگشت. ملك گفت: اصحاب را چه کردی؟ گفت: خداوند من ایشان را غرق کرد.

ملك درماند. آن گه غلام گفت: ای ملك اگر میخواهی که مرا هلاك کنی من ترا رهنمونی کنم. اهل شهر را همه حاضرگردان و در مجمع خلق داری بزن و مرا بر سر دارکن و یك تیر از ترکش برکش و برکبدکمان نه و بگوی بسم اللّه ربّ الغلام.

تا مقصود خود از هلاك من حاصل کنی ملك هم چنان کرد و در مجمع خلق آن آن تیر بنام اللّه بینداخت. تیر بگوشه سر وی رسید. غلام دست خویش برگوشه سر نهاد و فرمان حقّ بدو رسید. آن مردمان که حاضر بودند، چون آن حال دیدند، همه ایمان آوردندگفتند: آمنّا بربّ الغلام، آمنّا بربّ الغلام! ملك را گفتند: اکنون افتادی در آنچه از آن حذر میکردی! خشم ملك زیادت شد و تمرّد و طغیان وی درکفر بالا گرفت و بفرمود تا بر سرکوی‌ها اخدودها کنندکوه‌های عظیم و در آن کوه‌ها آتش افروختند و آن جمع مؤمنان را یکان یکان می‌آوردند و در

آتش میافکندند. کار بزنی رسیدکه طفلی بر برداشت. او را گفتند: اگر از دین خویش بازگردی و با ملّت کفر آیی، وگر نه ترا با این طفل بآتش افکنیم. دلش بآن طفل بسوخت. خواست که از دین خویش برگردد، تا آن طفل را نسوزند. آن طفل بآواز آمدگفت: یا امّاه اصبری فانّك علی الحقّ. ای مادر صبرکن و از دین خویش برمگرد که تو بر حقّی و دین تو حقّ است، راست و درست.

روی عن عطاء عن ابن عباس قال: کان بنجر ان ملك من ملوك حمیر یقال له یوسف ذو نواس بن شرحبیل بن شراحیل في الفترة قبل مولد النبیّ (ص) بسبعین سنة وکان في بلاده غلام یقال له عبد اللَّه بن تامر وکان ابوه سلّمه الی معلّم یعلّمه السّحر فکره ذلك الغلام و لم یجد بدّا من طاعة ابیه فجعل یختلف الی المعلّم وکان في طریقه راهب حسن القراءة حسن الصّوت فاعجبه ذلك و ذکر قریبا من معنی حدیث صهیب الی ان قال الغلام للملك: انّك لا تقدر علی قتلی الّا ان تفعل ما اقول. قال: فکیف اقتلك؟

قال: تجمع اهل ملّتك و انت علی سریرك و ترمی بسهم باسم الهی! ففعل الملك فقتله.

فقال النّاس: لا اله الّا اله عبد اللَّه بن تامر، لا دین الّا دینه. فغضب الملك و اغلق باب المدینة و اخذ افواه السّکك و خدّا خدودا و ملاه نارا ثمّ عرضهم علیها رجلا رجلا، فمن رجع عن الاسلام ترکه، و من قال: دینی دین عبد اللَّه بن تامر القاه في الاخدود فاحرقه. وکان في مملکته امرأة اسلمت فیمن اسلم و لها اولاد ثلاثة، احدهم رضیع. فقال لها الملك: ارجعی عن دینك و الّا القیتك و اولادك في النّار. فابت، فاخذ ابنها الاکبر فالقیها في النّار. ثمّ قال لها: ارجعی عن دینك. فابت، فالقی الثّاني في النّار. ثمّ قال لها: ارجعی، فابت، فاخذوا الصّبیّ منها لیلقوه في النّار فهمّت المرأة بالرّجوع، فقال الصّبیّ: یا امّاه لا ترجعي عن الاسلام فانّك علی الحقّ و لا بأس علیك، فالقی الصّبیّ في النّار و القیت امّه علی اثره. و في روایة قال لها: یا امّاه ما هی الّا غمیضة، فاصبری و لا تنافقی فانّ بین یدیك نارا لا تطفأ. و قال محمد بن اسحاق عن عبد اللَّه بن ابی بکر انّ خربة احتفرت في زمن عمر بن الخطاب فوجدوا عبد اللَّه بن تامر واضعا یده علی ضربة في رأسه، اذا امیطت یده عنها انبعثت دما و اذا ترکت ارتدّت مکانها، و في یده خاتم من حدید فیه «ربّی اللَّه». فبلغ ذلك عمر فکتب عن اعیدوا علیه الّذی وجدتم علیه. و قال الربیع بن انس نجّی اللَّه المؤمنین الّذین القوا فی النّار بقبض ارواحهم قبل ان تمسّهم النّار و خرجت النّار الی من علی شفیر الاخدود من الکفّار فاحرقتهم. وکان رسول اللَّه (ص) اذا ذکر اصحاب الاخدود تعوّذ باللّه من جهد البلاء. و قوله: النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ بدل عن الاخدود و «الوقود» الحطب، ای ذات الحطب الکثیر و «الوقود» بضمّ الواو الاتّقاد و الاشتعال. و قیل: «الوقود» مصدرکالولوع و الطّهور و الوضوء.

إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ ای عند النّار جلوس یعذّبون المؤمنین. قال مجاهد: کانوا قعودا علی الکراسیّ عند الاخدود.

«وَ هُمْ» یعنی: الملك و اصحابه، الّذین خدوا الاخدود عَلی ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ من عرضهم علی النّار و ارادتهم ان یرجعوا الی دینهم «شهود» ای حضور و قال مقاتل: «شهود» معناه: انّهم یشهدون. «انّ المؤمنین في ضلال» حین ترکوا عبادة الاصنام.

وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ قال الزجاج: ما انکروا علیهم دینا و ما علموا منهم عیبا «الّا» ایمانهم «بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ».

الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و قوله: الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ فمعناه الغالب القاهر المحمود عندکلّ من له تمییز و انّما وصف ذاته بهاتین الصّفتین في هذا المکان لیعلم انّه لم یمهل الکفّار لاجل انّه غیر قادر لکنّه اراد ان یبلغ بهؤلاء المؤمنین مبلغا من الثّواب لم یکونوا یبلغونه الّا بمثل ذلك الصّبر و ان یعاقب اولئك الکافرین عقابا لم یکونوا یستوجبونه الّا بمثل ذلك الفعل، وکان جری بذلك قضاؤه علی الفریقین جمیعا في سابق تدبیره و علمه. وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ من افعالهم «شهید».

إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ ای احرقوهم بالنّار في الاخدود.

يقال: فتنت الشّيء اذا احرقته و اذبته و منه قوله: «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ» ثمّ لم يتوبوا من الكفر و القتل. و هذا دليل على انّ التوبة تزيل عقاب القتل و عقاب كلّ ذنب فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ بكفرهم وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ فى الآخرة بما احرقوا المؤمنين. و قيل: وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ فى الدّنيا و ذلك انّ اللَّه تعالى احرقهم بالنّار الّتى احرقوا بها المؤمنين ارتفعت اليهم من الاخدود على ما قال الربيع بن انس و الكلبى. و قيل: انّما قال: عَذابُ الْحَرِيقِ بعد ما قال: عَذابُ جَهَنَّمَ لانّ فى «جهنّم» سوى عَذابُ الْحَرِيقِ انواعا من العذاب.

روى عن حذيفة بن اليمان قال: اسرّ الىّ رسول اللَّه (ص) حديثا في النّار، فقال: «يا حذيفة انّ في جهنّم لسباعا من نار و كلابا من نار و سيوفا من نار و كلاليب من نار و انّه يبعث ملائكة يعلّقون اهل النّار بتلك الكلاليب باحناكهم و يقطّعونهم بتلك السّيوف عضوا عضوا و يلقونها الى تلك السّباع و الكلاب. كلّما قطعوا عضوا عاد آخر مكانه غضّا جديدا».

ثمّ ذكر ما اعدّ اللَّه للمؤمنين. فقال: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ذلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ اى النّجاة العظيم. قيل: هذا وصف للمؤمنين الَّذِينَ صبروا على تعذيب «الاخدود» اعلم اللَّه المؤمنين انّ قوما بلغت حقيقة ايمانهم الى ان صبروا على ان احرقوا بالنّار. و قيل: هذا عامّ في جميع المؤمنين و هذا اظهر.

إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ اى «انّ» اخذ «ربّك» بالعذاب «لشديد» يعنى: لمن يأخذه به كقوله: «إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ».

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ هذا كقوله: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» تقول العرب: فلان «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ» اذا كان عوّادا في عمله. و قيل: «انّه» «يبدى» الخلق في الدّنيا ثمّ يعيدهم احياء بعد الموت. و قيل: «يبدى» من التّراب ثمّ «يعيد» الى التّراب.

و قيل: يبدئكم ضعافا في حال الطّفوليّة ثمّ يعيدكم في حال الشّيخوخة ضعافا. و قيل: «يبدى» العذاب في الدّنيا للكفّار ثمّ «يعيد» عليهم العذاب في الآخرة. و قيل: «يبدى» على حكم السّعادة و الشّقاوة كما يريد «و يعيد» كما بدأ كقوله: «كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ».

وَ هُوَ الْغَفُورُ اى الكثير المغفرة «الودود» يعنى: يودّه المؤمنين و يودّه المؤمنون. و قيل: يغفر للتّائب و يحبّه.

«ذُو الْعَرْشِ» قال: شيخ الاسلام عبد اللَّه الانصارى قدّس روحه معنى «ذُو الْعَرْشِ» اى على «الْعَرْشِ» «الْمَجِيدُ» بالجرّ قراءة حمزة و الكسائى على صفة العرش، اى السّرير العظيم. و قيل: اراد حسنه فوصفه بالمجد كما وصفه بالكرم فى قوله: «رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ» و معناه: الكمال، و العرش احسن الاشياء و اكمله و قرأ الآخرون بالرّفع على صفة الغفور جلّ ذكره و مجده عظمته و جلاله و استحقاقه لاوصاف الكمال.

فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ من افعال نفسه «و لِما يُرِيدُ» من افعال عباده، لا يعجزه شيء يريده و لا يمتنع منه شيء يطلبه.

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ اى قد «اتيك» خبر الجموع الكافرة الّذين تجنّدوا على الانبياء ثمّ بيّن من هم فقال: «فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ»، اى تذكّر ما كان من حديثهما و تجنّدهما و حذّر قومك مثل ما اصابهم فاصبر فالعاقبة لك.

بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا من قومك يا محمد في تكذيب و استيجاب للتّعذيب كدأب من كان قبلهم من الجنود فلا يتذكّرون.

وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ لا يفوتونه و لا يعجزونه. قال الزجاج: قدرته مشتملة عليهم. و قيل: «محيط» عالم بهم لا يخفى عليه شيء من احوالهم و هذا تهديد.

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ كريم شريف كثير الخير ليس كما زعم المشركون انّه شعر و كهانة.

فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ قرأ نافع. «محفوظ» بالرّفع على نعت القرآن فانّ القرآن «محفوظ» من التّبديل و التّغيير و التّحريف. قال اللَّه تعالى: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ. و قرأ الآخرون بالجرّ على نعت اللّوح و هو

الّذی یعرف باللّوح المحفوظ و هو امّ الکتاب و منه نسخ الکتب «محفوظ» من الشّیاطین و من الزّیادة فیه و النّقصان. روی عن ابن عباس قال: انّ في صدر اللّوح لا اله الّا اللّه وحده، دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله فمن آمن باللّه و صدّق بوعده و تبع رسله، ادخله الجنّة. قال و اللّوح من درّة بیضاء طوله ما بین السّماء و الارض و عرضه ما بین المشرق الی المغرب و حافتاه الدّرّ و الیاقوت و دفّتاه یاقوتة حمراء و قلمه نور وکتابه برّ معقود بالعرش و اصله في حجر ملك و قال مقاتل: اللّوح المحفوظ عن یمین العرش و عن انس بن مالك قال: اللّوح المحفوظ الّذی ذکره اللّه عزّ و جلّ في جبهة اسرافیل و قیل: للّه عزّ و جلّ فیه في کلّ یوم ثلاثمائة و ستّون لحظة یحیی و یمیت یعزّ و یذلّ و یفعل ما یشاء.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اسم عزیز، من قصده وجده، و من طلبه عرفه، فاذا عرفه لاطفه، فاذا وجد لطفه الفه، فاذا الفه انف ان یخالفه. نام خداوندی که از جود او هر مفلسی را نصیبی است، و ازکرم او هر دردمندی را طبیبی است.

لطیفی که از سعت رحمت او هرکسی را تیری و از بسیاری برّ او هر نیازمندی را بهره‌ای است. عزیزی که بر سر هر مؤمن از او تاجیست، و در دل هر محبّ از او سراجیست.

هر شیفته‌ای را با او سر وکاریست، هر منتظری را آخر روزی شرابی و دیداریست.

پیر طریقت گفت: میدان راه دوستی افراد است، آشامنده شراب دوستی از دیدار بر میعادست برسد هرکه صادق، روزی بآنچه مراد است. قوله تعالی: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ حقّ تعالی جلّ جلاله قسم یاد میکند بآسمان که نظرگاه مؤمنانست و مصعد اقوال و اعمال بندگانست.

وَ الْیَوْمِ الْمَوْعُودِ و بروز رستاخیزکه روز حشر و نشر است و روز محاسبه و مفاصله است.

وَ شاهِدٍ و بروز آدینه که عید مؤمنانست و موسم تائبان و میعاد آشتی جویانست و روز حجّ درویشانست. وَ مَشْهُودٍ و بروز عرفه که روز نواخت حاجیانست و وقت مناجات دوستانست و از حقّ جلّ جلاله از بهر ایشان مباهات با فریشتگانست که: «ملائکتی انظروا الی عبادی» فریشتگان من در نگرید ببینید بندگان من که از راه دور و دراز آمده‌اند، پایهایشان آبله شده، رویهایشان زردگشته، قدمهاشان سست شده، خان و مان وداع کرده و بادیه مردم خوار بریده! و ملائکه روی سوی آسمان آورند، گویند: یا ربّ العزّة مهمانان تواند، روی بخانه تو دارند. غریبان کوی تواند، همه توکّل بر تو دارند. ندا آیدکه شما حقّ ایشان گزاردید، بازگردید ما دانیم که جزای ایشان چیست. پس بی‌واسطه ندا کند جلّ جلاله که: عبادی! شما مهمانان من‌اید، بنعیم رحمت میشتابید رنجها بر خود نهادید، دوری راه اختیارکردید، بادیه درازگذاشتید، شربتهای نابایست کشیدید، دلهای خویش خونین گردانیدید، هلمّوا الی رحمتی فقد غفرت لکم! مسلمانان انصاف بدهید، اگر غریبی بیکسی مسکینی بسرای جهودی شود که از راه دور و دراز در رسیده باشد آن جهود از خویشتن روا نداردکه او را ردکند! پس چه گویی هفتصد هزار دل ببادیه برده، راه دراز پیش گرفته، تشنگی وگرسنگی اختیارکرده، جان شیرین فدا کرده، بعرفات ایستاده، سر و پای برهنه، رویها بر خاك نهاده، کفن آخرت پوشیده، لبّیك زنان و تکبیرگویان بدرخانه پادشاه عالم آمده که ملکش بی‌زوالست و جلالش بی‌انتقالست. چه گویی چون بدین صفت درگاه او بگیرند و داد خواهند دادشان دهد یا ندهد؟ رحمت و مغفرت باستقبال ایشان فرستد یا نفرستد؟ بجلال و عزّ بار خدایی که خاك نعلین کمترکسی از وفد حاجّ اگر فردا بدوزخ اندازد هزاران کس که مستوجب عذاب‌اند بطفیل آن خاك بروائح سعادت و نعیم بهشت رسند.

قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ موضع قسم است میگوید: نفریده وکشته باد اصحاب اخدودکه مؤمنان را می‌رنجانیدند و بعذاب آتش ایشان را تعذیب همی‌کردند.

فردای قیامت ایشان را دو عذابست، چنان که ربّ العزّة گفت: فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ. ظاهر ایشان بآتش میسوزد و باطن ایشان بحمیم و زقّوم می‌ریزد.

وگفته‌اند: عذاب حریق در دنیاست، آن آتش که از بهر مؤمنان ساخته بودند تا مؤمنان را بدان عذاب کنند، بالا گرفت و با بیرون افتاد و ایشان را همه بسوخت که بر شفیر آن نشسته بودند: «وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ.

قوله: إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ اشارتست بعدل او با دشمنان.

وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ خبرست از فضل او با دوستان، بفضل بی‌منّت. دوست را مینوازد، که ارحم الرّاحمین است بعدل بی‌علّت دشمن را می‌گدازد، که احکم الحاکمین است. دوست موج دریای کرم دید، بفضل او بیفروخت. دشمن زخم کبریاء قدم دید، بعدل او بسوخت عمر خطاب در بتخانه مقبول و سیّآت او مغفور، که: وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ عبد اللّه ابی در مسجد مخذول و حسنات او مردود که: إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ. جرم بایسته در حلم خود پنهان میکند که: «ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» و نابایسته را در کار خود سرگردان میدارد، که: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» درد نبایست را درمان نیست و حسرت راندگان را نهایت نیست:

اذا برم المولی بخدمة عبده   تجنّی له ذنبا و ان لم یکن ذنب.

۸۶- سورة الطارق- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ (۱) بآسمان و بآنچه بشب پيدا مى‌آيد.
وَ ما أَدْراكَ مَا الطَّارِقُ (۲) چون نيك دانى كه آنچه بشب آيد چيست؟
النَّجْمُ الثَّاقِبُ (۳) ستاره درخشان.
إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ (۴) هركسى و هر تنى آنست كه بروگوشوانى است.،
فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ (۵) در نگرا مردم كه از چه چيز آفريدند او را.
خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ (۶) بيافريدند او را از آبى افكنده ريخته.
يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ (۷) بيرون ميآيد از پشت مرد و استخوانهاى سينه زن.
إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ (۸) آفريدگار او بر باز برد او توانا است.
يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ (۹) آن روزكه بر رسند و باز نگرند پنهانها.
فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ (۱۰) او را نه نيرويى كه بان تاود يا كوشد، و نه يارى كه او را يارى دهد.
وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ (۱۱) بآسمان با باران.
وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ (۱۲) و بزمين با شكاف.
إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ (۱۳) كه اين قرآن سخنى است درست و راست.
وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ (۱۴) نه سست و نه گزاف.
إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً (۱۵) ايشان دستانى مى‌سازند نهانى ساختنى.
وَ أَكِيدُ كَيْداً (۱۶) و من كارى ميسازم نهانى.
فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ اين ناگرويدگان را درنگ ده أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً (۱۷) فروگذار ايشان را اندك روزگار.

النوبة الثانية

اين سوره هفده آيتست، شصت و يك كلمه، دويست و چهل و پنج حرف، جمله به مكه فرو آمد و درين سوره يك آيه منسوخ است: فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً نسخت بآية السّيف. و در فضيلت سوره ابى بن كعب روايت كند از مصطفى (ص) گفت: «هركه اين سوره برخواند، حقّ جلّ جلاله بعدد هر ستاره‌اى كه در آسمانست او را ده نيكى در ديوان بنويسد». روايت كنند از عبد الرحمن بن خالد. و قيل: عبد اللَّه بن عبد الرحمن بن يحيى بن كعب، گفتا: رسول خدا را (ص) ديدم در قبيله ثقيف در مشرقه‌اى فرو آمده و اين سوره وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ ميخواند، و من هنوز در جاهليّت بودم در اسلام نيامده، و اين سوره از لفظ رسول (ص) يادگرفتم. پس در انجمن ثقيف بگذشتم و قومى از قريش در ميان ايشان بودند، عتبه و شيبه پسران ربيعه با ايشان، قوم از من درخواستند تا اين سوره برخواندم. هر چه ثقفيان بودند گفتند: ما نرى هذا الّا حقّا، سخنى است راست و درست. قرشيان گفتند: نحن اعلم بصاحبنا لو علمنا انّه حقّ لتبعناه. ما محمد را به شناسيم و حال وى از شما بهتر دانيم كه او مرد ما است و از قبيله ما. اگر ما دانستمانى كه او بر حقّست و سخن او راست، ما خود بر پى وى رفتمانى و او را راستگوى داشتيمى. قوله: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ
قال الكلبى: نزلت في ابى طالب و ذلك انّه اتى النّبيّ (ص) فاتحفه بخبز و لبن فبينما هو جالس يأكل اذا انحطّ نجم فامتلأ ماء ثمّ نارا ففزع ابو طالب. و قال: ايّ شيء هذا؟ فقال رسول اللَّه (ص): «هذا نجم رمى به و هو آية من آيات اللَّه سبحانه» فعجب ابو طالب. فانزل اللَّه عزّ و جلّ: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ هذا قسم «وَ الطَّارِقِ»

النّجم لانّ الطّروق يكون باللّيل و طلوع النّجم باللّيل وكلّ ما جاء ليلا فقد طرق و منه حديث جابر نهى النّبيّ (ص) ان يطرق الرّجل اهله. و قال: حتّى تستحدّ المغيبة و تمتشط الشّعثة. و قالت هند بنت عتبة: يوم احد نحن بنات الطّارق نمشى على النّمارق.

تعنى انّ ابانا نجم في شرفه و علوّه. و قال الشّاعر:

يا راقد اللّيل مسرورا باوّله ... انّ الحوادث قد يطرقن اسحارا

لا تفرحنّ بليل طاب اوّله ... فربّ آخر ليل اجّج النّارا

ثمّ فسّره فقال: النَّجْمُ الثَّاقِبُ اى النيّر المضيء. و قال: في موضع «شهاب ثاقب» يقال اثقب نارك، اى اضئها. و قيل «الثّاقب» العالى الشّديد العلوّ يقال: ثقب الطّائر اى ارتفع ارتفاعا شديدا كانّه قد ثقب الجوّ الاعلى. قال ابن عباس: اراد به زحل لانّه العالى في السّماء السّابعة. و قال ابن زيد: اراد به الثّريا و العرب تسميه النّجم.

إِنْ كُلُّ نَفْسٍ هذا جواب القسم لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ قرأ ابو جعفر و ابن عامر و عاصم و حمزة «لمّا» بتشديد الميم يعنى: ما كلّ نفس الّا «عَلَيْها حافِظٌ» فيكون «لمّا» بمعنى الّا و هي لغة هذيل. و قرأ الآخرون بالتّخفيف جعلوا ما صلة و المعنى: إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لعليها «حافظ» و الحافظ هو اللّه عزّ و جلّ و هو عَلى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ يحفظ على عباده اعمالهم و الملائكة حفظة يحفظون على بنى آدم اعمالهم و ارزاقهم و آجالهم و هو قوله: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» و عن ابى امامة قال: قال رسول اللّه (ص): وكّل بالمؤمن ستّون و مائة ملكا يذبون عنه ما لم يقدر عليه من ذلك للبصر سبعة املاك يذبون عنه كما يذبّ عن قصعة العسل الذّباب لو وكّل العبد الى نفسه طرفة عين لاختطفته الشّياطين.

قوله: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ يعنى: الكافر المنكر قدرة اللّه على البعث مِمَّ خُلِقَ اى ممّا ذا «خلق» يعرفه اصل خلقته ليدلّه بذلك على وحدانيّته ثمّ بيّن فقال: خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ اى مدفوق مصبوب في الرّحم، فاعل بمعنى مفعول كقوله: «فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ» اى مرضيّة و المعنى «خُلِقَ مِنْ» مائين ماء الرّجل و ماء المرأة. فوحّد لامتزاجهما.

يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ الرّجل و ترائب المرأة «وَ التَّرائِبِ» جمع التّربة و هى عظام الصّدر و النحر. و قيل: من بين صلب الرّجل و ترائبه. قال الضحاك: «التّرائب» العينان و اليدان و الرّجلان. و قيل: هى عصارة القلب و منه يكون الولد و سئل عكرمة عن «التّرائب» فقال هذه و وضع يده على صدره نظير الآية قوله: «مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ» اى اخلاط من نطفة الرّجل و نطفة المرأة و ماء الرّجل ابيض غليظ و ماء المراة اصفر رقيق و هما يجريان من جميع البدن فيجتمع ماء الرّجل في صلبه ثمّ يجرى منه و يجتمع ماء المرأة في ترائبها ثمّ يجرى في لبّتها. و «التّرائب» ثمانية اضلاع في الصّدر خلقت منها اربعة يمنة و اربعة يسرة اعلاهما موضع القلادة فشبه الولد في الصّورة بما يعلو منهما و اللّحم و الدّم من ماء المرأة و العظم و العصب من ماء الرّجل.

إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ اى «انّه على» «رجع» الانسان بعد البلى الى الحياة «لقادر». و قيل: «انّه على» «رجع» الماء الاحليل و الى الصّلب «لقادر». و قيل: معناه «انّه» «لقادر» «على» ان ينكّسه بعد شيخوخيّته فيجعله كهلا ثمّ شابّا، ثمّ طفلا، ثمّ رضيعا، ثمّ جنينا ثمّ مضغة، ثمّ نطفة. و قال ابن زيد: «إِنَّهُ عَلى» حبس ذلك الماء «لقادر» حتّى لا يخرج.

يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ اى اذكر يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ و احذر «يوم» تمتحن الضّمائر فيجازى كلّ انسان على معتقده من التّكذيب و التّصديق. و قال عطاء بن ابى رباح «السّرائر» فرائض الاعمال كالصّوم و الصّلاة و الوضوء و الاغتسال من الجنابة فانّها سرائر بين اللّه و بين العبد، فلو شاء العبد لقال صمت و لم يصم و صلّيت و لم يصل و اغتسلت و لم يفعل، فتختبر حتّى يظهر من اداها ممّن ضيّعها. و في الخبر عن عبد اللّه بن عمرو قال: قال رسول اللّه (ص): «ثلاث من حافظ عليهنّ فهو ولىّ اللّه حقّا و من اختانهنّ فهو عدوّ اللّه حقّا: الصّلاة و الصّوم و الجنابة».

و قال ابن عمر: يبدئ اللّه يوم القيامة كلّ سرّ فيكون زينا في وجوه و شينا في وجوه يعنى من ادّاها كان وجهه مشرقا و من ضيّعها كان وجهه اغبر.

فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ اى ما لهذا الانسان المنكر للبعث يومئذ «من قوّة» ينتصر لنفسه و يدفع العذاب بها عنها «وَ لا ناصِرٍ» يمنعه من عذاب اللّه و يعصمه من بأسه. ثمّ ذكر قسما آخر فقال: وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ اى «ذات» المطر سمّى رجعا لانّه يرجع كلّ عام و يتكرّر.

و قال ابن عباس: هو السّحاب يرجع بمطر بعد مطر. و قيل: ترجع بنجومها وكواكبها و شمسها و قمرها طالعة عقب مغيبها.

وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ اى «ذات» الانصداع و الانشقاق بالنّبات و الاشجار و الانهار و جواب القسم: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ اى انّ القرآن كلام حقّ صدق صحيح جدّ يفصل به بين الحقّ و الباطل و ما هو بالسّفساف و اللّعب و الباطل. ثمّ اخبر عن مشركى اهل مكة فقال: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً يعنى: في دار النّدوة حين اجتمعوا على المكر برسول اللّه (ص) كما قال: «وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا» الآية. «وَ أَكِيدُ كَيْداً» اى انتقم منهم في الدّنيا بالسّيف و في الآخرة بالنّار، اى اخفى عنهم ما ادبّر في امرهم. و قيل: كيد اللّه استدراجه ايّاهم من حيث لا يعلمون.

فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ قال ابن عباس: هذا وعيد من اللّه عزّ و جلّ لهم اى انظرهم و اخّرهم فلا تستعجل هلاكهم. أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً اى «امهلهم» امهالا قليلا و ما كان بين نزول هذه الآية و بين وقعة بدر الّا زمان يسير. و التّمهيل و الامهال لغتان هذا كقوله: «وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا» ثمّ نسخ الامهال بآية السّيف و رويدا تصغير رودا و لا يرفع و لا يكسر و اصل الرّود الحركة الخفيفة يقال: راد يرود رودا و منه قوله: «وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها». و قيل: «رويدا» نصب على المصدر و المعنى: ارودهم «رويدا» يقال: ارودت في الأمر اذا تأنيت فيه تأويله ارسلهم في عتوّهم و «أَمْهِلْهُمْ» قليلا فاخذهم اللّه يوم بدر و قتلوا بالسّيف.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ انس المحبّين في الدّنيا كلام اللّه و في العقبى سلام اللّه. شادى مؤمنان درين جهان از سماع نام وكلام اوست، و در آن جهان از ديدار و سلام او. مؤمن اوست كه بزبان نام او ميگويد و بجان و دل رضاء او ميجويد دست از اغيار مى‌شويد و نسيم گل وصال مى‌بويد، در ميدان عبوديّت مى‌پويد و بزبان حال اين بيت ميگويد:

نام تو مرا مونس و يارست بشب   وز ذكر توام هيچ نياسايد لب.

پير زنى پارسا را گفتند: وقتى كه در مناجات باشى ما را بدعا ياد دار. گفت: بيزارم از آن وقت كه مرا با دوست رازى بود و جز از دوست مرا از چيزى ياد آيد. اى مسلمانان همّت بلند داريد و در راه طلب كم از زنى مباشيد. بنگريدكه آن پير زن در علوّ همّت خويش كجا رسيده:

بر همّت من زمانه را ناز نماند   بر ديده من سپهر را راز نماند

در پيكر طبل باز آواز نماند   پرواز مكن كه جاى پرواز نماند

قوله: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ ربّ العالمين در قرآن فراوان قسم ياد ميكند.

بعضى بذات قديم خويش، چنانك: «قُلْ إِي وَ رَبِّي» «و رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ»، بعضى بصفات كريم خويش چنانك: «وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ»، بعضى بمفعولات و مصنوعات خويش چنانك: «وَ الْمُرْسَلاتِ» «وَ النَّازِعاتِ» «وَ الْعادِياتِ» «وَ الذَّارِياتِ» «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ» وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ و امثاله. مؤمن موحّد اللّه را جلّ جلاله بى سوگند باور دارد، بهر چه گويد تصديق و تحقيق آرد، لكن بجلال عزّ خويش سوگند ياد ميكند تأكيد و تأييد را، تعريف و تشريف را تا دوست مى‌شنود، بجان مى‌نازد دشمن مى‌شنود، بدل ميگدازد.

وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ جواب قسم است سوگند یاد میکندکه هیچکس نیست که بر او گوشوانی نیست مگرکه بر اوگوشوانی و نگهبانی هست، همانست که جای دیگرگفت: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ» بر شما گوشوانان‌اند فریشتگان دبیران، و نویسندگان بر شما موکّل کرده‌اند تا گفتار و کردار شما می‌نویسند و آن گه بر مصطفی (ص) عرضه میکنند چنان‌که در خبر است.

قال رسول اللّه (ص) «تعرض على اعمالكم فما كانت من حسنة حمدت اللّه عليها و ما كانت من سيّئة استغفرت اللّه لكم».

مؤمن موحّد معتقد چون میداندکه از حقّ جلّ جلاله بر وی گوشوان است و نگهبان، بایدکه لباس مراقبت در پوشد، وگوش باحوال و اقوال و اعمال خود دارد و ساحت سینه خود از لوث غفلت پاك دارد. أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى بر دوام ورد خود سازد، إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ در پیش دیده خود دارد، «وَ ما كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ» نقش نگین یقین خود گرداند.

آورده‌اندکه در مکه زنی بود فاجره وگفت: من طاوس یمانی را از راه طاعت برگردانم و در معصیت کشم. و طاوس مردی نکو روی بود و خوش خلق و خوش طبع. آن زن بر طاوس آمد و با وی سخن درگرفت بر سبیل مزاح. طاوس بدانست که مقصود وی چیست. گفت: آری صبرکن تا بفلان جایگه آیم. چون بدان جایگه رسیدند، طاوس گفت: اگر ترا مقصودی است اینجا تواند بود. آن زن گفت: سبحان اللّه این چه جای آن کار است انجمن گاه خلق و مجمع نظارگیان.

طاوس گفت: أ ليس اللّه يرانا في كلّ مكان؟ ای زن از دیدار مردم شرم میداری و از دیدار اللّه که بما مینگرد، خود شرم نداری؟! «يستخفون من النّاس و لا يستخفون من اللّه»! آن سخن در زن گرفت، کمین عنایت برو گشادند توبه کرد و از جمله اولیا گشت.

قوله: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ تا در نگرد مردم که او را خود از چه چیز آفریده‌اند و از بهر چه آفریده‌اند؟ خلق اللّه وجها يصلح للسّجدة، و عينا تصلح للعبرة و بدنا يصلح للخدمة و قلبا يصلح للمعرفة، و سرّا يصلح للمحبّة: «وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ» حيث زيّن السنتكم بالشّهادة و قلوبكم بالمعرفته و السّعادة. و ابدانكم بالخدمة و العبادة.

خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ این مردم را که آفریدند از آبی افکنده ریخته آفریدند. آبی که از پشت مرد بیرون میآید و از استخوان سینه زن. اوّل نطفه بود و بقدرت خود علقه گردانید، پس بمشیّت خود مضغه ساخت، پس باراده خود عظام را پدید آورد. بجود خود کسوه لحم در عظام پوشانید. چون خواست که بر مادر و پدرت جلوه کند، در صدف رحم ترا بصورت نیکو بیاراست چنان که نخّاس کنیزك را بیاراید، بوقت عرض، كذلك يزيّنك في قبرك بعد ما صيّرك ترابا ليوم العرض على المرسلين و على ربّ العالمين. قال اللّه تعالى: عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا» کوزه که درو آب بود تو آن را نگونسارکنی، در وی هیچ نماند.

ربّ العزّة نطفه را در رحم نهاد و نگونسار نگه داشت، بقدرت خود. فسبحان من ركّب جسد ابن آدم تركيبا احتوى على جميع ما خلق في العالم الاكبر. ربّ العزّة بعضی از مخلوقات بر صورت ساجدان آفرید، چون مار و ماهی و حشرات بعضی بر صورت راکعان، چون بهائم و سباع، بعضی بر صورت قائمان، چون اشجار و نبات، بعضی بر صورت قاعدان، چون جبال راسیات این همه بر سجود و رکوع و قعود مجبوراند و ایشان را در آن مدحی نه. و آدمی را بر صورتی آفریدکه درو قدرت سجود و رکوع و قعود و قیام است و او را در آن اختیار و استطاعت داده لا جرم مستوجب مدح و ثنا شده که: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ الى آخر الآية... سبحان من خلق ابن آدم لاظهار القدرة ثمّ رزقه لاظهار الكرم، ثمّ يميته لاظهار الجبروت، ثمّ يحييه لاظهار الثّواب و العقاب فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ.

۸۷- سورة الاعلى- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (۱) بپاكى و بى‌عيبى بستاى خداوند خويش را آن برتر پاكتر.

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى (۲) اوكه بيافريد و در خور و هموار آفريد.

وَ الَّذِي قَدَّرَ و اوكه باز انداخت آفريده خويش را در آفرينش فَهَدى (۳) و در دل داد آنچه خواست و آن راه‌كه خواست برو آراست.

وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى (۴) و اوكه بيرون آورد از زمين چراگاه‌هاى پرگياه.

فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوى (۵) آخر آن راكاه‌كرد سياه.

سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى (۶) آرى بر تو ميخوانيم و نگه ميداريم تا فراموش نكنى.

إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ مگر آنچه اللَّه خواهد إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفى (۷) كه اللَّه ميداند آنچه آشكار است ازكردار و آواز بلند و آنچه نهان ماند.

وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى (۸) و بر تو آسان مى‌كنيم راه راستى و رستگى.

فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى (۹) پند ده و در ياد ده‌كه سود دارد پند دادن و در ياد دادن.

سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشى (۱۰) پندگيرد و يادگار پذيرد اوكه خداى شناسد و ازو ترسد.

يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى (۱۱) و بپرهيزد از پند پذيرفتن آن بدبخت‌تر بدبخت.

الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى (۱۲) اوكه بآن آتش مهين رسد سوختن را.

ثُمَّ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى (۱۳) پس آن‌گه نميردكه رهد و نه چنان زيدكه خواهد.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى (۱۴) پاك شد و هنرى و پيروز آمد اوكه چيزى داد از بهر اللَّه از مال خويش.

وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى (۱۵) و نام خداوند خويش برد بپاكى و يگانگى و با آن نمازكند.

بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا (۱۶) نه چنين ميكنيدكه اين جهان بر آن جهان برمى‌گزينيد.

وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى (۱۷) و آن جهان به است‌كه آن جهان بماند.

إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى (۱۸) اين سخنان و اين پيغام در صحيفه‌هاى پيش است.

صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى (۱۹) در صحيفه‌هاى ابراهيم و موسى عليهما السّلام.

النوبة الثانية

اين سوره بقول بعضى مفسّران مكّى است و بقول بعضى مدنى، نوزده آيتست هفتاد و دوكلمه، دويست و هفتاد حرف، و درين سوره از منسوخات هيچ چيز نيست.

و در خبر ابى بن كعب است از مصطفى (ص) كه: هركه اين سوره برخواند اللَّه تعالى بعدد هر حرفى كه بر ابراهيم و موسى و عيسى عليهم السّلام فرو فرستاد او را ده نيكى در ديوان اعمال بنويسند. و در آثار سلف است كه: هركه سورة الاعلى بر خواند چنانست‌كه پنج يكى از قرآن خواند. و رسول خدا (ص) خواندن اين سوره دوست داشتى. و هرگه‌كه بخواندن اين سوره آغازكردى گفتى: «سبحان ربّى الاعلى» و بزرگان صحابه چون على (ع) و زبير و عبد اللَّه عباس و عبد اللَّه زبير و عبد اللَّه عمرو و ابو موسى اشعرى رضي اللَّه عنهم چون در نماز اين سوره خواندندى، بگفتندى: «سبحان ربّى الاعلى» ضحاك‌گفت: من قرأها فليقرأهاكذلك هركه اين سوره خواند تا آن كلمات بگويد، چنان‌كه ايشان‌گفتند. و تأويل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اين نهادندكه قل: «سبحان ربّى الاعلى». معنى آنست‌كه بگو اى محمد: «سبحان ربّى الاعلى» و اوّل كسى كه «سبحان ربّى

الاعلى» گفت ميكائيل بود. مصطفى (ص) جبرئيل را بپرسيدكه: «گوينده اين كلمات را در نماز يا در غير نماز ثواب چيست»؟

فقال يا محمد! ما من مؤمن و لا مؤمنة يقولها في سجوده او في غير سجوده الّا كانت له في ميزانه اثقل من العرش و الكرسىّ و جبال الدّنيا و يقول اللّه صدق عبدى انا اعلى فوق كلّ شيء و ليس فوقى شيء، اشهدوا ملائكتى انّى قد غفرت لعبدى و ادخلته جنّتى فاذا مات زاره ميكائيل كلّ يوم. فاذا كان يوم القيامة حمله على جناحه فيوقفه بين يدى اللّه عزّ و جلّ فيقول: يا ربّ شفّعنى فيه، فيقول قد شفّعتك فيه اذهب به الى الجنّة

و قال عقبة بن عامر: لمّا نزلت فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ، قال رسول اللّه (ص): اجعلوها فى ركوعكم، فلمّا نزل سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى قال صلّى اللّه عليه و سلّم: اجعلوها في سجودكم.

قوله: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى يعنى: قل «سبحان ربّى الاعلى». و الى هذا التّأويل ذهب جماعة من الصّحابة و التّابعين. و قال قوم: معناه: نزّه رَبِّكَ الْأَعْلَى عمّا يقول فيه الملحدون و يصفه به المبطلون و جعلوا الاسم زائدة في الآية دخلت لتحسين الكلام كقوله: «وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ» و يحتجّ بهذا من يجعل الاسم و المسمّى واحدا لانّ احدا لا يقول سبحان اسم اللّه سبحان اسم ربّنا. انّما يقول سبحان اللّه سبحان ربّنا. فكان معنى سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ: «سبّح ربّك». و قيل: الاسم صفته و معناه نزّه وصفه عمّا لا يليق به. و قيل: نزّه اسمه عن ان تسمّى به غيره فلا يسمّى احد اللّه غيره تعالى ذكره و جلّت عظمته. و قال: ابن عباس: معناه: صلّ بامر ربك أعلى أي علا كلّ شيء قدرة و سلطانا و الالف للمبالغة لا للمقابلة.

الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى اى خلق كلّ ذى روح فَسَوَّى خلقته و خصّ كلّ واحد بتأليف و نظم على ما اراده و قيل: سوّى اليدين و الرّجلين و العينين.

و قيل: سوّى اى عدّل قامته. و قيل: خلقه مستويا متقنا محكما ليدلّ على علم فاعله و اراد به.

وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدى قرأ الكسائى بتخفيف الدّال قَدَّرَ و شدّدها الآخرون و هما بمعنى واحد و المعنى: «قدّر» الارزاق «فهدى» لاكتساب الارزاق و المعاش. و قيل: «قدّر» الخلق ازواجا ذكرا و انثى ثمّ هداهم لوجه التّوالد و التّناسل و علّمهم كيف يأتيها وكيف تأتيه. و قيل: هديه الى اجتناب المضارّ و ابتغاء المنافع.

و قيل: «هدى» الانسان لمصالحه و البهائم لمراتعها. و قيل: «هديه السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً»، و قيل: «قدّر» السّعادة و الشّقاوة عليهم. ثمّ يسّر لكلّ واحد من الطّائفتين سلوك ما «قدّر» عليه. و قيل: «قدّر» الذّنوب على عباده ثمّ هداهم الى التّوبة.

و قيل: «قدّر» فى الرّحم تسعة اشهر اقلّ او اكثر «فهدى» للخروج من الرّحم، و قيل: جعل الهداية في قلب الطّفل حتّى طلب ثدى امّه و ميّزه من غيره.

وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعى اى انبت ما ترعاه الدّوابّ من بين اخضر و اصفر و احمر و ابيض.

«فَجَعَلَهُ» بعد الخضرة «غثاء» هشيما باليا كالغثاء الّذى تراه فوق السّيل «احوى» اى اسودّ بعد الخضرة و ذلك انّ الكلاء اذا جفّ و يبس اسودّ. و قال الزّجاج: فيه تقديم و تأخير و تقديره «أَخْرَجَ الْمَرْعى» «احوى» «فَجَعَلَهُ غُثاءً» و يكون «احوى» فى موضع نصب على الحال يريد «وَ الَّذِي» انبت الزّرع و النّبات من الارض اخضر يضرب الى الحوّة و هي السّواد، اى من شدّة خضرته يعنى: كه از سيرابى سياه بام بود و از سبزى با سياهى ميگرايد. هم چنان كه گفت: «مُدْهامَّتانِ» ثمّ «فَجَعَلَهُ غُثاءً» اى جفّفه حتّى صيّره هشيما جافا كالغثاء الّذى تراه فوق الماء.

«سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى» اى سنجمع حفظ القرآن في قلبك و قراءته في لسانك حتّى «فَلا تَنْسى» كقوله: «إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ». قيل: كان النّبي (ص) يتلقّف القرآن من جبرئيل بسرعة فكان اذا قرأ آية كان ان يسبقه بالتّلقّف مخافة ان ينسى فانزل اللّه سبحانه «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى». فلم ينس بعدها شيئا من القرآن البتّة ما عاش و في هذا

اعجاز عظيم. و قوله: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ اى ممّا لم يقع به التّكليف في التّبليغ و لا يجب عليه اداؤه فينسيه اللّه سبحانه اذا شاء. و قال الحسن و قتادة: إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان ينسيه برفع حكمه و تلاوته كما قال تعالى: «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها» و الانساء نوع من النّسخ و نسخ اللّه عزّ و جلّ من كتابه ثلاثة الوان، منها ما انسى رسوله و وضع عنه حكمه و منها ما انساه و اثبت حكمه كالرّجم و لآيتان تشملان معا هذين اللّونين و اللّون الثّالث ما اثبت ظاهره و وضع عنه حكمه. و قيل: سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى اى نعلّمك و نحفظ عليك ما نقرأه فلا تترك العمل بما امرت به.

إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ ان لا تعمل به بالنّسخ. حكى انّ ابن كيسان النّحوى حضر مجلس الجنيد يوما فقال: يا با القاسم ما تقول في قوله عزّ و جلّ: «سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى»؟

فاجابه مسرعا كانّه تقدّم السّؤال قبل ذلك باوقات لا تنسى العمل به فاعجب ابن كيسان ذلك اعجابا شديدا. و قال: لا يفضض اللّه فاك مثلك تصدّر قوله: إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفى من القول و الفعل. قيل: يعنى اعلان الصّدقة و اخفاها.

وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى اى للخلّة اليسرى. و اليسرى الفعلى من اليسر و هو سهولة عمل الخير، اى نسهّل لك العمل الّذى يوصلك الى الجنّة. و قيل: معناه نوفّقك للشّريعة اليسرى و هي الحنيفيّة السّمحة السّهلة. و قيل. هو متّصل بالكلام الاوّل معناه: إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ اى ما تقرأه على جبرئيل اذا فرغ من التّلاوة وَ ما يَخْفى ما تقرأه في نفسك مخافة النّسيان ثمّ وعده فقال: وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرى اى نهوّن عليك الوحى حتّى تحفظه و تعلمه.

«فَذَكِّرْ» اى عظ بالقرآن و باللّه رغبة و رهبة «إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى» تجىء فى العربيّة «انّ» مثبتة لا لشرط فيكون بدل قدكقوله عزّ و جلّ: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و معنى هذا انّه قد علم (ص) انّ «الذّكرى» تنفع لا محالة امّا في ترك الكفر او ترك المعصية او في الاستكثار من الطّاعة و هو حثّ على ذلك و تنبيه على انّه ينفع.

سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشى اى سيتّعظ بالقرآن من يخشى اللّه سبحانه و يخشى عقوبته قيل: نزلت في عثمان بن عفّان. و قيل: قوله: إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرى «ان» شرط و جوابه قوله: «سيذّكّر» الا انّه ارتفع لاجل السّين الّتى فيه و هي تنوب مناب الفاء و معناه: «ان» تنفع «الذّكرى» يذّكّر من يخشى.

يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى اى و يتجنّب «الذّكرى» «الاشقى» الكافر.

الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرى يعنى: نار جهنّم و الصّغرى نار الدّنيا. وفي الخبر عن ابى هريرة عن النّبيّ (ص) قال: انّ ناركم هذه جزء من سبعين جزء من نار جهنّم غسلت بماء البحر مرّتين و لولا ذلك لما خلقت فيها منفعة.

و قيل: النَّارَ الْكُبْرى الطّبقة السّفلى من جهنّم.

ثُمَّ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى موتا بصفة و حياة بصفة اى لا يموت موتا مريحا و لا يحيى حياة ملذّة. نزلت هذه الآية في عتبة بن الوليد و ابى جهل.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى اى صادف البقاء و نال الفوز و النّجاة من قال لا اله الّا اللّه و تطهّر من الشّرك هذا قول عطاء و عكرمة و ابن عباس. و قيل: من صار زاكيا بان عمل صالحا. و قال قتادة: تريد به الزّكاة المفروضة و قيل: «تزكّى» اى اسلم و صدّق.

وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ يعنى الشّهادة «فصلّى» يعنى: «و صلّى» مع الشّهادة و هذه الكلمات تجمع اركان الايمان التّزكّى: التّصديق، و الذّكر: الشّهادة، و الصّلاة: العمل.

و قيل: نزلت في زكاة الفطر و صلاة العيد و التّكبير فيه و يروى هذا عن عمرو بن عوف المزنى عن رسول اللّه (ص) و عن ابى العالية و عمر بن عبد العزيز و غيرهم. و في هذا التّفسير نظر و اضطراب لانّ هذه السّورة في قول اكثر العلماء مكيّة و لم يكن بمكّة صوم و لا زكاة فطر و لا عيد الّا ان تكون السّورة مدنيّة و هو في قول بعضهم. و قال بعض الفقهاء من المتأخّرين: يجوز ان يكون النّزول سابقا على الحكم كما قال: وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا

الْبَلَد فالسّورة مكيّة و ظهر اثر الحلّ يوم الفتح حتّى
قال (ص): «احلّت لى ساعة من نهار و كذلك نزل بمكة سيهزم الجمع و يولّون الدّبر. قال عمر بن الخطاب: كنت لا ادرى ايّ الجمع يهزم، فلمّا كان يوم بدر رأيت النّبيّ (ص) يقول: «سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ».
و عن جابر بن عبد اللَّه: قال: قال رسول اللَّه (ص): قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى قال: «من شهد ان لا اله الّا اللَّه و خلع الانداد و شهد انّى رسول اللَّه».
وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى قال: هى الصّلوات الخمس و المحافظة عليها حين ينادى بها و الاهتمام بمواقيتها.
قال النّبيّ (ص): «علم الايمان الصّلاة فمن فرّغ لها قلبه و حافظ عليها بحدودها فهو مؤمن».
و قيل: الصّلاة هاهنا الدّعاء. قوله: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا قرأ ابو عمرو و يعقوب بالياء و الضّمير للاشقين.
و قرأ الآخرون بالتّاء يخاطب بها كفّار قريش ايضا و تقديره: قل لهم بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا على الآخرة. و قيل الخطاب للمؤمنين اى بَلْ تُؤْثِرُونَ الاستكثار من الدّنيا على الاستكثار من الآخرة.
وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ للمؤمنين «وَ أَبْقى» للجزاء و الثّواب. قال عرفجة الاشجعى كنّا عند ابن مسعود و قرأ هذه الآية فقال لنا: أ تدرون لم آثرنا «الْحَياةَ الدُّنْيا» على الآخرة؟ قلنا: لا . قال: لانّ الدّنيا احضرت و عجّل لنا طعامها و شرابها و نسائها و لذّتها و بهجتها، و انّ الآخرة نعتت لنا و زريت عنّا فاخذنا العاجل و تركنا الآجل.
وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى تجىء في كلام العرب افعل بمعنى الفاعل كثيرا و هذا من جملته، و قال قتادة وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ فى الخير «ابقى» فى البقاء.
«إِنَّ هذا» يعنى: ما ذكر من قوله: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى اربع آيات لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى اى في الكتب الاولى الّتى انزلت قبل القرآن ذكر فيها فلاح المتزكّى و المصلّى و ايثار الخلق الدّنيا و انّ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى. ثمّ بيّن الصّحف. فقال: صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى و قيل: السّورة كلّها في الصّحف الاولى. و قيل جميع القرآن في الصّحف الاولى، و قيل: انّ في «صُحُفِ إِبْراهِيمَ» ينبغى للعاقل ان يكون حافظا للسانه، عارفا بزمانه، مقبلا على شأنه و في حديث ابى ذر (رض) قال قلت: يا رسول اللَّه كم انزل اللَّه من كتاب؟ قال: مائة و اربعة كتب، منها على آدم عشر صحف و على شيث خمسين صحيفة و على اخنوخ و هو ادريس ثلاثين صحيفة و هو اوّل من خطّ بالقلم و على ابراهيم عشر صحائف، و التورية و الانجيل و الزبور و الفرقان.
و عن عائشة قالت: كان رسول اللَّه (ص) يقرأ في الرّكعتين اللّتين يؤثر بعدهما بسبّح اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و في الوتر «بقل هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم يخبر عن جلال ازلى و جمال سرمدى جلال ليس له زوال، جمال ليس له انتقال جلال هو استحقاقه لجبروته، جمال هو استحقاقه لملكوته جلال من كاشفه به فاوصافه فناء في فناء، جمال من لاطفه به، فاحواله بقاء في بقاء. بنام اوكه در ازل پيش از وجود كائنات و محدثات خود او بود جلّ جلاله، تنها بى‌قلّت، دانا بى‌علّت، توانا بى‌حيلت، باقى ببقاء خويش، متعالى بصفات خويش، متكبّر بكبرياء خويش، قدّوس بصمديّت خويش، موجود بذات احدى، موصوف بصفات سرمدى، پاك از عيب، دور از وهم، بيرون از قياس، يگانه و يكتا در نام و در نشان، آفريدگار جهان و جهانيان. خلق را بيافريد چنانك خود خواست، تا هستى وى بدانند، خداوندى وى بشناسند از صنع وى بركمال علم و قدرت وى دليل گيرند، اينست كه ربّ العالمين گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معناه: الّا لآمرهم ان يعبدونى. جنّ و انس را نيافريدم مگر آن را تا بفرمايم كه مرا پرستند، پاكى و بى‌عيبى من بدانند، سبّوحى و قدّوسى مرا بشناسند. همانست كه مصطفى (ص) بر خصوص فرمود كه: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اى «سبّح ربّك» بمعرفة اسمائه و اسبح بسرّك في بحار علائه و استخرج من جواهر علوّه و سنائه ما ترصّع به عقد مدحه و ثنائه. ابن عباس گفت: مصطفى را

(ص) و امّت وی را در اوّل سوره بنماز و ذکر فرمود. ای صلّ بامر «ربّك». و در آخر سوره ایشان را در اداء نماز و ذکر بستود که: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بپیروزی و نجات و نجاح پیوست بنده‌ای که سه چیز بجای آورد، و آن سه چیز ارکان ایمان است. «تزکّی» تصدیق است از میان جان، وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ شهادتست بر زبان، «فَصَلَّى» عمل است بارکان و از اعمال نماز بذکر مخصوص کرد، زیرا که نماز معظم اعمال است و بهینه احوال است، میدان خدمتکاران است و بوستان وفاداران است و قربان پرهیزگارانست. مصطفی (ص) گفت: «الصّلاة قربان کلّ تقیّ»

خطیب قربتست و شفیع زلّت، وکیل حضرت است و متقاضی رحمت. گناهان را مکفّر کند، سینه را منوّر کند، بنده را بعطر طاعت معطّر کند، دل وی از فحشا و منکر مطهّر کند. إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ لکن این آن وقت بود که بشرائط و شرایع آن قیام کند، فرایض و سنن و آداب آن بر وفق فرمان تمام کند، تن را بآب طهارت از نجاسات پاك کند، دل را بآب صیانت از جنابت نفس خالی کند، بتن بمقام خدمت آید، بدل در میدان همّت آید. بخاطر در حضرت حاضر بود، بحرمت باشد. ازین جانب بدان جانب ننگرد، عاجزوار دست بتکبیر بر آرد، چنانك اسیران دست وابند دهند، دست بر هم نهد. چون محتاجان در نیاز بازکند. سنّت چنانست که: بدست راست دست چپ گیرد، و این دست گرفتن نشان عهدست و بیان عقدست و نشان مبایعت با حقّ است که میگوید جلّ جلاله: إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ بنده می‌گوید: خداوندا من این دست راست خود نائب دین ساختم، و دست چپ نائب خود ساختم، و با دین عقد بستم و با تو عهد کردم که روی از حضرت نگردانم و از تو بر نگردم. و این عهد در حقیقت بیان آن عقد ازلی است که ربّ العزّة میگوید: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ و عهد آنست که میگوید: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى» روی عن رسول اللّٰه (ص) عن اللّٰه عزّ و جلّ قال جلّ جلاله: «انّ لی مع المصلّین ثلاث شرائط: احدیها تنزل الرّحمة من عنان السّماء الی مفرق رأسه ما دام فی صلوته، و الثّانیة حفّته الملائکة باجنحتها، و الثّالثة اناجی معه کلّما قال: یا ربّ اقول: لبّیك». ثمّ قال النّبیّ (ص): «لو علم المصلّی من یناجی ما التفت».

قوله: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا خطاب با مؤمنان است و سخن بر مخرج شکایت بیرون داده که شما از طاعت و عبادت ما روی گردانیده‌اید و این جهان فانی بر جهان باقی گزیده‌اید. نمی‌دانید که آفتاب بقاء این دنیا سریع الغروب است، زندان لشگر ایمان است، غدّار وفانماست، کیّال هوس پیماست، غول مردم هماناست، مردریگی مردار زهری عسل طعم، دیوی فریبنده مردان را بدو ادب کنند، مدّعیان را بدو آزمایش کنند. مصطفی (ص) اوّل قلم فتوی در وی این راندکه: «حلالها حساب و حرامها عذاب».

اگر حلالست بی‌حساب و عتاب نیست، و اگر حرام است جز عذاب و عقاب نیست. آن گه برو لعنت کرد که: «الدّنیا ملعونة ملعون ما فیها سوی ذکر اللّٰه».

نیکوگفت آن جوانمرد که در ذمّ دنیا گفته:

اگر دینت همی باید، ز دنیا دار می بگسل ... ورت دنیا همی باید، بده دین و ببر دنیا
ور از دوزخ همی ترسی، بمالی بس مشو غرّه ... که اینجا صورتش مالست و آنجا شکلش اژدرها
چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی؟ ... قفص بشکن چو طاووسان، یکی بر پر بر این بالا

اینست اشارت وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى، سرای آخرت قرارگاه مؤمنانست و جای ناز دوستانست. قال اللّٰه تعالی: یا قَوْمِ إِنَّما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ.

٨٨- سورة الغاشية- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ (١) رسيد بتو سخن آن روزكه در آيد بر هر چيز و بر هركس؟.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ (٢) رويهاست آن روز فرو شكسته از خوارى.
عامِلَةٌ ناصِبَةٌ (٣) درين جهان كاركنندگان و رنجوران.
تَصْلى ناراً حامِيَةً (۴) و در آن جهان بآتش سوزان رسان.
تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ (۵) مى‌آشامانند ايشان را از چشمه‌هاى بغايت گرمى رسيده جوشان.
لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ نيست ايشان را هيچ خورش إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ (۶) مگر از خار درشت تلخ.
لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ (٧) كه نه فربه كند و نه ازگرسنگى سود دارد.
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ (٨) رويهاست آن روز بناز.
لِسَعْيِها راضِيَةٌ (٩) كردار خويش را پسندگار.
فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ (١٠) در بهشتى بر بالاى.
لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً (١١) در بهشت هيچ سخن نابكار و ناخوش نشنوند.
فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ (١٢) در آن بهشت چشمه‌هاى روان.
فِيها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ (١٣) در آن تختها است بلند برداشته.
وَ أَكْوابٌ مَوْضُوعَةٌ (١۴) و پيرايه‌هاى شراب نهاده.
وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ (١۵) و بالشها نهاده بر رسته.
وَ زَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ (١۶) و طنفسه هاى پراكنده گسترانيده.
أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ در نمينگرند در شتركَيْفَ خُلِقَتْ (١٧) كه چون آفريدند آن را؟
وَ إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ (١٨) و در آسمان كه چون برآوردند آن را؟
وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ (١٩) و دركوه‌ها كه چون بركشيدند آن را؟
وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (٢٠) و در زمين كه چون گسترانيدند آن را؟
فَذَكِّرْ يادكن و پند ده إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ (٢١) كه تو در ياد دهى پند ده.
لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ (٢٢) تو بر دشمنان برگماشته‌اى، دسترس دار نيستى.
إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ (٢٣) لكن هركه برگردد و بنگرود.
فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذابَ الْأَكْبَرَ (٢۴) عذاب كند اللَّه او را بعذاب مهين.
إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ (٢۵) با ماست بازگشت ايشان.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ (٢۶) پس آن گه بر ما است شمار و پاداش ايشان.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و شش آيتست، هفتاد و دو كلمه، سيصد و سى حرف. جمله به مكه فرو آمد، آن را مكّى گويند. و درين سوره يك آيت منسوخ است: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ منسوخ است بآيه سيف. ابى كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: «هركه اين سوره برخواند اللَّه تعالى در قيامت شمار او آسان كند».
هَلْ أَتاكَ اى قد «اتيك». و قيل: معناه: لم يكن اتاك كقوله: «ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ» اى لم يكن هذا من علمك و لا من علم قومك حتّى اعلمتكم استفهام و معناه هاهنا تعظيم المستفهم عنه، اى تنبّه للغاشية و

«الغاشية» القيامة، لانّها تغشى كلّ شيء و تركبه كاللّيل اذا يغشى كلّ شيء. و قيل: لانّها تغشى القلوب بشدائدها و اهوالها. و قيل: «الغاشية» النّار تغشى وجوه الكفّار بالعذاب لقوله: «تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ» قال اهل التّفسير استفهم نبيّه (ص) و قد علم انّه لم يأته حديث القيامة على هذا التّفصيل و اراد به ان يخبره بذلك على هذا الوجه المذكور فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ ذليلة متواضعة و الخشوع التّذلّل و الاتّضاع يعنى: «وجوه» الكفّار فهم «يومئذ» خاشعون من الذّل. هذا كقوله: «وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ» عامِلَةٌ ناصِبَةٌ قال ابن عباس: يعنى: الّذين عملوا و نصبوا في الدّنيا على غير دين الاسلام من عبدة الاوثان وكفّار اهل الكتاب مثل الرّهبان و اصحاب الصّوامع الّذين ضلّ سعيهم في الحياة الدّنيا لا يقبل اللّه منهم اجتهادا في ضلالة يدخلون النّار يوم القيامة. و قال عكرمة و السدى: «عاملة» فى الدّنيا بالمعاصى «ناصبة» في النّار في الآخرة. و قيل «عاملة» فى النّار «ناصبة» فيها. قال الحسن: لم تعمل للّه في الدّنيا فاعملها و انصبها في النّار بمعالجة السّلاسل و الاغلال. و قال ابن مسعود: تخوض في النّاركما تخوض في الوحل. و قال الكلبى: يجرّون على وجوههم في النّار.

و قال الضحاك: يكلّفون ارتقاء جبل من حديد في النّار. و الكلام خرج على الوجوه و المراد منها اصحابها.

تَصْلى ناراً حامِيَةً قرأ ابو عمرو و يعقوب و ابو بكر «تصلى» بضمّ التّاء اعتبارا بقوله: تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ و قرأ الآخرون بفتح التّاء من صلى يصلى و «تصلى» من اصلاه اللّه «ناراً حامِيَةً» اى متناهية في الحرارة.

تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ بلغت اناها في نضجها و ادراكها لو وقعت منها قطرة على جبال الدّنيا لذابت، هذا شرابهم ثمّ ذكر طعامهم فقال: لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ قال مجاهد و عكرمة و قتادة. هو نبت ذو شوك لا طئ بالارض، يقال لرطبها: الشّبرق فاذا يبس سمّى ضريعا و هو اخبث طعام و ابشعه.

قال الكلبى: لا تقربه دابّة اذا يبس. و في الحديث عن ابن عباس «يرفعه الضّريع شيء في النّار شبه الشّوك امرّ من الصّبر و انتن من الجيفة و اشدّ حرّا من النّار. قال المفسّرون:

فلمّا نزلت هذه الآية، قال المشركون: انّ الضّريع لتسمن عليه ابلنا وكذبوا في ذلك فانّ الإبل انّما ترعاه ما دام رطبا و يسمّى شبرقا فاذا يبس كان ضريعا لا يأكله شيء فانزل اللّه عزّ و جلّ: لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ قيل في التّفسير: يلقى عليهم الجوع فاذا استغاثوا اطعموا الضّريع و الزّقّوم فيغصّون به فيتذكّرون. انّهم اذا غصّوا في الدّنيا بطعامهم سوّغوه بالماء فيسقون مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ بعد استغاثة طويلة. فاذا ادنوا من وجوههم تناثرت لحوم وجوههم في الشّراب فاذا شربوه قطع امعائهم. ثمّ وصف اهل الجنّة فقال: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ متنعّمة ذات نضارة و نعمة.

لِسَعْيِها راضِيَةٌ اى رضيت عملها في الدّنيا حين رأت ثوابه في الآخرة.

و قيل: فيه تقديم و تأخير، و التّقدير «راضية» لسعيها و اللّام زيادة كما تقول: ضارب لزيد، و انت تريد ضارب زيدا. و قيل: بثواب عملها في الجنّة «راضية». قيل: هم اهل السّنّة.

فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ اى مرتفعة من وجهين: علوّ الشّرف و الجاه و علوّ المكان و الارتفاع: و قيل: الجنّة «عالية» لانّها في السّماء درجاتها من فوق و جهنّم هاوية لانّها في الارض دركاتها من تحت.

لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً قرأ ابن كثير و ابو عمرو و يعقوب برواية رويس: لا يسمع باليای و ضمّها «لاغية» بالرّفع و قرأ نافع: بالتّاء و ضمّها «لاغية» بالرّفع و قرأ ابن عامر و الكوفيّون و يعقوب برواية روح و ابن حسّان «لا تسمع» بفتح التّاء «لاغية» بالنّصب على الخطاب للنّبى (ص) اى «لا تَسْمَعُ فِيها» كلمة ذات لغو و قيل: لا يسمع بعضهم بعضا كلمة هجر و شتم كما يسمع اهل الشّراب في الدّنيا.

فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ اراد عيونا، لانّ العين اسم جنس و معناه: انّها تجرى على ما يريدونه تجرى في اىّ موضع ارادوا جريها فيه و يجوز ان تكون «جارية» اى دائمة ابدا لا تنقطع. و يجوز ان تكون العين من الماء او من الخمر او

من العسل او من اللّبن.
«فِيها سُرُرٌ» جمع السّرير الواحها من ذهب مكلّلة بالزّبرجد و الدّرّ و الياقوت.
«مرفوعة» اى رفيعة عالية طولها مائة فرسخ. و قيل: مرتفعة ما لم يجيء اهلها فاذا اراد ان يجلس عليها تواضعت له حتّى يجلس عليها ثمّ يرتفع الى موضعها.
«وَ أَكْوابٌ» جمع كوب و هي الآنية التي لا عروة لها و لا خرطوم. و قيل: الكوب القدح «موضوعة» يعنى: وضعت على حافات الانهار. و قيل: وضعت تزيينا للمجالس.
«وَ نَمارِقُ» اى وسايد و مرافق «مَصْفُوفَةٌ» بعضها بجنب بعض يعتمدون عليها اذا جلسوا و يتّكئون واحدتها نمرقة بضمّ النّون: «وَ زَرابِيُّ» اى طنافس «مبثوثة» اى مبسوطة لها خمل رقيق واحدتها زربيّة. و قيل: «مبثوثة» متفرّقة في المجالس مختلفة في الالوان.
أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»؟ وجه تلفيق هذه الآية بما قبلها انّ القوم لما ذكر اللّه الجنّة و ما اتّخذ فيها من المنازل الرّفيعة و السّرر العالية الّتى سبكها كذا وكذا قالوا ذراعا فكيف يقعد احدنا عليها و قامته قصيرة و هو لا يكاد يرقى سطحا بغير سلّم و تعجب المشركون منه، فقال اللّه تعالى: أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ اى اذا اراد صاحبها ان يركبها.
طأطأت رأسها له حتّى يستوى عليها كذلك السّرر تطأطأ للمؤمن بزرابيّها و نمارقها حتّى يستوى عليها فاذا تمكّن عليها ترتفع و تصير عالية مستوية. و قيل: خصّ هذه الاشياء الاربعة بالذّكر لانّ القوم كانوا اهل خباء و بدو فكانوا لا يشاهدون اذا برزوا من اخبيتهم الّا الارض المبسوطة و الجبال المنصوبة و السّماء المرفوعة و لم يكن لهم مال سوى «الإبل» فامرهم بالنّظر و التّفكر في هذه الاشياء الّتى كانت مشاهدة لهم ليستدلّوا بذلك على وحدانيّة اللّه عزّ و جلّ ثمّ انّ «الإبل» من اخصّ مال العرب و اعزّه فلذلك خصّها بالذّكر و فيها من العجائب ما ليس في غيرها من الدّوابّ خلق في ذلك العظم يحلوا بالعين و تنهض بالحمل الثّقيل و تنقاد بزمام يقودها الصّبيان و ينيخونها اىّ موضع يريدونه و تعطش عشرة ايّام فتسير و تحمل و تبول من خلفها لانّ قائدها أمامها فلا يترشش عليه و عنقها سلّم اليها و تعتلف شوكا لا يعتلفه من الدّوابّ شيء و تطأ الفيافي و تطوى اللّيل و ينتفع بدرّها و نسلها و وبرها و لحمها، و هذه الوجوه لا تجتمع الّا في «الإبل» من دون سائر الحيوانات. قوله: وَ إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ فوقهم على عظمها و متانة خلقها بلا عمد من تحتها و لا علاقة من فوقها.
وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ على تفاوت خلقتها و متانة اركانها «كيف» نصبها اللّه على هذه الارض ليمنعها بها عن الحركة و الاضطراب.
وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ اى دحيت و بسطت.
فَذَكِّرْ اى ذكّرهم الادلّة و حثّهم على التّفكّر فيها إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ ليس عليك الّا الدّعاء و التّذكير.
لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ اى بمسلّط فتقتلهم و تكرههم على الايمان. نزل هذا قبل ان يومر بقتالهم ثمّ نسخ بآية القتال.
إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ فانّك مسلّط عليه بالجهاد و اللّه فَيُعَذِّبُهُ فى الآخرة الْعَذابَ الْأَكْبَرَ فعلى هذا القول يكون الاستثناء متّصلا. و قيل: هو استثناء منقطع عمّا قبله: معناه: لكن مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ بعد التّذكير.
فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذابَ الْأَكْبَرَ و هو ان يدخله النّار و انّما قال: الْأَكْبَرَ لانّهم عذّبوا في الدّنيا بالجوع و القحط و القتل و الاسر.
إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ اى رجوعهم بعد الموت لا يفوتنا و ان طال المدى.
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ فى القيامة فنجازى المحسن باحسانه و المسيء باساءته فيكون الحساب بمعنى الجزاء كقوله: «إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّي» اى جزاؤهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ.

الى سامع الاصوات مع بعد المسرى شكوت الّذی القاه من الم الذّکری

فيا ليت شعری و الامانی کثيرة أ يشعر بی من بتّ ارعی له الشّعری

يار از دل من خبر ندارد گويی يا خواب بمن گذر ندارد گويی

تاريك‌ترست هر زمانی شب من يا رب شب من سحر ندارد گويی!

ای عنوان نامه آشنايی، ای طغرای منشور دوستی، ای صيقل آينه يقين، ای علمدار لشگر دين، ای رباينده جانها و غارت‌کننده دلها، بر سرکوی يافت ناله واجدان تو، در قعر دريای محبّت غوص شيفتگان تو، در معرکه معارف جان باختن عاشقان تو، در ميدان بلا تاختن سوختگان تو. طعمه سازيم جان خويش. آن بازی را که پروازکند در فضای طلب تو فدا کنيم دل خويش. آن مفلسی را که آه‌کند از درد نايافت تو، نثارکنيم ديده خويش. آن منتظری را که بود در آرزوی ديدار تو:

هر شب نگرانم بيمن تا تو بر آيی زيرا که سهيلی و سهيل از يمن آيد

کوشم که بپوشم صنما نام تو بر خلق ز اوّل سخنی نام تو اندر دهن آيد!

هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ يا محمد بيدار و هشيار باش و خلق را تنبيه کن و ايشان را خبر ده ازکار رستاخيز و شدايد و عظايم آن روزی و چه روزی؟! روز هيبت و عظمت! روز سياست و صولت! روز تغابن و حسرت! مسمار سکوت بر زبانها زده، مهر قهر بر لبها نهاده، بند عدل بر پايها بسته، خاك مذلّت بر رخسارها نشانده، منادی عدل برخاسته که: ای زبانهای گويا خاموش گرديد، ای دستهای خاموش سخن گوئيد، ای گواهان ناگويا امروز نوبت گفتار شماست، ای جواسيس قدرت آنچه ديده‌ايد بنمائيد، ای گماشتگان حکمت آنچه دانيد بگوئيد، ای بازرگانان راه آخرت بضاعتهای خود پيش آريد، ای گماشتگان حضرت عزّت نامه‌ها در دست اين لشگر نهيد، ای عاصيان و مجرمان سجلّات زلّات خود برخوانيد. چون اين خطاب سياست و عزّت بخلق رسد، عاصيان و بدکاران همه از بيم و خجالت سر در پيش افکنند. اينست که ربّ العزّه گفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ دوزخ را فرمايند تا بر خود بجنبد و بغرّد، غيظ و زفير و خشم او بسمع اهل جمع رسد، همه بزانو درآيند چنان که ربّ العزّه گفت: و تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً فغان و خروش نفسی نفسی از عرصات برآيد، آوازگيراگير در موقف افتد. آن گه در ميان همه خلق بيك طرفة العين حکم کنندگروهی را بنوازند بفضل، گروهی را باز دارند بعدل، گروهی را بسرای دولت فرو آرند با رويهای تازه و چون گل بر بار شکفته، ربّ العزّة چنين گفته که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ لِسَعْيِها راضِيَةٌ. گروهی را بزندان محنت برند با رويهای فرو شکسته و خوار شده. اينست که ميگويد جلّ جلاله: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ عامِلَةٌ ناصِبَةٌ در دنيا رنجها برده و رياضتها کشيده و همه هباء منثورگشته. صفت اصحاب صوامع است راهبان ترسايان و رنجوران اهل کتاب که نه بر ملّت اهل اسلام‌اند و نه بر دين حقّ و با کفر و ضلالت رياضت و مجاهدت همی‌کنند و بی‌ايمان و اسلام عملهای فراوان همی‌آرند و ربّ العزّة ايشان را ميفرمايد ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً معاشر المسلمين اسلام بناز داريد و عزّ ايمان بشناسيد و شرع مصطفی (ص) بزرگ داريد، و بحقيقت دانيدكه حرم امان و حصن حصين عالم اسلام است و شرع مصطفی (ص). در عالم اسلام کعبه است. هر صاحب قدم که در عالم اسلام نرفت و روی به کعبه شرع مصطفی (ص) نداشت روش او برو غرامت است و روزگار او قيامت، و حاصل کار او ضلالت.

بهترين تخمی که در سينه بندگان ريختند تخم اسلام است. عزيزترين مرغی که از آشيان ازل برخاست و در هوای اقبال بپريد مرغ اسلام است، شريف‌ترين بارانی که از ابر حقيقت بر عالم دل باريد باران اسلام است. گفته

عزیزان است که: اسلام جبّار صفت است، جبّار صفتی باید، عالی همّتی، بزرگ قدری، که دستش بر قدّ او رسد. مهره مار افعی در دماغ مور خرد مجوی که نیابی، کبریت احمر در طبل پیر زنان چه جویی؟
که نبینی. عزّ اسلام و عهد ایمان از صومعه راهبان و سینه ترسایان چه طلب کنی؟ که هرگز نیابی. ایشان مخذولان درگاه عزّتند و زخم‌خوردگان عدل ازل. اسلام چهره جمال خود ازیشان بپوشیده و لباس کفر و ضلالت دریشان پوشانیده، حاصل کردار بی‌ایمان و عاقبت ریاضات و مجاهدات ایشان اینست که: تَصْلى ناراً حامِيَةً تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ. لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ باز مؤمنان که آفتاب اسلام از برج سعادت ایشان بتافت و بادکرامت از هوای عنایت بر سرای قرب ایشان بوزید، حاصل ایمان ایشان و ثواب طاعت ایشان، اینست که ربّ العالمین گفت: فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ لا تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ هر مؤمنی را بهشتی است بر بالای روضه رضا، بقعه بقا، موعد لقا. بهشتی بر مایده خلد نشسته، بر تخت بخت تکیه زده، شراب وصل نوش کرده، طوبی و زلفی و حسنی یافته. اندر آن بهشت خیمه‌ها بیند مدوّر آفریده، بقدرت از درّ منوّر در آن خیمه‌ها تختها نهاده از زر، بر هر تختی هفتصد بستر، بر هر بستری حورائی چون ماه انور، فرشها از سندس و استبرق بازکشیده، پرده‌ها آویخته از دیبای نابافته، زحمت دست خلق نایافته. در آن بهشت چشمه‌ها روان و درختها الوان با روح و ریحان و مرغان با الحان و غلمان و ولدان پیدا شده، ازکن فکان تحفه خداوند جهان ساخته از بهر مؤمنان و دوستان.

۸۹- سورة الفجر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ الْفَجْرِ ببامداد روز.
وَ لَيالٍ عَشْرٍ (۱) و بده شبانه روز.
وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ (۲) و بجفت و بطاق.
وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ (۳) و بشب که در آید.
هَلْ فِي ذلِكَ قَسَمٌ بسنده است اين بسوگند لِذِي حِجْرٍ (۴) خردمند زيرك را.
أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ نبينى و ندانى كه چون كرد خداوند تو بِعادٍ (۵)
إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ (۶) به عاد ارم با آن بالايهاى بزرگ.
الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ (۷) كه هرگز چون ايشان نيافريدند در جهان.
وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ (۸) و ثمود كه سنگ مى‌بريدند در وادى خويش.
وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ (۹) و فرعون آن كشنده بميخ بند.
الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ (۱۰) ايشان كه از حدّ بيرون شدند در جهان.
فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسادَ (۱۱) و فراوان كردند در آن گزاف و تباه‌كارى.
فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ (۱۲) تا فرو هشت اللَّه بر ايشان تازيانه عذاب.
إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ (۱۳) خداوند تو برگذرگاه است.
فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ امّا مردم آن گه كه اللَّه او را بيازمايد.
فَأَكْرَمَهُ و او را به بى‌نيازى گرامى كند وَ نَعَّمَهُ (۱۴) به بى‌بيمى و تندرستى نازپرورد كند فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ (۱۵) گويد: اللَّه مرا بناز ميدارد.
وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ و امّا چون اللَّه او را بيازمايد فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ (۱۶) و روزى او بر او تنگ كند فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ (۱۷) مى‌گويد: خداوند من مرا خواركرد.
«كَلَّا» نه چنانست كه او ميگويد، نه آن از نازست و نه اين از خوارى! بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ (۱۸) بلكه پدر مردگان را بناز نمى‌نوازند.
وَ لا تَحَاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۱۹) و بر طعام دادن درويشان يكديگر را نمى‌انگيزانند.
وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ و مرده باز مانده ميخورند أَكْلًا لَمًّا (۲۰) خوردنى بنهيب.
وَ تُحِبُّونَ الْمالَ و دوست ميدارند مال را حُبًّا جَمًّا (۲۱) دوستى سخت فراوان.
«كَلَّا» آرى چنين است إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا (۲۲) چون اين زمين پاره پاره بشكنند و بكوبند كوفتنى سخت.
وَ جاءَ رَبُّكَ و آيد خداى تو وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۲۳) و فرشتگان قطار قطار.
وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ و آورند آن روز دوزخ را يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ آن روز پند پذيرد مردم وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى (۲۳) وكجا جاى پند پذيرفتن است او را.
يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي مى‌گويدكاشك من كردار نيكو پيش فرا فرستاديد اين روز زنده‌گشتن خود را.
فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ (۲۵) آن روز چون عذاب اوكس را عذاب نكنند.
وَ لا يُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ (۲۶) و چون بند اوكس را نبندند.

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (٢٧) ای تن آرمیده، ای کس آرمیده».
ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ بازگرد با خداوند خویش راضِيَةً مَرْضِيَّةً (٢٨) پاداش وکردار خود پسندیده و خداوند تو از تو از کردار پسندیده.
فَادْخُلِي فِي عِبادِي (٢٩) درآی در میان رهیگان من
وَ ادْخُلِي جَنَّتِي (٣٠) در آی در بهشت من.

النوبة الثانية

این سورة الفجر پانصد و هفتاد و هفت حرفست، صد و سی و هفت کلمه، سی آیه، از شمارکوفیان، و سی و دو آیه از شمار مدنیان، و بیست و نه آیه از شمار بصریان.

اختلافست میان ایشان اندر چهار آیت کوفیان فِي عِبادِي آیت شمارند، مدنیان وَ نَعَّمَهُ آیة شمارند، و عَلَيْهِ رِزْقَهُ آیت شمارند، وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ آیت شمارند. و این سوره مکّی است، جمله به مکه فرو آمده باجماع مفسّران. و اندرین سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. روایت کنند از ابی کعب از پیغامبر (ص) گفت: «هرکه سورة الفجر برخواند روز آدینه، خدای عزّ و جلّ او را بیامرزد و هرکه در دیگر روزها برخواند، نوری باشد او را روز قیامت. قوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ این همه سوگندان است که ربّ العالمین یاد می‌کند و در قرآن ذکر سوگند بسیار است زیرا که قرآن بلغت عرب فرو آمده بر عادت عرب، و العرب اکثر خلق اللّه قسما في کلامها. در هیچ لغت آن سوگندان نیست که در لغت عرب و ربّ العالمین مصطفی (ص) در تبلیغ رسالت و سخن گفتن با مشرکان سوگند میفرماید: «قُلْ بَلى وَ رَبِّي» «قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ».

وَ الْفَجْرِ وقت الفجار الصّبح و المراد به النّهارکلّه، کقوله: «وَ الضُّحى» و قیل: فجره اللّه لعباده فجرا، ای اظهره في افق السّماء في المشرق مبشّرا بادبار اللّیل المظلم و اقبال النّهار المضيء و ابتداء یوم من الایّام، و هما فجران مستطیر و هو المحرّم للأکل و الشّرب في رمضان و مستطیل و هو الّذی قبله کذنب السّرحان و لا یتعلّق به حکم.

و قیل: معنی انفجر انفجار الماء من العیون و النّبات من الارض. و قیل: انفجار الماء من اصابع رسول اللّه (ص) یوم الطّائف. و قیل: انفجار النّاقة من الصّخرة لصالح (ع).

فعلی قول من یقول: الْفَجْرِ شقّ عمود الصّبح اختلفوا في انّه ایّ فجر؟ فقال قوم بالعموم و انّه فجرکلّ یوم الی انقضاء الدّنیا و هو قول القرظی و خصّ الآخرون فقالوا: هو فجر اوّل یوم من المحرّم تنفجر عنه السّنة. و قال الضحاك: هو فجر اوّل ذی الحجّة لانّ اللّه تعالی قرن الایّام به. و قال مقاتل: «فجر» کلّ جمعة في کلّ سنة. و قیل: هو «فجر» یوم النّحر. قوله تعالی: وَ لَيالٍ عَشْرٍ هی العشر الاوّل من ذی الحجّة و هي افضل ایّام السّنة.

قال النّبي (ص): «سیّد الشّهور شهر رمضان و اعظمها ذو الحجّة».

و عن جابر بن عبد اللّه قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ افضل ایّام الدّنیا ایّام العشر». قالوا: یا رسول اللّه و لا مثلهنّ في سبیل اللّه؟ قال: «لا الّا عفّر وجهه في التّراب».

و قال (ص): «اختار اللّه الزّمان فاحبّ الزّمان الی اللّه الاشهر الحرم و احبّ الاشهر الحرم الی اللّه ذو الحجّة و احبّ ذو الحجّة الی اللّه العشر الاوّل.

و عن ابن عباس (رض) قال: قال النّبیّ (ص): «ما من ایّام ازکی عند اللّه و لا اعظم اجرا من خیر عمل في عشر الاضحی». قیل: یا رسول اللّه و لا المجاهد في سبیل اللّه؟ قال: «و لا المجاهد في سبیل اللّه الّا رجل خرج بنفسه و ما له فلم یرجع من ذلك بشيء.

وکان رسول اللّه (ص) اذا فاته شيء من رمضان قضاه في عشر ذی الحجّة. قال: «و صیام یوم منها یعدل بصوم سنة و قیام لیلة منها یعدل بلیلة القدر».

و قال الضحاك: في قوله: وَ لَيالٍ عَشْرٍ قال: هی العشر الاوّل من شهر رمضان. و قال ابن عباس: هی العشر

الاواخر من رمضان، و قيل: هى العشر الاوّل من المحرّم الّتى عاشرها يوم عاشوراء اقسم اللّه عزّ و جلّ بها لشرفها و فضيلتها و العرب تذكر اللّيالى و هي تعنيها بايّامها فما تقول بنى هذا لبناء ليالى السّامانيّة. و المراد بها الايّام.

وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ قال ابن عباس: «الشّفع» الخلق بماله من الشّكل «وَ الْوَتْرِ» الخالق الفرد بما ليس له مثل، و ذلك انّ اللّه تعالى خلق من كلّ شيء زوجين. كقوله: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ و قال تعالى: وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً وَ الْوَتْرِ هو اللّه الاحد الصّمد الّذى لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ. و قيل: الشَّفْعِ يوم النّحر وَ الْوَتْرِ يوم عرفة، لانّ يوم عرفة هو التّاسع و هو وتر، و يوم النّحر هو العاشر و هو شفع. و قيل: الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ الصّلوات، فانّ فيها شفعا و و ترا فصلاة المغرب وتر و الاربع البواقى شفع. و قيل: الشَّفْعِ ابواب الجنّة لانّها ثمانية، وَ الْوَتْرِ ابواب النّار لانّها سبعة، فكانه اقسم بالجنّة و النّار. و قال الحسن: «الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ» العدد كلّه فمنه شفع و منه وتر. و قال مقاتل بن حيّان: «الشّفع» الايّام و اللّيالى، وَ الْوَتْرِ اليوم الّذى لا ليلة بعده و هو يوم القيامة. قرأ حمزة و الكسائى: الْوَتْرِ بكسر الواو و قرأ الآخرون بفتحها و هما لغتان. قوله: وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ اى «اذا» مضى و ذهب كما قال: «وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ».

و قال قتادة: اذا جاء و اقبل. و قيل: «إِذا يَسْرِ» يعنى: يسرى فيه السّارى كما يقال: ليل نائم، اى ينام فيه النّائم، و ارادكلّ ليلة. و قال مجاهد و عكرمة و الكلبى: هى ليلة المزدلفة. و قيل: هى ليلة القدر، و قيل: ليلة الاضحى. قرأ ابن كثير و نافع و ابو عمرو و يعقوب: «يسرى» بالياء في الوصل و يقف ابن كثير و يعقوب بالياء ايضا و الباقون يحذفونها في الحالين. فمن حذف فلو فاق رؤس الآى و من اثبت فلانّها لام الفعل و لام الفعل لا تحذف في الوقف، نحو قوله: هو يقضى و انا اقضى.

هَلْ فِي ذلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ اى هَلْ فِي ذلِكَ كفاية «لذى» عقل فيعرف عظم هذه الاقسام. و قيل: هَلْ فِي ذلِكَ ما يقسم به اهل العقل اذا بالغوا في القسم، و قيل: كفى «ذلك» قسما «لذى» العقل، و سمّى العقل حجرا لانّه يحجر صاحبه عن الباطل كما يسمّى عقلا لانّه يعقله عن القبائح و جواب القسم قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصاد و اعترض بين القسم و جوابه قوله عزّ و جلّ: أَ لَمْ تَرَ معناه التّعجّب اى «الم» تخبر «الم» تعلم كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بعاد.

يخوّف اهل مكة، يعنى: «كيف» اهلكهم؟ و هم كانوا طول اعمارا و اشدّ قوّة من هؤلاء! قيل: هما عادان عاد الاولى و هي آدم و هم قوم هود اهلكوا بالرّيح و عاد الآخرة و هي ثمود، و هم قوم صالح اهلكوا بالصّيحة. و قيل: ارم قبيلة من عاد الاولى. قال محمد بن اسحاق: ارم اسم جدّ عاد و هو عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح، و التّقدير: «بعاد» سبط «ارم» و قيل: هو ابو عاد و التّقدير «بعاد» ابن «ارم» و هو لا ينصرف يكون في موضع الجرّ منصوبا. و قيل: «ارم» اسم البلدة و التّقدير «بعاد» صاحب «ارم» فحذف المضاف. و قيل: «ارم» اسم دمشق، و قيل: اسم الاسكندرية، و قيل: اسم مدينة بناها شدّاد بن عاد. قوله: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذات» الاجسام الطّويلة قال ابن عباس: يعنى: طولهم مثل «العماد» كان الانسان منهم من ستّين و سبعين ذراعا الى مائة ذراع، رأى عظم ذراع ميّت منهم اثنى عشر ذراعا او عظم ساق بارض اليمن فعلى هذا معنى: لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ اى «لَمْ يُخْلَقْ» مثل عاد و قبيلته «فِي الْبِلادِ»، من شدّة قوّتهم و طول قامتهم و هم الّذين قالوا: «مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً». و قال الكلبى: «ارم» هو الّذى يجتمع اليه نسب عاد و ثمود و اهل السّواد و اهل الجزيرة كان يقال: عاد ارم و ثمود ارم فاهلك اللّه عادا ثمّ ثمود و بقى اهل السّواد و الجزيرة وكانوا اهل عمد و خيام و ماشية سيّارة ينتجعون الغيث و الكلا فذلك قوله: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذات» العمد و الخيام ينتقلون من مكان الى مكان للانتجاع. و قيل: «ذاتِ الْعِمادِ» اى «ذاتِ» البناء الرّفيع «الّتى لم» تخلق مدينة «فِي الْبِلادِ» مثل مدينتهم و هي المدينة «الّتى» بناها شدّاد بن عاد على صفة لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ الدّنيا.

و بیان این قصّه آنست که از امام عصر خویش عثمان بن سعید الدارمی روایت کردند از عبد اللَّه بن صالح از ابن لهیعة از خالد بن عمران از وهب بن منبه از عبد اللَّه بن قلابه، این عبد اللَّه بن قلابه گفت: شتری گم کردم در صحرای عدن همی‌گشتم در آن بیابان در طلب شتر، تا در افتادم بدیوار بستی عظیم، چنان پنداشتم که آنجا مردم‌اند شهرنشین: قصد کردم در درون دیوار بست شدم شهرستانی عظیم دیدم، اساس آن از جزع یمانی، دیوارها از زر و سیم، قصرها بر بالا بر ستونهای زبرجد و یاقوت بداشته و بالای قصرها غرفه‌ها از زر و سیم و لؤلؤ و یاقوت ساخته، درهای آن قصور و غرف بعضی از یاقوت سرخ و بعضی از یاقوت سپید همه مقابل یکدیگر ساخته، همه زمین آن بنادق مشك و زعفران ریخته، در کویهای آن درختهای میوه‌دار ببار آمده، و زیر درختان جویها روان، درکنده‌ها سیم خام و بجای سنگ ریزه مروارید و مرجان. آن مرد در آن جایگه مدهوش و متحیّر شد. با خود گفت: و الّذی بعث محمدا بالحقّ ما خلق اللَّه تعالی مثل هذا في الدّنیا. مثل این در دنیا نیست، مگر آن بهشت است که ربّ العالمین در کتاب خویش وصف آن کرده! گفتا: دستم بدان زبرجد و یاقوت نمیرسید که سخت استوار و محکم بود. یکی از آن مروارید و بنادق مشك و زعفران لختی برداشتم و بیرون آمدم. و من خانه در یمن داشتم با خانه خود رسیدم و از آن قصّه بعضی بازگفتم و از آنچه داشتم اثر توانگری بر من پیدا شد. آن قصّه و خبر منتشر گشت و خلیفه آن روزگار معاویه بود.

این خبر بوی رسید، مرا بخواند و شرح آن قصّه از من درخواست. من آنچه دیده بودم بخلوت با وی بگفتم. معاویه کس فرستاد و کعب احبار را حاضر کرد، گفت: یا با اسحاق هل في الدّنیا مدینة من ذهب و فضّة؟ در دنیا هیچ شارستانی را دانی که بنای آن از زر و سیم نهاده‌اند؟ کعب قصّه آن مدینه ازکتب پیشینیان خوانده بود، گفت: بلی آن مدینه که ربّ العالمین در کتاب قرآن میگوید إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ مدینه‌ای است که شدّاد عاد بنا نهاده. عاد اولی را دو پسر بود، یکی شدّاد و دیگر شدید، عاد هالك شد و این دو پسر از وی باز ماندند و دیار و بلاد بقهر بستند و خلق را مقهور خود کردند. شدید نیز هالك شد و شدّاد بر همه زمین مالك شد تنها، و دیگر ملوك زمین همه منقاد وی گشتند و سر بر خط فرمان وی نهادند. و این شدّاد برخواندن کتب پیوسته مولع بود و در کتابها و قصّه‌ها حدیث بهشت خداوند جلّ جلاله و صفات آن بسیار خوانده بود و دانسته. نفس وی بر وی آراست از سر تمرّد و تکبّر و طغیان که من چنان بهشت در دنیا بسازم. و در ممالك وی دویست و شصت ملك بود. بفرمود تا هر ملکی در مملکت خویش هر چه داشت از زر و سیم و جواهر همه بوی فرستاد و استادان حاذق از همه دیار و اقطار جمع کرد تا آن مدینه بر آن صفت بساختند. بسیصد سال از آن فارغ شدند. آن گه بفرمود تا گرد آن شارستان دیوار بستی بر آوردند تا حصنی حصین گشت و بفرمود تا گرد برگرد آن حصن هزار قصر بساختند و در هر قصری وزیری از وزراء خویش بنشاند با اهل و عیال و مال، و بفرمود تا هزار علم بر مثال منارها بساختند و مردان مبارزان بسان پاسبانان بر آنجا نشاند، آن گه ده سال دیگر ساز و جهاز خود می‌ساخت و ترتیب آن میداد که خود با آن مدینه تحویل کند با خیل و حشم و وزرا و ندما و سپاه فراوان، فرا راه بود و عمر وی بنهصد سال رسیده، چون میان وی و میان مدینه یك روزه راه مانده بود، ربّ العالمین از آسمان بفرمان روان صیحه‌ای فرستاد و همه را بیکطرف هلاك کرد که از ایشان یکی زنده نماند. آن گه کعب احبار معاویه را گفت: در روزگار خلافت تو مردی از جمله مسلمانان ازین سرخی کوتاه مردی که بر پیشانی و برگردن خالی دارد، و در آن بیابان شتری می‌طلبد، در آن شارستان شود! و آن مرد عبد اللَّه قلابه بود و در آن مجلس حاضر بود نزدیك معاویه! کعب با وی نگرست گفت: هذا و اللَّه ذلك الرّجل.

اینست قصّه إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ قوله: وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ ای و بثمود الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ الجوبَ: القطع، تقول: جبت القمیصَ، و منه سمّی الجیب و النّاقة تجوب الفلاة کانوا یقطعون الصّخور بوادی القری وادی الحجر من الشام و یتّخذون منها بیوتا کما قال اللَّه عزّ و جلّ: و يَنْحِتُونَ مِنَ

الْجِبالِ بُيُوتاً آمِنِينَ. قال اهل السّير: اوّل من نحت الجبال و الصّخور الرّخام ثمود فبنوا من الدّور و المنازل الفى الف دار و سبعمائة الف كلّها من الحجارة. اثبت ابن كثير و يعقوب الياء من الوادى وصلا و وقفا على الاصل و اثبتها، و رشّ عن نافع وصلا، و الآخرون يحذفونها في الحالين على وفق رؤس الآى.

وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ يعنى: فرعون موسى و هو الوليد بن مصعب بن ريان ابن ثروان ابو العباس القبطى و اليه تنسب الاقداح العباسيّة «وَ فِرْعَوْنَ» لقب، و القبط تسمّى الجبابرة فراعنة. قوله: «ذِي الْأَوْتادِ» اختلفوا فيه فقال بعضهم: يعنى الجنود و الجموع الكفرة الفجرة الّذين كانوا «اوتاد» مملكته و يقوّن امره. و قال سعيد بن جبير: كانت له منارات يعذب النّاس عليها. و قيل: «الاوتاد» عبارة عن ثبات مملكته و طول مدّته كثبوت «الاوتاد» فى الارض قال الشّاعر: في ظلّ ملك ثابت «الاوتاد».

و قال ابن عباس: سمّى فرعون ذا «الاوتاد»، لانّه اذا كان غضب على احد مدّه بين اربعة «اوتاد» حتّى يموت و كذلك فعل بامرأته آسية بنت مزاحم و بامرأة خازنه خربيل وكانت ماشطة هيجل بنت فرعون. اصحاب سير گفته‌اندكه: اين ماشطه دختر فرعون را موى بشانه ميزد، شانه از دست وى بيفتاد، گفت: تعس من كفر باللّه.

دختر فرعون گفت: هل لك من آله غير ابى؟! جز از پدر من ترا خدايى هست؟! ماشطه گفت: الهى و آله ابيك و آله السّماوات و الارض و احد لا شريك له. دختر برخاست گريان پيش پدر شد. پدر مرو را گفت: چرا ميگريى؟ گفت: ماشطه مرا گفت كه: خداى من و خداى پدر تو و خداى هفت آسمان و زمين يكى است، يگانه و يكتا كه او را شريك و انباز نيست. فرعون مرو را بخواند و او را بعذاب خويش بيم داد، گفت: اگر از اين گفتار و اين دين كه دارى برنگردى و بخدايى من اقرار ندهى ترا بميخ بند هلاك كنم. ماشطه با وى همان گفت كه با دختر گفت و از توحيد اللّه برنگشت.

فرعون بفرمود تا او را چهار ميخ كردند و او را بميخها در زمين دوختند و مار و كژدم فرا سينه وى گذاشتند. فرعون گفت: ترا دو ماه در اين عذاب فروگذارم، اگر از دين خويش بازنگردى. گفت: من از توحيد و از دين حقّ بازنگردم و اگر هفتاد ماه مرا در اين عذاب دارى! ماشطه دو دختر داشت: يكى خرد كه شير همى‌خورد و يكى بزرگ بزنى رسيده. آن بزرگ را بياوردند و سر وى بر سينه مادر بريدند و مادر از اين برنگشت. آن طفل رضيع را بياوردند. مادر چون آن طفله ديد بگريست و جزع كرد. ربّ العالمين آن طفله را زبان فصيح ديد تا گفت: يا امّاه لا تجزعى فانّ اللّه قد بنى لك بيتا في الجنّة! اصبرى فانّك تفيضين الى رحمة اللّه عزّ و جلّ و كرامته. اى مادر صبر كن، جزع مكن! اينك برحمت وكرامت اللّه مى‌روي و ببهشت جاودان. پس او را هلاك كرد و اللّه تعالى او را بجوار رحمت خويش برد و فرعون كس بطلب شوهر وى فرستاد، خربيل، و او را نيافتند. پس فرعون را گفتندكه: خربيل در فلان جايگه بر فلان كوه گريخته. فرعون دو مرد فرستاد بآن جايگه، خربيل را ديدند در نماز ايستاده سه صف از وحوش بيابان بر متابعت وى ايستاده، ايشان هر دو بازگشتند و خربيل دعا كرد باللّه گفت: اللّهم انّك تعلم انّى كتمت ايمانى مائة سنة و لم يظهر علىّ احد، فايّما هذين الرّجلين كتم علىّ فاهده الى دينك و اعطه من الدّنيا سؤله و ايّما هذين الرّجلين اظهر على فعجّل عقوبته في الدّنيا و اجعل مصيره في الآخرة الى النّار. گفت: خداوندا خود ميدانى كه صد سال ايمان پنهان داشتم و هيچ دشمن بر من ظفر نيافت و حال من بر كس آشكارا نگشت. خداوندا ازين دو مرد آن يكى كه كار و حال من بر من بپوشد او را راه نماى بدين خويش و ايمان كرامت كن و از دنيا آنچه خواهد مرادش حاصل كن، و از اين دو مردان يكى كه حال من ظاهركند و دشمن را بركار من اطّلاع دهد، در دنيا او را بعقوبت شتابان و در عقبى او را بآتش رسان. ايشان هر دو بازگشتند، دعاى خربيل در يكى رسيد ايمان آورد و مسلمان پاك دين گشت و با پيش فرعون نشد و آن ديگر بر فرعون شد و قصّه خربيل بآشكارا گفت على رؤس الملأ. فرعون گفت: با تو هيچكس بود كه بآنچه تو ميگويى گواهى دهد گفت: فلان كس با من بود، و همان گويدكه من گفتم. آن مرد را بياوردند و فرعون از وى

پرسیدکه: آنچه این مرد میگوید راست است؟ او جواب دادکه: لا ما رأیت ممّا قال شیئا: از آنچه او میگوید خبر ندارم و هیچ ندیدم. فرعون بفرمود تا آن مرد بدگوی را بردارکردند و آن دیگر را بنواخت و عطا داد. پس خبر به آسیه رسیدکه فرعون ماشطه را بمیخ بند هلاك کرد. آسیه گفت: این دین اسلام تا کی پنهان دارم و بر ناشایست دیدن چند صبرکنم؟! با فرعون گفت: انت شرّ الخلق و اخبثه عمدت الیّ الماشطة فقتلتها ای فرعون بترین آفریدگان تویی، خبیث‌ترین عالمیان تویی که آن ماشطه را چنان بعذاب بکشتی. فرعون گفت: مگر آن جنون که ماشطه را گرفت ترا نیزگرفت؟! گفت: من دیوانه نه‌ام و مرا جنون نگرفته من همی‌گویم که: خدای من و خدای تو، خداوند هفت آسمان و هفت زمین است آن یگانه یکتای بی‌شریك و بی‌انباز.
فرعون او را نیز بمیخ بند درکشید، هم چنان که با ماشطه کرد، و آسیا سنگی عظیم بر سینه وی فروگذاشت. ربّ العزّة آن ساعت در بهشت بر وی گشاد و ناز و نعیم بهشت فرا پیش چشم وی داشت تا آن عذاب بر وی آسان گشت وگفت: «رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». قوله: الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ ای کفروا و جاوزوا قدرهم و توثبوا علی اللّه عزّ و جلّ و نصبوا له الحرب و همّت برسله لیأخذوهم.
فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسادَ بالکفر و القتل و النّهب و منع النّاس عن عبادة اللّه و طالت اعمارهم و ساءت اعمالهم بارض الیمن و ثمود بارض الشّام و نمرود بالسّواد و قبط بمصر.
فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ ای ارسل من فوق عذابا سطا بهم فدمّرهم.
قال الزّجاج: جعل سوطه الّذی ضربهم به العذاب.
إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ قال مقاتل: ممرّ النّاس علیه لا یفوته احد و یؤخذکلّا بما یفعله. و في التّفسیر انّ الصّراط سبع قناطر ثلاث صعود و ثلاث هبوط، و السّابعة وسطها في اعلی الصّراط علی القنطرة الاولی الامانة الّتی لا یجاوزها الّا من اداها في الدّنیا. و علی القنطرة الثّانیة الرّحم لا یجاوزها الّا من وصلها في الدّنیا و اللّه عزّ و جلّ علی القنطرة الاعلی ثانی رجلیه: «یقول: «و عزّتی لا یمرّ بی الیوم ظلم ظالم» و في بعض الرّوایات انّ علی جسر جهنّم سبع قناطر یسأل العبد عن الشّهادة. فی اولاها فان اتی بها تامّة جاز الی الثّانیة، فیسأل عن الصّلاة فان جاء بها تامّة جاز الی الثّالثة، فیسأل عن الزّکاة فان جاء بها تامّة جاز الی الرّابعة، فیسأل عن الصّوم، فان جاء به تامّا جاز الی الخامسة، فیسأل عن الحجّ و في السّادسة عن العمرة و في السّابعة عن المظالم، فان خرج منها قیل له: «انطلق الی الجنّة».
فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ نزلت في عتبة بن ربیعة، و قیل: في امیة بن خلف الجمحی «ابْتَلاهُ» ای امتحنه «ربه» بالنّعمة «فَأَكْرَمَهُ» بالمال «وَ نَعَّمَهُ» بما وسّع علیه «رزقه» «فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ» ای فضّلنی بما اعطانی یری الاکرام في کثرة الحظّ من الدّنیا هذا کقوله: «لیقولنّ هذا لی».
وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ بالفقر «فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ» ای ضیّق «علیه» و قیل: جعله علی مقدار البلغة و الکفایة «فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ» ای اذلّنی، بالفقر یری الهوان و المذلّة في قلّة الحظّ منها، فردّ اللّه علی من ظنّ انّ سعة الرّزق اکراما و انّ الفقر اهانة فقال: «كَلَّا» ای لیس الاکرام و الاهانة في کثرة المال و قلّته. و انّما الاکرام و الاهانة في الطّاعة و المعصیة. و قیل معنی: «كَلَّا» هاهنا ای لم یکن ینبغی ان یکون الحمد علی نعمه دون فقره، بل ینبغی ان یکون حمده علی الحالین جمیعا. قرأ ابو جعفر و ابن عامر: «فقدّر» بتشدید الدّال و الآخرون بالتّخفیف و هما لغتان. و قرأ نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و یعقوب اکرمنی و أهاننی بإثبات الیاء في الوصل و یقف ابن کثیر و یعقوب بالیاء و الآخرون یحذفونها وقفا و وصلا. قوله: بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ قرأ اهل البصرة: «یکرمون» و «یحضّون» و «یأکلون» و «یحبّون» بالیاء فیهنّ و قرأ الآخرون: بالتّاء لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ ای «لا» تحسنون الیه، و قیل: «لا» تعطونه حقّه. قال مقاتل: کان قدامة بن مظعون یتیما في حجر امیّة بن خلف فکان یدفعه عن حقّه

فنزل فيه: لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ.
وَ لا تَحَاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يأتونه و لا يأمرون به، و تقديره: «على» اطعام «طعام المسكين». و قيل: وقع الطّعام موقع الاطعام كالنّبات موقع الانبات. و قرأ ابو جعفر و حمزة و الكسائى و عاصم «تحاضّون» بفتح الحاء و الف بعدها اى «لا» يحضّ بعضكم بعضا عليه.
وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ اى ميراث اليتامى و اموالهم «أَكْلًا لَمًّا» اى شديدا بالغلبة و هو ان يأكل نصيبه و نصيب غيره و ذلك انّهم كانوا لا يورثون النّساء و الصّبيان و يأكلون نصيبهم. و قال «ابن زيد» الاكل اللمّ الّذى يأكل كلّ شيء يجده لا يسأل عنه احلال ام حرام؟ و يأكل الّذى له و لغيره. و قيل: «أَكْلًا لَمًّا» اى جمعا. يقال: لممت ما على الخوان المّه اذا جمعته فاكلته اجمع.
وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا اى كثيرا مفرطا فيه. يقال: جمّ الماء في الحوض اذا اجتمع فيه وكثر.
«كلّا» اى ما ينبغى ان يكون الامر هكذا. و قال مقاتل: اى لا يعقلون ما امروا به في اليتيم و في المسكين. ثمّ اخبر عن تلهّفهم على ما سلف منهم حين لا ينفعهم فقال عزّ من قائل: إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا مرّة بعد مرّة وكسر كلّ شيء على ظهرها من جبل و بناء و شجر فلم يبق على ظهرها شيء. قال الزجاج: «دكّت» زلزلت. قوله: وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا هذا كقوله: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا صَفًّا» اى تصف الملائكة صفوفا كصفوف اهل الدّنيا. قيل: اهل كلّ سماء صفّ على حدة فتكون سبعة صفوف. قوله: وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ قلل عبد اللَّه بن مسعود و مقاتل في هذه الآية: تقاد جهنّم بسبعين الف زمام كلّ زمام بيد سبعين الف ملك، لها تغيظ و زفير حتّى تنصب على يسار العرش و روى فلا يراها ملك مقرّب و لا نبىّ مرسل الّا جثا لركبته يقول: نفسى نفسى، و نبيّنا (ص) يقول: امّتى امّتى.
«يومئذ» يعنى: يوم يجاء «بجهنّم» «يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ» اى يتذكّر ما اخبر به في الدّنيا فيتّعظ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى اى «انّى» ينفع ذلك و من اين له التّوبة. قال الزجاج: يظهر التّوبة و من اين له التّوبة و ليس بدار التّكليف.
يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي اى «قدّمت» من الاعمال الصّالحة «لحيوتى» بعد موتى.
فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ قرأ الكسائى و يعقوب: «لا يُعَذَّبُ» و «لا يُوثَقُ» بفتح الذّال و الثّاء على معنى «لا يعذب» «احد» فى الدّنيا كما «يعذب» هو في الآخرة.
«وَ لا يُوثِقُ» مثل وثاق اللَّه «احد» «يومئذ». و قيل: هو رجل بعينه و هو امية بن خلف، يعنى: «لا يعذب» كعذاب هذا الكافر «احد» «و لا يوثق» كوثاقه «احد»، فعلى هذه القراءة الهاء الاولى و الثّانية راجعتان الى الانسان. و قرأ الآخرون بكسر الذّال و الثّاء، و معناه: «لا» «احد» فى الدّنيا «يعذب» مثل ما «يعذب» اللَّه ذلك اليوم و «لا» «احد» فى الدّنيا «يوثق» مثل «وَثاقَهُ» للكافر ذلك اليوم و يجوز ان يكون معناه: «لا يُعَذِّبُ» عذاب اللَّه «احد» اى «لا» يتولّى «عَذابَهُ» غيره فهو الّذى يتولّى تعذيب الكفّار و توثيقهم بنفسه من غير ان يكلهما الى غيره، فيكون فيه زيادة في التّهويل. و يجوز ان يكون ذلك في بعض اوقاتهم و على هذه القراءة الهاء الاولى و الثّانية راجعتان الى اللَّه. و يروى انّ ابا عمرو رجع في آخر عمره الى قراءة من قرأ بفتح الذّال و الثّاء. و قيل: هى قراءة النّبيّ (ص). قوله: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اى المطمئنّة باللّه و بالايمان من قوله: الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ. و قيل: اطمأنّت بالبشرى من الملائكة، من قوله: وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ. و قيل: اطمأنّت اذا اوتيت كتابها بيمينها. قال الحسن: «النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» المؤمنة الموقنة، الرّاضية بقضاء اللَّه، الآمنة من عذاب اللَّه. و قيل: القلب السّاكن بسكينة اليقين لا يخالجه شكّ. يقال: نزلت في حمزة بن عبد المطّلب و اختلفوا في وقت هذه المقالة فقال قوم: يقال لها ذلك عند الموت، فيقال لها:
ارْجِعِي إِلى اللَّه «راضية» بما اعطيت من الثّواب «مرضيّة» عنك اى اللَّه عنك راض. و قال الحسن: اذا اراد اللَّه قبضها اطمأنّت الى اللَّه و رضيت عن اللَّه و رضى اللَّه عنها. و قال عبد اللَّه بن عمرو: اذا توفّى العبد المؤمن،

ارسل اللّٰه عزّ و جلّ ملكين و ارسل اليه بتحفة من الجنّة، فيقال لها: اخرجى أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اخرجى «الى» روح و ريحان و رب عنك راض فتخرج كاطيب ريح مسك وجده احد في انفه و الملائكة على ارجاء السّماء يقولون: قد جاء من الارض روح طيّبة و نسمة طيّبة فلا تمرّ بباب الّا فتح لها و لا يملك الّا صلّى عليها حتّى يؤتى بها الرّحمن فتسجد. ثمّ يقال لميكائيل: «اذهب بهذه فاجعلها مع انفس المؤمنين» ثمّ يومر فيوسّع عليه قبره سبعين ذراعا عرضه و سبعين ذراعا طوله و ينبذ له فيه الرّيحان ان كان معه شيء من القرآن كفاه نوره و ان لم يكن جعل له نور مثل الشّمس في قبره، و يكون مثله مثل العروس ينام فلا يوقظه الّا احبّ اهله اليه. و اذا توفّى الكافر ارسل اللّٰه اليه ملكين و ارسل قطعة من بجاد أنتن و اخشن من كلّ خشن، فيقال: أَيَّتُهَا النَّفْسُ الخبيثة اخرجى «الى» جهنّم و عذاب اليم و ربّ عليك غضبان. و قال ابو صالح في قوله: ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً. قال هذا عند خروجها من الدّنيا فاذا كان يوم القيامة، قيل: فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي و قال آخرون: انّما يقال لها ذلك عند البعث. قال ابن عباس: الخطاب لروح المؤمن يأمرها اللّٰه بالرّجوع الى الجسد فيكون قوله: «إِلى رَبِّكِ» اى «الى» امر «ربك»، و قيل: «إِلى رَبِّكِ» اى «الى» بدن صاحبك فسمّى ذلك ربّا كما يقال: ربّ الدّار و ربّ الدّابّة.

فَادْخُلِي فِي عِبادِي اى مع «عِبادِي» «جَنَّتِي». و قيل: «فى» جملة «عبادى» الصّالحين مع الّذين انعم اللّٰه عليهم من النّبيّين و الصّدّيقين و الشّهداء و الصّالحين. و قيل: فِي عِبادِي اى «فى» عبادتى و طاعتى فحذف التّاء كاقام الصّلاة.

و قال بعض اهل الاشارة: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ الى الدّنيا «ارْجِعِي» الى اللّٰه بتركها و الرّجوع الى اللّٰه سلوك سبيل الآخرة. و في بعض التّفاسير انّ هذه الآية نزلت في خبيب بن عدى الّذى صلبه اهل مكة و جعلوا وجهه الى المدينة فقال:

اللّهم ان كان لى عندك خير فحوّل وجهى نحو قبلتك، فحوّل اللّٰه وجهه نحو القبلة من غير ان يحوّله احد فلم يستطع احد ان يحوّله. و قيل: نزلت في عثمان بن عفان بين انّه سيقتل شهيدا مظلوما. و قال سعيد بن جبير: مات ابن عباس بالطّائف فشهدت جنازته فجاء طائر لم ير على خلقته فدخل نعشه ثمّ لم ير خارجا منه فلمّا دفن تليت هذه الآية على شفير القبر لا يرى من تلاها.

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّٰه كلمة منيعة ليس يسموا الى فهمها كلّ خاطر، فخاطر غير عاطر عن علم حقيقته متقاصر، كلمة عزيزة من ذكرها عزّ لسانه و من صحبها اهتزّ جنانه. قدر بِسْمِ اللَّهِ كسى داندكه دلى صافى دارد، و در دل يادگار الهى دارد، ساحت سينه از لوث غفلت پاك دارد، نظر اللّٰه پيش چشم خويش دارد، خلوت «وَ هُوَ مَعَكُمْ» نقش نگين يقين خود گرداند، عين بيدارى و هشيارى شود، تا چون نام اوگويد، طنطنه حروف بسمعها ميرسد و غلغله عشق بجانها مى‌بود. قوله تعالى: وَ الْفَجْرِ جليل و جبّار خداوندكردگار، سوگند ياد ميكند بمصنوعات و افعال خود، و او را جلّ جلاله رسد، و از خداوندى وى سزدكه اگر خواهد سوگند بذات خود يادكند چنان كه: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ. و اگر خواهد بصفات خود يادكند، كقوله: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ. و اگر خواهد بافعال خود يادكند، كقوله: وَ الْفَجْرِ وَ لَيالٍ عَشْرٍ اين را تفسيرهاست از اقوال مفسّران ميگويد: ببام محرّم كه اوّل سالست، ببام ذى الحجّه كه ماه حجّ و زيارتست، ببام روز آدينه كه حجّ درويشانست، ببام همه روز در همه سال كه وقت مناجات دوستانست و ساعت خلوت عارفانست ببام دل دوستان كه محلّ نظر خداوند جهانست، بروشنايى صبح معرفت كه آسايش مؤمنانست و و راحت ايشان از آنست.

وَ لَيالٍ عَشْرٍ بشبهای دهه ذی الحجّه که روز عرفه در آنست، بشبهای دهه محرّم که عاشورا آخر آنست، بشبهای دهه آخر رمضان که شب قدر تعبیه آنست، بشبهای دهه نیمه شعبان که شب برات با آنست، بشبهای دهه موسی که: وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ بیان آنست و مناجات موسی با حق حاصل آنست.

وَ الشَّفْعِ بجمله خلقِ عالم که همه جفت آفرید دوان دوان قرین یکدیگر یا ضدّ یکدیگر، چنان که نرینه و مادینه، روز و شب، نور و ظلمت، آسمان و زمین، برّ و بحر، شمس و قمر، جنّ و انس، طاعت و معصیت، سعادت و شقاوت، عزّ و ذلّ، قدرت و عجز، قوّت و ضعف، علم و جهل، حیات و ممات، صفات خلق چنین آفرید با ضدّ آفرید، و جفت یکدیگر آفرید، تا بصفات آفریدگار نماندکه عزّش بی‌ذلّ است، و قدرت بی عجز، و قوّت بی‌ضعف، و علم بی‌جهل، و حیات بی‌موت، و بقا بی‌فنا. پس او «وتر» است یکتا و یگانه. دیگر همه شفع‌اند جفت یکدیگر ساخته. قومی علماء گفتند: «شفع» کوه صفا است وکوه مروه، و «وتر» خانه کعبه «شفع» مسجد حرام است و مسجد مدینه، و «وتر» مسجد اقصی. «شفع» روز و شب است جفت یکدیگر، «وتر» روز قیامت است که آن را شب نیست. «شفع» نفس و روح است، امروز قرین یکدیگر، «وتر» روح باشد فردا که از قالب جدا شود. «شفع» ارادت است و نیّت، «وتر» همّت است غریب و بیکس. «شفع» زاهد است و عابد قرین یکدیگر، «وتر» مرید است، مرید تنها رود بی‌قرین و بی‌خدین:

فريد عن الخلّان في كلّ بلدة　　　اذا عظم المطلوب قلّ المساعد

خلیل صلوات اللّه علیه دعوی مریدی کرد، گفت: «و اعتزلكم و ما تدعون من دون اللّه و ادعوا ربّی فانّهم عدوّ لی الّا ربّ العالمین «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» الآية... هرکجا در عالم قرینه‌ای بود، یا پیوندی، از همه بیزار شد، آواز برآوردکه: «إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ» بقیّتی با وی بماند و ندانست که: المكاتب عبد ما بقی علیه درهم.

گوشه دل وی بفرزند مشغول شد ندا آمدكه: «قرّبه لی قربانا» ای ابراهیم اگر دعوی مریدی میکنی، مرید بایدکه «وتر» بود قرینه ندارد، تنها بود، تنها رود این فرزند قرینه تو است، او را از دل برون کن بقربان ده تا مریدی صادق باشی. وگفته‌اند: نشان صدق ارادت آنست که از پیش خویش برخیزد، بود خود نابود انگارد، چنان که آن پیر طریقت گفت: الهی بود من بر من تاوان است، تو یك بار بود خود بر من تابان الهی معصیت من بر من گرانست، تو رود جود خود بر من باران الهی جرم من زیر حلم تو پنهانست، تو پرده عفو خود بر من گستران. و گفته‌اند: ارادت مرید خواست ویست و در راه بردن، و خواست مرد از خاست وی خیزد، و خاست او از شناخت خیزد، تا نشناسد نخیزد و تا نخیزد نخواهد، و تا نخواهد نجوید. این همه منازل عبودیّت‌اند و مراحل عبادت. مرید چون این منازل باز برد. مطلوب او جمله طالب اوگردد، از غیب این ندا بجان وی رسدكه: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً سیصد و شصت نظر از ملکوت قدس می‌آید و با هر نظری این تقاضا میرودکه: «ارجعی» هنوزگاه آن نیامدکه باز آیی و با ما بسازی؟ وقت نیامدکه ما را باشی؟:

ای باز هوا گرفته باز آی و مرو　　　کز رشته تو سری در انگشت منست.

و زینهاکه چون آیی از راه دنیا نیایی که قدمت بوحل فرو شود، و از راه نفس نیایی که بما نرسی. بر درگاه ما دل را بارست نیز هیچیز دیگر را راه نیست و بار نیست.

بزرگی را پرسیدندكه: راه حقّ چونست؟ گفت: قدم در قدم نیست، امّا دل در دل است و جان در جان. بجان رو تا بدرگاه رسی، بدل رو تا بپیشگاه آیی:

خون صدّيقان بپالودند و زان ره ساختند　　　جز بجان رفتن درین ره یك قدم را بار نیست.

يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ خوشا روزی راكه این قفس بشكنند و این مرغ باز داشته را باز خوانند و این رسم و آیین خاکیان از راه مقرّبان بردارند، شیطان پوشیده در صورت آدمیّت بیرون شود و جوهر ملك چهره جمال بنماید و دشمن از دوست جدا شود. عزیزا گمان مبر که عزرائیل را فرستند تا ترا بگرداند از آنچه تو در آنی. او

غشاوت انسانیّت از روی دل برکشد و بداغ نگاه‌کند، اگر نشان معرفت در آن داغ بندگی بیند بحرمت بازگردد وگوید: مرا درین معدن تصرّف نیست که بضاعت حقّ است، وگوید: یا ربّ العزّة مرا زهره آن نیست که در آن تصرّف کنم. این مرد از آن جمله باشدکه قرآن مجید خبر می‌دهدکه: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها. عزیزا نگر تا از آن جمله نباشی که عزرائیل را ننگ آید از جان ستدن تو، لا بل از آن قوم باشی که عزرائیل را یارای آن نباشد که بحضرت جان تو در شود.

بزرگی را پرسیدندکه: جانها درین راه حق بوقت نزع چون بود؟ گفت: چون صیدها در دام آویخته و صیّاد با کارد کشیده، بر سر وی رسیده! گفتند: چون بحقّ رسد چون بود؟ گفت: چون صید از فتراك در آویخته! ای درویش اگر روزی صید دام وی شوی وکشته راه وی گردی، بعزّت عزیزکه جز برکنگره عرش مجیدت نبندد «من احبّنی قتلته و من قتلته فانادیته»:

دیدی ملکی که دست درویش گرفت   آن گه بنواخت در بر خویش گرفت
آن گه بولی و صاحب جیش گرفت   آن گاه بکشت وکشته را پیش گرفت؟!

۹۰- سورة البلد- المکية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
«لا» نه چنانست که مشرکان و منکران بعث ميگويند أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ (۱) سوگند ميخورم باين شهر مکه.
وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ (۲) و تو دست درگشاده‌ای درين شهر.
وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ (۳) و بهر زاينده و زاده و نازاينده.
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ بيافريديم مردم را فِي كَبَدٍ (۴) در رنج و سختى برکار ايستاده.
أَ يَحْسَبُ مى‌پندارد او أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (۵) که کس با او برنيايد.
يَقُولُ ميگويد: أَهْلَكْتُ مالًا لُبَداً (۶) در دشمنى محمد مال فراوان برهم نفقه کردم.
أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ (۷) مى‌پندارد اوکه اللَّه را نمى‌ديدکه نفقه ميکرد.
أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) نه او را دو چشم بينا آفريديم؟!
وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ (۹) و زبانى گويا و دو لب؟
وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰) و راه نموديم او را بدو راه؟
فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱) نيز خويشتن را در آن عقبه نيفکنده است؟
وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲) و چه دانى توکه آن عقبه صراط چيست؟
فَكُّ رَقَبَةٍ (۱۳) سبب نجات از آن عقبه گشادن گردنى است.
أَوْ إِطْعامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴) يا طعام دادن در روزى با گرسنگى.
يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ (۱۵) خاصّه يتيمى که خويشاوند بود.
أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ (۱۶) يا درويشى که در خاك افتاده بود.
ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يا آنكه ازگرويدگان بود وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ و يکديگر را بشکيبايى اندرز مى‌کنند وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷) و يکديگر را ببخشودن وصيّت مى‌کنند.
أُولئِكَ أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸) ايشانند اصحاب راست دست با يمن و با برکت.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا و ايشان که کافر شدند بسخنان ما، هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹) ايشانند اصحاب چپ دست بر خويشتن شوم
عَلَيْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ (۲۰) بر ايشان طبقى پوشيده و بسر فرا افکنده آتشى تافته.

النوبة الثانية

اين سوره بيست آيتست، هشتاد و دوکلمه، سيصد و سى حرف. جمله به مکه فرو آمد و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر ابى کعب است از مصطفى (ص) که گفت: هرکه اين سوره برخواند، اللَّه تعالى او را روز رستاخيز از غضب خويش ايمن کند. قوله: لا أُقْسِمُ اعلم انّ «لا» ليست لنفى القسم انّما هى کقول العرب: لا و اللَّه ما فعلت کذا، لا و اللَّه لافعلنّ کذا، فتکون تأکيدا للقسم. و قيل: انّها صلة اى أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ، و قيل: انّما هى ردّ لکلام من انکر البعث و الجزاء فانّها و ان کانت رأس السّورة، فالقرآن متّصل بعضه ببعض. و قال بعض المفسّرين في الکلام همزه الاستفهام مضمرة و التّقدير: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ مع علوّ شأنك.

أَنْتَ حِلٌّ اى حال نازل فيه، اى لنزولك فيه، «اقسم» به و «هذا» تنبيه على شرف النّبيّ (ص). و قيل: أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ اى «انت» حلال بِهذَا الْبَلَدِ تصنع فيه ما تريد من القتل و الاسر، ليس عليك ما على النّاس فيه من

الاثم. يقال: رجل «حلّ» و حلال و محلّ، كما يقال: رجل حرم و حرام و محرم، و جمع الحرام حرم. قال اللّه عزّ و جلّ «وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ». وكان رسول اللّه (ص) دخل مكة يوم فتح مكة محلا و احلّت له ساعة من نهار حتّى قتل من شاء و اسر من شاء و قتل ابن خطل و هو متعلّق باستار الكعبة وكذلك قتل مقيس بن ضبابة و غيرهما، فاحلّ دماء قوم و حرّم دماء قوم و حرّم دار ابى سفيان، فقال: من دخل دار ابى سفيان فهو آمن اى «حلّ» لك ان تفعل ذلك فامّا غيرك فلا يحلّ له ذلك اصلا. و قيل: معناه: «وَ أَنْتَ» في «حلّ» ممّا صنعت في «بِهذَا الْبَلَدِ».

قال (ص): «انّ اللّه حرّم مكة يوم خلق السّماوات و الارض لم تحلّ لاحد قبلى و لا تحلّ لاحد بعدى و انّما احلّت لى ساعة من نهار فهى حرام بحرمة اللّه الى يوم القيامة».

و المعنى: انّ اللّه عزّ و جلّ لمّا اقسم بمكّة دلّ ذلك على عظم قدرها مع حرمتها فوعد نبيّه (ص) انّه يحلّها له حتّى يقاتل فيها و ان يفتحها على يده فهذا وعد من اللّه عزّ و جلّ بان يحلّها له. و قال شرحبيل بن سعد معنى قوله: وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ قال: يحرّمون ان يقتلوا بها صيدا او يعضدوا بها شجرة و يستحلّون اخراجك و قتلك.

وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ يعنى آدم و ذريّته و «ما» بمعنى من كقوله: وَ السَّماءِ وَ ما بَناها اى و من بناها. و قيل: معناه: و كلّ «والد» و مولود من جميع الخلق، و قيل «وَ والِدٍ» يعنى: الّذى يلد، «وَ ما وَلَدَ» يعنى: العاقر الّتى لا تلد، و «ما» على هذا القول بمعنى النّفى.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ هذا جواب القسم و المراد بالانسان بنو آدم كلّهم «فِي كَبَدٍ» يعنى: في شدّة و مقاساة يكابد شدائد الدّنيا و يقاسى شدائد الآخرة و لا يقاسى احد ما يقاسى هو. قال عطا عن ابن عباس: «فِي كَبَدٍ» اى في شدّة خلق حمله و ولادته و رضاعه و فطامه و معاشه و حياته و موته لم يخلق اللّه خلق يكابد ما يكابد ابن آدم و هو مع ذلك اضعف الخلق. و قيل: «فى» بمعنى اللّام اى خلق للكبد و هو التّعب.

و قال مجاهد و عكرمة و الضحاك، معناه: خلق منتصبا معتدل القامة وكلّ شيء خلق فانّه «يَمْشِي مُكِبًّا» و لا يمشى منتصبا الّا الانسان، و الكبد الاستواء و الاستقامة.

و قال ابن كيسان: منتصبا رأسه في بطن امّه، فاذا اذن اللّه في خروجه انقلب رأسه الى رجلى امّه. و قال مقاتل: «فِي كَبَدٍ» اى «فى» قوّة نزلت في ابى الاشدّين و اسمه اسيد بن كلدة من جمح، وكان شديدا قويّا يضع الاديم العكاظى تحت قدميه فيقول: من ازالنى عنه، فله كذا وكذا، فلا يطاق ان ينزع من تحت قدمه الّا قطعا و يبقى موضع قدمه. و قيل. معناه: مضيّعا لما يعنيه مشتغلا بما لا يعنيه.

«أَ يَحْسَبُ» يعنى: ابا الاشدّين من قوّته و بطشه أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ اى يظنّ من شدّته «ان» لا «يقدر» «عليه» اللّه، الم يعلم ذلك الشّقىّ انّ من خلق له القوّة هو اقوى منه.

يَقُولُ أَهْلَكْتُ اى انفقت مالًا لُبَداً اى كثيرا في عداوة محمد (ص). اللّبد الكثير الّذى تراكب بعضه على بعض، يقال: تلبّد الشّيء اذا كثر و اجتمع و منه اللّبد وكان الرّجل كاذبا متسوّقا في دعواه انّه انفق «مالا» فى عداوة النّبيّ (ص) فقال تعالى: أَ يَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ الاحد هو اللّه عزّ و جلّ، و المعنى: أ يظنّ انّ اللّه «لَمْ يَرَهُ» و لا يسأله عن ماله من اين كسبه و في اىّ شيء انفقه.

روى مجاهد عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص): لا يزول قدما العبد يوم القيامة حتّى يسأل عن اربع عن عمره فيما افناه، و عن ماله من اين كسبه و فيما انفقه، و عن علمه ما ذا عمل فيه، و عن حبّنا اهل البيت ثمّ عدّد نعمه عليه و على غيره من خلقه فقال: أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ يبصر بهما.

وَ لِساناً يعبّر به عمّا في ضميره، وَ شَفَتَيْنِ يستر بهما ثغوره قال اللّه تعالى: «نحن فعلنا به ذلك و نحن نقدر على ان نبعثه و نخفى عليه ما عمله» و جاء في الحديث انّ اللّه عزّ و جلّ يقول ابن آدم: «ان نازعك لسانك فيما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه بطبقتين فاطبق، و ان نازعك بصرك الى بعض ما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه

بطبقتين فاطبق. و ان نازعك فرجك الى ما حرّمت عليك، فقد اعنتك عليه بطبقتين فاطبق.
قوله: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ قال اكثر المفسّرين يعنى: طريق الخير و طريق الشرّ المفضيان الى الجنّة و النّار، كقوله: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً، و قال محمد بن كعب عن ابن عباس: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ قال: الثّديين يسقط من امّه و يشب الى الثّديين، و النّجد طريق في ارتفاع.
فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ «لا» هاهنا بمعنى لم، اى هذا الكافر لم يقتحم، «العقبة» هلّا ما انفق من ماله في عداوة النّبيّ (ص) على زعمه انفقه لاقتحام العقبة يعنى: لمجاوزة الصّراط و الاقتحام الدّخول في الامر الشّديد و المجاوزة له بصعوبة. قال كعب الاحبار: «العقبة» سبعون منزلا من الصّراط و الصّراط جسر جهنّم ذرعه ثلاثة آلاف ذراع و هو احدّ من السّيف، الف ذراع منه صعود و الف هبوط و الف سواء، يوقف عليه الخلق و يحاسبون. و في بعض الرّوايات «فمن النّاس من يمرّ عليه كالبرق الخاطف و منهم من يمرّ عليه كالرّيح العاصف، و منهم من يمرّ عليه كالفارس، و منهم من يمرّ عليه كالرّجل يعدو، و منهم من يمرّ كالرّجل يسير، و منهم من يزحف زحفا، و منهم الزّالّون و الزّالّات و منهم من يكردس في النّار و اقتحامه على المؤمن كما بين صلاة العصر الى العشاء»
و قال: قتادة ذكر العقبة هاهنا مثل ضربه اللَّه تعالى لمجاهدة النّفس و الهوى و الشيطان في اعمال البرّ فجعله كالّذى يتكلّف صعود العقبة، يقول: لم يحمل على نفسه المشقّه بعتق الرّقبة و الاطعام. و قيل: معنى الآية هلا انفق ماله في فكّ الرّقاب و اطعام السّغبان ليجاوز بهما «العقبة» فيكون خيرا له من انفاقه على عداوة النّبي (ص).
وَ ما أَدْراكَ مَا الْعَقَبَةُ هذا تعظيم لها و تفخيم لشأنها.
فَكُّ رَقَبَةٍ هذا تفسير سبب النّجاة من العقبة قرأ ابن كثير و ابو عمرو و الكسائى: «فكّ» بفتح الكاف «رقبة» بالنّصب.
أَوْ إِطْعامٌ بفتح الهمزة و الميم على الماضى. و قرأ الباقون «فكّ» بضمّ الكاف «رقبة» بالجرّ او اطعام على المصدر و اراد بفكّ الرّقبة اعتاقها و اطلاقها، و من اعتق «رقبة» كانت فداه من النّار.
روى ابو هريرة قال: سمعت رسول اللَّه (ص) يقول: «من اعتق «رقبة» مؤمنة اعتق اللَّه بكلّ عضو منه عضوا من النّار حتّى يعتق فرجه بفرجه».
و جاء اعرابى الى رسول اللَّه (ص) فقال: يا رسول اللَّه! علّمنى عملا يدخلنى الجنّة. قال: «اعتق النّسمة و «فكّ» الرّقبة» . قال: أ و ليسا واحدا؟ قال: «لا عتق النّسمة عن تفرّد بعتقها و «فكّ» الرّقبة ان تعين في ثمنها»، فعلى هذا «فكّ» الرّقبة الاعانة في مال الكتابة.
و قيل: فَكُّ رَقَبَةٍ من الذّنوب بالتّوبة.
أَوْ إِطْعامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ اى «فى» زمان قحط و جوع.
يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ اى «ذا» قرابة في النّسب.
أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ قد لصق بالتّراب من فقره و ضرّه. و قيل: «ذا» عيال لا مال له. فضّل اطعام اليتيم و المسكين على اطعام غيرهما في المثوبة. تقول: ترب فلان يترب تربا و متربة اذا افتقر، و منه تربت يداك و اترب فلان اذا استغنى.
ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا «ثمّ» هاهنا بمعنى مع كقوله: «بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ» يعنى: اذا فعل هذه الاشياء و هو مؤمن، اى انّ هذه الاعمال لا تقبل من احد الّا اذا كان مؤمنا. و قيل: ثمّ بمعنى الواو. «وَ تَواصَوْا» اى اوصى بعضهم بعضا «بِالصَّبْرِ» على فرائض اللَّه و اوامره و الصّبر عن ارتكاب المحرّمات وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ بان يرقّ للفقير و المسكين بالانعام عليهما. و قيل: «تواصوا» بالآخرة لانّها دار الرّحمة.
«أُولئِكَ» اى الموصوفون بهذه الصّفات أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ يأخذون نحو اليمين الى الجنّة و يؤتون كتبهم بايمانهم

و هم الميامين على انفسهم.
وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِنا بمحمد و القرآن هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ يأخذون نحو الشّمال الى النّار و يؤتون كتبهم بشمالهم و هم المشائيم على انفسهم عَلَيْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ اى مطبقة اغلقت عليهم ابوابها فلا يخرج منها غم و لا يدخل فيها روح. قرأ ابو عمرو و حمزة و حفص: «مؤصدة بالهمز هاهنا و في الهمزة. و قرأ الآخرون بلا همز، و هما لغتان يقال: اصدت الباب و اوصدته اذا اغلقته و اطبقته. و قيل: معنى الهمز المطبقة و غير الهمز المغلقة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نام ملكى كه ازكفى مركز غبرا كرد و از دودى قبّه خضرا كرد، شواهد قدرت در خطه فطرت پيدا كرد، از پاره‌اى گوشت زبان گويا كرد، از پاره‌اى پيه چشم بينا كرد، و از پاره‌اى خون دل دانا كرد. عاصى را بلطف خود آشنا كرد، جانهاى دوستان از شوق خود شيدا كرد، هر چه كرد بجلال وكبريا كرد. از جمله خلايق بنده‌اى را جدا كرد، نام او محمد مصطفى كرد، او را كان كرم و وفا كرد، معدن صدق و صفا كرد، قاعده جود و سخا كرد، قانون خلق و حيا كرد، مايه نور و ضيا كرد، زينت دنيا و عقبى كرد و از شرف وكرامت او بقدمگاه او سوگند يادكرد كه: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ هركرا دوستى بود پيوسته در جستن رضاى او بود، نظر خود از وى بازنگيرد، با وى رازها كند، در سفر و در حضر ذكر و مراعات وى بنگذارد، در هيچ حال حديث و سلام از وى بازنگيرد، قدمگاه وى عزيز دارد، بجان وى سوگند خورد. خداوندكريم جبّار، عزيز و رحيم جلّ جلاله حقايق اين معنى جمله آن رسول مكرّم را و سيّد محترم را ارزانى داشت، تا جهانيان را معلوم گرددكه بر درگاه عزّت هيچكس را آن منزلت و مرتبت نيست كه او راست. نبينى كه در بسى احوال رضاى او نگه داشت؟: وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى، در قبله رضاى او نگه داشت: فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها، شفاعت درضاى او بست: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى. هرگز او را از نظر خود محجوب نكرد: فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ. رازها با وى گفت: فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى. در خواب و در بيدارى، در سفر و در حضر او را نگه داشت: وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ. احوال او همه كفايت كرد: أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ. در هيچ حال وحى ازو منقطع نگردانيد. در خواب بود كه وحى آمد: يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. بر مركوب بود كه وحى آمد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ. در راه غزات بود كه وحى آمدكه: اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ. از مكه بيرون آمده بود كه وحى آمد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ. در غار بود كه او را جلوه كرد: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ. در اندوه بود كه وحى آمد: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ. در شادى بود كه وحى آمد: إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. در حضرت قاب قوسين بود كه بى‌واسطه اين خطاب ميرفت كه: «آمَنَ الرَّسُولُ». از عزيزى وى بود كه گاه قسم بجان وى ياد ميكرد كه: «لعمرك» وگاه بقدمگاه و نزولگاه وى سوگند ياد مى‌كرد كه: لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ. على الجمله در قران چهار هزار جاى نام وى برد و ذكر وى كرد. بعضى بتعريض و بعضى بتصريح.
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ جواب قسم است و بر قول مجاهد و عكرمه و ضحاك معنى «كبد» استوا و استقامت است. ربّ العالمين منّت مينهد بر آدمى كه: ترا قد و بالاى راست دادم و خلقت و صورت نيكو دادم و باعضاى ظاهر و صفات باطن بياراستم. بنگركه نطفه مهين در آن قرار مكين بچه رسانيدم؟ بقلم قدرت چون نگاشتم؟ هر عضوى را خلعتى و رفعتى دادم بينايى بچشم، گفتار بزبان، سماع بگوش، گرفتن بدست، خدمت به پاى:

چون صورت تو بت نگارند بكشمر		چون قامت تو سرو نكارند بكشور!

مسكين آدمى بد عهد ناسپاس كه فردا شكر اين نعمت از وى درخواهند وگزارد حقّ اين تكريم كه: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ از وى طلب كنند! گويند: اى خواجه‌اى كه امانتهاى ما عمرى بداشتى اگر آراسته باز نفرستى بارى ناكاسته بازرسان. در خبر است كه: «الفرج امانة و العين امانة و الاذن امانة و اليد امانة و الرّجل امانة، و لا ايمان لمن لا امانة له».

او را گویند: ما دو دیده بتو سپردیم پاك، تو بنظرهای ناپاك ملطّخ کردی تا آثار تقدیس از وی برخاست و خبیث شد. اکنون میخواهی که دیدار مقدّس ما بنظر خویش بینی؟ هیهات هیهات! ما پاکیم و پاکان را پاك شاید «الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ». دو سمع دادیم ترا تا از آن دو خزینه سازی و درّهای آثار وحی درو تعبیه کنی و امروز باز سپاری. تو آن را مجال دروغ شنیدن ساختی و راه‌گذر اصوات خبیثه کردی، و ندای ما پاك است جز سمع پاك نشنود. امروز بکدام گوش حدیث ما خواهی شنید؟! زبانی دادیم ترا تا با ما رازگویی در خلوت و قرآن خوانی در عبادت و صدق در وی فرو آری و با دوستان ما سخن گویی، تو خود زبان را بساط غیبت ساختی و روزنامه جدل و دیوان خصومت کردی. تو امروز بکدام زبان حدیث ما خواهی کرد؟

مفلسا که تویی چه عذر خواهی آورد؟ بعد از این خبرکه بتو رسید

انّ اللَّه عزّ و جل یقول: ابن آدم ان نازعك لسانك فیما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق، و ان نازعك بصرك الی بعض ما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق، و ان نازعك فرجك الی ما حرمت علیك فقد اعنتك علیه بطبقتین فاطبق.

مسلمانان بیدار باشید و هشیارکه: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ در پیش است، بادیه قیامت و عقبات صراط هفتاد منزل بر جسر دوزخ، باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر، می‌بباید گذاشت و گذاشتن این عقبات برکسی آسان بود که برده‌ای از بند بندگی مخلوق آزادکند و گردن خویش از بند معاصی رها کند و در روزگار قحط درویش گرسنه را طعام دهد و یتیم بی‌پدر را دست شفقت بر سر نهد و نواخت کند. اینست سبب نجات از عقبات و رسیدن بدرجات جنّات و اللَّه ولی الباقیات الصّالحات.

۹۱- سورة الشمس- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها (۱) و بآفتاب و برتافتن آن.

وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها (۲) و بماه كه بر پى خورشيد ايستد.

وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها (۳) و بروزكه زمين پيدا كند.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها (۴) و بشب كه آفتاب بپوشد.

وَ السَّماءِ وَ ما بَناها (۵) و بآسمان و باوكه آن را برآورد.

وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها (۶) و بزمين و باوكه آن را بگسترانيد.

وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها (۷) و بمردم و باوكه آفرينش او راست كرد.

فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها (۸) و در دل او شناخت نهاد تا بدانست بدى خويش و نيكى خويش.

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها (۹) پيروز آمد و رسته آن كس كه تن خويش باصلاح آورد و هنرى كرد.

وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها (۱۰) و با پس ماند و نوميد آمد اوكه تن خويش فرو مايه كرد وگم‌نام.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها (۱۱) دروغ‌زن گرفت ثمود پيغامبر خويش را بوى اندامى خويش و ناپاكى خويش.

إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها (۱۲) آن گه كه بخاست آن بدبخت‌تر ايشان.

فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ايشان را گفت پيغامبر خداى ناقَةَ اللَّهِ وَ سُقْياها (۱۳) بازشيد وگذاريد شتر خداى را و آبشخور او.

فَكَذَّبُوهُ دروغ‌زن گرفتند او را فَعَقَرُوها بكشتند او را و پى زدند.

فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ در سرايشان پوشيد و بر سر ايشان فرو هشت عذاب خداوند ايشان بگناه ايشان فَسَوَّاها (۱۴) ايشان را با زمين يكسان كرد.

وَ لا يَخافُ عُقْباها (۱۵) و از سرانجام كرد خويش نترسيد.

النوبة الثانية

اين سوره دويست و چهل حرفست، پنجاه كلمه و پانزده آيه، جمله به مكه فرو آمد و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة «و الشّمس» فكانّما تصدّق بكلّ شيء طلعت عليه الشّمس و القمر.

قوله: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها اى اشراقها اذا ارتفعت و بلوغها «ضحى» النّهار. و قيل: المراد به النّهاركلّه «وَ الشَّمْسِ» سراج النّهار لقوله: وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً. و قيل: «ضحى» حين تطلع «الشّمس» فيصفو ضوءها. و قال مقاتل «ضحيها» اى حرّها كقوله في سورة طه: «وَ لا تَضْحى» اى لا يوذيك الحرّ.

وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها اى تبعها «و القمر» يتلوا «الشّمس» ليلة الهلال تغرب «الشّمس» و يغرب «القمر» بعقبها يقال. هذا تلو هذا، اى تابعه و نظيره. قال الزجاج: ليلة البدر يتلوها في الاضاءة و النّور الكامل.

وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها الهاء راجعة الى الارض، اى «جلّى» الارض او الى «الشّمس» اى «جلّى» «الشّمس» و كشفها باضاءتها و ذلك لانّ «الشّمس» انّما يتبيّن اذا انبسط «النّهار». و قيل: الهاء كناية عن الظّلمة فان لم يجر كما ذكر لانّ معناها معروف.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها اى يغشى الشّمس حين تغيب فتظلم الآفاق و قيل: «يغشى» الارض بالظّلمة.

وَ السَّماءِ وَ ما بَناها اى و من بناها و هو اللَّه عزّ و جلّ، و ما بمعنى من كقوله تعالى: فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ اى

من طاب لكم: وكان عبد اللّٰه بن زبير يقول للرّعد: سبحان ما سبّحت له.
وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها اى و من بسطها.
وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰاها اى «سوّى» خلقها و تركيبها. فسوّى اليدين و الرّجلين و سائر الاعضاء. قيل: اراد به آدم (ع) و قيل: هو عامّ اراد جميع الانس و الجنّ.
فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها اى بيّن لها الخير و الشرّ و علّمها الطّاعة و المعصية.
قال الزجاج: معنى الالهام التّوفيق و الخذلان اى وفّقها للايمان و الطّاعة و خذلها بالكفر و المعصية. و هذا بيّن انّ اللّٰه عزّ و جلّ خلق في المؤمن التّقوى و في الكافر الفجور.
و في الخبر الصّحيح عن عمران بن حصين عن رجلين من مزينة قالا: يا رسول اللّٰه أ رأيت ما يعمل النّاس يكدحون فيه الشيء قضى عليهم و مضى فيهم من قدر سبق ام فيما يستقبلون؟
فقال: «لا بل شيء قضى عليهم و تصديق ذلك في كتاب اللّٰه عزّ و جلّ: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها.
و عن جابر قال: جاء سراقة بن مالك بن جعثم فقال: يا رسول اللّٰه! بيّن لنا ديننا كانّا خلقنا الآن فيم العمل اليوم فيما جفّت به الاقلام و جرت به المقادير، او فيما يستقبل. قال: «بل فيما جفّت به الاقلام و جرت به المقادير». قال: ففيم العمل؟ فقال: «اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له».
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰاها هذا جواب القسم تأويله: لقد «افلح» لمّا طال الكلام جعل طول الكلام عوضا من اللام فحذفت و المعنى: فازت و سعدت نفس «زكّاها» اللّٰه اى اصلحها و طهّرها من الذّنوب و وفّقها للطّاعة.
وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰاها اى خابت و خسرت نفس اضلّها اللّٰه و خيّبها من كلّ خير. و قال الحسن: معناه: قد افلح من ذكى نفسه فاصلحها و حملها على طاعة اللّٰه عزّ و جلّ.
وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰاها اى خسر من «دسّى» نفسه بمعصية اللّٰه، اى اخفاها، فكان العاصى بركوبه المعصية ابدا يخفى نفسه و يخمل ذكره، و اللّئيم ابدا خفيّ المكان و الشّريف مشهور المكان. و «دَسّٰاها» اصله «دسّاها» من التّدسيس و هو اخفاء الشّيء فابدل من سين الثّانية ياء تخفيفا وكراهية للتّضعيف. و في الخبر عن زيد بن ارقم قال: لا اقول لكم الاّ ما قال رسول اللّٰه (ص) لنا: «اللّهم انّى اعوذ بك من العجز و الكسل و البخل و الجبن و الهمّ و عذاب القبر.
اللّهمّ آت نفسى «تَقْواها» و زكّها، انت خير من «زَكّٰاها»، انت وليّها و موليها. اللّهمّ انّى اعوذ بك من علم لا ينفع و من نفس لا تشبع و من قلب لا يخشع و من دعوة لا يستجاب لها».
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها اى بطغيانها و عدوانها و بخروجها عن طاعة اللّٰه اى الطّغيان حملهم على التّكذيب. الواو فيه مقلوبة عن الياء، تقول: طغى يطغى طغيانا و طغوى. و قيل: «بِطَغْواها» اى بعذابها و هو اسم لذلك العذاب كقوله: فَأَمّٰا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطّٰاغِيَةِ، و قيل: «بِطَغْواها» اى باجمعها.
إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها اى نهض و قام اشقاها لعقر النّاقة و الانبعاث الاسراع في الطّاعة للباعث، اى كذّبوا بالعذاب وكذّبوا صالحا لمّا انْبَعَثَ أَشْقاها و هو قدار بن سالف وكان رجلا اشقر ازرق قصيرا. و قيل: كانا رجلين قدار بن سالف و مصدع بن دهر.
«فَقالَ لَهُمْ» اى للقوم كلّهم «رَسُولُ اللّٰهِ» يعنى: صالحا (ع) ناقَةَ اللّٰهِ وَ سُقْياها اى ذروا «ناقَةَ اللّٰهِ» و ذروا «سُقْياها» اى احذروا «ناقَةَ اللّٰهِ» و شربها في يومها.
فَكَذَّبُوهُ يعنى: صالحا فيما اخبرهم بحلول العذاب «فَعَقَرُوها» يعنى: النّاقة اسند الفعل اليهم جميعا لانّهم رضوا به فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ قال عطا و مقاتل: اى: دمّر «عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» فاهلكهم و اطبق عليهم العذاب. و الدّمدمة اهلاك باستيصال تقول العرب: دممت على فلان ثمّ تقول من المبالغة: دممت بالتّشديد، ثمّ تقول من تشديد

المبالغة دمدمت «بِذَنْبِهِمْ» يعنى: بتكذيب الرّسول و عقر النّاقة «فَسَوَّاها» اى «سوّى» الدّمدمة. «عَلَيْهِمْ» يعنى: عمّهم بها فلم يفلت منهم احد. و قيل: «سوّى» ثمود بالهلاك، اى انزل بكبيرها و صغيرها «فسوّى» بينهم، و ذلك لانّهم كلّهم رضوا بعقر النّاقة فعمّهم اللَّه بالعقوبة. يقال: لم ينبعث قدار حتّى دامرهم كلّهم «فسوّى» العذاب بينهم. و قيل: «سوّى» الارض بهم فجعلهم غثاء و هشيما.

وَ لا يَخافُ عُقْباها قرأ ابن عامر و عاصم و حمزة و الكسائى: فلا يخاف بالفاء اى «لا يَخافُ» اللَّه عاقبة ما صنع بهم و لا يبالى و الفعل للَّه سبحانه. و قرأ الباقون: بالواو و الفعل للاشقى و في الكلام تقديم و تأخير اى انْبَعَثَ أَشْقاها وَ لا يَخافُ عُقْباها و قيل: «لا يَخافُ» صالح «عقبى» ما صنع اللَّه بهم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة سماعها يوجب روحا لمن كان يشاهد الايقان، و ذكرها يوجب لوحا لمن كان يوصف البيان، فالرّوح من جود الاحسان، و اللّوح من شهود السّلطان، وكلّ مصيب و له من الحقّ سبحانه نصيب.

بنام اوكه مصنوعات از قدرت او نشان، مخلوقات از حكمت او بيان، موجودات بر وجود او برهان نه متعاور زيادت، نه متداول نقصان. انس با او زندگانى دوستان، و مهر او شادى جاودان. شيرين سخن است و زيبا صنع و راست پيمان. خداوندى كه در هر جاى صنعى حبّى دارد، و در هر امرى لطفى خفى دارد، عقل و فهم آدمى عاجز از دريافت آثار قدرت او، دست فكرت آدمى هرگز نرسد بدامن حكمت او! يكى انديشه كن درين آب و گل كه چه نقش آمد از قلم تقدير و تصوير او؟ باز در نطفه مهين نظاره كن كه جنين هيكل جسمانى و شخص انسانى و صورت رحمانى از آن نطفه چون ظاهرگشت بقدرت او؟! اينست كه ربّ العالمين گفت در قرآن مجيد كلام قديم او: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها. بيچاره آدمى كه عزّ و شرف خود نمى‌شناسد و ازين قالب خاكى جز باسمى و جسمى و رسمى راه نميبرد و نميداندكه: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» چه سرّ دارد؟ «خَلَقَكُمْ أَطْواراً» چه حكمت دارد؟

فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چه بيانست؟ و صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ چه عيانست؟! اى جوانمرد از نهاد انسانى و شخص آدمى نخست در صورت او انديشه كن كه ربّ العالمين از قطره آب ريخته چه صنع نموده!، نقشهاى گوناگون حاصل شده بكن فيكون اعضاء متشاكل، اضداد متماثل، هر يكى بمقدار خويش ساخته هر عضوى بنوعى از جمال آراسته، نه بر حدّ او فزون، نه از قدر اوكاسته. هر يكى را صفتى داده و در هر يكى قوّتى نهاده. حواسّ در دماغ، بها در پيشانى، جمال در بينى، سحر در چشم، ملاحت در لب، صباحت در خدّ، كمال حسن در موى نه پيدا كه صنايع در طبايع نيكوتر يا تدبير در تصوير شيرين‌تر! چندين غرائب و عجائب آفريده از قطره آب، عاقل در نظاره صنع است و غافل در خواب. چون بديده ظاهر بنشان شواهد قدرت نظركردى، بديده باطن در لطائف حكمت نيز نظركن تا دلايل محبّت و آثار عنايت بينى! آدميّت عالم صورت است و دل عالم صفت، آدميّت صدف دل است و دل صدف نقطه سرّ. چنان كه اجرام و اجسام عالم در صورت آدميّت متحيّر شده، آدميّت در صورت دل متحيّر شده و دل در نقطه سرّ متحيّر شده و سرّ بر طرف حدّ فنا و بقا مانده، گهى در فناى فناست گهى در قباى بقا. چون در فنا بود عين سوز و نياز شود، چون در بقا بود همه راز و ناز شود. چون در فنا بود گويد: از من زارتركيست؟ چون در بقا بودگويد: از من بزرگوارتركيست؟!

گاهى كه بطينت خود افتد نظرم / گويم كه: من از هر چه بعالم بترم!
چون از صفت خويشتن اندر گذرم / از عرش همى بخويشتن در نگرم!!

۹۲- سورة الليل- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى (۱) بشب كه در سر جهانيان درآيد.
وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى (۲) و بروزكه روشن گردد و پيدا.
وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى (۳) بآفرينش نر و ماده.
إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى (۴) كه كردار شما بس پراكنده است و دورادور از يكديگر.
فَأَمَّا مَنْ أَعْطى امّا آن كس كه از تن و مال خويش حقّ بداد وَ اتَّقى (۵) و بپرهيزيد.
وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى (۶) و وعده نيكو استوار داشت.
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى (۷) آرى او را ساخته كنيم و آسان.
وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنى (۸) و امّا آن كه دست فرو گرفت و خود را بى‌نياز ديد.
وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنى (۹) و وعده را دروغ شمرد.
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرى (۱۰) آرى ساخته كنيم و آسان كار راه دوزخ او را.
وَ ما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ و چه سود دارد و چه بكار آيد او را مال او؟ إِذا تَرَدَّى (۱۱) آن گاه كه بسر در دوزخ افتد!
إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى (۱۲) بر ماست آگاه كردن.
وَ إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى (۱۳) و ما راست آن گيتى و اين گيتى.
فَأَنْذَرْتُكُمْ آگاه كرديم شما را ناراً تَلَظَّى (۱۴) از آتشى زبانه زنان.
لا يَصْلاها نسوزد بآن إِلَّا الْأَشْقَى (۱۵).
الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۱۶) مگر آن بدبخت كه دروغ‌زن گرفت و برگشت.
وَ سَيُجَنَّبُهَا و از آتش دوركرده آمد الْأَتْقَى (۱۷) آن پرهيزگار.
الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ آن كه مال خويش مى‌دهد يَتَزَكَّى (۱۸) بآن پاكى و هنرى و نيكو نامى ميجويد
وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ و نيست هيچكس را بنزديك او دستى تُجْزى (۱۹) كه آن را پاداش ميبايدكرد.
إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى (۲۰) مگر جستن خشنودى خداى خويش را آن برتر بزرگوارتر.
وَ لَسَوْفَ يَرْضى (۲۱) و آرى خشنود گردد.

النوبة الثانية

اين سوره بيست و يك آيتست، هفتاد و يك كلمه، سيصد و ده حرف، و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست و از مكيّات شمرند باجماع مفسّران. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة و الليل اذا يغشى اعطاه اللَّه حتّى يرضى و عافاه اللَّه من العسر و يسّر له اليسر.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى اى «يغشى» «النّهار» فيذهب بضوئه. قال الحسن: «يغشى» الافق بظلامه.

وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى اى: ظهر و بان. و قيل: يجلّى «اللّيل» فيذهب ظلمته.

وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى «ما» فيها ثلاثة اوجه حسان، سه وجه نيكو دارد معنى ما درين موضع: يكى آنست كه: «ما» ى مصدرية گويند، فيكون «ما» و ما بعده في تقدير المصدر اى و خلقه الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى بآفرينش نر و ماده. وجه دوم «ما» بمعنى من است، اى و من خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى باوكه نر و ماده آفريد وجه سوم «ما» كنايت است از مخلوق بر قراءت كسايى بروايت ابو حاتم: وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى بكسر را، و معنى آنست كه: بهر چه آفريد نر و ماده آن. و قيل: يريد بهما آدم و حوّا و قيل: هو عامّ في بنى آدم و قيل: عامّ في كلّ ذى زوج.

و في قراءة ابن مسعود و ابى الدّرداء و الذكر و الانثى. قوله: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى هذا جواب القسم، اى انّ عملكم وكسبكم لمختلف و متباعد جدّا فساع للدّنيا الفانية و المعصية و العقاب و ساع للدّار الباقية و الطّاعة و الثّواب يدلّ عليه

قول النّبي (ص): «النّاس غاديان فمبتاع نفسه فمعتقها و بايع نفسه فموبقها»

در سبب نزول اين آيه گفته‌اند: مردى نخلستانى داشت در جنب سراى درويشى صاحب عيال، و از آن درختان يك خرما بن سر فرا هواى سراى آن درويش داشت، و خرما از آن فرو ميريخت بوقت چيدن و اگر يكى از طفلكان آن درويش از آن خرماى فرو ريخته يكى برداشتى، اين مرد بقهر از وى بازستدى، تا آن حدّ كه اگر در دهن نهادى از دهن وى بيرون كردى. آن درويش صاحب عيال اين حال و قصّه با رسول خدا گفت. رسول (ص) آن مرد را بخواند و گفت: اوفتدت كه آن خرما بن كه سر فرا خانه آن درويش دارد بمن دهى تا ترا در بهشت عوضى دهم به از آن؟ مرد اجابت نكرد وگفت: آن يك خرما بن سخت بارور است و نيكو و دوست ميدارم.

آن مرد برفت و ديگرى كه آن ساعت حاضر بود و از رسول خدا (ص) مى‌شنيد، گفت: يا رسول اللّه اگر من آن خرما بن بعوضى از وى بستانم و بتو دهم آن ضمان در بهشت از بهر من ميكنى؟ گفت: آرى ضمان ميكنم. آن مرد برفت و آن يك خرما بن از وى بخريد بچهل خرما بن كه بوى داد. آن‌گه بيامد و گفت: يا رسول اللّه ان النّخلة قد صارت في ملكى و هي لك. رسول خدا (ص) آن مرد درويش صاحب عيال را بخواند و گفت: «النّخلة لك و لعيالك»

رو كه آن خرما بن تراست و عيال ترا وكس را با تو در آن مزاحمت نيست. ربّ العالمين در شأن ايشان آيت فرستاد از ابتداء سوره تا اينجا كه گفت: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى ميگويد: اعمال شما وكوشش شما دركسب وكار بر تفاوت است يكى بمعصيت ميكوشد تا بعذاب و بعقوبت رسد، يكى بطاعت ميكوشد تا بصواب وكرامت رسد.

ابن عباس و ابن مسعود گفتند: اين سوره در شأن ابو بكر صدّيق فرو آمد و اميّة بن خلف و آنچه گفت: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى «سعى» ابو بكر است در ايمان و طاعت اللّه و «سعى» امية خلف دركفر و معصيت و بينهما بون بعيد. و تفسير اين «سعى» آنست كه بلال بن رباح الحبشى غلام عبد اللّه جدعان بود و بلال مسلمان بود پاك دين و هنرى. هر روز رفتى به بتخانه و پليدى بر بتان افكندى. و در بتخانه زنى بود مجاوركه بتان را حراست ميكرد و نگه ميداشت. آن زن برفت وكافران را از فصل بلال خبر داد. ايشان شكايت كردند بعبد اللّه بن جدعان كه: غلام تو با خدايان ما اين معامله مى‌كند! عبد اللّه جدعان بلال را با صد شتر بايشان بخشيدكه اين شتران را از بهر خدايان قربان كنيد و با بلال آن كنيدكه خود خواهيد. اميّة خلف بلال را در بطحاى مكه بوقت هاجره بر آن زمين گرم خوابانيد و سنگى عظيم بر سينه وى فروگذاشت و بيم همى‌دادكه: لا تزالها كذا حتّى تموت او تكفر بمحمد و تعبد اللّات و العزّى. گفتا: بر دوام ترا اين عذاب خواهد بود تا آنكه از دين محمد برگردى و عبادت لات و عزّى راگردن نهى و بلال در ميان آن بلا و عذاب همى‌گفت: احد احد! معبود را يكى دانم، يگانه در الهيّت، يگانه در صمديّت! رسول خدا (ص) بوى برگذشت و او را در آن عذاب ديد، گفت: يا «بلال ينجيك احد احد».

همان يگانه يكتا ترا رهاند ازين عذاب و بلا.

رسول خدا (ص) ابو بكر را گفت: «انّ بلالا يعذب في اللّه»

بلال را در دين اللّه بعذاب دارند و ميرنجانند. خلافست ميان علما كه ابو بكر او را بچه خريد. قومى گفتند: بيك رطل زر ازيشان باز خريد. قومى گفتند: بيكتا برد و ده اوقيه زر. قومى گفتند: ابو بكر چون از رسول خدا (ص) شنيدكه بلال را بعذاب دارند، برخاست پيش اميّه خلف شد. گفت: يا اميّة الا تتّقى اللّه في هذا المسكين

حتّى متى؟. تا کی این بیچاره را چنین بعذاب داری خود از اللَّه بنترسی بآنچه با وی؟ امیّه گفت: تو او را بتباه بردی، اکنون هم تو او را باز رهان. ابو بکرگفت: مرا غلامی است سیاه از او جلدتر و درکار قویتر و بر دین شما است، نام وی نسطاس. من آن غلام بتو بحشم و تو بلال را بمن بخش. هم چنان کردند و ابو بکر بلال را از ایشان بستد و از آن عذاب برهانید و او را آزادکرد تا مصطفی (ص) در حقّ وی گفت: «یرحم اللَّه ابا بکر زوّجنی ابنته و حملنی الی دار الهجرة و اعتق بلالا من ماله».

وکان عمر بن الخطاب یقول: بلال سیّدنا و مولی سیّدنا قوله: فَأَمَّا مَنْ أَعْطی یعنی: ابا بکر اعطی الحقّ من ماله «وَ اتَّقی» اللَّه في سرّه.

وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی ای بموعود ربّه الّذی وعده ان یثیبه. و قیل: صَدَّقَ بِالْحُسْنی ای بلا اله الّا اللَّه. قال مجاهد وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی ای بالخلف یعنی: ایقن انّ اللَّه سیخلفه. یدلّ علیه ما

روی ابو الدّرداء قال. قال رسول اللَّه (ص): «ما من یوم غربت شمسه الّا و بجنبیها ملکان ینادیان یسمعه خلق اللَّه کلّهم الّا الثّقلین اللّهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا

و انزل اللَّه في ذلك القرآن فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی الی قوله «لِلْعُسْری» و قیل: «الحسنی» الجنّة، دلیله قوله: «لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی» یعنی: الجنّة و قیل: «الحسنی» هی النّعمة العظمی الّتی یحسن موقعها عند صاحبها.

فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری ای للخلّة «الیسری» في الدّنیا و بقی العمل بما یرضاه اللَّه عزّ و جلّ. و قیل: «الیسری» العمل السّهل الّذی لا یقدر علیه الّا المؤمنون و لا یتسهّل الّا علیهم. و قیل: «سنیسّره» للعود الی مثل ما فعله من العمل الصّالح و قیل: معناه فسندخله الجنّة و نوفّقه لما یوصله الیها.

وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ ای منع الواجب و لم یعط الزّکاة من ماله «و استغنی» في نفسه و اعتقاده عن ثواب ربّه فلم یرغب فیه.

وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی ای بلا اله الّا اللَّه و بالجنّة و بالخلف فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری ای للخلّة المؤدّیة الی النّار و لفظ التّیسیر للازدواج. و في الخبر الصّحیح عن رسول اللَّه (ص): «ما منکم من احد الّا و قدکتب مقعده من النّار و مقعده من الجنّة».

قالوا: یا رسول اللَّه! أ فلا نتّکل علی کتابنا و ندع العمل؟ قال: «اعملوا فکلّ میسّر لما خلق له امّا من کان من اهل السّعادة، فسییسّر لعمل السّعادة و امّا من کان من اهل الشّقاوة فسییسّر لعمل الشّقوة». ثمّ قرأ: فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی الی قوله: «لِلْعُسْری» و عن عمران بن حصین قال: قام شابّان الی رسول اللَّه (ص) فقالا: یا رسول اللَّه أ رأیت ما یعمل النّاس فیه أ في امر قد جرت به المقادیر و جنّت به الاقلام ام في امر نستأنفه؟ قال: «بلی في امر قد جرت به المقادیر و جفّت به الاقلام». قالا: ففیم العمل یا رسول اللَّه؟ قال: اعملوا فکلّ میسّر لما خلق له. قالا: الآن نجدّ و نعمل.

این خبر دلیل است که اعمال و احوال بندگان را جمله بنا بر تقدیر است. پیش از آفرینش ایشان اللَّه بر ایشان نبشته و حکم کرده و قضا رانده و جز آن که نبشته و حکم کرده بر سر ایشان نرود و تغییر و تبدیل در آن نشود چنانك گفت جلّ جلاله: «ما یبدّل القول لدیّ».

اگرکسی گوید: چون حوالت همه بر تقدیر است، ثواب و عقاب چراست و مستند آن چیست؟ جواب آنست که: ثواب و عقاب از احکام تکلیف است نه از احکام تقدیر و بناء آن بر امر و نهی است نه بر توفیق و خذلان. زیرا که تقدیر اصل است و عمل فرع، و ثواب و عقاب از احکام فروع است نه از احکام اصول همچنانك علم باوقات نماز و شرائط و ارکان آن اصل است و عمل نماز بر آن فرع است و ثواب و عقاب بر فرع است نه اصل. خبر صحیح است از مصطفی (ص): «انّ احدکم لیعمل بعمل اهل الجنّة حتّی ما یکون بینه و بینها الّا ذراع فیسبق علیه الکتاب.

فيعمل بعمل اهل النّار فيكون من اهلها الحديث الى آخره».
«فيسبق عليه الكتاب»: اشارتست كه: تقدير اصل است، «فيعمل بعمل اهل النّار» اشارتست كه عمل فرع است، «فيكون من اهلها» اشارتست كه بظاهر عمل است معلوم گشت كه مستند عمل تقدير است و مستند ثواب و عقاب و اللَّه اعلم. قوله: وَ ما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدَّى اى لا ينفعه ماله الّذى حبسه عن حقوق اللَّه اذا مات و لا يدفع شيئا من عذاب اللَّه كقوله: «يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ» الآية فعلى هذا القول «تردّى» تفعّل من الرّدى و هو الهلاك. و قيل: إِذا تَرَدَّى اى سقط في النّار.
إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى يعنى: الانذار و الارسال و الاعلام اى «علينا» البيان.
قال الزجاج: «علينا» ان نبيّن طريق «الهدى» من طريق الضّلال بما تنصب عليه من الآيات فاقتصر من ذلك على «الهدى» كما قال: «سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ» و لم يذكر البرد لانّه يدلّ عليه. و قيل: إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى اى ثواب «الهدى» كما «إِنَّ عَلَيْنا» عقاب الضّلالة. و قال الفراء: معناه: من سلك «الهدى» فعلى اللَّه سبيله كقوله تعالى: وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ اى من اراد اللَّه فهو على السّبيل القاصد.
وَ إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى فمن طلبهما من غير مالكهما فقد اخطأ الطّريق.
و قيل: إِنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولى فنعزّ المؤمن في الآخرة بالثّواب كما اعززناه في الدّنيا بالايمان و نهين الكافر بالعذاب في الآخرة كما اذللناه في الدّنيا بالضّلال.
فَأَنْذَرْتُكُمْ يا اهل مكه ناراً تَلَظَّى اى تتلظّى يعنى: تتوقّد و تتوهّج و تلتهب.
لا يَصْلاها لا يدخلها و لا يسير صلى لها اى حطبا و لا يلازمها إِلَّا الْأَشْقَى يعنى: الشّقىّ. و العرب تسمّى الفاعل افعل في كثير من كلامها، منه قوله: «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» و قوله: «وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ».
الَّذِي كَذَّبَ رسل اللَّه «وَ تَوَلَّى» اعرض عن الايمان استدلّ المرجئة بهذه الآية على ما يزعمون انّه لا يدخل النّار الّا كافر مكذّب معرض عن الايمان. و ليس فيه دليل لانّ هذه نار خصّ الكافرون بها و للنّار دركات. هذا معنى كلام الزّجاج و تنكير النّار في الآية دليل على صحّة هذا التأويل: وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى يعنى: التّقى كالأشقى بمعنى الشّقى:

تمنّى رجال ان اموت و ان امت   فتلك سبيل لست فيها باوحد

اى بواحد.
الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ الفقراء و في سبيل اللَّه و من امر صرفه اليه نزلت في ابو بكر الصديق اسلم و له اربعون الفا فانفقها كلّها. يَتَزَكَّى اى يطلب ان يكون عند اللَّه زاكيا لا رياء و سمعة. قال ابن الزبير: كان ابو بكر يبتاع الضعفة فيعتقهم، فقال له ابوه: اى بنىّ لوكنت تبتاع من يمنع ظهرك. قال منع ظهرى اريد. فنزل فيه.
وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ يَتَزَكَّى و روى انّ ابا بكر الصديق اعتق ممّن كان يعذب في اللَّه بمكة سبعة انفس رجلين و خمس نسوة فالرّجلان بلال بن رباح و عامر بن فهيرة الّذى آمنه رسول اللَّه (ص) على نفسه في الغار و خرج مع النّبي (ص) الى المدينة فقتل شهيدا يوم القيامة بئر معونة. و امّا النّسوة الخمس فالنّهديّة و ابنتها و امّ عميس و جارية بنى عمرو بن المؤمّل و زنيرة. يقال: انّ زنيرة كانت امرأة ضعيفة البصر، فلمّا اسلمت كان شيبة بن ربيعة و عتبة بن ربيعة و اميّة بن خلف في اشباههم من اشراف مشركى قريش يستهزءون بها فيقعدونها فيضحكون بها و يقولون: و اللَّه لوكان ما جاء به محمد خيرا ما سبقتنا اليه زنيرة! فانزل اللَّه تعالى في ذلك: وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ فذهب بصر زنيره وكان عظماء قريش يقولون: اذهب اللّات و العزّى بصرك حين خالفت دينهما. فتقول زنيرة: لا و اللَّه ما اضرّتانى و لا اصابتانى فردّ اللَّه تبارك و تعالى بصرها بعد ذلك.
وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزى قال المفسّرون لمّا اشترى ابو بكر بلالا فاعتقه، قال المشركون: ما فعل ذلك ابو

بكر الّا ليدكانت عنده لبلال، فنفى اللَّه ذلك عنه فقال.
وَ ما لِأَحَدٍ اى لبلال و غيره عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزى.
إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى لكن فعل ما فعل «ابتغاء وجه» اللَّه و طلبا لرضاه.
وَ لَسَوْفَ يَرْضى اى «يرضى» اللَّه عنه «و يرضى» بما يعطيه اللَّه عزّ و جلّ في الآخرة من الجنّة و الكرامة جزا على ما فعل لم ينزل هذا الوعد الّا لرسول اللَّه (ص) في قوله: «وَ لَسَوْفَ» يعطيك ربّك فترضى و لابى بكر هاهنا

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم من لم تتعطّر القلوب الّا بنسيم اقباله، و لم تتفطّر الدّموع الّا للوعة فراقه او روح وصاله، فدموعهم على الحالتين منسكبة و قلوبهم في عموم احوالهم ملتهبة، و عقولهم في غالب اوقاتهم منتهبة.
تا عزّت «بسم اللَّه» جمال و جلال خويش درين سراى حكم آشكارا كرد، جهانيان دل از خواجگى خويش برگرفتند، تا رأيت دولت اين نام از غيب ظاهرگشت، از عرش مجيد تا بفرش مهيد همه موجودات كمر استقبال بر ميان بستند تا در بطحاء مكه اين نواخت بآن مهتر عالم رسيد. كه اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ كس را درين عالم پرواى خويش نماند.
آن عزيزى گفته در مناجات: اى پذيرنده عذر هر پشيمانى، اى سازنده كار هر بى درمانى، كدام دلست كه در آتش شوق تو نيست؟ كدام ديده است كه در انتظار ديدار تو نيست؟ كدام جانست كه در مخلب باز عزّت تو نيست؟ كدام سر است كه سرمست شراب محبّت تو نيست؟
در زاويه درويشان همه سوز طلب تو، در كوى خراباتيان همه درد نايافت تو، در كليساى ترسايان همه نشاط جست و جوى تو، در آتش گاه گبران همه درد واماندگى از تو:

دلداده بسى بينم و دلدار يكى جوينده يار بى‌عدد، يار يكى!

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى اللَّه تعالى شب را شرفى و مرتبتى دادكه در قرآن مجيد آن را محلّ قسم خود گردانيدگفت: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى و اين شرف از آن يافت كه چون شب درآيد دوستان خداى و خاصگيان درگاه پادشاه در مناجات شوند: تنها شان در نماز، دلهاشان در نياز، جانهاشان در راز، همه شب شراب صفا مى‌نوشند و خلعت رضا ميپوشند و عتاب محبوب مى‌نوشند. چون وقت سحر باشد فرمان، رسد، تا اين درهاى قبّه پيروزه بازگشايند و دامنهاى سرادقات عرش مجيد براندازند و مقرّبان حضرت بامر حقّ جلّ جلاله خاموش شوند. آن گه جبّار كائنات در علوّ وكبرياء خود خطاب كند: الا تدخلا كلّ حبيب بحبيبه فاين احبّاى»؟ هر دوستى با دوست خود در خلوت و شادى آمدند، دوستان من كجااند؟

«اللّيل» داج و العصات نيام و العابدون لذى الجلال قيام!

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى يك سرّ از اسرار اين سوره آنست كه حقّ جلّ جلاله اندرين سورة حالت دو كس بيان كرد و سيرت ايشان بنشان عيان كرد: يكى ابو بكر صديق، اوكه «اتقى» وصف و نعت او ديگر بو جهل پر جهل، اوكه «اشقى» حالت و صفت او. سر همه معاندان در شقاوت بو جهل و صفت او دركتاب خدا «اشقى». سالار و مهتر همه مؤمنان ابو بكر است و نعت او دركتاب آسمان «اتقى». ابو بكر آراسته ايمان و اسلام و نام او در جريده اتقيا. بو جهل آلوده كفر و شرك و نام او در جريده اشقيا. از روى اشارت ميگويد چنانك از اهل كفر و و زمره شقاوت كس را آن قسوت و جفا نيست كه بو جهل را. نيز از اهل ايمان و ارباب معرفت كس را آن صدق و وفا نيست كه ابو بكر را و در فاتحه سوره كه ربّ العالمين گفت: وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى گويى از روى معنى شب و روز را در قسم از بهر آن يادكرد در افتتاح سوره كه صورت حال هر دوكس را در اثناء سورة

یادکرد. معنی چنانست که اندر شب فترت ضلالت کس را آن گمراهی نبود که بو جهل شقی را بود و اندر روز دعوت رسالت کس را آن ثبات قدم نبود که ابو بکر نفي را بود. اضداد در برابر یکدیگرکمال وصف بنمایند.
عناد بو جهل و اعتقاد ابو بکر هر دو را در یك سوره بیان کرد تا حقیقت شود اهل سنّت را بیان نصّ و منّت حقّ عزّ و جلّ در حال بو بکر صدّیق و این انوار و آثارکه از وی پیدا شد، ثمره صحبت و ادب مراقبت بود وکمال یقین اوکه در اوامر حقّ کس را آن رتبت امتثال نبود که بو بکر را بود، هم در مجاهده و هم در مشاهده و چندان نور سرور در باطن وی استیلا یافت که هر چه داشت در برابر امر حق نثارکرد و اغیار را بر آن ایثارکرد لباس خویش در باخت مجرّد شد. حطام دنیا جمله برانداخت مفرد شد. سر را عمامه نگذاشت، تن را جامه نگذاشت، قدم را نعلین نگذاشت، گفت: محبّت رسول (ص) سرما را تاج بست، سینه ما را لباس تقوی بست و «لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ» لا جرم از حضرت عزّت امر آمد بمقرّبان آسمان و زمره عالم ملکوت که نظاره کنید مر حالت ابو بکر را! و ابو بکر بمجلس سیّد (ص) رسیده و هم بر آن حالت قرارگرفته و سیّد ولد آدم نظر رأفت بر اخلاق اوگذاشته. آن ساعت جبرئیل امین فرو آمد از حضرت عزّت وگفت: یا سیّد ملك جلّ جلاله میگوید: سلام ما به ابو بکر برسان و با او بگوکه: «انا عنك راض فهل انت عنّی راض»؟ بعد از انبیا و رسل در طبقات اولیا هرگز هیچکس را از حضرت عزّت ذو الجلال چنین تشریف و نواخت نیامدکه ابو بکر را آمد.
و باش تا فردای قیامت که گویند: ای مقرّبان درگاه و ای چاوشان بارگاه عزّت! دست ابو بکرگیرید و او را در سراپرده زنبوری و قدس الهی آرید تا لطف جمال ما دیده اشتیاق صدق او را این توتیا درکشدکه: یتجلی الرّحمن للنّاس عامّة و لابی بکر خاصّة.

۹۳- سورة الضحى- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الضُّحى (۱) بروز روشن و چاشتگاه.

وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى (۲) و بشب که آرام گيرد.

ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ خداوند تو ترا بدرود نكرد و فرو نگذاشت وَ ما قَلى (۳) و زشت نگرفت.

وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى (۴) و سراى آن جهانى ترا به ازين جهانى.

وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى (۵) و مى‌بخشد ترا خداوند تو تا خشنود شوى.

أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً نه ترا بى‌پدر يافت فَآوى (۶) و ترا پناه ساخت.

وَ وَجَدَكَ ضَالًّا و نه ترا نهانى يافت فَهَدى (۷) راه نمود.

وَ وَجَدَكَ عائِلًا و ترا درويش يافت فَأَغْنى (۸) و بى‌نياز.

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ (۹) يتيم را فرو مشكن و.

وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ (۱۰) و خواهنده را و پرسنده را بانگ بر مزن.

وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (۱۱) به قرآن سخن گوى و رسان و خوان مهتر نيكويى كه اللَّه با توكرد.

النوبة الثانية

اين سوره يازده آيتست، چهل كلمه، صد و نود و دو حرف، جمله به مكه فرو آمد و سوم سوره است كه از آسمان فرو آمد. اوّل سوره اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ فرو آمد، پس سوره «ن وَ الْقَلَمِ»، پس سوره و الضحى. و درين سورة هيچ ناسخ و منسوخ نيست.

و در فضليت سوره ابى بن كعب روايت كند، از مصطفى (ص)، كه گفت: «هركه سوره «و الضّحى» برخواند، حقّ جلّ جلاله او را در جمله آن قوم آردكه اللَّه پسندد و رضا دهدكه پيغامبر (ص) از بهر ايشان شفاعت كند و آن گه بعدد هر يتيمى و هر سائلى كه در عالم است ده نيكى در ديوان وى بنويسند». و در سبب نزول اين سورة علماء تفسير مختلف‌اند. قومى گفتند: روزگارى وحى از آسمان منقطع گشت. ابن عباس گفت: پانزده روز. مقاتل گفت: چهل روز. ابن جريج گفت: دوازده روز. كافران مكه چون ديدندكه وحى منقطع گشته و جبريل نمى‌آيد، گفتند: انّ محمدا ودّعه ربّه و قلاه.

ربّ العالمين بخواب ايشان اين سوره فرستاد. اكنون خلافست كه انقطاع وحى را سبب چه بود قومى گفتند: جهودان از مصطفى (ص) سه مسأله پرسيدند قصّه ذو القرنين و اصحاب الكهف و مسأله روح. رسول خدا (ص) ايشان را جواب اين دادكه: «ساخبركم غدا»

و لم يقل ان شاء اللَّه گفت: آرى خبركنم شما را فردا و نگفت ان شاء اللَّه باين سبب چند روز وحى منقطع گشت وكافران آن سخن گفتند. پس ربّ العالمين مصطفى (ص) را فرمود كه: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ». و شرح اين در سوره الكهف مستوفى رفت. قومى گفتند: سبب احتباس وحى آن بود كه سگ بچه‌اى در خانه رسول (ص) شد و در زير سريرگريخت و آنجا بماند تا بمرد و رسول را (ص) از آن هيچ خبر نه. پس رسول (ص) خوله راگفت: «يا خولة ما حدث في بيتى لا يأتينى جبرئيل»

گويى در خانه ما چه حادث شده كه جبرئيل نمى‌آيد و از ما وامانده؟ خوله در جست و جوى ايستاد تا آن جرو مرده را از زير سرير بيرون آورد و بيفگند. پس جبرئيل فرو آمد و رسول عتاب ميكند او را در آن تأخيركه رفت و جبريل ميگويد: «يا خولة اما علمت انا لا ندخل بيتا فيه كلب او صورة. و در حديث خوله است: فجاء نبى اللَّه

(ص) يرعد وكان ذلك علامة الوحى.
فقال: يا خولة دثّرينى. فانزل اللّه تعالى: الضُّحى. وروى انّ المسلمين قالوا: يا رسول اللّه اما ينزل عليك الوحى؟ فقال: «وكيف ينزل علىّ الوحى و انتم لا تتّقون براجمكم و لا تقلمون اظفاركم. فانزل اللّه جبرئيل بهذه السّورة. فقال النّبي (ص): «يا جبرئيل ما جئت حتّى اشتقت اليك»! فقال جبرئيل (ع): انّى كنت اشدّ شوقا اليك و لكنّى عبد مأمور و ما نتنزّل الّا بامر ربّك.
و في الخبر عن جندب بن سفيان قال: اشتكى رسول اللّه (ص) فمكث ليلتين او ثلثا لا يقوم فجاءت امرأة فقالت: ما ارى شيطانك الّا قد تركك لم اره قربك منذ ليلتين او ثلاث؟!
يقال انّ المرأة الّتى قالت ذلك امّ جميل امرأة ابى لهب اخت ابى سفيان فانزل اللّه تعالى: «وَ الضُّحى» يعنى: النّهاركلّه من طلوع الشّمس الى الغروب وكلّ ساعة النّهار ما دامت الشّمس صاعدة ضحى و ضحوة. و العرب تستغنى بذكر بعض الشّيء عن كلّه. و فى القرآن كثير من ذكر ساعات النّهار بمعنى كلّه و ذكر ساعات اللّيل بمعنى كلّه. و قيل: اقسم اللّه تعالى بصلاة «الضّحى». و قيل: هى السّاعة الّتى كلّم اللّه فيها موسى (ع) و هى السّاعة الّتى القى السّحرة فيها سجّدا لقوله تعالى وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى. و قال اهل المعانى: فيه و في امثاله اضمار و تقديره: و ربّ «الضّحى».
وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى اى سكن و استقرّ ظلامه و تناهى فلا يزداد بعد ذلك يقال بحر ساج اى ساكن. و قيل: سكن فيه الخلق. و قيل: عنى باللّيل ليلة المعراج. قوله: ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ هذا جواب القسم، اى «ما» تركك «ربّك» من انعامه و اكرامه و وحيه و الهامه و اشتقاقه من توديع المسافر. و قيل: هو من توديع الثّوب و هو صونه عن الابتذال وَ ما قَلى اى ما ابغضك منذ احبّك.
وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى اى و الدّار «الآخرة» و ما اعدّ اللّه سبحانه فيها «خَيْرٌ لَكَ» من الدّار الدّنيا و ما فيها لانّها تدوم و تبقى و هذه تبيد و تفنى و فيه اضمار القسم و اللّام خبره مجازه و اللّه لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى. و قيل: معناه: و لآخر عمرك «خير» من اوّله لمّا تنال فيه من النّصر و الفتح و الظّفر. و في الخبر عن علقمة عن عبد اللّه قال: قال رسول اللّه (ص): «انّا اهل بيت اختار اللّه لنا» الآخرة على الدّنيا».
وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى اى «يُعْطِيكَ» من النّصر و الفتح و التّمكين وكثرة المؤمنين في الدّنيا و من الثّواب و الكرامة في العقبى ما يرضيك، و قيل: «يعطيك» الف قصر من لؤلؤ ترابها المسك و فيها ما يليق بها من الازواج و غيرها.
و قال ابن عباس: هو الشّفاعة في مذنبى امّته و لمّا نزلت هذه الآية
قال النّبي (ص): «اذا لا ارضى و واحد من امّتى في النّار».
و عن عبد اللّه بن عمرو بن العاص: انّ النّبي (ص) تلا قول اللّه تعالى في ابراهيم (ع): «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ».
و قال عيسى (ع): «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».
فرفع يديه ثمّ قال: «اللّهم امّتى امّتى» فبكى. فقال اللّه عزّ و جلّ: «يا جبرئيل اذهب الى محمد و ربّك اعلم فسئله ما يبكيك». فاتاه جبرئيل فسأله فاخبره رسول اللّه (ص) فقال اللّه عزّ و جل: «يا جبرئيل اذهب الى محمد فقل: انّا سنرضيك في امّتك و لا نسوؤك»
و قال حرب بن شريح: سمعت ابا جعفر محمد بن على (ع) يقول: «انّكم معشر اهل العراق تقولون ارجى آية في القران ارجى «يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» و انّا اهل البيت نقول: ارجى آية في كتاب اللّه: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.
و عن جعفر بن محمد (ع) قال: دخل رسول اللّه (ص) على فاطمة عليها السّلام و عليها كساء من ثلّة الإبل و

هي تطحن بيدها و ترضع ولدها فدمعت عينا رسول اللّه (ص) لمّا ابصرها. فقال: «يا بنيّتاه تعجّلى مرارة الدّنيا بحلاوة الآخرة فقد انزل اللّه علىّ: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.

قال موسى عليه السلام: «وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضى». و قال لمحمد (ص): وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فكم بين من يتكلّف ليرضى ربّه و بين من يعطيه ربّه ليرضى. ثمّ اخبر اللّه عزّ و جلّ عن حاله الّتى كان عليها قبل الوحى و ذكّره نعمه فقال جلّ ذكره: أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى روى عن ابن عباس قال: قال رسول اللّه (ص) «سألت ربّى مسألة وددت انّى لم اكن سألته قلت: يا ربّ انّك آتيت سليمان بن داود ملكا عظيما و آتيت فلانا كذا و آتيت فلانا كذا. قال: يا محمد ا لم اجدك يتيما فاويتك؟ قلت: بلى اى ربّ. قال: ا لم اجدك ضالا فهديتك ؟ قلت: بلى اى ربّ: قال: الم اجدك عائلا فاغنيتك؟ قلت: بلى اى ربّ»

و معنى الآية أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً صغيرا فقيرا حين مات ابواك و لم يخلفا لك مالا و لا مأوى فجعل لك مأوى و ضمّك الى عمّك ابى طالب حتّى احسن تربيتك وكفاك المؤنة. اليتيم عند العرب الّذى مات ابوه و العجمى ماتت امّه. فاذا ماتا عنه جميعا فهو لطيم هذا كلّه قبل الحلم. و في الخبر: لا يتمّ بعد حلم.

و سئل جعفر بن محمد الصّادق (ع) لم اوتم النّبي (ص) عن ابويه؟ قال: «لئلّا يكون عليه حقّ لمخلوق»

و قيل: لئلّا يسبق الى قلب بشر انّ الّذى نال من العزّ و الشّرف و القهر على اعدائه كان ذلك عن تظاهر او توارث احدا و تعاضد عشيرة او اكتساب نسب بقوّة الوالدين وكذا القول في حكمة ما كان من فقره و قلّة ذات يده اذ لو كان له مال لكان يسبق الى الاوهام انّ الّذى نال نال بالمال و الانفاق فايتمه و افقره كى يتمّ حجّته بانّ مثل هذا في ضعفه و قلّة ذات يده و انقطاعه من عشيرته يعلوكلّ هذا العلوّ و يقهركلّ هذا القهر على الاغنياء و الملوك و اهل القبائل لا يكون الّا الحقّ من جحده زلّ و من اعرض عنه ذلّ. و قيل: معنى «اليتيم هاهنا الشّريف الفريد الّذى هو مفقود المثل عديم النظيركالدّرة اليتيمة الّتى لا يوجد لها مثل و لا نظير فيكون المعنى: أَ لَمْ يَجِدْكَ في العزّ و الشّرف و النّباهة كالدّرة اليتيمة لا مثل لها: «فاويك في دار اعدائك فكنت بين القوم معصوما محروسا و آويك الى كرامته و اصطفاك لرسالته.

وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى اى ضَالًّا عن معالم النّبوة و احكام الشّريعة غافلا عنها فهديك اليها كما قال تعالى: وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلِينَ ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ. و قيل: معناه: وَجَدَكَ بين قوم ضلال فهداهم بك و قيل: وَجَدَكَ ضَالًّا اى خفيّا على النّاس لا تعرف منزلتك عند اللّه فابرزك حتّى عرفت و فَهَدى قومك اليك من قول العرب: ضلّ الماء في اللّبن اذا خفى فيه و فَهَدى العروس اذا جلاها. و روى ابو الضّحى عن ابن عباس: انّ النّبي (ص) ضلّ في شعاب مكة في حال صباه وكان عبد المطّلب يطلبه و يقول: متعلّقا باستار الكعبة:

يا ربّ فاردد ولدى محمدا ردّ الىّ و اصطنع عندى يدا.

وجده ابو جهل فردّه الى عبد المطّلب فمنّ اللّه عليه حيث خلّصه على يدى عدوّه و في حديث كعب الاحبار في مولد رسول اللّه (ص) انّ حليمة لمّا قضت حقّ الرّضاع جاءت برسول اللّه (ص) لتردّه الى عبد المطّلب، قالت حليمة: فاقبلت اسير حتّى اتيت الباب الاعظم من ابواب مكة فسمعت مناديا ينادى هنيئا لك يا بطحاء مكة اليوم يردّ عليك النّور و الدّين و البهاء و الجمال. قالت. ثمّ وضعت رسول اللّه (ص) لاقضى حاجة و اصلح ثيابى فسمعت هدّة شديدة فالتفتّ فلم اره! فقلت: معاشر النّاس اين الصّبى؟ قالوا: اى الصّبى؟ قلت: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب الّذى نضر اللّه به وجهى و اغنى عيلتى. قالوا: ما رأينا شيئا فلمّا ايئسونى وضعت يدى على امّ رأسى. قلت: وا محمداه وا ولداه. فابكيت جوارى الابكار لبكائى و ضجّ النّاس معى بالبكاء حرقة لى. فاذا انا بشيخ يتوكّأ على عصا قال: مالك ايّتها السّعدية؟ قلت: فقدت ابنى محمدا، قال: لا تبكى انا ادلّك على من يعلم علمه و ان شاء ان يردّه فعل. قلت: فدتك نفسى و من هو؟ قال: الصّنم الاعظم هبل. قالت فدخل و انا انظر فطاف بهبل و قبّل رأسه و ناداه يا سيّداه لم تزل منّتك على قريش قديمة و هذه السّعدية تزعم انّ ابنا لها قد ضلّ

فردّه ان شئت و اخرج هذه الوحشة عن بطحاء مكة فانّها تزعم ان ابنها محمدا قد ضلّ فانكبّ هبل على وجهه و تساقطت الاصنام. و قالت: اليك عنّا ايّها الشّيخ انّما هلاكنا على يدى محمد قالت: فاقبل الشّيخ اسمع لاسنانه اصطكاكا و لركبته ارتعادا و قد القى عكازته من يده و هو يقول: يا حليمة انّ لابنك ربّا لا يضيّعه فاطلبيه على مهل. قالت: فانتهى الخبر الى عبد المطّلب فسلّ سيفه لا يثبت له احد من شدّة غضبه و نادى باعلى صوته يال غالب يال غالب! وكانت دعويهم في الجاهلية فاجابته قريش باجمعها فركب و ركبت قريش معه فاخذا على مكة و انحدر عن اسفلها. فلمّا ان لم ير شيئا ترك النّاس و اقبل الى البيت الحرام فطاف سبعا ثمّ انشأ يقول:

يا ربّ ردّ راكبى محمدا ردّ الىّ و اتّخذ عندى يدا

يا ربّ ان محمدا لم يوجدا فجمع قومى كلّهم يبدّدا

فسمعنا مناديا ينادى من الهواء معاشر النّاس لا تضجّوا فانّ لمحمد ربّا لا يخذله و لا يضيّعه. قال عبد المطّلب يا ايّها الهاتف و من لنا به و اين هو؟ قال: هو بوادى تهامة عند شجرة اليمن فاقبل عبد المطّلب راكبا متسلّحا فلمّا صار في بعض الطّريق تلقّاه ورقة بن نوفل فصارا جميعا يسيران فبيناهم كذلك اذ النّبي (ص) قائم تحت شجرة يجذب الاغصان و يعبث بالورق.

قال له عبد المطّلب: من انت يا غلام قال: انا محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب.

قال: عبد المطّلب. فدتك نفسى فانا جدّك. ثمّ حمله على قربوس سرجه و ردّه الى مكة و اطمأنّت قريش بعد ذلك فذلك قوله: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى يعنى: ضالا في شعاب مكة فهداك الى جدّك عبد المطّلب. و قيل: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا نفسك لا تدرى من انت فعرّفك نفسك و حالك و اعلم انّ الضّلال له وجوه في العربيّة غير الغىّ مشهورة منها قول موسى «فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» اى من الجاهلين. و قال اخوة يوسف لابيهم: «إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ» اى فرط الحبّ ليوسف. و قال النّسوة لامرأة العزيز. «إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» اى غلب عليها حبّ يوسف. و قال عزّ و جلّ في شهادة النّساء على الاموال «أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما» يعنى: ان تنسى الشّهادة. و قال في قصّة اصحاب جنة مارب. «إِنَّا لَضَالُّونَ» اى مخطئون الطّريق ليس الضّلال في هذه الآيات من الغىّ في شيء و ما كان رسول اللّه (ص) «ضالّا» ضلال الغىّ قطّ و في حديث غير واحد من الصّحابة.

«كنت نبيّا و انّ آدم لمنجدل في طينته».

و في الحديث كان اوّل الانبياء في التّسمية و آخرهم في البعثة وكان قبل المبعث يخاوض المشركين و تزوّج فيهم خديجة لكنّه لم يعبد صنما و لا شيئا من الطّواغيت قطّ و لا اتى شيئا من الفواحش.

وَ وَجَدَكَ عائِلًا اى فقيرا فاغناك بمال خديجة تبدّله لك ثمّ بمال الغنائم حيث اجلها لك. تقول: عال يعيل اذا افتقروا عال يعيل اذا صار ذا عيال. و قال مقاتل: فرضاك بما اعطاك من الرّزق و اختاره الفراء و قال: لم يكن غنىّ عن كثرة المال و لكنّ اللّه رضاه بما آتاه و ذلك حقيقة الغنى.

و في الخبر عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «ليس الغنى عن كثرة العرض و لكنّ الغنى غنى النّفس.

و عن عبد اللّه ابن عمرو: انّ رسول اللّه (ص) قال: «قد افلح من اسلم و رزق كفافا و قنّعه اللّه بما آتاه.

و قيل: لمّا نزّل أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى قال بارفع صوته: «بلى يا ربّ كنت «يتيما» فاويتنى، كنت «ضالّا» فهديتنى، كنت «عائلا» فاغنيتنى: ثمّ قال: «يمنّ علىّ ربى و هو اهل المنّ. ثمّ اوصاه باليتامى و الفقراء فقال: فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ لا تحقره و لا تظلمه فقدكنت «يتيما».

و قال الزجاج: لا تقهره على ماله و لا تغلبه على حقّه فتذهب به لضعفه. وكذا كانت العرب تفعل في امر اليتامى تأخذ اموالهم و تظلمهم حقوقهم.

روى ابو هريرة عن النّبيّ (ص) قال: «خير بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يحسن اليه و شرّ بيت في المسلمين بيت فيه يتيم يساء اليه. ثمّ قال باصبعه انا وكافل «اليتيم» في الجنّة هكذا و هو يشير باصبعيه».

و عن انس بن مالك قال: قال رسول اللّٰه (ص): «اذا بكى «اليتيم» وقعت دموعه في كفّ الرّحمن فيقول اللّٰه من ابكى هذا «اليتيم» الّذى و اريت والده تحت الثّرى؟ من اسكته فله الجنّة».
و عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول اللّٰه (ص): «انّ اليتيم» اذا بكى اهتزّ لبكائه عرش الرّحمن فيقول اللّٰه عزّ و جلّ لملائكته: «يا ملائكتى من ابكى هذا «اليتيم» الّذى غيّبت اباه في التّراب»؟ فيقول الملائكة ربّنا انت اعلم. فيقول اللّٰه يا ملائكتى انّى اشهدكم ان من اسكته و ارضاه ان ارضيه يوم القيامة».
قال: فكان عمر اذا رأى يتيما مسح رأسه و اعطاه شيئا.
و عن انس بن مالك قال: منّ ضمّ يتيما وكان في نفقته وكفاه مئونته كان له حجابا من النّار يوم القيامة و من مسح برأس يتيم كان له بكلّ شعرة حسنة.
و روى انّ ابراهيم الخليل (ع) قال: الهى ما جزاء من «اوى» يتيما؟ قال: «اظلّه في ظلّى و ادخله جنّتى».
قوله: وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ قال المفسّرون: يريد «السّائل» على الباب، اى لا تزجره اذا سألك فقدكنت فقيرا اذا ما ان تطعمه و امّا ان تردّه ردّا ليّنا جميلا. يقال: نهره و انتهره اذا استقبله بكلام يزجزه. و عن ابى هريرة قال: قال النّبي (ص) لا يمنعنّ احدكم السّائل ان يعطيه اذا سأل و ان رأى في يده قلبين من ذهب.
و عن ابراهيم بن ادهم قال: نعم القوم السّوّال يحملون زادنا الى الآخرة. و قال ابراهيم «السّائل»يريد الآخرة يجيء الى باب احدكم فيقول: هل توجّهون الى اهاليكم بشيء؟ و في بعض الاخبار اذا رددت «السّائل» ثلاثا فلم يرجع فلا عليك ان تزبره. و عن الحسن في قوله عزّ و جلّ: وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ قال: اما انّه ليس بالسّائل الّذى يأتيك لكن طالب العلم. قال يحيى بن آدم: اذا جاءك طالب العلم فلا تنتهره.
وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ اى بلّغ ما ارسلت به و حدّث بالنّبوّة و القرآن الّذى اتيك اللّٰه عزّ و جلّ و هي اجلّ النّعم و قيل: اعظم نعم اللّٰه عليه القرآن هذا كقوله: «فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ.»: و قال الكلبى: امره ان يقرأ القرآن. و قيل: هو من قوله: «فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ». و في الخبر عن النّعمان بن بشير قال: سمعت رسول اللّٰه (ص) يقول على المنبر «من لم يشكر القليل، لم يشكر الكثير و من لم يشكر النّاس لم يشكر اللّٰه و التّحدّث بنعمة اللّٰه شكر و تركه كفر و الجماعة رحمة و الفرقة عذاب».
و قال (ص): «من اعطى خيرا فلم ير عليه سمّى بفيض اللّٰه معاديا لنعمة اللّٰه».
و قيل: اذا عملت خيرا فحدّث به اخوانك و ثقاتك وكان عبد اللّٰه بن غالب اذا اصبح يقول: لقد رزقنى اللّٰه البارحة، خيرا قرأت كذا و صلّيت كذا و ذكرت اللّٰه كذا و فعلت كذا. فيقال له: يا بافراس انّ مثلك لا يقول مثل هذا. فقال: يقول اللّٰه عزّ و جلّ: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و تقولون انتم لا تحدّث «بِنِعْمَةِ رَبِّكَ» و صحّ عن رسول اللّٰه (ص) انّه قال: «انا سيّد ولد آدم و لا فخر، و اوّل من تنشر الارض عن جمجمة رأسه و لا فخر، و اوّل من يأخذ بحلقة باب الجنّة فيقعقعها
و السّنّة في قراءة ابن كثير ان يكبّر من اوّل سورة «وَ الضُّحى» على رأس كلّ سورة حتّى يختم القرآن فيقول اللّٰه اكبر، وكان سبب التّكبير انّ الوحى لمّا احتبس قال المشركون: هجره شيطانه و ودّعه فاغتمّ النّبي (ص) لذلك. فلمّا نزل «وَ الضُّحى» كبّر رسول اللّٰه (ص) فرحا بنزول الوحى و اتّخذوه سنّة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام اوكه زينت زبانها و يادگار جانها نام او، بنام اوكه آسايش دلها و آرايش كارها بنام او، كه روح روحها و مفتاح فتوحها نام او، بنام اوكه فرمانها روان و حالها بر نظام از نام او، جلال الهيّت مطلع قدم او. بس قفلها كه باين نام از دلها برداشته، بس رقمهاى محبّت كه باين نام در سينه‌ها نگاشته، بس بيگانگان كه بوى آشنا گشته، بس غافلان كه بوى، هشيار شده، بس مشتاقان كه باين نام دوست را يافته هم يا دست و هم يادگار، بنازش ميدار تا وقت ديدار.

گل را اثر روی تو گل پوش کند جان را سخن خوب تو مدهوش کند
آتش که شراب وصل تو نوش کند از لطف تو سوختن فراموش کند.

وَ الضُّحی وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی. وَ الضُّحی: عبارتست از روز روشن وَ اللَّیْلِ عبارتست از شب تاریك، و بر لسان اهل اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت مقصود از این روز و شب کشف و حجابست. وکشف و حجاب نشان لطف و قهر است. نسیم لطفی بر عالم جمال گذرکرد، طایفه‌ای را در صحرای فضل یافت، از آن قاف قسم وَ الضُّحی حلقه عهدی ساختند، و از آن سین او سلسله ارادت بر جانها و دلهای ایشان نهادند و بدرگاه سعادت باز بستند که: وَ الضُّحی. باز سموم قهری از میدان جلال بتافت قومی را در عالم عدل دید، هم از آن قاف قسم وَ اللَّیْلِ قید قهری ساختند و بر دلها و جانهای ایشان نهادند و بدرگاه شقاوت باز بستندکه: وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی نه آنجا فضل جمال بود میلی و نه اینجا که عدل جلال بود ظلمی. نسیم صباء سعادت وَ الضُّحی بود که غاشیه دولت خلیل و تخت دولت آدم صفی بر دوش مقرّبان نهاد. سموم قهر وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی بود که در عالم عدل جان و دل فرعون و هامان را بآتش نومیدی بسوخت وگفته‌اند: وَ الضُّحی اشارتست بروشنایی روی با جمال مصطفی (ص)، وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی اشارتست بسیاهی موی با کمال مصطفی (ص). ربّ العالمین تحقیق تشریف وی را بروی و موی او سوگند یاد می‌کندکه ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلی.

روزی چندکه وحی منقطع گشته بود، رسول خدا (ص) دلتنگ همی بود. هر ساعتی با صدّیق اکبرگفتی: «یا با بکر ندانم تا سبب چیست که روح الامین نمی‌آید مگر بساط وحی در نوشته‌اند، یا بر منشور نبوّت طغرای عزل کشیده‌اند»؟! صدّیق، همی گفتی: ای سیّد خافقین و ای چراغ عالمین مگر از حضرت عزّت دستوری آمدن نیافته باشد، و دشمنان همی‌گفتند: انّ محمدا ودّعه ربّه، مگر خدای محمد محمد را بگذاشت و رها کرد. رسول هر وقتی ببالای بو قبیس بر رفتی و طیلسان نبوّت را در خاك کردی و بزاری بگریستی و بضرب مثل گفتی: «انّی لاجد نفس الرّحمن من قبل الیمن».

هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آیی زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید.

روزی عظیم دلتنگ شده بود، روی مبارك بر خاك نهاده گفت: پادشاها بحقّ آن نسیم صباء دولت معرفت که بهر وقت سحرگاهی بر درگاه دل دوستان گذر کند، که یك بار دیگر صحرای سینه محمد را بآن نسیم وحی پاك خوش گردانی. آن ساعت زلزله در ملکوت اعلی افتاد. هفت اطباق زمین در جنبش آمده، خلق دریاها خون از دیدگان گشاده، صحابه صدق چون صورت او در قهر آن عتاب دیدند هر یکی ماتمی گرفته. عائشه صدّیقه میگویدکه: رسول خدا (ص) در آن تلهّف و تشوّق و تعطّش بود که همی ناگاه آثار وحی در طلعت مبارك سیّد قاب قوسین پیدا آمد.

یاران از پیش وی برخاستند و برید حضرت جلال جبرئیل امین وحی پاك بمسامع سرّ او رسانیدکه: وَ الضُّحی وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی ای سیّد بحقّ روشنایی روی تو و سیاهی موی توکه ما ترا فرو نگذاشتیم و از دوستی تو هیچ نکاستیم و درین عتاب جز سعادت امّت تو نخواستیم. قوله: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضی وقتی جبرئیل امین (ع) بحضرت نبوّت درآمد، سیّد را دید (ص) بی‌قرار و بی‌آرام گشته، عنان دل بدست غم سپرده، سوز و اندوه وی بغایت رسیده، دیده وی لؤلؤ بارگشته. جبرئیل گفت: ای سیّد کونین و ای مهتر عالمین این چه سوزست و چه شور که در تو می‌بینم؟ چه بار غم و اندوه است که بر خود نهاده‌ای؟! گفت: ای جبرئیل اندوه عاصیان امّت مرا چنین بی‌قرارکرد، اندیشه کار و عاقبت کار ایشان مرا زار و نزارکرد. ای جبرئیل از دوست میخواهم که ایشان را بمن بخشد تا دلم فارغ گردد و از غم ایشان بیاساید. جبرئیل بحضرت عزّت رفت و باز آمد و گفت: اللَّه ترا سلام می‌کند و میگوید: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضی دل خوشدار و اندوه مدار، عالمیان همه خشنودی ما میخواهند و ما خشنودی تو میخواهیم، تا آنکه خشنود شوی، بتو می‌بخشم ای محمد هرکه از امّت تو تا قیام

السّاعة از دلی پاك باخلاص و اعتقاد اقرار دهدکه من خداوندم و تو رسول منی. هر طاعت که دارد مبرورکنم، هر زلّت که باشدش مغفورکنم و اگر پری روی زمین گناه دارد هباء منثورکنم

۹۴- سورة الانشراح - مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱) نه بازگشاديم دل ترا و روشن كرديم؟

وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ (۲) و نه فرو نهاديم از توگناه تو؟

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۳) آن بارگران كه ازگرانى پشت ترا سست كرد؟

وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ (۴) و نه بلند برداشتيم نام تو و آواى تو؟

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (۵) با هر دشوارى و تنگى آسانى است و فراخى.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (۶) بدرستى كه با هر دشوارى آسانى است.

فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ (۷) چون از نماز بپردازى در دعا كوش و در نياز نمودن رنج بر.

وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ (۸) و از خداوند خود خواه.

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، بيست و هفت كلمه، صد و سه حرف جمله به مكه فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نه. و در خبر ابى بن كعب است از مصطفى (ص) كه: «هركه سوره «الم نشرح» برخواند او را چندان مزد و ثواب دهدكه كسى پيغامبر را (ص) اندوهگن بيند و آن اندوه از وى بردارد». و در خبر مى‌آيدكه: «هركه اين سوره هر روز برخواند، خداى تعالى همه دشواريها و سختيها بر او آسان كند و از همه اندوهان او را فرج دهد. قوله: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ هذا استفهام على طريق التّقرير، اى ازلنا الهمّ و نفينا الحزن عن قلبك و وسّعناه و لم نجعله ضيّقا حرجا. وكان النّبي (ص) في بدو الأمر اذا اتاه جبرئيل بالوحى شقّ عليه استماعه و النّظر الى جبرئيل، فوسّع اللَّه قلبه لذلك. و في الخبر: «انّ رسول اللَّه (ص) شقّ صدره لعلقة ثمّ اخرج قلبه و شقّ و استخرج منه مثل العلقة السّوداء و رمى به و غسل بالماء و الثّلج من الجنّة ثمّ حشى نورا و حكمة و ايمانا، ثمّ اعيد مكانه وكان اثر الخرز بصدره ظاهرا فعل به ذلك في صباه و هو مع ظئره»

حليمة بنت ابى ذويب بارض هوازن في بنى سعد بن بكر نهارا و هو مع اخ له صبىّ من ظئره في البهم نزل عليه ملكان كانّهما طيران ففعلا به ذلك و المرّة الثّانية ليلة الاسراء قبل ان يصعد به و غسل بماء زمزم

فذلك قوله تعالى: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ و قيل: معنى شرح الصّدر ان يوسّع لقبول القدرة و الاستيقان بالغيب و الثّقة بالضّمان و وعى العلم.

وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ اى غفرنا لك «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ» كقوله: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ». قال الضّحاك و الحسن و قتادة يعنى: ما كان عليه في الجاهليّة من قلّة العلم، و قيل: «وِزْرَكَ» يعنى: «وزر» امّتك، فاضاف اليه لاشتغال قلبه به و اهتمامه له. و قيل: عصمناك من ارتكاب الوزر.

و قيل: خفّفنا عليك تحمّل اعياء النّبوّة.

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ اى اثقل «ظهرك» فاوهنه حتّى سمع له. نقيض اى صوت. و قيل: الّذى كاد يكسر ظهرك حتّى يسمع نقيضه و هذا مثل.

وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ روى ابو سعيد الخدرى عن النّبيّ (ص) انّه سأل جبرئيل عن هذه الآية وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: اذا ذكرت ذكرت معى.

و قال ابن عباس: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ اى تذكر معى اذا ذكرت في الاذان و الاقامة و التّشهّد و الخطب على المنابر. و قال قتادة: رفع اللَّه ذكره في الدّنيا و الآخرة؟ فليس خطيب و لا متشهّد و لا صاحب صلاة الّا ينادى

به: اشهد انّ لا اله الّا اللّه و اشهد انّ محمدا رسول اللّه و فيه يقول: حسّان بن ثابت:

اغرّ عليه للنّبوّة خاتم من اللّه مشهور يلوح و يشهد
و ضمّ الاله اسم النّبيّ الى اسمه اذا قال في الخمس المؤذّن اشهد

و قيل: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ عند الملائكة في السّماء و قيل: رفعه باخذ ميثاقه على النّبيّين و الزامهم الايمان به و الاقرار بفضله. و قال ذو النّون: همم الانبياء تجول حول العرش و همّة محمد (ص) فوق العرش. لذلك قال: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ ثمّ وعده اليسر و الرّخاء بعد الشّدّة و ذلك انّه كان بمكة في شدّة فقال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً اى «مع» الشّدّة الّتى انت فيها من جهاد المشركين و مزاولة ما انت بسبيله «يسرا» و رخاء بان يظهرك عليهم حتّى ينقادوا للحقّ الّذى جئتهم به طوعا وكرها.

إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً كرّره لتأكيد الوعد و تعظيم الرّجاء: و قيل: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الدّنيا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الآخرة.

قال الحسن لمّا نزلت هذه الآية قال رسول اللّه (ص): «ابشروا قد جاءكم اليسر لن يغلب عسر يسرين».

و قال ابن مسعود: و الّذى نفسى بيده لوكان «العسر» في جحر لطلبه اليسر حتّى يدخل عليه انّه لن يدخل عليه انّه يغلب عسر يسرين. قال العلماء في معنى هذا الحديث: انّه عرّف «العسر» و نكر اليسر و من عادة العرب اذا ذكرت اسما معرفا ثمّ اعادته فهو هو و اذا نكرته ثمّ كرّرته فهما اثنان. فالعسر في الآية مكرّر بلفظ التّعريف فكان عسرا واحدا و اليسر مكرّرا بلفظ النّكرة فكانا يسرين كانّه قال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً «انّ مع» ذلك «الْعُسْرِ يُسْراً» آخر، و قيل: مجاز قوله لن يغلب عسر يسرين انّ اللّه تعالى بعث نبيّه (ص) مقلّا محفّا فعيّره المشركون بفقره حتّى قالوا: نجمع لك مالا فاغتمّ و ظنّ انّهم كذّبوه لفقره فعزّه اللّه تعالى و عدّد عليه نعماه في هذه السّورة و وعده الغنى فقال: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ الى قوله: وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ فهذا ذكر امتنانه.

ثمّ ابتدا ما وعده من الغنى ليسلّيه ممّا خامر قلبه من الغمّ فقال: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً مجازه لا يحزنك ما يقولون: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً في الدّنيا ثمّ انجز ما وعد و فتح عليه القرى العربيّة و وسّع ذات يده حتّى كان يهب المائتين من الإبل ثمّ ابتدا فصلا آخر من امر الآخرة فقال تاسية له: إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً و الدّليل على ابتدائه تعرّيه من الفاء و الواو و حروف النّسق فهذا وعد عامّ لجميع المؤمنين مجازه إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ في الدّنيا للمؤمنين «يسرا» في الآخرة لا محالة فقوله: «لن يغلب عسر يسرين» اى لن يغلب عسر الدّنيا اليسر الّذى وعد اللّه المؤمنين في الدّنيا و اليسر الّذى وعدهم في الآخرة. انّما يغلب احدهما و هو يسر الدّنيا. فامّا يسر الآخرة فدائم غير زائل، اى لا يجمعها في الغلبة كقوله (ص): «شهرا عيد لا ينقصان» اى لا يجتمعان في النّقصان.

و عن ابن عباس قال: اهدى للنّبيّ (ص) بغلة اهداها اليه كسرى فركبها بحبل من شعر ثمّ اردفنى خلفه، ثمّ سار بي مليّا، ثمّ التفت اليّ فقال لى: «يا غلام»! قلت: لبّيك يا رسول اللّه. قال: «احفظ اللّه يحفظك احفظ اللّه تجده امامك تعرّف الى اللّه في الرّخاء يعرفك في الشّدّة و اذا سألت فسل اللّه، و اذا استعنت فاستعن باللّه قد مضى القلم بما هوكائن فلو جهد الخلائق ان ينفعوك بما لم يقضه اللّه لك لما قدروا عليه و لو جهدوا ان يضرّوك بما لم يكتبه اللّه عليك ما قدروا عليه. فان استطعت ان تعمل بالصّبر مع اليقين فافعل فان لم تستطع فاصبر، فانّ في الصّبر على ما تكره خيرا كثيرا. و اعلم انّ مع الصّبر النّصر و انّ من الكرب الفرج و إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً قوله: فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ قال ابن عباس: «فَإِذا فَرَغْتَ» من صلوتك «فَانْصَبْ» إِلى رَبِّكَ في الدّعاء و انت جالس قبل ان تسلم. و قال قتادة. امره اذا فرغ من صلوته ان يبالغ في دعائه. و قال الحسن: فَإِذا فَرَغْتَ من جهاد عدوّك «فانصب» في عبادة «ربّك». و قال مجاهد «فَإِذا فَرَغْتَ» من امر الدّنيا «فَانْصَبْ» في عبادة «ربّك» و صلّ. و قال الكلبى: فَإِذا فَرَغْتَ من تبليغ الرّسالة فَانْصَبْ اى استغفر لذنبك و للمؤمنين.

وَ إِلى رَبِّكَ فَارْغَبْ في المسألة و سله ما تحتاج اليه من صلاح دينك و دنياك و لا ترج غيره و لا تشتغل بسواه. و

قیل. إِلى‏ رَبِّكَ فَارْغَبْ ای فاخلص الدّعاء و الابتهال و انقطع الیه. و قال جعفر: اذکر «ربّك» علی فراغ منك عن کلّ ما دونه.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. بیاد این نام عزیز و پیغام شریف، خطاب خطیر و نظام بی‌نظیر، بارگاه نور اعظم و حلقه در سرای قدم، دست آویز بندگان و دلاویز دوستان، در هجده هزار عالم کس نتواند که قدم بر بساط توفیق نهد مگر بمدد لطف این نام وکس را در هر دو سرای زندگی مسلّم نبود مگر برعایت و عنایت این نام. از جمله کلمات قدم که آن منبع الطاف کرم بسمع نبوّت رسانیدند، و مؤمنان و دوستان را بتعلیم آن رتبت تخصیص دادند، هیچ کلمه در نظم و صیغت و در نثر لغت آن عزّت و حرمت و آن شرف و رفعت ندارد که این آیت تسمیت دارد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ هر حرفی ازو درّ تحقیق و تمکین را صدفی است، هرکلمه‌ای ازو شراب رحیق و تسنیم را و سیلتی است و آن نقطه که در تحت باء «بسم اللَّه» است، اگر چه در نظر بشریّت اختصاری و اقتصاری دارد. آن در آسمان قرآن بر مثال زهره کمال است و بر رخسار حقیقت بر مثال خال جمال است و بر جمله همی دان که این آیت تسمیت معادن حقائق است و منابع دقائق و مشارع شرایع.

هرکه از دلی صافی و جانی بعهد ازل وافی بگوید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ از عذاب و عقاب رست و بثواب بیشمار پیوست. قوله: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بدانکه اللَّه جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته چون خلق را بامر «کن» ازکتم عدم بحیّز وجود آورد و خزائن رحمت و ریاض نعمت بر ایشان نثارکرد، آن سیّد عالم را و مهتر ولد آدم را بالطاف عزّت و تحف کرامت و انواع منّت ایثارکرد، از ابتداء عالم تا فناء بنی آدم همه خلق تبع او بودند. مراد اوّلی از لطف ازلی او بود، شاه او بود و خلائق همه لشگر و خیل او، مهمان عزیز او بود و عزیزان همه تبع و طفیل او. در نگر در منشور مجد و نامه اقبال او، تا هیچ پیغمبر را آن تخصیص و تنصیص بینی که این مهترکون را و با هیچ کس جز وی چنین خطاب کرامت و رفعت رفت که: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟ ای مهتر عالم، ای گزیده محترم، ای رسول مقدّم ای بزرگوار مکرّم، ای سیّد مکه و حرم! نه دل ترا بنور معرفت روشن کردیم؟ بلطائف مشاهدت و مکاشفت مؤدّب و مهذّب کردیم، بکرائم عزّت و رفعت مطیّب و مقرّب کردیم، طینت ترا کسوت زینت و خلعت رفعت دادیم، ای سیّد مقصود آفرینش کشف کردن آیت کمال و رایت جلال و صورت جمال تو بود.

«لولاك لما خلقت الافلاك، لولاك لما کان سمك و لا سماك».

ای سیّد اوّل تو بودی در نبوّت، آخر تو بودی در بعثت، ظاهر تو بودی در وصلت، باطن تو بودی در نعمت، اوّل همه خلائق تو بودی در زلفت و الفت، آخر تو بودی در سیاست و سعادت، ظاهر تو بودی در عصمت و حشمت، باطن تو بودی در جلالت حالت. در اخبار معراج آورده‌اندکه: مصطفی (ص) گفت: «قال لی الجبّار جلّ جلاله: سل یا محمد! فقلت: یا ربّ اتّخذت ابراهیم خلیلا و آتیت داود ملکا عظیما و غفرت زلّته و اعطیت سلیمان ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی وکلّمت موسی تکلیما و رفعت ادریس مکانا علیّا و علّمت عیسی التّوراة و الانجیل و جعلته «یبرئ الاکمه و الأبرص و یحیی الموتی باذنك». فقال لی ربّی: «یا محمد قد اتّخذتك حبیبا کما اتّخذت ابراهیم خلیلا و کلّمتك کما کلّمت موسی تکلیما و ارسلتك الی النّاس کافّة بشیرا و نذیرا و شرحت «لَكَ صَدْرَكَ» و وضعت «عَنْكَ وِزْرَكَ» و رفعت «لَكَ ذِكْرَكَ» و لا اذکر الّا ذکرت معی و اعطیتك «سبعا من المثانی و القران العظیم» و لم اعطها نبیّا قبلك و اعطیتك خواتیم سورة البقرة و لم اعطها نبیّا قبلك، و اعطیتك الکوثر، و اعطیتك ثمانیة اسهم: الاسلام و الهجرة و الجهاد و الصّلاة و الصّدقة و صوم رمضان و الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر و جعلتك فاتحا و خاتما».

صدرکائنات، سیّد سادات (ص)، چنین میگویدکه: «شب قرب وکرامت، شب زلفت و الفت که ما را بمعراج

بردند، چون بحضرت عزّت رسیدم، از حضرت جبروت ندا آمدکه: «ای محمد بگو تا نیوشم، بخواه تا بخشم» گفتا: چون این خطاب کرامت و نواخت بینهایت بمن رسید، زبان من جری سعادت گرفت، دل من فرّ سیادت یافت، سرّ من عزّ زیادت دید، بستاخ حضرت گشتم انس سلوت و خلعت دولت یافتم. گفتم: خداوندا! هر پیغامبری از تو عطایی یافت ابراهیم را خلّت دادی، با موسی بیواسطه سخن گفتی، ادریس را بمکان عالی رسانیدی، داود را ملك عظیم دادی و زلّت وی بیامرزیدی، سلیمان را ملکی دادی که بعد از وی کس را سزای آن ندادی، عیسی را در شکم مادر تورات و انجیل در آموختی و مرده زنده کردن بر دست وی آسان کردی».
چون مصطفی (ص) سخن بپایان برد، از درگاه عزّت خطاب و جواب آمدکه: «یا محمد! اگر ابراهیم را خلّت دادم، ترا محبّت دادم، اگر او را خلیل خواندم، ترا حبیب خواندم وگر با موسی سخن گفتم بی‌واسطه، حجاب در میان بود، سخن شنیدگوینده ندید و با تو سخن گفتم بی‌واسطه و بی‌حجاب، سخن شنیدی وگوینده دیدی. ور ادریس را بآسمان رسانیدم، ترا بآسمانها برگذاشتم بحضرت «قابَ قَوْسَیْنِ»، بمنزل «ثُمَّ دَنا»، بخلوت «أَوْ أَدْنی» رسانیدم. ور داود را ملك عظیم دادم و زلّت وی بیامرزیدم، امّت ترا ملك قناعت دادم وگناهان ایشان بشفاعت تو بیامرزیدم. ور سلیمان را مملکت دادم، ترا سبع مثانی و قرآن عظیم دادم و خاتمه سورة البقرة که بهیچ پیغامبر ندادم بتو دادم و دعاهای تو در آخر سورة البقرة اجابت کردم. و بیرون ازین ترا سه خصلت کرامت کردم و ترا باین سه خصلت بر اهل آسمان و زمین فضل دادم یکی: أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ دیگر: وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ سیم وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ سینه خالی تو و دل صافی تو بازگشادیم و فراخ کردیم، قبول آثار قدرت را و استوار داشت غیب و ضمان حقّ را و نگهداشت علم و وحی منزل را وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ بارگناهان امّت که پشت تو بدان گرانبار شده و سست گشته و در غم عاصیان بی‌قرار و بی‌آرام گشته، آن بار از تو فرونهادیم وگناهان ایشان جمله آمرزیدیم و دل ترا سکون و سکوت دادیم. وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ و نام و ذکر تو و آوای تو بلند برداشتیم که در نام خود بستیم و شطر سطر توحیدکردیم.
ای محمد آفتاب رفعت تو بر هرکه تافت از شعاع او بهره‌ای یافت آدم صفی بجاه و رفعت تو منزلت صفوت یافت. ادریس بسبب تو رتبت ریاست یافت، خلیل بنسب تو دولت خلّت یافت. موسی بمهر تو عزّ مکالمت یافت. عیسی بحاجبی تو تأیید و نصرت یافت»! فرمان آمد بمقرّبان حضرت و باشندگان خطّه فطرت که همه داغ مهر محمد مرسل بر دل نهید و آتش شوق او در جان زنید و برسالت و نبوّت وی اقرار دهید، ما او را در آخر دور بفیض جود در وجود آوردیم و پیشوای جهانیان کردیم و در تخت بخت در صدر رسالت نشاندیم. هرکه نظر وی بدو رسد با عزّ و رفعت شود، هرکه بوی ایمان آرد، نیك اختر شود، هرکه جلاجل امّتی وی درگردن دارد و مهر و محبّت وی در دل دارد و در شریعت و سنّت وی بر استقامت رود، امروز از عیب مطهّر است و گناهانش مکفّر است و فردا شربت او از حوض کوثر است و جای او بهشت معنبر است و خلعت او دیدار و رضاء خداوند اکبر است.

۹۵- سورة التين- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ (۱) بانجير و بزيتون.

وَ طُورِ سِينِينَ (۲) و بكوه نيكو.

وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (۳) و باين شهر بى‌بيم.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ كه بيافريديم مردم را فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴) در نيكوتر نگاشتى.

ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ (۵) آن گه او را فروتر همه فروتران كرديم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ايشان كه بگرويدند و كردار هاى نيك كردند فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶) ايشان راست مزدى ناكاست.

فَما يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ (۷) آن كيست كه ترا دروغ‌زن گيرد در خبر رستاخيز ؟

أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ (۸) اللَّه نيست راست حكم‌تر همه حاكمان؟

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، سى و چهاركلمه، صد و پنجاه حرف، جمله به مكه فرو آمد بقول مفسّران، مگر ابن عباس كه گفت: مدنى است و به مدينه فرو آمده. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست، مگر يك آيت كه لفظ آن محكم است و معنى منسوخ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ؟ معنى اين آيه منسوخ است بآيت سيف لانّ معناها خلّ عنهم و دعهم. و در خبر است از ابى بن كعب از مصطفى (ص) گفت: «هركه سوره «و التّين» برخواند اللَّه تعالى او را در دنيا دو چيز دهد: يكى عافيت، ديگر يقين و بعدد هركسى كه اين سوره برخواند او را روزه يك روز بنويسند.

وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ: قال ابن عباس و الحسن و المجاهد و مقاتل و الكلبى و عطاء بن ابى رباح: هو تينكم الّذى تأكلون و زيتونكم الّذى تعصرون منه الزّيت و خصّ «التّين» بالقسم لانّه يشبه ثمار الجنّة ليس فيه و ما يبقى و يطرح، و خصّ «الزّيتون» لكثرة منافعه و لانّه لا دخان لدهنه عند الايقاد و لا لحطب شجره. «وَ الزَّيْتُونِ» شجرة مباركة جاء بها الحديث و هي ثمرة و دهن يصلح للاصطباغ و الاصطباح. و قال قتادة: «التّين» الجبل الّذى عليه دمشق «وَ الزَّيْتُونِ» الّذى عليه بيت المقدّس و هما جبلان ينبتان التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ و قيل: هما مسجدان بالشّام. قال محمد بن كعب: «التّين» مسجد اصحاب الكهف «وَ الزَّيْتُونِ» مسجد ايليا.

و قيل: هو قسم بجميع نعم اللَّه الّتى منها «التّين» و هو طعام «وَ الزَّيْتُونِ» و هو ادام و اللَّه اعلم.

وَ طُورِ سِينِينَ يعنى: الجبل الّذى كلّم اللَّه عزّ و جلّ عليه موسى (ع) بمدين و اسمه زبير و معنى: «سينين»: الحسن المبارك المزيّن، و اعطى رسول اللَّه (ص) امامة بنت ابنته زينب قلادة و قال لها: سنه، سنه، سنه، اى حسن، حسن، حسن و هى لغة حبشيّة. و اصل «سينين» «سيناء»، و «سيناء» مفتوحة السّين و مكسورتها. و انّما قال هاهنا: «سينين» لانّ باج الآيات النّون و هكذا قوله: وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ فهو الآمن كقوله: «حرما آمنا» لكن ذكره على باج آيات السّورة كما قال في سورة الصّافّات: «سلام على الياسين» و هو الياس فخرج على باج آيات السّورة و الكلام في مدح الجبل بالحسن من قبل النّبات و الشّجر و الماء به.

وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ يعنى: وَ هذَا الْبَلَدِ الآمن اهله و هو مكة كقوله: «وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً» يأمن فيه النّاس في الجاهليّة و الاسلام و قيل في معنى «الامين»: اى مأمون على ما اودعه اللَّه من معالم دينه. قال المبرّد: هى اربعة اجبل طور تيناء و هو دمشق، و طور زيتاء و هو بيت المقدس، و طور سيناء و هو جبل موسى (ع)، و طور تيمنايا

و هو مكة هذه اقسام و المقسم عليه.
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ اى اعدل قامة و احسن صورة و ذلك انّه خلق كلّ حيوان منكبّا على وجهه الّا «الانسان» خلقه مديد القامة يتناول مأكوله بيده، مزيّنا بالعقل و التّمييز، و المراد بالانسان آدم (ع) و قيل: هو عامّ في المؤمنين و الكافرين. و قيل: هو خاصّ في ابى جهل: و قيل: في عتبة و شيبة و التّقدير: في تقويم أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.
ثُمَّ رَدَدْناهُ يعنى: «الانسان» أَسْفَلَ سافِلِينَ يعنى: الى الهرم و الخرف و ارذل العمر لكيلا يعلم من بعد علم شيئا فيضعف جسمه و يذهب عقله و ينقص عمره و السّافلون هم الضّعفاء من المرضى و الزّمنى و الاطفال فالشّيخ الكبير «اسفل» من هؤلاء جميعا و «أَسْفَلَ سافِلِينَ» نكرة تعمّ الجنس كما يقولون: فلان اكرم قائم.
فاذا عرّفت قلت القائمين. و في مصحف عبد اللَّه: «اسفل السّافلين» و قال الحسن و مجاهد و قتادة: «ثُمَّ رَدَدْناهُ» الى النّار يعنى: الى «أَسْفَلَ سافِلِينَ» لانّ جهنّم بعضها «اسفل» من بعض. و قال ابو العالية: يعنى: الى النّار في اقبح صورة ثمّ استثنى فقال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّهم لا يردّون الى النّار و من قال بالقول الاوّل قال رددناه «أَسْفَلَ سافِلِينَ» فزالت عقولهم و انقطعت اعمالهم فلا تكتب لهم حسنة إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فانّه يكتب لهم بعد الهرم و الخرف مثل الّذى كانوا يعملون في حال الشّباب و الصّحة. قال ابن عباس: هم نفر ردّوا الى ارذل العمر على عهد رسول اللَّه (ص) فانزل اللَّه عذرهم و اخبر انّ لهم اجر الّذى عملوا قبل ان تذهب عقولهم. قال عكرمة: لم يضرّ هذا الشّيخ كبره اذ ختم اللَّه له باحسن ما كان يعمل، و روى عن ابن عباس قال: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ اى إِلَّا الَّذِينَ قرءوا القرآن و قال: من قرأ القرآن لم يردّ الى ارذل العمر.
فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ اى غير مقطوع لانّه يكتب له كصالح ما كان يعمل. ثمّ قال: فَما يُكَذِّبُكَ و قيل: اىّ شيء «يُكَذِّبُكَ» و في المخاطب به قولان: احدهما انّه «الانسان» و المعنى: «فما» يحملك على الكذب بعد هذا القسم و بعد هذا البيان بِالدِّينِ يعنى: بالجزاء و البعث. و قيل: ما يعرّضك للكذب و ما يحملك على التّكذيب ايّها «الانسان» بعدما عاينت من دلائل التّوحيد. ميگويد: اى آدمى بعد ازين دلائل توحيد که معاينت ديدى و بعد از آنکه قسمها يادکرديم و روشن باز نموديم، چه چيز ترا برين دروغ ميدارد که ميگويى جز او بعث نيست و فردا خداى با خلق شمار نکند و پاداش ندهد؟ و القول الثّاني الخطاب للنّبيّ (ص) و فيه اضمار، اى فَما يُكَذِّبُكَ بعد هذا البيان و بعد هذه الحجّة و البرهان الّا جاحد؟ و قيل: معناه: من ينسبك يا محمد الى الكذب بعد هذا البيان و بعد قدرتنا على خلق «الانسان» و تقويمه. اى كلّ شيء يصدّقك و يشهد لما جئت به. و قال الفراء «فما» الّذى «يُكَذِّبُكَ» بانّ النّاس يدانون باعمالهم كانّه قال: فمن يقدر على تكذيبك بالثّواب و العقاب بعدما تبيّن له من خلقنا «الانسان» على ما وصفنا.
أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ اى باقضى القاضين. و قال مقاتل: أَ لَيْسَ اللَّهُ يحكم بينك و بين اهل التّكذيب يا محمد؟! و قيل: هو من الحكمة، و الحاكمون هم الحكماء و اللَّه عزّ و جلّ احكمهم صنعا و تقديرا.
روى: انّ النّبيّ (ص): كان اذا قرأ هذه الآية، قال: «بلى و انا من الشّاهدين» و يأمر بذلك على ما قال (ص): «من قرأ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ فليقل: «بلى و انا على ذلك من الشاهدين» و من قرأ: «أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى» فليقل: «بلى». و من قرأ: «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» فليقل: «آمنّا باللّه».
و في رواية اخرى من قرأ في آخر سورة الملك: «فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ» فليقل: «اللّه».
اگر خواننده قرآن در نماز خواند اين آيات، يا بيرون از نماز، اين کلمات که در خبر است بگويد و اگر امام باشد در نماز همچنين بگويد و قوم بر متابعت امام همچنين بگويند.
النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قلوب العارفين باللّه عرفت، و ارواح الصّدّيقين باللّه الفت، و فهوم الموحّدين بساحات جلاله ارتفعت، و نفوس العابدين بالعجز عن استحقاق عبادته اتّصفت، و عقول الاوّلين و الآخرين بالعجز عن معرفة جلاله اعترفت.
نام خداوندی که عقول عقلاء در ادراك جلال او خيره شده، آبروی متعزّزان در آب جمال او تيره گشته، فهمهای خداوندان فطنت از دريافت صفات كمال او عاجز آمده. خلق عالم جمله جانها بر من يزيد عشق نهاده و جز حسرت و حيرت سود ناكرده، همه عالم را ببوی وگفت وگوی خشنود كرده و جرعه‌ای ازكأس عزّت خود بكس نداده:

ای گشته اسير در بلای تو آن كس كه زند دم ولای تو
عشّاق جهان همه شده واله در عالم عزّ كبريای تو

قوله: وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ اللَّه تعالى در ابتداء اين سوره بچهار چيز از مخلوقات قسم ياد ميكند كه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ انسان آدم است (ع) يعنى: آدم را بنيكوتر صورتى آفريدم و او را از جمله مخلوقات برگزيدم، رقم محبّت بر وكشيدم و شايسته بساط خويش گردانيدم، عناصر حس و جواهر قدس و منابع انس در قالب وى پيدا كردم و آن گه مقرّبان حضرت را و باشندگان خطّه فطرت را فرمودم كه: پيش تخت وى پيشانى بر خاك نهيد و بنده‌وار سجده آريدكه خواجه اوست و شما چاكران‌ايد، دوست اوست و شما بندگان‌ايد.
خاك بر سركسى كه عزّ پدر خود آدم نداند و شرف و جاه و منزلت وى نشناسد و درين قالب خاكى جز باسمى و جسمى و رسمى راه نبرد. خبر ندارد كه آدم خود عالمى ديگرست. عالم دواست: يكى عالم آفاق، ديگر عالم انفس و ذلك قوله: «سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ». عالم انفس آدم است و آدمى‌زاد، چنان كه در عالم آفاق زمين است و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و نور و ظلمت و رعد و برق و غير آن، در عالم انفس همچنانست. زمينش عقيدت، آسمانش معرفت، ستارگانش خطرت، ماهش فكرت، آفتابش فراست، نورش طاعت، ظلمتش معصيت، رعدش خوف و مخافت، برقش رجاء و امنيّت، ابرش همّت، بارانش رحمت، درختش عبادت، ميوه‌اش حكمت.
شاه اين عالم كيست؟ دل اين شاه را وزيركيست؟ عقل سپاهش، حواسّ چاكرش، دست و پاى جاسوسش، گوش رقيبش، چشم ترجمانش، زبان داعيش، خاطر رسولش، الهام سفيرش، علم سلطانش! حقّ جلّ جلاله پاكست و بزرگوار. آن خداوندى كه از مشتى خاك چنين صنعى پيدا كرد، و در آفرينش وى قدرت خود اظهاركرد. ازين عجبتركه از جوهرى عالمى آفريد و از بادى عيسى مريم آفريد، و از سنگى ناقه صالح آفريد، و از عصاء موسى ثعبانى آفريد، و از دودى آسمان آفريد، از نورى فريشتگان آفريد، از ناف آهويى مشك بويا، ازگاوى بحرى عنبر سارا، ازكرمى قزّى مايه ديبا، از مگسى عسلى مصفّى، از خارى گلنارى زيبا، ازگياهى حلوايى با شفا. حقّ جلّ جلاله مى‌نمايدكه: صانع بى‌علّت منم، كردگار بى‌آلت منم، قهّار بى‌حيلت منم، غفّار بى‌مهلت منم، ستّار هر زلّت منم: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در آفرينش آدم طورها ساخت، يك بارگفت: از خاك آفريدم او را «كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ» جاى ديگرگفت: ازگل آفريدم: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ جاى ديگرگفت: از سلاله آفريدم: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ جاى ديگرگفت: مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ جاى ديگرگفت: مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ معنى آنست كه: اوّل خاك بود، گل گردانيدگل بود، سلاله گردانيد سلاله بود، حماء مسنون گردانيد حماء مسنون بود، صلصال گردانيد صلصال بود، جانور گردانيد مرده بود، زنده گردانيد سفال بود، گوشت و پوست و رگ و پى و استخوان گردانيد نادان بود، دانا گردانيد. چون او را بحال كمال رسانيد، بر خود ثنا كرد كه: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. همچنين فرزند آدم نطفه بود، علقه گردانيد علقه بود، مضغه گردانيد مضغه بود، عظام و لحم گردانيد مرده بود، زنده گردانيد نادان بود، دانا گردانيد آن گه بر خود ثنا كرد كه: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ

الْخالِقِينَ. خاك را و نطفه را از حال بحال ميگردانيد، تا آنچه در ازل حكم كرده و قضا رانده بر وى برفت. همچنين سعيد را و شقى را از حال بحال ميگرداندگه در طاعت، گه در معصيت، گه در مجلس علم، گه در مجلس خمرگه شادان وگه گريان تا آخر عهدكه عمر شمرده بسر آيد و حكم ازلى درآيد: امّا الى الجنّة و امّا الى النّار اگر دوزخى بود: ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ، وگر بهشتى بود: فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ. حقّ جلّ و علا كرامت فرمايد بفضل وكرم خويش.

۹۶- سورة العلق- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ برخوان نام خداوند خويش الَّذِي خَلَقَ (۱) آنكه آفريده آفريده.
خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ (۲) بيافريد مردم را از خون بسته.
اقْرَأْ برخوان وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ (۳) و خداوند تو آن نيكوكار.
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) اوكه در آموخت بقلم.
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ (۵) در آموخت در مردم آنچه مردم ندانست.
كَلَّا حقّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى (۶) أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى (۷) كه مردم نافرمان شود، چون بى‌نياز شود.
إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى (۸) با خداوند تو است بازگشت.
أَ رَأَيْتَ الَّذِي مى‌بينى اين مرد يَنْهى (۹) عَبْداً إِذا صَلَّى (۱۰) كه مى‌باززند رهى راكه مى‌نمازكند؟
أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى الْهُدى (۱۱) چه بينى و رين مرد براه راست است ؟
أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوى (۱۲) و پرهيزيدن ميفرمايد از ناصواب و بدى.
أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى (۱۳) بينى و رين مرد دروغ‌زن ميگيرد مى‌برگردد.
أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى (۱۴) نمى‌داندكه اللَّه مى‌بيند.
كَلَّا و دروغ نيست، لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اگر او ازين نگرست باز نه ايستد، لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ (۱۵) فرماييم تا گيرند موى پيش سر او.
ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ (۱۶) موى پيشانى دروغ‌زن بدكار.
فَلْيَدْعُ نادِيَهُ (۱۷) گوى ياران و قوم خويش خوان.
سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ (۱۸) تا ما فريشتگان عذابگر خوانيم.
كَلَّا نه سزاست لا تُطِعْهُ او را فرمان مبر وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۱۹) نمازكن و نزديك آى.

النوبة الثانية

اين سوره دويست و هشتاد حرف است، نود و دوكلمه، نوزده آيت، جمله به مكه فرو آمد و در اين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر است از ابى كعب از رسول خدا (ص) كه گفت: «هركه اين سوره برخواند چنانست كه مفصّل جمله خواند».

مفسّران گفتند: اوّل سوره كه از آسمان فرو آمد اينست. و در خبر صحيح است از
عايشه صدّيقه قالت: انّ اوّل ما بدأ به رسول اللَّه (ص) من الوحى الرّؤيا الصّادقة في النّوم فكان لا يرى رؤيا الّا جاءت مثل فلق الصّبح، ثمّ حبّب اليه الخلاء وكان يأتى حراء فيتحنّث فيه و التّحنّث و التّعبد ليالى ذوات العدد و يتزوّد لذلك ثمّ يرجع الى خديجة فتزوّده لمثلها حتّى فجئه الحقّ و هو في غار حراء فجاءه الملك فقال: «اقْرَأْ»! قال رسول اللَّه (ص): «فقلت ما انا بقارئ»! قال: «فاخذنى فغطّنى حتّى بلغ منّى الجهد، ثمّ ارسلنى فقال: «اقْرَأْ»، فقلت: «ما انا بقارئ». فاخذنى فغطّنى الثّانية حتّى بلغ منّى الجهد ثمّ ارسلنى فقال: «اقْرَأْ»، فقلت: «ما انا بقارئ». فاخذنى فغطّنى الثّالثة حتّى بلغ منّى الجهد، فقال: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ حتّى بلغ ما لَمْ يَعْلَمْ فرجع حتّى دخل على خديجة فقال: «زمّلونى» فزمّلوه حتّى ذهب عنه الرّوع.

و عن عائشة قالت: انّ اوّل ما نزل من القرآن، اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. و روى انّ ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزّى بن قصىّ و هو ابن عمّ خديجة وكان امرءا تنصّر في الجاهليّة وكان يكتب الكتاب العبرى وكان شيخا

كبيرا قد عمى.
فقالت خديجه: اى ابن عمّ اسمع من ابن اخيك. فقال ورقة: ابن اخى ما ترى فاخبره رسول اللّٰه (ص) ما رأى. فقال ورقة: هذا النّاموس الّذى انزل اللّٰه على موسى! ليتنى اكون حيّا حين يخرجك قومك. فقال: رسول اللّٰه (ص): «او مخرجىّ هم». قال ورقة: نعم لم يأت رجل قطّ بما جيئت به الّا عودى و اوذى و ان يدركنى يومك انصرك نصرا موزرا ثمّ لم ينشب ورقة ان توفّى و فتر الوحى و قال ورقة بن نوفل في ذلك:

فان يك حقّا يا خديجة فاعلمى	حديثك ايّانا فاحمد مرسل
و جبريل يأتيه و ميكال معهما	من اللّٰه وحى يشرح الصّدر منزل
يفوز به من فاز عزّا لدينه	و يشقى به الغاوى الشّقىّ المضلّل
فريقان منهم فرقة في جنانه	و اخرى بارواح الجحيم تغلّل

قوله: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ، قال ابو عبيدة: الباء زيادة و تقديره: اقرأ اسم ربك هذا كقول رسول اللّٰه (ص): «لا صلاة لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب.»
يعنى: لمن لم يقرأ فاتحة الكتاب. و قيل: معناه «اقرأ» القرآن بِاسْمِ رَبِّكَ تيمّنا و تبرّكا و هو ان يفتتح بذكره كقوله: «ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها» الَّذِي خَلَقَ يعنى: المكوّنات كلّها ثمّ خصّ منها ما هو اعلى مرتبة فقال: خَلَقَ الْإِنْسانَ يعنى: بنى آدم مِنْ عَلَقٍ جمع علقة كشجر و شجرة، و المراد بها ابتداء الخلقة الى تمامها، و قيل: المراد به آدم (ع) من علق، اى من طين يعلق بالكفّ ثمّ كرّر للتّأكيد فقال: «اقْرَأْ» و يحتمل انّ الاوّل للعموم و الثّاني للخصوص كما قلنا في: «خلق» «خَلَقَ الْإِنْسانَ» قوله: وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ اى الاعظم كرما. و قال الكلبى: اى الحليم عن جهل العباد لا يعجل عليهم بالعقوبة.
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ اى «علّم» الخطّ و الكتابة «بِالْقَلَمِ» اى بخلق «القلم». و قيل: «علّم» القرآن بان كتبه اللّٰه «بالقلم» في اللّوح المحفوظ نقرأ و نقل.
روى عن عبد اللّٰه بن عمرو بن العاص قال: قلت: يا نبىّ اللّٰه اكتب ما اسمع منك من الحديث. قال: «نعم فاكتب فانّ اللّٰه «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ».
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ من العمل و البيان. و قال قتادة: «القلم» نعمة من اللّٰه عظيمة لو لا «القلم» لم يقم دين و لم يصلح عيش.
عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ من انواع الهدى و البيان و قيل: عَلَّمَ الْإِنْسانَ يعنى: النّاس كلّهم ما لم يعلموا من الكتابة و الحرف و غيرها ممّا فيه صلاح دنياهم و دينهم. قال اللّٰه تعالى: وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً. و انّما علّمهم ما لم يعلموا بالضّرورة و نصب الادلّة على بعض المعلومات. و قيل: عَلَّمَ الْإِنْسانَ يعنى: آدم (ع) علّمه الاسماء كلّها. و قيل: الانسان محمد (ص) بيانه و علّمك ما لم تكن تعلم.
كَلَّا تأكيد بمعنى حقّا. و قيل: ردّ على المكذّب بالبعث، و قيل: زجر عمّا يأتى ذكره في الآية من الطّغيان. إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى ليتجاوز حدّه و يستكبر على ربّه.
أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى معنى الاستغناء هاهنا: الغنى بعينه، اى يبطر في غناه و يستكبر. و امّا قوله: «أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى» و قوله: وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنى» فهو ان يرى نفسه غنيّا و ان لم يكن غنيّا. و قال الكلبى: ان راه استغنى يعني: يرتفع عن منزلة الى منزلة في اللّباس و الطّعام و غيرهما. و قال مقاتل: نزل في ابى جهل كان اذا اصاب مالا زاد في ثيابه و مركبه و طعامه فذلك طغيانه. وكان رسول اللّٰه (ص) يقول: «اعوذ بك من فقر ينسى و من غنى يطغى».
إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى يعنى: المرجع في الآخرة فيجازى على طغيانه و مجاوزته حدّه في كفره، تقول: كتبت اليك مرّات و ما وجدت رجعى. اى جوابا.

أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى هذا النّاهى ابو جهل قال لقومه: هل يعفّر محمد وجهه بين اظهركم؟ يعنى: هل رأيتموه مصلّيا ساجدا؟ قالوا: نعم.

قال: و اللّات و العزّى لئن رأيته يفعل ذلك لاطأنّ عنقه. فقيل له: ها هو ذا يصلى فانطلق ليطا رقبته فما لبث ان نكص على عقبيه و يتّقى بيده. فقيل له: مالك يا با الحكم؟ قال: انّ بينى و بينه خندقا من النّار و هولا و اجنحة. و روى: انّ بينى و بينه فحلا فاغرا فاه لو تقدّمت لالتقمني. ثمّ دخل على اهله فزعا فبلغ ذلك رسول اللّه (ص) فقال: لو دنا منّى لاختطفته الملائكة فجعلته عضوا عضوا فانزل اللّه تعالى: أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى معناه: أ ليس يستحقّ العذاب من اللّه.

أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى الْهُدى هذا خطاب للنّاهى، يعنى: أَ رَأَيْتَ إِنْ كانَ عَلَى المصلّى عَلَى الْهُدى اى «على» الدّين و «امر» بتقوى اللّه و اجتناب معاصيه.

أَ رَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى هذا خطاب للنّبىّ (ص)، تأويله: أ رأيت يا محمد «ان كذّب» ابو جهل بالدّين «و تولّى» عن الايمان، أ ليس يستحقّ من اللّه اللّعنة و العذاب؟

«أَ لَمْ يَعْلَمْ» هذا المكذّب المتولّى «بِأَنَّ اللَّهَ» يراه و يعلم جميع احواله و انّه سيؤاخذه بفعله و يعاقبه عليه. و قيل: أ رأيت هاهنا تعجيب للمخاطب وكرّره للتّأكيد و تقدير نظم الآية: أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى و المنهىّ على الهدى أَمَرَ بِالتَّقْوى و النّاهى مكذّب متولّ عن الايمان فما اعجب من ذا أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى.

كَلَّا ردع و زجر، و قيل: هو قسم معناه حقّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ ابو جهل عن ايذاء رسول اللّه (ص) و نهيه عن الصّلاة لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ لنأخذن بمقدّم رأسه اخذ اذلال. و قيل: لنأخذن بناصيته الى النّاركما قال: «فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ».

و قيل: لنسوّدنّ وجهه فكنى بالنّاصية عن الوجه لانّها في مقدّم الوجه وكانت العرب تأنف من جرّ النّاصية فلذلك قال: لَنَسْفَعاً و دخل النّون الخفيفة للتّأكيدكما قال: «وَ لَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ». ثمّ قال: على البدل.

ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ اى صاحبها كاذب خاطئ.

فَلْيَدْعُ نادِيَهُ قال ابن عباس: لمّا نهى ابو جهل رسول اللّه (ص) انتهره رسول اللّه (ص) و زجره. فقال ابو جهل: يا محمد لقد علمت ما بها اكثر ناديا منّى فو اللّه لاملانّ عليك هذا الوادى ان شئت خيلا جردا و رجالا مردا. فانزل اللّه عزّ و جل.

فَلْيَدْعُ نادِيَهُ يعنى: قومه و عشيرته و اعوانه.

سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ و هم خزنة النّار واحدها زبنىّ مأخوذ من الزّبن و هو الدّفع لانّهم يدفعون اهل النّار اليها دفعا. و في الخبر لو دعا ناديه لاخذتهم الملائكة الغلاظ الشّداد عيانا. و قيل هذا في القيامة.

«كَلَّا» ليس الأمر على ما يظنّه ابو جهل «لا تُطِعْهُ» فيما يريد من ترك الصّلاة «وَ اسْجُدْ» على رغمه «وَ اقْتَرِبْ» تقرّب الى اللّه بطاعتك. و قيل: «اقترب» بالسّجدة فانّ اقرب ما يكون العبد الى اللّه اذاكان ساجدا. روى ابو هريرة عن النّبي (ص): «اقرب ما يكون العبد من ربّه و هو ساجد فاكثروا الدّعاء».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم يدلّ على جلال من لم يزل، اسم يخبر عن جمال من لم يزل، اسم ينبّه على اقبال من لم يزل، اسم يشير الى افضال من لم يزل.

فالعارف شهد جلاله فطاش، و الصّفىّ شهد جماله فعاش، و الولىّ شهد اقباله فارتاش، و المريد شهد افضاله فقام يطلب مع كفاية المعاش.

بنام اوكه نامش آرايش مجلس و مدحش سرمايه مفلس، بنام اوكه نامش دلافروز و مهرش عالم سوز، بنام اوكه نامش آئين زبان و خبرش راحت جان. بنام اوكه نامش نور ديده مؤمنان، يادش آئين منزل مشتاقان، يافتش فراغ

دل مریدان، مهرش انس جان محبّان، حکمش توتیای دیده عارفان، ذکرش مرهم جان سوختگان.

پیر طریقت گفت: الهی از زبان محبّ خاموش است، حالش همه زبانست ور جان در سر دوستی کرد، شاید که دوست او را بجای جانست. غرق شده آب نبیند که گرفتار آنست، و بروز چراغ نیفروزند که روز خود چراغ جهانست! قوله تعالی: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ حقّ، جلّ جلاله و تقدّست اسماءه و تعالت صفاته، خبر میدهد از ابتداء وحی که آمد بآن مهتر عالم و سیّد ولد آدم (ص) آن ساعت که جبرئیل خود را بوی نمود در غار حرا و با وی آرام یافت. رسول (ص) گفت: «اوّل که جبرئیل بمن آمد، یك بار مرا در برگرفت و تنگ بخود درکشید و نیك بمالید و بچسبانید و باز رها کرد آن گه دو بار دیگر هم چنان کرد». و حکمت درین آن بود که سه بار طبیعت بشریّت وی را بعنصر ملکی مزاج داد. آن گه گفت: یا محمد «اقْرَأْ» بر خوان.

رسول (ص) گفت: «ما انا بقارئ» چه خوانم که من امّی‌ام، خواندن ندانم؟! تا جبرئیل (ع) وحی گزارد گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ بر خوان نام خداوند خود یعنی بگوی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. اینست معنی آن خبر که روایت کردند از عبد اللَّه بن عباس: که اوّل وحی که جبرئیل به مصطفی آورد آیت تسمیت بود.

و بروایتی دیگر آمده که: اوّل سوره‌ای که وحی آمد یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ بود. و سدیگر روایت آمده که اوّل سوره «اقْرَأْ» وحی آمد. و جمع میان این روایات آنست که اوّل آیت که وحی آمد آیة بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بود و اینست معنی آن خطاب که جبرئیل گفت با سیّد صلوات اللَّه و سلامه علیه که: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ و اوّل سوره که وحی آمد، سوره «یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ»، آن اوّل آیتست و این اوّل سورة و بعد از آن آیة فآیة و قصّة فقصّة و سورة فسورة وحی همی‌آمد تمامی بیست و سه سال تا آخر آیة که فرو آمد: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ. و قیل: آخر آیة نزلت: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ الی آخر السّوره. وگفته‌اند: سیّد (ص) چون این خطاب با وی کردندکه: «اقْرَأْ» بر خوان کتاب ما، و اندرین خواندن نه بیم عقوبت بود و نه ذکر جرم و جنایت ازین خطاب چندان سیاست و هیبت در سیّد (ص) اثر کرد که میگفت: «آن ساعت اندامهای من خواست که از هم جدا گردد و بندهای اعضا از هم گسسته شود، از هیبت و سیاست آن خطاب! پس چه گویی فردا که بنده عاصی را خطاب آید که: اقْرَأْ كِتابَكَ نامه خود برخوان، و نامه عاصی همه جرم و جنایت و خطا و زلّت بود، و او را بیم عذاب و عقوبت بود، و او را نه عذر و نه حجّت بود. بنگر که حال وی چون بود؟! مگر که ربّ العزّة، بفضل وکرم خود بر وی رحمت کند و بآن سجودها که در همه عمر آورده و باللّه تقرّب کرده و امید در آن بسته او را نومید نکند، و بکرم خود او را بمحلّ قبول قرب رساند، چنان که قرآن مجید خبر داده در آخر این سوره که: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. بنده در هیچ حال بحضرت عزّت و بنثار رحمت چنان نزدیك نبود که در حال سجود. چون بنده سر بر سجده نهد، از آنجا که تارك سر وی بود تا آنجا که اقصای نهایت عالم بود، علم نور گردد و خطّ روشنایی نور از فرق سر وی تا بعلی میشود، و رحمت از علی بر سر وی میبارد.

مصطفی (ص) گفت: «لا کبر مع السّجود»

هرکه سجده آورد ازکبر دور گشت و بر درگاه اللَّه شرف متواضعان یافت. چون بنده در سجود متواضع شود، پاداش وی آن بود که حقّ تعالی تخصیص و تقریب وی ارزانی دارد. اینست که گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ. بنده در حال سجود جمع بود و در همه احوال دیگر متفرّق بود. در حال قیام و رکوع بنظر خلق قریب بود و در حال سجود از نظر خلق دورتر بود و هرکه از خلق دورتر بود بحقّ نزدیکتر بود، و هرکه بنزد خلق بی‌خطرتر بنزد حقّ با خطرتر.

آورده‌اندکه: چون ربّ العالمین فریشتگان را فرمود که: آدم را سجده آرید، اوّل کسی که سجده آورد، اسرافیل بود. چون سر از سجده برداشت، جبّار عالم کتب الهی و وحی آسمانی بر پیشانی او پیدا آورد تا جبین وی لوح کتب خدای گشت.

عجبا کسی که آدم را بحکم فرمان سجده کند، صور کتابهای خدای بر پیشانی او پیدا آید مؤمنی که هفتاد سال خدای را جلّ جلاله سجده آورد چه عجب اگر او را از آتش عقوبت براءت دهد؟! اسرافیل بامر حقّ آدم را سجده کرد، بر پیشانی اوکلام نبشته پیدا آمد ایمان در دل مؤمن نبشته، چنان که اللَّه گفت: کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ. از روی اشارت میگوید: اوکه دون مرا بامر من سجده آورد، کلام نانبشته بر پیشانی وی پیدا آوردم، او که هفتاد سال بامر من مرا سجده آورد، ایمان نوشته از دل وی کی برگیرم؟!

قال النّبي (ص) «اذا رکعتم فعظّموا اللَّه و اذا سجدتم فاجتهدوا في الدّعاء فانّه يستجاب لكم».

۹۷- سورة القدر- مكية

النوبة الاولى

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
إِنَّا أَنْزَلْناهُ ما فرو فرستاديم قرآن را فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (۱) در شب حكم و بريدن بهره‌ها.
وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ (۲) و چه دانى توكه آن شب قدر چه شب است؟
لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (۳) آن شب قدر به است از هزار ماهگان.
تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها فرو مى‌آيند فريشتگان و جبرئيل در آن شب بِإِذْنِ رَبِّهِمْ بفرمان خداوند خويش مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (۴).
سَلامٌ هِيَ از هركار بد با سلامت است آن شب حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ (۵) و تا وقت بام همچنين

النوبة الثانية

اين سوره پنج آيتست، سى كلمه، صد و دوازده حرف، جمله به مكه فرو آمد، بقول بيشترين مفسّران مگر ضحاك كه گفت: مدنى است و به مدينه فرو آمد على بن الحسين بن واقدگفت: اوّل سوره كه به مدينه فرو آمد، اين سوره است، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب عن النّبيّ (ص) من قرأ سورة «القدر»، اعطى من الاجركمن صام رمضان و احيا

لَيْلَةِ الْقَدْرِ قوله: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الهاء ضمير القرآن و ان لم يتقدّم ذكره في السّورة نظيره: حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ انزل اللَّه القرآن جملة واحدة فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ من اللّوح المحفوظ الى السّماء الدّنيا فوضع في بيت العزّة و املاه جبرئيل على السّفرة ثمّ كان ينزل به جبرئيل على محمد عليهما السّلام نجوما، فكان بين اوّله و آخره ثلاث و عشرون سنة و قيل: معناه: انا انزلنا جبرئيل بالقرآن لَيْلَةُ الْقَدْرِ. و قيل: كان ابتداء انزاله لَيْلَةُ الْقَدْرِ. و قيل: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ اى انزلنا القرآن في شأن ليلة القدر و منزلتها كما تقول: نزلت سورة اللّيل في ابى بكر اى في شأنه و يحتمل انّ الهاء تعود الى القضاء و القدر النّازل فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فان قيل: قال اللَّه تعالى في هذه السّورة: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قال في موضع آخر: «أَنْزَلْنا عَلى عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ» و قد انزله في عشرين سنة كما قال: «وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا» فما وجه الجمع بين هذه الآيات الجواب انّه انزله لَيْلَةِ الْقَدْرِ الّتى كانت صبيحتها يوم بدر و هي كانت ليلة سبع عشرة من رمضان لم تردّ بعد الى العشر الاواخر انزل الى السّماء الدّنيا فوضع في بيت العزّة خزانة القرآن ثمّ كان ينزل منه على رسول اللَّه (ص) نجوما الى ان قبض. قوله: لَيْلَةِ الْقَدْرِ معناه. «ليلة» تقدير الامور و الاحكام و الفصل يقدّر اللَّه فيها امر السّنة في عباده و بلاده الى السّنة المقبلة كقوله تعالى: فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ و التّقدير و «القدر» بمعنى واحد، يقال: قدر اللَّه الشّيء قدرا و قدرا، قدّره تقديرا.

و سمّيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ في سورة الدّخان «مباركة» لانّ اللَّه سبحانه ينزل فيها الخيركلّه و البركة و المغفرة. و روى ابو الضحى عن ابن عباس: انّ اللَّه عزّ و جلّ يقضى الاقضية «فِي لَيْلَةِ» النصف من شعبان و يسلّمها الى اربابها فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. و قيل للحسين بن الفضل: أ ليس قد قدّر اللَّه المقادير قبل ان يخلق السّماوات و الارض؟ قال: بلى. قيل: فما معنى لَيْلَةِ الْقَدْرِ؟ قال: سوق المقادير الى المواقيت و تنفيذ القضاء المقدّر. قال الازهرى: لَيْلَةِ الْقَدْرِ اى «ليلة» العظمة و الشّرف من قول النّاس لفلان عند الامير قدر، اى جاه و قدر و منزلة. يقال: قدرت فلانا اى عظمته.

قال اللَّه عزّ و جلّ: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ اى ما عظّموه حقّ تعظيمه. و قيل: لانّ كلّ عمل صالح يوجد من المؤمن فيها يكون ذا قدر و قيامة عند اللَّه لكونه مقبولا.

و قال الخليل بن احمد: سمّيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ لانّ الارض تضيق فيها بالملائكة من قوله تعالى: وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ و اختلفوا في وقتها: فقال بعضهم: انّها كانت على عهد رسول اللّٰه (ص) ثمّ رفعت و عامّة الصّحابة و العلماء على انّهم باقية الى يوم القيامة. لما روى عن ابى هريرة قال: زعموا انّ لَيْلَةِ الْقَدْرِ قد رفعت وكذب من قال ذلك هى في كلّ شهر رمضان استقبله. و قال بعضهم: هى في ليالى السّنة كلّها حتّى لو علق طلاق امرأته او عتق عبده بليلة «القدر» لم يقع الطّلاق و لم ينفذ العتق الى مضىّ سنة من يوم حلف. يروى ذلك عن ابن مسعود قال: من يقسم الحول كلّه يصبها، فبلغ ذلك عبد اللّٰه بن عمر فقال: يرحم اللّٰه ابا عبد الرّحمن اما انّه علم انّها في شهر رمضان و لكن اراد ان لا يتّكل النّاس و الى هذا ذهب ابو حنيفة انّها في جميع السّنة. و عن ابن مسعود ايضا قال: اذا كانت السّنة «فِي لَيْلَةِ» كانت في العامّ المستقبل «فِي لَيْلَةِ» اخرى و الجمهور من اهل العلم على انّها في شهر رمضان في كلّ عامّ. قال ابو رزين العقيلى: هى اوّل «ليلة» من شهر رمضان. و قال الحسن: «ليلة» سبع عشرة و هي اللّيلة الّتى كانت صبيحتها وقعة بدر، و الصّحيح انّها في العشر الاواخر من رمضان و اليه ذهب الشّافعى. قالوا: كانت الامم تطلبها في ليال السّنة كلّها فردّها اللّٰه عزّ و جل لهذه الامّة الى رمضان لتكون ايسر للطّلب لليسر الّذى خصّها به في دينه و وضعه الآصار عنها فدعا رسول اللّٰه (ص) فوضعها له و لامّته في شهر رمضان ثمّ دعاه فوضعها في العشر الاواخر ثمّ جدّ في الطّلب و دعا اللّٰه فوضعها في الاوتار منها فهى لا تخرج من العشر الاواخر منه و ترا ثمّ دعاه فاراها ايّاه في منامه مرّتين. امّا احديهما فايقظه بعض اهله فنسيها و امّا المرّة الأخرى فخرج ليخبر اصحابه فتلاحى رجلان فاصلح بينهما فنسيها، فقال لهم: اخبرت بها ثمّ رفعت و عسى ان يكون خيرا فاطلبوها في كلّ وتر، و يروى فالتمسوها في التّاسعة و السّابعة و الخامسة ثمّ اختلفوا في انّها اىّ، ليلة من الاوتار.

قال ابو سعيد الخدرى: هى اللّيلة الحادية و العشرون لما روى انّ النّبيّ (ص) قال: اريت هذه اللّيلة و رأيتنى اسجد في صبيحتها في ماء و طين.

قال ابو سعيد الخدرى: امطرت السّماء تلك اللّيلة فابصرت عيناى رسول اللّٰه (ص) انصرف الينا و على جبهته و انفه اثر الماء و الطّين في صبيحة احدى و عشرين. و قال بعضهم: هى ليلة ثلاث و عشرين لما

روى ابو هريرة. قال: تذاكرنا لَيْلَةِ الْقَدْرِ، فقال رسول اللّٰه (ص): «كم مضى من الشّهر»؟ فقلنا: ثنتان و عشرون و بقى ثمان. فقال: «مضى ثنتان و عشرون و بقى سبع اطلبوها اللّيلة الشّهر تسع و عشرون».

و عن نافع عن ابن عمر قال: جاء رجل الى النّبيّ (ص) فقال: يا رسول اللّٰه: انّى رأيت في النّوم كانّ لَيْلَةِ الْقَدْرِ سابعة تبقى. فقال رسول اللّٰه (ص): «ارى رؤياكم قد تواطأت على ثلاث و عشرين فمن كان منكم يريد ان يقوم من الشّهر فليقم ليلة ثلاث و عشرين».

و قال قوم: هى اللّيلة السّابعة و العشرون و اليه ذهب على عليه السّلام و ابى و عائشة و معاوية لما

روى ابن عمر يحدّث عن النّبي (ص) فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ قال: من كسان متحرّيا فليتحرّها في ليلة سبع و عشرين.

و عن ابى بن كعب قال: سمعت النّبيّ (ص) باذنىّ و الّا فصمّتا انّه قال: لَيْلَةِ الْقَدْرِ ليلة سبع و عشرين.

و عن زرّ بن حبيش قال: قلنا لابى بن كعب: اتينا ابن مسعود فسألناه عن لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال: من يقم الحول يصبها، فقال: يرحم اللّٰه ابا عبد الرحمن لقد علم انّها في شهر رمضان و انّها «ليلة» سبع و عشرين و لكن كره ان يخبركم فتتّكلوا. ثمّ قال: هى و الّذى انزل القرآن على محمد (ص) ليلة سبع و عشرين. فقلنا: يا با المنذر: انّى علمت ذلك؟ قال: بالآية الّتى اخبرنا النّبيّ (ص) بها، قال: فقلت: ابا المنذر و ما الآية؟ قال: تطلع الشّمس غداتئذ كانّها طست ليس لها شعاع.

و في رواية: تطلع الشّمس في صبيحة يومها بيضاء لا شعاع لها.

و قال الحسن رفعه انّها «ليلة» بلجة سمحة لا حارّة و لا باردة، تطلع الشّمس صبيحتها لا شعاع لها. قال بعض

اهل العلم: يحتمل ان يكون معنى طلوعها من غير شعاع، لانّ الملائكة تصعد عند طلوع الشّمس الى السّماء فيمنع صعودها انتشار شعاعها لكثرة ما ينزل من الملائكة لَيْلَةِ الْقَدْرِ. و يحتمل ان يكون ذلك لانّها لا تطلع في هذه اللّيلة بين قرنى الشيطان، فيزيد الشيطان في بثّ شعاعها و تزيين طلوعها ليزيد في غرور الكافرين و يحسّن في اعين السّاجدين. و يروى عن عبيد بن عمير قال: كنت ليلة السّابع و العشرين في البحر فاخذت من مائه فوجدته عذبا سلسا و قال بعض الصّحابة: قام بنا رسول اللّه (ص) ليلة الثّالث و العشرين ثلث اللّيل فلمّا كانت ليلة الخامس و العشرين قام بنا نصف اللّيل فلمّا كانت ليلة السّابع و العشرين قام بنا اللّيل كلّه.

و اعلم انّ الاخبار اختلفت في تعيين لَيْلَةِ الْقَدْرِ لانّها دائرة في العشر الاواخر لا تثبت على واحدة و انّها تتفاوت فربّما تقع في سنة بخلاف ما كانت فيما قبلها او بعدها و في الجملة ابهم اللّه هذه اللّيلة على الامّة ليجتهدوا في العبادة ليالى رمضان طمعا في ادراكها كما اخفى ساعة الاجابة في يوم الجمعة و اخفى الصّلاة الوسطى في الصّلاة الخمس و اسمه الاعظم في الاسماء و رضاه في الطّاعات ليرغبوا في جميعها و سخطه في المعاصى لينتهوا عن جميعها و اخفى قيام السّاعة ليجتهدوا في الطّاعات حذرا من قيامها. و امّا الكلام في فضائل لَيْلَةِ الْقَدْرِ و خصائصها فهو ما روى ابو هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «لا يقوم احد لَيْلَةِ الْقَدْرِ فيوافقها ايمانا و احتسابا الّا غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه.

و روى انّ الشّيطان لا يخرج في هذه اللّيلة حتّى يضيء فجؤها و لا يستطيع ان يصيب فيها احدا بخبل أو داء او ضرب من ضروب الفساد و لا ينفذ فيها سحر ساحر.

و قال سعيد بن المسيّب: من صلّى صلاة العشاء فيها جماعة فقد اخذ بحظّه من لَيْلَةِ الْقَدْرِ و روى: انّ عائشة قالت للنّبى (ص): ان وافيت لَيْلَةِ الْقَدْرِ فما اقول؟ قال: «قولى: «اللّهمّ انّك عفوّ تحبّ العفو فاعف عنّى».

و قال (ص) عرضت علىّ اعمال امّتى و اعمارها فاستقللتها فسأتنى فاعطيت في السّنة «ليلة» هى خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ يعنى: خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ليست فيها لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قيل: انّ العمل فيها «خير» من العمل في «أَلْفِ شَهْرٍ» ليس فيها لَيْلَةِ الْقَدْرِ قوله: وَ مَا أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ قاله على جهة التّعظيم لها و التّفخيم لشانها. قال المفسّرون: كلّ ما في القرآن من قوله وَ ما أَدْراكَ فقد ادراه، اى اعلمه وكلّ «ما» في القرآن و ما يدريك لم يدره، اى لم يعلمه. قوله: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ اختلفوا في الحكمة الموجبة لهذا العدد

فقال على بن عروة: ذكر رسول اللّه (ص) اربعة من بنى اسرائيل عبدوا اللّه ثمانين سنة لم يعصوه طرفة عين و هم: ايّوب و زكريا و حزقيل بن العجوز و يوشع بن نون. فعجب اصحاب النّبي (ص) من ذلك فاتاه جبرئيل (ع) فقال: يا محمد عجبت امّتك من عبادة هؤلاء النّفر ثمانين سنة لم يعصوا اللّه طرفة عين و قد انزل اللّه تعالى عليك خيرا من ذلك ثم قرأ عليه: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال: هذا افضل ممّا عجبت انت و امّتك.

قال: فسّر بذلك النّبيّ (ص) و النّاس معه، و قيل: انّ رسول اللّه (ص) ذكر رجلا من بنى اسرائيل حمل السّلاح على عاتقه الف شهر فعجب لذلك عجبا شديدا و تمنّى ان يكون ذلك في امّته فقال: «يا ربّ جعلت امّتى اقصر الامم اعمارا و اقلّها اعمالا؟! فاعطاه اللّه لَيْلَةِ الْقَدْرِ. فقال: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ الّذى حمل فيه الاسرائيلى السّلاح في سبيل اللّه.

و قيل: انّما خصّ الف شهر بالذّكر لانّ الامم الماضية لم يكن يستجاب لهم الدّعوة الّا بعد عبادة الف شهر و لا يسمّى عابدا الّا من يتعبّد الف شهر و هي ثلاثة و ثمانون سنة و اربعة اشهر. فقالت الصّحابة: لوكان عمرنا طويلا لكنّا نعبد اللّه فيه، فجعل اللّه تعالى لامّة محمد (ص) «ليلة» خيرا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ كانوا يعبدون فيها.

قال ابو بكر الورّاق: كان ملك سليمان (ع) خمس مائة شهر و ملك ذى القرنين خمس مائة شهر فيحتمل ان يكون معنى الآية لَيْلَةِ الْقَدْرِ خير لمن ادركها من مملكة سليمان و ذى القرنين عليهما السّلام. و قال ابو العالية معناه: لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ عمر «أَلْفِ شَهْرٍ» و قال مجاهد: «سلام» الملائكة و «الرّوح» عليك تلك اللّيلة «خَيْرٌ

مِنْ» «سلام» الخلق عليك «أَلْفِ شَهْرٍ» فذلك قوله: تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها روى انّ «الملائكة» تلك اللّيلة اكثر في الارض من عدد الحصى و نهارها كليلها في الخبر و «الرّوح» هاهنا جبرئيل (ع) في قول اكثر المفسّرين يدلّ عليه ما

روى انس: انّ رسول اللَّه (ص) قال: اذا كان لَيْلَةِ الْقَدْرِ نزل جبرئيل (ع) في كبكبة من «الملائكة» يصلّون و يسلّمون على كلّ عبد قائم او قاعد يذكر اللَّه تعالى.

و عن ابن عباس: انّ النّبيّ (ص) قال: اذا كانت لَيْلَةِ الْقَدْرِ تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ الّذين هم سكّان سدرة المنتهى و فيهم جبرئيل فنزل جبرئيل و معه الوية ينصب لواء منها على قبرى و لواء على بيت المقدس و لواء في مسجد الحرام و لواء على طور سيناء، و لا يدع فيها مؤمنا و لا مؤمنة الّا سلّم عليه.

و امّا النّور الّذى يرى لَيْلَةِ الْقَدْرِ فقال بعضهم: هو نور اجنحة «الملائكة» و قيل: هو نور جنّة عدن تفتح ابوابها لَيْلَةِ الْقَدْرِ و قيل: هو نور لواء الحمد. و قيل: هو نور اسرار العارفين رفع اللَّه الحجب عن اسرارهم حتّى يرى الخلق ضياءها و شعاعها.

و قيل: «الرّوح» هاهنا طائفة من «الملائكة» لا تراهم الملائكة الّا تلك اللّيلة.

و قيل: هم حفظة الملائكة، و قيل: هو ملك عظيم يفى بخلق من الملائكة.

«فيها» اى فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ اى بامر «ربّهم» مِنْ كُلِّ أَمْرٍ «من» بمعنى الباء كقوله: «يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» اى بامر باللّه و المعنى: بكلّ امر قدّره اللَّه في تلك السّنة. و قيل: بكلّ امر من الخير و البركة. و تمّ الكلام هاهنا ثمّ ابتدا فقال: سَلامٌ هِيَ اى «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» «سلام» و خيركلّها ليس فيها شرّ و قيل: سَلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ. «سلام» خبر و المبتدا هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ و المعنى: تلك اللّيلة سالمة من ان يحدث فيها داء او يستطيع ان يعمل فيها شيطان و قيل: معناه: «سلام» على اولياء اللَّه و اهل طاعته، و قيل: هو تسليم الملائكة لَيْلَةِ الْقَدْرِ على اهل المساجد من حين تغيب الشّمس الى ان يطلع «الفجر» يمرّون على كلّ مؤمن و يقولون: السّلام عليك يا مؤمن «حتّى» يطلع «الفجر» و قيل: سَلامٌ هِيَ متّصل بقوله: مِنْ كُلِّ أَمْرٍ و المعنى: «مِنْ كُلِّ» سوء سالمة و «هى» لا يحدث فيها بلاء و لا يصيب واحدا شيطان بشرّ و لا يرمى فيها بنجم و قرأ ابن عباس: من كل امرئ «سلام» و فسّروه «مِنْ كُلِّ» ملك على المؤمن سَلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ اى الى «مَطْلَعِ الْفَجْرِ». قرأ الكسائى «مطلع» بكسر اللّام و الآخرون بفتحها و هو الاختيار لانّه بمعنى الطّلوع على المصدر يقال: طلع «الفجر» طلوعا و مطلعا و بالكسر موضع الطّلوع.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة سماعها يوجب احد امرين امّا صحوا امّا محوا، صحوا لمن سمعها بشاهد العلم فيستبصر بواضح برهانه و محوا لمن سمع بشاهد المعرفة لانّه يتحيّر في جلال سلطانه:

يا موضع الباطن من ناظرى   و يا مكان السّرّ من خاطرى
يا جملة الكلّ الّتى كلّها   كلّى من بعضى و من سائرى

اى خداوندى كه ياد تو بيان دل و زبانست و مهر تو ميان سرّ و جان، وصل تو زندگانى جانست و رستخيز نهان، اى خداوندى كه بعلم هر جايى و بذات بر آسمان.

قرب تو در ديدن است و اشارت در نفس و صحبت در جان. اى خداوندى كه در نهانى پيدايى و در پيدايى نهان. يافت تو روزست كه خود برآيد ناگاهان. ياونده تو نه بشادى پردازد نه باندوهان. سرگشته در كار تو همچون بى‌خبران:

مشتاق تو در كويت، از شوق تو سرگردان   از خلق جدا گشته، خرسند بخلقانها
از سوز جگر چشمى، چون حلقه گوهرها   وز آتش دل آهى، چون رشته مرجانها

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ يك قول از اقوال مفسّران در معنى اين آيت آنست كه: «انزلنا» القرآن «في» شأن لَيْلَةِ الْقَدْرِ و منزلتها و تعظيمها. ميگويد: ما در تعظيم شب قدر از آسمان قرآن فرستاديم، و بوحى پاك و پيغام راست عالميان را از خيرات و بركات و منزلت و مرتبت اين شب خبر داديم. اندرين شب جنّات عدن و فراديس اعلى درها باز نهاده و ساكنان جنّة الخلد بركنگره‌ها نشسته، و ارواح انبيا و شهدا در علّيّين فرا طرب آمده، نسيم روح ازليّت از جانب قربت بدل دوستان مى‌دمد، و بادكرم از هواء فردا نيّت بر جان عاشقان مى‌وزد، وز دوست خطاب مى‌آيدكه: «ليقم القانتون اين المستغفرون»؟ كجااند جوانمردان شب خيزان كه در آرزوى مواصلت ما بى‌خواب و بى‌آرام بوده‌اند و در راه عشق ما شربت. بلا نوشيده‌اند؟ تا ما خستگى ايشان مرهم نهيم و اندرين شب قدر ايشان را با قدر و منزلت بازگردانيم! كه امشب شب نواختن بندگانست، وقت قبول توبه عاصيانست، موسم و ميعاد آشتى جويانست هنگام ناز عاشقان و راز محبّانست. همه شب داعيان را اجابت است، سائلان را عطيّت است، مجتهدان را معونت است، مطيعان را مثوبت است، عاصيان را مغفرت است، محبّان را كرامت است. فريشتگان از آسمان بزير آيند بعدد سنگريزه جهان، و جبرئيل روح الامين در پيش ايستاده، اينست كه ربّ العالمين گفت: تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ چهار علم با خود آورده، يكى بر بام كعبه بزنند، يكى بر طور سينا، يكى بر صخره بيت المقدس، يكى بر سر روضه مصطفى (ص) و آن فريشتگان و جبرئيل با ايشان گرد عالم ميگردند و بهمه جايها در آيند، و بهمه خانه‌هاى مؤمنان در شوند. خانه‌اى كه در آنجا، مى‌بود، يا مدمن الخمر بود، يا فرزندى عاق بود بر پدر و مادر، يا قاطع رحم بود، يا در آن خانه سگى بود، يا تصاوير، يا كسى كه نماز نكند، يا دو مسلمان كه با يكديگر بهجرت باشند و سخن نگويند فريشتگان درين خانه‌ها نروند و از خيرات و بركات اين شب محروم باشند. و در خبر است كه فريشتگان هر مؤمنى را كه در نماز بود دست در دست نهند و بر وى سلام كنند، گويند: «السّلام عليك يا مؤمن». و اگر بيرون از نماز بود، سلام كنند و اگر در خواب بود، از دور برحمت در وى نگرند. آن ساعت كه چشم بنده مؤمن آب ريزد و مويها بر اندام وى بپاى شود، نشان آنست كه جبرئيل دست در دست وى نهاده چندان رحمت بر مؤمنان قسمت كندكه زيادت آيد. جبرئيل گويد: خداوندا زيادتى رحمت را چه كنم؟ فرمان آيدكه: سزاى كرم ما نبودكه رحمتى كه بخلق فرستاديم باز بريم آن را ميدار تا غازيان كافران را هزيمت كنند و فرزندان ايشان را اسير آرند آن فرزندان را ازين رحمت بهره بود تا ببركت اين رحمت ايمان آرند. آن گه بوقت صبح جبرئيل آواز دهدكه: يا معشر الملائكة الرّحيل الرّحيل علمها برداريد تا بر آسمان بمقام معلوم خود باز شويم، فرمان آيد از جبّار عالم كه برآمدن شما روى نيست كه خفتگان امّت محمد را سلام نكرديد. قومى كه هنوز در خوابند صبركنيد تا بيدار شوند و ايشان را سلام كنيد. آن گه فريشتگان بوقت طلوع آفتاب بآسمان باز شوند بجاى خويش حلقه حلقه بنشينند و يكديگر را بتعجّب باز ميگويندكه: حقّ جلّ جلاله امشب با امّت محمد (ص) چه فضل كرد و چه نواخت بر ايشان نهاد! و از حقّ جلّ جلاله آن ساعت ندا آيدكه: اى مقرّبان درگاه و اى طاوسان مملكت و اى عابدان سدره گواه باشيدكه از امّت محمد (ص) هركه مطيع بودند طاعات ايشان پذيرفتم و پسنديدم و هر چه عاصيان بودند معصيت ايشان آمرزيدم و ايشان را بمطيعان بخشيدم.

گفته‌اند: حكمت اندر فرستادن فريشتگان و جبرئيل اندرين شب قدر بزمين آنست كه مصطفى را (ص) امر آمد: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ» اى سيّد تا تو در ميان ايشان باشى عذاب كردن ايشان روى نيست. رسول گفت: «الهى و سيّدى و مولايى، ترسم كه چون مرا از ميان ايشان بردارى عذاب‌ها فرستى. فرمان آمدكه: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» اى محمد تو رسول من بايشان و استغفار رسول ايشان بمن، تا رسول من در ميان ايشان، عذاب فرستادن روى نيست. همچنين تا رسول ايشان بحضرت من، عذاب كردن دركرم من روا نيست. رسول (ص) شاد شد و دل وى خوش گشت. آن گه انديشيدكه اگرگروهى از امّت من در استغفار تقصير

کنند ترسم که عذاب فرستد. جبرئیل آمد و گفت: اللّٰه تعالی از اندیشه دل تو آگاه است، میگوید: دل خوش دار که بعد از وفات تو تا بقیامت هر شب قدر جبرئیل را فرستم بزمین تا امّت ترا یکان یکان سلام کند، ای سیّد تا سلام تو بایشان میرسید عذاب نفرستادم تا جبرئیل در شبهای قدر میرود و سلام میرساند، عذاب نفرستم. و گفته‌اند: ربّ العالمین در دو وقت بندگان را بر فریشتگان عرضه کند. یکی در موسم عرفات که حاجیان احرام گرفته، روی بخانه مبارك نهاده، رنج بادیه و جفای عرب کشیده، دل بر غریبی نهاده، خان و مان و اسباب و ضیاع بگذاشته، شربتهای نابایست کشیده، داغ فراق بر دل خویشان نهاده، لباس مصیبت رسیدگان پوشیده آن ساعت که در آن موسم عرفات بیستند، از حقّ جلّ جلاله ندا آید بملائکه آسمان: «انظروا الی عبادی اتونی شعثا غبرا «مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ».

در نگرید باین بندگان من، سوختگان در راه من، مشتاقان درگاه من از چهارگوشه عالم روی بخانه ما نهاده، راه دور و دراز در پیش گرفته، جان شیرین فدا کرده، لبّیك زنان و تکبیرگویان بدر خانه ما آمده، شما گواه باشیدکه ایشان را با هر چه دارند از تبعات آمرزیدم و هرکه را شفاعت کنند بایشان بخشیدم و با تحفه‌های کرامت و هدیّه‌های رحمت بازگردانیدم. دیگر شب قدر بندگان را بر فریشتگان جلوه کند، زیرا که درین شب مطیعان در طاعت بیفزایند، عاصیان از معصیت بازگردند، از دستها بوی مصحف آید، از زبانها بوی تسبیح آید، از شکمها بوی گرسنگی آید، از هفت اندام ایشان بوی طاعت آید تنهاشان در نماز، دلهاشان با نیاز، جانهاشان در راز، مهر مهر بر دل نهاده، خواست خود بغارت اندوه داده، یکسروا خدمت ما پرداخته! فرمان آید از جبّارکائنات که: این‌ها آنندکه بعضی از شما در حقّ ایشان گفتند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ و من ایشان را جواب دادم که: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ معاشر المسلمین امشب مقرّبان آسمان سلام حقّ ببندگان میرسانند و انوار و آثار رحمت بر سر امّت محمد (ص) می‌افشانند. طاعات با تقصیر می‌پذیرند و معاصی بیشمار می‌آمرزند. بیایید تا ما نیز نیاز خود عرضه کنیم و بجمع گوئیم: خداوندا بحرمت سیّد مختار، بحرمت اتقیا و ابرار، بحرمت مهاجر و انصار، که ما را درین شب بزرگوار از خلعت رحمت نصیبی تمام ارزانی دار، و معاصی ما از ما درگذار، و همه را برسان بدار القرار، یا جلیل و یا جبّار، یا کریم و یا غفّار.

۹۸- سورة البينة (لم يكن)- مكية

نوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ ناگرويدگان جهودان و ترسايان و مشركان عرب بنه خواهستندگشت ازكفر و شرك خويش حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ (۱) تا بايشان آمدكار روشن و نشان پيدا و مرد استوار.

رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ پيغامبرى از خداى يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً تا ميخواند بر ايشان صحيفه‌ها و نامه‌هاى پاك داشته از دروغ و غلط و تفاوت و اختلاف.

فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ (۲) در آن صحيفه‌ها نبشته‌هاست، حكم‌هاى درست پاينده و پا برجاى.

وَ ما تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ دوگروه نشدند جهودان دركار او إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ (۳) مگر پس آنكه بايشان آمد و آشكارا شد ايشان را پيغامبرى و استوارى و راست سخنى او.

وَ ما أُمِرُوا و نفرمودند مردمان را إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مگر آن راكه اللَّه را پرستند مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پاك ميدارند او را دين وكردار خوش حُنَفاءَ مسلمانان پاك دينان وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ و نماز بپاى دارند بهنگام وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ و از مال زكاة دهند وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ (۴) و دين پاينده اينست.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ايشان كه بنگرويدند مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ از جهود و ترسا و انبازگيران با خداى فِي نارِ جَهَنَّمَ در آتش دوزخ‌اند خالِدِينَ فِيها جاودان در آن أُولئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ (۵) ايشان بترين همه آفريدگان‌اند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ايشان كه بگرويدند وكردارهاى نيك كردند أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (۶) ايشان بهينه همه آفريدگان‌اند.

جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ پاداش ايشان بنزديك خداوند ايشان جَنَّاتُ عَدْنٍ بهشت‌هاى هميشى است تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ميرود زير درخت آن جويهاى روان خالِدِينَ فِيها أَبَداً (۷) ايشان جاويدان در آن هميشه.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اللَّه از ايشان خشنود وَ رَضُوا عَنْهُ و ايشان از اللَّه خشنود ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ (۸) اين پاداش او راست كه خداى را داند و ازو بترسد.

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، نود و چهاركلمه، سيصد و نود و نه حرف، جمله به مدينه فرو آمد. بعضى مفسّران گفتند: مكّى است، به مكه فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة «لم يكن» كان يوم القيامة مع خير البريّة مسافرا و مقيما»

و عن قتادة عن انس قال: قال رسول اللَّه (ص) لابى بن كعب: «انّ اللَّه عزّ و جلّ امرنى ان اقرأ عليك: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا و في رواية اخرى: «امرنى ان اقرأ عليك القرآن».

قال: «و سمّانى لك» قال: نعم قال: «و قد ذكرت عند ربّ العالمين». قال: نعم. فزرقت عيناه.

و في رواية اخرى قال جبرئيل للنّبىّ (ص): لمّا نزلت هذه السّورة انّ اللَّه يأمرك ان تقرأها ابيا فذكر النّبىّ (ص) لابى فبكى. و قال: او ذكرت هناك يا رسول اللَّه. فقال: «نعم فبذلك فلتفرحوا».

و روى عن سعيد بن المسيّب عن ابى الدّرداء قال: قال رسول اللَّه (ص): «لو يعلم النّاس ما في لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لعطّلوا الاهل و المال و تعلموها.

فقال رجل من خزاعة: ما فيها من الاجر يا رسول اللَّه؟ فقال رسول اللَّه (ص): «لا يقرأها منافق ابدا و لا عبد في قلبه شكّ في اللَّه و اللَّه انّ الملائكة المقرّبين ليقرءونها منذ خلق اللَّه السّماوات و الارض لا يفترون عن قراءتها و ما من عبد يقرأها بليل الّا بعث اللَّه ملائكة يحفظونه في دينه و دنياه و يدعون اللَّه له بالمغفرة و

الرّحمة فان قرأها نهارا اعطى عليها من التّراب مثل ما أضاء عليه النّهار و اظلم عليه اللّيل» فقال رجل من قيس عيلان: زدنا من هذا الحديث فداك ابى و امّى يا رسول اللّه (ص)! فقال رسول اللّه (ص): «تعلّموا «عَمَّ يَتَساءَلُونَ» و تعلّموا ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيد و تعلّموا وَ السَّماءِ ذات الْبُرُوجِ و تعلّموا وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ فانّكم لو تعلمون ما فيهنّ لعطّلتم ما انتم فيه و تعلّمتموهنّ و تقرّبتم الى اللّه عزّ و جلّ بهنّ فانّ اللّه يغفر بهنّ كلّ ذنب الّا الشّرك باللّه و اعلموا انّ تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ تجادل عن صاحبها يوم القيامة و تستغفر له من الذّنوب.

قوله: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ من هاهنا للتّبيين و قيل للتبعيض و «أَهْلِ الْكِتابِ»، اليهود و النّصارى و المشركون كفّار العرب و هم عبدة الاوثان مُنْفَكِّينَ اى منتهين عن كفرهم و شركهم، و قال اهل اللّغة: «مُنْفَكِّينَ» زائلين منفصلين. يقال: فككت الشّيء فانفكّ اى انفصل «حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» لفظه مستقبل و معناه الماضى اى «حتّى» اتتهم «البيّنة» اى الحجّة الواضحة الظّاهرة الّتى يتميّز بها الحقّ عن الباطل، يعنى: محمد (ص) اتاهم بالقرآن فبيّن لهم جهالتهم و ضلالتهم و دعاهم الى الايمان فهذه الآية فيمن آمن من الفريقين اخبر انّهم لم ينتهوا عن الكفر حتّى اتاهم الرّسول فدعاهم الى الايمان فآمنوا فانقذهم اللّه من الجهل و الضّلالة. فقال ابن كيسان: معناه «لَمْ يَكُنِ» هؤلاء الكفّار تاركين صفة محمد (ص) في كتابهم انّه نبيّ حتّى بعث فلمّا بعث تفرّقوا فيه و اختلفوا. و قيل: لا ينتهون عن كفرهم حتّى يأتيهم الموت ثمّ فسّر «البيّنة» فقال: رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً اى كتبا، يعنى: ما يتضمّنه «الصّحف» من المكتوب فيها و هو «القرآن» لانّه كان يتلوا عن ظهر قلبه لا عن كتاب «مطهّرة» من الباطل و الكذب و الزّور و قيل: «لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ».

«فيها» اى في تلك «الصّحف» «كتب» يعنى: الآيات و الاحكام «قيّمة» اى عادلة مستقيمة غير ذات عوج. يريد بالصّحف الطّوامير و الاوراق و بالكتب السّور و الاحكام و الآيات.

وَ ما تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ اى ما اختلفوا في امر محمد (ص) و ما كذّبوه إِلَّا مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ محمد و القرآن، اى لم يختلفوا في مبعثه وكونه نبيّا الّا بعد ظهوره بغيا و حسدا. قال قوم من المفسّرين: من اوّل السّورة الى قوله: فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ حكمها فيمن آمن مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ و من قوله: وَ ما تَفَرَّقَ حكمه فيمن لم يؤمن مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ بعد قيام الحجّة ثمّ ذكر ما امروا به في كتبهم فقال: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ اى ما امر هؤلاء الكفّار «الّا» ان لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اى موحّدين لا يشركون «حنفاء» اى مائلين عن الاديان كلّها الى دين الاسلام و قيل: «حُنَفاءَ» مائلين الى الحقّ عادلين عن الباطل و قيل: حاجّين مختتنين واحد الحنفاء حنيف، و الحنيف في الاصل المستقيم و هو في اهل الملك المسلم تقول: رجل متحنّف، اى مسلم متعبّد و الحنيف في المسلمين الحاجّ و المختتن و انّما قيل لمائل الرّجلين احنف تفاؤّلا كما قالوا للاعمى بصيرا و للديغ سليما. و يقيموا الصّلاة المكتوبة في اوقاتها و يؤتوا الزّكاة عند محلّها و ذلك الّذى امروا به دين القيّمة، اى الملّة و الشّريعة المستقيمة. اضاف الدّين الى القيّمة و هي نعته لاختلاف اللّفظين، و العرب تضيف الشّيء الى نعته كثيرا و تجد هذا في القرآن في مواضع منها قوله: «وَ لَدارُ الْآخِرَةِ» و قال في موضع: «وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ» لانّ الدّار هى الآخرة و تقول: دخلت مسجد الجامع و مسجد الحرام و ادخلك اللّه جنّة الفردوس، هذا و امثاله.

و انّث القيّمة لانّ الآيات هائية فردّ الدّين الى الملّة. و قال النضر بن شميل سألت الخليل بن احمد عن قوله: وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ فقال: «القيّمة» جمع القيّم و القيّم و القائم واحد و مجاز الآية و ذلك دين القائمين للّه بالتّوحيد ثمّ ذكر ما للفريقين فقال: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نارِ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها يعنى: يوم القيامة. و قيل: «فى» حكم اللّه أُولئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ اى «شرّ» الخليقة قرأ نافع و ابن عامر «البرئة» بالهمز في الحرفين لانّه من قولهم: براء اللّه الخلق يبرأهم برا. قال اللّه عزّ و جلّ: مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها و قرأ الآخرون بالتّشديد من غير همز و له وجهان: احدهما انّه ترك الهمز و ادخل التّشديد عوضا منه و الثّاني ان تكون فعيلة من البرى و هو التّراب، اى «هُمْ شَرُّ» من خلق من التّراب كقوله: إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ. نزلت في بنى عبد

الدّار من قريش.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ خيارهم فيه دليل على انّهم افضل من الملائكة.
جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ اى دخول جنّات عدن اقامة تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً لا يموتون و لا يخرجون رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بايمانهم وَ رَضُوا عَنْهُ اذ نالوا ما ارادوا، و قيل: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بجميل ثنائه و جزيل انعامه عليهم و ارادته الاحسان بهم وَ رَضُوا عَنْهُ حيث فرحوا بما آتيهم من الثّواب. و قيل: «رضى» اعمالهم و «رَضُوا» ثوابه و قيل: رضا الخلق عن اللَّه رضاهم بما يرد عليه من احكامه و رضاه عنهم ان يوفّقهم للرّضا عنه. و قيل: الرّضا ينقسم قسمين رضا به و رضا عنه، فالرّضا به ربّا و مدبّرا، و الرّضا عنه فيما يقضى و يقدّر. و قال السّرى: ان كنت لا ترضى عن اللَّه فكيف تسأله الرّضا عنك ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ اى ذلك الخلود في جنّات عدن و رضا اللَّه لمن خاف ربّه و لزم طاعته و ترك مخالفته. و قيل: لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ اى لمن علمه من قوله: فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما قال بعض المفسّرين: فالعلماء خيار الامّة بالنّصّ اذا.
النوبة الثالثة
قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز تنصّل اليه المذنبون فغفرهم، و توكّل عليه العابدون فجبرهم، و توسّل اليه المطيعون فوصلهم و نصرهم، و تعرّف اليه العالمون فبصّرهم، و تقرّب اليه العارفون فقرّبهم، لكنّه في جلاله حيّرهم.
هزاران سال گذشت تا خلق عالم در سماع اين نام سرگردانند، غايت و نهايت ذات و صفات وى مى‌ندانند، قومى در ميدان‌اند و قومى بيرون ميدان‌اند همه بسته امر، خسته نهى، در قيد تكليف، در انتظار وعد، در بند وعيد، بر اميد يافت، و حضرت صمديّت منزّه از ادراك اوهام، مقدّس از احاطت افهام. عقلى كه از جلال وى انديشد معقول شود، فهمى كه از جمال وى ادراك جويد ذليل گردد، و همى كه ازكمال وى علم خواهد متحيّر گردد، عقل عاجز و فهم قاصر و وهم متحيّر و علم مقصّر و طبع ذليل و قلب كسير و سرّ اسير و جمال او بر قدر جلال او، و جلال او بر وفق جمال او:
بيار پور مغانه، بده بپور مغان كه روستم را هم رخش روستم كشدا.
و لوجهها من وجهها قمر و لعينها من عينها كحل.
قوله تعالى: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ نزول اين آيت در شأن قومى است كه ايمان آوردند از هر دو فريق، از اهل كتاب و مشركان قريش.
ربّ العزّة از ايشان خبر دادكه دركفر و شرك مانده بودند، تا بوقت بعثت مصطفى (ص). چون آفتاب وحى سر از مطلع خويش بر زد و آن مهتركونين و سيّد خافقين راكسوت نبوّت و رسالت پوشانيدند و طلعت رسالت چهره جمال خويش بخلق نمود، رأفت و رحمت نبوّت كه: بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ دست كرم بر سر آن قوم نهاد تا از آلايش كفر پاك شدند و بعزّ اسلام و آرايش ايمان عزيزگشتند. آن روزكه سرا پرده شريعت احمد مرسل در بطحاء مكه نصب كردند، دست فضل محمدى بيامد و نقش تخليط كفّار قريش محوكرد و تلبيس ابليس را ناچيزكرد. منادى دولت محمد مصطفى (ص) ببازار زمانه برآمد و اين نداء عهد در دادكه: رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ. رسول خدا، سيّد انبيا، مقدّم اصفيا، تاج اوليا كه در فلك نبوّت ماه است و لشگر انبيا را شاه است و عاصيان را پناه است، در چهار بالش دولت نبوّت و مسند عزّ رسالت نشست و صحيفه شريعت از هم بازكرد. كتاب آسمانى و نامه ربّانى بر خلق ميخواند و نثار توحيد بر سر مؤمنان مى‌افشاند.
اين ندا و اين آواز باسماع دوستان رسيد، همه از ميقات نهاد خود بيكبار لبّيك اسلام برآوردند. بلال حبشى با روى سياه و دلى چون ماه رنج ميديد و جفاى مشركان مى‌كشيد، گرد مكه همى‌گرديد و باميد جمال آن مهتر عالم همى‌دويدكه اين چه بوى است كه در حبشه بمشام من رسيد؟! صهيب رومى مى‌تاخت با دلى پر درد و

رخی زردکه چه سلسله لطف است که ما را از روم بکشید؟ سلمان فارسی میگفت که: این عطری است که جز در بازار نیاز ما نفروشند! عمّار یاسر آواز می‌دادکه: «انّی لاجد ریح یوسف» بو ذر غفاری فریاد همی کرد که:

باد جوی مولیان آید همی   بوی یار مهربان آید همی

ای دریغا که آن مهتر بدین عالم در آمد و رفت وکس قدر وی بحقیقت نشناخت! ای دریغا که آن آفتاب جمال در میان میغ نهان شد وکس را از وی بحقیقت خبر نه:

ای درّ بچنگ آمده در عمر دراز   آورده ترا ز قعر دریا بفراز

غوّاص ترا نهاده بر دست ز ناز   افتاده ز دست و باز دریا شده باز!

وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ اللّٰه تعالی درین آیت بندگان را عبادت میفرماید و در عبادت اخلاص میفرماید. روش اخلاص در عبادت چون روش رنگست در گوهر. هرگوهرکه رنگ ندارد، سنگی بود بی قیمت، هر عبادت که با وی اخلاص نبود جان کندنی بود بی مثوبت. اخلاص آتشی است که در سینه مؤمن برافروزند تا هر آنچه در آن سینه دون حقّ بود بسوزد، دست وی از محارم برشته اخلاص استوارکنند تا دست جز بحلال نبرد. بدیده در اغیار ننگرد، بسینه از دنیا و عقبی نیندیشد، قوّت شهوت منقاد وی گردد. مخلص اوست که نفس وی در وی متحیّر شده، حرص را وداع کرده، بخل بهزیمت شده، بیخ حسد از سینه برکنده، خلق عالم را برادرگشته، کبر از سر فرو نهاده، لباس تواضع پوشیده، زبان نصیحت گشاده، گل شفقت شکفته، اسباب تفرقت از راه وی برخاسته، چون قدم اینجا رسید، بسر راه اخلاص رسید. یك رکن از ارکان عبادت قیام کردنست بفرائض و سنن، چنان که گفت جلّ جلاله: وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ وَ ذٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ دین پاینده آنست که نماز بپای دارند بهنگام، شرائط و ارکان آن بجای آورده، خضوع و خشوع در دل آورده که: فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ. نظر اللّٰه پیش چشم خویش داشته که: المصلی یناجی ربه. در ساعت تکبیر روی بعالم کبریا آورده، بسلاح «اعوذ باللّٰه» شیطان را هزیمت کرده، بدام بسم اللّٰه یمن و برکت صیدکرده، سوره فاتحه را مفتاح خیرات کرده، بخواندن سوره سیرت ملائکه گرفته، در صف نماز صفهای اهل صفوت یادکرده، در رکوع خشوع آورده، در سجود بمحلّ شهود رسیده، در تشهّد حقّ را مشاهدگشته، روح پیغامبر را ریحان صلوات فرستاده، بسلام خلق را از بلاء خود مسلّم داشته. چنین نمازکننده متابع رسول (ص) بود و چنین نماز مستوجب قبول بود و حاصلش رضوان خداوند غفور بود. اینست که در آخر سوره گفته: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.

۹۹- سورة اذا زلزلت (الزلزال)- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها (۱) آن گه که بجنبانند زمين را بجنبانيدن آن.

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها (۲) و بيرون دهد زمين از خود بارهاى خويش.

وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها (۳) و مردم ميگويد: چيست كه بمن بود؟ چه رسيد زمين را كه مى‌جنبد؟!

يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها (۴) زمين خبرهاى خويش ميگويد،.

بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها (۵) بآنچه خداوند تو آن را فرمود.

يَوْمَئِذٍ آن روز يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً بازگردند مردمان دو گروه جدا جدا از هم دور لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ (۶) تا جزاى كردار ايشان بايشان نمايند.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ (۷) هركه هم سنگ مور خرد نيكى كند، بيند آن.

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۸) و هركه هم سنگ مور خرد بدى كند، بيند آن.

النوبة الثانية

اين سوره بقول مفسّران مكّى است، و بقول بعضى مدنى، صد و چهل و نه حرفست، سى و پنج كلمه، هشت آيت. و درين سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و في الخبر عن ابن عباس قال: قال رسول اللَّه (ص): إِذا زُلْزِلَتِ تعدل نصف القرآن و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تعدل ثلث القرآن و قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ تعدل ربع القرآن.

و عن على بن موسى الرضا عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد ابن على عن ابيه على بن الحسين عن ابيه الحسين بن على عن ابيه على بن ابى طالب سلام اللَّه عليهم عن النّبيّ (ص) قال: «من قرأ إِذا زُلْزِلَتِ اربع مرّات كان كن قرأ القرآن كلّه».

قوله: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها اى حركت الارض حركة شديدة لقيام السّاعة و فناء الارض. و قيل «زلزلت» قبل السّاعة و هي من اشراط السّاعة.

و قال في موضع آخر: إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا، يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ، يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ و ذلك انّ اسرافيل يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فيزلزل صوته الارض، فترجف و تظهر الكنوز، ثمّ تخرج الموتى في النّفخة الثّانية.

و اضاف «زلزالها» اليها لانّ المعنى: «زلزالها» الّذى يليق بها. و قرئ في الشّواذ «زلزالها» بفتح الزّاى و معناهما واحد. و قيل بالكسر المصدر و بالفتح الاسم.

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها كنوزها و موتاها فتلقيها على ظهرها و من جعله في الدّنيا. قال تخرج كنوزها و عنده. «اثقال» جمع ثقل بفتحتين و هو الشّيء المصون الكريم على صاحبه و عند غيره. «اثقال» جمع ثقل و الانسان حيّا ثقل عليها و ميّتا ثقل لها و يحتمل انّ الاثقال جمع كقوله عزّ و جلّ: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ فيكون المعنى. أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ الجنّ و الانس من باطنها الى ظاهرها و اللَّه اعلم.

و في الخبر عن ابى هريرة قال: قال رسول اللَّه (ص): تقيء الارض افلاذ كبدها امثال الاسطوان من الذّهب و الفضّة فيجىء القاتل فيقول: في هذا قتلت و يجيء القاطع فيقول: في هذا قطعت رحمى، و يجيء السّارق، فيقول: في هذا قطعت يدى. ثمّ يدعونه فلا يأخذون منه شيئا.

قوله: «افلاذ كبدها» اراد انّها تخرج الكنوز المدفونة فيها و قيئها اخراجها.

وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها قيل: هو عامّ، و قيل: «الانسان» هاهنا الكافر الّذى لا يؤمن بالبعث لانّ المؤمن يعلم ذلك

و لا ينكر وقوعه، و الكافر الّذى لا يقرّ بالبعث و لا يعرف صدق كون القيامة، يقول: ما للارض تعجّبا من شأنها.
و قيل: في الآية تقديم و تأخير، تقديره: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها فيقول الْإِنْسانُ ما لَها. قال المفسّرون تخبر الارض بما عمل عليها من خير او شرّ فتقول للمؤمن يوم القيامة وحد علىّ و صام و صلّى و اجتهد و اطاع ربّه، فيفرح المؤمن بذلك و تقول للكافر: اشرك علىّ وزنى و سرق و شرب الخمر و تشهد عليه الجوارح و الملائكة مع علم اللّه به حتّى يودّ انّه سيق الى النّار ممّا يرى من الفضوح و في ذلك ما
روى انس بن مالك: انّ رسول اللّه (ص) قال: انّ الارض لتخبر يوم القيامة بكلّ عمل عمل على ظهرها. قال: فتلا رسول اللّه (ص): إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها حتّى بلغ: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها قال: «ا تدرون ما «أَخْبارَها»؟ اذا كان يوم القيامة اخبرت بكلّ عمل عمل على ظهرها».
و روى انّ عبد الرحمن بن ابى صعصعة كان يتيما في حجر ابى سعيد الخدرى. فقال له ابو سعيد: يا بنىّ اذا كنت في البوادى فارفع صوتك بالاذان فانّى سمعت رسول اللّه (ص) يقول: «لا يسمعه جنّ و لا انس و لا حجر الّا شهد له».
و روى انّ ابا اميّة صلّى في المسجد الحرام المكتوبة ثمّ تقدّم فجعل يصلّى هاهنا و هاهنا فلمّا فرغ قيل له: يا ابا اميّة ما هذا الّذى تصنع؟ فقال: قرأت هذه الآية: يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها فاردت ان تشهد لى يوم القيامة.
قوله: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى‏ لَها اى امرها بالكلام و الهمها و اذن لها فيه فتنطلق بقدرته سبحانه و تعالى كقوله: وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ».
يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً يصدرون عن قبورهم الى موضع المحاسبة متفرّقين متبدّدين لا يلوى احد على احد للهول الواقع. و قيل: ينصرفون عن الموقف متفاوتين مختلفين فاخذ ذات اليمين الى الجنّة و آخذ ذات الشّمال الى النّار و ذلك قوله: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ». واحد الاشتات شتّ و شتّ لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ اى جزاء اعمالهم. و قيل: «لِيُرَوْا» صحائف «أَعْمالَهُمْ» يقرءون ما فيها «لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً» الّا احصيها. و قيل: هى رؤية القلوب و المعنى ليعرّفوا ما عملوا. و قيل: فيه تقديم و تأخير، تقديره: تُحَدِّثُ أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى‏ لَها لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً.
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ الذّرة النّملة الصّغيرة. و قيل: رأس نملة. و سئل ثعلب عن الذّرّة، فقال: مائة نملة حبّة و الذّرّة واحدة منها. و قيل: هى الواحدة من حشو الجوّ الّذى يظهر في شعاع الشّمس من الكوّة، و قال يحيى بن عمّار: حبّة الشّعير اربع ارزّات و الارزّة اربع سمسمات و السّمسمة اربع خردلات، و الخردلة اربع اوراق نخالة، و و رق النّخالة «ذرّة».
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ اى يجد ثوابه.
وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ اى يرى العقوبة عليه. قال ابن عباس: ليس مؤمن و لا كافر عمل خيرا و لا شرّا في الدّنيا الّا اراه اللّه ايّاه يوم القيامة. امّا المؤمن فيريه حسناته و سيّآته فيغفر له سيّآته و يثيبه بحسناته. و امّا الكافر فيردّ حسناته و يعذّبه بسيّئاته. و قال محمد بن كعب: في هذه الآية: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً من كافر «ير» ثوابه في الدّنيا في نفسه و اهله و ماله و ولده حتّى يخرج من الدّنيا و ليس له عند اللّه خير. وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا من مؤمن «ير» عقوبته في الدّنيا في نفسه و اهله و ماله و ولده و داره حتّى يخرج من الدّنيا و ليس له عند اللّه «شرّ» و دليل هذا التّأويل، ما روى انس قال: كان ابو بكر يأكل مع النّبيّ (ص) فنزلت هذه الآية فرفع ابو بكر يده فقال: يا رسول اللّه انّى اجزى بما عملت من مِثْقالَ ذَرَّةٍ من «شرّ»؟ فقال: «يا با بكر ما رأيت في الدّنيا ممّا تكره في مثاقيل ذرّ الشّرّ و يدّخر اللّه لك مثاقيل الخير حتّى توفاها يوم القيامة».
و عن «عبد اللّه بن عمرو بن العاص» انّه قال: نزلت إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها و ابو بكر الصّدّيق قاعد فبكى حين انزلت، فقال له رسول اللّه (ص): «ما يبكيك يا با بكر»؟ قال: ابكتنى هذه السّورة! فقال له رسول اللّه

(ص): «لو لا انّكم تخطئون و تذنبون فيغفر اللّه لكم لخلق اللّه امّة يخطئون و يذنبون فيغفر لهم. و قال مقاتل: نزلت هذه الآية في رجلين

و ذلك انّه لمّا نزل: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ كان احدهما يأتيه السّائل فيستقلّ ان يعطيه التّمرة و الكسرة و الجوزة و نحوها، يقول: ما هذا بشيء انّما نوجر على ما نعطى و نحن نحبّه، يقول اللّه تعالى: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ و ما احبّ انا هذا فيردّه صفرا وكان الآخر يتهاون بالذّنب اليسير الكذبة و الغيبة و النّظرة و اشباه ذلك، و يقول: ليس عليّ من هذا شيء انّما وعد اللّه النّار على الكبائر و ليس في هذا اثم فانزل اللّه تعالى هذه الآية يرغّبهم في القليل من الخير ان يعطوه فانّه يوشك ان يكبر و يحذّرهم اليسير من الذّنب فانّه يوشك ان يكبر فالاثم الصّغير في عين صاحبه يوم القيامة اعظم من الجبال و جميع محاسنه في عينه اقلّ من كلّ شيء. و قال ابن مسعود احكم آية في القرآن: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و تصدّق سعد بن ابى وقّاص بتمرتين فقبض السّائل يده. فقال سعد: و يحك يقبل اللّه منّا مثقال الذّرّة و الخردلة وكايّن في هذه من مثاقيل؟! و تصدّق عمر بن الخطاب و عائشة بحبّة من عنب فقالا فيها مثاقيل كثيرة. و قال الرّبيع بن خثيم مرّ رجل بالحسن و هو يقرأ هذه السّورة فلمّا بلغ آخرها قال: حسبى قد انتهت الموعظة فقال الحسن: لقد فقه الرّجل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة من تأمّلها بمعانيها و وقف على ما اودع فيها رتعت اسراره في رياض من الانس مونقة و ظلّت افكاره بلوائح من اليقين مشرقة. فهى على جلال الحقّ شاهدة. و على ما يحيط به الذّكر و يأتى عليه الحصر زائدة.

درگرفتم بنام خداوند جهان، قادر و قاهر و ديّان، لطيف وكريم و رحيم و رحمن، بى‌نياز از اهل زمين و آسمان، دارنده هر دو عالم، داننده آشكارا و نهان، آفريننده خلق نه چنين و نه چنان، بردارنده گردون گردان، پيدا كننده بساط و ميدان، نگارنده ازگل صورت انسان، نوازنده او بخلعت احسان، مطيعان را وعده داد بنعيم جاودان و درجات جنان، عاصيان را بيم داد بدركات نيران، همه را هست كرد درين سراى امتحان، جايگاه عموم و آخران، و بحكمت اختلاف نهاد ميان ايشان، بعضى گريان و بعضى خندان، لختى با كفر و نفاق، لختى با اسلام و ايمان، آن‌گه در خاك كند مدّتى پنهان پس بجنباند زمين را بفرمان روان، تا بيرون افكند بار خويش از آدميان و پريان و غير ايشان. اينست كه ربّ العالمين گفت در تنزيل قرآن: إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها.

بدانكه اين سوره همه صفات رستاخيزست و بيان احوال و اهوال آن. آن روزكه جبال راسيات راسخات از بيخ بركنند و چون پشم زده در هوا پرّان كنند. زلزله در زمين افكنند و خاك فرا جنبش آرند. دريا بجوش آرند و آب آتش گردانند. آسمان فرو گشايند و ستارگان فرو ريزانند. ماه ازگردون بيفكنند و آفتاب از فلك جدا كنند. تركيب جهان نيست كنند. و نظام عالم خراب كنند. وگرد ازكون بر آرند. از هوا فريشته فرو آيد. و از خاك مرده بر آيد. نه در هوا فريشته ماند. نه در خاك مرده. همه را در يك عرصه جمع كنند. و همه را جزاى كردار خويش دهند. مؤمنان را احسان و رضوان و غفران، كافران را انكال و اغلال و زقّوم و قطران. قال اللّه تعالى: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.

اى مسكين يكى بر انديش تا چه كرده‌اى و چه ساخته‌اى؟! آن روز را هر چه كرده‌اى از اعمال و هر چه گفته‌اى از اقوال هم سنگ ذرّه‌اى فرو نگذارند، همه را در حساب آرند. و جزاء آن بتمامى برسانند تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ آن روز درگاه حكومت و خصومت بگشايند. خروش مظلومان بر آيد. فرياد از ظالمان برخيزد، سرگشتگى عاصيان ظاهر شود. اقويا در دست ضعفا اسير شوند، فقرا بر امرا اميرگردند، مطيع كه طاعت دارست شادان و خندان بود، مقصّر كه تقصيركرده گريان و سوزان بود. نه كس را زهره حمايت بود، نه كس را

مکنت عنایت بود. يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ. یکی از بزرگان دین گفته: هرکه را توفیق رفیق بود و سعادت مساعد، از همه قرآن در وعظ او را این آیت بس که: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. صعصعة عمّ فرزدق پیش مصطفی (ص) آمد و مسلمان گشت و از رسول خدا درخواست تا از قرآن لختی بر وی خواند. رسول خدا (ص) سوره إِذا زُلْزِلَتِ بر وی خواند. چون باین آیت رسیدکه: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ آن مرد بشوريد. آشوبی و شوری از نهاد وی بر آمد، فریاد و ولوله در گرفت، و چون مرغ نیم بسمل بخاك در افتاد. و زار بگریست. آن گه گفت: حسبی هذا من القرآن.

مرد دانا چون بدانست که در آن عرصه کبری بر مقام سؤال از ذرّات و حبّات و نقیر و قطمیر بخواهند پرسید و هیچ فرو نخواهندگذاشت، دست در دامن ورع زند و در هیچ معاملت گزاف کاری نکند و با نفس خویش بنقیر و قطمیر حساب بکند تا خود با ایمان بود و خلق از وی در امان باشند. وی با اسلام بود. و خلق از قصد جنایت وی بسلامت باشند. اینست که مصطفی (ص) گفت: «المؤمن من امنه النّاس علی انفسهم و دمائهم و اموالهم. و المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده».

۱۰۰- سورة العاديات- المكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً (۱) باسبان غازى كه همى‌تازند و نفس همى‌زنند بآواز در تاختن.

فَالْمُورِياتِ قَدْحاً (۲) آن آتش افروزان از سنگ بسنبهاى خويش.

فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً (۳) و بآن غارت كنندگان بيامداد.

فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً (۴) بر هامون دشمن گرد انگيختند.

فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً (۵) و در ميان سراى دشمن فرو آمدند بهم.

إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ (۶) باين سوگندها كه مردم خداوند خويش را ناسپاس است و فرو مايه.

وَ إِنَّهُ عَلى ذلِكَ لَشَهِيدٌ (۷) و مردم خود داندكه چنين است و در خوى خويش گواه است بر خود.

وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (۸) و مردم از بهر دوستى اين جهان و دوستى مال بخيل است و فرو بسته دست.

أَ فَلا يَعْلَمُ نمى‌داند اين مردم؟ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ (۹) كه آن گه كه برانگيزند آنچه در گورهاست!

وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ (۱۰) و فرا پيش آرند و باز نگرند آنچه در دلهاست!

إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ (۱۱) كه خداوند ايشان بايشان آن روز داناست و از ايشان آگاه.

النوبة الثانية

اين سوره يازده آيتست، چهل كلمه، صد و شصت و سه حرف، جمله به مكه فرو آمد بقول جماعتى مفسّران و قومى در مدنيّات شمرند، گويند: به مدينه فرو آمده، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. ابى كعب روايت كند از مصطفى (ص) كه گفت: هركه سوره «و العاديات» بر خواند، او را بعدد هر مؤمنى كه شب مزدلفه در مزدلفه باشد و اندر آن جمع بود، ده نيكى بنويسند و همچنانست كه آنجا حاضر بود.

و از حسن بصرى روايت كنندكه: سورة «و العاديات» همتاى دو بهر از قرآن است. و سبب نزول اين سوره بقول مقاتل آنست كه: رسول خدا (ص) جمعى لشگريان صحابه را بقبيله كنانه فرستاد تا ايشان را بر دين اسلام دعوت كند. مدّتى بر آمدكه رسول خدا (ص) ازيشان هيچ خبر نشنيد و نمى‌دانست كه حال ايشان بچه حدّ رسيد و مسلمانان از بهر ايشان اندوهگن بودند و منافقان شاد همى‌بودند و بدروغ ميگفتندكه: ايشان را بكشتند. ربّ العالمين اين سوره را فرو فرستاد و از حال ايشان خبر دادكه: وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً آن اسبان ايشان از نشاط بانگ همى‌كنند، و در تاختن در سراى دشمن نفس همى‌زنند و گرد مى‌انگيزند، و در تاختن از سنبهاى ايشان آتش همى‌جهد، و بوقت صبح در سراى دشمن غارت همى‌كنند. ربّ العالمين تشريف غازيان را اين كلمات بلفظ سوگند يادكرد و مقصود آگاه كردن مصطفى است (ص)، و مؤمنان از احوال آن غازيان، و باز برد اندوه از دلهاى ايشان. قوله: وَ الْعادِياتِ جمع عادية و هي الّتى تعدو و العدو السّرعة في المشى و التّباعد في الخطو و قوله: «ضبحا» مصدر وقع موقع الحال، اى يضبحن «ضبحا».

قال ابن عباس: المراد بها خيول الغزاة اقسم اللَّه بها شرفا للغزاة. و قال على (ع) و ابن مسعود: انّها ابل الحاجّ، اقسم اللَّه بها تشريفا للحاجّ و الضّبح من الإبل النّفس و من الخيل الحمحمة.

و روى انّ عليّا (ع) انكر على ابن عباس حمله العاديات على الخيل. و قال: انّها نزلت في وقعة بدر و لم يكن معنا حينئذ الّا فرسان احدهما للمقداد و الآخر للزّبير.

و امّا ابن عباس فانّه احتجّ بالضّبح. و قال: انّ الإبل لا تضبح فانّ الضّبح صوت انفاس الخيل اذا جهدت في الجرى فيكثر الرّبو في اجوافها من شدّة العدو. و قال ابن عباس: ليس شيء من الدّوابّ يضبح غير الفرس و

الكلب و الثّعلب. و قال الخليل الضّبح نوع من العدو.
فَالْمُورِياتِ قَدْحاً اى تورى النّار بحوافرها اذا سارت في الارض ذات الحجارة و اذا اريد بها الإبل فالمعنى انّها تضرب الحَصا بمناسمها فيصكّ بعضها بعضا فتنقدح منها النّار. و قال مجاهد: هى افكار العلماء تستنبط المعانى. و قال عكرمة: هى الالسنة تظهر الحقّ بالنّطق. و قيل: هى مكر الرّجال يقال للماكر قدح فاورى.
و قيل: انّهم اذا نزلوا ليلا يوقدون النّار ليروا كثيرا فيكسروا بذلك قلوب المشركين اذا بلغهم كثرة عددهم. و قيل: هى الخيل تهيّج الحرب بين اصحابها. و المعنى فالمهيّجات حربا. قوله: فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً اى تسير ليلا و تغير على الاعداء «صبحا» و الغارة وقت الصّباح من عادة العرب و نهى عن الغارة باللّيل. وكان رسول اللّه (ص) يغير مصبحا. و قيل: هى الإبل اذا افاضت من عرفات و الاغارة سرعة السّير و منه قولهم: اشرق ثبيركيما نغير».
فَأَثَرْنَ اى هيّجن. «به»، اى بذلك المكان الّذى انتهين اليه كناية عن غير مذكور لانّ المعنى مفهوم.
نَقْعاً اى غبارا. و قيل: فَأَثَرْنَ بِهِ اى بالعدو. نَقْعاً اى صوتا.
و قيل: الهاء ضمير الصّبح و المعنى: «اثرن» في وقت الصّبح «نقعا».
فَوَسَطْنَ بِهِ اى بالقوم جمعا، اى الخيل دخلت رصف جمع من العدوّ تغير عليهم. و قيل: «وسطن» في وقت الصّبح جمع العدوّ. و قيل: هى الإبل توسطن بالقوم جمع منا. يقال: وسطهم يسطهم اذا صار في وسطهم.
إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ هذا موضع القسم. اقسم اللّه بهذه الاشياء.
إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ اى قليل الشّكركفور بطىء الخدمة قليل الخير. و قال الحسن البصرى: «الكنود» الّذى يعدّد المصائب و ينسى النّعم.
و في الخبر عن النّبيّ (ص) «الكنود» الّذى يمنع رفده و يضرب عبده و يأكل وحده.
و قال الفضيل بن عياض: «الكنود» الّذى انسته الخصلة الواحدة من الاساءة الخصال الكثيرة من الاحسان، و الشّكور الّذى انسته الخصلة الواحدة من الاحسان الخصال الكثيرة من الاساءة. و قال ابو بكر الورّاق: «الكنود» الّذى يرى النّعم من نفسه و اخوانه. و قيل: يرى النّعمة و لا يرى المنعم. و قال الواسطى: هو الّذى ينفق نعم اللّه في معاصى اللّه. و قيل. هو الحسود الحقود.
وَ إِنَّهُ عَلى ذلِكَ لَشَهِيدٌ الهاء عائدة الى الرّبّ سبحانه، اى انّ ربّه عَلى ذلِكَ اى «على» كنوده و صنيعه لشاهد. و قيل: الهاء عائدة الى الانسان لانّه يعلم ذلك من نفسه و افعاله تشهد على كفرانه نعمة ربّه. و قيل: انّه شاهد على نفسه بما تصنع كقوله: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» الآية.
وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ اى انّ الانسان لاجل حبّ المال لبخيل. قال طرفة:

ارى الموت يعتام الكرام و يصطفى عقيلة مال الفاحش المتشدّد.

الشّديد و المتشدّد: البخيل، وكذلك الفاحش، و منه قوله: وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ. اى بالبخل. و قبل: معناه: وَ إِنَّهُ لَشَدِيدٌ الحبّ للخير و هو المال. قال ابن زيد: سمّى اللّه المال خيرا و عسى ان يكون حراما خبيثا لكنّ النّاس يعدّونه خيرا فسمّاه اللّه خيرا كما انّ الجهاد سمّاه اللّه سوءا بقوله: فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ اى قتال و ليس هو عند اللّه بسوء لكنّ يسمّونه سوءا.
قوله. أَ فَلا يَعْلَمُ اى هذا الانسان لا يعلم اذا بُعْثِرَ اى قلب و بحث و ايثر ما في القبور من الموتى و ما بمعنى من.
وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ ميّز و ابرز ما فيها من خير او شرّ.
إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ اى عالم فيجازيهم على جميع اعمالهم من الخير و الشّرّ وكسرت الهمزة لمكان اللّام في قوله «لَخَبِيرٌ» و لولاها لفتحت الهمزة لوقوع العلم عليها. هذا كقوله: وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ.
روى انّ الحجّاج بن يوسف قرأ على المنبر هذه السّورة يحضّ النّاس على الغزو فجرى على لسانه.

إنَّ رَبَّهُمْ بفتح الالف ثمّ استدركها من جهة العربيّة فقال «خبير»: و اسقط اللّام. و قال الزجاج: اللَّه خبير بهم في ذلك اليوم و في غيره من الازمان و لكن خصّ «يومئذ» بالذّكر لانّ المعنى انّه يجازيهم على كفرهم و الجزاء يقع «يومئذ» و اللَّه اعلم.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة اذا سمعها العاصون نسوا زلّتهم في جنب رحمته و اذا سمعها العابدون نسوا صولتهم في جنب الهيّته، كلمة من سمعها ما غادرت له شغلا الّا كفته. و لا امرا الّا اصلحته و لا ذنبا الّا غفرته و لا اربا الّا قضته.

نام خداوندی که جز از وی خدایی نه، و در حکم وی چون و چرایی نه، و جز بنور اوکس را روشنایی نه، و جز بالهام اوکس را توانایی نه، و با حکم اوکس را توانایی نه، و جز بهدایت اوکس را بینایی نه. عزیز است این نام که دلها را انس است، و جانها را پیغام، از دوست یادگار و بر جان عاشقان سلام. در هجده هزار عالم کس نتواندکه قدم بر بساط توفیق نهد مگر بمدد لطف این نام. کس را در هر دو سرای زندگی مسلّم نبود مگر برعایت و حمایت این نام. در هفت آسمان و هفت زمین کس مقبول حضرت نیامد، مگر باقرار این نام وکس مهجور درگاه عزّت نگشت مگر بانکار این نام.

يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً.

قوله: وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً این عادیات که اللَّه قسم بدان یادکرد، یا اسبهای غازیان‌اند، یا راحله‌های حاجیان چون مرکبهای ایشان را این شرف و منزلت است که اللَّه تعالی قسم بدان یادکند. شرف و منزلت غازیان و حاجیان، خود که داند غایت و نهایت آن وکدام زبان عبارت کند از درجات وکرامات ایشان؟! آری هرکه در راه طاعت او رود عجب نباشد، که در رعایت و عنایت او باشد. آن غازی که در معرکه ابطال و در مقام قتال از بهر اعزاز دین اسلام و اعلاء کلمه حقّ میکوشد، تن سبیل و دل فدا کرده. و سینه عزیز خود هدف تیر دشمن ساخته، و آن حاجی که طبل رحیل فروکوفته و خان و مان را وداع کرده، و روی ببادیه مردم خوار نهاده، ضیاع و اسباب را ضایع گذاشته، و با میلهای بادیه دوستی گرفته، به کعبه مشرّف مقدّس رسیده، رداء تجرید بر افکنده، لبّیك تفرید زده آنها که بدین صفت‌اند زائران حقّ‌اند. و حقّ است بر خداوندکریم که قاصدان درگاه خود را و زائران حضرت عزّت را بنوازد و با ایشان کرامت کند. فردا در حظیره قدس ایشان را ساخته، کاس انس خلعت وصال یافته، از خداوند ذو الجلال در روضه رضوان بر تخت بخت تکیه زنان، در مجمع روح و ریحان، دیدار ذو الجلال عیان، ایشان مهمانان حقّ‌اند، و حقّ ایشان را میزبان.

إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ موضع قسم است. اللَّه سوگند یاد می‌کندکه: این آدمی کنود وکفور است. ناسپاس و ناپاك ازکار دین، همیشه غافل و بجهل و حرص و بخل نائل. روز روشن بگناه سیاه کرده و شب دراز بخواب غفلت کوتاه کرده.

درگاه خداوندگذاشته. و روی بخیمه و خرگاه کرده شاد بدانست که سال نو در آید و شادیش بیفزاید. خود نداند و نه اندیشدکه هر نفسی که بر می‌آردگامی بمرگ نزدیك‌تر می‌شود. و هر روزی منزلی از راه آخرت باز می‌برد:

انّا لنفرح بالایّام نقطعها وكلّ یوم مضى یدنی من الاجل!

أَ فَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ. نمیداند این مردم که چه عقبه‌ها در پیش دارد. که بر آن گذر می‌بایدکرد؟ از سکرات مرگ و ظلمات گور و حسرات قیامت و فزعات دوزخ و درکات زندان! رسول خدا (ص) میگوید: «لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و لو تعلم البهائم من الموت ما یعلمه ابن آدم ما اکلتم سمینا».

اگر آنچه مرا بر آن دیدار افتادست شما را بعشر عشیر آن دیدار بودی، روز و شب دیده شما اشك بار بودی و

خنده شما اندك وگریستن بسیار بودی. و اگر این حیوانها و بهائم نامكلّف و این ستوران‌که با ایشان خطاب و عتاب نیست و بر ایشان امر و نهی نیست و ایشان را ثواب و عقاب نیست از این حدیث مرگ آن مقدار بدانستندی‌که آدمیان دانسته‌اند، کس ازگوشت ایشان لقمه‌ای چرب نخوردی‌که از بیم و باك مرگ زار و نزار گشتندی. و از راحت و لذّت علفهای خویش بیزار شدندی! مسکین آدمی بی‌حذرست از آنکه بی‌خبرست، خبر ندارد از آنکه خطر ندارد. آن روز بداندکه دانش سود ندارد. آن‌گه دریابدکه دریافت را فائده نبود!

۱۰۱- سورة القارعة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ روز رستاخيز روز بركوبنده و چه بركوبنده !

وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ (۲) و تو چه دانى كه آن چه بركوبنده است؟!

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ (۳) آن روزكه مردمان از هول رستاخيز چون پروانه باشند افكنده و پراكنده.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (۴) وكوه‌ها چون پشم زده در هوا شده.

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ (۶) هركه گران آيد ترازوى او.

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ (۷) او در عيشى است كه پسندد آن را.

وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ (۸) و امّا آن كس كه ترازوى او سبك آيد.

فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ (۹) نگونسار ماند و بازگشت او با دوزخ.

وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ (۱۰) و تو چه دانى كه دوزخ چيست؟

نارٌ حامِيَةٌ (۱۱) آتشى بغايت تف رسيده!

النوبة الثانية

اين سورة «القارعة» مكّى است، به مكه فرو آمد. صد و پنجاه حرفست.

سى و شش كلمه. يازده آيت بعدد كوفيان. و ده آيتست بعدد مدنيان. و هشت آيتست بعدد بصريان. اختلافست ميان ايشان بسه آيه. كوفيان «القارعة» آيت شمارند، و بصريان نشمارند. وكوفيان و مدنيان ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ و خَفَّتْ مَوازِينُهُ هر دو آيت شمارند و بصريان نشمارند. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر ابى كعب است از مصطفى (ص) كه هركه سورة «الْقارِعَةُ» بر خواند خداى عزّ و جلّ روز قيامت ترازوى وى گران گرداند بنيكى. قوله: «الْقارِعَةُ» اسم من اسماء القيامة انثت لانّها اسم السّاعة كما انثت الحاقّة و الطّامّة و الصّاخة و سمّيت «بالقارعة» لانّها تقرع قلوب النّاس بهولها. و قيل: «الْقارِعَةُ» البليّة الّتى تقرع القلوب لشدّة المخافة، و القرع الضّرب منه المقرعة و قيل: يجوز ان تكون صفة للزّجرة او الصّيحة او النّفخة الّتى ذكرها اللَّه تعالى لابتداء البعث. قوله: مَا الْقارِعَةُ تعظيم و تهويل و تعجيب منها، اى هى عظيمة الشّأن قطيعة الحال.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ اى لا تعرفها لانّك لم تعهد مثلها و لا تعرف حقيقتها الّا بمشاهدتها «الْقارِعَةُ» رفع بالابتداء مَا الْقارِعَةُ صفته و ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ اعتراض.

يَوْمَ يَكُونُ خبره و التّقدير «الْقارِعَةُ» الهائلة واقعة.

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ يعنى: كالطّائر الّذى يتساقط في النّار و السّراج. و قيل: كصغار الجرادكقوله: يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ. و معنى «المبثوث» المتفرّق في الجهات لانّ الخلق يموج بعضهم في بعض فكلّ فريق منهم لما يراه من اهوال القيامة آخذ في وجه غير وجه صاحبه. و قيل: النّاس خاصّ في الكفّار و هم يتهافتون في النّار يوم القيامة كتهافت الفراش.

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ كَالْعِهْنِ الصّوف المصبوغ و الْمَنْفُوشِ المندوف، و اختصاص كَالْعِهْنِ لمعنيين، احدهما ان يكون لالوان الجبال كقوله: «وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيبُ سُودٌ». و الآخر لما يريد اللَّه تعالى في افنائها يعيدها بعد الصّلابة رخوة. كقوله: وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا وكقوله: وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا.

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ جمع ميزان. قال الحسن هو ميزان له كفّتان جعل اللَّه رجحان احدى كفّتيه علامة سعادة

صاحبه. و قيل: ينصب لكلّ انسان ميزان. و قيل: الموازين جمع الموزن و المعنى من رجحت حسناته على سيّآته.
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ. اى ذات رضا كلابن و تامر. و قيل: راض صاحبها كيوم صائم و ليل قائم.
وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ اى رجحت سيّآته على حسناته.
فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ اى فمسكَنه و مأواه النّار سمّيت امّه لانّه يأوى اليها كما يأوى الولد الى امّه. و الهاوية اسم من اسماء جهنّم. هى امّ الانسان الكافر لازمة له و اولى به. و قيل: فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ اى امّ رأسه هاوية منحدرة منكوسة في النّار من اعلى الى اسفل. و قيل: فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ مثل قول العرب: هوت امّه و هي كلمة تستعمل عند عظم المكروه و شدّة المصيبة كما يقال ثكلته امّه.
وَ ما أَدْراكَ ما هِيَهْ تعظيم و توبيخ و الاصل ما هى و الهاء للاستراحة و الوقف اى و ما ادريك ما الهاوية ثمّ فسّر فقال: نارٌ حامِيَةٌ اى بلغت النّهاية في الحرارة. يروى عن انس بن مالك قال: انّ ملكا من ملائكة اللَّه عزّ و جلّ يوكل يوم القيامة بميزان ابن آدم فيجاء به حتّى يوقف بين كفّتى الميزان فيوزن عمله فان «ثقلت» ميزانه نادى الملك بصوت يسمع جميع الخلق باسم الرّجل الاسعد فلان سعادة لا شقاوة بعدها و ان خَفَّتْ مَوازِينُهُ نادى الملك: الاشقى فلان شقاوة لا سعادة بعدها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللَّه كلمة من آمن بها امن زوال النّعمى، و من ذكرها ظفر بنعيم الدّنيا و العقبى، و من عرفها و اعتقدها سعد سعادة لا يشقى، و وجد ملكا لا يبلى، و بقى في العزّ و العلى.
نام نامدارى كه نامش يادگار جانست، و دل را شادى جاودانست، و روح روح دوستان و آسايش غمگنان است. عنوان نامه‌اى كه از دوست نشانست و مهر قديم مضمون آنست. نامه‌اى كه بيقرار را درمانست و از قطعيت امانست، نامه‌اى كه هم گوى و هم چوگانست، مركب او شوق و مهر او ميدانست، گل او سوز و معرفت او بوستانست. نامه‌اى كه درخت توحيد را آبشخور است، و دوستى حقّ مر آن را ميوه و بر است.
يقول اللَّه تعالى: (لا يزال العبد يذكرنى و اذكره حتّى يحبّنى و احبّه).
وگفته عزيزانست كه: اذا ذكرت من انا احتقرت و اذا تذكّرت لمن انا افتخرت.
چون با خود نگرم وكردار خود بينم، گويم: از من زارتركيست؟ چون با تو نگرم و خود را در بندگى تو بينم، گويم از من بزرگوارتركيست؟

گاهى كه بطينت خود افتد نظرم — گويم كه: من از هر چه بعالم بترم
چون از صفت خويشتن اندر گذرم — از عرش همى بخويشتن در نگرم

پير طريقت گفت: گاهى كه بخود نگرم، همه سوز و نياز شوم گاهى كه بدو نگرم، همه ناز و راز شوم چون بخود نگرم گويم:

پر آب دو ديده و پر آتش جگرم — پر باد دو دستم و پر از خاك سرم

چون بدو نگرم گويم:

چه كند عرش كه او غاشيه من نكشد؟ — چون بدل غاشيه حكم و قضاى توكشم؟!
بوى جان آيدم از لب كه حديث توكنم — شاخ عزّ رويدم از دل كه بلاى توكشم!

الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ صفت روز رستاخيزست، روز محشر، روز عرض اكبر، روز جمع لشگر، روز احياء صور، روز نشر بشر، روز جزاء خير و شر، همه خلق بر انگيخته و از هيبت و سياست خداوند ذو الجلال بزانو در آمده، ترازوى راستى آويخته، كرسى قضا نهاده، بساط هيبت بازگسترده، دوزخ همى غرّد و زبانيه عاصى را ميگيرد جرس هوس ازگردن آفريدگان فروگشاده، و جزاى كردار هركس دركنار او نهاده. بسا اميرا كه آن روز اسير شود، بسا اسيركه امير شود، بسا عزيزا كه ذليل شود، بسا ذليلا كه عزيز شود، بسا پدر كه از

فرزند جدا شود، و فرزند از پدر جدا شود، بسا مادر که از فرزند بگریزد، و فرزند از مادر! هرکسی بخود درمانده و از دوستان و خویشان جدا گشته: کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ همچون پروانه پراکنده و افکنده و تنها مانده. مسکین آدمی که سر بمعصیت در نهاده، و از هول رستاخیز غافل مانده نمی‌داندکه هر چه امروز در می‌بندد، فرداش می‌باید گشاد هر چه امروز املا کند، فرداش بر می‌باید خواند. ای مسکین باری آن املا کن که فردا بر توانی خواند و آن بار در بندکه فردا بر توانی داشت، و آن کارکن که فردا طاقت جزای آن داری. آن روز مؤمنان را جامه از معاملت خواهد بود، مرکب از طاعت و تاج از خدمت وردا از حرمت و جمال روی از رنگ دل. هرکرا امروز دل بتوحید و معرفت روشن است، فردا روی وی سپید و روشن بود، چون ماه دو هفته، اگر چه امروز حبشی رنگ است. و هرکرا امروز دل در شك و شبهت فردا روی وی سیاه و تاریك بود، اگر چه امروز رومی رنگ است.

وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ از صعوبت و هیبت رستاخیز یکی آنست که این کوه‌های افراشته و این راسیات راسخات از بیخ بر آرند و زیر و زبرکنند، و چون پشم زده در هوا پرّان کنند، زلزله در زمین افتد، خاك فرا جنبش آید، کوه بلرزش آید، نه نشیب ماند نه فراز همه راست گشته، بالا و نشیب یکی شده.

قاعاً صَفْصَفاً لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ آن کس که کردار وی بپسند اللَّه بود، و اللَّه از وی خشنود بود، اگر یك نفس از وی بر آید از سر سوز و نیاز بآن یك نفس ترازوی حسنات وی گران گرداند.

و آن کس که اللَّه از وی ناخشنود بود، و عنایت ازلی او را دستگیر نبود، اگر پری روزی زمین طاعت دارد در ترازوی وی پر پشه‌ای نسنجد. بسا خفته در خواب خوش که از مرقد او تا فرقد فریشتگان پروا پر داده و میگویند: خداوندا بحرمت و حشمت و برکت نفس این آزاد مرد بر ما رحمت کن، و بسا بیدار چشم که ملائکه مقرّبین از نفس وی بفریاد آمده و می‌گویند: خداوندا ما را از زحمت و ظلمت نفس این بی‌حرمت بی‌رحمت فریاد رس. ای جوانمرد اگر با دلی پاك از خبائث و بدعت بخسبی به از آن که همه شب بیدار باشی و دل پر از هوا و شهوت بود! هرکه اسیر دیو است همه روزگار او شب است. و هرکه در حمایت دین است، همه شبهای او روز است.

۱۰۲- سورة التکاثر- مکية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ (۱). مشغول داشت شما را نبردکردن با يکديگر بانبوهی.
حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ (۲) تا آن گه که بمرديد، تا آن گه که مردگان در گور بشمرديد.
كَلَّا كلّا كلّا، نشايد نشايد نشايد، از جستن راه رستگی مشغول بودن، نشايد نه نه نه.
سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳) آری آگاه شويد.
ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (۴) پس باز نشايد آری آگاه شويد.
كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ (۵). اگر شما ميدانيد دانستنی بی‌گمان.
لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ (۶) براستی که شما آتش دوزخ خواهيد ديد.
ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ (۷) باز آن را ميخواهيد ديد ديدنی بچشم بر بی‌گمانی.
ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (۸) پس آن گه براستی که شما را بخواهند پرسيد از ناز اين جهان.

النوبة الثانية

اين سوره هشت آيتست، بيست و هشت کلمه. صد و بيست حرف. جمله به مکه فرو آمده، و بعضی مفسّران گفتند: مدنی است به مدينه فرو آمده. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر است از مصطفی (ص) هر که اين سوره بر خواند نعمتی که اللَّه تعالی او را داد در دنيا فردا در قيامت ازو شمار نخواهد، و با وی شمار نکند، و او را ثواب آن کس دهد که هزار آيت ازکتاب خدا خوانده باشد. و بروايتی ديگر هرکه اين سوره بر خواند آن ساعت که در جامه خواب می‌شود، چنانست که صد آيت از قرآن خواند. و بوقت وفات مؤنت منکر و نکير او را کفايت کند.

سبب نزول اين سوره آن بود که دو قبيله از قبائل قريش يکی بنو عبد مناف بن قصی و ديگر بنو سهم بن عمرو بر يکديگر تفاخرکردند، و از خود بيشی و پيشی نمودند، و عادت عرب اين بود، پيش از مبعث مصطفی (ص)، شرف و سيادت مهتری و بهتری قومی را بودی که در ايشان کثرت بودی، و در نسب عدد فراوان بودی. تا ميگفتند: فلان اکثر من فلان. و فلان اکثر عددا و اعظم نفرا من فلان. اين دو قبيله برين عادت از خود بکثرت شرف نمودند. فتعادّوا ايّهم اکثر فکثرتهم. بنو عبد مناف هر يکی قوم خود را بر شمردند، سادات و اشراف و غير ايشان، و در شمار بنو عبد مناف بيشتر آمدند. بنو سهم گفتند: انّما اهلکنا البغی في الجاهليّة فعدّوا موتانا و موتاکم.

قبيله ما در جاهليّت و در ايّام کفر و شرك بغی کردند، بگزاف کاری و فساد از اندازه خود درگذشتند، تا عدد زندگان ايشان با کم آمد. اکنون تا مردگان خود برشمريم، وکثرت عدد خود بنمائيم. بگورستان رفتند و گورها برشمردندکه اين قبر فلان و اين قبر فلان! قبور آن سادات و اشراف قبيله خود برشمردند. و سه خاندان بنی سهم زياده آمد بر بنی عبد مناف. برين نسق تطاول بر يکديگر همی‌نمودند، و تفاخر همی‌کردند تا ربّ العالمين ايشان را درين سوره از آن باز زد و گفت: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ ای شغلکم التّکاثر و التّفاخر بکثرة المال و العدد عن طاعة ربّکم.

حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ يعنی: حتّی عددتم الاموات. اين مباهات و مفاخرت بانبوهی و بيشی شما را از طاعت و عبادت اللَّه بازداشت. و مشغول کرد تا آن گه که مردگان را در گور بشمرديد.

كَلَّا نشايد و اين عادت نبايد داشت. و از طاعت اللَّه باين تفاخر مشغول بودن نشايد. و قيل: حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ

«حتّى» ادرككم الموت فدفنتم في «الْمَقابِرَ» على تلك الحال. و قيل: هو عامّ فيمن يبلغ بهم حبّ الدّنيا و الحرص على الاكثار فيها «حتّى» يغفلوا عن طاعة اللَّه فيموتوا على ذلك. قومى مفسّران گفتند: سياق اين آيت بر عموم است، ايشان را ميخواهدكه حبّ دنيا و حرص جمع مال بر ايشان مستولى گردد، و روزگار خويش همه بدان مشغول دارند تا از طاعت و عبادت حقّ باز مانند. و هم چنان در غفلت مى‌زيند تا در آن غفلت از دنيا بيرون شوند. و قيل: يقال لهم في الآخرة اذا خفّت موازينهم شغلتم بالاكثار من الدّنيا عن طاعة اللَّه «حتّى» متّم. و في الخبر الصّحيح عن مطرّف بن عبد اللَّه بن الشّخير عن ابيه قال: انتهيت الى رسول اللَّه (ص) و هو يقرأ هذه الآية.

أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ قال: يقول ابن آدم: مالى مالى و هل لك يا بن آدم من مالك الّا ما اكلت فافنيت؟ او لبست فابليت؟ او تصدّقت فامضيت؟! و عن انس بن مالك يقول: قال رسول اللَّه (ص): «يتّبع الميّت ثلاثة فيرجع اثنان و يبقى معه احد يتبعه اهله و ماله و عمله فيرجع اهله و ماله و يبقى عمله»

و قيل: معنى الآية ما زلتم منهومين حتّى كنتم مكبّين على عمارة ما يفنى لا تشبعون ممّا تجمعون الّا اذا آوتكم القبور. و مثله ما روى عن ابى بن كعب قال: كنّا نرى انّ هذا من القرآن لوكان لابن آدم و اديان من ذهب لا تبغى اليهما واديا ثالثا و لا يملأ جوف ابن آدم الّا التّراب. و يتوب اللَّه على من تاب، ثمّ قال: كَلَّا ردع و زجر عن التَّكاثُرُ افتخارا. سَوْفَ تَعْلَمُونَ بعد هذا انّ الاشتغال بطلب الاكثار خطاء عظيم.

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ التّكرار تأكيد للوعيد و تغليظ للمنهىّ عنه. و قيل: انّهما في وقتين احدهما في القبر و الآخر في القيامة. و روى عن على (ع) انّه قال: «ما زلنا نشكّ في عذاب القبر حتّى نزلت أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ الى قوله: كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ لانّه وعيد بعذاب القبر.

و في الخبر الصّحيح عن عائشة انّ يهوديّة دخلت عليها فقالت: اعاذك اللَّه من عذاب القبر! فسألت عائشة رسول اللَّه (ص) عن عذاب القبر.

فقال: «نعم عذاب القبر حقّ». قالت عائشة: فما رأيت رسول اللَّه (ص) بعد صلّى صلاة الّا تعوّذ من عذاب القبر.

و عن ابى سعيد: قال: قال رسول اللَّه (ص): يسلّط على الكافر فى قبره تسعة و تسعون تنّينا تنهسه و تلدغه حتّى تقوم السّاعة، لو انّ تنّينا منها نفخ في الارض ما انبتت خضرا.

ثمّ قال: لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ هذا كلام محذوف الجواب، و التّقدير لو علمتم ما لكم و ما عليكم علما يقينا ما أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ و ما شغلكم ذلك عن غيره و اضاف العلم الى «اليقين» و هو نعته لاختلاف اللّفظين كقوله: «إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ». قال قتادة: كنّا نحدّث انّ «عِلْمَ الْيَقِينِ» ان يعلم انّ اللَّه باعثه بعد الموت.

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ قرأ ابن عامر و الكسائى: لَتَرَوُنَّ بضمّ التّاء من اريته الشّيء. و قرأ الآخرون بفتح التّاء، اى ترونها بابصاركم عن بعيد. ثُمَّ لَتَرَوُنَّها مشاهدة عَيْنَ الْيَقِينِ اللّام لام القسم اقسم اللَّه عزّ و جلّ انّهم يرون «الجحيم». كقوله: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها.

ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ عيانا لستم عنها بغائبين يراها المؤمن حين يعبرها و يراها الكافر مستقرّا يغمرها و التّكرار تأكيد. و قيل: من جعل الخطاب للكفّاركان معناه انّكم لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ فى الموقف ثمّ ترونها اذا دخلتم جهنّم. و من جعل الخطاب للمؤمنين فالاوّل بمعنى العلم، اى تعلمون الجحيم حقّا اذا رأيتم عند المحشر صدق الوعيد. ثمّ ترونها على الصّراط حالة العبور.

ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ هذا يشتمل كلّ ما يتنعّم به في الدّنيا اوّله الصّحة و الفراغ و الامن. يقال لهم: فيم افنيتموها

قال النبىّ (ص): «نعمتان مغبون فيهما كثير من النّاس الصّحة و الفراغ».

فى هذا الحديث دلالة على عظم محلّ هاتين النّعمتين و جلالة خطرهما، و ذلك لانّ بهما يستدرك مصالح الدّنيا و يكتسب درجات الآخرة فانّ الصّحة تنبئ عن اجتماع القوى الذّاتيّة و الفراغ يدلّ على انتظام الاسباب الخارجة المنفصلة و لا قدرة على تمهيد مصلحة من مصالح الدّنيا و الآخرة الّا بهذين الامرين صحّة في جسم و فراغ في قلب ثمّ سائر النّعم يدخل في حيّزهما و ينخرط في سلكهما و يعدّ من توابعهما. قال معاوية بن قرّة: كان يقال شدّة الحساب يوم القيامة على الصّحيح الفارغ يقال له: كيف ادّيت شكرهما؟ و يروى عن ابن عباس قال: «النّعيم» صحّة الأبدان و الاسماع و الأبصار يسأل اللّه العبيد فيم استعملوها و هو اعلم بذلك منهم و ذلك قوله: «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّه (ص): «انّ اوّل ما يسأل اللّه العبد يوم القيامة ان يقول له: الم اصحّ جسمك. الم اروك من الماء البارد؟».

و قال انس بن مالك ضاف رسول اللّه (ص) الى المقداد بن الاسود فقدّم اليه طعاما فأكله ثمّ سقاه ماء باردا فاستطابه. و قال: «ما ابردها على الكبد»! ثمّ قال: «اذا شرب احدكم الماء فليشرب ابرد ما يقدر عليه».

قيل: و لم؟ قال: «لانّه اطفاء للمرّة و انقع للغلّة و ابعث على الشّكر».

و قال مالك بن دينار قال: رجل للحسن انّ لنا جارا لا يأكل الفالوذج و يقول: لا اقوم بشكره. فقال: ما اجهل جاركم نعمة اللّه عليه بالماء البارد اكثر من نعمته بجميع الحلاوى! و عن ابى هريرة عن النّبي (ص) في قول اللّه جلّ ثناءه ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ. قال: «من أكل خبز البرّ و شرب ماء البارد وكان له ظلّ فذلك النّعيم الّذى يسأل عنه».

و عن انس بن مالك قال: لمّا نزلت: ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ، جاء رجل محتاج فقال: يا رسول اللّه هل علىّ من النّعيم شيء؟ قال: «النّعلان و الظّلّ و الماء البارد».

و عن عبد اللّه عن النّبي (ص) قال: «انّ اللّه عزّ و جلّ ليعدّ نعمه على العبد حتّى يعدّ عليه سألتنى فلانة ان ازوّجكها يسمّيها باسمها فزوّجتكها».

و روى انّ النّبي (ص) قرأ: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ على المنبر يوما فقال له رجل عن اىّ نعيم نسأل و انّما نأكل في انصاف بطوننا و نلبس الصّوف كالضّان و سيوفنا على عواتقنا؟ فقال (ص): «انّها ستكون».

و روى انّه قال: «عن الماء البارد و ظلال الجدر».

و روى انّه قال (ص): «هل تدرون ما ذاك «النّعيم»: قالوا: اللّه و رسول اعلم. قال: «بيت يكنّك و خرقة توارى عورتك وكسرة تشدّ بها صلبك ما سوى ذلك نعيم.

و روى انّه قال: «النّعيم» المسؤول عنه يوم القيامة كسرة تقويه و ماء يرويه و ثوب يواريه».

و اتى سعيد بن جبير بشربة عسل فقال: انّ هذا من «النّعيم» الّذى تسأل عنه! و عن ابن عباس انّه سمع عمر بن الخطاب يقول: خرج علينا رسول اللّه (ص) عند الظّهيرة فوجد ابا بكر في المسجد. فقال له: «يا با بكر ما اخرجك في هذه السّاعة»؟ قال: يا رسول اللّه اخرجنى الّذى اخرجك. قال: و جاء عمر فقال له رسول اللّه (ص): «يا بن الخطاب ما اخرجك»؟ قال: يا رسول اللّه اخرجنى الّذى اخرجكما فقعد معهما عمر. قال: فاقبل رسول اللّه (ص) يحدّثهما. ثمّ قال: «هل لكما من قوّة فتنطلقا الى هذا النّخل فتصيبا طعاما و شرابا و ظلّا» . قلنا: نعم. قال: «مرّوا بنا الى ابى الهيثم مالك بن التّهان الانصارى» قال: فتقدّم رسول اللّه (ص) بين ايدينا فاستأذن و سلم عليهم ثلاث مرّات و امّ الهيثم تسمع الكلام من وراء الباب و تريد أن يزيدهم رسول اللّه من السّلام فلمّا اراد رسول اللّه (ص) ان ينصرف خرجت امّ هيثم تسعى خلفهم، فقالت: يا رسول اللّه لقد سمعت تسليمك و لكنّى اردت ان تزيدنا من سلامك .

فقال لها رسول اللّه (ص): «اين ابو الهيثم»؟ قالت: يا رسول اللّه هو قريب ذهب ليستعذب لنا من الماء ادخلوا فانّه يأتى السّاعة ان شاء اللّه و بسطت لهم بساطا تحت شجرة حتّى جاء ابو الهيثم ففرح بهم ابو الهيثم و قرّت

عينه و صعد ابو الهيثم على نخلة يصرم لهم عذقا. فقال رسول اللّه (ص): «حسبك يا بالهيثم» قال: يا رسول اللّه: تأكلون من بسر و من رطبه و من تذنوبه. ثمّ اتاهم فشربوا عليه، فقال رسول اللّه (ص): «هذا من «النّعيم» الّذى تسألون عنه يوم القيامة، ظلّ بارد و رطب طيّب، و ماء بارد».

و قال بعض السّلف: من أكل فسمّى و فرغ فحمد لم يسأل عن نعيم ذلك الطّعام. و عن محمد بن كعب في قوله: لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ قال: عمّا انعم عليكم بمحمد (ص) و قال ابو العالية: عن الاسلام و السّنة. و قال الحسين بن الفضل: تخفيف الشّرائع و تيسير القرآن. و عن الاعمش قال: مرّ شريح بقوم يلعبون. فقال: ما لكم؟ قالوا: فرغنا يا با اميّة. قال: ما بهذا امر الفارغ.

النوبة الثالثة

قوله تعالى بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللّه» كلمة سماعها غذاء ارواح العابدين، ضياء اسرار العارفين، بلاء مهج المريدين، دواء كلّ فقير و قير مسكين.

نام خداوندى كه مؤمنان را دل دارست، و دوستان را وفادار، مريدان را مهردار است، و عاصيان را آمرزگار. در ذات بى‌نظيرست و در صفات بى‌يار، فضلش بسيار و كرمش بى‌شمار، زيبا صنع و شيرين گفتار، عالم الاسرار و معيوبان را خريدار. خداوندى كه باز راز او دلهاى دوستان شكاركرد، و آنچه ازكلّ كون بپوشيد بر آب و خاك آشكاركرد. دلهاى مؤمنان بنور معرفت با ضياء كرد. زبانهاشان بنطق شهادت گويا كرد.

بر اعضاء و اركان رنگ دوستى پيدا كرد. و آنچه كرد با مؤمن بسزا كرد. خود ميگويد جلّ جلاله: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى وَكانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها قوله: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ خطاب تنبيه و تقرير است. ميگويد: اى فرزند آدم بنسبى كه عن قريب منقطع ميشود چه فخر آرى؟ و بركثرت عدد خويشان و مال و جاه سر مى‌افرازى؟ و بآن كه ترا مهلت داده‌اند و خليع العذار فراگذشته، غرّه شده‌اى؟

و تا بچهار ديوار لحد در آن مصرع غربت و محلّ وحدت نرسى هيچ مى‌باز نگردى؟

و عذرى مى‌نخواهى؟ بى‌حذرى از آنكه بى‌خبرى! هيچ راه بصلاح و فلاح خود مى‌نبرى، از آنكه مست حرص و شهوت شده‌اى! كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ آرى بدانى و دركار خود ببينى آن روزكه دانستن و ديدن سود ندارد، و توبه و عذر خواست هيچ بكار نيايد.

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ اگرت «عِلْمَ الْيَقِينِ» و «عَيْنَ الْيَقِينِ» بودى كه عقبه مرگ بمى‌بايد گذاشت. و سار سفر قيامت بمى‌بايد ساخت، همانا كه تفاخر و تكاثر در مال و عدد ترا كمتر بودى و رغبت بطاعت و عبادت بيشترى بودى.

لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ اين لام لام قسم است. ربّ العالمين قسم ياد مى‌كند و ميگويد: حقّاكه شما بندگان همه دوزخ خواهيد ديد به عَيْنَ الْيَقِينِ ديدنى بى‌گمان و بى‌هيچ شك. همانست كه آنجا گفت: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها مؤمن بيند برگذرگاه، كافر ببند و او را قرارگاه. مصطفى (ص) گفت:«خير ما القى في القلب اليقين و اليقين الايمان كلّه و انّ اللّه تعالى بقسطه و عدله جعل الرّوح و الفرح في اليقين و الرّضا و جعل الهمّ و الحزن في الشّكّ و السّخط.»

گفتا: بهترين تخمى كه در سينه مؤمن ريختند تخم يقين است. و همگى ايمان يقين است. و يقين ايمان را حصنى حصين است، و مؤمن را حبلى متين است. و حقّ جلّ جلاله باجمال لطف وكمال كرم بفضل بى‌ميل و عدل بى‌جور و لطف بى‌علّت هر چه روح و راحت بود و امن و فراغت بود، و شادى و طرب بود، همه در يمين يقين و روضه رضا تعبيه كرد.

باز بحكم بى‌غرض و علم بى‌تهمت هر چه اندوه و نكبت بود و رنج و محنت، همه در شكّ و ناپسند تعبيه كرد. وگفته‌اندكه: يقين را سه ركن است: «عِلْمَ الْيَقِينِ» و عَيْنَ الْيَقِينِ و حقّ اليقين. عِلْمَ الْيَقِينِ بسينه فرو آيد عَيْنَ الْيَقِينِ

بسر فرو آید. حقّ الیقین بجان فرو آید. عِلْمَ الْیَقِینِ تقریر ایمان کند. عَیْنَ الْیَقِینِ اخلاص را نشان دهد. حقّ الیقین با حقّ معرفت افکند. طوبی کسی را که در عالم عِلْمَ الْیَقِینِ قدم دارد. زلفی کسی را که از عیان عَیْنَ الْیَقِینِ اثری بیند. حسنی کسی را که از حقیقت حقّ الیقین خبری یابد.

۱۰۳- سورة العصر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

وَ الْعَصْرِ (۱) بگيتى و شبانروز و هنگام.

إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ (۲) كه اين آدمى دركاست است و در زيان.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مگر ايشان كه بگرويدند و كار نيك كردند. وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ و يكديگر را وصيّت كردند براستى.

وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ (۳) و يكديگر را وصيّت كردند بشكيبايى.

النوبة الثانية

اين سورة «العصر» سه آيتست، چهارده كلمه، شصت و هشت حرف. جمله به مكّه فرو آمد، آن گه كه رسول خدا (ص) خواست كه هجرت كند و به مدينه شود.

قومى مفسّران گفتند: اين سوره مدنى است، به مدينه فرو آمد در ابتداى هجرت.

و درين سوره يك آيه منسوخ است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ نسخت بالاستثناء و هو قوله: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): من قرأ سورة «العصر» ختم اللَّه له بالصّبر و كان مع اصحاب الحقّ يوم القيامة.

قوله: وَ الْعَصْرِ» إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ قال ابن عباس: معناه و الدّهر، الواو للقسم.

اقسم اللَّه به لانّ فيه عبرة للنّاظرين. و قيل: المراد بالعصر آخر النّهار، و خصّ بالقسم لانّ فيه خواتيم الاعمال. و قال مقاتل: اقسم بصلاة العصر و هي صلاة الوسطى.

و العرب تسمّى الغداة و العشىّ: العصرين، و النّهار و اللّيل: العصرين، و الشّتاء و الصّيف: العصرين. و قيل: معناه: و ربّ «العصر» وكذلك في امثاله.

إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ اى «لَفِي خُسْرٍ» من عمره. فقد قال بعض الصّالحين: يا بن آدم انت في هدم عمرك منذ سقطت من بطن امّك. و قيل: الخسر: ذهاب رأس المال، و الانسان في هلاك نفسه و عمره. و قيل: الانسان اذا تنفّس تنقّص. و قيل: اراد «بالانسان» الكافر بدليل انّه استثنى المؤمنين. قالوا: نزلت في الاسود بن شريق القرشى. و قيل: في الوليد بن المغيرة. و قيل: في رجل من قريش اسمه جميل. و الخسر على هذا التّأويل هو الضّلال و الهلاك. و روى ابن عون عن ابراهيم قال: اراد انّ الانسان اذا عمر في الدّنيا و هرم لفي نقص و تراجع الّا المؤمنين، فانّه يكتب لهم اجورهم و محاسن اعمالهم الّتى كانوا يعملونها في شبابهم و صحّتهم و هي مثل قوله: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآية. قوله: وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ اى اوصى بعضهم بعضا بالاقامة على الحقّ. قولا و فعلا، و قيل: بطاعة اللَّه و اجتناب معاصيه. و قيل: الحقّ هو اللَّه و المعنى بتوحيد اللَّه و القيام بما يحبّ له، و قيل: بالحقّ يعنى: بالقرآن و الدّين. وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ على الدّين. و قيل: على اداء الفرائض و اقامة امر اللَّه، و قيل: بِالصَّبْرِ على تحمّل المشاقّ في اللَّه و اعاد لفظ تَواصَوْا تعظيما لشأن «الصّبر». و قيل: انّما كرّر قوله: وَ تَواصَوْا لانّه لما كان تمام الايمان بالتزام حقّ اللَّه اوّلا، ثمّ بالثّبات و الدّوام عليه ثانيا. فصل بين الحالة الاولى فافرد لها وصيّة يدخل بها في الواجب عليها و افرد للثّانية وصيّة اخرى لما كانت الاولى. لا تنفع من دونها. و عن ابى بن كعب قال: قرأت هذه السّورة على رسول (ص) فقال: «اقسم ربّكم بآخر النّهار. إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ ابو جهل إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا ابو بكر و عَمِلُوا الصَّالِحاتِ عمر و تَواصَوْا بِالْحَقِّ عثمان و تَواصَوْا بِالصَّبْرِ على (ع)».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة من سمعها و في قلبه عرفان تلألأت انوار قلبه، و تفرّقت انواع كربه، و تحيّرت في جلاله شوارق لبّه كلمة من عرفها و في قلبه ايمان احبّها من داخل الفؤاد و هجر في طلبها الرّقاد و ترك لاجلها كلّ همّ و كلّ مراد.

بر افواه ائمه دين و علماء شرع متداولست که هر چه اندر کتب و صحف ربّانی است، از اوراق آدم و صحف شيث (ع) و ادريس (ع) و ابراهيم (ع) و موسى (ع) مجموع آن جمله اندر تورات و انجيل و زبور است و هر چه اندرين کتب است بيان و نشان آن در قرآن عظيم و فرقان مجيد است، و هر چه در قرآن مجموع و مسموع است در سورة «الحمد» است. و هر چه در سورة «الحمد» است اندرين چهارکلمه است که: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. و هر چه درين چهارکلمه است در حروف «بسم اللَّه» است. و هر چه در صورت «با» است در صرّه نقطه وى است وگفته‌اند: نظم قرآن بر مثال عرش آمد، و نقطه «با» بر مثال ذرّه اکنون ديده سرّ بگشا در صور و در سور نظرکن، نهايت عظمت در قرآن و در عرش ببين و نشان قدرت در ذرّه و در نقطه ببين. در اضافت بقدرت چيزى را عظيم مدان. و در اضافت بحکمت وجود چيزى را حقير و خرد مخوان. عرش عظيم بيافريدکه اندر تحت هر پايه‌اى از پايه‌هاى آن سيصد و شصت هزار عالم است پر از مقرّبان و مقدّسان. و ذرّه‌اى حقير بيافريدکه قدر رسم صورت وى بينند حسّا، و لکن دست بوى نرسد جسّا و مسّا. اين ذرّه که در نقابست نور آفتاب آن را عيان کند، و آن عرش که در حجاب است نور قرآن آن را بيان کند. تا اين نور نبودکس ذرّه نبيند. و تا آن نشان نبودکس عرش نداند. و در آفرينش عرش حکمت است که سقف عالم بود. محراب اعظم، آئينه قدرت، نهايت صورت، قبله کرّوبيان، مطاف مقرّبان، خزينه لطائف، منبع طرائف، مطلع انوار، مجمع آثار. و در آفرينش ذرّه حکمت است که بيان کمال قدرت بود، نشان اظهار فطرت، آئينه عبرت، گواى بى‌نيازى عزّت، بيان داعيه اعتبار، نشان قهر و قدرت جبّار. تا بدانى که صنع صانع حکيم جلّ جلاله عبث نبود، وکار وى سفه نبود و بر وى لهو روا نبود. و هر چه کند در آن سرّى است که در ابداع وى هوس و هوى نبود: على قدر اهل العزم تأتى العزائم! قوله: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ حقّ جلّ جلاله و عظم شأنه قسم ياد ميکند بايّام دهرکه محلّ عبرت ناظر است و اثر قدرت آن قادر، که آدمى هميشه درکاست است و در زيان، خراب عمر و مفلس روزگار و حيران. هر روزى که بر وى بغفلت مى‌گذرد جز وى از اجزاء عمر وى مى‌کاهد و بروز آخر نزديك ميگردد، در نقصان ميرود، و مى‌پنداردکه هى‌فزايد. بنقد عصيان مى‌آرد و طاعت با فردا مى‌افکند.

گفتى: بکنم کار تو بنوا فردا و آن کوکه ترا ضمان کند تا فردا؟!

رسول خدا (ص) که مهتر و بهتر خلق عالم بود و برگزيده و برکشيده حقّ بود، ميگويد: هيچ بامداد برنخاستم که شبانگاه را چشم داشتم. و هيچ شب نخفتم که بامداد را منتظر بودم. و هيچ لقمه در دهن ننهادم که گمان بردم که پيش از مرگ از خوردن آن لقمه فارغ شوم. و آن مهتر (ص) در دعا بسيارگفتى: «خداوندا تو ما را زندگانى ده در حلاوت طاعت، و مردگى ده در پاکى از وحشت و زلّت. و ما را بحضرت خويش بر، نه تشوير زده کردار و نه خجل گشته روزگار.

۱۰۴- سورة- الهمزة- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ (۱) ویل هر طنّازی را سخن چینی بدگویی.

الَّذِي جَمَعَ مالًا وَ عَدَّدَهُ (۲) اوکه مال بر هم می‌نهد و بر هم می‌شمارد.

يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ (۳) می‌پندارد که مال او او را ایدر پاینده دارد.

كَلَّا نه. لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ (۴) در افکنند او را در آتش خرد کننده و شکننده.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ (۵) و تو چه دانی که دوزخ چه جای است و آتش آن چه چیز؟

نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ (۶) آتشی است که اللَّه آن را افروخت

الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ (۷) می‌سوزد آدمی را تا آن گه که بدل او رسد و دل او را بسوزد.

إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ (۸) آن بر ایشان افکنده است و بر ایشان پوشیده.

فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ (۹) در عمودهای دراز.

النوبة الثّانية

این سوره صد و سی حرفست. سی و سه کلمه. نه آیت، جمله به مکه فرو آمد.

و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست. و در فضیلت سوره خبر ابی بن کعب است از پیغامبر (ص) گفت: «هرکه این سوره بر خواند، اللَّه تعالی او را بعدد هرکس که پیغامبری را افسوس داشته ده نیکی در دیوان او بنویسد. و این سوره اندر شأن کافران مکه فرو آمد. ولید مغیره و امیّة خلف و اخنس شریق که بر رهگذر مصطفی (ص) و یاران می‌نشستند، چون یکی از ایشان بگذشتی از پس وی سخن ناسزا گفتندی، بلب همی‌گزیدند و بچشم و ابرو همی‌نمودند و بزبان همی‌گفتند. گهی رویاروی طعن همی‌کردند و ناسزا همی‌گفتند، گهی از پس پشت عیب همی‌جستند و افسوس همی‌داشتند. تا ربّ العزّة این سوره در شأن ایشان فرو فرستاد و بد سرانجامی ایشان بیان کرد، گفت: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ و قيل: هو عامّ في حقّ كلّ من هذه صفته. قال ابن عباس: الهمزة و اللّمزة معناهما واحد و هو العيّاب المشّاء بالنّميمة، المفرّق بين الاحبّة، الباغى للبرىء العيب.

روى عن اسماء بنت يزيد قالت: قال رسول اللَّه (ص): «الا اخبركم بخياركم»؟ قالوا بلى يا رسول اللَّه. قال: «الّذين اذا رأوا ذكر اللَّه عزّ و جلّ ثمّ قال: «اخبركم بشراركم»؟ قالوا: بلى قال: «المشّاؤن بالنّميمة، المفرّقون بين الاحبّة، الباغون للبرءاء العيب».

و قال مقاتل: الهمزة الّذى يعيبك في الغيب و اللّمزة يعيبك في الوجه. و قال ابو العالية و الحسن على ضدّه. و قال سعيد بن جبير و قتادة الهمزة الّذى يأكل لحوم النّاس يغتابهم. و اللّمزة الطّعّان عليهم. و قال ابن زيد: الهمزة الّذى يهمز النّاس بيده و يضربهم و اللّمزة الّذى يلمز النّاس بلسانه و يعيبهم. و يرمز بحاجبه و يشير برأسه، و الهمزة و اللّمزة ساكنتا الميم الّذى يفعل ذلك به.

قال النّبي (ص): «انّى لاعرف قوما يضربون صدورهم ضربا يسمع اهل النّار.» قيل: من هم يا رسول اللَّه؟ قال: «هم الهمّازون اللّمّازون الّذين يلتمسون عورات المسلمين و يهتكون ستورهم و يشنعون عليهم من الفواحش ما ليس فيهم.»

ثمّ وصفه فقال: الَّذِي جَمَعَ مالًا قرأ ابو جعفر و ابن عامر و حمزة و الكسائى: جمّع بالتّشديد الميم على التّكثير. و قرأ الآخرون بالتّخفيف. وَ عَدَّدَهُ اى احصاه مرّة بعد اخرى و حفظ عدده، و التّعديد الحفظ من غير ان يؤدّى حقّ اللَّه منه. و قيل: عَدَّدَهُ اى اكثره لانّ في تكثير عينه تكثير عدده. و قال الحسن: صنّفه ابلا و غنما و ارضا و

ذهبا و فضّة. يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ فى الدّنيا يظنّ انّه لا يموت مع يساره. قال الزّجاج: اى يعمل عمل من يظنّ انّه يبقى ليساره و يخلد في الدّنيا لماله. فحيفظ ماله كحفظ الانسان حياته كانّ ما ينقص منه ينقص من عمره.

كَلَّا اى ليس لامر على ما يحسب و قيل: هو متّصل بما بعده و معناه حقّا.

لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ اى ليطرحنّ في جهنّم و «الحطمة» من اسماء النّار و هي سبع دركات. فاسم الاولى جهنّم لانّها تتجهّم في وجوه الخلق و هو موضع اهل التّوحيد و لا نار فيها و لكنّه يصل حرّ النّار اليهم فاذا خرج اهل التّوحيد منها جعلت طبقا على سائر الدّركات. و الدّركة الثّانية لظى و هي الّتى تتلظّى اى تتلهّب. و الثّالثة سقر و هي الّتى تسقر اى تذيب ما القى فيها من قول العرب: سقرته الشّمس. اى اذابته. و الرّابعة «الحطمة» و هي الّتى تحطم ما فيها اى تكسر و قيل: «الحطمة» الكثيرة الأكل سمّيت حطمة لانّه يأكل بعضها بعضا. و رجل حطمة اى اكول.

و الخامسة الجحيم. و هي النّار العظيمة تقول: اجحمت النّار فجحمت. و السّادسة السّعير و هي المسعورة اى الموقدة غاية الايقاد. و السّابعة الهاوية و هي الّتى تهوى باهلها اى تهلكهم. و هذه الدّركات تحت الصّخرة، و الصّخرة تحت الثّرى، و الثّرى تحت الحوت، و الحوت تحت الثّور، و الثّور تحت الارض السّابعة. قوله: وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ تعجيب و تعظيم، معناه: ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ لو لا انّ اللَّه تعالى بيّن شأنها لك. نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ تفسير لها، الْمُوقَدَةُ المسعّرة الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ اى تحرق الجلود و الاجسام حتّى تصل الى القلوب ثمّ يعاد ما احرق منها جديدا، و قيل: هى الّتى يبلغ المها الى القلب الالم اذا وصل الى القلب مات صاحبه. فهم في حال من يموت و لا يموتون. كقوله: «لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى».

إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ تهمز و لا تهمز فبالهمز من آصدت الباب و بغير الهمز من اوصدت الباب. و المعنى: انّ النّار او «الحطمة» مطبقة مغلقة لا يدخلها روح و لا فرج.

فِي عَمَدٍ قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر بضمّتين، و الآخرون بفتحتين و هي اختيار ابى حاتم لقوله تعالى: «رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ» و هما جمعان للعمود مثل اديم و ادم و ادم. و قال ابو عبيدة هو جمع عماد مثل اهاب و اهب و اهب. قوله: «مُمَدَّدَةٍ» من صفة العمد اى انّها قيود طوال ذات حلق فهم فيها يعذّبون. و قيل: يمدّ ارجل الكفّار في العمد من النّار. و قيل: «العمد الممدّدة» اغلال في اعناقهم. و قيل: فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ على ابواب جهنّم مدّت بها الأبواب لا يمكنهم الخروج. و قال الحسن: تفسير ذلك في الكهف: «أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها» فلجهنّم سرادق و للسّرادق عمد و ظاهر الآية انّهم يجعلون في العمد ثمّ تمدّ تلك العمد في النّار. و اللَّه اعلم.

روى عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «المؤمن كيّس فطن حذر وقّاف متثبّت، لا يعجل عالم ورع و المنافق.

«هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» حطمة كحاطب اللّيل لا يبالى من اين كسب و فيما انفق.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» كلمة غيورة لا يصلح لذكرها الانسان مصون من اللّغو و الغيبة. و لا يصلح بمعرفتها الّا قلب محروس عن الغفلة و الغيبة و لا يصلح لمحبّتها الّا روح محفوظة عن العلاقة و الحجبة.

نام خداوندى كه عزيزست نام او. عظيم است انعام او قديم است كلام او، شيرين است پيغام او، هر ذرّه‌اى از ذرّات عالم دليلست بر جلال و اكرام او، هركجا شاهيست نقش بندگى بر جبين و اعلام او. هركجا درويشى است مولى آنجا كه دل پر حسرت بى‌كام او. خداوندى كه زمين خدمت نكشد بار نعمت او، آسمان شكر بر نتابد اعباء امانت منّت او، دست وصف نرسد بشاخ نعت جلال صمديّت او، چشم ادراك نبيند سهيل فلك جمال احديّت او، خواطر ضمائر و سرائر اسرار در نيابد دقائق حقائق او. كسوت عبارت و اشارت محيط نشود بوصف

عزّت وکبریاء او.

پیر طریقت گفت: الهی تو آنی که خود گفتچنان که خود گفتی چنانی، عظیم شانی و قدیم احسانی، عزیز و سلطانی، دیّان و مهربانی هم نهانی هم عیانی، دیده را نهانی و جان را عیانی. من سزای تو ندانم تو دانی.

رفیع القدر في عزّ المکان   کریم القول في لطف البیان

قوله تعالی: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ اللَّه تعالی و تقدّس خبر میدهد از قومی که همّت و حرفت ایشان در دنیا همه جمع مال بود. روزگار و اوقات خویش در تحصیل مال از هر وجه که باشد. مستغرق داشته. بهر سوی دست همی‌زنند و از حرام و شبهه نپرهیزند. پیوسته در چنگ آز و حرص گرفتار شده، قرین تکبّر و تجبّر گشته، طغیان و عدوان روی بایشان نهاده، هر یکی از ایشان چون فرعونی غرق طوفان طغیان گشته. یا چون قارونی قرین فساد و هلاك شده. مال و نعمت نا راه دین بر ایشان زده. و قدم بر خط خطا نهاده و میل از طاعت و عبادت بگردانیده. چون خود را بر بساط نشاط توانگری بینند، و ابلیس نفخه کبر در بینی ایشان دمد، طاغی و باغی شوند. چنان که ربّ العزّة گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى. در خلق خدا بچشم حقارت نگرند، بطنّازی و همّازی با مردم زندگانی کنند، همواره عیب ایشان جویند، بر درویشان افسوس دارند، بر بی‌گناه بهتان نهند، در ظاهر حسد برند، در باطن غیبت کنند. ربّ العالمین گفت: وَيْلٌ ایشان را که صفت ایشان اینست و عمل ایشان چنین است. ایشان روشنایی دیده دیواند. چشم و چراغ ابلیس‌اند.

عاشق عشوه خویش‌اند شیفته رعنایی خویش‌اند.

يَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ همی‌پندارندکه جاوید درین دنیا خواهند بود.

و آن مال همیشه با ایشان خواهد ماند.

كَلَّا نه چنانست که می‌پندارند و نه چنانست که می‌بیوسند. لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ حقّا که ایشان را در قیامت بدوزخ اندازند، بخواری و زاری در درکه حطمه باز دارند.

دست و پای در غل کرده. در زنجیر هفتادگزی کشیده، از رحمت حقّ نومید شده.

وَ ما أَدْراكَ مَا الْحُطَمَةُ و تو چه دانی ای محمدکه آن «حطمه» چه صعب درکی است از درکات دوزخ؟ و چه سوزنده آتشی است نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ؟

اگر بمقدار ذرّه‌ای از آن آتش در دنیا پیدا شود. همه اهل دنیا بسوزند و کوه‌ها بگدازد و بزمین فرو شود. پس چون بود حال کسی که در میان آن آتش بود؟ بر آن صفت که ربّ العزّة گفت: إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ امّا بزبان اهل اشارت بر ذوق اهل فهم نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ آنست که: «پیر طریقت» گفت: نار اضرمها صفوا المحبّة فنغصت العیش. و سلبت السّلوة و لم ینهنهها معزّ دون اللّقاء. حال آن جوانمرد طریقت است، حسین منصور، قدّس اللَّه روحه، گفت: هفتاد سال آتش نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ در باطن ما زدند تا آن را سوخته کردند، اکنون قدّاح وقت انا الحقّ شرری بیرون داد، در آن سوخته افتاد و همه درگرفت و سوخته را شرری بس. معاشر المسلمین کجاست دلی سوخته نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ تا در وقت سحر از زناد «يُنَزِّلَ اللَّهُ» آتشی در وی افتد، گویند: این سوخته آتش محبّت است؟ و زبان حال محبّ میگوید:

بر آتش عشق جان همی عود کنم   جان بنده تو، نه من همی جود کنم
چون پاك بسوخت عشق تو جان رهی   صد جان دگر بحیله موجود کنم.

۱۰۵- سورة الفيل- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَ لَمْ تَرَ دانسته نداری. كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ (۱) كه چون كرد خداوند تو با آن پيل داران؟

أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ (۲) نه دستان و ساز ايشان در تباهی كرد و باطل.

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ (۳) و فروگشاد بر ايشان مرغان جوق جوق پراكنده.

تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ (۴) می‌انداخت بر ايشان سنگهای از سنگ وگل.

فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ (۵) تا ايشان را چون برگ كاه كرد ريزنده و خورده.

النوبة الثانية

اين سوره نود و شش حرفست، بيست و سه كلمه، پنج آيه، جمله به مكّه فرو آمده. آن را مكّی گويند، باجماع مفسّران. و درين سوره نه ناسخ است و نه منسوخ، و در خبرست از مصطفی (ص) هركه اين سوره برخواند، اللَّه تعالی او را از بلاء خسف و مسخ عافيت دهد. و سياق اين سوره قصّه اصحاب الفيل است. و در تاريخ اين قصّه علمای تفسير مختلف‌اند. قومی گفتند: پيش از مولد مصطفی (ص) بود بچهل سال. و هذا قول مقاتل. قومی گفتند: به بيست و سه سال. و هذا قول الكلبی. و بيشترين علما بر آنندكه عام الفيل آن سال بودكه رسول خدا (ص) از مادر در وجود آمد. وكان ذلك معجزة له. و بيان اين قصّه علی سبيل الاختصار آنست كه: نجاشی ملك حبشه بود، نام وی اضحمه و ديار حبشه و يمن در مملكت وی بود. دو قائد داشت كه سالاران لشگر وی بودند، يكی ارباط و ديگر ابرهة بن الصّبّاح الملقّب باشرم وكنيته ابو بكسوم. ايشان را هر دو باميری يمن فرستاد.

خلاف افتاد ميان ايشان و با يكديگر حرب كردند. و ارباط بدست ابرهه كشته شد و مال و ملك وی همه برداشت. و هر چه زير دست ارباط بود، از نواحی يمن، زير دست خويش كرد. و فرمان و ملك خود بر همه يمن روان كرد. و اين همه بی‌دستوری و بی‌فرمانی نجاشی كرد. چون خبر به نجاشی رسيد، خشم گرفت بر ابرهه و سوگند خوردكه ننشينم تا پای خويش بر خاك يمن نهم و خون ابرهه بريزم. ابرهه چون اين خبر بشنيد، رسولی بيرون كرد با هديّه‌ها و تحفه‌های بسيار و خود را حجامت كرد و خون خويش در شيشه‌ای گرفت با انبانی خاك يمن بملك نجاشی فرستاد.

گفت: ما دو بنده بوديم از آن ملك و ما را با يكديگر خصومت افتاد، يكی كشته شد بی‌اختيار بر سبيل دفع. اكنون من كه ابرهه‌ام بنده ملك‌ام، فرمان بردار و خدمتكار اگر ملك عفوكند، از اين پس شربتی آب نخورم بی‌دستوری ملك. و اگر ملك سوگند خورده كه خون من بريزد، و پای بر خاك يمن نهد. اينك حجامت كردم و خون خود در يكی شيشه نزديك ملك فرستادم تا بريزد. و انبانی خاك يمن فرستادم تا پای بر آن نهد و سوگند ملك راست شود. چون رسول با آن هديّه‌ها پيش ملك نجاشی رسيد، و آن پيغام بداد، ملك ازو خشنود شد و ولايت يمن جمله بدو ارزانی داشت و بوی تسليم كرد. چون آن رسول نزديك ابرهه باز آمد، ابرهه شاد شد و بشكر آنكه ملك از وی خشنود گشت، وزرای و عقلای اهل مملكت خويش جمع كرد و ايشان را گفت: مرا راهی سازيد بعملی كه ملك را خوش آيد و او را در آن عزّی و جمالی بود، تا آن را شكر نعمت عفو او سازم. ايشان همه متّفق شدندكه عرب را خانه‌ای است معظّم مقدّس. و شرف جمله عرب بدان خانه است و مردمان شرق و غرب روی بدان خانه دارند و آن خانه از سنگست. تو در صنعاء يمن كنيسه‌ای بساز بر نام ملك و بر دين ترسايی كه دين نجاشی است و اساس آن از زر و سيم و الوان جواهركن. وكس فرست باطراف زمين و ديار

عرب و ایشان را بخوان و بزر و سیم و تحفه‌ها و هدیّه‌ها ایشان را رغبتی کن، تا عالمیان روی بدین کنیسه نهند و اینجا طواف کنند، و ملك را عزّی و جمالی باشد. ابرهه هم چنان کرد که ایشان گفتند و آن کنیسه بدان صفت بساخت. و آن را قلیس نام نهاد. و از بهر طمع مال و زر و سیم خلقی روی بآن کنیسه نهادند. و هرکه آنجا رفتی با تحفه و هدیّه بازگشتی. و خبر در اطراف افتاد. که آن حجّ و زیارت و طواف که در مکّه و خانه عرب بود با یمن افتاد. و در آن وقت رئیس مکّه عبد المطّلب بود.

مردی از عرب از ساکنان مکّه نام وی زهیر بن بدر از عبد المطّلب درخواست و سوگند خوردکه من بروم و در آن خانه ایشان حدث کنم و برخاست و آنجا شد. و چند روز آنجا عبادت کرد. شبی گفت: من میخواهم که این یك امشب اینجا عبادت کنم که مرا سخت نیکو و خوش آمده است این بقعت، و او را آن شب تنها در آن بقعه بگذاشتند.

و در آن خانه مشك و عنبر فراوان بود، و پیوسته بوی خوش از آن همی‌دمید. زهیر آنجا حدث کرد و همه دیوار و محراب بنجاست بیالود آن گه آهنگ بیرون کرد و بگریخت. دیگر روز ابرهه از این حال آگاه شد. و دانست که این مرد از مکّه بود و از مجاوران کعبه! سوگند خوردکه من با لشگر و حشم بروم و آن خانه ایشان خراب کنم و با زمین هموارکنم. و رسولی فرستاد بزمین حبشه و ملك را خبرکرد از آنچه زهیرکرد اندر آن کنیسه و از رفتن خویش سوی مکّه و خراب کردن کعبه. گروهی گفتند: ملك حبشه بتن خویش بیامد و گروهی گفتند خود نیامد، لیکن پیلان بسیار فرستاد و لشگر و حشم فراوان وگفته‌اند: یك پیل عظیم بود او را، نام آن پیل محمود، آن را فرستاد تا کعبه بوی خراب کند. پس ابرهه با لشگر و سپاه فراوان از یمن بیامد. و در لشگر وی مردی داهی بود، نام وی ابو رغال او را صاحب جیش خویش کرد و در مقدّمه لشگر با آن پیلان بفرستاد. و ابو رغال براه در هلاك گشت. وگور وی معروفست، براه یمن، حاجّ یمن چون آنجا رسند بآن گور وی سنگ باران کنند. حتّی صارکالجبل العظیم و في ذلك يقول الفرزدق:

اذا مات الفرزدق فارجموه   كما يرمون قبر ابی رغال

ابرهه چون باطراف حرم رسید، بیرون حرم نزول کرد. و هر چه در حوالی مکّه شتر وگوسفند بود غارت کرد. و در جمله دویست شتر از آن عبد المطّلب که بوقف حاجّ کرده بود بغارت بردند. و ابرهه چون آنجا نزول کرد هیبت خانه کعبه در دل وی اثرکرد. و از آن قصدکه داشت پشیمان گشت. و در دل خود میخواست که کسی در حقّ خانه شفاعت کند تا بازگردد و بفرمود که: رئیس مکّه را بیارید، و رئیس مکّه آن گه عبد المطّلب بود. عبد المطّلب با جمع بنی هاشم بنزدیك ابرهه آمد، و آن مرد که فرستاده بود پیش از رسیدن عبد المطّلب در پیش ابرهه شد. گفت: قد جاءك سيّد قريش حقّا. مردی می‌آید بحضرت توکه بدرستی و راستی سیّد قریش است. مردی کریم طبع نکوروی، با سیادت و با سخاوت و با هیبت. و آن گه نوری از وی همی‌تابدکه منظر وی مرا بترسانید. یعنی نور مصطفی (ص) که از پیشانی وی همی‌تافت. ابرهه خویشتن را بزیّ نیکو بیاراست و بر تخت نشست و عبد المطّلب را بار داد. چون در آمد نخواست که او را با خود بر تخت نشاند، از تخت بزیر آمد و با عبد المطّلب بپایان تخت بنشست. و او را اجلال کرد و نیکو بنواخت و سخنان وی او را خوش آمد و با خود گفت اگر در حقّ خانه کعبه شفاعت کند او را نومید نکنم.

پس ترجمان را گفت تا حاجتی که دارد بخواهد. عبد المطّلب گفت: حاجت من آنست که دویست شتر از آن من بیاوردند، بفرمای تا باز دهند! ابرهه را از آن اندوه آمد. ترجمان را گفت: بپرس از وی تا چرا از بهر خانه کعبه حاجت نخواست؟

خانه‌ای که شرف و عزّ شما بآنست و سبب عصمت و حرمت شما آنست و من آمده‌ام تا آن را خراب کنم نمی‌خواهی، و این شتران را چه خطر باشدکه میخواهی؟! عبد المطّلب گفت: انا ربّ الإبل و للبيت رب

يحفظه. من شتر را خداوندم و اين خانه را خداوندى است كه خود گوشدارد و نگه دارد. ابرهه از اين سخن در خشم شد، گفت: ردّوا عليه بعراته لتنظر من يحفظنا عن البيت و من يحفظ البيت عنّا! عبد المطّلب بازگشت و مكّيان را فرمود تا هر چه داشتند از مال و متاع برگرفتند و با كوه شدند و مكّه خالى كردند. پس ابرهه بفرمود تا آن پيل سپيدكه نام آن محمود بود فرا پيش صف آوردند و دگر پيلان و لشگر همه اندر پس او ايستادند و آن سپاه و آن پيلان هم چنان همى آمدند تا بكنار حرم رسيدند. و عبد المطّلب آن ساعت حلقه دركعبه بگرفت و همى گفت:

يا ربّ لا ارجو لهم سواكا يا ربّ فامنع منهم حماكا
انّ عدوّ البيت من عداكا امنعهم ان يخربوا قراكا.

ثمّ اصبح عبد المطّلب و ارتفع على الجبل فاقبل نحو الكعبة رافعا يده و يقول:

لاهمّ انّ المرء يمنع رحله فامنع رحالك لا يغلبنّ صليبهم و محالهم عدوا محالك
ان كنت تاركهم و قبلتنا فامر ما بدا لك جرّوا جموع بلادهم و الفيل كى يسبوا عيالك
عمدوا حماك بكيدهم جهلا و قد حقروا جلالك

آن پيل سپيدكه در پيش صف بود، چون بحرم رسيد، هيچ پاى بحرم اندر ننهاد، هر چند پيش زدند او را باز پس تر همى‌شد! وگفته‌اندكه: در ميان ايشان مردى بود نام وى نفيل بن حبيب رفت وگوش آن پيل گرفت وگفت: ابرك محمود و ارجع راشدا من حيث جئت فانّك في بلد اللّه الحرام. چون اين سخن بگوش پيل فروگفت، باز گشت و پاى در حرم ننهاد. آن ساعت ربّ العالمين مرغانى بر انگيخت از جانب بحر مانند خطّاف، گردنهاشان سبز و منقار سرخ، و با هر مرغى سه سنگ بود از عدس مه و از نخودكم يكى در منقار بود و دو در چنگ و بر سر هر مردى از آن سپاه يكى از آن مرغ بر هوا بيستاد و بر آن سنگ نام آن مرد نوشته كه او را خواهدكشت! پس بفرمان اللّه آن سنگها فرو هشتند، بر سر ايشان گذاره كرد، و در شكم ايشان گذاره كرد، و بزير ايشان بيرون آمد و ايشان راكشته و هلاك كرده بيفكند. و آن پيلان نيز همه هلاك گشتند، مگر آن پيل سپيد محمود نام كه در حرم نشد و بازگشت. آن پيل زنده بماند و ديگر همه لشگريان هلاك گشتند، مگر ابرهه كه مرغ بر سر وى بيستاد و از مكّه بيرون شد و روى به حبشه نهاد و آن مرغ بر هوا بر سر وى همى‌بود و او نمى‌دانست تا در پيش نجاشى شد و آن احوال بازگفت. چون سخن تمام گفته بود، مرغ سنگ بر سر وى فرو هشت و او را هلاك كرد. فارى اللّه النّجاشى كيف كان هلاك اصحابه! و قيل: بعث اللّه على ابرهة داء في جسده فجعل يتساقط انامله فانتهى الى صنعاء و هو مثل فرخ الطّير و ما مات حتّى انصدع صدره ثمّ هلك. و قيل: ابرهة هذا كان جدّ النّجاشى الّذى كان في زمن النّبي (ص). و قيل: خرجت فتية من قريش تجّارا حتّى دنوا من ساحل البحر و هناك بيعة للنّصارى فنزلوا بجنبها فاوقدوا نارا و اصلحوا طعاما لهم فلمّا ارتحلوا تركوا النّار فهاجت ريح فاضطرمت البيعة نارا و بلغ الخبر النّجاشى فغضب و بعث ابرهة لهدم الكعبة و نقل حجرها و ترابها الى ارضه ليبيتها بها فذلك قوله تعالى: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ أَ لَمْ تَرَ اى ا لم تعلم كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ هذه اللّفظة تستعمل في السّؤال عن الحال كما يسأل عن المكان باين و عن الوقت بمتى. تقول: كيف زيد؟ معناه: في اىّ حال. هو و التّقدير: أَ لَمْ تعلم في اىّ حال فَعَلَ رَبُّكَ ما فَعَلَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ حيث صرفهم عن الحرم و احلّ بهم ما علمت من العذاب و النّقم. و فائدة اضافته تعالى نفسه الى نبيّه محمد (ص) بقوله فَعَلَ رَبُّكَ انّ جهّال المشركين و سفهائهم توهّموا انّ ذلك العذاب وقع من قبل الاصنام الّتى في الكعبة فاراد اللّه سبحانه بذلك ابطال توهّمهم فقال: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ.

قوله: أَ لَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ اى في بطلان و خسار. يقال: فلان سعيه في ضلال. و فِي تَضْلِيلٍ اى في بطلان و ضياع وكَيْدَهُمْ ما ارادوا من تخريب الكعبة.

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ ای كثيرة متفرّقة يتبع بعضها بعضا. قلل ابو عبيدة: أَبابِيلَ جماعات في تفرقة يقال جاءت الخيل ابابيل من هاهنا و هاهنا. قيل: لا واحد لها من لفظها، و قيل: واحدها ابّالة. و قيل: ابوّل مثل عجّول و عجاجيل. قال سعيد بن جبير: كانت طيرا خضرا لها منا قير صفر. و قال قتادة: طير سود جاءت من قبل البحر فوجا فوجا. و قال عكرمة: لها رؤس كرءوس السّباع و انياب كانياب السّباع.

و قيل: هی حمام مكّة هكذا. قال اهل مكّة و الطّير جمع الطّائر.

تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ يعنی: بطين مطبوخ كالآجر. و قيل: اوّلها حجر و آخرها طين، ما وقع منها حجر على رجل الّا خرج من الجانب الآخر و ان وقع على رأسه خرج من دبره. و هو اوّل يوم ظهر الجدریّ في الارض ظهر من تلك الاحجار. قال ابن عباس: رأيت في دار امّ هانی بنت ابی طالب قفيزين من الحجارة الّتی رمی بها بِأَصْحابِ الْفِيلِ. وكانت مخطّطة بحمرة كانّها جزع ظفار. و قالت عائشة: رأيت قائد الفيل و سائسه بمكّة اعميين مقعدين يستطعمان.

قوله: كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ العصف و رق الزّرع ثمّ يصير اذا يبس تبنا.

و المأكول الّذی تأكله الدّوابّ. و قيل: مَأْكُولٍ ثمرته فحذف الثّمرة كما يقال: فلان حسن، ای حسن الوجه. و قال عكرمة: كالحبّ اذا اكل فصار اجوف.

و قال سعيد بن جبير: هو الشّعير النّابت الّذی يوكل ورقه. و قال ابن عباس: هو القشر الخارج الّذی يكون على حبّ الحنطة كهيئة الغلاف له. و قيل: عصف مأكول كقولك: طعام مطعوم و شراب مشروب، ای شأنه ان يطعم و يشرب، ای تأكله الدّوابّ و اللَّه اعلم بالمراد.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم غنيّ من اطاعه اغناه و من خالفه اضاعه و اقماه، اسم عزيز من وافقه رقّاه الی الرّتبة العلياء، و من خالفه القاه في المحنة الكبری.

نام خداوندی عظیم. جبّار نامدارکریم، قهّارکردگار حکیم. خداوندی که رقم قلم قضاء او بهیچ آب منسوخ نگردد. جبّاری که تیر تقدیر او بسپر هیچ آفریده مندفع نشود، کریمی که فضل عمیم او در هیچ معیار نگنجد، رحیمی که احسان قدیم او هیچ میزان نسنجد. خاطر اگر چه هادی و داهی بود در لمعات انوار سبحات جلال او گمراه شود. شکر اگر چه با طول و عرض بود، در فضل و احسان و طول و امتنان اوکوتاه گردد. عقل اگر چه کامل و وافر بود، در دریای علم او غریق گردد. وهم و فهم اگر چه با حدّت و فطنت بود، در انوار جلال و جمال او حریق شود.

پیر طریقت قدّس روحه، بدین معنی سخنی مختصر باشارت گفته بس نغز و بس عجب. گفت: از جمال و جلال دوست کسی لذّت یابدکش دیده بازست، مصحوب لم یزل با صاحب لم یکن بد سازست.

قوله تعالی: أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ ای محمد ننگری و نه بینی تو اصحاب فیل را که با ایشان چه کردیم، و ایشان را چون کشتیم، و دمار از ایشان چون بر آوردیم؟ قومی بودند بر پشت حیوان کوه هیکل موج پیکر قصد خانه ما کردند و بر عدّت و ساز و آلت خود اعتمادکردند، تا ما از خزائن قهر خود مرغکی چند ضعیف فرستادیم تا ایشان را هلاک کردند. و آتش قهر و سیاست ما در ایشان زدندکه: وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ما آن قهّار و جبّاریم که هرکه را خواهیم بهر چه خواهیم قهرکنیم. نمرود لعین را پشه‌ای فرستیم تا سزای وی در کنار وی نهد. فرعون طاغی را که دعوی خدایی کرد و ساحران با سحر عظیم جمع کرد، پاره‌ای چوب از حضرت خود فرستادیم تا قدر ایشان با ایشان نمود. ای محمد آن صنادید قریش و رؤساء کفرکه قصد هلاك توکردند و ترا از وطن خود بتاختند و بر اندیشه هلاك کردن تو بر پی تو بیرون آمدند و تو با صدّیق در آن غار غیرت رفته، نبینی که ما عنکبوتی ضعیف را بشحنگی تو چون فرستادیم؟

تا دست دعاوی و اباطیل ایشان فرو بست! ما آن خداوندیم که در راه ما عنکبوتی شحنگی کند، مرغی مبارزی کند، پشه‌ای سپاه سالاری کند، غاری راز داری کند، عصائی در صحرایی اژدهایی کند، آبی فرمانبرداری کند، آتشی مونسی کند، درختی سبز مشعله داری کند، سگی عاشقی کند، موری مذکّری کند، سنگی مسبّحی کند، کس را با قهر ما تاوستن نیست و از عذاب و عقاب ما رهایی جستن نیست. دور افتادند و غلط پنداشتند اصحاب فیل که قصد تخریب خانه ما کردند، خانه‌ای که طراز اضافت بیت اللّٰه بر آستین اعزاز اوکشیده، از سنگ بر آورده، لیکن مغناطیس دلهای مؤمنان ساخته! ابراهیم و اسماعیل را گفتیم که: مرا خانه‌ای بنا کنید بوادٍ غَیْرِ ذي زَرْعٍ از مشتی سنگ خاره، از یك جانب او برّ بی‌نهایت و از یك جانب او بحر بی‌غایت. اگر خانه‌ای بودی از یاقوت و لعل و زبرجد یا در میان بساطین و ریاض و انهار و اشجار بودی، اگرکسی بوی میل کردی عجب نبودی، عجب آنست که مشتی سنگ بر هم نهاد و بادیه مردم خوار راه وی ساخته و صد هزار اعرابی جلف سخت دل بی‌رحمت بر راه وی نشانده و آن‌گه آتش عشق عشّاق هر روز تیزتر! گویی آن کعبه شمعیست افروخته و حاجیان پروانه‌اند بی‌صبرگشته، از هزار فرسنگ می‌شتابند و پروانه وار خویشتن را درو می‌سوزند، و ایشان که بعذری ازو باز مانده‌اند و در آرزوی جوار و طواف او بگداخته‌اند این نوحه همی کنند:

گر کعبه وصل تو کنند بر ما ناز   از بادیه هجر که مان دارد باز؟
ما می‌گردیم در بیابان نیاز   کز دور روا بود سوی کعبه نماز!

۱۰۶- سورة قريش- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ (۱) از بهر فراهم داشت قريش بود و خوى داشتن ايشان.

إِيلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ (۲) آن خوى داشت ايشان كه شد آمد زمستان و تابستان مى‌داشتند.

فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ (۳) پس ايدون باداكه خداى اين خانه پرستند.

الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ آن خداى كه ايشان را ازگرسنگى سيركرد وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ (۴) و ايشان را از بيم بى‌بيم كرد.

النوبة الثانية

اين سوره نود و سه حرفست، هفده كلمه، چهار آيه، جمله به مكّه فرو آمد، و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبرست از مصطفى (ص): «هركه اين سوره بر خواند، اللَّه تعالى او را ثواب آن كس دهدكه بخانه كعبه طواف كند و در مسجد حرام معتكف نشيند». و روى في بعض الاخبار انّ النّبي (ص) قال: «انّ اللَّه عزّ و جلّ فضّل قريشا بخصال لم يشركهم فيها غيرهم، انّهم عبدوا اللَّه عشر سنين لم يعبده فيها الّا قرشىّ و انّه نصرهم يوم الفيل و هم مشركون، و نزلت فيهم سورة لم يدخل فيها احد من العالمين سواهم، و بانّه بعثنى منهم رسولا اليهم». و في الخبر الصّحيح عن النّبي (ص) قال: «ان اللَّه اصطفى كنانة من بنى اسماعيل و اصطفى من بنى كنانة قريشا و اصطفى من قريش بنى هاشم و اصطفانى من بنى هاشم».

قال بعض اهل العلم: معنى الاصطفاء المذكور في كنانة و قريش و هاشم هو ما خصّ اللَّه تعالى هؤلاء القبائل به من طهارة المناكح و صحّة الانساب و زكاء المنابت و تميّزهم من بين سائر الامم بالاخلاق الصّالحة و الطّرائق المحمودة و المكارم المشهودة مع تمسّك ببعض ما ورثوا من ابيهم ابراهيم (ع) من المناسك و الشّعائر، فامّا ان يحكم لهم بالاسلام بهذا الاثر على ما يقول بعض الجاهلية فلا و اللَّه اعلم. و قريش هم اولاد النّضر بن كنانة فكلّ من ولده النّضر فهو قرشى و من لم يلده النّضر فليس بقرشى. و النّضر هو الّذى قال: بينا انا نائم في الحجر اذ رأيت كانّما خرج من ظهرى شجرة خضراء حتّى بلغت عنان السّماء و اذا اغصانها نور في نور و اذا انا بقوم بيض الوجوه و اذا القوم متعلّقون بها من لدن ظهرى الى سماء الدّنيا. قال: فلمّا انتبهت اتيت كهنة قريش فاخبرتها بذلك. فقالوا: ان صدقت رؤياك فقد صرف اليك العزّ و الكرم و قد خصّصت بحسب و سودد لم يخصّص به احد من العالمين. و سمّوا قريشا لتجمّعهم بعد التّفرّق، و القرش الجمع. و روى: انّ معاوية سأل ابن عباس (رض) عن معنى قريش. فقال: هى دابّة تسكن البحر من اعظمها دابّة و انشد:

و قريش هى الّتى تسكن البحر ... بها سمّيت قريش قريشا

تأكل الغثّ و السّمين و لا ... تترك يوما لذى جناحين ريشا

و قيل: القرش: الكسب كانوا يأكلون من كسبهم فسمّوا به. قوله: لِإِيلافِ قُرَيْشٍ هذه اللّام متّصلة بالسّورة الاولى، و المعنى: فعلنا ذلك باصحاب الفيل لِإِيلافِ قُرَيْشٍ و جمعهما عمر بن الخطّاب في الرّكعة الثّانية من صلاة المغرب.

و يروى عن الكسائى ترك التّسمية بينهما وكذلك في مصحف ابى بن كعب لا فصل بينهما بالتّسمية لانّه عدّ السّورتين واحدة و التّقدير: اهلك اللَّه اصحاب الفيل وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ حجارة مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ليسلم قريش منهم و ليدوم لهم ما الفوه من رحلتى الشّتاء و الصّيف الى الشّام و اليمن فيسعون فيهما آمنين. و قيل: هذه اللّام بمعنى الى اى فعلنا ذلك باصحاب الفيل نعمة منّا على قريش الى نعمتنا عليهم في رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ

الصَّيْف. و قال الكسائى و الاخفش: هى لام التّعجّب يقول: اعجبوا لِإِيلافِ قُرَيْشٍ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ و تركهم عبادةبَّ هذَا الْبَيْتِ

ثمّ امرهم بعبادته. و قال الزّجاج: هى مردودة الى ما بعدها، تقديره:لْيَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ اى لما انعم اللّه عليهم من إِيلافِهِمْ و قوله: «إِيلافِهِمْ» بدل من الايلاف الاوّل و قوله: رِحْلَةَ الشِّتاءِ نصب على المصدر و قيل: على الظّرف، و قيل: بوقوع «إِيلافِهِمْ» عليه. قرأ ابن عامر: «لآلاف» بهمزة مختلسة من غير ياء بعدها و قرأ ابو جعفر «ليلاف قريش» بغير همز و انّهما ذهبا الى طلب الخفّة و قرأ الآخرون بهمزة مشبعة و ياء بعدها و اتّفقوا في «إِيلافِهِمْ» انّها ياء بعد الهمزة الّا ابن كثير فانّه قرأ الفهم ساكنة اللّام بغير ياء يقال: آلف يولف ايلافا و الف يألف الفا و الافا فهما لغتان و الفرق بينهما من طريق المعنى اذ الفت الشّيء هو الاصل فاذا عدّيته الى مفعول قلت: آلفت الرّجل الشّيء ايلافا اذا جعلته يألفه كما تقول: آمنت القوم و آمنت فلانا القوم. فيكون معنى الآية على هذا آلفت قريش انفسها. رحلتى «الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ» وكانت لهم في كلّ سنة رحلتان للتّجارة، «رحلة» في «الشّتاء» الى اليمن لانّها بلاد حارّة و «رحلة» في «الصّيف» الى «الشّام» لانّها باردة و وجه المنّة في ذلك انّ قريشا كانت تعيش بتجارتهم فكان لا يتعرّض لهم احد في سفرهم بسوء لانّهم سكّان حرم اللّه. قيل: كان يؤخذ الرّجل منهم فيقول: انا حرميّ فيخلى عنه فلو لا الا من لم يقدروا على التّصرّف و لو لا التّجارة لم يقدروا على المعيشة. فذكرهم اللّه عزّ و جلّ هذه النّعم و قال: فليَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَيْتِ

الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ بالتّجارة وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ لانّهم سكّان حرمه. و قيل: اصحاب «الايلاف» اربعة، هاشم و عبد شمس و مطّلب و نوفل، بنو عبد مناف. وكان هاشم و عبد شمس توأما كانوا اخذوا من ملوك العجم و العرب حبالا، و الحبال كتب العهد يمتازون بها من الآفاق ليعيش اهل مكّة و يسير مير هم آمنين. اخذ هاشم من قيصر حبلا ثمّ هو مات بغزّة في طريق الشّام. و اخذ عبد شمس حبلا من النّجاشى ثمّ هو مات باجياد مكّة في الطّريق. و اخذ المطّلب حبلا من اقيال اليمن ثمّ هو مات بردمان في طريق اليمن. و اخذ نوفل حبلا من كسرى ثمّ هو مات بسلمان في طريق العراق. و بذلك يقوا الشّاعر:

انّ المغيرات و ابناءهم ... من خير آباء و أمّهات
اربعة كلّهم سيّد ... اولاد سادات لسادات
اخلصهم عبد مناف فهم ... من لوم من لام بمنجاة
قبر بسلمان و قبر برد ... مان و قبر عند غزّات
و ميّت آخر منهم ثوى ... في ملجد عند الثّنيّات

و قيل: كانوا يشتون بمكّة و يصيفون بالطّائف، فامرهم اللّه تعالى ان يقيموا بالحرم و يعبدوابَّ هذَا الْبَيْتِ. و قيل: كان النّاس يرتحلون اليهم «رحلة» في «الشّتاء» و «رحلة» في «الصّيف» يحملون اليهم الميرة و غيرها، فمنّ عليهم بانّ كفاهم مؤنة الارتحال بانفسهم. و قال قتادة: ذكرهم اللّه نعمته عليهم اذ جعلهم آمنين بالحرم يسافرون و يتخطّف النّاس من حولهم. و عن ابن عباس: انّه نهاهم عن الرّحلتين و امرهم ان يعبدوا «رّ هذَا الْبَيْتِ»

و يقيموا بمكّة كما الفوا الرّحلتين فيكون اللّام في قوله: «لايلاف» بمعنى الكاف الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ اى بعد الجوع الّذى اصابهم في سنى القحط حتّى اكلوا الجيف و العلهز حين دعا عليهم الرّسول (ص) وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ اى «مِنْ خَوْفٍ» العدوّ. و قيل: «مِنْ خَوْفٍ» الجذام الّذى وقع وراء مكّة لا يصيبهم ببلدهم الجذام. و قال علی (ع): «آمن قريشا ان تكون الخلافة الّا فيهم».

قال النّبيّ (ص): «النّاس تبع لقريش في هذا الشّأن»

يعنى: في الامارة مسلمهم تبع لمسلمهم. كافرهم تبع لكافرهم. و في رواية اخرى: «خيارهم تبع لخيارهم، و شرارهم تبع لشرارهم»

معناه: شرار قريش خير شرار النّاس. و في رواية اخرى قال النّبيّ (ص): «خيار قريش خيار النّاس و شرار قريش شرار النّاس».

و قال (ص): «لا يزال هذا الامر في قريش لا يعاديهم احد الّا كبّه اللَّه في وجهه لما اقاموا الدّين».

و قال (ص): «من يرد هو ان قريش اهانه اللَّه. اللّهم اذقت اوّل قريش نكالا فاذق آخرهم نوالا».

و قال (ص): «لا تقدّموا قريشا فتهلكوا و لا تخلفوا عنها فتضلّوا»

و قال على بن ابى طالب (ع): «اشهد على رسول اللَّه (ص) انّه قال: «لا تؤمّوا قريشا و ائتمّوا بها و ان علم عالم من قريش يسع طباق الارض».

و قد حمل جماعة من اهل العلم و ائمّة الحديث، منهم احمد بن حنبل و ابو نعيم الاسترابادى.

قوله (ص): «ان علم عالم من قريش يسع طباق الارض على الشّافعى».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ باسم من لا غرض له في افعاله و لا عوض عنه في جلاله و جماله، باسم من لا يجد الفقير من دونه قرارا و لا يجد احد من حكمه فرارا.

نام خداوندى كه نامش مونس مفلسان است، يادش راحت دل مريدانست، مهرش قوّت جان مشتاقانست، يافتش روز دولت طالبان و سور و سرور درويشانست.

عزيز قدر و عظيم شانست، ملك او جاودان و عزّت او بى‌كرانست. سماع نامش بهار جان عاشقان و روح روح دوستانست. خداوندى كه چراغ توحيد دركلبه دل دوستان فضل او افروزد، سرشتهاى پنداشت از ساحت دوستان نار عدل او سوزد. گاه نور ايمان در پرده كفر و ظلمت بدارد، گاه زحمت ظلمت كفر بنور ايمان بردارد.

خداى همه آفريدگان اوست آن كند كه خود خواهد. دارنده و داننده اوست هركس را آن دهدكه سزاى او بود. مالك الملك اوست، يكى را ملك دهد تا پيوسته در روح و ريحان بود يكى را ملك نفس دهد تا هميشه در ظلمت عصيان بود. طوبى كسى را كه فردا مهمان دل وفادار نيكوكار بود. ويل بر آن كس كه فردا در زندان نفس غدّار مكّار بود! از عدل او برين يكى حكم شقاوت رفته و جور نه، از فضل او بر آن يكى حكم سعادت رفته و ميل نه.

لِإِيلافِ قُرَيْشٍ «إِيلافِهِمْ...» درين سوره اصحاب ايلاف كه سروران قريش بودند، اللَّه تعالى نام ايشان برده و همچنين خانه كعبه كه قبله عالميانست نام برده.

زخم عدل ازلى بر اصحاب ايلاف آمد، سرافرازى و مهترى ايشان بر عالميان و قرابت رسول (ص) مر ايشان را هيچ سود نداشت. اثر فضل و لطف خداوندى روى بدان خانه سنگين بى‌جان آورد تا بدين تخصيص و اين تشريف مشرّف و مكرّم گشت كه: رب هذَا الْبَيْتِ و در آن سوره ديگرگفت: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ». درين سوره اضافت ربوبيّت با خانه كرد كه: بّ هذَا الْبَيْتِ خداوند اين خانه. و در آن سوره اضافت خانه با خود كرد كه: «وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ» پاك كن و پاك دار خانه من. اين چنانست كه خانه را گفت: من آن توام، تو آن من. ازين عجبتر هركه قصد خانه كعبه دارد، بحجّ و عمره، ايشان را كسان خويش خواند و زائران، تا بر لسان نبوّت برفت كه: «الحاجّ وفد اللَّه على بيته و العمّار زوّار اللَّه و حقّ على المزوران يكرم زائره». ارباب معارف را اندرين معنى زبانى ديگرست گفتند: حجّ دو نوع است: يكى از خانه خود شود به بيت الحرام، يكى از نهاد خود برخيزد بدرگاه ذو الجلال و الاكرام. آن يكى تا عرفاتست، و اين يكى تا بمعرفت معروف. آنجا چشمه زمزم است، اينجا اقداح شراب لطف دمادم. آنجا قدمگاه خليل است، اينجا نظرگاه خداوند جليل. آنجا آيات بيّنات است، و اينجا رايات و لآيات. آنجا ركن شامى و يمانى است، اينجا گنج معانى. آنجا بقدم روند، اينجا بهم روند:

آرى بسراى دوست بس راهى نيست آن را كه جز از دوست نظرگاهى نيست.

آن یکی را حاجّ مکّه گویند، این یکی را حاجّ حقّ. ایشان کعبه از راه بادیه جستند، اینان از راه دل. در خبرست که فریشتگان حاجّ مکّه را استقبال کنند، راکبان را مصافحه کنند، پیادگان را معانقه کنند. امّا حاجّ حقّ آن قوم باشندکه فریشتگان ایشان را نبینند، آسمان و زمین بوی ایشان نشنود، عرش وکرسی بر ساق دولت ایشان نرسد! ای مسکین اگر قوّت آن نداری که با مسافران راه حقیقت در بادیه صفت سفرکنی، باری سفر بادیه صورت را میان در بندکه اللَّه تعالی چنین میگوید: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ کم از آن نباشدکه با ساکنان کوی ما بخانه ما آیی. اگر پیل نتوانی بود، باری از پشّه‌ای کم مباش که بر صورت پیل است! گوید: اگر بقوّت پیل نیستم که بار کشم، باری بصورت پیلم که بار خویش برکس نیفکنم.

۱۰۷- سورة الدين (الماعون)- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

أَ رَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ (۱) ديدى آن مردكه بروز پاداش و شمار دروغ زن ميگيرد؟

فَذلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ (۲) او آنست‌كه يتيم را بانگ بر مى‌زند و ميراند.

يَدُعُّ الْيَتِيمَ يتيم را مى‌گذارد و درو نگاه نمى‌كند.

وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ (۳) و بر طعام دادن درويش نمى‌انگيزاند.

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ (۴) الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ (۵) ويل و نفرين بر آن نمازگران
كه از نماز خويش باز مانده‌اند و آن را گذاشته.

الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ (۶) ايشان‌كه نماز مى‌نمايند و نگرستن مردمان را نماز مى‌كنند.

وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ (۷) وكس را بكار نيايند و زكاة مال باز مى‌گيرند.

النوبة الثانية

اين سوره صد و بيست و پنج حرفست، بيست و پنج كلمه، هفت آيه، جمله به مكّه فرو آمد، بقول بيشترين مفسّران. قومى گفتند: مدنى است، آن را در مدنيّات شمرند. و از شمار مدنيان اين سوره شش آيتست، بخلاف كوفيان و بصريان، زيرا كه كوفيان و بصريان «يراءون» آيت شمرند و مدنيان نشمرند. قومى گفتند: يك نيمه از اوّل سوره مكّى است، در شأن عاص بن وائل السّهمى فرو آمد، و بقول بعضى در شأن وليد بن المغيره فرو آمد. و قال ابن جريج: كان ابو سفيان بن حرب ينحركلّ اسبوع جزورين، فاتاه يتيم فسأله شيئا ففزعه بعصاه فانزل اللَّه فيه. و يك نيمه آخر سوره، گفتند: مدنى است در شأن عبد اللَّه ابى سلول منافق فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة «أ رأيت» غفر اللَّه له ان كان للزّكوة مؤدّيا.

قوله: «أَ رَأَيْتَ» الالف في أَ رَأَيْتَ الف الاستفهام و لها اربعة معان في الكلام: تقرير و تثبيت و انكار و وعيد. فالتّقريركقولك: اما فعلت اما قلت. قال اللَّه سبحانه: أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ و التّثبيت كقولك: الست عالما؟ قال اللَّه تعالى. أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ. و الانكاركقولك: أ ضربت زيدا؟! قال اللَّه تعالى: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ؟! و الوعيدكقولك: ا تضربنى و تطمع السّلامة. قال اللَّه تعالى: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و هذا الموضع تقرير للتّعجّب من حال الكافركما تقول: أ رأيت زيدا و فعله و مثله قوله: «أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ» و قوله: «أَ رَأَيْتَ» يحتمل انّه رؤية العين و يحتمل انّه رؤية القلب و معناه: العلم. و تأويله: أَ رَأَيْتَ الَّذِي كذّب «بِالدِّينِ» كيف افترى على اللَّه و الدّين الاسلام؟ كقوله: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ و قيل: الجزاء و الحساب، كقوله: الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ و التّكذيب بالدّين على وجهين احدهما انكاره له و جحوده به باللّسان، و الثّاني ان لا يعمل به فيكون بمنزلة المكذّب به. قوله: فَذلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ اى يقهره و يزجره و يدفعه عن حقّه. و الدّع: الدّفع بجفوة و عنف، و قرئ في الشّواذ. يَدُعُّ الْيَتِيمَ و معناه: يتركه و يهمله و لا يعبأ به.

وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى لا يطعم «الْمِسْكِينِ» و لا يأمر غيره باطعامه لانّه يكذب بالجزاء و هذا يمرّ بك في اى من القرآن و فيه تشديد لانّه عزّ و جلّ لم يعذر من ليس عنده طعام و الزمه الحضّ على الاطعام و السّعى على الفقير الجائع حتّى يطعم و اوعد في ذلك وعيدا غليظا. و قوله: عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ اى على اطعام المسكين و الحضّ الحثّ، و المسكين هو الّذى له شيء يسكن اليه و الفقير الّذى لا شيء له. و قيل: هما سواء. قوله:

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ ای عن مواقيتها غافلون. قال مصعب بن سعد بن ابى وقّاص: لابيه رحمهما اللَّه ا هم الّذين تركوها؟ قال: لا بل هم الّذين اضاعوا مواقيتها و لو تركوها كانوا كفّارا بتركها. وكذلك روى عن النّبي (ص) قال: هم الذين يؤخرون الصلاة عن وقتها.

و قال ابن عباس: هم المنافقون يتركون الصّلاة في السّرّ اذا غاب النّاس و يصلّون في العلانية اذا حضروا كقوله: وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلاةِ قامُوا كُسالى «يُراؤُنَ» النَّاسَ». و قال قتادة ساه عنها لا يبالى صلّى ام لم يصل. و قال الحسن: هو الّذى ان صلاها صلّاها رياء و ان فاتته لم يندم.

و قال الزّجاج لا يصلّونها سرّا لانّهم لا يعتقدون وجوبها و يصلّونها علانية رياء و عن عطاء بن دينار قال: الحمد للّه الّذى قال: الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ و لم يقل.

في «صلوتهم». و قال ابو العالية: لا يصلّونها لمواقيتها و لا يتمّون ركوعها و لا سجودها و عنه ايضا هو الّذى اذا سجد قال برأسه هكذا و هكذا متلفّتا.

وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ قال ابو عبيدة: «الْماعُونَ» في الجاهليّة كلّ منفعة و عطيّة و عارية و في الاسلام الطّاعة و الزّكاة و هو هاهنا الزّكاة لانّه قرين الصّلاة و «الْماعُونَ» فاعول من المعن، و المعن الشّيء القليل فسمّى الزّكاة و الصّدقة و المعروف ماعونا لانّه قليل من كثير. وكذلك قال الزّجاج: كلّ ما فيه ادنى منفعة من اعارة آلات في الدّور كالفاس و القدر و الدّلو و اقتباس النّار ممّا يحتاج الفقير الى استعارته. و قيل: هو الّذى يبذله الجيران بعضهم لبعض. و قيل «الْماعُونَ» مالا يحلّ منعه مثل الماء و الملح و النّار يدلّ عليه ما

روى عن عائشة انّها قالت: يا رسول اللَّه ما الّذى لا يحلّ منعه؟ قال: «الماء و النّار و الملح.» فقالت: يا رسول اللَّه: هذا الماء فما بال النّار و الملح. فقال لها: يا حميراء «من اعطى نارا فكانّما تصدّق بجميع ما طبخ بذلك النّار و من اعطى ملحا فكانّما تصدّق بجميع ما طيّب بذلك الملح و من سقى شربة من الماء حيث لا يوجد الماء فكانّما احيى نفسا».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ افلح من عرف «بسم اللَّه» و ما ربح من بقى عن «بسم اللَّه». من صحب لسانه ذكر «بسم اللَّه» و صحب جنانه حبّ «بسم اللَّه» كفى له شفيعا «بسم اللَّه» الى من تعبّدنا بذكر اللَّه.

در هركلمه‌اى ازكلمات «بسم اللَّه» اسرار ازل و ابد تعبيه است، امّا در حجب عزّت متوارى است تا سمع هر ناسزايى بدو نرسد و هر نامحرمى راه بدو نبرد. نه هر چه بسمع ظاهر رسد جان و دل آن را قبول كند، ظاهر شنيدن ديگرست و باطن پذيرفتن ديگر.

شبلى روزى در خدمت جنيد گفت: اللَّه! جنيدگفت: آنچه ميگويى ذكر زبانست، يا ذكر جان؟ اگر ذكر جانست، زبان خود تابع آنست ور نه كه مجرّد زبانست، اين آسان كارى است. ابليس همان ميگويدكه تو ميگويى، تو بر وى چه فضل دارى؟ اين بارگاه عامّ است، ببارگاه عامّ هم دوست فرو آيد، هم دشمن هم آشنا، هم بيگانه. مردمى بايدكه بر بساط ملوك در درون پرده جاى يابد، ور نه ببارگاه عامّ هركسى و هر خسى رسد:

درد بايد پرده سوز و مرد بايد گام زن! هر خسى از رنگ وگفتارى بدين ره كى رسد؟

درد پرده سوز درد دين است، و مرد گامزن مرد ديندار. آن كافر مدبركه دين بدروغ داشت و اسلام پس پشت انداخت، بنگركه ربّ العالمين با مصطفى (ص) حبيب خويش از بهر آن مدبر چه خطاب مى‌كند وكافر را چه بيم ميدهد: أَ رَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ اى محمد مى‌بينى آن مرد شقىّ وليد بليد و بو جهل پر جهل كه دين اسلام را جحود مى‌آرند و نبوّت ترا و معجزات ترا انكار مى‌كنند؟! اى محمد دين را چه زيان داردكه ايشان آن را نپذيرند و از ناپذيرفتن ايشان در دين چه نقصان آيد؟ «انّ هذا الدّين متين» دين اسلام دست آويزى استوارست، آن را گسستن و شكستن نيست «لَا انْفِصامَ لَها» محجّة وسطى است و عروة وثقى. بر لسان اهل

حقیقت دین آنست که: در راه عبودیّت انقیادکلّی پیش گیری و روی از همه درگاه‌ها بگردانی، پناه بازو دهی و دروگریزی.
یکی از علماء طریقت گفته: معنی: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ آنست که هر چه دون حقّ است برای او بگذاری و حقّ او برای هیچیز بنگذاری. خبر درست است از رسول خدا (ص): «الدّین یسر»
دین همه آسانی است، زیرا که بعاقبت رساننده بآسانی است. و در خبرست: «ملاك الدّين الورع»
نظام دین اسلام و نوای عالم ایمان در ورع است ورع پرهیز باشد از محرّمات و خویشتن داری باحتراز از نابایست و ناشایست و مشغول بودن بشایست و بایست. هر دین که درو ورع نیست، آن را در حضرت قرب محلّ قبول نیست. ورع بحقیقت ورع حواسّ است، هر چه ترا گزیرست که نبینی، دیده از آن نگاهداری و هر چه داغ رضاء حق ندارد، دیده بر آن مطّلع نگردانی تا فردا از دیدار حقّ جلّ جلاله باز نمانی.
حبیب عجمی کنیزکی داشت، سی سال بود که روی او تمام بندیده بود. روزی کنیزك را گفت: ای مستوره کنیزك ما را آواز ده! گفت: نه من کنیزك توام؟! گفت: ما را درین سی سال زهره آن نبودست که بدون او بچیزی نگاه کنیم! و همچنین سمع نگاه دار، تا صوتی که ملائم دین نباشد نشنود و اگر صوتی بیگانه بسمع درآید و قصد دل کند، توحیدکه دربان دلست آن را در دل نگذارد و سمع بآب استغفار بشوید. همچنین زبان نگاه دارد تا هر چه را در راه حقّ نباید، از آن نگوید. و دست نگاه دارد، تا جز بدامن حقیقت نزند. و قدم نگاه دارد، تا جز بر زمین فرمان نرود.
و این هنوز ورع عامّ است. امّا ورع خاصّ ورع دلست. و ورع دل آنست که: هر چه نه عالم حقیقت بود در آن فکرت نکند و اگر خاطری بدو در آیدکه نه وارد حقّ باشد آن را بجاروب توبه و استغفار از درگاه دل بروبد، و آن آرزوها که شهوات در دل افکند بدست توکّل و خوف از دل محوکند. و آنجا که فرمان حقّ نباشد، بدل آنجا سفر نکند تا در مکان خویش بین اصبعین من اصابع الرّحمن ثابت بماند. هر دل که جایی بباطل سفرکند، مثال شاهی بود که از تخت عزّ خویش و از میان سپاه خویش برود و در عالم اعداء سفرکند. این چنین دل هرگز بسلامت نبود. و فرق میان ورع ظاهر و ورع باطن آنست که: متورّع ظاهر فردا دیده بازکند، حقّ را نبیند و متورّع باطن امروز دیده فرازکرده حقّ را می‌بیند. عمر خطّاب دل از هر چه دون حقّ خالی کرد، لا جرم تجلّی حقّ جلّ جلاله بر ساحت دلش تافت، تا می‌گفت: رأى قلبى ربّى.
فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ سیاق این سخن بر سبیل تهدید و وعید است، کسی را که نماز نکند و زکاة ندهد یا کسی که نماز بنفاق و غفلت کند و زکاة بریا وکراهیت دهد.
خبر ندارد این غافل بی‌حاصل که نماز شعار اسلام است و زکاة قنطره دین. هرکرا بینی که ظاهرش از حلیت و زینت این دو فرمان مهمل است، بدانکه باطنش از عقیده دین معطّل است. نماز مقام مناجات است و ترقّی درجات و سبب نجات. زکاة پیرایه شریعت است و نور قیامت و قانون کرامت. بنده مؤمن موحّد چون خطاب شرع و امر حقّ در فرائض نماز و زکاة بر وی متوجّه گردد برگزارد آن و محافظت حدود و اوقات آن مواظبت نماید بجدّی بلیغ و جهدی تمام شرائط جواز و شرائط قبول در آن بجای آرد، لا جرم ظاهر او پیراسته ادب دین گردد و باطن او آراسته صدق و اخلاص.

۱۰۸- سورة الكوثر- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ (۱) ما ترا حوض كوثر. فَصَلِّ لِرَبِّكَ نمازكن خداى خواند» خويش را وَ انْحَرْ (۲) و قربان كن. إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳) اوكه ترا زشت ميدارد او دنب بريدست و بد نام.

النوبة الثانية

اين سوره چهل و دو حرفست، ده كلمه، سه آيت، به مكّه فرو آمد، و از مكّيّات شمرند. و درين سوره هيچ ناسخ و منسوخ نيست. و در خبر ابى بن كعب است از پيغامبر (ص): «هركه اين سوره برخواند، اللَّه تعالى او را از جويهاى بهشت آب دهد و بعدد هركسى كه روز عيد اضحى قربان كند او را ده نيكى بنويسد. قوله: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ و قرئ «انطيناك». و «الكوثر» الخير الكثير، و هو فوعل من الكثرة.

روى انس بن مالك قال: بينا رسول اللَّه (ص) ذات يوم بين اظهرنا اذ اغفى اغفاة ثمّ رفع رأسه متبسّما فقلنا: ما اضحكك يا رسول اللَّه؟ قال: «انزلت علىّ آنفا سورة فقرأ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ..» فقرأ حتّى ختم السّورة. ثمّ قال: «أ تدرون ما «الكوثر»؟ قلنا: اللَّه و رسوله اعلم. قال: «انّه نهر في الجنّة وعدنيه ربى عزّ و جلّ فيه خيركثير، لذلك النّهر حوض ترد عليه امّتى يوم القيامة آنيته عدد النّجوم».

و في الصّحيح: انّ رسول اللَّه (ص) قال ليلة اسرى بى رأيت نهرا، فسألت جبرئيل، فقال: هذا «الكوثر» الّذى اعطاكه اللَّه فضربت بيدى فاذا هو يجرى على المسك».

و قالت عائشة: من ادخل اصبعيه في صماخيه سمع خريره. و عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «الكوثر» نهر في الجنّة حافتاه الذّهب مجراه على الدّرّ و الياقوت تربته اطيب من المسك و اشدّ بياضا من الثّلج.

و عن عبد اللَّه بن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «حوضى مسيرة شهر ماؤه ابيض من اللّبن و ريحه اطيب من المسك وكيزانه كنجوم السّماء، من يشرب منها فلا يظمأ ابدا».

و روى عن حميد الطّويل عن انس بن مالك قال: قال رسول اللَّه (ص): «انّ لحوضى اربعة اركان، فاوّل ركن منها في يد ابى بكر و الثّانى في يد عمر و الثّالث في يد عثمان و الرّابع في يد على (ع). فمن احبّ ابا بكر و ابغض عمر لم يسقه ابو بكر و من احبّ عمر و ابغض ابا بكر لم يسقه عمر و من احبّ عثمان و ابغض عليّا لم يسقه عثمان و من احبّ عليّا و ابغض عثمان لم يسقه على. و من احسن القول في ابى بكر فقد اقام الدّين، و من احسن القول في عمر فقد اوضح السّبيل، و من احسن القول في عثمان فقد استنار بنور اللَّه، و من احسن القول في على فقد استمسك بالعروة الوثقى، و من احسن القول في اصحابى فهو مؤمن و من اساء القول في اصحابى فهو منافق».

عن انس قال: دخلنا على عبيد اللَّه بن زياد و هم يتذاكرون الحوض، فقال: يا با حمزة ما تقول في الحوض؟ فقال: ما كنت ارى ان اعيش حتّى ارى امثالكم تتمارون في الحوض. و لقد تركت خلفى عجائز ما تصلى امرأة منهنّ الّا سألت اللَّه عزّ و جلّ ان يسقيها من حوض محمد (ص) و فيه يقول الشّاعر:

يا صاحب الحوض من يدانيكا و انت حقّا حبيب باريكا

و قال عبد اللَّه بن عمر: «الكوثر» نهر في بطنان الجنّة، اى في وسطها.

و قال الحسن: «الكوثر» هو القرآن العظيم. و قال عكرمة: هو النّبوّة و الكتاب.

و قال ابو بكر بن عيّاش: هوكثرة الاصحاب و الاشياع. و قال الحسين بن الفضل: «الكوثر» شيئان تيسير القرآن و تخفيف الشّرائع. و قال جعفر الصّادق (ع): «الكوثر» نور في قلبك دلّك علىّ و قطعك عمّا سواى».

و عنه ايضا: «الشّفاعة».
و قال هلال بن يساف: هو قول لا اله الّا اللّه. و قيل: الفقه في الدّين. و قيل: الصّلوات الخمس.
قوله: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ قال محمد بن كعب: يقول: انّ اناسا يصلون لغير اللّه و ينحرون لغير اللّه. فانّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ فلا يكن صلوتك و نحرك الّا لى. و قال عكرمة و عطاء و قتادة: فَصَلِّ لِرَبِّكَ صلاة العيد يوم النّحر. «وَ انْحَرْ» نسكك جمع له في الأمر بين العبادة الماليّة و البدنيّة. و قال انس بن مالك: كان النّبي (ص) ينحر قبل ان يصلى فأمر ان يصلى ثمّ ينحر.
و قيل: نزلت هذه الآية يوم الحديبيّة حين احصر النّبي (ص) و اصحابه و صدّوا عن البيت فامره اللّه تعالى ان يصلّى و ينحر البدن و ينصرف ففعل ذلك. و قيل: قرن القربان بالصّلاة لانّ السّجدة و النّحيرة علما كلّ ملّة في الدّنيا فقال: «لربّك» «صلّ» و ضحّ لا لغيره. و يروى عن على (ع) قال: «النّحر هاهنا وضع اليدين في الصّلاة على النّحر»
و عن وائل بن حجر قال: رأيت النّبي (ص) يضع يده اليمنى على اليسرى في الصّلاة قريبا من الرّسغ و يرفع يديه حتّى تبلغا اذنيه.
و عن ابن مسعود: انّ النّبي (ص) رأى رجلا و هو يصلّى واضعا يده اليسرى على اليمنى فنزع اليسرى على اليمنى و وضع اليمنى على اليسرى.
و قال (ص): «رفع الايدى في الصّلاة من الاستكانة». قيل: فما الاستكانة؟ قال: «الا تقرأ هذه الآية: فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ؟.
و قيل: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ اى استقبل القبلة بنحرك. و قيل: معناه: ارفع يديك بالدّعاء الى نحرك. و روى انّ النّبي (ص) قال: انّا معاشر الانبياء امرنا بثلاث، بتأخير السّحور و تعجيل الفطر و وضع اليمين على الشّمال في الصّلاة.
إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ «الشّانئ» هو المبغض «و الأبتر» الّذى لا ولد له.
و قيل: هو الّذى لا يذكر بخير. قال ابن عباس: نزلت في العاص بن وائل السّهمى و ذلك انّه رأى النّبي (ص) خرج من المسجد و هو يدخل فالتقينا عند باب بنى سهم و تحدّثا و اناس من صناديد قريش في المسجد جلوس فلمّا دخل العاص قالوا له: من الّذى كنت تحدّث؟ قال: ذلك «الأبتر» يعنى النّبي (ص)! وكان قد توفّى قبل ذلك عبد اللّه بن رسول اللّه (ص) وكان من خديجة. وكانوا يسمّون من ليس له ابن ابتر، فسمّته قريش عند موت ابنه ابتر و صنبورا. فانزل اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ. قيل: لمّا توفّى عبد اللّه بن النّبي (ص) خرج ابو جهل فقال لاصحابه: انّ محمدا قد بتر و انّه اذا مات لا يبقى له ذكر و لا يجوز له امر فنستريح منه.
فانزل اللّه عزّ و جلّ: إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ اى انّ عدوّك و مبغضك ابا جهل ليس له في الجنّة نصيب بل هو منقطع من كلّ خير، وكانوا يقولون اذا مات ذكور ولد الرّجل: بتر، فكانوا يقولون: انّ محمدا صنبور، اى انّه فرد لا ولد له.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بسم اللّه كلمة سماعها يوجب للقلوب شفاءها، و للارواح ضياءها، و للاسرار سناءها و علاءها، و بالحقّ بقاءها، عزّ لسان ذكرها و اعزّ منه جنان صحبها، و اعزّ منه سرّ عرفها و استأنس بها.
شادى مؤمنان درين جهان از سماع نام وكلام اوست، انس دوستان در آن جهان بلقاء و سلام اوست. هذا سماعك من العبد القارئ فكيف سماعك من الفرد البارئ؟ هذا سماعك من العبد في دار الهلك، فكيف سماعك من الملك في دار الملك؟ هذا سماعك و انت في الخطر، فكيف سماعك و انت في النّظر؟ هذا سماعك و انت مقهور مأسور، فكيف سماعك و انت في دار النّور و السّرور من الشّراب الطّهور؟ مخمور في

مشاهدة الملك الغفور! ای عجبا، امروز در سرای فنا، در بحر خطا، میان موج بلا، از سماع نام دوست چندین راحت و لذّت می‌یابی فردا در سرای بقا، در محلّ رضا، بوقت لقا، چون نام دوست از دوست شنوی لذّت و راحت گویی چند خواهی یافت؟! آن روز بنده در روضه رضا نشسته، بر تخت بخت تکیه زده، خلعت رفعت پوشیده، بر بساط نشاط آرامیده، از حوض کوثر شربت یافته شربتی از شیر سفیدتر، از عسل شیرین‌تر، از مشك بویاتر.

اینست که ربّ العالمین بر مصطفی (ص) منّت نهاد، گفت: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ما ترا حوض کوثر دادیم، تا تشنگان امّت را شراب دهی. شرابی بی‌کدر، شارب آن بی‌سکر، ساقی آن یکی صدّیق اکبر، یکی فاروق انور، یکی عثمان ازهر، یکی مرتضی انور اشهر (ع)، اینست لفظ خبرکه صادرگشت از سیّد و سالار بشر (ص) و قیل: إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ای اعطیناك الخیر الکثیر. ای مهترکاینات، ای نقطه دائره حادثات، ما ترا نیکی فراوان دادیم که بفیض جود خود ترا در وجود آوردیم. و سرا پرده نبوّت تو از قاف تا بقاف بازکشیدیم، و ترا بر تخت بخت در صدر رسالت بنشاندیم. و ترا بمحلّی رسانیدیم که آب و باد و خاك و آتش از صفات کمال و جمال تو مددگرفت. حلم تو خاك را ثبات افزود، طهارت تو آب را صفوت افزود، خلق تو باد را سخاوت افزود، قوّت تو آتش را هیبت افزود.

در بعضی آثار آورده‌اندکه سیّد (ص) در شب معراج، چون خواستندکه او را بحضرت اعلی برند، از نخست جبرئیل (ع) در سقایه زمزم او را طهارت داد، آن آب اوّل وضوء او و جبرئیل بستد و پر خود را بآن منوّرکرد. آب دوم بمیکائیل سپرد تا بر زمره ملأ اعلی قسمت کرد، آب سوم بخزانه غیب سپرد، ذخیره روز رستاخیز را.

چون آتش دوزخ فروغ بر آرد و عذاب ضرام خود آشکارا کند، سیّد مقرّبان آن آب سوم وضوء آن مهتر عالم (ص) بر آن حریق جهنّم پاشد تا آرام گیرد و لهب او فرو نشاند و زبانه او بحجاب خود باز شود تا عاصیان امّت را از شرر او ضرری نباشد.

إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ ای محمد! ما ترا نیکویی فراوان بخشیدیم که نام تو برداشتیم و آوای تو بلندکردیم. داغی از لطف خود بر جوهر فطرت تو نهادیم و نام تو شطر سطر توحیدکردیم. ای محمد! جوهر فطرت تو از جوار قدس قدم هنوز قدم در طینت آدم ننهاده بود که ما مقرّبان حضرت را وصف توکردیم و فضایل و شمایل تو ایشان را گفتیم. تو پیغامبری امّی نادبیر هرگز بهیچ کتّاب نرفته، و هیچ معلّم را ندیده و نه بهیچ کتاب نظرکرده، ترا علم اوّلین و آخرین درآموختیم.

و شرایع دین و احکام اسلام و مکارم اخلاق ترا بیان کردیم. هرکس را معلّمی بود، معلّم تو ما بودیم. هرکس را مؤدّبی بود، مؤدّب تو ما بودیم.

«ادّبنی ربّی فاحسن تأدیبی» خبر معروف است و درکتب صحاح مسطور و مشهور که شب معراج چون بحضرت رسید، حقّ جلّ جلاله از وی پرسید و خود داناتر: «یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی». قال: «لا ادری»! قال: «فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ فعلمت ما في السّماء و الارض.

گفتا: اثری از آثار جلال ذو الجلال بسینه من رسید، ذوق آن و روح آن بجان من رسید. دل من بیفروخت، عطر محبّت بر سوخت، علم اوّلین و آخرین در من آموخت. اینست حقیقت کوثر، نواخت وکرامت بی‌شمر از خداوند اکبر. قوله: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ ای فَصَلِّ لِرَبِّكَ صلاة العید یوم النّحر «وَ انْحَرْ» نسکك. ای سیّد چون روز عید آید، نماز عید بگزار، و چون نمازکردی قربان کن. این خطاب با مهتر عالم است، لکن مراد بدین امّت است. میگوید: ای سیّد آنچه فرمودیم بجای آر و امّت را بفرمای تا بجای آرند، ایشان را در آن خیری است. «لَكُمْ فِيها خَيْرٌ». این خیر در چه چیزست؟ مصطفی (ص) بیان کرد، گفت: اگر مرد مؤمن پوست گوسفند پر زرکند و بدرویشان دهد هنوز بثواب آن یك گوسفند نرسدکه روز عید قربان کند. مصطفی (ص) را پرسیدند اگرکسی

درویش بود و طاقت قربان ندارد چه‌کند تا ثواب قربان او را حاصل شود؟ گفت: «چهار رکعت نمازکند، در هر رکعتی یك بار «الحمد» خواند و یازده بار سوره إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ اللَّه تعالی ثواب شصت قربان در دیوان وی ثبت‌کند.

۱۰۹- سورة الكافرون- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ (۱) بگو اى محمد بآن ناگرويدگان.

لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ (۲) نمى‌پرستم آنچه شما مى‌پرستيد.

وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ (۳) و شما نمى‌پرستيد آنچه من مى‌پرستم.

وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ (۴) و من نخواهم پرستيد آنچه شما ميپرستيد.

وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ (۵) و شما نخواهيد پرستيد آنچه من ميپرستم.

لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ (۶) كيش شما شما را وكيش من مرا.

النوبة الثانية

اين سوره مكّى است، به مكّه فرود آمد. نود و چهار حرف است و بيست و شش كلمه، شش آيت. و درين سوره يك آيت منسوخ است.

لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ نسختها آية السّيف.

يروى عن جبير بن مطعم قال: قال لى رسول اللَّه (ص): «أ تحبّ ان تكون اذا خرجت سفرا من امثل اصحابك هيأة و اكثرهم زادا». قال: قلت: نعم بابى و امّى انت يا رسول اللَّه. قال: «فاقرأ بهذا السّور الخمس: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ، و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. وكنت اخرج مع من شاء اللَّه ان اخرج معه في السّفر فاكون ابذّهم هيأة و اقلّهم زادا فما زلت منذ علّمنيهنّ رسول اللَّه (ص) و قرأتهنّ اكون من احسنهم هيأة و اكثرهم زادا حتّى ارجع من سفرى ذلك.

و روى انّ رسول اللَّه اوصى ابا فروة الاشجعى بقراءة «سورة الكافرين» عندكلّ منام. و قال: «هى براءة من الشّرك».

و عن انس قال: قال رسول اللَّه (ص): قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ ربع القرآن».

و عن ابى بن كعب قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ سورة قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ فكانّما قرأ ربع القرآن، و تباعدت منه مردة الشّياطين، و برىء من الشّرك و يعافى من الفزع الاكبر».

و قال: (ص): «مروا صبيانكم فليقرءوها عند المنام فلا يعرض لهم شيء».

و قال ابن عباس: ليس في القرآن سورة اشدّ لغيظ ابليس من هذه السّورة لانّها توحيد و براءة من الشّرك قوله: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ قيل: الالف و اللّام للجنس، فهو على العموم. و جمهور المفسّرين على انّها نزلت في رهط من الكفّار اجتمعوا فكان فيهم الوليد بن المغيرة و العاص ابن وائل و اميّة بن خلف و الاسود بن عبد المطّلب و الحارث بن قيس و صناديدهم

فقالوا: يا محمد هلمّ فلنعبد ما تعبد سنة، و تعبد ما نعبد سنة؟ فان كان الّذى جئت به خيرا ممّا في ايدينا كنّا قد شركناك فيه و اخذنا بحظّنا منه، و ان كان الّذى بايدينا خيرا ممّا بيدك، كنت قد شركتنا في امرنا و اخذت بحظّك منه. فقال: «معاذ اللَّه ان اشرك باللّه غيره» و نزلت السّورة.

فغدا رسول اللَّه (ص) الى المسجد الحرام و فيه الملأ من قريش فقرأها عليهم فعند ذلك ايسوا منه و آذوه و آذوا اصحابه. و امّا وجه تكرير الكلام، فانّ معنى الآية: لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ في الحال، وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ في الحال، وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ في الاستقبال، وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ في الاستقبال.

اين سخن بجاى آنست كه عجم گويند: نكردم و نكنم، اى لست «اعبد» الآن وَ لا أَنا عابِدٌ فيما استقبل. و قوله:

«ما أَعْبُدُ» تأويله من «اعبد» و هذا خطاب لمن سبق في علم اللَّه انّهم لا يؤمنون كقوله: «سبحانه انّه لن يؤمن من قومك الّا من قد آمن». و قال اهل المعانى: نزل «القرآن» بلسان العرب و على مجارى خطابهم و من مذاهبهم التّكرار ارادة التّوكيد و الافهام كما انّ من مذاهبهم التّخفيف و الايجاز و قال القتيبى: بين نزوليهما زمان. و ذلك انّ القرآن نزل شيئا بعد شيء و آية بعد آية، فكانّهم قالوا: «اعبد» آلهتنا سنة، فقال اللَّه: «قل» لهم لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ ثمّ قالوا بعد ذلك: استلم بعض آلهتنا، فانزل اللَّه:

وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ الشّرك و لى دينى الاسلام. و قيل: «لكم» جزاء «دينكم» «و لى» جزاء دينى كما قال: «لنا اعمالنا و لكم اعمالكم» و هذه الآية منسوخة بآية السّيف. قرأ ابن كثير و نافع و حفص «و لى» بفتح الياء و قرأ الآخرون باسكانها.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز ما استنارت الظّواهر الّا بآثار توفيقه و ما استضاءت السّرائر الّا بانوار تحقيقه، فبتوفيقه وصل العابدون الى مجاهدتهم و بتحقيقه وجد العارفون كمال مشاهدتهم، و بتمام مجاهدتهم وجدوا آجل مثوبتهم، و بدوام مشاهدتهم نالوا عاجل قربتهم نام خداوندى كه نثار دل دوستان اميد ديدار او، بهار جان درويشان در مرغزار ذكر و ثناء او. هركس را بهارى و بهار مؤمنان ياد وصال او. هركجا راستى است آن راستى بنام او. هركجا شادى است آن شادى بصحبت او. هركجا عيشى است آن عيش بياد او. هركجا سوزى است آن سوز بمهر او. ملك امروز ياد و شناخت او، ملك فردا ديدار و رضاى او. اينت كرامت و منزلت، اينت سعادت و جلالت!

جلالتى نه تكلّف، سعادتى نه گزاف   حقيقتى نه مجاز و، مقالتى نه محال
در سراى طرب چون بكوفت دست غمان   ز چرخ و هم فروشد ستارگان خيال!

قوله: قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ عبد اللَّه عباس گفت: در قرآن سورتى نيست بر شيطان سختر و صعبتر ازين سوره، زيرا كه توحيد محض است و براءت از شرك. و توحيد دو باب است: توحيد اقرار و توحيد معرفت.

توحيد اقرار يكتا گفتن است. و توحيد معرفت يكتا دانستن. يكتا گفتن آنست كه: گواهى دهى اللَّه را بيكتايى و پاكى در ذات و صفات. در ذات از جفت و فرزند و انباز.

پاك، و در صفات از شبيه و نظير و مشير پاك. صفات او نامعقول، كيف آن نامفهوم، نامحاط و نامحدود. از اوهام و افهام بيرون وكس نداندكه چون؟ و يكتا دانستن آنست كه او را جلّ جلاله در آلاء و نعما يگانه دانى. وهّاب و معطى اوست. يگانه قسّام و منعم اوست. يگانه در گفت وكردار اوست. يگانه در فضل و در لطف اوست. يگانه در رحمت و در منّت اوست. يگانه نه كس را جز از وى شكرست و منّت و نه بكس جز از وى حولست و قوّت. نه ديگرى را جز از وى منع است و منحت. بنده مؤمن موحّد كه شعاع آفتاب توحيد برو تافت. نشانش آنست كه: مراقبت بر سكون و حركت گمارد، يك نفس بى‌اجازت شريعت و طريقت نزند. ظاهر بميزان شريعت بركشد، و باطن بميدان حقيقت دركشد، و نقطه اصلى را از اعتماد بر هر دو پاك دارد كه گفته‌اند: السّعيد من له ظاهر موافق للشّريعة و باطن متابع للحقيقة. و هو متبرئ من الاعتماد على شريعته و حقيقته. اگر ذرّه‌اى بر خودش اعتماد بود، مجوسيّت محض و يهوديّت صرف باشد. اى جوانمرد اگر از آنجا كه اعلى العلى است تا آنجا كه تحت الثّرى است همه از طاعات و عبادات پركنى، چنان نبود كه ذرّه‌اى از خودى خود دست بدارى و خويشتن را نبينى تا خود را باز پس‌ترين همه عالم ندانى، اين راه را نشائى ابو القاسم نصرآبادى را گفتند: از مشايخ گذشته آنچه ايشان را بود ترا هيچ چيز هست؟ گفت: درد نايافت آن هست! در جمله ترا دلى بايدكه درو درد و مصيبت نايافت بود، يا شادى عزّ يافت انّ اللَّه تعالى يبغض الصّحيح الفارغ. عيسى مريم (ع)

هیچ جای قرار نگرفتی، گرد عالم سیاحت کردی. گفتند: سبب چیست؟ گفت: بر امید آنکه قدم بر جایی نهم که روزی قدم صدّیقی آنجا رسیده باشد، تا آن قدمگاه گناه ما را شفیع بود! اگر درد همه اولیاء عالم و صدّیقان درهم گذارند، درگرد درد قدم عیسی پاك نرسد و نیاز و سوز او درین راه چنین بود! خزائننا مملوّة من الطّاعات فعلیك بذرّة من الافتقار و الانکسار.

۱۱۰- سورة النصر- المدنية

النوبة الاولى

قوله تعالی: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.

إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ چون یاری اللّه بتو رسد وَ الْفَتْحُ (۱) وگشاد.

وَ رَأَيْتَ النَّاسَ و مردمان را بینی يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ که در دین خدای می‌آیند أَفْواجاً (۲) جوقاجوق، گروه گروه.

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بستای خداوند خویش را.

وَ اسْتَغْفِرْهُ و آمرزش خواه ازو إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً (۳) که او خداوند توبه پذیر است.

النوبة الثانية

این سوره هفتاد و هفت حرف است، نوزده کلمه، سه آیت. جمله به مدینه فرو آمد. قومی گفتند: مکّی است، این سوره به مکّه فرو آمد. و درین سوره ناسخ و منسوخ نیست. و در خبرست از مصطفی (ص): «هرکه این سوره برخواند، چنانست که با مصطفی (ص) روز فتح مکّه آنجا حاضر بوده و بثواب وکرامت آن جمع رسیده». قوله: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ جمهور مفسّران بر آنندکه: این فتح، فتح مکّه است. و شرح این قصّه بر قول محمد بن اسحاق بن یسار و بر قول علماء اصحاب اخبار آنست که: رسول خدا (ص) سال حدیبیه او را با قریش صلح افتاد، بشرط آنکه از قبائل عرب هرکه خواهد در عهد و امان رسول خدا (ص) شود و هرکه خواهد در عهد و عقد قریش شود. بنو خزاعه در عهد و امان رسول خدا شدند و بنو بکر در عهد قریش شدند. و پیش از مبعث مصطفی (ص) میان این دو قبیله عداوت بود، بسبب آنکه بنو خزاعه یکی را کشته بودند از بنی بکر و ایشان آن عداوت در دل گرفته بودند، و پیوسته آن خصومت وکینه در دل داشته. چون آن صلح افتاد. رسول (ص) به مدینه باز شد و مکّیان سلاح بنهادند و ایمن شدند. چون سالی بر آمد، بنو بکر از مکّیان یاری خواستند و بر بنی خزاعه افتادند و خلقی را بکشتند و باقی بهزیمت شدند. جبرئیل (ع) از پیغام حقّ جلّ جلاله آمد و رسول (ص) را خبر دادکه ایشان نقض عهدکردند، اکنون بسیج راه کن، به مکّه رو، که وقت فتح آمد. و بنو خزاعه نفیر نامه برسول (ص) فرستادند، و رسول خود خبر داشت. قریش چون بدانستندکه رسول خدا (ص) از آن حال خبر یافت، بترسیدند و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد. گفتند: نبایدکه رسول ایشان را یاری دهد و بر ما چیره شوند. بو سفیان را فرا راه کردند تا به مدینه شود و از رسول خدا (ص) عذر خواهد. جبرئیل (ع) آمد و رسول را خبر داد از آمدن بو سفیان. و رسول یاران را گفت که: بو سفیان بعذر همی آید و من قبول نخواهم کرد. بو سفیان چون به مدینه رسید، نخست بدر خانه فاطمه علیها السّلام شد و قصّه خود بگفت. فاطمه (ع) گفت: این کار بزرگتر از آنست که حدیث زنان در آن گنجد! پس بنزدیك رسول (ص) شد، و رسول (ص) بیش از آن نگفت که: مکّیان عهد بشکستند! و نیز جواب سخنان وی نداد تا بو سفیان نومید برخاست و بنزدیك امّ حبیبه دختر خویش شدکه عیال رسول بود. و آن روز نوبت رسول آنجا بود. نطعی از ادیم عکاظی بازکرده که رسول (ص) بر آنجا نشستی. بو سفیان خواست که بر آنجا نشیند، امّ حبیبه بنگذاشت گفت: این جامه رسول (ص) و جای رسول (ص) است، کافر را با نجاست کفر نرسد و نسزدکه بر جامه و جای رسول (ص) نشیند! بو سفیان غمگین و نومید بازگشت و قصد مکّه کرد. پس رسول (ص) مهاجر و انصار را جمع کرد وگفت: اسباب راه را بسازید که بسفر می‌باید شد. یاران را دشخوار آمدکه سفر روم می‌پنداشتند، از آنکه خبر روم آمده بود. و رسول (ص) حدیث مکّه پنهان داشت تا آن ساعت که فرا راه بود. بیرون آمد با ده هزار سوار پیاده و سوی مکّه رفت و فرمود که: سر راهها فروگیرید تا پیش از ما کسی بایشان نرسد. زنی بود نام وی ساره مغنیّه بود. و نیز در میان لشگر

جامه‌شویی کردی، ملطّفه‌ای ستد از حاطب بن ابی بلتعه به مکّه. و قصّه این زن و این ملطّفه در ابتداء سورة الممتحنة بیان کرده شد. پس رسول خدا (ص) با لشگر اسلام رفتند تا بغطفان رسیدند. و اهل مکّه را از ایشان خبر نه، امّا همی‌ترسیدند و بو سفیان را گفتند: هیچ خبر از محمد (ص) نمی‌رسد و ما را دل مشغولست؟ یکی را بفرست تا خبر باز آرد. بو سفیان گفت: این کار منست. من خود بروم و حقیقت این حال باز دانم. بو سفیان با حکیم بن حزام برفتند براه مدینه تا بغطفان رسیدند بشب و همه کوه و دشت و صحرا روشنایی دیدند از چراغها و آتشها که افروخته بودند. بو سفیان تعجّب همی‌کرد که این مگر نه محمد (ص) است که او را چندین سپاه و حشم نباشد! و عباس بن عبد المطّلب آن شب از لشگرگاه بیرون آمده بود، و تجسّس اخبار همی‌کرد. بو سفیان بر وی رسید، و میان عباس و بو سفیان دوستی بود از قدیم، بازگفت: ای با سفیان تو اینجا چگونه افتادی؟ باین وقت اگر عمر ترا دریابد ترا هلاك کند! آن گه او را بر مرکوب خود نشاند و ردیف خویش ساخت. عمر همان ساعت بیرون آمده بود، چون بو سفیان را دید تیغ برکشید و قصد قتل وی کرد. عباس گفت: ای عمر او در امان منست! پس عمر رفت تا رسول (ص) را خبرکند. عباس نیز بشتافت تا هر دو بهم بدر خیمه رسول (ص) رسیدند. عمرگفت: یا رسول اللَّه هذا ابو سفیان عدوّ اللَّه قد امکن اللَّه منه بغیر عهد و لا عقد فدعنی اضرب عنقه! عباس گفت: یا رسول اللَّه انّی قد اجرته! پس رسول خدا (ص) او را امان داد و قصد عمر از وی باز داشت. و او را به عباس سپرد، گفت: «امشب تو او را بخیمه خویش بر». عباس او را بخیمه خویش برد. دیگر روز بامداد بحضرت رسول (ص) آمد. رسول گفت: «ویحك یا با سفیان ا لم یأن لك ان تعلم ان لا اله الّا اللَّه و انّی رسول اللَّه»؟

بو سفیان گفت: بابی انت و امّی ما اوصلك و احلمك و اکرمك و اللَّه لقد ظننت ان لوکان مع اللَّه اله غیره لقد اغنی شیئا. مادر و پدر من فدای تو باد ای محمد چه حلیم وکریم که تویی و چه بردبار و بزرگوار وکریم طبع و خوش خوی که تویی ای محمد. و اللَّه که ظنّ من چنانست که اگر با اللَّه خدایی دیگر بودی ازو کاری بگشادی و ما را بکار آمدی! رسول (ص) گفت: «یا با سفیان نمی‌دانی که من رسول خداام»؟ بو سفیان گفت: چیزی از این معنی در دل من می‌بود. عباس گفت: ویحك یا با سفیان اسلم و اشهد ان لا اله الّا اللَّه و انّ محمدا رسول اللَّه قبل ان یضرب عنقك. بو سفیان چون این سخن از عباس بشنید، کلمه شهادت بگفت و مسلمان گشت. عباس گفت: یا رسول اللَّه این بو سفیان مردی بزرگ منش است. و تفاخر دوست دارد. با وی کرامتی کن. برو نواختی نه. رسول (ص) فرمود: «من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن و من اغلق علیه بابه فهو آمن».

بو سفیان خواست که از پیش برود به مکّه. رسول (ص) عباس را گفت.

«احبسه بمصیق الوادی حتّی یمرّ علیه جنود اللَّه فیراها».

او را بر رهگذر لشگر اسلام بدار تا همه را ببیند عباس او را بر ممرّ لشگر اسلام بداشت. فوج فوج، جوق جوق، کردوس کردوس بر وی همی‌گذشتند و عباس وی را همی‌گفت که: ایشان که‌اند و ازکدام قبیله‌اند.

و هر قوم که همی گذشتند فرا عباس میگفت: أ فیهم ابن اخیك؟ تا آن گه که وفدی عظیم درآمد از مهاجر و انصار. و رسول (ص) در میان ایشان چون ماه در میان ستارگان بو سفیان گفت: بزرگ ملکی شد این برادر زاده تو! عباس گفت: ویحك یا با سفیان این نه ملك است که این نبوّت است و او ملك نیست که او پیغامبر خدای است. و رسول (ص) بر ناقه‌ای نشسته، پشت مبارك خویش دو تاه کرده و زنخ بر پیش پالان نهاده همی‌گفت: «انّا عبده لا اله الّا هو وحده، صدق وعده و نصر عبده و اعزّ جنده و هزم الاحزاب وحده».

پس بو سفیان از پیش برفت و در مکّه شد. وگفت: محمد آمد با سپاهی عظیم که کس طاقت آن ندارد. مردمان همی‌گریختند، بعضی بکوه همی‌شدند، بعضی در مسجد، بعضی در سرای بو سفیان تا سرای وی پر شد و

بعضی همی آمدند و دست بر در سرای وی می‌نهادند. آن‌گه یك ساعت از روز قتل کردند، و في الخبر الصّحيح قال النّبي (ص) يوم فتح مكّة: «انّ هذا البلد حرّمه اللَّه يوم خلق السّماوات و الارض فهو حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة و انّه لن يحلّ القتال فيه لاحد قبلى و لم يحلّ لى الّا ساعة من نهار فهو حرام بحرمة اللَّه الى يوم القيامة».

پس يك ساعت مردمان خزاعه را دستوری داد بقتل، آن‌گه نهی کرد، گفت: «لا تقتلوا احدا الّا من قاتلکم»، و جمعی مشرکان آن روز با هم افتادند، قریب چهار هزار مرد، پیشرو و سرخیل ایشان عکرمة بن ابی جهل بود و مقیس بن ضبابة و سهیل بن عمرو و صفوان بن اميّة، يك زمان با خالد ولید و سپاه اسلام جنگ کردند، آخر بهزیمت شدند و در مکّه بجز آن يك زمان قتال نرفت. و و رسول خدا (ص) تنی چند را نامزد کرد که ایشان را بکشید اگر دریابید. پس قومی را از ایشان دریافتند و کشتند و قومی را در نیافتند و بآخر مسلمان شدند.

پس رسول خدا (ص) در مسجد شد و طواف کرد و در خانه کعبه بازکرد و بفرمود تا بتان را جمله بیرون انداختند و بشکستند و هبل راکه بت مهین بود بآستانه در بیفکندند.

برگذرگاه مردم، تا هرکسی قدم برو می‌نهد و حقارت و خواری وی پیدا میشود. آن‌گه رسول (ص) بلال را فرمود تا بر بام کعبه بانگ نمازگفت و مسلمانان در مسجد آمدند و رسول (ص) دست در حلقه آویخت وگفت: «لا اله الّا اللَّه وحده، الحمد للَّه وحده، صدق وعده و نصر جنده و حزم الاحزاب وحده».

مردمان همی آمدندگروه گروه در دین اسلام، چنانك ربّ العزّة گفت: وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. وگفته‌اند: رسول خدا (ص) حلقه درکعبه بگرفت و روی با قوم کرد، گفت: «ما ذا اقول و ما تقولون»؟

سهیل ابن عمرو برخاست، گفت: چگويیم یا رسول اللَّه؟ اگرگوییم اصیلی، اصیلی اگرگوییم کریمی، از توکریم‌تر و حلیم‌ترکس نیست! لیکن وحشتی افتاد میان تو و قوم تو و بآن وحشت بغربت افتادی، آخر عزیز و مکرّم بمیان قوم خود باز آمدی اگر نزدیك اجانب عزیز و مکرّم بودی نزدیك اقارب عزیزتر و مکرّم‌تر باشی. تو آن کن که سزای طبع کریم و خلق عظیم تو است. رسول (ص) گفت: «من امروز آن میگویم با شما که برادرم یوسف (ع) گفت با برادران خویش: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. قال محمد بن اسحاق: کان جميع من شهد فتح مكّة من المسلمين عشرة آلاف. وكان فتح مكّة لعشر ليال بقين من رمضان سنة ثمان و اقام رسول اللَّه (ص) بمكّة بعد فتحها خمس عشرة ليلة، يقصر الصّلاة ثمّ خرج الى هوازن و ثقيف و قد نزلوا حنينا.

قوله: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ قال ابن عباس: لمّا اقبل رسول اللَّه (ص) من غزوة حنين، انزلت هذه السّورة عليه و قيل: جاءه نصر اللَّه حين هاجر و آواه الانصار و توجّهت اليه القبائل وكاتبته ملوك الارض و فتحت عليه مكّة و شرعت له الشّرائع و احكمت له الاحكام و عقد الالوية و جنّد الجنود و خطب بمنا و عرفات وكسرت الاصنام و خاضت خيل الاسلام البحار، و ضرب على اهل الكتاب الجزية و خافه ملك الروم.

وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً كان فيما قبل يصدّقه الرّجل و تصدّقه المرأة على خوف من النّاس و يقاسى من الاذى بلاء عظيما، فلمّا دنا اجله تقصّف عليه النّاس فكانت القبيلة تأتيه باسرها يصدّقونه و يجاهدون معه و يبلغون عنه حتّى اتيه اهل اليمن بقبائلها و مخاليفها فسرّ بهم سرورا عظيما. و قال: «اتيكم اهل اليمن ارقّ النّاس افئدة الايمان يمان و الحكمة يمانية».

و قال الحسن لمّا فتح اللَّه عزّ و جلّ على رسوله مكّة، قالت العرب بعضهم لبعض: ايّها القوم لا يدان لكم بهؤلاء فجعلوا يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً. و روى انّ النّبي (ص) قال: «انّ النّاس دخلوا فِي دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً و سيخرجون منه «افواجا». قوله: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ اى صلّ للَّه شكرا على نعمه عليك. و قيل: سبح بحمد اللَّه لا يحمد غيره.

قالت عائشة: كان رسول اللَّه (ص) في آخر عمره يكثر في ركوعه و سجوده: «سبحانك اللّهم و بحمدك اللّهم

اغفر لی و تب علیّ» یتاول هذه الآیة.
و في رواية: «سبحانك اللّهم و بحمدك استغفرك و اتوب اليك».
قال اهل اللّغة: معنى الواو في قوله: «و بحمدك» ای سبّحتك. اللّهمّ بجميع آلائك و بحمدك سبّحتك. و قيل: لمّا نزلت هذه السّورة، قال رسول اللَّه (ص): «قد نعيت اليّ نفسی».
قال الحسن: اعلم انّه قد اقترب اجله و امر بالتّسبيح و التّوبة ليختم له بالزّيادة في العمل الصّالح. و عن ام سلمة قالت: كان رسول اللَّه (ص) بآخره لا يقوم و لا يقعد و لا يجيء و لا يذهب الّا قال: «سبحان اللَّه و بحمده استغفر اللَّه و اتوب اليه» . فقلنا: يا رسول اللَّه: مالك لا تقوم و لا تقعد و لا تجیء و لا تذهب الّا قلت: «سبحان اللَّه و استغفر اللَّه و اتوب اليه»؟ قال: «فانّی امرت بها» ثمّ قرا: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ حتّی ختمها.
و قال مقاتل: لمّا نزلت هذه السّورة قراها رسول اللَّه (ص) على اصحابه و فيهم ابو بكر و عمر و سعد بن ابی وقّاص، ففرحوا و استبشروا و سمعها العباس فبکی! فقال له رسول اللَّه (ص): «ما يبكيك يا عمّ»؟ قال: نعيت اليك نفسك. قال: «انّه لكما تقول». فعاش النّبي (ص) بعدها سنتين ما رأى فيهما ضاحكا مستبشرا. و هذه السّورة تسمّی سورة «التّوديع».
النوبة الثالثة
قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» کشف الكروب، «بسم اللَّه» ستر العيوب، «بسم اللَّه» «غفر الذنوب».
گفتار «بسم اللَّه» دل را پر نور کند، سرّ را مسرورکند، طاعت را مبرورکند، گناه را مغفورکند. هرکرا در دل و بر زبان نام اللَّه نقش بود، اگر چه در آب و در آتش بود، عيش او با نام اللَّه خوش بود. عزيز بنده‌ای که در دل وی شوق اللَّه بود، بزرگوار بنده‌ای که بر زبان وی ذکر اللَّه بود. بزرگان دين چنين گفته‌اند: من انس اليوم بكلامه انس غدا بسلامه. هرکرا درين سرای راحت کلام اوست، فردا در بهشت او را لذّت سلام اوست. يکی از بزرگان دين در مناجات گفته: الهی هر چه مرا از دنيا نصيب است، بکافران ده و آنچه مرا از عقبی نصيب است، بمؤمنان ده. مرا درين جهان ياد و نام تو بس، و در آن جهان ديدار و سلام تو بس! قوله إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ چون اين سوره از آسمان فرو آمد، رسول خدا (ص) گفت: «يا جبرئيل نعيت اليّ نفسی»!
اين سوره از وفات ما خبر ميدهد، که راه فنا می‌بايد رفت، و شربت زهر مرگ می‌بايد چشيد و در خاك لحد می‌بايد خفت! جبرئيل گفت: ای سيّد آن جهان ترا به از اين جهان و جوار حقّ ترا به از ديدار خلق! ای سيّد، هر چندكه راه بدو فناست، امّا فنا طريق بقا است و بقا وسيله لقا است.
ای جوانمرد اگر درکلّ کون با کسی مسامحه‌ای رفتی درين مرگ، آن کس جز مصطفی عربی نبودی! هر چند درّ يتيم بود آن سيّد (ص) از صدف قدرت بر آمده، آفتابی روشن بود از فلك اقبال بتافته، آسمان و زمين بدو آراسته با اين همه کرامت او را گفتند: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»! ای سيّد قدم در اين سرای آدم نهادی، عالم کون زير قدم آوردی. باز آی بحضرت که عالم ابد روشن بتو است. صعيد قيامت در انتظار شفاعت تو است جمال فردوسيان عاشق چهره جمال تو است. آستان حضرت ما مشتاق قدم معرفت تو است. ای سيّد: هر چه در آفرينش حلقه درگاه ما می‌کوبند، و تا تو نيايی يکی را جواب نيست و هيچکس را بار نيست. ای جوانمرد، بوفات او پشت جبرئيل بشکست، بنا ديدن او دين اسلام خون گريست، بمفارقت او ايمان بماتم بنشست. آن روز که بيماری در سينه او بکوفت، ايوان کلمه لا اله الّا اللَّه بلرزيد. و چه عجب؟! سعد معاذ يکی از چاکران حضرت وی بود، چون از دنيا برفت، حضرت نبوّت (ص) اين خبر باز دادکه: «اهتزّ العرش لموت سعد بن معاذ».
بموت سعد معاذ عرش رحمان بلرزيد! پس نگاه کن تا با فراق سيّد حال چگونه باشد؟! آخرتر نظر وی بصحابه

آن بود که سیّد (ص) از حجره بیرون آمد، باطنش همه دردگرفته، رخسارش زردگشته، تن ضعیف و نحیف شده، یك دست برکتف علی (ع) نهاده، و دیگر دست بر دوش فضل، از حجره بمسجد آمد دو رکعت نمازکرد، پشت بمحراب باز نهاد، روی بیاران کرد، از دیده او آب روان گشت. صحابه دانستندکه سیّد (ص) وداع خواهدکرد، و آن دیدار باز پسین است، که نیز جمال او نخواهند دید. سخن ملیح او نخواهند شنید. محراب از او جدا خواهد ماند. جهان از رفتن وی تاریك خواهد شد. جبرئیل نیز بسفارت نیاید. رضوان نیز ببشارت نیاید. سیّد (ص) از حجره بخاك خواهد رفت و از زبر منبر در لحد خواهد خفت. ای دریغا که آن جمال پرکمال که سلوت اندوهگنان و آرام دل ممتحنان بود در خاك خواهد شد، و خاك بر سر ما خواهد نشست. ما خبر آسمان نیز ازکه پرسیم؟ درمان درد هجران ازکه جوییم؟ اندیشه دل با که گوئیم؟ همچنین خروش صحابه در مسجد افتاده وگرد نومیدی بر رخسارها نشسته، و چراغ شادی در سینه‌ها فرو مرده، انفاس همگنان آوه و آه شده، همه گوش فرا داشته تا سیّد (ص) چه گوید؟ سیّد بلفظ شیرین و سخن پر آفرین گفت: «ای یاران من، ای عزیزان و ای غریبان، ای مهاجر و انصار، بدرود باشیدکه عمر ما را نهایت آمد و حساب ما فذلك شد، و دیدار ما با قیامت افتاد. شما را بدرود میکنم و همه امّت را که هستند و خواهند بود بدرود میکنم. سلام من بهمه امّت رسانید و بگوئید: که ما را آرزوی دیدار شما بود، لیکن اجل کمین بگشاد و مرگ شبیخون آورد، از حضرت آمدیم و باز بحضرت رفتیم، سنّت من نگاه دارید. فریضه حقّ بگزارید، نماز نگاه دارید، بندگان را نیکو دارید، یتیمان را بنوازید همه را بدرود کردم، همه را بخدا سپردم. خداوندا همه را بتو سپردم، به بو بکر و عمر و عثمان و علی (ع) نمی‌سپارم. آدم بفرزند سپرد. موسی ببرادر سپرد. خداوندا من همه را بتو می‌سپارم. نگاه دارشان تو باش، و در حمایت و رعایت خودشان بدار».

تمامی قصّه وفات در سورة الانبیاء شرح داده‌ایم.

إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ. این «نصر» «و فتح» همانست که آنجا گفت: نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ بر لسان اشارت، بر ذوق اهل فهم، «نصر» نصرت دلست بر سپاه نفس. و «فتح» گشاد شهرستان بشریّت است بسپاه حقیقت. و این نصرت در خزانه حکمت است. و مفتاح این «فتح» در خزانه مشیّت. تا هر دستی بدو نرسد. دستی که بدو رسد، دست سعادتست که در آستین خرقه بشریّت نبود، ساعد این دست از ایمان بود. بازو از توحید، انگشتان از معرفت. آن گه این دست بهر جای که کشیده گردد این مقرعه در پیش می‌زندکه: جاءَ نَصْرُ اللَّهِ حسین منصور را گفتند: دست دعا درازتر یا دست عبادت؟ گفت: نه این و نه آن. اگر دست دعا است تا بدامن نصیب بیش نرسد، و آن شرك راه مردان است. و اگر دست عبادتست تا بدامن تکلیف شرعی و شرطی بیش نرسد، و آن دهلیز سرای ایمان است. دستی که از آفرینش برتر رسد. آن دست سعادتست در سرا پرده عنایت متواری، تا خود کی برون آید و دست برکه نهد؟! شبلی گفت: ما در حال خویش فرو ماندیم، گاه باشدکه بیك موی دیده خویش کونین از جای برداریم، وگاه بود که چندان طاقت نماندکه یك موی خویش را حمّالی کنیم. حسین منصور او را گفت: آن حال که کونین را بیك موی از جای برداری، برداشته عنایت باشی و آن ساعت که یك موی خویش را حمّالی نتوانی کرد، از دست عنایت در افتاده باشی و صورت و صفت درهم شکسته.

۱۱۱- سورة تبت- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ زيان‌كار بادا دو دست بو لهب وَ تَبَّ (۱) و زيان‌كار بادا او باويى او.

ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ نَيايد او را بكار مال او وَ ما كَسَبَ (۲) و نه آنچه فرادست آورد.

سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ (۳) سوزد و سوزانند او را با آتشى زبانه زنان.

وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ (۴) و زن او آن هيزم‌كش.

فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ (۵) درگردن او رسنى از چيزى سخت تافته.

النوبة الثانية

اين سوره هفتاد و هفت حرفست، بيست كلمه و پنج آيه. جمله به مكّه فرو آمد و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و در خبرست از ابى كعب از پيغامبر (ص): «هركه اين سوره برخواند، اميد ميدارم كه او را با بو لهب اندر دوزخ جمع نكنند».

قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ كنى ابا لهب في القرآن لانّه كاذب الاسم، كان اسمه عبد العزى و العزى شجرة كانت تعبدها ثقيف بالطّائف، قطعها خالد بن الوليد. و يقال: ابو لهب لقب، انّما كانت كنيته ابا عتبة كنى بابنه الاكبر عتبة وكنية عتبة ابو واسع الّذى قتله الاسد. قال هذا القائل: كنى بابى لهب لجماله و حسنه وكان احول وكان عمّ رسول اللّه (ص) وكان اشدّ النّاس على رسول اللّه و اخبثهم لسانا. قال اهل التّفسير: لمّا نزلت: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ

اتى رسول اللّه (ص) الصّفا فصعد عليه ثمّ نادى: «يا صباحاه» فاجتمع النّاس اليه بين رجل يجيء و بين رجل يبعث رسوله: فقال رسول اللّه (ص): «يا بنى عبد مناف يا بنى عبد المطّلب أ رأيتم لو اخبرتكم انّ خيلا بسفح هذا الجبل تريد ان تغيّر عليكم أكنتم مصدّقى»؟ قالوا: نعم ما جرّبنا عليك كذبا.

قال: «فانّى نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذابٍ شَدِيدٍ» .

فقال ابو لهب: تبّا لك انّما جمعتنا لهذا؟! فانزل اللّه تعالى تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ. و قيل: جمع الاقربين من اهل بيته و نفرا من عظماء قريش و اطعمهم ثمّ دعاهم الى اللّه و الى تصديقه و وعدهم عليه طاعة العرب و ملك الدّنيا و عزّ الابد. فقال ابو لهب من بينهم: أ لهذا جمعتنا؟ تبّا لك! فنزلت: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ اى خابت و خسرت. اسند الفعل الى اليد و المراد به نفسه على عادة العرب في التّعبير ببعض الشّيء عن كلّه، كقوله: «بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ» و قيل: المراد به ماله و ملكه. يقال: فلان قليل ذات اليد يعنون به المال. و قيل: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ لعنة على ماله و ولده «وَ تَبَّ» لعنة على نفسه. و قيل: الاوّل دعاء و الثّاني خبر، كما يقال: غفر اللّه لك و قد فعل اهلكه اللّه و قد فعل. قرأ ابن كثير «ابى لهب» ساكنة الهاء و هي لغة مثل نهر و نهر. و قيل: انّما اضاف التّباب الى يديه لانّه اخذ حجرا فرمى به رسول اللّه (ص). و عن ابن عباس قال: لمّا خلق اللّه القلم قال: «اكتب ما هوكائن»، فكتب فيما كتب.

تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ قال اهل التّفسير: لمّا انذرهم رسول اللّه (ص) قال بو لهب: ان كان ما يقوله ابن اخى حقّا فانّى افتدى نفسى بما لى! فانزل اللّه عزّ و جلّ: ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ اى ما يغنى. قال ابو العالية: يعنى اغنامه، وكان صاحب سائمة و مواش وَ ما كَسَبَ يعنى: و ما ولد. و في الخبر عن النّبي (ص): «ولد الرّجل من كسبه» ثمّ اوعده بالنّار.

فقال: سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ اى سيدخل نارا تلتهب عليه، اى سيدخله اللّه نارا ذات اشتعال. وَ امْرَأَتُهُ امّ جميل

بنت حرب بن اميّة اخت ابى سفيان وكانت عوراء حَمَّالَةَ الْحَطَبِ اى نقّالة الحديث و الكذب. قال ابن عبّاس: كانت تأتى بالشّوك فتطرحه باللّيل في طريق رسول اللَّه (ص) و اصحابه لتعقرهم. و قال السّدىّ: كانت تمشى بالنّميمة فتلقى العداوة بين النّاس من قول العرب: فلان يحتطب على النّاس.

اين چنانست كه پارسيان گويند: «تو هيزم بر منه». يعنى: بر مياغال.

قال النّبي (ص): «لا يدخل الجنّة قتّات».

و في رواية اخرى: «لا يدخل الجنّة نمّام».

و حكى عن الشّافعى انّه قال: من اطراك في وجهك بما ليس فيك فقد شتمك، و من نقل اليك نقل عنك، و من نمّ عندك نمّ بك، و من اذا ارضيته قال فيك ما ليس فيك فكذلك اذا اسخطته قال فيك ما ليس فيك. و قيل في قوله: حَمَّالَةَ الْحَطَبِ كانت تعيّر رسول اللَّه (ص) بالفقر و تحتطب هى على ظهرها من ضيق القلب فسبّت بذلك. قرأ عاصم حَمَّالَةَ بالنّصب على الذّم كقوله: «مَلْعُونِينَ». و قرأ الآخرون بالرّفع و له وجهان احدهما: سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ هو وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و الثّاني: وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ في النّار ايضا قوله: فِي جِيدِها اى في عنقها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ سلسلة من حديد ذرعها سبعون ذراعا تدخل في فيها و تخرج من دبرها و يلوى سائرها في عنقها و اصله من المسد و هو الفتل فالمسد ما فتل و احكم من اىّ شيء كان، يعنى: السّلسلة الّتى في عنقها فتلت من الحديد فتلا محكما. و قال مقاتل: «مِنْ مَسَدٍ» اى من ليف. قال الضّحاك: في الدّنيا من ليف و في الآخرة من نار، و ذلك اللّيف هو الحبل الّذى كانت تحتطب به فبينما هى ذات يوم حاملة حزمة فاعيت فقعدت على حجر تستريح فاتاها ملك فجذبها من خلفها فاهلكها.

النوبة الثالثة

قوله: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم ملك تحيّرت العقول عن ادراك عظمته و تلاشت في بحار رحمته و طربت القلوب بالطاف قربته و تروّحت الارواح بنسيم محبّته طاحت الاشارات و تاهت العبارات. و بطلت الرّسوم، و انتهت العلوم، و نسخت الاخبار، و طمست الآثار، و نسيت الاذكار، و خلت الدّيار، و عميت الأبصار، و لم يبق الّا الازل و القدم و الجبروت. و العظم و السّناء السّرمدى، و الكرم و القضاء الازلى و القسم.

بنام اوكه نه جز ازو پادشاه است، و نه جز ازو معبود. ساجدان را مسجود است، و قاصدان را مقصود. پيش از كى قائم، پيش از صنع قادر، پيش از هر وجودى موجود.

خداوندى معروف، بفضل و لطف موصوف. بكرم وجود دلهاى دوستان را عيانست و جانهاى موحّدان را مشهود. يكى بى طاعت مقبول و روزگارش مسعود، يكى بى جنايت مردود و از درگاه او مطرود. نه آنجا نيل است و نه اينجا جود، حكمى است مبرم و قضايى معهود «وَ ما نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ» قوله: تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ چه كرد بو لهب كه در ازل نصيب او داغ حرمان آمد؟

چه آورد بو بكر در ازل كه تاج سعادت وكرامت بر فرق روزگارش نهادند؟! توگويى كه بو لهب از آن شقىّ گشت كه كافر آمد! و بو بكر از آن سعيدگشت كه مسلمان آمد؟! راه حقيقت عكس اينست! توكفر در شقاوت دان نه شقاوت دركفر.

و اسلام در سعادت دان نه سعادت در اسلام! اين كاريست رفته و بوده و در ازل پرداخته.

پير طريقت گفت: آه از حكمى پيش از من رفته، فغان ازگفتارى كه خود رايى گفته، ندانم كه شاد زيم يا آشفته؟! ترسان از آنم كه آن قادر در ازل چه گفته؟! سگ اصحاب الكهف رنگ كفر داشت، و لباس بلعام باعور طراز دين داشت، ليكن شقاوت و سعادت ازلى از هر دو جانب دركمين بود، لا جرم چون دولت روى نمود، پوست آن سگ از روى صورت در بلعام پوشانيدند. گفتند: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ.» و مرقع بلعام در آن سگ وشيدند، گفتند: «ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ»

١١٢- سورة الاخلاص- مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (١) بگو: اوست آن خداى يگانه.

اللَّهُ الصَّمَدُ (٢) اللَّه بار خداى همه بار خدايان است.

لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ (٣) نزاد و نه زادند او را.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ (۴) و نبود هيچكس او را همتا.

النوبة الثانية

اين سورة «الاخلاص» بقول بعضى مفسّران مكّى است، به مكّه فرو آمده، و بقول بعضى به مدينه فرو آمده. چهار آيت است، پانزده كلمه، چهل و نه حرف و درين سوره نه ناسخ است و نه منسوخ. و خبر درست است كه مصطفى (ص) گفت: «هركه سوره قل هو اللَّه احد برخواند، چنانست كه يك سه يك قرآن خواند».

اصحاب تحقيق و اهل معانى گفتند: اين از بهر آن گفت كه جمله علوم قرآن سه قسم است: يك قسم از آن ذكر توحيد است و صفات اللَّه عزّ شأنه، ديگر قسم اوامر و نواهى كه از تكاليف شرع است. سديگر قسم قصص انبياء و فنون مواعظ. و اين سورة «الاخلاص» مشتملست بر مجرّد توحيد و ذكر صفات اللَّه. پس در ضمن اين سوره ثلث علوم قرآن است بر طريق اجمال. ازين جهت گفت: «هركه اين سورة برخواند، ثواب وى چندانست كه ثلث قرآن برخواند». و روى عن ابى الدّرداء عن النّبي (ص): «أ يعجز احدكم ان يقرأ ثلث القرآن في ليلة»؟ قلت: يا رسول اللَّه من يطيق ذلك؟! قال: «اقرؤا: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فانّه يعدل ثلث القرآن».

و عن ابى هريرة: انّ النّبي (ص) سمع رجلا يقرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فقال: «وجبت». قلت: ما وجبت؟ قال: «الجنّة»!

و قال (ص): «من اراد ان ينام على فراشه فنام على يمينه، ثمّ قرأ مائة مرّة: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اذا كان يوم القيامة يقول له الرّبّ: «يا عبدى ادخل على يمينك الجنّة».

و قال انس: انّ رجلا قال: يا رسول اللَّه انّى احبّ هذه السّورة: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. قال: «انّ حبّك ايّاها يدخلك الجنّة».

و عن سهل بن سعد قال: جاء رجل الى النّبي (ص) فشكا اليه الفقر و ضيق المعاش. فقال له رسول اللَّه (ص): «اذا دخلت بيتك فسلّم ان كان فيه احد، و ان لم يكن فيه احد فسلّم علىّ و اقرأ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ مرّة واحدة». ففعل الرّجل فأدرّ اللَّه عليه رزقا افاض عليه جيرانه.

و عن جرير بن عبد اللَّه قال: قال رسول اللَّه (ص): «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ حين يدخل منزله نفت الفقر عن اهل ذلك المنزل و الجيران».

و عن انس بن مالك قال: كنّا مع رسول اللَّه (ص) بتبوك فطلعت الشّمس بضياء و شعاع و نور لم ارها طلعت فيما مضى. فاتى جبرئيل رسول اللَّه (ص).

فقال: «يا جبرئيل مالى ارى الشّمس اليوم طلعت بضياء و نور و شعاع لم ارها طلعت فيما مضى». قال: ذاك انّ معاوية بن ابى معاوية اللّيثى مات بالمدينة اليوم فبعث اللَّه اليه سبعين الف ملك يصلّون عليه. قال: «و بم ذلك»؟ قال: كان يكثر قراءته قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ باللّيل و النّهار و في ممشاه و قيامه و قعوده فهل لك يا رسول اللَّه ان اقبض لك الارض فتصلّى عليه؟ قال: «نعم». فصلّى عليه ثمّ رجع.

و عن ابى بن كعب قال: سئل النّبي (ص) عن ثواب قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. فقال: «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ تناثر الخير

على مفرق رأسه من عنان السّماء و نزلت عليه السّكينة و غشيته الرّحمة و له دوىّ حول العرش و نظر اللّه الى قارئها فلا يسأله شيئا الّا اعطاه ايّاه و يجعله في كلاءته و حرزه».

و عن جابر قال: قال رسول اللّه (ص): «من قرأ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ في كلّ يوم خمسين مرّة نودى يوم القيامة من قبره: يا مادح اللّه قم فادخل الجنّة.

و عن ابن عباس عن النّبي (ص) قال: «الا ادلّكم على كلمة تنجيكم من الاشراك باللّه تقرؤن قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ عند منامكم».

امّا سبب نزول هذه السّورة في قول مقاتل و قتادة و الضّحاك: انّ ناسا من اليهود جاءوا الى رسول اللّه (ص) فقالوا: صف لنا ربّك؟ فانّ اللّه انزل نعته في التّوراة، فاخبرنا من اىّ شيء هو و من اىّ جنس هو و هل يأكل و هل يشرب و ممّن ورث الدّنيا و من يورثها؟ فانزل اللّه عزّ و جلّ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و قيل: انّ مشركى قريش قالوا: للنّبى (ص): انسب لنا ربّك فانزل اللّه هذه السّورة. و عن ابن عباس انّ وفد نجران قدموا على رسول اللّه (ص) فيهم السّيّد و العاقب، فقالوا للنّبى (ص): صف لنا ربّك من اىّ شيء هو؟ فقال النّبي (ص): «انّ ربّى ليس من شيء و هو باين من الاشياء». فانزل اللّه عزّ و جلّ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.

و تسمّى هذه السّورة نسب الرّبّ سبحانه و في الحديث صحبه سبعون الف ملك كلّما مرّوا باهل سماء سألوهم عمّا معهم فقالوا: نسبة الرّب سبحانه. و لا فرق بين الواحد و الاحد، يدلّ عليه قراءة عبد اللّه بن مسعود: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. و قيل: «واحد» بصفاته «احد» بذاته. و قيل: الاحد بمعنى الاوّل لانّه اوّل الاشياء و سابق الكلّ، و اصله وحد قلبت واوه همزه و اكثر ما يقال «احد» في الجحدكقولهم: ليس في الدّار «احد» و لا يشبهه «احد»، و اكثر ما يقال واحد في الاثبات كقولهم: رأيت رجلا واحدا، و لا يقال رجل «احد» و قيل: الاحد هو المتفرّد بايجاد المفقودات و المتوحّد باظهار الخفيّات.

اللَّهُ الصَّمَدُ قال ابن عباس: «الصَّمَدُ» السّيّد الّذى تناهى سؤدده و يصمد اليه بالحوائج اى يقصد. صمد صمده اى قصد نحوه. وكلّ مصمت لا جوف له عند العرب صمد. فقال المفسّرون: الّذى لا يأكل و لا يشرب. و قال قتادة: «الصَّمَدُ»: الباقى بعد خلقه. و قال سعيد بن جبير: هو الكامل في جميع صفاته و افعاله. و قال عكرمة: «الصَّمَدُ»: الّذى ليس فوقه «احد» و هو قول على (ع).

و قال السّدىّ: هو المقصود اليه في الحوائج و المستغاث به عند المصائب. و قال جعفر: الّذى لم يعط خلقه من معرفته الّا الاسم و الصّفة. و عن جعفر ايضا: «الصَّمَدُ»: خمسة احرف، فالالف دليل على احديّته، و اللّام دليل على الهيّته، و هما مدغمان لا يظهران على اللّسان و يظهران في الكتابة. فدلّ ذلك على انّ احديّته و الوهيّته خفيّة لا تدرك بالحواس و لا تقاس بالنّاس، فخفاؤه باللّفظ دليل على انّ العقول لا تدركه و لا تحيط به علما و ظهوره في الكتابة دليل على انّه يظهر على قلوب العارفين و يبدو لا عين المحبّين في دار السّلام. و الصّاد دليل على صدقه فوعده صدق و قوله صدق و فعله صدق، و دعا عباده الى الصّدق. و الميم دليل على ملكه فهو الملك على الحقيقة، و الدّال علامة دوامه في ابديّته و ازليّته. قوله: لَمْ يَلِدْ نفى الاولاد و الصّاحبة، وَ لَمْ يُولَدْ نفى الوالدين، و قدّم ذكر لَمْ يَلِدْ لانّ من الكفّار من ادّعى انّ له ولدا و لم يدّع «احد» انّه مولود. و قيل: لَمْ يَلِدْ فيورث وَ لَمْ يُولَدْ فورث.

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ قرأ حمزة «كفوا» ساكنة الفاء مهموزة، و قرأ حفص عن عاصم بضمّ الفاء من غير همز، و قرأ الآخرون بضمّ الفاء مهموزا وكلّها لغات صحيحة. و الكفوء و الكفىء واحد، و هو المثل و النّظير، و منه المكافأة و قيل: كفّة الميزان اصلها من المكافاة فشدّدت وكسرت كما قالوا: للحظاحظ يقال: كفاء الميزان و تكفّأ اذا رجحت احدى كفّتيه و شالت.

و في الحديث: «تزلزل الارض حتّى تكفأ باهلها».

و في الآية تقديم و تأخير. تقديره: وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ احد «كُفُواً». قال مقاتل: قال مشركو العرب: الملائكة بنات اللَّه «و قالت اليهود عزير ابن اللَّه و قالت النّصارى: المسيح ابن اللَّه» فاكذبهم اللَّه و نفى عن ذاته الولادة و المثل.
و في الخبر الصّحيح عن ابى هريرة عن النّبي (ص) قال: قال اللَّه عزّ و جلّ: «كذّبنى ابن آدم وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ذلك، و شتمنى وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ ذلك. فامّا تكذيبه ايّاى فيقول: لن يعيدنى كما بدانى و ليس اوّل الخلق باهون علىّ من اعادته و اما شتمه ايّاى، فقوله: اتّخذ اللَّه ولدا، و انا الاحد الصّمد لم الد و لم اولد و لم يكن لى كفوا احد».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم من وجوده الازل و ثبوته الابد، لم يسبقه وقت و لم يحط بجلاله امد، خلق السّماء بلا عمد و وضع المهاد بلا اود، شكر من اطاعه و من عبد و قبل من اراده و من قصد. العالم بخفيّات كل احد، ركع او سجد، قام أو قعد، الحد او وحّد، غوث اللّهيف وكهف الضّعيف و للعاصين سند، عون الاسير و ظهر الفقير و منجزكلّ ما وعد، و احد لا من عدد، فرد وتر لم يسبقه والد و لم يتعقّبه ولد، و هو القيوم «الصّمد». لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.
نام خداوندى يگانه يكتا، در ذات يكتا و در صفات بى‌همتا، از عيبها جدا و خداوندى را سزا، عظمتش ازار و كبريا ردا فردى و ترى جميلى جليلى نه چون ما، رحمانى رحيمى علّامى عليمى راننده احكام و قضا، ستّارى غفّارى جبّارى قهّارى بزرگوارى بى چند و بى چرا مجيدى ديّانى حميدى مهربانى بنده نوازى كار سازى مستحقّ هر ثنا. احسان او قديم، فرمان او عزيز، پيمان او لطيف. ملك او بى زوال و بى فنا، پاك از عيب، دور از وهم. بيرون از قياس، موصوف بصفات معروف باسماء.

بر چهره خوب تو فشانديم ثنا — جان و دل و ديده هر سه كرديم فدا
در هر چه كنى، ز دل بداديم رضا — حكمى كه كنى و گر بجانست، روا.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اى محمد! بيگانگان از تو نسب ما مى‌پرسند، بگو: اللَّهُ أَحَدٌ «اللَّه» است آن يگانه يكتا، در ذات و صفات يكتا، در عزّت و قدرت يكتا، در الوهيّت و ربوبيّت يكتا، در ازل و در ابد يكتا، خدايى را سزا و بخداگارى دانا. كريمست و مهربان، لطيف و رحيم و نيك خدا، عالم سرّ و نجوى، دارنده افق اعلى، آفريدگار عرش و ثرى، قريب بهر آشنا، و مستحقّ هر ثنا، در دل دوستانش نور عنايت پيدا، از چشمها نهان و بصنع آشكارا.

اى دور ز چشم، با دلم يك جايى — پيدا بدلى، ز چشم ناپيدايى!

اللَّهُ الصَّمَدُ الّذى يصمد اليه في الحوائج، و يفزع اليه في النّوائب. صمد اوست كه بندگان را حاجت و نياز بدوست. اميد عاصيان و مفلسان بفضل اوست. درمان بلاها ازكرم اوست، درويشان را شادى بجلال و جمال اوست. مبارك آن كس كه مونسش نام اوست، عزيز آن كس كه بهره‌اش ياد اوست، شاد آن دل كه در بند اوست، پاك آن زبان كه در ذكر اوست. خوش عيش آنكه روزگارش در مهر و محبّت اوست. يكى ببهشت نازد، يكى بدوست و دوست بهره اوست كه همّتش همه اوست.

چشمى دارم همه پر از صورت دوست — با ديده مرا خوش است تا دوست دروست
از ديده و دوست فرق كردن نه نكوست — يا اوست بجاى ديده، يا ديده خود اوست

و يقال: «الصّمد» الّذى تقدّس عن احاطة علم المخلوقين به او ادراك بصرهم او اشراف معارفهم. «صمد» اوست كه عقلها متحيّر آمد در جلال او، خردها سراسيمه گشت در جمال او، فهمها عاجز شد از ادراك سرّ او، انديشه‌ها زير و زبرگشت از امر او. جگرها خون شد در قهر او، دلها بگداخت در شناخت او.
پير طريقت گفت: الاغيار في وجوده فقد و الرّسوم و الاطلال عند شهود حقه محو. وجودى كه حدودش بعدم باز شود، آن وجود مجازگويند نه وجود حقيقت.

ای مسکین آیت عدم خود از لوح قدم بر خوان و رایت نیستی خود در عالم هستی او بزن، در مشاهده شاهد قدم مدهوش شو و از هوش خود بیهوش شو، در رکوع و سجود خود را هستی بنه، و در وجود جلال حقیقت خرقه وجود مجازی بدر و با او بگوی:

چون با خودم از عدم کم ام کم		چون با تو بوم همه جهانم
بپذیر مرا و رایگان دار		هر چند که رایگان گرانم.

گفته‌اند: این سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ هر آیتی تفسیر آیت پیش است، چون گویند: من «هو» اوکیست؟ توگویی: «احد» چون گویند: «احد» کیست؟ توگویی: «صمد»، چون گویند: «صمد» کیست؟ توگویی: الّذی لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ.

چون گویند: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ کیست؟ توگویی: الّذی لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ. و یقال: کاشف الاسرار بقوله: «هو»، وکاشف الارواح بقوله: «اللّه»، وکاشف القلوب بقوله: «احد»، وکاشف نفوس المؤمنین بباقی السّورة. و یقال: کاشف الوالهین بقوله: «هو» و الموحّدین بقوله: «اللّه» و العارفین بقوله: «احد» و العلماء بقوله: «الصّمد» و العقلاء بقوله: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

ای محمد والهان را بگوی: «هو» ایشان را رمز و اشارت کفایت باشد، نام و صفت مگوی که ایشان اصحاب غیرت‌اند، نتوانند دید و شنید که کسی نام و صفت دوست برد ور همه دل و دیده و زبان ایشان باشد، این چنانست که گویند:

در عشق توام کار بدانجای رسید		کز دیده خود دریغم آید رخ تو!

با عارفان بگوی: «اللّه»! ایشان قدم بر بساط تفرید دارند، در نام «اللّه» چنان مستغرق شده‌اندکه پروای نفی دیگری ندارند. با موحّدان بگوی که: «احد» که جان ایشان را مدد از نور توحید است و روح روح ایشان بیافت توحیدست. با عالمان بگوی که: اللَّهُ الصَّمَدُ ایشان رخت نیاز بدرگاه صمدیّت ذو الجلال افکنده‌اند بی تحفه‌ای باز نگردند. با عاقلان بگوی: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ شما که عقل دارید، باری دریابید و بدانیدکه او را زن و فرزند نیست، خویش و پیوند نیست، مثل و مانند نیست، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. ای محمد من ترا حبیب خواندم و معنی محبّت موافقت است و دوست را در همه احوال نیابت داشتن.

ای محمد چون دشمن ترا بدگوید، من جواب دهم، چون مرا بدگوید، تو نیز جواب ده و حقّ محبّت در معنی موافقت بگزار. عقبه کافر ترا شاعرگفت، من جواب دادم از بهر تو و نیابت داشت توکه: وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ. چون مرا ناسزا گوید، تو جواب ده که: هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. حارث ترا کاهن گفت، من جواب دادم که: «ما هو بقول کاهن». چون معطّل مرا تعطیل گوید، تو جواب ده که: اللَّهُ الصَّمَدُ. ولید مغیره ترا ساحرگفت که: «إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ»، من جواب دادم به تهدیدکه: «سَأُصْلِیهِ سَقَرَ». تو نیز چون ترسا مرا زن و فرزندگوید، جواب ده: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ. بو لهب ترا گفت: تبّا لك. من جواب دادم که: تَبَّتْ یَدا أَبِي لَهَبٍ. تو نیز اگر مغان مرا همتا و همسرگویند، جواب ده که: لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

۱۱۳- سورة- الفلق- مدنية و قيل مكية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.

قُلْ بگو: أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۱) فرياد ميخواهم بخداوند همه آفريده.

مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ (۲) از بد هر چه بيافريد.

مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ (۳) و از بد شب كه در آيد.

وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ (۴) و از بد دمندگان در گره‌ها.

وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ (۵) و از بد آن بد چشم بد نيّت بد خواه كه بد خواهد يا ببد نگرد.

النوبة الثانية

اين سوره پنج آيتست، بيست و سه كلمه، هفتاد و چهار حرف جمله به مدينه فرو آمد، و قومى گفته‌اند كه به مكّه فرو آمد. و درين سوره ناسخ و منسوخ نيست.

و في الخبر عن عقبة بن عامر الجهنى يقول: سمعت النّبيّ (ص) يقول: «انّك لن تقرأ بسورة احبّ الى اللّه و لا اقرب عنده من قل اعوذ برب الفلق فان استطعت ان لا تدعها في صلاة فافعل».

و عن ابى بن كعب عن النّبيّ (ص) قال: «من قرأ «المعوّذتين» فكانّما قرأ الكتب الّتى انزلها اللّه كلّها

قوله: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ سبب نزول «المعوّذتين» ما رواه البخارى في صحيحه و ذكره المفسّرون، قالوا: انّ غلاما من اليهود كان يخدم رسول اللّه (ص) وكان يعجبه حسن خدمته فدبّت اليه اليهود و لم يزالوا به حتّى اخذ مشاطة رأسه (ص) و عدّة اسنان من مشطه فاعطاها اليهود فسحروه فيها. وكان الّذى تولّى ذلك لبيد بن اعصم اليهودى ثمّ دسّها في بئر بنى زريق، يقال لها ذروان، فمرض (ص) و انتثر شعر رأسه و جعل يذوب و لا يدرى ما عراه وكان يرى انّه يأتى النّساء و لا يأتيهنّ. فبينا هو نائم ذات يوم اتاه ملكان فقعد احدهما عند رأسه و الآخر عند رجله، فقال الّذى عند رجله للّذى عند رأسه: ما بال الرّجل؟ قال: طبّ. قال: و ما طبّ؟ قال: سحر. قال: و من سحره؟ قال لبيد بن اعصم اليهودى. قال: فبم طبّه؟ قال: بمشط و مشاطة. قال: و اين هو؟ قال: في جفّ طلعة تحت راعوفة في بئر ذروان، فانتبه النّبيّ (ص) و قال: «يا عائشة اما علمت انّ اللّه اخبرنى بدايى»؟ ثمّ بعث رسول اللّه (ص) عليّا (ع) و الزّبير و عمّار بن ياسر فنزحوا ماء البئر كانّه نقاعة الحنّاء ثمّ رفعوا الصّخرة و اخرجوا الجفّ فاذا فيه مشاطة رأسه و اسنان مشطه و اذا تمثال من شمع مثال رسول اللّه (ص) مفروز بالابر و اذا وتر عليه احدى عشرة عقدة! فيقال: انّ السّورتين نزلتا حينئذ احدى عشرة آية لحلّ تلك العقد، فجعل كلّما قرا آية انحلّت عقدة و وجد رسول اللّه (ص) خفّة حتّى انحلّت العقدة الاخيرة قام عليه الصّلاة و السّلام كانّما انشط من عقال. و جعل جبرئيل (ع) يقول: بسم اللّه ارقيك من كلّ شيء يوذيك من حاسد و عين و اللّه يشفيك.

فقيل: يا رسول اللّه أ فلا نأخذ الخبيث فنقتله؟ فقال: «امّا انا فقد شفانى اللّه و اكره ان اثير على النّاس شرّا».

قالت عائشة: ما غضب رسول اللّه (ص) غضبا ينتقم من احد لنفسه قطّ الّا ان يكون شيئا هو للّه عزّ و جلّ فيغضب للّه و ينتقم.

الجفّ: قشر الطّلع، و الرّاعوفة: حجر في اسفل البئر يقوم عليه المائح و هو الّذى يجعل الماء في الدّلو و فيخرجه الّذى على رأس البئر. و المشاطة: ما يسقط من الشّعر مع المشط. في هذا الحديث دلالة على صحّة السّحر و انّ له حقيقة خلاف قول من زعم انّه لا حقيقة له، لانّ النّبي (ص) كان يجد وجعا لذلك الّا ترى انّ احد الملكين، قال للآخر: ما وجع الرّجل و هذا من اوضح دليل على حقيقته. فان قيل ما الحكمة في نفوذ السّحر و غلبته في النّبي (ص) و لما ذا لم يرد اللّه تعالى كيد الكائد الى نحره بابطال مكره و سحره؟ قلنا: الحكمة فيه و الدّلالة

على صدق رسول اللّه (ص) و صحّة معجزاته وكذب من نسبه الى السّحر و الكهانة لانّ سحر السّاحر عمل فيه حتّى التبس عليه بعض الأمر و اعتراه نوع من الوجع و لم يعلم النّبي (ص) بذلك حتّى دعا ربّه. فقد روى انّه دعا ثمّ دعا ثمّ دعا، فاجابه اللّه سبحانه و بيّن له امره و لوكان ما يظهر من المعجزات الخارقة للعادات من باب السّحر على ما زعم اعداؤه لم يشتبه عليه ما عمل من السّحر فيه و لتوصّل الى دفعه من عنده و هذا بحمد اللّه من اقوى البراهين على نبوّته. و انّما اخبر النّبي (ص) عائشة من بين نسائه بماكشف اللّه تعالى له من امر السّحر لانّ النّبي (ص) كان مأخوذا عن عائشة في هذا السّحر على ما روى يحيى بن يعمر قال: حبس رسول اللّه (ص) عن عائشة سنة، فبينا هو نائم، اتاه ملكان، الحديث الى آخره.

قوله: قُلْ أَعُوذُ اى احترز و امتنع و استجير و معاذ اللّه من كذا، اى احترز به منه. و العرب تقول: اطيب اللّحم عوّذه، اى ما عاذ بالعظم، اى لزق به. بِرَبِّ الْفَلَقِ، الْفَلَقِ: في الاصل الخلق كلّه، ما في الدّنيا شيء الّا هو عن انفلاق يحصل اللّيل و النّهار و المطر و الرّيح و النّبات و الدّوابّ حتّى الانفاس و الاصوات و الثّمار و الجواهر و المياه، و قال قوم من المفسّرين: «الفلق» الصّبح، تقول العرب: ابين من فلق الصّبح. و قال وهب بن منبّه: هو طبق على جهنّم و قيل: جبّ في جهنّم. و قد بعض اصحاب رسول اللّه (ص) الشّام، فرأى آثار نعيم ملوكهم و ما كانوا فيه من غضارة الدّنيا و سعتها، قال: لا يعجبنكم ما اوتوا من الدنيا فان وراءهم الفلق. و قيل: هو بيت في جهنّم اذا فتح بابه استغاث اهل النّار من شدّة حرّه، و قيل: هو اسم بئر ذات اودية لها شعاب و اسمها الهبهب.

وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ قال ابن عباس: هو اللّيل اذا اقبل بظلمته في المشرق و دخل في كلّ شيء و اظلم. و الغسق الظّلمة، غسق اللّيل اذا اظلم. و قيل: «الغاسق»: البارد في الاصل، و الغساق: البرد و سمّى الغساق لانّه يحرق ببرده كما يحرق الحميم بحرّه. و هو الآخر من شكله، اى من شكل الحميم، فجعل الغساق من شكل الحميم لانّهما يحرقان معا هذا بحرّه و هذا ببرده. و سمّى اللّيل غاسقا لانّه ابرد من النّهار. و قيل: «الغاسق»: القمر. و نظر رسول اللّه (ص) الى القمر فقال: «يا عائشة استعيذى باللّه من شرّ هذا فانّه الغاسق إِذا وَقَبَ فعلى هذا التّفسير هو «غاسق» لبرودة ضوءه ضدّ ضياء الشّمس. و الوقوب: الدّخول و انّه (ص) كنى عن اللّيل بالقمر فاستعاذ من شرّ اللّيل لانّ الجنّ انّما تنتشر باللّيل، و تغتال و تختطف و تستطير في ظلماء اوّل اللّيل اذا ادلهمّ و كذلك

نهى رسول اللّه (ص) عن السّير في اوّل اللّيل و امر بتغطية الاوانى و اغلاق الأبواب و ايكاء الاسقية و ضمّ الصّبيان و قال: «لو يعلم النّاس ما في السّير اوّل اللّيل لما سار راكب بليل ابدا»

و قيل: المراد به القمر اذا خسف و اسودّ.

إِذا وَقَبَ اى دخل في الخسوف او اخذ في الغيبوبة. و قال ابن زيد: وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ يعنى الثّريّا اذا سقطت. قال: وكانت الاسقام و الطّواعين تكثر عند وقوعها و ترتفع عند طلوعها.

وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ يعنى سواحر اللّاتى ينفثن في عقد الخيط حين يعقدن. و النّفث نفخ بغير ريق بخلاف التّفل. و قيل: النّفث: النّفخ اذاكان مع الرّيح ندى «و العقد» ما يعقده السّاحر على وتر او حبل او شعر، و هو ينفث و يرقى.

و قرأ يعقوب: «النّافثات» و المراد بهنّ بنات لبيد بن اعصم سحرن النّبي (ص). و في كيفيّة ذلك اقوال، احدها: انّه ايهام الاذى و تخييل المرض و لا تأثير له. و الثّاني: انّه يؤثركما تؤثر العين في المعيون. و الثّالث: انّه بمعونة الجنّ.

و في سحر النّبي (ص) قولان: قال بعضهم: سحره لبيد بن اعصم كما ذكرناه و عليه الجمهور و انكره بعضهم و قال: انّ اللّه تعالى انكر على من قال هذا في صفة النّبي (ص) حيث يقول: «وَ قالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً» الآيات. و قيل: اراد.

بالنّفّاثات في العقد النّساء اللّواتى يسلبن قلوب الرّجال بحبّهنّ. قال ابو تمام:

السّالبات الفتى عزيمته بالسّحر، و النّافثات في عقده

وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ يعنى: اليهود، فانّهم كانوا يحسدون النّبي (ص).

قال الحسين بن الفضل: جمع اللَّه الشّرور في هذه السورة و ختمها بالحسد ليعلم انّه اخسّ الطّبائع. و قيل: الحسد تمنّى زوال النّعمة من صاحبها، و قيل: وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ يعنى: من شرّ عينه و نفسه، و الحاسد هو العيون الّذى يلقع بعينه و نفسه.

و في السّورة استدفاع الشّرور من اللَّه، و من صحّ توكّله على اللَّه فهو الّذى صحّ تحقّقه باللّه و اذا صحّ تحقّقه بشهود جريان التّقدير و تبرّئه عن حوله و قوّته فالى ان يزول البلاء استراح من تعب تردّد القلب في التّدبير. و عن قريب يرقّى الى حالة الرّضا كفى مراده ام لا. و عند ذلك الملك الاعظم فهو بظاهره لا يفتر عن الاستعاذة و بقلبه لا يخلو عن التّسليم و الرّضا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ «بسم اللَّه» الذى خلق الانسان من علق و ابدى الصّباح من الفلق، و انشأ السّماوات طبقا فوق طبق. لا مغلق لما فتح و لا فاتح لما اغلق، اودع ادراك البصر في الحدق، و ركب الكلام في اللّسان و انطق. ربّ الضّياء و الشّفق، و الليل و ما وسق. و القمر اذا اتسق.

نام خداوندى كه طوق يادش در رقاب احباب است و اشباح مريدان زير سطوات عزّش خرابست، بس جگرها كه در آتش دوستى اوكبابست، بسا عزيزا كه بدل مى‌سوزد و بتن در عذابست، بسا مشتاقا كه در باديه طلب در آرزوى قطره‌اى آبست، چون پنداشت كه رسيد، بدانست كه آنچه ديد سرابست!

منزلگه عشق تو دل احبابست در قصّه عشق تو هزاران بابست.

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ راه عامّه بندگان آنست كه پيوسته از شرّ بدان وكيدكائدان و حسد حاسدان و بد افتاد جهان استعاذت مى‌كنند بخداوند جهانيان، بحكم ظاهر اين سوره. ازينجا گفت مصطفى (ص): «تعوّذوا باللّه من جهد البلاء و درك الشّقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء».

وكان (ص) يقول: «اللّهمّ انّى اعوذ بك من العجز و الكسل و الجبن و البخل و الهرم و عذاب القبر، اللّهمّ انّى اعوذ بك من الفقر و القلّة و الذّلّة و اعوذ بك ان اظلم او اظلم و اعوذ بك من الشّقاق و النّفاق و سوء الاخلاق».

اينست طريقه عامّه مومنان: ظاهر شريعت بكار داشتن و هنگام بلاء دست در دعا و تضرّع زدن و از حقّ جلّ جلاله عافيت خواستن. امّا راه جوانمردان طريقت و ارباب حقيقت تسليم و رضاست و اليه الاشارة بقوله: «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» و يقال: دع التّدبير الى من خلقك تسترح. تدبيركار با خداوندگارگذار، تصرّف در آفريده آفريدگار را مسلّم دار، از راه اعتراض برخيز، تعرّض و فضول مكن، از درگاه او معرض مباش، او را وكيل وكفيل وكارساز خود دان، تا اين فرمان را ممتثل باشى كه: «فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا» هر دل كه در او تسليم و رضا جمع شد، بنقد آن تن قرين سلامت گشت، و آن سينه دست از آفات بشريّت مسلّم شد، تسليم درجه ذبيح و خليل است (ع). خليل را خطاب آمدكه «اسلم». جواب دادكه: «اسلمت» پسر از پدر نشان تسليم ديد، بتعليم پدر لباس تسليم پوشيد قرآن مجيد از تسليم پدر و پسر خبر دادكه: «فَلَمَّا أَسْلَما» تسليم درين جهان مسمار دين است و در آن جهان مفتاح دار السّلام. رضا آنست كه بنده‌اى بر پسند باشى و بهر چه رود خرسند باشى و منتظر قضاى خداوند باشى، و تسليم آنست كه كار آفريده بآفريدگار بازگذارى.

خود تن بقضا در ده و خود سركش باش جز آن نبود كه تو نخواهى، خوش باش!

۱۱۴- سورة الناس- مدنية

النوبة الاولى

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۱) بگو فرياد خواهم بخداى مردمان.
مَلِكِ النَّاسِ (۲) پادشاه مردمان.
إِلهِ النَّاسِ (۳) خداوند مردمان.
مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ از بد ديو وسواس نام الْخَنَّاسِ (۴) كه باز ايستد و باز پس شود از دل ذاكران.
الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ اوكه وساوس مى‌افكند در دلهاى مردمان.
مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ (۶) از پريان و مردمان.

النوبة الثانية

اين سوره هفتاد و نه حرف است، بيست كلمه، شش آيه، جمله به مدينه فرو آمد، و قومى گفتند: به مكّه فرو آمد. و در اين سوره ناسخ و منسوخ نيست. و في الخبر عن عقبة بن عامر الجهنيّ: انّ رسول اللَّه (ص) قال له: «أ لا اخبرك بافضل ما تعوّذ به المتعوّذون»؟ قلت: بلى! قال: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ.

و في رواية اخرى عن عقبة قال: قال لى رسول اللَّه (ص): «الا اعلّمك يا عقبة سورتين هما افضل القرآن»؟! قلت: بلى يا رسول اللَّه. فعلّمنى «المعوّذتين» ثم قرأ بهما في صلاة الغداة و قال: «اقرأ بهما كلّما قمت و نمت».

و عن عائشة قال: كان رسول اللَّه اذا أوى الى فراشه كلّ ليلة جمع كفّيه فنفث فيهما و قرأ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ثمّ مسح بهما ما استطاع من جسده يبدأ بهما رأسه و وجهه و ما اقبل من جسده يصنع ذلك ثلاث مرّات.

و عن عائشة ايضا: انّ النّبي (ص) كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوّذات و ينفث، فلمّا اشتدّ وجعه كنت اقرأ عليه و امسح عليه بيده رجاء بركتها.

و قال عقبة بن عامر: بينا اسير مع رسول اللَّه (ص) بين الجحفة و الإبراء اذ غشيتنا ريح و ظلمة شديدة، فجعل رسول اللَّه (ص) يتعوّذ باعوذ بربّ الفلق و أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ و يقول: «يا عقبة تعوّذ بهما فما تعوّذ متعوّذ بمثلهما».

و عن عبد اللَّه ابن حبيب قال: خرجنا في ليلة مطر و ظلمة شديدة نطلب رسول اللَّه (ص) فادركناه، فقال: «قل» قلت: ما اقول؟ قال: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و المعوّذتين حين تصبح و حين تمسي ثلاث مرّات تكفك كلّ شيء».

قوله: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ اى استجير و احترز باللّه الّذى هو بِرَبِّ النَّاسِ اى خالقهم و موجدهم.

مَلِكِ النَّاسِ هو الّذى يسوسهم و يدبّر امورهم، خصّ النّاس بالذّكر لانّ فيهم ملوكا فاخبر تعالى انّه مالك الملوك.

إِلهِ النَّاسِ يعنى: معبود هم الّذى يستحقّ ان يعبدوه.

مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ، هو مصدر كالزّلزال و القلقال، يعنى: من شرّ الوسوسة الّتى تكون من الجنّة و النّاس و الوسوسه: الحديث الخفىّ، لقوله: «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ» و صوت الجليّ يسمّى وسواسا و وسوسة، و الموسوس الّذى يكسر الحديث في نفسه و وسوسة الشّيطان تصل الى القلب في خفاء. و قيل: هو الكلام الخفىّ الّذى يصل مفهومه الى القلب من غير سماع. و قيل: وسواس النّاس من نفسه، و هو وسوسة الّتى يحدث بها نفسه. و قيل: «الْوَسْواسِ» هو اسم الشّيطان الّذى يمسّ ابن آدم بطيفه و يخيّل اليه و يوذيه و يفزعه في منامه. و «الْخَنَّاسِ» صفته، و خنوسه انّه يدخل صدر ابن آدم يضع خرطومه على قلبه يوسوس اليه ما دام ناسيا للَّه عزّ و جلّ و الآخرة، فاذا ذكر ابن آدم اللَّه خنس الشّيطان وكفّ خرطومه و تأخّر. قال ابراهيم التّيمى: اوّل ما يبدو «الوسواس» من

قبل الوضوء. و قال مقاتل: انّ الشّيطان في صورة خنزير يجرى فى جسد العبد مجرى الدّم في العروق، سلّطه اللَّه على ذلك. فذلك قوله: الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ المراد بالنّاس الاوّل: الأبرار، و بالنّاس الثّاني: الاشرار. معناه: الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ الاخيار من الجنّ و اشرار النّاس، كانّه امر ان يستعيذ من شرّ الجنّ و الانس جميعا.

قال رسول اللَّه (ص) لابى ذر: «تعوّذ باللّه من الشّياطين الانس و الجنّ».

فاثبت «الوسواس» من الانسان للانسان كالوسوسة من الشّياطين. و وسوسة الانسان هو الاهواء و اللَّه اعلم بالمراد. وكرّر لفظ «النّاس» فى خمسة مواضع تبجيلا لهم و تكرمة. و قيل: كرّر لانفصال كلّ آية من الأخرى لعدم حرف العطف. و قيل: المراد بالاوّل: الاطفال و معنى الرّبوبيّة يدلّ عليه. و بالثّانى: الشّبّان و لفظ «الملك» المنبئ عن السّياسة يدلّ عليه.

و بالثّالث: الشّيوخ و لفظ «اله» المنبئ عن العبادة و الطّاعة يدلّ عليه. و بالرّابع: الصّالحون و الشّيطان مولع باغوائهم دون غيرهم. و بالخامس: المفسدون و عطفه على المعوّد منهم يدلّ عليه و اللَّه اعلم.

قال النّبي (ص): «عندكلّ ختمة دعوة مستجابة و شجرة في الجنّة».

و عن ابن عمر قال: قال رسول اللَّه (ص): «لا حسد الّا على اثنين. رجل اتاه القرآن فهو يقوم به آناء اللّيل و آناء النّهار، و رجل آتاه اللَّه مالا فهو ينفق منه آناء اللّيل و آناء النّهار.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اسم عزيز شهدت الافواه بآلائه. و نطقت الالسن بنعمائه، و تلاشت القلوب عند جلال سلطانه و عزّ سنائه. و فنيت الارواح و بليت الاشباح شوقا الى لقائه. فلا ذرّة من الموجودات في ارضه و سمائه، الّا و هي تشهد بجمال صفاته و جلال اسمائه، كلّ عزيز عزّ فبادنائه، وكلّ ذليل ذلّ فباقصائه.

الخلق عرضة تسخيره بين ابقائه و افنائه و اسعاده و اشقائه، فلا وصل و لا هجر و لا خير و لا شرّ و لا حلو و لا مرّ و لا ايمان و لا كفر و لا طيّ و لا نشر، الّا بارادته و مشيّته و قضائه، «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ».

اى راه طلب حقيقت! چه راهى كه قدمهاى دوستان در تو واله شد؟! اى آتش محبّت حقّ! چه آتشى كه جانهاى عزيزان ترا هيزم شد؟! اى قبله «بِسْمِ اللَّهِ»! چه قبله‌اى كه هركه روى در تو آورد دمار از جان و روانش برآوردى. آن كدام دلست كه آتش خانه حسرت تو نيست؟! آن كدام جانست كه در مخلب باز قهر تو نيست؟

گفتم كه: چو زيرم و بدست تو اسير | بنواز مرا، مزن تو اى بدر منير
گفتا كه: ز زخم من تو آزار مگير | در زخمه بود همه نوازيدن زير

عزيز جانى بايدكه او را بر اسرار «بِسْمِ اللَّهِ» اشرافى دهند، يك شظية از حقيقت اين نام بركنگره طور تجلّى كرد طبق طبق از وى ميشكافت، و از هم فرو ميريخت، تا در عالم ذرّه ذرّه گشت، گفتا: پادشاها اگر سنگ سياه طاقت اين نام داشتى خود در بدو وجود امانت قبول كردى. آرى كوه با صلابت بر نتافت و طاقت نداشت و دلهاى ضعفاى اين امّت برتافت و قبول كرد. اى جوانمرد! نه آن دلها ميگويم كه كليساى شرك و شهوت بود، دلهاى بارگيران حضرت سلطان مى‌گويم، و بارگير سلطان كسى بود كه در همه اوقات و حالات اگر غرقه لطف و عطا بود يا خسته تير بلا، بازگشت وى جز با حضرت ربوبيّت نبود، همه او را داند، همه او را خواند، قصّه نياز خود بدو بردارد، از هواجس و وساوس استعاذت بوى كند، اينست كه ربّ العالمين مى‌گويد: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ اى أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ اى محمد! بندگانم را بگو تا چون از شرّ ديو و مردم فرياد خواهند، بمن خواهند، و با درگاه من گريزندكه جز درگاه من ايشان را پناه نيست، و خستگى ايشان را مرهم جز از فضل ما نيست. هر جا كه در عالم درويشى است خسته جرمى، درمانده در دست خصمى، ما مولاى اوئيم هر

جاکه خراب عمری است، مفلس روزگاری، ما خریدار اوایم هر جاکه سوخته‌ای است، بیخودی، لاف زننده‌ای، بی خبری، ما شادی جان اوایم هر جاکه زارنده ایست از خجلی، سر فروگذارنده‌ای از بی کسی، ما برهان اوئیم.
نعت ما چیست؟ فرش فضل بباد افکندن، در تربت افلاس تخم بر پراکندن، در بادیه بیخودی جوی جودکندن، بر لب جوی احسان باغ دوستی کشتن! سه جایگاه درین سوره خود را جلّ جلاله ببندگان اضافت کرد، و نام خود فرانام ایشان پیوست. گفت: بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلٰهِ النَّاسِ دارنده و پرورانده شما منم، پادشاه وکاردان وکارساز شما منم، خداوند رهنمای دلگشای شما منم. گاه گوید جلّ جلاله: شمائید بندگان من، گاه گوید: منم خداوند شما. چه کرامت است بندگان را بزرگوارتر از آن که خودگوید بجلال عزّ خویش که: شما آن من‌اید و من آن شما!! بنده چون بدین مقام رسید و قدم برین بساط قرب نهاد، توفیق موافق و سعادت مساعد اوگردد، دست اغیار از اوکوتاه شود، وسواس خنّاس از شعاع شمع شوق او بگریزد، سلطان محبّت در سرای خاصّ او نزول کند. آثار و انوار لطف اللّه بر حال او ظاهر شود تا هرکه در نگرد، داندکه نواخته فضل اوست و افروخته لطف او.

فصل

روی ابو هریرة: قال: قال رسول اللّه (ص): «اعربوا القرآن و التمسوا غرائبه، فانّ اللّه یحبّ ان یعرب».
و قال اللّه عزّ و جلّ: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً یعنی: تفسیر القرآن. و قال مجاهد: احبّ الخلق الی اللّه اعلمهم بما انزل. و قال ابن عباس: تفسیر القرآن علی اربعة اوجه: تفسیر یعلمه العلماء، و تفسیر تعرفه العرب، و تفسیر لا یعذر احد بجهالته، یعنی: من الحلال و الحرام، و تفسیر لا یعلم تأویله الّا اللّه، من ادّعی علمه فهوکذّاب. مفسّر دیگرست و حاکی تفسیر دیگر، نه هرکه حکایت کند ازگفت مفسّران او را رسدکه خود تفسیر کند. خلافست میان علما که هر عالمی را رسدکه قرآن را تفسیرکند بذات خویش یا نه؟ قومی گفتند: هیچ کس را نرسد و اگر چه فائق و فاضل بود و احکام و ادلّه شناسد، و اخبار و آثار داند بلکه از تفسیر آن بایدگفت که از رسول خدا (ص) حکایت کردند، یا از صحابه که در نزول قرآن حاضر بودند، یا از تابعین که از صحابه شنیدند و گرفتند و حجّت این قوم آنست که مصطفی (ص) گفت: «من فسّر القرآن برأیه فاصاب فقد اخطأ».
و قومی گفتند: هرکه ادبی دارد وسیع و فضلی تمام، او را رسدکه قرآن تفسیرکند، و حجّت ایشان اینست که ربّ العزّة گفت: كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ امّا محقّقان گفتند: این هر دو مذهب سر بغلوّ و تقصیر باز می‌نهد، هرکه بر منقول مجرّد اقتصارکند فقد ترک کثیرا ممّا یحتاج الیه. و هرکه جائز دارد هرکسی راکه در علم تفسیر خوض کند فقد عرّضه للتّخلیط و لم یعتبر حقیقة قوله: لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ. پس کسی را رسدکه در تفسیر خوض کندکه او را ده علم حاصل بود. علم لغت و علم اشتقاق و علم نحو و علم قراءت و علم سیر و علم حدیث و علم اصول فقه و علم احکام و علم معامله و علم موهبت. چون این ده علم حاصل شد، از آن بیرون شدکه: «فسّر القرآن برأیه»، پس او را رسدکه قرآن را تفسیرکند. اگرکسی سؤال کند وگوید: چه حکمت است که قرآن بعضی محکم آمد و بعضی متشابه؟ اگر همه محکم بودی مؤنت نظرکفایت بودی و خطا و زلّت در نظر و اندیشه نیفتادی؟ جواب آنست که: این بآن ماندکه کسی گوید: چرا ربّ العزّة نعیم این جهان که بما داد نه بی مؤنت و بی مشقّت دادی تا نعمت وی هنیء بودی و عطاء وی بی رنج بودی! گویند: این از حکمت خالی نیست. حقّ تعالی که آدمی را آفرید او را بفکرت و تمییز مخصوص کرد که هیچ آفریده دیگر را این دو خصلت نیست. و آدمی را باین دو خصلت مشرّف و مکرّم گردانید، گفت: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا و باین تشریف و تکریم شایسته خلافت زمین کرد چنان که حقّ تعالی گفت: وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ.

و همچنین آدمی را صفاتی دادكه خود جلّ جلاله بدان موصوفست و مسمّی. چون علم و حكمت و حلم. پس چون او را باين دو خصلت فكر و رويّت مخصوص كرد، هر چه بوی داد از درجه كمال قاصر داد، تا بفكرت و رويّت خود آن را تمام گرداند و فائده آن فكرت و رويّت پديد آيد و مستحقّ ثواب گردد. و اين على الخصوص در حقّ آدمی است. و حقّ جلّ جلاله از آن منزّه و مقدّس. و مثال اين مأكولات و مشروباتست كه اصول اغذيه از بهر ما بيافريد. و آن گه بفضل خود ما را تمييز و هدايت داد تا از آن اصول و مفردات مركّبات سازيم، چنان كه خواهيم و بدان حاجت بود، و اللّٰه اعلم.

فصل فی بيان عدد سور القرآن و حروفه وكلماته و بيان ما فيها من الخلاف و الاختلاف.

عبد اللّٰه مسعود گفت: جمله سورتهای قرآن صد و دوازده است، از بهر آنكه قُلْ أَعُوذُ دوگانه از جمله سور نشمرد و در مصحف خويش ننوشت. گفتا: كلام ربّ العالمين است، قديم نامخلوق، از آسمان منزل، هم چنان كه گفت جلّ جلاله: «قسمت الصّلاة بينی و بين عبدی نصفين». و قال تعالی: اعددت لعبادی الصالحين مالا عين رأت و قال تعالی: انا اغنی الشركاء عن الشرك. و بسبب آنكه رسول خدا (ص) باين دو سوره رقيه بسياركردی، بر وی مشتبه شدكه از قرآن است يا نه از قرآن، و آن گه در مصحف ننوشت. مجاهدگفت: سورتهای قرآن صد و شانزده است، زيرا كه وی دو سوره قنوت از قرآن شمرد: يكی: «اللّهم انّا نستعينك» الی قوله: «من يفجرك»، ديگر: «اللّهم ايّاك نعبد» الی قوله: «ملحق». زيد ثابت گفت: سورتهای قرآن صد و چهارده‌اند و قول درست اينست و جمهور صحابه برين مذهب‌اند. و در مصحف امام كه علماء اسلام بر آن متّفق‌اند، همچنين است. ازين صد و چهارده سوره هشتاد و چهار مكيّات‌اند و سی سوره مدنيّات، و در بعضی از آن اختلاف علما است، و در تفسير شرح آن بجای خويش گفته‌ايم.

وگفته‌اند: اوّل سوره كه به مكّه فرو آمد: اقْرَأْ باسْمِ رَبِّكَ است و آخر سوره كه به مكّه فرو آمد: سوره «العنكبوت» و اوّل سوره كه به مدينه فرو آمد: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ است، و آخر سوره كه به مدينه فرو آمد: براءة و اوّل سوره كه رسول خدا (ص) در انجمن قريش آشكاركرد سوره وَ النَّجْمِ إِذا هَوى.

و قال حميد الاعرج: حسبت القرآن بالحروف فوجدت النّصف عند قوله في سورة «الكهف». قال: إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً الّذی بعده وَكَيْفَ تَصْبِرُ. و قال غيره من المتقدّمين: وجدت النّصف عند قوله: وَ لْيَتَلَطَّفْ فاللّام في النّصف الاوّل و الطّاء و الفاء في النّصف الثّاني. و قال جماعة من القرّاء: النّصف عند قوله: لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً.

امّا عدد آيات قرآن بر عدادكوفيان، و هو العدد المنسوب الی علی بن ابی طالب (ع)، شش هزار و دويست و سی و شش آيت و بر عدد بصريان شش هزار و دويست و چهار آيت، و بر قول جمهور اهل علم شش هزار و ششصد و شصت و شش آيت.

و دركلمات قرآن علماء مختلف‌اند و اختيار قول عطاء بن يسار است: هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه كلمه. و در حروف اختلافست. ابن عباس گفت: سيصد هزار و بيست و سه هزار و ششصد و هفتاد و يك حرف. مجاهدگفت: سيصد هزار و بيست و يك هزار و صد و بيست حرف. عبد اللّٰه مسعود گفت: سيصد هزار و بيست و دو هزار و ششصد و هفتاد حرف. قال: و لتالی القرآن بكلّ حرف عشر حسنات.

جماعتی اهل تفسير حروف قرآن از الف تا يا بر شمرده‌اند. گفتند: عدد الف، چهل و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و دو است.

عدد با يازده هزار و چهار صد و بيست و هشت است.

عدد تا ده هزار و صد و نود و نه است.

عدد ثا هزار و دويست و هفتاد و شش است.

عدد جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه است.
عدد حا سه هزار و نهصد و نود و سه است.
عدد خا دو هزار و چهار صد و شانزده است.
عدد دال پنج هزار و ششصد و چهل و دو است.
عدد ذال چهار هزار و ششصد و نود و هفت است.
عدد را یازده هزار و هفصد و نود و سه است.
عدد زای هزار و پانصد و نود است.
عدد سین پنج هزار و هشتصد و نود و یك است.
عدد شین دو هزار و دویست و پنجاه و سه است.
عدد صاد دو هزار و سیزده است.
عدد ضاد هزار و ششصد و هفده است.
عدد طا هزار و دویست و هفتاد و چهار است.
عدد ظا هشتصد و چهل و دو است.
عدد عین نه هزار و دویست و بیست است.
عدد غین دو هزار و دویست و هشت است.
عدد فا هشت هزار و چهار صد و نود و نه است.
عدد قاف شش هزار و هشتصد و سیزده است.
عددکاف نه هزار و پانصد است.
عدد لام سی هزار و چهار صد و سی و دو است.
عدد میم بیست و شش هزار و صد و سی و پنج است.
عدد نون بیست و شش هزار و پانصد و شصت است.
عدد واو بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش است.
عدد ها هفده هزار و هفتاد است.
عدد لام الف چهار هزار و هفصد و بیست است.
عدد یا بیست و پنج هزار و نهصد و نوزده است.

در هر حرفی ارادتی، در هرکلمتی اشارتی، در هر آیتی زیادتی، در هر سورتی سعادتی، در هر حرفی بدایتی، در هرکلمتی هدایتی، در هر آیتی رعایتی، در هر سورتی سرایتی، در هر الفی آلایی، در هر بایی بهایی، در هر تایی تحفه‌ای، در هر ثائی ثوابی، در هر جیمی جزائی، در هر حائی حیاتی، در هر خائی خیالی، در هر دالی دوائی، در هر ذالی ذوقی، در هر رائی راحتی، در هر زایی زیادتی، در هر سینی سنایی، در هر شینی شعاعی، در هر صادی صفایی، در هر ضادی ضیائی، در هر طائی طهارتی، در هر ظایی ظرافتی، در هر عینی عنایتی، در هر غینی غبنی، در هر فایی فایدتی، در هر قافی قربتی، در هرکافی کرامتی، در هر لامی لوائی، در هر میمی منایی، در هر نونی نوری، در هر واوی ولایی، در هر هایی هوایی، در هر لام الفی الفی و لطفی، در هر یائی یمنی. که داند لطائف قرآن؟ که دریابد عجائب قرآن؟!! اگر مردی بصفاء اعتقاد و یقین درست قرآن برکوه خواند، از بیخ بر آید! مصطفی (ص) گفت: «و الّذی نفسی بیده لو انّ رجلا موقنا قراه علی جبل لزال».
قرآن آموز را حساب نبود. قرآن دان را حجاب نبود، قرآن خوان را عذاب نبود.
هرکه دست در قرآن زد، دست در عروه وثقی زد، و هرکه دست در عروه وثقی زد، کار وی بعلی است، تماشاگاه

وی بستان عزّت مولی است، و از حضرت عزّت او را باسم سعادت نداست! مصطفی (ص) گفت: «انّ للّٰه عزّ و جلّ اهلين من النّاس». قالوا: يا رسول اللّٰه من اهل اللّٰه؟ قال: «اهل القرآن هم اهل اللّٰه عزّ و جلّ».

کسان اللّٰه و خاصگيان او خوانندگان قرآن‌اند، دانايان به قرآن‌اند، معتقدان در قرآن‌اند. چون خواهی که باللّه تقرّب کنی، هم بکلام اوکن، که کلام او هم ازوست. منه بدأ و اليه يعود، قرآن اصل ايمانست، و اساس معرفت قرآن برهان نبوّت است و معنی رسالت.

قرآن منشور هدايت است، و قانون حکمت. قرآن نامه تذکرت است، و صحيفه رحمت. قرآن شاهد حقّ است و مايه حقيقت. قرآن بيان جلال الوهيّت است، و نشان جمال ربوبيّت. هرکرا قرآن انيس است، اللّٰه او را جليس است. هرکرا قرآن رفيق است، قرينش توفيق است. هرکرا قرآن امام است، مقرّش دار السّلام است.

قال النّبي (ص): «انّكم لن ترجعوا الى اللّٰه بشيء احبّ اليه من شيء خرج». يعنى: القرآن. و قال (ص): «خيركم من تعلّم القرآن و علّمه». و عن ابى شريح الخزاعى قال: خرج علينا رسول اللّٰه فقال: «ابشروا ابشروا أ ليس تشهدون ان لا اله الّا اللّٰه و انّى رسول اللّٰه»؟ قالوا: بلى. قال: «فانّ هذا القرآن سبب طرفه بيد اللّٰه و طرفه بايديكم، فتمسّكوا به فانّكم لن تهلكوا و لن تضلّوا بعده ابدا». و عن ابى هريرة قال: قال رسول اللّٰه (ص): «أ يحبّ احدكم اذا رجع الى اهله ان يجد فيه ثلاث خلفات عظام سمان»؟ قلنا: نعم. قال: «فثلاث آيات يقرأ بهنّ احدكم في صلوته خير له من ثلاث خلفات عظام سمان»! و عن على (ع) عن النّبي (ص) قال: «من قرأ القرآن فاستظهره فاحلّ حلاله و حرّم حرامه ادخله اللّٰه الجنّة و شفّعه في عشرة من اهل بيته كلّهم قد وجبت له النّار». و قال (ص): «لوكان القرآن في اهاب ما مسّه النّار». و قال: «اقرؤا القرآن فانّه يأتى يوم القيامة شفيعا لاصحابه».

و قال (ص): «نزل القرآن على خمسة اوجه: حلال و حرام و محكم و متشابه و امثال. فاحلّوا الحلال و حرّموا الحرام، و اعملوا بالمحكم و آمنوا بالمتشابه و اعتبروا بالامثال».

فصل

بدانكه اصحاب رسول (ص)، ايشان که در تفسير قرآن سخن گفته‌اند، معروف چهارکس‌اند: على بن ابى طالب (ع) و ابن عباس و ابن مسعود و ابىّ بن كعب. و على (ع) در علم تفسير از همه فائق و فاضلتر بود، پس ابن عباس. قال ابن عباس: على (ع) علّم علما علّمه رسول اللّٰه (ص) و رسول اللّٰه (ص) علّمه اللّٰه عزّ و جلّ فعلم النّبي (ص) من علم اللّٰه و علم على (ع) من علم النّبي (ص) و علمى من علم على (ع). و ما علمى و علم اصحاب محمد (ص) في علم على (ع) الّا كقطرة في بحر! ابن عباس گفت: شبى از شبها على (ع) مرا گفت: «چون نماز خفتن گزارده باشى، نزديك من حاضر شو، تا ترا فايده‌اى دهم». گفتا: وكانت ليلة مقمرة شبى سخت روشن بود، از نور ماهتاب. على (ع) گفت: «يا بن عباس ما تفسير الالف من «الحمد»؟

تفسير الف «الحمد» چيست»؟ گفتم: تو به دانى اى على! پس در سخن آمد و يك ساعت از ساعات شب در تفسير الف «الحمد» سخن گفت. آن گه گفت: «فما تفسير اللّام من «الحمد»؟

جواب همان دادم. و يك ساعت ديگر در تفسير حرف لام سخن گفت. پس در حا هم چنان، و در ميم هم چنان، و در دال هم چنان. چون از تفسير اين حروف فارغ گشت، برق عمود الفجر صبح صادق از مشرق سر بر مى‌زد. ازينجا گفت على (ع): «لو شئت لاوقرت سبعين بعيرا من تفسير سورة الفاتحة».

ابن عباس گفت: علم خود در جنب علم على (ع) چنان ديدم كالغدير الصّغير في البحر. و ابن عباس در علم تفسير چنان بود كه على (ع) گفت: «كانّه ينظر الى الغيب من وراء ستر رقيق من جودة رأيه وكثرة اصابته».

عمر خطّاب گفت: من كان سائلا عن شيء من القرآن فليسأل عبد اللّٰه بن عباس فانّه حبر القرآن. و عمر خطّاب هرگه كه چيزى بر وى مشكل شدى ابن عباس را گفتى: غصّ يا غوّاص، اى اشر برأيك.

سعيد بن جبير گفت: ساعتى بنزديك ابن عباس نشسته بودم، جماعتى اهل تفسير آمدند و مشكلهاى تفسير از وى

پرسیدند، همه را بصواب جواب داد. قومی قرّایان و مقریان آمدند و از وی مشکلهای قراءت پرسیدند، جواب داد. قومی اعراب آمدند و از حلال و حرام پرسیدند، جواب داد. قومی از لغت عرب پرسیدند، جواب داد. قومی شعرا آمدند و مشکلات شعر پرسیدند، جواب داد. سعید جبیرگفت: من برخاستم و بوسه بر سر وی نهادم وگفتم: یا بن عمّ رسول اللّه (ص) ما علی الارض اعلم منك! فتبسّم.

و این علم وی از آن بود که چون از مادر در وجود آمد، عباس او را در خرقه‌ای پیچید و پیش مصطفی (ص) آورد و رسول او را برکنار خویش نشاند، و بانگشت مبارك خویش خیوی خود در دهن وی نهاد و بمالید، و دست بسر وی فرو آورد وگفت: «اللّهم علّمه التّأویل و التّنزیل و فقّهه في الدّین و اجعله من عبادك الصّالحین و اجعله امام المتّقین». آن گه رسول خدا (ص) با عباس نگریست، گفت: «یا عمّاه، عن قلیل تراه فقیه امّتی و المؤدّی الیها تأویل التّنزیل»

و یروی انّ ابن عباس اذا جلس للتّفسیر بدأ في مجلسه بالقرآن ثمّ بالتّفسیر و ثمّ بالحدیث. و قال: یا ایّها النّاس انّ اللّه عزّ و جلّ بعث محمدا (ص) و انزل علیه القرآن و فرض علیه الفرائض و امره ان یعلّم امّته، فبلغ رسالته و نصح لامّته و علمهم ما لم یکونوا یعلمون و بیّن لهم ما یجهلون. قال اللّه تعالی: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.

«وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا» پایان کتاب کشف الاسرار